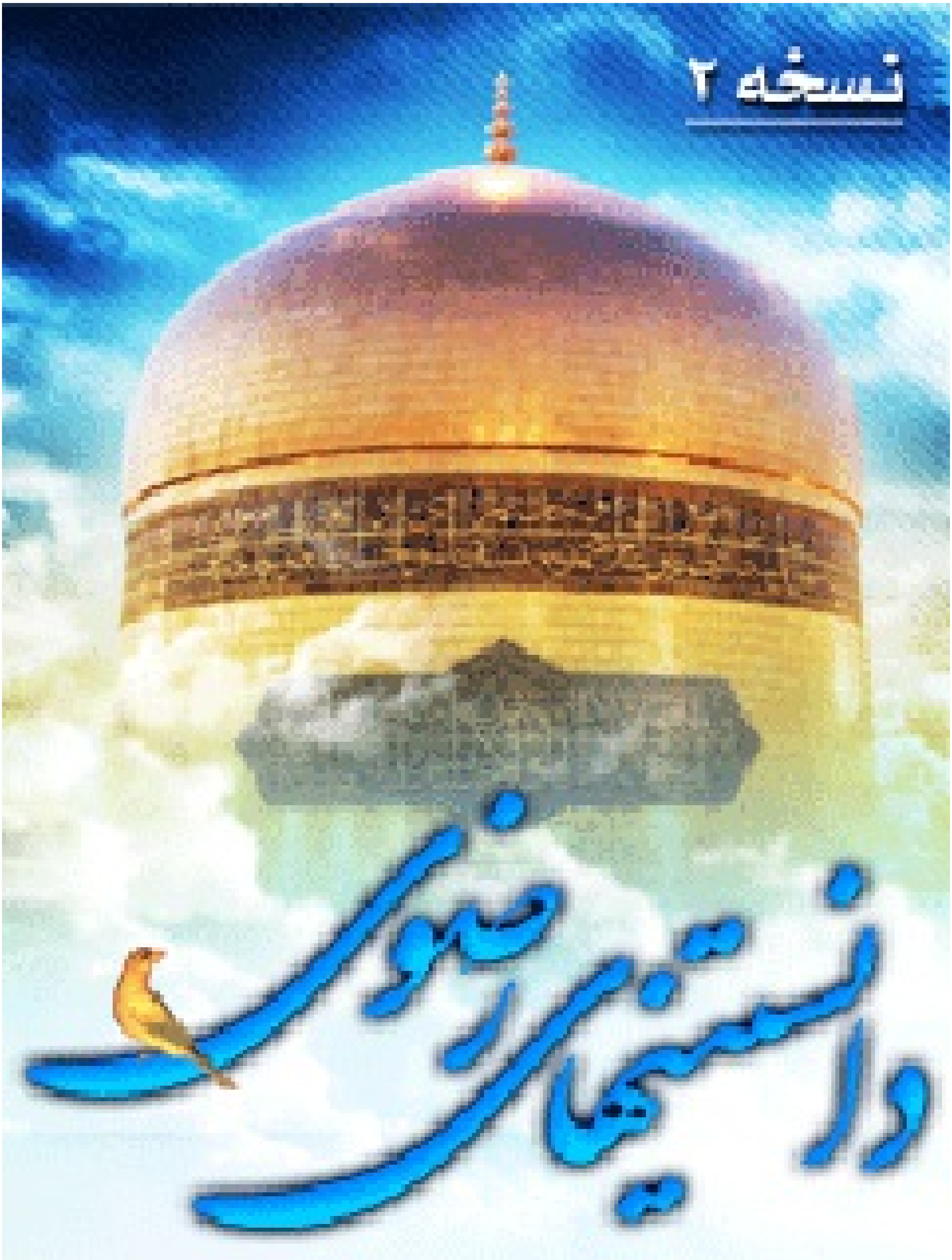
نسخه ۲
دانستنیهای رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

دانستنی های امام رضا علیه السلام (دانستنی های رضوی ۲)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی ۲)

مشخصات کتاب

سرشناسه :مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ،۱۳۸۸

عنوان و نام پدیدآور:دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی ۲)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان.

مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری :نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی :فیپا

موضوع : چهارده معصوم -- دانستنیها

موضوع : علی‌بن موسی(ع)، امام هشتم، ۲۰۳ - ۱۵۳ق.

زندگینامه

آشنایی با امام رضا

مقدمه

حتما می دانی که ما شیعیان دوازده امام داریم . یعنی معتقدیم که پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) ، دوازده پیشوای معصوم برای راهنمایی مردم معرفی شده اند . برای همین است که ما را دوازده امامی یا اثنی عشری می نامند . آیا نام این دوازده امام را می دانی ؟

برای آشنایی تو با نام و تاریخ ولادت و شهادت این دوازده امام ، جدولی تهیه کرده ایم که می توانی با امامان معصوم آشنا شوی .

آشنایی با امام رضا علیه السلام

همان گونه که در جدول دیدی ، امام رضا (ع) ، هشتمین امام از این پیشوایان پاك و گرامی است . امام رضا (ع) تنها امام از این عزیزان است که قبر مطهرش در ایران قرار دارد که شیعیان برای زیارت آن همواره به آن جا می روند . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟

در پایین نیز نقشه ای آورده ایم که محل دفن امام در آن مشخص شده است . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟ پیرامون آن شهر درجایی دیگر از این سایت با تو سخن گفته ایم ، در اینجا لازم است مطالبی را درباره امام رضا (ع) بدانی .

نامهای امام

امام رضا (ع) در سال ۱۴۸ هجری قمری یعنی حدود (۱۲۵۰) سال پیش در شهر مدینه به دنیا آمد . پدر ایشان امام موسی

بن جعفر (ع) ، یعنی امـام هفتم شـیعیان و مادرشان بانویی بزرگوار و خردمنـد به نام (تکتم) یا (نجمه) بود . امام رضا (ع) در همان سالی زاده شد که پدربزرگ ایشان ، یعنی حضرت امام جعفر صادق (ع) ، به شهادت رسید .

نـام ایشـان (علی) است ، ولی بر اساس شـیوه ای که در میان اعراب مرسوم است ، به وی (ابوالحسن) می گفتنـد . این گونه اسـمها را (کنیه) می نامنـد . علاوه بر نام و کنیه ، گاه عنوان دیگری نیز به افراد می دهنـد که آن را (لقب) می گویند . امام هشـتم دارای لقب هـای متعـددی است . از جمله معروف ترین این القاب ، (رضا) ، (عالم آل محمـد) ، (غریب الغرباء) ، (شمس الشـموس) و (معین الضـعفاء) است . نامیدن هر فرد به این نامها ، یعنی اسم ، کنیه و لقب دلیل خاصی دارد . گفته اند که وی را به این جهت (رضا) لقب داده اند که خدا از او راضی است .

دوران کودکی و جوانی امـام در مـدینه گـذشت . اخلاـق نیکو ، دانش فراوان ، ایمان و عبادت بسـیار از ویژگی هایی بود که امام را مشخص می ساخت .

شخصیت اخلاقی امام

از خوش اخلاـقی امام سـخن بسـیار گفته انـد . در این جا به چنـد نمونه آن توجّه کن و ببین که امام در برخورد با مردم به چه نکات ریزی دقّت می کرده است . همه اینها برای ما درس (چگونه زیستن) است :

ـ هیچ گاه با سخن خود ، دیگران را آزار نداد .

ـ سخن هیچ کسی را قطع نکرد .

ـ به نیازمندان بسیار کمک می فرمود .

ـ با خدمتگزاران خود بر سر یک سفره می نشست و غذا می خورد .

ـ همیشه چهره ای خندان داشت .

ـ هرگز با صدای بلند و با قهقهه نمی خندید .

ـ هنگام نشستن ، هرگز پای خود را در حضور دیگران دراز نمی کرد .

ـ در حضور دیگران هرگز به دیوار تکیه نمی زد .

ـ به عیادت بیماران می رفت .

ـ در تشیع جنازه ها شرکت می جست .

ـ از مهمانان خود ، شخصا پذیرایی می کرد .

ـ وقتی بر سر سفره ای می رسید ، اجازه نمی داد تا به احترام او از جای برخیزند .

ـ به پاکیزگی بدن ، موی سر و پوشاک خود بسیار توجه داشت .

ـ بسیار بردبار و صبور و شکیبا بود .

اینها گوشه ای از اخلاق امام بود . آیا با داشـتن این اخلاق و رفتار نباید خدا از او راضـی و خرسـند باشد ؟ و آیا سزاوار نیست که او را (رضا) بنامند ؟

آیـا کسـی که خـدا از او خشـنود است ، مردم از او خرسـند نیسـتند ؟ این گـونه هست که نـام (رضـا) برای آن امـام بزرگوار برازنده و سزاوار است .

امام در نگاه شاعران

از همان دوران امام رضا (ع) ، شاعران و نویسندگان در وصف بزرگواری آن حضرت بسیار سروده اند و نوشته اند و هریک به گونه ای آن امام را به نیکی وصف کرده اند . شـنیدنی است که شاعری بود به نام (ابونواس) که در سـرودن بسیار توانایی داشت . به او گفتنـد : تـو دربـاره همه چیز شـعر گفته ای ، کوه و دشت و شـراب و موسـیقی را در اشـعار خود سـتوده ای ، اما شگفتا که در باره موضوع مهمی مانند شخصـیت والای امام رضا سکوت کرده ای ! در حالی که تو ایشان را خوب می شناسی و با اخلاق و رفتار و بزرگواری حضـرت آشـنایی کامل داری . ابونواس ابتـدا در پاسخ گفت : به خدا سوگند ، تنها بزرگی او مانع از انجام این کار شده است ، چگونه کسـی چون من ، درباره شخصـیت برجسـته ای همچون امام رضا (ع) شعر بسراید ؟ آن گاه شعری گفت که چکیده معنی آن چنین است :
از من نخواهید که او را بستایم ، من را توان آن نیست تا انسانی را مدح کنم که جبرئیل خدمتگزار آستان پدر اوست .
شاعران فارسی زبان نیز در باره امام رضا (ع) سروده های فراوانی دارند . ما گزیده ای از این اشعار را در جای دیگری از این سایت فراهم آورده ایم که می توانی با انتخاب اینجا آن را ببینی .

شخصیت معنوی امام

گفتیم که امام رضا (ع) از نظر توجه به مسائل معنوی و پرداختن به امور عبادی نیز برجسـته بود . روایتها و داسـتانهای بسیاری از این جنبه زنـدگی امام در کتابهای تاریخی نقل شـده که شـنیدن آن برای همه ما جالب است . ما وقتی می بینیم که امام ما و پیشوایی که او را به رهبری خود پـذیرفته و زنـدگی او را الگوی خود قرار داده ایم ، این چنین عبـادت می کنـد و این گونه به مسائل عبادی توجه دارد ، خود نیز ناگزیریم که همان شیوه را پیروی کنیم و از همان روش درس بیاموزیم .
در اینجا به چند نمونه از نکاتی که تاریخ نویسان در این زمینه مورد توجّه قرار داده اند اشاره می کنیم .
ـ شبها کم می خوابید و بیشتر شب را به عبادت می پرداخت .
ـ بسیاری از روزها را روزه می گرفت .
ـ سجده هایش بسیار طولانی بود .
ـ قرآن بسیار تلاوت می کرد .
ـ به نماز اول وقت پایبند بود .
ـ بجز هنگام نماز هم به مناجات به خدا انس داشت .
در کتابهای تاریـخ و حدیث ، از امام رضا علیه السـلام دعاهای فراوانی نقل شده که ما بخشـی از آن را در جای دیگری از این سایت گرد آورده ایم . اینجا را کلیک کن تا با شیوه دعا کردن امام آشنا شوی .
دوست عزیز من !
حتما می دانی که پرداختن به این مسائل به معنی گوشه گیری نیست و نمازخوانـدن و روزه داشـتن و تلاوت قرآن نباید سـبب رها کردن مسؤولیتهای اجتماعی شود . زنـدگی امام رضا (ع) ، خود بهترین نمونه برای این امر است . اگر با ما باشـی و دنباله این متن را بخوانی و در دیگر بخشـهای این سـایت نیز گشت و گـذار کنی ، خواهی دیـد که امام رضا (ع) که در زمان خود بیشتر از هر کس دیگری عبادت می کرد و نماز می خوانـد و روزه می گرفت ، نه تنها از مسؤولیتهای بزرگ اجتماعی گریزان

نبود ، بلکه پیوسته به امور مسلمانان اهتمام داشت و توجه به آن را یکی از بزرگترین رسالتهای خویش می دانست . پذیرفتن ولایتعهدی در آن شرایط خاص ، یکی از آشکارترین نمونه های این امر است .

شخصیت علمی امام

امام رضا (ع) جایگاه علمی ویژه ای داشت . او از دانشی سرشار بهره مند بود و این برجستگی علمی او در رویارویی با دانشمندان ادیان و مذاهب دیگر ، بهتر آشکار می شد . جلسات و محافلی که علما و دانشمندان مختلف گرد هم می آمدند و به بیان دیدگاهها و نظرات خویش می پرداختند ، در آن زمان رونق خاصی داشت . حاکمان آن عصر ، گاه برای جلوه دادن شکوه دربار خویش ، گاه به منظور گرایش دانشمندان به دربار ، و زمانی برای این که بر عقیده کسی چیره شوند ، در کنار مجالس دیگر ، به برگزار کردن نشستهای علمی نیز می پرداختند . این محافل که به جلسات (مناظره) معروف بود ، بهترین مکان برای ابراز شایستگی های علمی افراد به شمار می رفت .

در عصر امام رضا (ع) ، آن گاه که همه دانشمندان جمع می شدند و به گفت و گو می پرداختند و سرانجام در پاسخ دیگران فرو می ماندند ، دست به دامان امام رضا (ع) می شدند تا بر حقانیت مطلب خویش گواهی دهند .

در بالاـ گفتیم که یکی از مهم ترین و معروف ترین لقب های امام رضا (ع) ، (عالم آل محمد) است . این که از میان همه امامان شیعه ، حضرت امام رضا به این لقب شهرت یافته است ، خود دلیل برجستگی آن امام از جهت دانشهای رایج در زمان خویش و یافتن فرصت برای آشکارسازی آن علوم می باشد .

اباصلت که یکی از یاران امام است ، از برادرزاده امام رضا (ع) روایتی نقل می کند که خواندنی است . با توجه به این روایت تو هم می توانی بفهمی که این لقب حضرت از کجا آمده است . او می گوید :

امام موسی بن جعفر (ع) به فرزندانش می فرمود : برادرتان ، علی بن موسی (یعنی امام رضا) ، عالم آل محمد است . نیازهای دینی خود را از وی فرا بگیرید و آن چه را به شما آموزش می دهد ، به یاد داشته باشید ، زیرا پدرم امام صادق (ع) بارها به من می فرمود : عالم آل محمد در نسل توست و ای کاش من می توانستم او را ببینم .

شنیدن این دو حدیث هم حتما برای تو جالب است . یکی از زبان شیرین خود امام است و دیگری را یکی از یاران حضرت نقل کرده است . حدیث نخست این است :

در حرم پیامبر (ص) می نشستم و دانشمندان مدینه هرگاه در مسأله ای با مشکل روبرو می شدند و از حلّ آن ناتوان می ماندند ، به سوی من رو می آوردند و پاسخ می گرفتند .

. و حدیث دوم را عبدالسلام هروی نقل کرده که در بیشتر نشستهای علمی امام حاضر بوده است .

هیچ کسی را از امام رضا (ع) داناتر ندیدم و هر دانشمندی که او را دیده به دانش برتر او گواهی داده است . در نشستهایی که گروهی از دانشوران و فقیهان و دانایان ادیان گوناگون حضور داشتند ، بر تمامی آنها چیره شد ، تا آن جا که همه آنان به ناتوانی علمی خود و برتری امام اعتراف کردند و گواهی دادند .

یکی از نکاتی که در بررسی شخصیت علمی امام مورد توجه همگان قرار گرفته و آن را بازگو کرده اند ، این است که امام رضا (ع) با هر گروهی به زبان خودشان سخن می گفت و به تعبیر اباصلت ، شیواترین و داناترین مردم به هر زبان و فرهنگی بود . اباصلت که خود این سخن را می گوید ، از این تسلط امام به زبانهای مختلف شگفت زده می شود و این تعجّب خود را به امام اظهار می نماید و امام در پاسخ می فرماید :

من حجت خدا بر مردم هستم . چگونه می شود چنین فردی زبان آنان را درک نکند ؟ مگر نشنیده ای که امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود : به ما (فصل الخطاب) داده اند ، و آن چیزی نیست ، جز آشنایی با زبان دیگران .

اینها همه ، نمونه ای از شخصیت علمی امام است . در کتابهای تاریخی که به بررسی ابعاد مختلف زندگی امام رضا (ع) پرداخته اند ، این نکات به صورت گسترده مورد بحث قرار گرفته و رخدادهای متعددی که گواه برتری علمی امام است ، بازگو شده است .

شخصیت سیاسی امام

تمام عمر امام رضا (ع) ، چه آن زمان که هنوز به مقام امامت نرسیده بود و چه آن گاه که پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم (ع) ، مسئولیت امامت و رهبری شیعیان را بر عهده داشت ، در زمان حکومت عباسیان بود .

عباسیان با ادعای انتساب به پیامبر اکرم (ص) ، و با بهره گیری از احساسات مردم بر ضد امویان ، توانستند آنان را از حکومت کنار بزنند و خود بر تخت فرمانروایی مسلمانان بنشینند . با سرکوب امویان ، آنان دیگر قدرت و توانی نداشتند که خطر مهمی برای عباسیان به شمار روند . عباسیان تنها خطر برای حکومت خود را شیعیانی می دانستند که با فرمانبری از امامان معصوم ، حاکمان آن روزگار را ناحق می شمردند و می کوشیدند تا آنان را از حکومت ساقط کنند .

بنابراین ، دشمن شماره یک حاکمان عباسی ، امامان شیعه بودند و به همین دلیل است که همه امامانی که در روزگار این حاکمان ستمگر می زیستند ، به دست آنان به شهادت رسیدند عباسیان ستم پیشه به اندازه ای بر شیعیان فشار آوردند و آنان را مورد تهدید و شکنجه و آزار و تبعید و آوارگی قرار دادند که حتی تاریخ نویسان نیز از بازگو کردن آن دچار شرمندگی شده اند .

در نمودار پایین نشان داده ایم که امام رضا (ع) با چه کسانی از حاکمان عباسی هم دوره بوده است .

ده سال از دوران امامت حضرت رضا (ع) ، با حکومت هارون همزمان بود . در این ده سال ، موقعیت مناسبی برای مبارزه علنی و رسمی برای امام رضا (ع) پدید نیامد و بیشتر تلاش سیاسی امام به صورت پنهانی رهبری می شد ، اما در گوشه گوشه سرزمینهای مسلمانان جنبشها و قیامهای پیاپی شیعیان ، حکومت عباسی را به تنگ آورده و هارون در برخورد با آنها دچار سردرگمی شده بود . به این گفت و گو که میان هارون و یکی از درباریان قدرتمند وی رد و بدل شده است توجّه کن :

ـ ای هارون ! این علی بن موسی است ، که بر جای پدر خویش تکیه زده و امامت و رهبری شیعیان را از آن خود می داند . چه باید کرد ؟

ـ آن خطایی که در کشتن پدرش موسی مرتکب شدیم برای ما بس است ! یعنی می خواهی تمام آنان را بکشم ؟ ! مگر می شود ؟

اما . در میان همه حاکمان عباسی ، مأمون چهره ای دیگر داشت . او که برادر خود ، امین را کشت تا خود به حکومت برسد ، در برخورد با شیعیان و به ویژه شخص امام رضا (ع) از راهی دیگر وارد شد و شیوه ای دیگر را در پیش گرفت .

در این جا خوب است به چند نمونه از اظهار نظر تاریخ نویسان درباره شخصیت پیچیده مأمون آگاه شوی تا دریابی که امام رضا (ع) با چه انسان مرموزی روبرو بوده است .

یکی می گوید :

مأمون از نظر دوراندیشی ، اراده قوی ، بردباری ، دانش ، زیرکی ، بزرگی ، شجاعت و جوانمردی از همه عباسیان برتر بود .
دیگری می نویسد :
مأمون در عین حال که در مجالس عیش و نوش شرکت می جست ، به کتاب و فلسفه و بحث و جدل و مناظره علمی و مباحث فقهی و . علاقه شدید داشت !
دیگری می گوید :
گاهی مانند یک دیندار دلسوز ، مردم را به علت کوتاهی در نماز و فرو رفتن در لذات و پیروی از شهوات و . نکوهش می کرد و آنان را از عذاب الهی می ترساند ، و زمانی خودش در بزم خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش شرکت می نمود .
یکی هم چنین اظهار می دارد :
مأمون زیرک ترین حاکمان عباسی و داناترین ایشان به فقه و کلام بود .
. و از این یک بشنو که می گوید :
مأمون روزی ادعای تشیع می کرد و وجودش را لبریز از دوستی و عشق به علی (ع) نشان می داد و در فاصله ای اندک ، نقاب از چهره برمی گرفت و تا آن جا پیش می رفت که حاضر نبود در مجلس او حتی از عنصر تبهکار و جلادی همچون حجاج بن یوسف ، خرده بگیرند .
آیا همزمانی با چنین موجود پیچیده و ابهام آلودی که تلاشی جز پایداری بیشتر حکومت عباسی ندارد ، اما در همان حال ، بزرگترین مخالف خود ، یعنی شخص امام رضا (ع) را به ولی عهدی خویش برمی گزیند ، آسان است ؟
به هرحال ، مأمون با این خصوصیاتی که داشت ، پس از رسیدن به قدرت ، و به منظور پایدار ساختن ارکان حکومت خود ، تصمیم گرفت با امام رضا (ع) به گونه ای دیگر برخورد نماید . پس ، برای امام نامه نوشت و حضرت را به ولی عهدی خود منصوب کرد . امام ابتدا از پذیرش این امر خودداری فرمود ، اما پیگیری و پافشاری مأمون و خودداری امام ، به آن جا انجامید که مأمون دو تن را به نمایندگی از سوی خود که در خراسان بود ، روانه مدینه کرد و آنان در نزد امام هدف خود را چنین بیان کردند :
مأمون ما را مأمور کرده که شما را به خراسان ببریم .
امام هم که شیوه های حاکمان را می شناخت و می دانست مأمون که از کشتن برادر خود پروا ندارد ، از این تصمیم خود دست بردار نیست ، ناگزیر از ترک مدینه شد .

هجرت امام به خراسان

امام رضا (ع) هنگامی که خود را ناچار به سفر یافت ، برای این که ناخرسندی خود را از این سفر اعلام فرماید ، چندین بار در کنار حرم مطهر پیامبر اکرم (ص) حضور یافت و به گونه ای به زیارت پرداخت که همگان فهمیدند این سفر مورد رضایت امام نیست .
یکی از شاهدان این ماجرا نقل می کند که امام را در حال زیارت دیدم ، نزدیک رفتم و برای این که امام در آستانه سفر است به ایشان شادباش گفتم ، اما حضرت چنین پاسخ داد :
مرا به حال خود بگذار ! من از جوار جدم پیامبر (ص) خارج می شوم و در غربت از دنیا خواهم رفت !
پس از آن هم ، امام همه اقوام و نزدیکان خود را فراخواند و در جمع ایشان فرمود :

بر من گریه کنید ! زیرا دیگر به مدینه بازنخواهم گشت .

این امر نشان می دهد که امام با نقشه شوم مأمون آشنا بوده ، ولی راهی جز پذیرفتن تصمیم وی نداشته است .

باری ، امام به همراه فرستادگان مأمون مدینه را پشت سرگذاشته ، رهسپار خراسان شد ، جایی که مأمون در آن جا می کرد .

بنا به فرمان مأمون ، مسیر امام از مدینه تا خراسان ، به گونه ای تعیین گردید که مردم شهرهای شیعه نشین از دیدار امام محروم شوند . زیرا اگر شیعیان موفق می شدند از نزدیک امام خود را زیارت کنند و با ایشان دیدار نمایند و از سخنان آن حضرت بهره مند شوند ، بیش از پیش به وی ارادت می یافتند و این خود خطر بزرگی برای حکومت مأمون به شمار می آمد . بنابراین ، شهرهای کوفه و قم از مسیر سفر امام حذف گردید . اما در این که امام از کدام مسیر به خراسان و شهر مرو رسیده است ، میان تاریخ نویسان اختلاف است . خلاصه مسیرهایی که برای این سفر نقل شده از این قرار است :

۱ ـ مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، اصفهان ، ری ، سمنان ، دامغان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

۲ ـ مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، کوه آهوان ، سمنان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

۳ ـ مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، یزد ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

۴ ـ مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، کرمان ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

اگر به این نقشه مراجعه کنی ، می توانی مسیر سفر تاریخی امام را بهتر در ذهن بسپاری .

حدیث سلسلة الذهب

امام رضا (ع) در این سفر تاریخی ، هر جا که توانست کوشید تا مردم را با اسلام ، قرآن ، تشیع ، اخلاق اسلامی ، آرمانهای دینی و احکام مذهبی آشنا سازد . از جمله مهمترین فرازهای این سفر ، توقف امام در نیشابور و سخن تاریخی ایشان در جمع گروه بسیاری از مردم و حدیث شناسان این شهر است .

آشنایی با این سخن و حدیث امام برای همه ما جالب است .

این حدیث به (سلسلة الذهب) شهرت دارد . دلیل این نامگذاری را خواهی دانست . اما بهتر آن است که نخست ، با چگونگی بیان حدیث و اصل آن آشنایی پیدا کنی :

دو تن از حدیث شناسان نیشابور خدمت امام رضا (ع) رسیده ، گفتند :

ای بزرگوار !

ای بازمانده از دودمان امامان !

ای سلاله پاک پاکان !

ای فرزند پیامبر !

به حق پدران و اجداد پاک و نیاکان نیکومقام سوگندت می دهیم که پرده را برداری ، رخسار خود را به ما نشان دهی و حدیثی از نیاکان خود را برای ما بازگو فرمایی . تا خاطره ای فراموش نشدنی از شما داشته باشیم .

امام کاروان را از حرکت بازداشت ، پرده هودج را کنار زد .

انبوه جمعیت می کوشیدند تا خود را به امام نزدیک کنند .

اما آنان که حدیث می نوشتند از مردم خواستند که آرام باشند تا آنان بتوانند سخن امام را بشنوند و آن را برای تاریخ ثبت کنند و به یادگار بنویسند .

آن گاه امام چنین فرمود :

پدرم بنده شایسته خدا ، موسی بن جعفر ،

از پدرش جعفر بن محمد ،

و او از پدرش محمد بن علی ،

و او از پدرش علی بن الحسین ،

و او از پدرش حسین بن علی ،

و او از پدرش علی بن ابی طالب ،

نقل کرده که از پیامبر (ص) شنیده است ،

و پیامبر از جبرئیل دریافت کرده

که خداوند فرموده است :

کلمه لا اله الا الله دژ استوار من است . هر کس که وارد آن دژ شود از عذاب من ایمن خوهد بود .

گوشها شنیدند و قلمها نوشتند . در میان مردم همهمه افتاد . دهها هزار مرد و زنی که این سخن را دریافتند آن را برای یکدیگر باز می گفتند . کاروان امام به راه افتاد ، اما حضرت ندا در داد و آن را از رفتن بازداشت و فرمود :

با شرایط آن . و من از شرطهای آن هستم .

امام در این حدیث بسیار کوتاه و فشرده ، نکات بسیار بلندی را بیان فرموده است . به این نکات توجه کن :

۱ ـ اهمیت مسأله توحید و محور بودن آن در اندیشه اسلامی .

۲ ـ پیوستگی معارف خاندان امامت به شخص پیامبر اسلام (ص) و به سرچشمه وحی .

۳ ـ پیوند گسست ناپذیر توحید با رهبری .

۴ ـ تثبیت امامت حضرت رضا علیه السلام و ردّ دیدگاه کسانی که به امامت ایشان باور نداشتند .

اما چرا این حدیث را (سلسلة الذهب) نامیده اند ؟

وقتی جمله ای از کسی نقل می شود ، گاه چندین نفر در بازگو کردن آن نقش دارند و آن را از قول کسان دیگر روایت می کنند . این افراد را در اصطلاح علم حدیث ، (سلسله سند حدیث) می گویند . مثلاً در همین حدیث ، که امام رضا (ع) این سخن را از قول پدران خود نقل می فرماید ، این افراد ، سلسله سند این حدیث نامیده می شوند . از آن جا که همه این افراد ، امامان عزیز ما شیعیان هستند ، این حدیث در تاریخ به عنوان حدیثی که همه سلسله سند آن طلایی و زرّین هستند معروف شده است و آن را (سلسلة الذهب ، یعنی رشته طلایی) نام داده اند .

این حدیث از آن زمان که از زبان مبارک امام شنیده شد ، همواره مورد توجه و عنایت حدیث شناسان ، تاریخ نویسان و هنرمندان بوده است . تا کنون نیز هنرمندان آن را به شیوه های مختلف نوشته و عرضه کرده اند . با انتخاب اینجا می توانی چندین تابلو را که این حدیث را در آن نوشته اند ، ببینی .

امام رضا علیه السلام در خراسان

به هرترتیب ، امام رضا (ع) وارد شهر مرو ، مقر حکومت مأمون شد . مأمون مجلسی آراست و در آن امام را در مراسمی رسمی ، به ولی عهدی خود منصوب کرد . حضرت در آن مجلس ، حکم مأمون را گرفته ، بر آن یادداشتی نوشت و با تیزبینی

و درایتی که برخاسته از مقام امامت ایشان بود ، به ارزشهای والای اسلامی اشاره نمود و در برابر دسیسه ای که مأمون چیده بود با یاد و نام اهل بیت علیهم السلام ، حقانیت ایشان و تصریح به عمر کوتاه خود ، فهماند که این منصب را با انگیزه شخصی نپذیرفته و تنها عامل قبول این سمت ، پافشاری مأمون بوده است .

برخوردهای حکیمانه امام با این مسأله ، چه در طول سفر و چه در ایام اقامت در مرو ، سبب شد تا بر خلاف پندار مأمون ، امام بیش از گذشته در میان مردم شناخته شود و در دل ایشان جای گیرد این امر موجب این شد که مأمون در فاصله ای نه چندان دراز ، از ترفند شکست خورده خود احساس ناراحتی کند و در اندیشه محدود ساختن فعالیت های امام و حتی از میان بردن ایشان فرو رود .

یکی از نشانه های این امر ، جلوگیری وی از برپایی نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام است .

دو تن از شاهدان ، واقعه را چنین روایت کرده اند :

عید فطر فرا رسید . مأمون ـ شاید ـ به دلیل بیماری ، به امام رضا (ع) پیام داد که نماز عید را به جای وی برپا دارد . امام ، بر پایه آن چه قبلاً شرط کرده بود که در مراسم حکومتی دخالت نکند ، از قبول این امر خودداری ورزید . اما مأمون پیک فرستاد که هدف از این پیشنهاد ، تثبیت امر ولایت عهدی شماست و دوست دارم مردم به این وسیله اطمینان پیدا کنند که ولایتعهدی را براستی پذیرفته ای !

امام پیشنهاد وی را پذیرفت به این شرط که نماز را همچون جدّش رسول خدا (ص) برپا دارد . مأمون هم قبول کرد و دستور داد تا نظامیان و درباریان و همه مردم صبح روز عید نزدیک خانه امام گرد هم آیند و امام را از منزل تا محل نماز همراهی نمایند .

امام از خانه خارج شد ، در حالی که خود را خوشبو ساخته ، عبایی بر دوش انداخته ، عمامه ای بر سر نهاده ، عصایی در دست گرفته و با پای برهنه ، با گامهایی استوار رهسپار شد تا نماز عید را بخواند . امام که تکبیر می گفت ، فریاد تکبیر مردم در سراسر شهر طنین انداخت ، نظامیانی که سواره بودند از مرکب پیاده شدند ، و همه به پیروی از امام ، پای خویش را برهنه ساختند .

فضل بن سهل ، وزیر زیرک مأمون ، با دیدن این صحنه ، خود را به خلیفه رساند و مأمون را از جوّ شهر آگاه ساخت و یادآور شد که اگر این گردهمایی ادامه یابد ، جایگاه خلیفه در دیدگاه مردم از ارجمندی می افتد و همه دلها به امام می گرود . پس مأمون نیز فرمان داد که امام را از نیمه راه بازگرداندند و نماز اقامه نشد .

در بازگشت ، امام با اندوه بسیار فرمود :

بارخدایا ! اگر وضعیت کنونی جز با مرگ من دگرگون نمی شود ، هم اینک در آن شتاب فرما !

شهادت امام رضا علیه السلام

مأمون که روز به روز گرایش بیشتر مردم به امام رضا (ع) را می دید ، در برابر هم مسلکان خود ، یعنی خاندان عباسی هیچ بهانه ای نداشت . پس تصمیم گرفت راهی بغداد شود تا از نزدیک با ایشان به گفت و گو بنشیند .

اما آیا او در این سفر چه ارمغانی برای آنان به همراه داشت ؟

آیا می توانست امام را از ولایتعهدی برکنار کند ؟

آیا می توانست بیعت گسترده ای که از مردم گرفته بود ، نادیده بگیرد ؟

آیا می توانست واکنش مردم به برکناری امام را تحمل کند ؟

آیا می توانست در برابر ناخرسندی انبوه شیعیان و پیروان امام ، دلیل قانع کننده ای بیاورد ؟

این جاست که باردیگر مأمون چهره واقعی خود را نمایان می سازد و به خشونت پنهان و سیاست بازی روی می آورد .

او نخست ، وزیرش فضل بن سهل را می کشد و بر جنازه او اشک می ریزد و برای یافتن قاتلان او جایزه تعیین می کند و آن گاه که آنان را دستگیر می کنند ، آنان شهادت می دهند که مأمون خود به این کار فرمان داده است ، اما او ناباورانه آنان را می کشد .

سپس برنامه حذف امام رضا (ع) را دنبال می کند ، اما می کوشد که این برنامه را به گونه ای عملی سازد که دامان خود او از این امر پاک نشان دهد . پس در راه سفر به بغداد ، در توس توقف می کند و در همان جا با خوراندن انار یا انگور زهرآلود به حضرت ، امام رضا (ع) را مسموم می سازد و مانند آن چه پس از قتل فضل بن سهل کرد ، در این جا نیز بر پیکر پاک امام اشک می ریزد و حضرت را در کنار قبر پدر خود هارون الرشید دفن می کند .

امام رضا (ع) پیشتر ، شهادت خود به دست مأمون را به برخی از یاران خود گوشزد کرده بود . از جمله یک بار به دو تن از اصحاب خویش فرموده بود :

اینک هنگام بازگشت من به سوی خدا فرا رسیده و زمان آن است که به جدم رسول خدا (ص) و پدرانم بپیوندم . تومار زندگی ام به انجام رسیده است . این حاکم خودکامه (مأمون) تصمیم گرفته است که مرا با انگور و انار مسموم به قتل برساند .

در میان نقل قول های گوناگون درباره روز و ماه و سال شهادت امام رضا (ع) ، مشهورتر آن است که حضرت در روز جمعه ، آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری به شهادت رسیده ، در حالی که ۵۵ سال از عمر مبارک امام سپری شده است .

آیا می دانی از آن تاریخ تا کنون چند سال می گذرد ؟

محل شهادت امام هم به گفته همه تاریخ نویسان ، شهر توس و محل دفن ایشان نیز در باغ حمید بن قحطبه در سناباد بوده که بعدها (مشهد الرضا ـ محل شهادت امام رضا علیه السلام) نام گرفته و اینک به نام مشهد شهرت دارد .

آشنایی با مفهوم و جایگاه امامت

امامت ، استمرار نبوّت و همچون پیامبری ، لطفی از جانب خدای متعال است . امامت جز با تصریح خداوندی تحقق نمی پذیرد و مردم در تعیین امام معصوم نقشی ندارند . امامت یکی از اصول بنیادی دین است و ایمان راستین جز با باور داشتن به بایستگی آن شکل نمی گیرد .

امام کسی است که خداوند متعال او را ، پس از پیامبر به عنوان هدایتگر بشر برگزیده و باید از هر گناه و ناراستی پاک و معصوم ، و به اذن خدا ، از جهان غیب آگاه باشد . امام نمونه کامل انسان و دارای برترین درجه کمال و فضیلت است و از آن جا که به یاری حق ، همه گفتارها و رفتارهای او نشان از راهی خدایی دارد ، بر همه مردم پیروی از وی لازم و بایسته است .

بنا بر این امام باید از سه ویژگی برخوردار باشد :

عصمت

آگاهی به غیب

انتصاب .

امام رضا علیه السلام در بیانی زیبا و رسا ، به برترین شیوه و گویاترین زبان ، مقام امامت را برای ما نمایانده است . پس شایسته تر آن است که جایگاه امامت را از سخن آن بزرگوار بشناسیم :

امام سررشته دین ، نظام مسلمین ، رستگاری دنیا و عزّت مؤمنان است .

امام ریشه و بنیاد اسلام بالنده و شاخه بلند آن است .

به برکت امام است که نماز ، روزه ، حج و جهاد تکمیل می شود ، خراج و صدقات فراوان می گردد و حدود و احکام الهی به اجرا درمی آید و مرزها از یورش مصون می ماند .

امام به سان خورشیدی رخشانی است که تابش آن جهان را فرا می گیرد و در افقی است که در دسترس نمی آید .

امام ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و ستاره نمایانی است که در شب تاریک راهنمای هدایت است و نجات بخش از نابودی .

امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی به دور است .

امام به علم ویژگی یافته و به بردباری نام آور شده است .

امام یگانه روزگار خویش است ، هیچ کس همپای او نیست و هیچ دانشمندی با او یارای برابری ندارد و برای او همانندی یافت می نشود .

دو ویژگی عصمت و انتصاب نیز در پایان سخن امام رضا علیه السلام به این گونه بیان شده است :

چون خداوند بنده ای را برای تدبیر امور بندگانش برگزیند ، او را سینه ای فراخ عنایت فرموده و سرچشمه های حکمت را در دلش به ودیعت می نهد ، زبانش گویا می شود و در پاسخ درنمی ماند ، و جز درستی در او یافت نگردد . او انسانی موفق ، راه یافته و تأییدشده از جانب خداوند و از هر گونه خطا و لغزشی در امان است . این ویژگی از آن رو است که حجّت بر خلق و گواه بر بندگان خدا باشد . آیا آنان توانایی چنین گزینشی را دارند تا برگزیده ایشان از این صفات بهره ببرد ؟

احسان

مردی به محضر حضرت رضا (ع) آمد و گفت : به اندازه مروت خویش به من احسان کن ، فرمود : نمی‌توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود) . گفت : پس بقدر مروت من احسان کن ، امام فرمود : آری ، بعد به غلامش فرمود : دویست دینار به او بده .

امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود . فضل بن سهل گفت : این غرامت و اسراف است . فرمود : نه ، بلکه غنیمت است ، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست ، غرامت مشمار . ۱۳

امام رضا (ع) الگویی برای اخلاق

امامان پاك ما در میان مردم و با مردم می‌زیستند ، وعملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می‌آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند ، و با آن که مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می‌ساخت ، و برگزیده خدا و حجت او در زمین بودند درعین حال در جامعه حریمی نمی‌گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی‌کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی

برای خود قائل نمی‌شدنـد ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی‌کشاندنـد و تحقیر نمی‌کردند . آنان نمونه بارز اسوه حسـنه می باشند .
« ابراهیم بن عباس » می‌گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند ، هرگز نیازمندی را که می‌توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی‌کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی‌فرمود ، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگوئی کند ، خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سفره غذا به میان می‌آمد همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره خویش می‌نشاند و آنان همراه با امام غذا می‌خوردند . شبها کم می‌خوابید و بیشتر بیدار بود ، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می‌ماند و به عبادت می‌گذراند ، بسیار روزه می‌داشت و روزه سه روز در هر ماه را ترک نمی‌کرد (۱) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می‌کرد . (۲)
« محمد بن ابی عباد » می‌گوید : فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود . لباس او- در خانه- درشت و خشن بود ، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می‌کرد (لباسهای خوب و متعارف می‌پوشید) و خود را می‌آراست . (۳)
شبی امام میهمان داشت ، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی‌گیریم . (۴)
یکبار شخصی که امام را نمی‌شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند ، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذر خواهی او همچنان او را کیسه می‌کشید و او را دلداری می‌داد که طوری نشده است . (۵)
شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچ کس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی‌رسد .
امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (۶)
مردی از اهالی بلخ می‌گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .
من به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره ای جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت‌باش ، پروردگار همه یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم به اعمال است . (۷)
« یاسر » خادم امام می‌گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . بهمین جهت بسیار اتفاق می‌افتاد که امام ما را صدا می‌کرد ، و در پاسخ او می‌گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می‌فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (۸)
یکبارغریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از حج باز گشته‌ام و خرجی راه تمام کرده‌ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده‌ام .
امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست‌خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی .

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . (۹)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمائی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی‌کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه‌ای مبذول می‌داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می‌فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه ای دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمك می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده‌اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می‌پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید .

فرمود : من بارها به اینها گفته‌ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده‌ای ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده ای ، و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می‌فهمد که بیشتر پرداخته‌ای و سپاسگزار خواهد بود . (۱۰)

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می‌شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می‌فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می‌روی یا نزد ما می‌مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می‌مانم و اگر بفرمائید برو می‌روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت‌خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود : ای احمد ! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعهٔ بن صوحان » (که از یاران ویژه آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از این که به عیادت تو آمده‌ام به برادران خود افتخار مکن ـ عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی ـ از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می‌بخشد . » (۱۱)

امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله فخر و مباهات

و احساس برتری بر دیگران گردد .

۱ – گویا منظور روزه پنجشنبه اول ماه و چهار شنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده‌اند کسی که اضافه بر روزه ماه مبارک رمضان درهر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنست که همه سال روزه باشد .

۲– اعلام الوری ص ۳۱۴ .

۳– اعلام الوری ص ۳۱۵ .

۴– کافی ج ۶ ص ۲۸۳ .

۵– مناقب ج ۴ ص ۳۶۲ .

۶– عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴ .

۷– کافی ج ۸ ص ۲۳۰ .

۸– کافی ج ۶ ص ۲۹۸ .

۹– مناقب ج ۴ ص ۳۶۰ .

۱۰– کافی ج ۵ ص ۲۸۸ .

۱۱– معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷– رجال کشی ص ۵۸۸ .

اهانت مامون به شخص امام رضا (ع)

مامون در آن روزها پا فراتر نهاده و از این که می‌دید موفقیت امام علیه السلام بیشتر می‌شود و با برگزاری جلسات ، عظمت علمی‌اش آشکارتر می‌شود ، در یکی از روزها پس از به هم زدن جلسه علمی امام او را احضار کرده و با کمال خشم و عصبانیت به آن حضرت توهین می‌کند . ابوالصلت هروی می گوید : « به مامون خبر دادند که اباالحسن الرضا علیه السلام مجالس کلام و عقاید برگزار کرده و مردم شیفته دانش او شده‌اند . مامون بلافاصله به محمد بن عمرو طوسی (حاجب خویش) دستور می‌دهد که مردم را از حضورش طرد نموده و بیرون کند . سپس امام رضا علیه السلام را احضار کرده و وقتی که نگاهش به امام می‌افتد ، به آن حضرت اهانت می‌کند . حضرت با دیدن این منظره به خشم آمده و از نزد او بیرون می‌رود » .

بایستگی امامت در پرتو خرد

الف : ضرورت

در این باره باید از دو زاویه به موضوع نگریست :

زاویه نخست ، به خداوند متعال بستگی دارد و آن این است که امامت لطفی است که پروردگار آن را بر خود فرض فرموده و ممکن نیست که خدای رئوف و مهربان انسان را بیافریند و او را بدون راهنما و رهبر ، به خود واگذارد و پیامبر و امامی را برای نشان دادن راه درست به مردم معرفی نکند .

عالمان می گویند : همان گونه که خدا را باید به عدالت خواند و ستود ، باید او را به لطف نیز توصیف کرد . آن گاه در بیان معنی لطف می گویند : لطف الهی فراهم ساختن بستر هدایت و زمینه سازی برای نزدیکی بندگان به عبادت و دوری از گناه

است . از آن جا که اگر این زمینه گسترده نشود و این پیش نیاز فراهم نیایـد ، انسان می تواند برای راه نیافتن خود دلیل آورد ، پس خدا برای آن که این حجّت را از مردم بگیرد ، باید به راهنمایی بشر بپردازد .

بدین ترتیب ، امامت یکی از ضـرورتهای هدایت مردم و یاری آنان تا رسـیدن به فرمانبری از خدای متعال است . این اسـتدلال در بیان عالمان به قاعده لطف شهرت یافته و پیرامون آن سخنهای بسیاری گفته شده است .

زاویه دوم ، به مردم بسـتگی دارد ، زیرا آنان جز با وجود رهبر نمی توانند به رسـتگاری رسـند و ناگزیر از وجود امامی هسـتند که راه راست را به آنان نشان دهد و کژراهه ها و ناراستی ها را به آنان بشناساند و ایشان را از بیراهه ها بازدارد .

امام صادق علیه السـلام فرمود : همواره در زمین حجّتی از جانب خدا هست که حلال و حرام را بشناساند و مردم را به راه خدا بخواند .

ب : سنّت پیامبران

جست و جوی تاریـخ پیـامبران نشـان می دهـد که هیـچ یـک از آن راهنمایـان ، از دنیـا نرفتنـد ، مگر آن که جانشـینی را برای خویش معرّفی کردنـد تا پس از ایشان ، پیام و رسالت آنان اسـتمرار یابد . این سـنّت تا خاتم پیامبران صـلوات الله علیه نیز ادامه یـافته و آن حضـرت برای راهنمـایی مردم پس از خود ، امـام علی بن ابی طالب علیه السـلام را به نصّ صـریح معرّفی فرموده و مردم را به فرمانبری از وی رهنمون شده اند .

عقل نیز بر درستی و صـحّت این امر گواهی می دهـد و تأیید می کند که هر کس تلاشـی و کوششـی را به کار بست تا فکر و انـدیشه ای را در میان مردم رواج دهد و آنان را به راهی هدایت نماید ، برای آینده نیز برنامه ریزی کند و کسـی را برای ادامه راهی که آغـاز کرده است ، به مردم معرفی نمایـد تـا پس از او ، عهـده دار راهنمایی مردم و تـداوم انـدیشه های وی و تفسـیر درست آرا و افکار او باشد و آرمانهای او را تا مرز تحقق کامل پیاده دنبال کند .

ج : کرامات

همان گونه که معجزات رسولان و پیامبران یکی از دلایل صـحّت ادعای ایشان است ، مناقب و کرامات امامان نیز دلیل روشنی بر درستی راهی است که آنان مردم را بـدان فرا می خوانند . داسـتان زندگی امام شـیعه علیهم السـلام ، سـرشار از این کرامات است ، مناقبی که حتّی پس از شـهادت نیز ادامه یافته و اینک مزار و بارگاه ایشان ، محلّ رخـدادهای خارق العاده ای است که حکایتهای فراوان آن در جای خود آمده است .

بایستگی امامت در پرتو روایات

الف : احادیث قدسی

حدیث قدسـی آن است که پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله آن را از قول خداوند متعال بازمی گوید و با وحی متفاوت است و غیر از قرآن است .

در پاره ای از احادیث قدسـی ، بر امامت امامان دوازده گانه شـیعه به صورت کلّی تأکیـد شـده است ، از آن جمله می توان به این حدیث اشاره کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از قول خدای متعال می فرماید :

. آنان (جانشینان تو) پس از تو گنجداران دانش من هستند . آنان را برگزیده ام ، و بدانان خرسند شده ام . هرکه آنان را دوست بدارد و به ولایت آنان گردن نهد و به برتری ایشان گواهی دهد ، رهایی یابد . (اثبات الهداة ۱/۴۳۷)

در بخشی دیگر از این روایات نام یکایک امامان ، از جمله نام هشتمین ایشان یعنی امام رضا علیه السلام نیز آمده است . از آن جمله ، متن مشهور به حدیث معراج است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن میفرماید که نام یکایک امامان را در عرش دیده است و در آن جا به ایشان نشان داده اند که جانشینان وی این دوازده تن هستند .

ب : احادیث نبوی صلی الله علیه و آله

روایات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امامان پس از حضرت بسیار است و در آنها که برخی در کتب اهل سنّت هم آمده است ، به مناقب و فضایل یکایک ایشان اشاره رفته و برخی از حالات و مشخصات آنان یاد شده است . از جمله به این حدیث توجه فرمایید :

ابن عبّاس گوید : فردی یهودی به نام نعثل نزد پیامبر اکرم آمد و از آن جناب خواست که جانشین خود را معرّفی فرماید و چنین گفت : هر پیامبری جانشینی داشت ، رسول ما موسی بن عمران ، یوشع بن نون را به جانشینی برگزید ، جانشین شما کیست ؟ حضرت فرمود : جانشین من علی بن ابی طالب است ، سپس دو سبط من ، حسن و حسین ، آن گاه نه امام که از تبار حسین هستند . نعثل از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که آنان را نام ببرد . حضرت فرمود : پس از حسین فرزندش علی ، پس از علی فرزندش محمّد ، پس از او فرزندش جعفر ، سپس فرزندش موسی ، آن گاه فرزندش علی (یعنی امام رضا) ، سپس فرزندش محمّد ، آن گاه فرزندش علی ، پس از او فرزندش حسن و در پایان فرزندش حجّت خدا ، محمد مهدی . اینها دوازده تن هستند . خوشا آنان که این کسان را دوست بدارند و از آنان پیروی کنند و بدا بر آنان که بر ایشان خشم آورند و به مخالفت با آنان بپردازند . خرسند باد آن که به هدایت ایشان چنگ زند ! (ینابیع المودّة ۳/۲۸۱)

یکی ار روایاتی که به نقل از پیامبر گرامی اسلام در کتب شیعی آمده این است :

جابر بن عبدالله انصاری گوید : هنگامی که آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . (نساء/۵۹) بر پیغمبر اکرم نازل شد ، عرض کردم : ای رسول خدا ! خدا و پیامبر را می شناسیم ، این اولوا الامر که پیروی از ایشان همپای اطاعت از شما قرار گرفته کیستند ؟ فرمود : جابر ! آنان جانشینان من و راهبران مسلمانان پس از من هستند . نخستین ایشان علی بن ابی طالب است ، آن گاه حسن و حسین ، سپس علی بن الحسین ، پس از وی محمد بن علی که در تورات به باقر شهره است . تو زمان او را درک خواهی کرد و اگر او را دیدی سلام من را به او ابلاغ کن . سپس جعفر بن محمد صادق است . و پس از او به ترتیب : موسی بن جعفر ، علی بن موسی ، محمد بن علی ، علی بن محمد و حسن بن علی خواهند آمد . در پایان همنام و هم کنیه من است : حجّت خدا در زمین و بقیهٔ الله در میان بندگان ، فرزند حسن بن علی ، همو که خدا به دست وی یاد خود را در خاور و باختر می گستراند ، همو که از پیروان و شیعیانش پنهان می شود ، و غیبتی خواهد داشت که هر کس خدا دلش را برای ایمان به آزمون کشد ، امامت او را می پذیرد . (اکمال الدین و اتمام النعمهٔ ۲۵۳)

ج : احادیث ائمه علیهم السلام

در این بخش روایاتی نقل می شود که از امامان شیعه و نیاکان امام رضا علیه السلام بازگو شده است .

امام علی علیه السلام در حدیثی طولانی می فرماید : این پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من ستانده و فرموده که این امر را دوازده امام به پایان می رسانند پس از موسی ، فرزندش علی است که او را (رضا) گویند . (اثبات الهداة۱/۵۹۸)

امام حسین علیه السلام فرموده است : پیشوا و جانشین پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام است ، سپس حسن علیه السلام و آن گاه من و نه تن از فرزندان من : فرزندم علی ، فرزندش محمد ، فرزندش جعفر ، پسرش موسی ، فرزندش علی . (الصراط المستقیم۲/۱۵۶)

امام سجّاد علیه السلام فرمود : این نسخه ای از آن لوحی است که خداوند متعال به پیامبر خود هدیه داد و در آن نام خداوی تبارك و تعالی ، و پیامبر خدا ، و امیرالمؤمنین علی . و فرزندش علی ّمعروف به رضا است (اثبات الهداة۱/۶۵۱)

امام باقر علیه السلام فرمود : امامان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده تن هستند : نخست علی علیه السلام . و آن گاه فرزندش علی معروف به رضا . (کفایة الاثر۲۴۸)

امام صادق علیه السلام فرمود : من به فرزندم موسی که امام پس از من است ، وصیّت کرده ام . پرسیدند : پس از او کیست ؟ فرمود : فرزندش علی که به (رضا) معروف است ، و در سرزمینی دور در خراسان دفن خواهد شد . (اثبات الهداة۱/۶۰۳)

امّا بیش از همه روایاتی است که از امام موسی کاظم علیه السلام پدر گرامی امام رضا علیه السلام بازگو شده و در همه آنها گواه راستینی بر امامت حضرت علی بن موسی دیده می شود .

۱ ـ داود رقّی گوید : به امام کاظم علیه السلام عرض کردم : قربانت گردم ، عمرم به پایان رسیده و ناتوانی بر من چیره شده است . پیشتر از پدرت خواستم که امام پس از خود را معرفی کند ، شما را نشان داد . اینك همین پرسش را از شما دارم ! آن گاه حضرت اشاره به فرزندش ابوالحسن کرد و فرمود : پس از من ، این امام شماست .

۲ ـ محمد بن اسحاق بن عمار گوید : به امام کاظم عرض کردم : آیا مرا به کسی راه نمی نمایی که دین خویش را از او فرا گیرم ؟ فرمود : این فرزندم علی است ، دین خود را از او فرا گیر .

۳ ـ زیاد بن مروان قندی که خود از واقفیان بود ، گوید : خدمت ابوابراهیم (امام کاظم علیه السلام) رسیدم ، فرزندش ابوالحسن هم نزد او بود . فرمود : ای زیاد ! این فرزند من ، گفته هایش گفته من ، نوشته هایش نوشته من و فرستاده اش به سوی شما ، نماینده من است . هرچه گوید ، حقّ همان است .

۴ ـ مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی طالب بود ، گوید : حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ما را به منزلش فرا خواند ، ما پیرامون آن جناب گرد آمدیم ، جضرت فرمود : آیا می دانید چرا شما را در این جا فرا خوانده ام ؟ گفتیم : خیر . فرمود : گواهی دهید که این فرزندم ، وصی ّمن است و پس از من جانشین و سرپرست امور مربوط به من خواهد بود

۵ ـ داود بن ذربی گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم ، اموالی را نیز با خود برای آن جناب برده بودم . حضرت مقداری از آن اموال را پذیرفت . پرسیدم : چرا همه را قبول نکردید ؟ فرمود : امام شما در موقع خود آن را از شما خواهد خواست . هنگامی که خبر شهادت حضرت به ما رسید ، فرزندش ابوالحسن الرضاعلیه السلام مال را از من خواست و من همه را تسلیم ایشان کردم .

۶ ـ محمد بن فضل هاشمی گوید : خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم . آن حضرت بشدّت از اوضاع نگران و ناراحت بود . عرض کردم : اگر حادثه ای پیش آید باید از که پیروی کنیم ؟ فرمود : از فرزندم علی . او وصی ّو جانشین من در میان شماست .

۷ ـ علی بن یقطین گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام بودم و فرزندش علی هم نزد او بود . موسی بن جعفر فرمود : ای علی بن یقطین ! این فرزند ، سرور فرزندانم است و من کنیه خود را به او بخشیده ام در این هنگام هشام بن سالم دست خود را بر پیشانی زد و گفت : به خدا سوگند که از مرگ خویش خبر داد !

۸ ـ سلیمان بن حفص مروزی گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم و در اندیشه ام این بود که درباره امام پس از وی پرسش کنم . امام نگاهی به من انداخت و خود آغاز سخن کرد و فرمود : ای سلیمان ! فرزندم علی وصی من و پیشوای مردم پس از من است و او بهترین فرزندان من می باشد . اگر زنده ماندی و او را درک کردی ، گواهی امامت او را در نزد شیعیان من نیز ابراز نما و هر کس از جانشین من پرسید او را معرفی من .

۹ ـ عبدالله مرحوم گوید : به قصد مدینه از بصره بیرون شدم ، در بین راه ، موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم که او را به سمت بصره می بردند . حضرت دنبال من فرستاد و من خدمت رسیدم . نامه ای به من دادند که آن را به مدینه برسانم . عرض کردم : نامه را به چه کسی تسلیم کنم ؟ فرمود : به فرزندم علی . زیرا او وصیّ و امام پس از من و بهترین فرزندان من است .

۱۰ ـ حسین بن بشیر گوید : امام کاظم علیه السلام فرزندش علی را برای ما به عنوان امامت معرفی کرد ، همان گونه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، در روز غدیر خم علی علیه السلام را معرفی فرمود . ایشان به اهل مدینه و یا مردمان حاضر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب کرد و فرمود : ای مردم ! این وصی و پیشوای پس از من است .

۱۱ ـ محمد بن سنان گوید : پیش از آن که حضرت امام کاظم علیه السلام را به عراق تبعید کنند ، خدمت ایشان رسیدم . فرزندش علی هم نزد وی بود .

فرمود : ای محمد ! امسال حادثه ای رخ خواهد داد . از آن هراسان مباش و بی تابی مکن . . سپس سر مبارک خود را پایین افکند و انگشتان خود را به زمین زد . آن گاه سر را بلند کرد

. و فرمود : خداوند گمراهان را به حال خود وامی نهد و آن چه را اراده کند به انجام می رساند .

پرسیدم : مقصود از این سخنان چیست ؟

فرمود : هر کس به این فرزندم ستم روا دارد و حقش را نادیده انگارد و امامتش را انکار کند ، به سان کسی است که حق علی بن ابی طالب علیه السلام را پامال کرده و امامت وی را منکر شود .

. من از سخنان وی چنین دریافتم که از مرگ خود خبر می دهد و فرزندش علی را به عنوان امام پس از خود معرفی می کند .

عرض کردم : به خدا سوگند ، اگر پروردگار به من عمر دهد و روزگار او را دریابم ، حقوق او را ادا کرده ، به امامت و خلافت وی گردن خواهم نهاد و هم اینک گواهی می دهم و تصدیق می کنم که او پس از شما حجّت خدا در روی زمین و امام مردم است و جامعه را به آیین اسلام فرا می خواند .

فرمود : ای محمد ! خداوند عمر تو را دراز خواهد کرد و روزگار امامت او را درخواهی یافت و مردم را به سوی او فرا خواهی خواند و حتّی به امام پس از او هم اعتراف و تصدیق خواهی نمود .

پرسیدم : قربانت گردم ! امام پس از او کیست ؟

فرمود : فرزندش علی .

گفتم : به فرمان شما تسلیم هستم و به امامت فرزند او نیز گواهی می دهم .

فرمود : آری ای محمد ! من نام تو را در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و تو از شیعیان ما هستی و در میان آنان به

آذرخشی می مانی که در شب تاریک می درخشد و نور می افشاند . ای محمد ! مفضّل مونس من است ، هر گاه او را می بینم ، آرامشی می یابم . تو نیز مونس دو امام پس از من خواهی بود و آنان با دیدن تو آرامش می یابند . آتش جهنم بر بدنت حرام است و هرگز بدنت را لمس نخواهد کرد .

برخوردهای دوگانه مامون پس از ولایتعهدی امام رضا (ع)

در دوران خلافت مامون عباسی آشفتگی‌های سیاسی و امنیتی آن چنان بالا گرفته بود که مامون را به شدت نگران ساخت . زیرا پی آمدهای کشته شدن امین و شورش‌های پی‌درپی گروه‌های مختلف ، فساد و غارت اموال مسلمانان توسط گروهی وابسته به عباسیان و ظلم و فشار بیش از حد بر قاطبه مردم ، پیوسته به جو پرالتهاب دامن می‌زد .
بدین‌جهت مامون مدت‌ها در پی چاره‌جویی و گشودن گره کار بود تا به این نتیجه رسید که برای مسلط شدن بر اوضاع کشور و خواباندن بسیاری از فتنه‌ها و شورش‌ها ، از چهره پاک و مقدس امام رضا علیه السلام آن هم به طرز ماهرانه‌ای استفاده کند . با دعوت کردن از امام و جلب او به مرو مساله خلافت و ولایتعهدی را به آن حضرت پیشنهاد نمود .
از این روی عده‌ای را به مدینه فرستاد و از امام دعوت رسمی به عمل آورد . اما حضرت چون می‌دانست که مامون در پی تحقق اهداف خود است دعوت او را رد کرد و به هیچ وجه حاضر به رفتن نشد اما با اصرار و پافشاری نمایندگان اعزامی مامون ، حضرت از روی ناچاری و اکراه مدینه را به قصد مرو ترک کرد .
مامون از همان ابتدا به ویژه پس از تحمیل ولایتعهدی با امام دوگانه برخورد می کرد . در این جا اگرچه برخی آگاهانه یا از روی ناآگاهی به طرفداری از حکومت بنی‌عباس و مامون می‌خواهند وی را فردی مخلص و مؤمن و معتقد به امام علیه السلام معرفی کنند و مساله پیشنهاد و واگذاری ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام نشانه ایمان و ارادتش بدانند اما غافل از آن که این حرکت مرموزانه و خائنانه نه تنها به امام علیه السلام خدمت نبود ، بلکه با تحقق بخشی از اهداف شوم خود ، زمینه شهادت آن حضرت را نیز فراهم ساخت .
دلیل این مدعا همان برخوردهای دوگانه‌اش بود که پس از این جریان از خود نشان داد و در تاریخ به گوشه‌هایی از آن اشاره شده است . و ما نیز در این نوشتار کوتاه دوازده مورد از همان برخوردها را جمع آوری کرده ، تقدیم شیفتگان امام علیه السلام می‌نماییم . به این امید که گامی در جهت تبیین مظلومیت امام رضا علیه السلام و شناساندن چهره مامون باشد .

برخی از دلایل ناخشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر زیاد است که به حد تواتر رسیده . ابوالفرج می‌نویسد : « . . . مامون ، فضل و حسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفت - آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، بخدا سوگند که مامون مرا دستور داده تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی » . (۶)
برخی دیگر چنین آورده‌اند که مامون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، اینکه از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت می کنی ، آیا می‌خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می‌خواهی که مردم ترا زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : بخدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته‌ام ، و نه بخاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام ، و در ضمن می‌دانم که منظور تو چیست و تو براستی چه از من می‌خواهی .

- چه می‌خواهم ؟

- آیا اگر راستبگویم در امان هستم ؟

- بلی در امان هستی - تو می‌خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی‌گردان نیست ، اما این دنیاست که بر او اقبال نکرده . آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در اینجا مامون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می‌کنی ، در حالی که ترا از سطوت خود ایمنی بخشیدم . بخدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد (۷) .

امام رضا (ع) در پاسخ ریان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می‌داند که چقدر از این کار بدم می‌آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیریم . . . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (۸)

امام حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را بر ملا کرده بود . (۹)

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود ؟

این پیشنهاد هرگز جدی نبود !

در پیش برایتان گفتیم که مامون نخستبه امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد ، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می‌داشت ، چه در مدینه و چه در مرو ، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد ، ولی هرگز موفقیتی به دست نیاورد .

پس ازین نومیدی ، مامون مقام ولیعهدی را پیشنهاد به او کرد ، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می‌ورزد . آنگاه او را تهدید به قتل کرد و چون این تهدید را امام جدی تلقی کرد ، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد .

اکنون دو سؤال مطرح می‌شود :

یکی آنکه آیا مامون مقام خلافت را بطور جدی به امام عرضه می‌داشت ؟

دوم آنکه ، در صورت جدی نبودن این پیشنهاد ، اگر امام جواب مثبتبه او می‌داد و خلافت را می‌پذیرفت ، مامون چه موضعی را می‌خواست اتخاذ کند ؟

پاسخ به سؤال نخستحقیقت آن است که تمام قرائن و شواهد دلالتبر جدی نبودن پیشنهاد دارند . زیرا مامون را در پیش به خوبی برایتان معرفی کردیم . مردی که چنان برای خلافتحرص می‌زد که بناچار دستبه خون برادر خویش بیالود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را نیز به قتل می‌رسانید و باز برای نیل به مقام ، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود ، دیگر قابل تصور نبود که همین مامون به سادگی دست از خلافتبر دارد و بیاید با اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود ، نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می‌رسید .

آیا می‌توان از مامون پذیرفت که تمام فعالیتهایش از جمله قتل برادر ، همه به خاطر مصالح امت صورت می‌گرفت و او می‌خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند ؟ !

چگونه می‌توان بین تهدیدهای او به امام و جدی بودن پیشنهاد مزبور ، رابطه معقولی بر قرار کرد ؟

اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت ، همین زور و اجبار را بکار نگرفت ؟

پس از امتناع امام ، دلیل اصرار مامون چه بود ، و چرا امام را به حال خود رها نکرد ، و چرا باز هم آنهمه زورگویی و اعمال قدرت ؟

اگر مامون براستی می‌خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشاند ، پس چرا تاکید می‌کرد که برای رفتن به بارگاهش ، از راه کوفه و قم نرود ؟ او بخوبی می‌دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند .

باز اگر مامون راست می‌گفت پس چرا دوبار جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت ؟ آری ، او می‌ترسید که اگر امام به نماز بایستد ، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد .

همچنین ، اگر او امام را حجت‌خدا بر خلق می‌دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت ، پس چرا می‌خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی‌دید ، و چرا بالاخره امام را آنهمه تهدید می‌کرد ؟

در پایان ، آیا آن رفتار خشن و غیر انسانی که مامون پیش از بیعت و بعد از آن ، و در طول زندگانی امام و هنگام وفاتش ، با او و با علویان در پیش گرفته بود ؟ چگونه قابل توجیه بود ؟

مامون خود دلیل می‌آوردشایان تذکر آنکه مامون هرگز خود را آماده پاسخ به این سؤالها نکرده چه می‌بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری برنگزیده بود . او گاهی می‌گفت که می‌خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حق اولادش منظور بدارد (۱۰) .

گاهی می‌گفت انگیزه‌اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجه به علم و فضل و تقوای امام رضا می‌خواهد مصالح امت اسلامی را تامین کند . (۱۱)

و زمانی هم می‌گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین ، ولیعهدی را به شایسته‌ترین فرد از خاندان ابیطالب به سپرد . (۱۲)

این توجیه‌های خام همه دلیل بر عدم توجه مامون بود به پیشبینی‌های لازم جهت پاسخ به سؤالهای انتقادآمیز ، و از این روست که آنها را در تناقض و نا هماهنگی می‌یابیم .

هر چند کتابهای تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کردیم نپرداخته‌اند ، ولی ما شواهد بسیاری یافته‌ایم بر این مطلب که مردم نسبت‌به آنچه که در دل مامون می‌گذشت ، بسیار شک روا می‌داشتند . از باب مثال ، صولی و قفطی و دیگران داستان « عبد الله بن ابی‌سهل نوبختی » ستاره‌شناس را چنین نقل کرده‌اند که وی برای آزمایش مامون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی ، از نظر ستاره‌شناسی ، مناسب نمی‌باشد . اما مامون که اصرار داشت‌بیعت‌حتما باید در همان زمان بسته شود برای هر گونه تاخیر یا تغییر در وقت ، وی را به قتل تهدید می‌کرد . (۱۳) .

امام هدفهای مامون را می‌شناخت‌در فصل « پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن » موضع او را بیان کردیم . در آنجا در یافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت ، خیلی سر سختانه به مقاومت می‌کرد .

چرا ؟ زیرا که او به خوبی در یافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او ، هم برای علویان و هم برای سراسر امت اسلامی ، می‌پرورد .

امام بخوبی می‌دانست که قصد مامون ارزیابی نیت درونی اوست‌یعنی می‌خواست‌بدانند آیا امام براستی شوق خلافت در سر

می‌پرورانـد ، که اگر اینگونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد . آری ، این سـرنوشت افراد بسـیاری پیش ازین بود ، مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابو السرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . . . و دیگران . .
از این گذشـته ، مامون می‌خواست پیشـنهاد خلافت را زمینه‌ساز برای اجبار بر پـذیرفتن ولیعهـدی بنماید . چه همانگونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدفها و آرزوهای وی را بر می‌آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت .
پس به این نتیجه می‌رسیم که مامون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا

برگزاری جشن ولایتعهدی امام

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسـمی ـکه به سوی میدان شـهر می رفتندـگشودند . درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .
سربازان و فرمانـدهان در جایگاه خویش مسـتقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد .
هیأت های رسـمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر بود . پشت سـر این دو هیأت ، گروه ولیعهد بود . مردم غافلگیر شدند؛ چرا که موکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاسـتند . امام سوار بر قاطری خاکستری ، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش ، نماد صلح و آرامشی بود که فرا می رسید .
مأمون در جایگاه ویژه خود نشـست . دو بالش بزرگ برای ولیعهـد نهادند . امام عمامه ای از پارچه ای گل دار بر سـر داشت . شمشـیری برهنه نیز بر کمر بسـته بود . او آرام و باوقار ، بی حرکت نشسته بود . با این همه سادگی ، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می آمد . حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمـده بود ، اعلام کرد ، باز بیشتر مردم به رضای آل محمـد (ص) می نگریسـتند . آرامش ظاهری امام ، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه ای آسمانی .
مأمون به پسـرش عباس (۱۰۰) اشـاره کرد . عبـاس گـام پیش نهاد تا با امام بیعت کنـد . خلیفه به امام گفت : دسـتت را برای بیعت بگشای ! »
امام نیرومندانه برخاست . کف دست راسـتش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد . سـپس با صدایی بلند فرمود : « پیامبر (ص) ، این گونه بیعت می پذیرفت . » (۱۰۱)
مردم بی اختیار بلند شدند و دسـتشان را مانند دست امام بالا گرفتند . نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالاـ گرفتنـد . مراسم بیعت به پایان رسـید . مثلث بار دیگر آرامش یافت . لبخنـدهای شادمانی بر لبان نشسـتند . امام به یکی از دوستانشــکه از شـادی در پوست خود نمی گنجیـدـاشاره کرد تا نزدیک بیایـد . اشک شوق از گونه های مردم جاری بود . امام در گوشـش نجوا کرد : « فکرت را مشغول این چیزها که می بینی ، نکن . خوشحالی هم نکن . این کار پا نمی گیرد . » (۱۰۲)
مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سـخنرانی گذاشـته بودنـد ، بالا رفت . او می خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد .

ـ ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسرحسین ، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است . سوگند به خدا ، اگر این نام ها را بر کر و کور بخوانند ، با اجازه خداوندی بهبودی می یابد . (۱۰۳)

زمانی که از منبر پایین آمد ، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه ای به همین مناسبت ایراد کند . حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت . در محاسن آن مرد پنجاه ساله ، تعدادی موی سپید دیده می شدو در آن لحظه های هیجان انگیز در سیمای امام توفانی از توانایی روحی دیده می شد . چشم ها حیرت زده به او می نگریستند . مأمون احساس حقارت می کرد . حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام ، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت .

ـ ای مردم ! به خاطر رسول گرامی (ص) ، ما بر گردند شما حقی داریم . شما نیز بر ما حقی دارید . هر گاه شما حقّتان را نسبت به ما به جا آوردید ، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم .

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به اوتنه زده است . امید داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می شنید؛ از جمله این که : « خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم ، شرط اساسی است ! »

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد . مردم با دیدنشان بی درنگ آن ها را شناختند . کسی نمی دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت مرد در زنجیر چیست . آن ها را سر و پا برهنه به جلو راندند تا در برابر جایگاه قرار گرفتند . پسر عمران به مأمون هشدار داد : « ای امیرمؤمنان ! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد ، از دست بدهی و در دستان دشمنانتان بگذاری . کسی که پدرانت آن ها را می کشت و در سرزمین ها آواره می ساخت . »

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد : « حرام زاده ! »

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت :

« ای امیرمؤمنان ! کسی که کنارت نشسته ، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می پرستند ! »

سومین ، عیسی جلودی بود . هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله ور بود که دو سال پیش در خانه های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود . وجودش لبریز از ترس بود . امام به چشمان پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید . پیش دستی کرد و گفت : « ای امیر مؤمنان ! تو را به خدا قسم می دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده ام ، حرف او را درباره من قبول نکنی ! » (۱۰۴)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت : « ای ابالحسن ! خودش می گوید پیشنهادت را نپذیرم . »

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت : « سوگند به پروردگار ، حرفش را درباره تو نمی پذیرم . »

آن گاه رو به گزمگان کرد و ادامه داد : « آن ها را به زندان برگردانید . »

با رفتن آنها ، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت . مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند . عباس که برجسته ترین خطیب بود ، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت ها زبانزد مردم بود :

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است . (۱۰۵)

در پایان مراسم ، سه تصمیم مهم گرفته شد :

۱ ـ بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان .

۲ ـ رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی .

۳ ـ ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع) .

برهم زدن مجلس امام و طرد مردم

دومین برخورد زشت مامون که پس از ولایتعهدی نسبت به امام رضا علیه السلام انجام داد ، مساله برهم زدن جلسات علمی آن حضرت بود . زیرا هنگامی که از شکست خوردن امام در جلسات دانشمندان مایوس گردید و مشاهده کرد که هر لحظه شخصیت نهفته امام علیه السلام برای دوست و دشمن آشکار می‌شود ، سخت به وحشت افتاد . در یک مورد خود اقدام به برهم زدن جلسه مباحثات علمی امام علیه السلام کرد و در مورد دوم به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مردم را از حضور امام طرد کرده و جلسه را به هم بزنند .

ابن شهرآشوب از طبری نقل می‌کند : « از عده‌ای دعوت شد تا در حضور مامون با امام رضا علیه السلام درباره امامت بحث و گفت و گو کنند . پس از دریافت اجازه ، یحیی بن ضحاک سمرقندی را برگزیده و به محضر امام علیه السلام فرستادند . حضرت فرمود : ای یحیی ! بپرس . یحیی گفت : ای فرزند رسول خدا ! تو بپرس که مایه شرف و سربلندی من شود . حضرت فرمود : ای یحیی ! چه می‌گویی درباره مردی که ادعای راستی برای خود کرده و راستگویان را تکذیب نموده است ، آیا یک چنین فردی در دینش صادق و محق است یا دروغ‌گو است ؟ یحیی یک ساعت سر در گریبان برده ، هر چه فکر کرد ، نتوانست جوابی بدهد . مامون گفت : ای یحیی ! جواب بده . یحیی پاسخ داد : وی حجت را از دستم گرفته است و هیچ گونه پاسخی ندارم .

مامون به امام گفت : این چه مساله‌ای است که یحیی اقرار به عجز کرده است ؟

امام فرمود : اگر یحیی گمان دارد که بر آن شخص لازم است که راستگویان را تصدیق کند پس بر چنین کسی که علیه خودش شهادت عجز و ناتوانی داده ، امامتی نخواهد بود که سر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوید : من سرپرستی شما را به عهده گرفتم ، در حالی که بهتر از شما نیستم ، در حالی که امیر از رعیت بهتر است . و همچنین اگر یحیی گمان برد که او صادقین و راستگویان را تصدیق کرده پس امامتی برای اقرار کننده علیه خودش نخواهد بود که بر فراز منبر بگوید : در وجود من شیطانی هست که مرا پیوسته در معرض کار اشتباه و خلاف قرار می‌دهد ، در حالی که در امام ، شیطان وجود ندارد . اگر یحیی گمان کند که وی راستگویان را تصدیق کرده ، باز هم برای آن فرد امامتی ثابت نخواهد شد . زیرا وقتی که دوستش درباره‌اش اقرار کرده که امامت ابوبکر کاری برخلاف مصالح امت بوده که خداوند همگان را از شرش حفظ کرد و هر که شبیه آن را انجام دهد ، او را بکشید ، زمینه امامت برای او ثابت نمی‌باشد . این جا بود که مامون از روی خشم و عصبانیت بر سر حاضران فریاد کشید که همگان از ترس و وحشت مجلس را ترک گفته و متفرق شدند

برهم زدن نماز عید پیشنهادی خود

با این که امام علیه السلام شرط کرده بود که در هیچ کاری دخالت نکند ، مامون از امام رضا علیه السلام خواست که نماز عید را برگزار کند و با رد این پیشنهاد از سوی امام ، مامون با پافشاری و اصرار زیاد ، امام علیه السلام را آماده خواندن نماز

عید کرد .
حضرت فرمود : من به روش و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را می‌خوانم ، آن‌گاه با پای پیاده همراه با تکبیر ، نمازگزاران را به طرف محل برگزاری نماز عید حرکت داد . این برنامه رعب و وحشتی عجیب در دل عباسیان به ویژه مامون عباسی به وجود آورد . از این رو پیش از آن که امام علیه السلام به محل برگزاری نماز برسد ، مامون پیام فرستاد که به خانه بازگردد .

بنده نوازی

امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود : در وقت طعام خوردن اگر بالای سرتان هم بایستم قبل از تمام کردن طعام برنخیزید ، یاسر گوید : گاهی بعضی از ما را صدا می‌کرد ، می‌گفتند : مشغول طعام خوردنند ، می‌فرمود : پس بگذارید طعامشان را تمام کنند : « قال : ان قمت علی رؤوسکم و انتم تاکلون فلاتقوموا حتی تفرغوا »

به زندان افتادن هرثمه

آن شب مأمون نخوابید . اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می کشیدند . تو گویی هر یک ، گدازه‌های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران .
هنوز قیام ابن طباطبا (۲۲) در خاطرش زنده بود . با آن قیام ، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود .
مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد : « آتشِ زیر خاکستر ! چه کنم ؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی ! »
اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرد ، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است . او جام‌های شراب را سر می کشید و لحظه‌لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره‌ای از مورچه‌های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد . او زیر لب‌چنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت : « این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم . خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است . نمی دانند که در مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه و خراسان چه می گذرد ! »
کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دلِ جوانی که با همه سپاهیانش احساس تنهایی می کرد . پس از کشته شدن امین ، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد ، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیده‌بانوی با نفوذ عرب و عباسیان‌باشد . او از دغدغه‌های ویرانگر رنج می بُرد . با آن که امین از میان رفته بود ، باز کسی او را خلیفه نمی نامید . بغداد همچنان از او خشمگین بود . کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید . مکه ، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند . شام لحظه‌شماری می کرد . حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود . زمزمه‌هایی ، مردم را متوجه اهل‌بیت می کرد تا در پرتو آنان ، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند . تنها امید ، خراسان بود . نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت ، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد . خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیانِ گداخته در عشقِ خاندان رسول ، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند ، آگاه‌تر می شدند؛ فرزندان عباس‌عموی پیامبر (ص) با رسوایی هایشان ، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) ؟ هنوز نسل‌ها از مهربانی ، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند . اینک علویان ، میراث علی را با خویش داشتند؛ خاطره‌ای از تلاش‌ها و جنگاوری های او را . همچنان دعوت به « رضای خاندان محمد (ص) » رویای ستم‌دیدگان را در

جای جای زمین رنگ می زد . عشق به علی و فرزنـدانش ، عاطفه‌ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار ، او را طلاق می دهد ! (۲۳)

مأمون برخاست و به طرف گنجه‌اش رفت؛ گنجه‌ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت . کسـی نمی دانست درون آن چیست . جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد . کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد . او نوشت :

« پدرم رشید از پدرانش و آنچه در کتاب « اسرار دولتی » یافت ، برایم چنین نقل کرد : هفتمین خلیفه از عباسیان ، افتخار آنان است . با زنده بودن مأمون ، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود . » (۲۴)

در آن شب طولانی ، هنگامی که مأمون چشـمانش را بست ، در رویا ، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان‌های بسـیار تاریکی سـر گردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و ناآرام . او دید که در قایقی با بادبان پاره‌پاره نشسـته است . توفان از هر سو می وزید . ریسمانی از آسمان آویخته بود . او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان ، او را به صخره سـاحلی کوبیـد . از خواب پریـد . آفتـاب ، پرتواش را از پشت تپه‌هـای دوردست بر او می تابانـد . او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش‌هایی با نام علی بود ، علی بن موسـی الرضا (ع) . با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت ، فریاد برآورد : « هنوز هرثمه نیامده است ؟ »

از پشت پرده‌های مخملین ، صدای گزمه‌ای آمد .

از طلوع سپیده تا کنون منتظر است .

بیاید .

اینک سرورم ؟

بی حوصله جواب داد : « بله ! همین الآن . »

چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد . با خواری گفت : « درود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون . چه چیزی شما را به خشم آورده است ؟ »

چرندگویی بس است . من همه ترفندهایت را می دانم .

نمی دانم از چه چیزی سخن می گویید .

خیـال می کنی از تـو بی خـبریم ؟ من چشـمانی دارم که در تـاریکی هم می بیننـد . شایـد خیـال می کنی که من نمی‌دانم . به مخلوع (۲۵) چه گفتی ؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد ؟ این دسیسهٔ تو بود . (۲۶)

هرثمه دریـافت که ورای این اتهامـات ، توطئه‌هـایی است که فضل بن سـهل آنرا برنامه‌ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت : « سرورم ! همهٔ این اتهام‌ها پاسخ دارد . »

مأمون بر سر گزمگان فریاد کشید : « او را بگیرید . نمی‌خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم . »

مگس در دام عنکبوت افتـاده بودو هیـچ امیـد رهـایی نبود . هرثمه بـا گـام‌هـایی از سرِ خواری به زنـدانِ کوچکِ مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند . در خاطرش ، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود . ایـامی را هم امیر خراسـان بود . روزی را به یـاد آورد که خلیفه (امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد . اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی‌توانست او را رهایی بخشد . در بین راه با فضل روبه‌رو شد که به کاخ می‌آمد . خواست به چهره‌اش آب دهان بیفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت .

بی ارزش بودن خلافت

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی ؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان . ابرهای پر باران و برف ، روی خورشید را پوشاندند . آفتاب ، دایره ای بی نور و بی گرما بود . برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند ، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند .

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد . عنکبوت پلیدی ، نخستین تارهای دسیسه را می تنید . چند روز پس از ورود کاروان به مرو ، مأمون ، نیرنگ بازانه گفت : « ای فرزند محمد (ص) ! من دانش ، بی اعتنایی به دنیا ، پاکدامنی و نیایشت را دیدم و دریافتم که برای خلافت ، از من شایسته تری ! »

امام اندوهگنانه به او نگریست و گفت : « با دوری از دنیا ، امید رهایی از گزندش را دارم . با دوری از کارهای ناروا ، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم . آرزو دارم که با فروتنی در این جهان ، در نزد خدا مقامی بس والا یابم . »

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند ، نمی شنود .

ـ تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم .

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست . از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت ، چنگ افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت ، لحظه به لحظه غمگین تر می شد . او ، آن مرد گندم گون ، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد .

ـ اگر این خلافت حق تو است ، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است ، برکنی و بر دیگری بپوشانی ؛ اما اگر برای تو نیست ، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی !

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد . مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت ، آگاه بود . دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت : « باید بپذیری ! »

ـ هرگز داوطلبانه به آن تن درنخواهم داد . (۸۵)

نخستین دور مذاکرات به شکست انجامید . فضل حیران بیرون رفت : شگفتا ! دیدم میمون (۸۶) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید : « من توان آن را ندارم . » هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود !

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست . چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد ؟ !

شب های سرد دی ماه گذشتند ، مأمون برا ی آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد . او از وزیر خود می هراسید ، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به آتشفشانی فعال تبدیل کند . او از فضل بن سهل می ترسید . در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد ، با مهربانی دروغینی گفت : « با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی . تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم ! »

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره « پرچم » از دستش افتاد . گفت : « اما او به سن نوه من است ! »

ـ چه اشکالی دارد ؟ !

ـ اما . این برخلاف رسوم است . همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند .

ـ این مهم نیست . مگر من لباس مشکی که رسم عباسیان بودرا به لباس سبز تبدیل نکردم ؟ ابداً ! ابداً این اصلاً مهم نیست .

فضل لرزید . او می ترسید . مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد . فضل هراسان پافشاری کرد و گفت : « اگر مرا هم دار بزنی ، نمی پذیرم ! » (۸۷)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت . هنگامی که از کاخ بیرون می رفت ، دو مرد وارد شدند . احترام کردند و نشستند . مأمون در گوش یکی ازآنان آهسته سخنانی گفت . مرد چاپلوسانه و با خواری خم شد . خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت . این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید . کسی نفهمید که مأمون در آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت . روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله : « مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسید و امام فرمود : حلال است ! » شایعه دیگر این بود : « امام گفته است که مردم برده ما هستند ! » (۸۸)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت : « خداوندگارا ! اگر شادمانی من در مرگم است ، هم اینک آن را فرو فرست ! » (۸۹)

تاریکی غلیظ تر شد . شهاب ها ، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند . ستارگان ، به سان دل ها می تپیدند .

بیعت‌با امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی روایت کرده است : چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مامون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت‌وگوهای بسیار درگرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سرباز می‌زد .

شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : آنگاه مامون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می‌خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می‌دهم تو را به خدا ای امیر مؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مامون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می‌شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مامون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت‌به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز کنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیر مؤمنان که نیرو و توان چنین کاری ندارم . مامون گفت : پس تو را ولی عهد می کنم . امام فرمود : ای امیر مؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مامون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می‌آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیر مومنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بپوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته‌ام بپذیری و من گریزی از آن ندارم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می‌پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی ، نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که برپاست تغییر ندهم . مامون همه این شرایط را پذیرفت .

سپس مفید گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذو الریاستین بیرون آمد و گفت : شگفتا ! امر شگفتی دیدم . از من بپرسید که چه دیده‌ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مامون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است‌برداشته به گردن شما اندازم ، ولی دیدم که علی بن موسی

می گفت : ای امیر مؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم . من هرگز هیچ خلافتی را بی‌ارزش‌تر از این خلافت ندیدم که مامون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی واگذارش می کرد و او هم از پذیرفتن آن خودداری می کرد و به مامون بازش می گرداند .
شیخ مفید در ادامه گفتارش می‌نویسد : گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده‌اند : چون مامون تصمیم گرفت ولی‌عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد ، فضل بن سهل را فراخواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند . فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مامون رفتند . حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مامون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد . مامون گفت : من با خدا پیمان بسته‌ام که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابو طالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده‌ام . چون حسن و فضل عزم مامون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت‌با او دست کشیدند . آنگاه مامون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زد . حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می‌فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مامون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند . مامون از این بابت‌خوشحال شد .
ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است : پس مامون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد . آن دو پیشنهاد مامون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می کرد . آن دو همچنان اصرار می کردند و امام امتناع می کرد تا آن که یکی از آن دو گفت : اگر بپذیری که هیچ ، و گرنه ما کار تو را می‌سازیم و بنای تهدید گذاردند . سپس یکی از آنان گفت : به خدا سوگند مامون مرا امر کرد که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم .
نگارنده : در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت‌با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود . و ظاهرا مامون هنگامی که تصمیم داشت‌با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فراخوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت .
شیخ مفید می‌نویسد : مامون در روز پنج‌شنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد . فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مامون تصمیم گرفته ولی‌عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنج‌شنبه آینده برای بیعت‌با امام رضا (ع) به مجلس مامون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مامون بگیرند . چون روز پنج‌شنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجبان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مامون روان شدند . مامون نشست و برای حضرت رضا (ع) دو تشک و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشک مامون متصل می‌شد . حضرت را با لباس سبز بر آن نشاندند بر سر آن حضرت عمامه‌ای بود و شمشیری نیز داشت . آنگاه مامون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام رضا (ع) بیعت کند . حضرت دست‌خود را بالا گرفت‌به گونه‌ای که پشت دست‌به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود . مامون گفت : دست‌خود را برای بیعت‌باز کن . امام (ع) فرمود : رسول خدا (ص) این گونه بیعت می کرد . پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه‌های پول را در میان نهادند و سخنوران و شاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مامون در حق آن حضرت انجام داده بود ، سخنها گفتند و شعرها سرودند . پس ابو عباد (یکی از وزرای

مـامون و نویسـنده نامه‌های محرمانه دربار او) عباس بن مامون را فرا خوانـد . عباس برخاست و نزد پـدرش رفت و دست او را بوسید . مامون به وی امر کرد که بنشیند . سپس محمد بن جعفر را صدا کردند . فضل بن سهل گفت : برخیز . محمد بن جعفر برخـاست تـا به نزدیـک مـامون رفت و همانجا ایسـتاد و دست مامون را نبوسـید به او گفته شـد : برو جلو و جایزه‌ات را بگیر . مـامون نیز وی را صـدا کرد و گفت : ای ابو جعفر به جـای خویش برگرد . او نیز بـازگشت . سـپس ابو عباد یکایک علویان و عباسـیان را صدا می‌زد و آنان پیش می‌آمدند و جایزه خود را دریافت می‌کردند . تا آن که مالهای بخششـی تمام شد . سـپس مـامون به امـام رضـا (ع) عرض کرد . برای مردم خطبه‌ای بخوان و بـا ایشان سـخنی بگوی . امام رضا (ع) به خطبه ایسـتاد و خدای را حمد کرد و او را سـتود سـپس فرمود : همانا از برای ما بر شـما حقی است‌به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است . چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز این سخن از آن حضرت سخن دیگری نقل نشده است .

شیـخ صـدوق در عیون اخبـار الرضـا و امالی از حسـین بن احمـد بیهقی از محمـد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پـدرش روایت کرده است که گفت : مامون بر فراز منبر آمـد تا با علی بن موسـی الرضا (ع) بیعت کند پس گفت : ای مردم ! بیعت‌با علی بن موسـی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب برای شـما محقق شده است‌به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عز و جل شفا می‌یابند .

طبری می‌نویسد : مامون ، علی بن موسـی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسـلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمـد (ص) نامید و به لشـکرش دسـتور داد جامه سیاه را از تن به‌در کننـد و به جـای آن جـامه سبز بپوشـند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد . این ماجرا در روز سه شـنبه دوم ماه رمضان سال ۲۰۱ به وقوع پیوست .

صـدوق در عیون اخبـار الرضـا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت : بیعت‌با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ انجام پذیرفت .

شیخ مفید و ابو الفرج اصـفهانی نوشـته‌اند : مامون فرمان داد سکه‌ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزننـد و اسـحاق بن موسـی را امر کرد که با دختر عمویش اسـحاق بن جعفر ازدواج کنـد و دسـتور داد در آن سال اسـحاق بن موسـی با مردم به حـج‌برود و در هر شـهری به ولایت عهـدی حضـرت رضا (ع) خطبه خواندنـد . ابو الفرج گویـد : احمد بن محمد بن سـعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید : احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که : از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می‌خواند . پس در دعا برای آن حضـرت گفت : خدایا ! نکو گردان کار ولی عهد مسـلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را .

ستهٔ اباءهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام (۱)

و از جمله شاعرانی که بر آن حضـرت درآمد دعبل بن علی خزاعی ، رحمهٔ الله بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت : من قصـیده‌ای گفته و با خود پیمان بسـته‌ام که پیش از آن که آن را برای شـما بخوانم برای کسـی دیگر نخوانم . امام به او دسـتور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود : شعرت را بخوان . دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند :

مدارس آیات خلت من تلاوهٔ و منزل وحی مقفر العرصات (۲)

و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده‌اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت ، سپس خادمی را فرستاد و به

وسیله او پارچه‌ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود : به دعبل بگو در سفر خود از این پول خرج کن و عـذر ما را بپـذیر . دعبل به آن خادم گفت : به خـدا سوگند من نه پول می‌خواهم و نه برای پول اینجا آمده‌ام ولی بگو یکی از جامه‌هایش را به من بدهد .

امـام رضـا (ع) پولهـا را دوبـاره به دعبـل بازگردانیـد و به او گفت : این پولها را بگیر و جبه‌ای از جامه‌های خود را بـدو داد . دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید ، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرنـد اما او نـداد و گفت : به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت . سـپس از قم بیرون شد . گروهی وی را تعقیـب کرده راه را بر وی بنـد آوردنـد و آن جبه را گرفتنـد . دعبـل دوبـاره به قم برگشت و دربـاره بـازپس گرفتن آن جبه با ایشان سـخن گفت . اما آنان پاسخ دادنـد : ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می‌دهیم . دعبل گفت : پاره‌ای از آن جبه را نیز بدهید . پس آنان هزار دینار و تکه‌ای از آن جبه به وی دادند .

بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبد الله بن معتز گفت :

و اعطاکم المامون حق خلافهٔ

لنا حقها لکنه جاد بالدنیا (۳)

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم

و لاذت بنا من بعده مرهٔ اخری (۴)

صورت عهدنامه‌ای که مامون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت

مامون به خط و انشای خویش عهـدنامه ولایت عهـدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهـد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شـریف خود بر این عهـدنامه نگاشت و این عهـدنامه را عموم مورخان یاد کرده‌اند . علی بن عیسـی اربلی در کشف الغمهٔ می‌نویسد : در سال ۶۷۰ یکی از خویشانم از مشـهد شـریف آن حضرت بدینجا آمد و با وی عهدنامه‌ای بود که مامون به خط خویش آن را نوشـته بود . در پشت این عهدنامه خط امام (ع) بود . پس جای قلمهای وی را بوسـیدم و چشـمم را در بوسـتان کلامش گردش دادم و دیـدن این عهـدنامه را از الطـاف و نعمتهـای الهی پنداشـتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می‌کنم آنچه به خط مامون در این عهدنامه نوشته شد ، چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحیم . این نامه‌ای است که عبد الله بن هارون رشـید ، امیر مؤمنان ، آن را به ولی عهد خود علی بن موسـی بن جعفر نگاشـته است . اما بعـد همانا خداونـد عز و جل دین اسـلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشـند و هر پیغمبر پیشـین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصـدیق کرده است . تـا این که دوره نبوت پس از مـدتی فـترت و کهنه شـدن علوم و قطع گردیـدن وحی و نزدیـک شـدن قیامت‌به محمد (ص) خاتمه یافت .

پس خداونـد به وجود او سلسـله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت‌سـر باطل را بدان راه نیست و تنزیلی است از جانب خداوند حکیم و سـتوده (۵) که در آنچه حلاـل و حرام کرده و بیم و امیـد داده و بر حـذر داشـته و ترسانیـده و امر و نهی کرده هرگز تصور بـاطلی نمی‌رود تا حجتی رسـا بر مردم بوده باشـد و هر کس که راه گمراهی و هلاـکت‌سپارد از روی بینه و دلیـل و آن کس که به نور هـدایت زنـدگی جاویـدان یافته از روی بینه و دلیل باشـد ، و یقینا خداوند شـنوای داناست (۶) . پس پیـامبر (ص) ، پیغـام خـدا را به مردم رسانید و آنان را به وسـیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و

سخت گیری با دشمنان دین مامور شد تا این که خدا او را نزد خود برد و آنچه در نزدش بود برای وی برگزید .
چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن برپا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد . بنابراین بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظ و نگهبان دین و بندگانش قرار داده استخدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظ خونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند . و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند ، رشته اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه‌شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می‌شود .
پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده ستسزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی کند که با احکام خدا و مسئولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالتحکم کند همان گونه که خداوند عز و جل به داوود می‌فرماید :
ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهتسازد و کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده‌اند (۷) .
و نیز خداوند عز و جل فرمود : پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می‌دهند بازخواستخواهیم کرد (۸) .
و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت : اگر در کرانه فرات بره‌ای تباه گردد می‌ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسئولیت فردی‌یی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه استحال کسی که مسئولیت اجتماعی را به عهده دارد ؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبتبه سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمتخدا رستگاری فراهم آید . و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین و بندگان او خیرخواهتر از خلایقش در روی زمین استخلیفه‌ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش ، فکر و نظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می‌گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر نگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند . زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن الهام فرموده که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیتشود . و خداوند مکر و حیله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه‌اندازان و فتنه جویان را درهم شکند . از موقعی که خلافتبه امیر مؤمنان رسیده است تلخی طعم آن را چشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعتخدا و مراقبت دین باید انجام دهد ، دانسته است . از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است ، جسم خود

را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است . اندیشه در این مسئله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا ، در امر دین و امور بندگانش خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزیند که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود .

از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت‌خدا در آن باشد و در طلب این مقصود ، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاظ علم و مذهب و شخصیت‌بسیار بررسی کرد ، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش درآورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان ، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است . زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی‌شائبه و بی‌اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن مردم درباره‌اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا ، به نام او بست و خدا نیک می‌داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به‌پا خیزند ، انجام داد . اکنون امیر مؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می‌کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیر مؤمنان طاعت‌خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد . زیرا که او مورد پسند و رضای امیر مؤمنان است . پس ای خاندان امیر مؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگانش برای امیر مؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید . چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه‌هایتان گشاده باشد و بدانید که امیر مؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظ خونها و رفع پراکندگی و محکم کردن مرزها و قوت دین و سرکوبی دشمنان و استقامت امور شما موثر است و فایده آن به شما بازمی‌گردد و بشتابید به سوی طاعت‌خدا و فرمان امیر مومنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید » .

این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ ، به دست‌خود نگاشت .

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

« بسم الله الرحمن الرحیم . ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند . زیرا نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی باشد . به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه‌ها را می‌داند ، و درود خدا بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد .

من ، علی بن موسی بن جعفر ، می‌گویم : همانا امیر مومنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به راه رستگاری و

هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند بازشناخت . رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دلهایی را که بیمناک شده بودند ایمنی بخشید . بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد و تمام این کارها را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاکران را به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباه نکند . او ولایت عهد و امارت کبرای خود را به من واگذار کرد که چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده‌دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده بگشاید و رشته‌ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت‌حریم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است .

رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از بهم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می‌ترسیدند و این ترس بدان جهت‌بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می‌کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد در میان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت‌خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده باشد . تا حد توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسئول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که سبت‌به انجام آن مسئول هستید . و اگر از خود چیز تازه‌ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت‌خواهم بود . و پناه می‌برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت‌به سوی او رو می‌کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی‌دانم که به من و شما چه خواهد شد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می‌کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر امیر مؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کناد . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است .

این نامه را در حضور امیر مؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداناد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامهٔ بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال ۲۰۱ به خط خود نوشتم . »

گواهان طرف راست

یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خدا خواسته است که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبد الله بن طاهر بن حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهدنامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهدنامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

۱ - این شش تن پدران آن حضرت (امام رضا (ع)) هستند و برترین کسانی‌اند که از آب باران نوشیده‌اند .

۲ - مدرسه‌های آیات قرآنی از تلاوت خالی مانده و خانه وحی ، بیابانی تهی از سکنه شده است .

۳ - مامون حق خلافت را به شما عطا کرد . حق خلافت از آن ما بود لکن مامون در دنیا سخاوت به خرج داد .

۴ - پس رضا بعد از آنچه که شما به خوبی می‌دانید مرد و خلافت پس از وی یک بار دیگر در پناه ما آمد .

۵ - فصلت / ۴۲ : لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید .

۶ – انفال / ۴۲ : لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و ان الله لسمیع علیم .
۷ – ص / ۲۶ : یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب .
۸ – حجر / ۹۳ – ۹۲ : فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون

پخش شایعات دروغ علیه امام (ع)

تمام تلاش دستگاه حاکم بر این بود که به هر شکل ممکن شخصیت امام رضا علیه السلام را در نظر مردم پایین آورد و علاوه بر سرپوش گذاردن بر محاسن اخلاقی و مراتب علمی حضرت به شایعاتی دروغین علیه او در جامعه بپردازند تا بدین وسیله امام علیه السلام را ترور شخصیت کرده باشند .
اینک نظر شما را به سه نمونه جلب می‌کنیم که بیانگر تلاش پی‌گیر و مستمر آن‌ها در این راستا است :
۱– روزی ابوالصلت هروی از امام پرسید : « ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ! این سخن چیست که مردم آن را از شما نقل می‌کنند ؟ حضرت فرمود : مثلا چه می‌گویند ؟
گفت : می‌گویند که شما ادعا می‌کنید که مردم بندگان شما هستند . امام فرمود : ای عبدالسلام اگر همه مردم بندگان ما باشند ، چنان که می‌گویند ، پس ما این غلامان را به چه کسی بفروشیم ؟ گوید : عرض کردم ، راست گفتی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله . »
۲– حضرت ابتدا به اسحاق بن عیسی عباسی می‌فرماید : « به من خبر رسیده است که مردم می‌گویند : ما گمان می‌کنیم که مردم بندگان و غلامان ما هستند . نه به حق آن خویشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم ، چنین چیزی را هرگز نگفته‌ام و نه از پدرانم چنین چیزی را شنیده‌ام و نه از یکی از اجدادم چنین چیزی به من گزارش رسیده است . (۷)
۳– همچنین هشام بن ابراهیم عباسی که فضل بن سهل او را به عنوان مراقب امام علیه السلام قرار داده تا بر حضرت علیه السلام سخت‌گیری کند ، از طرف امام رضا علیه السلام به دروغ پخش کرده بود که آن حضرت ساز و آواز را برای او حلال کرده است و هنگامی که از امام رضا علیه السلام در این باره پرسیده شد ، در پاسخ فرمود : « این زندیق دروغ گفته است . » (۸)
حال سؤال ما این است که چرا از این شایعات پیش از آمدن امام رضا علیه السلام به مرو خبری نبود و اگر شایعه افکنی دستگاه بنی‌عباس نبود ، مردم از کجا چنین سخنان پوچ را می‌دانستند ؟

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب‌های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه‌های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش‌ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید .
سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۵) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن‌جا مأمون دوباره کوشش‌های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار

گرفت که آن‌گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .
این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این‌باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (۶)
برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده‌سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟
امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته‌ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .
ـ چه می خواهم ؟
ـ آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟
ـ بلی در امان هستی .
ـ تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .
در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۷)
امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :
« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (۸)
اما حتی در پشت‌نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۹)

پرسش هایی از امام

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسجد شهر برود . قطره های آب درون حوض که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود ، از چهره گندم گون فرومی ریخت . امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد . برای لحظه ای ، انگشتری با خط زیبای عربی بر دستش درخشید .

ـ تمام سرافرازی ، از آن خداست . (۱۶۳)
حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کردـفرمود : « ای عبدالسلام ! (۱۶۴) ایمان ، گفتار است و کردار . »
ـ آری سرورم .
ـ عبدالسلام ، حرف بزن ! در چشمانت پرسشی می بینم .
ـ ای فرزند محمد (ص) ! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند ؟ !
ـ چه می گویند عبدالسلام ؟
ـ می گویند که شما ادعا می کنید ، مردم برده شما هستند !
ابر اندوه بر سیمای امام نشست . با همه وجود رو به سوی آسمان کرد . قطره های آب ، به سان اشک از چره اش فرو ریختند .
ـ خداوندگارا ! ای آفریننده آسمان ها و زمین؛ ای داننده غیب و شهود؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام . آفریدگارا ! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگهی ؛ این هم یکی از آن هاست .
مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد : « ای عبدالسلام ! اگر همه مردم برده ماهستندآن گونه که می گویندآن ها را به چه کسی می فروشیم ؟ عبدالسلام ! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند ، تو هم منکری که پروردگار والا ، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است ؟ » (۱۶۵)
هنگام بیرون آمدن از خانه ، بینوایان شهر را منتظر یافت . گزمه ای آهن دل ، آنان را با خشونت می راند . چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته ، با امید می نگریستند . مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند ، آشکار شد؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد . درهم ها برکف دستان خیس از عرق نشستند . چشم ها از شادی درخشیدند . ذوالریاستین حیرت زده گفت : « چه زیان بزرگی ! »
امام رو به سوی او کرد : « در کدام معامله ؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد ، خسارت مشمار ! » (۱۶۶)
مردم پس از نماز پراکنده شدند . مأمون رو به امام کرد و پرسید : « ای اباالحسن ! درباره نیابت امیرمؤمنان به من بگو ! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است ؟ در این باره خیلی فکر کرده ام؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام . »
امام پاسخ داد : « ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا . عبدالله بن عباس که گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : عشق به علی ، ایمان و دشمنی با وی کفر است ؟
ـ آری .
ـ پس معنای حدیث روشن شد؛ معیار تقسیم ، دوستی و دشمنی با علی (ع) است .
مأمون خاموش بود . پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت : « گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید . »
چون امام به در منزلش رسید ، عبدالسلام گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! » چه خوب جوابی به مأمون دادی ! »
او که علم کتاب داشت ، گفت : « ای اباصلت ! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید . از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود : ای علی ! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی . به آتش می گویی [این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من ، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو . » (۱۶۷)
ـ سرورم ! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .
ـ بپرس عبداالسلام .

ـ می گویند : چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن ، فدک را باز پس نگرفت ؟

ـ زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد ، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد . ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم . حق ما را آفریدگار پس می گیرد .

ـ سرورم ! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است ، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند ؟

ـ مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران ، نیاکان ، برادران ، دایی ها ، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند ، کشت . آن ها کینه علی را در دل داشتند . به خاطر همین ، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود . آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت . از این رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند .

ـ چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش نجنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد ؟

ـ او مانند رسول خدا رفتار می کرد . پیامبر پس از نبوت ، تا سیزده سال با مشرکان مکه نجنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت . علی نیز در آن دوران ، یاران کمی در اطرافش بودند . (۱۶۸)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت . نسیم به سایه ساردرختان پناه می برد . لباس های سپید نخی ، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند . با آمدن عید قربان ، شادی فرارسید . مردم برای خرید به بازار بزرگ شهر می رفتند . بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند . کودکان ، لباس رنگین عید پوشیده بودند . از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند ، شادی معصومانه ای می تراوید . زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا ؟

حضرت در هنگام ورود به خانه ، شعری را زیر لب زمزمه می کرد :

« با پارسایی ، تن پوش بی نیازی پوشیدم
و سرافراز راه می روم
[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم
اما با مردم دم خورم
چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم
سرم را بالا می گیرم
بر بینوا فخر نمی فروشم
و هنگامی که بی پولم ، خودم را درمانده نشان نمی دهم . » (۱۶۹)

همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود ، فریاد برآورد : « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی ! »

امام رو به سوی او کرد و فرمود : « قسم نخور ! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا ، پاکدامن تر و پیروتر باشد . سوگند به خداوند ، این آیه معنایش را از دست نداده است که : « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس یابید و آشنا شوید . بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند ، پرهیزگارترین شماست . » (۱۷۰)

به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا همه‌حتی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی ـبیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

ـ خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پچ پچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . ـچرا چنین کنم ؟ ! خدای والاّ و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست . (۱۷۱)

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (۱۷۲)

یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطرنشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکّام واجب است و به هیچ وجه نمی توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدّشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کند که ماهیّت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند .

معنای این عقیده آن است که حاکم هرچند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرّد از وی حرام است .

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامّه اهل سنّت ، چه پیش وچه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده اند ، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نصّ صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده ای بر اندیشه های نویسندگان ، مورّخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می دیدند که لغزش ها و جنایات حکام را بپوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند . یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن ها را به گونه بدی بازگو کنند .

دراین باره علما ، نویسندگان و مورّخان از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و برای اجرای اراده حاکم کهبرحسب عقیده

جعلی که خود آنها جعل کرده بودندـاراده خداست ، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتند . از این رو می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است .

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی نمود ، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشیّع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر وکار داشتند . با این وصف ، حتی نام آنان را دربسیاری از کتب تاریخی نمی یابیم . در حالی که آن ها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به آوازه خوان ها ، رقّاصه ها و حتی قطّاع طریق خودداری نمی کردند .

این ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می رود ، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند ، هرگز نپاییدند .

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند . آنان همواره تحت تعقیب حکّام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود .

اکنون می پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می نهادند . چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می خواندند . آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتّخاذ کرده بودند منافات نداشت ؟

پاسخ این سؤال روشن است . نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاًـ چون می دانستند که حق حکمرانی از آن هاست پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود .

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند .

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیّت نافذ خود بزرگ ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند .

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند ، برای تحقّق بخشیدن به هدف ها سیاست معیّنی بود . البته این حمایت تا حدودی رعایت می شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود آن ها می خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند :

۱ ـ دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند زیر مراقبت و سلطه آ ن ها قرار بگیرند .

۲ ـ به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند .

۳ ـ خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد .

۴ ـ تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن ها بود .

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف ها برای خلفا محترم بود . وگرنه هربار که از سوی شخصیّتی احساس خطر می کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند .

احمد امین درباره مقام منصور می نویسد : « معتزلیان را هر بار که می دید فرا می خواند و محدّثان و علما را نزد خویش دعوت می کرد ، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند ، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می افتاد . » (۹)

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمّد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکّام بسیار می کوشیدید تا حقایق مربوط به ائمه (

ع) باز گفته نشود . و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و دراین باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند .

بنابراین ، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر ، طبری ، ابوالفداء ، ابن العبری ، یافعی و ابن خلّکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند .

مثلاًـ یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصّب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکّام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند . طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید . (۱۰)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده : « چون مأمون به طوس وارد شد ، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت . . » (۱۱)

به راستی که این حرف ها عجیب است . آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش ، حکمت ، زهد و پارساییش اعتراف داشتند .

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد ؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد ؟ یا برعکس ، علم و زهد و تقوا ، با صرف نظر از عقل و حکمت ، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند .

این ها تمام ناشی از تعصّب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند وگرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند !

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند .

نظر برخی دیگر از مورّخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورّخان درباره درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید .

عده ای دراین باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علّت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند : « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوّم ص ۸۰ از تاریخش)

نظر دسته سوّم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت . سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است . (۱۲)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده ، وجود ندارد . وی عبارتی مبهم در این باره نوشته : « چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت . » (۱۳)

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود .

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت ، چه خود موقعیّت امام را به خوبی احساس می کرد . روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است ، چه فضل مدّت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده

بود . از این گذشته ، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است !

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیّتی در کار نبود . برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند .

یکی از این افراد « ابن جوزی » است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود ، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت ، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد . چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد . این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدّت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذّتی چشم پوشیده بود . (۱۴)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد .

« اربلی » نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است .

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیراز مأمون بود که سم را به امام خورانیده ، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه ، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد . (۱۵)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیّت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیّت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او ، تناقضی احساس نمی کنند . (۱۶)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند ، به شرح زیر خلاصه می گردد :

۱ ـ پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید .

۲ ـ بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش .

۳ ـ به همسری وی درآوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود .

۴ ـ استدلال مأمون بر برتری علی (ع) در برابر علما .

۵ ـ ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذّت ها روی گردانده بود .

۶ ـ دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید ، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد .

۷ ـ پس از درگذشت امام ، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد .

۸ ـ پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرّر بر ضدّش ، مهربانی می نمود .

۹ ـ خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد .

۱۰ ـ مسمومیّت امام از جعلیّات شیعه است .

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند . ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق ، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند ، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضدّ ائمه تعصّب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان ، حقایق مضّر به احوالشان را لوث کرده اند .

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند ، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود . فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند .

او همچنین فرمانده خود « هرثمهٔ بن اعین » را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد ، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند . توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد . اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند .

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبّت و سپاسگذاری می نمود .

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت ، برادر خود را بکشت ، حال چگونه به همبن انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد . آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود ؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیّه روشن است . مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد ؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (۱۷) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند ، از دم تیغ گذرانید . بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضلفرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد . اما پس از پیروزی بر ابن شکله ، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت . (۱۸) از این قبیل جنایات ، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست . به همین قیاس ، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت . چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد ، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود .

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق وخوی وی ناسازگار بود . آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت . بنابراین ، مهرورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد .

اما این که علویان رابزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته ، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود . لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز راکه ویژه علویان بودنپوشید ، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند .

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند ، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد . زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع) ثبت نشده به جز قیام « عبدالرحمن بن احمد » در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کارگزارن خلیفه نوشته اند ، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند .

اما این که گفته اند داستان مسمومیّت امام از ساختگی های شیعه است ، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنّی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع

بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

بـا این همه اگر کسـی باز در تبرئه مأمون و حسن نیّتش اصـرار دارد به این سؤال پاسـخ دهـد که چرا پس از درگـذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضـرت جواد به رغم خردسالیش تحسـین عباسـیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی بـا « یحیی بـن اکثـم » معروف است که بـا چه مهـارتی به سـؤال هـای وی پاسـخ می داد . (۱۹) به علاـوه صـغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند .

نظر ششم که نظری درست است !

طبق این نظر امـام (ع) بـدون شک مسـموم گردیـد . کسانی که بر این عقیـده انـد گروه بزرگی را تشـکیل می دهنـد که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأییـد کرده انـد مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیـده با ابن طاووس و شـیخ مفیـد دانسـته است . ولی ظـاهر امر چنین است که شـیخ مفیـد نیز قایـل به مسـمومیّت امام بوده ، چه نوشـته است : آن دو ـیعنی مأمون و رضاـبا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد ! ! .

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتّفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهـل سـنت و دیگران نیز گروه بسـیاری از دانشـمندان و مورّخـان هسـتند که منکر مرگ طبیعی امـام (ع) بوده و یا حـداقل مسمومیّت وی را قولی مرجّح دانسته اند . مانند : این افراد :

ـ ابن حجر در صواعق/ ص۱۲۲ .

ـ ابن صباغ مالکی در فصول المهمه/ ص۲۵۰ .

ـ مسعودی در اثبات الوصیه/ ص ۲۰۸ ، التنبیه و الاشراف/ ص ۲۰۳ ، مروج الذهب/۳/ ص ۴۱۷ .

ـ قلقشندی در مآثرالانافهٔ فی معالم الخلافه/۱/ ص ۲۱۱ .

ـ قندوزی حنفی در ینابیع الموده/ص ۲۶۳ و ۳۸۵ .

ـ جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلامی /۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰ ، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .

ـ ابوبکر خوارزمی در رساله خود .

ـ احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی /۳/ ص ۱۰۷ .

ـ ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .

ـ ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل ۱۷۱/۳۵۲ .

ـ ابن طباطبا درالآداب السلطانیه/ ص ۲۱۸ .

ـ شبلنجی در نورالابصار/ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸

ـ سمعانی در انسابش/۶/ ص ۱۳۹ .

ـ در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص ۲۷۸ .

ـ عارف تامر در الامامهٔ فی اسلام/ص ۱۲۵ .

ـ دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ص ۲۲۶ .
و بسیاری دیگر .

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !
در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مردیعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخواست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ، عموی امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند . (۲۰)
ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متّهم به قتل برادرش می نمود . (۲۱)
ابراهیم نیز به اتفاق مورّخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .
این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (۲۲) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .
طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حیله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزارـاز بغداد قیام کرد .
کارگزار مأمون در شیراز به نام « قتلغ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (۲۳)
در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه (ع) بود . (۲۴) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند . هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (۲۵)
می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خورانیدند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (۲۶)
دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزهٔ بن موسی بود .
با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .
می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

۱ ـ آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر (ص) یا ائمه (ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است . در این باره پنج حدیث وارد شده .

۲ ـ آن از دسته از روایاتی که از خود امام رضا (ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است .

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است .

۳ ـ آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به

وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر .

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند . بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند :

۱ ـ ابوالصّلت عبدالسلام هروی .

۲ ـ هرثمهٔ بن اعین .

۳ ـ علی بن حسین کاتب .

۴ ـ ریّان بن شبیب .

۵ ـ محمد بن جهم .

۶ ـ عبدالله بن بشیر . (۲۷)

(زندگی سیاسی هشتمین امامـتالیف جعفر مرتضی حسینی ـترجمه سید خلیل خلیلیانـ

دفتر نشر فرهنگ اسلامی ـ پاییز ۱۳۶۳)

پیشگویی امام راجع به محل دفن

حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می‌کند : با ابوالحسن الرّضا (ع) در « منی » بودم ، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند . امام صلوات الله علیه فرمود : بیچاره‌ها نمی‌دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد ، بعد فرمود : بدانید عجیب‌تر از این آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود ، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت . مسافر گوید : والله من معنی این کلام را نفهمیدم مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم .

یشنهاد خلافت تا چه حد جدّی بود ؟

یشنهاد خلافت تا چه حد جدّی بود ؟

در پیش برایتان گفتیم که مأمون نخست به امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد ، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می داشت ، چه در مدینه و چه در مرو ، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد ، ولی هرگز موفقیّتی به دست نیاورد .

پس از این نومیدی ، مأمون مقام ولیعهدی را به او پیشنهاد کرد ، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می ورزد ، آن گاه او را تهدید به قتل کرد و چون امام این تهدید را جدی تلقّی کرد ، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد .

اکنون دو سئوال مطرح می شود :
یکی آن که آیا مآمون مقام خلافت را به طور جدّی به امام عرضه می داشت ؟ دوّم آن که ، در صورت جدّی نبودن این پشنهاد ، اگر امام جواب مثبت به او می داد و خلافت را می پذیرفت ، مأمون چه موضعی را می خواست اتّخاذ کند ؟
پاسخ به سئوال نخست : حقیقت آن است که تمام شواهد و قرائن دلالت بر جدّی نبودن پیشنهاد دارند . زیرا مأمون را در پیش برایتان به خوبی معرفی کردیم . مردی که چنان برای خلافت حرص می زد که به ناچار دست به خون برادرش آلود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را به قتل می رسانید و باز برای نیل به مقام ، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود ، دیگر قابل تصور نبود که همین مأمون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید به اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود ، و نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می رسید . آیا می توان از مأمون پذیرفت که تمام فعالیّت‌هایش از جمله قتل برادر ، همه به خاطر مصالح امّت صورت می گرفت و او می خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند ؟ !
چگونه می توان بین تهدیدهای او به امام و جدّی بودن پیشنهاد مزبور ، رابطه معقولی برقرار کرد ؟
اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت ، همین زور و اجبار را به کار نگرفت ؟
پس از امتناع امام ، دلیل اصرار مأمون چه بود ، و چرا امام را به حال خود رها نکرد ، و چرا باز هم آن همه زورگویی و اعمال قدرت ؟
اگر مأمون به راستی می خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشاند ، پس چرا تأکید می کرد که برای رفتن به بارگاهش ، از راه کوفه و قم نرود ؟ او به خوبی می دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند .
باز اگر مأمون راست می گفت پس چرا جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت ؟ آری ، او می ترسید که اگر امام به نماز بایستد ، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد .
همچنین ، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت ، پس چرا می خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی دید ، و چرا بالاخره امام را آن همه تهدید می کرد ؟
در پایان آن هم رفتار خشن و غیرانسانی که مأمون پیش از بیعت و بعد از آن ، و در طول زندگی امام و هنگام وفاتش ، با او و با علویان در پیش گرفته بود ، چگونه قابل توجیه بود ؟
مأمون خود دلیل می آورد
شایان تذکّر آن که مأمون هرگز خود را آماده پاسخ به این سئوال ها نکرده چه می بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری برنگزیده بود . او گاهی می گفت که می خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حقّ اولادش منظور بدارد . (۱۰)
گاهی می گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجّه به علم و فضل و تقوی امام رضا می خواهد مصالح امتّ اسلامی را تأمین کند . (۱۱)
و زمانی هم می گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین ، ولیعهدی را به شایسته ترین فرد از خاندان ابیطالب بسپرد . (۱۲)
این توجیه های خام همه دلیل بر عدم توجه مأمون بود به پیشبینی های لازم جهت پاسخ به سؤال های انتقادآمیز؛ وازاین رو است که آن ها را در تناقض و ناهماهنگی می یابیم .

هر چند کتاب های تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کرده ایم نپرداخته اند ، ولی ما شواهد بسیاری یافته ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آن چه که در دل مأمون می گذشت ، بسیار شک روا می داشتند . از باب مثال ، صولی وقفطی و دیگران داستان « عبدالله بن ابی سهل نوبختی ستاره شناس را چنین نقل کرده اند که وی برای آزمایش مأمون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی ، از نظر ستاره شناسی ، مناسب نمی باشد . اما مأمون که اصرار داشت بیعت حتماً باید در همان زمان بسته شود برای هرگونه تأخیر یا تغییری در وقت ، وی را به قتل تهدید می کرد . (۱۳)

امام هدف های مأمون را می شناخت

در فصل « پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن » موضع او را بیان کردیم . در آن جا دریافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت ، خیلی سرسختانه مقاومت می کرد .

چرا ؟ زیرا که او به خوبی دریافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او ، هم برای علویان و هم برای سراسر امّت اسلامی ، می پرورد .

امام به خوبی می دانست که قصد مأمون ارزیابی نیّت درونی اوست یعنی می خواست بداند آیا امام به راستی شوق خلافت در سر می پروراند ، که اگر این گونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد . آری این سرنوشت افراد بسیاری پیش از این بود . مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابوالسرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . .

از این گذشته ، مأمون می خواست پیشنهاد خلافت را زمینه ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولایتعهدی بنماید . چه همان گونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدف ها و آرزوهای وی را برمی آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت .

پس به این نتیجه می رسیم که مأمون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدّی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا .

پاسخ به سؤال دوّم

سؤال این بود :

اگر امام پیشنهاد مأمون را جدّی تلقی کرده خلافت را می پذیرفت ، در آن صورت مأمون چه موضعی اتّخاذ می کرد ؟ ممکن است پاسخ این گونه دهیم که مأمون به خوبی خود را آماده مقابله با هر گونه رویداد از این نوع کرده بود ، و اساساً می دانست که برای امام غیر ممکن است که در آن شرایط پیشنهاد خلافت را بپذیرد ، چه هرگز آمادگی برای این کار را نداشت و اگر هم تن به آن درمی داد عملی اقتخارآمیز و غیر قابل توجیه بود .

امام می دانست که اگر قرار باشد زمام خلافت را خود به دست بگیرد باید به عنوان رهبر راستین ملّت ، حکومت حق و عدل را برپا کند ، یعنی احکام خدا را مانند جدّش پیامبر (ص) و پدرش علی (ع) مو به مو به مرحله اجرا درآورد . ولی چه باید کرد که مردم توان پذیرفتن چنان حکومتی را نمی داشتند . درست است که به لحاظ احساسات همراه اهل بیت بودند ، ولی هرگز تربیت صحیح اسلامی نیافته بودند تا بتوانند احکام الهی را به آسانی پذیرا شوند . ملتی که به زندگی در حکومت عباسی و پیش ازآن به شیوه حکومت بنی امیّه خو گرفته بودند ، اجرای احکام خداوند امری نامأنوس برایش به شمار می رفت و از این رو به زودی سر به تمرّد برمی آورد .

مگر علی (ع) نبود که می خواست احکام خدا را بر مردمی اجرا کند که خودشان آن ها را از زبان پیغمبر (ص) شنیده بودند ، ولی به جای حرف شنوی با آن همه تمرّد و مشکل برخورد کرد ؟ اکنون پس از گذشتن دهها سال و خو گرفتن مردم با کژی و انحراف و عجین شدن سنّت های ناروا با روح و زندگی مردم ، چگونه امام رضا (ع) می توانست به پیروزی خود امیدوار باشد ؟

همچنین ، در جایی که ابومسلم جان شصت هزار نفر را در زندان ها گرفته بود و این قربانیان افزون بر صدها هزار قربانی دیگرش بود که در میدان های جنگ طعمه شمشیرهای سپاهیانش گردیده بودند .
در جایی که شورش « ابوالسّرایا » مأمون را به تحمل هزینه و ضایعات دویست هزار سرباز مجبورساخته بود .
و در جایی که هر روز از هر گوشه ای علیه حکومتی که درست در مسیر شهوات مردم گام برمی داشت . ندایی به اعتراض برمی خواست .
در چنین شرایطی آیا امام می توانست خود را مصون از تمرّد هواپرستانکه بیشتر مردم بودندونیز کید دشمنان بداند . شکی نبود که تعداد این گروه افراد پیوسته رو به افزونی می نهاد و در برابر امام به خاطر حکومت و روشی که با آن بیگانگی داشتند ، صف آرایی می کردند .
درست است که دل های مردم با امام رضا (ع) بود ، ولی شمشیرهایشان به زودی علیه خود از نیام ها در می آمد و درست همان گونه که با پدران وی این چنین کردند . یعنی هر بار که حکومتی از نظر شهوات و خواهش های صرف مادی خوشایند مردم نبود چنین عکس العمل شومی در برابرش ابراز می کردند .
حکومت امام رضا اگر می خواست کاری اساسی انجام دهد باید ریشه انحراف و فساد را بخشکاند . و برای این منظور بیش از هر چیز باید دست غاصبان را از اموال مردم کوتاه کرده ، زورگویان را به جای خودشان بنشاند . همچنین باید هر صاحب مقامی را که به ناحق بر مسندی نشسته بود ، از جایگاهش پایین بکشد .
علاوه بر این اگر می خواست افراد را بر پست ها و مقام های مملکتی بگمارد هر گونه عزل و نصبی را طبق مصالح امّت اسلامی انجام می داد و نه مصلحت شخص فرمانروایان یا قبیله ها . در آن صورت طبیعی بود که قبایل بسیاری را بر ضدّ خود می شورانید . چه رهبرانشانچه عرب و چه فارسنقش مهمّی در پیروزی هر نهضتی بازی کرده تداوم و کامیابی هر حکومتی را نیز تضمین می کردند .
بنابراین اگر قرار بود امام در پاسداری از دین خود ملاحظه کسی را نکند ، و از سوی دیگر موقعیّت خود را نیز در حکومت این گونه ضعیف می یافت و خلاصه نیرو و مدد کافی برای انجام مسئولیّت ها برای خویشتن نمی دیدید ، پس حکومتش چه زود با نخستین تندبادی که برمی خاست ، از هم فرو می ریخت . مگر آنکه می خواست نقش حاکم مطلق را بازی کند که برای سلطه و قدرت خویش هیچ قید و حدّی را نشناسد .
این ها که گفتیم رویدادهای احتمالی در زمانی بود که فرض می کردیم امام رضا در آن شرایط خلافت را می پذیرفت و مأمون ودیگر عباسیان هم ساکت نشسته ، نظاره گر اوضاع می شدند . در حالی که این فرض حقیقت ندارد ، چه آنان در برابر از دست دادن قدرت و حکومت ، به شدیدترین عکس العمل ها دست می یازیدند .
اکنون پاسخ دیگری برای سؤال عنوان شده بیابیم . مأمون در آن زمان همه قدرت را قبضه کرده بود و عملاً همه گونه وسایل و امکانات را در اختیار داشت . حال اگر شیوه حکمدانی امام را رضایت بخش نمی دید ، به راحتی می توانست حساب خود را تصفیه کند و وسایل سقوط امام را فراهم آورد . بنابراین می بینیم که امام بیش از دو راه نداشت : یا باید به مسئولیت واقعی خود پایبند باشد و همه اقدامات لازم را در جهت اصلاحات ریشه ای در تمام سطوح انجام بدهد و مأمون و دارودسته اش را نیز همینگونه تصفیه کند . یا آن که مسئولیت فرمانروایی را تنها در حدود اجرای خواست های مأمون بپذیرد ، و درواقع این مأمون و دارودسته فاسدش باشند که حکمران حقیقی بشمار روند . در صورت اوّل ، امام خویشتن را در معرض نابودی قرار می داد ، چه نه مردم و نه مأمون و افرادش هیچ کدام تاب تحمّل چنان نظامی را نداشتند و به همین بهانه کار امام را می

ساختند .

در صورت دوّم ، جریان امر بیشتر به زیان امام و علویان وتمام امّت اسلامی تمام می شد .

علاوه بر این ها ، این که مأمون خلافت را به امام رضا (ع) عرضه می داشت معنایش آن نبود که خود از هر گونه امتیازی چشم پوشیده بود ، و دیگر هیچ گونه سهمی در حکومت نمی طلبید . بلکه برعکس برای خود مقام وزارت یا ولیعهدی امام رضا را در نظر گرفته بود . مأمون می خواست امام را بر مسند یک مقام ظاهری و صوری بنشاند و خود در باطن تعزیه گردان صحنه ها باشد . در این صورت نه تنها ذرّه ای از قدرتش کم نمی شد که موقعیّتی نیرومندتر هم می یافت . مأمون در زیرکی نابغه بود و نقشه تفویض خلافت به امام به منظور رهانیدن مقام خود از هر گونه آسیب پذیری ، طرح شده بود . او می خواست از علویان اعتراف بگیرد که حکومتش قانونی است و بزرگ ترین شخصیّت در میان آنان را در این بازی و صحنه سازی وارد کرده بود .

موضع گیری امام رضا (ع)

موضع گیری امام رضا

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجّه به جدی بودن آن از سوی مأمون ، پشت سر نهاد ، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت . آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد . در این جا نیز امام می دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است ، لذا دوباره امتناع ورزید ، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد .

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط ، جان خویشتن را به خطر بیفکند ، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد .

افزون بر این ، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند . زیرا امّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت . اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پرورد گان وی نیاز بسیار داشتند ، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امّت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیزبا وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی ـچگونه عملاً وارد این کارزار شد .

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت

علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند .

دیگر از دلایل قبول دلیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیشان نسپارند . و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود ، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملّت نمی آیند . شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که « ابن عرفه » از وی پرسید :

ـ ای فرزند رسول خدا ، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی ؟

امام پاسخ داد : به همان انگیزه که جدّم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود . (۱۴)

گذشته از همه این ها ، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد ، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد . بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد . او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش ، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند . امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی ـجسمی یا معنوی ـبرخواهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت . با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود . پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود .

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت . ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند . حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدّش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد ، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم . در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند .

فقط اتّخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند . چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند ، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد .

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیهعدی از خود اختیاری ندارد ، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های

خویش قرار دهد . چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد و از سویی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد . پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود .
اکنون در این باره سخن خواهیم راند .

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایّامچه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی ، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند ، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند . مردم نیز به موجب « مردم بر دین ملوک خویشند » تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند . پی آمد این اوضاع ، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود .

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی « علما » شان می خواندند ، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند .
این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند ، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است . این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم بپردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد . از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت ، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون .

فرومایگان وعقیده قیام برضدّ ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضدّ سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند ، مانند ابو حنیفه که قائل به « وجود شمشیر در امّت محمّد » بود . (۱۵)
آنان تحریم قیام وانقلاب را از عقاید دینی می شمردند . (۱۶)
اما سایر عقاید باطل مانند « تشبیه » (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن ، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد .

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدّی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوّت و سرچشمه رسالت می پراکندند ، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یکّه تازیشان ، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود ، نمی اندیشیدند .

در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت ، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود ، امامان ما ، در حّد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند .

امّا امام رضا (ع) :

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بودو حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت ، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود . این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود . ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی وبالبته به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت . امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق وغرب کشور اسلامی منتشر می کردند ، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند .

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت ، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش راکه کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیّت معنوی و اجتماعی امام بودخنثی گرداند .

برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابرآورده ساخت ، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت .

موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت

نخستین موضع گیری

امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلاً به حساب نیاورده بود .

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد . حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .

اتّخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها وتوطئه های پنهانیش آگاهی دارد . تازه به این شیوه امام توانسته بودشك مردم را نیزپیرامون آن رویداد برانگیزد .

موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد ، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد . در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود ، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امّت اسلامی را در دست بگیرد . امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد .

موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو ، رخ داد که « رجاء بن ضحّاک » (۱۷) شاهد همه آن قضایا بود . این مرد چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند ، زبان رجاء را ببندد . (۱۸) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند . رجاء نیز دراین باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود .

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور ، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صرها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند :

« کلمه توحید (لا اله الاّ الله) دژ من است ، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند . » (۱۹)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایّام ، بسیار اعجاب انگیز می نماید .

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد . از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید ونه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد . امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت .

به جای همه این ها ، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت .

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث « توحید » را پیش کشید ، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملّت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی ، رهایی می یابند . اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است .

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خوانـدن حـدیث توحید ، ناقه امام به راه افتاد ، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شـیفته به سوی او بود . همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشـیدند ، ناگهان ناقه ایسـتاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد ، با صدای رسا گفت :

« کلمه توحید شرطی هم دارد ، و آن شرط من هستم . »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد . یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد .

آری ، اگر ملّتی خواهـان زنـدگی بـا فضـیلتی است پیش از آن که مسـأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشـده هرگز امورش به سامان نخواهـد رسـید . اگر مردم به ولایت نگروند جهان صـحنه تاخت و تاز سـتمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خـویش حق قـانون گـذاری که مختصّ خـداست ، قایـل شـده و بـا اجرای احکـامی غیر از حکم خـدا جهـان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید . . »

اگر به راستی رابطه ولاـیت و توحیـد را درك کنیم ، خواهیم دریـافت که گفته امـام « و آن شـرط ، من هسـتم » با یك مسأله شخصـی آن هم به نفع خود او ، سر و کار نداشت . بلکه یك موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطرنشان کند ، لـذا پیش از خوانـدن حـدیث مزبور ، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پـدرش و جـدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شـنیده شده است . چنین شـیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسـیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادریماننـد این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امّت » را به مبـدأ اعلی و خدا پیوسـته سازد .

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایسـتگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صـدها هزار تن خویشـتن را به حکم خدا ، امـام مسـلمانان معرّفی کرد . بنـابراین بزرگ ترین هـدف مـأمون را بـا آگـاهی بخشـیدن به توده هـا در هم کوبیـد ، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یك حکومت قانونی است .

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود ، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام ، که به تقاضای مأمون نوشته بود . در این کتاب نام دوازده امام ، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند ، آمـده است . در مبـاحث علمی که بـا حضور مـأمون تشـکیل می شـد امـام رضـا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقانیّت این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد .

نکته ای بس مهم

امامـان مـا در هر مسـأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بداننـد ولی آنـان در این مسـأله که خود شایسـته رهبری امّت و جانشـینی پیامبرند ، هرگز تقیه نمی کردند ، هرچند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت .

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقانیّت ادعایشان می بود . از باب مثال ، امام موسی (ع) را می بینیم که بـا جبّـار سـتمگری هم چون هارون الرشـید برخورد پیـدا می کنـد . ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای

رهبری به رخش کشیده بود . (۲۰) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقانیّت چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

ـ آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

ـ من امام دل ها هستم ولی تو امام بدن ها . (۲۱)

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقانیّت خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد .

با این همه این مطلب درست است که امامان (ع) پس از فاجعه امام حسین ، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن ، مصروف داشتند . آنان می دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید . یعنی نمی توانستند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند .

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقانیّت خود را پیوسته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش .

موضع گیری پنجم

امام (ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست .

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده ، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده . با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیّت آمیز نبوده ، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . درنتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل درانداخت . علاوه بر این ، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امام رضا (ع) به این ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل ، به ولیعهدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شکست . امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود .

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

موضع گیری هفتم

موضع گیری هفتم

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حقّ مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطرنشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (۲۲)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . »

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع) در آن مجلس نقل نکرده اند .

امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیّت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیّت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون واسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم

متجاوزگر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :

ـ ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است .

امام فرمود :

ـ این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم وگرنه سکوت بر می گزینم .

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟

امام از او پرسید :

ـ بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می کنی ؟

مأمون پاسخ داد :

ـ سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !

آن گاه بی درنگ امام افزود :

ـ حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :

ـ آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما . (۲۳)

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکّارانه مأمون را خنثی کند و حقانیّت خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ، سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثّرتر و مفیدتر بود .

در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهّم به امّت اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد . »

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم ها و از آن چه که در سینه ها پنهان است آگاهی دارد . »
خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می خواست ذهن مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجه دهد ؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی زدند تا مردم را متوجه هدف های ناآشکارش بنماید ؟
به هر حال ، امام دست خط خود را چنین ادامه می دهد :
« و درود خدا بر پیامبرش محمّد خاتم پیامبران ، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد . . »
در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر ، کلمه « خاندان پاک و مطهرش » را نیز بیفزایند . اما امام می خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد نه مأمون .
بعد می نوسید :
« . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »
خوب ، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی شناختند ؟
آیا مگر ممکن بود که امّت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود ؟ ! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده ؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می گشت .
آری ، حقی که مردم آن را نمی شناختند « حقّ اطاعت » بود . البته امام (ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیّه نمی کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند . این نکته را امام در نیشابوربه شرحی که گذشتاعلام کرد . او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می گفت و در برخی موارد تأکید می کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند .
در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید ، آیا اطاعت از شما واجب است ؟ حضرت فرمود : بلی . پرسید : مانند اطاعت از علی بن ابیطالب ؟ فرمود : بلی . (۲۴)
و از این قبیل روایات بسیار است .
دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته ، این است : « و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود وفرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم . . »
امام با جمله « البته پس از وی زنده باشم » بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند .
امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد :
« هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده ، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است . . »
امام با این جملات اشاره به حقّ خود می کند که مأمون و پدرانش غصب کرده بودند . پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست . سپس امام چنین ادامه می دهد :

« . درگذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیم ها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید . . » (۲۵)

در این جا می بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرّد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نورزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتتّ مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و تحمیلشان را تحمل می نمود .

سپس چنین می افزاید :

« . خدا را گواه بر خویشتن می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است . . »

این ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست ایشان تارو مار گردید ند ردید .

امام تعهد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر (ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .

پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنشان را بیان می کند .

امام همچنین این جمله را می افزاید : « . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او . . » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و باز خواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگردست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او .

امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می دارد : « . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می کند . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .

افزون بر این امام می خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امورغیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بردیگران امتیاز بخشیده است .

جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املاـ فرموده و او نیز آن ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب ها را به برخی از شیعیان پرارج خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام

بدان ها استناد جسته اند . (۲۶)

امـام (ع) پس از اعلام کراهـت و اجبـار خـویش در قبـول ولیعهـدی بـا صـراحت کامـل می نویسـد : « . ولی مـن در دسـتور امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) (۲۷) را پذیرفتم و خشـنودیش را بدین وسـیله جلب کردم . » معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهـدی را نمی پـذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمـد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانسـتند که برای ارتکـاب جنـایت و تجـاوز ، به هیـچ دلیلی نیازمنـد نبودنـد . و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سـند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشـتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضـر در آن مجلس را به عنوان شهود برنمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت . اهمیّت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سـند مزبور را می نویسـد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید : « موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد برخویشتن قرار بده . »

آری کسانی که در آن ایام و در شـرایطی می زیسـتند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سـند ولیعهدی نوشـته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند .

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود :

« امـام هرگز کسـی را بر مقـامی نگمـارد و نـه کسـی را عزل و نـه رسـم و سـنتی را نقض کنـد و نه چیزی از وضـع موجـود را دگرگون سازد ، و از دور مشاور در امر حکومت باشد . » (۲۸)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتّخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر :

الف : متّهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم .

ب : اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی .

ج : سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد .

د : مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سـر پرورانده بود ، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد .

ه : امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد .

ج : نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شـروط به همگان آن را اثبات کرد . آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصوّر نیست . امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجباربه پذیرفتن ولیعهدی ، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت . (۲۹)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتّخاذ کرد که جالب توجه است . در یکی از آن ها ماجرا چنین رخ داد :
مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عیـد بگـذاردتا با ایراد سـخنرانی وی آرامشـی به قلبشان فروآید و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند .
امام (ع) به مجرد دریافت این پیام ، شخصـی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شـروط ما آن نبود که من دخـالتی در امر حکومت نداشـته باشم . بنابراین مرا از نماز معـذور بـدار . مأمون پاسـخ داد که من می خواهم تا در دل مردم و لشکریان ، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده .
امـام رضـا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بـدارد و در صورت اصـرار شـرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می رفت .
مأمون پاسخ داد که هر گونه که می خواهی برو .
از سوی دیگر ، مأمون به فرمانـدهان و همه مأموران دسـتور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند . از این رو تمام کوچه ها و خیابان ها مملو از جمعیت شـد . از خرد و کلان ، از کودک وپیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند .
همین که آفتـاب سـر زد امـام (ع) از جـا برخـاست ، خود را شـست و شو داد و عمامه ای سـفید بر سـر نهاد . آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد . امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند .
همه در حالی که حلقه وار امام را دربرگرفته بودنـد ، از منزل خارج شدند . امام سـر به آسـمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربـار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارهـا تکبیرش را پاسـخ می گفتنـد . دم در فرمانـدهان ارتش و مردم منتظر ایسـتاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند . امام با اطرافیانش پابرهنه از منزل خارج شد ، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت :
« الله اکبر ، الله اکبر علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمهْ الانعام ، و الحمد الله علی ما ابلانا »
امام این ها را با صدای بلند می خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند . شـهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده ، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند .
چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صـحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده ، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند .
امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می رفت می ایستاد و چهاربار تکبیر می گفت . گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند .
گزارش این صـحنه های مهیّج به مأمون می رسـید و وزیرش « فضل بن سـهل » به او پند می داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تـا جایگـاه نمـاز ادامه دهـدمردم چنـان شیفته اش خواهنـد شـد که دیگر مـا تـأمین جـانی نخواهیم داشت . و پیشـنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود . در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست .
در این جا ذکر دو نکته لازم است :
۱ ـ تـأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گـذرد ، هنوز که این داسـتان را می خوانیم چنـان دچـار احساسـات می شویم که گاهی وصف ناپـذیر است . حال ببینیـد آنان که در آن روز خود شاهـد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند .

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیّت امام در دل های مردم بود .

۲ ـ چرا مأمون خود را به مخاطره افکند ؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می ورزید این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند . بدیهی است که بازگرداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیّت سیل آسا ، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت . چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند .

بنابراین اگر مأمون از مجرّد نمازگزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند ؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام درمیان مردم برانگیخت ، وحشت زده شد ؟

ظاهرآ دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود . او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود ، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند . در آن روز امام درست در زی رسول خدا (ص) و وصیّش حضرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول « فضل بن سهل » جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می انداخت . آن ها می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود ، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند . بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد . چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود .

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می زد . هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس ، منشی عباسیان ، بشنوید :

« هرگز کسی را با سخنش نیازرد ، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد . در برابر کسی که پیشش می نشست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد . کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می شد . در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند . . »

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد ، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد .

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست .

در پایان .

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون ،

در پیش گرفته بود . از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد ، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موّفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست ، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد ، برهاند . حمید بن مهران و عدهّ ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودن

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

نگرشی بر تاریخ

در کتاب‌های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۲۳۴) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت‌ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش‌ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲۳۵)

مأمون به امام می گفت : « . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن‌داری از گناهان ، امید دریافت بهره‌ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (۲۳۶)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت‌انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (۲۳۷)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب‌های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه‌های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش‌ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاك » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۲۳۸) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن‌جا مأمون دوباره کوشش‌های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار

گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .
این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این‌باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (۲۳۹)
برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده‌سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟
امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته‌ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .
ـ چه می خواهم ؟
ـ آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟
ـ بلی در امان هستی .
ـ تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .
در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۲۴۰)
امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :
« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (۲۴۱)
اما حتی در پشت‌نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۲۴۲)

ترور نافرجام امام (ع)

مامون عباسی حتی یک لحظه از فکر و خیال امام رضا علیه السلام بیرون نمی‌رفت و هر بار که نقشه می‌کشید ، همچنان بی‌نتیجه می‌ماند و نقش بر آب می‌شد ، تا شبی عده‌ای از غلامان حلقه به گوش را طلبید و از آن‌ها خواست تا به منزل بروند و

با هجوم یکباره خود ، با شمشیر ، امام علیه السلام را از پای درآورند .
هرثمهٔ بن اعین در حدیث مفصلی از صبیح دیلمی نقل کرده که : « مامون مرا به همراه سی نفر از غلامان مورد اعتماد خود ، شبانه به خانه امام رضا علیه السلام جهت قتل آن حضرت فرستاد و طبق دستور مامون غلامان وارد عمل شده و در یک لحظه این سی نفر آن قدر بر بدن امام علیه السلام شمشیر زدند که یقین به کشته شدن وی نموده و روز بعد به همراه مامون جهت تشییع و خاکسپاری حضرت به طرف خانه امام رضا علیه السلام رهسپار شدیم اما برخلاف انتظار دیدیم که حضرت در محراب عبادت به نماز مشغول است .
صبیح گوید : به دستورمامون جهت تحقیق خدمت آن حضرت رسیدم . تا پای خود را برپاشنه درب گذاردم ، حضرت فرمود : ای صبیح ! عرض کردم : لبیک یامولای ! در دم به روی زمین خوردم . حضرت فرمود : خدای تو را رحمت کند : یریدون لیطفؤوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون » .

تصمیم مامون در برگشت به بغداد

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفتگی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانش بازگردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .
حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .
مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهمانند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .
در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :
« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !
ای بخشنده هدیه های بسیار !
ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !
ای آن که آفریدی و روزی دادی ،
و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی
ای در اوج عزت

که چشم ها او را نمی بینند
ای پادشاه بی رقیب !
نزدیکتر از اندیشه های انسان به وی
ای آن که در برتری شکوهت ظرافت های تخیل های لطیف سر گردانند !
و برای درک عظمتت نگاه های مردم
ای آگاه به آن چه در دل عارفان می گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان !
ای آن که چهره ها از شکوهت خیره ، گردن ها از بزرگواریت خاضع و دل ها از هراست بیمناک است !
برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من ، از کسی انتقام گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کردو پیروانم را از درگاهم راند به او بی ارزشی را بچشان ، آن گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده ! (۱۵۰)
باد هم چنان می چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل های بیمناک می تپیدند . یاسرـخادم حضرت (ع) ـنشسته بود و در سکوت می گریست . هر آن چه سروش به او گفته بود ، یا رخ داده بود و یا به زودی رخ می داد . حقیقت مأمون آشکار شده بود . اوـآن چنان که برخی گمان می بردندـروباه نبود؛ بلکه گرگ درنده ای بود در پوستین روباه !
خبرهایی که از شیراز و ساوه می رسید ، جای تردید نمی گذاشت که مأمون کینه ای ژرف از امام در دل دارد . آن چه بر پیچیدگی اوضاع می افزود این نکته بود که خلیفه ، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند ، از زندان آزاد و به مقام هایی منصوب کرده بود ! آنان و دیگران ، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند . دست سرنوشت ، حوادث را به سویی ، ناگزیر می راند .
ریّان به نزد امام آمد . ابر اندوه بر چهره اش نشسته بود . نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد : « سرورم ! تو را ارزان فروختند . »
ـ .
ـ سرورم ! منظورم هشام بن ابراهیم است . او شما را در برابر چند پول سیاه ، به فضل و مأمون فروخت .
حضرت لب به سخن گشود .
ـ پیش از این نیز با یوسف چنین کردند .
و اندوهگنانه خواند : « وبرای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند . » (۱۵۱)
ریّان با تمام وجود گفت : « اجازه دهید او را ترور کنم . »
امام با تمام وجود به سوی او برگشت .
ـ نکند چنین کنی ریّان ! (۱۵۲) ـسرورم ! آمده ام با شما خداحافظی کنم . همین روزها به عراق برمی گردم . به حضرت نزدیک شد . سینه اش لبریز از عطر پیامبران شد . برخاست تا برود . امام فرمود : « ریّان برگرد ! »
ریّان با تعجب بازگشت . حضرت گفت : « دوست نداری پیراهنی به تو بدهم ؟ و سکه هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی ؟ ! »
ـ سرورم ! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم .

امام بالشی را که در کنارش بود ، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کبوتران صلح و سی سکه نقره مسکوك به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت : « بیا ریّان ! مال تو است . »

ریّان بار دیگر برخاست .

ـ ریّان !

ـ بله سرورم !

ـ آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد ، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسدکمتر بود ؟ ! (۱۵۳)

ریّان دریافت که حضرت خبر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد . چشمانش از اشك لبریز شد . زیر لب خواند : « دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند » ؛ (۱۵۴) « خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد » . (۱۵۵)

این پرسش در ذهنش جوشید : « چرا رضا (ع) این مطلب را به من می گوید ؟ »

ریّان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست؛ هنگامی که اندوه ، خانه های شیعیان بغداد را در برگرفت وآشوب « برکه زلول » (۱۵۶) برپاشد .

تهدید مامون به امام جهت پذیرش ولایتعهدی

نگرشی بر تاریخ‌در کتابهای تاریخی چنین می‌خوانیم که مامون نخست پیشنهاد خلافت‌به امام کرد (۱) ، ولی امام شدیدا از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدتها مامون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفق نمی‌شد . می گویند این کوششها به مدت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می‌ورزید . (۲)

مامون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خدا پرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت‌سزاوارتری . . . » .

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شر آن را دارم ، با خویشتن‌داری از گناهان ، امید دریافت‌بهره‌ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می‌طلبم . . . »

مامون می گفت : می‌خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن تست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به در آورده بر قامت‌شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می‌بخشایی ؟ » (۳)

با این همه مامون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! !

امام پاسخ داد : هرگز این کار را با طیب خاطر نخواهم کرد . . .

روزها و روزها مامون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می‌فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از اینکه امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالرئاستین ، وزیر مامون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت‌آمیزی می‌بینم ! می‌بینم که امیرالمؤمنین مامون خلافت را به رضا تفویض می‌کند ، ولی او نمی‌پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را اینگونه ضایع شده نیافتم » . (۴) .

پذیرفتن ولیعهدی با تهدیدتلاش مامون برای متقاعد ساختن اماماز کتابهای تاریخ و روایت چنین بر می‌آید که مامون به

راههای گوناگونی تلاش برای اقناع امام می‌کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاشها شروع شد و پیوسته مامون با وی مکاتبه می‌کرد که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید .
سپس « رجاء بن ابی ضحاك » را که از خویشان فضل بن سهل بود (۵) ، مامور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را برغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مامون دوباره کوششهای خود را شروع کرد . مدت دو ماه کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می‌کرد ، ولی امام هرگز زیر بار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آنگاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می‌گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .
این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت

تواضع حضرت رضا (ع)

یاسر ، خادم آن حضرت می گوید حضرت رضا همیشه با خدمه و کارگرهای خود غذا می خورد و دوست داشت که با آنها بنشیند و صحبت و درد دل کند . بعضی از ناآگاهان به این کار حضرت ایراد می کردند و حضرت می فرمود : انّ الرب تبارك وتعالی واحد والاب واحد والام واحده والجزاء بالاعمال .
پروردگار ، پدر ، و مادر ، یکی است و فضیلت فقط و فقط به کردار است .

توحید

بزنطی علیه الرحمهٔ نقل می‌کند : مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا (ع) آمد و گفت : از شما سؤالی می‌کنم اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود ، حضرت فرمود : از هر چه می‌خواهی بپرس .
گفت : مرا از خدایت خبر بده ، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است ؟ امام (ع) فرمود : « انّ اللّه اَیّنَ الأَینَ بلاأینٍ و کَیفَ الکْیفَ بلا کیفٍ و کان اعتمادُه علی قدرته » .
یعنی خداوند به وجود آورنده مکان است بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود ، (خدا لامکان است ، مکان از عوارض جسم است ، خدا جسم نیست ، کیفیت ، مخلوق خداست ، لازمه‌اش محدود بودن است ، خدا بی انتها است ، خدا بر قدرت خود ایستاده ، هستی را از جایی دریافت نکرده است) .
آن مرد چون این جواب را شنید برخاست ، سر مبارك امام را بوسید و گفت : « اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیا وصی رسول الله والقیّمُ بعده بما أَقام به رسول الله و انّکم الائمهٔ الصادقون و انک الخلف بعدهم » ۱۷ ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام (ع) پی‌به دانایی و امامت آن حضرت برده است

جلب دانشمندان جهت مغلوب کردن امام (ع)

از جمله اقدامات مامون پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام این بود که علما ، دانشمندان ، رؤسای مذهبی یهود ، نصاری ، صابئه ، اصحاب زردشت ، نسطاس رومی (۱) و دیگران را جمع کرد تا با مطرح کردن سؤالات کلامی و اعتقادی امام را مغلوب ساخته و به خیال خود حضرت را در جمع علما و دانشمندان رسوا کند .

شیخ صدوق (ره) از احمد بن علی روایت کرده که گفت : « از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون با آن اکرام و محبتی که نسبت به امام اظهار می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود ، راضی به قتل امام شد ؟ ابوالصلت گفت : مامون بدین جهت این محبت‌ها را می‌نمود و ولایتعهدی را واگذار کرد تا مردم تصور کنند که امام به دنیا رغبت پیدا کرده و محبتش درقلوب مردم کم شود ، اما چون دید که این کار باعث ارادت و اخلاص مردم شده ، علمای تمام فرق را از یهود ، نصاری ، مجوس ، صابئان ، براهمه ، ملحدان ، دهریان و علمای تمام ملل و ادیان را جمع کرده که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند . شاید که بر او غالب گشته و در آن حضرت عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب اعتقاد مردم نسبت به امام سست شود و این نقشه و تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و تمام آن‌ها شکست خورده و به فضیلت آن حضرت اقرار و اعتراف کردند .

جنبش های سیاسی در عصر امام

جنبش حسان بن مجالد همدانی

در سال ۱۴۸ هجری ، حسان بن مجالد همدانی ، همراه گروهی از خوارج ، در روستایی به نام بافخاری در حوالی شهر موصل ، بر منصور عباسی شورید . لشکر موصل به فرماندهی صقر بن نجده به جنگ وی رفت ، اما در برابر او تاب نیاورد . شورشیان وارد موصل شدند و شهر را به آتش کشیدند . از آنجا به رقه رفتند و چندی با خوارج عمان همداستان گشتند . یاران حسان بار دیگر به موصل تاختند و با صقر بن نجده ، بلال قیسی و حسن بن صلاح درگیر شدند . این بار نیز صقر گریخت ، بلال کشته شد و حسن ، چون همدانی بود ، زنده ماند و از همین رو ، برخی از یاران حسان از او گسستند .

منصور عباسی در آغاز بر آن شد تا آنان را سرکوب کند ، ولی ابوحنیفه ، ابن ابی لیلی و ابن شبرمه او را از کشتار موصلیان باز داشتند .

جنبش استادسیس

در سال ۱۵۰ هجری ، استادسیس ، سیصد هزار جنگجو از میان مردم هرات ، بادغیس ، سیستان و دیگر ولایات خراسان گرد آورد و پس از شورشی فراگیر ، بر بیشتر منطقه خراسان چیره شد . منصور ، خازم بن خزیمه را به نبرد با او گسیل داشت و او استادسیس و فرزندش را دستگیر کرد و بسیاری از یاران وی را کشت و خود او را به قتل رساند .

جنبش بربریان

دز سال ۱۵۱ هجری ، عمرو بن حفص ، فرماندار منصور در قیروان ، حبیب بن حبیب را به جای خود گذاشت و به زاب رفت . بربریان بر حبیب شوریدند و او را کشتند .

همین امر سرچشمه جنبشی شد که سراسر افریقا را فرا گرفت و فرمانداران منصور در آن خطّه ، یک یک از آن سرزمین رانده شدند .

جنبش شقنا

در سال ۱۵۱ هجری ، معلمی از بربریان به نام شقنا بن عبدالواحد ، که خود را عبدالله بن محمد و از تبار امام حسین علیه السلام می خواند ، در شرق اندلس قیام کرد و گروهی را پیرامون خود گرد آورد و در کوهی پناه جست و گاه به قصد چپاول ، از آن سرازیر می شد . تا سال ۱۶۰ کسی را یارای رویارویی با او نبود و شقنا هر روز بر قلمرو خود می افزود . در این سال ، دو تن از همراهانش ، با نیرنگ او را کشتند و سر بریده اش را نزد فرماندار اندلس بردند .

جنبش ابوحاتم اباضی

در سال ۱۵۱ هجری ، یعقوب بن کندی ، معروف به ابوحاتم اباضی ، همراه جمعی از خوارج ، در طرابلس شورید . عمروبن حفص ، فرماندار منصور در قیروان ، لشکری گسیل داشت ، ولی ابوحاتم آنان را محاصره کرد . پس از چندی ، عمروبن حفص خود به نبرد با ابوحاتم شتافت ، اما در سال ۱۵۳ به دست وی کشته شد . سرانجام منصور عباسی سپاهی با شصت هزار جنگجو فرستاد و در سال ۱۵۵ هجری ابوحاتم کشته شد و شورش خوابید .

جنبش هاشم بن اشتاختج

در سال ۱۵۲ هجری ، گروهی از مردم افریقا و سپاهیان خراسانی ، به فرماندهی هاشم بن اشتاخنج ، در افریقا خروج کردند و محمد بن اشعث ، فرماندار منصوب از جانب منصور را بیرون راندند و فردی به نام عیسی بن موسی خراسانی را بر خویش گماردند .

سپاه منصور با او نبرد کردند و هاشم را نزد منصور بردند و به دستور وی ، او را کشتند .

جنبش عمروبن شداد

در سال ۱۵۶ هجری ، عمروبن شدّاد در بصره شورش کرد و هیثم بن معاویه نماینده منصور عباسی در بصره با او به نبرد برخاست و بر او چیره شد و فرمان داد تا دستها و پاهای او را بریدند ، گردنش را زدند و بر دارش آویختند .

جنبش مقنّع

در سال ۱۵۹ هجری ، فردی که ادعای الوهیت می کرد و به تناسخ ارواح باور داشت ، روی خود را پوشاند و در خراسان قیام کرد . از این رو به مقنّع شهرت یافت . گروهی بی شمار بر پیروی از او ، در قلعه های بسنام و سنجره گرد آمدند و به چپاول اموال مسلمانان پرداختند . پس از درگیریهای فراوان ، در سال ۱۶۱ هجری ، معاذ بن مسلم ، فرمانده سپاهیان مهدی عبّاسی آنان را محاصره کرد . مقنّع و خانواده اش ، با خوردن زهر ، خود را نابود کردند .

شورش خراسانیان

در سال ۱۵۹ هجری ، فرماندهان سپاه عبّاسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزیند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و درنتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت

یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . امّا در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

جنبش یوسف برم

در سال ۱۶۰ هجری ، یوسف بن ابراهیم ، معروف به یوسف برم ، در بخارا پرچم مخالفت با مهدی عبّاسی را برافراشت و مردمانی را گرد خود فراهم آورد . برخی وی را از خوارج حروریه دانسته اند که شهرهای بوشنج و مروورود را تصرّف کرد و آن گاه بر طالقان و جرجان چیره شد .
مهدی عبّاسی ، یزید بن مزید را برای جنگ با او به خراسان فرستاد و او یوسف را به اسارت نزد مهدی آورد . مهدی ، هرثمهٔ بن اعین را فرمان داد تا یوسف و جمعی از یارانش را بکشد و سرهای آنان را بر فراز دجله بیاویزد .

جنبش سرخ جامگان گرگان

در سال ۱۶۲ هجری ، گروهی از سرخ جامگان گرگان ، به رهبری فردی به نام عبدالقهّار در طبرستان شوریدند و در میان مردم منطقه ، کشتاری گسترده به راه انداختند . عمرو بن علاء به جنگ آنان شتافت و با به قتل رساندن سرکرده ایشان ، شورش را فرونشاند .

جنبش خراسانیان

در سال ۱۶۶ هجری ، زمانی که مهدی عبّاسی ، مسیّب بن زهیر را به فرمانداری خراسان گماشت ، مردم آن منطقه با او از سر ناسازگاری درآمدند و با قیام خود ، خواهان برکناری مسیّب شدند . شورش به حدّی گسترده و خطرناک شد که مهدی ، به ناچار ، مسیّب را از فرمانداری خراسان برکنار کرد و فردی دیگر به نام ابوالعبّاس فضل بن سلیمان طوسی را به جای او نشاند ، بدین ترتیب ، در خراسان آرامش حکمفرما شد .

جنبش شهید فخّ

در سال ۱۶۹ هجری ، حسین بن علی بن حسن از تبار امام حسن مجتبی علیه السلام ، در محلّی به نام فخّ قیام کرد و از مردم خواست تا برای پیاده کردن کتاب خدا و خرسندی از حکومت فردی از خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله ، با او بیعت کنند .
وی همراه سیصد نفر از یاران خود ، از مدینه بیرون آمد و روانه مکّه شد و هنگامی که در منطقه فخّ با یاران و سپاهیان عبّاسی درگیر شد ، با تیر حمّاد ترک از پای درآمد . همو ، آن گاه سر از بدن حسین ، معروف به شهید فخّ ، جدا کرد و آن را نزد هادی عبّاسی در بغداد فرستاد .

جنبش حصین

در سال ۱۷۵ هجری ، یکی از موالیان قیس بن ثعلبه ، به نام حصین ، در خراسان خروج کرد . حاکم سیستان ، عثمان بن عماره ، سپاهی را برای سرکوبی وی گسیل داشت ، امّا حصین بر سپاه اعزامی چیره شد و شهرهای بادغیس ، بوشنج و هرات را به

تصرّف خود درآورد . با نیرو گرفتن شورشیان ، هارون الرشید به غطریف فرمان داد تا قیام را سرکوب کند و او داود بن یزید را در رأس سپاهی دوازده هزار نفری به نبرد حصین فرستاد ، امّا شورشیان ، با جمعیّتی حدود شصت نفر ، سپاه داود را به پذیرش شکست واداشتند . سرانجام ، دو سال پس از آغاز شورش ، در سال ۱۷۷ هجری ، حصین به قتل رسید و آشوب فرو نشست .

جنبش یحیی بن عبدالله

در سال ۱۷۶ هجری ، یحیی بن عبدالله ، پسرعموی شهید فخّ که در قیام وی مشارکت داشت و پس از سرکوب آن جنبش ، پنهانی می زیست ، هفت سال پس از شهادت دوستان خود ، در دیلم به پا خاست و به دلیل بهره مندی از مراتب فضل و دانش ، گروهی بی شمار به او پیوستند . پس از آن که فضل بن یحیی برمکی از سوی هارون الرشید به فرمانداری دیلم گماشته شد ، یحیی بن عبدالله را یافت و با وی از در سازش درآمد و او را همراه جمعی از یارانش نزد هارون به بغداد فرستاد ، و همگی در زندان بغداد به دیار باقی شتافتند .

حنبش عطّاف بن سلیمان

در سال ۱۷۷ هجری ، یکی از مردان دلیر و گستاخ موصل ، به نام عطّاف بن سلیمان ، چهارهزار نفر از موصلیان را گرد خود آورد و تا آنجا پیش رفت که از ایشان باج و خراج ستاند . وقتی حاکم موصل ، که محمد بن عبّاس هاشمی ، یا عبدالملک بن صالح بود ، از رویارویی با عطّاف بهره ای نبرد ، هارون الرشید شخصاً رو به موصل آورد و با ویران ساختن دیوار شهر ، شورش را سرکوب کرد .

جنبش محمد عمرکی

در سال ۱۸۰ هجری ، جماعتی از سرخ جامگان گرگان قیام کردند و با ایجاد رعب و جوّ ناامنی ، به راهزنی پرداختند ، به کاروانهای حاجیان خراسانی یورش بردند و با کشتن جمعی از مسافران ، آنان را از ادامه راه بازداشتند . عامل اصلی این شورش ، محمد عمرکی بود . علی بن عیسی بن ماهان گزارش این رویداد را به هارون الرشید نوشت و هارون فرمان داد تا محمد عمرکی را از پای درآورند . سپاهیان علی بن عیسی بن ماهان به تعقیب محمد عمرکی پرداختند و سرانجام او را در مرو به قتل رساندند و بدین ترتیب ، زبانه های این شورش فرو نشست .

جنبش تمام بن تمیم

در سال ۱۸۱ هجری ، گروهی از مردم تونس به رهبری تمام بن تمیم ، برای اعلام ناخرسندی خود از بدرفتاری محمدبن مقاتل ، فرماندار هارون در شمال آفریقا ، بر ضدّ او شوریدند و سپاه او را شکست دادند ، به گونه ای که به قیروان گریخت . یاران تمام در پی محمد بن مقاتل به قیروان رفتند و شهر را در اختیار خود گرفتند و محمّد بن مقاتل را امان دادند تا از افریقا خارج شود . جندی بعد ، ابراهیم بن اغلب تمیمی برای سرکوب شورش تمام وارد عمل شد و او ناچار قیروان را واگذاشت و به تونس گریخت . محمد بن مقاتل بار دیگر او را به نبرد فراخواند و این بار تمام را محاصره کرد و او را به پذیرش شکست

واداشت ، ولی سرانجام او را امان داد . هارون الرشید به پاس خدمت ابراهیم بن اغلب او را به ولایت افریقا برگزید و به این گونه ، زمامداری شمال افریقا به دودمان اغلبیان رسید .

جنبش ابوالخصیب

در سال ۱۸۳ هجری ، وهیب بن عبدالله نسائی ، معروف به ابوالخصیب در منطقه نساء از نواحی خراسان قیام کرد و دامنه شورش وی که تا سال ۱۸۵ هجری ادامه یافت . شهرهای ابیورد ، توس و نیشابور را فرا گرفت و همه این شهرها به تصرّف شورشیان درآمد . مرو نیز محاصره شد ، امّا علی بن عیسی بن ماهان در مرو به مقابله با آنان پرداخت . خاندان ابوالخصیب را به اسارت گرفت و به سال ۱۸۶ وی را در مرو کشت .

جنبش حمزه شاری

در سال ۱۸۵ هجری ، حمزه شاری که از خوارج بود ، در بادغیس شورش کرد . عیسی بن موسی عامل عبّاسیان در منطقه ، به نبرد با وی شتافت ، امّا فراوانی پیروان حمزه موجب شد که عیسی تنها با کشتاری گسترده بتواند آشوب را فرونشاند ، از این رو ، آنان را تا زابلستان و کابل و قندهار تعقیب کرد و ده هزار تن از یاران حمزه شاری را از پای درآورد و شورش را با شکست روبرو ساخت .

جنبش مردم طبرستان

در سال ۱۸۵ هجری ، مردم طبرستان ، به انگیزه برکناری مهرویه رازی ، که از سوی هارون الرشید به فرمانداری منطقه منصوب شده بود ، به پا خاستند و خود ، عبدالله بن سعید خرشی را به جای او نشاندند و چون به هدف خود دست یافتند ، آرام گرفتند .

جنبش رافع

در سال ۱۹۰ هجری ، فردی به نام رافع ، نوه نصربن سیّار ، در سمرقند ندای مخالفت با حاکمیّت عباسیان سر داد و هارون الرشید را از خلافت برکنار دانست . علی بن عیسی بن ماهان که از جانب هارون فرمانداری منطقه را بر عهده داشت ، به مقابله با او پرداخت و سرانجام هرثمهٔ بن اعین از سوی هارون برای نبرد با وی گسیل شد . سمرقند که کانون شورشیان بود ، به محاصره درآمد و رافع و گروهی از یاران و بستگان و همرزمانش به قتل رسیدند و شهر از اشغال خارج شد .

جنبش ابوعُمَیطر

در سال ۱۹۵ هجری ، فردی از تبار یزید بن معاویه ، به نام علی بن عبدالله بن خالد ، معروف به ابوعُمَیطر در شام برخاست و ادّعای حکومت کرد ، جمعی از مردم آن خطّه نیز به او پیوستند و سلیمان بن منصور ، فرماندار شام را از سرزمین خود راندند . محمد بن صالح ، در رأس سپاهی به نبرد با ابوعُمَیطر پرداخت ، او را گرفت و به زندان افکند ، امّا پس از جندی ، وی از زندان گریخت و پنهانی زیست و بار دیگر عبّاسیان بر شام چیره شدند .

جنبش نصربن سیّار

در سال ۱۹۸ هجری ، نصر بن سیّار بن شیث عُقَیلی ، که پس از مرگ هارون الرشید با فرزندش امین عبّاسی بیعت کرده بود ، از شکست امین آزرده شد و به انگیزه مخالفت با مأمون ، در ناحیه شمالی حلب ، در سرزمین مُضَر به شورش برخاست و بر منطق بسیاری چیره شد . وی گرچه در سال ۱۹۸ در نبرد با طاهر ذوالیمینین تاب پایداری نیاورد و عقب نشست ، در سال ۱۹۹ امّا بار دیگر نیرو گرفت و حرّان را محاصره کرد . این بار ، مأمون ، عبدالله بن طاهر را به جنگ او گسیل داشت و پس از یک سال مقاومت ، او را گرفت و به بغداد فرستاد .

جنبش ابن طباطبای علوی

در سال ۱۹۹ هجری ، محمد بن ابراهیم بن اسماعیل (دیباج) بن ابراهیم ، از تبار امام حسین علیه السلام ، معروف به ابن طباطبای علوی که از پیشوایان زیدیه بود ، مردم را با شعار الرضا من آل محمد به قیام برای عمل به کتاب و سنّت فرا خواند . قیام او در کوفه دو ماه بیش نپایید و او که رهبری قیام را بر عهده داشت ، در سنّ بیست و شش سالگی بر اثر مسمومیّت درگذشت و به پیروان خود سفارش کرد که پس از او ، با علی بن عبیدالله بن حسین پیمان بندند .

جنبش ابوالسرایا

در سال ۱۹۹ هجری ، جنبش سری بن منصور شیبانی ، معروف به ابوالسرایا در عین التمر رخ داد و پس از بارها رویارویی با عبّاسیان ، مناطق پیرامون بغداد ، بصره ، واسط ، اهواز ، فارس و مدائن ، همگام با قیام ابن طباطبای علوی ، به تصرّف وی درآمد . به گونه ای که برای اداره امور این مناطق ، فرماندارانی به این سو و آن سو گسیل داشت و مردمان را به پیروی از علویان فرا خواند . حسن بن سهل ، برای نبرد با وی ، هرثمهٔ بن اعین را مأمور محاصره کوفه کرد ، امّا ابوالسرایا به قادسیّه و از آنجا به خوزستان گریخت و سرانجام در منطقه جلولاء طی نبردی با حمّاد کندغوش به قتل رسید . قاتلان ، سر او را به مرو ، نزد مأمون فرستادند و پیکر او را به بغداد بردند و آن را بر فراز پل دجله آویختند .

جنبش بابک خرّمدین

به سال ۲۰۰ هجری ، در ادامه شورش خرّمدینان ، بابک در آذربایجان و ارمینیه به پا خاست و مردم را به شورش بر ضدّ عبّاسیان فرا خواند . پیش از او ، جاودان بن سهل ، با تبلیغ آیین مزدک و اعتقاد به تناسخ ، بر عباسیان شوریده بود و اینک ، بابک با جانشینی او و با شعار خونخواهی ابومسلم خراسانی قیام کرد . شورش بابک ، که تا نواحی همدان و اصفهان نیز گسترش یافت ، بیست سال به درازا کشید و سرانجام در سال ۲۲۳ ، افشین ، وی را گرفت و به بغداد برد و به دستور معتصم عبّاسی در سامرّا به قتل رسید .

جنبش زید بن موسی

زید بن موسی بن جعفر ، برادر امام رضا علیه السلام ، که در جنبش ابوالسرایا نیز شرکت داشت و از جانب وی به فرمانداری بصره و اهواز منصوب شده بود ، پس از سرکوب قیام به زندان افتاد ، امّا چندی که گذشت ، از زندان گریخت و در سال ۲۰۰

هجری در ناحیه انبار قیام کرد و بصره را به تصرّف خود درآورد . علی بن سعید ، از عوامل مأمون در منطقه ، با او به نبرد برخاست و با یورش به بصره او را دستگیر کرد و نزد مأمون فرستاد . مأمون وی را با میانجیگری امام رضا علیه السلام بخشید و رها کرد .

شورش عبّاسیان در بغداد

در سال ۲۰۰ هجری ، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون ، جمعی از عبّاسیان بغداد ، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عبّاسیان شدند ، از این رو ، ابراهیم فرزند مهدی عبّاسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله ، مطّلب بن عبدالله ، سدّی ، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه ، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارك) به ابراهیم ، با او بیعت نمودند . پس از یازده ماه و دوازده روز ، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او ، شورش را فرو نشاندند .

چشمداشت مامون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام

مقدمه

چشمداشت مامون از گرفتن بیعت‌برای ولایتعهدی امام رضا (ع) تامین هدفهایی بود که به اجمال ذیلا بیان می‌گردد :

نخستین هدف

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیت امام رضا (ع) تهدید می‌کرد . شخصیتی نادر که نوشته‌های علمیش در شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عام - به اعتراف مامون - از همه محبوبتر بود . در صورت ولیعهدی ، او دیگر نمی‌توانست مردم را به شورش یا هر گونه حرکت دیگری بر ضد حکومت ، دعوت کند .

هدف دوم

شخصیت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد ، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد ، تا آنکه کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه‌های مخصوصی هموار شود . مثلاـ همانگونه که گفتیم یکی از انگیزه‌های مامون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید .

افزون بر این ، چشمهای دیگری نیز از سوی مامون برای مراقبت امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می‌کردند . یکی از آنها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام به شمار رفته ، کارهایش همه به دست وی انجام می‌گرفت . ولی هنگامی که امام را به مرو بردند ، هشام با ذوالرئاستین و مامون تماس گرفت و موقعیت ویژه خود را به آنان عرضه کرد . مامون نیز او را بعنوان دربان امام قرار داد . از آن پس تنها کسی می‌توانست امام را ملاقات کند که هشام می‌خواست . در نتیجه ، دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می‌کردند . . . » (۱)

هدف سوم

مامون می‌خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که براحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تاثیر نیروی شخصیت امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند .
از این مهمتر آنکه مامون می‌خواست امام را از شیعیان و دوستانش نیز جدا سازد تا با قطع رابطه‌شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم

همزمان با آنکه مامون می‌خواست‌خود را در پناه وجود امام از خشم و انتقام مردم علیه بنی‌عباس مصون بدارد ، همچنین می‌خواست از احساسات مردم نسبت‌به اهلبیت - که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بود - نیز به نفع خویشتن و در راه مصالح حکومت عباسی ، بهره‌برداری کند .
به دیگر سخن ، مامون از این بازی می‌خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می‌پنداشت که به همان اندازه که شخصیت امام از تایید و نفوذ و نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می‌توانست‌با اتصال به او در میان مردم جا باز کند .
دکتر شیبی می‌نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنت ، زیدیه و دیگر فرقه‌های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتفاق کردند » (۲) .

هدف پنجم

نظام حکومتی در آن ایام نیاز به شخصیتی داشت که عموم مردم را با خشنودی به سوی خود جلب کند . در برابر آن افراد کم لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مالشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیتی عظیم یک نیاز مبرم بود . بویژه آنکه به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می‌شدند . هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکران سایر ادیان بر فعالیت‌خود بسی افزوده بودند .
بنابراین ، حکومت در آن ایام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوسی و خشک و تهی مغز . لذا می‌بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می‌راند ، و بر عکس ، معتزلیانی چون « بشر مریسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشتن جذب می‌کرد . با اینهمه ، تنها شخصیت علمی که درباره برتری علمیش توام با تقوا و فضیلت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مامون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت‌به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می‌کرد .

هدف ششم

اوضاع پر آشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورشها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می‌کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آنچه که در متن جامعه می‌گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات

حکومت و ملت کمتر احساس شود .

هدف هفتم

بنابر آنچه که گفته شـد دیگر برای مامون طبیعی بود که مـدعی شود - چنانکه در سـند ولایتعهدی مدعی شده - که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امت و مصالح مسلمانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی‌خواسته فقط به ریاست و حکومت دست‌یابـد ، بلکه بیشتر هـدفش تـامین مصالـح عمومی مسـلمانان بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملت را در جـدا ساختن خلافت از عباسـیان و تسـلیم آن به بزرگترین دشـمن این خانـدان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بـدین وسـیله ، مامون کفاره گناه زشت‌خود را که قتل برادر بود و بر عباسـیان هم بسیار گران تمام می‌شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت اسـتوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، بگونه‌ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم بدین امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود .

در نتیجه ، مامون با این شـگرد توانسـته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامانوس و یا نا معقول جلوه نماید .

بهر حال ، از آنچه که گفتیم دو نتیجه به بار می‌آید :

نخست : پس از این اقـدامات از سوی مامون ، دیگر منطقی نمی‌نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و یا سایر پیشـینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می‌دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مامون را مورد خشم خود قرار دهنـد و حال آنکه خلافت را به آنان یعنی به ریشه‌دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملا نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیر عرب نمی‌خواهد .

از این رو ، دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت‌با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند .

دوم : امـا ایرانیـان ، بویژه اهـالی خراسان و کسانی که شـیعه علویان بودنـد ، برای مامون ادامه یاریش را تضـمین کردنـد چه او برایشـان بزرگـترین آرزوهـا را عملی سـاخته و ثـابت کرده بود نسبت‌به شخصـی که محبوبترین انسانهـا نزد ایشـان است ، مهر می‌ورزد و اینکه در نظر او فرقی میان عرب و عجم یا عباسـی و غیر عباسـی وجود نـدارد . او فقط به مصالـح امت می‌اندیشد و بس .

هدف هشتم

مامون می‌خواست‌با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش ، شعله شورشهای پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرو نشانـد . براستی همینگونه هم شـد ، چون پس از انجام بیعت تقریبا دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالرحمن ابن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسـیدگی به خواستهایش ، او نیز بر سرجای خود نشست .

در اینجا چند نکته را هم باید افزود :

الف : موفقیت مامون تنها در فرو نشاندن این شورشها نبود ، بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و هواخواهانشان را نیز به سوی خود

جلب کرد .

ب : به علاوه ، بسیاری از این رهبران و پیروانشان با مامون بیعت هم کردند . اساسا بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت در آمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگترین آرزوهای مامون بود .

ج : بیشتر قیامهایی که بر ضد مامون صورت می‌گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، بویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می‌خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان ، مذهب زیدیه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه‌اش گسترده‌تر می‌شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، بطوریکه حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود ، به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (۳) .

مورخان این مطلب را به صراحت نوشته‌اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در این قیام داده بودند . (۴) .

به هر حال ، چیزی که برای مامون مهم بود تار و مار کردن زیدیه و درهم شکستن شوکت و ارجشان ، از طریق اخذ بیعت‌با امام رضا (ع) بود . او حتی با دادن لقب « رضا » به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش فریاد بر آورده ، می‌گفتند : « رضا و خشنودی خاندان محمد » (۵) . در برابر این شعار ، مامون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمد به دست وی تحقق یافته و ازین پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتواست . بدینوسیله بود که مامون ضربه بزرگی به زیدیه فرود آورد .

هدف نهم

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مامون به ارمغان آورد . آن اینکه بدینوسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت‌برخوردار است . این موضوع را مامون نیز خود به صراحت گفته بود : « ما او را ولیعهد خود قرار دادیم تا . . . ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند . . . » .

جنبه منفی این اعتراف از نظر مامون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می‌کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران . بنابراین ، مامون دیگر خوب می‌توانست‌با همان سلاحی که علویان در دست داشتند ، با خودشان مبارزه کند . از آن پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که اینگونه به مشروعیتش اعتراف شده بود ، اجابت کنند .

تازه مامون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت‌برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره‌ای نبود . ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده‌دستی داشت و به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می‌گرفت . هدف آن بود که زنگار کدورتها از دل مردم بخاطر آنچه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود ، زدوده شود .

لازم به تذکر است که گرفتن اینگونه اعتراف از امام رضا (ع) بمراتب زیانبارتر و خطرناکتر بود بر جان علویان تا شیوه‌های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بودند .

هدف دهم

مامون ، به گمان خود ، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدت ولایتعهدی ، بطور ضمنی تایید گرفت ، و همان تصویری را که خود می‌خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد . وی در تمام محافل تاکید می کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است . دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلق می‌داشت .

بنابراین ، سکوت امام در برابر اعمال هیات حاکمه در ایام ولایتعهدی ، بعنوان رضایت و تایید وی تلقی می‌شد . در آن صورت ، مردم براحتی می‌توانستند هیت‌حکومت‌خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید ، پیش خود مجسم کنند . حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد ، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد ، یعنی حکومتی برتر و حکمرانانی دادگستر‌تر ، بگردند .

هدف یازدهم

پس از دستیابی به تمام هدفهایی که مامون از ولیعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود ، نوبت‌به اجرای بخش دوم برنامه جهنمیش فرا می‌رسید . آن اینکه آرام آرام و بی آنکه شبهه‌ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگترین شخصیت ایشان ، اقدام کند . او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشا خطر و تهدید علیه حکومتش ، رهایی یابد .

مامون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزداید ، ولی البته به گونه‌ای که احساساتشان را هم جریحه‌دار نکرده باشد .

اجرای این هدف از آنجا شروع شد که مامون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیت اجتماعی که داشت ، ساقط گرداند . کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد . این موضوع را مامون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت‌باز گو کرد .

مامون گمان می کرد که اگر امام رضا را ولیعهد خویش گرداند ، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیت اجتماعی امام در هم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد . زیرا مردم هر چند به زبان نگویند ، ولی عملا این بینش را پیدا می کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیاست . مامون می‌پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند ، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت‌به وی جریحه‌دار ساخته است ، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود ، یعنی امام بیست و دو سال از مامون بزرگتر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می‌نمود ، لذا مردم آن را حمل بر حب مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می کردند .

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مامون را دریافته بود که در جایی می گفت : « . . . می‌خواهد مردم بگویند : علی بن موسی از دنیا رو برگردان نیست . . . مگر نمی‌بینید چگونه به طمع خلافت ، ولایت عهد را پذیرفته است ؟ ! . . . » .

پی نوشتها

(۱) بحار / ۴۹ / ص ۱۳۹ - مستند الامام الرضا / ۱ / ص ۷۷ و ۷۸ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۵۳ .

(۲) الصلة بین التصوف و التشیع / ص ۲۵۶ .

(۳) البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۱۴۷ و سایر کتابهای تاریخی . به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه

کنید .

(۴) مقاتل الطالبین / ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتابها . برخی از محققان ، بر آنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آنست که مراد همه اهل حدیث‌بطور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تایید می‌کند . نکته شایان تذکر آنکه گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیه امامت را بدانگونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند .

نوبختی در فرق الشیعهٔ ص ۸۶ می‌نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قایل به امامت‌حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدینگونه شیعه گردیدند . ولی این نوعی تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدفهای دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده خود برگشتند . گروهی از زیدیان نیز به امامت‌حضرت علی بن موسی (ع) قایل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مامون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می‌کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده‌ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) در گذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آنگاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند .

(۵) الآداب السلطانیهٔ ، فخری / ص ۲۱۷ - ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۹۴ - البدایهٔ و النهایهٔ / ۱۰ / ص ۲۴۷ - طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج ، مفید و هر مورخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده . البته در این باره متون دیگری هم یافت می‌شود که علت تسمیه رضا را به این دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیت وی احترام می‌گذاشتند

حرکت حضرت معصومه به سمت مرو

فاطمه بیش از این نمی توانست شکیبا باشد . دلش برای مرو پرمی گشود . خبرهایی که از بغداد می آمد ، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند . برادرش در این جهان ، تنهای تنها بود . آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود ، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود . اینک ، عزمی پولادین برای حرکت داشت .

نامه ، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود . رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست . تا وقتی که او ولیعهد بود ، عباسیان آرام نمی نشستند . مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند . حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را از دم تیغ گذرانده بود . هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود . فاطمه ، برادرش را خوب می شناخت . او ، مدینه را با اشک ترک کرده بود . نامه ، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد .

در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه صفرکه ماه ناپدید بودکاروانی از علویان از مدینه خارج شد . پیشاهنگان کاروان ، برادران حضرت ، احمد ، محمد و حسین بودند . کاروانیان ، سه هزار تن بودند . مقصد شترها ، ابتدا بصره و سپس شیراز بود . (۱۳۹) اگر مشکلی پیش نمی آمد ، مقصد بعدی ، کرمان بود . کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت . آیا برادران امام ، قصد داشتند در طول راه ، یاران بیشتری را با خود همراه کنند ؟

لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد . در مسیر پرخار و خطر ، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند . هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید ، تعداد مسافران پنج برابر شده بود . (۱۴۰)

کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد . پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای ، به بیابان نجد ، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید . از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد : به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای . این کاروان ، بیست و دو نفر علوی را با خویش داشت . کاروان سالاران ، فاطمه و برادرانش هارون ، فضل ، جعفر و قاسم بودند .
کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه ، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب ، گل دسته عدالت ، دیباچه کرامت و آزادگی بود . کسانی که در جست و جوی فردای سبز بودند ، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین ، از محراب کوفه به راه افتاده بود .
فاطمه گفت : « از مادرم شنیدم که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند : خوشا به حال پیرو علی . و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود : آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد ، شهید به شمار می آید .
و هم چنین مادرم فاطمه فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری ؟
آه ای غدیر ! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو ، تمام زیبایی ها گم شدند .
آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی !
آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی ؟
فاطمه ، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست ، چگونه و چرا حق شکست خورده بود ؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند ؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی ، در جست و جوی آرامش بودند ؟ ! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع) ، دیوانه شد ؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س) تبدیل شده بود ؟ در ذهن فاطمه ، سخنانی طنین افکنده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود . آن روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند ، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود :
« ای عبدالعزیز ! مردم نادان بودند و فریب خوردند . »
خداوند والا پیامبرش را نزد خود نخواند ، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فروفرستاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است : ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (۱۴۱) و آن را در فرجامین حج ، در غدیر خم فروفرستاد : امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم . (۱۴۲)

امام . جوهره دین است . محمد (ص) از دنیا نرفت ، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویدا ساخت . علی را منصوب کرد . او از بیان آن چه که مردم نیاز داشتند ، فروگذاری نکرد کسی که گمان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده ، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد ، کافر است .
آیا مردم مقام امامت را می شناسند و جایگاهش را در میان امت می دانند ؟ آیا برای برگزیدن آن ، حق گزینش دارند ؟ امانت [الهی] ارجمندتر و والاتر وژرف تر از آن است که مردم با اندیشه هایشان آن را دریابند ، به آن دست یابند و یا با انتخاب خود امامی را برگزینند . امامت مقامی است که آفریدگار پس از آن که ابراهیم خلیل را به مقام نبوت و دوستی برگزید ، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد . این مقام ، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود : من تو را برای مردم امام قرار دادم .

ابراهیم گفت : آیا از تبار من هم هستند ؟
خداوند والا پاسخ داد : عهد من به ستمگران نمی رسد .
آیه ، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد .
امامت ، هم چنان در تبار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن ها آن را به ارث می بردند تا به پیامبر اکرم (ص) رسید . آفریدگار فرمود : نزدیک ترین مردم به ابراهیم ، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند ، سرور مؤمنان است . (۱۴۳) این مقام ویژه بود تا این که به دستور خداوند ، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشکه پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه دادطبق فرموده خداوند : « و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید » (۱۴۴) ، استقرار یافت .
این مقام ، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد ، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد] .
امام ابر باران زا ، آفتاب درخشان ، سرزمین سینه گستر ، چشمه جوشان ، برکه و باغ است . امام ، امین ، دوست ، پدری مهربان و برادری پندآموز است . »
این ها ، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند . اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند .
کاروان به نزدیکی ساوه رسید . دی سرزمین پر فراز و نشیب ، جای پای کاروانیان ، خطوط اریبی ترسیم کرده بود .

حرم ما قم است

در آن صبح ابری ، شهر همچون شبحی به نظر می رسید . خانه ها بی سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافرانش را به ناگزیر کوچ دهد .
مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت . پسرش همچون سایه ای در پی اش بود . آسمان ، سنگین از ابر و چشم امام ، سنگین از اشک بود . او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود ، ایستاد . مرد که سراپا سپید پوشیده بود ، بسان ابر غمگین به نظر می رسید .
مردمی که در مسجد بودند ، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند . تو گویی غم ، جویباری جاری در پاییز زمان بود . علی در آن جا بود ، عطرپیامبران را استشمام می کرد . او کمی جا به جا شد تا برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند . ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت . نا گاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت : « سرورم ! ولیعهدی فرخنده ات باد . »
ـ مرا رها کن . از کنار نیایم می روم و در غربت می میرم . (۶۰)
مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد . محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت . پدر برخاست . تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود . امید تازه ای در دلش جوانه زده بود . فاطمه به او نگاه کرد . آن چه او را به برادرش پیوند می داد ، تنها احساس خواهری نبود . او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود . تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند . ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود . امام برخاست . خاک آرامگاه را لمس کرد . پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که

پروردگار گفت : « به او در عهد کودکی نبوّت بخشیدیم . » (۶۱)
ـ به تمام وکیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و از تو پیروی کنند . تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم . (۶۲)
شتربرخاست . کاروان سامان یافت . کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند . هنگامی که از سرزمین ثّنیات الوداع گذشتند ، پدر به پسر فرمود : « دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست . (۶۳) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد . (۶۴)
از نشانه های ژرف اندیشی در دین ، شکیبایی ، دانش و سکوت است .
خاموشی دری از درهای فرزانگی است . سکوت ، دوستی می آفریند . خاموشی رهنمونی به هر نیکی است . » (۶۵)
یاسر پیشکار ، گام فرا نهاد . شنید که امام می گوید : « این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند : روزی که متولّد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان هایی می بینند که در این جهان نمی بینند . آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد . پس گفت : « و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود . » (۶۶)
نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد . کاروان بیابان را در نوردید و به غدیر خم رسید . مسافران ، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه ای که از پایین صخره ای می جوشید و سپس در درّه ای گسترده رها می شد . مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند ، بر زمین می ریختند . پس از مدتی درختان خرما رشد کردند . (۶۷) ماه از پشت تپه های دور دست بالا آمد . مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گونش اشاره کرد و گفت : « این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود : هر که را من مولایم ، پس علی مولای اوست . آفریدگارا ! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد . » (۶۸)
خاطره ها درخشیدند . دل های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند . عطر واژه گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود . آوای جبرئیل شنیده می شد :
ـ امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم . (۶۹)
علی (ع) به خواهرش نگریست . او به ماه بالای تپه ها نگاه می کرد .
علی (ع) گفت : « شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد : پروردگار حرمی دارد که مکه است . پیامبر (ص) حرمی دارد که مدینه است . حرم امیرالؤمنین کوفه است . حرم ما قم است . به زودی بانویی از فرزندانمکه فاطمه نام داردـدر آن جا به خاک سپرده می شود . کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط) ، به بهشت می رود . »
پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند . او از جایش تکان نمی خورد . نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس ، آبشاری از نماز جاری شد . واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند ، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند . اندك اندك ستارگان در آسمان آشکار شدند . برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند . صدای شکستن شاخه های خشك سکوت شب را می خراشید لحظاتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما . بچه های کوچک به سوی تپه های شنی ـ که بادها آن ها را تراشیده بودندـ رفتند تا به بازی های کودکانه بپردازند .

حضرت ابوالحسن رضا (ع) در « نیاج »

ابو حبیب نیاجی ۴ گوید : رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به « نیاج » آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می‌آمدند نشست گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم ، در پیش آن حضرت طبقی از برگ درختان خرمای مدینه بود و در آن خرمای صیحانی داشت . گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد ، شمردم هیجده تا بود ، - پس از بیداری - خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد .
بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می‌کردند ، مردی پیش من آمد گفت : حضرت ابوالحسن رضا (ع) به « نیاج » آمده و الان در مسجد نشسته‌اند . در این بین دیدم که مردی به دیدار آن حضرت می‌روند ، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم ، دیدم در محلی نشسته که رسول خدا (ص) را در آنجا دیده بودم ، زیر آن حضرت حصیری بود مانند حصیرری که در زیر جدش بود . و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرمای صیحانی قرار داشت .
سلام کردم ، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم ، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیجده تا بود ، گفتم : یابن رسول الله (ص) ! زیاد بدهید ، فرمود : اگر رسول خدا (ص) زیاد داده بود ما هم زیاد می‌دادیم « فقال لوزادکَ رسولُ اللّه لزِدْناکَ » ۵

حکومت و سیاست در سیره امام رضا (ع)

مقدمه

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم (ع) قابل توجه و دقت است , مسئله ی خلافت و ولایتعهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد, و ولایتعهدی مأمون را به کراهت پذیرفت .
داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است : وی می گوید : در مرو, خدمت امام رضا (ع) بودم و مامون به آن حضرت گفت : ای فرزند رسول خدا (ص) فضیلت , علم , زهد; پارسایی و عبادت تو را می دانم , و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می دانم , می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم . امام (ع) فرمود :
اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد, روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد, بیرون کنی و به دیگران بدهی , و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می سپاری ؟ . مأمون گفت : چاره ی نداری جز آن که بپذیری ! .
امام (ع) فرمود :
هرگز این کار را نکنم , مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید .
مأمون گفت :
وقتی که خلافت را قبول نمی کنی , پس ولایتعهدی مرا قبول کن .
امام رضا (ع) فرمود :
پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می میرم و با زهر شهید می شوم . مأمون اصرار کرد و امام (ع) اباء ورزید, تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایتعهدی مرا نپذیری , گردنت را می زنم , امام (ع) قبول کرد به این شرط که

عزل و نصب نکند, و عملاً کاری را انجام ندهد, و سنت و شیوه ای را تغییر ندهد, و از دوربه حیث یک مشاور باشد, و مأمون با این شرط موافقت کرد . این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی تلاش می کردند, پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به آن حضرت پیشنهاد می کند, حضرت از قبول آن امتناع می ورزد ؟ و ولایتعهدی را با اکراه می پذیرد و شرط می کند که در امور مملکتی دخالت نکند ؟

بی تردید که خلافت و ولایتعهدی امر عظیمی بود که دل ها بخاطر آن افسوس می خرد, و برای انسان های آزمند, چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه ی جهان اسلام را پیدا نماید, و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود, خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند, ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آن ها تقدیم می شود, چگونه از پذیرفتن آن سرباز می زنند ؟

این وضعیت شک و سؤال را در دل ها بر می انگیزد, در حالی که همه ی مردم به اعلمیت , اورعیت , افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند, خصوصاً شیعه ها که امام را معصوم می دانستند, خصوصاً وقتی مأمون خلافت را پیشنهاد کرد, برای عامه ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است . پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام (ع) آن را می داند و مردم نمی دانند . تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام];ّ5 (ع) را به خوبی روشن می کند, که آن حضرت با شیوه ی که در پیش گرفت , مأمون را که دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود, کاملاً شکست داد, و تمامی نقشه های سیاسی او را نقش بر آب کرد, تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند .

جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایتعهدی را برای امام هشتم (ع) پیشنهاد کرد ؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می خواست از آن برای استحکام پایه های حکومت خود بهره گیری نماید ؟ آیا بنی عباس که همه ی شورش های علیه خود را سرکوب کردند, ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آن ها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده , از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد, امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند ؟ مأمون که به خاطر مسئله ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت , آیا قابل باور است که یکسره دست از همه ی امتیازات بردارد, و از اداره ی امور ممکلت منصرف شود و به گوشه ی بنشیند و به کارهای شخصی خود بپردازد ؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می کند که اولا منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی بدانیم , وانگهی عکس العمل امام رضا (ع) را :

هدف و منظور مأمون

اما اول : هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم , عده ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند : ای امیرالمؤمنین (ع) چرا می خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و به خاندان علی (ع) برگردانی ؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی (ع) را بالا بردی و مقام خودت را پایین آوردی , و خود را به تباهی افکندی ؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می کند ؟ مأمون گفت : به چند دلیل دست به این عمل زدم :

۱ قدکان هذا الرجل مستتراً عنّا یدعوا الی نفسه , فاردنا نجعله ولی عهدنا لیکون دعائه لنا . یعنی : این مرد بشکل پنهانی مردم را بسوی خود می خواند; و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید . مأمون می خواست با آوردن امام (ع) در تشکیلات عباسیان , فعالیت های آن حضرت را محدود کند, تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند, و این استقلال آل علی را از بین می برد .

۲ ولیعترف بالملک و الخلافة لنا . یعنی : تا بحکومت و خلافت ما اعتراف نماید . قبول ولایتعهدی و راه یافتن]ژ۵ امام هشتم (ع) در دستگاه خلافت , از دیدگاه عامه ی مردم ,اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آن ها بود و در این صورت مخالفت ها و مخاصمت های علویان , خودبخود بنفع عباسیان حل می شد .

۳ ولیعتقد فیه المفتونون به انه لیس مما ادعی فی قلیل ولاکثیر . یعنی : تا شیفتگانش از وی روی گردان شوند, وباور کنند که او آنچنان که ادعا داشت , نه کم و نه زیاد هیچ ندارد . مأمون می خواست با تحمیل ولایتعهدی ازمقام و منزلت معنوی امام (ع) کاسته شود, و حضرت رضا (ع) از نفوذ کلام بماند, و از چشم اطرافیانش ساقط شود, و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره ی مقدس و منزه نشناسد, و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتمادشان سلب گردد, چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می شد, و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن , باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می گردید, از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند, و حضرت فرمود : قد علم الله کراهتی .

۴ و قد خشینا ان ترکناه علی تلک الحال ان ینتفق علینا منه مالانسده و یأتی علینا منه ما لا نطیقه . یعنی : ترسیدم از آن که اگر او را بحالش واگذارم , چنان رخنه ی درکار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم , و چنان مشکل برای ما خلق کند که تاب نیاورم . با این روش می توانست فعالیت های امام را زیر نظر بگیرد, از این رو, مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود, تا اخبار امام رضا (ع) را به سوی برسانند . والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطئنا فی امره بما اخطائنا و اشرفنا من الهلاک بالتنویه به علی ما اشرفنا, فلیس یجوز التهاون فی امره , ولکنا نحتاج ان نضع منه قلیلاً قلیلاً حتی نصوره عند الرعیة بصورة من لا یستحق لهذا الامر, ثم ندبر فیه بما یحسم علینا مواد بلائه .

یعنی : حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او, در لبه ی پرتگاه قرار داده ام , نباید دربارهء وی سهل انگاری کنیم , بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم , تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آن ها شایستگی خلافت را نداشته باشد, سپس درباره ی وی چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود, جلوگیری کرده باشیم . ۵ خاموش ساختن شعله های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان , و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی (ع) برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود . زیرا شعله های جنگی که بین امین و]ژ۵ مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود, اکثریت عباسی ها و شیعیان از امین پشتیبانی می کردند, خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می کرد, و شورش های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه , علیه مأمون محسوس بود, مأمون این وضعیت را که درک کرد, هیچ وسیله ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید, جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند, بدین سبب امام را به قبول ولایتعهدی مجبور کرد و مردم را به دوستی او می خواند و پول رسمی را بنام او سکه می زد و بدین وسیله شعله های خشم مردم را فرو می نشاند . و خود می گفت : ما ظننت ان احداً من آل ابیطالب یخافنی بعد ما عملته بالرضا یعنی : گمان نمی کنم بعد از آن که رضا را ولیعهد خود قرار دادم , از احدی از آل ابوطالب بترسم .

عکس العمل امام هشتم (ع)

اما عکس العمل امام هشتم (ع)

۱ مأمون از امام (ع) دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید, تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است , و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو, دیر بنماند, پس باید با خاندانش باشد, اما امام (ع)

تنها آمد, و چنین رفتاری بی تردید می توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند, بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند, متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است .
۲ امام (ع) با علم و آگاهی مخصوصی که داشت , تاکتیک های مأمون را می دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه های حکومت خود او را می خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد, مأمون کار خود را می کند, لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد, و قبولی و لایتعهدی ماه ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و ازروی اکراه و اجبار آن را پذیرفت .
ریان می گوید : بر امام رضا (ع) وارد شدم و گفتم : یابن رسول الله (ع) مردم می گویند : تو با این زهد و تقوا چرا ولایتعهدی مأمون را قبول کردی ؟ حضرت فرمود : خدا می داند خوش نداشتم , ولی خود را در معرض قتل می دیدم پس قبول کردم وای بر این ها مگر نمی دانند که یوسف نبی که فرستادهء خدا بود, وقتی که مضطر شد, تسلط بر دارایی مملکت را برای خود پیشنهاد کرد و گفت : اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم .
۳ مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود, می کوشید که امام (ع) را در صحنه بکشاند, و از او برای خاموش کردن غائله ها بنفع خود استفاده نماید, و امام (ع) شرط را به یاد او می آورد . مأمون از امام (ع) خواست که نامه ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند, بنویسد و آنان را به آرامش بخواند, امام (ع) فرمود : من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم , و ازروزی که ولایتعهدی را پذیرفته ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است .
قبولاندن این شرط همه ی فرصت های مأمون را از بین برد, و به هدف هایی که می خواست به آن برسد, نرسید . مأمون می خواست امام (ع) را در کارهای خود شریک نماید, و امام با عدم قبولی مسؤولیت , وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود, نپذیرفت .
۴ امام (ع) در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی , حدیثی را ..Ùسلسله ی سند آن را به پیامبر می رساند, خواند, و در آن توحید را که اساس عقیده و حیات است , مطرح کرد و خود را بعنوان شرط توحید مطرح نمود, و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی عباس را زیر سؤال برد, و این ضربه ی بزرگ دیگری بود که به مأمون وارد می شد, زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است , نه خلافت است و نه ولایتعهدی , چون تا هنوز امام این منصب را بعهده نگرفته است , بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است .
۵ امام رضا (ع) فرمود :
مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می کند حق من است .
۶ در کیفیت بیعت , اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه ی رسول الله می داند, تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است , نمی داند . و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم , مأمون گفت : دستت را دراز کن تا مردم بیعت کنند, حضرت فرمود : جدم رسول خدا (ص) این چنین بیعت می گرفت , پس مردم بیعت کردند . و قال الناس کیف یستحق الامامۀ من لایعرف عقد البیعۀ . کسی که عقد بیعت را نمی داند چگونه مستحق امامت باشد ؟ ۷ امام (ع) در وثیقه ی ولایتعهدی نوشت :
ان الله یعلم خائنۀ الاعین و ما تخفی الصدور .
خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد . ۸ این اقدام امام (ع) حقانیت امامت ائمه (ع) و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند, و امام در خطبه اش فرمود :
سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده بودند, حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند, بالا

برد, چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر, مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم , فضایل و مناقب ما را ازمردم پوشیده نگهداشتند, و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما, به مردم داده بودند, و با تمام این احوال , خدا برای ما جز بلندی نام نخواست , و فضیلت ها را آشکار فرمود .

۹ و این فرموده ی امام (ع) که :

امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد, از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند, به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید, و اگر من پس از او زنده ماندم , ریاست کل را بعهده خواهم داشت .

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهلبیت است و یکی از نکات اصلی مسئله که امام (ع) آن را دنبال می کرد, همین موضوع بود .

۱۰ مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها, متکلمین , اهل حدیث و . از طرفی علم دوستی خود را وانمود می ساخت , اما منظور اصلی او این بود که شاید مسئله ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد, و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید, ولی نتیجه ی معکوس می داد, و برای همه ثابت شد که امام رضا (ع) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام (ع) نه تنها درد او را دواء نمی کند, بلکه اوضاع را علیه او تحریک می نماید, و این به شهادت آن حضرت منجر شد .

۱۱ و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا (ع) در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می کرد و بما انزل الله حکم می نمود; و از لازمه ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد, و عناصر فاسد را بکلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد, ولی تحقق این کار مشکل بود, زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند, ولی آنچنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری]ّ;۵ که بتوانند مسؤولیت ها را بپذیرند, و از عهده ی کشورداری خوب بیرون آیند, و در برابر اعتشاشات و مخالفت های داخلی مقاومت نمایند, نبودند . زیرا مردم هر چند اهلبیت (ع) را دوست داشتند, ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند, و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند, نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف ننمایند . بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود, و تهدید بقتل شاهد آنست چه اگر کسی به امامت امام (ع) به راستی معتقد باشد, او را تهدید بقتل نمی کند و همچنین برگرداندن امام (ع) از نیمهء راه و اجازه ندادن برای نماز عید .

راه دیگری که برای امام میسر بود, همین بود که از خلافت خود را سبک دوش نماید, و ولایتعهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند و این اصولی ترین روشی بود که بازی های سیاسی مأمون را کاملاً خنثی نمود .

پی نوشتها

۱ بحارالانوار : مجلسی , محمد باقر, ج ۴۸ ص ۱۳۴به نقل از علل الشرایع و عیون اخبارالرضا .

۲ پیشین , جعفریان , ج ۲ ص ۷۶به نقل از تاریخ الحکماء : ص ۲۲۱ حیات امام رضا (ع) : ص ۲۲۲

۳ همان , ج ۲ ص ۷۶به نقل از عیون اخبار الرضا : ج ۲ ص ۱۵۱

۴ همان , ج ۲ ص ۷۴به نقل از عیون اخبار الرضا : ج ۲ ص ۱۶۸ـ ۱۶۷

۵ شذرات سیاسیه من حیات الائمه (ع) : شبر, حسن , ص ۱۵۳به نقل از بحار : ج ۴۹

۶ همان , ج ۲ ص ۷۸به نقل از اصول کافی : ج ۱ ص ۴۴۸ عیون اخبار الرضا (ع) : ج ۲ ص ۲۱۹ چاپ اعلمی ; اثبات الوصیهٔ : ص ۲۰۳

۷ یوسف ۵۵

۸ پیشین , مجلسی , ج ۴۹ ص ۱۵۵به نقل از کافی : ج ۸ ص ۱۵۱

۹ همان , ص ۱۴۱به نقل از عیون اخبار الرضا : ص ۱۵۴ـ ۱۵۱

۱۰ شذرات سیاسیه من حیات الائمه (ع) : ص ۱۶۷

۱۱ پیشین , جعفریان , ج ۲به نقل از عیون اخبارالرضا : ج ۲ ص ۱۶۲,چاپ اعلمی .

خلق نیکوی حضرت

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مروپایتخت دولت جدیدقرار داده بود . کاروان در میدان شهر بار افکند . امام مهربانانه به مردم نگریست . جمعیت اطراف شترش حلقه زدند . هر کسی او را به منزل خویش می خواند . امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود . به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت . درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند . نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند . مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت . در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد : « خداوندگارا ! به آن برکت ده ! »

پس از سفری چنین دشوار ، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود . نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت ؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست . رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند؛ دلیری و ادبش . امام به حمام عمومی رسید . (۷۸) مردی که « آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود » ، وارد حمام شد . از آب گرم ، مه بر می خواست . امام نزدیک حوض کوچک نشست . تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت : « با تو هستم ! »

امام با مهربانی به او نگریست . مرد خشن فریاد زد : « بر من آب بریز ! »

امام برخاست تا بر او آب ریزد . موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید . مردی در آن نزدیکی ، امام را شناخت و

بانگ برآورد : « چه کار می کنی مرد ؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری ؟ ! »
مرد خشن بر خود لرزید . شرمگینانه به امام نگریست .
ـ ای فرزند رسول گرامی ! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم ، نافرمانی خداوند را کرده ام ؟
فرزند محمّد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود ، لبخند زد .
ـ این کار برای من ثواب دارد . نخواستم در کاری که پاداش دارد ، از دستورت سرپیچی کنم . (۷۹)
امام به هنگام ترک حمام ، از سه یا چهار پله بالا آمد . دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد . در پشت بام حمام ، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد . تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد .

درخواست اقامت در عراق

چون ماندن امام رضا علیه السلام در مرکز خلافت برای مامون مشکلاتی به وجود آورده بود ، نمی‌دانست که چگونه از امام رهایی یابد و مشکلات گذشته پیش نیاید . بدین وسیله به این فکر افتاد تا از امام درخواست رفتن به عراق نموده و در آن‌جا آن حضرت را وادار به اقامت اجباری کند .
محمدبن عبدالله افطس گوید : بر مامون داخل شدم . پس او مرا بسیار به خود نزدیک گردانده و احترامم کرد . سپس گفت : خدای رحمت کند ابوالحسن الرضا علیه السلام را . چه قدر عالم بوده است ! روزی مرا از یک امر بسیار عجیبی باخبر ساخت ، چرا که پس از پایان پذیرفتن بیعت مردم با وی برای ولایتعهدی ، شبی ضمن گفت وگو با او به وی گفتم : فدایت شوم ! چنین می‌بینم که تو به عراق بروی و من در خراسان خلیفه و نماینده تو باشم . حضرت لبخندی زده فرمود : به جانم قسم چنین کاری نخواهم کرد . زیرا در این سرزمین برای ما مسکنی هست که هرگز از این جا بیرون نخواهم رفت تا مرگ من فرا رسد و از همین جا به سوی محشر خواهم رفت . به او عرض کردم : چه کسی این را به تو گفته است ؟ در پاسخ گفت : آگاهی من نسبت به جایگاهم همانند علم و آگاهی من است به جایگاه تو . عرض کردم : جایگاه من کجاست ؟ فرمود : بین من و تو فاصله مکانی بسیاری خواهد بود . من در مشرق می‌میرم و تو در مغرب خواهی مرد . پس هر چه تلاش کردم که او را به خلافت تطمیع کنم ، او نپذیرفت .

دسیسه ای دیگری

شبهه ها و وسوسه های عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند . عمران حس کرد که دوباره متولد شده است . حاضران پراکنده شدند .
در زیر نور مهتاب ، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد . عموی حضرت‌محمد بن جعفر (ع) به دوست امام می گفت : « ای نوفلی ! قدرت بیان دوستت را دیدی ؟ ! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیره‌دست است؛ اما در این علم شهره نیست . مدینه که بودیم ، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد » .
نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت : « حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند . چه بسا بسا در این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند . »

عمو هراسان گفت : « هـدف مأمون بر او حسـد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند . به او بگو وارد این بحث ها نشود . »

نوفلی برای راندن وسوسه هاگفت : « هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر . »

عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت ، پاسخ داد : « به حضرت بگو : عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند . دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی . »

امـام به میهمـان بزرگوارش خوش آمـد گفت . پیراهنی تـازه و ده هزار درهم به او بخشـید . عمران ، شادمانه بانگ برآورد : « فدایت شوم . مانند نیایت رفتار می کنی . »

پس از آن کـه عمران رفت ، نـوفلی گفت : « عمـویت از شـما درخـواست می کنـد که وارد این بحث هـا نشـوی . او از حسـد مأمون بر شما بیم دارد . »

ـ او عمویی بزرگوار است !

شب در مرو به نیمه رسـیده بود . چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود؛ اما مأمون بیـدار بود و دغدغه ها ، بسان گرگهای دیوانه در درونش به تـاخت و تـاز می پرداختنـد . شب و تنهـایی ، دغـدغه ها را به اشـباح هراس آور دل پریشـی تبـدیل کرده بودند . بغداد سر به شورش برداشته بود . مرو ، شیفته رضا (ع) بود . باران ، شهر را از گرسنگی نجات داده بود . دانشمندان و سران ادیان ، حیرت زده به حضـرت می نگریسـتند . ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید . در چنین جهانی سراسـر آشوب ، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد . او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند . امام در تاریکی ، شبح هایی را دید که گم شدند . مهتاب رفته بود و او می دید که اشـباح در پی او رواننـد . به خانه اش برگشت . در چند قدمی ، دو شـبح را منتظر خویش دید اشـباح روبند از روی برگرفتند . فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند ! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند .

ـ به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم .

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند . هشام گفت : « خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم . »

فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد . آن را باز کرد و خواند : ای فرزند پیامبر ! خلافت حق شماست . این موضوع را با دل و جـان و زبانمـان می گوییم . اگر دروغ می گوییم ، [شـرعاً] تمام بردگانمان آزاد ، همسـرانمان سه طلاقه ، و سـی حـج با پای پیاده بر عهده مان باشد . مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد . »

بوی دسـیسه ، خون و ترور در فضـا شـنیده شـد . چه چیزی بـاعث شـده بود تـا فضـل چنین تصـمیمی بگیرد ؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام ؟ آیا او تصـمیم داشت که امام را بیازماید و موضـعش را بداند ؟ آیا می خواست با ترور مأمون ، به نام حضرت برحکومت چنگ افکند ؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشـش شـد؛ خیانت فضل به رئیس وولی نعمتش ، و خیانت هشام به حضـرت و تبدیل شدن او به به یـک جـاسوس و اینـک یـک دسـیسه گر ! امـام (ع) با برخاسـتن ، پایان نشـست را اعلام کرد و فرمود : « نعمت را نادیـده انگاشتید . اگر به آن چه گفتید رضایت دهم ، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما . »

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند .

امام بر مأمون وارد شـد و به او از دسـیسه های وزیرش هشدار داد . خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت : « دست شـما درد نکند ! » اما مأمون آن شب نخفت . او دیگر بیش ازاین نمی توانست تحمل کند . باید کار را

یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه ؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت . عباسیان برآشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود . چه می توانست بکند ؟ ولیعهدش را بکشد ؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان باردیگر فعال شود . او را از ولیعهدی برکنار سازد ؟ چگونه ؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید . مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند . به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود . (۱۲۹)
در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود . کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند . دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد ، برانند . راه را بر قافله های علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند .

دعای مستجاب

– آل برمک ، مخصوصاً یحیی بن خالد بر مکی برای حفظ حکومت و مقام خویش هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر (ع) را شهید کرد ، بدین سبب امام رضا (ع) در مکه به آنها نفرین کردند ، حکومت و مقامشان تار و مار گردید .
محمد بن فضیل گوید : ابوالحسن رضا (ع) را دیدم ، در عرفات ایستاده و دعای می‌کرد . بعد سرش را پایین انداخت ، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند ؟ فرمود : به برامکه نفرین می‌کردم که سبب قتل پدرم شدند . خداوند امروز دعای مرا درباره آنها مستجاب کرد ، امام از مکه برگشت ، چیزی نگذشت که در همان سال ، هارون بر آنها خشم گرفت وتار و مارشان کرد ، ۱جعفر برمکی شقه شد ، پدرش یحیی به زندان رفت ، بطوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتن

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

ابوعلی یا ابوجعفر دعبل خزاعی ، از خاندانی معروف به تقوا و دینداری و فضیلت و شجاعت است . پدرش علی بن رزین ، و عمویش عبدالله بن رزین ، و پسرعمویش ابوجعفر محمد و برادرانش ابوالحسن علی و رزین ، همه شاعر بودند و سخنور .
گفته اند که اصلش از کوفه است و بعضی هم او را قریشی دانسته اند . بیشتر در بغداد می زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود ، مدتی از شهر بیرون رفت . به روزگار مطلب بن عبدالله بن مالك به مصر آمد و از طرف او به ولایت « اسوان » منصوب شد . ولی بعداً چون دریافت که شاعر هجوش کرده است ، او را از آن مقام برکنار کرد .
علامه امینی ، زندگی وی را چهار مرحله دانسته است :
۱ ـ فداکاری او در مهر خاندان عصمت .
۲ ـ نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تألیفهایش .
۳ ـ روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است .
۴ ـ رفتارش با خلفا و پس از آن ، شوخ طبعی ها و نوادر کارهایش و
« خزاعه » ، قبیله شاعر ، بطنی است از قبیله « اَزد » که به دوستی آل محمّد (ص) چنان شهره بودند که معاویه می گفت : قبیله

خزاعه در دوستی علی بن ابی طالب (ع) به حدّی رسیده اند که اگر برای زنانشان میسّر می شد ، با ما به نبرد برمی خاستند .
دعبل از شیعیان سرشناس کوفه ، متکلم ، ادیب ، خردمند و آشنا به علم ایّام و طبقات شاعران بود . گویند از اهل قَریسا است .
دیوان شعرش سیصد برگ بوده است که به وسیله ادیب معروف ابوبکر صولی گردآوری شده است .
بنا به نقل ابن ندیم ، در کتاب الفهرست ، وی به سال ۱۴۸ هجری بزاد . در زمان هارون الرشید به بغداد رفت و تا مرگ او در آن جا سکنی گزید . بعد از مسافرت امام رضا (ع) به خراسان ، دعبل نیز به خراسان آمد و تا شهادت امام در خدمت ایشان ماند و قصیده تائیه را انشا کرد . امام پیراهنی همراه با انگشتری عقیق و درهمهای مسکوک به نام خود ، به او بخشید . دعبل پادشاهان را مدح نمی کرد . چون سبب را از او پرسیدند ، گفت : آن کگه پادشاهان را ستایش کند ، طمع در جوایز آنان دارد و مرا چنین طمعی نیست .
همه پادشاهان و قدرتمندان از تیغ زبانش می ترسیدند و دشمنان آل علی (ع) از قدرت کوبنده بیانش مدام بر خود ارزان بودند . زبانی صریح و بی باک و ایمانی نیرومند و پاک داشت . هرگز او را نمی دیدید که در راه الله از سرزنش ملامتگران بر خود هراسی به دل راه دهد . او بی محابا می سرود :
نکوهش جانشین پیامبر (ص) ، بدگویی از شخص پیامبر است . فرزندان پیامبران را سرزنش می کنی ، در حالی که خود تبهکاری ناپاک هستی ؟ !
به مأمون می گفت :
من از تیره ای هستم که شمشیرهایشان برادرت را کشت و تو را بر تخت مراد نشاند !
احمد بن مدبر گوید :
دعبل را دیدم و به او گفتم : تو در این شعر که خطاب به مأمون سروده ای ، بسی بی باکی از خود نشان داده ای ! گفت :
ای ابواسحاق ! من چهل سال است که چوبه دار خویش را بر دوش می کشم و کسی را نمی بینم که مرا بر آن دار کشد !
در روزگاری که از طرف مأمون مورد پیگرد بود ، و نزد ابودُلَف عجلی می زیست ، ابراهیم بن مهدی ، عموی مأمون را چنین هجو کرد :
از کجا ؟ چگونه ؟ چرا ؟ . هرگز نمی تواند فاسق و نابکاری خلافت را از تبهکاری دیگر به ارث برد !
و آن هنگام که امام رضا (ع) را در طوس و در کنار قبر هارون الرشید به خاک سپردند ، این شعر را سرود :
در توس دو قبر است : آرامگاه بهترین مردم ، و قبر بدترین ایشان ! نه آن ناپاک از همسایگی پاک بهره ای می برد ، و نه انسان پاک را از همجواری پلید آسیب و زیانی است !
همین فریادگر شب دیجور تاریخ بود که همه رنج و اندوه و ستمی را که بر آل پیامبر (ص) رفته بود ، به نیروی تمام فریاد کشید و از روزگار خواست تا پس از این همه ستم و حق کشی و مظلومیت ، دیگر لب به خنده نگشاید :
روزگار اگر بخواهد نیش به خنده بگشاید ، خدا نیشش را باز نکند ! که آل محمد (ص) همگی قربانی ستمهای تاریخ شدند و از میان رفتند . یکایک از خانه هایشان آواره شدند و گویی به جرمی نابخشودنی دست یازیده اند .
دعبل شاعری خوش طبع بود ، با شعری روان و برخوردار از بافتی منطقی و مستدل . الفاظی ساده و گویا به کار می برد . معانی بلند ، آشکارا در اشعارش موج می زد . نسبت به اهل بیت ، چه در مدح و چه در رثاء ، با عاطفه ای صادقانه سخن می گفت . در تعبیر و تفکر شعری از تمدّن و فرهنگ بنی عباس متأثر نبود ، بلکه به شیوه شاعران پیشین و به سبک بدویان شعر می سرود .

به گفته علامه امینی :
« چه دلیلی آشکارتر از سروده نامبردار او (تائیّه) که در لابلای کتابها آمده و در اثبات معانی واژه ها و ریشه لغات از آن گواهی می جویند و آن را در مجالس شیعه می خوانند ! شعری سهل و ممتنع که شنونده در آغاز می پندارد توان سرودن مانندِ آن را دارد ، اما چون به ژرفای آن فرو می رود و در آن به کنکاش می پردازد ، درمی یابد که از ساختن شعری نزدیک به حریم آن قصیده بلند نیز ، عاجز و درمانده و ناتوان است . چه جای آن که با آن برابر گردد ! »
محمد بن قاسم بن مهرویه می گفت :
« از پدرم شنیدم که شعر با دعبل پایان می پذیرد ! »
بینش عمیق شاعر و ژرف نگری او در مسائلبرخلاف همگنانش که تنها مسائل سطحی و روزمره را درمی یافتندعمق فاجعه و حادثه را دیده بود . دور بودن آل علی ار رهبری مردم و بر سرکار آمدن امویان و عباسیان از دید شاعر تنها حادثه ای نبود که به عنوان واقعیتی تاریخی بتوان به سادگی از آن گذشت ، یا در سطح کشمکش دو خانواده و نبرد بین دو اندیشه طرحش کرد ، بلکه او تمام مردمی را که حمّالة الحطب این آتش بوده و یا با سکوت به این کار تن داده اند و به یاری حق برنخاسته اند ، و با بی اعتنایی به اصل موضوع ، جبهه باطل را تقویت کرده اند ، سهیم و شریک و مسؤول این فاجعه می داند :
هر قبیله ای که ما در عرب می شناسیم؛ از یمانی تا بکر و مضر ، همه در خون خاندان علی شرکت دارند؛ همان گونه که شرکت کنندگان در قمار ، در تقسیم گوشت گوسفند سربریده ، شریک و یکسان اند !
بینش سیاسی و همراه با طنز و نیشخند شاعر ، در داستان زیر بخوبی پیداست :
ابوناجیه آورده است که به دعبل خبر رسید : معتصم اراده فریب و کشتن او را دارد . به جبل گریخت و در هجو او چنین سرود :
دلباخته غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمه اشک از چشمش جوشید .
پیشوایی به پا خاست که از هدایت به دور است و دین و خرد ندارد .
اخباری که حکایت از کشورداری مردی به نام معتصم و تسلیم عرب در برابر او کند ، به ما نرسیده است .
اما آن گونه که پیشینیان گفته اند ، چون کار خلافت دشوار شد ، بنا به گفته کتابهای مذهبی
. شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین نوشته ای در دست نیست .
اصحاب کهف نیز چنین اند که به گاه شمردن ، هفت نیکمرد در غار بودند و هشتمین آنها سگشان بود !
من سگ آنها را بر تو ای معتصم ! برتری می دهم؛ زیرا تو گنهکار هستی و او نبود !
حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که وصیف و اشناس (دو غلام ترک که در دولت معتصم صاحب منصب شدند) به مقام رسیدند . و این چه اندوه بزرگی است !
معتصم که مرد و واثق به جای او نشست ، دعبل چنین سرود :
خلیفه ای مرد و هیچ کس بر او نگریست ، و خلیفه ای آمد و هیچ کس از آمدنش شادمان نشد .
در هجو طاهر ذوالیمینین که به همدستی هرثمهٔ بن اعین بغداد را به آتش کشید ، و به این بهانه که دست راستش در گرو بیعت مأمون است ، با دست چپ با امام رضا (ع) بیعت کرد ، چنین گفت :
طاهر را بنگرید با دو دست راست و یک چشم ، شگفتا ! چشمی را که باید ، ندارد ، و دست اضافه ای را که نباید ، دارد !
ابن شهرآشوب دعبل را از یاران امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) دانسته است .

نجاشی در فهرست خود از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر (ع) و ابوالحسن رضا (ع) نایل آمده و محضر امام جواد را نیز درک کرده و به دیدار او توفیق داشته است .

دعبل گوید :

« به محضر امام علی بن موسی الرضا (ع) وارد شدم ، امام فرمود : چیزی از سروده هایت را بخوان . من قصیده تائیه را خواندم ، تا به این بیت رسیدم که :

آن گاه که بر ایشان ستم شود

امام آن قدر گریست تا بیهوش شد . خادم امام که بر بالین حضرت بود ، به من اشاره کرد که ساکت شوم . من لحظه ای سکوت کردم . سپس امام به من فرمود : دوباره بخوان ، از آغاز ! و من شعر را بازخواندم تا به همان بیت رسیدم . امام این بار نیز از شدن گریه و ناراحتی بیهوش شد . خادم باز هم اشاره کرد که ساکت شوم و من چنین کردم . بار دیگر امام فرمان داد که قصیده را از ابتدا بازخوانم و تا آخر خواندم . حضرت سه بار به من (آفرین) گفت و ده هزار درهم از سکه هایی که به نام ایشان زده بودند ، به من بخشید؛ کاری که با دیگران نکرد . چون به عراق بازگشتم ، شیعیان هر درهم از آن را به ده درهم خریدند و من صاحب صدهزار درهم شدم . »

ابوخالد خزاعی گوید :

« به دعبل گفتم : وای بر تو ! همه خلفا و وزرا و فرماندهان را هجو کردی ، در همه عمر فراری و آواره و ترسان زیستی . اگر دست از این کار برداری ، خودت را از این گونه مصائب در امان داشته ای .

دعبل گفت : وای برتو ! من در آن چه گفتی اندیشیده ام ، و بیشتر مردم را آزموده ام . آنها تنها بیم می دهند . بر شاعری که خوب شعر بگوید ، حتی اگر از شرّ اشعارش ایمن نباشند ، هیچ باکی نیست؛ زیرا کسانی که به ملاحظه حفظ آبروی خویش از تو پروا دارند ، بسی بیشتر از کسانی است که به ملاحظه احترام و بزرگداشت خود از جانب تو ، رو به سوی تو می آورند . چون ، عیب مردم بیش از خوبی های آنهاست . »

مأمون از اشعار او در شگفت بود و می گفت : قصیده عینیه دعبل ، در سفر و حضر ، پیش روی من است .

دعبل در مسائل شیعی اشعار فراوانی دارد و در فضایل آل علی و در رثای امام حسین (ع) سروده های بسیاری از خود به یادگار گذاشته است . دوستی اهل بیت او را به نشاط می آورد و هنگامی که از آنان سخن می گفت ، چنان با گریه و سوز و خلوص لب می گشود که چنین عاطفه ای در هیچ شاعری دیده نشده است .

هنگامی که امام رضا (ع) لباس خویش را به عنوان خلعت به او بخشید و او همراه آن لباس وارد قم شد ، مردم قم از او خواستند تا پیراهن امام را به سیصدهزار درهم به آنان بفروشد . او راضی نشد ، مردم پیراهن را از او گرفتند و به او گفتند : یا پول را بگیر و یا پیراهن را به تو باز نخواهیم داد . دعبل گفت : من آن را از روی میل به شما نداده ام ، لباس غصبی هم شما را سودی ندارد . سرانجام با توافق ، یکی از دو آستین جامه را با سیصد هزار درهم به او دادند .

دعبل در سال ۲۴۶ هجری به دست مأموری از سوی مالك بن طوق در قریه شوش در خوزستان به شهادت رسید و در همان ده و به قولی در شهر شوش به خاك سپرده شد . گویند : وصیت کرد قصیده تائیه را در قبرش نهند .

ترجمه قصیده تائیه دعبل خزاعی در ستایش خاندان پیامبر (ص)

مویه گران ، با آه سوزان و ناله دردناک ، در همهمه ای گنگ و نامفهوم با یکدیگر سخن گفتند .

نـاله زنـان ، با دم زدن های آرام خویش ، دلباختگانی را یاد کردنـد که پیشتر دربنـد عشق بوده انـد یا زین پس گرفتار آن می شوند .
مرغان نوحه گر ، بالا و پایین پریدند ، تا آن دم که سپاه شب با یورش لشکر نور ، در هم شکست و گریخت .
سلام بر عرصه های بی معشوق ! آن سان که اندوهناکی شیفته و غمزده بر عرصه های تهی ، سلام دهد .
یاد باد روزگاران سرسبزیِ سرزمین عشق ، که ما را با شمیم دلربایان و شرم سپیدسیمایان الفتی بود .
یاد باد شبهایی که دلدادگان ، وصال یار را بر هجران و نزدیکی محبوب را بر دوری او برتری می دادند .
یاد باد آن گاهی که دلبران با سیمایی گشاده ، دزدانه می نگریستند و دست خویش را شرمگنانه ، حجاب رویشان می کردند .
یاد باد زمانه ای که هر روز ، دیدار یارانِ دلربا مرا شادابی می داد و هر شب شادمانی بی اندازه ای بر من خیمه می زد .
آن هنگام که همه در دشت عرفات گرد آمده بودند ، ایستادن من در صحرای محشّر چه اندوه برانگیز و حسرت زا بود !
مگر ندیدی که روزگار بر مردم چه ستمها کرد : از کاستن شمار ایشان و پراکنده ساختنشان .
. تـا برآمـدن فرمانروایـانی سـخره پرداز ، و گمراهـانی که در سـیاهی شب ، در پی ایشـان افتادنـد و کوردلانه ، نور را در میان تاریکی ایشان جست و جو کردند !
از نماز و روزه که بگذریم ، چگونه و از کجا می توان نزدیکی خدا را دریافت ؟
جز از راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر و خشم گرفتن بر بدکاره زادگان و نسل امویان ؟
جز از راه دشمنی با فرزندان هند و تبار سمیّه ناپاک که همه کافرپیشه و گنه کردار بودند ؟
همانان که با گفته های نادرست خویش و شبهه پردازی ، پیمانهای قرآن و احکام استوار آن را بشکستند .
کاری که آنان کردند ، چیزی نبود جز آزمونی که پرده از گمراهی و دورویی و کینه های دیرینه این و آن برداشت .
میراثی بود که بدون پیوندهای خویشاوندی بدان دست یازیدند ، خلافتی که بدون شایسـتگی رهبری بدان رسیدند و حکومتی که بدون تکیه بر شورا و گمراهانه بدان آویختند .
این است دردهایی که سرسبزی افق را در دیدگان ما به سرخی می کشاند و شیرینی آبهای گوارا را در کام ما تلخ می سازد .
آنچه این شیوه های نادرست را در میان مردم گستراند ، تنها آن بیعتِ شکننده ای بود که بی اندیشه فردا میان خویش بستند .
و فریادهای آشکار و بیهوده سقیفه نشینان که گمراهانه به ادعای خلافت بلند شد !
اگر خلافت را به آن کسی می سپردند که سفارش شده بود ، از هر لغزشی ایمن می ماندند .
همان برادر خاتم پیامبران ، همان پیراسته از هر ناپاکی ، همان شیر میدانهای نبرد .
اگر وصایت پیامبر را از یاد برده اند ، غدیر را به شهادت بگیرند . بدر را و احد را با آن قله های سربه فلک کشیده اش !
و آیات قرآن را که به برتری او گواهی می دهد و فداکاری های او را به گاه تنگدستی !
و بزرگیِ شکوهی را که پیشتر از هر کس دیگری ، تنها او بدان دست یافته بود ،
ویژگی هایی که با نیرنگ و پول به دست نمی آید و تنها از دمِ تیز شمشیرهای آخته می گذرد .
همان همراز جبریل امین ، آن گاه که شما دل در گرو پرستش عزّی و مناهٔ داشتید .
در دشت عرفات بر ویرانی خانه ها گریستم و سرشک خویش را با خاک دشت آمیختم .
زنجیر شـکیبایی ام از هم گسست و تماشای آوارِ خانه هایی که به ویرانی افتاده و اکنون بیابانی بیش نیست ، آتش شیدایی من را شعله ور ساخت .

خانه هایی که پیشتر مدرسه آیات قرآن بود و اینک از آوای تلاوت تهی است ، و کانونهایی که در آن وحی فرو می آمد و اکنون از پهنه آن چیزی به چشم بازنمی تابد .

سراهایی از آنِ خاندان پیامبر خدا ، در خیفِ منا ، در کعبه ، در عرفات و در جمرات .

سراهایی از آنِ عبدالله پدر پیامبر در خیف ، و از آنِ بزرگمردی که ما را به نماز فرا می خواند .

خانه های امام علی ، امام حسین ، جعفر برادر امام علی ، حمزه و امام سجّاد؛ همو که پیشانی اش پینه بسته بود .

خانه های عبدالله بن عباس ، برادرش فضل ، همراز خلوت پیامبر .

خانه های نوادگان پیامبر ، دو فرزند جانشین او که علم و دانش و نیکی ها را از وی به ارث برده است .

خانه هایی که پیام وحی در میان آن بر احمد فرود می آمد؛ همو که نامش را در نمازهای خویش می آوریم .

خانه هایی از آنِ گروهی که به هدایت ایشان ره می یابیم و در پرتو آن از لغزش در امان می مانیم .

خانه هایی که جبریل امین درود و برکت الهی را با خود به درون آن می آورد .

سرای وحی خدا ، کانون دانش الهی ، راه آشکار و پیدای رهایی .

سرای نماز و پرهیزکاری و روزه و پاکی و نیکی .

خانه هایی که نه تیمیان قبیله ابوبکر توان نشستن در آن را دارند و نه فرزندِ پرده درِ صُهاک عمر آن را تاب می آورد .

سرزمینی که گرچه ستم دشمنان نشانه های آن را از میان برده ، یادش اما در درازنای روزگاران جاودانه است .

لختی درنگ کنید تا از اندک بازماندگان آن بپرسیم : از دوران نماز و روزه چه ها به یاد دارند ؟

و کجایند آنان که به سان شاخه های پراکنده درختان در جای جای زمین پراکنده اند ؟

همانان که اگر پیوند خویشاوندی خویش را آشکار سازند میراث دار پیامبرند ، و برترین سروران و بهترین پشتیبانان امّت .

همانان که اگر در نماز خویش آنان را یاد نکنیم ، نمازی ناپذیرفته داریم .

همانان که در هر جا و با هر گرفتاری ، از گرسنگان پذیرایی کردند و بخشندگی و برکت آفرینی شان از همگان افزونتر است
.

. و آن سوی دیگر ، مردمانی هستند اهل شبیخون و دروغ بستن و خشم و کینه ،

که هر گاه نام کشتگان بدر و خیبر و حنین به میان آید ، سرشک از دیدگان می ریزند .

اینان با انبوه کینه هایی که در دل آکنده اند ، چگونه می توانند به پیامبر و یارانش عشق ورزند ؟ !

گیرم که در سخن با او نرم بودند ، اما دلهاشان سرشار از خشمی نهفته بود .

اگر خلافت جز با خویشاوندی پای نمی گیرد ، خاندان هاشم از این و آن سزاوارترند .

خداوند آرامگاهی را که در مدینه است با باران رحمت خویش ، آبیاری کرده و امنیت و برکت را در آن نهاده است .

پیامبر هدایت ، که خدایش بر او درود فرستد ، و از سوی ما روحش را لبریز از هدایای خویش سازد .

و تا آن گاه که آفتاب از افق می دمد ، و ستاره های آسمان شب چشمک می زنند ، بر وی سلام ارزانی دارد .

ای فاطمه ! اگر حسین را به یاد آوری که به تیغ دشمنان بر خاک افتاده ، و بر کرانه فرات تشنه جان سپرده است ،

گونه گلگون خود را خواهی نواخت ، و سرشک از دیدگان خویش خواهی ریخت .

ای فاطمه ! ای دختر برترین آفریدگان ! برخیز و بر ستاره های به خاک افتاده مویه کن .

درود من بر قبرهای کوفه ، قبر مدینه ، و قبری که در فخّ است .

درود من بر قبر جوزجان ، و قبری که در غربت خمرا است .
درود من بر قبر نفس زکیه در بغداد ، که رحمت خدا او را در غرفه های بهشت فرا گرفته است .
درود من بر قبر توس ، شگفتا اندوهی که پیوسته آتش افسوس را در درون می گدازد !
تا روز رستاخیز که خدا امام قائم را برانگیزاند و غبار غم و اندوه را از چهره ها بزداید .
برترین درودهای خدا بر علی بن موسی ، که خدایش امر او را به راستی آورد .
امّا آن دردی که هر چه بکوشم ، مرا یارای بازگویی زوایای جانکاه آن نیست .
ریشه در قبرهایی دارد در کنار رود فرات ، در کربلا ،
از آنِ انسانهایی والا که بر کرانه فرات با تشنگی جان دادند . کاش مرا نیز پیش از فرا رسیدن مرگ ، در میان آنان جایی بود !
سوز نهان خویش را به شکایت بر آستان خدا می برم که هر گاه سوگ آنان را یاد می کنم ، ساغری تلخ و لبریز از اندوه مرا نثار می گردد .
از زیارت بارگاه ایشان هراسانم؛ زیرا دیدار جای ِجان باختنِ ایشان در میان دشت و نخلستان ، اندوه مرا افزون می کند .
رخدادهای زمانه ایشان را پراکنده است ، دیگر سرایی از آنان به چشم نمی آید که مردم در آن آرام گیرند .
بازماندگانشان تنها گروهی هستند کم شمار ، که در مدینه با رنج و سختی می زیند .
اینک زائر آرامگاههای ایشان بسی اندک است ، . جز شماری کفتار و عقاب و باز که بر ویرانه گورها می نشینند .
هر روز شهیدی از تبار ایشان در گوشه ای از این زمین پهناور بر خاک می افتد .
روزگاران امّا ، به کسانی که در آن گورها خفته اند ، هرگز آسیبی نمی رساند و زبانه های دوزخ راهی به میان ایشان ندارد .
پیشتر شماری از ایشان در مکه و زمینهای گرداگرد آن می زیستند که در قحطسالی ها ، بی باکابه ، بر دشمنان می تاختند و شتران ایشان را می کشتند .
آنان آستانی داشتند که زنان بدکاره را در آن راهی نبود و خود سیمایی نورانی داشتند؛ چندان که از پس پرده نیز می درخشید .
هر گاه با تیرهای گندمگون خویش بر سپاهی می تاختند ، خود را بی محابا به دل دشمن می زدند و بر آتش نبرد می دمیدند .
اینان اگر روزی بخواهند به نیاکان خویش ببالند ، از محمّد نام می برند ، و از جبریل و قرآن و سوره های آن ،
و از علی آن بزرگمرد نیکوخصال یاد می کنند و از فاطمه زهرا ، برترین دختران .
و از حمزه و عباس ، دادگران پرهیزکار ، و از جعفر که در هاله ای از عزت و مردانگی پر کشید .
اینان که یادشان را آوردیم ، از تبار هند بدکار و مردان پیرامون او به هم نرسیده اند ، و از بی خردان و ناپاکان گرداگرد سمیه نیستند .
دیر نباشد که تیم و عدی (قبیله های ابوبکر و عمر) از پدران خویش درباره آن بیعت زشت و نادرست بازخواست کنند !
و از ایشان بپرسند که به چه حق ، پدران این نسل پاک را از حق خویش بازداشتند و فرزندانشان را در جای جای جهان پراکندند ؟
و خلافت را از جانشین راستین پیامبر به راهی دیگر افکندند و پایه پیمانی کینه توزانه را ریختند ؟
امام و سرور این مردم ، برادر و همتای پیامبر است ، همان ابوالحسن که اندوه از جان پیامبر می زدود .
مرا درباره خاندان پیامبر سرزنش مکن ، که تا هستند ، دل در گرو آنان دارم و وامدار ایشانم .

راه هدایت خویش را در میان ایشان یافته ام ، که در هر حال ، برترین برگزیدگان اند .
رشته دوستی خویش را صادقانه به سوِی آنان افکنده ام ، و جان خویش را عاشقانه بدیشان سپرده ام .
بار پروردگارا ! این دلدادگی را با آگاهی بیامیز و با عشق به آنان بر پاداش نیکی های من بیفزای .
تا هر گاه که حاجیان به کعبه می روند و تا هر زمان که قُمریان بر درختان ناله می زنند ، بر سوگ آنان خواهم گریست .
تا آن هنگام که جانم در بدن است ، غم ایشان را در دل نهفته دارم و دوستدار آنانم و با دشمنانشان در ستیز .
جانم فدای شما پیر و برنای خاندان وحی ! به پاس اسیرانی که رها کردند و خونبهایی که بسیار پرداختند و به پاس نیزه های برّانی که با آن ، بند از پای اسبان در حال مرگ گسستند !
در راه دوستی شما ، کسانی را که پیمان خویشاندوی با من ندارند ، دوست می دارم ، و در این راه ، همسر و دختران خویش را رها می کنم .
هراسان از کینه ورزانِ ستیزه جوی ناسازگار ، عشق شما را در دل پنهان می دارم .
ای دیده ! بر ایشان گریه کن و اشک افسوس را سخاوتمندانه رها ساز که هنگامه بارش سرشک و جاری ساختن اشک بر گونه هاست .
در روزهای پرتلاش این دنیا همواره هراسان بودم ، امّا پس از مرگ ، امید آرامش و آسایش دارم .
آیا نمی نگری که سی هنگامه حجّ سپری شده و من بامدادان و شامگاهان را در اندوه و افسوس می گذرانم ؟
حقوق ایشان را در میان دیگران می بینم که دست به دست می گردد و دست آنان از حقشان تهی است .
این سوز درون خویش را چه سان خاموش کنم که می بینم امویان کافرپیشه و نفرین شده .
. و فرزندان زیاد در کاخهای خویش آرام گرفته اند و خاندان رسالت در شهرها آواره اند ؟
زین پس ، تا آن گاه که ستاره ای در سپهر می درخشد و بانگ اذان به گوش می رسد ، بر ایشان خواهم گریست .
زین پس ، تا آن زمان که خورشید می تابد و می خوابد و در همه روزان و شبان بر ایشان مویه خواهم کرد .
وای که سرزمین پیامبر یکسره به ویرانگی گراییده و فرزندان زیاد در خانه های خویش آرمیده اند !
وای که خون از گلوی نسل پیامبر می جوشد و فرزندان زیاد در حجله های خویش آسوده اند !
وای که حریم پاک پیامبر دستبرد دیگران است و فرزندان زیاد در رفاه و امنیت می زیند !
اگر کسی از خاندان پیامبر شهید شود ، ایشان با دستهایی به او روی می آورند که دیگر آن را توان حق ستانی نیست !
اگر امید امروز و فردای من نبود ، در پی ِ ایشان دل من پاره پاره می شد .
اما باور دارم که بی تردید امامی با نام خدا و به برکت او برخواهد خاست ،
و حق و باطل را در میان ما آشکار خواهد ساخت و به نیکی ها و بدی ها پاداش خواهد داد .
پس ای جان ! شادمان باش و مژده ات باد ! که آن روز دور نخواهد بود .
از درازی ستم منال ، که نیروی خود را برای آن روز ماندگار می بینم .
اگر خدای مهربان عمر مرا تا آن روز به درازا کشاند ، و مرگ مرا به تأخیر افکند .
. دلم قرار می یابد و هیچ اندوهی در اندرونم خانه نمی کند و آن روز شمشیر و نیزه ام را با خون دشمنان سیراب می سازم .
من از خدای مهربان می خواهم که به عشق ایشان مرا در بهشت خویش زندگی جاویدان بخشد .
و امید دارم که همه مردم در آسایش زندگی کنند ، که می دانم خدا دمی نیز روی از ایشان برنمی گرداند .

اگر من نیکو سخن گویم ، آن را بـا گفتارهـای ناپسـند خویش انکـار می کننـد و می کوشـند تـا حق را با شـبهه های خویش بپوشانند .
من اما ، از رویارویی با اینان پرهیز دارم و به اشکهایی که از دیده می ریزم بسنده می کنم .
من می کوشم کوههای برافراشته را از جای خود برکَنم و سخن خویش را در گوش سنگهایی ناشنوا فرو برم .
مرا همین بس که اندوهی از ایشان گلوی مرا می آزارد ، سوگی که در میان نای و سینه ام در گذر است .
مخالفان ایشان یا دانشـمندانی هسـتند که از علم خویش بهره ای نمی برنـد یا کینه توزانی که هوای نفس آنان را به شـهوترانی می خواند .
اینک گویا دیگر شانه هایم تاب این اندوه گران و جانکاه را ندارد .
ای وارثان دانش پیامبر و خاندانش ! هر لحظه سلامی خوشبو نثارتان باد !
جان من در زندگانی در پناه ایشان آرامش داشت ، پس از مرگ نیز آرامش را امید دارم .

رابطه قیام عبّاسی با اهل‌بیت

مقدمه

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل‌بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحـل در بسـیاری از موارد چنـان بـا هم درمی آمیخت که قابـل بازشناسـی نبود ، ولی همه تابع شـرایط مکانی ، زمانی و اجتماعیی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .
مراحل مزبور بدین قرارند :
مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »
مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهلبیت » و « عترت »
مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمّد » .
مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشـتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلبیت نگاه می داشـتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده‌ایم و علیه ظلمی که بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چـون دانسـتیم که دعـوت عباسـیان در آغـاز به سود علویـان صورت می گرفت دیگر نبایـد تعجب کنیم اگر بشـنویم که تمـام عباسـیان حتی ابراهیم امـام ، سـفّاح و منصور مکرّر در مکرّر و به انگیزه‌هـای گونـاگون ، برای علویـان بیعت می گرفتنـد . این عمـل چیزی نبود جز تضـمین موفقیت برای نقشه‌هایشـان که بـا دقت فوق‌العـاده‌ای پس از بررسـی موقعیّتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .
این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه‌ای که قبلًا اشاره شد بدانیم .
از این‌رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبداللَّه بن معاویه ، با محمّدبن عبداللَّه بن حسن نیز چند بار بیعت کردند .
روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه‌السـلام در « ابواء » که بر سـر راه مکّه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن

علی گفت : « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است . اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده ، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید . از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند . »

در اینجا ابوجعفر ، یعنی منصور ، چنین گفت : « چرا خود را فریب می دهید ؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند » ، و منظورش محمد بن عبداللّٰه علوی بود . دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند ، حتی ابراهیم امام ، سفاح ، منصور ، صالح بن علی بجز امام صادق علیه‌السلام .

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمّد گرد هم نیامدند . سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند . شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند . علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت : « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند

منصور با محمد بن عبداللّٰه علوی چند بار بیعت کرد : یکی در ابواء در مسیر مکّه ، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکّه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد .

در اینجا درمی یابیم که چرا سفّاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبداللّٰه علوی بودند . چه به موجب بیعت او مسایلی گردن‌گیرشان شده بود . (۲۱)

به روایت « ابن اثیر » عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر ، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت . او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند . منصور به او گفت : ای عثمان آیا تو بودی که بر محمّد شوریدی ؟ ! . عثمان پاسخ داد : من و تو هر دو با او در مکّه بیعت کردیم . من بیعت خود را پاییدم ، ولی تو بدان خیانت کردی ، منصور او را دشنام داده ، دستور قتلش را صادر کرد . (۲۲)

بیهقی می نویسد : چون سر بریده محمد بن عبداللّٰه را از مدینه نزد منصور آوردند ، وی با من بیعت کرده بود ؟ » مطیر پاسخ داد : « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی . » منصور فریاد برآورد که هان ! ای زنازاده . و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید . (۲۳)

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکّی برای ما در این‌باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود ، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند .

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت . دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود « اهلبیت » و « عترت » تمام می شود (نه به سود خود آنان) .

مردم برای واژه « اهلبیت » مصداقی جز علویان نمی شناختند . از اطلاق این واژه ، اذهان خودبه‌خود متوجه چنین معنایی می شد ، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلبیت همین گونه به مردم شناسانده بودند . ابومسلم خراسانی ، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید ، در نامه‌ای به امام صادق علیه‌السلام نوشت : « من مردم را به

دوستی اهلبیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است » . (۲۴)

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلّی اللَّه علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل‌بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق‌طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . » . (۲۵)

وی همچنین می افزاید : « اهلبیت واژه جادویی بود که دلهای طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . » . (۲۶)

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهلبیت از آن کم‌کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گستردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی آل محمّد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل‌بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلبیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه‌ای که مردم را به سویش فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهمّ نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلّق می گرفت (تاریخ التمدّن الاسلامی ، جلد ۱ ، جزء ۱ ، ص ۱۲۵) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معیّنی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

به هر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج۴ ، ص ۳۱۰ ، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته‌های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، جد۴ ، ص ۳۲۳ چنین آمده که « محمد بن علی » مبلّغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فرابخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابوعکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابوعکرمه گفت : « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمّد فرابخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . »
سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید . (۲۷)
احمد شلبی می گوید : « . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (۲۸)
احمد امین می گوید : « با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . » . (۲۹)
اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معیّن بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .
در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلبیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .
یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه‌ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (۳۰)
سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (۳۱)
و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (۳۲)
اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه‌السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبداللّه بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه‌اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (۳۳)
هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ، اکنون موضع خود را روشن کن » . امام صادق باز هم جواب ردّ داد . (۳۴)
اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبداللّه بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند ومنصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بودگفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیّت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فرابخوانید » .
همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (۳۵)
تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عبّاسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .
ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر

اعتراضهای آینده مردم افتادند . از این‌رو ، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند : امام از علی به ابن حنفیّه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبداللَّه بن عباس می رسد . اما این سخن چیزی جز همان عقیده « کیسانیّه » نبود .

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند ، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی دارند . (۳۶) حتی عبداللَّه بن معاویه نیزچنان که گذشتاز حقیقت امر ناآگاه بود . یکی از فریب خوردگان که پس از مدّتها از خواب غفلت بیدار شد ، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود . ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد . ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود ، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادّعا می کردند و آیات مربوط به اهل‌بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند . پی آمد اینها همه آنبود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد . (۳۷)

ج : از مطالبی که شایان دقّت در این مقام است ، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند .

علت این امر آن بود که امام علیه‌السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه‌جویی ندارند . امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد ، نابود خواهند کرد . این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم ، سلیمان بن کثیر ، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند .

دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه‌السلام به ابومسلم داده بود : « نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار ، روزگار من است » . همین گونه گفتگویی که میان امام علیه‌السلام و عبداللَّه بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه‌ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود . باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود : مرا باابوسلمه چه کار ، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است .

د : سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره‌اش می گفت : ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند ، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرّد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود ، چنان که ذهبی ، شارح « شافیه ابی فراس » و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته‌اند . بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه‌ای که بدان اشاره رفت ، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه‌نگاریها هم چیزی جز محکم‌کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود ، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود . به قول خوارزمی ، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت ، شدیداً تعقیب می کرد . (۳۸)

مرحله چهارم

در این مرحله که عبّاسیان به پیروزی نزدیک شده بودند ، خلافت را میراث خود مدّعی شدند ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل‌بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند : نخست آن که ادّعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه‌السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند .

دوم : آن که می گفتند علّت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است .

سفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت که

ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده‌های نیکو داد . (۳۹)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . » (۴۰)

منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت : « . خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده . » (۴۱) .

اما پس از منصورـو حتی در ایّام خود منصور چنان که توضیح خواهیم دادـمجرای میراث‌خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه‌السلام بدانند ، عبّاس را واسطه عامل میراث‌خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عبّاس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می پنداشتند .

در نامه‌ای به محمّد به عبداللّه بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عبّاس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . (۴۲)

رشید هم می گفت : « از پیغمبر ارث برده‌ایم ، خلافت خدا در میان ما باقی می ماند » . (۴۳) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت ، می گفت : « . خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید ، رسید . » . (۴۴)

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم .

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند ، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم بود . ابوبکر نخستین کسی بود که در روز « سقیفه » این شگرد را آغاز کرد ، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حقّ ندارد با آنان در طلب حجّت منازعه کند ، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نهایة الارب ، ج ۸ ، ص ۱۶۸ ، عیون اخبار قتیبه ، ج ۲ ، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید ، ج ۴ ، ص ۲۵۸ ، چاپ دارالکتب العربی ، الادب فی ظلّ التشیّع ، ص ۲۴ به نقل از البیان و التبیین جاحظ) ؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری ، جلد ۳ ، ص ۲۲۰ ، چاپ دارالمعارف مصر ، الامامة والسیاسة ، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبی مصر ، شرح النهج معتزلی ، جلد ۶ ، ص ۷ ، ۸ ، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی ، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ ، و آثار دیگر) ؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانیة جاحظ ، ص ۲۰۰) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس ، بی اساس قلمداد می کردند .

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می کرد که نقّادان اهل سنّت (چنان که در ینابیع المودّة حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده‌اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده) . پیغمبر در این حدیث می فرماید : « برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امّت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند » . استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت « امامان از قریشند » بسنده کرده بود (مدرک : صواعق ابن حجر ، ص ۶ و سایر کتابها) .

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه‌ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند ، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنّت درآمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است .

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود ، بلکه جزو عقاید اهل سنّت قرار گرفت .

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت . پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد ، همه او را « امیرالمؤمنین » خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود . بدین‌طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید .

در هر صورت ، نخستین کسی که مدّعی حقّ خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله وسلم شد ، ابوبکر بود ، سپس عمر و بعد هم بنی امیّه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرّفی می کردند . حتّی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفّاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان ، یکی از خویشان پیامبر ، نمی دانستند که غیر از بنی امیّه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم ، مقریزی ، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی ، ج ۷ ، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۳۳) .

به روایت مسعودی و مقریزی ، ابراهیم بن مهاجر بجلی ، یکی از هواخواهان عباسیان ، درباره امرای بنی امیّه شعری سروده که می گوید :

« ای مردم گوش فرا دهید که چه می گویم

چیز بسیار شگفت‌انگیزی به شما خبر می دهم

شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

مردم ابواب دروغ را گشودند

به گمانشان که خود وارث احمد بودند

اما نه عباس نه عبدالمطّلب

آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم

که هر که خویشاوند است میراث هم از آنِ اوست .

« کمیت » نیز درباره ادعای بنی امیّه چنین سروده :

و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده‌ایم

در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند . »

سپس نوبت عبّاسیان رسید . آنها نیز نغمه همین ادّعا را ساز کردند . در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد . حتی اگر نگوییم همه ولی لااقل بیشتر کسانی که مدّعی خلافت بودند و بر بنی امیّه یا بنی عبّاس می شوریدند ، همین گونه مدّعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند .

خلاصه خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اسلام نقش مهمّی در خلافت اسلامی بازی می کرد . مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام ، می پذیرفتند که مجرّد خویشاوندی کافی برای حقّانیت در خلافت است . شاید هم علّت این اشتباه ، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبّت و پیوستگی با اهل‌بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده ، ریاست‌طلبان بهره‌برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند . اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می پنداشتند . چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد ، بلکه براساس شایستگی ، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امّت است ، درست همان‌گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود . بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند . پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای

خلافت ذکر نکرده است .
روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری بایـد به خـداو پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنـان که بایسته است پی ببرنـد و عمق غرایز و نفسانیّات اشـخاص را دقیقاً و بطور درست درک کننـد و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این‌رو پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شخص خلیفه را عملاً ـ تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به عمل ، مثلاً او را بر مدیریّت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته‌اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهّمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی در شرح النّهج معتزلی (جلد ۶ ، ص ۱۲) مراجعه کنیـد که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می نماید .
این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته‌اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم ، و مقصودشان میراث خاصّی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده ، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرمایـد : « سپس کتاب را به ارث به بنـدگان برگزیـده خود دادیم . » . ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام‌اللَّه علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معیّنی همچون میراث منتقل می کنند . در هر صورت علی علیه‌السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت برمبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسـد . در نهـج‌البلاغه چنین آمد : « شگفتا ! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است ؟ ! ! » .
این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند ، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند ، البته از باب « بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده‌انـد » . چه روی همین اصل ، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردنـد تا با او بیعت کنـد ، فرمود : « . دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید . اکنون من نیز همین‌گونه علیه شما استدلال می کنم ومی گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم . ! ؟ (الامامهٔ و السیاسه ، جلد ۱ ، ص ۱۸) . علی علیه السلام در خطبه‌هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج‌البلاغه مطالعه کنید .
یا ابن وصف ، برخی به شیعه چنین نسبت داده‌انـد که اینان معتقدنـد خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زننـد ، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام ، جلد ۳ ، ص ۲۶۱ ، ۳۰۰ ، ۲۲۲ و ۲۳۵) ، سعد محمّد حسن (در المهدیّهٔ فی الاسلام ، ص ۵) و خضری (در محاضراتش ، جلد ۱ ، ص ۱۶۶) . در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التّحدید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرّفی شخص خلیفه توسّط پیامبر) استدلال می کنند . خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد .
اتّهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده‌اند . شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود ، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد .
شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده ، احادیثی که در نزد

تمـام فرقه‌های اسـلامی به تواتر از پیغمبر نقل شـده است . آنان هیچگاه رابطه خویشاونـدی را دلیل بر حقّانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدنـد از دلیل مخالفان خود اسـتفاده کننـد ماننـد اسـتدلال حضـرت علی در برابر ابوبکر و عمر . بنـابراین ، گویـا احمـد امیـن بـه ادلّه شـیعه مراجعه نکرده ، و اگر هم کرده مطلب را خـوب درک نکرده است ! ! یـا شایـد هم خواسـته که تهمت نـاروایی عمـداً به شـیعه نسبت دهـد . و این دوّمی به نظر مـا مـوجّه‌تر است زیرا خـودش در جـایی دیگر از کتابهای خود ، عقیده واقعی شیعهـیعنی خلافت به نصّ است نه به قرابتـرا باز گو کرده است .

کوتـاه سـخن آن که خویشاونـدی نَسَبی هرگز ملاـک شایسـتگی برای خلاـفت نیست و چنین چیزی را نه شـیعه و نه امامانشان هرگز نگفته‌اند . بلکه این ادّعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیّه و بنی عبّاس نیز از آن پیروی کردند .

کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنّیانـکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می دهدـآن بود که فرصت رسـیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صـفات و خصوصـیّاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شـکل ، می بود . آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و بر نادانی ها و سفله‌پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند ، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود .

در جـایی هم که این پرده بـاز نمی توانست عیب‌پوش چهره پلیـد و هـدف‌هـای شوم و دست‌انـدازیهایشان بشود ، به حیله‌هـای دیگری دست می یازیدنـد تا بهتر بتوانـد حکومتشان را دوام بخشـند . چه بسا که رویـداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السـلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره‌اش سخن خواهیم راند .

ادعای خونخواهی علویان

امـا این که ادعـا می کردنـد که برای خونخواهی علویـان قیـام کرده انـد و بـدین وسـیله نهضت خود را حتّی پس از موفقیّت و رسـیدن به حکـومت ، به اهـل بیت مربـوط می ساختنـد ، موضوعی است بسـیار روشن . این شـگرد جنبه دوم از مرحله چهـارم دعوتشان به شـمار می رود . محمـد بن علی به بکیر بن هامان می گفت : « ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت » یعنی خونهای علویان را .

سفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند ، گفت : « دیگر از مرگ باکم نیست ، چه در برابر حسین و برادرانش ، از بنی امیّـه دویست نفر را کشـتم ، و در برابر پسرعمویـم زیـدبن علی جسـد هشـام را آتش زدم ، و در برابر برادرم ابراهیم ، مروان را به قتل رسانیدم » . (۴۵)

صالـح بن علی به دختران مروان می گفت : « آیا مگر هشام بن عبـدالملک نبود که زیدبن علی را کشت و در مزبله دانی شـهر کوفه به دارش آویخت ؟ مگر همسـر زیـد در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشـته نشـد ؟ مگر ولید بن یزید ، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت ؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده ، مسـلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند ؟ مگر یزید حسین را نکشت ؟ » (۴۶)

بـاز برای آن که رابطه این نهضت بـا اهـل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسـیان ، یعین ابوسـلمه خلال « وزیر آل محمّد » لقب می گیرد ، و ابومسلم خراسانی نیز « امین یا امیر آل محمّد » (۴۷) خوانده می شود .

از این گذشـته ، علّت آن که عباسـیان رنگ سـیاه را نشانه خود قرار داده بودند ، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان ، بیان کنند . (۴۸)

بنـابراین ، مطلب دیگر کاملاًـ روشن است که عباسـیان از آوازه علویـان بهره می جسـتند ، خونهـای پاک آنان را وسـیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود ، قرار داده بودند .

قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عبّاسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سرمی دادند : « خشنودی خاندان محمّد » .

خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند .

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حیله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می داشت . همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می کوشیدند تا نهضتشان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیّت و ضمیر پاک انتظار می بردند . اکنون می خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد . چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟

راهنمایی امام جهت تشخیص راه درست

در آن صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هاباز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برلب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگنانه به پدر می نگریست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد ترک آن جا را ندارد . موفّقخادمآمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفّق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها

پسرش در کویر بود . اکثر کاروانیان می گریستند . برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند . کوچ اجباری امام به مرو ، همه جا دهان به دهان می گشت . هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند . امام فرمودند : « بگذارید بگریند . من هرگز برنخواهم گشت . به زودی دور از نزدیکانم در غربت جان خواهم سپرد . »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند ، مردی که ابراهیم نام داشت ، گام پیش نهاد و پرسید : « ای فرزند پیامبر (ص) ! راه ها مرا گیج کرده اند . راه (درست) کدام است ؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد :

پدرم از پدرانش از رسول (ص) نقل کرد که فرمود : « کسی که به سخنان کسی گوش دهد ، او را پرستیده است . پس اگر گویند از خدا سخن گوید ، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید ، شنونده ، شیطان را پرستیده است .

ای پسر محمود ! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند ، تو راه ما را بپیمای . آن که همراه ما باشد ، ما او را همراهی می کنیم . آن که از ما جدا شود ، ما او را رها می کنیم . کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود ، آن است که به (دروغ) بگوید : این سنگ ریزه هسته خرما است .

بعد ، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند ، بیزار می شود .

ای پسر محمود آن چه را که گفته ام ، حفظ کن . نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام ، گرد آورده ام . (۷۰)

ابراهیم به راه افتاد . پرتوهای محبّت در دلش می تابید . دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد ، آن را نمی پذیرد .

مرجئه ، (۷۱) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا ؟ سخنانی که در جاده تاریک ، چلچراغ بودند . »

رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت ، به اطلاع امام برساند .

ـ از طرف خلیفه به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی . مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد .

امام ، نگاه خداحافظی به کعبه افکند . دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند . امام زیر لب زمزمه می کرد : « مردمان بی ریشه ، پیامبران را کشتند . » (۷۲)

دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد . لحظه خداحافظی مرد مکّی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه خورشید فرا رسید . امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند . سخنانش با خواهرش به درازا کشید . تو گویی رازهای بس مهم را به او می سپرد . بیش از هرکسی ، کودکان بی تابی می کردند . صدای گریه هایی برخاست؛ صداهایی مانند آوای آب درون ناودان ها در موسم باران . حاضران امام را اندهگین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند . تنها دریافته بودند که امام به ولیعهدی علاقه ای ندارد . امام فرمودند : « اگر آدمی (ایمان) خویشتن را از دست دهد و جهانی را به دست آورد ، چه سودی دارد ؟ »

صدای شترها بر همهمه آنان چیره شد . در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید ، آن جا را بی بازگشت ترک می کردند .

رخنه موریانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد ، به خان زینان رسید . هدف این کاروان پانزده هزار نفره ، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود . کاروانیان برای استراحتی کوتاه بار افکندند . چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و

چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیرازکه پوست پلنگ پوشیده بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ »
احمد پاسخ داد : « مرو » .
و برادرش محمد نیایشگر ، سخن برادر را پی گرفت .
ـ می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !
ـ شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .
سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »
برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرازی جا داشت ، به سپاهیانش دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز بپردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »
محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیاییم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »
حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »
احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند ، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »
روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد .
ـ از همان راهی که آمده اید ، برگردید !
ـ اگر برنگردیم چی ؟
ـ مرگتان فرا می رسد .
ـ شما بدتر از رهزنان هستید .
دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت درگرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .
ـ اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگوییم که او مرده است !
شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می برند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد؛ سه برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .
صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از سبزی تابناک تهی می کرد و رنگ پرتقالی به آتشین به جای سبزی می نشست .
دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »
آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفریدند « که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . » (۱۴۵)
فاطمه ، غمگنانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ،

تـابلویی از کربلاـ بود . فـاطمه ، خود را بر آن زمین گلگون افکنـد . چون چشم گشود . خویش را در آغوش بـانویی سوگوار یافت . خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد : اشهد انّ محمداً رسول الله (ص) .

فاطمه پرسید : « نیایم ! کجایی تا بینی بر فرزندانت چه می گذرد ؟ ! »

چون می خواست برای نمـاز برخیزد ، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد . روحی را که در آسـتانه کوچ بود؛ کوچ به سـرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی . اینک ، دختری بیست و هشت ساله ، تنها در میان جاده مـدینه و مرو ایسـتاده اسـت؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش . اینـک ، فـاطمه شـمعی بـود در فرجـامین شب بلنـد زمسـتان . در خـاطرش احـادیثی شـعله ور شدنـد که در کـودکی و جوانی شـنیده بود . روزی که پـدرش گفت : « قم ، آشـیانه آل احمـد و پناهگاه شیعیان آن است . » (۱۴۶)

و برادرش فرموده بود : « هرگاه آشوب ها شهرها را در برگرفتند ، به قم و حومه اش بروید . بلا از آن جا دور است . » (۱۴۷)

و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند : « خاک قم مقدس است . مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم . کسـی قصـد گردنفرازی بـا آن هـا نمی کننـد : و اگر کرد ، کیفرش را سـریع می بینـد . تـا هنگامی که قمی ها به برادرانشان خیانت نورزند ، همواره چنین است . اگر خیانت ورزند ، آفریدگار گردنفرازان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند . » (۱۴۸)

در دل فـاطمه ، نوری آسـمانی روشن شـد و کلاـم جـدش صـادق (ع) در ذهنش این چنین درخشـید : « حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است ، در آن جا به خاک سپرده می شود . » (۱۴۹)

از این رو ، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید . پرسید : « تا قم چند فرسخ راه است ؟ »

ـ چهل میل .

ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد .

ـ مرا به قم ببرید .

چون کاروان به سوی قم رهسپار شد ، فاطمه احساس کرد که به سوی « سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان » رهسپار است . تب ، پیکر رنجورش را ذوب می کرد ، اما روحش ، به سان سـتاره ای تابناک می درخشـید . در هر منزل که فرود می آمدند ، از برادرانشـکه پس از نبرد شیراز گریخته بودنـدمی پرسید . آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع) را ببینـد؛ امـا خبرهـایی که می شـنید ، خوشاینـد نبودنـد . خبرهـا می گفتنـد که رضا (ع) انـدوهگین و در محاصـره است و شیعیانی که دل در دیدار وی دارند ، باید رنج ها بکشند . قم ، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود . اگر فاطمه به آن جا می رسـید ، شایـد می توانست برای برادر تنها مانـده اش کاری کنـد . شایـد برادرانش برای دیـدن او به قم می آمدند . آن وقت می توانستند ساکن این شهر شوند . کسی چه می دانست ؟

رفتار عباسیان با علویین

مـأمون وارث خلافت عباسـی است . عباسـی ها از همان روز اولی که روی کار آمدنـد , برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشـتن علویین بود , و مقـدار جنـایتی که عباسـیان نسبت به علویین بر سر خلافـت کردنـد از جنایـاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود , منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسـین استرخ می دهد قضـیه خیلی اوج می گیرد والاـ منهـای مسئله امام حسـین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردنـد از فاجعه

کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است . منصور که دومین خلیفه عباسی است , با علوییں , با اولاد امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعتکرده بود - چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود , که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یکزندانی , آب به آنها ندهد , نان به آنها ندهد , حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد , به یکشکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که میخواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید .

بعد از منظور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند . در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب (مسعودی و (کامل (ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند . در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند . پس کینه و عدوات میان عباسیان و علویان یکمطلب کوچکی نیست . عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند , احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می شد فورا او را از بین می بردند . ابومسلم اینهمه به اینها خدمت کرد , همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کندند . برامکه این همه به هارون خدمتکردند و این دو اینهمه نسبتبه یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (۱) , ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی , یکمرتبه کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد . خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد , این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت .

حال این خودش یک عجیبی استاز عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند , دستور بدهد که بروید او را بیاورید , بعد که میآورند موضوع را به امام عرضه بدارد , ابتدا بگوید خلافت رااز من بپذیرد (۲) , و در آخر راضی شود که با تو باید ولایتعهد را از من بپذیری , و حتی کار به تهدید برسد , تهدیدهای بسیار سخت . او در این کار چه انگیزه ای داشته ؟ و چه جریانی در کار بوده است ؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست .

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن (همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد , ولی یک مطلبرا اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است . مثلا هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهد حضرترضا برای چه بوده است ؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است

رود پر آب پاسخ ، بر کویر عطشناک پرسش

جاده بصره ، پر از تپه های ماسه ای ، شن های روان و خارها بود . اندک اندک دشت سینه گسترد . اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و سبزه . سلسله کوه ها با تاجی از برف ، در دور دست نشسته بودند . هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید ، کاروان بار افکند . امام بر سر سفره نشست . بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند . مردی بلخی گفت : « چه خوب بود اگر برای این ها ، سفره ای جداگانه می افکندی . »

ابر اندوه چهره امام را پوشانید . چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد ! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد .

ـ برادرم ! خداوند والا یکی است ! مادر یکی است ! و پاداش هم به کرداراست .

امام برخاست تا اذان بگوید . صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر برکناره های تشنه آبشار نماز جاری شد . رجاء

به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »
ـ سلاح انبیاء چیست ؟
ـ نیایش . (۷۳)
رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی درپی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکراً لله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود ، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .
دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .
ـ یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگاراست . » (۷۴)
ـ من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزانگی است . » (۷۵)
ـ یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیّتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .
ـ چه گفت ؟
ـ دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »
ـ ؟ !
پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت با شکوهی چیره بود . همراه با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ، برخاست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (۷۶)
آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت . خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .
همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .
هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبشاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پرا کنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :
ـ خداوندگارا ! بر محمّد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ، برکت

ده و مـا را از بـدی آنچه فرمـان داده ای ، حفـظ کن . اختیار همه چیز با تو است و کسـی بر تو چیره نمی شود . تو ، کسـی که سرپرستی ات را پذیرفت ، خوار نمی کنی ، دشمن تو عزیز نمی شود . تو خجسته و والایی . (۷۷)
صـدایش غمگین و بغض آلـود بود . از آن ، بـاران مهربـانی و آمرزش خواهی برای انسـان هـا می باریـد؛ بـاری آنـانی که در زنـدگی غوطه ور شـده و خویش را از یـاد برده و راه را گم کرده بودنـد؛ آن هایی که نمی داننـد از کجا آمـده انـد و به کجا خواهند رفت .

زمزمه های بهار ، بغض شکوفه های ابر

جمـادی رفت و رجب آمـد . بادهـای سـرد بهمن هم در سـرزمین ها و شـهرها پرسه می زدنـد . مأمون به چیزی جز واگـذاری خلافت فکر نمی کرد . امام همچنان نمی پـذیرفت . تنها دغـدغه او ، همین بود . شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصـره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خبرهای رسیده از قیام زید بن موسـی (ع) ـبرادر امام هشـتمـدر شـهر بصره . بعضی کارگزاران خبر دادند : بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس ، میخائیل دوم هم دست شده است .
امـا این هـا همه برای او هیـچ بودنـد . او فقـط فکر می کرد که چگونه می توانـد این نرد علوی را قـانع کنـد . او را به نزد خود آورده بـود ، امـا نمی دانست او را چگـونه وادار به انجـام خواست خود کنـد . این بـار تصـمیم گرفت که وزیرش سـهل را در جریان رخدادها نگذارد .
آن روز ، هنگـامی که امـام در نزدیکی خلیفه نشـست ، مأمون لبخنـدی دروغین زد تا در ورای آن ، کینه شـعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید ، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد . مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد .
ـ چقدر بهمن سرد است . تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است .
امام لبخنـدی زد و گفت : « در این ماه ، بادهای گوناگونی می وزد . باران بسـیار می بارد . سبزه می رویـد . آب در زیر زمین جریان می یابـد . در این ماه ، خوردن سـیر ، گوشت پرنـدگان و میوه ها مفید است . باید شـیرینی کم خورد . تحرک بسـیار و ورزش در این ماه خوب است . » (۹۰)
مـأمون که به سـخنان گرم امـام گوش سپرده بود ، ناگـاه به خود آمـد . وانمود کرد که لباسـش را مرتب می کنـد . دسـتش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند ، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد . مأمون گفت ای اباالحسن ! حالا که خلافت را نمی پذیری ، باید ولیعهدی را بپذیری . تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم . » (۹۱)
ـ علاقه ای به این مقام ندارم .
مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت : « در راستگویی ات تردید کردم ! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی . »
امام با صـدایی انـدوهگین گفت : « سوگنـد به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام . به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام . می دانم که قصدت از این کار چیست ! »
مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید .
ـ چه قصدی دارم ؟
ـ بـا این کـارت می خواهی مردم بگوینـد : « علی بن موسـی الرضـا از دنیا روی گردان نشـد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد . نمی

بینید چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت ؟ ! »

مامون در حالی که از خشم می لرزید ، گفت : « همیشه از حرف هایت ناراحت می شوم . می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم . اگر ولیعهدی را پذیرفتی ، چه بهتر . در غیر این صورت ، تو را ناگزیر به قبول انجام این کار می کنم . اگر پذیرفتی ، باز چه بهتر؛ وگرنه ، گردنت را می زنم ! »

سکوتی هراس‌انگیز در اتاق حکمفرما شد . مأمون همچنان بسان گرگی مهیای دریدن بود . امام پس از مدتی سکوت ، به آرامی لب به سخن گشود .

همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت ، با صدایی بغض آلود گفت : خداوندگارا ! تو مرا از این که خویش را نابود کنم ، باز داشتی . من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم . آفریدگارا ! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست ، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنّت پیامبرت محمّد (ص) را زنده کنم . پس تو سرور و یاریگری . (۹۲)

مأمون شادمانه بانگ برآورد : بالاخره قبول کردی ؟ !

شرایطی دارم .

ـ . ؟ !

ـ کسی را نصب نمی کنم . کسی را هم عزل نمی کنم . رسمی را بر هم نمی زنم . در مسائل کشور ، دورا دور مشاورم . (۹۳)

ـ قبول دارم .

امام برخاست و زمزمه کرد : انّا لله و انّا الیه راجعون . نمی دانم بر من وبر شما چه خواهد رفت ! (۹۴) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است . (۹۵)

آن شب ، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد . (۹۶) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت . تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت ومی دانست که مأمون از کشته های خود ، جز پشیمانی درو نخواهد کرد .

در آن شب ، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت ، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند .

زمین ، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب ، زمین را رنگ زده بود . امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان . دو چهره رو به روی هم بودند : امام و ماه . موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد . همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند :

« ای گنج بینوایان !

ای نجات دهنده کشتی شکسته !

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان
و طنین آب
در مقابلت فروتنی کرده اند .
یا الله . یا الله . یا الله ! »
امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .
خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی ؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است . افرادی مانند اباقره ، در حقیقت قربانیان این نگرش کوته بینانه به قرآن بودند . قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ رویید .

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد ، پیر و جوان ، همه برخاستند . چشم ها ، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد . مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود . آن شخصیت والاـ در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود . احساس کمال در چشمانش می درخشید . اباقره به سان روباهی ، آماده بود تا با یک پرسش ، امام را شکست دهد . با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود ، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است . از این رو ، عموی حضرتـمحمد بن جعفر (ع) ـاندکی نگران بود . اباقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری ، نخستین پرسش را مطرح سازد .
ـ بگو ، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت ؟
ـ خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری ؟
اباقره زبانش را بیرون آورد و گفت : « منظورم این زبان گوشتی است ! »
ـ خدا به دور است از آن چه می گویی ! پناه بر خدا از این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید . او وجودی والا ، بی نظیر از نظر وجود ، گوینده و انجام دهنده است .
ـ چگونه ؟
ـ سخن آفریننده با آفریده شده ، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است . او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛ اما می گوید : « بشنو ! » پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد .
ـ درباره کتاب ها چه می گویی ؟
ـ تورات ، انجیل ، زبور ، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد ، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد . همه پدید آمدند .
ـ همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند ؟
ـ همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا ، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا ، همه چیز آفریده خداست . تورات ، انجیل ، زبور و فرقان اثر خداوندند . آیا نشنیده ای که مردم می گویند : « خدای قرآن ! » و قرآن روز رستاخیز می گوید : « خداوندگارا ! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار

نگه داشته ام . پس میانجی گری او را درباره من بپذیر ! » ؟

همچنین تورات ، انجیل و زبور ، همه (بعد از آفرینش) پدید آمدند . آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت می کند . کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند ، فکر می کند که خدا ، ازلی و یکتا نیست؛ چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است .

ـ اگر خداوند فقط در آسمان ها نیست ، چرا مردم در هنگام نیایش ، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند ؟

ـ مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند . پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می برند . از مردم خواسته است تا با گفتار ، دانش ، کردار ، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند . از آنان خواسته است تا با نماز گزاردن به سوی کعبه ، انجام حج و عمره عبادت کنند . از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست ، دعا و خواهش ، دستان خویش بگشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .

ـ چه کسانی به خدا نزدیکند ؟ فرشتگان یا مردم ؟

ـ اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی می کند که برای پایانش؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .

ـ آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »

حضرت از روایاتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »

ـ از آن ها برآشفته است .

ـ پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .

اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و استدلال های ویران شده اش می نگریست . برق پیروزی در چشمان عموی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .

زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)

نهضت دولت عباسی

علویان در گذشته دور

پس از آن کـه امویـان از شـیوه صـحیح اسـلامی ره به انحراف گشودنـد ، و بر همگـان روشن شـد که هـدف آنـان چیزی جز حکمرانی و سـلطه‌طلبی نبوده . زورگویی در تعیین سـرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان کوشـش تامّ در کامجویی و اجرای شـهوات در هر مکـان و هر زمان که برایشان دست می داد بی اعتبار نمودن مصالـح همه ملّت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان .

و باز پس از آن که امویان دشـمنی با اهل‌بیت را به آخرین حـدّ رسانیدند ، آنان را کشـتند ، به نابودی کشـیدند و بساطشان را درهم کوبیدند . به ویژه آن دسته از اهل‌بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت ، خاندان اموی نفرین بر علی علیه‌السلام را به عنـوان شـیوه پسـندیده خود اتّخـاذ کرده بودنـد ، به گونه‌ای که کودکانشـان این نفرین را می آموختنـد و تـا آخر عمر پیوسـته تکرارش می کردنـد . اولاـد علی و شـیعیانشان را در هر پناهگـاهی کـه بودنـد ، تعقیب می کردنـد و همـواره می کوشـیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند .

در گرمـاگرم این جریانـات بود که رویـدادهای تازه‌ای در افق رخ نمود . در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهلبیت ، درک مردم پیوسـته از حقایق روز زیاد می شـد . آنان بیشتر به چهره کریه خانـدان فاسد اموی پی می بردند . از این رو طبیعی می نمود که عواطف مردم نسـبت به اهلـبیت روزبه‌روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر ، نفرت و کینه‌شـان نیز علیه خانـدان اموی رو به اوج گذارد . اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی یافتند .

مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهلبیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می روند که جز با روی بردن بدان ، راه نجات دیگری برایشان وجود نـدارد . اهلبیت آرمان زنده امّت بودند که در کالبد همگان روح و روان می دمیدند و زندگی را لذّتبخش می کردند .

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیـدیم چگونه شورشـها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشـد نهاد ، آن هم بدانسان که رفته‌رفته نیرویشان را فرو می مکیـد و بسـیار به سـستی شان می کشـید . در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتنـد که کنترل کشور از دسـتشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند .

این شورشها بطور کلّی رنگ و آمیزه مذهبی داشت ، مانند :

ـ شورش اهل مدینه که « واقعه حره » نامیده شد .

ـ شورش قاریـان کوفه و عراق با عنوان « دیر جماجم » به (سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه‌کننـدگان به سال ۶۷ رخ داده بود .

ـ قیام یزیدبن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضدّ ولید بن یزید به سال۱۲۶ شوریدند .

ـ قیام عبداللَّه بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلّط بود .

ـ شورشی که علیه هشام در افریقا برپا شد .

ـ و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقّب به « طالب الحقّ » (حق‌ستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست .

ـ در خراسان نیز حارث بن سریح در سال۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا خواند .

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه‌شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند .

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود . از باب مثال ، قیام آل مهلب (۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم .

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی « مروان بن محمد جعدی » که به مروان حمار شهرت یافته بود ، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود . قیامها و شورشها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می ساخت . او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان ، نصربن سیّار ، ترتیب اثر دهد . وی خود در آن سامان با آشوبها و شورشهای متعدّدی ، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت . اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه‌ای که این دعوت روزبه‌روز دامنه گسترده‌تری می یافت .

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی امیّه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شد . غارت اموال مردم ، زورگویی در تعیین سرنوشت ملّت و سلب آزادی و امکاناتشان . این مسایل با توجه به پاره‌ای از امور که آن روزها در جریان بود ، بخوبی بر ما آشکار است .

مثلاً می بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید . خالد قسری می خواست که فقط حقوق سالانه‌اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدیهایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می رسید . (۱) حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است . خلیفه‌ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می ورزید . خلیفه به گونه‌ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست . در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است :

به مردم چنان می نگریست که گویی

صاحب گله‌ای است که گوسفندان

خود را بع‌بع کنان به هنگام غروب می نگرد

به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک

رأس فربه ،

همراه با لذّت از فریاد و زجر چهارپایان . (۲)

آری ، ملّت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقّی ندارند که خود را همچون رهبران امّت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیّت در اداره امورند و اگر وضع همین‌گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .

از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه‌آسا یا خارق‌العاده نبود ، بلکه کاملاً ـ طبیعی می نمود . چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار ، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود . نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند ، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند .

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم ، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید . عباسیان چیز ویژه‌ای برای خود نداشتند ، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند ، بی شک به پیروزی می رسید . شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص ، بیان کرد :

جهت نخست

« خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیّه آمده‌اند . یعنی آمده‌اند تا امّت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند . تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری ، صلح و امنیت برپا کنند . درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است . عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند . همین وعده‌ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت ، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده‌های خود پایه‌های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده‌اند . » (۳)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند ، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند . در عوض ، دست کمک به سوی غیرعرب‌ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیّت شدیدی حتی از ساده‌ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند ، بسر می بردند . حجّاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد ، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد . (۴)

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید . این آواره‌گان در تظاهرات خود فریاد « وامحمّدا ! وا احمدا ! » سر داده بودند و بیچارگان نمی دانستند به کجا بروند . البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند . (۵)

برخی می گفتند : « نماز به یکی از اینها شکسته می شود : خر ، سگ ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدند ، یعنی : برده آزاد شده) » . (۶)

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذراند ، ولی « احنف » وی را از این کار برحذر داشت (۷)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت . « محمد بن بشیر خارجی » بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که « ابراهیم بن هشام بن اسماعیل » بود ، دادخواهی کرد . حکمران ، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دسور داد تا موهای سر ، ابرو و ریشش را بتراشند آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود ، از جمله گفت :

« داوری به سنّت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (۸)

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می گرفت . همین امر سبب شد که اعراب از گِردَش پراکنده شوند . (۹)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : « عرب همچنان یکّه‌تاز بود تا روزی که دولت عبّاسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظّف بود که بارش را به منزل برساند . » (۱۰)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیّت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (۱۱)

و خلاصه برخی گفته‌اند : کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند . . (۱۲)

بنابراین ، دیگر بسیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعرب‌ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظار می رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند ، همچنان که از آنان نیز انتظار می رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشتن را در رابطه با اهل‌بیت انجام دهند .

اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیّت این موضوع بحث خود را گسترده‌تر عنوان کنیم . چه این شگرد آثار مهمّی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاوه ، همین خطّ بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می کردند و آن هم بی اساس نبود ، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسأله مهمی که اکنون باید بدان بپردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبداللّه محمد بن حنفیّه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمّدبن علی بن عبداللّه بن عباس ، معاویهٔ بن عبداللّه بن جعفر بن ابیطالب ، عبداللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب ، و دیگران .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیّه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت .

پس از مرگ « معاویهٔ بن عبداللّه » فرزندش عبداللّه نیز مدّعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سفّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (۱۳) و نگذارد که به معاویهٔ بن عبداللّه یا فرزندش نزدیک شوند .

محمدبن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه‌ای پنهان گام برمی داشت ، و بدین‌سان او به اقدامات زیر پرداخته بود :

۱ ـ از علویان کناره می گرفت ، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند . اما در ضمن اگر می توانست از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشتن سود می جست . این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید .

۲ ـ همچنین از گروه‌های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید .

۳ ـ از همه مهمتر آن که پیوسته توجّه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهایشان منصرف می ساخت و همیشه ردّ پا برایشان گم می کرد .

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد . در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم‌بندی شده بود : این قسمت مربوط به علویان است ، آن یکی عثمانی ، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده‌اند .

محمدبن علی مبلّغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگرکسانی که بعداً به راه او رفتند ، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند ، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است . ولی از آن میان تنها عدّه کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند .

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته‌ای بود . مانند : « خشنودی آل محمّد » ، شعار « اهل‌بیت » و از این قبیل . .

تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص « عبداللّه بن معاویه » بود ، زیرا مورّخان از جمله ابوالفرج در « مقاتل الطالبیین » ص ۱۶۸ چنین می نویسد :

چون « ابن ضباره » بر عبداللّه بن معاویه فایق آمد ، راه خراسان را در پیش گرفت . آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند . ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت .

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبداللّه انتظار کمک از ابومسلم می داشت ، چه می پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل‌بیت و خرسندی خاندان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تبلیغ می کند . بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت ؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود ، سفّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد . چه می بینیم که آن دو همراه با بنی هاشم ، چه عباسیان و چه علویان ، و نیز برخی از امویان (۱۴) و چهره‌های قریش به عبداللّه بن معاویه پیوستند که قیامش به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سپس در شیراز ، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن ، حُلوان ، قومس ، اصفهان ، ری ، همدان ، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده ، موقعیّتی بس عظیم به دست آورد . (۱۵)

منصور از سوی عبداللّه بن معاویه حاکم سرزمین « ایذج » (۱۶) شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین‌ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند . این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک ، یعنی پیش از خروج عبداللّه بن معاویه ، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان

به جان می کوشید و برایشان تبلیغ می کرد . برعکس ، منصور چنان می پنداشت که تبلیغ به سود اهل‌بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل‌بیت ، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد .
در غیر این صورت ، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده‌ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می داشت ، پذیرفتن حکومت بر ایذج که ازسوی عبداللّٰه بن معاویه به وی تفویض گشته بود ، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت . مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد . یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ ، و گرنه در صورت موفقیت عبداللّٰه بن معاویه ، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده ، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند . پس می توانیم بیعت مکرّر عباسیان را با محمد بن عبداللّٰه علوی این‌گونه تفسیر کنیم .
به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبداللّٰه علوی می پرسید ، گفت : « او محمد بن عبداللّٰه بن حسن بن حسن ، و مهدی ما اهلبیت می باشد » . (۱۷) و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود : « مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند . » . و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت رابرای خویشتن در خراسان می داد ، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبداللّٰه بن حسن تجدید بیعت می کردند .
بنابراین ، چنین نتیجه می گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند ، آنان را فریب می دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زیانی به حال خودشان نخواهد داشت . و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد .
این بود خلاصه آنچه که می توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد . اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحلی که برشمردیم بپردازیم ، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهلبیت و علویان می شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به این همبستگی اعتماد می داشتند .
رابط انقلاب با اهل‌بیت ضروری می نمود .
عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل‌بیت خطّ رابطی ترسیم کنند ، به چند دلیل :
نخست : آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منصرف می ساختند .
دوم : آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیانی شان برخوردار می گردیدند .
سوم : آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتذال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند . چه اینان در سرزمینهای اسلامی ، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان ، برخلاف علویان ، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند . از این رو با وجود علویان ، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد امری فریب‌آمیز و باورنکردنی می نمود .
چهارم : آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود . چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند .

لـذا می بینیم که « ابوسـلمه خلال » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سـفّاح » که چرا به امام صادق علیه السـلام نامه نوشـته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین‌وسیله کار خودمان استواری یابد » . (۱۸)

و براستی هم همین‌گونه شـد . عبّاسـیان بـا این شـگرد که دعوت خود را به اهـل‌بیت پیوسـتگی دادنـد ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشـتن کسب کردنـد ، و چنان به قـدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست‌بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل‌بیت کمتر غلوّ می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (۱۹) چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (۲۰)

مردم خراسـان هرگز فراموش نکرده بودنـد که در ایّـام زمامـداری امویـان چه ظلمهـا و عقوبتهایی را نمی کشـیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل‌بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضـر به جانفشانی در این راه گشـته بودنـد و از آنجا که سـرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دسـتجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعـدتر از خراسان می نمود . لـذا دیـدیم که این مردم خراسان بودنـد که به خاطر دوستی با اهل‌بیت پایه‌های حکومت بنی عبّاس را اسـتوار کردنـد و به همیاری و مساعـدت و نیروی شمشـیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشـیدند . بعداً دربـاره ایرانیان و راز شـیعه بودنشانـبه ویژه اهل خراسانـسخن مشـروح‌تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسـی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پاگرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعـد خشـنودی خاندان محمّد ، شـعار تبلیغاتیشان بود ، لذا راز موفّقیّت عباسـیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این . البتّه آنان در پایان کار از این ادّعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اکرم ، خود را بر امّت اسلامی چیره ساختند .

از این رو طبیعی بود که عبّاسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند . چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و اسـتدلال بمراتب نیرومنـدتر و به لحاظ خویشاونـدی ، به پیامبر اسـلام نزدیکتر بودند و این را عباسـیان خود نیز اعتراف کرده بودند . (۴۹)

بنابراین ، برای علویان دعوی خلافت بسـی موجّه تر می نمود . بویژه آن که در میانشان افراد بسـیار شایسـته ای یافت می شدند که بـا برخـورداری از بهـترین صـفات از علم و عقـل و درایت و عمـق بینش در دین و سـیاست ، براسـتی در خـور احراز مقـام خلافت بودند . افزون بر این ، احترام و سپاسـی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته ، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سرِ تعظیم فرود می آوردند .

به علاوه ، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند . ابوطالب سرپرست و مربّی پیغمبر اسلام بود ، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصی و پشتیبان وی بود ، همین گونه حسن ، حسین ، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضدّ بنی امیّه قیام کرد . در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم . خداوند از همه آنان خشنود باد !

قهرمانی ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود . در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است .

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایّام جای هیچ گونه تردیدی نبود .

وحشت عبّاسیان از علویان

خلفای عبّاسی از نخستین روزهای قدرتشان ، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده ، سخت به وحشت افتاده بودند یکی از دلایل این مطلب آن است که سفّاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد . روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت : « برو محلّ اقامتشان را آماده کن ، و هرگز به محبّتشان خو مگیر . هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده . اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند . هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند ، همه را برایم نقل کن » . (۵۰)

پس از سفّاح ، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورّخان برمی آید . (۵۱)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناک بودند ؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجّه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده ، می گفت :

« فرزندم ، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده ، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتّی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامتت نمی کنم » . (۵۲)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایّام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقامِ از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل

رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امّت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمّدبن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخَمری به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند » . (۵۳)

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سرمی پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . اولاد علی ، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار » . (۵۴)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشنترین مسایل است که مهدی ـ فرزند منصورـ نیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (۵۵)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفّی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود . » (۵۶)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می کند .

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (۵۷) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد . (۵۸) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر

فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .

داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدّت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (۵۹)

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .

روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود ، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علّت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (۶۰)

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتّهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسموش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البتّه این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .

امّا در روزگار مأمون

در این ایّام مسأله بسی بزرگ ، حسّاس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .

عقده حقارت عبّاسیان

این جریانات همه وحشت روزافزون عبّاسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می بردند .

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « . خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید » . (۶۱)

منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیّت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .

چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویشان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم می دیدند که تکانی بخورند وچاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند ؟

و در این چاره جویی تا چه حدّ پیروز شدند ؟

سیاست ضد علوی عباسیان

از آنچه گـذشت تـا حـدی به نفوذ علویـان و به ارجمنـدیشان در نظر عموم مردم پی بردیم . دیـدیم چگونه این خانـدان عـامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می رفتند .

عباسـیان این حقیقت را به عیان در می یافتند ، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صـحنه سـیاست ، بهر ترتیبی شده ، بیرون رانند و بدین وسیله نفوذ ونیروهایشان را محدود گردانند .

برای این منظور ، شگردهای مختلفی به کار می برند :

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند .

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شـگردهای عباسیان بود که برای مقـابله بـا علویـان در سلسـله وراثت پیامبر ، که مردم مشـروعّیت خلافت را بـدان اثبات می کردند ، تغییر دادند . اینان نخست رشـته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پـایین می آمـد : از علی علیه السـلام به فرزنـدش مّحمـد حنیفّه ، سـپس ابوهاشم ، علی بن عبـدالله بن عباس ، فرزنـدش محمد بن علی ، ابراهیم امام ، سپس به برادرش سفاّح (۶۲) و همینطور . البتّه آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند .

دربـاره ایـن مطلب ، متـون تـاریخی فراوان موجـود است ، از آن جمله داسـتان ابن عـون است در رابطه‌اش بـا مهـدی . وی در خطبه‌ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سـفاّح به حج رفته بود ، می گفت : « بعد از پیامبر ، شما هر روز کسی را بر خـود حـاکم قرار دادیـد : گـاهی تیمی ، گـاهی عـدوی ، زمـانی اسـدی ، یکبـار هم سـفیانی و بالاـخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسـی بر شـما ظهور کردکه نه نامش را می شـناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود) ! او با شمشـیر بر سر شمـا تاخت و شـما به زور و با ذلّت در برابرش تسـلیم شدیـد . بدانیـد که خانـدان محمّـد امامان هدایتنـد ، و مشـعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می روند ... » (۶۳)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متّصل می کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می شدنـد . البته پس از مـدتی از این موضع عـدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است .

مهدی به تأسیس گروهی (۶۴) پرداخت که مدّعی بودند پس از پیامبراسـلام ، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزنـدش عبـدالله ، سـپس نوه‌اش علی ، و سـپس فرزنـدش علی ، محمّد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسـیده‌انـد . اینـان از ابوبکر ، عمر و عثمان همچنان برائت می جسـتند ، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می شـمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود . (۶۵) این گروه به نام « راوندیه » و شیعه عبّاسی خوانده می شدند .

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود ، زیرا سـیاست وی اقتضا می کرد که ولو برای مـدت کوتاهی هم که شده ، از اشاعه این فکر جلوگیری کند .

ارزیابی مقام امام علی (ع)

مقدمه

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود ، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود ، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه‌ای موضع می گرفتند . مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود . ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت .

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت . ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود . چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن « محمد بن عبدالله علوی » را پذیرفته‌اند ، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند . لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند .

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید . پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت : « شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم . » منصور از شنیدن این کلام گفت : « دروغ می گوید دشمن خدا ، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است . » (۶۶)

سپس برای متقاعد کردن مردم ، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که « مهدی امّت » همان فرزند اوست . (۶۷) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده‌اند . (۶۸)

مسلم بن قتیبه می گوید : « منصور روزی مرا احضار کرد ، چون بر او وارد شدم گفت : محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده ، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست . مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده‌ام این است که فرزند من نیز که درباره‌اش روایت هم آمده ، مهدی نمی باشد . من به این انتساب تنها تیمّن جسته و آن را به فال نیک گرفته‌ام . » (۶۹)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود . (۷۰)

اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند ، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند . و در برابر ، عبّاسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده ، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند .

از این رو ، باید شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت . لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه‌ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند . البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند . امّا دیدند که حتّی تهدید و ارعاب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیّت و معنویتشان اعمال می شد ، کارگر

نمی آمد .

به مصادره اموال علویان ، خراب کردن خانه‌ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخا مت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز ، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند . (۷۱) ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود...

علویان را از مردم جدا می کردند ، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ‌پردازیهای خود را فراهم آورند . چه شیوه پسندیده علویان ، بویژه اهل بیت ، خود هر گونه شایعه‌ای را تکذیب می کرد ، و رفتار نمونه‌شان هر افترایی را دفع می نمود .

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول‌های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به رهاییش نبود؛ چه ورود به چنین سلول‌هایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیتهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی کردند اینها هیچ‌کدام برایشان کافی نبود . آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه‌شان بسیار تنوع طلب بودند . هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند . عدّه‌ای را به دیوارها میخکوب می کردند ، عدّه‌ای را می کشتند ، عدّه‌ای را هم در استوانه‌ها قرار می دادند . اما قتل‌های دسته‌جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد . داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند و همینطور ماجرای شصت علوی ، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه ای خردسال بود ، از دم تیغ گذشتند . (۷۲)

موضع‌گیری هر خلیفه به طور جداگانه

سفاح

اکنون به موضعگیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم :

احمد امین درباره وی چنین می گوید : « زندگیش سراپا خونریزی و نابودکردن مخالفان بود . » (۷۳)

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می نویسد : « سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند . از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عموزادگانشان ، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را ... » (۷۴)

خوارزمی درباره سفاح می نویسد : « بر علویان ، این ابومجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان) . این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیبشان می پرداخت... » (۷۵)

منصور

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح (۷۶) ، عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش ، ابانورزید . در سال ۱۴۸ به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد (۷۷) .

لقب منصور را نیز پس از پیروزیش بر علویان بر خود نهاده بود (۷۸) .

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد . (۷۹) هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته ، می گفت :

« ... تاکنون از ذرّیه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان جعفربن محمّد هنوز زنده است ... » (۸۰)

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد ، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است ! !

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود ، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود . بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد . این سرها به پیرمردان ، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند . (۸۱)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد ، گفت : « هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در نیام نبرده اند . ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند . ما دیروز رعیّت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم . بنابراین ، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم ... » (۸۲) و هم او بود که به امام صادق می گفت : « حتماً ترا می کشم ، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند ... » (۸۳)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد . (۸۴) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد ، بر سینه دیوار به میخشان می کشید . بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند ، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفّن جان می دادند ، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند . وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان ، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند ، ویران می کردند . مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود . کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عبّاسی را پر کرده است . (۸۵)

مهدی

این خلیفه وزیر خود ، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد ، چنانکه در پیش گفتیم اتّهام یعقوب این بود که طالبیین را مساعدت می کرد .

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود ، به ویژه علویان و شیعیانشان ، استفاده می کرد .

دکتر احمد شلبی می نویسد : « در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلّفی تبرئه می شدند ، به اتّهام بیدینی از دم تیغ می گذراند ... » (۸۶)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود . مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه ، عمار ساباطی ، ابن ابی یعفور ، هیچکدام مؤسّس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود ، مانند فرقه « زرّاریه » ، « عمّاریه » ، « یعفوریه » ، « جوالیفیّه » ، و پیروان سلیمان اقطع . فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه « هشامیه » را

جعل نکرده بود . (۸۷)

امّا هادی :

« طالبیان را بینهایت تهدید می کرد ، هر جا بودند به سراغشان می رفت ، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود . (۸۸) چنانچه مؤرخان نوشته اند ، ماجرای مشهور فخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت . تعداد سرهایی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید . زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند .

رشید

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » . (۸۹)

او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند... » (۹۰) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « ... تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را ... » (۹۱)

او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (۹۲) و این به انگیزه ، تنّفر و کینه ای بود که به آنان می ورزید

« ... او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می رسانید » (۹۳)

« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (۹۴)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمّد بن جعفربن محمّد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (۹۵)

رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البتّه این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (۹۶)

از همه فجیعتر و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « ...گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده ... » (۹۷) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمّد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هـدایت آرمیـده « و در دیگری گمراهی که خـاکش ، خـاکستر آتش است « همجواری ضلالت با پاکی افزون کننـده غـذابش است و فراهم آورنـده خواریش سـتمگریهای رشـید به حـدی رسـیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را دوست دارد .

اسحاق هاشـمی نقل می کند : « روزی نزد رشـید بودیم و او می گفت ، شـنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . »

(۹۸) آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیّه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان رشید حتّی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (۹۹)

البتّه این ژستها برای رشـید پس از آن همه تعقیب و کشـتار علویـان ، امری طبیعی می نمود و بالاـخره ، سـتمگریهای رشـید تا بـدانجا اوج گرفت که در برخی این پنـدار را تقویت کرد که علّت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهـد ، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود . این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند . (۱۰۰)

مأمون

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد .

امّـا تـاکنون بیـاییم کمی از شـاعران بشـنویم که چگونه برخی حقـایق را برای ما بازگو می کننـد تا بهتر به این نکته پی ببریم . عباسـیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند ، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادنـد . عبّاسـیان می خواسـتند ریشه علویان را براندازنـد و محیط را برای خود چنان مساعـد و بی مزاحم گرداننـد که دیگر کسـی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند . انحصار طلبی در قدرت ، به آنان اجازه نمی داد که کسـی شایسـته تر از خود را در روی زمین ببینند . مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیّه را فراموش کرده بودند . یکی از شعرا می گفت :

« سوگند به خدا که بنی امیّه نکرد

« حتّی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد . (۱۰۱)

شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی ، متوفا به سال ۱۸۰ هجری ، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود ، در زمان سفّاح چنین سرود :

« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت (۱۰۲)

علی بن عبّاس ، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود ، قصیده ای دارد که در آن می گوید :

« فرزندان مصطفی ! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

« کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد .

امّا متون دیگر :

« وان ولـوتن » می نویسـد : « علویـان نظیر آنهمه آزاری را که در عهـد خلفـای نخسـتین عباسـی کشـیدند ، هرگز به عمر خود

ندیده بودند... » (۱۰۳)
خضری نیز می گوید : « بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسیان) بمراتب شدیدتر و خشنتر از زمان بنی امیّه بود ، بویژه در زمان منصور و رشید و متوکّل ، در این حکومت مجرّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اتّهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت . این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد ... » (۱۰۴)
هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد ، یکی از علویان نزدش آمد . ابراهیم به او گفت : « از من دور شو ، مرا مهدور الدّم مکن » (۱۰۵)
به علاوه ، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهلبیت در زمان امویان ، مجازات می کردند .
جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود . وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد ، جلودی به وی گفت :
« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری . یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند . (۱۰۶)
رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند ، (۱۰۷) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند ، کفیل به مجازات می رسید .
اعتراف مأمون :
مأمون در نامه ای که برای عبّاسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود ، می نویسد :
« ... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد ، و ما آنان را خوار کردیم ، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیّه به قتلشان رسانیدیم . امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند ، ولی ما همه را از دم تیغ می گذراندیم . حال ای بزرگان هاشمی ، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند ؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند ، چه بود ؟ »
قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور
کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند ، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست ، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است . همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی ، بویژه در صفحه ۲۶ ، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید .
اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود ، نقل می کنیم . وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می نویسد :
« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند ، خدا بر آنان غضب کرده ، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و « ابومجرم » نه ابومسلم را بر جانشان مسلّط کرد . این مرد ، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند ، صلابت علویان و

نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویهٔبن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوتهای خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلّط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلّط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (۱۰۸) بن علی در فخّ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افطس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آ ور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی کرد و مرقدش را با گچ نمی آراست . امّا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادّی و سوفسطایی در کشورشان امنیّت داشت . کسی متعرّض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هرکس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضدّ مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیثم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها بپردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همجون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علّت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیرزان و جعفر ملقب به متوکّل علی الرحمن (که در واقع متوکّل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیّه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عبّاس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . »

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتّی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات

حجاز و مکّه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد : ابن ابی مریم مدینی ، ابراهیم موصلی ، ابن جامع سهمی ، زلزل ضارب ، بر صومای نوازنده ، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ... .

« چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند . خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند . باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند ! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند ! ابراهیم بن مهدی ، آوازه خوان ، و معتزّ ، زن صفت ، و فرزند زبیده ، سبک مغز و کینه توز بود . مأمون نیز برادر خود را کشت ، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود ، موسی بن مهدی ، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد » .

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد :

« این معایب با همه بزرگی و وسعتشان ، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند .

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ ... » (۱۰۹)

ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو ، امری عادی بود . دیگر کسی به این تکه های سفید که‌مانند کشتی های ره گم کردهاز آسمان می گذشتند ، با چشم امید نمی نگریست . مردم و به ویژه دهقانان سالخورده ، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند . خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود . شب ها ، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند . آسمان ، آب را از آن ها دریغ داشته بود . در چشم ها ، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد . حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود . مسأله جدی بود . مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن ، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود . خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید ، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد . در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد . در شب عید ، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند . حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد . یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود .

ـ می دانی میان من و شما شروطی است .

ـ بله ! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند .

ـ آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست ؟

ـ به جان خودم قسمت می دهم که بپذیری .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت : « اگر چاره ای ندارم ، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیایم محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند . »

ـ برو ! هر گونه که دوست داری برو .

خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید . هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم ، دست کم دو چیز بود :

۱ ـ آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت .

۲ ـ هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولیعهدی امام مطرح می کردند . خورشید سر زد .

گوشه سکه طلایی آشکار شد . لشکریان در برابر خانه امام ، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند . پشت بام خانه های مسیر حرکت ، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند .

مردی که میراث دار پیامبران بود ، غسل کرد . قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید . او پیراهنی سپیدبه رنگ کبوتران صلح و آرامشپوشید . عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت . از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند . عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه خارج شد . امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند . او در آستانه در ایستاد . به آسمان آبی نگریست وبا صدای بلند بانگ برآورد :

« الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود .

الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد .

سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد . »

مردانی که پشت سر امام بودند ، این واژگان مقدس را باز گو می کردند . این گروه شگفت انگیز ، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت . امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند . مردم نیز باز گو کردند . لشکریان و فرماندهان ، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند . هر آن کس که کار داشت ، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند .

کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود ؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است . این مرد حجازی ، تبلور فرهنگ راستین دین بود . فروتنی و سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین و سلطه گری بر دیگران بود . آوای حضرت ، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند :

« الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود .

الله اکبر بر آنچه به ما بخشید . »

به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود . آن مراسم ، تبلور « حج اکبر » بود . مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است .

فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد .

ـ ای امیر مؤمنان ! اگر رضا این گونه به مصلی رسد ، مردم شیفته او خواهند شد . همه ما از جانمان می ترسیم . (۱۱۶)

ـ چه کنیم ؟

ـ ای امیر مؤمنان او را برگردان .

ـ نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند ؟

ـ اگر موضوع فقط نماز خواندن است ، مسأله ای نیست .

ـ منظورت چیست ؟

ـ من از خطبه یش می ترسم . او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی ، نیای اش محمد را می بینند .

ـ بر گرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .
ـ سخنرانی او برای زند گی ما خطرناك است .
ـ بله ، حرف درستی است . از او می خواهم بر گردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن از یک خطر کوچک تر است .
موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود . لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا وآن جا نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .
فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکندیم . چنین قصدی نداشتیم . سرورم به خانه بر گرد ! »
هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاك کرد . از یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا بر گردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سررسیدند .
نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیابد .

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع) زمانه باشی و نیازی به زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت باشد ؟ !
اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به تو آکنده است؛ دل فاطمه را .

سخاوت حضرت

ابراهیم بن عباس که در مسافرت از مدینه تا طوس خدمت آن حضرت بوده است چنین می گوید : « ندیدم به احدی ظلم کند ، هیچ وقت کلام کسی را قطع نمی کرد ، هیچ حاجتی را رد نمی نمود ، پای خود را مقابل احدی دراز نمی کرد و در مقابل احدی تکیه نمی داد ، با هیچ کس سخن جسارت آمیز سخن نمی گفت .
قضیه‌ای را که کلینی رحمه الله در این باره نقل کرده است ذکر می کنیم . راوی می گوید : « با جمعی بسیار خدمت حضرت رضا بودیم که ابن سبیلی آمد و چنین گفت : یابن رسول الله ، من دوست شما و پدران شما هستم ، نفقهٔ خود را در راه حج گم کرده ام ، نفقهٔ راه به من عنایت کنید ، چون به خراسان رسیدم برای شما صدقه می دهم زیرا آنجا مکنت دارم . حضرت رضا (ع) داخل اتاق شد ، پس از چندی از بالای در ، دویست دینار به او داد و خواهش کرد برود و فرمود لازم نیست صدقه بدهی . چون حضرت آمد از ایشان پرسیدند : پول را از بالای در دادید و خواهش نمودید که برود تا او را نبینید فرمود : می خواستم ذلت سؤال را در صورت او نبینم ، آیا نشنیده اید که رسول اکرم فرموده است : صدقهٔ پنهانی معادل هفتاد حج است ،

و گناه آشکار موجب خذلان ، و گناه پنهانی را خداوند می آمرزد ؟ » آنچه نوشته شد نمونه ای از فضایل حضرت رضا (ع) بود . ذکر این گونه فضایل برای حضرت رضا (ع) مقام و شأنیتی نیست ، بنابراین بهتر است که مقداری از وقایع مسافرت جبری آن بزرگوار از مدینه به طوس را ذکر کنیم .

ممالک اسلامی بعد از مرگ هارون الرشید در طغیان بودند و شورشهای فراوانی پدید آمد . هنگامی که مأمون برادرش را نابود کرد و توانست زمام امّت اسلامی را به دست بگیرد ، صلاح را در آن دید که سران ممالک اسلامی را جمع کند تا بدینوسیله بتواند فتنه ها را خاموش نماید . پس ، سی و سه هزار نفر از بزرگان بلاد را به نام مستشار در مرکز جمع نمود ، و ولایتعهدی را بطور جبر و تهدید به حضرت رضا واگذار کرد . و بدینوسیله توانست به ممالک اسلامی آرامش بخشد .

هنگامی که شورش ها فرو خفت ، افرادی که به عنوان مستشار خوانده شده بودند متفرق ، و بسیاری از آنان مورد بیمهری و یا احیاناً زندان و تبعید قرار گرفتند و کشته شدند . از جملهٔ آن افرادی که صلاح دانستند او را شهید کنند ، حضرت رضا (ع) است . نکاتی که لازم به تذکر است :

۱ ـ حضرت رضا (ع) در موارد متعددی ذکر کرده که سفرش به خراسان ، قبول ولایتعهدی و ورود به دستگاه مأمون بر ایشان تحمیل شده بود . تشکیل مجلس عزا در مدینه موقع حرکت ، گریه های آن بزرگوار در مکه و خدا حافظی با بیت الله قبل از موقع آمدن عمال مأمون ، گریه های او کنار قبر جدّ بزرگوارش و خداحافظی با او بعد از آمدن آنان ، قبول نکردن مکر ولایتعهدی تا آنکه تهدید می شود و سپس قبول کردن آن مشروط بر اینکه در امور مملکتی هیچ دخالتی نکند ، همه مبین این مطلب است که این جریان جبراً به حضرت رضا (ع) تحمیل شده است .

۲ ـ مأمون دستور داده بود که حضرت رضا را از راه فارس به مرو ببرند و سفر ایشان حتی الامکان در شب صورت گیرد . آیا این دستور ، خود دلیل بر این نیست که محبّت اهل بیت در دلها جایی داشته و مأمون از اینکه حضرت رضا وارد شهرهای پرجمعیّت و شیعه نشین شود در هراس بوده است ، و یا نمی خواسته که حضرت رضا (ع) در دلها جایی باز کند ؟

ممانعت مأمون از برگزاری نماز عید فطر توسط حضرت ، احتمال دوم را تأیید می کند .

۳ ـ حضرت رضا از برخوردش با مأمون فوق العاده ناراحت بود ، چنانکه هر وقت که از نماز جمعه باز می گشت با حالت خستگی از خداوند متعال طلب مرگ می کرد .

آیا در خلوت حضرت رضا را زجر می دادند ؟ آیا اعمال منافقانه روی آن بزرگوار اثر می گذارده است ؟ آیا مطلب دیگی بوده ؟ نمی دانیم ، ولی ناراحتی فوق العادهٔ حضرت رضا (ع) از مسافرت امری مسلم است .

۴ ـ آمدن حضرت رضا علیه السلام به مرو برای اسلام بسیار مفید بود ، زیرا طوس برای بیگانگان میدان علم بود و اگر حضرت رضا در طوس نبود کسی وجود نداشت که شبهات آنان را رفع کند . و اگر آن شبهات رفع نمی شد ، برای عالم اسام خطرناک بود .

۵ ـ حضرت رضا (ع) در بین راه به نیشابور رسیدند . نیشابور فوق العاده پرجمعیّت و شیعه نشین بوده است . همهٔ مردم به استقبال حضرت رضا (ع) آمدند و می خواستند که آن بزرگوار خود را در میان مردم آشکار کند و برای آنان روایت بگوید . عقل و درایت حکم می کند که حجّت خداوند متعال در آن وضع حسّاس باید بهترین سوغات را به آنها عنایت کند .

حضرت رضا صبر نمود تا شوق مردم به نهایت رسید ، پس از آن سر از هودج بیرون آوردو چنین فرمود :

حدثنی ابی موسی الکاظم عن ابیه جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین عن ابیه الحسین عن ابیه علی بن ابی طالب قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه وآله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت عن الله تعالی قال کلمهٔ لا آله إلا الله

حصنی فمن قال لا اله اا الله دخل فی حصنی ومن دخل فی حصنی امن من عذابی !
پـدرم و او از پـدرش تا به رسول اکرم و او از جبرئیل و او از خداونـد متعال نقل کرد که خداونـد فرموده است : کلمه لا اله الا الله قلعهٔ محکم من است و هر که در آن داخل شود از عذاب من در امان است .
سپس حضـرت سـر را در هودج بردند و چند قدمی رفتند . دوباره سـر را از هودج بیرون آوردند و فرمودند : بشرطها وشروطها وانا من شروطها .
گفتن لا اله الا الله که موجب سعادت است شرایط اساسی دارد ، و یکی از شرایط اساسی آن من هستم ، یعنی اقرار به ولایت .
جا دارد که چند کلمه ای دربارهٔ این روایت شریف بحث شود .
کلمهٔ لا اله الا الله ، اقرار به آن و عمل نمودن به آن ، موجب سـعادت است . کلمه لا اله الا الله ، در حقیقت همان قرآن است ، همان کتابی است که مایـهٔ سـعادت جامعـهٔ بشـری است ولی از نظر قرآن ، کلمهٔ لا اله الا الله منهای ولایت ، ناقص و بلکه هیچ است .
پروردگار عام وقتی امیرالمؤمنین (ع) را به ولایت منصوب نمود آیه اکمال را فرو فرسـتاد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا[۱] .
در این روز کامل نمودم برای شما دین شما را و اتمام نمودم برای شما نعمت خود را و راضی شدم که اسلام ـ توأم با ولایت ـ دین شما باشد .
و قبل از نصب امیرالمؤمنین به ولایت ، آیهٔ تبلیغ به پیامبر چنین خطاب می کند :
یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته[۲] .
ای پیامبر آنچه به تو نازل شد ـ نصب امیرالمؤمنین به ولایت ـ به مردم بگو اگر تبلیغ نکنی ، رسالت خود را نرسانیده ای .
حضـرت رضا با جملهٔ شـرطها وشروطها همان آیهٔ اکمال و آیهٔ تبلیغ را یادآوری می کند و می فرماید شرط اساسی کلمهٔ لا اله الا الله ولایت است .
چیزی را کـه بایـد متـوجه باشـیم ، معنی و حقیقـت ولاـیت است . ولاـیت از نظر لغت معـانی متعـددی دارد و از جمله به معنی دوست هم آمـده است . همه بایـد اهـل بیت را دوست بدارنـد ، و محبّت اهـل بیت نعمت بزرگی است چنانچه بغض اهل بیت خـذلان بزرگی است . سنّی و شـیعه این روایت را از پیـامبر گرامی نقـل می کننـد که فرمود : الا من مات علی حب آل محمد مات شهیدا ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا له ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائباً ، الا ومن مات علی حب آل محمـد مات مؤمنا مسـتکمل الایمان ، الامن مات علی بغض آل محمد مات کافرا ، الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحهٔ الجنهٔ .
« آگاه باشـید کسـی که با محبّت آل محمد بمیرد ، شهید مرده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد آمرزیده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد با توبه مرده است . آگاه باشید کسی که با محبّت آل محمد بمیرد مؤمن کامـل مرده است . آگاه باشـید کسـی که با بغض آل محمـد بمیرد کافر مرده است . آگاه باشـید کسـی که با بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت به دماغ او نمی رسد . »
و از جمله معانی ولایت ، سـرپرستی است . کسـی که سـرپرست دل او علی بن ابی طالب (ع) باشد ولایت دارد . کسی که از هوی ، از شیطان درون و برون رها شده باشد ولایت دارد . کسی که از صفات رذیله مهذب شده باشد ولایت دارد . کسی که سرپرست دلش طاغوتهای برونی و درونی ، شـیطانهای درونی و برونی ، هوی ها ، هوسها ، آمال و آرزوهای بیجا باشد؛ کسی

که هوای او ، عقیدۀ شخصی او ، خواست او مقدم بر خواست اهل بیت باشد ، بی ولایت بلکه بی محبّت به اهل بیت است . از این جهت است که امام سجاد (ع) می فرماید : ولایت و محبّت بدون متابعت معنایی ندارد ، کسی که خداوند متعال را معصیت کند و با این وصف اظهار محبت خدا کند ، اظهار او بیجا است و از عجایب روزگار است . از این جهت می توان گفت که معنای اول و دوم ولایت به یک معنی می رسد . ولایت اهل بیت ادامۀ ولایت خداوندمتعال است . خداوند متعال می فرماید : الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النارهم فیها خالدون ! [۳]

« خدا سرپرست افراد مؤمن است . آنان را از تاریکیها ـ تاریکی کفر و ضلالت ، تاریکی هوی و هوس ، تاریکی صفات رذیله ، تاریکی شیطانها ـ بیرون می برد به سوی نور ـ نور ایمان ، نور خدا ، نور صفات خوب ، نور ولایت ـ و سرپرست کافران طاغوت است ـ طاغوت هوی و هوس ، طاغوت درون و برون ، طاغوت صفات رذیله ـ آن طاغوتها آنان را از نور به تاریکیها می برند و سرنوشت آنان آتش همیشگی است .

و این است معنی روایت حضرت رضا (ع) که فرموده است : « کسی که داخل در لااله الا الله شود ، سرپرست دلش الله باشد ـ عقیده اش ، عملش ، گفتار و کردارش نمایانگر این است که تأثیری در عام جز از ناحیۀ الله نیست ـ و ادامۀ آن سرپرستی ولایت باشد در قلعۀ محکم خداوند است . »

بنابراین باید گفت که حضرت رضا (ع) به یک جمله تمام ایمان ، تمام سعادت ، تمام قرآن وتمام سنّت راعرضه کرده است .

نظیر همین جمله با شرحی که داده شد از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است .

چون آیۀ شریفۀ وانذر عشیرتک الاقربین . [۴] یعنی : « خویشان نزدیک خود را سنجش کن » نازل شد ، پیامبر (ص) بزرگان قریش را دعوت کرد و فرمود : « اگر یک جمله بگویید سعادتمند خواهید شد ، بگویید لا اله الا الله و هر که اول بگوید بعد از من وصیّ من است . » اول کسی که جواب آن حضرت را داد امیرالمؤمنین (ع) بود .

حضرت رسول سه مرتبه کلام خود را تکرار کرد و جز امیرالمؤمنین کسی جواب نداد . پیامبر اکرم در همان جلسه فرمودند : علی بعد از من وصّی و جانشین من است . این کلام با کلام فرزندش حضرت رضا شباهت دارد .

در خاتمه قسمتی از قصیدۀ دعبل را که در مرو برای حضرت (ع) خوانده است یادآور می شویم . قصیده بسیار مفصل است و صاحب کشف الغمه همۀ آن را ضبط نموده است چند بیتی از آن را اینجا می آوریم . دعبل خدمت حضرت رسید و اشعارش را خواند تا بدین جا رسید :

افاطم لوخلت الحسین مجدلا وقدمات عطشانا بشط فرات

ای فاطمه کاش با حسینت در کربلا بودی ، که در کنار نهر فرات تشنه جان داد .

تا اینکه رسید به قبر موسی بن جعفر در بغداد و چنین گفت :

وقبر ببغداد لنفس زکیۀ تضمنها الرحمن فی الغرفات

ای فاطمه از قبر بیرون آی و گریه کن ، برای قبری که در بغداد است . قبر نفس پاکی که انوار رحمانی آن را فرا گرفته است .

حضرت رضا فرمود : « دعبل منهم شعری می گویم ، همین جا آن را درج کن . »

وقبر بطوس یا لها من مصیبۀ الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الغم والکربات

فاطمه گریه کن ، برای قبری که به طوس است دل او را غصّه ها پاره پاره کرده است . این غصّه ها ادامه دارد تا روز قیامت؛ نه بلکه ، تا قیام آل محمد که همهٔ غمها و غصّه های اهل بیت را می زداید . دعبل می گوید : یابن رسول الله ما در طوس از شما اهل بیت قبری سراغ نداریم .

حضرت فرمود : آن قبر من است ، زمانی نخواهد گذشت که من در طوس مدفون می شوم . هر که مرا زیارت کند در بهشت با من است و از این جهان آمرزیده خواهد رفت . دعبل ادامه می دهد :

خروج امام لامحالهٔ واقع یقوم علی اسم الله والبرکات

یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات

قیام پیشوا ـ امام ـ قطعاً واقع می شود با نام خدا و با فیض و برکات خدا می آید . حق و باطل با وجود او در میان مردم ظاهر می شود و خوبان و بدان به جزای کردارشان خواهند رسید .

چون به اینجا رسید ، حضرت رضا بلند شد و برای احترام دست روی سر نهاد و سر فرود آورد ، گریه کرد و فرمود : دعبل این امام را می شناسی ؟ دعبل گفت : می دانم که امامی از شما قیام می کند و به دست او پرچم اسلام روی زمین افراشته می شود و عدات اسلامی سر...ə.....جهان را می گیرد . فرمود : دعبل ، امام بعد از من ، محمد پسر من است و بعد از او پسرش علی است و بعد از او پسرش حسن است و بعد از حسن پسر او حجت ، قائم آل محمدمنتظر مطاع است . منتظر است در غیبت ، مطاع است وقت ظهور . او است که جهان را از عدات انباشته می کند پس از آنکه از ظلم انبوه بود . سپس حضرت صد دینار و یک لباس به دعبل عنایت کردند .

چون دعبل به قم آمد هر دیناری را از او صد دینار خریدند و هرچه کردند که لباس را به هزار دینار از اوبخرند نداد ولی چون از قم بیرون رفت بعضی از اهل قم لباس را به زور از او گرفتند .

در خاتمه اشاره ای به حضرت معصومه سلام الله علیها می کنیم . بانویی که شأن و مقامی عالی نزد خدای متعال دارد ، بانویی که دختر امام ، خواهر امام و عمهٔ امام است . بانویی که برکات حوزهٔ علمیه قم از گذشته تا به حال به واسطهٔ وجود مکرمهٔ او است . بانویی که حضرت رضا (ع) درباره اش فرموده است هر که او را زیارت کند بهشت برای او واجب است .

این بانو در سال ۱۸۳ هجری متولد شد و چون برادر بزرگوارش به مرو برده شد برای زیارت برادر از مدینه حرکت نمود و چون به قم رسید ، بیمار شد . چند روزی بیمار بود تا سرانجام در قم از دنیا رفت . سال وفات ایشان ۲۰۱ از هجرت است . پس سنّ مبارک ایشان تقریباً هیجده سال است . در زیر گنبد آن بانوی محترمه چند نفر از دختر و نوه های امام جواد (ع) مدفونند . از بزرگان و کملّین و اصحاب ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در قم فراوان مدفون شده اند .

سخنان تابناک امام رضا (ع)

آیا بدون شناخت امام رضا علیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیه السلام تبعیت نکرده و از نورهدایت آنان بهره مند نشده در روز قیامت امید شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را دارد ؟ !

بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی و نعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم .

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی و بیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

در این مطلب قصد داریم تعدادی از سخنان این امام بزرگوار را بیان نماییم تا از آنها بهره مند شویم .
علی بن شعیب گوید :
" بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شدم . از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم : سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید . فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود . ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بدتر و ناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟
فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند . ای علی ! با نعمتها ، همسایه خوبی باشید که آنها رام نشده هستند و اگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت .
ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند . به خداوند خوش گمان باش . هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را ناامید نخواهد کرد . و هر که به روزی کم راضی شد ، به عمل کم از او راضی خواهد شد و هر که به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش از نعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازد و او را به سلامت از دنیا به دارالسلام بیرون برد . بخیل را آرامش ، حسود را لذت ، ملول را وفا و دروغگو را مروت نیست . " (۱)
و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود :
" وحشتناک ترین (صحنه ها) برای انسان سه جاست : روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیا ندیده است .
خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیه السلام درود فرستاده است . درباره یحیی فرمود :
وَ سَلامٌ عَلیهِ یَومَ وُلِدَ وَ یَومَ یَمُوتُ وَ یَومَ یُبعَثُ حَیّاً . (۲)
" و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد که زنده برانگیخته می شود . "
و درباره عیسی فرمود :
وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُّ وَ یَومَ أَمُوتُ وَ یَومَ أُبعَثُ حَیّاً (۳)
" و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم . "
خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد : از او امید خیر باشد ، از بدی او در امان باشند ، خیراندک از سوی دیگران را بسیار شمارد ، خیر بسیار خود را کم انگارد ، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود ، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود ، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد ، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سرفرازی در راه دشمن خدا باشد ، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازگی باشد . سپس فرمود : دهم ، و دهمی چیست ؟ گفته شد : چیست ؟ فرمود : کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .
همانا مردم دو دسته اند : یکی بهتر و باتقواتر از او و دیگر بدتر و پست تر از او . پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند ، گوید : شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقواتر از اوست برخورد کند برای او فروتنی کند تا بدو ملحق شود پس چون چنین کند ، بزرگی اش فزونی گیرد و خوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد . (۴)
۱- فی رحاب ائمهٔ اهل البیت- سیره حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۱۴۸ .
۲- سوره مریم ، آیه ۱۵ .

۳- سوره مریم ، آیه ۳۲ .

۴- فی رحاب ائمهٔ اهل البیت- سیرهٔ حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۱۴۷ .

سخنان معصومان (ع) درباره امام علی بن موسی الرضا (ع)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : « ستدفن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربته ولا مذنب الا غفر الله ذنوبه . » (۱) پاره تن من در خراسان دفن خواهد شد ، هیچ گرفتار و گنه‌کاری اورا زیارت نکند جز این که خداوند گرفتاری او را برطرف سازد وگناهانش را ببخشاید .

امام رضا علیه السلام : « ان لکل امام عهدا فی عنق اولیائه و شیعته و ان من تمام‌الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیارهٔ قبورهم . » (۲) هر امام و رهبری ، عهد و میثاقی بر پیروان و دوستدارانش داردو همانا یکی از اعمالی که نمایانگر وفاداری و ادای میثاق است ، زیارت آرامگاه آنان است .

امام رضا علیه السلام : « اللهم انک تعلم انی مکره مضطر فلا تؤاخذنی کما لم تؤاخذ عبدک‌و نبیک یوسف حین وقع الی ولایهٔ مصر . » (۳) بار خدایا تو می‌دانی که من بر پذیرفتن ولایتعهدی مامون مجبورو ناچارم پس مرا مؤاخذه مکن همان گونه که بنده و پیامبرت یوسف‌را به هنگام پذیرفتن حکومت مصر مؤاخذه نکردی .

امام رضا علیه السلام : « قد علم الله کراهتی لذلک ، فلما خیرت بین قبول ذلک و بین‌القتل اخترت القبول علی القتل . » (۴) ریان گوید : به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند شمابا این که اظهار بی‌رغبتی به دنیا می کنید ولایتعهدی راپذیرفته‌اید ؟ امام فرمود : خداوند خود می‌داند که من این امر راناپسند می‌داشتم ولی چون بین پذیرش آن و مرگ مخیر شدم ، قبول آن‌را بر مرگ ترجیح دادم .

امام رضا علیه السلام : « من زارنی علی بعد داری و مزاری اتیته یوم القیامه فی ثلاثهٔ‌مواطن حتی اخلصه من اهوالها اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا وعند الصراط و عند المیزان . » (۵) کسی که با دوری راه سرا و مزارم را زیارت کند ، روز قیامت درسه جا [برای دستگیری] نزد او خواهم آمد و او را از بیم وگرفتاری آن موقفها رهایی خواهم بخشید : هنگامی که نامه‌ها [ی‌اعمال] به راست و چپ پراکنده شود ، نزد صراط و نزد میزان [هنگام‌سنجش اعمال] .

امام رضا علیه السلام : « من زارنی و هو یعرف ما اوجب الله تعالی من حقی و طاعتی فاناو آبائی شفعائه یوم القیامهٔ و من کنا شفعائه نجی . » (۶) هر که مرا زیارت کند در حالی که حق و طاعت مرا که خدا بر اوواجب کرده بشناسد ، من و پدرانم در روز قیامت‌شفیع او هستیم وهر که ما شفیع وی باشیم نجات یابد .

امام رضا علیه السلام : « انی ساقتل بالسم مظلوما فمن زارنی عارفا بحقی . غفر الله‌ما تقدم من ذنبه و ما تاخر . » (۷) من به زودی مظلومانه با سم به قتل خواهم رسید . پس هر که باشناخت‌حق من زیارتم کند خداوند گناهان گذشته و آینده او راببخشاید .

امام رضا علیه السلام : « . و هذه البقعهٔ روضهٔ من ریاض الجنهٔ و مختلف الملائکهٔ لا یزال‌فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور . » (۸) این بارگاه بوستانی از بوستان‌های بهشت است ، و محل آمد و شدفرشتگان آسمان ، و همواره گروهی از ملائکه فرود می‌آیند و گروهی‌بالا می‌روند تا وقتی که در صور دمیده شود .

امام رضا علیه السلام : « و قد اکرهت و اضطررت کما اضطر یوسف و دانیال علیهما السلام اذقبل کل واحد منهما الولایهٔ من طاغیهٔ زمانه ، اللهم لا عهد الاعهدک و لا ولایهٔ الا من قبلک فوفقنی لاقامهٔ دینک و احیاء سنهٔ‌نبیک . . » (۹) من [به این کار]

واداشته شدم و ناچار گشتم ، چنان که یوسف ودانیال علیهما السلام مجبور شدند چه هر یک از آن دو ، ولایت رااز خودکامه زمان خویش پذیرفتند ، خدایا پیمانی نیست مگر پیمان‌تو و ولایتی نیست مگر از سوی تو ، پس مرا در برپا داشتن دینت وزنده کردن سنت پیامبرت توفیق رسان .

امام رضا علیه السلام : « قد نهانی الله عز و جل ان القی بیدی الی التهلکهٔ فان کان الامرعلی هذا . اقبل ذلک علی انی لا اولی احدا و لا اعزل احدا و لاانقض رسما و لا سنهٔ . » (۱۰)

خداوند مرا بازداشته از این که خویش را با دست‌خود به نابودی‌افکنم ، پس اگر قرار چنین است آن را می‌پذیرم به شرط آن که نه‌کسی را به کار گمارم و نه کسی را از کار کنار گذارم و نه رسم‌و سنتی را نقض کنم .

۱- عیون اخبار الرضا ، ج۲ ، ص۲۵۷ .

۲- بحار ، ج۱۰۰ ، ص۱۱۶ .

۳- بحار ، ج۴۹ ، ص۱۳۰ .

۴-عیون اخبار الرضا ، ج۲ ، ص۱۳۹ .

۵- وسائل ، ج۱۰ ، ص۴۳۳ .

۶- همان ، ج۵ ، ص۴۳۶ .

۷-همان ، ج۱۰ ، ص۴۳۸ .

۸- بحار ، ج۱۰۲ ، ص۴۴ .

۹- عیون اخبار الرضا ، ج۱ ، ص۱۹ .

۱۰- علل الشرایع ، ج۱ ، ص۲۲۶ .

سفارشی از امام رضا (ع)

علی بن شعیب ، یکی از شاگردان با استعداد و لایق آن حضرت ، میگوید : روزی به دیدار امام رضا (علیه السلام) رفتم ، از من پرسید : یا علی ! چه کسی از نظر زندگی بهترین مردم است ؟ جواب دادم : ای سرور و آقای من ! شما به این مطلب از من داناترید . بعد از آن فرمود : « یا علی ، مَنْ حَسَّنَ مَعاشَ غَیْرِهِ فی مَعاشِهِ . » ; کسی که امور زندگی دیگران را از طریق امورِ زندگی خویش نیکو میگرداند . و سپس ادامه داد : میدانی چه کسی از نظر زندگی از همه مردم بدتر است ؟ جواب دادم : شما داناترید . فرمود : کسی که دیگران از زندگی او بهره ای ندارند .

سفر امام رضا ((ع)) به ایران

مأمون که در زمان پدرش از طرف وی والی خراسان بود ، بعد از درافتادن با برادرش امین و کشتن او ، مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل کرد .

بعد از استقرار حکومت مطلقه ، دو چیز او را واداشت که از امام علی بن موسی الرّضا (علیه السلام) دعوتی مصرّانه به عمل آورد تا حضرت را به زور و اکراه هم که شده به مقرّ حاکمیّت خود بکشاند : ۱ـ خالی بودن دستگاه حکومتی از وجود یک رکن مهمّ علمی و معنوی ، ۲ـ جلوگیری از نفوذ چشمگیر مردم آگاه ، به ویژه طرفداران آل علی (علیه السلام) .

مأمون گمان می کرد با آمدن علی بن موسی الرّضا (علیه السلام) به ایران ، ضمن پر شدن خلأ علمی و معنوی ، با عَلَم کردن ولیعهدیِ آن حضرت ، در ظاهر به خواسته های طرفداران آل علی و پیروان امام هشتم جامه عمل پوشانده می شود و آرامشی در قلمرو حکومت ایجاد و راه بهره برداری های سیاسی هم هموار می گردد ، یا دستکم با این اقدام ، سرپوشی روی کارهایی که شده و یا در شرف انجام است ، گذاشته می شود .

سکوت مامون در برابر اهانت به امام

از دیگر برخوردهای ریاکارانه مامون نسبت به امام رضا علیه السلام پس از ولایتعهدی این بود که اگر کسی به امام اهانت می‌کرد ، نه تنها پرخاشگر را مورد تنبیه قرار نمی‌داد ، بلکه با سکوت خود او را تشویق به اهانت بیشتری می‌کرد .

علی بن محمد بن سیار از پدرانش نقل کرده : « وقتی که بیعت گرفتن برای امام رضا علیه السلام تمام شد ، باران کم شد . مردم کمی باران را در اثر این ولایت عهدی پنداشتند . مامون از امام خواست تا نماز استسقاء بخواند . حضرت در پاسخ فرمود : رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود فرزندم تا روز دوشنبه صبر کن و آن گاه جهت نماز استسقاء به بیابان بیرون شو که خداوند برای آن‌ها باران خواهد فرستاد و به مردم هم اطلاع ده تا بیشتر از فضل و عظمتت و جایگاهت نزد خداوند با خبر شوند .

پس حضرت روز دوشنبه از خانه خارج گشت و پس از نماز و دعا از خدای خواستند که باران رحمت را بر مردم فرو فرستد اما تا موقع رفتن به خانه‌هایشان بارش نکند و از منبر پائین آمد و به خانه برگشت . همین که مردم به خانه‌های خود رسیدند ، بارش باران شروع شد . از این که آثار کرامت و عظمت امام را می‌دیدند ، بسیار خوشحال شده بودند .

پس از این جریان ، امام بر مامون وارد شد ، شخصی به نام « حمید بن مهران » زبان بدگویی گشوده و به ساحت مقدس امام رضا علیه السلام اهانت کرد و گفت : « تو از حد خود تجاوز کرده و مردم را فریب دادی . اگر راست می گویی ، از این دو صورت شیری که بر مسند مامون نقش بسته بخواه تا مرا بگیرند . حضرت در خشم شده و فریاد زد ، این مرد فاجر را بگیرید و او را بدرید و چیزی از آثارش نگه ندارید . یک مرتبه این دو صورت شیر به دعای امام علیه السلام به دو شیر درنده تبدیل گشته ، حمید را گرفته ، پاره پاره کردند و خوردند . این جا بود که مامون از ترس و وحشت از هوش رفت و پس از آن که به وسیله گلاب وی را به هوش آوردند ، آن دو شیر (به زبان اشاره) از امام پرسیدند که درباره مامون چه دستوری می‌دهید ؟ آیا او را هم به صاحبش ملحق کنیم ؟ حضرت فرمود : خیر ، به سر جای خود برگشته و همان‌گونه که بودید باشید .

سوء قصد به جان امام

لشکریان ، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد . تابش خورشید ، سطح آیینه گون آب ها را گرم می کرد . هوا شرجی و چهره ها گرفته بود . برخی در خود فرورفته بودند . برخوردهای افراد با یکدیگر ، بیم هایی را می پراکند . فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند . مأمون ، فضل را حیران یافت . هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد . محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) ـدر دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود . (۱۷۹) در چنین فضای آلوده و آشفته ای ، تنها سیمای آرام و آرامش بخش ، رخسار امام بود .

تا سرخس چند مایل مانده بود . سرخس ، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید . دست پیچیده سرنوشت ، او را به این سو می راند . کاروان به شهر سرخس رسید . مأمون با همه خستگی اش ، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد ، روز سرنوشت سازی بود . نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شدمأمون دایی خود را طلبید تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند . (۱۸۰) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود ، استراحت می کرد . یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد . متن نامه چنین بود : « خواسته ایم که فردا به حمام رویم؛ من ، شما و فضل . »

امام در پایین نامه ، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود ، پوزش طلبید . دقایقی بعد ، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند . مأمون اصرار داشت . امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت : « فردا داخل حمام نخواهم شد . همین امشب در خواب ، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود : « ای علی ! فردا حمام نرو ! »

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید . » (۱۸۱)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده ، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند . پیش از سپیده ، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند . به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود ، آن را از شب قبل قرق کرده بودند . فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد . خدمتکار در رخت کن منتظر ماند . حمامی ، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد . بخار زیادی ، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست . لرزشی فضل را در برگرفت . با خود گفت : « از سردی سنگ فرش حمام است . » حمامی ، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد . ده چشم ، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت ، او را می نگریستند . ناگهان ، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند . غالب ، با نگاهی سرزنش گر به فضل می نگریست . چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود . ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند . خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد . فضل در حمام افتاد . چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند : گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست .

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند . خدمتکار ، بی اعتنا اما هراسان گریخت . کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست .

هنوز آفتاب سرنزده بود که شهر به هم ریخت . مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید . او ، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد .

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت . انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود . نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول ، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند . محافظان درها را بستند . گزمگان ، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند . مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید : « به دستور چه کسی این کار را کردید ؟ »

مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهرآگین افتاده اند . یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (۱۸۲) گفت : « شما به ما دستور ترور را داده اید . »

مأمون حیله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد : « خب ! پس به جنایت خود اعتراف می کنید . اما این که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام ، این یک ادعای بی دلیل است . » (۱۸۳)

مأمون و به سوی گزمگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند . آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های

دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند ، برداشته نشود . شورشگران نظامی ، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند . برخی برای برافروختن آتش ، به سوی در اصلی آن به راه افتادند . مأمون برای آرام کردن آنان ، از حضرت (ع) یاری طلبید . او می خواست که شمشیرهای دیوانه ، به نیام های خویش بازگردند . امام از فراز کاخ ، رودرروی شورشگران خشمگین ایستاد . آنان با شمشیر ، پیکان و نیزه ایستاده بودند . در چنین بحرانی ، چهره امام آرام بود . اندک اندک ، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه . جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش ، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند . امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند . شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند . (۱۸۴)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند ؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد ؟ کسی علت را نفهمید . مأمون ، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت . پس از آن ، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت ، برای خودش خواستگاری کرد . (۱۸۵)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد . آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد . »

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشاند . حاضران در مجلس ، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست .

جاده بغداد ، مملو از قربانیان بود . هر بار عنکبوت دسیسه ، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود .

چند روز بعد ، کاروان به سوی طوس به راه افتاد

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید . در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند . مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت : « خداوندگارا ! در آن بهره قرار ده . به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند ، برکت ده . »

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند . جاده سناباد به نوغان در شرق ، از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای درآن قرار داشت . حمید بن قحطبه (۸۲) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد !

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (۸۳) بود . مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود . کنارش ایستاد زیر این سنگ ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود . مردی که به ابرهای مسافر می گفت :

« هر کجا بروید ، مالیات محصولاتی که زمین های کشاورزی شما می دهند ، مال من است . »

امام خم شد . با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافیانش فرمود : « این ، قبر من است ! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند ، این جا را زیارتگاه می کند . »

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد . از آن جا که همچون پنجره ای باز بود ، به افق دوردست نگریست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود .

پس از مـدتی ، مردی از تبار حمیـد بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید . آن حضـرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند . سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر تن داشت ، بشوید . یکی از خدمت کـاران کـاخ ، پیراهن خز امـام را گرفت . پیش از شسـتن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول ویا نوشـته ارزشـمندی نیست ، به وارسـی جیب هـایش پرداخت . نوشـته ای یـافت که آن را بـا دقت و به زیبایی پیچیـده بودنـد . شـتابناک آن را نزد ارباب خویش برد و گفت : « این را در پیراهن اباالحسن یافتم . »

ـ بده به من !

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! این چیست ؟ »

فرزند محمد (ص) آن را گرفت . سپاس گزاری کرد و گفت : « این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد ، از شیطان و سلطان در امان می ماند ! »

ـ دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم . آیا برایم می خوانی تا بنویسم ؟

ـ بنویس : « من به خدای مهربان پناه می برم از تو؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشـی . خداوند مرا از تو و از شـیطان حفظ می کند . » (۸۴)

مردی که آن را می نوشت ، از خود پرسید : « علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد ؟ از اهداف پنهان مأمون ؟ »

در سپیده دم ، شتران کاروان ، این کشتی های صحرا ، دگربار گردن افراشتند . هدف ، شرق بود . روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را از هریرود می گرفتنـد ، راه پیچا پیچی به دور خشـکی ترسـیم کردند . این رود تا دو سوم مسافت ، آب مسافرانی را که به سـرخس می رفتند ، تأمین می کرد . از آن جا به بعد ، مسافران ، رود را پشت سـر می گذاشـتند و به سـفر خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند . در ادامه راه ، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند .

کـاروان در سرخســمحل تولـد ذوالریـاستین (فضـل بن سـهل) ـانـدکی توقف کرد . سـپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سـرازیر می شـد ، گذشت . راهی که به مرو می رفت ، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد . کـاروان به دریاچه ای رسـید که علف ها و نیزارها آن را دربرگرفته بودنـد . دو سوم از مسافت میان سـرخس و مرو از دریاچه می گذشت . کاروان از میان شـیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد؛ از بیابان گذشت . سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد . اینک ، بادهای پاییزی ، سرد و خشک می وزیدند . از زمستان سرد و پربرف خبر می داند .

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دراوزه مرو رسـید . رجاء بن ضـحاکـکه مسـئولیت سـنگین این سـفر را بر دوش داشـتناگهان با اسـتقبالی مواجه شد که در در تصورش نمی گنجید . نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کـاخ ضـیافت در دو صف ایسـتاده بودنـد . مردم از پشت بام به فرزنـد آخرین پیامبر تاریـخ می نگریسـتند . مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهلـنخست وزیرـو دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند .

امام پیاده شد . خلیفه با شوق ، مهیای در آغوش کشیدن حضرت شد . او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکنـد . سـرانجام ، مردی آمـده بود تـا او را از گرداب نجـات دهـد . اگر کسـی در چشـمان امـامـکه به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتـدقت می کرد ، اندوهی ژرف را می دید؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست .

اینک این علی بن موسـی الرضا است . مردی که به سوی سـرنوشت گام برمی دارد . مردی که در جهان سراسر فتنه ، دسیسه ،

حرص و آز ، رنـج هـای خود را بر دوش می کشـد . او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسـر تباهی بود . اینک ، فصـلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد .

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلـخ‌تر از دیـدن لحظه‌هـای فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهـای ثـابت و سـپس آوار شـدن آنها . همه چیز می لرزیـد . در لحظه‌ای که عقل برابر زرق و برق‌های حرص و آز زانو می زنـد ، صـدای انسان به خاموشـی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیـا ، بر می آینـد . گردبادی است که مردمانش را می چرخانـد؛ توفانی آتشـین ساست . در آن زمانه پست ، همه چیز زیر سم‌های اسـبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشـمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند ، بر درگـاه زمان ایسـتاده و دسـتانش را به سوی نقطه‌ای دراز کرده بود که کشتی شکسـتگان در لحظه‌های نا امیـدی به آن رو می کنند .

ـ ای آن که مرا به خویش رهنمون شـدی و دلم بـا پـذیرش تو فروتن گشت . از تو امنیت و ایمـان را در این جهان و آن جهان می طلبم . (۱۴)

فـاطمه وارد شـد . کنار برادرش نشـست تا در این دنیایی که هراس موج می زنـد و سـرشار از تبهکاری است ، برای لحظه‌ای ، لـذت آرامش و خیر را بنوشـد . انـدوهی تلخ در چشـمانش می درخشـید؛ اندوهی پنج ساله : از بیست سال پیش که پدرش را دسـتگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود . به علاوه ، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سـرد زمستانی فراموش کند ؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست .

و اینک ، این علی بود؛ آرامشـی در دل توفان . فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود ، به انسانی عشق می ورزید که در کنـارش ، خود را به ملکوت نزدیکتر حس می کرد . برایش علی همچون دریاچه‌ای بود که روحش در آن از نور غوطه‌ور می شد . با او ، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند .

آتشفشانی که در مکه سـر بر آورده بود ، مـدینه را لرزانـد . محمـد بن جعفر (۱۵) سـر به شورش بر داشـته بود؛ اما سپاهیان مأمونـهفتمین خلیفه عباسی ـاین آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند .

جلـودی (۱۶) ـآن مرد آهنـدلبرای غـارت خـانه‌هـای علویـان سپاه را فرمانـدهی کرد . اسب‌های غارتگر وارد شـهر شدنـد تا سواران آن‌هـا ، همه چیز علویـان را مصادره کننـد . جلودی از مأمون فرمان مسـتقیم داشت که همه زیورهای و لباس‌های زنان علوی را جز یـک دست لباس تنشان ، با خود ببرد . ابر هراسان همه جا را فرا گرفت . همه چیز می لرزیـد . اسـبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانسـتند . علی برخاست تا با ترسـی که می اند رو در رو شود . بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غارتگران ایستاد . قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج اندوه آن اتاق را داشت . خاطره‌اش ، آکنده از حماسه‌های جاودان بود؛ حماسه‌ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج‌های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم‌های زینب .

توفان زرد همچنان می وزید تا ریشه درختی را برکند که ریشه‌اش ثابت و شاخه‌هایش در آسمان بود . فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود ، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت :

« من فرمان خلیفه را اجرا می کنم . »

آوایی آرام پاسخ داد : « اگر هدفتان غارت اموال زنان است ، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم » .

صدای خشن گفت : « چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد ؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و

لباس‌های زنان را ـ جز لباسی که بر تن دارند ـ مصادره کنیم . »
صدای آسمانی گفت : « برایت سوگند می خورم که این کار را خواهم کرد . »
جلودی به مرد علوی نگریست . در چشمانش چنان پای فشاری دید که پایداری کوهستان در برابر آن چیزی نبود . دریافت که اگر بخواهد به خانه هجوم برد ، بهای گزافی را باید بپردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد . در عمرش کسی را ندیده بود که در برابر شمشیر برهنه با آرامش بایستد . هزاران نفر را دیده بود که در مقابلش خم می شدند و از چشمانشان هراس می چکید؛ اما در این لحظه ، در برابر انسان دیگری ایستاده بود؛ انسانی که چشمانش تبلور آرامش درونی وی بودند . جلودی به سربازانش دستور عقب‌نشینی داد . به مرد حجازی گفت : « منتظر می مانم » .
علی (ع) وارد حیاط و سپس وارد اتاق شد . بعد به دخترکان و زنان نگریست . دل‌های کوچک با شنیدن سم ضربه‌های اسبان دیوانه از بیم می تپید . فاطمه می دانست که در درون برادرش چه می گذرد؛ دشوارترین کار برای یک مرد ، پس‌گیری گوشواره‌ها ، سینه‌ریزها ، و النگوهاست . فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه‌های تلخ را بشکند . گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره‌ای خویش را درآورد و به برادرش داد . در مدت کوتاهی ، بانوان دیگر نیز چنین کردند . دستان گشوده علی از زیورها انباشته شد . به سوی گرگ‌های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد .
توفان زرد به پایان رسید . وزش مسموم آن ، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود . حتی گل‌های بنفشه این جا و آن جا بر زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود . در آن شب زمستانی ـ که جلودی از خانه آنها دور شده بود ـ فاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می طلبیدند ، سخن بگوید :
برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام جعفر صادق که گفت؛
برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛
برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛
برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛
برایم نقل کرد ام کلثوم از مادرش فاطمه (س) ـ دختر رسول خدا ؛ (ص) ـ که گفت : « آیا فراموش کردید سخن پیامبر خداوند را که روز غدیرخم فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟
و فرمود : تو برای من ، همانند هارون ـ برادر موسی (س) برای موسی هستی . » (۱۷)
فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می درخشیدند و گفت : « ای برادرزاده ! این حدیث‌ها را بنویس تا میراث پیامبران از دست نرود . »
و سپس خاموش شد . او می دانست توفانی که از مرو آمد ، برادرش علی را می خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان زمانه پایداری می کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستمدیدگان به یاد او می تپد . از این رو گفت :
نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام ششم که گفت؛
نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛
نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛
نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛
نقل کرد برایم زینب ، دختر فاطمه که گفت؛
نقل کرد برایم فاطمه ، دختر پیامبر خدا که گفت : « شنیدم رسول خدا می فرمود : هنگامی که مرا ـ در معراج ـ به آسمان بردند ،

وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند . قصر ، دری آراسته از درّ و یاقوت داشت . جلوی در ، پرده‌ای آویخته بود . سرم را بلند کردم . روی در نوشته شده بود : « خدایی جز پروردگار یگانه نیست ! محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم . » روی پرده نوشته شده بود : « فرخنده باد به شیعه علی (ع) . »
وقتی وارد آن شدم ، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز . روی در ، پرده‌ای بود ، سرم را بلند کردم . روی در نوشته بود : « محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است . » روی پرده نوشته شده بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده . » وقتی وارد آن شدم ، کاخی از زمرّد سبز دیدم تو خالی که زیباتر از او ندیده‌ام و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر . در ، پرده‌ای داشت . سرم را بلند کردم . روی پرده نوشته بود : « پیروان علی رستگارند . »
پس پرسیدم : « دوستم جبرئیل ! اینها در مورد چه کسی است ؟ »
گفت : « ای محمد ! برای پسر عمه‌ات و جانشینت علی بن ابی طالب است . » (۱۸)
آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی ، دل‌ها را و لطافت ، روح‌ها را لبریز کرد .

شهادت حضرت

روزها گذشتند ومحرم با خاطرات اندوهگینش رخت بربست . اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود . پاییزی که دغدغه ها را در دل غریبان برمی انگیخت .
انارها رسیدند و ناخن های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می کرد . (۱۹۸)
صبح بود و مأمون تنها نشسته بود . عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود . بقچه کوچک را گشود . در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود . سیمی که به نازکی سوزن بود ، به آن سم آغشت و در دانه های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد . کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد .
نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد . برای وانمود کردن به دینداری ، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد . خدمت کاری بر دستان او آب می ریخت . حضرت (ع) فرمود : « ای امیرمؤمنان ! کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده . » (۱۹۹)
مأمون آن چه را که در دل می گذراند ، پنهان داشت و با خشونت به خدمت کارش گفت : « ابریق را به من بده ! »
وضو به پایان رسید . مأمون از گوشه چشم به امام نگریست . امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود . آفتاب پاییزی ، درختان انار را از نور و گرما سرشار می کرد . سایه روشن ها ، تابلویی با رنگ های هماهنگ پدید آورده بودند .
مأمون خوشه ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد : « ای اباالحسن ! انگوری زیباتر از این دیده ای ؟ »
حضرت بیمناک پاسخ داد : « شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد . »
ـ بخور ای اباالحسن !
ـ میل ندارم .
مأمون با خشمی پنهان گفت : « شما انگور دوست داشتید . چه چیز باعث می شود که حالا نخورید ؟ ! نکند مرا متهم به چیزی می کنید ؟ »
و خود ، دانه ای انگور را که به سم آغشته نشده بود ، در دهان گذاشت . امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این ، تن

به ترور ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت؛ (۲۰۰) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »
حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد ، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! »
او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است که به آرامی و با خشونت در جگرش فرو میرود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (۲۰۱) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :
« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .
ـ به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (۲۰۲)
مأمون منتظر بود؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .
حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خبر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او همانند تکه ای سرب بود . اندک اندک ، دغدغه ها وجود او را فرا گرفتند . اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن بگشاید ، چه می شود ؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش بازگوید ، چه خواهد شد ؟ به کسانی که از چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می شد ؟
جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت : « هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد . » (۲۰۳)
مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید : « این جا چه کار می کنی ، احمق ؟ ! برو و گوش بده چه می گوند ! »
ـ این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف هایشان را بشنوم . رضا با صدایی خفیف حرف می زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می دهد . انگار گریه هم می کند .
ـ برو دنبال ابن بشیر .
ـ به روی چشم سرورم .
پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت : « ای امیرمؤمنان ! انارها رسیدند . »
ـ می دانم . آن صندوق را بگشا و بقچه مهر و موم شده را به من بده .
پسربشیر بقچه زرد رنگ را آورد . مأمون گفت : « مهر را بشکن . دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است ، به هم بزن . »
پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد . آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن هایش پر از آرد شدند . مأمون برخاست و بقچه را در صندوق گذاشت . رو به خادمش کرد و گفت : « الآن می رویم به عیادت رضا . تب دارد . »
ـ . ؟ !
ـ چرا مثل ابلهان می نگری ؟
خلیفه وانمود کرد که به سختی از جا برمی خیزد . او به سوی اتاق امام گام برداشت .
حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند . در نزدیکی بالش او نشست . هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد . سکوتی ژرف چیره شد . خلیفه آن را شکست و گفت : « ای اباالحسن ! تب داری . سزاوار

است که آب انار بنوشی . »
امام با صدایی ضعیف فرمود : « نیازی به آن ندارم . »
ـ باید بخوری ! به جان خود قسمت می دهم !
فرمانبری را صدا زد و دستورداد : « برایمان اناری بچین . »
خادم ، انار مرگ را آورد . پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می نگریست . مأمون رو به او گفت : « بیا جلو . این را پوست بکن و دانه کن . »
در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت . او دستش را دراز کرد و با ناخن هایی به سان ناخن های گرگ ، انار را گرفت . خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی ، دانه های یاقوتی انار را در جام افکند . پودر سپید ، به سان سم افعی در آن فرومی ریخت .
کار پایان یافت . مأمون گوشه کاسه را گرفت . ملاقه مرگ را از دانه های آغشته با سم پرکرد . امام زیر لب قرآن می خواند . ملاقه دوم و سوم و . امام به مردی نگریست که چهره قابیل را داشت و گفت : « کافی است . به مقصودت رسیده ای ! »
با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می شد . پرتو کم رنگ پاییزی ، شاخ ها را فرا گرفته بود . (۲۰۴)
مأمون برخاست . از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند . امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد . دیگر سایه ای نبود .
سراسر جهان ابری بود . زمان ، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد . موج نگرانی ، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید ، فرا گرفت . مردان با دل های شکسته ، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید . چشم ها تر بودند . اشک هایی از سر خشم ، پیمان و وداع سرازیر می شدند . یاسر ، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد : « نفرین بر گرگ عباسیان . نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است ! »
آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت . آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود ، اما هم چنان می درخشید .
امام با صدایی ضعیف ، واژگان آسمانی را تکرار می کرد . (۲۰۵) « بگو اگر در خانه های خویش هم بودید ، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش] ، به قتل گاه خویش رهسپار می شدند . » (۲۰۶)
امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود : « کسی چیزی خورده است ؟ »
ـ با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد ؟
امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند . روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود .
ـ سفره را بیاورید !
آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت : « همه را صدا بزنید . »
همه آمدند؛ نگهبان ، تیماردار اسب ، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند . امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید ، از همه احوال پرسی کرد . هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند ، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود . پس بیهوش بر بالش خویش افتاد .
غروب پاییز ، فرجامین گداخته ها ، گرما را بر تپه ها می پراکند . مرد حجازی به هوش آمد . آخرین نگاهش را به جهان

سنگین از غمهای انسانی افکند . در لحظه کوچ ، زیر لب زمزمه کرد : « امر الهی سنجیده و به سامان است . » (۲۰۷)
و چشمانش رابست . خورشید آن روز خاموش شد . (۲۰۸) تاریکی غروب ، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد . مویه های عاشورایی برخاست . تاریکی بر کاخ سایه افکند . قندیل ها خاموش بودند . خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هابیل می رقصید . قابیل زمان ، مأمون آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند : « نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است ؟ فقدان و هجران تو ویا تهمت مردم به من که تو را کشتم ؟ ! » (۲۰۹)
یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفرعموی امامحرکت کرد؛ اما با انبوهی گزمه رو به رو شد . دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد ! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند . جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند . تا بیست و چهار ساعت بعد ، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند . (۲۱۰)
در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری ، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود ومراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد . مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیایند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است . (۲۱۱) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود : « آرزو داشتم پیش از او می مردم » ، (۲۱۲) اما موضوع سم خوراندن به حضرت ، (۲۱۳) انگور مشکوک و آب انار زبان زد مردم شد .
صبح روز سوم ، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند . در هوای ابری خراسان که سه سال این مرد حجازی مهمانش بود ، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد . زمین کنار گور هارون الرشید ، پیکر را در برگرفت . خاک بر او ریختند . مأمون زمزمه کرد : شاید خدا[به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشاید ! (۲۱۴)
محمد بن جعفر (ع) غم گنانه اشک می ریخت . به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد ، مسموم چشم از جهان پوشید . چه سرنوشتی ! هارون موسی را می کشد و پسر هارون ، پسر موسی را ! تشیع کنندگان برگشتند . تنها مأمون در کنار قبر ماند . سه روز روزه گرفت . با فرا رسیدن شب ، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد . آن شب ، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد . هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست . بوی خاک عطرآگین از قبر بر می خاست . اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت : « به من فرمود : ای هرثمه ! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست . به پدران و نیایم می پیوندم . این سرکش ، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند . » (۲۱۵)
مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد . خویش را بر قبر افکند و گفت : « وای بر مأمون از بیم رسول خدا ! وای بر وی از علی بن ابی طالب ! وای بر او از فاطمه ! سوگند به خدا که این ، زیانی آشکار است . » (۲۱۶)
او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد ، گفت : « ای هرثمه ! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن » .
و پس از سکوتی سنگین گفت : « برو ! »
هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید . روز بعد ، پیکرش را در کنار جاده یافتند ! مدتی نگذشت که مأمون ، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد ! (۲۱۷)
سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید . او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد . به گرگان که رسیدند ، محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) مسموم شد . (۲۱۸) اندکی بعد ، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه

را در کاخ فرمانروایی اش یافتند ! (۲۱۹) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت ، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند ، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند .

بغداد ، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی ـکه شعار عباسیان بودـتبدیل کرده بود؛ (۲۲۰) تا کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (۲۲۱) و مالیات مردم قم چند برابر شود .

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت . سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود ، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند . (۲۲۲)

روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند .

پایانی که پایان نیست !

خورشید طلوع کرد . آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید . شب گذشته ، باد ابرها را جارو کرده بود .

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد . پرتو آفتاب ، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد . رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود . هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند .

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم ، ادای احترام می کردند . نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و از این طرف و آن طرف حرف می زدند . یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت : « چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد ، تشکر کنیم . »

ـ کولاک عجیبی بود . راه را گم کرده بودیم .

ـ اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند ، ما مرده بودیم . (۲۲۳)

ـ ناگهان نوری ـمثل نور فانوس دریایی در بندرـدیدیم .

ـ دوست من ! اهل بیت ، لنگرگاه ، آدم های سرگردان هستند .

ـ پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم .

ـ صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم .

سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد . چشمانش از اشک لبریز بود . به سوی آن ها رفت و گفت : « برادرانم ! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا ، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود : « برخیز و چراغ های گلدسته ها را روشن کن ! » او سه بار این جمله را گفت . »

مسافران حیرت زده پرسیدند : « یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند ؟ »

ـ نه ! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم .

دانه های مروارید اشک از چشم ها برگونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه ، اشک های فروتنی .

سید محمد رضوی این کرامت را نوشته است و هر سالـهنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسدـبرای بزرگداشت آن کرامت ، در چنان شبی چراغ ها را زودتر برمی افزود . هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد ، مسافران ، گلدسته های لبریز از نور را می بینند ، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره

گم کردکان دریای حیرت هستند .

شورش خراسانیان

در سال ۱۵۹ هجری ، فرماندهان سپاه عبّاسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزیند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و درنتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . امّا در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

شورش عبّاسیان در بغداد

در سال ۲۰۰ هجری ، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون ، جمعی از عبّاسیان بغداد ، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عبّاسیان شدند ، از این رو ، ابراهیم فرزند مهدی عبّاسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله ، مطّلب بن عبدالله ، سدّی ، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه ، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارک) به ابراهیم ، با او بیعت نمودند . پس از یازده ماه و دوازده روز ، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او ، شورش را فرو نشاندند .

ضایع بودن خلافت

در کتاب‌های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۱) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت‌ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش‌ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲)

مأمون به امام می گفت : « . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن‌داری از گناهان ، امید دریافت بهره‌ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (۳)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت‌انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و

هرگز نیرویی برای آن ندارم . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . »

عکس العمل امام رضا (ع) در برابر دعوت مأمون

امـام رضـا (علیه السـلام) برای این که به مأمون و کارگزاران او بفهمانـد که از مقاصـد نهانی و نقشه های طرح شـده آگاهی دارد ، ابتدا آن دعوت را نپذیرفت ، ولی اصـرار و تأکیدهای فراوانی انجام گرفت تا سـرانجام ، منجرّ به حرکت امام از مدینه به طرف مَروْ ، مرکز خلافت اسلامی آن روز گردید .

امام (علیه السـلام) طیّ مسافرتی به مکّه ، از طریق عراق ، عازم خراسان شد . از مکّه تا بصـره ، قافله با تشریفاتی خاصّ به راه افتـاد . هودج هـای مجلّلِ دسـتگاه خلافت و وسایل مفصّل و اعجاب انگیز دربار حکومت ، که خود آنها جزء نقشه های طرح شده بود ، همراهان امام را حمل می کرد .

این همراهان ، شامل والی مـدینه و گروهی از رجال و اشـراف آن روز بودنـد . امّا امام رضا (علیه السـلام) هیچ کس از افراد خانواده را همراه نیاورد ، حتّی یگانه فرزنـد عزیز خود محمّد ، ملقّب به جواد را هم در مدینه گذاشت و خود به تنهایی ، راهی سفر به ایران شـد . امـام (علیه السـلام) در طول راه حجاز تا بصـره ، در هر شـهری به مناسـبتی ، با مردم مـذاکراتی داشت . از بصـره تا خرّمشـهر از راه آب و از خرّمشـهر به اهواز و سپس از راه اراک ، ری و نیشابور ، مسافرت ادامه یافت . سرانجام ، روز ۱۰ شوّال ۲۰۱ هجری قمری این قافله به مرو رسید .

حضـرت رضـا (علیه السـلام) در مرکز خلافت اسـلامی با دانشـمندان مختلف آن زمان ، به ویژه رهبران مـذاهب و ادیان غیر اسلامی ، مناظرات و مباحث علمی جالبی داشتهاند .

همه علمای مذاهب و صاحبان افکار و آرای مختلف ، به بزرگواری و احاطه علمی آن حضرت ـ که در مواقع لزوم هم با همان زبان و اصطلاحات خاصّ و حتّی از منابعِ دینیِ خود آنان صحبت می کرد ـ اقرار و اعتراف کردهاند .

مجموعه منـاظرات حضـرت رضا (علیه السـلام) با دانشـمندان زرتشتی و مادّیگرایان و اسـقف های بزرگ کاتولیک و علمای بزرگ یهود ، در کتـاب پرارج و گرانبهای الإحتجاج ، تألیف ابی منصور احمـد بن علی بن ابی طالب طبرسـی ، از علمای قرن ششم هجری ، نقل گردیده است .

آنچه در همه این موارد چشـمگیر بود این بود که تمام کسانی که با آن حضرت رو به رو میشدند و مباحثاتی انجام می دادند ، در برابر کمالاـت معنوی امـام (علیه السـلام) تسـلیم میشدنـد و جز قبول حقّ و اقرار و اعتراف به مقام شامـخ علمی امام (علیه السـلام) و صـحّت مطالبی که می فرمود ، چاره ای نداشـتند . این مسأله خود موجب شـهرت فوق العاده آن حضـرت در زمینه احاطه کامل علمی و شایستگی همه جانبه از نظر رهبری می شد .

از درس ها و مطالب آموزنده حضـرت رضا (علیه السلام) مطالبی توسّط دانشمندان بزرگوار اسلامی جمع آوری گردیده ، از جمله کتاب عیون اخبار الرّضا و نیز کتاب علل الشّرایع که در آن از حکمت و مصالحی که در مورد احکام و دستورهای علمی اسـلام ، فوائـد و آثـار آنها از امام (علیه السـلام) رسـیده یاد شـده است . این دو کتاب به وسـیله مرحوم شـیخ صـدوق تألیف گردیده است .

کتابهای دیگری نیز ماننـد طبّ الرّضا یادگار آن حضـرت است که هر یک در جای خود ، کمالات و بزرگواری آن امام عزیز را معرّفی می کند .

علم غیب

محمد بن سنان گوید : به آن حضرت عرض کردم : خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدرت نشستی حال آن که از شمشیر هارون خون می‌ریزد ؟ ! فرمود : قول رسول خدا (ص) به من این جرأت را داده است ، آن حضرت فرمود : اگر ابوجهل مویی از سر من برکند ، بدانید که من پیغمبر نیستم ، و من می‌گویم : اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد بدانید که من امام نیستم .

غوطه‌ور در برکه لذت

فضل بن سهل (۱۹) خود را روی تشک‌های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره‌مند شد . آب انار را آهسته می مکید . از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود ، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود . با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می نوشید ، احساس می کرد جوانی سی ساله است .

فرمانبری ترک ، آتش را در آتشدان برافروخت . بادهای پاییزی ، از زمستانی سرد خبر می دادند . فضل با احترام و خیره به شعله‌های آتش می نگریست . صدای نگهبان او را به خود آورد .

ـ امیرمؤمنان چشم انتطار شماست .

فضل ، شتابناک برخاست . جای درنگ نبود . مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود . قرار بود که در آن روز ، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد . این کار ، نه تنها در مرو ، چه بسا در تاریخ ثبت می شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود .

مأمون احساس گردنفرازی می کرد . به دو صف از سپاهیانش که بسان مجسمه‌ای ایستاده بودند ، نگاهی افکند . به زودی به کمک این سربازان کور و کر ، ضربه نهایی را فرو می آورد . نه مرو ، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (۲۰) ، فضل بن سهل .

در میانه راه ، مأمون به فرصت مناسبی فکر می کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (۲۱) ؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود . سرگرم کردن مردم به بحث‌های عقیدتی ، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می کرد .

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد . با لباس سبزش به پادشاه ایرانی می ماند . مردم بر گردش جمع شدند . فضل چنان به خلیفه نگاه می کرد که زرگری به قلاده طلایی که لحظاتی پیش ریخته باشد و یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شدبنگرد . برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می رفت . همای سعادت همان روزها بر شانه‌اش می نشست . تا چند وقت دیگر ، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می افتاد .

پاسی از شب گذشته بود . مأمون در مجلس شبانه با وزیرشذوالریاستیننشسته بود . خدمتکاران ، صندوقی را که از چوب آبنوس بود ، آوردند . مهره‌های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار داشت . مأمون به فرمانبری نگاه می کرد که سرباز ، قلعه‌ها و فیل را می چید . شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند . از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می کند و تنها ، سربازان و قلعه‌ها را جا به جا می سازد . مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می خواهد بگوید ، با لحنی معمولی مطرح سازد . او گفت : « چه خبرهای تازه‌ای داری ؟ »

فضل با لبخندی دروغین گفت : « خبر خیر ، ای امیرمؤمنان ! خلافت برایت مهیاست . کارها طبق برنامه پیش می رود . »

مأمون با گوشه‌چشمش به او خیره ماند .

ـ تو فقط چشمت به بغداد است .

ـ اگر بغداد برایت سر خم کند ، دنیا برایت سر خم می کند ، سرورم .

من از عباسیان نمی ترسم . همه ترس من ، از فرزندان علی است .

ـ رشید نفس‌هایشان را برید . دیروز ، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد .

ـ مدینه چه ؟

کسی در آنجا نیست .

ـ و علی بن موسی الرضا ؟

ـ نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است .

مأمون که وزیرش را جابه‌جا می کرد ، گفت : « سکوتش مرا می ترساند . »

ـ نمی فهمم چه می فرمایید .

تو او را نمی شناسی ! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت . یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد : « موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته‌تر است . »

اما کسی او را نمی شناسد .

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری . حتی از میان معتزله‌ای که ما آنان را طرد می کنیم ، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این ، مطلب کمی نیست .

بازی مثل همیشه پایان یافت ، نه پیروز داشت و نه شکست خورده . مأمون خمیازه‌ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست . چشمانش بی فروغ بود . گویا چیزی در درونش فرومی ریخت . جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت ، در آن شب چنان ذکاوتی از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گَرد پایش نمی رسیدند .

فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد . کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرایی برود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .

پیکر فاطمه رنجور بود؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : « تا قم چه قدر مانده است ؟ »

یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده

ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !

موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احادیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگریست ، به نظرش می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندانی که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »

از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .

دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایمردی فرستاده بود !

اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرنمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ، روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزهای پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلّی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (۱۵۷)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرانش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه ، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سراندازی گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . عُلیّه (۱۵۸) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع) تن نداد ، خلیفگی ابن شکله را پذیرفت . در چنین روزگاری بود که فاطمه لب به سخن گشود : « شنیدم از فاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت : شنیدم ازفاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام حسین (ع) که گفت : شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که

گفت : از پدرم شـنیدم که فرمود : « آگاه باشـید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد ، شهید به شمار می آید . » (۱۵۹)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به « پناهگاه فاطمیون » (۱۶۰) شود .

در شب هـای ربیع الثـانی که پـاییز خود را برای رفتن مهیـا می کرد ، بادهـایش شوق بـازگشت را در دل غریبـان شـعله ور می سـاخت . مردم در کنـار آتشـدان هـای زمسـتانه با دلی لبریز از عشق به خانـدان احمـد (ص) دست ها را به سوی آسـمان می گشودنـد که مبـادا این روح آسـمانی در جمعشـان نباشـد . اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسـد دیگر تاب ندارد؛ تا سـرانجام به آسمان پرگشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند . فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنـده از شوربختی را داشت . از عمر بهـارینش تنهـا چنـد روزی مانـده بود . او به سان شـمعی در پایان شب بلند یلدایی بود . او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید ، ماه و ستاره ای ، پیش از غروب بود .

فضایل

فضایل

این از چیزهایی است که تمام مورخان درباره آن اتفاق نظر دارند .

کوچکترین مراجعه به کتابهـای تـاریخی این نکته را بخوبی روشن می‌گردانـد . حتی مامون بارها خود در فرصـتهای گوناگون آن را اعـتراف کرده می‌گفـت : رضـا (ع) دانشـمندترین و عابـدترین مردم روی زمیـن اسـت . وی همچنیـن بـه رجـاء بن ابی‌ضحاک گفته بود :

« . . . بلی ای پسر ابی‌ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عبادت پیشه‌ترین انسانهاست . . . » (۱)

مامون به سال ۲۰۰ که بیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :

« . . . من در میـان فرزنـدان عبـاس و فرزنـدان علی رضـی الله عنهم بسـی جسـتجو کردم ولی هیچیک از آنان را با فضـیلت‌تر ، پارساتر ، متدینتر ، شایسته‌تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم (۲) » .

موقعیت و شخصیت امام

این موضوع از مسائل بسـیار بدیهی برای همگان است . تیره‌گی روابط بین امین و مامون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت‌خود عمل کند و به کوشش و فعالیت‌خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنماییهایش بهره ببرند . پس در نتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می‌جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیت و گسـترش نفوذش در قسـمتهای مختلف حکومت اسـلامی بیانجامـد حـتی روزی امـام به مـامون که سـخن از ولایتعهـدی می‌راند ، گفت : « . . . این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دسـتخطم در شـرق و غرب اجرا می‌شـد . در آن موقع ، اسـتر خود را سوار می‌شـدم و آرام کوچه‌هـای مـدینه را می‌پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوبتر می‌نمود . . . » (۳) .

در نـامه‌ای که مـامون از امـام تقاضا می‌کنـد که اصول و فروع دین را برایش توضـیح دهـد ، او را چنین خطاب می‌کنـد : « ای حجت‌خـدا بر خلق ، معدن علم و کسـی که پیروی از او واجب می‌باشد . . . » (۴) . مـامون او را « برادرم » و « ای آقـای من »

خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مامون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « . . . اما اینکه برای علی بن موسی بیعت می‌خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما اینکه پرسیده‌اید آیا مامون در زمینه این بیعت‌بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به اینکه کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشنتری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی‌کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می‌شود . . . » (۵) .

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیات امام ، موقعیت و منش وی پی می‌بریم ، مگر نگفته‌اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند » ؟

باز از چیزهایی که دلالت‌بر بزرگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می‌کند : « من در معیت امام بر مامون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت‌بود ، محمد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مامون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز بر پا شدند . آنگاه امام و مامون در کنار هم نشستند ، ولی دیگران همچنان ایستاده بودند تا امام همه را اذن جلوس داد . آنگاه ساعتی بگذشت و مامون همچنان غرق توجه به امام بود . . . » (۶) .

(۱) بحار / ۴۹ / ص ۹۵ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۸۳ و سایر کتابها .

(۲) مروج الذهب / ۳ / ص ۴۴۱ - الکامل ، ابن اثیر / ۵ / ص ۱۸۳ - الاداب السلطانیهٔ / ص ۲۱۷ - طبری / ۱۱ / ص ۱۰۱۳ (چاپ لندن) - مختصر تاریخ الدول / ص ۱۳۴ - تجارب الامم / ۶ / ص ۴۳۶ .

(۳) بحار / ۴۹ / ص ۱۵۵ ، ۱۴۴ - الکافی / ۸ / ص ۱۵۱ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۶۷ .

(۴) نظریهٔ الامامهٔ / ص ۳۸۸ .

(۵) متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

(۶) مسند الامام الرضا / ۲ / ص ۷۶ - بحار / ۴۹ / ص ۱۷۵ - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۵۶

فضایل امام رضا (ع) اززبان ابراهیم بن عباس

ابراهیم بن عباس گوید : امام رضا (ع) نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند ، هر که با او سخن می گفت ، کلام او را قطع نمی‌کرد و مجال می‌داد تا آخر سخنش را بگوید . اگر کسی حاجت پیش او می‌آورد در صورت امکان ابداً او را رد و مأیوس نمی‌کرد . ندیدم که در پیش کسی پایش را دراز کند ، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند . ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد ، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد ، و ندیم که با صدا و قهقهه بخندد بلکه فقط تبسم می کرد .

چون سفره طعام را باز می‌کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می‌نشانید . شبها کم می‌خوابید ، بیشتر بیدار می‌ماند ، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می‌کرد ، بسیار روزه می‌گرفت ، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی‌شد . می‌گفت : این روزه همه عمر است « ذلک صومُ الدّهر » . ۶ در پنهانی بسیار احسان می‌کرد و صدقه می‌داد ، این کار را بیشتر در شبهای ظلمانی انجام می‌داد ، هر که گوید : نظیر او را در خوبی دیده‌ام ، باور نکنید ۷

فضیلت زیارت امام رضا (ع)

رسول خدا (ص) فرمود : بزودی پاره‌ای از بدن من در زمین خراسان دفن می‌شود ، هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند ، مگر آن که خدا غمش را زایل می کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند ، مگر آن که خدا گناهانش را می‌آمرزد . « قال رسول اللّه (ص) ستّد فَنُ بضعةٌ منی بخراسان مازارها مکروب الا نفس الله کربه و لا مذنب الا غفرالله ذنوبه » ۱۰زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق : « ان الحسنات یذهبن السیئات » (هود : ۱۱۴) می‌باشد ، رسول خدا (ص) این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند .

امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود : « من زار ابی فله الجنهٔ » . ۱۱ هر که قبر پدرم را زیارت کند اجرش بهشت است .

و در روایت دیگری فرمود : هر کس قبر پدرم را عارفاً بحقه زیارت کند ازطرف خدا بهشت او را ضمانت می کنم : « قال ابوجعفر محمد بن علی الرضا (ع) ضمنت لمن زار قبر ابی (ع) بطوس عارفاً بحقه الجّنهَٔ علی اللّه عزوجل »

فکر مامون در مورد بیعت با حضرت

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر ، اشیا لطیف تر و دل ها نرم تر شدند . آرامشی آمد و چشم ها ملکوتی شدند . شهوت ها وخواسته های ناروا ، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه ، از همیشه پر رفت و آمدتر بود . مأمون پس از مهیا کردن برنامه ها ، دستور یک گردهمایی سرنوشت ساز را داد . او خوشبخت به نظر می آمد . در ژرفای درونش گمان می کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است . امام با چهره ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه ای می تراوید ، کنارش نشسته بود . دولت مردان با چهره ای گرفته حاضر بودند . در بالا دست آنان ، فضل بن سهل وزیر مأمون ، فرزند فضل ، یحیی بن اکثم قاضی ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند . مأمون برخاست . حاضران به احترام او برخاستند . پوست آهوی لوله شده ای را در دست داشت . آن را گشود :

ـ بسم الله الرحمن الرحیم . این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیرمؤمنان ، آن را برا ی علی پسر موسی بن جعفر نوشته است . از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید ، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد . پس ، پیکرش خسته شد و چشمانش شب ها بیدار ماندند . برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب ، به جست و جو پرداخت . بهترین دو خاندان ، علی پسر موسی ، پسر جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسر حسین ، پسر علی بن ابی طالب است . (۹۷)

دل ها با شنیدن آن نام های پاک نهاد ، احساس فروتنی کردند . مأمون ، تک تک واژگان را شمرده می گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به ویژه وقتی به این فراز رسید :

ـ ا و را رضا نامیدند؛ زیرا امیرمؤمنان از وی راضی است . (؟ !) پس به خاطر برکت نام علی ، نخست با امیرمؤمنان و بعد از وی ، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد .

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت : « البته ، می دانید که منظور امیر مؤمنان چیست . پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیرمؤمنان؛ که اگر شتافتید ، همین باعث امنیت شما می شود .

خلیفه ، تاریخ را هم اعلام کرده است . این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم . »

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد : « با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس . »

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می کرد :

ـ سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد ، انجام می دهد . فرمانش موقت نیست و کسی نمی تواند آن را نپذیرد . چشمان خائن را می شناسد و از آن چه در دل ها پنهان شده ، آگاه است . درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش . من ، علی بن موسی الرضا می گویم : همانا امیر مؤمنانکه خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بداردحق ما را که دیگران نشناختند ، شناخت . پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود ، پیوند زد و هراسی که ما را بگرفته بود ، به آسودگی مبدّل ساخت .
او عهدش و مسؤلیت بزرگ را برای من قرار دادالبته اگر پس از وی زنده باشمپس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است ، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد ، ببرّد ، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده ، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی ، دست درازی به امام و شکستن ارج دین است . در گذشته امام علی (ع) چنین کرد . او بر رخداد ماجرایی که نباید رخ می داد ، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم انتظاری فتنه فرصت طلبان می هراسید .
اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم ، خدا را بر خود گواه می گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون ناروایی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است . سعی می کنم تا با تمام تلاش و توانم ، بهترین کارگزاران را برگزینم .
این ها را بر خود عهدی استوار قرار داده ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود : « به پیمان وفا کنید . همانا از پیمان پرسیده خواهد شد . »
اگر (از این عهدنامه) منحرف شدم ، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم ، شایسته تعویضم و مهیای تنبیه ، به آفریدگار پناه می برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش ، از وی توفیق و یاری می طلبم . .
جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتمامی ولایتعهدی) هستند و من نمی دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ « همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می راند و او بهترین فرمانروا است . »
من ، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم . و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است .
این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر ، فضل بن سهل ، سهل بن فضل ، یحیی بن اکثم ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند . رمضان سال دویست و یک هجری . (۹۸)
حمید بن مهران در فکر فرورفته بود . دغدغه ها او را در برگرفته بودند . علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود . او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند .
او فکر می کرد : « مأمون نمی فهمد چه می کند . به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند . »
یحیی بن اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد . اگر جز این بود ، این نوشته های امام چه معنا داشت که : « خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است ، می شناسد . » و یا : « اگر پس از وی زنده ماندم . ؟ و یا : « جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند . »
مأمون با لبخندی سرد ، نگرانی های خود را پنهان می ساخت . او وانمود می کرد که به فضل می نگرد . فضل آماده بود تا بنویسد :
ـ رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندـاین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) ـمیان روضه و منبرـدر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند . بدین گونه امیرمؤمنان این

پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (۹۹) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . »

اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :

- یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . »

بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »

پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و کشوری و همه طبقات مردم به همراه بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .

کتمان فضائل امام هشتم (ع)

هنگامی که رجاء بن ابی الضحاک (همسفر امام از مدینه تا مرو) بر مامون وارد می‌شود ، وی از او درباره حالات امام رضا علیه السلام در بین راه می‌پرسد . رجاء هر آنچه که دیده بود ، از زهد ، تقوا ، پارسایی ، آیات ، کرامات و معجزات ، همه را بازگو کرد . مامون در پاسخ به رجاء گفت : « آری ، ای ابن ابی الضحاک ! حقیقت همین است که تو می گویی . او بهترین ، عالم‌ترین و زاهدترین فرد روی کره زمین است اما آنچه را که دیدی ، به کسی اطلاع نده تا فضلش بر کسی ظاهر نشود ، مگر از زبان من . » (۶) نکته مهم این جا است که مامون به بهانه این که فقط بر زبان من این‌ها ظاهر شود از پخش آنچه را که رجاء دیده بود ، به شدت جلوگیری کرده بود و خود او نیز آن‌ها را برای کسی نگفت ، مگر در موارد بسیار محدود آن هم از روی ناچاری ، به گونه‌ای که اگر ممکن بود ، همان‌ها را نیز بر زبان نمی‌آورد .

لقب رضا ازخدا است

ابونصر بزنطی رضوان الله علیه گوید : به امام جواد صلوات الله علیه گفتم : قومی از مخالفان شما می گویند : پدرت صلوات الله علیه را مأمون ، رضا لقب داد ، که به ولایت عهدی راضی شد . فرمود : به خدا قسم ، دروغ گفته و گناهکار شده‌اند . پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول الله و ائمه در زمینش راضی بود .

گفتم : مگر همه پدرانت چنین نبودند ؟ فرمود : آری . گفتم : پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند ؟ فرمود : چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدرانش به وجود نیامد ، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید . ۳

ناگفته نماند : مخالفان خواسته‌اند با این طریق منقصتی بر آن حضرت فراهم آوردند ، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است ، درست است که همه امامان صادق ، کاظم ، رضا ، جواد و هادی و . بودند ولی برای هر یک بمناسبتی لقب بخصوص تعیین گشته است .

مادر حضرت امام رضا (ع)

نجمه , مادر بزرگوار امام رضا (ع) و از زنان مومنه , پارسا, نجیب و پاکیزه بود .

حمیده , همسر امام صادق (ع) , او را که کنیزی از اهالی مغرب بود, خرید و به منزل برد .

نجمه در خانه امام صادق (ع) , حمیده خاتون را بسیار احترام می کرد و به خاطر جلال و عظمت او, هیچ گاه نزدش نمی نشست ! .

روزی حمیده در عالم رویا, رسول گرامی اسلام (ص) را دید که به او فرمودند : ای حمیده ! .

نجمه را به ازدواج فرزند خودموسی درآور زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین فرد روی زمین باشد .

پس از این پیام , حمیده به فرزندش امام کاظم (ع) فرمود : پسرم ! .

نجمه بانویی است که من هرگز بهتر از او را ندیده ام , زیرا در زیرکی و محاسن اخلاق , مانندی ندارد .

من او را به تو می بخشم , تو نیز در حق او نیکی کن .

ثمره ازدواج امام موسی بن جعفر (ع) و نجمه , نوری شد که در شکم مادر به تسبیح و تهلیل مشغول بود و مادر از آن , احساس سنگینی نمی کرد وچون به دنیا آمد, دست ها را بر زمین گذاشت , سر را به سوی آسمان بلندکرد و لب های مبارکش را به حرکت درآورد : گویا با خدایش رازو نیازمی کرد .

پس از تولد امام هشتم (ع) , این بانوی مکرمه با تربیت گوهری تابناك , ارزشی فراتر یافت .

مادر بر آن بود تا تربیت و پرورش فرزندش , وی را از عبادات و مناجاتش باز ندارد, از این رو به بستگانش گفت : دایه ای پیدا کنید تا مرا در امر شیردادن کمک کند .

از وی پرسیدند : مگر شیر تو کم شده است ؟ .

نجمه گفت : خیر, ولی نوافل و ذکرهایی که قبل از تولد حضرت رضا (ع) داشته ام و به آنها عادت کرده بودم , به خاطر شیردادن کم شده است , ازاین رو می خواهم کسی من را در امر شیردادن یاری کند تا بتوانم دوباره آن عبادات ومناجاتم را شروع کنم !

مبارزه با اسراف

روزی غلامانش میوه‌ای را خوردند ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند ، امام صلوات الله علیه بر آنها بر آشفت و فرمود : سبحان الله ، اگر شما بی نیاز هستید دیگران بدان نیازمندند ، بجای انداختن ، به مستمندان انفاق کنید ، « سبحان الله ان کنتم استغنیتم فان اُنا ساً لم یستغنوا اطعموه من یحتاج الیه » ۸ .

معجزه ای از امام رضا (ع) و مجسم شدن عکسها

صدوق رحمهٔ الله علیه در عیون اخبار الرضا (ع) نقل می‌کند : در عهد مأمون عباسی که حضرت رضا (ع) ولیعهد بود ، باران قطع گردید ، مأمون از آن حضرت خواست درباره باران دعا کند ، امام فرمود : روز دوشنبه چنین خواهم کرد ، رسول خدا (ص) دیشب با امیرالمؤمنین به خواب من آمد و فرمود : روز دوشنبه به صحرا برو و از خدا باران بطلب که خدا بر آنها باران خواهد فرستاد .

امام به صحرا رفت و از خدا باران خواست ، باران آمد و احتیاج مردم رفع گردید . ۵ امام جواد صلوات الله علیه فرمود : بعضی از بدخواهان پدرم ، به مأمون گفتند : یا امیرالمؤمنین ! به خدا پناه که تو شرافت عمیم و افتخار بزرگ خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علویان منتقل کنی ! ! بر علیه خود و خانواده‌ات اقدام کردی . این جادوگر و فرزند جادوگران را آوردی

، و او را پس از آن که گمنام بود میان مردم شهرت دادی ، آوازه‌اش را بلند کردی .
دنیا را با این جادو که در وقت دعایش باران آمد ، پر کرد . مرا واهمه گرفت که خلافت را ازخاندان عباسی خارج گرداند ، حتی وحشت کردم که با سحر خود نعمت شما را زایل نموده و بر مملکت تو شورش بر پا دارد ، آیا کسی بر علیه خود چنین جنایتی کرده است ؟ ! !
مأمون گفت : این مرد در پنهانی مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد ، خواستیم او را ولیعهد خود گردانیم تا مردم را به سوی ما دعوت نماید و مردم بدانند که اهل حکومت و خلافت (دنیا دوست) است و آنان که به وی فریفته شده‌اند بدانند که در ادعای خود از تقوا و فضیلت و زهد صادق نیست ! خلافت مال ما است نه مال او ، ولی ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم ، برای ما از جانب او وضعی پیش بیاید که جلوگیری نتوانیم کرد .
واکنون که کرده خود را کردیم و به خطای خود پی بردیم ، مسامحه در کار وی ابداً روا نیست ، ولی می‌خواهیم بتدریج او را در نزد رعیت چنان بنمایانیم که بدانند لیاقت حکومت ندارد ، آنوقت ببینیم با چه راهی بلای او را از سر خود می‌توانیم قطع نماییم . ۶
آن مرد گفت : یا امیرالمؤمنین ! مجادله با او را به عهده من بگذارید ، تا خود و یارانش را مغلوب نمایم و احترام و عظمت او را پایین آورم ، اگر هیبت تو در سینه‌ام نبود او را سر جای خودش می‌نشاندم . و بر مردم آشکار می‌کردم که از لیاقت ولایت عهدی که به او تفویض کرده‌ای قاصر است .
مأمون گفت : چیزی برای من محبوبتر از این کار نیست که به او اهانت و از قدرتش کاسته گردد ، گفت : پس بزرگان مملکت ، فرماندهان ، قضات ، و بهترین فقهاء را جمع نمایید ، تا منقصت او را در پیش آنها روشن کنم ، تا از مقامی که او را در آن قرار داده‌ای پایین آید .
مأمون نامبردگان را جمع کرد ، و در صدر مجلس نشست و حضرت رضا (ع) را در مقام ولایت عهدی در طرف راست خود نشانید ، پس از رسمیت جلسه ، آن شخص که از طرف مأمون مطمئن بود ، شروع به سخن کرد و گفت : مردم از شما بسیار حکایات نقل می‌کنند . و در تعریف شما افراط کرده‌اند ، بطوری که اگر خودتان بدانید از آنها بیزاری می‌کنید ، اولین اینها آن است که : شما خدا را درباره باران که عادت باریدن دارد ، دعا کردید و باران آمد ، مردم آن را به حساب معجزه‌ای از شما گذاشتند و نتیجه گرفتند که در دنیا نظیر و مانندی ندارد . این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه و بقاءه است که با کسی مقایسه نمی‌شود مگر آن که برتر آید ، شما را در محلی قرار داده که می‌دانید ، این پاسداری از حق و انصاف نیست که مجال دهید دروغگویان بر علیه او و بر له شما بدروغ چیزهایی بگویند که تکذیب مقام امیرالمؤمنین است ! ! و شما را از او بالاتر بدانند ؟ ! ! !
امام صلوات الله علیه فرمود : بندگان خدا را مانع نمی‌شوم ازاین که نعمتهای خدا را درباره من یاد و حکایت کنند ، اما این که گفتی : صاحب تو (مأمون) مقام مرا برتر داشت ، او مرا قرار نداد مگر در مقامی که پادشاه مصر ، یوسف صدیق را در آن قرار داد ، حال آن دو را نیز می‌دانی (یوسف پیامبر بود و او یک پادشاه مشرک) .
در این وقت آن مرد بر آشفت و گفت : پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر گذاشتی ، که خداوند بارانی را در وقت معین خود نازل کرد و تو آن را وسیله بلندی مقام خود قراردادی ، که به مقام حمله به دیگران بر آیی ؟ گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده‌ای که سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضاء آنها را در کوهها پراکنده نمود و به وقت خواندن ، آمدند و بر سرهای خود چسبیدند و شروع به پرواز کردند ؟ ! ! !

اگر راستگویی این دو عکس شیر را که در مسند خلیفه هستند زنده کن و بر من مسلط گردان ، در این صورت معجزه‌ای برای تو خواهد بود ، اما باران که با دعای تو آمد ، تو از دیگران در این کار برتر نیستی .

امام صلوات الله علیه از جسارت آن خبیث برآشفت و به دو عکس شیر فریاد کشید : این فاجر را بگیرید ، پاره کنید ، از او عینی و اثری نگذارید . در دم آن دو عکس به دو شیر ژیان مبدل شدند ، و آن خبیث را گرفته و خرد کردند و خوردند و خونش را که ریخته بود لیسیدند ، مردم با حیرت به این منظره نگاه می‌کردند . آنگاه آن دو شیر محضر حضرت آمده و گفتند : یا ولی الله فی ارضه ! دیگر چه فرمانی داری ، می‌خواهی مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم .

مأمون از شنیدن این سخن بیهوش گردید ، امام فرمود : در جای خویش بایستید . بعد فرمود : بر صورت مأمون گلاب پاشیدند ، به حال آمد ، شیران عرض کردند : می‌فرمایید او را به رفیقش ملحق سازیم ؟ فرمود : نه ، خداوند عز و جل را تدبیری است که به سر خواهد برد (اجازه نداده از ولایت تکوینی هر استفاده‌ای را بکنیم) .

گفتند : پس فرمانت چیست ؟ فرمود : برگردید به حالت اولی خود ، آن دو شیر در دم مبدل به عکس شده و در روی مسند قرار گرفتند .

مأمون گفت : خدا را حمد می‌کنم که مرا از شر حمیدبن مهران خلاص کرد (آن مرد خبیث) ، بعد گفت : یابن رسول الله ! خلافت مال جد شما بود ، سپس از آن شماست اگر می‌خواهی آن را به شما تحویل بدهم ، امام فرمود : اگر خلافت را می‌خوستم در عدم قبول آن با تو منازعه نمی‌کردم و از تو آن را نمی‌خواستم ، زیرا خداوند از اطاعت مخلوقش به من عطا فرموده مانند آن را که با چشم دیدی که چگونه آن دو تصویر به شیر مبدل شدند .

ولی جهال بنی آدم از من طاعت ندارند ، آنها هر چند در این کار زیانکار شده‌اند ولی خدا را در تدبیر آنها مشیتی است ، مرا امرفرموده بر تو اعتراضی نکنم و کاری را که کردم بر تو ننمایم ، چنان که به یوسف (ع) نیز درباره پادشاه مصر چنان فرمان داده بود . ۷

نگارنده گوید : در این کار ابداً شگفتی نیست ، آن مانند مبدل شدن عصای موسی به اژدهاست . امام (ع) ولایت تکوینی داشت و خدا او را چنین قدرتی داده بود ، چنان که عیسی (ع) نیز نظیر آن را انجام داد . در بعضی نقلها دیده‌ام که مأمون به آن حضرت گفت : دعا کنید که آن مرد زنده شود ، فرمود : اگر عصای موسی جادوها را پس می‌داد ، اینها نیز آن مرد را پس می‌دادند

معرفی شخصیت امام در یک نگاه

کنیه

أبوالحسن ، أبوعلی

لقب

سراج الله ، نورالهدی ، قرة عین المؤمنین ، مکیدة الملحدین ، کافی الخلق ، الرضی ، الرضا ، رب السریر ، رب التدبیر ، الفاضل ، الصابر ، الوفی ، الصدیق ، سلطان الانس و الجانّ ، غریب الغرباء ، معین الضعفاء ، شمس الشموس .

پدر

امام موسی بن جعفر (ع) هفتمین امام شیعیان (۱۲۸ – ۱۸۳ هـ . ق) .

مادر

کنیزی به نام تکتم که از شرافتمندان عجم به شمار میرفته است .

فرزندان

اقوال در مورد تعداد فرزندان آن حضرت مختلف است ، اما مشهور در بین علماء شیعه این است که امام (ع) تنها یک فرزند داشته به نام جواد (ع) (امام نهم شیعیان) .

همسر

سبیکه یکی از کنیزان آن حضرت که مادر حضرت جواد (ع) است ، و ام حبیبه دختر مأمون که در جریان ولایتعهدی تحمیلی با انگیزه سیاسی به عقد امام (ع) در آمد .

برادران و خواهران

نظریات در مورد تعداد خواهران و برادران آن حضرت مختلف است ، عده ای تعداد آنها را ۵۹ نفر و برخی ۲۹ نفر و بعضی ۳۷ یا ۳۶ نفر ذکر کرده اند که عبارتند از؛ ۱۷ برادر به نامهای ابراهیم ، عباس ، قاسم ، اسماعیل ، جعفر ، هارون ، حسن ، احمد ، محمد ، حمزه ، عبدالله ، اسحاق ، عبیدالله ، زید ، حسن فضل ، سلیمان و نوزده خواهر به نامهای ؛ فاطمه کبری ، فاطمه صغری ، رقیه ، حکیمه ، ام ابیه...، رقیه صغری ، کلثوم ، ام جعفر ، لبابه ، زینب ، خدیجه ، علیه ، امنه ، حسنه ، بریهه ، عایشه ، ام سلمه ، میمونه ، ام کلثوم .

سجایای اخلاقی

به امور مستمندان رسیدگی می کرد .
بین افراد فرق نمی گذاشت مگر بر اساس تقوا .
به عیادت بیماران می رفت .
در تشییع جنازه شرکت میکرد .
از اسراف پرهیز داشت .
همواره به یاد خدا بود .
قرآن زیاد تلاوت می کرد .
همواره متبسم بود .
قهقهه نمی زد .
بوی خوش استعمال می کرد .

هیچگاه دل کسی را نرنجاند .

به نظافت و پاکیزگی اهمیت می داد .

بسیار صبور و شکیبا بود .

بسیار فروتن بود .

با همگان با خوشرویی برخورد می کرد ، و .

قبل از امامت

این مدت ۳۵ سال بود ودر این دوران حاکمانی چون منصور ، مهدی و هارون عباسی بر مسند خلافت تکیه زدند

امامت وبعد از آن

بعد از شهادت پدر گرامیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بدست هارون خلیفه عباسی در سال ۱۸۳ ه . ق به امامت رسید که با گذشت یک دهه ، هارون وفات یافت و پسرش امین بر مصدر خلافت نشست و پس از۴ سال واندی مأمون خلافت را بدست گرفت ودر این زمان بود که حضرت دچار نیرنگهای ناجوانمردانه مأمون شد .

هجرت از مدینه به مرو

در پی دعوتهای مکرر مأمون ، آن حضرت برخلاف میل باطنی به همراهی فرستادگان مأمون راهی مرو شدند ، اگرچه اقوال در خط سیر حرکت حضرت مختلف است اما در مورد ورود حضرت به نیشابور اتفاق نظر وجود دارد .
در طول اقامت حضرت در نیشابور که از شهرهای بزرگ آن زمان به شمار میرفته است وقایع بسیاری اتفاق افتاده ، از آن جمله است بیان حدیث معروف سلسلة الذهب دراجتماع عظیم مردم نیشابور .
سپس با گذر از طوس و سرخس ، سرانجام حضرت با تحمل حدود چهار ماه سفر در نیمه اول سال ۲۰۱ هـ . ق وارد مرو شدند که مرکز حکومت مأمون بود .

امام درمرو

پس از ورود آن حضرت به مرو با استقبال گرم اما مزوّرانه مأمون روبرو شدند و چندی نگذشت که مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را مطرح کرد و سرانجام حضرت را به پذیرش آن وادار نمود . مأمون در جهت پیشبرد اهداف شوم خود جلسات مناظره مختلفی بر پا می کرد تا به خیال باطل خویش موجب سرشکستگی آن حضرت شود ، اما هر چه سعی می کرد به فضاحت خویش بیش از پیش نزدیک می شد .
پس از پذیرش ولایتعهدی ، کرامات بسیاری از حضرت مشاهده شد و وقایع بسیاری به وقوع پیوست از جمله استجابت دعای حضرت در تقاضای باران ، مسئله برپایی نماز عید فطر به امامت امام و غیره .

شهادت

امام از هر فرصتی به نفع دین و احکام حیات بخش آن استفاده می کرد و مأمون که متوجه اقبال مردم به امام شده بود تصمیم گرفت به هر نحوی امام را از میان بردارد و بدین ترتیب نقشه قتل آن حضرت را عملی کرد ، و با خوراندن چند دانه انگور سمی در سال ۲۰۳ هـ . ق حضرت را به شهادت رساند ، و بدن مبارکش را در کنار قبر پدرش که به" بقعه هارونیه معروف بود دفن کرد و از آن به بعد به عنوان "مشهدالرضا" شهرت یافت و زیارتگاه ارادتمندان و شیفتگان اهل بیت قرار گرفت .

مقام عبودیّت حضرت رضا (ع)

در این باب از حضرت رضا (ع) مطلبی نقل است که مقام عبودیت آن بزرگوار را بر ما روشن می کند . آن حضرت به دعبل خزاعی شاعر معروف عبایی داد و فرمود : « قدر آن را بدان که در این عبا هزار شب و هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شده است . »

آنان که حضرت رضا (ع) را از مدینه به طوس آوردند ، همه از کثرت عبادت و تضرع و انابه و زاری و تهجّد و مواظبت کامل آن حضرت در عبادت سخن گفته اند .

مقام علمی حضرت رضا (ع)

از متون اسلامی می توان نتیجه گرفت که آن حضرت عالم بما سوی الله ، واسطهٔ فیض این عالم ، معدن کلمات پروردگار ، صندوق انوار الهی و خزینهٔ علم خداوند متعال است . احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با فرقه های مختلف در مجلس مأمون ، مقام علمی آن حضرت را آشکار می کند چنانکه بارها مأمون می گفت : ما اعلم احداً افضل من هذا الرّجل علی وجه الارض .

هیچ کس را در روی زمین داناتر از حضرت رضا نمی دانم .

فرید وجدی در دایرهٔ المعارف خود ، در ذیل کلمهٔ رضا می گوید : « مأمون سی و سه هزار نفر از بزرگان طوایف و فرق مختلفه را جمع کرد و از آنان خواست که لایقترین افراد را از میان خود انتخاب کنند تا ولا یتعهدی را به او واگذار نماید . همهٔ آن سی و سه هزار نفر در علی بن موسی الرضا اتفاق نمودند . »

ملاقات حضرت با دعبل خزاعی

در آن غروب رنگ پریده ، اول ماه محرم ، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد . ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود . خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همهحتی خدمت کارانرخت بربسته بود . مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود . مردی بر او وارد شد . امام پرسید : « ای پسر شبیب ! (۱۳۰) آیا امروز روزه ای ؟ »

ـ خیر ! ـ در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست . آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به اوکه محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند . هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند ، پروردگار می پذیرد . حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد : « ای پسر شبیب ! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این امّت ، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه ، فرزندان رسول

(ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند . » اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد . با همان حالت ادامه داد : « ای پسر شبیب ! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی ، برای حسین (ع) گریه کن ! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند . » (۱۳۱)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی برکرانه فرات گوش سپرده بودند . حضرت زیر لب حرف هایی ـتو گویی با خویشـزمزمه می کرد : سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است . ای سرزمین کربلا ! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی ! هرگاه ماه محرم می شد ، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید . روز عاشورا ، اوج غمگینی وی (۱۳۲) بود . در چنین روزی بود که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند . »

ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است . زمزمه وار خواند :

« سر نوه محمد و پسر وصی اش را
ای مردان ! برنیزه ها برافراشتند
در چشم انداز مسلمانان چنین کردند
نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد
ای سر ! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و
بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است ، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی
باغی نبود که
آرزو نکند آرامگاه تو باشد . » (۱۳۳)

ـ این که شعر دعبل خزاعی (۱۳۴) است .

ـ آری سرورم ! او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود .

ـ پس از نماز عصر . به جز من ، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند .

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی ؛ شاعر محکوم به اعدام . از چشمان دعبل عشق می تراوید . گفت : « سرورم ! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید . هنوز آن را برای کسی نخوانده ام . »

دعبل پارچه سپید گسترد . پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی . نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج ، بی سابقه بود ! نشانه های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (۱۳۵)

دعبل غزلی را آغاز کرد که ابیاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :

« نوحه گران گنگ و گویا
با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند
با نفس های خود
از راز درون دلباختگان روزگار پرده برگرفتند .

معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند

. او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز و رؤیایی بودند .
سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .
این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .
اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد
زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد
جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .
فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند
این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .
همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد
آن چه این کارها را آسان کرد
بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود
از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .
سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .
درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد
و سرای وحی به ویرانی گرایید
خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذوثفنات (۱۳۶)
خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست
سراهایی که ویران از باران های آمرزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .
ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او
درود هماره ما نثار شما باد ! »
شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ، واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در ناودان فرمود :
« بخوان ای خزاعی . »
و دعبل خواند :
« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد
کجا رفتند ؟
بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم
چندگاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟
زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان روبند بر چهره زدند
تا از قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند

آفریدگار ، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .
قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [= خدا] بر او باد !
و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد ! »
بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :
« بپندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی
و اشک از چشمانت برگونه هایت جاری می کنی
برخیز ای دختر خیر و مویه کن
ستارگان آسمان بربیابان فتاده اند
ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی
فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فخ ، جوزجان ، باخمری و بغداد سر به شورش برداشتند
قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .
در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »
ـ آری ای فرزند رسول خدا (ص) .
و امام ادامه داد :
« و قبری در طوس است ، چه سوگی !
ناله ها در رژفای درون راه می یابند . »
و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »
ـ قبر من ای دعبل ! (۱۳۷)
و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :
« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان
زمانه گریستن فرا رسیده است
تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است
و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم
سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم
و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،
ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گداخته است
تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد
و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم
خورشیدی طلوع و غروب نکرد
جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم
با همه فشارها ، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛
همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند

چون یکی از این خاندان کشته می شد
دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . »
حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری ، سوگند به خدا که بسته است . »
دعبل ادامه داد :
من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم
دلم از حسرت آل احمد می تپید
آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد
ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .
امام بانگ برآورد : « ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :
حق و باطل را از هم جدا ساخته
به نعمت و کیفر پاداش می دهد
پس ای نفس ، شاد و خرم باش
که آن چه آمدنی است ، دور نیست
هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند
تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم
و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم
گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است
و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .
امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .
ـ ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو را بی هراس گرداند .
اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند . شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسرـخادم حضرتـکیسه ای کوچک برایش آورد .
ـ این چیست ؟
ـ ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .
ـ سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .
شاعر منتظر ایستاد و خادم از نزد امام (ع) برگشت . لباس خز ایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »
شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا (ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود .

در همان شب که دریاچه آسمان باژگون شده بود ، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان در نزد پروردگار سخن می گفتند . خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد .

ـ ای امیر مؤمنان ! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند ، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای . خودت و خاندانت رنج ها برده اید ، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای ؛ گمنام بود مشهورش کردی ؛ فرودست بود ، فرادستش ساختی ؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی ؛ بی ارزش بود ، ارزشمندش کردی . شعبده بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است .

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش ، نعمتت را نابود کند؛ بر کشورت هجوم آورد و . آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای ؟ !

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد ، باز گفت : « پسر مهران ! تو چیزی نمی دانی . این مرد پنهان از چشم ما ، مردم را به خویش می خواند . ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند . این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود ، هیچ سهمی ـنه کم و نه زیادـندارد . خلافت حق ماست ، نه او . ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم ، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زیانی رسد که توان آن را تاب آورد .

ـ اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی .

ـ آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم . باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم .

لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد : « لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست . پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم . » (۱۲۶)

از آن دو چشم هراس انگیز ، برق کینه ، نیرنگ و دسیسه می درخشید .

ـ چه می خواهی بکنی ای امیرمؤمنان ؟

ـ همین روزها ، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم . حرف اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است . اگر این فکر را در هم بشکنیم ، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد . آسان ترین کار در آن زمان ، برکناری او از ولایتعهدی است . چند روز دیگر عمران صائبی ، جاثلیق ، رأس الجالوت ، هیربد بزرگ و نسطاس رومی می آیند . حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد . به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد . (۱۲۷)

در این لحظه ، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست !

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند ، فرا رسید . مأمون به مردانی نگریست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود . هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود . آنچه آنها را

کنار هم نشانده بود ، دسیسه بود . تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند . مأمون گفت : « من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام . دوست دارم با پسر عمویمکه مهمان من استبحث کنید . فردا صبح بیایید . هیچ کس غیبت نکند . . »
سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت : « به مولایت اطلاع بده . »
امام به مردی عراقی که آشنای حضرت بود ، فرمود ! تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست . نظرت درباره این مناظرهکه پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده استچیست ؟ »
ـ جانم فدایت باد ! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست .
ـ مگر بنای او در این مورد چیست ؟
ـ اهل کلام و بدعت ، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند . دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام ، همه چیز را انکار می کنند . اگر به آنها بگویی : « خداوند یگانه است . » می گویند : « ثابت کن . » اگر بگویی : « محمد (ص) پیامبر خداست . » ، می گویند : « پیامبری اش را ثابت کن . » آنان سفسطه و مغلطه می کنند . از آن ها دوری کن سرورم .
حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت : « می ترسی شکستم دهند ؟ »
ـ نه ! به خدا سوگند ، هرگز چنین هراسی ندارم . امید آن دارم که به خواست پروردگار ، شما بر آنان پیروز شوید . امام ساکت شد . نور اتاق از درون پنجره به درون اتاق می تابید . امام فرمود : « ای نوفلی ! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود ؟ »
نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده بود ، گفت : « چه وقت ؟ »
ـ زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان ، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها ، با زبوریان به زبان زبورشان ، با صابئیان به زبان عبری ، با هیربدها به زبان پارسی ، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم .
فضل وارد شد و با احترام به امام گفت : « فدایت شوم ، پسر عمویت منتظر شماست . . »
امام برخاست . نوفلی به گام های امام می نگریست . محکم و استوار بودند . حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست . انجمن از دانشمندان ، فرماندهان نظامی ، دولت مردان بانفوذ ، دانشمندان یهود ، ترسا ، صابئیان و حتی کافران موج می زد . همگی به احترام امام برخاستند . حضرت در جایش نشست . چشم ها به او می نگریستند . همه ایستاده بودند . مأمون به آنان اجازه نشستن داد . همه نشستند خلیفه رو به جاثلیقرئیس اسقف هاکرد و گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است . از تبار فاطمه ، دختر پیامبر ما . وی پسر علی بن ابیطالب است . دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی ! »
جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده ای قابل پذیرش برای گفت و گو ، چنین گفت : « ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛ و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم ؟ ! »
امام لب به سخن گشود :
ـ ای ترسا ! اگر از انجیلت برهان بیاورم می پذیری ؟
ـ چرا نپذیرم ؟
ـ پس هر چه دوست داری بپرس .
ـ درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی ؟

ـ من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد ، باور دارم : به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند . من نبوت عیسایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است .
ـ احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند . از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم . سپس شما نیز ازمن برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه .
ـ سخنی صحیح گفتی . اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد ، می پذیری ؟
ـ نامش چیست ؟
ـ نظرت درباره یوحنّا دیلمی چیست ؟
ـ محبوب ترین فرد نزد عیسی بود .
ـ سوگندت می دهم بگویی ، آیا در انجیل آمده است که یوحنّا گفت : « عیسی به من خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است . پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند ؟
جاثلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد ، گفت : « این مطلب درست است ، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم . »
ـ اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه ؟
جاثلیق آهسته پاسخ داد : « حرفی منطقی است . »
امام از نسطاس رومی که پزشک بود ، پرسید : « سفر سوم انجیل را حفظی ؟ »
نسطاس فروتنانه پاسخ داد : « بله ! خیلی خوب حفظم . »
ـ بخشی از آن را برایت می خوانم . اگر در آن سخنی از محمد (ص) ، خاندانش و امتش آورده است ، گواهی بده .
امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد . حاضران شگفت زده می نگریستند . خواندنش که پایان یافت ، رو به جاثلیق کرد و گفت : « چه می گویی ؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است . اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی ، موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای . اگر این کلام خداوندی را انکار کنی ، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت ، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای . »
جاثلیق سر به زیر افکنده گفت : « نمی توانم این مطلب را انکار کنم . آنچه را که خواندی ، از انجیل بود . اعتراف می کنم . »
حضرت رو به حاضران کرد .
ـ شاهد اعتراف او باشید .
سپس رو به جاثلیق کرد و ادامه داد : « جاثلیق ! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس . »
ـ به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست ؟
ـ حواریون دوازده مرد بودند . دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود . اما دانشمندان مسیحی ، سه نفر بودند : یوحنای بزرگ ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زخّار . نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود . او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این مژده را داد .
امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد وگفت : « سوگند به آفریدگار ، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمّد ایمان آورد . ماانتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند واندک روزه می گرفت ! »
جاثلیق هیجان زده فریاد کشید : « چه می گویی ای دانشمند اسلام ؟ خراب کردی ! نقطه ضعف آشکار شد ! خیال می کردم

تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »

امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »

ـ تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخوابید . همواره روزها روزه دار و شبها نیایشگر بود . »

در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکند .

ـ مسیح برای چه نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

ـ چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گویید او خداست ؟

ـ زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . . پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

ـ الیسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . چرا او را خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کردو فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ، سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امتکه پیروانش شترسوار هستندبیایند ، خداوند را در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل هایشان آرام گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

ـ حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری راهم دیدم که نورش به سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

ـ آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد؛ هم او که به حقانیت من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند؛ رسوایی ملت ها (یی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست؛ او کسی است که ستون (خیمه) کفر را می شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

ـ آری ، می دانم .
ـ آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟
جاثلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »
ـ ای جاثلیق ! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید ، آن را نزد چه کسی یافتید ؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد ؟
ـ فقط یک روز آن را گم کردیم؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم . یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند . .
ـ شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندانش کم اطلاع هستید ! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گویید و امروزه اصل آن در اختیارتان است ، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید ؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت . چون انجیل نخست مفقود شد ، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند : « عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید؛ چه دارید ؟ »
لوقا ، مرقانوس ، یوحنا و متّی به آنان گفتند : « انجیل در سینه ماست . در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم . کنیسه ها را تهی نگذارید . ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی همه را گرد آوریم . »
این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند؛ اما اینان شاگرد بودند . این مطلب را می دانستی ؟
جاثلیق با احترام پاسخ داد : « این مطلب را نمی دانستم؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست . می خواهم بیشتر بدانم . »
امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگریستکرد و گفت : « بر او گواه باشید . »
از هر گوشه مجلس این صدا برخاست : « آری شاهد هستیم . »
حضرت بار دیگر رو به جاثلیق کرد وسخن خود را ادامه داد .
ـ به حق پسر و مادرش ، آیا می دانی که متّی درباره نسب عیسی گفت : « او مسیح فرزند داود ، فرزند ابراهیم است ؟ » و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت : « او کلمهٔ الله است . در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد ؟ » و لوقا گفت : « عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون) ، اما روح القدس در آنها حلول کرده است ؟ »
شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گویید ؟ او گفت : « به راستی به شما می گویم : کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید؛ مگر شترسوارـفرجامین پیامبرـکه به معراج می رود و برمی گردد . » درباره این سخن نظرت چیست ؟
ـ همه حرف هایی را که زدی قبول دارم . آری ! همه این مطالب در انجیل آمده است
ـ درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند ، چه می گویی ؟
ـ به عیسی دروغ بستند .
امام رو به حاضران پرسید : « مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است ؟ »
جاثلیق خود را از میدان بحث عقب کشید .
ـ ای دانشمند مسلمانان ! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی .
ـ پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس .
ـ از غیر من بپرس . قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی ، کسی مانند شما باشد .
جاثلیق سر فرو افکند . صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست :

ـ الله اکبر .

ـ لا اله الا الله .

مـأمون به چهره امـام می نگریست . دانه های درشت عرق به سان شـبنم بر پیشانی امام می درخشـیدند . حضـرت (ع) ، رو به رأس الجالوتـدانشمند برجسته یهودـکرد .

ـ شما از من می پرسی ، یا من از شما بپرسم ؟

ـ من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاوری ، نمی پذیرم .

ـ جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .

ـ نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟

ـ موسی بن عمران (س) و داود (س) ـخلیفه خدا در زمینـبر پیامبری اش گواهی داده اند .

ـ موسی چه گفت ؟

ـ به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف هایش را پذیرا شوید . »

امام بخشـی از تورات را بر وی خوانـد : « نوری از جانب طور سـینا آمـد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از کوه فاران آشکار شد . »

ـ آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟

امـام که « علم کتـاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سـینا آمـد . » آن وحی است که خداونـد والا بر موسـی در کوه طور فروفرسـتاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان کوه است که وقتی حضـرت عیسـی بر آن بود ، بر وی وحی نـازل شـد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشـکارشد ! » فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصـله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسـی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو سـواره دیـدم که زمین را روشن کرده بودنـد؛ یکی بر درازگـوش و دیگری بر شـتر سـوار بود . » شـتر سوار ودراز گوش سوار کیستند ؟ »

ـ این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .

ـ آن که بر دراز گوش سوارشده ، حضـرت عیسـی (س) است وشتر سوار حضرت محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب در تورات هست ؟

ـ نه انکار نمی کنم .

ـ آیا حیقوق پیامبر را می شناسی ؟

ـ آری .

ـ او می گویدـوکتاب شـما به این مطلب گواهی می دهد کهـ : « پروردگارحقیقت را از کوه فاران آورد وآسمان ها از ستایش احمد وامتش لبریز شدند .

اسب هـا یش [بـا کشتی] در دریـا جـا به جـا می شونـد؛ آن گونه که در خشـکی برده می شونـد . کتـاب تازه ای برای ما می آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی وبه آن ایمان داری ؟

ـ آری .

ـ آیا داود در زبورش نفرمودـو تو نمی خوانی ـکه : « خداوندگارا ! کسـی را برانگیز تا سـنت را پس از آن که سستی گرفت ،

برپا سازد ؟ » آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد ؟

ـ این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .

ـ اشتباه می گویی ! عسیی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر برّه (مریم) ، رفتنی هستم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت) وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . » آیا می دانی این مطلب در انجیل آمده است ؟

ـ آری .

ـ درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟

ـ او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .

ـ مثل چه ؟

ـ مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

ـ در این که این ها دلیل پیابری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نابینا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

ـ معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

ـ خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

ـ درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟

یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

ـ درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود . نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : « ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

ـ پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربد بزرگ‌رئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابئی ، حیرت زده به شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

مناظره امام با سلیمان مروزی

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست . میهمانش سلیمان مروزی ، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود . تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد . مأمون با دلی آکنده از امید گفت : « می دانی چرا به دنبالت فرستادم ؟ »

ـ نه ، ای امیرمؤمنان .

ـ پسر عمویم علی بن موسی الرضا ، از حجاز نزدم آمده . او به علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است . چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی .
ـ اما ای امیرمؤمنان ، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم .
ـ چرا ؟
ـ چون اگر شکست بخورد ، علویان مرا نخواهند بخشید .
ـ از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و مهارتت آگاهم . اگر با یک سئوال هم شده است ، او را شکست بده .
ـ باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم . پس زمانی را معین کن .
ـ روز هشتم خوب است ،
ـ با جان و دل سرورم . برای پس فردا حاضرم .
چون مروزی از کاخ بیرون رفت ، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد . هدف مأمون ، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود . اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند . مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند . با این کار ، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی دانند !
هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منا رهسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »
حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطرت می رسد از ابوالحسن بپرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »
سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »
ـ شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)
ـ خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)
ـ ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟
ـ غیر اوست .
ـ پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)
ـ من چنین چیزی نمی گویم .

ـ آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟
ـ خیر ؟
مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » واز طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود و بعدها پدید نیامد . »
مأمون برگشت وبا تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطرافت نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن؛ او متکلم خراسان است . »
این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »
ـ خیر !
ـ ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .
ـ اراده از خداوند است؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .
ـ اراده خود خداست ؟
ـ نه .
ـ پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (۱۱۰)
ـ همان طور که می گوید : « خودش را شنوا ، بینا و یا دانا کرد » ، می شود گفت که خودش را اراده کرد . »
امام با پرسشی راه را بر او بست .
ـ خودش را اراده کرد یعنی چه ؟ خواست چیزی شود ؟ اراده کرد زنده ، شنوا ، شنونده ، بیننده و توانا شود ؟ !
سلیمان دستپاچه شد؛ اما خویش را نباخت .
ـ بله .
ـ پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد ؟
مروزی در چاله تناقض افتاد .
ـ بله .
امام ضربه ای دیگر فرود آورد :
ـ پس این که می گویی : « تصمیم گرفت زنده ، شنونده و بینا شود ، معنایی ندارد » ؛ چون این کارها با خواست خودش نبود .
مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند . امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت : « بر او سخت نگیرید ! »
رو به حریف سرگردانش کرد و گفت : « ای سلیمان ! می توانم از تو سؤالی بپرسم ؟ »
ـ بپرس جانم به فدایت .
ـ به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید ؟
ـ به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوییم .
ـ آن چه مردم می دانند این است که : « اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود خارجی داشته باشد . فاعل باید قبل از مفعول باشد . »

اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گویید : « اراده کننده و اراده شده یکی هستند . »
سلیمان با پاسخی که داد ، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد . او گفت : « فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی آورند ! »
امام گام پیش نهاد تا از فطرت واندیشه آدمی ستایش کند . او گفت : « پس شما ادعای بی شناخت می کنی . گفتی که اراده ، مانند شنیدن و دیدن است . اگر چنین است ، این حرف شما قابل فهمیدن نیست . »
سلیمان در برابر حقیقت ، ساکت و ناتوان ایستاده بود . حضرت برای نابودی قلعه استدلال او ، از وی پرسید : ای سلیمان ! آیا اراده ، کار خداوند است یا نه ؟ »
ـ آری ! کار خداوند است .
ـ پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند ، نه ازلی .
مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد .
ـ اراده کار او نیست !
ـ آیا از همان ابتدا که خدا بود ، اراده نیز بود ؟
سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت . او گفت : « اراده همان ایجاد کردن چیزی است . »
این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (۱۱۱) وپیروانش زشت و ناروا شمردید . آنها می گویند : « آنچه خداوند در آسمان و زمین و دریا ، مانند : سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است . اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند ، می خورند ، می آشامند ، لذت می برند ، ستم می کنند ، کارهای زشت انجام می دهند ، کافر ومشرک می شوند و سرانجام می میرند . »
مروزی ، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود . او گفت : « اراده خداوند ، مانند شنیدن ، دیدن و دانش (صفت) است . »
ـ آیا شنیدن ، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند ؟
ـ از ابتدا بودند .
ـ چه طور می گویی از ابتدا بوده اند ؟ ! یک بار گفتی که اراده نکرد . بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد . اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد .
سلیمان سرگردان شد .
ـ این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوییم فلانی می داند و یک بار می گوییم نمی داند .
ـ این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم ، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته ، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند ، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد . همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هرچند که به شی ء خاصی نگاه نمی کند .
سلیمان شکست خورده پاسخ داد : « اراده بعدها پدید آمد ! »
ـ پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند .
ـ اراده ، صفت خداوند است (و از ابتدا بود) !

ـ تا کی این حرف را تکرار می کنی ؟ ! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد ؟
ـ بعدها پدید آمد !
ـ الله اکبر ! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود ، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است ، بعدها پدید نمی آید .
سلیمان شکست خورده ، این در و آن در می زد .
ـ اراده ، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است ! !
مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود ، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود :
ـ وای بر تو سلیمان ! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی ؟ ! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز ! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی !
امام رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! رهایش کن . بگذار بپرسد . این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم ، امام را قانع می کردم .) »
و رو به حریف گفت : « حرف بزن سلیمان ! »
ـ اراده ، مانند شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است .
ـ منظورت چیست ؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند ، یک معنی دارند یا چند معنی دارند ؟
ـ یک معنی .
ـ وقتی یک معنی داشته باشد ، پس اراده برخاستن و اراده نشستن ، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند .
سلیمان بار دیگر گریخت .
ـ معناهای گوناگونی دارند !
ـ منظورت چیست ؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است ؟
ـ همان اراده است .
ـ اگر این طور است ، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است ؟
ـ سرورم ! اراده همان شخص اراده کننده نیست !
ـ پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید .
ـ اراده یکی از نام های اوست .
ـ اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری ؟
ـ دیگری .
ـ حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت ، تو بر او بگذاری
ـ خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید .
ـ صفت که خود شخص نیست . این که خدا (اراده کننده) هست ، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست .
ـ اراده او دانش اوست .
ـ یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد ، آن را می خواهد ؟
ـ آری .

ـ اگرآن را اراده نکرد ، یعنی به آن آگاهی ندارد ؟
ـ آری .
ـ امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد .
ـ به چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است ؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد ، اما قصد انجام آن را ندارد . مگر نه این که در قرآن خودش فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » (۱۱۲) پس او می داند که وحی را چگونه از بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد .
ـ چون خداوند کار را به پایان رسانده است ، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید .
ـ این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان ، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد .) اگر حرفت صحیح است ، پس این آیه چه معنا دارد که : « مرا به دعا بخوانید تابرایتان اجابت کنم . » (۱۱۳)
ـ منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است .
ـ آیا آفریدگار والا ، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست ؟ ! خودش می فرماید در آفرینش هرچه بخواهد ، می افزاید . (۱۱۴) و : « خداوند آن چه را بخواهد ، یا می زداید و یا می نگارد و ام الکتاب نزد اوست . » (۱۱۵)
سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود ، صدایش را بلند کرد و گفت : « اراده همان توانایی است . »
امام فرجامین ضربه را فرود آورد . او گفت : « خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست که هرگز انجام آنهارا اراده نخواهد کرد . چاره ای هم جز این نیست . پروردگار والا و خجسته فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » اگر اراده همان قدرت بود ، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد . »
مروزی شکست خورده خاموش ماند . مأمون از هراس این که خود شکست خورده بعدی نباشد ، پیروزی را از آن تمام هاشمیان اعلام کرد و گفت : « ای سلیمان ! ایشان ، دانشمندترین هاشمی است ! »

نقشه ترور امام در حمام

بار دیگر مامون عباسی برای رهایی از امام علیه السلام به تلاش دیگری دست می‌زند .
اما این بار نیز همانند گذشته با هوشیاری امام رضا علیه السلام تیرش به سنگ می‌خورد . او می‌خواست امام علیه السلام را در حمام به قتل برساند . آن هم با یک نقشه از پیش طراحی شده . نقل کرده‌اند که وی طی نامه‌ای از امام رضا علیه السلام درخواست کرده بود تا به حمام رفته و حجامت کند . حضرت به هیچ وجه حاضر نشد در آن وقتی که او گفته بود ، به حمام برود و با این که مامون پافشاری زیاد می‌کرد ، همچنان حضرت از رفتن خودداری ورزید تا این که همان روز فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین توسط عده‌ای به وسیله شمشیر در حمام کشته شد . به دنبال این ماجرا عده‌ای از سپاهیان و از فرماندهان به در خانه مامون رفته و می‌گفتند مامون او را کشته است .

نماز باران حضرت

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت . سخن روز مردم ، خشکسالی اصفهان ، ری و خراسان بود . دهان شایعه سازان سم می پراکند . :

ـ خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است . آسمان ، باران را از ما دریغ می کند . (۱۱۷) اگر خلیفه شود ، آن وقت چه خواهد شد ؟ !

در جهانی لبالب از فتنه ها ، آشوب ها و دسیسه ها ، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد . مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود . این کار ، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد . در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید ، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود .

حتی هشام بن ابراهیم که روزگاری دوست امام بود ، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است .

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود ، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند . ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند . مأمون گفت : ای اباالحسن ! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم . به خودم و شما فکر کردم؛ به نسبت شما و ما . دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است . فهمیدم کشمکش پیروان ما در این باره ، تنگ نظری و هوای نفس است . »

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست ، گفت : « این سخن پاسخی دارد . اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی ، نمی گویم . »

خلیفه آزمندانه گفت : « این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم . »

ـ ای امیر مؤمنان ! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند ، به او دختر می دهی ؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد : « پناه بر خدا ! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد ؟ ! »

ـ فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد ؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت ، گفت : « سوگند به پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید . »

گردبادی برخاست . فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد .

ـ ای اباالحسن ! دعا کن تا باران ببارد و برکت همه جا را فراگیرد .

ـ روز دوشنبه این کار را خواهم کرد .

ـ چرا روز دوشنبه ؟

ـ پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود : « پسرم ! چشم انتظار دوشنبه باش . به بیابان برو و باران بخواه . خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد . » (۱۱۸)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند ، اشاره کرد و گفت : « بگویید فضل بیاید . »

گزمه ای روی اسب پرید . خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت : « ای اباالحسن ! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی ؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی . »

ـ من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم؛ نه فرمان دهم ، نه باز دارم و نه عزل کنم .

ـ فرمان دادن و بازداشتن ، برای فرمانروایان لذت بخش است .

ـ در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم . مردم از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ

مثبت می دادم ، آنها هم چون بستگانم شده بودند . اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد .

ـ اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم !

حضرت بی پرده پاسخ داد : « ما با هم قرارهایی داشتیم . اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم . »

مأمون شکست خورده زیر لب گفت : « آری ، وفا می کنم . » (۱۱۹)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد . در همین لحظه ، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت : « ای امیر مؤمنان ! مژده . »

ـ . ؟ !

ـ لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند .

مأمون شادمانی کرد . امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد :

ـ آیا تصرف آبادی های کشور ، تو را شاد می کند ؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد : « جای خوشحالی نیست ؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد ، فرمود : « ای امیر مؤمنان ! در مورد مسلمانان از خدا بترس . منصبی داری ؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی واگذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند . »

مأمون پرسید : « چه باید بکنم ؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت ، پندی این چنین داد : « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت بازگردی . در آن جا به کار مسلمانان بپردازی و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری . . »

فضل هراسید . بازگشت مأمون به بغداد ، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل . پس بی مقدمه گفت : « این چه راه حلی است ؟ ! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی . برادرانت ، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن تو هستند . تازه ! ولیعهدی را به اباالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند . »

خلیفه نظر او را پرسید . او گفت : « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم ، کشته شدن برادرت را فراموش کنند و دل های خشمگین آرام شوند . در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند . با آنان مشورت کن . اگر آن ها هم این نظر را دارند ، کار را انجام ده . » (۱۲۰)

ـ منظورت چه کسانی است ؟

ـ علی بن عمران ، ابایونس و جلودی !

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد . چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه ولیعهدی رضا (ع) را .

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود ، گفت : « اگر اندرز مرا می شنوی ، باید مرا از ولایتعهدی معاف بداری . (۱۲۱) فضل را نیز از وزارت برکنار کن . با این دو کار ، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود . »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است !

ـ با هم به بغداد می رویم !

امام پاسخ داد : « فقط شما به بغداد می روی ! »

ـ و تو ؟

ـ من کجا وبغداد کجا ؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مراخواهد دید ! (۱۲۲)

هوا توفانی شد . مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید .

نوشتن خطبه توسط حضرت برای مامون

سال جدیـد هجری فرارسـید . دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت . آفتاب تیر ماه می تابید و نور و آتش می پراکنـد . سـرزمین خراسان ، با آن بیابان ها ، تپه ها ، رمل ها و نمک زارش در زیر آفتاب خفته بود . کاخ حمیـد بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشـید . درختان انار در قسمت شرقی ، پرچینی ساخته بودند . آن روز ، امام به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود . ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندم گونش نشسته بود . درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت . صـحنه هایی هم چون لحظه ای که حسـین (ع) تشـنه از اسب برکرانه فرات ، میان نواویس و کربلا بر زمین غلتید وامام به همنشینشکه اشعری قمی بودـفرمود : « ای سعد ! (۱۸۶) از ما نزد شما قبری است ؟ »

ـ فدایت شوم ، منظورتان قبر خواهرتان است ؟

ابرهای باران خیز در چشـمان امام حلقه بستند . امام گفت : « آری ! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود ، از بهشتیان خواهد بود . از پدرم شـنیدم که او از پدرش نقل کرد : خداوند را حرمی به نام مکه است . پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است . حرم امیرمؤمنـان کوفه است و حرم مـا قم نـام دارد . به زودی بـانویی از تبـار من در این جا به خاک سپرده می شود که نامش فاطمه است . هر که وی را زیارت کند[با رعایت شرایط دیگر] ، بهشت برایش لازم است . » (۱۸۷)

خیلی زود در تکه زمینی پاک ، گنبدها ، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد .

اتـاقی که در طوس به نـام امـام داده بودنـد ، کنـار اتاق بزرگ مأمون بود . مأمون وارد شـد و امام برخاست . سـعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت . مأمون جا به جا شـد و سـپس گفت : « ای اباالحسن ! امروز جمعه است . (۱۸۸) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم . »

ـ باشد .

ـ ساعتی دیگر ، پسر بشیر (۱۸۹) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد .

مـأمون ایـن را گفـت و پس از لحظـاتی از جـا برخـاست . امـام برایش خطبه ای نـوشت که اگردل زنـده ای می داشت ، بسـی سودمند می بود . خطبه چنین بود :

« سـپاس خداونـدی را سـزاست که نه از چیزی آفریـده شـد و نه برای سـاختن چیزی ، از نیرویی یاری گرفت . پدیـده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت : « بشو » و آنها پدید آمدند .

گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست . او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان . او را نه همنشینانی است و نه فرزنـدانی . گـواهی می دهـم که محمـد بنـده برگزیـده و امین او است . قرآن آشـکار و وحی گویـا و کتـاب که محمـد بنـده برگزیده و امین او است . قرآن آشـکار و وحی گویا و کتاب آسـمانی را که در دسـتان ماست ، با او فرستاد . با کتابش ، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد . درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد !

ای بندگان خدا ! شـما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشـکار شما را می داند . پروردگار نه شما را بیهوده آفریـده و نه رهایتان کرده است . زنهار ! زنهار ای بنـدگان خدا ! خداوند خود شـما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛پس از انجام کاری که پشـیمان می شوید وشوربختی به کف می آورید و به شـکنجه دوزخ رهسپار می شوید ، دوری

کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است . آن ، بد جایگاه و منزلگاهی است . (۱۹۰)

آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده . هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود ، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است . (۱۹۱) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن ، آنان را فرا خواهد گرفت . (۱۹۲)

پس ای بندگان خدا ! با این پیکرهای نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود .

دریغا ! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است . نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت . خداوند ما وشما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است . ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است . (۱۹۳)

ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبید . او با حالت پیروی کامل حضور یافت . مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت : « دستانت را به من نشان

بده ! »

پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد ، کف دستانش را گشود . مأمون با تکیه بر تک تک حروف گفت : « ناخن هایت را نچین و بلندشان کن . » (۱۹۴)

منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد : « به چشم ای امیر مؤمنان . »

ـ اینک نزد رضا برو . او خطبه ای به تو می دهد ، آن را بیاور و در مسجد به من بده .

صف ها برای نماز مهیا بودند . خورشید بر فراز شهر می تابید . مأمون خطبه را آغاز کرد . نمی توانست تأثیر آن کلام مقدّس و مؤثّر را نادیده انگارد . دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند . حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند .

پس از نماز ، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد ، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود . جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن ، از شب قبل روی میز مانده بود . تا چشمش به آن افتاد ، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت ، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید . بغداد تنها رؤیای وی بود . سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (۱۹۵) و شب های لذت بخشش .

خورشید رخ نهان می کرد . اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند .

امام به محراب پناه برد . به دریای آرامش . مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای ، گزمه ای خم شد .

ـ بگویید پسر بشیر بیاید .

مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها . تکه ای مربع از پوست آهو را از آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود . بعد فیل ، سربازان ، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد . نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید . مأمون شادمانه زمزمه کرد :

« سرزمینی چهارگوشه و سرخ از پوست

میان دو دست مهمان پرور قرار دارد

یادآور نبرد است؛ اما نه ، همانند آن است

بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود

این به آن حمله ور می شود و آن به این

و پلک جنگ بسته نمی شود

بنگر به اسب که درگیر مصاف است

در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . » (۱۹۶)

یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (۱۹۷)

پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت : « مژده ای امیرمؤمنان ! »

ـ ؟ . !

ـ بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .

ـ خبر دارم !

ـ سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به طوس نرسیده است .

مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت : « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »

لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت : « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید : « از عمه ات علّیه چه خبر ای امیرمؤمنان ؟ »

ـ شیطنت و بدجنسی نکن ! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن . جنگ آغاز شده است .

مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود . او نقشه مهم تری در سر داشت . وزیر در گرداب افتاد . خود را در محاصره چهار سرباز دید . مأمون ، قلعه ها ، سربازان و فیل را جا به جا می کرد . وزیر سقوط کرد . ابن بشیرفریاد زد : « سرورم ! بی وزیر شدی ! »

ـ مهم نیست !

مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود . سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملاً ناتوان یافت . بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد . مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت : « حتی اگر کسی که در این قبر خفته است ، برخیزد ، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد . »

و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد : « حالا برو ! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم ، فراموش نکن . »

ـ تا کی ناخن هایم را نچینم ؟

ـ تا وقتی که انارها برسند . فهمیدی ؟

مرد برخاست . به احترام خم شد . از کاخ بیرون رفت . سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود .

در دل شب ، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود . رضا (ع) قرآن می خواند .

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو می برد ، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود ، نگاه کرد و گفت : « هیچ کس حرفم را باور نمی کند . »

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید ، گفت من حرفت را قبول می کنم . حرف بزن ، نمی خواهم

بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم ، به دهکده برگردم . »

سرباز با احتیاط دور وبرش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت : « فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم . فرمان داده است که کور وکر باشیم . در این مدّت چیزهای عجیبی دیده ام . اگر برایت بگویم ، حرفم را باور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودند؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیدم آهویی نفس نفس زنان از دور دست آمد . فهمیدم که شکارچیان او را تعقیب می کنند . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهوی ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همان طور که به او نگاه می کردم ، یک قدم جلو گذاشتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شد . چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شد . بعد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتّفاق بیفتد ؟ »

سربازی وارد کاروانسرا شد . به چهره همه با دقت نگاه کرد . چون چشمش به دوستش افتاد ، گفت : « هنوز نشسته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو با هم بیرون رفتند ، سرباز سخن گو به دوستش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شهرهای دیگر آمده بودند ، چشم به کاروان داشتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن ، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپید ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بدون مروارید و یا سنگی گران بهاء بود ، اشک آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیده دم ، همان چهره ای را می دیدند که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فروفرستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را درنمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد .

آن چهره گندم گون همچون ماه درخشنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشید و گوش دهید . شاید پندی بشنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »

و او سخن آغاز کرد .

ـ شنیدم که پدرم موسی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام محمّد باقر (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم حضرت سجاد (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام حسین (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الاّ الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد . مردم از این سند که پیش از آن نشنیده بودند ، حیرت کردند . یکی ار آنان زمزمه کرد : « اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند ، بهبودی می یابد . » (۸۰)

دیگری آرزو کرد : « کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم . » (۸۱)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود . از این رو ، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند . همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد ، او می گفت : « با شرایطش ! و من از شرایطش هستم ! »

این واژگان مقدس ، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد . هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد ، تنها یک چیز با خود داشت و آن ، واژه « لا اله الاّ الله » بود . واژه ای که بعدها بت های هبل ، لات ، عزّی و مناۀ را درهم شکست . لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند ، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فروریخت و دانشمندان حدیث ، سرگردان شدند .

ـ امامت ، عهدی خداوندی و امام ، شرطی از شرایط توحید حقیقی است . او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین .

کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی آسمانی تبدیل شود .

هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون

شعله‌های حوادث ، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند . روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه‌ای روانند .

در بغدادـپایتخت شرقـهارون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند . او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد ، براند . هارون برنامه‌ریزی می کند . خستگی از سیمای خسته‌اش می بارد ، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند .

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند ، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد .

ین ، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است . بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب‌های دجله سفر کند؛ به کاخ‌های برمکیان برود و جام لذت بنوشد .

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند . رشید دیگر نمی توانست لذت برد . به بیماری بی درمانی دچار شده بود . بر سلطنت گسترده‌اشـاز سمرقند تا مرزهای افریقاـهراسی افکنده بود . ابرهای مسافر ، بر سرمین‌های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند . هارون تا برق سر در برکه لذت فرو رفته؛ همچون نمرودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد .

اما آن شب ، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود ؟ هزاران دغدغه ، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند . او رو به نگهبانی کرد که همانند تندیسی بی حرکت ایستاده بود و گفت : « اصمعی (۴) را بیاورید » .

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست . اصمعی دانست که در درون هارون ، دغدغه های بی شماری می گذرد . انتظار به طول انجامید . کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد ؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای آن را گرفته بود . او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت . امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد :

« دوست داری محمد و عبدالله (۵) را ببینی ؟ »
آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .
اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :
« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند » .
با اشاره‌ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن‌ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :
« آنان را چگونه یافتی ؟ »
ـ کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن‌ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره‌مند سازد .
رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب مجلس شاهانه برخاستند . کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .
صحنه‌های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ، فضل‌برمکی نفوذ پادشاهان را داشت؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !
هارون که دریای لذت‌ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :
« به زودی کاخ‌ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »
این ، هارون است؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .
اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .
هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .
ـ برو پیش زن و بچه‌ات اصمعی !
پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به یادش آمد؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس برمکیان که گاه و بی گاه پول‌هایی می پراکندند ، نادان نبودند .
پس از گذشت سال‌ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .
مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند سال‌های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود؛ توفان تاریخ (۶) .
دغدغه‌ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود؛ آوارگانی که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .
رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان شعله‌ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »
اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد
ـ ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره‌شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد ، گفت :

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است . »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد .

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد ، جریان سرنوشت را دگرگون سازد ، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت : « عباسی را بیاورید ! »

مدتی گذشت تا هارون ، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زبیده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود . رشید پیش از آن که در جای خود مستقر شود ، گفت : « تو محمد و عبدالله را می شناسی . عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است . اما محمد ، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد ، کشور از دست می رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده‌اند ، از کف می رود . »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود ، گفت : « ای امیرمؤمنان ! این ، کاری بس مهم است . لغزش در آن غیرقابل چشم‌پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد . »

اصمعی برخاست تا به گوشه‌ای از کاخ آسمان‌سای خود پناه برد . آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه‌ریزی کنند .

فضل گفت : « سرورم ! فراموش نکن که مادر امین ، عرب و هاشمی است . هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زبیده برابری کند . سفّاح با آن که کوچکتر بود ، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود . ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود . بغدادیان و فرماندهان لشکر و عرب‌ها ، کسی را همتای امین نمی دانند . »

ـ مأمون چی ؟

ـ خلافتش بعد از برادرش باشد .

ـ هنوز چند روزی نشده ، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گزید . امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمان‌ها را می شکنیم .

ـ سرورم ! من این گونه نمی اندیشم . عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب ، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون‌الرشید بنیان می نهد ، بشکند .

ـ هارون با تردید خاموش ماند . سپیده می دمید

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

درنیمه شب عید قربان ، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند . درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه ، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند . مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد : « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان ، ساکنانش ، زمین و اهلش می لرزند . دریاها و جانداران شناور دررفای آن ، موج برمی دارد . » (۱۷۳)

آفتاب عید سرزد و تپه ها را روشن کرد . هر یک از مردم پس از نماز عید ، به سویی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور . لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند .

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد . همه ، پنهانی به خانه وی رفت و آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود . هرگاه می خواست ، بی اجازه می آمد و

می رفت . یک شب ، آن هنگام که گشتی ها در خیابان های مرو پرسه می زدند ، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر ، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند . هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود . مقدمه نوشته ، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت . فضل ، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد . کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند . آیا برای کودتا و واژگونی مأمون ؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین ؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد !

چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود . زیر لب زمزمه کرد : « هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند ! »

هشام اضافه کرد : « حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند ! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام . »

فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت .

ـ چند سال در خدمتش بودی ؟

ـ در خدمت چه کسی ؟

ـ منظورم رضاست .

ـ هشام پوزخند زد .

ـ چند سالی می شود .

فضل با تحقیر به او نگریست .

ـ چه باعث شد که بخواهی او را خوار کنی ؟

ـ منظورت چیست ؟

ـ می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی ؟

آن بیماردل پاسخ داد : « ولش کن . کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند ؟ کاری که با او کردند . » (۱۷۴)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت . بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود . فضل خمیازه ای کشید . یهودا (۱۷۵) از جا برخاست . ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود . می اندیشید و برنامه ریزی می کرد . راه بغداد ، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود . مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود . در بازی شطرنج دستی چیره داشت . روز قبل ، هرثمهٔ بن اعین را از زندان آزاد کرده بود . چرا ؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد . فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند . چراغ را خاموش کرد و خفت .

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد ، افق خاکستری رنگ بود . لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود . کاروانی عظیم ، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد . چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکندند . جاسوس هااز طبقه های گوناگونهمه چیز را زیر نظر داشتند؛ امام ، فضل و حتی مأمون را !

نسیم صبح گاهی وزید . امام بر شترش نشست . نگاهش را به افق دوردست دوخت . کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند .

« ای آن که بی نظیری !

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .
آفریننده ای جز تو نیست .
آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .
از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشنودیت در آمرزش خواهی است . » (۱۷۶)
کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .
در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .
پس خداوندگارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د رامان دار و با لطفت ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .
با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .
خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . » (۱۷۷)
تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .
کاروان در دره ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده بودند که نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .
مأمن نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »
امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :
« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است
امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم
اگر همتای من است
شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیایم
اگر فضل و ارزش او برمن برتر است
حق برتری او را نگه می دارم . »
ـ آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟
ـ یکی از هاشمیان .
ـ زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .
و امام آغاز کرد : « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند
چنان جلوه می دهم که [گویا] حق با اوست
و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم
پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم
اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبا نشان دهد برخورم

نادانی که کارهای غیر منطقی را منطقی می داند
خاموش می مانم ، زیرا
گاهی دم فروبستن از پاسخ ، خود پاسخی است . »
مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .
ـ آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟
و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »
ـ برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .
چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :
« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم
و با عفوم بار سنگینی بر شانه اش می نهم
آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد
رادمرد نیست
چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که
کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . »
ـ چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟
ـ یکی از جوان های ما ! ـزیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .
امام به افق مغرب نگریست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :
« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم
چه کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟
از بیم آن که به یادم نیاید
زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند
اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد
ممکن است نتواند آن را نگه دارد و سرانجام افشا کند . » (۱۷۸)
ـ آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !
رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون می شکفتند .
در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

وضعیت جامعه بعد از ولیعهدی امام

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبّار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از منبر بالاـ رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . ابی طالب است؛ شش پدری که

بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . » (۱۰۶)
اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (۱۰۷) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و ولیعهدش را از خلافت خلع کردند . بغداد در مرداب هرج ومرج افتاد . خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانستخود را خلیفه خواند . در مدت کوتاهی ، خیابان های شهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتند . سرقت و تجاوز رواج یافت . عده ای از مردم برای مقابله با فساد ، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند . در کوفه ، میان یاران عباسیان و علویان ، درگیری مسلحانه رخ داد؛ اما مکه خبرهای شادکه از مرو رسیده بودرا با آغوش پذیرفت . محبوبیت امام در دل مردم باعث شد تا مقاومت منفی ادامه نیابد . تنها بغداد بود کهبریده از دیگر اقلیم هابر شهر کوفه سلطه یافت .
ماه ذیقعده به فرجام خویش نزدیک می شد . ابرهای بهاری در آسمان می درخشیدند؛ اما بادهای شمالی آن ها را جارو می کرد . بارانی نمی بارید تا حاصل خیزی زمین را مژده دهد . زمستان گذشته باران نیامده بود . بهار نیز با باران های گذرا همراه بود . مأمون قصد انجام حج را نداشت . بعضی به یاد سخنان امام رضا (ع) افتادند . آن هنگام که سال ها پیش ، رشید برگرد کعبه می چرخید ، او گفته بود : « هارون ، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد ! » (۱۰۸)
ماه ذیحجه فرا رسید؛ ماه در شب اول در میانه آسمانی با ابرهای پراکنده خاکستری ، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شب گذشته به سان زورقی سرگردان ، شتابناک از آسمان گذشته بود . زمانی که مسلمانان بر گرد کعبه می چرخیدند ، اهالی شهرهای نزدیک بصره با چهره هایی گرفته ، خبر شورش زنگیان و کشتار و غارت گری آنان را شنیدند . آن روزها ، مدینه زندگی عادی خود را می گذراند و با خوش بینی به آینده می نگریست . در مدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هایش ، نور زلالی به بیرون می تراوید؛ خانه ای که خاندان رضا (ع) در آن زندگی می کردند . اباالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود .
« بسم الله الرحمن الرحیم . جانم فدایت ! به من گفتند که وقتی سوار شدی ، خدمت کاران تو را از در کوچک بستان بیرون بردند . این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد . به خاطر حقی که به تو دارم ، از تو می خواهم که ورود و خروجت از در بزرگ باشد .
هر گاه به خواست خداوند سوار شدی ، همراهت سکه های سیم و زر باشد ، کسی را که از تو در خواست کرد ، ناامید نکن . اگر از عموها و عمه هایت بودند ، کمتر از پنجاه دینار نده . اگر خواستی بیشتر بده .
از خدا می خواهم موفّقت کند . از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنک دستی مهراس . » (۱۰۹)
آن شب ، فاطمه به خاطر برادرش گریست . تنها او بود که ژرفای رنج برادرش را در می یافت . آن ولایتعهدی که علویان را شاد کرده بود ، تنها دام عنکبوت بود . برادرانش احمد ، محمد ، حسین و برخی پسر عموهایش ، اندیشه کوچ به مرو در سر داشتند . روزگار تازه ای آغاز شده بود . آوارگان به سرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند . افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند ، اینک آشکار می شدند .
وقتی حکم ولیعهدی را در مسجد پیامبر (ص) می خواندند ، فاطمه می شنید . مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید . او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد . این سخن امام چه معنا داشت که : « خدا را بر خودم شاهد قرار دادم . اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهده گیرم ، بر طبق پیروی از خدا و پیامبرش رفتار کنم . » یا : « تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسته را به

کار برگزینم . »

فاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنهـا بگـذارد . به زودی بار سـفر می بست . از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا مقـدمات سـفر به مرو را فراهم کنـد . مردم به خاطر ولیعهـدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانسـتند از آن پس ، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت .

فاطمه برای نماز برخاست . هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند ، به محراب پناه می برد . تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نـازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تـاب نمی آورد . چیزی او را به سوی مرو یـا سـرزمین دیگری که نمی دانسـت کجاست ، می کشان

یاران امام

ابراهیم بن ابی البلاد

وی از ثقـات راویـان و از قرّاء قرآن و ادبـای زمـان خویش است . حضـرت رضا (ع) بر او ثنا فرموده و رساله ای به وی مرقوم داشته است .

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی کوفی

وی از ثقـات راویـان حـدیث و صاحب « کتاب الجامع » است که به « جامع بزنطی » معروف است . بزنطی از محضـر حضـرت موسـی بن جعفر (ع) نیز کسب فیض نموده و نزد حضـرت رضا (ع) مرتبه و منزلتی داشته و پس از آن حضرت ، به فرزندش جوادالائمه (ع) نیز اختصاص داشته است .

بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، احادیث منقول از وی را ـ گرچه مرسلاً نقل کرده باشد ـ موصوف به صحّت شمرده و به فقه و فضل وی اقرار داشته اند . وفات وی به سال ۲۲۱ هجری (یعنی ۱۸ سال پس از درگذشت حضرت رضا علیه السلام) اتفاق افتاد .

بزنطی منسوب به بیزانطیه ، یکی از مسـتعمرات یونـانی است که توسـط قسـطنطین کبیر در سـده هفتم پیش از میلاد تجدیـد بنا شده و پایتخت امپراتوری روم شـرقی (دولت بیزانس) بود و به همین دلیل نام قسـطنطنیه را بر آن نهادند . بعید نیست که خود بزنطی یا پدران او ، در جنگهای بین مسـلمانان و روم شـرقی اسـیر شده و به دیار اسـلامی انتقال یافته ، یا به خواسـته خویش به بلاد بین النهرین مهاجرت نموده و در کوفه سـکونت گزیـده باشـند . از آن جا که علاّمه در رجال خود از او به عنوان (مولی السـکونی) یـاد کرده ، احتمـال اسارت وی تقویت می شود ، زیرا به احتمال قوی ، معنی مولی در این جا (آزاد کرده) اسـت که معلوم می شود وی نخست غلام سـکونی بوده که خود از اصـحاب حضـرت صادق به شـمار می رفته و قضاوت بصره را بر عهده داشته و مردی موجّه شمرده می شده است .

احتمـال دیگری نیز موجـود است و آن این که مـولی به معنی حلیف و هم پیمـان باشـد ، این نیز احتمـال اسـارت یـا مهـاجرت بزنطی را تأیید می کند ، زیرا معمولاً افراد غیرعرب خود را به شخصـیتها یا قبایل معروف منتسب می کردند و با آنان پیمان می بسـتند . بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، تمامی احادیث منقول از وی را موصوف به صحّت شمرده اند و اقرار به فقه و فضل وی داشته اند .

احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی

وی شیخ قمیین و فقیه بلامنازع و رئیس آن دیار بوده و پس از حضرت رضا (ع) از حضرت جواد (ع) و حضرت هادی (ع) نیز روایت نموده است . جدّ بزرگش سائب بن مالک ، جزو وافدین بر پیغمبر (ص) بوده است که پس از مدتی به کوفه مهاجرت نمود . سعد بن مالک بن احوص بن سائب اول کس از اشعریان است که به قم مهاجرت نمود . علامه در شأن وی می نویسد : از موجّهین شیعه و از خاندان جلیل و بزرگی بوده است که در کوفه می زیستند .

بکر بن محمد ازدی

وی از خاندان آل نعیم و از ثقات اهل کوفه است که عمری دراز نمود . پیشتر ، از محضر حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر (ع) نیز درک فیض کرده بود .

جعفر بن بشیر وشاء بجلی

وی از زهّاد و عبّاد شیعه و در عین حال از ثقات راویان است . مسجد بجیله در کوفه منسوب به اوست . وشاء ظاهراً به فروش پارچه های ابریشمی الوان اشتغال داشته است . از آثار وی « کتاب المشیخة » (که مانند کتاب مشیخه ابن محبوب ، معروف بوده است) ، « کتاب الصلوة » ، « کتاب الصید » و « کتاب الذبائح » است .
وی به جرم تشیّع دستگیر و شکنجه شد .

حمّاد بن عثمان

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق ، حضرت کاظم و حضرت امام رضا علیهم السلام است و در کتابهای رجال با لقبهای (ناب) به معنی خالص و (رواسی) منسوب به تیره ای از قبیله قیس عیلان ، یاد شده است .
شیخ طوسی وی را در کتاب « ...ęY...jƏ...» به وثاقت و جلالت قدر ، ستوده و تألیف کتابی را به او نسبت داده است . حمّاد از کسانی است که به گفته کشّی ، اصحاب ما بر صحت احادیث وی اتفاق نظر دارند . کشّی وفات او را به سال ۱۹۰ هجری در کوفه نوشته است .

حسن بن علی بن فضال کوفی

وی حضرت موسی بن جعفر (ع) را درک نموده و خود از خواص اصحاب حضرت رضا (ع) بوده است . خاندان فضال از بیوت علمی شیعه بوده اند ، امّا پس از حضرت صادق (ع) به امامت فرزندش عبدالله افطح قائل شدند . کشّی امّا در رجال خویش ، و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین می نویسند که حسن در بیماری خود که به مرگ انجامید ، از مذهب فطحیه برگشته و به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتراف نمود .
شیخ انصاری در رسائل نوشته است : جمعی به امام عرض کردند : خانه های ما از کتب بنی فضال پر است ، تکلیف ما نسبت به آنها چیست ؟ امام فرمود : به روایات آنها عمل کنید ، امّا باورهای آنان را کنار بگذارید .
باری ، حَسن از جهت زهد و وثاقت ، در مرتبه والایی قرار داشته و کشی وی را از کسانی که شیعه اجماع بر صحت روایاتشان

نموده اند ، ذکر کرده است .
از تألیفات وی این کتب را نام برده اند : « الزیارات ، البشارات ، النوادر ، الردّ علی الغالیهٔ ، الشواهد من کتاب الله ، المتعهٔ ، الناسخ و المنسوخ ، الملاحم ، الصلوات » .
ابن فضال به سال ۲۲۴ هجری درگذشت .

حسن بن سعید اهوازی

وی از اصحاب بزرگوار امام رضاست که محضر حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده و با همیاری برادرش حسین که وی نیز از مقرّبان امام همام بوده ، حدود سی کتاب نوشته است که تعداد یادشده توسط مؤلفان پس از وی ، نمودار استقصاء تصنیف در زمینه های مختلف گردید . حَسن ، واسطه معرّفی علی بن مهزیار اهوازی به محضر امام بوده است .

حسین بن سعید اهوازی

برادر حسن بن سعید است که نامش گذشت . وی نیز محضر امام جواد (ع) را درک نموده است . این دو برادر اصلاً اهل کوفه بودند که به اهواز منتقل شدند و سپس حسین به قم مهاجرت نموده و در آن دیار رحل اقامت افکند و سرانجام نیز در بلده طیبه قم درگذشت .

حسن بن علی بن یقطین

وی و برادرش حسین ، فرزندان علی بن یقطین ، صحابی مورد اعتماد موسی بن جعفر (ع) و وزیر دارایی هارون الرشید ، بوده اند .
حسن از متکلمان شیعه است و از محضر حضرت رضا (ع) و پدر بزرگوارش استفاده نمود و کتابی در « مسائل ابی الحسن موسی بن جعفر » نوشت . حسین نیز از ثقات راویان امام رضاست .

حسن بن محبوب سرّاد

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) و پدرش موسی بن جعفر (ع) بوده است . حسن را از ارکان اربعه عصر خویش شمرده اند .
سرّاد از هفتاد تن از اصحاب حضرت صادق (ع) روایت کرده است ، و کتب زیادی نوشته و در وثاقت ، مرتبه ای دارد که اصحاب ما (امامیه) بر صحّت مرویات وی اجماع نموده اند . حسن بن محبوب در سن هفتاد و پنج سالگی به سال ۲۲۴ هجری در کوفه درگذشت .

حسین بن مهران سکونی

حسین سکونی از بزرگان واقفه بوده ، ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا نیز روایت کرده است . وی کتابی در مسائل نوشته و علامه حلّی کتابی از موسی بن جعفر را به وی نسبت داده است . جدّش ابونصر با این که مذهب اهل سنّت

داشته ، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و روایات بسیاری از آن جناب باز گفته است .

ابوهاشم جعفری

نام ابوهاشم ، داود است که فرزند قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن حعفر بن ابی طالب می باشد . وی از ثقات راویان شیعه است که نزد ائمه (ع) منزلتی والا داشته ، پدرش قاسم ، از حضرت صادق (ع) روایت می کرده و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده ، و حتّی به قولی ، تا زمان حضرت ولی عصر (عج) زنده بوده است . ابوهاشم در بغداد می زیسته و نزد ارباب دولت موجّه بوده است . وی ذوق ادبی نیز داشت و شعر هم می سرود .

دعبل خزاعی

وی فرزند علی بن رزین و از شاعران نامی زمان خویش بود . قصیده تائیه اش را که در مدح اهل بیت (ع) سروده بود ، برای حضرت رضا (ع) خواند و آن جناب جامه ای از خز به وی بخشید . دعبل به سال ۲۴۵ هجری در ایام حکمرانی متوکل ، در گذشت .

ریان بن صلت اشعری

ریّان از ثقات اصحاب حضرت رضاست که حضرت هادی را نیز درک نموده و کتابی در فرق بین آل و امت ، که مطالب آن را از حضرت رضا (ع) استفاده نموده ، نوشته است .
شیخ طوسی وی را با نسبت بغدادی و خراسانی آورده که حاکی از اقامت در بغداد و خراسان ، یا سفر وی به این دو سرزمین بوده است .

زکریا بن آدم قمی

فرزند عبدالله اشعری است که از ثقات و اجلّاء روات امامیه و مؤلف کتاب « المسائل للرضا » است . علی بن مسیب که خود از اصحاب حضرت رضاست می گوید : به آن حضرت عرض کردم : موطن من از شما دور است ، و نمی توانم همه وقت خدمت شما برسم ، معالم دینم را از چه کسی فرا گیرم ؟ فرمود : از زکریا بن آدم که مأمون بر دین و دنیاست .

سهل بن یسع قمی

جدّش عبدالله اشعری قمی است و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز بوده است . وی از ثقات اصحاب و راویان امام رضا (ع) است که کتابی نیز دارد .

صفوان بن یحیی کوفی بجلی

وی پارچه فروش بود ، و از همین رو ، لقب (بیّاع السابری) داشت . با این حال ، از راویان موثق بود و به سِمت وکالت

حضرت رضا (ع) نیز افتخار داشت . کشی وی را از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) برشمرده است .
شیخ طوسی وی را اهل زمان خویش می شمارد و می گوید : وی در ورع و عبادت به مرتبه ای بوده که در طبقه خود همتا نداشته است . صفوان را تألیفات متعددی است که آنها را سی کتاب نوشته اند . از رجال شیخ چنین مستفاد می شود که وی محضر امام جواد (ع) را نیز درک نموده است . صفوان از کسانی است که شیعه بر صحّت مرویّات وی و مرتبه فقاهت او اتفاق نظر داشته اند .

عبدالرحمن بن ابی نجران کوفی

وی از قبیله تمیم و او ثقات وات و اصحاب حضرت رضا (ع) و امام جواد (ع) است و پدرش ابونجران از کسانی است که از حضرت صادق (ع) روایت می کند . شیخ نجاشی وی را به لفظ (ثقة ثقة) و به (متعهداً علی ما یرویه) ستوده است . وی چندین کتاب نیز دارد .

علی بن جعفر بن محمد

وی عموی حضرت رضا (ع) و از نیکان اهل بیت و ثقات و اجلّاء روات شیعه بوده است . ایشان به واسطه سکونت در (عریض؛ از نواحی مدینه) به عریضی مشهور است .
علی بن جعفر را در احکام ، سؤالاتی از حضرت موسی بن جعفر بوده است که در ابواب محتلف شیعه ، مذکور و مورد استناد فقهاست . به علاوه ، وی کتابی در مناسك حج دارد که از برادر بزرگترش امام موسی بن جعفر (ع) استفاده نموده است .
این بزرگوار به استدعای مردم قم بدین شهر انتقال یافت و در همان جا درگذشت .

عبدالله بن مغیره بجلی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است . نجاشی وی را دوبار به وثاقت ستوده (ثقة ثقة) و فرموده است که در جلالت و دینداری و ورع عدیل ندارد .
عبدالله از کسانی است که سی کتاب نوشته و او را از راویانی شمرده اند که اصحاب ما به مقام فقهی اش اذعان نموده و مرویاتش را به منزله صحیح شمرده اند .

عبدالله بن صلت

ابوطالب قمی از ثقات بوده و از محضر حضرت جواد (ع) نیز استفاده کرده و در تفسیر هم کتابی نوشته است .

عبدالسلام بن صالح

ابوالصلت هروی ، از متکلمان و محدثان مشهور زمان خود بوده و نجاشی وی را به وثاقت ستوده است .
وی در خراسان از محضر امام (ع) استفاده نموده است . کشی او را شیعه می داند و می گوید کتابی هم در تفسیر نگاشته ، ولی شیخ طوسی او را از اهل سنت می شمارد .

در « عیون اخبارالرضا » ، روایات زیادی از او نقل شده که بعضی دلالت بر اختصاص وی به حضرت رضا دارد .

علی بن اسباط مقری کوفی

وی نخست به مذهب فطحیه بود که به ارشاد حضرت جواد (ع) به حق عدول نمود . ولی کشی او را از فطحیه شمرده است .
علی بن اسباط از وثیق ترین مردم زمان خود بوده و کتبی هم نوشته است .
شیخ در کتاب « فهرست » ، تألیف یکی از اصول اربعمائه را به او نسبت می دهد .
چنان که از نام او پیداست ، او را به مقری ستوده اند ، که حاکی از اطلاع وی از علم قرائت است .

علی بن اسماعیل میثمی

وی از خاندان میثم تمّار ، صحابی بزرگوار امام علی (ع) بوده است و خود از متکلمان بزرگ شیعه در عصر خویش است که با ابوهذیل علّاف و نظّام مناظراتی داشته و کتابی به نام « الکامل » در امامت نوشته است .
وی علاوه بر تخصص در کلام ، از فقها و محدثان زمان خویش است که در بصره سکونت داشته و کتابهای وی از این قرار است : « کتاب الطلاق ، کتاب النکاح ، کتاب مجالس هشام بن الحکم » .

علی بن مهزیار اهوازی

وی از ثقات و معتمدین بوده است و علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده و وکیل آن امامان بوده است .
پدر علی ، نخست به دین مسیحی بوده که اسلام آورده و گفته اند که علی نیز در کودکی به اسلام مشرّف شده است .
شیخ طوسی وی را به جلالت ستوده و تعداد تألیفات او را سی اثر شمرده است .

فضالهٔ بن ایوب ازدی

وی از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و امام رضا (ع) است . فضالهٔ از ثقات روات شیعه و جزو کسانی است که به نوشته کشی ، رواتشان را گرچه به طور ارسال نقل کرده باشند ، اصحاب ما در شمار صحاح به حساب آورده اند و به فقه و مرتبت علمی آنان اتفاق نظر دارند ، منتهی بعضی به جای فضالهٔ ، عثمان بن عیسی را جزو این کسان (یعنی اصحاب اجماع) نوشته اند . نجاشی از آثار او کتابهای « الصلوهٔ » و « النوادر » را نام برده است .

محمد بن خالد برقی

برقی منسوب به برقه رود قم است ، که پدر و جدّش از کوفه به این محل مهاجرت کرده ، سکنی گرفتند . محمد مردی ادیب و عالم به اخبار عرب و سایر علوم بوده است . نیز وی از ثقات راویان شیعه و از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و جوادالائمهٔ علیهم السلام است . منتهی غضائری فرموده که فضاله از ضعفا روایت می کرده و نجاشی وی را ضعیف الحدیث شمرده است . از آثار برقی کتاب « النوادر » را گفته اند .

فرزندش احمد بن محمد بن خالد نیز از معاریف راویان شیعه و صاحب کتاب « المحاسن » است .

محمد بن اسماعیل بزیع کوفی

وی از ثقات راویان شیعه و از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است که حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده است .

نجاشی وی را از موالی ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) نوشته و افزوده است که بیت بزیع از بیوت معروف بوده که اسماعیل هم از همین خاندان است . به هر حال ، وی و پدرش بزیع را در شمار وزرا آورده ، وی را به وثاقت ستوده اند . از آثار او کتابی در حجّ است .

محمد بن سنان خزاعی کوفی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده است ، ولی اقوال علما درباره او مختلف است . علامه در « خلاصة الاقوال » مرقوم داشته : شیخ مفید فرموده است که او ثقة است ، امّا شیخ طوسی و نجاشی ابن غضائری وی را تضعیف نموده و حتی این غضائری گوید : وی ضعیف و عالی است و به روایاتش التفات نمی شود . پس علامه می افزاید : موجّه نزد من ، توقف در روایات اوست . فوت ابن سنان به سال ۲۲۰ هجری بوده است .

محمد بن ابی عمیر ازدی

وی از ثقات راویان و اصحاب امام کاظم ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام است که خانه اش محل رفت و آمد شیعه بوده . ابن ابی عمیر در بغداد می زیسته و نزد موافق و مخالف احترام و منزلتی داشته است .

هارون الرشید وی را برای نپذیرفتن قضاوت یا برای نشان ندادن محل شیعیان ، به زندان افکند و شکنجه کرد . گویند چهار سال در حبس هارون بود .

ابن ابی عمیر را تألیفات زیادی است؛ چنان که کتابهای وی را نود و چهار جلد نوشته اند و چون مدت حبس وی تمام شد ، خواهرش از ترس ، کتب وی را در محلّی مدفون ساخت که به سبب رطوبت یا آب باران تلف شد ، لذا وی پس از آزادی چون اسناد و روایاتی را که با واسطه از ائمه نقل کرده ، از یاد برده بود ، احادیث مزبور را به حذف اسناد روایت می نمود ، ولی به واسطه وثاقت و جلالت شأن و این که از غیر ثقات نقل حدیث نمی کرده ، اصحاب ، روایات مرسله وی را تلقی به قبول نموده و به قول کشی اجماع بر صحت مراسیل وی دارند . فوت ابن ابی عمیر به سال ۲۱۷ هجری اتفاق افتاد .

موسی بن قاسم بجلی کوفی

جد موسی ، معاویة بن واهب است که از ثقات راویان حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهماالسلام بوده و موسی از اصحاب حضرت رضا و جوادالائمة است و خاندان مزبور از قبیله بجیله اند که از قبایل مشهور عرب است .

شیخ در فهرست شماره تألیف وی را سی کتاب (به تعداد کتب حسین بن سعید) مرقوم داشته ، به اضافه کتاب « الجامع » .

معاویة بن سعید کندی کوفی

وی را شیخ طوسی در جایی از اصحاب حضرت صادق شمرده و در جای دیگر از اصحاب حضرت رضا و از این که برادرش محمد بن سعید را نیز در شمار اصحاب حضرت صادق آورده ، معلوم می شود که معاویه نیز شرف صحبت حضرت صادق را درک کرده و تا زمان امام رضا نیز می زیسته که به صحابت آن حضرت نیز مشرّف شده است و شاهد این معنی ، حکایت اردبیلی است که محمد بن سنان را از راویان حضرت رضا می شمارد .

به هر حال ، انتساب معاویه به کندی حاکی است که وی از قبیله کِنده که از اعراب یمانی است که حارث پادشاه حیره و حجر پدر امرؤالقیس ، شاعر معروف از همین قبیله اند .

نجاشی از تألیفات وی کتاب « مسائل الرضا » را نام برده است .

معاویهٔ بن حُکَیم

جدّش معاویهٔ بن عمار دهنی است که از وجوه اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و این معاویه نیز از ثقات و اجلاء اصحاب حضرت رضا (ع) است که کتبی تألیف نموده که از آن جمله است : « کتاب الطلاق ، کتاب الحیض ، کتاب الفرائض » .

کشی وی را با چند تن دیگر نام می برد و می نویسد : اینان با این که تماماً فطحی مذهب بوده اند ولی از اجلاء علما و فقها و عدول رواتند و اتفاقاً همه از اهل کوفه اند .

ممقانی پس از نقل عبارت کشی می نویسد : نامبردگان تماماً امامی مذعب بوده اند و ممدوح به علم و فقه ، و اطلاق فطحی بر اینان به اعتبار گرایش نامبردگان در آغاز به مذهب مزبور بوده ولی چون عبدالله افطح پس از حضرت صادق هفتاد روز بیش زنده نماند ، اصحابش به حضرت موسی بن جعفر گراییده و از مذهب فطحیه عدول نمودند .

محمد بن یونس بن عبدالرحمان

وی از اصحاب حضرت رضا و جوادالائمه است ، ولی شیخ که وی را در شمار اصحاب این دو بزرگوار آورده ، ضمن برشمردن اصحاب موسی بن جعفر او را از ثقات اصحاب آن حضرت دانسته ، لذا ابوعلی حائری ، محمد بن یونس را نامی برای دو نفر قلمداد کرده است . ولی به استظهار استرآبادی و ممقانی ، محمد بن یونس نام یک نفر بیش نبوده است؛ و هم اوست که هنگام تازیانه خوردن ابن عمیر توسط عمال خلیفه که اسمای شیعیان را برشمارد ، حضور داشته و وی را به ثبات و عزم و عدم افشای نام شیعه تشجیع می نموده و این خود حکایت از جلالت قدر او دارد .

یحیی بن یحیی تمیمی

وی گرچه از عامه است ولی مورد توثیق بوده است . ابن حجر در « تقریب التهذیب » وی را به عنوان (ثقهٔ ، ثَبت ، امام) می ستاید و فوتش را در ۲۲۴ می نویسد .

یونس بن عبدالرحمان

وی از ثقات اصحاب موسی بن جعفر و حضرت رضاست . او از وجوه شیعه و صاحب منزلتی عظیم بوده است که در ایام هشام

بن عبد۲الملک متولد شده و حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه دیدار کرده ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا روایت نموده است و حضرت رضا (ع) بعضی از اصحاب را در علم وفتوی به او ارجاع داده اند .

نوشته اند که واقفه حاضر شدند اموال فراوانی به وی بپردازند تا از قول به امامت حضرت رضا (ع) منصرف گردد و او قبول نکرد و بر حق ثابت ماند .

تفریشی از کتاب « مصابیح الانوار » شیخ مفید نقل می کند که ابوهاشم جعفری کتاب « یوم ولیله » یونس را به حضرت عسکری (ع) عرضه داشت ، حضرت پرسید : تصنیف کیست ؟ عرض کرد : نوشته یونس مولی آل یقطین است . امام فرمود : خداوند در روز رستاخیز در برابر هر حرف آن نوری به وی عطا فرماید .

عبدالعزیز بن مهتدی قمی که سمت وکالت حضرت رضا (ع) را داشته به آن حضرت عرض کرد : من همه وقت موفق به زیارت شما نمی شوم ، معالم دین را از چه کسی بگیرم ؟ فرمود : از یونس بن عبدالرحمان . نقل شده است که حضرت رضا (ع) سه بار بهشت را برای یونس ضمانت فرمود .

یونس از کسانی است که شیعه بر فقاهت و مقام علمی آنان و صحت احادیث منقوله از ایشان اجماع دارند . ابن ندیم وی را علامه زمان خود شمرده است .

یونس دارای تألیفات بسیاری است که به قول شیخ در فهرست ، بیش از سی کتاب است که نام آنها را در فهرست مزبور و رجال نجاشی می توان دید .

یونس بن یعقوب

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق و کاظم بوده و وکالت حضرت موسی بن جعفر را داشته و حضرت رضا (ع) را نیز درک نموده است .

کشی وی را فطحی مذهب شمرده ، ولی نجاشی می نویسد : وی نخست فطحی مذهب بود ، ولی از این اعتقاد رجوع نمود . با این حال ، چون در سفر مدینه درگذشت ، حضرت رضا (ع) حنوط و کفن و سایر ملزومات کفن و دفن وی را از مال خود فرستاد و به موالی ِخود و پدر و جدّش توصیه کرد که به جنازه اش حاضر شوند و حتی تهدید فرمود که اگر مباشرین قبرستان بقیع به دلیل این که او کوفی است و از مردم مدینه نیست ، با دفن وی مخالفت کردند ، بگویید : وی از موالی حضرت صادق بوده است .

مادر یونس ، خواهر معاویهٔ بن عمار است که از خواص اصحاب حضرت صادق بود . نجاشی از تألیفات وی کتاب « الحجّ » را یاد کرده است .

یعقوب بن یزید انباری

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) است . یعقوب را به لقب (کاتب ، انباری و سلمی) در کتب رجال ستوده اند . که حاکی از پیشه کتابت وی است که منشی منتصر عباسی بوده است و نسبت انباری حاکی از تولد یا توطن وی در شهر انبار است که شهری در کنار دجله و در غرب بغداد بوده است ، که در زمان ساسانیان انبار غلات عراق محسوب می شده است و نسبت سلمی به مناسبت انتساب وی به این دیار است .

یعقوب کتبی مرقوم داشته که در فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی یاد شده است .

احادیث

احادیث تفسیری

آل عمران

متن حدیث

سورهٔ آل عمران ۱- العیّاشی بإسناده عن مرزبان القمی ، قال : سألت أباالحسن علیه السلام عن قول الله (شهد الله أنّه لاإله إلّا هو و الملائکهٔ و أولوا العلم قائماً بالقسط) . قال : هو الامام . ۲- الصدوق عن أبی العبّاس محمّد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی‌الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال ، عن أبیه ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : لِمَ سُمّی (الحواریّون) الحواریّین ؟ قال : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواریّین لأنّهم کانوا قصّارین یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل و هو اسم مشتقّ من الخبز الحوار ، و أمّا عندنا : فسمّی الحواریّون : الحوار لأنّهم کانوا مخلصین فی أنفسهم ، و مخلصین لغیرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذکیر ، قال : فقلت له : لِمَ سُمّی النّصاری ؟ قال : لأنّهم کانوا من قریهٔ إسمها ناصرهٔ من بلاد الشام نزلتها مریم و نزلها عیسی علیه السلام بعد رجوعهما من مصر . ۳- العیّاشی عن إسماعیل بن همّام عن أبی الحسن علیه السلام فی قول الله (مسوّمین) قال : العمائم اعتمّ رسول الله صلّی الله علیه و آله فسدلها من بین یدیه و من خلفه . ۴- الحمیری عن الرضا علیه السلام قال : و کان جعفر علیه السلام یقول : والله لایکون الّذی تمدّون إلیه أعناقکم حتّی تمیّزون و تمحّصون ، ثمّ یذهب من کلّ عشرهٔ شیء و لایبقی منکم إلّا الأنزر ، ثمّ تلا هذه الآیهٔ (أم حسبتم أن تدخلوا الجنّهٔ و لمّا یعلم الله الّذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین) . ۵- العیّاشی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام أنّه ذکر قول الله (هم درجات عند الله) قال : الدّرجهٔ ما بین السماء إلی الأرض . ۶- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن الحسین بن خالد ، عن الرضا علیه السلام فی قوله تعالی (اصبروا و صابروا و رابطوا) قال : إذا کان یوم القیامهٔ ینادی مناد : أین الصابرون ؟ فیقوم فئام من الناس ، ثمّ ینادی : أین المتصبّرون ؟ فیقوم فئام من الناس ، قلت : جعلت فداک و ما الصابرون ؟ قال : الصابرون علی أداء الفرائض ، و المتصبّرون علی اجتناب المحارم .

سوره آل عمران (۳) ۱- عیاشی به اسنادش از مرزبان قمی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (خداوند و ملائکه و صاحبان علم شهادت می دهند که خدایی جز او نیست و بر پا دارنده عدل است) ۱ سؤال کردم ، فرمود : مقصود (از أولوا العلم) امام است ۲ . ۲- صدوق از ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید کوفی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : چرا (حواریون) ۳ را به این نام خوانده اند ؟ فرمود : از نظر عامه مردم ، علت نامگذاری آنان به حواریون آن است که این عده گازر بودند و لباسها را با شستشو از چرک و کثافت پاک و تمیز می کردند ، و این نامی است که از الخبز الحوار (نان سفید) گرفته شده است ، اما از نظر ما علتش این است که این عده هم خود پاک بودند و هم دیگران را با موعظه و نصیحت از چرک و آلودگیهای گناهان پاک می کردند ، راوی گوید : عرض کردم : نصارا را چرا نصارا گفته اند ؟ فرمود : چون از روستایی به نام ناصره در بلاد شام بودند که مریم و عیسی (ع) پس از بازگشت از مصر در این آبادی سکنا گزیدند۴ . ۳- عیاشی از اسماعیل بن همام از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت در تفسیر (نشان کنندگان) ۵

فرمود : (این نشـان) عمـامه هـایی بوده که رسول خـدا (ص) (یکی از آنهـا را) به سـر بست و دنبـاله هـای آنها را از جلو و پشت سرش آویزان کرد۶ . ۴- حمیری از حضـرت رضـا (ع) روایت کرده است که فرمـود : جعفر (ع) می فرمـود : به خـدا سوگنـد آن چیزی که به سویش گردن می کشـید (و آرزویش را داریـد) تحقق پیـدا نمی کنـد تـا آن گاه که کاملا آزموده شوید و سره و ناسره گردید ، تا جایی که اکثریت حذف شوید و از هر ده نفر شـما تعداد اندکی باقی ماند . حضـرت آن گاه این آیه را تلاوت فرمود (آیا پنداشتیـد داخل بهشت می شویـد بدون آنکه خداوند امتحان کند و آنان که جهاد در دین کرده و آنها که در سـختیها صبر کردند مقامشان را بر عالمی معلوم گرداند) ۷ . ۵- عیاشی از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (آنهـا درجاتی نزد خـدا دارنـد) ۸ را خواند و فرمود : اندازه درجه به اندازه فاصـله آسـمان تا زمین است ۹ . ۶- علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضـرت رضا (ع) روایت کرده است که آن حضـرت درباره آیه (صبر کنید و دیگران را دعوت به صبر کنید و مراقب باشـید) ۱۰ فرمود : چون روز قیامت شود ، ندا دهنده ای ندا دهـد : کجاینـد صابران ؟ پس گروهی از مردم برمی خیزند . سـپس ندا دهد : کجایند متصبران ؟ گروهی دیگر بر می خیزند ، عرض کردم : فـدایت شوم ، صـابران کیسـتند ؟ فرمود : صـابران کسـانی هسـتند که در انجـام فرایض و واجبـات شـکیبایی می ورزند ، و متصبران آنانند که در اجتناب از حرامها شکیبایی را به جان می خرند۱۱ .

منبع حدیث

۱- آل عمران / ۱۸ . ۲- تفسـیر عیّاشی ۱/ ۱۶۶ . ۳- اشـاره به آیه ۵۲ از سـوره آل عمران . ۴- علل الشرایع ۸۰-۸۱ . ۵- آل عمران / ۱۲۵ . ۶- تفسیر عیّاشی۱/ ۱۹۶- ۱۹۷ . ۷- قرب الإسناد ۳۶۹ ، آیه در سوره آل عمران / ۱۴۲ . ۸- آل عمران / ۱۶۳ . ۹- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۰۵ . ۱۰- آل عمران / ۲۰۰ . ۱۱- تفسیر قمّی ۱/ ۱۲۹ .

أحزاب

متن حدیث

سورة الأحزاب (۳۳) الصدوق حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علیّ بن معبـد عن الحسـین بن خالد ، قال : سألت أباالحسن علیّ بن موسـی الرضا علیه السـلام عن قول الله عزّوجلّ (إنّا عرضنا الأمانة علی السّموات والأرض و الجبال فأبین أن یحملنها) ، فقال : الأمانة الولایة من ادّعاها بغیر حقّ فقد کفر .

سوره احزاب (۳۳) صـدوق از احمـد بن زیاد بن جعفر همـدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پـدرش ، از علی بن معبد ، از حسـین بن خالد روایت کرده است که گفت از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (ما امانت را به آسـمان و زمین عرضه کردیم اما آن دو از پـذیرش آن خودداری کردنـد) ۱ سؤال کردم ، فرمود : مقصود از امانت ، ولایت است . هر کس بناحق آن را ادعا کند کافر است۲ .

منبع حدیث

۱-احزاب / ۷۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۰۶ .

أحقاف

متن حدیث

سورهٔ الأحقاف (۴۶) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانیّ قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : إنّما سمّی (أولوا العزم) أولی العزم لأنّهم کانوا أصحاب العزائم و الشرائع ، و ذلک أنّ کلّ نبیّ کان بعد نوح علیه السلام کان علی شریعته و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمان إبراهیم الخلیل علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام إبراهیم و بعده کان علی شریعهٔ إبراهیم و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمن موسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی زمن موسی و بعده کان علی شریعهٔ موسی و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی أیّام عیسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام عیسی و بعده کان علی منهاج عیسی و شریعته ، و تابعاً لکتابه إلی زمن نبینا محمّد صلّی الله علیه و آله ، فهؤلاء الخمسهٔ هم أولوا العزم ، و هم أفضل الأنبیاء و الرسل ، و شریعهٔ محمّد صلّی الله علیه و آله لاتنسخ إلی یوم القیامهٔ و لانبیّ بعده إلی یوم القیامهٔ فمن ادّعی بعده نبیّناً أو أتی بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لکلّ من سمع ذلک منه .

سوره احقاف (۴۶) صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (پیامبران) (اولوا العزم) ۱ را اولوا العزم نامیده‌اند چون صاحب دین و شریعت (مستقل) بودند . هر پیامبری که بعد از نوح (ع) آمد بر شریعت و آیین او و تابع کتاب آن حضرت بود تا زمان ابراهیم خلیل (ع) ، هر پیامبری هم که در زمان ابراهیم و بعد از او بود از شریعت و آیین ابراهیم و کتاب او پیروی می‌کرد ، تا زمان موسی (ع) ، هر پیامبری که در زمان موسی و بعد از او بود از شریعت و راه او تبعیت می‌کرده و پیرو کتاب او بود تا زمان عیسی (ع) هر پیامبری هم که در زمان عیسی و بعد از او ظهور کرد بر راه و شریعت عیسی و کتاب او بود تا زمان پیامبر ما محمد (ص) . این پنج نفر پیامبران اولوا العزم هستند و از همه پیامبران و رسولان برترند . شریعت محمد تا روز قیامت منسوخ نمی‌شود و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد آمد . بنابر این ، پس از آن حضرت هر کس ادعای نبوت کند ، یا بعد از قرآن کتابی بیاورد ، ریختن خونش بر هر کس که چنین ادعایی را از او بشنود ، مباح است۲ .

منبع حدیث

۱- أحقاف ۴۶/ ۳۵ . ۲- علل الشرائع ۱۲۲- ۱۲۳ .

إنسان

متن حدیث

سورهٔ الإنسان (الدهر) (۷۶) أحمد بن أبی عبدالله البرقی عن أبیه عن معمّر بن خلّاد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (و یطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً) قال : قلت : حبّ الله ، أو حبّ الطّعام ؟ قال : حبّ الطعام .

سوره انسان (دهر) (۷۶) احمد بن ابی عبداللّه برقی ، از پدرش ، از معمّر بن خلّاد روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و غذا را با اینکه آن را دوست دارند به مسکین اطعام می کنند) ۱ سؤال کردم : مقصود از (آن را دوست دارند) خدا را دوست دارند یا غذا را ؟ فرمود : یعنی غذا را۲ .

منبع حدیث

۱- دهر / ۸ . ۲- المحاسن ۳۹۷ .

اسراء

متن حديث

سورة الإسراء (١٧) ١- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان و محمّد بن بكران النقّاش و محمّد بن إبراهيم بن إسحاق عن أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانی عن ابن فضّال عن أبيه قال : قال الرضا عليه السلام فی قول الله عزّوجلّ (إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم و إن أسأتم فلها) قال عليه السلام : إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم و إن أسأتم فلها ربّ يغفرلها . ٢- ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا عليه السلام أنّ النبیّ صلّی الله عليه و آله قرأ (إنّ السمع و البصر و الفؤاد كلّ أولئك كان عنه مسئولاً) فسئل عن ذلك ، فأشار إلی الثّلاثة ، فقال : هم السمع و البصر و الفؤاد ، و سيسألون عن وصيّی هذا و أشار إلی علیّ بن أبی طالب عليه السلام ، ثمّ قال : وعزّة ربّی إنّ جميع اُمّتی لموقوفون يوم القيامة و مسؤلون عن ولايته و ذلك قول الله تعالی (و قفوهم إنّهم مسؤولون) الآية . ٣- الصدوق عن الفقيه المروزی عن أبی بكر النيسابوری عن أبی القاسم الطائی عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله فی قول الله عزّوجلّ (يوم ندعوا كلّ أناس بإمامهم) قال : يدعی كلّ قوم بإمام زمانهم ، و كتاب ربّهم و سنّة نبيّهم . ٤- العيّاشی بإسناده عن إسماعيل بن همّام ، قال : قال الرضا عليه السلام فی قول الله (يوم ندعوا كلّ أناس بإمامهم) فقال : إذا كان يوم القيامة ، قال الله : أليس عدل من ربّكم أن تولّوا كلّ قوم ، من تولّوا ؟ قالوا : بلی ، قال : فيقول تميّزوا فيتميّزون . ٥- العيّاشی بإسناده عن محمّد بن الفضيل عن أبی الحسن عليه السلام سألته عن قول الله (و من كان فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی و أضل سبيلا) فقال : ذاك الّذی يسوّف الحجّ يعنی حَجّة الإسلام يقول : العام أحجّ ، العام أحجّ ، حتّی يجيئه الموت .

سوره اسراء (١٧) ١- صدوق از احمد بن حسن قطان و محمد بن بكران نقاش و محمد بن ابراهيم بن اسحاق ، از احمد بن محمد بن سعيد همدانی ، از ابن فضال ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : حضرت رضا (ع) درباره اين سخن خدای عزّوجلّ (اگر كار خوب كرديد برای خود كرده ايد و اگر بد كرديد به خود بدی كرديد) ١ فرمود : اگر نيكی كنيد به خود نيكی كرده ايد ، و اگر بدی كنيد ، مرآن را پروردگاری است كه می بخشدش ٢ . ٢- ابن شهرآشوب به طور مرسل ، از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه پيامبر (ص) آيه (همانا گوش و چشم و دل مورد سوال واقع می شوند) ٣ را قرائت كرد . از آن حضرت در اين باره سؤال كردند ، پيامبر (ص) به آن سه نفر (خلفای ثلاثه) اشاره كرده و فرمود : سمع و بصر و فؤاد آن سه نفر هستند ، و بزودی درباره ابن وصيم به علی بن ابی طالب اشاره فرمود - از آنان بازخواست خواهد شد . سپس فرمود : به عزّت پروردگارم سوگند كه در روز قيامت همه امت مرا نگه می دارند و از آنان درباره ولايت او (علی) سؤال می كنند . اين است معنای سخن خدای تعالی كه (متوقف كنيد آنها را تا از آنها سوال شود تا آخر آيه) ۴ ، ۵ . ٣- صدوق از فقيه مروزی ، از ابوبكر نيشابوری ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرش ، از پدر بزرگوارش روايت كرده است كه رسول خدا (ص) درباره اين سخن خدای عزّوجلّ (روزی كه هر طايفه از مردم را به امام خودشان می خوانيم) ۶ فرمود : هر قومی با امام زمانشان و كتاب پروردگارشان و سنت پيامبرشان فرا خوانده می شوند٧ . ۴- عياشی به اسنادش از اسماعيل بن همام روايت كرده است كه گفت : حضرت رضا (ع) درباره اين سخن خداوند (روزی كه هر طايفه از مردم را به امام خودشان می خوانيم) فرمود : چون روز قيامت شود ، خداوند فرمايد : آيا اين از عدالت پروردگارتان نيست كه (اينك) هر قومی را با كسی كه (در دنيا) از او پيروی كرده اند محشور كنيم ؟ عرضه می دارند : آری هست ، پس فرمايد : از هم جدا شويد و آنها از هم متمايز می شوند٨ . ۵- عياشی به اسنادش از محمد بن فضيل روايت كرده است كه

گفت : از ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره این سخن خداوند (و کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور خواهد بود و گمراه تر است) ۹ پرسیدم ، فرمود : او کسی است که حجّ ، یعنی حَجّه الإسلام ، را به تاخیر می اندازد و می گوید : امسال به حجّ می روم ، امسال به حجّ می روم ، تا آنکه مرگ به سراغش می آید (و حجّ نمی گذارد) ۱۰ .

منبع حدیث

۱- اسراء / ۷ . ۲- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۹۴ . ۳- اسراء / ۳۶ . ۴- صافات / ۲۴ . ۵- مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۷۴ - ۱۷۵ . ۶- اسراء / ۷۱ . ۷- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۳ . ۸- تفسیر عیّاشی ۲/ ۳۰۴ - ۳۰۵ . ۹- اسراء / ۷۲ . ۱۰- تفسیر عیّاشی ۲/ ۳۰۵ .

اعراف

متن حدیث

سورهٔ الأعراف (۷) ۱- العیّاشی عن محمّد بن الفضیل عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله (خذوا زینتکم عند کلّ مسجد) قال : هی الثیاب . ۲- العیّاشی عن الوشّاء عن الرضا علیه السلام قال : کان علیّ بن الحسین علیه السلام یلبس الجبّهٔ و المطرف من الخز و القلنسوهٔ ویبیع المطرف و یتصدّق بثمنه و یقول : (قل من حرّم زینهٔ الله الّتی أخرج لعباده و الطیّبات من الرّزق) . ۳- علیّ بن إبراهیم ، قال : حدّثنی أبی عن محمّد بن الفضیل عن أبی الحسن علیه السلام [فی قوله تعالی (فأذّن مؤذّن بینهم أنْ لعنهٔ الله علی الظالمین)] قال : المؤذّن أمیرالمؤمنین علیه السلام یؤذّن أذاناً یسمع الخلائق کلّها ، و الدلیل علی ذلک قول الله عزّوجلّ فی سورهٔ البراءهٔ (و أذان من الله و رسوله) فقال أمیرالمؤمنین علیه السلام : کنت أنا الأذان فی الناس . ۴- علیّ بن إبراهیم عن الحسین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام : أنّه أعطی بلعم بن باعورا الاسم الأعظم فکان یدعو به فیستجاب له ، فمال إلی فرعون ، فلمّا مرّ فرعون فی طلب موسی و أصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع الله علی موسی و أصحابه لیحبسه علینا ، فرکب حمارته لیمرّ فی طلب موسی و أصحابه فامتنعت علیه حمارته ، فأقبل یضربها فأنطقها الله عزّوجلّ فقالت : ویلک علی ماتضربنی أترید أن أجیء معک لتدعو علی موسی نبیّ الله ، و قوم مؤمنین ، فلم یزل یضربها حتّی قتلها ، و انسلخ الاسم الأعظم من لسانه و هو قوله (فانسلخ منها فأتبعه الشیطان فکان من الغاوین) . ۵- العیّاشی عن محمّد بن أبی زید الرّازی عمّن ذکره عن الرضا علیه السلام قال : إذا نزلت بکم شدّهٔ فاستعینوا بنا علی الله ، و هو قول الله (و للّه الأسماء الحسنی فادعوه بها) . قال : قال أبوعبدالله علیه السلام : نحن والله الأسماء الحسنی الّذی لایقبل من أحد إلّا بمعرفتنا ، [قال : فادعوه بها] .

سوره اعراف (۷) ۱- عیاشی از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (در هر مسجدی زینت تان را بردارید) ۱ روایت کرده است که فرمود : (مقصود از زینت) لباس است ۲ . ۲- عیاشی از وشاء از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : علی بن الحسین (ع) جبه و ردای خزی نگارین و شب کلاه می پوشید ، و ردای خزی خود را می فروخت و پول آن را صدقه می داد و این آیه را می خواند (بگو چه کسی زینت خدا و رزق پاک را که برای بندگانش آورده حرام کرده است) ۳ . ۳- علی بن ابراهیم از پدرش ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن (ع) [درباره آیه شریفه (ندا دهد ندا دهنده ای که لعنت خدا بر ظالمین)] ۴ روایت کرده است که فرمود : آن مؤذن و ندا دهنده امیرالمؤمنین (ع) است و چنان ندایی سر می دهد که به گوش همه خلایق می رسد . دلیل بر این ، سخن خدای عزّوجلّ است در سوره برائت (و أذان من الله و رسوله) ۵ زیرا امیرالمؤمنین فرمود : آن اذان و ندا دهنده در میان مردم من بودم ۶ . ۴- علی بن ابراهیم از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : به بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شده بود و او با آن اسم دعا می کرد و دعایش مستجاب می شد . اما بلعم به فرعون تمایل پیدا کرد ، وقتی فرعون به تعقیب موسی و یارانش

پرداخت ، به بلعم گفت : دعا کن که خداوند نگذارد موسی و یارانش از چنگ ما بگریزند . بلعم شروع به زدن الاغ کرد ، الاغ به اذن خداوند عزّوجلّ زبان باز کرد و گفت : وای بر تو ، چرا مرا می زنی ، آیا می خواهی همراه تو بیایم تا موسی پیامبر خدا و عده ای از مؤمنین را نفرین کنی ؟ بلعم آن قدر الاغش را زد که از پا در آمد ، پس اسم اعظم خداوند از زبان بلعم گرفته شد ، این است معنای آیه شریفه (پس بیرون آمد از آن پس شیطان او را پیروی کرد پس او از گمراهان شد) ۷ . ۵- عیاشی از محمد بن ابی زید رازی ، از شخصی که نامش را برد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هرگاه گرفتار سختی و بلایی شدید به نام و واسطه ما از خداوند کمک بطلبید ، خداوند می فرماید (و برای خدا اسماء حسنایی است با آن اسماء او را بخوانید) ۸ ابوعبدالله (صادق) (ع) فرموده است : به خدا سوگند اسمای حسنای خدا ما هستیم ، که (طاعت و دعا) از هیچ کس پذیرفته نمی شود جز با شناخت ما [فرمود : پس خداوند را به این اسماء حسنی دعا کنید] ۹ .

منبع حدیث

۱- أعراف / ۳۱ . ۲- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۲ . ۳- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۴ ، و آیه در سوره أعراف / ۳۲ . ۴- أعراف / ۴۴ . ۵- توبه / ۳ . ۶- تفسیر قمّی ۱/ ۲۳۱ . ۷- تفسیر قمّی ۱/ ۲۴۸ ، آیه در سوره أعراف / ۱۷۵ . ۸- أعراف / ۱۸۰ . ۹- تفسیر عیّاشی ۲/ ۴۲ .

انعام

متن حدیث

سورة الأنعام (۶) ۱- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی یاسر عن الرضا علیه السلام [فی قوله تعالی (هو الّذی خلقکم من طین ثمّ قضی أجلاً و أجل مسمّی عنده)] قال : ما بعث الله نبیّاً إلّا بتحریم الخمر و أن یقرّ له بالبداء أن یفعل الله ما یشاء و أن یکون فی تراثه الکندر . ۲- البحرانی عن العیّاشی بإسناده عن هشام المشرقی قال : کتبت إلی أبی الحسن الخراسانی علیه السلام ، رجل یسأل عن معان فی التوحید ، قال : فقال لی : ما تقول : إذا قالوا لک : أخبرنا عن الله شیء هو أم لاشیء ؟ قال : فقلت : أنّ الله أثبت نفسه شیئاً ، فقال (قل أی شیء أکبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم) أقول شیئاً کالاشیاء ، أو تقول : إنّ الله جسم ، فقال : و ما الّذی یضعف فیه من هذا إنّ الله جسم لا کالأجسام و لایشبهه شیء من المخلوقین قال : ثمّ قال : إنّ للناس فی التوحید ثلاثة مذاهب ، مذهب نفی ، و مذهب تشبیه ، و مذهب إثبات بغیر تشبیه ، فمذهب النفی لایجوز ، و مذهب التشبیه لایجوز ، و ذلک أن الله لایشبهه شیء ، و السبیل فی ذلک الطریقة الثالثة و ذلک أنّه مثبت لایشبهه شیء ، و هو کما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور . ۳- العیّاشی عن الحسین بن خالد ، قال : سألت أباالحسن علیه السلام عن قول الله (ما تسقط من ورقة إلّا یعلمها و لاحبّة فی ظلمات الأرض و لارطب و لایابس إلّا فی کتاب مبین) . فقال : الورقة السقط یسقط من بطن أمّه من قبل أن یهلّ الولد ، قال : فقلت : و قوله (و لاحبّة) ؟ قال : یعنی الولد فی بطن اُمّه ، إذا أهلّ و یسقط من قبل الولادة ، قال : فقلت : قوله (و لارطب) ؟ قال : یعنی المضغة إذا اُسکنت فی الرحم قبل أن یتمّ خلقها قبل أن ینتقل قال : قلت : قوله (و لایابس) قال : الولد التامّ؛ قال : قلت (فی کتاب مبین) ؟ قال : فی إمام مبین . ۴- العیّاشی عن العباس بن هلال عن الرضا علیه السلام أنّ رجلا أتی عبدالله بن الحسن و هو [إمام] بالسبالة ، فسأله عن الحجّ ، فقال له : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا ، فأسئله ، فأقبل الرجل إلی جعفر فسأله ، فقال له : لقد رأیتک واقفاً علی عبدالله بن الحسن فما قال لک ؟ قال : سألته ، فأمرنی أن آتیک و قال : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا ، فقال جعفرعلیه السلام : نعم أنا من الّذین قال الله فی کتابه (اولئک الّذین هدی الله فبهداهم اقتده) سَلْ عمّا شئت ، فسأله الرجل ، فأنبأه عن جمیع ما سأله . ۵- العیّاشی عن الحسن بن علیّ ابن بنت إلیاس قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّ الله (جعل اللیل سکناً) و جعل النساء سکناً ، و من السنّة التزویج باللیل و إطعام

الطعام . ۶- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام فى قوله (هو الّذى أنشأكم من نفس واحدة فمستقرّ و مستودع) قال : ما كان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيامة [أو أبداً] و ما كان مستودعاً سلبه الله قبل الممات . ۷- العيّاشى عن صفوان قال : سألنى أبوالحسن ، و محمّد بن الخلف جالس ، فقال لى : مات يحيى بن القاسم الحذّاء ؟ فقلت له : نعم ، و مات زرعة ، فقال : كان جعفر عليه السلام يقول : (فمستقرّ و مستودع) فالمستقرّ قوم يعطون الإيمان و يستقرّ فى قلوبهم ، و المستودع قوم يعطون الإيمان ثمّ يسلبونه . ۸- العيّاشى عن أحمد بن محمّد قال : وقف على أبوالحسن الثانى عليه السلام فى بنى زريق فقال لى و هو رافع صوته : يا أحمد ، قلت : لبّيك ، قال : إنّه لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله جهد الناس على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره بأميرالمؤمنين ، فلمّا توفى أبوالحسن جهد ابن أبى حمزة و أصحابه على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا يتمّ نوره ، و إنّ أهل الحق إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، و ذلك أنّهم على يقين من أمرهم ، و إنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج جزعوا عليه . و ذلك أنّهم على شكّ من أمرهم ، إنّ الله يقول (فمستقر و مستودع) قال : ثمّ قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار . ۹- العيّاشى عن الأشعث بن حاتم قال : قال ذوالرياستين : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : جعلت فداك أخبرنى عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ، فقال بعضهم : لايرى ، فقال : يا أباالعباس من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه فقد أعظم الفرية على الله ، قال الله (لاتدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير) هذه الأبصار ليست هى الأعين ، إنّما هى الأبصار الّتى فى القلب ، لايقع عليه الأوهام ، و لايدرك كيف هو . ۱۰- البرقى عن محمّد بن عيسى ، عن أبى هاشم الجعفرى ، قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم أنّه سأل الرضا عليه السلام عن شىء من التوحيد ، فقال : ألا تقرأ القرآن ؟ قلت : نعم ، قال : اقرأ (لاتدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار) فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام لاتدرك الأوهام كيفيّته ، و هو يدرك كلّ فهم . ۱۱- الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار بنيسابور سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان النيسابورى قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام) قال : من يرد الله أن يهديه بإيمانه فى الدنيا إلى جنّته و دار كرامته فى الآخرة يشرح صدره للتّسليم للّه و الثقة به و السكون إلى ما وعده من ثوابه حتّى يطمئن إليه ، و من يرد أن يضلّه عن جنّته ، و دار كرامته فى الآخرة ، لِكُفره ، و عِصيانه له فى الدنيا ، يجعل صدره ضيّقاً حرجاً حتّى يشكّ فى كفره و يضطرب من اعتقاده قلبه ، حتّى يصير كأنّما يصّعّد فى السّماء ، كذلك يجعل الله الرجس على الّذين لايؤمنون . ۱۲- العيّاشى عن الحسن بن علىّ ، عن الرضا عليه السلام ، قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (و آتوا حقّه يوم حصاده) قال : الضغث و الاثنين تعطى من حضرك . ۱۳- علىّ بن إبراهيم عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد البرقى ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا عليه السلام [عن قوله تعالى (آتوا حقّه يوم حصاده)] قال : قلت : فإن لم يكن يحضر المساكين و هو يحصد ، كيف يصنع ؟ قال : ليس عليه شىء . ۱۴- العيّاشى عن أحمد بن محمّد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام يقول فى الإسراف (فى الحصاد و الجذاذ) أن يصّدّق الرجل بكفّيه جميعاً و كان أبى إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه تصدّق بكفّيه صاح به و قال : أعطه بيد واحدة ، القبضة بعد القبضة ، و الضغث بعد الضغث من السنبل .

سوره أنعام (۶) ۱- على بن ابراهيم از ياسر ، از حضرت رضا (ع) [در باره آيه (او كسى است كه شما را از گل خلق كرد سپس حكم كرد اجلى را كه آن اجل نزد مشخص است) ۱] روايت كرده است كه فرمود : خداوند هيچ پيامبرى را نفرستاد مگر با حكم تحريم شراب ، و اعتقاد به بداء در حق خداوند كه او آنچه بخواهد انجام مى دهد ، و اين كه جزئى از ميراث آن پيامبر كندر باشد۲ . ۲- بحرانى از هشام مشرقى نقل كه گفت : به ابو الحسن خراسانى (امام رضا (ع)) نوشتم : مردى از

معانی توحید سوال می کند ، راوی می گوید : حضرت فرمود : اگر از تو بپرسند : آیا خداوند عزّوجلّ شی ء است یا شی ء نیست ، چه جواب می دهی ؟ عرض کردم : خداوند عزّوجلّ خودش را شیء دانسته است آنجا که می فرماید (بگو چه چیز در شهادت بزرگتر است ، بگو خداوند بین من و شما شاهد است) ۳ و می گویم خداوند شی ء است اما نه چون اشیاء (دیگر) ، زیرا نفی شیئیت از خداوند متضمن نفی و ابطال اصل وجود اوست . حضرت به من فرمود : درست است ، آفرین . حضرت رضا (ع) سپس فرمود : مردم در باب توحید بر سه مذهبند : نفی و تشبیه و اثبات بدون تشبیه . مذهب نفی نارواست ، مذهب تشبیه هم ناروا و (باطل) است ; چرا که هیچ موجودی مانند و شبیه خدای تبارک و تعالی نمی باشد . راه درست راه سوم است : اثبات (وجود خدا) بدون تشبیه (او به موجودی دیگر) ۴ . ۳- عیاشی از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (هیچ برگی به زمین نمی افتد مگر آنکه خداوند از آن با خبر است و هیچ دانه ای در تاریکی شب بر روی زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی روشن است) ۵ سؤال کردم ، فرمود : مقصود از برگ جنینی است که پیش از رسیدن کامل ، سقط شود ، عرض کردم : دانه ؟ فرمود : مقصود جنینی است که خلقت آن کامل شده باشد اما پیش از به دنیا آمدن سقط شود ، عرض کردم : تر ؟ فرمود : مقصود مضغه است آن گاه که در رحم آرام گیرد پیش از آن که خلقت آن کامل گردد و (به مرحله بعد) انتقال یابد . عرض کردم : خشک چیست ؟ فرمود : بچه کامل است ، عرض کردم : کتابی روشن به چه معناست ؟ فرمود : یعنی در امامی آشکار۶ . ۴- عیاشی از عباس بن هلال از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که : مردی نزد عبدالله حسن که در سباله [پیشوا] بود ، آمد و درباره حج از او سؤالاتی کرد ، عبدالله گفت : این تو و این جعفر بن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است ، برو از او بپرس ، آن مرد نزد حضرت جعفر (صادق) (ع) آمد و از او سؤال کرد . حضرت به او فرمود : دیدمت که در کنار عبدالله حسن ایستاده ای ، او به تو چه گفت ؟ مرد گفت : از او سؤالاتی پرسیدم ، دستور داد نزد شما بیایم ، و گفت : این تو و این جعفربن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است ، جعفر (ع) فرمود : من از آن کسانی هستم که خداوند در کتابش فرموده است (آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به راهنمایی آنها اقتدا کن) ۷ هر چه می خواهی بپرس ، آن مرد سؤالات خود را پرسید و حضرت صادق (ع) به همه پرسشهای او پاسخ داد۸ . ۵- عیاشی از حسن بن علی بن بنت الیاس روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : خداوند (شب را مایه آرامش قرار داد) ۹ و زنان را نیز مایه آرامش قرار داده است ، و ازدواج در شب و اطعام کردن از سنت است ۱۰ . ۶- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (او کسی است که شما را از نفس واحدی ایجاد کرد پس مستقرّ است و عاریتی) ۱۱ فرمود : ایمانی که مستقرّ (ثابت و پایدار) باشد تا روز قیامت [یا تا ابد] پایدار است ، و ایمانی که ناپایداری و عاریتی باشد خداوند ، پیش از مرگ صاحبش ، آن را می گیرد۱۲ . ۷- عیاشی از صفوان روایت کرده است که گفت : ابوالحسن (ع) در حالی که محمد بن خلف هم آن جا نشسته بود ، از من پرسید : یحیی بن قاسم حذاء مرد ؟ عرض کردم : آری ; زرعه هم مرد . حضرت فرمود : جعفر (صادق) (ع) می فرمود (مستقرّ است و عاریتی) ۱۳ مستقرّ قومی هستند که ایمان می آورند و این ایمان در دلهایشان ثابت و پایدار می ماند; و مستودع گروهی هستند که ایمان می آورند و سپس آن را از دلهای خود سلب می کنند۱۴ . ۸- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : حضرت علی بن موسی الرضا ابوالحسن ثانی در میان بنی زریق ایستاد و با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود : ای احمد ! عرض کردم : بله فرمود : چون رسول خدا (ص) درگذشت مردم سعی کردن نور خدا را خاموش سازند ، اما اراده خداوند این بود که نور خود را با (وجود) امیرالمؤمنین کامل گرداند ، و چون ابوالحسن (کاظم) (ع) وفات یافت ، پسر ابی حمزه و پیروانش کوشیدند نور خدا را خاموش گردانند ، اما اراده

خداونـد این بود که نور خویش را تمام گرداند . همانا پیروان حق هرگاه یکی به جمع ایشان افزوده شود از ورود او خوشحال می شونـد ، و هرگـاه یکی از جمعشـان خـارج شود از رفتنش بی تابی و ناراحتی نمی کننـد; چرا که اهل حق به حقانیت خود یقین دارنـد . اما اهل باطل هرگاه یکی به آنان بپیوندند خوشحال می شوند و چنانچه یکی از جمع آنان خارج شود از رفتنش ناراحت می شوند; چرا که درباره خود شک و تردید دارند . خداوند می فرماید (مستقرّ است و مستودع) ۱۵ احمد بن محمد گوید : حضـرت سپس فرمود : ابوعبدالله (صادق) فرموده است : مستقر یعنی (ایمان) ثابت و پایدار ، و مستودع یعنی (ایمان) عاریتی۱۶ . ۹- عیاشـی از اشعث بن حاتم روایت کرده است که : ذوالریاستین گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : قربات گردم ، نظرتان را درباره اختلاف نظری که مردم راجع به رؤیت (خداونـد) دارنـد بیان فرماییـد; زیرا بعضـیها معتقدند که (خداونـد) دیـده نمی شود . حضـرت فرمود : ای ابوالعبـاس ، هر کس خداونـد را بر خلاف وصـفی که خود از خویشـتن کرده است ، وصف کند هر آینه افترای بزرگی به خداوند بسته است . خداوند فرموده است (چشمها او را درک نمی کنند اما او آنها را درک می کنـد و او ریز بین و آگاه است) ۱۷ مقصود از چشـمها دیده سر نیست ، بلکه دیدگان دل است . اوهام او را درک نکننـد ، و به چگونگی او پی نبرند۱۸ . ۱۰- برقی به اسـنادش از محمد بن عیسـی ، از ابوهاشم جعفری ، از اشعث بن حـاتم روایت کرده است که گفت : از حضـرت رضـا (ع) راجع به چیزی دربـاره توحیـد پرسـیدم ، فرمود : مگر قرآن را نمی خوانی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : بخوان (چشـمها او را درک نمی کننـد امـا او آنهـا را درک می کنـد) ۱۹ من خواندم . حضـرت فرمود : ابصـار چیست ؟ عرض کردم : چشم ، فرمود : نه ، بلکه مقصود اوهـام است ، اوهـام به چگونگی خداونـد پی نمی برند ، اما خداوند همه افهام (و افکار) را درک می کند۲۰ . ۱۱- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس که در سال ۳۵۲ در نیشـابور عطاری داشت ، از علی بن محمـد بن قتیبه ، از حمـدان بن سـلیمان نیشابوری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه شریفه (هر کس را خداوند اراده کرده باشد که هدایت کند سینه اش را برای اسـلام گسترش می دهـد) ۲۱ سؤال کردم ، فرمود : هرکس که خداونـد بخواهـد او را به واسـطه ایمـانش در دنیـا ، به سوی بهشت خود و سرای کرامتش در آخرت رهنمود شود سینه اش را برای تسلیم در برابر خداوند و اطمینان به او و اعتماد به وعده ثواب که به او داده است ، فراخ می گرداند ، و هر کس که خداوند بخواهد او را ، به واسطه کفر و عصیانش در دنیا ، از بهشت خویش و سـرای کرامتش در آخرت گمراه (و محروم) گرداند ، سینه او را تنگ و محدود می سازد تا در کفر خویش شک کند و اعتقاد قلبی او متزلزل گردد تا به حدی که (از شدت فشار روحی و مضـیقه روانی) گویی در آسمان بالا می رود . خداونـد اینچنیـن نابـاوران را در پلیـدی قرار می دهد۲۲ . ۱۲- عیاشـی از حسـن بـن علی روایـت کرده اسـت کـه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (حقّش را در روز درویدنش بدهید) ۲۳ سؤال کردم ، فرمود : یکی دو دسته (از خوشه های درو شده) به کسـی که (در هنگام درو محصول) حاضر شود می دهی۲۴ . ۱۳- علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس ، از برقی ، از سـعید بن سـعد ، از حضـرت رضـا (ع) [درباره آیه (حقّش را در روز درویـدنش بدهیـد)] روایت کرده است که گفـت : عرض کردم : اگر در هنگـام درو مسـتمندان حاضـر نشونـد ، چـه بکنـد ؟ فرمـود : چیزی بر عهـده او نیست ۲۵ . ۱۴- عیاشـی از احمد بن محمد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود (إسراف) ۲۶ در (صدقه دادن در هنگام) درو کردن و چیدن محصول این است که فرد با هر دو مشـتش صدقه بدهد . پدرم هر گاه در موقع درو و یا چیدن محصول ، یکی از غلامانش را می دیـد که با دو مشـتش صـدقه می دهـد فریاد می زنـد و می فرمود : با یک دست بده ، یک مشت یک مشت ، و یک دسته یک دسته خوشه ۲۷ .

منبع حدیث

۱- أنعام / ۲ . ۲- تفسير قمّی ۱/ ۱۹۴ . ۳- أنعام / ۱۹ . ۴- البرهان فی تفسير القرآن ۱/ ۵۱۹ . ۵- أنعام / ۵۹ . ۶- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۶۱-۳۶۲ . ۷- أنعام / ۹۰ . ۸- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۶۸-۳۶۹ . ۹- أنعام / ۹۶ . ۱۰- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۱ . ۱۱- أنعام / ۹۸ . ۱۲- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۱-۳۷۲ . ۱۳- أنعام / ۹۸ . ۱۴- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۲ . ۱۵- أنعام / ۹۸ . ۱۶- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۲-۳۷۳ . ۱۷- أنعام / ۱۰۳ . ۱۸- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۳ . ۱۹- أنعام / ۱۰۳ . ۲۰- محاسن ۲۳۹ . ۲۱- أنعام / ۱۲۵ . ۲۲- معانی الأخبار ۱۴۵ . ۲۳- أنعام / ۱۴۱ . ۲۴- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۷ . ۲۵- تفسير قمّی ۱/ ۲۱۸ . ۲۶- اشاره به آيه ۱۴۱ از سوره أنعام . ۲۷- تفسير عيّاشی ۱/ ۳۷۹ .

انفال

متن حديث

سورة الأنفال (۸) ۱- الحميری عن البزنطی قال : وسألته عن قول الله تبارک و تعالی (و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فأنّ للّه خمسه و للرّسول و لِذی القربی و اليتامی و المساكين) فقيل له : أفرأيت إن كان صنف من هذه الأصناف أكثر و صنف أقلّ من صنف كيف يصنع به ؟ قال : ذلک إلی الإمام ، أرأيت رسول الله صلّی الله عليه و آله كيف صنع ، أليس إنّما كان يفعل مايری هو ؟ ! و كذلک الإمام . و ذكر له الخراج و ما سار به أهل بيته ، فقال : العشر و نصف العشر علی من أسلم طوعاً تركت أرضه بيده ، يأخذ العشر ونصف العشر فيما عمّر منها ، و ما لم يعمّر منها أخذه الوالی ، فقبّله الوالی ممّن يعمّره ، وكان للمسلمين وليس فيما كان أقل من خمسة أوساق ، و ما أخذ بالسيف فذلک للإمام ، يقبّله بالّذی يری ، كما صنع رسول الله صلّی الله عليه و آله بخيبر قبّل أرضها و نخلها ، و الناس يقولون لاتصلح قبالة الأرض و النخل إذا كان البياض أكثر من السواد ، و قدقبّل رسول الله صلّی الله عليه و آله خيبر و عليهم فی حصّتهم العشر و نصف العشر . ۲- العيّاشی عن علیّ بن أسباط ، سمع أباالحسن الرضا عليه السلام ، يقول : قال أبوعبدالله عليه السلام : أتی النبیّ صلّی الله عليه و آله بمال ، فقال للعبّاس : أبسط رداءک فخذ من هذا المال طرفاً ، قال : فبسط رداءه فأخذ طرفاً من ذلک المال ، قال : ثمّ قال رسول اللهصلّی الله عليه و آله : هذا ممّا قال الله (يا أيّها النبیّ قل لمن فی أيديكم من الأسری إن يعلم الله فی قلوبكم خيراً يؤتكم خيراً مما أخذ منكم) .

سوره انفال (۸) ۱- حميری از بزنطی روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا درباره آيه شريفه (و بدانيد كه آنچه غنيمت گرفتيد پس يک پنجم آن برای خدا و رسولش و نزديكانش و ايتام و درماندگان است) ۱ سؤال كردم ، به ايشان گفته شد : اگر گروهی از اين طبقات تعدادشان بيشتر و گروهی ديگر كمتر از بقيه باشد ، چگونه بايد عمل كرد ؟ حضرت فرمود : اين به نظر امام بستگی دارد ، مگر نديده ای كه رسول خدا (ص) چگونه عمل كرد ، آيا نه اين است كه ايشان به صلاحديد خود عمل می كرد ؟ ! امام هم همين طور . همچنين درباره خراج و سيره اهل بيت انسان در اين خصوص سؤال شد ، حضرت رضا (ع) فرمود : كسی كه داوطلبانه اسلام آورده باشد زمينش به او واگذار می شود ، در صورتی كه در آن كشت و كار كند عشر و نيم عشر (از محصول آن) گرفته می شود ، ولی اگر آبادش نكند والی زمين را از او می گيرد و به كسی از مسلمانان كه آبادش كند می سپارد و اين در كمتر از پنج جريب نيست ، اما زمينهايی كه به زور شمشير (از طريق جنگ و جهاد) گرفته شود در اختيار امام است و امام آن را به هر كه صلاح بداند می سپارد ، چنان كه رسول خدا (ص) با خيبر كرد و اراضی و نخلستانهای آن را به قباله داد . مردم می گويند در صورتی كه مقدار درختها بيشتر از زمين باشد به قباله دادن زمين و نخلستان درست نيست ، در حالی كه رسول خدا (ص) خيبر را به قباله داد و از سهم آنان عشر و نصف عشر گرفت ۲ . ۲- عياشی از علی بن اسباط روايت كرده است كه گفت : شنيدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرمايد : ابوعبدالله (صادق) (ع)

فرمود : مالی را نزد پیامبر (ص) آوردند ، حضرت به عباس فرمود : ردایت را پهن کن و مقداری از این مال را بردار ، عباس ردایش را پهن کرد و مقداری از آن مال را برداشت . رسول خدا (ص) آن گاه فرمود : این مواردی است که خداوند فرموده است (ای پیامبر بگو به کسانی که اسیرانی در دست دارید اگر خداوند در قلبهای شما خوبی سراغ داشته باشد به شما خیر می دهد بیش از آنچه که از شما گرفته شد) ۳ .

منبع حدیث

۱- أنفال / ۴۱ . ۲- قرب الإسناد ۳۸۳ - ۳۸۴ . ۳- تفسیر عیّاشی ۲/ ۶۹ - ۷۰، آیه در سوره أنفال / ۷۰ .

بقره

متن حدیث

سورة البقرة (۲) ۱- الصدوق عن محمّد بن أحمد السنانی رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن سهل بن زیاد الآدمی عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی رضی الله عنه عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و ترکهم فی ظلمات لایبصرون) فقال : إنّ الله تبارک و تعالی لایوصف بالترک کما یوصف خلقه ، و لکنّه متی علم أنّهم لایرجعون عن الکفر و الضلال ، منعهم المعاونة و اللّطف و خلّی بینهم و بین اختیارهم ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم) قال : الختم هو الطبع علی قلوب الکفار عقوبة علی کفرهم کما قال عزّوجلّ (بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون إلّا قلیلاً) . قال : و سألته عن الله عزّوجلّ هل یجبر عباده علی المعاصی ؟ فقال : بل یخیّرهم و یمهلهم حتّی یتوبوا ، قلت : فهل یکلّف عباده ما لایطیقون ؟ فقال : کیف یفعل ذلک ؟ و هو یقول (و ما ربّک بظلاّم للعبید) ؟ ! ثمّ قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد علیهم السلام أنّه قال : من زعم أنّ الله یجبر عباده علی المعاصی أو یکلّفهم ما لایطیقون ، فلاتأکلوا ذبیحته و لاتقبلوا شهادته و لاتصلّوا وراءه و لاتعطوه من الزکاة شیئاً . ۲- الصدوق عن محمّد بن إبراهیم بن أحمد بن یونس المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه عن الرّضا علیّ بن موسی علیه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (سخر الله منهم) و عن قول الله عزّوجلّ (الله یستهزیء بهم) و عن قوله (و مکروا و مکر الله) و عن قوله (یخادعون الله و هو خادعهم) فقال : إنّ الله تبارک و تعالی لایسخر و لایستهزئ و لایمکر و لایخادع ، و لکنّه عزّوجلّ یجازیهم جزاء السخریّة ، و جزاء الاستهزاء ، و جزاء المکر ، و الخدیعة ، تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً . ۳- الصدوق عن عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبة عن حمدان بن سلیمان عن عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : قلت للرضاعلیه السلام : یا بن رسول الله أخبرنی عن (الشجرة) الّتی أکل منها آدم و حوّاء ما کانت ؟ فقد اختلف الناس فیها ، فمنهم من یروی أنّها الحنطة ، و منهم من یروی أنّها العنب ، و منهم من یروی أنّها شجرة الحسد ، فقال : کلّ ذلک حقّ . قلت : فما معنی هذه الوجوه علی اختلافها ؟ فقال : یا أباالصلت إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً فکانت شجرة الحنطة ، و فیها عنب و لیست کشجرة الدّنیا و إنّ آدم لمّا أکرمه الله تعالی ذکره بإسجاد ملائکته له و بإدخاله الجنّة قال فی نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّی ؟ فعلم الله عزّوجلّ ما وقع فی نفسه فناداه : ارفع رأسک یا آدم فانظر إلی ساق عرشی ، فرفع آدم رأسه فنظر إلی ساق العرش فوجد علیه مکتوباً "لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، علیّ بن أبی طالب أمیرالمؤمنین ، و زوجته فاطمة سیّدة نساء العالمین ، و الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّة" فقال آدم : یا ربّ من هؤلاء ؟ فقال عزّوجلّ : یا آدم هؤلاءِ ذرّیّتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم ما خلقتک و لاخلقت الجنّة و النار ، و لاالسماء و الأرض فإیّاک أن تنظر إلیهم بعین

الحسـد فأخرجک عن جواری ، فنظر إليهم بعين الحسـد ، و تمنّى منزلتهم فتسـلّط عليه الشـيطان حتّى أکل من الشـجرة الّتى نهى عنهـا ، و تسـلّط على حوّاء لنظرهـا إلى فاطمـة بعين الحسـد حـتّى أکلت من الشـجرة کمـا أکـل آدم ، فأخرجهمـا الله عن جنّته و أهبطهمـا عن جـواره إلى الأـرض . ۴- العيّاشـى عن سـليمان الجعفرى ، قـال : سـمعت أبـالحسن الرضـا عليه السـلام فى قول الله عزّوجلّ (و قولوا حطّة نغفرلکم خطاياکم) قال : فقال أبوجعفر : نحن باب حطّتکم . ۵- الصدوق عن محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبى الحسن الجرجانى رضـى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سـيّار عن أبويهما عن الحسـن بن علىّ عن أبيه علىّ بن محمّـد عن أبيه محمّـد بن علىّ عن أبيه الرضـا علىّ بن موسـى عليه السـلام عن أبيه موسـى بن جعفرعليه السـلام عن أبيه الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (و اتّبعوا ما تتلوا الشياطين على ملک سليمان و ما کَفَرَ سـليمان) قال : اتبعوا ما تتلو کفرة الشـياطين من السـحر و النيرنجات على ملک سـليمان ، الّذين يزعمون أنّ سليمان به ملک و نحن أيضاً به ، فظهر العجائب حتّى ينقاد لنا الناس . و قالوا : کان سـليمان کافراً ساحراً ماهراً بسـحره ، ملک ما ملک ، و قـدر ما قدر فردّ الله عزّوجلّ عليهم فقال (و ما کفر سـليمان) و لااسـتعمل السـحر الّذى نسـبوه إلى سـليمان و إلى (ما أُنزل على الملکين ببابل هاروت و ماروت) و کان بعـد نوح عليه السـلام قـد کثر السـحرة و المموّهون ، فبعث الله عزّوجلّ ملکين إلى نبىّ ذلک الزمان بذکر ما تسـحر به السـحرة ، و ذکر ما يبطل به سحرهم و يردّ به کيدهم ، فتلقّاه النبىّ عن الملکين ، و أدّاه إلى عباد الله بأمر الله عزّوجلّ ، فأمرهم أن يقفوا به على السـحر و أن يبطلوه ، و نهاهم أن يسـحروا به الناس . و هـذا کما يدلّ على السم ما هو ، و على مـا يـدفع به غائلـة السم ، ثمّ قال عزّوجلّ (و ما يعلّمان من أحـد حتّى يقولا إنّما نحن فتنـة فلاتکفر) يعنى أنّ ذلک النبىّ أمر الملکين أن يظهرا للنّاس بصورة بشـرين و يعلّماهم ما علّمهما الله من ذلک ، فقال الله عزّوجلّ (و ما يعلّمان من أحـد) ذلک السحر و إبطاله (حتّى يقولا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنة) و امتحان للعباد ليطيعوا الله عزّوجلّ فيما يتعلّمون من هذا ويبطلوا به کيد السـحرة ولايسـحروهم (فلاتکفر) باسـتعمال هذا السحر و طلب الإضرار به ، و دعاء الناس إلى أن يعتقدوا أنّک به تحيى و تميت و تفعـل مـا لايقـدر عليه إلّـا الله عزّوجلّ ، فإنّ ذلک کفر . قال الله عزّوجلّ (فيتعلّمون) يعنى طالبى السـحر (منهما) يعنى ممـا کتبت الشـياطين على ملـک سـليمان من النيرنجات و مما (أنزل على الملکين ببابل هاروت و ماروت) يتعلّمون من هـذين الصنفين (ما يفرّقون به بين المرء و زوجه) ، هذا ما يتعلّم الإضرار بالناس يتعلّمون التضريب بضروب الحيل و التمايم و الإيهام و أنّه قـد دفن فى موضع کـذا و عمل کذا ليحبّب المرأة إلى الرّجل و الرّجل إلى المرأة ، و يؤدّى إلى الفراق بينهما ، فقال عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحـد إلّا بإذن الله) أى ما المتعلّمون بـذلک بضارّين من أحـد إلّا بإذن الله ، يعنى بتخلية الله و علمه فإنّه لوشـاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و يتعلّمون ما يضـرّهم و لاينفعهم) لأنّهم إذا تعلّموا ذلک السـحر ليسـحروا به ويضـرّوا ، فقد تعلّموا ما يضـرّهم فى دينهم ، ولاينفعهم فيه ، بل ينسلخون عن دين الله بذلک (و لقدعلموا) هؤلاء المتعلّمون (لمن اشتراه) بدينه الّذى ينسلخ عنه بتعلّمه (ما له فى الآخرة من خلاق) أى من نصيب فى ثواب الجنّة ، ثمّ قال عزّوجلّ (و لبئس ماشروا به أنفسـهم) و رهنوهـا بالعـذاب (لوکانوا يعلمون) أنّهم قـد باعوا الآخرة و ترکوا نصـيبهم من الجنّـة ، لأنّ المتعلّمين لهـذا السـحر الّذين يعتقدون أن لارسول و لاإله و لابعث و لانشور . فقال (و لقدعلموا لمن اشتراه ما له فى الآخرة من خلاق) لأنّهم يعتقدون أن لاآخرة فهم يعتقـدون أنّها إذا لم تکن آخرة فلاخلاق لهم فى دار بعد الدنيا ، و إن کانت بعد الدنيا آخرة فهم مع کفرهم بها لاخلاق لهم فيها ، ثمّ قال (و لبئس ماشـروا به أنفسـهم) بالعـذاب إذ باعوا الآخرة بالـدنيا ، و رهنوا بالعذاب الدّايم أنفسـهم (لو کانوا يعلمون) أنّهم قـد باعوا أنفسـهم بالعـذاب و لکن لايعلمون ذلک ، لکفرهم به ، فلما ترکوا النظر فى حجج الله حتّى يعلموا عـذّبهم على اعتقادهم الباطل و جحدهم الحق . قال يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سـيّار عن أبويهما أنّهما قالا : فقلنا للحسن بن علىّ عليه السلام : فإنّ قوماً عندنا يزعمون أنّ هاروت و ماروت ملکان اختارهما الله من الملائکة لمّا کثر عصيان

بنى آدم و أنزلهمـا مع ثـالث لهما إلى دارالـدنيا ، و أنّهما افتتنا بالزهرة و أرادا الزنا بها ، و شـربا الخمر ، و قتلا النفس المحرّمـة ، وأنّ الله عزّوجـلّ يعـذّبهما ببابل و أنّ السـحرة منهما يتعلّمون السـحر ، و أنّ الله تعالى مسـخ تلك المرأة هـذا الكوكب الّـذى هو الزّهرة . فقال الإمام عليه السلام : معاذ الله من ذلك ! إنّ ملائكة الله معصومون محفوظون من الكفر و القبائح بألطاف الله تعالى ، قـال الله عزّوجـلّ فيهم (لا ـيعصون الله مـا أمرهم و يفعلون مايؤمرون) و قال الله عزّوجلّ (و له من فى السّـموات و الأرض و من عنده) يعنى الملائكة (لايسـتكبرون عن عبادته و لا يستحسـرون* يسبّحون الليل و النهار لايفترون) و قال عزّوجلّ فى الملائكة أيضاً (بل عباد مكرمون* لايسـبقونه بالقول و هم بأمره يعملون* يعلم ما بين أيـديهم و ماخلفهم و لايشـفعون إلّا لمن ارتضـى و هم من خشـيته مشفقون) ثمّ قال عليه السلام : لوكان كما يقولون كان الله عزّوجلّ قد جعل هؤلاء الملائكة خلفاءه فى الأرض و كانوا كالأنبياء فى الدنيا أو كالأئمّة ، فيكون من الأنبياء و الأئمّة عليهم السـلام قتل النفس و الزنا ، ثمّ قال عليه السـلام : أو لسـتَ تعلم أنّ الله عزّوجـلّ لم يخـل الـدنيا من نبىّ قـط أو إمام من البشـر أو ليس الله عزّوجلّ يقول (و ما أرسـلنا من قبلك) يعنى من رسول إلى الخلق (إلّا رجالاًـ نوحى إليهم من أهـل القرى) فأخبر أنّه لم يبعث الملائكـة إلى الأرض ليكونوا أئمّـة و حكّاماً ، و إنّمـا كـانوا اُرسـلوا إلى أنبيـاء الله . قالاـ : فقلنـا له : فعلى هـذا أيضاً لم يكن إبليس أيضاً ملكاً ، فقال : لا ، بل كان من الجنّ ، أما تسـمعا الله عزّوجلّ يقول (و إذ قلنا للملئكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس كان من الجنّ) فأخبر عزّوجلّ أنّه كان من الجنّ ، و هو الّـذى قـال الله عزّوجلّ (و الجانّ خلقناه من قبل من نار السـموم) . قال الإمام الحسن بن علىّ عليه السـلام : حـدّثنى أبى عن جـدّ؟ ، عن الرضـا عليه السـلام عن آبـائه عن علىّ عليه السـلام قال : قال رسول الله صـلّى الله عليه و آله : إنّ الله عزّوجلّ اختارنا معاشـر آل محمّـد و اختـار النبيّين ، و اختار الملائكـة المقرّبين ، و ما اختارهم إلّا على علم منه بهم ، أنّهم لايواقعون ما يخرجون عن ولايته ، و ينقطعون به عن عصـمته ، و ينتمون به إلى المسـتحقين لعذابه ونقمته ، قالا فقلنا له : قدروى لنا أنّ عليّاًعليه السـلام لمّا نصّ عليه رسول الله صـلّى الله عليه و آله بالإمامة ، عرض الله عزّوجلّ ولايته فى السماء على فئام من النّاس وفئام من الملائكة فأبوها ، فمسـخهم الله ضـفادع ! فقال : معاذ الله ! هؤلاء المكذّبون لنا المفترون علينا . الملائكة هم رسل الله ، فهم كسائر أنبياء الله و رسله إلى الخلق أفيكون منهم الكفر بالله ؟ قلنا : لا ، قال : فكـذلك الملائكـة ، إنّ شأن الملائكة لعظيم ، وإنّ خطبهم لجليل .

٦- الصـدوق عن تميم بن عبـدالله بن تميم القرشـى رضـى الله عنه قال : حـدّثنى أبى عن أحمد بن علىّ الأنصارى ، عن علىّ بن محمّـد بن الجهم ، قال : سـمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسـى عليه السـلام عمّا يرويه الناس من أمر الزهرة ، و أنّها كانت امرأة فتن بها ، هاروت و ماروت ، و مايروونه من أمر سـهيل أنّه كان عشّاراً باليمن ، فقال الرضا عليه السـلام : كـذبوا فى قولهم : إنّهمـا كوكبـان ، و إنّما كانتا دابّتين من دوابّ البحر ، فغلط الناس و ظنّوا أنّهما الكوكبان ، و ماكان الله عزّوجلّ ليم سـخ أعـداءه أنواراً مضيئة ثمّ يبقيها ما بقيت السماوات و الأرض و أنّ المسوخ لم يبق أكثر من ثلاثة أيام ، حتّى ماتت و ما تناسل منها شىء و ما على وجه الأرض اليوم مسـخ و أنّ الّتى وقع عليه اسم المسوخية مثل القرد و الخنزير و الدّب و أشـباهها إنّما هى مثل ما مسـخ الله على صورهـا قومـاً غضب الله عليهم ، و لعنهم بإنكارهم توحيـد الله ، و تكـذيبهم رسـله . و أمّا هاروت و ماروت فكانا ملكين علّمـا النـاس السـحر ليحترزوا عن سـحر السـحرة و يبطلوا به كيـدهم ، و ما علّما أحـداً من ذلك شـيئاً إلّا قالا له : "إنّما نحن فتنة فلاتكفر" فكفر قوم باسـتعمالهم لما اُمروا بالاحتراز منه و جعلوا يفرقون بما تعلّموه بين المرء و زوجه ، قال الله عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله) يعنى بعلمه . ٧- العيّاشى بإسناده عن الحسن بن علىّ قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى عليه السـلام و جوابه بخطّه ، سأل ما تفسير قوله (و لاتأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها إلى الحكّام) ؟ قال : فكتب إليه : الحكّام القضـاة ، قال : ثمّ كتب تحته هو أن يعلم الرّجل أنّه ظالم عاصـى ، هو غير معـذور فى أخـذه ذلك الّـذى حكم له به إذا كان قـدعلم أنّه ظالم . ٨- الصـدوق رحمه الله قال : حـدّثنا محمّد بن إبراهيم بن احمد بن يونس المعاذى ، قال :

حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفى الهمدانى ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن أبيه عن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله فى ظلل من الغمام و الملائكة) قال : يقول : هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله بالملائكة فى ظلل من الغمام ، و هكذا نزلت . ۹- العيّاشى عن معمر بن خلاّد ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام أنّه قال : أى شىء يقولون فى إتيان النّساء فى أعجازهنّ ؟ قلت : بلغنى أنّ أهل المدينة لايرون به بأساً ، قال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل من خلفها خرج ولده أحول ، فأنزل الله (نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم أنّى شئتم) يعنى من خلف أو قدّام خلافاً لقول اليهود ، و لم يعن فى أدبارهنّ . ۱۰- العيّاشى عن أبى القاسم الفارسى ، قال : قلت للرضاعليه السلام : جعلت فداك أنّ الله يقول فى كتابه (فإمساكٌ بمعروف أو تسريح بإحسان) و ما يعنى بذلك ؟ قال : أمّا الإمساك بالمعروف فكفّ الأذى و إجباء النفقة ، و أما التسريح بإحسان ، فالطلاق على ما نزل به الكتاب . ۱۱- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر النيسابورى عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن علىّ عليه السلام أنّه قال : خطبنا أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : سيأتى على الناس زمان عضوض يعضّ المؤسر على ما فى يده ، و لم يؤمر بذلك ، قال الله تعالى (و لاتنسوا الفضل بينكم إنّ الله كان بماتعملون بصيراً) و سيأتى زمان يقدّم فيه الأشرار و ينسى فيه الأخيار و يبايع المضطرّ ، و قدنهى رسول الله صلّى الله عليه و آله عن بيع المضطرّ و عن بيع الغرر فاتقّوا الله يا أيّها النّاس و أصلحوا ذات بينكم و احفظونى فى أهلى . ۱۲- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد عن الرضا عليه السلام أنّه قال (السكينة) ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان فكان إذا وضع التّابوت بين يدى المسلمين و الكفّار ، فإن تقدّم رجل لايرجع حتّى يقتل أو يغلب ، و من رجع عن التابوت كفر و قتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيّهم أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى ، و هو رجل من ولد لاوى بن يعقوب عليه السلام إسمه داود بن إسىّ و كان إسى راعياً ، و كان له عشرة بنين أصغرهم داود . فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل و جمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى إسى أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه الدرّع درع موسى منهم من طالت عليه و منهم من قصرت عنه ، فقال لإسىّ : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال : نعم أصغرهم تركته فى الغنم ليرعاها ، فبعث إليه فجاء به فلمّا دعى أقبل و معه مقلاع ، قال : فناداه ثلاث صخرات فى طريقه ، فقالت : يا داود خذنا فأخذها فى مخلاته و كان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه ، شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى فاستوت عليه . . . الحديث . ۱۳- أحمد بن أبى عبدالله البرقى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قول الله لإبراهيم عليه السلام (أو لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئنّ قلبى) أكان فى قلبه شكّ ؟ قال : لا ، كان على يقين؛ و لكنّه أراد من الله الزّيادة فى يقينه . ۱۴- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابى ، قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العبّاس الرازى التميمى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن آبائه ، عن رسول‌الله صلّى الله عليه و آله قال : نزلت هذه الآية (الّذين ينفقون أموالهم بالليل و النهار سرّا و علانية) فى علىّ . ۱۵- العيّاشى عن عمر بن سليمان عن رجل من أهل الجزيرة ، قال : سأل الرضا عليه السلام رجل ، فقال له : جعلت فداك أنّ الله تبارك و تعالى يقول (فنظرة إلى ميسرة) فأخبرنى عن هذه النظرة الّتى ذكرها الله لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ينظر و قدأخذ مال هذا الرجل و أنفق على عياله ، و ليس له غلّة ينتظر إدراكها ، و لادين ينتظر محلّه ، و لامال غائب ينتظر قدومه ؟ قال : نعم ينتظر بقدر ما ينتهى خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين إذا كان أنفقه فى طاعة الله ، فإن كان أنفقه فى معصية الله فلاشىء له على الإمام ، قلت : فمال هذا الرجل الّذى ائتمنه و هو لايعلم فيم أنفقه فى طاعة الله أو معصيته ؟ قال : يسعى له فى ماله فيردّه و هو صاغر .

سوره بقره (۲) ۱- صدوق از محمد بن احمد سنانى (رض) از محمد بن ابى عبدالله كوفى ، از سهل بن زياد آدمى ، از

عبدالعظیم بن عبدالله حسنی (رض) از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و آنها را در تاریکی که نمی دیدند رها کرد) ۱ پرسیدم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی ، بر خلاف مخلوقش که به صفت ترک و واگذاشتن وصف می شود ، به این صفت متصف نمی شود ، لکن هر گاه بداند که این کفار از کفر و گمراهی خود برنمی گردند یاری و لطف خود را از آنها باز می دارد و آنان را به اختیار خود وا می گذارد ، ابراهیم گوید : همچنین از آن بزرگوار درباره آیه (خداوند بر قلبها و گوشهای آنها مهر زد) ۲ سؤال کردم ، فرمود : ختم عبارت از مهر زدن بر دلهای کافران است به کیفر کفرشان ، چنان که خدای عزّوجلّ فرماید (خداوند به خاطر کفرشان بر دلهای آنان مهر زد پس بجز اندکی ایمان نیاوردند) ۳ راوی گوید : نیز پرسیدم آیا خداوند عزّوجلّ بندگانش را بر گناهان مجبور می سازد ؟ فرمود : نه ، بلکه آنان را مخیر می گذارد و مهلتشان می دهد تا توبه کنند ، عرض کردم : آیا بندگانش را به چیزی که از توان آنها خارج است مکلّف می سازد ؟ فرمود : چگونه چنین می کند در حالی که خود می فرماید (و خدایت بر بندگان ظلم نمی کند) ۴ ؟ ! سپس فرمود : پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد برایم نقل کرد که آن بزرگوار فرمود : هر کس معتقد باشد که خداوند بندگانش را به انجام گناهان مجبور می سازد و یا به آنان تکلیف خارج از توانشان می دهد ، از ذبیحه او نخورید ، شهادتش را نپذیرید ، پشت سرش نماز نخوانید ، و از زکات چیزی به او ندهید۵ . ۲- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس مهاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره معنای این سخنان خدای عزّوجلّ (خداوند آنان را مسخره کرد) ۶ (خداوند آنان را به استهزاء گرفت) ۷ (و آنان مکر کردند و خداوند مکر کرد) ۸ و (با خداوند خدعه کردند و خدا هم با آنان خدعه کرد) ۹ سؤال کردم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی نه مسخره می کند ، نه استهزاء می کند ، نه مکر می کند ، و نه خدعه و نیرنگ به کار می برد ، بلکه جزایی متناسب با سخریه و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می دهد ، خداوند بسی والاتر و برتر از آن چیزی است که ستمگران در حق او می گویند ۱۰ . ۳- صدوق از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) ، از علی بن محمد بن قتیبه ، از حمدان بن سلیمان ، از عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : یابن رسول الله ، بفرمایید شجره ای۱۱ که آدم و حواء از آن خوردند چه نوع درختی بوده است ؟ زیرا ، مردم در این باره اختلاف نظر دارند ، برخی روایت می کنند که بوته گندم بوده است؛ برخی روایت می کنند که انگور بوده است؛ برخی هم روایت می کنند که درخت حسادت بوده است . حضرت فرمود : همه اینها درست است ، عرض کردم : این وجوه مختلف به چه معناست ؟ فرمود : ای اباصلت ، درخت بهشت انواع میوه را دارد . این درخت گندم بود و در عین حال انگور هم داشت ، مانند درختهای دنیا نیست ، چون خداوند بلند مرتبه آدم (ع) را به این افتخار نایل گردانید که او را مسجود فرشتگان قرار داده و به بهشتش در آورد ، آدم با خود گفت : آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است ؟ خداوند از آنچه در دل آدم گذشت آگاه شد و او را ندا داد : ای آدم ، سرت را بلند کن و به پایه عرش من بنگر ، آدم سرش را بلند کرد و به پایه عرش نگریست ، دید بر آن نوشته است : معبودی جز خدا نیست ، محمد فرستاده خداست ، علی بن ابی طالب امیرمؤمنان است ، و همسرش فاطمه سرور زنان جهان ، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند . آدم عرض کرد : پروردگارا ، اینان کیستند ؟ خدای عزّوجلّ فرمود : ای آدم ، اینان از نسل تو هستند ، و از تو و همه خلق من بهترند ، اگر اینان نبودند نه تو را نمی آفریدم نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را . زنهار به دیده حسادت بر ایشان ننگری که تو را از جوار خویش بیرون می رانم . پس آدم به دیده حسد بر ایشان نگریست و منزلت آنان را آرزو کرد . لذا شیطان بر او مسلط شد تا آن که از شجره منهیه خورد ، همچنین بر حوا ، به دلیل آن که بر فاطمه به دیده

حسادت نگریست ، مسلط شد تا این که او نیز همچون آدم از درخت ممنوعه خورد; پس خداوند هر دوی آنها را از بهشت خویش بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستادشان ۱۲ . ۴- عیاشی از سلیمان جعفری روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که درباره آیه (و بگویید بار گناه از ما فرو نه, تا خطاهای شما را ببخشاییم) ۱۳ فرمود : ابوجعفر (ع) فرمود : باب فرو نهادن گناهان شما ما هستیم ۱۴ . ۵- صدوق از محمد بن قاسم مفسّر معروف به ابوالحسن جرجانی (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (و تبعیت می کردند آنچه را شیاطین بر ملک سلیمان می خواندند و سلیمان کافر نشد) فرمود : کسانی که گمان می کردند سلیمان از طریق سحر به آن سلطنت دست یافته است از افسونگریها و نیرنگهایی که دیوهای کافر در عهد سلیمان به کار می بستند پیروی کردند ، و گفتند ما نیز کارهای شگفت انگیز می کنیم تا مردم مطیع و منقاد ما شوند . آنان گفتند : سلیمان کافر و جادوگری چیره دست بود و آن سلطنت و قدرت را به واسطه سحر و جادوگری خود به دست آورد ، اما خداوند عزّوجلّ در پاسخ آنها فرمود (سلیمان کافر نبود) و از سحر و جادویی که به سلیمان (و به آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت ، در بابل نازل شد) نسبت دادند استفاده نکرد . بعد از نوح (ع) تعداد ساحران و افسونگران زیاد شده بود ، لذا خداوند عزّوجلّ دو فرشته نزد پیامبر آن زمان فرستاد تا شیوه های افسونِ افسونگران و راههای باطل ساختن آنها و دفع نیرنگ آنان را به او بیاموزند ، آن پیامبر (ع) این شیوه ها را از آن دو فرشته فرا گرفت ، و آن گاه به امر خداوند عزّوجلّ آن را به بندگانش رساند و به آنان دستور داد که از شیوه های جادوگری آگاه شوند و آن را باطل سازند و ایشان را منع فرمود از این که با این روشها مردم را افسون کنند ، و این مانند آن است که کسی را از مضرات زهر آگاه سازند و روش مقابله با آنها را به او بیاموزند ، سپس خداوند عزّوجلّ فرمود آن پیامبر به آن دو فرشته دستور داد که به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شوند و آنچه را خداوند در این باره به ایشان آموخته است به مردم تعلیم دهند ، پس خداوند عزّوجلّ فرمود (روش جادو و شیوه ابطال آن را به هیچ کس نیاموزند مگر این که قبلا به آن کس که می خواست تعلیم بگیرد بگویند کار ما امتحان و آزمایش بندگان است) تا سحری را که می آموزند در راه اطاعت از خدای عزّوجلّ به کار بندند و به وسیله آن نیرنگ جادوگران را نقش بر آب سازند و آنان را جادو نکنند و با به خدمت گرفتن این جادو به دیگران آسیب رسانند ، و این که کاری کنی که مردم معتقد شوند قادر به زنده کردن و میراندن و انجام دیگر کارهایی هستی که کسی جز خداوند عزّوجلّ توان آن کارها را ندارد (کافر شو) زیرا این کارها کفر است . پس از آن ، خدای عزّوجلّ فرمود طالبان سحر و جادوگری از نیرنگها و افسونهایی که دیوها در عهد سلیمان نوشتند از این دو طایفه (دیوها ، و هاروت و ماروت) می آموختند (چیزهایی را که می توانستند به واسطه آنها میان زن و شوی جدایی افکنند) این آن نوع جادویی است که برای ضرر زدن به مردم فرا گرفته می شود . انواع نیرنگها و ترفندها و افسونها را می آموزند و این که اگر فلان افسون در فلان محل دفن شود و بهمان کار انجام گیرد زن مورد علاقه مرد واقع می شود و مرد محبوب زن می گردد ، و یا این که میان آن دو جدایی و طلاق می افتد . پس خداوند عزّوجلّ فرمود (کسانی که سحر می آموختند ، جز به اذن و خواست خدا نمی توانستند به کسی آسیبی برسانند) زیرا اگر خدا می خواست هر آینه آنان را با زور و قهر از این کار باز می داشت . سپس فرمود هر گاه آن سحر را برای جادو کردن دیگران و لطمه زدن به آنها بیاموزند در واقع (چیزی آموخته اند که به آنها ضرر می رساند و نفعی هم ندارد) به دین آنان لطمه می زند و نفع دینی به ایشان نمی رساند; بلکه به واسطه این کار از دین خدا خارج می شوند (آن سحر آموزان می دانستند کسی که آن را بخرد) آن سحر را در قبال دین خود بخرد و به سبب آموختن

آن از دینش خارج شود (در آخرت او را هیچ بهره و نصیبی از ثواب بهشت نباشد) آن گاه خداوند عزّوجلّ فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) و گروگان عذاب کردند (اگر می دانستند) که با این کار خود (آخرت را فروخته اند و بهره خود از بهشت را رها کرده اند) زیرا فرا گیرندگان این سحر معتقدند که نه پیغمبری در کار است و نه خدایی و نه قیامتی و نه رستاخیزی ، چون به آخرت اعتقادی ندارند معتقدند که وقتی آخرتی نباشد بعد از دنیا سرای دیگری نیست که در آن سرا ایشان را بهره ای باشد; و اگر بعد از دنیا آخرتی هم باشد با وجود کفر و بی اعتقادی شان به آن بهره ای درآن سرای نخواهند داشت . سپس خداوند فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) آخرت را به دنیا فروختند و خویشتن را در گروه عذاب همیشگی قرار دادند (اگر می دانستند) ۱۵ که برای خود عذاب را خریده اند . اما این را نمی دانند چون اصولا جهان آخرت را باور ندارند . و از آن جا که نگریستن و تأمل در حجتهای خداوند را فرو گذاشتند ، ندانستند که به سبب اعتقاد باطلشان و انکار حق ، عذاب خواهند شد . یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار از قول پدران خود گفتند که : ما به حسن بن علی (عسکری) (ع) عرض کردیم : در بین ما عده ای هستند که معتقدند هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی عصیان و نافرمانی آدمیان فزونی گرفت ، خداوند آن دو را از میان فرشتگان برگزید و همراه فرشته ای سوم به زمین فرستاد ، هاروت و ماروت عاشق زهره شدند و خواستند با او زنا کنند ، و شراب خوردند و انسان بی گناهی را کشتند ، لذا خداوند عزّوجلّ آن دو را در شهر بابل گرفتار عذابی ساخت ، و جادوگران از هاروت و ماروت جادوگری می آموختند ، و خداوند تعالی آن زن را به صورت این ستاره زهره درآورد . امام فرمود : پناه به خدا از این حرفها ! همانا فرشتگان خدا ، به لطف حق تعالی ، از کفر و زشتکاریها مصون و محفوظند . خدای عزّوجلّ درباره ایشان فرموده است (امر خدا را نافرمانی نمی کنند و به آنچه امر شدهاند گردن می نهند) ۱۶ و فرموده است (و هر کس که در آسمانها و زمین است و هر کس که در نزد اوست (یعنی فرشتگان) از اوست از عبادت او سر باز نمی زنند درمانده نمی شوند شب و روز تسبیح می گویند) ۱۷ و باز در حق آنها فرموده است (بلکه آنها بندگان مورد تکریمند و از او در گفتار سبقت نمی گیرند و به امر او عمل می کنند آنچه را پیش رو دارند از پشت سرشان علم دارد شفاعت برای کس نکنند مگر برای کسی که خدا از او خشنود شده است و خود از ترس او بیمناکند) ۱۸ . حضرت سپس فرمود : اگر چنان باشد که اینها می گویند که خداوند آن فرشتگان را جانشینان خود در زمین قرار داد و آنها در دنیا همچون پیامبران و یا امامان بودند ، پس باید گفت که از پیامبران و امامان (ع) قتل نفس و زنا سر می زند . حضرت آن گاه فرمود : مگر نمی دانی که خداوند عزّوجلّ هرگز دنیا را از پیغمبر یا امامی از جنس بشر خالی نگذاشته است ؟ ! مگر نه این است که خداوند عزّوجلّ می فرماید (پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی از مردم آبادیها که به آنان وحی کردیم) ۱۹ پس خداوند خبر داده است که فرشتگان را به زمین نفرستاده است که امام و حاکم باشند ، بلکه فرشتگان به سوی پیامبران خدا فرستاده می شوند (تا به انسان وحی رسانند) . محمد بن زیاد و محمد بن یسار گویند : به آن جناب عرض کردیم : پس بنابر این ، ابلیس هم فرشته نبوده است ، فرمود : آری; فرشته نبود بلکه از نوع جنّ بود ، آیا نشنیده اید که خدای عزّوجلّ می فرماید (و آن گاه که به فرشتگان گفتیم : برای آدم به سجده افتید و همگی به سجده افتادند مگر ابلیس که از جنیان بود) ۲۰ پس خداوند عزّوجلّ خبر داده است که ابلیس از جنیان بود ، و هم اوست که خدای عزّوجلّ درباره اش می فرماید (و جن را ، پیش از این از آتش تَفَنده (یا آتش بی دود) آفریدیم) ۲۱ . امام حسن بن علی (عسکری) (ع) فرمود : پدرم از جدم از حضرت رضا از پدران بزرگوارش از علی (ع) برایم روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ ما خاندان محمد را و پیامبران را و فرشتگان مقرب را برگزیده است ، و هیچ یک از اینان را برنگزید مگر آن که می دانست اینان مرتکب عملی نمی شوند که به سبب آن از ولایت او خارج شوند ، و دست حمایت و

عصمت او را از سر خود قطع کنند ، و به جرگه کسانی بپیوندند که سزاوار عذاب و خشم او هستند . دو راوی یاد شده گفتند : به آن حضرت عرض کردیم . برای ما روایتی نقل شده است که چون رسول خدا (ص) علی (ع) را به امامت منصوب فرموده خداوند عزّوجلّ ولایت و دوستی او را در آسمان هر گروهی از مردم و فرشتگان عرضه داشت ولی آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و خداوند آنها را به قورباغه تبدیل کرد ، حضرت فرمود : پناه به خدا ! این جماعت بر ما دروغ می بندند و افترا می زننـد . فرشتگان فرستادگان و پیغامبران خدا هستند; بنابر این ، آنها نیز همچون سایر انبیاء و رسولان او به سوی خلق می باشند ، آیا از پیامبران و رسولان کفر سر می زند ؟ عرض کردیم : خیر ، فرمود : فرشتگان نیز این گونه اند . همانا فرشتگان مخلوقاتی عظیم الشأن و جلیل القدر هستند۲۲ . ۶- صدوق از تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض) ، از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از علی بن محمد بن جهم روایت کرده است که گفت : شنیدم مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره روایتی پرسید که مردم راجع به زهره نقل می کنند و می گویند زهره نام زنی بود که هاروت و ماروت گرفتار و دلباخته او شدند ، و همچنین درباره آنچه که راجع به (ستاره) سهیل روایت می کنند و می گویند باجگیری در یمن بوده است ، سؤال کرد ، حضرت رضا (ع) فرمود : این که می گویند آن دو تبدیل به دو ستاره شدند حقیقت ندارد; بلکه به دو جانور دریایی تبدیل شدند ، و مردم اشتباها خیال کردند که به دو ستاره تبدیل گشتند ، خداوند عزّوجلّ هیچ گاه دشمنان خود را به صورت نورهایی درخشان مسخ نمی کند و آن گاه آنها را تا آسمان و زمین باقی است ، باقی بگذارد ، موجود مسخ شده بیش از سه روز باقی نمی ماند و بعد از سه روز می میرد و چیزی از نسل آن باقی نمی ماند ، و امروزه موجود مسخ شده ای در روی زمین وجود ندارد . موجوداتی مانند بوزینه و خوک و خرس و امثال اینها که نام مسخ روی آنها گذاشته شده است ، در واقع شبیه انسانهایی هستند که خداوند قومی را ، به سبب انکار توحید و یگانگی او و تکذیب پیامبرانش ، مورد خشم و نفرین خود قرار داد و آنها را به صورت آن جانوران مسخ کرد (نه آن که این جانوران همان انسانهای مسخ شده باشند) . اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر می آموختند تا به واسطه آن خود را از سحر ساحران حفظ کنند و افسونهای آنان را باطل سازند ، آن دو به هر کس می خواستند سحر بیاموزند قبلا به او می گفتند (همانا کار ما آزمایش است ، مباد کافر شوی) اما گروهی با به کارگیری چیزی که مأمور به پرهیز از آن بودند یعنی سوء استفاده از سحر کافر شدند و با افسونهایی که آموخته بودند شروع به جدایی انداختن میان زن و شوهر کردند . خدای عزّوجلّ می فرماید (و آنها بدون اذن خداوند به احدی ضرر نرسانند) یعنی به علم خدا ۲۳ . ۷- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی روایت کرده است که گفت : در نامه ابوالأسد به ابوالحسن ثانی (ع) و جوابی که آن حضرت با خط خود نوشته بود ، خواندم که ابوالاسد سؤال کرده بود تقسیر آیه (اموالتان را در میان خود به تباهی مخورید و آن را به نزد داوران نبرید) ۲۴ چیست ؟ حضرت به او نوشت : داوران همان قاضیانند . و در ذیل آن نوشت : معنایش این است که اگر انسان بداند قاضی در حکمی که به نفع او داده مرتکب حق کشی و گناه شده است ، در گرفتن آنچه به نفع او حکم شده است معذور نیست ، اگر براستی بداند که حق کشی کرده است ۲۵ . ۸- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (آیا انتظار می کشند خدا را در سایبانها و ملائکه) ۲۶ پرسیدم ، فرمود : (یعنی) آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در میان پاره هایی از ابرها به سراغشان فرستد . آیه این گونه نازل شده است (یعنی تأویل آیه چنین است) ۲۷ . ۹- عیاشی ، از معمر بن خلاد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : درباره نزدیÙبا زنان از پشت آنها چه می گویند ؟ عرض کردم : شنیدام که (فقهای) اهل مدینه در آن اشکالی نمی بینند . حضرت فرمود : یهود عقیده داشتند که اگر مرد از

پشت با زنش نزدیکی کند فرزندش لوچ به دنیا می آید ، پس خداوند این آیه را نازل فرمود (زنان شما کشتزار شما هستند پس بیایید کشتزار خود را هر جا می خواهید) ۲۸ یعنی بر خلاف گفته یهود ، از پشت سر (در وضعیت دمرو) و یا از پیش رو می توانید نزدیکی کنید . مقصود آیه نزدیکی کردن در دبر زنها نیست ۲۹ . ۱۰- عیاشی از ابوالقاسم فارسی روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : قربانت گردم ، خداوند در کتاب خود می فرماید (نگاه داشتن به خوبی یا رها کردن به خوبی) ۳۰ فرمود : نگاه داشتن به خوبی عبارت از اذیت نکردن و پرداختن نفقه است ، و رها کردن به خوبی عبارت است از طلاق دادن بر طبق آنچه در کتاب خدا نازل شده است ۳۱ . ۱۱- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از حسین بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع) برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود : بزودی زمانی بس بخیل و تنگ بر مردم فرا خواهد رسید که در آن زمان ثروتمند ثروت خود را با چنگ و دندان نگه می دارد (و از احسان و بخشش بخل ورزد) حال آن که به چنین کاری امر نشده است ، بلکه (بر عکس) خدای تعالی فرموده است (و احسان را در بین خودتان فراموش نکنید که خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است) ۳۲ و نیز بزودی زمانی فرا رسد که بدکاران مقدم دانسته می شوند و نیکان به فراموشی سپرده می شوند و معامله با افراد مضطر (کسانی که از روی ناچاری آنچه دارند می فروشند) شایع می گردد ، در صورتی که رسول خدا (ص) از بیع مضطرّ و بیع غرر (مغبون کردن طرف معامله) نهی فرموده است . پس ای مردم از خدا بترسید و به اصلاح خود بپردازید ، و مرا در میان خانواده ام حفظ نمایید۳۳ . ۱۲- علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (سکینه) ۳۴ نسیمی است از بهشت که چهره ای مانند چهره انسان دارد ، هر گاه تابوت (صندوق) در ما بین لشکر مؤمنان و کفار گذاشته می شد ، اگر کسی (از سپاه موحدین) از آن جلوتر می رفت حق نداشت برگردد تا این که یا کشته شود و یا پیروز گردد ، هر کس بر می گشت کافر می شد و امام (سالار سپاه) او را می کشت ، پس خداوند به پیامبر آنان وحی فرمود که جالوت به دست کسی کشته می شود که زره موسی (ع) بر قامت او راست آید ، و او مردی است از فرزندان لاوی بن یعقوب (ع) و نامش داود بن اسی است ، اسی چوپان بود و ده پسر داشت که کوچکترین ایشان داود بود . چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ با جالوت بسیج کرد ، به اسی پیغام داد که پسرانت را احضار کن ، هنگامی که پسران اسی حاضر شدند آنها را یکی یکی صدا زد و زره موسی را بر آنها پوشاند اما زره برای برخی بلند بود و برای برخی کوتاه . پس طالوت به اسی گفت : آیا از فرزندانت کسی هست که نیاورده باشی ؟ گفت : آری ، یکی از پسرانم را که از همه کوچکتر است گذاشتم که گوسفندان را بچراند . طالوت کسی را فرستاد که او را بیاورد ، داود با خود فلاخنی داشت ، در راه که می آمد سه قطعه سنگ او را صدا زدند و گفتند : ای داود ، ما را بردار ، داود آنها را برداشت و در توبره خود گذاشت ، او جوانی نیرومند و شجاع بود ، چون نزد طالوت آمد ، زره موسی را بر او پوشاند و زره برقامت وی راست آمد . . . تا آخر حدیث ۳۵ . ۱۳- احمد بن ابی عبدالله برقی از محمد بن عبدالحمید ، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی به ابراهیم (ع) (آیا ایمان نداری گفت : چرا ولی می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم) ۳۶ سؤال کردم و عرض کردم : آیا در دل ابراهیم شک بود ؟ فرمود : نه ، او یقین داشت ، اما از خداوند خواست که بر یقین او بیفزاید۳۷ . ۱۴- صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبد الله بن محمد بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقایم علی بن موسی الرضا از پدرش از پدران بزرگوارش برایم حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : آیه (کسانی که اموال خود را در شب و روز ، به طور پنهانی و آشکار انفاق می کنند) ۳۸ درباره علی (ع) نازل شده است ۳۹ . ۱۵- عیاشی از عمر بن سلیمان ، از مردی از اهالی

جزیره (عراق) روایت کرده است که گفت : مردی از حضرت رضا (ع) سؤال کرد و گفت : قربانت گردم خدای تبارک و تعالی می فرماید (پس مهلت دادنیست تا وقت یسر) ۴۰ بفرمایید آیا این مهلتی که خداوند فرموده است مرز مشخصی دارد که هر گاه شخص تنگدست به آن حدّ برسد باید به او مهلت داده شود در صورتی که پول آن مرد (وام دهنده) را گرفته و خرج خانواده اش کرده است و نه غله ای دارد که منتظر درو کردنش باشد ، نه طلبی دارد که منتظر سر رسید آن باشد ، و نه مال التجاره ای که چشم به راه آمدنش باشد ؟ حضرت فرمود : آری ، به اندازه ای که خبر (ناداری ِ) او به امام برسد باید صبر کرد و مهلت داد ، تا امام بدهی او را ، اگر در راه طاعت خدا صرف کرده باشده از سهم غارمین (بدهکاران تنگدست) بپردازد . اما اگر در راه معصیت خدا خرج کرده باشد پرداخت آن بر عهده امام نیست . عرض کردم : در آن صورت تکلیف پول این آدمی که به او اعتماد کرده و نمی دانسته است که آیا در راه اطاعت خدا خرج می کند یا در راه معصیت او ، چه می شود ؟ فرمود : باید تلاش کند و هر طور شده پول او را پس بدهد۴۱ .

منبع حدیث

۱- بقره / ۱۷ . ۲- بقره / ۷ . ۳- نساء / ۱۵۵ . ۴- فصلت / ۴۶ . ۵- عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۲۳-۱۲۴ . ۶- توبه / ۷۹ . ۷- بقره / ۱۵ . ۸- آل عمران / ۵۴ . ۹- نساء / ۱۴۲ . ۱۰- توحید صدوق ۱۶۳ . ۱۱- بقره / ۳۵ . ۱۲- معانی الأخبار ۱۲۴- ۱۲۵ . ۱۳- بقره / ۵۸ . ۱۴- تفسیر عیّاشی ۱/ ۴۵ . ۱۵- آیات مذکور در این روایت تا بدین جا همگی در سوره بقره ۲ / ۱۰۲ . ۱۶- تحریم /۶ . ۱۷- أنبیاء / ۱۹- ۲۰ . ۱۸- أنبیاء / ۲۶-۲۸ . ۱۹- یوسف / ۱۰۹ . ۲۰- کهف / ۵۰ . ۲۱- حجر / ۲۷ . ۲۲- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۶۶-۲۷۱ . ۲۳- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۷۱-۲۷۲ . ۲۴- بقره / ۱۸۸ . ۲۵- تفسیر عیّاشی ۱/ ۸۵ . ۲۶- بقره / ۲۱۰ . ۲۷- توحید صدوق ۱۶۳ . ۲۸- بقره / ۲۲۳ . ۲۹- تفسیر عیّاشی ۱/ ۱۱۱ . ۳۰- بقره / ۲۲۹ . ۳۱- تفسیر عیّاشی ۱/ ۱۱۷ . ۳۲- بقره / ۲۳۷ . ۳۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۵-۴۶ . ۳۴- بقره / ۲۴۸ . ۳۵- تفسیر قمّی ۱/ ۷۲ . ۳۶- بقره / ۲۶۰ . ۳۷- محاسن ۲۴۷ . ۳۸- بقره / ۲۷۴ . ۳۹- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۲ . ۴۰- بقره / ۲۸۰ . ۴۱- تفسیر عیّاشی ۱/ ۱۵۵ .

بلد

متن حدیث

سورة البلد (۹۰) البرقی عن أبیه عن معمّر بن خلّاد قال : کان أبوالحسن الرضا علیه السلام إذا أکل أُتی بصحفهٔ ، فتوضع قرب مائدته ، فیعمد إلی أطیب الطعام ممّا یؤتی به ، فیأخذمن کلّ شیء شیئاً فیوضع فی تلک الصّحفهٔ ، ثمّ یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیهٔ (فلا اقتحم العقبهٔ) ثمّ یقول : علم الله عزّوجلّ أن لیس کلّ إنسان یقدر علی عتق رقبهٔ ، فجعل لهم سبیلاً إلی الجنّهٔ بإطعام الطّعام .

سوره بلد (۹۰) برقی از پدرش ، از معمّر بن خلّاد روایت کرده است که گفت : حضرت ابوالحسن الرضا (ع) وقتی می‌خواست غذا بخورد ، قدحی می‌آوردند و نزدیک سفره ایشان می گذاشتند ، حضرت دست می‌برد و از هر یک از بهترین و لذیذترین غذاهایی که برایش آورده بودند مقداری بر می‌داشت و در آن قدح می گذاشت و می‌فرمود آن را به مستمندان بدهند ، آن‌گاه این آیه را تلاوت می کرد (پس به بلندی گردنگاه در نیامد) ۱ سپس می‌فرمود : خدای عزّوجلّ می‌دانست که همه افراد قادر به آزاد کردن بنده نیستند ، از این رو ، اطعام کردن (فقرا) را راهی برای رسیدن آنان به بهشت قرار داد۲ .

منبع حدیث

۱- بلد /۱۱ . ۲- محاسن ۳۹۲ .

بینه

متن حدیث

سورة البيّنة (٩٨) الكلينى عن علىّ بن محمّد عن بعض أصحابه عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : دفع إلى أبوالحسن عليه السلام مصحفاً و قال : لاتنظر فيه ، ففتحته و قرأت فيه : (لم يكن الّذين كفروا) فوجدت فيها اسم سبعين رجلًا من قريش بأسمائهم و أسماء آبائهم ، قال : فبعث إلىّ : ابْعث إلىّ بالمصحف .

سوره بيّنه (٩٨) كلينى از على بن محمد ، از يكى از هم اصحابش از احمد بن محمد بن ابى نصر روايت كرده است كه گفت : ابوالحسن (ع) مصحفى به من داد و فرمود : در آن نگاه مكن ، اما من آن را گشودم (و نبودند آنان كه كافر شدند) را خواندم ، و در آن نام هفتاد مرد از قريش را كه نام آنها و پدرانشان ذكر شده بود ، يافتم ، ابن ابى نصر گويد : حضرت به من پيغام فرستاد كه : مصحف را به من برگردان١ .

منبع حديث

١- اصول كافى٢/ ٦٣١؛ آيه در سوره بيّنه /١ .

تكاثر

متن حديث

سورة التكاثر (١٠٢) ١- الصدوق قال : حدّثنا الفقيه المروزى عن أبى بكر النيسابورى عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام قال : قال : علىّ بن أبى طالب عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (ثمّ لتسئلنّ يومئذ عن النعيم) قال : الرطب و الماء البارد . ٢- الصدوق قال : حدّثنا الحاكم أبوعلىّ الحسين بن أحمد البيهقى ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثنا أبوذكوان القاسم بن إسماعيل بسيراف سنة خمس و ثمانين و مائتين قال : حدّثنا إبراهيم بن عباس الصولى الكاتب بالأهواز سنة سبع و عشرين و مائتين ، قال : كنّا يوماً بين يدى علىّ بن موسىعليه السلام فقال لى : ليس فى الدّنيا نعيم حقيقى . فقال له بعض الفقهاء ممّن يحضره : فيقول الله عزّوجلّ (ثمّ لتسئلنّ يومئذٍ عن النعيم) أمّا هذا النعيم فى الدنيا ، وهو الماء البارد ، فقال له الرضا عليه السلام و علا صوته : كذا فسّرتموه أنتم و جعلتموه على ضروب ، فقالت طائفة : هو الماء البارد ، و قال غيرهم : هو الطعام الطيب ، و قال آخرون : هو النوم الطيب . قال الرضا عليه السلام : و لقد حدّثنى أبى عن أبيه أبى عبدالله الصّادق أنّ أقوالكم هذه ذكرت عنده فى قول الله تعالى (ثمّ لتسئلنّ يومئذ عن النعيم) فغضب و قال : إنّ الله عزّوجلّ لايسئل عباده عمّا تفضّل عليهم به ، و لايمنّ بذلك عليهم ، و الامتنان بالإنعام مستقبح من المخلوقين ، فكيف يضاف إلى الخالق عزّوجلّ ما لايرضى المخلوق ؟ ! و لكنّ النعيم حبّنا أهل البيت و موالاتنا ، يسأل الله عباده عنه بعد التوحيد و النبوّة لأنّ العبد إذا وفا بذلك أدّاه إلى نعيم الجنّة الّذى لايزول . و لقد حدّثنى بذلك أبى عن أبيه ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين عليه السلام أنّه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : يا على إنّ أوّل مايسئل عنه العبد بعد موته ، شهادة أن لا إله إلّا الله ، و أنّ محمّداً رسول الله و إنّك ولىّ المؤمنين بما جعله الله ، و جعلته لك ، فمن أقرّ بذلك و كان يعتقده صار إلى النعيم الّذى لازوال له . فقال لى أبو ذكوان بعد أن حدّثنى بهذا الحديث مبتدئاً عن غير سؤال : اُحدّثك بهذا من جهات : منها لقصدك لى من البصرة ، و منها أنّ عمّك أفادنيه ، و منها أنّى كنت مشغولاً باللّغة و الأشعار و لاأعول على غيرهما ، فرأيت النبىّ صلّى الله عليه و آله فى النوم و الناس يسلّمون عليه و يجيبهم فسلّمت ، فما ردّ علىّ فقلت : أما أنا من أمّتك يا رسول الله ؟ قال لى : بلى و لكن

حدّث الناس بحديث النعيم الّذی سمعته من إبراهیم ، قال الصولی : و هذا حدیث قدرواه الناس عن النبیّ صلّی الله علیه و آله إلّا أنّه لیس فیه ذکر النعیم و الآیة و تفسیرها ، إنّما رووا إنّ أوّل ما یسئل عنه العبد یوم القیمة الشهادة و النبوّة و موالاة علیّ بن أبی طالب علیه السلام .

سوره تکاثر (۱۰۲) ۱- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدرانش (ع) روایت کرده است که فرمود : علی بن ابی‌طالب (ع) درباره آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) ۱ فرمود : (مقصود از این نعمتها) خرما و آب خنك است۲ . ۲- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از ابوذکوان قاسم بن اسماعیل در سال ۲۸۵ در سیراف ، از ابراهیم بن عباس صولی کاتب در سال ۲۲۷ در اهواز روایت کرده است که گفت : روزی در محضر علی بن موسی (ع) بودیم که حضرت به من فرمود : در دنیا نعمت حقیقی وجود ندارد ، یکی از فقهای حاضر به حضرت عرض کرد : خداوند عزّوجلّ می‌فرماید (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) این نعمت در دنیاست و آن ، نعمت آب سرد است . حضرت رضا (ع) صدای مبارك خود را بلند کرد و فرمود : شما آن را چنین تفسیر کرده‌اید و هر یك در خصوص آن چیزی گفته‌اید . طایفه‌ای گفتند : مقصود آب خنك است ، عده‌ای گفتند : مقصود غذای لذیذ و گواراست ، و شماری دیگر گفتند : مقصود خواب خوش است . حضرت رضا (ع) فرمود : حال آن که پدرم از پدرش ابوعبدالله الصادق (ع) برایم حدیث فرمود که در حضور آن حضرت در تفسیر آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) همین حرفهای شما مطرح شد ، و آن جناب خشمگین شد و فرمود : خداوند عزّوجلّ بندگان خود را نسبت به چیزی که به ایشان تفضّل کرده است بازخواست نمی‌کند ، و منّت گذاردن برای نعمت از سوی انسان زشت است ، پس چگونه چیزی را که حتی مخلوق نمی‌پسند می‌توان به خالق عزّوجلّ نسبت داد ؟ ! مقصود از این نعیم دوستی و موالات نسبت به ما اهل بیت است ، که خداوند ، پس از سؤال از توحید و نبوّت ، درباره آن بندگانش را مورد سؤال قرار می‌دهد؛ چرا که هر گاه بنده به نعمت دوستی ما وفا کند این وفاداری او را به نعمت جاویدان بهشت می‌کشاند . این را پدرم ، از پدرش ، از پدرانش ، از امیرالمؤمنین (ع) حدیث کرد که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ای علی ، نخستین چیزی که پس از مرگ از بنده سؤال می‌شود این است که آیا به یگانگی خداوند و پیامبری محمد و ولایت تو بر مؤمنان که آن را خداوند و من برای تو قرار داده‌ایم ، گواهی و شهادت داده است ، زیرا هر کس به آن اقرار کند و بدان معتقد باشد به نعمت جاویدان (بهشت) دست می‌یابد . محمد بن یحیی صولی گوید : ابو ذکوان پس از آن که این حدیث را ابتداء به ساکن و بدون آن که من از او سؤال کنم ، برایم روایت کرده گفت : من به چند دلیل ، این حدیث را برایت گفتم ، اول این که تو از بصره برای دیدن من آمدی ، دوم این که عموی تو این حدیث را برایم بازگو کرده است ، و سوم این که من قبلاً به آموختن لغت و اشعار اشتغال داشتم و به غیر آنها نمی‌پرداختم تا این که پیامبر (ص) را در خواب دیدم ، مردم به آن حضرت سلام می‌کردند و ایشان جواب سلام آنها را می‌دادند ، من هم سلام کردم اما حضرت جوابم را نداد ، عرض کردم : ای رسول خدا ، مگر من از امت تو نیستم ؟ فرمود : چرا؛ اما حدیث نعیم را که از ابراهیم شنیده‌ای برای مردم بازگو کن ، صولی گوید : و این همان حدیثی است که مردم از پیامبر (ص) روایت می‌کنند منتها در آن از نعیم و آیه و تفسیر آن سخنی نیست ، بلکه آنچه مردم روایت می‌کنند این است که نخستین سؤالی که از مردم در روز قیامت می‌شود ، سؤال از شهادت (به یگانگی خداوند و نبوت محمد (ص)) روایت علی بن ابی‌طالب (ع) است۳ .

منبع حدیث

۱- تکاثر / ۸ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۹- ۱۳۰ .

متن حديث

سورة التوبة (۹) ۱- العيّاشى عن الحسن بن علىّ بن فضال قال : قال أبوالحسن علىّ الرضا عليه السلام للحسن بن أحمد : أىّ شىء (السكينة) عندكم ؟ قال : لاأدرى جعلت فداك ، أىّ شىء هو ؟ فقال : ريح من الله تخرج طيّبة ، لها صورة كصورة وجه الإنسان ، فتكون مع الأنبياء ، و هى الّتى نزلت على إبراهيم خليل الرحمن حيث بنى الكعبة ، فجعلت تأخذ كذا و كذا فبنى الأساس عليها . ۲- العيّاشى عن عبدالله بن محمّد الحجّال قال : كنت عند أبى الحسن الثانى و معى الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنّهم يحتجّون علينا بقول الله تبارك و تعالى (ثانى اثنين إذ هما فى الغار) و ما لهم فى ذلك ؟ فوالله لقد قال الله (أنزل الله سكينته على رسوله) و ما ذكره فيها بخير ، قال : قلت له : أنا جعلت فداك و هكذا تقرؤنها ، قال : هكذا قرأتها ، قال زرارة : قال أبوجعفر : فأنزل سكينته على رسوله ألاترى أنّ السكينة إنّما نزل على رسوله (و جعل كلمة الّذين كفروا السفلى) فقال : هو الكلام الّذى تكلّم به عتيق . ۳- العيّاشى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن رجل أوصى بسهم من ماله ، و ليس يدرى أى شىء هو ؟ قال : السهام ثمانية ، و لذلك قسّمها رسول الله صلّى الله عليه و آله ثمّ تلا (إنّما الصدقات للفقراء و المساكين) إلى آخر الآية ثمّ قال : إنّ السهم واحد من ثمانية . ۴- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينى قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلّان ، قال : حدّثنا أبوحامد عمران بن موسى بن إبراهيم ، عن الحسين بن القاسم الرقّام ، عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبدالعزيز بن مسلم ، قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (نسوا الله فنساهم) فقال : إنّ الله تبارك و تعالى لاينسى و لايسهو ، و إنّما ينسى و يسهو المخلوق المحدث ، ألا تسمعه عزّوجلّ يقول (و ما كان ربّك نسيّاً) و إنّما يجازى من نسيه و نسى لقاء يومه بأن ينساهم أنفسهم ، كما قال عزّوجلّ (و لاتكونوا كالّذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم أولئك هم الفاسقون) و قوله عزّوجلّ (فاليوم ننساهم كمانسوا لقاء يومهم هذا) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا . ۵- العيّاشى عن العباس بن هلال عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إنّ الله تعالى قال لمحمد صلّى الله عليه و آله : (إن تستغفر لهم سبعين مرّة فلن يغفر الله لهم) فاستغفَرَ لهم مائة مرّة ليغفر لهم ، فأنزل الله (سواء عليهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم) و قال (و لاتصلّ على أحد منهم مات أبداً و لاتقم على قبره) فلم يستغفر لهم بعد ذلك و لم يقم على قبر أحد منهم . ۶- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله تبارك و تعالى (فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) قال : تعرض على رسول الله عليه و آله السّلام أعمال أمّته كلّ صباح أبرارها و فجّارها ، فاحذروا . ۷- الكلينى عن على عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد عن الزيّات ، عن عبدالله بن أبان الزيات و كان مكيناً عند الرضا قال : قلت للرضاعليه السلام : ادع الله لى و لأهل بيتى ، فقال : أولست أفعل ؟ والله إنّ أعمالكم لتعرض على فى كلّ يوم و ليلة ، قال : فاستعظمت ذلك ، فقال لى : أما تقرأ كتاب الله عزّوجلّ (و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) ؟ ! قال : هو والله علىّ بن أبى طالب عليه السلام . ۸- محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (يا أيّها الّذين آمنوا اتّقوا الله و كونوا مع الصّادقين) قال : الصادقون هم الأئمّة عليهم السلام ، و الصدّيقون بطاعتهم .

سوره توبه (۹) ۱- عياشى از حسن بن على بن فضال روايت كرده است كه گفت : حضرت ابوالحسن على الرضا (ع) به حسن بن احمد فرمود : به نظر شما (سكينه) ۱ چيست ؟ عرض كرد : نمى دانم ، فدايت شوم . شما بفرماييد چيست ؟ حضرت

فرمود : نسیم خوشی است که از سوی خداوند می آید و چهره ای چون چهره انسان دارد و با انبیا می باشد ، و همان است که وقتی ابراهیم خلیل الرحمن کعبه را می ساخت بر او فرود آمد ، و چنین و چنان کرد و پایه کعبه بر آن بنا شد۲ . ۲- عیاشی از عبدالله بن محمد حجال روایت کرده است که گفت : در خدمت ابوالحسن ثانی (ع) بودم و حسن بن جهم هم با من بود ، حسن به حضرت عرض کرد : آنها به این سخن خدای تبارک و تعالی که (دومین دو نفر زمانی که در غار بودند) ۳ در برابر ما دلیل می آورند ، آیا این سخن آنها درست است ؟ امام فرمود : به خدا قسم خداوند فرموده است (خداوند آرامش را بر رسولش فرستاد) ۴ و در این جا از او (ابوبکر) به نیکی یاد نکرده است ، عرض کردم : من فدایت شوم ، آیا آیه را این چنین قرائت می کنید ؟ فرمود : اینچنین قرائت می کنم ، زراره گفته است : ابو جعفر (باقر) (ع) فرمود : پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر رسولش نازل فرمود ، مگر نمی بینی که سکینه و آرامش فقط بر پیامبر او نازل شده است (و کلمه کسانی که کفر ورزیدند پایین قرار داد) ۵ حضرت (باقر) فرمود : این کلمه ، سخنی است که عتیق (ابوبکر) به زبان آورد۶ . ۳- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم : مردی یک سهم از مال خود را وصیت کرده است و معلوم نیست این سهم چه مقدار است ، تکلیف چیست ؟ فرمود : سهام هشت قسمت هستند ، و رسول خدا (ص) آن را این گونه تقسیم فرموده است ، سپس این آیه را تلاوت فرمود (براستی صدقات از فقرا و مساکین است) ۷ تا آخر آیه ، آن گاه فرمود : هر سهم یک هشتم است ۸ . ۴- صدوق از محمد بن محمد بن عصام ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از علی بن محمد معروف به علان ، از ابو حامد عمران بن موسی بن ابراهیم ، از حسین بن قاسم رقام ، از قاسم بن مسلم ، از برادرش عبدالعزیز بن مسلم روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه (خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را فراموش کرد) ۹ سؤال کردم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی دچار سهو و نسیان نمی شود ، بلکه این مخلوق حادث است که گرفتار سهو و نسیان می گردد ، نشنیده ای که خدای عزّوجلّ می فرماید (و پروردگار تو فراموش کار نیست) ۱۰ بلکه معنای (خدا هم آنان را فراموش کرد) این است که کسانی که خدا را فراموش کنند و ملاقات روز جزا را از یاد ببرند ، خداوند به جزای این کار آنان را از یاد خودشان می برد ، چنان که فرموده است (و از کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را بر خودشان فراموشاند که آنها فاسق هستند) ۱۱ و نیز فرموده است (پس امروز فراموش می کنیم آنها را همان طور که ملاقات امروز ما را فراموش کردند) ۱۲ یعنی همان گونه که آنان آماده شدن برای ملاقات چنین روزی (روز جزا) را رها کردند ما نیز آنان را به حال خود رها می کنیم ۱۳ . ۵- عیاشی از عباس بن هلال از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : خدای تعالی به محمد (ص) فرمود (اگر هفتاد بار هم برای آنان طلب مغفرت کنی با خداوند آنها را نمی بخشد) ۱۴ پیامبر خدا (ص) صد مرتبه برای آنان طلب آمرزش کرد تا (بلکه) خداوند ایشان را بیامرزد ، اما خداوند این آیه را فرو فرستاد (برای آنها طلب آمرزش کنی یا نکنی فرقی نمی کند خداوند هرگز آنها را نمی بخشد) ۱۵ و نیز فرمود (و هرگز بر احدی از آنان که مرده است نماز نگذار و بر قبرش توقف نکن) ۱۶ از آن پس رسول خدا نه برای ایشان طلب آمرزش کرد ، و نه بر سر قبر یکی از آنها (برای طلب آمرزش) ایستاد۱۷ . ۶- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) ۱۸ سؤال کردم ، فرمود : در هر بامداد اعمال امت پیامبر ، چه نیکان آنها و چه بدانشان ، به آن حضرت عرضه می شود ، پس مواظب (اعمال خود) باشید۱۹ . ۷- کلینی از علی ، از پدرش ، از قاسم بن محمد ، از زیات ، از عبدالله بن ابان زیات که نزد حضرت رضا (ع) منزلتی داشت ، روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : برای من و خانواده ام به درگاه خداوند دعا بفرمایید ، حضرت فرمود : مگر دعا نمی کنم ؟ ! به خدا قسم که

اعمال شما در هر روز و شب به من نشان داده می شود ، عبدالله گوید : این مطلب بر من گران آمد ، حضرت فرمود : مگر تو کتاب خدای عزّوجلّ را نمی خوانی که می فرماید (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) ۲۰ ؟ ! فرمود : به خدا قسم آن مؤمن علی بن ابی طالب است ۲۱ . ۸- محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید تقوا پیشه کنید و با راستگویان باشید) ۲۲ سؤال کردم ، فرمود : صادقین همان ائمه (ع) هستند و کسانی که در پیروی از آنان صادقند۲۳ .

منبع حدیث

۱- اشاره به آیه ۲۶ سوره توبه . ۲- تفسیر عیّاشی ۲/ ۸۴-۸۵ . ۳- توبه / ۴۰ . ۴- توبه / ۴۰ . ۵- توبه / ۴۰ . ۶- تفسیر عیّاشی ۲/ ۸۸-۸۹ . ۷- توبه / ۶۰ . ۸- تفسیر عیّاشی ۲/ ۹۰ . ۹- توبه / ۶۷ . ۱۰- مریم / ۶۴ . ۱۱- حشر / ۱۹ . ۱۲- أعراف / ۵۱ . ۱۳- عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۲۵ . ۱۴- توبه / ۸۰ . ۱۵- منافقون / ۶ . ۱۶- توبه / ۸۴ . ۱۷- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۰۰-۱۰۱ . ۱۸- توبه / ۱۰۵ . ۱۹- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۰۹ . ۲۰- توبه / ۱۰۵ . ۲۱- اصول کافی ۱/ ۲۱۹-۲۲۰ . ۲۲- توبه / ۱۱۹ . ۲۳- اصول کافی ۱/ ۲۰۸ .

تین

متن حدیث

سورة التین (۹۵) البحرانی عن محمد بن العبّاس عن محمّد بن القاسم عن محمّد بن زید عن إبراهیم بن محمّد بن سعد عن محمّد بن فضیل قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أخبرنی عن قول الله عزّوجلّ (و التین و الزّیتون) إلی آخر السورة ، فقال : التین و الزیتون الحسن و الحسین ، قلت : (و طور سینین) قال : قال : لیس هو طور سینین و لکن طور سیناء قال : فقلت : فقال : طور سیناء نعم ، هو أمیرالمؤمنین ، قلت : (و هذا البلد الأمین) قال : هو رسول الله صلّی الله علیه و آله ، أمن الناس به من النار إذا أطاعوه ، قلت : (لقدخلقنا الإنسان فی أحسن تقویم) قال : ذاک أبوفصیل حین أخذ میثاقه له بالربوبیّة و لمحمّد صلّی الله علیه و آله بالنبوّة و لأوصیائه بالولایة ، فأقرّ و قال : نعم ، ألاتری أنّه قال (ثمّ رددناه أسفل سافلین) یعنی الدرک الأسفل حین نکص ، و فعل بآل محمّد مافعل ، قال : قلت : (إلّا الّذین آمنوا و عملوا الصالحات) قال : هو والله أمیرالمؤمنین علیه السلام و شیعته (فلهم أجر غیر ممنون) قال : قلت : (فما یکذّبک بعد بالدین) قال : مهلاً مهلاً لاتقل هکذا هو الکفر بالله ، لا والله ما کذب رسول الله بالله طرفة عین ، قال : قلت : فکیف هی ؟ قال : فمن یکذّبک بعد بالدین ، و الدّین أمیرالمؤمنین علیه السلام (ألیس الله بأحکم الحاکمین) .

سوره تین (۹۵) بحرانی از محمد بن عباس از محمد بن قاسم ، از محمد بن زیده از ابراهیم بن محمد بن سعده از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : مرا از (مقصود) سخن خدای عزّوجلّ (قسم به انجیر و زیتون تا آخر سوره) آگاه سازید . حضرت فرمود : انجیر و زیتون ، حسن و حسین (ع) هستند ، عرض کردم قسم به طور سینین) فرمود : طور سینین نیست ، بلکه (درست آن) طور سینا است ، آن‌گاه فرمود : آری ، مقصود امیرالمؤمنین (ع) است . عرض کردم (قسم به این شهر امین) فرمود : مقصود رسول خدا است؛ مردم به واسطه وجود آن بزرگوار ، در صورتی که فرمانش را اطاعت کنند ، از آتش در امانند . عرض کردم (به تحقیق انسان را در بهترین تعدیل خلق کردیم) فرمود : مقصود از این انسان ، ابوفصیل (ابوبکر) است در آن هنگام که خداوند از او نسبت به ربوبیت خویش و نبوت محمد (ص) و ولایت اوصیای وی پیمان گرفت ، و او (ابوفضیل) به اینها اقرار نمود و آری گفت : نمی‌بینی که خداوند فرموده (سپس او

را به اسفل سافلين فرستاديم) يعنى درک اسفل ، و آن (سقوط ابوفصيل به اسفل السافلين) زمانى بود كه از اين پيمان خود برگشت و با خانـدان محمّـد (ص) كرد آنچه كرد . عرض كردم (مگر كسانى كه ايمان آوردنـد و عمل صالح انجام دادند) فرمود : به خدا قسم ، او اميرالمؤمنين (ع) و شيعيان وى هستند ، عرض كردم (پس چه چيز بعد از اين تو را در دين تكذيب مى كنـد ؟) فرمود : صبر كن ، صبر كن ، چنين مگو كه اين كفر به خـداست ، به خـدا قسم كه رسول خدا (ص) طرفه العين خداونـد را تكذيب نكرد ، عرض كردم : پس ، آيه چگونه است ؟ فرمود : (اينگونه است) پس چه كسى بعد از اين تو را در دين تكذيب مى كند ، و مقصود از دين اميرالمؤمنين (ع) است ، (آيا خداوند حكم كنندهتين حكم كنندگان نيست) ١ .

منبع حديث

١- البرهان فى تفسير القرآن ۴/ ۴۷۷؛ و آيات در سوره تين /١- ٨ .

جاثيه

متن حديث

سورة الجاثية (۴۵) الصـدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهّاب القرشـى ، قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيرة ، قال : حدّثنا أبونصر منصور بن عبدالله بن إبراهيم الإصبهانى قال : حدّثنا علىّ بن عبدالله ، قال : حدّثنا الحسين بن بشار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسـى الرضا عليه السـلام قال : سألته أيعلم الله الشـىء الّـذى لم يكن أن لوكان كيف كان يكون ؟ قال : إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عزّوجلّ (إنّا كنّا نستنسخ ما كنتم تعملون) . . . الحديث .

سوره جـاثيه (۴۵) صـدوق از عبـداللّه بن محمـد بن عبـدالوهّاب قرشـى ، از احمـد بن فصـل بن مغيره ، از ابونصـر منصور بن عبداللّه بن ابراهيم اصبهانى ، از على بن عبداللّه ، از حسـين بن بشار روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن على بن موسـى الرضـا (ع) سؤال كردم : آيـا چيزى كه وجـود نـدارد خداونـد مى‌دانـد كه اگر وجود داشت به چه كيفيت مى‌بود ؟ حضـرت فرمود : خداوند تعالى به اشياء قبل از وجود يافتن آنها ، عالم است ، خداى عزّوجلّ فرموده است (براستى ما بوديم كه آنچه را شما عمل مى كرديد مى نوشتيم) ١ . . . تا آخر حديث٢ .

منبع حديث

١- جاثيه / ٢٩ . ٢- عيون اخبار الرضا ١ / ١١٨ .

جمعه

متن حديث

سورة الجمعة (۶٢) الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر النيسابورى عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن أبيه عن جعفر بن محمّد قال : السّبت لنا ، و الأحد لشـيعتنا ، و الاثنين لبنى اُميّة ، و الثلاثاء لشيعتهم ، و الأربعاء لبنى العباس ، و الخميس لشـيعتهم ، و الجمعـة لسائر الناس جميعاً ، و ليس فيه سـفر ، قال الله تعالى (فإذا قضـيت الصـلوة فانتشـروا فى الأرض و ابتغوا من فضل الله) يعنى يوم السبت .

سوره جمعه (۶٢) صـدوق از فقيه مروزى ، از ابوبكر نيشابورى ، از طائى ، از پـدرش ، از حضـرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از جعفر بن محمد (ع) روايت كرده است كه فرمود : روز شـنبه متعلق به ماست ، يكشنبه متعلق به شيعيان ما ، دوشنبه متعلق به

بنی‌امیه ، سه‌شنبه متعلق به پیروان آنها ، چهارشنبه متعلق به بنی عباس ، پنج‌شنبه متعلق به پیروان آنها ، و جمعه متعلق به بقیه مردمان است ، و در جمعه سفر کردن روا نیست ، خدای تعالی فرموده است (پس هنگامی که نماز جمعه تمام شد در زمین پراکنده شوید و فضل خداوند را بجویید) ۱ مقصود (از پراکنده شدن و مسافرت در زمین و پرداختن به کسب و کار) روز شنبه است۲ .

منبع حدیث

۱- جمعه /۱۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۲ - ۴۳ .

جن

متن حدیث

سورة الجنّ (۷۲) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن‌الحسین بن خالد ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : (المساجد) الأئمّة علیهم السلام .

سوره جنّ (۷۲) علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (مساجد) ائمّه (ع) هستند۱ .

منبع حدیث

۱- تفسیر قمّی ۲/ ۳۹۰ ، و آیه در سوره جنّ / ۱۸ .

حاقه

متن حدیث

سورة الحاقّة (۶۹) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی التمیمی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال النبیّ صلّی الله علیه و آله فی قوله عزّوجلّ (و تعیها اُذن واعیة) قال : دعوت الله أن یجعلها اُذنک یا علیّ .

سوره حاقّه (۶۹) صدوق از محمد بن عمر بن محمّد حجابی ، از ابومحمد حسین بن عبداللّه رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقایم علی بن موسی الرضا ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرد که فرمود : پیامبر (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و یاد می دهد آن را گوش فرا گیری) ۱ فرمود : ای علی ، من از خداوند مسألت کردم که گوش تو را از این گوشهای شنوا قرار دهد۲ .

منبع حدیث

۱- حاقّه / ۱۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۲ .

حج

متن حدیث

سورة الحجّ (۲۲) الحمیری عن البزنطی ، قال : و سألت الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم)

قال : تقليم الأظفار ، و طرح الوسخ عنك ، و الخروج من الإحرام ، (و ليطوّفوا بالبيت) طواف الفريضة .

سوره حجّ (۲۲) حمیری از بزنطی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (سپس تفث خود را انجام دهند و نذرهای خویش را أدا کنند) سؤال کردم ، فرمود : تفث به معنای گرفتن ناخنها ، زدودن چرك و کثافت از خود ، و بیرون آمدن از احرام است ، (و بر آن خانه طواف کنند) ۱ مقصود طواف واجب است ۲ .

منبع حدیث

۱- حج / ۲۹ . ۲- قرب الإسناد ۳۵۸ .

حجر

متن حدیث

سورة الحِجر (۱۵) ۱- العیّاشی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، عن أبی الحسن قال : سأله رجل عن الجزء و جزء الشیء فقال : من سبعة ، إنّ الله یقول فی کتابه (لها سبعة أبواب لکلّ باب منهم جزء مقسوم) . ۲- العیّاشی عن إسماعیل بن همّام الکوفی قال : قال الرضا علیه السلام فی رجل أوصی بجزء من ماله ، فقال : جزء من سبعة ، إنّ الله یقول فی کتابه (لها سبعة أبواب لکلّ باب منهم جزء مقسوم) . ۳- الصدوق ، قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (فاصفح الصّفح الجمیل) قال : العفو من غیر عتاب .

سوره حجر (۱۵) ۱- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : مردی از حضرت ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره جزء و جزء یك چیز سؤال کرد ، فرمود : یك هفتم است ، . خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) ۱ . ۲- عیاشی از اسماعیل بن همام کوفی روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره مردی که به جزئی از مالش وصیت کرده باشد ، فرمود : یك جزء از هفت جزء مالش را در بر می گیرد ، خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) ۲ . ۳- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (پس درگذر درگذشتنی زیبا) ۳ فرمود : (مقصود از صفح جمیل) گذشت کردن بدون عقاب و سرزنش است ۴ .

منبع حدیث

۱- تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۴۳ ، و آیه در سوره حجر /۴۴ . ۲- تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۴۳ - ۲۴۴ . ۳- حجر / ۸۵ . ۴- معانی الاخبار ۳۷۳ - ۳۷۴ .

حشر

متن حدیث

سورة الحشر (۵۹) ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه ، قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن یاسر الخادم ، قال : قلت : للرضاعلیه السلام ما تقول فی التفویض ؟ فقال : إنّ الله تبارك و تعالی فوّض إلی نبیّه صلّی الله علیه و آله

أمر دينه فقال (ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا) فأمّا الخلق و الرزق فلا ، ثمّ قال : إنّ الله عزّوجلّ يقول (الله خالق كلّ شيء) و هو يقول (الله الّذى خلقكم ثمّ رزقكم ثمّ يميتكم ثمّ يحييكم - قل - هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه و تعالى عمّا يشركون) . ٢- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفة ، قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ بن رزين ، ابن أخى دعبل بن علىّ الخزاعى عن أبيه ، قال : حدّثنا الإمام أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر : قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله تلا هذه الآية (لايستوى أصحاب النّار و أصحاب الجنّة أصحاب الجنّة هم الفائزون) فقال صلّى الله عليه و آله : أصحاب الجنّة من أطاعنى و سلّم لعلىّ بن أبى طالب بعدى و أقرّ بولايته ، و أصحاب النّار من سخط الولاية و نقض العهد ، و قاتله بعدى .

سوره حشر (۵۹) ۱- صدوق از محمد بن على ماجيلويه ، از على بن ابراهيم بن هاشم ، از پدرش ، از ياسر خادم روايت كرده است كه گفت : به حضرت رضا (ع) عرض كردم : درباره تفويض چه مى‌فرمايد ؟ فرمود : خداوند تبارك و تعالى امر دين خود را به پيامبرش تفويض كرد و فرمود (آنچه را كه پيامبر برايتان آورد بگيريد و آنچه را از آن نهى كرد بپرهيزيد) ۱ ، امّا كار آفرينش و روزى دادن به ايشان واگذار نشده است ، سپس فرمود : خداوند عزّوجلّ مى‌فرمايد (خداوند خالق هر چيز است) ۲ و مى‌فرمايد (خداوند كسى است كه شما را خلق كرد سپس شما را روزى داد سپس مى ميراند سپس زنده مى كند ، آيا از شركاى شما كسى هست كه چنين كارى انجام دهد پاك منزه و برتر است از آنچه شرك مى ورزند) ۳ . ۲- صدوق از ابوالحسن على بن عيسى مجاور در مسجد كوفه ، از اسماعيل بن على بن رزين برادر زاده دعبل بن على خزاعى ، از پدرش روايت كرده كه گفت : امام ابوالحسن على بن موسى الرضا ، از پدرش موسى بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن على ، از پدرش على بن الحسين ، از پدرش حسين بن على ، از پدرش على بن ابى‌طالب (ع) برايمان حديث كرد كه فرمود : رسول خدا (ص) آيه (جهنميان و بهشتيان برابر نيستند ، بهشتيان رستگارانند) ۴ را تلاوت كرد و فرمود : بهشتيان كسانى هستند كه از من اطاعت كنند و پس از من در برابر على بن ابى طالب تسليم باشند و ولايت او را بپذيرند ، و دوزخيان كسانى هستند كه با ولايت (او) دشمنى ورزند و پيمان شكنى كنند و پس از من با او به جنگ برخيزند۵ .

منبع حديث

۱- حشر /۷ . ۲- زمر /۶۲ . ۳- روم /۴۰ . ۴- عيون اخبار الرضا ۲/ ۲۰۲- ۲۰۳ . ۵- حشر /۲۰ . ۶- عيون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۰ .

ذاريات

متن حديث

سورة الذاريات (۵۱) ۱- الطبرسى باسناده عن الرضا عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (فالمقسّمات أمراً) قال : الملائكة تقسّم أرزاق بنى آدم ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس ، فمن نام فيما بينهما نام عن رزقه . ۲- العيّاشى عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : أخبرنى عن قول الله (و السماء ذات الحُبُك) قال : محبوكة إلى الأرض - و شبّك بين أصابعه - فقلت : كيف يكون محبوكة إلى الأرض و هو يقول (رفع السّموات بغير عَمَد ترونها) فقال : سبحان الله أليس يقول بغير عمد ترونها ؟ فقلت : بلى ، فقال : فثمّ عمد و لكن لاترى ، فقلت : كيف ذاك ؟ فبسط كفّه اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها ، فقال : هذه الأرض الدنيا و السماء الدّنيا عليها قبّة . ۳- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن

الرضا علیه السلام قال : قلت له : أخبرنی عن قول الله (و السّماء ذات الحبک) فقال : هی محبوکهٔ إلی الأرض - و شبّک بین أصابعه - فقلت : کیف تکون محبوکهٔ إلی الأرض و الله یقول : رفع السّماء بغیر عَمَد ترونها ؟ فقال : سبحان الله ألیس یقول بغیر عمد ترونها ؟ فقلت : بلی ، فقال : فثمّ عَمَد و لکن لاترونها ، قلت : کیف ذلک جعلنی الله فداک ؟ فبسط کفّه الیسری ثمّ وضع الیمنی علیها ، فقال : هذه أرض الدّنیا و سماء الدنیا علیها فوقها قبّهٔ ، و الأرض الثانیهٔ فوق السماء الدنیا ، و السماء الثانیهٔ فوقها قبّهٔ ، و الأرض الثالثهٔ فوق السماء الثانیهٔ و السماء الثالثهٔ فوقها قبّهٔ ، و الأرض الرّابعهٔ فوق السّماء الثالثهٔ و السّماء الرابعهٔ فوقها قبّهٔ ، و الأرض الخامسهٔ فوق السّماء الرابعهٔ و السماء الخامسهٔ فوقها قبّهٔ ، و الأرض السادسهٔ فوق السماء الخامسهٔ و السماء السادسهٔ فوقها قبّهٔ ، و الأرض السابعهٔ فوق السماء السادسهٔ و السّماء السّابعهٔ فوقها قبّهٔ . و عرش الرّحمن تبارک و تعالی فوق السّماء السابعهٔ ، و هو قول الله (الّذی خلق سبع سموات و من الأرض مثلهنّ یتنزّل الأمر بینهنّ) فأمّا صاحب الأمر فهو رسول الله صلّی الله علیه و آله ، و الوصی بعد رسول الله صلّی الله علیه و آله قائم هو علی وجه الأرض ، فإنّما یتنزّل الأمر إلیه من فوق السماء بین السّماوات و الأرضین . قلت : فما تحتنا إلّا أرض واحدهٔ ، فقال : فما تحتنا إلّا أرض واحدهٔ و إنّ السّتّ لهنّ فوقنا .

سوره ذاریات (۵۱) ۱- طبرسی به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه شریفه (پس تقسیم کنندگان امر) ۱ فرمود : فرشتگان در فاصله طلوع فجر تا طلوع آفتاب ، روزی آدمیان را تقسیم می کنند . بنابر این ، هر کس در بین الطلوعین بخوابد از روزی خود محروم شده است . ۲ ۲- عیاشی از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : از این سخن خداوند (به آسمان دارای زینتها) ۳ مرا خبر دهید ، حضرت انگشتان خود را درهم فرو برد و فرمود : آسمان (این گونه) به زمین بسته شده است ، عرض کردم : چگونه به زمین بسته شده است در حالی که می‌فرماید (آسمان را بدون ستون برافراشت) ۴ حضرت فرمود : سبحان الله مگر نمی فرماید : بدون ستونهای مرئی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : پس ستونهایی هست اما دیده نمی شوند . عرض کردم : به چه نحو است ؟ حضرت دست چپ خود را باز کرد و آنگاه دست راستش را روی آن قرار داد و فرمود : این زمین دنیاست و (این هم) آسمان دنیا که چون گنبدی روی آن قرار گرفته است۵ . ۳- علی بن ابراهیم از پدرش از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : مراد از آیه (به آسمان دارای زینتها) خبر دهید ، حضرت انگشتانش را درهم فرو برد و فرمود : آسمان (این گونه) به زمین بسته شده است ، عرض کردم : چگونه به زمین بسته شده در حالی که خداوند می فرماید (آسمان را بدون ستون برافراشت) ۶ فرمود : عجبا ! مگر نمی‌فرماید بدون ستونهای مرئی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : پس ستونهایی هست اما شما آنها را نمی‌بینید . عرض کردم : چگونه ، فدایت شوم ؟ حضرت دست چپ خود را گشود و آن‌گاه دست راستش را روی آن قرار داد و فرمود : این زمین دنیاست و آسمان دنیا گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است ، و زمین دوم روی آسمان دنیا و آسمان دوم گنبدوار بر فراز آن جای دارد ، و زمین سوم روی آسمان دوم و آسمان سوم روی آن گنبدزده است ، و زمین چهارم روی آسمان سوم و آسمان چهارم گنبد وار بر فراز آن قرار گرفته است ، و زمین پنجم بر فراز آسمان چهارم و آسمان پنجم بر فراز آن گنبدزده است ، و زمین ششم روی آسمان و پنجم و آسمان ششم گنبدوار بر فراز آن جای گرفته است ، و زمین هفتم روی آسمان ششم و آسمان هفتم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است . عرش خدای رحمان تبارک و تعالی بر فراز آسمان چهارم است . این است معنای سخن خداوند که (خدایی که آسمانهای هفت گانه و همانند آنها زمین را خلق کرد بین آنها امر را فرو فرستاد) ۷ . اما صاحب امور رسول خدا (ص) است ، و وصی بعد از رسول خدا قائم بر روی زمین است ، و امر از بالای آسمان ، میان آسمانها و زمین ، بر او نازل می‌شود . عرض کردم : پس زیر پاهای ما یک زمین بیشتر نیست ؟ فرمود : آری ، زیر پای ما یک زمین بیشتر نیست و شش زمین دیگر بالای ماست۸ .

منبع حدیث

۱- ذاریات/ ۴ . ۲- مکارم الاخلاق ۳۰۵ . ۳- ذاریات / ۷ . ۴- رعد / ۲ . ۵- تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۰۳ . ۶- ذاریات/ ۷ . ۷- طلاق / ۱۲ . ۸- تفسیر قمّی ۲/ ۳۲۸- ۳۲۹ .

رحمن

متن حدیث

سورة الرحمن (۵۵) ۱- علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن الحسین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قوله (الرحمن علّم القرآن) قال علیه السلام : الله علّم محمّداً القرآن ، قلت : (خلق الإنسان) قال : ذلک أمیرالمؤمنین علیه السلام ، قلت : (علّمه البیان) قال : علّمه تبیان کلّ شیء یحتاج الناس إلیه ، قلت : (الشمس و القمر بحسبان) قال : هما یعذّبان ، قلت : الشّمس و القمر یعذّبان ؟ قال : سألت عن شیء فأتّقنه إنّ الشمس و القمر آیتان من آیات الله ، یجریان بأمره مطیعان له ، ضوؤهما من نور عرشه ، و حرّهما من جهنّم . فإذا کانت القیامة عاد إلی العرش نورهما و عاد إلی النّار حرّهما ، فلاتکون شمس و لاقمر ، و إنّما عناهما لعنهما الله ، أو لیس قد روی النّاس أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال : إنّ الشمس و القمر نوران فی النار ؟ ! قلت : بلی ، قال : أما سمعت قول الناس فلان و فلان شمسا هذه الاُمّة و نورها ؟ ! فهما فی النّار ، والله ما عنی غیرهما ، قلت : (و النجم و الشجر یسجدان) قال : النجم رسول الله صلّی الله علیه و آله ، و قدسمّاه الله فی غیر موضع ، فقال (و النجم إذا هوی) و قال (و علامات و بالنجم هم یهتدون) فالعلامات الأوصیاء ، و النجم رسول الله صلّی الله علیه و آله ، قلت : (یسجدان) ، قال : یعبدان ، قوله (و السماء رفعها و وضع المیزان) قال : السماء رسول الله صلّی الله علیه و آله رفعه الله إلیه ، و المیزان أمیرالمؤمنین علیه السلام نصبه لخلقه ، قلت : (ألّا تطغوا فی المیزان) قال : لاتعصوا الإمام ، قلت : (و أقیموا الوزن بالقسط) ، قال : أقیموا الإمام بالعدل ، قلت : (و لاتخسروا المیزان) ، قال : لاتبخسوا الإمام حقّه ، و لاتظلموه ، و قوله (و الأرض وضعها للأنام) قال : للناس (فیها فاکهة و النخل ذات الأکمام) قال : یکبر ثمر النخل فی القمع ثمّ یطلع منه ، و قوله (و الحبّ ذوالعصف و الریحان) قال : الحبّ الحنطة و الشعیر و الحبوب و العصف التین و الریحان مایؤکل منه ، و قوله (فبأیّ آلاء ربّکما تکذّبان) قال : فی الظاهر مخاطبة الجنّ و الإنس و فی الباطن فلان و فلان . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ ، قال : حدّثنا الحسن بن عبدالله التمیمی ، قال : حدّثنی أبی قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (و له الجوار المنشأت فی البحر کالاعلام) قال : السفن . ۳- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ بن ماجیلویه قال : حدّثنا محمّد بن یحیی عن حنظلة عن میسر ، قال : سمعت أباالحسن الرضا یقول : لایری منکم فی النّار إثنان لا والله و لاواحد ، قال : قلت : أین ذا من کتاب الله فأمسک هنیئة ؟ قال : فإنی معه ذات یوم فی الطواف ، إذ قال : یا میسر أذن لی فی جوابک عن مسألتک کذا . قال : قلت : فأین هو من القرآن ؟ فقال : فی سورة الرحمن ، و هو قول الله عزّوجلّ (فیومئذٍ لایسئل عن ذنبه [منکم] إنس و لاجانّ) فقلت له : لیس فیها (منکم) قال : إنّ اوّل من قد غیّرها ابن أروی و ذلک أنّها حجّة علیه و علی أصحابه ، و لو لم یکن فیها (منکم) لسقط عذاب الله عزّوجلّ عن خلقه ، إذا لم یسأل عن ذنبه إنس و لاجانّ فمن یعاقب الله إذاً یوم القیامة .

سوره رحمان (۵۵) ۱- علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (الرحمن ، تعلیم داد قرآن را) فرمود : یعنی خداوند قرآن را به محمّد آموخت ، عرض کردم : (انسان را خلق کرد) فرمود : (آن انسان) امیرالمؤمنین (ع) است ، عرض کردم : به او بیان را آموخت) فرمود : بیان هر چیزی را که

مردم به آن نیازمندند به وی آموخت ، عرض کردم : (خورشید و ماه به حسابند) فرمود : یعنی عذاب می‌شوند ، عرض کردم : خورشید و ماه عذاب می‌شوند ؟ فرمود : حال که از این موضوع سؤال کردی ، پس خوب دقت کن ، همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خداوندند که به فرمان او در حرکتند و فرمانبردار اویند ، روشنایی آن دو از نور عرش خداست ، و گرمایشان از دوزخ ، پس چون روز قیامت شود ، روشنایی‌شان به عرش باز می گردد ، و گرمایشان به آتش دوزخ ، بنابر این نه خورشیدی می‌ماند و نه ماهی ، مقصود خداوند از خورشید و ماه هم آن دو ملعون هستند . آیا نه این است که مردم روایت می‌کنند که رسول خدا (ص) فرمود : خورشید و ماه دو نورند در آتش (دوزخ) ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : آیا نشنیده‌ای این سخن مردم را که می گویند فلانی و فلانی خورشید و ماه این امت و نور آن هستند ؟ پس آن دو در آتشند ، و قصد خداوند کسی جز آن دو نفر نیست ، عرض کردم : (و ستاره و درخت سجده می کنند) فرمود : مقصود از ستاره رسول خداست ، خداوند در چند جا از آن حضرت به نام ستاره یاد کرده است ، مثلاً فرموده است (و ستاره هنگامی که فرو رود و بر آید) و نیز فرموده است (و علامت ها و بوسیله ستاره هدایت می شوند) ۱ علامات همان اوصیاء (رسول خدا) هستند ، و خود رسول خدا است ، عرض کردم : (آن دو سجده می کنند) ؟ فرمود : یعنی می‌پرستند ، و آیه : (و آسمان را بلند گردانید و میزان قرار داد) مقصود از آسمان رسول خداست که خداوند او را به سوی خود بالا برد ، و مقصود از میزان (ترازو) امیرالمؤمنین است که خداوند آن حضرت را برای (سنجش) خلق خود نصب کرد ، عرض کردم : (که در میزان تعدّی نکنید) فرمود : یعنی از امام سرپیچی نکنید . عرض کردم : (و وزن و اندازه گیری را با عدل بپا دارید) فرمود : یعنی امام را به عدل بر پا دارید (حق امام را چنان که باید ادا کنید) . عرض کردم : (و میزان را کم نکنید) فرمود : یعنی حق امام را کم مگذارید و نسبت به او حق‌کشی و ستم روا مدارید ، و آیه : (و زمین را برای انام قرار داد) مقصود از انام ، مردم است ، (در آن میوه و درخت خرما با غلافهای خوشه وجود دارد) میون درخت خرما در غلاف رشد می‌کند و بزرگ می‌شود و آن گاه از غلاف بیرون می‌آید ، و آیه (و دانه همراه برگدار و ریحان) مقصود از دانه ، گندم و جو و سایر حبوبات است ، و از برگدار انجیر ، و از ریحان آنچه از اینها قابل خوردن است ، و آیه (پس کدام نعمت پروردگارتان را تکذیب می کنید) در ظاهر خطاب به جن و انس است ، و در باطن خطاب به فلانی و فلانی۲ . ۲- صدوق گوید محمد بن عمر حافظ ما را حدیث کرد که حسن بن عبداللّه تمیمی ما را روایت کرده است که گفت : پدرم مرا حدیث کرد که آقایم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از پدرانش از علی (ع) روایت کرد که آن حضرت درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و برای اوست کشتی های رونده در دریا همچون کوهها) ۳ فرمود : (مقصود از الجوار المنشآت) کشتیهاست۴ . ۳- صدوق از محمد بن علی بن ماجیلویه از محمد بن یحیی ، از حنظله ، از میسر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می‌فرماید : از شما (شیعه) دو نفر در آتش (دوزخ) دیده نخواهند شد ، نه به خدا ، حتی یک نفر ، میسر گوید : عرض کردم : این مطلب در کجای کتاب خدا آمده است ؟ حضرت لختی درنگ کرد ، میسر گوید : روزی با آن حضرت در طواف بودم که فرمود : ای میسر ، اینک اجازه دارم که پاسخ آن سؤالات را بگویم . عرض کردم : پس بفرمایید که در کجای قرآن آمده است ؟ فرمود : در سوره رحمان ، آن جا که می‌فرماید (پس در آن روز انس و جنّی از گناهش سوال نمی شود) ۵ عرض کردم : در این آیه کلمه (از شما) وجود ندارد . فرمود : اولین کسی که آن را تغییر داد ابن اَروی بود؛ زیرا این آیه دلیلی بود بر ردّ او و یارانش اگر کلمه (از شما) در این آیه نبود معنایش این بود که عذاب خداوند عزّوجلّ از خلقش ساقط شود ، (زیرا) اگر هیچ انس و جنّی از گناهانش بازخواست نشود پس روز قیامت خداوند چه کسی را کیفر می‌دهد ؟ ۶ .

منبع حدیث

۱- نحل / ۱۶ . ۲- تفسیر قمّی۲/ ۳۴۳ - ۳۴۴ ؛ و آیات در سوره الرحمن /۱ - ۱۳ . ۳- الرحمن / ۲۴ . ۴- عیون اخبارالرضا ۲/ ۶۶ . ۵- الرحمن / ۳۹ . ۶- فضائل الشیعهٔ ۱/ ۴۱-۴۲ .

رعد

متن حدیث

سورهٔ الرعد (۱۳) ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبو علی الحسین بن أحمد البیهقی بنیسابور سنهٔ اثنتین و خمسین و ثلاثمائهٔ قال : أخبرنا محمّد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا أبن ذکوان قال : سمعت إبراهیم بن العبّاس یقول : کنّا فی مجلس الرضا علیه السلام فتذاکروا الکبائر و قول المعتزلهٔ فیها : إنّها لاتغفر ، فقال الرضا علیه السلام : قال أبوعبدالله : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزلهٔ ، قال الله عزّوجلّ (و إنّ ربک لذو مغفرهٔ للنّاس علی ظلمهم) . . . الحدیث . ۲- العیّاشی عن أحمد بن محمّد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله (إنّ الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بأنفسهم و إذا أراد الله بقوم سوءاً فلامردّ له) فصار الأمر إلی الله تعالی . ۳- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق رضی الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه ، قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (هو الّذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً) قال : خوفاً للمسافر ، و طمعاً للمقیم . ۴- الصفار ، قال : حدّثنا عباد بن سلیمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب) قال : علیّ علیه السلام .

سوره رعد (۱۳) ۱- صدوق گوید : ابوعلی حسین بن احمد بیهقی به سال ۳۵۲ در نیشابور برایمان حدیث کرد و گفت : محمد بن یحیی صولی ، از ابن ذکوان برایمان حدیث کرد که گفت : شنیدم ابراهیم بن عباس می گوید : ما در مجلس حضرت رضا (ع) بودیم و درباره کبایر و عقیده معتزله در این خصوص که : گناهان کبیره آمرزیده نمی شوند ، سخن به میان آمد . حضرت رضا (ع) فرمود : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود : قرآن بر خلاف قول معتزله می فرماید : خداوند عزّوجلّ فرموده است (و براستی که خداوند نسبت به ظلم مردم آمرزنده است) ۱ . . . تا آخر حدیث۲ . ۲- عیاشی از احمد بن محمد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (براستی که خداوند آنچه بر قومی می گذرد تغییر نمی دهد مگر آنچه را که آن قوم بر سر خود می آورند و هنگامی که خداوند بدی را نسبت به قومی اراده کرد برگشتی بر آن نیست) ۳ فرمود : پس کار به (اراده) خدای تعالی واگذار شده است ۴ . ۳- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (او کسی است که برق را به شما می نماید برای ایجاد ترس و امیدوار کردن) ۵ فرمود : مایه ترس برای مسافران ، و امید برای ساکنانِ (آبادیها) ۶ . ۴- صفار از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از احمد بن عمر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (بگو به عنوان شاهد بین من و شما خداوند و کسی که علم کتاب نزد اوست کفایت می کند) ۷ فرمود : مقصود از کسی که علم کتاب نزد اوست ، علی (ع) است ۸ .

منبع حدیث

۱- رعد / ۶ . ۲- توحید صدوق ۴۰۶ . ۳- رعد / ۱۱ . ۴- تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۰۶ . ۵- رعد / ۱۲ . ۶- معانی الاخبار ۳۷۴ . ۷- رعد / ۴۳ . ۸- بصائر الدرجات۲۳۴ .

روم

متن حدیث

سورة الروم (٣٠) علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنا الحسين بن علىّ بن زكريّا قال : حدّثنا الهيثمّ بن عبدالله الرّمانى ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن جدّه محمّد بن علىّ بن الحسين عليهم السلام فى قوله (فطرة الله الّتى فطر النّاس عليها) قال : هو لا إله إلّا الله محمّد رسول الله علىّ أميرالمؤمنين ولىّ الله ، إلى هاهنا التوحيد .

سوره روم (٣٠) على بن ابراهيم از حسين بن على بن زكريا ، از هيثم بن عبدالله رمانى روايت كرده است كه گفت : على بن موسى الرضا ، از پدرش ، از جدّش محمد بن على بن الحسين (ع) برايمان حديث كرد كه آن حضرت درباره آيه (فطرتى را كه خداوند بر اساس آن مردم را خلق كرد) ١ فرمود : مقصود از فطرت الله اين است كه معبودى جز خداى يگانه نيست ، محمد فرستاده خداست ، و اميرالمؤمنين على ولىّ خداست ، توحيد تا به اين جاست (و نه فقط شهادت دادن به يگانگى خدا) . ٢

منبع حدیث

١- روم / ٣٠ . ٢- تفسير قمى٢/ ١۵۴- ١۵۵ .

زخرف

متن حدیث

سورة الزخرف (۴٣) ١- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن علىّ بن أسباط قال : حملت متاعاً إلى مكّة فكسد على فجئت إلى المدينة فدخلت على أبى الحسن الرضا عليه السلام فقلت : جعلت فداك إنّى قد حملت متاعاً إلى مكّة فكسد علىّ ، و قدأردت مصر فأركب بحراً أو برّاً ؟ فقال : بمصر الحتوف و تفيض إليها و هم أقصر الناس أعماراً ، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : لاتغسلوا رؤوسكم بطينها ، و لاتشربوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّة و يذهب بالغيرة . ثمّ قال : لا ، عليك أن تأتى مسجد رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و تصلّى ركعتين ، و تستخير الله مائة مرّة و مرّة فإذا عزمت على شىء و ركبت البحر او إذا استويت على راحلتك فقل : (سبحان الّذى سخّر لنا هذا و ماكّنا له مقرنين*و إنّا إلى ربّنا لمنقلبون) فإنّه ماركب أحد ظهراً ، فقال : هذا و سقط إلّا لم يصبه كسر و لاوثى ، و لاوهن ، و إن ركبت بحراً فقل حين تركب : (بسم الله مَجراها و مرساها) فإذا ضربت بك الأمواج فأتّك على يسارك و أشر إلى الموج بيدك ، و قل : اسكن بسكينة الله ، و قرّ بقرار الله ، و لاحول و لاقوّة إلّا بالله . قال علىّ بن أسباط : قدركبت البحر فكان إذا هاج الموج ، قلت كما أمرنى أبوالحسن ، فيتنفّس الموج و لايصيبنا منه شىء ، فقلت : جعلت فداك و ما السكينة ؟ قال : ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان طيّبة ، كانت مع الأنبياء و تكون مع المؤمنين . ٢- الصفار قال : حدّثنا عباد بن سليمة عن سعيد بن سعد عن صفوان بن يحيى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قول الله تعالى (و إنّه لذكر لك و لقومك و سوف تسئلون) قال : نحن هم .

سوره زخرف (۴٢) ١- على بن ابراهيم از پدرش ، از على بن اسباط روايت كرده است كه گفت : كالايى را به مكه بردم اما بازارم كساد شد و به مدينه آمدم و خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسيدم و عرض كردم : قربانت گردم ، كالايى را به مكه بردم اما به فروش نرسيد و حالا مى‌خواهم به مصر بروم ، آيا از طريق دريا بروم يا خشكى ؟ فرمود : مصر سرزمين مرگ خيزى است ، و تو به جايى مى‌روى كه مردمش از همه مردمان ديگر كمتر عمر مى‌كنند . رسول خدا (ص) فرمود : با گِل مصر سر

خود را نشوييد ، و در كوزه‌هاى آن آب نخوريد؛ زيرا ، خوارى مى‌آورد و غيرت را مى‌برد . سپس فرمود : نه ، به مسجد رسول خدا (ص) برو و دو ركعت نماز بخون و صد و يک بار از خداوند طلب خير كن و آن گاه چون آهنگ سفر كردى و سوار كشتى شدى يا بر اشترت نشستى بگو : (پاک و منزّه است خدايى كه اين مركب را در اختيار ما قرار داد و ما توانايى بهره گرفتن از آن را نداشتيم و به راستى ما سوى پروردگارمان برمى گرديم) ۱ چرا كه هر كس بر مركبى سوار شود و اين آيه را بخواند و از مركب بيفتد دچار شكستگى و آسيب ديدگى نشود . و اگر سوار كشتى شدى ، چون وارد دريا شدى بگو : (به نام خداوند در وقت راندنش و در وقت بازداشتنش) ۲ و هرگاه دستخوش موجى شدى به طرف چپ بدن خود تكيه بده و با دستت به موج اشاره كن و بگو : ساكن شو به آرامش از سوى خداوند ، قرار بگير به قرار از سوى خداوند ، و هيچ قدرتى جز حول و قوّه الهى نيست) . على بن اسباط گويد : سوار كشتى شدم ، و هرگاه موج بر مى‌خاست ، جمله‌اى را كه ابوالحسن فرموده بود ، مى گفتم ، موج آرام مى گرفت و چيزى از آن به ما نمى‌خورد . عرض كردم : قربانت گردم ، سكينه چيست ؟ فرمود : باد خوشى است كه از بهشت مى‌وزد و چهره‌اى چون چهره انسان دارد ، اين باد با انبياء بوده و با مؤمنان نيز هست۳ .

۲- صفّار از عباس بن سليمان ، از سعد بن سعد ، از صفوان بن يحيى ، از ابوالحسن الرضا (ع) روايت كرده است كه آن حضرت درباره اين سخن خداى تعالى (و به راستى آن ذكرى براى تو و براى قوم توست و به زودى درباره آن از شما سوال مى شود) ۴ ، فرمود : ما هستيم آن قومِ (رسول خدا) ۵ .

منبع حديث

۱- زخرف / ۱۳ - ۱۴ . ۲- هود /۴۱ . ۳- تفسير قمّى ۲/ ۲۸۲ . ۴- زخرف /۴۴ . ۵- بصائر الدرجات ۵۷ .

زمر

متن حديث

سورهٔ الزمر (۳۹) ۱- الصدوق عن الفقيه المروزى ، عن أبى‌بكر النيسابورى عن أبى القاسم الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : لمّا نزلت هذه الآيهٔ (إنك ميّت و إنّهم ميّتون) قلت : يا ربّ أتموت الخلايق كلّهم و يبقى الأنبياء ؟ فنزلت (كلّ نفس ذائقهٔ الموت ثمّ إلينا ترجعون) . ۲- الصفار قال : حدّثنا أحمد بن محمّد عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن حمزهٔ بن بزيع عن علىّ السائى قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام و أباالحسن الماضى عن قول الله عزّوجلّ (أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرّطت فى جنب الله و إن كنت لَمِن الساخرين) قال : جنب الله ، هو أميرالمؤمنين ، كذلک من كان من بعده من الأوصياء بالمكان المرفوع إلى أن ينتهى الأمر إلى آخرهم و الله أعلم بمن هو كائن بعده .

سوره زمر (۳۹) ۱- صدوق از فقيه مروزى ، از ابوبكر نيشابورى ، از ابوالقاسم طائى ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از على بن ابى‌طالب (ع) روايت كرده است كه فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : چون آيه (براستى كه تو خواهى مرد و آنها نيز مى ميرند) ۱ نازل شد ، عرض كردم : پروردگارا ، آيا همه خلايق بميرند و پيامبران باقى مانند ؟ پس ، اين آيه نازل شد (هر كسى طعم مرگ را خواهد چشيد سپس سوى ما بازگرديد) ۲ ، ۳ . ۲- صفار از احمد بن محمد ، از حسين بن سعيد ، از محمد بن اسمايعل ، از حمزهٔ بن بزيع ، از على سائى روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن الرضا و ابوالحسن ماضى (ع) درباره اين قول خداى عزّوجلّ (هر كسى مى گويد اى حسرت و پشيمانى از آنچه كه در قرب خداوند انجام دادم و راستى كه از استهزاء كنندگان بودم) ۳ سؤال كردم ، فرمود : قرب خداوند همان اميرالمؤمنين و نيز اوصياى بلند

مرتبه او هستند تا به آخرین نفر آنها برسد ، و خدا بهتر می‌داند که بعد از او که خواهد بود۴ .

منبع حدیث

۱- زمر / ۳۰ . ۲- عنکبوت / ۵۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۲ . شاید مقصود از پیامبران ، فرشتگانی باشند که برای پیامبر وحی می‌آوردند؛ چنان که در صحیفهٔ الرضا (صفحه ۶۲) به جای "یبقی الانبیاء" عبارت "تبقی الملائکهٔ" آمده است . ۳- زمر / ۵۶ . ۴- بصائر الدرجات۸۲ .

شوری

متن حدیث

سورهٔ الشوری (۴۲) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله علّهٔ تحلیل مال الولد للوالد بغیر إذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبیّ صلّی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالدهٔ کذلک ، لاتأخذ من ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقهٔ الولد ، و لاتؤخذ المرأهٔ بنفقهٔ ولدها .

سوره شوری (۴۲) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی‌عبداللّه ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه‌ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) ۱ علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است۲ ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می‌باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی‌باشد۳ .

منبع حدیث

۱- شوری / ۴۹ . ۲- احزاب / ۵ . ۳- علل الشرائع ۵۲۴ .

شوری

متن حدیث

سورهٔ الشوری (۴۲) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله علّهٔ تحلیل مال الولد للوالد بغیر إذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبیّ صلّی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالدهٔ کذلک ، لاتأخذ من

ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقة الولد ، و لاتؤخذ المرأة بنفقة ولدها .

سوره شوری (۴۲) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی‌عبداللّه ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه‌ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) ۱ علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است۲ ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می‌باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی‌باشد۳ .

منبع حدیث

۱- شوری / ۴۹ . ۲- احزاب / ۵ . ۳- علل الشرائع ۵۲۴ .

ص

متن حدیث

سورة ص (۳۸) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام الکلینی قال : حدّثنا محمّد بن یعقوب الکلینی ، قال : حدّثنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن علیّ بن سیف عن محمّد بن عبیدة قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ لإبلیس (ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدیّ أستکبرت) قال : یعنی بقدرتی و قوّتی .

سوره ص (۳۸) صدوق از محمد بن محمد بن عصام کلینی ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از علی بن سیف ، از محمد بن عبیده روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ به ابلیس (و چه چیز تو را از سجده بر آدم که به دست خود آن را خلق کردم بازداشت ، کبر ورزیدی) ۱ سؤال کردم ، فرمود : (مراد از دست خودم) یعنی با قدرت و نیرویم۲ .

منبع حدیث

۱- ص / ۷۵ . ۲- توحید صدوق ۱۵۳ .

صافات

متن حدیث

سورة الصافّات (۳۷) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العباس الرازی التمیمی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله فی قول الله عزّوجلّ (و قفوهم إنّهم مسئولون) قال : عن ولایة علیّ .

سوره صافّات (۳۷) صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابو محمد حسن بن عبداللّه بن محمد بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش ، و آن حضرت از پدرانش ، از علی بن ابی‌طالب روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و آنها را متوقف کنید تا از آنها سؤال شود) ۱ فرمود : یعنی درباره ولایت علی (ع) (مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند) ۲ .

منبع حدیث

۱- صافّات ۳۷ / ۲۴ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۹ .

طلاق

متن حدیث

سورة الطلاق (۶۵) ابن شعبة مرسلاً, قال : و سأله رجل عن قول الله (و من یتوکّل علی الله فهو حسبه) فقال علیه السلام : التوکّل درجات منها أن تثق به فی أمرک کلّه فیما فعل بک ، فما فعل بک کنت راضیاً ، و تعلم أنّه لم یألک خیراً و نظراً ، و تعلم أنّ الحکم فی ذلک له ، فتوکّل علیه بتفویض ذلک إلیه ، و من ذلک الإیمان بغیوب الله الّتی لم یحط علمک بها فوکّلت علمها إلیه و إلی اُمنائه علیها ، و وثقت به فیها و فی غیرها .

سوره طلاق (۶۵) ابن شعبه موسلاً روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند سؤال کرد که (و کسی که به بر خداوند توکّل کند پس خود او را در امورش کفایت می کند) ۱ حضرت فرمود : توکّل درجاتی دارد : یکی از آن درجات این است که در همه کارهایت ، در آنچه با تو کند بدو اعتماد کنی ، و به آنچه با تو کند خشنود و راضی باشی ، و بدانی که او در خیرخواهی و عنایت نسبت به تو کوتاهی نمی‌کند ، و بدانی که در همه این‌ها حکم ، حکم اوست . بنابر این ، همه کارهایت را به او واگذاری و بدو توکل و اعتماد کنی . یکی دیگر از درجات ، توکل دینی است که به غیبهای خداوند که در حیطه علم و شناخت تو نمی‌گنجد ، ایمان آوری ، و علم به آنها را به او و به کسانی که امین غیبهای خدا هستند ، وا نهی ، و در آنها و جز آنها به او اعتماد کنی۲ .

منبع حدیث

۱- طلاق / ۳ . ۲- تحف العقول ۴۴۳ .

طور

متن حدیث

سورة الطور (۵۲) علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد عن ابن أبی نصر عن الرضا علیه السلام قال : (أدبار السّجود) أربع رکعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) رکعتان قبل صلاة الصبح .

سوره طور (۵۲) علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : مقصود از (عقبهای سجود) ۱ چهار رکعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت کردن ستاره ها) ۲ دو رکعت (نافله) پیش از نماز صبح ۳ .

منبع حدیث

۱– ق / ۴۰ . ۲– طور / ۴۹ . ۳– تفسير قمّى ۲/ ۳۳۳ .

عبس

متن حديث

سورة عبس (۸۰) الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو بن علىّ بن عبدالله البصرى بإيلاق قال : حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن عبدالله بن أحمد بن جبلة الواعظ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد الطائى ، قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علىّ : قال : كان علىّ بن أبى طالب عليه السلام بالكوفة فى الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشّام ، فسأله عن مسائل ، فكان فيما سأله أن قال : أخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (يوم يفرّ المرء من أخيه * و أمّه و أبيه * و صاحبته و بنيه) من هم ؟ فقال عليه السلام : قابيل يفرّ من هابيل ، و الّذى يفرّ من أمّه موسى ، و الّذى يفرّ من أبيه إبراهيم ، و الّذى يفرّ من صاحبته لوط ، و الّذى يفرّ من ابنه نوح يفرّ من ابنه كنعان .

سوره عبس (۸۰) صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بن على بن عبداللّه بصرى در ايلاق ، از ابوعبداللّه محمد بن عبداللّه بن احمد بن جبله واعظ ، از ابوالقاسم عبداللّه بن احمد طائى ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : على بن موسى الرضا (ع) از موسى بن جعفر ، از جعفر بن محمد ، از محمد بن على ، از على بن الحسين ، از حسين بن على (ع) برايمان حديث كرد كه فرمود : على بن ابى‌طالب (ع) در مسجد كوفه بود كه مردى از اهالى شام برخاست و سؤالاتى از آن حضرت پرسيد . يكى از سؤالاتش اين بود كه گفت : خداوند عزّوجلّ مى‌فرمايد (روزى كه انسان از از برادر ، مادر ، پدر ، همسر و فرزندانش فرار مى كند) ۱ به من خبر ده كه اينها چه كسانى هستند ؟ اميرالمؤمنين (ع) فرمود : قابيل از هابيل مى گريزد ، و آن كسى كه از مادرش مى‌گريزد موسى است ، و آن كه از پدرش مى‌گريزد ابراهيم است ، و آن كه از همسرش مى‌گريزد لوط است ، و آن كه از فرزندش مى‌گريزد نوح است كه از فرزند خود كنعان مى‌گريزد۲ .

منبع حديث

۱– عبس / ۳۴– ۳۶ . ۲– خصال ۳۱۸ .

عنكبوت

متن حديث

سورة العنكبوت (۲۹) ۱– علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : جاء العبّاس إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : انطلق بنا نبايع لك النّاس ، فقال أميرالمؤمنين : أتراهم فاعلين ؟ قال : نعم ، قال : فأين قوله (ألم*أحسب النّاس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا و هم لايفتنون*و لقدفتنّا الّذين من قبلهم –أى اختبرناهم– فليعلمن الله الّذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين*أم حسب الّذين يعملون السيّئات أن يسبقونا – أى يفوتونا – ساء ما يحكمون*من كان يرجو لقاء الله فإنّ أجل الله لآت) قال : من أحبّ لقاء الله جاءه الأجل ، (و من جاهد) آمال نفسه عن اللّذات و الشهوات و المعاصى (فإنّما يجاهد لنفسه إنّ الله لغنى عن العالمين) . ۲– محمّد بن الحسين الصفار قال : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قول الله تعالى (بل هو آيات بيّنات فى صدور الّذين أُوتوا

العلم) قال : هم الأئمة خاصّة .

سوره عنكبوت (۲۹) ۱- على بن ابراهيم از پدرش ، از محمد بن فضيل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روايت كرده است كه فرمود : عباس نزد اميرالمؤمنين (ع) آمد و گفت : بيا برويم تا از مردم برايت بيعت بگيريم . اميرالمؤمنين (ع) فرمود : فكر مى كنى اين كار را بكنند ؟ عرض كرد : آرى . اميرالمؤمنين (ع) فرمود : پس ، اين آيه چه : (الف لام ميم ، آيا مردم پنداشته اند واگذاشته مى شوند كه بگويند ايمان آورديم و امتحان نشوند ، و به طور قطع كسانى كه قبل از آنها بودند نيز مورد امتحان قرار گرفتند ، پس به تحقيق خداوند كسانى را كه راست گفتند و كسانى را كه دروغ گفتند مى داند ، يا كسانى كه مرتكب گناه مى شوند گمان مى كنند از چنگ ما مى گريزند بد حكمى كرده اند ، كسى كه اميد به لقاء خداوند دارد پس اجل خداوند خواهد رسيد ، و كسى كه نفس خود را از لذتها و خواهشهاى نفسانى و گناهان باز دارد پس براى نفس خود مجاهدت كرده كه خداوند از جهانيان بى نياز است) ۱ . ۲- محمد بن حسين صفار از عباد بن سليمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن فضيل روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره اين سخن خداى تعالى (بلكه آن نشانه هاى روشنى است در سينه كسانى كه علم داده شدند) ۲ ، سؤال كردم ، فرمود : مقصود از كسانى كه علم داده شدند خصوص ائمه هستند۳ .

منبع حديث

۱- تفسير قمّى ۲ / ۱۴۸ ، و آيات در سوره عنكبوت /۱ - ۶ . ۲- عنكبوت / ۴۹ . ۳- بصائر الدرجات ۲۲۶ .

غاشيه

متن حديث

سورة الغاشية (۸۸) ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا عليه السلام فى قوله (و إلى الجبال كيف نصبت) قال : الأوصياء .

سوره غاشيه (۸۸) ابن شهر آشوب مرسلاً از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه آن بزرگوار درباره آيه شريفه : و به كوهها كه چگونه برافراشته شده است) ۱ فرمود : مقصود از كوهها اوصياء هستند۲ .

منبع حديث

۱- غاشيه / ۱۹ . ۲- مناقب ابن شهرآشوب۱/ ۳۷۳ .

فاتحه

متن حديث

سورة الفاتحة (۱) ۱- العيّاشى بإسناده عن إسماعيل بن مهران قال : قال أبوالحسن الرضا عليه السلام : إنّ (بسم الله الرّحمن الرّحيم) أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى بياضها . ۲- العياشى رحمه الله بإسناده عن سليمان الجعفرى ، قال : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلك ملاطفة ، فإنّه أبرّ لقلبها ، و أسلّ لسخيمتها ، فإذا أفضى إلى حاجته ، قال : (بسم الله) ثلاثاً فإن قدر أن يقرأ أى آية حضرته من القرآن فعل ، و إلّا قد كفته التسمية ، فقال له رجل فى المجلس : فان قرأ (بسم الله الرّحمن الرحيم) أو يجزيه ؟ فقال : و أى آية أعظم فى كتاب الله ؟ فقال : (بسم الله الرّحمن الرّحيم) . ۳- الصدوق عن محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانى رضى الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد

مولی بنی هـاشم عن علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضـال عن أبیه قال : سألت الرضا علیّ بن موسـی علیه السـلام عن (بسم الله) ، قـال : معنی قول القائـل (بسم الله) أی أسم علی نفسـی سـمهٔ من سـمات الله عزّوجلّ ، و هی العبادهٔ قال : فقلت له : ما السّـمهٔ ؟ فقال : العلامهٔ . ۴- الصّـدوق عن محمّد بن القاسم قال : حدّثنی یوسف بن محمّد بن زیاد وعلیّ بن محمّد بن سـیّار عن أبویهما عن الحسن بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه الرضا علیّ بن موسـی علیه السـلام عن أبیه موسی بن جعفرعلیه السـلام ، عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسـین ، عن أبیه الحسین بن علیّ ، عن أخیه الحسن بن علیّ قال أمیرالمؤمنین علیه السـلام : إنّ (بسم الله الرّحمن الرّحیم) آیـهٔ من فاتحهٔ الکتاب ، و هی سـبع آیات ، تمامها (بسم الله الرّحمن الرّحیم) سـمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول : إنّ الله عزّوجلّ قال لی : یا محمّد و لقد آتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم ، فأفرد الإمتنان علی بفاتحهٔ الکتاب و جعلها بإزاء القرآن العظیم . و إنّ فاتحهٔ الکتاب أشرف ما فی کنوز العرش و إنّ الله عزّوجلّ خصّ محمّداً و شرّفه بها و لم یشرک معه فیها أحداً من أنبیائه ما خلا سلیمان فإنّه أعطاهُ منها (بسـم الله الرّحمـن الرّحیـم) ألا ـتراه یحکی عـن بلقیس حین قـالت : (إنّی ألقی إلی کتـاب کریم* إنّه من سـلیمان و إنّه بسم الله الرحمن الرّحیم) ألا ـ فمن قرأهـا معتقـداً لموالاـت محمّـد و آله الطیّبین ، منقـاداً لأمرهما ، مؤمناً بظاهرهما و باطنهما ، أعطاه الله عزّوجلّ بکلّ حرف منها حسنهٔ ، کلّ واحدهٔ منها أفضل له من الدّنیا بما فیها من أصناف أموالها و خیراتها و من استمع إلی قارئ یقرؤها کان له قـدر ثلث ما للقارئ فلیسـتکثر أحـدکم من هـذا الخیر المعرض لکم ، فإنّه غنیمـهٔ لایذهبنّ اوانه فتبقی فی قلوبکم الحسرهٔ . ۵- الصـدوق عن محمّد بن القاسم الإسترآبادی المفسّـر رضـی‌الله عنه قال : حدّثنا یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سـیّار ، عن أبویهما ، عن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسـی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طـالب علیه السـلام عن أبیه عن جـدّه علیه السـلام ، قـال : جاء رجـل إلی الرضا علیه السـلام ، فقال له : یا بن رسول الله أخبرنی عن قول الله عزّوجـلّ (الحمـد للّه ربّ العـالمین) مـا تفسـیره ؟ فقـال : لقـد حـدّثنی أبی عن جـدّی عن الباقر ، عن زین العابـدین عن أبیه علیه السـلام : أنّ رجلًا جاء إلی أمیرالمؤمنین علیه السـلام فقال : أخبرنی عن قول الله عزّوجلّ (الحمد للّه ربّ العـالمین) مـا تفسـیره ؟ فقـال : (الحمـد للّه) هو أن عرّف عبـاده بعض نعمه علیهم جملاًـ ، إذ لاـ یقـدرون علی معرفـهٔ جمیعها بالتفصـیل لأنّها أکثر من أن تحصـی أو تعرف ، فقال لهم : قولوا : الحمد للّه علی ما أنعم به علینا ربّ العالمین ، و هم الجماعات من کلّ مخلوق من الجمادات و الحیوانات ، أما الحیوانات فهو یقلبها فی قـدرته ، و یغـذوها من رزقه ، و یحوطها بکنفه ، و یدبّر کلّاً منهـا بمصـلحته ، و أمّـا الجمـادات فهو یمسـکها بقـدرته ، یمسـک المتّصـل منهـا أن یتهـافت ، و یمسک المتهافت منها أن یتلاـصق ، و یمسـک السـماء أن تقع علی لأرض إلّا بإذنه ، و یمسک الأرض أن تنخسف إلّا بأمره ، إنّه بعباده لرؤوف رحیم . و قـال علیه السـلام : (ربّ العـالمین) مـالکهم و خـالقهم و سـائق أرزاقهم إلیهم من حیث یعلمون و من حیث لاـیعلمون ، فالرزق مقسوم و هو یأتی ابن آدم علی أی سـیرهٔ سارها من الدنیا لیس تقوی متّق بزایده و لافجور فاجر بناقصه ، و بیننا و بینه ستر ، و هو طالبه ، فلو أنّ أحـدکم یفرّ من رزقه لطلبه رزقه کما یطلبه الموت ، فقال الله جلّ جلاله : قولوا الحمـد للّه علی ما أنعم به علینا ، و ذکّرنا به من خیر فی کتب الأوّلین قبل أن نکون ، ففی هـذا إیجاب علی محمّد و آل محمّد صلّی الله علیه و آله و علی شـیعتهم أن یشـکروه بمـا فضـلهم ، و ذلک أنّ رسول الله صـلّی الله علیه و آله قال : لمّا بعث الله عزّوجلّ موسـی بن عمران علیه السـلام و اصـطفاه نجیّاً ، و فلق له البحر ، و نجّی بنی إسـرائیل و أعطـاه التوراهٔ و الأـلواح ، رأی مکـانه من ربّه عزّوجـلّ فقال : یا ربّ لقد أکرمتنی بکرامهٔ لم تکرم بها أحداً قبلی ، فقال الله جلّ جلاله : یا موسـی أما علمت أنّ محمّداً عندی أفضل من جمیع ملائکتی ، و جمیع خلقی ؟ قال موسی ز : یا ربّ فإن کان محمّد صـلّی الله علیه و آله أکرم عندک من جمیع خلقک ، فهل فی آل الأنبیاء أکرم من آلی ؟ قـال الله جـلّ جلاـله : یـا موسـی أما علمت أنّ فضل آل محمّـد علی جمیع آل النبیّین کفضل محمّـد علی جمیع

المرسلين ؟ فقال موسى : يا ربّ فإن كان آل محمّد كذلك فهل فى أُمم الأنبياء أفضل عندك من أمّتى ظللت عليهم الغمام ، و أنزلت عليهم المنّ و السلوى ، و فلقت لهم البحر ؟ فقال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ فضل أُمّة محمّد على جميع الأُمم كفضله على جميع خلقى ؟ فقال موسى : يا ربّ ليتنى كنت أراهم ، فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى إنّك لن تراهم و ليس هذا أوان ظهورهم ، و لكن سوف تراهم فى الجنّات جنّات عدن و الفردوس بحضرة محمّد فى نعيمها يتقلّبون و فى خيراتها يتبجبحون ، أفتحبّ أن أُسمعك كلامهم ؟ فقال : نعم يا إلهى ، قال الله جلّ جلاله : قم بين يدى و اشدد مئزرك قيام العبد الذليل بين يدى الملك الجليل ، ففعل ذلك موسى عليه السلام ، فنادى ربّنا عزّوجلّ : يا أمّة محمّد ! فأجابوه كلّهم و هم فى أصلاب آبائهم و أرحام أمّهاتهم ، لبّيك اللّهم لبّيك لاشريك لك لبّيك إنّ الحمد و النعمة و الملك لك ، لاشريك لك . قال : فجعل الله عزّوجلّ تلك الإجابة شعار الحجّ ثمّ نادى ربّنا عزّوجلّ : يا أُمّة محمّد إنّ قضائى عليكم أن رحمتى سبقت غضبى ، وعفوى قبل عقابى ، فقد استجبت لكم من قبل أن تدعونى و أعطيتكم من قبل أن تسألونى ، من لقينى منكم بشهادة أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله ، صادق فى أقواله ، محقّ فى أفعاله ، و أنّ علىّ بن أبى طالب عليه السلام أخوه و وصيّه من بعده و وليّه و يلتزم طاعته كما يلتزم طاعة محمّد ، و أنّ أولياءه المصطفين الطاهرين المطهّرين المنبئين بعجائب آيات الله ، و دلائل حجج الله من بعدهما أولياؤه أدخلته جنّتى و إن كانت ذنوبه مثل زبد البحر . قال عليه السلام : فلمّا بعث الله عزّوجلّ نبيّنا محمّداً ز قال : يا محمّد (و ما كنت بجانب الطّور إذ نادينا) أمّتك بهذه الكرامة ، ثمّ قال عزّوجلّ لمحمّد صلّى الله عليه و آله : قل : الحمد للّه ربّ العالمين على ما اختصّنى به من هذه الفضيلة ، و قال لأمّته : قولوا أنتم : الحمدللّه ربّ العالمين على ما اختصّنا به من هذه الفضائل . ۶- ورّام بن أبى فراس قال : وجدت فى تفسير القرآن عن الرضا عن آبائه عليهم السلام بحذف الأسانيد عن أميرالمؤمنين عليه السلام فى تفسير (الحمدللّه ربّ العالمين) قال : ربّ العالمين مالكهم و خالقهم ، و سائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون و من حيث لايعلمون ، فالرزق مقسوم و هو يأتى ابن آدم على أى سيرة سارها من الدّنيا ، ليس بتقوى متّق يزايده ، و لا لفجور فاجر يناقصه ، و بينه و بينه شبر و هو طالبه ، و لو أنّ أحدكم يتربّص من رزقه لطلبه كما يطلبه الموت . ۷- الصدوق عن محمّد بن القاسم الأسترآبادى المفسّر رضى‌الله عنه ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ عن أبيه علىّ بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه الرّضا علىّ بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام قال : قال جعفربن محمد الصادق عليهما السلام فى قول الله عزّوجلّ (اهدنا الصراط المستقيم) قال : يقول : أرشدنا إلى الطريق المستقيم أى أرشدنا للزوم الطريق المؤدّى إلى محبّتك ، و المبلغ دينك ، و المانع من أن نتبع أهوائنا فنعطب ، أو نأخذ بآرائنا فنهلك .

سوره فاتحه (۱) ۱- عياشى به اسنادش از اسماعيل بن مهران روايت كرده است كه حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : همانا (بسم الله الرحمن الرحيم) به اسم اعظم خداوند نزديكتر از سياهى چشم به سفيدى آن است ۱ . ۲- عياشى به اسنادش از سليمان جعفرى روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنيدم كه مى فرمايد : هر گاه يكى از شما خواست با همسرش همبستر شود قبلا او را ناز و نوازش كند ، زيرا اين كار دل همسرش را نرمتر مى كند و باعث مى شود اگر دلگيرى و كدورتى داشته باشد از بين برود ، پس از آن كه كارش تمام شد سه مرتبه (بسم الله) بگويد ، و اگر توانست هر آيه اى از قرآن را كه به ذهنش رسيد بخواند اين كار را بكند و گر نه همان (بسم الله) گفتن كافى است . يكى از حضار گفت : اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را بخواند آيا كفايت مى كند ؟ حضرت فرمود : بزرگترين آيه كتاب خدا كدام است ؟ و خود فرمود : (بسم الله الرحمن الرحيم) ۲ . ۳- صدوق محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى (رض) از احمد بن محمد بن سعيد مولى بنى هاشم ، از على بن حسن بن على بن فضال ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : از حضرت على بن موسى الرضا (ع)

درباره معنای (بسم الله) پرسیدم ، فرمود : وقتی کسی می گوید (بسم الله) معنایش این است که سمه ای از سمات خداوند عزّوجلّ را که همان عبادت (و عبودیت) است بر خود می نهم ، راوی گوید : عرض کردم : سمه چیست ؟ فرمود : داغ و نشان ۳ . ۴- صدوق از محمد بن قاسم ، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدر آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از برادرش حسن بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع) فرمود : (بسم الله الرحمن الرحیم) یکی از آیه های فاتحه الکتاب است و این سوره هفت آیه دارد و با (بسم الله الرحمن الرحیم) هفت آیه آن کامل می شود ، از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : خداوند عزّوجلّ به من فرمود : ای محمد ، ما سبع المثانی (سوره حمد) و قرآن بزرگ را به تو دادیم ، بنابر این با فاتحه الکتاب جداگانه بر من منت نهاد و آن را در کنار قرآن بزرگ قرار داد . همانا فاتحه الکتاب ارزشمندترین چیز در گنجینه عرش است و خداوند عزّوجلّ آن را به محمد اختصاص داد و او را بدان مفتخر ساخت و هیچ یک از انبیا را در این امر با او شریک نکرد بجز حضرت سلیمان را که از فاتحه الکتاب آیه (بسم الله الرحمن الرحیم) را به او عطا فرمود ، چنان که از قول بلقیس می فرماید (نامه ای گواهی به سوی من افکنده شد ، نامه ای از سلیمان است و آن این است : به نام خدای بخشاینده مهربان) ۴ بدانید که هر کس با اعتقاد به ولایت و دوستی محمد و خاندان پاک او ، و اطاعت از اوامر آنان و ایمان به ظاهر و باطن ایشان ، این سوره را بخواند خداوند عزّوجلّ در قبال هر حرفی از آن یک حسنه به او عطا فرماید که هر یک از آنها برای او برتر و با ارزش تر از دنیا و تمام اموال و داراییهای آن است . و هر کس به شخصی که این سوره را تلاوت می کند گوش بسپارد به اندازه یک سوم ثوابی که به تلاوت کننده دهند به او عطا شود ، پس تا می توانید از این خیر و برکتی که در اختیار شما نهاده شده است بهره گیرید; که آن یک غنیمت است ، مبادا فرصتش بگذرد و حسرت آن در دلهایتان بماند۵ . ۵- صدوق از محمد بن استرآبادی مفسّر (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت حضرت رضا (ع) آمد و گفت : یا بن رسول الله ، تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) ۶ چیست ؟ حضرت فرمود : پدرم از جدّم ، از باقر ، از زین العابدین ، از پدرش (ع) برایم روایت کرده که مردی نزد امیرالمومنین (ع) آمد و عرض کرد : تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) چیست ؟ حضرت فرمود : (الحمد لله) به این معناست که چون خداوند برخی از نعمتهای خود را که به بندگانش عطا فرموده است به نحو اجمال به آنان شناسانده - چرا که بندگان قادر نیستند همه این نعمتها را تفصیلا بشناسند; زیرا نعمتهای خداوند بیش از آن است که شماره و یا شناخته شوند- لذا به آنان فرمود : بگویید : سپاس و ستایش خداوندی را که به ما نعمتها عطا فرمود ، خداوندی که پروردگار جهانیان است ، و جهانیان شامل همه مخلوقات ، از جمادات و جانداران ، می شود . اما جانداران ، زیرا که خداوند آنها را در قبضه قدرت خود می چرخاند ، از روزی خود آنان را تغذیه می کند ، همگی را در پناه حمایت خود گرفته است ، و هر یک از آنها را به اقتضای مصلحت خود تدبیر و اداره می فرماید . و اما جمادات; خداوند آنها را با قدرت خود نگه می دارد ، آنهایی را که به هم پیوسته اند نمی گذارد ، از یکدیگر پراکنده و متلاشی شوند و آنها را که از هم جدایند نمی گذارد به یکدیگر متصل شوند ، آسمان را از این که بر زمین افتد نگه داشته است مگر این که او خود اذن چنین کاری را دهد ، و زمین را از این که فرو رود نگه داشته است مگر به فرمان خود او ، چرا که خداوند به بندگان خویش رئوف و مهربان است . و فرمود : (ربّ العالمین) یعنی خداوند مالك و آفریدگار جهانیان است و روزیهای ایشان را از آن جا که می دانند و نمی دانند به آنان می رساند; زیرا

روزی قسمت شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا بپیماید روزی اش (به همان اندازه که قسمتش باشد) به او می رسد . نه تقوای شخص متقی روزی او را زیاد می کند و نه بدکرداری شخص نابکار از آن چیزی می کاهد ، میان بنده و روزی او پرده ای کشیده شده است و از این رو در طلب روزی است ، در صورتی که اگر فردی از شما از روزی خود بگریزد روزی اش در طلب او بر می آید همچنان که مرگ او را می جوید ، پس خداوند جلّ جلاله فرمود : بگویید : سپاس و ستایش خداوند را که به ما نعمتها عطا فرمود ، و در کتابهای انبیای پیشین از ما به نیکی یاد کرده است ، پس خداوند با این بیان خود بر محمد و آل محمد و شیعیان او واجب فرمود که چون ایشان را بر دیگران مزیت و برتری داده است او را شکر گزارند ، رسول خدا (ص) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ موسی بن عمران را به پیامبری برانگیخت و او را همراز خود برگزید و دریا را برایش شکافت و بنی اسرائیل را نجات داد و تورات و ألواح را به موسی عطا فرمود ، و موسی مقام و منزلت خود را نزد پروردگارش دید عرض کرد : پروردگارا ، تو مرا چنان گرامی داشتی که پیش از من احدی را بدان مفتخر نساختی . پس خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که محمد در نزد من برتر و گرامی تر از همه فرشتگان و جمیع مخلوقات من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر محمد در نزد تو از همه مخلوقاتت گرامی تر است آیا در بین خاندان پیامبران گرامی تر از خاندان من هست ؟ خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که برتری خاندان محمد بر خاندان همه پیامبران همچون برتری محمد بر جمیع پیغمبران است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر خاندان محمد چنیند ، آیا در میان امتهای پیامبران گرامی تر از امت من در نزد تو وجود دارد ، چندان که ابرها را بر سر ایشان سایه افکندی ، و برای آنان مَنّ و سَلوی فرو فرستادی ، و دریا را بر ایشان شکافتی ، خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که برتری امت محمد بر سایر امتها همچون برتری خود محمد بر سایر خلق من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، کاش آنها را می دیدم . خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود که : ای موسی ، تو آنان را نخواهی دید ، زیرا اکنون زمان پیدایش آنها نیست ، اما بزودی آنان را در بهشتهای عدن و فردوس در حضور محمد خواهی دید که در نعمتهای آن غوطه ورند و در خیرات و برکاتش آرمیده اند . ای موسی ، آیا دوست داری کلام آنها را به تو بشنوانم ؟ موسی عرض کرد : آری ای معبود من . خداوند جلّ جلاله فرمود : پس ، همچون بنده ذلیلی که در حضور پادشاهی مقتدر می ایستد ، در برابر من بایست و کمر خود را محکم ببند . موسی چنین کرد . پس از جانب پروردگار ما عزّوجلّ ندایی برخاست که : ای امت محمد ! تمام آنها که هنوز در اصلاب پدران و رحمهای مادران خود بودند ، پاسخ دادند : لبیک اللّهم لبیک لاشریک لک لبیک ، انّ الحمد و النعمه لک و الملک ، لاشریک لک . حضرت فرمود : پس خداوند این اجابت و پاسخ را شعار حجّ قرار داد . سپس پروردگار ما عزّوجلّ صدا زد که : ای امت محمد ، حکم و قضای من برای شما این است که مهرم بر خشمم پیشی گیرد ، و بخششم بر کیفرم ، بیش از آن که مرا بخوانید دعایتان را مستجاب می کنم ، و پیش از آن که از من چیزی بخواهید به شما عطا می کنم . هر یک از شما که با شهادت به یگانگی و بی نیازی من و این که محمد بنده و فرستاده خداست و در گفته هایش صادق و در افعال و کردارش بر حق است ، و گواهی به این که علی بن ابی طالب برادر او و وصی و جانشین پس از اوست و اطاعت از او همچون اطاعت از محمد لازم است ، و این که اولیای برگزیده و پاک او که پس از آن دو مظهر آیات شگفت خداوند و راهنمایان حجتهای او هستند اولیا و دوستان خالص خداوند می باشند (اگر با شهادت به این امور) مرا دیدار کند او را به بهشت خود در آورم هر چند گناهانش به اندازه کف دریا باشد . سپس امیرالمومنین (ع) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ پیامبر ما محمد را به پیامبری برانگیخت ، فرمود : ای محمد (تو در کنار طور نبودی آن گاه که ندا در دادیم) ۷ امت تو را به این ندای گرامی و این افسر کرامت را بر سر او نهادیم ، آن گاه خداوند عزّوجلّ به محمد (ص) فرمود : بگو : (سپاس و ستایش

خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضیلت و افتخار را اختصاص به من داد ، و به امت او فرمود : شما نیز بگویید : (سپاس و ستایش خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضایل و افتخارات را به ما اختصاص داد۸ . ۶- ورّام بن ابی فراس گوید : در تفسیر قرآن از حضرت رضا از پدران بزرگوارش - با حذف اسانید - از امیرالمومنین (ع) دیدم که در تفسیر (الحمد لله رب العالمین) فرموده است : رب العالمین ، یعنی این که خداوند مالك و آفریننده جهانیان است و روزی آنان را ، از آن جا که می دانند و نمی دانند ، به ایشان می رساند . زیرا روزی تقسیم شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا پیش گیرد ، روزی اش (بی کم و زیاد) به او می رسد ، نه تقوای شخص پرهیزگار چیزی بر روزی او می افزاید ، و نه بدکاری شخص نابکار چیزی از روزی آدمی کاهد . میان آدمی و روزی او یک وجب فاصله است و آدمی آن را می طلبد ، در صورتی که اگر هر یك از شما منتظر روزی خود بماند روزی به سراغ او می آید همچنان که مرگ به سراغش می آید۹ . ۷- صدوق از محمد بن قاسم استرآبادِی مفسر (رض) ، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی ، از پدر بزرگوارش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است که فرمود : جعفر بن محمد الصادق (ع) درباره آیه شریفه (اهدنا الصراط المستقیم) ۱۰ فرمود : می گوید : ما را به راه راست ارشاد فرما ، یعنی ما را به پیمودن راهی که به محبت تو می انجامد و به دین تو می رساند ، و مانع از آن می شود که با پیروی از هواهای نفسانی و آرای شخصی خود به هلاکت در افتیم ، رهنمون شو ۱۱ .

منبع حدیث

۱- تفسیر عیّاشی۱/ ۲۱ . ۲- تفسیر عیّاشی۱/ ۲۱ . ۳- توحید صدوق ۲۲۹ - ۲۳۰ . ۴- نمل / ۲۹ - ۳۰ . ۵- قصص /۴۶ . ۶- أمالی صدوق ۱۴۸ . ۷- فاتحه / ۱ . ۸- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۲-۲۸۴ . ۹- تنبیه الخواطر ۲/ ۱۰۷ . ۱۰- فاتحه / ۵ . ۱۱- عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۰۵ .

فاطر

متن حدیث

سورة الفاطر (۳۵) ۱- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الحسن عن أحمد بن عمر ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (ثمّ أورثنا الکتاب الّذین اصطفینا من عبادنا) الآیۀ ، قال : فقال : ولد فاطمۀ علیها السلام ، و السابق بالخیرات : الإمام و المقتصد العارف بالإمام ، و الظالم لنفسه : الّذی لایعرف الإمام . ۲- الصدوق بإسناده عن العبّاس بن هلال عن أبی الحسن الرضا علیه السلام عن أبیه ، قال : لم یقل أحد قطّ إذا أراد أن ینام (إنّ الله یمسک السموات و الأرض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسکهما من أحد من بعده إنّه کان حلیماً غفوراً) إلی آخر الآیۀ فسقط علیه البیت .

سوره فاطر (۳۵) ۱- کلینی از حسین بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از حسن ، از احمد بن عمر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (سپس کتاب را به کسانی که برگزیدیم به ارث گذاردیم . . .) سؤال کردم ، فرمود : مقصود از کسانی که برگزیدیم اولاد فاطمه (ع) هستند ، و مقصود از پیشی گیرندگان به خوبیها ، امام است ، و مراد از میانه رو ، امام شناس ، و از ظالم به خویش کسی است که امام را نشناسد۲ . ۲- صدوق به اسنادش از عباس بن هلال ، از ابوالحسن الرضا (ع) و آن حضرت از پدر بزرگوارش روایت کرده است که فرمود : هیچ گاه نشده است که کسی در هنگام خوابیدن آیه (به راستی که خداوند نگاه می دارد آسمان و زمین را از زایل شدن و اگر زایل شوند بعد از او احدی نمی تواند آن دو را از زوال باز دارد همانا او بردبار و آمرزنده است) را بخواند و خانه بر سرش آوار شود۴ .

منبع حدیث

۱- فاطر / ۳۳ . ۲- اصول کافی۱/ ۲۱۵ . ۳- فاطر /۴۱ . ۴- من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۹۸ .

فجر

متن حدیث

سورة الفجر (۸۹) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن أحمد بن یونس المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفیّ الهمدانیّ ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه قال : سألت الرضا علیّ بن موسی علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (و جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً) فقال : إنّ الله عزّوجلّ لایوصف بالمجیء و الذّهاب تعالی عن الانتقال ، إنّما یعنی بذلک و جاء أمر ربّک و الملک صفّاً صفّاً .

سوره فجر (۸۹) صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضّال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در باره آیه (و خدایت آمد و ملائکه صف در صف) پرسیدم ، فرمود : خداوند عزّوجلّ به صفت آمدن و رفتن توصیف نمی‌شود؛ شأن او برتر از انتقال (از نقطه‌ای به نقطه دیگر) است . بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۱۶۲ ، و آیه در سوره فجر/ ۲۲ .

فرقان

متن حدیث

سورة الفرقان (۲۵) ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه ، قال : حدّثنا أبوالصلت عبدالسّلام بن صالح الهروی ، قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام ، عن أبیه موسی بن جعفرعلیه السلام ، عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علیّ قال : أتی علیّ بن أبی طالب علیه السلام قبل مقتله بثلاثة أیّام ، رجل من أشراف تمیم ، یقال له عمرو ، فقال : یا أمیرالمؤمنین أخبرنی عن (أصحاب الرّسّ) فی أی عصر کانوا ؟ و أین کانت منازلهم ؟ و من کان ملکهم ؟ و هل بعث الله عزّوجلّ إلیهم رسولاً أم لا ؟ و بماذا هلکوا ؟ فإنّی أجد فی کتاب الله تعالی ذکرهم و لاأجد غیرهم ؟ فقال له علی : لقد سألتنی عن حدیث ما سألنی عنه أحد قبلک ، و لایحدّثک به أحد بعدی إلّا عنّی ، و ما فی کتاب الله عزّوجلّ آیة إلّا و أنا أعرفها و أعرف تفسیرها ، و فی أی مکان نزلت من سهل أو جبل ، و فی أیّ وقت من لیل أو نهار ، و إنّ هاهنا لعلماً جمّاً - و أشار إلی صدره- و لکن طلّابه یسیر ، و عن قلیل یندمون لو فقدونی ، کان من قصّتهم یا أخا تمیم أنّهم کانوا قوماً یعبدون شجرة صنوبر ، یقال لها : شاه درخت . کان یافث بن نوح غرسها علی شفیر عین یقال لها : دوشاب ، کانت انبطّت لنوح علیه السلام بعد الطوفان ، و إنّما سمّوا أصحاب الرّس لأنّهم رسّوا نبیّهم فی الأرض ، و ذلک بعد سلیمان بن داود علیه السلام ، و کانت لهم اثنتا عشرة قریة علی شاطیء نهر ، یقال لها : رس من بلاد المشرق ، و بهم سمّی ذلک النهر ، و لم یکن یومئذ فی الأرض نهر أغزر منه و لاأعذب

منه ، و لاقرى أكثر و لاأعمر منها . تسمّى إحداهنّ آبان ، و الثانية آذر ، و الثالثة دِیْ ، و الرابعة بهمن ، و الخامسة أسفندار ، و السادسة فروردين ، و السابعة أُرديبهشت ، و الثامنة خرداد ، و التاسعة مرداد ، و العاشرة تير ، و الحادية عشرة مهر ، و الثانية عشرة شهريور ، و كانت أعظم مدائنهم اسفندار ، و هى الّتى ينزلها ملكهم ، و كان يسمّى تركوذبن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان ، فرعون إبراهيم عليه السلام و بها العين و الصنوبرة . و قد غرسوا فى كلّ قرية منها حبّة من طلع تلك الصنوبرة فنبتت الحبّة و صارت شجرة عظيمة ، و حرموا ماء العين و الأنهار فلايشربون منها و لا أنعامهم و من فعل ذلك قتلوه و يقولون هو حياة آلهتنا ، فلاينبغى لأحد أن ينقص من حياتها ، و يشربون هم و أنعامهم من نهر الرّس الّذى عليه قراهم ، و قدجعلوا فى كلّ شهر من السنة فى كلّ قرية عيداً يجتمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجرة الّتى بها كلّة من حرير فيها من أنواع الصور ثمّ يأتون بشاة و بقر فيذبحونها قرباناً للشجرة ، و يشعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سطع دخان تلك الذبائح و قتارها فى الهواء و حال بينهم ، و بين النظر إلى السماء خرّوا للشجرة سجّداً و يبكون و يتضرّعون إليها أن ترضى عنهم . فكان الشيطان يجىء فيحرّك أغصانها ، و يصيح من ساقها صياح الصبى و يقول : إنّى قدرضيت عنكم عبادى ، فطيبوا نفساً و قرّوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلك ، و يشربون الخمر ، و يضربون بالمعازف ، و يأخذون الدست بند ، فيكونون على ذلك يومهم و ليلتهم ثمّ ينصرفون ، وإنّما سمّيت العجم شهورها بآبان ماه ، و آذرماه و غيرهما اشتقاقاً من اسماء تلك القرى ، لقول أهلها بعضهم لبعض : هذا عيد شهر كذا و عيد شهر كذا ، حتّى إذا كان عيد شهر قريتهم العظمى, اجتمع إليه صغيرهم ، فضربوا عند الصنوبرة و العين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصّور, له إثنا عشر باباً ، كلّ باب لأهل قرية منهم ، و يسجدون للصنوبرة خارجاً من السرادق و يقرّبون لها الذبائح أضعاف ما قرّبوا للشجرة الّتى فى قراهم ، فيجىء إبليس عند ذلك فيحرّك الصنوبرة تحريكاً شديداً ، و يتكلّم من جوفها كلاماً جهوريّاً ، و يعدهم و يمنّيهم بأكثر ممّا وعدتهم ، و منّتهم الشياطين كلّها ، فيرفعون رؤوسهم من السجود و بهم من الفرح و النشاط ما لايفيقون و لايتكلّمون من الشرب و العزف فيكونوا على ذلك اثنى عشر يوماً ، و لياليها بعدد أعيادهم ، سائر السنة . ثمّ ينصرفون, فلمّا طال كفرهم بالله عزّوجلّ وعبادتهم غيره ، بعث الله عزّوجلّ إليهم نبيّاً من بنى إسرائيل ، من ولد يهود بن يعقوب فلبث فيهم زماناً طويلاً يدعوهم إلى عبادة الله عزّوجلّ و معرفة ربوبيّته ، فلايتّبعونه فلمّا رأى شدّة تماديهم فى الغى و الضلال ، و تركهم قبول ما دعاهم إليه من الرّشد و النجاح ، و حضر عيد قريتهم العظمى . قال : يا ربّ إنّ عبادك أبوا إلّا تكذيبى و الكفر بك و غدوا يعبدون شجرة لاتنفع و لاتضرّ ، فأيبس شجرهم أجمع ، و أرهم قدرتك و سلطانك ، فأصبح القوم و قديبس شجرهم ، فهالهم ذلك و قطع بهم و صاروا فرقتين ، فرقة قالت : سحر آلهتكم هذا الرجل الّذى يزعم أنّه رسول ربّ السماء و الأرض إليكم ، ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى إلهه . و فرقة قالت : لا بل غضبت آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيبها و يقع فيها و يدعوكم إلى عبادة غيرها ، فحجبت حسنها و بهاءها لكى تغضبوا لها فتنتصروا منه ، فأجمع رأيهم على قتله ، فاتّخذوا أنابيب طوالاً من رصاص واسعة الأفواه ، ثمّ أرسلوها فى قرار العين إلى أعلى الماء واحدة فوق الأخرى مثل البرابخ ، و نزحوا ما فيها من الماء ، ثمّ حفروا فى قرارها بئراً ضيّقة المدخل عميقة ، و أرسلوا فيها نبيّهم و ألقموا فاها صخرة عظيمة . ثمّ أخرجوا الأنابيب من الماء و قالوا : نرجوا الآن أن ترضى عنّا آلهتنا ، إذا رأت أنّا قدقتلنا من كان يقع فيها ، و يصدّ عن عبادتها ، و دفنّاه تحت كبيرها فيتشفّى منه ، فيعود لنا نورها و نضارتها كما كان ، فبقوا عامّة يومهم يسمعون أنين نبيّهم عليه السلام ، و هو يقول : سيّدى قدترى ضيق مكانى ، و شدّة كربى ، فارحم ضعف ركنى ، و قلّة حيلتى ، و عجّل بقبض روحى ، و لا تؤخّر إجابة دعوتى ، حتّى مات عليه السلام . فقال الله عزّوجلّ لجبرئيل عليه السلام : يا جبرئيل أنظر عبادى هؤلاء الّذين غرّهم حلمى ، و أمنوا مكرى ، وعبدوا غيرى ، و قتلوا رسولى أن يقوموا لغضبى أو يخرجوا من سلطانى كيف ؟ ! و أنا المنتقم ممّن عصانى و لم يخش عقابى ، و إنّى حلفت بعزّتى لأجعلنّهم عبرة و نكالاً للعالمين ، فلم يرعهم و هم

فی عیدهم ذلک إلّا بریح عاصف شدیدة الحمرة ، فتحیّروا فیها و ذعروا منها ، و انضم بعضهم إلی بعض . ثمّ صارت الأرض من تحتهم کحجر کبریت یتوقّد و أظلّتهم سحابة سوداء فألقت علیهم کالقبّة جمرة تلتهب ، فذابت أبدانهم فی النار کما یذوب الرصاص فی النار فنعوذ بال تعالی ذکره له من غضبه ، و نزول نقمته و لاحول و لاقوّة إلّا بالله العلی العظیم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا أحمد بن إدریس عن محمّد بن أحمد ، عن علیّ بن إسماعیل ، عن محمّد بن عمرو بن سعید ، عن بعض أصحابه ، قال : سمعت العیّاشی ، و هو یقول : استأذنت الرضا علیه السلام فی النفقة علی العیال ، فقال : بین المکروهین ، قال : فقلت : جعلت فداک لا والله ! ما أعرف المکروهین ، قال : فقال : بلی یرحمک الله ، أما تعرف أنّ الله عزّوجلّ کره الإسراف و کره الإقتار ، فقال : (و الّذین إذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواماً) . ۳- الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی ، قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی ، قال : حدّثناعون بن محمّد الکندیّ ، قال : حدّثنی أبوالحسین محمّد بن أبی عباد و کان مشتهراً بالسماع و بشرب النبیذ ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن السّماع ، قال : لأهل الحجاز رأی فیه ، و هو فی حیّز الباطل و اللهو ، أما سمعت الله تعالی یقول (و إذا مرّوا باللّغو مرّوا کراماً) .

سوره فرقان (۲۵) ۱- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی ، روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی (ع) برایمان حدیث کرد که فرمود : سه روز قبل از شهادت علی بن ابی طالب (ع) مردی از بزرگان بنی تمیم به نام عمرو ، خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد : ای امیرالمؤمنین ، مرا خبردهید که (اصحاب رس) ۱ در چه عصری بودند ؟ در کجا زندگی می کردند ، پادشاه آن که بود ؟ آیا خداوند عزّوجلّ پیامبری به سوی آنان فرستاد یا نه ؟ و چرا هلاک شدند ؟ زیرا من در کتاب خداوند عزّوجلّ نام و یاد آنها را می یابم اما راجع به اخبار (و تاریخ) آنها چیزی نمی یابم . علی (ع) فرمود : تو از چیزی سؤال کردی که پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است ، و بعد از من هم کسی به تو پاسخ نخواهد داد ، زیرا هیچ آیه ای در کتاب خدای عزّوجلّ نیست مگر این که من آن را می دانم و تفسیرش را بلدم ، و می دانم کجا و کی نازل شده است ، در دشت یا کوه ، در شب یا روز ، آن گاه به سینه خود اشاره کرد ، و فرمود : همانا در این جا دانش فراوانی است اما طالبان آن اندکند و اگر مرا از دست دهند بزودی پشیمان خواهند شد (که چرا از این چشمه فیاض دانش بهره نبردند) ای مرد تمیمی ، داستان اصحاب رس از این قرار است که آنان مردمی بودند که درخت صنوبر را که به آن شاه درخت گویند ، می پرستیدند . این درخت را یافث بن نوح در کنار چشمه ای به نام روشاب که بعد از طوفان برای نوح (ع) جوشیدن گرفت ، غرس کرده بود . علت نامگذاری ایشان به اصحاب رس آن بود که پیامبر خود را در زمین مدفون کردند ، و این بعد از سلیمان بن داود (ع) بود . این قوم دوازده آبادی در کنار روردخانه ای به نام رس ، واقع در مشرق زمین داشتند ، و این نهر به نام آنان خوانده می شد . در آن روزگار ، رودی پر آب تر و گواراتر و خروشان تر از آن وجود نداشت ، و آبادیهایی بیشتر و آبادان تر از آن آبادیها نبود . یکی از این آبادیها : آبان نام داشت ، و دوم : آذر ، و سوم : دی ، و چهارم : بهمن ، و پنجم : اسفندار ، و ششم : فروردین ، و هفتم : اردیبهشت ، و هشتم : خرداد ، و نهم : مرداد ، و دهم : تیر ، و یازدهم : مهر ، و دوازدهم : شهریور ، بزرگترین شهر آنها اسفندار بود ، و پادشاه ایشان در همین شهر سکونت داشت و نامش ترکوز بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان ، فرعون زمان ابراهیم (ع) ، بود . آن چشمه و درخت صنوبر در این شهر قرار داشتند . آنان در هر یک از این آبادیها بذری از آن درخت صنوبر را کاشتند و بذرها روییدند و به درختان تنومندی تبدیل شدند ، و از چشمه ای که درخت صنوبر (اصلی) در کنارش بود جوی آبی به طرف هر یک از این صنوبرها کشیدند و صنوبرها رشد کردند و درختان

عظیمی شدند ، آنان آب آن چشمه و جویها را حرام کردند و نه خود از آنها می نوشیدند و نه به چارپایانشان می نوشاندند ، و هر کس این کار را می کرد او را می کشتند ، و می گفتند : این مایه حیات خدایان ماست و کسی حق ندارد از حیات آنها چیزی کم کند . خودشان و حیواناتشان از آب نهر رس که از کنار آبادیهایشان می گذشت ، می نوشیدند . آنان در هر ماه از سال روزی را در یکی از این آبادیها عید و جشن قرار داده بودند و اهالی آبادی در آن روز جمع می شدند و بر روی درخت صنوبر که در آن آبادی بود پشه بندی از حریر که انواع تصاویر بر آن نقش بود ، می زدند و آن گاه گوسفند و گاوی می آوردند و برای درخت قربانی می کردند ، و آتش می افروختند و آن قربانیها را در آتش می افکندند ، و چون دود و بوی آن به آسمان بر می خاست به طوری که دیگر آسمان را نمی دیدند ، به جای خداوند عزّوجلّ ، در برابر آن درخت به سجده می افتادند و آن قدر گریه و زاری می کردند تا درخت از ایشان راضی شود . شیطان می آمد و شاخه های درخت را تکان می داد ، و از تنه آن صدایی چون صدای کودکان سر می داد و می گفت : ای بندگان من ، از شما خشنود شدم ، پس خوشحال و شادمان باشید . در این هنگام ، سر از سجده بر می داشتند و شراب می خوردند و مِعزَف می زدند و دستبند۲ می گرفتند ، و آن روز و شب را بدین منوال می گذراندند و سپس بر می گشتند ، عجمها (ایرانیان) نام ماههای خود آبان ماه ، آذر ماه ، و غیره را از اسامی این آبادیها گرفتند . اهالی این آبادیها به یکدیگر می گفتند که این عید فلان آبادی است ، تا این که چون نوبت عید آبادی بزرگ آنها (اسفندار) می رسید ، همگی از کوچک و بزرگ ، در آن گرد می آمدند و در کنار درخت صنوبر و چشمه سرا پرده ای از دیبا که به انواع عکسها و تصاویر آراسته بود ، بر پا می ساختند : برای آن سرا پرده دوازده در تعبیه کرده بودند که هر دری اختصاص به اهالی یکی از آبادیها داشت . بیرون سرا پرده برای صنوبر به سجده می افتادند و چندین برابر آنچه برای درخت آبادیهای خود قربانی می کردند ، برای این صنوبر (اصلی) قربانی می نمودند . در این هنگام ابلیس می آمد و صنوبر را محکم تکان می داد و از درون آن با صدای بلند صحبت می کرد ، و بیش از وعده هایی که شیاطین در صنوبرهای آبادیهای دیگر به ایشان داده بودند ، به آنان وعده و امید زندگی می داد . در این هنگام سرهای خود را از سجده بر می داشتند و از زیادی شرابخواری و مِعزَف نوازی چندان شاد و سرمست می شدند که از خود بی خود می گشتند و نمی توانستند صحبت کنند ، آنان دوازده شبانه روز ، به شمار اعیادشان در طول سال ، بدین منوال سپری می کردند ، آن گاه به آبادیهای ، خود باز می گشتند ، چون مدت درازی از کفر و بت پرستی آنان گذشت ، خداوند عزّوجلّ از میان بنی اسرائیل پیامبری از نسل یهود بن یعقوب ، برایشان فرستاد ، آن پیامبر مدت مدیدی ایشان را به عبادت خداوند عزّوجلّ و شناخت ربوبیت او دعوت کرد اما از او پیروی نمی کردند . وقتی دید که این قوم غرق در ضلالت و گمراهی هستند و هر چه ایشان را به راه راست و رستگاری فرا می خواند ، نمی پذیرند ، روز عید پایتخت آنان که فرا رسید ، گفت : پروردگارا ، این بندگان تو راهی جز تکذیب من و کفر به تو نمی پویند ، و همچنین درختی را می پرستند که هیچ سود و زیانی از آن بر نمی خیزد ، پس درخت آنان را بخشکان و قدرت و سلطنت خود را به ایشان نشان ده ، صبح که شد ، مردم دیدند درختشان بکلی خشکیده است ، ترس و وحشت وجود آنان را فرا گرفت و به دو گروه تقسیم شدند . گروهی گفتند : این مردی که مدّعی است از جانب پروردگار آسمان و زمین سوی شما فرستاده شده آن را سحر کرده است ، تا بدین وسیله از خدایانتان روی گردانید و به خدای او روی آورید . گروهی دیگر گفتند : چنین نیست ، بلکه خدایان شما چون دیدند این مرد از آنها عیبجویی و بدگویی می کند و شما را به پرستش غیر آنها فرا می خواند ، به خشم آمدند و زیبایی و خرمی خود را از شما پوشیده داشتند تا شما به خاطر آنها خشم گیرید و انتقامشان را از او بستانید . پس همگی به اتفاق تصمیم بر قتل آن پیامبر گرفتند ، و برای این کار لوله های بلندی با دهانه های گشاد از سرب ساختند و آنها را یکی پس از دیگری به ته چشمه

فرستادند و مانند نایهای سفالین به هم وصل کردند و آبی را که در میان آن لوله ها جمع شد بیرون کشیدند و سپس در ته چشمه چاه عمیقی که دهانه اش تنگ بود حفر نمودند و پیامبر خود را در میان آن چاه کردند و تخته سنگ بزرگی بر سر چاه گذاشتند ، سپس لوله ها را از آب بیرون آوردند و گفتند : اینک امیدواریم که خدایانمان وقتی ببینند ما کسی را که از آنان بد می گفت و از پرستش آنها باز می داشت به قتل رسانده ایم و در زیر خدای بزرگ دفنش کرده ایم ، از ما خشنود شوند و روشنایی و خرمی آنها همچون گذشته به ما باز گردد . آنان در تمام آن روز ناله پیامبرنشان را می شنیدند که می گفت : ای خدای من ، تو خود می بینی که در چه جای تنگی و در چه اندوه جانفرسایی به سر می برم ، پس بر بدن ناتوان من و بی چارگی ام رحم فرما و هر چه زودتر جانم را بستان و در اجابت دعایم تأخیر مفرما ، تا این که از دنیا رفت . پس خداوند عزّوجلّ به جبرئیل فرمود : آیا این بندگان من که بردباریم آنان را گستاخ کرده و از مکر و خشم من آسوده خاطر گشته اند و غیر مرا می پرستند و پیامبرم را کشتند ، گمان می کنند که می توانند در برابر خشم و غضب من تاب آورند ، و یا از قلمرو من خارج شوند ، چگونه توانند ، در حالی که من از هر کس که نافرمانی ام کند و از کیفرم نترسد انتقام می گیرم . به عزّت و جلالم سوگند که ایشان را عبرت جهانیان گردانم . هنوز در حال اجرای مراسم عید خود بودند که طوفان سرخی سخت وزیدن گرفت ، و آنان را سراسیمه و هراسان ساخت و روی یکدیگر می ریختند ، آن گاه زمین در زیر پایشان سنگ گوگرد شد و آتش گرفت ، و بر فراز سرشان نیز ابری سیاه و تاریک سایه افکند و جرقه های شعله و آتش ، هر یک به بزرگی یک گنبد ، بر سرشان باریدن گرفت ، و همان طور که سرب در آتش آب می شود ، بدنهای آنان ذوب شد . پناه می بریم به خدا از خشم او و نزول بلایش ، و لاحول و لاقوه إلّا بالله۳ . ۲- صدوق گوید : پدرم (رض) از احمد بن ادریس ، از محمد بن احمد ، از علی بن اسماعیل ، از محمد بن عمر و بن سعید ، از یکی از دوستانش برایمان نقل کرد که گفت : از عیّاشی شنیدم که می گوید : از حضرت رضا (ع) درباره (مقدار) خرجی خانواده سؤال کردم ، فرمود : حد وسط میان دو امر مکروه ، عرض کردم : قربانت گردم ، مقصود از دو امر مکروه را نمی دانم . فرمود : بلی ، رحمت خدا بر تو ، مگر نمی دانی که خداوند عزّوجلّ اسراف و سختگیری را ناخوش می دارد و فرموده است (و آنان که وقتی انفاق کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و بین این دو اعتدال است) ۴ . ۳- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از عون بن محمد کندی ، از ابوالحسین محمد بن ابی عباد که به سماع و شرابخواری شهرت داشت ، روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباه سماع پرسیدم ، فرمود : حجازیها در این باره نظری دارند (و آن را بلا اشکال می دانند) در حالی که سماع از مصادیق باطل و لهو است آیا نشنیده ای که خدای تعالی می فرماید (و هنگامی که به لغوی می گذرند با کرامت می گذرند) ۵ .

منبع حدیث

۱- فرقان / ۳۸ . ۲- نوعی رقص ، و آن عبارت بود از این که دست یکدیگر را گرفته در حال رقص دور یکدیگر می گردیدند؛ فرهنگ معین . ۳- عیون اخبار الرضا۱/ ۲۰۵- ۲۰۹ . ۴- خصال ۵۴ - ۵۵ ، و آیه در سوره فرقان/۶۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۸ ، و آیه در سوره فرقان /۱۲۸ .

فضیلت و ارزش قرآن

متن حدیث

فضل القرآن ۱- العیّاشی عن یعقوب بن یزید عن یاسر عن أبی الحسن الرضا علیه السلام یقول : المِراء فی کتاب الله کفر . ۲-

الصدوق عن أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم عن أبيه إبراهيم بن هاشم عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قلتُ للرّضا علىّ بن موسى عليه السلام : يا بن رسول الله ، أخبِرنى عن القرآن أخالقٌ أو مخلوقٌ ؟ فقال : ليس بخالق و لامخلوق ، و لكنّه كلامُ الله عزّوجلّ . ٣- الصدوق قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضى الله عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن جعفر الحميرى عن أبيه عن إبراهيم بن هاشم عن الرّيّان بن الصلت ، قال : قلت للرضاعليه السلام : ما تقول فى القرآن ؟ فقال : كلام الله لاتتجاوزوه ، و لاتطلبوا الهدى فى غيره فتضلّوا . ۴- الصدوق عن أبيه رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن أبى حيون مولى الرضا عليه السلام ، قال : من ردّ متشابه القرآن إلى مُحكمه هدى إلى صراط مستقيم ، ثمّ قال : إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن و محكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، و لاتتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا . ۵- الصدوق ، عن أحمد بن علىّ بن إبراهيم ، بن هاشم رضى الله عنه ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى إبراهيم بن هاشم عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قال الرضا عليه السلام : سمعتُ أبى يحدّث عن أبيه عليه السلام أنّ أوّل سورة نزلت (بسم الله الرّحمن الرّحيم إقرأ باسم ربّك) و آخر سورة نزلت (إذا جاء نصر الله و الفتح) . ۶- و بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام ، عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : إنّى أخاف عليكم استخفافاً بالدين و بيع الحكم و قطيعة الرّحم ، و أن تتّخذوا القرآن مَزامير ، و تقدّمون أحدكم و ليس بأفضلكم فى الدّين . ٧- الصدوق قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغدادى قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد ، قال : حدّثنى دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمع النهشلى الصنعانى بسُرّ من رأى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله حسنّوا القرآن بأصواتكم . ٨- الصدوق عن الحاكم أبوعلى الحسين بن أحمد البيهقى قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثنى القاسم بن إسماعيل أبوذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العباس ، يحدّث عن الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام : أنّ رجلاً سأل أبا عبدالله ما بال القرآن لايزداد عند النشر والدّراسة إلّا غضاضة ؟ فقال : لأنّ الله لم ينزله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس ، فهو فى كلّ زمان جديد ، و عند كلّ قوم غضّ إلى يوم القيامة . ٩- الصدوق عن الحاكم أبوعلى الحسين بن أحمد البيهقى ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى قال : حدّثنا محمد بن موسى الرازى ، قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا عليه السلام يوماً القرآن فعظّم الحجّة فيه و الآية و المعجزة فى نظمه ، قال : هو حبل الله المتين ، و عروته الوثقى و طريقته المثلى ، المؤدّى إلى الجنّة ، و المنجى من النار ، لايخلق على الأزمنة و لايغثّ على الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان ، بل جعل دليل البرهان و الحجّة على كلّ إنسان (لايأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد) . ١٠- الطبرسى باسناده عن أبى الحسن عليه السلام قال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ثمّ قل : الّلهم اكشف عنّى البلاء ، ثلاث مرّات . ١١- الطبرسى باسناده عن الرضا عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله إذا أصاب أحدكم صداع أو غير ذلك ، فبسط يديه و قرأ فاتحة الكتاب و (قل هو الله أحد) و المعوّذتين و مسح بهما وجهه يذهب عنه ما يجده . ١٢- الطبرسى بإسناده أنّ رجلاً سأل الرضا عليه السلام أن يعلّمه شيئاً ينفع لقلع الثآليل ، فقال : خذ لكلّ ثُؤلولٍ سبع شَعيرات ، و اقرأ على كلّ شعيرة سبع مرّات (إذا وقعت الواقعة - إلى قوله- فكانت هباءً منبثّاً) و اقرأ (و يسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربى نسفاً - إلى قوله- و لاامتاً) ثمّ خذ الشعير شعيرة شعيرة و امسحها على الثؤلول و صيّرها فى خرقة جديدة و اربط عليها حجراً و ألقها فى كنيف قال : فنظر يوم السّابع أو الثامن وهو مثل راحته ، قال : وينبغى أن يعالج فى محاق الشهر و يقرأ (أو لم ير الذين كفروا أنّ السّموات و الأرض كانتا رتقاً ففتقناهما) و يفرقع إصبعاً من أصابعه باسم صاحب الوجع .

فضيلت و ارزش قرآن ١- عيّاشى از يعقوب بن يزيد از ياسر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روايت شده است كه مى فرمود

: جدال کردن درباره کتاب خدا کفر است ۱ . ۲- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) نقل کرده است که گفت : علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرده که گفت : به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم : یابن رسول الله ، بفرمایید که آیا قرآن خالق (قدیم) است یا مخلوق ؟ فرمود : نه خالق است و نه مخلوق ، بلکه کلام خدای عزّوجلّ است ۲ . ۳- صدوق گوید : جعفر بن محمد بن مسرور (رض) از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش ، از ابراهیم بن هاشم ، از ریّان بن صلت روایت کرد که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : نظر شما درباره قرآن چیست ؟ فرمود : قرآن کلام خداست ، از آن فراتر نروید ، و هدایت را در غیر آن نجویید که گمراه می شوید ۳ . ۴- صدوق از پدرش (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از ابوحیون مولی حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر کس آیات متشابه قرآن را به آیات محکم آن ارجاع دهد به راه راست رفته است ، سپس فرمود : در اخبار و سخنان ما نیز ، همچون قرآن ، محکم و متشابه وجود دارد ، بنابر این ، متشابهات اخبار ما را به محکمات آن ارجاع دهید و بدون توجه به محکمات آنها در پی متشابهاتشان نروید که گمراه می شوید ۴ . ۵- صدوق از احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم (رض) نقل کرده است که گفت : پدرم از جدم ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرد که حضرت رضا (ع) فرمود : شنیدم پدرم از قول پدرش می فرماید : نخستین سوره ای که نازل شد (به نام خداوند رحمان و رحیم به نام پروردگارت بخوان) ۵ (سوره علق) بود ، و آخرین سوره (هنگامی که یاری و گشایش خداوند آمد) ۶ (سوره نصر) ۷ . ۶- به همین اسناد از حضرت رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : ترس من از شما این است که دین را سبک بشمارید ، حکم خدا را بفروشید ، پیوند خویشاوندی را بریده ، و قرآن را با آلات غنا در آمیزید ، و فردی را پیشوای خود قرار دهید که در دین (و شناخت آن) برتر از شما نیست۸ . ۷- صدوق از ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بن زریق بغدادی از علی بن محمد بن عیینه مولی رشید ، از دارم بن قبیصه بن نهشل بن مجمع نهشلی صنعانی در سامرا از علی بن موسی ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : قرآن را با صوت خوش بخوانید۹ . ۸- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از قاسم بن اسماعیل ابوزکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است که مردی ، از حضرت صادق (ع) پرسید : علتش چیست که قرآن هر چه بیشتر نشر می یابد و مطالعه می شود تازگی و طراوت آن بیشتر می شود ؟ فرمود : برای این که خداوند آن را برای زمان و مردمی خاص نازل نفرموده است . لذا در هر زمانی نو است و برای هر قومی ، تا روز قیامت ، طراوت و تازگی دارد۱۰ . ۹- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از محمد بن موسی رازی ، از پدرش روایت کرده است که : روزی حضرت رضا (ع) از قرآن سخن به میان آورد و از حجتها و براهین آن و اعجاز در نظمش به عظمت یاد کرد و فرمود : قرآن ریسمان محکم خداوند است ، و استوارترین دستگیره او ، و بهترین و مستقیم ترین راه او ، (انسان را) به بهشت می کشاند و از آتش می رهاند ، با گذر زمان کهنه نمی شود ، و بر اثر تکرار ارزش و حلاوت خود را از دست نمی دهد؛ زیرا که برای زمان خاص قرار داده نشده است؛ بلکه راهنمای برهان و حجت بر هر انسانی قرار داده شده است (نه از پیش رویش باطل بدان راه یابد و نه از پس آن ، نازل شده از جانب خداوندی حکیم و ستودنی) ۱۱ . ۱۰- طبرسی به اسنادش از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر گاه دچار ترس شدی صد آیه از هر جای قرآن که خواستی بخوان و آن گاه سه مرتبه بگو : اللّهم اکشف عنّی البلاء (خدایا بلا و گرفتاری را از من دور فرما) ۱۲ . ۱۱- طبرسی به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هر گاه

فردی از شما مبتلا به سر درد یا ناخوشی دیگری شود ، دو دست خود را بگشاید و فاتحه الکتاب و (قل هو الله احد) و معوّذتین (سوره فلق و ناس) را بخواند و سپس دستانش را به صورت خود بکشد ، درد و ناراحتی او بر طرف می شود۱۳ .

۱۲- طبرسی به اسناد خود روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) خواهش کرد تا برای از بین بردن دانه های زگیل به او چیزی تعلیم دهد ، حضرت فرمود : به ازای هر دانه زگیل هفت دانه جو بردار و بر هر یک از آنها هفت مرتبه (اذا وقعت الواقعه - تا جمله - فکانت هباء منبثا) ۱۴ و نیز آیه (و یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا - تا جمله - و لا أمتا) ۱۵ ، را بخوان ، آن گاه دانه های جو را یکی یکی بردار و هر یک را روی یکی از زگیلها بکش و آنها را در تکه ای پارچه نو بگذار و با سنگی ببند و در مستراح بینداز ، راوی گفت : آن مرد (طبق این دستور عمل کرد و) در روز هفتم یا هشتم دید پشت دستهایش مانند کف دستهایش صاف شده است (و زگیلها بکلی از بین رفته اند) . حضرت فرمود : بهتر است که این کار در محاق ماه انجام گیرد [و آیه (أو لم یر الّذین کفروا أن السموات و الأرض کانتا رتقا ففتقناهما) ۱۶ و آیه (و یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا - تا جمله - و لا أمتا) را بخواند و یکی از انگشتانش را به نام صاحب درد به صدا در آورد (و به اصطلاح بشکند) ۱۷ .

منبع حدیث

۱- تفسیر عیّاشی۱/ ۱۸ . ۲- توحید صدوق ۲۲۳ . ۳- توحید صدوق ۲۲۳-۲۲۴ . ۴- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۹۰ . ۵- سوره علق /۱ . ۶- سوره نصر/۱ . ۷- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۲ . ۹- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۹ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲/ ۸۷ . ۱۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۰ ، و آیه در سوره فصلت / ۴۲ . ۱۲- مکارم الاخلاق ۳۶۳ . ۱۳- مکارم الاخلاق ۳۶۵ . ۱۴- واقعه / ۱-۶ . ۱۵- طه / ۱۰۵-۱۰۶ . ۱۶- أنبیاء / ۳۰ . ۱۷- مکارم الاخلاق ۳۸۵ .

ق

متن حدیث

سورهٔ ق (۵۰) علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد عن ابن أبی نصر عن الرضا علیه السلام قال : (أدبار السّجود) قال : أربع رکعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) رکعتان قبل صلاهٔ الصبح .

سوره ق (۵۰) علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : مقصود از (عقبهای سجود) ۱ چهار رکعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت کردن ستاره ها) ۲ دو رکعت (نافله) پیش از نماز صبح ۳ .

منبع حدیث

۱- ق /۴۰ . ۲- طور / ۴۹ . ۳- تفسیر قمّی۲/ ۳۳۳ .

قلم

متن حدیث

سورهٔ القلم (۶۸) الصدوق قال : حدّثنا الحسین بن إبراهیم بن أحمد بن هشام المکتّب رضی الله عنه قال : حدّثنا أبوالحسین محمّد بن جعفر الکوفی الأسدیّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعیل البرمکی قال : حدّثنا الحسین بن الحسن ، عن بکر بن صالح

عن الحسن بن سعيد ، عن أبی الحسن الرضا عليه السلام فی قوله عزّوجلّ (يوم يكشف عن ساق و يدعون إلی السجود) قال : حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجّداً و تدمج أصلاب المنافقين فلايستطيعون السجود .

سوره قلم (۶۸) صدوق از حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مكتّب (رض) ، از ابوالحسين محمد بن جعفر كوفی اسدی ، از محمد بن اسماعيل برمكی ، از حسين بن حسن ، از بكربن صالح ، از حسن بن سعيد روايت كرده است كه حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره اين سخن خدواند عزّوجلّ (روزی كه از ساق كشف شود و به سجده خوانده شوند) ۱ فرمود : (در قيامت) حجابی از نور (الهی) كنار زده می‌شود ، پس مؤمنان به سجده می‌افتند ، ولی منافقان ستون فقراتشان چنان درهم فرو می‌رود كه نمی‌توانند به سجده درافتند۲ .

منبع حديث

۱- قلم / ۴۲ . ۲- عيون اخبار الرضا ۱/ ۱۲۰-۱۲۱ .

قيامه

متن حديث

سورة القيامة (۷۵) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفی ، قال : حدّثنا عبيدالله بن موسی الرويانی ، قال : حدّثنا عبدالعظيم ابن عبدالله بن علیّ بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علیّ بن أبی طالب عليه السلام عن إبراهيم بن أبی محمود ، قال : قال علیّ بن موسی الرضا عليه السلام فی قول الله تعالی (وجوه يومئذ ناضرة*إلی ربّها ناظرة) قال : يعنی مشرقة تنتظر ثواب ربّها .

سوره قيامت (۷۵) صدوق از علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) از محمد بن هارون صوفی ، از عبيداللّه بن موسی رويانی ، از عبدالعظيم بن عبداللّه بن علی بن حسن بن زيد بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) از ابراهيم بن ابی محمود روايت كرده است كه گفت : علی بن موسی الرضا (ع) درباره فرموده خدای تعالی (صورتها در آن روز برافروخته ، بسوی پروردگارشان نظر كننده) ۱ فرمود : يعنی چهره‌های تابناكی كه چشم به راه ثواب و پاداش پروردگار خويش هستند۲ .

منبع حديث

۱- قيامت / ۲۲-۲۳ . ۲- عيون اخبار الرضا۱/ ۱۱۴-۱۱۵ .

كهف

متن حديث

سورة الكهف (۱۸) ۱- ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا عليه السلام فی قوله (لينذر بأساً شديداً من لدنه) البأس الشديد ، علیّ بن أبی طالب عليه السلام و هو لدن رسول الله صلّی الله عليه و آله يقاتل معه عدوّه . ۲- علیّ بن إبراهيم قال : حدّثنی محمّد بن علیّ بن بلال عن يونس قال : اختلف يونس و هشام بن إبراهيم فی العالِم الّذی أتاه موسی عليه السلام أيّهما كان أعلم ، و هل يجوز أن يكون علی موسی حجّة فی وقته و هو حجّة الله علی خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلی أبی الحسن الرضا عليه السلام يسألونه عن ذلك ، فكتب فی الجواب : أتی موسی العالِم ، فأصابه و هو فی جزيرة من جزائر البحر إمّا جالساً و إمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسی ، فأنكر السّلام إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟ قال : أنا موسی بن عمران ،

قال : أنت موسى بن عمران الّذى كلّمه الله تكليماً ؟ قال : نعم ، قال : فما حاجتك ؟ قال : جئتك لتعلّمنى ممّا علّمت رشداً . قال : إنّى وكّلتُ بأمر لاتطيقه ، و وكّلتَ أنت بأمر لاأُطيقه ، ثمّ حدّثه العالِم بمايصيب آل محمّد من البلاء و كيد الأعداء حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه عن فضل آل محمّد حتّى جعل موسى عليه السلام يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ، و حتّى ذكر فلاناً و فلاناً و فلاناً ، و مبعث رسول الله صلّى الله عليه و آله إلى قومه و ما يلقى منهم ، و من تكذيبهم إيّاه و ذكر له من تأويل هذه الآيةُ (و نقلّب أفئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أوّل مرّة) حين أخذ الميثاق عليهم . فقال له موسى : (هل أتّبعك على أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً) ؟ فقال الخضر : (إنّك لن تستطيع معى صبراً*و كيف تصبر على ما لم تُحِطْ به خُبراً) فقال موسى : (ستجدنى إن شاء الله صابراً و لاأعصى لك أمراً) قال الخضر : (فإن اتّبعتنى فلاتسئلنى عن شىء حتّى أحدث لك منه ذكرا) يقول : لاتسألنى عن شىء أفعله و لاتنكره علىّ حتّى أنا أخبرك بخبره . قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر و قد شحنت سفينة و هى تريد أن تعبر فقال لأرباب السفينة : تحملوا هؤلاء الثلاثة نفر فإنّهم قوم صالحون ، فحملوهم فلمّا جنحت السفينة فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينة ، فكسرها و أحشاها بالخرق و الطّين ، فغضب موسى غضباً شديداً ، وقال عليه السلام للخضر : (أخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شيئاً إمراً) . فقال له الخضر : (ألم أقل لك إنّك لن تستطيع معى صبراً) قال موسى : (لا تؤاخذنى بما نسيت و لاترهقنى من أمرى عسراً) فخرجوا من السفينة ، فمرّوا فنظر الخضر إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه كأنّه قطعة قمر ، و فى أُذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر و جلد به الأرض فقال : (أقتلت نفساً زكيّة بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً) فقال الخضر : (ألم أقل لك إنّك لن تستطيع معى صبراً) . قال موسى : (إن سألتك عن شىء بعدها فلاتصاحبنى قد بلغت من لدنّى عذراً*فانطلقا حتّى إذا أتيا أهل قرية) بالعشى تسمّى الناصرة و إليها ينتسب النصارى ، و لم يضيّفوا أحداً قطّ و لم يطعموا غريباً فاستطعموهم فلم يطعموهم ، و لم يضيّفوهم ، فنظر الخضر إلى حائط قدزال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه و قال : قُم بإذن الله تعالى ، فقام . فقال موسى : لم ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا و يأوونا و هو قوله : (لوشئت لاتّخذت عليه أجراً) فقال له الخضر : (هذا فراق بينى و بينك سأنبّئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبراً أمّا السفينة) الّتى فعلت بها مافعلت فإنّها كانت لقوم (مساكين ، يعملون فى البحر فأردت أن أعيبها و كان وراء هم) أى وراء السفينة (ملك يأخذ كلّ سفينة) صالحة (غصباً) كذا نزلت و إذا كانت السفينة معيوبة لم يأخذ منها شيئاً . (و أمّا الغلام فكان أبواه مؤمنين) و طبع كافراً كذا نزلت فنظرت إلى جبينه و عليه مكتوب : طبع كافراً (فخشينا أن يرهقهما طغياناً*و كفراً فأردنا أن يبدلهما ربّهما خيراً منه زكوة و أقرب رُحْما) فأبدل الله لوالديه بنتاً فولدت سبعين نبيّاً . (و أمّا الجدار) الّذى أقمته (فكان لغلامين يتيمين فى المدينة و كان تحته كنز لهما و كان أبوهما صالحاً فأراد ربّك أن يبلغا أشدّهما – إلى قوله– ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبراً) . ٣– الكلينى عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : كان فى الكنز الّذى قال الله عزّوجلّ (و كان تحته كنز لهما) كان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ؟ و عجبت لمن رأى الدّنيا و تقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ؟ و ينبغى لمن عقل عن الله أن لايتّهم الله فى قضائه و لايستبطئه فى رزقه ، فقلت : جعلت فداك أريد أن أكتبه ، قال : فضرب والله يده إلى الدواة ليضعها بين يدى ، فتناولت يده ، فقبّلتها و أخذت الدواة فكتبته . سوره كهف (١٨) ١– ابن شهر آشوب مرسلا ، از حضرت رضا (ع) درباره آيه (تا از سوى او از عذابى سخت بيم دهد) ١ ، فرمود : بأس شديد على بن ابى طالب است و او نزد رسول خداست و همراه آن حضرت با دشمنانش مى جنگد٢ . ٢– على بن ابراهيم از محمد بن على بن بلال ، از يوسف نقل كرده است كه گفت : ميان يونس و هشام بن ابراهيم بر سر اين موضوع اختلاف نظر پيش آمد كه : آيا موسى (ع) داناتر بود يا آن عالمى كه موسى نزد او رفت ، و آيا رواست كه عالِم در آن زمان

حجت بر موسی باشد در حالی که موسی ، خود ، حجت خدا بر خلق او بود ؟ قاسم صیقل گوید : به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه نوشتند و در این باره سؤال کردند ، حضرت در جواب مرقوم فرمود : موسی در جستجوی آن عالم بر آمد و در جزیره ای از جزایر دریا به او که نشسته یا تکیه کرده بود ، رسید و سلام کرد ، عالم معنای سلام را نفهمید ، چون در سرزمینی که او به سر می برد سلام معمول نبود ، پرسید : تو کیستی ؟ گفت : من موسی بن عمران هستم ، عالم گفت : تو همان موسی بن عمرانی که خداوند با او سخن گفت ؟ جواب داد : آری . گفت : چه کار داری ؟ گفت : آمده ام تا از آنچه به تو آموخته شده است به من حکمتی بیاموزی . خضر گفت : من مأمور به کاری هستم که تو تاب تحملش را نداری و به تو هم کاری واگذار شده است که من تاب تحملش را ندارم ، سپس آن عالم از مصائب و ستمی که از دشمنان به خاندان محمد می رسد برای موسی گفت ، چندان که هر دو بشدت گریستند ، آن گاه از فضایل آل محمد برایش نقل کرد تا جایی که موسی مرتبا می گفت : کاش من هم از خانواده محمد بودم ، همچنین از فلان و فلان و فلان و نیز از فرستاده شدن رسول خدا (ص) به سوی قومش و گرفتاریهایی که از آنها می بیند و مخالفتهایی که با او می کنند برای موسی گفت ، و تأویل این آیه را برایش توضیح داد که (و دلها و بینشهایشان را دگرگون می سازیم همان گونه که در بار اول به او ایمان نیاوردند) ۳ ، یعنی در زمانی که میثاق از آنان گرفته شد . موسی گفت : (آیا دنبال تو بیایم تا از آنچه به تو آموخته شده است حکمتی به من بیاموزی ، (خضر) گفت : تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ، چگونه در برابر چیزی که از آن آگاهی نداری صبر و تحمل خواهی کرد (موسی) گفت : به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد (خضر) گفت : پس اگر از پی من می آیی نباید از من راجع به چیزی سؤال کنی تا آن گاه که خودم تو را از آن آگاه سازم) ۴ ، یعنی هر کاری که کردم راجع به آن از من سؤال نکنی و درباره اش بر من خرده نگیری تا این که من خودم علتش را برایت بگویم . موسی گفت : قبول است . پس دو نفری به راه افتادند تا این که به ساحل دریا رسیدند در آن جا کشتیی را دیدند که مسافران خود را سوار کرده و می خواست حرکت کند ، صاحبان کشتی گفتند : این دو نفر آدمهای خوبی هستند آنها را هم سوار کنید ، آنان را سوار کردند . چون کشتی در دریا به گل نشست ، خضر به طرف دیواره کشتی رفت و آن را شکست و با پارچه کهنه و گل پر کرد ، موسی بشدت عصبانی شد و به خضر گفت : (آیا کشتی را سوراخ کردی تا مسافرانش را غرق سازی ؟ کاری بس زشت کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ؟ (موسی) گفت : فراموشیم را بر من مگیر و بر من سختگیری مکن . . . ۵ ، پس از کشتی خارج شدند و رفتند ، خضر پسر بچه ای را دید که با بچه ها مشغول بازی بود و از زیبایی به ماه پاره ای می مانست و در دو گوش او دو مروارید بود ، خضر قدری به او نگریست و آن گاه وی را گرفت و کشت ، موسی به خضر پرید و او را به زمین زد و گفت : (آیا کودک بی گناهی را بدون آن که قتلی مرتکب شده باشد کشتی ؟ چه کار زشتی کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو طاقت همراهی با من را نداری (موسی) گفت : اگر از این پس راجع به چیزی از تو پرسیدم دیگر با من همراهی مکن که از جانب من معذور باشی ، پس برفتند تا به آبادی رسیدند) ۶ ، هنگام غروب بود و آن آبادی ناصره نام داشت یعنی همان جایی که نصارا به آن منسوبند . مردم این آبادی هرگز در عمر خود میهمانی را پذیرایی نکرده و غریبی را غذا نداده بودند . آن سه نفر از مردم ناصره غذا خواستند اما آنان به ایشان غذایی ندادند و پذیرایی شان نکردند ، خضر چشمش به دیواری افتاد که کج شده و در شرف فرو ریختن بود ، خضر دستش را روی آن گذاشت و گفت : به اذن خدا راست شو ، دیوار راست شد ، موسی گفت : نباید این دیوار را راست می کردی تا آن گاه که به ما غذا و پناه بدهند . و این است معنای آیه شریفه (کاش برای این کار مزدی می خواستی (خضر به موسی) گفت : اکنون زمان جدایی میان من و توست ، و اینک تو را از راز آن کارهایی که تحملشان را

نداشتی آگاه می سازم ، اما آن کشتی (که آن بلا را سرش آوردم) از عده ای بینوا بود که در دریا کار می کردند ، خواستم معیوبش کنم چون در آن سوی آنهـا (یعنی در آن سوی کشتی) پادشـاهی بود که هر کشتی سـالمی را غصب می کرد) ۷ - آیه این گونه نـازل شـده است - امـا اگر کشتی معیوب بود کـاری به آن نـداشت . (و اما آن پسـر بچه ، پـدر و مادرش مؤمن بودنـد (ولی او کافر سـرشت بود - آیه این گونه نازل شده است - به پیشانی اش نگاه کردم دیدم نوشـته است : کافر سرشـت است) پس ، ترسـیدم که والدین خود را به عصـیان و کفر در اندازد ، لذا خواستم تا پروردگارشان در عوض او فرزندی پاکتر و مهربانتر نصیبشان کند) ۸ ، پس خداوند به جای او دختری به پدر و مادرش بخشید که هفتاد پیامبر از او به دنیا آمد . (و اما آن دیوار (که راسـتش کردم) از آنِ دو پسـر بچه یتیم از مردم این شـهر بود و در زیر دیوار گنجی متعلق به آنان قرار داشت ، پدر آن دو مردی نیک بود ، و پروردگار تو می خواست که آن دو به حد رشد رسـند . . . این است راز کارهایی که تو تحمل آنها را نداشتی) ۹ . ۱۰ ۳- کلینی از حسـین بن محمد ، از معلی بن محمد ، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شـنیدم که می فرمایـد : در آن گنجی که خداوند عزّوجلّ فرموده است (و زیر آن دیوار گنجی متعلق به آن دو بود) ۱۱ ، این عبارات نوشته شده بود : به نام خداوند بخشنده مهربان در شگفتم از کسی که یقین به مردن دارد چگونه می خنـدد ؟ و در شـگفتم از کسـی کـه بـه تقـدیر یقیـن دارد چگـونه انـدوهگین می شـود ؟ و در شـگفتم از کسـی که دنیـا و ناپایـداری آن را نسبت به مردم دنیـا می بینـد چگونه به آن دل می بنـدد و اعتمـاد می کنـد ؟ سزاوار است کسـی که خـدا را شناخته و خـدایی می اندیشـد خـدا را در قضا و قدرش متهم نسازد ، و در روزی رساندنش او را به کندی نسبت ندهد . راوی گوید : عرض کردم : قربانت گردم ، مایلم این مطلب را بنویسم ، به خدا قسم حضـرت دست به سوی دوات برد تا آن را پیش من بگذارد ، ولی من دست ایشان را گرفتم و بوسیدم و خودم دوات را برداشتم و این مطالب را نوشتم ۱۲ .

منبع حدیث

۱- کهـف / ۲ . ۲- مناقب ابن شهر آشوب۲/ ۹۵ . ۳- انعام /۱۱۰ . ۴و۵- کهف / ۶۶-۷۰ . ۶- کهف / ۷۱-۷۳ . ۷- کهف / ۷۴-۷۷ . ۸- کهف / ۷۷-۷۹ . ۹- کهف /۸۰-۸۲ . ۱۰- تفسیر قمی۲ / ۳۸-۴۰ . ۱۱- کهف ۱۸ / ۸۲ . ۱۲- اصول کافی ۲/ ۵۹ .

لیل

متن حدیث

سورة اللیل (۹۲) الحمیری عن البزنطی ، قال : سـمعت الرضا علیه السـلام یقول : فی تفسیر (و اللیل إذا یغشی) قال : إنّ رجلًا من الأنصار کان لرجل فی حائطه نخلـة و کان یضـرّ به ، فشـکی ذلک إلی رسول الله صـلّی الله علیه و آله ، فدعاه فقال : أعطنی نخلتـک بنخلـة فی الجنّـة فأبی ، فبلغ ذلک رجلًا من الأنصار یکنّی أبا الدحـداح فجاء إلی صاحب النخلـة ، فقال : بِعنی نخلتک بحـائطی فبـاعه ، فجـاء إلی رسول الله صـلّی الله علیه و آله ، فقـال : یا رسول الله قـد اشتریت نخلـة فلان ، بحائطی . قال : فقال له رسول الله صـلّی الله علیه و آله : فلک بـدلها نخلـة فی الجنة ، فأنزل الله تبارک و تعالی علی نبیّه صـلّی الله علیه و آله (و ما خلق الذّکر و الأُنثی*إنّ سعیکم لشتّی*فأمّا من أعطی) یعنی النخلة (و اتّقی*و صدّق بالحسنی) بوعد رسول الله صلّی الله علیه و آله (فسنیسّره للیسری*و أمّا من بخل و استغنی*و کذّب بالحسنی*فسنیسّره للعِسری*و ما یغنی عنه ماله إذا تردّی*إنّ علینا للهدی) فقلت له : قول الله (إنّ علینا للهدی) قال : إنّ الله یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء ، فقلت له : أصـلحک الله إنّ قوماً من أصحابنا یزعمون أنّ المعرفـة مکتسبـة ، و إنّهم إذا نظروا من وجه النظر أدرکوا ، فـأنکر ذلـک ، و قال : ما لهؤلاء القوم لایکتسـبون الخیر

لأنفسهم ؟ ليس أحد من النّاس إلّا و هو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم ، موضعهم موضعهم ، و قرابتهم قرابتهم ، و هم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لا ينظرون لأنفسهم ، و قدعرفتم و لم يعرفوا ؟ قال أبوجعفر عليه السلام : لواستطاع الناس لأحبّونا .

سوره ليل (۹۲) حميرى از بزنطى روايت كرده است كه گفت : شنيدم حضرت رضا (ع) در تفسير (قسم به شب هنگامى كه فرو پوشاند) مى‌فرمايد : مردى در بستان يكى از انصار درخت خرمايى داشت و (بر اثر رفت و آمد به آن جا) براى آن مرد انصارى ايجاد مزاحمت مى كرد . انصارى از اين موضوع به رسول خدا (ص) شكايت كرد . پيامبر آن مرد را خواند و فرمود : درخت خرمايت را در ازاى درخت خرمايى در بهشت به من بفروش ، اما آن مرد نپذيرفت . اين خبر به گوش مردى از انصار به نام ابودحداح رسيد ، نزد صاحب نخل آمد و گفت : درخت خرمايت را به بستان من بفروش ، آن مرد فروخت . ابودحداح خدمت رسول خدا (ص) آمد و عرض كرد : يا رسول اللّه ! نخل فلانى را در مقابل بستانم خريدم . رسول خدا (ص) فرمود : حالا به جاى آن بستانت نخلى در بهشت از آن توست . در اين هنگام خداوند تبارك و تعالى اين آيات را بر پيامبرش نازل فرمود ((و سوگند به آن كه نر و ماده را آفريده كه حاصل كوششهاى شما متفاوت است . اما كسى كه بخشيد) يعنى درخت خرما را (و پرهيزگارى كرد . و آن بهترين را تصديق نمود) يعنى وعده رسول خدا (ص) را (پس براى بهشت آماده‌اش مى كنيم . امّا آن كس كه بخل و بى‌نيازى ورزيد . و آن بهترين را تكذيب كرد . او را براى دوزخ آماده مى‌سازيم . و چون هلاكش در رسد دارايى‌اش به حالش سودى نبخشد . و آنچه بر ماست راهنمايى است) . (بزنطى گويد :) به ايشان عرض كردم : خداوند مى‌فرمايد (آنچه برماست راهنمايى است) حضرت فرمود : (يعنى) خداوند هر كه را بخواهد راهنمايى مى كند و هر كه را بخواهد گمراه مى‌سازد . عرض كردم : خداوند شما را به سلامت دارد . گروهى از دوستان ما معتقدند كه معرفت اكتسابى است ، و اگر نيك بينديشند به اين معرفت دست مى‌يابند . حضرت آن را ردّ كرد و فرمود : پس چرا اين عده براى خود خوبى كسب نمى كنند . هيچ كس نيست مگر آن كه دوست دارد از آنچه هست بهتر باشد . مثلاً همين بنى هاشم ، با آن جايگاه و خويشى كه دارند و از شما به اين امر (ولايت ما) سزاوارترند ، آيا خيال مى كنيد كه به فكر خودشان نيستند ، در حالى كه شما معرفت پيدا كرديد و آنها نكردند ؟ ابوجعفر (ع) فرموده است : اگر مردم مى‌توانستند (و شناخت به استطاعت بود) بى گمان همه آنها را دوست مى‌داشتند۱ .

منبع حديث

۱- قرب الاسناد ۳۵۵- ۳۵۶ ، و آيات در سوره ليل / ۱- ۱۲ .

مؤمنون

متن حديث

سورة المؤمنون (۲۳) الصدوق قال : حدّثنى محمّد بن عمر الجعابى قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ عليه السلام فى قوله عزّوجلّ (أولئك هم الوارثون*الّذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون) فى نزلت .

سوره مؤمنون (۲۳) صدوق از محمد بن عمر جعابى ، از ابومحمد حسن بن عبدالله رازى روايت كرده است كه گفت : سرورم على بن موسى الرضا (ع) از پدر بزرگوارش از پدران گراميش ، از على (ع) برايم حديث كرد كه آن حضرت فرمود : آيه (اينان همان وارثانند ، همانان كه پرديس را به ارث مى برند و در آن جاويدانند) ۱ درباره من نازل شده اشت ۲ .

منبع حديث

۱- مؤمنون / ۱۰-۱۱ . ۲- عيون اخبار الرضا ۲/ ۶۵ .

مائده

متن حديث

سورة المائدة (۵) ۱- العيّاشی عن صفوان ، قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قول الله (فاغسلوا وجوهكم و أيديكم إلى المرافق و امسحوا برؤسكم و أرجلكم إلى الكعبين) فقال : قد سأل رجل أباالحسن عن ذلك ، فقال : سيكفيك أو كفتك سورة المائدة يعنی المسح على الرأس والرجلين ، قلت : فإنّه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟ قال : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنی فيصبّه فی اليسری ، ثمّ يفيضه على المرفق ، ثمّ يمسح إلى الكفّ ، قلت له : مرّة واحدة ؟ فقال : كان يفعل ذلك مرّتين ، قلت : يرد الشعر ؟ قال : إذا كان عنده آخر فعل ، و إلّا فلا . ۲- العيّاشی عن أبی إسحاق المداينی قال : كنت عند أبی الحسن عليه السلام إذ دخل عليه رجل فقال له : جعلت فداك إنّ الله يقول (إنّما جزاء الّذين يحاربون الله و رسوله - إلی- أو ينفوا) . فقال : هكذا قال الله ، فقال له : جعلت فداك فأی شیء إذا فعله استحقّ واحدة من هذه الأربع ؟ قال : فقال له أبوالحسن عليه السلام : أربع ، فخذ أربعاً بأربع ، إذا حارب الله و رسوله و سعی فی الأرض فساداً فقَتَل ، قُتِلَ ، فإن قَتَلَ و أخذ المال قُتِلَ و صُلِبَ ، و إن أخذ المال و لم يقتل ، قُطِعَتْ يده و رجله من خلاف ، و إن حارب الله و رسوله و سعی فی الأرض فساداً و لم يقتل و لم يأخذ المال نفی من الأرض . فقال له الرجل : جعلت فداك و ما حدّ نفيه ؟ قال : ينفی من المصر الّذی فعل فيه ما فعل إلى غيره ، ثمّ يكتب إلى أهل ذلك المصر أن ينادی عليه بأنّه منفیّ ، فلا تؤاكلوه ، و لاتشاربوه ، و لاتناكحوه ، فإذا خرج من ذلك المصر إلى غيره كتب إليهم بمثل ذلك فيفعل به ذلك سِنَةً ، فإنّه سيتوب من السنة و هو صاغر ، فقال له الرجل : جعلت فداك فإن أتی أرض الشرك فدخلها ؟ قال : يضرب عنقه إن أراد الدخول فی أرض الشرك . ۳- الصدوق عن الفقيه المروزی ، عن أبی بكر النيسابوری ، عن الطائی عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب عليه السلام فی قول الله عزّوجلّ (أكّالون للسحت) قال : هو الرجل الّذی يقضی لأخيه الحاجة ثمّ يقبل هديّته . ۴- العيّاشی عن هشام بن المشرقی عن أبی الحسن الخراسانی عليه السلام قال : إنّ الله كما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور ، ثمّ قال : (بل يداه مبسوطتان) فقلت له : أفله يدان هكذا ؟ - و أشرت بيدی إلى يده - فقال : لوكان هكذا كان مخلوقاً . ۵- الصدوق عن الحاكم أبوعلیّ الحسين بن أحمد البيهقی ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيی الصولی ، قال : حدّثنی سهل بن القاسم النوشجانی ، قال : قال رجل للرضاعليه السلام : يا بن رسول الله إنّه يروی عن عروة بن الزبير ، أنّه قال : توفّی رسول الله صلّی الله عليه و آله و هو فی تقيّة ، فقال : أمّا بعد قول الله تعالی (يا أيّها الرسول بلّغ ما أنزل إليك من ربّك و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمك من الناس) فإنّه أزال كلّ تقيّة بضمان الله عزّوجلّ و بيّن أمر الله تعالی و لكن قريشاً فعلت ما اشتهت بعده ، و أمّا قبل نزول هذه الآية فلعلّه . ۶- العيّاشی عن أحمد بن محمّد قال : كتبت إلى أبی الحسن الرضا عليه السلام ، و كتب فی آخره : أو لم تنتهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا إيّاكم ، و ذاك فإنّما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم ، فقال الله تبارك و تعالی (يا أيها الذين آمنوا لاتسئلوا عن أشياء - إلی قوله- كافرين) . ۷- العيّاشی عن ابن الفضيل عن أبی الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله (إذا حضر أحدكم الموت حين الوصيّة اثنان ذوا عدلٍ منكم أو آخران من غيركم) قال : اللّذان منكم مُسْلِمان ، و اللّذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجدوا من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول الله صلّی الله عليه و آله قال : سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب ، و ذلك إذا مات الرجل المسلم بأرض غربة [فطلب رجلين مسلمين يشهدهما على وصية فلم يجد

مسلمین یشهدهما فرجلین من أهل الکتاب ، قال حمران : قال أبوعبدالله علیه السلام و اللّذان من غیرکم من أهل الکتاب و إنما ذلک إذا مات الرجل المسلم فی ارض غربة فطلب رجلین مسلمین یشهدهما علی وصیة] فلم یجد مسلمین فلیشهد رجلین ذمّیّین من أهل الکتاب مرضیّین عند أصحابهما .

سوره مائده (۵) ۱- عیاشی از صفوان روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) در باره آیه شریفه (پس صورتهایتان و دستانتان را تا آرنج بشویید و سرهایتان و پاهایتان را تا برآمدگی آن مسح بکشید) ۱ سؤال کردم ، فرمود : مردی در این باره از ابوالحسن پرسید ، آن بزرگوار فرمود : سوره مائده پاسخ تو را داده است یا خواهد داد ، . . . مقصود مسح کردن سر و دو پاست ، عرض کردم : خداوند فرموده است : دستهایتان را تا آرنجها بشویید ، نحوه شستن چگونه است ؟ فرمود : بدین ترتیب که با دست راست خود آب برمی دارد و در دست چپ خالی می کند و آن گاه روی آرنج می ریزد و سپس تا کفِ خود دست می کشد . عرض کردم : یک بار کافی است ؟ فرمود : (ابوالحسن) این کار را دو بار انجام می داد ، عرض کردم : آیا می تواند بر عکس (به شیوه مخالفان) وضو بگیرد ؟ فرمود : اگر کسی (از مخالفان) نزد او باشد این کار را بکند و إلّا نه ۲ . ۲- عیاشی از ابواسحاق مدائنی روایت کرده است که گفت : در خدمت ابوالحسن (ع) بودم که مردی وارد شد و عرض کرد : قربانت گردم ، خداوند می فرماید (همانا کیفر کسانی که با خداوند و رسولش محاربه می کنند . . . یا نفی شوند) ۳ ، حضرت فرمود : اینچنین خداوند فرموده است ، عرض کرد : فدایت شوم ، چه کاری است که اگر انجامش دهد سزاوار یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت ابوالحسن (ع) فرمود : چهار کار ، چهار به چهار حساب کن ، اگر با خدا و پیامبرش به جنگ برخیزد و در زمین به فساد کوشد و آدم بکشد ، کیفرش این است که کشته شود; اگر آدم بکشد و غارت کند باید به دار آویخته شود; اگر غارت کند و کسی را نکشد باید دست و پای او بر خلاف یکدیگر (یکی از راست و دیگری از چپ) بریده شود ، و اگر با خدا و رسول او بجنگد و دست به تبهکاری در جامعه بزند ولی آدم نکشد و مالی را غارت نکند باید تبعید شود . آن مرد عرض کرد : فدایت شوم ، حدّ تبعید چه اندازه است ؟ فرمود : باید از شهری که در آن مرتکب آن کارها شده است به جایی دیگر تبعید شود و به مردم آن شهر هم بنویسند که جارچی اعلام کند که این مرد تبعیدی است و کسی حق ندارد به او غذا و آب و زن بدهد . اگر از آن شهر به شهری دیگر رفت به اهالی آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند ، و یک سال با وی چنین رفتار شود ، بعد از یک سال بناچار توبه خواهد کرد ، آن مرد عرض کرد : قربانت گردم ، اگر به خاک مشرکان رفت چه ؟ فرمود : اگر بخواهد وارد خاک مشرکان شود باید گردنش را بزنند۴ . ۳- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که امیرالمومنین (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (خورندگان حرام) ۵ فرمود : او کسی است که برای برادرش کاری انجام می دهد و آن گاه هدیه او را می پذیرد۶ . ۴- عیاشی از هشام بن شرقی از ابوالحسن الخراسانی (ع) روایت کرده است که فرمود : خداوند ، همان گونه که خود خویشتن را وصف کرده ، یگانه است و بی نیاز است و نور است . سپس فرمود (بلکه دست خداوند باز است) ۷ ، هشام گوید : من با دست خود به دست آن حضرت اشاره کردم و گفتم : آیا خداوند هم چنین دستهایی دارد ؟ فرمود : در این صورت او یک مخلوق بود۸ . ۵- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از سهل بن قاسم نوشجانی روایت کرده است که گفت : مردی به حضرت رضا (ع) عرض کرد : یا بن رسول الله ، از قول عروه بن زبیر نقل می شود که گفت : رسول خدا (ص) در حال تقیه رحلت فرمود ، حضرت رضا (ع) فرمود : بعد از آیه (ای رسول آنچه را خدایت به تو فرستاد ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی پس رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از شرّ مردم حفظ می کند) ۹ ، که خداوند حفظ جان رسول خدا (ص) را تضمین فرموده که آن حضرت هر

گونه تقیه ای را کنار گذاشت و امر خدای تعالی را بیان فرمود ، لیکن پس از رحلت آن جناب ، قریش آنچه خواستند کردند ، قبل از نزول این آیه ، شاید تقیه می فرمود۱۰ . ۶- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و آن حضرت نامه ای نوشت و در پایان آن مرقوم فرمود : مگر از زیاد پرسیدن نهی نشده اید ؟ پس چرا باز نمی ایستید ، از این کار بپرهیزید ، زیرا پیشینیان شما به سبب همین زیاد پرسیدنشان به هلاکت در افتادند . خداوند تبارک و تعالی می فرماید (ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید از چیزهایی که . . . کافران) ۱۱ . ۷- عیاشی از ابن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (هنگام فرا رسیدن مرگ وصیت کنید و دو نفر عادل یا دو نفر از غیر خودتان را شاهد بگیرید) ۱۲ پرسیدم ، فرمود : مقصود از آن دو شاهد خودی دو مسلمان است ، و مقصود از دو شاهد غیر خودی دو نفر از اهل کتاب است اگر شاهدی از اهل کتاب نیافتند ، از بین مجوسیان انتخاب کنید؛ چرا که رسول خدا (ص) با آنان معامله اهل کتاب فرمود . این (انتخاب دو شاهد اهل کتاب) در صورتی است که شخص مسلمان در دیار غربت بمیرد [در این صورت باید در پی دو مرد مسلمان برآید که آنها را بر وصیت خود گواه گیرد ، و چنانچه دو مسلمان نیافت دو مرد از اهل کتاب را گواه گیرد . حمران گوید : حضرت ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود : پس دو مرد مسلمان برای گواه گرفتن بر وصیت خود طلب کند] و اگر دو مسلمان نیافت دو نفر مرد ذمی از اهل کتاب را که مورد اعتماد و رضایت هم کیشانشان باشند گواه گیرد۱۳ .

منبع حدیث

۱- مائده / ۶ . ۲- تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۰۰ . ۳- مائده / ۳۳ . ۴- تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۱۷ . ۵- مائده / ۴۲ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۸ . ۷- مائده / ۶۴ . ۸- تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۳۰ . ۹- مائده / ۶۷ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۰ . ۱۱- تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۴۶-۳۴۷ ، آیه در سوره مائده / ۱۰۱-۱۰۲ . ۱۲- مائده / ۱۰۶ . ۱۳- تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۴۹ .

مریم

متن حدیث

سورة مریم (۱۹) ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن حمزة الأشعری قال : حدّثنی یاسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّ أوحش مایکون هذا الخلق فی ثلاثة مواطن : یوم یولد و یخرج من بطن أمّه فیری الدّنیا ، و یوم یموت فیری الآخرة و أهلها ، و یوم یبعث فیری أحکاماً لم یرها فی دار الدنیا ، و قدسلّم الله عزّوجلّ علی یحیی فی هذه الثلاثة المواطن و آمن روعته فقال (و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیّاً) و قدسلّم عیسی بن مریم علی نفسه فی هذه الثلاثة المواطن فقال (و السلام علی یوم ولدت و یوم أموت و یوم أبعث حیّاً) . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن علیّ بن أحمد بن أشیم عن سلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : أتدری لِمَ سُمّی إسماعیل (صادق الوعد) ؟ قال : قلت : لا أدری ، قال : وعد رجلاً فجلس له حولاً ینتظره .

سوره مریم (۱۹) ۱- صدوق از محمد بن حسن (رض) از سعد بن عبدالله ، از احمد بن حمزه اشعری ، از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : وحشتناکترین زمان برای آدمی سه موقع است : یکی روزی که از مادرش زاده می شود و چشمش به دنیا افتد ، دوم روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و سوم روزی که برانگیخته می شود و احکامی (و شرایطی) را می بیند که در دنیا ندیده بود . خداوند عزّوجلّ در این هنگام بر

یحیی سلام فرستاد و او را آرامش بخشیده است . آن جا که می فرماید (و سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود) ۱ عیسی بن مریم (ع) در این سه هنگام بر خود سلام فرستاده و گفته است (و سلام بر من در روزی که زاده شدم و در روزی که می میرم و در روزی که زنده برانگیخته می شوم) ۲ . ۳ ۲- صدوق از پدرش (رض) ، از سعد بن عبدالله ، از یعقوب بن یزید ، از علی بن احمد بن اشیم ، از سلیمان جعفر ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : آیا می دانی که چرا اسماعیل را (خوش قول) ۴ نامیده اند ؟ عرض کردم : خیر ، حضرت فرمود : چون با مردی (در جایی) وعده گذاشته بود و تا یک سال (در آن جا) به انتظار او نشست ۵ .

منبع حدیث

۱- مریم / ۱۵ . ۲- مریم / ۳۳ . ۳- خصال ۱۰۷ . ۴- مریم / ۵۴ . ۵- علل الشرایع ۷۷ .

مطففین

متن حدیث

سورة المطففین (۸۳) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (کلّا إنّهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون) . فقال : إنّ الله تعالی لایوصف بمکان یحلّ فیه فیحجب عنه فیه عباده ، و لکنّه یعنی أنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (و جاء ربک و الملک صفّاً صفّاً) فقال : إن الله تعالی لایوصف بالمجیء و الذّهاب تعالی عن الانتقال ، إنّما یعنی بذلک و جاء أمر ربّک و الملک صفّاً صفّاً ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (هل ینظرون إلّا أن یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملائکة) قال : یقول : هل ینظرون إلّا أن یأتیهم الله بالملائکة فی ظلل من الغمام ، و هکذا نزلت ، قال : و سألته عن قوله تعالی (سخر الله منهم) ، و عن قوله (الله یستهزء بهم) ، و عن قوله (و مکروا و مکر الله) ، و عن قوله (یخادعون الله و هو خادعهم) فقال : إنّ الله تعالی لایسخر و لایستهزء و لایمکر و لا یخادع ، و لکنّه تعالی یجازیهم جزاء السخریة ، و جزاء الاستهزاء ، و جزاء المکر و الخدیعة ، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علواً کبیراً .

سوره مطفّفین (۸۳) صدوق گوید : محمد بن ابراهیم معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این قول خداوند عزّوجلّ (حقّا که آنها در چنین روزی از پروردگارشان در حجابند) ۱ سؤال کردم ، فرمود : خدای تعالی به بودن در مکانی توصیف نمی‌شوند تا این که در آن مکان از (نگاه) بندگانش محجوب و در پرده باشد بلکه مقصود این است که از ثواب پروردگارشان محجوب (و محروم) هستند . راوی گوید : نیز از آن حضرت درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و خداوند آمد و ملائکه صف در صف) ۲ پرسیدم ، فرمود : خدای تعالی به آمد و شد توصیف نمی‌شود ، شأن او برتر از انتقال (از جایی به جایی) است ، بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند . راوی گوید : همچنین از این فرموده خدای عزّوجلّ (هل ینظرون إلّا أن یأتیهم اللّه فی ظلل من الغمام و الملائکة) ۳پرسیدم ، فرمود : می‌فرماید : هل ینظرون إلّا أن یأتیهم اللّه بالملائکة فی ظل من الغمام (آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در زیر سایه‌هایی از ابرها نزدشان بیاورد ؟) آیه (در اصل) این گونه نازل شده است ، راوی گوید : همچنین از این قول خدای تعالی (خداوند آنها را مسخره کرد) ۴ و (خداوند آنها را با استهزاء گرفت) ۵ و (و آنها مکر بکار بردند و خداوند مکر برد) ۶ و (با خداوند خدعه کردند و خداوند با آنها خدعه کرد) ۷ سؤال کردم ، فرمود : خدای متعال نه مسخره می‌کند ، نه استهزاء ، نه مکر ، و نه فریب

می‌دهد ، بلکه (مقصود این است که) خدای تعالی کیفر تمسخر و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می‌دهد . خداوند بسی برتر و والاتر از آن چیزهایی است که ستمگران در حقّ او می گویند۸ .

منبع حدیث

۱- مطفّفین / ۱۵ . ۲- فجر / ۲۲ . ۳- بقره / ۲۱۰ . ۴- توبه / ۷۹ . ۵- بقره / ۱۵ . ۶- آل عمران / ۵۴ . ۷- نساء /۱۴۲ . ۸- عیون اخبار الرضا۱/ ۱۲۵- ۱۲۶ .

ملک

متن حدیث

سورة الملك (۶۷) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد عن القاسم بن محمّد قال : حدّثنا إسماعیل بن علی الفزاری عن محمّد بن جمهور عن فضالة بن أیّوب ، قال : سئل الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (قل أرایتم إن أصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین) فقال : (ماؤکم) أبوابکم أی الأئمّة علیهم السلام ، و الأئمّة أبواب الله بینه و بین خلقه ، (فمن یأتیکم بماء معین) یعنی بعلم الإمام .

سوره ملک (۶۷) علی بن ابراهیم از محمد بن جعفر ، از محمد بن احمد ، از قاسم بن محمد ، از اسماعیل بن علی فزاری ، از محمد بن جمهور ، از فضالة بن ایّوب روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند سؤال شد که (بگو اگر آب شما فرو نشیند پس چه کسی به شما آب روان می رساند) ۱ فرمود : (آب شما) به معنای درهایتان و مقصود ائمه (ع) است ، ائمه ابواب خداوند میان او و خلقش هستند (پس چه کسی به شما آب روان می رساند) مقصود از (آب روان) علم و دانش امام است۲ .

منبع حدیث

۱- ملک / ۳۰ . ۲- تفسیر قمّی ۲ / ۳۷۹ .

نبأ

متن حدیث

سورة النبأ (۷۸) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن الحسین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قوله (عمّ یتساءلون*عن النبأ العظیم*الّذی هم فیه مختلفون) قال : قال أمیرالمؤمنین علیه السلام : ما للّه نبأ أعظم منّی ، و ما للّه آیة أکبر منّی ، و لقد عرض فضلی علی الأُمم الماضیة علی اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلی ، و قوله (ألم نجعل الأرض مهاداً) قال : یمهّد فیها الإنسان مهداً (و الجبال أوتاداً) أی أوتاد الأرض ، (و جعلنا اللّیل لباساً) قال : یلبس علی النهار ، (و جعلنا سراجاً وهّاجاً) قال : الشمس المضیئة ، (و أنزلنا من المعصرات) قال : من السّحاب ، (ماء ثجّاجاً) قال : صبّ علی صبّ ، (و جنّات ألفافاً) ، قال : بساتین ملتفّة الشجر ، (و فتحت السّماء فکانت أبواباً) قال : تفتح أبواب الجنان ، (و سیّرت الجبال فکانت سراباً) قال : تسیر الجبال مثل السراب الّذی یلمع فی المفازة ، قوله (إنّ جهنّم کانت مرصاداً) قال : قائمة ، (للطّاغین مآباً) أی : منزلاً ، (لابثین فیها أحقاباً) قال : الأحقاب السنین ، و الحقب ثمانون سنة ، و السنة ثلاثمائة و ستّون یوماً ، و الیوم کألف سنة ممّا تعدّون .

سوره نبأ (۷۸) علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد روایت کرده است که ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (از چه می پرسند ، از خبر عظیم که در آن اختلاف دارند) فرمود : امیرالمؤمنین فرمود : خداوند را خبری بزرگتر از من نیست ، و خداوند را آیت و نشانه‌ای بزرگتر از من نیست ، فضل و برتری من بر امتهای پیشین ، با وجود اختلاف زبانهایشان عرضه شد اما به فضل و برتری من اعتراف نکردند . و درباره آیه (آیا زمین را بستر قرار ندادیم) فرمود : یعنی انسان در روی زمین به نحوی بایسته آماده می‌شود . (و کوهها را میخها قرار دادیم) یعنی میخهای زمین (و شب را پوشش قرار دادیم) یعنی شب روز را می پوشاند . (و چراغی تابان قرار دادیم) یعنی خورشید تابان را آفریدم . (و از فشارنده فرو فرستادیم) یعنی از ابرها (آب ریزان) یعنی باران پیاپی (و باغهای به هم پیچیده) یعنی بستانهای پر درخت درهم تنیده (و آسمان گشوده می شود پس دارای درهایی می شود) یعنی درهای بهشت گشوده می‌شود (و کوهها روان می شوند همانند سراب) یعنی کوهها همچون سرابی که در بیابان می‌درخشند ، به حرکت در می‌آیند (همانا جهنّم کمین گاهی است) یعنی دوزخ بر پا می شود (برای طغیان گران جایگاه است) یعنی منزلگاه (درنگ کنندگان در آن روزگارها) فرمود : احقاب به معنای سالهاست ، هر حَقْب (دوره) هشتاد سال است ، و هر سال سیصد و شصت روز ، و هر روز (قیامت) به اندازه هزار سال از سالهایی که شما می‌شمارید۱ .

منبع حدیث

۱- تفسیر قمّی۲/ ۴۰۱- ۴۰۲ ، و آیات در سوره نبأ / ۱-۲۳ .

نحل

متن حدیث

سورة النحل (۱۶) ۱- محمّد بن یعقوب عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الوشّاء ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و علامات و بالنجم هم یهتدون) قال : نحن العلامات ، و النجم رسول الله . ۲- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الوشّاء ، قال : سألت الرضا علیه السلام فقلت له : جعلت فداک (فاسألوا أهل الذکر إن کنتم لاتعلمون) فقال : نحن أهل الذکر و نحن المسؤولون ، قلت : فأنتم المسؤولون و نحن السائلون ؟ قال : نعم ، قلت : حقّاً علینا أن نسألکم ؟ قال : نعم قلت : حقّاً علیکم أن تجیبونا ؟ قال : لا ذاک إلینا إن شئنا فعلنا و إن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول الله تبارک و تعالی (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغیر حساب) . ۳- الکلینی عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : قال علیّ بن الحسین علیه السلام : علی الأئمّة من الفرض ما لیس علی شیعتهم و علی شیعتنا ما لیس علینا ، أمرهم الله عزّوجلّ أن یسألونا قال : (فاسئلوا أهل الذّکر إن کنتم لاتعلمون) فأمرهم أن یسألونا و لیس علینا الجواب إن شئنا أجبنا و إن شئنا أمسکنا . ۴- الکلینی ، عن أحمد بن محمّد عن أحمد بن أبی نصر قال : کتبت إلی الرضا علیه السلام کتاباً ، فکان فی بعض ما کتبت : قال الله عزّوجلّ (فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون) و قال الله عزّوجلّ (و ما کان المؤمنون لینفروا کافّة فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدّین و لینذروا قومهم إذا رجعوا إلیهم لعلّهم یحذرون) فقد فرضت علیهم المسألة و لم یفرض علیکم الجواب ؟ قال : قال الله تبارک و تعالی (فإن لم یستجیبوا لک فاعلم أنّما یتّبعون أهواءهم ، و من أضلّ ممّن اتّبع هواه) . ۵- العیّاشی بإسناده عن أحمد بن محمّد قال : کتب إلی أبوالحسن الرضا علیه السلام عافانا الله و إیّاک احسن عافیة انما شیعتنا من تابعنا و لم یخالفنا و اذا خفنا خاف و اذا امنّا أمن ، قال الله (فاسئلوا أهل الذّکر إن کنتم لاتعلمون) و قال (فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدّین و لینذروا قومهم) الآیة ، فقد فرضت علیکم

المسألة و الردّ إلينا ، و لم يفرض علينا الجواب ، أو لم تنهوا عن كثرة المسائل ، فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم و ذاك ، فإنّه إنّما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم لأنبيائهم ، قال الله (يا أيّها الّذين آمنوا لاتسئلوا عن أشياء إن تُبْد لكم تسؤكم) .

سوره نحل (۱۶) ۱- محمد بن یعقوب از حسین بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از وشاء روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی (و با علامات و با ستاره ها راه را می یابند) ۱ سؤال کردم ، فرمود : علامات ما هستیم ، و نجم رسول خدا (ص) ۲ . ۲- کلینی از حسین بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از وشاء روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : فدایت شوم ، آیه (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۳ ، به چه معناست ؟ فرمود : اهل ذکر ما هستیم و از ما باید سؤال شود . عرض کردم : پس سؤال شونده شما هستید و سؤال کننده ما ؟ فرمود : آری . عرض کردم : بر ماست که از شما بپرسیم ؟ فرمود : آری . عرض کردم : و بر شماست که به ما پاسخ دهید ؟ فرمود : نه ، اختیار با ماست ، اگر خواستیم پاسخ می دهیم و اگر نخواستیم پاسخ نمی دهیم . مگر نشنیده ای سخن خدای تبارک و تعالی را که (این نصیب ماست پس منت گذار و عطا کن یا امساک کن بدون حساب) ۴ . ۳- کلینی از عده ای از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از وشاء روایت کرده اند که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : علی بن الحسین (ع) فرمود : بر امامان چیزهایی واجب است که بر شیعیانشان واجب نیست ، و بر شیعیان چیزهایی فرض است که بر ما نیست ، (از جمله این که) خداوند عزّوجلّ به آنان امر کرده است که از ما بپرسند و فرموده (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۵ به ایشان دستور داده که از ما بپرسند ولی پاسخ دادن بر ما واجب نیست . اگر بخواهیم جواب می دهیم و اگر بخواهیم خودداری می کنیم ۶ . ۴- کلینی از احمد بن محمد ، از احمد بن نصر روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) نامه ای نوشتم که بخشی از آن چنین بود : خداوند عزّوجلّ می فرماید (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۷ و نیز می فرماید (مومنان همگی کوچ نمی کنند پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند شاید که حذر کنند) ۸ بنابر این پرسیدن بر مردم واجب گشته است ، اما پاسخ دادن (به پرسشهای آنان) بر شما واجب نیست ؟ امام مرقوم فرمود : خدای عزوجل فرموده است (پس اگر اجابت نکردند بان که هوای نفسشان را پیروی می کنند ، و کیست گمراه تر از کسی که هوای نفسش را پیروی کند) ۹ . ۵- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) به من نوشت : خداوند ما و تو را بهترین عافیت عنایت فرماید ، همانا شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند و با ما مخالفت نورزد ، و هر گاه ما در بیم باشیم او نیز در بیم باشد ، و هر زمان که ما در امن و آسایش باشیم او نیز در امن و آسایش باشد ، خداوند فرموده است (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) ۱۰ و فرموده است (پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند تا آخر آیه) ۱۱ . بنابر این پرسیدن را بر شما واجب فرموده و پاسخ دادن را به ما واگذار کرده و آن را بر ما واجب نفرموده است . چرا از زیاد پرسیدن باز نمی ایستید ، و از باز ایستادن خودداری می ورزید ، از زیاد پرسیدن بپرهیزید ، زیرا پیشینیان شما به این جهت هلاک شدند که از پیامبرانشان زیاد سؤال می کردند ، خداوند فرموده است ای کسانی که ایمان آوردید از چیزهایی سوال نکنید که اگر بر شما آشکار شود به شما بدی می رساند) ۱۲ .

منبع حدیث

۱- نحل / ۱۶ . ۲- اصول کافی۱/ ۲۰۷ . ۳- نحل / ۴۳ . ۴- اصول کافی۱/ ۲۱۰-۲۱۱ ، و آیه در سوره ص/۳۹ . ۵- نحل / ۴۳ . ۶- اصول کافی۱/ ۲۱۲ . ۷- نحل / ۴۳ . ۸- توبه / ۱۲۲ . ۹- اصول کافی۱/ ۲۱۲ ، و آیه در سوره قصص /۵۰ . ۱۰- نحل / ۴۳ . ۱۱- توبه / ۱۲۲ . ۱۲- تفسیر عیّاشی۲/ ۲۶۱ ، و آیه در سوره مائده / ۱۰۱ .

نساء

متن حدیث

سورة النساء (۴) ۱- الصدوق عن عليّ بن أحمد قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعيل عن عليّ بن العباس ، قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله ، حرّم أكل مال اليتيم ظلماً لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلک إذا أكل مال اليتيم ظلماً فقدأعان على قتله إذ اليتيم غير مستغن و لامحتمل لنفسه ، و لاقائم بشأنه ، و لا له من يقوم عليه و يكفيه كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنّه قدقتله و صيّره إلى الفقر و الفاقة ، مع ما خوّف الله عزّوجلّ من العقوبة فی قوله (و ليخش الّذين لوتركوا من خلفهم ذريّة ضعافاً خافوا عليهم فليتّقوا الله) و لقول أبی جعفرعليه السلام : إنّ الله عزّوجلّ وعد فی أكل مال اليتيم عقوبتين ، عقوبة فی الدنيا ، و عقوبة فی الآخرة ، ففی تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم و استقلاله بنفسه ، و السلامة للعقب أن يصيبه ماأصابهم لما وعد الله فيه من العقوبة مع ما فی ذلک من طلب اليتيم بثأره إذا أدرک و وقوع الشحناء و العداوة و البغضاء حتّى يتفانوا . ۲- العيّاشی بإسناده عن العباس بن هلال ، عن أبی الحسن الرضا عليه السلام أنّه ذكر قول الله (إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه) عبادة الأوثان ، و شرب الخمر ، و قتل النفس ، و عقوق الوالدين ، و قذف المحصنات ، و الفرار من الزّحف ، و أكل مال اليتيم . ۳- الصدوق عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن محمّد بن الفضيل عن أبی الحسن الرضا عليه السلام فی قول الله عزّوجلّ (إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم) قال : من اجتنب ما أوعد الله عليه النار إذا كان مؤمناً كفّر عنه سيّئاته . ۴- الكلينی بإسناده عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قوله عزّوجلّ (و لكلّ جعلنا موالی ممّاترک الوالدان و الأقربون و الّذين عقدت أيمانكم) قال : إنّما عنی بذلک الأئمّة عليهم السلام بهم عقد الله عزّوجلّ أيمانكم . ۵- العيّاشی : فی رواية محمّد بن الفضيل عن أبی الحسن عليه السلام [فی قوله تعالى (أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها)] هم الأئمّة من آل محمّد يؤدّی الإمام ، الإمامة إلى إمام بعده ، و لايخصّ بها غيره ولايزويها عنه . ۶- العيّاشی عن أبان أنّه دخل على أبی الحسن الرضا عليه السلام قال : فسألته عن قول الله (يا أيها الّذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرّسول و أولی الأمر منكم) فقال : ذلک عليّ بن أبی طالب عليه السلام ثمّ سكت ، قال : فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : الحسين ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ عليّ بن الحسين و سكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى اُعيد المسألة ، فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم . ۷- الصدوق عن أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد عن أبی الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعت أبیعليه السلام يحدّث عن أبيه عليه السلام أنّه قال : (اتّخذ الله إبراهيم خليلاً) لأنّه لم يرد أحداً و لم يسأل أحداً غير الله عزّوجلّ . ۸- العيّاشی عن أحمد بن محمّد عن أبی الحسن الرضا عليه السلام فی قول الله (و إن امرأة خافت من بعلها نشوزاً أو إعراضاً) قال : نشوز الرجل يهمّ بطلاق امرأته ، فتقول له : أدع ما على ظهرک و اعطيک كذا و كذا و أحلّلکِ من يومی و ليلتی على ما اصطلحا فهو جائز . ۹- العيّاشی عن محمّد بن الفضيل عن أبی الحسن الرضا عليه السلام فی قول الله (و قدنزّل عليكم فی الكتاب أن إذا سمعتم آيات الله - إلی قوله- إنّكم إذاً مثلهم) قال : إذا سمعت الرجل يجحد الحقّ و يكذب به و يقع فی أهله فقم من عنده و لاتقاعده . ۱۰- العيّاشی عن محمّد بن الفضيل عن أبی الحسن الرضا عليه السلام قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ، فكتب إليّ ، أنّ الله يقول (إنّ المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و إذا قاموا إلى الصلوة - إلی قوله- سبيلاً) ليسوا من عترة و ليسوا من المؤمنين و ليسوا من المسلمين ، يظهرون الإيمان

و یسرّون الکفر و التکذیب لعنهم الله .

سوره نساء (۴) ۱- صدوق از علی بن احمد ، از محمد بن ابی عبدالله ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عبّاس ، از قاسم بن ربیع صحاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که از جمله پاسخهایی که حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) در جواب پرسشهای او نوشت این بود که بنا حق خوردنِ مال یتیم را از آن جهت حرام فرمود که مفاسد فراوانی در این کار است . اول این که اگر مال یتیم را بناحقّ بخورد با این کار بر قتل او کمک کرده است; زیرا یتیم نه مستغنی است و نه می تواند خود را تأمین و امور زندگیش را اداره کند ، و نه کسی را دارد که همچون والدینش ، او را سرپرستی و کفایت کند . پس هر گاه کسی مال او را بخورد چنان است که او را کشته و به فقر و پریشانی انداخته باشد . این در حالی است که خداوند عزّوجلّ خورنده مال یتیم را بیم کیفر داد ، و فرموده است (و لیخش الذین لوترکوا من خلفهم ذریّه ضعافا خافوا علیهم فلیتّقوا الله) ۱ ، حضرت ابوجعفر (باقر) (ع) فرموده است : خداوند عزوجل برای خوردن مال یتیم بیم دو مجازات داده است ، مجازاتی در دنیا ، و مجازاتی در آخرت . پس تحریم خوردن مال یتیم اولا باعث می شود که یتیم به زندگی خود ادامه دهد و روی پای خود بایستد (و محتاج دیگران نشود) ، ثانیا اعقاب شخص از بلایی که بر سر فرزندان یتیم آمده است در امان بمانند ، چون خداوند در این باره وعده عقوبت داده است (که هر کس مال ایتام را بخورد ، فرزندان و اعقاب او چون ایتام نیازمند شوند و مالشان را دیگران بخورند) به علاوه خوردن مال یتیم باعث می شود که یتیم وقتی بزرگ شود در صدد گرفتن انتقامش برآید و عداوت و دشمنی و کینه میان آنها به وقوع بپیوندد به حدّی که یکدیگر را از بین ببرند۲ . ۲- عیاشی به اسنادش از عباس بن هلال از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید) ۳ را تلاوت کرد و فرمود : مقصود از کبایر بت پرستی ، شرابخواری ، قتل نفس ، عقوق والدین (نافرمانی و آزار دادن پدر و مادر) ، تهمت زدن به زنان پاکدامن ، فرار از میدان جهاد ، و خوردن مال یتیم است ۴ . ۳- صدوق از پدرش ، از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسین بن سعید ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید گناهانتان را تخفیف می دهیم) ۵ فرمود : هرکس از گناهانی که خداوند برای ارتکاب آنها وعده آتش داده است ، اجتناب ورزد ، مشروط به آن که مؤمن باشد ، خداوند از سایر بدیها و گناهان او در گذرد۶ . ۴- کلینی به اسنادش از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن محبوب روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (و برای همه میراث برانی قرار دادیم از آنچه که والدین و نزدیکان و کسانی که پیمان بستید بجا می گذارند) ۷ سؤال کردم ، فرمود : مقصود از (کسانی که پیمان بستید) ائمه (ع) هستند که خداوند میان شما و آنان پیمان (بیعت و عهد میثاق) بسته است ۸ . ۵- عیاشی در روایت محمد بن فضیل از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) [درباره آیه شریفه (که امانات را به اهلش برسانید) ۹] آمده است که مقصود امامانِ از آل ِمحمد هستند که باید هر امامی امانت امامت را به امام پس از خود بسپارد ، نه حق دارد آن را به شخص دیگری بسپارد و نه از او مخفی و دریغ بدارد۱۰ . ۶- عیاشی از أبان روایت کرده است که گفت : خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسیدم و از آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید خداوند و رسول او و صاحب امر خود را پیروی کنید) ۱۱ پرسیدم ، فرمود : مقصود (از اولی الامر) علی بن ابی طالب (ع) است ، و آن گاه سکوت کرد ، ابان گوید : چون سکوت آن حضرت به درازا کشید عرض کردم : بعدش چه کسی ؟ فرمود : بعدش حسن ، باز سکوت کرد ، چون سکوتش طولانی شد عرض کردم : سپس چه کسی ؟ فرمود : حسین ، عرض کردم : بعد چه کسی ؟ فرمود : بعد علی بن الحسین ، و باز سکوت کرد ، به همین ترتیب هر یک را که نام می برد سکوت می کرد تا این که من

دوباره می پرسیدم ، و آن حضرت جواب می داد تا آن که همگی را تا آخرین نفرشان نام برد۱۲ . ۷- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : شنیدم پدرم (ع) از پدرش (ع) روایت کند که فرمود : (خداوند ابراهیم را دوست و خلیل خود برگزید) ۱۳ ، چون دست رد به سینه احدی نزد ، و از هیچ کس هم ، بجز خدای عزّوجلّ ، چیزی نخواست ۱۴ . ۸- عیاشی از احمد بن محمد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر زنی از اعراض و سرباز زدن شوهرش بترسد) ۱۵ فرمود : نشوز مرد این است که بخواهد همسرش را طلاق دهد ، پس زن به او گوید : مرا نگهدار و طلاق مده و من در عوض ......Љ...ٳم را به تو می بخشم و فلان مبلغ پول هم به تو می دهم و از حق شب و روز خود هم می گذرم ، چنین توافقی جایز است ۱۶ . ۹- عیاشی از محمد بن فضیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (و به تحقیق فرستاد بر شما در کتاب آنچه را که وقتی آیات خداوند را بشنوید . . . شما نیز مانند آنها هستید) ۱۷ فرمود : هرگاه شنیدی مردی حق را انکار و تکذیب می کند و از اهل حق بدگویی می نماید از نزدش برخیز و با او همنشینی مکن ۱۸ . ۱۰- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و سؤالی را از ایشان پرسیدم ، حضرت به من مرقوم فرمود : خداوند می فرماید (همانا منافقان در برابر خداوند خدعه و نیرنگ می زنند و خداوند به آنان خدعه می کند و هنگامی که به نماز می ایستند . . .) ۱۹ اینان (منافقان) نه از عترتند و نه از مؤمنان و نه از مسلمانان ، به ظاهر دم از ایمان می زنند و در باطن کافر و بی اعتقادند ، خدا لعنتشان کند۲۰ .

منبع حدیث

۱- نساء / ۹ . ۲- علل الشرایع ۴۸۰-۴۸۱ . ۳- نساء / ۳۱ . ۴- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۳۸ . ۵- نساء / ۳۱ . ۶- ثواب الأعمال ۱۵۸ . ۷- نساء / ۳۳ . ۸- اصول کافی ۱/ ۲۱۶ . ۹- نساء / ۵۸ . ۱۰- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۴۹ . ۱۱- نساء / ۵۹ . ۱۲- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۵۱ . ۱۳- نساء / ۱۲۵ . ۱۴- علل الشرایع ۳۴ . ۱۵- نساء / ۱۲۸ . ۱۶- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۷۸ . ۱۷- نساء / ۱۴۰ . ۱۸- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۸۱ . ۱۹- نساء / ۱۴۲-۱۴۳ . ۲۰- تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۸۲-۲۸۳ .

نمل

متن حدیث

سورهٔ النمل (۲۷) الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهّاب القرشی ، قال : حدّثنا منصور بن عبدالله الإصفهانی الصوفیّ ، قال : حدّثنی علیّ بن مهرویه القزوینی ، قال : حدّثنا سلیمان الغازی ، قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام یقول عن أبیه موسی ، عن أبیه جعفر بن محمّد فی قوله عزّوجلّ (فتبسّم ضاحکاً من قولها) قال : لمّا قالت النملهٔ : (یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنّکم سلیمان و جنوده) حملت الریح صوت النّملهٔ إلی سلیمان و هو مارّ فی الهواء و الرّیح قد حملته . فوقف و قال : علی بالنمل ، فلمّا اُتی بها ، قال سلیمان : یا أیّتها النملهٔ أما علمت أنّی نبیّ و أنّی لاأظلم أحداً ؟ قالت النملهٔ : بلی ، قال سلیمان : فلِمَ حذّرتهم ظلم ، و قلت : (یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم) ؟ قالت : خشیت أن ینظروا إلی زینتک فیفتتنوا بها فیعبدون غیر الله تعالی ذکره . ثمّ قالت النّملهٔ : أنت أکبر أم أبوک ؟ قال سلیمان : بل أبی داود ، قالت النّملهٔ : فلِمَ زید فی حروف اسمک حرف علی حروف اسم أبیک داود علیه السلام ؟ قال سلیمان : ما لی بهذا علم ، قالت النملهٔ : لأنّ أباک داود داوی جرحه بودّ فسمّی داود ، و أنت یا سلیمان أرجو أن تلحق بأبیک ، ثمّ قالت النملهٔ : هل تدری لِمَ سخّرت لک الریح من بین سایر المملکهٔ ؟ قال سلیمان : ما لی بهذا علم ، قالت النملهٔ : یعنی عزّوجلّ بذلک لوسخّرت لک جمیع المملکهٔ کما

سخّرت لک هذه الریح ، لکان زوالها من یدک کزوال الرّیح ، فحینئذ فتبسّم ضاحکاً من قولها .
سوره نمل (۲۷) صدوق از عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی ، از منصور بن عبدالله اصفهانی صوفی ، از علی بن مهرویه قزوینی ، از سلیمان غازی روایت کرده است که گفت : شنیدم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش موسی ، از پدرش جعفر بن محمد درباره این سخن خدای عزّوجلّ (پس سلیمان از گفته مور خنده اش گرفت) نقل کرد که فرمود : چون مور گفت : (ای مورچگان به لانه هایتان بروید که سلیمان و سربازانش شما را لگد مال نکنند) ۱ باد صدای آن مور را به سلیمان که بر پشت باد نشسته و در هوا می رفت ، رساند . سلیمان ایستاد و گفت : این مور را نزد من آورید ، چون او را آوردند ، سلیمان گفت : ای مور ، مگر نمی دانی که من پیامبرم و به کسی ستم نمی کنم ؟ مور گفت : چرا ، سلیمان گفت : پس چرا موران را از ظلم من بر حذر داشتنی و گفتی : ای موران به لانه های خود روید ؟ مور گفت : ترسیدم که شکوه و شوکت تو را ببینند و فریفته آن شوند و در نتیجه به پرستش غیر خدای تعالی روی آورند . مور آن گاه گفت : تو بزرگتری یا پدرت ؟ سلیمان گفت : البته ، پدرم داود . مور گفت : پس چرا حروف نام تو یک حرف بیشتر از حروف نام پدرت داود (ع) دارد ؟ سلیمان گفت : این را نمی دانم ، مور گفت : چون پدرت داود جراحت خود را با ودّ (دوستی خدا) مداوا کرد لذا او را داود نامیدند . ای سلیمان امیدوارم که تو نیز به پدرت ملحق شوی . مور سپس گفت : آیا می دانی چرا از میان سایر چیزهای جهان ، باد مسخّر تو شد ؟ سلیمان گفت : این را هم نمی دانم . مور گفت : مقصود خداوند عزّوجلّ از آن این است که اگر همه جهان را هم ، چون این باد به فرمان تو در می آوردم باز همانند این باد از کف تو می رفت ، این جا بود که سلیمان از سخن مور خنده اش گرفت ۲ .
منبع حدیث
۱- نمل / ۱۸ - ۱۹ . ۲- علل الشرایع ۷۲ .

نور

متن حدیث
سورة النور (۲۴) ۱- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن عبدالله بن جندب ، قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام أسأل عن تفسیر هذه الآیة [الله نور السموات و الارض . . . و الله بکل شئ علیم] . فکتب إلی الجواب : أما بعد فإنّ محمّداً کان أمین الله فی خلقه ، فلمّا قبض النبیّ کنّا أهل البیت ورثته ، فنحن امناء الله فی أرضه ، عندنا علم المنایا و البلایا و أنساب العرب و مولد الإسلام ، و ما من فئة تضلّ مائة به و تهدی مائة به إلّا و نحن نعرف سائقها و قائدها و ناعقها ، و إنّا لنعرف الرّجل إذا رأیناه بحقیقة الإیمان و حقیقة النفاق . و إنّ شیعتنا لمکتوبون بأسمائهم و أسماء آبائهم ، أخذ الله علینا و علیهم المیثاق ، یوردون موردنا ، و یدخلون مدخلنا ، لیس علی ملّة الإسلام غیرنا و غیرهم إلی یوم القیامة ، نحن آخذون بحجزة نبیّنا ، و نبیّنا آخذ بحجزة ربّنا ، و الحجزة النور ، و شیعتنا آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلک ، و من تبعنا نجا ، و المفارق لنا و الجاحد لولایتنا کافر ، و متّبعنا و تابع أولیائنا مؤمن ، لایحبّنا کافر ، و لا یبغضنا مؤمن ، و من مات و هو یحبّنا کان حقّاً علی الله أن یبعثه معنا . نحن نور لمن تبعنا ، و هدی لمن اهتدی بنا ، و من لم یکن منّا فلیس من الإسلام فی شیء ، و بنا فتح الله الدین و بنا یختمه ، و بنا أطعمکم الله عشب الأرض ، و بنا أنزل الله قطر السماء ، و بنا آمنکم الله من الغرق فی بحرکم و من الخسف فی برّکم ، و بنا نفعکم الله فی حیاتکم ، و فی قبورکم ، و فی محشرکم ، و عند الصّراط ، و عند المیزان ، و عند دخولکم الجنان . مثلنا فی کتاب الله ، کمثل مشکاة و المشکاة فی القندیل فنحن المشکاة فیها مصباح المصباح ، محمّد رسول الله (المصباح فی زجاجة)

من عنصرة طاهرة (الزجاجة كأنّها كوكب درّی يوقد من شجرة مباركة زيتونة لاشرقيّة و لا غربيّة) لادعيّة و لامنكرة (يكاد زيتها يضیء و لو لم تمسسه نار) القرآن (نور على نور يهدی الله لنوره من يشاء و يضرب الله الأمثال للناس و الله بكلّ شیء عليم) . فالنّور علیّ عليه السلام يهدی الله لولايتنا من أحبّ ، و حقّ على الله أن يبعث وليّنا مشرقاً وجهه منيراً برهانه ، ظاهرة عند الله حجّته ، حقّاً على الله أن يجعل أولياءنا المتّقين و الصدّيقين و الشّهداء و الصّالحين و حسن اُولئك رفيقاً . فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، و لشهيد شيعتنا فضل على كلّ شهيد غيرنا بتسع درجات ، نحن النجباء ، و نحن أفراط الأنبياء و نحن أولاد الأوصياء ، و نحن المخصوصون فی كتاب الله ، و نحن أولى النّاس برسول الله صلّى الله عليه و آله ، و نحن الّذين شرع الله لنا دينه ، فقال [الله] فی كتابه (شرع لكم من الدّين ما وصّی به نوحاً و الّذی أوحينا إليك - يا محمّد - و ما وصّينا به إبراهيم و موسی و عيسی) . قد علّمنا و بلّغنا ما علمنا و استودعنا علمهم ، و نحن ورثة الأنبياء و نحن ورثة اُولی العلم و اُولی العزم من الرّسل أن أقيموا الدين (و لاتموتنّ إلّا و أنتم مسلمون) كما قال الله (و لاتتفرّقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم إليه) مِن الشرك مَن أشرك بولاية علیّ عليه السلام (ما تدعوهم إليه) من ولاية علیّ عليه السلام . يا محمّد فيه هدی (و يهدی إليه من ينيب) ، من يجيبك إلى بولاية علیّ عليه السلام و قد بعثت إليك بكتاب فتدبّره و افهمه ، فإنّه شفاء لما فی الصدور و نور ، و الدليل على أنّ هذا مَثَل لهم قوله (فی بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبّح له فيها بالغدوّ و الآصال - إلى قوله - بغير حساب) ثمّ ضرب الله مثلاً لأعمال من نازعهم ، فقال (و الّذين كفروا أعمالهم كسراب بقيعة) و السراب هو الّذی تراه فی المفازة يلمع من بعيد كأنّه الماء ، و ليس فی الحقيقة بشیء فإذا جاء العطشان لم يجده شيئاً ، و البقيعة المفازة المستوية . ۲- الكلينی عن علیّ بن محمّد عن سهل بن زياد عن يعقوب بن يزيد عن العباس بن هلال قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله (الله نور السّموات و الأرض) فقال : هاد لأهل السماء ، و هادٍ لأهل الأرض . و فی رواية البرقیّ : هدی من فی السماء ، و هدی من فی الأرض .

سوره نور (۲۴) ۱- علی بن ابراهیم از پدرش ، از عبدالله بن جندب روایت کرده است که گفت : طی نامه ای به ابوالحسن الرضا (ع) از ایشان راجع به تفسیر آیه (خداوند نور آسمانها و زمین است . . . و خدا به هر چیزی داناست) ۱ سؤال کردم ، آن حضرت در جوابم نوشت : اما بعد ، همانا محمد امینِ خدا در میان خلق او بود ، و چون پیامبر رحلت فرمود ما اهل بیت وارثان او شدیم ، بنابر این ما نیز امنای خدا در زمین هستیم ، علم مردنها و بلایا و نسبهای عرب و زادگاه اسلام نزد ماست ، هیچ گروهی نیست که صد نفر را گمراه یا صد نفر را هدایت کند مگر آن که می دانیم از کجا نشأت می گیرد ، رهبرش کیست و غوغاگر آن کیست ، ما هر مردی را که می بینیم می فهمیم آیا براستی مؤمن است یا منافق . شیعیان ما به نام خود و نام پدرانشان (نزد ما) مکتوب است ، خدا از ما و از آنان (نسبت به امامت و ولایت ما و اطاعت آنان از ما) پیمان گرفته است ، هر جا که ما وارد شویم آنان نیز وارد می شوند ، و هر کجا که ما در آییم آنان هم در می آیند ، جز ما و آنان ، تا روز قیامت ، کسی دیگر بر آیین اسلام نیست . ما به کمربند پیامبرمان چنگ در زده ایم ، و پیامبرمان به کمربند خدایمان - و مقصود از کمربند نور است - و شیعیان ما به کمر بند ما چنگ در زده اند ، هر که از ما جدا شود هلاك شود ، و هر که از ما پیروی کند نجات یابد ، و جدا شونده از ما و منکر ولایت ما کافر است ، و پیروی کننده از ما و پیرو دوستان ما مؤمن است ، هیچ کافری ما را دوست نمی دارد ، و هیچ مؤمنی دشمنمان نمی دارد ، هر کس با دوستی ما از دنیا برود بر خداست که او را با ما برانگیزد . ما برای آن که از ما پیروی کند نور و روشنایی (راه) هستیم ، و برای هر کس که از ما راهنمایی بجوید راهنماییم ، هر که از ما نباشد از اسلام بهره ای ندارد ، خداوند این را با ما آغاز کرده است و به ما ختم می کند ، به برکت وجود ماست که خداوند گیاهان زمین را برای شما می رویاند ، به برکت وجود ماست که خداوند از آسمان باران می فرستد ،

به برکت وجود ماست که خداوند شما را از غرق شدن در دریا و فرو رفتن در کام زمین نگه می دارد ، و به واسطه ماست که خداوند در زندگی تان و در قبرهایتان و در محشرتان ، و در هنگام صراط و میزان و ورود به بهشت به شما سود می رساند (و کمکتان می کند) . مثل ما در کتاب خدا ، مثل چراغدانی است که در آن چراغ است ، پس ما چراغدان هستیم که در آن چراغی باشد ، و چراغ همان محمد رسول خداست ، (آن چراغ درون آبگینه ای است (از عنصری پاک) و آن آبگینه چونان ستاره درخشنده ای است برافروخته از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری (یعنی نه نطفه ناپاک است و نه مجهول النسب) روغنش روشنی بخشد هر چند آتشی بدان نرسد (که مقصود از آتش قرآن است) روشنایی بر روی روشنایی است و خدا هر کس را که بخواهد به نور خویش راه می نماید و خدا برای مردم مثلها می آورد و خدا به هر چیزی داناست) ۲ . این نور ، علی (ع) است و خداوند هر که را که دوست داشته باشد با ولایت ما رهنمون می شود ، و بر خداست که دوستدار ما را با چهره ای تابان و برهانی روشن و حجتی آشکار نزد خود ، برانگیزد ، بر خداست که دوستان ما را در زمره پرهیزگاران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد ، و چه نیکو رفیقان و همدمانی هستند ایشان . شهدای ما بر سایر شهدا ده درجه برتری دارند ، و شهید شیعه ما بر شهید غیر ما نه درجه ، ماییم برگزیدگان ، و ماییم بازماندگان پیامبران و فرزندان اوصیا (ی پیامبران) ، و ماییم ویژگان در کتاب خدا ، و ما از همه مردم به رسول خدا (ص) نزدیکتریم ، و این ما هستیم که خداوند دینش را برایمان مقرر کرده و در کتاب خود فرموده است (برای شما از دین همان را مقرر کرد که به نوح سفارش کرد و آنچه را به تو وحی کردیم -ای محمد- و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم ، (به ما آموخت و رساند آنچه را که باید بیاموزد و علوم این پیامبران را به ما سپرد ، و ما وارثان پیامبران هستیم و ما وارثان صاحبان علم و پیامبران اولوالعزم هستیم و آن سفارش این بود که) دین را به پا دارید) ۳ و (جز مسلمان نمیرید) ۴ چنان که خداوند فرمود (و در دین پراکنده و فرقه فرقه نشوید ، تحمل آنچه بدان دعوت می کنید بر مشرکان دشوار است) یعنی کسانی که به ولایت علی (ع) مشرک شدند بر آنان دشوار است تحمل آنچه بدان دعوت می کنید ، یعنی ولایت علی ، ای محمد (هدایت در اوست و خداوند هر کس را که بدو باز گردد به سوی خود رهنمون می شود) ۵ ، یعنی هر کس که دعوتِ تو ولایت علی (ع) را بپذیرد . (ای عبدالله بن جندب) این نامه را برایت می فرستم ، پس در آن نیک بیندش و سعی کن مطالب آن را بفهمی ، چرا که مطالب آن شفا بخش سینه ها و روشنگر دلهاست ، و دلیل بر آن که این (آیه نور) مثلی است برای آنان (ائمه علیهم السلام) این سخن خداوند است که (در خانه هایی که خداوند اجازه داده است تا نام او در آنها به بلندی یاد شود و هر بام و شام او را تسبیح گویند . . . . بدون حساب) ۶ پس از آن خداوند برای اعمال مخالفان ایشان مثلی زده و فرموده است (و آنان که کافر شدند اعمالشان چونان سرابی در بیابان است) ۷ سراب چیزی است که در بیابان از دور دیده می شود و می درخشد و به نظر می رسد که آب است ، اما وقتی شخص تشنه نزدیک آن می رسد چیزی نمی یابد۸ . ۲- کلینی از علی بن محمد ، از سهل بن زیاد ، از یعقوب بن یزید ، از عباس بن هلال روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (خدا نور آسمانها و زمین است) ۹ ، سؤال کردم ، فرمود : یعنی هدایت کننده اهل آسمان و اهل زمین است ، در روایت برقی آمده است : یعنی هر کس را که در آسمان و در زمین است هدایت می کند ۱۰ .

منبع حدیث

۱- نور/ ۳۵ . ۲- نور/ ۳۵ . ۳- شوری/ ۱۳ . ۴- آل عمران / ۱۰۲ . ۵- شوری / ۱۳ . ۶- نور / ۳۶-۳۸ . ۷- نور / ۳۹ . ۸- تفسیر قمی۲/ ۱۰۴-۱۰۶ . ۹- نور / ۳۵ . ۱۰- اصول کافی ۱/ ۱۱۵ .

متن حديث

سورة هود (١١) ١- الصدوق قال : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشى ، قال : حدّثنا أبى عن أحمد بن علىّ الأنصارى عن أبى الصلت عبدالسلام بن صالح الهروى ، قال : سأل المأمون أباالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن قول الله تعالى (و هو الّذى خلق السموات و الأرض فى ستّة أيّام و كان عرشه على الماء ليبلوكم أيّكم أحسن عملًا) . فقال : إنّ الله تبارك و تعالى خلق العرش و الماء و الملائكة قبل خلق السماوات و الأرض ، و كانت الملائكة تستدلّ بأنفسها و بالعرش و الماء على الله عزّوجلّ ثمّ جعل عرشه على الماء ليظهر بذلك قدرته للملائكة فيعلموا أنّه على كلّ شىء قدير ، ثمّ رفع العرش بقدرته و نقله و جعله فوق السماوات السبع ، و خلق السماوات و الأرض فى ستّة أيّام و هو مستولٍ على عرشه ، و كان قادراً على أن يخلقها فى طرفه عين ، و لكنّه تعالى خلقها فى ستّة أيّام ليظهر للملائكة مايخلقه منها شيئاً بعد شىء و يستدلّ بحدوث ما يحدث على الله تعالى ذكره مرّة بعد مرّة ، و لم يخلق الله العرش لحاجة به إليه ، لأنّه غنى عن العرش ، و عن جميع ما خلق ، لايوصف بالكون على العرش ، لأنّه ليس بجسم ، تعالى [الله] عن صفة خلقه علوّاً كبيراً . و أمّا قوله عزّوجلّ (ليبلوكم أيّكم أحسن عملًا) فإنّه عزّوجلّ خلق خلقه ليبلوهم بتكليف طاعته و عبادته ، لا على سبيل الامتحان و التجربة ، لأنّه لم يزل عليماً بكلّ شىء فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أباالحسن فرّج الله عنك . ٢- العيّاشى بإسناده عن ابن أبى نصر البزنطى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قال الله فى قوم نوح (و لاينفعكم نصحى إن أردت أن أنصح لكم إن كان الله يريد أن يغويكم) قال : الأمر إلى الله يهدى و يضلّ . ٣- العيّاشى بإسناده عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : قال أبوعبدالله : إنّ الله قال لنوح (إنّه ليس من أهلك) لأنّه كان مخالفاً له و جعل من اتّبعه من أهله ، قال : و سألنى كيف يقرؤن هذه الآية فى نوح ؟ قلت : يقرؤها الناس على وجهين : إنّه عملٌ غيرُ صالح ، و إنّه عَمِلَ غيرَ صالح فقال : كذبوا هو إبنه ، و لكنّ الله نفاه عنه حين خالفه فى دينه . ٤- العيّاشى بإسناده عن محمّد بن الفضيل عن الرضا عليه السلام قال : سألته عن انتظار الفرج ، فقال : أو ليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ ثمّ قال : إنّ الله تبارك و تعالى يقول (و ارتقبوا إنّى معكم رقيب) .

سوره هود (١١) ١- صدوق از تميم بن عبدالله بن تميم قرشى ، از پدرش ، از احمد بن على انصارى ، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروى روايت كرده است كه گفت : مأمون از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) درباره آيه شريفه (هو الذى خلق السموات و الأرض فى ستّه أيام و كان عرشه على الماء ليبلوكم أيكم أحسن عملا) ١ (او كسى است كه آسمانها و زمين را در شش روز آفريد و عرش او بر روى آب است ، شما را مى آزمايد تا كداميك عمل بهتر داريد) سؤال كرد ، حضرت فرمود : خداوند تبارك و تعالى پيش از آفريدن آسمانها و زمين ، عرش و آب و فرشتگان را آفريد ، و فرشتگان از طريق وجود خود و عرش و آب به وجود خداوند عزّوجلّ پى مى بردند . پس از آن ، عرش خود را بر روى آب قرار داد تا بدين وسيله قدرت خود را به فرشتگان نشان دهد و بدانند كه او بر هر كارى تواناست ، سپس با قدرت خويش عرش را بلند كرد و از روى آب به روى آسمانهاى هفتگانه انتقال داد ، آن گاه در حالى كه عرش خود را در يد قدرت خويش داشت ، آسمانها و زمين را در شش روز (مرحله ، دوره) آفريد ، گر چه مى توانست در يك چشم به هم زدنى آنها را بيافريند اما در شش روز آفريد تا خلقت تدريجى آنها را به فرشتگان نشان دهد و فرشتگان از طريق پيدايش تدريجى آسمانها و زمين به وجود (و قدرت) خداى تعالى پى برند . خداوند عرش را به اين جهت نيافريد كه به آن نيازى داشت ; چرا كه او از عرش و از تمام مخلوقاتش بى نياز است ، نمى توان گفت كه خداوند بر روى عرش قرار گرفته (و نشسته) است ، زيرا خدا جسم نيست ، او از صفات

مخلوقش بسی برتر و مبراست . اما این که فرمود (لیبلوکم أیّکم أحسن عملا) خداوند عزّوجلّ بندگانش را آفرید تا ایشان را به تکلیف طاعت و عبادت خویش بیازماید ، و این آزمایش از باب امتحان و تجربه نبود ، چرا که خداوند از ازل همه چیز را می دانسته است ، مأمون گفت : راحتم ساختی ای اباالحسن ، خداوند تو را راحتی بخشد۲ . ۲- عیاشی به اسنادش از ابن ابی نصر بزنطی روایت کرده است که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : خداوند درباره قوم نوح می فرماید (و لا ینفعکم نصحی إن أردت أن أنصح لکم إن کان الله یرید أن یغویکم) ۳ (اگر خداوند شما را اغوا کرده باشد و بخواهم شما را پند و اندرز دهم شما را نفعی نرساند) فرمود : اختیار با خداست ، هدایت می کند ، و گمراه می سازد۴ . ۳- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی وشاء روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که می فرماید : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرموده است : خداوند به نوح فرمود : (إنه لیس من أهلك) (او از اهل تو نیست) چون فرزندش با او مخالفت کرد ، و (در مقابل) کسانی را که از او پیروی کردند در شمار اهل و خانواده نوح قرار داد . حسن بن علی وشاء گوید : حضرت از من پرسید : این آیه را مردم درباره نوح چگونه قرائت می کنند ؟ عرض کردم : مردم آن را به دو صورت قرائت می کنند : یکی (انّه عَمل غیر صالح) (او نتیجه عملی ناشایست است) و دیگری (إنه عَمِلَ غیر صالح) (او عمل ناشایست انجام داده است) حضرت فرمود : دروغ می گویند . او پسر نوح بوده ، اما وقتی با دین او مخالفت ورزید ، (بدین سبب) خداوند (فرزندن بودن) او را از نوح نفی فرمود۵ . ۴- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره انتظار فرج پرسیدم ، فرمود : مگر نمی دانی که انتظار فرج خود نوعی فرج است ؟ پس فرمود : خدای تبارك و تعالی می فرماید (ارتقبوا انی معکم رقیب) (منتظر بمانید که من هم همراه شما از منتظران هستم) ۶ .

منبع حدیث

۱- هود / ۷ . ۲- توحید صدوق ۳۲۰ - ۳۲۱ . ۳- هود / ۳۴ . ۴- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۴۳-۱۴۴ . ۵- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۵۱ ، و آیه در سوره هود /۴۶ . ۶- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۵۹ ، آیه در سوره هود / ۹۳ .

واقعه

متن حدیث

سورة الواقعة (۵۶) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام ، قال : (و السابقون السابقون) فیّ نزلتْ .

سوره واقعه (۵۶) صدوق از محمد بن عمر جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبدالله رازی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرد که فرمود : (و السابقون و السابقون) ۱ درباره من نازل شد۲ .

منبع حدیث

۱- واقعه / ۱۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۵ .

یس

متن حدیث

سورة یس (٣۶) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن داود بن محمّد الفهدی قال : دخل أبوسعید المکاری علی أبی الحسن الرضا علیه السلام فقال له : أبلغ من قدرک أن تدّعی ما ادّعی أبوک ، فقال له الرضا علیه السلام : ما لک أطفأ الله نورک ، و أدخل الفقر بیتک ، أما علمت أنّ الله أوحی إلی عمران : أنّی واهب لک ذکراً ، فوهب له مریم و وهب لمریم عیسی ، فعیسی بن مریم من مریم ، و مریم من عیسی ، و مریم و عیسی شیء واحد ، و أنا من أبی و أبی منّی ، و أنا و أبی شیء واحد . فقال له أبو سعید : فأسئلک عن مسألة ، قال : سل و لاأخالک تقبّل منّی و لست من غنم? ، و لکن هاتها ، فقال له : ما تقول فی رجل قال عند موته : کلّ مملوک له قدیم فهو حرّ لوجه الله ؟ قال : نعم ، ما کان له ستّة أشهر فهو قدیم و هو حرّ لأنّ الله یقول (و القمر قدّرناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم) فما کان لستّة أشهر فهو قدیم حرّ قال : فخرج من عنده و افتقر و ذهب بصره ثمّ مات لعنه الله و لیس عنده مبیت لیلة .

سوره یس (٣۶) علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از داود بن محمد فهدی روایت کرده است که گفت : ابوسعید مکاری بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شد و (گستاخانه) گفت : آیا کار تو به جایی رسیده است که آنچه را پدرت ادعا می کرد تو هم ادعا می کنی ، حضرت رضا (ع) به او فرمود : تو را چه می‌شود ، خدا نورت را خاموش کند و فقر را به خانه‌ات درآورد ، مگر نمی‌دانی که خداوند به عمران وحی فرمود که من به تو پسری عطا می‌کنم ، اما مریم را به او بخشید ، و به مریم عیسی را عطا فرمود ، پس عیسی بن مریم از مریم است و مریم از عیسی ، مریم و عیسی علیهما السلام یک چیز هستند ، من هم از پدرم هستم و پدرم از من است ، و من و پدرم نیز یک چیز هستیم . ابوسعید گفت : پس از تو سؤالی می کنم ، حضرت فرمود : بپرس ، گرچه خیال نمی‌کنم از من بپذیری و تو از دوستداران من نیستی ، اما بپرس ، ابوسعید گفت : چه می گویی راجع به مردی که در هنگام وفاتش بگوید : همه غلامان قدیمی من در راه خدا آزادند ؟ حضرت فرمود : آری ، هر کدام که شش ماه از مدت مملوکیت او در خانه آن مرد گذشته باشد قدیمی است و آزاد می‌شود؛ چون خداوند می‌فرماید (و القمر قدرّناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم) ١ پس هر غلامی که شش ماه بر او گذشته باشد قدیمی است و باید آزاد گردد . راوی گوید : ابوسعید از نزد آن حضرت خارج شد ، و به فقر مبتلا گشت و بینایی‌اش را از دست داد ، و آن ملعون در حالی مرد که حتی نان شب خود را نداشت٢ .

منبع حدیث

١- یس / ٣٩ . ٢- تفسیر قمّی ٢/ ٢١۵ .

یوسف

متن حدیث

سورة یوسف (١٢) ١- علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (و شروه بثمن بخس دراهم معدودة) قال : کانت عشرین درهماً ، و البخس النقص ، و هی قیمة کلب الصیّد إذا قتل کان قیمته عشرین درهماً . ٢- الصدوق عن المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ بن الحسین بن علیّ علیه السلام : أنّه قال فی قول الله عزّوجلّ (لولا أن رأی برهان ربّه) قال : قامت امرأة العزیز إلی الصنم ، فألقت علیه ثوباً ، فقال لها یوسف : ما هذا ؟ قالت : أستحیی من الصنم أن یرانا ، فقال لها یوسف : أتستحیین ممّن لایسمع و لایبصر و لایفقه و لایأکل ، و لایشرب ، و لاأستحیی أنا ممّن خلق الإنسان

و علّمه ، فـذلك قوله عزّوجـلّ (لولاـ أن رأى برهان ربّه) . ۳- علىّ بن إبراهيم قـال : حـدّثنا أبى عن العبـاس بن هلال عن أبى الحسن الرضـا عليه السـلام قـال : قـال السـجّان ليوسف : إنّى لأحبّـك ، فقـال يوسف : مـا أصابنى بلاء إلّا من الحبّ ، أنّه كانت خـالّتى أحبّتنى فسـرقتنى ، و إن كـان أبى أحبّنى فحسـدونى إخوتى ، و إن كـانت امرأة العزيز أحبّتنى فحبسـتنى ، قال : و شـكى يوسف فى السـجن إلى الله فقال : يا ربّ بماذا اسـتحققت السـجن ؟ فأوحى الله إليه : أنت اخترته حين قلت : (ربّ السجن أحبّ إلىّ ممّـا يـدعوننى إليه) هلّا قلت : العافيـة أحبّ إلىّ ممّا يـدعوننى إليه ؟ ! ۴- الصـدوق قال : حـدّثنا المظفّربن جعفر بن المظفّر العلوى السـمرقندى رضـى الله عنه ، قال : حـدّثنا جعفر بن محمّد بن مسـعود العيّاشـى عن أبيه ، قال : حدّثنا محمّد بن نصـير عن الحسن بن موسـى ، قال : روى أصـحابنا عن الرضا عليه السلام أنّه قال له رجل : أصلحك الله كيف صرت إلى ما صرت إليه من المـأمون ؟ و كـأنّه أنكر ذلـك عليه ، فقـال له أبوالحسن الرضـا عليه السـلام : يا هـذا ! أيّهما أفضل النبىّ صلّى الله عليه و آله أو الوصـىّ ؟ فقال : لا بل النبىّ ، قال : فأيّهما أفضل مسلم أو مشرك ؟ قال : لا بل مسلم ، قال : فإنّ العزيز عزيز مصر كان مشركاً و كـان يوسف عليه السـلام نبيّـاً ، و أنّ المأمون مسـلم و أنا وصـىّ ، و يوسف سأل العزيز أن يولّيه حين قال : (اجعلنى على خزائن الأـرض إنّى حفيـظ عليم) و أنـا أجبرت على ذلـك . و قال عليه السـلام فى قوله تعالى (اجعلنى على خزائن الأرض إنّى حفيظ عليم) قال : حافظ لما فى يدى ، عالم بكلّ لسان . ۵- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى‌الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه عن الريّان بن الصّـلت ، قال : دخلت على علىّ بن موسـى الرضا عليه السلام فقلت له : يـا بن رسول الله الناس يقولون : إنّك قبلت ولايـة العهـد مع إظهارك الزهـد فى الـدّنيا ! فقال عليه السـلام : قـد علم الله كراهتى لـذلك ، فلمّا خيّرت بين قبول ذلك و بين القتل ، اخترت القبول على القتل . ويحهم ! أما علموا أنّ يوسف عليه السـلام كان نبيّاً و رسولاًـ فلمّـا دفعته الضـرورة إلى تولّى خزائن العزيز ، قال : (اجعلنى على خزائن الأرض إنى حفيظ عليم) و دفعتنى الضـرورة إلى قبول ذلك على إكراه وإجبار بعـد الإشـراف على الهلاك ، على أنّى ما دخلت فى هذا الأمر إلّا دخول خارج منه ، فإلى الله المشتكى وهو المستعان . ۶- العيّاشـى عن إسماعيل بن همّام قال : قال الرضا عليه السلام فى قول الله (إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرّها يوسف فى نفسه و لم يبـدها لهم) قال : كانت لإسحاق النبىّ منطقة يتوارثها الأنبياء و الأكابر ، فكانت عند عمّة يوسف ، و كان يوسف عندها و كانت تحبّه فبعث إليها أبوه أن ابعثيه إلى و أردّه إليك ، فبعثت إليه أن دعه عندى اللّيلة لأشـمّه ثمّ أرسـله إليك غدوة ، فلمّا أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فى حقوه و ألبسـته قميصا و بعثت به اليه و قالت : سـرقت المنطقه فوجـدت عليه و كان اذا سـرق أحـد فى ذلك الزمان ، دفع إلى صاحب السـرقة فأخـذته فكان عنـدها . ۷- العيّاشـى بإسناده عن أحمد بن محمّد بن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قوله (و جئنا ببضاعة مزجاة) قال : المقل . و فى هذه الرواية (و جئنـا ببضاعـة مزجئـة) قـال : كـانت المقل ، و كانت بلادهم بلاد المقل ، و هى البضاعـة . ۸- العيّاشـى بإسناده عن محمّد بن الفضيل [قال : سألته عن قول الله (و ما يؤمن أكثرهم بالله إلّا و هم مشركون)] قال الرضا عليه السلام : شرك لايبلغ به الكفر .

سوره يوسف (۱۲) ۱- على بن ابراهيم از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد بن عيسـى ، از احمد بن محمد بن ابى نصر از حضـرت رضـا (ع) روايت كرده است كه آن بزرگوار دربـاره آيه شـريفه (و شـروه بثمن بخس دراهم معـدوده) ۱ ، فرمود : بخس به معنـاى كم و نـاچيز است . آنها يوسف را به بيست درهم فروختنـد ، و اين مبلغ ، بهاى سگ شـكارى است كه هرگاه كشـته شود خون بهايش بيست درهم است ۲ . ۲- صـدوق از مروزى ، از ابوبكر نيشابورى ، از طائى ، از پـدرش ، از حضـرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از على بن الحسـين بن على عليهم السـلام روايت كرده است كه آن حضـرت درباره آيه شـريفه (لولاـ أن رأى برهان ربه) ۳ ، فرمود : زن عزيز (مصـر) به طرف بت رفت و پـارچه اى روى آن انـداخت ، يوسف گفت : چرا چنين كردى ؟ زن عزيز گفت : شـرم مى كنم از اين كه بت ما را ببينـد ، يوسف به او گفت : تو از موجودى كه نه مى شـنود و

نه می بیند و نه می فهمد و نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از کسی که انسان را آفریده و او را علم و معرفت آموخته است شرم نکنم . این است معنای سخن خدای عزوجل که فرموده : (لولا أن رأی برهان ربّه) ۴ . ۳- علی بن ابراهیم از پدرش ، از عباس بن هلال ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : زندانبان به یوسف گفت : من تو را دوست دارم . یوسف گفت : هر بلایی به سرم آمد از همین دوست داشتن بود ، خاله ام از بس دوستم می داشت مرا دزدید ، پدرم از بس دوستم می داشت ، برادرانم بر من حسادت ورزیدند ، زن عزیز (مصر) شیفته من شد و به زندانم افکند . حضرت فرمود : یوسف در زندان به درگاه خداوند شکوه کرد و گفت : پروردگارا ، از چه رو مستحق زندان شدم ؟ خداوند به او وحی فرمود که : تو خود آن را برگزیدی آن گاه که گفتی : (ربّ السجن أحبّ إلیّ مما یدعوننی إلیه) ۵ ، چرا نگفتی : عافیت نزد من محبوبتر از آن چیزی است که مرا بدان فرا می خوانند ؟ ! ۶ . ۴- صدوق از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض) ، از جعفر بن محمد بن مسعود عیاشی ، از پدرش ، از محمد بن نصیر ، از حسن بن موسی روایت کرده است که گفت : اصحاب ما از حضرت رضا (ع) روایت کرده اند که مردی به آن حضرت عرض کرد : حضرت به سلامت باد; چرا ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی ؟ ظاهرا آن مرد به حضرت (در این باره) اعتراض داشت . ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : ای مرد ! کدام یک برترند ، پیغمبر یا وصی او ؟ عرض کرد : پیغمبر . فرمود : کدام یک برترند ، مسلمان یا مشرک ؟ عرض کرد : مسلمان . فرمود : عزیز مصر مشرک بود و یوسف (ع) پیامبر بود . مأمون مسلمان است و من وصی (پیغمبر) هستم . یوسف ، خود ، از عزیز درخواست کرد که او را مسئول (خزانه) قرار دهد آن جا که گفت : (اجعلنی علی خزائن الأرض انّی حفیظ علیم) ۷ ، و من به این کار مجبور شدم . حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه : (اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) فرمود : یعنی من حافظ اموالی هستم که در اختیار من قرار گیرد ، و نیز به هر زبانی دانا می باشم ۸ . ۵- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از ریان بن صلت روایت کرده است که گفت : خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و عرض کردم : یابن رسول الله ، مردم می گویند : شما با این که اظهار زهد و بی رغبتی ، به دنیا می کنید ، ولایتعهدی را پذیرفتید ! حضرت فرمود : خدا می داند که من این کار را خوش نداشتم ، اما وقتی میان پذیرش آن و کشته شدن مخیر شدم (ناچار) پذیرفتن ولایتعهدی را بر کشته شدن ترجیح دادم ، وای بر این مردم ! مگر نمی دانند که یوسف با آن که پیامبر و رسول (خدا) بود ، وقتی ضرورت او را وا داشت تا خزانه داری عزیز را به دست گیرد ، گفت : (اجعلنی علی خزائن الإرض انی حفیظ علیم) ۹ ، همین ضرورت مرا هم واداشت تا با اکراه و اجبار و پس از آن که در آستانه کشته شدن قرار گرفتم ، ولایتعهدی را بپذیرم ، وانگهی پذیرش این کار از سوی من همانند کسی است که آن را نپذیرفته باشد (چون هر گونه مسئولیت و دخالتی را در امور حکومتی از خود سلب کردم) (از این سخنان مردم) به خدا شکوه می کنم و از او باید کمک خواست ۱۰ . ۶- عیاشی از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (إن یسرق فقدسرق أخ له من قبل فأسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم) ۱۱ ، فرمود : اسحاق پیامبر کمربندی داشت که انبیاء و بزرگان آن را از یکدیگر به ارث می بردند ، این کمربند نزد عمه یوسف بود و یوسف نیز پیش عمه خود به سرمی برد و عمه اش او را بسیار دوست می داشت ، پدر یوسف به عمه اش پیغام داد که یوسف را (برای مدتی) نزد من بفرست و دوباره او را بر می گردانم ، عمه یوسف به یعقوب پیغام داد که یک امشب را بگذار پیش من بماند تا او را ببوسم ، فردا نزد تو می فرستمش . صبح که شد عمه یوسف آن کمربند را برداشت و (مخفیانه) به کمر یوسف بست و لباسهایش را پوشاند و او را نزد یعقوب فرستاد ، بعد خودش آمد) و گفت : کمربند دزدیده شده است (و بدن یوسف را بازرسی کرد) و آن را در کمر او یافت ، در آن زمان اگر کسی دزدی می کرد او را به صاحب مال (سرقت رفته) تحویل می

دادنـد . بنابر این عمه یوسف او را برداشت و با خود برد ، و نزد عمه اش به سر می برد۱۲ . ۷- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمـد روایت کرده است که گفت : از حضـرت ابوالحسن الرضـا (ع) درباره آیه (و جئنا ببضاعه مزجاه) ۱۳ ، سؤال کردم : فرمود : (آن بضـاعت و کالاـ) مقل بود . در این روایت آیه به صورت (و جئنا ببضاعه مزجئه) آمـده است . حضـرت فرمود : آن بضـاعت و متاع ، مقل بود ، و بلاد آنان سـرزمینی مقل خیز بود۱۴ . ۸- عیاشـی به اسـنادش از محمد بن فضیل [گفت : از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه (و ما یؤمن أکثرهم بالله إلّا و هم مشرکون) ۱۵ ، سؤال کردم] حضرت رضا (ع) فرمود : (مقصود) شرکی است که به حد کفر نرسد۱۶ .

منبع حدیث

۱- یوسف / ۲۰ . ۲- تفسیر قمّی ۱/ ۳۴۱ . ۳- یوسف / ۲۴ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۵ . ۵- یوسف / ۳۳ . ۶- تفسیر قمّی ۱/ ۳۵۴ . ۷- یوسف / ۵۵ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۸- ۱۳۹ . ۹- یوسف / ۵۵ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۳۹ . ۱۱- یوسف / ۷۷ . ۱۲- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۸۵ - ۱۸۶ . ۱۳- یوسف / ۸۸ . ۱۴- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۹۲ . ۱۵- یوسف / ۱۰۶ . ۱۶- تفسیر عیّاشی ۲/ ۱۹۹ .

یونس

متن حدیث

سورهٔ یونس (۱۰) ۱- العیّاشـی عن أحمـد بن محمّد عن أبی الحسن الرضا علیه السـلام قال : سـمعته یقول : ما أحسن الصبر و انتظار الفرج ، أما سـمعت قول العبـد الصالح (فانتظروا إنّی معکم من المنتظرین) . ۲- الکلینی عن عدّهٔ من أصـحابنا عن أحمد بن محمّـد عن عمر بن عبـدالعزیز عن محمّـد بن الفضـیل عن الرضـا علیه السـلام قـال : قلت : (قل بفضل الله و برحمته فبـذلک فلیفرحوا هو خیر ممّا یجمعون) قال : بولایهٔ محمّد و آل محمّد علیهم السلام خیر ممّا یجمع هؤلاء من دنیاهم . ۳- الصدوق قال : حـدّثنا عبدالواحـد بن محمّـد بن عبـدوس النیسابوری العطّار رضـی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ عن حمدان بن سلیمان النیسابوری قال : حدّثنا إبراهیم بن محمّد الهمدانیّ ، قال : قلت لأبی الحسن علیّ بن موسـی الرضا علیه السلام : لأیّ علّهٔ أغرق الله عزّوجـلّ فرعون و قـدآمن به ، و أقرّ بتوحیـده ؟ قـال : إنّه آمن عنـد رؤیـهٔ البـأس ، و هو غیر مقبول ، و ذلک حکم الله تعالی ذکره فی السلف و الخلف قال الله تعالی (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنّا بالله وحده و کفرنا بما کنّا به مشرکین*فلم یک ینفعهم إیمـانهم لمّا رأوا بأسـنا) . و قال عزّوجلّ (یوم یأتی بعض آیات ربّک لاینفع نفساً إیمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسـبت فی إیمانها خیراً) و هکذا فرعون لمّا (أدرکه الغرق قال آمنت أنّه لاإله إلّا الّذی آمنت به بنو إسرائیل ، و أنا من المسلمین) فقیل له (آلآن و قدعصـیت قبل و کنت من المفسـدین*فالیوم ننجّیک ببـدنک لتکون لمن خلفک آیـهٔ) و قـدکان فرعون من قرنه إلی قـدمه فی الحدیـد ، و قـدلبسه علی بـدنه . فلمّا اغرق ألقاه الله علی نجوهٔ من الأرض ببـدنه ، لیکون لمن بعـده علامـهٔ ، فیرونه مع تثقّله بالحدیـد علی مرتفع من الأرض ، و سبیل التثقیل أن یرسب و لایرتفع ، فکان ذلک آیـهٔ و علامـهٔ ، و لعلّهٔ أخری أغرق الله عزّوجلّ فرعون و هی أنّه اسـتغاث بموسـی لمّا أدرکه الغرق و لم یستغث بالله فأوحی الله عزّوجلّ إلیه : یا موسی ما أغثت فرعون لأنّک لم تخلقه و لو استغاث بی لأغثته .

سوره یونس (۱۰) ۱- عیاشی از احمد بن محمد از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که گفت : شنیدم می فرماید : چه نیکوست شـکیبایی و انتظار فرج ، آیا نشـنیده ای سخن آن عبد صالح را که گفت : منتظر بمان که من همراه با شما از منتظران هستم۱ . ۲- کلینی از عده ای از اصـحاب ما ، از احمد بن محمد ، از عمر بن عبدالعزیز ، از محمد بن فضیل روایت کرده است

که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (قل بفضل الله و برحمته فبذلک فیلفرحوا هو خیر مما یجمعون) ۲ ، سؤال کردم ، فرمود : (مقصود از بفضل الله و برحمته) یعنی به ولایت محمد و آل محمد (باید شادمان باشند) که آن بهتر است از دنیایی که آنان برای خود گرد می آورند۳ . ۳- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) ، از علی بن محمد قتیبه ، از حمدان بن سلیمان نیشابوری ، از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم : با آن که فرعون به خداوند عزوجل ایمان آورد و به یگانگی او اقرار نمود ، چرا خداوند وی را غرق ساخت ؟ فرمود : او زمانی ایمان آورد که عذاب را مشاهده کرد . در چنین زمانی دیگر ایمان قبول نمی شود . این حکم خداوند است که درباره گذشتگان و آیندگان بیان کرده و فرموده است : (فلمّا رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنّا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا) ۴ . و نیز فرموده است : (یوم یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا إیمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی إیمانها خیرا) ۵ ، ایمان آوردن فرعون از این نوع بوده وقتی (أدرکه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و أنا من المسلمین) ۶ ، به او گفته شد : (آلآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفلک آیه) ۷ ، فرعون از فرق سر تا نوك پا پوشیده در آهن بود . پس از آن که غرق شد ، خداوند جسد او را در روی زمینی مرتفع بیرون افکند تا برای کسانی که بعد از او می آیند نشانه (و عبرتی) باشد و ببینند که با وجود آن همه آهن سنگین بر بدنش در زمینی بلند افتاده است ، در حالی که شیء سنگین قاعدتا ته نشین می شود نه این که در بلندی قرار گیرد ، و این خود یک آیت و نشانه بود . علت دیگری که خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد این بود که وقتی خواست غرق شود از موسی کمك طلبید و از خداوند کمك نخواست ، لذا خداوند عزّوجلّ به موسی وحی فرمود که : ای موسی ، تو فرعون را کمک نکردی چون تو او را خلق نکرده ای ، در حالی که اگر از من کمك می طلبید ، کمکش می کردم ۸ .

منبع حدیث

۱- تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۰ ، و آیه در سوره یونس / ۲۰ . ۲- یونس / ۵۸ . ۳- اصول کافی ۱/ ۴۲۳ . ۴- مؤمن (غافر) / ۸۴- ۸۵ . ۵- أنعام / ۱۵۸ . ۶- یونس / ۹۰ . ۷- یونس / ۹۱-۹۲ . ۸- علل الشرایع ۵۹ .

احادیث فقهی

ارث

متن حدیث

الإرث ۱- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن إسماعیل بن مرّار عن یونس بن عبدالرحمان عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قلت له : جعلت فداک کیف صار الرجل إذا مات و ولده من القرابهٔ سواء ، ترث النساء نصف میراث الرجال ، و هنّ أضعف من الرّجال و أقلّ حیلهٔ ؟ فقال : لأنّ الله عزّوجلّ فضّل الرجال علی النساء بدرجهٔ ، و لأنّ النساء یرجعن عیالاً علی الرّجال . ۲- الطوسی بإسناده عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع ، قال : سألت الرّضا علیه السلام عن میّت ترک اُمّه و إخوهٔ و أخوات ، فتقسّم هؤلاء میراثه فاعطوا الاُمّ السدس و اعطوا الإخوهٔ و الأخوات ما بقی ، فمات الأخوات فأصابنی من میراثه ، فأحببت أن أسألك هل یجوز لی أخذ ما أصابنی من میراثها علی هذه القسمهٔ أم لا ؟ فقال : بلی فقلت : إنّ اُمّ المیّت فیما بلغنی قددخلت فی هذا الأمر أعنی الدَینْ ، فسکت قلیلاً ثمّ قال : خذه . ۳- الطوسی بإسناده ، عن محمّد بن

الحسن الصفار ، عن معاويۀ بن حکیم ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سألت أبا الحسن عن ابن بنت و بنت ابن ، قال : إنّ علیّاًعلیه السلام کان لایألو أن یعطی المیراث الأقرب ، قال : قلت : فأیّهما أقرب ؟ قال : ابنۀ الابن .

ارث ۱- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از اسماعیل بن مرار ، از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : قربانت گردم ، چگونه و به چه دلیل است که وقتی مردی می میرد با آن که فرزندانش (از دختر و پسر) نسبت خویشاوندی یکسانی با او دارند ، زنها نصف مردها ارث می برند در حالی که زنها از مردها ضعیفتر و بیچاره تر هستند ؟ فرمود : علتش این است که اولاـ خداوند عزّوجلّ مردها را بر زنها یک درجه برتری داده است ، ثانیا زنها شوهر می کنند و نفقه شان به عهده مردهاست ۱ . ۲- طوسی به اسنادش از احمد بن محمد ، از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده است که گفت : درباره میّتی پرسیدم که مادر و چند برادر و خواهر از خود باقی گذاشته است و آنها میراث او را تقسیم کرده اند ، یک ششم را به مادر داده اند و ما بقی را به برادران و خواهران بعدا خواهران هم مردند و از میراث میّت چیزی به من رسید ، مایلم سؤال کنم که آیا جایز است از میراثی که از این خواهران با این نحوه تقسیم به من رسیده است بگیرم یا نه ؟ فرمود : آری . عرض کردم : مادر میت ، آن طور که به من خبر رسیده ، به این امر ، یعنی تشیّع ، درآمده است . حضرت اندکی سکوت کرد و سپس فرمود : بگیر۲ . ۳- طوسی به اسنادش از محمد بن حسن صفار ، از معاویه حکیم ، از احمد بن محمدبن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره پسرِ دختر و دخترِ پسر سؤال کردم ، فرمود : علی (ع) از دادن میراث به وارث نزدیکتر خودداری نمی ورزید ، عرض کردم : از این دو کدام یک نزدیکترند ؟ فرمود : دختر پسر۳ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۷ / ۸۴ - ۸۵ . ۲- تهذیب ۹ / ۳۲۳ - ۳۲۴ . ۳- تهذیب ۹ / ۳۱۸ .

ازدواج و طلاق

متن حدیث

النکاح و الطلاق ۱- الطوسی بإسناده عن علیّ بن الحسن عن الحسن بن علیّ بن یوسف عن صفوان بن یحیی عن عبدالله بن المغیرۀ عن أبی الحسن ، قال : جاء رجل إلی أبی جعفرعلیه السلام ، فقال أبی علیه السلام : هل لک من زوجۀ ؟ قال : لا ، قال : ما أحبّ أنّ لی الدّنیا و ما فیها و أنّی أبیت لیلۀ لیس لی زوجۀ ثمّ قال أبی علیه السلام : رکعتین یصلّیهما رجل متزوّج أفضل من رجل یقوم لیله و یصوم نهاره أعزب . ۲- الحمیری عن البزنطی قال : و سألته - الرضا علیه السلام- عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشیها بشاهدین عدلین ، قال : لیس هذا طلاقاً ، فقلت له : فکیف طلاق السنّۀ ؟ فقال : یطلّقها إذا طهرت من حیضها قبل أن یغشاها بشاهدین عدلین ، فإن خالف ذلک ردّ إلی کتاب الله عزّوجلّ قلت : فإنّه طلّق علی طهر من غیر جماع بشهادۀ رجل و امرأتین ، قال : لایجوز شهادۀ النساء فی الطلاق . قلت : فإنّه أشهد رجلین ناصبیین علی الطلاق یکون ذلک طلاقاً ، قال : کلّ من ولد علی الفطرۀ جازت شهادته بعد أن یعرف منه صلاح فی نفسه . و سألته عن رجل طلّق امرأته علی طهربشاهدین ثمّ راجعها و لم یجامعها بعد الرجعۀ حتّی طهرت من حیضها ، ثمّ طلّقها علی طهر بشاهدین هل تقع علیها تلک التطلیقۀ الثانیۀ و قدراجعها و لم یجامعها ؟ قال : نعم .

ازدواج و طلاق ۱- طوسی به اسنادش از علی بن حسن ، از حسن بن علی بن یوسف ، از صفوان بن یحیی ، از عبدالله بن مغیره ، از حضرت ابوالحسن (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت پدرم جعفر (ع) آمد ، پدرم فرمود : آیا همسر داری

؟ عرض کرد : خیر ، فرمود : من دوست ندارم که دنیا و هر چه در آن است مال من باشد ولی یک شب را بدون همسر بگذرانم ، پدرم سپس فرمود : دو رکعت نمازی که یک مرد متأهل می خواند فضیلتش بیشتر از مرد مجردی است که شبهایش را به عبادت و روزهایش را به روزه گرفتن سپری کند۱ . ۲- حمیری از بزنطی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) پرسیدم : مردی پس از همبستر شدن با همسرش او را در حضور دو شاهد عادل طلاق می دهد (آیا این طلاق صحیح است ؟) حضرت فرمود : این طلاق درست نیست ، عرض کردم : پس طلاق سنّت چگونه است ؟ فرمود : پس از آن که از عادت ماهانه اش پاک شد پیش از آن که با وی همبستر شود باید در حضور دو شاهد عادل طلاقش دهد ، اگر خلاف این عمل کرد باید به کتاب خداوند عزّوجلّ باز گردد (و مطابق قرآن طلاق دهد) ، عرض کردم : اگر در حال پاکی و بدون آن که با وی نزدیکی کند در حضور یک شاهد مرد و دو زن طلاق دهد چگونه است ؟ فرمود : شهادت زنان در طلاق جایز نیست ، عرض کردم : اگر دو مرد ناصبی را شاهد طلاق بگیرد ، آیا طلاق صحیح است ؟ فرمود : هر کس که مسلمان به دنیا آمده باشد و به صلاح و درستی در جامعه معروف باشد ، شهادتش جایز و پذیرفته است . و از مردی سؤال کردم که زنش را در حال پاکی از حیض در حضور دو شاهد طلاق می دهد سپس رجوع می کند و قبل از نزدیکی با زن و پاکی او از حیض در حال پاکی و در حضور دو شاهد او را طلاق می دهد ، آیا این طلاق دومش صحیح است در حالی که نزدیکی صورت نگرفته است ؟ فرمود : بله۲ .

منبع حدیث

۱- تهذیب ۷ / ۴۰۵ . ۲- قرب الاسناد ۳۶۵ - ۳۶۶ .

جهاد

متن حدیث

الجهاد ۱- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إنّ الله عزّوجلّ یبغض رجلاً یدخل علیه فی بیته و لایقاتل . ۲- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد عن سعد بن سعد عن أبی الحسن الرضا قال : سألته عن قول أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه : والله لألف ضربةٍ بالسیف أهون من موت علی فراش قال : فی سبیل الله .

جهاد ۱- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع) ، از پدرش ، از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ از مردی که به خانه اش تجاوز شود و او نجنگد نفرت دارد۱ . ۲- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از محمد بن خالد ، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن امیرالمومنین صلوات الله علیه سؤال کردم که فرموده است : به خدا قسم تحمل هزار ضربت شمشیر برایم آسانتر از مردن در بستر است ، حضرت رضا (ع) فرمود : مقصود آن بزرگوار شمشیر خوردن در راه خداست ۲ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ . ۲- فروع کافی ۵ / ۵۳ .

حدود

متن حدیث

الحدود ١- الکلینی عن علیّ عن أبیه عن عمرو بن عثمان عن عبیدالله بن إسحاق المدائنی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سئل عن قول الله عزّوجلّ (إنّما جزاء الّذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فساداً أن یقتلوا) الآیهٔ فما الّذی إذا فعله استوجب واحدهٔ من هذه الأربع ؟ فقال : إذا حارب الله و رسوله ، و سعی فی الأرض فساداً ، فقتل ، قتل به ، و إن قتل وأخذ المال ، قتل و صلب ، و إن أخذ المال ، و لم یقتل قطعت یده و رجله من خلاف وإن شهر السّیف ، فحارب الله و رسوله و سعی فی الأرض فساداً و لم یقتل و لم یأخذ المال ینفی من الأرض . قلت : کیف ینفی و ما حدّ نفیه ؟ قال : ینفی من المصر الّذی فعل فیه ما فعل إلی مصر غیره ، و یکتب إلی أهل ذلک المصر أنّه منفی فلاتجالسوه و لاتبایعوه و لاتناکحوه و لاتؤاکلوه ، و لاتشاربوه ، فیفعل ذلک به سَنَهٔ ، فإن خرج من ذلک المصر إلی غیره کتب إلیهم بمثل ذلک حتّی تتمّ السَنَهٔ ، قلت : فان توجّه إلی أرض الشرک لیدخلها قال : إن توجّه إلی أرض الشرک لیدخلها قوتل أهلها . ٢- الطوسی بإسناده عن الحسین بن سعید قال : قرأت بخطّ رجل إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام ، رجل ولد علی الإسلام ثمّ کفر و أشرک ، و خرج عن الإسلام هل یستتاب ، أو یقتل و لایستتاب ؟ فکتب : یقتل ، فأمّا المرأهٔ إذا ارتدّت فإنّها لاتقتل علی کلّ حال ، بل تخلّد السجن إن لم ترجع إلی الإسلام .

حدود ١- کلینی از علی (بن ابراهیم) از پدرش ، از عمرو بن عثمان ، از عبیدالله بن اسحاق مدائنی روایت کرده است که : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (همانا کیفر کسانی که با خدا و رسول او می جنگند و مفسد فی الارض هستند این است که کشته شوند و . . .) سؤال شد : آن چه کاری است که اگر انجامش دهد مستوجب یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت فرمود : هرگاه با خدا و رسول او بجنگد و در زمین به تباهی کوشد و دست به قتل بزند باید کشته شود ، اگر دست به قتل و بردن مال مردم بزند باید کشته و به دار آویخته شود ، اگر مال مردم را ببرد اما کسی را نکشد باید دست و پای او از جهت مخالف هم قطع شود ، و اگر شمشیر (و اسلحه) بکشد و با خدا و رسول او بجنگد و در زمین (جامعه) دست به تبهکاری زند اما کسی را نکشد و مال کسی را هم نبرد باید تبعید شود . عرض کردم : چگونه و تا چه فاصله ای باید تبعید شود ؟ فرمود : باید از شهری که در آن دست به این اعمال زده است به شهر دیگری تبعید شود ، و به مردم آن شهر بنویسند که این مرد تبعیدی است و با او همنشینی و معامله نکنید و همسرش ندهید ، و با وی هم غذا نشوید ، یک سال با او چنین رفتار می شود ، اگر در این بین از آن شهر به شهر دیگری رفت باید به مردم آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند تا این که یک سال تمام شود ، عرض کردم : اگر خواست به سرزمین مشرکان برود چه ؟ فرمود : اگر خواست به آن سرزمین برود (و رفت) باید با اهالی آن سرزمین جنگید١ . ٢- طوسی به اسنادش از حسین بن سعید روایت کرده است که گفت : دستخط مردی را خواندم که به ابوالحسن الرضا (ع) نوشته و سؤال کرده بود : مردی که مسلمان به دنیا آمده و سپس کافر و مشرک شده و از اسلام بیرون رفته است آیا باید او را توبه داد یا باید کشته شود و توبه اش پذیرفته نیست ؟ حضرت نوشته بود : باید کشته شود ، اما زن اگر مرتد شود به هیچ وجه کشته نمی شود بلکه اگر به اسلام برنگشت به زندان ابد محکوم می شود٢ .

منبع حدیث

١- فروع کافی ٧ / ٢۴۶ - ٢۴٧ . ٢- استبصار ۴ / ٢۵۴ - ٢۵۵ .

خوردنیها و آشامیدنیها

متن حدیث

الأطعمة و الأشربة ۱- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام عن أبیه ، عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : سیّد طعام الدّنیا و الآخرة اللحم ، و سیّد شراب الدّنیا و الآخرة الماء و أنا سیّد ولد آدم و لافخر . ۲- الصدوق بإسناده عن الرضاعلیه السلام عن أبیه عن آبائه قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من بدأ بالملح أذهب الله عنه سبعون داء أقلّها الجذام . ۳- الکلینی عن علیّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهیم الحضرمی عن سعد بن سعد قال : سألت أبا الحسن علیه السلام عن الطین ، فقال : أکل الطین حرام مثل المیتة و الدّم و لحم الخنزیر إلّا طین قبر الحسین علیه السلام فإنّ فیه شفاء من کلّ داء و أمناً من کلّ خوف . ۴- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن یاسر الخادم عن الرّضا علیه السلام قال : لابأس بکثرة شرب الماء علی الطعام ، و لاتکثر منه علی غیره ، و قال : أرأیت لو أنّ رجلاً أکل مثل ذا و جمع یدیه کلتیهما لم یضمهما و لم یفرقهما ثمّ لم یشرب علیه الماء کان ینشق معدته .

خوردنیها و آشامیدنیها ۱- صدوق به اسنادش از حضرت رضا از پدر بزرگوارش ، از پدران ارجمندش (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : بهترین غذاهای دنیا و آخرت گوشت است ، و بهترین نوشیدنیهای دنیا و آخرت آب است ، و من بهترین فرزندان آدم هستم ، قصدم فخرفروشی نیست ۱ . ۲- صدوق به اسنادش از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدران گرامیش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : هر کس غذای خود را با (چشیدن) نمک آغاز کند خداوند هفتاد مرض را از او بر طرف سازد که کمترینش جذام است ۲ . ۳- کلینی از علی بن محمد ، از یکی از اصحاب ما ، از جعفر بن ابراهیم حضرمی ، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره خوردن گِل (خاک) سؤال کردم فرمود : خوردن گِل مانند خوردن گوشت مردار و خون و گوشت حرام است ، بجز گِل قبر حسین (ع) که در آن شفای هر دردی است و هر ترسی را آرامش می بخشد۳ . ۴- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از یاسر خادم ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : زیاد نوشیدن آب بر روی غذا اشکالی ندارد ، اما روی چیزهای دیگر نباید زیاد آب نوشید ، حضرت سپس دو دست خود را با هم جمع کرد بدون آن که به هم بچسباند یا زیاد از هم دور نگه دارد ، و فرمود : آیا فکر می کنی اگر مردی این اندازه غذا بخورد و بعد روی آن آب ننوشد معده اش می ترکد ؟ ! ۴ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۵ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۲ . ۳- فروع کافی ۶ / ۲۶۶ . ۴- فروع کافی ۶ / ۳۸۲ .

دیات

متن حدیث

الدیات الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس و عدّة من أصحابنا عن سهل بن زیاد عن محمّد بن عیسی عن یونس أنّه عرض علی أبی الحسن الرّضا علیه السلام کتاب الدّیات ، و کان فیه فی ذهاب السمع کلّه ألف دینار ، و الصوت کلّه من الغنن و البحح ألف دینار ، و شلل الیدین کلتیهما و الشلل کلّه ألف دینار ، و شلل الرّجلین ألف دینار ، و الشفتین إذا استوصلتا ألف دینار ، و الظهر إذا حدب ألف دینار و الذکر إذا استوصل ألف دینار ، و البیضتین ألف دینار ، و فی صدغ الرّجل إذا أصیب فلم یستطع أن یلتفت إلّا ما انحرف الرّجل نصف الدیة خمسمائة دینار ، و ما کان دون ذلک فبحسابه .

دیات کلینی گوید : علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس و عده ای از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از محمد بن عیسی ، از یونس روایت کرده اند که گفت : کتاب دیات را بر ابوالحسن الرضا (ع) عرضه کردم ، در این کتاب آمده بود : دیه از بین رفتن شنوایی کامل هزار دینار است ، دیه از بین رفتن کامل صدا به طوری که در هنگام صحبت کردن فقط صدای

نامفهومی از خیشوم او در آید و دچار گرفتگی صدا شود ، هزار دینار است ، دیه فلج شدن هر دو دست و فلج شدن کامل آنها هزار دینار است ، دیه فلج شدن هر دوپا هزار دینار است ، دیه لبها هر گاه به یکدیگر چسبیده و وصل شوند هزار دینار است ، دیه خمیده شدن پشت هزار دینار است ، دیه بریدن آلت هزار دینار است ، دیه کندن هر دو بیضه هزار دینار است ، و دیه مردی که شقیقه اش طوری صدمه ببیند که اگر بخواهد چپ و راست خود را نگاه کند مجبور شود بدنش را برگرداند ، نصف دیه یعنی پانصد دینار است ، و صدمات کمتر از آن دیه اش بر حسب تفاوت آسیب دیدگی او با وضعیت سالمی که داشته است محاسبه می شود۱ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۷ / ۳۱۱ .

روزه

متن حدیث

الصوم الطوسی بإسناده عن علی بن مهزیار عن محمّد بن عبدالحمید عن محمّد بن الفضیل قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن الیوم الّذی یشک فیه و لایدری أهو من شهر رمضان أو من شعبان ؟ فقال : شهر رمضان من الشّهور یصیبه ما یصیب الشّهور من الزیادهٔ و النقصان ، فصوموا للرؤیهٔ ، و أفطروا للرؤیهٔ و لایعجبنی أن یتقدّمه أحد بصیام یوم . و ذکر الحدیث .

روزه طوسی به اسنادش از علی بن مهزیار ، از محمد بن عبدالحمید ، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره روزی که در آن شک است و معلوم نیست آیا از ماه رمضان است یا شعبان ، سؤال کردم ، فرمود : ماه رمضان هم یکی از ماههاست و مانند سایر ماه ها افزایش و کاهش می پذیرد ، بنابراین ، با رؤیت هلال ماه روزه بگیرد و با رؤیت آن افطار کنید ، من خوش ندارم که کسی با روزه گرفتن یک روز بر ماه رمضان پیشی بگیرد . . . تا آخر حدیث ۱ .

منبع حدیث

۱- تهذیب ۴ / ۱۶۶ .

زکات

متن حدیث

الزکاهٔ ۱- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن أبی الحسن الرّضا قال : قیل لأبی عبدالله علیه السلام : لأیّ شیء جعل الله الزّکاهٔ خمسهٔ و عشرین فی کلّ ألف ، و لم یجعلها ثلاثین ؟ فقال : إنّ الله عزّوجلّ جعلها خمسهٔ و عشرین أخرج من أموال الأغنیاء بقدر ما یکتفی به الفقراء ، و لو أخرج النّاس زکاهٔ أموالهم ما احتاج أحد . ۲- الکلینی عن عدّهٔ من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد البرقیّ عن سعد بن سعد الأشعریّ عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : سألت عن الرّجل تحلّ علیه الزکاهٔ فی السنهٔ فی ثلاث أوقات أیؤخّرها حتّی یدفعها فی وقت واحد ؟ فقال : متی حلّت أخرجها ، و عن الزکاهٔ فی الحنطهٔ ، و الشعیر ، و التمر و الزبیب متی تجب علی صاحبها ؟ قال : إذا ماصرم و إذا ما خرص .

زکات ۱- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از حسن بن علی وشاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است

که فرمود : به حضرت صادق (ع) عرض شد : به چه دلیل خداوند زکات را بیست و پنج در هزار قرار داده و سی در هزار قرار نداد ؟ فرمود : این بیست و پنج در هزار که خداوند در اموال توانگران قرار داد (درست) به اندازه ای است که فقرا را تأمین می کند ، اگر مردم زکات اموال خود را می پرداختند حتی یک نفر نیازمند پیدا نمی شد۱ . ۲- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از محمد بن خالد برقی ، از سعد بن سعد اشعری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : مردی در سه موقع از سال زکات به او تعلق می گیرد ، آیا می تواند این سه وقت را به تأخیر اندازد تا زکاتش را در یک زمان پرداخت کند ؟ فرمود : هر زمان که زکات به او تعلق گیرد باید آن را از اموالش خارج سازد ، همچنین درباره این که چه زمان زکات گندم ، جو ، خرما و کشمش بر صاحبش واجب می شود ، سؤال کردم ، فرمود : زمانی که چیده (و درو) و یا حرز شود۲ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳ / ۵۰۷ . ۲- فروع کافی ۳ / ۵۲۳ .

سوگند و نذر

متن حدیث

الأیمان و النذور الکلینی عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعیل بن سعد الأشعریّ ، عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : سألته عن رجل حلف فی قطیعهٔ رحم ، فقال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لانذر فی معصیهٔ و لایمین فی قطیعهٔ رحم؛ قال : و سألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق و غیر ذلک فحلف ، قال : لاجناح علیه ، و سألته عن رجل یخاف علی ماله من السلطان ، فیحلف لینجو به منه ، قال : لاجناح علیه ، و سألته هل یحلف الرجل علی مال أخیه کما علی ماله ؟ قال : نعم .

سوگند و نذر کلینی از احمد بن محمد ، از اسماعیل بن سعد اشعری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی که سوگند خورد قطع رحم کند سؤال کردم ، فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : نذر کردن برای انجام گناه و سوگند خوردن برای قطع رحم باطل است ، راوی گوید : همچنین از آن حضرت درباره مردی سؤال کردم که حکومت او را مجبور سازد که به طلاق و جز آن سوگند خورد و او هم سوگند بخورد ؟ فرمود : گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد) ، پرسیدم : اگر مردی برای نجات اموال خود از چنگ (عمّال) حکومت سوگند بخورد چه ؟ فرمود : گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد) پرسیدم : آیا یک نفر می تواند همان طور که برای مال خود سوگند می خورد برای (نجات) مال برادر (دینی) اش هم سوگند بخورد ؟ فرمود : آری ۱ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۷ / ۴۴۰ .

طهارت

متن حدیث

الطهارهٔ ۱- الکلینی عن أحمد بن محمّد عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : قلت للرضا علیه السلام : الطنفسهٔ و الفراش یصیبهما البول کیف یصنع بهما و هو ثخین کثیر الحشو ؟ قال : یغسل ما ظهر منه فی وجهه . ۲- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن أحمد

بن محمّد عن أحمد بن إسحاق عن سعدان عبدالرحمن قال : كتبت إلى أبى الحسن عليه السلام فى خصى يبول فيلقى من ذلك شدّة و يرى البلل بعد البلل ، قال : يتوضّأ ثمّ ينتضح فى النهار مرّة واحدة . ۳- الصدوق قال : سئل الرّضا عن الرجل يطأ فى الحمام و فى رجليه الشقاق فيطأ البول و النورة ، فيدخل الشقاق أثر أسود ممّا وطئه من القذر و قدغسله ، كيف يصنع به و برجله الّتى وطأ بها أيجزيه الغسل ، أم يخلّل بأظفاره و يستنجى ، فيجد الرّيح من أظفاره و لايرى شيئاً ؟ فقال : لاشىء عليه من الرّيح و الشقاق بعد غسله ، و لابأس أن يتدلّك الرجل فى الحمّام بالسويق و الدّقيق و النخالة ، فليس فيما ينفع البدن إسراف إنّما الإسراف فيما أتلف المال ، و أضرّ بالبدن ، و الدم إذا أصاب الثوب فلابأس بالصلاة فيه ، ما لم يكن مقداره مقدار درهم واف ، و الوافى ما يكون وزنه درهماً و ثلثاً . و ما كان دون الدّرهم الوافى فقد يجب غسله و لابأس بالصّلاة فيه ، و إن كان الدّم دون حمصة فلا بأس بأن لايغسل إلّا يكون دم الحيض فإنّه يجب غسل الثوب منه ، و من البول و المنى ، قليلًا كان أو كثيراً و تعاد منه الصّلاة علم به أو لم يعلم . ۴- الطوسى بإسناده عن أحمد عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرّضا عليه السلام : الجارية النصرانيّة تخدمك ، و أنت تعلم أنّها نصرانيّة لاتتوّضأ و لاتغسل من جنابة ؟ قال : لابأس تغسل يديها . ۵- الكلينى عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرّضا عليه السلام عن الرّجل يجامع المرأة قريباً من الفرج فلاينزلان ، متى يجب الغسل ؟ قال : إذا التقى الختانان فقدوجب الغسل ، فقلت : التقاء الختانين هو غيبوبة الحشفة ؟ قال : نعم . ۶- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسين و محمّد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان بن يحيى عن عبدالرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن الكسير تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة كيف يصنع بالوضوء و عند غسل الجنابة ، و غسل الجمعة ؟ قال : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، و يدع ما سوى ذلك ممّا لايستطيع غسله و لاينزع الجبائر و [لا] يعبث بجراحته . ۷- الطوسى قال : أخبرنى الشيخ أيّده الله تعالى عن أحمد بن محمّد عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن محمّد بن الحسين و محمّد بن عيسى و موسى بن عمر بن يزيد الصيقل عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى الرّجل تصيبه الجنابة و به قروح أو جروح ، أو يكون يخاف على نفسه البرد ، قال : لا يغتسل يتيمّم . ۸- الطوسى بإسناده عن الحسين بن عبيدالله ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى عن أبيه عن محمّد بن علىّ بن محبوب عن أحمد بن محمّد عن أبى همام عن أبى الحسن عليه السلام فى وضوء الفريضة فى كتاب الله قال : المسح و الغسل فى الوضوء للتنظيف .

طهارت ۱- کلینی از احمد بن محمد ، از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : اگر به فرش و لحاف که ضخیم و پر پشت است ادرار برسد چه باید کرد ؟ فرمود : همان رویه آن که پیداست شسته شود کافی است۱ . ۲- کلینی از حسین بن محمد ، از احمد بن محمد ، از احمد بن اسحاق ، از سعدان بن عبدالرحمان روایت کرده است که گفت : طی نامه ای به ابوالحسن (ع) (حضرت رضا) درباره حکم خواجه ای سؤال کردم که به زحمت می تواند ادرار خود را نگه دارد و پیاپی رطوبت می بیند ، حضرت فرمود : وضو می گیرد و سپس یک بار در روز آب بر (عورت) خود می ریزد۲ . ۳- صدوق گوید : از حضرت رضا (ع) سؤال شد : اگر مردی که پاشنه پاهایش تَرَک خورده به حمام رود و روی ادرار و نوره پا بگذارد و از کثافاتی که لگد کرده و اثر سیاه دارد داخل ترک پاهایش شود با آن که پاهایش را شسته است ، با آن اثر و رنگ و پاهایش چه کند ؟ آیا شستن (همان ظاهر) کفایت می کند ، یا باید ترکها را کاملا تمیز کند ؟ همین طورشخصی که استنجا کرده و بوی آن لای انگشتانش باقی است ولی چیزی پیدا نیست چه کند ؟ حضرت فرمود : اشکالی ندارد و اعتنا به بو نکند و همچنین است در ترکیدگی پاها و زیر ناخنها . و اشکالی ندارد که از آرد و جو و گندم و یا سبوس آن در حمام (برای نظافت یا معالجه) استفاده کند ، زیرا در آنچه برای بدن مفید است اسراف نیست ،

بلکه اسراف در موردی است که به تلف شدن مال بینجامد یا به بدن ضرر برساند . و هر گاه خون به لباس رسید نماز خواندن در آن لباس مانعی ندارد به شرط آن که مقدار خون به اندازه یک درهم وافی باشد ، و درهم وافی مقداری است که وزن آن برابر یک و یک سوم درهم باشد ، اگر کمتر از یک درهم وافی باشد شستن آن (لباس نجس) واجب است ولی نماز خواندن با آن جامه اشکالی ندارد ، و هر گاه خون کمتر از یک نخود باشد اشکالی ندارد که (برای نماز) شسته نشود مگر آن که خون حیض باشد که در این صورت شستن لباس از خون واجب است ، همچنین است آلودگی لباس به ادرار یا مَنِی ، خواه کم باشد یا زیاد ، و نمازی که با لباس آلوده به اینها خوانده شده باشد باید اعاده گردد ، چه شخص از آن آگاه بوده یا نبوده است ۳ . ۴- طوسی به اسناد خود از احمد ، از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : کنیزی مسیحی داری که خدمتت می کند و می دانی که او مسیحی است و اهل وضو گرفتن و غسل جنابت نیست حکمش چیست ؟ فرمود : اشکالی ندارد ، همین قدر که دستهایش را بشوید کافی است ۴ . ۵- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از محمد بن اسماعیل روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) پرسیدم : مردی با زنی نزدیکی می کند اما دخولی صورت نمی گیرد و هیچ یک از آنها انزال نمی شوند ، چه وقت غسل واجب است ؟ فرمود : هر گاه ختنه گاه آنان به هم برسد غسل واجب می شود ، عرض کردم : منظور از به هم رسیدن ختنه گاه ها ناپدید شدن حشفه است ؟ فرمود : آری ۵ . ۶- کلینی از محمد بن یحیی ، از محمد بن حسین و محمد بن اسماعیل ، از فضل بن شاذان ، از صفوان بن یحیی ، از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره شخصی که عضوی از بدنش شکسته و روی آن جبیره است و یا در بدنش جراحتی دارد سؤال کردم که در هنگام گرفتن وضو و غسل جنابت و غسل جمعه چه باید بکند ؟ فرمود : قسمتهایی از آن را که رویش جبیره نیست بشوید و جاهایی را که نمی تواند بشوید رها کند ، لازم نیست جبیره را بکند و یا جراحتش را دستکاری کند۶ . ۷- طوسی گوید : شیخ - أیده الله تعالی- از قول احمد بن محمد ، از پدرش ، از سعد بن عبدالله ، از محمد بن حسین و محمد بن عیسی و موسی بن عمر بن یزید صیقل ، از احمد بن محمد بن ابی نصر برایم روایت کرد که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی که جنب می شود و در بدنش دمل یا جراحتی دارد یا از استعمال آب بر جانش می ترسد ، فرمود : لازم نیست غسل کند ، تیمم کافی است ۷ . ۸- طوسی به اسناد خود از حسین بن عبیدالله ، از احمد بن محمد بن یحیی ، از پدرش ، از محمد بن علی بن محبوب ، از احمد بن محمد ، از ابوهمام ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره وضوی واجب در کتاب خدا فرمود : دست کشیدن کفایت می کند ، شستن در وضو برای نظافت است۸ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳ / ۵۵ . ۲- فروع کافی ۳ / ۲۰ . ۳- من لایحضره الفقیه ۱/ ۷۱ - ۷۲ . ۴- تهذیب ۱ / ۳۹۹ . ۵- فروع کافی ۳ / ۴۶ . ۶- فروع کافی ۳ / ۳۲ . ۷- تهذیب ۱ / ۱۹۶ . ۸- استبصار ۱ / ۶۴ .

فریضه حج

متن حدیث

الحجّ ۱- الطوسی بإسناده عن ابن بنت إلیاس عن الرضا علیه السلام قال : إنّ الحجّ و العمرۀ ینفیان الفقر و الذنوب کما ینفی الکیر الخبث من الحدید . ۲- الکلینی عن عدّۀ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، و محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد جمیعاً عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سألت أباالحسن عن محرم انکسرت ساقۀ ، أی شیء یکون حاله و أی شیء علیه ؟ قال :

هو حلال من كلّ شيء ، قلت : من النساء و الثياب و الطيب ؟ فقال : نعم من جميع مايحرم على المحرم . و قال : أما بلغك قول أبى عبدالله عليه السلام : حلنى حيث حبستنى لقدرك الّذى قدرت علىّ ، قلت : أصلحك الله ما تقول فى الحجّ ؟ قال : لابدّ أن يحجّ من قابل ، قلت : أخبرنى عن المحصور و المصدود هما سواء ؟ فقال : لا ، قلت : فأخبرنى عن النبىّ صلّى الله عليه و آله حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟ قال : لا و لكنّه اعتمر بعد ذلك . ٣- الكلينى عن عدّة من اصحابنا عن أحمد بن محمّد عن أحمد بن محمّد بن أبى‌نصر عن محمّد بن عبدالله قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن الرجل يموت فيوصى بالحجّ من أين يحجّ عنه ؟ قال : على قدر ماله إن وسعه ماله فمن منزله ، و إن لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفة ، فإن لم يسعه من الكوفة فمن المدينة .

فريضه حجّ ١- طوسى به اسنادش از ابن بنت الياس ، از حضرت رضا (ع) نقل كرده است كه فرمود : حج و عمره فقر و گناهان را از بين مى برند همان گونه كه دم آهنگرى ناخالصى آهن را از بين مى برد١ . ٢- كلينى از جمعى از اصحاب ما ، از سهل بن زياد و محمد بن يحيى ، از احمد بن محمد ، جملگى از احمد بن محمد بن ابى نصر ، روايت كرده اند كه گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال كردم : اگر شخص محرم پايش بشكند چه وضعيتى پيدا مى كند و چه وظيفه اى دارد ؟ فرمود : از احرام خارج مى شود ، عرض كردم : حتى نسبت به زن ، جامه و بوى خوش ؟ فرمود : آرى ، از همه آنچه بر محرم حرام است ، و فرمود : آيا نشنيده اى اين سخن ابى عبدالله (ع) را كه (وقتى مى خواست حج بگذارد دعا مى كرد و مى گفت : پروردگارا) هر جا كه تقدير كرده باشى محبوسم كنى همان جا از احرام خارجم گردان . عرض كردم : خداوند شما را به سلامت دارد ، درباره حج (چنين كسى) چه مى فرماييد ؟ فرمود : بايد سال بعد حجّ گذارد . عرض كردم : بفرماييد كه آيا محصور (شخصى كه به واسطه بيمارى از ادامه اعمال حج ناتوان است) و مصدود (كسى كه دشمن مانع ادامه حج او شود) هر دو (از لحاظ وجوب گزاردن حج در سال آينده) يكسان هستند ؟ فرمود : نه ، عرض كردم : بفرماييد كه آيا پيامبر (ص) وقتى مشركان مانع ايشان شدند عمره اش را قضا كرد ؟ فرمود : نه ، اما بعدا عمره (ديگرى) به جا آورد٢ . ٣- كلينى از جمعى از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از احمد بن محمد بن ابى نصر ، از محمد بن عبدالله روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسيدم : مردى مرده است و وصيت كرده كه از طرف او حج به جا آورده شود ، اين حج از كجا بايد انجام گيرد ؟ فرمود : بستگى به اندازه پول او دارد . اگر پولش مى رسد بايد از محل سكونتش حج گزارده شود ، اگر نمى رسد از كوفه ، و اگر از كوفه هم نمى رسد از مدينه ٣ .

منبع حديث

١- تهذيب ٥ / ٢٢ . ٢- فروع كافى ٤ / ٣٦٩ . ٣- فروع كافى ٤ / ٣٠٨ .

قضاء و شهادات

متن حديث

القضاء و الشهادة ١- الصدوق قال : روى الحسن بن علىّ بن الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (ذوا عدل منكم أو آخران من غيركم) قال : اللّذان منكم مسلمان و اللّذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب ، فمن المجوس لأنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب ، و ذلك إذا مات الرّجل بأرض غربة فلم يجد مسلمين يشهدهما ، فرجلان من أهل الكتاب . ٢- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، و محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرّضا عليه السلام قال : قلت له : تجوز

شهادة النساء فی نكاح أو طلاق ، أو فی رجم ؟ قال : تجوز شهادة النساء فیما لا یستطیع الرّجال أن ینظروا إلیه و لیس معهنّ رجل و تجوز شهادتهن فی النكاح إذا كان معهنّ رجل ، و تجوز شهادتهنّ فی حدّ الزّنا إذا كان ثلاثة رجال ، و امرأتان و لاتجوز شهادة رجلین و أربع نسوة فی الزّنا و الرّجم ، و لاتجوز شهادتهنّ فی الطلاق و لا فی الدّم .

قضاء و شهادات ۱- صدوق گوید : حسن بن علی بن وشاء ، از حمد بن عمر روایت كرده است كه گفت : از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه شریفه (دو نفر عادل از خودتان یا دو نفر از غیر خودتان) سؤال كردم ، فرمود : مقصود از (دو نفر از خودتان) دو مسلمان است ، و مراد از (دو نفر از غیر خودتان) دو نفر از اهل كتاب است ، اگر از اهل كتاب نیافتید از مجوسیان انتخاب كنید ، چون رسول خدا (ص) فرمود : با آنان معامله اهل كتاب بكنید ، این در وقتی است كه یكی از مسلمانان در دیار غربت از دنیا برود و دو مرد مسلمان پیدا نكند كه آنها را شاهد بر وصیت خود بگیرد ، در این جاست كه باید دو مرد از اهل كتاب را شاهد بگیرد۱ . ۲- كلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، و محمد بن یحیی از احمد بن محمد ، و همه اینها از ابن محبوب ، از محمد بن فضیل روایت كرده اند كه گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : آیا شهادت زنان در مورد ازدواج یا طلاق یا در رجم (سنگسار كردن) جایز (و پذیرفتنی) است ؟ فرمود : شهادت زنان فقط در موردی جایز است كه دیدن آن برای مردها روا نیست و مردی هم با آنها نباشد . اما در مورد نكاح اگر مردی به همراه آنان شاهد باشد ، شهادتشان اشكالی ندارد و جایز است . در مورد حدّ زنا نیز اگر سه مرد باشند و دو زن شهادت زنها پذیرفته است ، و در مورد (اثبات) زنا و رجم ، شهادت دو مرد و چهار زن پذیرفته نیست ، و شهادت زنها در مورد طلاق و خون (یعنی قتل) جایز نیست ۲ .

منبع حدیث

۱- من لایحضره الفقیه ۳ / ۴۷ - ۴۸ ، و آیه در سوره مائده /۱۰۶ . ۲- فروع كافی ۷ / ۳۹۱ .

نماز

متن حدیث

الصلاة ۱- الكلینی عن أبی داود عن الحسین بن سعید عن محمّد بن فضیل عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : الصلاة قربان كلّ تقی . ۲- الصدوق قال : و قال الرّضا علیه السلام : إنّما جعل القراءة فی الركعتین الأوّلتین و التسبیح فی الأخیرتین للفرق بین ما فرض الله عزّوجلّ من عنده و بین ما فرضه الله تعالی من عند رسول الله صلّی الله علیه و آله . ۳- الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بكر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لا یزال الشّیطان ذعراً من المؤمن ما حافظ علی الصلوات الخمس ، فإذا ضیّعهن تجرّأ علیه و أوقعه فی العظایم . ۴- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من أدّی فریضة ، فله عند الله دعوة مستجابة .

نماز ۱- كلینی از ابوداود ، از حسین بن سعید ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت كرده است كه فرمود : نماز وسیله تقرب پرهیزگاران (به خداوند) است ۱ . ۲- صدوق گوید : حضرت رضا (ع) فرمود : علت این كه قرائت در دو ركعت اول قرار داده شده است و تسبیح در دو ركعت آخر این است كه میان آنچه خداوند عزّوجلّ از نزد خود واجب فرموده با آنچه از نزد رسول خود واجب كرده است فرق نهاده شود۲ . ۳- صدوق از فقیه مروزی از ابوبكر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا (ع) از پدر بزرگوارش ، از پدرانش (ع) روایت كرده است كه : رسول خدا (ص) فرمود : تا زمانی كه مؤمن نمازهای پنجگاه را پاس دارد شیطان پیوسته از او ترسان است ، و چون در آنها كوتاهی ورزد

شیطان بر او گستاخ شود و او را به بلاها و گرفتاریهای سخت در افکند۳ . ۴- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که : رسول خدا (ص) فرمود : هر کس یک فریضه به جا آورد نزد خداوند یک دعای اجابت شده دارد۴ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۳ / ۲۶۵ . ۲- من لایحضره الفقیه ۱ / ۳۰۸ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۸ .

پنج صفت مهم

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : خمسٌ من لم تکن فیه فلاـ ترجوه لشیءٍ من الدنیا و الاـخرة من لم تعرف الوثاقة فی ارومته و الکرم فی طباعه والرصانة فی خلقه والنبل فی نفسه و المخافة لربّه .

امام رضا علیه السلام فرمود : پنج صفت است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باشید : ـ کسی که در نهادش اعتماد نبینی ـ کسی که در سرشتش کرم نیابی ـ کسی که در آفرینشش استواری نبینی ـ کسی که در نفسش نجابت نیابی ـ کسی که از خدایش بیمناک نباشد . (۲)

حسن ظن به خدا

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : أحسن الظّن بالله فانّ مَن حسن ظنّه بالله کان عند ظنّه ، وَ مَن رَضی بِالْقَلیل مِنَ الرّزق قُبلَ مِنه الیَسیر مِن العمل ، وَ مَن رَضی بالیَسیر مِن الحلال خفّت مؤونته و نعم اهله ، وَ بصّره الله دار الدّنیا وَ دَواءها ، وَ أخرَجه منها سالِماً إلی دارالسّلام

امام رضا علیه السلام فرمود : به خداوند خوش بین باش ، زیرا هر که به خدا خوش بین باشد ، خدا با گمان خوش او همراه است ، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد ، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد ، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد ، بارش سبک و خانواده اش در نعمت باشد ، و خداوند او را به دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت می رساند

خوشی وعیش دنیا

متن حدیث

سئل الامام الرضا علیه السلام : عن عیش الدنیا ؟ فقال : سعةُ المَنزل وَ کثرةُ المُحبّین

از حضرت امام رضا علیه السلام درباره خوشی در دنیا سوال شد ، فرمود : وسعت منزل و زیادی دوستان .

وضو

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : فَرَضَ اللهُ عَلَی النِّساءِ فِی الْوُضُوءِ أنْ تَبْدَءَ الْمَرْئَةُ بِباطِنِ ذِراعِها وَ الرَّجُلُ بِظاهِرِ الذِّراعِ

فرمود : خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد) .

اخلاق

پوشیده داری

متن حدیث

الکتمان ١- الکلینی عن عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن خالد عن محمّد بن علیّ عن العباس مولی الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : المستتر بالحسنة یعدل سبعین حسنة و المذیع بالسّیّئة مخذول ، و المستتر بالسّیّئة مغفور له . ٢- الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن الحسن رضی الله عنه قال : حدّثنی محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد عن أبی همّام إسماعیل بن همّام عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : دعوة العبد سرّاً دعوة واحدة تعدل سبعین دعوة علانیة . ٣- الصدوق عن الفقیه المروزی عن محمّد بن عبدالله النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام قال : قال علیّ بن أبی طالب علیه السلام : من کنوز البرّ إخفاء العمل و الصبر علی الرزایا ، و کتمان المصائب .

پوشیده داری ١- کلینی از عده ای از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد ، از محمد بن علی ، از عباس غلام امام رضا (ع) نقل کنند که گفت : شنیدم حضرتش می فرمود : آن که نیکی خود پنهان دارد کاری برابر هفتاد حسنه انجام داده ، و آن که بدی را آشکار کند ، گرفتار خذلان است ، و آن که بدی را پوشیده دارد ، آمرزیده است١ . ٢- صدوق گوید : محمد بن حسن (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد ، از ابوهمام اسماعیل بن همام ، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا حدیث کرده که حضرتش فرمود : یک دعای بنده در نهان برابر هفتاد دعای آشکار است ٢ . ٣- صدوق از فقیه مروزی ، از محمد بن عبدالله نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) باز گوید که آن حضرت فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از گنجهای نیکی ، پنهان داشتن عمل و صبر در برابر سختی ها و پوشیده داری مصیبت هاست٣ .

منبع حدیث

١- اصول کافی ٢/ ٤٢٨ . ٢- ثواب الأعمال ١٩٣ . ٣- عیون اخبار الرضا ٢/ ٣٨ .

پیوند با خویشان

متن حدیث

صلة الرحم ١- الکلینی عن محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال أبوعبدالله علیه السلام : صِلْ رحمک و لو بشربة من ماء ، و أفضل ما توصل به الرحم کفّ الأذی عنها ، و صلة الرحم منسأة فی الأجل ، محبّبة فی الأهل . ٢- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الحسن بن عل? الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : ما نعلم شیئاً یزید فی العمر إلّا صلة الرحم ، حتّی أنّ الرجل یکون أجله ثلاث سنین فیکون وصولاً للرحم فیزید الله فی عمره ثلاثین سنة ، فیجعلها ثلاثاً و ثلاثین سنة ، و یکون أجله ثلاثاً و ثلاثین سنة فیکون قاطعاً للرحم فینقصه الله ثلاثین سنة و یجعل أجله إلی ثلاث سنین . ٣- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن الوشّاء عن محمّد

بن فضـيل الصـيرفی عن الرضا علیه السـلام قال : إنّ رحم آل محمّد -الأئمهٔ علیهم السلام- لمعلّقهٔ بالعرش تقول : اللهمّ صلْ من وصلنی و اقطع من قطعنی ، ثمّ هی جاریهٔ بعدها فی أرحام المؤمنین ، ثمّ تلا هذه الآیهٔ (و اتّقوا الله الّذی تَساءلونَ به و الأرحام) . ۴- الصدوق عن الفقیه المروزی عن النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السـلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من ضـمن لی واحـدهٔ ضـمنتُ له أربعـهٔ ، یصل رحمه فیحبّه الله ، و یوسّع علیه فی رزقه ، و یزیـد فی عمره ، و یـدخله الجنهٔ الّتی وعده . ۵- عنه بهذا الإسناد عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیهم السلام عن الحسین بن علیّ علیه السلام أنّه قال : من سرّه أن یُنسأ فی أجله و یُزاد فی رزقه فلْیَصِـلْ رحمه . ۶- عنه قال : حـدّثنا أبی قال : حـدّثنا عبـدالله بن جعفر الحمیری عن أحمد بن محمّـد بن عیسی عن الحسن بن عل? الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السـلام عن آبائه عن علیّ علیه السـلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لمّـا اُسری بی إلی السـماء رأیت رحماً متعلّقـهٔ بالعرش تشکو رحماً إلی ربّها ، فقلت لها : کم بینک و بینها من أب ؟ فقالت : نلتقی فی أربعین أباً .

پیوند با خویشان ۱- کلینی از محمـد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از ابوالحسـن الرضا (ع) نقل کند که آن حضـرت فرمود : ابوعبدالله (امام صادق) (ع) فرمود : با خویشان خود بپیوند اگر چه با جرعه ای آب باشد ، و برترین آنچه بدان صـله رحم شود خودداری از آزار ایشان است . پیوند با خویشان موجب به تأخیر افتادن اجل و ایجاد محبت در میان خانواده شود۱ . ۲- کلینی از حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد ، از حسن بن علی و شّاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) که حضـرتش فرمود : چیزی که بر عمر افزاید ، جز با پیوند با خویشان سـراغ نداریم تا آن جا که اجل شـخص سـه سال باشد اما به واسـطه صـله رحم بسیارش خداوند به عمر او سی سال افزاید ، و اجل او را سی و سه سال قرار می دهد ، و آن که مهلتش سـی سال باشـد اما بریده از خویشان ، که خداوند از سـی سال او کاسـته و اجل وی را سه سال تعیین فرماید۲ . ۳- کلینی از محمـد بن یحیی ، از وشّاء ، از محمد بن فضـیل صـیرفی ، از امام رضا (ع) که فرمود : رحم (خویشان) آل محمد - یعنی امامان (ع) - که آویخته عرش انـد ، می گویند : خدایا درود فرست بر آن که با من پیوندی برقرار ساخت و قطع کن از آن که از ما برید ، و این پس از ایشان نسبت به ارحام اهل ایمان جاری است . سپس این آیه را تلاوت فرمود : (پروا دارید از خـدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می کنید و از خویشان مبرید) ۳ . ۴- صدوق از فقیه مروزی ، از نیشابوری ، از طائی ، از پـدرش ، از امام رضا (ع) نقل کنـد که آن حضـرت فرمود : پیامبر خـدا (ص) فرمود : هر که یک چیز را برای من ضمانت کند چهار چیز را برای او ضمانت کنم : با خویشان خود بپیوندد تا خدا دوستش دارد ، روزی اش را فزون گرداند ، بر عمرش بیفزایـد و او را به بهشت موعود وارد کند۴ . ۵- از او به همین اسـناد از امام رضا (ع) از پـدرانش (ع) از حسـین بن علی (ع) که فرمود : هرکه تأخیر اجل و فزونی روزی اش او را خوشـحال کنـد ، با خویشان خود بپیونـدد ۵ . ۶- از اوست که گفت : پـدرم ما را چنین حدیث گفت که عبدالله بن جعفر حمیری ، از احمد بن محمد بن عیسـی ، از حسن بن علی وشاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) ، از پدرانش از علی (ع) که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : چون به آسمان عروج داده شدم رحمی آویخته به عرش را دیدم که از رحمی نزد پروردگارش شـکوه کند ، او را گفتم : میان تو و او چند پدر است ، گفت : در پدر چهلم به یکدیگر می رسیم ۶ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۵۱ . ۲- اصول کافی ۲/ ۱۵۲- ۱۵۳ . ۳- اصول کافی ۲/ ۱۵۶ ، و آیه در سوره نسـاء /۱ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۴ . ۶- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۵۴- ۲۵۵ .

گناهان و توبه

متن حدیث

المعاصی و التوبۀ ۱- الکلینی عن أحمد بن محمّد الکوفی عن علیّ بن الحسن المیثمی عن العباس بن هلال الشامی مولی لأبی الحسن موسی علیه السلام قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : کلّما أحدث العباد من الذنوب ما لم یکونوا یعملون ، أحدث الله لهم من البلاء ما لم یکونوا یعرفون . ۲- الکلینی عن عدّة من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، عن علیّ بن أسباط ، عن ابن عرفة عن أبی الحسن علیه السلام قال : إنّ للّه عزّوجلّ فی کلّ یوم و لیلة منادیاً ینادی : مهلاً مهلاً عبادالله عن معاصی الله ، فلولا بهائم رُتّع و صبیة رُضّع ، و شیوخ رُکّع ، لَصبّ علیکم العذاب صبّاً ، ترضّون به رضّاً . ۳- الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبیبکر بن محمّد النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یقول الله تبارک و تعالی : یا ابن آدم ، ما تُنصفنی أتَحَبّب إلیک بالنّعم و تَتَمقّت إلی بالمعاصی ، خیری إلیک منزل و شرّک إلی صاعد ، و لایزال ملک کریم یأتینی عنک فی کلّ یوم و لیلة بعمل قبیح منک ، یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک و أنت لاتعلم مَن الموصوفُ لَسارعتَ إلی مَقْته . ۴- و بهذا الاسناد قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : قال الله تبارک و تعالی : یا ابن آدم ، لایغرّنک ذنب الناس عن ذنبک ، و لانعمة الناس عن نعمة الله علیک ، و لاتقنّط الناس من رحمة الله و أنت ترجوها لنفسک . ۵- الصدوق عن محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی عن علیّ بن محمّد بن عیینة عن دارم بن قبیصة عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : التائب من الذنب کمن لاذنب له . ۶- الصدوق عن الحاکم الحسین بن أحمد بن الصولی عن أبی ذکوان عن إبراهیم بن العبّاس عن الرضا علیه السلام قال : الصغائر من الذنوب طرق إلی الکبائر ، و من لم یَخِفِ الله فی القلیل لم تَخِفه فی الکثیر ، و لو لم یخوّف الله الناس بجنّة و نار لکان الواجب أن یطیعوه و لایعصوه ، لتفضّله علیهم و إحسانه إلیهم و ما بدأهم به من إنعامه الّذی ما استحقّوه .

گناهان و توبه ۱- کلینی از احمد بن محمد کوفی ، از علی بن حسن میثمی ، از عباس بن هلال شامی غلام ابوالحسن علی بن موسی (ع) نقل کند که گوید : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : هرگاه بندگان گناهی نو مرتکب شوند که پیش از این مرتکب آن نمی شدند خداوند بلایی برای شان آورد که پیش از آن نمی شناختند۱ . ۲- کلینی گوید : تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از علی بن اسباط ، از ابن عرفه ، از ابوالحسن (ع) نقل کنند که فرمود : خداوند عزّوجلّ در هر روز و شب ندا دهنده ای دارد که فریاد می زند : ای بندگان خدا دست از نافرمانی خدا بدارید ، دست از نافرمانی خدا بردارید ، زیرا اگر نبود وجود حیوانات چرنده و کودکان شیرخواره و پیران خمیده هر آینه چنان عذابی بر شما فرو می ریخت که همه شما را خرد و نابود کند۲ . ۳- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طایی ، از پدرش ، از امام رضا ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی می فرماید : فرزند آدم ، چه چیز تو را با من به انصاف آورد ، که با نعمت ها به تو محبت می کنم و تو با نافرمانی ها (گناهان) به من دشمنی ؟ ! خیر من به تو نازل و شرّ تو به من بالا می آید و پیوسته فرشته ای بزرگوار در هر روز و شب کاری زشت از تو را نزد من آورد ، ای فرزند آدم ، اگر وصف خود از غیر خود می شنیدی و نمی دانستی وصف شده کیست ، بی شک به دشمنی و کینه او شتاب می گرفتی۳ . ۴- و به همین اسناد گوید : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی فرموده است : فرزند آدم ، مباد گناه مردم از گناه خود فریبت دهد و نعمت مردم از نعمت خدا بر تو ، مردم را از رحمت خدا که آن

را برای خود امید داری ، ناامید مکن۴ . ۵- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ، از علی بن محمد بن عینیه ، از دارم بن قبیصه از حضرت رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) نقل کند که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : آن که از گناه توبه کند چون کسی است که هیچ گناهی نداشته ۵ . ۶- صدوق از حاکم حسین بن احمد بن صولی ، از ابوذکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از امام رضا (ع) نقل کند که فرمود : گناهان کوچک (صغیره) راههایی به گناهان بزرگ (کبیره) اند و هر که به خاطر اندک از خدا بیم ندارد از او در بسیار نیز نترسد ، و اگر نبود که خداوند با بهشت و دوزخ مردم را بیم داده است ، بر آنان واجب بودن اطاعت او کرده ، گرد نافرمانی اش نگردند که او صاحب نعمت و فضل بر ایشان است و آنچه سزاوار آن نبوده اند ، ابتداء از إنعام خود ارزانی شان داشته ۶ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۲۷۵ . ۲- اصول کافی ۲/ ۲۷۶ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۸ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۹ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۸۰ .

اخلاص

متن حدیث

الإخلاص الصدوق بإسناده عن الرّضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : ما أخلص عبد للّه عزّوجلّ أربعین صباحاً إلّا جرت ینابیع الحکمۀ من قلبه علی لسانه .

اخلاص صدوق به اسناد خود از امام رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : بنده ای خود را چهل روز برای خداوند عزّوجلّ خالص ننمود مگر آن که خداوند چشمه های دانش را از قلبش بر زبانش جاری ساخت۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۹ .

افقهای اخلاقی

متن حدیث

آفاق أخلاقیۀ ۱- الکراجکی قال : حدّثنا الشیخ الفقیه أبوالحسن محمّد بن أحمد بن علیّ بن الحسن بن شاذان القمیّ ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن صالح قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أیوب بن نوح قال : قال الرضا علیه السلام : سبعۀ أشیاء بغیر سبعۀ أشیاء من الاستهزاء ، من استغفر بلسانه و لم یندم بقلبه فقداستهزأ بنفسه ، و من سأل الله التوفیق و لم یجتهد فقداستهزأ بنفسه ، و من استحزم و لم یحذر فقداستهزأ بنفسه ، و من سأل الله الجنّۀ و لم یصبر علی الشدائد فقداستهزأ بنفسه ، و من تعوّذ بالله من النار و لم یترک الشهوات فقداستهزأ بنفسه ، و من ذکر الله و لم یَستبق إلی لقائه فقداستهزأ بنفسه . . . . ۲- ابن شعبۀ الحرّانی مرسلاً قال : قال الرضا علیه السلام : خمس من لم تکن فیه فلاترجوه لشیء مِن الدنیا والآخرۀ : مَن لم تعرف الوثاقۀ فی أُرومته ، و الکرم فی طباعه ، و الرّصانۀ فی خلقه ، و النّبل فی نفسه ، و المخافۀ لربّه . ۳- و قال علیه السلام : التودّد إلی الناس نصف العقل . ۴- و قال علیه السلام : إنّ الله یبغض القیل و القال ، و إضاعۀ المال ، و کثرۀ السؤال . ۵- و سئل علیه

السلام عن السفلة فقال : من كان له شىء يلهيه عن الله . ۶- و قال عليه السلام : لا يتمّ عقل امرء مسلم حتّى تكون فيه عشر خصال : الخير منه مأمول ، و الشرّ منه مأمون ، يستكثر قليل الخير من غيره ، و يستقلّ كثير الخير من نفسه ، لايسأم من طلب الحوائج إليه ، و لايملّ من طلب العلم طول دهره ، الفقر فى الله أحبّ إليه من الغنى و الذلّ فى الله أحبّ إليه من العزّ فى عدوّه ، و الخمول أشهى إليه من الشهرة ، ثمّ قال : العاشرة و ما العاشرة قيل له : ما هى ؟ قال : لايرى أحداً إلّا قال : هو خير منّى و أتقى ، إنّما الناس رجلان : رجل خير منه و أتقى ، و رجل شرّ منه و أدنى ، فإذا لقى الّذى شرّ منه و أدنى قال : لعلّ خير هذا باطن و هو خير له ، و خيرى ظاهر و هو شرّ لى ، و إذا رأى الّذى هو خير منه و أتقى تواضع له ليلحق به ، فإذا فعل ذلك فقدعلا مجده ، و طاب خيره ، و حسن ذكره و ساد أهل زمانه . ۷- و قال عليه السلام : يا علىّ إنّ شرّ الناس من منع رفده ، و أكل وحده ، و جلد عبده . ۸- و قال عليه السلام : لكلّ أخوين فى الله لباس و هيئة يشبه هيئة صاحبه و هم يعرفون بذلك حتّى يدخلون فى دار الله عزّوجلّ فيقول الله تبارك و تعالى : مرحباً بعبيدى و خلقى و زوّارى ، و المتحابّين فىّ فى محل كرامتى ، أطعموهم و اسقوهم و اكسوهم ، فأوّل من يكسى منهم سبعون إلى سبعمائة ألف حلّة إن شاء الله تعالى من الحلل ، ليس منها حلّة تشبه صاحبها ، ثمّ يقول : مرحباً بعبيدى و زوّارى و جيرانى فى محلّ كرامتى ، و المتحابّين فىّ ، أطعموهم و عطّروهم ، فينشر سحاب بالعطر لم‌يروا قبله ما يشبهه ، ثمّ يقول : لهم مرحباً-عشر مرّات- حتّى أحلّوهم إلى تحت الأظلال و فى ما بين أيديهم مائدة من ذهب و فضّة . ۹- الصدوق باسناده عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن علىّ عليهم السلام أنه قال : وجد لوح تحت حائط مدينة من المدائن فيه مكتوب : أنا الله لا إله إلّا أنا و محمّد نبيّى ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ، و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ، و عجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ ، و عجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب . ۱۰- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامى رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن محبوب عن محمّد بن عيسى عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : لايجتمع المال إلّا بخصال خمس : ببخل شديد ، و أمل طويل ، و حرص غالب ، و قطيعة الرحم ، و إيثار الدنيا على الآخرة . ۱۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادى ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ بن أبيطالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أحرى أن تكون حسناً . ۱۲- الحافظ أبونعيم الإصبهانى ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن موسى ، حدّثنا عبدالله بن أحمد بن عامر الطائى ، حدّثنا أبى حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ عليه السلام قال : أشدّ الأعمال ثلاثة إعطاء الحقّ من نفسك ، و ذكر الله على كلّ حال ، و مواساة الأخ فى المال . ۱۳- المفيد قال : أخبرنى أبوالحسن علىّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبوالقاسم يحيى بن زكريا الكتنجى قال : حدّثنى أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى عليه السلام يقول : إنّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال : لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل أخوك دينك فاحتط لدينك بماشئت . ۱۴- الصدوق قال : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلى عن علىّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم قال : قال أبوالحسن عليه السلام : كان أميرالمؤمنين صلوات الله عليه يقول : لايأبى الكرامة إلّا حمار ، قلت : ما معنى ذلك ؟ قال : التوسعة فى المجلس و الطيب يعرض عليه . ۱۵- الصدوق قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن أبى عبدالله البرقى عن علىّ بن ميسرة عن أبى زيد المالكى ، قال : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : لايأبى الكرامة إلّا حمار ، يعنى بذلك فى الطيب و الوسادة . ۱۶- قال الرضا عليه السلام : . . . إصحَب السلطان بالحذر ، و الصديق بالتواضع ، و العدوّ بالتحرّز و العامّة بالبِشْر . ۱۷- و سئل عليه السلام عن المشيّة و الإرادة

فقال : المشيّة : الاهتمام بالشيء ، و الإرادة : إتمام ذلك الشيء ، الأجل آفة الأمل ، و العرف ذخيرة الأبد ، و البرّ غنيمة الحازم ، و التفريط مصيبة ذى القدرة ، و البخل يمزق العرض ، و الحبّ داعى المكاره ، و أجلّ الخلائق و أكرمها اصطناع المعروف و إغاثة الملهوف ، و تحقيق أمل الآمل ، و تصديق مخيلة الراجى ، و الاستكثار من الأصدقاء فى الحياة و الباكين بعد الوفاة . ١٨- قال الرضا عليه السلام : لايعدم المرء دائرة السوء مع نكث الصفقة و لايعدم تعجيل العقوبة مع ادّراع البغى . ١٩- قال عليه السلام : الأنس يذهب المهابة ، و المسألة مفتاح فى البؤس . ٢٠- قال عليه السلام : لايسلك طريق القناعة إلّا رجلان ، إمّا متعبّد يريد أجر الآخرة ، أو كريم يتنزّه من لئام الناس . ٢١- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر بن محمّد النيسابورى عن عبدالله بن أحمد الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : اصطنع الخير إلى من هو أهله و إلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله . ٢٢- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنى أبوتراب عبيدالله بن موسى الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى قال : قلت لأبى جعفر محمّد بن علىّ الرضا عليه السلام : يا بن رسول الله ، حدّثنى بحديث عن آبائك فقال : حدّثنى أبى عن جدّى ، عن آبائه قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : لايزال الناس بخير ما تفاوتوا فإذا استَووا هلكوا . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : لو تكاشفتم ما تدافنتم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : إنّكم لن تَسَعوا الناس بأموالكم ، فسَعُوهم بطلاقة الوجه و حُسن اللقاء ، فإنّى سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : إنّكم لن تَسعَوا الناس بأموالكم فسَعُوهم بأخلاقكم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن عَتَب على الزمان طالت مَعتبته . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مجالسة الأشرار تورث سوء الظنّ بالأخيار . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : بئس الزاد إلى المعاد العُدوان على العباد . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : قيمة كلّ امرء ما يحسنه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : المرء مخبوء تحت لسانه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : ما هلك امرؤ عرف قدره . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنينعليه السلام : التدبير قبل العمل يؤمنك من الندم . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن وَثِق بالزمان صُرع . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : خاطَر بنفسه مَن استغنى . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : قلّة العيال أحد اليسارَين . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن دخله العُجب هلك . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن أيقن بالخَلف جادَ بالعطيّة . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن رضى بالعافية ممّن دونه رُزق السلامة ممّن فوقه . قال : فقلت له : حسبى .

افقهایی اخلاقی ۱- کراجکی گوید : شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی گفت : احمد بن محمد بن صالح ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله گفت : ایوب بن نوح ما را به حدیث گفت : امام رضا (ع) فرمود : هفت چیز بدون هفت چیز ، مسخره است : آن که زبانش طلب آمرزش کند و به قلب پشیمان نباشد ، چنین کسی خود را به تمسخر گرفته است ، و آن که از خدا توفیق خواهد و نکوشد ، خود را مسخره کرده است ، و آن که [به ظاهر] دور اندیشی کند و بر حذر نباشد ، خود را مسخره کرده است ، و آن که از خدا بهشت خواهد اما سختیها را تحمل نکند ، خود را مورد تمسخر قرار داده است ، و همین طور است آن که از آتش [دوزخ] به خدا پناه برد و شهوتها ترک نکند و نیز آن که خدا را یاد کند و برای دیدار او تلاش نکند ، خود را به مسخره گرفته است . . . ۱ . ۲- ابن شعبه حرانی با سندی مرسل گوید : امام رضا (ع) فرمود : پنج چیز است که اگر در کسی نباشد ، بهره ای از دنیا و آخرت را به او امید مدار : آن که در تبار او استواری ، و در سرشتش کرامت ، و در اخلاقش صافی و خلوص ، و در نفس او شرافت ، و نسبت به پروردگارش بیمناکی در او دیده نشود ۲ . ۳- و آن حضرت (ع) فرمود : دوستی با مردم نیمی از خرد است ۳ . ۴- و آن حضرت (ع) فرمود : خداوند قیل و قال ، تباه نمودن مال و زیاد سؤال کردن را مورد بغض دارد ۴ . ۵- از حضرتش سؤال شد : فرو مایگان کیانند ؟ فرمود : آن که چیزی داشته باشد که او را از خدا غافل کند ۵ . ۶- حضرت (ع) فرمود : خرد شخص مسلمان کمال نیابد مگر آن که ده خصلت در او دیده شود : امید خیر به او رود ، از فتنه او ایمنی باشد ، خیر اندک دیگران را زیاد بیند و نیک بسیار خود را اندک شمارد ، از این که زیاد از او حاجتی خواسته شود خسته نگردد ، همه روزگار از کسب دانش ملول نشود ، فقر به خاطر خدا نزد او دوست داشتنی تر از بی نیازی و ذلت به خاطر خدا نزدش محبوبتر از عزّت به واسطه دشمنش باشد و گمنامی را دوست تر از بلند آوازگی دارد . سپس فرمود : ده تا ، و چه ده تایی ! گفته شد : آن ده تا کدامند ؟ حضرتش (ع) فرمود : کسی را نبیند مگر آن که بگوید او از من بهتر و پروا پیشه تر است که مردم دو گونه اند ، آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است و آن که از او بدتر و دون مایه تر ، پس چون بدتر و فرومایه تر از خود را بیند ، گوید : شاید خیر این پنهان است و این برایش بهتر ، اما خیر من آشکار و این برای من بدتر . و چون آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است را بیند ، در برابرش فروتنی کند تا شاید به او ملحق شود و اگر چنین کند بزرگی اش بیش ، نیکی اش پاکیزه ، نامش بلند و آقای مردم روزگار خود شود ۶ . ۷- و آن حضرت (ع) فرمود : ای علی ، بدترین مردم آن است که جلو بخشش خود گرفته ، به تنهایی غذا بخورد و بنده اش را تازیانه زند ۷ . ۸- و حضرتش (ع) فرمود : هر دو دوست (برادر) الهی لباس و ظاهری شبیه به لباس و ظاهر یار خویش دارند و بدان شناخته می شوند تا آن که به سرای خداوند عزّوجلّ درآیند پس خدای شان فرماید : خوش آمد به بندگان ، آفریدگان و دیدار کنندگانم و آنان که به خاطر من به یکدیگر محبت ورزیدند ، گرامی باد مقدمشان در جایگاه کرامتم ، ایشان را غذا دهید ، سیراب شان کنید و بپوشانیدشان ، پس نخستین آنها هفتاد تا هفتصد هزار لباس زیبا پوشد ، إن شاء اللّه ، که هیچ یک آنها شبیه لباس یارش نباشد سپس فرماید : خوش آمد به بندگان ، دیدار کنندگان و همسایگانم در جایگاه کرامتم ، و آنان که به خاطر من یکدیگر را دوست داشتند ، غذاشان دهید و خوشبوشان کنید . پس ابری بوی خوش افشاند که پیش از آن مانندش را ندیده اند . آن گاه ده بار به ایشان فرماید : خوش آمدید ، تا آن که به زیر سایبانها واردشان کند در حالی که پیش روی شان سفره ای از طلا و نقره گسترده باشد ۸ . ۹- صدوق به اسناد خود از علی بن موسی الرضا (ع) از پدرانش از حسین بن علی نقل کند که فرمود : زیر دیوار شهری از شهرها کتیبه ای یافت شد که بر آن نوشته شده بود : خدایی جز من نیست و محمد رسول من است ، شگفتم از آن که به مردن یقین دارد ، چگونه شادمان است ، و شگفتم از آن که به تقدیر یقین دارد ، چگونه اندوهگین شود ، و شگفتم از آن که دنیا را آزموده است ، چگونه بدان اطمینان یابد ، و

شگفتم از آن که به حساب یقین دارد ، چگونه گناه می کند ۹ . ۱۰- صدوق گوید : احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بطّه گفت : محمد بن علی بن محبوب از محمد بن عیسی ، از محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل کند که گفت : شنیدم اما رضا (ع) می فرمود : ثروت جز به پنج خصلت جمع نشود : بخل بسیار ، آرزوی دراز ، آز غالب ، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت ۱۰ . ۱۱- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را چنین حدیث گفت : علی بن محمد عینیه گفت : دارم بن قبیصه گوید : علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : نیکی (احسان) را نزد خوبرویان بجویید که کارهای شان به نیک بودن نزدیکتر و شایسته تر است ۱۱ . ۱۲- حافظ ابونعیم اصفهانی گوید : احمد بن محمد بن موسی ما را چنین حدیث کرد که عبداللّه بن احمد بن عامر طائی گفت : پدرم ما را حدیث کرد که علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر بن محمد ، از پدرش ، از علی ، از حسین بن علی ، از علی (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود : دشوارترین کارها سه تاست پذیرفتن حقّ ، یاد خدا در هر حال ، و مدارا با برادر در مال ۱۲ . ۱۳- مفید گوید : ابوالحسن علی بن محمد کاتب مرا چنین خبر گفت : ابوالقاسم یحیی بن زکریا کتنجی گوید : ابوهاشم داود بن قاسم جعفری گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : امیرالمؤمنین (ع) ضمن سخنانش به کمیل به زیاد فرمود : برادر تو ، دین توست پس تا می توانی نسبت به دین خود احتیاط کن ۱۳ . ۱۴- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبداللّه از احمد بن محمد بن عیسی ، از موسی بن قاسم بجلی ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم نقل کند که گفت : ابوالحسن (ع) فرمود : امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه می فرمود : تکریم و احترام را جز دراز گوش ردّ نمی کند ، گفتم : معنی این [سخن] چیست ؟ فرمود : جا باز کردن برای او در مجلس و بوی خوشی که به او تعارف شود ۱۴ . ۱۵- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث گفت : سعد بن عبداللّه از احمد بن ابی عبداللّه برقی ، از علی بن میسره ، از ابوزید مالکی نقل کند که گفت : شنیدم ابوالحسن (ع) می فرمود : جز دراز گوش از پدیزش هدیه خودداری نکند ، که منظور حضرتش بوی خوش و بالش بود ۱۵ . ۱۶- حضرت رضا (ع) فرمود : سلطان را با پرهیز (مراقبت) ، دوست را با فروتنی ، دشمن را با احتیاط و مردم را با گشاده رویی همراهی کن ۱۶ . ۱۷- از حضرت رضا (ع) درباره مشیّت و اراده سؤال شد ، فرمود : مشیّت عزم چیزی ، و اراده به پایان رساندن آن است . اجل آفت آرزو ، کار نیک ذخیره آخرت ، نیکی غنیمت دوراندیش ، و تفریط بلای صاحب قدرت است ، بخل موجب از بین رفتن آبرو و دوست داشتن [چیزی] انگیزه انجام ناپسندیهاست ، و کریم ترین و با ارزش ترین خلقیات : بخشش و نجات درمانده ، برآوردن آرزوی آرزومند و کمک به تحقق امید امیدوار است ، افزودن بر شمار دوستان در زندگی و گریه کنندگان پس از مرگ است ۱۷ . ۱۸- حضرتش (ع) فرمود : شخص با پیمان شکنی نتواند از حلقه بلا بگریزد ، و با ستم دور از تعجیل عقوبت نخواهد بود ۱۸ . ۱۹- و آن حضرت (ع) فرماید : انس گرفتن ، هیبت را از بین برد ، و خواستن کلید بینوایی است۱۹ . ۲۰- و آن امام (ع) فرمود : جز دو گروه به راه قناعت پای ننهد : عبادت پیشه ای که در طلب مزد آخرت است و بزرگمنشی که مردم پست از خود دور دارد ۲۰ . ۲۱- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبداللّه بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) از پدرانش ، از علی (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : احسان و نیکی را در حق آن که سزاوار آن است و آن که شایسته آن نیست ، روا دار که اگر نتوانی اهل آن را بیابی ، خود سزاواری نیکی کردن را به دست آورده ای۲۱ . ۲۲- صدوق گوید : علی بن احمد بن عمران دقاق ما را چنین حدیث گفت که محمد بن هارون صوفی گفت : ابوتراب عبیداللّه بن موسی بن رویانی از عبدالعظیم بن عبداللّه حسنی نقل کند که گفت : به ابوجعفر محمد بن علی الرضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا برای ما

حدیثی از پدرانت (ع) نقل کن ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمومنین (ع) فرمود : تا آن گاه که مردم متفاوت اند در خیرند ، و چون به یک سطح در آیند هلاک شوند ، گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا برایم بیشتر بگو . فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) نقل کند که امیرالمومنین (ع) فرمود : اگر از درون یکدیگر با خبر بودید یکدیگر را دفن نمی کردید (حتی حاضر نبودید یکدیگر را به خاک سپارید) گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا برایم زیادتی فرما ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث نمود که امیرالمومنین (ع) فرمود : هرگز نخواهید توانست با ثروت خود گشایشی به زندگی مردم دهید پس با گشاده رویی و خوش برخوردی به ایشان وسعت دهید که شنیدم پیامبر خدا (ص) می فرمود : هرگز نخواهید توانست با ثروت های تان به زندگی مردم وسعتی دهید پس با اخلاق تان آنان را در فراخی دارید . گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم از پدرانش (ع) برایم چنین حدیث گفت که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : هر کس زمانه را نکوهش کند ، نکوهشش به درازا کشد . گفت : گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش مرا به حدیث فرمود که امیرالمؤمنین (ع) فرماید : همنشینی با بدان موجب بد گمانی به نیکان است . گفت : گفتم : زیادتی ، ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : بدترین توشه برای آخرت ، سرتافتن از بندگی است . گفت : گفتم : بر من افزا ای پسر رسول خدا ! فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمومنین (ع) فرمود ارزش هر کس به کاری است که می کند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا به حدیث گفت : امیرالمؤمنین (ع) فرمود : شخص ، پنهان در زیر زبان خویش است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر پیامبر خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که قدر خویش شناسد ، هلاک نشود (نمیرد) . گفت : گفتم ، زیادتی ای پسر پیامبر خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) نقل کرد که امیر المؤمنین (ع) فرمود : تدبیر پیش از اقدام ، ایمنی بخش از پشیمانی است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر پیام آور خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که به روزگار اعتماد کند ، روزگار پشت او را به خاک برساند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا به حدیث چنین فرمود : امیرالمؤمنین (ع) فرموده است : آن که احساس بی نیازی [از دیگران] کند خویشتن به مخاطره افکنده . گفت : گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : کمی فرزند یکی از دو آسانی است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : هر که خودپسندی بدو راه یابد ، هلاک شود . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) برای من چنین روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که به جایگزین (جبران) یقین کند در بخشش کوتاهی نکند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) برایم چنین به حدیث گفت که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که عافیت را برای دون تر خویش بخواهد ، سلامتی از جانب برتر او روزی اش شود . گفت : به حضرتش گفتم : مرا بس است ۲۲ .

منبع حدیث

۱- کنز الفوائد ۱/ ۳۳۰ . ۲- تحف العقول ۴۴۶ . ۳- تحف العقول ۴۴۳ . ۴- تحف العقول ۴۴۳ . ۵- تحف العقول ۴۴۲ . ۶- تحف العقول ۴۴۳ . ۷- تحف العقول ۴۴۸ . ۸- جامع الأخبار ۳۲۳ - ۳۲۴ . ۹- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۴ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۷۶ - ۲۷۷ . ۱۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ . ۱۲- حلیة الأولیاء ۱/ ۸۵ . ۱۳- أمالی مفید ۲۸۳ . ۱۴- عیون اخبار الرضا

۱/ ۳۱۱ . ۱۵- عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۱۱ . ۱۶- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۵ . ۱۷- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۵ . ۱۸- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۶ . ۱۹- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۶ . ۲۰- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۷ . ۲۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۵ . ۲۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۳ - ۵۴ .

امانتداری و راستگویی

متن حدیث

أداء الأمانة و الصدق ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنی أحمد بن علیّ التفلیسی عن أحمد بن محمّد الهمدانی عن محمّد بن علیّ الهادی عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن الإمام موسی بن جعفر عن الصادق جعفر بن محمّد عن الباقر محمّد بن علیّ عن سیّد العابدین علیّ بن الحسین عن سیّد شباب أهل الجنّة الحسین بن علیّ عن سید الأوصیاء علیّ بن أبی طالب علیهم السلام عن سیّد الأنبیاء محمّد صلّی الله علیه و آله قال : لاتنظروا إلی کثرة صلاتهم و صومهم و کثرة الحجّ و المعروف و طنطنتهم باللیل و لکن انظروا إلی صدق الحدیث و أداء الأمانة . ۲- المفید بإسناده عن أبی الحسن الرضا عن آبائه عن أمیرالمؤمنین عن رسول الله صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین عن الله عزّوجلّ قال : آمرکم بالورع و الاجتهاد و أداء الأمانة و صدق الحدیث و طول السجود و الرکوع و التهجّد باللیل و إطعام الطعام و إفشاء السلام .

امانتداری و راستگویی ۱- صدوق گوید : پدرم برای ما نقل کرد که احمد بن علی تفلیسی از احمد بن جعفر همدانی ، از محمد بن علی هادی ، از علی بن موسی الرضا ، از امام موسی بن جعفر ، از امام صادق جعفر بن محمد ، از امام باقر محمد بن علی ، از سیّد العابدین علی بن حسین ، از سرور جوانان اهل بهشت حسین بن علی ، از سید اوصیا علی بن ابی طالب (ع) از سیّد انبیاء محمد (ص) که فرمود : به بسیاری نماز و روزه و زیادی حجّ و احسان و زمزمه شان در شب منگرید بلکه به راستی سخن و امانت داریشان بنگرید۱ . ۲- مفید به اسناد خود از ابوالحسن الرضا از پدرانش از امیرالمؤمنین از رسول خدا- صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین- از خداوند عزّوجلّ که فرمود : شما را به ورع ، اجتهاد ، ادای امانت ، راستی سخن ، طولانی کردن سجده و رکوع ، شب زنده داری ، غذا دادن و بلند سلام کردن امر می کنم۲ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۱ . ۲- اختصاص ۲۵ .

برآوردن نیاز مردم

متن حدیث

قضاء حوائج الناس الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا جبلة بن محمّد الکوفی ، قال : حدّثنا عیسی بن حماد بن عیسی ، عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن أبیه أنّ جعفر بن محمّد علیه السلام کان یقول : إنّ الرجل لَیسألنی الحاجة ، فأبادر بقضائها مخافَةَ أن یستغنی عنها ، فلایجد لها موقعاً إذا جاءته .

برآوردن نیاز مردم صدوق گوید : حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را حدیث کرد که محمد بن یحیی صولی گفت : جبله بن محمد کوفی ما را چنین حدیث نمود که عیسی بن حماد بن عیسی از پدرش ، از حضرت رضا (ع) ، از پدرش (ع) روایت کرده است که جعفر بن محمد (ع) پیوسته می فرمود : چه بسا که شخصی ، نیاز خود از من خواهد و من به سرعت به برآوردن آن مبادرت ورزم از ترس آن که مبادا از آن بی نیاز شود و من از عهده آن بر نیامده باشم۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۷۹ .

برادری

متن حدیث

الإخوهٔ الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن موسی بن المتوکّل رضی الله عنه قال : حدّثنی محمّد بن یحیی عن محمّد بن أحمد عن أحمد بن محمّد عن محفوظ بن خالد عن محمّد بن زید ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : من استفاد أخا فی الله عزّوجلّ استفاد بیتاً فی الجنّهٔ .

برادری صدوق گوید : محمد بن موسی بن متوکّل (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن یحیی از محمد بن احمد ، از احمد بن محمد ، از محفوظ بن خالد ، از محمد بن زید نقل است که گوید : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : هر کس به خاطر خداوند عزّوجلّ دوستی انتخاب کند خانه ای در بهشت برای خود انتخاب کرده است۱ .

منبع حدیث

۱- ثواب الأعمال ۱۸۲ .

برخورد با تهیدستان

متن حدیث

التعامل مع الفقراء الصدوق قال : حدّثنا الحسین بن أحمد بن إدریس رضی الله عنه قال : حدّثنا أبی عن جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی ، قال : حدّثنی محمّد بن أحمد المدائنی عن فضل بن کثیر عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : من لقی فقیراً مسلماً فسلّم علیه خلاف سلامه علی الأغنیاء لقی الله عزّوجلّ یوم القیامهٔ و هو علیه غضبان .

برخورد با تهیدستان صدوق گوید : حسین بن احمد بن ادریس (رض) گفت : پدرم از جعفر بن محمد بن مالک کوفی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن احمد مدائنی از فضل بن کثیر ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : هر که تهیدست مسلمانی را دیده ، بر او به گونه ای متفاوت از ثروتمندان سلام کند ، روز رستاخیز خداوند را خشمگین برخود دیدار کند ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۲ .

بردباری و پایداری

متن حدیث

الحلم و الصبر ۱- الطبرسی بإسناده عن الرضا علیه السلام أنّه قال لرجل من القمیّین : اتّقوا الله و علیکم بالصمت و الصبر و الحلم ، فإنّه لا یکون الرجل عابداً حتّی یکون حلیماً ، و قال : لا یکون عاقلاً حتّی یکون حلیماً . ۲- الحسین بن حمدان الحضینی بإسناده عن أبی محمّد الکوفی ، قال : دخلت علی أبی الحسن الرضا علیه السلام بالمدینهٔ فسلّمت علیه فأقبل یحدّثنی بأحادیث

سألته عنها إذ قال : يا أبا محمّد ما ابتلى مؤمن ببليّة فصبر عليها إلّا كان له أجر ألف شهيد .
بردباری و پایداری ۱- طبرسی به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش به مردی قمی فرمود : تقوای خدا پیشه کنید و بر شما باد به خاموشی ، صبر و بردباری ، که شخص عابد نیست مگر آن که بردبار باشد ، و فرمود : عاقل نیست مگر آن که بردبار باشد۱ . ۲- حسین بن حمدان حضینی به اسناد خود از ابومحمد کوفی نقل کند که گفت : به محضر ابوالحسن الرضا (ع) در مدینه شرفیاب شدم ، به او سلام کردم و حضرتش شروع به گفتن احادیثی نمود که از آنها پرسیدم ، فرمود : ای ابامحمد ، مؤمنی به بلایی گرفتار نیامد و آن را تحمل نکرد مگر آن که پاداش هزار شهید را برای خود به دست آورد۲ .
منبع حدیث
۱- مستدرک الوسائل ۱۱/ ۲۸۸ . ۲- مستدرک الوسائل ۲/ ۴۴۱ .

به هنگام عطسه

متن حدیث
تسمیت العاطس الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن صفوان بن یحیی ، قال : کنت عند الرضا علیه السلام فعطس ، فقلت له : صلّی الله علیک ، ثمّ عطس فقلت : صلّی الله علیک ، ثمّ عطس فقلت : صلّی الله علیک ، و قلت له : جُعلت فداک ، إذا عطس مِثلک نقول له کما یقول بعضنا لبعض : یرحمک الله أو کما نقول ؟ قال : نعم ألیس تقول : صلّی الله علی محمّد و آل محمّد ؟ قلت : بلی قال : ارحم محمّداً و آل محمّد ؟ قال : بلی و قدصلّی الله علیه و رحمه و إنّما صلواتنا علیه رحمهٔ لنا و قربهٔ .
به هنگام عطسه کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از صفوان بن یحیی ، نقل کند که گفت : نزد امام رضا (ع) بودم که حضرتش عطسه ای زد . گفتم : درود خدا بر شما ، عطسه ای دیگر زد و گفتم : درود خدا بر شما ، و عطسه ای دیگر و گفتم درود خدا بر شما ، و عرض کردم : فدایت شوم اگر شخصی چون شما (امام معصومی) عطسه زد به او نیز همان طور بگوییم که ما به یکدیگر می گوییم : یرحمک الله ، یا این طور که من گفتم ؟ فرمود : آری ، مگر نمی گویی : صلّی الله علی محمد و آله ؟ ! عرض کردم : چرا . فرمود : تو می گویی : ارحم محمدا و آل محمد ، سپس فرمود : آری ، خداوند بر محمد صلوات و رحمت فرستاده ، در صلوات ما بر او برای ما مایه رحمت و تقرّب است ۱ .
منبع حدیث
۱- اصول کافی ۲/ ۶۵۳ - ۶۵۴ .

جدال

متن حدیث
المشاجرهٔ الطوسی قال : أخبرنا جماعهٔ عن أبی المفضل قال : حدّثنی محمّد بن محمّد بن مقفل العجلی بِسُرِهرورد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلیاس ، قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن جدّه جعفر بن محمّد عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إیّاکم و مشارّهٔ الناس فإنّها تظهر العرّهٔ و تدفن الغرّهٔ .

جدال طوسی گوید : گروهی از ابومفضل ما را خبر رساندند که گفت : محمد بن محمد بن مغفل عجلی در سهرورد مرا حدیث کرد و گفت : محمد بن حسن بن بنت الیاس ما را به حدیث گفت : پدرم گوید : علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش ، از جدّش جعفر بن محمد ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : از جدال با مردم بپرهیزید که مواجه با ناپسندیها را نمایان ساخته و شرافت و بزرگی را دفن کند ۱ .

منبع حدیث

۱- أمالی طوسی ۴۸۲ .

جوانمردی

متن حدیث

المروءة ۱- الصدوق باسناده عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من عامل الناس فلم یَظلمهم ، و حدّثهم فلم یکذبهم ، و وعدهم فلم یخلفهم ، فهو ممن کملت مروءته ، و ظهرت عدالته ، و وجبت أخوّته ، و حَرُمت غیبته . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهیم الخوری ، قال : حدّثنا محمد بن زید بن محمّد البغدادی ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی ، بالبصرة ، قال : حدّثنی أبی قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : ستّ من المروءة ، ثلاث منها فی الحضر ، و ثلاث منها فی السفر ، فأمّا الّتی فی الحضر ، فتلاوة کتاب الله عزّوجلّ ، و عمارة مساجد الله ، و اتّخاذ الإخوان فی الله عزّوجلّ ، و أما الّتی فی السفر : فبذل الزّاد ، و حسن الخُلق ، و المزاح فی غیر المعاص? .

جوانمردی ۱- صدوق به اسناد خود از علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را چنین حدیث نمود که رسول خدا (ص) فرمود : هر که با مردم معامله ای کند ، و بر ایشان ستمی روا ندارد ، و در سخن با آنان دروغ نگوید ، و وعده شان دهد و خلاف وعده نکند ، از کسانی است که جوانمردی شان کامل ، و عدالت شان آشکار ، و برادری شان واجب و غیبت شان ، حرام شده است۱ . ۲- صدوق گوید : ابومنصور احمد بن ابراهیم خوری ما را چنین حدیث گفت : محمد بن زید بن محمد بغدادی گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره ما را حدیث کرد و گفت : پدرم مرا حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) مرا چنین حدیث گفت که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمودند : شش چیز از جوانمردی است که سه تای آنها در حضر (غیر سفر) و سه تای آن در سفر است ، اما آنچه در حضر است : خواندن کتاب خداوند عزّوجلّ ، آباد کردن مساجد خدا و انتخاب دوستان به خاطر خدای عزّوجل ، و آنچه در سفر است : بخشش توشه ، اخلاق نیک و شوخی در غیر نافرمانی خدا۲ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۰ . ۲- خصال ۳۲۴ .

حیا

متن حدیث

الحياء ١- المفيد باسناده قال : قال الرضا عليه السلام : من ألقى جلباب الحياء فلاغيبهٔ له . ٢- الصدوق قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمی الکوفی بالکوفهٔ سنهٔ أربع و خمسين و ثلاثمائهٔ قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الکوفی قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علیّ الهمدانی قال : حدّثنی أبوالفضل العباس بن عبدالله البخاری ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهيم بن محمّد بن عبدالله بن القاسم بن محمّد بن أبی بکر قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح الهروی قال : قال الرضا عليه السلام : الحياء من الإيمان . ٣- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا سعد بن عبدالله قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبی الخطاب علیّ بن أسباط قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا عليه السلام يحدّث عن آبائه عن علیّ عليه السلام : أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : لم يَبْق من أمثال الأنبياء عليهم السلام إلّا قول الناس : إذا لم تستحی فاصنع ما شئت .

حیا ١- مفید به اسناد خود گوید : امام رضا (ع) فرمود : آن که پرده حیا را کنار زد ، غیبتش جایز است١ . ٢- صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی در سال ٣٥۴ در کوفه گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی ما را به حدیث گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی گفته است : ابوالفضل عباس بن عبدالله بخاری گفت : محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر ما را چنین حدیث کرد که عبدالسلام بن صالح هروی ما را به حدیث گفت : امام رضا (ع) فرمود : حیا از ایمان است٢ . ٣- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد و گفت : سعد بن عبدالله گفته است : محمد بن حسین بن ابی خطاب از علی بن اسباط ما را چنین حدیث کرد : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که به نقل از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) حدیث می گوید که فرستاده خدا (ص) فرمود : از مثلها (سخنان) پیامبران جز این گفته مردم نمانده است که اگر حیا نداری هر چه می خواهی بکن٣ .

منبع حدیث

١- اختصاص ٢۴٢ . ٢- عیون اخبار الرضا ١/ ٢۶۵ . ٣- عیون اخبار الرضا ٢/ ۵۶ .

خاموشی

متن حدیث

الصمت ١- الکلينی عن عدّهٔ من أصحابنا عن سهل بن زياد ، و الحسين بن محمّد عن معلّی بن محمّد جميعاً عن الوشّاء قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : کان الرجل من بنی اسرائيل إذا أراد العبادهٔ صمت قبل ذلک عشر سنين . ٢- الحميری باسناده عن الرضا عليه السلام قال : من علامات الفقه : الحلم و العلم و الصمت ، إنّ الصمت باب من أبواب الحکمهٔ ، إنّ الصمت يکسب المحبّهٔ و هو دليل على الخير ، و کان جعفر عليه السلام يقول : والله لايکون الّذی تمدّون إليه أعناقکم حتّی تميّزون و تمحّصون ، ثمّ يذهب من کلّ عشرهٔ شیء و لايبقی منکم إلّا نزر ، ثمّ تلا هذه الآيهٔ (أم حسبتم أن تدخلوا الجنّهٔ و لمّا يعلم الله الّذين جاهدوا منکم و يعلم الصابرين) . ٣- المفيد بإسناده قال : قال الرضا عليه السلام : ما أحسن الصمت لامن عیّ ، و المِهْذار له سَقطات .

خاموشی ١- کلینی از تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد ، همگی از وشاء نقل کنند که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : چون مردی از بنی اسرائیل قصد عبادت می کرد ده سال پیش از آن سکوت می کرد ١ . ٢- حمیری به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و علم و خاموشی است . خاموشی دری از درهای حکمت است ، خاموشی جلب محبت نموده و راهنما به خیر است . جعفر (ع) پیوسته می فرمود : به خدا سوگند آن که دگرگونهای تان را به سوی او می کشید تحقق نخواهد یافت تا آنگاه که سره و

ناسره شوید و نیک و بدتان از هم متمایز شوید و آنگاه از هر ده چیز یکی از دست رود و باقی نماند از شما مگر سؤال شود ، حضرت سپس این آیه را تلاوت فرمود : (آیا گمان کرده اید که به بهشت می روید در حالی که هنوز خداوند مجاهدان و صابران شما را مشخص نکرده است ؟ ! ۲ . ۳- مفید به اسنادش روایت کرده است که حضرت رضا (ع) فرمود : چه نیکوست خاموشی و سکوت که ناشی از عجز در سخن گفتن نباشد ، و شخص پر گو از لغزش و خطا در امان نیست۳ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۱۶ . ۲- قرب الإسناد ۳۶۹ ، آیه در سوره آل‌عمران/ ۱۴۲ . ۳- اختصاص ۲۳۲ .

خنده

متن حدیث

الضحک الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمّر بن خلاّد قال : سألت أبا الحسن علیه السلام فقلت : جعلت فداک الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون ؟ فقال : لابأس ما لم یکن ، فظننت أنّه عنی الفحش ، ثمّ قال : إنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله کان یأتیه الأعرابی فیهدی له الهدیّة ثمّ یقول مکانه : أعطنا ثمن هدیّتنا فیضحک رسول الله صلّی الله علیه و آله و کان إذا اغتمّ یقول : ما فعل الأعرابیّ ؟ لیته أتانا .

خنده کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمّر بن خلّاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن (ع) پرسیدم : فدایت شوم ، شخص در میان جمع به کلامی که میان ایشان می گذرد ، مزاح و شوخی می کنند و می خندند ، فرمود : ایرادی نیست مادامی که [زشت] نباشد ، گمان کردم منظور آن حضرت ناسزا است ، پس فرمود : چنین بود که عربی نزد پیامبر خدا (ص) آمده ، هدیه ای برای ایشان می آورد و همانجا می گفت : بهای آن را بده و رسول خدا (ص) می خندید ، پس هر گاه پیامبر اندوهگین بود می فرمود : آن عرب چه می کند ؟ کاش نزد ما می آمد۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۶۶۳ .

خودپسندی

متن حدیث

العُجب ابن شعبة الحرّانی قال : و سأله علیه السلام أحمد بن نجم عن العُجْب الّذی یفسد العمل ، فقال علیه السلام : العُجب درجات : منها أن یزیّن للعبد سوء عمله فیراه حسناً ، فیعجبه و یحسب أنّه یحسن صنعاً ، و منها أن یؤمن العبد بربّه ، فیَمنّ علی الله و للّه المنّة علیه فیه .

خودپسندی ابن شعبه حرانی گوید : احمد بن نجم درباره خودپسندی که تباه کننده عمل است ، از آن حضرت (ع) سؤال کرد ، حضرتش فرمود : خودپسندی درجاتی دارد از جمله آن که زشتکاریِ بنده را آراسته ، و او آن را زیبا بیند ، پس از آن به خود بالیده و گمان برد کاری نیک انجام داده است ، دیگر آن که بنده به پروردگارش ایمان داشته بدان بر خدا منّت گذارد حال آن که منّت خدا بر اوست۱ .

منبع حدیث

۱– تحف العقول ۴۴۴ .

خودداری از خشم

متن حدیث

كفّ الغضب ۱– الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادى ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة ، قال : حدّثنى أبوالحسن بكر بن أحمد بن محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصرى ، قال : حدّثتنا فاطمة بنت علىّ بن موسى قالت : سمعت أبى علياً يحدّث عن أبيه عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه و عمّه زيد عن أبيهما علىّ بن الحسين عن أبيه و عمّه عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام عن النبىّ صلّى الله عليه و آله قال : من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه ، و من حسن خلقه بلغه الله درجة الصائم القائم . ۲– الطوسى قال : أخبرنا جماعة عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز أبوالعباس القرشى بالكوفة ، قال : حدّثنى جدّى محمّد بن عيسى أبوجعفر القيسى ، قال : حدّثنا محمّد بن فضيل الصيرفى ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين عن أبيه الحسين بن علىّ عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : قال رجل للنبىّ صلّى الله عليه و آله : يا رسول الله علّمنى عملاً لايحال بينه و بين الجنّة . قال : لاتغضب و لاتسأل الناس شيئاً ، و ارض للناس ما ترضى لنفسك ، فقال : يا رسول الله زدنى ، قال : إذا صلّيت العصر فاستغفر الله سبعاً و سبعين مرّة ، يحطّ عنك عمل سبع و سبعين سنة ، قال : ما لى سبع و سبعون سنة ، فقال له رسول الله صلّى الله عليه و آله : فاجعلها لك و لأبيك و لأمّك و لقرابتك .

خودداری از خشم ۱– صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی گفت : علی بن محمد بن عیینه ما را به حدیث گفت : ابوالحسن بکر بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن زیاد بن موسی بن مالک أشج عصری گوید : فاطمه دختر علی بن موسی ما را چنین حدیث کرد : شنیدم پدرم علی از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدر و عمویش زید ، از پدرشان علی بن حسین ، از پدر و عمویش ، از علی بن ابی طالب (ع) به نقل از پیامبر (ص) فرمود : هر که جلو خشم خود گیرد خداوند عذاب خود از او باز دارد ، و هر که اخلاقی نیکو داشته باشد خداوند او را به منزلت روزه گیر شب زنده دار رساند ۱ . ۲– طوسی گوید : گروهی از ابومفضل به ما خبر رساندند که گفت : محمد بن جعفر رزّاز ابوالعباس قرشی رزّاز در کوفه ما را حدیث گفت : که جدّم محمد بن عیسی ابوجعفر قیسی گفت : محمد بن فضیل صیرفی ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا چنین حدیث کرد ، پدرم جعفر بن محمد گفت : از پدرش محمدبن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود : مردی به پیامبر (ص) گفت : ای رسول خدا مرا کاری بیاموز که میان آن و بهشت فاصله ای نباشد . فرمود : خشم مگیر و از مردم چیزی مخواه و برای مردم بپسند آنچه برای خود می پسندی . گفت : ای رسول خدا افزون نما ، فرمود : چون نماز عصر گذاردی هفتاد و هفت بار از خدا طلب آمرزش کن تا گناه هفتاد و هفت سال از تو فرو ریزد ، گفت : من هفتاد و هفت سال ندارم ، پیامبر (ص) فرمود : این کار را برای خودت و پدرت انجام ده ، گفت : من و پدرم هفتاد و هفت سال نداریم ، رسول خدا (ص) فرمود : آن را برای خود ، پدر و مادر و نزدیکانت انجام ده ۲ .

منبع حدیث

۱– عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۱ . ۲– أمالی طوسی ۵۰۷ – ۵۰۸ .

خوش خلقی و بد خلقی

متن حدیث

حسن الخلق و سوء الخلق ١- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزی بمروالروذ فی داره قال : حدّثنا أبوبكر بن محمّد بن عبدالله النيسابوری ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائی بالبصرة ، قال : حدّثنا أبی فی سنة ستّين و مائتين قال : حدّثنی عليّ بن موسی الرضا عليه السلام سنة أربع و تسعين و مائة ، و حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخوری بنيسابور قال : حدّثنا أبواسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوری ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوری بنيسابور ، قال حدّثنا أحمد بن عبدالله الهروی الشيبانی عن الرضا عليّ بن موسی عليه السلام . و حدّثنی أبوعبدالله الحسين بن محمّد الأشنانی الرازی العَدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينی عن داود بن سليمان الفرّاء عن عليّ بن موسی الرضا عليه السلام قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنی أبی محمّد بن عليّ قال : حدّثنی أبی عليّ بن الحسين قال : حدّثنی أبی الحسين بن عليّ قال : حدّثنی أبی عليّ بن أبی طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : عليكم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فی الجنة لامحالة ، و إيّاكم و سوء الخلق فإنّ سوء الخلق فی النار لامحالة . ٢- و بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : الخلق السيّئ يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل . ٣- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : إنّ العبد لَينال بحسن خلقه درجة الصائم القائم . ٤- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : ما مِن شیء أثقل فی الميزان من حسن الخلق . ٥- و بهذا الإسناد قال : قال أميرالمؤمنين عليّ بن أبی طالب عليه السلام : أكملكم إيماناً أحسنكم خلقاً . ٦- و بهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبی طالب عليه السلام : حسن الخلق خير قرين . ٧- و بهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبی طالب عليه السلام : سئل رسول الله صلّی الله عليه و آله عن أكثر ما يدخل به الجنّة قال : تقوی الله و حسن الخلق ، و سئل عن أكثر ما يدخل به النار قال : الأجوَفان : البطن و الفرج . ٨- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : أقربكم منّی مجلساً يوم القيامة أحسنكم خلقاً و خيركم لأهله . ٩- و بهذا الإسناد : قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : أحسن الناس إيماناً أحسنهم خلقاً و ألطفهم بأهله ، و أنا ألطفكم بأهلی .

خوش خلقی و بدخلقی ١- صدوق گويد : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقيه مروزی در خانه خود در مرو رود ما را چنين حديث گفت : ابوبكر بن محمد بن عبداللّه نيشابوری گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سليمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال ٢٦٠ گفت : علی بن موسی الرضا در سال ١٩٤ ما را چنين حديث كرد كه ابومنصور احمد بن ابراهيم بن بكر خوری در نيشابور نقل كرد كه ابواسحاق ابراهيم بن هارون بن محمد خوری ما را چنين حديث گفت كه جعفر بن محمد بن زياد فقيه خوری در نيشابور گفته است : احمد بن عبدالله شيبانی از علی بن موسی الرضا (ع) ما را حديث كرد ، و ابوعبدالله حسين بن محمد اشنانی رازی عدل در بلخ مرا حديث گفت كه علی بن محمد بن مهرويه قزوينی از داود بن سليمان فرّاء ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل كند كه حضرتش فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا حديث كرد كه پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسين گفته است پدرم حسين بن علی مرا چنين حديث گفت كه پدرم علی بن ابی طالب فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : بر شما باد بر حسن خلق كه به طور قطع خوش خلقی در بهشت است و از تندخويی دوری كنيد كه بی هيچ گريزی تندخويی در آتش است١ . ٢- و به همين اسناد از امام رضا (ع) از پدرانش (ع) از علی (ع) نقل است كه رسول خدا (ص) فرمود : اخلاق بد ، عمل [صالح] را تباه می كند آن گونه كه

سرکه عسل را۲ . ۳- و به همین اسناد رسول خدا (ص) فرمود : بنده با اخلاق نیک خود می تواند به درجه روزه دارِ شب زنده دار رسد۳ . ۴- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هیچ چیز در میزان [اعمال] سنگین تر از خوش خلقی نیست ۴ . ۵- و به همین اسناد فرمود : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فرمود : کامل ترین شما از نظر ایمان ، خوش خلق ترین شماست ۵ . ۶- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : خوش خلقی بهترین همنشین است ۶ . ۷- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از رسول خدا (ص) سؤال شد : بیشتر به چه چیز می توان وارد بهشت شد ؟ فرمود : تقوای خدا و حسن خلق ، و پرسیده شد : بیشتر به چه چیز وارد جهنّم شوند ؟ فرمود : به آن دو میان تهی ، شکم و فرج ۷ . ۸- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : نزدیکترین شما به من از نظر همنشینی در روز رستاخیز ، خوش خلق ترین شماست و آنکه برای خانواده خود پرخیرتر بوده است۸ . ۹- و به همین اسناد فرمود رسول خدا (ص) فرموده است : نیکوترین مردم از نظر ایمان ، خوش خلق ترین و با لطفترین آنها نسبت به اهل خویش است و من با لطفترین شما به اهل خود می باشم ۹ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۱ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ . ۴- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ . ۵- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ . ۷- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ . ۹- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۸ .

خیانت

متن حدیث

الغشّ الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بکر بن محمّد النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لیس منّا مَن غشّ مسلماً أو ضرّه أو ماکره .

خیانت صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : آن که به مسلمانی خیانت کند یا به او زیانی رسانده و نیرنگی به او زند ، از ما نیست ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۹ .

دروغ

متن حدیث

الکذب ۱- البرقی عن معمر بن خلّاد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله یکون المؤمن جباناً ؟ قال : نعم ، قیل : و یکون بخیلاً ؟ قال : نعم ، قیل : و یکون کذّاباً ؟ قال : لا . ۲- المفید قال : أخبرنی أبوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسین بن سعید عن یاسر ، عن أبی الحسن الرضا علیّ بن موسی علیه السلام قال : إذا کذب الولاة حبس المطر ، و إذا جار السلطان هانت الدولة ، و

إذا حبست الزكاة ماتت المواشى .

دروغ ۱- برقى از معمّر بن خلّاد از ابوالحسن الرضا (ع) نقل كند كه حضرتش فرمود : از پيامبر خدا (ص) سؤال شد : آيا ممكن است مؤمن ترسو باشد ؟ فرمود : آرى . و بخيل ؟ فرمود : آرى . و دروغگو ؟ فرمود : خير۱ . ۲- مفيد گويد : ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه (رض) ما را خبر رساند كه پدرم از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عيسى ، از حسين بن سعيد ، از ياسر ، از امام على بن موسى الرضا (ع) نقل كند كه آن حضرت فرمود : چون واليان دروغ گويند باران به حبس در آيد ، و چون سلطان ستم روا دارد حكومت سستى پذيرد ، و چون زكات داده نشود ، چارپايان بميرند۲ .

منبع حديث

۱- محاسن ۱۱۸ . ۲- أمالى مفيد ۳۱۰ - ۳۱۱ .

رشک و کینه

متن حديث

الحسد و البغضاء ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى الله عنه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن إسماعيل القرشى ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى عن الحسن بن علىّ بن فضال عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنى أبى عن آبائه عن علىّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : دبّ إليكم داء الأُمم قبلكم البغضاء و الحسد . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادى قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه عن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : كاد الحسد أن يسبق القَدَر .

رشك و كينه ۱- صدوق گويد : محمد بن حسن بن احمد بن وليد (رض) ما را حديث كرد كه حسن بن محمد بن اسماعيل قرشى گفت : احمد بن محمد بن عيسى از حسن بن على بن فضال ، از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) نقل كند كه ايشان فرمود : پدرم از پدرانش ، از على (ع) مرا حديث كرد كه آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : درد امت هاى پيش از شما ، يعنى كينه و رشك ، به [روح] شما رسوخ كرده است۱ . ۲- صدوق گويد : محمد بن احمد بن حسين بن يوسف بغدادى ما را چنين حديث كرد كه على بن محمد بن عيينه گفت : حسين بن سليمان ملطى به ما گفت : على بن موسى الرضا (ع) فرمود : پدرم موسى بن جعفر از پدرش ، از پدرانش ، از على بن ابى طالب (ع) ما را چنين حديث كرد كه رسول خدا (ص) فرمود : نزديك است كه حسد بر تقدير پيشى گيرد۲ .

منبع حديث

۱- عيون اخبار الرضا ۱/ ۳۱۲ - ۳۱۳ . ۲- عيون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۲ .

ريا

متن حديث

الرياء ۱- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن محمّد بن عيسى بن عبيد عن محمّد بن عرفة قال : قال لى الرضا عليه السلام : ويحك يا ابن عرفة ، اعملوا لغير رياء و لاسمعة ، فإنّه من عمل لغير الله وكّله الله إلى ما عمل ، ويحك ! ما عمل أحد عملاً إلّا ردّاه الله ،

إن خيراً فخير ، و إن شرّاً فشرّ . ۲- الصدوق قال : حدّثنا عليّ بن عبدالله الورّاق رضی الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينی قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازی ، عن أبی الحسن عليّ بن موسی الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليهم السلام أنّه قال : الدنيا كلّها جهل إلّا مواضع العلم ، و العلم كلّه حجّة إلّا ما عمل به ، و العمل كلّه رياء إلّا ما كان مخلصاً و الإخلاص علی خطر عظيم حتّی ينظر العبد بما يختم له .

ريا ۱- كلينی از علی بن ابراهيم ، از محمد بن عيسی بن عبيد ، از محمد بن عرفه نقل كند كه گفت : امام رضا (ع) به من فرمود : وای بر تو ، پسر عرفه ! اگر برای نشان دادن و به گوش ديگران رساندن كار كنيد ، كه هر كس برای غير خدا كار كند خداوند او را به كار خود وانهد ، وای بر تو ، هيچ كس كاری نكرد مگر آن كه خداوند آن را به او بازگرداند اگر نيک باشد ، نيكی و اگر بد باشد ، بدی۱ . ۲- صدوق گويد : علی بن عبدالله ورّاق (رض) ما را چنين حديث گفت كه علی بن محمد مهرويه قزوينی گفت : داود بن سليمان غازی از ابوالحسن الرضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از اميرالمؤمنين (ع) نقل كند كه آن حضرت فرمود : همه دنيا نادانی است جز جايگاه های علم ، و همه دانش حجّت است ، مگر آنچه بدان عمل شود ، و همه كارها رياست مگر آنچه خالص باشد ، و اخلاص دچار خطری بزرگ است تا آن كه به چه ختم شود۲ .

منبع حديث

۱- اصول كافی ۲/ ۲۹۴ . ۲- عيون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۱ .

رياست خواهی

متن حديث

حبّ الرياسة الكلينی عن محمّد بن يحيی عن أحمد بن محمّد بن عيسی عن معمر بن خلّاد عن أبی الحسن عليه السلام أنّه ذكر رجلًا فقال : إنّه يحبّ الرياسة ، فقال : ماذئبان ضاريان فی غنم قوم قد تفرّق رعاؤها بأضرّ فی دين المسلم من الرياسة .

رياست خواهی كلينی از محمد بن يحيی ، از احمد بن محمد بن عيسی ، از معمّر بن خلّاد روايت كرده است كه وی در نزد ابوالحسن (ع) مردی را ياد نمود و گفت : او رياست طلب است ، حضرت فرمود : حمله گرگ درنده به گله گوسفندی كه چوپانانش حاضر نباشند ، برای دين مسلمان ، زيان بارتر از رياست طلبی نيست۱ .

منبع حديث

۱- اصول كافی ۲/ ۲۹۷ .

سپاس و ناسپاسی نعمت

متن حديث

الشكر و كفران النعمة ۱- الطوسی بإسناده عن أبی الصلت عن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال : قال النبیّ صلّی الله عليه و آله : يؤتی بعبد يوم القيامة فيوقف بين يدی الله عزّوجلّ فيأمر به إلی النار ، فيقول : أی ربّ أمرت بی إلی النار و قدقرأت القرآن ، فيقول الله : أی عبدی إنّی أنعمت عليک فلم تشكر نعمتی ، فيقول : أی ربّ أنعمت عليّ بكذا فشكرتک بكذا و أنعمت عليّ بكذا و شكرتک بكذا ، فلايزال يحصی النعمة و يعدّد الشكر فيقول الله تعالی : صدقت عبدی ، إلّا أنّک لم تشكر من أجريت لک نعمتی علی يديه ، و إنّی قد آليتُ علی نفسی أن لاأقبل شكر عبد لنعمة أنعمتها عليه حتّی يشكر مَن ساقَها مِن خَلقی إليه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق و محمّد بن أحمد السنانی و الحسين بن إبراهيم بن أحمد المكتب قالوا : حدّثنا أبوالحسين محمّد بن أبی عبدالله الكوفی عن سهل بن زياد الآدمی عن عبدالعظيم بن عبدالله

الحسنی عن محمود بن أبی البلاد قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله عزّوجلّ . ۳- قال علیه السلام : اتّقوا الله أیّها الناس فی نعم الله علیکم فلاتُنفّروها عنکم بمعاصیه ، بل استدیموها بطاعته و شکره علی نعمه و أیادیه و اعلموا أنّکم لاتشکرون الله بشیء بعد الإیمان بالله و رسوله و بعد الاعتراف بحقوق أولیاء الله من آل محمّد علیهم السلام أحبّ إلیکم من معاونتکم لإخوانکم المؤمنین علی دنیاهم الّتی هی معبر لهم إلی جنّات ربّهم فإنّ من فعل ذلک کان من خاصّة الله . ۴- الطوسی بإسناده عن أبی الصلت الهروی قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنی أبی عن جدّی جعفر بن محمّد عن أبیه عن جدّه علیّ بن الحسین عن أبیه عن جدّه أمیرالمؤمنین علیهم السلام : قال : قال النبیّ صلّی الله علیه و آله : أسرع الذنوب عقوبة کفران النعمة .

سپاس و ناسپاسی نعمت ۱- طوسی به اسناد خود از ابواصلت از امام رضا ، از پدرانش (ع) نقل کند که پیامبر (ص) فرمود : روز رستاخیز بنده ای آورده شده ، در برابر خدای عزّوجلّ نگاه داشته شود ، پس فرمان رسد که به آتش برده شود ، و او گوید : پروردگارا فرمان دادی به آتشم برند حال آن که قرآن خوانده ام ، و خداوند فرماید : بنده ام بر تو نعمت ارزانی داشتم و سپاس نعمتم نگفتی ، گوید : پروردگارا فلان نعمت به من دادی و سپاست گفتم و فلان نعمتت را با فلان کار شکر کردم و بدین ترتیب نعمت ها را بر شمرده و شکر خود باز گوید ، تا آن که خدای تعالی فرماید : راست گفتی بنده من اما شکر نعمتی که از دست فلان بنده ام ارزانی ات داشتم ، نگذاشتی و من با خود پیمان بسته ام شکر بنده را به نعمتی که به او داده ام نپذیرم مگر آن که سپاس آن کس از خلقم که آن نعمت را به سوی او رانده است ، گزارد۱ . ۲- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق و محمد بن احمد سنائی و حسین بن ابراهیم بن احمد بن مکتب (رض) گفته اند : ابوالحسین محمد بن ابی عبدالله کوفی از سهل بن زیاد آدمی ، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی ، از محمود بن ابی بلاد نقل کنند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : آن که سپاس صاحب نعمت از خلق را نگزارد ، شکر خداوند عز وجل را نگزارده است۲ . ۳- حضرتش (ع) فرمود : هان ای مردم پروای خدا پیشه کنید در نعمت هایی که به شما ارزانی داشته ، مباد آن را به گناهان تان از خود دور سازید بلکه با اطاعت و سپاس او به خاطر نعمت ها و لطفش ، دوام آن را بجویید و بدانید نتوانید به چیزی پس از ایمان به خدا و پیامبرش و شناختن حق اولیاء خدا ، آل محمد (ص) ، شکر او گزارید که نزدش محبوبتر از یاری برادران مؤمن تان باشد ، یاری در دنیایی که گذرگاه ایشان به بهشت های پروردگارشان است که هر که چنین کند از خاصان خداست ۳ . ۴- طوسی به اسناد خود از ابوصلت هروی گوید : ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم از جدّم جعفر بن محمد ، از پدرش ، از جدش علی بن حسین از پدرش ، از جدش امیرالمؤمنین (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرمؤمنان (ع) فرمود : پیامبرخدا (ص) فرمود : زود کیفرترین گناهان ، ناسپاسی نعمت است ۴ .

منبع حدیث

۱- أمالی طوسی ۴۵۰ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۴ . ۳- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۵ . ۴- أمالی طوسی ۴۵۰ .

سخاوت و بخل

متن حدیث

السخاء و البخل ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنی علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن یاسر الخادم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : السخی یأکل من طعام الناس لیأکلوا من طعامه ، و البخیل لایأکل من طعام الناس لئلّا یأکلوا من طعامه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن مسرور رضی الله عنه قال : حدّثنی الحسین بن محمد بن عامر عن معلیّ بن

محمد البصری عن الحسن بن علیّ الوشّاء ، قال : سمعت أبا الحسن علیه السلام یقول : السخیّ قریب من الله ، قریب من الجنّهٔ ، قریب من الناس ، بعید من النار ، و البخیل بعید من الجنّهٔ ، بعید من الناس ، قریب من النار قال : و سمعته یقول : السخاء شجرهٔ فی الجنّهٔ أغصانها فی الدنیا ، من تعلّق بغصن من أغصانها دخل الجنّهٔ .

سخاوت و بخل ۱- صدوق گوید : پدرم (رض) گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسر خادم ، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا به حدیث گفت که آن حضرت فرمود : سخاوتمند از غذای مردم می خورد تا از غذای او بخورند ، و بخیل از غذای مردم نمی خورد تا از غذای او نخورند ۱ . ۲- صدوق گوید : محمد بن جعفر بن مسرور (رض) ما را به حدیث گفت : حسین بن محمد بن عامر از معلّی بن محمد بصری ، از حسن بن وشّاء مرا به حدیث گفت : شنیدم ابو الحسن رضا (ع) می فرمود : فرد سخاوتمند به خداوند ، بهشت و مردم نزدیک است و از آتش دور است ، اما فرد بخیل از بهشت و مردم دور است و به آتش نزدیک ، و نیز فرمود : سخاوت درختی است در بهشت که شاخه های آن در دنیاست هر کس به شاخه ای از آن دست یابد به بهشت داخل می شود ۲ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲ .

غیبت و کبر

متن حدیث

الغیبهٔ و التکبّر الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علیّ بن معبد عن الحسین بن خالد عن علیّ بن موسی الرضا عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد علیهم السلام ، أنّه قال : إنّ الله تبارک و تعالی لَیُبغض [البیتَ] اللّحِم و اللّحم السمین ، فقال له بعض أصحابه : یا بن رسول الله إنّا لَنحبّ اللّحم و ما تخلو بیوتنا منه ، فکیف ذلک ؟ فقال علیه السلام : لیس حیث تذهب ، إنّما البیت اللّحِم الّذی تُؤکل فیه لُحوم الناس بالغِیبهٔ ، و أما اللّحِم السمین فهو المتجبّر المتکبّر المختال فی مشیه .

غیبت و کبر صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : خداوند تبارک و تعالی خانه پرگوشت و شخص گوشتی فربه را مورد بغض دارد ، یکی از اصحاب آن حضرت گفت : ای رسول خدا ما گوشت را دوست داریم و خانه های مان از آن خالی نیست ، این سخن چگونه است ؟ حضرتش (ص) فرمود : آن گونه که تو پنداری ، نیست ، خانه پرگوشت سرایی است که در آن با غیبت گوشت مردم خورده شود ، و شخصِ گوشتیِ فربه آن است که کبر ورزد و بزرگی فروشد و در راه رفتن غرور نماید۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۱۴.

فروتنی

متن حدیث

التواضع الکلینی عن عدّهٔ من أصحابنا عن علیّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : التواضع أن تعطی الناس ما تحبّ أن تعطاه . و فی حدیث آخر قال : قلت : ما حدّ التواضع الّذی إذا فعله العبد کان متواضعاً ؟ فقال علیه السلام : التواضع درجات : منها أن یعرف المرء قدر نفسه فینزلها منزلتها بقلب سلیم ، لایحبّ أن یأتی إلی أحد إلّا مثل ما یؤتی إلیه ، إن رأی سیّئهٔ درأها بالحسنهٔ ، کاظم الغیظ ، عافٍ عن الناس ، و الله یحبّ المحسنین .

فروتنی کلینی گوید : گروهی از اصحاب ما ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که حضرتش فرمود : فروتنی آن است که به مردم چیزی را عطا کنی که دوست داری به تو عطا شود . و در حدیثی دیگر گوید : به ایشان گفتم : مرز تواضع که چون بنده آن را انجام دهد ، فروتن است ، چیست ؟ فرمود : فروتنی درجاتی دارد از جمله آن که شخص جایگاه خویش شناخته ، با قلبی سلیم خود را در آن جای دهد ، دوست ندارد نزد کسی رود مگر آن گونه که نزد او آیند ، اگر بدی بیند با نیکی پاسخ دهد ، فرو برنده خشم و درگذرنده از مردم است ، و خدا نیکوکاران را دوست دارد۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۲۴ .

قناعت

متن حدیث

القناعهٔ الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی عن محمّد بن عرفهٔ عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : من لم یقنعه من الرزق إلّا الکثیر ، لم یکفه من العمل إلّا الکثیر ، و من کفاه من الرزق القلیل فإنّه یکفیه من العمل القلیل .

قناعت کلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از محمد بن عرفه ، از ابوالحسن الرضا (ع) که فرمود : هر که جز به روزی زیاد قانع نباشد ، جز عمل بسیار او را کافی نباشد و هر که روزی اندک او را بس باشد عمل اندک نیز او را کفایت نماید ۱ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۲/ ۱۳۸ .

نیکی به پدر و مادر

متن حدیث

برّ الوالدین ۱- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمّر بن خلّاد ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أدعو لوالدَی إذا کانا لایعرفان الحقّ ؟ قال : ادع لهما و تصدّق عنهما ، و إن کانا حیّین لایعرفان الحقّ فدارهما ، فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال : إنّ الله بعثنی بالرحمه لا بالعُقوق . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن أحمد بن أبی عبدالله البرقی عن السیّاری عن الحارث بن الدلهاث عن أبیه عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : إنّ الله عزّوجلّ أمر بثلاثهٔ مقرون بها ثلاثهٔ اُخری ، أمر بالصلوهٔ و الزکاهٔ ، فمن صلّی و لم یزک لمیقبل منه صلاته ، و أمر بالشکر له و للوالدین فمن لم یشکر والدیه لم یشکر الله ، و أمر باتّقاء الله و صلهٔ الرحم ، فمن لم یصل رحمه لمیتّق الله عزّوجلّ . ۳- الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ

بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ الرضا عليه السلام كتب إليه [فيما كتب من جواب مسائله] : حرّم الله عقوق الوالدين لما فيه من الخروج من التوفيق لطاعة الله عزّوجلّ و التوقير للوالدين ، و تجنّب كفر النعمة و إبطال الشكر و ما يدعو من ذلك إلى قلّة النسل و انقطاعه ، لما في العقوق من قلّة توقير الوالدين و العرفان بحقّهما و قطع الأرحام و الزهد من الوالدين في الولد و ترك التربية لعلّة ترك الولد برّهما .

نيكی به پدر و مادر ۱- كلينی از محمد بن يحيی ، از احمد بن محمد بن عيسی ، از معمّر بن خلّاد نقل كند كه گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم : می توانم برای پدر و مادرم كه حق را نمی شناسند (شيعه نيستند) دعا كنم ؟ فرمود : برايشان دعا كن و برای ايشان صدقه بده ، و اگر آن دو زنده اند و حقّ را نمی شناسند ، با ايشان مدارا كن كه رسول خدا (ص) فرمود : خداوند مرا به رحمت (و مهربانی) انگيخته است ، نه آزار و نافرمانی (از والدين) ۱ . ۲- صدوق گويد : محمد بن علی ماجيلويه (رض) گويد : پدرم از احمد بن ابی عبدالله برقی ، از سيّاری ، از حارث بن دلهاث ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حديث كرد كه آن حضرت فرمود : خداوند عزّوجلّ به سه چيز فرمان داده كه همراه با سه چيز ديگرند : به نماز و زكات فرمان داده است ، پس هر كه نماز گزارد و زكات ندهد ، نمازش پذيرفته نشود ، و به شكر خود و پدر مادر فرمان داده ، پس هر كه سپاس پدر و مادر خويش نگزارد ، سپاس خدا نگزارده است ، و به تقوای خدا و پيوند با خويشان دستور داده است ، پس هر كه با خويشان خود نپيوندد ، تقوای خداوند عزّوجلّ پيشه نساخته است۲ . ۳- صدوق گويد : علی بن احمد ما را چنين حديث كرد كه محمد بن ابی عبدالله از محمد بن اسماعيل ، از علی بن عباس ما را حديث كرد و گفت : قاسم بن ربيع صحّاف ، از محمد بن سنان نقل نمود كه امام رضا (ع) به او ضمن پاسخ به سؤالاتش نوشت : خداوند آزردن و نافرمانی از پدر و مادر را حرام نموده چون در آن خروج از توفيق اطاعت خداوند عزّوجلّ است ، بی احترامی به پدر و مادر يا كفران نعمت ، و از بين رفتن سپاسگزاری و قدردانی است ، و اينها خود باعث كاهش يافتن و سرانجام از بين رفتن نسل می شود ، زيرا در آزردن و نافرمانی از والدين احترامی برای آنان باقی نمی ماند ، حق آن دو شناخته نمی شود ، پيوندهای خويشاوندی قطع می گردد ، والدين به فرزند رغبتی پيدا نخواهند كرد و چون فرزند نيكی به آنها را ترك كرده پدر و مادر در تربيت او كوششی نخواهند كرد۳ .

منبع حديث

۱- اصول كافی ۲/ ۱۵۹ . ۲- عيون اخبار الرضا ۱/ ۲۵۸ . ۳- علل الشرايع ۴۷۹ .

هديه دادن

متن حديث

التهادی ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادی ، قال : حدّثنا عيينة ، قال : حدّثنی نعيم بن صالح الطبری ، قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا عن أبيه عن آبائه عن علیّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : نعم الشیء الهديّة و هی مفتاح الحوائج . ۲- و بهذا الإسناد عن الرضا عن أبيه عن آبائه عن علیّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : الهديّة تذهب الضغائن من الصدور .

هديه دادن ۱- صدوق گويد : محمد بن احمد بن حسين بن يوسف بغدادی ما را به حديث گفت : عينيه گويد : نعيم بن صالح طبری مرا حديث كرد كه علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را حديث كرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرمايد : بهترين چيز هديه است كه كليد نيازمندی ها باشد۱ . ۲- و صدوق به همين اسناد از امام رضا (ع) ، از پدرش ،

از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : هدیه کینه ها را از دلها می برد۲ .

منبع حدیث

۱– عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ . ۲– عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۴ .

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : لاتدعوا العمل الصالح و الاجتهاد فی العبادة اتکالا علی حب آل محمد علیهم السلام ولا تدعوا حبّ آل محمد علیهم السلام لامرهم اتّکالاً علی العبادة فانّه لایقبل احدهما دون الاخر .

امام رضا علیه السلام فرمود : مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رها کنید؛ و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید ، زیرا هیچ کدام از این دو ، به تنهایی پذیرفته نمی شود

نتیجه خدمت به مؤمن

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : مَن فرّج عن مومن فرّج الله عَن قَلبه یَوم القیامهٔ

امام رضا علیه السلام فرمود : هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش بر طرف سازد .

صله رحم با کمترین چیز

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : صِلْ رحمك وَ لَوْ بشَربَهٔ مِن ماءٍ ، وَ أفضَل ما تُوصل بِه الرّحِم کفُّ الأذّی عنها

امام رضا علیه السلام فرمود : پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد؛ و بهترین پیوند خویشاوندی ، خود داری از آزار خویشاوندان است .

دوستی با مردم

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : التّودُّد الیَ النّاس نصفُ العَقل

امام رضا علیه السلام فرمود : دوستی با مردم ، نیمی از عقل و خرد ورزی است .

پاکیزگی

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : مِن أخلاقِ الاَنبیاء التنظف

امام رضا علیه السلام فرمود : از اخلاق پیـامبـران ، نظافت و پـاکیزگــی است .

نتیجه کار خوب و بد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : الـمستتر بـالـحسنه یـعـدلُ سبعین حسنهٔ ، وَ الْمذیع بالسّیئهٔ مَخذول ، وَ المُستتر بالسّیئَهٔ مغفوُر لَه

امام رضا علیه السـلام فرمود : پنهان کننده کار نیک (پاداشـش) برابر هفتاد حسـنه است ، و آشکار کننده کار بد سـر افکنـده است ، و پنهان کننـده کـار بـد آمـرزیـده است .

بخیل و حسود

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : لیـس لِبخیل راحَهٔ ، ولا لِحَسُود لذهٔ ، وَلا لِملـوک وَفـاء ، وَلا لِکَذوب مُـروّهٔ

امـام رضـا علیه السـلام فرمود : بخیـل را آسایشـی نیست ، و حسود را خوشـی و لـذتی نیست ، و پادشاهـان را وفایی نیست ، و دروغگو را مروت و مردانگی نیست .

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السـلام لاتـدعوا العمـل الصالـح و الاجتهاد فی العبادهٔ اتکالا علی حب آل محمـد علیهم السـلام و لا تدعوا حبّ آل محمـدعلیهم السلام لامرهـم اتّکـالاً علـی العبـادهٔ فـانـّه لایقـبل احـدهـمـا دون الاخر

امام رضا علیه السـلام فرمود مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمـد علیهم السـلام رها کنیـد و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید زیرا هیچ کدام از ایـن دو , به تنهایی پذیرفته نمی شود

نظافت

متن حدیث

من اخلاق الانبیاء التنظف .

از اخلاق پیـامبـران, نظافت و پـاکیزگــ ی است .

گوشه گیری وسکوت

متن حدیث

یأتـی علـی الناس زمـان تکون العافیهٔ فیه عشرهٔ اجزاء : تسعهٔ منها فی اعتزال الناس و واحد فی الصمت .

زمانی بر مردم خواهـد آمـد که درآن عافیت ده جزء است که نه جزء آن در کناره گیری از مردم و یک جزء آن در خاموشـی است .

سه ویژگی برجسته مومن

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : لایکون الْمُؤمن مُؤمناً حتی تکون فیه ثلاثُ خصال : ـ سنّةٌ من ربّه ـ وسنّةٌ من نبیّه ـ و سنّةٌ من ولیّه فامّا السّنةُ مِن رَبّه فکتمان سرّه؛ و امّا السّنةُ من نبیّه فمُداراةُ النّاس؛ و امّا السّنةُ من ولیّه فاصّبر فی الْبأساء و الضّرّاء

امام رضا علیه السلام فرمود : مومن ، مومن واقعی نیست ، مگر آن که سه خصلت در او باشد : سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش . اما سنت پروردگارش ، پوشاندن راز خود است؛ اما سنت پیغمبرش ، مدارا و نرم رفتاری با مردم است؛ اما سنت امامش ، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است .

رضایت به رزق اندک

متن حدیث

« مَنْ رَضِیَ عَنِ اللّهِ تَعالی بِالْقَلیلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِیَ اللّهُ مِنْهُ بِالْقَلیلِ مِنَ الْعَمَلِ . » :

هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد ، خداوند از عمل کم او راضی باشد .

عقل و ادب

متن حدیث

« أَلْعَقْلُ حِباءٌ مِنَ اللّهِ ، وَ الْأَدَبُ کُلْفَةٌ فَمَنْ تَکَلَّفَ الأَدَبَ قَدَرَ عَلَیْهِ ، وَ مَنْ تَکَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ یَزْدِدْ بِذلِکَ إِلاّ جَهْلًا . » :

عقل ، عطیّه و بخششی است از جانب خدا ، و ادب داشتن ، تحمّل یک مشقّت است ، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد ، قادر بر آن میشود ، امّا هر که به زحمت بخواهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمیشود .

به پنج کس امید نداشته باش

متن حدیث

« خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَکُنْ فیهِ فَلاـ تَرْجُوهُ لِشَیْء مِنَ الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ : مَنْ لَمْ تَعْرِفَ الْوَثاقَةَ فی أُرُومَتِهِ ، وَ الکَرَمَ فی طِباعِهِ ، وَ الرَّصانَةَ فی خَلْقِهِ ، وَ النُّبْلَ فی نَفْسِهِ ، وَ الْمخافَةَ لِرَبِّهِ . » :

پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش : ۱ـ کسی که در نهادش اعتماد نبینی ، ۲ـ و کسی که در سرشتش کَرم نیابی ، ۳ـ و کسی که در آفرینشش استواری نبینی ، ۴ـ و کسی که در نفسش نجابت نیابی ، ۵ـ و کسی که از خدایش ترسناک نباشد .

پیروزیِ عفو و گذشت

متن حدیث

« مَا الْتَقَتْ فِئَتانِ قَطُّ إِلاّ نُصِرَ أَعْظَمُهُما عَفْوًا . » :

هرگز دو گروه با هم روبه رو نمیشوند ، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد .

نظافت

متن حدیث

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید .

نظافت موجب پاکی جسم است نظافت مایه آرام جان است امام هشتمین فرمود با خلق نظافت شیوه پیغمبران است

شکر نعمت

متن حدیث

إنا اهل بیت نری و عدنا علینا دینا کما صنع رسول الله (ص) ما خاندانی باشیم که وعده خود را وام دانیم چنانچه رسول خدا (ص) کرد قال (ع) لأبی هاشم داود بن القاسم الجعفری : یا داود إن لنا علیکم حقا برسول الله (ص) ، و إن لکم علینا حقا ، فمن عرف حقنا وجب حقه ، و من لم یعرف حقنا فلا حق له

توانگر را بوَد واجب که بخشد زن و فرزند را از مال دنیا دهد وسعت به امر زندگانی به شکر نعمت حیّ توانا

نیکویی خلق

متن حدیث

مَن لَم یَشکُرِ المُنعِمَ مِن المَخلوقین لَم یَشکُر اللهَ عزّوجلّ

شنیده ام که علی بن موسی کاظم خدیو طوس ، بفرمود نکته ای زیبا کسی که نیکویی خلق را نداشت سپاس نکرده است سپاس خدای بی همتا

دوری از محرّمات و زشتی

متن حدیث

الایمانُ اداءُ الفرائضِ و اجتِنابُ المَحارِمِ

فرمود رضا امام هشتم : انجام فرائض است ایمان دوری ز محرّمات و زشتی پرهیز ز ناصواب و عصیان

خیانت

متن حدیث

لَم یَخُنکَ الاَمین ، وَ لکِن ائتَمَنتَ الخائِ

کسی که بیم ندارد ز کردگار علیم وِرا به خدمت خلق خدا مکن تعیین امین نکرده خیانت ، تو از ره غفلت امین شمرده خیانت شعار بدآیین

زبان

متن حدیث

الصَّمتُ بابٌ مِن ابوابِ الحِکمۀ

زبـان تو گـر تحت فرمان نباشد خموشــی گزیـن ، تا نیفتی به ذلّت علی بن موســی الرضا راست پندی : سکوت است بابـی ز ابواب حکمت

مهتر برادر

متن حدیث

الاَخُ الاَکبرُ بِمنزِلۀِ الاَب

برادر چو دانا و شد و آزموده وِرا با پـدر مـی شمارش برابر بگفتـا امـام بحق ، نور مطلق به جای پـدر هست ، مهتر برادر

کمک به خلق

متن حدیث

التَّوَدُّدُ الی النّاسِ نِصْفُ العَقلِ

همیشــه در پـی تیـمـار بینـوایـان باش کمک به خلق ، ز کردار خـالق احـد است امام راست در این رهگـذر ، کلامی نغـز : که در معاشرت خلق ، نیمی از خرد است

بخل

متن حدیث

لَیسَ لِبَخیلٍ راحۀٌ و لا لِحَسودٍ لَذّۀٌ

بخل رنج است و حسادت محنت است از ولـی ّ آمـوز درس عبـرتــی راحتـی در بخـل نتـوان یـافـتن در حســد هـر گـز نیـابـی لذّتــی

بــخشش آییــنــه دورانــدیــش

متن حدیث

مَا الْتَقَتْ فِئَتانِ قَطُّ اِلاّ نُصِرَ اَعظَمُهُما عَفواً

عفـو آییـن بزرگــان باشــد بـخشـش آییـنه دورانـدیـش اســت دو گـروهـی کـه بـه جنگنـد و سـتیـز نصـرت آن راست که عفوش بیش است

یقین

متن حدیث

عَونُک لِلضَّعیفِ اَفضَلُ مِنَ الصَدَقَۀ

سخنـی دارم از امـام همام کـه مفید است بهر هر طبقه دستگیری ز ناتوان و ضعیف به یقین ، بهتر است از صدقه

بخت بد

متن حدیث

المُؤمِن اِذا اَحسَنَ استَبشَرَ وَ اِذا اَساءَ استَغفَرَ

گر ز بخت بد به کس بد کرده ای هان ، مشو نومید از درگاه ربّ مؤمن ار نیکی کند شادان شود ور کند بد ، می کند بخشش طلب

به همسایه نیکی کن

متن حدیث

لَیسَ مِنّا مَن لَم یأمَن جارُهُ بَوائِقَه

به همسایه نیکی کن ای نیکمرد که همسایه را بر تو حقها بوَد از آن کس که همسایه ایمن نبُود بفرمود مولا : نه از ما بوَد

تواضع

متن حدیث

التواضُعُ ان تُعطی النّاس مِن نَفسِک ما تُحبّ ان یُعطوک مِثلَه

چنان سر کن ای دوست با نیک و بد که باشد ز تو نیک و بد در امان تواضع چنان کن به خلق خدای که خواهی کند خلق با تو چنان

قضاوت بحق

متن حدیث

مِن علاماتِ الفقیهِ الحُکم و العِلم و الصَّمت

بصیر باش به احکام دین حق که خدای از آن فقیه که دانا به حکم اوست رضاست نشانه های فقاهت به نزد پیر خرد قضاوت بحق و دانش و سکوت بجاست

عفو بی منّت

متن حدیث

الصَّفح الجمیلُ العفوُ مِن غیرِ عِتاب

عفو چون کرده ای خطاب مکن کار بی جا و ناصواب مکن وه چه نیکوست ، عفو بی منّت عفو کردی اگر ، عتاب مکن

احسان مردم

متن حدیث

لایَأبَی الکرامَةَ الاّ الحِمارَ

بشنو کلام نغز فرزند پیمبر گفتار او روشنگر شبهای تار است جز مردم احمق نتابد رخ ز احسان هر کس کند احسان مردم ردّ ، حمار است

سخی

متن حدیث

السّخی ّ یأکُل مِن طَعامِ الناس لِیأکُلوا مِن طَعامِه

سخی می خورد نان ز خوان کسان که مردم به رغبت ز خوانش خورند بخیل از سر بخل نان کسی نیارد خورد تا که نانش خورند

سخاوتمند

متن حدیث

السّخی ُّقریبٌ مِن اللهِ ، قریبٌ مِن الجَنّهٔ ، قریبٌ مِن الناسِ

سخاوتمند هرگز نیست تنها که تنهایی نصیب دیگران است سخی باشد قریب رحمت حق به نزدیك بهشت و مردمان است

نادان

متن حدیث

صدیقُ الجاهِلِ فی التَّعَب

به نادان مکن دوستی ، چون تو را گدازد ز کردار خود روز و شب بگفتا علی بن موسی الرضا رفاقت به نادان غم است و تعب

حسن خموشی

متن حدیث

الصَّمتُ یَکسبُ المحبّهَٔ و هو دلیلٌ علی کُلِّ خیرٍ

ز حسن خموشی و اوصاف آن چنین گفت شاه خراسان ، رضا خموشی به بار آورَد دوستی شود رهگشای همه خوبها

عبرت

متن حدیث

مَنِ اعتَبَرَ اَبصَرَ وَ مَن اَبصَرَ فَهِمَ و مَن فَهِمَ عِلِمَ

امام راست کلامی که مرد باتدبیر هزار نکته از آن یك کلام می خواند کسی که عبرت گیرد بسی شود بینا کسی که بینا گردد بفهمد و داند

خشم

متن حدیث

المُؤمِنُ اِذا غَضِبَ لَم یُخرِجهُ غَضَبُهُ مِن حَقّ

سخنی بشنو از امام غریب تا شود علم و دانشت افزون مرد مؤمن اگر به خشم شود نرود از طریق حق بیرون

پرهیز

متن حدیث

اِنّما الحِمیَةُ مِن الشَّی ءِ الاِقلالُ مِنهُ

شنو از علی بن موسی الرضا کلامی که افزادیت عقل و هوش چو پرهیز خواهی کنی از خوراك به کم خوردن خوردنیها بکوش

عقوبت

متن حدیث

لایَعدمُ العُقوبَةَ مَن اَدرَعَ بالبَغی ِ

گو به آن کس که ظلم کرد فزون که عقوبت نبوده نشمارد گر بخواهد زیَد به آرامش کیفر روزگار نگذارد

فرستادن صلوات

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الصَّلوةُ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَالتَّهْلیلَ وَالتَّکْبیرَ

فرمود : فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش گفتن « سبحان الله ، لا إله إلاّ الله ، الله اکبر » را دارد .

انفاق

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : صاحِبُ النِّعْمَةِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَةُ عَلی عَیالِهِ

فرمود : هر که به هر مقداری که در توانش می باشد ، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

هنگام خروج از منزل

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مَنْ خَرَجَ فی حاجَة وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّةٌ .

فرمود : هرکس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود ، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید ، دچار

ذلّت و خواری نخواهد شد .

افراد سخاوتمند

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : السَّخیُّ یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ ، وَالْبَخیلُ لا یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلا یَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ

فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند; ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

عطر

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لا تَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْم ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَهٔ

فرمود : سعی نمائید هر روز ، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .

مشکل مومن

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِن فَرَّجَ اللهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ

فرمود : هرکس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند

سکوت و خاموشی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَهِٔ ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَٔ ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْر

فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد .

بهترین وقت برای تزویج

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مِنَ السُّنَّهِٔ التَّزْویجُ بِاللَّیْلِ ، لِاَنَّ اللهَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ، وَالنِّساءُ إنَّماهُنَّ سَکَنٌ

فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

زیارت قبر مومن

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : ما مِنْ عَبْد زارَ قَبْرَ مُؤْمِن ، فَقَرَأ عَلَیْهِ « إنّا أنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ » سَبْعَ مَرّات ، إلاّ غَفَرَ اللهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ

فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه ـ إنّا أنزلناه ـ را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

غضب

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : انَّما تَغْضَبُ للهِ عَزَّ وَ جَلَّ ، فَلا تَغْضَبْ لَهُ بِأكْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ

فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اِعمال کن

اقتصاد

برنامه ریزی در زندگی

متن حدیث

التقدیر فی المعیشة قال الرضا علیه السلام : لایستکمل عبد حقیقة الإیمان حتّی تکون فیه خصال ثلاث : التفقّه فی الدین و حسن التقدیر فی المعیشة و الصبر علی الرزایا .

برنامه ریزی در زندگی حضرت رضا (ع) فرمود : هیچ بنده ای حقیقت ایمان را به کمال در نیابد مگر آن که سه خصلت در او باشد ، ژرفنگری در دین ، برنامه ریزی نیکو در زندگی و پایداری در برابر مصیبت ها۱ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۶ .

تأمین پوشاک

متن حدیث

تأمین الملبس الکلینی عن عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : کان علیّ بن الحسین علیه السلام یلبس فی الشتاء الخزّ و المطرف الخزّ و القلنسوة الخزّ فیشتو فیه و یبیع المطرف فی الصیف و یتصدّق بثمنه ثمّ یقول (من حرّم زینة الله الّتی أخرج لعباده و الطیّبات من الرزق) .

تأمین پوشاک کلینی گوید : از عده ای از اصحاب ما ، از سهل بن زیاد ، از حسن بن علی وشاء از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که گفت : شنیدم می فرمود : علی بن حسین در زمستان ، خز و ردای خز و کلاه خز پوشیده ، زمستان را در آن می گذراند و در تابستان ردا را فروخته ، بهای آن را صدقه می داد و می فرمود : (بگو چه کسی زیورهایی را که خدا برای

بندگانش پدید آورده و روزی های پاکیزه را حرام گردانیده ؟) ۱ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۶/ ۴۵۱ ، و آیه در سوره أعراف/ ۳۲ .

تأمین سطح زندگی

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشهٔ قال : إعلم - یرحمک الله - أنّ الله تبارک و تعالی لم یبح أکلًا و لاشرباً إلّا لما فیه المنفعهٔ و الصلاح ، و لم یحرم إلّا ما فیه الضرر و التلف و الفساد ، فکلّ نافع مقوّ للجسم فیه قوّهٔ للبدن فحلال و کلّ مضرّ یذهب بالقوّهٔ أو قاتل فحرام ، مثل : السموم ، و المیتهٔ ، و الدم ، و لحم الخنزیر ، و ذیناب من السباع . . . .

تأمین سطح زندگی آن حضرت (ع) فرمود : خدایت رحمت کناد ، بدان خداوند تبارک و تعالی هیچ خوردنی و نوشیدنی را مباح نفرمود مگر به سبب نفع یا صلاحی که در آن است ، و جز آنچه در آن زیان ، تباهی و فسادی است ، حرام ننمود ، بنابر این هر آنچه سودمند ، تقویت کننده جسم و نیروی بدن است ، حلال و هر آنچه زیان آور ، از بین برنده توان و کشنده است ، حرام است ، نظیر انواع سمّ ، مردار ، خون ، گوشت خوک و حیوانات درنده چنگال دار ۱ .

منبع حدیث

۱- فقه الرضا ۲۵۴ .

تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشهٔ و متطلّبات العصر ۱- عن محمّد بن عیسی قال : أخبرنی من أخبر عنه علیه السلام أنّه قال : إنّ أهل الضعف من موالی یحبّون أن أجلس علی اللبود و ألبس الخشن و لیس یتحمّل الزمان ذلک . ۲- الطوسی عن محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن الحسین عن صفوان بن یحیی عن علیّ بن اسماعیل عن رجل من أهل الشام أنّه سأل أباالحسن الرضا علیه السلام عن رجل علیه دین قدفدحه و هو یخالط الناس و هو مؤتمن یسعه شراء الفضول من الطعام و الشراب فهل یحلّ له أم لا ؟ و هل یحلّ له أن یتضلع من الطعام أم لا یحلّ له إلّا قدر مایمسک به نفسه و یبلغه ؟ قال : لابأس بما أکل .

تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان ۱- محمد بن عیسی گوید : آن که از او (ع) روایت کند ، مرا چنین خبر رساند که فرمود : موالیان ضعیف دوست دارند من بر نمد نشسته و لباس خشن بپوشم اما زمان چنین چیزی را بر نمی تابد۱ . ۲- طوسی از محمد بن علی بن محبوب ، از محمد بن حسین ، از صفوان بن یحیی ، از علی بن اسماعیل ، از مردی از اهل شام نقل کند که او از ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی پرسید که قرض بار او را سنگین کرده است ، او با مردم در آمد و شد است و مورد اعتماد ، و می تواند انواع خوراکی و نوشیدنی بخرد ، آیا چنین کاری برای او حلال است یا خیر ؟ آیا حلال است از خوردن کناره گیرد یا بر او حلال نیست مگر به اندازه ای که بتواند خود را زنده نگهدارد ؟ فرمود : بر آنچه می خورد حرجی نیست ۲ .

منبع حدیث

۱- مکارم الأخلاق ۹۸ . ۲- تهذیب ۶/ ۱۹۴ .

تباه کردن ثروت

متن حدیث

إتلاف المال قال الرضا علیه السلام : إنّ الله یبغض القیل و القال و إضاعهٔ المال و کثرهٔ السؤال .

تباه کردن ثروت حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند قیل و قال ، تباه کردن مال و زیاد پرسیدن را مورد بغض دارد ۱ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۳ .

تکافل و همیاری

متن حدیث

التکافل فی ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل : . . . و علّهٔ الزکاهٔ من أجل قوت الفقراء و تحصین أموال الأغنیاء ، لأنّ الله تبارک و تعالی کلّف أهل الصحهٔ القیام بشأن أهل الزمانهٔ و البلوی کما قال الله تعالی (لتبلونّ فی أموالکم و أنفسکم) فی أموالکم بإخراج الزکاهٔ و فی أنفسکم بتوطین الأنفس علی الصبر مع ما فی ذلک من أداء شکر نعم الله عزّوجلّ و الطمع فی الزیادهٔ ، مع ما فیه من الرأفهٔ و الرحمهٔ لأهل الضعف و العطف علی أهل المسکنهٔ و الحث لهم علی المواسات و تقویهٔ الفقراء و المعونهٔ علی أمرالدین و هم عظهٔ لأهل الغنی و عبرهٔ لهم لیستدلّوا علی فقراء الآخرهٔ بهم و ما لهم من الحث فی ذلک علی الشکر للّه تبارک و تعالی لما خوّلهم و أعطاهم . . .

تکافل و همیاری از جمله مطالبی که حضرت رضا (ع) در پاسخ به سؤالات محمد بن سنان راجع به علل احکام ، این بود که نوشت : علت وضع زکات تأمین قوت فقرا و حفظ اموال ثروتمندان است ، چون خداوند تبارک و تعالی افراد سالم و تندرست را مکلّف به رسیدگی به امور بیماران و بلازدگان کرد چنان که می فرماید : (همانا در اموال و جانهایتان آزمایش خواهید شد) در اموال با پرداخت زکات و در جانها به آماده شدن برای صبر بر ناملایمات و بلاها ، علاوه بر این ، در پرداخت زکات شکر نعمتهای خداوند عزّوجلّ و امید زیادت نعمت است ، و نیز مایه مهربانی و رأفت نسبت به ضعفا و مستمندان است ، و همچنین باعث تشویق آنان به همیاری و همدردی با فقرا و تقویت آنها ، و کمک به امور دینشان است . فقرایی که برای ثروتمندان مایه پند و عبرتند تا با مشاهده آنان به یاد بینوایی آخرت خود افتند . همچنین مشاهده این فقرا ثروتمندان را وا می دارد تا شکر نعمتهایی را که خداوند به آنان داده است به یاد آورند۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۸۹ - ۹۰ ، و آیه در سوره آل عمران / ۱۸۶ .

توجه به کار

متن حدیث

التوجّه للعمل الکلینی عن عدّهٔ من أصحابنا عن أحمد بن أبی عبدالله عن إسماعیل بن مهران عن زکریّا بن آدم عن أبی الحسن

الرضا علیه السلام قال : الّذی یطلب من فضل الله عزّوجلّ مایکفّ به عیاله أعظم أجرا من المجاهد فی سبیل الله عزّوجلّ .
توجه به کار کلینی گوید : از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن ابی عبدالله از اسماعیل بن مهران از زکریا بن آدم از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که حضرتش فرمود : آن که از فضل خدای عزّوجلّ آن خواهد که بدان خانواده خود را تأمین کند پاداشی بزرگتر از مجاهد در راه خدای عزّوجلّ دارد۱ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۵/ ۸۸ .

حفظ حقوق مالی غیر مسلمان

متن حدیث

حفظ الحقوق المالیهٔ لغیر المسلمین ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن یاسر الخادم . . . قال یاسر : و کتب من نیسابور إلی المأمون أنّ رجلًا من المجوس أوصی عند موته بمال جلیل یفرق فی الفقراء و المساکین ففرقه قاضی نیسابور علی فقراء المسلمین ، فقال المأمون للرضاعلیه السلام : یا سیّدی ماتقول فی ذلک ؟ فقال الرضا علیه السلام : إنّ المجوس لایتصدّقون علی فقراء المسلمین فاکتب إلیه أن یخرج بقدر ذلک من صدقات المسلمین فیتصدقون به علی فقراء المجوس . ۲- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن الرّیّان بن شبیب قال : أوصت ماردهٔ لقوم نصاری فرّاشین بوصیّهٔ فقال أصحابنا : أقسم هذا فی فقراء المؤمنین من أصحابک فسألت الرضا علیه السلام ، فقلت : إنّ أختی أوصت بوصیهٔ لقوم نصاری و اردت ان اصرف ذلک إلی قوم من اصحابنا مسلمین فقال : امض الوصیهٔ علی ما اوصت به قال الله تبارک و تعالی (فإنّما إثمه علی الّذین یبدّلونه) .
حفظ حقوق مالی غیر مسلمان ۱- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث کرد و گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسرِ خادم ما را به حدیث گفت : که یاسر گفت : از نیشابور به مأمون نوشته شد : مردی از مجوس به هنگام مرگ وصیّت کرده ثروت زیادی میان تهیدستان انفاق شود و قاضی نیشابور این ثروت را میان فقیران مسلمان تقسیم نموده است . مأمون به امام رضا (ع) گفت : سرورم نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) فرمود : مجوسیان را نرسد به فقیران مسلمان انفاق کنند ، به او بنویس به همان میزان از صدقات (زکات) مسلمانان خارج کرده ، به فقیران مجوسی صدقه دهند۱ . ۲- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش از ریّان بن شبیب روایت کند که گفت : مارده به نفع گروهی از فرّاشان مسیحی وصیّتی کرد ، [برخی] اصحاب ما گفتند : این ثروت را میان تهیدستان اهل ایمان ، از اصحاب خود بذل کن ، من از امام رضا (ع) پرسیدم : خواهرم به نفع گروهی از مسیحیان وصیّتی کرده و قصد آن دارم که آن را صرف گروهی از اصحاب مسلمان خویش کنم ، آن حضرت فرمود : وصیّت را آن گونه که وصیّت کرده است ، اجراکن ، خداوند تبارک و تعالی فرموده است : (گناه آن بر کسانی است که آن را تغییر دهند) ۲ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵ . ۲- فروع کافی ۷/ ۱۶ ، و آیه در سوره بقره / ۱۸۱ .

دفاع از مال

متن حدیث

الدفاع عن المال فی ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام : . . . و من قتل دون ماله فهو شهید .

دفاع از مال در آنچه به مأمون پیرامون حقیقت اسلام نوشت آمده است : . . . هر که برای دفاع از مال خود کشته شود ، شهید است ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۲۴ .

راههای غیر مشروع ثروت اندوزی

متن حدیث

من السبل غیر المشروعهٔ للثروهٔ الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطهٔ قال : حدّثنا محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن عیسی عن محمّد بن اسماعیل بن بزیع ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : لایجتمع المال إلّا بخصال خمس ببخل شدید و أمل طویل و حرص غالب و قطیعهٔ الرحم و إیثار الدنیا علی الآخرهٔ .

راههای غیر مشروع ثروت اندوزی صدوق گوید : احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بن بطه گفت : محمد بن علی بن محبوب بن محمد بن عیسی از محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ثروت جز به پنج خصلت انبوه نشود : بخل بسیار ، آرزوی دراز ، آز غالب ، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۷۶ - ۲۷۷ .

سطح زندگی حاکم اسلامی

متن حدیث

مستوی معیشهٔ الحاکم الإسلامی ۱- قال له علیه السلام مُعمّر بن خلّد : عجّل الله فرجک ، فقال علیه السلام : یا معمّر ذاک فرجُکم أنتم ، فأمّا أنا فَوَ الله ما هو إلّا مِزْوَد فیه کفّ سویق مختوم بخاتم . ۲- الطبرسی عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : و الله لَئِن صرت إلی هذا الأمر [أمر الخلافهٔ] لآکلن الخبیث بعد الطیّب و لألبسنّ الخشن بعد اللیّن و لأتعبنّ بعد الدعهٔ . قال رسول الله صلّی الله علیه و آله فی وصیّته لأبی ذر رضی الله عنه : یا أباذر إنّی ألبس الغلیظ و أجلس علی الأرض و ألعق أصابعی و أرکب الحمار بغیر سرج و أردف خلفی ، فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی ، یا أباذر ألبس الخشن من اللباس و الصفیق من الثیاب لئلاّ یجد الفخر فیک مسلکاً .

سطح زندگی حاکم اسلامی ۱- معمّر بن خلّاد به حضرتش (ع) گفت : خداوند در فرج شما (استقرار حکومت شما خاندان) تعجیل فرماید . آن حضرت (ع) فرمود : ای معمّر این فرج در واقع فرج شماست ، زیرا من به خدا قسم (در صورتی هم که به حکومت برسم) بهره ام چیزی جز یک انبان که در آن مشتی آرد است و سر به مهر باشد نیست ۱ . ۲- طبرسی از معمّر بن خلّاد نقل است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : به خدا سوگند اگر این امر [امر خلافت] به من واگذار

شود ، خوردن نـاگوار بر خوردن پـاکیزه ها و پوشـیدن لباس خشن بر لباس نرم و سـختی را بر آسودگی ترجیـح دهم ، . پیامبر خدا (ص) در وصیّت خود به ابوذر (رض) فرمود : ای ابوذر ، من لباس خشن می پوشم و بر زمین می نشینم و انگشتان خود [به زبان] پاک می کنم و بر الاغ بی زین سوار می شوم و بر پشت خود کسـی را می نشانم ، پس هر که شیوه من ترک گوید از من نیست ، ای ابوذر لباس خشن و پیراهن ارزان بپوش تا غرور راهی به تو نیابد۲ .

منبع حدیث

۱- تحف العقول ۴۴۶ . ۲- مکارم الأخلاق ۱۱۵ .

طلب روزی

متن حدیث

طلب الرزق ۱- الکلینی عن محمّـد بن یحیی ، عن أحمـد بن محمّـد بن عیسـی ، عن معمّر بن خلّاد و علیّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمـد بن أبی عبدالله عن محمّد بن عیسـی جمیعاً ، عن معمّر بن خلّاد عن أبی الحسن الثانی علیه السـلام قال : نظر أبوجعفر علیه السـلام إلی رجل و هو یقول : اللهمّ إنّی أسألک من رزقک الحلال ، فقال أبوجعفر علیه السـلام : سألت قوت النبیّین ، قل : اللهمّ إنّی أسألک رزقاً واسعاً طیّباً من رزقک . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضـی الله عنه ، عن عمّه محمّد بن أبی القاسم عن أحمـد بن أبی عبـدالله عن علیّ بن محمّـد عن أبی أیّوب المدینیّ عن سـلیمان بن جعفر الجعفریّ عن الرضـا علیه السـلام عن آبـائه عن علیّ علیه السـلام قـال : قـال رسول الله صـلّی الله علیه و آله : تعلّموا من الغراب خصالاً ثلاثاً : اسـتتاره بالسفاد ، و بکوره فی طلب الرزق ، و حذره .

طلب روزی ۱- کلینی به نقل از محمـد بن یحیی از احمـد بن محمد بن عیسـی از معمّر بن خلّاد و علی بن محمد بن بندار ، از احمـد بن ابی عبدالله از محمد بن عیسـی و همگی از معمّر بن خلّاد از ابوالحسن ثانی (ع) روایت کنند که حضـرتش فرمود : ابوجعفر (ع) مردی را دیـد که می گفت : خدایا از تو روزی حلال می خواهم . پس ابو جعفر (ع) فرمود : غذای پیامبران را درخواست کردی ، بگو خدایا از تو روزی فراخ و پاکیزه از میان روزی هایت می خواهم ۱ . ۲- صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) از عمویش محمد بن ابوالقاسم از احمد بن ابوعبدالله از علی بن محمد از ابوایوب مدینی از سلیمان بن جعفر جعفری از امام رضا (ع) از پـدرانش از علی (ع) روایت کند که آن حضـرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : سه خصـلت را از کلاغ فرا گیرید : پوشیده داری در همخوابگی ، سحرخیزی در طلب روزی و پرهیز ۲ .

منبع حدیث

۱- فروع کافی ۵/ ۸۹ . ۲- خصال ۹۹ - ۱۰۰ .

کمک مالی به دیگران

متن حدیث

إعانـهٔ الآـخرین مالیاً الطوسـی قال : أخبرنا جماعـهٔ عن أبی المفضّل ، قال : حـدّثنا الفضل بن محمّـد بن المسیب البیهقی ، قال : حـدّثنا هـارون بن عمرو المجاشـعی ، قـال : حـدّثنا محمّـد بن جعفر بن محمّـد ، قـال : حـدّثنا أبی أبوعبـدالله علیه السـلام ، قال المجاشـعی : و حـدّثناه عن الرضا علیّ بن موسـی عن أبیه موسـی عن أبیه أبی عبدالله جعفر بن محمّد عن آبائه عن أمیرالمؤمنین

علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قیل : یا نبی الله ، أفی المال حقّ سوی الزکاة ؟ قال : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، و صلة الجار المسلم ، فما أقرّ بی من بات شبعان و جاره المسلم جائع ، ثمّ قال : ما زال جبرئیل علیه السلام یوصینی بالجار حتّی ظننت أنّه سیورثه .

کمک مالی به دیگران طوسی گوید : گروهی از ابومفضّل به ما خبر رساندند که فضل بن محمد بن مسیّب بیهقی ما را چنین حدیث کرد که هارون بن عمر مجاشعی گفته است : محمد بن جعفر بن محمد گوید : پدرم ابوعبدالله (ع) ما را چنین حدیث کرد : مجاشعی گوید : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی ، از پدرش ابوعبدالله جعفر بن محمد از پدرانش از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) روایت کرد که آن حضرت فرمود : گفته شد : ای پیامبر خدا آیا در مال حقّی جز زکات هست ؟ فرمود : آری ، احسان به خویشان به گاه روی گردانی آنان ، و پیوند با همسایه مسلمان ، که به من اقرار ننمود آن که شب را با سیری به صبح رساند در حالی که همسایه مسلمانش گرسنه باشد ، آن گاه فرمود : پیوسته جبرئیل (ع) مرا به همسایه سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردم برایش ارثی تعیین خواهد کرد ۱ .

منبع حدیث

۱- امالی طوسی ۵۲۰ .

مالکیت مجازی

متن حدیث

الملکیة المجازیّة قال جلّ وعلا (و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فأنّ للّه خمسه و للرسول و لذی القربی) إلی آخر الآیة ، فتطول علینا بذلک - امتناناً منه و رحمة - إذ کان المالک للنفوس و الأموال و سائر الأشیاء الملک الحقیقی ، و کان ما فی أیدی الناس عواری و أنّهم مالکون مجازاً لاحقیقة له .

مالکیت مجازی (غیر حقیقی) خدای عزّ و جلّ فرمود : (و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید ، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] ست) تا آخر آیه ، که منّت و رحمت اوست زیرا مالک حقیقی جانها ، مالها و دیگر چیزها اوست و آنچه در دست مردم است تنها عاریه هایی بوده که به مجاز مالک آنند و حقیقتی ندارد ۱ .

منبع حدیث

۱- فقه الرضا ۲۹۳ ، و آیه در سوره أنفال / ۴۱ .

مسئولیت حکومت در برابر محرومین

متن حدیث

مسؤولیة الدولة مالیاً إزاء طبقات المحرومة ۱- الصدوق عن حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام بقم فی رجب سنة تسع و ثلاثین و ثلاثمائة ، قال : أخبرنی علیّ بن إبراهیم بن هاشم فیما کتب إلی سنة سبع و ثلاثمائة قال : حدّثنی یاسر الخادم ، قال : کان الرضا علیه السلام إذا کان خلا جمع حشمه کلّهم عنده ، الصغیر و الکبیر فیحدّثهم و یأنس بهم و یؤنسهم ، و کان علیه السلام إذا جلس علی المائدة لایدع صغیراً و لاکبیراً حتّی السائس و الحجام إلّا أقعده معه علی مائدته ، قال یاسر الخادم : فبینا نحن عنده یوماً إذ سمعنا وقع القفل الّذی کان علی باب

المأمون إلى دار أبى‌الحسن عليه السلام ، فقال لنا الرضا عليه السلام : قوموا تفرّقوا ، فقمنا عنه فجاء المامون و معه كتاب طويل ، فأراد الرضا عليه السلام أن يقوم فاقسم عليه المأمون بحقّ رسول الله صلّى الله عليه و آله إلّا يقوم إليه ، ثمّ جاء حتّى انكب على أبى الحسن عليه السلام و قبّل وجهه و قعد بين يديه على وسادة ، فقرأ ذلک الكتاب عليه فإذا هو فتح لبعض قرى كابل فيه : إنّا فتحنا قرية كذا و كذا فلمّا فرغ قال له الرضا عليه السلام : و سرّک فتح قرية من قرى الشرک فقال له عليه السلام المامون : أو ليس فى ذلک سرور ؟ فقال : يا أميرالمؤمنين اتّق الله فى أمّة محمّد صلّى الله عليه و آله و ما ولّاک الله من هذا الأمر و خصّک به فإنّک قدضيّعت اُمور المسلمين و فوّضت ذلک إلى غيرک يحكم فيهم بغير حكم الله و قعدت فى هذه البلاد و تركت بيت الهجرة و مهبط الوحى و إنّ المهاجرين و الأنصار يظلمون دونک و لايرقبون فى مؤمن إلّا و لاذمّة و يأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه و يعجز عن نفقته و لايجد من يشكو إليه حاله و لايصل إليک ، فاتّق الله يا أميرالمؤمنين فى اُمور المسلمين و ارجع إلى بيت النبوّة و معدن المهاجرين و الأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط؛ من أراده أخذه ؟ قال المأمون : يا سيّدى فماترى ؟ قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد و تتحوّل إلى موضع آبائک و أجدادک و تنظر فى اُمور المسلمين و لا تكلهم إلى غيرک فإنّ الله تعالى سائلک عمّا ولّاک ، فقام المامون فقال : نعم ماقلت يا سيّدى هذا هو الرأى فخرج و أمر أن يقدّم النوائب . . . . ٢- الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : استعمال العدل و الاحسان مؤذن بدوام النعمة و لاحول و لاقوة إلّا بالله .

مسئوليت حكومت در برابر محرومين ١- صدوق از حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب (ع) در قم ، در رجب سال ٣٣٩ نقل كرده كه گفت : على بن ابراهيم بن هاشم ضمن آنچه به سال ٣٠٧ نوشت ، گفت : ياسر خادم مرا چنين حديث كرد و گفت : چون امام رضا (ع) خلوتى مى يافت همه خادمان خود را از كوچك و بزرگ فرا خوانده و با ايشان به سخن مى پرداخت و با آنان انس مى گرفت ، و چون آن حضرت (ع) بر سفره مى نشست كوچك و بزرگ ، حتى شتربان و حجامتگر را بر سفره خود مى نشاند ، ياسر خادم گويد : روزى نزد او بوديم كه شنيدم قفلى كه بر در مأمون بود بر در ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، امام رضا (ع) به ما فرمود : بلند شويد و پراكنده شويد ، ما نيز از نزد او خارج شديم ، پس مامون آمد در حالى كه نامه اى بلند در دست داشت . امام رضا (ع) خواست از جا برخيزد اما مأمون حضرتش را به حقّ پيامبر خدا (ص) سوگند داد كه از جا نخيزد . سپس آمد تا پيش روى ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، صورت حضرتش را بوسيد و جلو او بر وساده اى نشست و آن نامه را براى حضرت خواند ، او يكى از آبادى هاى كابل را فتح كرده بود و مى خواند كه ما فلان آبادى را فتح كرده ايم ، چون فارغ شد امام رضا (ع) به او فرمود : فتح روستايى از روستاهاى شرک تو را خوشحال نموده است ؟ ! مأمون گفت : آيا در اين ، شادى نيست ؟ فرمود : اى خليفه پرواى خدا داشته باش ، نسبت به امّت محمد (ص) و نسبت بدانچه از توليت حكومت به تو ارزانى داشته و مخصوصت گردانده كه تو امور مسلمانان را تباه كرده و آن را به غير خود وا نهاده اى ، و آنها به غير حكم الهى برايشان حكم كنند و تو در اين سرزمين نشسته اى و سراى هجرت و نزول گاه وحى را ترک كرده اى ، مهاجران و انصار به خاطر عدم حضور تو مورد ستم قرار گيرند ، و حرمت و عهد مؤمنين رعايت نشود ، روزگارى بر ستمديده مى گذرد كه خود را در آن به رنج افكنده و از عهده هزينه خود برنيايد ، و كسى كه از وضع خود نزد او شكوه برد نيز نيابد ، از سويى دستش از دامان تو نيز كوتاه ، پس اى خليفه نسبت به امور مسلمانان پرواى خدا پيشه كن و به سراى پيامبر و كان ِ مهاجران و انصار باز گرد ، اى خليفه آيا نمى دانى كه والى مسلمين چون عمود ميانه خيمه است و هر كه بخواهد خيمه را از بين برد آن ستون بر گيرد ؟ ! مأمون گفت : سرورم ، نظر شما

چیست ؟ فرمود : نظر من آن است که از این سرزمین خارج شده ، به جایگاه پدران و اجداد خویش نقل مکان کنی و به کارهای مسلمانان بپردازی ، و ایشان را به غیر خود وامگذاری که خدای تعالی از تو درباره آنچه ولایت آن به تو داده است ، سؤال کند . مأمون برخاست و گفت : آری سرورم ، آنچه فرمودی ، نظر [درست] است ، خارج شد و دستور داد نمایندگان پیش روند . . . ۱ . ۲- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس عطّار (رض) نقل کند که گفت : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان ما را چنین حدیث کرد که از امام رضا (ع) شنیدم ، می فرمود : به کار بستن عدالت و احسان ، خبر از دوام نعمت می دهد و لاحول و لاقوّه الاّ بالله۲ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵۹-۱۶۰ . ۲- عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳ - ۲۴ .

مشکل فقر

متن حدیث

مشکلهٔ الفقر قال الرضا علیه السلام : من صدق الناس کرهوه ، المسکنهٔ مفتاح البؤس . . . .

مشکل فقر حضرت رضا (ع) فرمود : هر که به مردم راست بگوید ، ناپسندش دارند ، تهیدستی کلید بیچارگی است ۱ .

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۳ .

همدردی با تهیدستان

متن حدیث

التعاطف مع الفقراء فی ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل : . . . و علّهٔ الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش لیکون العبد ذلیلًا مسکیناً مأجوراً محتسباً صابراً ، فیکون ذلک دلیلًا له علی شدائد الآخرهٔ مع ما فیه من الانکسار له عن الشهوات و إعظاله فی العاجل دلیلًا علی الأجل لیعلم شدّهٔ مبلغ ذلک من أهل الفقر و المسکنهٔ فی الدنیا و الآخرهٔ .

همدردی با تهیدستان از جمله آنچه حضرتش (ع) در پاسخ به سؤالهای محمد بن سنان ، درباره علل [احکام] به او نوشت : . . . و علت روزه ، لمس گرسنگی و تشنگی است تا بنده ، تسلیم ، درمانده ، برخوردار از اجر ، با اخلاص و بردبار شود . از سویی آن حکایتگر دشواری های آخرت در کنار شکستن شهوتها و کنار نهادن آن در دنیاست تا بسیاری میزان آن را بر تهیدستان و بیچارگان در دنیا و آخرت دریابد۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۸۸- ۹۱ .

وظیفه حکومت در ساماندهی اقتصاد

متن حدیث

مسؤولیهٔ الدولهٔ فی التنظیم الاقتصادی قال الصدوق : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار بنیسابور فی

شعبان سنة اثنتين وخمسين وثلاثمائة ، قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابورى و حدّثنا الحاكم أبومحمّد جعفر بن نعيم بن شاذان عن عمّه أبى عبدالله محمّد بن شاذان ، قال : قال الفضل بن شاذان : إن سأل سائل فقال : أخبرنى هل يجوز أن يكلّف الحكيم عبده فعلاً من الأفاعيل لغير علّة و لامعنى قيل له : لايجوز ذلك لأنّه حكيم غير عابث و لاجاهل ، . . . فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل أولى الأمر وأمر بطاعتهم ؟ قيل : لعلل كثيرة ، . . . و منها أنّا لانجد فرقة من الفِرَق و لامِلّة من المِلل بقوا و عاشوا إلّا بقيّم و رئيس و لما لابدّ لهم منه فى أمر الدين و الدنيا ، فلم يجز فى حكمة الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنّه لابدّ له منه و لاقوام لهم إلّا به فيقاتلون به عدوّهم ، و يقسمون فيئهم و يقيم لهم جمّهم و جماعتهم ، و يمنع ظالمهم من مظلومهم . . . .

وظيفه حكومت در ساماندهى اقتصادى صدوق گويد : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار در نيشابور در شعبان سال۲۵۳ چنين روايت كرد كه ابوالحسن على بن محمد بن قتيبه نيشابورى گفت : ابو محمد فضل بن شاذان نيشابورى گفته است : حاكم ابومحمد جعفر بن نعيم بن شاذان از عمويش ابوعبدالله محمد بن شاذان براى ما چنين به حديث گفت كه : فضل بن شاذان گفت : اگر كسى بپرسد : آيا رواست [خداوند] حكيم بنده اش را به كارى از كارها ، بى هيچ علت و معنايى تكليف كند ؟ به او گفته شود : چنين چيزى روا نيست زيرا او حكيم بوده و بيهوده كار و نادان نيست . . . و اگر كسى گويد : چرا أولى الأمر تعيين نمود و به فرمانبرى از ايشان فرمان داد ؟ گفته شود : به دلايل بسيارى . . . از جمله اين كه هيچ فرقه و آيينى را باقى و زنده نيابيم ، مگر با بزرگ و كارگزارى ، و از آنجا كه ناگزير بايد در كار دين و دنياى شان اميرى داشته باشند ، روا نباشد در حكمت حكيم كه خلق را در آنچه مى داند كه گريزى از آن نداشته و قوامى براى شان نيست ترك گويد ، زيرا به [كمك و هدايت] اوست كه با دشمنان خود جنگيده ، غنائم را ميان خويش تقسيم كنند ، و اوست كه يكپارچگى و جماعت ايشان به پاداشته ، ستمگر را از ستم مظلوم باز دارد۱ .

منبع حديث

۱- عيون أخبار الرضا ۲/ ۹۹- ۱۰۱ .

نتيجه رضايت از خدا

متن حديث

عن الرّضا عليه السلام : مَن رَضى عن الله تعالى بالقَليل مِن الرّزق رضَى الله منه بالقَليل مِنَ العَمل .

امام رضا عليه السلام فرمود : هر كس به رزق و روزى كم از خدا راضى باشد ، خداوند از عمل كم او راضى خواهد بود .

پاداش تلاشگر

متن حديث

ان الذى يطلب من فضل يكف به عياله اعظم اجرا من المجاهد فى سبيل الله .

براستى كسى كه در پى افزايش رزق و روزى است تا با آن خانواده خود را اداره كند, پاداشش از مجاهد در راه خدا بيشتر است .

رزق اندک

متن حدیث

مَن رَضی بالقَلیل مِن الرِزقِ قُبِلَ منه الیسیرُ مِنَ العمَل

کلامی شنو از شهنشاه طوس ولیّ خداوند و سبط رسول چون بر رزق اندک رضایی ، خدای کند طاعت اندکت را قبول

بهترین مال

متن حدیث

افضَلُ المالِ ما وُقیَ به العِرضُ

توانگر را بگو امروز کن ایثار سیم و زر که فردا سیم و زر در اختیار دیگران باشد بهین مال آن بوَد کان موجب حفظ شرف گردد اگر در راه دیگر صرف شد ، حاصل زیان باش

ارزاق انسان ها

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الْمَلائِکَةُ تُقَسِّمُ أرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إلی طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ

فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .

امامت

چه زمانی امام می داند امام است

متن حدیث

متی یعلم الإمام أنّه إمام الکلینی عن محمّد بن یحیی عن محمّد بن الحسین عن صفوان قال : قلت الرضا علیه السلام : أخبرنی عن الإمام متی یعلم أنّه إمام ؟ حین یبلغه أنّ صاحبه قدمضی أو حین یمضی ؟ مثل أبی الحسن قبض ببغداد و أنت ههنا ، قال : یعلم ذلک حین یمضی صاحبه ، قلت : بأیّ شیء ؟ قال : یلهمه الله .

چه زمانی امام می داند امام است کلینی از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از صفوان نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : مرا از این خبر رسان که او کی دانسته امام است ؟ آن گاه که به او خبر می رسد امام پیشین وفات یافته یا خواهد مرد ، نظیر ابوالحسن که در بغداد جانش گرفته شد در حالی که تو اینجایی ؟ فرمود : آن گاه که امام پیشین وفات می کند از این امر [امامت] با خبر می شود ، گفتم : به چه چیز ؟ فرمود : خدا به او الهام کند۱ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۳۸۱.

از نشانه های امام

متن حدیث

من علامات الإمام ۱- روی أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال عن أبیه عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : للإمام علامات یکون أعلم الناس ، و أحکم الناس ، و أتقی الناس و أحلم الناس و أشجع الناس و أعبد الناس ، و أسخی الناس ، و یولد مختوناً و یکون مطهّراً ، و یری من خلفه کما یری من بین یدیه ، و لایکون له ظلّ و إذا وقع علی الأرض من بطن اُمّه وقع علی راحتیه رافعاً صوته بالشهادتین ، و لایحتلم ، و تنام عینه و لاینام قلبه ، و یکون محدّثاً و یستوی علیه درع رسول الله صلّی الله علیه و آله و لایری له بول و لاغائط ، لأنّ الله عزّوجلّ قدوکّل الأرض بابتلاع مایخرج منه و تکون رائحته أطیب من رائحة المسک . و یکون أولی بالناس منهم بأنفسهم و أشفق علیهم من آبائهم و اُمّهاتهم و یکون أشد الناس تواضعاً للّه جلّ ذکره ، و یکون آخذ الناس بما یأمره به و أکفّ الناس عمّا ینهی عنه ، و یکون دعاؤه مستجاباً حتّی أنّه لو دعا علی صخرة لانشقّت بنصفین ، و یکون عنده سلاح رسول الله صلّی الله علیه و آله و سیفه ذوالفقار ، و یکون عنده صحیفة فیها أسماء شیعته إلی یوم القیامة و صحیفة فیها أسماء أعدائه إلی یوم القیامة ، و یکون عنده الجامعة و هی صحیفة طولها سبعون ذراعاً فیها جمیع مایحتاج إلیه ولد آدم ، و یکون عنده الجفر الأکبر و الأصغر و إهاب ماعز و إهاب کبش فیهما جمیع العلوم حتّی أرش الخدش و حتّی الجلدة و نصف الجلدة و یکون عنده مصحف فاطمة علیها السلام .

۲- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبی نصر قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : إذا مات الإمام بِمَ یعرف الّذی بعده ؟ فقال : للإمام علامات منها : أن یکون أکبر ولد أبیه و یکون فیه الفضل و الوصیّة ، و یقدّم الرکب ، فیقول : إلی من أوصی فلان ؟ فیقال : إلی فلان ، و السلاح فینا بمنزلة التابوت فی بنی إسرائیل ، تکون الإمامة مع السلاح حیثما کان .

از نشانه های امام ۱- روایت شده احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از ابوالحسن علی بن موسی (ع) ما را چنین حدیث کرد که آن حضرت فرمود : امام نشانه هایی دارد ، او داناترین مردم ، داورترین مردم ، با تقواترین مردم ، بردبارترین مردم ، شجاع ترین مردم ، عبادت پیشه ترین مردم و سخاوتمندترین مردم است . او ختنه شده و پاک به دنیا آید و از پشت چنان دیده شود که از پیش رو ، سایه ندارد و چون از شکم مادر به زمین افتد بر شکم و روی دو کف دست قرار گیرد و صدا به شهادتین بلند کند ، محتلم نشود ، چشمش به خواب رود اما قلب او نخوابد ، مورد الهام و طرف سخن خدا قرار گیرد ، و زره پیامبر خدا (ص) بر او راست آید ، و بول و غائطی از او دیده نشود که خدا عزّوجلّ زمین را به فرو بلعیدن آنچه از او خارج شود وکیل کرده است ، و بوی او دل انگیزتر از بوی مشک باشد . او از مردم بدیشان سزاوارتر ، و از پدران و مادران شان نسبت به آنان دلسوزتر ، و متواضع ترین مردم در برابر خداوند جل ّذکره است ، در آنچه مردم را به آن امر کند ، عمل کننده ترین ، و در آنچه از آن بازشان دارد ، خوددارترین آنهاست ، دعایش مستجاب است ، و اگر به نفرین صخره ای لب گشاید ، به دو نیم شود ، سلاح پیامبر خدا (ص) و شمشیرش ذوالفقار نزد او باشد ، همچنین صحیفه ای که نامهای شیعیانش تا روز قیامت در آن باشد و صحیفه ای که نامهای دشمنانش تا روز قیامت در آن است را در اختیار دارد ، و جامعه نزد اوست که صحیفه ای به طول هفتاد ذراع بوده ، همه آنچه فرزندان آدم بدان نیاز یابند در آن ثبت است ، جفر اکبر و اصغر که پوست بزی و پوست قوچی است در همه دانشها حتی دیه یک خراش ، و حتی زدن یک یا نیم یا ثلث تازیانه در آن ثبت است ، و مصحف فاطمه نیز نزد اوست۱ . ۲- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن ابی نصر نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : چون امامی بمیرد ، امام پس از او به چه چیز شناخته شود ؟ فرمود : امام را نشانه هایی است ، از جمله آن که بزرگترین فرزند پدرش می باشد ، دارای فضیلت و وصیت است به

طوری که وقتی جماعت مسافران می آینـد و می گویند : فلان امام چه کسـی را وصـی خود قرار داد ؟ همه می گویند : فلانی را ، سلاح [پیامبر] در میان ما همچون تابوت در میان بنی اسرائیل است ، و امامت همراه سلاح است ، هر جا باشد۲ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۱۲ - ۲۱۳ . ۲- أصول کافی ۱/ ۲۸۴ .

امامت فرزندان حسین

متن حدیث

الإمام فی ولـد الحسـینعلیه السـلام الصـدوق عن علیّ بن أحمـد بن عبـدالله بن أحمد بن أبی عبدالله البرقی رضـی الله عنه قال : حـدّثنی أبی عن جـدّی أحمـد بن أبی عبـدالله البرقی ، عن محمّـد بن عیسـی ، عن محمّـد بن أبی یعقوب البلخی ، قـال : سألت أبالحسن الرضا علیه السـلام فقلت له : لأیّ علة صارت الإمامة فی ولد الحسـین علیه السلام دون ولد الحسن علیه السلام ؟ فقال : لأنّ الله عزّوجلّ جعلها فی ولد الحسین علیه السلام و لم یجعلها فی ولد الحسن و الله لایسئل عمّا یفعل .

امامت فرزنـدان حسـین (ع) صـدوق از علی بن احمـد بن عبـدالله بن احمـد بن ابی عبدالله برقی (رض) نقل کرد که پدرم از جـدّم احمـد بن ابی عبدالله برقی ، از محمد بن عیسـی ، از محمد بن ابی یعقوب بلخی مرا چنین حدیث گفت که از ابوالحسـن الرضا (ع) پرسـیدم : فـدایت شوم چرا امامت در نسل حسـین (ع) نه نسل حسن (ع) نهاده شـده است ؟ فرمود : زیرا خـدای عزّوجـلّ آن را در نسـل حسـین (ع) قرار داد و در فرزنـدان حسن قرار نـداد ، و خـدا درباره آنچه انجام می دهـد بازخواسـت نشود۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۸۲ .

انتخاب امام از سوی خداوند

متن حدیث

اختیـار الله تعـالی للإمام الحمیری عن أحمـد بن محمّـد بن أبی نصـر قال : دخلت علی ابی الحسن الرضا علیه السـلام بالقادسـیة فقلت له : جُعلت فـداک ، إنّی اُریـد أن أسألک عن شـیء و أنا اُجلّک و الخَطب فیه جلیل ، و إنّما اُرید فَکاک رقبتی من النار ، فرآنی و قـددمعتُ ، فقال : لاتَدَع شـیئاً ترید أن تسألنی عنه إلّا سألتنی عنه ، قلت له : جُعلت فداک ، إنّی سألت أباک و هو نازل فی هـذا الموضع عن خلیفته من بعـده ، فدَلّنی علیک ، و قدسألتک منذ سـنین - و لیس لک ولد - عن الإمامة : فیمن تکون من بعـدک ؟ فقلتَ : فی ولـدی ، و قـدوهب الله لک ابنین ، فأیّهما عنـدک بمنزلتک الّتی کانت عنـد أبیک ؟ فقال لی : هـذا الّذی سألت عنه لیس هذا وقته ، فقلت له : جعلت فداک ، قدرأیتَماابتُلینا به فی أبیک و لستُ آمن من الأحداث ، فقال : کلّا إن شاء الله لوکان الّذی تخاف کان منّی فی ذلک حجّة احتجّ بها علیک و علی غیرک ، أمَا علمتَ أنّ الإمامَ الفرضُ علیه و الواجب من الله ، إذا خاف الفوتَ علی نفسه أن یحتـجّ فی الإمام مِن بعـده بحجّـة معروفة مبیّنة ، إنّ الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه (و ما کـان الله لِیضـلّ قومـاً بعـد إذ هـداهم حتّی یُبیّن لهم مـایتّقون) فطِبْ نَفْسـاً و طَیّبْ أنفُس أصـحابک ، فـإنّ الأمر یجیء علی غیر مایحذرون ، إن شاء الله تعالی .

انتخاب امام از سوی خدا حمیری از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کرد و گفت : در قادسیه به حضور ایشان (امام رضا) رسیدم و گفتم : فدایت شوم می خواهم درباره چیزی از شما سؤال کنم در حالی که شما را بسیار بزرگوار می دانم و آن موضوع بس بزرگ است ، و می خواهم از دوزخ رهایی ام بخشی ، حضرتش مرا گریان دید و فرمود : چیزی که می خواهی درباره آن از من بپرسی فرو منه مگر آن که از من سؤال کنی ، گفتم : فدایت شوم از پدرت که در همین جا نزول کرده بود درباره خلیفه پس از ایشان سؤال کردم و او شما را نشانم داد و من دو سال پیش - که فرزندی نداشتید - درباره امامت از شما سؤال کردم که امام پس از شما کیست ؟ و فرمودید : در فرزندم ، و اکنون خدا به تو دو فرزند داده ، کدام یک از ایشان جایگاه شما نزد پدرتان را دارد ؟ فرمود : وقت آنچه از من می پرسی نیست ، او را گفتم : فدایت شوم ، شما آنچه به خاطر پدرتان بدان مبتلا شدیم را می دانید و من نیز ایمن از رخدادها نیستم ، فرمود : هرگز ، اگر آنچه بیم آن می رود نبود حجّت خود بر تو و دیگران را آشکار و تمام می کردم ، آیا نمی دانی بر امام فرض و واجب است که اگر بیم فوت بر خویش برد امام پس از خود را با حجّتی آشکار و ثابت معرفی کند ، خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرماید (خداوند گروهی را بعد از آن که هدایت شان نموده گمراه نکند مگر آن که برای شان روشن سازد آن چه بدان تقوا پیشه سازند) ۱ پس آسوده خاطر باش و خاطر دوستانت نیز آسوده کن که خداوند به غیر آنچه از آن حذر کند ، بیاورد إن شاء اللّه ۲ .

منبع حدیث

۱- توبه / ۱۱۵ . ۲- قرب الإسناد ۳۷۶ - ۳۷۷ .

تصریح به دوازده امام

متن حدیث

نصّ علی الأئمّهٔ الاثنی عشر ۱- محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن علی بن معبد عن الحسین بن خالد عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من أحبّ أن یتمسّک بدینی و یرکب سفینهٔ النجاهٔ بعدی فلیقتدِ بعلیّ بن أبی طالب و لیعادِ عدوّه ، و لیوالِ ولیّه ، فإنّه وصیّی و خلیفتی علی اُمّتی فی حیاتی و بعد وفاتی و هو إمام کلّ مسلم و أمیر کلّ مؤمن بعدی ، قوله قولی ، و أمره أمری ، و نهیه نهیی ، و تابعه تابعی ، و ناصره ناصری و خاذله خاذلی . ثمّ قال صلّی الله علیه و آله : من فارق علیّاً بعدی لم یرنی و لم أره یوم القیامهٔ ، و من خالف علیّا حرّم الله علیه الجنّهٔ ، و جعل مأواه النار [و بئس المصیر] و من خذل علیّاً خذله الله یوم یعرض علیه ، و من نصر علیّا نصره الله یوم یلقاه ، و لقّنه حجّته عند المساءلهٔ ، ثمّ قال صلّی الله علیه و آله : الحسن و الحسین إماما اُمّتی بعد أبیهما و سیّدا شباب أهل الجنّهٔ ، و اُمّهما سیّدهٔ نساء العالمین و أبوهما سید الوصیّین ، و من ولد الحسین تسعهٔ أئمّهٔ ، تاسعهم القائم من ولدی ، طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی ، إلی الله أشکو المنکرین لفضلهم ، و المضیّعین لحرمتهم بعدی ، و کفی بالله ولیّا و ناصراً لعترتی ، و أئمّهٔ اُمّتی ، و منتقماً من الجاحدین لحقّهم ، و سیعلم الّذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون . ۲- الصدوق عن الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی الکوفی قال : حدّثنا فرات بن إبراهیم بن فرات الکوفی قال : حدّثنا محمّد بن ظهیر قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن الحسین بن أخی یونس البغدادی ببغداد ، قال : حدّثنا محمّد بن یعقوب النهشلی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه موسی بن جعفرعلیه السلام ، عن أبیه جعفر بن محمّد علیه السلام ، عن أبیه محمّد بن علیّ علیه السلام ، عن أبیه علیّ بن الحسین علیه السلام ، عن أبیه الحسین بن علیّ علیه السلام ، عن أبیه علیّ بن أبی طالب علیه السلام : عن النّبی صلّی الله علیه و آله ، عن جبرئیل عن میکائیل ، عن إسرافیل عن الله جلّ جلاله أنّه قال : أنا الله لاإله إلّا أنا ، خلقت

الخلق بقدرتی ، فاخترت منهم من شئت من أنبیائی و اخترت من جمیعهم محمّداً صلّی الله علیه و آله حبیباً و خلیلاً و صفیّاً ، فبعثته رسولاً إلی خلقی ، و اصطفیت له علیّاً ، فجعلته له أخاً و وصیّاً و وزیراً و مؤدّیاً عنه من بعده إلی خلقی ، و خلیفتی علی عبادی لیبیّن لهم کتابی و یسیر فیهم بحکمی ، و جعلته العلم الهادی من الضلالهٔ و بابی الّذی أوتی منه ، و بیتی الّذی من دخله کان آمناً من ناری و حصنی الّذی من لجأ إلیه حصّنه من مکروه الدنیا و الآخرهٔ ، و وجهی الّذی من توجّه إلیه لم أصرف وجهی عنه و حجّتی فی السماوات و الأرضین علی جمیع من فیهنّ من خلقی لاأقبل عمل عامل منهم إلّا بالإقرار بولایته مع نبوّهٔ أحمد رسولی ، و هو یدیّ المبسوطهٔ علی عبادی و هو النعمهٔ الّتی أنعمت بها علی من أحببته من عبادی فمن أحببته و تولّیته عرّفته ولایته و معرفته ، و من أبغضته من عبادی أبغضته لانصرافه عن معرفته و ولایته ، فبعزّتی حلفت و بجلالی أقسمت أنّه لایتولّی علیّاً عبد من عبادی إلّا زحزحته عن النار و أدخلته الجنّهٔ ، و لایبغضه عبد من عبادی و یعدل عن ولایته إلّا أبغضته و أدخلته النار و بئس المصیر .

تصریح به دوازده امام ۱- صدوق از محمد بن علی ماجیلویه (رض) گوید : علی بن ابراهیم از پدرش از علی بن معبد از حسین بن خالد از علی بن موسی الرضا از پدرش از پدرانش (ع) نقل کند که فرمود : پیامبرخدا (ص) فرمود : هر که دوست دارد به دین من تمسّک جسته ، پس از من به کشتی نجات سوار شود ، به علی بن ابی طالب اقتدا کند ، و دشمن او را دشمن و دوست او رادوست دارد که او وصیّ و جانشین من در میان امّتم به گاه حیاتم و پس از مرگم است ، او امام هر مسلم و امیر هر مؤمنی پس از من است ، سخن او سخن من ، فرمان او فرمان من ، نهی او نهی من ، پیرو او پیرو من ، یار او یار من و تنها گذارنده او ، تنها گذارنده من است . آن گاه فرمود : هر که پس از من از علی دوری گزیند در روز رستاخیز نه او مرا خواهد دید و نه من او را و هر که با علی به مخالفت برخیزد ، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش را دوزخ قرار دهد [و چه بد جایگاهی است] و هر که علی را تنها گذارد خداوند او را در روز عرضه اعمال تنها گذارد ، و هر که علی را یاری کند خدایش در روز دیدار یاری اش رساند و حجّت او را به گاه سؤال تلقینش کند ، آن گاه فرمود : حسن و حسین دو امام امّت من پس از پدر خویش اند ، و دو سرور جوانان اهل بهشت ، و مادرشان سرور زنان هر دو جهان ، و پدرشان سیّد اوصیا ، و از فرزندان حسین نه امام آیندکه نهمین ایشان قائم فرزندان من است ، فرمانبری ایشان ، فرمانبری من و نافرمانی از ایشان ، نافرمانی از من است ، به خدا از منکران فضل ایشان و ضایع کنندگان حرمت شان پس از خود شکوه برم ، و خدا به عنوان ولیّ و یار عترت من و امامان امّتم و انتقام گیرنده از نادیده گیرندگان حقّ ایشان کافی است ، و ستمگران خواهند دانست به چه جایگاهی باز خواهند گشت ۱ . ۲- صدوق از حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی گوید : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن ظهیر برای ما چنین حدیث کرد که ابوالحسن محمد بن حسین پسر برادرم ، یونس بغدادی در بغداد گفت : محمد بن یعقوب نهشلی گفته است : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) از پیامبر (ص) از جبرئیل ، از میکائیل ، از اسرافیل (ع) از خدای جلّ جلاله نقل کند که فرمود : من خدایم هیچ معبودی جز من نیست ، به قدرت خود خلق را آفریدم و از میان ایشان پیامبران را ، و از همه ایشان محمد (ص) را حبیب ، خلیل و صفی خود برگزیدم پس او را به پیامبری به سوی خلق خویش برانگیختم ، و علی را برای او گزیدم و او را برادر ، وصیّ ، وزیر و پیام رسان بیان نموده تا به حکم من در میان آنان حرکت کند ، و او را نشانه ای هدایتگر ، و بازشناس از گمراهی ، و باب خود که از آن درآیند ، و خانه خود که هر که وارد آن شود از آتش من ایمنی یابد ، و دژ خود که هر که به آن پناه آورد از ناهمواری دنیا و آخرت نگاهبانش باشد قرار دادم . و وجه خویش که هر که به او روی کند ، روی از او نتابم

و حجّت خود در آسمانها و زمینها و همه آنان از خلق خود که در آنهایند ، کار هیچ کننده ای را جز با اقرار به ولایت او در کنار پیامبری احمد ، فرستاده ام ، نپذیرم ، او دست گشاده من به سوی بندگانم و نعمتی است که آن را ارزانی داشته ام به هر که از میان بندگان دوستش دارم ، و هر که او را دوست دارم و ولایتش را بپذیرم ، ولایت و معرفت او را به وی شناسم و هر که را مبغوض دارم به روی گردانی اش از معرفت و ولایت او مبغوض داشته ام ، به عزّت و جلال خود سوگند که هیچ یک از بندگانم ولایت علی را نپذیرد مگر آن که از آتش دورش داشته و به بهشت واردش کنم و بنده ای از بندگانم او را مورد بغض نداشته و از ولایتش روی نگرداند مگر آن که او را به بغض دارم و به آتش اندازم و چه بد جایگاهی است۲ .

منبع حدیث

۱- کمال الدین ۲۶۰ - ۲۶۱ . ۲- أمالی صدوق ۱۸۴ - ۱۸۵ .

ضرورت امام گزینی

متن حدیث

ضرورة الائتمام بالإمام ۱- الصدوق عن محمّد بن موسی بن المتوکّل رضی الله عنه قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر الحمیری قال : حدّثنا الحسن بن ظریف عن صالح بن أبی حمّاد عن محمّد بن إسماعیل عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : من مات و لیس له إمام ، مات میتة جاهلیة فقلت له : کلّ من مات و لیس له إمام مات میتة جاهلیة ؟ قال : نعم ، و الواقف کافر و الناصب مشرک . ۲- الصدوق عن أبی الحسن محمّد بن علیّ بن الشاه قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائی بالبصرة قال : حدّثنا أبی فی سنة ستّین و مائتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام سنة أربع و تسعین و مائة عن أبیه عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها زجّ به فی النار . ۳- الصدوق عن محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی قال : حدّثنی الحسین بن أحمد بن الفضل قال : حدّثنا بکر بن أحمد بن محمّد بن إبراهیم القصری غلام الخلیل المحلمی قال : حدّثنا الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی ، عن علیّ بن موسی ، عن أبیه موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ قال : أوصی النبیّ صلّی الله علیه و آله إلی علی و الحسن و الحسین علیهم السلام ثمّ قال : فی قول الله عزّوجلّ (یا أیّها الّذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) قال : الأئمة من ولد علیّ و فاطمة إلی أن تقوم الساعة .

ضرورت امام گزینی ۱- صدوق از محمد بن موسی بن متوکّل (رض) که گفت : عبدالله بن جعفر حمیری ما را به حدیث گفت : حسن بن ظریف از صالح بن ابی حماد از محمد بن اسماعیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت نمود که آن حضرت فرمود : هر که بی امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است ، به ایشان گفتم : هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است ؟ فرمود : آری و آن که [بر امامی] توقف کند کافر است و آن که عَلَم مخالفت بر افرازد ، مشرک۱ . ۲- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه روایت کند که ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی در بصره ما را به حدیث گفت : پدرم در سال ۲۶۰ ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال ۱۹۴ از پدرش از پدرانش مرا چنین حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : مثل اهل بیت من در میان شما چون کشتی نوح است ، هر که آن را سوار شود نجات یابد ، و هر که از آن باز ماند در آتش افتد۲ . ۳- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی که گفت : حسین بن احمد بن فضل مرا به حدیث گفت : بکر بن احمد بن

محمد بن ابراهیم قصری غلام خلیل محلمی ما را چنین حدیث کرد که حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی ، از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی روایت کند که فرمود : پیامبر (ص) به علی ، حسن و حسین (ع) وصیت کرد . . . آن گاه درباره این سخن خدای عزّوجلّ که (ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید) ۳ فرمود : امامان ، از فرزندان علی و فاطمه اند تا آن هنگام که قیامت بر پا شود۴ .

منبع حدیث

۱- کمال الدین ۶۶۸ . ۲- عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷ . ۳- نساء / ۵۹ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۳۱ .

ضرورت وجود حجت

متن حدیث

ضرورهٔ وجود الحُجّهٔ (الامام) ۱- الکلینی عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن الحسن عن عباد بن سلیمان عن سعد بن سعد عن محمّـد بن عمارهٔ عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : إنّ الحجّهٔ لاتقوم للّه علی خلقه إلّا بإمام حتّی یعرف . ۲- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم ، عن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن الفضیل ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قلت له : أتبقی الأرض بغیر إمام ؟ قال : لا ، قلت : فإنّا نروی عن أبی عبدالله علیه السلام أنّها لاتبقی بغیر إمام إلّا أن یسخط الله تعالی علی أهل الأرض أو علی العباد ، فقال : لا ، لاتبقی إذاً لساخت .

ضرورت وجود حجّت (امام) ۱- کلینی از احمد بن محمد از محمد بن حسن ، از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن عماره ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : حجّت خدا بر مردم تمام نشود مگر به امامی که شناخته شود ۱ . ۲- کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی ، از محمد بن فضیل ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : به آن حضرت عرض کردم : آیا زمین بدون امام باقی ماند ؟ فرمود : نه ، گفتم : برای ما از ابی عبد اللّه [امام صادق] (ع) روایت شده که زمین بدون امام نماند مگر آن که خداوند به اهل زمین یا به بندگان خشم گیرد ، فرمود : نه ، باقی نماند بلکه فرو بلعد۲ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۱۷۷ . ۲- اصول کافی ۱/ ۱۷۹ .

عرضه اعمال مؤمنان به امام

متن حدیث

عرض أعمال المؤمنین علی الإمام الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن القاسم بن محمّد عن الزیّات عن عبدالله بن أبان الزیّات و کان مکیناً عند الرضا علیه السلام قال : قلت للرضا علیه السلام : أدع الله لی و لأهل بیتی فقال : أولست أفعل ؟ والله إنّ أعمالکم لتعرض علیّ فی کلّ یوم و لیلهٔ ، قال : فاستعظمت ذلک ، فقال لی : أما تقرأ کتاب الله عزّوجلّ (و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) ؟ قال : هو والله علیّ بن أبی طالب علیه السلام .

عرضه اعمال مؤمنان به امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از قاسم بن محمد از زیّات از عبدالله بن أبان زیّات که نزد امام

رضا (ع) جایگاهی داشته است نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) عرضه داشتم : برای من و خانواده ام دعا کنید ، فرمود : آیا چنین نکرده ام ؟ ! به خدا سوگند [نامه] اعمال شما در هر شب و روز بر من عرضه می شود ، گوید : این سخن بر من بزرگ آمد ، آن گاه امام به من فرمود : آیا کتاب خدای عزّوجلّ را نخوانده ای که (و بگو [هر کاری می خواهید بکنید] که روزی خدا و پیامبرش و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست) ۱ فرمود : به خدا سوگند او علی بن ابی طالب (ع) است ۲ .

منبع حدیث

۱- توبه / ۱۰۶ . ۲- أصول کافی ۱/ ۲۱۹ - ۲۲۰ .

فرق پیامبر و امام

متن حدیث

الفرق بین الرسول و الإمام الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن اسماعیل بن مرّار قال : کتب الحسن بن العباس المعروفیّ إلی الرضا علیه السلام : جُعلت فداک أخبِرْنی ما الفرق بین الرسول و النبیّ و الإمام ؟ قال : فکتب - أو قال - : الفرق بین الرسول و النبیّ و الإمام ، أنّ الرسول الّذی ینزل علیه جبرئیل فیراه و یسمع کلامه و ینزل علیه الوحی و ربّما رأی فی منامه نحو رؤیا إبراهیم علیه السلام ، و النبیّ ربّما سمع الکلام و ربّما رأی الشخص و لم یسمع ، و الإمام هو الّذی یسمع الکلام و لایری الشخص .

فرق پیامبر و امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از اسماعیل بن مرّار نقل کرد و گفت : حسن بن عبّاس بن معروف به امام رضا (ع) نوشت : فدایت شوم مرا با خبر کن از این که فرق میان رسول و امام چیست ؟ گفت : پس نوشت یا فرمود : تفاوت رسول ، نبیّ و امام آن است که رسول آن است که جبرئیل بر او نازل شده و رسول او را دیده ، سخنش را شنیده ، و وحی بر او نازل می شود ، و چه بسا که در خواب از مهمی آگاه شود همچون رویای ابراهیم ، و نبی ّسخن را شنیده و چه بسا شخص را ببیند و کلام [الهی] نشنود ، و امام آن است که سخن [الهی] را شنیده و شخص [جبرئیل] را نمی بیند۱ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۱۷۶ .

هر زمانی امامی دارد

متن حدیث

لکلّ زمان إمام واحد الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن محمّد بن قتیبة النیسابوری ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النیسابوری : و حدّثنا الحاکم أبومحمّد جعفر بن نعیم بن شاذان عن عمّه أبی عبدالله محمّد بن شاذان عن الفضل بن شاذان فیما سمعه من الرضا علیه السلام . . . فإن قال قائل : فلم لایجوز أن لایکون فی الأرض إمامان فی وقت واحد و أکثر من ذلک ؟ قیل : لعلل ، منها : أنّ الواحد لایختلف فعله و تدبیره ، و الإثنین لایتّفق فعلهما و تدبیرهما ، وذلک إنّا لم‌نجد اثنین إلّا مختلفی الهمم و الإرادة ، فإذا کانا اثنین ثمّ اختلفت هممهما و إرادتهما و تدبیرهما و کانا کلاهما مفترضی الطاعة لم‌یکن أحدهما أولی بالطاعة من صاحبه ، فکان یکون فی ذلک اختلاف الخلق و التشاجر و

الفساد ، ثمّ لايكون أحد مطيعاً لأحدهما إلّا و هو عاص للآخر و فتعمّ معصيئة أهل الأرض ، ثمّ لايكون لهم مع ذلك السبيل إلى الطاعة و الإيمان و يكونون إنّما أتوا فى ذلك من قبل الصانع الّذى وضع لهم باب الاختلاف و التشاجر و الفساد ، إذ أمرهم باتّباع المختلفين . و منها : أنّه لوكانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الّذى يدعو إليه صاحبه فى أمر الحكومة ، ثمّ لايكون أحدهما أولى بأن يتّبع صاحبه فيبطل الحقوق و الأحكام و الحدود . و منها : أنّه لايكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق و الحكم و الأمر و النهى من الآخر ، و إذا كان هذا كذلك وجب عليهما أن يبتدئا بالكلام ، و ليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشىء إذا كانا فى الإمامة شرعاً واحداً ، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، و إذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق و الأحكام ، و عطّلت الحدود و صار الناس كأنهم لاإمام لهم .

هر زمانی امامی دارد صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری نقل است که گفت : ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری مرا به حدیث گفت : ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری گفت : و حاکم ابومحمد جعفر بن نعیم بن شاذان از عمویش ابوعبدالله محمد بن شاذان از فضل بن شاذان در آنچه از امام رضا (ع) شنید مرا چنین حدیث کرد که اگر کسی بگوید : چرا روا نباشد در زمین و در یک زمان دو امام یا بیشتر باشند ؟ گفته شود : به دلایلی ، از جمله هیچ دویی نیافته ایم مگر آن که همّت و اراده ای متفاوت از یکدیگر داشته اند بنابر این اگر دو تن باشند و تصمیم و تدبیرشان با یکدیگر اختلاف یافت و هر دو نیز واجب الطاعه بوده هیچ یک در اطاعت برتر از دیگری نباشد; این سبب اختلاف مردم ، برخورد و فساد فراهم خواهد شد ، از سویی هیچ یک فرمانبر دیگری نبوده ، که از فرمان او سر برمی تابد ، و [بدین ترتیب] نافرمانی اهل زمین فراگیر و عامّ شود ، و مردم نیز راهی به فرمانبری و ایمان نیابند و به چنین مصیبتی از سوی آفریدگاری که باب اختلاف ، درگیری و فساد به روی شان گشوده است ، گرفتار آمده اند که آنها را به فرمانبری از دو مختلف دستور داده است . و از جمله این که اگر دو امام باشد ، بایسته است هر یک از دو رقیب به غیر آنچه رقیب بدان خواند ، به ویژه در امر حکومت ، دعوت کند همچنین هیچ یک آن دو سزاوارتر به پیروی رقیب خود نیست ، و بدین ترتیب حقوق ، احکام و حدود باطل [و تعطیل] می شود . و از جمله این که هیچ یک از این دو حجّت سزاوارتر به سخن گفتن ، بیان حکم و امر و نهی از دیگری نیست ، و اگر چنین باشد بر هر دو واجب آید آغاز به سخن کنند در حالی که هیچ یک از آن دو را نرسد بر رقیب خود پیشی گیرد ، اگر هر دو در امامت آیینی واحد باشند ، و اگر برای یکی از ایشان سکوت روا باشد برای دیگری نیز رواست ، و اگر برای هر دو سکوت روا باشد حقوق و احکام از میان رفته و حدود [الهی] تعطیل می شود ، و مردم چنان شوند که گویی امامی ندارد۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۰۱ - ۱۰۲ .

همراهی کتاب و امام

متن حدیث

اقتران الکتاب و الإمام الصدق باسناده قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : کأنّی قدعیت فأجبت و إنّی تارک فیکم الثقلین أحدهما أکبر من الآخر : کتاب الله حبل ممدود من السماء إلی الأرض و عترتی أهل بیتی ، فانظروا کیف تخلفونی فیهما .

همراهی کتاب و امام صدوق باسناد خود گفت : رسول خدا (ص) فرمود : گویی [به بارگاه ملکوت] دعوت شده و آن را

اجابت کرده ام و در میان شما دو گرانبها که یکی از دیگری بزرگتر است وا می نهم ، کتاب خدا ، ریسمانی آویخته از آسمان به زمین ، و خاندانم اهل بیتم ، ببینید چگونه جای مرا میان آن دو می گیرید۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۰ - ۳۱ .

کربلا

متن حدیث

قال الامام علیّ بن موسی الرّضا (علیه السلام) : مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِ علیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ ، کانَ کَمَنْ زارَ اللهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . ([۱])

حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمود : هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات) در کربلا (زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

زیارت امام رضا

متن حدیث

کَتَبَ (علیه السلام) : أبْلِغْ شیعَتی : إنَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ ألْفَ حَجَّة ، فَقُلْتُ لِابی جَعْفَر (علیه السلام) : ألْفُ حَجَّة ؟ ! قالَ : إی وَاللهُ ، وَ ألْفُ ألْفِ حَجَّة ، لِمَنْ زارَهُ عارِفاً بِحَقِّهِ

حضرت به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو : ثواب زیارت ـ قبر ـ من معادل است با یک هزار حجّ . راوی گوید : به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم : هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟ ! فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید ، هزار هزار ـ یعنی یک میلیون ـ حجّ ثواب زیارتش می باشد .

حجّت خداوند

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لَوْخَلَتِ الْاَرْض طَرْفَةَ عَیْن مِنْ حُجَّة لَساخَتْ بِأهْلِها

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد

مساوات و عدالت

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنَّما یُرادُ مِنَ الْامامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إذا قالَ صَدَقَ ، وَ إذا حَکَمَ عَدَلَ ، وَ إذا وَعَدَ أنْجَزَ

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید

مصائب

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) مَنْ تَذَكَّرَ مُصابَنا ، فَبَكى وَ أبْكى لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِى الْعُيُونُ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِساً يُحْيى فيهِ أمْرُنا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ

فرمود : هر که مصائب ما ـ اهل بیت عصمت و طهارت ـ را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود .

اعتقادات درونی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إذا رَأيْناهُ بِحَقيقَةِ الإيمانِ وَ بِحَقيقَةِ النِّفاقِ

فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

ایمان و اسلام

پایه های ایمان

متن حدیث

أركان الإيمان الحميرى عن البزنطى قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : الإيمان أربعة أركان : التوكّل على الله عزّوجلّ و الرضا بقضائه ، و التسليم لأمر الله ، و التفويض إلى الله قال عبد صالح : (و افوّض أمرى إلى الله . . . فوقاه الله سيّئات مامكروا) .

پایه های ایمان حمیری از بزنطی نقل کند که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ایمان چهار پایه دارد : توکّل به خداوند عزّوجلّ ، و خشنودی به تقدیر او و تسلیم در برابر فرمانش ، و سپردن [کارها] به خدا . عبدصالح گفت : (و کار خود به خدا سپارم و خداوند آن را از گزند نیرنگ آنان نگاه داشت) ۱ .

منبع حدیث

۱- قرب الإسناد ۳۵۴ ، و آیه در سوره مؤمن / ۴۴- ۴۵ .

آفرینش مؤمن

متن حدیث

خَلْق المؤمن البرقى عن أبيه عن سليمان بن جعفر الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قال لى : يا سليمان إنّ الله تبارك و تعالى خلق المؤمن من نوره ، و صبغهم فى رحمته ، و أخذ ميثاقهم لنا بالولاية ، فالمؤمن أخو المؤمن لأبيه و اُمّه ، أبوه النور و اُمّه الرحمة ، فاتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله الّذى خلق منه .

آفرینش مؤمن برقی از پدرش ، از سلیمان بن جعفر جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش به من فرمود : سلیمان ، خداوند تبارك و تعالی مؤمن را از نور خود آفرید و آنان را به صبغه رحمت خود آورد و از ایشان میثاق ولایت ما را گرفت ، بنابر این مؤمن ، برادر پدری و مادری مؤمن است . پدرش نور و مادرش رحمت است ، پس از زیرکی مؤمن به هوش

باشید که او به نور خدا که از آن آفریده شده است ، می نگرد۱ .

منبع حدیث

۱- محاسن ۱۳۱ .

ایمان برتر از اسلام

متن حدیث

الإیمان فوق الإسلام ۱- الکلینی قال : عدّۀ من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، و الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد جمیعاً عن الوشّاء عن أبی الحسن علیه السلام قال : سمعته یقول : الإیمان فوق الاسلام بدرجۀ ، و التقوی فوق الإیمان بدرجۀ ، و الیقین فوق التقوی بدرجۀ ، و ما قسم فی الناس شیء أقلّ من الیقین . ۲- عنه عن علیّ بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن الإیمان و الإسلام ، فقال : قال أبوجعفر علیه السلام : إنّما هو الإسلام ، و الإیمان فوقه بدرجۀ ، و التقوی فوق الإیمان بدرجۀ ، و الیقین فوق التقوی بدرجۀ و لم یقسم بین الناس شیء أقلّ من الیقین . قال : قلت : فأیّ شیء الیقین ؟ قال : التوکّل علی الله و التسلیم للّه و الرضا بقضاء الله ، و التفویض إلی الله ، قلت : فما تفسیر ذلک ؟ قال : هکذا قال أبوجعفر علیه السلام .

ایمان برتر از اسلام ۱- کلینی گوید : گروهی از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد و همگی از وشاء از ابوالحسن [الرضا] (ع) نقل کنند که حضرتش می فرمود : ایمان ، درجه ای برتر از اسلام ، و تقوا درجه ای از ایمان برتر ، و یقین درجه ای بالاتر از تقواست ، و چیزی در میان مردم کمتر از یقین قسمت نشده است ۱ . ۲- کلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس نقل است که گوید : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره ایمان و اسلام سؤال کردم ، فرمود : ابوجعفر (ع) فرموده است : اصل ، اسلام است و ایمان به درجه ای بالاتر از آن و تقوا به درجه ای برتر از آن و یقین درجه ای برتر و در میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم [روزی] نشده است . گفتم : یقین چیست ؟ فرمود : توکّل بر خدا ، و تسلیم در برابر خدا ، و خشنودی به تقدیر خدا و سپردن [کارها] به او ، گفتم : تفسیر آن چیست ؟ حضرتش فرمود : ابوجعفر (ع) چنین گفته است ۲ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۲/ ۵۱ . ۲- أصول کافی ۲/ ۵۲ .

دو نوع ایمان

متن حدیث

نوعا الإیمان عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : قال الرضا علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قدهداکم و نوّر لکم و قدکان أبوعبدالله علیه السلام یقول : إنّما هو مستقرّ و مستودع ، فالمستقرّ الإیمان الثابت و المستودع المستعار ، تستطیع أن تهدی من أضلّ الله ؟ !

دو نوع ایمان از محمد بن حسین بن ابی خطاب ، از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل است که گفت : امام رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ هدایت تان نمود و راه را برایتان روشن کرد و ابوعبدالله (ع) (امام صادق) (ع) پیوسته می فرمود : آن (ایمان) ،

مستقرّ و مستودع است ، مستقرّ یعنی ثابت ، و مستودع ، عاریتی است . آیا می توان آن را که خدا گمراه کرده ، هدایت کنی ؟ ! ۱ .

منبع حدیث

۱- قرب الإسناد ۳۸۲ .

مضمون ایمان

متن حدیث

مضمون الإیمان ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن معقل القرمیسینی عن محمّد بن عبدالله بن طاهر ، قال : کنت واقفاً علی أبی و عنده أبوالصلت الهروی و إسحاق بن راهویه ، و أحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبی : لیحدّثنی کلّ رجلّ منکم بحدیث ، فقال أبوالصلت الهروی : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام - و کان والله رضی کما سُمِّی - عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان قول و عمل ، فلمّا خرجنا قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ، فقال له أبی : هذا سعوط المجانین إذا سعط به المجنون أفاق . ۲- عنه قال : حدّثنا أبو أحمد محمّد بن جعفر البندار ، قال : حدّثنا أبوالعباس الحمّادی ، قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن منصور البخلی بمکّهٔ ، قال : حدّثنا أبویونس أحمد بن محمّد بن یزید بن عبدالله الجمحی ، قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح عن علیّ بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن علیّ بن الحسین عن الحسین بن علیّ عن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان معرفهٔ بالقلب ، و إقرار باللّسان ، و عمل بالأرکان . ۳- عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن بکر بن صالح الرازی عن أبی الصلت الهروی ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن الإیمان ، فقال : الإیمان عقد بالقلب و لفظ باللّسان ، و عمل بالجوارح ، لایکون الإیمان إلّا هکذا .

مضمون ایمان ۱- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را حدیث کرد که محمد بن معقل قرمیسینی از محمد بن عبدالله بن طاهر نقل کرد و گفت : نزد پدرم بودم ، ابوصلت هروی ، اسحاق بن راهویه و احمد بن محمد بن حنبل نیز آنجا بودند . پدرم گفت : خوب است هر یک از شما ما را حدیثی گوید . ابوصلت هروی گفت : علی بن موسی الرضا -که به خدا سوگند چون نامش راضی بود- از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی (ع) نقل کرد و گفت : پیامبر (ص) فرمود : ایمان ، سخن و کردار است ، و چون خارج شدیم احمد بن محمد بن حنبل گفت : این دیگر چه إسنادی است ؟ ! پدرم به او گفت : این أنفیه دیوانگان است که چون دیوانه آن را استفاده کند ، بهبود یابد۱ . ۲- از صدوق نقل است که گفت : ابو احمد محمد بن جعفر بندار ما را چنین حدیث گفت : ابوعباس حمادی گفت : محمد بن عمر بن منصور بجلی در مکه ما را حدیث گفت : ابو یونس احمد بن محمد بن یزید بن عبدالله جمحی گفت : عبدالسلام بن صالح از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از علی بن حسین ، از حسین بن علی ، از علی بن ابی طالب (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ایمان ، شناخت دل و اقرار به زبان و عمل به اعضاست۲ . ۳- از صدوق است که محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) گفت : محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عیسی ، از بکر بن صالح رازی ، از

ابوصلت هروی ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت گفت : از امام رضا (ع) درباره ایمان پرسیدم ، فرمود : ایمان پیوندی در دل و واژه ای بر زبان و کاری به اعضاست ، ایمان جز این نیست۳ .

منبع حدیث

۱- خصال ۵۳ . ۲- خصال ۱۷۸ . ۳- خصال ۱۷۸- ۱۷۹ .

ویژگیهای مؤمن

متن حدیث

صفات المؤمن ۱- الکلینی عن علیّ بن محمّد بن بندار عن إبراهیم بن إسحاق عن سهل بن الحارث عن الدلهاث مولی الرضا علیه السلام قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : لایکون المؤمن مؤمناً حتّی یکون فیه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، و سنّة من نبیّه ، و سنّة من ولیّه ، فأمّا السنّة من ربّه فکتمان سرّه قال الله عزّوجلّ (عالم الغیب فلایظهر علی غیبه أحداً إلّا من ارتضی من رسول) و أمّا السنّة من نبیّه فمداراة الناس ، فانّ الله عزّوجلّ أمر نبیّه صلّی الله علیه و آله بمداراة الناس فقال (خذ العفو و أمر بالعرف) و أمّا السنّة من ولیّه فالصبر فی البأساء و الضرّاء . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن عبید بن هلال قال : سمعت أباالحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّی أحبّ أن یکون المؤمن محدّثاً ، قال : قلت : و أیّ شیء المحدّث ؟ قال : المفهّم . ۳- عنه عن علیّ بن أحمد بن عمران عن محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن سهل بن زیاد عن عبدالله العظیم بن عبدالله الحسنی عن إبراهیم بن أبی محمود قال : قال الرضا علیه السلام : المؤمن الّذی إذا أحسن استبشر و إذا أساء استغفر ، و المسلم الّذی یسلم المسلمون من لسانه و یده ، لیس منّا من لم یأمن جاره بوائقه . ۴- عنه عن الفقیه المروزی عن أبی بکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إنّ المؤمن یعرف کما فی السماء یعرف الرجل أهله و ولده ، و إنّه لأکرم علی الله من ملک مقرّب .

ویژگی های مؤمن ۱- کلینی از علی بن محمد بن بندار ، از ابراهیم بن اسحاق ، از سهل بن حارث از دلهاث غلام امام رضا (ع) نقل کند که گفت : از آن حضرت شنیدم می فرمود : مؤمن ، مؤمن نیست مگر آن که سه خصلت در او فراهم آید ، سنّتی از پروردگارش و سنّتی از پیامبرش و سنّتی از ولیّ او ، سنّت پروردگارش پوشیده داری راز است که خدای عزّوجلّ فرمود : (دانای نهان است و کسی را بر پنهان خود آگاه نکند مگر پیامبری را که از او خشنود باشد) ۱ ، و سنّت پیامبرش ، سازگاری با مردم است که خداوند عزّوجلّ پیامبرش (ص) را به مدارای با مردم دستور داد و گفت : (گذشت پیشه کن و به [کار] پسندیده فرمان ده) ۲ ، و سنّت ولیّ او ، صبر در سختی و ناهمواری است۳ . ۲- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله از یعقوب بن یزید از عبید بن هلال نقل کرد و گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم ، می فرمود : دوست دارم مؤمن ، محدّث باشد ، گفت : گفتم : محدّث چیست ؟ فرمود : مفهم (زود دریابنده و زیرک) ۴ . ۳- از صدوق از علی بن احمد بن عمران ، از محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از سهل بن زیاد ، از عبدالله العظیم بن عبدالله حسنی ، از ابراهیم بن ابی محمود که گفت : امام رضا (ع) فرمود : مؤمن کسی است که چون احسانی کند ، دلشاد شود و چون بدی کند ، طلب آمرزش نماید ، و مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن اند ، از ما نیست آن کسی که همسایه اش از فتنه او ایمن نباشد۵ . ۴- از صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل شد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : مؤمن در

آسمان شناخته شده است آن گونه که شخصی همسر و فرزندان خود را می شناسد و هر آینه او نزد خداوند از فرشته ای مقرّب گرامی تر است ۶ .

منبع حدیث

۱- جنّ / ۲۵- ۲۶ . ۲- أعراف / ۱۹۹ . ۳- أصول کافی ۲/ ۲۴۱- ۲۴۲ . ۴- عیون أخبار الرضا ۱/ ۳۰۷ . ۵- عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۴ . ۶- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۳ .

شکر یزدان

متن حدیث

اَفضَلُ العَقلِ معرفَةُ الاِنسانِ بِربّه

ز خاطر مبر شکر یزدان پاك که شکر نعم نعمت افزون کند بهین دانش ای دوست ، آن دانشی است که ات رهبری سوی بی چون کند

خشنودی از حق

متن حدیث

مَن رَضیَ بالیَسیرِ مِنَ الحَلال خفّت مَؤونتهُ

رضا باش بر داده کردگار که خشنودی از حق بوَد بندگی اگر شاد گردی به اندك حلال سبك بگذری از پل زندگی

حقّ

متن حدیث

المُؤمِنُ اِذا قَدرَ لَم یَأخُذُ اَکثَرَ مِن حَقّه

نکته ای بشنو ز فرزند رسول آن که مردم را امام و پیشواست گر که قدرت دست مؤمن اوفتاد بیشتر از حقّ خود هرگز نخواست

هدایت

متن حدیث

لاتَطلُبوا الهُدی فی غَیرِ القُرآنِ فَتَضِلّوا

بگفتا رضا ، ماه برج ولایت هدایت مجویید از غیر قرآن بجز راه قرآن مپویید راهی که گمراهی آخر بوَد حاصل آن

علامات مرد حق

متن حدیث

مِن عَلامةِ ایمانِ المُؤمِنِ ، کِتمانُ السِّر و الصَّبرُ فی البأساء و الضرّاء و مُداراةُ النّاس
از عـلامـات مرد حق باشد رازداری و صـبر بر سختی با مـدارا بـه مردمان پویـد راه آزادگـی و خـوشبـختی

جبران گناه

متن حدیث
قالَ (علیه السلام) : مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوةِ عَلی مُحَمَّد وَآلِهِ ، فَإنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً
فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش (علیهم السلام) صلوات و درود فرستد ، که همانا گناهانش ـ اگر حقّ الناس نباشد ـ محو و نابود گردد .

مریضی

متن حدیث
قالَ (علیه السـلام) : المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَـةٌ وَلِلْکافِرِ تَعْـذیبٌ وَ لَعْنَةٌ ، وَ إنَّ الْمَرَضَ لا یَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لا یَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ .
فرمود : مریضی ، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود . سپس افزود : مریضی ، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

ثروت

متن حدیث
قـالَ (علیه السـلام) : لا یُجْمَعُ الْمالُ إلاّ بِخَمْسِ خِصال : بِبُخْل شَدیـد ، وَ أمَل طَویل ، وَ حِرص غالِب ، وَ قَطیعَـةِ الرَّحِمِ ، وَ إیثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ
فرمود : ثروت ، انباشـته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت : بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

تسلیم امر و نهی ما

متن حدیث
قالَ (علیه السلام) : شیعَتُنا المُسَلِمُونَ لِاٌمْرِنا ، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا ، الْمُخالِفُونَ لِاٌعْدائِنا ، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا
فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی ـ در عمل و گفتار ـ خود قرار دهند ، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

انجام دادن حسنه

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ یَعْدِلُ سَبْعِینَ حَسَنَة ، وَ الْمُذیعُ بِالسَّیِّئَةِ مَخْذُولٌ ، وَ الْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ
فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است; و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود .

بهداشت

پیشگیری از بواسیر

متن حدیث
و من أراد أن یأمن وجع السفل و لایضرّه شیء من أریاح البواسیر فلیأکل سبع تمرات هیرون بسمن بقر و یدهن أنثیه بزئبق خالص .
پیشگیری از بواسیر هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسیر نگیرد هفت دانه خرمای برنیک با روغن گاو تناول کند ، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نماید .

پیشگیری از درد گوش

متن حدیث
و من أراد أن لایشتکی أذنه فلیجعل فیها عند النوم قطنة .
پیشگیری از درد گوش هر کس می خواهد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود بگذارد .

پیشگیری از درد مثانه

متن حدیث
و من أراد أن لایشتکی مثانته فلایحبس البول و لو علی ظهر دابته .
پیشگیری از درد مثانه هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد ، ادرارش را حبس نکند ، حتی اگر سوار بر مرکب خود است .

پیشگیری از زکام

متن حدیث
و من أراد دفع الزکام فی الشتاء أجمع فلیأکل کلّ یوم ثلاث لقم شهد . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أن للعسل دلائل یعرف بها نفعه من ضرره و ذلک أن منه ما إذا أدرکه الشمّ عطس و منه ما یسکر و له عند الذوق حرافة شدیدة فهذه الأنواع من العسل قاتله و لیشم النرجس فإنّه یأمن الزکام و کذلک الحبّة السوداء . و إذا جاء الزکام فی الصیف فلیأکل کلّ یوم خیارة واحدة و لیحذر الجلوس فی الشمس .
پیشگیری از زکام هر کس می خواهد که در سراسر زمستان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد . بدان ای امیرالمؤمنین که برای شناخت عسل مفید از مضر نشانه هایی است ، بعضی از عسلها هستند که وقتی بویشان به مشام انسان برسد عطسه می زند ، بعضی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند ، این نوع عسلها کشنده اند . همچنین (کسی که می

خواهد در زمستان مبتلا به زکام نشود) نرگس و نیز سیاه دانه استشمام کند . اگر در تابستان زکام شیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشستن در آفتاب پرهیز کند .

پیشگیری از یرقان

متن حدیث

و من أراد أن لایصیبه الیرقان و الصفار فلایدخلن بیتاً فی الصیف أوّل ما یفتح بابه و لایخرجن من بیت فی الشتاء أوّل ما یفتح بابه بالغداة .

پیشگیری از یرقان هر کس می خواهد که به یرقان و صفار۱ دچار نشود در تابستان بعد از باز کردن در اتاقش بلافاصله وارد اتاق نشود (و در زمستان صبح که در اتاقش را باز می کند بلافاصله خارج نشود) .

منبع حدیث

۱- نوعی کرم و انگل در معده .

آداب حمام و . . .

متن حدیث

و إذا أردت دخول الحمّام و أن لاتجد فی رأسک ما یؤذیک فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماء حارّ فإنّک تسلم بإذن الله تعالی من وجع الرأس و الشقیقة و قیل خمسة أکفّ ماء حارّ تصبّها علی رأسک عند دخول الحمّام . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ ترکیب الحمام علی ترکیب الجسد للحمّام أربعة أبیات مثل أربع طبائع : البیت الأوّل : بارد یابس ، و الثانی : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ یابس . و منفعة الحمّام تؤدی إلی الاعتدال و ینقی الدرن و یلین العصب و العروق و یقوّی الأعضاء الکبار و یذیب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لایظهر فی بدنک بثرة و لاغیرها فابدأ عند دخول الحمّام بدهن بدنک بدهن البنفسج . و إذا أردت أن لایبثر و لایصیبک قروح و لاشقاق و لاسواد فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحمّام للنورة فلیتجنّب الجماع قبل ذلک باثنتی عشرة ساعة و هو تمام یوم و لیطرح فی النورة شیئاً من الصبر و القاقیا و الحضض أو یجمع ذلک و یأخذ منه الیسیر إذا کان مجتمعاً أو متفرقاً و لایلقی فی النورة من ذلک شیئاً حتّی تمات النورة بالماء الحارّ الّذی یطبخ فیه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج الیابس و إن جمع ذلک أخذ منه الیسیر مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما یشرب الماء رائحته . و لیکن زرنیخ النورة مثل ثلثها و یدلک الجسد بعد الخروج منها ما یقطع ریحها کورق الخوخ و ثجیره العصفر و الحناء و السعد و الورد . و من أراد أن یأمن النورة و یأمن إحراقها فلیقلّل من تقلیبها و لیبادر إذا عملت فی غسلها و أن یمسح البدن بشیء من دهن ورد فإن أحرقت و العیاذ بالله أخذ عدس مقشر فیسحق بخلّ و ماء ورد و یطلی علی الموضع الّذی أحرقته النورة فإنّه یبرأ بإذن الله و الّذی یمنع من تأثیر النورة للبدن هو أن یدلّک عقیب النورة بخلّ عنب و دهن ورد دلکاً جیّداً .

آداب حمام و . . . هر گاه خواستی حمّام بروی و در سر خود ناراحتی پیدا نکنی ، هنگام ورود به حمّام ابتدا پنج جرعه آب گرم بنوش ، در این صورت به خواست خدای تعالی ، از سردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود . بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز . بدان ای امیرالمؤمنین که حمّام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد ،

یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حمّام نیز دارای چهار خانه می باشد : خانه اول : سرد و خشک است ، خانه دوم : سرد و مرطوب ، خانه سوم : گرم و مرطوب ، و خانه چهارم : گرم و خشک . فایده حمّام این است که بدن را معتدل می کند ، چرک بدن را از بین می برد ، عصبها و رگها را نرم می سازد ، اعضای بزرگ بدن را تقویت می کند ، و فضولات و عفونتها را می زداید . اگر می خواهی بدنت جوش و دانه و غیره نزند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن . و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی . کسی که می خواهد برای نوره کشیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل ، یعنی یک روز تمام ، از مقاربت خودداری ورزد ، کمی صبر (زرد) یا قاقیا۱ و یا حفض۲ در نوره بریزد و یا مقدار کمی از مجموعه آنها را با نوره مخلوط کند ، اینها را وقتی به نوره اضافه کنند که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانده شده است ، به عمل آورده باشند . مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و . . .) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلها را بگیرد . مقدار زرنیخ نوره باید به اندازه یک سوم مقدار نوره باشد ، و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی مانند برگ درخت هلو ، تفاله گل کاجیره ، حنا و (سعد و گل سرخ) به بدن مالید . هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن را زیاد هم نزند ، کمی بعد از استعمال نوره آن را بشوید ، و اندکی روغن گل سرخ به بدنش بمالد ، و چنانچه خدای نخواسته نوره بدنش را سوزاند مقداری عدس پوست کنده را بکوبد و (با سرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالد ، به خواست خداوند بهبود می یابد . برای از بین بردن اثر نوره بر بدن ، بلافاصله پس از نوره کشیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملا مالش دهد .

منبع حدیث

۱- عصاره برگ و میوه درخت اقاقیا . ۲- صمغ صنوبر, تربانتین .

ازدیاد عقل

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی عقله فلایخرج کلّ یوم حتّی یلوک علی الریق ثلاث هلیلجات سود مع سکّر طبرزد .

ازدیاد عقل هر کس می خواهد که عقلش زیاد شود هر روز ناشتا سه دانه هلیله سیاه با شکر طبرزد (نبات) بجود .

اعضاء و جوارح بدن

متن حدیث

اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ الله عزّوجلّ لم یبتل البدن بداء حتّی جعل له دواء یعالج به و لکلّ صنف من الداء صنف من الدواء و تدبیر و نعت و ذلک أن هذه الأجسام أسّست علی مثال الملک فملک الجسد هو ما فی القلب ، و العمّال العروق فی الأوصال و الدماغ ، و بیت الملک قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان یداه و رجلاه و عیناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابه و صدره ، فالیدان عونان یقربان و یبعدان و یعملان علی ما یوحی إلیها الملک ، و الرجلان ینقلان الملک حیث یشاء ، و العینان یدلّانه علی ما یغیب عنه لأنّ الملک وراء حجاب لایوصل إلیه إلّا بإذن و هما سراجاه أیضاً ، و حصن الجسد و حرزه

الأذنان لايدخلان على الملك إلّا ما يوافقه لأنّهما لايقدران أن يدخلا شيئاً حتّى يوحى الملك إليهما أطرق الملك منصتاً لهما حتّى يعى منهما ثمّ يجيب بما يريد نادا منه ريح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتين و ليس للشفتين قوّة إلّا بإنشاء اللسان و ليس يستغنى بعضها عن بعض و الكلام لايحسن إلّا بترجيعه فى الأنف لأنّ الأنف يزيّن الكلام كما يزيّن النافخ المزمار ، و كذلك المنخران هما ثقبا الأنف و الأنف يدخل على الملك ممّا يحبّ من الروائح الطيّبة فإذا جاء ريح يسوء أوحى الملك إلى اليدين فحجبت بين الملك و بين تلك الروائح ، و للملك مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشدّ من عذاب الملوك الظاهرة القادرة فى الدنيا ، و ثوابه أفضل من ثوابها فأمّا عذابه فالحزن و أمّا ثوابه فالفرح ، و أصل الحزن فى الطحال و أصل الفرح فى الثرب و الكليتين و فيهما عرقان موصلان فى الوجه ، فمن هناك يظهر الفرح و الحزن فترى تباشيرهما فى الوجه ، و هذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملك و من الملك إلى العمّال ، و تصديق ذلك إذا تناول الدواء أدّته العروق إلى موضع الداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الجسد بمنزلة الأرض الطيبة الخراب إن تعوهدت بالعمارة و السقى من حيث لاتزداد من الماء فتغرق و لاتنقص منه فتعطش دامت عمارتها و كثر ريعها و زكا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فيها العشب و الجسد بهذه المنزلة و التدبير فى الأغذية و الأشربة يصلح و يصحّ و تزكو العافية فيه .

اعضاء و جوارح بدن بدان ای اميرالمؤمنين كه خداوند عزّوجلّ براى معالجه هر دردى كه در بدن مى نهد دارويى قرار داده ، و براى هر نوع بيمارى نوعى دوا مقرّر داشته است ، چون اين بدنها شبيه يک كشور است كه پادشاه آن قلب است ، و عمّال و كارگزارانش رگها و بندهايند (و مغز ، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او كلّ پيكر است ، و معاونان و دستيارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهايند ، و خزانه هايش معده و شكم اوست ، و سراپرده اش سينه او . دستها دو معاونند كه وسيله دور و نزديک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهاى پادشاه عمل مى كنند (پاها پادشاه را جا به جا مى كنند) به هر كجا كه بخواهد ، چشمها آنچه را كه از نگاه او پنهانند به وى نشان مى دهند ، چرا كه پادشاه در سراپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمى رسند ، همين چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نيز هستند . دژ و قلعه بدن گوشهايند ، و تنها به چيزهايى اجازه ورود بر پادشاه را مى دهند كه او موافقت كند ، زيرا اين دو عضو قادر نيستند چيزى را وارد كنند مگر آنگاه كه پادشاه به آنها اشاره كند و اذن دهد ، پادشاه به آن دو گوش مى دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها مى دهد . زبان با ابزارهاى چندى سخن پادشاه را ترجمه مى كند از جمله با ريح الفؤاد و بخار معده و كمک لبها ، و لبها را قدرتى نباشد مگر با حركت زبان و اين دو از يكديگر بى نياز نيستند ، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بينى نيكو صورت نگيرد ، زيرا همان گونه كه نى زن با دميدن در نى صدايى نيكو در مى آورد ، بينى نيز سخن را نيكو مى سازد ، (منخرها يا سوراخهاى بينى نيز اين گونه اند ، بينى به پادشاه مى رساند) بوهاى خوش را كه او دوست مى دارد ، و اگر بوى ناخوشى باشد پادشاه به دو دست فرمان مى دهد دستها (با كنار زدن شيئ بد بو يا گرفتن سوراخهاى بينى) مانع رسيدن آن بو به پادشاه شوند . مع هذا ، اين پادشاه پاداش و كيفر هم مى دهد ، كيفرش سخت تر از كيفرى است كه پادشاهان قدرتمند دنيوى مى دهند ، و پاداش او نيز از پاداش اين پادشاهان برتر است . كيفر آن غم و اندوه است ، و پاداشش شادى و سرور ، ريشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ريشه شادى در ثَرب۱ و كليه ها . در اين اعضا (طحال و ثرب و كليه ها) دو رگ است كه به صورت وصل هستند ، از همين روست كه آثار غم و شادى در چهره نمايان مى شود . اين رگها تماما ، راههاى ارتباطى كارگزاران با پادشاه و پادشاه با كارگزاران مى باشند ، دليلش هم اين است كه وقتى دارو مى خورى رگها آن را به محل درد مى رسانند . بدان اى امير كه بدن مانند زمين حاصل خيز اما بايرى است كه اگر به آن رسيدگى كنى و طورى آبياريش كنى كه نه غرق آب شود و نه قسمتى از آن آب نخورد و تشنه بماند ، هميشه آباد مى ماند و شاداب و خرم مى شود و محصول زيادى مى دهد ،

ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید ، بدن نیز این گونه است ، دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد .

منبع حدیث

۱- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است ، چادر پیه .

انواع آبها و خواص آنها

متن حدیث

و خیر المیاه شرباً للمقیم و المسافر ما کان ینبوعها من المشرق نبعاً أبیضاً ، و أفضل المیاه الّتی تجری من بین مشرق الشمس الصیفی و مغرب الشمس الصیفی ، و أفضلها و أصحّها إذا کانت بهذا الوصف الّذی ینبع منه و کانت تجری فی جبال الطین لأنّها تکون حارّة فی الشتاء باردة فی الصیف ، ملینة للبطن ، نافعة لأصحاب الحرارات ، و أمّا المیاه المالحة الثقیلة فإنّها تیبس البطن و میاه الثلوج و الجلید ردیئة للأجسام کثیرة الإضرار بها . و أمّا میاه الجبّ فإنّها خفیفة ، عذبة ، صافیة ، نافعة جدّاً للأجسام ، إذا لم یطل خزنها و حبسها فی الأرض ، و أمّا میاه البطائح و السباخ فحارّة غلیظة فی الصیف لرکودها و دوام طلوع الشمس علیها ، و قدتولد لمن داوم علی شربها المرة الصفراء و تعظم أطحلتهم و قدوصفت لک .

انواع آبها و خواصّ آنها بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سفید (زلال) باشد . بهترین آبها آبی است که از بین مشرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد . بهترین و سالمترین آبها آبی است که با این وصف و از زیر کوههای خاکی جریان داشته باشد ، زیرا این گونه آبها و در زمستان گرم و در تابستان سرد است و ملیّن معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد ، آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود ، و آب برف و یخ برای بدن بسیار زیان آور است . آب چاه سبک و گوارا و زلال است ، و چنانچه برای مدت زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد ، برای بدن بسیار مفید است . آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است ، و آفتاب زیاد خورده است ، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود .

برخی دستورات غذایی

متن حدیث

و ینبغی أن تحذر أمیرالمؤمنین أن تجمع فی جوفک البیض و السمک فی حال واحدة ، فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج و ریاح البواسیر و وجع الأضراس ، و التین و النبیذ الّذی یشربه أهله إذا اجتمعا ولدا النقرس و البرص ، و إدامة أکل البصل یولد الکلف فی الوجه ، و أکل الملوحة و اللحمان المملوحة و أکل السمک المملوح بعد الحجامة و الفصد للعروق یولدا البهق و الجرب ، و إدمان أکل کلی الغنم و أجوافها یعکس المثانة ، و دخول الحمّام علی البطنة یولد القولنج .

برخی دستورات غذایی امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمکسود و همچنین خوردن

ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهَک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلیهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد .

منبع حدیث

۱- دانه‌هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

بهداشت دهان و دندان

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ خیر ما استکت به الأشیاء المقبضهٔ الّتی تکون لها ماء فإنّه یجلو الأسنان و یطیب النکههٔ و یشدّ اللثهٔ و یسمنها و هو نافع من الحفر إذا کان ذلک باعتدال ، و الإکثار منه یرقّ الأسنان و یزعزعها و یضعّف أصولها ، فمن أراد حفظ أسنانه فلیأخذ قرن أیل محرق و کزمازج و سعد و ورد و سنبل الطیب أجزاء بالسویهٔ و ملح أندرانی ربع جزء ، فخذ کلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستک به فإنّه ممسک للأسنان ، و من أراد أن یبیّض أسنانه فلیأخذ جزء ملح أندرانی و جزء من زبد البحر بالسویّهٔ یسحقان جمیعاً و یستنّ بهما .

بهداشت دهان و دندان بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است ، زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد ، دهان را خوشبو می سازد ، لثه ها را محکم و چاق می کند ، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید ، البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد ، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند . پس کسی که می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد ، شاخ سوخته گوزن ، و گزمازک۱ ، و سعد ، و گل سرخ ، و سنبل الطیب ، از هر کدام به اندازه مساوی ، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند ، زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد . و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند .

منبع حدیث

۱- میوه درخت گز شاهی .

تقویت حافظه

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی حفظه فلیأکل سبع مثاقیل زبیباً بالغداهٔ علی الریق . و من أراد أن یقلّ نسیانه و یکون حافظاً فلیأکل فی کلّ یوم ثلاث قطع زنجبیل مربّی بالعسل ، و یصطنع بالخردل مع طعامه فی کلّ یوم .

تقویت حافظه هر کس می خواهد که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند . هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجفیل پرورده در عسل میل کند ، و نیز هر روز با غذای خود خردل بخورد .

تنظیم بلغم

متن حديث

و من أراد أن يـذهب بالبلغم فليأكل كلّ يوم جوارشـناً حريفاً و يكثر دخول الحمّام و إتيان النساء و القعود فى الشـمس و يتجنّب كلّ بارد فإنّه يذيب البلغم و يحرقه .

تنظيم بلغم هر كس مى خواهد كه بلغمش از بين برود هر روز جوارش۱ تند تناول كند ، زياد حمام برود ، زياد نزديكى كند ، و زياد در آفتاب بنشيند ، و از خوردن غذاهاى سرد پرهيز كند كه اين كارها بلغم را از بين مى برد و مى سوزاند .

منبع حديث

۱- جـوارش معرّب گـوارش, و نـوعى حلـواست . تركـيبى است كه به جهت هضم غـذا مى‌خورنـد . معجونى مفرّح و مقوّى و محلل رياح و مصلح اغذيه . فرهنگ معين

تنظيم سوداء

متن حديث

و من أراد أن لاتحرقه السوداء فعليه بالقىّ و فصد العروق و الاطلاء بالنورة .

تنظيم سوداء هر كس مى خواهد كه سودا او را نسوزاند قى كند و رگ بزند و نوره بكشد .

تهيه نوعى شربت براى . . .

متن حديث

يؤخـذ من الزبيب المنقى عشـرة أرطال فيغسل و ينقع فى ماء صافى غمره و زيادة عليه أربعة أصابع و يترك فى إنائه ذلك ثلاثة أيّام فى الشـتاء و فى الصـيف يوماً و ليلـة ثمّ يجعل فى قـدر نظيفة ، و ليكن الماء ماء السـماء إن قدر عليه و إلّا فمن الماء العذب الصافى الّذى يكون ينبوعه من ناحية المشـرق ماء أبيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سـرعة من السـخونة و البرودة و تلك الدلالـة على خفّـة الماء و يطبـخ حتّى ينتفـخ الزبيب ثمّ يعصـر و يصـفى ماؤه و يبرد ثمّ يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينة غلياناً رقيقاً حتّى يمضـى ثلثاه و يبقى ثلثه ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقـداره من القدر و يغلى حتّى يذهب قدر العسل و يعود إلى حدّه ، و يؤخذ صـفيقة فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم و من القرنفـل وزن درهم و من الدارصـينى وزن نصـف درهم و من الزعفران وزن درهم و من السـنبل وزن نصـف درهم و من العود الّتى وزن نصف درهم و من المصـطكى وزن نصف درهم بعد أن يسـحق كلّ صـنف من هذه الأصناف وحده و ينحلّ و يجعل فى الخرقة و يشدّ بخيط شدّاً جيّداً و يكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقة المصـرورة فى عود معارض به على القدر و يكون ألقى هذه الصرة فى القدر فى الوقت الّذى يلقى فيه العسل ثمّ تمرس الخرقة ساعة فساعة لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يـذهب زيادة العسل و ليكن النار لينـة ثمّ يصـفى و يبرد و يترك فى إنائه ثلاثـة أشـهر مختوماً عليه لايفتـح فإذا بلغت المدّة فاشـربه و الشـربة منه قدر أوقية بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أميرالمؤمنين كما وصفت لك من قدر الطعام فاشرب من هـذا الشـراب ثلاثـة أقـداح بعـد طعامك ، فإذا فعلت فقـدأمنت بإذن الله يومك من وجع النقرس و الإبردة و الرياح المؤذية فإن اشتهيت الماء بعد ذلك فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنّه أصحّ لبدنك و أكثر لجماعك و أشدّ لضبطك و حفظك .

تهيه نوعى شـربت براى پيشگيرى از برخى بيماريها ده رطل۱ مويز دانه گرفته را ابتـدا مى شويند و سـپس آن را در يك ظرف

آب صاف و زلال می ریزند ، مقدار آب باید به اندازه ای باشد که چهار انگشت بالاتر از سطح مویزها را بپوشاند ، مویزها را به همین حالت در زمستان سه روز و در تابستان یک شبانه روز باقی می گذراند ، آن گاه در یک دیگ تمیز می ریزند ، آبی که مویزها را در آن خیسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شیرین زلالی که سرچشمه اش در سمت شرق است و آبی سفید و درخشان و سبک دارد استفاده شود ، این نوع آب گرما و سرما را خیلی سریع به خود می گیرد و همین علامت سبک بودن آب است . باری ، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملا پف کنند ، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، دو باره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند ، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنرمی بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند ، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفّا با آن مخطوط می کنند ، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود ، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیرشود و محلول به اندازه قبل برگردد . در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم۲ زنجفیل ، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین ، یک درهم زعفران ، نیم درهم سنبل۳ ، نیم درهم عود هندی و نیم درهم مصطکی قرار می دهند ، اما قبلا هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند . بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند ، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود ، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود . این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد که عسل را در آن می ریزند . آنگاه هر چند وقت یک بارکیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود ، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد . در تمام این مدت ، باید آتش ملایم باشد ، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند ، پس از سه ماه می توان از آن نوشید . هر اوقیه۴ از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی . حال امیرالمؤمنین ، پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلا توضیح دادم ، سه پیاله از این شربت بنوش ، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نقرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند ، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلا می نوشیده ای بنوش ، زیرا این عمل (جسمت را سالمتر ، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد) .

منبع حدیث

۱- هر رطل تقریبا ۳۱۴ گرم است . ۲- تقریبا ۵ /۲ گرم . ۳- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب ، و سنبل رومی یا ناردین . ۴- هر أوقیه تقریبا ۳۲۳ گرم است .

توجه به سلامت بدن

متن حدیث

و لاتقول طال ما فعلت کذا و أکلت کذا فلم یؤذنی و شربت کذا و لم یضرّنی و فعلت کذا و لم أر مکروهاً ، و إنّما هذا القلیل من الناس یا أمیرالمؤمنین کالبهیمهٔ لایعرف ما یضرّه و لا ما ینفعه .

توجه به سلامت بدن هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزندی ندیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی ندیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین چونان

حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضرّ است و چه چیز سودمند .

جلوگیری از ترک ناخن

متن حدیث

و من أراد أن لاتشقّق أظفاره و لاتفسد فلایقلم أظفاره إلّا یوم الخمیس .

جلوگیری از ترک ناخن هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشنبه ناخن بگیرد .

جلوگیری از درد ناف

متن حدیث

و من أراد أن لایشتکی سرته فلیدهنها إذا دهن رأسه .

جلوگیری از درد ناف هر کس می خواهد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سر خود نافش را هم چرب کند .

جلوگیری از سنگ مثانه و . . .

متن حدیث

و من أراد أن یأمن الحصاۀ و عسر البول فلایحبس المنی عند نزول الشهوۀ و لایطیل المکث علی النساء .

جلوگیری از سنگ مثانه و عسر البول هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال ، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد .

جلوگیری از ناراحتی معده

متن حدیث

و من أراد أن لاـتؤذیه معدته فلایشرب علی طعامه ماء حتّی یفرغ منه و من فعل ذلک رطب بدنه و ضعف معدته و لم تأخذ العروق قوّۀ الطعام لأنّه یصیر فی المعدۀ فجأ إذا صبّ الماء علی الطعام أوّلاً فأوّلاً .

جلوگیری از ناراحتی معده هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعد از تمام شدن غذایش آب نخورد ، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضعیف می گردد ، و رگها نیرو (انرژی) غذا را جذب نمی کند ، زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود .

خواب و کیفیت خوابیدن

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ النوم سلطانه فی الدماغ و هو قوام الجسد و قوّته و إذا أردت النوم فلیکن اضطجاعک أوّلاً علی شقّک الأیمن ثمّ انقلب علی شقّک الأیسر و کذلک فقم من مضطجعک علی شقّک الأیمن کما بدأت به عند نومک ، و عوّد نفسک من القعود باللیل مثل ثلث ما تنام فإذا بقی من اللیل ساعتین فادخل الخلاء لحاجۀ الإنسان و البثّ فیه بقدر ما تقضی حاجتک و

لاتطیل فإنّ ذلک یورث الداء الدفین .
خواب و کیفیت خوابیـدن بـدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سـلطنت می کنـد و بدن را اسـتواری و نیرو می بخشد ، پس هرگـاه خواستی بخوابی ابتـدا بر پهلوی راست دراز بکش ، آن گـاه به پهلوی چپ برگرد . هنگـام بیـدار شـدن و برخاسـتن از بسترت نیز به همین ترتیب که خوابیـده ای ابتـدا از طرف راست خود برخیز . خود را عادت بده که ، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی ، در (سـر) شب بیدار نشـینی ، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود .

خوردن و آشامیدن در سفر

متن حدیث
و اعلم یـا أمیرالمؤمنین أنّ المسـافر ینبغی له أن یحترز فی الحرّ أن یسـافر و هو ممتلیٔ من الطعـام أو خالی الجوف ، و لیکن علی حدّ الاعتدال ، و لیتناول من الأغذیهٔ إذا أراد الحرکهٔ الأغذیهٔ الباردهٔ مثل القریص و الهلام و الخلّ و الزیت و ماء الحصـرم و نحو ذلک من البوادر . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ السـیر الشدید فی الحرّ ضارّ للأجسام الملهوسهٔ إذا کانت خالیهٔ من الطعام و هو نافع للأبدان الخصـبهٔ ، فأمّا إصـلاح المیاه للمسافر و دفع الأذی عنها هو أن لایشرب المسافر من کلّ منزل یرده إلّا بعد أن یمزجه بماء المنزل الأوّل الّذی قبله أو بشـراب واحـد غیر مختلف فیشوبه بالمیاه علی اختلافها ، و الواجب أن یتزوّد المسافر من تربـهٔ بلـده و طینه فکلّمـا دخـل منزلاً ـ طرح فی إنـائه الّذی یکون فیه المـاء شـیئاً من الطین و یمـات فیه فإنّه یرده إلی مائه المعتاد به بمخالطته الطین .
خوردن و آشامیـدن در سـفر بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است باید از مسافرت کردن در هوای گرم بپرهیزد ، و هرگاه قصـد حرکت دارد غـذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سـرد مانند قریص۱ و هلام۲ و سـرکه و زیتون و آبغوره و دیگر چیزهایی که طبیعت سـر دارنـد ، تناول کنـد . بدان ای امیرالمؤمنین که تند رفتن در هوای گرم با معده خالی از غـذا ، برای بدنهای لاغر زیانبار است و برای بدنهای چاق سودمند . درباره آب مناسب برای مسافر هم باید گفت : مسافر به هر منزلی که می رسـد ابتدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سـپس بنوشد ، یا این که از یک آبِ یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسـد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگا ه بنوشـد . لازم است که مسافر از خاک و گِل زادگـاهش مقـداری بـا خود بردارد و به هر منزلی که رسـید کمی از آن گِل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حل کنـد ، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصیت آبی را که به آن عادت داشته است به خود بگیرد .
منبع حدیث
۱– غذایی است که از گوشـتهای لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می‌شود . ۲– غذایی است که از گوشت و پوست گوساله درست کنند ، یا شوربای سکباج سرد و بی چربی .

در خوردن و آشامیدن

متن حدیث
و انظر یـا أمیرالمؤمنین مـا یوافقـک و ما یوافق معـدتک و یقوّی علیه بـدنک و یسـتمرئه من الطعام و الشـراب فقـدّره لنفسک و

اجعله غذاك . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ كلّ واحدة من هذه الطبائع تحبّ ما يشاكلها فاتّخذ ما يشاكل جسدك ، و من أخذ الطعام زيادة الإبان لم يفده و من أخذ بقدر لازيادة عليه و لانقص غذاه و نفعه ، و كذلك الماء فسبيلك أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه فى إبانه و ارفع يدك من الطعام ، و بك إليه بعض القرم فإنّه أصحّ لبدنك و أذكى لعقلك و أخفّ على نفسك إن شاء الله ثمّ كل . يا أميرالمؤمنين البارد فى الصيف و الحارّ فى الشتاء و المعتدل فى الفصلين على قدر قوّتك و شهوتك ، و ابدأ فى أوّل طعامك بأخفّ الأغذية الّذى تغذى بها بدنك بقدر عادتك و بحسب وطنك و نشاطك و زمانك ، و الّذى يجب أن يكون أكلك فى كلّ يوم عند ما يمضى من النهار ثمان ساعات أكلة واحدة أو ثلاث أكلات فى يومين تتغذّى باكراً فى أوّل يوم ثمّ تتعشى فإذا كان فى اليوم الثانى عند مضىّ ثمان ساعات من النهار أكلت أكلة واحدة و لم تحتج إلى العشاء ، و ليكن ذلك بقدر لايزيد و لاينقص و تكفّ عن الطعام و أنت مشتهى له ، و ليكن شرابك على أثر طعامك من هذا الشراب الصافى المعتق ممّا يحلّ شربه .

در خوردن و آشامیدن یا امیرالمؤمنین ! دقت کن ببین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد ، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده . بدان ای امیرالمؤمنین که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد ، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است . هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرساند ، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند . همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی ، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر ، اندیشه ای روشنتر ، و روحیه ای سبکتر داشته باشی . از اینها گذشته ، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند ، و در زمستان غذای گرم ، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری ، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر می بری ، با خوردن سبکترین غذاهایی که می خوری آغاز کن . باید در هر روز ، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه می خوری و سپس شام ، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا می خوری ، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری . این هم باید به اندازه باشد ، نه بیشتر و نه کمتر ، و در حالی که هنوز اشتها داری باید دست از غذا خوردن بکشی ، بعد از غذایت از شربت مصفّای کهنه ای که نوشیدنش حلّال است (و بعدا طرز تهیه آن را می گویم) می نوشی .

در مورد بدن سالم

متن حدیث

و من أراد أن یکون صالحاً خفیف اللحم فلیقلّل عشاءه باللیل .

در مورد بدن سالم هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشته باشد شب غذا کم بخورد .

در مورد حجامت

متن حدیث

و من أراد أن لایشتکی کبده عند الحجامة فلیأکل فی عقیبها هندباء بخل .

در مورد حجامت هر کس می خواهد که در موقع حجامت کردن درد کبد نگیرد بعد از حجامت کاسنی با سرکه تناول کند .

در مورد خواب بعد از غذا

متن حدیث

و من أراد أن یمریه الطعام فلیتّکئ علی یمینه ثمّ ینقلب بعد ذلک علی یساره حین ینام .

در مورد خواب بعد از غذا هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلوی راست خود تکیه کند و سپس به پهلوی چپ برگردد .

در مورد مصرف شیرینی

متن حدیث

و من أراد أن لایسقط أدناه و لالهاته فلا یأکل حلواً إلّا تغرغر بخلّ . و من أراد أن لایفسد أسنانه فلایأکل حلواً إلّا أکل بعده کسرة خبز .

در مورد مصرف شیرینی هر کس می خواهد که کام و ملازه اش پایین نیفتد بعد از خوردن شیرینی با سرکه غرغره کند . هر کس می خواهد که دندانهایش نپوسد قبل از خوردن شیرینی لقمه ای نان تناول کند .

در مورد نزدیکی کردن

متن حدیث

و لاتقرب النساء فی أوّل اللیل لاشتاء و لاصیفاً و ذلک أنّ المعدة و العروق تکون ممتلئة و هو غیر محمود یتخوّف منه القولنج و الفالج و اللقوة و النقرس و الحصاة و التقطیر و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أرید ذلک فلیکن فی آخر اللیل فإنّه أصحّ للبدن و أرجی للولد و أذکی للعقل فی الولد الّذی یقضی بینهما و لاتجامع امرأة حتّی تلاعبها و تغمز ثدییها فإنّک إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤک فکان منها الحمل و اشتهت منک مثل الّذی تشتهیه منها و ظهر ذلک فی عینیها و لاتجامعها إلّا و هی طاهرة فإذا فعلت ذلک کان أروح لبدنک و أصحّ لک بإذن الله .

در مورد نزدیکی کردن در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنید (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) . با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) .

درباره مصرف ماهی

متن حدیث

و من خشی الشقیقة و الشوصة فلاینم حین یأکل السمک الطری صیفاً کان أم شتاء .

درباره مصرف ماهی هر کس از ابتلا به درد شقیقه۱ و شوصه۲ می ترسد بعد از خوردن ماهی تازه, چه در تابستان یا زمستان, از خوابیدن خودداری کند .

منبع حدیث

۱- دردی که نیمی از سر و صورت را می‌گیرد ، میگرن . ۲- درد شکم ، ذات الجنب یا سینه پهلو .

دفع باد (سرد)

متن حدیث

و من أراد أن یذهب بالریح الباردة فعلیه بالحقنة و الادهان اللینة علی الجسد و علیه بالتکمید بالماء الحارّ فی الأبزن و یتجنّب کلّ بارد یابس و یلزم کلّ حارّ لیّن .

دفع باد (سرد) هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه و اماله) کند ، و بدنش را با روغن چرب نماید ، و در آبزن۱ آب گرم بنشیند (و از خوردن هر چیز سرد و خشک بپرهیزد و از چیزهای گرم و نرم استفاده کند) .

منبع حدیث

۱- آبزن : حوضچه‌ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم : ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . نیز در پزشکی قدیم : دوایی که در آبزن کنند . فرهنگ معین

دفع بادهای داخلی

متن حدیث

و من أراد أن لایصیبه ریح فلیأکل الثوم فی کلّ سبعة أیّام .

دفع بادهای داخلی هر کس می خواهد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصرف کند .

دفع بلغم

متن حدیث

و من أراد أن یذهب عنه البلغم فلیتناول کلّ یوم من الإطریفل الأصغر مثقالاً واحداً .

دفع بلغم هر کس می خواهد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطریفل۱ کوچک تناول کند .

منبع حدیث

۱- معجونی ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین

زمان و کیفیت حجامت

متن حديث

فإذا أردت الحجامة فلاتحتجم إلّا لاثنتى عشر تخلو من الهلال إلى خمسة عشر منه فإنّه أصحّ لبدنك ، فإذا نقص الشهر فلاتحتجم إلّا أن تكون مضطرّاً إلى إخراج الدم و ذلك أنّ الدم ينقص فى نقصان الهلال و يزيد فى زيادته و لتكن الحجامة بقدر ما مضى من السنين ابن عشرين سنة يحتجم فى كلّ عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنة فى كلّ ثلاثين يوماً و ابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلك . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الحجامة إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثة فى اللحم و مصداق ذلك أنّها لاتضعف القوّة كما يوجد من الضعف عند الفصاد . و حجامة النقرة تنفع لثقل الرأس ، و حجامة الأخدعين يخفّف عن الرأس و الوجه و العين و هى نافعة لوجع الأضراس ، و ربما ناب الفصد عن سائر ذلك ، و قديحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم و فساد اللثة و غير ذلك من أوجاع الفم ، و كذلك الّتى توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الّذى يكون مع الامتلاء و الحرارة و الّتى توضع على الساقين قدينقص من الامتلاء فى الكلى و المثانة و الأرحام و يدر الطمث غير أنّها منهكة للجسد ، و قدتعرض منها العشوة الشديدة إلّا أنّها نافعة لذوى البثور و الدماميل . و الّذى يخفّف من ألم الحجامة تخفيف المص عند أوّل ما يضع المحاجم ثمّ يدرج المص قليلاً قليلاً و الثوانى أزيد فى المص من الأوائل و كذلك الثوالث فصاعداً و يتوقّف عن الشرط حتّى يحمر الموضع جيّداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطة على جلود لينة و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلك يمسح الموضع الّذى يفصد بدهن فإنّه يقلل الألم و كذلك يلين المشراط و المبضع بالدهن ، و يمسح عقيب الحجامة و عند الفراغ منها الموضع بالدهن ، و لينقط على العروق إذا فصدت شيئا من الدهن كيلا تلتحم فيضرّ ذلك المقصود ، و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليلة اللحم لأنّ فى قلّة اللحم من فوق العروق قلّة الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع و القيفال لأجل كثرة اللحم عليها ، فأمّا الباسليق و الأكحل فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم ، و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ليظهر الدم و خاصة فى الشتاء فإنّه يلين الجلد و يقلّل الألم و يسهّل الفصد . و يجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلك باثنتى عشرة ساعة و يحتجم فى يوم صاح صاف لاغيم فيه و لاريح شديدة ، و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغيّره و لاتدخل يومك ذاك الحمّام فإنّه يورث الداء و اصبب على رأسك و جسدك الماء الحارّ و لاتغفل ذلك من ساعتك ، و إيّاك و الحمّام إذا احتجمت فإنّ الحمى الدائمة تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحجامة فخذ خرقة مرعزى فألقها على محاجمك أو ثوباً ليناً من قزّ أو غيره ، و خذ قدر الحمصة من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجبين المغلى ، فإنّك إذا فعلت ذلك فقدأمنت من اللقوة و البهق و البرص و الجذام بإذن الله تعالى . و مصّ من الرمان الإمليسى فإنّه يقوّى النفس و يحى؟ الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلثى ساعة فإنّه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيج إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلك الشراب الّذى وصفته لك . و ادهن موضع الحجامة بدهن الخيرى و ماء ورد و شىء من مسك و صبّ منه على هامتك ساعة تفرغ من حجامتك ، و أمّا فى الصيف فإذا احتجمت فكل السكباج و الهلام و المصوص و الخامير و صبّ على هامتك دهن البنفسج و ماء ورد و شيئاً من كافور ، و اشرب من ذلك الشراب الّذى وصفته لك بعد طعامك و إيّاك و كثرة الحركة و الغضب و مجامعة النساء يومك ذاك .

زمان حجامت و كيفيت آن هر گاه خواستى حجامت كنى در روزهاى دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت كن ، زيرا حجامت در اين روزها به بدن صحّت بيشترى مى بخشد ، از اين روزها كه گذشت و ماه رو به كاستى نهاد حجامت مكن مگر آن كه ناچار به خون گرفتن باشى ، علتش اين است كه با كوچكتر شدن هلال ماه از هيجان خون نيز كاسته مى شود ، و با بزرگتر شدن آن هيجان خون هم افزايش مى يابد . حجامت بايد به اندازه سنّى كه از آدمى گذشته است صورت گيرد ، كسى كه

بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد ، گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان۱سر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلای معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالبا توأم با آبریزش چشم می شود ، ولی برای افرادی که مبتلا به بثورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم بر شدت و مدت مکیدن بیفزایند . پیش از آن که نیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کند که موضع حجامت خوب سرخ شود . نیشتر باید کاملا تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از نیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین نیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود ، دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصا در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد . خون باید به اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون ، خون گیری را قطع کند) . در روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی به خواست خداوند متعال از بیماری لقوه و بَهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت بریز ، اما اگر در تابستان حجامت نمودی سکباج و هلام و مصوص۲ و یحامیر۳ بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن .

منبع حدیث

۱- اخدعان : تثنیه "اخدع" است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه‌ای از ورید است . فرهنگ لاروس ۲- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از آب میوه‌های ترش می‌جوشانند . ۳- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می‌پزند .

طبایع مختلف بدن

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ قوی النفس تابعهٔ لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعهٔ لتصرّف الهواء فإذا برد مرّهٔ و سخن أخری تغیّرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوی الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنی الأجسام علی أربع طبائع علی الدم و البلغم و الصفراء و السوداء فاثنان حارّان و اثنان باردان و خولف بینهما ، فجعل حارّ یابس و حارّ لین ، و بارد یابس ، و بارد لین ، ثمّ فرق ذلک علی أربعهٔ أجزاء من الجسد علی الرأس و الصدر و الشراسیف و أسفل البطن . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ الرأس و الأذنین و العینین و المنخرین و الأنف و الفم من الدم و أنّ الصدر من البلغم و الریح و أنّ الشراسیف من المرهٔ الصفراء و أنّ أسفل البطن من المرهٔ السوداء .

طبایع مختلف بدن بدان ای امیرالمؤمنین که قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست ، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست ، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره ها تغییر می کند پس هر گاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می یابد ، زیرا خداوند عزّوجلّ ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است : خون و بلغم و صفراء و سوداء ، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد ، و میان هر دو تای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است : گرم و خشک ، گرم و مرطوب ، سرد و خشک ، و سرد و مرطوب ، هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است : سر ، سینه ، بالای شکم (پهلوها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم . بدان ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند ، در سینه جایگاه بلغم و باد ، و بالای شکم محل تلخی صفراء ، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء .

علاج دزدی

متن حدیث

و لو أصیب اللصّ أوّل ما یسرق فعوقب ، لم یعد ، لکانت عقوبته أسهل و لکن یرزق الإمهال و العافیهٔ فیعاود ثمّ یعاود حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع و یعظم التنکیل به و ما أودته عاقبهٔ طمعه .

علاج دزدی اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود ، اما به او مهلت داده می شود و کاری به کارش نمی گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می زند و آنگاه دستگیرش می کنند و دستش را می برند و این مجازات بزرگ را متحمّل می شود ، و این عاقبت طمع اوست .

کاهش صفراء

متن حدیث
و من أراد أن يطفئ المرة الصفراء فليأكل كلّ بارد لين و يروح بدنه و يقلّل الانتصاب و يكثر النظر إلى من يحبّ .
کاهش صفراء هر کس می خواهد که صفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد ، بدنش را استراحت دهد ، از ایستادن زیاد بپرهیزد ، و به صورت شخصی که دوستش دارد زیاد بنگرد .

مراحل عمر و حالات آن

متن حدیث
و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ أحوال الإنسان الّتی بناه الله تعالى عليها و جعله متصرفاً بها أربعة أحوال : الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة و فيها شبابه و صباه و حسنه و بهاؤه و سلطان الدم فی جسمه . و الحالة الثانية : لعشرين سنة من خمس عشرة إلى خمس و ثلاثين سنة و فيها سلطان المرة الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما يكون و أيقظه و ألعبه فلا يزال كذلك حتّى يستوفی خمس و ثلاثين سنة . ثمّ يدخل فی الحالة الثالثة : و هی من خمس و ثلاثين سنة إلى أن يستوفی ستّين سنة فيكون فی سلطان المرة السوداء و يكون أحكم ما يكون و أقوله و أدراه و أكتمه للسرّ و أحسنه نظراً فی الأمور و فكراً فی عواقبها و مداراة لها و تصرفاً فيها . ثمّ يدخل فی الحالة الرابعة : و هی سلطان البلغم و هی الحالة الّتی لايتحوّل منها ما بقی و قددخل فی الهرم حينئذ و فاته الشباب و استنكر كلّ شیء كان يعرفه من نفسه حتّى صار ينام عند القوم و يسهر عند النوم و يذكر ما تقدّم و ينسى ما تحدث به و يكثر من حديث النفس و يذهب ماء الجسم و بهاؤه و يقلّ نبات أظفاره و شعره و لايزال جسمه فی إدبار و انعكاس ما عاش لأنّه فی سلطان البلغم و هو بارد جامد فلجموده و رطوبته فی طباعه يكون فناء جسمه .
مراحل عمر و حالات آن بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را بر پایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند ، چهار حالت است : حالت اول : پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است . حالت دوم : بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است ، در این سالها غلبه و چیرگی با صفراست ، این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است . این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود . سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است . در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و راز داری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد) . پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد ، و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و چیزهایی را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدّی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخوابد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود . رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد ، زیرا جسم او تحت استیلای بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود .

سلامت

متن حدیث

المُسلِمُ الّذی سَلِمَ المُسلِمون مِن لِسانه وَ یَده

شـنو پند فرزند موسـی بن جعفر امـام بحق ، مـاه بـرج امـامت کسـی هسـت مُسـلم که باشند مردم ز دست و زبانش به امن و سلامت

پیری

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ أنْ یَأکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئاً ، فَإنَّهُ أهْدَءُ لِنَوْمِهِ ، وَ أطْیَبُ لِلنَّکْهَهِٔ

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد ، حتماً هنگام شب ـ قبل از خوابیدن ـ مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند خواهد بود .

خوراک

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ ، لاَسْتَقامَتْ أبْدانُهُمْ .

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

گیاه کاسنی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ ألْفِ داء ، ما مِنْ داء فی جَوْفِ الاْنْسانِ إلاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ

فرمود : گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

توحید

بداء

متن حدیث

البـداء الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن الریّان بن الصّلْت قال : سـمعت الرضا علیه السـلام یقول : ما بعث الله نبیّاَ قطّ إلّا بتحریم الخمر ، و أن یُقرّ للّه بالبَداء .

بداء کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ریّان بن صلت نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : خدا هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر که شراب را حرام دانسته ، و به مسأله بداء اقرار نموده است۱ .

منبع حدیث

۱– أصول کافی ۱/ ۱۴۸ .

جبر و تفويض

متن حديث

الجبر و التفويض ١- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن الحسن بن محمّد عن علىّ بن محمّد القاسانى عن علىّ بن أسباط قال : سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن الاستطاعة ، فقال : يستطيع العبد بعد أربع خصال : أن يكون مخلّى السّرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من الله ، قال : قلت : جعلت فداك ، فسّرْ لى هذا ، قال : أن يكون العبد مخلّى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، يريد أن يزنى فلا يجد إمرأة ثمّ يجدها فإمّا أن يعصم نفسه فيمتنع كما امتنع يوسف عليه السلام ، أو يخلّى بينه و بين إرادته فيزنى فيسمّى زانياً ، و لم يطع الله بإكراه و لم يعصه بغلبة . ٢- الكلينى عن الحسين بن محمّد عن معلّى بن محمّد عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام ، قال : سألته فقلت : الله فوّض الأمر إلى العباد ؟ قال : الله أعزّ من ذلك ، قلت : فجَبَرهم على المعاصى ؟ قال : الله أعَدل و أحكم من ذلك ، قال : ثمّ قال : قال الله : يا بن آدم ، أنا أولى بحسناتك منك ، و أنت أولى بسيّئاتك منّى ، عملت المعاصى بقوّتى الّتى جعلتها فيك . ٣- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن أبيه عن اسماعيل بن مرّار عن يونس بن عبدالرحمان ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا عليه السلام : يا يونس ، لاتقل بقول القَدَريّة فإنّ القدرية لم يقولوا بقول أهل الجنّة و لابقول أهل النار و لابقول إبليس ، فإنّ أهل الجنّة قالوا : (الحمد للّه الّذى هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدى لولا أن هدانا الله) و قال أهل النار : (ربّنا غَلَبت علينا شِقْوَتُنا و كنّا قوماً ضالّين) و قال إبليس : (ربّ بما أغويَتنى) فقلت : والله ما أقول بقولهم و لكنّى أقول : لايكون إلّا بما شاء الله و أراد و قدّر و قضى ، فقال : يا يونس ليس هكذا لايكون إلّا ماشاء الله و أراد و قدّر و قضى ، يا يونس تعلم ما المشيئة ؟ قلت : لا ، قال : هى الذّكر الأوّل ، فتعلم ما الإرادة ؟ قلت : لا ، قال : هى العزيمة على ما يشاء ، فتعلم ما القدر ؟ قلت : لا ، قال : هى الهندسة و وضع الحدود من البقاء و الفناء ، قال : ثمّ قال : و القضاء هو الإبرام و إقامة العين ، قال : فاستأذنته أن اُقبّل رأسه و قلت : فتحتَ لى شيئاً كنت عنه فى غفلة . ٤- الصدوق عن أبيه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد عن أبيه عن سليمان بن جعفر الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : ذُكر عنده الجبر و التفويض ، فقال : ألا اُعطيكم فى هذا أصلًا لاتختلفون فيه و لاتخاصمون عليه أحداً إلّا كسرتموه ؟ قلنا : إن رأيت ذلك ، فقال : إنّ الله عزّوجلّ لم يُطَع باكراه و لم يُعْصَ بغلبة و لم يُهمل العباد فى ملكه ، هو المالك لما ملّكهم و القادر على ما أقدرهم عليه فإن ائتمر العباد بطاعته لم يكن الله عنها صاداً و لامنها مانعاً ، و إن ائتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم و بين ذلك فعل و إن لم يَحُل و فعلوه فليس هو الّذى أدخلهم فيه ، ثمّ قال عليه السلام : مَن يضبط حدود هذا الكلام فقدخَصَم مَن خالفه . ٥- الصدوق عنه قال : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشى رضى الله عنه قال : حدّثنا أبى عن أحمد بن علىّ الأنصارى عن بريد بن عمير بن معاوية الشامى قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا عليه السلام بمَرْو ، فقلت له : يابن رسول الله روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام قال : إنّه لاجبر و لاتفويض بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟ قال : مَن زعم أن الله يفعل أفعالنا ثمّ يعذّبنا عليها فقدقال : بالجبر ، و من زعم أن الله عزّوجلّ فوّض أمر الخلق و الرزق إلى حججه عليه السلام فقدقال : بالتفويض ، و القائل بالجبر كافر و القائل بالتفويض مشرك . فقلت له : يابن رسول الله فما أمر بين أمرين ؟ فقال : وجود السبيل إلى إتيان ما اُمروا به و ترك ما نهوا عنه ، فقلت له : فهل للّه عزّوجلّ مشيّة و إرادة فى ذلك ؟ فقال : فأمّا الطاعات فإرادة الله و مشيّته فيها الأمر بها و الرضا لها و المعاونة عليها و إرادته و مشيّته فى المعاصى ، النهى عنها و السخط لها و الخذلان عليها ، قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟ قال : نعم ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ إلّا و للّه فيه قضاء قلت : ما معنى هذا القضاء ؟ قال : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب و العقاب فى الدنيا و الآخرة .

جبر و تفویض ۱- کلینی از علی بـن ابراهیم ، از حسن بن محمـد ، از علی بن محمـدکاشانی ، از علی بن اسـباط نقـل کنـد که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره استطاعت پرسیدم ، فرمود : بنده با داشتن چهار خصلت ، مستطیع (توانا) شناخته شود : آزاد ، تنـدرست ، جـوارحی سـالم و انگیزه ای الهی داشـته باشـد ، گفتم : فـدایت شـوم ، این [حقیقت] را برایم روشن سـاز ، فرمود : اینکه بنـده آزاد ، تنـدرست و جوارحی سالم داشـته باشـد آن است که می خواهـد زنا کنـد اما زنی نمی یابد ، و چون بیابـد یا خویشـتن نگاه دارد و چون یوسف (ع) از گناه باز ایسـتد ، یا میان خود و اراده اش فاصـله ای نیفکنده ، آلوده زنا می شود و زناکار خوانـده شود ، که خـدا با اکراه اطاعت نشود و با غلبه نافرمانی نشود ۱ . ۲- کلینی از حسین بن محمد ، از معلی بن محمـد ، از حسن بن علی وشّاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : از حضـرتش پرسـیدم : آیا خداوند کار را به بنـدگان وانهاده است ؟ فرمود : خداوند عزیزتر از آن است ، گفتم : پس آنان را به گناهان واداشته ؟ فرمود : خداوند عادل تر و حکیم تر از آن است ، آنگاه فرمود : خداوند می فرماید : فرزند آدم ! من به نیکی هایت از تو سـزاوارترم و تو به بدی هایت سزاوارتر از من ، که به نیرویی که در تو نهـادم به نافرمـانی ام دست یازیـدی ۲ . ۳- کلینی از علی بـن ابراهیم ، از پـدرش ، از اسـماعیل بن مرّار ، از یونس بن عبـدالرحمان نقل کند که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) به من فرمود : یا یونس ! به باور قَدَریه معتقد مباش که قدریه نه به باور بهشتیان معتقدند و نه به باور دوزخیان و ابلیس ، زیرا بهشتیان گویند : (ستایش خدایی راست کـه مـا را به بهشت هـدایت کرد و اگر مـا را هـدایت نمی کرد ، خـود راه نمی یـافتیم) ۳ ، و دوزخیـان گوینـد : (پروردگارا شقاوت مان بر ما چیره شـد و ما مردمی گمراه بودیم) ۴ ، و شـیطان گوید : (پروردگارا به سبب آن که گمراهم نمودی) ۵ ، گفتم : به خـدا سوگنـد به باور ایشان نیسـتم ، اما می گویم جز آنچه خدا خواسـته ، اراده و تقدیر و حکم نموده است ، نشود . فرمـود : ای یـونس ، چنین نیست ، جز آنچه خـدا خواسـته ، اراده ، تقـدیر و حکم فرمـوده است ، نشـود ، ای یونس ! می دانی مشیّت چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : آن همان نخستین توجّه است ، فرمود : می دانی اراده چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : اراده [انجام] آنچه می خواهد ، فرمود : می دانی قَدَر چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : اندازه گیری و تعیین مرزهای هستی و نیستی ، آن گـاه فرمود : و قضـا تحکیم و ایجاد عین [مراد] است ، آن گاه از حضـرتش اجازه خواسـتم سـرش را ببوسم و گفتم : دری به رویم گشادی که از آن بی خبر بودم ۶ . ۴- صدوق از پدرش نقل کند که : سـعد بن عبدالله برای ما چنین حدیث کرد : احمد بن محمـد بن خالـد ، از پدرش ، از سـلیمان بن جعفر جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که : در حضور حضـرتش از جبر و تفویض سـخن به میان آمد ، فرمود : دوست ندارید در این موضوع ، اصـلی را به شما آموزم که نه در آن اختلافی یابید و نه بیم شـکست از کسـی داشته باشید ، بلکه او را مغلوب سازید ؟ گفتیم : اگر صلاح می دانید بفرمایید ، فرمود : خداوند عزّ و جلّ بندگان را در مملکت خویش به خود وانگذاشـته ، او با اکراه اطاعت نشود و با زور و غلبه عصیان نشود ، مالک [واقعی] اوست پس اوست مالک آنچه آنها مالک آنند ، و توانا بر هر آنچه ایشان را بدان توانا ساخته . اگر مردم تصمیم به اطاعت او گیرنـد خداونـد مانعشان نخواهـد شـد ، و اگر آهنگ نافرمانی او کننـد اگر بخواهد از آنان جلوگیری می کند ، ولی اگر مانع آنها نشد و آنان مرتکب نافرمانی شدند این او نیست که آنان را به معصـیت واداشـته است . سـپس فرمود : هر کس حدود (و معنای) این سـخن را نیک در یابـد برهمه مخالفان خود در این باره چیره شود ۷ . ۵- صـدوق گوید : تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشـی (رض) برای ما چنین حـدیث کرد و گفت : پـدرم برای ما چنین به حـدیث گفت : پدرم از احمد بن علی انصاری ، از برید بن عمیر بن معاویه شامی نقل کند که گفت : در مرو به محضـر علی بن موسـی الرضا (ع) رسـیدم و به حضرتش گفتم : ای پسـر پیـامبر خـدا از امـام صادق جعفر بن محمـد (ع) برای ما روایت شـده که فرمود : نه جبر است و نه اختیار ، بلکه امری میان این دو است ، معنی این چیست ؟ فرمود : هر که گمان برد خداونـد کارهای ما را انجام داده و ما را بـدان عـذاب کنـد به

جبر باورمند است ، و هر که گمان کند خداوند عزّ و جلّ کار مردم و روزی را به حجّت های خود وانهاده ، باورِ اختیار گزیده است ، معتقد به جبر کافر و معتقد به اختیار (تفویض) مشرک است . به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا امر میان دو امر چیست ؟ فرمود : وجود راهی به انجام آنچه بدان فرمان یافته ، و ترک آنچه از آن بازداشته شده اند . به ایشان گفتم : آیاخداوند عزّ و جلّ را در آن خواست و اراده ای است ؟ فرمود : اراده و خواست خداوند در طاعات همان فرمان بدان ، خشنودی از آن و کمک به انجام آن است ، و خواست و اراده او در نافرمانی ها ، بازداشت از آن ، ناخشنودی از آن و عدم یاری آن است . گفتم : آیا خداوند را در آن حکمی است ؟ فرمود : آری بندگان هیچ کار نیک یا بدی را جز به حکم خدا انجام ندهند . گفتم : معنی قضا (حکم) چیست ؟ فرمود : حکم به پاداش یا عقابی که به واسطه کارهای شان استحقاق آن یابند ۸ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۱۶۰- ۱۶۱ . ۲- أصول کافی ۱/ ۱۵۷ . ۳- أعراف / ۴۳ . ۴- مؤمنون / ۱۰۶ . ۵- حجر / ۳۹ . ۶- أصول کافی ۱/ ۱۵۷- ۱۵۸ . ۷- توحید صدوق ۳۶۱ . ۸- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۲۴ .

سخنان دررباردر توحید

متن حدیث

جوامع التوحید ۱- الکلینی عن أحمد بن إدریس عن محمّد بن عبدالجبّار عن صفوان بن یحیی ، قال : سألنی أبوقرّة المحدّث أن اُدخله علی أبی الحسن الرضا علیه السلام فاستأذنته ، فأذن لی ، فدخل فسأله عن الحلال و الحرام ثمّ قال له : أَفَتقرّ أنّ الله محمول ؟ فقال أبوالحسن علیه السلام : کلّ محمول مفعول به مضاف إلی غیره محتاج ، و المحمول اسم نقص فی اللفظ ، و الحامل فاعل و هو فی اللفظ مدحة ، و کذلک قول القائل : فوق و تحت و أعلا و أسفل و قدقال الله (و للّه الأسماءُ الحُسنی فادعوه بها) ، و لم یقل فی کتبه : إنّه المحمول بل قال : إنّه الحامل فی البرّ و البحر و الممسک السماوات و الأرض أن تزولا ، و المحمول ما سوی الله و لم یسمع أحد آمن بالله و عظمته قطّ قال فی دعائه : یا محمول ! قال : ابوقرة : فإنّه قال (و یَحملُ عرشَ ربّکَ فوقَهُم یومئذٍ ثمانیة) و قال (الّذین یحملونَ العَرش) ! فقال أبوالحسن علیه السلام : العرش لیس هو الله ، و العرش اسم عِلم و قدرة و عرش فیه کلّ شیء ، ثمّ أضاف الحمل إلی غیره : خلقٍ مِن خلقه ، لأنّه استعبد خلقه بحمل عرشه و هم حملة علمه ، و خلقاً یسبّحون حول عرشه و هم یعملون بعلمه ، و ملائکة یکتبون أعمال عباده ، و استعبد أهل الأرض بالطواف حول بیته و الله علی العرش استوی کما قال و العرش و مَن یحمله و مَن حول العرش و الله الحامل لهم الحافظ لهم ، الممسک القائم علی کلّ نفس و فوق کلّ شیء و علی کلّ شیء و لایقال : محمول و لاأسفل قولاً مفرداً لایوصل بشیء فیفسد اللّفظ و المعنی . قال أبوقرّة : فتکذّب بالروایة الّتی جاءت أنّ الله إذا غضب إنّما یُعرف غضبه أنّ الملائکة الّذی یحملون العرش یجدون ثقله علی کواهلهم ، فیخرّون سجّداً فإذا ذهب الغضب خفّ و رجعوا إلی مواقفهم . فقال أبوالحسن علیه السلام : أخبِرْنی عن الله تبارک و تعالی منذ لعن ابلیس إلی یومک هذا هو غضبان علیه ، فمتی رضی ؟ و هو فی صفتک لم یَزَل غضبان علیه و علی أولیائه و علی أتباعه ، ، کیف تجترئ أن تصف ربّک بالتغییر من حال إلی حال و أنّه یجری علیه ما یجری علی المخلوقین ؟ ! سبحانه و تعالی لم یَزُل مع الزائلین و لم یتغیّر مع المتغیّرین و لم‌یتبدّل مع المتبدّلین و مَن دونه فی یده و تدبیره ، و کلّهم إلیه محتاج وهو غنی عمّن سواه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن علیّ بن سیف بن عُمَیرة عن محمّد بن عبید قال : دخلت علی الرضا علیه السلام فقال لی : قُل

للعباسی : یکفّ عن الکلام فی التوحید و غیره و یکلّم الناس بما یعرفون و یکفّ عمّا ینکرون ، و إذا سألوک عن التوحید فقل : کما قال الله عزّوجلّ (قل هو الله أحد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً أحد) و إذا سألوک عن الکیفیّة ، فقل کما قال الله عزّوجلّ : (لیس کمثله شیء) و إذا سألوک عن السمع ، فقل کما قال الله عزّوجلّ : (هو السمیع العلیم) فکلّم الناس بما یعرفون . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أبوعبدالله الحسین بن محمّد الأشنانی الرازی العدل ببَلْخ ، قال : حدّثنا علیّ بن مهرویه القزوینی عن داود بن سلیمان الفرّاء عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : التوحید نصف الدین ، و استنزلوا الرزق بالصدقة . ۴ - الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن أبی الحسن علیه السلام قال : سمعته یقول فی الله عزّوجلّ : هو اللّطیف ، الخبیر ، السمیع ، البصیر ، الواحد ، الأحد ، الصمد ، الّذی لم یلد و لم یولد ، و لم یکن له کفواً أحد ، منشئ الأشیاء ، و مجسّم الأجسام ، و مصوّر الصور ، لو کان کما یقولون لم یُعرَف الخالق من المخلوق و لاالمنشیء من المنشأ ، لکنّه المنشئ فرّق بین مَن جسّمه و صوّره و أنشأه ، إذ کان لایشبهه شیء و لایشبه هو شیئاً ، قلت : أجل جعلنی الله فداک ، لکنّک قلت : الأحد الصمد و قلت : لایشبه شیئاً ، و الله واحد و الإنسان واحد ألیس قد تشابهت الوحدانیة ؟ قال : یا فتح ، أحَلْتَ ثبّتک الله تعالی ، إنّما التشبیه فی المعانی فأمّا فی الأسماء فهی واحدة و هی دلالة علی المسمّی ، و ذلک أنّ الإنسان و إن قیل واحد فإنّما یُخبر أنّه جثّة واحدة ، و لیس باثنین ، فالإنسان نفسه لیست بواحدة ، لأنّ أعضاءه مختلفة و ألوانه مختلفة کثیرة غیر واحدة ، و هو أجزاء مجزّأة لیست بسواء ، دمه غیر لحمه و لحمه غیر دمه ، و عصبه غیر عروقه ، و شعره غیر بشره ، و سواده غیر بیاضه ، و کذلک سایر جمیع الخلق ، فالإنسان واحد فی الاسم لاواحد فی المعنی ، و الله جلّ جلاله واحد لاواحدَ غیرُه ، لااختلاف فیه و لاتفاوت و لازیادة و لانقصان ، فأمّا الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف من أجزاء مختلفة و جواهر شتّی غیر أنّه بالاجتماع شیء واحد ، قلت : جُعلت فداک ، فرّجتَ عنّی فرّج الله عنک ، فقولک : "اللّطیف الخبیر" فسّرْه لی کما فسّرتَ "الواحد" ، فإنّی أعلم أنّ لطفه علی خلاف لطف خلقه للفصل ، غیر أنّی اُحبّ أن تشرح لی ذلک . فقال : یا فتح ، إنّما قلنا : اللطیف للخلق اللطیف ، و لعلمه بالشیء اللطیف و غیر اللطیف ، و فی الخلق اللطیف من الحیوان الصغار من البعوض و الجرجس و ما هو أصغر منها ما لاتکاد تستبینه العیون ، بل لایکاد یستبان لصغره الذّکَر من الأنثی و الحدث المولود من القدیم ، فلمّا رأینا صِغَر ذلک فی لطفه و اهتداءه للسفاد و الهرب من الموت و الجمع لما یصلحه ممّا فی لجج البحار و ما فی لحاء الأشجار و المفاوز و القفاز و فهم بعضها عن بعض منطقها و ما تفهم به أولادها عنها و نقلها الغذاء إلیها ، ثمّ تألیف ألوانها حُمرةً مع صُفرة و بیاضها مع خضرة و ما لاتکاد عیوننا تستبینه بتمام خلقها و لاتراه عیوننا و لاتلمسه أیدینا علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطیفٌ لَطُف فی خلق ما سمّینا بلاعلاج و لاأداة و لاآلة ، إنّ کلّ صانع شیء فمن شیء صنعه ، و الله الخالق ، اللّطیف ، الجلیل ، خلق و صنع لا من شیء . ۵- المفید قال : أخبرنی الشریف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزة العلوی الحسینی الطبری قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن جعفر الحِمْیَری عن أبیه عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن مروک بن عبید الکوفی عن محمّد بن زید الطبری قال : سمعت الرضا علیّ بن موسی علیه السلام یتکلّم فی توحید الله سبحانه فقال : أوّل عبادة الله معرفته و أصل معرفة الله عزّوجلّ توحیده و نظام توحیده نفی التحدید عنه ، لشهادة العقول أنّ کلّ محدود مخلوق و شهادة کلّ مخلوق أنّ له خالقاً لیس بمخلوق ، الممتنع من الحدث هو القدیم فی الأزل فلیس الله عبد من نعت ذاته و لاإیّاه وحّد من اکتنهه و لاحقیقته أصاب من مثله ولا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إلیه بشیء من الحواسّ و لاإیّاه عنی مَن شبّهه ، و لا له عرف من بعّضه ولا إیّاه أراد من توهّمه کلّ معروف بنفسه مصنوع ، وکلّ قائم فی سواه معلول ، بصنع الله یستدلّ علیه وبالعقول تعتقد معرفته وبالفطرة تثبت حجّته . خلقه تعالی الخلق حجاباً بینه و بینهم ، و

مباينته إيّاهم مفارقته لهم ، و ابتـداؤه لهم دليل على أن لاابتداء له : لعجز كلّ مبتدأ منهم عن ابتداء مثله؛ فأسـماؤه تعالى تعبير ، و أفعـاله سبحانه تفهيم ، قـدجهل الله تعـالى من حـدّه ، و قدتعـدّاه من اشـتمله و قـدأخطأه من اكتنهه ، و من قـال : "كيف" هو ؟ فقدشـبّهه ، و من قال فيه : "لِمَ" ؟ فقدعلّله ، و من قال : "متى" ؟ فقدوقّته ، و من قال : "فيم" ؟ فقدضـمّنه ، و من قال : "إلى مَ" ؟ فقـدنهّاه ، و من قال : "حتّى مَ" ؟ فقـدغَيّاه ، و مَن غيّاه فقدجزّأه و من جزّأه فقدألحد فيه . لايتغيّر الله تعالى بتغير المخلوقات و لايتحـدّد بتحـدّد المحـدود ، واحـد لابتأويـل عـدد ، ظاهر لابتأويل المباشـرة ، متجلّ لاباسـتهلال رؤيـة ، باطن لابمزايلـة ، مباين لابمسافـة ، قريب لابمـداناة ، لطيف لابتجسّم ، موجود لاعن عـدم ، فاعل لاباضـطرار ، مقـدّر لابفكرة ، مـدبّر لابحركـة ، مريد لابعزيمة ، شاءٍ لابهمّة ، مُدرِك لابحاسّة ، سـميع لابآلة ، بصير لابأداة ، لا تصحبه الأوقات ، ولاتضمّنه الأماكن و لاتأخذه السّنات و لاتحدّه الصـفات و لاتفيده الأدوات . سبق الأوقاتَ كونُه و العدم وجودُه ، و الابتداء أزلُه ، بخلقه الأشـباه عُلم أن لاشـبه له ، و بمضـادّته بين الأشـياء عُلم أن لاضـدّ له ، و بمقارنته بين الأمور عُرف أن لاقرين له ، ضادّ النور بالظلمـة و الصرّ بالحرور ، مؤلّف بين متباعـداتها ، و مفرّق بين متـدانياتها ، بتفريقهـا دلّ على مفرّقهـا ، و بتأليفهـا على مؤلّفهـا ، قـال الله عزّوجلّ (و من كلّ شـيء خَلَقْنـا زَوجينِ لعّلكم تَـذَكّرون) له معنى الربوبيـة إذ لامربوب ، و حقيقـة الإلهيّـة إذ لامألوه ، و معنى العالم و لامعلوم ، ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق ، و لا من حيث أحدث استفاد معنى المُحدِث ، لاتغيّبه "منذ" ، و لاتدينه "قد" ، و لاتحجبه "لعّل" ، و لاـتوقّته "متى" و لاتشـمله "حين" ، و لاتقارنه "مع" ، كلّ ما فى الخلق من أثر غير موجود فى خالقه ، و كلّ ما أمكن فيه ممتنع من صانعه . لاتجرى عليه الحركـة و السكون ، و كيف يجرى عليه ما هو أجراه ، أو يعود فيه ما هو ابتـدأه ، إذاً لتفاوتت ذاته ، و لاـمتنع من الأـزل معنـاه ، و لَمّا كان للبارى معنى غير المبروء لو حُـدّ له وراء لَحُـدّ له أمام ، و لو التمس له التمام لَلزمه النقصان ، كيف يسـتحقّ الأزل مَن لايِمتنع من الحدث ؟ ! و كيف ينشـئ الأشـياء من لايمتنع من الإنشاء ؟ ! لو تعلّقت به المعانى لَقامت فيه آيـة المصـنوع ، و لتحوّل عن كونه دإلّا إلى كونه مـدلولاً عليه ليس فى محال القول حجّه ، و لا فى المسألة عنه جواب ، لاإله إلّا الله العليّ العظيم . ۶- الصـدوق قال : حـدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضـى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبـدالله الكوفى ، قـال : حـدّثنا محمّـد بن إسـماعيل البرمكى قـال : حـدّثنى الحسين بن الحسن قال : حـدّثنى بكر بن زياد ، عن عبـدالعزيز بن المهتـدى قال : سألت الرضا عليه السـلام عن التوحيـد ، فقال : كلّ مَن قرأ (قل هو الله أحد) و آمن بها فقد عرف التوحيـد ، قلت : كيف يقرأها ؟ قال : كما يقرأها الناس ، و زاد فيه : كـذلك الله ربّى ، كذلك الله ربّى ، كذلك الله ربّى ثلاثاً .
۷- الصدوق قال : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطار بنيسابور فى شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قـال : حـدّثنى أبوالحسن عليّ بن محمّـد بن قتيبـة النيسابورى ، قال : قال أبو محمّـد الفضل بن شاذان النيسابورى عن الرضا عليه السلام . . . قال : قال قائل : لِمَ أمر الخلق بالإقرار بالله و برسله و بحججه و بما جاء من عند الله عزّوجلّ ؟ قيل : لعلل كثيرة ، منها : أنّ من لم يقرّ بالله عزّوجلّ و لم يجتنب معاصيه و لم ينتهِ عن ارتكاب الكبائر و لم يراقب أحداً فيما يشتهى و يستلذّ عن الفساد و الظلم ، و إذا فعـل النـاس هـذه الأشـياء و ارتكب كـلّ إنسـان ما يشـتهى و يهواه من غير مراقبـة لأحـد كان فى ذلك فساد الخلق أجمعين و وثوب بعضـهم على بعض ، فغصـبوا الفروج و الأـموال و أبـاحوا الـدماء و النسـاء ، و قتل بعضـهم بعضاً من غير حقّ و لاـجرم ، فيكـون فى ذلـك خراب الـدنيا و هلاـك الخلق و فسـاد الحرث و النسـل . و منهـا : أنّ الله عزّوجـلّ حكيم ، و لاـيكون الحكيم و لايوصف بالحكمة إلّا الّذى يَحظُر الفساد و يأمر بالصـلاح ، و يزجر عن الظلم ، و ينهى عن الفواحش ، و لايكون حظر الفسـاد و الأـمر بالصـلاح و النهى عن الفواحش إلّا بعـد الإقرار بالله عزّوجلّ و معرفـة الآمر و الناهى ، و لو ترك الناس بغير إقرار بـالله عزّوجـلّ و لاـمعرفته لم يثبت أمر بصـلاح و لانهى عن فساد إذ لاآمر و لاناهى . و منها : أنّا وجـدنا الخلق قديفسـدون بأمور باطنة مستورة عن الخلق ، فلولا الإقرار بالله و خشيته بالغيب لم يكن أحد إذا خلا بشهوته و إرادته يراقب أحداً فى ترك معصية و

انتهـاك حرمـة و ارتكاب كبيرة ، إذا كان فعله ذلك مستوراً عن الخلق غير مراقب لأحـد ، فكان يكون فی ذلک خلاف الخلق أجمعيـن ، فلم يكن قـوام الخلـق و صـلاحهم إلّا بالإقرار منهم بعليم خـبير يعلم السّـر و أخفی ، آمر بالصـلاح نـاهٍ عن الفسـاد و لاتخفی عليه خافية ، ليكون فی ذلک انزجار لهم عمّا يخلون به من أنواع الفساد .

سخنان درربار در توحيـد ۱- كلينی از احمـد بن ادريس ، از محمـد بن عبـدالجبار ، از صـفوان بن يحيی نقـل كنـد كه گفت : ابوقرّه محدّث از من خواست او را نزد ابوالحسن الرضـا (ع) ببرم . از حضـرتش اجـازه خواسـتم و ايشان اجازه فرمود ، پس به حضور ايشان رسـيد و از حلال و حرام پرسش هايی كرد آنگاه به حضرتش گفت : آيا می پذيری كه خدا محمول (مسند اليه) است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : هر محمولی ، اثر پـذير ، مضـاف به غير و محتـاج است ، از سويی محمول از نظر واژگانی نيز دارای كاستی است ، در حالی كه حامل ، فاعل است و از نظر لفظ ، سـتايش و مـدح را می رسانـد ، چنانكه لفظ بالا ، پايين و زير و رو نيز چنين است ، خداونـد فرمايـد (همه نامهای نيک از آن خـداست ، پس او را بـدان [نامها] بخوانيد) ۱ و در هيچ يک از كتابهای آسـمانی نفرمود : او محمول است ، بلكه فرمود : او حمل كننـده در خشكی و دريا و نگاه دارنـده آسـمانها و زمين از جا به جايی (خروج از مـدار خود) است ، و جز خـدا محمول خوانـده شود . و از كسـی كه ايمان به خدا و بزرگی او داشـته هرگز شـنيده نشـده كـه در دعـای خـود گفتـه باشـد : يـا محمـول ! ابـوقرّه گفـت : خداونـد فرمـوده (و آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر بالای سر خود حمل كنند) ۲ و فرمود (آنان كه عرش را حمل می كنند) ۳ . سپس ابوالحسن (ع) فرمود : عرش ، خـدا نيست ، عرش نام ، علم و قدرت است ، و بنايی است كه همه چيز در آن هست ، آن گاه فعل حمل را به غير خود كه مخلوقی از مخلوقاتش باشد نسبت داد ، زيرا آفريدگانی از خود را برای بر سرگرفتن عرش به بندگی گرفته كـه همـان حاملاـن علـم اوينـد ، و آفريـدگانی را [برگزيـده] تـا گرداگرد عرش و بهره منـد از علم او ، تسبيـح او گوينـد ، و فرشتگانی را كه اعمال بنـدگانش را می نويسـند ، و اهل زمين را برای چرخيـدن گرداگرد خانه خود به بندگی گرفت ، و آن گونه كه فرمود بر عرش قرار يافت . بنابر اين خداوند عرش ، حاملان آن و آنان كه پيرامون آنند را حامل و نگهدار است ، كه او نگاهدارنـده و قائم بر هر جان ، و برتر و والاتر از همه چيز است ، و (هيـچ گاه) گفته نشود : او محمول است ، و نه سـخنی پـايين تر از آن كه مبنايی نداشـته و تباهی لفظ و معنی را در پی دارد . ابوقرّه گفت : پس اين روايت را تكـذيب می كنيـد كه می گويد : چون خدا به خشم آيد ، خشم او را فرشـتگان حامل عرش از سنگينی عرش به دوش خود حس می كنند آن گاه به سجـده می افتنـد ، و چون خشم از ميان رفته و شـعله آن فروكش كرد ، عرش سـبک شـده و آنان به جای خويش بازگردنـد . ابـوالحسن (ع) فرمـود : به من بگـو آيـا خداونـد از آن روز كه ابليس را لعن نمود تـا امروز بر او خشـمگين مانـده است ؟ چه زمانی از او راضـی شد ؟ اين صفت توست كه پيوسته بر او ، و اولياء و پيروانش خشمگينی ، چگونه اين چنين گستاخانه سخن می گويی ؟ كه پروردگـارت را به دگرگونی از حـالی به حـالی وصف می كنی و آنچه به مخلوقات قابل نسبت است به او بر می بنـدی ؟ ! او منزه و برتر است ، نه چون ديگر تغيير يابنـدگان ، دگرگونی پـذيرد و نه تغيير و تبـديل ، چون آنچه در دست قـدرت و تـدبير اوست فروتر از اوست ، همه به او نيازمنـد و او بی نياز از همه است ۴ . ۲- صـدوق گويد : محمد بن حسن بن احمد بن وليد (رض) برای ما چنين به حديث گفت : محمد بن حسن صـفّار ، از احمد بن محمد بن عيسی ، از علی بن سيف بن عميره ، از محمدبن عبيد نقل حديث كرد كه گفت : به حضور امام رضا (ع) رسـيدم ، حضـرتش به من فرمود : به عباسی بگو از سـخن گفتن درباره توحيد و جز آن دست بردارد و با مردم از آنچه می فهمند سخن گفته ، از آنچه نمی فهمند و انكار می كنند خاموشی گزينند ، و چون از تو در توحيد پرسند بگو : خداوند عزّوجلّ فرمود (بگو خداوند يكتاست ، بی نياز است ، نه زاييـده و نه زاده شده ، و همتايی ندارد) ۵ و چون از كيفيّتِ او از تو پرسـند ، بگو : (هيچ چيز چون او نيست) ۶ و چون از

تو درباره شـنیدنِ او سؤال کنند ، آن را که خدا فرموده بازگو : (او شنوای داناست) ۷ و با مردم از آنچه می فهمند سخن بگو ۸ . ۳- صـدوق گویـد : ابوعبـدالله حسـین بن محمـد اشـنانی رازی عادل در بلـخ برای ما چنین حـدیث کرد و گفت : علی بن مهرویـه قزوینی به نقـل از داود بن سـلیمان فرّاء ، از علی بن موسـی الرضـا از پـدرش ، از پـدرانش از علی (ع) گویـد که آن حضـرت فرمود : پیامبر خـدا (ص) فرمود : توحیـد نیمی از دین است و با صـدقه روزی را فرود آورید ۹ . ۴- صدوق گوید : محمـد بن علی بن ماجیلویه (رض) به حدیث برای ما گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم ، از مختار بن محمد بن مختار همدانی ، از فتـح بن یزیـد جرجـانی از ابوالحسن (ع) نقل نمود که شـنیدم : حضـرتش درباره خداونـد عزّوجلّ می فرمود : او لطیف ، آگاه ، شـنوا ، بینا ، یگانه ، یکتا ، بی نیاز ، آن که نه زاییده و نه زاده شده ، بی هیچ همتا و مانندی ، به وجود آورنده همه چیز ، حیات و جسم بخشـنده به همه جسـمها و صورتگر صورتهاست ، و اگر آن گونه که می گویند بود ، آفریدگار از آفریده ، و به وجـود آورنـده از به وجود آمـده بازشـناخته نمی شـد که او به وجود آورنـده بوده ، آنچه را بـدان جسم ، صورت و حیات بخشـیده از خود متفاوت بیافریده و نه چیزی به او شبیه و نه او شبیه چیزی است ، گفتم : درست ، خدای مرا فدای تو قرار دهاد ، امـا شـما فرمودیـد : او یکتـای بی نیاز و به چیزی شبیه نباشـد در حالی که خـدا یکی و انسان نیز یکی است ، آیا در یگانگی شباهتی به یکـدیگر ندارنـد ؟ فرمود : ای فتـح ! حرف محالی می زنی ، خـدایت پایـدار دارد ، تشبیه تنها در معانی است اما در مورد اسمها همه یکی است و نشانگر مسمّی است ، یعنی اگر گفته شود انسان "یکی " است بدان معنی است که پیکری واحد داشـته و دو تـا نیست ، بنـابر این نفس انسـان یگـانه نیست زیرا عضوهـای گونـاگون و رنگهـای متفـاوت بسیاری دارد ، انسان عبـارت است از مجموعه اجزایی که بـا هم فرق می کننـد ، خون او چیزی جز گوشت و گوشت او متفاوت از خون وی است ، عصب او جز رگها و مویش جز چهره و سیاهی اش متفاوت از سپیدی اش است ، چنانکه دیگر آفریدگان نیز اینگونه اند . بنابر این انسان در لفظ یکی و در معنی (حقیقت) یگانه نیست ، در حالی که خداوند جلّ جلاله یگانه بوده ، جز او یکتایی نباشد . نه اختلافی بـدو راه یـافته و نه تفـاوت ، فزونی یـا کـاستی ، دیگر آن که انسان آفریـده ، ساخته شـده و فراهم آمـده از اجزای مختلف و جوهرهای گوناگون است که به سبب (اعتبار) اجتماع (گرد هم آمدن) یک چیز شناخته می شود ، گفتم : فدایت شوم ، خاطرم را آسوده ساختی خـدا خاطرت را آسوده گردانـد ، برایم اللطیف الخبیر را روشن کن چنان که الواحد را روشـن نمـودی ، من برآنم لطـف او متفـاوت از لطـف آفریـدگانش است امـا دوست دارم آن را برایم شـرح دهی . فرمـود : ای فتـح ! گوییم لطیف است چون آفرینشی لطیف داشته ، به هر لطیف و غیر لطیفی آگاه است ، در میان آفریده های لطیف از حیوانات کوچـک می توان پشه و کوچکتر از آن را نام برد که تقریبا با چشم دیـده نمی شود ، بلکه از فرط کوچکی نر و ماده ، یا تازه متولـد شـده و کهن عمر آن دانسته نشـود . بنـابر این چـون کوچکی این موجودات بـا همه لطافت شـان را می بینیم ، و اینکه چگونه از پی روزی برآمـده ، راه گریز از مرگ را شـناخته و هر آنچه کـار او را به سامان برد ، جمع می آورد ، چه در اعماق دریاها و چه در پوست درختان و میان صـحراها باشـد ، از سویی سـخن یکـدیگر بازشـناخته ، به فرزنـدان خود دانسـته خویش آموخته و سـیر از غذای شان می کند ، برخوردار از رنگهایی گوناگون ، از قرمز و زرد و سـفید و سبزند و آن اندازه کوچکند که تقریبـا چشم آنهـا را نمی بینـد ، دست از لمس و حسّ آنهـا ناتوان است ، از اینها همه در می یابیم آفریـدگار این آفرینش لطیـف ، لطیـف است و او را در آفریـدن این چیزهـا بـدون ابزار و وسیله لطفی است ، و هر سازنـده ای ، ساخته خـود را از از چیزی ساخته ، اما خداونـدِ لطیف و جلیل آفرینش و صـنع خویش از هیـچ به هستی آورده اسـت ۱۰ . ۵- مفید گوید : شـریف صالح ابومحمد حسن بن حمزه علوی حسـینی طبری (رض) به من چنین خبر رساند که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری ، از پدرش ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از مروک بن عبید کوفی ، از محمد بن زید طبری برای ما حدیث کرد و گفت : از علی

بن موسی الرضا (ع) شنیدم که در توحید خداوند سبحان می فرمود : آغاز بندگی خداوند شناخت او ، و أصلِ شناخت او یگانه دانستن او ، و نظام توحید او دور ساختن هر حدّ و مرزی از اوست ، که همه خردها گواه آنند که هر محدودی آفریده شده است ، و هر آفریده ای گواهی دهد که آفریدگارش آفریده شده نیست ، و آن که حادث نباشد قدیم ازلی است ، پس هر که ذات او را وصف کند پرستش خدا ننموده ، و هر که قصد شناخت کنهِ ذاتِ او کند توحید او را نپذیرفته ، و هر که برای او مثل و ماننـدی پندارد به حقیقت او نرسیده ، و هر که جایی را از او خالی بیند او را تصدیق ننموده ، و هر که با حسّی به او اشاره کند قصد او نکرده ، و هر که او را به چیزی شبیه گرداند رویی به او ننموده ، و هر که او را جزئی از چیزی یا چیزی را جزئی از او داند در برابرش به خاک بندگی ننشسته ، و هر که او را گمانی پندارد اراده او نکرده است ، هر شناخته شده ای ذاتا مصنوع است ، و هر تکیه بر غیر کرده ای معلول است ، به آفریده خدا بر او استدلال شود ، و معرفت به او با خردها فراهم آید ، و با فطرت حجّت او تمام است . خلقت مخلوقات از سوی خداوند بزرگ ، خود ، حجابی است میان او و آنها ، و مباینت او با آفریدگان نشانه جدایی و مفارقت میان ذات او و آنهاست . ابتدا داشتن مخلوقات خود دلیل آن است که خداوند را آغاز و ابتدایی نیست ; چون هر موجودی که آفرینش او آغازی داشته باشد نمی تواند آغازگر همانند خود باشد . پس ، نامهای خداوند متعال برای بیان (ذات او) است ، و افعال و آثارش برای تفهیم و اثبات وجود او . کسی که برای خدای تعالی حدّ قایل شود بی گمان او را نشناخته است ، و هر کس او را محاط داند از مرز معرفت او تجاوز کرده است ، و هر کس بخواهد به کنه ذات او برسد راه خطا رفته است . هر کس بگوید : او چگونه است ؟ او را تشبیه کرده است ، هر کس درباره خداوند بگوید : چرا ؟ برایش علت فرض کرده است ، هر کس بگوید : از کجا ؟ او را در زمان قرار داده است ، هر کس بگوید : در چیست ؟ او را در چیزی گنجانده است . هر کس بگوید : تا کجاست ؟ برای او نهایت قرار داده است . هر کس بگوید : تا کی ؟ برایش غایت در نظر گرفته است و هر کس برایش غایتی شناسد او را محاط و محدود دانسته و هر کس محاط و محدودش بداند از مسیر درست شناخت او بیراهه رفته است . خداوند تعالی با دگرگونی مخلوقات دگرگون نگردد ، و با حدّ پذیری محدود ، حدّ و مرز نپذیرد ، او یکی است اما نه به معنای عددی آن ، آشکار است اما نه این که لمس شود ، پیداست اما نه به این معنا که با چشم دیده شود ، ناپیداست اما نه این که از مخلوق جدا باشد ، دور است اما نه به مسافت ، نزدیک است اما نه به معنای نزدیکی مکانی ، لطیف است اما نه به معنای لطافت جسمانی ، موجود است اما نه این که از عدم به وجود آمده باشد ، فاعل است اما نه از روی جبر و بی اختیاری ، تدبیر کننده است اما نه به یاری اندیشه ، گرداننده است اما نه با به حرکت در آوردن عضوی ، اراده کننده است اما نه با عزم و آهنگ قبلی ، خواهنده است اما نه با نیت قبلی ، مدرِک است اما نه به کمک حسّی ، شنواست اما نه با عضوی (گوش) ، بیناست اما نه با ابزاری (چون چشم) ، زمانها با او همراه نباشد ، و مکانها او را در بر نگیرد ، و چرت و خواب او را نرباید ، صفات او را محدود نسازد ، و ابزارها و ادوات به کار او نیاید . بود او بر زمانها پیشی دارد ، و وجودش بر عدم ، و ازلیّتش بر ابتدائیت . از این که موجودات همانند را آفریده است دانسته می شود که خود او همانندی ندارد ، و از این که اشیاء متضادّ را خلق کرده معلوم می شود که خود او ضدّی ندارد ، و از این که میان امور مقارنت برقرار ساخته دانسته می شود که خود او را قرینی نیست ، روشنی را ضدّ تاریکی ساخت و سردی را ضد گرمی ، میان اشیای دور از هم پیوند و نزدیکی بر قرار ساخت ، و اشیای بزرگ به هم را از یکدیگر جدا ساخت . با جدایی افکندن میان آنها نشان داد که آنها را جدا افکننده ای است ، و با گرد هم آوردن آنها نشان داد که آنها را گرد آورنده ای است . خدای عزّوجلّ می فرماید (از هر چیزی جفتی آفریدیم باشد که پند آموزید) ۱۱ . معنای ربوبیّت در او بود آن گاه که هنوز مربوبی نبود ، و حقیقت الوهیت (و معبودیت) در او بود آن گاه که هنوز عبادتی در کار نبود ، و معنای عالمیت را دارا بود

آن گـاه که هنـوز معلومی در میـان نبود ، چنین نیست که از وقـتی آفریـد سـزاوار معنـای آفریـدگاری شـده و یـا از زمـانی که موجـودات را پدیـد آورد معنـای پدیدآورنـدگی را دست آورد ، نه واژه (منـذ : که برای ابتـدای زمـان است) او را از فعلش غـایب می کنـد (یعنی فعل و آفرینش خداونـد متوقف بر زمانی خاص نیست که تا آن زمان فرا نرسـد فعلش را انجام ندهـد و منتظر فرا رسـیدن آغاز آن زمان باشد) و نه واژه (قد : که برای تقریب زمان است) او را به فعلش نزدیک می سازد (چرا که خداونـد برای انجـام فعلی منتظر وقـتی خـاص نمی مانـد بلکـه همه زمانهـا برای او یکسـان است) ، و نه واژه (لَعلّ : که برای امیـدواری اسـت) او را از خواسـتش حـاجب و مـانع می شـود (یعنی برای انجـام چیزی که مراد و خـواست اوست امیـد به فرا رسـیدن چیزی دیگر نمی بنـدد ; بلکه ایجاد به فرمان اوست و هر چه اراده کنـد بیـدرنگ تحقق می یابد) و نه واژه (متی : چه وقت ؟) او را مشمول زمان می سازد (یعنی گفته نمی شود : کی دانست ؟ کی توانست ؟ و کی مالک شد ؟) و واژه (حین : زمان) شامل او نمی گردد (یعنی ذات و صفت و فعل خداوند مشمول و محدود به هیچ زمانی نمی شود چرا که او خود فاعل و آفریننـده زمـان است) و واژه (مع : بـا) که برای معیت و همراهی است بـا او قرین نشود (یعنی هیـچ چیز با او و در مرتبه او نیست) . هر ویژگی و اثری که در مخلـوق باشـد در خـالقش وجـود نـدارد ، و هر چیزی که در مخلوق امکـان وجود دارد در آفریـدگارش ممتنع است . حرکت و سـکون در او راه نیابـد . چگونه چیزی در او راه یابـد که خود او را پدید آورده است ، یا چگونه به او باز گردد چیزی که او خود آن را آغاز کرده است . در این صورت ذات او دسـتخوش تغییر و تفاوت می شـد ، و معنای ازلیت خود را از دست می داد ، و برای آفریدگار معنایی جز مخلوق بودن باقی نمی ماند ، اگر پسی برای او فرض شود بی گمان پیشـی هم برایش فرض خواهد شد ، و اگر کمال یابی برایش فرض گردد لازم آید نقصان او ، چگونه سزاوار ازلیت باشـد کسـی که حـدوث برای او ممتنع نیست ؟ و چگونه اشیاء را ایجاد کنـد کسـی که خود از ایجاد شدن امتناع ندارد ؟ اگر معانی (و صـفات مخلوق) به او تعلق گیرد بی گمان نشانه مصـنوع و مخلوق بودن در او باشـد ، و در این صورت به جای آن که چیزی دلیـل وجود او باشـد خود دلیـل بر وجود دیگری خواهـد شـد . در سـخن محال (و خلاف حق و واقعیت) حجّت و دلیلی وجود نـدارد ، و پرسـش از چنین سـخنی پاسـخی ندارد ; معبودی جز خداوند بلند مرتبه و بزرگ نیست ۱۲ . ۶- صدوق گوید : . . . عبدالعزیز بن مهتدی گوید : از حضرت رضا (ع) در باره توحید پرسیدم ، فرمود : هر کس سوره (قل هو الله أحد) را بخواند و به آن ایمان آورد توحید را شـناخته است . عرض کردم : چگونه آن را بخواند ؟ فرمود : همان طور که مردم می خواننـد و پس از خوانـدن آن سه مرتبه بگوید : کذلک الله ربی (چنین است پروردگار من) ۱۳ . ۷- صدوق گوید : . . . أبو محمـد ، فضـل بن شـاذّان از امـام رضـا (ع) نقـل کرد که فرمود : اگر کسـی بگویـد : چرا مردم مأمور شـده انـد به این که به خداونـد و فرسـتادگان و حجّتهای او و به آنچه از نزد خـدای عزّوجلّ آمـده است اقرار کننـد ؟ در جواب گفته شود : به دلایل فراوانی ; یکی این که : کسـی که به خـدای عزّوجلّ ایمان نیاورد از نافرمانی او نپرهیزد و از ارتکاب گناهان بزرگ خودداری نورزد و در انجـام فسـاد و ظلم ملاحظه کسـی را نکنـد . و چون مردم این کارهـا را بکننـد و هر انسانی آنچه را می خواهـد و هوس می کند مرتکب شود و ملاحظه احدی را نکند و کسـی را مراقب اعمال خود نداند جامعه به کلّی فاسد می شود و مردم به جان یکـدیگر می افتند و به ناموس و اموال هم تجاوز می کنند و خونها و حرمتها را مباح می شـمارند و یکدیگر را بناحق و بدون گناه می کشـند . در نتیجه ، دنیا خراب می شود و انسانها از بین می روند و حرث و نسل به تباهی کشانده می شود . دوم این که : خداونـد عزّوجلّ حکیم است ، و حکیم نیست و به حکمت وصف نشود مگر کسـی که از فساد و تباهی منع کند و به صلاح و پا کی فرمان دهد و از ظلم جلوگیری کند و از زشتکاریها باز دارد جلوگیری از فساد و امر به صلاح و پاکی و نهی از زشـتکاریها هم میسـر و مؤثر واقع نشود مگر پس از اقرار به وجود خدای عزّوجلّ و شـناخت کسی که امر و نهی می کند . اگر

مردم بدون اقرار به خداوند عزّوجلّ و بدون شناخت او به حال خود رها شوند در آن صورت امر به صلاح و پاکی و نهی از فساد ثابت نشود؛ در این صورت آمر و ناهی در کار نباشد . سوم این که : ما ملاحظه می کنیم که انسانها گاه در نهان و بدور از چشم خلق مرتکب فساد می شوند : پس اگر اقرار به خدا نباشد و کسی در خفا از او نترسد هیچ کس ، وقتی با خواستها و هوسهای خود خلوت کند ، ملاحظه کسی را نمی کند و کسی را ناظر اعمال خودنمی داند تا ترک معصیت کند و هتک حرمت نکند و مرتکب گناهان کبیره نشود ، چه ، اعمال او از چشم مردم پنهان است و کسی را مراقب خود نمی داند . و این خود باعث تباهی همه مردم و جامعه می شود؛ بنابر این ، قوام جامعه و صلاح مردم تحقق نیابد مگر با اقرار و اعتراف ایشان به موجودی که دانا و آگاه است و اسرار و نهانیها را می داند ، به صلاح و پاکی امر می کند و از فساد و تباهی باز می دارد و هیچ امر پنهانی بر او پوشیده نیست ; اقرار و اعتراف به وجود چنین خدایی باعث می شود که از ارتکاب فساد و گناه در خفا خودداری ورزند ۱۴ .

منبع حدیث

۱- أعراف / ۱۸۰ . ۲- حاقه / ۱۷ . ۳- غافر / ۷ . ۴- أصول کافی ۱/ ۱۳۰- ۱۳۲ . ۵- اخلاص / ۱ - ۴ . ۶- شوری / ۱۱ . ۷- بقره / ۱۳۷ . ۸- توحید صدوق ۹۵ . ۹- توحید صدوق ۶۸ . ۱۰- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۲۷ - ۱۲۹ . ۱۱- ذاریات / ۴۹ . ۱۲- أمالی مفید ۲۵۳ - ۲۵۸ . ۱۳- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۳۳- ۱۳۴ . ۱۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۹۹ - ۱۰۰ .

صفات خداوند

متن حدیث

صفات الله تعالى الف : الصفات الثبوتیة ۱- الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن محمّد بن إسماعیل البرمکی قال : حدّثنا الفضل بن سلیمان الکوفی عن الحسین بن خالد قال : سمعت الرضا علیّ بن موسى علیه السلام یقول : لم یزل الله تبارک و تعالى علیماً ، قادراً ، حیّاً ، قدیماً ، سمیعاً ، بصیراً فقلت له : یابن رسول الله إنّ قوماً یقولون : إنّه عزّوجلّ لم یزل عالماً بعلم ، و قادراً بقدرة ، و حیّاً بحیاة ، و قدیماً بِقِدَم ، و سمیعاً بسمع و بصیراً ببصر ! فقال : مَن قال ذلک و دان به فقداتّخذ مع الله آلهة أخرى ، و لیس من ولایتنا على شیء ، ثمّ قال : لم یزل الله عزّوجلّ علیماً ، قادراً ، حیاً ، قدیماً ، سمیعاً ، بصیراً لذاته ، تعالى الله عمّا یقول المشرکون و المشبّهون علوّاً کبیراً . ۲- الکلینی عن عدّة من أصحابه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : جاء رجل إلى أبی الحسن الرضا علیه السلام من وراء نهر بَلْخ ، فقال : إنّی أسألک عن مسألة فإن أجبتنی فیها بما عندی قلتُ بإمامتک ، فقال أبوالحسن علیه السلام : سل عمّا شئت ، فقال : أخبِرنی عن ربّک ، متى کان ؟ و کیف کان ؟ و على أیّ شیء کان اعتماده ؟ فقال أبوالحسن علیه السلام : إنّ الله تبارک و تعالى أیّن الأین بلاأین ، و کیّف الکیف بلاکیف ، و کان اعتماده على قدرته ، فقام إلیه الرجل فقبّل رأسه و قال : أشهد أن لاإله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله و أنّ علیاً وصیّ رسول الله صلّى الله علیه و آله و القیّم بعده بما قام به رسول الله صلّى الله علیه و آله و أنّکم الأئمّة الصادقون و أنّک الخلف من بعدهم . ۳- الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق قال : حدّثنا أبوالقاسم العلوی عن محمّد بن إسماعیل البرمکی ، قال : حدّثنا الحسین بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن عیسى عن محمّد بن عرفة قال : قلت للرضا علیه السلام : خلق الله الأشیاء بالقدرة أم بغیر القدرة ؟ فقال : لایجوز أن یکون خلق الأشیاء بالقدرة ، لأنّک إذا قلت : خلق الأشیاء بالقدرة فکأنّک قدجعلت القدرة شیئاً غیره ، و جعلتها آلة له بها خلق الأشیاء و هذا شرک ، و إذا قلت : خلق الأشیاء بقدرة فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار علیها و قدرة ، و لکن

ليس هو بضعيف و لاعاجز و لامحتاج إلى غيره . ۴- الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيرة قال : حدّثنا أبونصر منصور بن عبدالله بن إبراهيم اصفهانى قال : حدّثنا علىّ بن عبدالله قال : حدّثنا الحسين بن بشار عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : سألته أيعلم الله الشىء الّذى لم يكن أن لوكان كيف كان يكون أو لايعلم إلّا ما يكون ؟ فقال : إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال الله عزّوجلّ (إِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ مَاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و قال لأهل النار (وَ لَوْ رُدّوا لعادوا لِمَانُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) فقدعلم الله عزّوجلّ أنّه لو ردّهم لعادوا لمانُهوا عنه ، و قال للملائكة لمّا قالوا : (أَتَجْعَلُ فِيَها مَنْ يُفْسِدُ فِيَها وَ يَسْفِكُ الدّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدّسُ لَكَ قَالَ إِنّى أَعَلَمُ مَا لاَتَعْلَمُونَ) فلم يزل الله عزّوجلّ علمه سابقاً للأشياء قديماً قبل أن يخلقها ، فتبارك ربّنا تعالى علوّاً كبيراً ، خلق الأشياء و علمه بها سابق لها كما شاء ، كذلك لميزل ربّنا عليماً سميعاً بصيراً . ۵- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفار عن محمّد بن عيسى بن عبيد عن يونس بن عبدالرحمان قال : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : روينا أنّ الله علم لاجهل فيه ، حياة لاموت فيه ، نور لاظلمة فيه ، قال : كذلك هو . ۶- البرقى عن أبيه عن يونس بن عبدالرحمان عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت : لايكون إلّا ماشاء الله و أراد و قضى ، فقال : لايكون إلّا ماشاء الله و أراد و قدّر و قضى ، قال : فقلت : فما معنى "شاء" ؟ قال : ابتداء الفعل ، قلت : فما معنى "أراد" ؟ قال : الثبوت عليه ، قلت : فما معنى "قدّر" ؟ قال : تقدير الشىء من طوله و عرضه ، قلت : فما معنى "قضى" ؟ قال : إذا قضاه أمضاه ، فذلك الّذى لامَردّ له . ۷- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبوالحسن الرضا عليه السلام : قال الله : يابن آدم ، بمشيّتى كنت أنت الّذى تشاء لنفسک ماتشاء ، و بقوّتى أدّيَت فرائضى و بنعمتى قويَت على معصيتى ، جعلتک سميعاً بصيراً قويّاً ، ما أصابک من حسنة فمن الله و ما أصابک من سيّئة فمن نفسک ، و ذاک أنّى أولى بحسناتک منک و أنت أولى بسيّئاتک منّى و ذاک أنّنى لا اُسأل عمّا أفعل و هم يُسألون . ۸- الصدوق قال : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس عن أبيه عن محمّد بن عبدالجبار عن صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبى الحسن عليه السلام : أخبِرنى عن الإرادة من الله تعالى و من الخلق ؟ فقال : الإرادة من المخلوق الضمير و ما يبدو له بعد ذلک من الفعل ، و أمّا من الله عزّوجلّ فإرادته لإحداثه لاغير ذلک لأنّه لايروّى و لايهمّ و لايتفكّر و هذه الصفات منفيّة عنه و هى من صفات الخلق ، فإرادة الله تعالى هى الفعل لاغير ذلک يقول له : كن فيكون بلا لفظ و لانطق بلسان و لاهمّة و لاتفكّر و لاكيف كذلک كما أنّه بلاكيف ؟ ب : الصفات السلبية ۹- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا عليه السلام عن أبيه عن جدّه قال : قام رجل إلى الرضا عليه السلام ، فقال له : يابن رسول الله ، صِفْ لنا ربّک ، فإنّ مَن قبلَنا قداختلفوا علينا ، فقال الرضا عليه السلام : إنّه مَن يصف ربّه بالقياس لايزال الدّهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً فى الإعوجاج ضالّاً عن السبيل قائلاً غير الجميل . اُعرّفه بما عرّف به نفسه من غير رؤية ، و أصفه بما وصف به نفسه من غير صورة ، لا يُدرَک بالحواسّ و لايُقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، و متدانٍ فى بعده لابنظير لايمثّل بخليقته ، و لايجور فى قضيته ، الخلق إلى ما علم منقادون ، و على ما سطر فى المكنون من كتابه ماضون ، و لايعملون خلاف ما علم منهم و لاغيره يريدون فهو قريب غير ملتزق و بعيد غير متقصّ ، يحقّق و لايمثّل ، و يوحّد و لايبعّض يعرف بالآيات ، و يثبت بالعلامات ، فلا إله غيره الكبير المتعال . ثمّ قال عليه السلام بعد كلام آخر تكلّم به : حدّثنى أبى عن أبيه عن جدّه عن أبيه عليهم السلام عن رسول الله صلّى الله عليه و آله أنّه قال : ما عرف الله من شبّهه بخلقه و لاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده . ۱۰- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبدالله الكوفى ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكى ، قال : حدّثنى علىّ بن العباس ، قال : حدّثنى جعفر بن محمّد الأشعرى عن الفتح بن يزيد

الجرجانى ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شىء من التوحيد ، فكتب إلىّ بخطّه ، قال جعفر : و إنّ فتحاً أخرج إلىّ الكتاب فقرأته بخطّ أبى الحسن : بسم الله الرحمن الرحيم الحمد للّه الملهم عبادَه الحمد ، و فاطرهم على معرفة ربوبيته ، الدالّ على وجوده بخلقه و بحدوث خلقه على أزله و بأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته و من الأبصار رؤيته و من الأوهام الإحاطة به ، لاأمد لكونه ، و لاغاية لبقائه ، لايشمله المشاعر ، و لايحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه و بين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، و لإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، و لافتراق الصانع و المصنوع و الربّ و المربوب و الحادّ و المحدود ، أحد لابتأويل عدد ، الخالق لابمعنى حركة ، السميع لابأداة ، البصير لابتفريق آلة ، الشاهد لابمماسّة ، البائن لاببراح مسافة ، الباطن لاباجتنان ، الظاهر لابمحاذ الّذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، و امتنع وجوده جوائل الأوهام . أوّل الديانة معرفته ، و كمال المعرفة توحيده ، و كمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهادة كلّ صفة أنّها غير الموصوف ، و شهادة الموصوف أنّه غير الصفة ، و شهادتهما جميعاً على أنفسها بالبيّنة الممتنع منها الأزل ، فمن وصف الله فقدحدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقدأبطل أزله ، و من قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمله ، و من قال : أين ؟ فقدأخلى منه ، و من قال : إلى مَ ؟ فقدوقّته ، عالم إذ لا معلوم و خالق إذ لامخلوق ، و ربّ إذ لامربوب ، و إله إذ لامألوه ، و كذلك يوصف ربّنا و هو فوق ما يصفه الواصفون . ١١- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنا عبيدالله بن موسى أبوتراب الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قلت للرضا : يابن رسول الله ما تقول فى الحديث الّذى يرويه الناس عن رسول الله صلّى الله عليه و آله أنّه قال : إنّ الله تبارك و تعالى ينزل كلّ ليلة إلى السماء الدنيا ؟ فقال : لعن الله المحرّفين الكلمَ عن مواضعه ، والله ما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله كذلك ، إنّما قال صلّى الله عليه و آله : إنّ الله تبارك و تعالى يُنزِّل ملكاً إلى السماء الدنيا كلّ ليلة فى الثلث الأخير و ليلة الجمعة فى أوّل اللّيل ، فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه ؟ هل من تائب فأتوب عليه ؟ هل من مستغفر فأغفر له ؟ يا طالب الخير أقبِل ، يا طالب الشر أقصِر ، فلايزال ينادى بهذا حتّى يطلع الفجر ، فإذا طلع الفجر عاد إلى محلّه من ملكوت السماء ، حدّثنى بذلك أبى عن جدّى عن رسول الله صلّى الله عليه و آله .

١٢- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قلت للرضاعليه السلام : يابن رسول الله ، إنّ الناس يروون أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته ، فقال : قاتلهم الله ، لقدحذفوا أوّل الحديث ، إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله مرّ برجلَين يتسابّان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبّح الله وجهك و وجه مَن يشبهك ! فقال صلّى الله عليه و آله له : يا عبدالله ، لاتقل هذا لأخيك ، فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته . ١٣- الصدوق قال : حدّثنا الحسين بن أحمد عن أبيه قال : حدّثنا محمّد بن بندار عن محمّد بن علىّ عن محمّد بن عبدالله الخراسانى خادم الرّضا قال : قال بعض الزنادقة لأبى الحسن عليه السلام : لِم احتجب الله ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ الحجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فأمّا هو فلاتخفى عليه خافية فى آناء اللّيل و النهار ، قال : فلِمَ لاتدركه حاسّة البصر ؟ قال : للفرق بينه و بين خلقه الّذين تدركهم حاسّة الأبصار ، ثمّ هو أجلّ من أن تدركه الأبصار أو يحيط به وهم أو يضبطه عقل ، قال : فحدّه لى ، قال : إنّه لايحدّ ، قال : لِمَ ؟ قال : لأنّه كلّ محدود متناهٍ إلى حدّ فإذا احتمل التحديد احتمل الزيادة ، و إذا احتمل الزيادة احتمل النقصان ، فهو غير محدود و لامتزايد و لامتجزّئ و لامتوهّم . ١٤- علىّ بن طاووس عن الصدوق فى كتاب الجامع عن محمّد بن الحسن الصفار و عبدالله بن جعفر الحميرى عن محمّد بن عيسى بن عبد عن هشام بن إبراهيم العباسى ، قال : قلت للرضا عليه السلام : أمرنى بعض مواليك أن أسألك عن مسألة ، قال : و من هو ؟ قلت : الحسن بن سهل أخو الفضل بن سهل ذى الرياستين ، قال : فى أىّ شىء المسألة ؟ قلت : فى التوحيد ، قال : فى

أىّ التوحيد ؟ قلت : يسألك عن الله تعالى ، جسم أو ليس بجسم ؟ فقال : إنّ الناس فى التوحيد ثلاثة ، فمذهب إثبات تشبيهه لايجوز ، و مذهب النفى لايجوز ، فلامحيص عن المذهب الثالث : إثبات بلاتشبيه . ١٥- الكلينى عن أحمد بن إدريس عن محمّد بن عبد الجبّار عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبوقرّة المحدّث أن اُدخله على أبى الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته فى ذلك فأذن لى ، فدخل عليه ، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتّى بلغ سؤاله إلى التوحيد ، فقال أبوقرّة : إنّا روّينا أنّ الله قسّم الرؤية و الكلام بين نبيّين ، فقسّم الكلام لموسى و لمحمّد الرؤية . فقال أبوالحسن عليه السلام : فمَن المبلّغُ عن الله إلى الثقلين من الجنّ و الإنس (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثله شىء) أليس محمّد ؟ قال : بلى ، قال : كيف يجيئ رجل إلى الخلق جميعاً فيخبرهم أنّه جاء من عندالله و أنّه يدعوهم إلى الله بأمر الله فيقول (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثله شىء) ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى و أحطّت به علماً و هو على صورة البشر ؟ ! أما تستحون ؟ ! ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتى من عند الله بشىء ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر ! قال أبو قرّة : فإنّه يقول (و لقدرآه نَزْلةً اُخرى) فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ بعد هذه الآية ما يدلّ على ما رأى حيث قال (ما كَذَبَ الفؤادُ ما رأى) يقول : ما كذب فؤاد محمّد ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأى فقال (لقدرأى مِن آيات ربّه الكبرى) فآيات الله غير الله و قدقال الله (و لايحيطون به علماً) فإذا رأته الأبصار فقدأحاطت به العلم و وقعت المعرفة فقال أبو قرّة : فتكذّب بالروايات ؟ ! فقال أبوالحسن عليه السلام : إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذّبتها ، و ما أجمع المسلمون عليه أنّه لايحاط به علماً و لاتدركه الأبصار و ليس كمثله شىء . ١٦- الكلينى عن أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن علىّ بن سيف عن محمّد بن عبيد قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن الرؤية و ما ترويه العامّة و الخاصّة ، و سألته أن يشرح لى ذلك ، فكتب بخطّه : اتّفق الجميع لاتَمانُع بينهم أنّ المعرفة من جهة الرؤية ضرورة ، فإذا جاز أن يرى الله بالعين وقعت المعرفة ضرورة ثمّ لم تَخلُ تلك المعرفة من أن تكون إيماناً أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً فالمعرفة الّتى فى دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان لانّها ضدّه ، فلايكون فى الدنيا ، مؤمن ، لأنّهم لم يروا الله عزّ ذكره و إن لم تكن تلك المعرفة الّتى من جهة الرؤية إيماناً لم تَخلُ هذه المعرفة الّتى من جهة الاكتساب أن تزول و لاتزول فى المعاد ، فهذا دليل على أن الله عزّوجلّ لايُرى بالعين إذ العين تؤدّى إلى ما وصفناه . ١٧- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد عن أبى هاشم الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن الله ، هل يوصف ؟ فقال : أما تقرأ القرآن ؟ ! قلت : بلى ، قال : أما تقرأ قوله تعالى (لاتُدركُه الأبصارُ و هو يدركُ الأبصار) قلت : بلى ، قال : فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، قال : ما هى ؟ قلت : أبصار العيون ، فقال : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لاتدركه الأوهام و هو يدرك الأوهام . ١٨- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبدالله الكوفى عن محمّد بن اسماعيل البرمكى عن الحسين بن الحسن عن بكر بن صالح عن الحسين بن سعيد عن إبراهيم بن محمد الخزّاز و محمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا عليه السلام فحكينا له ما روى أنّ محمداً صلّى الله عليه و آله رأى ربّه فى هيئة الشابّ الموفّق فى سنّ أبناء ثلاثين سنة ، رِجلاه فى خُضرة ! و قلت : إنّ هشام بن سالم و صاحب الطاق و الميثمى يقولون : إنّه أجوف إلى السّرّة و الباقى صَمَد ! فخرّ ساجداً ثمّ قال : سبحانك ما عرفوك و لاوحّدوك ، فمن أجل ذلك وصفوك ، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك ، سبحانك كيف طاوعتهم أنفسهم أن شبّهوك بغيرك ، إلهى لاأصفك إلّا بما وصفت به نفسك و لاأشبّهك بخلقك ، أنت أهل لكلّ خير ، فلاتجعلنى من القوم الظالمين) . ثمّ التفت إلينا فقال : ما توهّمتم من شىء فتوهمّوا الله غيره ، ثمّ قال نحن آل محمّد النمط الأوسط الّذى لايدركنا الغالى و لايسبقنا التالى ، يا محمّد إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله حين نظر إلى عظمة ربّه كان فى هيئة الشابّ الموفق و سنّ أبناء ثلاثين سنة ، يا محمّد عظم ربّى و جلّ أن

يكون فى صفة المخلوقين . قال : قلت : جعلت فداك من كانت رجلاه فى خضرة ؟ قال : ذاك محمّد صلّى الله عليه و آله كان إذا نظر إلى ربّه بقلبه جعله فى نور مثل نور الحجب حتّى يستبين له ما فى الحجب ، إنّ نور الله منه أخضرّ ما أخضرّ و منه أحمرّ ما أحمرّ و منه أبيضّ ما أبيضّ و منه غير ذلك ، يا محمّد ما شهد به الكتاب و السّنّة فنحن القائلون به .

صفات خداوند : الف : صفات ثبوتی ۱- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق برای ما چنین حدیث کرد که محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از محمد بن اسماعیل برمکی برای ما به حدیث گفت : فضل بن سلیمان کوفی از حسین بن خالد ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : خداوند تبارک و تعالی پیوسته دانا ، توانا ، زنده ، قدیم ، شنوا و بینا بوده است ، به حضرتش گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، گروهی می گویند : او عزّوجلّ پیوسته عالم به علمی ، قادر به قدرتی ، زنده به حیاتی ، قدیم به قدمتی ، شنوا به شنیدنی و بینا به دیدنی بوده ، آن حضرت (ع) فرمود : هر که چنین گفته و ایمان بدان داشته باشد با خدا ، خدایانی دیگر برگرفته و بر ولایت ما نیست ، آن گاه فرمود : خداوند عزّوجلّ پیوسته عالم ، قادر ، زنده ، قدیم ، سمیع و بصیر به ذات خود بوده ، او بسیار برتر از آن است که مشرکان و تشبیه کنندگان گویند ۱ . ۲- کلینی به نقل از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد ، از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کند که گفت : شخصی از پشت رود بلخ نزد ابوالحسن الرضا (ع) آمد و گفت : از شما سؤالی می کنم اگر پاسخم گویی به امامت تو معتقد شوم ، ابوالحسن (ع) فرمود : آنچه می خواهی بپرس ، گفت : درباره پروردگارت بگو ، از کِی بوده ، چگونه بوده و تکیه اش بر چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : خداوند تبارک و تعالی أین (جا) را آفریده و خود بی جا است ، کیفیت را او به کیف داده و خود بی کیف است ، و تکیه اش بر قدرتش ، آن مرد برخاست ، سر حضرتش بوسید و گفت : شهادت می دهم که معبودی جز الله نیست ، محمد پیامبر خدا ، علیّ وصیّ پیامبر خدا و به پا دارنده همانی است که رسول خدا به پاداشت ، و شما آن امامان صادقید و تو خلف ایشان ۲ . ۳- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) گوید : ابوالقاسم علوی از محمد بن اسماعیل برمکی ما را چنین حدیث کرد که حسین بن حسن گفت : محمد بن عیسی از محمد بن عرفه حدیث کرد و گفت : به امام رضا (ع) عرض کردم : خداوند همه چیز را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت ؟ فرمود : روا نباشد همه چیز را به قدرت آفریده باشد ، زیرا اگر بگویی همه چیز را به قدرت آفرید گویی قدرت را چیزی جز او دانسته ای و آن را ابزاری برای او فرض کرده ای که بدان همه چیز را آفریده و این شرک است ، و اگر بگویی همه چیز را با قدرت آفرید تنها او را بدین وصف نمودی که او آن (قدرت) را با اقتداری بر آن آفرید ، و او ضعیف ، ناتوان و نیازمند به غیر خود نیست ۳ . ۴- صدوق گوید : عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب ما را چنین حدیث کرد که احمد بن فضل بن مغیره گفت : ابونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصفهانی ما را به حدیث گفت : علی بن عبدالله ما را حدیث کرد و گفت : حسین بن بشار از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) حدیث کرد که گفت : از آن حضرت پرسیدم : آیا خداوند چیزی را که نبوده یا اگر بود چگونه بود ، می داند یا جز آنچه هست می شود را نمی داند ؟ آن حضرت (ع) فرمود : خداوند تعالی عالم به همه چیز ، پیش از هست آنهاست ، خداوند عزّوجلّ فرموده است : (ما آنچه را انجام می دهید می نویسیم) ۴ و به اهل دوزخ فرمود : (کاش بازگردانده می شدند به آنچه از آن نهی شده بودند و هر آینه دروغگویانند) ۵ و چون فرشتگان گفتند : (آیا کسی را که در زمین تباهکاری نموده و خون ریزد ، در آن می آفرینی در حالی که ما حمد و ستایش تو گوییم و تقدیست کنیم ، فرمود : چیزی می دانم که نمی دانید) ۶ بنابر این علم خداوند عزّوجلّ پیوسته پیش از هر چیز و قبل از آفرینش آن بوده است ، پروردگار ما بس بلند مرتبه تر و گرامی تر است ، او همه چیز را آفرید و علم او بدان ، آن گونه که اراده فرمود ، سابق بر آن بوده است چنان که تا همیشه نیز پروردگار ما ، دانا شنوا و بیناست ۷ . ۵- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (

رض) ما را به حدیث چنین گفت که محمد بن حسن صفار ، از محمد بن عیسی بن عبید ، از یونس بن عبدالرحمان نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : برای ما روایت شده که خدا علمی بی جهل ، حیاتی بی موت و نوری بی تاریکی است ، فرمود : چنان است۸ . ۶- برقی از پدرش از یونس بن عبدالرحمان از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : گفتم : جز آنچه خدا بخواهد ، اراده و تقدیر کند ، رنگ هستی نپذیرد ، فرمود : جز آنچه خدا بخواهد ، اراده ، تقدیر و حکم فرماید رنگ هستی نپذیرد ، گفت : آن گاه گفتم : معنی شاء (بخواهد) چیست ؟ فرمود : آغاز فعل ، گفتم : معنی أراد (اراده کرد) چیست ؟ فرمود : ثبوت و دوام آن ، گفتم : معنی قدر چیست ؟ فرمود : اندازه گیری طول و عرض هر چیز ، گفتم : قضا را چه معنی باشد ؟ فرمود : چون حکم فرماید ، جاری اش سازد و آن را بازگشتی نیست ۹ . ۷- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کند که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : خداوند فرمود : فرزند آدم ! به اراده من است که برای خود چیزی می خواهی ، و به نیروی من واجباتم را ادا کردی ، و به نعمت من بر نافرمانی ام توانا شدی ، تو را شنوا ، بینا و توانا آفریدم ، هر نیکی که به تو رسد از سوی خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست ، که من به نیکی های تو از تو سزاوارتر و ذی حق ترم و تو به بدیهایت از من ، زیرا کسی را نرسد که از من درباره آنچه می کنم پرسشی کند در حالی که خود مورد بازخواست و سؤالند ۱۰ . ۸- صدوق گوید : حسین بن احمد بن ادریس ، از پدرش ، از محمد بن عبدالجبار ، از صفوان بن یحیی ما را چنین حدیث کرد و گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : درباره اراده خدای تعالی و اراده مردم برای من سخنی بگو ، فرمود : اراده مخلوق ، پنهان یا درون او و همان چیزی است که پس از آن (اراده) در عمل او نمایان شود ، ولی اراده خدای عزّوجلّ ، فعل اوست نه جز آن زیرا او نه تأمل کند ، و نه تصمیم گیرد ، و نه بیندیشد و [همه] این صفات از او به دور است که این صفات ، صفات خلق است ، بنابر این اراده خدای تعالی فعل اوست و جز آن نیست ، فرماید : باش و بی هیچ ادای واژه ای ، یا ذکری به زبان ، یا تصمیم یا اندیشه ای ، یا کیفیّتی هست می شود ، که او را نیز کیف نیست ۱۱ . ب : صفات سلبی ۹- صدوق گوید : محمد بن قاسمِ مفسّر (رض) ما را به حدیث چنین گفت : که یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار از پدران شان از حسن بن علیّ بن محمد بن علی الرضا ، از جدّش روایت کند که فرمود : مردی در حضور امام رضا (ع) به پا خاست و گفت : ای پسر رسول خدا پروردگارت را برای ما وصف کن ، که علمای ولایت ما با رأی ما مخالفند ، امام رضا (ع) فرمود : هر که پروردگارش را به قیاس وصف کند همیشه روزگار در تردید مانده ، از مسیر راست منحرف شده ، کژی در پیش گرفته ، از راه گم شده و سخن نازیبا بر زبان رانده است . او را بدانچه خود تعریف نموده ، بی هیچ رؤیتی معرفی کن ، و او را به آنچه وصف نموده ، بدون هیچ صورتی توصیف ، نه به حس درک شود و نه به مردم قیاس ، بی هیچ تشبیهی شناخته شده ، در عین دوری نزدیک ، در میان مخلوقاتش شبیه و مانندی ندارد و در داوری اش ستم روا نمی دارد . مردم تسلیم علم اویند و آن گونه که در لوح مکنون ثبت شده ، پیش می روند ، خلاف آنچه از ایشان دانسته شده ، ندانند و جز او نجویند ، او نزدیک ناچسبیده و دور بی فاصله است ، تحقّق دارد و مانندی برایش نیست ، یگانه است و مانند ندارد ، واحد است و تجزیه نپذیرد ، به آیات شناخته شود و با نشانه ها ثابت شود ، و برتری است که معبودی جز او نیست . آنگاه پس از سخنانی فرمود : پدرم ، از پدرش ، از جدّش ، از پدرش (ع) ، از پیامبر خدا (ص) مرا چنین حدیث کرد که حضرتش فرمود : هر که خدا را به خلقش تشبیه کند ، او را نشناخته ، و هر که گناه بندگانش را به او نسبت دهد به عدل وصفش ننموده است ۱۲ . ۱۰- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) ما را چنین حدیث کرد : محمد بن ابی عبدالله کوفی ما را به حدیث گفت ، محمد بن اسماعیل برمکی گوید : علی بن عباس گفته است جعفر بن محمد اشعری از فتح بن یزید جرجانی مرا به حدیث گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای حاوی چند سؤال درباره توحید

نوشتم ، و آن حضرت به خط خود برایم نوشت . جعفر گوید : فتح نامه ای به من نشان داد ، آن را خواندم ، به خط ابوالحسن (ع) بود : به نام خداوند بخشایشگر و مهربان ، ستایش از آن خداست که آن را به بندگانش الهام می کند ، و به شناخت خود توفیقشان دهد ، او که با آفرینش خود هستی خویش نشان داده ، به حادث بودن خلقش أزلیّت خود نمایانده ، به شباهت های میان آفریده ها ، بی شبیه بودن خود را بازگفته ، و نشانه های او شاهد ی بر قدرتش . او که ذاتش از هر وصفی به دور ، و دیدگان از دیدنش و گمانها از احاطه او ناتوانند ، هستی اش را پایانی و بقایش را نهایتی نیست . حواسّ او را در برنگیرد ، و حجابی در پرده اش ندارد ، که حجاب میان او و خلقش ، که ذات او امتناع از آن دارد که خلقش او را دریابند ، و امکان ذاتی خلقش دسترسی به او را ناممکن می کند ، و هم به خاطر جداییِ سازنده از ساخته شده ، پروردگار از پرورده شده ، و محدود کننده از محدود شونده, او یگانه ای است که به عددی تأویل نرود ، آفریننده ای که حرکتی در او راه ندارد . بینا و شنواست ، نه به ابزار دیدن و شنیدن ، گواه است نه به تماس ، جداست نه به دوری فاصله ، باطن است نه به پنهان شدن ، ظاهر است نه به رو به رو شدن که دیدگان تیز از کنه او بازمانده و وجودش از گردش در اوهام امتناع دارد . آغاز دینداری ، معرفت او ، و نهایت معرفت او ، یگانگی او ، و کمال یگانگی اش نفی هر وصفی که زائد بر ذات اوست ، که هر صفت گواهی دهد چیزی جز موصوف است ، و هر موصوفی شاهد جدایی اش از صفت ، و گواهی هر دو آنکه نتوانند أزلیّ باشند . پس هر که خدا را به صفت زائد بر ذات توصیف کند ، برای او حدّ قائل شده ، و هر که او را محدوده بداند او را به شماره در آورده و هرکه او را بشمارد ، أزلیّتش را انکار نموده ، و هر که بگوید : چگونه است ؟ وصف او خواسته ، و هر که بگوید : بر چه واقع شده ؟ نسبتی به او روا داشته ، و هر که بگوید : کجاست ؟ جای دیگر را از وجودش خالی دانسته ، و هر که بگوید : تا کجاست ؟ زمانی برای او تعیین کرده است ، در حالی که او دانا است بی آنکه هیچ معلومی باشد ، و آفریدگار است بی آنکه هیچ آفریده ای باشد ، پروردگار است حتی زمانی که هیچ پرورده ای نبود ، معبود است بی آنکه هیچ عبادت کننده ای باشد ، و پروردگار ما چنین وصف شود ، و او فراتر از آن است که واصفان گویند ۱۳ . ۱۱- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) ما را به حدیث گفت : محمد بن هارون صوفی گفته است : عبیدالله بن موسی ابوتراب رویانی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از ابراهیم بن ابومحمود نقل و ما را چنین حدیث کرد : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا نظر شما در باره آنچه مردم از رسول خدا روایت کنند که آن حضرت (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا نزول می کند ، چیست ؟ فرمود : خداوند تحریف کنندگان را لعنت کند . به خدا سوگند که رسول خدا (ص) چنین نفرمود بلکه گفت : خداوند تبارک و تعالی در هر شب ، در یک سوم آخر ماه و در آغاز شب جمعه فرشته ای را به آسمان دنیا فرو می فرستد ، و به او می فرماید : تا ندا در دهد : آیا نیازمندی هست تا او را بخششی کنم ؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش بپذیرم ؟ آیا آمرزش خواهی هست تا بیامرزمش ؟ ای جویای خیر ، پیش آی ، ای فتنه جو کوتاه بیا ، و پیوسته این ندا می دهد تا سپیده بدمد ، و چون صبح شود به جایگاه خود در ملکوت آسمان باز گردد ، این حدیث را پدرم از جدّم رسول خدا (ص) برایم گفته است ۱۴ . ۱۲- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) برای ما چنین حدیث کرد که علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد نقل کرد که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا مردم روایت کنند که پیامبر خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ آدم را به صورت خود آفرید . فرمود : خدای شان بکشد ، آغاز حدیث را حذف کرده اند ، رسول خدا (ص) از کنار دو مردی می گذشت که به یکدیگر دشنام می دادند ، و یکی دو به دیگری گفت : خداوند چهره تو و چهره آن که شبیه توست را زشت گرداند ، پس آن حضرت فرمود (ص) : بنده خدا ! به برادرت چنین مگو ، که خداوند عزّوجلّ آدم را به صورت او آفرید ۱۵ . ۱۳- صدوق

گوید : حسین بن احمد به نقل از پدرش به ما گفت : محمد بن بندار ، از محمد بن علی ، از محمد بن عبدالله خراسانی ، خادم امـام رضا (ع) برای ما چنین حـدیث کرد : زنـدیقی به ابوالحسن (ع) گفت : چرا خداونـد در پرده است ؟ ابوالحسن فرمود : در پرده بودن از مردم به خاطر زیادی گناهان شان است ، اما هیچ امر کوچکی در دل شب یا روز از او پوشیده نیست . گفت : چرا چشم او را نبیند ؟ فرمود : به دلیل فرقی که میان او و خلقش که به چشم دیده شوند ، وجود دارد ، از سویی او بس برتر از آن است که چشمها او را دیده یا گمانی به او احاطه یابد ، و یا خردی او را در خود گیرد . گفت : پس او را برایم تعریف کن ، فرمود : در تعریفی نگنجد ، گفت : چرا ؟ فرمود : هر محدودی (تعریف شده ای) مرزی دارد و چون حدّی به او نسبت داده شـود ، پس امکـان داشت بیش از آن را داشـته باشـد ، و چون امکـان فزونی یـافت ، امکـان نقصـان نیز در او می رود . پس او نامحدود ، غیر قابل افزایش ، بی جزء و خارج از گمان است ۱۶ . ۱۴- علی بن طاووس از صدوق در کتاب جامع از محمد بن حسن صـفار و عبـدالله بن جعفر حمیری ، از محمد بن عیسـی بن عبید ، از هشام بن ابراهیم عباسـی نقل کند که گفت : به امام رضـا (ع) گفتم یکی از دوسـتداران شـما مرا گفته تـا از شـما سؤالی کنم ، فرمود : آن چیست ؟ گفتم : حسن بن سـهل برادر فضل بن سـهل ذوالریاستین گفت : سوال [قیامت] از چیست ؟ گفتم : از توحیـد ، گفت : کدام توحید ؟ گفتم : خداوند از تو می پرسـد جسم است یـا جسم نیست ؟ فرمود : مردم در توحیـد سه دیـدگاه دارنـد : گروهی برآننـد که او هست و شبیه چیزی است ، کـه این روا نیست ، و گروهی وجود او را نفی کننـد ، که آن نیز روا نباشـد ، و دیـدگاه سـوم آن که او هست و شـبیه چیزی نیست ۱۷ . ۱۵- کلینی از احمـد بن ادریس ، از محمـد بن عبـدالجبار ، از صـفوان بن یحیی نقل کنـد که گفت : ابوقرّه محـدث از من خـواست تـا او را نزد ابوالحسن رضـا (ع) بـبرم ، از آن حضـرت اجـازه خواسـتم و به من اجـازه فرمود . پس به حضور ایشـان رسـید و از حلاـل و حرام و احکـام پرسـش هـایی کرد تا به توحیـد رسـید ، ابوقره گفت : به ما روایت شـده که خداوند دیدن و سـخن گفتن را میان دو پیامبر تقسـیم کرده است ، سـخن گفتن را برای موسی و دیدن را برای محمد (ص) . ابوالحسن (ع) فرمود : پس چه کسی از خداوند به ثقلین ، یعنی جن و انس [این پیام] را رساند که (چشمها او را در نیابند) ۱۸ (علـم ایشـان او را فرا نگیرد) ۱۹ و (چیزی مثـل او نیسـت) ۲۰ آیـا پیـام رسان محمـد نبود ؟ گفتم : آری [بود] فرمود : چگونه شخصـی نزد همه مردم آمـده ، به ایشان می گوید از سوی خدا آمده است و آنان را به فرمان خدا می خواند می گوید (چشـمها او را در نیابنـد) (علم ایشان او را فرا نگیرد) و (چیزی مثل او نیست) آنگاه بگوید : خود او را به دو چشم خویش دیـده ام و علم به او حاصل کردم و او به صورت انسان است ؟ ! شـرم نمی کنیـد ؟ ! زنـدیقان نتوانسـته اند او را به چنین چیزی متهم کنند که از سوی خدا چیزی بیاورد و سپس خلاف آن را از جهتی دیگر ابراز کند . ابوقرّه گفت : هم او فرماید (قطعا بار دیگری هم او را دید) ۲۱ ابوالحسن (ع) فرمود : پس از این آیه چیزی آمـده که نشان می دهد آنچه را دیده چه بوده است ، فرمود (آنچه را دل دیـد انکارش نکرد) ۲۲ می فرمایـد : دل محمـد آنچه دو چشم او دید انکار نکرد ، آن گاه ما را از آنچه دیـد آگـاه کرد و فرمود (او برخی از نشـانه هـای بزرگ پروردگارش را دیـد) ۲۳ و نشانه های خـدا غیر اوینـد ، خداوند می فرماید (علم ایشان او را فرا نگیرد) و چون چشـمها او را ببینند ، علم به او احاطه یافته و شناخت واقع شود ، پس ابوقرّه گفت : پس این روایتها را تکـذیب می کنی ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : اگر این روایتها مخالف قرآن باشـد تکـذیبش می کنم . و آنچه مسـلمانان بـدان اجماع کرده انـد آن است که علمی به او احاطه نیابـد و چشـمها او را درنیابـد و هیـچ مانندی ندارد ۲۴ . ۱۶- کلینی از احمـد بـن ادریس ، از احمـد بن محمـد بن عیسـی ، از علی بن سـیف ، از محمـد بن عبیـد ، نقـل کنـد که گفت : به ابوالحسن الرضـا (ع) نامه ای نوشـته درباره دیـدن [خـدا در قیامت] و آنچه عامّ و خاصّ روایت کننـد پرسشـهایی کردم و از حضرتش خواستم آن را برایم شرح دهد و آن حضرت به خط خود نوشت : همگان بر آنند - بی هیچ مخالفتی- که معرفت از

راه دیدن ، الزام آور است و چون روا باشد که خدا با چشم دیده شود معرفت ، ضروری خواهد شد ، بنابر این چنان معرفتی یا باید ایمان باشد یا ایمان نباشد ، و اگر چنان معرفتی به واسطه دیدن ایمان باشد پس معرفتی که در دنیا و با کسب [از راه های دیگر] حاصل می شود ایمان نخواهد بود ، زیرا مخالف آن است ، و بدین ترتیب در دنیا مؤمنی نخواهد بود ، زیرا خداوند عزّ ذکره را ندیده اند ، و اگر شناخت حاصل از دیدن ایمان نباشد ، لازم می آید که معرفت اکتسابی در دنیا زایل شود و در معاد زایل نشود ، و این نشانگر آن است که خداوند عزّوجلّ با چشم دیده نشود ، زیرا دیدن به آنچه توضیح دادیم منتهی می شود ۲۵ . ۱۷- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از ابوهاشم جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که از آن حضرت پرسیدم : آیا خداوند به وصف درآید ؟ فرمود : مگر قرآن نمی خوانی ؟ گفتم : آری [می خوانم] فرمود : آیا این سخن خدای تعالی را نخوانده ای که (چشمها او را در نگنجد و او چشمها را دریابد) ۲۶ گفتم : آری ، فرمود : می دانید دیدگان چیست ؟ گفتم : آری ، فرمود : چیست ؟ گفتم : چشمها ، فرمود : گمانهای دل برتر از دیدگان (چشمها) است ، بنابر این گمانها او را درنیابد در حالی که او پندارها را دریابد ۲۷ . ۱۸- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) برای ما به حدیث گفت : محمد بن ابوعبدالله کوفی ، از محمد بن اسماعیل برمکی ، از ابوالحسین بن ابوالحسن ، از بکر بن صالح ، از حسین بن سعید ، از ابراهیم بن محمد خزّاز و محمد بن حسین نقل کند که گفتند : به حضور ابوالحسن رضا (ع) رسیدیم و برای ایشان آنچه را که روایت شده : محمد (ص) پروردگارش را در هیأت جوانی مؤمن تقریبا" سی ساله که دو پایش در سبزه بود دیده است ، باز گفتیم ، همچنین گفتم : هشام بن سالم ، صاحب طاق و میثمی می گویند : او تا ناف میان تهی و از آن پس تو پر است . حضرتش به سجده افتاد و آنگاه فرمود : پروردگارا تو پاک و منزهی ، نه تو را شناخته و نه یگانه ات دانسته اند ، و بدین جهت است که زبان به وصف تو گشوده اند ، تو پاک و منزهی کاش تو را به آنچه خود وصف نموده ای می شناختند ، تو منزهی چگونه نفس ایشان به اطاعت شان در آمده تا تو را به غیر تو تشبیه کردند ، تو را جز به آنچه خویش بدان وصف کرده ای توصیف نکنم و به آفریدهایت شبیه نسازم ، تو شایسته همه برتری ها و نیکی هایی ، پس مرا از ستمکاران قرار مده . آنگاه به ما روی کرد و فرمود : هر چیز که گمان کنید ، خدا را جز آن پندارید ، سپس فرمود : ما خاندان محمد حدّ وسط هستیم ، که نه غلو کننده ما را بشناسد ، و نه آن که از ما عقب افتاده ، از ما پیشی گیرد ، ای محمد ! هنگامی که پیامبر خدا (ص) عظمت پروردگارش را دید در هیأت جوانی سی ساله بود ، ای محمد ، پروردگارم بزرگتر و برتر از آن است که وصف آفریدگان داشته باشد . گفتم : فدایت شوم چه کسی دو پایش در سبزه بود ؟ فرمود : او محمد (ص) بود که چون با دل به پروردگارش نظر می افکند او را در نوری همچون نور حجابها قرار می داد تا آنچه را در حجابها بود بازشناسد ، بخشی از نور خدا سبز است ، و بخشی از آن سرخ ، و بخشی از آن سفید و . . . ای محمد ، ما به آنچه کتاب و سنّت به آن گواهی دهد معتقدیم ۲۸ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۱۳۹ - ۱۴۰ . ۲- أصول کافی ۱/ ۸۸ . ۳- توحید صدوق ۱۳۰ - ۱۳۱ . ۴- جاثیه / ۲۹ . ۵- أنعام / ۲۹ . ۶- بقره / ۳۰ . ۷- توحید صدوق ۱۳۶ - ۱۳۷ . ۸- توحید صدوق ۱۳۸ . ۹- محاسن ۲۴۴ . ۱۰- أصول کافی ۱/ ۱۵۲ . ۱۱- عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۱۹ . ۱۲- توحید صدوق ۴۷ . ۱۳- توحید صدوق ۵۶ - ۵۷ . ۱۴- توحید صدوق ۱۷۶ . ۱۵- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۱۹ - ۱۲۰ . ۱۶- علل الشرایع ۱۱۹ . ۱۷- فرج المهموم ۱۳۹ . ۱۸- أنعام / ۱۰۳ . ۱۹- طه / ۱۱۰ . ۲۰- شوری / ۱۱ . ۲۱- نجم / ۱۳ . ۲۲- نجم / ۱۱ . ۲۳- نجم / ۱۸ . ۲۴- أصول کافی ۱/ ۹۵ - ۹۶ . ۲۵- أصول کافی ۱/ ۹۶ - ۹۷ . ۲۶- أنعام / ۱۰۳ . ۲۷- أصول کافی ۱/ ۹۸ - ۹۹ . ۲۸- توحید صدوق ۱۱۳- ۱۱۵ .

قضاء و قدر

متن حديث

القضاء و القدر ١- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو بن على البصرى قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن الحسن المثنّى ، قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن مهرويه القزوينى ، قال : حدّثنا ابو أحمد الغازى ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفرعليه السلام ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد عليه السلام ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ عليه السلام ، قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين عليه السلام ، قال : حدّثنا أبى الحسين بن علىّ عليه السلام : قال : سمعت أبى علىّ بن أبى طالب عليه السلام يقول : الأعمال على ثلاثة أحوال : فرائض و فضائل و معاصى ، و أمّا الفرائض فبأمر الله عزّوجلّ و برضاء الله و قضاء الله و تقديره و مشيّته و علمه ، و أمّا الفضائل فليست بأمر الله و لكن برضاء الله و بقضاء الله و بقدر الله و بمشيّته و بعلمه ، و أمّا المعاصى فليست بأمر الله و لكن بقضاء الله و بقدر الله و بمشيّته و بعلمه ، ثمّ يُعاقِب عليها . ٢- الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار رضى الله عنه : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، عن حمدان بن سليمان ، قال : كتبت إلى الرضا عليه السلام أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقة أم غير مخلوقة ؟ فكتب : أفعال العباد مقدّرة فى علم الله قبل خلق العباد بألفَى عام . ٣- الصدوق بإسناده عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ بن الحسين بن علىّ عليهم السلام قال : دخل رجل من أهل العراق على أميرالمؤمنين فقال : أخبرنى عن خروجنا إلى أهل الشام أبقضاء من الله تعالى و قدره ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : أجَل يا شيخ ، فوالله ما عَلَوتُم تَلعه و لاهبطتم بطن وادٍ إلّا بقضاء من الله و قدره ، فقال الشيخ : عند الله أحتسب عنائى يا أميرالمؤمنين . فقال : مهلًا يا شيخ ! لعلّك تظنّ قضاء حتماً و قدراً لازماً ؟ ! لوكان كذلك لَبطل الثواب و العقاب ، و الأمر و النهى و الزجر ، و أسقط معنى الوعد و الوعيد و لم تكن على المسيء لائمة و لالمحسن مَحْمدة ، و لكان المحسن أولى باللّائمة من المذنب ، و المذنب أولى بالإحسان من المحسن ! تلك مقالة عَبَدة الأوثان و خُصَماء الرحمان و قَدَريّة هذه الأمّة و مجوسها ، يا شيخ ! إنّ الله تعالى كلّف تخييراً و نهى تحذيراً و أعطى على القليل كثيراً ، و لم يُعصَ مغلوباً و لم يُطَع مكرهاً و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينها باطلًا (ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النار) قال : فنهض الشيخ و هو يقول : أنت الإمام الّذى نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمان غفراناً أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربّك عنّا فيه إحساناً فليس معذرة فى فعل فاحشة قدكنت راكبها فسقاً و عصياناً لا لا و لاقائلا ناهيه أوقعه فيها عبدت إذاً يا قوم شيطاناً و لاأحبّ و لاشاء الفسوق و لا قتل الولىّ له ظلماً و عدواناً أنّى يحبّ و قدصحّت عزيمته ذو العرش أعلن ذاك الله إعلاناً

قضا و قدر ١- صدوق گويد : ابوالحسن محمد بن عمرو بن على بصرى ما را چنين حديث كرد كه : ابوالحسن على بن حسن مثّنى براى ما به حديث گفت : ابوالحسن على بن مهرويه قزوينى گفته است : ابواحمد نمازى براى ما چنين حديث گفت كه : على بن موسى الرضا (ع) براى ما حديث فرمود : پدرم موسى بن جعفر فرمود : پدرم جعفر بن محمد فرمود : پدرم محمد بن على براى ما حديث كرد و گفت : پدرم على بن حسين براى ما حديث كرد وگفت : پدرم حسين بن على (ع) براى ما حديث كرد و فرمود : از پدرم على بن ابى طالب (ع) شنيدم مى فرمود : كارها سه گونه اند : واجبات ، فضيلت ها و گناهان ، واجبات به فرمان خداوند عزّوجلّ و به رضا ، قضا ، تقدير ، اراده و علم اويند ، فضيلت ها به فرمان خداوند نبوده ولى به رضا ، قضا ، تقدير ، اراده و علم اويند ، و گناهان [نيز] به فرمان خدا نيست امّا به قضا ، تقدير ، اراده و علم اويند و بر آنها عقاب كند١ . ٢- صدوق گويد : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطّار (رض) براى ما حديث كرد كه : على بن محمد

بن قتیبه نیشابوری از حمدان بن سلیمان نقل کرده که گفت : به امام رضا (ع) نامه ای نوشته ، پرسشهایی از آن حضرت درباره کارهای بندگان کردم که آیا افعال آنها مخلوقند یا غیر مخلوق ؟ حضرتش [در پاسخ] نوشت : افعال بندگان دو هزار سال پیش از خلق خود آنها در علم خداوند تقدیر شده است ۲ . ۳- صدوق به اسناد خود از امام رضا ، از پدرانش ، از علی بن حسین بن علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : مردی از اهالی عراق به حضور امیرالمؤمنین (ع) رسید و گفت : مرا از آمدنمان به سوی مردم شام آگاه کن که آیا به قضا و قَدَر الهی بوده است ؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آری ای مرد ، به خدا سوگند بر هیچ تپه ای فراز نیامده و در هیچ نشیبی گام ننهادید مگر به قضا و قَدَر الهی ، مرد گفت : ای امیرالمؤمنین پس امور خود را به خدا واگذارم . حضرتش (ع) فرمود : ای مرد مهلت بده ، شاید به قضایی حتمی و قَدَری لازم گمان برده ای ، اگر چنین باشد که پاداش و عقابی نخواهد بود ! همچنین امر و نهی و بازداشتنی نیست ، و معنی وعد و وعید از بین خواهد رفت ، نه گناهکاری را نکوهش هست و نه نیکوکاری را تمجید ، از سویی نیکوکار به نکوهش سزاوارتر از گناهکار و گناهکار به احسان سزاوارتر از نیکوکار خواهد بود ، این گفته بت پرستان ، دشمنان خدا و قدریه این امت و مجوسان است ، ای مرد خداوند متعال به اختیار تکلیف و به پرهیز ، نهی نموده و برای اندک ، پاداشی بزرگ عنایت فرموده ، نه چون شکست خورده نافرمانی شود ، و نه از روی کراهت اطاعت شود ، او آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست را به باطل نیافرید (آن پندار کافران است و وای بر کافران که در آتش خواهند بود) ۳ گفت : پس شیخ بپاخاست در حالی که می خواند : تو آن امامی که به اطاعت او ، در روز رستاخیز آمرزش را از خداوند امید داریم آنچه از دین بر ما پنهان و پوشیده بود برای مان آشکار کردی ، خداوند به جای ما تو را پاداشی نیکو دهاد که در انجام زشتی بر کسی عذری نیست ، کاری که به فسق و نافرمانی مرتکب آن بود نه ، نه ، هرگز بازدارنده از زشتی ، فاعل آن نیست ، در این صورت ای قوم ، شیطان را پرستیده ام نه من دوست دارم و نه او زشتی را اراده کرده و نه ، ولیّ خود را به ستم و تجاوز کشته است چگونه دوست دارد در حالی که خداوند اراده ای صحیح کرده ، و آشکارا آن را اعلام نموده است۴ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۳۶۹ - ۳۷۰ . ۲- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۳۶ . ۳- ص / ۲۷ . ۴- عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۳۹ .

نامهای خداوند

متن حدیث

أسماء الله ۱- الکلینی عن أحمد بن إدریس عن الحسین بن عبدالله عن محمّد بن عبدالله و موسی بن عمر و الحسن بن علیّ بن عثمان عن ابن سنان قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام هل کان الله عزّوجلّ عارفاً بنفسه قبل أن یخلق الخلق ؟ قال : نعم ، قلت : یراها و یسمعها ؟ قال : ما کان محتاجاً إلی ذلک لأنّه لم یکن یسألها و لایطلب منها ، هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذة فلیس یحتاج أن یسمّی نفسه و لکنّه اختار لنفسه أسماء لغیره یدعوه بها لأنّه إذا لم یُدْعَ باسمه لم یُعرَف ، فأوّل ما اختار لنفسه : العلیّ العظیم؛ لأنّه أعلی الأشیاء کلّها ، فمعناه الله و اسمه العلیّ العظیم هو أوّل أسمائه ، علا علی کلّ شیء . ۲- الکلینی عن علیّ بن محمّد مرسلًا عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال : اعلم علّمک الله الخیر إنّ الله تبارک و تعالی قدیم و القدم صفته الّتی دلّت العاقل علی أنّه لاشیء قبله ولاشیء معه فی دیمومیّته ، فقد بان لنا بإقرار العامّة معجزة الصفة إنّه لاشیء قبل الله و لاشیء مع الله فی بقائه و بطل قول من زعم أنّه کان قبله أو کان معه شیء و ذلک أنّه لوکان معه شیء فی بقائه لم یجز أن یکون خالقاً له ، لأنّه لم یزل معه فکیف یکون خالقاً لمن لم یزل معه ، و لوکان قبله شیء ، کان الأوّل ذلک الشیء لاهذا ، و

كان الأوّل أولى بأن يكون خالقاً للأوّل ثمّ وصف نفسه تبارك و تعالى بأسماء دعا الخلق إذ خلقهم و تعبّدهم و ابتلاهم إلى أن يدعوه بها فسمّى نفسه سميعاً ، بصيراً ، قادراً ، قائماً ، ناطقاً ، ظاهراً ، باطناً ، لطيفاً ، خبيراً ، قويّاً ، عزيزاً ، حكيماً ، عليماً و ما أشبه هذه الأسماء ، فلمّا رأى ذلك من أسمائه القالون المكذّبون و قدسمعونا نحدّث عن الله أنّه لاشيء مثله و لاشيء من الخلق فى حاله قالوا : أخبرونا - إذا زعمتمّ أنّه لامثل للّه و لاشبه له - كيف شاركتموه فى أسمائه الحُسنى فتسمّيتم بجميعها ؟ فإنّ فى ذلك دليلاً على أنّكم مثله فى حالاته كلّها أو فى بعضها دون بعض إذ جمعتم الأسماء الطيّبة . قيل لهم : إنّ الله تبارك و تعالى ألزم العباد أسماء من أسمائه على اختلاف المعانِ ، و ذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين و الدّليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم الشائع و هو الّذى خاطب الله به الخلق فكلّمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجّة فى تضييع ما ضيّعوا ، فقد يقال للرجل : كلب ، و حمار ، و ثور و سكّرة و علقمة و أسد كلّ ذلك على خلافه و حالاته لم تقع الأسامى على معانيها الّتى كانت بنيت عليه لأنّ الإنسان ليس بأسد و لاكلب فافهم ذلك رحمك الله . و إنّما سمّى الله تعالى "بالعالم" بغير علم حادث علم به الأشياء ، استعان به على حفظ ما يستقبل من أمره و الروية فيما يخلق من خلقه و يفسد ما مضى ممّا أفنى من خلقه ممّا لو لم يحضره ذلك العلم و يغيبه كان جاهلاً ضعيفاً كما أنّا لو رأينا علماء الخلق إنّما سمّوا بالعلم لعلم حادث ، إذ كانوا فيه جهلة ، و ربّما فارقهم العلم بالأشياء فعادوا إلى الجهل ، و إنّما سمّى الله عالماً لأنّه لايجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق و المخلوق إسم العالم و اختلف المعنى على ما رأيت . و سمّى ربّنا "سميعاً" لابخرتٍ يسمع به الصوت و لايبصر به ، كما أنّ خرتنا الّذى به نسمع لانقوى به على البصر و لكنّه أخبر أنّه لايخفى عليه شيء من الأصوات ليس على حدّ ما سمّينا نحن ، فقدجمعنا الاسم بالسمع و اختلف المعنى ، و هكذا البصر لابخرت منه أبصر ، كما أنّا نبصر بخرت منّا لانتتفع به فى غيره و لكنّ الله بصير لايحتمل شخصاً منظوراً إليه فقدجمعنا الإسم و اختلف المعنى ، و هو قائم ليس على معنى انتصاب و قيام على ساق فى كبد قامت الأشياء و لكن قائم يخبر أنّه حافظ كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، و الله هو القائم على كلّ نفس بما كسبت ، و القائم أيضاً فى كلام الناس : الباقى ، و القائم أيضاً يخبر عن الكفاية كقولك للرجل : قم بأمر بنى فلان أى اكفهم ، و القائم منّا قائم على ساق فقدجمعنا الاسم و لم نجمع المعنى . و أمّا "اللّطيف" فليس على قلّة و قضافة و صغر ، و لكن ذلك على النفاذ فى الأشياء و الامتناع من أن يدرك ، كقولك للرجل : لطف عنّى هذا الأمر و لطف فلان فى مذهبه و قوله : يخبرك أنّه غمض فيه العقل وفات الطلب و عاد متعمّقاً متلطّفاً لايدركه الوهم فكذلك لطف الله تبارك و تعالى عن أن يدرك بحدّ أو يحدّ بوصف و اللّطافة منّا الصغر و القّله ، فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أمّا "الخبير" فالّذى لايعزب عنه شيء و لايفوته ، ليس للتجربة و لا للاعتبار بالأشياء ، فعند التجربة و الاعتبار علمان و لولاهما ما علم ، لانّ من كان كذلك كان جاهلاً و الله لم يزل خبيراً بما يخلق ، و الخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم فقدجمعنا الإسم و اختلف المعنى . و أما "الظاهر" فليس من أجل أنّه علا الأشياء بركوبٍ فوقها و قعود عليها و تسنّم لذراها ، و لكن ذلك لقهره و لغلبته الأشياء و قدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرتُ على أعدائى و أظهرنى الله على خصمى ، يخبر عن الفلاح و الغلبة؛ فهكذا ظهور الله على الأشياء . و وجه آخر : أنّه الظاهر لمن أراده و لايخفى عليه شيء و أنّه مدبّر لكلّ ما برأ ، فأىّ ظاهر ظهر و أوضح من الله تبارك و تعالى ؟ ! لأنّك لاتَعْدِم صنعته حيثما توجّهت ، و فيك من آثاره ما يغنيك و الظاهر منّا البارز بنفسه و المعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الاسم و لم يجمعنا المعنى . و أما الباطن فليس على معنى الاستبطان للأشياء بأن يغور فيها و لكن ذلك منه على استبطانه للأشياء علماً و حفظاً و تدبيراً كقول القائل : أبطنته يعنى خبّرته و علمت مكتوم سرّه و الباطن منّا الغائب فى الشيء المستتر و قدجمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أمّا "القاهر" فليس على معنى علاج و نصب و احتيال و مداراة و مكر كما يقهر العباد بعضهم بعضاً و المقهور منهم يعود قاهراً و القاهر يعود مقهوراً و لكن ذلك من الله تبارك و تعالى على أنّ جميع ما خلق ملبّس به الذلّ لفاعله ، و قلّة الامتناع لمّا أراد به لم يخرج منه طرفة

عين أن يقول له : كن فيكون ، و القاهر منّا على ما ذكرت و وصفت فقدجمعنا الاسم و اختلف المعنى ، و هكذا جميع الأسماء و إن كنّا لم نستجمعها كلّها فقديكتفى الاعتبار بما ألقينا إليك ، و الله عونك و عوننا فى إرشادنا و توفيقنا .

نامهای خداوند ۱- کلینی از احمد بن ادریس ، از حسین بن عبدالله ، از محمد بن عبدالله ، و موسی بن عمر و حسن بن علی بن عثمان ، از ابن سنان نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : آیا خداوند عزّوجلّ پیش از آفرینش هستی خود را می شناخت ؟ فرمود : آری ، گفتم : خود را می دید و از خود می شنید ؟ فرمود : نیازمند بدان نبود ، زیرا نه از آن پرسیده و نه از آن چیزی خواسته ، او خود بوده و خود او قدرت نافذش است ، بنابر این نیازی به نامیدن و صدا زدن خویش نداشته ، اما برای خود نامهایی برگزیده تا دیگران به آن نامها او را بخوانند که اگر به نامی خوانده نمی شد ، شناخته نمی شد ، پس نخستین نامی که برای خود برگزید علیّ عظیم بود ، زیرا برترین همه چیزهاست ، و معنی آن الله و نامش العلیّ العظیم نخستین نام او ، او برتر از همه چیز است۱ . ۲- کلینی از علی بن محمد با سندی بریده از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود : بدان ، خدایت خیر را به تو بیاموزد ، که خداوند تبارک و تعالی قدیم است ، و قدمت وصفی است که فرد عاقل را به این نکته ره نماید که چیزی پیش از او ، و نه همراه او در ابدیتش نیست ، به اقرار عموم حقیقت این صفت برای ما روشن شده که چیزی پیش از خدا نبوده ، و هیچ چیز در همیشه ابد با او همراه نخواهد بود ، و سخن آن که گمان برد چیزی پیش یا برای همیشه با او خواهد بود ، باطل و نادرست است ، زیرا اگر پذیرفته شود چیزی در همیشه ابد با او بوده ، نسبت آفریننده به او روا نیست که آن چیز پیوسته با اوست ، و اگر پیش از او نیز چیزی بود ، اول آن چیز بود نه خداوند ، و آن اول سزاوارتر بود به این که خالق باشد . سپس او تبارک و تعالی خود را به نامهایی وصف نمود تا مردم او را بدان نامها بخوانند ، زیرا ایشان را آفریده ، به بندگی شان امر نموده و در آزمایشها و سختی ها قرارشان داده است تا او را بخوانند ، به همین جهت خود را شنوا ، بینا ، توانا ، قائم ، ناطق ، آشکار ، پنهان ، لطیف ، آگاه ، قویّ ، عزیز ، حکیم ، دانا ، و مانند آن خواند ، و چون کینه توزان دروغگو این نامها دیده ، از ما شنیدند که درباره خدا سخن می گوییم که چیزی مانند او نیست و هیچ آفریده ای چون او نباشد ، گفتند : به ما بگو - اگر بر آنید که او مانند و همتایی ندارد - چگونه در نامهای نیک او ، خود را شریک او کرده ، خود را به همه آن نامها ، نام نهادید ؟ و این نامگذاری ، دلیل بر این است که شما در همه یا برخی حالتها چون او هستید ، زیرا شما همه آن نامهای پاک را در خود جمع آورده اید . به ایشان گفته شود : خداوند تبارک و تعالی بندگان را به نامهایی از نامهای خود با همه تفاوت معنوی شان ، ملزم نموده است ، و چنان که یک اسم می تواند دو معنی متفاوت داشته باشد ، دلیل آن نیز گفته مردم است که جایز نزد ایشان شایع است ، و او همانی است که خداوند بدان خلق خود را مورد خطاب قرار داده ، و با ایشان به آنچه می فهمند سخن گفته است ، تا این امر حجّتی باشد بر تضییع آنچه ضایع نموده اند ، و چه بسا که به شخص گفته می شود : سگ ، الاغ ، گاو ، حنظل ، شیر و . . . و همه اینها خلاف حقیقت و ناهمگون با حالت های اویند ، به عبارتی این نامها در جای خود که برای آن وضع شده اند ، قرار نگرفته است ، انسان ، شیر یا سگ نیست ، این نکته را دریاب خدایت رحمت کناد . خداوند تعالی عالم نامیده شد ، بی آنکه علم به هر چیز برای او حادث شده باشد ، و با آن برای حفظ کاری در آینده و نگاه به آفریده ها ، و یا آنچه گذشته ، فنا پذیرفته و تباه شده ، کمک گیرد که اگر آن علم حاضر نبود ، جاهل و ضعیف باشد ، آن گونه که عالمان دنیا که به جهت علمی حادث ، عالم نامیده شده اند ، زیرا آنان در این علم حادث نادانند ، و بسا که علم به هر چیز از ایشان جدا شده ، به جهل بازگردند ، و منحصرا خداوند از آن جهت عالم نامیده شده که جاهل به هیچ چیز نیست ، نام عالم در مورد خداوند همه آفرینش و آفریده ها را جمع نموده ، و در معنی با معنی مراد متفاوت است ، آن گونه که دیدی . و پروردگار ما سمیع / شنوا نامیده می شود ، نه به خاطر داشتن روزنی که بدان

شنیده یا می بیند ، چنان که روزنِ گوش ما که با آن می شنویم ، ابزاری برای دیدن ما نیست ، ولی او ما را آگاه کرد که هیچ صدایی بر او پوشیده نیست ، و حدّ آن بیش از آن حدّی است که ما آن را درک می کنیم ، ما فقط در لفظِ شنیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی مختلف است ، چشم نیز چنین است او با روزنی نبیند آن گونه که ما با روزنی می بینیم و از آن روزن بهره ای دیگر نبریم ، اما خداوند بیناست و در آن هنگام فرد مشخصی را مورد نظر ندارد . پس ما تنها در لفظِ دیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی متفاوت است ، او قائم (ایستاده) است نه به معنی ایستاده و صاف بودن و تکیه داشتن بر ساق به دشواری ، بلکه او قائم / ایستاده ای است که خبر از حافظ بودن خود می دهد چنان که گفته می شود : القائم بأمرنا فلان (آن که کار ما را انجام می دهد ، فلانی است) و فقط خداوند بر هر نفس و بدانچه کسب می کند قائم است ، کلمهً قائم در میان مردم نیز به معنیِ باقی است . و نیز قائم به معنی کفایت کننده ، بی نیاز کننده است چنان که به شخص می گوییم : قم بأمر بنی فلان یعنی کفایت شان کن ، و قائم نزد ما ایستاده بر ساق است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم ولی معنا متفاوت است . لطیف نیز به معنی اندک ، کوچک یا مختصر نیست بلکه به معنی نافذ بودن در هر چیز ، و برتر از درک و فهم [ما] است چنان که به شخصی گوییم : این کار بر من ظریف و جالب نمود یا فلانی در روش کار خود دقیق است ، بنابر این لطیف در مورد خداوند به معنی آن است که از خرد پوشیده و دست یابی به او ممکن نیست و در فهم نگنجند ، و این لطف خداوند تبارک و تعالی است که حدّ آن درک نشده و به وصف نیاید ، در حالی که لطافت نزد ما به معنی کوچکی و خردی است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم اما در معنا متفاوت است . خبیر هم به کسی گویند که چیزی بر او پوشیده نبوده و از دستش نرود ، ولی نه با تجربه و آزمایش ، به این صورت که این آزمایش به او چیزی بیاموزد به طوریکه اگر این دو نبود خداوند چیزی نمی دانست ، زیرا کسی که این گونه باشد جاهل است در صورتی که خداوند از ازل نسبت به آنچه می خواسته بیافریند و می آفریند آگاه بوده است ، اما در بین مردم ، خبیر به کسی می گویند که جاهل باشد و در صدد آگاهی یافتن برآید ، پس در این مورد هم با خداوند اشتراک لفظی داریم ولی معنای آن متفاوت است . ظاهر نیز بر او اطلاق شده نه به معنی سوار شدن بر چیزها و نشستن بر آنها بلکه به خاطر غلبه و قدرت بر هر چیز به چنین نامی خوانده می شود چنان که گویند : ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی خصمی (دشمنانم را شناختم و خداوند مرا بر دشمنم آگاه نمود) بنابر این واژه ظاهر به معنی غلبه و دست یافتن است ، ظهور خداوند بر همه چیز نیز بدین معنی است ، جهت دیگر آنکه او برای کسی او را اراده کند ظاهر و چیزی بر او پوشیده نیست ، او تدبیرکننده همه آفریده های خود است . بنابر این کدام پیدایی ، پیداتر و آشکارتر از خداوند تبارک و تعالی است ؟ ! که به هر جا بنگری آن را خالی از لطف و قدرت خدا نیابی ، در خود تو نیز نشانه هایی از اوست که از نگاه به دیگر چیزها بی نیازت سازد ، ظاهر نزد ما ، آشکار کننده خود و پیداست ، پس اسم را گفته ولی آن معنی را درک نکرده ایم . و امّا باطن به معنای طلب عمق و بطن برای اشیاء نیست تا در آنها غور و کاوش کند و ولی او چنان است که از روی علم و تدبیر و حفظ بر اشیاء احطه دارد مثل قول کسی که می گوید : أبطنته یعنی بر او خبر یافتم و بر راز او آگاهی پیدا کردم ، و باطن در مورد ما به معنای پنهان در شیء مخفی است ، پس باطن مشترک لفظی است اما معنای آن با باطن در مورد خداوند فرق دارد . و قاهر به معنی عمل کرده ، رنج کشیده ، چاره اندیشی ، مدارا و مکر نیست آن گونه که بندگان یکدیگر را مقهور می سازند ، در میان ما قاهر زمانی مقهور ، و مقهور زمانی قاهر باشد ، ولی خداوند تبارک و تعالی قاهر بر همه چیز و همه آفریدگان در برابر او خوار و تسلیم اند و در مقابل خواسته های او یارای ایستادگی ندارند ، و از حیطه قدرت او طرفه العینی هم نمی توانند خارج شوند ، بلکه او فقط می گوید : ایجاد شو و آن شیئ مورد نظر ایجاد می شود ، ولی در مورد ما انسانها به گونه ای است که گفتم و توضیح دادم ، بنابر این ما

و خداونـد در این اسم فقط اشتراک لفظی داریم و معنا متفاوت است ، همین گونه است کلیه نامهای دیگر ، هر چنـد همه آنها را در این جا بر نشـمردیم زیرا همین مقـدار که به تو گفتم کافی است و تو می توانی بقیه را به همین قیاس بشناسـی ، خـداوند در ارشاد و توفیق یار و یاور تو و ما باشد ۲ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۱۱۳ . ۲- اصول کافی ۱/ ۱۲۰- ۱۲۳ .

سلاح پیامبران

متن حدیث

عن الـرضـا (ع) انه کـان یقـول لاصحـابه : علیکم بسلاح الانبیاء فقیل : و ما سلاح الانبیاء ؟ قال : الدعاء .

حضـرت رضا (ع) همیشه به اصـحاب خـود مـی فـرمود : بر شـما باد اسـلحه پیامبران ! گفته شـد : اسـلحه پیـامبـران چیست ؟ فـرمـود : دعا

توکـل

متن حدیث

التَوَکُلُ اَن لاتَخافَ اَحداً اِلاّ اللهَ

بزن بـر لطـف حـق دست توکـل کـه لطف ایـزدی باشـد تو را بس توکـل آن بـوَد کـانـدر دو عـالم به غیر حق نـترسـی از د گر کس

حساب نفس

متن حدیث

مَن حاسَبَ نَفسَه رَبِحَ و مَن غَفَلَ عَنها خَسِرَ

توای که دیده فرو بسته ای ز کرده خویش همیشـه زشتـی احـوال دیگران بینـی حساب نفس بداندیش کن که سـود بری شوی چو غافل از اعمال خود زیان بینی

عبادت

متن حدیث

النّظَرُ الی ذرّیّةِ محمّدٍ عبادَةٌ

بکـن عادت به کردار بزرگـان که نتوان کرد آسان ترک عـادت نظر کـردن به فرزنـد پیمبـر بوَد در پیش مرد حق ، عبادت

نماز

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : أوَّلُ ما يُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ ، الصَّلاةُ فَإنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاةُ صَحَّ ماسِواها ، وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها

نماز ۱

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لِلصَّلاةِ أرْبَعَةُ آلاف باب .

فرمود : نماز دارای چهار هزار در (جزء و شرط) می باشد .

نماز۲

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الصَّلاةُ قُرْبانُ كُلِّ تَقیّ

فرمود : نماز ، هر شخص باتقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

نماز۳

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : يُؤْخَذُ الْغُلامُ بِالصَّلاةِ وَ هُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنينَ .

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند

امر به معروف و نهی از منکر

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ ، اَوْلَيَسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ ، فَيَدْعُو خِيارُكُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد

حقیقت ایمان

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً إلاّ أنْ يَكُونَ فيهِ ثَلاثُ خِصال : سُنَّةٌ مِنَ اللهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلیّهِ ، أمَّا السَّنَّةُ مِنَ اللهِ فَكِتْمانُ السِّرِّ ، أمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ مُداراةُ النّاسِ ، اَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النائِبَةِ

فرمود : مؤمن ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که ۳ خصلت را دارا باشد : خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) که مدارا کردن با مردم باشد ، خصلتی از ولیّ خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .

حدیث سلسلة الذهب

متن حديث

۱- ابن المتوكّل عن عليّ عن أبيه عن يوسف بن عقيل عن إسحاق بن راهويه قال : لمّا وافى أبوالحسن الرضا عليه السلام نيسابور و أراد أن يرحل منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : يا بن رسول الله ترحل عنا و لاتحدّثنا بحديث فنستفيده منك ، و قدكان قعد فى العمارية ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبى موسى بن جعفر يقول : سمعت أبى جعفر بن محمد يقول : سمعت أبى محمّد بن عليّ يقول : سمعت أبى عليّ بن الحسين يقول : سمعت أبى الحسين بن عليّ يقول : سمعت أبى أميرالمؤمنين عليّ بن أبى طالب عليه السلام يقول : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : سمعت جبرئيل عليه السلام يقول : سمعت الله عزّوجلّ يقول : لا إله إلّا الله حصنى فمن دخل حصنى أمن من عذابى ، فلمّا مرّت الراحلة نادانا : بشروطها و أنا من شروطها۱ . ۲- أبو الحسين محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه بمروالروذ قال : حدّثنا أبو بكر محمد بن عبد الله النيسابورى قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عباس الطائى بالبصرة قال : حدّثنى أبى فى سنة ستين و مائتين قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا عليه السلام سنة أربع و تسعين و مائة قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمد قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن أبى طالب عليه السلام قال : قال : رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول الله جلّ جلاله : لاإله إلّا الله حصنى فمن دخله أمن من عذابى۲ . ۳- أبو سعيد محمد بن الفضل بن محمد بن إسحاق المذكر النيسابورى بنيسابور قال : حدّثنى أبو عليّ الحسن بن عليّ الخزرجى الأنصارى السعدى قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروى قال : كنت مع عليّ بن موسى الرضا عليه السلام حين رحل من نيسابور ، و هو راكب بغلة شهباء ، فإذا محمّد بن رافع و أحمد بن حرب و يحيى بن يحيى و إسحاق بن راهويه و عدّة من أهل العلم قد تعلقوا بلجام بغلته فى المربّعة فقالوا : بحق آبائك المطهرين حدّثنا بحديث قد سمعته من أبيك فأخرج رأسه من العمارية و عليه مطرف خز ذو وجهين و قال : حدّثنى أبى العبد الصالح موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى الصادق جعفر بن محمد قال : حدّثنى أبى أبو جعفر محمّد بن عليّ باقر علم الأنبياء قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين سيد العابدين قال : حدّثنى أبى سيد شباب أهل الجنة الحسين قال : حدّثنى أبى عليّ بن أبى طالب عليه السلام قال : سمعت النبيّ صلّى الله عليه و آله يقول : قال الله جلّ جلاله : إنّى أنا الله لاإله إلّا أنا فاعبدونى ، من جاء منكم بشهادة أن لاإله إلّا الله بالإخلاص دخل فى حصنى و من دخل فى حصنى أمن من عذابى۳ . ۴- محمد بن موسى بن المتوكل رضى الله عنه قال : حدّثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدى قال : حدّثنا محمد بن الحسين الصوفى قال : حدّثنا يوسف بن عقيل عن إسحاق بن راهويه قال : لما وافى أبوالحسن الرضا عليه السلام بنيسابور و أراد أن يخرج منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : يابن رسول الله ترحّل عنّا و لاتحدّثنا بحديث فنستفيده منک ، و كان قدقعد فى العمارية ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبى موسى بن جعفر يقول : سمعت أبى جعفر بن محمد يقول : سمعت أبى محمّد بن عليّ يقول : سمعت أبى عليّ بن الحسين يقول : سمعت أبى الحسين بن عليّ بن أبى طالب عليهما السلام يقول : سمعت أبى أميرالمؤمنين عليّ بن أبى طالب عليه السلام يقول : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : سمعت جبرئيل عليه السلام يقول : سمعت الله جل جلاله يقول : لاإله إلّا الله حصنى فمن دخل حصنى أمن من عذابى ، قال : فلما مرت الراحلة نادانا : بشروطها و أنا من شروطها۴ .

حديث سلسلة الذهب حديث سلسلة الذهب حديثى است كه از حضرت رضا (ع) به هنگام ورود ايشان به نيشابور نقل شده و عدّه كثيرى آن را براى خود نوشته‌اند . اين حديث با اختلافات ناچيزى مربوط به شرايط و اوضاع و احوال املاء و استملاى آن

، در منابع کهنی چون تاریخ نیشابور و توحید صدق ، عیون اخبار الرضا ، امالی شیخ مفید ، ربع الأبرار زمخشری ، التدوین رافعی ، فصول المهمه ابن صباغ مالکی ، کشف الغمه اربلی و منابع جدیدتر چون کنز العمّال متقی هندی ، بحار الأنوار مجلسی نقل شده است . سند این روایت یازده گونه در کتابهای نامبرده آمده است . در تمای مدارک یازده‌گانه روایی و تاریخی ، این حدیث با اندکی زیاده و نقصان و اختلاف در عبارت به بیست و دو طریق از زبان حضرت رضا (ع) نقل گردیده است . گفتنی است از این بیست و دو مورد ، و یازده مأخذ و مدرک تاریخی و روایی جمعاً شش مورد ، در پنج مأخذ پس از ذکر اصل حدیث جمله (بشروطها و أنا من شروطها) ثبت شده است . که در برخی از موارد پس از قید (زاد فیها) و در بعضی دیگر ، پس از ذکر (فلمّا مرّت الراحله) جمله (بشروطها و أنا من شروطها) بیان شده است . که از این پنج مأخذ و شش مدرک ، چهار مأخذ و یک مورد به شیعیان و تنها یک مأخذ مربوط به قندوزی حنفی می‌باشد . در این جا روایتی که مرحوم حاج شیخ عباس قمّی از چند روایت بحار الأنوار پسندیده و در سفینة البحار آورده است و برابر با نقل کشف الغمه اربلی در بحار الانوار است ، از بحار و سفینه نقل و ترجمه می‌شود : عماد الدین محمد بن ابی سعید بن عبدالکریم وزّان در محرم سال ۵۹۶ هـ . ق نقل کرد که صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتابش آورده که هنگامی علی بن موسی الرضا (ع) در سفری که در همان سفر به فیض شهادت نایل آمد ، به نیشابور رسید ، در مَهدی بر روی یک استر سفید رنگ مایل به خاکستری نشسته بود در راه بازار ، دو حافظ احادیث نبوی یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی ، رحمهما الله به حضور حضرت راه یافتند و گفتند : ای بزرگوار و بزرگ زاده ، ای امام و فرزند ائمه به حق پدران مطهّر و نیاکان گرامیت ، چهره مبارکت را به ما بنما و برای ما از پدران و جدّت حدیثی به یادگار نقل کن ، استر ایستاد ، سایبان کنار رفت و چشمان مسلمانان به طلعت مبارک او روشن شد . گیسوان بافته و فرو هشته او همانند گیسوان رسول اللّه (ص) بود ، و مردم از هر طبقه‌ای حاضر و ایستاده بودند ، بعضی فریاد می‌زدند ، بعضی می گریستند و جامه پاک می کردند یا در خاک غلتیدند یا باربند استر او را می‌بوسیدند و به سوی سایبان او گردن می کشیدند ، و اشکها چون جویباران روان بود ، بعضی از ائمه حاضر در میان جمعیت [به دیگران] بانک زدند ای مردم گوش فرا دهید و عترت رسول اللّه (ص) را نیازارید و خاموش باشید . آن گاه حضرت صلوات اللّه علیه ، این حدیث را املاـ کرد و عدّه دواتها بالغ بر بیست و چهار هزار بود ، به علاوه تعداد بسیاری قلمدان ، نویسندگان اصلی حدیث ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما اللّه بودند . حضرت (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر الکاظم گفت : که پدرم جعفر بن محمد الصادق گفت : که پدرم محمد بن الباقر گفت : که پدرم علی بن حسین گفت : که پدرم حسین بن علی شهید ارض کربلا گفت : که برادرم و پسر عمم محمد رسول اللّه (ص) فرمود : که جبرئیل مرا گفت : که از حضرت ربّ العزّه – سبحانه و تعالی – شنیدم که فرمود : کلمهٔ لا اله الا اللّه حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی . عبارت حدیث در بعضی منابع تفاوتهایی دارد از جمله در توحید صدوق چنین است : فمن دخله أمن مِن عذابی ، شیخ صدوق در توحید این حدیث را با سلسله راویان متفاوت هم نقل کرده است ، در یکی از روایتهای او آمده است که چون مرکب امام به حرکت در آمد حضرت ندا در داد : بشروطها و أنا من شروطها ، و شیخ در توضیح آن نوشته است : از شروط آن اقرار به حضرت رضا (ع) است به این که امامی از جانب خداوند عزّوجلّ بر بندگان او است و اطاعت از او بر بندگان واجب است . در این جا که چرا ناقلان و نگارشگران تاریخی یا ارباب حدیث از فریقین از آوردن عبارت (أنا من شروطها) غفلت کرده‌اند ، و یا آن را نادیده انگاشته‌اند ، با توجه به درجه اهمیت موضوع شاید بنابر جهاتی باشد که بر دانشمندان پوشیده نیست ، و احتمال می‌رود که یکی از این جهات بیان دو گونه بودن سخن امام (ع) باشد . شاید نگارشگران سخنان دیکته شده امام را در مرحله نخست می‌نگاشته‌اند و در مرحله دیگر غفلت کرده باشند ، و یا

این که با طبع و خواست برخی از گروههای گوناگونی که در آن اجتماع بی مانند بوده‌اند ، سازگار نبوده و یا سانسور شدید دستگاه حکومت ، با توجه به این که گروهی از مأموران همراه حضرت بوده‌اند ایجاب می‌کرده که آن قسمت از بیان امام (ع) را نگارشگران حذف کنند ، گرچه بعید نمی‌نماید که بعدها ، برخی از نگارشگران آن قسمت را حذف کرده باشند و یا این که اصولاً نگارشگران این جمله را از اصل حدیث ندانسته‌اند و شاید خواست امام نیز باشد که در دو مرحله سخن آن حضرت را به دو گونه بیان کنند . چون با خواهش فراوانی از آن حضرت خواستند که حدیثی از نیاکانش نقل کند و آن حضرت هم از پدرانش حدیثی نقل کرده ، سپس آن جمله (بشروطها و انا من شروطها) را از خویش گفته باشد و راویان نیز که متوجه بوده‌اند آن جمله از خود حضرت می‌باشد آن را حذف کرده‌اند . با این همه ، خودداری نگارشگران در بیان مطلب و یا غفلت آنان از نگارش به هر شکلی و به هر انگیزه‌ای که باشد دلیلی بر بیان نکردن امام در این زمینه نیست ، علاوه بر این که اسناد دیگر تاریخی و روایی گواه روشنی بر بودن این جمله در ذیل حدیث است و شاید بتوان گفت که هیچ حدیثی به اندازه این روایت روایان راستگو و مورد اعتماد نداشته باشد . و اما این که چرا امام جمله (بشروطها و انا من شروطها) را بر آن روایت افزوده است ، در این مورد نیز می‌توان گفت : پس از آن سلسله اسنادی که امام از پدرانش که در واقع جانشین آنان بوده ، ارائه کرده است . بیان اخیر ، سندی حتمی به شمار می‌آید و آن حضرت با این سخن خود مسأله ولایت و رهبری را با توحید و یکتاپرستی درهم آمیخته و اعلان داشته است و نه تنها رهبری خود را از شرطهای توحید و یکتاپرستی معرفی نموده ، بلکه اسنادی را نیز که در آغاز متن حدیث بیان نموده از شروط توحید معرفی کرده است و به مردم فهمانیده که پذیرفتن ولایت یکایک امامان معصوم از شرطهای یکتاپرستی است . از این رو شیخ صدوق در ذیل همین روایت گوید : اقرار امام به این که مفترض الطاعهٔ بر بندگان بوده بدین معنا می‌باشد که پذیرفتن ولایت آن حضرت و نیاکانش ملازم با پذیرفتن توحید و یگانی پروردگار جهان است . اکنون این نکته قابل دقّت و بحث است که چرا امام سخن خود را یکباره ایراد نکرده ، بلکه جمله پایانی را با فاصله بیان کرده است ؟ در این مورد نیز چند مطلب قابل دقت و بررسی است : اول : شاید بدین جهت بود که امام می‌خواسته حدیثی را که از پدرانش نقل می‌کند از سخن خود که بر آن می‌افزاید کاملاً جدا و متمایز سازد تا نگارندگان نیز این دو را جدا بدانند . و جمله (بشروطها و أنا من شروطها) را از اصل حدیث نشمارند . دوم : تردیدی نیست که آن جمعیت انبوه از نظر ایمان و اعتقاد با یکدیگر همتراز نبودند ، زیرا برخی بر اساس نصّ و تعیین به امامت آن حضرت معتقد بودند و گروهی بر این عقیده بودند که چون یکی از فرزندان علی (ع) و بهترین مسلمانان است به امامت و رهبری وی اعتقاد داشتند . و شاید گروهی آن حضرت را نشانی بی همتا از جهت علم و معرفت و دانش و شناخت و گفتار و کردار و اخلاق می‌دانسته‌اند و شاید گروه دیگر نیز او را فقط از جهت این که نسبش به پیامبر (ص) می‌رسد ، امام و رهبر می‌پنداشته‌اند و نمی‌دانسته‌اند که شرایط امامت و رهبری چیست ؟

منبع حدیث

۱- بحارالأنوار ۴۹ / ۱۲۳ . ۲- التوحید / ۲۴ . ۳- التوحید / ۲۴- ۲۵ . ۴- التوحید / ۲۵ .

عقل

آنچه به خرد زیان رساند

متن حدیث

ما يضرّ بالعقل ۱- قال عليه السلام : . . . الإكثار من أكل لحوم الوحش و البقر يورث تغيّر العقل ، و تحيّر الفهم ، و تبلّد الذهن ، و كثرة النسيان ، . . . . ۲- الصدوق عن محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عليّ بن الحسين السعد آبادی ، قال : حدّثنا أحمد بن خالد عن أبيه عن محمّد بن سنان قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام يقول : حرّم الله الخمر لِما فيها من الفساد ، و من تغييرها عقول شاربيها و حملها إيّاهم على إنكار الله عزّوجلّ ، و الفرية عليه و على رسله و ساير ما يكون منهم من الفساد و القتل . . . .

آنچه به خرد زيان رساند ۱- حضرت رضا (ع) فرمود : . . . زياده خواری گوشت وحش (شكار) و گاو ، تغيير خرد ، حيرت در درک ، كند ذهنی و فراموشی زياد را به ارث می گذارد۱ . ۲- صدوق از محمد بن موسی بن متوكل (رض) گويد : علی بن حسين سعد آبادی ما را حديث كرد كه احمد بن محمد بن خالد از پدرش ، از محمد بن سنان نقل كند كه گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) شنيدم می فرمود : خداوند شراب را حرام كرد چون در آن فساد و تغيير خرد نوشندگان آن است و عاقبت آنها را به انكار خداوند عزّوجلّ ، افترا بر او و بر پيامبرانش و ديگر مفاسدی چون قتل می كشاند . . . ۲ .

منبع حديث

۱- بحار الأنوار ۶۲/ ۳۲۲ . ۲- عيون اخبار الرضا ۲/ ۹۸- ۹۹ .

آنچه موجب فزونی خرد شود

متن حديث

ما يزيد فی العقل قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فی العقل .

آنچه موجب فزونی خرد شود حضرت رضا (ع) فرمود : بر شما باد خوردن بِه كه به عقل می افزايد۱ .

منبع حديث

۱- مكارم الأخلاق ۱۷۲ .

از ميوه های خرد

متن حديث

من ثمرات العقل ۱- محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن ابن فضّال عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت الرضا عليه السلام ، يقول : صديق كلّ امرئ عقله ، و عدوّه جهله . ۲- الحسين بن محمّد عن معلىّ بن محمّد عن عليّ بن أسباط ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام ، يقول : . . . و ينبغی لمن عقل عن الله أن لايتّهم الله فی قضائه و لايستبطئه فی رزقه . . . . ۳- الصدوق عن أبی الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزی ، قال : حدّثنا أبوبكر بن محمّد بن عبدالله النيسابوری ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائی بالبصرة ، قال : حدّثنا أبی فی سنة ستّين و مائتين ، قال : حدّثنی عليّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : رأس العقل بعد الإيمان بالله التودّد إلى الناس و اصطناع الخير إلى كلّ برّ و فاجر . ۴- الطوسی قال : أخبرنی أبوحفص عمر بن محمّد قال : حدّثنا عليّ بن مهرويه عن داوود بن سليمان الغازی قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى عليه السلام ، يقول : ما استودع الله عبداً عقلاً إلّا استنقذه به يوماً . ۵- الصدوق : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضی‌الله عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن عمرو الكاتب عن محمّد بن زياد القلزمیّ عن

محمّد بن أبی زیاد الجدّی ، قال : حدّثنی محمّد بن یحیی بن عمر بن علیّ بن أبی طالب قال : سمعت أباالحسن الرضا علیه السلام یقول : . . . و بالعقول یُعتقد معرفته ، . . . و بالعقول یُعتقد التصدیق بالله . . . .

از میوه های خرد ۱- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از ابن فضّال ، از حسن بن جهم نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : دوست هر کس خرد او و دشمن وی نادانی اوست۱ . ۲- حسین بن محمد از معلّی بن محمد از علی بن اسباط نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و شایسته است آنکه درباره خدا می اندیشد خدا را در تقدیرش متهم نسازد و او را در روزی رسانی اش ، کند نشمارد۲ . ۳- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی نقل کند که گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره ما را حدیث کرد که : پدرم در سال ۲۶۰ ما را چنین حدیث کردکه علی بن موسی الرضا (ع) مرا چنین حدیث فرمود و گفت : پیامبر خدا (ص) فرمود : بالاترین درجه عقل پس از ایمان به خدا ، ابراز دوستی به مردم و نیکی به هر نیکوکار و بدکاری است۳ . ۴- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا چنین خبر رساند که علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که فرمود : خداوند ، خرد را در بنده ای به ودیعت ننهاد مگر آنکه روزی وی را بدان نجات بخشید۴ . ۵- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را چنین حدیث گفت : محمد بن عمرو کاتب از محمد بن زیاد قلزمی از محمد بن ابی زیاد جدّی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و با خردها شناخت خداوند فراهم آید . . . و تصدیق او مورد اعتقاد واقع شود۵ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۱۱ . ۲- أصول کافی ۲/ ۵۹ . ۳- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۵ . ۴- أمالی طوسی ۵۶ . ۵- توحید صدوق ۳۴ - ۴۱ .

عقل و بندگی

متن حدیث

العقل و العبادهٔ ۱- الکلینی عن أبی عبدالله العاصمیّ عن علیّ بن الحسن عن علیّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : ذکر عنده أصحابنا و ذکر العقل ، قال : فقال علیه السلام : لایعبأ بأهل الدین ممّن لاعقل له . . . .
۲- محمّد بن یحیی بن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمر بن خلّاد ، قال : سمعت أباالحسن الرضا علیه السلام یقول : لیس العبادهٔ کثرهٔ الصلاهٔ و الصوم ، إنّما العبادهٔ التفکّر فی أمر الله عزّوجلّ .

عقل و بندگی ۱- کلینی از ابوعبدالله عاصمی از علی بن حسن ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که نزد حضرتش از اصحاب ما و همچنین از عقل یاد شد و ایشان فرمود : به دیندار محروم از خرد اعتنایی نشاید۱ .
۲- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از معمّر بن خلّاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرمود : عبادت ، زیادی نماز و روز نیست بلکه ، عبادت حقیقی اندیشیدن در کار خدای عزّوجلّ است۲ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۲۷ . ۲- أصول کافی ۲/ ۵۵ .

عقل و فهم

متن حدیث

العقل و الفهم قال علیه السلام : . . . من أبصر فهم و من فهم عقل . . . .

عقل و فهم حضرت رضا (ع) فرمود : هرکه بیندیشد به فهم دست یابد و هرکه به فهم دست یابد خردمند شود۱ .

منبع حدیث

۱- بحار الأنوار ۷۸/ ۳۵۵ .

نعمت عقل

متن حدیث

موهبهٔ العقل محمّد بن یعقوب ، عن علیّ ، [عن أبیه] عن أبی هاشم الجعفری قال : کنّا عند الرضا علیه السلام فتذاکرنا العقل و الأدب ، فقال : یا أباهاشم العقل حباء من الله ، و الأدب کلفهٔ فمن تکلّف الأدب قدر علیه ، و من تکلّف العقل لم یزدد بذلک إلّا جهلًا .

نعمت عقل محمد بن یعقوب از علی [از پدرش] از ابوهاشم جعفری نقل کند که گوید : نزد امام رضا (ع) بودیم و در باره عقل و ادب گفت و گو می کردیم فرمود : ای اباهاشم ، عقل موهبتی از جانب خداست و ادب با زحمت و تلاش به دست می آید ، بنابر این کسی که برای کسب ادب تلاش کند آن را به دست می آورد اما کسی که برای کسب عقل رنج و تلاش برد بر نادانی خویش افزاید ۱ .

منبع حدیث

۱- أصول کافی ۱/ ۲۳ - ۲۴ .

عقل و هوشیاری چگونه است ؟

متن حدیث

أنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقالَ (علیه السلام) : التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ ، وَ مُداهَنَةُ الْاَعْداءِ ، وَ مُداراةُ الْاَصْدِقاءِ

از امام رضا (علیه السلام) سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟ حضرت در جواب فرمود : تحمّل مشکلات و ناملایمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود .

علم

از فواید دانش

متن حدیث

من ثمرات العلم ۱- الطوسی قال : أخبرنا جماعهٔ عن أبی المفضل قال : حدّثنا أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن

الحسنی رضی الله عنه فی رجب سنهٔ سبع و ثلاثمائه قال : حدّثنی محمّد بن علیّ بن الحسین بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب قال : حدّثنی الرضا علیّ بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین عن أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول : طلب العلم فریضهٔ علی کلّ مسلم ، فاطلبوا العلم فی مظانّه و اقتبسوه من أهله فإنّ تعلّمه للّه حسنهٔ و طلبه عبادهٔ و المذاکرهٔ فیه تسبیح و العمل به جهاد و تعلیمه من لایعلمه صدقهٔ و بذله لأهله قربهٔ إلی الله تعالی لأنّه معالم الحلال و الحرام و منار سبل الجنّهٔ و المونس فی الوحشهٔ ، و الصاحب فی الغربهٔ و الوحدهٔ ، و المحدث فی الخلوهٔ و الدلیل فی السّراء و الضّراء ، و السلاح علی الأعداء و الزین علی الأخلّاء ، یرفع الله به أقواماً فیجعلهم فی الخیر قادهٔ تقتبس آثارهم و یهتدی بفعالهم ، و ینتهی إلی آرائهم ، ترغب الملائکهٔ فی خلّتهم و بأجنحتها تمسّهم و فی صلاتها تبارک علیهم یستغفر لهم کلّ رطب و یابس حتّی حیتان البحر و هوامّه و سباع البرّ و أنعامه . إنّ العلم حیاهٔ القلوب من الجهل وضیاء الأبصار من الظلمهٔ و قوّهٔ الأبدان من الضعف ، یبلغ بالعبد منازل الأخیار و مجالس الأبرار و الدرجات العلی فی الدنیا و الآخرهٔ ، الذکر فیه یعدل بالصیام و مدارسته بالقیام ، به یطاع الربّ و یعبد ، و به توصل الأرحام و یعرف الحلال من الحرام ، العلم امام العمل و العمل تابعه یلهم به السعداء و یحرمه الأشقیاء فطوبی لمن لم یحرّمه الله منه حظّه . ۲- الصدوق : حدّثنا الحاکم أبو علی الحسین بن أحمد البیهقی ، قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی ، قال : حدّثنا أبوذکوان قال : حدّثنا إبراهیم بن العبّاس ، قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام ، یقول : مودّهٔ عشرین سنهٔ قرابهٔ و العلم أجمع لأهله من الآباء . ۳- الصدوق : حدّثنا أبی رضی‌الله عنه ، قال : حدّثنا علیّ بن موسی بن جعفر بن أبی جعفر الکمیدانی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصرالبزنطی قال أبوالحسن علیه السلام قال : من علامات الفقیه الحلم و العلم و الصمت ، أن الصمت باب من أبواب الحکمهٔ ، إنّ الصمت یکسب المحبّهٔ ، إنّه دلیل علی کلّ خیر .

از فواید دانش ۱- طوسی گوید : گروهی از ابومفضّل ما را خبر آوردند که او گفت : ابوعبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن حسنی (رض) در رجب سال ۳۰۷ گفت : محمد بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا چنین حدیث گفت که آن حضرت فرمود : از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود : کسب علم بر هر مسلمانی واجب است ، پس علم در آنجا که گمان وجودش می رود بجویید و از اهل آن فرا گیرید که یادگیری اش حسنه ، و جستن آن عبادت ، و گفت و گوی آن تسبیح ، و عمل بدان جهاد ، و آموختنش به آن که نمی داند صدقه ، و بذل آن به اهلش موجب نزدیکی به خداوند تعالی است ، زیرا آن نشانه (نشان دهنده) حلال و حرام ، و منار راههای بهشت ، و همدم تنهایی ، و دوستِ گاهِ غربت و بی یاری است ، سخنگو در خلوت و راهنما در فراز و نشیب ، سلاحی علیه دشمنان ، و زیوری در حضور دوستان به شمار آید . خداوند بدان اقوامی را بلندی بخشد و در خیر ، پیشوایانی قرارشان دهد که از آثار ایشان نور هدایت برگرفته و به کردارشان هدایت ، جسته شود . نظرها به رأی ایشان منتهی شود ، و فرشتگان به دوستی آنان علاقه ورزند ، و با بالهای خویش نوازش شان دهند و برایشان در نماز خود دعا گویند ، و هر تر و خشکی حتی ماهیان دریا و حشرات و حیوانات اهلی و وحشی صحرا برایشان طلب آمرزش کنند . علم موجب زندگی و رستن دلها از نادانی ، نور دیدگان در تاریکی و نیروی بدن در برابر سستی است ، [علم] بنده را به جایگاه نیکان و همنشینی با شایسته کاران و به درجات برتر در دنیا و آخرت رساند ، یاد آن برابر روزه و گفت و گوی آن همتای شب زنده داری است ، پروردگار بدان اطاعت و بندگی شود ، و پیوند با رحم بدان حاصل آید . و با

آن است که حلال از حرام باز شناخته شود ، علم پیشتر از عمل است و عمل پیرو آن ، نیکبختان از آن الهام گیرند و تیره بختان محروم از آن ، و خوشا به حال آن که خداوند او را از سهمی از آن محروم نفرموده است ۱ . ۲- صدوق گوید حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را چنین حدیث گفت که محمد بن یحیی صولی گفت : ابو ذکوان گفت : ابراهیم بن عباس ما را حدیث کرد و گفت از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : دوستیِ بیست ساله (نوعی) خوشاویدی است ، و علم اهل خود را از پدران بیشتر گرد هم آورد ۲ . ۳- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ما را چنین حدیث نمود ، ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : از نشانه های فقیه ، بردباری ، دانش و خاموشی است ، که خاموشی دری از درهای حکمت است ، خاموشی جلب محبت می کند و راهنما به سوی همه خیرهاست ۳ .

منبع حدیث

۱- أمالی طوسی ۴۸۷- ۴۸۸ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۱ . ۳- عیون اخبار الرضا۱/ ۲۵۸ .

الهام دانش

متن حدیث

إلهام العلم الصدوق : حدّثنا أبوالعبّاس محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا أبو أحمد القاسم بن محمّد بن علیّ الهارونی ، قال : حدّثنی أبو حامد عمران بن موسی بن إبراهیم عن الحسن بن القاسم الرقام ، قال : حدّثنی القاسم بن مسلم ، عن أخیه عبدالعزیز بن مسلم ، قال : کنّا فی أیّام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام بمرو ، فاجتمعنا فی مسجد جامعها فی یوم الجمعة فی بدء مقدمنا فإذا رأی الناس أمر الإمامة و ذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیّدی و مولای الرضا علیه السلام ، فأعلمته ما خاض الناس فیه ، فتبسّم علیه السلام ، ثمّ قال : . . . إنّ العبد إذا اختاره الله عزّوجلّ لاُمور عباده شرح الله صدره لذلک و أودع قلبه ینابیع الحکمة و ألهمه العلم إلهاماً ، فلم یعی بعده بجواب و لایحید فیه عن الصواب . . . الحدیث .

الهام دانش صدوق گوید : ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که ابو احمد قاسم بن محمد بن علی هارونی ما را حدیث کرد و گفت : ابوحامد عمران بن موسی بن ابراهیم از حسن بن قاسم رقام مرا چنین حدیث کرد : قاسم بن مسلم از برادرش عبدالعزیز بن مسلم که گفت : در روزگار علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بودیم ، در نخستین جمعه ورودمان در مسجد جامع آن شهر گرد آمدیم ، چون مردم درباره امامت سخن می گفتند و شدّت اختلاف مردم در آن را برای ایشان باز گفته بودند ، به حضور سرور و مولایم رضا (ع) رسیدم پس او را از آنچه مردم در آن خوض کرده بودند خبر دادم ، لبخندی زد و فرمود : . . . آنگاه که خدا بنده ای را برای کار بندگانش برگزیند سینه اش را برای آن گشاده نموده ، چشمه های حکمت را در قلبش به ودیعت نهاده و دانش را به او الهام کند ، و از آن پس است که از جوابی درمانده نشود و از درستی و راستی ، منحرف نشود۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۱۶-۲۲۲ .

در نادانی

متن حدیث

فی الجهل ۱- عن الرضا علیه السلام عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من أفتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماوات و الأرض . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهیم قال : حدّثنا زید بن محمّد البغدادی ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد الطائی ، قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن آبائه علیهم السلام قال : قال علیّ علیه السلام : خمس لو رحلتم فیهن ما قدرتم علی مثلهن : لایخاف عبد إلّا ذنبه و لایرجو إلّا ربّه عزّوجلّ و لایستحیی الجاهل إذا سئل عمّا لایعلم أن یتعلّم [و لایستحیی أحدکم إذا سئل عمّا لایعلم أن یقول لاأعلم] و الصبر من الإیمان بمنزلة الرأس من الجسد و لاإیمان لمن لاصبر له . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی‌الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن موسی بن جعفر بن أبی جعفر الکمیدانی و محمّد بن یحیی العطار عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطی ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّ رجلا من بنی إسرائیل قتل قرابة له ثمّ أخذه و طرحه علی طریق أفضل سبط من أسباط بنی إسرائیل ، ثمّ جاء یطلب بدمه ، فقالوا لموسی علیه السلام : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله . قال : إیتونی ببقرة ، (قالُوا أَتَتَّخِذُنا هُزُوا قَالَ أَعُوذُ بِالله أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ) ، و لو أنّهم عمدوا إلی أی بقرة أجزأتهم ولکن شدّدوا فشدّد الله علیهم ، (قالُوا ادْعُ لَنا رَبّکَ یُبَیّن لَنَا مَا هِی قَالَ إِنّهُ یَقُولُ إنّها بَقَرةٌ لافارِضٌ و لابِكْرٌ) - یعنی لاصغیرة و لاکبیرة - (عَوانٌ بَیْنَ ذَلِکَ) ، و لو أنّهم عمدوا إلی أی بقرة أجزأتهم ، ولکن شدّدوا فشدّد الله علیهم ، (قالُوا ادْعُ لَنَا رَبّکَ یُبَیّنَ لَنا ما لَوْنُها قالَ إِنّهُ یَقُولُ إِنّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرّ النّاظِرِینَ) ، و لو أنّهم عمدوا إلی أی بقرة لأجزأتهم ، ولکن شدّدوا فشدّد الله علیهم ، (قالُوا ادْعُ لَنَا رَبّکَ یُبَیّن لَنا ما هِی إِنّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا وَ إِنّا إِنْ شاءَ الله لَمُهْتَدُونَ* قالَ إِنّهُ یَقُولُ إِنها بَقَرَةٌ لا ذَلُولُ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلّمَةٌ لاشِیَةَ فِیهَا قالُوا الآنَ جِئْتَ بِالْحَقّ) فطلبوها ، فوجدوها عند فتیً من بنی إسرائیل ، فقال : لاأبیعها إلّا بملء مَسْکها ذهباً ، فجاؤوا إلی موسی علیه السلام فقالوا له ذلک . فقال : اشتروها ، فاشتَرَوها و جاؤوا بها ، فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن یضرب المیّت بذَنَبها ، فلمّا فعلوا ذلک حَیّ المقتول ، و قال : یا رسول الله ، إنّ ابن عمّی قتلنی دون من یدّعی علیه قتلی ، فعلموا بذلک قاتله . فقال رسول الله موسی بن عمران علیه السلام لبعض أصحابه : إنّ هذه البقرة لها نبأ ، فقال : و ما هو ؟ قال : إنّ فتیً من بنی إسرائیل کان بارّاً بأبیه و إنّه اشتری تبیعاً فجاء إلی أبیه و رأی أنّ المقالید تحت رأسه ، فکره أن یوقظه فترک ذلک البیع ، فاستیقظ أبوه ، فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقرة فهی لک عوضاً لما فاتک ، قال : فقال له رسول الله موسی بن عمران علیه السلام : انظروا إلی البِرّ ما بلغ بأهله ؟ !

در نادانی ۱- از امام رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود : هر که بی دانش برای مردم فتوا دهد فرشتگان آسمانها و زمین او را نفرین گویند ۱ . ۲- صدوق گوید : ابومنصور احمد بن ابراهیم ما را حدیث کرد و گفت : زید بن محمد بغدادی ما را چنین حدیث گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد طائی گوید : پدرم ما را چنین گفت : علی بن موسی الرضا از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود : علی (ع) فرموده است : پنج چیز است که اگر برای کسب آنها به سفر روید نخواهید توانست مانندش را به دست آورید : بنده جز از گناه خود بیمی به خود راه ندهد ، و جز به پروردگار عزّوجلّ امید نبندد ، و جاهل ، آنگاه که از او درباره چیزی که نمی داند سؤال شود ، حیا نورزد که آن را فرا گیرد ، [و هیچ یک از شما حیا نکند ، اگر از او آنچه نمی داند سؤال شود ، که بگوید نمی دانم] و صبر نسبت به ایمان همچون سر ، نسبت به بدن است و آن که صبر ندارد ، ایمان نیز ندارد۲ . ۳- صدوق گوید : پدرم گفت : علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی و محمد بن یحیی عطار از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ما را حدیث کرد که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : مردی از بنی اسرائیل کسی از خویشان

خود را کشت ، پس او را برداشت و در راه برترین سبط های بنی اسرائیل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسی (ع) آمد ، به موسی (ع) گفتند : فرزند فلان خاندان ، فلانی را کشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوی نزد من آورید ، (گفتند : آیا ما را به استهزاء می گیری ، گفت : به خداوند پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوی آورده بودند بار تکلیفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد ، گفت : می فرماید : نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاوی می آوردند ، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند ، گفت : می فرماید : گاوی زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاوی آورده بودند عهده شان را بر آورده بود ، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت . (گفتند : از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر ما مشتبه شده و إن شاء الله هدایت شدگانیم ، گفت : او می فرماید آن گاوی است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند . سالم و بی هیچ لکّه ای باشد ، گفتند : اکنون حق را آوردی) پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاوی را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند ، گفت : آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید ، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند : چنین گفته است ، فرمود : آن را بخرید ، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند ، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند ، کشته زنده شد و گفت : ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنند ، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند . گفت : آنگاه رسول خدا ، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت : این ماده گاو را داستانی است ، گفت : آن چیست ؟ فرمود : جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود ، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را بیدارکند و گوساله را رها کرد ، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد ، پس پدر گفت : آفرین بر تو ! حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر . گفت : آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود : بنگرید نیکی ، اهل خود را به کجا رساند۳ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۶ . ۲- خصال ۳۱۵ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳-۱۴ ، و آیات در سوره بقره/ ۶۷-۷۱ .

درایت حدیث

متن حدیث

درایهٔ الحدیث ۱- الحافظ أبونعیم الإصبهانی قال : حدّثنا إبراهیم بن أحمد حدّثنا أبوالصلت ، حدّثنا علیّ بن موسی عن أبیه عن جدّه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : کونوا دراهٔ و لاتکونوا رواهٔ ، حدیث تعرفون فِقْهه خیر من ألف تروونه . ۲- قال الرضا علیه السلام : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : اللّهم ارحم خلفائی ثلاث مرّات ، قیل له : یا رسول الله و من خلفاؤک ؟ قال : الّذین یأتون من بعدی و یروون أحادیثی و سنّتی فیعلّمونها الناس من بعدی . ۳- قال الرضا علیه السلام : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من حفظ من اُمّتی أربعین حدیثاً ینتفعون بها ، بعثه الله یوم القیامهٔ فقیهاً عالماً .

درایت الحدیث ۱- حافظ ابونعیم اصفهانی گوید : ابراهیم بن احمد ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت ما را گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدش ، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : اهل درایت باشید نه راوی ، حدیثی که عمق آن را دریابید بهتر از هزار [سخنی] است که آن را روایت کنید۱ . ۲- حضرت رضا (ع) فرمود : پیامبر خدا

(ص) سه بار فرمود : خدایا خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده ، گفته شد : ای رسول خدا خلفای شما کسیتند ؟ فرمود : آنان که پس از من آینـد ، احادیث مرا روایت کرده و آنها را به مردم پس از من می آموزند۲ . ۳- حضرت رضا (ع) فرمود : رسول خـدا (ص) فرمود : هر که از امت من چهل حدیث که از آن بهره برند حفظ کند خداوند در روز رسـتخیز او را فقیه و دانشمند برانگیزد۳ .

منبع حدیث

۱- ذکر اخبار اصبهان ۱/ ۱۳۸ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۷ .

علم و کفر

متن حدیث

العلم و الکفر إبراهیم بن أبی محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام : . . . عن قول الله عزّوجلّ (ختم الله علی قلوبهم و علی سـمعهم) قـال : الختم هو الطبع علی قلوب الکفّار عقوبـهٔ [لهم] علی کفرهم کما قال عزّوجلّ (بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون إلّا قلیلًا) .

علم و کفر ابراهیم بن محمود گویـد : از ابوالحسن الرضا (ع) در باره این آیه (خداوند بر دلها و گوش های ایشان مهر نهاد) سؤال کردم ، فرمود : ختم ، همان مهر نهادن بر دلهای کافران به عقوبت کفرشان است . چنان که [خداوند] عزّوجلّ فرمود : (بلکه خداوند بر دلهای ایشان به خاطر کفرشان مهر نهاد پس جز اندکی ایمان نیاورند) ۱ .

منبع حدیث

۱- احتجاج ۴۱۳ ، آیه اول در سوره بقره /۷ و آیه دوم در سوره نساء /۱۵۵ .

کلید دانش

متن حدیث

مفتاح العلم الصـدوق حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه المروزی بمرو الروذ فی داره قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصرهٔ قال : حدّثنا أبی فی سنهٔ ستّین و مأتین قال : حدّثنی علیّ بن موسـی الرضا علیه السـلام قال : قال رسول الله صـلّی الله علیه و آله : العلم خزائن و مفاتیحه السؤال ، فاسئلوا یرحمکم الله فإنّه یؤجر فیه أربعهٔ : السائل و المعلّم و المستمع و المجیب له .

کلیـد دانش صـدوق گویـد : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود ، در خانه خود ما را چنین حدیث گفت که ابوبکر بن محمـد بن عبـدالله نیشابوری ما را حـدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سـلیمان طائی در بصـره گفت : پـدرم در سال ۲۶۰ گفت : علی بن موسـی الرضـا (ع) مرا چنین حـدیث فرمود : پیـامبر خـدا (ص) فرمود : علم چون گنجینه هایی است که کلیـد آن سؤال است ، خدای تان رحمت کناد ، سؤال کنید که به خاطر آن چهار کس اجر برند : سؤال کننده ، معلم ، شنونده و پاسخ دهنده۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۸ .

ویژگیهای دانشمند

متن حديث

من سمات العالم ١- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد بن عيسى و محمّد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان النيشابورى جميعاً عن صفوان بن يحيى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إنّ من علامات الفقه الحلم و الصمت . ٢- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو البصرى قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن أحمد بن جبلّة الواعظ قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائى قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا موسى بن جعفر قال : حدّثنا جعفر بن محمّد قال : محمّد بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علىّ عليه السلام قال : قال أميرالمؤمنين للشامى الّذى سأله فى المسائل فى جامع الكوفة : أربعة لايشبعن من أربعة ، أرض من مطر ، و أنثى من ذكر ، و عين من نظر ، و عالم من علم . ٣- الصدوق حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البراء الجعابى قال : حدّثنى أبومحمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العبّاس الرازى التميمى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : العلم ضالّة المؤمن . ٤- الطوسى قال : أخبرنى أبوحفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه عن داوود بن سليمان الغازى ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ عليه السلام قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول : الملوك حكّام على الناس و العلم حاكم عليهم و حسبك من العلم أن تخشى الله و حسبك من الجهل أن تعجب بعلمك . ٥- الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى عن حمدان بن سليمان عن عبدالسلام بن صالح الهروى ، قال : سمعت أباالحسن الرضا عليه السلام يقول : رحم الله عبدا أحيا أمرنا ، فقلت له : فكيف يحيى أمركم ؟ قال : يتعلّم علومنا و يعلّمها الناس فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتّبعونا ، قال : فقلت له : يابن رسول الله فقدروى لنا عن أبى عبدالله أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء أو يباهى به العلماء أو ليقبل بوجوه الناس فهو فى النار . فقال عليه السلام : صدق جدّى ، أفتدرى من السفهاء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، فقال : هم قصّاص من مخالفينا ، و تدرى من العلماء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، قال : فقال : هم علماء آل محمّد عليهم السلام الّذين فرض الله عزّوجلّ طاعتهم و أوجب مودّتهم ، ثمّ قال : أتدرى ما معنى قوله (أو ليقبل بوجوه الناس إليه) ؟ فقلت : لا ـ، قال : يعنى بذلك والله إدّعاء الإمامة بغير حقّها و من فعل ذلك فهو فى النار . ٦- أحمد بن علىّ بن أبى طالب الطبرسى عن السيّد العالم العابد أبوجعفر مهدى بن أبى حرب الحسينى المرعشى رضى الله عنه ، قال : حدّثنى الشيخ الصدوق أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستى رحمه الله ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنى الشيخ السعيد أبوجعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى رحمه الله ، قال : حدّثنى أبوالحسن محمّد بن القاسم المفسّر الأسترآبادى قال : حدّثنى أبويعقوب يوسف بن محمّد بن زياد و أبوالحسن علىّ بن محمّد بن سيّار ، و كانا من الشيعة الإمامية قالا : حدّثنا أبومحمّد الحسن بن علىّ العسكرى عليه السلام قال : قال علىّ بن موسى الرضا عليه السلام : يقال للعابد يوم القيامه : نعم الرجل كنت همّتك ذات نفسك و كفيت مؤونتك فادخل الجنّة . ألا إنّ الفقيه من أفاض على الناس خيره ، و أنقذهم من أعدائهم و وفر عليهم نعم جلال الله تعالى و حصل لهم رضوان الله تعالى و يقال للفقيه : يا أيّها الكافل لأيتام آل محمّد الهادى لضعفاء محبّيهم و مواليهم قف حتّى تشفع لكلّ من أخذ عنك أو تعلّم منك ، فيقف فيُدخل الجنّة معه فئاماً و فئاماً - حتّى قال عشراً- و

هم الّذين أخذوا عنه علومه و أخذوا عمّن أخذ عنه و عمّن أخذ عمّن أخذ عنه إلى يوم القيامة فانظروا كم صرف ما بين المنزلتين .

ویژگیهای دانشمند ۱- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسماعیل ، از فضل بن شاذان نیشابوری و همگی از صفوان بن یحیی ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و خاموشی است ۱ . ۲- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن عمرو بصری گفت : محمد بن عبدالله بن احمد بن جبله واعظ ما را چنین حدیث گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی گفت : پدرم ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : موسی بن جعفر گفته است جعفر بن محمد بن علی ما را حدیث فرمود که علی بن حسین فرمود : حسین بن علی (ع) ما را فرمود : امیرالمؤمنین (ع) به مردی شامی که در جامع کوفه از آن حضرت سؤالاتی کرده بود فرمود : چهار چیز از چهار چیز سیری نیابند : زمین از باران ، زن از مرد ، چشم از نگاه و دانشمند از دانش ۲ . ۳- صدوق گوید : محمد بن عمر بن محمد بن سلم بن براء جعابی گفت : ابومحمد حسن بن عبدالله بن محمد بن عباس رازی تمیمی مرا چنین حدیث گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسین مرا حدیث کرد که پدرم حسین بن علی گفت : پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود : دانش گمشده مؤمن است ۳ . ۴- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا خبرداد و گفت : علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا چنین حدیث گفت : محمد بن علی گفت : علی بن حسین فرمود : پدرم حسین بن علی فرمود : شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) می فرمود : شاهان ، حاکمان مردم اند و علم حاکم ایشان و از علم آن اندازه تو را بس است که بیم خدا داشته باشی ، و از جهل همین اندازه تو را بس که از دانش خود به شگفت آیی ۴ . ۵- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس (رض) گوید : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری به نقل از حمدان بن سلیمان از عبدالسلام بن صالح هروی که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرمود : خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند ، به او عرضه داشتم : چگونه امر شما زنده شود ؟ فرمود : با فراگیری دانش های ما و آموختن آنها به مردم که اگر مردم نیکی های سخنان ما را بدانند ، پیروی مان کنند ، حضرتش را گفتم : ای پسر رسول خدا برای ما از ابی عبدالله (امام صادق) نقل شده است که فرموده است : هر که دانشی اندوزد که بدان با سفیهان به جدال (مراء) پردازد یا به آن به دانشمندان مباهات کند یا توجه مردم را به سوی خود جلب کند در آتش است . فرمود : جدّم بسیار راستگوست ، آیا می دانی سفیهان کیانند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا ، فرمود : آنان که از مخالفان ماحکایت کنند ، و می دانی دانشمندان چه کسانی اند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا ، فرمود : ایشان دانشمندان آل محمد (ص) هستند که خداوند عزّوجلّ اطاعت ایشان فریضه قرار داده و دوستی شان را واجب نموده است ، سپس فرمود : آیا می دانی توجه مردم را به خود گرداندن یعنی چه ؟ گفتم : نه ، فرمود : یعنی بدان ، به خدا سوگند ، بی هیچ حقّی ادعای امامت کنند و هر که چنین کند در آتش است ۵ . ۶- احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (رض) به نقل از سید عالم عابد ابوجعفر مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی (رض) گوید : شیخ صدوق ابوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد دوریستی (رض) ما را چنین حدیث گفت : پدرم محمد بن احمد گفت : شیخ سعید ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (رض) ما را حدیث کرد و گفت : ابوالحسن محمد بن قاسم مفسّر استرآبادی گفت : ابویعقوب بوسف بن محمد بن زیاد و ابوالحسن علی بن محمد بن سیّار که هر دو از شیعه امامیه بوده اند ، گفته اند : ابومحمد حسن بن علی عسکری (ع) فرمود : علی بن موسی الرضا (ع) فرموده است : به عابد در روز قیامت گفته شود تو بهترین مردم بودی همّت تو ، خودت بود و نیاز خویش برآوردی ، پس وارد بهشت شو . امّا فقیه کسی

است که خیر خویش به مردم رساند و از دشمن شان رهایی بخشد و نعمت های بزرگ خداوند تعالی را برای شان وافر و فراهم گرداند و رضوان خدای تعالی را برایشان حاصل کند ، به فقیه گفته شود : ای کفیل یتیمان آل محمد ، ای هدایتگر دوستداران و موالیان ضعیف ، بایست تا برای هر که از تو بهره ای اندوخته یا دانشی آموخته ، شفاعت کنی ، او می ایستد و با خود دسته دسته وارد بهشت کند - تا آن که گوید ده تا - یعنی کسانی که دانش هایی از او گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند ، تا روز رستخیز . پس ببینید میان آن دو منزلت چه فاصله ای است ۶ .

منبع حدیث

۱- اصول کافی ۱/ ۳۶ . ۲- خصال ۲۲۲ . ۳- عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۶ . ۴- امالی طوسی ۱/ ۵۶ . ۵- معانی الأخبار ۱۸۰ . ۶- احتجاج ۱۷ .

جهل است دشمن

متن حدیث

صديقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقلُهُ و عَدُوُّه جَهلُهُ

بــه نزدیـک نـادان بـوَد تـار گیتی ز دانـش بکـن گـیتـی تـار روشــن بفرمود فرزنـد موســی بـن جعفـر : تو را عقل یار است و جهل است دشمن

گنجینه علم

متن حدیث

اَفْضَلُ ما توصَلُ به الرَّحِم كفُّ الاَذى عَنْها

فرمـود رضـا ولـیِ مـطـلق گنجینـه علم و فضل و احسـان بهتر صلـه رحـم به گیتی است خـودداری از گـزنـد ایشـان

بهتـــرین رهـــرو

متن حدیث

اَحسَنُ النّاسِ مَعاشاً مَن حَسُنَ معاشُ غيرِهِ فى معاشِه

بهتریــن رهـرو بـه راه زنــدگی است آن کـه همچـون شـمع روشــنگر بـوَد مردمـان در پرتـوش راحـت زینـد زنــدگی در خـدمتش بـهتـر بــوَد

خرد بخشش ایـــزدی

متن حدیث

العَقلُ حِباءٌ مِنَ اللهِ و الادَبُ كُلْفَةٌ

رضـا سبط پاک رسـول امین که نتـوان سـر از خدمتش تافتن بگفتا : خرد بخشش ایـزدی است ادب را به کوشش تـوان یافـتن

علم

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : رَحِمَ اللّهُ عَبْداً أحْیی أمْرَنا ، قیلَ : کَیْفَ یُحْیی أمْرَکُمْ ؟ وَ قالَ (علیه السلام) : یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَیُعَلِّمُها النّاسَ

فرمود : رحمت خدا بر کسی باد که أمر ما را زنده نماید ، سؤال شد : چگونه ؟ حضرت پاسخ داد : علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد

مناظرات

در امامت

متن حدیث

فی الإمامهٔ الصدوق قال : حدّثنا تمیم بن عبد الله بن تمیم القرشی رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی قال : حدّثنا أحمد بن علیّ الأنصاری عن الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون یوماً و عنده علیّ بن موسی الرضا علیه السلام و قد اجتمع الفقهاء و أهل الکلام من الفِرَق المختلفهٔ فسأله بعضهم فقال له : یا بن رسول الله بأیّ شیء تصحّ الإمامهٔ لمدّعیها ؟ قال : بالنصّ و الدلیل ، قال له : فدلالهٔ الإمام فیما هی ؟ قال : فی العلم و استجابهٔ الدعوهٔ ، قال : فما وجه إخبارکم بما یکون ؟ قال : ذلک بعهد معهود إلینا من رسول الله صلّی الله علیه و آله ، قال : فما وجه إخبارکم بما فی قلوب الناس ؟ قال علیه السلام : له أما بلّغک قول الرسول صلّی الله علیه و آله : اتّقوا فراسهٔ المؤمن فإنّه ینظر بنور الله ؟ ! قال : بلی ، قال : و ما من مؤمن إلّا و له فراسهٔ ینظر بنور الله علی قدر إیمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قدجمع الله للأئمّهٔ منّا ما فرّقه فی جمیع المؤمنین ، و قال عزّوجلّ فی محکم کتابه (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ) فأوّل المتوسّمین رسول الله صلّی الله علیه و آله ثمّ أمیرالمؤمنین علیه السلام من بعده ثمّ الحسن و الحسین و الأئمّهٔ من ولد الحسین علیه السلام إلی یوم القیامهٔ ، قال : فنظر إلیه المأمون ، فقال له : یا أبا الحسن زدنا ممّا جعل الله لکم أهل البیت ، فقال الرضا علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قدأیّدنا بروح منه مقدسّهٔ مطهّرهٔ لیست بملک لم تکن مع أحد ممّن مضی إلّا مع رسول الله صلّی الله علیه و آله و هی مع الأئمّهٔ منّا تسدّدهم و توفّقهم و هو عمود من نور بیننا و بین الله عزّوجلّ ، قال له : المأمون یا أبا الحسن بلغنی أنّ قوماً یغلون فیکم و یتجاوزون فیکم الحدّ ، فقال الرضا علیه السلام : حدّثنی أبی موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال : رسول الله صلّی الله علیه و آله لاترفعونی فوق حقّی فإن الله تبارک تعالی اتّخذنی عبداً قبل أن یتّخذنی نبیّاً ، قال الله تبارک و تعالی (ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللهُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّهَٔ ثمّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِباداً لِی مِنْ دُونِ اللهِ وَ لکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ*وَ لایَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِکَهَٔ وَ النَّبِیِّینَ أَرْباباً أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) قال علیّ علیه السلام : یهلک فیّ اثنان و لاذنب لی محبّ مفرط و مبغض مفرط و أنا أبرأ إلی الله تبارک و تعالی ممّن یغلو فینا و یرفعنا فوق حدّنا کبراءهٔ عیسی بن مریم علیه السلام من النصاری قال الله تعالی (وَ إِذْ قالَ اللهُ یا عیسی بن مریم أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لاأَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ*ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَ علی کُلِّ شیء شَهِیدٌ) و قال عزّوجلّ (لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ و لاالْمَلائِکَهُٔ الْمُقَرَّبُونَ) و قال عزّوجلّ (مَا الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّیقَهٌٔ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ) و معناه أنّهما کانا یتغوّطان فمن ادّعی للأنبیاء ربوبیّهٔ و ادّعی للأئمّهٔ

ربوبیّة أو نبوّة أو لغیر الأئمّة إمامة فنحن منه برآء فی الدنیا و الآخرة ، فقال المأمون : یا أبا الحسن فما تقول فی الرجعة ؟ فقال الرضا علیه السلام : إنّها لحقّ قد کانت فی الأمم السالفة و نطق به القرآن ، و قد قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یکون فی هذه الأمّة کلّ ما کان فی الأمم السالفة حذو النعل بالنعل و القذّة بالقذّة قال علیه السلام : إذا خرج المهدیّ من ولدی نزل عیسی بن مریم علیه السلام فصلّی خلفه ، و قال علیه السلام : إنّ الإسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً فطوبی للغرباء ، قیل : یا رسول الله ثمّ یکون ما ذا ؟ قال : ثمّ یرجع الحقّ إلی أهله ، فقال المأمون : یا أبا الحسن فما تقول فی القائلین بالتناسخ ؟ فقال الرضا علیه السلام : من قال بالتناسخ فهو کافر بالله العظیم مکذّب بالجنة و النار ، قال المأمون : ما تقول فی المسوخ ؟ قال الرضا علیه السلام : أولئک قوم غضب الله علیهم فمسخهم فعاشوا ثلاثة أیام ثمّ ماتوا و لم یتناسلوا فما یوجد فی الدنیا من القردة و الخنازیر و غیر ذلک مما وقع علیهم اسم المسوخیة فهو مثل ما لایحل أکلها و الانتفاع بها ، قال المأمون : لاأبقانی الله بعدک یا أبا الحسن ، فوالله ما یوجد العلم الصحیح إلّا عند أهل هذا البیت و إلیک انتهت علوم آبائک فجزاک الله عن الإسلام و أهله خیراً ، قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا علیه السلام تبعته فانصرف إلی منزله فدخلت علیه و قلت له یا بن رسول الله الحمد لله الّذی وهب لک من جمیل رأی أمیرالمؤمنین ما حمله علی ما أری من إکرامه لک و قبوله لقولک ، فقال علیه السلام : یا ابن الجهم لایغرّنّک ما ألفیته علیه من إکرامی و الاستماع منّی فإنه سیقتلنی بالسم و هو ظالم لی أعرف ذلک بعهد معهود إلیّ من آبائی عن رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فأکتم هذا ما دمت حیّاً ، قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحدیث إلی أن مضی علیه السلام بطوس مقتولاً بالسمّ و دفن فی دار حمید بن قحطبة الطائی فی القبّة الّتی فیها قبر هارون الرشید إلی جانبه .

در امامت صدوق گفت : تمیم بن عبداللّه بن تمیم قرشی (رض) از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت : روزی وارد مجلس مأمون شدم و علی بن موسی الرضا (ع) آن جا بود و فقها و متکلمین از فرق مختلف نیز همگی جمع بودند . یکی از آنها از حضرت رضا (ع) پرسید : یابن رسول اللّه ! راه اثبات امامت برای کسی که ادعای آن را دارد چیست ؟ فرمود : نصّ و دلیل ، عرض کرد : از چه راه می‌توان امام را شناخت ؟ فرمود : از طریق علم او و مستجاب الدعوه بودنش ، عرض کرد : چگونه از حوادث آینده خبر می‌دهید ؟ فرمود : به واسطه عهد نامه‌ای که از رسول خدا (ص) به ما رسیده است ، عرض کرد : چگونه از آنچه در دلهای مردم می گذرد خبر می‌دهید ؟ فرمود : آیا این سخن رسول خدا (ص) به تو نرسیده است که فرمود : از فراست مؤمن بترسید که او با نور خدا نگاه می کند ؟ عرض کرد : چرا ، حضرت فرمود : هیچ مؤمنی نیست مگر آن که فراستی دارد ، به قدر ایمان خود و به اندازه بینش و دانشی که دارد ، با نور خدا می‌نگرد ، خداوند فراستی را که در میان همه مؤمنان پخش کرده در ما ائمه یکجا گرد آورده است ، خداوند عزّوجلّ در کتاب محکم خود فرموده است (همانا در این نشانه‌هایی است برای نشانه شناسان) ۱ نخستین نشانه‌شناسان (اهل فراست) رسول خدا (ص) است و سپس امیرالمؤمنین (ع) و آن گاه حسن و حسین و امامان از نسل حسین (ع) تا روز قیامت . راوی گوید : مأمون به حضرت نگاهی کرد و گفت : یا اباالحسن ! از چیزهایی که خداوند به شما اهل بیت اختصاص داده است ، بیشتر برایمان بگویید ، حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ ما را به روح مقدس و پاکی از جانب خود مؤید ساخته است که آن روح فرشته نمی‌باشد ، این روح با هیچ یک از گذشتگان نبوده است ، این روح با رسول خدا (ص) و با امامان از ما خاندان نیز هست و آنها را در مسیر حق راهنمایی و کمک می کند ، این روح ستونی از نور است میان ما و خداوند عزّوجلّ . مأمون گفت : یا اباالحسن ! شنیده‌ام که عده‌ای درباره شما غلّو می کنند و از حدّ فراتر می‌روند ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر ، از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی‌طالب (ع) برایم نقل فرمود که : رسول خدا (ص) فرمود : مرا از اندازه‌ام فراتر

نبرید؛ چه خداوند تبارك و تعالی پیش از آن که مرا پیامبر قرار دهد بنده قرار داده است ، خداوند تبارك و تعالی می‌فرماید (هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت دهد و آن‌گاه او به مردم بگوید که به جای خدا بندگی من کنید ، بلکه (گوید) همان گونه که کسان را کتاب می‌آموزید و خود نیز می‌خوانید ، خدا پرست باشید) ۲ . علی (ع) هم فرمود : در رابطه با من دو گروه به ورطه هلاکت می‌افتند و من تقصیری ندارم ، یکی دوست افراطی و دیگر دشمن افراطی ، من از کسی که درباره ما غلّو کند و ما را از حدّمان فراتر برد بیزام همان طور که عیسی بن مریم (ع) از نصاری بیزاری جست ، خداوند تعالی می‌فرماید (آن گاه که خدا گفت : ای عیسی بن مریم ! آیا تو به مردم گفتی که به جای خدا من و مادرم را به خدایی گیرید ؟ عیسی گفت : پاکا تو ! مرا چه سزد که چیزی را بگویم که در شأن من نیست ، اگر گفته بودم قطعاً تو خود از آن آگاه بودی ، آنچه در دل من است تو می‌دانی ، و آنچه در دل توست من نمی‌دانم . دانای نهانها تو هستی ، من چیزی جز آنچه تو مرا امر کردی که بگو ، به آنان نگفته‌ام ، فرمان دادی که بگویم : تنها خدا را بپرستید که پروردگار من و شماست ، من خود گواه آنان بوده تا زنده بودم ، و چون مرا بردی تو خود نگهبان و ناظر اعمالشان بوده و تو بر هر چیزی گواهی) ۳ و فرموده است (عیسی خود هرگز ابا نمی‌کند از این که خدا را بنده باشد ، و همین طور فرشتگان مقرّب) ۴ و نیز فرموده است (مسیح پسر مریم پیامبری بیش نبود که قبل از او نیز انبیایی بودند و مادرش نیز زنی راستگو و مومنه بود و هر دو هم غذا می‌خوردند (یعنی بشر بودند)) ۵ یعنی این که قضای حاجت می‌کردند . بنابر این هر کس که برای انبیا ادعای ربوبیّت کند ، یا در حقّ امامان مدّعی ربوبیت یا نبوت شود ، و یا برای کسانی که امام نیستند ادعای امامت کند در دنیا و آخرت از او بیزاریم . مأمون گفت : یا اباالحسن ! درباره رجعت چه می گوییـد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : رجعت حقیقت دارد و در میان امتهای پیشین نیز بوده است و قرآن از آن سخن گفته است ، رسول خدا (ص) نیز فرموده است : تمام چیزهایی که در میان امتهای پیشین رخ داده عیناً و مو به مو در میان این امت نیز به وقوع خواهد پیوست ، همچنین فرموده است : آن‌گاه که مهدی از نسل من ظهور کند عیسی بن مریم (ع) فرود می‌آید و پشت سر او نماز می‌خواند ، و فرموده است : اسلام غریبانه آغاز شد و بزودی نیز غریب خواهد شد ، پس خوشا به حال غریبان ، عرض شد : یابن رسول اللّه ! بعد چه اتفاقی می‌افتد ؟ فرمود : بعد حقّ به صاحب آن بر می گردد ، مأمون گفت : یا اباالحسن ! در باره معتقدان به تناسخ چه می گوییـد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : کسی که قایل به تناسخ باشد به خدای بزرگ کافر شده و بهشت و دوزخ را تکذیب کرده است ، مأمون گفت : درباره موجودات مسخ شده چه می گوییـد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : آنان قومی بودند که خداوند بر آنان خشم گرفت و مسخشان کرد ، سه روز در آن حالت زنده بودند و بدون آن که زاد و ولد کنند مردند ، پس حیواناتی مانند میمون و خوك و غیره که در این جهان یافت می‌شوند و به آنها موجودات مسخ شده می گویند اینها از قبیل حیواناتی هستند که خوردن و استفاده کردن از آنها حلال نیست (نه این که مسخ شده باشند) . مأمون گفت : خداوند مرا بعد از شما زنده نگذارد یا اباالحسن ! به خدا سوگند که دانش درست و واقعی جز در نزد شما اهل بیت در جایی دیگر یافت نمی‌شود ، علوم پدرانت به شما رسیده است ، خداوند از جانب اسلام و مسلمانان جزای خیرتان دهد . حسن بن جهم گوید : چون حضرت رضا (ع) برخاست من هم در پی ایشان به راه افتادم ، وارد منزلش که شد خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم : یابن رسول اللّه ! خدا را سپاس که نظر مثبت امیرالمؤمنین را نسبت به شما چنان جلب کرد که آن‌گونه شما را گرامی داشت و سخنانتان را پذیرفت . حضرت فرمود : ای پسر جهم ! آن احترام و پذیرش که از او نسبت به من دیدی فریبت ندهد؛ زیرا او بزودی مرا با زهر ستم خواهد کشت ، من این را از صحیفه‌ای که توسط پدرانم از رسول خدا (ص) به من رسیده است می‌دانم ، و تو هم تا زمانی که زنده‌ام این مطلب را پوشیده نگه‌دار . حسن بن جهم گوید : من هم تا زمانی که حضرت در طوس با زهر کشته و در سرای

حمید بن قحطبه طائی در کنار قبر هارون الرشید به خاک سپرده شد ، این مطلب را به احدی نگفتم۶ .

منبع حدیث

۱- حجر / ۷۵ . ۲- آل عمران / ۷۹ - ۸۰ . ۳- مائده /۱۱۶ - ۱۱۷ . ۴ - نساء /۱۷۲ . ۵- مائده / ۷۵ . ۶- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۰۰ - ۲۰۲ .

در بداء و صفات خداوند

متن حدیث

فی البداء و صفاته تعالی الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن علیّ بن أحمد الفقیه رضی الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن علیّ بن صدقة القمّی قال : حدّثنی أبو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز الأنصاری الکجّی قال : حدّثنی من سمع الحسن بن محمد النوفلی یقول : قدم سلیمان المروزی متکلّم خراسان علی المأمون فأکرمه و وصله ثمّ قال له : إنّ ابن عمّی علیّ بن موسی قدم علیّ من الحجاز و هو یحبّ الکلام و أصحابه فلاعلیک أن تصیر إلینا یوم الترویة لمناظرته ، فقال سلیمان : یا أمیرالمؤمنین إنّی أکره أن أسأل مثله فی مجلسک فی جماعة من بنی هاشم فینتقص عند القوم إذا کلّمنی و لایجوز الاستقصاء علیه ، قال المأمون : إنّما وجّهت إلیک لمعرفتی بقوّتک ، و لیس مرادی إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقطّ ، فقال سلیمان : حسبک یا أمیرالمؤمنین اجمع بینی و بینه و خلّنی و إیّاه و ألزم ، فوجّه المأمون إلی الرضا علیه السلام فقال : إنّه قدم علینا رجل من أهل مرو و هو واحد خراسان من أصحاب الکلام فإن خفّ علیک أن تتجشّم المصیر إلینا فعلت ، فنهض علیه السلام للوضوء و قال لنا : تقدّمونی ، و عمران الصابئ معنا فصرنا إلی الباب فأخذ یاسر و خالد بیدی فأدخلانی علی المأمون فلمّا سلّمت قال : أین أخی أبو الحسن أبقاه الله ؟ قلت : خلّفته یلبس ثیابه و أمرنا أن نتقدّم ثمّ قلت : یا أمیرالمؤمنین إنّ عمران مولاک معی و هو بالباب ، فقال : من عمران قلت : الصابئ الّذی أسلم علی یدیک ، قال : فلیدخل فدخل فرحّب به المأمون ثمّ قال له : یا عمران لم تمت حتّی صرت من بنی هاشم ، قال : الحمد لله الّذی شرفنی بکم یا أمیرالمؤمنین ! فقال له المأمون : یا عمران هذا سلیمان المروزی متکلّم خراسان ، قال عمران : یا أمیرالمؤمنین إنّه یزعم أنّه واحد خراسان فی النظر و ینکر البداء ، قال : فلِمَ لاتناظره ؟ قال عمران : ذلک إلیه ، فدخل الرضا علیه السلام فقال : فی أیّ شیء کنتم ؟ قال عمران : یا بن رسول الله هذا سلیمان المروزی ، فقال سلیمان : أترضی بأبی الحسن و بقوله فیه ؟ ! قال عمران : قدرضیت بقول أبی الحسن فی البداء علی أن یأتینی فیه بحجّة أحتجّ بها علی نظرائی من أهل النظر ، قال المأمون : یا أبا الحسن ما تقول فیما تشاجرا فیه ؟ قال : و ما أنکرت من البداء یا سلیمان و الله عزّوجلّ یقول (أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً) و یقول عزّوجلّ (وَ هُوَ الّذی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثمّ یُعِیدُهُ و یقول بَدِیعُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ) و یقول عزّوجلّ (یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ) و یقول (وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِینٍ) و یقول عزّوجلّ (وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ الله إِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ و یقول عزّوجلّ وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتابٍ) قال سلیمان : هل رویت فیه شیئاً عن آبائک ؟ قال : نعم ، رویت عن أبی عبد الله علیه السلام أنّه قال : إن لله عزّوجلّ علمین علماً مخزوناً مکنوناً لایعلمه إلّا هو من ذلک یکون البداء و علماً علّمه ملائکته و رسله فالعلماء من أهل بیت نبیّه یعلمونه ، قال سلیمان : أحبّ أن تنزعه لی من کتاب الله عزّوجلّ قال علیه السلام : قول الله عزّوجلّ لنبیّه صلّی الله علیه و آله (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاکهم ثمّ بدا لله ، فقال (وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ) قال سلیمان : زدنی جعلت فداک ، قال الرضا علیه السلام : لقد أخبرنی أبی عن آبائه أن رسول الله صلّی الله علیه و آله قال : إن الله عزّوجلّ أوحی إلی نبیّ من أنبیائه أن أخبر فلان الملک أنّی متوفیه إلی کذا و کذا فأتاه ذلک النبیّ فأخبره فدعا الله الملک و هو علی سریره

حتّى سقط من السرير فقال : يا ربّ أجلنى حتّى يشب طفلى و أقضى أمرى فأوحى الله عزّوجلّ إلى ذلك النبىّ أن ائت فلان الملك فأعلمه : أنّى قد أنسيت فى أجله و زدت فى عمره خمس عشرة سنة فقال ذلك النبىّ : يا ربّ إنّك لتعلم أنّى لم أكذب قطّ فأوحى الله عزّوجلّ إليه إنّما أنت عبد مأمور فأبلغه ذلك ، و الله لايسأل عمّا يفعل ، ثمّ التفت إلى سليمان فقال : أحسبك ضاهيت اليهود فى هذا الباب ؟ قال : أعوذ بالله من ذلك و ما قالت اليهود ، قال : قالت : (يَدُ الله مَغْلُولَةٌ) يعنون أنّ الله قدفرغ من الأمر فليس يحدث شيئا ، فقال الله عزّوجلّ (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا) و لقدسمعت قوماً سألوا أبى موسى بن جعفرعليه السلام عن البداء فقال : و ما ينكر الناس من البداء و أن يقف الله قوماً يرجيهم لأمره ، قال سليمان : أ لاتخبرنى عن (إنا أنزلناه فى ليلة القدر) فى أىّ شىء أنزلت ؟ قال الرضا : يا سليمان ليلة القدر يقدّر الله عزّوجلّ فيها ما يكون من السنة إلى السنة من حياة أو موت أو خير أو شرّ أو رزق ، فما قدّره من تلك الليلة فهو من المحتوم ، قال سليمان : الآن قدفهمت ، جعلت فداك فزدنى ، قال عليه السلام : يا سليمان إنّ من الأمور أموراً موقوفة عند الله تبارك و تعالى يقدّم منها ما يشاء و يؤخّر ما يشاء يا سليمان إنّ عليّاً عليه السلام كان يقول : العلم علمان : فعلم علّمه الله ملائكته و رسله ، فما علّمه ملائكته و رسله فإنه يكون و لايكذب نفسه و لاملائكته و لارسله ، و علم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه يقدّم منه ما يشاء و يؤخّر منه ما يشاء و يمحو ما يشاء و يثبت ما يشاء ، قال سليمان للمأمون : يا أميرالمؤمنين لاأنكر بعد يومى هذا البداء و لاأكذب به إن شاء الله ، فقال المأمون : يا سليمان سَل أبا الحسن عمّا بدا لك و عليك بحسن الاستماع و الإنصاف . قال سليمان : يا سيّدى أسألك ؟ قال الرضا عليه السلام : سَل عمّا بدا لك ، قال : ما تقول فيمن جعل الإرادة اسماً و صفة مثل حىّ و سميع و بصير و قدير ؟ قال الرضا عليه السلام : إنّما قلتم : حدّثت الأشياء و اختلفت لأنّه شاء و أراد ، و لم تقولوا حدّثت و اختلفت لأنّه سميع بصير فهذا دليل على أنّها ليست بمثل سميع و لابصير و لاقدير ، قال سليمان : فإنّه لم يزل مريداً ، قال : يا سليمان فإرادته غيره ، قال : نعم ، قال : فقد أثبت معه شيئا غيره لم يزل ، قال سليمان : ما أثبت ؟ قال الرضا عليه السلام : أهى محدثة ؟ قال سليمان : لا ، ما هى محدثة ؟ فصاح به المأمون و قال : يا سليمان مثله يُعايا أو يكابر ؟ ! عليك بالإنصاف ، أما ترى من حولك من أهل النظر ، ثمّ قال : كلّمه يا أبا الحسن ، فإنّه متكلّم خراسان فأعاد عليه المسألة فقال : هى محدثة يا سليمان فإنّ الشىء إذا لم يكن أزليّاً كان محدثاً و إذا لم يكن محدثاً كان أزليّا ، قال سليمان : إرادته منه كما أنّ سمعه منه و بصره منه و علمه منه ، قال الرضا عليه السلام : فإرادته نفسه ؟ قال : لا ، قال عليه السلام : فليس المريد مثل السميع و البصير ، قال سليمان : إنّما أراد نفسه كما سمع نفسه و أبصر نفسه و علم نفسه, قال الرضا عليه السلام : ما معنى أراد نفسه ، أراد أن يكون شيئاً أو أراد أن يكون حيّاً أو سميعاً أو بصيراً أو قديراً ؟ قال : نعم ، قال الرضا عليه السلام : أفبإرادته كان ذلك ؟ قال سليمان : لا ، قال الرضا عليه السلام : فليس لقولك أراد أن يكون حيّاً سميعاً بصيراً معنى إذا لم يكن ذلك بإرادته ، قال سليمان : بلى قد كان ذلك بإرادته فضحك المأمون و من حوله و ضحك الرضا عليه السلام ثمّ قال لهم : ارفقوا بمتكلّم خراسان ، يا سليمان فقد حال عندكم عن حالة و تغيّر عنها و هذا ممّا لايوصف الله عزّوجلّ به فانقطع . ثمّ قال الرضا عليه السلام : يا سليمان أسألك مسألة ، قال : سَل جعلت فداك ، قال : أخبرنى عنك و عن أصحابك تكلّمون الناس بما يفقهون و يعرفون أو بما لايفقهون و لايعرفون ؟ قال : بل بما يفقهون و يعرفون ، قال الرضا عليه السلام : فالّذى يعلم الناس أنّ المريد غير الإرادة و أنّ المريد قبل الإرادة و أنّ الفاعل قبل المفعول و هذا يبطل قولكم : إنّ الإرادة و المريد شىء واحد ، قال : جعلت فداك ليس ذاك منه على ما يعرف الناس و لاعلى ما يفقهون قال عليه السلام : فأراكم ادّعيتم علم ذلك بلامعرفة و قلتم الإرادة كالسمع و البصر إذا كان ذلك عندكم على ما لايعرف و لايعقل ، فلم يُحِر جواباً ، ثمّ قال الرضا عليه السلام : يا سليمان هل يعلم الله عزّوجلّ جميع ما فى الجنّة و النار ؟ قال سليمان : نعم ، قال : أفيكون ما علم الله عزّوجلّ أنّه يكون من ذلك ؟ قال : نعم, قال : فإذا كان حتّى لايبقى منه شىء إلّا كان أيزيدهم أو يطويه

عنهم ؟ قال سليمان : بل يزيدهم ، قال : فأراه فى قولك قد زادهم ما لم يكن فى علمه أنّه يكون ؟ ! قال : جعلت فداك و المزيد لاغاية له ، قال عليه السلام : فليس يحيط علمه عندكم بما يكون فيهما إذا لم يعرف غاية ذلك و إذا لم يحط علمه بما يكون فيهما لم يعلم ما يكون فيهما قبل أن يكون تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً ؟ ! قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنه لاغاية لهذا لأنّ الله عزّوجلّ وصفهما بالخلود و كرهنا أن نجعل لهما انقطاعا ، قال الرضا عليه السلام : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم لأنّه قد يعلم ذلك ثمّ يزيدهم ثمّ لايقطعه عنهم و كذلك قال الله عزّوجلّ فى كتابه (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ) و قال عزّوجلّ لأهل الجنّة (عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) و قال عزّوجلّ (وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لامَقْطُوعَةٍ وَ لامَمْنُوعَةٍ) فهو جلّ وعزّ يعلم ذلك و لايقطع عنهم الزيادة, أرأيت ما أكل أهل الجنّة و ما شربوا أليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى ، قال : أفيكون يقطع ذلك عنهم و قدأخلف مكانه ؟ ! قال سليمان : لا ، قال : فكذلك كلّ ما يكون فيها إذا أخلف مكانه فليس بمقطوع عنهم ؟ ! قال سليمان : بل يقطعه عنهم فلا يزيدهم ، قال الرضا عليه السلام : إذا يبيد ما فيهما و هذا يا سليمان إبطال الخلود و خلاف الكتاب لأنّ الله عزّوجلّ يقول (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيد) و يقول عزّوجلّ (عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ) و يقول عزّوجلّ (وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ) و يقول عزّوجلّ (خالِدِينَ فِيها أَبَداً) و يقول عزّوجلّ (وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لامَقْطُوعَةٍ وَ لامَمْنُوعَةٍ) فلم يُحِر جواباً . ثمّ قال الرضا عليه السلام : يا سليمان ألاتخبرنى عن الإرادة فعل هى أم غير فعل ؟ قال : بل هى فعل ، قال : فهى محدثة لأنّ الفعل كلّه محدث ؟ ! قال : ليست بفعل ، قال : فمعه غيره لم يزل ، قال سليمان : الإرادة هى الإنشاء ، قال : يا سليمان هذا الّذى ادّعيتموه على ضرار و أصحابه من قولهم : إنّ كلّ ما خلق الله عزّوجلّ فى سماء أو أرض أو بحر أو برّ من كلب أو خنزير أو قرد أو إنسان أو دابّة إرادة الله عزّوجلّ و إنّ إرادة الله عزّوجلّ تحيى و تموت و تذهب و تأكل و تشرب و تنكح و تلد و تظلم و تفعل الفواحش و تكفر و تشرك فتبرّأ منها و تعاديها و هذا حدّها ، قال سليمان : إنّها كالسمع و البصر و العلم ، قال الرضا عليه السلام : قدرجعت إلى هذا ثانية ، فأخبرنى عن السمع و البصر و العلم أمصنوع ؟ قال سليمان : لا ، قال الرضا عليه السلام : فكيف نفيتموه فمرّة قلتم : لم يرد ، و مرّة قلتم : أراد و ليست بمفعول له ؟ ! قال سليمان : إنّما ذلك كقولنا مرّة علم ، و مرّة لم يعلم ، قال الرضا عليه السلام : ليس ذلك سواء لأنّ نفى المعلوم ليس بنفى العلم ، و نفى المراد نفى الإرادة أن تكون لأنّ الشىء إذا لم يرد لم يكن إرادة ، و قديكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم بمنزلة البصر فقديكون الإنسان بصيراً و إن لم يكن المبصر و يكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم ، قال سليمان : إنّها مصنوعة ، قال عليه السلام : فهى محدثة ليست كالسمع و البصر لأنّ السمع و البصر ليسا بمصنوعين و هذه مصنوعة ، قال سليمان : إنّها صفة من صفاته لم تزل ، قال : فينبغى أن يكون الإنسان لم يزل لأنّ صفته لم تزل ! قال سليمان : لا لأنّه لم يفعلها ، قال الرضا عليه السلام : يا خراسانى ما أكثر غلطك أفليس بإرادته و قوله تكون الأشياء ، قال سليمان : لا ، قال : فإذا لم يكن بإرادته و لامشيّته و لاأمره و لابالمباشرة فكيف يكون ذلك تعالى الله عن ذلك ؟ ! فلم يُحِر جواباً . ثمّ قال الرضا عليه السلام : ألاتخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها) يعنى بذلك أنّه يحدث إرادة ، قال له : نعم ، قال : فإذا أحدث إرادة كان قولك : إنّ الإرادة هى هو أم شىء منه باطلاً لأنّه لايكون أن يحدث نفسه و لايتغيّر عن حاله تعالى الله عن ذلك ، قال سليمان : إنّه لم يكن عنى بذلك أنّه يحدث إرادة ، قال : فما عنى به ؟ قال : عنى فعل الشىء ، قال الرضا عليه السلام : ويلك كم تردّد هذه المسألة و قدأخبرتك أنّ الإرادة محدثة لأنّ فعل الشىء محدث ، قال : فليس لها معنى ، قال الرضا عليه السلام : قدوصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإرادة بما لامعنى له ، فإذا لم يكن لها معنى قديم و لاحديث بطل قولكم : إن الله لم يزل مريداً ، قال سليمان : إنّما عنيت أنّها فعل من الله لم يزل ، قال : ألاتعلم أنّ ما لم يزل لايكون مفعولاً و حديثاً و قديماً فى حالة واحدة ؟ ! فلم يُحِر جواباً قال الرضا عليه السلام : لابأس أتمم مسألتك ، قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته ، قال الرضا عليه السلام : كم تردّد على أنّها

صفۀ من صـفاته و صفته محدثۀ أو لم تزل ؟ ! قال سليمان : محدثۀ ، قال الرضا عليه السلام : الله أكبر فالإرادۀ محدثۀ و إن كانت صفۀ من صـفاته لم تزل فلم يرد شـيئاً ، قال الرضا عليه السـلام : إنّ ما لم يزل لايكون مفعولاً ، قال سليمان : ليس الأشياء إرادۀ و لم يرد شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : وسوست يا سليمان فقد فعل و خلق ما لم يرد خلقه و لافعله و هذه صفۀ من لايدرى ما فعل تعالى الله عن ذلك ، قال سـليمان : يا سيّدى قدأخبرتك أنّها كالسـمع و البصر و العلم ، قال المأمون : ويلك يا سليمان كم هذا الغلط و التردّد ، اقطع هذا و خذ فى غيره إذ لست تقوى على هذا الردّ ، قال الرضا عليه السـلام : دعه يا أميرالمؤمنين لاتقطع عليه مسألته فيجعلها حجّۀ ، تكلّم يا سـليمان قال : قدأخبرتك أنّها كالسـمع و البصـر و العلم ، قال الرضا عليه السـلام : لابأس أخبرنى عن معنى هذه أمعنى واحد أم معان مختلفۀ ؟ قال سـليمان : بل معنى واحد ، قال الرضا عليه السـلام : فمعنى الإرادات كلّها معنى واحد ، قال سليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فإن كان معناها معنى واحداً كانت إرادۀ القيام و إرادۀ القعود و إرادۀ الحياۀ و إرادۀ الموت ، إذا كانت إرادته واحـدۀ لم يتقـدّم بعضـها بعضاً و لم يخالف بعضـها بعضاً و كان شـيئاً واحـداً ، قال سـليمان : إنّ معناها مختلف ، قال عليه السلام : فأخبرنى عن المريد أهو الإرادۀ أو غيرها ؟ قال سليمان : بل هو الإرادۀ ، قال الرضا عليه السلام : فالمريد عندكم يختلف إن كان هو الإرادۀ ؟ ! قال : يا سيّدى ليس الإرادۀ المريد ، قال عليه السلام : فالإرادۀ محدثۀ و إلّا فمعه غيره افهم و زد فى مسألتك ، قال سليمان : فإنّها اسم من أسمائه ، قال الرضا عليه السلام : هل سمّى نفسه بذلك ؟ قال سليمان : لا لم يسمّ نفسه بذلك ، قال الرضا عليه السلام : فليس لك أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه ، قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد ، قال الرضا عليه السـلام : ليس صـفته نفسه أنّه مريد إخباراً عن أنّه إرادۀ و لاإخباراً عن أنّ الإرادۀ اسم من أسـمائه ، قال سليمان : لأنّ إرادته علمه ، قال الرضا عليه السـلام : يا جاهل فإذا علم الشىء فقد أراده ، قال سليمان : أجل ، قال عليه السلام : فإذا لم يرده لم يعلمه ، قال سـليمان : أجل ، قال عليه السـلام : من أين قلت ذاك و ما الـدليل على أن إرادته علمه و قـد يعلم ما لايريـده أبـداً و ذلك قوله عزّوجلّ (وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالّذى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ) فهو يعلم كيف يذهب به و هو لايذهب به أبداً ؟ قال سليمان : لأنّه قـدفرغ من الأمر فليس يزيـد فيه شـيئاً ، قال الرضا عليه السـلام : هذا قول اليهود فكيف قال عزّوجلّ (ادْعُونى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ؟ ! قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه ، قال عليه السلام : أفيعد ما لايفى به فكيف ؟ قال عزّوجلّ (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ ما يَشاءُ) و قـال عزّوجـلّ (يَمْحُوا الله ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ) و قـد فرغ من الأمر ، فلم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السـلام : يا سليمان هل يعلم أنّ إنساناً يكون و لايريـد أن يخلق إنساناً أبـداً و أنّ إنساناً يموت اليوم و لايريد أن يموت اليوم ؟ قال سـليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فيعلم أنّه يكون ما يريد أن يكون أو يعلم أنّه يكون ما لايريد أن يكون ؟ ! قال : يعلم أنّهما يكونان جميعاً ، قال الرضا عليه السلام : إذن يعلم أن إنساناً حىّ ، ميّت ، قائم ، قاعد ، أعمى ، بصير فى حال واحدۀ ، و هذا هو المحال ، قال : جعلت فداك فإنّه يعلم أنّه يكون أحدهما دون الآخر ، قال عليه السـلام : لابأس فأيّهما يكون الّذى أراد أن يكون أو الّذى لم يرد أن يكون ؟ ! قال سـليمان : الّذى أراد أن يكون ، فضـحك الرضا عليه السلام و المأمون و أصحاب المقالات ، قال الرضا عليه السـلام : غلطت و تركت قولـك : إنّه يعلم أنّ إنساناً يموت اليوم و هو لايريـد أن يموت اليوم و إنّه يخلق خلقاً و هو لايريد أن يخلقهم ، فإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون فإنّما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون ، قال سـليمان : فإنّما قولى : إنّ الإرادۀ ليست هو و لاغيره ، قال الرضا عليه السلام : يا جاهل إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، و إذا قلت : ليست هى غيره ، فقد جعلتها هو ، قال سـليمان : فهو يعلم كيف يصـنع الشـىء ؟ قال عليه السـلام : نعم ، قال سـليمان : فإنّ ذلك إثبات للشىء ، قال الرضا عليه السـلام : أحلت لأنّ الرجل قـد يحسن البناء و إن لم يبن و يحسن الخياطۀ و إن لم يخط و يحسن صـنعۀ الشـىء و إن لم يصـنعه أبـداً ، ثمّ قـال له : يا سليمان هل يعلم أنّه واحـد لاشـىء معه ؟ قال : نعم ، قال : أفيكون ذلك إثباتاً للشـىء ؟ قال سليمان : ليس يعلم أنّه واحد لاشـىء معه قال الرضا عليه السـلام : أفتعلم أنت ذاك ؟ قال : نعم ، قال : فأنت يا سـليمان أعلم منه

إذاً ، قال سليمان : المسألة محال ، قال : محال عندک أنّه واحد لاشیء معه و أنّه سميع ، بصير ، حكيم ، عليم ، قادر ، قال : نعم ، قال عليه السلام : فكيف أخبر الله عزّوجلّ أنّه واحد ، حیّ ، سميع ، بصير ، عليم ، خبير ، و هو لايعلم ذلک ، و هذا ردّ ما قال و تكذيبه تعالى الله عن ذلک ، ثمّ قال الرضا عليه السلام : فكيف يريد صنع ما لايدری صنعه و لا ما هو و إذا كان الصانع لايدری كيف يصنع الشیء قبل أن يصنعه فإنّما هو متحيّر تعالى الله عن ذلک ؟ ! قال سليمان : فإنّ الإرادة القدرة ، قال الرضا عليه السلام : و هو عزّوجلّ يقدر على ما لايريده أبداً و لابدّ من ذلک لأنّه قال تبارک و تعالى (وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالّذی أَوْحَيْنا إِلَيْکَ) فلو كانت الإرادة هی القدرة كان قدأراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان ، قال المأمون عند ذلک : يا سليمان هذا أعلم هاشمی ثمّ تفرق القوم .

در بداء و صفات خداوند صدوق گفت : ابومحمد جعفر بن علی بن احمد فقيه (رض) از ابومحمد حسن بن محمد بن علی بن صدقه قمّی ، از ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزيز انصاری كجّی ، از يک نفر برايمان روايت كرد كه گفت : از حسن بن محمد نوفلی شنيدم كه می گفت : سليمان مروزی ، متكلم خراسان ، بر مأمون وارد شد و مأمون او را گرامی داشت و به وی هدايايی داد ، سپس به او گفت : پسرعمويم علی بن موسی از حجاز نزد من آمده است و به علم كلام و متكلمان علاقه‌مند است ، بنابر اين بد نيست كه در روز ترويه برای مناظره با ايشان نزد ما بيايی ، سليمان گفت : ای اميرالمؤمنين ! من خوش ندارم كه در مجلس شما و در حضور جمعی از بنی هاشم از چنين كسی سؤالاتی كنم و باعث شوم كه در پيش جمعيت در مباحثه با من شكست بخورد ، و سؤال پيچ كردن او هم كار درستی نيست . مأمون گفت : من فقط به اين دليل دنبال تو فرستادم كه می‌دانستم شخص توانايی هستی و تنها خواسته من اين است كه او را فقط در يک مورد محكوم كنی ، سليمان گفت : بسيار خوب ، ای اميرالمؤمنين ، ترتيب ملاقات ما را بده و مرا با او واگذار و بقيه كار را به من بسپار . مأمون به حضرت رضا (ع) پيغام فرستاد كه : مردی از اهالی مرو نزد ما آمده است كه در علم كلام يگانه خراسان است ، بد نيست زحمت آمدن نزد ما را قبول بفرماييد و تشريف بياوريد . حضرت برای گرفتن وضو برخاستند و به ما فرمودند : شما جلوتر برويد ، عمران صابی هم با ما بود . حركت كرديم و چون به در قصر رسيديم ياسر و خالد دستم را گرفتند و مرا بر مأمون وارد كردند . وقتی سلام كردم مأمون گفت : برادرم ابوالحسن كه خداوند پايدارش بدارد ، كجاست ؟ گفتم : ايشان مشغول پوشيدن لباسهايشان بودند و به ما فرمودند كه جلوتر بياييم ، سپس گفتم : ای اميرالمؤمنين ! ارادتمند شما عمران هم با من است و بيرون در ايستاده است . گفت عمران كيست ؟ گفتم : همان صابی كه به دست شما مسلمان شد ، مأمون گفت : داخل شود ، عمران داخل شد ، مأمون پس از خوشامدگويی به او گفت : ای عمران ! نمردی تا اين كه از بنی هاشم شدی ، عمران گفت : خداوند را سپاس ای اميرالمؤمنين كه افتخار انتساب به شما را به من ارزانی فرمود : مأمون گفت : ای عمران ! اين سليمان مروزی متكلم خراسان است ، عمران گفت : ای اميرالمؤمنين ! او خود را از نظر علم و دانش يگانه خراسانی می‌داند ، و بداء را نيز منكر است ، مأمون گفت : پس چرا با او مناظره نمی كنی ؟ عمران گفت : اين امر به تصميم او بستگی دارد . در اين هنگام حضرت رضا (ع) وارد شد و فرمود : در چه باره صحبت می كرديد ؟ عمران عرض كرد : يابن رسول اللّه ! اين مرد سليمان مروزی است ، سليمان (به عمران) گفت : آيا ابوالحسن و سخن او را در اين باره قبول داری ؟ عمران گفت : البته فرمايش ابوالحسن را درباره بدا می‌پذيرم ، به شرط آن كه درباره آن دليلی ارائه دهند كه بتوانم با آن در برابر متفكران امثال خودم احتجاج و استدلال كنم . مأمون گفت : يا اباالحسن ! در باره موضوع مورد بحث اين دو نفر چه نظرای داريد ؟ حضرت فرمود : ای سليمان ! چگونه بداء را انكار می كنی در حالی كه خداوند عزّوجلّ می‌فرمايد (آيا انسان توجه نمی كند كه او را خلق كرديم بی آنكه چيزی باشد) ۱ و می‌فرمايد (و او كسی است كه خلق را آفريد سپس آن را اعاده می كند) ۲ و می‌فرمايد (

ابداع گر آسمانها و زمین) ۳ و باز می‌فرماید (زیاد می کند در خلق آنچه را بخواهد) ۴ و نیز می‌فرماید (و خلق انسان را گل آغاز کرد) ۵ و می‌فرماید (و دیگران منتظر امر خدایند یا عذاب مکند آنها را یا توبه آنها را می پذیرد) ۶ و همچنین می‌فرماید (و عمرهیچ عمر کننده ای کم یا زیاد نمی شود مگر اینکه درکتاب آمده) ۷ . سلیمان عرض کرد : آیا درباره این موضوع چیزی از پدرانتان برای شما روایت شده است ؟ حضرت فرمود : آری . از ابی عبداللّه (صادق) (ع) روایت شده است که فرمود : خداوند عزّوجلّ را دو گونه علم است : علم مخزون و نهفته که کسی جز خودش از آن آگاهی ندارد ، بداء از این گونه علم است ، و دیگری علمی که خداوند آن را به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است و علمای از اهل بیت پیامبرش نیز آن را می‌دانند ، سلیمان عرض کرد : مایلم که این مطلب را از کتاب خدای عزّوجلّ برایم بیرون آوری ، حضرت فرمود : خداوند عزّوجلّ به پیامبرش (ص) فرموده است (پس اعراض کن از آنها که تو ملامت نمی شوی) ۸ خداوند خواست آنان را نابود کند اما سپس بداء برایش حاصل شد و فرمود (و تذکّر ده که تذکر دادن به نفع مومنین است) ۹ سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، بیشتر توضیح دهید . حضرت رضا (ع) فرمود : پدرم از پدرانش به من خبر داد که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ به یکی از پیامبران خود وحی فرمود : به فلان پادشاه خبر ده که در فلان وقت جان او را خواهم گرفت ، آن پیامبر نزد پادشاه رفت و خبر را به او رساند ، پادشاه که روی تخت نشسته بود آن قدر به درگاه خدا دعا و تضرع کرد که از تخت خود افتاد ، او در دعایش عرضه داشت : پروردگارا ، مرا مهلت بده تا فرزندم جوان شود و کارهایم را سر و سامان دهم ، خداوند عزّوجلّ به آن پیامبر وحی فرمود که نزد آن پادشاه برو و به وی اطلاع بده که مرگ او را تأخیر انداختم و پانزده سال بر عمرش افزودم ، آن پیامبر عرضه داشت : پروردگارا ، تو می‌دانی که من هرگز دروغ نگفته‌ام ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود : تو فقط بنده‌ای هستی مأمور ، پس این خبر را به او برسان و خداوند در باره آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود . حضرت آن گاه رو به سلیمان کرد و فرمود : به گمانم تو در این موضوع مانند یهود فکر می کنی ، سلیمان عرض کرد : از این که مانند آنها بیندیشم به خدا پناه می‌برم ، مگر یهودیها چه می‌گویند ؟ حضرت فرمود : می‌گویند : (دست خداوند بسته است) ۱۰ و مقصودشان این است که از کار (خلقت) دست شسته است و دیگر چیزی پدید نمی‌آورد ، خداوند هم در جواب فرموده است (دستشان بسته باد وبخاطر آنچه گفته اند لعنت بر آنها باد) ۱۱ شنیدم که گروهی از پدرم موسی بن جعفر (ع) درباره بداء سؤال کردند ، ایشان فرمود : چگونه مردم منکر بداء هستند در حالی که خداوند عده‌ای را نگه می‌دارد تا بعداً درباره آنان تصمیم بگیرد ؟ سلیمان عرض کرد : لطفاً درباره آیه (همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم) ۱۲ بفرمایید : که درباره چه چیز نازل شده است ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! شب قدر شبی است که خداوند عزّوجلّ مقدّرات امسال تا سال آینده را ، از مرگ و زندگی و خوب و بد و رزق و روزی ، رقم می‌زند ، پس آنچه را که در آن شب مقدّر فرماید حتمی و قطعی است . سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، حالا فهمیدم . باز هم توضیح دهید . حضرت فرمود : ای سلیمان ! برخی از امور هستند که منحصراً در نزد خداوند می‌باشند و او از آنها هر چه را بخواهد جلو می‌اندازد و آنچه را که بخواهد به تأخیر می‌افکند ، ای سلیمان ! علی (ع) می‌فرمود : علم (خداوند) دو گونه است : یکی علمی است که خداوند آن را به فرشتگان و فرستادگان خود آموخته است ، و آنچه را که به فرشتگان در فرستادگانش آموخته حتماً تحقق خواهد یافت و خداوند خودش و فرشتگان و فرستادگانش را دروغزن نمی‌کند . و دوم علمی که در خزانه غیب الهی است و احدی از خلق خود را بر آن آگاه نمی‌سازد ، از این علم آنچه را که بخواهد جلو می‌اندازد و آنچه را بخواهد به تأخیر می‌افکند و آنچه را بخواهد محو می‌سازد و آنچه را که بخواهد نگه می‌دارد ، سلیمان به مأمون گفت : ای امیرالمؤمنین ! به خواست خداوند ، از امروز به بعد بداء را انکار نخواهم کرد و آن را دروغ نخواهم شمرد ، مأمون گفت : ای سلیمان ! هر سؤال دیگری به نظرت

می‌رسد از ابوالحسن بپرس و پاسخ آن را خوب گوش کن و انصاف را رعایت نما ، سلیمان عرض کرد : سرورم ! باز هم از شما سؤال کنم ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : هر سؤالی به نظرت می‌رسد بپرس . سلیمان عرض کرد : نظر شما درباره کسی که اراده را هم مانند حّی و سمیع و بصیر و قدیر اسم و صفت (ذات و نه از صفات فعل) می‌داند چیست ؟ حضرت فرمود : شما می‌گویید : موجودات مختلف پدید آمده‌اند چون خداوند خواسته و اراده کرده است ، ولی نمی‌گویید : موجودات مختلف پدید آمده‌اند چون او شنوا و بیناست ، و این خود دلیل بر آن است که اراده مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست . سلیمان عرض کرد : خداوند از ازل مرید بوده است حضرت فرمود : ای سلیمان ! آیا اراده‌اش چیزی غیر اوست ؟ عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : در این صورت ثابت کرده‌ای که چیز دیگری غیر از خداوند از ازل با او بوده است ، سلیمان عرض کرد : من چنین چیزی را ثابت نکردم ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا اراده حادث است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حادث نیست ، در این هنگام مأمون فریاد زد و گفت : ای سلیمان ! با شخص چون او مخالطه و مکابره می‌کنی ، انصاف داشته باش ، آیا نمی‌بینی که در اطراف تو اهل نظر و فکر نشسته‌اند ، سپس گفت : ای اباالحسن ! بحث کلام را با او ادامه دهید؛ چرا که او متکلم خراسان است ، حضرت دوباره سؤال خود را از او پرسید و خود فرمود : اراده حادث است ای سلیمان؛ زیرا چیزی که ازلی نباشد حادث است و چیزی که حادث نباشد ازلی است ، سلیمان عرض کرد : اراده خداوند از خود اوست چنان که سمع و بصر و علم او نیز از خود اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس اراده او خود اوست ؟ ! عرض کرد : خیر . حضرت فرمود : پس مرید مانند سمیع و بصیر نیست ، سلیمان عرض کرد : ذات او اراده کرده است ، چنان که ذات او می‌شنود و ذات او می‌بیند و ذات او می‌داند ، حضرت رضا (ع) فرمود : یعنی چه ذات او اراده کرده است ؟ یعنی اراده کرده است که چیزی باشد ، یا اراده کرده است که زنده یا شنوا یا بینا و یا توانا باشد ؟ ! عرض کرد : آری . فرمود : آیا با اراده خود این گونه شده است ؟ ! سلیمان عرض کرد : خیر . فرمود : پس این که می‌گویی : اراده کرده است که زنده و شنوا و بینا باشد ، معنایی ندارد چون اینها با اراده او نبوده است . سلیمان عرض کرد : چرا ، اینها با اراده او بوده است . در این هنگام ، مأمون و کسانی که پیرامونش بودند خندیدند ، حضرت رضا (ع) هم خندید و سپس به حاضران فرمود : با متکلم خراسان مدارا کنید ، ای سلیمان ! بنابر این ، طبق عقیده شما (که خداوند به اراده خود سمیع و بصیر و قدیر می‌باشد) خداوند دستخوش تغییر و تحول می‌شود ، و این چیزی است که خداوند عزّوجلّ را نمی‌توان به آن وصف کرد ، سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) سپس به او فرمود : ای سلیمان ! از تو سؤالی دارم ، عرض کرد : بپرسید ، قربانت گردم ، حضرت فرمود : به من بگو ، آیا تو و هم مسلکانت درباره چیزهایی که مردم می‌فهمند و می‌دانند با آنها بحث کلامی می‌کنید یا در باره چیزهایی که نمی‌فهمند و نمی‌دانند ؟ عرض کرد : البته درباره چیزهایی که می‌فهمند و می‌دانند ، حضرت فرمود : آنچه مردم می‌دانند این است که مرید (اراده کننده) غیر از اراده است ، و وجود مرید بر اراده تقدّم دارد و فاعل بر مفعول مقدّم است ، و این سخن شما را که می‌گویید : اراده و مرید یک چیز هستند ، باطل می‌کند ، عرض کرد : قربانت گردم ، این موضوع چیزی نیست که مردم آن را بفهمند و درکش کنند ، حضرت فرمود : می‌بینم ادعای دانستن چیزی را می‌کنید که نمی‌دانید ، شما می‌گویید : اراده مانند سمع و بصر است ، آیا در نظر شما این هم از موضوعاتی است که برای مردم قابل درک و فهم نیست ؟ سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! آیا خداوند عزّوجلّ به تمام آنچه که در بهشت و دوزخ است علم دارد ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : آیا چیزهایی هم که خداوند عزّوجلّ می‌داند بعداً (در بهشت و دوزخ) به وجود خواهد آمد از این قبیل است (و علم او به آنها هم تعلق می‌گیرد) ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : اگر همه چیز موجود شد به‌طوری که دیگر چیزی باقی نماند که موجود نشده باشد آیا باز هم خداوند اضافه می‌کند یا نمی‌کند ؟ عرض کرد : اضافه می‌کند ،

فرمود : پس بنا به گفته تو (که می گویی اضافه می کند) چیزی را به آنها اضافه کرده است که نمی‌دانسته ایجاد خواهد شد ، عرض کرد : قربانت گردم ، اضافه‌ها نهایت ندارند ، حضرت فرمود : پس به نظر شما علم خداوند به آنچه که در بهشت و دوزخ به وجود خواهد آمد احاطه ندارد؛ چرا که پایانی برای آنها وجود ندارد ، و اگر به آنچه که در بهشت و دوزخ خواهد بود احاطه نداشته باشد ، به آنچه که در این دو جا خواهد بود ، پیش از آن که به وجود بیایند ، علم نخواهد داشت ، خداوند بسی برتر و منزه‌تر از این گونه اقوال و عقاید است . سلیمان عرض کرد : این که گفتم : خداوند به اینها علم ندارد چون غایت و نهایتی ندارد؛ به این دلیل است که خداوند عزّوجلّ بهشت و دوزخ را به جاودانگی وصف فرموده است و ما هم میل نداریم که برای آنها انقطاع و پایانی قرار دهیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : علم خداوند به آنها موجب انقطاع (و متناهی بودن) این چیزها از آنان (بهشتیان و دوزخیان) نمی‌شود؛ زیرا چه بسا که خداوند به آنها علم داشته باشد و سپس اضافه کند و افزوده‌ها را از آنها قطع نسازد ، خداوند عزّوجلّ در کتابش فرموده است (زمانی که پوستشان در آتش بسوزد پوست دیگری جایگزین آن می کنیم تا عذاب بکشند) ۱۳ و در باره اهل بهشت فرموده است (بخششی غیر مقطوع) ۱۴ همچنین خداوند عزّوجلّ فرموده است (و میوه زیاد با دوام و بدون ممنوعیت) ۱۵ بنابر این خداوند عزّوجلّ به این افزایشها علم دارد و آنها را از ایشان قطع نمی‌کند ، آیا در نظر تو چنین نیست که آنچه را اهل بهشت بخورند و بنوشند خداوند جایگزین می کند ؟ عرض کرد : همین طور است ، حضرت فرمود : آیا وقتی جایگزین کرده است می‌توان گفت که خداوند آن نعمتها را از این قطع می کند ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حضرت فرمود : بنابر این آنچه که در بهشت مصرف شده و خداوند جایگزین کرده است در واقع از بهشتیان قطع نشده است ، سلیمان عرض کرد : اضافات را قطع می کند و چیزی نمی‌افزاید ، حضرت فرمود : در این صورت ، آنچه در بهشت و دوزخ است از بین می‌رود و به پایان می‌رسد ، و این ای سلیمان ابطال خلود و جاودانگی و بر خلاف کتاب خداست؛ چون خداوند عزّوجلّ می‌فرماید (برای آنهاست آنچه را می خواهند و از طرف ما افزایش است) ۱۶ نیز می‌فرماید (بخششی غیر مقطوع) ۱۷ و باز می‌فرماید و آنها از آنجا خارج نمی شود) ۱۸ و همچنین می‌فرماید (برای همیشه در آن می مانند) ۱۹ و می‌فرماید (و میوه زیاد با دوام و بدون ممنوعیت) ۲۰ سلیمان جوابی نداد . سپس حضرت فرمود : ای سلیمان ! به من بگو که آیا اراده فعل است یا غیر فعل ؟ سلیمان عرض کرد : فعل است ، حضرت فرمود : پس حادث است ، چون افعال همگی حادث هستند ، سلیمان عرض کرد : فعل نیست ، حضرت فرمود : در این صورت چیز دیگری غیر از خدا از ازل با او بوده است ، سلیمان عرض کرد : اراده همان انشاء (ایجاد) است ، حضرت فرمود : ای سلیمان ! این سخن همان چیزی است که شما نسبت به آن بر ضرار و هم مسلکانش ایراد گرفته‌اید که می گویند : آنچه خداوند عزّوجلّ در آسمان و زمین و دریا و خشکی آفریده است ، از سگ و خوک و بوزینه و انسان و چهارپا همگی اراده خداوند عزّوجلّ هستند و اراده خدا (یعنی همین موجودات) زندگی می کند ، می‌میرد و راه می‌رود ، می‌خورد ، می‌آشامد ، ازدواج می کند ، زاد و ولد می کند ، ظلم می کند ، کارهای زشت انجام می‌دهد ، کافر می‌شود ، و مشرک می گردد ، و تو از این معنا (ی اراده) بیزاری می‌جویی و با آن سرسازش نداری در صورتی که این معنا (از اراده) تعریف همان اراده‌ای است که تو می گویی (به معنای انشاء) است . سلیمان عرض کرد : اراده مانند سمع و بصر و علم است ، حضرت رضا (ع) : مصنوع هستند ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، چطور اراده را نفی می کنید و یک بار می گویید اراده ندارد و یک بار می گویید اراده دارد اما (اراده) ساخته و مفعول خداوند نیست ؟ ! سلیمان عرض کرد : این هم مثل آن است که می گوییم : گاهی می‌داند و گاهی نمی‌داند ، حضرت رضا (ع) فرمود : این دو یکسان نیستند؛ چون نفی معلوم نفی علم نیست ، در صورتی که نفی مراد نفی وجود اراده است؛ زیرا ، اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده‌ای در کار نبوده است . ولی گاهی می‌شود که علم باشد هر

چند معلومی وجود نداشته باشد؛ مانند بینایی که چه بسا انسان بینا باشد ، ولی شیء دیدنی وجود نداشته باشد ، به همین سان ، ممکن است علم باشد ولی معلومی نباشد . سلیمان عرض کرد : بسیار خوب ، اراده مصنوع است . حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، حادث است و مانند سمع و بصر نیست؛ چرا که سمع و بصر مصنوع نیستند ولی این یکی مصنوع است ، سلیمان عرض کرد : اراده صفتی از صفات ازلی خداوند است . امام فرمود : در این صورت انسان هم باید ازلی باشد چون صفت او ازلی است ، سلیمان عرض کرد : نه ، چون اراده فعل انسان نیست ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای خراسانی ! چقدر مخالطه می کنی ! آیا نه این است که موجودات با اراده و گفته خداوند ایجاد شده‌اند ؟ سلیمان عرض کرد : نه ، حضرت فرمود : اگر نه با اراده او به وجود آمده‌اند ، نه با مشیّت او ، نه به امر و نه مستقیماً اشیاء را خلق کرده است پس این موجودات چگونه به وجود آمده‌اند ؟ پناه به خدا از این حرفها ، سلیمان جوابی نداد . حضرت سپس فرمود : به من بگو آیا مقصود از این سخن خدای عزّوجلّ (و هنگامی که اراده کنیم آبادی را هلاک کنیم به سرکشانش امر می کنیم پس نافرمانی می کنند) ۲۱ این است که خداوند اراده‌ای را ایجاد می‌کند ؟ ! سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس اگر اراده‌ای را ایجاد می‌کند ، این سخن تو که : اراده همان خدا یا جزئی از اوست ، باطل است؛ چرا که خداوند خود را ایجاد نمی‌کند و از حال خود تغییر نمی‌یابد ، خداوند برتر از این حرفهاست ، سلیمان عرض کرد : مقصود خداوند این نیست که اراده‌ای را ایجاد می‌کند ، حضرت فرمود : پس مقصودش چیست ؟ عرض کرد : مقصودش انجام چیزی است ، حضرت فرمود : وای بر تو ! چقدر این مطلب را تکرار می‌کنی ، من که به تو گفتم اراده حادث است؛ چون اصلاً فعل و ایجاد شیء حادث است ، سلیمان عرض کرد : پس اصلاً معنایی ندارد ، حضرت فرمود : از نظر شما خداوند که خود را به اراده وصف کرده ، به چیزی وصف کرده که معنا ندارد ، اگر اراده نه معنایی قدیم و ازلی دارد و نه معنایی حادث ، پس این سخن شما که : خداوند از ازل مرید بوده است باطل خواهد بود ، سلیمان عرض کرد : مقصود من این است که اراده فعلی از افعال ازلی خداوند است ، حضرت فرمود : مگر نمی‌دانی که آنچه ازلی است نمی‌تواند در آن واحد هم مفعول باشد و هم حادث و هم قدیم ؟ ! سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : مهم نیست سؤالت را تمام کن ، سلیمان گفت : عرض کردم که اراده صفتی از صفات اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : چقدر برایم تکرار می‌کنی که اراده صفتی از صفات خداست ! صفت خداوند حادث است یا ازلی ؟ سلیمان عرض کرد : حادث ، حضرت فرمود : اللّه اکبر ! پس اراده حادث است ، و اگر از صفات ازلی خداوند باشد در واقع خداوند چیزی را اراده نکرده است ، حضرت فرمود : (چون) چیزی که ازلی باشد مفعول و مصنوع نخواهد بود ، سلیمان عرض کرد : اشیاء عین اراده نیستند و اراده او هم به چیزی تعلق نگرفته است ، حضرت رضا (ع) فرمود : گرفتار وسوسه شده‌ای ای سلیمان ! آیا خداوند فعلی انجام داده و چیزی آفریده است که اراده آفریدن و انجام آن را نکرده است (یعنی لازمه سخن تو این است که صدور اشیاء از خداوند بدون اراده باشد) و این صفت و خصوصیت کسی است که از فعل خود خبر ندارد (مانند آتش که می‌سوزاند) خداوند از این سخنان بسی برتر و منزه است . سلیمان عرض کرد : سرورم ، من که عرض کردم اراده مانند سمع و بصر و علم است ، مأمون گفت : وای بر تو ای سلیمان ! چقدر مخالطه و تکرار می‌کنی ، این بحث را تمام کن و به سراغ موضوع دیگری برو؛ چون از عهده پاسخ آن بر نمی‌آیی . حضرت فرمود : او را به حال خود بگذار ای امیرالمؤمنین سؤالش را قطع نکن؛ مبادا آن را بهانه قرار دهد ، ادامه بده سلیمان ، سلیمان گفت : عرض می‌کردم که اراده مثل سمع و بصر و علم است ، حضرت فرمود : بسیار خوب ، به من بگو آیا اراده یک معنا دارد یا چند معنا ؟ سلیمان عرض کرد : یک معنا دارد ، حضرت فرمود : پس همه اراده‌ها به یک معنا هستند ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : اگر معنای همه اراده‌ها یکی باشد پس اراده ایستادن همان اراده نشستن است و اراده زندگی همان اراده مرگ ، اگر اراده در

همه اینها به یک معنا باشد در آن صورت هیچ یک از آنها بر دیگری تقدم نخواهد داشت و هیچ یک با دیگری متفاوت و مختلف نخواهد بود ، همگی یک چیز خواهد بود ، سلیمان عرض کرد : معنای آنها با هم متفاوتند ، حضرت فرمود : به من بگو که آیا مرید همان اراده است یا چیز دیگری است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، همان اراده است . حضرت رضا (ع) فرمود : اگر همان اراده است ، پس به نظر شما مرید باید مختلف و گوناگون باشد ، سلیمان عرض کرد : سرورم ! اراده همان مرید نیست ، حضرت فرمود : پس اراده حادث است و گرنه لازم می‌آید که چیز دیگری همراه خداوند باشد ، دقت کن ، و باز هم به سؤالاتت ادامه بده . سلیمان عرض کرد : پس ، اراده نامی از نامهای خداست . حضرت رضا (ع) فرمود : آیا او خود را به این نام خوانده است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، او خود را به این نام نخوانده است ، حضرت فرمود : پس تو حق نداری نامی را بر او بگذاری که او خود برخویشتن ننهاده است ، سلیمان عرض کرد : اما او خودش را با صفت مرید وصف کرده است ، حضرت فرمود : این که خودش را با صفت مرید وصف کرده معنایش این نیست که خواسته است بگوید که او اراده است و یا این که اراده نامی از نامهای اوست ، سلیمان عرض کرد : چون اراده‌اش (عین) علم اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای نادان ! پس اگر چیزی را بداند یعنی آن را اراده کرده است ؟ سلیمان عرض کرد : همین طور است ، حضرت فرمود : پس اگر آن را اراده نکند یعنی بدان علم هم ندارد ؟ سلیمان گفت : همین‌طور است ، حضرت فرمود : از کجا چنین سخنی می‌گویی ، و چه دلیلی داری بر این که اراده او همان علم است ؟ در حالی که ممکن است خداوند چیزی را بداند ولی هرگز آن را اراده نکند؛ خدای عزّوجلّ چنین میفرماید : (و اگر بخواهیم آنچه را به تو وحی کردیم ببریم) ۲۲ خدا می‌داند که چگونه آن را ببرد ولی هرگز نمی‌برد ، سلیمان عرض کرد : علتش این است که خداوند از کار فارغ شده است و دیگر چیزی بر آن (چه آفریده و مقدار کرده است) نمی‌افزاید ، حضرت رضا (ع) فرمود : این که سخن یهود است ، پس چرا خداوند عزّوجلّ فرموده است (مرا بخوانید شما را اجابت می کنم) ۲۳ سلیمان عرض کرد : مقصودش این است که او بر این کار قادر است ، حضرت فرمود : یعنی خداوند وعده‌ای می‌دهد که بدان وفا نمی‌کند ؟ ! اگر از این کار فارغ شده (و دیگر کاری به کار عالم و آدم ندارد) پس چگونه فرموده است (آنچه را که بخواهد به مخلوقات می افزاید) ۲۴ و نیز فرموده است (محو می کند آنچه را بخواهد و اثبات می کند و ام الکتاب نزد اوست) ۲۵ سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! آیا خداوند می‌داند که انسانی موجود خواهد شد و اراده نکند که ابداً انسانی را خلق کند ، و می‌داند که انسانی امروز می‌میرد و اراده نکند که امروز بمیرد ؟ سلیمان عرض کرد . بله ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس آیا آنچه را که اراده کرده است موجود شود ، می‌داند که موجود می‌شود ، یا آنچه را که اراده نکرده است موجود شود می‌داند که موجود می‌شود ؟ سلیمان عرض کرد : می‌داند که هر دو موجود خواهند شد ، حضرت فرمود : بنابر این او می‌داند که یک انسان در آن واحد هم زنده است هم مرده ، هم ایستاده است هم نشسته ، هم نابیناست و هم بینا ، و این محال است ، سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، او می‌داند که یکی از آن دو تحقق خواهد یافت . حضرت فرمود : بسیار خوبن حال کدام یک موجود خواهد شد : آیا چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود یا آن که اراده نکرده است موجود شود ؟ سلیمان عرض کرد : آن چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود ، حضرت رضا (ع) خندید و مأمون و دانشمندان حاضر در مجلس خندیدند . حضرت رضا (ع) فرمود : مخالطه کردی و این گفته خود را وانهادی : که او می‌داند انسانی امروز خواهد مرد در حالی که اراده نکرده است که امروز بمیرد ، و مخلوقاتی را می‌آفریند در حالی که اراده نمی‌کند آنها را بیافریند) زیرا وقتی شما جایز نمی‌دانید که علم به آنچه که اراده نکرده وجود یابد تعلق گیرد پس فقط به چیزی تعلق می گیرد که اراده کرده است موجود شود . سلیمان عرض کرد : سخن من این است که اراده نه همان خداست و نه غیر او ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای نادان !

وقتی می گویی : اراده همان خدا نیست در واقع آن را موجودی غیر از خدا قرار داده‌ای ، و وقتی می گویی : اراده غیر او نیست در واقع آن را همان خدا دانسته‌ای ، سلیمان عرض کرد : آیا خداوند می‌داند که چگونه موجودی را خلق می کند ؟ حضرت فرمود : آری ، سلیمان عرض کرد : این به معنای آن است که آن موجود (از ازل) وجود داشته است ، حضرت فرمود : سخن نامعقولی گفتی : چرا که ممکن است کسی بنّایی بلد باشد اما بنایی نسازد ، یا خیاطی بداند ولی خیاطی نکند ، یا ساختن چیزی را بلد باشد لیکن هرگز آن را نسازد . حضرت سپس فرمود : ای سلیمان ! آیا خدا می‌داند که یگانه است و چیزی با او نیست ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : آیا این (دانستن) مستلزم اثبات وجود چیزی با خداست ؟ سلیمان عرض کرد : نمی‌داند که یگانه است و چیزی با او نیست ، حضرت فرمود : آیا تو این را می‌دانی ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس تو ای سلیمان از خدا داناتری ! سلیمان عرض کرد : این مسأله محال است ، حضرت فرمود : این از نظر تو محال است که خداوند یگانه باشد و چیزی با او نباشد و شنوا و بینا و فرزانه و دانا و توانا باشد ؟ ! سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس چطور خداوند عزّوجلّ خود خبر داده است که یگانه است و زنده و شنوا و بینا و فرزانه و توانا و دانا و آگاه ، و حال آن که (طبق عقیده قوم خویش اینها را نمی‌داند ؟ ! این سخن تو ردّ و تکذیب سخن اوست ، خداوند از این حرفها پاك و برتر است . حضرت رضا (ع) آن گاه به او فرمود : پس چگونه می‌خواهد چیزی را بسازد که نمی‌داند چیست و ساختنش را بلد نیست ؟ سازنده‌ای که پیش از ساختن چیزی نداند که چگونه باید آن را بسازد در حقیقت سرگردان است ، و خداوند منزه و برتر از این حرفهاست . سلیمان عرض کرد : پس ، اراده همان قدرت است ، حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ بر آنچه هم که هرگز اراده نکند قادر و تواناست و باید چنین باشد؛ چون خداوند تبارك و تعالی می‌فرماید (و اگر می خواستیم آنچه را به تو وحی کردیم می بردیم) ۲۶ اگر اراده همان قدرت می‌بود خداوند آن را می‌برد چون بر این کار قدرت داشت ، سلیمان در جواب درماند . در این هنگام مأمون گفت : ای سلیمان ! این مرد دانشمندترین فرد هاشمی است ، سپس جمعیت حاضر در مجلس پراکنده شدند۲۷ .

منبع حدیث

۱- مریم / ۶۷ . ۲- روم / ۲۷ . ۳- بقره / ۱۱۷ . ۴- فاطر /۱ . ۵- سجده / ۷ . ۶- توبه / ۱۰۶ . ۷- فاطر / ۱۱ . ۸- ذاریات / ۵۴ . ۹- ذاریات / ۵۵ . ۱۰- مائده / ۶۴ . ۱۱- مائده / ۶۴ . ۱۲- قدر / ۱ . ۱۳- نساء /۵۶ . ۱۴- هود / ۱۰۸ . ۱۵- واقعه / ۳۲ - ۳۳ . ۱۶- ق / ۳۵ . ۱۷- هود / ۱۰۸ . ۱۸- حجر / ۴۸ . ۱۹- بیّنه / ۸ . ۲۰- واقعه / ۳۲ - ۳۳ . ۲۱- اسراء / ۱۶ . ۲۲- اسراء / ۸۶ . ۲۳- غافر / ۶۰ . ۲۴- فاطر /۱ . ۲۵- رعد /۳۹ . ۲۶- اسراء / ۸۶ . ۲۷- توحید صدوق ۴۴۱ - ۴۵۴ .

در توحید

متن حدیث

فی التوحید الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه عن عمّه محمّد بن أبی القاسم قال : حدّثنی أبو سمینة محمّد بن علیّ الصیرفی عن محمد بن عبد الله الخراسانی خادم الرضا علیه السلام قال : دخل رجل من الزنادقة علی الرضا علیه السلام و عنده جماعة فقال له : أبو الحسن علیه السلام أیّها الرجل أرأیت إن کان القول قولکم و لیس هو کما تقولون ألسنا و إیّاکم شرعا سواء و لایضرّنا ما صلّینا و صمنا و زکّینا و أقررنا فسکت ، فقال أبو الحسن علیه السلام : و إن یکن القول قولنا و هو کما نقول ، ألستم قدهلکتم و نجونا ؟ فقال : رحمک الله فأوجدنی کیف هو و أین هو ؟ قال : ویلک إنّ الّذی ذهبت إلیه غلط هو أیّن الأین و کان و لا أین ، و هو کیّف الکیف و کان و لا کیف ، و لا یعرف بکیفوفیة و لا بأینونیة و لا یدرک بحاسّة و

لايقاس بشىء ، قال الرجل : فإذا إنّه لاشىء إذ لم يدرك بحاسّة من الحواس ، فقال أبو الحسن عليه السلام : ويلك لمّا عجزت حواسك عن إدراكه ، أنكرت ربوبيّته ، و نحن إذا عجزت حواسنا عن إدراكه أيقنا أنّه ربّنا خلاف الأشياء ، قال الرجل : فأخبرنى متى كان ، فقال أبو الحسن عليه السلام : أخبرنى متى لم يكن فأخبرك متى كان قال الرجل فما الدليل عليه ؟ قال أبو الحسن عليه السلام : إنّى لما نظرت إلى جسدى فلم يمكنى فيه زيادة و لانقصان فى العرض و الطول و دفع المكاره عنه و جرّ المنفعة إليه علمت أنّ لهذا البنيان بانياً فأقررت به مع ما أرى من دوران الفلك بقدرته و إنشاء السحاب و تصريف الرياح و مجرى الشمس و القمر و النجوم و غير ذلك من الآيات العجيبات المتقنات علمت أنّ لهذا مقدراً و منشئاً ، قال الرجل : فلِمَ احتجب ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : إنّ الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فأما هو فلايخفى عليه خافية فى آناء الليل و النهار ، قال : فلِمَ لاتدركه حاسة البصر ؟ قال : للفرق بينه و بين خلقه الّذين تدركهم حاسّة الأبصار منهم و من غيرهم ثمّ هو أجلّ من أن يدركه بصر أو يحيط به وهم أو يضبطه عقل ، قال : فحدّه لى ، قال : لاحدّ له ، قال : و لِمَ ؟ قال : لأنّ كلّ محدود متناه إلى حدّ و إذا احتمل التحديد احتمل الزيادة و إذا احتمل الزيادة احتمل النقصان فهو غير محدود و لامتزايد و لامتناقص و لامتجزئ و لامتوهّم ، قال الرجل : فأخبرنى عن قولكم : إنّه لطيف سميع ، بصير ، عليم ، حكيم ، أيكون السميع إلّا بالأذن و البصير إلّا بالعين و اللطيف إلّا بعمل اليدين و الحكيم إلّا بالصنعة فقال : أبو الحسن عليه السلام إنّ اللطيف منّا على حدّ اتّخاذ الصنعة أو مارأيت الرجل منّا يتّخذ شيئا يلطف فى اتّخاذه فيقال : ما ألطف فلاناً فكيف لايقال للخالق الجليل : لطيف إذ خلق خلقاً لطيفاً و جليلاً و ركب فى الحيوان أرواحاً و خلق كلّ جنس متباينا عن جنسه فى الصورة لا يشبه بعضه بعضا فكل له لطف من الخالق اللطيف الخبير فى تركيب صورته ثمّ نظرنا إلى الأشجار و حملها أطايبها المأكولة منها و غير المأكولة فقلنا عند ذلك : إنّ خالقنا لطيف لاكلطف خلقه فى صنعتهم ، و قلنا : إنّه سميع لايخفى عليه أصوات خلقه ما بين العرش إلى الثرى من الذرة إلى أكبر منها ، فى برّها و بحرها و لاتشتبه عليه لغاتها ، فقلنا عند ذلك : إنه سميع لابأذن و قلنا : إنّه بصير لاببصر لأنّه يرى أثر الذرة السحماء فى الليلة الظلماء على الصخرة السوداء و يرى دبيب النمل فى الليلة الدجية و يرى مضارها و منافعها و أثر سفادها و فراخها و نسلها فقلنا عند ذلك إنه بصير لاكبصر خلقه قال فما برح حتّى أسلم . و فيه كلام غير هذا .

در توحيد صدوق گويد : محمد بن على ماجيلويه (رض) از عمويش محمد بن ابىقاسم ، از ابوسمينه محمد بن على صيرفى ، از محمد بن عبداللّه خراسانى خادم حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه گفت : مردى از زنديقان بر حضرت رضا (ع) وارد شد ، و جماعتى در خدمت ايشان بودند ، ابوالحسن (ع) به او فرمود : اى مرد ، اگر گفته شما درست باشد –كه البته نيست – در اين صورت آيا ما و شما همانند و يكسان نيستيم ، و نماز خواندن و روزه گرفتن و زكات دادن و اقرار ما (به توحيد و . . .) زيانى به ما نمى‌زند ؟ مرد خاموش ماند ، ابوالحسن (ع) فرمود : اما اگر گفته ما درست باشد –كه درست هم هست – در اين صورت آيا نه اين است كه شما هلاك شده‌ايد ما نجات يافته‌ايم ؟ مرد عرض كرد : رحمت خدا بر تو ، بفرماييد كه خداوند چگونه است و در كجاست ؟ حضرت فرمود : واى بر تو ، اصولاً اين سؤال تو غلط (و بى مورد) است ، (زيرا) خداوند مكان را مكان قرار داد در حالى كه او ، خود ، بود و مكانى نبود ، و چگونگى را چگونگى بخشيد ، در حالى كه او ، خود ، بود و چگونگى و كيفيتى وجود نداشت ، پس خداوند نه چگونگى دارد و نه مكانى مى‌گيرد ، نه به حسّى (از حواس) درك مى‌شود ، و نه با چيزى قياس و سنجيده مى‌شود ، آن مرد گفت : پس در اين صورت او چيزى نيست؛ چرا كه به هيچ يك از حواسّ درك نمى‌شود . ابوالحسن (ع) فرمود : واى بر تو ، كه چون حواسّ از ادراك او عاجز و ناتوان است ربوبيّتش را انكار مى‌كنى؛ ولى (بر خلاف تو) چون ديديم كه حواس ما از ادراك او ناتوان است تعيّن پيدا كردم كه پروردگار ما با همه اشياء ديگر فرق مى‌كند ، مرد گفت : به من بگو خداوند از چه زمانى بوده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود :

تو به من بگو چه زمانی نبوده است ، تـا من بگویم از چه زمانی بوده است ، مرد گفت : دلیل بر وجود او چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : چون به این جسم خود نگریستم و دیدم که نه می‌توانم به قد و پهنای آن چیز بیفزایم و نه کم کنم ، نه قادرم ناخوشیها و مضرّات را از آن دور سازم و نه سود و منفعتی به آن برسانم ، دریافتم که این ساختمان را سازنده‌ای است و به وجودش اعتراف کردم ، علاوه بر این با مشاهده گردش فلک به قدرت او ، و پیدایش ابرها و وزش بادها و حرکت خورشید و ماه و اختران و دیگر نشانه‌های شگفت‌انگیز متقن دانستم که این همه را حسابگری و پدید آورنده‌ای است ، مرد گفت : پس چرا این خدا از ما پوشیده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : پوشیده بودن او از خلق به سبب کثرت گناهان ایشان است ، در صورتی که هیچ چیز ، در دل شب و روز ، از دید خداوند پنهان و پوشیده نیست ، مرد گفت : پس چرا حسّ بینایی او را در نمی‌یابد ؟ حضرت فرمود : تا فرق باشد میان او و خلقش که با چشم دیده می‌شوند ، وانگهی خداوند برتر از آن است که به چشم دیده شود یا به وهم در آید و یا در خرد آدمی بگنجد . آن مرد عرض کرد : حدّ و حدود او را برایم بیان فرما ، حضرت فرمود : خداوند را حدّی نیست ، عرض کرد : چرا ؟ فرمود : چون هر محدودی متناهی به حدّ است ، و هر چه حدّ پذیر باشد افزایش پذیر است ، و هر چیزی که افزایش پذیر باشد کاستی پذیر نیز هست ، بنابر این خداوند نه محدود است ، نه افزایش و کاستی می‌پذیرد ، نه جزء دارد ، و نه به وهم در می‌آید ، مرد عرض کرد : شما می گویید خداوند لطیف و شنوا و بینا و دانا و حکیم است ، آیا شنوا جز با گوش می‌شنود ، و بینا جز با چشم می‌بیند ، و لطیف (ظریف کار) جز با دست کار می کند ، و حکیم (محکم کار) غیر از طریق ساختن شناخته می‌شود ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : لطیف (ظریف کار) در بین ما انسانها به کسی گفته می‌شود که چیز ظریفی را بسازد ، ندیده‌ای که وقتی یکی از ما چیز ظریفی را می‌سازد می گوییم : فلانی چقدر لطیف (ظریف کار) است ، حال چگونه در حق آفریدگار بزرگ نمی‌توان گفت : لطیف است ؟ آفریدگاری که موجودات لطیف (ظریف و ریز) و بزرگ را آفریده است ، جانداران را مرکّب از ارواح (نیروهای حیاتی) قرار داده است ، هر جنسی را صورتی مخالف با جنس خود بخشیده است به طوری که هیچ یک شبیه دیگری نیست ، پس همه اینها لطف (و ظرافتی) است از جانب آفریدگار لطیف و خبیر که در ترکیب صورت آن نهاده است ، از اینها گذشته وقتی به درختان و میوه‌های خوراکی و غیر خوراکی آنها می‌اندیشیم ، می گوییم : آفریدگار ما لطیف است ، اما لطف (و ظرافتکاری) او و همانند لطافت و ظرافتکاری خلق او در کارها و ساخته‌هایشان نیست . و می گوییم : او شنوا است ، یعنی این که هیچ آوایی از آواهای خلق او ، از عرش تا فرش ، و از صدای مور گرفته تا بزرگتر از آن چه در خشکی و چه در دریا ، بر خداوند پوشیده نیست ، و زبان همه آنها را می‌داند و در تشخیص آنها از یکدیگر اشتباه نمی کند . این جاست که می گوییم : خداوند می‌شنود اما نه با گوش . و می گوییم : او بیناست اما نه با چشم؛ چرا که خداوند رد پای مورچه سیاهی از که در شب تار بر روی سنگی سیاه راه برود ، می‌بیند و حرکت مور را در شب تاریک و ظلمانی می‌بیند؛ مضارّ و منافع آن را می‌بیند ، و جفت گیری آنها و بچه‌ها و زاد و ولد مورچگان را می‌بیند ، این جاست که می گوییم خداوند بیناست ، امّا نه آن سان که خلقش می‌بینند . راوی می گوید : مرد زندیق در همان مجلس اسلام آورد ، و غیر از این مناظره ، سخنان دیگری نیز میان ایشان گذشت۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۲۵۰ — ۲۵۲

در خلافت

متن حدیث

فی الخلافة الصدوق قال : حدّثنا الحاكم أبو علیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنی محمد بن یحیی الصولی قال : یحكی عن الرضا علیه السلام خبر مختلف الألفاظ لم تقع لی روایته بإسناد أعمل علیه و قد اختلفت ألفاظ من رواه إلّا أنّی سآتی به و بمعانیه و إن اختلفت ألفاظه كان المأمون فی باطنه یحبّ سقطات الرضا علیه السلام و أن یعلوه المحتجّ و إن أظهر غیر ذلك فاجتمع عنده الفقهاء و المتكلّمون فدسّ إلیهم أن ناظروه فی الإمامة ، فقال لهم الرضا علیه السلام : اقتصروا علی واحد منكم یلزمكم ما یلزمه فرضوا برجل یعرف بیحیی بن الضحاك السمرقندی و لم یكن بخراسان مثله ، فقال له الرضا علیه السلام : یا یحیی سَلِ عمّا شئت ، فقال : نتكلّم فی الإمامة كیف ادّعیت لمن لم یؤم و تركت من أمّ ، و وقع الرضا به فقال له : یا یحیی أخبرنی عمن صدق كاذباً علی نفسه أو كذب صادقاً علی نفسه أیكون محقّاً مصیباً أو مبطلاً مخطئاً فسكت یحیی ، فقال له المأمون : أجبه ، فقال : یعفینی أمیرالمؤمنین من جوابه ، فقال المأمون : یا أبا الحسن عرّفنا الغرض فی هذه المسألة ، فقال : لابدّ لیحیی من أن یخبر عن أئمته أنّهم كذبوا علی أنفسهم أو صدقوا ، فإن زعم أنّهم كذبوا فلاأمانة لكذّاب ، و إن زعم أنّهم صدقوا فقدقال أوّلهم : ولّیتكم و لست بخیركم ، و قال تالیه : كانت بیعته فلتة فمن عاد لمثلها فاقتلوه فوالله ما رضی لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل فمن لم یكن بخیر الناس و الخیریة لاتقع إلّا بنعوت منها العلم و منها الجهاد و منها سائر الفضائل و لیست فیه و من كانت بیعته فلتة یجب القتل علی من فعل مثلها كیف یقبل عهده إلی غیره و هذه صورته ، ثمّ یقول : علی المنبر إنّ لی شیطاناً یعترینی فإذا مال بی فقوّمونی و إذا أخطأت فارشدونی فلیسوا أئمة بقولهم إن صدقوا أو كذبوا فما عند یحیی فی هذا جواب ، فعجب المأمون من كلامه و قال : یا أبا الحسن ما فی الأرض من یحسن هذا سواك .

در خلافت صدوق گوید : حاكم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ما را روایت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) خبری با الفاظ مختلف نقل می‌شود اما با سندی كه من بدان عمل می‌كنم ، برایم روایت نشده است ، راویان آن را با الفاظ و عبارات مختلف روایت كرده‌اند اما من آن خبر را نقل به معنا می‌كنم اگر چه الفاظش مختلف است (خبر این است كه :) مأمون بر خلاف آنچه در ظاهر وانمود می‌كرد ، باطناً دوست داشت كه از حضرت رضا (ع) خطا بگیرد و مناظره‌گر بر ایشان فایق آید ، از این رو فقها و متكلمان را نزد خود جمع كرد و در خفا به آنها توصیه كرد كه با آن حضرت درباره امامت مناظره كنند . حضرت رضا (ع) به ایشان فرمود : شما از بین خود یك نفر را انتخاب كنید كه هر چه او پذیرفت شما هم بپذیرید ، فقها و متكلمان مردی به نام یحیی بن ضحاك سمرقندی را كه در خراسان بی‌نظیر بود ، انتخاب كردند . حضرت رضا (ع) به او فرمود : ای یحیی ! هر چه می‌خواهی بپرس ، یحیی عرض كرد : درباره امامت صحبت می‌كنیم ، چگونه امامت را برای كسی ادعا می‌كنی كه به امامت برگزیده نشد و بر عكس كسی را كه به امامت برگزیده شد و به او رضایت دادند قبول نداری ؟ حضرت فرمود : ای یحیی ! بگو بدانم آیا كسی كه دروغگویی را تصدیق كند یا راستگویی را تكذیب كند ، چنین كسی بر حق و صواب است یا بر باطل و خطاكار ؟ یحیی ساكت ماند ، مأمون به او گفت : جواب ایشان را بده ، یحیی گفت : یا امیرالمؤمنین ! مرا از پاسخگویی به ایشان معاف بدار ، مأمون گفت : یا اباالحسن ! غرضتان از این سؤال را برایمان بگویید . حضرت فرمود : یحیی باید جواب دهد كه آیا امامان و پیشوایان او در باره خود دروغ گفته‌اند یا راست گفته‌اند ؟ اگر می‌گوید كه دروغ گفته‌اند دروغگو امین نیست و اگر می‌گوید راست گفته‌اند ، باید بداند كه اولی آنها (ابوبكر) خود گفت : من در حالی خلیفه شما شدم كه بهترین شما نیستم ، و دومی (عمر) گفت : بیعت او یك كار نسنجیده بود و هر كس چنین كاری را تكرار كند او را بكشید . به خدا قسم او (همچنان كه می‌بینید) برای كسی كه این كار آنها را تكرار كند به مجازاتی جز قتل رضایت نداده است ، بنابر این كسی كه بهترین مردم نیست – و بهترین بودن هم با وجود صفاتی چون علم و جهاد و دیگر فضایل حاصل می‌شود و این صفات هم در او نبود – و كسی كه بیعتش حركت

نسنجیده‌ای بود که هر کس مانند آن را تکرار کند مستوجب قتل است ، چگونه با چنین وضعی قابل قبول است که منصب خلافت را به دیگری بسپارد ؟ ! و بعد روی منبر می‌گوید : گاه شیطان به سراغم می‌آید ، پس اگر دیدید کج می‌روم مرا راست کنید ، و هرگاه دیدید خطا کردم راهنمایی‌ام کنید ، بنابر این اینها حتی به گفته خودشان هم امام و پیشوا نیستند ، خواه این حرفهایی که زده‌اند راست باشد یا دروغ گفته باشند ، یحیی جوابی نداشت که بدهد . مأمون از سخنان حضرت شگفت زده شد و گفت : یا اباالحسن ! در تمام کره زمین کسی جز شما نیست که اینها را بداند۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۳۱ - ۲۳۲ .

در عصمت پیامبران

متن حدیث

فی عصمهٔ الانبیاء الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم قال : حدّثنا القاسم بن محمد البرمکی قال : حدّثنا أبو الصلت الهروی قال : لمّا جمع المأمون لعلیّ بن موسی الرضا علیه السلام أهل المقالات من أهل الإسلام و الدیانات من الیهود و النصاری و المجوس و الصابئین و سائر أهل المقالات فلم یقم أحد إلّا و قد ألزمه حجّته [کأنّه قدألقم حجراً] فقام إلیه علیّ بن محمّد بن الجهم فقال له : یا بن رسول الله أتقول بعصمهٔ الأنبیاء قال : بلی, قال : فما تعمل فی قول الله عزّوجلّ (وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) و قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْه) و قوله فی یوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) . . . و قوله فی نبیّه محمّد صلّی الله علیه و آله (وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا الله مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ) ؟ فقال مولانا الرضا علیه السلام : ویحک یا علی اتّق الله و لاتنسب إلی أنبیاء الله الفواحش و لاتتأول کتاب الله عزّوجلّ برأیک فإنّ الله عزّوجلّ یقول (وَ مایَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْم) أمّا قوله عزّوجلّ فی آدم علیه السلام (وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) فإن الله عزّوجلّ خلق آدم حجّهٔ فی أرضه و خلیفهٔ فی بلاده لم یخلقه للجنّهٔ و کانت المعصیهٔ من آدم فی الجنّهٔ لا فی الأرض لتتمّ مقادیر أمر الله عزّوجلّ فلمّا أهبط إلی الأرض و جعل حجّهٔ و خلیفهٔ عصم بقوله عزّوجلّ (إِنَّ الله اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ علی الْعالَمِینَ) و أمّا قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ) إنّما ظنّ أنّ الله عزّوجلّ لایضیق علیه رزقه, ألاتسمع قول الله عزّوجلّ (وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ) أی ضیق علیه و لو ظنّ أنّ الله لایقدر علیه لکان قد کفر, و أمّا قوله عزّوجلّ فی یوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) فإنّها همّت بالمعصیهٔ و همّ یوسف بقتلها إن أجبرته لعظم ما داخله فصرف الله عنه قتلها و الفاحشهٔ و هو قوله (کذلک لنصرف عنه السوء) یعنی القتل (و الفحشاء) یعنی الزنا . . . و أمّا محمّد نبیّه صلّی الله علیه و آله و قول الله عزّوجلّ له (وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا الله مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاه) فإنّ الله عزّوجلّ عرّف نبیّه صلّی الله علیه و آله أسماء أزواجه فی دار الدنیا و أسماء أزواجه فی الآخرهٔ و أنّهنّ أمّهات المؤمنین واحد من سمی له زینب بنت جحش و هی یومئذ تحت زید بن حارثهٔ فأخفی صلّی الله علیه و آله اسمها فی نفسه و لم یبده له لکیلا یقول أحد من المنافقین : إنّه قال فی امرأهٔ فی بیت رجل : أنّها أحد أزواجه من أمهات المؤمنین و خشی قول المنافقین ، قال الله عزّوجلّ (وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ) فی نفسک و إنّ الله عزّوجلّ ما تولّی تزویج أحد من خلقه إلّا تزویج حواء من آدم و زینب من رسول الله صلّی الله علیه و آله و فاطمهٔ من علیّ علیه السلام, قال : فبکی علیّ بن الجهم و قال : یا بن رسول الله أنا تائب إلی الله عزّوجلّ أن أنطق فی أنبیاء الله بعد یومی هذا إلّا بما ذکرته .

در عصمت پیامبران احمد بن زیاد از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از قاسم بن محمد برمکی ، از اباصلت هروی روایت کرده

است که گفت : چون مأمون علمای فرق مختلف اسلامی و دانشمندان یهود و نصارا و مجوس و صابئین و دیگر فرقه‌ها و آیینها را برای مناظره با علی بن موسی الرضا (ع) گرد آورد و هر یک از آنها که برخاست و سخنی گفت ، محکوم شد و زبان در کام کشید ، علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد : یابن رسول اللّه ! آیا شما به عصمت پیامبران قائلید ؟ حضرت فرمود : آری ، ابن‌جهم عرض کرد : پس با این سخنان خدای عزّوجلّ چه می کند که می‌فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) ۱ و نیز می‌فرماید (و همدم ماهی هنگامی که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) ۲ و درباره یوسف می‌فرماید (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) ۳ . . . و نیز درباره پیامبر خود محمد (ص) می‌فرماید (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) ۴ . مولایمان حضرت رضا (ع) فرمود : وای بر تو ، ای علی ! از خدا بترس و به پیامبران الهی زشتکاری نسبت مده ، و کتاب خداوند عزّوجلّ را طبق رأی خود تأویل و تفسیر نکن ، چه خداوند عزّوجلّ می‌فرماید (و تأویل آن را نمی داند مگر خداوند و ثابتان در علم) ۵ . اما سخن خدای عزّوجلّ درباره آدم (ع) که می‌فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) خداوند عزّوجلّ آدم را به عنوان حجّتی در روی زمین و جانشینی در بلادش آفرید ، و او را برای بهشت نیافریده بود ، نافرمانی آدم هم در بهشت به وقوع پیوست نه در روی زمین ، تا آنچه را خداوند مقدّر فرمود بود تحقق یابد ، پس از آن که به زمین هبوط کرد و حجّت و جانشین گردید معصوم شد ، دلیل هم این سخن خداوند عزّوجلّ است (همانا خداوند آدم ، نوح ، آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید) ۶ . اما آیه شریفه (و همدم ماهی هنگامی که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) به این معناست که او گمان کرد خداوند عزّوجلّ روزی‌اش را بر او تنگ نمی کند ، آیا نشنیده‌ای این سخن خدای عزّوجلّ را که می‌فرماید (و امّا هنگامی که خداوند او را امتحان کند روزیش را بر او تنگ می کند) ۷ ، اگر گمان کرده بود که خداوند بر او توانا (و مسلّط) نیست بی گمان کافر شده بود . و امّا گفتار خدای عزّوجلّ درباره یوسف که (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) ۸ مقصود این است که زلیخا قصد گناه کرد و یوسف از شدت ناراحتی تصمیم گرفت که چنانچه زلیخا مجبورش کند او را بکشد اما خداوند او را از ارتکاب قتل زلیخا و نیز عمل منافی عفّت بازداشت ، آیه شریفه (چنین کردیم تا زشتی و فحشاء را از اودفع کنیم) اشاره به همین معنا دارد ، مقصود از (زشتی) قتل است و مراد از (فحشا) زنا . . . . و اما راجع به پیامبر خدا محمد (ص) و این سخن خدای عزّوجلّ درباره آن حضرت که (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) موضوع از این قرار است که خداوند عزّوجلّ اسامی همسران پیامبر خود در دنیا و نام همسران آن حضرت در آخرت را به او معرفی کرد و فرمود که همه آنها امّ‌المؤمنین هستند ، یکی از کسانی را که برایش نام برد زینب دختر جحش بود که در آن زمان همسر زید بن حارثه بود ، رسول خدا (ص) نام او را در دلش پنهان نگه داشت و به زید چیزی اظهار نکرد تا مبادا یکی از منافقان (بشنود و) بگوید : پیامبر زنی را که در خانه مرد دیگری است از همسران خود و از امّهات المؤمنین خوانده است ، و از این سخن (احتمالی) منافقان ترسید : اما خداوند به او فرمود (که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) یعنی در دلت از این گفته منافقان بیم‌داری . خداوند عزّوجلّ خود عهده‌دار تزویج هیچ یک از مخلوقاتش نشده است مگر تزویج حوا به آدم ، و زینب به رسول خدا (ص) و فاطمه به علی (ع) . راوی گوید : در این هنگام ، علی بن جهم گریست و عرض کرد : یابن رسول اللّه ! من به درگاه خدای عزّوجلّ توبه می کنم از این که من بعد درباره پیامبران الهی چیزی جز آنچه شما بیان کردید ، به زبان آورم۹ .

منبع حدیث

۱- طه / ۱۲۱ . ۲- انبياء / ۸۷ . ۳ - يوسف / ۲۴ . ۴- احزاب / ۳۷ . ۵- آل عمران / ۷ . ۶- آل عمران / ۳۳ . ۷- فجر / ۱۶ . ۸- يوسف / ۲۴ . ۹- امالی صدوق ۸۲ -۸۴ .

در نبوت پيامبر اسلام

متن حديث

فی نبوة نبیّ الإسلام الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن علیّ بن أحمد الفقيه القمّی ثمّ الإيلاقی رضی الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن علیّ بن صدقة القمّی قال : حدّثنی أبو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الأنصاری الكجّی قال : حدّثنی من سمع الحسن بن محمد النوفلی ثمّ الهاشمی يقول : لما قدم علیّ بن موسی الرضا عليه السلام إلی المأمون أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق و رأس الجالوت و رؤساء الصابئين و الهربذ الأكبر و أصحاب زردهشت و قسطاس الرومی و المتكلّمين ليسمع كلامه و كلامهم فجمعهم الفضل بن سهل ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال أدخلهم علیّ ففعل فرحّب بهم المأمون ثمّ قال لهم إنی إنما جمعتكم لخير و أحببت أن تناظروا ابن عمی هذا المدنی القادم علی فإذا كان بكرة فاغدوا علیّ و لايتخلف منكم أحد فقالوا السمع و الطاعة يا أميرالمؤمنين نحن مبكّرون إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلی : فبينا نحن فی حديث لنا عند أبی الحسن الرضا عليه السلام إذ دخل علينا ياسر الخادم و كان يتولی أمر أبی الحسن عليه السلام فقال : يا سيّدی إن أميرالمؤمنين يقرئك السلام فيقول : فداك أخوك إنّه اجتمع إلیّ أصحاب المقالات و أهل الأديان و المتكلّمون من جميع الملل فرأيك فی البكور علينا ، إن أحببت كلامهم و إن كرهت كلامهم فلا تتجشم ، و إن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا فقال أبو الحسن عليه السلام : أبلغه السلام و قل له : قد علمت ما أردت و أنا صائر إليك بكرة إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلی فلما مضی ياسر التفت إلينا ثمّ قال لی : يا نوفلی أنت عراقی و رقّة العراقی غير غليظة فما عندك فی جمع ابن عمّك علينا أهل الشرك و أصحاب المقالات فقلت : جعلت فداك يريد الامتحان و يحبّ أن يعرف ما عندك و لقد بنی علی أساس غير وثيق البنيان و بئس والله ما بنی ، فقال لی : و ما بناؤه فی هذا الباب ؟ قلت إن أصحاب البدع و الكلام خلاف العلماء و ذلك أن العالم لا ينكر غير المنكر و أصحاب المقالات و المتكلّمون و أهل الشرك أصحاب إنكار و مباهة ، و إن احتججت عليهم أن الله واحد قالوا : صحّح وحدانيته ، و إن قلت : إنّ محمداً صلّی الله عليه و آله رسول الله قالوا أثبت رسالته ثمّ يباهتون الرجل و هو يبطل عليهم بحجّته و يغالطونه حتّی يترك قوله فاحذرهم جعلت فداك . قال : فتبسّم عليه السلام ثمّ قال : يا نوفلی أتخاف أن يقطعوا علیّ حجّتی ؟ ! قلت لا و الله ما خفت عليك قطّ و إنّی لأرجو أن يظفرك الله بهم إن شاء الله ، فقال لی : يا نوفلی أتحب أن تعلم متی يندم المأمون ؟ قلت : نعم ، قال : إذا سمع احتجاجی علی أهل التوراة بتوراتهم و علی أهل الإنجيل بإنجيلهم و علی أهل الزبور بزبورهم و علی الصابئين بعبرانيتهم و علی الهرابذة بفارسيتهم و علی أهل الروم بروميتهم و علی أصحاب المقالات بلغاتهم فإذا قطعت كل صنف و دحضت حجّته و ترك مقالته و رجع إلی قولی علم المأمون أن الموضع الّذی هو بسبيله ليس هو بمستحقّ له فعند ذلك تكون الندامة منه و لاحول و لاقوة إلّا بالله العلیّ العظيم . فلما أصبحنا أتانا الفضل بن سهل فقال له : جعلت فداك ابن عمّك ينتظرك و قداجتمع القوم فما رأيك فی إتيانه ؟ فقال له الرضا عليه السلام : تقدمنی فإنّی صائر إلی ناحيتكم إن شاء الله ، ثمّ توضأ عليه السلام وضوء الصلاة و شرب شربة سويق و سقانا منه ثمّ خرج و خرجنا معه حتّی دخلنا علی المأمون فإذا المجلس غاص بأهله و محمد بن جعفر فی جماعة الطالبيين و الهاشميين و القوّاد حضور فلما دخل الرضا عليه السلام قام المأمون و قام محمد بن جعفر و قام جميع بنی هاشم فمازالوا وقوفا و الرضا عليه السلام جالس مع المأمون حتّی أمرهم بالجلوس فجلسوا فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعة . ثمّ

التفت إلى جاثليق ، فقال : يا جاثليق هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر و هو من ولد فاطمة بنت نبيّنا و ابن علىّ بن أبى طالب عليه السلام فأحبّ أن تكلّمه و تحاجّه و تنصفه ، فقال الجاثليق : يا أميرالمؤمنين كيف أحاجّ رجلًا يحتجّ علىّ بكتاب أنا منكره و نبىّ لاأومن به فقال له الرضا عليه السلام : يا نصرانى فإن احتججت عليك بإنجيلك أتقر به ؟ قال الجاثليق : و هل أقدر على دفع ما نطق به الإنجيل ؟ ! نعم والله أقر به على رغم أنفى ، فقال له الرضا عليه السلام : سل عمّا بدا لك و افهم الجواب ، قال الجاثليق : ما تقول فى نبوّة عيسى عليه السلام و كتابه هل تنكر منهما شيئا ؟ قال الرضا عليه السلام : أنا مقرّ بنبوّة عيسى و كتابه و ما بشّر به أمّته و أقرّ به الحواريون و كافر بنبوّة كلّ عيسى لم يقرّ بنبوّة محمد صلّى الله عليه و آله و بكتابه و لم يبشّر به أمّته . قال الجاثليق : أليس إنّما تقطع الأحكام بشاهدى عدل ؟ قال : بلى ، قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملّتك على نبوّة محمّد ممّن لاتنكره النصرانية و سلنا مثل ذلك من غير أهل ملّتنا ، قال الرضا عليه السلام : الآن جئت بالنصفة يا نصرانى ألاتقبل منّى العدل المقدّم عند المسيح عيسى بن مريم قال الجاثليق : و من هذا العدل سمه لى ، قال : ما تقول فى يوحنّا الديلمى ؟ قال : بخ بخ ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح ، قال : فأقسمت عليك هل نطق الإنجيل أنّ يوحنّا قال : إن المسيح أخبرنى بدين محمّد العربى و بشّرنى به أنّه يكون من بعده فبشّرت به الحواريين فآمنوا به ، قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنا عن المسيح و بشّر بنبوة رجل و بأهل بيته و وصيّه و لم يلخص متى يكون ذلك و لم يسمّ لنا القوم فنعرفهم ، قال الرضا عليه السلام : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل فتلا عليك ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته أتؤمن به ؟ قال : سديداً ، قال الرضا عليه السلام : لقسطاس الرومى : كيف حفظك للسفر الثالث من الإنجيل ؟ قال : ما أحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : ألست تقرأ الإنجيل ؟ قال : بلى لعمرى ، قال : فخذ علىّ السفر الثالث فإن كان فيه ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته سلام الله عليهم فاشهدوا لى و إن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ قرأ عليه السلام السفر الثالث حتّى إذا بلغ ذكر النبىّ صلّى الله عليه و آله وقف ثمّ قال : يا نصرانى إنّى أسألك بحقّ المسيح و أمّه أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟ قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته ثمّ قال : ما تقول يا نصرانى ؟ هذا قول عيسى بن مريم فإن كذّبت ما ينطق به الإنجيل فقد كذّبت عيسى و موسى عليه السلام و متى أنكرت هذا الذكر وجب عليك القتل لأنّك تكون قد كفرت بربّك و نبيّك و بكتابك ، قال الجاثليق : لا أنكر ما قد بان لى فى الإنجيل و إنّى لمقرّ به ، قال الرضا عليه السلام : اشهدوا على إقراره . ثمّ قال : يا جاثليق سل عمّا بدا لك ، قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارى عيسى بن مريم كم كان عدّتهم و عن علماء الإنجيل كم كانوا ؟ قال الرضا عليه السلام : على الخبير سقطت ، أما الحواريون فكانوا اثنى عشر رجلا و كان أفضلهم و أعلمهم ألوقا و أما علماء النصارى فكانوا ثلاثة رجال : يوحنّا الأكبر باج و يوحنا بقرقيسيا و يوحنا الديلمى بزجان و عنده كان ذكر النبىّ صلّى الله عليه و آله و ذكر أهل بيته و أمّته و هو الّذ...بشّر أمّة عيسى و بنى إسرائيل به . ثمّ قال عليه السلام : يا نصرانى و الله إنا لنؤمن بعيسى الّذى آمن بمحمّد صلّى الله عليه و آله و ما ننقم على عيساكم شيئا إلّا ضعفه و قلّة صيامه و صلاته ، قال الجاثليق : أفسدت والله علمك و ضعّفت أمرك و ما كنت ظننت إلّا أنّك أعلم أهل الإسلام ، قال الرضا عليه السلام : و كيف ذلك ؟ قال الجاثليق : من قولك إنّ عيساكم كان ضعيفا قليل الصيام قليل الصلاة و ما أفطر عيسى يوماً قط و لانام بليل قطّ و مازال صائم الدهر قائم الليل ، قال الرضا عليه السلام : فلمن كان يصوم و يصلّى ؟ ! قال : فخرس الجاثليق و انقطع . قال الرضا عليه السلام : يا نصرانى إنّى أسألك عن مسألة ، قال : سَل فإن كان عندى علمها أجبتك ، قال الرضا عليه السلام : ما أنكرت أن عيسى كان يُحيى الموتى بإذن الله عزّوجلّ ، قال الجاثليق : أنكرت ذلك من قبل أن من أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص فهو ربّ مستحقّ لأن يعبد ، قال الرضا عليه السلام : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى مشى على الماء و أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص فلم يتّخذه أمّته ربّاً و لم يعبده أحد من دون الله عزّوجلّ و لقدصنع حزقيل النبىّ عليه السلام مثل ما صنع عيسى بن مريم عليه السلام فأحيا خمسة و ثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستّين

سنهٔ . ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت أتجد هؤلاء فى شباب بنى إسرائيل فى التوراۀ اختارهم بخت نصّر من سبى بنى إسرائيل حين غزا بيت المقدس ثمّ انصرف بهم إلى بابل فأرسله الله عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراۀ لايدفعه إلّا كافر منكم قال رأس الجالوت : قد سمعنا به و عرفناه ، قال : صدقت ، ثمّ قال عليه السلام : يا يهودى خذ على هذا السفر من التوراۀ ، فتلا عليه السلام علينا من التوراۀ آيات فأقبل اليهودى يترجّح لقراءته و يتعجّب ثمّ أقبل على النصرانى فقال : يا نصرانى أفهؤلاء كانوا قبل عيسى أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله ، قال الرضا عليه السلام : لقد اجتمعت قريش إلى رسول الله صلّى الله عليه و آله فسألوه أن يحيى لهم موتاهم فوجّه معهم علىّ بن أبى طالب عليه السلام فقال له : اذهب إلى الجبانهٔ فنادِ بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتك : يا فلان و يا فلان و يا فلان يقول لكم محمد رسول الله صلّى الله عليه و آله : قوموا بإذن الله عزّوجلّ فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم فأقبلت قريش تسألهم عن أمورهم ثمّ أخبروهم أنّ محمداً قد بعث نبيّاً و قالوا : وددنا أنّا أدركناه فنؤمن به و لقد أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين و كلّمه البهائم و الطير و الجنّ و الشياطين و لم نتخذه ربّاً من دون الله عزّوجلّ و لم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم فمتى اتخذتم عيسى ربّاً جاز لكم أن تتخذوا اليسع و حزقيل ربّا لأنّهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى من إحياء الموتى و غيره ، إنّ قوماً من بنى إسرائيل هربوا من بلادهم من الطاعون و هم ألوف حذر الموت فأماتهم الله فى ساعهٔ واحدهٔ فعمد أهل تلك القريهٔ فحظروا عليهم حظيرهٔ فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم و صاروا رميماً فمرّ بهم نبىّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم و من كثرهٔ العظام البالية فأوحى الله إليه أتحب أن أحييهم لك فتنذرهم ؟ قال : نعم يا ربّ فأوحى الله عزّوجلّ إليه أن نادِهم ، فقال : أيّتها العظام البالية قومى بإذن الله عزّوجلّ فقاموا أحياء أجمعون ينفضون التراب عن رؤوسهم ثمّ إبراهيم عليه السلام خليل الرحمن حين أخذ الطيور و قطعهنّ قطعاً ثمّ وضع على كل جبل منهنّ جزءاً ، ثمّ ناداهن ، فأقبلنّ سعياً إليه ، ثمّ موسى بن عمران و أصحابه و السبعون الّذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنّك قد رأيت الله سبحانه فأرناه كما رأيته فقال لهم : إنّى لم أره ، فقالوا : لن نؤمن لك حتّى نرى الله جهرۀ فأخذتهم الصاعقهٔ فاحترقوا عن آخرهم و بقى موسى وحيداً فقال : يا ربّ اخترت سبعين رجلًا من بنى إسرائيل فجئت بهم و أرجع وحدى فكيف يصدّقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلو شئت أهلكتهم من قبل و إيّاى ، أفتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ؟ فأحياهم الله عزّوجلّ من بعد موتهم و كل شىء ذكرته لك من هذا لاتقدر على دفعه لأنّ التوراۀ و الإنجيل و الزبور و الفرقان قدنطقت به فإن كان كلّ من أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين يتّخذ ربّاً من دون الله فاتّخذ هؤلاء كلّهم أرباباً ، ما تقول : يا نصرانى ! قال الجاثليق : القول قولك و لاـ إله إلّا الله . ثمّ التفت عليه السلام إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودى أقبل علىّ أسألك بالعشر الآيات الّتى أنزلت على موسى بن عمران عليه السلام هل تجد فى التوراۀ مكتوباً نبأ محمّد و أمّته إذا جاءت الأمّۀ الأخيرۀ أتباع راكب البعير يسبّحون الربّ جدّاً جدّاً تسبيحاً جديداً فى الكنائس الجدد فليفرغ بنو إسرائيل إليهم و إلى ملكهم لتطمئنّ قلوبهم فإنّ بأيديهم سيوفاً ينتقمون بها من الأمم الكافرۀ فى أقطار الأرض هكذا هو فى التوراۀ مكتوب ، قال رأس الجالوت : نعم إنّا لنجده كذلك ، ثمّ قال للجاثليق : يا نصرانى كيف علمك بكتاب شعيا ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً قال الرضا عليه السلام لهما : أتعرفان هذا من كلامه : يا قوم إنّى رأيت صورۀ راكب الحمار لابساً جلابيب النور و رأيت راكب البعير ضوؤه مثل ضوء القمر ، فقالاـ : قد قال ذلك شعيا قال الرضا عليه السلام : يا نصرانى هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى إنّى ذاهب إلى ربّى و ربّكم و الفارقليطا جاء هو الّذى يشهد لى بالحقّ كما شهدت له و هو الّذى يفسّر لكم كلّ شىء و هو الّذى يبدى فضائح الأمم و هو الّذى يكسر عمود الكفر ، فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئا ممّا فى الإنجيل إلّا و نحن مقرّون به ، فقال : أتجد هذا فى الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟ قال : نعم . قال الرضا عليه السلام : يا جاثليق ألاتخبرنى عن الإنجيل الأوّل حين افتقدتموه عند من وجدتموه و من وضع لكم هذا الإنجيل قال له ما افتقدنا الإنجيل إلا يوما واحدا حتّى وجدنا غضا طريا فأخرجه إلينا

يوحنا و متى فقال له الرضا عليه السلام : ما أقلّ معرفتك بسرّ الإنجيل و علمائه ! فإن كان كما تزعم فلم اختلفتم فى الإنجيل إنّما وقع الاختلاف فى هذا الإنجيل الّذى فى أيديكم اليوم فلو كان على العهد الأوّل لم تختلفوا فيه ، و لكنّى مفيدك علم ذلك ، اعلم أنّه لمّا افتقد الإنجيل الأوّل اجتمعت النصارى إلى علمائهم فقالوا لهم : قتل عيسى بن مريم عليه السلام و افتقدنا الإنجيل و أنتم العلماء فما عندكم فقال لهم ألوقا و مرقابوس : إنّ الإنجيل فى صدورنا و نحن نخرجه إليكم سفراً سفراً فى كلّ أحد فلاتحزنوا عليه و لاتخلوا الكنائس ، فإنّا سنتلوه عليكم فى كلّ أحد سفراً سفراً حتّى نجمعه لكم كلّه ، فقعد ألوقا و مرقابوس و يوحنّا و متّى و وضعوا لهم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، و إنّما كان هؤلاء الأربعة تلاميذ التلاميذ الأوّلين أعَلِمتَ ذلك ؟ قال الجاثليق : أمّا هذا فلم أعلمه و قد علمته الآن و قد بان لى من فضل علمك بالإنجيل و سمعت أشياء ممّا علمته شهد قلبى أنّها حقّ فاستزدت كثيراً من الفهم . فقال له الرضا عليه السلام : فكيف شهادة هؤلاء عندك ؟ قال : جائزة ، هؤلاء علماء الإنجيل و كلّ ما شهدوا به فهو حقّ ، فقال الرضا عليه السلام للمأمون و من حضره من أهل بيته و من غيرهم : اشهدوا عليه ، قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال للجاثليق : بحق الابن و أمّه هل تعلم أنّ متّى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم بن إسحاق بن يعقوب بن يهودا بن حضرون ، و قال مرقابوس فى نسبة عيسى بن مريم : إنّه كلمة الله أحلّها فى جسد الآدمى فصارت إنساناً ، و قال ألوقا : إنّ عيسى بن مريم و أمّه كانا إنسانين من لحم و دم فدخل فيهما روح القدس ، ثمّ إنّك تقول من شهادة عيسى على نفسه : حقّاً أقول لكم : يا معشر الحواريين إنّه لا يصعد إلى السماء إلّا ما نزل منها إلّا راكب البعير خاتم الأنبياء فإنّه يصعد إلى السماء و ينزل ، فما تقول فى هذا القول ؟ قال الجاثليق : هذا قول عيسى لا ننكره ، قال الرضا عليه السلام : فما تقول فى شهادة ألوقا و مرقابوس و متّى على عيسى و ما نسبوه إليه ؟ قال الجاثليق : كذّبوا على عيسى ، قال الرضا عليه السلام : يا قوم أليس قد زكّاهم و شهد أنّهم علماء الإنجيل و قولهم حقّ ؟ ! فقال الجاثليق : يا عالِم المسلمين أحبّ أن تعفينى من أمر هؤلاء ، قال الرضا عليه السلام : فإنّا قد فعلنا سَلِ يا نصرانى عمّا بدا لك ، قال الجاثليق : ليسألك غيرى فلا و حقّ المسيح ما ظننت أن فى علماء المسلمين مثلك . فالتفت الرضا عليه السلام إلى رأس الجالوت فقال له : تسألنى أو أسألك ؟ قال : بل أسألك و لست أقبل منك حجّة إلّا من التوراة أو من الإنجيل أو من زبور داود أو ممّا فى صحف إبراهيم و موسى ، فقال الرضا عليه السلام : لاتقبل منّى حجّة إلّا بما تنطق به التوراة على لسان موسى بن عمران و الإنجيل على لسان عيسى بن مريم و الزبور على لسان داود ، فقال رأس الجالوت : من أين تثبت نبوّة محمّد ؟ قال الرضا عليه السلام : شهد بنبوّته صلّى الله عليه و آله موسى بن عمران و عيسى بن مريم و داود خليفة الله عزّوجلّ فى الأرض ، فقال له : أثبت قول موسى بن عمران ، قال الرضا عليه السلام : هل تعلم يا يهودى أن موسى أوصى بنى إسرائيل فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبىّ هو من إخوتكم فبه فصدقوا و منه فاسمعوا ، فهل تعلم أنّ لبنى إسرائيل إخوة غير ولد إسماعيل إن كنت تعرف قرابة إسرائيل من إسماعيل و النسب الّذى بينهما من قبل إبراهيم عليه السلام ؟ فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه ، فقال له الرضا عليه السلام : هل جاءكم من إخوة بنى إسرائيل نبىّ غير محمّد صلّى الله عليه و آله ؟ قال : لا ، قال الرضا عليه السلام : أو ليس قد صحّ هذا عندكم قال : نعم و لكنّى أحبّ أن تصحّحه لى من التوراة ، فقال له الرضا عليه السلام : هل تنكر أنّ التوراة تقول لكم : جاء النور من جبل طور سيناء و أضاء لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من جبل فاران ؟ قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات و ما أعرف تفسيرها ، قال الرضا عليه السلام : أنا أخبرك به ، أمّا قوله : جاء النور من جبل طور سيناء ، فذلك وحى الله تبارك و تعالى الّذى أنزله على موسى عليه السلام على جبل طور سيناء ، و أمّا قوله : و أضاء لنا من جبل ساعير ، فهو الجبل الّذى أوحى الله عزّوجلّ إلى عيسى بن مريم عليه السلام و هو عليه ، و أمّا قوله : و استعلن علينا من جبل فاران فذلك جبل من جبال مكّة بينه و بينها يوم ، و قال شعيا النبىّ عليه السلام فيما تقول أنت و أصحابك فى التوراة : رأيت راكبين أضاء لهما الأرض أحدهما راكب على حمار و الآخر على جمل ، فمن راكب

الحمار و من راكب الجمل ؟ قال رأس الجالوت : لاأعرفهما فخبّرنى بهما ، قال عليه السلام : أمّا راكب الحمار فعيسى بن مريم و أمّا راكب الجمل فمحمّد صلّى الله عليه و آله أتنكر هذا من التوراة ؟ قال : لا ما أنكره ، ثمّ قال الرضا عليه السلام : هل تعرف حيقوق النبىّ ؟ قال : نعم إنّى به لعارف ، قال عليه السلام : فإنّه قال : و كتابكم ينطق به جاء الله بالبيان من جبل فاران و امتلأت السماوات من تسبيح أحمد و أمّته يحمل خيله فى البحر كما يحمل فى البرّ يأتينا بكتاب جديد بعد خراب بيت المقدس يعنى بالكتاب القرآن ، أتعرف هذا و تؤمن به ؟ قال رأس الجالوت : قد قال ذلك حيقوق عليه السلام و لاننكر قوله ، قال الرضا عليه السلام : و قد قال داود فى زبوره و أنت تقرأ اللّهم ابعث مقيم السُنّة بعد الفترة ، فهل تعرف نبيّاً أقام السنّة بعد الفترة غير محمّد صلّى الله عليه و آله ؟ قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه و لاننكره و لكن عنى بذلك عيسى و أيامه هى الفترة ، قال الرضا عليه السلام : جهلت أن عيسى لم يخالف السنّة و قد كان موافقاً لسنّة التوراة حتّى رفعه الله إليه و فى الإنجيل مكتوب : إنّ ابن البرة ذاهب و الفارقليطا جاء من بعده و هو الّذى يخفف الآصار و يفسّر لكم كلّ شىء و يشهد لى كما شهدت له أنا جئتكم بالأمثال و هو يأتيكم بالتأويل أتؤمن بهذا فى الإنجيل ؟ قال : نعم ، لاأنكره . فقال له الرضا عليه السلام : يا رأس الجالوت أسألك عن نبيّك موسى بن عمران ، فقال : سل ، قال : ما الحجّة على أن موسى ثبتت نبوّته ؟ قال اليهودى : إنّه جاء بما لم يجىء به أحد من الأنبياء قبله ، قال له : مثل ماذا ؟ قال : مثل فلق البحر ، و قلبه العصا حيّة تسعى ، و ضربه الحجر فانفجرت منه العيون ، و إخراجه يده بيضاء للناظرين و علامات لايقدر الخلق على مثلها ، قال له الرضا عليه السلام : صدقت إذا كانت حجّته على نبوّته أنّه جاء بما لايقدر الخلق على مثله أفليس كلّ من ادّعى أنّه نبىّ ثمّ جاء بما لايقدر الخلق على مثله وجب عليكم تصديقه ؟ ! قال : لا لأنّ موسى لم يكن له نظير لمكانه من ربّه و قربه منه و لا يجب علينا الإقرار بنبوّة من ادّعاها حتّى يأتى من الأعلام بمثل ما جاء به ، قال الرضا عليه السلام : فكيف أقررتم بالأنبياء الّذين كانوا قبل موسى عليه السلام و لم يفلقوا البحر و لم يفجروا من الحجر اثنتى عشرة عيناً و لم يخرجوا أيديهم بيضاء مثل إخراج موسى يده بيضاء و لم يقلبوا العصا حيّة تسعى ؟ قال له اليهودى : قد خبّرتك أنّه متى جاؤوا على دعوى نبوّتهم من الآيات بما لايقدر الخلق على مثله و لو جاؤوا بما لم يجىء به موسى أو كان على غير ما جاء به موسى وجب تصديقهم ، قال الرضا عليه السلام : يا رأس الجالوت فما يمنعك من الإقرار بعيسى بن مريم و قد كان يحيى الموتى و يبرئ الأكمه و الأبرص و يخلق من الطين كهيئة الطير ثمّ ينفخ فيه فيكون طيراً بإذن الله ؟ قال رأس الجالوت : يقال : أنّه فعل ذلك و لم نشهده ، قال له الرضا عليه السلام : أرأيت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته أليس إنّما جاء فى الأخبار به من ثقات أصحاب موسى أنّه فعل ذلك ؟ قال : بلى ، قال : فكذلك أتتكم الأخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتم بموسى و لم تصدقوا بعيسى ؟ فلم يحر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : و كذلك أمر محمّد صلّى الله عليه و آله و ما جاء به و أمر كلّ نبىّ بعثه الله و من آياته أنّه كان يتيماً فقيراً راعياً أجيراً لم يتعلّم كتاباً و لم يختلف إلى معلّم ثمّ جاء بالقرآن الّذى فيه قصص الأنبياء و أخبارهم حرفاً حرفاً و أخبار من مضى و من بقى إلى يوم القيامة ثمّ كان يخبرهم بأسرارهم و ما يعملون فى بيوتهم و جاء بآيات كثيرة لاتحصى ، قال رأس الجالوت : لم يصحّ عندنا خبر عيسى و لاخبر محمّد و لايجوز لنا أن نقرّ لهما بما لم يصحّ ، قال الرضا عليه السلام : فالشاهد الّذى شهد لعيسى و لمحمد صلّى الله عليه و آله شاهد زور ، فلم يحر جواباً . ثمّ دعا عليه السلام بالهربذ الأكبر فقال له الرضا عليه السلام : أخبرنى عن زردهشت الّذى تزعم أنّه نبىّ ما حجّتك على نبوّته قال : إنّه أتى بما لم يأتنا به أحد قبله و لم نشهده و لكن الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره ، فاتبعناه ، قال عليه السلام : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فاتبعتموه ؟ قال : بلى ، قال : فكذلك سائر الأمم السالفة أتتهم الأخبار بما أتى به النبيّون و أتى به موسى و عيسى و محمّد صلّى الله عليه و آله فما عذركم فى ترك الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقررتم بزردهشت من قبل الأخبار المتواترة بأنه جاء بما لم يجىء به غيره ؟ فانقطع الهربذ مكانه ، فقال الرضا عليه السلام : يا قوم

إن كـان فيكم أحـد يخـالف الإسـلام و أراد أن يسـأل فليسأل غير محتشم ، فقام إليه عمران الصابئ و كان واحـداً فى المتكلّمين فقال : يا عالم الناس لولا أنّك دعوت إلى مسألتك لم أقـدم عليك بالمسائل و لقد دخلت الكوفة و البصـرة و الشام و الجزيرة و لقيت المتكلّمين فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدانيته أفتأذن لى أن أسألك ؟ قال الرضا عليه السـلام : إن كان فى الجماعة عمران الصابئ فأنت هو ، فقال : أنا هو ، فقال عليه السـلام : سل يا عمران و عليك بالنصفة و إيّاك و الخطل و الجور ، قال : والله يا سيّدى ما أريـد إلّا أن تثبت لى شـيئا أتعلّق به فلا أجوزه ، قال عليه السـلام : سل عمّا بـدا لك فازدحم عليه الناس و انضمّ بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابئ : أخبرنى عن الكائن الأوّل و عمّا خلق ، قال عليه السلام : سألت فافهم أمّا الواحـد فلم يزل واحـداً كائنا لاشـيء معه بلاحـدود و لاأعراض و لايزال كـذلك ثمّ خلق خلقاً مبتـدعاً مختلفاً بأعراض و حدود مختلفة لا فى شـيء أقامه و لا فى شـيء حدّه و لا على شـيء حذاه و لا مثله له فجعل من بعد ذلك الخلق صـفوة و غير صـفوة و اختلافاً و ائتلافاً و ألواناً و ذوقاً و طعماً لا لحاجـة كانت منه إلى ذلك و لا لفضل منزلـة لم يبلغها إلّا به و لا رأى لنفسه فيما خلق زيـادة و لا نقصانـاً تعقل هـذا يا عمران ؟ ! قال : نعم والله يا سيّدى ، قال عليه السـلام : و اعلم يا عمران أنّه لو كان خلق ما خلق لحاجـة لم يخلق إلّا من يسـتعين به على حـاجته و لكـان ينبغى أن يخلق أضـعاف مـا خلق لأنّ الأعوان كلّما كثروا كان صاحبهم أقوى ، و الحاجـة يا عمران لا يسـعها لأنّه لم يحـدث من الخلق شـيئا إلّا حـدّثت فيه حاجـة أخرى و لـذلك أقول لم يخلق الخلق لحاجـة و لكن نقل بالخلق الحوائج بعضـهم إلى بعض و فضّل بعضـهم على بعض بلا حاجة منه إلى من فضّل و لا نقمة منه على من أذلّ فلهـذا خلق . قـال عمران : يـا سيّدى هـل كـان الكـائن معلوماً فى نفسه عنـد نفسه ؟ قال الرضا عليه السـلام : إنما تكون المعلمـة بالشـيء لنفى خلافه و ليكون الشـيء نفسه بما نفى عنه موجوداً و لم يكن هناك شـيء يخالفه فتـدعوه الحاجة إلى نفى ذلك الشـيء عن نفسه بتحديد علم منها أفهمت يا عمران ؟ قال : نعم والله يا سـيّدى ، فأخبرنى بأىّ شـيء علم ما علم أبضمير أم بغير ذلك ؟ قال الرضا عليه السـلام : أرأيت إذا علم بضـمير هل تجـد بُدّاً من أن تجعل لذلك الضـمير حدّاً ينتهى إليه المعرفة ؟ قال عمران : لابُدّ من ذلك ، قال الرضا عليه السـلام : فما ذلك الضـمير فانقطع و لم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السـلام : لابأس إن سألتـك عن الضـمير نفسه تعرفه بضـمير آخر ، فقـال الرضـا عليه السـلام : أفسـدت عليـك قولـك و دعواك يا عمران أليس ينبغى أن تعلم أنّ الواحـد ليس يوصف بضـمير و ليس يقـال له أكثر من فعل و عمل و صـنع و ليس يتوهم منه مـذاهب و تجزئة كمـذاهب المخلوقين و تجزئتهم فاعقـل ذلـك و ابن عليه مـا علمت صواباً . قـال عمران : يا سيّدى ألاتخبرنى عن حـدود خلقه كيف هى و مـا معانيهـا و على كم نوع يتكوّن ؟ قـال عليه السـلام : قـدسألت فـافهم ، إنّ حـدود خلقه على سـتّة أنواع ملموس و موزون و منظور إليه و ما لاوزن له و هو الروح و منها منظور إليه و ليس له وزن و لالمس و لاحس و لالون و لاذوق و التقدير و الأعراض و الصور و العرض و الطول و منها العمل و الحركات الّتى تصـنع الأشـياء و تعلمها و تغيّرها من حال إلى حال و تزيدها و تنقصـها و أمّا الأعمال و الحركات فإنّها تنطلق لأنّها لاوقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه فإذا فرغ من الشىء انطلق بالحركة و بقى الأثـر و يجرى مجرى الكلام الّذى يـذهب و يبقى أثره . قـال له عمران : يـا سيّدى ألاتخبرنى عن الخـالق إذا كان واحـداً لاشـيء غيره و لاشـيء معه أليس قدتغيّر بخلقه الخلق ؟ قال الرضا عليه السـلام : لم يتغيّر عزّوجلّ بخلق الخلق و لكن الخلق يتغيّر بتغييره ، قال عمران : فبأىّ شـيء عرفناه ؟ قال عليه السلام : بغيره ، قال : فأى شىء غيره ؟ قال الرضا عليه السلام : مشيّته و اسمه و صفته و ما أشـبه ذلك و كلّ ذلك محدث مخلوق مدبّر ، قال عمران : يا سيّدى فأىّ شىء هو ؟ قال عليه السلام : هو نور بمعنى أنّه هاد لخلقه من أهل السماء و أهل الأرض و ليس لك على أكثر من توحيدى إيّاه . قال عمران : يا سيّدى أليس قدكان ساكتاً قبـل الخلق لاينطق ثمّ نطق قال الرضا عليه السـلام : لايكون السـكوت إلّا عن نطق قبله و المثل فى ذلك أنه لايقال للسراج : هو ساكت لاينطق و لايقال : إنّ السـراج ليضىء فيما يريد أن يفعل بنا لأنّ الضوء من السراج ليس بفعل منه و لاكون و إنّما هو ليس

شىء غيره فلمّا استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا حتّى استضأنا به فبهذا تستبصر أمرك ، قال عمران : يا سيّدى فإن الّذى كان عندى أنّ الكائن قدتغيّر فى فعله عن حاله بخلقه الخلق ، قال الرضا عليه السلام : أحلت يا عمران فى قولك إنّ الكائن يتغيّر فى وجه من الوجوه حتّى يصيب الذات منه ما يغيّره ، يا عمران ! هل تجد النار يغيّرها تغيّر نفسها أو هل تجد الحرارة تحرق نفسها أو هل رأيت بصيراً قطّ رأى بصره ؟ ! قال عمران : لم أر هذا ألاتخبرنى يا سيّدى أهو فى الخلق أم الخلق فيه ؟ قال الرضا عليه السلام : جل يا عمران عن ذلك ليس هو فى الخلق و لاالخلق فيه تعالى عن ذلك و سأعلمك ما تعرفه به و لاحول و لاقوّة إلّا بالله أخبرنى عن المرآة أنت فيها أم هى فيك ، فإن كان ليس واحد منكما فى صاحبه فبأىّ شىء استدللت بها على نفسك ؟ قال عمران : بضوء بينى و بينها ، فقال الرضا عليه السلام : هل ترى من ذلك الضوء فى المرآة أكثر مما تراه فى عينك ؟ قال : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فأرناه فلم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : فلاأرى النور إلّا و قددلّك و دلّ المرآة على أنفسكما من غير أن يكون فى واحد منكما و لهذا أمثال كثيرة غير هذا لايجد الجاهل فيها مقالاً و لله المثل الأعلى ثمّ التفت عليه السلام إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت ، فقال عمران : يا سيّدى لاتقطع على مسألتى فقدرقّ قلبى ، قال الرضا عليه السلام : نصلّى و نعود ، فنهض و نهض المأمون فصلّى الرضا عليه السلام داخلاً و صلّى الناس خارجاً خلف محمد بن جعفر ، ثمّ خرجا فعاد الرضا عليه السلام إلى مجلسه و دعا بعمران فقال : سَل يا عمران ! قال : يا سيّدى ألاتخبرنى عن الله عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقة أو يوحّد بوصف ؟ قال الرضا عليه السلام إنّ الله المبدئ الواحد الكائن الأوّل لم يزل واحدا لا شىء معه فرداً لاثانى معه لامعلوماً و لامجهولاً و لامحكماً و لامتشابهاً و لامذكوراً و لامنسيّاً و لاشيئاً يقع عليه اسم شىء من الأشياء غيره و لا من وقت كان و لا إلى وقت يكون و لا بشىء قام و لا إلى شىء يقوم و لا إلى شىء استند و لا إلى شىء استكنّ و ذلك كلّه قبل الخلق إذ لا شىء غيره و ما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثة و ترجمة يفهم بها من فهم . و اعلم أن الإبداع و المشيّة و الإرادة معناها واحد و أسماؤها ثلاثة و كان أول إبداعه و إرادته و مشيّته الحروف الّتى جعلها أصلا لكلّ شىء و دليلاً على كلّ مدرك و فاصلاً لكلّ مشكل و تلك الحروف تفريق كلّ شىء من اسم حقّ و باطل أو فعل أو مفعول أو معنى أو غير معنى و عليها اجتمعت الأمور كلّها و لم يجعل للحروف فى إبداعه لها معنى غير أنفسها يتناهى و لا وجود لأنّها مبدعة بالإبداع و النور فى هذا الموضع أوّل فعل الله الّذى هو نور السماوات و الأرض و الحروف هى المفعول بذلك الفعل و هى الحروف الّتى عليها الكلام و العبارات كلّها من الله عزّوجلّ علّمها خلقه و هى ثلاثة و ثلاثون حرفاً فمنها ثمانية و عشرون حرفاً تدلّ على اللغات العربية و من الثمانية و العشرين اثنان و عشرون حرفاً تدلّ على اللغات السريانية و العبرانية و منها خمسة أحرف متحرّفة فى سائر اللغات من العجم لأقاليم اللغات كلّها و هى خمسة أحرف تحرّفت من الثمانية و العشرين الحرف من اللغات فصارت الحروف ثلاثة و ثلاثين حرفاً فأمّا الخمسة المختلفة فبحجج لايجوز ذكرها أكثر ممّا ذكرناه ثمّ جعل الحروف بعد إحصائها و إحكام عدّتها فعلاً منه كقوله عزّوجلّ (كُنْ فَيَكُونُ) و كن منه صنع و ما يكون به المصنوع فالخلق الأوّل من الله عزّوجلّ الإبداع لاوزن له و لاحركة و لاسمع و لالون و لاحس و الخلق الثانى الحروف لاوزن لها و لالون و هى مسموعة موصوفة غير منظور إليها و الخلق الثالث ما كان من الأنواع كلّها محسوساً ملموساً ذا ذوق منظورا إليه و الله تبارك و تعالى سابق للإبداع لأنه ليس قبله عزّوجلّ شىء و لا كان معه شىء ، و الإبداع سابق للحروف و الحروف لاتدلّ على غير أنفسها . قال المأمون : و كيف لاتدلّ على غير أنفسها ؟ قال الرضا عليه السلام : لأنّ الله تبارك و تعالى لايجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً فإذا ألّف منها أحرفا أربعة أو خمسة أو ستّة أو أكثر من ذلك أو أقلّ لم يؤلّفها لغير معنى و لم يك إلّا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلك شيئاً ، قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟ قال الرضا عليه السلام : أمّا المعرفة فوجه ذلك و بابه أنّك تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير أنفسها ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتّى تأتى على آخرها فلم تجد لها معنى غير أنفسها فإذا ألفتها و جمعت منها أحرفاً و جعلتها اسماً و صفة لمعنى ما

طلبت و وجه ما عنيت كانت دليلة على معانيها داعية إلى الموصوف بها أفهمته ؟ قال : نعم . قال الرضا عليه السلام : و اعلم أنه لا يكون صفة لغير موصوف و لااسم لغير معنى و لاحدّ لغير محدود و الصفات و الأسماء كلّها تدلّ على الكمال و الوجود و لاتدلّ على الإحاطة كما تدلّ على الحدود الّتى هى التربيع و التثليث و التسديس لأن الله عزّوجلّ و تقدّس تدرك معرفته بالصفات و الأسماء و لا تدرك بالتحديد بالطول و العرض و القلّة و الكثرة و اللون و الوزن و ما أشبه ذلك و ليس يحلّ بالله جلّ و تقدّس شىء من ذلك حتّى يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضرورة الّتى ذكرنا و لكن يدلّ على الله عزّوجلّ بصفاته و يدرك بأسمائه و يستدلّ عليه بخلقه حتّى لايحتاج فى ذلك الطالب المرتاد إلى رؤية عين و لااستماع أذن و لالمس كفّ و لاإحاطة بقلب فلوكانت صفاته جلّ ثناؤه لاتدلّ عليه و أسماؤه لاتدعو إليه و المعلمة من الخلق لاتدركه لمعناه كانت العبادة من الخلق لأسمائه و صفاته دون معناه فلولا أنّ ذلك كذلك لكان المعبود الموحّد غير الله تعالى لأن صفاته و أسماءه غيره, أفهمت ؟ قال : نعم يا سيّدى ، زدنى . قال الرضا عليه السلام : إيّاك و قول الجهّال أهل العمى و الضلال الّذين يزعمون أنّ الله عزّوجلّ و تقدّس موجود فى الآخرة للحساب و الثواب و العقاب و ليس بموجود فى الدنيا للطاعة و الرجاء و لوكان فى الوجود لله عزّوجلّ نقص و اهتضام لم يوجد فى الآخرة أبداً و لكنّ القوم تاهوا و عموا و صموا عن الحقّ من حيث لايعلمون و ذلك قوله عزّوجلّ (وَ مَنْ كانَ فِي هـٰذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً) يعنى أعمى عن الحقائق الموجودة و قد علم ذوو الألباب أنّ الاستدلال على ما هناك لا يكون إلّا بما هاهنا و من أخذ علم ذلك برأيه و طلب وجوده و إدراكه عن نفسه دون غيرها لم يزدد من علم ذلك إلّا بُعداً لأنّ الله عزّوجلّ جعل علم ذلك خاصّة عند قوم يعقلون و يعلمون و يفهمون, قال عمران : يا سيّدى ألاتخبرنى عن الإبداع خلق هو أم غير خلق ؟ قال الرضا عليه السلام : بل خلق ساكن لايدرك بالسكون و إنّما صار خلقاً لأنه شىء محدث و الله الّذى أحدثه فصار خلقاً له و إنّما هو الله عزّوجلّ و خلقه لاثالث بينهما و لاثالث غيرهما فما خلق الله عزّوجلّ لم يعد أن يكون خلقه و قديكون الخلق ساكناً و متحركاً و مختلفاً و مؤتلفاً و معلوماً و متشابهاً و كلّ ما وقع عليه حدّ فهو خلق الله عزّوجلّ ، و اعلم أن كل ما أوجدتك الحواس فهو معنى مدرك للحواس و كلّ حاسّة تدلّ على ما جعل الله عزّوجلّ لها فى إدراكها و الفهم من القلب بجميع ذلك كلّه و اعلم أنّ الواحد الّذى هو قائم بغير تقدير و لا تحديد خلق خلقاً مقدراً بتحديد و تقدير و كان الّذى خلق خلقين اثنين التقدير و المقدّر فليس فى كلّ واحد منهما لون و لاذوق و لاوزن فجعل أحدهما يدرك بالآخر و جعلهما مدركين بأنفسهما و لم يخلق شيئا فرداً قائماً بنفسه دون غيره للّذى أراد من الدلالة على نفسه و إثبات وجوده و الله تبارك و تعالى فرد واحد لاثانى معه يقيمه و لايعضده و لايمسكه و الخلق يمسك بعضه بعضاً بإذن الله و مشيّته و إنّما اختلف الناس فى هذا الباب حتّى تاهوا و تحيّروا و طلبوا الخلاص من الظلمة بالظلمة فى وصفهم الله بصفة أنفسهم فازدادوا من الحقّ بُعداً و لو وصفوا الله عزّوجلّ بصفاته و وصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم و اليقين و لما اختلفوا فلمّا طلبوا من ذلك ما تحيّروا فيه ارتبكوا و الله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم, قال عمران : يا سيّدى أشهد أنّه كما وصفت و لكن بقيت لى مسألة, قال : سل عما أردتَ, قال : أسألك عن الحكيم فى أىّ شىء هو و هل يحيط به شىء و هل يتحوّل من شىء إلى شىء أو به حاجة إلى شىء ؟ قال الرضا عليه السلام : أخبرك يا عمران ، فاعقل ما سألت عنه ، فإنّه من أغمض ما يرد على المخلوقين فى مسائلهم و ليس يفهمه المتفاوت عقله العازب علمه و لايعجز عن فهمه أولو العقل المنصفون ، أمّا أوّل ذلك فلو كان خلق ما خلق لحاجة منه لجاز لقائل أن يقول يتحوّل إلى ما خلق لحاجته إلى ذلك و لكنّه عزّوجلّ لم يخلق شيئاً لحاجته و لم يزل ثابتاً لا فى شىء و لا على شىء إلّا أنّ الخلق يمسك بعضه بعضاً و يدخل بعضه فى بعض و يخرج منه ، و الله عزّوجلّ و تقدّس بقدرته يمسك ذلك كلّه و ليس يدخل فى شىء و لايخرج منه و لايؤوده حفظه و لايعجز عن إمساكه و لايعرف أحد من الخلق كيف ذلك إلّا الله عزّوجلّ و من أطلعه عليه من رسله و أهل سرّه و المستحفظين لأمره و خزّانه القائمين بشريعته و إنّما

أمره كلمح البصر أو هو أقرب إذا شاء شيئاً فإنّما يقول له كن فيكون بمشيته و إرادته و ليس شيء من خلقه أقرب إليه من شيء و لاشيء منه هو أبعد منه من شيء, أفهمت يا عمران ؟ قال : نعم يا سيّدى, قد فهمت و أشهد أن الله على ما وصفته و وحّدته و أن محمّداً عبده المبعوث بالهدى و دين الحق ثمّ خرّ ساجداً نحو القبلة و أسلم . قال الحسن بن محمد النوفلى : فلمّا نظر المتكلّمون إلى كلام عمران الصابئ و كان جدلاً لم يقطعه عن حجّته أحد قطّ لم يدن من الرضا عليه السلام أحد منهم و لم يسألوه عن شيء و أمسينا ، فنهض المأمون و الرضا عليه السلام فدخلا و انصرف الناس و كنت مع جماعة من أصحابنا إذ بعث إلىّ محمّد بن جعفر فأتيته ، فقال لى : يا نوفلى أما رأيت ما جاء به صديقك لا والله ما ظننت أن علىّ بن موسى خاض فى شيء من هذا قطّ و لا عرفناه به إنّه كان يتكلّم بالمدينة أو يجتمع إليه أصحاب الكلام ، قلت : قدكان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم و حرامهم فيجيبهم و كلّمه من يأتيه لحاجة ، فقال محمّد بن جعفر : يا أبا محمّد إنّى أخاف عليه أن يحسده هذا الرجل فيسمه أو يفعل به بليّة فأشر عليه بالإمساك عن هذه الأشياء ، قلت : إذا لايقبل منّى ، و ما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شيء من علوم آبائه عليهم السلام, فقال لى : قل له : إنّ عمّك قدكره هذا الباب و أحبّ أن تمسك عن هذه الأشياء لخصال شتّى فلمّا انقلبت إلى منزل الرضا عليه السلام أخبرته بما كان من عمّه محمّد بن جعفر ، فتبسّم ثمّ قال : حفظ الله عمّى ما أعرفنى به لم كره ذلك يا غلام صِر إلى عمران الصابئ فأتنى به ، فقلت : جعلت فداك أنا أعرف موضعه هو عند بعض إخواننا من الشيعة ، قال عليه السلام : فلابأس قرّبوا إليه دابّة ، فصرت إلى عمران فأتيته به فرحّب به و دعا بكسوة فخلعها عليه و حمله و دعا بعشرة آلاف درهم فوصله بها ، فقلت : جعلت فداك حكيت فعل جدّك أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال : هكذا نحبّ ثمّ دعا عليه السلام بالعشاء فأجلسنى عن يمينه و أجلس عمران عن يساره حتّى إذا فرغنا ، قال لعمران : انصرف مصاحباً و بكّر علينا نطعمك طعام المدينة فكان عمران بعد ذلك يجتمع عليه المتكلّمون من أصحاب المقالات فيبطل أمرهم حتّى اجتنبوه و وصله المأمون بعشرة آلاف درهم و أعطاه الفضل مالاً و حمله و ولّاه الرضا عليه السلام صدقات بلخ فأصاب الرغائب .

در نبوت پیامبر اسلام صدوق گفت : ابومحمد جعفر بن على بن احمد فقيه قمى ايلاقى (رض) از ابومحمد حسن بن محمد بن على بن صدقه قمى ، از ابوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزيز انصارى كجّى ، از كسى كه از حسن بن محمد نوفلى هاشمى شنيده ، روايت كرده است كه گفت : چون على بن موسى الرضا (ع) به نزد مأمون آمد ، مأمون به فضل بن سهل دستور داد صاحبان عقايد گوناگون و پيروان اديان مختلف ، مانند جاثليق ، و رأس الجالوت ، و سران صابئين ، و هيربد بزرگ (هيربدان هيربد) ، و علماى زرتشتى ، و قسطاس رومى (عالم روميان) ، و متكلمان را گرد آورد تا با آن حضرت مناظره كنند و او سخنان دو طرف را بشنود ، فضل بن سهل اين عدّه را گرد آورد ، و خبر آمدن آنان را به اطلاع مامون رسانيد ، مأمون گفت : ايشان را نزد من آر . آن عده بر مأمون وارد شدند . مأمون به آنها خوشامد گفت ، و آن‌گاه اظهار داشت : من شما را براى امر خيرى گرد آورده‌ام؛ ميل دارم با پسر عمويم كه از مدينه نزد من آمده است ، مناظره كنيد . فردا صبح همگى نزد من آييد و كسى از اين دستور سرپيچى نكند . گفتند : اطاعت مى‌شود يا اميرالمؤمنين ، به خواست خدا ، فراد صبح خواهيم آمد . حسن بن محمد نوفلى گويد : ما در محضر ابوالحسن الرضا (ع) مشغول صحبت بوديم كه ياسر خادم كه عهده‌دار امور ابوالحسن (ع) بوده وارد شد و عرض كرد : سرورم ، اميرالمؤمنين به شما سلام رساند و گفت : برادرت فدايت باد ، صاحبان عقايد و پيروان اديان مختلف و متكلمان از همه فرق و مذاهب نزد من جمع شده‌اند ، اگر ميل داريد حرفها و مطالب آنها را بشنويد فراد صبح نزد ما آييد ، و اگر دوست نداريد بشنويد ، به خود زحمت ندهيد . اگر هم مايليد كه ما نزد شما بياييم با كمال ميل حاضريم . ابوالحسن (ع) فرمود : به او سلام برسان و بگو : مقصود تو را دريافتم به خواست خدا من خود فردا صبح نزد تو مى‌آيم . حسن بن محمد نوفلى گويد : چون ياسر رفت ، حضرت رو به ما كرد ، و به من فرمود : اى نوفل ، تو عراقى هستى و

عراقیها مردمی با هوشند ، قصد پسر عمویت از بسیج کردن اهل شرک و صاحبان عقاید و ادیان مختلف در برابر ما چیست ؟ عرض کردم : قربان گردم ، می‌خواهد امتحان کند ، و میل دارد اندازه علم و دانش شما را بداند؛ اما او بنای خود را بر شالوده‌ای سست نهاده و به خدا قسم بد بنایی گذاشته است . حضرت به من فرمود : مگر چه بنایی نهاده است ؟ عرض کردم : صاحبان عقاید ، و متکلمان ، و پیروان ادیان شرک آلود اصولاً دأبشان انکار و مغالطه است . اگر به آنان بگویی خدا یکی است ، می گویند : یگانگی او را ثابت کن . اگر بگویی : محمد (ص) فرستاده خداست . می گویند : ثابت کن که فرستاده خداست . و آن‌گاه شخص را ، با وجود آن که نادرستی عقایدشان را با دلیل و برهان به اثبات رسانده است ، آنقدر می‌پیچانند و مغالطه می‌کنند تا این که شخص از سخن خود دست بردارد . پس ، فدایت گردم ، از آنان برحذر باشید . راوی گوید : حضرت لبخندی زد و فرمود : ای نوفل می‌ترسی که مرا محکوم کنند ؟ عرض کردم : نه به خدا ، من هرگز چنین نگرانی نسبت به شما ندارم ، و امید دارم که خداوند ، ان شاء اللّه ، شما را بر ایشان چیره گرداند ، حضرت به من فرمود : ای نوفل ، آیا میل‌داری بدانی که مأمون چه وقت (از این اقدام خود پشیمان می‌شود ؟ عرض کردم : البته ، فرمود : وقتی بشنود که من در برابر پیروان تورات به توراتشان استدلال می‌کنم ، و در برابر پیروان انجیل از انجیلشان دلیل می‌آورم ، و در برابر اهل زبور از زبورشان ، و در برابر صابئین به زبان عبرانی ایشان مناظره می‌کنم ، و با هیربدان به زبان فارسی خودشان ، و با رومیان به زبان رومی ، و با دیگر صاحبان عقاید به زبان خودشان ، و آن‌گاه که هر گروهی را محکوم ساختم و بطلان دلایلشان آشکار شد و از گفته‌هایشان دست کشیدند و به سخنان من گردن نهادند ، مأمون در می‌یابد که راهی را که در پیش گرفته سزاوار او نبوده است ، این جاست که پشیمان می‌شود؛ و لاحول و لاقوّة الّا باللّه العلیّ العظیم . صبح فردا ، فضل بن سهل نزد ما آمد و به حضرت رضا (ع) عرض کرد : قربانت گردم ، پسر عمویتان منتظر شماست ، و جماعت جمع شده‌اند . آیا تشریف می‌آورید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : شما جلوتر برو ، من هم به خواست خدا می‌آیم ، حضرت وضو گرفت و کمی حلیم میل فرمود و قدری هم به ما داد و آن‌گاه در معیّت آن جناب خارج شدیم تا بر مأمون در آمدیم . مجلس مملّو از جمعیت بود ، و محمد بن جعفر در میان جماعتی از طالبیان و هاشمیان نشسته بود ، و فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند . چون حضرت رضا (ع) وارد شد ، مأمون از جا برخاست ، و محمد بن جعفر و بنی هاشم نیز ، همگی ، برخاستند . حضرت رضا (ع) با مأمون نشستند اما دیگران همچنان ایستاده بودند تا این که دستور داد نشستند . مأمون رو به حضرت کرده ساعتی با ایشان گفتگو کرد و آن‌گاه رو به جاثلیق نمود و گفت : ای جاثلیق ! ایشان پسر عمّ من علی بن موسی بن جعفر هستند ، از اولاد فاطمه دخت پیامبر ما ، و پسر علی بن ابی طالب (ع) است . میل دارم با ایشان گفتگو و مناظره‌ای منصفانه داشته باشی . جاثلیق گفت : یا امیرالمؤمنین ! چگونه با کسی مناظره کنم که در برابر من به کتابی استدلال می‌کند که بدان عقیده ندارم ، و از پیامبری دلیل می‌آورد که به او ایمان ندارم . حضرت رضا (ع) به او فرمود : ای مرد نصرانی ! اگر از انجیلت برای تو دلیل آورم آن را می‌پذیری ؟ ! جاثلیق عرض کرد : مگر می‌توانم چیزی را رد کنم که انجیل گفته است ؟ آری ، به خدا قسم که آن را می‌پذیرم هر چند بر خلاف میل من باشد . حضرت رضا (ع) به او فرمود : هر چه می‌خواهی بپرس ، و پاسخ آن را نیک بشنو . جاثلیق عرض کرد : نظر شما در باره نبوت عیسی (ع) و کتاب او چیست ، آیا منکر این دو هستید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : من به نبوت عیسی و کتاب او و به آنچه که وی خود را بدان نوید داد و حواریون آن را پذیرفتند ، معترفم ، اما نبوت عیسایی را که به نبوت محمد (ص) و به کتاب او اقرار نکرده و امت خود را به آمدن آن جناب بشارت نداده باشد کافرم ، جاثلیق عرض کرد : آیا نه این است که برای ثبوت احکام و داوریها دو شاهد عادل لازم است ؟ حضرت فرمود : همین طور است . عرض کرد : پس برای اثبات نبوت محمد دو شاهد از غیر همکیشان خود که مورد اعتماد دین نصرانی هم باشند

بیاور ، و از ما هم بخواه که دو شاهد از غیر همکیشان خود بیاوریم . حضرت رضا (ع) فرمود : این سخن تو منصفانه است ای مرد نصرانی؛ اگر از شخص عادلی که نزد مسیح عیسی بن مریم منزلتی داشت نام ببرم ، از من می‌پذیری ؟ جاثلیق عرض کرد : این شخص عادل کیست ؟ نامش را به من بگویید . حضرت فرمود : نظرت در باره یوحّنا دیلمی چیست ؟ عرض کرد : به‌به ! از محبوبترین انسانها در نزد مسیح نام بردید . حضرت فرمود : سوگند می‌دهم تو را که (بگویی) آیا انجیل گفته است که یوحّنا گفت : مسیح مرا از (ظهور) دین محمد عربی خبر داد و به من بشارت داد که محمد (ص) بعد از او خواهد آمد ، و من این بشارت را به حواریین دادم و آنها به او ایمان آوردند ؟ ! جاثلیق گفت : البته این مطلب را یوحنّا از قول مسیح گفته و به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او بشارت داده اما مشخص نکرده است که او در چه زمانی خواهد آمد و نام آنها را نگفته است تا این که من ایشان را بشناسم . حضرت رضا (ع) فرمود : اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند و نام محمد و اهل بیت او و امتش را بر تو بگوید ، آیا به او ایمان می‌آوری ؟ جاثلیق عرض کرد : سخن استواری است . حضرت رضا (ع) به قسطاس رومی فرمود : آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری ؟ عرض کرد : از حفظ ندارم . حضرت رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : مگر نه این است که تو انجیل می‌خوانی ؟ ! عرض کرد : چرا ، به جان خودم سوگند که می‌خوانم . حضرت فرمود : پس گوش کن تا من سفر سوم را بخوانم؛ اگر در آن از محمد و خاندان او و امتش ، که درود خدا بر ایشان باد ، نام برده شده بود به حقانیت سخنم شهادت دهید ، و چنانچه در آن ذکری از آن جناب نشده بود ، شهادت ندهید . حضرت ، آن‌گاه ، شروع به خواندن سفر سوم کرد تا این که به نام پیامبر (ص) رسید و توقف کرد و فرمود : ای مرد نصرانی ، تو را به حق مسیح و مادرش سوگند ، آیا دانستی که من به انجیل دانا هستم ؟ عرض کرد : آری . حضرت سپس نام محمد و خاندان او و امتش را (از انجیل) بر ایمان خواند ، و آن‌گاه فرمود : ای مرد نصرانی ، حال چه می‌گویی با این سخن عیسی بن مریم ؟ ! اگر گفته انجیل را تکذیب کنی بی گمان عیسی و موسی علیهما السلام را تکذیب کرده‌ای ، و هرگاه این نام بردن (از محمد و خاندان و امت او) را تکذیب کنی واجب القتل شده‌ای؛ چرا که به پروردگار خود و به پیامبر و کتابت کافر گشته‌ای . جاثلیق عرض کرد : من آنچه را که در انجیل بدان تصریح شده است انکار نمی‌کنم ، بلکه بدان معترفم . حضرت رضا (ع) فرمود : گواه باشید که او اقرار کرد . سپس فرمود : ای جاثلیق ، هر سؤال دیگری به نظرت می‌رسد بپرس ، جاثلیق عرض کرد : بفرمایید که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند ، و علمای انجیل چند تن ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : با شخص آگاهی سر و کار داری ، حواریون دوازده نفر بودند که برترین و داناترین آنان لوقا بود . علمای نصارا هم سه نفر بودند : یوحنّای اکبر که در آج ساکن بود ، یوحنّای ساکن قرقیسیا ، و یوحنّا دیلمی که در زجان می‌زیست . همین یوحناست که از پیامبر (ص) و از اهل بیت او و امّتش یاد کرده و امت عیسی و بنی اسرائیل را به ظهور او نوید داده است . حضرت سپس فرمود : ای مرد نصرانی ، به خدا قسم ما به عیسایی که به محمد (ص) ایمان داشت ایمان داریم ، و بر عیسای شما هیچ ایرادی نداریم جز این که ضعیف و کم روزه و نماز بود . جاثلیق عرض کرد : به خدا که دانش خود را خراب کردی و ضعف خود را نشان دادی ، در حالی که من خیال می‌کردم شما داناترین مسلمانان هستی . حضرت رضا (ع) فرمود : چطور مگر ؟ جاثلیق گفت : چون می‌گویی عیسای شما فردی ضعیف و کم روزه و نماز بود ، در صورتی که عیسی حتی یک روز بدون روزه سیر نکرد ، و یک شب را بدون شب زنده‌داری نگذراند . او در تمام عمرش روزها را روزه داشت و شبها را به شب زنده‌داری گذراند . حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند ؟ راوی گوید : در این هنگام لال شد و دیگر چیزی نگفت ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، سؤالی از تو دارم ، عرض کرد : بپرسید ، اگر بدانم جوابتان را می‌دهم . حضرت رضا (ع) فرمود : انکار نمی‌کنی که عیسی مردگان را به اذن خدا عزّوجلّ زنده می‌کرد ، جاثلیق گفت :

این را قبول ندارم؛ زیرا کسی که مرده را زنده کند ، و کور مادرزاده و شخص پیس را شفا بخشد چنین کسی خدایی است که شایسته عبادت است ، حضرت رضا (ع) فرمود : الیسع نیز همانند کارهای عیسی انجام می‌داد ، روی آب راه می‌رفت ، مردگان را زنده می کرد ، و کور مادرزاده و پیس را شفا می‌داد ، اما امّت او وی را به ربوبیت نگرفتند و هیچ کس او را به جای خداوند عزّوجلّ عبادت نکرد . حزقیل پیامبر (ع) نیز کارهایی شبیه کارهای عیسی بن مریم (ع) انجام می‌داد . او سی و پنج هزار مرده را که شصت سال از زمان مرگشان می گذشت زنده کرد . حضرت آن‌گاه رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : ای رأس الجالوت ، آیا در تورات هست که این عده از جوانان بنی‌اسرائیل بودند ، و بخت نصّر ، زمانی که به بیت‌المقدس حمله برد ، آنان را از میان اسرای بنی اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را با خود به بابل آورد (او سپس آنان را کشت یا خودشان به مرگ طبیعی مردند) و سپس خداوند عزّوجلّ حزقیل را فرستاد و او این عده را زنده کرد ، این مطلب در تورات هست و آن را انکار نمی کند مگر کافران شما . رأس الجالوت عرض کرد : ما هم این مطلب را شنیده‌ایم و می‌دانیم . حضرت فرمود : درست گفتی . سپس حضرت فرمود : ای مرد یهودی ، گوش کن تا من این سفر از تورات را بخوانم ، آن جناب آیاتی از تورات را بر ایمان تلاوت کرد ، مرد یهودی از تعجّب خودش را به چپ و راست حرکت می‌داد . حضرت آن گاه رو به نصرانی کرد و فرمود : ای مرد نصرانی ، آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از عیسی بودند یا عیسی پیش از آنها بود ؟ عالم مسیحی گفت : آنان پیش از عیسی بودند ، حضرت رضا (ع) فرمود : قریش نزد رسول خدا (ص) رفتند از ایشان خواستند که مردگان ایشان را زنده کند . پیامبر علی بن ابی طالب (ع) را با آنان فرستاد و فرمود : به قبرستان برو و نام این گروهی را که اینان می‌خواهند با آواز بلند صدا بزن و بگو : ای فلان و ای فلان و ای فلان ، محمد رسول خدا (ص) به شما می گوید که به اذن خدای عزّوجلّ برخیزید (علی (ع) چنین کرد و) ناگاه مردگان از گورهای خود برخاستند در حالی که گرد و خاک از سر و روی خود تکان می‌دادند ، قریش رو به آنان کردند و از وضعیّت ایشان جویا شدند . آنان به قریش گفتند که محمد (ص) به پیامبری مبعوث شده است ، و گفتند : کاش ما او را درک می کردیم و به او ایمان می‌آوردیم ، (آری) پیغمبر ما کور مادرزاد و افراد پیس و دیوانگان را شفا می‌داد ، چارپایان و پرندگان و اجنّه و شیاطین با او سخن گفتند با این همه ، ما او را به جای خداوند عزّوجلّ به ربوبیت برنگزیدیم ، ما فضیلت هیچ یک از ایشان را انکار نمی‌کنیم (اما چنین هم نیست که آنها را خدا بدانیم) وقتی شما عیسی را خدا می‌دانید ، رواست که الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید؛ چون این دو نفر نیز نظیر همان کارهایی را می کردند که عیسی می کرد مانند زنده کردن مردگان و غیره ، (آیا نشنیده‌ای که) هزاران نفر از بنی اسرائیل از ترس طاعون و مرگ از شهرهای خود گریختند ، اما خداوند همه آنان را در یک ساعت هلاک کرد ، مردم آن آبادی (که این عده در آن جا مردند) دیواری گرداگرد اجساد آنان کشیدند و سالها بدین منوال گذشت تا استخوانهایشان پوسید و پودر شد . روزی پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بر آنها گذشت ، از مشاهده آنان و آن همه استخوانهای پوسیده تعجب کرد ، پس خداوند به او وحی فرمود : آیا میل داری آنها را برایت زنده کنم تا آنان را انذار کنی ؟ عرض کرد : آری ، ای پروردگار من ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود که ایشان را صدا بزن ، آن پیغمبر صدا زد : ای استخوانهای پوسیده ! به اذن خدای عزّوجلّ برخیزید ، همه آنها زنده شدند و برخاستند و شروع به تکان دادن گرد و خاک از سر و روی خود کردند ، ابراهیم (ع) نیز چنین کاری کرد ، او چند پرنده را گرفت و قطعه قطعه کرد ، آن گاه هر تکه‌ای از آنها را بر فراز کوهی گذاشت و سپس صدایشان زد ، ناگاه همه آنها زنده شدند و به سوی او شتافتند . نمونه دیگر ، موسی بن عمران است که با هفتاد هزار نفر از یاران برگزیده خود به کوه (طور) رفت ، آنان به او گفتند : تو خدای سبحان را دیده‌ای ، پس او را همان گونه که خودت دیده‌ای به ما نیز نشان بده ، موسی گفت : من او را ندیده‌ام ، گفتند : تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو

ایمان نمی‌آوریم ، در این هنگام صاعقه آنان را فرو گرفت و همگی سوختند و موسی تنها ماند ، عرضه داشت : پروردگارا ، من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و آنها را با خود آوردم ، حال تنها برگردم ، در این صورت ، اگر موضوع را به قوم خود بگویم چگونه ممکن است حرف مرا باور کنند ، کاش اگر می‌خواستی ، پیش از این هم آنان و هم مرا هلاک می کردی ، آیا به کیفر اعمال سفیهان ما ، ما را نابود می کنی ، در این هنگام خداوند عزّوجلّ آن عده را زنده کرد . هیچ یک از این مطالبی را که برایت گفتم نمی‌توانی ردّ کنی؛ چرا که این مطالب در تورات و انجیل و زبور و فرقان (قرآن) آمده است . اگر بنا باشد هر کس که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس و دیوانه را بهبودی می‌بخشد به جای خداوند به خدایی گرفته شود باید همه اینها را به خدایی و ربوبیت گیری ، چه می گویی ای مرد نصرانی ؟ جاثلیق گفت : فرمایش شما صحیح است ، معبودی جز خدای یگانه نیست . حضرت سپس رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : ای مرد یهودی ، به من توجه کن ، تو را به حق ده فرمانی که بر موسی بن عمران (ع) نازل شد سوگند ، آیا در تورات راجع به محمد و امت او نوشته شده است که هرگاه آخرین امت ، یعنی پیروان آن اشتر سوار ، بیاید پروردگار بسیار بسیار ستایش و تسبیح کنند به ستایش تازه در معابدی تازه ، پس بنی اسرائیل باید که به سوی آنان و به مملکت ایشان روند تا دلهایشان آرام گیرد ، زیرا در دستان ایشان شمشیرهایی است که با آنها از امتهای کافر سراسر زمین انتقام می گیرند ، آیا در تورات این چنین آمده است ؟ ! رأس الجالوت عرض کرد : آری ، چنین چیزی را در تورات داریم ، حضرت آن‌گاه به جاثلیق فرمود : ای مرد نصرانی ، از کتاب شعیا چقدر اطلاع داری ؟ عرض کرد : کلمه به کلمه آن را می‌دانم ، حضرت رضا (ع) به آن دو (جاثلیق و رأس الجالوت) فرمود : آیا این سخن شعیا را می‌دانید که : ای قوم من ، من تصویر آن الاغ سوار را دیدم که لباسهایی از نور پوشیده و آن اشتر سوار را دیدم که نورش چون نور ماه بود ؟ آن دو گفتند : آری این را شعیا گفته است ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، آیا می‌دانی این سخن عیسی را در انجیل که : من به سوی پروردگارم و پروردگار شما خواهم رفت ، و (در آینده) فارقلیطا می‌آید ، و او کسی است که به حقانیت من گواهی می‌دهد چنان که من به حقانیت او گواهی دادم ، او همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد ، و رسواییهای امت را فاش خواهد ساخت ، و ستون کفر را در هم می‌شکند ؟ جاثلیق گفت : هر مطلبی را که از انجیل بیان فرمودی ما بدان معترفیم ، حضرت فرمود : ای جاثلیق ، آیا اینها (که گفتم) در انجیل آمده است ؟ عرض کرد : آری ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای جاثلیق ، آیا به من می گویی که وقتی انجیل اول را گم کردید آن را نزد چه کسی یافتید ، و این انجیل (فعلی) را چه کسی برای شما ساخت ؟ عرض کرد : ما انجیل را فقط یک روز گم کردیم و سپس آن را تر و تازه یافتیم و یوحنا و متّی بودند که آن را برایمان پیدا کردند . حضرت رضا (ع) فرمود : چه اندک است شناخت و آگاهی تو از راز انجیل و علمای آن ، اگر مطلب چنان باشد که تو می گویی پس چرا درباره انجیل دچار اختلاف شدید ، اختلاف درباره انجیلی به وجود آمد که امروزه در اختیار شماست ، اگر این انجیل همان انجیل اول بود درباره آن اختلاف نظر پیدا نمی کردید ، اما اینک من تو را از سرّ این مطلب آگاه می‌سازم . بدان که چون انجیل اولیه گم شد نصارا نزد علمای خود رفتند و گفتند : عیسی بن مریم (ع) کشته شد و انجیل را هم گم کرده‌ایم ، اینک شما علما چه در دست دارید ؟ لوقا و مرقابوس به ایشان گفتند : انجیل در سینه‌های ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر آن را برای شما می‌خوانیم . بنابر این ، ناراحت نباشید و کلیساها را خالی نگذارید؛ زیرا ما در هر یکشنبه یک سفر یک سفر از آن را برای شما تلاوت می کنیم تا این که همه آن را برایتان جمع کنیم . پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی با هم نشستند و این انجیل (فعلی) را ، بعد از آن که انجیل اولیه را گم کردند ، برایشان نوشتند . این چهار نفر شاگرد شاگردان اولیه بودند ، این را می‌دانستی ؟ جاثلیق عرض کرد : این را نمی‌دانستم لیکن حالا دانستم ، و بر من معلوم شد که شما اطلاعات زیادی در باره انجیل دارید ، و

از معلومات شما چیزهایی دانستم که قلبم بر حقانیت آنها گواهی می‌دهد ، و بر فهم و شناخت من بسیار افزوده شد . حضرت رضا (ع) فرمود : گواهی این چهار نفر در نزد تو چگونه است ؟ عرض کرد : معتبر است ، همه اینها علمای انجیل هستند و گواهی که دهند درست است ، حضرت رضا (ع) به مأمون و اعضای خانواده‌اش و دیگران که در آن مجلس حضور داشتند ، فرمود : شما گواه باشید که او چه گفت ، همگی گفتند : گواه هستیم . آن‌گاه به جاثلیق فرمود : تو را به حق فرزند (عیسی) و مادرش سوگند ، آیا می‌دانی که متّی گفته است : مسیح فرزند داود ابن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون است ، و مرقابوس درباره نسب عیسی بن مریم گفته است : او کلمه خداست که خداوند آن را در پیکری آدمی دمید و تبدیل به یک انسان شد ، و لوقا گفته است : عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون ، و روح القدس به کالبد آنان در آمد ، با این حال تو می گویی که عیسی درباره خود گفته است : حقیقتی را برایتان بگویم ای گروه حواریان ، همانا به آسمان بالا نرود مگر آنچه از آسمان فرود آمده باشد ، بجز آن اشتر سوار خاتم پیامبران که به آسمان بالا می‌رود و فرود می‌آید . درباره این سخن چه می گویی ؟ جاثلیق عرض کرد : این سخن عیسی است و آن را انکار نمی‌کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس راجع به شهادت لوقا و مرقابوس و متّی در حق عیسی و نسبتی که برایش ذکر کرده‌اند چه می گویی ؟ جاثلیق عرض کرد : به عیسی دروغ می‌بندند ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای جماعت حاضر ، آیا همین او نبود که شهادت این عده را معتبر دانست و گواهی داد که ایشان علمای انجیل هستند و هر چه بگویند درست است ؟ جاثلیق عرض کرد : ای دانشمند مسلمانان ، دوست دارم مرا از کار این عده معاف بداری ، حضرت فرمود : باشد ، معاف کردیم ، ای مرد نصرانی هر سؤال دیگری به نظرت می‌رسد بپرس ، جاثلیق عرض کرد : دیگران از شما بپرسند؛ چرا که به حقّ مسیح سوگند من خیال نمی کنم در بین دانشمندان مسلمانان همانند شما وجود داشته باشد . حضرت رضا (ع) رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : تو از من می‌پرسی یا من از تو بپرسم ؟ عرض کرد : من می‌پرسم ، اما هیچ دلیلی از شما نمی‌پذیرم مگر آن که از تورات باشد یا از انجیل یا از زبور داود و یا در صحف ابراهیم و موسی آمده باشد ، حضرت رضا (ع) فرمود : هیچ دلیلی را از من مپذیر مگر آن که تورات از زبان موسی بن عمران گفته باشد ، یا انجیل از زبان عیسی بن مریم ، یا از زبور از زبان داود ، رأس الجالوت گفت : نبوّت محمد را چگونه ثابت می کنی ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : موسی بن عمران و عیسی بن مریم ، و داود خلیفه خدای عزّوجلّ در روی زمین به نبوت آن جناب گواهی داده‌اند ، رأس الجالوت عرض کرد : ثابت کنید که موسی بن عمران چنین گفته است : حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد یهودی ، آیا می‌دانی که موسی به بنی‌اسرائیل سفارش کرد و فرمود : بزودی پیامبری برایتان خواهد آمد که از برادران شماست ، او را تصدیق کنید ، و گفته‌هایش را بپذیرید ، اگر از خویشاوندی اسرائیل با اسماعیل و نسبی که از جانب ابراهیم (ع) میان آن دو هست اطلاع داری باید بدانی که بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل ندارند ؟ رأس الجالوت عرض کرد : این سخن موسی است و ما آن را ردّ نمی‌کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز محمد (ص) برایتان آمده است ؟ ! عرض کرد : خیر ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا این مطلب از نظر شما درست نیست ؟ ! عرض کرد : چرا ، اما دوست دارم که آن را از تورات برایم اثبات کنی ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا قبول نداری که تورات به شما می گوید : نور از کوه طور سینا آمد ، و از کوه ساعیر بر ما تابید ، و از کوه فاران بر ما آشکار شد ؟ رأس الجالوت عرض کرد : با این کلمات آشنایم اما تفسیر آنها را نمی‌دانم ، حضرت رضا (ع) فرمود : من تو را از آن آگاه می‌سازم ، این که می گوید : نور از کوه طور سینا آمد ، مقصود وحیی است که خداوند تبارك و تعالی در کوه طور سینا بر موسی (ع) نازل فرمود ، این که می گوید : از کوه ساعیر بر ما تابید ، مقصود کوهی است که وقتی عیسی بن مریم بالای آن بود خداوند عزّوجلّ بر او وحی فرستاد ، و اما این که می گوید : و از کوه فاران بر ما آشکار

شـد ، مقصود کوهی از کوههـای مکه است که از آن تا مکّه یک روز راه است ، آن طور که تو و یارانت می‌گوییـد ، شـعیای نبی (ع) در تورات گفته است : دو سواره دیدم که زمین برایشان روشن گشت ، یکی از آن دو سوار بر الاغی بود ، و دیگری سـوار بر اشـتری ، آن الاغ سوار کیست ، و آن اشـتر سوار چه کسـی است ؟ رأس الجـالوت عرض کرد : نمی‌دانم ، شـما به ما بفرماییـد ، حضـرت فرمود : آن الاغ سوار عیسـی بن مریم است ، و آن اشتر سوار محمـد (ص) ، آیا انکار می کنی که این در تورات آمـده است ؟ ! عرض کرد : نه ، انکـار نمی‌کنم . حضـرت آن گاه فرمود : آیا حیقوق نبی را می‌شناسـی ؟ عرض کرد : البته که می‌شـناسم ، فرمود : کتـاب شـما می گویـد که او گفته است : خداونـد بیان را از کوه فاران آورده ، آسـمانها از تسبیح گویی احمـد و امّت او مالامـال گشت ، او لشـکر خود را در دریا همان گونه به پیش می‌برد که در خشـکی ، او پس از خرابی بیت‌المقدس کتابی جدید برایمان می‌آورد - مقصود از این کتاب ، قرآن است - آیا این مطلب را می‌دانی و بدان باور داری ؟ رأس الجالوت عرض کرد : این را حیقوق گفته است و ما گفته او را انکار نمی‌کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : در زبور داود می‌خوانی که گفته است : بـار خـدایا ، پس از دوره فـترت ، آن کسـی را که سنّت را بر پـا می‌دارد بفرست ، آیـا پیـامبری جز محمد (ص) می‌شناسی که پس از دوره فترت آمده و سنّت را بر پا داشته باشد ؟ ! رأس الجالوت عرض کرد : این سخن داود است ، آن را می‌دانیم و انکـارش نمی‌کنیم . امـا مقصود او عیسـی است ، و دوره فترت همـان ایام اوست ، حضـرت رضا (ع) فرمود : این بی‌اطلاعی تو را می‌رسانـد؛ چون عیسـی با سـنّت مخالفت نورزیـد بلکه او تا به آخر عمرش که خداونـد نزد خود بالایش برده با سنّت تورات موافق بود ، در انجیل نوشـته شـده است : پسـر آن زن پاکـدامن خواهد رفت ، و پس از او فارقیطا می‌آید ، او کسی است که بارهای گران را سبک می‌سازد (احکام سخت و دشوار ادیان قبلی را تخفیف می‌دهد) و همه چیز را برایتـان تفسیر می کنـد ، به حقـانیت من گواهی می‌دهـد همان‌گونه که من به حقانیت او گواهی دادم ، من برای شـما امثال آوردم ، و او برایتـان تأویـل (و معنـا) می‌آورد ، آیـا قبـول داری کـه اینهـا در انجیـل آمـده است ؟ عرض کرد : آری ، انکـار نمی‌کنم . حضـرت رضـا (ع) فرمود : ای رأس الجالوت ! درباره پیامبرت موسـی بن عمران از تو پرسشـی دارم ، عرض کرد : بپرسـید ، فرمـود : چـه دلیلی برای اثبـات نبـوت موسـی داری ؟ دانشـمند یهـودی عرض کرد : او چیزی آورد که هیـچ یـک از پیـامبران پیش از او نیاوردنـد ، فرمود : مثلاً چه چیز ؟ عرض کرد : مثلاً شـکافتن دریا ، تبـدیل عصا به اژدهایی متحرک ، زدن عصایش بر سـنگ و جاری شـدن چشـمه‌ها از آن ، یـد بیضا ، و دیگر نشانه‌ها و معجزاتی که انسانها قادر به امثال آن نیسـتند ، حضـرت رضـا (ع) فرمود : درست است ، اگر دلیـل او بر نبوتش این است که کارهـایی کرد که خلق قادر به انجام امثال آنها نیسـتند ، آیـا هر کس دیگری که ادعـای نبوت کنـد و آن‌گـاه چیزهایی بیاورد که خلق توان آوردن امثال آنها را ندارنـد نباید شما او را تصـدیق کنیـد ؟ عرض کرد : نه ، چون هیچ کس به لحاظ موقعیت و مقام تقربش نسبت به پروردگار به پای موسـی نمی‌رسـد ، و هر کس که ادعـای نبوت کنـد بر ما واجب نیست به حقانیّت او اعتراف کنیم مگر آن که معجزاتی نظیر معجزات موسـی بیـاورد ، حضـرت رضـا (ع) فرمود : پس چگونه به حقـانیت پیـامبرانی که پیش از موسـی بودنـد اعتراف کرده‌ایـد در صورتی که نه دریا را شـکافتند ، و نه از سـنگ دوازده چشمه جاری ساختند ، و نه مانند موسی ید بیضا در آوردند ، و نه عصا را به اژدهـایی متحرک تبـدیل کردنـد ؟ ! مرد یهودی عرض کرد : من گفتم که هرگاه برای اثبات دعوی نبوت خود معجزاتی بیاورند که خلق قادر به آوردن امثال آن نیسـتند ، و لو این که چیزی بیاورند که موسـی نیاورد یا غیر آن چیزی بود که موسـی آورد ، بایـد حقـانیت دعوی آنـان را تصـدیق کرد . حضرت رضـا (ع) فرمود : ای رأس الجـالوت ، پس چه چیز مـانع از آن می‌شود که به نبوت عیسی بن مریم اقرار نکنی ، در حالی که او مردگان را زنده می‌کرد ، و کور مادرزاد و پیس را شفا می‌داد ، و از گل چیزی شبیه پرنـده می‌ساخت و آن گاه در آن می‌دمیـد و آن مجسه به اذن خـدا تبـدیل به پرنـده (واقعی) می‌شد ؟

رأس الجالوت عرض کرد : می گویند او این کارها را کرده است لیکن ما خود شاهد آن نبوده‌ایم . حضرت رضا (ع) فرمود : مگر معجزاتی را که موسی آورد شما خود شاهد آنها بوده‌اید ؟ ! آیا نه این است که از طریق اخبار یاران معتمد موسی پی برده‌اید که موسی این کارها را کرده است ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : درباره معجزات عیسی بن مریم نیز اخبار متواتری به شما رسیده است ، حال چگونه است که موسی را تصدیق کرده‌اید و عیسی را تصدیق نمی‌کنید ؟ ! رأس الجالوت پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : همین‌گونه است قضیه محمد (ص) و آنچه (از معجزات) آن بزرگوار آورد و نیز قضیه هر پیامبر دیگری که خداوند مبعوثش کرد ، یکی از نشانهاهای (صدق نبوت) آن جناب این است که یتیمی تهیدست بود و شبانی می‌کرد و مزد می‌گرفت ، نه درس خوانده بود و نه آموزگاری دیده بود ، با این همه قرآنی را آورد که در آن سرگذشت و اخبار پیامبران ، کلمه به کلمه ، و نیز اخبار پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت ، آمده است ، وانگهی آن حضرت مردم را از اسرارشان و کارهایی که در درون خانه‌هایشان انجام می‌دادند ، خبر می‌داد ، علاوه بر اینها معجزات فراوان دیگری هم آورد که از شمار بروننـد ، رأس الجالوت عرض کرد : موضوع نبوت عیسی و محمد برای ما ثابت نشده است و ما حق نداریم در حق آنان به چیزی اعتراف کنیم که برایمان ثابت نیست ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس آن شاهدانی که به (نبوت) عیسی و محمد گواهی داده‌اند (یعنی شعیا و حیقوق و داود) شاهد دروغ هستند ؟ ! رأس الجالوت پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) سپس هیربد بزرگ را مخاطب ساخت و فرمود : شما زردهشت را پیامبر می‌دانید ، دلیل تو بر نبوت او چیست ؟ عرض کرد : او چیزهایی (و معجزاتی) آورد که پیش از او هیچ کس آنها را برای ما نیاورد ، درست است که ما خود شاهد آن معجزات نبوده‌ایم اما از پیشینیان ما به ما خبر رسیده است که او چیزهایی را بر ما روا داشت که غیر او روا نداشتند و ما هم از او پیروی کردیم . حضرت فرمود : آیا نه این است که اخبار او به شما رسیده و شما هم از او پیروی کرده‌اید ؟ ! عرض کرد : چرا . حضرت فرمود : سایر امتهای پیشین نیز این گونه‌اند ، به آنها هم درباره معجزات پیامبرانشان و در باره معجزات موسی و عیسی و محمد (ص) رسیده است؛ پس به چه دلیل به (نبوت) آنان اقرار نکرده‌اید در حالی که به نبوت زردهشت به این دلیل اقرار نموده‌اید که اخبار متواتره گفته است وی چیزهایی را آورده که دیگران نیاورده‌اند ؟ هیربد پاسخی نداشت که بدهد . حضرت رضا (ع) خطاب به حضار مجلس فرمود : ای جماعت ! اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤالی بکند ، خجالت نکشد و سؤالش را بپرسد . در این هنگام ، عمران صابی که یکی از متکلمان بود برخاست و عرض کرد : ای دانشمند زمان ، اگر نه این بود که شما خود دعوت به پرسیدن کردی ، هرگز اقدام به پرسیدن نمی‌کردم ، من به کوفه و بصره و شام و جزیره سفر کرده و با متکلمان ملاقات نموده‌ام اما کسی را نیافتم که برایم اثبات کند (خدای) یگانه‌ای را که جز او موجود دیگری یگانه نیست ، آیا اجازه می‌فرمایید که این سؤال را از شما هم بپرسم ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : اگر در بین این جمعیت عمران صابی باشد او تو هستی . عرض کرد : آری ، خودم هستم . حضرت فرمود : بپرس ای عمران ، اما سعی کن جانب انصاف را رعایت کنی ، و از سخنان سست و بی‌راهه رفتن بپرهیزی ، عرض کرد : به خدا قسم ، سرورم قصدی جز این ندارم که چیزی را برایم ثابت کنی تا بدان چنگ زنم و از آن فراتر نروم ، حضرت فرمود : آنچه به نظرت می‌رسد بپرس . در این هنگام ، جمعیت حاضر به طرف عمران ازدحام کردند و به یکدیگر چسبیدند ، عمران صابی عرض کرد : از موجود نخستین و از آنچه آفرید برایم بفرما . حضرت فرمود : پرسیدی ، پس خوب دقت کن ، امّا (خدای) یگانه پیوسته (و از ازل) یگانه بود و هیچ چیز با او نبود ، نه حدودی داشت و نه اعراضی ، و تا ابد نیز چنین خواهد بود ، آن‌گاه موجوداتی را ابداع فرمود با اعراض و حدودی گونه‌گون ، نه آن را در چیزی قرار داد و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند چیزی ایجادش کرد ، و پس از ایجاد مخلوقات ، برخی را گزیده ساخت و برخی را ناگزیده ، برخی ناهمساز و برخی

همساز ، با رنگها و طعمهای مختلف ، و اینها نه از برای آن بود که خداوند را به آنها نیازی است ، و یا برای این آفرید که به واسطه آنها به منزلتی بالاتر دست یابد ، و یا در آنچه آفرید برای خود مایه افزایش و یا کاهش می‌دید ، آیا این مطالب را که می گویم درک می کنی ، ای عمران ؟ عرض کرد : البته ، سرورم ، حضرت فرمود : ای عمران ! بدان که اگر آنچه را خداوند آفرید از برای احتیاج او به آنها بود اولاً : کسی را خلق می کرد که در رفع احتیاج خود از او کمک بگیرد؛ ثانیاً : سزاور بود که چندین برابر آنچه آفریده است بیافریند؛ زیرا هر اندازه شمار یاران و مددکاران بیشتر باشد شخص قویتر می‌شود؛ ثالثاً : نیازها را ای عمران ، پایانی نیست؛ زیرا هر موجودی را که خداوند (برای رفع نیاز خود) می‌آفرید نیاز دیگری در او (خداوند) پدید می‌آمد ، از این روست که می گویم : خداوند خلق را برای این نیافرید که به آنها نیازی داشت؛ بلکه موجودات را نیازمند یکدیگر آفرید ، و برخی را بر برخی دیگر برتری داد بدون آن که به موجودی که آن را بر دیگری مزیت و برتری داده است نیازی داشته باشد ، یا از موجود فرو دست‌تر در خشم باشد ، پس به این دلیل خلق را آفرید . عمران عرض کرد : سرورم ! آیا موجود نخستین (حق تعالی) فی نفسه برای خود معلوم بود (به ذات خود علم داشت) ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : علم به شیء (نیاز به داشتن صورت ذهنی از یک چیز) برای نفی خلاف آن است (برای آن است که عالم به یک چیز معلوم خود را از غیر آن تشخیص دهد) و برای این است که شیء به واسطه آنچه از او نفی می‌شود ، تعیّن یابد ، و در این جا (علم شیء به ذات نفس خود) چیزی مخالف آن وجود ندارد ، این که ، برای تعیّن و علم به خود ، نیاز به نفی آن چیز (مخالف) باشد ، فهمیدی ای عمران ؟ عرض کرد : البته ، سرورم ، حال بفرمایید که خداوند از چه طریق به اشیاء علم پیدا می کند ، آیا به واسطه ضمیر (صورت ذهنیه یا صورت حاصله از ذات معلوم در نفس عالم) است یا چیزی جز آن ؟ حضرت فرمود : بگو ببینم ، آیا اگر به واسطه ضمیری (صورت ذهنیه) علم حاصل کند باید برای آن ضمیر حدّی قرار دهی که بتوان آن را شناخت ؟ ! عمران عرض کرد : باید چنین باشد ، حضرت رضا (ع) فرمود : آن ضمیر چیست (آیا می‌توانی حدّ آن را تعریف کنی) ؟ عمران ساکت ماند و جوابی نداد ، حضرت رضا (ع) فرمود : اشکالی ندارد (فرض کنیم قادر به تعریف آن باشی) حال از تو سؤال می کنم که آیا این ضمیر (صورت ذهنی) را با ضمیر دیگر می‌شناسی ؟ ! عرض کرد : آری با ضمیر دیگری می‌شناسم ، حضرت فرمود : با این مطلب ، ای عمران ، سخن خود و مدعایت را باطل کردی ، آیا سزاوار نیست که بدانی خدای یگانه به داشتن ضمیر (صورت ذهنیه) توصیف نمی‌شود ، و در حق او بیش از این نمی‌توان گفت که کاری کرده ، و فعلی انجام داده و چیزی ساخته است ، و داشتن جهات و اجزاء که در خلق مخلوق رواست ، درباره او به توهم و تصور نمی‌آید . این را نیک در یاب و دانش درست خود را بر این مبنا قرار ده . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا از حدود مخلوقات خداوند که چگونه‌اند و معانی آنها چیست و از چند نوع تشکیل شده‌اند ، مرا آگاه نمی کنید ؟ حضرت فرمود : سؤالی کردی ، پس جواب آن را نیک در باب ، آفریده‌های خداوند بر شش گونه‌اند : بسودنی ، و وزن کردنی ، و دیدنی ، و آنچه وزن ندارد که عبارت از روح باشد ، برخی از مخلوقات هم دیدنی هستند اما نه وزن دارند نه لمس می‌شوند نه به حسّ در می‌آیند ، نه رنگ دارند و نه چشیدنی هستند ، برخی دارای مقدارند که عبارت باشند از عرضها و اشکال و عرض و طول ، برخی از نوع کار و حرکاتند که اشیاء را می‌سازند و در آنها تأثیر می‌گذارند و آنها را از شکلی به شکلی در می‌آورند و کم و زیادشان می‌کنند ، اما آنچه از نوع کارها و حرکاتند سپری می‌نشوند؛ زیرا مدت پاییدن آنها به اندازه زمانی است که به آنها نیاز است ، و چون کار به انجام رسد و حرکت تمام می‌شود و اثر (کار) باقی می‌ماند ، درست مانند سخن که تمام می‌شود اما اثرش بر جای می‌ماند . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا از آفریدگار مرا آگاه نمی‌سازید که درست است او یکی بود و جز او موجودی نبود و هیچ چیز با او نبود اما مگر نه این است که چون خلق را آفرید (در این وضعیت او) تغییر به وجود آمد

؟ حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ با آفریدن خلق تغییر نکرده؛ بلکه این خلق هستند که با تغییر دادن او دستخوش تغییر می‌شوند ، عمران عرض کرد : پس ، از چه طریق خدا را می‌شناسیم ؟ فرمود : از طریق غیر او . عرض کرد : غیر او چیست ؟ فرمود : مشیّت و نام و صفات او و امثال آن ، همه اینها حادث و مخلوق و در قبضه تدبیر او هستند . عمران عرض کرد : سرورم ، او ، خود ، چیست ؟ فرمود : او نور است ، به این معنا که او راهنمای مخلوقات آسمان و زمین خود است ، و من در قبال تو وظیفه‌ای بیش از این ندارم که توحید و یگانگی او را اثبات کنم . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا نه این است که خداوند پیش از آفریدن خلق ساکت بود و سخن نمی‌گفت و پس از آفریدن خلق سخن گفت ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : سکوت وقتی معنا دارد که مسبوق به نطق و سخن گفتن باشد (یعنی نسبت سکوت و نطق نسبت عدم و ملکه است) برای مثال درباره چراغ گفته نمی‌شود که ساکت است و سخن نمی‌گوید ، همچنین گفته نمی‌شود که : چراغ وقتی بخواهد ، به ما نور می‌دهد؛ زیرا که روشنایی چراغ نه فعل (ارادی) آن است و نه وجودی مستقل از چراغ ، بلکه نور چیزی غیر از چراغ نیست ، و چون روشنایی دهد گوییم روشنایی داد و ما از روشنایی آن پرتو گرفتیم ، با این مثال برایت روشن می‌شود . عمران عرض کرد : سرورم ، آنچه من فکر می‌کردم این بود که موجود نخستین (واجب الوجود) ، با آفریدن خلق ، تغییری در حالتش پدید می‌آید ، حضرت فرمود : ای عمران ، سخن محال گفتی که : موجود نخستین در جهتی از جهات (فعل) تغییر می‌یابد و این تغییر (فعلی) به ذات او نیز سریان می‌یابد و او را تغییر می‌دهد ، ای عمران آیا هرگز دیده‌ای که تغییر آتش آن را تغییر دهد ، و یا حرارت خودش را بسوزاند ، و یا چشم خودش را ببیند ؟ عمران عرض کرد : چنین چیزی را ندیده‌ام سرورم ، آگاه نمی‌سازید مرا از این که آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا است ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : ای عمران ، خداوند برتر از این سخنهاست ، نه او در خلق است و نه خلق در او ، شأن او بالاتر از این چیزهاست ، اینک به تو نکته‌ای را می‌آموزم که از طریق آن خدا را بشناسی ، و لاحول و لاقوهٔ الّا باللّه ، به من بگو آیا تو در آینه هستی یا آینه در توست ؟ ! اگر هیچ یک از شما در وجود دیگری نیست ، پس به واسطه چه چیز از طریق آینه به وجودت خودت راه یافتی ؟ ! عمران عرض کرد : به واسطه نوری که میان من و آینه است ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا این نور را در آینه بیشتر از آن در چشم خود می‌بینی ؟ عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس ، به ما نشانش بده ، عمران پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : به نظر من تنها کاری که نور کرده این است که باعث شده است تو خودت را در آینه ببینی بدون آن که نور در تو و یا آینه باشد ، بجز این مثال ، مثالهای فراوانی دیگری هم وجود دارد که جایی برای بحث و گفتگوی شخص نادان باقی نمی‌گذارند؛ و بهترین نمونه و مثالش خود خداوند است . حضرت رضا (ع) آن گاه رو به مأمون کرد و فرمود : وقت نماز رسیده است ، عمران عرض کرد : سرورم ، پاسخ به سؤالاتم را قطع نفرمایید؛ چرا که دلم نازک (و برای پذیرش حقّ آماده) شده است ، حضرت فرمود : نماز می‌خوانیم و بر می‌گردیم ، در این هنگام ، حضرت برخاست و مأمون نیز از جا بلند شد . حضرت رضا (ع) در اندرونی نماز خواند ، و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند . سپس هر دو آمدند ، و حضرت رضا (ع) به محل خودش رفت و عمران را صدا زد و فرمود : بپرس ، ای عمران ، عرض کرد : سرورم ، مرا آگاه نمی‌سازید از این مطلب که آیا یگانگی خداوند عزّوجلّ با (تعقل کنه) حقیقت او شناخته می‌شود یا با تعقل وصفی از اوصافش ؟ حضرت فرمود : خداوند آغازگر یگانه نخستین ، از ازل یگانه بود و هیچ چیز با او نبود ، فردی بود که موجود دومی با او نبود نه موجودی معلومی و نه مجهولی ، نه محکمی (موجودی که حقیقت آن قابل شناخت باشد) و نه متشابهی ، نه در یاد مانده‌ای و نه از یاد رفته‌ای ، و نه چیزی که نام چیزهای دیگر ، جز او ، بر وی صادق آید ، نه از فلان زمان بوده و نه فلان زمان خواهد بود (ابتدا و انتها زمانی ندارد) نه به چیزی قائم بوده ، و نه به چیزی قائم است ، نه به چیزی تکیه داشته و نه در چیزی نهفته و پنهان بوده است ،

همه این صفات را پیش از آفریدن خلق داشت آن گاه که چیزی جز او نبود ، تمام اینها که در حق او به کار برده می‌شود صفاتی هستند حادث و بازگو کننده (حقیقت ذات او) که هر کس فهمی داشته باشد به واسطه آنها (آن حقیقت را) فهمیده و می‌شناسد . بدان که ابداع (ایجاد) و مشیّت و اراده سه نام هستند به یک معنا ، نخستین چیزی که متعلق ابداع و اراده و مشیّت او واقع شد حروف بودند که خداوند آنها را اصل و ریشه هر چیزی و راهنمای هر شیء قابل ادراکی ، و حلال هر مشکلی قرار داد ، این حروف سبب جدایی و تمیز اشیاء از یکدیگر است ، اعم از اسم حق یا باطل ، و فعل و مفعول و معنا و غیر معنا ، تمام امور بر محور حروف می‌چرخند ، و خداوند وقتی حروف را ابداع و ایجاد فرمود ، برای آنها معنا و وجودی ، غیر از خودشان ، قرار نداد؛ چرا که حروف به محض ایجاد و ابداع موجود شدند (و در خارج چیزی غیر از ایجاد و حروف نبود تا این که معنایی برای حروف باشند) و در این جا ، نور (یعنی همان وجود و ایجاد) نخستین فعل (و مخلوق) خداوند است که خود نور آسمانها و زمین می‌باشد . حروف کار و اثر این فعل هستند ، این حروف همانهایند که کلام و عبارات که همگی از جانب خداوند عزّوجلّ است و آنها را به خلق خود تعلیم داده ، تشکیل می‌شود ، این حروف مجموعاً سی و سه حرفند ، بیست و هشت حرف آنها مربوط به زبان عربی می‌شود ، و از این بیست و هشت حرف ، بیست و دو حرف آن در زبانهای سریانی و عبری وجود دارد ، و از آنها پنج حرف در سایر زبانهای عجمی دیگر اقالیم عالم تغییر شکل یافته‌اند ، این پنج حرف از آن بیست و هشت حرف هستند که در زبانهای دیگر تغییر شکل پیدا کرده‌اند ، پس مجموع حروف سی و سه حرف می‌شود ، آن پنج حرف هم بنا به علل و عواملی به این شکل در آمده‌اند که توضیح آن ، بیش از آنچه گفته شد ، لازم نیست . آن‌گاه ، خداوند پس از آن که این حروف را شماره کرد و تعداد آنها را مشخص و قطعی نمود ، آنها را فعل خود قرار داد ، چنان که فرمود (کن فیکون) کلمه (کن) همان ساختن و ایجاد کردن (اشیاء) است ، و آنچه به واسطه آن ایجاد یابد مصنوع و مخلوق است ، بنابر این نخستین مخلوق خداوند عزّوجلّ همان (اصل) ایجاد و ابداع است که نه وزن دارد و نه حرکت و نه شنیدنی است و نه رنگ دارد و نه به حسّ در می‌آید ، دومین مخلوق همان حروفند که وزن و رنگ ندارد اما شنیدنی و بیان شدنی هستند ولی دیدنی نیستند ، سومین مخلوق همه اقسام و انواع مخلوقات است و محسوس و ملموس و چشیدنی و دیدنی می‌باشند ، پس خداوند عزّوجلّ پیش از ابداع و ایجاد (یعنی نخستین مخلوق خود) وجود داشت؛ چرا که نه پیش از خداوند عزّوجلّ چیزی بود و نه همراه او چیزی بود ، ابداع و ایجاد هم بر حروف مقدّمند ، و حروف بر معنایی غیر از (معنای حرفی) خود دلالتی ندارند . مأمون عرض کرد : چرا بر معنایی غیر از خود دلالت ندارند ؟ حضرت فرمود : چون خداوند تبارک و تعالی هیچ‌گاه حروفی را با هم ترکیب نمی‌کند مگر برای دلالت بر معنایی (یعنی حروف به تنهایی معنایی ندارد و وقتی معنایی پیدا می‌کنند که با هم ترکیب شوند و کلمه‌ای را بسازند) ، هرگاه چهار یا پنج یا شش حرف ، و یا بیشتر و کمتر ، را با هم ترکیب کند قطعاً برای دلالت بر یک معنایی ترکیب کرده است که قبلاً نبوده و بعداً حادث شده است ، عمران عرض کرد : راه شناخت این مطلب چیست ؟ حضرت فرمود : راه و روش شناختش این است که این حروف را تک تک ذکر کنی و بگویی : ا ب ت ث ج ح خ تا آخر . خواهی دید که معنایی غیر از خودشان ندارند؛ اما وقتی برخی از آنها را با یکدیگر جمع و ترکیب کنی و برای معنایی که در نظر داری اسم یا صفتی بسازی خواهی دید که بر آن معانی دلالت دارند و وصفی را بیان می‌کنند ، متوجه شدی ؟ عمران عرض کرد : آری . حضرت رضا (ع) فرمود : بدان که هیچ صفتی بدون موصوف نباشد و هیچ نامی بدون معنا (و مسمّا) و هیچ حدّی بدون محدود ، و امّا صفات و اسماء (خداوند) همگی بر کمال و هستی (او) دلالت دارند ، و دلالت بر احاطه (که نقص است) ندارند ، مثل دلالت کردن بر چهار ضلعی و سه ضلعی و شش ضلعی بودن ، زیرا خداوند عزّوجلّ پاک با صفات و اسماء شناخته می‌شود ، و با تحدید او به حدود و عوارضی

چون طول و عرض و کمی و زیادی و رنگ و وزن و امثال اینها شناخته نمی‌شود ، هیچ یک از این اوصاف و عوارض در خداوند بزرگ و پاک راه ندارد تا این که خلق او همان‌گونه که خود را (با این خصوصیات) می‌شناسد او را نیز بشناسد ، و این مطلب چنان که گفتیم بدیهی و از ضروریات است . اما صفات و اسمای خداوند عزّوجلّ راهنمای وجود او هستند و از طریق آفرینش او به وجود او پی برده می‌شود ، به‌طوری که شخص کنجکاو ، برای شناخت او ، نیازی ندارد که او را با چشم ببیند یا با گوش بشنود یا با دست لمس کند و یا احاطه قلبی بر او یابد ، اگر صفات خداوند جلّ ثناؤه راهنمای او نباشد و نامهایش به سوی او فرا نخوانند ، و عقل و ادراک خلق به معنای حقیقت او نرسد (در حد اسماء و صفات بمانند و از آنها به نحوی از اتحاد به درک حقیقت و ذات خداوند منتقل نشوند) عبادت خلق متوجه همان صفات و نامها باشد و نه معنا (و حقیقت) او ، زیرا اگر چنین نشود معبود یگانه غیر از خدای تعالی خواهد بود؛ چون صفات و اسمای او غیر از ذات اوست .
متوجه شدی ؟ عمران عرض کرد : آری ، سرورم : باز هم بفرمایید . حضرت رضا (ع) فرمود : زنهار از سخن نادانان کوردل و گمراه که می‌گویند خداوند عزّوجلّ و پاک در آخرت برای حسابرسی (به اعمال بندگان) و دادن پاداش و کیفر حضور می‌یابد و دیده می‌شود ، اما در دنیا دیده نمی‌شود ، به این دلیل که بندگان از او فرمان برند و امیدوار باشند ، حال آن که اگر دیده شدن برای خداوند عزّوجلّ نقص و کاستی باشد (که همین طور هم هست) در آخرت نیز هرگز دیده نمی‌شود (و اگر کمال باشد در این دنیا هم دیده می‌شود) اما اینان جماعتی سرگشته و از دیدن و نیوشیدن حق کور و کرند و خود نمی‌دانند .
این است سخن خدای عزّوجلّ که می‌فرماید : (کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور است و گمراه تر است) (اسراء /۷۲) یعنی از دیده دلش از دیدن حقایق موجود کور است : در حالی که خردمندان می‌دانند که تنها از طریق آنچه در این جاست (وحی و علوم انبیاء و ائمه ، یا دنیا) می‌توان به آنچه در آن جاست (صفات خداوند ، یا احوال خداوند در آخرت) پی برد ، و هر کس در شناخت این امر به رأی خود تکیه کند ، و (پی بردن به وجود) خداوند و شناخت او را از خود جویا شود و نه از غیر خود ، این علم او مایه دوری بیشتر وی از خداوند (و درک و شناخت) او می‌شود؛ چرا که خداوند عزّوجلّ علم و شناخت این امر را اختصاص به گروهی داده است که خرد می‌ورزند و از دانش و فهم برخوردارند . عمران عرض کرد : سرورم ، لطفاً درباره ابداع (ایجاد) بفرمایید که آیا مخلوق است یا غیر مخلوق ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : مخلوقی است ساکن که با سکون درک نمی‌شود ، مخلوق است به این دلیل که چیزی است مُحدث (پدیدآمده) و این خداوند تعالی است که آن را پدید آورده و بنابر این مخلوق اوست ، در حقیقت خداوند عزّوجلّ است و مخلوقات او ، و چیز سومی وجود ندارد ، پس آنچه را خداوند عزّوجلّ خلق کند جز این نیست که مخلوق اوست ، مخلوق هم یا ساکن است یا متحرک ، یا ناهمسازند یا همساز ، یا معلوم است یا متشابه ، و هر چیزی که حدّ پذیر باشد مخلوق خداوند عزّوجلّ است . بدان که آنچه حواسّ تو ایجادش کند ، آن چیز معنایی است که با حواس ادراک می‌شود . و هر حاسّه‌ای چیزی را دریافت می‌کند که خداوند عزّوجلّ آن را در دسترس ادراک آن قرار داده است ، و عامل درک و فهم همه اینها (محسوسات) قلب است ، و بدان آن یگانه‌ای که قائم است (به ذات خویش) و هیچ اندازه‌ای و حدودی در او راه ندارد مخلوقی را آفرید دارای حدّ و اندازه ، و آنچه را که آفرید (مرکب از) دو چیز بود : یکی تقدیر و اندازه ، و دیگری مقدّر (چیزی دارای اندازه) هیچ یک از این دو رنگ و وزن نداشت و قابل چشیدن نبود ، یکی را وسیله ادراک و دریافت دیگری قرار داد ، و هر دو را طوری آفرید که به خودی خود (نه از طریق آثارشان) درک شوند ، هیچ چیزی را به صورت فرد (و خالی از حدود و اندازه) و قائم به خود و مستقل از غیر خود نیافرید؛ چون می‌خواست (بدین وسیله) راهی برای پی‌بردن به وجود خویش و اثبات هستی‌اش قرار دهد ، چه ، خداوند تبارک و تعالی یگانه و یکتایی است که دومی ندارد تا آن که دوّمی بخواهد او را بر پا نگهدارد یا پشتوانش باشد و

یا او را حفظ کند ، در حالی که مخلوقات به اذن و خواست خداوند تعالی هر یک دیگری را نگه می‌دارد ، مردم در این موضوع دستخوش اختلاف شدند چندان که به سرگردانی و حیرت در افتادند ، و با استفاده از تاریکی درصدد رهایی از تاریکی برآمدند ، چرا که خداوند تعالی را با اوصاف خویش وصف کردند ، و در نتیجه از حقّ دورتر شدند ، در صورتی که اگر خداوند عزّوجلّ را با صفات خود او وصف می‌کردند و مخلوقات را هم با صفات خودشان ، بی‌گمان عاقلانه سخن می‌گفتند و به یقین می‌رسیدند و دستخوش اختلاف نمی‌شدند ، اما چون این موضوع را از راهی جستجو کردند که مایه سرگردانی و تحیّر آنان شد در گِل ماندند ، و خداوند هر که را خود بخواهد به راه راست هدایت می‌فرماید . عمران عرض کرد : سرورم ، گواهی می‌دهم که او (خداوند) چنان است که شما وصف کردید ، اما یک سؤال دیگر برایم باقی مانده است ، حضرت فرمود : آنچه می‌خواهی بپرس ، عمران عرض کرد : سؤالم این است که خداوند حکیم در چه چیزی قرار دارد ؟ آیا چیزی او را احاطه کرده است ؟ آیا از چیزی به چیز دیگر تحول می‌یابد ؟ و سرانجام این که آیا او به چیزی نیاز دارد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : جوابت می‌دهم ای عمران ، امّا خوب دقت کن؛ چرا که این مطلب از پیچیده‌ترین نکاتی است که مورد سؤال مردم واقع می‌شود ، و کسی که از خرد بدور و از دانش بی‌بهره باشد نمی‌تواند آن را بفهمد ، ولی خردمندان با انصاف از درک و فهم آن ناتوان نیستند . اما مطلب اول : اگر خداوند آنچه را آفریده به خاطر نیاز به آنها آفریده بود گوینده‌اش می‌توانست بگوید که خداوند به سمت آنچه آفریده است تغییر مکان می‌دهد چون به او نیاز دارد ، لیکن خداوند عزّوجلّ چیزی را از روی نیاز (به او) نیافریده ، و پیوسته ثابت بوده است اما نه در چیزی و نه بر روی چیزی ، در صورتی که مخلوقات یکدیگر را نگه می‌دارند و برخی در برخی دیگر داخل و برخی از برخی دیگر خارج می‌شوند ، و خداوند بزرگ و پاک با قدرت خود تمام اینها را نگه می‌دارد و نه در چیزی داخل می‌شود و نه از چیزی خارج می‌گردد ، نه نگهداری آنها او را خسته و درمانده می‌سازد ، و نه از نگهداری آنها عاجز و ناتوان است . هیچ مخلوقی چگونگی این اسرار را نمی‌داند مگر خود خداوند عزّوجلّ و کسانی که او خود آنها را بر این راز آگاه ساخته است ، یعنی پیامبران او ، و آشنایان به اسرار او ، و نگهبانان امر او ، و خزانه‌داران و پاسداران شریعت او ، فرمان او در یک چشم به هم زدن و بلکه کمتر از آن به اجرا در می‌آید ، هرگاه (تحققِ) چیزی را بخواهد کافی است که بگوید : موجود شود ، و آن چیز به محض تعلق مشیّت و اراده خداوند موجود می‌شود ، هیچ یک از مخلوقات خداوند از دیگری به او نزدیکتر نیست ، هیچ یک هم دورتر از او از دیگری نیست ، متوجه شدی ، عمران ؟ عمران عرض کرد : آری ، سرورم ، متوجه شدم ، و گواهی می‌دهم که خداوند تعالی آن گونه است که شما توصیفش کردی و یگانه‌اش خواندی ، و گواهی می‌دهم که محمد بنده اوست و نور هدایت و دین حق آورده است ، آن گاه سوی قبله به سجده افتاد و مسلمان شد . حسن بن محمد بن نوفلی گوید : چون دیگر متکلّمان (حاضر در جلسه) سخن عمران صابی را ، که اهل جدل و مباحثه بود و هرگز کسی نتوانسته بود او را محکوم کند ، دیدند (و شنیدند) احدی از آنها به حضرت رضا (ع) نزدیک نشد و دیگر از آن جناب سؤالی نکردند ، کم‌کم شب شد و مأمون و حضرت رضا (ع) برخاستند و به اندرونی رفتند و مردم هم پراکنده شدند ، من با عده‌ای از دوستان و هم مسلکانمان نشسته بودم که محمد بن جعفر در پی من فرستاد ، نزد او رفتم ، به من گفت : ای نوفلی ! دیدی دوستت چه کرد ، به خدا قسم گمان نمی‌کردم که علی بن موسی هرگز توان وارد شدن در چنین مسائلی را داشته باشد ، و نشنیده‌ایم که وی در مدینه از کلام صحبت کرده باشد یا متکلمان در محضرش گرد آمده باشند ، من گفتم : (در مدینه) حاجیان نزد ایشان می‌آمدند و مسائل حلال و حرام خود را از او سؤال می‌کردند و ایشان هم جوابشان را می‌داد ، و گاهی اوقات هم کسی جهت کاری خدمت ایشان می‌رسید و با او صحبت می‌کرد . محمد بن جعفر گفت : ای ابامحمد ! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) بر ایشان حسادت ورزد و او را

مسموم کند و یا بلایی بر سرش آورد ، بنابر این به ایشان اشاره کن که از این گونه مناظرات خودداری ورزد ، من گفتم : اما ایشان از من نخواهد پذیرفت ، و آن مرد (مأمون) هم قصدی جز این نداشت که حضرت را بیازماید تا بفهمد که آیا از علوم و دانشهای پدرانش (ع) چیزی می‌داند یا خیر . محمد بن جعفر به من گفت : به ایشان بگو : عمویت ، به دلایل مختلفی ، این کار را خوش ندارد و مایل است که از اقدام به این کارها خودداری ورزی . (حسن بن محمد نوفلی گوید :) چون به منزل حضرت رضا (ع) بازگشتم صبحتهای عمویش محمد بن جعفر را به ایشان رساندم . حضرت لبخندی زد و فرمود : خداوند عمویم را حفظ کند ، می‌دانم چرا این کار را خوش ندارد (و ناراحت است) . ای غلام ! نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور ، من عرض کردم : قربانت گردم ، من جای او را نمی‌دانم؛ نزد یکی از برادران شیعه ماست ، حضرت فرمود : اشکالی ندارد ، مرکبی برایش ببرید ، من نزد عمران رفتم و او را آوردم ، حضرت به او خوش آمد گفت و جامه‌ای طلبید و به وی داد ، و مرکبی به او داد ، همچنین ده هزار درهم خواست و به او صله داد . من عرض کردم : قربانت گردم ، مانند جدّت امیرالمؤمنین (ع) عمل کردید ، حضرت فرمود : این رفتار را ما دوست داریم . حضرت آن‌گاه دستور داد شام آوردند و مرا سمت راست خود نشاند و عمران در سمت چپش ، پس از صرف شام به عمران فرمود : همراه یک نفر به منزل برگرد و فردا صبح نزد ما آی تا با غذای مدینه از تو پذیرایی کنیم . از آن به بعد ، متکلمان از مذاهب مختلف نزد عمران می‌آمدند . و با او مباحثه و مناظره می‌کردند و عمران بطلان عقاید و ادلّه آنان را به اثبات می‌رساند ، تا جایی که همگی آنها از او دوری کردند . مأمون هم ده هزار درهم به او صله داد ، فضل نیز مقداری پول و یک مرکب به وی بخشید ، و حضرت رضا (ع) او را متولّی و مأمور (جمع‌آوری) صدقات بلخ نمود ، و بدین ترتیب ، عمران به ثروت زیادی دست یافت۱ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۴۱۷ – ۴۴۱ .

نامه ها

توحید

متن حدیث

فی التوحید حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمد بن عمرو الکاتب عن محمد بن زیاد القلزمی عن محمّد بن أبی زیاد الجدی صاحب الصلاۀ بجدۀ قال : حدّثنی محمّد بن یحیی بن عمر بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یتکلّم بهذا الکلام عند المأمون فی التوحید ، قال ابن أبی زیاد و رواه لی أیضا أحمد بن عبد الله العلوی مولی لهم و خالاً لبعضهم عن القاسم بن أیوب العلوی : أنّ المأمون لما أراد أن یستعمل الرضا علیه السلام هذا الأمر ، جمع بنی هاشم فقال لهم : إنّی أرید أن أستعمل الرضا علی هذا الأمر من بعدی ، فحسده بنو هاشم و قالوا : أتولی رجلاً جاهلاً لیس له بصر بتدبیر الخلافۀ ؟ ! فابعث إلیه رجلاً یأتنا ، فتری من جهله ما تستدلّ به علیه فبعث إلیه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : یا أبا الحسن اصعد المنبر و أنصب لنا علماً نعبد الله علیه فصعد علیه السلام المنبر فقعد ملیّاً لایتکلّم مطرقاً ثمّ انتفض انتفاضۀ و استوی قائماً و حمد الله تعالی و أثنی علیه و صلّی علی نبیه و أهل بیته ثمّ قال : أوّل عبادۀ الله تعالی معرفته و أصل معرفۀ الله توحیده و نظام توحید الله تعالی نفی الصفات عنه لشهادۀ العقول أنّ کلّ صفۀ و موصوف مخلوق و شهادۀ کلّ

مخلوق أنّ له خالقاً ليس بصفة و لاموصوف و شهادة كلّ صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لاإيّاه ، و حدّه من اكتنهه و لاحقيقته أصاب من مثّله و لا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إليه و لاإيّاه عنى من شبّهه و لا له تذلّل من بعّضه و لاإيّاه أراد من توهّمه ، كلّ معروف بنفسه مصنوع و كلّ قائم فى سواه معلول بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجّته خلق الله الخلق حجاباً بينه و بينهم و مباينته إيّاهم و مفارقته أنّيّتهم و ابتداؤه إيّاهم دليلهم على أن لاابتداء له لعجز كلّ مبتدإ عن ابتداء غيره و أدوات إيّاهم دليلهم على أن لاأداة فيه لشهادة الأدوات بفاقة المتادين فأسماؤه تعبير و أفعاله تفهيم و ذاته حقيقة و كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيوره تحديد لما سواه فقدجهل الله من استوصفه و قدتعدّاه من اشتمله و قدأخطأه من اكتنهه و من قال : كيف ؟ فقدشبّهه و من قال : لم ؟ فقدعلّله و من قال : متى ؟ فقدوقّته و من قال : فيم ؟ فقدضمّنه و من قال : إلى مَ ؟ فقدنهاه و من قال : حتّى مَ ؟ فقدغيّاه و من غيّاه فقدغاياه و من غاياه فقدجزّأه و من جزّأه فقدوصفه و من وصفه فقدألحد فيه و لايتغير الله بانغيار المخلوق كما لايتحدد بتحديد المحدود أحد لابتأويل عدد ظاهر لابتأويل المباشرة متجلٍّ لاباستهلال رؤية ، باطن لابمزايلة مباين لابمسافة قريب لابمداناة لطيف لابتجسّم موجود لابعد عدم فاعل لاباضطرار مقدّر لابحول فكرة مدبّر لابحركة مريد لابهمامة شاء لابهمّة مدرك لابمحسّة سميع لاب...بصير لابأداة لاتصحبه الأوقات و لاتضمنه الأماكن و لاتأخذه السنات و لاتحدّه الصفات و لاتقيّده الأدوات سابق الأوقات كونه و العدم وجوده و الابتداء أزله بتشعيره المشاعر عرف أن لامشعر له و بتجهيره الجواهر عرف أن لاجوهر له و بمضادّته بين الأشياء عرف أن لاضدّ له و بمقارنته بين الأمور عرف أن لاقرين له ، ضادّ النور بالظلمة و الجلاية بالبهم ، و الجسو بالبلل ، و الصرد بالحرور ، مؤلّف بين متعادياتها مفرّق بين متدانياتها ، دالّة بتفريقها على مفرقها و بتأليفها على مؤلّفها ذلك قوله تعالى (وَ مِنْ كُلِّ شىء خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ففرق بها بين قبل و بعد ليعلم أن لاقبل له و لابعد شاهدة بغرائزها أن لاغريزة لمغرّزها دالّة بتفاوتها أن لاتفاوت لمفاوتها ، مخبرة بتوقيتها أن لاوقت لموقّتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لاحجاب بينه و بينها غيرها له معنى الربوبية إذ لامربوب و حقيقة الإلهية إذ لامألوه و معنى العالم و لامعلوم و معنى الخالق و لامخلوق و تأويل السمع و لامسموع ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق و لابإحداثه البرايا استفاد معنى البارئية كيف و لاتغيبه مذ و لاتدنيه قد و لاتحجبه لعلّ و لاتوقّته متى و لاتشتمله حين و لاتقاربه مع ، إنّما تحدّ الأدوات أنفسها و تشير الآلة إلى نظائرها و فى الأشياء يوجد أفعالها منعتها منذ القدمة و حمّتها قد الأزلية و حبّبتها لولا التكملة افترقت فدلّت على مفرّقها و تباينت فأعربت عن مباينها لما تجلّى صانعها للعقول و بها احتجب عن الرؤية و إليها تحاكم الأوهام و فيها أثبت غيره و منها أنيط الدليل و بها عرفها الإقرار و بالعقول يعتقد التصديق بالله و بالإقرار يكمل الإيمان به و لاديانة إلّا بعد المعرفة و لامعرفة إلّا بالإخلاص و لاإخلاص مع التشبيه و لانفى مع إثبات الصفات للتشبيه فكلّ ما فى الخلق لايوجد فى خالقه و كلّ ما يمكن فيه يمتنع من صانعه لاتجرى عليه الحركة و السكون و كيف يجرى عليه ما هو أجراه أو يعود إليه ما هو ابتدأه إذاً لتفاوتت ذاته و لتجزّأ كنهه و لامتنع من الأزل معناه و لما كان للبارىء معنى غير المبروء و لو حدّ له وراء إذا ، حدّ له أمام و لو التمس له التمام إذا لزمه النقصان كيف يستحقّ الأزل من لايمتنع من الحدث و كيف ينشئ الأشياء من لايمتنع من الإنشاء إذاً لقامت فيه آية المصنوع و لتحوّل دليلاً بعد ما كان مدلولاً عليه ليس محال القول حجّة و لا فى المسألة عنه جواب و لا فى معناه له تعظيم و لا فى إبانته عن الخلق ضيم إلّا بامتناع الأزلى أن يثنّى و ما لابدأ له أن يبدأ لاإله إلّا الله العلىّ العظيم كذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعيداً و خسرو خسراناً مبيناً و صلّى الله على محمّد النبىّ و آله الطيّبين الطاهرين .

ترجمه

در توحید محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رضی الله عنه) ما را حدیث کرد و گفت : محمد بن عمرو کاتب ، از محمد بن زیاد قلزمّی از محمد بن ابی زیاد جدّی (کسی که در جدّه نمازی خواند و به همین نام معروف شد) ما را حدیث کرد و گفت : محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت : از ابوالحسن رضا (ع) شنیدم که در حضور مأمون در باب توحید بحث می‌کرد . ابن أبی زیاد گفت : احمد بن عبد اللّه علوّی وابسته علویان و دائی بعضی از آنها ، از قاسم بن أیّوب علوّی نیز برایم روایت کرد که وقتی مأمون خواست امام رضا (ع) را به عنوان ولیّعهد معرفی کند بنی هاشم را جمع کرد و گفت : می‌خواهم رضا را ولیّعهد بعد از خود قرار دهم ، بنی هاشم از روی حسادت گفتند : آیا می‌خواهی مردی را که جاهل است و قدرت تدبیر خلافت را ندارد ولیّعهد قرار دهی ؟ ! کسی را به دنبال او بفرست تا جهلش برایت آشکار شود . مأمون بدنبال آن حضرت فرستاد و حضرت آمد ، بنی هاشم گفتند : ای ابوالحسن ! بالای منبر برو و برای ما علمی را بیان کن که با آن خداوند را عبادت می‌کنیم . امام رضا (ع) از منبر بالا رفت ، و نشست ، مدتی مکث کرد و سخنی نگفت و به زمین خیره شده بود ، سپس تکانی خورد و راست ایستاد و حمد و سپاس خدا به جای آورد و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد سپس فرمود : اولین مرتبه عبادت خداوند ، شناخت اوست و اصل شناخت خداوند توحید است و ساختار توحید نفی صفات زاید بر ذات خداوند است ، برای اینکه عقول شهادت می‌دهند که هر صفتی غیر از موصوف است و هر دو مخلوقند ، و هر مخلوقی شهادت می‌دهد که خالقی دارد که صفات زاید بر ذات ندارد ، و هر صفت و موصوفی شهادت به مناسبت و نزدیکی با یکدیگر می‌دهند ، اقتران دلیل بر حادث بودن است ، و حادث بودن شاهد است بر اینکه هرگز ازلی نخواهد بود چون ازلی حادث نیست . کسی که بخواهد ذات خداوند را با تشبیه به چیز دیگر بشناسد ، به مقصد نمی‌رسد ، و کسی که بخواهد به کنه ذات خداوند برسد او را واحد ندانسته ، و کسی که برای او مثال بیاورد به حقیقت او نرسیده است ، و کسی که او را به حدّی محدود کند ، او را تصدیق نکرده است ، و کسی که به او اشاره کند ، او را قصد نکرده ، و کسی که او را به چیزی تشبیه کند ، او را قصد نکرده است ، و کسی که او را دارای اجزاء بداند برای او تذلّل و بندگی نکرده ، و کسی که او را در وهم آورد او را اراده نکرده است . هر شناخته شده‌ای به خودی خود مصنوع است ، و هر قائم به غیری معلوم است ، به صنع و آفریده‌اش بر او استدلال می‌شود ، و بوسیله عقول به معرفت او اعتقاد پیدا می‌شود ، و حجیتش با فطرت ثابت می‌شود ، مخلوق بودن خلق ، حجابی است بین او و آفریده‌ها ، و اینکه با موجودات مباینت داد دلیل است که وجودش با آنها فرق دارد ، اینکه برای موجودات شروع و ابتدایی قرار داد دلیل است بر اینکه خود شروع ندارد . برای اینکه هر مبتدی و شروع کننده‌ای از ابتداء غیر خود بی خبر و عاجز است . اینکه موجودات دارای ادوات و وسایل مورد نیازند دلیل است بر اینکه در او این ابزار و وسایل نیست برای اینکه وسایل و ابزار دلیل است بر فقر و احتیاج صاحب ادوات . اسماء خداوند تعبیر از ذات می‌کنند ، و افعال او هم برای فهمیدن است ، و ذات او حقیقی است ، و کنه او را از خلق جدا می‌کند ، و ظهور او محدود کننده و مشخص کننده غیر اوست ، هر کس که او را موصوف بداند و وصفی برای او بیاورد ، به او جهل دارد ، و کسی که گمان کند بر او احاطه علمی یافته متوجه غیر او شده و هر کس بخواهد به کنه او برسد به خطا خواهد رفت ، و هر کس بگوید : او چگونه است ؟ او را تشبیه کرده ، و کسی که بگوید : برای چه چنین است ؟ او را معلول دانسته . و کسی که بگوید : انتهایش کجاست ؟ برای او نهایت قائل شده ، و کسی که بگوید : تا چه وقت هست ؟ او را مقید به غایت زمان دانسته و کسی که برای او غایت زمانی تعیین کند ، بین او و سایر موجودات حدّ مشترك قرار داده است و هر کس بین او و مخلوقاتش حد مشترك قرار دهد برای او اجزاء پنداشته است و هر کس او را دارای اجزاء تصور کند او را وصف کرده و هر که او را وصف کند درباره خداوند کجروی کرده است . خداوند با تغییر یافتن مخلوق ، متغیّر نمی‌شود ، کما اینکه با حدّ تعیین کردن

محدود هم محدود نمی‌شود ، احد است اما نه به معنای عددی ، ظاهر است نه به ظهور حسّی ، متجلّی است نه به تجلّی قابل رؤیت ، باطن است نه به جدایی و تفرقه از ظاهر ، مباین با اشیاء است نه به مباینت در مسافت ، قریب است نه به نزدیکی فاصله‌ای ، لطیف است نه به معنای جسمیّت ، موجود است نه به وجود بعد از عدم ، فاعل است نه به فعلیت اجباری ، مقدّر است نه به قوه فکری ، مدّبر است نه بواسطه حرکت ، مرید است نه به واسطه همّت ، مشیّت دارد نه به همّت ، مدرک است نه با ابزار و وسیله حسّ ، سمیع است نه به واسطه آلت شنیدن ، بصیر است نه بواسطه چشم . اوقات او را فرا نمی گیرند ، اماکن او را محدود نمی کنند ، سالها او را شامل نمی‌شوند ، صفات او را محدود نمی کنند ، ادات او را مقید نمی کنند ، وجودش بر اوقات مقدم است و بر عدم نیز سبقت دارد ، ازلیتش بر هر ابتدایی پیشی دارد ، اینکه مشاعر را برای موجودات ایجاد کرده دلیل است بر اینکه خود دارای مشعر نیست ، اینکه جواهر را جوهریت داده معلوم است که جوهر ندارد ، اینکه بین اشیاء ضدیّت ایجاد کرده فهمیده می‌شود ضدّی ندارد ، و اینکه بین امور مقارنت و نزدکی ایجاد کرده معلوم است قرینی ندارد . نور را ضد ظلمت ، تجلی و ظهور را ضدّ ابهام ، خشکی را ضد تری و سرما را ضدّ گرما ، قرار داده است . بین دشمنیها ألفت و دوستی ایجاد می کند ، و بین نزدیکی‌ها ، تفرقّه می‌اندازد ، و این دلیل است که در تفرقه‌ها مفرّق و جدا کننده‌ای هست و در ألفتها ، مؤلّفی است ، که فرمود : "و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون" (ذاریات/۴۹) (و هر چیزی را زوج خلق کردیم شاید که متذکّر شوید) . پس با تفریق بین قبل و بعد فرق گذاشت ، تا بدانید قبل و بعد در مورد او معنا ندارد ، با غرائزی که برای موجودات ایجاد کرد شاهد بر این است که غریزه ندارد ، با تفاوت ایجاد شده در بین موجودات روشن می‌شود که اختلاف و تفاوتی در او راه ندارد ، اینکه موجودات را موقّت به وقت کرده خبر از آن دارد که خود موقّت به وقت نیست ، بعضی از موجودات از بعضی دیگر مخفیند ، تا بدانید که بین او و موجودات چیزی جز خود موجودات حجاب نیست ، معنای ربو بیت تنها برای او صادق چون پروردگار و ربّی جز او نیست ، حقیقت الهّیت و پرستش شدن تنها برای او ثابت است چون غیر از او پرستش شونده‌ای نیست ، معنای عالم تنها بر او صدق می کند در حالیکه معلومی نیست خالقی است که بدون مخلوق به این نام خوانده می‌شود ، تأویل و تفسیر سمع و شنیدن اوست در حالیکه مسموعی نیست ، اینطور نیست که از وقتی موجودات را خلق کرده ، صفت خالق بر او حمل شود ، و همینطور چنین نیست که از وقتی انسانها را ایجاد کرده ، معنای بارئیت بر او صدق کند ، چطور می‌شود در حالیکه استفاده از "مذ" (ادات زمان برای بعید) از او مخفی نیست ، و استفاده از "قد" دلیل بر نزدیکی نمی‌شود ، و استفاده از "لعلّ" موجب مستور بودن از وی نمی‌شود ، "متی" هم او را موقّت به وقت نمی کند ، "حین" هم باعث تضّمن و محدود شدن او نیست ، "مع" نیز موجب تقارن او با چیزی نمی شود . بلکه این ادوات خودشان را محدود می کنند ، و به آلتی مثل خودشان اشاره می کنند ، و در اشیاء افعال آنها ایجاد می‌شود ، "منذ" آنها را از قدمت می‌اندازد ، "قد" ازلیّت را برای آنها حتمی می کند "لولا" پایان را از آنها دور می کند . جدا می‌شوند پس دلالت بر فرق گذارنده ای دارد ، مباینت دارند پس بیانگر جدا کننده‌ای است ، به خاطر آنکه صانع آنها بر عقول تجلّی کند ، و دلیل از اوهام دور است ، و به وسیله آنها اقرار فهمیده می‌شود ، و بوسیله عقول اعتقاد به تصدیق خداوند پیدا می‌شود ، و با اقرار ایمان به او کامل می‌شود . دین وقتی معنا دارد که معرفتی باشد ، معرفت وقتی ممکن می‌شود که اخلاص باشد ، و وقتی خداوند را تشبیه به چیزی کردیم ، اخلاص معنا ندارد ، وقتی صفات تشبیهی را برای خداوند قائل شویم دیگر نفی صفات زائد از او نکرده‌ایم ، پس هر صفتی که در مخلوق باشد در خالق موجود نیست ، و هر چه در آن امکان هست از صانع آن امتناع دارد ، حرکت و سکون براو صادق نیست ، چطور می‌شود کسی مجری حرکت و سکون است در خودش حرکت و سکون باشد ؟ ! یا چیزی را که خود ابداع کرده به خودش برگردد ؟ ! اگر اینطور بود ذاتش تغییر می کرد ، و کنهش تجزیه می‌شد ، و معنایش

از ازلیت می‌افتاد ، و برای باری غیر از مبروء چیزی نمی‌ماند ، و اگر برایش حدّی مشخص می‌شد از جهت دیگر هم حدّ می‌خورد ، و اگر در پی تمام و کمال بود لازم می‌آمد نقص داشته باشد . چیزی که حدوث و ایجاد در او راه دارد چطور می‌تواند مستحق حمل ازلیت باشد ؟ ! و چیزی که باید انشاء شود چطور می‌تواند اشیاء را انشاء کند ؟ ! در اینصورت نشانه مصنوع بودن واضح شد ، چیزی که می‌خواست مدلول علیه باشد ، دلیل قرار گرفت ، پس در بحث مورد نظر دلیلی باقی نمی‌ماند ، و سؤال از آن بی جواب است ، در معنای آن برای او تعظیم و بزرگداشتی نیست ، و در جدایی و غیریتش از خلق ضعفی برای او اثبات نمی‌شود ، إلاّـ اینکه از ازل دوئیت درباره او ممتنع است ، و آنچه که اوّل و نقطه آغاز ندارد شروع نمی‌شود ، و به جایی ختم نمی‌شود ، بلکه او خداوند بلند مرتبه و بزرگ است . عدول کنندگان از خداوند دروغ می گویند و در گمراهی سختی فرو رفته‌اند ، و دچار خسران و زیان آشکاری شده‌اند ، و درود خدا بر محمد پیامبر او و اهل بیت پاکش باد۱ .

منبع حدیث

۱- التوحید ۳۴ - ۴۱ ، عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۴۹ - ۱۵۳ .

نامه ای به مأمون

متن حدیث

ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام و شرائع الدین الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار رضی الله عنه بنیسابور فی شعبان سنهٔ اثنین و خمسین و ثلاثمائهٔ قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ النیسابوری عن الفضل بن شاذان ، قال : سأل المامون علیّ بن موسی الرضا علیه السلام أن یکتب له محض الإسلام علی سبیل الإیجاز و الاختصار ، فکتب علیه السلام له أنّ محض الإسلام شهادهٔ أن لاإله إلّا الله وحده لاشریک له إلهاً ، واحداً ، أحداً ، فرداً ، صمداً ، قیّوماً ، سمیعاً ، بصیراً ، قدیراً ، قدیماً ، قائماً ، باقیاً ، عالماً ، لایجهل ، قادراً لایعجز ، غنیّاً لایحتاج ، عدلاً لایجور ، و أنّه خالق کلّ شیء و لیس کمثله شیء لاشبه له و لاضدّ له و لاندّ له و لاکفؤ له و أنّه المقصود بالعبادهٔ و الدعاء و الرغبهٔ و الرهبهٔ ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله و أمینه و صفیّه و صفوته من خلقه و سیّدالمرسلین ، و خاتم النبیّین و أفضل العالمین لانبیّ بعده و لاتبدیل لملّته و لاتغییر لشریعته ، و أنّ جمیع ما جاء به محمّد بن عبدالله هو الحقّ المبین ، و التصدیق به و بجمیع من مضی قبله من رسل الله و أنبیائه و حججه ، و التصدیق بکتابه الصادق العزیز الّذی (لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید) و أنّه المهیمن علی الکتب کلّها ، و أنّه حقّ من فاتحته إلی خاتمته ، نؤمن بمحکمه و متشابهه و خاصّه و عامّه و وعده و وعیده و ناسخه و منسوخه و قصصه و أخباره ، لایقدر أحد من المخلوقین أن یأتی بمثله . و أنّ الدلیل بعده و الحجّهٔ علی المؤمنین و القائم بأمر المسلمین و الناطق عن القرآن و العالم بأحکامه ، أخوه و خلیفته و وصیّه و ولیّه ، و الّذی کان منه بمنزلهٔ هارون من موسی ، علیّ بن أبی طالب علیه السلام أمیرالمؤمنین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجلین و أفضل الوصیّین و وارث علم النبیین و المرسلین ، و بعده الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّهٔ ، ثمّ علیّ بن الحسین زین العابدین ، ثمّ محمّد بن علیّ باقر علم النبیّین ، ثمّ جعفر بن محمّد الصادق وارث علم الوصیّین ، ثمّ موسی بن جعفر الکاظم ، ثمّ علی بن موسی الرضا ، ثمّ محمّد بن

عليّ ، ثمّ عليّ بن محمّد ، ثمّ الحسن بن عليّ ، ثمّ الحجّة القائم المنتظر صلوات الله عليهم أجمعين . أشهد لهم بالوصيّه و الإمامة ، و أنّ الأرض لاتخلو من حجّة الله تعالى على خلقه فى كلّ عصر و أوان ، و أنّهم العروة الوثقى و أئمة الهدى و الحجّة على أهل الدنيا إلى أن يرث الله الأرض و من عليها ، و أنّ كلّ من خالفهم ضالّ مضلّ باطل تارک للحقّ و الهدى ، و أنّهم المعبّرون عن القرآن و الناطقون عن الرسول صلّى الله عليه و آله بالبيان ، و من مات و لم يعرفهم مات ميتة جاهلية . و أنّ من دينهم الورع و العفّة و الصدق و الصلاح و الاستقامة و الاجتهاد و أداء الأمانة إلى البرّ و الفاجر و طول السجود و صيام النهار و قيام الليل و اجتناب المحارم و انتظار الفرج بالصبر و حسن العزاء و كرم الصحبة . ثمّ الوضوء كما أمرالله تعالى فى كتابه غسل الوجه و اليدين من المرفقين و مسح الرأس و الرجلين مرّة واحدة و لاينقض الوضوء إلّا غائط أو بول أو ريح أو نوم أو جنابة ، و أنّ من مسح على الخفّين فقدخالف الله تعالى و رسوله و ترک فريضة و كتابه . و غسل يوم الجمعة سنّة ، و غسل العيدين ، و غسل دخول مكّة و المدينة ، و غسل الزيارة ، و غسل الإحرام ، و أوّل ليلة من شهر رمضان ، و ليلة سبعة عشرة ، و ليلة تسعة عشرة ، و ليلة إحدى و عشرين ، و ليلة ثلاث و عشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّة ، و غسل الجنابة فريضة ، و غسل الحيض مثله . و الصلاة الفريضة الظهر أربع ركعات ، و العصر أربع ركعات ، و المغرب ثلاث ركعات ، و العشاء الآخرة أربع ركعات ، و الغداة ركعتان ، هذه سبع عشر ركعة ، و السنّة أربع و ثلاثون ركعة ، ثمان ركعات قبل فريضة الظهر ، و ثمان ركعات قبل العصر ، و أربع ركعات بعد المغرب و ركعتان من جلوس بعد العتمة تعدّان بركعة ، و ثمان ركعات فى السحر ، و الشفع و الوتر ثلاث ركعات يسلّم بعد الركعتين ، و ركعتا الفجر ، و الصلاة فى أوّل الوقت أفضل و فضل الجماعة على الفرد أربع و عشرون ، و لاصلاة خلف الفاجر ، و لايقتدى إلّا بأهل الولاية ، و لايصلّى فى جلود الميتة و لا فى جلود السباع ، و لايجوز أن يقول فى التشهّد الأوّل : السلام علينا و على عبادالله الصالحين لأنّ تحليل الصلاة التسليم ، فإذا قلت هذا فقد سلّمت . و التقصير فى ثمانية فراسخ و مازاد ، و إذا قصرت أفطرت ، و من لم يفطر لم يجزء عن صومه فى السفر و عليه القضاء لأنّه ليس عليه صوم فى السفر ، و القنوت سنّة واجبة فى الغداة و الظهر و العصر و المغرب و العشاء الآخرة . و الصلاة على الميت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سنّة ، و الميت يسل من قبل رجليه ، و يرفق به إذا أدخل قبره ، و الإجهار ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع الصلوات سنّة . و الزكاة الفريضة فى كلّ مأتى درهم خمسة دراهم و لايجب فيما دون ذلک شىء و لاتجب الزكاة على المال حتّى يحول عليه الحول ، و لايجوز أن يعطى الزكاة غير أهل الولاية المعروفين ، و العشر من الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب إذا بلغ خمسة أوساق و الوسق ستّون صاعاً و الصاع أربعة أمداد ، و زكاة الفطر فريضة على كلّ رأس صغير أو كبير حرّ أو عبد ذكر أو أنثى من الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب صاع و هو أربعة أمداد و لايجوز دفعها إلّا إلى أهل الولاية . و أكثر الحيض عشرة أيّام و أقلّه ثلاثة أيّام ، و المستحاضة تحتشى و تغتسل و تصلّى ، و الحائض تترک الصلاة و لاتقضى و تترک الصوم و تقضى . و صيام شهر رمضان فريضة يصام للرؤية ، و يفطر للرؤية ، و لايجوز أن يصلّى التطوّع فى جماعة ، لأنّ ذلک بدعة و كلّ بدعة ضلالة و كلّ ضلالة فى النار ، و صوم ثلاثة أيّام من كلّ شهر سنة فى كلّ عشرة أيّام يوم أربعاء بين خميسين ، و صوم شعبان حسن لمن صامه ، و إن قضيت فوائت شهر رمضان متفرقة أجزأ . و حجّ البيت فريضة على من استطاع إليه سبيلاً ، و السبيل الزاد و الراحلة مع الصحّة ، و لايجوز الحجّ إلّا تمتّعاً ، و لايجوز القِران و الإفراد الّذى يستعمله العامّة إلّا لأهل مكّة و حاضريها ، و لايجوز الإحرام دون الميقات قال الله تعالى (و أتمّوا الحجّ و العمرة للّه) و لايجوز أن يضحى بالخصىّ ، لأنّه ناقص و لايجوز الموجوء . و الجهاد واجب مع الإمام العدل ، و من قتل دون ماله فهو شهيد ، و لايجوز قتل أحد من الكفار و النصاب فى دار التقيّة إلّا قاتل أو ساع فى فساد ، و ذلک إذا لم تخف على نفسک و على أصحابک ، و التقيّة فى دار التقية واجبة؛ و لاحنث على من حلف تقيّة يدفع بها ظلماً عن نفسه . و الطلاق للسنّة على ما ذكره الله تعالى فى كتابه ، و سنّة نبيّه صلّى الله عليه و آله ، و لايكون طلاق

لغير سنّة و كلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، و لايجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، و إذا طلّقت المرأة للعدّة ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره ، و قال أميرالمؤمنين عليه السلام : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهن ذوات أزواج . و الصلوات على النبيّ صلّى الله عليه و آله واجبة فى كلّ موطن و عند العطاس و الذبائح و غير ذلك ، و حبّ أولياء الله تعالى واجب ، و كذلك بغض أعداء الله و البراءة منهم و من أئمتّهم ، و برّ الوالدين واجب و إن كانا مشركين و لاطاعة لهما فى معصية الله عزّوجلّ و لا لغيرهما فإنّه لاطاعة لمخلوق فى معصية الخالق . و ذكاة الجنين ذكاة اُمّه إذا أشعر و أوبر ، و تحليل المتعتين اللّتين أنزلهما الله تعالى فى كتابه و سنّهما رسول الله صلّى الله عليه و آله متعة النساء و متعة الحجّ . و الفرائض على ما أنزل الله تعالى فى كتابه و لاعول فيها و لايرث مع الولد و الوالدين أحد إلّا الزوج و المرأة ، و ذوالسهم أحقّ ممن لاسهم له و ليست العصبة من دين الله تعالى . و العقيقة عن المولود للذكر و الأنثى واجبة و كذلك تسميته و حلق رأسه يوم السابع و يتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضّة ، و الختان سنّة واجبة للرجال و مكرمة للنساء ، و أنّ الله تبارك و تعالى (لايكلّف نفساً إلّا وسعها) و أنّ أفعال العباد مخلوقة للّه تعالى خلق تقدير لاخلق تكوين (و الله خالق كلّ شيء) . و لانقول بالجبر و التفويض و لايأخذ الله البريء ، بالسقيم ، و لايعذّب الله تعالى الأطفال بذنوب الآباء (إلّا تزر وازرة وزر أخرى*و أن ليس للإنسان إلّا ما سعى) و للّه أن يعفو و يتفضّل و لايجور و لايظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلك و لايفرض الله عزّوجلّ طاعة من يعلم أنّه يضلّهم و يغويهم و لايختار لرسالته و لايصطفى من عباده من يعلم أنّه يكفر به و بعبادته و يعبد الشيطان دونه ، و أنّ الإسلام غير الإيمان ، و كلّ مؤمن مسلم؛ و ليس كلّ مسلم مؤمن ، و لايسرق السارق حين يسرق و هو مؤمن ، و لايزنى الزانى حين يزنى و هو مؤمن ، و أصحاب الحدود مسلمون لامؤمنون و لاكافرون ، و الله تعالى لايدخل النار مؤمناً و قدوعده الجنّة ، و لايخرج من النار كافراً و قدأوعده النار و الخلود فيها ، و لايغفر إن يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و مذنبوا أهل التوحيد لايخلدون فى النار و يخرجون منها ، و الشفاعة جايزة لهم ، و إنّ الدار اليوم دار تقيّه و هى دار الاسلام لادار كفر و لادار ايمان و الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر واجبان إذا أمكن و لم يكن خيفة على النفس . و الإيمان هو أداء الأمانة و اجتناب جميع الكبائر و هو معرفة بالقلب و إقرار باللسان و عمل بالأركان ، و التكبير فى العيدين واجب فى الفطر فى دبر خمس صلوات و يبدأ به فى دبر صلاة المغرب ليلة الفطر و فى الأضحى فى دبر عشر صلوات و يبدء به من صلاة الظهر يوم النحر و بمنى فى دبر خمس عشرة صلاة . و النفساء لاتقعد عن الصلاة أكثر من ثمانية عشر يوماً ، فإن طهرت قبل ذلك صلّت ، و إن لم تطهر حتّى تجاوز ثمانية عشر يوماً اغتسلت و صلّت و عملت ماتعمل المستحاضة . و يؤمن بعذاب القبر و منكر و نكير ، و البعث بعد الموت ، و الميزان و الصراط ، و البراءة من الّذين ظلموا آل محمّد عليهم السلام و همّوا بإخراجهم و سنّوا ظلمهم و غيّروا سنّة نبيّهم صلّى الله عليه و آله و البراءة من الناكثين و القاسطين و المارقين الّذين هتكوا حجاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و نكثوا بيعة إمامهم و أخرجوا المرأة و حاربوا أميرالمؤمنين عليه السلام و قتلوا الشيعة المتّقين رحمة الله عليهم واجبه ، و البراءة ممّن نفى الأخيار و شردهم و آوى الطرداء اللعنا و جعل الأموال دولة بين الأغنياء و استعمل السفهاء مثل معاوية و عمرو بن العاص لعينى رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و البراءة من أشياعهم و الّذين حاربوا أميرالمؤمنين و قتلوا الأنصار و المهاجرين و أهل الفضل و الصلاح من السابقين ، و البراءة من أهل الأستيثار و من أبى موسى الأشعرى و أهل ولايته (الّذين ضلّ سعيهم فى الحيوة الدنيا و هم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً*أولئك الّذين كفروا بآيات ربهم) و بولاية أميرالمؤمنين عليه السلام (و لقائه) كفروا بأن لقوا الله بغير إمامته (فحبطت أعمالهم فلانقيم لهم يوم القيمة وزناً) فهم كلاب أهل النار و البراءة من الأنصاب و الأزلام أئمّة الضلالة و قادة الجور كلّهم أوّلهم و آخرهم ، و البراءة من أشباه عاقرى الناقة أشقياء الأوّلين و الآخرين و ممّن يتولّاهم . و الولاية لأميرالمؤمنين عليه السلام و الّذين مضوا على منهاج نبيّهم و لم

يغيّروا و لم يبدّلوا مثل سلمان الفارسى و أبى ذر الغفارى أو المقداد بن الأسود و عمّار بن ياسر و حذيفة اليمانى و أبى الهيثم بن التيهان و سهل بن حنيف و عبادة بن الصامت و أبى أيوب الأنصارى و خزيمة بن ثابت ذى الشهادتين و أبى سعيد الخدرى و أمثالهم رضى الله عنهم و رحمة الله عليهم ، و الولاية لأتباعهم و أشياعهم و المهتدين بهداهم و السالكين منهاجهم رضوان الله عليهم . و تحريم الخمر قليلها و كثيرها ، و تحريم كلّ شراب مسكر قليله و كثيره و ما أسكر كثيره فقليله حرام و المضطرّ لايشرب الخمر لأنها تقتله ، و تحريم كلّ ذى ناب من السباع و كلّ ذى مخلب من الطير ، و تحريم الطحال فإنّه دم ، و تحريم الجِرىّ و السمك و الطافى و المارماهى و الزِمّير ، و كلّ سمك لايكون له فليس ، و اجتناب الكبائر و هى قتل النفس الّتى حرّم الله تعالى ، و الزنا ، و السرقة و شرب الخمر ، و عقوق الوالدين و الفرار من الزحف ، و أكل مال اليتيم ظلماً ، و أكل الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ لغير الله به من غير ضرورة ، و أكل الربا بعد البيّنة ، و السّحت ، و الميسر و القمار ، و البخس فى المكيال و الميزان ، و قذف المحصنات و اللواط ، و شهادة الزور و اليأس من روح الله ، و الأمن من مكر الله و القنوط من رحمة الله و معونة الظالمين و الركون إليهم ، و اليمين الغموس و حبس الحقوق من غير العسرة ، و الكذب و الكبر ، و الإسراف و التبذير ، و الخيانة و الاستخفاف بالحجّ ، و المحاربة لأولياء الله تعالى و الاشتغال بالملاهى ، و الإصرار على الذنوب .

ترجمه

نامه ای به مأمون آنچه امام (ع) به مامون پیرامون حقیقت اسلام و قوانین دین نوشت صدوق گوید : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) در نیشابور در شعبان سال ۳۵۲ ما را چنین حدیث کرد : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان نقل نمود که گفت : مأمون از علی بن موسی الرضا (ع) خواست برای او نامه ای پیرامون اسلام به صورت موجز و مختصر بنویسد . و آن حضرت (ع) برای او چنین نوشت : حقیقت اسلام گواهی دادن به آن است که هیچ معبودی جز او نیست ، او یکتاست و شریکی ندارد ، واحد و أحد و فرد و بی نیاز ، قیّوم و شنوا و بینا ، توانا و قدیم و قائم و باقی ، عالم بی جهل و توانای بی عجز و بی نیاز همیشگی است ، عادلی است که ستم روا ندارد و او آفریننده همه چیز است و هیچ چیز مانند او نیست ، شبیهی ندارد و ضدّ و همتا و هم شأنی او را نیست . هدف از عبادت و دعا و بیم و امید ، اوست . و این که محمد بنده ، فرستاده ، امین ، برگزیده و خلاصه خلقش و سرور همه پیام آوران و خاتم انبیا و برتر جهانیان است ، پیامبری بعد او نیست و آیین و دین او تغییر و تبدیلی نیابد و همه آنچه محمد بن عبدالله آورده ، حقّی آشکار است . و دیگر این که تصدیق او و پیامبران الهی ، انبیا و حجج پیش از او و تصدیق کتاب صادق و عزیز او که (نه از پیش رو و نه از پشت سرش باطل به سویش نیاید ، وحیی است از دانایی ستوده) ۱ ، و این که برتر همه کتابها و از آغاز تا انجامش حقّ است . ما به محکم و متشابه و خاصّ و عامّ و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و داستانها و خبرهای آن مؤمنیم و هیچ یک از خلق نتواند مانندش را بیاورد . دیگر آن که راهنمای پس از او و حجت بر مؤمنان و اداره کننده امور مسلمین و سخنگوی از قرآن و دانای احکام آن ، برادر ، خلیفه ، وصی و ولیّ او و آن که نسبت به او چون هارون به موسی است ، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام پروا پیشگان و پیشوای سپیدرویان ، سرشناس و وارث دانش انبیا و رسولان است ، و پس از او حسن و حسین ، سرور جوانان اهل بهشت و از پس ایشان علی بن حسین زینت عابدان و محمد بن علی شکافنده علم پیامبران ، و جعفر بن محمد صادق میراث بر علم اوصیا ، و موسی بن جعفر کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و سپس حجّت قائم منتظَر صلوات الله علیهم اجمعین . گواهی دهم که ایشان وصیّ و امامند ، و زمین [هیچ گاه] از حجّت

خدا بر خلقش در هیچ عصر و زمانی خالی نباشد . ایشان دستاویز محکم ، امامان هدایت و حجّت بر اهل دنیایند تا آن گاه که خدا زمین و ساکنان آن را به ارث برد . و هر که با ایشان به مخالفت برخیزد گمراه و گمراه گر ، باطل و رها کننده حق و هدایت است . آنان بیان کنندگان قرآن و سخنگو از جانب رسول اند . و هر که بی معرفت ایشان بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است . دیگر آن که منش ایشان پرهیز ، پاکدامنی ، صلاح ، پایداری ، کوشش ، بازگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار ، طول سجده ، روزه داری ، شب زنده داری ، پرهیز از حرامها ، انتظار فرج به صبر ، عزا و پایداری جمیل و تکریم همنشین است . سپس وضو ، آن گونه که خدای تعالی در کتاب خود بدان امر نموده ; شستن صورت و دو دست از مرفق ، و یک بار مسح سر و پا ، و این که وضو را جز بول ، غائط ، باد ، خواب یا جنابت باطل نکند ، و این که هر که بر کفش مسح کند مخالفت خدای تعالی و رسول او نموده و ترک واجب و کتاب خداوند نموده است . و غسل روز جمعه ، غسل دو عید [فطر و قربان] ، غسل ورود به مکّه و مدینه ، غسل زیارت ، غسل احرام ، شب اول ماه رمضان و شب هفدهم ، نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان سنّت است . و غسل جنابت واجب و غسل حیض مانند آن . نماز واجب ظهر چهار رکعت ، و عصر چهار رکعت ، و مغرب سه رکعت ، و عشاء چهار رکعت ، و صبح دو رکعت است ، این هفده رکعت و [نماز] سنّت سی وچهار رکعت است ، هشت رکعت پیش از نماز ظهر ، و هشت رکعت پیش از عصر ، چهار رکعت پس از مغرب ، و دو رکعت نشسته پس از عشاء که یک رکعت به شمار می آید ، و هشت رکعت در سحر و شفع و وتر ، سه رکعت که پس از هر دو رکعت سلام داده شود و دو رکعت فجر و نماز در اوّل وقت برتر است ، و برتری جماعت بر فرادی بیست و چهار برابر است . و نماز در پشت سر فاجر مقبول نیست ، و جز به اهل ولایت نتوان اقتدا کرد ، و نماز در پوست مردار و درندگان گزارده نشود . و روا نباشد در تشهّد نخست بگوید "السلام علینا و علی عبادالله الصالحین " زیرا پایان نماز ، سلام است و چون این گفتی سلام داده ای . و نماز قصر (شکسته) در هشت فرسنگ و بیشتر از آن است و چون نماز به قصرخواندی ، روزه نتوان گرفت و هر که افطار نکند ، روزه قضا از او برداشته نشود ، زیرا در سفر روزه ای بر او واجب نیست ، و قنوت سنّتی واجب در نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا است . و نماز میّت را پنج تکبیر است ، پس هر که از آن بکاهد با سنّت به مخالفت برخاسته . و میّت از طرف پا به [دورن قبر] گذارده شود ، و چون به گور گذارده شد با او همراهی کنند . و أدای بسم الله الرحمن الرحیم در همه نمازها با صدای بلند یک سنّت است . و زکات ، در هر دویست درهم ، پنج درهم واجب و در کمتر از آن واجب نیست . همچنین زکات بر مال واجب نشود مگر آن که سالی بر آن بگذرد و روا نباشد زکات جز به آنان که به ولایی بودن شناخته می شوند داده شود . و یک درهم از گندم و جو و خرما و مویز ، اگر به پنج وسق برسد . هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مدّ است . و زکات روزه (فطریه) بر هر فردکوچک یا بزرگ ، بنده یا آزاد ، مرد یا زن واجب باشد ، چه از گندم و چه از جو ، خرما یا مویز و میزان آن یک صاع که چهار مدّ است و دادن آن جز به اهل ولایت جایز نیست . و بیشترین حدّ حیض ده روز و کمترین آن سه روز است . و مستحاضه می تواند کهنه گذاشته ، غسل کند و نماز گذارد . حائض ترک نماز کرده و قضای آن به جا نمی آورد ، ولی ترک روزه کرده و قضای آن به جا می آورد . و روزه ماه رمضان واجبی است که با رؤیت هلال آغاز و با رؤیت آن افطار کند . و گذاردن نماز مستحبی در جماعت روا نیست زیرا بدعت و هر بدعتی گمراهی و همه گمراهی در آتش است و روزه سه روز از هر ماه سال ، در هر ده روز یک روز ، چهارشنبه میان دو پنج شنبه ، و روز شعبان نیکوست برای آن که روزه اش گیرد ، و اگر قضای روزه رمضان را با فاصله بگیرد ، رفع تکلیف کرده است . و حجّ خانه [خدا] بر هر که توان راه آن دارد واجب است . مراد از راه ، زاد و مرکب با وجود سلامتی است ، و حجّ جز به تمتّع جایز نیست و قِران و اِفرادی که عامّه گذارند جز برای اهل مکّه و پیرامون آن جایز نیست . اِحرام جز در

میقات روا نیست که خـدایِ تعالی فرمود : (حجّ و عمره را برای خـدا تمام کنید) ۲ . و جایز نباشد گوسـفند اخته قربانی کند زیرا نـاقص بوده و گوش بریـده نیز جایز نیست . و جهاد به همراهی امام عادل واجب و هر که بخاطر مال خویش کشته شود ، شهید است . دیگر آن که کشـتن هیچ یک از کافران جایز نیست همچنین کشـتن دشـمن در محل تقیه مگر آن که قاتل بوده یا اهـل فساد ، و این زمانی است که بر خود و یارانت بیمی نبری . و تقیّه در جای آن واجب است ، و بر آن که به تقیّه سوگنـدی یـاد کرده تـا ظلمی از خویش دور کنـد ، کفّاره ای نیست . و طلاق برابر سـنّتی است که خداونـد تعالی در کتاب خویش ذکر نموده و پیـامبرش (ص) بـدان عمـل نموده و جز به سـنّت درست نیست ، و هر طلاقی که خلاف کتاب باشـد ، طلاق نیست ، چنـانکه هر ازدواجی بر خلاف کتاب ، ازدواج شـناخته نشود ، و روا نباشـد میان بیش از چهار زن آزاد جمع آیـد . دیگر آنکه چون زنی سه طلاقه شد برای همسرش حلال نشود مگر آن که نخست به ازدواج دیگری درآید ، امیرالمومنین (ع) فرمود : از به همسری گرفتن آنان که در یک زمان سه طلاقه شده اند خودداری کنید زیرا دارای همسرند . و صلوات بر پیامبر (ص) در هر جـا ، و به گـاه عطسه ، و سر بریـدن حیوان و دیگر موارد ، و محبّت اولیـای خداونـد تبارک و تعالی واجب است ، چنانکه بغض دشـمنان داشـتن و بیزاری جسـتن از ایشان و پیشوایان شان . و نیکی به پدر و مادر واجب آمده اگر چه مشـرک باشـند و فرمانبری ایشان و جز ایشان در نافرمانی خـدای عزّ و جلّ درست نیست . دیگر آنکه چون جنین مو و پشم داشـته باشد ، زکاتی چون زکات مادر خود دارد . و حلال دانسـتن دو متعه ای که خداوند در کتاب خود نازل نموده ، رسول خدا (ص) سنّت آن گزارده : متعه زنان و متعه حجّ . و فریضه ها به همان گونه باشـند که خـدای تعالی در کتاب خود نازل نموده و گریزی از آن نیست . و با وجود فرزند و پدر و مادر هیچ کس جز همسر و زن ارثی نبرد ، که صاحب سهم سزاواتر از کسی باشد که سهمی ندارد و عصبیّت قومی در دین خدا نیست . دیگر آنکه عقیقه فرزند ، پسـر یا دختر لازم است ، چنانکه نامگذاری او و تراشیدن سرش در روز هفتم و انفـاق طلاـ یـا نقره به وزن آن مـوی . و ختنه برای مردان سـنّتی واجب و برای زنـان موجب کرامت . که خداونـد تبارک و تعالی فرماید : (خداوند هیچ کس را جز به اندازه توان تکلیف نکند) ۳ . و این کارهای بندگان به تقدیر و نه تکوین ، آفریـده خداونـد است (و خداوند آفریننده همه چیز است) ۴ . دیگر اینکه ، ما معتقـد به جبر و تفویض نیستیم ، و خدا بی گناه را به بیمار نگیرد و خدای تعالی کودکان را به گناه پدران عذاب نکند . (هیچ کس بار گناه دیگری نکشد و این که انسـان را جز آنچه به سـعی حاصل نموده نیست) ۵ . و خـدا می تواند ببخشد و از فضل خود برخوردار سازد ، و او سـتم و ظلمی روا ندارد ، زیرا خدای تعالی پیراسته از آن است . دیگر آنکه خداوند عزّ و جلّ فرمانبری کسی که می داند گمراه شان سـاخته ، به اغوای شان دارد بر هیـچ کس واجب نکرده ، و برای پیامبری خود از میان بنـدگان خویش نگزینـد مگر آن که می داند به او و بندگی اش کافر نشده و شـیطان را نپرسـتد . و اسـلام [چیزی] جز ایمان است . هر مؤمنی مسلمان است امّا هر مسلمانی مؤمن نیست . چنانکه دزد به هنگام دزدی ، و ناشایسـته کار به هنگام زنا مؤمن نیست . و آنان که حدّ بر ایشان جاری می شود مسـلمانند ، نه مؤمن و نه کـافر . خـدای تعالی مؤمنی را به دوزخ وارد نکنـد که او را وعـده بهشت داده است ، چنانکه کافر از آتش خارج نشود زیرا او را به دوزخ و جاودانگی در آن وعـده نمود . و اگر به او شـرک ورزیده شود نبخشاید ، ولی کمتر از آن را برای آن که بخواهـد می بخشـد . گناهکاران اهل توحیـد جاودان در آتش نماننـد و از آن رهایی یابنـد و شـفاعت برای ایشان رواست . سـرای امروز ، سـرای تقیّه که خانه اسلام ، نه خانه کفر و نه خانه ایمان است . امر به معروف و نهی از منکر دو واجب با شـرط امکان و عدم بیم برجانند . ایمان ، ادای امانت ، دوری از همه گناهان کبیره ، معرفت قلبی ، اقرار زبانی و عمل با اعضا و جوارح است . و تکبیر در نماز دو عید واجب است ، در فطر پس از پنج نماز که به تکبیر بعد از نماز مغرب شب عید فطر ، و در پی ده نماز بعـد از نماز ظهر روز عید قربان ، و در منی بعد از پانزده نماز است . زن نفساء نتواند بیش از هجده روز

ترک نماز گوید ، پس اگر پیش از آن پاک شد که نماز گزارد ، و اگر تا پس از هجده روز نیز پاک نشد ، غسل کرده و چون مستحاض عمل کند . و به عذاب قبر و نکیر و منکر ، زنده شدن پس از مرگ ، میزان ، صراط ، بیزاری جستن از آنان که بر آل محمد (ص) ستم روا داشته و [از خانه امن خود] بیرون شان راندند و پایه ستم بر ایشان را نهاده و سنّت پیامبر خویش (ص) تغییر دادند ، ایمان دارد و همچنین بیزاری جستن از ناکثین ، قاسطین و مارقین که حجاب رسول خدا (ص) هتک کرده ، بیعت امام خویش شکسته و آن زن را [از خانه خود] بیرون آورده و به جنگ با امیرالمؤمنین (ع) پرداخته و شیعیان پروا پیشه (رض) را کشتند ، واجب است . همچنین بیزاری جستن از کسانی که نیکان را رانده و تبعید کردند و رانده شدگان نفرین شده را پناه دادند و بیت المال را به گردش در دست ثروتمندان در آوردند و چون معاویه و عمرو عاص ، نفرین شدگان رسول خدا (ص) را به کارگماردند . و بیزاری جستن از پیروان ایشان و آنان که با امیرالمؤمنین (ع) به جنگ برخاسته ، انصار و مهاجران و اهل فضیلت و پیشگامان صالح را کشتند . و بیزاری جستن از انحصارطلبان و از ابوموسی اشعری و آنان که ولایت او دارند . (آنان که همه تلاش شان در زندگی دنیا تباه شد درحالی که گمان بردند نیکو کردارند ، آنان کسانی اند که به نشانه های پروردگارشان کفر ورزیدند) ۶ . و به ولایت امیرالمؤمنین (ع) و دیدار او و به این که به امامت او خدا را ملاقات کنند ، کفر ورزیدند . (کارهای شان تباه شده و روز قیامت به کارهای شان وقعی ننهم) ۷ ، آنان سگان اهل دوزخ اند . و بیزاری جستن از انصاب و ازلام که همگی ، از ابتدا تا انتها امامان گمراهی و پیشوایان ستم اند و بیزاری جستن از امثال پی کنندگان ناقه [صالح] و هرکس با آنها همراهی کند ، که شقی ترین اوّلین و آخرین اند . ولایت از آنِ امیرالمؤمنین (ع) و روندگان به راه روشن پیامبرشان اند که نه تغییری در دین دادند و جایگزینی برای آن برگزیدند ، نظیر سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مقداد بن اسود ، عمّار یاسر ، حذیفه یمانی ، ابوهیثم بن تیهان ، سهل بن حنیف ، عباده بن صامت ، ابوایوب انصاری ، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ، ابوسعید خدری و مانند ایشان (رض) و دوستی پیروان و همراهان و دیگر کسانی که به هدایت ایشان راه یافتند و آنان که به راه ایشان گام نهادند رضوان الله تعالی علیهم . و حرام دانستن کم یا زیاد شراب و حرام دانستن کم یا زیاد هر نوشیدنی سکرآور ، و هر آنچه زیادش مستی آورد ، اندکش نیز حرام است . و مضطرّ نیز شراب ننوشد که او را می کشد . و حرام دانستن هر حیوان وحشی نیش دار و پرندگان چنگال دار ، و حرام دانستن طحال که خون است و حرام دانستن جِریّ (ماهی اسبیله یا اسبیلی) و ماهی مرده (روی آب آمده) و مارماهی و زمیر (ماهی کولومه یا آبنوس) و هر ماهی بی فلس ، همچنین دوری جستن از گناهان کبیره که عبارت است از کشتن نفسی که خدای تعالی آن را حرام نموده ، زنا ، دزدی ، می گساری ، عاقّ والدین ، فرار از جنگ ، خوردن مال یتیم به ستم ، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه بی ضرورتی ، بدون یاد خدا ذبح شده ، و خوردن ربا ، با وجود دلیل ، و قمار و حرام خواری (رشوه) و کم گذاشتن در پیمانه و میزان ، نسبت ناروا دادن به زنان شوهردار ، لواط ، شهادت دروغ ، ناامیدی از رحمت خدا ، احساس ایمنی از مکر خدا ، ناامیدی از لطف حقّ ، یاری ستمکار و تکیه بر او ، سوگند دروغ و نگهداشتن حق [دیگران] بی آن که تنگی و عسری باشد ، دروغ ، خودبزرگ بینی ، اسراف ، تبذیر ، خیانت ، کوچک شمردن حجّ ، جنگ با اولیای خدا ، مشغول شدن به لهو و پافشاری بر گناه ۸ .

منبع حدیث

۱- سجده (فصّلت) / ۴۲ . ۲- بقره / ۱۹۶ . ۳- بقره / ۲۸۶ . ۴- زمر / ۶۲ . ۵- نجم / ۳۸-۳۹ . ۶- کهف / ۱۰۴ . ۷- کهف /

۱۰۵ . ۸- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۱ - ۱۲۷ .

نامه ای به محمد بن سنان

متن حدیث

ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن ماجیلویه رحمه الله عن عمّه محمّد بن أبی القاسم عن محمّد بن علیّ الکوفی عن محمّد بن سنان ، و حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، و محمّد بن أحمد السنانی و علیّ بن عبدالله الورّاق و الحسین بن إبراهیم بن أحمد بن هشام المکتب رضی الله عنهم ، قالوا : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربیع الصحّاف عن محمّد بن سنان و حدّثنا علیّ بن أحمد بن عبدالله البرقی و علیّ بن عیسی المجاور فی مسجد الکوفة و أبو جعفر محمّد بن موسی البرقی بالری رحمهم الله ، قالوا : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد عن أبیه عن محمّد بن سنان ، أنّ علیّ بن موسی الرضا علیه السلام کتب إلیه فی جواب مسائله : علّة غسل الجنابة النظافة و تطهیر الإنسان نفسه مما أصاب من أذاه و تطهیر سائر جسده ، لأنّ الجنابة خارجة من کلّ جسده ، فلذلک وجب علیه تطهیر جسده کلّه . و علّة التخفیف فی البول و الغائط ، لأنّه أکثر و أدوم من الجنابة ، فرضی فیه بالوضوء لکثرته و مشقّته و مجیئه بغیر إرادة منهم و لاشهوة و الجنابة لاتکون إلّا باستلذاذ منهم و الإکراه لأنفسهم . و علّة غسل العیدین و الجمعة و غیر ذلک من الأغسال ، لما فیه من تعظیم العبد ربّه و استقباله الکریم الجلیل و طلب المغفرة لذنوبه ، و لیکون لهم یوم عید معروف یجتمعون فیه علی ذکر الله تعالی فجعل فیه الغسل تعظیماً لذلک الیوم و تفضیلاً له علی سایر الأیام و زیادة فی النوافل و العبادة و لتکون تلک طهارة له من الجمعة إلی الجمعة . و علّة غسل المیّت ، إنّه یغسّل لأنّه یطهّر و ینظف من أدناس أمراضه و ما أصابه من صنوف علله ، لأنّه یلقی الملائکة و یباشر أهل الآخرة فیستحبّ إذا ورد علی الله و لقی أهل الطهارة و یماسّونه و یماسّهم أن یکون طاهراً نظیفاً موجّهاً به إلی الله عزّوجلّ لیطلب به و یشفع له . و علّة أخری إنّه یخرج منه المنی الّذی منه خلق فیجنب فیکون غسله له . و علة اغتسال من غسله أو مسّه فطهارة لما أصابه من نضح المیت ، لأنّ المیّت إذا خرجت الروح منه بقی أکثر آفته ، فلذلک یتطهّر منه و یطهر . و علّة الوضوء الّتی من أجلها صار غسل الوجه و الذراعین و مسح الرأس و الرجلین ، فلقیامه بین یدی الله عزّوجلّ و استقباله إیّاه بجوارحه الظاهرة و ملاقاته بها الکرام الکاتبین ، فغسل الوجه للسجود و الخضوع و غسل الیدین لیقلبهما و یرغب بهما و یرهب و یتبتّل و مسح الرأس و القدمین لأنّهما ظاهران مکشوفان یستقبل بهما فی کلّ حالاته ، و لیس فیهما من الخضوع و التبتّل ما فی الوجه و الذراعین . و علّة الزکاة من أجل قوت الفقراء و تحصین أموال الأغنیاء ، لأنّ الله تبارک و تعالی کلّف أهل الصحة القیام بشأن أهل الزمانة و البلوی کما قال الله تعالی (لتبلونّ فی أموالکم و أنفسکم) فی أموالکم بإخراج الزکاة و فی أنفسکم بتوطین الأنفس علی الصبر مع ما فی ذلک من أداء شکر نعم الله عزّوجلّ والطمع فی الزیادة ، مع ما فیه من الرأفة و الرحمة لأهل الضعف و العطف علی أهل المسکنة و الحثّ لهم علی المواساة و تقویة الفقراء و المعونة علی أمر الدین و هم عظة لأهل الغنی و عبرة لهم لیستدلّوا علی فقراء الآخرة بهم و ما لهم من الحثّ فی ذلک علی الشکر للّه تبارک و تعالی لما خوّلهم و أعطاهم و الدعاء و التضرّع و الخوف من أن یصیروا مثلهم فی أمور کثیرة فی أداء الزکاة و الصدقات و صلة الأرحام و اصطناع المعروف . و علّة الحجّ الوفادة إلی الله تعالی و طلب الزیادة و الخروج من کلّ ما اقترف و لیکون تائباً ممّا مضی مستأنفاً لما یستقبل و ما فیه من استخراج الأموال و تعب الأبدان و حظرها عن الشهوات و اللذّات و التقرّب بالعبادة إلی الله عزّوجلّ و

الخضوع و الاستكانة و الذلّ شاخصاً إليه فى الحرّ و البرد و الأمن و الخوف دائباً فى ذلك دائماً و ما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع و الرغبة و الرهبة إلى الله عزّوجلّ ، و منه ترك قساوة القلب و جسارة الأنفس و نسيان الذكر و انقطاع الرجاء و العمل و تجديد الحقوق و حظر النفس عن الفساد و منفعة من فى شرق الأرض و غربها و من فى البرّ و البحر ممّن يحجّ و ممّن لايحجّ من تاجر و جالب و بايع و مشتر و كاسب و مسكين و قضاء حوائج أهل الأطراف و المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها كذلك ليشهدوا منافع لهم . و علّة فرض الحجّ مرّة واحدة ، لأنّ الله عزّوجلّ وضع الفرائض على أدنى القوم قوّة ، فمن تلك الفرائض الحجّ المفروض واحد ثمّ رغّب أهل القوّة على قدر طاقتهم . و علّة وضع البيت وسط الأرض أنّه الموضع الّذى من تحته دُحيت الأرض و كلّ ريح تهبّ فى الدنيا ، فإنّها تخرج من تحت الركن الشامى و هى أوّل بقعة وُضعت فى الأرض ، لأنّها الوسط ليكون الفرض لأهل الشرق و الغرب فى ذلك سواء ، و سمّيت مكّة مكّة لأنّ الناس كانوا يمكون فيها و كان يقال لمن قصدها : قدمكا ، و ذلك قول الله عزّوجلّ (و ما كان صلاتهم عند البيت إلّا مكاء و تصدية) فالمكاء و التصدية صفق اليدين . و علّة الطواف بالبيت أنّ الله تبارك و تعالى قال للملائكة (إنّى جاعل فى الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء) فردّوا على الله تعالى هذا الجواب فندموا و لاذوا بالعرش و استغفروا ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يتعبّد بمثل ذلك العباد ، فوضع فى السماء الرابعة بيتاً بحذاء العرش يسمّى الضراح ثمّ وضع فى السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ثمّ أمر آدم عليه السلام فطاف به فتاب الله عزّوجلّ عليه و جرى ذلك فى ولده إلى يوم القيامة . و علّة استلام الحجر ، أنّ الله تبارك و تعالى لمّا أخذ ميثاق بنى آدم التقمه الحجر ، فمِن ثمّ كلّف الناس تعاهد ذلك الميثاق ، و مِن ثمّ يقال عند الحجر : أمانتى أدّيتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لى بالموافاة ، و منه قول سلمان : ليجيئن الحجر يوم القيامة مثل أبى قبيس له لسان و شفتان يشهد لمن وافاه بالموافاة . و العلّة الّتى من أجلها سمّيت مِنى ، مِنى أنّ جبرئيل قال : هناك لإبراهيم تمنّ على ربّك ما شئت ، فتمنّى إبراهيم فى نفسه أن يجعل الله مكان ابنه اسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداء له ، فأعطى مُناه . و علّة الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش ليكون العبد ذليلاً مسكيناً مأجوراً محتسباً صابراً ، فيكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات و إعظاله فى العاجل دليلاً على الأجل ليعلم شدّة مبلغ ذلك من أهل الفقر و المسكنة فى الدنيا و الآخرة . و حرّم الله قتل النفس الّتى لعلّة فساد الخلق فى تحليله لو أحلّ ، و فنائهم و فساد التدبير . و حرّم الله عزّوجلّ عقوق الوالدين لما فيه من الخروج عن التوقير لطاعة الله عزّوجلّ و التوقير للوالدين و تجنّب كفر النعمة و إبطال الشكر و ما يدعو فى ذلك إلى قلّة النسل و انقطاعه ، لما فى العقوق من قلّة توقير الوالدين ، و العرفان بحقّهما و قطع الأرحام و الزهد من الوالدين فى الولد و ترك التربية لعلّة ترك الولد برّهما . و حرّم الزنا لما فيه من الفساد من قتل الأنفس و ذهاب الأنساب و ترك التربية للأطفال و فساد المواريث و ما أشبه ذلك من وجوه الفساد . و حرّم أكل مال اليتيم ظلماً لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقدأعان على قتله إذ اليتيم غير مستغن و لامحتمل لنفسه و لاعليم بشأن و لاله من يقوم عليه و يكفيه كقيام والديه؛ فإذا أكل ماله فكأنّه قدقتله و صيّره إلى الفقر و الفاقة مع ماخوّف الله عزّوجلّ و جعل من العقوبة فى قوله عزّوجلّ (و ليخش الّذين لوتركوا من خلفهم ذريّة ضِعافاً خافوا عليهم فليتّقوا الله) و لقول أبى جعفرعليه السلام : أنّ الله عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين عقوبة فى الدنيا و عقوبة فى الآخرة ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم و استقلاله بنفسه و السلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد الله فيه من العقوبة مع ما فى ذلك من طلب اليتيم بثاره إذا أدرك و وقوع الشحناء و العداوة و البغضاء حتّى يتفانوا . و حرّم الله الفرار من الزحف لما فيه من الوهن فى الدين و الاستخفاف بالرسل و الأئمّة العادلة و ترك نصرتهم على الأعداء و العقوبة لهم على إنكار ما دعوا إليه من الإقرار بالربوبيّة و إظهار العدل و ترك الجور و إماتة الفساد ، لما فى ذلك من جرأة العدوّ على المسلمين و ما يكون فى ذلك من السبى و القتل و إبطال دين الله

عزّوجلّ و غيره من الفساد . و حرّم التعرّب بعد الهجرة للرجوع عن الدين و ترک موازرة الأنبياء و الحجج و ما فی ذلک من الفساد و إبطال حقّ کلّ ذی حقّ لا لعلّة سکنی البدو ، و کذلک لو عرف بالرجل الدين کاملاً لم يجز له مساکنة أهل الجهل و الخوف عليه لأنّه لايؤمن أن يقع منه ترک العلم و الدخول مع أهل الجهل و التمادی فی ذلک . و حرّم ما أهلّ به لغير الله الّذی أوجب الله عزّوجلّ علی خلقه من الإقرار به و ذکر اسمه علی الذبايح المحلّلة ، و لئلّايسوّی بين ما تقرب به إليه و بين ما جعل عبادة للشياطين و الأوثان ، لأنّ فی تسمية الله عزّوجلّ الإقرار بربوبيته و توحيده و ما فی الإهلال لغير الله من الشرک به و التقرّب به إلی غيره ليکون ذکر الله و تسميته علی الذبيحة فرقاً بين ما أحلّ الله و بين ما حرّم الله . و حرّم سباع الطير و الوحش کلّها لاکلّها من الجيف و لحوم الناس و العذرة و ما أشبه ذلک ، فجعل الله عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش و الطير و ما حرّم کما قال أبی عليه السلام : کلّ ذی ناب من السباع و ذی مخلب من الطير حرام و کلّ ما کانت له قانصة من الطير فحلال ، و علّة أخری يفرق بين ما أحلّ من الطير و ما حرّم قوله عليه السلام : کلّ ما دفّ و لاتأکل ما صفّ . و حرّم الإرنب لأنّها بمنزلة السنّور و لها مخاليب کمخاليب السنّور و سباع الوحش فجرت مجراها مع قذرها فی نفسها و ما يکون منها من الدم کما يکون من النساء لأنّها مسخ . و علّة تحريم الربا إنّما نهی الله عنه لما فيه من فساد الأموال لأنّ الإنسان إذا اشتری الدرهم بالدرهمين کان ثمن الدرهم درهماً و ثمن الآخر باطلاً ، فبيع الربا و کس علی کلّ حال علی المشتری و علی البائع؛ فحرّم الله تبارک و تعالی الربا لعلّة فساد الأموال کما حظر علی السفيه أن يدفع ماله إليه لما يتخوّف عليه من إفساده حتّی يونس منه رشده ، فلهذه العلّة حرّم الله الربا و بيع الدرهم بالدرهمين يداً بيد . و علّة تحريم الربا بعد البيّنة ، لما فيه من الاستخفاف بالحرام المحرّم و هی کبيرة بعد البيان و تحريم الله تعالی لها و لم يکن ذلک منه إلّا استخفاف بالتحريم للحرام و الاستخفاف بذلک دخول فی الکفر . و علّة تحريم الربا بالنسية لعلّة ذهاب المعروف و تلف الأموال و رغبة الناس فی الربح و ترکهم القرض و الفرض و صنائع المعروف و لما فی ذلک من الفساد و الظلم و فناء الأموال . و حرّم الخنزير لأنّه مُشْوَه جعله الله عزّوجلّ عِظَة للخلق و عبرة و تخويفاً و دليلاً علی ما مسخ علی خلقته و لأنّ غذاءه أقذر الأقذار مع علل کثيرة ، و کذلک حرّم القرد لأنّه مسخ مثل الخنزير و جعل عظة و عبرة للخلق و دليلاً علی ما مسخ علی خلقته و صورته و جعل فيه شبهاً من الإنسان ليدلّ علی أنّه من الخلق المغضوب عليهم . و حرّمت الميتة ، لما فيها من فساد الأبدان و الآفة ، و لما أراد الله عزّوجلّ أن يجعل تسميته سبباً للتحليل و فرقاً بين الحلال و الحرام . و حرّم الله عزّوجلّ الدم کتحريم الميتة لما فيه من فساد الأبدان ، و لأنّه يورث الماء الأصفر و يبخر الفم و ينتن الريح ، و يسیء الخُلْق و يورث القسوة للقلب و قلّة الرأفة و الرحمة حتّی لايؤمن أن يقتل والده و صاحبه . و حرّم الطحال لما فيه من الدم ، و لأنّ علّته وعلّة الدم و الميتة واحدة ، لأنّه يجری مجراها فی الفساد . و علّة المهر و وجوبه علی الرجال و لايجب علی النساء أن يعطين أزواجهن ، لأنّ للرجل مؤنة المرأة ، و لأنّ المرأة بايعة نفسها و الرجل مشتری ، و لايکون البيع إلّا بثمن و لاالشراء بغير إعطاء الثمن ، مع أنّ النساء محظورات عن التعامل و المتجر مع علل کثيرة . و علّة التزويج للرجل أربعة نسوة و تحريم أن تتزوج المرأة أکثر من واحد ، لأنّ الرجل إذا تزوّج أربع نسوة کان الولد منسوباً إليه ، و المرأة لوکان لها زوجان و أکثر من ذلک لم يعرف الولد لمن هو ؟ إذ هم مشترکون فی نکاحها؛ و فی ذلک فساد الأنساب و المواريث و المعارف . و علّة التزويج العبد اثنتين لاأکثر منه ، لأنّه نصف رجل حُرّ فی الطلاق و النکاح ، لايملک نفسه ولا له مال ، إنّما ينفق مولاه عليه ، و ليکون ذلک فرقاً بينه و بين الحرّ و ليکون أقلّ لاشتغاله عن خدمة مواليه . و علّة الطلاق ثلاثاً لما فيه من المهلة فيما بين الواحدة إلی الثلاث لرغبة تحدث أو سکون غضبه إن کان ، و ليکون ذلک تخويفاً و تأديباً للنساء و زجراً لهنّ عن معصيته أزواجهنّ ، فاستحقّت المرأة الفرقة و المباينة لدخولها فيما لاينبغی من معصية زوجها . و علّة تحريم المرأة بعد تسع تطليقات ، فلاتحلّ له أبداً عقوبة لئلّا يتلاعب بالطلاق و لايستضعف المرأة ، و ليکون ناظراً فی أموره متيقّظاً معتبراً و ليکون يأساً لهما من الاجتماع بعد تسع تطليقات

. و علّة طلاق المملوك اثنتين ، لأنّ طلاق الأمة على النصف ، فجعله اثنتين احتياطاً لكمال الفرايض ، و كذلك فى الفرق فى العدّة للمتوفّى عنها زوجها . و علّة ترك شهادة النساء فى الطلاق و الهلال لضعفهنّ عن الرؤية و محاباتهنّ فى النساء الطلاق فلذلك لايجوز شهادتهنّ إلّا فى موضع ضرورة مثل شهادة القابلة و ما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم و فى كتاب الله عزّوجلّ (اثنان ذوا عدل منكم) مسلمين (أو آخران من غيركم) كافرين و مثل شهادة الصبيان على القتل إذا لم يوجد غيرهم . و العلّة فى شهادة أربعة فى الزنا و اثنين فى ساير الحقوق لشدّة حدّ المحصن لأنّ فيه القتل ، فجعلت الشهادة فيه مضاعفة مغلظة لما فيه من قتل نفسه و ذهاب نسب ولده و لفساد الميراث . و علّة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه و ليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد فى قول الله عزّ وجل (يهب لمن يشاء إناثا و يهب لمن يشاء الذكور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغيراً أو كبيراً و المنسوب إليه أو المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (أدعوهم لآبائهم هو أقسط عندالله) و قول النبىّ صلّى الله عليه و آله : أنت و مالك لأبيك ، و ليس للوالدة كذلك لاتأخذ من ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب لأنّ الأب مأخوذ بنفقة الولد و لاتؤخذ المرأة بنفقة ولدها . و العلّة فى أنّ البيّنة فى جميع الحقوق على المدّعى و اليمين على المدّعى عليه ما خلا الدم ، لأنّ المدّعى عليه جاحد و لايمكنه إقامة البيّنة على الجحود و لأنّه مجهول و صارت البيّنة فى الدم على المدّعى عليه و اليمين على المدّعى ، لأنّه حوط يحتاط به المسلمون لئلّايبطل دم امرء مسلم و ليكون ذلك زاجراً و تاهياً للقاتل لشدّة إقامة البيّنة عليه ، لأنّ من يشهد على أنّه لم يفعل قليل . و أمّا علّة القسامة أن جعلت خمسين رجلًا ، فلما فى ذلك من التغليظ و التشديد و الاحتياط لئلّايهدر دم امرء مسلم . و علّة قطع اليمين من السارق ، و لأنّه يباشر الأشياء بيمينه و هى أفضل أعضائه و أنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً و عبرة للخلق لئلّايبتغوا أخذ الأموال من غير حلّها و لأنّه أكثر مايباشر السرقة بيمينه ، و حرّم غصب الأموال و أخذها من غير حلّها لما فيه من أنواع الفساد و الفساد محرّم لما فيه من الفناء و غير ذلك من وجوه الفساد . و حرمة السرقة لما فيه من فساد الأموال و قتل الأنفس لوكانت مباحة ، و لما يأتى فى التغاصب من القتل و التنازع و التحاسد و مايدعو إلى ترك التجارات و الصناعات فى المكاسب و اقتناء الأموال إذا كان الشىء المقتنى لايكون أحد أحقّ به من أحد . و علّة ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب لمباشرته الزنا و استلذاذ الجسد كلّه به فجعل الضرب عقوبة له و عبرة لغيره و هو أعظم الجنايات . و علّة ضرب القاذف و شارب الخمر ثمانين جلدة ، لأنّ فى القذف نفى الولد و قطع النفس و ذهاب النسب ، و كذلك شارب الخمر لأنّه إذا شرب هذى ، و إذا هذى افترى فوجب عليه حدّ المفترى . و علّة القتل بعد إقامة الحدّ فى الثالثة على الزانى و الزانية ، لاستحقاقهما و قلّة مبالاتهما بالضرب حتّى كأنّهما مطلق لهما ذلك الشىء . و علّة أخرى أنّ المستخفّ بالله و بالحدّ كافر فوجب عليه القتل لدخوله فى الكفر . و علّة تحريم الذكران للذكران و الأناث بالأناث لما ركب فى الأناث و ما طبع عليه الذكران ، و لما فى إتيان الذكران الذكران و الأناث الأناث من انقطاع النسل و فساد التدبير و خراب الدنيا . و أحلّ الله تبارك و تعالى لحوم البقر و الغنم و الإبل لكثرتها و إمكان وجودها و تحليل بقر الوحش و غيرها من أصناف مايؤكل من الوحش المحللة ، لأنّ غذائها غير مكروه و لامحرّم ، و لا هى مضرّة بعضها ببعض و لامضرّة بالأنس و لا فى خلقتها تشويه . و كره أكل لحوم البغال و الحمير الأهليه لحاجة الناس إلى ظهورها و استعمالها و الخوف من قلتها لا لقذر خلقتها و لا لقذر غذائها . و حرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج و إلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال و ما يدعو التهييج إليه من الفساد و الدخول فيما لايحل و لايجمل و كذلك ما أشبه الشعور إلّا الّذى قال الله تعالى (و القواعد من النساء اللّاتى لايرجون نكاحاً فليس عليهنّ جناح أن يضعن ثيابهنّ غير متبرجات بزينة) أى غير الجلباب فلابأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ . و علّة اعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال من الميراث لأنّ المرأة إذا تزوّجت أخذت و الرجل يعطى فلذلك وفر على الرجال . و علّة أخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأنثى ، لأنّ الأنثى فى عيال الذكران احتاجت و عليه أن يعولها و عليه نفقتها ، و ليس على المرأة

أن تعول الرجل و لايؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفر الله تعالى على الرجال لذلك و ذلك قول الله عزّوجلّ (الرجال قوّامون على النساء بما فضّل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم) . و علّة المرأة أنّها لاترث من العقار شيئاً إلّا قيمة الطوب و النقض لأنّ العقار لايمكن تغييره و قلبه ، و المرأة يجوز أن ينقطع ما بينها و بينه من العصمة و يجوز تغييرها و تبديلها و ليس الولد و الوالد كذلك ، لأنّه لايمكن التفصّي منهما و المرأة يمكن الاستبدال بها ، فما يجوز أن يجيء و يذهب كان ميراثه فيما يجوز تبديله و تغييره إذا أشبهه و كان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله في الثبات و القيام .

ترجمه

نامه ای به محمد بن سنان آن چه حضرتش (ع) به محمد بن سنان در پاسخ به سؤالهای وی درباره علل [احکام] نوشت . صدوق گوید : محمد بن ماجیلویه (رض) ، از عمویش محمد بن ابوالقاسم ، از محمد بن علی کوفی ، از محمد بن سنان ما را چنین حدیث کرد که علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق و محمد بن احمد سنائی و علی بن عبدالله ورّاق و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام (رض) گفته اند : محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسماعیل از علی بن عباس گوید : قاسم بن ربیع صحاف از محمد بن سنان ما را به حدیث گفت ، و علی بن احمد بن عبدالله برقی و علی بن عیسی مجاور در مسجد کوفه و ابوجعفر محمد بن موسی برقی در ری (رض) گفته اند : محمد بن علی ماجیلویه از احمد بن محمد بن خالد از پدرش از محمد بن سنان نقل کرده که علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ به سؤالات او چنین نوشت : علّت غسل علّت غسل جنابت ، پاکیزگی و تطهیر شخص از پلیدی رسیده به او توسط خویش ، و پاک نمودن اجزاء دیگر بدن است زیرا جنابت از همه بدن او خارج شده پس پاک کردن همه بدن واجب آمده است . علت سبک کردن حکم بول و غائط ، بیشتری و پیوسته تری آن دو از جنابت است ، پس در آن به وضو بسنده فرموده زیر ا بیشتر ، دشوارتر و خارج از اراده و شهوت است ، در حالی که جنابت جز به لذّت جویی و پرهیز از آن صورت نبندد . علّت غسل دو عید و جمعه و دیگر غسلها ، بزرگداشت پروردگار از سوی بنده ، و به استقبال رفتن برای آن کریم والاـ مرتبه ، و طلب آمرزش برای گناهان است . همچنین از آن جهت که روز عید شناخته شده ، تا به یاد خدای تعالی در آن گرد هم آیند و خدا غسل کردن را به بزرگداشت آن روز و برتری بخشیدن بر دیگر روزها ، و بیشتری نافله ها و عبادت قرار داده تا این که طهارتی از جمعه تا جمعه دیگر باشد . علّت غسل میّت آن که از آلودگی های بیماری و دیگر ناخوشی ها پاکیزه و پاک شود ، زیرا به دیدار فرشتگان رفته ، همنشین اهل آخرت می شود ، پس مستحّب باشد که چون به محضر خدا رسد او را با پاکیزگی ملاقات و دیدار کند ، پاک ، تمیز و متوجه به خدای تعالی عزّ و جلّ باشد و از او طلب آمرزش و شفاعت نماید . علّت دیگر اینکه منَی که از آن آفریده شده از او خارج می شود ، پس جنب شده و غسل او بدان جهت است . و علّت غسل از غسل یا تماس با او (میّت) به جهت ترشحاتی باشد که میّت دارد ، زیرا چون روح از بدن میّت خارج شود بیشتر آفت او به جا مانده پس از آن تطهیر شود و او را نیز تطهیر کنند . علّت وضو و علّت وضو که شستن صورت ، دو دست و مسح سر و پاست برای ایستادن در برابرخدای عزّ وجلّ و روی نمودن به حضرتش با اعضای ظاهر و دیدار با کرام الکاتبین است . پس شستن چهره به خاطر سجده و فروتنی ، و شستن دو دست برای بوسیدن آن دو و بلندکردن آن دو به دعا ، و مسح سر و دو پا به خاطر آشکاری آنها در همه حالت های [نماز] است ، ولی خضوعی که در چهره و دو دست باشد در این دو (سر و پا) نیست . علت زکات علت زکات تأمین غذای فقیران و حفظ ثروت ثروتمندان است ، که خداوند تبارک و تعالی برخورداران از سلامتی را به پرداختن به امور دردمندان و مصیبت دیدگان

تکلیف نموده و فرموده است : (با ثروت و جان تان آزموده شوید) ۱ ، در ثروت تان با خارج کردن زکات آن و در جانهای تان با عادت دادن آن به صبر و به جا آوردن شکر نعمت های خداوند عزّ و جلّ و امید به فزونی آن در کنار مهربانی و لطف به ضعیفان ، توجه به درماندگان ، برانگیختن به یاری و همراهی ، کمک به نیازمندان ، یاری امر دین که پندی برای بی نیازان و عبرت ایشان است تا به نیازمندان راه آخرت بازشناسند ، و فایده ای که در این کار با تشویق آنان به شکر خدای تبارک و تعالی نهفته در برابر آنچه به ایشان بخشیده و ارزانی داشته است ، و واداشتن آنان به دعا ، لابه و بیم از آنکه روزی آنان نیز نیازمند دریافت زکات و صدقه و صله رحم وکارهای نیک شوند . علّت حجّ علّت حجّ ، رفتن به حضور خدای تعالی و طلب فزونی و خارج شدن از همه [گناهان] کسب شده است تا آن که از گذشته توبه کرده ، آنچه پیش رو دارد از سر گیرد . همچنین به خاطر آنچه از خارج شدن مال و رنج بدنها در آن نهاده شده و بازداشتن نفس از لذتها و شهوتها و نزدیکی جستن به خدای عزّ وجلّ با بندگی و ابراز فروتنی و خواری و شکستگی در برابر اوست در گرما و سرما و امنیت و بیم . و به خاطر آنچه از منافع و بیم و امید به خدای عزّ و جلّ در آن نهاده شده است . و ترک سخت دلی ، گستاخی نفس ، فراموشی یاد [خدا] ، بریدن امید ، عمل و تجدید حقوق ، بازداشتن نفس از فساد ، رساندن سود به آن که در شرق و غرب یا خشکی و دریای زمین است ، از ایشان که حجّ گذارده یا نگذارده اند ، اعمّ از بازرگان و دوره گرد ، فروشنده و خریدار ، و کاسب ودرمانده و برآوردن حاجت های مردم گوشه و کنار جهان که در آن موسم گرد هم می آیند و نیز شاهد منافع یکدیگر باشند . و علت واجب کردن آن در یک نوبت آن است که خداوند عزّ و جلّ واجبات را در حدّ توان ضعیفترین مردم مقرّر داشته ، و از جمله آنها یک حجّ واجب است ، اما توانمندان را به اندازه توان شان ، تشویق نمود . و علت نهادن بیت الله در میانه زمین آن که جایی است که از زیر آن زمین فراخ شد ، و هر بادی در دنیا از آن نقطه وزد که از زیر رکن شامی خارج می شود و نخستین بارگاهی باشد که در زمین قرار گرفته ، زیرا در وسط است و از آن جهت تکلیف واجب اهل شرق و غرب یکسان باشد . و مکّه نامیده شد زیرا مردم در آن گرد هم آیند و در گذشته به کسی که آهنگ این دیار می نمود گفته می شد : قَدُ مَکا (سوت زد) . این فرموده خدای تعالی است که فرمود : (عبادت شان در کنار کعبه جز سوت و کف زدن نبود) ۲ . و علت گشتن دور بیت آن است که خداوند تبارک و تعالی فرشتگان را فرمود : (در زمین جانشینی قرار می دهم ، گفتند آیا کسی را در آن گذاری که در آن فساد کرده و خون ریزد) ۳ ، و آنان چنین جواب دادند و پشیمان به عرش پناه آورده ، طلب آمرزش کردند و خداوند عزّ و جلّ دوست داشت چون آن بندگان پرستیده شود پس در آسمان چهارم خانه ای روبروی عرش قرار داد که "ضراح " خوانده می شود آنگاه در آسمان دنیا خانه ای قرار داد که در مقابل ضراح بوده ، معمور نامیده می شود ، و سپس این خانه را در مقابل بیت معمور بنا نهاد ، و آدم (ع) را به طواف آن امر فرمود و بدین [کار] خداوند عزّ و جلّ توبه او را پذیرفت و این سنت تا روز رستاخیز در فرزندان او باقی است . علت دست ساییدن بر حجر (الأسود) ، چون خدای تبارک و تعالی از فرزندان آدم میثاق گرفت ، حجر الاسود آن میثاق را بلعید ; از این رو مردم را به پای بندی بدان میثاق تکلیف نمود . همچنین درکنار حجر گفته شود : امانتم را برگرداندم و به عهدخویش وفاکردم تا به وفای من گواهی دهی . و سخن سلمان نیز در همین معناست که بی شک در روز رستاخیز حجر همچون (کوه) ابوقبیس با دو لب آمده و به وفای هر که نزد آن آمده است ، گواهی می دهد . و علتی که بدان مِنی ، منی نامیده شده آن است که جبرئیل در آنجا به ابراهیم (ع) گفت : آنچه می خواهی از پروردگارت تمنّا کن . ابراهیم در دل خود خواست به جای اسماعیل ، قوچی را قربانی کند و خداوند آن را فدیه فرزندش قرار دهد ، و آنچه خواست به او داده شد . علت روزه علت روزه درک و احساس گرسنگی و تشنگی است تا بنده ، خوار ، درمانده ، مأجور مخلص و مقاوم شود از سویی آن راهنمای سختی های آخرت و

مـایه شکسـتن شـهوتهاست . همچنیـن ترک آن در دنیـا تـا مهلـت (آخرت) برای آن است کـه میزان آن در نیازمنـدان و درمانـدگان در دنیـا و آخرت را دریابـد . علت تحریم قتل نفس و خداونـد کشـتن انسان را به دلیل تباهی مردم با فرض حلال بودن آن ، حرام فرموده ، همچنین از آن جهت که به نیستی و از هم گسیختگی امور می انجامد . علت تحریم نافرمانی از پدر و مـادر و خداونـد عزّ و جـلّ آزردن و نافرمـانی از پـدر و مـادر را که نشـانه خـارج از تکریم و بزرگـداشت شـأن فرمـانبری از خداونـد عزّوجـلّ و نکوداشت پـدر و مادر ، و کفران نعمت و ناسپاسـی است ، حرام نموده ، و از آن جهت که به کمی نسل و قطع آن منتهی می شود ، که در ستم کم سپاسـی شـأن پـدر و مادر است . همچنین لزوم دانسـتن حقّ ایشان ، و فساد حاصل از بریـدن پیونـد خویشاونـدی ، و کناره گیری پدر و مادر از فرزند ، و فرو هشـتن تربیت او که ترک نیکی به ایشان نموده است . علت تحریم زنـا و زنـا را حرام کرد زیرا فسـاد کشـتن جانهـا ، از میـان رفتن نسب ها ، ترک تربیت فرزنـدان ، تباهی در ارث و دیگر فسادهای مانند آن را در خود دارد . علت تحریم خوردن مال یتیم و خوردن مال یتیم را به ستم ، به دلایلی بسیار و انواع فساد آن حرام نمود . نخستین آن ، چون انسان مال یتیم را سـتمکارانه بخورد به کشتن او کمک نموده ، زیرا یتیم بی نیاز نبوده ، تاب اداره خود نداشته ، موقعیت خود ندانسته و کس ندارد تا به جای او به کارخاسته و چونان پدر و مادر کفایت او کند ، و چون مـال او خورده شود گویی او را کشـته و به فقر و بیچارگی کشانـده انـد ، به علاوه که خـدای عزّ و جلّ از آن بیم داده و فرجام بد آن را چنین دانسـته (و آنان که فرزندانی ناتوان از خود بر جای گذارند بر [آینده] آنان بیم دارند ، باید [از ستم بر یتیمان] بترسـند) ۴ . و به خـاطر فرموده ابوجعفر (ع) که : خداونـد عزّ و جـلّ به خـاطر خوردن مال یتیم دو عقوبت را وعـده نمـوده ، عقوبـتی در دنیـا و عقوبـتی در آخرت . زیرا بـاقی داشـتن یـتیم و اسـتقلال او ، و رهـایی اش از تنگناهـای پیش رو در زندگی ، در حرام دانسـتن مال اوست که خدا بدان وعده عقوبت داده ، انتقام جویی از سوی یتیم را در پی دارد ، که روزی بر این توانا خواهد شد و کینه و بغض و دشـمنی را موجب می شود ، تا هر دو راهی دیار نیستی شوند . علت تحریم فرار از میدان جنگ و فرار از میـدان جنـگ را حرام نمود که موجب رخنه و سـستی در دین ، کوچک شـمردن پیامبران و پیشوایان دادگر ، ترک یـاری آنـان علیه دشـمن و فروگـذاری تنبیه آنـان به خاطر انکار دعوت پیامبران و اعتراف به ربوبیت پروردگار ، آشکار نمـودن عـدالت و ترک ظلم و میرانـدن تبـاهی و فسـاد است همچنین اسـباب گسـتاخی دشـمن علیه مسلمانان ، و به دنبـال آن اسارت و کشـتن آنان و از میان بردن دین خـدای عزّ و جلّ ، و دیگر فسادها را فراهم می آورد . علت تحریم بازگشت به بادیه و جـاهلیت و بـازگشت به بـادیه و جاهلیت ، پس از هجرت حرام شـده است زیرا [در حقیقت] بازگشت از دین و ترک یاری پیـامبران و حجّت هـای الهی بوده ، تبـاهی و از میـان بردن حقّ هر صاحب حقّی در آن است ، نه از آن جهت که سکونت در بـادیه را برگزیـده ، چرا که اگر حقّ و حقوق را هم شـناخت و دین را کاملا" دریـافت بـاز هم حقّ نـدارد با مردم جاهل و بی فرهنگ آمیزش داشته باشد ، زیرا ایمن از این نیست که تدریجا" دانش خود را کنار گزارد و با مردم جاهل در آمیزد و از آنها هم جاهلتر شود . وجوب ذکر نام خداوند در هنگام ذبح و آنچه به جز با نام او که خداوند عزّوجلّ اقرار بدان و یاد نامش را بر آن واجب ساخته است ، ذبـح شود ، حرام شده است ، تا آنچه بدان نزد خدا نزدیکی جویند با آنچه برای شیطان و بتها قربانی می شود ، یکسـان تلقی نشود . که در ذکر بسم الله ، اعـتراف به ربوبیت و توحیـد اوست . دیگر آن که ذبـح بـا غیر نـام خـدا ، شرک و نزدیکی به غیر اوست ، بنابر این لازم است هنگام ذبح یاد خدا و بسم الله گفته شود ، تا حلال و حرام خدا از یکدیگر باز شـناخته شونـد . تحریم پرنـدگان و چرنـدگان نجاست خوار و همه پرندگان و چرندگان وحشـی را حرام فرمود که مردار ، گوشت انسـان و مـدفوع وماننـد آن می خورنـد . خداونـد عزّ و جـلّ دلیل های حلال و حرام شـمردن چرنـده و پرنـده را بیان فرموده ، چنان که پـدرم (ع) گفته است : هر نیش داری از چرنـدگان و چنگال داری از پرندگان حرام است و هر پرنده چینه

دان دار حلال . علت دیگر که تفاوت میان پرنده حلال گوشت از حرام گوشت را شناساند این فرموده آن حضرت (ع) است که : هر پرنـده ای که پیاپی بال می زند ، بخور و هر آنچه در پرواز بال نمی زند ، مخور . علت تحریم خرگوش و خرگوش را حرام کرد زیرا چون راسو بوده ، چنگالهایی ماننـد او دارد و چرنـدگان وحشـی نیز با وجود آلودگی شان ، ماننـد آن هسـتند . همچنین آنچه از آنها از خون باشـد ، آن گونه که از زنان است ، زیرا مسخ شده است . علت تحریم ربا و علت حرام کردن ربا آن که خداونـد به دلیـل تبـاهی ثروتهـا آن را نهی فرمود . همچنین اگر انسـان درهمی را به دو درهم بخرد ، بهـای درهم یک درهم است و بقیّه آن باطل (حرام) . بنابر این فروش به ربا در هر حال به زیان خریـدار و فروشـنده است . و خداوند تبارک و تعـالی ربا را به جهت تباهی ثروتها حرام نمود ، آن گونه که حرام نمود مال سـفیه به خود او داده شود ، زیرا بیم تباه کردن آن بر او می رود ، به این سبب خداوند ربا و فروش درهمی به دو درهم را به صورت مبادله مستقیم حرام کرده است . و به تحریم ربـا ، پس از آشکاری آن ، به کـارگیری حرام ، یعنی ارتکـاب کبیره پس از روشن شـدن حقیقت آن و علم به تحریم خـدای تعـالی است و مرتکب آن جز کوچک شـمردن تحریم کاری نکرده ، و آن که چنین کنـد به حوزه کفر در آمـده است . علت تحریم ربای نسیه نیز از بین رفتن کار نیک ، از میان رفتن ثروتها ، علاقه منـد شـدن مردم به رباخواری و کنار گذاشـتن سنّت قرض و کـار پسندیده است ، همچنین تباهی ثروت ، ستم و نابودی اموال را موجب می شود . علت تحریم خوک و خوک را حرام نمود که مسـخ شـده ، خداونـد عزّ و جلّ آن را مایه پنـد و عبرت و بیم و نشانی بر مسـخ آفریده خود قرار داده ، همچنین غـذایش آلوده ترین چیزهاست ، و علت های بسیارِ دیگر . همچنین میمون را حرام نمود زیرا او نیز چون خوک مسخ شـده و آن را مایه عبرت خلق و نشانی بر مسخ آفریده اش قرار داده . از سویی شباهت چهره او به انسان برای آن است که نشان دهد از آفریـده هـایی است کـه مـورد خشم الهی قرار گرفته است . علت تحریم مردار و مردار حرام شـده است ، زیرا فساد بـدن و آفات آن در آن است ، و خداوند عزّ و جل ّخواست ذکر نام خویش به هنگام صـید یا بریدن سر آن ، موجب حلال شدن آن شود ، تا فرق حلال از حرام باقی مانـد . خداونـد عزّ و جلّ خون را نیز چون مردار حرام نمود که در آن نیز فساد بدن بوده ، به ارث گـذار زردآب ، تباه کننـده فهم و بـد بو کننـده باد (خارج شـده از انسان) است . همچنین اخلاق را به بدی سوق داده ، موجب سـنگدلی و کمی رحمت و دلسوزی می شود ، تـا آنجا که بیم آن رود پـدر و رفیق خود را نیز بکشـد . طحال را حرام نمـود زیرا در آن خـون اسـت و علت تحریـم آن ، خـون و مردار یکی است که از نظر فسـاد چـون آن دو است . علت وجـوب مهریـه علـت مهریه و واجب بـودن آن بر مردان نه زنـان آن است که مرد عهـده دار نفقه زن بـوده ، زن خـود را فروخته و مرد خریـدار است . فروش نیز جز در برابر دریـافت بهـای آن وخریـد در برابر پرداخت درست نیست . ضـمن آن که زنـان از داد و ستد و تجارت به دلایل بسـیار ممنوع اند . علت جواز داشـتن چهار همسـر علت روا بودن داشـتن چهار همسر برای مرد و حرام بودن داشـتن بیش از یـک همسـر برای زن آن است که در صورت ازدواج مردی با چهار زن ، باز فرزنـد منسوب به او خواهد بود ، ولی اگر زنی دو همسـر یا بیشتر داشـته باشد ، دانسته نشود که فرزند از آن کدام است . زیرا همه آن مردان در ازدواج با وی شریکند ، و این موضوع تباهی نسب ها ، ارث و محارم را به دنبال خواهد داشت . علت روا بودن تنها دو همسر برای عبد (برده) بـدان علّـت است که او در طلاـق و ازدواج به عنـوان نیم مردی آزاد بـوده ، مالـک خـود و ثروت خـویش نیست ، بلکه صاحب او هزینه او را عهـده دار است . و از آن جهت که تفاوتی میان او و شـخص آزاد باشـد ، و گرفتاری اش در خـدمت به صـاحبش کمتر . علت اجرای طلاـق در سه نوبت علت اجرای طلاـق در سه نوبت آن است که مهلت (فاصـله ای) میان طلاق نخستین تـا سوم باشـد تـا شایـد رغبتی پدیـدار شـده یـا خشـمی فرو نشـیند . همچنین بیم و ادبی برای زنـان و بازداشت آنان از نافرمانی همسـران شان شود ، چیزی که زن به خاطر ارتکاب آن سزاوار جدایی از همسر می شود . علت حرام بودن زن پس از

۹ طلاق ، و از میان عوامل حلال شدن برای همیشه آن است که طلاق به بازی گرفته نشده ، زن را ضعیف نشمرده ، مرد با دقّت در کارهای خویش بنگرد و هشیارانه تصمیم گیرد . همچنین نا امیدی شان از کنار یکدیگر قرار گرفتن را پس از طلاق نهم بیان دارد . علت طلاق مملوک در دو نوبت آن است که طلاق کنیز نیم است پس آن را به احتیاط نسبت به کمال فریضه ، دو نوبت قرار داد همچنین به لحاظ تفاوت عدهً آن که همسرش وفات یافته است . علت نپذیرفتن گواهی زنان در طلاق علت نپذیرفتن گواهی زنان در طلاق و [رؤیت] هلال به خاطر ضعف آنان در مشاهده ، و پرهیز توأم با ترس آنان در طلاق است بنابر این گواهی آنان جز در جای ضرورت نظیر گواهی قابله و آنچه گواهی آن برای مردان درست نیست ، پذیرفته نمی شود نظیر ضرورت تجویز شهادت اهل کتاب ، در جایی که جز ایشان وجود نداشته باشد . در کتاب خدا آمده است (دو عادل مسلمان از خودتان یا دو نفر دیگر از غیر شما) ۵ که کافر باشند و نظیر گواهی کودکان در قتل ، آنجا که جز ایشان وجود نداشته باشد . علت شهادت چهار تن در زنا علت شهادت چهار تن در زنا و دو تن در دیگر حقوق ، شدّت حدّ زن شوهردار ، یعنی قتل یا کشتن است . به همین دلیل گواهی بر آن دو برابر و سخت قرار داده شده ، که در آن قتل نفس خود ، از میان رفتن نسب فرزندش و فساد ارث است . علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش ، نه خود او ، بر خلاف حقّ فرزند نسبت به پدر آن است که بنا به فرموده خداوند عزّ و جلّ ، فرزند متعلق به پدر است که (هر که را بخواهد دختر و هر که را بخواهد پسر می بخشد) ۶ . به علاوه هزینه او در خردی و بزرگی بر عهده پدر و منسوب به او می باشد و به نام او خوانده می شود که فرمود : (به نام پدران شان بخوانیدشان که نزد خدا به عدالت نزدیکتر است) ۷ و این سخن پیامبر (ص) که : تو و ثروتت از آن پدرت هستید . در حالی که نسبت به مادر چنین نیست او را نرسد بی اجازه فرزندش یا پدر او از مال او چیزی بردارد ، چه این که پدر مورد بازخواست در مورد نفقه فرزند است ، اما مادر در مورد هزینه فرزندش بازخواست نشود . علت وجوب بیّنه بر مدّعی علت نهاده شدن بیّنه در همه حقوق بر مدّعی و سوگند بر مدّعی علیه ، به جز خون ، آن است که مدّعی علیه منکر بوده ، امکان اقامه بیّنه برای انکار وجود ندارد که ناشناخته است ، و بیّنه در خون بر مدّعی علیه و سوگند بر مدّعی است ، زیرا مسلمانان احتیاط می کنند تا مباد خون مسلمانی هدر رود . همچنین باز دارنده و نهی کننده قاتل ، به خاطر سختی اقامه بیّنه برای آن است ، چه این که گواهی دهنده به عدم انجام آن اندک می باشد . علت وجوب قسّامه بر پنجاه مرد علت این که قسّامه پنجاه مرد قرار داده شده ، سختگیری و احتیاط برای هدر نرفتن خون شخص مسلمان است . علت قطع دست دزد علت قطع دست راست دزد آن است که مستقیما" با دست راست بدین کار دست زده ، برترین و سودمندترین اعضای اوست ، بنابر این بریدن آن را به عنوان تنبیه و پند دیگران قرار داده است تا مبادا ثروت مردم را از راهی غیر حلال به دست آورند . به علاوه بیشتر دزدی ها با دست راست انجام می گیرد . همچنین غصب اموال و به دست آوردن آن از راههای غیر مشروع را حرام نمود ، که در آن انواع فساد وجود داشته و فساد چون موجب فنا و نیستی و غیره است ، حرام شمرده شده است . علت تحریم دزدی دزدی نیز به خاطر تباهی اموال و کشتن جانها حرام شده است ، همچنین به سبب فراهم نمودن زمینه غصب ، کشتن ، درگیری و حسادت و کنار گذاشتن کسب و کار ، که در آن صورت هیچ کس به تصرّف در چیزی سزاوارتر از دیگری شناخته نمی شود . علت زدن تازیانه بر زناکار علت زدن تازیانه بر بدن زناکار آن است که بدن او به طور مستقیم از زنا لذّت برده و در آن نقش داشته . بنابر این تازیانه ، موجب تنبیه او و عبرت دیگران است ، زیرا از بزرگترین جنایتهاست . علت زدن هشتاد تازیانه بر کسی که نسبت زنا به دیگری دهد و فرد شراب خوار آن است که : در نسبت زنا ، نفی فرزند ، قتل نفس و از میان رفتن نسب است . و فرد شراب خوار نیز چنین است ، چه این که چون شراب نوشد ، یاوه گوید و چون لب به یاوه گشاید افترا زند ، بنابر این حدّ افترا زننده بر او واجب آید . علت کشتن زناکار پس از اجرای

حدّ در سومین مرحله ، سزاواری آنها و عدم عبرت گیری از حدّ خوردن است ، چنان که گویی تازیانه بر ایشان بی تأثیر بوده است . علت دیگر آن که کوچک شمارنده خدا و انکار کننده حدّ است ، پس سزاوار کشته شدن است ، زیرا به حوزه کفر در آمده است . علت تحریم همجنس بازی علت حرام بودن مرد بر مرد ، و زن بر زن به خاطر طبیعت و سرشت آدمی در میل به جنس مخالف است ، از سویی همجنس بازی موجب بریده شدن نسل ، فساد تدبیر و ویرانی دنیاست . خداوند تبارک و تعالی گوشت گاو ، گوسفند و شتر را به سبب زیادی و سهولت دسترسی بدان حلال نموده . حلال بودن گوشت گاوِ وحشی و دیگر حیوانات وحشی حلال گوشت نیز از آن جهت است که غذای آنها غیر مکروه و حلال است ، از سویی نه به یکدیگر زیان رسانند ، نه برای انسان زیانبار است ، و در آفرینش آنها مسخ و تشویهی وجود ندارد . گوشت استر و ألاغ اهلی نیز به خاطر نیاز مردم به سوار شدن بر آنها و استفاده از آنها ، همچنین بیم کاسته شدنشان مکروه است ، نه از آن جهت که طبیعتی آلوده یا غذایی ناپاک دارند . علت تحریم نگاه به موی زنان نگاه به موی زنان با حجاب أعمّ از همسردار و بی همسر حرام است ، زیرا موجب تحریک مردان و زمینه ساز فساد و بر قراری روابط نامشروع می شود . آنچه شبیه مو باشد نیز چنین است ، به جز آنچه خدای تعالی فرموده : (و بر زنان از کار افتاده ای که امید زناشویی ندارند گناهی نیست که پوشش خود کنار نهند بی آنکه زینتی آشکار کنند) ۸ یعنی بدون چارقد ، بنابر این دیدن موی ایشان اشکالی ندارد . علت تنقیص ارث زنان علت آنکه از ارث نیم آنچه به مرد داده می شود ، به زن داده می شود آن است که زن چون ازدواج کند ، خرج خود از مرد می گیرد و مرد عهده دار هزینه هاست ، به همین دلیل سهم مرد بیشتر شده است . علت دیگر در دادن دو برابر آنچه به زن داده می شود به مرد ، آن است که هزینه زن بر عهده مرد است و چون نیازی یابد بر اوست که آن را تأمین کند ، در حالی که اداره مرد بر عهده زن نیست و در صورت نیاز نمی تواند [به حسب قانون شرع] چیزی از زن بستاند بنابر این خداوند سهم مردان را بیشتر قرار داده و فرموده است : (مردان سرپرست زنانند که خدا برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری داده و به دلیل آن که از اموالشان خرج می کنند) ۹ . و علت این که زن از عقار (عرصه) ارثی نبرده ، تنها از اعیان بهره ای دارد آن است که تغییر و تبدیل آن ناممکن است . زن می تواند پیوند خود و همسرش را قطع کند ، اما چنین چیزی در مورد فرزند و پدر وجود ندارد ، و جدایی میان آنها ممکن نیست ، و تغییر و تبدیلی بدان راه ندارد آن رابطه ثابت و پایدار است ، و پیوسته جاری و پا برجاست ۱۰ .

منبع حدیث

۱- آل‌عمران / ۱۸۶ . ۲- أنفال / ۳۵ . ۳- بقره / ۳۰ . ۴- نساء / ۹ . ۵- مائده / ۱۰۶ . ۶- شوری / ۴۹ . ۷- أحزاب / ۵ . ۸- نور / ۶۰ . ۹- نساء / ۳۴ . ۱۰- عیون اخبار الرضا ۲/ ۸۸ - ۹۸ .

نامه ای دیگر (رساله ذهبیه)

متن حدیث

الرسالـۀ الذهبیّـۀ أبومحمّد هارون بن موسی التلعکبری رضی الله عنه قال : حدّثنا محمد بن همام بن سهیل رحمۀ الله علیه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن جمهور قال : حدّثنی أبی و کان عالماً بأبی الحسن علیّ بن موسی الرضا صلوات الله علیهما خاصاً به

ملازماً لخدمته و كان معه حين حمل من المدينة إلى المأمون إلى خراسان و استشهد عليه السلام بطوس و هو ابن تسع و أربعين سنة قال : كان المأمون بنيسابور و فى مجلسه سيّدى أبوالحسن الرضا عليه السلام و جماعة من الفلاسفة و المتطببين مثل يوحنّا بن ماسويه و جبرائيل بن بختيشوع و صالح بن بهلمة الهندى و غيرهم من متحلى العلوم و ذوى البحث و النظر فجرى ذكر الطبّ و ما فيه صلاح الأجسام و قوامها فأغرق المأمون و من كان بحضرته فى الكلام و تغلغلوا فى علم ذلك و كيف ركب الله تعالى هذا الجسد و جمع فيه هذه الأشياء المتضادة من الطبائع الأربع و مضارّ الأغذية و منافعها و ما يلحق الأجسام من مضارّها من العلل ، قال : و أبوالحسن عليه السلام ساكت لايتكلّم فى شىء من ذلك ، فقال له المأمون : ما تقول يا أبا الحسن فى هذا الأمر الّذى نحن فيه ؟ منذ اليوم فقدكبر علىّ و هو الّذى لابدّ منه و معرفة هذه الأغذية النافع منها و الضارّ و تدبير الجسد ، فقال له أبو الحسن عليه السلام : عندى من ذلك ما جرّبته و عرفت صحته بالاختبار و مرور الأيّام مع ما وقفنى عليه من مضى من السلف ممّا لايسع الإنسان جهله و لايعذر فى تركه و أنا أجمع ذلك لأميرالمؤمنين مع ما يقاربه ممّا يحتاج إلى معرفته ، قال : و عاجل المأمون الخروج إلى بلخ و تخلف عنه أبو الحسن عليه السلام فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجّز ما كان ذكره له ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه و جرّبه من الأطعمة و الأشربة و أخذ الأدوية و الفصد و الحجامة و السواك و الحمّام و النورة و التدبير فى ذلك فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام كتاباً هذه نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بالله أما بعد فإنه وصل كتاب أميرالمؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه مما جربته و سمعته فى الأطعمة و الأشربة و أخذ الأدوية و الفصد و الحجامة و الحمام و النورة و الباه و غير ذلك مما يدبر استقامة أمر الجسد به . و قد فسرت ل أميرالمؤمنين ما يحتاج إليه و شرحت له ما يعمل عليه من تدبير مطعمه و مشربه و أخذه الدواء و فصده و حجامته و باهه و غير ذلك مما يحتاج إليه فى سياسة جسمه و بالله التوفيق . اعلم يا أميرالمؤمنين أن الله عزّوجلّ لم يبتل البدن بداء حتّى جعل له دواء يعالج به ، و لكل صنف من الداء صنف من الدواء و تدبير و نعت ، و ذلك أن هذه الأجسام أسّست على مثال الملك فملك الجسد هو ما فى القلب ، و العمّال العروق فى الأوصال و الدماغ ، و بيت الملك قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان يداه و رجلاه و عيناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابه و صدره ، فاليدان عونان يقرّبان و يبعّدان و يعملان على ما يوحى إليها الملك ، و الرجلان ينقلان الملك حيث يشاء ، و العينان يدلّانه على ما يغيب عنه لأنّ الملك وراء حجاب لايوصل إليه إلّا بإذن ، و هما سراجاه أيضاً ، و حصن الجسد و حرزه الأذنان لايدخلان على الملك إلّا ما يوافقه لأنهما لايقدران أن يدخلا شيئاً حتّى يوحى الملك إليهما أطرق الملك منصتا لهما حتّى يعى منهما ثمّ يجيب بما يريد ، نادا منه ريح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتين و ليس للشفتين قوّة إلّا بإنشاء اللسان و ليس يستغنى بعضها عن بعض و الكلام لايحسن إلا بترجيعه فى الأنف لأنّ الأنف يزيّن الكلام كما يزيّن النافخ المزمار و كذلك المنخران هما ثقبا الأنف و الأنف يدخل على الملك ممّا يحبّ من الروائح الطيّبة فإذا جاء ريح يسوء ، أوحى الملك إلى اليدين فحجبت بين الملك و بين تلك الروائح و للملك مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشدّ من عذاب الملوك الظاهرة القادرة فى الدنيا و ثوابه أفضل من ثوابها فأمّا عذابه فالحزن ، و أمّا ثوابه فالفرح و أصل الحزن فى الطحال و أصل الفرح فى الثرب و الكليتين و فيهما عرقان موصلان فى الوجه فمن هناك يظهر الفرح و الحزن فترى تباشيرهما فى الوجه و هذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملك و من الملك إلى العمّال و تصديق ذلك إذا تناول الدواء أدّته العروق إلى موضع الداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الجسد بمنزلة الأرض الطيّبة الخراب إن تعوهدت بالعمارة و السقى من حيث لاتزداد من الماء فتغرق و لاتنقص منه فتعطش دامت عمارتها و كثر ريعها و زكا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فيها العشب و الجسد بهذه المنزلة و التدبير فى الأغذية و الأشربة يصلح و يصحّ و تزكو العافية فيه و انظر يا أميرالمؤمنين ما يوافقك و ما يوافق معدتك و يقوّى عليه بدنك و يستمرّه من الطعام و الشراب فقدّره لنفسك و اجعله غذاك . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ كلّ

واحدة من هذه الطبائع تحبّ ما يشاكلها فاتّخذ ما يشاكل جسدك و من أخذ الطعام زيادة الإبان لم يفده و من أخذ بقدر لازيادة عليه و لانقص غذاه و نفعه و كذلك الماء فسبيلك أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه فى إبانه و ارفع يدك من الطعام و بك إليه بعض القرم فإنّه أصحّ لبدنك و أذكى لعقلك و أخفّ على نفسك إن شاء الله ثمّ كُل . يا أميرالمؤمنين البارد فى الصيف و الحارّ فى الشتاء و المعتدل فى الفصلين على قدر قوّتك و شهوتك و ابدأ فى أوّل طعامك بأخفّ الأغذية الّذى تغذى بها بدنك بقدر عادتك و بحسب وطنك و نشاطك و زمانك و الّذى يجب أن يكون أكلك فى كلّ يوم عند ما يمضى من النهار ثمان ساعات أكلة واحدة أو ثلاث أكلات فى يومين تتغذّى باكراً فى أوّل يوم ثمّ تتعشّى ، فإذا كان فى اليوم الثانى عند مضىّ ثمان ساعات من النهار أكلت أكلة واحدة و لم تحتجّ إلى العشاء و ليكن ذلك بقدر لايزيد و لاينقص و تكفّ عن الطعام و أنت مشتهى له و ليكن شرابك على أثر طعامك من هذا الشراب الصافىّ المعتق ممّا يحلّ شربه . صفة الشراب يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة أرطال فيغسل و ينقع فى ماء صافى غمره و زيادة عليه أربعة أصابع و يترك فى إنائه ذلك ثلاثة أيّام فى الشتاء و فى الصيف يوماً و ليلة ثمّ يجعل فى قدر نظيفة و ليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه و إلّا فمن الماء العذب الصافى الّذى يكون ينبوعه من ناحية المشرق ماء أبيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سرعة من السخونة و البرودة و تلك الدلالة على خفّة الماء و يطبخ حتّى ينتفخ الزبيب ثمّ يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثمّ يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينة غلياناً رقيقاً حتّى يمضى ثلثاه و يبقى ثلثه ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقداره من القدر و يغلى حتّى يذهب قدر العسل و يعود إلى حدّه ، و يؤخذ صفيقة فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، و من القرنفل وزن درهم ، و من الدارصينى وزن نصف درهم ، و من الزعفران وزن درهم ، و من السنبل وزن نصف درهم ، و من العود النى وزن نصف درهم ، و من المصطكى وزن نصف درهم ، بعد أن يسحق كلّ صنف من هذه الأصناف وحده و ينحل و يجعل فى الخرقة و يشدّ بخيط شدّاً جيّداً و يكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقة المصرورة فى عود معارض به على القدر و يكون ألقى هذه الصرة فى القدر فى الوقت الّذى يلقى فيه العسل ثمّ تمرس الخرقة ساعة فساعة لينزل ما فيها قليلاً قليلاً و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يذهب زيادة العسل و ليكن النار لينة ثمّ يصفى و يبرد و يترك فى إنائه ثلاثة أشهر مختوماً عليه لايفتح فإذا بلغت المدّة فاشربه و الشربة منه قدر أوقية بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أميراϱĚϱř.....Ơكما وصفت لك من قدر الطعام فاشرب من هذا الشراب ثلاثة أقداح بعد طعامك فإذا فعلت فقدأمنت بإذن الله يومك من وجع النقرس و الإبردة و الرياح المؤذية فإن اشتهيت الماء بعد ذلك فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنّه أصحّ لبدنك و أكثر لجماعك و أشدّ لضبطك و حفظك . فإنّ الماء البارد بعد أكل السمك الطرى يورث الفالج ، و أكل الأترج بالليل يقلب العين و يورث الحول ، و إتيان المرأة الحائض يولد الجذام فى الولد ، و الجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاة ، و الجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل يورث للولد الجنون إن غفل عن الغسل ، و كثرة أكل البيض و إدمانه يورث الطحال و رياحا فى رأس المعدة ، و الامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو و الابتهار ، و أكل اللحم النى يورث الدود فى البطن ، و أكل التين يقمل الجسد إذا أدمن عليه ، و شرب الماء البارد عقيب الشىء الحارّ و عقيب الحلاوة يذهب بالأسنان ، و الإكثار من أكل لحوم الوحش و البقر يورث تيبيس العقل و تحيير الفهم و تلبد الذهن و كثرة النسيان ، و إذا أردت دخول الحمّام و أن لاتجد فى رأسك ما يؤذيك فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماء حارّ فإنك تسلم بإذن الله تعالى من وجع الرأس و الشقيقة و قيل خمسة أكفّ ماء حارّ تصبّها على رأسك عند دخول الحمّام . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ تركيب الحمّام على تركيب الجسد للحمّام أربعة أبيات مثل أربع طبائع : البيت الأوّل : بارد يابس ، و الثانى : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ يابس . و منفعة الحمّام تؤدّى إلى الاعتدال و ينقى الدرن و يلين العصب و العروق و يقوّى الأعضاء الكبار و يذيب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لايظهر

فى بـدنک بثرة و لاغيرهـا فابـدأ عنـد دخول الحمّام بـدهن بـدنک بـدهن البنفسـج . و إذا أردت أن لايبثر و لايصـيبک قروح و لاشقاق و لاسواد فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحمّام للنورة فليتجنّب الجماع قبل ذلک باثنتى عشرة ساعة و هو تمام يوم و ليطرح فى النورة شـيئاً من الصبر و القاقيا و الحضض أو يجمع ذلک و يأخذ منه اليسير إذا كان مجتمعاً أو متفرقاً و لايلقى فى النورة من ذلک شيئاً حتّى تمات النورة بالماء الحارّ الّذى يطبخ فيه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج اليابس و إن جمع ذلک أخذ منه اليسـير مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما يشرب الماء رائحته . و ليكن زرنيخ النورة مثل ثلثها و يدلّک الجسد بعد الخروج منها ما يقطع ريحها كورق الخوخ و ثجيره العصـفر و الحناء و السـعد و الورد . و من أراد أن يأمن النورة و يأمن إحراقها فليقلل من تقليبها و ليبادر إذا عملت فى غسـلها و أن يمسح البدن بشىء من دهن ورد فإن أحرقت و العياذ بالله أخذ عدس مقشر فيسـحق بخـل و مـاء ورد و يطلى على الموضع الّـذى أحرقته النورة فـإنه يبرأ بإذن الله و الّـذى يمنع من تأثير النورة للبـدن هو أن يـدلک عقيب النورة بخل عنب و دهن ورد دلکاً جيداً . و من أراد أن لايشـتكى مثانته فلايحبس البول و لو على ظهر دابته و من أراد أن لاتؤذيه معـدته فلايشـرب على طعامه ماء حتّى يفرغ منه و من فعل ذلک رطب بـدنه و ضـعف معدته و لم تأخذ العروق قوّة الطعـام لأنّـه يصـير فى المعـدة فجأ إذا صبّ الماء على الطعام أوّلاً فأوّلاً . و من أراد أن يأمن الحصاة و عسـر البول فلايحبس المنى عند نزول الشـهوة و لايطيل المكث على النساء . و من أراد أن يأمن وجع السفل و لايضره شىء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسـمن بقر و يـدهن أنثييه بزئبق خـالص . و من أراد أن يزيـد فى حفظه فليأكل سـبع مثاقيل زبيبا بالغـداة على الريق . و من أراد أن يقلّ نسيانه و يكون حافظاً فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مربّى بالعسل و يصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم . و من أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتّى يلوک على الريق ثلاث هليلجات سود مع سـكر طبرزد . و من أراد أن لاتشقق أظفاره و لاتفسد فلايقلم أظفاره إلّا يوم الخميس و من أراد أن لايشتكى أذنه فليجعل فيها عند النوم قطنة . و من أراد دفع الزكـام فى الشـتاء أجمع فليأكـل كـلّ يوم ثلاث لقم شـهد . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ للعسل دلائل يعرف بها نفعه من ضرره و ذلک أن منه ما إذا أدركه الشمّ عطس و منه ما يسكر و له عند الذوق حرافة شديدة فهذه الأنواع من العسل قاتله و ليشمّ النرجس فإنّه يأمن الزكام و كذلک الحبّة السوداء . و إذا جاء الزكام فى الصـيف فليأكل كلّ يوم خيارة واحدة و ليحذر الجلوس فى الشـمس . و من خشـى الشـقيقة و الشوصة فلاينم حين يأكل السـمک الطرى صيفاً كان أم شتاء . و من أراد أن يكون صالحاً خفيف اللحم فليقلـل عشاءه بالليل . و من أراد أن لايشـتكى كبـده عنـد الحجامـة فليأكل فى عقيبها هنـدباء بخلّ . و من أراد أن لايشـتكى سـرته فليـدهنها إذا دهن رأسه . و من أراد أن لاتشـقق شـفتاه و لايـخرج فيهـا نـاسور فليـدهن حـاجبيه . و من أراد أن لايسـقط أدناه و لالهاته فلايأكل حلوا إلّا تغرغر بخلّ . و من أراد أن لايفسد أسنانه فلايأكل حلوا إلّا أكل بعده كسرة خبز . و من أراد أن لايصـيبه اليرقان و الصـفار فلايـدخلن بيتاً فى الصـيف أوّل ما يفتـح بابه و لايخرجن من بيت فى الشـتاء أوّل ما يفتح بابه بالغـداة . و من أراد أن لايصـيبه ريح فليأكل الثوم فى كلّ سبعة أيام و من أراد أن يمريه الطعام فليتكئ على يمينه ثمّ ينقلب بعد ذلـک على يساره حين ينام . و من أراد أن يـذهب بالبلغم فليأكل كلّ يوم جوارشـنا حريفا و يكثر دخول الحمام و إتيان النساء و القعود فى الشمس و يتجنّب كلّ بارد فإنّه يذيب البلغم و يحرقه . و من أراد أن يطفئ المرة الصفراء فليأكل كلّ بارد لين و يروح بـدنه و يقلل الانتصاب و يكثر النظر إلى من يحبّ . و من أراد أن لاتحرقه السوداء فعليه بالقى و فصد العروق و الاطلاء بالنورة و من أراد أن يـذهب بالريـح الباردة فعليه بالحقنة و الادهان اللينة على الجسد و عليه بالتكميد بالماء الحار فى الأبزن و يتجنّب كلّ بارد يابس و يلزم كلّ حارّ لين . و من أراد أن يـذهب عنه البلغم فليتناول كلّ يوم من الإطريفل الأصـغر مثقالاً واحـداً . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ المسافر ينبغى له أن يحترز فى الحرّ أن يسافر و هو ممتلئ من الطعام أو خالى الجوف و ليكن على حدّ الاعتدال و ليتنـاول من الأغذيـة إذا أراد الحركـة الأغذيـة البـاردة مثـل القريص و الهلام و الخلّ و الزيت و ماء الحصـرم و نحو ذلک من

البوادر . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ السير الشديد فى الحرّ ضار للأجسام الملهوسة إذا كانت خالية من الطعام و هو نافع للأبدان الخصبة فأمّا إصلاح المياه للمسافر و دفع الأذى عنها هو أن لايشرب المسافر من كلّ منزل يرده إلّا بعد أن يمزجه بماء المنزل الأوّل الّذى قبله أو بشراب واحد غير مختلف فيشوبه بالمياه على اختلافها و الواجب أن يتزوّد المسافر من تربة بلده و طينه فكلّما دخل منزلاً ـ طرح فى إنائه الّذى يكون فيه الماء شيئاً من الطين و يمات فيه فإنّه يرده إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين . و خير المياه شرباً للمقيم و المسافر ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً و أفضل المياه الّتى تجرى من بين مشرق الشمس الصيفى و مغرب الشمس الصيفى و أفضلها و أصحّها إذا كانت بهذا الوصف الّذى ينبع منه و كانت تجرى فى جبال الطين لأنّها تكون حارّة فى الشتاء باردة فى الصيف ملينة للبطن نافعة لأصحاب الحرارات و أمّا المياه المالحة الثقيلة فإنّها تيبس البطن و مياه الثلوج و الجليد رديئة للأجسام كثيرة الإضرار بها . و أمّا مياه الجب فإنّها خفيفة عذبة صافية نافعة جداً للأجسام إذا لم يطل خزنها و حبسها فى الأرض و أمّا مياه البطائح و السباخ فحارّة غليظة فى الصيف لركودها و دوام طلوع الشمس عليها و قدتولد لمن داوم على شربها المرة الصفراء و تعظم أطحلتهم و قدوصفت لك . يا أميرالمؤمنين فيما بعد من كتابى هذا ما فيه كفاية لمن أخذ به و أنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد و قوامه بالطعام و الشراب و فساده بهما فإن أصلحته بهما صلح و إن أفسدته بهما فسد . و اعلم يا ذاأميرالمؤمنين أنّ قوى النفس تابعة لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعة لتصرف الهواء فإذا برد مرة و سخن أخرى تغيرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوى الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم و البلغم و الصفراء و السوداء ، فاثنان حارّان و اثنان باردان و خولف بينهما فجعل حارّ يابس و حارّ لين و بارد يابس و بارد لين ثمّ فرق ذلك على أربعة أجزاء من الجسد على الرأس و الصدر و الشراسيف و أسفل البطن . و اعلم يا أميرالمؤمنين أن الرأس و الأذنين و العينين و المنخرين و الأنف و الفم من الدم و أن الصدر من البلغم و الريح و أنّ الشراسيف من المرة الصفراء و أنّ أسفل البطن من المرة السوداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ النوم سلطانه فى الدماغ و هو قوام الجسد و قوته و إذا أردت النوم فليكن اضطجاعك أوّلاً على شقّك الأيمن ثمّ انقلب على شقك الأيسر و كذلك فقم من مضطجعك على شقّك الأيمن كما بدأت به عند نومك و عوّد نفسك من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام فإذا بقى من الليل ساعتين فادخل الخلاء لحاجة الإنسان و البثّ فيه بقدر ما تقضى حاجتك و لاتطيل فإن ذلك يورث الداء الدفين . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ خير ما استكت به الأشياء المقبضة الّتى تكون لها ماء فإنّه يجلو الأسنان و يطيب النكهة و يشدّ اللثة و يسمنها و هو نافع من الحفر إذا كان ذلك باعتدال و الإكثار منه يرق الأسنان و يزعزعها و يضعف أصولها فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق و كزمازج و سعد و ورد و سنبل الطيب أجزاء بالسوية و ملح أندرانى ربع جزء فخذ كلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستك به فإنه ممسك للأسنان و من أراد أن يبيض أسنانه فليأخذ جزء ملح أندرانى و جزء من زبد البحر بالسوية يسحقان جميعاً و يستنّ بهما .

و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ أحوال الإنسان الّتى بناه الله تعالى عليها و جعله متصرفاً بها أربعة أحوال : الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة و فيها شبابه و صباه و حسنه و بهاؤه و سلطان الدم فى جسمه . و الحالة الثانية : لعشرين سنة من خمس عشرة إلى خمس و ثلاثين سنة و فيها سلطان المرة الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما يكون و أيقظه و ألعبه فلا يزال كذلك حتّى يستوفى خمس و ثلاثين سنة . ثمّ يدخل فى الحالة الثالثة : و هى من خمس و ثلاثين سنة إلى أن يستوفى ستّين سنة فيكون فى سلطان المرة السوداء و يكون أحكم ما يكون و أقوله و أدراه و أكتمه للسرّ و أحسنه نظراً فى الأمور و فكراً فى عواقبها و مداراة لها و تصرفاً فيها . ثمّ يدخل فى الحالة الرابعة : و هى سلطان البلغم و هى الحالة الّتى لايتحوّل منها ما بقى و قددخل فى الهرم حينئذ و فاته الشباب و استنكر كلّ شيء كان يعرفه من نفسه حتّى صار ينام عند القوم و يسهر عند النوم و يذكر ما تقدّم و ينسى ما تحدث به و يكثر من حديث النفس و يذهب ماء الجسم و بهاؤه و يقلّ نبات أظفاره و شعره و لايزال جسمه فى إدبار و انعكاس ما عاش

لأنّه فى سلطان البلغم و هو بارد جامد فلجموده و رطوبته فى طباعه يكون فناء جسمه . و قد ذكرت لأميرالمؤمنين جملاً ممّا يحتاج إلى معرفته من سياسة الجسم و أحواله و أنا أذكر ما يحتاج إلى تناوله و اجتنابه و ما يجب أن يفعله فى أوقاته فإذا أردت الحجامة فلاتحتجم إلّا لاثنتى عشر تخلو من الهلال إلى خمسة عشر منه فإنّه أصحّ لبدنك فإذا نقص الشهر فلاتحتجم إلّا أن تكون مضطرّاً إلى إخراج الدم و ذلك أن الدم ينقص فى نقصان الهلال و يزيد فى زيادته و لتكن الحجامة بقدر ما مضى من السنين ابن عشرين سنة يحتجم فى كلّ عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنة فى كلّ ثلاثين يوماً و ابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلك . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الحجامة إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثة فى اللحم و مصداق ذلك أنّها لاتضعف القوّة كما يوجد من الضعف عند الفصاد . و حجامة النقرة تنفع لثقل الرأس و حجامة الأخدعين يخفف عن الرأس و الوجه و العين و هى نافعة لوجع الأضراس و ربما ناب الفصد عن سائر ذلك و قديحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم و فساد اللثة و غير ذلك من أوجاع الفم و كذلك الّتى توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الّذى يكون مع الامتلاء و الحرارة و الّتى توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء فى الكلى و المثانة و الأرحام و يدر الطمث غير أنها منهكة للجسد و قد تعرض منها العشوة الشديدة إلّا أنّها نافعة لذوى البثور و الدماميل . و الّذى يخفّف من ألم الحجامة تخفيف المص عند أوّل ما يضع المحاجم ثمّ يدرج المص قليلاً قليلاً و الثوانى أزيد فى المص من الأوائل و كذلك الثوالث فصاعداً و يتوقف عن الشرط حتّى يحمر الموضع جيداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطة على جلود لينة و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلك يمسح الموضع الّذى يفصد بدهن فإنّه يقلل الألم و كذلك يلين المشراط و المبضع بالدهن و يمسح عقيب الحجامة و عند الفراغ منها الموضع بالدهن و لينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن كيلا تلتحم فيضر ذلك المقصود و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليلة اللحم لأنّ فى قلّة اللحم من فوق العروق قلّة الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع و القيفال لأجل كثرة اللحم عليها فأمّا الباسليق و الأكحل فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ليظهر الدم و خاصّة فى الشتاء فإنّه يلين الجلد و يقلل الألم و يسهل الفصد . و يجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلك باثنتى عشرة ساعة و يحتجم فى يوم صاح صاف لا غيم فيه و لا ريح شديدة و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغيره و لاتدخل يومك ذاك الحمام فإنّه يورث الداء و اصبب على رأسك و جسدك الماء الحار و لاتغفل ذلك من ساعتك و إيّاك و الحمّام إذا احتجمت فإن الحمى الدائمة تكون منه فإذا اغتسلت من الحجامة فخذ خرقة مرعزى فألقها على محاجمك أو ثوباً ليناً من قز أو غيره و خذ قدر الحمصة من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجبين المغلى فإنك إذا فعلت ذلك فقد أمنت من اللقوة و البهق و البرص و الجذام بإذن الله تعالى . و مص من الرمان الإمليسى فإنّه يقوّيى النفس و يحيى الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلثى ساعة فإنّه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيج إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلك الشراب الّذى وصفته لك . و ادهن موضع الحجامة بدهن الخيرى و ماء ورد و شىء من مسك و صبّ منه على هامتك ساعة تفرغ من حجامتك و أمّا فى الصيف فإذا احتجمت فكل السكباج و الهلام و المصوص و الخامير و صبّ على هامتك دهن البنفسج و ماء ورد و شيئاً من كافور و اشرب من ذلك الشراب الّذى وصفته لك بعد طعامك و إيّاك و كثرة الحركة و الغضب و مجامعة النساء يومك ذاك ، و ينبغى أن تحذر أميرالمؤمنين أن تجمع فى جوفك البيض و السمك فى حال واحدة فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج و رياح البواسير و وجع الأضراس و التين و النبيذ الّذى يشربه أهله إذا اجتمعا ولدا النقرس و البرص و إدامة أكل البصل يولد الكلف فى الوجه و أكل الملوحة و اللحمان المملوحة و أكل السمك المملوح بعد الحجامة و الفصد للعروق يولدا البهق و الجرب و إدمان أكل كلى الغنم و أجوافها يعكس المثانة و دخول الحمام على البطنة يولد القولنج . و لاتقرب النساء فى أوّل

اللیل لاشتاء و لاصیفاً و ذلک أنّ المعدۀ و العروق تکون ممتلئۀ و هو غیر محمود یتخوف منه القولنج و الفالج و اللقوۀ و النقرس و الحصاۀ و التقطیر و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أرید ذلک فلیکن فی آخر اللیل فإنّه أصحّ للبدن و أرجی للولد و أذکی للعقل فی الولد الّذی یقضی بینهما و لاتجامع امرأۀ حتّی تلاعبها و تغمز ثدییها فإنّک إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤک فکان منها الحمل و اشتهت منک مثل الّذی تشتهیه منها و ظهر ذلک فی عینیها و لاتجامعها إلّا و هی طاهرۀ فإذا فعلت ذلک کان أروح لبدنک و أصحّ لک بإذن الله . و لاتقول طال ما فعلت کذا و أکلت کذا فلم یؤذنی و شربت کذا و لم یضرنی و فعلت کذا و لم أر مکروهاً و إنّما هذا القلیل من الناس یا أمیرالمؤمنین کالبهیمۀ لایعرف ما یضرّه و لا ما ینفعه . و لو أصیب اللصّ أوّل ما یسرق فعوقب لم یعد ، لکانت عقوبته أسهل و لکن یرزق الإمهال و العافیۀ فیعاود ثمّ یعاود حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع و یعظم التنکیل به و ما أودته عاقبۀ طمعه . و الأمور کلّها بید الله عزّوجلّ أن یکون له ولداً و إلیه المآب و نرجو منه حسن الثواب إنّه غفور تواب علیه توکلنا و علیه فلیتوکّل المؤمنون و لاحول و لاقوۀ إلّا بالله العلیّ العظیم . قال أبو محمد الحسن القمی : قال لی أبی : فلمّا وصلت هذه الرسالۀ من أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و علی آبائهما و الطیبین من ذرّیّتهما إلی المأمون قرأها و فرح بها و أمر أن تکتب بالذهب و أن تترجم بالرسالۀ الذهبیۀ .

ترجمه

أبومحمد هارون بن موسی تلعکبری (رض) از محمد بن همام بن سهیل (رض) از حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده است که گفت : پدرم که از آشنایان أبو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) و از خواصّ و ملازم خدمت آن حضرت بود و در سفر آن جناب از مدینه به خراسان که به شهادت ایشان در طوس در سن چهل و نه سالگی انجامید ، آن بزرگوار را همراهی می کرد برایم گفت : مأمون در نیشابور بود و سرورم أبوالحسن الرضا (ع) و جمعی از فلاسفه و پزشکان مانند یوحنّا بن ماسویه و جبرائیل بن بختیشوع و صالح بن بهلمه هندی و عده ای دیگر از عالمان و صاحب نظران در انجمن مأمون حضور داشتند . در آن مجلس از طبّ و آنچه باعث سلامت و تقویت بدن است سخن به میان آمد ، مأمون و حضّار غرق در صحبت شدند و از این دانش و این که چگونه خداوند تعالی این بدن را ترکیب کرده و چهار طبع متضادّ را در آن تلفیق کرده ، و از سود و زیانهای غذاها و بیماریهای ناشی از آن سخن گفتند ، و أبوالحسن (ع) همچنان ساکت بود و در این باره سخنی نمی گفت ، مأمون به ایشان عرض کرد : یا أباالحسن ! نظر شما درباره این موضوعی که از اوّل امروز ما را به خود مشغول ساخته است ، چیست ؟ چون موضوع برای من مهم است و این مطالب را باید دانست ، و شناخت غذاهای مفید و مضرّ ، و تدبیر بدن امری ضروری است . ابوالحسن (ع) به او فرمود : من در این خصوص تجربیاتی دارم و امتحان و گذشت زمان درستی این تجربیاتم را برای من روشن ساخته است ، به علاوه از گذشتگان هم اطلاعاتی بدست آورده ام ، و اینها چیزهایی است که انسان باید بداند و در ندانستنش معذور نیست ، من این تجربیات و اطلاعات خود را با مطالب دیگری نزدیک به آنها که شناخت و دانستنشان لازم است برای امیرالمؤمنین یکجا بیان خواهم کرد . راوی گوید : مأمون برای رفتن به بلخ عجله داشت ، از این رو جلوتر از ابوالحسن (ع) راهی بلخ شد و از آن جا به حضرت نوشت که به وعده وفا کند و آنچه را در این زمینه از دیگران شنیده و خود تجربه کرده است در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و داروها و فصد (رگ زنی) و حجامت و مسواک زدن و حمّام و نوره و استفاده از این چیزها برایش بنویسد . ابوالحسن (ع) نامه ای به او نوشت که رونوشت آن این است : بسم الرحمن الرحیم با توسل به خداوند ، اما بعد : نامه امیرالمؤمنین که فرموده بود شنیده ها و تجربیات خودم را در

خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف داروها و فصد و حجامت و حمّام و نوره و قوّه باه و دیگر چیزهایی که باعث سلامت و قوّت بدن می شود برایش توضیح دهم ، به دستم رسید . من در این نامه آنچه را لازم است برای امیرالمؤمنین توضیح می دهم و مطالبی را که در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف دارو و فصد و حجامت و قوّه باه و دیگر چیزهای لازم برای تدبیر جسم ایشان لازم است شرح می دهم ، و توفیق از خداست . (بدان ای امیرالمؤمنین) که خداوند عزّوجلّ برای معالجه هر دردی که در بدن می نهد دارویی قرارداده ، و برای هر نوع بیماری نوعی دوا مقرّر داشته است ، چون این بدنها شبیه یک کشور است که پادشاه آن قلب است ، و عمّال و کارگزارانش رگها و بندهایند (و مغز ، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او کلّ پیکر است ، و معاونان و دستیارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهایند ، و خزانه هایش معده و شکم اوست ، و سراپرده اش سینه او . دستها دو معاونند که وسیله دور و نزدیک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهای پادشاه عمل می کنند (پاها پادشاه را جا به جا می کنند) به هر کجا که بخواهد ، چشمها آنچه را که از نگاه او پنهانند به وی نشان می دهند ، چرا که پادشاه در سراپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمی رسند . همین چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نیز هستند . دژ و قلعه بدن گوشهایند ، و تنها به چیزهایی اجازه ورود بر پادشاه را می دهند که او موافقت کند ، زیرا این دو عضو قادر نیستند چیزی را وارد کنند مگر آنگاه که پادشاه به آنها اشاره کند و اذن دهد ، پادشاه به آن دو گوش می دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها می دهد . زبان با ابزارهای چندی سخن پادشاه را ترجمه می کند از جمله با ریح الفؤاد و بخار معده و کمک لبها . و لبها را قدرتی نباشد مگر با حرکت زبان و این دو از یکدیگر بی نیاز نیستند ، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بینی نیکو صورت نگیرد ، زیرا همان گونه که نی زن با دمیدن در نی صدایی نیکو در می آورد ، بینی نیز سخن را نیکو می سازد . (منخرها یا سوراخهای بینی نیز این گونه اند ، بینی به پادشاه می رساند) بوهای خوش را که او دوست می دارد ، و اگر بوی ناخوشی باشد پادشاه به دو دست فرمان می دهد دستها (با کنار زدن شیئ بد بو یا گرفتن سوراخهای بینی) مانع رسیدن آن بو به پادشاه می شوند . مع هذا ، این پادشاه پاداش و کیفر هم می دهد ، کیفرش سخت تر از کیفری است که پادشاهان قدرتمند دنیوی می دهند ، و پاداش او نیز از پاداش این پادشاهان برتر است ، کیفر آن غم و اندوه است ، و پاداشش شادی و سرور . ریشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ریشه شادی در ثَرب۱ و کلیه ها . در این اعضا (طحال و ثرب و کلیه ها) دو رگ است که به صورت وصل هستند ، از همین روست که آثار غم و شادی در چهره نمایان می شود . این رگها ، تماما ، راههای ارتباطی کارگزاران با پادشاه و پادشاه با کارگزاران می باشند ، دلیلش هم این است که وقتی دارو می خوری رگها آن را به محل درد می رسانند . بدان ای امیر که بدن مانند زمین حاصل خیز اما بایری است که اگر به آن رسیدگی کنی و طوری آبیاریش کنی که نه غرق آب شود و نه قسمتی از آن آب نخورد و تشنه بماند ، همیشه آباد می ماند و شاداب و خرم می شود و محصول زیادی می دهد ، ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید ، بدن نیز این گونه است . دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد . یا امیرالمؤمنین ! دقت کن ببین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد ، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده . بدان ای امیرالمؤمنین ، که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد ، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است . هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرساند ، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند . همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی ، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر ، اندیشه ای روشنتر ، و

روحیه ای سبکتر داشته باشی . از اینها گذشته ، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند ، و در زمستان غذای گرم ، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری ، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر می بری ، با خوردن سبکترین غذاهایی که می خوری آغاز کن . باید در هر روز ، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه می خوری و سپس شام ، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا می خوری ، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری . این هم باید به اندازه باشد ، نه بیشتر و نه کمتر ، و در حالی که هنوز اشتها داری باید دست از غذا خوردن بکشی ، بعد از غذایت از شربت مصفّای کهنه ای که نوشیدنش حلّال است (و بعدا طرز تهیه آن را می گویم) می نوشی . طرز تهیه شربت ده رطل۲ مویز دانه گرفته را ابتدا می شویند و سپس آن را در یک ظرف آب صاف و زلال می ریزند ، مقدار آب باید به اندازه ای باشد که چهار انگشت بالاتر از سطح مویزها را بپوشاند ، مویزها را به همین حالت در زمستان سه روز و در تابستان یک شبانه روز باقی می گذرانند ، آن گاه در یک دیگ تمیز می ریزند ، آبی که مویزها را در آن خیسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شیرین زلالی که سرچشمه اش در سمت شرق است و آبی سفید و درخشان و سبک دارد استفاده شود ، این نوع آب گرما و سرما را خیلی سریع به خود می گیرد و همین علامت سبک بودن آب است . باری ، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملا پف کنند ، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، دوباره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند ، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنرمی بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند ، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفّا با آن مخطوط می کنند ، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود ، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیر شود و محلول به اندازه قبل برگردد . در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم۳ زنجفیل ، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین ، یک درهم زعفران (نیم درهم سنبل۴ ، و نیم درهم عود هندی) ، نیم درهم مصطکی قرار می دهند ، اما قبلا هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند . بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند ، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود ، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود . این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد که عسل را در آن می ریزند . آنگاه هر چند وقت یک بارکیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود ، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتیم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد . در تمام این مدت ، باید آتش ملایم باشد ، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند ، پس از سه ماه می توان از آن نوشید . هر اوقیه۵ از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی . حال امیرالمؤمنین پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلا توضیح دادم ، سه پیاله از این شربت بنوش ، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نقرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند ، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلا می نوشیده ای ، بنوش زیرا این عمل (جسمت را سالمتر ، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد) . نوشیدن آب سرد بعد از خوردن ماهی تازه بیماری فلج می آورد ، خوردن ترنج در شب چشم را چپ می کند و لوچی می آورد ، نزدیکی کردن با زن حائض سبب متولد شدن فرزندی جذام می شود ، ادار نکردن بعد از عمل جماع تولید سنگ مثانه می کند ، جماع کردن پیاپی بدون آن که بعد از هر جماع غسل شود به متولد شدن فرزندی

دیوانه می انجامـد . افراط در خوردن تخم مرغ باعث بیماری طحال و ایجاد نفخ در سر معده می شود ، زیاد خوردن تخم مرغ آب پز تنگی و بریـدگی نفس می آورد ، خوردن گوشت خام تولیـد کرم معـده می کنـد ، افراط در خوردن انجیر به پیـدایش شپش در بدن می انجامد . آشامیدن آب سـرد بعد از چیز داغ ، و بعد از خوردن شـیرینی دندانها را از بین می برد ، زیاده روی در خوردن گوشت شکار و گاو باعث خشکیدگی عقل ، گیجی ، کند ذهنی و فراموشی زیاد می شود . هر گاه خواستی حمّام بروی و در سر خود نـاراحتی پیـدا نکنی ، هنگـام ورود به حمّام ابتـدا پنـج جرعه آب گرم بنوش ، در این صورت به خواسـت خدای تعالی ، از سـردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود . بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز . بدان ای امیرالمؤمنین که حمّام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد ، یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حمّام نیز دارای چهار خانه می باشد : خانه اول : سـرد و خشک است ، خانه دوم : سرد و مرطوب ، خانه سوم : گرم و مرطوب ، و خانه چهارم : گرم و خشک . فایـده حمّام این است که بـدن را معتـدل می کنـد ، چرک بـدن را از بین می برد ، عصـبها و رگهـا را نرم می سـازد ، اعضـای بزرگ بـدن را تقویت می کنـد ، و فضولات و عفونتها را می زدایـد . اگر می خواهی بـدنت جوش و دانه و غیره نزند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن; و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی . کسی که می خواهد برای نوره کشـیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل ، یعنی یک روز تمام ، از مقاربت خودداری ورزد ، کمی صبر (زرد) یـا قاقیا۶ و یا حفض۷ در نوره بریزد و یـا مقـدار کمی از مجموعه آنهـا را بـا نوره مخلوط کنـد . اینهـا را وقتی به نوره اضـافه کننـد که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانـده شـده است ، به عمل آورده باشند . مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و . . .) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلهـا را بگیرد . مقـدار زرنیـخ نوره بایـد به انـدازه یـک سوم مقـدار نوره باشـد . و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی ماننـد برگ درخت هلو ، تفاله گل کاجیره ، حنا و (سـعد و گل سـرخ) به بـدن مالید . هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن را زیاد هم نزند ، کمی بعد از اسـتعمال نوره آن را بشوید ، و اندکی روغن گل سـرخ به بدنش بمالد ، و چنانچه خـدای نخواسـته نوره بـدنش را سوزاند مقداری عدس پوست کنده را بکوبد و (با سـرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالـد ، به خواست خداونـد بهبود می یابـد . برای از بین بردن اثر نوره بر بـدن ، بلافاصـله پس از نوره کشـیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملا مالش دهد . هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد ، ادرارش را حبس نکند ، حتی اگر سوار بر مرکب خود است ، هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعـد از تمام شـدن غـذایش آب نخورد ، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضـعیف می گردد ، و رگها نیرو (انرژی) غـذا را جـذب نمی کنـد زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود . هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال ، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد . هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسـیر نگیرد هفت دانه خرمای برنیک با روغن گاو تناول کنـد ، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نمایـد . هر کس می خواهد که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند . هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجفیل پرورده در عسل میل کنـد ، و نیز هر روز با غـذای خود خردل بخورد . هر کس می خواهـد که عقلش زیاد شود هر روز ناشـتا سه دانه هلیله سـیاه با شـکر طبرزد (نبات) بجود . هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشـنبه ناخن بگیرد . هر کس می خواهـد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود

بگـذارد . هر کس می خواهد که در سراسـر زمسـتان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد . بدان ای امیرالمؤمنین که برای شناخت عسل مفیـد از مضـر نشانه هایی است ، بعضـی از عسـلها هسـتند که وقتی بویشان به مشام انسان برسـد عطسه می زند ، بعضـی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند ، این نوع عسلها کشنده اند . همچنین (کسی که می خواهد در زمسـتان مبتلاـ به زکـام نشود) نرگس و نیز سـیاه دانه استشـمام کنـد . اگر در تابسـتان زکام شـیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشسـتن در آفتاب پرهیز کند . هر کس از ابتلا به درد شـقیقه۸ و شوصه۹ می ترسـد بعد از خوردن ماهی تازه ، چه در تابسـتان یا زمسـتان ، از خوابیـدن خودداری کند . هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشـته باشد شب غذا کم بخورد . هر کس می خواهـد که در موقع حجـامت کردن درد کبـد نگیرد و بعـد از حجامت کاسـنی با سـرکه تناول کنـد . هر کس می خواهـد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سـرخود نافش را هم چرب کنـد . هر کس می خواهـد که لبهایش نترکـد و زخم نشود ابروهای خود را چرب کنـد . هر کس می خواهـد که کام و ملازه اش پایین نیفتـد بعد از خوردن شیرینی با سـرکه غرغره کنـد . هر کس می خواهـد که دنـدانهایش نپوسـد قبل از خوردن شـیرینی لقمه ای نان تناول کند . هر کس می خواهـد که به یرقان و صـفار۱۰ دچـار نشود در تابسـتان بعـد از باز کردن در اتاقش بلافاصـله وارد اتاق نشود (و در زمسـتان صـبح که در اتاقش را باز می کنـد بلافاصـله خارج نشود) . هر کس می خواهـد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصـرف کند . هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلوی راست خود تکیه کند و سپس به پهلوی چپ برگردد . هر کس می خواهـد که بلغمش از بین برود هر روز جوارش۱۱ تنـد تناول کند ، زیاد حمام برود ، زیاد نزدیکی کنـد ، و زیاد در آفتاب بنشـیند ، و از خوردن غـذاهای سـرد پرهیزکند؛ که این کارها بلغم را از بین می برد و می سوزاند . هر کس می خواهد که صـفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد ، بدنش را استراحت دهد ، از ایستادن زیاد بپرهیزد ، و به صورت شخصـی که دوستش دارد زیاد بنگرد . هر کس می خواهد که سودا او را نسوزاند قی کند و رگ بزند و نوره بکشد . هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه ، اماله) کند ، و بدنش را با روغن چرب نماید ، و در آبزن ۱۲ آب گرم بنشـیند (و از خـوردن هر چیز سـرد و خشـک بـپرهیزد و از چیزهـای گرم و نرم اسـتفاده کنـد) . هر کس می خواهـد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطریفل۱۳ کوچک تناول کند . بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است بایـد از مسافرت کردن در هوای گرم بپرهیزد ، و هرگاه قصـد حرکت دارد غـذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سرد ماننـد قریص۱۴ و هلامـ۱۵ و سـرکه و زیتـون و آبغـوره و دیگر چیزهـایی که طـبیعت سـر دارنـد ، تنـاول کنـد . بـدان ای امیرالمؤمنین که تنـد رفتن در هوای گرم با معـده خالی از غـذا برای بـدنهای لاغر زیانبار است و برای بـدنهای چاق سودمنـد . دربـاره آب منـاسب برای مسـافر هم بایـد گفت : مسافر به هر منزلی که می رسـد ابتـدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سـپس بنوشد ، یا این که از یک آبِ یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگا ه بنوشد . لازم است که مسافر از خاک و گِل زادگاهش مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که رسید کمی از آن گِل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حـل کنـد ، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصـیت آبی را که به آن عادت داشـته است به خود بگیرد . بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سـفید (زلال) باشد . بهترین آبها آبی است که از بین مشـرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد . بهترین و سـالمترین آبهـا آبی است که بـا این وصف و از زیر کوههـای خـاکی جریـان داشـته باشـد ، زیرا این گونه آبها و در زمسـتان گرم و در تابستان سرد است و ملیّن معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد . آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود ، و آب برف و یخ برای بدن بسـیار زیان آور است . آب چاه سبک و گوارا و زلال است ، و چنانچه برای مدت

زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد ، برای بدن بسیار مفید است . آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است ، و آفتاب زیاد خورده است ، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود . ای امیرالمؤمنین ! در این نامه ام تو را توصیه هایی کردم که هر کس آنها را به کار بندد او را کفایت می کند . و اینک توصیه هایی را در باره مقاربت یادآور می شوم (و سلامت و استواری بدن به غذاها و آشامیدنیها بستگی دارد ، و ناخوشی و فساد آن نیز به این دو بسته است . اگر از غذاها و نوشیدنیهای سالم مصرف کنی جسمی سالم خواهی داشت ، و اگر از غذاها و آشامیدنیهای ناسالم استفاده نمایی جسمت را ناسالم و فاسد می گردانی . بدان ای امیرالمؤمنین که قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست ، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست ، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره ها تغییر می کند پس هرگاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می یابد؛ زیرا خداوند عزّوجلّ ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است : خون و بلغم و صفراء و سوداء ، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد ، و میان هر دوتای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است : گرم و خشک ، گرم و مرطوب ، سرد و خشک ، و سرد و مرطوب . هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است : سر ، سینه ، بالای شکم (پهلوها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم . بدان ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند ، در سینه جایگاه بلغم و باد ، و بالای شکم محل تلخی صفراء ، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء . بدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سلطنت می کند و بدن را استواری و نیرو می بخشد ، پس هرگاه خواستی بخوابی ابتدا بر پهلوی راست دراز بکش ، آن گاه به پهلوی چپ برگرد . هنگام بیدار شدن و برخاستن از بسترت نیز به همین ترتیب که خوابیده ای ابتدا از طرف راست خود برخیز . خود را عادت بده که ، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی ، در (سر) شب بیدار نشینی ، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود . بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است ؛ زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد ، دهان را خوشبو می سازد ، لثه ها را محکم و چاق می کند ، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید . البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد ، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند . پس کسی که می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد ، شاخ سوخته گوزن ، و گزمازک۱۶ ، و سعد ، و گل سرخ ، و سنبل الطیب ، از هر کدام به اندازه مساوی ، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند ؛ زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد ، و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند . بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را برپایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند ، چهارحالت است : حالت اول : پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است . حالت دوم : بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است . در این سالها غلبه و چیرگی با صفراست . این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است . این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود . سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است ، در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و رازداری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد) . پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد ،

و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و چیزهایی را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدّی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخوابد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود ، رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد؛ زیرا جسم او تحت استیلای بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود . تا بدین جا مطالبی را درباره تدبیر بدن و احوال آن که دانستن آنها برای امیرالمؤمنین لازم است ، مختصرا بیان داشتم ، و اکنون به بیان چیزهایی که لازم است امیر آنها را مصرف و یا از آنها پرهیز کند ، و نیز کارهایی که باید در زمان معینی انجام دهد ، می پردازم : هرگاه خواستی حجامت کنی در روزهای دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت کن ، زیرا حجامت در این روزها به بدن صحّت بیشتری می بخشد ، از این روزها که گذشت و ماه رو به کاستی نهاد حجامت مکن مگر آن که ناچار به خون گرفتن باشی ، علتش این است که با کوچکتر شدن هلال ماه از هیجان خون نیز کاسته می شود ، و با بزرگتر شدن آن هیجان خون هم افزایش می یابد . حجامت باید به اندازه سنّی که از آدمی گذشته است صورت گیرد ، کسی که بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که : حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد؛ گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) ، انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان۱۷سر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلای معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالبا توأم با آبریزش چشم می شود . ولی برای افرادی که مبتلا به بثورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم بر شدت و مدت مکیدن بیفزایند . پیش از آن که نیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کندکه موضع حجامت خوب سرخ شود . نیشتر باید کاملا تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از نیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین نیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود . دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصا در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد . خون باید به اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون خون گیری را قطع کند) در

روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی ، به خواست خداوند متعال ، از بیماری لقوه و بَهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت بریز . اما اگر در تابستان حجامت نمودی سکباج و هلام و مصوص۱۸ و یحامیر۱۹ بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن . امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف۲۰ در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمک سود و همچنین خوردن ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهَک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلیهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد . در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنید (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) . هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزندی ندیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی ندیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین ، چونان حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضرّ است و چه چیز سودمند . اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود ، اما به او مهلت داده می شود و کاری به کارش نمی گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می زند و آنگاه دستگیرش می کنند و دستش را می برند و این مجازات بزرگ را متحمّل می شود ، و این عاقبت طمع اوست . کارهای همه به دست خداوندی است که شأنش أجلّ از آن است که او را فرزندی باشد ، و بازگشت همه به سوی اوست ، پاداش نیک را از او امید داریم که او آمرزنده و توبه پذیر است . به او توکل می کنیم که مؤمنان باید به او توکل کنند ، و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم .
ابومحمد حسن قمی گوید : پدرم به من گفت : چون این نامه ابوالحسن علی بن موسی الرضا که درود خدا بر او و بر پدران و بر نسل پاک آنان باد ، به مأمون رسید ، مأمون آن را خواند و بسیار شاد شد و دستور داد با آب طلا بنویسند و به نام "الرساله

الذهبیه " نامگذاری شود .

منبع حدیث

۱- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است, چادر پیه . ۲- هر رطل تقریبا ۳۱۴ گرم است . ۳- تقریبا ۲/ ۵ گرم . ۴- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب , و سنبل رومی یا ناردین . ۵- هر أوقیه تقریبا ۳۲۳ گرم است . ۶- عصاره برگ و میوه درخت اقاقیا . ۷- صمغ صنوبر, تربانتین . ۸- دردی که نیمی از سر و صورت را می گیرد, میگرن . ۹- درد شکم, ذات الجنب یا سینه پهلو . ۱۰- نوعی کرم و انگل در معده . ۱۱- جوارش معرّب گوارش, و نوعی حلواست . ترکیبی است که به جهت هضم غذا می‌خورند . معجونی مفرح‌و مقوی و محلل ریاح و مصلح اغذیه . فرهنگ معین ۱۲- آبزن : حوضچه‌ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم : ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . تیز در پزشکی قدیم : دوایی که در آپزن کنند . فرهنگ معین ۱۳- معجونی ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین ۱۴- غذایی است که از گوشتهای لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می‌شود . ۱۵- غذایی است که از گوشت و پوشت گوساله درست کنند, یا شوربای سکباج سرد و بی چربی . ۱۶- میوه درخت گز شاهی . ۱۷- اخدعان : تثنیه "اخدع" است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه‌ای از ورید است . فرهنگ لاروس ۱۸- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از باآب میوه‌های ترش می‌جوشانند . ۱۹- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می‌پزند . ۲۰- دانه‌هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

نبوت

پیامبران بزرگ

متن حدیث

کبار الأنبیاء الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : إنّما سمّی أولوا العزم أولی العزم لأنّهم کانوا أصحاب الشرایع و العزایم و ذلک أنّ کلّ نبیّ بعد نوح علیه السلام کان علی شریعته و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمن إبراهیم الخلیل علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام إبراهیم و بعده کان علی شریعته و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمن موسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی زمن موسی و بعده کان علی شریعهٔ موسی و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی أیام عیسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیأم عیسی و بعده کان علی منهاج عیسی و شریعته و تابعاً لکتابه إلی زمن نبیّنا محمّد صلّی الله علیه و آله فهؤلاء الخمسهٔ أولوالعزم فهم أفضل الأنبیاء و الرسل ، و شریعهٔ محمّد لاتنسخ إلی یوم القیامهٔ و لانبیّ بعده إلی یوم القیامهٔ ، فَمَن ادّعی بعده نبوّهٔ أو أتی بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لکلّ من سمع ذلک منه .

پیامبران بزرگ صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن فضّال از پدرش از ابوالحسن الرضا (ع) نقل است که آن حضرت فرمود : پیامبران اولوا العزم را اولوا العزم نامیده اند زیرا صاحب شریعت و قانون بوده اند ، یعنی آن که هر پیامبری پس از نوح (ع) تا ابراهیم (ع) بر شریعت و راه او و تابع کتاب

وی بود ، و هر پیامبری در روزگار ابراهیم (ع) و پس از وی تا روزگار موسی (ع) بر شریعت موسی و راه او و تابع کتاب وی بود ، و هر پیامبری در زمان موسی (ع) و بعد او تا زمان عیسی (ع) بر آیین و راه او و تابع کتاب آن حضرت بود ، و هر پیامبری در روزگار عیسی (ع) و پس از وی تا روزگار پیامبر ما محمد (ص) بر راه عیسی و شریعت او و تابع کتابش بود ، پس این پنج تن اولوا العزم اند و برترین پیامبران و انبیاء ، و آیین محمد (ص) تا روز قیامت نسخ نخواهد شد و تا قیامت پیامبری پس از وی نخواهد بود و هر که بعد از او مدّعی پیامبری شده یا پس از قرآن کتابی بیاورد ، خونش برای هر آن که چنین ادعایی از او شنود ، مباح است۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲ /۸۰ .

پیامبران عرب زبان

متن حدیث

الأنبیاء تکلّموا بالعربیّة الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو البصری ، قال : حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن عبدالله الواعظ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم الطائی ، قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن آبائه عن الحسین بن علیّ علیه السلام قال : کان علیّ بن أبیطالب علیه السلام بالکوفة فی الجامع إذ قام إلیه رجل من أهل الشام فسأله عن مسائل فکان فیما سأله أن قال له : أخبرنی عن خمسة من الأنبیاء تکلّموا بالعربیة ، فقال : هود ، و صالح ، و شعیب ، و إسماعیل و محمّد صلوات الله علیهم أجمعین .

پیامبران عرب زبان صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بصری ، از ابوعبدالله محمد بن عبدالله واعظ ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از علی بن موسی الرضا (ع) ، از پدرانش ، از حسین بن علی (ع) نقل است که فرمود : علی بن ابی طالب (ع) در مسجد کوفه بود ، مردی از اهل شام بپا خاست و از حضرتش سؤالاتی کرد از جمله آن که پرسید : پنج پیامبری را نام ببر که به عربی سخن گفته اند ؟ آن حضرت فرمود : هود ، صالح ، شعیب ، اسماعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین۱ .

منبع حدیث

۱- خصال ۳۱۹ .

آدم (ع)

متن حدیث

آدم علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن محمّد عن حمدان بن سلیمان عن عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : قلت للرضا علیه السلام : یابن رسول الله أخبرنی عن الشجرة الّتی أکل منها آدم و حوّاء ما کانت ؟ فقد اختلف الناس فیها ، فمنهم من یروی أنّها الحنطة ، و منهم من یروی أنّها العنب و منهم من یروی أنّها شجرة الحسد ، فقال علیه السلام : کلّ ذلک حقّ ، قلت : فما معنی هذه الوجوه علی اختلافها ؟ فقال : یا أباالصلت إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً ، فکانت شجرة الحنطة و فیها عنب و لیست کشجرة الدنیا و إنّ آدم لمّا أکرمه الله تعالی ذکره بإسجاد الملائکة و بإدخاله الجنّة ، قال فی نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّی ؟ ! فعلم الله عزّوجلّ ما وقع فی نفسه

فناداه : ارفع رأسک یا آدم و انظر إلی ساق العرش ، فرفع آدم رأسه فنظر إلی ساق العرش ، فوجد علیه مکتوباً : لاإله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، و علیّ بن أبی طالب أمیرالمؤمنین ، و زوجته فاطمهٔ سیّدهٔ نساء العالمین ، و الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنّهٔ ، فقال آدم علیه السلام : یاربّ ، مَن هؤلاء ؟ فقال عزّوجلّ : هؤلاء مِن ذّریّتک ، و هم خیرٌ منک و من جمیع خلقی ، و لولاهم ما خلقتک و لاخلقت الجنّهٔ و النار و لاالسماء و الأرض ، فإیّاک أن تنظر إلیهم بعین الحسد ، فأخرجک عن جواری ، فنظر الیهم بعین الحسد و تمنّی منزلتهم ، فتسلّط علیه الشیطان حتّی أکل من الشجرهٔ الّتی نهی عنها و تسلّط علی حوّاء لنظرها إلی فاطمهٔ بعین الحسد حتّی أکلت من الشجرهٔ کما أکل آدم فأخرجهما الله عزّوجلّ عن جنّته فأهبطهما عن جواره إلی الأرض .

آدم (ع) صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار (رض) از علی بن محمد ، از حمدان بن سلیمان ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل است که به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا ! درختی که آدم و حوا از آن خوردند ، چه بوده است ؟ زیرا مردم در آن اختلاف نموده اند ، برخی آن را گندم و برخی آن را انگور و برخی آن را درخت حسد دانسته اند ، حضرت (ع) فرمود : همه اینها درست است ، گفتم : معنی این گفته ها با همه اختلافش چیست ؟ فرمود : ای اباصلت ! درخت بهشت دارای انواع میوه است ، به عبارتی درخت (بوته) گندم بار انگور دارد چون درخت دنیا نیست ، آدم (ع) نیز آن گاه که خداوند متعال با به سجده کشاندن فرشتگان و وارد نمودن او در بهشت گرامی اش داشت با خود گفت : آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است ؟ ! خداوند عزّوجلّ آنچه را در نفس او به وجود آمده بود دانست پس خطاب به او فرمود : ای آدم ! سرت را بلند کن و به ساق عرش بنگر ، آدم سر خویش بلند کرد و به ساق عرش نگریست و بر آن چنین نوشته یافت : لا اله الا الله ، محمد رسول الله و علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و زوجته فاطمهٔ سیدهٔ نساء العالمین و الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنه (هیچ معبودی جز او نیست ، محمد رسول خداست و علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و همسرش فاطمه سرور زنان هر دو جهان و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت اند) . آنگاه آدم (ع) گفت : پروردگار من اینان چه کسانی اند ؟ حضرت باری عزّوجلّ فرمود : اینان از نسل توانـد و از تو و همه خلقم بهترند و اگر ایشان نبودند نه تو و نه بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی آفریدم پس مباد که با چشم حسد به ایشان بنگری که از جوار خود تو را خارج خواهم کرد ، اما او به چشم حسد به آنان نگریست و آرزوی جایگاه ایشان را نمود و شیطان بر او چیره شد تا آن که از درختی که از آن نهی شده بود خورد ، و بر حوا نیز چیره شد به دلیل آن که او نیز با چشم حسد به فاطمه نگریسته بود تا آنکه همچون آدم از آن درخت خورد و خداوند عزّوجلّ آن دو را از بهشت خود راند و از جوار او به زمین هبوط کردند۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا۱/ ۳۰۶ .

آرامشی که پیامبران داشتند

متن حدیث

السکینهٔ الّتی تکون عند الأنبیاء و الأوصیاء الصدوق قال : أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عیسی ، قال : حدّثنا أبوهمام إسماعیل بن همام عن الرضا علیه السلام ، أنّه قال لرجل : أی شیء السکینهٔ عندکم ؟ فلم یدر القوم ما هی ، فقالوا : جعلنا الله فداک ، ما هی ؟ قال : ریح تخرج من الجنّهٔ طیّبهٔ لها صورهٔ کصورهٔ الإنسان تکون مع الأنبیاء علیهم السلام ، و هی الّتی اُنزلت علی إبراهیم حین بنی الکعبهٔ فجعلتْ تأخذ کذا و کذا و بنی الأساس علیها .

آرامشی که پیامبران داشتند . صدوق از پدرش (رض) از سعید بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از ابوهمام اسماعیل

بن همام از امام رضا (ع) نقل است که آن حضرت به مردی فرمود : به نظر شما سکینه چیست ؟ آنان پاسخ را نمی دانستند ، پس گفتند : خداوند ما را فدایت کند ، آن چیست ؟ فرمود : نسیم خوشی است که از بهشت خارج شده ، به صورت انسان بوده و همراه پیامبران (ع) است ، و این همانی است که بر ابراهیم (ع) در هنگام ساخت کعبه نازل شد ، چنین و چنان کرد (نقشه کعبه را ریخت) و اساس خانه بر روی آن نهاده شد۱ .

منبع حدیث

۱- معانی الأخبار ۲۸۵ .

ابراهیم و اسماعیل (ع)

متن حدیث

إبراهيم و إسماعيل عليه السلام الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفى قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال عن أبيه قال : سألت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن معنى قول النبىّ صلّى الله عليه و آله : أنا ابن الذبيحين ؟ قال : يعنى إسماعيل بن ابراهيم الخليل عليه السلام و عبدالله بن عبدالمطلب ، أما إسماعيل فهو الغلام الحليم الّذى بشّر الله به ابراهيم (فَلَمّا بَلَغ مَعَه السّعْى قال يا بُنَى إِنّى أَرَى فِى الْمَنام أَنّى أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرَى قالَ يا أَبَتِ افْعلْ ما تُؤمَرُ) و لم يقل : يا أبت افعل ما رأيت (سَتَجدُنِى اِن‌شاءَالله مِنَ الصّابِرِينَ) فلمّا عزم على ذبحه فداه الله بذبح عظيم بكبش أملح يأكل فى سواد و يشرب فى سواد و ينظر فى سواد و يمشى فى سواد و يبول و يبعر فى سواد ، و كان يرتع قبل ذلک فى رياض الجنّة أربعين عاماً ، و ما خرج من رحم انثى و إنّما قال الله عزّوجلّ له : (كن) فكان ليفدى به اسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة فهذا أحد الذبيحين . و أمّا الآخر فإنّ عبدالمطلب كان تعلّق بحلقة باب الكعبة و دعا الله أن يرزقه عشرة بنين و نذر للّه عزّوجلّ أن يذبح واحداً منهم متى أجاب الله دعوته ، فلمّا بلغوا عشرة قال : قدوفى الله لى فلأفينّ للّه عزّوجلّ ، فأدخل ولده الكعبة و أسهم بينهم فخرج سهم عبدالله أبى رسول الله و كان أحبّ ولده إليه ثمّ أجالها ثانية فخرج سهم عبدالله ثمّ أجالها ثالثة فخرج سهم عبدالله فأخذه و حبسه و عزم على ذبحه ، فاجتمعت قريش و منعته من ذلک و اجتمع نساء عبدالمطلب يبكين و يصحن فقالت له ابنته عاتكة : يا أبتاه اعذر فيما بينك و بين الله عزّوجلّ فى قتل ابنك ، قال : و كيف أعذر يا بنيّة فإنّك مباركة ؟ قالت : اعمد إلى تلك السوائم الّتى لک فى الحرم ، فاضرب بالقداح على ابنک و على الإبل ، و أعط ربّک حتّى يرضى . فبعث عبدالمطلب إلى إبله فأحضرها و عزل منها عشراً و ضرب السهام فخرج سهم عبدالله ، فما زال يزيد عشراً عشراً حتّى بلغت مائة ، فضرب فخرج السهم على الإبل فكبّرت قريش تكبيرة ارتجّت لها جبال تهامة ، فقال عبدالمطّلب : لا حتّى أضرب بالقداح ثلاث مرّات فضرب ثلاثاً كلّ ذلک يخرج السهم على الإبل ، فلمّا كان فى الثالثة اجتذبه الزبير و أبوطالب و إخوانه من تحت رجليه فحملوه و قدانسلخت جلدة خدّه الّتى كانت على الأرض و أقبلوا يرفعونه و يقبّلونه و يمسحون عنه التراب ، و أمر عبدالمطّلب أن تُنحر الابل بالحزوَرة و لايمنع أحد منها و كانت مائة ، و كانت لعبد المطّلب خمس سُنَن أجراها الله عزّوجلّ فى الإسلام ، حرّم نساء الآباء على الآبناء ، و سنّ الدية فى القتل مائة من الإبل ، و كان يطوف بالبيت سبعة أشواط ، و وجد كنزاً فأخرج منه الخمس ، و سمّى زمزم لمّا حفرها سقاية الحاجّ و لولا أنّ عبدالمطّلب كان حجّة و أن عزمه على ذبح ابنه عبدالله شبيه بعزم ابراهيم على ذبح ابنه إسماعيل لما افتخر النبىّ صلّى الله عليه و آله بالانتساب إليهما لأجل أنّهما الذبيحان فى قوله (أنا ابن الذبيحين) . و العلّة الّتى من أجلها رفع الله عزّوجلّ الذبح عن إسماعيل هى العلّة الّتى من أجلها رفع الذبح عن عبدالله و هى كون النبىّ صلّى الله عليه و آله و الأئمّة المعصومين صلوات الله عليهم فى

صُلبيهما ، فببركـة النبيّ و الأئمـة عليهم السـلام رفع الله الذبح عنهما فلم تجرِ السنّة فی الناس بقتل أولادهم ، و لولا ذلک لوجب علی النـاس کـلّ أضـحی التقرّب إلی الله تعالی ذکره بقتل أولادهم و کلّ ما یتقرّب الناس إلی الله عزّوجلّ من اُضـحيّة فهو فـداء لإسماعيل عليه السلام إلی يوم القيامة .

ابراهیم و اسماعیل (ع) صدوق از احمد بن حسن قطّان ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پـدرش روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن علی بن موسـی الرضـا (ع) دربـاره معنی این فرموده پیامبر (ص) که : من پسر دو ذبیحم ، پرسیدم ؟ فرمود : یعنی اسـماعیل بن ابراهیم خلیـل (ع) و عبـدالله بن عبـدالمطلب ، اسـماعیل همـان پسر بردباری است که خداوند بدان ابراهیم (ع) را بشارت داد (چون با او به سـعی رسـید گفت : پسـرکم در خواب می بینم تو را سر می برم ، بنگر تا چه می بینی ، گفت : ای پـدر آنچه بـدان مأمور شده ای به انجام رسان) – و نگفت : پدرم انجام ده آنچه دیده ای – (ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت) . و چون عزم ذبح او نمود خداوند قوچ سـیاه و سفیدی را فدیه او قرار داد که در سـیاهی می خورد ، و در سـیاهی می آشامید ، و در سیاهی نگاه می کرد ، و در سیاهی راه می رفت ، و در سیاهی ادرار و پشـکل می کرد ، و پیش از آن چهـل سـال در باغهـای بهشت می چریـد ، و از رحم هیـچ مـاده ای خـارج نشـده بـود ، بلکه خداونـد عزّوجلّ فرمود : (هست شو) و او هست شـد تا فدایی اسـماعیل شود ، و هر آنچه در مِنا تا روز رسـتخیز قربانی شود ، فدیه اسـماعیل است و این یکی از آن دو ذبیح (قربانی) است ، و آن دیگر عبدالمطّلب است که به حلقه در کعبه آویخته بود و از خداوند می خواست ده پسـر روزی او کند و نذر کرد که اگر دعایش مستجاب شود یکی از آنها را قربانی کند ، به ده تا که رسـیدند عبـدالمطلب گفت : خداونـد عزّوجلّ به وعده وفا نمود پس من نیز وفا خواهم کرد ، آنگاه پسـرانش را وارد کعبه کرد و میـان ایشـان قرعه کشـید ، قرعه به نـام عبـدالله پـدر پیامبر خـدا اصابت کرد که محبوب ترین فرزنـدانش نزد او بود ، بار دیگر آن را (قرعه) گردانـد و این بار نیز قرعه به نام عبـدالله خارج شد ، سـپس برای نوبت سوم آن را چرخاند باز هم قرعه به نام عبـدالله خارج شـد پس او را گرفت و نشانـد و بر آن شـد تا او را ذبـح کند ، قریش گرد او را گرفتند و او را از این کار باز داشـتند . زنان عبـدالمطلب نیز جمع شده شـروع به گریه و ناله کردند ، آنگاه عاتکه گفت : پدر ! میان خود و خداوند عزّوجلّ به خاطر کشـتن پسرت عذری بیاور ، گفت : دخترم چگونه عذر آورم که تو مبارکی ؟ گفت : با آن شتران که در (محدوده) حرم داری ، قرعه میان پسـرت و شتران بزن و آن قـدر بر تعـداد شترها بیفزای تا پروردگارت راضـی شود . عبـدالمطلب در پی شترانش فرسـتاد و آنها را حاضر نمودند ، ده نفر از آنها را کنار گذاشت و قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله خارج شد و پیوسته ده ده بر آن می افزود تا به یکصد رسـید و قرعه کشید و قرعه به نام شتران خارج شد ، قریش تکبیری زد که کوه های تهامه از آن به لرزه آمد . عبدالمطلب گفت : نه ، مگر آن که سه بار قرعه کشم و سه بار قرعه کشید و در هر سه بار قرعه شتران خارج شـد ، دربار سوم زبیر ، ابوطالب و برادرانش از زیر دو پایش او را بلنـد کردند در حالی که پوست رخسارش از سایش بر زمین آزرده شده بود ، او را برداشتند و بوسیدند و غبار از او بر می گرفتند . عبدالمطلب فرمان داد تا شتران را در حزوره نحر کرده ، کسـی را از برداشتن [گوشت قربانی] باز ندارندکه صد شتر بود ، و عبدالمطلب را پنج سنّت بود که خداوند آنها را در اسلام نیز جاری ساخت . او همسـران پـدران را بر پسـران حرام کرده بود ، دیه قتل را یکصـد شتر قرار داده بود ، و هفت دور بر گرد کعبه طواف می نمود ، و گنجی یافت و یک پنجم آن را خارج کرد (انفاق نمود) و چون زمزم را حفر نمود به قصـد سـیراب نمودن حاجیان حفر نمود آن را بـدین نام خوانـد . و اگر عبـدالمطلب حجّت نبود و تصـمیمش بر سر بریـدن پسـرش عبدالله با عزمی شـبیه به ابراهیم در ذبـح فرزنـدش اسماعیل نبـود ، بی شـک پیـامبر (ص) به انتسـاب به او فخر نمی کرد و آن دو ، دو قربانی (ذبیـح) در سـخنش : أنا ابن الـذبیحین انـد . [علت آن که خداوند عزّوجلّ بدان ، ذبح را از اسـماعیل برداشت ، همان

است که بـدان ذبـح را از عبدالله برداشت و آن وجود پیامبر (ص) و امامان معصوم : در پشت این دو است ، خداوند به برکت پیامبر و امامان (ع) قربانی شدن را از آن دو برداشت و کشـتن فرزندان در میان مردم سـنت نشد و اگر چنین نمی شد ، در هر عیـد قربانی بر مردم واجب می شـد با کشـتن فرزنـداشان به خداوند نزدیکی جویند و هر آنچه از قربانی ها تا روز رسـتخیز که مردم بدان به خداوند عزّوجلّ نزدیکی جویند ، فدیه اسماعیل است] ۱ .

منبع حدیث

۱- خصال ۵۵ - ۵۷ ، عیون أخبار الرضا ۱/۲۱۰ ، و آیه در سوره صافّات/ ۱۰۲ .

ابراهیم (ع)

متن حدیث

إبراهیم علیه السـلام ۱- الصـدوق حـدّثنا عبدالواحـد بن محمّـد بن عبدوس النیسابوری العطّار بنیسابور فی شـعبان سـنهٔ اثنتین و خمسـین و ثلاثمائـهٔ قـال : حـدّثنا محمّـد بن علیّ بن محمّـد بن قتیبـهٔ النیسـابوری عن الفضل بن شاذان قال : سـمعت الرضا علیه السـلام یقول : لمّا أمر الله تبارک و تعالی إبراهیم علیه السلام أن یذبح مکان ابنه إسماعیل الکبش الّذی أنزله علیه تمنّی إبراهیم أن یکون قدذبـح ابنه إسـماعیل علیه السـلام بیـده و أنّه لم‌یؤمر بذبح الکبشَ مکانه لیرجع إلی قلبه مایرجع إلی قلب الوالد الّذی یذبح أعزّ ولده بیده فیستحقّ بذلک أرفع درجات أهل الثواب علی المصائب فأوحی الله عزّوجلّ إلیه : یا إبراهیم مَن أحبّ خلقی إلیـک ؟ فقـال : یاربّ ما خلقتَ خلقاً هو أحبّ إلیّ من حبیبک محمّـد صـلّی الله علیه و آله . فأوحی الله عزّوجلّ إلیه : یا ابراهیم أفهو أحبّ إلیک أو نفسک ؟ قال : بل هو أحبّ إلیّ من نفسـی قال : فولده أحبّ إلیک أو ولدک ؟ قال : بل ولده ، قال : فذبْح ولـدِه ظلماً علی أیـدی أعـدائه أوجَع لقلبک أو ذبـح ولـدک بیدک فی طاعتی ؟ قال : یا ربّ بل ذبحه علی أیدی أعدائه أوجع لقلبی ، قال : یا إبراهیم فإنّ طائفـهٔ تزعم أنّها من اُمّـهٔ محمّـد سـتقتل الحسـین علیه السـلام ابنه من بعـده ظلماً و عدواناً کما یذبح الکبش فیسـتوجبون بـذلک سـخطی ، فجزع إبراهیم علیه السـلام لـذلک و توجّع قلبه و أقبل یبکی ، فأوحی الله عزّوجلّ إلیه : یا إبراهیم قـد فدیت جزعک علی ابنک إسـماعیل لوذبحته بیدک بجزعک علی الحسـین علیه السـلام و قتله ، و أوجبت لک أرفع درجات أهل الثواب علی المصائب ، و ذلک قول الله عزّوجلّ (و فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیم) و لاحول و لاقوّهٔ إلّا بالله العلیّ العظیم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضـی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علیّ بن معبد عن الحسـین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السـلام قال : سـمعت أبی یحدّث عن أبیه علیه السـلام أنّه قال : إنّما اتّخذ الله عزّوجلّ إبراهیم خلیلًا ، لأنّه لم یرد أحـداً و لم‌یسأل أحداً قطّ غیر الله عزّوجلّ . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علیّ بن الشـاه الفقیه المروزی فی داره ، قال : حـدّثنا أبوبکر بن محمّـد بن عبـدالله النیسابوری قال : حـدّثنا أبوالقاسم عبـدالله بن أحمد بن عامر بن سـلیمان الطائی بالبصرهٔ ، قال حدّثنا أبی فی سنهٔ ستّین و مائتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام سنـهٔ أربع و تسـعین و مائـهٔ قال : قال رسول الله صـلّی الله علیه و آله : إذا کان یوم القیامهٔ نودیتُ من بطنان العرش : یا محمّد نِعم الأـب أبوک إبراهیم الخلیـل ، و نِعم الأـخ أخوک علیّ بن أبی طـالب علیه السـلام . ۴- الطوسـی قال : أخبرنا ابن الصـلت قال : اخبرنا ابن عقـدهٔ قال : أخبرنی علیّ بن محمّد الحسـینی قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عیسـی قال : حدّثنا عبیدالله بن علیّ قال : حدّثنا علیّ بن موسـی عن أبیه عن جدّه عن آبائه عن علیّ علیهم السـلام ، قال : کان إبراهیم أوّل من أضاف الضـیف و أوّل من شـاب فقال : ماهـذا ؟ قیل : وقار فی الـدنیا و نور فی الآخرهٔ . ۵- الراونـدی بالإسـناد إلی الصدوق عن النقاش عن ابن عقدهٔ عن علیّ بن الحسن بن فضّـال عن أبیه عن الرضـا علیه السـلام ، قـال : . . . لمّا رُمی إبراهیم فی النار ، دعا الله بحقّنا ، فجعل النار علیه

برداً و سلاماً .

ابراهیم (ع) ۱- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار در نیشابور در شعبان سال ۳۵۲ از محمد بن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از فضل بن شاذان نقل کرده است که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : چون خداوند تبارك و تعالی ابراهیم (ع) را فرمان داد تا به جای پسرش اسماعیل ، گوسفندی را ذبح کند که خداوند آن را فرستاده بود ، ابراهیم (ع) در دل آرزو کرد که ای کاش فرزندش اسماعیل را به دست خود ذبح می کرد و دستور ذبح گوسفند به جای فرزندش به او داده نمی شد تا همان احساسی را به دست آورد که پدری با دست خود عزیزترین فرزندانش را سر می برد و بدین کار سزاوار برترین درجات اهل ثواب در برابر تحمل مصیبتها شود ، پس خداوند عزّوجلّ به او وحی نمود : ای ابراهیم ، محبوب ترین خلق من نزد تو کیست ؟ او گفت : پروردگار من ! کسی محبوب تر از محمد (ص) نزد من نیافریده ای ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود : ای ابراهیم ! آیا او نزد تو از خودت محبوب تر است ؟ گفت : آری او را از خودم هم بیشتر دوست دارم ، فرمود : فرزند او نزد تو محبوب تر است یا فرزند خودت ؟ گفت : البته فرزند او ، فرمود : آیا بریده شدن سر او به ستم و به دست دشمنانش برای تو دردناکتر است یا سر بریدن فرزندت به دست تو و در اطاعت از من ؟ گفت : پروردگارا ، البته بریده شدن سر او به دست دشمنانش برای من دردناکتر است ، فرمود : ای ابراهیم ، عده ای که خود را از امّت محمد (ص) می پندارند پس از او فرزندش حسین (ع) را به ستم و تجاوز خواهند کشت همان گونه که گوسفندی را سر می برند و بدین کار سزاوار خشم من می شوند . آن گاه ابراهیم (ع) بر این مصیبت ناله کرد و قلبش به درد آمد و شروع به گریستن نمود ، و خداوند عزّوجلّ بدو وحی نمود : ابراهیم ، جزع و بیتابی تو بر حسین و کشته شدن او را فدیه جزع و بیتابی تو بر فرزندت اسماعیل - در صورتی که او را ذبح می کردی - قرار دادم و بالاترین درجات ثواب صبر در برابر مصیبتها ، را بر تو واجب ساختم ، این است معنای فرموده خدای عزّوجلّ که (و با قربانی بزرگ فدیه او را دادیم) ۱ و لاحول و لاقوه الاّ بالله العلیّ العظیم ۲ . ۲- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : از پدرم (ع) شنیدم که از قول پدرش می فرمود : خداوند عزّوجلّ ابراهیم را خلیل [خویش] برگزید زیرا هرگز نه کسی را رد کرد و نه از کسی جز خداوند عزّوجلّ خواهشی نمود۳ . ۳- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود در خانه اش ما را چنین حدیث کرد که ابوبکر بن عبدالله نیشابوری گفته است : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره نقل کرده است : پدرم در سال ۲۶۰ گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال ۱۹۴ فرمود : رسول خدا (ص) فرموده اند : چون روز قیامت شود از دو سوی عرش مرا ندا آید که : ای محمد ! وه که چه نیکو پدری است پدر تو ابراهیم خلیل ، و چه نیکو برادری است برادرت علی بن ابی طالب ۴ . ۴- طوسی گوید : از ابن صلت اهوازی که گفت : ابن عقده به ما خبر داد و گفت : علی بن محمد حسینی به من خبر داد و گفت : جعفر بن محمد بن عیسی ما را حدیث کرد که عبیدالله بن علی ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدّش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل نموده ، فرمود : ابراهیم (ع) نخستین کسی بود که از میهمان پذیرایی کرد و نخستین کسی بود که مویش سپید شد . سوال کرد : این چیست ؟ گفته شد : وقار دنیا و نور آخرت است۵ . ۵- راوندی به اسناد خود از صدوق ، از نقّاش از ابن عقده از علی بن حسن بن فضّال ، از پدرش ، از امام رضا (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود : چون ابراهیم (ع) به آتش افکنده شد خداوند را به حقّ ما خواند و خداوند آتش را سرد و سلامت گرداند۶ .

منبع حدیث

۱- صافّات/ ۱۰۷ . ۲- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۰۹ . ۳- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۶ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۰ . ۵- أمالی طوسی ۱/ ۳۳۸ . ۶- قصص الأنبیاء ۱۰۵ - ۱۰۶ .

اسماعیل راست پیمان (ع)

متن حدیث

إسماعیل علیه السلام صادق الوعد الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن علیّ بن أحمد بن أشیم عن سلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : أتدری لم سمّی إسماعیل صادق الوعد ؟ قال : قلت : لا أدری . فقال : وعد رجلاً فجلس له حولاً ینتظره .

اسماعیل راست پیمان (ع) صدوق گوید : پدرم (رض) مرا حدیث کرد که سعد بن عبدالله بن یعقوب بن یزید ، از علی بن احمد بن أشیم ، از سلیمان جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : آیا می دانی چرا اسماعیل صادق الوعد (راست پیمان) نامیده شده است ؟ گفتم : نمی دانم ، فرمود : به کسی وعده ای داد و سالی را به انتظارش نشست۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۹ .

برخی معجزات محمد (ص)

متن حدیث

رسول الله صلّی الله علیه و آله و بعض معجزاته ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إسحاق الطالقانی رحمه الله قال : حدّثنا علیّ بن الحسین بن علیّ بن فضال عن أبیه عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام إنّه قال : من کذّب بالمعراج فقدکذّب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه المروزی بمروالروذ فی داره ، قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصرة قال : حدّثنا أبی فی سنة ستّین و مائتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام سنة أربع و تسعین و مائة قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إنّ الله سخّر لی البراق ، و هی دابّة من دوابّ الجنّة لیست بالقصیر و لا بالطویل فلو أنّ الله تعالی أذن لها لجالت الدنیا و الآخرة فی جریة واحدة و هی أحسن الدوابّ لوناً . ۳- الطبرسی بإسناده إلی الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله للیهودی الّذی سحره : ما حملک علی ما صنعت ؟ قال : علمت أنّه لایضرّک و أنت نبیّ ، قال : فعفا عنه رسول الله صلّی الله علیه و آله .

برخی معجزات محمد (ص) ۱- صدوق گوید : محمد بن اسحاق طالقانی (رض) ما را گفت : علی بن حسین بن علی بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : هر که معراج را تکذیب کند رسول خدا (ص) را تکذیب کرده است۱ . ۲- صدوق نقل است که گفت : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود در خانه خود ما را حدیث کرد و گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال ۲۶۰ ما را چنین حدیث کرد ، علی بن موسی الرضا (

ع) در سال ۱۹۴ فرمود : پیامبر خـدا (ص) فرمود : خداوند براق را رام من نمود ، آن چارپایی از چارپایان بهشت است که نه کوتاه و نه بلنـد است ، و اگر خداونـد تعالی به او اجازه دهـد در یک حرکت ، دنیا و آخرت را دور می زند و خوش رنگترین چارپایان است۲ . ۳- طبرسـی به اسناد خود تا حضرت رضا (ع) نقل کند که آن حضرت گفت : پیامبر خدا (ص) به شخص یهودی که حضـرتش را سـحر کرده بود فرمود : چه چیز تو را بـدین کـار واداشت ؟ گفت : چون پیـامبری دانسـتم چیزی تو را زیان نرساند ، حضرت رضا فرمود : پس پیامبر خدا (ص) او را بخشید۳ .

منبع حدیث

۱- صفات الشیعهٔ ۵۰ . ۲- عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۲ . ۳- مشکاه الأنوار ۲۲۹ .

خضر (ع)

متن حدیث

خضرعلیه السلام ۱- الصدوق حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوی العمری السـمرقندی رضـی الله عنه قال : حدّثنا جعفر بن محّمـد بن مسـعود عن أبیه محمّد بن مسـعود عن جعفر بن أحمد عن الحسن بن علیّ بن فضّال قال : سـمعت أبا الحسن علیّ بن موسـی الرضا علیه السـلام یقول : إنّ الخضـرعلیه السلام شرب من ماء الحیاهٔ فهو حیّ لا یموت حتّی ینفخ فی الصور و أنّه لیأتینا فیسلّم فنسـمع صوته و لانری شـخصه و إنّه لیحضـر حیث ما ذکر فمن ذکره منکم فلیسلّم علیه ، و إنّه لیحضـر الموسم کلّ سـنهٔ فیقضـی جمیع المناسک و یقف بعرفهٔ فیؤمّن علی دعاء المؤمنین و سیؤنس الله به وحشهٔ قائمنا فی غیبته و یصل به وحدته . ۲- و بهـذا الإسـناد قـال : قال أبوالحسن علیّ بن موسـی الرضا علیه السـلام : لمّا قبض رسول الله صـلّی الله علیه و آله جاء الخضـرعلیه السـلام فوقف علی بـاب البیت و فیه علیّ و فاطمـهٔ و الحسن و الحسـین علیهم السـلام و رسول الله صـلّی الله علیه و آله قدسـجّی بثوبه فقـال : السـلام علیکم یا أهل بیت محمّـد (کُلّ نَفْسٍ ذائِقَـهُ الْمَوْتِ وَ إِنّما تُوَفّونَ اُجُورَکُمْ یَومَ الْقِیامـهً) إنّ فی الله خلفاً من کلّ هالک و عزاءً من کلّ مصـیبهٔ و درکاً من کلّ فائت فتوکّلوا علیه وثقوا به و أسـتغفر الله لی و لکم ، فقال أمیرالمؤمنین : هـذا أخی الخضـر علیه السلام جاء یعزّیکم بنبیّکم صلّی الله علیه و آله . ۳- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسـحاق رضی الله عنه قـال : أخبرنا أحمـد بن محمّـد الهمـدانی قال : حـدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال عن أبیه عن أبی الحسن علیّ بن موسـی علیه السـلام قـال : لمّـا قبض رسول الله صـلّی الله علیه و آله أتـاهم آتٍ فوقف علی بـاب الـبیت فعزّاهم به و أهـل الـبیت یسـمعون کلامه و لایرونه ، فقال علیّ بن أبی طالب علیه السـلام : هذا هو الخضرعلیه السلام أتاکم یعزّیکم بنبیّکم صلّی الله علیه و آله .

خضر (ع) ۱- صـدوق گوید : مظفّر بن جعفر بن مظفّر علوی عمری سـمرقندی (ره) ما را حدیث کردکه جعفر بن محمد بن مسـعود ، از پدرش محمد بن مسعود ، از جعفر بن احمد ، از حسن بن علی فضّال که گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) شـنیدم که فرمود : خضـر (ع) از [چشمه] آب زندگی نوشیده بود به همین دلیل زنده است و نمی میرد تا آنگاه که در صور دمیده شود ، او نزد ما می آید ، سـلام می کند و ما صدایش را می شنویم اما بدنش را نمی بینیم ، او در هر جا یاد شود ، حاضـر آیـد و شایسـته است هر که از شـما او را یاد می کنـد بر او سـلام گویـد ، او هر سال در موسم حـجّ حضور یافته و همه مناسک را به جا می آورد و در عرفه وقوف داشـته ، دعای مؤمنان را آمین می گویـد ، و خداوند او را أنیس قائم ما در غیبتش قرار داده ، تنهایی اش را با او پیوند دهد۱ . ۲- صدوق با اسناد روایت فوق گوید : ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : چون پیامبر خـدا (ص) قبض روح شـد خضـر (ع) آمـد و بر در خانه ایسـتاد در حالی که علی ، فاطمه ، حسن و حسـین در

خانه بودند ، و رسول خدا (ص) با رواندازی پوشیده شده بود ، پس گفت : سلام بر شما ای اهل بیت محمد ، (هر کسی طعم مرگ را می چشد و پاداش شما در روز قیامت داده خواهد شد) ۲ خدا را برای هر نیستی ، جایگزینی و برای هر مصیبتی عزایی و برای هر فوت شده ای ، جبرانی است ، پس بر او توکّل کنید و بدو اعتماد کنید ، من برای خود و شما از خدا آمرزش می خواهم ، امیرمومنان (ع) فرمود : این برادرم خضر (ع) است آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید۳ . ۳- صدوق گوید : محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ما را حدیث کرد که احمد بن محمد همدانی به ما خبر داد که علی بن حسن بن فضّال ، از پدرش ، از ابوالحسن علی بن موسی (ع) ما را حدیث کرد که حضرتش فرمود : چون رسول خدا (ص) قبض روح شد کسی نزد ایشان آمد و بر در خانه ایستاد ، سخنانش را می شنیدند اما او را نمی دیدند آنگاه علی بن أبی طالب فرمود : این خضر (ع) است که آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید۴ .

منبع حدیث

۱- کمال الدین ۳۹۰ . ۲- آل عمران / ۱۸۵ . ۳- کمال الدین ۳۹۱ . ۴- کمال الدین ۳۹۱ .

دانیال (ع)

متن حدیث

دانیال علیه السلام الراوندی باسناده عن الصدوق عن أبیه عن محمّد العطّار عن الأشعری عن السیّاری عن إسحاق بن إبراهیم عن الرضا علیه السلام قال : إنّ الملک قال لدانیال : أشتهی أن یکون لی ابن مثلک ، فقال : ما محلّی مِن قلبک ؟ قال : أجلّ محلّ و أعظمُه ، قال دانیال : فاذا جامعتَ فاجعل همّتک فیَّ ، قال : ففعل الملک ذلک ، فولد له ابن أشبه خلق الله بدانیال .

دانیال (ع) راوندی به إسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از محمد عطار ، از أشعری ، از سیّاری ، از اسحاق بن ابراهیم ، از امام رضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : ملک به دانیال گفت : دوست دارم پسری چون تو داشته باشم ، و او گفت : آن وقت چه جایگاهی نزد تو خواهم داشت ؟ گفت : برترین و بزرگترین جایگاه را ، دانیال گفت : پس هرگاه مجامعت کردی فکرت را متوجه من ساز ، گفت : ملک چنین کرد و پسری برایش به دنیا آمد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال بود۱ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبیاء ۲۳۰ .

زندگی محمد (ص)

متن حدیث

حیاته صلّی الله علیه و آله و تاریخ وفاته کتاب موالید الأئمّة أخبرنا الإمام الفاضل العلّامة محبّ الدین أبوعبدالله محمّد بن محمّد و ابن الحسن بن النجار البغدادی بالمدرسة الشریفة المستنصریّة ، قال : أخبرنا المشایخ الثلاثة أبوعبدالله محمّد بن عبدالواحد بن الفاخر القرشی و أبوماجد محمّد بن حامد بن عبدالمنعم بن عزیز الواعظ و أبومحمّد أسعد بن أحمد بن حامد الثقفی إجازة قالوا جمیعاً : أخبرنا أبومنصور عبدالرحیم محمّد بن أحمد بن الشرابی الشیرازی إذناً قال : أخبرنا أبومسعود أحمد بن محمّد بن عبدالعزیز بن شاذان البجلی بخطّه ، قال : أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن محمّد بن علیّ العمادی النسوی بنسا قراءة علیه ، أخبرنا أبوالعباس أحمد بن إبراهیم بن علیّ الکندی بمکّة سنة خمسین و ثلاثمائة أخبرنا أبوبکر محمّد بن أحمد بن محمّد بن عبدالله

بن اسماعیل المعروف بابن أبی الثلج ، حدّثنی عتبهٔ بن سعد بن کنانهٔ عن أحمد بن محمّد الفارمانی عن نصر بن علیّ الجهضمی قال : سألت أباالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أعمار الائمهٔ صلوات الله علیهم ، قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب صلوات الله علیهم قال : مضی رسول الله صلّی الله علیه و آله و هو ابن ثلاث و ستین سنهٔ فی سنهٔ عشر من الهجرهٔ و کان مقامه بمکّهٔ أربعین سنهٔ ثمّ هبط علیه الوحی فی عام الأربعین و کان بمکّهٔ ثلاث عشرهٔ سنهٔ ثمّ هاجر إلی المدینهٔ و هو ابن ثلاث و خمسین سنهٔ فأقام بها عشر سنین و قبض صلّی الله علیه و آله فی شهر ربیع الأوّل یوم الاثنین للیلتین خلتا منه .

زندگی محمد (ص) و تاریخ وفاتش از کتاب موالید الائمه امام فاضل علّامه محبّ الدین ابوعبدالله محمد بن محمد و ابن الحسن بن نجّار بغدادی در مدرسه شریف مستنصریه ما را با خبر نمود و گفت : مشایخ ثلاثه ابوعبدالله محمد بن عبدالواحد بن فاخر قرشی و ابوماجد محمد بن حامد بن عبدالمنعم بن عزیز واعظ و ابومحمد اسعد بن احمد بن حامد ثقفی به اجازه گفتند : ابومنصور عبدالرحیم محمد بن احمد بن شرابی شیرازی به اذن ما را گفت : ابومسعود احمد بن محمد بن عبدالعزیز بن شاذان بجلی به خط خود ما را با خبر کرد و گفت : ابوعلی احمد بن محمد علی عمادی نسوی در نسا بر او خواند که ابوعباس احمد بن ابراهیم بن علی کندی در مکه به سال ۳۵۰ ما را خبر داد که ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن اسماعیل معروف به ابن ابی ثلج گفته است عتبه بن سعد بن کتانه از احمد بن محمد فارمانی از نصر بن علی جهضمی مرا حدیث کرد و گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره عمر امامان صلوات الله علیهم سؤال کردم ، فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم مرا حدیث کرد و فرمود : رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت رحلت فرمود در حالی که شصت و سه سال داشت ، اقامت او در مکه چهل سال بود که وحی در سال چهلم بر او نازل شد و سیزده سال در مکه بود ، سپس در پنجاه و سه سالگی به مدینه مهاجرت کرد و ده سال در آنجا بود ، و در شب دوم ربیع الاول ، روز دوشنبه ، رحلت نمود۱ .

منبع حدیث

۱- تاریخ الأئمّه ، ابن أبی ثلج بغدادی ۳ ، (ضمن مجموعه‌ای نفیس) .

سلیمان (ع)

متن حدیث

سلیمان علیه السلام ۱- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبی الحسن الجرجانی رضی الله عنه قال : حدّثنا یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سیّار عن أبویهما عن الحسن بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ ، عن أبیه الرضا علیّ بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، عن أبیه موسی بن جعفرعلیه السلام عن أبیه الصادق جعفر بن محمّد علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (وَ اتّبَعُوا ما تَتْلُوا الشّیاطِینُ علی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ) قال : اتبعوا ما تتلوا کفرهٔ الشیاطین من السحر و النیرنجات علی ملک سلیمان الّذین یزعمون أنّ سلیمان به ملک و نحن أیضاً به نظهر العجائب حتّی ینقاد لنا الناس و قالوا : کان سلیمان کافراً ، ساحراً ، ماهراً بسحره ملک ما ملک و قدر ما قدر ، فردّ الله عزّوجلّ علیهم فقال (و ما کفر سلیمان) و لااستعمل السحر کما قال هؤلاء الکافرون (و لکن الشیاطین کفروا یعلّمون الناس السحر) الّذی نسبوه إلی سلیمان و إلی (ما أُنزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت) و کان بعد نوح علیه السلام قدکثر السحرهٔ و المموّهون ، فبعث الله عزّوجلّ

ملکین إلی نبیّ ذلک الزمان بذکر ما تسحر به السحرهٔ و ذکر ما یبطل به سحرهم و یردّ به کیدهم فتلقّاه النبیّ عن الملکین و أداه إلی عباد الله بأمر الله عزّوجلّ فأمرهم أن یقفوا به علی السحر و أن یبطلوه و نهاهم أن یسحروا به الناس و هذا کما یدلّ علی السمّ ما هو و علی ما یدفع به غائلهٔ السمّ ، ثمّ قال عزّوجلّ (و ما یعلمان من أحد حتّی یقولا إنّما نحن فتنهٔ فلاتکفر) یعنی أنّ ذلک النبیّ أمر الملکین أن یظهرا للناس بصورهٔ بشرین و یعلّماهم ما علّمهما الله ذلک فقال الله عزّوجلّ (و ما یعلّمان من أحد) ذلک السحر و إبطاله (حتّی یقولا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنهٔ) و امتحان للعباد لیطیعوا الله عزّوجلّ فیما یتعلمون من هذا و یبطلوا به کید السحرهٔ و لایسحروهم (فلاتکفر) باستعمال هذا السحر و طلب الإضرار به و دعاء الناس إلی أن یعتقدوا أنّک به تحیی و تمیت و تفعل ما لایقدر علیه إلّا الله عزّوجلّ فإنّ ذلک کفر . قال الله عزّوجلّ (فیتعلّمون) یعنی طالبی السحر (منهما) یعنی مما کتبت الشیاطین علی ملک سلیمان من النیرنجات و ممّا (أنزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت) یتعلّمون من هذین الصنفین (ما یفرّقون به بین المرء و زوجه) هذا ما یتعلّم للإضرار بالناس یتعلّمون التضریب بضروب الحیل و النمائم و الایهام و أنّه قددفن فی موضع کذا و عمل کذا لیحبّب المرأهٔ إلی الرجل و الرجل إلی المرأهٔ و یؤدّی إلی الفراق بینهما ، فقال عزّوجلّ (و ما هم بضارّین به من أحد إلّا بإذن الله) أی ما المتعلمون بذلک بضارّین به من أحد إلّا بإذن الله یعنی بتخلیهٔ الله و علمه فإنّه لوشاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و یتعلّمون ما یضرّهم و لاینفعهم لأنّهم إذا تعلّموا ذلک السحر لیسحروا به و یضرّوا فقدتعلّموا مایضرهم فی دینهم و لاینفعهم فیه ، بل ینسلخون عن دین الله بذلک (وَ لَقَدْعَلِمُوا) هؤلاء المتعلّمون (لَمَنِ اشْتَراهُ) بدینه الّذی ینسلخ عنه بتعلّمه (ما له فی الآخرهٔ من خلاق) أی من نصیب فی ثواب الجنّهٔ ، ثمّ قال عزّوجلّ (و لبئس ما شروا به أنفسهم) و رهنوها بالعذاب (لوکانوا یعلمون) أنّهم قدباعوا الآخرهٔ و ترکوا نصیبهم من الجنّهٔ ، لأنّ المتعلّمین لهذا السحر الّذین یعتقدون أن لارسول و لاإله و لابعث و لانشور . فقال (وَ لَقَدْعَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الآخِرَهِٔ مِنْ خَلاقٍ) لأنّهم یعتقدون أن لاآخرهٔ فهم یعتقدون أنّها إذا لم تکن آخرهٔ فلاخلاق لهم فی دار بعد الدنیا و إن کانت بعد الدنیا آخرهٔ فهم مع کفرهم بها لاخلاق لهم فیها . ثمّ قال (و لبئس ماشروا به أنفسهم) بالعذاب إذ باعوا الآخرهٔ بالدنیا و رهنوا بالعذاب الدائم أنفسهم (لوکانوا یعلمون) أنّهم قدباعوا أنفسهم بالعذاب و لکن لایعلمون ذلک لکفرهم به ، فلمّا ترکوا النظر فی حجج الله حتّی یعلموا عذّبهم علی اعتقادهم الباطل و جحدهم الحقّ . ۲- الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب القرشی قال : حدّثنا منصور بن عبدالله الإصفهانی الصوفی قال : حدّثنی علیّ بن مهرویه القزوینی قال : حدّثنا سلیمان الغازی قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام یقول عن أبیه موسی عن أبیه جعفر بن محمّد فی قوله عزّوجلّ (فَتَبَسَّمَ ضاحِکًا مِنْ قَوْلها) قال : لمّا قالت النملهٔ : (یا أَیّهَا النّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنّکُمْ سُلَیْمانُ وُ جُنودُهُ) حملت الریح صوت النملهٔ إلی سلیمان علیه السلام ، و هو مارّ فی الهواء و الریح قدحملته فوقف و قال : علیّ بالنملهٔ ، فلمّا أتی بها قال سلیمان : یا أیّتها النملهٔ أما علمت أنّی نبیّ و أنّی لاأظلم أحداً ؟ ! قالت النملهٔ : بلی . قال سلیمان علیه السلام فلِمَ حذّرتهم ظلمی و قلت : (یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم) قالت : خشیت أن ینظروا إلی زینتک فیفتتنوا بها فیعبدون غیر الله تعالی ذکره ، ثمّ قالت النملهٔ : أنت أکبر أم أبوک ؟ قال سلیمان : بل أبی داود ، قالت النملهٔ : فلم زید فی حروف اسمک علی حروف اسم أبیک داود ؟ ! قال سلیمان : ما لی بهذا علم ، قالت النملهٔ : لأنّ أباک داود علیه السلام داوی جرحه بودّ فسمّی داود و أنت یا سلیمان أرجو أن تلحق بأبیک ، ثمّ قالت النملهٔ : هل تدری لم سخّرت لک الریح من بین سائر المملکهٔ ؟ قال سلیمان : ما لی بهذا علم ، قالت النملهٔ : یعنی عزّوجلّ بذلک لوسخّرت لک جمیع المملکهٔ کما سخّرت لک هذه الریح لکان زوالها من یدک کزوال الریح ، فحینئذ تبسّم ضاحکاً من قولها .

سلیمان (ع) ۱- صدوق گوید : محمد بن قاسم مفسّر معروف به ابوالحسن جرجانی (ره) ما را حدیث کرد که یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار از پدرشان ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از

پدرش علی بن موسی بن جعفر ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد (ع) درباره این سخن خداوند عزّوجلّ (و آنچه را شیطانها در سلطنت سلیمان خوانده بودند ، پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید) ما را چنین حدیث نمود که فرمود : آنچه شیطانهای کافر از سحر و نیرنگ در سلطنت سلیمان می خواندند ، پیروی کردند ، کسانی که می پنداشتند سلیمان بدان سلطنت یافته و ما نیز عجایبی به ظهور می رسانیم تا مردم اطاعت ما کنند و گفتند : سلیمان ، کافر و جادوگری زبردست است که به جادو آنچه را بر آن حکم می راند ، مالک شده و بر آن قدرت یافته است ، پس خداوند عزّوجلّ پاسخ شان داد و فرمود (سلیمان کافر نشد) و جادویی به کار نبست آن گونه که این کافران گویند ، بلکه شیطانها با آموختن جادو به مردم ، کفر ورزیدند ، جادویی که آن را به سلیمان و ما نسبت دادند (آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]) که پس از نوح (ع) ساحران و تردستان زیاد شدند و خداوند عزّوجلّ دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان گسیل داشت با همان وردی که جادوگران بدان جادو می کردند و ذکری که با آن جادوی شان را باطل کرده و کیدشان را به خودشان باز می گرداند ، و آن پیامبر (ع) از آن دو فرشته ، آنچه را که باید ، فرا گرفت و به امر خدا به بندگان او عزّوجلّ رساند و فرمان شان داد تا در برابر سحر ایستاده ، آن را باطل کنند اما ایشان را از این که خود ، مردم را سحر کنند نهی کرد . چنان که نشان می دهد که سَم چیست و چگونه اثر سوء آن دفع می شود . سپس خداوند عزّوجلّ فرمود (آن دو فرشته هیچ کس را تعلیم [سحر] نمی کردند مگر آن که می گفتند ما آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی) یعنی آنکه آن پیامبر (ع) دو فرشته را دستور داد تا به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شده ، سحر را همانطور که خداوند به آن دو یاد داده بود که خداوند فرمود (از احدی یاد نگرفتند) این سحر را ، و نحوه باطل ساختن آن را به ایشان بیاموزند (تا آنکه بگویند) به هر فراگیری (ما تنها وسیله ای برای آزمایشیم) و آزمونی برای همه بندگان تا خداوند عزّوجلّ را در آنچه از این [سحر] می آموزند ، اطاعت کنند و بدان نیرنگ ساحران را نابود سازند و مردم را سحر نکنند ، (پس کافر مشو) با به کارگیری این سحر و قصد آزار و زیان رساندن بدان و با دعوت مردم به این که معتقد شوند تو زنده نموده و می میرانی و آنچه جز خدا قدرت انجام آن را ندارد ، انجام می دهی که این کفر است . خداوند عزّوجلّ فرمود (پس فرا می گیرند) یعنی علاقه مندان به جادو (از آن دو) یعنی از آنچه شیطانها در سلطنت سلیمان از انواع نیرنگ نوشتند و از آنچه (آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت در بابل نازل شد) از این دو گروه (آنچه بدان میان شخص و همسرش جدایی می افکنند) این چیزی است که برای زیان رساندن به مردم فرا گرفته می شود ، سخن چینی و انواع حیله ها و در پرده سخن گفتن ها فرا می گیرند ، و این که در فلان جا در زیر خاک شود تا زن نزد شوهرش و مرد نزد همسرش را محبوب کنند تا آنجا که میان شان جدایی افکنند ، پس خداوند عزّوجلّ فرمود (آنها نمی توانند به هیچ کس زیانی رسانند مگر به إذن خداوند) یعنی فراگیران آن بدان نخواهند توانست به کسی زیانی رسانند مگر به اذن خدا یعنی پنهان از خدا و قدرت او که اگر او بخواهد با جبر و قهر بازشان دارد . آنگاه فرمود (فرا می گیرند آنچه زیان شان رساند و سودی برای شان ندارد) زیرا آن جادو را فرا گرفتند تا بدان جادویی کنند و زیانی رسانند ، چیزی فرا گرفتند که در دین شان به ایشان زیانی رساند و فایده ای برای دین شان نداشت بلکه با این کار از دین خدا جدا می شدند (و به قطع دانستند) این فرا گیرندگان (آنکه/ آنچه با دین خود خریدند) و بدین سان که از دین خویش جدا شدند (در آخرت بهره ای ندارند) یعنی نصیبی از ثواب بهشت نبرند ، سپس او عزّوجلّ فرمود (خویشتن را به بدترین آنچه ممکن بود فروختند) و گرفتار عذاب ساختند (ای کاش می فهمیدند) که آخرت را فروخته و بهره خود از بهشت را رها کرده اند که فراگیران این جادو معتقدند نه پیامبری وجود دارد و نه خدا و نه زنده شدن و برانگیختنی . آنگاه فرمود (آنچه خریده اند در آخرت هیچ بهره ای ندارد) زیرا معتقدند آخرتی وجود ندارد و برآنند

چون آخرتی وجود ندارد بهره ای در سرای پس از دنیا ندارند در حالی که از پس دنیا آخرتی است و آنان با کفر خود بدان ، بهره شان در آنجا را از دست دادنـد سپس فرمود (چه بد چیزی است آنچه خویش را بدان فروختند) که در برابر دنیا آخرت را فروختنـد و خویشـتن را گرفتار عـذابی دائم نمودنـد (کاش در می یافتنـد) که خود را به عذاب فروخته اند اما نمی دانند به خاطر کفرشان به او بوده است . و چون حجّت های خـدا را نادیـده انگاشـتند ، تا حقیقت را دریابند ، خداوند به اعتقاد باطل و انکارشان نسبت به حق ، عـذابشان نمود۱ . ۲- صـدوق گویـد : عبـدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشـی ما را حدیث کرد که منصور بن عبدالله اصـفهانی صوفی ، از علی بن مهرویه قزوینی ، از سلیمان غازی نقل کند که گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شـنیدم که می فرمود : از پـدرش موسـی بن جعفر ، از پـدرش جعفر بن محمد درباره این آیه (از سـخن او لبخندی زد) و فرمود : چون آن مور گفت : (ای موران به داخل خانه های تان بروید که سلیمان و سپاهیانش ناآگاهانه شما را درهم نکوبند) ۲ باد صدای مور را به سلیمان (ع) که در هوا بر باد سوار بود رساند ، ایستاد و گفت آن مور را نزد من آورید ، چون آورده شد سلیمان گفت : ای مور آیا نمی دانی که پیامبر خدایم و به کسی ستمی روا ندارم ؟ مور گفت : آری ، سلیمان (ع) گفت : پس چرا آنان را از سـتم من پرهیز دادی و گفتی : (ای موران به خانه های تان درآیید) ؟ مور گفت : بیم داشـتم زینت تو را دیده و فریفته شوند و غیر خدا را بپرسـتند ، سپس مور گفت : تو بزرگتری یا پدرت داوود ؟ سلیمان گفت : البته پدرم داوود ، مور گفت : پس چرا حروف نام تو بر حروف نام پدرت داوود بیشتر است ، سلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : زیرا پدرت داوود (ع) خود زخم خویش را مـداوا کرد و بدان داوود نامیده شد در حالی که تو سـلیمانی [پر از سـلامتی] و امید دارم به پـدرت ملحق شوی . مور گفت : آیـا می دانی چرا از میـان همه قـدرتها ، بـاد مسـخّر تو شـد ؟ سـلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : یعنی آن که اگر خداونـد عزّوجـلّ همه قـدرتها را به فرمان تو می آورد چنانکه این باد را مطیع تو نمود ، نیستی اش به دست تو چون نیستی باد بود و آنگاه بود که سلیمان از گفته او لبخندی زد۳ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶۶ و آیه در سوره بقره /۱۰۲ . ۲- نمل/ ۱۸- ۱۹ . ۳- علل الشرائع ۱/ ۷۲ .

شعیب (ع)

متن حدیث

شُعیب علیه السلام الراوندی بإسناده عن الصدوق عن أبیه عن سعد عن أبی عیسی عن البزنطی قال : سألت الرضا علیه السلام عن قوله تعالی (إنّ أَبِی یَدْعُوْکَ لِیَجْزِیَکَ أَجْرَ ما سَقِیتَ لَنا) أهی الّتی تزوّج بها ؟ قال : نعم ، و لمّا قالت : (اِسْتَأْجِرْهُ إنّ خَیْرَ مَنِ اْستَأجَرتَ الْقَوِیّ الْأَمِینُ) قال أبوها : کیف علمت ذلک ؟ قالت : لمّا أتیته برسالتک فأقبل معی ، قال : کونی خلفی و دلّینی علی الطریق ، فکنت خلفه اُرشده ، کراهۀ أن یری منّی شیئاً ، و لمّا أراد موسی علیه السلام الانصراف ، قال شعیب : ادخل البیت و خذ من تلک العصیّ عصاً تکون معک تدرأ بها السباع . و قدکان شعیب اُخبر بأمر العصا الّتی أخذها موسی . فلمّا دخل موسی البیت وثبت إلیه العصا فصارت فی یده ، فخرج بها فقال له شعیب : خذ غیرها فعاد موسی إلی البیت فوثبت إلیه العصا فصارت فی یده فخرج بها ، فقال له شعیب خذ غیرها فوثبت إلیه فصارت فی یده فقال له شعیب : ألم أقل لک خذ غیرها ؟ قال له موسی : قدرددتها ثلاث مرّات کلّ ذلک تصیر فی یدی ، فقال له شعیب : خذها ، و کان شعیب یزور موسی کلّ سنۀ ، فإذا أکل قام موسی علی رأسه و کسر له الخبز .

شعیب (ع) راونـدی باسـناد خود از صـدوق ، از پـدرش ، از سـعد ، از ابن عیسـی ، از برنطی نقـل کرده که از امام رضا (ع)

پرسیدم : (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد ؟ فرمود : آری و چون گفت : (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) پدرش گفت : چگونه این را دانستی ؟ گفت : چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت : پشت سر من باش و راه را نشان ده ، و من پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا ببیند ، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود ، شعیب گفت : وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده ، بدان درندگان را برانی ، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست ، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و در دست او قرار یافت و با آن خارج شد ، شعیب گفت : چوبدستی دیگری بردار و موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت : آیا تو را نگفتم دیگری بردار ؟ ! موسی گفت : سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت : همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست۱ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبیاء ۱۵۲ ، و آیات در سوره قصص / ۲۵- ۲۶ .

شمایل و سیرت محمد (ص)

متن حدیث

شمائله صلّی الله علیه و آله و سیرته ۱- الصدوق قال : حدّثنا أبوأحمد الحسن بن عبدالله بن سعید العسکری قال : أخبرنا أبوالقاسم عبدالله بن محمّد بن عبدالعزیز بن منیع ، قال : حدّثنی إسماعیل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین علیه السلام بمدینة الرسول صلّی الله علیه و آله قال : حدّثنی علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّدعلیه السلام ، عن موسی بن جعفر بن محمّد عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین علیه السلام قال : قال الحسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام : سألت خالی هند بن أبی هالة عن حلیة رسول الله صلّی الله علیه و آله و کان وصّافاً للنبیّ صلّی الله علیه و آله فقال : کان رسول الله صلّی الله علیه و آله فخماً مفخماً یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة البدر ، أطول من المربوع و أقصر من المشذّب ، عظیم الهامة ، رجل الشعر ، إذا انفرقت عقیصته فرق و إلّا فلایجاوز شعره شحمة اذنیه إذا هو وفره ، أزهر اللون ، واسع الجبین ، أزجّ الحاجبین سوابغ فی غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب ، أقنی العرنین ، له نور یعلوه ، یحسبه من لم یتأمّله أشمّ ، کثّ اللحیة ، سهل الخدّین ، ضلیع الفم ، أشنب ، مفلّج الأسنان ، دقیق المسربة ، کأنّ عنقه جید دمیة فی صفاء الفضّة ، معتدل الخلق ، بادناً متماسکاً سواء البطن و الصدر ، بعید ما بین المنکبین ، ضخم الکرادیس ، أنور المتجرّد ، موصول ما بین اللبة و السرّة بشعر یجری کالخطّ ، عاری الثديين و البطن ، و ما سوی ذلک ، أشعر الذراعین و المنکبین و أعالی الصدر ، طویل الزندین ، رحب الراحة ، شثن الکفّین و القدمین سائل الأطراف ، سبط القصب ، خمصان الأخمصین ، مسیح القدمین ینبو عنهما الماء ، إذا زال زال تقلّعاً ، یخطو تکفّؤاً و یمشی هوناً ، ذریع المشیة ، إذا مشی کأنّما ینحطّ من صبب و إذا التفت ، التفت جمیعاً ، خافض الطرف ، نظره إلی الأرض أطول من نظره إلی السماء ، جُلّ نظره الملاحظة ، یبدر من لقیه بالسلام . قال : قلت : صف لی منطقه ، فقال : کان صلّی الله علیه و آله متواصل الأحزان ، دائم الفکرة ، لیست له راحة ، و لایتکلّم فی غیر حاجة ، یفتتح الکلام و یختمه بأشداقه ، یتکلّم بجوامع الکلم فصلاً لافضول فیه و لاتقصیر ، دمثاً لیس بالجافی و لابالمهین ، تعظم عنده النعمة و ان دقّت ، لایذم منها شیئاً ، غیر أنّه کان لایذمّ ذواقاً و لایمدحه ، و لاتغضبه الدنیا و ما کان لها ، فإذا کان تعوطی الحق

لم يعرفه أحد ، و لم يقم لغضبه شىء حتّى ينتصر له ، و إذا أشار أشار بكفّه كلّها و إذا تعجّب قلّبها ، و إذا تحدّث قارب يده اليمنى من اليسرى فضرب بإبهامه اليمنى راحة اليسرى ، و إذا غضب أعرض بوجهه و أشاح ، و إذا فرح غضّ طرفه ، جلّ ضحكه التبسّم ، يفترّ عن مثل حبّ الغمام . قال الحسن عليه السلام : فكتمت هذا الخبر عن الحسين عليه السلام زماناً ، ثمّ حدّثته فوجدته قدسبقنى إليه فسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قدسأل أباه عن مدخل النبىّ صلّى الله عليه و آله و مخرجه و مجلسه و شكله ، فلم يدع منه شيئاً . قال الحسين عليه السلام : سألت أبى عن مدخل رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال عليه السلام : كان دخوله لنفسه مأذوناً له فى ذلك ، فإذا أوى إلى منزله جزّأ دخوله ثلاثة أجزاء ، جزء للّه تعالى ، و جزء لأهله و جزء لنفسه ، ثمّ جزّأ جزءه بينه و بين الناس فيردّ ذلك بالخاصّة على العامّة ، و لايدّخر عنهم منه شيئاً ، و كان من سيرته فى جزء الأمّة إيثار أهل الفضل بإذنه ، و قسّمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذوالحاجة و منهم ذوالحاجتين و منهم ذوالحوائج ، فيتشاغل و يشغلهم فيما أصلحهم و أصلح الأمّة من مسألته عنهم و إخبارهم بالّذى ينبغى و يقول : ليبلغ الشاهد منكم الغائب و أبلغونى حاجة من لايقدر على إبلاغ حاجته فإنّه من أبلغ سلطاناً حاجة من لايقدر على إبلاغها ثبّت الله قدميه يوم القيامة ، لايذكر عنده إلّا ذلك و لايقبل من أحد غيره ، يدخلون روّاداً و لايفترقون إلّا عن ذواق و يخرجون أدلّة فقهاء . فسألته عن مخرج رسول الله صلّى الله عليه و آله كيف كان يصنع فيه ؟ فقال : كان رسول الله صلّى الله عليه و آله يخزن لسانه إلّا عمّا يعنيه ، و يؤلّفهم و لاينفّرهم ، و يكرم كريم كلّ قوم و يولّيه عليهم و يحذر الناس و يحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره و لاخلقه و يتفقّد أصحابه و يسأل الناس عمّا فى الناس و يحسّن الحسن و يقوّيه و يقبّح القبيح و يهوّنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لايغفل مخافة أن يغفلوا أو يملّوا و لايقصر عن الحقّ و لايجوزه ، الّذين يلونه من الناس خيارهم ، و أفضلهم عنده أعمّهم نصيحة للمسلمين ، و أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة و موازرة . قال : فسألته عن مجلسه ، فقال : كان صلّى الله عليه و آله لايجلس و لايقوم إلّا على ذكر ، و لايوطن الأماكن و ينهى عن ايطانها ، و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يأمر بذلك و يعطى كلّ جلسائه نصيبه حتّى لايحسب أحد من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، مَن جالسه صابره حتّى يكون هو المنصرف عنه ، مَن سأله حاجة لم يرجع إلّا بها أو بميسور من القول ، قدوسع الناس منه خلقه و صار لهم أباً رحيماً ، و صاروا عنده فى الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء ، و صدق و أمانة لاترفع فيه الأصوات و لاتؤبن فيه الحرم و لاتثنى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين يوقّرون الكبير و يرحمون الصغير و يؤثرون ذاالحاجة و يحفظون الغريب . فقلت : كيف كان سيرته فى جلسائه ؟ فقال : كان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ و لاغليظ و لاصخّاب ، و لافحّاش ، و لاعيّاب ، و لامزّاح ، و لامدّاح ، يتغافل عمّا لايشتهى ، فلايؤيَس منه و لايخيب فيه مؤمّليه ، قدترك نفسه من ثلاث : المراء ، و الإكثار ، و ما لايعنيه ، و ترك الناس من ثلاث : كان لايذمّ أحداً و لايعيّره و لايطلب عثراته و لاعورته و لايتكلّم إلّا فيما رجا ثوابه . إذا تكلّم أطرق جلساؤه كأنّما على رؤوسهم الطير ، و إذا سكت تكلّموا ، و لايتنازعون عنده الحديث ، و إذا تكلّم عنده أحد أنصتوا له حتّى يفرغ من حديثه ، يضحك ممّا يضحكون منه ، و يتعجّب ممّا يتعجّبون منه ، و يصبر للغريب على الجفوة فى المسألة و المنطق حتّى أن كان أصحابه ليستجلبونهم و يقول : إذا رأيتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه ، و لايقبل الثناء إلّا من مكافىء و لايقطع على أحدٍ كلامه حتّى يجوزه فيقطعه بنهى أو قيام . قال : فسألته عن سكوت رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال : كان سكوته على أربع : الحلم ، و الحذر ، والتقدير ، و التفكّر ، فأمّا التقدير ففى تسوية النظر و الاستماع بين الناس ، و أمّا تفكّره ففيما يبقى أو يفنى ، و جمع له الحلم فى الصبر فكان لايغضبه شىء و لايستفزّه . و جمع له الحذر فى أربع : أخذه بالحسن ليقتدى به ، و تركه القبيح لينتهى عنه ، و اجتهاده الرأى فى إصلاح اُمّته ، و القيام فيما جمع لهم من خير الدنيا و الآخرة صلوات الله عليه و آله الطاهرين .

٢- أبوجعفر الطوسى قال : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : حدّثنى أبوحفص بن عمر بن محمّد بن علىّ الصيرفى ، قال : حدّثنا

أبوالحسن بن مهرويه القزوينی ، قال : حدّثنی داود بن سليمان الغازی ، قال : حدّثنا الرضا علیّ بن موسی عليه السلام قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر العبد الصالح عليه السلام قال : حدّثنی أبی؛ جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام قال : حدّثنی أبی؛ محمّد بن علیّ الباقرعليه السلام قال : حدّثنی أبی علیّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام قال : حدّثنی أبی الحسين بن علیّ الشهيد عليه السلام ، قال : حدّثنی أبی أميرالمؤمنين علیّ بن أبی‌طالب عليه السلام قال : كان رسول الله صلّی الله عليه و آله إذا أتاه أمر يسرّه ، قال : الحمد للّه الّذی بنعمته تتمّ الصالحات ، و إذا أتاه أمر يكرهه قال : الحمد للّه علی كلّ حال . ۳- عبدالله بن جعفر الحميری عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : كان رسول الله صلّی الله عليه و آله إذا وجّه جيشاً فأمّهم أمير ، بعث معه من ثقاته مَن يتجسّس له خبره . ۴- الكلينی عن محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا عليه السلام قال : إنّ رسول الله صلّی الله عليه و آله كان إذا أصبح قال لأصحابه : هل مِن مبشّرات ؟ يعنی به الرؤيا . ۵- الكلينی عن عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثم بن أبی مسروق النهدی عن موسی بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا عليه السلام : إنّ الناس رووا أنّ رسول الله صلّی الله عليه و آله كان إذا أخذ فی طريق رجع فی غيره ، فهكذا كان يفعل ؟ قال : فقال : نعم فأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لی : أما إنّه أرزق لک . ۶- المفيد قال : حدّثنی أبوحفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علیّ بن مهرويه القزوينی قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازی ، قال : حدّثنا الرضا علیّ بن موسی عليه السلام ، قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر عليه السلام ، قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد عليه السلام قال : حدّثنی أبی محمّد بن علیّ عليه السلام قال : حدّثنی أبی علیّ بن الحسين عليه السلام قال : حدّثنی أبی الحسين بن علیّ عليه السلام ، قال : حدّثنی أبی علیّ بن أبی طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله عليه و آله : أتانی ملک فقال : يا محمّد إنّ ربّک يقرئک السلام و يقول : إن شئتَ جعلتُ لک بطحاء مكّة ذهباً . قال : فرفعت رأسی إلی السماء و قلت يا ربّ أشبع يوماً فأحمدک و أجوع يوماً فأسألک . ۷- الصدوق بإسناده عن علیّ عليه السلام قال : ما شبع النبیّ صلّی الله عليه و آله من خبز بُرّ ثلاثة أيّام حتّی مضی لسبيله .

شمائل و سيرت محمد (ص) ۱- صدوق گويد : ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعيد عسكری ما را حديث كرد كه ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز بن منيع گويد : اسماعيل بن محمد بن اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسين (ع) در مدينه پيامبر (ص) مرا حديث كرد كه علی بن موسی بن جعفر بن محمد ، از موسی بن جعفر بن محمد ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسين (ع) نقل نمود كه حسن بن علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از دايی ام هند بن ابی هاله كه وصّاف پيامبر (ص) بود درباره ويژگيهای پيامبر (ص) سؤال كردم و او گفت : پيامبر (ص) بسيار موقّر و با هيبت بود ، چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشيد ، قامتی بلندتر از افراد ميان بالا و كوتاهتر از افراد باريک و بلند داشت ، دارای سری نسبتا بزرگ ، موهايش نه مجعد و نه فرو هشته بود ، اگر گيسهای بافته اش باز می شد فرق باز می كرد ، و گرنه آن را به حال خود وا می گذاشت و موهايش از لاله گوش او تجاوز نمی كرد ، رنگی روشن ، پيشانی پهن و ابروانی كشيده و باريک و كمانی و ناپيوسته داشت ، هرگاه عصبانی می شد رگ ميان ابروانشان متورم می شد ، بينی ايشان كشيده و در قسمت بالايش كمی آبرمده و خميده بود ، نورانيتی داشت كه همواره حضرت را در ميان داشت به طوری كه كسی كه آن حضرت را نيک نمی شناخت متكبرش می پنداشت ، محاسنی انبوه ، گونه هايی هموار و كم گوشت ، دهانی نسبتا بزرگ ، دندانهايی سفيد و درخشان و گشاده از هم داشت ، از سينه تا ناف باريكه ای از مو كشيده شده بود ، گردنش به گريبان پيكره ای سيمين می مانست ، اندامی متناسب و بدنی سفت و سخت داشت و شكم و سينه اش همسطح بودند ، شانه های پهن ، استخوانبدی درشت ، و بدنی سفيد و بی مو داشت ، از گلوگاه تا ناف آن حضرت رسته مويی نازک مانند يک

خط کشیده شده بود ، و قسمت سینه ها و شکم و دیگر قسمتهای بدنش عاری از مو بود و در مقابل دستها و شانه ها و بالای سینه اش پر مو بود ، ساقهای دستش کشیده ، کف دستش درشت ، و دستها و پاهایش زبر و کشیده بود ، انگشتانی کشیده و خوش تراش داشت ، گودی کف پاهایش به اندازه بود ، قسمت قوزک پاهایش به پایین نرم و صاف و بدون ترکیدگی بود به طوری که آب از روی پایش رد می شد ، مردانه و با قوّت راه می رفت و پاهایش را محکم از زمین بر می داشت ، در موقع راه رفتن کمی متمایل به جلو حرکت می کرد ، با وقار و سریع و با گامهایی بلند راه می رفت ، در هنگام راه رفتن گویا در سرازیری حرکت می کرد ، هر گاه می خواست به چپ یا راست رو کند با تمام بدن بر می گشت ، چشمانش فرو هشته بود و بیشتر به زمین نگاه می کرد تا به آسمان ، غالبا از گوشه چشم می نگریست (نگاهش آزرم گین بود و مستقیما به صورت کسی خیره نمی شد) به هر کس می رسید ابتدا به سلام می کرد . امام حسن گوید : به دایی ام گفتم : سخن گفتن پیامبر را برایم توصیف کن ، گفت : آن حضرت پیوسته محزون و همیشه در حال اندیشیدن بود ، آسایش و راحتی نداشت ، بدون ضرورت سخن نمی گفت ، سخن را از گوشه های دهان آغاز و به همان جا ختم می کرد ، مختصر و مفید می گفت ، نه کم و نه زیاد ، نرم خو بود ، نه خشن و درشت خوی ، خواری را تحمل نمی کرد ، نعمت و احسان دیگران هر چند اندک ، در نظرش بزرگ بود و از آن مذمّت نمی کرد ، از طعم غذا نه تعریف می کرد و نه مذمّت ، دنیا و آنچه در آن است ایشان را به خشم نمی آورد ، اما وقتی پای حقّ در میان می آمد کسی او را نمی شناخت و هیچ چیز در مقابل خشم او تاب نمی آورد تا انتقام می گرفت ، هر گاه اشاره می کرد با تمام دست اشاره می کرد ، و در هنگام تعجب از چیزی دست خود را برمی گرداند ، در هنگام صحبت کردن دست راستش را به دست چپ نزدیک می ساخت و با شصت دست راست به کف دست چپ می زد ، هر گاه خشم می گرفت چهره خود را با ناراحتی بر می گرداند ، و در هنگام شادی چشمان خود را به زیر می افکند ، خنده اش بیشتر به صورت لبخند بود ، و در هنگام خندیدن دندانهایش مانند دانه های تگرگ نمایان می شد . حسن (ع) گوید : این خبر را برای مدتی از حسین پنهان داشتم و بعدا که برایش باز گفتم دریافتم که پیش از من از دایی ام همین چیزی را پرسیده است که من از او پرسیده ام . همچنین متوجه شدم که آن بزرگوار از پدرمان درباره آمد و شد و نشستن پیامبر و نحوه آن پرسیده و در این باره چیزی را فرو ننهاده است . حسین (ع) گوید : از پدرم درباره نحوه ورود رسول خدا (ص) (به منزل) سؤال کردم و ایشان فرمود : آن حضرت وقتی به منزلش می رفت اوقات خود را سه قسمت می کرد : یک قسمت را به خداوند تعالی اختصاص می داد ، یک قسمت را به خانواده اش ، و یک قسمت را هم به خودش ، سپس قسمت خود را میان خود و مردم تقسیم می کرد ، و اول خواصّ وارد می شدند و سپس سایر مردم ، و از این وقت چیزی را از آنان دریغ نمی کرد ، و رفتار و سیره آن بزرگوار در وقت اختصاص داده شده به امّت این گونه بود که اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت ، و به اندازه منزلتشان در دین آنان را بر دیگران مقدّم می شمرد ، بعضی از مراجعه کنندگان یک حاجت و کار داشتند ، برخی دو حاجت و بعضی بیشتر ، و حضرت با آنان راجع به آنچه باعث اصلاح آنان و اصلاح امت بود مشغول صحبت می شد و خبرهای لازم را به آنها می داد ، و می فرمود : افراد حاضر به افرادی که در این جا حضور ندارند اطلاع دهند ، و کسانی هم که به من دسترسی ندارند ، مشکلات و حاجاتشان را به من برسانید ، زیرا هر کس حاجت و گرفتاری کسی را که به حاکم دسترسی ندارد به گوش حاکم برساند خداوند در روز قیامت او را ثابت قدم گرداند ، در حضور آن حضرت مطالبی بیش از اینها مطرح نمی شد و به کسی هم اجازه نمی داد فراتر از اینها مطلبی مطرح کند ، همچون پیشگامانی جستجوگر به خدمت آن حضرت می رسیدند و با دستی پر و قادر به هدایت دیگران خارج می شدند . امام حسین فرمود : از پدرم در باره نحوه رفتارش در بیرون از منزل سؤال کردم ، فرمود : رسول خدا (ص) زبانش را از بیهوده گویی نگه می داشت ، سعی در

تحبیب و جلب قلوب مردم داشت و آنها را از خود نمی رماند ، بزرگ هر قومی را گرامی می داشت و او را رئیس آنها قرار می داد ، همواره از مردم بر حذر و محتاط بود بدون آن که خوشرویی خویش را از ایشان دریغ دارد ، از حال اصحابش جویا می شد و از مردم راجع به آنچه در میانشان می گذشت سؤال می کرد ، کارهای خوبشان را تحسین و تأیید می کرد ، و کارهای ناپسند را تقبیح و تحقیر می فرمود ، در کارهایش معتدل و یکسان بود ، همواره مراقب بود که مردم دچار غفلت یا ملال و خستگی نشوند ، نسبت به حق کوتاهی نمی کرد و از آن فراتر هم نمی رفت ، اطرافیان ایشان بهترین ها بودند ، و هر کس نسبت به مسلمانان خیرخواه تر و با آنان همدردی و همیاری بیشتری نشان می داد نزد رسول خدا (ص) مقام و منزلت بیشتری داشت . امام حسین فرمود : از پدرم درباره نحوه نشستن پیامبر پرسیدم ، فرمود : رسول خدا (ص) نمی نشست و بر نمی خاست مگر با ذکر و یاد خدا ، در اماکن عمومی نمی نشست و از این کار هم نهی می فرمود . هرگاه بر جمعی وارد می شد که نشسته بودند در کنار آخرین نفر مجلس می نشست و دیگران را هم به این کار امر می فرمود ، با همه حاضران در مجلس برخوردی یکسان داشت تا کسی فکر نکند که دیگری نزد آن حضرت گرامی تر از اوست ، هر کس با آن حضرت می نشست حضرت آنقدر صبر می کرد تا اول او بلند می شد و می رفت (و سپس پیامبر تشریف می برد) اگر کسی از ایشان چیزی می خواست یا با دست پر بر می گشت و یا پاسخی نرم و مهرآمیز دریافت می کرد ، او با همه مردم خوشخو بود به طوری که برای همگان چونان پدری مهربان بود ، و حقوق همه را به یکسان مراعات می فرمود ، مجلس ایشان مجلس بردباری و حیا و صداقت و امانت بود ، در حضور آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی کرد و از کسی هتك حرمت نمی شد ، و لغزشهایش بازگو نمی شد ، همه از روی تقوا با یکدیگر برابر و به هم پیوسته و متواضع بودند ، به بزرگترها احترام می گذاشتند و با کوچکترها و اطفال مهربان بودند ، نیازمندان را بر خود ترجیح می دادند و افراد غریب را پناه می دادند . پرسیدم : رفتار پیامبر با همنشینانش چگونه بود ؟ فرمود : خوشرو ، نرمخو ، و متواضع بود ، سختگیر و خشن و داد و فریاد کن و بد زبان و عیب جو نبود ، زیاد شوخی نمی کرد ، و مدح کسی نمی گفت ، اگر از چیزی خوشش نمی آمد خود را نسبت به آن بی اعتنا نشان می داد (و به روی خود نمی آورد) هر کس به امیدی نزد او می آمد ، مأیوس و نامراد برنمی گشت ، هرگز این سه کار را از او سر نمی زد : مجادله کردن ، پرگویی ، و بیهوده گویی ، درباره مردم نیز هیچ گاه ، این سه عمل از ایشان صادر نمی شد : کسی را مذمت و سرزنش نمی کرد ، دنبال لغزشها و معایب کسی نبود ، و فقط در موردی زبان به سخن می گشود که امید ثوابش را داشت . وقتی آن حضرت صحبت می کرد همه افراد مجلس سر به زیر می افکندند و آرام و ساکت بودند چنان که گویی پرنده ای روی سر آنان نشسته است ، و چون آن حضرت ساکت می شد دیگران صحبت می کردند ، و در حضور آن حضرت بحث و مجادله نمی کردند ، وقتی کسی در حضور آن بزرگوار سخن می گفت دیگران گوش می دادند تا سخنان ایشان تمام شود ، صحبتهایشان در حضور او همان صحبت اولشان بود (موضوع سخن یکی بود و از هر روی سخنی نمی گفتند) از هر چه دیگران می خندید او نیز می خندید و از هر چه آنان تعجب می کردند ، حضرت نیز اظهار تعجب می کرد ، در مقابل رفتار و گفتار خشونت آمیز فرد غریب و نیازمند بردباری و صبوری نشان می داد ، تا جایی که اصحابش دنبال چنین افرادی (غریب نیازمند) می گشتند ، و می فرمود : هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی رفع نیاز خود است به او کمك کنید ، تعریف و ستایش را فقط از کسی می پذیرفت که قبلا به او خوبی و احسانی کرده باشد (یا فقط تعریف و ستایش کسی را می پذیرفت که می دانست مسلمان راستین است و منافق نیست) هیچ گاه سخن کسی را قطع نمی کرد مگر آنگاه که سخن را از حدّ می گذراند که در این صورت با نهی کردن یا برخاستن از مجلس سخن او را قطع می فرمود . امام حسین (ع) فرمود : از پدرم راجع به سکوت رسول خدا (ص) پرسیدم ، فرمود : سکوتش در چهار مورد بود :

بردباری ، هوشیاری و احتیاط ، ارج نهادن ، و اندیشیدن ، اما ارج نهادنش در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش کردن به سخنان آنان بود ، و اندیشیدنش در اموری بود که می ماند یا فانی می شد ، بردباری و شکیبایی را با هم داشت به طوری که هیچ چیز آن حضرت را به خشم نمی آورد و او را از کوره به در نمی برد ، و هوشیاری و احتیاطش هم در چهار مورد بود : انجام کارهای نیک تا دیگران به ایشان اقتدا کنند ، ترک کارهای زشت و ناپسند تا دیگران نیز آنها را ترک کنند ، دقت نظر در اصلاح امّتش ، و اقدام به کارهایی که خیر دنیا و آخرت امّتش در آنها بود ، درود خدا بر او و خاندان پاکش باد۱ . ۲- ابوجعفر طوسی از محمد بن محمد ، از ابوحفص بن عمر بن محمد بن علی صیرفی ، از ابوالحسن بن مهرویه قزوینی ، از داود بن سلیمان غازی ، از امام رضا علی بن موسی (ع) روایت کرده است که فرمود : پدرم عبد صالح ، موسی بن جعفر ، مرا چنین حدیث نمود که جعفر بن محمد صادق فرمود : پدرم محمد بن علی باقر فرمود : پدرم علی بن حسین زین العابدین مرا چنین حدیث کرد که پدر شهیدم حسین بن علی فرمود : پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و فرمود : چون کاری به سراغ پیامبر (ص) می آید آن را آسان نموده و می فرمود : الحمد لله الّذی بنعمته تتمّ الصالحات (ستایش از آن خدایی است که به نعمت او کارهای صالح انجام پذیرد) و چون کاری که ناخشنودش داشت به سراغش می آمد ، می فرمود : الحمد لله علی کل ّحال (ستایش در هر حال از آنِ خداست) ۲ . ۳- عبدالله بن جعفر حمیری از ریّان بن صلت نقل نمود که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : چون رسول خدا (ص) سپاهی را گسیل می داشت ، کسی را به فرماندهی ایشان تعیین می کرد و همراه او تنی چند از معتمدان خود را بر می انگیخت تا از او تجسّس کند۳ . ۴- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از معمر بن خلاد ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : چون پیامبر (ص) صبح می نمود به اصحابش می فرمود : (آیا بشارتهایی دارید ؟ یعنی رویا / خوابی دیده اید) ۴ . ۵- کلینی از چند تن از اصحاب ، از سهل بن زیاد ، از هیثم بن ابی مسروق نهدی ، از موسی بن عمر بن بزیع نقل کرده که وی گفت : به امام رضا (ع) گفتم : مردم چنین نقل کنند که هرگاه رسول خدا (ص) به راهی می رفت از راهی دیگر باز می گشت ، آیا پیوسته چنین می کرد ؟ حضرتش فرمود : آری من نیز در بسیاری از اوقات چنین می کنم ، تو نیز چنین کن ، سپس به من فرمود : که این کار به تو بیشتر روزی رساند ۵ . ۶- مفید گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا حدیث کرد که علی بن مهرویه قزوینی گفت : داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد که امام رضا (ع) علی بن موسی ما را حدیث کرد و فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم جعفر بن محمد مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم محمد بن علی گفت : پدرم علی بن حسین گفت : پدرم حسین بن علی مرا حدیث نمود که پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود : رسول خدا (ص) فرمودند فرشته ای نزدم آمد و گفت : ای محمد ، پروردگارت سلام رسانده می فرماید : اگر بخواهی بیابان مکه را برای تو طلا کنم ، فرمود : سر به آسمان بلند کردم و گفتم : پروردگارا امروز را سیرم و تو را سپاس می گویم و روزی را که گرسنه ام از تو می خواهم ۶ . ۷- صدوق به اسناد خود از علی (ع) که حضرتش فرمود : پیامبر (ص) سه روز از نان گندم سیر نخورد تا آنگاه که به دیدار حقّ شتافت۷ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۱/ ۳۱۵ . ۲- أمالی طوسی ۱/ ۴۹ . ۳- قرب الاسناد ۳۴۲ . ۴- روضه کافی ۹۰ . ۵- روضه کافی ۱۴۷ . ۶- أمالی مفید ۱۲۴ . ۷- عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۴ .

ضرورت شناخت پیامبران

متن حدیث

ضرورة معرفة الأنبياء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار بنيسابور فى شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، قال : قال أبومحمّد الفضل بن شاذان النيسابورى عن الرضا عليه السلام قال : فإن قال قائل : فلِمَ وجب عليهم معرفة الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعة ؟ قيل : لأنّه لما أن لم يكن فى خلقهم و قواهم ما يكملون به مصالحهم و كان الصانع متعالياً عن أن يُرى و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدّ لهم من رسول بينه و بينهم معصوم يؤدّى إليهم أمره و نهيه و أدبه و يَقِفَهم على ما يكون به إجترار منافعهم و مضارّهم . فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن لهم فى مجيء الرسول منفعة و لاسدّ حاجة ، و لكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة و لاصلاح ، و ليس هذا من صفة الحكيم الّذى أتقن كلّ شيء .

ضرورت شناخت پیامبران و عصمت ایشان صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار در نیشابور به سال۳۵۲ از ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری از امام هشتم (ع) روایت کرده است که فرموده : اگر کسی سؤال کند چرا شناخت ، باور و اطاعت از پیامبران واجب شده است ، گفته می شود : از آنجا که در وجود و توان آنان ، آنچه بدان مصالح خویش را کامل کنند وجود ندارند ، از سویی حضرت باری تعالی برتر از آن است که دیده شود و ضعف و ناتوانی مردم از درک (دست یافتن به) او آشکار است گریزی نیست از آن که فرستاده ای معصوم میان او و مردم باشد تا امر و نهی و فرمان هدایت بخش او را به ایشان برساند و به سود و زیان شان آگاه سازد ، بنابر این اگر شناخت و فرمانبری از ایشان بر مردم واجب نبود ، آمدن پیامبران برایشان سودی نداشت و نیازی از آنان را رفع نمی نمود ، و به قطع کار او بیهوده و بی توجه به مصلحتی بود ، و این از ویژگی حکیمی که هر چیزی را در نهایت کمالش آفریده است ، نیست ۱ .

منبع حدیث

۱- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۰۰ .

عصمت محمد (ص)

متن حدیث

ضرورة معرفة الأنبياء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار بنيسابور فى شعبان سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، قال : قال أبومحمّد الفضل بن شاذان النيسابورى عن الرضا عليه السلام قال : فإن قال قائل : فلِمَ وجب عليهم معرفة الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعة ؟ قيل : لأنّه لما أن لم يكن فى خلقهم و قواهم ما يكملون به مصالحهم و كان الصانع متعالياً عن أن يُرى و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدّ لهم من رسول بينه و بينهم معصوم يؤدّى إليهم أمره و نهيه و أدبه و يَقِفَهم على ما يكون به إجترار منافعهم و مضارّهم . فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن لهم فى مجيء الرسول منفعة و لاسدّ حاجة ، و لكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة و لاصلاح ، و ليس هذا من صفة الحكيم الّذى أتقن كلّ شيء .

عصمت محمد (ص) صدوق گفت : تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی ما را به حدیث گفت : پدرم از احمد بن علی انصاری از ابوصلت هروی مرا حدیث کرد که به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا اطراف کوفه گروهی هستند که گمان دارند هیچ سهوی بر پیامبر در نمازهایش عارض نشد ، فرمود : خدایشان لعنت کناد ، دروغ گفته اند ، آن که سهو نکند تنها خدای یگانه است ، گفت : ای پسر رسول خدا و همانجا گروهی اند که پندارند حسین بن علی (ع) کشته نشد بلکه شبه اش بر

حنظله بن أسعد شامی افتاد و خود به آسمان عروج کرد آن گونه که عیسی بن مریم (ع) و هم ایشان بدین آیه احتجاج کنند (هرگز خداوند برای کافران راه [غلبه] بر مؤمنان ننهاده است) ۱ فرمود : دروغ گفته اند ، خشم و نفرین خدا بر ایشان باد ، و با دروغ شمردن خبر پیامبر (ص) به این که حسین (ع) کشته خواهد شد ، کافر شدند . به خدا سوگند حسین (ع) کشته شد و بهتر از حسین (ع) یعنی امیرالمؤمنین و حسن بن علی (ع) نیز کشته شدند ، و از ما نیست مگر آن که کشته خواهد شد ، من نیز با زهر قاتل خود کشته خواهم شد و این از عهد رسول خدا (ص) دانم که جبرئیل او را از سوی پروردگار جهانیان عزّوجلّ بدان آگاه ساخت . اما این سخن خدای تعالی که می فرماید (هرگز خداوند برای کافری بر مؤمن حجتّی قرار نداده) و خداوند عزّوجلّ درباره کافرانی که پیامبران را به ناحق کشتند خبر داده است و با کشتن ایشان هرگز خداوند برای آنها راهی از حجّت بر پیامبرانش قرار نداده است۲ .

منبع حدیث

۱- نساء /۱۴۱ . ۲- عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۰۰ .

عیسی (ع)

متن حدیث

عیسی علیه السلام ۱- الراوندی باسناده عن ابن أورمة عن احمد بن خالد الکرخی عن الحسن بن ابراهیم عن سلیمان الجعفی قال : قال أبوالحسن الرضا علیه السلام : أتدری بما حملت مریم ؟ قلت : لا ، قال : من تمر صرفان أتاها به جبرئیل علیه السلام .

۲- الراوندی بإسناده عن ابن اُورمة عن محمّد بن أبی صالح عن الحسن بن محمّد بن أبی طلحة قال : قلت للرضا علیه السلام : أیأتی الرسل عن الله بشیء ، ثمّ تأتی بخلافه ؟ قال : نعم ، إن شئت حدّثتک ، و إن شئت أتیتک من کتاب الله تعالی جلّت عظمته (اُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدّسَةَ الّتی کَتَبَ الله لَکُمْ) الآیة ، فمادخلوها و دخل أبناء أبنائهم ، و قال عمران : إنّ الله وعدنی أن یهب لی غلاماً نبیّاً فی سنتی هذه و شهری هذا ، ثمّ غاب و ولدت امرأته مریم ، و کفّلها زکریا ، فقالت طائفة : صدق نبیّ الله ، و قالت الآخرون : کذب ، فلمّا ولدت مریم عیسی علیه السلام ، قالت الطائفة الّتی أقامت علی صدق عمران : هذا الّذی وعدنا الله .

۳- الراوندی باسناده إلی ابن أورمة عن الحسن بن علیّ عن الحسن بن الجهم عن الرضا علیه السلام قال : کان عیسی علیه السلام یبکی و یضحک و کان یحیی علیه السلام یبکی و لایضحک و کان الّذی یفعل عیسی أفضل . ۴- الصدوق قال : حدّثنا أبوالعباس محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام لم سمّی الحواریّون ، الحواریّین ؟ قال : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواریّین لأنّهم کانوا قصّارین یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل ، و هو اسم مشتقّ من الخبز الحوار ، و أمّا عندنا فسمّی الحواریّون ، الحوار لأنّهم کانوا مخلصین فی أنفسهم و مخلصین لغیرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذکیر قال : فقلت له : فلم سمّی النصاری نصاری ؟ قال : لأنّهم کانوا من قریة اسمها ناصرة من بلاد الشام نزلتها مریم و نزلها عیسی علیه السلام بعد رجوعهما من مصر . ۵- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الوشّاء قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : قال عیسی بن مریم صلوات الله علیه للحواریّین : یا بنی إسرائیل لاتأسوا علی ما فاتکم من الدنیا کما لایأسی أهل الدنیا علی ما فاتهم من دینهم إذا أصابوا دنیاهم .

عیسی (ع) ۱- راوندی به إسناد خود از ابن اورمه ، از احمد بن خالدکرخی ، از حسن بن ابراهیم ، از سلیمان جعفی ، از ابوالحسن الرضا (ع) که آن حضرت فرمود : آیا می دانی مریم چگونه باردار شد ؟ گفتم : خیر ، فرمود : از خرمایی که

جبرئیل برایش آورد۱ . ۲- راوندی به إسناد خود از محمد بن اورمه ، از محمد بن ابی صالح ، از حسن بن محمد بن ابی طلحه که گوید : به امام رضا (ع) گفتم : آیا ممکن است پیامبران چیزی از نزد خدا آورده و سپس خلاف آن صورت گیرد ؟ فرمود : آری ، اگر بخواهی به تو باز گویم و اگر بخواهی از کتاب خدای تعالی و بلند مرتبه برایت حدیث کنم (به سرزمین مقدس که خداوند برای شما مقرر گردانیده وارد شوید) ۲ ، اما آنان وارد نشدند و فرزندان شان بدان درآمدند ، عمران گفت : خداوند به من وعده نمود پسری پیامبر در این سال و در همین ماه مرا ارزانی دارد ، سپس پنهان شد و همسرش مریم را به دنیا آورد و زکریا عهده دار او شد ، گروهی گفتند : پیامبر خدا راست گوید و دیگران گفتند : دروغی بست . اما چون مریم عیسی (ع) را به دنیا آورد همان گروه معتقدان به راست گویی پیامبر گفتند : این وعده ای است که خداوند به او داده بود۳ . ۳- راوندی به إسناد خود از ابن ارومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) می گریست و می خندید و یحیی (ع) نیز می گریست ، ولی نمی خندید اما آنچه عیسی (ع) می کرد ، برتر بود۴ . ۴- صدوق گوید : ابوعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ما را حدیث کرد که احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش بر ما حدیث کرد و گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : چرا حواریین ، حواریین خوانده شدند ؟ فرمود : مردم ایشان را حواری نامیده اند زیرا گازرانی بودند که با شست و شو چرک از لباسها بر می گرفتند و این واژه از (الخبز الحوار) (نان سفید) مشتق شده است ، ولی ما برآنیم حواریین از آن جهت بدین نام خوانده شدند که دارای روحی پیراسته و با پند و یادآوری ، پاک کننده دیگران از هر پلیدی بودند ، گفت : پس به حضرتش گفتم : چرا نصارا ، نصارا خوانده شده اند ؟ فرمود : زیرا از روستایی به نام ناصره از کشور شام بودند که مریم (ع) و عیسی پس از بازگشت شان از مصر در آن سکونت گزیدند۵ . ۵- کلینی از حسین بن محمد از معلّا بن محمد ، از وشاء نقل نمود که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : عیسی بن مریم صلوات الله علیه به حواریین گفت : ای بنی اسرائیل بر آنچه از دنیا از دست می دهید اندوه مخورید که اهل دنیا بر آنچه از دین خود از دست می دهند ، اندوه نمی خورند آنگاه که به دنیای شان دست یابند۶ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبياء ۲۶۶ . ۲- مائده /۲۱ . ۳- قصص الأنبياء ۲۱۴ . ۴- قصص الأنبياء ۲۷۳ . ۵- علل الشرايع ۱/ ۸۰-۸۱ . ۶- أصول كافى ۲/ ۱۳۷ .

محمد (ص)

متن حدیث

مقام رسول الله صلّى الله عليه و آله و ذكر أوصيائه الصدوق قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمى قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علىّ الهمدانى قال : حدّثنى أبوالفضل العبّاس بن عبدالله البخارى قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهيم بن محمّد بن عبدالله بن القاسم بن محمّد بن أبى بكر ، قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح الهروى عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين عن أبيه الحسين بن علىّ عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : ما خلق الله خلقاً أفضل منّى و لاأكرم عليه منّى . قال علىّ عليه السلام : فقلت : يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل ؟ فقال : يا علىّ إنّ الله تبارك و تعالى فضّل أنبيائه المرسلين على ملائكته المقرّبين و فضّلنى على جميع النبيّين و المرسلين . و الفضل

بعدی لک یا علیّ و للأئمّـۀ من بعدک ، و إنّ الملائکۀ لخدّامنا و خدّام محبّینا ، یا علیّ الذین یحملون العرش و من حوله یسبّحون بحمد ربّهم و یستغفرون للّذین آمنوا بولایتنا ، یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لاحواء و لاالجنّۀ و لاالنار و لاالسماء و لاالأرض ، فکیف لانکون أفضل من الملائکۀ و قدسبقناهم إلی معرفۀ ربّنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه لأنّ أوّل ما خلق الله عزّوجلّ خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحیده و تحمیده ، ثمّ خلق الملائکۀ فلمّا شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً استعظموا أمرنا فسبّحنا لتعلم الملائکۀ أنّا خلق مخلوقون و أنه منزّه عن صفاتنا فسبّحت الملائکۀ بتسبیحنا و نزّهته عن صفاتنا ، فلمّا شاهدوا عظم شأننا ، هلّلنا لتعلم الملائکۀ أن لاإله إلّا الله و أنّا عبید و لسنا بآلهۀ یجب أن نعبد معه أو دونه ، فقالوا : لا إله إلّا الله ، فلمّا شاهدوا کِبَر محلّنا ، کبّرنا لتعلم الملائکۀ أنّ الله أکبر من أن ینال عظم المحلّ إلّا به ، فلما شاهدوا ماجعله الله لنا من العزّ و القوّۀ ، قلنا : لاحول لنا و لاقوۀ إلّا بالله لتعلم الملائکۀ أن لاحول و لاقوۀ إلّا بالله . فلما شاهدوا ما أنعم الله به علینا و أوجبه لنا من فرض الطاعۀ قلنا : الحمد للّه ، لتعلم الملائکۀ ما یحقّ للّه تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه ، فقالت الملائکۀ : الحمد للّه فبنا اهتدوا إلی معرفۀ توحید الله عزّوجلّ و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده ، ثمّ إنّ الله تبارک و تعالی خلق آدم فأودعنا صلبه و أمر الملائکۀ بالسجود له تعظیماً لنا و إکراماً و کان سجودهم للّه عزّوجلّ عبودیّۀ و لآدم إکراماً و طاعۀ لکوننا فی صلبه فکیف لانکون أفضل من الملائکۀ و قد سجدوا لآدم کلّهم أجمعون ؟ و إنّه لمّا عرج بی إلی السماء أذّن جبرئیل مثنی مثنی و أقام مثنی مثنی ، ثمّ قال لی : تقدّم یا محمّد ، فقلت له : یا جبرئیل أتقدّم علیک ؟ فقال : نعم لأنّ الله تبارک و تعالی فضّل أنبیاءه علی ملائکته أجمعین و فضّلک خاصّۀ ، فتقدّمت فصلّیت بهم و لافخر ، فلمّا انتهیت إلی حجب النور قال لی جبرئیل : تقدّم یا محمّد و تخلّف عنّی : فقلت : یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی ؟ فقال : یا محمّد إنّ انتهاء حدّی الّذی وضعنی الله عزّوجلّ فیه إلی هذا المکان ، فإن تجاوزته احترقت أجنحتّی بتعدّی حدود ربّی جلّ جلاله ، فزجّ بی فی النورزجّۀ حتّی انتهیت إلی حیث ما شاء الله من علوّ ملکه ، فنودیت : یا محمّد ! فقلت : لبّیک ربّی و سعدیک و تبارکت و تعالیت . فنودیت : یا محمّد أنت عبدی و أنا ربّک فإیّای فاعبد و علیّ فتوکّل ، فإنّک نوری فی عبادی و رسولی إلی خلقی و حجتّی علی بریّتی ، لک و لمن اتبعک خلقت جنّتی و لمن خالفک خلقت ناری و لأوصیائک أوجبت کرامتی و لشیعتهم أوجبت ثوابی ، فقلت : یا ربّ و من أوصیائی ؟ فنودیت : یا محمّد أوصیاؤک المکتوبون علی ساق عرشی فنظرت و أنا بین یدی ربّی جلّ جلاله إلی ساق العرش فرأیت اثنی عشر نوراً فی کلّ نور سطر أخضر علیه اسم وصیّ من أوصیائی أوّلهم علیّ بن أبی طالب و آخرهم مهدی اُمّتی ، فقلت : یا ربّ هؤلاء أوصیائی من بعدی ؟ فنودیت : یا محمّد هؤلاء أولیائی و أحبّائی و أصفیائی و حججی بعدک علی بریّتی و هم أصیاؤک و خلفاؤک و خیر خلقی بعدک و عزّتی و جلالی لأظهرنّ بهم دینی و لأعلینّ بهم کلمتی و لأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائی و لأمکننه مشارق الأرض و مغاربها و لأسخرنّ له الریاح و لأذلّلنّ له السحاب الصعاب و لأرقینّه فی الأسباب و لأنصرنّه بجندی و لأمدّنّه بملائکتی حتّی تعلو دعوتی و یجتمع الخلق علی توحیدی ، ثمّ لأدیمنّ ملکه و لأداولنّ الأیّام بین أولیائی إلی یوم القیامۀ .

منزلت پیامبر خدا محمّد (ص) و یاد اوصیای حضرتش صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی ما را گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی مرا حدیث کرد که ابوالفضل عباس بن عبدالله بخاری ما را حدیث کرد که محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر گفت : عبدالسلام بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب ما را حدیث کرد که فرمود : پیامبر (ص) فرموده است : خداوند انسانی برتر از من و گرامی تر از من نزد خود نیافریده است . علی (ع) گوید : به پیامبر خدا (ص) عرض کردم : ای

پیـامبر خـدا تو برتری یا جبرئیل ؟ فرمود : ای علی خداونـد تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر فرشـتگان مقربش فضـیلت داد و مرا بر همه پیامبران و رسولان ، و این فضل (برتری) پس از من از آن توست ای علی و همچنین برای امامان پس از تو ، فرشـتگان خادمان ما و خادمان دوست داران مایند ، ای علی فرشـتگانی که عرش را حمل می کنند و آنهایی که پیرامون آن به حمـد و سـتایش پروردگارشان مشـغول انـد ، برای مؤمنان به ولایت ما طلب آمرزش می کنند . ای علی اگر ما نبودیم خداوند آدم و حواء و بهشت و دوزخ و آسـمان و زمین را نمی آفرید ، چگونه برتر از فرشـتگان نباشیم که در شناخت پروردگارمان و تسبیـح و تهلیـل و تقـدیس او بر آنها پیشـی گرفته ایم زیرا نخست چیزی که خداونـد عزّوجلّ آفریـد ارواح ما بود و او ما را به توحیـد و سـتایش خود به سـخن آورد . سـپس فرشـتگان را آفریـد و چون همه روح هـای ما را یک نور دیدنـد ، ما را بزرگ شمردنـد و ما تسبیـح گفتیم تا فرشـتگان بدانند ما مخلوق [بنده] آفریده شده ایم و او پیراسـته از صـفات ماست و فرشـتگان به تسبیـح ما تسبیـح گفتنـد ، و او را از صـفات ما تنزیه کردنـد و چون بزرگی منزلت ما را دیدند لا إله إلا الله گفتیم تا فرشـتگان بداننـد هیـچ معبودی جز او نیست و ما بنـدگان او هستیم ، و خـدا نیستیم که همراه او پرستیده شویم و آنگاه بود که گفتند : لا إله إلا الله و چون بزرگی جایگاهمان مشاهـده کردنـد تکبیر زدیم تا فرشـتگان بدانند الله برتر از آن است که رسیـدن به منزلتی رفیع جز بـدو میسور گردد ، و چون آنچه از عزّت و مکنت که برای مـا نهـاده بود دیدنـد ، گفتیم : لاـحول و لاـقوّه إلاـ بـالله تا فرشـتگان بداننـد لاحول و لاقوه إلا بالله و چون نعمت خـدا بر ما را دیدند ، واجب بودن اطاعت ما را مشاهده کردند ، گفتیم : الحمـد لله تا فرشـتگان بداننـد حق خـدای متعال بر ما از حمـد نعمت هایش چیست پس فرشـتگان گفتند : الحمد لله ، بنابر این فرشـتگان به سـبب ما به شـناخت توحیـد خـدای عزّوجلّ و تسبیـح و تهلیل و تحمید و تمجید او راه یافتند ، از آن پس خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید و ما را در صـلب او قرار داد ، و فرشـتگان را به بزرگداشت و تکریم ما به سـجده او فرمان داد در حالی که سـجده شان از سـر بندگی برای خدای عزّوجلّ و برای آدم ، بزرگداشت و اطاعت از ما که در صـلب او بودیم ، واقع شد بنابر این چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم که آنها همگی در برابر آدم به سجده افتادند ، از سویی چون به آسمان عروج کردم جبرئیل دو بار اذان و اقامه گفت ، سـپس به من گفت : پیش آی محمد ، به او گفتم : بر تو مقدم شوم ای جبرئیل ؟ و او گفت : آری که خداوند تبارک و تعالی پیامبران خود را بر همه فرشتگان و به طور خاصّ تو را برتری داده است ، [پس پیامبر (ص)] گفت : جلو ایسـتادم و برایشـان نمـاز گزاردم و این مـایه غرورم نیست ، و چون به حجـاب های نور رسـیدم ، جبرئیل گفت : پیش آی محمـد ، و خود پشت سـر من قرار گرفت ، گفتم : درماننـد چنین جایی تنهایم می گذاری ؟ گفت : محمد ، منتهـای مرزی که خداونـد عزّوجـلّ برای من قرار داده ، این جـاست که اگر از آن برتر پرم ، بالهایم به سـبب تعـدّی به حـدود پروردگـارم عزّوجلّ خواهـد سوخت و مرا به درون آن نور رانـد و تا آن جا از ملکوت والایی که خداونـد خواست پیش رفتم پس خوانـده شدم : ای محمد ! گفتم : لبیک ربّی و سـعدیک و تبارکت و تعالیت (پروردگارا : دعوتت را اجابت کردم و این منتهـای سـعادت است و تو برتر و متعـالی) . آنگاه چنین خوانـده شـدم : ای محمـد تو بنـده من و من پروردگار توام ، تنها مرا بپرست و تنهـا بر من کار سـپار که تو نور من در میان بنـدگان منی و فرسـتاده ام به سوی خلقم و حجّتم بر مردم ، بهشت من از آن تو و پیروان توست و دوزخم را برای آن که مخالفت تو کند ، آفریده ام . برای اوصیای تو کرامت خویش واجب ساخته ام و برای شـیعیان ایشـان ثوابم را ، گفتم : پروردگارا ! اوصـیای من کیاننـد ؟ خطاب شـدم : ای محمـد اوصـیای تو بر ساق عرش نوشـته شده اند نگریسـتم ، در حالی که پیشاپیش پروردگارم ، جلّ جلاله ، به سوی ساق عرش می رفتم ، دیدم دوازده نور که در هر نور سـطری سبز رنگ بود ، نام وصیی از اوصیای من بر آن بود که نخستین علی بن ابی طالب و آخرین شان مهدی امّتم بود . گفتم : پروردگارا اینان اوصـیای من پس از من هسـتند ؟ نـدا شـدم : ای محمد اینان أولیا ، دوسـتان برگزیدگان و حجّت

های من پس از تو بر خلق من اند ، آنان اوصیای تو و جانشینانت و بهترین خلق من پس از تواند ، و به عزّت و جلالم سوگند که دین خود به ایشان آشکار کنم و فرمان خود را به سبب ایشان برتری دهم ، با آخرین ایشان زمین را از دشمنانم پاک کرده و او را بر شرق و غرب زمین قدرت دهم ، بادها را به تسخیر او در آورم و ابرهای پربار را رام او گردانم ، او را در اسباب (طبقات) آسمان بالا برم و با سپاه خود پیروزش کنم ، و فرشتگانم را به یاری اش برانگیزم تا دعوت مرا آشکار کرده ، مردم بر توحید من جمع شوند ، آن گاه سلطنت او را دوام داده ، تا روز قیامت روزگار را میان اولیای خود به گردش آورم۱ .

منبع حدیث

۱- علل الشرائع ۱/ ۵ .

معجزات پیامبران

متن حدیث

معجزات الأنبياء الصدوق قال حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضى الله عنه قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عليّ قال : حدّثنا أبوعبدالله السيارى عن أبى يعقوب البغدادى قال : قال ابن السكيت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : لماذا بعث الله عزّوجلّ موسى بن عمران بالعصا و يده البيضاء و آلة السحر ، و بعث عيسى بالطبّ ، و بعث محمّداً صلّى الله عليه و آله بالكلام و الخطب ؟ فقال له أبوالحسن عليه السلام : إنّ الله تبارك و تعالى لمّا بعث موسى عليه السلام كان الأغلب على أهل عصره السحر فأتاهم من عندالله عزّوجلّ بما لم يكن فى وسع القوم مثله ، و بما أبطل به سحرهم و أثبت به الحجّةُ عليهم و إنّ الله تبارك و تعالى بعث عيسى عليه السلام فى وقت ظهرت فيه الزمانات و احتاج الناس إلى الطبّ فأتاهم من عندالله عزّوجلّ بما لم يكن عندهم مثله و بما أحيا لهم الموتى و أبرأ لهم الأكمه و الأبرص بإذن الله عزّوجلّ و أثبت به الحجّة عليهم ، و أنّ الله تبارك و تعالى بعث محمّداً صلّى الله عليه و آله فى وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب و الكلام [و أظنه قال :] و الشعر ، فأتاهم من كتاب الله عزّوجلّ و مواعظه و أحكامه ما أبطل به قولهم و أثبت به الحجّةُ عليهم ، فقال ابن السكيت : تالله ما رأيت مثلك اليوم قطّ ، فما الحجّة على الخلق اليوم ؟ فقال عليه السلام : العقل ، يعرف به الصادق على الله فيصدّقه و الكاذب على الله فيكذّبه ، فقال ابن السكيت : هذا والله الجواب .

معجزات پیامبران صدوق از جعفر بن محمد بن مسرور (رض) ، از حسين بن محمد بن على ، از ابوعبدالله سیّاری ، از ابویعقوب بغدادی نقل است که ابن سکّیت از ابوالحسن الرضا (ع) پرسید : چرا خداوند عزّوجلّ موسی (ع) را با [معجزه] عصا و ید بیضاء و وسیله سحر ، و عیسی (ع) را با [معجزه] طبّ و محمد (ص) را با [معجزه] سخن و خطبه برانگیخت ؟ و امام (ع) فرمود : آن گاه که خداوند تبارک و تعالی موسی (ع) را برانگیخت ، [دانش] غالب بر مردم روزگارش ، سحر بود پس از جانب خداوند عزّوجلّ چیزی آورد که انجام مانند آن در توان آن مردم نبود و بدان سحرشان را نابود ساخت و حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، و خداوند تبارک و تعالی عیسی (ع) را در زمانی برانگیخت که انواع مرگ و بیماری در آن به ظهور پیوست و مردم به طبّ نیاز یافتند ، پس او از جانب خداوند با چیزی نزد ایشان آمد که مانندش در میانشان نبود و معجزه ای آورد که بدان مردگانشان را زنده و نابینا و پیس را به اذن خداوند شفا بخشید ، و بدین کار حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، و محمد (ص) را در زمانی برانگیخت که هنر غالب بر مردم روزگارش ، ایراد خطبه و سخن بود [و گمان می کنم فرمود :] و شعر ، پس از کتاب خداوند عزّوجلّ ، پندها و احکام آن چیزی نزد ایشان آورد که بدان سخن شان را باطل و حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، آنگاه ابن سکّیت گفت : خدا را سوگند که تا امروز مانند

تو را ندیده ام ، اکنون بگو امروز حجّت بر مردم چیست ؟ و حضرتش (ع) فرمود : که شخص صادق بدان خدا را شناخته و باور می کند و دروغزن به خدا تکذیبش نماید و ابن سکّیت گفت : به خدا سوگند که این ، پاسخ است۱ .

منبع حدیث

۱- علل الشرائع ۱/ ۱۲۱ .

موسی (ع)

متن حدیث

موسی علیه السلام ۱- الراوندی بالإسناد إلی الصدوق عن أبیه عن سعد عن ابن عیسی عن الحجال عن مقاتل بن مقاتل عن أبی الحسن قال : إنّ الله تعالی أمر بنی إسرائیل أن یذبحوا بقرهٔ و کان یجزئهم ماذبحوا و ما تیسّر من البقر ، فعتوا و شدّدوا فشدّد علیهم . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبی الحسن علیه السلام ، أنّه قال : احتبس القمر عن بنی اسرائیل فأوحی الله جلّ جلاله إلی موسی : أن أخرج عظام یوسف من مصر ، و وعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه . فسأل موسی علیه السلام عمّن یعلم موضعه ، فقیل له : هاهنا عجوز تعلم علمه ، فبعث إلیها ، فأتی بعجوز مقعدهٔ عمیاء ، فقال لها : أتعرفین موضع قبر یوسف ؟ قالت : نعم . قال : فأخبرینی به ، فقالت : لا حتّی تعطینی أربع خصال تطلق لی رجلی و تعید إلیّ شبابی و تعید إلی بصری و تجعلنی معک فی الجنهٔ ، قال : فکبر ذلک علی موسی علیه السلام قال : فأوحی الله عزّوجلّ إلیه : یا موسی أعطها ما سألت فإنّک إنّما تعطی علیّ ، ففعل فدلّته علیه ، فاستخرجه من شاطیء النیل فی صندوق مرمر ، فلمّا أخرجه طلع القمر فحمله إلی الشام ، فلذلک یحمل أهل الکتاب موتاهم إلی الشام . ۳- الصدوق بإسناده عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطی ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّ رجلاً من بنی اسرائیل قتل قرابهٔ له ، ثمّ أخذه و طرحه علی طریق أفضل سبط من أسباط بنی إسرائیل ، ثمّ جاء یطلب بدمه فقالوا لموسیعلیه السلام : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً فأخبرنا مَن قتلَه ؟ قال : إیتونی ببقرهْ (قالُوا أَتَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِالله أَنْ أَکُونَ مِنَ الجاهِلِینَ) قال : و لو أنّهم عمدوا إلی بقرهٔ أجزأتهم و لکن شدّدوا فشدّد الله علیهم ، (قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَهٌْ لافارِضٌ وَ لابِکْرٌ) یعنی لاصغیرهٔ و لاکبیرهٔ (عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ) و لو أنهّم عمدوا إلی أیّ بَقَرَهْ أجزأتهم و لکن شدّدوا فشدّد الله علیهم (قالوا ادع لنا ربّک یبیّن لنا ما لَوْنُها قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنّها بَقَرَهٌْ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنها تسرّ الناظرین) و لو أنّهم عمدوا إلی أیّ بقرهْ لأجزأتهم و لکن شدّدوا فشدّد الله علیهم ، (قالُوا ادْعَ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ إِنّ الْبَقَرَ تشابه عَلَیْنا وَ انّا اِنْ شاءَ الله لَمُهْتَدُونَ* قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنّها بَقَرَهٌْ لاذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَ لاتَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلّمَهْ لاشِیَهَ فِیها قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقّ) ، فطلبوها فوجدوها عند فتی من بنی اسرائیل ، فقال : لاأبیعها إلّا بملء مسکها ذهباً فجاؤا إلی موسی علیه السلام فقالوا له : ذلک ، فقال : اشتروها فاشتروها و جاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن یضرب المیّت بذنبها ، فلمّا فعلوا ذلک حُیی المقتول ، و قال : یا رسول الله إن ابن عمّی قتلنی دون مَن یدّعی علیه قتلی ، فعلموا بذلک قاتله . فقال رسول الله موسی بن عمران علیه السلام لبعض أصحابه : إنّ هذه البقرهْ لها نبأ فقال : و ما هو ؟ قال : إنّ فتی من بنی إسرائیل کان بارّاً بأبیه و إنّه اشتری تبیعاً فجاء إلی أبیه و رأی أنّ المقالید تحت رأسه ، فکره أن یوقظه ، فترک ذلک البیع ، فاستیقظ أبوه فأخبره فقال : أحسنت خذ هذه البقرهْ فهی لک عوضاً لما فاتک ، قال : فقال له رسول الله موسی بن عمران علیه السلام : انظروا إلی البرّ ما بلغ بأهله . ۴- المفید باسناده عن عبدالله بن جندب عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : کان علی مقدّمهْ فرعون ستّمائهْ ألف و مائتی ألف و علی ساقته ألف ألف ، قال : لمّا صار موسی علیه السلام فی البحر أتبعه فرعون و جنوده ، قال : فتهیّب فرس فرعون أن یدخل البحر فتمثّل له

جبرئيل على ماذيانهٔ فلمّا رأى فرس فرعون الماذيانهٔ أتبعها ، فدخل البحر هو و أصحابه فغرقوا . ۵- أبوجعفر الطوسى قال : أخبرنا جماعهٔ عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز القرشى أبوالعباس بالكوفهٔ قال : حدّثنا أيوب بن نوح بن درّاج قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام ، عن رسول الله صلّى الله عليه و آله ، قال : أوحى الله عزّوجلّ إلى نجيّه موسى بن عمران عليه السلام : يا موسى أحببنى و حبّبنى إلى خلقى ، قال : يا ربّ إنّى اُحبّك فكيف اُحبّبك إلى خلقك ؟ قال : أذكر لهم نعمائى عليهم و بلائى عندهم فإنّهم لايذكرون إذ لايعرفون منّى إلّا كلّ خير . ۶- الراوندى باسناده عن الصدوق عن أبيه عن سعد عن ابن عيسى عن البزنطى قال : سألت الرضا عليه السلام عن قوله تعالى (إِنّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَما سَقِيتَ لَنا) أهى الّتى تزوّج بها ؟ قال : نعم ، و لمّا قالت : (استَأْجِرْهُ إنّ خَيْرَ مَنِ استَأْجَرْتَ الْقَوِىّ الأَمِينُ) . قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتك فأقبل معى ، قال : كونى خلفى و دلّينى على الطريق ، فكنت خلفه اُرشده كراههٔ أن يرى منّى شيئاً . و لمّا أراد موسى عليه السلام الانصراف ، قال شعيب : ادخل البيت و خذ من تلك العِصىّ عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، و قدكان شعيب أخبر بأمر العصا الّتى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا فصارت فى يده ، فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا فصارت فى يده فخرج بها ، فقال شعيب : خذ غيره ، فوثبت إليه فصارت فى يده فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلك تصير فى يدى . فقال له شعيب : خذها ، و كان شعيب يزور موسى كلّ سنهٔ ، فإذا أكل قام موسى على رأسه و كسر له الخبز .

موسى (ع) ۱- راوندى به اسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابوعيسى ، از حجال ، از مقاتل بن مقاتل و او از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده كه فرمود : خداوند تعالى بنى اسرائيل را فرمان داد تا ماده گاوى را ذبح كنند ، كه اگر آنچه برايشان ممكن بود انجام مى دادند تكليفشان را به انجام رسانده بودند ، اما آنان سخت گرفتند و خداوند نيز برايشان سخت گرفت۱ . ۲- صدوق گفت : پدرم ما را حديث نمود كه سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عيسى ، از حسن بن على بن فضّال ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده كه حضرتش فرمود : ماه از بنى اسرائيل پنهان شد ، خداوند عزّوجلّ به موسى وحى نمود استخوانهاى يوسف (ع) را از مصر خارج كن ، و او را وعده داد كه چون چنين كند ماه طلوع نمايد ، موسى (ع) پرسيد : چه كسى جاى آن را مى داند ؟ به او گفته شد : اينجا پيرزنى است كه اين علم نزد اوست ، پس در پى او فرستاد و پيرزنى زمين گير و نابينا را نزد او آوردند ، موسى (ع) او را گفت : آيا جاى قبر يوسف را مى دانى ؟ گفت : بلى . فرمود : مرا از آن آگاه كن ، گفت : نه ، مگر آن كه چهار خصلت به من داده ، پايم را و جوانى و چشمم را به من بازگردانى و مرا با خود در بهشت همراه كنى ، فرمود : اين خواست بر موسى (ع) بزرگ نمود . آنگاه فرمود : خداوند عزّوجلّ به او وحى نمود كه اى موسى آنچه مى خواهد به او عطا كن كه [تعهد] آنچه وعده دهى بر من است ، و او چنين كرد و پيرزن جاى آن را به وى نشان داد ، پس [موسى] (ع) آن (استخوانها) را از كنار نيل در حالى كه در صندوقى از مرمر بود بيرون آورد و چون آن را خارج ساخت ، ماه دميد ، آنگاه آنها را به شام برد و به همين دليل است كه اهل كتاب مردگان خود را به شام مى برند۲ . ۳- عيّاشى از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى نقل نموده كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنيدم مردى از بنى اسرائيل كسى از خويشان خود را كشت ، پس او را برداشت و در راه برترين سبط هاى بنى اسرائيل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسى (ع) آمد ، به موسى (ع) گفتند : فرزند (سبط) فلان خاندان ، فلانى را كشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوى نزد من آوريد (گفتند : آيا ما را به استهزا مى گيرى ، گفت : به خداوند پناه مى برم از اين كه از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوى آورده بودند بار تكليفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نيز برايشان سخت

گرفت (گفتند : از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد گفت : می فرماید نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاوی می آوردند ، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت (گفتند : از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند ، گفت : می فرماید : گاوی زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاوی آورده بودند عهده شان را بر آورده بود ، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت . (گفتند : از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر ما مشتبه شده و ان شاء الله هدایت شدگانیم ، گفت : او می فرماید آن گاوی است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند . سالم و بی هیچ لکّه ای باشد ، گفتند : اکنون حق را آوردی) ۳ پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاوی را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند ، گفت : آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید ، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند : چنین گفته است ، فرمود : آن را بخرید ، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند ، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند ، کشته زنده شد و گفت : ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنند ، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند . گفت : آنگاه رسول خدا ، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت : این ماده گاو را داستانی است ، گفت : آن چیست ؟ فرمود : جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود ، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را بیدارکند و گوساله را رها کرد ، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد ، پس پدر گفت : آفرین بر تو ! حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر ، گفت : آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود : بنگرید نیکی ، اهل خود را به کجا رساند۴ . ۴- مفید به اسناد خود از عبدالله بن جندب ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نمود که حضرتش فرمود : پیشاپیش لشکر فرعون هشتصد هزار سپاهی و دنباله لشکرش یک میلیون در حرکت بودند ، فرمود : چون موسی (ع) وارد دریا شد فرعون و سپاهیانش او را دنبال کردند ، پس اسب فرعون از این که وارد دریا شود ترسید و جبرئیل به شکل مادیانی در برابرش ظاهر شد ، و چون اسب فرعون آن مادیان را دید او را دنبال کرد ، و بدین سان او و یارانش وارد دریا شدند و گرفتار غرقاب۵ . ۵- ابوجعفر طوسی گوید : جماعتی از ابومفضّل ما را خبر دادند که محمد بن جعفر رزّاز قرشی ، ابوالعباس ، در کوفه ما را چنین حدیث کرد : ایوب بن نوح بن دراج گفت : علی بن موسی الرضا (ع) به نقل از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش ، از جدش ، از حسین بن علی ، از علی بن ابی طالب از پیامبر خدا (ص) ما را حدیث کرد و فرمود : خداوند عزّوجلّ به هم نجوای خود موسی بن عمران (ع) وحی نمود : ای موسی مرا دوست دار و نزد خلقم محبوب کن ، گفت : پروردگارا تو را دوست دارم اما چگونه نزد خلقت محبوب گردانم ؟ فرمود : نعمت هایم بر ایشان و حقّم را بر ایشان برایشان یادکن ، زیرا مرا یاد نکنند مگر آن که بدانند هر خیری از من است۶ . ۶- راوندی باسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابن عیسی ، از برنظی نقل کرده که از امام رضا (ع) پرسیدم : (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) ۷ آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد ؟ فرمود : آری و چون گفت : (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) ۸ پدرش گفت : چگونه این را دانستی ؟ گفت : چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت : پشت سر من باش و راه را نشان ده ، و من پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا ببیند ، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود ، شعیب گفت : وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده ، بدان درندگان را برانی ، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست ، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و در دست او قرار یافت و با آن خارج شد ، شعیب گفت : چوبدستی دیگری بردار و

موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت : آیا تو را نگفتم دیگری بردار ؟ ! موسی گفت : سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت : همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست۹ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبیاء ۱۶۰ . ۲- خصال ۲۰۵ ، عیون أخبار الرضا۱/ ۲۵۹ . ۳- بقره /۷۱- ۷۶ . ۴- عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۳ . ۵- اختصاص ۲۶۶ . ۶- أمالی طوسی ۴۸۴ . ۷- قصص / ۲۵ . ۸- قصص / ۲۶ . ۹- قصص الأنبیاء ۱۵۲ .

نوح (ع)

متن حدیث

نوح علیه السلام ۱- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن عبدالسلام بن صالح الهروی عن الرضا علیه السلام ، قال : قلت له : لأیّ علّة أغرق الله عزّوجلّ الدنیا کلّها فی زمن نوح علیه السلام و فیهم الأطفال و من لاذنب له ؟ فقال : ما کان فیهم الأطفال لأنّ الله عزّوجلّ أعقم أصلاب قوم نوح و أرحام نسائهم أربعین عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا و لاطفل فیهم ، و ما کان الله عزّوجلّ لیهلک بعذابه من لاذنب له ، و أمّا الباقون من قوم نوح علیه السلام فأغرقوا لتکذیبهم لنبیّ الله نوح علیه السلام و سائرهم أغرقوا برضاهم بتکذیب المکذّبین و من غاب عن أمر فرضی به کان کمن شهده و أتاه . ۲- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : قال أبی علیه السلام : قال أبوعبدالله علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قال لنوح (إِنَّهُ لَیسَ مِنْ أَهْلِکَ) لأنّه کان مخالفاً له و جعل من اتّبعه من أهله ، قال : و سئلنی کیف تقرؤن هذه الآیة فی ابن نوح ؟ فقلت : یقرؤها الناس علی وجهین (إِنَّهُ عَمِلَ غَیرَ صالحٍ) و (إِنَّهُ عَمَلٌ غیرُ صالح) فقال" کذبوا هو ابنه و لکنّ الله عزّوجلّ نفاه عنه حین خالفه فی دینه . ۳- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن عبدالسلام بن صالح الهروی قال : قال الرضا علیه السلام : لمّا هبط نوح علیه السلام إلی الأرض کان هو و ولده ومن تبعه ثمانین نفساً ، فبنی حیث نزل قریة فسمّاها قریة الثمانین لأنّهم کانوا ثمانین .

نوح (ع) ۱- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش از عبدالسلام صالح هروی از امام رضا (ع) که گفت : به آن حضرت عرض کردم : به چه علت خداوند عزّوجلّ همه دنیا را در روزگار نوح (ع) به زیر آب برد ، چه در میان آنان کودکانی بودند که گناهی نداشته اند ؟ و حضرتش فرمود : کودکان در میانشان نبودند زیرا خداوند عزّوجلّ چهل سال صلب مردان و رحم زنان قوم نوح را عقیم کرده بود ، بنابر این نسل آنان قطع شده و آنگاه غرق شدند در حالی که کودکی در میانشان نبوده است ، و شایسته نیست خداوند عزّوجلّ با عذاب خود کسی را هلاک کند که گناهی ندارد ، اما دیگران از قوم نوح (ع) به دلیل تکذیب پیامبر خدا ، نوح ، غرق شدند و جز اینان به خاطر سکوت و رضایت شان در برابر تکذیب کنندگان ، زیرا هر که در صحنه انجام کاری نبوده ولی بدان راضی باشد چونان کسی است که در آنجا حضور داشته و آن کار را انجام داده است۱ . ۲- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد که سعد بن عبدالله به نقل از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی وشّاء که گفت : شنیدم آن حضرت می فرمود : پدرم فرمود : امام صادق (ع) فرموده اند : خداوند عزّوجلّ به نوح فرمود (ای نوح ، او از اهل تو نیست) زیرا مخالف وی بوده و خداوند کسی را که از آن حضرت پیروی نموده ، اهل او قرار داده بود . راوی گوید : حضرت از من پرسید : [مردم] چگونه این آیه را

درباره پسر نوح می خوانند ؟ گفتم : مردم آن را به دو وجه می خوانند (او کاری ناشایست انجام داد) و (او کاری ناشایست است) ۲ حضرت فرمود : دروغ می گویند (و اشتباه می کنند) او حقیقتا پسر نوح بود اما خداوند عزّوجلّ به دلیل مخالفت وی با دین و آیین پدرش ، انتساب او را به پدر نفی فرمود۳ . ۳- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده که امام رضا (ع) فرمود : چون نوح (ع) به خشکی فرود آمد او ، فرزندان و پیروانش هشتاد تن بودند ، پس در همان جا که فرود آمد روستایی بنا نهاد و آن را قریه الثمانین نامید ، زیرا هشتاد تن بودند۴ .

منبع حدیث

۱- توحید صدوق ۳۹۲ . ۲- هود /۴۶ . ۳- علل الشرائع ۱/ ۳۰ . ۴- علل الشرائع ۱/ ۳۰ .

یحیی (ع)

متن حدیث

یحیی علیه السلام الراوندی رحمه الله عن الصدوق بإسناده عن ابن أرومة عن الحسن بن علیّ عن الحسن بن الجهم عن الرضا علیه السلام ، قال : کان عیسی علیه السلام یبکی و یضحک ، و کان یحیی علیه السلام یبکی و لایضحک ، و کان الّذی یفعل عیسی علیه السلام أفضل .

یحیی (ع) راوندی از صدوق به إسناد خود تا ابن اورومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) هم می گریست و هم می خندید ولی یحیی (ع) می گریست و هیچ گاه نمی خندید ، و آنچه عیسی (ع) انجام می داد برتر بود۱ .

منبع حدیث

۱- قصص الأنبیاء ۲۷۳ .

یوسف (ع)

متن حدیث

یوسف علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوی السمرقندی رضی الله عنه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود عن أبیه قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله العلوی قال : حدّثنی علیّ بن محمّد العلوی العمری قال : حدّثنی إسماعیل بن همام قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (قالُوا إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرّها یُوسُفُ فِی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِها لَهُمْ) قال : کانت لإسحاق النبیّ علیه السلام منطقة یتوارثها الأنبیاء الأکابر ، و کانت عند عمّة یوسف و کان یوسف ، عندها و کانت تحبّه ، فبعث إلیها أبوه و قال : ابعثیه إلیّ و أردّه إلیک ، فبعثت إلیه : دعه عندی اللیلة أشمّه ثمّ اُرسله إلیک غدوة ، قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فی حقوه و ألبسته قمیصاً و بعثت به إلیه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقة و قالت : سرقت المنطقة ، فوجدت علیه . و کان إذا سرق أحد فی ذلک الزمن دفع إلی صاحب السرقة فکان عبده .

یوسف (ع) صدوق گوید : مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض) ما را حدیث کرد که جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش گفته است احمد بن عبدالله علوی گوید : علی بن محمد علوی عمری مرا حدیث نمود که اسماعیل بن همام گفت :

امـام رضـا (ع) درباره این سـخن خداونـد عزّوجلّ (گفتنـد اگر او دزدی می کنـد برادرش نیز درگذشـته دزد بوده است پس یوسف این را در خود پنهان داشت و آشـکارش ننمود) فرمود : اسحاق پیامبر (ص) کمربندی داشت که انبیای بزرگ آن را از یکدیگر به ارث می بردند ، این کمربند نزد عمّه یوسف بود و یوسف نزد عمّه اش زندگی می کرد ، و عمّه اش او را بسیار دوست می داشت ، پـدر یوسـف به عمّه اش پیغـام داد که یوسـف را نزد من بفرست ، او را دوبـاره نزد تو بر می گردانم ، عمّه یوسف پیغام داد که : اجازه بده یک امشبی نزد من باشد تا او را سیر ببینم ، فردا صـبح پیش تو می فرسـتمش ، صبح که شـد عمّه یوسـف آن کمر بنـد را برداشت و (طوری که یوسـف متـوجه نشود) به کمر یوسف بست و پیراهنی بر او پوشانـد و نزد پدرش فرستاد ، وقتی یوسف عمّه اش را ترک کرد ، عمّه در جستجوی کمر بند بر آمد و گفت : کمربند دزدیده شده و دنبال آن گشـتند و کمر بند را در کمر یوسف پیدا کرده در آن زمان چنین رسم بود که اگر کسـی دزدی می کرد آن شـخص را به صاحب کالای دزدیده شده می دادند و برده او می شد۱ .

منبع حدیث

۱- عیون أخبار الرضا ۲/ ۷۶ ، و آیه در سوره یوسف / ۱۲ .

یوشع (ع)

متن حدیث

یُوشَع علیه السلام ۱- الکلینی عن علیّ بن محمّـد عن محمّد بن جمهور عن أحمد بن الحسـین عن أبیه عن إسـماعیل بن محمّد عن محمّـد بن سـنان قال : کنت عند الرضا علیه السـلام فقال لی : یا محمّد إنّه کان فی زمن بنی اسـرائیل أربعهٔ نفر من المؤمنین فـأتی واحـد منهم الثلاثـهٔ و هم مجتمعون فی منزل أحـدهم فی مناظرهٔ بینهم فقرع الباب فخرج إلیه الغلام ، فقال : أین مولاک ؟ فقـال : لیس هو فی البیت فرجع الرجـل و دخـل الغلاـم إلی مولاـه فقـال له : من کان الّـذی قرع الباب قال : کان فلان فقلت له : لستَ فی المنزل ، فسـکت و لم یکترث و لم یلم غلامه و لااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب و أقبلوا فی حدیثهم ، فلمّا کان من الغد بکّر إلیهم الرجل فأصابهم و قدخرجوا یریدون ضـیعهٔ لبعضـهم فسلّم علیهم و قال : أنا معکم ؟ فقالوا له : نعم ، و لم یعتذروا إلیه و کـان الرجـل محتاجـاً ضـعیف الحـال فلمّـا کانوا فی بعض الطریق إذا غمامـهٔ قـدأظلّتهم فظنّوا أنّه مطر فبادروا فلمّا اسـتوت الغمامـهٔ علی رؤوسـهم إذاً منـادٍ ینـادی من جوف الغمامـهٔ أیّتها النار خـذیهم و أنا جبرئیل رسول الله . فإذاً نار من جوف الغمامهٔ قـداختطفت الثلاثـهٔ النفر و بقی الرجـل مرعوبـاً یعجب ممّـا نزل بالقوم و لایـدری ما السبب ؟ فرجع إلی المدینـهٔ فلقی یوشع بن نونعلیه السـلام فأخبره الخبر و ما رأی و ما سـمع ، فقال یوشع بن نون علیه السـلام : أما علمت أنّ الله سـخط علیهم بعد أن کان عنهم راضیاً و ذلک بفعلهم بک ، فقال : و ما فعلهم بی ؟ فحدّثه یوشع ، فقال الرجل : فأنا أجعلهم فی حلّ و أعفو عنهم قال : لو کان هـذا قبل لنفعهم فأمّا الساعهٔ فلا و عسـی أن ینفعهم من بعد . ۲- علیّ بن موسـی بن محمّد بن طاووس باسناده إلی سعد بن عبدالله من کتاب فضل الدعاء باسـناده إلی الرضا علیه السـلام قال : وجد رجل من الصـحابهٔ صحیفهٔ فأتی بها رسول الله صلّی الله علیه و آله فنادی الصـلاهٔ جامعـهٔ فما تخلّف أحـد ذکر و لاانثی فرقی المنبر فقرأها فإذا کتاب یوشع بن نون وصـیّ موسـی و أذّن فیهـا : و إن ربّکم لرؤوف رحیم ألا إنّ خیر عباد الله التقیّ الحفیّ ، و إنّ شـرّ عباد الله المشار إلیه بالأصابع ، فمن أحبّ أن یکتال بالمکیال الأوفی و أن یؤدّی الحقوق الّتی أنعم الله بها علیه فلیقل فی کلّ یوم : سـبحان الله کما ینبغی للّه و الحمـد للّه کما ینبغی للّه و لاـإله إلّـا الله کمـا ینبغی للّه و لاـحول و لاـقوّهٔ إلّـا بـالله و صـلّی الله علی محمّـد و علی أهـل بیت النبیّ الأـمّی و علی جمیع المرسـلین و النبیّین حتّی یرضی الله . و نزل رسول الله صلّی الله علیه و آله و قدألحّوا فی الدعاء فصبر هنیئهٔ ، ثمّ رقی المنبر ، فقال

: من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجاهدين فليقل هذا القول فی كلّ يوم و إن كانت له حاجهٔ قضيت ، أو عدوّ كُبِت ، أو دين قُضی ، أو كرب كشف و خرق كلامه السماوات حتّی يكتب فی اللوح المحفوظ .

يوشع (ع) ۱- كلينی از علی بن محمد ، از محمد بن جمهور ، از احمد بن حسين ، از پدرش ، از اسماعيل بن محمد ، از محمد بن سنان نقل كرده كه گويد : نزد امام رضا (ع) بودم كه حضرتش به من فرمود : ای محمد در روزگار بنی اسرائيل چهار مؤمن بودند يكی از آنها نزد سه تن ديگر كه در منزل يكی از خود به مناظره نشسته بودند ، آمد در را كوبيد و غلام بيرون آمد ، گفت : مولايت كجاست ؟ او پاسخ داد : در خانه نيست ، مرد بازگشتن و غلام به حضور مولای خود رسيد ، به او گفته شد : چه كسی در زد ؟ غلام گفت : فلانی ، و من به او گفتم : شما در خانه نيستی ، صاحب خانه سكوت كرد و بی اعتنا به موضوع غلام را نكوهش نكرد ، هيچ يک از آنان نيز از بازگشت دوست خود از جلو در غمزده و اندوهگين نشد و به گفتگوی خود ادامه دادند ، صبحِ فردا همان مرد آنان را در حال خارج شدن از خانه برای خريد چيزی ديد پس بر ايشان سلام كرد و گفت : من با شمايم و آنان گفتند : آری و از او عذر نخواستند ، آن شخص نيازمند و پريشان حال بود ، در راه به ناگاه ابری بر ايشان سايه افكند و گمان بردند بارانی است و به سرعت خود افزودند و چون ابر روی سرشان قرار گرفت ، منادیی از درون ابر به خود خواندشان كه ای آتش آنان را برگير كه من جبرئيل فرستاده خدايم ، پس آتشی از درون ابر هر دو تن را در ربود ، و آن شخص وحشت زده و متعجّب از آنچه بر سر همراهان آمده بود ، ماند و علت را نمی دانست ، به شهر بازگشت يوشع بن نون (ع) را ديد و او را از آنچه ديده بود خبر داد ، يوشع بن نون (ع) گفت : آيا می دانی خدا به خاطر رفتارشان با تو بر ايشان خشم گرفته است در حالی كه پيشتر از آنان راضی بود ؟ ! گفت : چه كاری ؟ آنگاه يوشع ماجرا را باز گفت ، مرد گفت : من آنان را حلال نموده و ايشان را می بخشم ، يوشع گفت : اگر اين كار پيشتر بود به قطع آنان را سودی می بخشيد اما اكنون نه و اميد است از اين به بعد برای شان مفيد باشد۱ . ۲- علی بن موسی بن محمد بن طاووس به إسناد خود تا سعد بن عبدالله از كتاب فضل الدعاء و به إسناد آن تا امام رضا (ع) گويد كه آن حضرت فرمود : كسی از اصحاب صحيفه ای يافت ، آن را نزد پيامبر خدا (ص) آورد و حضرتش همه را به نماز خواند ، هيچ كس از زن و مرد در خانه نماند [و همگان در مسجد حاضر آمدند] آنگاه حضرت بر منبر بالا رفت و آن صحيفه را خواند : كتاب يوشع بن نون وصیّ موسی كه به او اجازه داده : و براستی پروردگارتان رئوف و رحيم است آگاه باشيد برترين بندگان خدا پروا پيشه پنهان است و بدترين بندگان خدا ، آن كه با انگشتان او را نشان دهند ، پس هر كه دوست دارد با پيمانه كامل و پر برای او پيمانه كنند و حقوق نعمت هايی را كه خدا به او داده است أدا نمايد ، در هر روز بگويد : (سبحان الله كما ينبغی لله ، و الحمد لله كما ينبغی لله ، و لا إله إلا الله كما ينبغی لله و لاحول و لا قوّه إلا بالله و صلّی الله علی محمد و علی أهل بيت النبیّ الامّی و علی جميع المرسلين و النبيّين حتی يرضی الله) (منزّه است خداوند آن گونه كه شايسته اوست ، و ستايش از آن اوست آن گونه كه شايسته اوست ، و هيچ معبودی جز او نيست آن گونه كه شايسته اوست ، و هيچ نيرو و توانی جز به او نيست ، و خداوند بر محمد و خاندان آن پيامبر امّی و بر همه فرستادگان و پيامبران درود فرستد تا او راضی باشد) پس پيامبر (ص) از منبر فرود آمد و مردم بر دعا اصرار نمودند ، اندكی صبر كرد و بار ديگر بر منبر فراز آمد و فرمود : هر كه دوست دارد ثنای او بر ثنای مجاهدان برتر آيد هر روز اين سخن را بگويد و اگر حاجتی دارد ، برآورده شود ، يا دشمنی سركوب ، يا قرضی أدا ، يا مصيبتی زايل گردد ، و كلامش آسمانها را بشكافد تا آن كه در لوح محفوظ ثبت شود۲ .

منبع حديث

۱- أصول كافی ۲/ ۳۶۴ . ۲- مهج الدعوات ۳۰۹ .

شریعت

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مابَعَثَ اللهُ نَبیّاً إلاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ ، وَ أنْ یُقِرَّ بِأنَّ اللهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .

نیایشها

پس از هشت رکعت نماز شب

متن حدیث

پس از هشت رکعت نماز شب اللّهمّ اِنّی اَسْاَلُکَ بِحُرْمَةِ مَنْ عاذَبِکَ مِنْکَ ، وَ لَجَأَ إلی عِزّکَ وَ اسْتَظَلّ ، بِفَیْئِکَ ، وَ اعْتَصَمَ بِحَبْلِکَ ، وَ لَمْ یَثِقْ إلّا بِکَ . یا جَزیلَ الْعَطایا ، یا مُطْلِقَ الْأساری ، یا مَنْ سَمّی نَفْسَهُ مِنْ جُودِهِ وَهّاباً ، أدْعُوکَ رَهَباً وَ رَغَباً ، وَ خَوْفاً وَ طَمَعاً ، وَ اِلْحاحاً وَ اِلْحافاً ، وَ تَضَرّعاً وَ تَمَلّقاً ، وَ قائِماً ، وَ قاعِداً ، وَ راکِعاً وَ ساجِداً ، وَ راکِباً وَ ماشِیاً ، وَ ذاهِباً وَ جائِیاً ، وَ فی کُلّ حالاتی . وَ اَسْأَلُکَ اَنْ تُصَلّیَ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحْمّدٍ وَ اَنْ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا .

برای برادران

متن حدیث

برای برادران اللّهُمَّ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنّی اُحِبّ صَلاحَهُمْ ، وَ اَنّی بارٌّ بِهِمْ ، واصِلٌ لَهُمْ ، رَفیقٌ عَلَیْهِمْ ، اَعِنّی بِاُمُورِهِمْ لَیْلاً وَ نَهاراً ، فَاَجزْنی بِهِ خَیْراً ، وَ اِنْ کُنْتُ علی غَیْرِ ذلِکَ ، فَاَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ ، فَاَجزْنی بِهِ ما اَنَا اَهْلُهُ اِنْ کانَ شَرّاً فَشّراً ، وَ اِنْ کانَ خَیْراً فَخَیْراً . اللّهمَّ اَصْلِحْهُمْ وَ اَصْلِحْ لَهُمْ ، وَ اخْسَأْ عَنّا وَ عَنْهُمْ شَرّ الشّیْطانِ ، وَ اَعِنْهُمْ علی طاعَتِکَ ، وَ وَفّقْهُمْ لِرُشْدِکَ .

برای حضرت مهدی « ع »

متن حدیث

برای حضرت مهدی "ع " اللّهمّ ادْفَعْ عَنْ وَلِیّکَ وَ خَلیفَتِکَ وَ حُجّتِکَ علی خَلْقِکَ ، وَ لِسانِکَ الْمُعَبّرِ عَنْکَ بِاِذْنِکَ ، النّاطِقِ بِحُکْمِکَ ، وَ عَیْنِکَ النّاظِرَةِ علی بَرِیّتِکَ ، وَ شاهِدِکَ علی عِبادِکَ ، الْجَحْجاحِ الْمُجاهِدِ ، الْعائِذِ بِکَ عِنْدَکَ . وَ اَعِذْهُ مِنْ شَرّ جَمیعِ ما خَلَقْتَ وَ بَرَأْتَ ، وَ اَنْشَأْتَ وَ صَوّرْتَ ، وَ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ، وَ عَنْ یَمینِهِ وَ عَنْ شِمالِهِ ، وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ ، بِحِفْظِکَ الّذی لایَضیعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ . وَ احْفَظْ فیهِ رَسُولَکَ وَ آبَاءَهُ اَئِمّتَکَ ، وَ دَعائِمَ دینِکَ وَ اجْعَلْهُ فی وَدیعَتِکَ الّتی لاتَضیعُ ، وَ فی جِوارِکَ الّذی لایُخْفَرُ ، وَ فی مَنْعِکَ وَ عِزّکَ الّذی لایُقْهَرُ ، وَ آمِنْهُ بِأَمانِکَ الْوَثیقِ الّذی لایُخْذَلُ مَنْ آمَنْتَهُ بِهِ . وَ اجْعَلْهُ فی کَنَفِکَ الّذی لایُرامُ مَنْ کانَ فیهِ ، وَ اَیّدْهُ بِنَصْرِکَ الْعَزیزِ ، وَ اَیّدْهُ بِجُنْدِکَ الْغالِبِ ، وَ قَوّهْ بِقُوّتِکَ ، وَ اَرْدِفْهُ بِمَلائِکَتِکَ ، وَ والِ مَنْ والاهُ ، وَ عادِ مَنْ عاداهُ ، وَ اَلْبِسْهُ دِرْعَکَ الْحَصینَةَ ، وَ حُفّهُ بِالْمَلائِکَةِ حُفّاً . اللّهمّ وَ بَلّغْهُ اَفْضَلَ ما بَلّغْتَ الْقائِمینَ بِقِسْطِکَ مِنْ اَتْباعِ النّبِیّینَ ، اللّهمّ اشْعَبْ بِهِ الصّدْعَ ، وَ ارْتُقْ بِهِ الْفَتْقَ ، وَ اَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ ، وَ اَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ ، وَ زَیّنْ بِطُولِ بَقائِهِ

الْاَرْضَ ، وَ اَیِّدْهُ بِالنَّصْرِ ، وَ انْصُرْهُ بِالرُّعْبِ ، وَ قَوِّ ناصِریهِ ، وَ اخْذُلْ خاذِلیهِ ، وَ دَمْدِمْ علی مَنْ نَصَبَ لَهُ ، وَ دَمِّرْ مَنْ غَشَّهُ ، وَ اقْتُلْ بِهِ جَبابِرَةَ الْکُفْرِ ، وَ عُمَدَهُ وَ دَعائِمَهُ . وَ اقْصِمْ بِهِ رُؤُوسَ الضَّلالَةِ ، وَ شارِعَةَ الْبِدَعِ ، وَ مُمیتَةَ السُّنَّةِ ، وَ مُقَوِّیَةَ الْباطِلِ ، وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبّارینَ ، وَابِرْ بِهِ الْکافِرینَ ، وَجَمیعَ الْمُلْحِدینَ ، فی مَشارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغارِبِها ، وَ بَرِّها وَ بَحْرِها ، وَ سَهْلِها وَ جَبَلِها ، حتّی لاتَدَعَ مِنْهُمْ دَیّاراً وَ لاتُبْقی لَهُمْ آثاراً . اللّهمّ طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلادَکَ ، وَ اشْفِ مِنْهُمْ عِبادَکَ ، وَ اَعِزَّ بِهِ الْمُؤْمِنینَ ، وَ اَحیِ بِهِ سُنَنَ الْمُرْسَلینَ ، وَ دارِسَ حِکْمَةِ النَّبِیّینَ ، وَ جَدِّدْ بِهِ ما امْتَحی مِنْ دینِکَ ، وَ بُدِّلَ مِنْ حُکْمِکَ ، حتّی تُعیدَ دینَکَ بِهِ وَ علی یَدَیْهِ ، جَدیداً غَضّاً ، مَحْضاً صَحیحاً ، لاعِوَجَ فیهِ وَ لابِدْعَةَ مَعَهُ ، وَ حتّی تُنیرَ بِعَدْلِهِ ظُلَمَ الْجَوْرِ ، وَ تُطْفِیءَ بِهِ نیرانَ الْکُفْرِ ، وَ تُوضِحَ بِهِ مَعاقِدَ الْحَقِّ وَ مَجْهُولَ الْعَدْلِ . فَاِنَّهُ عَبْدُکَ الَّذی اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِکَ ، وَ اصْطَفَیْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ ، وَ اصْطَنَعْتَهُ علی عَیْنِکَ ، وَ ائْتَمَنْتَهُ علی غَیْبِکَ ، وَ عَصَمْتَهُ مِن الذُّنُوبِ ، وَ بَرَّأْتَهُ مِنَ الْعُیُوبِ ، وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرِّجْسِ ، وَ سَلَّمْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ . اللّهمّ فَاِنّا نَشْهَدُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ ، وَ یَوْمَ حُلُولِ الطّامَّةِ ، أَنَّهُ لَمْ یُذْنِبْ ذَنْباً ، وَ لااَتی حُوْباً ، وَ لَمْ یَرْتَکِبْ مَعْصِیَةً ، وَ لَمْ یُضَیِّعْ لَکَ طاعَةً ، وَ لَمْ یَهْتِکْ لَکَ حُرْمَةً ، وَ لَمْ یُبَدِّلْ لَکَ فَریضَةً ، وَ لَمْ یُغَیِّرْ لَکَ شَریعَةً ، وَ اَنَّهُ الْهادِی الْمَهْدِیّ ، الطّاهِرُ التَّقِیّ النَّقِیّ ، الرَّضِیّ الزَّکِیّ . اللّهمّ أَعْطِهِ فی نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ ، وَ وَلَدِهِ وَ ذُرِّیَّتِهِ ، وَ اُمَّتِهِ وَ جَمیعِ رَعِیَّتِهِ ، ما تُقِرّ بِهِ عَیْنَهُ ، وَ تَسُرّ بِهِ نَفْسَهُ ، وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْکَ الْمُمَلَّکاتِ ، کُلِّها ، قَریبِها وَ بَعیدِها وَ عَزیزِها وَ ذَلیلِها ، حتّی یَجْرِیَ حُکْمُهُ علی کُلِّ حُکْمٍ ، وَ یَغْلِبَ بِحَقِّهِ کُلَّ باطِلٍ . اللّهمّ اسْلُکْ بِنا علی یَدَیْهِ ، الْمِنْهاجَ الْهُدی ، وَ الْمَحَجَّةَ الْعُظمی ، وَ الطَّریقَةَ الْوُسْطی ، الَّتی یَرْجِعُ اِلَیْها الغالی ، وَ یَلْحَقُ بِهَا التّالی ، وَ قَوِّنا علی طاعَتِهِ ، وَ ثَبِّتْنا علی مُشایَعَتِهِ ، وَ امْنُنْ عَلَیْنا بِمُتابَعَتِهِ ، وَ اجْعَلْنا فی حِزْبِهِ ، الْقَوّامینَ بِأَمْرِهِ ، الصّابِرینَ مَعَهُ ، الطّالِبینَ رِضاکَ بِمُناصَحَتِهِ ، حتّی تَحْشُرَنا یَوْمَ الْقِیامَةِ فی اَنْصارِهِ وَ اَعْوانِهِ ، وَ مُقَوِّیَةِ سُلْطانِهِ . اللّهمّ وَ اجْعَلَ ذلِکَ لَنا خالِصاً مِنْ کُلِّ شَکٍّ وَ شُبْهَةٍ ، وَ ریاءٍ وَ سُمْعَةٍ ، حتّی لانَعْتَمِدَ بِهِ غَیْرَکَ ، وَ لانَطْلُبَ بِهِ اِلّا وَجْهَکَ ، وَ حتّی تُحِلَّنا مَحِلَّهُ ، وَ تَجْعَلَنا فِی الْجَنَّةِ مَعَهُ ، وَ اَعِذْنا مِنَ السَّأْمَةِ وَ الْکَسَلِ وَ الْفَتْرَةِ ، وَ اجْعَلْنا مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدینِکَ ، وَ تُعِزّ بِهِ نَصْرَ وَلِیِّکَ ، وَ لاتَسْتَبْدِلْ بِنا غَیْرَنا ، فَاِنَّ اسْتِبْدالَکَ بِنا غَیْرَنا عَلَیْکَ یَسیرٌ ، وَ هُوَ عَلَیْنا عَسیرٌ . اللّهمّ صَلِّ علی وُلاةِ عَهْدِهِ ، وَ الْاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ ، وَ بَلِّغْهُمْ آمالَهُمْ ، وَ زِدْ فی آجالِهِمْ ، وَ اَعِزَّ نَصْرَهُمْ ، وَ تَمِّمْ لَهُمْ ما اَسْنَدْتَ اِلَیْهِمْ مِنْ اَمْرِکَ لَهُمْ ، وَ ثَبِّتْ دَعائِمَهُمْ ، وَ اجْعَلْنا لَهُمْ اَعْواناً ، وَ علی دینِکَ اَنْصاراً . فَاِنَّهُمْ مَعادِنُ کَلِماتِکَ ، وَ اَرْکانُ تَوْحیدِکَ ، وَ دَعائِمُ دینِکَ ، وَ وُلاةُ اَمْرِکَ ، وَ خالِصَتُکَ بَیْنَ عِبادِکَ ، وَ صَفْوَتُکَ مِنْ خَلْقِکَ ، وَ اَوْلِیاؤُکَ وَ سَلائِلُ اَوْلِیائِکَ ، وَ صَفْوَةُ اَوْلادِ رُسُلِکَ وَ السَّلامُ عَلَیْهِمْ وَ رحمةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ .

برای هر درد

متن حدیث

برای هر درد اُعیذُ نَفْسی بِرَبِّ الْاَرْضِ وَ رَبِّ السّماءِ اُعیذُ نَفْسی بِالَّذی اِسْمُهُ بَرَکَةٌ وَ شِفاءٌ .

تسبیح خدای تعالی

متن حدیث

تسبیح خدای تعالی سُبْحانَ مَن خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ ، وَ اَتْقَنَ ما خَلَقَ بِحِکْمَتِهِ ، وَ وَضَعَ کُلَّ شَیْءٍ مِنْهُ مَوْضِعَهُ بِعِلْمِهِ ، سُبْحانَ مَنْ یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ ، وَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ ، وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ .

در اداء دین

متن حدیث

در اداء دین وضوی صحیح و کامل بگیر سپس دو رکعت نماز بخوان و در پایان بگو : یا ماجِدُ یا کَریمُ ، یا واحِدُ یا کَریمُ ، اَتَوَجّهُ اِلَیْکَ بِمُحَمّدٍ نَبِیّکَ نبیّ الرّحْمَةِ ، یا مُحَمّدُ یا رَسُولَ الله ، اِنّی اَتَوَجّهُ بِکَ إلی الله رَبّکَ وَ رَبّ کُلّ شَیْءٍ اَنْ تُصَلّیَ علی مُحَمّدٍ وَ علی اَهْلِ بَیْتِهِ . وَ اَسْأَلُکَ نَفْحَةً مِنْ نَفَحاتِکَ ، وَ فَتْحاً یَسیراً ، وَ رِزْقاً واسِعاً ، اَلَمّ بِهِ شَعْثی وَ اَقْضی بِهِ دَیْنی ، وَ اَسْتَعینُ بِهِ علی عِیالی .

در امان ماندن از ترس و درد

متن حدیث

در امان ماندن از ترس و درد بِسْمِ الله الرّحْمنِ الرّحیم ، بِسْمِ الله اِخْسَئُوا فیهَا وَ لایَتَکَلّمُونِ ، اَعُوذُ بِالرّحْمانِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیّاً أوْ غَیْرَ تَقِیّ ، اَخَذْتُ بِسَمْعِ الله وَ بَصَرِهِ علی اَسْماعِکُمْ وَ اَبْصارِکُمْ ، وَبِقُوّةِ الله علی قُوّتِکُمْ . لاسُلْطانَ لَکُمْ علی فُلانِ بْنِ فُلانٍ ، وَ لاعلی ذُرّیّتِهِ ، وَ لاعلی مالِهِ ، وَ لاعلی اَهْلِ بَیْتِهِ ، سَتَرْتُ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ بِسِتْرِ النّبُوّةِ الّتی اسْتَتَرُوا بِها مِنْ سَطَواتِ الْفَراعِنَةِ . جَبْرَئیلُ عَنْ اَیْمانِکُمْ ، وَ میکائیلُ عَنْ یَسارِکُمْ ، وَ مُحَمّدٌ صلّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَهْلُ بَیْتِهِ اَمامَکُمْ ، وَ الله تعالی مُظِلّ عَلَیْکُمْ ، یَمْنَعُهُ الله وَ ذُرّیّتَهَ وَ مالَهُ وَ اَهْلَ بَیْتِهِ مِنْکُمْ وَ مِنَ الشّیاطینَ ، ماشاءَ الله ، لاحَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِالله الْعلیّ الْعَظیم . اللّهمّ اِنّهُ لایَبْلُغُ حِلْمُهُ اَناتَکَ ، وَ لایَبْلُغُهُ مَجْهُودُ نَفْسِهِ ، فَعَلَیْکَ تَوَکّلْتُ ، وَ اَنْتَ نِعْمَ الْمَوْلی ، وَ نِعْمَ النّصیرُ ، حَرَسَکَ الله وَ ذُرّیّتَکَ یا فُلانُ بِما حَرَسَ الله بِهِ اَوْلِیاءَهُ ، وَ صلّی الله علی مُحَمّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ . و سپس آیۀ الکرسی را تا جمله : وَهُوَ الْعلیّ الْعَظیمُ نوشته ، و بعد از آن بنویسد : لاحَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِالله الْعلیّ الْعَظیمُ ، وَ لامَلْجَأَ مِنَ الله إلّا اِلَیْهِ ، حَسْبُنَا الله وَ نِعْمَ الْوَکیلُ ، دلّ سام فی رأس السهباطا لسلسبیلانیها .

در برآورده شدن حاجت ها

متن حدیث

در برآورده شدن حاجت ها هنگامی که حاجت مهمی داری غسل کن ، لباس تمیز بپوش و عطر استعمال کن سپس به زیر آسمان رفته دو رکعت نماز در رکعت اول سوره حمد و آیۀالکرسی و در رکعت دوم حمد و سوره قدر خوانده و قرآن را روی سر گذارده و بگو : اللّهمّ بِحَقّ مَنْ اَرْسَلْتَهُ إلی خَلْقِکَ ، وَ بِحَقّ کُلّ آیَةٍ فیهِ ، وَ بِحَقّ کُلّ مَنْ مَدَحْتَهُ فیهِ عَلَیْکَ ، وَ بِحَقّکَ عَلَیْهِ ، وَ لانَعْرِفُ اَحَداً اَعْرَفَ بِحِقّکَ مِنْکَ . یا سیّدی یا الله (ده مرتبه) ، بِحَقّ مُحَمّدٍ (ده مرتبه) ، بِحَقّ علیّ (ده مرتبه) ، بِحَقّ فاطِمَةً (ده مرتبه) و به همین ترتیب در مورد دیگر معصومین .

در حمد خداوند بر نعمت ها

متن حدیث

در حمد خداوند بر نعمت ها اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذی حَفِظَ مِنّا ما ضَیّعَ النّاسُ ، وَ رَفَعَ مِنّا ما وَضَعُوهُ ، حتّی قَدْلُعِنّا علی مَنابِرِ الْکُفْرِ ثَمانینَ عاماً ، وَ کُتِمَتْ فَضائِلُنا ، وَ بُذِلَتِ الْاَمْوالُ فِی الْکِذْبِ عَلَیْنا ، وَ الله تعالی یَأْبی لَنا إلّا اَنْ یُعلی ذِکْرَنا وَ یُبَیّنَ فَضْلَنا . وَالله ما هذا بِنا ، وَ اِنّما هُوَ بِرَسُولِ الله وَ قَرابَتِنا مِنْهُ ، حتّی صارَ اَمْرُنا وَ ما نَرْوی عَنْهُ اَنّهُ سَیَکُوْنُ بَعْدَنا مِنْ اَعْظَمِ آیاتِهِ وَ دَلالاتِ نُبُوّتِهِ .

در دفع شر دشمنان

متن حدیث

در دفع شر دشمنان اللّهمّ بِکَ اَسْتَفْتِحُ ، وَ بِکَ اَسْتَنْجِحُ ، وَ بِمُحَمّدٍ صلّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجّهُ ، اللّهمّ سَهّلْ لی حُزُونَتَهُ وَ کُلّ حُزُونَةٍ ، وَ ذَلّلْ لی صُعُوبَتَهُ وَ کُلّ صُعُوبَةٍ ، وَ اکْفِنی مَؤوُنَتَهُ وَ کُلّ مَؤوُنَةٍ . وَ ارْزُقْنی مَعْرُوفَهُ وَ وُدّهُ ، وَ اصْرِفْ عَنّی ضَرَّهُ وَ مَعَرّتَهُ ، اِنّکَ تَمْحوُ ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمّ الْکِتابِ ، اَلا اِنّ اَوْلِیاءَ الله لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ . اِنّا رُسُلُ رَبّکَ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْکَ ، طه حم لایُبْصِرُونَ ، وَ جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ إلی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ، وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً ، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لایُبْصِرُونَ . اُولئِکَ الّذینَ طَبَعَ الله علی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ ، وَ اُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ ، لاجَرَمَ اَنّ الله یَعْلَمُ مَا یُسِرّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ ، فَسَیَکْفیکَهُمُ الله وَ هُوَ السّمیعُ الْعَلیمُ ، وَ تَریهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لایُبْصِرُونَ . صُمّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَرْجِعُونَ ، طسم تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ ، لَعَلّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ إلّا یَکُونُوا مُؤْمِنینَ ، اِنْ نَشَا نُنَزّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السّماءِ آیَةً ، فَظَلّتْ اَعْناقُهُمْ لَها خاضِعینَ . اللّهمّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِالْعَیْنِ الّتی لاتَنامُ ، وَ بِالْعِزّ الّذی لایُرامُ ، وَ بِالْمُلْکِ الّذی لایُضامُ ، وَ بِالنّورِ الّذی لایُطْفئ ، وَ بِالْوَجْهِ الّذی لایَبْلی ، وَ بِالْحَیاةِ الّذی لاتَمُوتُ ، وَ بِالصّمَدِیّةِ الّتی لاتُقْهَرُ ، وَ بِالدّیْمومِیّةِ الّتی لاتَقنی و بالاسم الّذی لایردّ و بالربوبیّة الّتی لاتُسْتَذَلّ ، اَنْ تُصَلّی علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ ، وَ اَنْ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا .

در دفع غم و اندوه

متن حدیث

در دفع غم و اندوه اللّهمّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلّ کَرْبٍ ، وَ اَنْتَ رَجائی فی کُلّ شِدّةٍ ، وَ اَنْتَ لی فی کُلّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَ عُدّةٌ ، کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ ، وَ تَقِلّ فیهِ الْحیلَةُ ، وَ تَعْیی فیهِ الْاُمُورُ ، وَ یَخْذُلُ فیهِ الْبَعیدُ وَ الْقَریبُ وَ الصّدّیقُ وَ یَشْمتُ فیهِ الْعَدُوّ ، أنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ ، راغِباً اِلَیْکَ فیهِ عَمّنْ سِواکَ ، فَفَرّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ وَ کَفَیْتَنیهِ . فَاَنْتَ وَلِیّ کُلّ نِعْمَةٍ ، وَ صاحِبُ کُلّ حاجَةٍ ، وَ مُنْتَهی کُلّ رَغْبَةٍ ، فَلَکَ الْحَمْدُ کَثیراً ، وَ لَکَ الْمَنّ فاضِلاً ، بِنِعْمَتِکَ تَتِمّ الصّالِحاتُ . یا مَعْرُوفاً بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ ، وَ یا مَنْ هُوَ بِالْمَعْرُوفِ مَوْصُوفٌ ، اَنِلْنی مِنْ مَعْرُوفِکَ مَعْرُوفاً تُغْنینی بِهِ عَنْ مَعْرُوفِ مَنْ سِواکَ ، بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

در طلب باران

متن حدیث

در طلب باران روایت شده وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود قرار داد ، مدتی باران نمی بارید بعضی از مخالفان و دشمنان حضرت می گفتند چون مامون ایشان را ولیعهد خود قرار داده باران نمی بارد . راوی می گوید : روز دوشنبه حضرت برای نماز باران به صحرا آمد و در حالیکه مردم میگریستند بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود : اللّهمّ یا رَبّ اَنْتَ عَظّمْتَ حَقّنا اَهْلَ الْبَیْتِ ، فَتَوَسّلُوا بِنا کَما اَمَرْتَ ، وَ اَمّلُوا فَضْلَکَ وَ رَحْمَتَکَ ، وَ تَوَقّعُوا اِحْسانَکَ وَ نِعْمَتَکَ ، فَاسْقِهِمْ سَقْیاً نافِعاً عامّاً غَیْرَ رائِثٍ وَ لاضائِرٍ ، وَ لْیَکُنْ اِبْتِداءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هذَا إلی مَنازِلِهِمْ وَ مَقارّهِمْ .

در طلب روزی

متن حدیث

بعد از نماز در طلب روزی یا مَنْ یَمْلِکُ حَوائِجَ السّائِلینَ یا مَنْ لِکُلّ مَسْأَلَةٍ مِنْکَ سَمْعٌ حاضِرٌ وَ جَوابٌ عَتیدٌ ، وَ لِکُلّ صامِتٍ

مِنْکَ عِلْمٌ باطِنٌ مُحیطٌ . اَسْأَلُکَ بِمَواعیدِکَ الصّادِقَةِ ، وَ اَیادیکَ الْفاضِلَةِ ، وَ رَحْمَتِکَ الْواسِعَةِ ، وَ سُلْطانِکَ الْقاهِرِ ، وَ مُلْکِکَ الدّائِمِ ، وَ کَلِماتِکَ التّامّاتِ . یا مَنْ لاتَنْفَعُهُ طاعَةُ الْمُطیعینَ ، وَ لاتَضُرّهُ مَعْصِیَةُ الْعاصینَ ، صَلّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ ارْزُقْنی ، وَ اَعْطِنی فیما تَرْزُقُنی الْعافِیَةَ مِنْ فَضْلِکَ ، بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

در مناجات

متن حدیث

در مناجات اِلهی وَقَفْتُ بَیْنَ یَدَیْکَ ، و مَدَدْتُ یَدی اِلَیْکَ ، مَعَ عِلْمی بِتَفْریطی فی عِبادَتِکَ ، و اِهْمالی لِکَثیرٍ مِنْ طاعَتِکَ وَ لَوْ اَنّی سَلَکْتُ سَبیلَ الْحَیاءِ لَخِفْتُ مِنْ مَقامِ الطَّلَبِ وَ الدّعاءِ ، وَ لکِنّی یا رَبّ لَمّا سَمِعْتُکَ تُنادِی الْمُسْرِفینَ إلی بابِکَ ، وَ تَعِدُهُمْ بِحُسْنِ اِقالَتِکَ وَ ثَوابِکَ ، جِئْتُ مُمْتَثِلاً لِلنّداءِ ، وَ لائِذاً بِعَواطِفِ اَرْحَمِ الرّحماءِ . وَ قَدْتَوَجّهْتُ اِلَیْکَ بِنَبِیّکَ صلّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ ، الّذی فَضّلْتَهُ علی اَهْلِ الطّاعَةِ ، وَ مَنَحْتَهُ بِالْاِجابَةِ وَ الشّفاعَةِ ، وَ بِوَصِیّهِ الْمُخْتارِ الْمُسَمّی عِنْدَکَ بِقَسیمِ الْجَنّةِ وَ النّارِ ، وَ بِفاطِمَةَ سَیّدَةِ النّساءِ ، وَ بِاَبْنائِهَا الْاَوْلِیاءِ الْاَوْصِیاءِ ، وَ بِکُلّ مَلَکٍ خاصّةٌ یَتَوَجّهُونَ بِهِمْ اِلَیْکَ ، وَ یَجْعَلُونَهُمُ الْوَسیلَةَ فِی الشّفاعَةِ لَدَیْکَ ، وَ هؤُلاءِ خاصّتُکَ . فَصَلّ عَلَیْهِمْ وَ أمِنّی مِنْ اَخْطارِ لِقائِکَ ، وَ اجْعَلْنی مِنْ خاصّتِکَ وَ اَحِبّائِکَ ، فَقَدْ قَدّمْتُ اَمامَ مَسْأَلَتِکَ وَ نَجْواکَ ما یَکُونُ سَبَباً إلی لِقائِکَ وَ رُؤْیاکَ ، وَ اِنْ رَدَدْتَ مَعَ ذلِکَ سُؤالی ، وَ خابَتْ اِلَیْکَ آمالی ، فَمالِکٌ رَأی مِنْ مَمْلُوکِهِ ذُنُوباً فَطَرَدَهُ عَنْ بابِهِ ، وَ سَیّدٌ رَأیَ مِنْ عَبْدِهِ عُیُوباً فَاَعْرَضَ عَنْ جَوابِهِ . یا شِقْوَتاهُ اِنْ ضاقَتْ عَنّی سَعَةُ رَحْمَتِکَ ، اِنْ طَرَدْتَنی عَنْ بابِکَ علی بابِ مَنْ اَقِفُ بَعْدَ بابِکَ . وَ اِنْ فَتَحْتَ لِدُعائی اَبْوابَ الْقَبُولِ ، وَ اَسْعَفْتَنی بِبُلُوغِ السّؤالِ ، فَمالِکٌ بَدَءَ بِالْاِحْسانِ وَ اَحَبّ اِتْمامَهُ ، وَ مَوْلی اَقالَ عَثْرَةَ عَبْدِهِ وَ رَحِمَ مَقامَهُ . وَ هُناکَ لااَدْری اَیّ نِعَمِکَ اَشْکُرُ ؟ اَحینَ تَطَوّلْتَ علیّ بِالرّضا ، وَ تَفَضّلْتَ بِالْعَفْوِ عَمّا مَضی ، أمْ حینَ زِدْتَ علی الْعَفْوِ وَ الْغُفْرانِ بِاسْتِینافِ الْکَرَمِ وَ الْاِحْسانِ . فَمَسْالّتی لَکَ یا رَبّ فی هذَا الْمَقامِ الْمَوْصُوفِ ، مَقامِ الْعَبْدِ الْبائِسِ الْمَلْهُوفِ ، أنْ تَغْفِرَ لی ما سَلَفَ مِنْ ذُنُوبی ، وَ تَعْصِمَنی فیمَا بَقِیَ مِنْ عُمْری ، وَ اَنْ تَرْحَمَ والِدَیّ الْغَریبَیْنِ فی بُطُونِ الْجَنادِلِ ، الْبَعیدَیْنِ مِنَ الْاَهْلِ وَ الْمَنازِلِ . صِلْ وَحْدَتَهُما بِاَنْوارِ اِحْسانِکَ ، وَ آنِسْ وَحْشَتَهُما بِآثارِ غُفْرانِکَ ، وَ جَدّدْ لِمُحْسِنِهِما فی کُلّ وَقْتٍ مَسَرّةً وَ نِعْمَةً ، وَ لِمُسیئِهِما مَغْفِرةً وَ رَحْمَةً ، حتّی یَأْمَنا بِعاطِفَتِکَ مِنْ اَخْطارِ الْقِیامَةِ ، وَ تُسْکِنَهُما بِرَحْمَتِکَ فی دارِ الْمُقامَةِ وَ عَرّفْ بَیْنی وَ بَیْنَهُما فی ذلِکَ النّعیمِ الرّائِقِ حتّی تَشْمَلَ بِنا مَسَرّةَ السّابِقِ وَ اللاّحِقِ بِهِ . سیّدی وَ اِنْ عَرَفْتَ مِنْ عَمَلی شَیْئاً ، یَرْفَعُ مِنْ مَقامِهِما وَ یزیدُ فی اِکْرامِهِما ، فَاجْعَلْهُ ما یُوجِبُهُ حَقّهُما لَهُما ، وَ اَشْرِکْنی فِی الرّحْمَةِ مَعَهُما ، وَ ارْحَمْهُما کَما رَبّیانی صَغیراً .

در هنگام خروج از منزل

متن حدیث

در هنگام خروج از منزل بِسْمِ الله ، آمَنْتُ بِالله ، تَوَکّلْتُ علی الله ، لا حَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِالله . بِسْمِ الله خَرَجْتُ و بِسْمِ الله وَلَجْتُ ، وَ علی الله تَوَکّلْتُ ، لاحَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِالله الْعَظیمِ .

در هنگام سختی ها

متن حدیث

در هنگام سختی ها بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ ، اللّهمّ اِنّ ذُنُوبی وَ كَثْرَتَها قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَكَ ، وَ حَجَبَتْنی عَنِ اسْتِئْهالِ رَحْمَتِكَ ، وَبا عَدَتْنی عَنِ اسْتیجابِ مَغْفِرَتِكَ . وَ لَوْلا تَعَلّقی بِآلائِكَ وَ تَمَسّكی بِالدّعاءِ وَ ما وَعَدْتَ اَمْثالی مِنَ الْمُسْرِفینَ ، وَ اَمْثالی مِنَ الْخاطِئینَ ، وَ وَعَدْتَ الْقانِطینَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِقَولِكَ (یا عِبادِیَ الّذینَ اَسْرَفُوا علی اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رحمةِ اللهِ اِنّ اللهَ یَغْفِرُ الذّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرّحیمُ) وَ حَذّرْتَ الْقانِطینَ مِنْ رَحْمَتِكَ ، فَقُلْتَ (وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلّا الضّالّونَ) ثُمّ نَدَبْتَنا بِرَأْفَتِكَ إلی دُعائِكَ ، فَقُلْتَ (اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنّ الّذینَ یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدخُلُونَ جَهَنّمَ داخِرینَ) . اِلهی لَقَدْ كانَ الْاِیاسُ علیّ مُشْتَمِلاً وَ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَتِكَ علیّ مُلْتَحِفاً ، اِلهی لَقَدْ وَعَدْتَ الْمُحْسِنَ ظَنّهُ بِكَ ثَواباً ، وَ اَوْعَدْتَ الْمُسیءَ ظَنّهُ بِكَ عِقاباً . اللّهمّ وَ قَدْاَمْسَكَ رَمَقی حُسْنُ الظّنّ بِكَ فی عِتْقِ رَقَبَتی مِنَ النّارِ ، وَ تَغَمّدِ زَلّتی ، وَ اِقالَةِ عَثْرَتی ، اللّهمّ قَوْلُكَ الْحَقّ ، الّذی لاخُلْفَ لَهُ وَ لاتَبْدیلَ (یَوْمَ نَدْعُوا كُلّ اُناسٍ بِإمامِهِمْ) ، وَ ذلِكَ یَوْمُ النّشُورِ ، اِذا نُفِخَ فِی الصّورِ ، وَ بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ . اللّهمّ فَاِنّی اُوفی وَ اَشْهَدُ وَ اُقِرّ ، وَ لااُنْكِرُ وَ لااَجْحَدُ وَ اُسِرّ وَ اُعْلِنُ ، وَ اُظْهِرُ وَ اُبْطِنُ ، بِاَنّكَ اَنْتَ اللهُ لااِلهَ اِلّا اَنْتَ ، وَحْدَكَ لاشَریكَ لَكَ ، وَ اَنّ مُحَمّداً عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ . وَ اَنّ عَلِیّاً أمیرالمؤمنین سَیّدَ الْاَوْصِیاءِ ، وَ وارِثَ عِلْمِ الْاَنْبِیاءِ ، عَلَمَ الدّینِ ، وَ مُبیرَ الْمُشْرِكینَ ، وَ مُمَیّزَ الْمُنافِقینَ ، وَ مُجاهِدَ الْمارِقینَ ، اِمامی وَ حُجّتی ، وَ عُرْوَتی وَ صِراطی ، وَ دَلیلی وَ مَحَجّتی ، وَ مَنْ لااَثِقُ بِاَعْمالی وَ لَوْ زَكَتْ ، وَ لااَراها مُنْجِیَةً لی وَ لَوْ صَلُحَتْ ، اِلّا بِوِلایَتِهِ وَ الْاِئْتِمامِ بِهِ ، وَ الْاِقْرارِ بِفَضائِلِهِ وَ الْقَبُولِ مِنْ حَمَلَتِها ، وَ التّسْلیمِ لِرُواتِها ، وَ اُقِرّ بِاَوْصِیائِهِ مِنْ اَبْنائِهِ ، اَئِمّةً وَ حُجَجاً ، وَ اَدِلّةً وَ سُرُجاً ، وَ اَعْلاماً وَ مَناراً وَ سادَةً وَ اَبْراراً ، وَ اُؤْمِنُ بِسِرّهِمْ وَ جَهْرِهِمْ ، وَ ظاهِرِهِمْ وَ باطِنِهِمْ ، وَ غائِبِهِمْ وَ شاهِدِهِمْ ، وَ حَیّهِمْ وَ مَیّتِهِمْ ، لاشَكّ فی ذلِكَ وَ لاَارْتِیابَ عِنْدَ تَحَوّلِكَ وَ لاَانْقِلابَ . اللّهمّ فَادْعُنی یَوْمَ حَشْری وَ نَشْری بِاِمامَتِهِمْ ، وَ اَنْقِذْنی بِهِمْ یا مَوْلایَ مِنْ حَرّ النّیرانِ ، وَ اِنْ لَمْ تَرْزُقْنی رَوْحَ الْجِنانِ ، فَاِنّكَ اِنْ اَعْتَقْتَنی مِنَ النّارِ كُنْتُ مِنَ الْفائِزینَ . اللّهمّ وَ قَدْاَصْبَحْتُ یَوْمی هذا لاثِقَةَ لی ، وَ لارَجاءَ وَ لالَجَأَ ، وَ لامَفْزَعَ وَ لامَنْجا ، غَیْرَ مَنْ تَوَسّلْتُ بِهِمْ اِلَیْكَ مُتَقَرّباً إلی رَسُولِكَ مُحَمّدٍ ، ثُمّ علیّ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ ، وَ الزّهْراءِ سَیّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ ، وَ الْحَسَنِ ، وَ الْحُسَیْنِ وَ علی وَ مُحَمّدٍ وَ جَعْفَرٍ وَ موسی وَ علیّ وَ مُحَمّدٍ وَ علی وَ الْحَسَنِ ، وَ مَنْ بَعْدَهُمْ تُقیمُ الْمَحَجّةَ إلی الْحُجّةِ ، الْمَسْتُورَةِ مِنْ وُلْدِهِ ، الْمَرْجُوّ لِلْاُمّةِ مِنْ بَعْدِهِ . اللّهمّ فَاجْعَلْهُمْ فی هذَا الْیَوْمِ وَ ما بَعْدَهُ حِصْنی مِنَ الْمَكارِهِ ، وَ مَعْقِلی مِنَ الْمَخاوِفِ ، وَ نَجّنی بِهِمْ مِنْ كُلّ عَدُوّ ، وَ طاغٍ وَ باغٍ وَ فاسِقٍ ، وَ مِنْ شَرّ ما اَعْرِفُ وَ ما اُنْكِرُ ، وَ مَا اسْتَتَرَ عَنّی وَ ما اُبْصِرُ ، وَ مِنْ شَرّ كُلّ دابّةٍ ، رَبّ اَنْتَ آخِذٌ بِناصِیَتِها ، اِنّكَ علی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ . اللهمّ فَبِتَوَسّلی بِهِمْ اِلَیْكَ ، وَ تَقَرّبی بِمَحَبّتِهِمْ ، وَ تَحَصّنی بِاِمامَتِهِمْ ، افْتَحْ علیّ فی هذَا الْیَوْمِ اَبْوابَ رِزْقِكَ ، وَ انْشُرْ علی رَحْمَتَكَ ، وَ حَبّبْنی إلی خَلْقِكَ ، وَ جَنّبْنی بُغْضَهُمْ وَ عَداوَتَهُمْ ، اِنّكَ علی كُلّ شَیْءٍ قَدیرٌ . اللّهمّ و لِكُلّ مُتَوَسّلٍ ثَوابٌ ، وَ لِكُلّ ذی شَفاعَةٍ حَقّ ، فَاَسْأَلُكَ بِمَنْ جَعَلْتُهُ اِلَیْكَ سَبَبی ، وَ قَدّمْتُهُ اَمامَ طَلِبَتی ، اَنْ تُعَرّفَنی بَرَكَةَ یَوْمی هذا ، وَ شَهْری هذا ، وَ عامی هذا . اللّهمّ وَ هُمْ مَفْزَعی ، وَ مَعُونَتی ، فی شِدّتی وَ رَخائی ، وَ عافِیَتی وَ بَلائی ، وَ نَوْمی وَ یَقْظَتی ، وَ ظَعْنی وَ اِقامَتی ، وَ عُسْری وَ یُسْری ، وَ عَلانِیَتی وَ سِرّی ، وَ اِصْباحی وَ اِمْسائی ، وَ تَقَلّبی وَ مَثْوایَ ، وَ سِرّی وَ جَهْری . اللّهمّ فَلاتُخَیّبْنی بِهِمْ مِنْ نائِلِكَ ، وَ لاتَقْطَعْ رَجائی مِنْ رَحْمَتِكَ ، وَ لاتُؤْیِسْنی مِنْ رَوْحِكَ ، وَ لاتَبْتَلِنی بِانْغِلاقِ اَبْوابِ الْاَرْزاقِ ، وَ انْسِدادِ مَسالِكِها ، وَ ارْتِتاجِ مَذاهِبِها ، وَ افْتَحْ لی مِنْ لَدُنْكَ فَتْحاً یَسیراً ، وَ اجْعَلْ لی مِنْ كُلّ ضَنْكٍ مَخْرَجاً ، وَ اِلی كُلّ سَعَةٍ مَنْهَجاً ، اِنّكَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ ، وَ صلّی اللهُ علی مُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطّیّبینَ الطّاهِرینَ ، آمینَ رَبّ الْعالَمینَ .

درخواست امنیت و ایمان

متن حدیث

درخواست امنیت و ایمان یا مَنْ دَلّنی علی نَفْسِهِ ، وَ ذَلّلَ قَلْبی بِتَصْدیقِهِ ، اَسْأَلُكَ الْأَمْنَ وَ الْاِیمانَ فِی الدّنْیا وَ الْآخِرَةِ .

درخواست سلامتی

متن حدیث

درخواست سلامتی یا الله یا وَلِیّ الْعافِیَةِ ، وَ یا خالق العافیة و یا رازِقَ الْعافِیَةِ ، وَ الْمُنْعِمُ بِالْعافِیَةِ ، وَ الْمَنّانُ بِالْعافِیَةِ ، وَ الْمُتَفَضِّلُ بِالْعافِیَةِ علی وَ علی جَمیع خَلْقِکَ ، رَحْمانَ الدّنْیا وَ الآخِرَةِ وَ رَحیمَهُما ، صَلِّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ ارْزُقْنا الْعافِیَةِ ، و دوام العافیة وَ تَمامَ الْعافِیَةِ ، و شُکْرِ الْعافِیَةِ ، فی الدّنْیا وَ الآخِرَةِ ، یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

درخواست هدایت و پایداری

متن حدیث

درخواست هدایت و پایداری اللّهمّ اَعْطِنی الْهُدی ، وَ ثَبّتْنی عَلَیْهِ أمِناً ، اَمْنَ مَنْ لا خَوْفَ عَلَیْهِ وَ لا حُزْنَ وَ لا جَزَعَ ، إنّکَ اَهْلُ التّقْوی وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ .

سلام بر رسول خدا بعد ازنماز

متن حدیث

سلام بر رسول خدا بعد از نماز السّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله وَ رحمة الله وَ بَرَکاتُهُ اَلسّلامَ عَلَیْکَ یا مُحَمّدَ بْنَ عَبْدِالله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا خِیَرَةَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا حَبیبَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا صَفْوَةَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا أمینَ الله ، اَشْهَدُ اَنّکَ رَسُولُ الله وَ اَشْهَدُ اَنّکَ مُحَمّدُ بْنَ عَبْدِالله ، وَ اَشْهَدُ اَنّکَ قَدْ نَصَحْت لِاُمّتِکَ ، وَ جاهَدْتَ فی سَبیلِ رَبّکَ ، وَ عَبَدْتَهُ حتّی اَتاکَ الْیَقینُ ، فَجَزاکَ الله یا رَسُولَ الله اَفْضَلَ ما جَزی نَبِیّاً عَنْ اُمّتِهِ . اللّهمّ صَلّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ ، أفْضَلَ ما صَلّیْتَ علی اِبْراهیمَ وَ آلِ اِبْراهیمَ ، اِنّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ .

مناظرات

آشنایی به انجیل بهتر از جاثلیق

سپس حضرت رضا علیه السلام رو کردند به جاثلیق و برای اثبات نبوت حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم از انجیل دلائل زیادی بیان کردند و فرمودند : " ایمان بیاور " ، جاثلیق گفت : این پیغمبری که میگوئی اسمش در تورات و انجیل و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وصیش علی و دخترش فاطمه و دو پسرش حسن و حسین است .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح/ ۲۰۴ تا ۲۰۶

آشنایی به تورات بهتر از رأس الجالوت

حضرت نیز برای راس الجالوت هم از تورات استدلاتی را فرمودند بطوریکه هر دوی آنها اعتراف کردند که نمیتوانند جواب آن حضرت را بگویند بلکه جاثلیق گفت آنچه حضرت محمد فرمود صدق است و عدل و راس الجالوت گفت اگر نبود مسئله ریاست من بر یهود هر آینه به حضرت محمد ایمان می آورم و من کسی را داناتر به تورات و انجیل از شما ندیده ام و در

تورات نام احماد و اليا و بنت احماد و شبر و شبير آمده است كه تفسيرش به عربى همان محمد صلى الله عليه و آله وسلم و على و فاطمه و حسن و حسين است سخن حضرت با آنها تا ظهر طول كشيد و حضرت فرمود : من نماز ميخوانم و به مدينه برميگردم . چون به والى مدينه وعده داده ام و انشاءالله فردا برميگردم .

عبدالله بن سليمان اذان ظهر گفت و حضرت نماز خواندند و به اعجاز به مدينه برگشتند . فردا دوباره به بصره آمدند .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح/ ۲۰۴ تا ۲۰۶

اثبات نبوت پيامبر اسلام با كتب آسمانى

مناظره حضرت با رأس الجالوت :

امام رضا عليه السلام رو به رأس الجالوت ، بزرگ يهوديان ، كرد و فرمود : « تو مى‌پرسى يا من بپرسم ؟ »

گفت : « من مى‌پرسم ؛ ولى بايد از تورات و انجيل يا زبور داود و صحف ابراهيم و موسى با من صحبت كنيد . شما نبوت حضرت محمد صلى الله عليه و آله وسلم را چگونه اثبات مى كنيد ؟ »

فرمود : « موسى بن عمران و عيسى بن مريم و داود به نبوت او شهادت داده اند . »

راس الجالوت گفت : « كجا ؟ »

امام فرمود : « مگر حضرت موسى به بنى اسرائيل وصيّت نكرد كه به زودى پيغمبرى از برادران شما خواهد آمد ؛ او را تصديق كنيد ؟ »

گفت : « بله ؛ اين سخن موسى است . »

امام فرمود : « آيا از برادران بنى اسرائيل پيغمبرى جز محمد آمده است ؟ »

گفت : « نه »

امام فرمود : « مگر در تورات نيامده كه نور از كوه طور و كوه ساعير و كوه فاران ظهور كرد ؟ »

گفت : « بله ؛ اما تفسيرش چيست ؟ »

امام فرمود : « ظهور نور در طور سينا همان وحى خداوند است بر موسى عليه السلام و روشنى كوه ساعير همان وحى است به حضرت عيسى عليه السلام ؛ و مقصود از نورى كه از كوه فاران آمده ، رسالت حضرت محمد صلى الله عليه و آله وسلم است . زيرا فاران نام يكى از كوه هاى اطراف مكه است كه رسول خدا از آنجا مبعوث شده است . »

سپس حضرت رضا عليه السلام نمونه‌هايى از مژده‌هاى پيامبران را كه در تورات آمده ذكر كرد و از قول « شعياى پيغمبر » و « حيقوق پيغمبر » نشانه‌هاى حضرت محمد صلى الله عليه و آله وسلم را بيان فرمود و از كتاب زبور داود ، قسمتى را براى راس الجالوت خواند كه تنها درباره‌ى حضرت محمد صلى الله عليه و آله وسلم صدق مى كرد .

اثبات نبوت پيامبر ـ نبوت پيامبر اسلام (ص) –۱

شنيده‌ايد كه مأمون [۱]شيوهٔ مبارزه با رهبران شيعه را تغيير داد . پدر و خاندان جنايتكارش ، امامان شيعه و مسلمانان آگاه و با تعهد را تحت سخت‌ترين شرائط قرار داده بودند ، و با انواع شكنجه‌ها از بين مى‌بردند واكنش طبيعى اين سختگيرى‌ها ، جامعه اسلامى را آماده انفجار كرده بود .

مأمون که در میان خلفاء عباسی مردی دانشمند و سیاستمدار بود ، تاکتیک مبارزه با انقلابیون را تغییر داد ، و تصمیم گرفت با دعوت کردن امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ به مرکز ، و راه دادن او به دستگاه خلافت ، امام را در ذهن توده مردم بی‌اعتبار نماید ، و موضع گیری امام و پیروان او را در برابر حکومت وقت ، تباه سازد . امام که کاملاً ـ از نقشه خطرناک او آگاه بود ، با ابتکار خاصی تمام نقشه‌های او را نقش بر آب ساخت ، و برخلاف آنچه مأمون پیش بینی می کرد روز به روز بر محبوبیت امام در جامعه ، و گرایش توده مسلمانان و غیر مسلمانان به او افزوده می‌شد .

روزی مأمون به نظرش رسید که بزرگترین داشمندان مختلف آن عصر را به طوس دعوت کند و مجلسی تشکیل دهد که آنها با امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ بحث کنند ، شاید از این راه بتواند از شکوه علمی امام بکاهد . شخصی به نام نوفلی می گوید : روزی خدمت امام بودم و با او مشغول صحبت بودیم که یاسر سرپرست کارهای امام ، وارد اطاق شد و پیام مأمون را خدمت امام عرض کرد که : دانشمندان مختلف ادیان و مکتب‌های گوناگون از تمام ملت‌ها پیش من آمده‌اند ، اگر صلاح می‌دانید با آنها گفتگو کنید ، فردا اینجا تشریف بیاورید وگرنه مزاحم نمی‌شویم ، و اگر هم مایل باشید ما خدمت برسیم ؟

امام ـ علیه‌السّلام ـ پاسخ داد که بگو مقصودت را می‌دانم ، و فردا به خواست خدا خودم خواهم آمد .

نوفلی می گوید : پس از اینکه یاسر بیرون رفت ، امام رو به من کرد و گفت : . . . می‌دانی مقصود مأمون از این کار چیست ؟

گفتم : فدایت شوم ، مقصودش آزمایش شما است ، ولی کار بی‌اساسی کرده ، و بدکاری نموده است .

امام : چه کاری ؟

نوفلی : اهل کلام و بدعت ، برخلاف دانشمندان مسلمان هر چه بفرمائید ، از شما مطالبه دلیل می کنند ، مثلاً اگر بگوئید خدا یکی است می گویند یکی بودن او را اثبات کن ، و و اگر بگوئید : محمد فرستادهٔ خدا است ، می گویند رسالت او را اثبات نما ، پس از اینکه دلیل کافی هم برای آنها آورده شود ، آنقدر مغالطه می کنند تا انسان نظریهٔ خود را رها کند ، و از این لحاظ این مجلس برای شما خطرناک است .

امام لبخندی زد و فرمود : می‌ترسی که من در پاسخ آنها بمانم ؟

نوفلی : نه والله ، بیم ندارم ، و امیدوارم که خداوند شما را بر آنها پیروزی دهد .

امام : می‌دانی مأمون کی از این کار خود پشیمان می‌شود ؟

نوفلی : آری .

امام : آنوقت که می‌بینید پیروان تورات را ، با تورات ، و پیروان انجیل را با انجیل ، و پیروان زبور را ، با زبور ، و صابئین[۲] را با لغت عبرانی ، و هرابذه[۳] را با لغت فارسی ، و اهل روم را با زبان رومی و پیروان هر مکتب و هر نظریه را با زبان خودشان محکوم می کنم . وقتی که همه آنها دست از نظریه خود برداشتند ، و تسلیم نظریه من شدند ، آن وقت مأمون می‌فهمد که من باید رهبری جامعه را به عهده بگیرم نه او ، و از کار خود پشیمان می‌شود . صبح شد و طبق قرار داد ، امام در آن مجلس فوق العاده مهم حضور یافت . . . مأمون رو به (جاثلیق) ریاست دانشمندان مسیحی کرد و امام را به او معرفی نمود و از او خواست که با امام مناظره کند و ضمناً انصاف را در بحث از دست ندهد .

جاثلیق : من چگونه می‌توانم با کسی بحث کنم ، که بر اساس کتابی (قرآن) که منکر آن هستم ، و پیامبری که به او ایمان ندارم ، با من مناظره می کند ؟

امام : اگر بر اساس گفته‌های انجیل خودت ، با تو بحث کنم قبول داری ؟

جاثلیق : آیا می‌توانم آنچه را انجیل گفته ، و قبول نکنم ؟ آری می‌پذیرم ، هر چند به زیانم تمام شود .

امام : اکنون هر چه می‌خواهی بپرس تا جواب دهم ؟
جاثلیق : شما دربارهٔ نبوت عیسی ، و کتاب او چه می گوئید ؟
امـام : من آن عیسـی را به پیـامبری قبـول دارم که به نبـوت محمـد اعـتراف کرده ، و به ظهـور او مژده داده ، و منکر نبوت آن عیسی هستم که اعتراف به نبوت محمد و کتاب او نکرده و مژده ظهور او را به امتش نداده .
جاثلیق : آیا برای پذیرفتن اخبار ، و حکم کردن بر طبق آن ، دو گواه مورد اطمینان لازم نیست ؟
امام : چرا .
جـاثلیق : شـما از کجـا می گوئیـد که عیسـی به نبـوت محمـد اعـتراف کرده و به پیروانش مژده ظهـور او را داده ؟ ، بر اسـاس اعترافی که همین الان کردید شـما باید اثبات پیشـگوئی عیسـی از نبوت محمد ، دو گواه غیر مسلمان که مورد تأیید مسیحی‌ها باشد بیاورید شما هم می‌توانید عین همین تقاضائی را که کردم ، از ما بنمائید .
امـام : منصـفانه سـخن گفتی ، اگر گواهی شخصـی عـادل و مورد اطمینـانی را که پیش عیسـی از دیگران مقـدم بود ، برنبوت محمد ، اثبات کنم ، می‌پذیری ؟
جاثلیق : مقصودت از آن شخص عادل کیست ؟
امام : یوحنّای دیلمی .
جاثلیق : به‌به نام کسی را بردی که محبوب‌ترین افراد مسیح بوده .
امام : تو را سوگند می‌دهم ، آیا در انجیل این هست که یوحنا گفته : « مسیح ، از آئین محمد عربی مرا خبر داد ، و به من مژده داد که پس از او محمد می‌آید ، و من هم این مژده را به حواریون دادم ، و آنها به محمد ایمان آوردند » ؟
جاثلیق : یوحنا به نبوت مردی ، به خانـدان و وصـی او مژده داده ولی روشن نکرده چه موقعی ظهور می کند ، و نام آنها را بیان نکرده .
امام : اگر کسی را بیاورم که نام محمد و خاندان و پیروانش را از انجیل بخواند به او ایمان می‌آوری ؟
جاثلیق : آری ، ایمان محکم .
امام رو به نسطاس رومی کرد ، و فرمود : سفر سوم انجیل را چگونه حفظی ؟
نسطاس : کاملاً آن را از بر دارم .
باز امام رو به « رأس الجالوت » کرد ، وفرمود : تو نمی‌توانی انجیل را بخوانی ؟
ـ: چرا می توانم .
امام : سفر سوم را بیاور ، و گوش کن تا من بخوانم ، اگر به جایی رسیدم که از محمد و خاندان و پیروانش یاد شده بود ، شما همگی گواهی دهید ، و گرنه هیچ .
امام در برابر انبوه دانشمندان ، سفر سوم انجیل را از بَر می‌خواند تا رسید به نام پیامبر ، در اینجا کمی مکث کرد ، و رو نمود به دانشمند مسیحی و فرمود : ای نصرانی تو را به حق مسیح و مادرش سوگند ، فهمیدی که من عالم به انجیل هستم ؟
جاثلیق : آری .
سپس امـام نـام محمـد و خانـدان و پیروانش را از انجیل قرائت نمود[۴] و بعـد جـاثلیق فرمود : چه پاسـخی داری ؟ ، « یـا بـاید بگوئی آن چه خوانـدم انجیل نیست ، یا بایـد بگوئی انجیل دروغ است ، اما احتمال اول که بطلانش ثابت شد ، بنابراین یا باید به نبوت محمد طبق اخبار انجیل اعتراف کنی ، و یا کشتنت واجب می‌شود چون خدا و پیامبر و کتاب خود را منکر شده‌ای » ؟

جاثلیق : آن چه وجودش در انجیل برایم ثابت و روشن شد انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم .
امام حاضران مجلس را بر اعتراف او گواه گرفت ، سپس به او گفت هر چه می‌خواهی بپرس .
جاثلیق : حواریین عیسی ، و اولین دانشمندان انجیل چند نفر بودند ؟
امام : حوارین عیسی ، دوازده نفر بودند و از همه بهتر و داناتر ـ الوقاـ بود .
و اما دانشمندان نصاری سه نفر بودند :
یوحنای اکبر که در ـ اج[۵] ـ بود ، و یوحنا در ـ قرقیسا[۶] ـ و یوحنای دیلمی در ـ زجار[۷]ـ و نزد همین یوحنا از پیامبر اسلام و خاندان و پیروانش یاد شده بود ، و او همان کسی است به امت عیسی ، و بنی‌اسرئیل مژده ظهور پیامبر اسلام را داده است .
سپس به او فرمود : به خدا سوگند ما به آن عیسی که ایمان به محمد آورد ایمان داریم ، و تنها عیبی که عیسای شما داشت این است که او مردی ضعیف و ناتوان بود و روزه کم می گرفت ، و نماز کم می‌خواند .
جاثلیق با ناراحتی گفت : علم خود را تباه کردی ، و ناتوانی خود را از نظر علمی آشکار نمودی ، پیش از این سخن ، من فکر می کردم که شما داناترین مسلمان هستی .
امام : برای چه ؟
جاثلیق : چون عیسی را مردی ناتوان و کم نماز و روزه معرفی نمودی ، درصورتیکه او هیچ روزی را افطار نکرد ، و هیچ شبی را نخوابید ، همه روزها روزه ، و همه شبها مشغول عبادت بود ؟
امام : بنابراین او « که خود خدا است » برای که ، آن همه روزه می گرفت و نماز می‌خواند ؟
جاثلیق : در پاسخ فروماند .
امام : اکنون من ، سئوالی از تو می کنم ؟
جاثلیق : بفرمائید ، اگر بتوانم پاسخ می‌دهم ؟
امام : چرا نمی‌پذیری که عیسی ، مرده‌ها را بفرمان خداوند عزوجل زنده می کرد ؟
جاثلیق : چون کسی که مرده‌ها را زنده نموده ، و کور و پیس را شفا داده ، او خود (پروردگار) است ، و سزاوار پرستش .
امام : پیامبران دیگری هم مانند ـ یسع ـ و ـ حزقیل ـ کارهای عیسی را انجام داده‌اند پس چرا کسی آنها را به عنوان خدائی نپرستید ؟ و همچنین پیامبر ، کارهائی مانند عیسی انجام داد ولی ما قائل به خدائی او نشدیم . . . اگر بنا باشد که هر کس مرده را زنده کرد و یا کور و پیس را شفا داد ، خدا باشی ، سپس همهٔ اینها را خدا حساب کن ؟ [۸]
جاثلیق : سخن شما صحیح است ، و جز ـ الله ـ خدای دیگری وجود ندارد . در اینجا امام رو به بزرگترین دانشمندان یهودی کرد ، و فرمود : توجه کن ، تو را به آیات ده‌گانه ایکه بر موسی نازل شد سوگند ، آیا خبر ظهور محمد و امتش را در تورات با این عبارت ، یافته‌ای :
« هنگامی که آخرین امت ، پیروان شتر سوار بیابند ، خدا را با جدیت تسبیح می گویند ، تسبیحی جدید در کنیسه‌های نو ظهور ، در آن وقت بنی‌اسرائیل باید به آنها پناهنده شوند ، و به حکومت آن‌ها تن در دهند تا آرامش یابند ، زیرا در دست آنان شمشیرهائی است که در نقاط مختلف زمین ازتمام ملتهای کافر انتقام ـ مظلومین ـ را می گیردند »
[۱] . فرزند هارون ، از خلفای بنی‌العباس ، متوفی ۲۱۸ هجری در سن ۴۸ سالگی ، مدت خلافتش بیست‌سال و پنج ماه و چند روز (دائرهٔ المعارف فرید وجدی) .
[۲] . طبق گفته دانشمند معروف ، راغب در مفردات ، صائبین جمعیتی از پیروان نوح بوده‌اند ، و اقوال دیگری هم در تفسیر

این کلمه هست (مراجعه کنید به تفسیر نمونه ج۱ ص ۱۹۷) .

[۳] . این کلمه فارسی است و به معنای : بزرگان هند ، و به قولی دانشمندان آنها ، خدمتگذاران آتش در آئین مجوس (المنجد) .

[۴] . برای آشنا شدن کامل با پیشگوئی‌های انجیل از نبوت پیامبر اسلام به کتاب (انیس الاعلام جلد ۵) نوشته یکی از دانشمندان مسیحی که مسلمان شده ، مراجعه فرمائید .

[۵] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر . ك : به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۶] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر . ك : به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۷] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند (ر . ك : به بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳۰۳)

[۸] . این قسمت خیلی مفصل بود و تلخیص شد .

اثبات نبوت پیامبر_ نبوت پیامبر اسلام (ص) -۲

آیا همین‌طور در تورات نوشته نشده است ؟

دانشمند : چرا همین‌طور است .

امام رو به جاثلیق کرد و فرمود : علم تو نسبت به کتاب (شعیا) چگونه است ؟

جاثلیق : حرف به حرف آن را می‌دانم .

امام : هر دو دانشمند را مخاطب قرار داده فرمود : این مطلب که می‌خوانم ببینید از کتاب (شعیا) است یا نه : « من در خواب دیدم صورت کسی را که سوار بر دراز گوش ، و پوششهائی از نور او را فرا گرفته بود ، و دیدم کسی را که سوار بر شتر ، و همانند ماه می‌درخشید » ؟ هردو گفتند که (شعیا) چنین مطلبی را گفته است .

امام : روبه نصرانی کرد : و فرمود آیا این مطلب در انجیل هست که عیسی گفته :

« من به سوی پروردگار شما ، و خویش می‌روم و (پارقلیطا) [۱]خواهد آمد و او همان کسی است که حقانیت مرا تصدیق می‌کند ، همان طور که من به حقانیت او گواهی دادم ، و اوهمان کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند و او همان کسی است که از رسوائیهای امتهای گذشته پرده برمی‌دارد و او همان کسی است که ستون کفر را می‌شکند » ؟

جاثلیق : از انجیل چیزی نقل نکردی مگر اینکه ما به آن معترفیم .

امام : آنچه گفتم در انجیل هست ؟

جاثلیق : آری .

امام : ببینم ، انجیل اول را وقتی که از دست دادید ، نزد که آن را یافتید ؟ و انجیل موجود را چه کسی برای شما آورد ؟

جاثلیق : ما بیش از یک روز انجیل را گم نکردیم ، تا اینکه به وسیلهٔ (یوحنا) و (متی) تازه و نو بدست ما رسید .

امام : چقدر شناخت تو نسبت به . . . انجیل و دانشمندان آن ناقص است ؟ اگر چنین بود که تو می‌گوئی معنی نداشت که شما درباره انجیل دچار آن همه اختلاف شوید . . . وقتی که انجیل اول مفقود شد ، نصارا نزد دانشمندان جمع شدند و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد ، و انجیل مفقود گردید ، و شما دانشمند هستید ، نزد شما چیست ؟

(الوقا) و (مرقابوس) با آنها گفتند که انجیل در سینه ما است ، وما آن را در روزهای شنبه ، بخش بخش ، برای شما بیان می‌کنیم ، از این جهت اندوهناك نباشید ، و کنیسها نکنید ، که ما « به ترتیبی که گفته شد آن را برای شما می‌خوانیم » تا تمام

آن را جمع کنیم .
پس از این مذاکرات (الوقا) و (یوحنا) و (مرقابوس) و (متی) نشستند و انجیل فعلی را بوجود آوردند ، و این چهار نفر شاگردهای شاگردان عیسی بودند ، فهمیدی ؟ [۲]
جاثلیق : این مطلب را تا کنون نمی‌دانستم و اکنون فهمیدم ، و پایه شناخت شما نسبت به انجیل برایم معلوم گردید ، و چیزهائی شنیدم که قلبم به حق بودن آنها گواهی می‌دهد ، و بینشم فزونی یافت .
امام : گواهی این چهار نفر نزد تو چگونه است ؟
جاثلیق : گواهی آنها نافذ است ، اینان دانشمندان انجیلند ، و به هر چه گواهی دهند حق است .
امام : رو به اهل مجلس کرد و فرمود : گواه باشید بر او ، گفتند : گواهیم ، سپس به جاثلیق فرمود : سوگند به پسر ، و مادرش ، می‌دانی که : (متی) گفته : مسیح فرزند داود فرزند ابراهیم فرزند اسحاق فرزند یعقوب فرزند یهودا ، فرزند حضرون ، است ؟ و (مرقابوس) درباره نسب عیسی گفته : او کلمه خدا است که خداوند او را در کالبد آدمی قرار داده و انسان گردیده . و (الوقا) گفته که عیسی بن مریم و مادرش دو نفر انسان بودند از گوشت و خون که روح القدس در آنها داخل شده . سپس تو می‌گوئی ازگواهی عیسی بر خویش این است : « به حق به شما می‌گویم ای گروه حواریین ، به آسمان بالا نمی‌رود مگر آنکه از آسمان پائین آمده ، مگر سوار شونده برشتر ، خاتم پیامبران که به آسمان می‌رود و پائین می‌آید » چه می‌گوئی درباره این سخن ؟
جاثلیق : این سخن عیسی است ، منکر نیستم .
امام : در مورد گواهی الوقا ، و مرقابوس ، و متی درباره نسب عیسی چه نظری داری ؟
جاثلیق : آنها بر عیسی دروغ بسته‌اند .
امام : مردم ! هم اکنون این دانشمند آنها را ستایش نکرد ، و گواهی داد که آنها از دانشمندان انجیل‌اند و گفته آنها حق است ؟
جاثلیق : ای دانشمند مسلمان ، دوست دارم که مرا در مورد اینان عفو فرمائی ؟
امام : بسیار خوب هر چه می‌خواهی بپرس .
جاثلیق : دیگری از شما سئوال کند ، نه ، سوگند که در دانشمندان مسلمان مانند تو نیست .
مناظره امام با دانشمند یهودی .
در اینجا امام رو به (رأس الجالوت) بزرگ دانشمندان یهودی کرد و فرمود : تو از من سوال می‌کنی یا من سؤال کنم ؟
ـ: من سؤال می‌کنم . . . با کدام دلیل نبوت محمد را اثبات می‌کنی ؟
امام : موسی بن عمران ، و عیسی بن مریم ، و داود نماینده خدا در زمین ، به رسالت او گواهی داده‌اند .
ـ: گواهی موسی را بر رسالت او ثابت کن .
امام : می‌دانی که موسی به بنی‌اسرائیل فرمود که : « بطور حتم پیامبری از برادران شما برای شما مبعوث میشود ، حتماً او را تصدیق کنید ، سخن او را بشنوید »
آیا برای بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل می‌دانی ؟ . . .
ـ: مطلبی را که نقل کردید ، گفتهٔ موسی است و ما آن را انکار نمی‌کنیم .
امام : آیا از برادران بنی‌اسرائیل پیامبری جز محمد برای شما آمده ؟

ـ: نه .

امام : آیا آنچه گفتم صحیح نیست « و نبوت محمد را اثبات نمی‌کند »

ـ: چرا ، ولی دوست دارم صحت آن را بوسیله تورات تأیید کنید ؟

امام : آیا نمی‌پذیری که تورات به شما می‌گوید : « روشنائی ، از کوه طور سینا ، آمد ، از کوه ساعیر بر ما پرتو افکند و از کوه فاران بر ما آشکار شد » ؟

ـ: این کلمات در تورات هست ولی مقصود از آن‌ها را نمی‌دانم .

امام : من مقصود را بیان می‌کنم : مقصود از این جمله (نور از طرف طور سینا آمد) مطالبی است که به عنوان وحی خداوند به موسی بر کوه طور نازل فرمود . و مقصود از جمله (پرتو افکند بر مردم از کوه ساعیر) ، « ساعیر » کوهی است که خدا بر آن به عیسی وحی می‌نمود . و مقصود از جمله (از کوه فاران بر ما آشکار شد) ، « فاران » کوهی است از کوههای مکه ، بین آن و مکه مسافت یک روز راه فاصله است . و « شعیای پیامبر » در مطالبی که تو و یارانت آن را جزء تورات می‌دانید گفته :

« دو سوار دیدم که زمین برای آنها روشن شده بود ، یکی سوار بر درازگوش و دیگری سوار بر شتر »

مقصود از سوار بر درازگوش ، و سوار بر شتر چیست ؟

ـ: نمی‌دانم شما بفرمائید .

امام : مقصود از اولی عیسی ، و از دومی محمد است ، آیا انکار می‌کنی که این جزء تورات باشد ؟

ـ: نه .

امام : (حیقوق) پیامبر را می‌شناسی ؟

ـ: آری می‌شناسم .

امام : او گفته و کتاب شما به آن گواهی می‌دهد : « خداوند از کوه فاران سخنی روشنگر آورد ، و آسمانها از تسبیح احمد و پیروانش پرشد ، او لشکر خود را در دریا حمل می‌کند چنانکه در صحرا . . . برای ما کتاب نو می‌آورد بعد از خراب شدن بیت‌المقدس » .

« مقصودش از کتاب ، قرآن است » آیا این مطلب را می‌دانی و به آن معتقدی ؟

رأس الجالوت : حیقوق پیامبر ، این مطلب را گفته و ما منکر نیستیم .

امام : داود در زبور گفته ، و تو آنرا می‌خوانی : « خدایا به پادازنده سنت پس از فترت را مبعوث کن » .

آیا جز محمد پیامبری را می‌شناسی که « چنین کاری را انجام داده باشد » ؟

ـ: این گفته داود را قبول داریم و انکار نمی‌کنیم ، ولی مقصودش از این سخن عیسی است . . .

امام : نفهمیدی ، زیرا عیسی با سنت ـ پیش از خود ـ مخالفت نکرد و با سنت تورات موافق بود تا هنگامیکه خدا او را بسوی خود بالاـ برد ، و در انجیل نوشته : و او سنگینی‌ها را سبک می‌کند ، وهر چیزی را برای شما توضیح می‌دهد ، و او به من گواهی می‌دهد همانطور که من باو گواهی دادم ، من برای شما مثلها آوردم و او « توضیح آنها » را برای شما خواهد آورد .

آیا معتقدی که این مطلب در انجیل هست ؟

ـ: آری انکار نمی‌کنم .

امام : درباره پیامبرت موسی سؤالی از تو دارم ؟

ـ: بپرس .

امام : دلیلی که نبوت موسی را اثبات می کند چیست ؟

ـ : معجزاتی آورد که هیچیك از انبیاء پیش از او نیاورد .

امام : مانند چه ؟

ـ : مانند شکافتن دریا ، تبدیل کردن عصا به مار زنده و . . . معجزات دیگری که هیچکس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد .

امام : درست می گوئی « هیچکس از مردم عادی کارهائی را که موسی انجام می‌داد نمی‌توانـد انجام دهـد ، ولی اگر شـخص دیگری هم ادعای نبوت کندو معجزاتی هم داشته باشد ، آیا بر شما لازم نیست او را تصدیق کنید ؟ »

ـ : نه ، مگر اینکه او هم معجزاتی مانند موسی داشته باشد .

امام : بنابراین چگونه شما به انبیاء پیش از موسی اعتقاد دارید ، در صورتیکه آن‌ها معجزات موسی را نداشتند ؟

ـ : لازم نیست معجزاتشان عین معجزات موسی باشد ، همین مقدار که معجزه داشته باشند برای تصدیق نبوتشان کافی است .

امام : بنابراین پس چرا شـما به نبوت عیسی ایمان نمی‌آورید ، او هم معجزه داشت ، مرده را زنده می کرد ، کور و پیس را شفا می‌داد ، از گل مجسمه می‌ساخت و در آن می‌دمید ، به صورت پرنده‌ای در می‌آمد ؟

ـ : اینها همه نقل قول است ، ما که زمان عیسی نبوده‌ایم تا ببینیم این کارها را انجام داده یا نه .

امـام : مگر زمـان موسـی بـوده‌ای ، و معجزات او را دیـده‌ای ، آیـا اینطور نیست که در مورد موسـی هم تنهـا اخبـار افراد مورد اطمینان از یاران موسی معجزات او را ثابت می کند ؟

ـ : چرا همینطور است .

امام : در مورد عیسـی هم مانند موسی خبرهای متواتر و قطعی به شما رسیده که عیسی چه کارهائی را انجام داده ، پس چه‌طور کارهای موسی را تصدیق می‌کنید ولی عیسی را نه ؟

دانشـمند یهودی در پاسـخ فرومانـد ، ولی امـام ادامه داد و فرمود : در مورد محمـد ـ صـلی الله علیه و آله – و هر پیامبری را که خداوند برانگیخته نیز مطلب همینطور است .

[۱] . برای توضیح این کلمه ر . ك : به کتاب انیس الاعلام ج ۱ ، ص ۸ .

[۲] . ر . ك به : انیس الاعلام ج ۲ ، ص ۶۱ .

اثبات نبوت پیامبرـ نبوت پیامبر اسلام (ص) –۳

یکی از معجزات محمد ـ صـلی الله علیه و آله – این بود که او یتیمی بود بینوا ، چوپان و کارگر ، و نوشتن نمی‌دانست ، کلاس درس ندیده بود ، و با این وصف پس از بعثت قرآنی آورد که در آن داستانهای پیامبران و اخبار آنها کلمه به کلمه نقل شده ، و خبرهای پیشـینیان ، و آیندگان تا قیامت در آن درج گردیده است . علاوه بر این ، او اسـرار و رازهای مردم را بازگو می کرد ، و به آنچه در خانه‌هاشان بود خبر می‌داد و معجزات بیشمار دیگر .

ـ : معجزات عیسی و محمد ، برای ما ثابت نشده ، و از این لحاظ ما نمی‌توانیم رسالت آنها را تصدیق کنیم .

امام : یعنی می‌خواهی بگوئی اینها که معجزات عیسـی و محمد را نقل می کنند دروغگو هسـتند « ولی آنها که معجزات موسی را نقل کرده‌اند راستگو » ؟

دانشمندان یهودی پاسخی نداشتند .

مناظره امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ با بزرگ زردشتیان :

سپس بزرگ زردشتیان به گفتگوی با امام دعوت شد .
امام ، از او پرسید که دلیل تو به نبوت زردشت چیست ؟
گفت : او چیزهائی برای ما آورده که پیش از او کسی نیاورده بود ، ما او را ندیده‌ایم ولی از پدران ما به ما رسیده که او چیزهائی را برای ما حلال کرده که دیگران نکرده‌اند ، از این جهت ما پیرو او شدیم .
امام : از راه اخبار پیشینیان نبوت او برای شما ثابت شده ؟
ـ: آری .
امام : این اخبار در مورد نبوت پیامبران ، و موسی و عیسی و محمد هم هست ، پس چرا به نبوت اینها اعتراف نمی‌کنید ؟
ـ: دیگر نتوانست چیزی بگوید .
ابهت خاصی مجلس را فرا گرفته بود ، و دیگر کسی چیزی نمی‌گفت ، امام ، خطاب به حاضرین نمود و فرمود : اگر در میان شما کسی هست که مخالف با اسلام باشد ، بدون اینکه شرم کند هر چه می‌خواهد سؤال کند ؟
شخصی به نام عمران از جای برخاست و گفت : ای دانشمند ، اگر دعوت به سؤال نمی‌کردید اقدام به پرسش نمی‌کردم ، که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته‌ام و با متکلمین بحث کرده‌ام و هنوز کسی نتوانسته است برای من « خدای » یگانه‌ای را ثابت کند که جز او قیام به وحدانیت خود ندارد ، اجازه میدهی بپرسم ؟
امام : اگر در میان این جمع شخصی بنام (عمران الصابی) باشد تو هستی :
ـ: من همان هستم .
امام : سؤال کن ، ولی انصاف را از دست نده ، و از پرگوئی‌های بی‌مورد و ستم در بحث بپرهیز .
عمران : به خدا ، تنها منظورم یافتن حقیقت است .
امام : سؤال کن .
مردم برای اینکه مناظره امام و عمران را بهتر بشنوند به هم فشار آورده و نزدیک‌تر شدند .
و عمران شروع به سؤال کرد و امام پاسخ می‌داد ، تا اینکه تمام شبهات او حل شد ، پس از واضح شدن حقیقت ، با کمال شهامت در برابر انبوه جمعیت ، به یکتائی خدا ، و رسالت خاتم‌انبیا شهادت داد ، و سپس رو به قبله کرد و به سجده افتاد .
نوفلی گوید : وقتی که متکلمین ، کیفیت مناظره و تسلیم شدن عمران را مشاهده کردند ، با توجه به اینکه او کسی بود که تا کنون هیچ‌کس در فن مناظره ، بر او پیروز نشده بود ، هیچ‌کدام جرأت بحث کردن با امام را نداشتند ، لذا مجلس پایان یافت و مردم متفرق شدند .
من با گروهی از یاران بودم که « محمد بن جعفر » دنبال من فرستاد ، پیش او رفتم ، او به من گفت : نوفلی دیدی دوستت امروز چه کرد ؟ به خدا گمان نمی‌کردم که علی بن موسی ـ علیه‌السّلام ـ بتواند اینگونه بحث کند ، وتا کنون ما او را اینگونه نشناخته بودیم ، مگر وقتی که در مدینه درس کلام می‌گفت و مردم هنگام حج رفتن نزد او می‌آمدند ، و مسائلی از حلال و حرام سؤال می‌کردند ، و گاه می‌شد با کسی که می‌آمد مناظره می‌کرد .
محمد بن جعفر : من می‌ترسم که این مرد (مأمون) به امام حسد برد ، و او را مسموم کند ، یا بلای دیگری بر سرش آورد ، به او بگو در اینگونه مجالس شرکت نکند .
نوفلی : از من نمی‌پذیرد ، و تنها مقصود این مرد (مأمون) این بود که او را بیازماید که آیا چیزی از دانش پدرانش نزد او هست یا خیر .

محمـد بن جعفر : از قـول من به او بگـو عمویت مایـل نیست در اینگونه مسائـل وارد شوی و از جهت مختلفی دوست دارد که اینگونه برخوردها را نداشته باشی .

نوفلی : وقتی خدمت امام رسـیدم و پیغام عمو را به او رساندم ، امام لبخندی زد ، سـپس فرمود ، خدا عمویم را حفظ کند ، چه خوب می‌شناسم او را ، چرا مایل نیست ؟

این را بگفت و خدمتکارش را صدا زد ، و به او گفت : برو سراغ عمران و او را پیش من بیاور .

من گفتم : فدایت شوم من می‌دانم عمران کجاست ، او نزد یکی از برادران شیعه است ،

فرمود : مـانعی نـدارد ، مرکبی برای او بیاوریـد . سوارش شـدم و او را آوردم امـام به او خوش‌آمـد گفت و یـک لباس و یک مرکب ، و ده هزار درهم هم به او هدیه داد .

گفتم : فدایت شوم ، مانند جدت امیر المؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ رفتار کردی .

فرمود : چنین باید کرد . سپس فرمود شام آوردند ، مرا طرف راست خود نشاند ، وعمران را طرف چپ و با امام شام را صرف کردیم . . .

پس از آن مجلس ، متکلمین از مکتب‌هـای مختلف ، پیش عمران جمع می‌شدنـد ، و او نظریه‌هـای آنـان را باطل می‌ساخت تا اینکه از او اجتناب کردند . . . [۱]

« والسّلام

[۱] . بحـار الانوار ج ۱۰ ، ص ۲۹۹ـ ۳۱۸ به نقل از توحیـد صدوق ص ۴۲۸ ـ ۴۵۷ و عیون اخبار الرضا ص ۸۷ـ ۱۰۰ و احتجاج طبرسی ص ۲۲۶ـ ۲۳۳ .

استدلال امام از انجیل

امام شـروع کرد به خواندن سفر سوم انجیل تا رسید به نام مبارك محمد صلی الله علیه و اله و سلم . بعد فرمود : « ای نصرانی ! به حق مسیح و مادرش سوگند ، آیا من عالم به انجیل هستم ؟ »

گفت : « آری »

امام مطالب مربوط به حضـرت رسول اکرم و اهل بیت و امتش را از انجیل قرائت کرد و سـپس پرسید : « ای نصرانی ، در برابر این گفته‌هـای انجیل چه می‌گویی ؟ ! اگر انجیل را قبول نکنی و حضـرت عیسـی و حضـرت موسـی را تکـذیب کنی که قتلت واجب است ! »

جاثلیق گفت : « من به مطالب انجیل ایمان دارم . »

سپس از حضرت رضا علیه السلام اسامی حواریون (یاران نزدیك حضرت عیسی) را پرسید .

امـام نـام آنهـا را یـك به یـك بیان کرد و سـپس فرمود : « اما ما به عیسای شـما به جهت ضـعفی که در عبادت و روزه و نماز داشت ، اعتراض داریم ! »

جاثلیق عصبانی شد و گفت : « من گمان می کردم امروز در میان ملت اسلام ، از شما داناتر کسی نیست ! عیسی همه‌ی شب‌ها بیدار بود و روزها روزه می‌گرفت و در عبادت هرگز کوتاهی نمی‌نمود ! »

امـام فـوراً فرمود : « اگر چنین است ، حضـرت عیسـی برای چه کسـی نمـاز می‌خوانـد و روزه می‌گرفت ؟ ! شـما که می‌گویید عیسی خداست ! »

جاثلیق چیزی نگفت .
امـام فرمود : « ای جـاثلیق ! من زنـده کردن مردگـان را به دست حضـرت عیسـی علیه السـلام را انکار نمی‌کنم ، ولی او به اذن خداوند مردگان را زنده می‌کرد . »
جاثلیق گفت : « زنده کردن مرده از افعال خداوند است و هر کس چنین کند یا کر و کور را شـفا دهد ، شایسته عبادت است . »
امام فرمود : « الیسع (یکی از پیامبران) نیز مانند حضـرت عیسـی ، مردگان را زنده می‌کرد و کورها را شفا می‌داد و روی آب راه می‌رفت ، ولی امت او هرگز او را خدای خود ندانسـتند . حضـرت حزقیل (یکی دیگر از پیامبران) سی و پنج هزار مرده را در یک روز زنـده کرد ؛ در حالی‌که شـصت سال بود از دنیا رفته بودند و این مطلب در تورات هست . ای راس الجالوت ! آیا این مطلب در تورات نیست ؟ »
گفت : « چرا . »
امام فرمود : « قریش نزد رسول خـدا آمدنـد و گفتنـد : « مردگان را زنـده کن ! » رسول اکرم امیرالمؤمنین علی علیه السـلام را خواست و فرمود : « به گورسـتان برو و افرادی را که اینها نام می‌برند ، صدا بزن و بگو محمد می‌گوید به اذن خداوند از جای خود حرکت کنید ! » آنان زنده شدند و به رسالت پیامبر اسلام اقرار کردند .
آری ، پیامبر اسلام بیماران و دیوانگان را شفا می‌داد و با حیوانات سخن می‌گفت ولی ما مسلمان‌ها او را خدای خود نگرفتیم .
همچنین یکی از انبیاء بنی اسـرائیل به امر خداوند به یک مشت اسـتخوان پوسیده خطاب کرد که « به اذن خداوند از جای خود حرکت کنیـد . » آنها همه زنـده شدنـد . ابراهیم خلیل پرندگانی را قطعه قطعه کرد و آنها را کوبید و هر قسـمت را سـر کوهی قرار داد ؛ وقتی آنها را خواند ، همه زنده شدند .
حضـرت موسـی بـا هفتـاد نفر از برگزیـدگان امّت خـود به کـوه طـور رفت و آنهـا در اثر درخـواست نابجـای خـود که گفتند می‌خواهیم خدا را ببینیم ، به وسیله‌ی صاعقه‌ای هلاک شدند . آن‌گاه حضرت موسی دعا کرد و آنها زنده شدند . زنده کردن مردگان به دست پیامبران الهی نمونه‌های بسیار دارد .
من این داستان ها را نقل کردم تا نتوانی آنها را رد کنی . آیا هر کس مردگان را زنده کند باید پرستش شود ؟ اگر چنین است پس همه‌ی این پیامبران باید پرستش شوند . چه می گویی ؟ ! »
جاثلیق گفت : « حق به جانب تو است و خدایی جز خدای یگانه نیست . »

استدلال امام درباره نبوت عیسی (ع)

مأمون امام را کنار خود نشانـد ، مـدّتی با او گرم صـحبت شد و سـپس به جاثلیق گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسـر عموی من ، علی بن موسـی الرضا ، از فرزندان فاطمه ، دختر پیامبراسلام ، و علی بن ابیطالب است . دوست دارم با او بحث کنی اما انصاف را هم رعایت نمایی . »
جاثلیق گفت : « ای امیرمؤمنان ! چگونه بحث کنم با مردی که می‌خواهد با من از کتابی سخن گوید که من آنرا قبول ندارم و از سخنان پیامبری برای من دلیل بیاورد که به او ایمان ندارم ؟ ! »
حضـرت رضـا علیه السـلام در کمـال آرامش فرمود : « ای نصـرانی ! اگر من با انجیلی که تو قبول داری ، با تو بحث کنم ، آیا می‌پذیری ؟ »

جاثلیق گفت : « مگر من می‌توانم آنچه را انجیل بگوید ، رد کنم ؟ بله ؛ به خدا قسم ، حتی اگر خوشایندم نباشد و به ضررم تمام شود ، هر چه انجیل بگوید قبول دارم . »

امام فرمود : « اینک هر چه می‌خواهی بپرس ! »

جاثلیق گفت : « درباره‌ی نبوّت حضرت عیسی چه می گویی ؟ »

امام فرمود : « به نبوت حضرت عیسی و کتابش اعتقاد دارم ولی به عیسایی که نبوّت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کند ، ایمان ندارم . »

جاثلیق پرسید : « آیا شاهدی وجود دارد که حضرت عیسی به آمدن محمد مژده داده است ؟ »

امام فرمود : « آیا یوحنای دیلمی را قبول داری ؟ »

جاثلیق گفت : « به به ! نزدیکترین دوست مسیح ! »

امام فرمود : « آیا یوحنا نگفت عیسی مرا به دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم مژده داد و خبر داد که بعد از او ظهور خواهد کرد ؟ و آیا یوحنا این مژده را به یاران خود نگفت ؟ و آیا آنها به محمد ایمان نیاوردند ؟ ! »

جاثلیق گفت : « بله ، ولی ما پیامبر عرب نمی شناسیم . »

امام رضا (ع) و برهان نظم

یکی از کسانی که خدا و قیامت و دین را قبول نداشت ، برای بحث و مناظره نزد حضرت امام رضا علیه السلام رسید .

امام فرمود : « ای مرد ! اگر قضیه آن طوری است که شما بی‌دینان می گویید و این جهان ، آفریدگاری ندارد ، (در صورتی که چنین نیست و جهان آفریننده دارد و انسان‌ها هم تکالیفی دارند) ما با شما مساوی هستیم و این نماز و روزه و تکالیفی که انجام داده‌ایم ، به ما ضرری نمی‌رساند . اما اگر عقیده‌ی ما درست باشد و خدایی در کار باشد و انسان‌ها تکالیفی داشته باشند ، (که قطعاً چنین است و خدا وجود دارد و بهشت و دوزخ هست و ثواب و عقاب و حساب و کتاب وجود دارد) در این صورت ما نجات پیدا می کنیم و شما به هلاکت خواهید رسید . »

آن مرد گفت : « خدا چگونه است و در کجاست ؟ »

امام رضا علیه السلام فرمود : « وای بر تو ! این چه سخنی است که می گویی ! خداوند خودش چگونگی و مکان را خلق کرده ، به زمان و مکان شناخته نمی‌شود و با حواس ظاهری قابل شناخت نیست . »

مرد گفت : « پس اصلاً وجود ندارد . »

امام فرمود : « خدا هست ولی با سایر اشیاء فرق دارد . من وقتی به بدن خود نگاه می کنم و می‌بینم قدرت ندارم به آن چیزی بیفزایم ، از آن کم کنم ، یا نفع و ضرر را از خود کسب و دفع کنم ، می‌فهمم این بدن را یک خدای عالِم و قدیر از روی علم و بصیرت ساخته است . آری ؛ خداوند این فلک را با نیروی خود آفریده و به گردش در آورده است .

او ابرها را ایجاد کرده و به باد ، فرمان داده تا آنها را پراکنده کند ؛ آفتاب و ماه و ستارگان را خَلق کرده و هر کدام را در مسیر معیّنی به حرکت در آورده است . ما از این نشانه ها در می‌یابیم که این جهان ، آفریدگاری دارد ولی با چشم ظاهر دیده نمی‌شود و محدود به زمان و مکان نیست ، نقصان در او راه ندارد و به وهم و گمان درنیاید . »

مرد گفت : « شما می گویید خدا لطیف و سمیع و بصیر و علیم و حکیم است . پس باید چشم و گوش و دست داشته باشد . »

امام فرمود : « خداوند از این جهت لطیف است که مخلوقات لطیفی آفریده و این صورت‌ها را با علم و بصیرت به هم پیوند

داده است . مقصود از سمیع این است که خداوند اصوات همه مخلوقات را از عرش تا فرش در دریا و بیابان می‌شنود ؛ و مقصود از بصیر این است که خداوند همه چیز را مشاهده می کند ـ ذره سیاه را در شب تاریک روی سنگ سیاه می‌بیند و حرکت مورچه را در شب سیاه می‌نگرد . » مرد با شنیدن این سخنان منطقی و در عین حال ساده ، اسلام آورد .

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام/ ۵۳۹/۱ .

پاسخ امام رضا (ع) به پرسشهای اعتراض آمیز

همان گونه که قبلا یاد آوری شد ، هرگز امام رضا علیه السلام به پذیرش و لایتعهدی راضی نبود ، بلکه بر اثر تهدید مامون ، به آن مجبور گردید .

نا خشنودی آن حضرت در حدی بود که می گفت : « خدایا اگر نجات من از آنچه در آن هستم به وسیله مرگ است ، همین لحظه مرگ مرا برسان ، آن حضرت همواره محزون و غمگین بود تا از دنیا رفت . » پس از ولایتعهدی ظاهری آن حضرت عده ای به صورت سوال و بعضی به صورت اعتراض ، از آن حضرت پرسیدند : ک چرا ولایتعهدی مامون را پذیرفته است ؟ آن بزرگوار در پاسخ آنها گاهی می فرمود :

« عزیز مصر ، مشرک بود ، حضرت یوسف پیامبر خدا بود ، یوسف از عزیز مصر در خواست کرد که او را رئیس دارایی کشور کند ، در صورتی که مامون مسلمان است و من نیز وصی هستم . »

زمانی می فرمود : خدا می داند که مرا بین قبول و قتل مجبور ساختند ، قبول را بر قتل ترجیح دادم ، آیا یوسف علیه السلام پیامبر خا نبود او هنگام ضرورت رئیس دارایی کشور مصر گردید ، اضطرار و اجبار مرا بر آن واداشت . » (۱)

و در عبارتی فرمود :

علی انی ما دخلت فی هذا الامر الا دخول خارج منه ، فالی الله المشتکی ، و هو المستعان :

« به علاوه من بر مساله و لایتعهدی وارد نشدم مگر همچون کسی که در عین ورود بیرون آن هستم . (یعنی هیچ گونه دخالتی ندارم بلکه فقط نامی از ولایتعهدی است) به سوی خدا شکایتم را می برم ، و او است محور یاری طلبان . »

شخص دیگری به امام رضا علیه السلام عرض کرد : چه چیز موجب شد که ولایتعهدی مامون را پذیرفتی ؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمومد : همان چیزی که موجب شد جدم امیر مومنان علی علیه السلام به شورای (شش نفری عمر بن خطاب) وارد گردید . »

از این پاسخها چند مطلب زیر به دست می آید :

۱- امام رضا علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی ناراضی بود .

۲- آن حضرت برای قبول آن ، مجبور گردید .

۳- ولایتعهدی آن حضرت ، ظاهری و اسم بی مسمّی بود .

۴- ولایتعهدی او همچون ورود یوسف در دستگاه طاغوتی فراعنه مصر ، برای احقاق حق و دفاع از حقوق مستضعفین ، از روی ضرورت بود .

۵- ولایتعهدی آن حضرت ، همچون ورود امیر مومنان علی علیه السلام در شورای شش نفری عمر ، از روی اجبار و اتمام حجّت بود .

اینک در اینجا برای توضیح بیشتر به یک نمونه ، شامل بیانات فرهنگ ساز آن حضرت ، و موضعگیری سیاسی او ، و مناظرات

او اشاره می کنیم ، تا به آنچه گفته شد پی ببریم :

۱- اصول کافی ، ج۱ ، ص ۴۸۹ و ۴۹۰

۲- ترجمه ارشاد مفید ، ج۲ ص ۲۵۷ .

۳- بحار ، ج۴۹ ص ۱۴۰

۱- همان مدرک ، ص ۱۳۹ - وسائل الشیعه ، ج۱۲ ، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ .

پاسخهای امام رضا (ع) به سوالات مامون

به دستور مامون ، مجلسی از فقها و فیلسوفان ، فرقه های مختلف ، در حضور امام رضا علیه السلام تشکیل شد ، و خود مامون نیز در مجلس شرکت نمود .

در این مجلس ، یکی از علما از امام پرسید : « مقام امامت برای مدعی آن ، از چه راه ثابت می شود ؟ »

امام : « با تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و دلایل ، ثابت می گردد . »

عالم : « دلالت بر صدق امامت چیست ؟ »

امام : « در علم و استجابت دعای او . »

عالم : شما چگونه از حوادث خبر می دهید ؟ »

امام : بر اساس عهدی که بین ما و رسول خدا صلی علیه و آله وسلم وجود دارد . »

عالم : شما از دلهای مردم چگونه خبر می دهید ؟ »

امام : آیا سخن پیامبر صلی الله به شما نرسیده است که فرمود :

اتقوا فراسهٔ المومن فانه ینظر بنورالله :

« مراقب فراست و تیز هوشی مومن باشید چرا که او به کمك نور خدا می نگرد .

عالم : آری این سخن به ما رسیده است . »

امام : « هیچ مومنی نیست مگر اینکه دارای هوش تیز و سرعت انتقال است ، و با نور خدا به اندازه ایمان و بصیرت و شناختش ، به اشیاء می نگرد ، و خداوند در وجود امامان ، آنچه را که در میان همه مومنان پخش کرده ، جمع نموده است (یعنی همه فضایل و فراست مومنان ، در وجود ما موجود است) قرآن در آیه ۷۵ سوره حجر می فرماید :

ان فی ذلك لایات للمتوسمین .

« در این سرگذشت عبرت انگیز (عذاب قوم لوط) برای هوشیاران ، نشانه هایی است . »

نخستین کس از بین هوشیاران پیامبر صلی الله بود ، سپس امیرمومنان علی علیه السلام و پس از آن ، حسن علیه السلام ، حسین علیه السلام و امامان و فرزندان حسین علیه السلام تا روز قیامت . »

ـ[۸]ـ

در این هنگام مامون به امام رضا علیه السلام نگاه کرد و گفت : « ای ابوالحسن ! بر بیان خود بیفزا ، و بیشتر ما را بهره مند کن ، و خصایص امامان را که خداوند عطا فرموده است بر شمر ! »

امام : « خداوند ما را با روحی که از جانب اوست تایید می کند ، آن روح پاك و مقدس است و از فرشتگان نیست ، همراه هیچ کس از پیشینیان نبوده ، فقط با پیامبر اسلام صلی الله و با امامان است . آن روح ، امامان را تایید و موفق می سازد ، و آن

ستونی از نور بین ما و خدای بزرگ است . »

مامون : « به من خبر رسیده که گروهی در حق شما غلو (زیاده روی) می کنند ، و مقام شما را از حد و مرز خود بالا می برند » .

امام : پدرم از پدرانش تا رسول خدا صلی الله نقل کردند که فرمود : « مرا زیادتر از شایستگیم ، بالا نبرید ، زیرا خداوند قبل از آنکه مرا به پیامبری بپذیرد ، مرا به عنوان عبد (بنده) پذیرفت ، خداوند می فرماید :

ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب و الحکم و النبوه ثم یقول للناس کونوا عباداً من دون الله و لکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و لا یامرکم ان تتخذاو و الملائکه و النبین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون .

« برای هیچ بشری سزاواتر نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او دهد و سپس او به مردم بگوید غیر از خدا ، مرا پرستش کنید بلکه سزاوارتر مقام او این است که بگوید) مردم الهی باشید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته اید و درس خوانده اید و نه اینکه شما را دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید - آیا شما را به کفر دعوت می کند ، پس از آنکه مسلمان شدید ؟ (آل عمران / ۷۹ و ۸۰)

امام رضا علیه السلام افزود : « امام علی علیه السلام فرمود : دو گروه در مورد من به هلاکت رسیدند ، و من بی تقصیرم : دوست تندرو و دشمن افراطی و من در پیشگاه خدا از کسی که در حق ما زیاده روی کند ، بیزازی می جویم مانند بیزاری عیسی علیه السلام از مسیحیان افراطی که در قرآن (آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ سوره مائده و ۱۷۲ نساء و ۷۵ مائده) آمده است .

مامون : نظر شما درباره رجعت (بازگشت مردگان در دنیا چیست ؟ »

امام : « رجعت حق است : در میان امتهای پیشین بوده ، و قرآن از رجعت سخن گفته است ، و رسول خداصلی الله فرمود : « در این امت همه آنچه در امتهای قبل بود ، بدون کم و کاست نیز هست ، و وقتی که حضرت مهدی علیه

السلام از فرزندانم ، خروج و قیام کردم ، عیسی از آسمان فرود می آید و در نماز به او اقتدا می کند اسلام در آغاز ، غریب بوده ، و در آینده نیز غریب خواهد شد ، خوشا به حال غریبها . »

شخصی از سول خدا صلی الله پرسید « پس از آن چه خواهد شد ؟ » پیامبر صلی الله در پاسخ فرمود : « آنگاه حق به صاحبش بر می گردد . »

مامون شما درباره تناسخ (انتقال روح مرده به زنده دیگر) چه می گویید ؟ »

مامون : « کسی که معتقد به تناسخ باشد به خدا کافر شده و بهشت و دوزخ را انکار کرده است .

مامون : « شما درباه مسخ شدگان چه می گویید ؟ »

امام : « آنها قومی بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و به صورت (میمون و خوک) مسخ نمود ، و پس از سه روز مردند و نسلی از آنها بجای نماند .

آنچه در دنیا از میمون و خوک . . . و وجود دارد که نام مسخ شده بر آنها نهاده اند ، مانند سایر حیوانات حرام گوشت هستند » .

مامون : « ای ابوالحسن ! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد ، سوگند به خدا علم صحیح ، تنها در نزد تو در نزد خاندان شما است ، و علوم پدرانت به نزد تو منتهی شده است ، خداوند از اسلام و مسلمانان ، جزای نیکی به تو عنایت کند . »

حسن بن جهم که یکی از حاضران در مجلس بود ، می گوید : « در پایان مجلس ، امام رضا علیه السلام برخاست و به خانه

اش رفت و من به دنبالش رفتم و در خانه اش به او عرض کردم : « ای پسر رسول خدا ! شکر و سپاس خدا را که شایستگی شما بروز کرد ، و مامون احترم شایانی از شما نمود و گفتار شما را پذیرفت . »

امام فرمود : « ای پسر جهم ! احترامهای مامون شما را فریب ندهد او بزودی با زهر مرا می کشد و این سخن بین من و تو محرمانه باشد این عهدی است از رسول خدا به من تا زنده ام آن را به هیچ کس نگو . »

حسن به جهم می گوید : این موضوع را به هیچ کس نگفتم ، تا آن موقع که آن حضرت را در طوس ، مسموم کردند . . . . »

این یک نمونه از بیانات امام رضا علیه السلام در مجلس علما و بزرگان بود ، که نقش بسزایی در استحکام

ـ[۱۰]ـ

مبانی فرهنگی شیعی داشت . (۱)

پرسش امام از راس الجالوت

سپس فرمود : « ای رأس الجالوت ! من از تو می‌پرسم دلیل نبوت حضرت موسی علیه السلام چیست ؟ »

راس الجالوت گفت : « شکافتن دریا ، تبدیل عصا به اژدها ، جاری‌کردن آب از سنگ ، انتشار نور از انگشت‌ها و معجزات دیگرش . »

امام فرمود : « راست گفتی . اگر کارهای خارق العاده دلیل بر نبوت حضرت موسی است ، پس چرا شما به نبوت حضرت عیسی اقرار نمی‌کنید ؛ در صورتی که او مرده‌ها را زنده می کرد ، بیماران صعب العلاج را شفا می داد و از گل پرنده می‌ساخت و به آنها جان می‌بخشید ؟ »

راس الجالوت گفت : « ما این معجزات را از عیسی ندیده‌ایم . »

امام فرمود : « شما معجزات موسی را هم ندیده‌اید ، فقط از اصحابش شنیده اید . »

رأس الجالوت از جواب عاجز شد و چیزی نگفت .

امام رضا علیه السلام فرمود : « جریان حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هم چنین است . او کتابی نخواند و سر کلاس معلّمی حاضر نشد ، ولی کتابی آورد که از گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت خبر می‌دهد . او از اسرار مردم خبر می‌داد و معجزاتی فراوان و غیر قابل شمارش داشت . »

تغییر و جابجایی خداوند

صفوان می‌گوید : ابوقرّه مرا واسطه قرار داد ، از حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ اجازه گرفتم و او به حضور آن حضرت رسید ، و چند سؤال از حلال و حرام ، مطرح کرد تا این‌که پرسید : « آیا شما قبول دارید که خدا محمول است ؟ »

امام : هر محمول (حمل شده) فعلی (حمل) بر او واقع شده ، که بر دیگری نسبت داده می‌شود ، و محمول اسمی است که معنی آن ، نقص و تکیه بر دیگری که حامل باشد دارد . . .

و چنان‌که گوئی : زَبَر ، زیر ، بالا ، پائین (که زَبَر و بالا ، دلالت بر مدح دارد و زیر و پایین دلالت بر نقص دراد ، و روا نیست که خداوند دستخوش تغییر باشد)

خدا « حامل » و نگه‌دارندهٔ همه چیز است ، و کلمهٔ « محمول » بدون این‌که به دیگری تکیه کند ، مفهومی نخواهد داشت (

بنابراین روا نیست که خدا ، محمول باشد) و هرگز از کسی که به خدا و عظمتش ایمان دارد ، شنیده نشده که در دعای خود ، خدا را با جملهٔ « ای محمول » بخواند

ابوقرّه : خدا در قرآن (آیهٔ ۱۷ ، سورهٔ حاقّه) می‌فرماید : « وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يوْمَئذٍ ثَمانِيَةٌ » : « در آن روز عرش پروردگارت را هشت نفر ، در بالایشان حمل کنند ؟

و نیز (در آیهٔ ۷ ، سورهٔ غافر) می‌فرماید : « اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ » : « کسانی که عرش را حمل می کنند » .

امام رضا : عرش ، نام خدا نیست ، بلکه عرش نام علم و قدرت است و عرشی که همه چیز در آن هست ، سپس خداوند انجام حمل و عرش را به غیر خود که فرشتگان باشند نسبت داده است .

ابوقرّه : در روایاتی آمده : « هرگاه خدا خشم کند ، فرشتگان حامل عرش ، سنگینی خشم خدا را بر دوش خود ، احساس می کنند ، و به سجده می‌افتند ، و هنگامی که خشم خدا برطرف شد ، دوش آن‌ها سبک گردد و به جای نخستین خود بازگردند » آیا شما این روایت را تکذیب می کنید ؟ !

امام رضا در ردّ این روایت فرمود : ای ابوقرّه ! به من بگو از وقتی که خدا شیطان را لعنت کرده و بر او خشم نموده ، آیا تا امروز خدا از شیطان خشنود شده است ؟ (هرگز از او خشنود نشده) بلکه همیشه بر شیطان و دوستان و پیروانش خشمگین است (طبق گفتهٔ تو باید از آن زمان تا حال حاملان عرش در سجده باشند ، در صورتی که چنین نیست ، پس عرش نام خدا نیست)

وانگهی تو چگونه جرئت می کنی که پرودگارت را به تغییر و دگرگونی از حالی به حال دیگر توصیف نمائی ، او را همانند مخلوق ، دستخوش حالات گوناگون بدانی ، او منزّه و دور از این نسبت‌ها است ، و ذات ثابت و غیر قابل تغییر می‌باشد ، همهٔ موجودات در قبضهٔ قدرت او و تحت تدبیر او است و همه به او نیاز دارند ، و او به هیچ‌کس نیاز ندارد

تقوای پیامبر اکرم

اما آیه ای که درباره رسول خدا است معنایش این است که خدای متعال نام همسران حضرت رسول اکرم را برای او فاش کرده بود . یکی از آنها زینب دختر جحش بود که در آن روز همسر زید بن حارثه بود . رسول خدا نام او را نزد خود مخفی می داشت و برای کسی نقل نمی کرد تا منافقین به او تهمت نزنند .

لذا آیه آمد که تو نباید از مردم بترسی بلکه باید از خدا ترسید و خداوند هیچ زنی را برای مردی تزویج نکرد مگر حواء را برای آدم و زینب را برای رسول خدا و زهرا را برای امیرالمؤمنین علیهم السلام . »

در این هنگام علی بن جهم به گریه افتاد و گفت : « یا بن رسول الله ! من از گفته های خود توبه کردم و دیگر درباره پیامبران الهی از اینگونه سخنان نخواهم گفت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام/۶۱۵/۴ .

تکلم به زبان رومی و سندی و مسلمان شدن مرد نصرانی

جاریه ای خدمت حضرت رسید و با زبان رومی با حضرت سخن گفت و ایشان هم با همان زبان پاسخ گفتند . سپس مردی از اهل سند هندوستان آمد و حضرت راجع به حقانیّت اسلام بیاناتی فرمود تا بالاخره به زبان سندی شهادتین را بر زبان جاری

کرد و شالی را که به کمر بسته بود باز کرد .
دیدند در زیر آن ، زُنّار (علامت نصرانیّت) بسته است . گفت : یا بن رسول الله شما به دست خودتان آنرا پاره کنید ! "
حضرت چاقویی خواستند و آن را پاره کردند و به محمد بن فضل فرمودند او را به حمّام ببر و پاک کن و برای او و عیالش لباس تهیه کن و آنها را جمیعاً به مدینه بفرست .
محمد بن فضل میگوید : آن جماعت به امامت حضرت معتقد شدند . حضرت آن شب را نزد ما خوابید و صبح با آن جماعت وداع کرد . من تا وسط قریه ، آن حضرت را بدرقه کردم . سپس حضرت از راه به سویی رفت و چهار رکعت نماز گزارد و به من فرمود : ای محمد بازگرد ! چشمهایت را ببند ! من چشمهای خود را بستم . سپس فرمود : باز کن ! همین که چشمهایم را باز کردم دیدم در خانه خود در بصره ام و دیگر حضرت رضا علیه السلام را ندیدم .
بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح/ ۲۰۴ تا ۲۰۶

خدا در کجاست

یکی از منکران وجود خدا نزد امام رضا ـ علیه السلام ـ آمد ، در حالی که گروهی در محضر آن حضرت بودند . امام به او فرمود :
اگر حق با شما باشد ـ که نیست ـ و خدایی وجود نداشته باشد ، در این صورت ما و شما برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید ولی اگر حق با ما باشد و خدایی باشد ـ که هست ـ در این صورت ما رستگار و شما زیانکار و در هلاکت و خسران خواهید بود .
منکر خدا : به من بفهمان که خدا چگونه است و در کجاست ؟
امام ـ علیه السلام ـ : وای بر تو ، این راهی که میروی غلط است ، خدا چگونگی را چگونه کرد ، بدون آن که او به چگونگی ، توصیف شود ، و او مکان را مکان کرد ، بیآنکه خود ، دارای مکان باشد ، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان شناخته نمیشود و با هیچ یک از نیروهای حسّی ، درک نمیشود ، و به هیچ چیز تشبیه نمیگردد .
منکر خدا : اگر خدا با هیچ یک از نیروهای حسّی ، درک نمیشود ، بنابراین او چیزی نیست .
امام ـ علیه السلام ـ : وای بر تو ، این که نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند او را انکار کردی ؟ ! ولی ما در عین آن که نیروهای حس ما از درک ذات پاک او عاجز است ، به او ایمان داریم که او پروردگار ماست و به چیزی شباهت ندارد .
منکر خدا : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟
امام ـ علیه السلام ـ : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است ، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است .
منکر خدا : دلیل بر وجود خدا چیست ؟
امام ـ علیه السلام ـ : من وقتی که به پیکر خودم مینگرد ، نمیتوانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم ، زیانها و بدیهایش را از آن دور سازم و سودش را به آن برسانم . از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان ، دارای سازنده است . از این رو به وجود صانع ، اعتراف کردم . به علاوه گردش سیارات ، پیدایش ابرها ، و دیدن بادها ، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانهٔ آن است که این گردندهها ، گرداننده دارد و این موجودات دارای سازنده و پردازنده میباشد .

دعوت مامون از امام به مجلس مباحثه بزرگان ادیان

مأمون به وزیر خود ، فضل بن سهل ، دستور داد صابی - بزرگ صائبین - و هربذ اکبر - بزرگ آتش پرستان - و علمای زرتشت و نسطاس رومی و علمای ادیان دیگر را جمع کند تا با آنها سخنی را در میان بگذارد .

فضل بن سهل همه‌ی آنها را جمع کرد . مأمون به آنها گفت : « من پسر عمویی دارم که می‌خواهم با او مناظره کنید . فردا صبح همه شما نزد من حاضر شوید . »

فضل نوفلی روایت می کند که :

ما نزد حضرت رضا علیه السلام نشسته بودیم که یاسر ، خادمش ، وارد شد و عرض کرد : « آقای من ! مأمون خدمت شما سلام می‌رساند و می گوید فردا علمای ادیان مختلف نزد ما جلسه‌ای تشکیل می‌دهند ؛ شما هم تشریف بیاورید . »

دلیل اختلاف اناجیل چهارگانه

سپس امام رضا علیه السلام به راس الجالوت رو کرد و فرمود : « تو را به حق آن ده آیه‌ای که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد ، آیا خبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در تورات ندیده‌ای ؟ »

رأس الجالوت گفت : « چرا . »

امام پرسید : « آیا در انجیل گفتار عیسی علیه السلام را دیده ای که فرمود « من به‌زودی نزد خدای خود می‌روم و بعد از من " فارقلیطا " خواهد آمد و به حقانیّت من گواهی خواهد داد ، همان‌گونه که من به حقانیّت او گواهی می‌دهم ؟ »

جاثلیق گفت : « آری ؛ این سخنان در انجیل هست . »

امام فرمود : « به شما بگویم انجیلی را که گم کردید ، در کجا یافتید ؟ »

جاثلیق گفت : « ما فقط یک روز آن را گم کردیم و دوباره بدون هیچ کم‌وکاستی پیدایش نمودیم . »

امام فرمود : « اطلاع تو نسبت به انجیل بسیار کم است . اگر آن را فقط یک روز گم کرده‌اید ، چرا در آن این همه اختلاف است ؟ بدان هنگامی که انجیل از میان شما گم شد ، نصاری دور هم جمع شدند تا ببینند چه باید بکنند .

« لوقا » و « مرقابوس » گفتند انجیل در سینه‌ی ما محفوظ است ، آن را خواهیم نوشت .

سپس با « یوحنا » و « متی » دور هم جمع شدند و این چهار انجیل را نوشتند . لذا اناجیل چهارگانه با هم اختلاف دارد . »

جاثلیق گفت : « من امروز فهمیدم که مطلب از چه قرار بوده ؛ و بر فهم و علم من افزوده شد . »

سپس امام رضا علیه السلام نمونه‌هایی از اختلاف میان انجیل‌ها را بیان فرمود ؛ به طوری که جاثلیق گفت : « لوقا و مرقابوس و متی در مورد حضرت مسیح ، شهادت دروغ داده‌اند . »

سپس گفت : « ای دانشمند مسلمانان ! مرا معاف بدار و بگذار دیگران سؤالات خود را مطرح کنند که به مسیح سوگند ، در میان علمای مسلمانان ، کسی مانند شما نیست . »

دیده شدن خداوند توسط پیامبر اسلام (ص)

ابوقُرّه (مسیحی از دوستان اُسقف اعظم) یکی از خبرپردازهای عصر امام رضا ـ علیه السّلام ـ بود ، صفوان بن یحیی یکی از شاگردان امام رضا ـ علیه السّلام ـ می گوید : ابوقرّه از من خواست تا او را به محضر حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ ببرم ، من از حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ اجازه گرفتم ، و آن حضرت اجازه داد .

ابوقرّه به محضر حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ رسید ، و از احکام دین و حلال و حرام پرسش‌هایی کرد تا سؤالش به مسئلهٔ توحید کشیده شد ، و در این مورد چنین سؤال کرد :

« برای ما روایت کرده‌اند که خداوند « دیدار » و « هم سخنی » خود را بین دو پیغمبر تقسیم نمود (و در میان پیامبران دو پیغمبر را برگزید تا با یکی از آن‌ها هم کلام شود ، و با دیگری دیدار نماید) قسمت « هم سخن » خود را به موسی ـ علیه السّلام ـ داد ، و قسمت دیدار خود را به حضرت محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ) عطا نمود » (بنابراین خداوند وجودی قابل دیدن است)

امام رضا : اگر چنین باشد ، پس آن پیغمبری که (یعنی پیغمبر اسلام) به جنّ و انس خبر داد که دیده‌ها خدا را درک نکند ، و وسعت آگاهی مخلوقات را یارای احاطه به او و فهم ذات او نیست ، و او شبیه و همتا ندارد ، کدام پیغمبر بود ؟ ، مگر شخص محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ چنین نفرمود ؟

ابوقرّه : آری ، او چنین فرمود .

امام رضا : بنابراین چگونه ممکن است پیغمبر از طرف خدا به سوی مردم بیاید و آن‌ها را به سوی خدا دعوت کند ، و به آن‌ها بگوید که دیده‌ها قادر به دیدن خدا نیست ، وسعت و آگاهی مخلوقات را یارای فهمیدن ذات پاک او نیست ، و او شبیه و همتا ندارد ، سپس خود این پیغمبر بگوید : من با دو چشم خدا را دیده‌ام ؟ و احاطهٔ علمی به او یافته‌ام ؟ و او به شکل انسان (قابل رؤیت) است ، آیا حیا نمی‌کنید ؟ افراد بی‌دین و کوردل ، نتوانستند چنین نسبتی به آن حضرت بدهند ، که او چیزی را فرمود و سپس بر خلاف آن گفت

ابوقرّه : خداوند خودش در قرآن (آیهٔ ۱۳ ، سورهٔ نجم) می‌فرماید :

وَ لَقَدْرَآهُ نَزْلَةً اُخری : « و بار دیگر ، پیغمبر ، خدا را دید »

امام رضا : در همین جا آیه دیگری هست (آیهٔ ۱۱ ، سورهٔ نجم) که آن‌چه را پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ دیده بیان می‌کند و می‌فرماید :

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای :

: « قلب او در آن‌چه دید ، هرگز دروغ نمی‌گفت » یعنی دل پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ آن‌چه را که چشمش دید دروغ ندانست .

سپس خداوند در همین سورهٔ (نجم) آن‌چه را محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ دیده خبر می‌دهد و (در آیهٔ ۱۸ ، سورهٔ نجم) می‌فرماید :

لَقَدْ رَای مِنْ آیات رَبِّهِ الْکُبْری

: « او پاره‌ای از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دید » .

بنابراین نشانه‌های خدا (که پیامبر آن‌ها را دیده) غیر ذات خدا است ، و باز خداوند (در آیهٔ ۱۱۰ ، سورهٔ طه) می‌فرماید :

وَلا یُحیطُونَ بِهِ عِلْماً

: « آن‌ها احاطه و آگاهی به او ندارند » ، بنابراین اگر دیده‌ها خدا را می‌تواند بنگرد ، احاطه و آگاهی به او را نیز پیدا خواهد کرد (با این‌که آیهٔ مذکور می‌گوید : آگاهی به او ممکن نیست)

ابوقرّه : پس شما روایت را (که می‌گویند پیامبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ ، خدا را دید) تکذیب می‌کنید ؟

امام رضا : اگر روایات بر خلاف قرآن باشند ، تکذیب می‌کنم ، و آن‌چه مسلمانان به آن اتّفاق رأی دارند ، این است که : «

نمی‌توان به وجود خدا احاطه علمی یافت ، و دیده‌ها ذات او را درک نمی کنند ، و او به هیچ چیزی شباهت ندار

سؤالات مأمون در مورد عصمت انبیاء

علی بن محمد بن جهم روایت می کند :

یک روز مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « معنی آیه ۱۲۱ سوره طه چیست که خداوند فرمود : آدم معصیت کرد و گمراه شد ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « وقتی خداوند آدم و حواء را از نزدیک شدن به درخت نهی فرمود ، شیطان آمد و آنها را وسوسه کرد و گفت اگر شما از این درخت بخورید ، تبدیل به دو فرشته می‌شوید و تا ابد در بهشت خواهید ماند . سپس قسم خورد که من قصد فریب شما را ندارم . آدم و حوا هم کسی را ندیده بودند و باورشان نمی شد کسی به دروغ ، قسم بخورد . البته این ماجرا به قبل از نبوّت حضرت آدم علیه السلام مربوط می‌شد . گرچه گناه صغیره‌ای بود ، اما بعد از اینکه پیغمبر شد ، دیگر از هر گونه خطای کوچک و بزرگ مصون و محفوظ شد . برای همین است که خداوند (آیه ۳۳ سوره آل عمران) می‌فرماید : خداوند آدم و نوح را برگزید »

مأمون پرسید : « معنی آیه ۷۶ سوره‌ی انعام چیست که حضرت ابراهیم وقتی هوا تاریک شد ، گفت : " این ستاره پروردگار من است " . »

امام فرمود : « آن ستاره ، زهره بود و منظور او از اینکه گفت پروردگار من ستاره است و سپس گفت ماه و سپس خورشید ، باطل‌کردن عقیده‌ی مشرکین آن زمان بود ، نه اینکه عقیده خود را می گفت .

مشرکین آن زمان سه دسته بودند : زهره پرست ، ماه پرست و خورشید پرست . حضرت ابراهیم می‌خواست ثابت کند که آنها با این خصوصیّت که افول و غروب می کنند ، پرستیدنی نیستند . این نوع استدلال را خداوند به او آموخته بود چون در قرآن ــ در آیه‌ی ۸۳ سوره‌ی انعام ــ می‌فرماید : " و این دلیل و حجت ما بود که به ابراهیم عطا کردیم تا برای قومش بیاورد . " »

مأمون پرسید : « معنی آیه ۱۱۰ سوره‌ی یوسف چیست : " و پیامبران گمان کردند که به آنها دروغ گفته‌اند . " »

امام فرمود : « یعنی وقتی پیامبران خدا از مردم مأیوس می‌شوند و قومشان گمان می کنند که آنها دروغ گفته‌اند ، در این هنگام نصرت ما به آنها می‌رسد . »

مامون معنی این آیه را پرسید : « تا خداوند گناه گذشته و آینده تو را بیامرزد . » (سوره ؟)

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « در نظر مشرکین مکه ، کسی گناهکارتر از رسول خدا نبود . زیرا آنها سیصد و شصت بت را عبادت می کردند و رسول خدا می‌فرمود از همه آنها دست بردارید و فقط خدای یگانه را پرستش کنید . گناه رسول خدا در نظر مشرکین این بود . خداوند پس از فتح مکه فرمود : ای محمد ! ما برای تو فتح آشکاری کردیم تا خداوند گناهانی را که مشرکین مکه درباره تو تصوّر می کردند بیامرزد و اثرات آن را از بین ببرد ، چون ذنب به معنی کار دنباله‌دار و دارای عواقب بعدی است . »

در این هنگام حضرت رضا برای اقامه نماز برخاست و رفت . مأمون به عموی او یعنی محمد بن جعفر گفت : « پاسخ‌های برادرزاده‌ات چطور بود ؟ »

محمد بن جعفر گفت : « او عالم است ولی ما ندیده‌ایم او نزد کسی تحصیل کند . »

مامون گفت : « او از اهل بیت پیامبر است که رسول خدا درباره آنها فرمود : « عترت پاک من در کودکی حلیم و بردبار و در

بزرگی داناترین مردم‌اند . شما نباید به آنها چیزی یاد دهید زیرا آنها داناترند . آنان شما را به طریق هدایت ارشاد می‌کنند و به گمراهی نمی‌کشانند . »

ابن جهم می گوید : « روز بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و حرف‌های مأمون و محمد بن جعفر را برایش بازگو کردم . »

حضرت رضا علیه السلام خندید و فرمود : « به سخنان مامون دل خوش مکن که او به زودی مرا خواهد کشت و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ، ص ۶۳۶ ، ح ۸ .

سرنوشت ـ مشیّت و ارادهٔ خداوند

(یونس بن عبدالرّحمان ، از شاگردان حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ بود ، در آن عصر ، بحث دربارهٔ « قضا و قدر و سرنوشت » ، بازار داغی پیدا کرده بود ، یونس می‌خواست بیان صحیح قضا و قدر را از زبان امام رضا ـ علیه السّلام ـ بشنود ، به محضر آن حضرت آمد و دربارهٔ آن ، سخن به میان آورد و توضیح خواست)

امام رضا ـ علیه السّلام ـ به او چنین فرمود : « ای یونس ! عقیدهٔ « قَدَریّه » را نپذیر ، زیرا عقیدهٔ آن‌ها نه با گفتار دوزخیان ، و نه با گفتار شیطان ، تطبیق می‌کند و نه . . .

یونس : سوگند به خدا ، من گفتار آن‌ها (قَدَریّه) را قبول ندارم ، بلکه عقیده‌ام این است که : « چیزی پدید نیاید مگر آن‌چه را خدا بخواهد و اراده و مقدّر و حکم نماید »

امام رضا : ای یونس ! این گونه نیست . . . (بلکه خواست خدا این است که انسان نیز در کارهایش مختار باشد) آیا می‌دانی « مشیّت » (خواست خدا) یعنی چه ؟

یونس : « نه »

امام رضا : خواست خدا ، یاد نخستین (لوح محفوظ) است ، آیا می‌دانی « اراده » چیست ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : اراده ، تصمیم بر آن‌چه می‌خواهد ، می‌باشد ، آیا می‌دانی « قَدَر » یعنی چه ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : « قَدَر » ، همان اندازه گیری و مرزبندی است ، مانند مدّت عمر زندگی ، هنگام مرگ ، سپس فرمود : منظور از حکم (قضاء) محکم ساختن و عینّیت بخشیدن است .

یونس (که از بیانات روشن امام رضا ـ علیه السّلام ـ قانع و خشنود و شیفتهٔ آن حضرت شده بود) اجازه طلبید که سر مقدّس امام را ببوسد ، و در این حال عرض کرد :

« فَتَحْتَ لِي شَيْئاً كُنْتُ عَنْهُ فِي غَفْلَةٍ » : « گره مطالب مشکل را بروی من گشودی که من از آن ناآگاه بودم »

طی الارض و آشنایی به همه زبانهای دنیا

محمد بن حسƠهمه آنها را جمع کرد و جایگاهی برای حضرت رضا علیه السلام آماده شد . حضرت نشستند و فرمودند : “

سلام علیکم " آن جماعت پرسیدند : " شما کیستید ؟ " حضرت فرمود : " من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و فرزند رسول خدا هستم " . امروز صبح ، نمازم را با والی مدینه خوانده ام و سپس والی مدینه نامه یکی از دوستانش را برای من خواند و با من در بسیاری از امور مشورت کرد . من راهنماییهایی برای او داشتم و وعده داده ام که همین امروز بعد از عصر نزد او بازگردم و این کار را هم خواهم کرد . « ولاحول ولاقوه الابالله »

آن جماعت که همه حیرت زده شده بودند گفتند : یابن رسول الله ! ما دیگر دلیلی برای امامت شما نمیخواهیم . زیرا آمدن از مدینه به بصره و بازگشتن در همان روز به مدینه به هیچ وجه برای یک شخص عادی ، مقدور نیست . مگر از طریق " طی الارض "

حضرت فرمود : " من آمده ام تا هر چه میخواهید بپرسید " ابتدا عمرو بن هدّاب گفت : این محمد بن نفس چیزهایی از شما میگوید که قلب نمی پذیرد . او میگوید : شما تمام زبانها و لغات را میدانید !

حضرت فرمود : بله ، راست میگوید . عمر بن هداب گفت : " حالا شما را آزمایش میکنیم " . رفتند و افرادی که به رومی و هندی و فارسی و ترکی سخن میگفتند ، حاضر کردند و حضرت با تمام آنها به لغت خودشان صحبت کرد و پرسشهای آنان را جواب فرمود . حاضرین همه تعجّب کردند و متحیّر شدند .

آنها اقرار کردند که آن حضرت از خود آنها به زبانشان فصیح تر و رساتر سخن می گوید .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح/ ۲۰۴ تا ۲۰۶

عصمت انبیاء

اباصلت هروی می گوید : « مأمون امام رضا علیه السلام و دانشمندان سایر ادیان را جمع کرد تا با هم مناظره کنند .

در این جلسه ، علی بن محمد بن جهم گفت : « ای پسر رسول الله ! شما به عصمت انبیاء اعتقاد دارید ؟ »

امام فرمود : « بله . »

گفت : « پس معنی این آیات چیست که خداوند می‌فرماید : « و آدم نسبت به پروردگارش معصیت کرد » (سوره طه ، آیه۲۱) یا در مورد حضرت یونس می‌فرماید : « پس او گمان کرد که خداوند قدرت ندارد روزی او را بدهد . » (سوره انبیاء ، آیه ۸۷) یا در مورد حضرت یوسف می‌فرماید : « زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد زلیخا . » (آیه ۲۴ سوره یوسف) یا در مورد حضرت داود می‌فرماید : « دانست که به عشق آن زن گرفتار شده . » (آیه ۲۴ سوره ص) و یا درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید : « و تو در دل خود می کنی آنچه را که خدا آشکار می کند . » (آیه ۳۷ سوره احزاب) »

عمران پس از مسلمان شدن

حسن بن محمد نوفلی در ادامه‌ی روایت می گوید :

آن شب امام علیه السلام عمران را برای شام دعوت کرد . سپس یک دست لباس و یک مرکب با ده هزار درهم به عمران هدیه کرد و او را سرپرست صدقات بلخ قرار داد . مأمون هم ده هزار درهم و فضل بن سهل نیز پول زیادی به او بخشیدند .

از آن پس عمران در دفاع از اسلام با علمای ادیان دیگر بحث می کرد و آنها را شکست می‌داد .

بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۳ . ح ۱۲ .

از عیون اخبار الرضا ، ج ۱ ، ص ۱۵۴-۱۷۸ .
اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ص ۶۰۰ تا ۶۱۴ .

فضیلت اهل بیت بر دیگران

دراین هنگام مأمون پرسید : « آیا خداوند عترت رسول الله را بر سایر مردم فضیلتی داده است ؟ »
حضرت رضا علیه السلام فرمود : « بله ، در آیه ۳۳ سوره آل عمران چنین فرموده است : « خداوند آل ابراهیم و آل عمران را از همه مردم عالم برگزید . » (آیه ۳۳ سوره آل عمران) و در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی نسا فرموده است : « پس کتاب و حکمت و ملك عظیم را به آنان ارث دادیم . » و مقصود از ملك عظیم همان اطاعت از برگزیدگان الهی است که خداوند بعد از آن ــ در آیه‌ی ۵۹ همین سوره ــ خطاب به همه‌ی اهل ایمان فرموده : « ای مؤمنین ! از خدا و رسول او و اولی الامر اطاعت کنید . »
علما گفتند : « آیا خداوند متعال « اصطفینا » را در قرآن توضیح داده و خصوصیات برگزیدگان را بیان فرموده است ؟ »
امام فرمود : « در چند جای قرآن به طور آشکار تفسیر فرموده :
یکی آیه تطهیر که ثابت می‌کند اهل بیت از هر گونه پلیدی پاك و مطهرند .
دوم آیه شریفه مباهله که وقتی نازل شد ، روشن شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهماالسلام ، به منزله‌ی جان پیامبرند . (همان‌طور که در جنگ با بنی ولیعه نیز رسول خدا فرمود : « به سوی آنها مردی را خواهم فرستاد که مانند جان من است .) و سپس همه دیدند که علی علیه السلام را فرستاد .)
سوّم آیه‌ای است درباره‌ی حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام که فرمود : « ما به موسی و برادرش حضرت هارون علیه السلام وحی کردیم . » آیه ۸۷ سوره یونس) از این آیه قدر و منزلت حضرت حضرت هارون علیه السلام معلوم می‌شود .
رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هم خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : « انت منی بمنزله هرون من موسی » (ای علی ، تو نسبت به من به منزله‌ی حضرت هارون علیه السلام نسبت به موسی هستی) و نیز وقتی رسول خدا در خانه‌ی اصحاب را رو به مسجد بست جز در خانه علی علیه السلام را ، عباس (عمویش) گفت : « یا رسول الله ! ما را از مسجد بیرون کردی و علی را نگاه داشتی ! »
پیامبر فرمود : « من از پیش خود ، کاری نکردم . همه به دستور خدای متعال بود . » و این فضیلتی بسیار عظیم است . و نیز رسول خدا فرمود : « وارد شدن به این مسجد برای هیچ جنب و حائضی جایز نیست ، مگر برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم . » و نیز فرمود : « من شهر علم هستم و علی درِ آن شهر است . هر کس می‌خواهد به شهر علم بیاید ، باید از در آن وارد شود . » یعنی راه رسیدن به معارف نهفته در سینه رسول خدا که همان معارف قرآن است ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . اینها فضایلی است که جز دشمنان ، کسی نمی‌تواند آن را رد کند .
چهارم آیه‌ی « و آت ذالقربی حقه » (ای پیامبر حق نزدیکان را بده) ــ سوره اسراء ، ۲۶ ــ است . خداوند آل پیغمبر را با این امر ، مخصوص گردانیده است . هنگامی که این آیه فرود آمد ، رسول خدا فرمود : « ای فاطمه ! فدك بدون لشکرکشی و جنگ به دست آمده و متعلق به من است . آن را به تو می‌بخشم ؛ خداوند فدك را به تو و فرزندانت داده است . »
پنجم آیه‌ی « اجر رسالت » است که فرمود : « ای رسول ما ! به مسلمان‌ها بگو من از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم جز مودّت و محبّت به نزدیکان خاصّ من . » (آیه ۲۳ سوره شوری) در صورتی که خداوند در داستان حضرت نوح و هود و چندین پیامبر دیگر از قول آنان می‌فرماید : « اجر و پاداش ما جز بر خداوند نیست . » پس محبّت آل رسول از طرف خداوند بر مومنین

واجب شده است .
ششم این آیه است : « ان الله و ملائکته یصلّون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » _ سوره احزاب ، ۵۶_ (خداوند و ملائکه‌اش بر رسول خدا صلوات می‌فرستند . ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، شما نیز بر او صلوات بفرستید و تسلیم او باشید .)
آنگاه مسلمین از پیامبر پرسیدند : « چگونه صلوات بفرسیتم ؟ »
رسول خدا فرمود : « بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد . »
سپس حضرت رضا علیه السلام پرسید : « تفسیر « یس » چیست ؟ »
علمای حاضر در مجلس گفتند : « مقصود از « یس » محمد است و در آن شکی نیست . »
حضرت رضا فرمود : « خداوند به محمد و آل محمد فضیلتی داده که به هیچ کس عطا نکرده ؛ و آن این است که جز به انبیا به کس دیگری سلام نکرده . او فرموده است : « سلام بر ابراهیم . » (آیه ۱۰۹ سوره صافات) ، یا « سلام بر نوح » (آیه ۷۹ سوره صافات) و یا « سلام بر موسی و هارون . » (آیه ۱۲۰ سوره صافات) ؛ اما در مورد پیامبر اسلام فرموده است : « سلام علی آل « یس » یعنی سلام بر آل محمد . » (آیه‌ی ۱۰۳ سوره صافات) پس خداوند بر آل محمد نیز سلامی مانند سلام به پیامبران داده است .
هفتم آیه‌ی خمس است که می‌فرماید : « یک پنجم هر غنیمتی متعلّق به خدا و رسول و نزدیکان خاص اوست . » (آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی انفال) در این آیه ، بین نزدیکان خاص پیامبر با مردم فرق گذاشته شده و آنچه را خداوند برای خود برگزیده ، برای آنها نیز اختیار کرده است . اما در آیه‌ی صدقات می‌فرماید : « صدقات فقط برای فقرا و مساکین و جمع‌کنندگان صدقات و برای نزدیک کردن قلب‌ها و آزادی اسیران و ضرردیدگان و در راه خدا و درسفرماندگان است » (آیه ۶۰ سوره توبه)
مشاهده می‌کنید که خداوند در این آیه برای خود و رسولش و ذوی القربی (خویشان او) سهمی معین نکرده است زیرا صدقه بر آنها حرام است .
هشتم آیه‌ای که می‌فرماید : « اگر نمی‌دانید ، از اهل ذکر بپرسید . » (آیه ۷ سوره انبیاء) و اهل ذکر ماییم . »
علما گفتند : « مقصود ، علمای یهود و نصاری هستند . »
حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مقصود از ذکر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خداوند می‌فرماید : « خداوند ذکر یعنی رسولش را به سوی شما فرستاد که برای شما آیه تلاوت کند . » (آیات ۱۰ و ۱۱ سوره طلاق) این آیه تصریح دارد بر اینکه ذکر ، رسول خداست . پس اهل ذکر ، « اهل رسول خدا » یعنی ما هستیم .
نهم آیه‌ای است که می‌فرماید : « ازدواج با مادران و دختران و . . . حرام است . » (آیه ۲۳ سوره نساء) اینک جواب دهید آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اگر زنده بود می‌توانست با دختر من ازدواج کند ؟ »
گفتند : « نه . »
فرمود : « آیا می‌توانست با دختر یکی از شما ازدواج کند ؟ »
گفتند : « آری . »
فرمود : « پس از اینجا معلوم می‌شود ما آل او هستیم و شما امّت او . فرق آل با امت همین است .
دهم ، این آیه : « و مرد مؤمنی از آل فرعون گفت . . . » (آیه ۲۸ سوره غافر) آن مرد پسردایی فرعون بود و خداوند او را ازآل فرعون معرفی می کند . همین طور هم خداوند ما را به « آل محمد » مخصوص گردانیده زیرا ما از رسول خدا متولد

شده‌ایم ولی سایر مردم به دین او نسبت داده شده اند .

یـازدهم ، این آیه : « اهل خود را به نماز امر کن و بر آن شـکیبا باش ! » (آیه ۱۳۲ سوره طه) وقتی این آیه نازل شـد ، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم هر روز وقت نمـاز ، مقابل در خانه امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا می‌ایسـتاد و با صـدای بلند می‌فرمود : « به نماز بشتابید . رحمت خدا بر شما . »

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود : « خداوند هیچ یک از فرزندان پیغمبران را مانند ما گرامی نداشت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ، ص ۶۲۶ ، ح ۷ . ار تحف العقول .

قصد یوسف (ع)

امـا آیه‌ای که درباره حضـرت یوسف است یعنی زلیخا همت گماشت بر معصـیت و یوسف همت گماشت بر کشـتن او ، چون حضرت یوسف در نظر داشت اگر زلیخا او را به فحشا و ارتکاب معصیت مجبور کند ، وی را بکشد .

لـذا خداوند میفرماید « و کذلک لنصـرف عنه السوء و الفحشاء » (ما اینچنین یوسف را از سوء و فحشاء برگرداندیم و محفوظ داشتیم) سوء همان کشتن و فحشاء همان زنا بود .

پس حضرت یوسف قصد زلیخا نکرد ، بلکه به کشتن او همت گماشت .

قضیه حضرت داود (ع)

اما قضیّه حضرت داود نظر پیشینیان شما در این باره چیست ؟

علی بن محمد بن جهم گفت : « میگویند داود در محراب خود نماز میخواند ، شیطان بصورت پرنده زیبایی خود را به او نشان داد ، داود نماز خود را قطع کرد و بـدنبال پرنده رفت تا او را بگیرد ، پرنده پرید ، تا بالاخره داود به پشت بام رفت و چشـمش به زن اوریا افتاد و شیفته جمال او شد .

پس شوهر او را که در جبهه جنـگ بود دسـتور داد تـا در صف مقـدم بگذارنـد . . . تـا بالاـخره او کشـته شـد و داود زن او را گرفت . »

حضـرت رضا علیه السـلام از شنیدن این سخنان بسیار ناراحت شد و دست مبارکش را به پیشانی اش زد و فرمود : « شما پیامبر خدا را به خوار داشتن نماز و سهل انگاری نسبت داده اید . زهی نادانی و زهی نسبتهای ناروا به معصومین ! »

علی بن جهم گفت : « پس تقصیر داود چه بود ؟ »

حضرت فرمود : « داود چنین گمان داشت که در روی زمین کسی از او داناتر نیست ، لذا خداوند دو فرشته را فرستاد و آنها از بالای دیوار محراب نزد او رفتند و نزاعی کردند و از داود حکم خواستند .

حضـرت داود علیه السـلام عجله کرد و بـدون شاهـد و بینه حکم خود را صادر نمود . مگر نشـنیده ای که خداونـد فرمود : « یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق » ؛ (ای داود ما تو را در زمین خلیفه خود قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن) »

علی بن جهم گفت : « پس قضیه اوریا چیست ؟ »

امام فرمود : « در زمان حضرت داود ، هر گاه مردی از دنیا می رفت ، زنش هرگز شوهر نمی کرد .

حضرت داود علیه السلام به امر خداوند این ازدواج را مباح کرد و این قضیه در نظر اوریا بسیار گران آمد . معلوم می شود که اوریا خودش زنده بود .

ببینید چگونه تاریخ را تحریف می کنند ؟ !

مباحثات امام رضا (ع) درباره امامت

در جلسه‌ای که مامون با فقها و اهل کلام داشت ، یکی از حاضران از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید :

« یا ابن رسول الله ، امامت با چه چیز ثابت می‌شود ؟ »

امام فرمود : « با نص و دلیل . »

گفت : « امام را از چه راه باید شناخت ؟ »

امام فرمود : « امام را با علم و استجابت دعایش باید شناخت . »

گفت : « شما اخبار آینده را از کجا می دانید ؟ »

فرمود : « ما علم به آینده را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته‌ایم و این علم را از یکدیگر به ارث می‌بریم . »

پرسید : « چیزهایی را که در دل مردم است ، از کجا درک می‌کنید و نیت‌هایشان را چگونه درمی‌یابید ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود :

« مگر نشنیده‌ای که رسول خدا فرمود « از تیزبینی مومن بترسید که او با نور خدا می‌بیند ؟ »

گفت : « آری ، این حدیث را شنیده‌ایم . »

امام فرمود :

« هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه تیزبینی و نوری دارد . خداوند آن نور را در ائمه اهلبیت قرار داده و این نور به اندازه‌ی تمام نورهای مؤمنین است . »

مأمون به امام نگاهی کرد و گفت : « ای اباالحسن ، به ما بگو خداوند به اهل بیت چه چیزهایی داده ؟ »

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود :

« خداوند متعال با « روح » ، ما را تأیید کرده و روح ، فرشته نیست بلکه بالاتر است . خداوند ، روح را جز با پیغمبر اسلام ، با پیغمبر دیگری همراه نکرده اما با اهل بیت و امامان هست و آنان را تأیید می‌کند . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۴۷ ، ح ۱۱ .

مذاکرات مامون با حضرت رضا (ع) و مساله ولایتعهدی

هنگامی که امام رضا علیه السلام وارد « مرو » شد و مورد استقبال مامون و همراهان قرار گرفت ، در خانه مخصوصی که برای امام علیه السلام آماده شده بود وارد گردید و پس از چند روز استراحت و رفع خستگی راه مذاکرات مامون و حضرت رضا علیه السلام شروع شد در اینجا نظر شما را به حدیثی ک بیانگر خلاصه این مذاکرات است جلب می کنیم :

اباصلت هروی می گوید : مذاکرات مامون با حضرت چنین شروع وادامه یافت :

مامون : ای پسر رسول خدا ! علم ، کمال ، پارسایی و تقوا و عبادت تو را بخوبی شناخته ام نظرم به اینجا رسیده که شما از من

سزاوارتر به مقام رهبری هستید .
امام رضا : به بندگی خدا افتخار می کنم ، و به وسیله زهد از دنیا امید نجات از گزند دنیا را دارم ، و به وسیله تقوا و پروا از گناهان ، به رستگاری و وصول به نعمتهای الهی امیدوارم ، و در پرتو تواضع در دنیا آرزوی مقام ارجمند در پیشگاه خداوند دارم .
مامون : من تصمیم گرفته ام خودم را از مقام خلافت و رهبری عزل کنم و آن را بر عهده شما بگذارم .
امام رضا : اگر این مقام از آن تو است ، خداوند آن را برای تو قرار داده ، بنابراین برای تو روا نیست لباسی را که خداوند آن را برای قامت تو دوخته ، از قامتت بیرون آوری و به دیگری بسپاری ، و اگر خلافت از آن تو نیست ، برای تو روا نیست چیزی را که از آن تو نیست ، به من واگذار کنی .
مامون : ای پسر پیامبر ! حتما باید این مقام را بپذیری !
امام رضا : لست افعل ذلک طایعا ابداً .
هرگز ! این کار را از روی اختیار انجام نمی دهم . »
مامون ، مکرر با امام در این مورد گفتگو می کرد و می کوشید که امام رضا علیه السلام مقام خلافت را بپذیرد ، مطابق بعضی از روایات این مذاکرات حدود دو ماه به طول انجامید امام همچنان درخواست مامون را رد می کرد (۱)
امام رضا : سوگند به خدا پدرم از پدرانش ، از امیرمومنان علیه السلام نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مورد من می فرمود : « من قبل از تو در حالی که به زهر مسموم شده ام مظلومانه کشته می شوم فرشتگان آسما و زمین برای (مظلومیت) من می گریند ، و در سرزمین غربت در کنار قبر هارون به خاک سپرده می شوم .
مامون با شنیدن این سخن گریه کرد و سپس گفت : « ای پسر پیامبر ! با زنده بودن من چه کسی تو را می کشد یا قدرت اسائه ادب نسبت به تو دارد ؟ ! ! »
امام رضا : اگر خدا بخواهد قاتل خودم را معرفی می کنم .
مامون : ای پسر پیامبر ! تو با این سخنت می خواهی ، خود را سبک (و راحت) کنی و مقام (خلافت و ولیعهدی) را از خود دور سازی ، تا مردم بگویند ، علی بن موسی الرضا در دنیا زاهد است ! !
امام رضا : سوگند به خدا از آن هنگام که خدا مرا آفریده دروغ نگفته ام ، و زهد را برای دنیا ننموده ام ، و من می دانم که مقصود تو (از این ترفند و نیرنگ) چیست ؟
مامون : مقصود من چیست ؟
امام رضا : اگر راست بگویم در امان هستم .
مامون : آری در امان هستی .
امام رضا : مقصود تو این است که مردم بگویند؛ « علی بن موسی الرضا علیه السلام در دنیا زهد ننمود بلکه دنیا در او زهد نمود (او دنیا را رها نکرد بلکه دنیا او را رها کرد) (۱) آیا نمی بیند که به طمع خلافت ، مقام ولایتهدی را پذیرفت .
وقتی که مامون سخن صریح و قاطع امام رضا علیه السلام را شنید ، خشمگین شد و به امام گفت : تو همواره با من برخورد ناپسند می کنی و از خشونت و جلالت من خود را در امان می یابی ، به خدا سوگند یاد می کنم که اگر ولایتهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور سازم اگر آن را بر عهده گرفتی که هیچ ، وگرنه گردنت را می زنم .
امام رضا : خداوند مرا نهی کرده که خودم را با دست خودم به هلاکت بیفکنم . اگر پای اجبار و قتل در کار است ، آنچه

بخواهی انجام بده؛

و انا اقبل ذلک علی انی لا اولی احداً و لااعزل احداً و لا انقض رسماً ، و لا سنته و اکون فی الامر من بعید مشیراً .

« و من ولایتعهدی را می پذیرم مشروط بر اینکه : هیچ کس را نصب و عزل نکنم ، و رسم و سنتی را جابجا ننمایم ، بلکه دورادور نظارت و اشاره نمایم . »

مامون پیشنهاد و شرایط امام رضا علیه السلام را پذیرفت ، و آن حضرت را در حالی که از قبول ولایتعهدی ناراضی بود ، ولیعهد خود قرار داد . (۱)

نتیجه اینکه : ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام آن هم پس از اجبار - فقط اسمی بی مسمی و مشروط بر کناره گیری از سیاستهای مامون بود ، مامون با ترفندهای خود می خواست به خیال خود آن حضرت را بفریبد و ارکان متزلزل حکومت خود را در پرتو وجود امام علیه السلام استوار سازد ، ولی امام علیه السلام هوشمندانه خود را از چنگال او نجات داد و به مردم فهماند که از رژیم سیاسی حکومت مامون کاملا جدا است و هیچ گونه دخالتی ندارد و این رابطه اجباری ظاهری هم - همان گونه قبلا ذکر شد - برای احقاق حق و ابطال باطل ، و دفاع از حقوق مستضعفین بر اساس رعایت « اهم و مهم » است . (۲)

۱- بحار ، ج ۴۹ ، ص۱۳۴ .

۱- اشاره به اینکه امام رضا علیه السلام به طرف دنیا رفت ، و پایگاه مردمی خود را از دست داد .

معصیت آدم در بهشت

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « وای بر تو ! از خدا بترس و به پیامبران خدا نسبت‌های زشت نده و کتاب خدا را تأویل نکن ! خداوند می‌فرماید : « قرآن را جز خداوند و عالمان راستین کسی نمی‌داند . » معنای معصیت آدم این است که خداوند او را برای بهشت خلق نکرده بود . معصیت آدم در بهشت بود نه در زمین و این نافرمانی برای این بود که قضا و قدر خداوند جریان پیدا کند : خدا می‌خواست او را در زمین ، حجت و خلیفه خود قرار دهد . اما پس از آنکه حضرت آدم به زمین فرود آمد و حجت خداوند شد ، از خطا و لغزش ایمن شد . لذا خداوند می فرماید : « خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید . » (آیه ۳۳ سوره آل عمران)

معنای قدر

و اما آیه‌ای که درباره حضرت یونس است ، یعنی امام دانست که خداوند روزی را بر او تنگ نخواهد کرد و اگر معنای کلام او این بود که دانست خداوند قدرت ندارد ، کافر می‌شد .

در قرآن مجید و زبان عربی کلمه « قدر » معانی مختلفی دارد ، مثلاً « الله یبسط الزرق لمن یشاء و یقدر » یعنی خداوند برای هر کس که بخواهد ، روزی را وسیع قرار می‌دهد یا تنگ می گرداند ، یا می‌فرماید : « قدر علیه رزقه » یعنی خداوند بر او تنگ گرفت . اما آنجا که می‌فرماید : « ضرب الله مثلاً عبدا مملوکا یقدر علی شیء » یعنی « بنده‌ای که قدرت هیچ کاری را ندارد » یا آنجا که می‌فرماید : « قد جعل الله بکل شی قدراً » یعنی خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای معین قرار داده است . پس کلام حضرت یونس که می گفت " لن نقدر " یعنی خداوند بر او تنگ نمی گیرد ، نه اینکه قدرت ندارد .

مقصود از آل محمد

بعضی از علما گفتند : « از رسول خدا روایت شده که آل محمد همان امّت اوست . »

امام این روایت را قبول نکرد و فرمود : « به من بگویید آیا صدقه بر آل محمد حرام است ؟ »

گفتند : « بله . »

فرمود : « آیا بر باقی امت هم حرام است ؟ »

گفتند : « نه . »

فرمود : « فرق آل محمد با بقیه همین است . وای بر شما ! کجا به انحراف می‌روید ؟ ! آیا از قرآن روگردان شده اید ؟ ! خداوند می‌فرماید : « و ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و نبوت و کتاب را در نسل ابراهیم قرار دادیم . پس عده‌ای از آنها هدایت یافتند و عده زیادی از آنها فاسق شدند . » (آیه ۲۶ سوره حدید) طبق این آیه ، وارثین انبیا و کتب آسمانی باید افراد متقی و هدایت شده باشند ، نه فاسق و تبهکار . مگر قضیه پسر نوح را که معصیت کار بود و هلاک شد ، نمی‌دانید ؟ »

مکان خدا در عرش

شخصی به نام ابوقره خدمت امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ رسید و مسائل مختلفی را مورد گفتگو قرار داد ، تا اینکه بحث به توحید منتهی شد و پرسید :

خدا کجاست ؟

امام : « کجا » مکان است ، و این نوع سؤال سؤال ، حاضر از غائب است ، « مانند اینکه وقتی وارد خانه دوست حوز می‌شوی و او را در خانه نمی‌بینی ، می‌گوئی دوست من کجاست ؟ ولی خداوند متعال غائب نیست ، کسی بر او وارد نمی‌شود ، در هر مکانی وجود دارد ، مدبر جهان ، وسازنده و نگهدارنده آسمانها و زمین است .

ابوقره : آیا او بالای آسمان نیست ؟

امام : او خدا است در آسمان‌ها و در زمین ، او کسی است که در آسمان خدا است و در زمین خدا است ، او کسی است که شما را در رحم مادران ، صورت بندی می‌کند ، او با شما است هر جا باشید . . .

ـ اگر خداوند همه جا هست پس چرا شما به هنگام دعا دستها را به طرف آسمان بلند می‌کنند ؟

ـ : امام خداوند بر اساس حکمت خویش عبادت‌های مختلفی از آفریده‌های خود خواسته است . . . بعضی از عبادات در رابطه با گفتار بعضی مربوط به کردار و بعضی از عبادات توجه نمودن به نقطه خاصی است مثلاًـ یکی از عبادات این است » که خداوند از مردم خواسته است هنگام نماز به طرف کعبه بایستند و همچنین حج و عمره را دستور داده به آن‌سو انجام دهند ، یکی از انواع عبادات هم دعا است ، خداوند از آفریده‌های خود خواسته است که به هنگام دعا ، به عنوان فروتنی و نشانه پرستش و اظهار کوچکی در برابر او ، دستهای خود را باز کنند و به سوی آسمان بالا ببرند .

ابوقره : آیا فرشتگان به خدا نزدیکترند یا اهل زمین ؟

امام : اگر مقصود تو از نزدیکی ، نزدیك بودنی است که با وجب و ذرع سنجیده می‌شود ، این نوع نزدیکی نسبت به خداوند قابل تصور نیست و همه چیز بطور کلی فعل او هستند ، و رسیدگی خداوند به تدبیر بعضی از چیزها ، او را از اداره کردن بعض دیگر مشغول نمی‌کند ، خداوند در همان حالی که بالاترین مخلوقات را اداره می‌کند ، در همان حال پائین‌ترین آن‌ها را نیز اداره می‌نماید ، و در همان زمانی که به اولین آفریده رسیدگی می‌نماید به آخرین آفریده‌ها نیز رسیدگی می‌کند بدون اینکه در اداره کردن جهان هستی ، با این عظمت ، دچار رنج و زحمت گردد ، و یا اینکه نیاز به خرج و مشورت داشته باشد ،

و یـا احسـاس خسـتگی کنـد . و اگر مقصـودت از نزدیکی به خـدا « نزدیکی و قرب معنـوی است » هر کس ـ چه انسـان و چه فرشته ، که بیشتر قوانین خدا را بکار بندد مقرب‌تر و به خدا نزدیکتر است . . .

ابوقره : اعتراف می‌کنی که خدا بر چیزی حمل شده است ؟

امام : نه چون هر چیزی که قابل حمل باشد ، نیاز به حمل کننده دارد وامکان ندارد که خداوند نیازمند باشد . . .

ابـوقره : پس شـما ایـن روایـت را تکـذیب می‌کنی که می‌گویـد : نشـانه خشم خـدا این است که فرشـتگانی که عرش را حمل می‌کنند ، سـنگینی او را بر دوش خود احساس می‌کنند ، و به سجده می‌افتند ، و پس از برطرف شدن خشم خدا ، عرش سبک می‌شود ، و آنها به جایگاه خود باز می گردند ؟

امـام : از وقتی که خداونـد شـیطان را طرد کرده تـا امروز و تـا قیـامت آیا نسـبت به او و دوسـتانش خشـمگین است ، یا از آنها راضی است ؟

ابوقره : خشمگین است .

امام : پس چه وقتی خشمگین نبوده ، تا عرش سبک شود ؟

سپس فرمود : وای بر تو ، چگونه جرأت می‌کنی که خـدای خود را دگرگون شونـده از حـالی به حال دیگر توصـیف کنی ، و خصوصـیاتی که مربوط به آفریـده‌هـا است بر او منطبق نمـائی ؟ پاک و منزّه است او ، با از بین رونـدگان از بین نمی‌رود ، و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی‌گردد .

ابوقره که دیگر نمی‌توانست چیزی بگوید ، برخاست و رفت

مناظره امام رضا (ع) با عالم سنی

عـده ای از حضـرت رضـا علیه السـلام خواهش کردنـد که در حضور مـأمون در مناظره‌ای در مورد امامت شـرکت کنـد . امام پذیرفت ، مجلسی تشکیل شد و « یحیی بن ضحاک سمرقندی » برای بحث با او دعوت شد .

امام فرمود : « بپرس ! »

او گفت : « شما بپرسید ای پسر رسول خدا تا ما به سؤال شما افتخار کنیم . »

امام فرمود : « ای یحیی ، نظر تو درباره کسـی که ادعا می‌کنـد راسـتگوست ولی به راسـتگویان ، نسـبت دروغ‌گویی می‌دهد ، چیست ؟ آیا چنین کسی راستگو و پیرو دین حق است یا دروغگو ؟ »

یحیی مدتی به فکر فرو رفت و چیزی نگفت .

مأمون گفت : « چرا جواب نمی‌دهی ؟ »

یحیی گفت : « سؤالی از من کرد که نمی‌توانم پاسخ دهم . »

مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « منظورتان از این سؤال چه بود ؟ »

امام فرمود : « من از یحیی با کنایه پرسـیدم اگر ابوبکر راسـتگو بوده ، پس راویان صادق و راسـتگو که گفته اند ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا اعلام کرد : « شـما مرا امیر خود قرار دادید ولی من بهتر از شـما نیستم . » باید این سخن هم راست باشد و اگر این سخن ابوبکر راست است می گوییم امیر باید از رعیّت بهتر باشد ، پس ابوبکر امام نیست .

همچنین از قول ابوبکر نقل کرده انـد که گفته است : « من شـیطانی دارم که مرا وسوسه می کند و من گرفتار او هسـتم . » اگر ابوبکر راستگوست و این سخن هم راست است ، پس نمی تواند امام باشد چون شیطان نمی تواند در امام تصرّف کند و نیز از

عمر نقل کرده اند که گفته است : « امامت ابوبکر یک کار ناگهانی و بدون مقدمه بود که خداوند ما را از شر آن حفظ کرد ؛ پس هر کس این کار را تکرار کند ، او را بکشید . »

اگر عمر راستگو بود پس امامت ابوبکر به نظر عمر هم صحیح نبوده و اگر دروغ گفته که خودش برای زعامت و رهبری مسلمین لیاقت ندارد . »

سخن حضرت که به اینجا رسید مأمون آنچنان عصبانی و ناراحت شد که بی مقدمه فریادی کشید که همه آن عده متفرق شدند .

سپس رو کرد به بنی هاشم و گفت : « مگر من نگفتم حضرت رضا را شروع کننده بحث قرار ندهید و بر علیه او جمع نشوید ؟ ! اینها علمشان از علم رسول الله است ! »

بحارالانوار ، ج ۱۰ ، ص ۳۴۸ . ح ۶ .

از مناقب آل ابیطالب ، ج ۲ ، ص ۴۰۴ – ۴۰۵ .

مناظره امام رضا با مأمون و علمای عراق و خراسان

در مجلسی که در محضر حضرت رضا علیه السلام تشکیل شد ، مأمون و عده‌ای از علمای عراق و خراسان حضور داشتند .

مأمون از علما پرسید : « معنی این آیه چیست : « ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا » ؛ (آیه‌ی ۳۲ سوره فاطر) ؛ (پس ما کتاب را نزد بندگان برگزیده‌ی خود به ارث گذاشتیم .) »

علمای حاضر در مجلس گفتند : « مقصود ، همه امت است . »

مأمون از امام رضا پرسید : « یا اباالحسن ، نظر شما چیست ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مقصود عترت طاهره علیهم السلام است . یعنی علم کتاب و قرآن نزد اهل بیت رسول الله است ؛ زیرا اگر مقصود ، همه‌ی امت بود ، باید همه‌ی آنها به بهشت بروند ، چون خداوند بعد از این آیه بلافاصله می‌فرماید : « جنات عدن یدخلونها » (آن وارثین کتاب وارد بهشت می‌شوند) ولی همه‌ی امت وارد بهشت نمی‌شود ؛ پس مقصود عترت پیامبر است ؛ همان‌هایی که خداوند فرمود : « خداوند اراده کرده است که هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک گرداند . » (آیه ۳۳ سوره احزاب)

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌شان فرمود : « من دو چیز گرانقدر نزد شما باقی می گذارم : کتاب خدا و اهل بیتم . این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند . ببینید با آنها چگونه رفتار می کنید . ای مردم ، به آنها چیزی یاد ندهید که از شما داناترند . »

مناظره با عمران صائبی

امام با هربذ اکبر که عالم زرتشتیان بود سخنی کوتاه گفت و او نیز از جواب عاجز شد .

سپس فرمود : « هر کس سؤالی دارد ، بپرسد . »

عمران صائبی که از علمای زبردست بود ، گفت : « من با افراد زیادی در کوفه و بصره بحث کرده‌ام ولی کسی نتوانسته به من ثابت کند که این جهان خدای واحدی دارد . شما برای من ثابت کنید . »

امام با او به مباحثه پرداخت و آن‌قدر درباره وجود خداوند و صفاتش صحبت کردند که سرانجام عمران گفت : « شهادت می دهم که " الله " همان گونه است که شما وصف کردید و او را یگانه شمردید ؛ و شهادت می دهم که محمد بنده اوست که به دین حق و هدایت از جانب او مبعوث شد . »

سپس خود را به خاك انداخت و سجده کرد و مسلمان شد .

سایر حضار که دیدند عمران ، با اینکه در مباحثه بسیار قوی بود ، مسلمان شده ، جرأت نکردند چیزی بگویند و همگی از مجلس خارج شدند .

نماز پر شکوه عید امام رضا که نا تمام رها شد

پس از مجلس بیعت برای ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام که در روز ۵ رمضان سال ۲۰۳ رخ داد . (۲۵ روز بعد) روز عید فطر فرا رسید (۳) مامون توسط شخصی ، برای امام رضا علیه السلام پیام داد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان .

امام رضا علیه السلام به مامون پیام داد : به شروطی که در مورد ولایتعهدی بین من و تو بود آگاه هستی ، بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه (که از شئون حکومت است) معاف بدار . »

مامون می خواهم با انجام این کار ، احساسات مردم آرام گردد ، و آنها فضائل و کمالات تو را بشناسند .

حضرت رضا علیه السلام کراراً از مامون می خواست که مرا معاف بدار ، ولی مامون با اصرار و پا فشاری ، می گفت : باید نماز عید را شما اقامه کنی ! ! »

سرانجام حضرت رضا علیه السلام به مامون پیغام داد که اگر بنا است من نماز را بخوانم ، من مانند روش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیر مومنان علیه السلام نماز می خوانم (نه مانند روش خلفا) .

مامون : « هر گونه می خواهی ، بخوان . » آنگاه مامون دستور داد تمام مردم صبح زود به در خانه امام رضا علیه السلام آمده و اجتماع کنند .

یاسر خادم می گوید : سرداران و سپاهیان در خانه امام و اطراف آن اجتماع کردند ، مردم از بزرگ و کوچك و زن و مردم و کودك سر راه امام ، صف کشیدند ، عده ای در پشت بامها رفتند (شکوه ملکوتی خاصی همه جا را فرا گرفت) هنگامی که خورشید طلوع کرد ، امام رضا علیه السلام غسل نمود و عمامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد ، یك سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دو شانه انداخت ، و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند .

سپس عصای پیکان داری را به دست گرفت و بیرون آمد ، ما در پیشاپیش آن حضرت حرکت می کردیم او پا برهنه بود وقتی که حرکت کرد و سر به سوی آسمان بلند کرد و چهار بار تکبیر گفت (آنچنان تکبیرهای آن حضرت پر جذب و ملکوتی بود که) ما گمان کردیم آسمان و در و دیوار ، همه با او هماهنگ و همنوا می گویند :

الله اکبر . . .

ارتشیان و کشوریان ، با شکوه ویژه ای ، صف در صف ایستاده بودند ، امام رضا علیه السلام در خانه ایستاد و فرمود :

الله اکبر ، الله اکبر ، (الله اکبر) علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام و الحمدالله علی ما ابلانا . (۱)

همه جمعیت ، صدای خود را به این تکبیرها بلند کردند (آنچنان آوای ملکوتی تکبیر در فضای ملکوتی محضر امام ، پیچید و اثر بخش بود) که سراسر شهر « مرو » یکپارچه به گریه و شیون و فریاد تبدیل گردید . هنگامی که سردمداران و روسا ،

دیدند امام رضا علیه السلام با کمال سادگی وبا پرهنه از خانه بیرون آمده از مرکبها پیاده شدند و پا برهنه گشتند و همراه امام حرکت نمودند ، حضرت در هر ده قدمی می ایستاد و سه تکبیر

می گفت ، زمین و زمان با احساسات پر شوری در حالی که گویا اشک می ریزند ، با غرش تکبیر ، همنوا شده بودند .

وضع آن صحنه عظیم ملکوتی را به مامون گزارش دادند ، فضل بن سهل ذوالریاستین (نخست وزیر و رئیس ارتش) در نزد مامون بود ، به مامون گفت :

« ای امیر مومنان ! اگر امام رضا علیه السلام با شکوه به مصلی برسد ، مردم شیفته مقام او گردند (و آنگاه برای مقام شما خطرناک خواهد شد) ، صلاح این است که از او بخواهی تا بازگردد . »

مامون ، شخصی را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و توسط او درخواست بازگشت کرد . امام رضا علیه السلام بی درنگ کفش خود را طلبید و سوار بر مرکب شد و بازگشت .

شیخ مفید (ره) در ارشاد می نویسد . مامون برای حضرت رضا علیه السلام چنین پیام داد : ما تو را زحمت دادیم و نمی خواهیم زحمت دیگری بر تو افزون گردد ، کرم فرما و بازگرد ، و باید همان پیش نمازی که (قبلاـ) با آنها اقامه نماز می کردم ، نماز را اقامه کند . » امام علیه السلام بازگشت ، سر و صدا و فریاد و اختلاف مردم بلند شد و در آن روز نماز عید بدرستی انجام نشد . (۲)

۱- عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص۱۳۹ - وسائل الشیعه ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۶ و ۱۴۷

۲- رو نوشت عهد نامه ، و امضای امام رضا (ع) در پشت آن و امضای شهود دیگر در کتاب اعیان الشیعه ، ج۲ ، ص۲۰ و ۲۱ آمده است .

۳- کشف الغمه ، ج ۳ ، ص ۱۰۵

۱- از جمله آخر این تکبیرات بر می آید که امام برای نماز عید قربان حرکت می کرده است !

واکنش امام (ع)

امام فرمود : « به مأمون سلام برسان و بگو من منظور تو را می‌دانم و انشاء الله فردا صبح در مجلس تو خواهم بود . »

وقتی یاسر رفت ، امام به من فرمود : « آیا می‌ترسی آنها دلایل مرا رد کنند و مرا محکوم نمایند ؟ »

من گفتم : « فدایتان گردم ! بله ؛ چون آنها اهل مجادله و انکار هستند و هر چه را شما بگویید قبول ندارند . اگر بگویید خدا یکی است ، می‌گویند چرا ؟ اگر بگویید محمد صلی الله علیه و اله و سلم رسول خداست ، می‌گویند رسالتش را ثابت کن . و بالاخره هر دلیلی بیاورید با مغلطه و سفسطه رد می‌کنند . از آنها بپرهیزید ! »

امام فرمود : « مأمون از کار خود پشیمان خواهد شد . من با علمای تورات با تورات خودشان ، با علمای انجیل با انجیل خودشان ، با علمای زبور با زبور خودشان ، با صائبین به زبان عبرانی ، با هرابذه به فارسی ، و با علمای رومی به زبان رومی استدلال خواهم کرد و همه‌ی آنها را مجاب خواهم نمود . و لاحول و لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم . »

فردا صبح حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت و از منزل خارج شد . وقتی وارد مجلس شد ، دید علمای ادیان و عده‌ای از بنی‌هاشم و بزرگان و کارگزاران حکومتی نزد مأمون نشسته‌اند . با ورود امام ، مأمون و همه حاضرین به پا خاستند .

وجه لقب قسیم النار و الجنه

روزی مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید : « چرا علی علیه السلام را تقسیم‌کننده‌ی بهشت و دوزخ گفته‌اند ؟ »
حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مگر نشنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : « محبت علی علیه السلام ، ایمان ، و بغض علی ، کفر است ؟ »
مامون گفت : « آری . »
امام فرمود : « علی علیه السلام است که بهشت و دوزخ را قسمت می کند . رسول خدا فرمود « ای علی ، تو قسمت‌کننده‌ی بهشت و دوزخ‌ای . به آتش می گویی این را بگیر و این را به خاطر من رها کن . »
اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص ۶۴۶ ، ح ۹ .

وجود و شناخت خدا با حواس پنجگانه

خدمتگذار امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ می گوید یکی از زنادقه [۱] در حالی که جماعتی نزد آن حضرت بودند ، خدمت امام رسید ، امام رو به او نمود و فرمود : اگر فرضاً نظریهٔ شما ، در رابطهٔ با مبدأ و معاد صحیح باشد ـ و حال آنکه چنین نیست ـ آیا قبول داری که در نهایت ، ما و شما یکسان هستیم و نمازها و روزه‌ها و زکاتهای ما و اعتراف ما به مبدأ و معاد برای ما زیانی ندارد ؟
زندیق که پاسخی نداشت ، سکوت اختیار کرد .
امام ادامه داد و فرمود : اگر نظریهٔ ما در رابطه با مبدأ و معاد صحیح باشد ـ در حالیکه چنین هم هست ـ آیا قبول داری که شما هلاک شده‌اید و ما نجات یافته‌ایم ؟
زندیق که باز پاسخی نداشت ، سخن را بجای دیگر کشید و گفت : خدا رحمت کند تو را به من بگو که او (خدا) چگونه است و کجا است ؟
امام : وای بر تو ، راه را اشتباه رفتی ، او « کجا » را بوجود آورد ، او بود و « مکانی » نبود ، ونیز او « چگونگی » را ایجاد کرد ، او بود و « چگونگی » وجود نداشت ، خداوند با کیفیت و مکان شناخته نمی‌شود و با حواس ، قابل درک نیست و او را با هیچ چیز نمی‌توان مقایسه نمود .
زندیق : بنابراین او چیزی نیست ، چون با هیچیک از حواس : قابل درک نمی‌باشد
امام : وای برتو ، چون حواس نمی‌توانند او را ادراک کند منکر او می‌شوی ، و ما درست بر عکس ، بدلیل اینکه حواس ما از ادراک او ناتوان است یقین می‌کنیم که او پروردگارما است ، و شباهتی با سایر موجودات ندارد .
زندیق : پس به من بگو او کی بوجود آمده ؟
امام : تو بمن بگو که کی نبوده تا به تو بگویم که کی وجود یافته ؟
زندیق : بچه دلیل می‌گویی که هست ؟
امام : به دلیل اینکه وقتی به خویش می‌نگرم می‌بینم که نمی‌توانم در طول و عرض ، چیزی به خود اضافه کنم و یا کم نمایم و نمی‌توان ناخوشیها را از خویش دفع ، و منفعت را به سوی خود جلب کنم ، روی این حساب فهمیدم که بنیاد هستی من بنائی دارد و لذا به او اعتراف کردم .
علاوه بر این با رؤیت . . . پدیدهٔ ابرها و گردش بادها و جریان خورشید و ماه و ستارگان و غیره که آیات شگفت انگیز و متقن آفرینش هستند ، دانستم که این امور تدبیر کننده و پدید آورنده‌ای دارند .

زندیق : اگر خدا وجود دارد پس چرا چشم او را نمی‌بیند ؟

امام : تا میان او « که پدیـده نیست » و آفرید ه‌ها تفاوت باشد او بالاتر از آنست که دیده او را درک کند ، یا خیال به او احاطه یابد ، یا عقل به کنه او برسد .

زندیق : پس حد و مرز او را برای من بیان کن .

امام : او بی‌نهایت است ، حد و مرزی ندارد .

زندیق : چرا ؟

امام : چون هر چه محدود باشد ، نهایت دارد ، و احتمال محدودیت مساوی است با احتمال زیاده و نقصان . بنابراین او محدود نیست و زیاده و نقصان نمی‌پذیرد و قابل تجزیه نمی‌باشد ، و به وهم نمی‌آید .

زندیق : توضیح بدهید ، اینکه می‌گویید خداوند لطیف ، شنوا ، بینا ، دانا و حکیم است ، آیا شنیدن جز با گوش و دیدن جز با چشم ، و ظریف کاری جز با دست ، وحکمت جز با سازندگی امکان پذیراست ؟

امـام : مقصود از اینکه می‌گوییم خداونـد لطیف و ظریفکار است این است که او در پدیـد آوردن مصـنوعات ، ظرافت و دقت دارد نمی‌بینی وقتی شخصـی در اخـذ چیزی ظرافت و دقت به خرج می‌دهـد ، می‌گوینـد فلانی چقـدر با لطافت کار می‌کنـد ، بنابراین چرا این معنی به آفرینندهٔ با شکوه جهان گفته نشود ؟ . . .

و اینکه ما می‌گوییم خداونـد شـنوا است برای این است که هیچ صدائی از او پنهان نیست . . . و در تشـخیص هیچ لغتی اشـتباه نمی‌کند بنابراین او شنوا است ولی نه بوسیلهٔ گوش .

و گفتیم او بینا است زیرا او جای پای مورچهٔ ریز سـیاه در شب تاریک ، بر سـنگ سـیاه را می‌بیند ، او حرکت مور را در شب قیرگون مشاهده می‌نماید . . . بنابراین او بینا است ولی نه به وسیله چشم همانند آفریده‌های خود .

این مناظره آنقدر طول کشید ، تا اینکه در همان جلسه ، زندیق اسلام اختیارکرد[۲] .

وجود و شناخت صفات خدا ـ جهان آخرت

یکی از منکران وجود خدا ، نزد حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ آمده ، گروهی در محضر آن حضرت بودند ، امام به او فرمود : اگر حق بـا شـما باشـد (ولی چنین نیست) در این صورت مـا و شـما برابریم ، و نمـاز و روزه و زکـات و ایمـان مـا به مـا زیان نخواهـد رسانیـد ، و اگر حق بـا مـا باشـد (چنـان‌که همین است) در این صورت مـا رسـتگاریم و شـما زیان‌کار و در هلاکت خواهید بود .

منکر خدا : به من بفهمان که خدا چگونه است ؟ و در کجاست ؟

امـام : وای بر تـو ، این راهی که می‌روی غلـط است ، خـدا چگونگی را چگونه کرد ، بـدون آن‌که او به چگونگی ، توصـیف شود ، و او مکـان را مکـان کرد ، بی‌آن‌که خود دارای مکـان باشـد ، بنـابراین ذات پـاک خـدا بـا چگونگی و مکان ، شـناخته نمی‌شود و با هیچ یک از نیروی حسّ ، درک نمی‌شود ، و به هیچ چیزی تشبیه نمی‌گردد .

منکر خدا : اگر خدا با هیچ یک از از نیروهای حسّ ، درک نمی‌شود ، بنابر این او چیزی نیست .

امام : وای بر تو ، این‌که نیروهای حسّ تو از درک او عاجز هستند ، او را انکار کردی ، ولی ما در عین آن‌که نیروهای حسّ ما از درک ذات پاک او ، عاجز است ، به او ایمان داریم ، و یقین داریم که او پروردگار ما است ، و به هیچ چیزی شباهت ندارد .

منکر خدا : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟

امام : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است ، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است .

منکر خدا : دلیل بر وجود خدا چیست .

امام : من وقتی که به پیکر خودم می‌نگرم ، نمی‌توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم ، زیان‌ها و بدی‌هایش را از آن دور سازم ، و سودش را به آن برسانم ، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان ، دارای سازنده است ، از این رو به وجود صانع (سازنده) ، اعتراف کردم ، به علاوه گردش سیّارات ، و پیدایش ابرها ، وزیدن بادها ، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانهٔ آن است که این گردنده‌ها ، گرداننده دارد ، این موجودات دارای سازنده و پردازنده می‌باشد

ورود به بصره برای پاسخگوئی به سئوالات

محمد بن فضل هاشمی میگوید : هنگامی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شهادت یافت ، وارد مدینه شدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و به آن حضرت به عنوان " ولی امر " سلام کردم و تمام اموالی را که نزدم بود به آن حضرت تقدیم داشتم . سپس از حضرت راجع به نشانه های امامت سؤال کردم تا برای اهل بصره بیان کنم .

حضرت ودایع امامت را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزدشان بود ، به من نشان دادند و فرمودند : به شیعیان ما در بصره و اطراف آن بگو که من نزد آنها خواهم آمد . عرض کردم : " چه موقع ؟ " فرمود : " سه روز بعد از رسیدن شما به بصره . " من وارد بصره شدم و جریان را برای شیعیان شرح دادم . چون روز سوم شد ، حضرت رضا علیه السلام وارد بصره شدند و به منزل حسن بن محمد رفتند .

ایشان فرمودند : " تمام کسانی که به دیدن محمد بن فضل آمده اند و شیعیان دیگر و همچنین " جاثلیق " (بزرگ نصرانی ها) و " رأس الجالوت " (بزرگ یهودیان) را حاضر کن تا هر کس هر سؤالی دارد ، بپرسد " .

بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۷۳ ، ح ۱ . از الخرائج و الجرائح/ ۲۰۴ تا ۲۰۶

حکایات

آراستگی و وقار

او دارای سنگینی ، وقار و متانت بود . هنگامی که راه میرفت در مشی او تندی و کندی مشاهده نمیشد . احساس عجله و شتاب برای حرکت او نبود مگر در مواقعی که برای دستگیری از مستمندی به پیش میرفت . با دیگران سخن میگفت ولی در روابط او با دیگران حتی در شادترین مراسم قه قه های از او شنیده نشد و گزارش نویسان خندهٔ او را تبسم ثبت کرده‌اند و این خود سبب آن بود که کسی در مجلس او جرأت گستاخی نداشته باشد .

آسان گرفتن زندگی

آنچه دشواریهای او را در زندگی نسبتاً آسان می کرد آسان گیری زندگی و تهیه وسایل و ابزار آن در حد گذران ، بدون اندیشه هدف قراردادن زندگی بود . چه بسیارند افرادی که به خاطر هدف قراردادن دنیا و تصور این که ابدالدهر می خواهند در آن توقف کنند و هم به خاطر تعصبات و رقابت ها و حرص و ولع های بسیار ، زندگی را برخود و دیگران سخت می

گیرنـد . او امـام است و الگـو و رهـبر جـامعه . در زنـدگی وظیفه ای را برای خـود ترسـیم کرده و می کوشـید آن را به نحوی شایسـته و درخور تحسـین انجام دهـد . امام رضا (ع) زندگی را بر خود آسان می گرفت و وابسـتگی ها را از خود دور کرده بود . البته کسان و بستگان پرتوقعی بودند که در اثر خواهندگی ها کار را بر امام سخت می کردند ولی امام بر اساس سـخت گیری برخویش به نفع دیگران ، سعی داشت حاجات دیگران را برآورده سازد .

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق ، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند :

حضـرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسـی الرّضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات ، آشنا و مسلّط بود ؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود .

و بلکه حضـرت در لهجه و تلفّظ کلمـات ، از خـود مردم فصـیح تر سـخن می فرمود ، تـا جـائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت .

اباصـلت گوید : یک از روزها به آن حضـرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای ؛ و این چنین ساده ، مکالمه می نمائی ؟

امام علیه السـلام فرمود : ای اباصـلت ! من حجّت و خلیفه خداونـد متعال هسـتم و پروردگار حکیم کسـی را که می خواهـد بر بنـدگان خود حجّت و راهنمـا قرار دهـد ، او را به تمـام زبان ها و اصـطلاحات آشـنا و آگاه می سازد ، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید ؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند .

سپس امـام رضـا علیه السـلام افزود : آیـا فرمایش امیرالمؤ منین ، امام علیّعلیه السـلام را نشـنیده ای که فرمود : بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است .

و بعـد از آن ، اظهـار نمود : فصل الخطاب یعنی ؛ معرفت و آشـنائی به تمام زبان ها و اصـطلاحات مردم ؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند .

آمد و شدها

خانـهٔ او مرکز آمـد و شـد بود و باب امیـد افرادی که به دلایل مختلف به خـدمت او میآمدنـد . این آمـد و شدها در فصل حج طبیعتاً زیادتر میشـد . در مواردی دردمنـدان ، فقیران و افراد محتاج و آنها که از همه جا رانـده میشدنـد به درب خانـهٔ او چشم میدوختنـد و به غیر از این دسـته باید از خواسـتاران علم و از دوسـتداران خالص فرهنگ و دانش یاد کنیم که با امام و درس و بحث و جلسات خصوصی داشتند و گرههای دشوار علمیشان در حضور امام و در خانهٔ او گشوده میشد .

احتجاجات او

احتجاجـات او با گروه ثنویه ، با علمای یهود و در رأس آن رأس الجالوت ، با مسـیحیت و جا ثلیق ، با گروه زنادقه که خود را صاحب فکر میدانسـتند با رؤسای فرقـهٔ صائبین ، با هبرید رئیس و دانشـمند زردشتیها ، با تسـطاس رومی که پزشک بود مهم و فوقالعاده است همچنین او با علمای مختلف احتجاجاتی داشت در زمینهٔ توحید ، بطلان اعتقاد به خداوندی مسیح ، اثبات مبدأ

و معاد ، رد مادیت ، رد تناسخ ، اثبات این که تورات و انجیل موجود ساختهٔ علمای یهود و مسیحیت است . در بیان مباحث و اثبات حقانیت دین اسلام امام احاطهٔ علمی و شایستگی خود را نشان داد و در بین دوست ودشمن به عالم آل محمد (ص) معروف شده بود .

اداره امور پدر

امام کاظم (ع) در تنگنای شدیدی بود . وضع ثابتی از نظر امنیت نداشت . هر روز و شبی این خطر وجود داشت که او را احضار کنند . این وضع از اواخر دوران حیات امام صادق (ع) و سراسر دوران حضرت امام کاظم (ع) به چشم می خورد و امام رضا (ع) وارث دشواریهای سختی از جهت اعمال فشار در دستگاه حاکم بر پدر بود . در غیبت پدر او وظیفه داشت کارهای او را سروسامان دهد . عائله او را از نظر اقتصادی و هم مذهبی اداره کند . به امور مزرعه و باغات و دخل و خرج ها برسد . امام اصرار داشت شخصاً در زمین ومزرعه کار و از حاصل دسترنج خود اعاشه کند .

ارشاد مردم

در مورد امام رضا (ع) آمده است ، به مناسبت شرایط و موقعیتی که داشت حتی امر به معروف و نهی از منکر را از مأمون که فردی مغرور و زمامدار جامعهٔ اسلامی و صاحب قدرت بود دریغ نمیکرد .

ارشادات خاص

ارشادات امام بویژه از آن بابت که به صورت گسترده ، بیپرده و بیتقیه ، حتی در مواردی از موضع شرایط بالای سیاسی صورت میگرفت و امام میتوانست به صورت کامل و کافی بحث و اظهارنظر داشته باشد بسیار مؤثر و کارساز بود . چه بسیار افرادی که در سایهٔ ارشادات او راه خود را مییافتند و برنامهٔ زندگی خود را تغییر می دادند و چه بسیار دیگر از آنان که در اعتقادات خود راسختر شده و مبلغانی ارزنده و پرتلاش برای دنیای اسلام شدند . ارشادات امام بسیاری از مسیحیان ، یهودیان ، دهریون و حتی ستارهپرستان را بینش داد و آنها را به قبول اسلام وادار کرد .

استعمال بوی خوش

امام مانند جدش رسول خدا (ص) بوی خوش را دوست داشت حتی نوشته اند که او مشک میخرید و به محاسن خود میمالید . در دیدار با مردم سعی میکرد آنها را با لباسی پاکیزه و بوی خوش دیدار کند . او اهل بهداشت بود . دست و دهان را می شست . دندانها را هر روز مسواك میزد . دستور میداد بر سر سفرهٔ غذای او نمک باشد و غذا را با نمک شروع میکرد .

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند :
روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد .

آن شخص به دوستان خود گفته بود : او گمان کرده است ، که چون فرزند رسول اللّه است ، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد ، می روم و از او سؤ الی می پرسم ، چنانچه جواب صحیحی نداد ، او را با این سلاح نابود می سازم .

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست ، سؤ ال خود را مطرح کرد .

حضرت فرمود : سؤ الت را به یک شرط پاسخ می گویم ؟

منافق گفت : به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی ؟

امام علیه السلام فرمود : چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی ، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای ، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی .

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود ، بیرون آورد و شکست ؛ و بعد از آن اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! با این که می دانی ماءمون طاغی و ظالم است ، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی ، با این که آن ها کافر هستند ؟ !

امام رضا علیه السلام فرمود : آیا کفر این ها بدتر است ، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش ؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند ؟

و سپس فرمود : حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود ، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست ، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد .

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم ؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم .

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد ؛ و از گمان باطل خود بازگشت .

اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ !

در بعضی از روایات آمده است :

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام عرضه داشت : بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند ؟ !

امام علیه السلام فرمود : سپاس خداوند حکیم را ، که آن ها در هر حالتی که باشند ، هدایت شده ؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند .

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت ، به امام علیه السلام گفت : بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند ؟ !

حضرت فرمود : بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند .

منافق گفت : منظورم از نبیذ ، آب عسل نیست ؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است .

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن ، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود : خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود .

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود ؛ و آن گاه اظهار داشت :

اگر کسی چنین کند ؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد ، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز ، با پیغمبری عطوف و دل رحم ، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد ؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند .

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناك و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود .

الگوی زندگی

امام همانگونه که در شأن و موقعیت اوست زندگیش الگوی زندگی اسلامی بود آن کس که میخواست زندگی خود را در آن شرایط با زندگی پیامبر (ص) تطبیق داده و به مذاق اسلام عمل کند میبایست راه و روش امام رضا (ع) را تعقیب نماید . او با سخن خود ، با رفتار خود ، با عمل به وظایف خویش ، با مراقبت و کردار خود در پی ارشاد و اصلاح جامعه بود و مراقبت داشت مردم راه و

زندگی خود را اسلامی کنند

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علّامه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علیّ بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند :

روزی در محضر مبارك آن حضرت بودم ، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند .

پس از ورود ، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضاعلیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند .

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود ؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند .

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! فدایت گردم ، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی ؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی ؟

امام علیه السلام فرمود : آن غلام را در بین تمام همراهانش ، عاقل و با شخصیّت دیدم ، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی ، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آن ها رسیدگی کند ؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد .

و او نیز نصایح مرا پذیرفت ؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید .

علیّ بن ابی حمزه بطائنی افزود : سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود : آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای ؟ !

و آن گاه حضرت به دنبال سؤ ال خویش اظهار داشت : تعجّب نکن ؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام ، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی .

سپس فرمود : آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی ، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد .

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا ، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد ؟ !

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام افزود : توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او ، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود ، و چون پرنده ای از آب آن را بردارد ، چیزی از آب آن کم نخواهد شد .

و همچنین امام ، علومش بی منتها است ؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد .

امور غیر عادی

معبد بن جنید شامی گفته است : زمانی مشرف شدم حضور مبارک حضرت رضا (ع) و عرض کردم : درباره شما و امور غیر عادی که از شما سر زده است مردم حرف های زیادی می زنند . اگر صلاح می دانی چیزی از عجایب خود را به من بنما تا من از شما نقل کنم . فرمود : چه میخواهی ؟ گفتم : میخواهم پدر و مادرم را که از دنیا رفتهاند زنده نمایی . آن حضرت بلافاصله فرمود : به خانه خود برو که من ایشان را زنده کردم . وی می گوید فوراً به خانه رفتم به خدا قسم که تا به خانه رسیدم دیدم پدر و مادرم هر دو زنده و در خانه هستند . پس پدر و مادرم ده روز زنده بودند و بعد از ده روز خدای تعالی ایشان را از دنیا برد .

(کرامات رضویه ، ج ۲ – حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام ص ۳۴) .

بارش باران با دعای حضرت

در یکی از سالهای ولایتعهدی علی بن موسی الرضا (ع) خراسان را خشکسالی فرا گرفت و مدتی باران نبارید به طوری که مردم هراسان بودند مأمون از امام رضا (ع) خواست که نماز استسقاء بخواند و از خدا طلب رحمت کند . امام رضا (ع) پذیرفت و دستور داد که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفت دست به دعا برداشت و عرض کرد : خدا تو حق زیادی از ما هل بیت بر مردم قرار داده ای و همانطور که دستور دادهای آنها به ما متوسل شدهاند و به فضل و رحمت تو امیدوار هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند . پروردگارا باران رحمت بر آنها نازل کن و در این عنایت تأخیر مفرما تنها به آنها فرصت ده که به خانههای خود برگردند . « بعد از مدتی » آسمان دگرگون شد قطعات ابر نمایان شدند ، صدای غرش رعد و برق برخاست باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد .

(مناقب ابن شهر آشوب – ج ۴ ص ۳۷۰) .

بحث به زبان قوم

از شیوههایی که امام در بحث خود به کار میبرد این بود که او با هر قومی به زبان همان قوم سخن میگفت و با طرفداران تورات از تورات و با طرفداران انجیل از متن انجیل حرف میزد . حتی نوشتهاند او با صابئین به زبان عبریشان ، با زردشتیها به زبان پارسی احتجاج میکرد و آنها را در کار خود مجاب میساخت . او حتی در سر سفرهای که در برابر اقوام مختلف قرار

میگرفت برای خوش آمـد مهمانان مطایباتی داشت و این مطایبات را به زبان آنان بیان میکرد . حتی از او آمده است که گاهی به زبان فارسی با ایرانیان حرف میزد و این امر برای آنان بسیار خوشایند بود و احساس انس و صفای بیشتری با امام میکردند .

برنامهٔ کار او

امـام در مرو بیکار نبود ، فعالیتهای سازنـدهای در مرو داشت که هر کـدام به نحوی درخور بحث هسـتند . اهم کارها و رئوس فعالیت امام عبارت بودند از :

آموزشها و تعلیم و بیان حقایق اسلام برای مردمی که سالهای سال عطش شنیدن آن را داشتند .

حمایت از مستضعفان ومحرومان

مبارزهٔ فکری با علمای مذاهب مختلف و با صاحبان مکاتب مختلف از جمله مادیون

اصلاح و تصحیح فرهنگ دینی مردم و توجه دادن آنها به آداب مذهبی

رهبری و هدایت نیروی انقلابی شیعه و گروه علویون که خواستار براندازی ظلم بودند

بحث و درگیری ناصحانه با افرادی که در خط ناصواب بودند و دیگران را جرأت ارشاد آنان نبود ، مثل مأمون

وقتگذاری برای احتیاجات ، مناظرهها و تبیینها .

آری سه سال آخر عمر امام فرصتی بود که مردم به اصول و مسائل اسـلام آشـنا گردنـد و آنها که سالها در خفقان و به دور از آشـنایی با حقایق اسلام از زبان معصومی بودندو یا عمر را در غفلت و اغفالها گذرانده بودند اینک از این فرصت بدست امده استفاده میکردند .

برنامه داری برای زندگی

او میکوشـید زنـدگی مردمرا نظامـدار و برای آنهـا تعیین برنـامه کنـد . در عرصـهٔ این برنامه ضـمن توجه دادن به دنیا تأکیـد بر آخرت داشت و مردم را به انجـام کارهای نیک سوق میـداد . وعـدههای او به پاداش اخروی محرک و انگیزهٔ نیرومنـدی برای کارهای خیر مردم به حساب میآمد . دستورات زندگیساز و نظام بخش زندگی او بسیار و از آن جملهاین دستور بود :

بکوشـید اوقات خود را به چهار بخش قسمت کنید : ۱- بخشـی از آن برای ارتباط با خدا و راز و نیاز با او ۲- بخشی دیگر را برای امرار معاش و گـذران زندگی ۳- بخشـی را برای معاشـرت با دوسـتان مورد اعتماد و آنها که عیبهایتان را به شـما معرفی میکنند و در باطن به شما اخلاص میورزند

۴- و بخش نهایی را برای بهره گیری از لذت مشروعتان اختصاص می ددهید زیرا با استفاده از این اوقات است که شما قادر به تلاش در اوقات دیگر خواهید بود

بسط عدالت

او در تمـام مـدت توقف در ایران درصـدد معرفی ویژگیهـای حکومت اسـلامی و بیـان حقایق بویژه در عرصـهٔعـدالت بود . او میفرمود که اصـل بر تساوی انسانها برابر قانون و بهرهمنـدی مساوی از حقوق و مزایای حیات است . او در مرو بود ولی اساس حکومت دینی را به مردم نشان میداد و طرح کلی حکومت اسـلام را با همهٔ خصایص آن عرضه میکرد . همچنین او دید اسلام

را در زمینهٔ عدالت و بسط آن درمیان طبقات و گروههای مختلف ، دفع شرور و کابوس ستم بیان می داشت .

بوسیدن ضریح

حاج شیخ مروج الاسلام میگوید : کسی به من گفت پس از اینکه یکی از خویشان من که سکونتش در تهران است برای زیارت حضرت رضا (ع) به مشهد تشرف کرد و ده روز توقف کرد و از فیض زیارت برخوردار شد وقتی خواست برود به من گفت در این چندروز از بسیاری جمعیت در حرم نتوانستم ضریح را ببوسم تا با نامحرمان تماس نگیرم . تا هنگام زیارت وداع که گفتم خدایا من در این سفر به رعایت این که بدنم به نامحرم نرسد ضریح را نشد ببوسم . در همان روز در خواب دیدم آمدهام به حرم مطهر برای زیارت ناگاه دیدم ضریح مطهر برداشته شد و قبر شریف آشکار شد و کسی به من گفت که اگر نتوانستی ضریح را ببوسی حالا بیا قبر مطهر را ببوس .
(کرامات رضویه ج۲)

بیماری پوستی

که من مدتی به مرض برص « بیماری پوستی که با بی رنگ شدن آن در نقاطی از بدن و پر رنگ شدن در نقاط مجاور مشخص می شود » مبتلا شده بودم تا روزی پای منبر میرلوحی سبزواری نشسته بودم و آن جناب گفت که حضرت رضا (ع) به مرو میرفت در یکی از منازل به حمام تشریف برد ودر آنجا شخصی مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و بر پاهای امام (ع) ریخت آن بزرگوار کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آن مرد یک مرتبه متوجه شد که بیماریاش کاملاً شفا یافته است . طباخ می گوید چون این معجزه را شنیدم فوراً به حمام رفتم وکاسه ای پراز آب کردم و رو به جانب مشهد نمودم و با حال گریه توسل به آن سرور جسته و شفای مرض برص خود را از او خواستم . پس کاسه آب را با آن نیت بر سر خود ریختم فوراً به برکت نظر امام (ع) مرض برصم برطرف شد پس به همان مجلس بازگشتم و قضیه را بیان کردم و خدا را بسیار شکرگزاری نمودم .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۸)

پاداش هر کس

من در سفر امام رضا (ع) به خراسان همراه او بودم ؛ روزی همه غلامان خود را که اهل سودان و جاهای دیگر بودند بر سر سفره خود دعوت کرد تا با آنها غذا بخورد . عرض کردم : فدایت شوم اگر غلامان را جدا کنی و سفره دیگری داشته باشند ، بهتر است .
حضرت فرمود : ساکت باش ! پروردگار تبارک و تعالی یکتاست و پدر و مادر ما (آدم و حوا) یکی هستند و پاداش هر کس هم به اعمال اوست .

پذیرفتن مسئولیت

سال با امام (ع) مکاتبه کردم و از وی اجازه خواستم که در حکومت به کار بپردازم . در آخرین نامهٔ خود به ایشان یادآور

شدم که میترسم سر از تنم جدا کنند و حاکم میگوید تو رافضـی هستی و ما تردیدی نداریم که به سبب رفض ، کار حکومت را نمیپـذیری . امام (ع) به من نوشـتند نامهات را که در آن از ترس خود صـحبت کرده بودی ، خوانـدم و دریافتم اگر میدانی در صـورت پـذیرفتن مسئولیت ، آن گونه عمـل میکنی که پیـامبر خـدا (ص) بـدان دسـتور داده است و در پی آن ، یـاران و منشـیان خود را از میان شیعیان برمیگزینی و هرگاه چیزی در اختیار تو قرار گرفت میان مؤمنان تهیدست برابری میکنی تا جایی که گویی خودت یکی از آنان به شمار میآیی ، پس مشکلی برای این کار نداری و در غیر این صورت ، نه .

(کرامات رضویه ج ۱)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علّامه مجلسی ، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند :

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام اءبومحمّد غفّاری گوید : در یک زمانی ، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم .

با خود گفتم : بهتر است نزد حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السـلام شـرفیاب شوم ، چون هیـچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شـناسم ؛ و تنها آن حضـرت است که مرا ناامیـد نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم .

پس به همین منظور ، عـازم منزل امـام علیه السـلام شـدم و چون به منزل حضـرت رسـیدم ، اجازه ورود گرفتم ؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم .

امام علیه السلام فرمود : ای ابومحمّد ! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم ، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای ، عجله نکن و ناراحت مباش ، ما خواسته ات را برآورده می کنیم .

پس چون شب فرا رسـید ، در منزل حضـرت استراحت نمود ، وقتی صـبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم .

سپس امام علیه السلام فرمود : آیا حاضر هستی نزد ما بمانی ، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری ؟

عرضه داشـتم : یاابن رسول اللّه ! چنانچه لطف نموده ، خواسـته و نیازم را برآورده فرمائی ، از محضـر مبارک شما مرخّص می شوم ؛ چون خانواده ام منتظر هستند .

پس از آن ، امام رضا علیه السـلام دست مبارک خویش را زیر تُشـکی که روی آن نشسـته بود بُرد ؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود .

وقتی آن پول ها را گرفتم ، ضـمن تشـکّر خـداحافظی نموده و از منزل بیرون آمـدم ؛ چون آن ها را نگاه کردم ، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است :

ای ابومحمّـد ! این پنجاه دینار را به تو هـدیه دادیم که بیست و شـش دینار از آن را بابت بـدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی .

پرهیز دادن از گناهان

او گناهان را برای اذهان زشت و پلید و پدیدآورندهٔ مشکلات و پیامدهای سوء معرفی میکرد . در سخنی از او آمده است که : شرابخوار به مانند بتپرست است و چنین افرادی حزب شیطانند .

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد ؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی ؟ !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد ؛ و به مریم ، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم ؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤ الی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤ ال کن تا حجّت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتّی عاد کالعرجون القدیم (۲۴) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد .

پنج درس ارزشمند و آموزنده

۱ ابوسعید خراسانی حکایت کند :

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤ ال کردند ؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .

وقتی علّت آن را جویا شدند ؟

حضرت فرمود : شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد ؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت است . (۵۹)

۲ در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هرگاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و . . . بر سر سفره طعام حاضر شوند

؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .
اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟ !
امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟ !
خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (۶۰)
۳ محمّد بن سنان گوید :
چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر ، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند .
به حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید .
امام علیه السلام اظهار داشت : همان طور که جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود : چنانچه ابوجهل ، موئی از سر من جدا کند ، من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود . (۶۱)
۴ یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید :
هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید ، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد .
پس امام علیه السلام از هر نوع غذا ، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود .
سپس به دنباله آن ، این آیه شریفه قرآن : فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۶۲) را تلاوت می نمود ؛ و می فرمود : خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت ، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد .
به همین جهت ، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است . (۶۳)
۵ - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت کند :
یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود ، به او گفتم : چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد ؟
پاسخ داد : هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است .
این موضوع سپری گشت ، تا آن که روزی مختصر کسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند .
پس به آن شخص گفتم : فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو ، که فرصت خوبی خواهد بود .
لذا علیّ بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید .
مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علیّ بن عبیداللّه روزی مریض شد ؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید ، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود ؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم ، چون وارد منزل او شدیم ، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود .
و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم ، یکی از بستگان آن شخص گفت : همسر علیّ بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود

پوشش او

با همهٔ عظمت و وقاری که داشت پوشش او ساده و به دور از هر علامتگذاری بود نه به مانند عباسیان و شعار آنها لباس سیاه میپوشید و نه چون برخی از علویان لباس سبز میپوشید . لباس خانه و بیرون او متفاوت بود . در محیط خانه جامهای غلیظ و درشت میپوشیدو هیچگاه لباس نرم و ابریشمین به تن نمیکرد ولی در میان مردم با لباس بهتری ظاهر شد

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاك از چهارگوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاك از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاك را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد ؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند ؛ و به هدف حود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاك های بالین سر هارون الرّشید را بیاور .

وقتی آن خاك را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند .

و باید لحدی به طول دو ذراع یك متر و عرض یك وجب تهیّه نمایند ؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای من توسعه خواهد داد .

و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .

پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند ؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود .

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .

ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤ ال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .

اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یاابن رسول اللّه ! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است .

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار

ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .

هنگامی که وارد شـدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود ؛ و خوشـه ای دست گرفته و می خورد .

چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .

و ضـمن معـانقه ، پیشانی حضـرت را بوسـید ؛ و سـپس آن بزرگوار را کنار خود نشانیـد و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای ؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .

ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .

ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما بایـد از آن تناول نمائی ؛ و سـپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چنـد دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست .

ماءمون پرسید : کجا می روی ؟

حضرت فرمود : به همان جائی می روم ، که مرا فرستادی .

و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند .

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد .

تبیین احکام

امام بهترین اوقات خود را صـرف تبیین احکام و نشر معارف اسلامی میکرد و در این راه منتهای تلاش خود را انجام میداد . او در ضمن آن مردم را به وظایف و حقوق سیاسی آشنا کرد و نشان میداد حقوق متقابل رهبر و مردم چیست .

تربت

شخصـی از شیعیان از زیارت سـید الشهدا (ع) برگشته بود و خدمت امام رضا (ع) رسیده و سپس مقداری از تربت جدش ، حسین (ع) را برای آن حضرت آورده بود . هنگامی که امام رضا (ع) تربت سید الشهدا را دیدند بسیار گریستند .

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .

پس از پایـان آن کـار ، هنگـامی که خواسـتم به منزل خود مراجعت نمـایم ، حضـرت فرمود : امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤ ال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند ؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معیّن کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! چرا ناراحت شُدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اُجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند .

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! قصیده ای در شاءن و عظمت شما اهل بیت ، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد ؛ و چون به این شعر رسید : (۱۷)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود ؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در اءمنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در اءمان دارد .

و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیّه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود : آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟

دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یاابن رسول اللّه !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجّت خود یعنی ؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤ ال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید ، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد .

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود : لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما .

و آن گاه حود حضرت وارد اندرون منزل شد ؛ و پس از گذشت لحظاتی ، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت : سرور و مولایم فرمود : این پول ها را خرجی راه خود قرار بده .

دعبل عرضه داشت : به خدا سوگند ، که من برای پول نیامدم ؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت : اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود ،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد ؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود .

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد ، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود ، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند ، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید ، که به برکت آن بلافاصله کنیز ، بینائی خود را باز یافت . . . . (۱۸)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند :

روزی در خراسان به مجلس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شدم ، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود : ای دعبل ! شعری برای ما بخوان .

و من هم اشعاری را که خود ، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم ، خواندم .

چون مقداری از آن اشعار را خواندم ، حضرت بسیار گریست ؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که

کنار حضرت بود ، به من اشاره کرد : ساکت باش ؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد .

بار دیگر فرمود : اشعارت را تکرار کن .

و من نیز تکرار کردم ، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار ، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم ؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت ، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم .

و در پایان ، حضرت سه مرتبه فرمود : اءحسنت ، اءحسنت ، اءحسنت .

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود ، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود .

تکیه بر وحدت

از خدمات مهم امام به دنیای اسلام و خاصهٔ مسلمین ایجاد اتحاد و وحدت بود . چه بسیار بودند عوامل تفرقه که درجامعه ایجاد شده و زمامداران به آن دامن زده بودند . مسألهٔ پیدایش مذاهب و استقلال آنها که در عصر منصور پایهگذاری شده بود نوعی استخوانگذاری جدید لای زخمهای ایجاد شده توسط بنیامیه و فرقه های دیگر بود . در زمان امام رضا (ع) این فرصت بوجود آمد که در این وادی حرکتی از خود نشان دهد . شهادت نشد او در سایهٔ بحثها ، در کنار هم نشستنها و مناظرهها به گروههای مخالف نشان داد مسئلهٔ شیعه آنچنان نیست که آنان تصور دارند و هم نشان داد که نتیجهٔ اختلافات و فرقه جوییها موجب بروز چه عوارضی برای جامعهٔ اسلامی است و راهی را برای انس و وحدت به رویشان گشود .

تلاش های ارشادی

از مهمترین وظایف ائمه (ع) هدایت و ارشاد مردم و آنهابه سوی خدا و ارائه خطمشی عملی در جهت اجرای تعالیم مکتب الهی است . و در این عرصه فعالیتها به نحوی بوده است که همهٔ جوانب و ابعاد زندگی آنها را دربرمیگرفته است . امام راهنمای زندگی مردم در عرصه های سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی است .

تنگدستی

در شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۳۳۱ زنی علویهای که اهل زهد و تقوی بود و مواظبت کامل از اوقات نماز و سایر عبادات داشت بواسطهٔ تنگدستی دوازده تومان قرضدار شده بود و چون نمیتوانست قرض خود را پس دهد در شب جمعه قبل ازتاریخ مذکوربه امام رضا (ع) متوسل شد و اصراربسیار کرد که مرا از این قرض راحت ساز . پس خوابش برد در خواب به او گفته شد که شب جمعهٔ دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم لذادر این شب جمعه به حرم آمد تا نزدیک ساعت ۸ منتظر ماند پس از خواندن دعای کمیل که حرم خلوت شده بود ، به امام عرض کرد مگر شما نفرمودید که امشب قرض تو را میدهم وعده شما اشتباه ندارد ناگاه از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت به هم خورد و یکی از آنها بر روی زانوی زن افتاد . حاضرین تعجب کردند و بر سر او هجوم آوردند و به تولیت خبر دادند و تولیت وجهی به وی داد و قندیل را گرفت .

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۹۲) .

ثواب زیارت امام رضا (ع)

حضـرت موسـی بن جعفر (علیه السـلام) می فرمایـد : کسـی که قبر فرزنـدم را زیارت کنـد برای او نزد خدا هفتاد حج مقبول است . راوی می گویـد : گفتم : هفتاد حـج ؟ ! فرمود : آری ، هفتصـد حـج . گفتم : هفتصـد حج ؟ فرمود : آری ، هفتاد هزار حـج . گفتم : هفتاد هزار حـج ؟ فرمود : چه بسا حجی که پذیرفته نشود ؛ کسـی که او را زیارت کند و یک شب در آن منطقه بخوابد مانند این است که خدا را در عرشـش زیارت کرده است . گفتم : مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده است ؟ فرمود : آری ، هنگـامی که قیـامت برپا می شود چهار نفر از اوّلین و چهار نفر از آخرین بر عرش قرار دارنـد ، اما چهار نفر اوّلین : نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است ؛ اما چهار نفر آخرین : محمد و علی و حسن و حسین است .
سپس نـخ ترازی کشـیده می شود ـ که خوبان را از بـدان جدا می کند ـ پس زائران قبور ما با ما قرار می گیرند ، از نظر برترین درجه ، و نزدیک ترینشان به عطا و بخشش ، زائران قبر فرزندم علی بن موسی الرضا { هستند }

جلسات علمی

از برنامهها و جلساتی که امام در مرو داشت تشکیل جلسات علمی و برنامههای مناظره و احتجاج بود . مأمون علمای مختلف را جمع میکرد و مجالسی از بحث و احتجاج تشکیل میداد و امام را دعوت میکرد که با آنها بحث و مناظره کند . در مورد انگیزه مأمون به این امر نظرات مختلفی وجود دارد :
مأمون میخواست خود را دوستدار علم و دانش معرفی کند و از این طریق برای خود کسب حیثیت کند .

جلودی

شخصـی به نام جلودی از طرف حکومت هارون الرشـید به خانه فرزندان امام رضا (ع) رسید خواست وارد شود و زیورآلات زنـان را بگیرد . امام (ع) فرمود : اکنون که مأمور اجرای این ظلم هستی انـدکی صبر کن من خود زیورها را برای تو میآورم . زمانی گـذشت و سیاسـتها دگرگون شـد امام (ع) را ولیعهـد کردند و جلودی را به زندان افکندند هنگامی که زمان محاکمه وی رسـید ، امام (ع) به مأمون فرمود به این پیرمرد کاری نداشته باش او را به من ببخش . جلودی که از دور شاهد گفتگوی امام با مأمون بود گمان کرد که امام سفارش اعدام را میکند لذا به مأمون گفت تو را به خدا هرچه این مرد به تو گفت در حق من انجام نده . مأمون گفت حال که خودت سوگند دادی سرنوشت شومی در انتظار توست و دستور اعدام او را صادر کرد .
(اعیان شیعه ج ۲ ص ۲۵) .

جمعی از صوفیه در خراسان

جمعی از صوفیه در خراسان پیش امام (ع) رفتند و گفتند : خلیفه عباسـی خاندان شـما و از میان آنها شـما را برگزیده تا مقام ولایت و خلافت را به شـما واگذار کند که شایسـته هستید اما امت اسلامی نیازمند رهبری است که لباس خشن بپوشد و غذای ناگوار تناول کند . حضـرت به دوزانو نشـست و فرمود : یوسف (ع) پیامبر بود در حالی که لباسـهای زیبا میپوشـید و بر مسند آل فرعون تکیه زد و حکومت کرد . امام و خلیفه بایـد عادل باشـد راست بگویـد ، به حق حکومت کند . به وعدههایش عمل کند . خداوند لباس و غذای خوب را بر کسی حرام نکرده است .
(زندگانی پیشوای هشتم – سیدعلی محقق)

جنازه

ابن شهرآشوب روایت کرده از موسی بن سیار که همراه امام رضا (ع) بودم و به دیوارهای شهر طوس نزدیک شده بودیم که صدای شیون و فغانی شنیدم . پس به دنبال آن صدا رفتم ناگهان برخوردیم به جنازهای چون نگاهم به جنازه افتاد ایشان از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت آن را بلند کرد و آن را در آغوش گرفت ، سپس به من گفت هر که بدنبال جنازه دوستی از دوستان ما برود ، خدا گناهانش را می آمرزددرست مانند روزی که از مادر متولد شده و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم که امام رضا (ع) به طرف میت رفت مردم را کنار زد تا خود را به میت رساند پس دست خود را به سینهٔ او نهاد و گفت : بشارت باد تو را بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشتی نخواهی داشت . عرض کردم فدایت شوم آیا این مرد را می شناسی . فرمود ای موسی آیا اکنون متوجه شدی که بر ما ائمه اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام عرضه میشود پس اگر کمبودی در اعمال ایشان دیدیم از خدا میخواهیم عفو کند و اگر از او کار خوب دیدیم از خدا برای او پاداش میخواهیم .
(مناقب ابن شهر آشوب ج ۴) .

اهل حدیث را که برای او مزاحم بودند سرکوب کند .

جواب شش سؤ ال و شفای دردپا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت ، او حکایت کند :

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤ ال مjÜکرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود .

پس از گذشت مدّتی از این جریان ، من با خود گفتم : همان سؤ ال ها را از فرزندش ، حضرت رضا علیه السلام می پرسم ، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد ، او نیز امام و حجّت خدا می باشد .

چون نزد ایشان آمدم و سؤ ال ها را مطرح کردم ، همانند پدرش ، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤ ال خودداری نمود .

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم ، فرمود : هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند ؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند ، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید .

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد ؛ و با حضرت وداع کردم .

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند ؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم ، فرمود : این پا ، ناراحتی ندارد ، آن پایت را بیاور .

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم ، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد ، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد . (۴۰)

همچنین آورده اند :

شخصی به نام احمد بن عبداللّه ، به نقل از غفّاری حکایت کند :

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم : مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم ؛ و مقدار آن را مطرح نکردم .

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود : آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز .

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود ، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود .

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجّه کرد ، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم ، دیدم بر آن نوشته است : بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده .

در صورت محکومیت امام نشان دهد که او آنچنان که معروف است عالم نیست .

جوانان بنی هاشم

علی بن احمد بن عبدالله برقی نقل میکند از پدرش ، احمدبن ابی عبدالله ، از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر (ع) که گفت ما (جوانان بنی هاشم) به دور امام رضا (ع) بودیم که جعفربن عمر علوی برما گذشت و او جامههای کهنه به تن داشت . ما به یکدیگر نگاه کردیم و به ظاهر او خندیدیم . حضرت امام رضا (ع) فرمود بزودی او صاحب مال بسیار خواهد شد . پس از گذشت یک ماه او والی مدینه گشت و اوضاعش بهبود یافت و زمانی که از مقابل ما می گذشت خدم و حشم فراوان همراه او بودند .

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۲) .

حج

: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا (ع) نیز به قصد رفتن به حج از مدینه خارج شد . سپس به کوهی که از طرف چپ راه داشت ، رسید نام آن فارغ است . حضرت نگاهی به آنجا انداخت و فرمود : خراب کننده فارغ پاره پاره خواهد شد . راوی گفت ما معنی کلام آن حضرت را نفهمیدیم تا این که هارون به آن محل رسید فرود آمدو جعفربن یحیی بر مکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس زمانیکه به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته شد و پاره پاره شد .

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۳) .

حجاب

یکی از بزرگان فرموده است که من وقتی در عالم خواب خدمت حضرت رضا (ع) مشرف شدم دیدم زنبورهای زیادی اطراف آن حضرت را گرفتهاند و به آن حضرت آسیب میرسانند . هر چه کردم نتوانستم آنها را دفع کنم صبح خواب را به هر یک از علماء گفتم فرمودند آن زنبورها زنهایی هستند که حجاب آنها شرعی نیست وباعث زحمت دیگر زائرین میشوند .

(کرامات رضویه ، ج ۲ ص ۲۰۰) .

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند :

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم : آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟

مقاتل گفت : کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علیّ بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی بری ؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علیّ بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم : پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤ ال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود : بلی ، به او بگو : تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش .

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم ، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید :

روزی از روزها ، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم ، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود .

در این میان ، شخصی بلند قامت وارد شد ؛ و پس از اداء سلام ، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشّاءن شما اهل بیت می باشم ؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم ، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام ؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم .

چناچه مقدور باشد ، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم ؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم ، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید ، از طرف شما به فقراء ، در راه خدا صدقه می دهم ؟

حضرت فرمود : بنشین ، خداوند مهربان ، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود .

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤ ال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند ، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم .

امام علیه السلام فرمود : اجازه می دهید به اندرون روم ؟

سلیمان جعفری گفت : قدوم شما مبارک باد ، شما خود صاحب اجازه هستید .

بعد از آن ، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت ؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت ، از پشت در صدا زد و فرمود : آن مسافر خراسانی کجاست ؟

شخص خراسانی گفت : من این جا هستم .

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود : بیا ، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی .

پس از آن ، امام علیه السلام فرمود : حال ، زود خارج شو ، که همدیگر را نبینیم .

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت ، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت ، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست .

سلیمان جعفری اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! جان ما فدایت باد ، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی ؟ !

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود : چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید .

سپس در ادامه فرمایش خود افزود : آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد ، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید ؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد ، خوار و ذلیل می گردد .

حق گویی امام

امام رضا (ع) در پرتو موقعیتی که داشت میتوانست مسائلی را بیپرده با مأمون در میان گذارد و اصولاً امام از روزی که وارد ایران شد این حقگوییها را آغاز کرد . هنگامی که مأمون خلافی مرتکب میشد امام او را از خدا میترساند و عمل خلاف او تقبیح میکرد . او نصایح خود را از مأمون دریغ نمیداشت روزی به او فرمود در مورد مسئولیتی که در اختیارداری از خدا بترس تو امور مسلمین را تباه ساختهای کارها را به دیگران واگذار نکردهای که خلاف فرمان خدا حکم میدهند و باید در روز رستاخیز پاسخگوی آن باشی . امام در حقگویی پروا نداشت و گاهی چندان در اعلام حق جدی و صریح به پیش میرفت که

مأمون را به وحشت اندخت و حتی مایهٔ افزایش خشم و دشمنی او میشد .
سر مردم را به علم و فلسفه و تحقیق گرم کند و در سایهٔ آن کارهای خود را انجام دهد .

حکم نماز

دو نفر مسافر وارد خراسان شدند و خدمت امام رضا (ع) رسیدند تا حکم نمازشان را بپرسند که آیا نماز آنها در سفر ۲رکعتی است یا ۴ رکعتی ؟ حضرت به یکی از آنها فرمود : نماز تو ۲ رکعتی است و به دیگری فرمود نماز تو ۴ رکعتی است . آن دو مسافر تعجب کردند که چرا امام میان آنها فرق گذاشته است ؟ امام فرمود : تو نمازت ۲ رکعتی است چون به سفر حلال آمدهای و هدفت دیدار وزیارت من است ودر سفر حلال نماز ۴ رکعتی به صورت ۲ رکعتی خوانده میشود ولی دیگری هدفش دیدار طاغوت بوده و این باعث میشود که سفرش حرام شود ودر سفر حرام نماز ۴ رکعتی تغییر نمیکند .
(گوشهای از بینش و روش امام رضا (ع) – بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی) .

خانه و زندگی او

نمیخواهیم بگوییم خانهٔ او محقر بود . کوخ نبود و کاخ هم نبود . نسبتاً وسیع و مرکز آمد و شدها بود . چه بسیار از جلسات درسی که در خانهٔ او برگزار میشد . برخی از مورخان وضع فرش خانهاش را این گونه تصور کرده اند که او در تابستان بر روی حصیر
مینشست و در زمستان بر روی فرشهای پشمی و موئین . برخی هم نوشتهاند که فرش زیر پایش پلاس بود که آن هم درواقع چیزی جز آن پارچه های پشمین نبود . اگرچه شأن او و دیگر امامان والا و گران سنگی زندگیشان باید بالاتر از آن چیزی باشد که در خانه هایشان دیده میشود ولی آنها زیور دنیا را به هیچ میانگاشتند و دل به رضوان خدا و انجام وظیفهای خوش میکردند که خدای متعال برایشان معین کرده بود .

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه ، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است :
گفت : پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم .
به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم ، در بین مسیر با خود گفتم : هنگام خداحافظی ، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید ، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم .
و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم .
وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم ، خواستم که خداحافظی کنم ، گریه ام گرفت .
و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت ، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم ، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود : ای ریّان ! بازگرد .
وقتی بازگشتم ، حضرت فرمود : آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی ، آن را

کفن خود قرار دهی ؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی ؟

من بـا حـالت تعجّب عرض کردم : ای سـرور و مولاـیم ! چنین چیزی را من در ذهن خـود گفته بودم و تصـمیم داشـتم از شـما تقاضا کنم ، ولی فراموشم شد .

بعـد از آن ، حضـرت یکی از پیراهن های خود را به من هـدیه کرد و سـپس گوشه جانماز خود را بلنـد نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد وشّاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند :

روزی به قصـد خراسـان عـازم مسـافرت شـدم و چون بـار سـفر بسـتم ، دخترم حُلّه ای آورد و گفت : این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما .

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم ، وقتی به شـهر مرو رسـیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم .

هنوز خسـتگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشـتند : ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السـلام آمـده ایم ، چون یکی از دوسـتان ما فوت کرده و از دنیا رفته است ، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شـما همراه آورده ای ؟

و من به جهت خسـتگی راه آن را فراموش کرده بودم ، لـذا گفتم : من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند ؛ ولی پس از لحظاتی بازگشـتند و گفتند : امام و مولای ما ، حضـرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود : حُلّه مورد نظر ما همراه تو است ، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی ؛ و تو آن را در فلان بسته ، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای .

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده ؛ و این هم قیمت آن حُلّه است ، که آورده ایم .

پس پـول هـا را گرفتـم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویـل آن هـا دادم ، آن گـاه بـا خـود گفتم : بایـد مسائـل خـود را از آن حضـرت سؤ ال نمـایم و سؤ ال هـای خـود را روی کاغـذی نوشـتم و فردای آن روز ، جلـوی درب منزل حضـرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم .

در نزدیکی منزل حضـرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید ؟

در همین فکر و انـدیشه بودم ، که ناگهان شخصـی که ظاهرا خـدمت گذار امام رضا علیه السـلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت :

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤ ال کنی .

وقتی نوشـته را دریـافت کردم ، دیـدم جواب یکایک سؤ ال هایم می باشـد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود ، بـدون آن که آن ها را تحویل داده باشم ، حضرت از آنها اطّلاع داشته است حضرت خداحافظی کردم

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند ، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد :
پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر ماءمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف ، اظهار داشت :
همسری داشتم که چندین مرتبه ، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد ، در آخرین مرتبه که آبستن بود ، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم : یاابن رسول اللّه ! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است ؛ و الا ن هم آبستن می باشد ، تقاضامندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند .
چون صحبت من پایان یافت ، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود : وحشتی نداشته باش ، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود .
و سپس افزود : به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود ، صورت او همانند ستاره ای درخشان ، زیبا و خوش سیما می باشد .
ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است .
با تعجّب پرسیدم : آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست ؟ !
حضرت در پاسخ فرمود : یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد ؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود .
با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی ، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد ؟ !
تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید ، گفتم : هرگاه مولود به دنیا آمد ، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید .
ساعاتی بعد ، زنی که قابله بود ، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد .
وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم ، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود ، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند :
در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون ، همراه با آن حضرت شرکت داشتم ، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤ ال شود ؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود .
و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود ؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود ؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد .

همچنین ماءمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤ ال و آزمایش قرار بدهد ؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤ ال می شد ، به نحو صحیح و کامل پاسخ ، بیان می فرمود .

و معمولاً مطالب و جواب سؤ ال هائی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد ؛ و می فرمود :

اگر بخواهم ، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تاءمّل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .

و هرگز بدون تدبّر و تاءمّل در آیات شریفه ، از آن ها ردّ نمی شوم ، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم .

خدمت خرس

مروج الاسلام میگوید کسی به من در مورد خواب شخص محترمی از اهل منبر مقیم مشهد رضوی گفت : وقتی شب در خواب به خدمت امام رضا (ع) مشرف شدم ، آن حضرت خرسی را گرفته بود که آن خرس بسته اسباب سفری در دست داشت . آن حضرت خرس را به من داد و به من فرمود از آن پذیرایی کن من خیلی خوشم نیامد و به حضرت گفتم یابن رسول الله مرا به خدمت خرس وامیداری ؟ آن حضرت فرمود من این همه خرسها را مهمان داری میکنم و تو از پذیرایی یکی از آنها طفره میروی ؟ پس از خواب بیدار شدم صبح سیدجلیل محترمی از اهل علم به خانه من آمد با اسباب سفرش همان طور که در خواب دیدم پس من از آن سید پذیرایی کردم هنگام رفتن وی ، من خواب خود را برای او تعریف کردم آن حضرت پریشان شد و گفت این خواب نتیجهٔ آن است که من در محل خود برای امر معاش به خدمت درامور دولتی میپردازم پس از آن درعمل خود تجدید نظر کرد .

(کرامات رضویه ج ۲ ص ۲۰۱)

خرجی راه

آقای حاج میرزا طاهر حسینی که از اهل منبر و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است نقل کرده که شبی از شبها که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام ، حرم مطهر را جاروب نمودیم آن گاه متوجه شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و ضریح را گرفته و با امام (ع) سخن میگوید اما چون با زبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم که چه میگوید ناگاه شنیدم که صدای پولی آمد این بود که نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است . او را به کشیک خانه بردیم و فردی که زبان عربی میدانست از او پرسید و او گفت که من اهل بحرینم و چون پولم تمام شده بود عرض کردم ای آقا میخواهم از خدمتت مرخص شود و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی ناگاه دیدم که این پولها میان دستم ریخته شد .

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۲۹) .

خرما

از ابوحبیب بناجی مروی نقل است که گفت رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به بناج آمده بود ودر مسجدی که هر سال حجاج آنجا میآیند ، آمده بود . گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم و ایستادم و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن خرمای صیحانی بود . مقداری برداشت و به من داد شمردم ۱۸ خرما بود پس چنین معنی کردم که من به عدد هر خرما یکسال بمانم و چون از خواب بیست روز گذشت در زمینی بودم که آن را برای زراعت اصلاح میکردم کسی آمد و خبر داد که امام رضا (ع) از مدینه به آنجا می آیند . مردم به سوی او میشتافتند وقتی آمدم او را دیدم که در همان جایی که پیامبر (ص) نشسته بودند ، نشسته است ، و زیر او حصیری بود و پیش او طبقی از خرما بود سلام مرا جواب داد و به من گفت که نزدیک او بروم و یک مشت از آن خرما به من داد شمردم همان عدد بود که حضرت رسول (ص) داده بود گفتم زیاد کن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا (ص) از این زیادتر می داد ما هم می دادیم .
(منتهی الامال ، ج ۲ ص ۳۵۲) .

دامنهٔ ارشادات

ارشادات امام فقط در مورد آداب دینی نبود بلکه در همهٔ مباحث مربوط به اقتصاد و سیاست و فرهنگ و اجتماعات بود . او در عرصهٔ اقتصادی خطاب به یاران میفرمود : من ضامن عدم فقر کسی هستم که خط میانه روی را رعایت کند و آن کس که از راه حلال برای ادارهٔ خانواده و زندگی خود تلاش کند مانند مجاهد فی سبیل الله است . او همچنین افراد رابه پدر و مادر و رعایت حرمت آنها توجه میداد و میفرمود : نیکی به پدر و مادر واجب است حتی توجه مشرک باشند .

دامنهٔ مباحث او

دامنهٔمباحث امام بسیار وسیع و پردامنه بود و این نباید مایه اعجاب باشد که بگوییم امام حتی در طب و هیأت هم سخن داشت . ما امام را اعلم افراد میشناسیم و این هبهای است که از جانب خداوند به اولیاء و اوصیاء داده میشود . دانش مدرسهای نداشتند و همهٔ آنچه که بیان میشد نشأت گرفته از خداوند واو وارث علم انبیاء بود . مباحث او در عرصههای مختلف بود از آن جمله :

مباحث مربوط به اعتقادات دربارهٔ مبدأ و معاد و حشر و نشر و برزخ .

مباحث مربوط به ولایت و امامت و زمامداری خلق پس از رسول خدا (ص) .

ویژگیهای مربوط به زمامداران و رهبران برحق و روابط متقابل مردم و امام .

مباحث مربوط به فرق اسلامی و درسایهٔ آن اثبات حقانیت تشیع و مبانی آن .

مباحث مربوط به ادیان و مذاهب و مکاتب و فلسفههای گوناگون که عرض وجود داشتند .

مباحث مربوط به علوم از طبیعیات ، پزشکی ، نجوم و حتی جنبههای مربوط به گیاهشناسی و جانورشناسی و . . .

در برابر اعتراض ها

برخی از آنان که خود را مدعی مقاماتی میدانستند و به خصوص کسانی که صوفیمنش بودند در برابر این وضع و شرایط امام

به او اعتراض میکردند سفویان ثوری از این گونه افراد بود . روزی در دیدار با امام ، خطاب به او گفت : چه خوب بود لباس سادهتری میپوشیدی ! امام فرمود دستت را به من بده . دست او را گرفت و داخل پیراهن خود کرد امام در روی لباس جامهٔ خز برای مردم است و در زیر آن لباس پشمین . به سفیان فرمود این خز برای مردم و این پشمینه برای خدا . ایامی که در مدینه و در شرایط عادی و متوسط زندگی میکرد خود را با وضع متعارف جامعه و حتی کمتر از آن عادت میداد و آن روز که وارد ایران شد در کنار کاخ مأمون او را منزل دادند وضع غذای خود را برتر نساخت در غذا مراقبت داشت که اسراف نشود و یا بیهوده چیزی به هدر نرود .

در پشت پنجرهٔ نقره

نقره برداشتم به او دادم قبول نمیکرد ، اصرار کردم و او پذیرفت بعد از آن چند مرتبه همدیگر را ملاقات کردیم و او چیزی نگفت تا یکمرتبه به من گفت ای رفیق میدانی قضیهٔ آن روز که به من پول دادی چه بود گفتم مگر قضیهای بود ؟ گفت بلی آن روز من آن قدر دلتنگ بودم که از پریشانی خود به خدمت امام رضا (ع) عرض کردم ای آقای من به من نظر مرحمتی فرما خودت میدانی من چندمرتبه پول در ضریحت ریختم اکنون اگر مرحمتی نمیکنی آن پولها را به من عنایت فرما وقتی شما آن وجه را به من دادی و من حساب کردم متوجه شدم که آن وجه همان وجهی بود که من به ضریح ریخته بودم .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۸۷) .

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا
شد قبله هشتم رضا آه و واویلا
چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور
ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر
یک جا تقیّ از هجر او با دو چشم تر
معصومه اش بود از فقا آه و واویلا
یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش
از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش
پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش
بر گرد آن بدر الدّجی آه و واویلا
گفتا یکایک آن جناب با همه حضّار
از کینه دیرینه چرخ کج رفتار
مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر
گردم به هجران مبتلا آه و واویلا
اهل حرم از این سخن ، مضطرّ و نالان

گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان
ما را نمودی مبتلا بر درد هجران
ای سبط ختم الا نبیاء آه و واویلا
بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ
رو کرد بر سوی سفر ، آن اَلَم پرور
آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر
مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا
وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی
کردند استقبال شاه ، عالی و دانی
در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی
با کثرت بی منتها ، آه و واویلا
مأ مون شوم مرتدّ کافر غدّار
کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار
نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکّار
مسموم کردش از جفا آه و واویلا (۵۷)
به انتظار جوادم ، به در نگاه من است
همان جواد ، که امید صبحگاه من است
تقیّ بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد
بیا که سینه سوزان من ، گواه من است
پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم
ببین که تیره جهانی ز دود ، آه من است
غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من
اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است
بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن
دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه ، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه ، دختر حمدان حکایت کند :
در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید ، به منزل ما تشریف فرما شد .
امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود ، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود ، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید ؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد .

و چون مردم متوجّه شدنـد ، که امـام رضا علیه السـلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است ، هر روز به منزل ما می آمدنـد و از بادام های آن جهت شـفا و درمان امراض خود اسـتفاده می کردنـد و هر کس هر نوع مرضـی که داشت ، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد ، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت .

و حتّی نابینایان شـفا می گرفتند و زن های آبسـتن - که درد زایمان برایشان سـخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند .

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند .

پس ا آن که مـدّت زمانی از این جریان گـذشت ، درخت بادام خشک شـد و جـدّم ، حمـدان چنـد شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید .

و فرزنـد او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمنـدان مهمّ شـهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار ، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید ، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت .

و راوی در نهایت گوید : قبل از آن که درخت خشک شود ، کرامات بسـیاری به برکت امام رضا علیه السـلام از آن ظاهر می گردید و مردم ؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند .

درس پیشوا شناسی

روزی حضـرت علیّ بن موسـی الرّضا علیهما السـلام در جمع عدّه ای از دوسـتان و اصـحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از تمامی افراد بایـد عالم تر و آگاه تر باشـد ، در حکومت و قضاوت باتـدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متّقی ، حلیم و صـبور ، شجاع و قویّدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد ، هنگام تولّد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود ، از پشت سر نیز متوجّه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتلم نشود ، چشم او هنگام خواب هماننـد دیگران نمی بینـد ؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سـخن گفته می شود ، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشـان اولویّت دارد ؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربـان تر ؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مُجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مسـتجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسـول صـلی الله علیـه و آلـه ، همچنیـن صـحیفه ای کـه در آن نـام تمـامی پیروانشـان و نیز صـحیفه ای کـه نـام همـه قـاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و به عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد ، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از :

کتـاب حـامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حـدود ۳۵ متر) می باشـد و تمـام نیازمنـدیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (۴۳)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤ سا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجّت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم ؟

حسین گفت : چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است : حجّت خدا عقیم نخواهد بود ، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی .

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل ، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود : من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد .

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران - گوید : من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم ، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر ، محمّد بن علیّعلیهما السلام شد .

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبداللّه صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمّون - زیره - و سعتر - مَرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیّه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود .

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد ؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤ ال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است .

بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد ؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود .

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود ؛ و سپس اظهار داشت :
یاابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم ؟
حضرت به آن شخص فرمود : همان داروئی را که در خواب برایت گفتم ، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده ، و عمل نما تا خوب شوی .
آن مرد اظهار داشت : ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما ؟
حضرت فرمود : مقداری کُمّون و سعتر را با مقداری نمک تهیّه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود ؛ و ناراحتی آن برطرف گردد .
پس از آن که آن شخص ، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد ، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت ؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت .
ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید : و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم .

درمان مسافر با نیشکر

چون ماءمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند .
ابوهاشم جعفری گوید : زمانی که ماءمون چنین تصمیمی را گرفت ، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحّاک ، ماءمور این کار کرد .
و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم ، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم ، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم ؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم .
چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود ، امام علیه السلام مریض حال ، در گوشه ای قرار گرفته بود ، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند .
همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد ، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود .
طبیب اظهار داشت : من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام ، اگر هم این گیاه موجود باشد الا ن در چنین فصلی ، در این مناطق یافت نمی شود .
امام علیه السلام فرمود : پس جهت درمان آن ، مقداری نیشکر برایم بیاورید .
دکتر اظهار داشت : این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است ؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست ، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن ، فصل زمستان می باشد .
حضرت فرمود : هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود .
سپس در ادامه فرمایش خود فرمود : هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد ، عبور نمائید .
و چون از طرف رودخانه گذر کنید ، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد ، از او محلّ کشت

نیشکر ؛ و نیز همان گیاه را سؤ ال کنید ، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید ، راهنمائی می نماید .
ابوهاشم گوید : پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم ؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود ، از آن عبور کردیم ، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود .
بنابر فرموده حضرت ، موضوع را با وی مطرح نمودیم ؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد .
پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه ، مقداری از هر کدام چیدیم ؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم .
طبیب در بین راه گفت : این شخص کیست ؟
گفتم : او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد .
اظهار داشت : آیا آثار نبوّت در او هست ؟
در پاسخ گفتم : خیر ، او جانشین و وصیّ پیغمبر است .
و چون این خبر به اطّلاع ماءمون رسید ، سریعا دستور حرکت داد ، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند .

درویش

نقل کردهاندکه درویشی فقیر به نام عنایت درمشهد بود که گاهی دو روز را در گرسنگی به سر میبرد زیرا عادت نداشت چیزی را از مردم طلب کند پس با نهایت گرسنگی و ناتوانی به حرم مطهر مشرف شد و خدمت قبر آن حضرت گریه نمود .
ناگهان حالت چرت به او دست داد در آن حال امام رضا (ع) را ملاقات کرد که فرمود می روی نزد فلان بقال من گفتهام که به تو ۴ غاز « واحد پول دوره قاجار معادل نیم شاهی » دهد آنها را ببر نزد فلان خرده فروش که در فلان جا بساط دارد سنگی روی بساط اوست آن رابه ۴ غاز بخر و آن سنگ را حکاکی کن در میان آن دانهٔ لعلی است چون آن دانه را بیرون آوری به هندوستان ببر . گفتم من که حکاکی نمیدانم فرمود ما تو را تعلیم میدهیم چون به حال آمد برخاست و از حرم بیرون آمد و همان کار را انجام داد پس بـه هندوستان رفت و آن دانه را به زر بسیاری از او خریدند و ثروتمند شد و به مشهد باز گشت .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۵ — ۲۱۴) .

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام توسّط ماءمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود ، در مسیر راه خویش به محلّی به نام ((حمراء)) رسید .
حضرت برای استراحت ، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند ، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید .
ناگهان حضرت ، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد ، نگریست ؛ و دست از غذا خوردن کشید .
وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد ، عرض کرد : فدایت گردم ، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد .
رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت ، سپس فرمود : گمان می کنم که زبیری شب گذشته

مرتکب گناهی خطرناک شده باشد ، که او را داخل دوزخ گردانیده است .

پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید ؛ و از آن مرد پرسید : علّت مرگ زبیری چه بود ؟

در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید . (۳۴)

همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند :

روزی بر مأ مون وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفت : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد ؛ و من جانشین او در خراسان باشم ؟

فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .

گفتم : فدایت گردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !

حضرت فرمود : علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد .

گفتم : موقعیّت شما در آینده چگونه است ؟

فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .

سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم ، فریب نخورد و اثری نبخشید . (۳۵)

اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر ماءمون در سمت مغرب قرار گرفته است .

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟

گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید .

محمّد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیثم بن ابی مسروق گفته اند : محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت . (۳۷)

همچنین آورده اند :

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جدّم ، امیرالمؤ منین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید ؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا متوجّه موهای سفیدت شده ای ؟ گفت : بلی .

فرمود : آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی ؛ و به حالت جوانی برگردی ؟

حُبابه گفت : بلی ، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود .

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند .

سپس حُبابه ، گیسوان خود را تماشا کرد ، دید که همه سیاه و زیبا گشته است ، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد .

دینار

در خراسان به خدمت امام رضا (ع) رفتم و در دل خود گفتم که از آن حضرت از این دینارها که به نام آن حضرت سکه زده شده طلب کنم ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد ازاین دینارها که اسم من بر آن است میخواهد سی عدد از آنها بیاور ، غلام آورد . من گرفتم آنها را پس با خود گفتم که کاشکی می توانستم از جامه های شریف وی به تن کنم . چون این خیال در دل من گذشت آن حضرت رو کرد به غلام خود و فرمود بشویید رختهای مرا و بیاورید ، پیراهن وروپوش و ردا و کفش آن حضرت را آوردند و به من دادند . .

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۱) .

رنج تنهایی

او تنها خانواده و فرزندش را با خود همراه نکرده بود شاید بدان خاطر که از فرجام کارها خبر داشت و نمیخواست در دردمندیها آنها را شریک خود سازد . خستگی روحی و زجر و آزارها را خود به تنهایی تحمل میکرد .

روزی فراوان

احمد بن عمر و حسین بن زید گویند : خدمت امام رضا (ع) رسیدیم و گفتیم ما روزی فراوان و زندگی خوشی داشتیم اما اوضاع تغییر پیدا کرد و وضع ما قدری بد شده است از خدا بخواه وضع اول را به ما برگرداند . امام (ع) فرمود : چه می خواهید ؟ می خواهید شاه باشید ، دوست دارید مثل طاهر و هرثمه (افسران عالی رتبه مامون) باشید اما در این مذهبی که هستید نباشید ؟

گفتم : نه به خدا خوشحال نخواهم بود که همه دنیا با آنچه از طلا و نقره دارد از من باشد ولی به مذهب شیعه نباشم .

روش او در بحث

او در بحث خود با دیگران روش خاصی را اعمال میکرد و آن این بود که راه را بر خصم نمیبست بلکه آزادش میگذاشت تا

به هر صورتی که میخواهـد همـۀ مسائل خود را بیان کنـد . در بحث همچنان پیش میرفت که راه را بر خود بسـته ببیند و آنگاه امام قـدم به پیش مینهاد و مباحث خود را مطرح میکرد به طوری که فرد خود قانع میشد و درمییافت که چه خطا و اشـتباهی در اسـتدلال است . امام در شـیوههای بحث خود از روشهای جدال ، حکمت و راه موعظه استفاده میکرد . و گاهی هم برای افراد بیمحتوا ولی گستاخ از شیوۀ کرامت واعجاز استفاده میکرد

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است :

در یکی از روزها ، عـدّه ای از دوسـتان امام رضا علیه السـلام در منزل آن حضـرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود ، در جمع ایشان حضور داشت .

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند ، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند .

امام علیه السـلام ، به یونس فرمود : داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیـچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی ؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود .

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس ، به سخن چینی و ناسزاگوئی آغاز کردند .

و در این بین حضـرت رضا علیه السـلام سـر مبارک خود را پائین انـداخته بود و هیـچ سـخنی نمی فرمود ؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند .

بعد از آن ، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید .

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یـاابن رسـول اللّه ! من فـدایت گردم ، بـا چنین افرادی من معاشـرت دارم ، در حـالی که نمی دانسـتم دربـاره من چنین خواهند گفت ؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند .

امـام رضـا علیه السـلام با ملاطفت ، یونس بن عبـدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود : ای یونس ! غمگین مباش ، مردم هر چه می خواهند بگویند ، این گونه مسائل و صـحبت ها اهمیّتی ندارد ، زمانی که امام تو ، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد .

ای یونس ! سعی کن ، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی .

و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند ، خودداری کن .

ای یونس ! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است ؛ و یا آن که سـنگی در دست تو باشـد و مردم بگوینـد که درّ گرانبهـائی در دست داری ، چنین گفتاری چه تاءثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت ؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم ، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود ؟ !

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت : خیر ، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی برایم ندارد .

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود :

ای یونس ، بنـابر این چنانچه راه صـحیح را شـناخته ، همچنین حقیقت را درک کرده باشـی ؛ و نیز امامت از تو راضـی باشـد ، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه ، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد ؛ مردم هر چه می خواهند ، بگویند .

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند :
ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عبّاسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن ، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند .
ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفرّق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند .
همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت ، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت .
و چون حضرت چنین دید ، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس ماءمون خارج شد ؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود ، چنین می فرمود :
به حق جدّم ، محمّد مصطفی و پدرم ، علیّ مرتضی و مادرم ، سیّدة النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند ، همه را مطرود می سازم .
بعد از آن ، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت ، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود ، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد .
و به دنباله این حادثه ، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد .
وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد ، به اباصلت فرمود : بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است ؟
و سپس افزود : متوجّه آن زن بدکاره ، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلاـ بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است .
این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند .
در پایان این حکایت آمده است : تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیّت پیوست ؛ و پس از آن که ماءمون متوجّه این قضیّه شد ، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آن ها توجّه و کمکی نشود .

زمان وفات پیغمبر

از امام رضا امام هشتم شیعیان نقل است که از زمان وفات پیغمبر ایرانیان در میان مسلمانان جایگاه خاصی یافته اند . اگر عمر طرفدار عربها بود در عوض امام رضا محبت خاصی به ایرانیان داشت و اینان نیز در مقابل به او عشق می ورزیدند و از عمر تنفرمی داشتند .
حال این حکایات رنگارنگ درباره روز های نخستین هر چه باشند حکم اسناد تاریخی آنست که مذهب شیعه تا قرن شانزدهم میلادی و روی کار آمدن سلسله صفوی مذهب مسلط در ایران نبود . صفویان نام خویش را از جدشان شیخ صفی الدین اردبیلی می گیرند که پیر و مراد صوفیان صفویه بود و نسبش را به امام موسی کاظم هفتمین امام شیعیان می رسانید . در آغاز قرن پانزدهم میلادی رهبری سیاسی شمال شرق ایران به دست نوادگان شیخ صفی افتاد . در ۱۵۰۱ میلادی شاه اسماعیل

آخرین حاکمان مغول را شکست داد و سلسله صفوی را بنیان گذاشت . شاه اسماعیل هم شاعر بود و هم جنگجو و اصول عقاید مذهبیش مخلوطی بود از احکام شیعه و تصوف فرقه صفویه و جنگجویانش که قزلباش نامیده می شدند او را مانند نیمه خدایی می پرستیدند . صفویان به حکومت برمنطقه ای که مردمش سنی باشند راضی نبودند و به خاطر تعصبی که نسبت به تشیع داشتند قلباً می خواستند که ایرانیان را شیعه کنند . البته در این میان رقابتشان با ترکان عثمانی سنی مذهب در غرب و مغولهای سنی در شرق هم نقش مهمی بازی می کرد . از این دو نیز رقابت با ترکان عثمانی برای سلطه بر کانون جهان اسلام اهمیت بیشتری می داشت . به این ترتیب صفویه به امپراتوری شیعه تبدیل شد و امپراتوری عثمانی که تمامی سرزمینهای عرب را به سلطه خویش در آورده بود و خلافت را به ارث برده و پایگاهش را در ۱۵۱۷ میلادی به استامبول منتقل کرده بود نیز پرچم تسنن را برافراشت و رقابت دو امپراتوری رنگ فرقه ای و مذهبی یافت .

البته در این دوران چیز زیادی از خلافت به معنی مذهبی آن باقی نمانده بود که شیعیان و سنی ها بر سرش نزاع کنند . آنچه به عثمانیان به عنوان خلافت به ارث رسید نیز چیزی بجز رهبری صرفا نمادین جهان سنی نبود . مسئله اصلی رقابت سیاسی شیعیان و سنی ها بر سر تسلط بر کل منطقه بود و صفویان نقش نمایندگی شیعیان را در این رقابت بازی می کردند . مدل صفویان نه حکومت به واسطه امامان ، که به واسطه شاهان بود و به این لحاظ شیوه جدیدی در اعمال حاکمیت شیعیان ارائه می داد .

صفویان و عثمانیان بارها با هم جنگیدند . کنترل عراق که جناح شرقی جهان عرب محسوب می شود برای مدت کوتاهی بدست صفویان افتاد اما سرانجام خط مرزی میان دو امپراتوری کم و بیش همان جایی قرار گرفت که امروز ایران را در شرق از عراق و ترکیه در غرب جدا می کند . همچنان که صفوی ها ایرانیان را با تشویق و به زور شیعه کردند عثمانیان شیعیان آناتولی را از دم تیغ گذراندند . تنها چیزی که از تشیع در سرزمین عثمانی باقی مانده فرقه علوی در جنوب ترکیه است . در چنین جو خصمانه ای تشیع به یکی از عوامل هویت بخش ایرانیان تبدیل شد وایرانیان از ترکها و عربها نه تنها از طریق زبان و فرهنگ که از طریق مذهب هم جدا شدند . به این ترتیب مرز میان شیعیان و سنی ها با مرز میان دو امپراتوری منطبق شد ، به استثنای جنوب عراق که مانند دشنه ای در گرده سنی ها فرو رفته است .

دوره صفوی دوره شکوفایی مذهب شیعه و هنر بود . صفویان اصفهان را پایتخت قرار دادند و معماری زیبا و شکوهمند آن شهر یادگار صفوی ها است . صفویان علامه شیعه را از کوه های جبل عامل در لبنان و منطقه قطیف در عربستان و جزیره بحرین به ایران آوردند و مراکز تدریس مذهب شیعه ایران را بنا کردند . برای گسترش و تعمیق مذهب در میان مردم نیز ارتشی از درویشان را به شهرهای دور و نزدیک و روستاها فرستادند و با این روش روایات مذهب شیعه را به گوش مردم رساندند . درویشان به جای فقه و احکام به اسطوره و شور مذهبی تکیه می کردند و به همین دلیل شیعه ایرانی ریشه عمیقی در روایت و اسطوره دارد . وظیفه دیگر درویشان دوره گرد ایجاد تنفر نسبت به سنی ها بود که طبعا در راستای منافع سیاسی حاکمان صفوی عمل می کرد .

علما ، فقها و فیلسوفانی که باحمایت دربار صفوی رشد یافتند کتاب ها و رساله های بسیار از خود به جا گذاشتند و مذهب شیعه را به لحاظ علمی پایه گذاری کردند . مساجد ، مدارس علمیه و کتابخانه هایی که در این دوران ساخته شدند تشیع را در ایران ماندگار و ریشه دارکردند و به آن عمق و وسعت نظری بخشیدند . سنت تشیع در تفسیر باطنی زمینه ساز مکتب فلسفی شیعه شد که با فلسفه مشائی ارسطویی و ابن سینا به رقابت برخاست . در ضمن علما و فقهای شیعه نیز بعنوان نمایندگان امامان به انجام وظایف عملی پرداختند . این خبرگان و فقها که در واقع پیش کسوتان آیت الله های امروزی هستند هم نیاز های معنوی و مذهبی امت را برآورده می کردند و هم راهبر آنان در مسائل اجتماعی و سیاسی شان بودند . به این ترتیب از

زمان صفویان دستگاه مذهبی شیعه ارتباط تنگاتنگی با ایران داشته است . البته این ارتباط در دوران عثمانی ظرایف و پیچیدگی های خاص خود را یافت . همواره علمایی که در عراق امروز مستقر بوده اند در زندگی سیاسی و مذهبی ایران نقش بازی کرده اند و در مقابل فقهای درجه اول و با نفوذ عراق از ایران آمده اند . دو مرجع بزرگ تقلید اخیر در عراق ، ابوالقاسم خویی و علی سیستانی هر دو ایرانی هستند . سیستانی معمولا از طریق نوشتار و یا گفتارهایی که توسط زیردستانش بازگو می شوند با مقلدینش ارتباط برقرار می کند و عربی را بالهجه محسوس فارسی صحبت می کند .

علمای شیعه نقش عملی امامان را در پیشبرد امور به عهده گرفتند و از آن بیشتر نقش حافظان شریعت ونیابت امام دوازدهم را نیز در دوران غیبت وی از آن خود کردند . شیعیان معتقدند که امام دوازدهم به خواست خدا غیب شده واز دسترس انسانی به دور است و ظهور مجدد او آغازگر دوره آخرالزمان و جاری شدن عدل مطلق خواهد بود . در دوران غیبت امامت به طور دائم متعلق به امام دوازدهم یا امام زمان (مهدی) است . با ظهور مجدد او دورانی از حکومت عدل آغاز می شود و تا بازگشت مجدد مسیح ادامه می یابد که با پایان جهان همراه است . آنچه که قرار است در حاشیه بازگشت امام دوازدهم اتفاق بیفتد بسیار به پیش گویی های مسیحیان و یهودی ها در باره آخرالزمان و جنگ واپسین شباهت دارد . تاریخ نگاران بر این اعتقادند که مهدی باوری شیعیان ریشه در باور های زرتشتی و یهودی- مسیحی دارد اما شیعیان بازگشت مهدی را حقیقتی معین از سوی خدا می دانند و هر گونه شباهتی را با پیش گویی های مذاهب دیگر دال بر حقانیت مهدی می پندارند .

در میان مسلمانان در مجموع تنها شیعیان هستند که چنین باوری به مهدی دارند . سنی ها به بازگشت شخص خاصی که آغازگر دوره آخرالزمان باشد باور ندارند . به باور سنی ها مهدی صرفا یکی از نوادگان پیغمبر است که دین اسلام را احیا خواهد کرد . از جمله این احیا گران مهدی سودان است که جنگجویانش در ۱۸۸۵ میلادی ارتش انگلیس را در خارطوم شکست دادند و فرمانده آن ژنرال چارلز گوردون را به قتل رساندند .

هر چند شیعیان از ابتدای کار مانند مسیحیان و یهودی ها ظهور مهدی را به آخر زمان حواله کرده اند و به این ترتیب نقشی برای این ظهور در زندگی روزمره شان قائل نبوده اند اما در عین حال انتظارظهور او همواره با آنهاست و در زمانهای بحرانی به جستجوی نشانه های ظهور می پردازند . جهاد برای شیعیان بیش از هر چیز در بافتار ظهور مهدی معنا می یابد : پیش انداختن ظهور مهدی و شمشیر زدن در رکاب او .

زندگی ظاهر

تاریخ در توصیف شمایل و وضع ظاهر او نقل از این دارد که او فردی معتدل القامه ، با چهره و صورتی گندمگون و زیبا با محاسنی انبوه و آراسته ، با چشمانی درشت و جذاب و شبیه ترین فرد به رسول خدا (ص) بود . درروابط بامردم نگاهی توأم با متانت و مهر داشت و با چهرهای گشاده با آنان برخورد مینمود آنچنان که افراد جرأت میيافتند حرف و سخن خود را با او در میان نهند .

زندگی و خدمات امام

امام را در آوردن به ایران رنجی عظیم بود و عظیمتر از آن قبول و لایتعهدی مأمون » که دوست ودشمن از آن سوء استفاده میکردند و توجیه آن برای افراد معترض کاری دشوار بود . او از این رنج و زحمت آفرینی ناراضی بود . میخواستند او را بدنام

کنند و با جرائم و انحرافات خود را بامشروعیت امام بپوشانند ودشمن در این امر مصر بودبعضی افراد دوست هم جداً از امام گله داشتند که او چرا در وادی حکومت افتاد و چرابا آن همه عظمت و شأن ولیعهدی مأمون را پذیرا شد . تنها عبادات و راز و نیازها » تهجدها و سخن گفتن با خداوند بود که او را دلگرم میکرد .

زیارت معصومین و شادی مؤ من در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان ، به نقل از علیّ بن اءسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است ، حکایت کنند :

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم ، حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام حرکت کردم ؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم ، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم .

وقتی الاغ را آماده کردم ، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش ، حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم .

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم ، خدمت حضرتش عرضه داشتم : ای سرور و مولایم ! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم ؟

حضرت فرمود : بر مادرم ، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش ، حسن و حسین ، همچنین بر علیّ بن الحسین ، زین العابدین و محمّد بن علیّ ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد ، صادق آل محمّد ، و بر پدرم ، موسی بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین) ، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن .

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتیم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یاابن رسول اللّه ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید ؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تاءمین نمایم

زینب کذّابه و درندگان

در دوران حکومت ماءمون ، زنی به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤ منین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .

وقتی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود ؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود : این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .

حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای مأ مون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند ، حضرت

فرمود : این زن دروغ می گوید ؛ و او از نسل حضرت علیّ و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد .

بعد از آن ، اظهار نمود : چنانچه او راست و حقّ می گوید ، او را نزد درّندگان بیندازید ، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود ؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند .

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید ، گفت : اوّل خودت نزد درّندگان برو ، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی .

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند ، حرکت نمود .

ماءمون به حضرت گفت : یاابن رسول اللّه ! کجا می روی ؟

امام علیه السلام فرمود : سوگند به خدا ، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد ؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید ، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید .

آن گاه به خلیفه فرمود : اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد .

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود ؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد ، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند .

با ورود زینب به داخل آن محلّ ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود ، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید .

زینت و خضاب

اصولاً رسیدگی به خود و آراستن سر و زندگانی خود و مراقبت در لطافت و ظرافت جسم خود در سنت اسلامی جداً مورد تأکید است . در شرح امام رضا (ع) نوشته اند که او موی سر و صورت خود را میآراست و دستور خاصی برای آرایش صورت خود به سلمانی میداد او سروصورت خود را به رنگ مشکی خضاب میکرد و طبیعی است که چنین وضعی عامل افزایش متانت و وقار در آن روزگار به حساب میآمد .

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند :

پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید ، تحت مراقبت شَدید و مستقیم ماءمون عبّاسی و ماءمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت .

پس از گذشت چند روزی ، ماءمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم ؛ و آن را تحویل شما دهم .

امام علیه السلام پیشنهاد ماءمون را نپذیرفت و فرمود : از انجام این کار ، به خداوند متعال پناه می برم .

ماءمون اظهار داشت : حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی ، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد .

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید ؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد ؛ و این که ماءمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند .

سرانجام ، روزی ماءمون ، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت : من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم .

حضرت فرمود : به خدا پناه می برم ، من طاقت آن را ندارم .

ماءمون گفت : پس به ناچار ، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی .

امام علیه السلام به ماءمون فرمود : از من چشم پوشی نما ؛ و مرا از چنین امری معاف کن .

در این لحظه ، ماءمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت : عمر بن خطّاب ، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدّت ، علیّ بن ابی طالب ، امیرمؤ منان بود ؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت : هرکس مخالفت کند ، باید گردنش زده شود .

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری .

و در این هنگام ، حضرت به ناچار اظهار داشت : حال که چنین است ، ولایتعهدی را می پذیرم ، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم .

و ماءمون نیز آن را پذیرفت . (۲۶)

همچنین آورده اند :

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر ماءمون عبّاسی وارد شد ؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت ، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت .

لذا حضرت در جواب فرمود : آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است ، یا وصیّ و جانشین او ؟

گفته شد : پیامبر خدا ، افضل است .

فرمود : آیا مسلمان افضل است ، یا مشرک به خداوند متعال ؟

گفته شد : مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد .

آن گاه ، افزود : بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود ؛ ولیکن ماءمون مسلمان است و من وصیّ و جانشین پیامبر خدا هستم ، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد ؛ ولی من در ولایتعهدی ماءمون مجبور و ناگزیر گشتم

سختگیری ها

سختگیری بر امام زیاد شد تا آن حد که آمد و شدها مورد مراقبت قرار گرفت و این زمانی بود که قرار ولایتعهدی امام در تمام قلمرو اسلامی پخش شده بود . فشارها ازهر سو به امام وارد میشد هم از سوی مأمون و هم از سوی بنی عباس و هم از طرف مردم .

سخنی از بداء

امام میفرماید : خدای را دو گونه علم است :
علم مخزون که آن را خود داند و بس و به کسی آن را تعلیم ندهد .
علمی که آن را به فرشتگان و پیامبران خود میآموزد و آگاهیهای موردنیازشان را در امر رسالت عرضه میدارد .
بـداء : عبارت از این است که خدای به اقتضای مصـلحت ، تعلق ارادهاش را به امری اعلام مینماید در حالی که به واقع و نفس امر ارادهـاش متعلق به دیگری است که حـتی ممکن است در جهت مخـالف و ضـدآن باشـد و آن اراده را پس از رفع موانع و گذشت مصلحت ظاهر میسازد .

سفرهای ارشادی

او علاـوه بر سـفر حـج و سـفر مرو ، سـفرهای دیگری هم به کوفه و بصـره داشت حـتی سـفری محرمـانه هم به قزوین در ایران داشت . در طول سـفر سـعی داشت مسائـل دینی مردم را پاسـخ گویـد و به حل و رفع مشـکلات مردم بپردازد . در مسـیر سـفر گاهی ۱۰ روز در محلی توقف میکرد تا مردم در آن فرصت ، پرسشـهای خود را مطرح کنند . در شـرح احوالش نوشتهاند که او در سفر خراسان پس از هر نمازی روبروی مردم مینشست و ضمن موعظه و ارشاد به سؤالات آنها پاسخ میداد .

سل

مطلع شدم
که جوانی به مرض خنـازیر « سل » مبتلا شـده بود وهر چه به مریضـخانهها مراجعه کرده بود نتیجهای نـداشت تا این که به امام رضا (ع) متوسل شده بود و هر روز به حرم شـریف مشـرف میشد و از خاك آستان عرش به موضع خود میمالید تا چهل روز در این بین چون مشـمول قانون خـدمت سـربازی شـده بود وقتی توسط دکتر معاینه شـد بواسـطه مرض خنازیر اورا معاف دائم نمودنـد و آن جوان دست از توسل خود برنمیـداشت تا اواخر ۴۰ روزبه تدریـج به نظر مرحمت امـام رضا (ع) بهبودی یافت . جز اندازهٔ جای یک انگشت که باقی مانده بود وعلت آن را نمیفهمید تا این که شـنید بازرسـی از تهران آمده تا مشـخص کند که آیـا به افرادی که معافیت داده شـده واقعاً مریض بودهانـد یا نه ؟ لـذا تجدیـد معاینه شـد پس آن جوان را خواسـتند و چون رفت دیدند حقیقتاً مریض است و معافیتش را تصدیق کردند و بعداز آن به عنایت امام رضا (ع) بقیهٔ مرض هم برطرف شد و کاملًا شفا یافت .
(کرامات رضویه – ج ۱ ص ۱۹۲) .

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلّاد – که یکی از اصحاب امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد – حکایت کند :
روزی در خـدمت آن حضـرت بودم ، ضـمن صـحبت هائی فرمود : روزی ماءمون عبّاسـی به من اظهار داشت : ای ابوالحسن ! عدّه ای در اطراف و حوالی شـما در حال فتنه و آشوب می باشـند ، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی ، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود ، مناسب و مفید خواهد بود ؟
من در جواب گفتم : بایـد تو به عهـد خود وفا نمائی و من نیز به عهـد خود وفا می نمایم ، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم

مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .
این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤ ثّر و نافذ بود ؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .
ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود .

شماتت

از محمدبن داود روایت است که گفت من و برادرم نزد حضرت امام رضا (ع) بودیم کسی آمد و به او خبر داد که محمدبن جعفر (ع) مرد پس آن حضرت رفت و ما همراه آن حضرت رفتیم دیدیم اسحق بن جعفر (ع) و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب گریه می کنند . امام رضا (ع) بالای سراو نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود ، بعضی گفتند که این تبسم از راه شماتت به مردن عمویش بود . پس حضرت برخاست وبیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد . ما گفتیم وقتی که تو تبسم کردی ما حرفی ناخوشایند شنیدیم فرمود : من تعجب از گریهٔ اسحق کردم و او « قسم » به خدا پیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید پس محمد از بستر بیماری برخاست و اسحق مرد .
(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۱) .

شیعه و نشانه های او ؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود :
چون موضوع ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت .
روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت : عدّه ای آمده اند ، اجازه ورود می خواهند و می گویند : ما از شیعیان علیّ علیه السلام هستیم .
امام رضا علیه السلام اظهار داشت : در حال حاضر فرصت ندارم ، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند .
چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند ، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد ، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت ؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند ؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار داشتند :
ما از شیعیان پدرت ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .
و حتّی در بین دوستان ، دیگر آبروئی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .
در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .
همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیّر ، سرپا ایستادند و گفتند :
یابن رسول اللّه ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟

با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .
در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد ؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !
آن جماعت ، همگی گفتند : یاابن رسول اللّه ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟
و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟
حضرت فرمود : چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید ؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤ منین ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید .
وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید ؟
و سپس افزود : شیعه حضرت علیّ علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفّاری ، مقداد ، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علیّ علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند .
ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .
و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام می باشید ! !
شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .
شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .
اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم .
و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .
در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .
و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند ؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟
دربان گفت : شصت مرتبه .
امام علیه السلام فرمود : باید جبران گردد ، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی ؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانوادهایشان همّت گماریم .
و بعد از آن ، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آن ها کمك شود . (۳۰) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر
علیّ بن ابراهیم قمّی ، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند :
چون جریان ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید ، ماءمون - خلیفه

عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد :
برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید .
حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی ، پیام فرستاد : تو خود می دانی که بین من و تو ، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم .
بنابر این ، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار .
ماءمون پاسخ داد : می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند .
و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت ؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید .
ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت : به هر شکل که مایل هستی ، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما .
آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند ، فردا صبح ، اوّل وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند .
پس تمامی دسته جات ، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند .
و چون خورشید طلوع کرد ، حضرت غسل نمود ، لباس پوشید ، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد ؛ و سپس خود را معطّر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود : هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم ، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید .
بعد از آن ، حضرت با اصحاب خود ، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند ؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند .
همین که از منزل خارج شدند ، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند ، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند ، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند .
و حضرت همچنان تکبیرگویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیّت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند ، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند ، در همین بین صدای تضرّع و شیون جمعیّت بلند شد .
و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند ، فضل بن سهل به ماءمون گفت : چنانچه علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کیفیّت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد .
بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .
پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند ؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید .
شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید

امام رضا (ع) فرمودند : « شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید :
اهمیت به اوقات نماز ؛ که آیا اول وقت نماز را بر پای می دارند یا خیر ؟
حفظ اسرار ؛ یعنی در حفظ اسرار و مسایل محرمانه کوشا هستند یا خیر ؟
از حیث توانمندی های مالی ؛ یعنی آیا در مال خود برای برادران دینی سهمی قائلند و دست آنها را می گیرند یا خیر ؟

صحن کهنه

که آن مرحوم فرمود در اوایل تشرفم به مشهد مقدس وقتی در صحن کهنه بودم ناگاه متوجه شدم که هیچ کس در صحن نیست دیدم که از در صحن طرف پایین خیابان بسیاری از درندگان مانند شیر و گرگ و . . . و گزندگان مثل مار و عقرب و حشرات مثل پشه و مگس و . . . میآیند و انسان میان ایشان بسیار کم بود لکن دیدم دست مبارک امام هشتم (ع) بالای سر تمامی آنها بود و همه از زیر دست آن حضرت میروند پس چون به حال طبیعی خود برگشتم دانستم ما مردم به هر صفتی از صفات بد باشیم باز لطف و مرحمت و عنایت امام رضا (ع) شامل ما میشود لذا مجاورت آن بزرگوار را اختیار کردم .
(کرامات رضویه ج ۲) .

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است ، حکایت کند :
روزی به قصد دیدار مولایم ، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم ، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم ، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند : امام رضا علیه السلام وفات یافته است .
در این هنگام ، یکی از غلامان ماءمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد .
گفت : ماءمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش ، نزد خود احضار کرد ، چون به نزد او وارد شدیم ، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش ، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود .
ماءمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم ، به هر نفر یک شمشیر داد .
و سپس گفت : همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علیّ ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید ، بدون آن که سخنی بگوئید ، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید ؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید ، که برای هر کدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام .
صُبیح گفت : چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم ، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و أ ذکاری بود .
ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند ، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم .
پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است ، او را در رختخوابش قرار دادند ؛ و سپس نزد ماءمون بازگشتند و

گزارش کار خود را ارائه دادند .
صبح فردای همان شب ، ماءمون با حالت افسرده و سر برهنه ، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد .
و پس از آن ، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود ، جریان را از نزدیک ببیند .
و ما نیز همراه ماءمون به راه افتادیم ، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم ، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن ماءمون به لرزه افتاد و گفت : بروید ، ببینید چه کسی داخل اتاق او است ؟ !
صبیح گوید : چون وارد اتاق شدیم ، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم .
و چون خبر زنده بودن حضرت را برای ماءمون بازگو کردیم ، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت : خدا شما را لعنت کند ، به من دروغ گفتید و حیله کردید ، پس از آن ماءمون گفت : ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است ؟
و آن گاه ماءمون به سرای خود بازگشت .
وقتی وارد اتاق حضرت شدم ، فرمود : ای صبیح ! تو هستی ؟
گفتم : بلی ، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم .
امام علیه السلام فرمود : برخیز ، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد ، آن ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ؛ ولی خداوند نگهدارنده حجّت خود می باشد .
و بعد از آن که نزد ماءمون آمدم ، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود ، جریان را بیان کردم ، بعد از آن مأ مون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست .
هرثمه گوید : با شنیدن این جریان حیرت انگیز ، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم ، چون حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه صُبیح برایت گفت ، برای کسی بازگو نکن ؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد .
و سپس افزود : حیله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که اءجل و مهلت الهی فرا رسد

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماءمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد ، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود .
از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید ، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود : ((اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِکْ فیما یَنْحَتُ مِنْه)) یعنی ؛ پروردگارا ، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند ، برکت و فایده ای بسیار قرار بده .
سپس فرمود : هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد .
و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد ، مرتّب غذا تناول می فرمود ؛ گرچه حضرت کم خوراک بود .
و از آن روز به بعد ، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند ، که به وسیله

دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند .

عبادت امام (ع) در سفر

رجاء ابی ضحاک ، فرمانده ماءمران برای آوردن امام رضا - علیه السلام - در ضمن شرح عبادت های شبانه روزی امام می گوید :

امام رضا - علیه السلام - هنگامی که صبح می کردند ، نماز را می خواند ، پس از اسلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

عبارت و تقوای امام

او اهل عبادت و رابطه با خدا بود ، اهل دعا و انس و صفای الهی بود به مانند اجداد گرامیش دوست داشت در حال نماز و روزه و عبادت باشد . چه بسیار روزها که از پایان نماز صبح تا وقت بر آمدن آفتاب سر در سجده و زبان به ذکر خدای داشت و چه بسیار از شبها و سحرهای او که به نمازهای شب و مناجات با خدا میگذشت . این امر در سالهای آخر عمرش که در محدودیت میگذراند به گونهای بود که بین دو نماز فاصلهای قائل نمیشد .

عدم دخالت ها

او براساس شرایطی که برای قبول ولایتعهدی داشت بنا داشت در امور کشوری و لشکری به صورت مستقیم دخالت نکند و تنها در حد مشاور برای مأمون کار کند . زیرا میدانست دخالت او سبب کمکی به تحکیم قدرت بنی عباس و مأمون خواهد شد ، یعنی همان مسألهای که امام از آن ابا داشت و یاران و دوستداران خود را توصیه میفرمود که از کمک به ظلم و ظالم خودداری کنند .

علامت امامت

ابراهیم سهل گفته است : وقتی حضرت رضا (ع) را ملاقات کردم ، آن حضرت سوار بر حماری بود من که به آن حضرت رسیدم عرض کردم که چه کسی تو را امام و پیشوای مردم قرار داده و حال آنکه بسیاری گمان میکننند که پدر تو ، تو را وصی خود قرار نداده و تو از پیش خود ادعای امامت میکنی . فرمود : علامت امامت به نظر تو چیست ؟ عرض کردم : علامت امامت در نظر من این است که امام از امری که خارج از اینجاست خبر دهد و اینکه زنده کند و بمیراند . فرمود : من هر دو را انجام میدهم . اما امر خارج از این خانه این است که تو ۵ دینار همراه داری و اما دیگر اینکه همسر تو یکسال است که مرده و من اکنون او را زنده کردم و تا یکسال نزد تو زنده می گذارم پس او را میمیرانم . ناگهان لرزش بر من افتاد و مضطرب شدم فرمود : ترس را از خودت دور کن که تو در امانی . من به خانه آمدم ودیدم که زوجهام در خانه است به او گفتم که چه کسی تو را آورده است : همسرم فردی را با صفاتی توصیف کرد که با امام رضا (ع) تطبیق میکرد . گفت آن شخص نزد من آمد و فرمود برخیز و نزد شوهرت برو ، برای تو بعد از مردنت فرزندی خواهد بود . بعد از آن خدای متعال به برکت امام رضا (ع) فرزندی به من عطا کرد .

(کرامات رضویه ، ج ۲ – ص ۳۵ و ۳۶) .

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است .

ماءمون عبّاسی همچون دیگر بنی العبّاس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را – که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست – از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدّی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

۱ عبداللّه بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت : ای عبداللّه ! مقداری انار دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

۲ محمّد بن جهم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید . (۵۵)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدّم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هرکسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .
قسم به آن که ما را به وسیله اŘ...Ř...گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند .
و سپس افزود : هر مؤ منی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود ، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود ، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام حکایت کند :
یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود ، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار ، به او فرمود : در چه حالتی هستی ؟
عرض کردم : مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم .
حضرت رضا علیه السلام فرمود : این ناراحتی که احساس می کنی ، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است ، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر تو عارض شود ، چه خواهی کرد ؟ !
و بعد از آن ، در ادامه فرمایش خود افزود : مردم دو دسته اند : عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است .
و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است ، که پس از آن احساس راحتی می کنند .
حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد ، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان .
امام جواد علیه السلام فرمود : بعد از آن که ، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت ، اظهار داشت :
یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند .
امام رضا علیه السلام فرمود : چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی ، از آن ها سؤ ال کن : برای چه آمده اند ؟
مریض گفت : آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان ، نزد شما حاضر شوند ، بدون اجازه حرکتی نمی کنند .
پس از آن ، با کمال راحتی و آرامش خاطر . چشم های خود را بر هم نهاد و گفت : ((السّلام علیک یابن رسول اللّه !)) پیغمبر اسلام ، امیرالمؤ منین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند ، و در همین لحظه ، جان به جان آفرین تسلیم کرد .

فدیه

که قافلهای از خراسان به کرمان میرفت که دزدان به آنها حمله کردند و مردی از آنها را گرفتند و به زیادی مال متهم کردند و او را عذاب کردند تا فدیه دهد « فدیه : مالی که در قبال آزادی کسی پرداخت می شود . » از جمله دهانش را از برف پر

کردند ، سپس زنی که بین ایشان (دزدان) بود دلش برای او سوخت و او را رها کرد . آن مرد پس از مدتی دهانش دچار مشکل شد و عفونت شدید کرد طوری که قدرت سخن گفتن نداشت به خراسان آمد و در خواب دید که کسی به او میگوید که شفای درد خود را از پسر رسول خدا بپرس بسا باشد ترا دوایی دهد که شفا یابی در خواب دیدم نزد آن حضرت رفتم و مشکلم را مطرح کردم و وی فرمود زیره ، سعتر و نمک را بکوب و در دهن خود قرار بده و سه بار تکرار کن تا خوب شوی . بیدار شد نزد حضرت رفت و مشکل خود را گفت ؛ حضرت فرمود برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن گفتم یا بن رسول الله اگر یکبار دیگر بگویی ممنون می شوم و حضرت فرمود . آن کار کردم و سلامتی خود را یافتم .
(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۳) .

فعالیت اقتصادی امام

میدانیم که او عائله سنگینی را اداره میکرد . امام موسی بن جعفر (ع) در بین امامان ما از همه پر اولادتر و گرفتاریهای سیاسی و حبس و محدودیت او از همه بیشتر بود . تاریخ مدت زندانی شدن او را بین ۷ تا ۱۴ سال ذکر کرده اند و در طول این مدت و حتی قبل از آن ، این امام رضا (ع) بود که به عنوان فرزند ارشد و مورد سفارش امام موسی بن جعفر (ع) میبایستد با تلاش خودو از محل درآمد شخصی که استفاده از بیتالمال را جز به ضرورت و در حد اضطرار جایز نمیدانست نیازهای اقتصادی خانواده را پاسخ بدهد اما این که چه کار و فعالیتی داشت با شددر مدینه به کارهای کشاورزی و باغداری می پرداخت . او وارث اراضی کشاورزی و باغاتی بود که از زمان علی (ع) آباد شده و بعدها حضرات ائمه به توسعه و آبادکردن اطراف آن پرداخته بودند .

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :
روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .
بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یاابن رسول اللّه ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم)) (۱۴) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟
حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده اید ؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند : منظور طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .
و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .
و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤ ال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد ، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت ، زشت و ناپسند است .
بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤ ال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤ ال از نبوّت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمّه ، نیز سؤ ال

خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد ، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد ، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود ، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود :

ای علیّ ! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤ ال می شود ، یگانگی خداوند سبحان ، سپس نبوّت و رسالت من ؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود ، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است .

پس اگر انسان ، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد ، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد .

کاتب امام رضا (ع) می گوید

امام رضا (ع) فرزند خود امام محمد تقی (ع) را در حالی که کودکی بیش در مدینه نبودند ، جز با کنیه شان یاد نمی کردند و می فرمودند : « پسرم ابوجعفر (ع) به من این چنین نوشته » و ایشان را با تعظیم ، مخاطب قرار داده و در نهایت بلاغت و زیبایی ، جواب نامه هایشان را می دادن

کار و اشتغال

درکتابهای تاریخی موضوع کار و اشتغال امام رضا (ع) کمتر پرداخته شده است

و این امر به خاطر دو مسئله مهم است : ۱- زندگی ویژۀ امام رضا (ع) نسبت به دیگر امامان از نظر ظهور در جامعه و علنی شدن فعالیت او و بیرون آمدن امام از حالت تقیه بویژه در سالهای آخر عمر واز طرف دیگر مسئله ولایت عهدی او که تقریباً همۀ مسائل دیگر را تحت شعاع قرار دادباعث شده است که بیشتر تاریخ نگاران مبارزات سیاسی او را مطرح کرده و همۀ تلاشها و فعالیتهای دیگر او را تقریباً نادیده بگیرند و ادعا کرد بخش اعظم وقایعی که درتاریخ زندگی امام رضا (ع) ثبت و ضبط شده مربوط به ۵ سال آخر عمر اوست . ۲- با بیانات و توضیحاتی که اکثر مورخان در رابطه با کار و فعالیت حضرات معصومین از زمان امام امیرالمؤمنین (ع) و بعدها حتی از زمان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) داشتند شاید زیاد ضروری نمیدیدند که مجدداً همان مباحث را تکرار نمایند . اصولاً کار حضرات معصومین (ع) و حتی انبیای پیشین اغلب شناخته شده و در حول و محور کشاورزی و گاهی هم حشمداری است و کم هستند عدۀ معصومان و یا انبیایی که به اشتغالات دیگر سرگرم باشند .

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :

روزی ماءمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .

در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف

برادرش ، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علیّ بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند .

مرحله دوّم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدّم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمّام نرو ؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمّام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید : چون شب فرا رسید ، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند :

((نعوذ باللّه من شرّ ما ینزل فی هذه اللّیلة)) یعنی ؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم .

پس آن شب را سپری کردیم ، هنگامی که نماز صبح را خواندیم ، حضرت به من فرمود : بالای بام برو و گوش کن ، ببین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی ، یا خیر ؟

وقتی بالای بام رفتم ، سر و صدای زیادی به گوشم رسید .

در همین اثناء ، ناگهان ماءمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت : ای سرور و مولای من ! شما را در مرگ وزیرم ، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم ، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت ، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند .

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست ، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد .

پس از آن ، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که ماءمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود ، به منزل ماءمون یورش بردند .

و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل ماءمون را در آتش بسوزانند .

در این هنگام ، ماءمون به حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد ، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید .

لذا امام علیه السلام به من فرمود : ای یاسر ! تو نیز همراه من بیا .

بدین جهت ، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم ، چون نزدیک آن ها رسیدیم ، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید .

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی ، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک کردند ؛ و ماءمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت

کفش دوز

فردی از دوستان میگوید روزی طرف صبح از راهی میگذشتم به دکان شخص کفش دوزی رسیدم چشمم که بر او افتاد دیدم که چهرهٔ روشنی دارد اما لکنت زبان دارد و از زبانش تصور کردم که اهل ایران نمیباشد . زمانی پیش آمد تا با او صحبت کنم او گفت من از کودکی مسیحی بودم و حال مسلمانم . دو ماهه بودم پدرم زن دیگری گرفت در دو سالگی پدرم هم مرد و من نزد خویشان خود بودم در ۱۶ سالگی به ایران و به طوس آمدم پس از چند ماه مریض شدم تا این که مرض من بسیار شدت کرد . شبی با دل شکسته به درگاه خدا به راز ونیاز مشغول شدم و به خواب رفتم و در عالم خواب خود را در حرم مطهر امام رضا (ع) دیدم مرا وحشت گرفت ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس امام رضا (ع) بیرون آمد عرض کردم غریبم از وطن آواره و بیمارم برای شفا آمدهام پس از بیداری چون خودم را سالم دیدم به بعضی از همسایگان خود خوابم را گفتم پس از آن اسلام اختیار کردم سپس به روسیه رفتم و چون تحصیلاتم کافی بود رئیس کارخانه شدم با دختری پاکدامن که پنهانی مسلمان شده بود ازدواج کردم و به مشهد آمدیم . حالادو دختر دارم که آنها را به همسری دو سید که در آستان مقدس ، زیارت خوانی میکنند درآوردم و خودم هم افتخار کفش دوزی برای مسلمانان را دارم .

کوری و فقر

شخصی بود به نام محمدرضا که بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر گرفتار بود دختری داشت که روزها دست پدر را میگرفت و راه میبرد و بعضی اشخاص از روی ترحم به او پول میدادند او می گفت : یک روز در بست بالا خیابان ، مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را به عنوان خدمتکار به من بدهی میپذیرم . جوابش را نگفتم ولی سخن او در دل من اثر کرد و محزون شدم به امام رضا (ع) عرض کردم یا مرگ یا شفا و با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم ناگاه متوجه شدم که اندکی صحن مطهر را میبینم تعجب کردم در گوشهای نشستم و گریه کردم پس از دقایقی متوجه شدم که همه چیز و همه جا را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که همه جا را میبینم دخترم باور نکرد لذا شروع کردم به دویدن آنگاه با دخترم از صحن خارج شدیم .

(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۹۱)

گرماب

امام (ع) به گرمابه رفت . شخصی به ایشان گفت : ای مرد ! مرا شست و شوی ده و حضرت او را شست و شوی داد . در این هنگام ، مردم ، حضرت را به او معرفی کردند پس آن مرد از جسارت خود به عذرخواهی افتاد ولی حضرت خاطر او را آرامش بخشید و همچنان وی را شست و شوی میداد .

(بحارالانوار – ص ۴۹) .

گفتن نام خدا با صلوات

امام رضا (ع) فرمود : مراد از این آیه این است که هرگاه نام پروردگار متعال بر زبان آمد ، بر محمد وآل محمد (ص) درود وصلوات بفرستد .

گنجشک

در بستانی که متعلق به حضرت بود با ایشان بودم . ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین وشروع کرد به سر و صدا کردن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود ای فلانی می دانی که این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجههای مرا بخورد پس این عصا را بردار و مار را بکش ، سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم مار را دیدم و او را کشتم .

(منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۳) .

مأمون و دانشمندان اسلامی

: مأمون ، متکلمان و دانشمندان اسلامی و سایر ادیان را نزد امام رضا (ع) گرد هم آورد . علی بن جهم از متکلمان اسلامی از امام رضا پرسید : ای زاده پیامبر ! آیا شما قائل به عصمت انبیائید ؟ فرمود : آری . گفت : پس با این سخن خدای متعال چه میکنید که فرمود : « و عصی آدم ربه » و نیز « و ذالنون اذ ذهب مغاصبا فظن ان لن نقدر علیه » و این که درباره یوسف فرمود : « و لقد همت به و هم بها » و درباره داوود فرمود : « و ظن داود انما فتناه » امام رضا (ع) به او فرمود : وای بر تو ای علی . از خدا بترس و زشتی را به انبیاء نسبت مده . اما سخن خدا در مورد آدم : بدان که خدا آدم را آفرید تا جانشین او در زمین باشد . خدا آدم را برای بهشت نیافرید و نافرمانی آدم در بهشت بود نه در زمین و زمانی که به زمین آمد معصوم گردید . و اما در مورد یونس : یونس بر این باور بود که خداوند روزیاش را در تنگنا قرار نمیدهد . و در مورد حضرت یوسف : آن زن قصد گناه کرد و چنانچه او یوسف را به گناه بزرگی وا می داشت ، وی قصد کشتن او را می کرد . اما خداوند کشتن وگناه را از یوسف دور کرد . اما در مورد داوود : داوود تنها پنداشت که خداوند مخلوقی داناتر از او نیافریده است خداوند نیز دو فرشته را بر بالای محراب او فرستاد تا در بین آنها قضاوت کند داوود از شاکی دلیل نخواست و به شخص شکایت شده توجه نکرد و این خطای داوری او بود .

(عصمت انبیاء و رسولان – تألیف سید مرتضی عسگری) .

مأمون و محبوبیت امام

مأمون به ظاهر نسبت به امام عرض ارادت داشت و همه گاه محبت خود را به او اعلام میکرد زمانی که امام از مرگ و وفات خود پیش از او سخن گفت او گریست ولی حق این است که با همهٔ فضائل و کمالاتی که در امام سراغ داشت : با همهٔ آگاهی از عظمت و عصمت او میخواست امام تحت الشعاع قدرت و موقعیت او باشد و بدین سان دوستداری مردم از امام چون خاری در چشم او بود و اگر میتوانست خیلی زودتر برای شهادت امام و از بین بردن مردمی که نام او را دوست داشتند قیام و اقدام میکرد نمیخواست که اشتباه پدر دربارهٔ امام موسی کاظم (ع) را تکرار کند واگرچه بعداً آن را تکرار نمود .

مبارزه علیه ریاکاران

درعصر امام ریاکارانی در قالب دین و عقایددر جامعه حضور داشتند و حتی در مواردی علیه امام تبلیغ میکردند و زهد ریایی خود را به رخ میکشیدند . دراین عرصه گروه صوفیه از اهل سنت در رأس بودند ، تاحدی که گاهی در خیابان ، در محل

عبور و مرور مردم ، ودرمیان جمع ، سر راه بر او میگرفتند و با ایراد و اعتراض نسبت به لباس و سر و وضع ظاهر امام بر او ایراد میگرفتند . امام سعی داشت با ذکر آیات و بیان دلایل نشان دهد که داشتن لباس خوب و یا غذای خوب در دوران وفور و رفاه متوسط اکثریت جامعه چیز بدی نیست .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۱۸۶ – ۱۸۵) .

مسائل فقهی ، حلال و حرام

شیخ کلینی از الیسع بن حمزه نقل میکند که گفت من در مجلس امام رضا (ع) بودم و با وی سخن میگفتم و افراد زیادی اطراف ایشان بودند و از مسائل فقهی ، حلال و حرام میپرسیدند که مردی بلند قامت و گندم گون وارد شد و پس از عرض سلام ، گفت که مردی از دوستداران شما و خاندان شما هستم ، از حج آمدهام و پول سفرم را گم کردهام و چیزی که خود را به وطنم برسانم ندارم اگر هزینه سفر مرا تأمین کنید قول میدهم پس از مراجعت به وطن آن مبلغ را از جانب شما صدقه دهم . حضرت به او فرمود بنشین تا این که گفتگوی مردم تمام شد و رفتند . امام از ما اجازه خواست « مجلس را ترک کرد » و وارد منزل شد پس از چند لحظه شنیدم که از پشت در صدا می زد مرد خراسانی کجاست ؟ عرض کرد : حاضرم . حضرت دست مبارك را از بالای در بیرون آورد و فرمود بگیر این ۲۰۰ دینار را و لازم نیست آن را صدقه دهی . پس از رفتن مرد خراسانی سلیمان جعفری که با ما بود عرض کرد : فدایت شوم شما به این مرد عطای بسیار دادی چرا خود را از او پنهان کردی ؟ فرمود : نخواستم که ذلت سوال و تقاضا را در چهره او مشاهده کنم از این جهت که حاجتی از او روا کردهام .
(زندگانی پیشوای هشتم – سیدعلی محقق ص ۴۲)

مسجد رضا (ع)

قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی که او روزی در مسجد رضا (ع) در خراسان گفت از حضرت سوالات زیادی پرسیدم و چیزهای زیادی از ایشان خواستم . سپس ایشان بیرون رفتند برای استقبال از بعضی ازآل ابوطالب . وقت نماز آمد ، آن حضرت تصمیم گرفت به سوی قصری که آنجا بود ، برود و در زیر سنگی فرود آمد و من با آن حضرت بودم و هیچ کس دیگری نبود . پس فرمود اذان بگو . گفتم صبر کنید تا اصحاب هم به ما برسند ، فرمود همیشه در اول وقت اذان بگو . پس من اذان گفتم و نماز خواندیم . گفتم یابن رسول الله مدت زیادی است که قول مالی را به من داده ای و همانطور که می دانی من بسیار نیازمند هستم . سپس آن حضرت زمین را به تازیانهای خراشید پس دست برد به آن محل و شمش طلا بیرون آورد و گفت بگیر این را خداوند برکت دهد و آنچه را که دیدی به کسی نگو . و بدین ترنیب من یکی از ثروتمندان آنجا شدم
. (منتهی الامال ج ۲ ص ۳۶۲)

مناظره امام هشتم

در مجلس ماءمون در حضور اما هشتم ، سخن از مسئله ای به میان آمد که به پیامبر گفته بودند که سلام دادن به شما را می دانیم ؛ ولی صلوات بر شما چگونه است ؟
پیامبر پاسخ فرمود : تقولون اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

ماءمون به اهل مجلس خود که همه از علمای مذاهب اسلامی بودند گفت : آیا در این باره (صلوات بر پیامبر به صورت فوق) اختلافی به چشم می خورد ؟

آنها گفتند : نه و در این باره همه امت (مذاهب) متفق اند ماءمون به امام هشتم گفت : آیا درباره آل پیامبر توضیحی دارید ؟ امام فرمود : به من بگوییـد مراد از یس و القران الحکیم کیست ؟ آنان گفتند : شکی نیست که منظور از یس محمد صلی الله علیه و آله است .

مناظره های امام

این مناظرات با رهبران مذاهب و ادیان و صاحبان فکر و رأی بود و همهٔ آنها به پیروزی اسلام و مسلمین انجامید . واقعیت مسأله این است که بسیاری از این مناظرات برای تحقیر امام طراحی شده بود ولی برنامه به صورتی انجامید که در آن دشمنان دین ناکام ماندند . البته افاضات علمی امام در سطحی بود که با بهایی از علم و فکر را به روی افراد میگشود و پژوهشگران و علاقمندان از گوشه و کنار جمع میشدند تا هم راوی این مناظرات باشند و هم نکته آموزیهایی را در این عرصه داشته باشند .

مهمان

مهمانی بر امام رضا (ع) وارد شد ، حضرت نزد او نشسته بود و با وی صحبت می کرد به گونه ای که بخشی از شب را با یکدیگر می گذراندند ، در این هنگام چراغ روشنایی دارای مشکل و خرابی شد . مهمان امام (ع) که خرابی چراغ را مشاهده می کرد دست برد تاآن را اصلاح کند . در این هنگام حضرت مانع کار او شد و خود آن را درست کرد و سپس فرمود : ما خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی گیریم .

میزان محبوبیت امام

تصویر میزان محبوبیت امام شاید کاری نسبتاً دشوار باشد از آن بابت که بحث از رابطهٔ قلبهاست . ما فقط نمونه هایی از آنچه را که پیش آمد عرضه میکنیم ،

وضع استقبال ازا مام درمسیر حرکت در همهٔ شهرها بخصوص اهواز و نیشابور و برخی از روستاهای بین راه

وضع استقبال مأمون و مسئولان کشوری از امام

برنامهٔ نماز عید او که همهٔ سران را به حرکت انداخت و شهر یکپارچه دگرگون شد

حرمت و غربتش در بین مردم

موقعیتش به حدی رفیع و نام و عنوانش به میزانی معروف بود که حتی پس از او امامان بعدی را ابن الرضا (ع) میخواندند و درواقع او محور اهل بیت قرار گرفت .

نابینا

یکی نقل میکند که جماعتی از اهل قاین به زیارت مشرف شدند و با ایشان زنی بود که از هر دو چشم نابینا بود پس از توقف در مشهد و زیارت چون خواستند بروند آن زن از بازگشت خودداری کرد . آن جماعت رفتند و آن زن عاجزه تنها ماند و

چون چند ذرع کرباس داشت آن را مایهٔ کسب قرارداد و هر هفته شنبه و سهشنبه بعد ازظهر به حرم میآمد اتفاقاً روزی که برای زیارت آمده بود کرباسهای او را دزدیدند و آن بیچاره پریشان شد و خود را به روضهٔ مقدسه رسانید و شروع به گریه کرد پس خود را به زمین انداخت و گریه و درد دل میکرد ناگاه صدایی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا میدهیم چون برخاست چشمهای خود را روشن و بینا دید و شکر خدای تعالی را به جای آورد .
(کرامات رضویه ج ۱ ص ۲۱۳) .

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت ماءمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، ماءمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .
امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یک شنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .
پس چون روز سوّم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :
پروردگارا ، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی آورده و متوسّل شده اند ؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .
خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .
در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .
حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای شما نیامده است ، ماءموریت او جای دیگری است .
و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر ماءموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است .
و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .
تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .
امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد ؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است .
بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود :
ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید ؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید .
و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجّه نباشید و آن ها را رعایت کنید ، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری ،

مهربان باشید ؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر ، که اءبدی و جاوید می باشد .
سپس امام جواد علیه السلام افزود : بعد از این جریان ، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماءمون رفتند و گفتند : این شخص - یعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند .
لذا ماءمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد ؛ و چون حضرت وارد مجلس ماءمون شد ، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت : تو با آمدن باران ، ادّعاهائی کرده ای ؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی ، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند ، زنده شوند .
امام رضا علیه السلام بانگ برآورد : ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید ، که اءثری از او باقی نماند .
ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد ، او را بلعیدند .
و آن گاه اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا ماءمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم ؟
ماءمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند ، دو مرتبه آن دو شیر گفتند : اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم ؟
حضرت فرمود : خیر ، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند .
و ماءمون به امام رضا علیه السلام گفت : الحمدللّه ، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی .

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی ، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند :
روزی به محضر مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم ، صحبت نمایم ؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم .
در همین اثناء ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود .
من نیز همراه حضرت به راه افتادم ، در بین راه وقت نماز فرا رسید ، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود ، تغییر داد .
و سپس در نزدیکی آن ساختمان ، کنار صخره ای فرود آمدیم ؛ و حضرت به من فرمود : ای ابراهیم ! اذان بگو .
عرضه داشتم : صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان ، به ما ملحق شوند ، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید ؟
حضرت فرمود : خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد ، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن ، تاءخیر نیندازی ، مگر آن که ناچار و مجبور شوی ؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی .
پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم ؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم .
بعد از آن که نماز ، پایان یافت و سلام نماز را دادیم ، عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با

مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسّمی نمود ؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجّه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد ؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم .

نماز صبح

شیخ صدوق در عیون از ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صولی نقل کرده است که : مادر پدرم که نام او غدر بود برای من گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و نزد مأمون آوردند از نظر خوراک و پوشاک و زر در خانهٔ او گویا در بهشت بودیم پس او مرا به امام رضا (ع) بخشید وقتی به خانهٔ او آمدم ، خبری از آن چیزها نبود . در آنجا زنی بود که ما را شب بیدار میکرد و به نماز وامیداشت و این انجام این کار از همه سختتر بود و من آرزو میکردم که از خانه او بیرون آیم تا این که مرا به جد تو عبدالله بن عباس داد و آنجا چون بهشت بود . او میگوید که من از احوال امام رضا (ع) هیچ یاد ندارم غیر از این که میدیدم که با عود هندی بخور میکرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار میبرد و در اول وقت نماز صبح می خواند پس به سجده می رفت و سر بر میداشت تا آفتاب بلند می شد سپس برای « رسیدگی » کارهای مردم برمیخاست و کسی نمیتوانست صدایش را بلند کند و با مردم کم سخن میگفت .

(کرامات رضویه ج ۲ ص ۳۴۲)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند :

شخصی به نام محمّد قرظی گوید :

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .

همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم .

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجّه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .

چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم : بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است .

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان ، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤ ال کردم اینجا چه خبر است ؟

گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد ؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم

وداع

وقتی که تصمیم گرفتم به عراق بروم ، و خواستم برای وداع نزد حضرت امام رضا (ع) بروم ، با خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و چند درهمی پول بخواهم از ما ل او که برای دخترانم چند انگشتر بسازم . چون او را وداع کردم ، به سبب دوری از او بسیار ناراحت شدم و گریه سر دادم و فراموش کردم که آنها را بخواهم . وقتی از خانه او بیرون آمدم مرا صدا کرد که بازگردم ، به من گفت آیا دوست نمیداری که چند در همی به تو بدهم تا برای دختران خود انگشتر بسازی ؟ آیا دوست نمیداری که پیراهنی از جامههای تن خود به تو دهم ؟ گفتم ای آقایم ! در خاطرم بود که از تو بخواهم اندوه دوری از تو باعث شد که فراموش کنم . پس پیراهنی از زیر بالش بیرون آورد و جا نماز را نیز بلند کرد و چند درهم به من داد ، آنها را شمردم ۳۰ درهم بود

. (منتهی الامال ج ۲ ص ۳۵۴) .

وقت صلوات امام رضا (ع)

امام رضا - علیه السلام - هنگام صبح پس از نماز و پس از سلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

کرامات

آواز آسمانی عشق

نویسنده حمیدرضا سهیلی

نام بیمار : عبدالحسین محمدی

اهل : قائن – روسته کلاته بالا

نوع بیماری : فلج بدن بر اثر ترکش خمپاره در جبهههای جنگ

جانباز ۷۰ درصد

تاریخ شفا : اسفند ۱۳۶۵

میآیی با هزاران هزار ستاره ، با هزاران خورشید لبخند .

میآیی ، با رخساری متبرک از غبار پاک جبهه و پدر شتابان به استقبال تو میآیی . مادر آغوش پر از گل محبت خویش را به سویت میگشاید تا ترا گرم در آغوش بگیرد و دوباره زنده شود ، طراوت بگیرد ، جوان شود و هرم نفس گرمت را حس کند . میآیی و شادی را به همراه میآوری ، شور و شوق و شعف و شادمانی را ، اما خود شاد نیستی . گویی دلت اینجا نیست ، روحت اینجا نیست . آمدهای ، اما دلت را جا گذاشتهای ، روحت را با خود همراه نیاوردهای ، تنهایی . آدم بی دل تنهاست ، نیامده هوس رجعت دارد . شوق سفر میل پرکشیدن و رفتن . ذوق به سوی دل شتافتن ، به دلدار رسیدن . و تو میروی ، بی تأمل ، به دنبال دل راهی میشوی . دلت آنجاست ، و آنجا ؟ . . . میدان عشق است ، میدان میثاق با خدا ، تو دل به خدا دادهای و حالیا خدا ترا میخواند ، با آواز آسمانی عشق ترا میخواند .

گریه بدرقه راهت میشود ، پدر اشک به راهت میافشاند ، مادر دشل را سوغات سفر تو میسازد . تو میروی و دو دل عاشق را نیز همراه خود میبری ، و آن دو در غم فراق تو وا میمانند به انتظار ، دیده به راه آمدن دگر باره تو . میآیی باز ؟

به جبهه میرسی ، به خاکی پاک ، خاکریز لبریز از عشق ، دلت دوباره جوان میشود ، حتی لحظهای هم نمیآسایی . تا میرسی ، عزم رفتن به خط مقدم داری . میدانی که دلت را آنجا نهادهای ، به دنبال دلت هستی . دلت در پشت خاکریزهای خط مقدم مانه است ، در نزد یاران همدلت یاران همراهت . شب با ستارگان پیش میرانی ، ماه همراه و همسفر با تو تا دل سنگرهای سیاه دشمن میآیی ، دشمن چونان تاریکی میماند که از نور حضورتان در گریز است . صبح میدمد . صبح سپید ، صبح صادق ، و تو در مییابی که دل سیاه دشمن را شکافتهای و کیلومترها راه پیشروی کردهای . حالا دشمن قصد آن دارد که بر دل سپیدتان رعب اندازد . حمله میکند ، میخواهد سنگرهای به روشنی نشسته از حضور پرنورتان را با حضور تاریک خود به سیاهی کشاند . اما شما دل قرص و محکم دارید ، مثل گامهایتان ، استوار ، پابرجا ، ایستاده و ستبر ، حتی گاهی هم باز پس نمینشینید قرص میجنگید ، دلاورانه ، شجاعانه و دشمن را از آهنگ شوماش مأیوس میکنید . دشمن آخرین تلاشش را میکند ، مثل بردار آویخته شدهای که بیاثر دست و پا میزند . سنگرهایتان را به توپ میبندد ، خمپاره میاندازد ، شلیک میکند ، راکت میاندازد و از این همه ، تنها ترکشی کوچک تقدس مییابد تا در بدن تو جای گیرد و فریادت را برآورد . بیهوش بر زمین میافتی . همدلان ترا به آغوش میکشند و به پشت جبهه میکشانند ، اما توی بیدل را طاقت فراق خود نیست ، که میمانی . مرهمی بر زخمت مینشیند و حالت بهبود مییابد . این را نمیخواستهای اما تقدیر تو چنین خواسته است ، سرنوشت برای تو این گونه رقم خورده است . دوباره دل را بر میداری و راهی میشوی ، راهی دیار عشق ، به دلیابی دلدار و چه خوب کام دل میستانی از یار . نشئه دیدار یار دوباره خمار زندگی میشوی . زنده میمانی . دست چین نمیشوی ، گلچین نمیشوی و چشم که میگشایی ، نوری

شدید و تند به استقبال نگاهت میرود . دریغ میخوری که از مرز کامیابی دل بازگشتهای بی وصال یار . حتی تکانی نمیتوانی ، بـدنت فلج شده است ، خدا در امتحان دیگری را به رویت گشوده است . خشنودی ، میدانی که امتحان خاص بندگان خالص خداست پس شکر میکنی : سپاس خدای را که مرا لایق این امتحان یافته است .
از بیمارستان که به منزل بر میگردی ، گریه و غم به استقبالت میآید ، گریه مادر دلت را میشکند ، غم پدر سینهات را میسوزاند و تو چه چارهای داری جز صبوری که این نیز تقدیر خداوندی است .
دلت را قرص میکنی و پدر و مادر را به صبوری میخوانی . اما خود نیز میدانی که صبوری ممکن نیست . دلت هنوز در طپش خاکریز و رمل و سنگر و حمله و لقاءالله است ، آرزو داری دوباره روی پای خود بایستی و با گامهای خودت به جبهه بازگردی و تا شهادت و رسیدن به خدا ماندگار دیار عشق شوی . اما تو اسیر شدهای اسیر چرخ و عصا . اسیر بیحرکتی و جماد و تو این را نمیخواستهای . پرواز را آرزو داشتی . پرکشیدن ، بالا رفتن ، عروج و به خدا رسیدن را .
آن روز ، یاران باز میآمدند ، از سفر عشق ، با بالهای زخمی و در خون نشسته ، تو دلت سخت گرفته بود . هوای گریه داشتی ، هوای فریاد زدن ، ضجّه کشیدن و از ته دل خدا را صدا زدن .
بر ویلچرت نشسته بودی و به زیارت امام هشتم (ع) میرفتی ، پدر نیز همراه تو میآمد . وقتی که مسافران کربلا را آوردند ، تو خیلی دلت میخواست بتوانی روی پاهای خودت بایستی و شانه زیر تابوت آن یار از سفر آمده بدهی . دلت میخواست در گوش تابوتش نجوای « التماس دعا » بخوانی .
آن روز دلت شکست ، اشکت را مرهم درد خویش ساختی و نجوایت را به گوش باد سپردی .
نگاهت همراه با یادت پر گرفت و رفت تا آن سوی خاکریزها . نسیمی شرجی میوزید و بر صورتت شلاق سیلی مینواخت ، عطش بدجوری به جانت افتاده بود و بر لبهایت نشسته بود . آب طلب میکردی ، اما آب نبود ، خیسی خون را با ولع بلعیدی و سعی کردی از جای برخیزی اما توان حرکت نداشتی نگاهت را کنجکاو به اطراف دوانیدی . در آن دورها ، آن جا که زمین و آسمان سینه به سینه هم ساییده بود ، سایهای ایستاده بود و نگاهت میکرد . صدایش کردی ، پیش آمد و رو به رو با نگاهت ایستاد .
غریوی از شادی کشیدی و او را به نام خواندی : مسعود . . .
به رویت خندید و خندهاش چه خورشیدی بود . آمد ، کنار تو نشست و دست زیر شانه زخمیات داد ، ترا از جا کند و بر دوش خود نهاد . تو از درد فریادی کشیدی و از هوش رفتی . وقتی که به هوش آمدی باز او را بالای سر خود دیدی . هنوز ستاره لبخندی بر لبهایش نشسته بود و تو چقدر وابسته این ستاره بودی . حالا هم او آمده است ، بال گشوده بر فراز دستهای عاشق به پرواز آمده است و تو چه دل شکسته و زار ، پروازش را به نگاهت میکشی و چه پر سوز میگریی . زیر لب زمزمهای را میآغازی :
یار همراه بی ما چرا پرواز ؟
مسعود بر دستها میرود تا آستان امام هشتم (ع) و تو به شتاب خودت را همراهش میسازی و در داخل حرم ، در کنار او جای میگیری و برای لحظههای فرصت گفتگو با او را پیدا میکنی . وه چه لحظه دل انگیزی است ، نجوای عاشقانه شهیدی زنده با شهیدی به خدا رسیده . برایش از غم فراق میگویی . از درد جدایی ، از تنهایی و صبوری و از او میخواهی که شفاعت ترا نزد امام همام (ع) بکند تا امام نظر عنایتی کند و شافی تو بشود نزد خدا . آن قدر میگویی و میگریی که از هوش میروی . حالا در خلسهای فرو رفتهای که برایت عجیب مینماید ، خلسهاس است بس روحانی ، صدایی آسمانی ترا میخواند ، صدایی آبی ،

رؤیایی ، و تو نوری را مشاهده میکنی که به وی تو میآید و در برابر نگاهت میایستد ، تو مثل پرندهای سبکبال به سویش بال میگشایی ، اوج میگیری و سر بر شانه نورانیاش میگذاری تا نجوای دل را زیر گوشش زمزمه کنی . صدای آسمانی او را میشنوی :

برخیز

نمیتوانم .

برخیز ، تو میتوانی

من فلج هستم آقا .

حالا نیستی پسرم ، تو مورد عنایت قرار گرفتی ، برخیز .

برمیخیزی ، شهیدان را میبینی که در نگاهت شاد میخندند و مسعود را نظاره میکنی که هزاران هزار ستاره لبخند بر لب دارد .

صدای نقارهخانه ترا به خود میخواند ، نگاهت را که میگشایی خود را تنها در کنار ضریح حرم امام مییابی .

شهیدان رفتهاند و تو روی پاهای خودت ایستادهای و دستها را بر ضریح حرم حلقه بستهای . پدر ناباور اشک میریزد و سجده شکر به جای میآورد . لباسهایت تکه تکه میشود ، هزار تکه میشود و نقاره خانه همچنان شادی ترا آواز میدهد ، شهیدان در اوج آسمان به تو لبخند میزنند .

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی و پریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۳۳۱ توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (ع) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس خوابش ربوده . در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشرف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (ع) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعد است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

ما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست وپائی آمدیم

هر که سر بر خاك ایندر شود حاجت رواست

ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می سایند بر این خاك راه

ماگدایان نیز بهر جَبهه سائی آمدیم

خاك درگاه همایون تو چون فرّ هماست

از پی تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گَهِ درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعْ رَجائی آمدیم

اسلام آوردن یک دختر مسیحی

این خاطره در واقع ماجرای اسلام آوردن یك دختر مسیحی است . صوفی بدری ، دختر بلژیکی است که پس از آشنایی با یك مرد ایرانی در کشورش ، به اسلام علاقمند شده بود ، همراه با پدر و مادرش برای تحقیق بیشتر به ایران سفر کرده و مسلمان شد .

او پس از سفر به ایران به مشهد آمده بود . او که پس از مدت کوتاهی اقامت در مشهد بیشتر از پیش به اسلام علاقمند شده بود ، شهادتین را بر زبان جاری کرده و مسلمان شد . صوفی بدری مذهب شیعه را انتخاب کرد و نام مبارك فاطمه را برای خود برگزید .

در همان مراسم آن مرد ایرانی در حضور پدر و مادرش او را خواستگاری کرد و در نهایت مراسم عقد این دو نفر در حرم مطهر حضرت رضا (ع) برگزار شد .

اعجاز عشق

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن ۱۳۷۵

بیماری : لالی

زبانش مثل چوب خشك شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبحی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، برآیینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست همچون پرنده ای سبك بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد . سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود . به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد ! به او خیره شد . باورش نمی شد . تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتورسیکلت بیفزاید ، اما دیگر رمقی نداشت . پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت .

شاید خیالاتی شده بود ، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود ، خود را به قفس سینه می کوبید . رخ برگردانید تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است . نه امکان نداشت ، احمد بر ترک موتورش سوار شده بود . ناصر ترسیده بود ، خواست احمد را پیاده کند . اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد ، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود ، ترس بیش از پیش بر او چیره شد .

کنترل موتورسیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد . تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند ، چه کسی مرده بود ؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند ؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد ؟ با شتاب بیش آنها رفت . تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند ، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود .

جنازه را برای شستشو به داخل غسالخانه انتقال دادند .

آه ! ! این خود اوست یعنی . . . یعنی . . .

آب سرد را باز کردند ، موج آب ، او را به ساحل بیداری کشاند . با سختی چشمانش را گشود ، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند . سایه ها پررنگتر شدند . ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست . برادر ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد ، دوان دوان به سویش آمد و او را در آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود ، گفت : حالت خوبه داداش جون ؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد : خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان ، واقعا متشکرم . نگفتی حالت چطوره داداش ؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید ، اما هر چه کوشید نتوانست . پزشک ، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد .

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست ، با دیدن پزشک و برادر همسرش ، از جا برخاست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید : آقای دکتر حال ناصر چطوره ؟

پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت ، گفت : حالش رضایت بخش است . تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است . برادر ناصر با تعجب پرسید : برای چه ؟ دکتر گفت : علتش به درستی مشخص نیست ، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشون وارد شده باشه که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست . و شما می تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید .

با این که از آن حادثه چند هفته می گذشت ، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد . هر چه می کوشید به آن حادثه فکر نکند ، نمی توانست . آن اتفاق چون کابوسی وحشتناک ، آسایش را از او سلب نموده بود .

ناصر با چشمانی کم فروغ و گونه هایی بی رنگ ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود . غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود .

احساس دلتنگی ، قلبش را فشرد . زن سکوت حزن انگیز اتاق را شکست و گفت : میگم ناصر ، ما که به خیلی از دکترا مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم . برادرم با خانواده اش می خوان برن مشهد به منم گفتن که اگه مایل باشیم همراهشون بریم .

مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود ، انداخت . درخشش گنبد و گلدسته ها ، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد ، اشک در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله ور شد . خنکای پاییز ، جای خود را به سرمای زمستان داده بود . ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود ، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کرد .

در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می خوردند که ذکرگویان داخل حرم می شدند . باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت . ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود . باد بر صورتش شلاق می زد . کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در خویش فرو رفت . چشمهایش مملو از اشک شده نگاه نیازمندش را به پنجره گره زد . ناصر در حریم عشق و در جمع حاجتمندان ، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود . بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید .

او آرام می گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمک می خواست ، و با آب دیده ، دل را صفا می داد .

هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید ، آقایی سبزپوش در هاله ای از نور ، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود : برخیز ! طنین صدای آقا برتن خسته اش روحی تازه بخشید . ناصر هیجان زده از جا برخاست ، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده ، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود .

جشن آب و آیینه و گل و ریحان بود ، فرشتگان چه زیبا میزبانی می کردند و دامن دامن گل سرخ محمدی برسر و روی زائران می ریختند . رایحه عشق شامه ها را نوازش می داد ، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی ، با چشمانی پر ستاره ، عنایت مولا را به نظاره نشستند .

امام رئوف

روزی خانمی را دیدیم که هاج و واج مانده بود . به جای اینکه لباسها را به تن کند آنها را زیر و رو می کرد و با تعجب نگاهشان می کرد . ناگهان اشک از گوشه چشمش جاری شد . خدام فکر کردند از اینکه گفته اند لباس هایش مناسب اینجا نیستند ناراحت شده است . بنابراین یکی از خانم ها را جلو فرستادند تا علت گریه زن را سوال کند . او گفت : خوشا به حالتان چه امام رئوفی دارید کاش پیش از اینها ایشان را می شناختم نمی دانم چرا پس از هشت سال چنین تصمیمی گرفتم . خادم پرسید : مگر هشت سال پیش چه اتفاقی افتاده بود ؟ زن گفت : هشت سال قبل که رفته بودم کربلا ، شب خواب دیدم مشرف شده ام حرم آقا سید الشهدا (ع) . زیارت کردم و از حرم بیرون آمدم . داخل صحن متوجه شدم که صفی از خانم ها جلوی یک پنجره ای که حدود یک متر بلندتر از کف نصب شده است ایستاده اند . بین خانم ها لباس توزیع می کردند . من هم در صف ایستادم نوبت به من که رسید . اسمم را پرسیدند و من هم گفتم . آن آقا فرمودند : اینجا در حرم امام حسین (ع) سهمیه ندارید . سهمیه ی شما در ایران در شهر مشهد و در حرم مطهر حضرت رضا (ع) است . من ناراحت شدم و از حرم بیرون آمدم . با خودم می گفتم امام رضا (ع) کجاومن کجا ؟ پاکستان کجا و ایران کجا ؟ در حالی که خودم را نکوهش می کردم از خواب بیدار شدم و تا امروز که قسمتم شد بعد از هشت سال به این بارگاه ملکوتی بیایم یادی از آن خواب نکردم . ولی امروز این لباس ها دوباره من را به یاد همان خواب انداخت ، باورم نمی شود این همان لباس هایی است که در عالم خواب به من دادند؛ همان لباس هایی است که حواله اشان را به مشهد داده بودند .

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام بآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای بازشدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطرم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد وآنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگوار کرد و عرضکرد یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگوار امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای بازکردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده ام از خود درجاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یاوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

ای نبض سبز رویش

نویسنده : سکینه آور زمانی

نام شفا یافته : محسن مؤمنی دادیجانی

سال تولد : ۱۳۵۹

نوع بیماری : روماتیسم حاد قلبی

شماره پرونده پزشکی در بیمارستان قلب شهید رجائی تهران ۲۰۲۵۸۶ .

دیدگان منتظر و خستهام بر در درگاه آه ، لحظههای ناامیدی را مرور میکرد . تکراری در ترانه تنهاییام بودم .

شیشه ترک برداشته قلبم ، منقلب بود از روزنههای نامتعادل و علیل دریچه آئورت و دیگر دریچهای که نبض سبز رویش جوانیام را مختل میکرد .

تپشهای نامنظمی ، منظومه هستیام را سرگردان در سرگشتگی بین ماندن و رفتن کرده بود .

چند سال است که ثانیهها را در انزوای بیمارگونهام ، دور میزنم و خسته از مداوای بینتیجه داوران دارویی هستم .

سکوت سنگین و سهمگینی سایبان سعادتم را پوشانده است .

ناگهان ، درخشش نوری به چشمه چشمانم جلا میبخشد و کبوتر دل در هوای کعبه مستضعفان پر میگشاید و نام متبرک آقا (ع) در زیباییهای ضمیر نقش میبندد .

در این هنگام دستهای نیازم را به سوی بارگاه کرامت ایشان ، گشودم و مرغک بشکسته بال آرزو را به امید التیام در بیکران آسمان الطاف او ، رها کردم و چه زیبا دانه از خوان او برچیده و مژده زیستن را گرفتم او که همیشه آشنای سجاده من است و آسمان سبز سعادم و سبحه دعای عبادتم .

با تمامی پریشانی در حال که ذکر دعایم صلوات آقا امام زمان (عج) بود ، به خواب رفتم که با شنیدن آوایی ملکوتی دیدگانم گشوده شد .

فریده دختر سیدجواد

از جا پریم بله بله آه حتما پدر را خواب میدیدم .

نه چشمانم را بیشتر گشودم و سرم را بلند ، آقایی را در لباس روحانیت دیدم که در ردای امامت همچون آفتابی میدرخشید و شالی بر گردن ، که در گوشه شال نام مطلای علی بن موسی الرضا (ع) میدرخشید .

خدای من خوابم یا بیدار ؟ نمیدانم سراسیمه و آشفته با تضرع ، دست به دامن آقا شدم و گفتم : آقا ! محسن ؟

ایشان با عطوفت فرمودند : برای همین موضوع آمدهام .

فردا صبح ساعت ۷ پیش دکتر میروی و . . .

نگران و مشوش به خود آمدم چند لحظه به دور نگریستم و زمانی گذشته نزدیک را طی کردم به خاطر آوردم که نامهای پر از التماس دعا به پیشگاه مبارک مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنهای) فرستاده بودم که ایشان دعای استجابت محسنم را از آقا علی بن موسی الرضا (ع) را بگیرند؛ و بعد از بیست روز از طرف ایشان بستهای پستی ارسال شد که محتوی دو جلد کلام الله مجید و غبار متبرکه و دو بسته نبات بود .

تمام لحظههای تاریکی را به امید طلوع طالع دویدم و خود را به دکتر . . . رساندم . . . گفتم آقا را دیشب خواب دیدم .

فرمودند هدیهای برای شما از طرف آستان قدس رضوی فرستادهام و سفرتان هم بخیر باشد . و دستهایتان پرقوت ، در این کار حکتی حکیمانه است دکتر همین .

سپس یک جلد کلام الله مجید اهدایی و مقداری غبار متبرک و بستهای نبات سفارشی را به ایشان رساندم و دکتر برنامه مسافرتش را تایید کرده و هدایا را پس از بوسیدن بر دیده نهاد و دستور داد :

محسن را که از سال ۶۴ در واقع در سن ۵ سالگی دچار روماتیسم قلبی حاد بود سریعا بستری کنند و در کوتاهترین فرصت پسرم را که بارها تخت درمان قرار گرفته و معالجه نمیشد راهی اتاق سرنوشت کردند و بعد از انتظار در مکث ثانیهها و بارانی شدن آسمان دلم در رحمت مشیت الهی گشوده شد و با عنایت حضرت دوست و کرامت امام آبی آیینهها محسن بهبودی حاصل کرد از دکتر تشکر کردم ، ایشان گفتند من وسیلهای بیش نیستم ، هر چه هست اوست و کرامت معصومیتش و حکمتی که امام (ع) در خواب اسم بردند این است که من دکتر آستان قدس رضوی هستم و اگر پسر شما چند روز دیرتر مورد عمل قرار میگرفت ، قسمتی از بدنش فلج و یا احیانا قلبش بزرگ میشد و کاری از ما ساخته نبود . دانستم در این برهه از درماندگی تنها اوست که متجلی بر دلهای شکسته میشود و جرعه شفا مینوشاند .

باده حضور

شفایافته : مختار عزتی

۴۳ ساله ، ساکن هشتپر طالش

تاریخ شفا : اول مهرماه ۱۳۷۰

بیماری : فلج نیمه بدن

ـ آهای سیب ! سیب گلشاهی ! انار قند دارم ! بدو !

میوه فروش بود که صدا می زد و در طول کوچه پیش می آمد .

زنی چادر به سر ، در آستانه در او را صدا زد :

ـ هی ، مشهدی مختار !

میوه فروش ، گاری دستی اش را کناری نگه داشت ، دستی به کمر خسته اش گذاشت ، کلاهش را از سربرداشت ، و با گوشه آستین مندرس و پاره کتش عرق از پیشانی زدود .

ـ ها آبجی ! چی می خوای ؟

زن جلو آمد سیبها را وارسی کرد و پرسید :

ـ چنده این سیبا ؟

ـ گلشاهیه آبجی از یک کنار بیست تومن .

ـ باز که گرونش کردی مشدی !

ـ بینی و بین الله ، هیجده تومن خریدشه .

این را گفت و کفه ترازو را برداشت :

ـ چند کیلو بدم خانوم ؟

کفه ترازو را زیر سیبها زد . زن از توی زنبیل دستی ، کیف پولش را در آورد و از داخل آن یک اسکناس صد تومانی بیرون کشید :

ـ پنج کیلو از درشتاش مشتی !

میوه فروش سنگ پنج کیلویی را در کفه ترازو گذاشت و آن یکی کفه را پر از سیب کرد : ساز یه کنار آبجی ، درشت و ریزش پای هم ، خاطر جمع باشین سیبش از . . . و حرفش ناتمام ماند . کلام در دهانش یخ زد . ترازو از دستش رها شد و سیبها بر روی زمین ریخت .

چشمانش به نقطه ای خیره ماند و زانوانش شکست . زن بی اختیار جیغ کشید . میوه فروش بر روی گاری دستی اش فرو افتاد . گاری به راه افتاد و هیکل میوه فروش در پس حرکت آن بر زمین غلتید .

گاری در طول کوچه پیش رفت و در برخورد با تیر چراغ برق از حرکت ایستاد . چند زن دیگر از خانه هایشان بیرون ریختند . زن ترسیده بود و همچنان جیغ می کشید .

روبه رو با امواج خروشان دریا ، غروب خورشید را به نظاره ایستاده بود ، خورشید به آرامی در دل امواج فرو می رفت و خون سرخش ، سطح دریا را پوشانده بود .

موجی پای او را به نوازش گرفت ، احساس کرد زمین زیر پایش به حرکت در آمده است . به دریا که خیره شد دید که امواج شکاف برداشتند ، دو نیم شد و راهی برای عبورش تا آن سوی ساحل .

قدم به راه گذاشت و در شکاف دریا پیش رفت . آن قدر که دیگر ساحلی به دیده نمی آمد در هر سوی از نگاهش تنها آبی دریا بود و خروش متلاطم امواج . به یک باره روبه رو با نگاهش نوری پدیدار شد .

خوب که نظر کرد بارگاهی دید . نور باران و پرتلألو . جلو دوید ، آن جا را شناخت . فریاد کشید . یا امام رضا ! او قدمهایش را تند کرد ، تندتر و تندتر ، پایش به سنگی گیر کرد و محکم بر زمین افتاد .

مختار ! مختار ! برادرش بود که او را صدا می زد . سعی کرد از جا برخیزد . دردی از کمر تا پایش را گرفت . نتوانست بلند شود . به سختی چشمانش را باز کرد ، برادرش را بالای سرش دید ، مردی سفیدپوش به درون اتاق دوید . چی شده ؟ مرد پرسید و برادر جوابش را گفت : از تخت افتاد پایین ، کمک کنید تا بذاریمش روی تخت .

ـ من کجا هستم ؟ این را پرسید و نگاهش را به نگاه خیس برادر دوخت . طوری نیست ، خوشحالم که به هوش اومدی برادر . به پشت دراز کشید چشمانش را به سقف دوخت و سعی کرد تا به یاد بیاورد .

ـ خواب می دیدی ؟ برادر بود که پرسید . نگاهش را از سقف چرخاند به روی برادر و آرام زمزمه کرد :

ـ ها چه خوابی هم !

. . . آسمان آبی است به رنگ دریا ، پاک و زلال . دریای پر خروش زائران صحن های حرم موج می زنند . مختار خودش را به دل امواج می زند و در میان جمعیت گم می شود رو به روی ضریح می ایستد ، چشمانش را می بندد و دلش را به پرواز در می آورد .

در خاطر می گذراند . . زمانی که از بیمارستان مرخص شد . تصمیمش را با برادر و همسرش در میان گذاشت . همسرش شادمانه پذیرفت ، اما برادر اصرار داشت که منزلشان را به فروش برسانند و او را به یکی از بیمارستانهای شوروی (سابق) که شنیده بود درمان سکته های مغزی در آن جا مشهور است ببرد . مختار نپذیرفت و با اصرار از برادر خواست تا برای او و همسرش بلیت سفر به مشهد را تهیه نماید . و حالا او در مشهد بود در کنار حریم یار ، مستمند و ملتمس شفا .

یا شهید ارض طوس !

یا انیس النفوس ! ادرکنی . . .

احساس کرد دستی دستش را گرفت . چشمانش را گشود کودکی را دید که دستش را گرفته و او را به سوی حرم می کشاند

.

ـ بیایید که براتون جا گرفتم .

در شلوغی و ازدحام جمعیت در کنار پنجره فولاد جایی خالی بود ، جایی به اندازه نشستن یک نفر ، مختار نشست ، کودک مهربانانه خندید :

ـ همین جا بنشینید تا پدرم بیاد .

مختار با تحیر به چهره زیبا و نورانی کودک خیره ایستاد و پرسید ؟

ـ پدرتون ؟ بهش می گم بیاد عیادتتون . شما از راه دور اومدین ، چگونه ؟ مگه نه ؟

ـ آره از هشتپر طالش .

کودک به میان جمعیت دوید و در لحظه ای از نگاه محیر مختار پنهان شد . خواب بود یا بیدار ؟ این را چند باراز خود پرسید . چشمانش را مالید و دوباره نگاهش را به جمعیت دوخت ، به جایی که کودک در آن جا از نگاهش گم شده بود .

آیا می توانست باور کند آنچه را که به چشم دیده بود ؟

آیا منتظر بماند ؟

سر به پنجره گذاشت . خستگی به جانش افتاد ، مختار بخواب رفت . کودک که آمد ، مختار هنوز خواب بود ، دستی بر شانه اش نهاد و او را بیدار کرد .

ـ هی آقا ، پاشین پدرم اومده به عیادتتون .

مختار چشمانش را که گشود ، کودک را دید همراه با مردی سبزپوش و خوش چهره با لبخندی نشسته برلبانش ، لبخندی که تا عمق جانش را پر از سپاس کرد . تند از جا بلند شد . به آقا سلام کرد و دستش را بوسید .

ـ سلام آقا جانم به قربان شما ، شمایید مولا ؟

آقا دستی بر سر و صورت مختار کشید و زیر لب زمزمه ای کرد . زمزمه اش روحانی و جان بخش بود ، آهنگ دلنواز آبشاران را داشت ، مثل نغمه زیبای پرندگان ، روح افزا بود و آرامش بخش ، خستگی و درد را از تن مختار تاراند . حس کرد سبک شده است .

شوق دیدار مستش کرده ، از خود بی خود شده بود . به حال که آمد خودش بود و خیل زائران معتکف حرم . دگر نه مولایی بود و نه آن کودک نورانی و زیبا . خودش را در همان جایی که کودک نشان داده بود یافت .

پنجه در پنجره حرم افکند و با صدای بلند مولا۔یش را آواز داد و گریست . . زار زار . دستی بر شانه اش خورد ، ملتهب برگشت . برادرش را روبه روی نگاهش یافت ، نگران به مختار خیره مانده بود .

ـ برادر ! او را چه شده بود ؟ مختار پرسید و برادرش جواب گفت :

ـ خواب دیدم برادر

ـ تو هم ؟

ـ خواب دیدم که آقایی سبز پوش سرت را به بالین دارد .

ـ من هم . . .

ـ مولای سبز پوش ؟

ـ آری دستی بر سرم کشید حالم را پرسید .

ـ یعنی ؟ آری من شفا یافتم برادر ، اطمینان دارم .
ـ خدا را شکر هر دو دستشان را حلقه در شبکه های پنجره کردند سرها را به پنجره فولاد ساییدند و های های گریستند .
گریه شوق ! گریه شکر ! عجبا که گریه کاری بود . کاری کارستان !

بخش خدمات

در گذشته دفتری به نام بخش خدمات وجود داشت که از جمله وظایفش توزیع فیش غذا طبق برنامه زمانی بین زوار در سطح شهربود .
روزی آقائی را دیدم که به شدت گریه می کرد ، جلو رفتم و علت گریه اش را از او سوال کردم؛ گفت : امروز صبح که در حرم بودم خطاب به آقا گفتم : یا امام رضا (ع) من تا کنون از غذائی که به نام تو تهیه می شود نخورده ام؛ خودت کاری کن تا امروز یک فیش غذای بی دردسر نصیب من شود . بعد از زیارت به بخش خدمات رفتم و فیش غذا از آنها خواستم ، آنها گفتند باید به مهمانسرا بروم ، اما در مهمانسرا به من گفتند که این فیش طبق شرایط خاصی بین زوار توزیع می شود و ارجحیت با من نیست . همچنان که از پله ها پائین می رفتم ، با آقا درددل کردم و گفتم : من از شما یک فیش بی دردسر می خواستم و حالا اینها چنین می گویند . پائین پله ها که رسیدم خادمی با عجله به سمت من دوید و گفت آقا این فیش غذا مال شما باشد من کار دارم فرصت اینکه برای دریافت غذا بروم ندارم !

بدون عینک

(بدون عینک)
جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .
جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را بازکردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .
در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم ومی توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی وعنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

برگ سبز

(برگ سبز)
صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجۀالاسلام حاج سید علی اکبر خوئی

شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتهای خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشرف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشرف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید ومی خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد وچند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده وخود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جرأت دادم وپیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسیدم و عرضکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم .

(- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم زجودش قطره ای قلزم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

برو کار کن

(برو کار کن)

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی درپی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است وچاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جرّاحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن وقضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن وملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سیّد جلیلی را دیدم که گویا همان سیّد بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم راٍّ؛ به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .

(– معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم درگه او را ز فرط شوق ببوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سر گذار و اشک بریز

که جن و انس ملائک نهاداند رؤس

بخواه حاجت خود را هرآنچه می خواهی

که مستجاب شود در مزار شمس شموس

بقعه متبرکه

(بقعه متبرکه)

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنا مِنْهُ عَلَی الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارْ تَفَعَ بِاذْنِ اللّهِ وَ وَقَعَ عَلی قَناةٍ اَعلی مِن الوادی وَ لَمْ یَقَعْ فِی الْمِشْهَدِ مِنْهُ شَیْئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلی صاحِبِها الاف التَحِیَّةِ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (اَرْبَعُ بِقاعٍ ضَجَّتْ اِلیَ اللّهِ اَیّامَ الطُّوفانِ ، الْبَیْتُ العَمُورْ فَرَفَعُه اللّه (اِلیه) و الْغُری و کَربَلاء و طُوس)

چهار بقعه در ایّام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

۱ – بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود .

۲ – غری بود که نجف اشرف است .

۳ – زمین کربلا .

۴ – طوس مشهد مقدس .

(– عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف اِنس و جِنَّهٔ

وی خاک درت زآتش دوزخ جُنَّه

محرومم از این روضه مکن کامده است

بَیْنَ الْجَلَیَن رَوْضَةٌ مِنْ جَنَّهٔ

بی احترامی به زوّار

(بی احترامی به زوّار)

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم ومعلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد ومن در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهّر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم وجوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها وتخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیّر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم وبا پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرضکردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس ووحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید بآقا عرضکرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این

آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .

(- کرامات رضویه .)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار

رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجّت نهم ولی حق سمّی مصطفی

معنی اسماء حُسنی مظهر پروردگار

نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا

نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

بیماری بدخیم

حدود سه سال پیش دچار بیماری بدخیمی شدم . بیست کیلو کاهش وزن پیدا کرده بودم . تشخیص دکترها سرطان بود . سونوگرافی پیشرفت روز به روز غده بدخیم را نشان می داد . قرار شد برای عمل جراحی بستری شوم ، البته دکترها به این عمل هم خیلی خوش بین نبودند . قبل از رفتن به بیمارستان ، به حرم آمدم ، وضو گرفتم و رو به ضریح ایستادم و گفتم : یا امام رضا هشت سالی است که نوکری تو و زوارت را می کنم اگر از این مدت فقط نیم ساعتش هم قبول بوده ، شفای مرا بده و مرا از این بیماری مهلك نجات بده . در آن لحظات حال و هوای عجیبی داشتم ، تا آنجا که بخاطر دارم خیلی گریه کردم . احساس کردم خواسته ام را گرفته ام . روز بعد با اصرارمن ، دوباره آزمایشات و نمونه برداری انجام شد . تشخیص دکترها این بار بیماری دیگری بود که با مصرف یك نوع دارو به راحتی برطرف می شد و اکنون که حدود سه سال است از آن زمان گذشته اصلا احساس بیماری ندارم و مشکلم به لطف خدا برطرف شده است .

پاکزاد مفلوج شفا یافت

در غروب روز پنجشنبه ۴ شعبان ۱۳۷۳ استوار پاکزاد مفلوج شفا یافت چنانچه در روزنامهٔ خراسان شماره ۱۳۷۷ گوید که استوار پاکزاد که در حدود سن ۶۰ سالگی است در حدود ۳۰ سال قبل بواسطه اصابت گلوله از هر دو پا و دست چپ فلج شد و علاج اثر نکرد در این روز به قصد استشفاء به آستان قدس رضوی رفت و شفای خود را درخواست کرد در حین زیارت از حضرت قمربنی هاشم حضرت ابوالفضل (ع) هم استمداد کرد که ناگهان حالت اغماء به او دست داد و در آن حال بزرگواری را میبیند که میگوید استوار پاکزاد برخیز . چون چشم باز میکند کسی را نمیبیند لکن ملتفت میشود که در خود هیچ بیماری ندارد و از زمان صحتش سالمتر است .

پاییز از راه می رسد

نویسنده : علی براتی کجوان

نام بیمار : مجتبی

نوع بیماری : جراحت شدید در اثر تصادف

نـان خریـد و آرام آن را روی زین عقب موتـور بست ، روی موتـور نشـست و آن را روشن کرد ، به رو به رو خیره شـده بود . بـادی به میـان موهـایش دویـد ، برگهـای روی زمین به این و آن طرف میدویدنـد . به راه افتـاد چهره همسر مهربـانش جلـوی چشـمش مجسم شـده بـود که به او لبخنـد میزد . تبسـمی بر لبـانش نشسـتو بر سـرعت موتـور افزود ، به اطراف خیابـان نگـاهی انداخت و باز به جلویش خیره شد ، به یکباره اتومبیلی به سمت چپ خیابان پیچید و مرد دستپاچه پیش از آن که بخواهد ترمز بگیرد با ماشین برخورد کرد ، به هوا پرت شد و با شدت به زمین برخورد کرد و دیگر چیزی نفهمید و سیاهی و سیاهی .

راننـده بـا عجله پـایین دویـد . مرد جوان بر روی زمین افتاده بود و خون سـرش آسـفالت سـیاه را به رنگ خود در آورده بود ، لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت افزود میشد ، صدایی مرد راننده را به خود آورد و او با سرعت به سوی تلفن دوید . آمبولانس رسید و پیر خونآلود مرد جوان را درون خود جای داد ، صدایی شنیده شد ، برادر صبر کنید حلقه ازدواجش روی زمین افتاد و . . .

سالن بیمارسـتان از ازدحام جمعیت گم شده بود ، دکتر بعد از معاینه مرد جوان دسـتور عکسبرداری میدهد و بعد اطاق عمل ، زنی جوان به همراه مردی میانسال سـر میرسـند . صـدای گریه و شـیون سالن را پر میکنـد و مرد جوان را به اطاق عمل میبرند . صـدای تیـک تـاک ساعت انتظار را کشـندهتر میساخت و مر میانال درون خودش میشـکست . زن جوان چادرش را به دنـدان گرفته بود و نگرانی از چشـمهایش میباریـد . پیرزنی از راه میرسـد و خودش را میـان بازوان دختر میانـدازد . اشـکهایش جاری میشود . صدای دعا یک لحظه قطع نمیشود .

پیرمرد پشت اطاق عمل چهره رنگ پریده پسرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد پشت اطاق عمل چره رنگ پریـده پسـرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد احساس دلشوره عجیبی وجودش را گرفته است . مرد جوان را از اطاق عمل بیرون میآورند و به قسـمت مراقبتهای ویژه انتقال میدهند . چشـمهای منتظر یک آن از روی صورت مرد برداشـته نمیشود . پیرمرد به سوی دکـتر میرود و دکتر در جواب میگویـد : فقـط دعـا کنیـد ، حـالش خیلی وخیم است و پیرمرد دوبـاره میشـکند ، بر میگردد ، چشـمهایش با چشمهای عروسش تلاقی میکند و اشکهای او را میبیند . پرستار از اتاق بیمار بیرون میآید و فریـاد میزنـد : دکتر ، دکتر ، مریض حالش خوب نیست و دکتر به همراه چنـد نفر دیگر به اتاق مریض میدونـد و چنـد لحظه بعد پیکر بیجان مرد روی برانکارد به طرف سـردخانه در حال حرکت بود . صدای گریه و زاری سالن را پر کرده بود ، پیرزنی به سر و صورت میزد ، زنی در گوشهای نشسته و باران اشک از چشمهایش جاری بود و پیرمرد از بیمارستن خارج میشود .

پیرمرد در هیاهو و ازدحام حرم خودش را گم کرده بود میلرزیـد ، گریه میکرد ، سـرش را به ضـریح گذاشه بود و میگریست : آقا نوکر آسـتانت آمده ، من پیرمرد توی این دنیا به جز پسرم چه کسی رو دارم ؟ به عروسم رحم کن . از خدا بخواه جوانم را به من برگردونه ، آقا ، به جان جوادت قسمت میدهم .

و دیگر گریه بود ، اشـک ، آه بود و درد ، چیزی درونش فریـاد میزد . دسـتهایش ضـریح را محکم گرفته بود که چیزی شـاید نوری ، درونش روشن شد ، اشـکهایش را با پشت دسـتش پاک کرد ، سلامی داد و آرام از ضریح رو برگرداند . به صحن که رسید باد پاییزی به صورتش خورد . آفتاب کمرنگی بر گوشهای از صحن میتابید و پیرمرد از حرم خارج شد .

تا به داخل سالن بیمارسـتان رسید همه را خوشحال دید . تعجب کرد . زن جوان پیش دوید و خنده کنان گفت : عمو ، مجتبی

زنده شد و پیرمرد رو به قبله ایستاد بغض آمد و آمد و چون اشکی از چشمهای پیرمرد بیرون زد و از لای شیارهای گونهاش روی دستهایش چکید . زن همچنان میگفت : وقتی شما رفتید مجتبی را به طرف سردخانه میبردند که انگشت پای او تکان میخورد . پرستار میفهمد و سریع او را به اتاقش بر میگردانند . دکترها جمع میشوند و تنفس مصنوعی و . . . که به یکباره صدای الله اکبر به گوش میرسد . عمو جان مجتبی زنده میشود . به خدا راست میگم . پیرمرد میگریست ، سرش را تکان داد . آرام به سینهاش میکوبید و میگفت : قربونت برم ، آقا ، عنایت کردی ، لطف کردی تا آخر عمرم مدیونتم و . . .

پرواز بر حریم عشق

شفایافته : رضا رحیمی

اهل آمل

بیماری : بزرگی قلب در زمان تولد

آمل ـ بیمارستان امام رضا (ع) ، چهارم تیرماه ۱۳۷۴ ـ اسفندیار در راهروی بیمارستان پشت اتاق انتظار قدم می زد .

زمان در نظر او به کندی می گذرد گرچه به این گونه انتظار کشیدن عادت داشته و دوبار آن را تجربه کرده است .

اما به هر حال انتظار کشنده است و زمان نیز آبستن حادثه هاست . اضطرابی عجیب سراپایش را فرا می گیرد . آرام و قرار ندارد . می نشیند و بلند می شود . گاهی به گوشه ای می رود و چشمان خسته اش به سمتی سو می گیرد . دهها بار مسیر طولانی راهروها را طی می کند . عاقبت صدای پرستار او را به خود می آورد . آقای رحیمی ! مبارکه پدر شدید . فرزندتان پسر است . حال مادر هم خوب است .

با شنیدن این خبر ، برق شادی در نگاه او فوران می کند . خنده ای ملیح بر چهره افسرده اش مینشیند ، و می رود تا این پیام خوش را به فرزندانش که در خانه منتظرند ، بدهد و شادی اش را با آنان قسمت کند .

روز بعد که برای ترخیص همسر و کودکش به بیمارستان می رود ، پزشک معالج آقای رحیمی را به اتاق خویش فرا می خواند و خبر بزرگی قلب کودک و وخیم بودن حال او را به پدر می دهد .

با شنیدن این خبر زانوان اسفندیار خم می خورد و چشمانش به سیاهی می گراید . دکتر او را دلداری می دهد و به خونسردی و آرامش دعوتش می کند . شادی اش به غم تبدیل می شود ، کار بر روی کودک در جهت درمان او سریعا آغاز می شود . همسر اسفندیار وقتی که می فهمد او را می خواهند مرخص کنند ، اما بچه اش باید مدتها تحت نظر پزشکان بستری باشد ، شوکه می شود .

گویی قلب او هم در این حادثه دردآور ، غم انگیز متورم گردیده است . دامن دامن اشک می ریزد . مادری که باید کودک دلبندش را در کنار خود جای دهد و دست نوازش به سرش بکشد و از شیره جانش شیر به او بدهد ، اکنون باید با دست خالی به خانه برود . این تنهایی و جدایی ، چقدر برایش طاقت فرسا و ملال آور است ! آن شب زن و مرد به خانه برگشتند و پژمرده شدند . پدر موضوع بستری شدن کودک را برای فرزندانش بازگو کرد ، و آنها را نوید داد که در آینده ای نه چندان دور ، شاهد آوردن نوزاد خواهند بود .

اسفندیار هر روز از حال کودکش باخبر می شد . پزشکان طی مشورتی که کردند احتمال دادند که این بیماری ژنتیکی و ارثی بوده و از مادر انتقال یافته است . به همین جهت یک سری آزمایشات روی مادر کودک انجام شد که نتایج به دست آمده خط بطلان بر این احتمالات کشید .

۹ روز از بستری شدن کودک در بیمارستان می گذشت . نه روزی که همچون سالی بر خانواده رحیمی گذشت . شادی و نشاط از آن خانواده رخت بر بسته ، و گریه و زاری بر فضای خانه مستولی شده بود . شب دهم بود اسفندیار از پزشکان جواب ناامید کننده شنیده بود . آنها صریحاً اعتراف نمودند که کاری از دستشان بر نمی آید . کودکی که از زمان تولد ۴/۳ کیلو وزن داشت ، اکنون به قدری ضعیف و لاغر شده بود که پرستار وزن او را ۲/۱ کیلو اعلام کرد . اسفندیار شاهد به خاموشی گراییدن شمع وجود فرزند دل بندش بود و کاری هم از دستش بر نمی آمد . به خانه آمد و یکسره به اتاقش رفت . گویی تمام غمهای عالم را یکجا بر دلش انباشته کرده بودند . سکوت غمبار حاکم بر خانه نیز بر ناآرامی او می افزود : در خلوت غریبانه ای فرو رفت .

در حالی که اشک پهنای صورتش را فرا گرفته بود . با قلبی سوزان از خداوند کمک و یاری خواست . دست توسل به سوی کسی دراز کرد که محبوب خدا بود . دل غریبش با غریب الغربا گره خورد . از همان جا دل ترک خورده اش را به سوی طبیب واقعی دردمندان ، پناه همیشه جاودان بی پناهان ، روانه کرد .

از ته دل به امام رضا گفت : آقا جان ! حال و روزم را می دانی ، نام فرزندم را همنام شما گذاشتم ، این کودک نذر شماست ، حاشا به کرمتان ، من دیگر کاری با او ندارم ، زنده و مرده بودنش بستگی به لطف و کرم شما دارد ، اگر مصلحت بود می ماند و اگر نبود می رود . شما صاحب اختیار اویید !

با این عقده گشایی ، خودش را سبک کرد ، به بستر رفت تا تکرار کارهای فردا را شاهد باشد . فردای آن روز به اتفاق همسرش به بیمارستان رفتند . به محض ورود دکتر را ملاقات کرد و حال پسرش را پرسید . دکتر گفت : کدام رضا ؟ ! اسفندیار پاسخ داد : منظورم کودکمان است ، دیشب نامش را رضا گذاشتیم . یا امام رضا ! اشک در چشمان پزشک معالج حلقه زد . دکتر آنها را به اتاق خود برد و اظهار داشت از دیشب تا به حال کنار بستر فرزندتان بودیم . اتفاق عجیبی رخ داد . این بچه از دیشب ۱۸۰ درجه تغییر کرده و هم اکنون هیچ علائمی از بزرگی قلب در کودک شما وجود ندارد .

آزمایشات مجدداً سالم بودن قلب او را تأیید می کند . جای هیچ نگرانی نیست . می توانید کودک را به منزل ببرید . این کار جز معجزه حضرت رضا (ع) نمی باشد . گریه ، اسفندیار و همسرش را امان نداد . پدر رنج کشیده ، ماجرای راز و نیاز شبانه اش را به دکتر گفت : مادر محزون خواب شب گذشته اش را چنین تعریف کرد : پیرمرد محاسن سفیدی ، نوید شفای فرزندم را توسط حضرت رضا (ع) به من داد و گفت : چون فرزند شما نذر امام رضاست حضرت شفای فرزندتان را داده ، باید نزد آقا بروید . هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند . شفا دهنده ، خود امام رضا (ع) بود ، و چه خوب بیمار همنامش را معالجه کرده است .

با شنیدن این خبر ، فریاد یا امام رضای بیماران و پرستاران و پزشکان در آسمان طنین انداز شد و عطر صلوات فضای بیمارستان را معطر کرد . و رضا این زائر چهار ساله ، همه ساله در سالروز تولدش ، برای تشکر و قدردانی از طبیب اصلی اش همراه با پدر و مادرش ، پیشانی بر آستان عطا کننده سلامتی اش می ساید ، و دست ادب بر سینه می گذارد ، و خود را به آقا معرفی می کند .

آقا جان ! من رضایم ، من آمدم ، آمده ام به پابوست .

جالب این جاست که یک هفته مانده به لحظه موعود سالروز تولد (وقت تشرف) دل کوچک رضا هوایی می شود ، هر شب اسب سفید کوچکی را می بیند که بالهایش را می گستراند و رضا را بر پشت سر خود سوار نموده از لابه لای ابرها به حرم حضرت رضا (ع) می آورد و بر اطراف گنبد مطهر می چرخاند و به خانه اش بر می گرداند .

به راستی که میان عشق و معشوق ، رمزی است !
نوشته محمدتقی داروگر

پسر گمشده

(پسر گمشده)

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسرم زنده است او را بمن برسان وچشم مرا بدیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منهم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)
افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)
پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم
آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)
ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

زار و حقیر و بنده ام شاها ز بس شرمنده ام

سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پناه بی پناهان

(پناه بی پناهان)

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوّار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .

روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزالُ وَ وَقَفَ الْفهدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم برنمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم . دنبال آهو رفتم وبسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو وفضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و بزیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ اَسْئَلُ اللّهَ هُناکَ حاجَةً اِلاّ قَضاها لی فَهذا ما ظَهَرَ لی بِبَرَکَةِ هذَا الْمَشْهَدِ الشَّریفِ عَلی ساکِنِها السَّلامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف وقبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هذا حَرَمُ اْلاِلِه فَاْخلَعْ نَعْلیکَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

اِمامٌ یَلُوُذُ السّائِلُوْنَ ببابِه

حَوائجُهُمْ تُقْضی وَ ما خابَ سائِلُهُ

پیرمردی با عصا

این خاطره ای که اکنون برایتان می گویم ، خاطره خودم نیست و تمامی خادمین حرم بر آن واقف اند و آن را می دانند :

روزی پیرمردی با عصا لنگان لنگان با حالی نزار و بیمار به حرم می آید و نزد یکی از خادمین می رود و می گوید : ببخشید آقا امام رضا کجاست آمده ام شفایم را بگیرم . آن خادم که چنین جمله ای را از آن پیرمرد دهاتی می شنود ، به مزاح می گوید : این پله ها را می بینی (پله های گلدسته که البته خیلی هم تعدادشان زیاد است) بگیر و برو بالا امام را می بینی !

بعد از دقایقی پیر مرد از پله ها پایین بر می گردد و همه حاضران مشاهده می کنند که او بدون عصا ، سالم و با حال بسیار خوبی بر می گردد و از آن خادم تشکر می کند و می گوید ممنونم ایشان را دیدم و می رود ، خادم به دنبال او می دود شانه های او را می بوسد و ماجرا را از او سوال می کند ، پیر مرد می گوید :

در همان حال که به سختی از پله ها بالا می رفتم دیدم آقائی از بالای پله ها به من می گوید : پدر جان تو بالا نیا من پائین می آیم !

بله اینطور است باید دانست که زائر امام (ع) دارای احترام فراوان است و نظر کرده خود آقا .

ترا بجان مادرت

(ترا بجان مادرت)

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند .

تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند . مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید .

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی

نگذشت باز باقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیّت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند .

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد . لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت وبا آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید . تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است . گفت : برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی ؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است واگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم . بدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید . تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هرقدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد . سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش ، تابوت هم آتش ، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم . تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده وبه حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را برحال اول دیدم .

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد .

مرا یکدور طواف داد . چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه بآنحضرت گردیدم و عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب . آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود .

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام) . باز عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود .

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا ببالای سرآوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید ، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد . که آنحضرت توجه

نماید وشفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا ۳ آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرضکردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه ۳ قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفۀالرضویه نقل می کند :

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم .

(– دارالسلام عراقی .)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته زتو خطه طوس

هرکه آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لِلّه که زدرگاه تو گردد مأیوس

تربت مقدس رضوی ع

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشـمم بنحوی شـد که هیـچ جائی و چیزی را نمی دیـدم وهرقـدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضـرت رضا (علیه السـلام) مشـرف شده ام لکن ضـریح مبارک نبود و قبر شریف آشـکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قـدری خاک بردارم ناگاه گوینـده ای گفت ای بی ادب مابین ضـریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شـنیدم دور شـدم و بـا ادب نشسـتم لکن یکـدست خود را بر زمین بنهاده و خم شـدم وبا دست دیگر قـدری خاک برداشـتم و بهر دو چشم خود کشـیدم وچون بیـدار شـدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

تشنه و دریا

شفایافته : خانم الوندی

ساکن تربت حیدریه

تاریخ شفا : ۲۵ تیرماه ۱۳۷۲

بیماری : تشنج

طنین پرشکوه نقاره ها ، فضای ملکوتی حرم را پر کرده بود ، گلدسته های زیبا و گنبد طلا در دل شب می درخشیدند . صحن انقلاب مملو از جمعیت بود و زائران موج موج در جـذبه ای عارفانه فرو رفته بودند . هر از گاهی ، صدای شـیونی که از ته دل بر می خاست ، فضای صـحن را می شکست . نشسته بود کنار پنجره فولاد و سرش را تکیه داده بود به پنجره ، زن و مرد مسنی کنارش نشسته بودند و با چشمانی غمگین نگاهش می کردند .

رشـته سبزی دور گردنش بسـته بود که یک سرش به یکی از شبکه های پنجره وصل بود ، خیلی ها مثل او دخیل حضرت شده بودند . چشـمهایش را بسـته بود . روسری آبی رنگی سرش بود . صدای ناله های سوزناک دخیل شدگان و حاجتمندان زمزمه وار به گوش می رسـید . دسـتش را برد طرف طناب و لمس کرد ، چشمهایش را باز نمود . نگاه دردمند و اشک آلودش را به مادرش دوخت و پدرش که خسـته تر از همیشه به نظر می رسـید و چشمهای کم نورش را چسبانده بود به گنبد طلا و زیر لب آیاتی از قرآن را واگویه می کرد .

چشمهایش را آرام بست ، دلشوره عجیبی داشت . فکر کرد چهارمین روزی است که دخیل حضرت شده ، یاد موقعی افتاد که دکتر متخصـص قلب در تربت گفته بود باید به مشـهد برود . زمان ضـربه خوردنش را پی درپی به خاطر آورد . تمنا و التماس عجیبی توی صداها بود ، یه قطره اشک گرم و زلال از زیر پلکهای بسته اش روی گونه اش غلتید .

مطب دکتر « ب » در مشـهد به خاطرش آمـد که دقیق و با وسواس معاینه اش کرده بود و چقـدر برایش سـخت بود که به آنها جواب منفی بدهد و فرستاده بودشان پیش دکتر دیگری که او هم بعد از معاینه زیاد گفته بود هر لحظه امکان تشـنج و شوک بیشتری وجود دارد و ممکن است خطرناکتر هم بشود .

یـادش آمـد غروب بود که از دور گنبـد پرشـکوه و زیبـا را دیـده بودنـد نوری خیره کننـده از گنبـد برمی خاست که تمام نور چراغهـای تنهـایی را پس می زد ، نوری که رخنه بر سـیاه ترین قلبها می کرد و رعشه بر دلها می انـداخت . خوابش برده بود ، هیچ صدایی را نمی شنید ، انگار که از خاکیان دور شده بود ، توی خواب هم می خواند و توی دلش اشک می ریخت .

ناگهان نوری خیره کننده اطرافش را گرفت . نوری از جنس آسـمان ماورایی و ملکوتی ، بوی گلاب و عطر بهشتی مغز سرش را پر کرد و آن قدر لطیف و غیرزمینی بودند که دلش می خواست با تمام وجود آنها را حس کند . رنگی سبز و شـفاف عمق نور سفید را شکافت و سیدی با قامتی بلند در برابر دیدگان مبهوتش ظاهر شد ، تبسمی زیبا و ملیح بر لب داشت و عصایی سبز رنگ قامتش را پوشانده بود . عمامه ای سبز بر سر مبارکش بود . تازه یادش آمد کنار پنجره فولاد است و دخیل حضرت شده ، ندایی از ته دلش برخاست : . . . بخواه تا شفایت دهد .

دهـان بـاز کرد ، اشـک پهنـای صورتش را پر کرده بود ، زبـانش به لکنت افتـاده بود ، از ته دل و از عمق جـان تمام ذره های وجودش زار زد : آقاجان ، نجاتم بدهید !

صدایی مهربان و دلنشـین شنید . آن قدر صدا خوب و گوشنواز بود که حس کرد از جایی دور و پاک می آید : دخترم ! تو را که یک بار شـفایت دادم . این بار هم شـفایت می دهم و کاری می کنم که ندانی کارت از کجا درست شده . با دستهایی که از جنس نور بودند حبه ای خوراکی به او دادند و او با هر دو دست آن را گرفت و به دهان برد .

دست به سینه گذاشت و خم شد ، بعد دستها را به سوی آسمان بلند کرد و بلافاصله بیدار شد .

طناب دور گردنش باز شده بود ، بلند شد و ایستاد ، صدای فریاد مادرش را شـنید و بعد هجوم مردم را به طرف خودش دید . جمعیت اطرافش را گرفتند ، پدر در آغوشـش گرفت مادر او را بر سـینه فشرد ، و اشک شوق بود که گلزار گونه ها را آبیاری می کرد ، خیل عظیم زائران می گریستند . گویی شب شکسته بود ، و ماه نقره فام در پهنه آسمان رها بود .

جواب نامه

(جواب نامه)

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عـازم زیـارت حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السـلام) شـدم آن زمان مرحوم علامه فقیـد زاهـد حاج ملا محمـدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشـرف و حجت اشـرفی (که از مشاهیر علماء بشـمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصـص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صـبح مشـغول عبادت و تضـرع و زاری ومناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . وهرکس او را می دیـده خیـال می کرده که تـازه از بیمـاری برخاسـته .) در وطن اصـلی خـود اشـرف بـود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجنـاب تـا مطلع شـد که من عـازم زیـارتم فرمود هنگـامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بـده . از این جهت وقتی خواسـتم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شـدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السـلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیـاور . من این تکلیف وامر او را عامیـانه پنداشـتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شـد که ایرادی بگیرم در هرحال از خـدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه بآسـتان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چنـد مـاه هم برای تکمیـل زیارت توقف نمودم و سـخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شـده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند وخدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند .

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگـاه از برابر من گـذشت و غـائب گردیـد . من بفکر افتـادم که این بزرگـوار که بـود که مرا بـاسم خوانـد و پیغـام داد . پس برخاستم وگردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده وبعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضـعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسـیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سئوال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسـی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم .

پس از مشـهد حرکت کردم تا به اشـرف رسـیدم و یکسـره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزاحسن آمدی قبول باشد بلی .

(- طرائق الحقایق : ج ۳ .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

جوان خوشبخت

(جوان خوشبخت)

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عیـد نوروزی هنگـام تحویـل سال من در حرم مطهر حضـرت رضا (علیه السـلام) مشـرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است .

با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی اسـتهزاء این سـخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصـلاً اهل کاشـمرم و در آنجا که بودم پـدرم به من کم مرحمتی می نمود لـذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود بزیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم .

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم وشروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید وصدای جار بلند شد که ایّهاالمؤمنون (فی امان اللّه)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی ! !

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخواسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دخترت را باو ترویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد وحال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود .

(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال

بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو

چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال

طور امن است بر محبّان وادی درگاه

مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود

قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال

کی رسد بر پایه قدرت ولیّ ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین

مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر

از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

چاره دردها

(چاره دردها)

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادیه بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این که مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شروع به خوردن آن کردم ، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع ماده آن مرض شد .

(- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .)

بندگی بردرِ دربار رضا دین من است

خاک روبِی رَه زائرش آئین من است

شکرلله که مقیم سرکوی شه طوس
مهروی نقش باین سینه بی کین من است
خاک روبی چنین روضه بهتر ز بهشت
باعث مغفرت کرده ننگین من است
بایدی بامژه گان خاک درش را رویم
کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است
بر ندارم ز گدائی درش هرگز دست
چون گدائیش دوای دل غمگین من است
دارد امید مروج که بمن لطف کند
حسرودین که همین خواهش دیرین من است

چشمان شرجی

نویسنده : سرور هادیان
نام شفا یافته : صدیقه ظهوریان
متأهل : ساکن مشهد
نوع بیماری : تشنج – فلج و نابینایی
تاریخ شفا : ۲۴/۱۱/۶۸

باور نمیکردم که همه زندگیم یک پنجره باشد پنجرهای که بارها و بارها دیده بودمش ، اما نه این گونه .

باور نمیکردم که عشقم پنجرهای باشد . پنجرهای به وسعت همه نیازها .

پنجرهای که هر گوشهاش نمایانگر خواهشی است و من نیز شده بودم نیازمندی بر پای این پنجره .

پشت این پنجره چه خبر بود ؟ فولاد تمام . انسانهای پشت این پنجره یک لحظه آسوده نبودند .

خسته شده بودم . احساس سربار بودن همه وجودم را فرا گرفته بود . تحمل نداشتم . چیزی بزرگتر از بغضی همیشگی گلویم را میفشرد .

چقدر صبر ؟ چقدر استغاثه ؟ آقا چقدر ؟ چقدر ؟

صدای پرپر شدن را میشنیدم ، صدای ناله ، التماس ، نیاز . صدای بال بال کبوتران . این چه همهمهای است ؟

منقلب شدم ، گرمم شد ، احساس تب داشتم سوختم .

تکلیف این موجود پرجوش و سرشار از زندگی در وجود لمس و فلج من چه خواهد شد ؟

همه چیز خیلی سریع و غیر منتظره شروع شد . زندگی شاداب من بیهیچ بیرحمی دست روزگار پیش میرفت . هادی هم مرد خوبی بود . حاصل زندگی مشترکمان دو فرزند بود . اما سه سالی از زندگیمان میگذشت که تشنج ناگهانی و بیهوشیهای مداوم زندگی آرام خانواده را دگرگون ساخت .

نفهمیدم چه شد . گویا شیرازه درونم بود که بعد از هر بیهوشی به تحلیل میرفت . رنجور شده بودم . خسته و درمانده . دکترهای بیشمار و آزمایشهای گوناگون کم کم واقعیت را در ذهنم جا میانداخت .

حاصل همه تلاشهای درمانیام بدنی لمس و فلج بود . هر چند هادی سعی داشت پس از هر مراجعه به دکتر با لبخندی تصنعی به من بقبولاند که مشکل خاص در میان نیست ، اما دیگر یارای تحمل پدر و مادر را نداشتم که همیشه با دیدگان حسرتآور مرا مینگریستند .

چه روزی است این روز ، در ماه شعبان ، با دلی نزدیکتر از همیشه به کنار این بارگاه آمدم .

میدانی آقا ؟

درمانی ندارم . تو میدانی توی این سینه چه خبر است .

به آیینهها نگریستم . به یاسهای روئیده در شیار اشکهایم و وجودی که مدام به تحلیل میرفت .

به آیندهای نه چندان گنگ و دور از ذهن دو فرزند بیمادر و همسری مهربان ، به مادرم به پدرم به همه چیز .

چشمان شرجیام را به رواقها و آیینهها و بوی گلاب سپردم . و هق هق گریهام را همراه بال بال کبوتران به آسمان دور از ابر حرم او سپردم . ناگهان بوی عطر سیب پیچید . سیب سرخی از شاخه فرو افتاد . گویا چیزی شکست و فرو ریخت . نشستم مثل سجده نماز خم شدم .

همه جا بوی سیب میداد .

چه مه غلیظی بود . چه غباری بود . شبیه آیینههای مکدر .

حضور مه آلودی را حس کردم ، غبارها کنار رفتند ، آیینههای مکدر جایشان را به نورهای غریبی دادند . حالا حضوری را یافتم .

دو چشم و نگاهی نافذ . زیبایی با شالی سبز و نگاهی بهاری .

خدایا این چه حکمتی است . شرم مرا وادار به برگرفتن نگاهم نمود .

باز بوی عطر سیب که به من نزدیکتر میشد . حالا حضوری را جستم .

جرعهای آب در قدحی از کوزه سفاین که به دستم میداد . خم شدم در میان هق هق گریه جرعهای آب نوشیدم .

دلم تاب نمیآورد . گوهرهای اشکم ، مرواریدهای دلم را به پایش ریختم . فریاد زدم نمیتوانم ، نمیتوانم .

صدایی شبیه ترنمی زیبا شنیدم که به من میگفت : میتوانی ، میتوانی ، راه برو . آرام بلند شد .

ساعت بود که هفت بار نواخت . او میرفت و من در حسرت رسیدن به او مینگریستمش .

همه جا بوی عطر سیب میداد حسی خاص با من بود ، حسی ناشناخته مثل دویدن غزالی در پهن دشتی دودست .

دویدم تا دشت ستارهها ، تا پنجرهای برنگ فولاد ، چمانم را که گشودم هزار ستاره یافتم .

در سلامت بازیافتهام سارایم قدم به زندگی گذاشت . اما این خشنودی دیری نپاییدی . که دیدگانم به تار گرویدند . در امتحانی مجدد این بار من مانده بودم با چشمانی که هیچ نمیدیدند و من وجود سارای چند ماههام را فقط با دستانم حس میکردم .

یک سال گذشت ، از روزی که سارا به کویر زندگیام حضوری دوباره بخشید . از روزی که نگاهی نافذ را جسته بودم . از روزی که دویدم راه رفتم . از روزی که همه زندگیم شده بود آن پنجره .

حالا یک ماه از آن روزها و هفتها و ساعتهای تاریکی مطلق میگذشت . درمان اثری نداشت من کور شده بودم .

این بار حسرتی بیشتر از پیش به آینده مبهم خویش میاندیشیدم . با دلی سوخته و چشمانی غبار گرفته و تاریک .

زیر پایم خالی بود . گویا زمین دیگر جای پای مطمئنی نبود .

همراه بـا خانوادهام برای بار دیگر به او پناه آوردم . به پنجرهای که همه زنـدگیم شـده بود همان پنجه . دلم تنگ مانـده بود . برای دیـدن فضـا ، برای آن پنجره ، برای گدسـتهها و آیینهها . سـرم را بر زانوانم تکیه دادم . گریسـتم برای چشـمانم که دیگر نمیتوانست جایی را ببیند . برای زندگیم گریستم .

آیـا این بـار اشـک پنجرهای را خواهـد گشود ؟ آن قـدر ذهنم دست خوش طوفانهای پی در پی حوادث شـده بود که کم کم قدرت تفکرم را از دست میدادم .

گریسـتم ، با صـدای بلنـد گریسـتم . این چه صـدایی است . دلم لرزیـد . گویا باز چیزی شـکست و فرو ریخت . به پنجره نگاه کردیم . دستانم را به سویش گشودم . چیزی ندیدم اما آوار نگاهی را حس کردم .

باز بوی سیب پیچید . گریستم ، فریاد زدم : شفایم بده ، شفایم بده ، خسته شدم .

با متانت مرا به سوی خویش خواند . دیدمش همان آیینهای مکدر بودند که به کناری میرفتند .

باز همان نور غریب بود . ناگهان بر دیوار بلنـد باورهایم روزنی پیـدا شـد . این چه صـدایی است صدایی شبیه بال بال کبوتران چشمان شرجی من حالا بارید . صدها کبوتر همراه من گریستند .

بـه اطرافـم نگـاه کردم سـارا را یـافتم اطرافیـان بـا چشـمانی بـا قابهـای روشن اشـک بر قـاب پنجره فولاـد حضـوری را یـافتم و خورشیدی که همیشه خواهد تابید .

چهار حاجت

(چهار حاجت)

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضـرت ثامن الائمه (علیه السـلام) مشـرف شدم دچار بیماری سـختی شدم و در اثر آن ناخوشـی هر دو چشـمم آب سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشـتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت ومرکبی هم داشـتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگـاه بـا دل تنگی تمـام نزد طبیب رفتم چون چشـمانم را دیـد دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را اسـتفاده نما اگر بهبودی یـافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی نـدارد چون آب سـیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشـد . لـذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشـفای حقیقی که حرم حضـرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم بآنحضرت عرض کردم ای سـید من می دانی که من برای تحصـیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشـمم چنین شده و حال شـفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب وکتابهـای خود را از حضـرتت می خواهم . از صـبح که بحرم مشـرف شـدم تا ظهر مشـغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینـا دیـدم بـا خود گفتم خوابم یا بیـدار فوراً برخاسـتم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدنـد تعجب کرده واز مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید وکتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

حاج شیخ محمد باقرقاینی

در جزء سوم کتاب کبریت احمر تألیف محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمد باقرقاینی آمده : ما در سفری که مشرف شدم به زیارت حضرت رضا (ع) پای احقر چند شبانه روز چنان به شدت درد گرفت که خواب از من رفته بود و از شدت درد بدن این ضعیف میلرزید و این درد و حال خود را از کسان خود مخفی میداشتم که کدورث بکشند و بر آن صبر میکردم روزی به حضرت امام رضا (ع) عرض کردم از حال خود و از خاک روی سنگهای روضهٔ عرش درجه گرفتم و بر پای خود و مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم و الحمدالله بعد هم عود نکرد و این معجزهٔ باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

حاجت روا

(حاجت روا)

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِیُد الْحُرَّیَةَ آیا میل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست میکردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات ومقاصد زود رسیدم .

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای درگه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع بود ز سبح شداد

لنَ یَخَبْ اِلانَ مَنَ رَجاکَ وَ مَنْ

حَرَّك مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَۀُ

حرم کاغذی

روزی آقای جوانی در حرم کاغذی را به دست من داد و گفت : این عریضه من به امام (ع) است به دلیل ازدحام جمعیت

نمی توانم خودم آن را در ضریح بیندازم لطفاً شما بعداً اینکار را برای من انجام دهید . کاغذ را در جیبم قرار دادم تا در موقعیتی که دست داد آن را داخل ضریح بیندازم . آن روز بعد از انجام کارم به منزل رفتم و متوجه شدم که فراموش کرده ام کاغذ را داخل ضریح بیندازم . نگاهی به آن انداختم درون پاکتی بود و روی پاکت نوشته بود : مرا به خاطر چنین خواهشی ببخشید . کنجکاو شدم و نگاهی به نوشته های آن انداختم . همسر این آقا بزودی زایمان می کرد و آنها هیچ پولی نداشتند و . . .

آرزو کردم که آدرسی چیزی درون آن باشد اما هیچ چیز نبود فقط نوشته شده بود این عریضه را هر دوشنبه به ضریحت می اندازم امیدوارم عنایتی کنی تا فرزندم در فقر پدر به دنیا نیاید و از ابتدا نظر کرده خودت باشد . تا هفته دیگر دوشنبه صبر کردم اما نیامد . آخرای شب که دیگر از آمدنش ناامید شده بود که یکباره در انبوه جمعیت او را دیدم به سرعت به طرف او رفتم و گفتم : عریضه ات را فردای آن روز در ضریح انداختم . و بعد مقداری پول که از همکاران خادم جمع آوری کرده بودم به او دادم .

حضور به یاد ماندنی

شفایافته : محمد حشمتی

متولد ۱۳۵۴ سنقر

تاریخ شفا : ۱۳ آبان ۱۳۷۴

نوع بیماری : صرع

امامعلی ، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفری اش بود .

او در روستای "باولد" از حومه سنقر کرمانشاه زندگی می کرد و از طریق کشاورزی بر روی زمین در روستا به امرار معاش می نمود .

دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوخته اش گواه بر رنج و مرارت در عرصه کار و زندگی بود . غمی پنهان سینه ستبر او را در بر می گرفت ، سینه ای که آماج توفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر .

آری غم او ، محمد بود . فرزند ۲۰ ساله اش که از هشت سالگی به بیماری صرع (غش) مبتلا گردیده بود . همه سختیهای ناشی از کار را به جان می خرید ، اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی آب می شد نگاه می کرد . گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود .

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی ، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر می آورد و چشمان بی فروغش بر آینده ای مبهم و تاریک ، دوخته بود . سر دردهای پی درپی ، محمد را به ستوه آورده بود . به همه اینها ، مشکلات نتوانست محمد را از مدرسه و تحصیل باز دارد .

دکترهای زیادی محمد را معاینه کرده بودند . آزمایشها و نوارهای مغزی و . . . همه گواهی می داد بر وجود بیماری شدی صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت . محمد از دوران کودکی اش لذتی نبرد ، همه چیز برای او بیگانه بود حتی یک لبخند .

پزشکان شهر او را می شناختند و از مداوای او عاجز . دارو و درمان . . . همه و همه برای محمد بی نتیجه بود . او تصمیم خود را گرفته بود . از همه طبیبان قطع امید کرده و قصد رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) را با خانواده اش در میان می

گذارد . گویی پدر و مادرش هم با او همدلند .

آری ، او بهبودی خود را در پیش امامش جستجو می کند؛ امام دردمندان و حاجتمندان ، امام غریبان و بی کسان ، امام رئوفی که هیچ کس را ناامید از در خانه اش رد نمی کند . شب سیزدهم آبان ماه ۱۳۷۴ بود که محمد زائر کوی رضا (ع) گردید ، آبشار صفا بر نهر چشمانش جاری شد . شب از نیمه گذشته بود .

خواب همچون شبحی بر چشمان محمد وارد شد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم می دوخت . در خواب دید آقایی با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش می آید و بر بالینش می نشیند و می گوید تو سرطان مغز داری ساعت ۳ بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر .

از خواب بیدار می شود ، ضربان قلبش شدت می یابد ، در تفکر رؤیای صادقانه اش غرق می گردد ، سرش را به زیر می اندازد و راهی مسافرخانه می شود . روز موعود فرا می رسد ، به داخل حرم مشرف می شود ، نزدیک ضریح مطهر می رود و گوشه ای می نشیند و عرض حاجت می نماید ، دل شکسته و محزون ، اشک در چشمانش حلقه می زند ، پلکهایش بر روی هم می افتد .

همان آقا را می بیند که به او می گوید : بلند شو ، بلند شو ، بلند شو !

محمد می گوید : نمی توانم .

آقا دست مبارکشان را روی سرش می کشند و با دست خود او را بلند می کنند و می فرمایند : برو و دو رکعت نماز زیارت شکر بخوان . محمد چشم می گشاید ، بدنش به لرزش افتاده ، احساس عجیبی پیدا می کند ، گویی از ظلمت به نور رسیده است .

همه چیز برایش معنا می گیرد . اویی که زاییده رنج و محنت بود ، اویی که رفیق و مونسش درد بود ، اویی که در صفحات عمرش جز خاطره بیماری و درد چیز دیگری نداشت ، اکنون نیرویی تازه در خود می دید ، زبان به حمد الهی باز می کند و بر این کلام وحی ایمان می آورد که : انّ مع العُسرِ یُسراً .

و سپاس عنایت امام را دارد . امامی که معدن جود و کرم است ، و او در جوار نور ، با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز می ایستد و سجده شکر .

محمدتقی داروگر

حضور به یادماندنی ۲

نویسنده : محمدتقی داروگر

نام شفا یافته : محمد حشمتی ، دانشجو

تولد : ۱۳۳۵ اهل سنقر کرمانشاه

نوع بیماری : صرع

امامعلی ، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفریاش بود او در روستای باولد از حومه سنقر کرمانشاه زندگی میکرد و از طریق کشاورزی بر روی زمینی در روستا به امرار معاش پرداخته و در جهت تأمین زندگی پر عائلهای تلاشی بیوقفه مینمود . دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوختهاش گواه بر رنج و مرارت او در عرصه کار و زندگی بود . امامعی شغل کشاورزی را مقدس میدانست زیرا معتقد بود که کشاورزی پیشه انبیاء و امامان و اولیای خداوند است و مایه ارتزاق بشر . هنگامی که در

هوای گرم مشغول کار بود و عرق خستگی بر پیشانیش نقش میبست و آن گاه که عرق پیشانی او بر روی دستهای پینه بستهاش میچکید ، در فکر فرو میرفت و لحظاتی لبخند مسرتآمیزی بر لبانش نقش میبست و خدای را شکر میگفت که حاصل تلاشش بینتیجه نیست و نخواهد ماند ، زیرا ، خود را عضوی از پیکره اجتماع میدانست و شادمان از این که توانایی انجام این امر خدا پسندانه را دارد تا هم نوعانش هم از دسترنج او بهره ببرند و هم یادآور نعمات الهی باشند اما ، در پشت این اسطوره تلاش ، غمی پنهان سینه ستبر او را در بر میگرفت سینهای که آماج طوفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر .

آری ، غم او محمد بود فرزند ۲۰ سالهاش که از سن هشت سالگی به بیماری صرع (غش) مبتلا گردیده بود . همه سختیهای ناشی از کار را به جان میخرید اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی ذوب میشد نگاه میکرد گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود .

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی ، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر میآورد و چشمان بیفروغش بر آیندهای مبهم و تاریک دوخته بود .

سردردهای پی در پی امام محمد را بریده بود با همه اینها مشکلات نتوانست او را از مدرسه و تحصیل باز دارد .

محمد را دکترهای زیادی ویزیت کرده بودند ، انجام آزمایشات و نوارهای مغزی و . . . همه گواهی میداد بر وجود بیماری شدید صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت . تجویز مسکنهای قوی هم برای او کار ساز نبود . پدر ، مادر ، خواهر ، برادر ، اقوام و خویشان همه از این وضعیت به ستوه آمده و اندوه و تأسف میخورند . در دعاها ، نمازها ، منظور نظر همه محمد بود و برای سلامتیاش لحظه شماری میکردند . محمد از دوران کودکیاش ، لذتی نبرد ، همه چیز برای او بیگانه بود ، حتی لبخند . پزشکان شهر ، او را میشناختند و از مداوای او ناتوان .

دارو ، درمان . . . همه و همه برای محمد بینتیجه بود ، او تصمیم خود را گرفته بود ، از همه طبیبان قطع امید کرده موضوع و قصد خود را برای رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) با خانوادهاش در میان گذارد ، گویی پدر و مادرش هم با او همدلند .

آری او بهبودی خود را در وادی دیگری میدید . سفر به دیاری که آغوش بر روی همه حاجتمندان و آرزومندان گشوده دارد ، سفر به شهری که بوی عشق از تراب آن استشمام میشود ، شهری که زمین و آسمانش ملکوتی است و غرق نور ، شهری که جان پناه بیپناهان است و درماندگان .

و او چه زیبا تصوری بر این شهر دارد .

شب سیزدهم آبان ماه ۷۴ بود که محمد زائر کوی رضا گردید ، آبشار صفا بر نهر سینهاش سرازیر شد . حال و هوای حرم او را گرفت خود را به پشت پنجره فولاد میرساند ، قطرات اشک از نهانخانه دلش سر برون آورده و بر حوضچه ماهی شکل چشمانش نشست و از آنجا بر صورت لاغر و خشکیدهاش فرو میریزد .

ساعت یک نیمه شب بود . خواب همچون شبهی بر چشمان محمد وارد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم میدوخت .

در عالم خواب دید آقایی با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش میآید و بر بالینش مینشیند و میگوید تو سرطان مغزداری ، ساعت سه بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر . از خواب بیدار میشود ، ضربان قلبش شدت مییابد ، در تفکر رؤیای صادقانهاش غرق میگردد . سرش را به زیر میاندازد و راهی مسافرخانه میشود .

روز موعود به داخل مشرف میشود ، نزدیک ضریح میرود در گوشهای مینشیند عرض حاجت مینماید و دلشکسته و محزون اشک در چشمانش حلقه میزند ، پلکهایش بر روی هم میافتد همان آقا را میبیند به او میگوید بلند شو این جمله را سه بار تکرار میکند محمد در جواب میگوید نمیتوانم آقا دست مبارکشان را روی سرش میکشد و با دست خود او را بلند میکنند و میفرمایند برو و دو رکعت نماز زیارت بخوان .

محمد چشم میگشاید ، بدنش به لرزش میافتد ، احساس عجیبی پیدا میکند ، گویی از ظلمت به نور رسیده است ، همه چیز برایش معنا میگیرد ، اویی که زائیده رنج و محنت بود ، اویی که رفیق و مونسش درد بود ، اویی که در صفحات روز شمار عمرش جز خاطره بیماری چیزی حک نشده بود اکنون نیرویی تازه در خود میبیند زبان به حمد الهی باز میکند و بر این کلام وحی ایمان میآورد که :

« انّ مع العسر یسرا » و سپاس عنایت امام را دارد ، امامی که معدن جود و کرم و بزرگواریست و او در جوار نور با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز میایستد و در پی آن سجده شکر .

خاک آستان

(خاک آستان)

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) واین درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .

روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرضکردم و عرضحال کردم واز خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود ومواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب

بهر مریضان همه دارالشفاست

هرکه زند بوسه بدرگاه او

شافعش از مهر بروز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند

زانکه پناه همه شاه و گداست

خاک مقدس

(خاک مقدس)

و نیز فرمود سید درکتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .
در بین راه بیکی از منـازل که منزل کرده بود یـک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شـد و فهمیـد که آنمرد رو بزیارت حضـرت رضـا (علیه السـلام) می رود . ازاو خـواهش و اسـتدعا کرد که چون مشـرف شـدی و زیـارت کردی چون خواسـتی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شـریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .
وقتی مشـرف شـد و زیـارت کرد هنگامی که از مشـهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسـید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسـیار بی خرجی شـده بود و آن کور هم مطلع شـد که آن زائر از زیارت برگشـته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .
فوراً از جـا برخـاست و رفت و قـدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشـحالی تمام گرفت وبـا خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضـرت رضا (علیه السـلام) است برچشـمان خود کشـید همان شب از نظر عنایت حضـرت رضا (علیه السلام) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد وروانه شد .
(- روضات الزاهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

خانمی با بدن فلج

خانمی را به پنجره فولاد بسته بودند که تمام بدنش فلج بود . نه یارای سخن گفتن داشت و نه توانایی حرکت . گویا به یکباره دچار این بیماری شـده بود . همچنان که روی ویلچر نشسـته بود ، احساس تشـنگی می کند و خیره به سـقاخانه نگاه می کرد . یکباره آقائی را با شال سبز دیده بود که کاسه ای آب در دست داشـته و به طرف او می آید . مرد جلوتر می آید اما او باز هم قادر به گرفتن آب نبوده است . مرد به او می گویـد : برخیز و آب را بگیرو او بر می خیزد ! جلو می رود آب را می نوشد و به خودش می آید و فریاد می کشد من ایستاده ام ؟ بله و او شفای کامل گرفته بود .
خانواده شهدا
شبی حدود ساعت ۱۲ در کفشداری شماره ۲ بودم . زمانی که کشیک من در حال پایان یافتن بود ، فردی به کفشداری آمد و گفت که خوشا به حال شـما که توفیق خدمت در اینجا را دارید و شـروع به صـحبت کرد و گفت که من از بوشـهر با گروهی زائر که من مسئولشان هسـتم آمده ام . زائرین از خانواده شـهدا بودند و این آقا از نیروهای سـپاه پاسداران بود . سپس صحبت جبهه شـد ، او گفت : در زمان جنگ روزی برای مرخصـی از خط مقدم به اهواز آمده بودم در این فکر بودم که تا بوشـهر راه درازی است و نمی دانسـتم که چگونه بروم تـا از آنجـا به تهران بروم ، در همین افکـار بودم که خانمی نزد من آمـد و گفت :

پسرم اهـل کجایی ؟ نمی خواهی به تهران بروی ؟ من بلیطی دارم و نمی خواهم به تهران بروم و آن را به من داد و هیـچ پولی هم بابت آن دریافت نکرد و حتی هزینه سـفرم را هم داد . حرفش که تمام شـد ، او را به آسایشـگاه دعوت کردم او گفت که خیلی دوست دارد غذای تبرکی حضرت را بخورد در همین صحبتها بودیم که دیدم که مسئولمان مرا صدا زد ، (هر یک سال و نیم یکمرتبه ۲ فیش غـذا به هر مرد تعلـق می گرفت) و ۲ فیش غـذا به من داد . زائر را بـا خودم به دفتر مـان بردم و به همه معرفی کردم و به او گفتم : مادر جان به لطف خداعنایت آقا شامل حالت شده است .

خرجی راه

(خرجی راه)

سیـد جلیـل آقای حاج میرزاطاهر بن علی نقی حسـینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقـدس و از خـدام کشـیک چهارم آسـتان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود :

شبی از شـبهائی که نوبت خـدمت من بود هنگام بسـتن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگـاه ملتفت شـدیم که یـک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته وپشت سـر مبـارک نشسـته و ضـریح را گرفته و بـا امـام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شـنیدم صـدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دسـتش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خـدام که آنجا را کشـیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفـت : من اهـل بحرینم و پـولم تمـام شـده بـود . عرض کردم ای آقـای من می خـواهم بروم و از خـدمتت مرخص شـوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .

ناگهان دیـدم این پولها میان دسـتم ریخته شـد (سید ناقل گویـد) چون آن پولها را شـمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخی رائج آن زمان بود .

(- کرامات رضویه .)

شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

داروغه

(داروغه)

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی وتهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری ومزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باك و ستمگر وسفاكی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال واوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان ومزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه وعمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دلِ پردرد و سوزناك وافسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته وبتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد وبعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات واسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .

آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائک قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در

صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .
با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .
در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن ببخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .
ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟
گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدام امر فرمود تا؛ه وِّ صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟
او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده وباو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .
من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبرکن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .
نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت .
ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دوقرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر ومعیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد وبرکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم .
(- راحهٔ الروح یا کشتی نجات .)
در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت
بسیار بجویند و گنه کار نباشد

دختر درمانده

(دختر درمانده)
شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :
در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد که اثر محسوس آن عارضه و تب و صعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .
خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند ومعالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و

باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .
بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده وآنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .
ولی متاسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .
اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود ! !
خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات وخسارتها بدست می آورند .
اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند ! !
البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند .
اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواهد قدرت خود را بافراد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .
از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .
مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی وکمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی وغیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانیکه از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها واطباء بمشهد هم مورد تأئید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری واصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را؛گ کّ ً آخرین بار ملاقات می پنداشتند .
مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن

حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .
اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .
در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده وخود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .
اما بالاخره اشگهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رساندند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .
در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .
شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود وپاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جویا می شدند .
ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است ! !
مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد ! ! خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .
مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک وخویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذرانند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان بتهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .
اما مرگ آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .
پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سربلندی از سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .
اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی

عوارض کسالتهای جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر وساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه وعمل جراحی قرار داده انـد هنوز زنـده و در حال حیاتند ، عکسـهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است .

(- مناظره دکتر و پیر .)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا مرهم راحت سازد

جان پر درد مرا مایه درمان آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم

باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

دختر سرطانی

اینجا روزی نیست که برای ما خاطره نداشته باشد . دختر ۶-۷ ساله ای با پـدر و مادرش از شمال کشور به اینجا آمده بودند . گویا دختر سرطان داشت . او در خواب دیده بود که کسی او را به مشهد و حرم وعده داده بود . صبح که از خواب بیدار می شود به مادرش می گوید مرا به مشهد ببرید . وقتی به اینجا می آیند مادرش طنابی را به گردن او می اندازد و سر دیگر آن را به پنجر ه فولاد . دختر کوچک که پـدر و مادرش را چنین دردمند می بیند گریه می کند و می گوید یعنی من خوب می شوم و سپس از فرط گریه به خواب می رود نیمه های شب از خواب بیـدار می شود و می بینـد که آن سر طنابش که به پنجره بود بـاز شـده و از روی پنجره به زمین می افتـد ، فریاد می کشـد اطرافیان و رهگـذران متوجه می شونـد ، خودش داد می زنـد من خـوب شـدم ! من خـوب شـدم ! انبوه جمعیت به طرف او هجوم می آوردنـد . و روی دست او را به این طرف و آن طرف می برند .

دختر گنگ

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهـداه بعـد از ذکر کرامتی از امام رضا (ع) مینویسـد من خودم در مدت ۲۶ سال که مجاور مشـهد مقـدس هستم از این نحوه کرامات دیـده و یقین کردهام . از جمله دختری از همسایگان ما گنگ بود روزی به زیارت حضـرت رضا (ع) رفت ناگاه نزد قبر آن حضـرت دید مردی خوش هیأت کنار قبر است شـنید آن جناب به او فرمود : چراسخن نمیگویی تکلم کن . تا این فرمایش را فرمود فوراً زبانش باز شد و به سخن درآمد و به کلی علتش برطرف شد .

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت

روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نواآیم چون بلبل مستی که صباش

خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد

جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه

که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

دختر مسیحی شفا گرفته

به یاد دارم پس از اینکه یک دختر مسیحی شفا گرفت ، او و پدرش به اسلام روی آوردند . گویا آزمایشات بیمارستان در پاکستان نشان داده بود که دختر از بیماری کلیوی رنج می برده است . هزینه عمل جراحی آنقدر زیاد بوده که پدرش قادر به پرداخت آن نبوده است . یکی از دوستانش که شیعه بوده آنها را برای مداوا به حرم امام رضا (ع) راهنمایی کرده است . آنها به مشهد آمده بودند و ۷ روز پشت پنجره فولاد دخیل بسته بودند . پس از مراجعه به پاکستان و انجام مجدد آزمایشات ، مشخص شد که بیماری به طور کلی از بین رفته است . آنها دوباره به مشهد آمدند و تقاضای تشرف به دین اسلام را دادند

دختر نابینا

(دختر نابینا)

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشرف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد .

(- تحفهٔ الرضویه .)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که زصدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

دختری شفا یافت

(دختری شفا یافت)

شب سوم صفر ۱۳۷۷ دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقهٔالاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم واینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .

(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رئوف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نمای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

در پیشگاه نور

ای امام همام !

چگونه می توان دل را با نام والایت آذین نبست ؟

چگونه می توان شکوه و جلال بی حد و حصرت را نادیده گرفت ؟

چگونه می توان آوای دل دردمندی را که از سر صدق از صدها فرسنگ راه تو را می خواند نشنید ؟

مگر می توان سلاله پاکت را از زمره آل علی مرتضی (ع) و نبی مکرم ، پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت محمد مصطفی (ع) است نادیده گرفت و در جای جای قلب لرزان آرزومندانت جستجو نکرد ؟

پس ، سلام بر تو ای منادی توحید !

ای قبله گاه نور !

سلام بر تو ای مظهر پر فروغ انسانیت و شرف !

ای منجی دلهای دردمند !

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) !

. . . پیرمرد ، سلامی از ته دل به امام علی بن موسی الرضا (ع) داد و آرام در مقابل درگاه رو به روی پنجره فولاد نشست و در حالی که جابه جا می شد دست در خورجینی که همراه داشت کرد و با هزار حرص و ولع قدری نان و پنیر از آن بیرون

آورد و در حالی که در تلألؤ خورشید تابناک بهاری که بر گنبد و بارگاه امام (ع) می تابید غرق شده بود ، شروع به خوردن نمود .

ساعت هشت و نیم صبح را نشان می داد او را غافلگیر کردم : سلام پدر جان ! پیر مرد پاسخ سلامم را به آرامی و با نگاهی حاکی از تعجب داد . از او پرسیدم : پدر شما چند بار است که به زیارت مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف می شوید و اهل کجا هستید ؟ پاسخ داد : من از اطراف یکی از شهرهای جنوب خراسان هستم . اسمم علی و فامیلم مرادی است . ما ، در آن جا یک زمین کشاورزی داریم که جو و گندم و بعضی مواقع هم چغندر می کاریم و بعد در حالی که چشمانش را به گنبد مطهر خیره کرده بود ، گفت : من نزدیک هفتاد سال دارم و در این مدت حدود شصت یا هفتاد بار به زیارت امام آمده ام ، و ادامه داد :

البته آن زمانها یعنی زمانهای قدیم ، مردم با اسب و الاغ و شتر به زیارت می آمدند ، حالا ماشین جای آنها را گرفته و آدم سریعتر از این شهر به آن شهر می تواند برود .

از او پرسیدم : آیا در طول این مدت هفتاد سال با معجزه ای و یا کرامتی از حضرت رضا (ع) مواجه بوده ای ؟ پیرمرد همچنان که نان و پنیرش را تناول می کرد گفت : بله ، من شش سال بیشتر نداشتم که بیماری سرخک گرفتم ، در آبادی که ما زندگی می کردیم طبیب و حکیم درست و حسابی نبود و من روز به روز ضعیفتر می شدم ، و کار مادرم این شده بود که شب و روز بالای سر من گریه می کردند .

مادرم هر دارو و گیاهی که می گفتند به خورد من می داد ، اما تأثیر زیادی نداشت ، تمام اتاق را بوی داروهای گیاهی مختلف گرفته بود . پدر بیچاره ام که یک کشاورز بیشتر نبود کاری از دستش بر نمی آمد ، جز این که سر هر نماز دعا می کرد و شفای مرا از خدا می خواست . درست نمی دانم چند روزی بود که در بستر بیماری بودم .

بوی اسپند و کندری که مادرم می سوزاند و دعایی که زیر لب برایم می خواند هنوز برایم تازه است ، انگار دیروز یا امروز بود که همه آن ماجراها اتفاق افتاد . فصل زمستان داشت تمام می شد و همه جا کم کم سبز و خرم می گردید ، اما درون خانواده ما جز غم چیز دیگری نبود ، به خصوص که من ، تنها فرزند خانواده بودم .

غم بزرگی که موقع آمدن پدرم به خانه در چهره چین و چروک خورده و آفتاب سوخته اش مشخص و پیدا بود ، مرا بیشتر و بیشتر رنج می داد . دستان پینه بسته اش هنوز جلو چشمانم است؛ یعنی هر چه بود زندگی ما کار بود و زحمت و مشقت و عرق ریختن بی نتیجه . البته آنها سالهاست که به رحمت خدا رفته اند ، اما یادشان هنوز قلب مرا را روشن می کند .

پیرمرد ادامه داد : غروب یکی از روزها بود که تب من بالا گرفت و حالم به شدت به هم خورد تمامی اهل محل به خانه ما در رفت و آمد بودند . یک بابایی در ده ما بود که حکیم نبود اما از داروهای گیاهی بفهمی نفهمی چیزی سرش می شد . پدرم او را به خانه آورد .

مادرم بالای سرم مثل باران اشک می ریخت و من انگار داشتم نفسهای آخرم را می کشیدم . بدنم مثل این بود که آتش گرفته ، سرم سنگین شده بود ، جلو چشمانم سیاهی می رفت و صداهای اطرافیان همهمه ناجوری را در گوشهایم ایجاد می کرد . خدا می دانست چه حالی داشتم !

خلاصه ساعتها از شب گذشته بود که مردم هنوز در خانه بودند ، تا این که آنها کم کم از آن جا رفتند . آن شب خدا می داند که مادر و پدرم چه کشیدند . آنها در زیر نور کم رنگ چراغ پیه سوز ، تا صبح نماز خواندند و دعا کردند . مادرم با صدای بلند گریه می کرد و خدا و امام رضا (ع) را به کمک می طلبید ، و صدای پرطنین پدرم که آیات قرآنی را به همراه

نماز می خواند در دلم می نشست . ما جز به او و ائمه اطهار ، امیدی دیگر نداشتیم زندگی ما هم تعریفی نداشت .
تمام دار و ندار ما یک گلیم و دو سه تشک و لحاف رنگ و رو رفته بود . آن شب مادر و پدرم زیاد زاری کردند و بالاخره یک گوسفند نذر امام رضا (ع) کردند که پس از سلامت من به مشهد بیاورند و قربانی کنند ، آن شب تا صبح خواب در چشمان من نبود . با این که شش ساله بود ، اما انگار به اندازه شصت سال تجربه به دست آوردم که واقعاً پدر و مادر چه زحماتی برای فرزندانشان می کشند ، خدا آنها را بیامرزد و یادشان به خیر . کم کم صبح می شد و مادرم در کنارم ، روی بالش من خوابش برد .
نزدیکی های نماز صبح ، پدرم از جایش بلند شد و به مسجد ده رفت تا قدری هم در آن جا به درگاه خدا دعا کند . آخر من پنجمین فرزند خانواده بودم ، چهارتای دیگر به رحمت خدا رفته بودند ، و پدر و مادرم برای همین خیلی زیاد ناراحت بودند ، چون مردم ده بیشتر دلبستگی خانوادگی دارند . پیرمرد نگاهی به من انداخت و آهی از ته دل کشید و به یاد روزهای جور و اجور ، نم اشکی برگونه اش نشست ، دستش را به طرف آسمان رو به گنبد و بارگاه امام رضا (ع) بالا برد و خدا را شکر کرد و در این حال در خورجینش را بست .
از او پرسیدم : خوب بالاخره پدر جان چه شد ؟ او به آرامی و در حالی که صدایش به لرزه در آمده و مرتعش شده بود ، گفت : صبح روز بعد که مادرم بیدار شد ، سراسیمه به چشمان من نگاه کرد که ببیند من مرده ام یا نه ، وقتی دید که حالم بهتر شده ، دست به سوی آسمان بلند کرد و شکر خدا را به جا آورد . پدرم در گوشه ای از اتاق ، قرآن به دست گرفته بود و آیاتی را زمزمه می کرد .
انگار قدری از تب من کم شده بود ، کم کم چشمانم سنگینی خاصی به خود گرفتند و من به خواب عمیقی فرو رفتم . وقتی از خواب بیدار شدم همه چیز برایم یک جور دیگری شده بود . صداها را به خوبی تحمل می کردم ، هوا خوب بود ، تنفسم سختی قبل را نداشت . پدر و مادرم بالای سرم نشسته بودند . صبحانه مختصری را که غالباً شیر بود برایم آماده کرده بودند .
دود اسپند همه جا را پر کرده بود . همسایه ها یکی پس از دیگری به خانه ما می آمدند و خدا را شکر می کردند ، و مادرم در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود ، بارها و بارها می گفت :
امام رضا (ع) ، امام رضا (ع) پسرم را شفا داد .
چند روز بعد حالم به کلی خوب شد . طوری که می توانستم در کوچه های دهمان با بچه ها بازی کنم . دو ، سه هفته از این جریان گذشت که پدر و مادرم تصمیم گرفتند نذر خود را ادا کنند .
بار سفر را بستند و در حالی که مراهم روی یک الاغ نشاندند ، با یک گوسفند به طرف مشهد به حرکت در آمدیم . تعدادی از افراد ده هم با اسب و الاغهایی که داشتند با ما همراه شدند . خلاصه چند روزی طول کشید که ما به مشهد رسیدیم . البته مشهد آن موقع مثل امروز نبود ، شهر کوچک و حرم مطهر هم زیاد وسیع نبود . جلوی درب یکی از صحنها در قسمت بیرونی ، گوسفند را قربانی کردند و گوشت آن را بین زوار و افراد خواهان گوشت نذری تقسیم کردند .
و آن وقت پدر و مادرم مرا به داخل حرم مطهر بردند و در حالی که اشک می ریختند سفت به حرم مطهر چسباندند و تبرک دادند . بعد از این که نماز در داخل صحن مطهر خواندند ، بیرون آمدیم و به طرف همولایتی ها به راه افتادیم . البته تا از خاطرم نرفته بگویم : آن وقتها ، یعنی قدیمها معمولاً ـ اسب و الاغ و شترهایشان را درون کاروانسراهای اطراف شهر می گذاشتند و بعداز آن که زوار هر جا می خواستند می رفتند .
اولی باری که من حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) را می دیدم ، سرم از آن همه شکوه و عظمت و جلال گیج رفت ،

طوری که آن وقتها را هرگز فراموش نمی کنم . شب اول را از شوق و ذوق بسیار زیاد خوابمان نبرد و نمی دانم اصلاً چطور صبح شد . صبح روز بعد مجدداً به حرم مشرف شدیم بوی گلاب و مشک همه جا را پر کرده بود .

صدای زائرانی که دعا می خواندند و صلوات می فرستادند ، خستگی سفر از تن در می آورد در داخل صحنها فانوسها و شمعهایی را روشن کرده بودند . پنج ، شش روز بعد ، با همولایتی ها به طرف دهمان حرکت کردیم وقتی که از دروازه های شهر دور می شدیم فکر می کردم چیزی را جا گذاشته ام ، بی اختیار چشمام تا دور دست به گنبد و بارگاه امام (ع) بود که سر به آسمان می سایید .

راستی هم آدم وقتی به معنویت فکر می کند همه چیز دنیا فراموشش می شود . آن وقت آدم همه چیز را در خدا و ائمه اطهار (ع) می بیند و اگر این دلگرمی های معنوی نباشد آدم هیچ می شود . پیرمرد ساده سخن می گفت : کلامش گرم و گیرا بود ، کوله باری از خاطرات و با لباسی ساده و ژنده با خود به همه جا می برد دیگر بار هم از او سؤال می کنم : پدر بقیه ماجرا چه شد ؟ او گفت : بله ما برگشتیم به ده ، اما با امید با آرزو و با گرمی و صفایی که امام رضا (ع) به ما بخشیده بود . آن وقتها پدرم تصمیم گرفت که هر سال به مشهد مقدس و حرم مطهر امام هشتم مشرف شویم و یک گوسفند نذر کنیم . بعد از مرحوم شدن پدر و مادر ، من هم تصمیم گرفتم هر سال یک یا دو بار به حرم مطهر مشرف شوم .

الحمد الله هر چه از امام رضا (ع) خواستم به من داده و من در قید و بند مال دنیا نیستم . آدم باید قلبش با خدایش صاف باشد . خدا و امام (ع) هم به او همه چیز خواهند داد و بزرگترین چیزی که خدا به هر انسان می دهد سلامتی است ، والسلام .

در آن حال که پیرمرد آخرین کلماتش را به پایان می رسانید از جایش بلند شد ، با احترام به طرف ضریح مطهر امام (ع) خم شد و سلامی دوباره به امام رضا (ع) داد و آرام ، آرام عازم رفتن شد و به علامت خدا حافظی سرش را به طرف من تکان داد و رفت .

پیرمرد خمیده با خورجینی بر دوش ، می رفت تا خاطراتش را در رهگذر ایام جستجو کند ، و آن هنگام که بر درب خروجی حرم مطهر بوسه می زد تا خارج شود انگار بوی وجود مادر و پدر زحمتکش و رنج کشیده اش را به مشام می کشید ، با خلوص نیتی راستین و امیدی سرشار ، گامی استوار و عزمی راسخ ، اگر چه پیرمرد بود و به ظاهر ناتوان ، اما دریای بود از انسانیت ، صفا ، مروت و مردمی و توفانی که بر دشت خاطرات من غوغا کرد . . .

و رفت و رفت ، تا از نظر ناپدید شد .

در جستجوی امید

نام شفا یافته : فاطمه موسوی

اهل : کرج

نوع بیماری : عفونت شدید حنجره

تاریخ شفا : مهرماه ۱۳۶۸

نمیدانم برای شما این سؤال پیش آمده است یا نه؛ بعضی وقتها ، رنجها و غمها ، در جسم و جان انسان ، آن چنان نفوذ میکند ، که انگار جدایی از آن ، ممکن نیست و آدم میماند که با چه کسی راز و نیاز کند . صمیمیترین افراد ، چند دقیقهای به صحبتهایمان گوش میدهند ، و بعد انگار هیچ . . . گاه ما نمیتوانیم تمام رازهایمان را به همه کس بگوییم؛ این جاست که

انسان ، دست انسان ، دست به دامن خـدا میشود و یا انبیا و اولیا ، صـلوات الله علیهم اجمعین را به کمک میطلبد . بلکه روزها ، میتوانی درد دل کنی ، بیلحظهـای تأمل . ساعتها ، میتوانی ، غم و رنجت را بازگو نمایی . بـدون این که خـدای بزرگ و انبیا و اولیـای الهی (ص) تو را از خود براننـد و برای همین هم « دین » پلی میشود میان انسان و خـدایش و عباد و نیایش ، سـتونها و پایههـای عظیم آن ، آن هم بـا کلمـاتی حسـاب شـده و زیبـا و بسـیار ظریف؛ و به جرأت میتوان گفت ظریفتر از صـدها ، بلکه هزاران شعر و نثر .

من وقتی تنهـا میشوم ، بیاختیـار کتـاب دعا را به دست میگیرم و با خـدای خود خلوت میکنم ، با او لحظهای متمادی راز و نیاز مینمایم . از همه چیز و همه جا میگویم . تا رهگشای راه خطیری باشـد که در پیش دارم . در پارهای از اوقات قلم را به دسـت میگیرم و برای دلـم و آنهـایی کـه دلی صـاف چـون دریـایی بیگران دارنـد ، مینـویسم . دلی که امـواج تلاـطم مشـکلات ، به زانـویش در نیـاورده و غبـار رهگـذر ایـام ، کـدرش ننموده . دلی که غرور و تکـبر ، در او راه نـدارد و دروازهـاش را عشق به وحـدانیت خـدای متعـال و انبیا واولیای مکرمش ، تشـکیل میدهـد و در این راسـتا با قلم ، این نعمت بزرگ الهی ، چیزی را به تصویر میکشم و مینگارم که جز معجزه نام دیگر را نمیتوان بر آن نهاد .

آری معجزه وقتی سـخن از معجزه به میان میآیـد . برای خیلی از افراد ، بعیـد به نظر میرسـد . یعنی آنها که دلشان هنوز پاکی و بیآلایشـی را به خود نگرفته آنان که تظاهر و خودنمایی برایشان ، اصـلیترین چیزها را تشکیل میدهـد؛ و غبار کینه و دشـمنی ، وجودشان را فرا گرفته است . نه آنان که قلبشان و تمامی وجودشان « اوست » یعنی حق ، یعنی خدا و رابطین بر حقش . . .

و اما اصل مطلب :

فاطمه را همه اهل فامیل میشناختند : زنی صبور ، مهربان و عزیز ، زنی که بیست و چند سال از عمرش ، بیشتر نمیگذشت . زنی مؤمنه و پاکدامن ، روزها ، در نبود شوهر در خانه به سـر و وضع بچهها میرسید . آنهایی را که به مدرسه میرفتند بدرقه میکرد . و بقیه با مادر در خانه بودند .

فاطمه ، چهار بچه قـد و نیم قدر داشت ، که همگی مادر و پدرشان را بسـیار دوست داشـتند . شوهر فاطمه کارمند شـرکتی در کرج بود . مرد شریفی که نانآور خانه بود . وقتی او به خانه میآمد ، به خانه ، گرمی میبخشید . با بچهها بازی میکرد و گاه آنها را برای تفریح به بیرون از شهر میبرد . اسم او محسن بود .

فاطمه و محسن ده سال بود که با هم ازدواج کرده بودند و زندگی نسبتا بیدغدغهای داشتند .

در یکی از روزهـای فصـل زمسـتان که هوا سـرد بود فـاطمه در کنار پنجره اتاق ایسـتاده و به ابرهایی که به سـرعت آسـمان را میپوشانیـد ، نگـاه میکرد . برای لحظهـای ، در خـود فرو رفت . آن چنـان کـه گـویی صـدای کوچکـترین بچهـاش را که شـیر میخواست نمیشـنید . دستی به زیر گلوی خود کشید . درد و ناراحتی احساس نمود . سپس طفل کوچکش را در آغوش کشید و شروع به شیر دادن او کرد .

فـاطمه وقـتی حرف میزد ، صـدایش کمی زنگـدار شـده بود و گـاهی خونابهـای کمرنـگ از گلویش به بیرون تراوش میشـد . بیاختیار غمی گنگ همراه وحشتی مرموز ، سـراپایش را گرفت و به از دست دادن سـلامتی خود فکر کرد و اندیشـید : خدایا ! من که یک زن سالم و شاداب بودم ؟ ! من که در زندگی بی آلایشمان غمی را حس نمیکردم ؟ !

ای خدای مهربان ! من که از بندگانی هسـتم که جز راه تو ، راهی را نرفتهام ؟ ! افکار مختلف به فاطمه هجوم آورده بودند ، و تبی که چند روز او را به خود مشغول کرده بود .

صبـح یکی از روزهـا ، فـاطمه به درمانگـاه نزدیـک خانهشان رفت . عکسـهایی از حنجره فاطمه گرفته و آزمایشاتی نیز برایش

نوشته شد . پس از گرفتن عکسهای رادیولوژی و آزمایشات ویژه ، وجود عفونت شدید حنجره برای فاطمه محرز شده بود .
او احساس شدیدی از ناامیدی را با خود به هر سو میکشاند . بارها ، ساعتهای متوالی در حالی که سجاده نمازش پهن بود ، دعا و نیایش فراوان میکرد .
شاید خداوند سبحان ، نظر لطفش را به او نمود و غم و رنجش را میکاست . چرا که بیوجود فاطمه ، تلاطمی در زندگی آنها به وجود میآمد و چه بسا زندگی بقیه افراد خانواده ، دستخوش بلاتکلیفی میگردید .
گاه فرزندان فاطمه ، برای بهبودی مادرشان ، اشک میریختند و دعا میکردند . پروانه ، دختر بزرگ فاطمه ، یک شب تا سحر برای مادرش دعا کرده و در گوشهای از اتاق ، طاقباز به خواب رفته بود ، در حالی که چند قطره اشک بر گونههایش خشک شده بود . مادرش متوجه او شد و رواندازی روی انداخت و بالشتی را زیر سرش قرار داد و برای خود و فرزندانش و شوهرش اشک ریخت و دعا نمود .
شوهر فاطمه به کرات به فاطمه گفته بود که هر کاری از دستش برآید برای او انجام میدهد ، تا شاید سلامتیاش را به دست آورد . حتی به قیمت فروش همه چیز زندگیشان؛ رفته رفته بهار فرا میرسید و زمستان رخت بر میبست . هوا رنگ و بوی تازهای به خود گرفته بود ، ولی یک نوع بیقراری در روح فاطمه احساس میشد .
فاطمه وقتی به سر شاخههای درختان نگاه میکرد ، به خوبی رویش زندگی را در شاخههای نسبتا خشک میدید و میدید که چگونه خداوند بزرگ ، گیاهان ظاهرا خشک و نیمه مرده را دوباره جان میدهد .
او میدید که یک دانه خشک و بیروح ، چگونه میتواند شاداب و با طراوت شود و روح زندگی را بازیابد . برای همین ، فاطمه هرگز امیدش را از توسل به خدای کریم از دست نمیداد .
بالاخره بهار فرا رسید . سفره هفت سین خانواده فاطمه پررنگتر از همیشه بود . چرا که قرآن بزرگی را که همسرش به تازگی به او اهدا کرده بود با رنگهای جالبی که روی جلد سوسنیاش داشت ، چشم و روح را نوازش میداد . به ویژه آیه زیبای : « لایمسه الا مطهرون » . به آن دست نزنند به جز پاکان و نیکان .
فاطمه بارها با ظاهری تمیز و آراسته و باطنی عاری از هر گونه شبهه ، قرآن مجید را در دست میگرفت ، به کرات به آن بوسه میزد ، و گاه در همان حال در مقابل چشمان فرزندانش ، اشک میریخت . او میدانست که هیچ وقت نمیتوان خوبی و بدی را با هم در یک جا جمع نمود ، و فرقی بین آنها نگذاشت .
او میدانست که خداوند کریم ، آن کتاب آسمانی و مبارک را توسط حضرت محمد (ص) برای هدایت بشر ، عنایت فرموده است . او میدانست انبیای مکرمش ، بیجهت به رسالت برگزیده نشدهاند . بیتأمل صبر حضرت ایوب (ع) را به خاطر میآورد ، و خدا را از آن همه بزرگی ، شکر مینمود .
پس او چارهای نداشت جز صبر و تحمل . چرا که خداوند ، همان گونه که شب و روز را قرار داده و نظام آفرینش را پدید آورده ، نتیجتا میبایست با دیدی عمیقتر به این امر نگاه میکرد و تا حدی زندگیش را با مشیت الهی وفق میداد .
روزی انسان متولد میشود و روزی به خواست خدا از جهان میرود و در این بین است که همه چیز را تجربه میکند : فقر ، ثروت ، بیماری و سلامت و همه و همه . . .
اما امید او هرگز به یأس مبدل نمیگردید . زیرا کسانی که همواره به یاد خدا و ائمه اطها هستند ، میبایست پر تحمل و شکیبا باشند و هیچ وقت امیدشان را از دست ندهند و قلبشان را همواره مالامال از مهربانی و شفقت به دیگران نمایند؛ که مسلما این رفاهی است خوب برای جلب رضای خدای یکتا .

در هر حال ، سفره هفت سین فاطمه که مظهری کوچک از دگرگونی فصلها و قدرت خداوند سبحان بود به سفره دعا و توسل ، مبدل شده بود .

فاطمه در کنار سفره ، جانماز و مهر و تسبیح کوچکی را که چند سال قبل مادربزرگش از مشهد برایش آورده بود ، گذارده بود . بی هیچ گونه تأمل و اختیار قلبش برای هشتمین امام و زیارت مرقد مطهرش ، تپید و تصمیم گرفت که هر طور شده در مهرماه همان سال به مشهد الرضا (ع) بیاید .

مشهدی که مرقد مطهر حضرت ثامن الحجج (ع) میباشد .

روزها به سرعت میگذشتند ، تا روزی فرا رسید که همسرش برای او و خودش دو بلیط قطار برای مسافرت به مشهد مقدس تهیه کرده بود . آنها بچهها را نزد اقوامشان گذاشتند . لحظه موعود فرا رسید و فاطمه و شوهرش سوار بر ارابه آهنین ، راهی دیار امام هشتم (ع) شدند .

آنها وقتی که وارد مشهد میشدند ، تازه آفتاب طلوع کرده بود و انوار طلاییاش را همه جا گسترده بود . به ویژه گنبد طلایی امام (ع) که درخششی ملکوتی داشت . آنها از درون قطار ، ایستاده سلامی به امام (ع) دادند و لحظاتی بعد ، قطار با بوقهای مکرر ، در ایستگاه مشهد ایستاد .

فاطمه و شوهرش با کولهبار مختصرشان بلافاصله پیاده شدند و سراغ یکی از مهمانخانهها را گرفتند و پس از چند دقیقه با وسیله نقلیه ، به مهمانخانهای در خیابان طبرسی رسیدند .

مردم زیادی در رفت و آمد بودند و مشهدالرضا (ع) حال و هوایی دیگر داشت . عدهای در آن صبح خوب و قشنگ ، خرید میکردند . گروهی به تماشای مغازهها مشغول بودند و جمعی نیز به طرف حرم مطهر ، درگذر بودند .

فاطمه هم پس از مستقر شدن در مهمانخانه ، همراه همسرش به طرف حرم به راه افتاد . چند روزی به همین منوال گذشت . حال و هوای حرم ، کاملاـ او و شوهرش را گرفته بود ، تا سرانجام در روز ۲۵/۷/۱۳۶۸ فاطمه موسوی بنا به گزارش دفتر شفایافتگان آستان قدس رضوی ، شفای خود را گرفت و بیماری او که میرفت زندگیاش را دستخوش تلاطم سازد به یکباره از میان رفت . چرا که او دیگر نیازی به دارو و درمان نداشت و آنها شاد و خرم به دیار خود بازگشتند و همه چیز را برای آشنایانشان در طبق اخلاص نهاده ، بازگفتند . . .

در حریم خلوت یار

شفایافته : علی رضا حسینی

متولد ۱۳۵۷ ساکن : شهرستان نکا ، روستای سلیکه

تاریخ شفا : چهاردهم تیرماه ۱۳۷۴

بیماری : فلج پا

آمده بود تا کبوتر دل خسته و مجروحش را در حرم با صفای مولایش به پرواز در آورد .

آمده بود تا چهره به غم نشسته اش را که حاکی از رنج و درد درونی اش بود ، با اشک دیدگان معصومش به ضریح سیمین و زرین امام غریبان پیوند بزند .

آمده بود تا سر بر آستان بی نیاز دوست بساید و دل را مقیم کوی یار نموده و مهمان نور باشد .

آمده بود تا چشمان بی فروغش را در روشنای حریم حرم منور سازد .

آمده بود با یک دنیا امید و انتظاریک دنیا عشق و ارادت و اخلاص ، یک دنیا بی قراری ، تا بگوید : ای امام ! دوستت دارم .
آمده بود تا همچون موجی ، تن رنجورش را به اقیانوس عظمت ، کرامت ، وجود و سخا بسپارد و دریادل این اقیانوس بی کران باشد .
آمده بود تا به مراد دل آسمانی اش بگوید :
ای قرار دیده بی تاب من !
ای مهربان امام که غوث الامه ای !
و ضامن آهوی رمیده ای !
به آستان امنت چونان غزالی گریزپای پناهنده شده ام ، تا به بلندای سلامت و تندرستی ام برسانی و از حمیع بلیات ارضی و سماوی برهانی ام .
آمده بود تا از طبیب طبیبان بخواهد تا خار وجودش را در بوستان سرسبز و پرطراوات رضوی ، به گل عافیت مبدل نماید .
در یکی از روزهای تابستان قرار بود به همراه هیأتی از شهرش روز ۲۸ صفر عازم مشهد شوند . اما جزیره متلاطم دلش تاب تحمل زمان را نداشت . به اتفاق شوهرخواهرش زودتر از موعد ، سفر به سرزمین نور را آغاز کرد . او همچون رودی به بحر خروشان حریم پیوست .
به سرزمینی آمد که سر تا پا معنویت بود . به اقلیمی پاگذاشت که عرشیان و خاکیان ، چاکران درگه آن سر تا پا نورند . دیدن گنبد و بارگاه حضرت ، چشمان بی فروغش را جلا بخشید .
فضای روحانی و معنوی حرم را از نزدیک لمس نمود .
در برابر امام ، سلامی و تعظیمی کرد که لبخند فرشتگان را در پی داشت . ادخلوها بسلام آمنین حرم مملو از جمعیت بود :
در میان سیل مشتاقان و ارادتمندان و حاجتمندان بارگاه ملکوتی و حجت بالغه پروردگار ، خود را همچون قطره ای می دید .
پشت پنجره فولاد دخیل شد .
ضمن ارتباط قلبی ، با طنابی که او را به پنجره متصل می نمود ارتباطی ظاهری را هم برقرار نمود . طناب ، رشته الفت او گشت تا دل و جانش به هم پیوند خورد و ضمیرش از انوار امام بهره مند گردد . فضای معنوی حرم دل هر عاشق و شیدایی را متحول می ساخت . پیر و جوان ، زن و مرد ، کودک و نوجوان ، از هر قشر و طایفه ای ، شهری و روستایی ، فقیر و غنی ، در میان دخیل شدگان دیده می شد .
ایوان طلا ، راز و نیاز عارفانه ، اشکهای جاری شده ، دلهای سوخته ، بی پناهان خسته دل ، ناامیدان وادی سرگردانی ، صدای پای زائران ، صدای ملکوتی مناجات ، صدای بال بال زدن کبوتران در آسمان مهتابی و پرستاره ، فضای معطر ، پارچه های سبز رنگ ، طنابهای رنگارنگ ، قفلهای بسته شده بر پنجره . . .
خدایا چه محیطی است این جا که این چنین دل آدمی را می برد !
پژواک امیددهنده و سوزناک زیارتنامه خوان که در جوار پنجره فولاد دلها را می سوزاند و اشک از دیدگان جاری می ساخت :
این جاست طبیبی که ندارد نوبت
نوبت هر دل که شکسته تر بود ، پیشتر است !
فقیر و خسته به درگهت آمدم

رحمی ! که جز ولای توام ، نیست هیچ دستاویز

به نا امیدی از این در مرو ، امید این جاست !

فزونتر از همه قفلها ، کلید این جاست !

علیرضا در جمع دلسوختگان و دردمندان ، بیماران لاعلاج که از دکترها قطع امید کرده اند قرار گرفت . با چشمان به اشک نشسته اش با مولا به راز و نیاز پرداخت :

یا ضامن آهو !

بر جوانی ام رحمی کن

تو را به پهلوی شکسته مادرت زهرا ناامیدم مکن !

لحظاتی بعد در تفکری عمیق فرو رفت .

خاطره های دوران بیماری جلوی چشمانش نمایان گشت .

از یادش نمی رفت آن روزی که مادرش را صدا می زد : مادر ! درد پا امانم را بریده ! و مادرش چونان شمعی در این مدت سوخت و از هیچ کوششی دریغ نکرد . به یاد محروم شدن از تحصیلاتش افتاد ، به یاد عاجز شدن از کارها و فعالیتهای روزانه اش به یاد دارو و درمانهایی که برایش کرده بودند و تأثیری نداشت ، به یاد دستهای پینه بسته پدرش که کارگر نکاچوب بود ، به یاد دل سوزی های خانواده صمیمی اش ، به یاد دو برادر و یک خواهرش که از غم او پژمرده و ملول شده بودند ، به یاد جوابهای مأیوس کننده پزشکان ، و خسته از این همه تفکر ، پلکهایش به سنگینی گرایید و آرام آرام به خواب رفت . . .

ناگهان بیدار می شود ، طناب را بازشده می بیند ، روی پاهایش می ایستد ، شروع به راه رفتن می کند . . . آن شب شادمانی علیرضا دیدنی بود و همه زائران در شادمانی اش شریک !

نوشته محمدتقی داروگر

در خواست شفا

(در خواست شفا)

حضرت آیهٔ الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش را ببرند طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح بریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده وبحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارك را بر كتف او تا انگشتانش کشیده ومی فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند باحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یارضا یارضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یارضا یارضا (علیه السلام)

درد پا

روز دهم رجب ۱۱۳۲ زنی مشلوله از اهل ده نو در اطراف مشهد دو سال در اثر درد پا شل و زمینگیر شده بود در این روز او را میآورند و به حرم مطهر میرسانند گفته است چون نظرم به ضریح مطهر افتاد شخص سفید پوشی را دیدم که آب روی قفل ضریح میریزد گفتم قدری از این آب به من مرحمت کن تا با آن شفا حاصل نمایم . فرمود من این آب را برای تو تبرک میکنم پس آن ظرف را به من داد من گرفتم و آشامیدم فوراً بهبودی بر من حاصل شد پس برخاستم و زنهایی که در حرم بودند خبر شده جامههای مرا برای تبرک پاره پاره کردند .

درد پهلو

(درد پهلو)
مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :
مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .
من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .
دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند .
من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون وجراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیّر مینمود و سیگار می کشید .
من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم وبحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .
چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .
پس از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم ببرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .
(– فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد
یا اینکه شب هجر بپایان برسد
جهدی کن و دست زن بدامان رضا
تا سختی تو زود بآسان برسد

درد چشم

(درد چشم)
عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند .
بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت بزیارت حضرت مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت وتاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .
وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت واز روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :
در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .
هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

دریای عشق

شفایافته : میرمراد مشتری

ساکن بندرعباس

تاریخ شفا : نوزدهم بهمن ۱۳۶۸

بیماری : فلج

پاهایش را دراز می کند . آن قدر که کف پاشنه هایش در ماسه های نرم و خیس ساحل فرو میرود . دسته ای پرنده دریایی ، شاد و نغمه خوان از بالای سرش می گذرند . هوا به شدت شرجی و گرم است ، آسمان صاف و آبی در آن دورها ، سینه به سینه نیلگون دریا سپرده است .
موجی آرام پاهایش را به نوازش می گیرد ، خنکای آب به وجودش می آورد ، صندلی چرخدارش را کمی به جلو می راند و پاهایش را تا ساق در موج آب فرو می برد چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو می روند ، موجهایی در پی ، او و چرخش را احاطه می کنند .
لذتی زیبا زیر پوستش می رود احساس سرور می کند شوق ماهی و ماهیگیری در وجودش شعله می کشد ، لذت کندن لباس و تن به آب دریا سپردن ، هوس شنا ، شیرجه و زیرآبی ، غوغای مسابقه و مقام اولی ! آهای . . . میر مراد ، بجنب پسر ، چیزی نمونده ، زود باش ، امسال هم برنده تو هستی میر مردا ، بجنب ، زودباش اما پاهایش به یک باره خشک شده ، تیر کشید و درد تا عمق جانش را سوزاندن خط پایان مسابقه را می دید کمتر از ۵۰ متر دیگر ، اما هر چه تلاش کرد ، تکان نمی خورد جا ماند ، دیگران از او گذشتند ، شوری دریا را در کامش حس کرد ، پایین رفت ، فریاد کشید ، بالا آمد ، باز هم فریاد کشیدن صدایی شنید ! چت شده میرمراد ؟ چرا وایستادی ؟ زود باش دیگه ، عقب موندی پسر ، زود باش .
به هوش که آمد در بیمارستان بود ، خواست که برخیزد ، نتوانست ، پاهایش بی حس و بی حرکت بودند ، همسرش بالای سرش می گریست . چی به سرم اومده زن ؟ او پرسید و زن گریست ، گریه او پاسخی بود برای مرد ، یعنی .
خواست چیزی بگوید ، اما حرفش نیامد دست زن را گرفت و آرام نالید و گرفت : برایم دعا کن ، نم اشکی چشمانش را خیساند . این جوری می میرم زن ! میرمراد یعنی تلاش ، میرمراد یعنی آب ، یعنی ماهیگیری ، یعنی شنا ، میرمراد بدون اینها یعنی مرده .
گریه امانش نداد ، با صدای بلند ، های زد و با همان حال از ته دل دعا کرد : یا غیاث المستغیثین مددی .

نوای هی هی ماهیگیران در گوشهایش طنین انداخت :
هی هی . . . الله هی . . . هی هی علی هی . . . به خود می آید و نگاهش را به ماهیگیران می دوزد ، تور از دریا می گیرند و با زبان خود شکر می گویند ، خود را میان آنان می بیند ، همان طور با صلابت و پر هیبتن جلوتر از بقیه ، فریادش رساتر از همه ، تور بر دوش می کشد و هی می زند : هی هی . . . یاالله . . . ماهیگیربی دریا و بدون تور زنده نیست ، صبح که به دریا می زند ، زندگی را صدا می کند ، و عصر که تور از دریا می گیرد ، امید صید می کند و او آن روز که زندانی چرخ و عصا شده به یک باره مرد ، چگونه می توانست به باور بگنجاند که دیگر هرگز دریا را نخواهد دید ؟ تور بر دوش نخواهد کشید .
بر قایق نخواهد نشست و ماهی از دل دریا صید نخواهد کرد ؟ روزی تصورش هم دیوانه اش می کرد ، اما حالا باید بپذیرد ، باید عادت کند ، باید به خود بقبولاند وتحمل کند . خدا حافظ دریا ! این را می گوید ومی خواهد حرکت کند اما چرخش تکان نمی خورد میرمراد نگاهش را به چرخهای ویلچر می اندازد ، نیمی از چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو رفته است .
پاهایش را از دل ماسه های خیس بیرون می کشد ، تلاش می کند ، اما بی فایده است ، گویی به ساحل چسبیده است ، نگاهش را به اطراف می ساید ، ماهیگیران صید روزنامه را جمع آوری کردند و مهیای رفتن هستند ، میرمراد فریادی می کشد : آهای ! صدایش در دل امواج گم می شود و هیچ کس به کمکش نمی آید ، خورشید در دریا فرو می رود شب سایه سهمگینش را بر ساحل می گستراند .
میرمراد خسته و دل شکسته همچنان تلاش می کندن حالا امواج بالاتر آمده اند و نیمی از ویلچر در آب نشسته است . میرمراد نگاهی به آسمان می دوزد ، گویی از آسمان امید یاری دارد ، به یکباره دلش می شکند هق هق گریه اش ، سکوت شبانه شاحل را می شکند و او از ته دل فریاد می کشد : یا امام رضا ! . دسته ویلچرش را می گیرد ، ویلچر به عقب می رود و در همان حال صدای آشنایی را می شنود .
ـ تنها چه می کنی میرمراد ؟ با خدا خلوت کردی در دل شب ؟ صدا را می شناسد ، خوشحال فریاد می زند ، ترا خدا فرستاده قدیر ! خدا ؟ زن باورش نشد ، مرد برایمان ادامه داد : او اینک در دل شب با یک فریاد از ته دل ، قدیر رو به کمکم فرستاد ، حتما نظر عنایتش به شفای من هم هست .
زن پرسید حالا می خوای چیکار کنی ؟ مرد مصمم گفت : می روم زیارتش ، حضرتش رو خدا برای ما آدما واسطه قرار داده ، می ریم شفا خواهی ، زن دعا کرد مرد آن شب راحت تر از هر شب خوابید .
خورشید از افق بالا می آمد که آنها به مشهد رسیدند ، از اتوبوس که پیاده شدند ، میرمراد از زنش خواست که او را مستقیم به حرم ببرد . پشت پنجره فولاد که قرار گرفت ، انگار آزاد شده بود ، حکم پرنده ای که از قفس رهاشده باشد زن که رفت ، سر بر پنجره حرم امام گذاشت و گریست و گفت : یا مولا ! اون شب تنهایی رو با تمام وجود دیدم و حس کردم ، او شب دل امید از همه چیز و همه کس بریدم ، نمی دونم چه نیرویی اسم شما رو بر زبونم آورد ، حالا من به همان کسی که نام شما را به زبونم جاری کرد قسمتون میدم نا امیدم نکنین ، حالا تنهام ، بی کس و علیل و ناتوانم ، همه امیدم به خداست و به شما که واسطه من با خدایید .
آنقدر با مولایش درد دل کرد تا به خواب رفت . در خواب دید باز به ماهیگیری رفته است ، می خواهد تور از دل دریا بیرون بکشد ، تور به مانعی گیر می کند ، هر چه تلاش می کند فایده ای ندارد ، مردی را می بیند که به او نزدیک می شود آرام و با وقار سبز پوش و نورانی .
چی شده مراد ؟

ـ: تور از دریا بیرون نمی آید ، آقا !

ـ: چرا ؟ : نمی دونم آقا !

ـ: من کمکت می کنم ، دوباره امتحان کن .

مرد طناب تور را به کف گرفت و آن را کشید تور آرام رها شد و از دریا بیرون آمد . تور پر از ماهی بود ، بیشتر از همیشه . خودش را به پای مرد انداخت : ممنونم آقا ! شما کی هستین ؟ آقا لبخندی زد و بازوی میرمراد را گرفت .

برخیز میرمراد ، من همان کسی هستم که آن شب ، در نهایت تنهایی ، وقتی از صمیم قلب ، صدایم زدی به کمکت آمدم ، حالا هم مرا صدا زدی ، من صدای دل شکسته ات را شنیدم ، بگو چه می خواهی ؟

ـ: شفا آقا ! شفا می خواهم

ـ: برخیز ، تو شفا گرفتی .

برخاست ، از آقا خبری نبود . او بود و سیل جمعیت . او بود و ضریح مطهر . او بود و زمزمه دعا ، او بود ایستاده در برابر شبکه های پنجره فولاد ، به یک باره تعجب نمود به اطرافش نگاه کرد ، ویلچرش را در کنار ضریح یافت ، بی آن که بر روی آن نشسته باشد .

او ایستاده بود بر روی پاهای خودش و بی اختیار فریاد می کشید .

هی هی . . . یاالله . . . هی هی . . . یا امام رضا ! . . . دست پیش برد ، طناب را گرفت و کشید ، تور بالا آمد ، پر از ماهی بود ، ماهیها بالا و پایین می پریدند و مظلومانه نگاهش می کردند ، دهان می گشودند و آب طلب می کردند .

میرمراد لحظه ای مترصد مانده ، خیره به تور پر از ماهی نگریست ، چقدر نگاهشان معصومانه بود ، مثل آن نگاه مغموم وپریشان آهوی آزاد شده در عکس ضامن آهو ، که در مشهد ساعت ها خیره به تماشایش ایستاده بود .

میرمراد گره تور را باز کرد . ماهیها آخرین لحظات عمرشان را سپری می کردند . قدمی پیش گذاشت و تور را به آب انداخت ، ماهیها جانی دوباره گرفتند . میرمراد تور را رها کرد ماهیها شناکنان در اعماق آب فرو رفتند ، لبخندی برلبهای میرمراد نشست . لبخند رضایت ، همان لبخندی که بر چهره صیاد عکس ضامن آهو دیده بود .

از آن پس میرمراد دیگر به صید نرفت که نرفت .

دزد کیسه

(دزد کیسه)

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرّب بودم و او بصحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلسْتُ فِی الْمَكانِ الَّذِی یَجْلِسُ فِیهِ الْحُجّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تااینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد ومحزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم واز امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده وگمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت .

امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملك و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارك آنحضرت خدا را خواندم واز پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارك پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَی اللّه عَزّوَجَلّ حاجَتَكَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحضه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت درّ مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد

هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت

کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای بعمل

عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد بر آرند که این الرضویون

دست های تمنا

نویسنده : علی جعفری

پنجره را باز کرد نسیم ملایمی که از دشت میگذشت خنکای صبحگاهیاش را در وجودش ریخت . نفس عمیقی کشید . برگشت و به دار قالی نگریست که آن طرفتر به دیوار تکیه داشت . نزدیک رفت و به نیمه بافته شده قالی دست کشید . گویا میخواست لطافت گلهایی که روزها بابت به وجود آوردنشان زحمت کشیده بود را لمس کند . به گلولههای رنگ وارنگ نخ که از بالای دار قالی آویخته شده بود نگریست و به نیمه بافته نشده قالی . به گلهایی که باید از سر انگشتانش هنرمند او بر تارهای قالی وجود میبافتند . به گلهایی که او باید میکاشت . به طرح قالی نگریست . در میان قالی ، باید نقش دو پرنده را میبافت که عاشقانه یکدیگر را مینگریستند . لحظهای خیالش پرگشود و خود را در نظر آورد . سوار بر اسبی سپید در میان دشتی سرسبز که دهانه اسب او را مردی جوان میکشید . به خود آمد و به اطراف اطاق نگریست . مادر نبود . سرخی شرم بر گونههایش گل انداخت . دست برد و شروع به بافتن کرد . مادر گفته بود این قالی را نخواهند فروخت و اضافه کرده بود « این قالی جهیزه توست » . و او کوشیده بود بهترین قالی را که ممکن است ، ببافد . ذهنش مشغول آینده بود و دستانش ، تند تند رنگهای گوناگون را بر تارهای قالی مینشاندند زرد ، قهوهای ، سبز ، آبی ، دست برد و رشته نخ قرمز را گرفت و کشید . ناگهان دردی تند و سریع در وجودش پیچد . گویی همه وجودش را یکباره آتش زدند . خود را به هم کشید . دستانش در تارهای قالی گره خوردند . فریادی خفه از لای دندانهای بهم فشردهاش بیرون خزید . گلوله نخ قرمز از روی دار قالی فرو افتاد . قل خورد و تا نزدیکیهای در اتاق پیش رفت و پشت سر خود خط باریکی از نخ قرمز کشید .

چشم باز کرد و مادر را دید که بر بالین او نشسته است . دکتر رفته بود ولی سفارش کرده بود هر چه سریعتر او را برای

آزمایش به تهران ببرنـد . در نگاه مادر پریشانی را خوانـد . کوشـید بخنـدد . « خوب میشم, چیزی نیست » . مادر لبخنـدی زد . لبخنـدی که در آن رد پـای انـدوه و غصه نمایـان بود . مادر به حرفهای دکتر فکر میکرد که تأکیـد کرده بود : « اگر دیر عمل بشه ممکنه هر دو کلیهـاش از کار بیفتـد » . درد در رگهایش میخزیـد . کوشـید برخیزد . نتوانست . « بایـد ببریمت تهران دکتر گفته » .

دخترک سر برگرداند و به قالی نیمه تمام نگریست . گلوله نخ قرمز هنوز کنار در بود .

سایه های مبهم از مقابل دیدگانش میگذشتند . لحظاتی طول کشید تا توانست چهره چروکیده و شکسته مادر را بشناسد . مادر لبخنـدی تلـخ زد . « دکترا میگن خوب میشـی ان شـاءالله » و رویش را برگردانـد . امـا تکـان شانههایش و صـدای خفه هق هق گریهاش چیزی دیگر میگفت .

سه سال گذشـته بود و پس از سه بار عمل جراحی دکترها قطع امید کرده بودند . دکترها میگفتند « رودههایت عفونت کرده و کلیههایت از کار افتاده است ، تا آنجا که بتوانیم کمکت میکنیم ، بقیهاش با خداست » .

سه سال درد و رنج از مقابل چشمانش گذشت . حالا دیگر ضعیف شده بود . قالی نیمه تمام همچنان بر دار مانده بود و خاک گلهای قرمز قالی را پوشانده بود و پرندههای نیمه تمام قالی به نظر مرده میرسیدند .

باد گرمی که از شیشه اتوبوس به داخل میوزید ، چهرهاش را نوازش میداد . اندیشـههای پراکندهای در ذهنش میلولید . اسب سپیـد گلهای قالی دشت سـرسبز ، گلوله نخ قرمز ، مادر و دردی ک در این سه سال همیشه و همه جا همراهش بود و حالا که دیگر به انتهای خط رسـیده بود . دکترها قاطعانه گفته بودند که دیگر از آنها کاری ساخته نیست . مادر گریسـته بود و خود او هم .

و حالا میرفتند به پابوس آقا ، امام رضا (ع) .

اتوبوس ایستاد و در مسیر نگاه دخترک ، گنبد نورانی حرم ، خود را به چشم او کشاند . زیر لب زمزمه کرد :

« السلام علیك یا علی بن موسی الرضا (ع) .

حرم در نور غریب و با شـکوهی غوطهور بود . نسـیم شبانه بوی گلاب را به مشامش رساند . کنار در ایستاد و رو به گنبد منور حرم سـر خم کرد و زیر لب سـلام گفت . درد در وجـودش پیچیـد . کنـار در نشـست و سـر را زیر چـادرش فرو برد . دو قطره اشک از ژرفای وجودش جوشـید و روی گونههایش خط کشـید . سـربرداشت . از پس قطرههای اشک ، گنبـد طلایی حرم با شکوهتر مینمود . لحظهای نشـست و به گنبد چشم دوخت . مردم از کنارش میگذشتند ولی او هیچ کس را نمیدید . چشمانش فقط گنبد را میدیدند و تنها خود او میدانست که بر دلش چه میگذرد . برخاست و نفسـی را که در سینه حبس کرده بود ، رها کرد .

پشت پنجره فولاد ، آن چه دید فوج بیشـمار جمعیت بود که هر یک به نوعی خود را دخیل بسته بودند . به آرامی از میان آنان گـذشت و پشت پنجره ایسـتاد . بر پنجره مشـبک ، نخهـا و تکه پارچههای بیشـماری گره خورده بود و قفلهای ریز و درشتی به حلقههـای مشـبک پنجره پنجه افکنـده بودنـد . انگشـتانش بر پنجره مشـبک قفـل شـد . سـر را بر پنجره گـذاشت و اجازه داد ، قطرات اشک ناخودآگاه از درونش بجوشند .

بیهیـچ شـرمی به گریه افتـاد . کنار پنجره فولاد رو به ضـریح نشـست و چادرش را بر کشـید . صـدای خفه هق هق گریهاش در لابهلای مناجات و ذکرخوانی دیگران گم شد . نمیدانست چه قدر در آن حالت بود تا خوابش برد .

نمیـدانست خواب میبینـد یا بیـدار است . دو زن و یک مرد کمی دورتر از او نشسـته بودنـد . فراموش کرده که کجاست . هیچ

چیز را به خاطر نمیآورد . گیج بود و دردی که در وجودش میپیچید قدرت هر گونه تفکری را از او گرفت . صدایی شنید . گویا کسی با او صحبت میکند . « برخیز » . سر تکان داد « نمیتوانم » . یکی از دو زن رو به مرد کرد : « برادرم ، رضا ، کمکش کن » .

از درد به خود پیچید . سر به پایین داشت و از زیر چادر ، تنها پاهای مرد را میدید که پیش آمدند و دست مرد که بر سرش کشیده شد . نوری از مقابل چشمانش گذشت و همه چیز در نوری شدید غرق شد .

چشم گشود . صدای ذکر و مناجات هنوز به گوش میرسید . نمیدانست چقدر خوابیده است . به یاد مادرش افتاد که ممکن است از تأخیر او نگران شده باشد . به خوابی فکر کرد که دیده بود و ناگهان دریافت که دیگر هیچ دردی در وجودش نیست . لحظاتی گذشت تا از بهت و حیرتی که در آن غوطهور بود ، بیرون آید .

همه چیز را به یاد آورد ، آن زنان و آن مرد را و صدایی را که گفته بود ، « برادرم ، رضا ، کمکش کن » . پنجههایش در پنجره ضریح قفل شدند . سر بر ضریح گذاشت و بیمحابا و بلند بلند گریست . گریهای سرشار از شادی و عشقی عظیم . دیگر هیچ دردی نبود که آزارش دهد . در خیالش گلهای سرخ قالی در دشتهای سرسبز با نسیم تکان میخوردند و دو پرنده بر شانهاش آواز میخواندند و او همچنان میگریست .

رؤیای صادقانه

نویسنده : حمیدرضا سهیلی

نام بیمار : سمیه نوابی ، ۱۳ ساله

اهل تهران ، رباط کریم شهریار

نوع بیماری : سیاه شدن استخوان پا در اثر تصادف

تاریخ شفا : سوم بهمن ماه ۱۳۷۲

همهاش تقصیر خودم بود ، بی احتیاطی کردم و بدون توجه به تردد سریع اتومبیلها به وسط خیابان دویدم . صدای بوق ممتد و ترمز شدید اتومبیلی در گوشهایم پیچید و تا به خود آمدم ، ضربه شدیدی به پا و کمرم خورد و نقش بر زمین شدم ، دیگر هیچ چیز نفهمیدم . . .

از خواب که بیدار شدم ، رؤیایم را برای پدر و مادر تعریف کردم ، اما آن چه اندیشه کردم دنباله آن را به خاطر نیاوردم . پدر با محبت دستی بر سرم کشید و گفت :

ان شاءالله خیر است ، فقط صدقه یادت نره . و اسکناسی کف دستم گذاشت تا در راه مدرسه آن را در صندوق صدقات بیندازم . اما من آن قدر درگیر به یادآوری نیمه دوم رؤیایم بود که از صدقه فراموش کردم . ظهر وقتی از مدرسه برمیگشتم ، همین که دست در جیب مانتویم کردم ، اسکناس را یافتم و تصمیم گرفتم آن را در اولین صندوق صدقاتی که جلوی راهم بود بیندازم . همین طور که اسکناس را میان مشتم میفشردم و نگاهم در پی یافتن صندوقی به اطراف میچرخید چشمم به گدایی افتاد که سفرهای پیش روی خود گسترانده بود و کودک خواب آلودهاش را کنار آن نشانده بود . خواستم پول را به او بدهم اما از قیافه کثیف و ظاهر خمارآلودهاش خوشم نیامد .

به سرعت از کنارش گذشتم ، در آن سوی خیابان چشمم به صندوقی افتاد و بی اختیار به سمت آن روان شدم ، هنوز از نیمه خیابان نگذشته بودم که صدای ممتد بوق با صدای گوشخراش ترمز شدید اتومبیلی درهم آمیخت و من بی آنکه بتوانم عکس

العملی از خود نشان بدهم ، در پی ضربه شدیدی که به کمر و پایم اصابت کرد به گوشهای پرتاب شدم و نقش بر زمین شدم . همه چیز شبیه به خوابی بود که دیشب دیده بودم .

وقتی به هوش آمدم ، خود را در بیمارستان یافتم . پدر و مادرم با چشمانی بارانی و پف کرده بالای سرم ایستاده بودند و محزون نگاهم میکردند . مادر همچنان اشک میریخت و پدر همین که دید به هوش آمدهام با خوشحالی بیرون دوید و با فریاد دکتر را صدا زد . لبخند کمرنگی بر چهره خیس مادر نشست ، اشکهایش را پاک کرد خم شد و پیشانیام را بوسید .

شنیدم که دکتر خطاب به پدرم گفت : باید از کمر و پایش عکسبرداری کنیم .

و شنیدم که پدر نالید : هر کاری میدونید لازمه انجام بدید .

یک هفته بود که در بیمارستان بستری بودم و هنوز نتوانسته بودم پایم را روی زمین بگذارم . مرا بر برانکاردی نشاندند و به اتاقی دیگر بردند ، از پا و کمرم چندین عکس گرفتند .

دکتر ، عکسها را که دید تأکید کرد که استخوان پایم سیاه شده است . پدر ناامیدانه التماس میکرد :

آقای دکتر دستم به دامنتان ، یه کاری بکنید ، شما را به خدا دخترم را نجات بدید .

دکتر اظهار امیدواری کرد که شاید بتواند جلوی پیشرفت سیاهی استخوان پایم را بگیرد ولی من احساس میکردم که درد روز به روز در وجودم بیشتر ریشه میدواند . دیگر ناامید شده بودم ، ادامه زندگانی برایم ناممکن شه بود ، دلم میخواست بمیرم و از این همه غصه و درد راحت شوم ، اما مادر ، امیدواریام میداد و برایم دعا میکرد .

هر روز تعدادی از بچههای همکلاسی به عیادتم میآمدند مرا که در آن حال و وضعیت میدیدند ، به زحمت اشکهایشان را از من پنهان میکردند . سعی میکردند لبخند بزنند ، اما من میدانستم که در پس آن لبخند مصنوعی دنیای از دلسوزی و غم نهفته است .

دکترها از هیچ تلاشی دریغ نکردند و با استفاده از همه تخصصشان توانستند از پیشرفت سیاهی استخوان پایم جلوگیری نمایند . اما من بعد از مرخص شدن از بیمارستان هنوز هم نمیتوانستم پایم را روی زمین بگذارم . با کمک عصا قدم برمیداشتم ، و پای راستم را روی زمین میکشیدم ، به زحمت میتوانستم چند قدمی راه بروم ، پدر امیدوار بود که به تدریج بهبودی یابم و بتوانم به طور طبیعی راه بروم ، اما این امید در دل من شکوفه یأس زده بود . پس از گذشت چند ماه ، هیچ تغییری در نحوه راه رفتن من به وجود نیامده بود و معاینه هر ماهه دکترها نیز این ناامیدی را بیشتر میکرد . میدانستم که کار از کار گذشته است و دیگر هیچ امیدی به بهبودی نیست و من باید تا آخرعمر افلیج و از کار افتاده بمانم . در آخرین مراجعه به دکتر ، این حس درونیام ، به طور یقین از زبان دکتر شنیده شد که خطاب به پدرم گفت :

متأسفانه امیدی نیست ، یعنی از دست ما کاری ساخته نیست ، پای دخترتان قدرتشو از دست داده به طور کلی سیاه و خشک شده است .

پدر را دیدم که شکست ، خم خورد و به پای دکتر افتاد : چاره چیه آقای دکتر ؟ یک راهی نشون بدین .

دکتر کنار پدر نشست و با یأس گفت : متأسفانه هیچ . . . هیچ راهی وجود ندارد .

بغض پدرم ترکید ، دکتر او را به آغوش گرفت و دلداریاش داد : به خدا توکل کن پدر ، به خدا .

پدر حال دیگری پیدا کرده بود . آن روز پس از آن که از مطب دکتر بیرون آمدیم ، حتی یک کلام حرف هم نزد ، تا خانه سکوت بود و اشک میریخت . من حالش را خوب میفهمیدم ، میدانستم که به عاقبت زندگی دختری میاندیشد که یک عمر وبال گردنش خواهد بود . به خانه که رسیدیم ، قرآنی برداشت و رو به روی تختم نشست ، چشمانش را برای لحظهای روی

هم گذاشت و زیر لب دعایی زمزمه کرد ، بعد صفحهای از قرآن را گشود و آیهای را با صدای بلند تلاوت کرد . دانستم که استخاره برای چه ؟ چیزی نپرسیدم به صورتش خیره شدم که با تلاوت قرآن هر لحظه گشادهتر و بشاشر میشد . قرآن را بست ، نگاه خندانش را به روی من دوخت و گفت : فردا حرکت میکنیم خودتو آماده کن .

پرسیدم : کجا ؟

خیلی محکم گفت : پیش طبیب واقعی ، میریم تا شفایت را بگیریم .

قرآن را دوباره گشود و ادامه داد : ببین ، استخاره کردم ، این آیه آمد و شروع به تلاوت کرد .

« افمن زیّن له سوء عمله فراداه حسنا فانّ الله یضّل من یشاء و یهدی من یشا و فلا تذهب نفسک علیهم حسرات انّ الله علیم بما یصنعون . » (سوره فاطر آیه ۷)

گفتم : من که نمیفهمم ، شما راجع به چی حرف میزنین ؟

خندید ، خم شد پیشانیام را بوسید و گفت : میبرمت مشهد ، اونجا که رسیدیم همه چیز را خواهی فهمید .

تا آن موقع مشهد را ندیده بودم ، اما همین که وارد حرم شدم و نگاهم بر گنبد و بارگاه امام (ع) افتاد بیاختیار گریهام گرفت ، آن حریم برایم آشنا میآمد گویی قبلا این مکان مقدس را دیده بودم و زیارت کرده بودم .

اما کی ؟ بیاد نمیآوردم . از کنار کبوتران حرم که میگذشتیم ، به یاد آوردم روزی را که برای کبوتران دانه ریخته بودم ، اما کدوم روز ؟ نمیدانستم . پاک گیج شده بودم . بی آن که به مشهد آمده باشم ، تمامی حرم و صحنها را میشناختم ، وقی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشاند و مرا دخیل بست ، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام . خدای من چه و صحنها را میشناختم ، وقتی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشاند و مرا دخیل بست ، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام . خدای من چه اتفاقی افتاده بود ؟ چشمانم را روی هم گذاشتم و سعی کردم تا بیاد آورم چیزی به خاطرم نمیآمد ، همان طور که در اندیشه دست یافتن به جواب این معما غرق بودم ، یک باره نوری را دیدم که در برابر نگاهم ظهور پیدا کرده ، بعد کتابی سبز برابر با چشمانم گشوده شد ، به آن خیره شدم ، قرآن بود ، با رنگی سبز برابر با چشمانم گشوده شد ، به آن خیره شدم ، قرآن بود ، با رنگی سبز و خطوطی سفید و نورانی ، صدایی از میان اوراق قرآن شنیده شد که این آیات را تلاوت میکرد : سبح اسم ربک الاعلی . الذی خلق فسوی . والذی قدر فهدی . والذی اخرج المرعی . فجعله غثاء احوی . سنقرئک فال تنسی . (آیه ۱ الی ۷ سوره علی)

بلافاصله چشمانم را باز کردم ، پدر در کنارم نبود طناب پایم را که از شبکه پنجره فولاد باز شده بود دوباره به ضریح گره زدم تکیه به دیوار دادم چشمانم را روی هم گذاشتم ، دوباره همان کتاب برابر با نگاه بستهام ورق خورد ، نور سبزش در نگاهم تابید و من تصویر مردی نورانی را دیدم که لابلای صفحات کتاب به رویم لبخند میزد . سلام کرم مهربانانه جوابم داد و پرسید : چرا طنابی را که گشوده بودیم بستی ؟

بی آنکه سؤالش را پاسخی داده باشم ، دست نورانیاش را پیش آورد و طناب را از پایم گشود سراسیمه چشم باز کردم و به طنابی که از پایم باز شده بود خیره شدم ، انبوه جمعیتی گرد مرا گرفته بود و همه با چشمانی شگفت زده به من خیره شده بودند . صدای صلوات جمعیت در فضا پیچید . نگاهم را بر روی چهرهها ساییدم ، همه آشنا بودند ، گویی آنها را در جایی دیده بودم ، بیاد آوردم ، تصاویر شبیه به خوابی بود که آن شب ، قبل از وقوع حادثه دیده بودم ، آن نیمه خوابی که فراموش کرده بودم . حالا همه خوابم تعبیر شده بود .

ساعت حرم چار بار نواخت و من بر دستان مردمی که دورم را گرفته بودند به آسمان رفتم . آخرین ستاره شب در نگاهم

چشمک میزد و نقاره خانه در شادی من نواختن را آغاز کرده بود .

رئیس کاروان

من دوستی دارم که رئیس کاروان سفر حج است . یک شبی که در آسایشگاه خواب بودم ، در خواب دیدم با او از صحن قدس عبور می کنیم که یکباره گودالی باز شد و به داخل گودال افتادیم ، در آن گودال جمعیت زیادی وجود دارند و آتشی نیز روشن بود . در آنجا به ما گفتند که اینجا صحرای محشر است و به اعمال انسانها رسیدگی می کنند . گناهکاران را بطرف آتش می بردند به ما دو نفر که رسیدند یک بنده نورانی به طرف ما آمد و گفت : آقائی که کنار ایستاده گفت به شما بگویم که به این دو نفر کاری نداشته باشید ، اینها خادمان حرم آقا هستند . از خواب که بیدار شدم حال عجیبی داشتم و مطمئن شدم که آقا برای خادمانشان عنایتی قائل هستند .

راز آیینه ها

شفایافته : فاطمه استانیستی

متولد ۱۳۴۴ ، کلات نادری

تاریخ شفا : فروردین ۱۳۷۳

بیماری : سرطان خون ، فلج بدن ، عفونت کلیه

در آیینه مقابل تصویر شکسته و رنجور زنی را دید که هیچ شباهتی با او نداشت ، رنگ پریده ، رخسار تکیده و چین عمیقی که زیر چشمان به گودی نشسته اش هویدا شده بود ، چهره اش را پیرتر از آنچه بود نشان می داد . با حسرت آهی کشید و از آیینه رو گرداند ، اما آیینه ای دیگر برابر با نگاهش ایستاده بود ، با حیرت به عقب برگشت ، باز هم آیینه ای ، تصویر مضطربش را منعکس کرد . دور خود چرخید ، چهار سویش را آیینه ها گرفته بودند .

گویی زندانی آیینه ها شده بود . حس کرد آیینه ها به او نزدیک می شوند . زندانش تنگ تر و تنگ تر می شد . تصویرش در میان آیینه ها تکثیر شده بود ، خواست تا از حصار آیینه ها بگریزد . خود را به آیینه ای زد ، بی آن که بشکند ، درون آیینه گم شد ، اما در آیینه های دیگر ، تصویرهای تکراری اش به او خندیدند .

مضطرب شده بود ، حیرت و ناباوری به جانش افتاده بود ، خواست که فریاد بکشد ، اما گویی تصاویر متعددش از هر آیینه ای دستی انداخته بودند و گلویش را محکم می فشردند . دیگر آیینه ها آنقدر به او نزدیک شده بودند که از چهار سو به آن چسبیده بودند ، تصویر خودش را هم در آیینه ای نمی دید .

هراس به جانش ریخته بود ، احساس کرد که جانش از چشمانش بیرون می رود . بی اختیار پلکهایش را گشود ، همه جا نورانی بود ، نوری شدید ، دیدگانش را زد ، کسی که به او نزدیک شده بود دیده نمی شد . در نور غرق شده بود ، تو گویی خود منبعی از نور بود که در نگاه مضطرب او می بارید ، چشمانش را بست و دوباره باز کرد ،

آیینه ای کوچک و سبز رو به رو با نگاهش یافت که تصویرش را منعکس کرده بود ، لبخندی زد ، تصویرش هم خندید ، دیگر آن شکستگی و رنجوری قبل را در چهره اش نمی دید ، حتی چروکی هم در صورتش دیده نمی شد ، چشمانش نیز به گودی نرفته بود ، درست مثل قبل از آنی که مریض بشود و در بیمارستان بستری گردد .

شاداب بود ، شاداب و سرحال ، از خوشحالی فریادی کشید و خود را در فضا رها کرد . محمود به حتم چیزی را از او مخفی می کرد . این را او از نگاه نگرانش می فهمید ، از وی پرسید . محمود جوابی عجولانه داد و سعی کرد تا موضوع صحبت را عوض کند ، طفره او از جواب ، مسأله را بغرنج تر کرد ، دیگر حتم پیدا کرد که برایش اتفاقی افتاده است . اما چه بود این اتفاق ؟ نمی دانست .

می دید که هر روز رنجورتر و ضعیف تر می شود و فهمید که دردی لاعلاج به جانش افتاده است ، دکترها چیزی به او نمی گفتند ، اما می دید که با محمود پچ پچ سؤال برانگیز دارند . محمود به او چیزی نمی گفت ، همیشه وقتی درباره مریضی اش از او پرسش می کرد با لبخندی زورکی و قیافه ای ساختگی که سعی می کرد اندوهش را پنهان سازد . می گفت : چیز مهمی نیست ، یه بیماری جزئیه ، زود خوب می شی ، بهت قول می دم .

اما بیماری او جزئی نبود ، این را وقتی فهمید که از پاهایش قدرت حرکت سلب شده بود . فلج شده بود ، شوهرش به اصرار سعی می کرد به او بقبولاند که چیز مهمی نیست ، اما او دیگر به حرفهای محمود و قیافه ظاهراً شاد و آن لبخندهای تصنعی او بی توجه بود . حالا ـ می دانست که در خزان زده بهار زندگی به زمستان سرد رسیده است ، فهمیده بود که چون برگی از درخت جدا شود و بر زمین بیفتد .

می دانست که مرگ به استقبالش آمده است . خیلی زود ، زودتر از آن که تصورش را می کرد . آخرین بار که معاینه شد ، از نگاه سرد و پر یأس دکترها حقیقت را خواند . آنها به او چیزی نگفتند ، اما محمود را به کناری کشیده و به او گفتند :

ـ دیگه کارش تمومه . از دست ما کاری ساخته نیست . محمود تکیه اش را به دیوار داد و آرام سر خورد و بر زمین نشست . سرش را میان دستانش برد و نگاهش به کف اتاق خیره ماند ، هیچ نگفت ، اما درونش غوغایی بود ، به یکباره از جا برخاست ، خودش را به دکتر رساند و گفت : می تونم با خودم ببرمش ؟

ـ کجا ؟

ـ می خواهم ببرمش مشهد ، دخیل امام هشتم (ع)

ـ این غیر ممکنه ، حرکت براش خوب نیست .

محمود تقریباً فریاد کشید :

ـ شما که قطع امید کردین دکتر ، شما که می دونید می میره ، پس اجازه بدین ، به جای این جا با خودم ببرمش مشهد ، بذارین اگه می خواد بمیره ، کنار قبر امام هشتم (ع) بمیره .

دکتر سری تکان داد و گفت :

ـ برای ما مسؤولیت داره ، ما نمی تونیم این اجازه رو به شما بدیم . محمود بازوی دکتر را گرفت و گفت :

ـ ولی من باید ببرمش . خواهش می کنم دکتر !

ـ آخه یک جنازه رو می خوای ببری مشهد که چی بشه ؟ محمود ، خود را به آغوش دکتر انداخت ، شانه هایش شروع به لرزیدن کرد . دکتر عینکش را جا به جا کرد . محمود با گریه گفت : فاطمه هنوز جوونه ، دکتر ! خیلی جوونه ، هنوز زوده که بمیره ، اونو می برم مشهد ، دخیل امام هشتم (ع) می بندمش و از او می خوام شفاش بده . امام مظلوم ما خیلی رؤوفن ، می دونم که دلشون به جوونی فاطمه می سوزه ، یه امیدی تو دلم می گه که فاطمه تو مشهد شفا پیدا می کنه . آره دکتر ! فاطمه رو می برم مشهد تا شاید ان شاء الله فرجی بشه و شفا پیدا کنه ، خودش را از آغوش دکتر کند و نگاه بارانی اش را در نگاه خیس دکتر انداخت و پرسید : اجازه می دید دکتر ؟ دکتر از زیر عینک به گوشه انگشت شستش جلوی بارش قطره های

اشک را گرفت ، سری تکان داد و گفت : باشه اونو ببر ان شاء الله که شفا پیدا می کند .
خسته بود ، خیلی خسته ، همین بود که تا کنار پنجره فولاد نشست ، به سرعت خوابش برد ، خواب عجیبی دید ، خواب آیینه هایی که او را حبس کرده بودند جانش به لبش آمده بود ، خواست که فریاد بزند اما گویی گلویش را محکم گرفته بودند .
چشمانش را که بست ، صدای مهیب شکستن آیینه ها را شنید ، چشم باز کرد ، نوری در نگاهش درخشید ، حصار آیینه ها شکسته بود و دستی پر نور آیینه ای سبز را روبه روی نگاه او گرفته بود . تصور خودش را در آیینه دید ، اثری از درد در چهره اش دیده نمی شد ، گویی سالم شده بود .
حسی غریب به جانش افتاده بود ، دلش می خواست صاحب آن دستان نورانی را ببیند و بر آنها بوسه بزند ، از جا برخاست ، روی پاهای خودش پاهایی که تا لحظاتی قبل هیچ حرکتی نداشت ، تحیر کرد به پاهایش نگاه کرد ، سالم بودند ، دستی بر آنها کشید ، هیچ دردی احساس نکرد . از خوشحالی فریادی کشید و به هوا پرید .
با شفا یافتن او ، صدای نقاره خانه برخاست . زنها به سویش دویدند ، تا به خود آمد ، بر امواج دستهای زائران حرم بالا رفته بود . محمود به دستانی می نگریست که فاطمه را بر خود داشت ، فاطمه در امواج دستها فرو رفت ، قطره ای اشک از گونه محمود بر پهنه صورتش فرو چکید ، زانو زد و سجده کرد .
سجده شکر ، سجده سپاس و تشکر از حضرت رضا (ع)
حمیدرضا سهیلی

رد پول

(رد پول)
سیّد نصراللّه بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیه مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس درکتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما بزیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .
چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .
چون برای تشرف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم وخواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .
گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیراپشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .
پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت وکسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .
(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .
(- روضات الزاهرات .)

شاها بتو ما دیده احسان داریم

مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر از تو نداریم بکس روی نیاز

موریم و نظر سوی سلیمان داریم

رد سائل نکند

(رد سائل نکند)

حضرت حجةالاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظله از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت وگذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد وگفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن بزرگوار باو چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدإ؛ئلاًّ وسیله ساز است .

(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا

در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

ره آورد سفر

نویسنده : محمدتقی داروگر

شفا یافته : محمد ر .

متولد : ۱۳۵۶

ساکن : آزادشهر مازندران

هیجده بهار از عمر محمد نمیگذشت . گرچه جوان بود ، ولی با دنیای جوانیش ، فاصله زیادی داشت دوران جوانی و شور و

حال مربوط به آن که معمولا سرشار از تحرک و نشاط است ، برای او بیمعنی بود . ۱۶ سال بود که بیماری « شب ادراری » به جانش افتاده و سایه به سایه با او همراه ، بیماریی که به جز اضطراب و شرمندگی چیزی را برایش به دنبال نداشت ، و او فرو رفته در لاک خودد و غصهدار از این مصیبتی که گرفتارش گردیده ، دارو و درمان پزشکان راه به جایی نمیبرد و او خسته از این همه طبابت و دلگیر از ان همه نگاههای ملالت بار .

رنج و ناراحتی و وضعیت ناهنجار بیماریش ، او را خانه نشین کرد و از جامعه منزوی تنها دلخوشیش خانه بود و جان پناهش خانواده .

دلش گرفته و غمگین بود؛ بارها و بارها در انزوای خویش طلب مرگ از خدا کرده بود .

توسط دوستان ، خبر تدارک اردویی زیارتی – سیاحتی متشکل از جوانان شهر جهت زیارت امام علی بن موسی الرضا (ع) به مشهد مقدس به محمد رسید و از او دعوت شد تا به جمع این کاروان بپیوندد . تابستان سال ۱۳۷۳ بود ، عشق زیارت و شوق دیدار محمد را به وجد آورده و بر سر انتخاب میان دوراهی قرار گرفته بود ، با این بیماری کجا میتوانست برود . دلش میخواست به مشهد مشرف شود زیرا هفت سال تمام بود که به زیارت آقا نیامده بود ولی چه کند که بیماری و اضطراب ناشی از آن ، در مسافرت هم گریبان او را رها نمیکند .

روز موعود نزدیک میشود ، مادرش دلواپس این سفراست ، اما پدر با توکل بر خداوند ، از محمد میخواهد که در این اردو شرکت کند شاید خیریتی باشد و محمد نیز سر بر اطاعات از فرمان پدر با یک دنیا امید به جمع مسافران میپیوندد .

اعضای خانواده او را بدرقه میکنند و انبوه آنها مسافرین را همچون نگینی در آغوش میکشد ، التماس دعای حاضرین و . . .

اتوبوس با سرعت ، از دیدهها دور میگردد .

غم جانکاهی بر دل محمد مینشیند ، مدتها بود که از خانه و شهر خود بیرون نیامده بود . این مسافرت ، خیلی برایش سنگین جلوه مینمود . نگاهش در امتداد جاده راه میرفت زیر لب زمزمه میکرد و ذکر میگفت .

حرف پدر بر ضمیر دلش نشسته بود ، « شاید خیریتی . . . »

ساعتها گذشت و اتوبوس در پیچ و خم جاده ، راه میپیمود . هر یک از مسافرین به کاری مشغول بودند صدای صلوات هر چند دقیقه یک بار بلند میشد ، یکی مطالعه میکرد دیگری از خاطرات سفر صحبت میکرد و آن یکی از زیارت معشوق و . . .

محمد سعی میکرد تا خواب به سراغ چشمانش نیاید و همچنان به گفتن ذکر مشغول .

برای خشنودی آقا امام رضا ، صلوات .

اللهم صل علی محمد و آل محمد . . .

مسافران عزیز به سلامت – خدانگهدار – التماس دعا و . . .

طبق دعوت قبلی در مشهد به منزل پدر دو تن از شهدای جنگ تحمیلی وارد شدند و پس از استراحت کوتاهی روانه صحن و سرای ملکوتی امام رضا (ع) گردیدند شور و هیجان عجیبی به وجود آمده بود .

چشمان اشکبار محمد ، به پرچشم سبز بالای گنبد طلا افتاد حالش منقلب شد و کبوتر دلش همراه با کبوتران حرم به پرواز درآمد . در آستانه ورودی در ایستاد و با دلی شکسته عرض ارادت کرد .

به واسطه حصول توفیق آستان بوسی و حضور اشک شوق از چشمانش جاری شد . سلام بر تو ای امام رئوف – سلام بر تو ای شمس الشموس سلام بر تو ای پناه بیپناهان – سلام بر تو ای حجت خدا – سلام بر تو ، این نور خدا . . .

حال و هوای عجیبی به او دست داده بود ، از دوستانش جدا شد ، قصد تشرف به داخل را نمود . در آستانه در ایستاد و اذن

ورود طلبید ، به خیل زائران مشتاق پیوست ، به خواندن زیارتنامه مشغول است ، گویی کسی در گوشش چنین نجوا میکرد :
« ای محمد ! هر آن چه میخواهی از این بزرگوار بگیر ، قبله حاجات و معدن جود و کرم ، این جاست » .
و دو رکعت نماز عشق . . .
صدایش ، در میان شیون و زاری حاجتمندان و ناله دلهای ریش از گرفتاریهای روزگار ، و استغاثه و عرض نیاز محتاجان ، گم شد و نگاهش به دستان پیله بسته پیرمردی که شبکههای ضریح را محکم گرفته بود خیره .
و محمد همچون رودی جاری شد و به دریای بیکران معرفت پیوست و در موج جمعیت ، غرق ،
آری ، او آمده بود امامش را واسطه قرار دهد تا از خدای خود بخواهد و شفایش را بگیرد .
او را به جان و پهلوی شکسته جدهاش زهرا (س) و به جان اجداد طاهرینش (ع) قسم داد به جوانیش رحمی نمایند و از غصه نجاتش دهند .
در پایان زیارتش ، با امام عهد و نذر میبندد که اگر از بیماری رهایی یابد ، سال دیگر هم وظیفه خود میداند که برای شکرگزاری به افتخار آستان بوسی نایل گردد ، و به دنبال تحصیل علوم دینی برود .
سپس با آرامشی خاص راهی محل اقامت میشود دوستان را یک به یک میبیند که از زیارت میآیند زیارت قبول میگویند . آن شب دعای توسل برگزار میکنند و محمد هم نوا با عاشقان معرفت :
یا علی بن موسی الرضا ، یا بن رسول الله یا حجت الله علی خلقه ، یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین . . .
و او حکمت گمشده خویش را پیدا کرده بود پس از اقامت چند روزه در مشهد همه روزه به زیارت مولایش میشنافت ، و از زیارت سیر نمیشد . گویی خواب از چشمان محمد رخت بر بسته بود .
و او در حالی به همراه کاروان ، به شهر و دیار خود برگشت که به فضل خداوند و عنایات امام بیماری از وجودش رخت بربسته بود و او شادمان از این موهبت .
. . . و بالاخره در آذرماه ۱۳۷۴ محمد برای عرض تشکر به پیشگاه هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت ، حضرت رضا (ع) نایل میآید و بر میگردد تا در شهر و دیار خویش به تحصیل علوم دینی بپردازد .
و اکنون محمد یک طلبه است — طلبهای در یکی از حوزههای علمیه .
. . . و به راستی مراد چه نیکو عنایت میکند و مرید چه زیبا نذرش را ادا .

زائر

یک شب هنگام رفتن به خانه دیدم دور یکی از میدان ها یک ماشین پارک است و خانواده ای هم داخل آن هستند . به نظرم رسید که زائر هستند . به دلم افتاد که از ایشان دعوت کنم امشب را میهمان ما باشند . رفتم جلو و پرسیدم ببخشید شما زائر هستید ؟ گفتند : بله ، گفتم دنبال جا می گردید ؟ گفتند : بله ، گفتم : ما یک منزلی داریم که . . . . بنده خدا من و منی کرد و گفت : در مورد هزینه اش . . . . گفتم : ای آقا این چه حرفیه . خلاصه اش این شده بود کار ما ! هر شب برویم دور میدانها بگردیم ببینیم چه کسی دنبال خانه می گردد . بعضی وقت ها سه ، چهار ساعتی طول می کشید؛ همینطور توی شهر چرخ میزدم تا بالاخره یک نفر که واقعا بیشتر از دیگران واجب است و ضرورت دارد دعوت کنم میهمان ما باشند . می آمدند منزل هر چه بود دور هم درست می کردیم و می خوردیم ، وقتی هم که متوجه می شدند من خادم هستند خوشحال می شدند و می

گفتند ما میهمان آقا هستیم .

زن زائر

صنیع الدوله در کتاب منتظم ناصری و نیز در مطلع الشمس ذکر نموده که زنی زائره از اهل کرمان نبات نام که ۱۵ سال به درد فلج گرفتار و زمینگیر شده بود و او را به زحمت بسیار به روضهٔ رضویه آوردند و آن زن سه ماه پناهنده به آستان قدس حضرت رضا (ع) شده بود تا در شب غرهٔمحرم ۱۲۹۸ در عالم بیهوشی امام هشتم (ص) را در لباس سبز زیارت کرد و آن بزرگوار به وی گفت برخیز که ما تو را شفا دادیم پس چون به حال آمد خود را سلامت یافت و هیچ اثری از فلج در وی نبود

زیارت

سال ۸۲ بود که روزی خانمی که بچه ای به بغل و ساک بزرگی هم در دست داشت نزد ما آمد می خواست برای زیارت برود تا خواستم ساکش را بازرسی کنم عذر خواهی کرد و گفت : در داخل ساک لباسهای کثیف بچه است که دو سه روزی است که همینجا انباشته ام . و بدون اینکه من چیزی بپرسم زد زیر گریه و گفت دو روز است که ما در مشهد هستیم اما هنوز به زیارت آقا نیامده ایم . دزد کیفمان را زده و بی پول و بی رمق دو روز است که در این شهر راه می رویم . از یک مغازه دار فقط کمی شیر برای بچه گرفته ایم . از او خواستم بعد از اینکه زیارتش تمام شد به منزل ما بیاید و آدرس را هم به او دادم خودم هم آن شب با عجله خانه آمدم و شامی برایشان مهیا کردم . اعضای خانواده نگران بودند که من چطور به این راحتی به آنها اعتماد کرده ام و آنها را به خانه راه داده ام امام من اصلا نگران نبودم . آن شب غذا و جای خواب در اختیارشان گذاشتم و صبح روز بعد که می خواستند بروند مقداری پول به آنها دادم و گفتم اینهم شیرینی بچه اتان !

زیارت قاچاقی

زیارت قاچاقی)

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند وبرگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و

ملاطفت گفتند :
هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .
(- الکلام یجر الکلام .)
دلا بسوی رضا هرکس که راه ندارد
امید مرحمت از رحمت اِله ندارد
هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد
یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد
نسیم روضه او زنده می کند دل مرد
ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد
گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده
بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد
بگو زراه دراز آمده بَرِ تو فقیری
که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد
نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع
به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد
غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران
رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

سفارش حضرت

(سفارش حضرت)
یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .
امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است واز ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .
چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .
محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش

دارد :

(السلام علیک ایّها الامام الرؤوف) .

(– داستانهای شگفت .)

ای شه طوس زکویت ببهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

سقاخانه

پانزده سال پیش که کفشدار بودم ، شبی حدود ساعت ۱۲ شب برای انجام کاری از آسایشگاه بیرون آمدم ، روبروی سقاخانه مشاهده کردم که فردی در حالی که گریه می کرد و حال طبیعی نداشت خود را بر روی زمین می کشدتا برود وضو بگیرد و هیچ کس نمی توانست او را کنترل کند ، پس از اینکه وضو گرفت برای زیارت به حرم رفت . من سر پستم رفتم . صبح دیدم که آن جوان به همراه پدر خود در حالی که جعبه شیرینی در دست داشت وارد حرم شد . جلو رفتم و متعجبانه در مورد وضعیت دیشب و امروز از او سوال کردم . به من گفت : دیشب سیدی را جلوی پنجره فولادی دیدم که به من گفت : از جا بلند شو ، وضو بگیر و نماز بخوان .

سوغات

(سوغات)

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آنها را می پرسد . وباندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که

آنزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

شفا بتوسط نور

(شفا بتوسط نور)

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت وطاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .

بطبیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا بآستان قدس رضوی بعنوان عتبهٔ بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منهم از این فرصت استفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند ، من گرفتم ونگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اَللَّهُ نُورُ الْسَّموات وَ الْأرض الخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یکهفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه ۱۳۴۲ است و ۲۹ سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر

گويا فتاده مرا در كوى رضا (عليه السلام) گذر

از لطف رضا (عليه السلام) اگر افتد بمن نظرى

راحت شوم ز غم و ايمن شوم زخطر

دور زمانه مرا از بس نموده فكار

وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر

آثار زنده دلان باشد صحبت دوست

غير از محبت دوست نبود صفاى ديگر

در دل اگر بودت جز مهر رضا (عليه السلام) غمى

بنما رها دل خويش بيهوده رنج مبر

خواهى اگر نگرى صنع و جلال خدا

ازروى صدق وصفا درشهرطوس گذر

شاهى كه هست رضا بر كاينات قضا

هم امر اوست مقيم بر ممكنات قدر

باشد رضاى خدا در حب و مهررضا

حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر

باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا

هم مظهرى ز خداست هم رهنماى بشر

هر صبح خيل ملك اطراف مرقد او

همچون ستاره كنند طوف جمال قصر

شاهى كه سرور دين هم حجتى زخداست

سروى ز باغ نبيست گنجى ز علم و خبر

شفا دادن فلج

دختـرك فلجى بود كه معمولاـ روى ويلچر به حرم مى آمـد ، وى كه شـفايش را از امـام رضـا (ع) گرفته بود ، مـاجراى شـفا يـافتنش را اينگونه بيـان مى كرد : آخراى شب بود ، مـادرم براى زيـارت رفته بود داخل ، من هم پشت پنجره روى صـندلى ام نشسته بودم و به پنجره خيره شـده بودم نمى دانم خوابم برد يا نه ! ولى ناگهان احساس كردم داخل حرم شـده ام و رو به روى ضريح نشسـته ام . ضـريح از نور مى درخشـيد ، آن نور بعد از چند لحظه از ضريح بيرون آمد . آقايى بود كه به سمت من مى آمـد . وقتى به من رسـيد لبخنـدى به من زد و گفت : بلنـد شو ! گفتم : نمى توانم . دوباره گفت بلنـد شو و من باز هم گفتم : نمى توانم ، پاهايم فلج است . آن آقا گفتند : پس دسـتم را بگير و بلند شو و من هنوز دست آقا را نگرفته بودم كه چشمانم را باز كردم و ديدم پاهايم حركت مى كنند و عده اى دورم جمع شده اند و صلوات مى فرستند و دعا مى خوانند .

شفا يافته

نویسنده : محمدتقی داروگر
نام شفا یافته : رضا نریمانی
شغل قبلی : درب و پنجره ساز
شغل فعلی : کارمند استانداری اصفهان
نوع بیماری : شکستگی دست چپ و قطع عصب و سیاه شدن استخوان
تاریخ شفا : شب عید قربان سال ۱۳۷۲

رضا مرد زحمتکشی است که هر روز ، برای امرار معاش از خانه روانه کار میشود او متأهل است و دارای چند فرزند که در منزل پدریاش زندگی میکند و شغل او آهنگری است .

چند روزی بود که به جهت کمک به یکی از بستگان نزدیکش با وانت او ، کار میکرد . در عصر یکی از همین روزها که از کار روزانه به منزل باز میگشت ، در نزدیکی محل زندگیاش از پشت سر مورد ضرب و شتم قرار میگیرد و بیهوش بر زمین میافتد که بلافاصله اهالی محل او را به بیمارستان عیسی بن مریم اصفهان میبرند و عمل سطحی ، توسط آقای دکتر گرجیان و دکتر جاویدان انجام میگیرد .

پس از بررسی وضعیت حادثه مشخص شد که ضارب ، به دلیل خصومتی که با یکی از همسایگان داشته است رضا را با فرد مورد نظر اشتباه گرفته است .

مدتها میگذرد و درد و عارضه او شدید میشود به حدی که رضا را بیتاب مینماید و او مجبور میشود نزد دکتر ایران نژاد پزشک بیمارستان جرجانی برود و از ناحیه ساعد دست چپ مورد عمل جراحی قرار گیرد و پلاتین نصب نماید .

متأسفانه پس از گذشت چند ما از عمل جراحی انگشتان او فلج شد و پزشک مربوطه برای او چندین فیزیوتراپی تجویز نموده بود که هیچ گونه بهبودی حاصل نگشت .

عارضه بیماری و درد ناشی از آن به حدی بود که پای چپ او را تحت الشعاع قرار داده و دست و بازوی عمل شدهاش متورم و سیاه شده بود . رضا ، مجبور شد بیمارستان فاطمه زهرا (س) در تهران برود . پزشکان مربوطه پس از معاینه و بررسی وضعیت دست رضا ، همگی متفقالقول شدند که باید دستش از ناحیه بازو قطع شود زیرا اگر فرصت از دست برود ممکن است به بالتر سرایت کند و پس از مدتی سمت چپ بدن فلج گردد .

رضا با توجه به این که بر اثر این حادثه کار خود را از دست داده و خانه نشین شده بود غم سنگینی بر دل داشت زیرا درد و رنج و مصیبت از دست دادن دست از یک طرف و نگرانی خانوادهاش و عدم تأمین مخارج زندگی از سوی دیگر مسائل و مشکلات روحی او را مضاعف مینمود .

دارو و درمان مخارج سنگین عمل و هزینههای جانبی آن و قرضهایی که تا به حال گرفته بود ، از یک طرفت و جوابهای ناامید کننده دکترها از طرف دیگر و طعنه و . . . اطرافیان همه و همه او را با دنیایی که در آن زندگی میکرد بیگانه نموده بود . با این دست ناقص و این دل شکسته چه کند به کجا پناه ببرد ؟ رضا همچون صاحب اسمش رؤوف است با تحمل همه مشکلات دلش راضی به این نمیشود که ضارب در ندامتگاه باشد او از همه چیز میگذرد و برای رضای خدا او را میبخشد و آزادش میکند .

چند شب بعد در عالم خواب حضرت امام خمینی (ره) را میبیند که به او میگوید : به مشهد برو تا شفایت را از امام رضا (ع) بگیرم . او سه مرتبه ، این خواب را با همان کیفیت ، بدون هیچ کم و کاستی ، در شبهای دیگر میبیند .

او پس از این که با مادرش در تهران ، جواب و نظریه دکترها را درباره قطع دست چپش میشنود ، به پزشکان میگوید : من یک دکتر سراغ دارم که سرآمد همه طبیبان است و باید نزد او بروم . با توجه به خوابی که دیده بود قصد مشهد میکند و همراه مادرش به سوی امام بیپناهان حرکت میکند .

سال ۱۳۷۲ بود و یک هفته مانده بود به عید سعید قربان او به بارگاه امام (ع) راه مییابد و با چشمانی اشکبار با امام خویش ، راز و نیاز میکند ، خلوت میکند میکند ، به پنجره فولاد ، نزدیک میشود خیل درماندگان و بیماران نالان را میبیند و به جمع آنان میپیوندد . در آنها ، خلاصه میشود . هر لحظه خوابی را که دیده بود در جلوی چشمانش مجسم میشود . از تکه چرمی که دست چپش را به گردنش آویزان نموده بود استفاده کرده یک طرفش را به دست چپ و طرف دیگر آن را به شبکههای پنجره بست و با چشمانی گریان و دلی محزون یک هفته ، میهمان امام رضا (ع) در پشت پنجره بود .

یک هفته تمام انتظار .

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

آخرین شب هفته است صحن و سرای حضرت نور باران است و چراغهای رنگارنگ آذین شده زیبایی فضای دلنشین حرم را بیشتر میکند . آری ، شب عید است ، عید سعید قربان ، عید اسلامی مسلمانان ، حرم ، عطرآگین و زائران ، غرق در دعا و زیارت و نماز و . . .

کبوتران حرم ، به جنب و جوش افتادهاند ، در آن دل شب ، گویی ، بوی عید را استشمام کردهاند . صدای بال بال زدنشان بر گستره صحن و رفع خستگی در کنار حوض و نشستشان بر لبههای ایوان . . . و نگاه زائرین ، که به دنبال پروازشان اوج میگرفت همه در ذهن تداعی گر روحانیت و معنویت و شکوه و عظمت و قداست محیط شده بود .

صدای زنگ ساعت در فضای ملکوتی پیچید در صفحه سفید ساعت عقربهها عدد دو را مشخص میساخت و چشمان اشکبار رضا ، به خواب رفته بود . نور شدیدی او را به خود آورد ، آن چنان شدید بود که شب ظلمانی چشمانش را همچون روز ، روشن نمود .

رضا ناگهان به خود لرزید و از جا بلند شد ، بند چرمی را رها شده یافت . متوجه دستش شد . انگشتانش حرکت میکرد . فریاد (یا امام رضا) سر میدهد .

خیل مشتاقان ، به طرف او میآیند و برای تبرک و تیمن ، لباسهای او را پاره میکنند و او خود را بر شانههای زائران میبیند و بر بلندای صحت و سلامت .

دیگر از آن همه رنج و ناراحتی خبری نبود و او عیدی خویش را در آن شب فرخنده از امام (ع) میگیرد . آری دست و بازوی ناتوانی که میبایست قطع شود اکنون با عنایت قبله هشتم توان گرفت و به موطنش بازگشت تا مانند گذشته زندگی به رویش لبخند بزند . میرود تا در ره رضایت رضا (ع) این امام رؤوف و در خدمت دوستداران و ارادتمندان حضرتش باشد .

شفا یافته حرم دوست

شفایافته : حمیدرضا ثابتی

تاریخ شفا : هشتم شهریور ۱۳۷۴

بیماری : سرطان ، نارسایی کلیه و لکنت زبان

اگر تنهاترین تنهاها شوم ، بازخدا هست . او جانشین همه نداشتنهاست ، نفرینها و آفرینها بی ثمر است . اگر تمامی خلق

گرگهای هار شوند و از آسمان هول و کینه و درد و بلا بر سرم ببارد ، تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی ، ای پناهگاه ! تو می توانی جانشین همه بی پناهی ما شوی و یار همه مظلومان دردفهمیده دردکشیده درددیده .

تو می توانی به وفاجـانم را بگیری و به وفـا عمر دوباره ام دهی . هستی ام از تواست ، ای آن که هستی ام دادی و آغازیـدن را در آغازی نو ، بی هیـچ تردیـدی در پوست و گوشت و استخوانم به ارمغان گذاشتی که تو مهربانترین مهربانانی ، و اکنون در آغـاز عمر دوباره ام عزیزی مهربان خود را همچون صاعقه برجانم زد ، و من در برق آنـخود را به چشم دیـدم ! قلمی به رنگ خورشیدبه دستم داد و قلمم را که به رنگ سیاه بود ، از دستم گرفت و من امشب را نشستم و ایمانم را نوشتم و . . . همین .

درود بر تو ای وارث آدم برگزیده خدا !

درود بر تو ای وارث نوح نبی خدا !

درود بر تو ای وارث نوح ابراهیم خلیل خدا !

درود بر تو ای وارث موسی کلیم خدا !

درود بر تو ای وارث عیسی روح خدا !

درود بر تو ای محمد (ص) حبیب خدا !

درود بر تو ای ضامن آهو !

شمس الشموس !

امام رضا (ع) ! وجودم تنها یک حرف است و زیستم تنها گفتن همین یک حرف .

حرفی شگفت ، حرفی بی تـاب و طـاقت فرسا ، همچون زبانه های بی قرار آتش است ، و کلماتش هر یک انفجاری را به بند می کشند .

کلماتی که شالوده روح و مذهب و اندیشه و ادب و زندگی و سرنوشت و سرگذشت من و ماست .

کلماتی که ساختار یک حرفند ،

و حرفی که یک داستان است ،

داستان مستند یک اسیر ، اسیری که در ازای عمرش به انتهای جاده خویش رسیده بود .

اسیری که دنیا با همه جاذبه اش در قالب گور سردی ، داستان تکامل خویش را به پایان می رساند ،

اسیری که تصورش چهره کریه سرطان بود وارغنونش کوس رحلت .

آری تنها یک حرف ، حرفی به بلندای همه تاریخ . . . اعجاز امام رضا (ع) .

در این نوشته تمام کوششم این است که اعجاز مولایم علی بن موسی الرضا (ع) را آن گونه که بود و بر من گذشت بازگو نمایم ، هرچند واقفم که ادعایی است محال و کوششی است عبث .

شب چنان بر عالم نشسته بود که گویی هیچ گاه برنخواهد خاست ، و از ازل در همین جا نشسته بوده است . هرگز نه دیروزی بوده و نه فردایی خواهد بود . و من همچون شبی که در کوهستانهای ساکت ، صحراهای به خواب رفته و پروانه های نومید ، قبرستانهای عزادار و شهرهای آلوده ، سراسیمه و هراسان همه جا را بی هـدف پرسه زنـد ، زندگی می کردم . رؤیای گیج و گنـگ و خیـال آمیزی بود ، به روی همه چیز حریری از مرگ کشیده شـده بود . حریری سیاه که روزهای شومی بود . . . آه نمی توانم وصف کنم ، همه جا شب بود . نه ، همه چیز شب بود .

یادم نمی رود آن اولین روزی را که با نام سرطان آشنا شدم ، بعد از روزها به این دکتر و آن دکتر مراجعه کردم ، آن شب به

خصوص ، پزشک بعد از دیدن آزمایش ، در گوش پدرم زمزمه ای کرد که انعکاس نجوایش از زبان ناباورانه با ، کلمه سرطان آقای دکتر . . . به گوش من رسید و از آن شب ، دیگر همه چیز برایم شب شد ، و افسانه روز با همه جذبه هایش در من به خاموشی گرایید . احساسم را نمی توانم بگویم ، چرا که قلم بیچاره من با آن احساس بیگانه است . آه ، آن شب آغازی دیگر بود .

همه چیز رنگ باخت و دنیا و زیبایهایش ذره گشتند و در ظلمت شبهای من فراموش شدند . آغاز دردهایم بود ، شب مرّگی هایم جان گرفتند ، هر شب گویی همه سردی اش آغوش می گشود و به سراغم می آمد ، با نفسهایم می آمیخت ، در بسترم بی خیال می نشست و سرود می خواند . گاه گرمم می کرد و گاه آغوش می گرفت و از سردی تنها شدن کبودم می کرد .

می رفت و می آمد و حضور خویش را در چشمان ملتهبم به ودیعه می گذاشت و من هر لحظه از حضور وحشتناک این سایه موهوم ، گرمتر می شدم ، داغتر می شدم ، شعله می گرفتم و می سوختم . گاه طنین صدایم گریه آلود می شد و می گرفت ، و از فشار هیجان و درد استخوان ، راه نفس بر من بسته می شد و ناگهان همچون پرنده ای که تیغ بر گلویش می فشردند ، به شتاب فریادی بر می آوردم و معصومانه نقش بر زمین می شدم و لحظه ای از دنیای شب پرست دور می گشتم و هیچ کس و هیچ چیز را نمی دیدم حتی مرگ را .

دقایقی متمادی از شب می گذشت و من پس از گذشت زمانی که نمی فهمیدم چقدر بودـآه چه زمان خوبی !ـآرام آرام چشم می گشودم . چشم به جمع عزیزانم در آن چهره های نگران . جز قطره های شفاف اشک و خوناب هیچ نمی دیدم ، شنیدن زمزمه های قطره های عرق بر پیشانی ام گواه حضور مرگ بود و قطره های اشک بر سیمای عزیزانم ، اندوه عظیمشان بود بر تکرار رسالت شبهای من .

سرطان در همه اندامهایم ریشه دوانده بود ، هجوم سلولهای سرطانی به مغز ، نشانگر دفن آخرین بقایای امید از سرای ماتم زده دل خانواده ام بود درد بیداد می کرد . شبها بر تن بی رمق من بیشتر سنگینی می کردند ، گذشت کند زمان ، قرابت مرا با مرگ بیشتر می کرد ، و هر چه خانواده ام سعی می کردند باور مرا بشکنند ، رسالت عمیق شبها نمی گذاشت . دیگر چشم به راه خورشید نبودم ، انتظار روز ، در درد وحشتناک استخوانهای تحیفم مدفون شده بود و از او جز گوری بی جان نمانده بود؛ گوری که در زیر ضربه های وحشتناک صدها داروی افیونی و به ظاهر ناجی ، با زمین یکسان شده بود ، و چنان هموار که از زمین قبرستان ، همه خواستنهای دوران بلوغم و جوانی ام نتوان بازش شناخت . درهای وحشت یکی یکی به رویم گشوده می شد .

با اولین برق گذاشتن و شیمی درمانی ، خیلی زود یافتم که این شبها از جسم آراسته و به ظاهر آدم گونه من دل خوشی ندارند . آه ! چه نقمتی ! و آن شد که خواستند ، دیگر هیبت آدمیزاد هم نداشتم ، چیزی بودم مثل پوست کشیده شب ، حس می کردم مرگ انتقامجو ، مرا ، که به آغوش پر از مهر همسرم و اشکهای بی پناه مادرم و دستهای پر عاطفه پدرم پناه برده بودم می جوید ، و من دور از چشم های وحشتناک مرگ ، خفته در آغوش پر آرامش یأس ، از یقینی سیاه برخوردار بودم ، و من که روحم هرگز تاب بی قراری نداشت ، دلم طاقت انتظار نداشت ، من که چشمان غم زده ام همواره چون دو کودک گم کرده مادر ، سراسیمه و پریشان به هر سو می دویدند ، نمی توانستم به در خیره بمانم که کسی بیاید .

دلم چنان بر دیواره ناتوان سینه ام به خشم می کوفت که هر لحظه گویی خواهد شکست . همواره بیم آن داشتم که ضربه های خطرناک این جانور خشمگین از درون بر دیواره های لرزان اندامم چنان فرود آید که ستونهای نا استوار استخوانهایم را خرد کند . احساس می کردم باید با عجز و بیچارگی بر آستانه وحشت شبهای مقتدر زندگی ام به التماس بیفتم و عاجزانه از او

بخواهم رهایم کند . بخواهم شب برود ، اما شب نمی رفت . شب نمی رود ، کاش برود .
نمی توانم آن شب ها را به یاد آورم و این چنین ساده از کنارشان بگذرم . نمی دانید با جان من چه کردند . آن شبها ، جز اندوه ترس ، موت و مرگ ، خبری نبود . یادم می آید کلیه ام را از دست داده بودم . حالا دیگر سرطان تنها حامی شب نبود که مرا به بازی می گرفت ، جسدی شده بودم که تنها نفس می کشید . مرا به آن طرف مرزها بردند ، آمریکا ، اما آن جا هم همان داستان خیمها بود و شب ها . جنس شب از شب بود ، و مرگ همان بی عاطفه شب های غربت من .
من تنها اسیر شب بودم ، اما بعد از جواب پر ابهام و نومید کننده دکترهای آمریکایی ، گویی همه عزیزانم چونان من مسافر غم زده کاروان اشباح شب شده اند ، و این چیزی نبود که در آن شب های غم زده بتوان تحمل کرد . کوله بارسه سال حسرت و غم و رنج و درد ، دیگر بر شانه های نحیفم سنگینی میکرد . من از هر چه این کوله بار را به زخم می کشید و سنگینترش می کرد هراسان بودم ، و این نومیدی بهترین و صبورترین خداوندان بودنم .
کوله باری را واژگون کرد ، آخر راه بود . شب ها دیگر آرام آرام زمزمه لالایی خویش را از پنجره های باز خانه مان تجربه می کردند . همه چیز بوی هجرت می داد ، همه جا ناقوس مرگ پیچیده بود . دیگر مرگ بازی خویش را تمام کرده بود و دست بیعت به سویم می گشود . باور این حقیقت چهره ای خاص داشت . مادرم با چشمهای باران زده در آغاز شبی به سراغم آمد .
در چهره اش آرامشی خاص بود . دیدگانش آتش خورشید فراموش شده را تداعی می کرد و صحبتش بوی سپیده می داد . مرا مهمان کردمرا به صبح نوید داد . گفت : به جایی بروم که آن جا شبهایش چون روز روشن است . گفت به جایی بروم که شب ندارد . گفت به جایی بروم که خورشیدی به وسعت همه جهان آن جا می درخشد و . . . حرفهایش قشنگ بود . دلم برای خورشید تنگ شده بود .
گویی دلکش ترین سرودها را در نمایش روز شنیدم و جاذبه سرودها و جادوی غزلها مرا به سوی حرم می خواند ، جایی که مادر از آن می گفت : به نیروی عشقی که در نهان به خدا داشتم و به قدرت پارسایی ها که درخلوت خویش در آن شب های وحشتناک ورزیده بودم و به اعجاز ایمانم ، به آن آستان پاک پای نهادم . سی روز مقیم نور شدم . گلدسته ها به رنگ آفتاب بود . کشیده همچون آرزوی نازک همچون خیال . با قامت بلند دعوت به معراج آسمان گنبد هم رنگ خورشید .
کاشی ها لاجوردی ساده و بی ریا ، به رنگ نیایش ، به رنگ آسمان ، در چشمان اشک آلود همسرم ، به رنگ مسجد بلال به روی کوه ابوقبیس ساده لاجوردی متواضع ، اما نه از خاک آجر و کاشی ، از اخلاص؛ و رنگش به رنگ نخستین طلوع در نخستین روز آفرینش . رواقهای بلند و سرستونهای زیبا و کاشی های براق و چلچراغهای گرانبها و زمینهای فرش شده تمیز و شسته و نوری که صحن را در پرتو نرم و روحانی خویش جلوه پر صفای سپیده داده است ، و در کنار دیوارهای آن « خیال و آرزو و امید ، خسته از دویدنهای بسیار با چهره ای روشن از لبخند توفیق و زیارت به خواب رفته اند . فضایش نزهتی از ارواح بهشتی است .
نیمه های شب به خواب رفتم ، در عالم رؤیا ، صدایی مهربان مرا به خود آورد . صدایی که دلنواز بود ، صدا از جنس نور بود : پسرم ، برخیز و برو . تو شفا یافته ای .
باورم نمی شد ، به خود آمدم ، هیچ دردی در خود احساس نمی کردم و بدون اینکه زبانم بگیرد مدام آقایم را صدا می کردم و می گفتم : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع)

شفاء کوری هر دو چشم

وقتی به درد چشم مبتلاـ شدم و به طبیب چشمم مراجعه کردم بهبودی نیافتم بالاخره کور شدم و این کوری من ۷ سال طول کشید و دخترم دستم رامی گرفت و عبور میداد روزی بسیار محزون شدم و به حضرت رضا (ع) توجه کردم و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرازندگانی بر من خیلی ناگوار است پس همان طور که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحت عتیق وارد شدم ناگهان ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را میبینم تعجب کردم گوشهای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت متوجه شدم که همه چیز را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که من همه جا را میبینم و احتیاجی نیست دست مرا بگیری .

شفای افلیج

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبیبه او را معاینه نمود .

باعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر راءی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه ۶ شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنّت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (ع) برسان و آنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (ع) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او . گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و

گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :
(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب نـدادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .
گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .
شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .
آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .
ثقه معظم میرزاابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .
گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفا بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (ع) او را شفا داده است .
ما برای تحقیق امر او آمده ایم .
این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملك شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریبا شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یك قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیها از بهبودی او ماءیوس و متروك گذاشته بودند .
بنده هم تقریبا ماءیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طبیب الهی و التجاء بخاك مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتا به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملك)
گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم
روا مدار که محروم از آستان بروی

شفای امراض

حاج احمـد تبریزی قالی فروش (که در سـرای محمـدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خـدیجه فرزند مشـهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشـته بود که خانمم دچار مرض شدیـدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشـیدند اثری از بهبودی ظـاهر نشـد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شـدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتـار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تـا چنـد روز قبـل از شـفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شـبانه روزی دو سـاعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسـمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی ماءیوس بودم .

لکن چون در این روزها شـنیدم حضـرت علی ابن موسی الرضا (ع) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شـفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشـکه بحرم فرسـتادم که تا صـبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غـذا نخـوردم یـک دخـتر را بهر قسـمی بود خوابانیـدم ولی پسـربچه ام آرام نمی گرفت لـذا او را دربرگرفته خواسـتم بـا او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیـال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بمانـد و آمـده است . دل تنگ شـدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمـدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمـده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضـرت رضا (ع) او را شـفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شـفا یافته لذا لباس پوشـیده با آنها مشـرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریبا چهار ساعت از شب گذشـته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شـریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فورا مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمـده ام اگر مرا شـفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سـر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسـان بردا بالالاـرون ایوده اغلولاـر) چرا اینجـا نشسـته ای بچه هـای تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گِت گِنه بالالاـرون اوده اغلولاـر) برو بخـانه که بچه هـا گریه می کننـد ! عرض کردم نـاخوشم . فرمود : (نـاخوش

دیرسن) یعنی مریض نیستی .
تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (ع) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .
آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .
پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .
در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد . (۱)
ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی
مائیم دردمند و سراسر دوا توئی
داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز
یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی
ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج
بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است
قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف
مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی
برتر هزار پایه زعرش علا توئی
شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام
گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی
ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات
دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی
فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم
حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی
والشمس آیتی بود از روی اَنورت
توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی
این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا
در دست خَصم کشته زهر جفا توئی
سوزم برای بی کسیت یا غریبیت
یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای پا

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلاـ به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب و لرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز ماءیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (ع) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریبا نیم ساعت بیش نگذشته بود .

چه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی
که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی
یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی
شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی
بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی
به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی
توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی
چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به ۳۷ الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (ع) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من راءی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤ یدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (ع) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او

بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (ع) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤ یا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و بآن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقا در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (ع) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی . گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم . (۲)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابدا احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت تا مرا از

مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (ع) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (ع) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فورا برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهرا برای معالجه و باطنا به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (ع) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابدا اظهار تاءلم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (ع) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟
گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :
دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقا یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

هذا حرَمَالْاَقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ
جِبْريلُ مُواظِبٌ عَلی خِدْمَتِهِ
يَدْعُوا اَبَدا لِمَنْ اَتی رَوْضَتِهِ
اَنْ يُدْخِلُهُ الْاِلٰهُ فی رَحْمَتِه

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :
حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریبا چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .
پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .
از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج ماءیوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (ع) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (ع) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .
سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .
ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .
تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و

دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (ع) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (ع) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (ع) بردند و او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای لال

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (ع) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (ع) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود

شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (ع) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزهٔ و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای اعضاء

(شفای اعضاء)

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۴۵ قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بپای چپم عارض شد و لَمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده ومریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند وبعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتّفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم وتا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .

(- آیات الرضویه .)

ای دل حرم رضا حریم شاه است

برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در و دیوارش

هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای امراض

(شفای امراض)

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را

بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :
آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .
به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .
به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .
فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .
تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .
آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده وهزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .
پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .
در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب وروزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .
(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی
مائیم دردمند و سراسر دوا توئی
داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز
یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی
ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج
بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است
قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف
مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی
برتر هزار پایه زعرش علا توئی
شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام

گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم

حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی اَنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای برص

(شفای برص)

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متألم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم . ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق وبرص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره برآن (- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد .)

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آن مرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای بصر

(شفای بصر)

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأسه بصیراً و سمیّ بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هردرد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای پا -۱

(شفای پا)

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا ـ به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم وطرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا وبحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

– ثچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی
که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی
یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی
شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی
بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی
به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی
توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی
چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای پا –۲

(شفای پا)

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه ۲۱ ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :

هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء ودکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال

شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .
لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .
نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم وبهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .
شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .
در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .
از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخواستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .
(- آیات الرضویه .)
کس در این درگه نیامد باز گردد نامید
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای چشم

(شفای چشم)
مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب ۲۹ رجب سنه ۱۳۵۸ شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :
پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس وتنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .
شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .
چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاصل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .
لذا پسر مأیوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیها یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر

بدهم .
پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم .
سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود .
خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :
چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !
حضرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم ومی بینم .
(- کرامات رضویه .)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شد تجلّی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو مأمن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاقت احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شفای چشم سید

(شفای چشم سید)
حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه درکتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .
پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگرت سیدالشهداء (علیه السلام) وبه پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسرت امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگرت حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیۀالله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداه متوسل شده ام وهیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند واکنون بحضرتت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(- فوائد الرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است

مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است

طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان

طوس بود قبله افلاکیان

مهبط انوار الهی است طوس

جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس

خوابگه بضعه موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش

سده ی آن قبه بود طاق عرش .

شفای خنازیر

(شفای خنازیر)

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :

من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر وهرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد وبهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره جود او نگردد مأیوس

شفای درد

(شفای درد)

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید وتب او به ۳۷ الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت

بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی ومحتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر وقرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی وکسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم
آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش
بعنایت نظری کن که من دل شده را
نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش
آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای دردها

(شفای دردها)

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست وکمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من ناامید شد به حمّالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانهاۤ می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد ورفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر وبواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .
تـا این سـخن را فرمـود فوراً برخاسـتم و به سـرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حـاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .
ملتفت خودم شـدم که خواب هسـتم یا بیـدار و دیدم صـحیح وسالم ایسـتاده ام و از درد کمر و از مرض بواسـیر و ورم بیضتین اثری نیست .
- ۷هذا حرم فیه شفاء الاسقام
فیه لملائک السموات مقام
من یمم بابه ینل مطلبه
من حل به فهو علی النار حرام

شفای دست

(شفای دست)
حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .
شبی در خـانه وقعه هولنـاکی روی داد و این دختر از هول و انـدوه آن وقعه دست راسـتش بـدرد آمـد تـا سه چهـار روز بـدرد گرفتار بود . آنگاه دسـتش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشـیز (کاشـمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .
پس بسوی مشـهد مقدس حرکت کردیم و مشـرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفاء از دربار حضـرت رضا (علیه السـلام) پس چنـد روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایـده ای ندیـدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معـاینه دختـر را برهنه کرد و من چون دختـر خود را نزد آن اجنبی کـافر برهنه دیـدم بر من سـخت و گران آمـد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم وناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .
دکـتر امر کرد چشـمهای دختـر را بسـتند و بـاو گفت به هر عضوی که دست می گـذارم بگو آنگـاه دست به هر عضو که می گـذاشت دختـر می گفت فلاـن عضو است تـا وقـتی که دست بـدست راست او نهـاد ودختـر هیـچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را بـاز کرد و گفت این دست علاـج نـدارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح نـدارد . ببریـد او را نزد امـام خودتـان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .
از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) .
فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن
درد عاشق نشود به زمداوای طبیب
لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضـریح نشـست و عرض کرد یا امام رضا یا شـفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السـلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و

عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

- تهذا حرَمَ الْقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْريلُ مُواظِبٌ عَلی خِدْمَتِهِ

يَدْعُوا اَبَداً لِمَنْ اَتی رَوْضَتِهِ

اَنْ يُدْخِلُهُ الْاِلهُ فی رَحْمَتِه

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنجر بن ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هروقت بروی نزد قبر حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خودگردانی نزد خدای تبارک وتعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمّی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .
انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .
چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از بَرَص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابداً اثر برص در خود نیافت .
از مشاهده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی (ضریحی) از نقره درست کردند ، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .
گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت .
(- ثاقب المناقب .)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شموس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و مجوس

شاه وگدا ننهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند . والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه برنمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند .
تا اینکه طبیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بآن پرده برسد حتماً تلف می شود ویک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد . آنگاه برخاست و رفت .
من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم وچون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارك آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .
عرض کردم : مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز

فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .
آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانوی من بود مسح کرد .
در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .
تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد .
(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شموس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای زن کرمانی

(شفای زن کرمانی)
حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :
شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .
اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشرف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشرف پیدا کردم .
بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .
بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون

بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .
مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای وشـفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .
رئیس تشـریفات بمن گفت اگر چه چنـان است که گفته انـد لکن این امر را نبـایستی اظهار کنی وفاشـش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .
(- دروس دینیه : ج ۳ .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست

ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست

برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل

چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست

برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست

برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا

چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد

بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست

برو بطوس نگر وارث علوم نبّی

چو وارث نبّی و شام لافتی آنجاست

چه اوست مظهررأفت اوست مظهرجود

که گنج مهرو وفا مظهر صفا آنجاست

شفای سید ابراهیم

(شفای سید ابراهیم)
دانشـمند محترم جنـاب حـاج آقـا محمـد مهـدی تـاج لنگرودی واعـظ فرمود : آقـای سـید ابراهیم لنگرودی سـید معمّر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار : وساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیـدم که بـدیوار تکیه کرده و بعـد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسـیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود :
ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .
باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسـی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جویا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم .

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب ومراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی آمدم ! !

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم وبرگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی
خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی
خسروانند گدایان تو ای خسرو دین
شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی
ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم
چو گدا را نبود غیر درت ماوائی
دردمندیم و بامید دوا آمده ایم
درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی
بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا
مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی
جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا
که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی
کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها
جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی
سالها بهر امیدی به پناه آمده ام
غیر امید تو دیگر نبود ملجائی
نیست ظنّم که برای تو گدای در خویش
جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان
لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی
بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه
چشم امید حقیر است بتو مولائی

شفای سید جعفر نامی

حاج سید جعفربن میرزا محمد عنبرانی میگوید که من در روستای عنبران که تا شهر مشهد تقریباً ۴ فرسخ است در فصل زمستان با آب سرد غسل کردم و بر اثر آن حال جنون در من پیدا شد ، زبانم از حرکت افتاد و هیچ نمیتوانستم سخن بگویم تا ۵ یا ۶ ماه گذشت پس برای معالجه به مریضخانهٔ انگلیسی رفته اما از علاج مأیوس شدم و برگشتم .
والدهام بیخبر من به حرم رضوی (ع) پناهنده شده بود و من هم بیاطلاع او برای زیارت غسل کردم پس وارد ایوان مبارک شدم حالتی در خود یافتم که نمیتوانستم قدم بردارم یا خم شوم یا بنشینم ناگهان صدایی شنیدم که بگویم بسم الله الرحمن الرحیم والدهام کجاست . خواستم بگویم نتوانستم بار دوم هم نتوانستم بار سوم فریادی بلند شد و همان جمله را تکرار کرد گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد فریاد زدم و گفتم . والدهام را میان ایوان دیدم . گفت پشت پنجرهٔ فولادی شفای تو را از امام ضامن غریبان میخواستم که ناگهان صدای تو را شنیدم و دانستم که امام رضا (ع) تو را شفا داده است .

شفای سید علی اکبر

(شفای سید علی اکبر)
در روزنامه خراسان شماره ۳۶۹۲ ذیقعده ۱۳۸۱ چنین نوشته شده بود .
در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد .
این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطرفروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد وبر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .
مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهرازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد وچشمم بینائی خود را بازیافت .
ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هرچه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطرفروشی و خانه و زندگانیم را

به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .
ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد وپای تو برای همیشه فلج خواهد بود .
به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز بخانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر باین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بپایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم .
آنگاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .
این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سالخورده بود مرا دلداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدیّنی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .
به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشرف به زیارت وپس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .
از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم واستراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم وقبل از تشرف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمّام بودند باین حال من تأسف می خوردند .
در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم ودوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .
در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء وبیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد وفرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود ومرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه وکارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای بآستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .
(- روزنامه خراسان : شماره ۳۶۹۲ .)
با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما
جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای سید لال

(شفای سید لال)

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مأیوس گردیدم وبرگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه ŘJ…Šگرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند واو پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

– آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا
شمع رخ دوست در خراسان سوزد
ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای شَل

(شفای شَل)

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :

من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .

من بقصد زیارت و تشرف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بابیه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریّه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم وتوانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی است که در صحن وسرا می بینم
این چه نوریست که در ملک ورا می بینم
این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب
هرکجا می نگرم نورخدا می بینم
این چه سریست هویدا شده در ملک جهان
سر ایزد بعیان شمس ضُحی می بینم
وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلک و مَلک نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای عبدالحسین

(شفای عبدالحسین)

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال ۱۳۰۴ شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند وچون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس وآنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند ودر مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خورانیدند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باداره دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در میدان پستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشگر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در

ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .
بوی خوشی به مشامم رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است .
و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ نوشته شده بود .
(- روزنامه خراسان : شماره ۱۳۷۷ .)
در آستان رضا هر شهی که راه ندارد
مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد
هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش
بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد
گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم
بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد
مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم
که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد
مبین بجرم و گناهم ببین بعفو و سخایت
چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد
نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت
که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد
زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم
که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد
گواه من همه خون دل است و گونه زردم
شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد
همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم
بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای علویه

(شفای علویه)
در شب نیمه محرم ۱۳۵۴ سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .
زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من

حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید وهرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .
دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوای نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .
شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفا؛ » ۹ٌ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .
پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .
پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منهم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .
تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است .
گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .
پس آن آقای معمّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند وهرکدام تشخیص مرضی را دادند .
آنگاه بآن آقای معمّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد ونبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :
سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فزع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده واظهار تشکّر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .
(- کرامات رضویه .)
ای نفست چاره درماندگان
جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم
بی طمعیم از همه سازنده ای
جز تو نداریم نوازنده ای
یار شو ای مونس غمخوارگان
چاره کن ای چاره بیچارگان
قافله شد واپسی ما به بین
ای کس ما بیکسی ما به بین
پیش تو با ناله و آه آمدیم
معتذر از جرم و گناه آمدیم
جز ره تو قبله نخواهیم ساخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت

شفای فراموشی

(شفای فراموشی)
در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :
یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .
صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .
آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .
در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .
از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده وفوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدیم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .
(- عیون اخبار الرضا .)
عنایت کن شها دائم ببوسم آستانت را
کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

شفای کلیه

(شفای کلیه)

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی وبجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوهٔ ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم واین نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

برآن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

شفای کور

(شفای کور)

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد ویازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفهٔ الرضویه .)

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای لال

(شفای لال)

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم وسرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزهٔ و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای محمد ترک

(شفای محمد ترک)

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار

ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .
لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و بفقر و پریشانی گرفتار گردید .
من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند وبصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت وچون کور بود مرا نمی دید .
چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .
من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .
چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید وگفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .
گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگرچه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .
گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .
من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .
گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .
آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده ویکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .
پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزن وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .
پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .
پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن ویقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف برمن روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی ؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت ومحاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسبیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی ؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند وهرقدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوازند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیراکه بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند وچای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی ؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی ؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذراندیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم

گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خورانیدیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد واکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

شفای محمدرضا

(شفای محمدرضا)

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد وبعضی اشخاص ترحّماً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست بالا- خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم .

(- کرامات رضویه .)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را

در این دلهای ویران می توان یافت

چوآمد قلب مومی عرش رحمان

در انسان عرش رحمان می توان یافت

ز نامردان طلب منمای درمان

که درمان را زمردان می توان یافت

تو را درد طلب نبود و گرنه

دوای درد آسان می توان یافت

طبیب درد جمله دردمندان

چو سلطان خراسان می توان یافت

رضا نوباوه موسی بن جعفر

که با حُبِّ وی ایمان می توان یافت

علوم اولین و آخرین را

در این مشکوهٔ رخشان می توان یافت

رخش آئینه وجه اِلهی

در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای مرحوم کلباسی

(شفای مرحوم کلباسی)

مرحوم کلباسی (ره) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجه ۱۳۷۹ در اصفهان از پله افتادم و استخوان وَرِک شکست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم ودکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر بیکی از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبدهٔالعلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه

حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم :
ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید .

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود :
کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده ومیتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده ؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم .
گفت نمی توانی ، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدّس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجةالاسلام آقای چهل ستونی که از تهران بزیارت مشرف شده بودند بعیادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید ، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم .
ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم .
(- راه طاعت و بندگی .)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات
آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات
منشیان در دربار تو ای خسرو دین
قد سیانند نویسند برات حسنات
شرط توحیدتوئی کس نرود سوی بهشت
تا نباشد بکفش روز جزا ازتو برات
ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول
بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات
خوشترازسلطنت وزندگی جاوید است
دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات
گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات

خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند

ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرد برصی

(شفای مرد برصی)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طباخی (آشپزی) از اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمرو می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباخ گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و بحمام رفتم و کاسه ای پرآب کرده و رو بجانب مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او مرجع ارواح ونفوس است
باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

شفای مرض اعصاب

(شفای مرض اعصاب)
عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :
من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم وبغیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم وطهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .
لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیةالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .
اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .
آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .
من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .
(- سبیل الفلاح در اصول عقاید .)
مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَری قبراً بِرُؤیَتِهِ
یُفَرِجُ اللّهُ عَمَّنْ زاَدُه کُرَبَهُ
فَلْیَأتِ ذَاالْقَبْرِ اِنْ اللّهُ اَسْکَنَهُ

شفای مسیحی

(شفای مسیحی)

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت وبی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی وتوراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم ورنج راحتم نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر بپرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد ووجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خودرا صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیهْالله حاج آقا حسین قمی دام ظله و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا ۳ پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیّادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای ملاعباس

(شفای ملاعباس)

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمهٔالله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هرقدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم وکسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوهٔ من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا

وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما

ای آنکه انبیا بطواف حریم تو

دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب بدرت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما

شاها مرا بحضرت تو عرض حاجتیست

کن حاجتم روا بحق خیرةالنسا

شفای میرزا

(شفای میرزا)

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلاتأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزاآقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (۵ متر) بخط مستقیم بالا برد وفرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول اللّه ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزاآقا حالت چطور است ؟ تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هستم آمده ام احوال تو راپرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم .

تا فرمود : من همانم . گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود ببینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یکپای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای بپای من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شد با کمال صحت از مریضخانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطبیب عشق با صدق و صفا

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

شفای نابینا

(شفای نابینا)

محدث نوری رحمهٔالله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود . پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جائی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیایـد چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانیـد و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شـنبه و سه شـنبه بعدازظهر حرم شـریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصـی کرباسـهای آن عاجزه را دزدیـد و آن بیچاره پریشان و دلگیر شـده خود را بروضه مقـدسه رسانیـد و شـروع کرد بتضـرع و زاری که یـاعلی بن موسـی سـرمایه من همان چنـد ذرع کرباس بود که بخرید وفروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم .

من از اینجـا از خـدمت قـبرت بیرون نمی روم پس خـود را بزمین انـداخته و گریه و درد دل می کرد ناگـاه صـدائی از ضـریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشـمهای خود را روشن و بینا دیـد . پس شـکر خـدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شـب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خِدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبد بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یغنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر

مَلَک که باشد بر درگهش کمین دربان

فلک چه باشد در حضرتش کهین چاکر

شکفتن گل دعا

شفایافته : پرستو قره گوزلی (محمدی)

اهل گرگان

تاریخ شفا : شانزدهم آبان ۱۳۶۹

بیماری : عفونت شدید گوش و حلق

شب از نیمه گذشته بود . ماه از لابلای ابرها رخ می نمایاند . سکوت غمگین در همه جای شهر سایه انداخته بود . در زیر آسمان مهتابی ، چراغ خانه ای محقر روشن بود و صدای لالایی مادری به گوش رسید که چشمان بی فروغ و رنگ باخته او به کودک نازش که پرستو نام داشت خیره مانده بود .

فاطمه مادر غم دیده ، با تنها مریضش که همه زندگی او بود در دل شب به نجوا پرداخته و کودک معصومش را بر روی پاهایش تکان می دهد تابلکه صدف دیدگانامید زندگی اشبرای لحظه ای هم که شده به خواب برود و از درد و رنجی که او را فرا گرفته رهایی یابد .

پرستوی کوچولو با صدای گرم لالایی مادرش به خواب می رود و دقایقی نمی گذارد که از شدت درد چشمانش باز می شود .

با گریه پرستو ، هوشنگ پدر خسته ای که تازه چشمانش را خواب فرا گرفته بود بیدار می شود و به طرف همسرش می رود ! او را دلداری می دهد و پرستوی آرزوهایش را در آشیان گرمش جای می دهد و او را نوازش می کند و دور اتاق راه می رود . به همسرش می گوید : فاطمه جان ! برو کمی استراحت کن ، خیلی خسته شده ای . فاطمه طاقتش نمی آید ، داروهای پرستو را می دهد و او را با آغوش گرم پدر تنها می گذارد .

این اولین شبی نبود که بدین منوال می گذشت . یک ماه و نیم کار این زن و مرد پرستاری و بیدار خوابی در راه عزیز بهتر از جانشان بود .

همه فکر و ذکر فاطمه ، پرستو بود؛ پرستویی که هفت ماه بیشتر از عمر کوتاهش نمی گذشت ، اما گویی هفتاد سال سختی و رنج را بر چهره پدر و مادرش به یادگار گذاشته بود . مادر با چشمان اشکبار ، روزها به جسم نحیف چشم و چراغ عمرش خیره می شد ، دیگر نه علاقه ای به خوراک داشت و نه میلی به خواب ، همه چیز او در پرستو خلاصه می شد . سرنوشت و آینده پرستو مدام در ذهن فاطمه جای می گرفت ، و او را به دنیای تاریک نا امیدی ها رهسپار می کرد . در افکار غرق شده اش ، سالهایی از ازدواجش را به یاد می آورد ، سالهایی که برای او و شوهرش یادآور خاطرات تلخ و شیرین انتظار بود .

آری ، سه سال انتظار برای فرزند ، کم نبود . چه شبهایی که دست به دعا بر نداشته بود . چه سرزنشها و طعنه هایی که از این و آن نشنیده بود ، چه نذر و نیازهایی که نکرده بود . عاقبت انتظار به پایان رسید و خداوند فرزند پسری به آنان عنایت کرد که روشنی بخش محفل کوچک خانه شان گردد . اما افسوس که این گرمی و نشاط عمری طولانی نداشت .

برخلاف تلاش پزشکان و عمل جراحی که انجام گردید ، متأسفانه دست تقدیر و سرنوشت فرزند نه ماهه را که دچار عفونت گوش شده بود از آنان گرفت . دوباره کلبه محقر آنان چند سالی بی رونق ماند ، تا این که مجدداً با توسل و دعا خداوند پرستو را به آنان عطا فرمود تا با خاطرات تلخ گذشته وداع گویند . آری فاطمه حق داشت که از چنین بیماری که فرزند قبلی اش را از او گرفته بود بترسد .

او خود را به آب و آتش می زد ، تـا مـاجرای قبلی تکرار نشود . پزشـکان مختلفی را برای درمان پرسـتو انتخاب کرده بودنـد . حتی از تجارب پزشکان قبلی فرزند اولش هم بهره می برد . پرستوی عزیز هم دچار عفونت شدید گوشها شده بود . به طوری که خون و ترشـحات چرکی از دو گوش این طفل معصوم بیرون می آمـد . به قـدری بـد بو بود که تاب تحمل اطرافیان را می گرفت . مداوا اثری نبخشید ، و اضطراب فاطمه صد چندان شد .

نزد دکتر فرامرز دیلمی در گرگـان رفت و او طی معرفی نـامه ای ، کودک آنـان را به بیمارسـتان قائم مشـهدـبخش کودکان (گوش و حلق و بینی) معرفی کرد . تا اقدامات پزشکی صورت پذیرد . سراسیمه خود را به مشهد رساندند .

فـاطمه بـا دیـدن گنبـد و بارگاه امام رضا (ع) بغضـش ترکیـد و سـفره دل خویش را بر آشـنای غریبان عرضه داشت . پس از اقامت کوتاه در مسافرخانه و کمی استراحت ، به حضور طبیب طبیبان ، پناه دردمندان ، امام علی بن موسـی الرضا (ع) مشرف می شود دو بال و پر پرستوی بیمارش را به پنجره مراد می بندد . پرسـتوی کوچک مهمان نور است ، دو شب از این ماجرا می گذرد ، دیگر تب و تاب و ناله ای از پرسـتوی کوچک بر نمی خیزد . فاطمه نگاهش به طناب بازشده پرسـتو می افتد و پرسـتو را در فضای عطرآگین حرم رها شده بر دستهای شیفتگان والای امام غریبان می بیند . .

شکوفه فرار ، نجات

نویسنده : مهدی احمدپور

نام بیمار : علیرضا

نوع بیماری : از کار افتادن کلیهها

طبیعت بـا بهـار پر طراوت آغاز شـهر و درختان و گیاهان زیبا زینت بخش آن شدنـد و ترنم دل انگیز آبشار و آواز گوش نواز بلبلان اصیلترین موسیقهای طبیعت بودند که دل هر بیننده و شنوندهای را به وجد میآورد .

پـانزده سال بیشتر نـداشت و تنها فرزنـدمان بود . او هر بار که میآمـد چون بهار طبیعت طراوت را به خانه و کاشانه ما به ارمغان میآورد . نگاهش همیشه برق امید در دل پدید میآورد و صدایش چون بلبلان خوشالحان دلنشین بود .

اما این بار ، چند روز بیشتر از رفتن علیرضا نگذشته بود که ناگاه خبر دادند مفقود شده . هم رزمانش میگفتند : او برای گشت و شناسایی منطقه دشمن رفته و دیگر برنگشته است ، هیچ کس ، هیچ خبری از او نداشت .

با این خبر همه آرزوها و شادیهایمان به خاک سپرده شد و هر روز برایمان طولانیتر و مشکلتر میشد تا این که روزی خبر دادند علیرضـا فرار کرده ، فرار از دست عراقیهـا و شـکنجههای آنان ، و اینک در راه بازگشت به خانه است . همه چیز برای اسـتقبال آماده شد ، اما افسوس که این دفعه مجروح بود ، مجروع اعمال بعثیان . بلافاصله او را به پزشک رساندیم . پزشکان خاطرنشان کردند ، به زودی خوب خواهد شد ، اما شبی بیش نگذشته بود که او دچار تشنج و درد شد ، دردی شدید .

هراسان او را به بیمارستان رساندیم . تا دو سه روز کسی نمیتوانست درد و تشنجش را کنترل کند و هر چند ساعت به ساعت ، یک بار ، درد به او هجوم میآورد .

مدت یک ماه بستری بود و از انواع جراحتها و ناراحتیهای روانی همچنان رنج میبرد . سرانجام با نظر پزشکان تصمیم گرفتیم از او در منزل مراقبت کنیم . هر چند وقتی پزشـکی برای کنترل وضعیت و شرح حالش مراجعه میکرد و هر روز صبح نیز پانسمان جراحتهایش را عوض میکردیم . روزها بدین منوال میگذشت و کمی زخمها و تا حدودی حالات روحیاش خوب شده بود که متوجه شـدیم ، دوباره در حال ضـعیفتر شدن است . او را به بیمارسـتان رساندیم . آزمایشـهای گوناگون نشان میداد که هر دو

کلیه علیرضا از کار افتاده است .

پزشکان میگفتند : وضع علیرضا بد و ناگوار است و حتی امیدی به زنده ماندنش نیست ! ناامید شدیم ، ظاهرا پزشکان کاری از دستشان بر نمیآمد . در آخرین لحظات از ما خواست تا او را به مشهد و به زیارت امام رضا (ع) ببریم . ساعت ۱۰ شب نگران و هراسان از شیراز به سوی مشهد حرکت کردیم . در مشهد بلافاصله او را در بیمارستان امام رضا (ع) بستری کردیم . تا چند ساعتی هیچ تغییر در وضعش به وجود نیامد و پزشکان بخش که دیگر امیدی به زنده ماندنش نداشتند ، هیچ اقدامی نمیکردند . بعد از آن ، حوصلهای برایمان نماند و دیگر توان ذره ذره سوختنش را نداشتیم . توکلمان به خدا بود و انتظار . . . که سیدهای غریب به ملاقاتش آمد و گفت : من در هر فرصتی به بیمارستان سر میزنم و از بیماران حال جویی میکنم . میگفت : تازه از سفر حج آمدهام و از حال مریضتان با خبر شدم ! من مقداری آب زمزم آوردهام و از شما میخواهم به او بدهید و بعد او را به زیارت امام رضا (ع) ببرید و از آقا امام هشتم (ع) شفایش را بخواهید .

روزها بود که پزشکش علیرضا را از نوشیدن آب منع کرده بود ، اما آن روز خودش آب را با ولعی خاص نوشید و درخواست کرد تا او را به زیارت ببریم .

عصر همان روز ، دلشکسته ، او را به زیارت بردیم و آخر شب به بیمارستان برگردانیدیم .

. . . نزدیکیهای صبح و طلوع بود که برای سرکسی از وضع علیرضا به بیمارستان رفتیم . هنوز پلههای بخش را به پایان نرسانیده بودیم که سرپرستار جلو دوید و گفت : همه پزشکان توی اتاق مریض شما هستند و مریضتان . . .

اصلا انتظار چنین خبری را نداشتیم ! خود را سریع به اتاق علیرضا رسانیدیم و دیدیم که او آرام آرام است و دیگر از آن درد و فریادها خبری نیست و همه پزشکان بالای سر او ایستادهاند .

پزشکان همه متعجب بودند و مطمئن که حالش خوب میشود و شادمان او را تحت نظر داشتند . سه روز بعد علیرضا مرخص شد و دوباره به خانه برگشت و تا امروز که چندین سال از آن موقع میگذرد ، بدون هیچ نگرانی به زندگی ادامه میدهد و هر لحظه که او را مینگریم بیشتر به عظمت و لطف الهی و حقیقت زندگی پی میبریم .

به هر حال علی شفا یافت و بعد از شفایش نام گرامی رضا را به اسمش اضافه کردیم و امروز علیرضا با ماست .

شوق پرواز

شفایافته : سمیه ملایی بالاخانه

۱۲ ساله ، اهل زابل ، روستای بالاخانه

تاریخ شفا : نهم مهرماه ۱۳۷۳

بیماری : فلج هر دو پا

گفتم ویلچرم را نفروش ، می خوام داشته باشمش .

پدر نگاهش را به طرف من چرخاند ، دستی به سرم کشید ، آهی از دل کند و گفت روزهای سختی رو گذروندیم دخترم ، من و تو مادرت .

آه مادرم . . . چقدر دلم برایش تنگ شده است .

یک هفته است او را ندیده ام ، اما گویی سالهاست از او دورم .

اگر می توانستم پرواز کنم این فاصله را طی می کردم .

بال می کشیدم و خودم را به مادرم می رساندم این خبر شاد را به او می دادم و می گفتم : مادر دیگه نمی خواد دور از چشم من گریه کنی .
دیگه نمی خواد وقتی که خوابم ، کنار بسترم بنشینی و پاهای خشکیده مو ببوسی ، حالا شفا گرفتم مادر ، حالا می تونم راه برم ، بدوم ، بازی کنم و شادباشم .
شوق عجیبی داشتم ، شوق یک پرواز ، یک عروج .
می خواهم حداکثر استفاده را از سلامت پاهایم ببرم کاش آن لحظات نورانی ، آن زمان روحانی بیشتر طول می کشید کاش زمان می ایستاد و من در خلأ آن خلسه عاشقانه ، لحظاتی چند شناور و گم می شدم .
وقتی آقا آمدند عطر وجودشان همه فضا را پر کرد و مشامم و نوازش داد .
دستی پر نور از آستین سبزشان بیرون آمد و به نوازش بر سر و صورتم کشیده شد .
داغ شدم انگار خورشید به زمین آمده بود و از نزدیک بر من می تابید .
حرارت آن دست نورانی بر سر و صورتم رویید و تمامی وجودم را پر کرد حتی پاهایم جان گرفته بود و از حرارت آن دست خورشیدی داغ شده بود .
آقای سبز پوش نگاهش را که همه نور بود به من دوختند و پرسیدند : به زیارت من آمده ای ؟ بی اختیار جواب دادم : بله آقا ، به زیارت شما آمده ام ، به پابوس و شفا خواهی از شما .
مهربانانه پرسیدند : چه حاجتی داری دخترم ؟ اشاره ای به پاهای خشکیده و لمسم کردم وگفتم : پاهایم آقا ، پاهایم خشکیده اند ، مثل یک تکه چوب ، شفا می خواهم آقا !
لبخندی بر لبانشان نشست؛ لبخندی که پر ستاره بود ، خورشیدی بود ، آبی بود ، آسمانی بود ، مثل آسمان آبی شبهای زابل پر ستاره بود . هیچ وقت لبخندی بدان زیبایی ندیده بودم .
گفتند : از راه دور آمده ای ، خسته ای ، بخواب
آرام بخواب صبح که از خواب بیدار شدی شفایت را گرفته ای و پاهایت سالم خواهند بود .
یک بار دیگر دست مبارکشان را روی صورتم کشیدند و چشمانم را بستند ، بخواب رفتم .
صدای اذانی از دور شنیده می شد و صدای نقاره خانه می آمد .
صداهایی قاطی با همهمه و صلوات به گوشم می رسید : گویی آقا به دیدنش اومدن ، چهره اش نوارنی شدهنور دیدار آقاست .
نگاه کنید پاهای فلجش داره تکون می خوره ، به حتم مورد عنایت آقا قرار گرفته ، آره شفا یافته ، شفا یافته . . .
چشمهایم را باز کردم ، نقاره خانه همچنان می نواخت ، صدای مؤذن از گلدسته ها می آمد ، صبح آمده بود؛ صبح نوید ، صبح امید ، صبحی که وعده اش را آقا به من داده بود ، جمعیت زیادی گردم را گرفته بودند پدر در کنارم در پهلوی ضریح امام بر زمین افتاده بود و با صدای بلند می گریست .ـ
سجده شکر به جای می آورد و خدا را سپاس می گفت .
پس حقیقت داشت ؟ من شفا گرفته ام ؟ باورم نمی شد آن خواب آن رؤیای شیرین با آن دیدار روحانی واقعیت داشت ، من به دیدار آقا رسیده بودم .
حال زنها گردم را گرفته بودند و چادرهای سیاهشان حجابی شده بود بین من و مردم ، لباسهایم به تبرّک تکه تکه شد ، هزار

تکه شد ، بعد دستهایی به سویم بال گشودند ، آغوشهایی از محبت به سر و رویم گشوده شد خود را در بغل هزاران مادر دیدم .

ای کاش مادر خودم هم می بود و این لحظات عاشقانه را از نزدیک می دید .

به زابل که رسیدیم ، همین که از اتوبوس پیاده شدیم ، پدر ویلچر را از باز اتوبوس پایین آورد از من خواست بر آن بنشینم ، با تعجب گفتم من که سالمم .

با مهربانی گفت : مادرت که اینو نمی دونه و ممکنه از دیدن تو شوکه بشه و خدای نکرده سکته کنه ، وقتی که به خونه رسیدیم آروم آروم ماجرا رو براش تعریف می کنیم ، بعد می تونی ویلچر رو برای همیشه کنار بگذاری .

قبول کردم و دوباره بر ویلچر نشستم ، از این که ماهها زندانی این ویلچر بودم نسبت به آن احساس بدی داشتم ، در دل آروز می کردم هیچ کس دچار این زندان نشود .

به کوچه منزلمان نزدیک می شدیم و تپش قلبم بیشتر می شد ، نمی دانستم وقتی مادر را ببینم چه حالی پیدا خواهم کرد ؟ آیا طاقت خواهم آورد که بر ویلچر آرام بگیرم و شاهد اشک ریختن او باشم ؟ نه به حتم از جا بر خواهم خواست تا پیش قدمهایش خواهم دوید ، خود را به پاهایش خواهم انداخت و از او عاجزانه خواهم خواست که دیگر گریه نکند و پنهانی اشک نریزد .

آخرین پیچ خیابان را که پشت سر گذاشتیم به کوچه منزلمان رسیدیم ، همان کوچه تنگ و پر ماجرا ، کوچه آشنا و پر یادو خاطره کودکی .

آن روزها که سالم بودم و همراه و همبازی با دیگر دختران محله در این کوچه دنبال هم می دویدیم و شادی هایمان را با هم تقسیم می کردیم .

به داخل کوچه پیچیدیم ، بچه ها در حال بازی بودند به دنبال هم می دویدند و چقدر شاد بودند . پدر ایستاد ، به بچه ها نگاه کرد من نیز لحظه ای بازی و شادی آنها را به چشم کشیدم . به یاد روزهایی افتادم که با حسرت از پس پنجره به آنها می نگریستم و می گریستم . آن روزهایی که خانه دلم سرای غم بود . بچه ها تا مرا دیدند دست از بازی کشیدند ، همیشه با دیدن من بازی را رها می کردند و در گوشه ای می ایستادند تا من از برابرشان بگذرم ، هیچ وقت در برابر نگاه من بازی نمی کردند ، شاید دلشان به حال من می سوخت .

حالا۔ هم نگاهشان پر از ترحم و اندوه بود . به آنها گفتم نزد طبیبی می روم که طبابتش خدایی است اگر از نزد این طبیب ناامید برگردم دیگر هیچ امیدی به سلامت نخواهم داشت . حالا آنها مرا می دیدند که بر ویلچر نشسته ام ، پس دیگر هیچ امیدی به بهبودی من نداشتند .

سیمین حیرت زده جلو آمده و در برابر نگاه من ایستاد و گفت : پس تو شفا نگرفتی ؟ لبخندی زدم و گفتم : با دعای خیر شما چرا ، ولی . . . هنوز حرفم تمام نشده بود که مادر از منزل بیرون دوید تا مرا نشسته بر ویلچر دید فریاد کشید و گریست .

سیمین پرسید : ولی چی ؟ مادر جلو آمد در حالی که نگاهش پر از گریه بود ، طاقت دیدن آن چشمهای بارانی را نداشتم ، دوست داشتم از جا برخیزم خود را به آغوشش بیاندازم و با فریاد بگویم : دیگه بسه مادر ، گریه بس ، لبخند بزن و شادی کن ، دخترت شفا گرفته ، حالا من می تونم روی پاهای خودم بایستم ، بدوم و بازی کنم ، می تونم تو کارهای خونه کمکت کنم .

سیمین پرسید : بگو سمیه چه اتفاقی برایت رخ داده ؟ خوب شدی یا نه ؟ نگاهم را از مادر چرخاندم تا چهره غمگین سمین ، و

پرسیدم : داشتین چی بازی می کردین ؟ گفت قایم باشك بازی ، گفتم : کی گرگه ؟ گفت هر کسی تازه بیاد به بازی .
با خنده گفتم : این دفعه رو کور خوندی ، این دفعه دیگه من گرگ نیستم از جا برخاستم و با فریاد گرفتم این دفعه من شیرم ، شیر شیر بچه ها با صدای بلند هلهله کشیدند ، مادر نگاهش مات به پاهای ایستاده من ماند .
هنوز باورش نبود ، تکیه اش را به دیوار داد و آرام زمزمه کرد : یا امام رضا ! یا ضامن آهو ! ای خدای بزرگ ! شکر ، شکر .
پدر در نگاه مات مادر خندید .
بچه ها دورم را گرفته بودند و یکصدا آواز می خواندند ، آوازی شادی و سرور . . .
نوشته حمیدرضا سهیلی

صحن انقلاب

همانطور که می دانید افراد مختلف با مذاهب و ملیتهای متفاوت به حرم امام رضا (ع) می آیند . روزی در صحن انقلاب دو نفر خانم را دیدیم که با حجاب نا مناسب وارد حرم شدند . همکارم نزد آنها رفت و گفت : امشب ، شب ولادت حضرت زهرا (ص) است و شما در چنین مکان مقدسی قرار دارید ، لطفاً حجابتان را رعایت کنید . آنها گفتند : ما مسلمان نیستیم مریضی در تهران داریم که همه دکترها از او قطع امید کرده اند ، یکی به ما گفت اگر بتوانید امشب که شب میلاد حضرت زهرا (ص) است خودتان را به حرم امام رضا (ع) در مشهد برسانید ، امیدوار باشید اگر خدا بخواهد شفای بیمارتان را از آقا می گیرید . ما هم به سختی بلیط هواپیما تهیه کردیم و به اینجا آمدیم . همکارم آنها را به کنار پنجره فولاد برد . بشدت پشت پنجره فولاد گریه می کردند . مدتی گذشت تا تلفن همراه یکی از آنها زنگ زد و به او اطلاع دادند که حال مریض در تهران رو به بهبود است ، به هوش آمده و بلند شده و روی تختش نشسته است . بیمار گفته بود : شخصی نورانی را دیدم که به سویم آمد و گفت بلند شو که تو شفا گرفته ای !

صدائی مرا می خواند

نویسنده : علی براتی کجوان
از سنگر بیرون میآیم ، صدای انفجار خمپاره یک آن قطع نمیشود . باد به آرامی میوزد و به لابهلای موهایم میرود . لبهایم خشك شده با زبانم خیسشان میکنم . به اطرافم نگاه میکنم کمتر کسی در محوطه دیده میشود نمیدانم چرا باز دشمن خط را زیر بمباران گرفته ، صدائی مرا به سوی خودش میکشاند ، بر میگردم در سمت راست سنگر حاجی رو خاکریز ولو شده ، میخندد با اشاره مرا به سوی خودش میکشاند ، وقتی به نزدیکیاش میرسم خودم را روی خاکریز پهن میکنم . میپرسد : چطوری ؟ میگویم : خوبم . ادامه میدهد : بچهها رو خبر کن مثل این که خیالاـتی دارند . تا از جایم نیم خیز میشوم با صدای سوتی دوباره زمین گیر میشوم و چند متر آن طرفتر خمپارهای توی خاکریز مینشیند و خاك روی ما میپاشد ، سریعتر از جایم بلند میشوم و به طرف سنگرها به راه میافتم و . . .
حاجی با دوربین به آن طرف خاکریز خیره شده است . خمپاره پشت خمپاره در اطراف ما میخوابد و از انفجارش زمین میلرزد .

از میان گرد و غبار رو به رویمان تانکها سر بر میآورند . زمین میلرزد ، اسلحهام را آماده میکنم ، کمی آن طرفتر بچهها

خودشان را آماده میکننـد . تانکها نزدیکتر میشوند که صدای شیمیائی زدن از هر طرف بلند میشود . به فانوسقهام نگاه میکنم اما از ماسک خبری نیست : چفیهام را روی دهانم میبندم ، صدای حاجی توی گوشم میپیچد ، بچهها شروع کنید و تیراندازی شروع میشود ، نفس کشیدن برایم مشکل و کم کم همه چیز جلو چشمانم تار میشود صدائی توی گوشم میپیچد و مثل این که چیز سنگین رویم افتاده باشد ، مچاله میشوم و دیگر چیزی نمیفهمم .

روی تختخواب دراز کشیدهام ، به دست راستم سرمی وصل شده است صدای خس خس نفسهایم را میشنوم و هر چند لحظه با سرفهای نیم خیز میشوم . وقتی سرفهام میگیرد تمامی بدنم میلرزد . سمت چپ بدنم کاملا بیحس است و نمیتوانم تکانش بدهم . هر صدائی که میشنوم اذیتم میکند ، مثل این که کسی با چیز سنگینی به سرم میکوبد به طرف پنجره خیره میچرخم ، باد شاخهای سبز درخت را تکان میدهد ، و صدای به هم خوردن برگها به من آرامش میدهد ، به یاد مادر با صدای گرمش و پدرم با چهره چروکیدهاش میافتم که در نبود من روی زمین کار میکنند . با سرفهای رشته افکارم برید میشود . نیم خیز میشوم ، دست چپم مثل تکهای گوشت بیحس به من آویزان است و پای چپم کم کم تکان میخورد ، خودم را دلداری میدهم اما یأس به جانم میافتد و در من ریشه میدواند .

در گوشه اتاق روی یک زیرانداز نازک دراز کشیدهام ، مادر همین چند لحظه پیش برایم چای ریخت و از پیشم رفت . او باید به سر زمین برود تا به پدر پیرم کمک کند . من در این گوشه افتادهام بیحس و بیحال ، چند روزی است که به کمک عصا راه میروم اما سمت چپ بدنم مثل تکهای گوشت به من آویزان شده و هیچ حسی ندارد . دکترها میگویند که مواد شیمیائی روی عصبهایم اثر گذاشته و بیحسشان کرده . به بیرون نگاه میکنم . دشت سرسبز در جلوی چشمانم کشیده شده و اشکهایم ناخودآگاه میریزد . با خودم حرف میزنم ، ای کاش خدایا شهیدم کرده بودی و باز حرفم را میخورم و استغفار میکنم : اشکهایم از روی گونههایم و به میان ریشهایم میدود .

صدائی مرا میخواند و من آرام به سوی حرم در حرکتم ، وارد حرم میشوم صدای همهمه مردم همه جا را پر کرده است . از پلهها سرازیر میشوم ، به گوشهای میروم مینشینم ، عصایم را به گوشهای میگذارم ، مینشینم . صدا بلندتر شده است لبهایم زمزمه میکنند : السلام علیک یا علی الن موسی الرضا ، اشکهایم جاری میشود . صدائی لبیک میگوید در میان خواب و بیداری کسی میگوید شفا گرفتهای ، اما حرفهایش برایم کاملا مفهوم نیست . چیزی در بدنم متولد شده است . احساس عجیبی دارم . از جایم بدون عصا بلند میشوم ، سمت چپ بدنم کاملا خوب شده است . سر به دیوار میگذارم و با صدای بلند هق هق گریهام را سر میدهم .

صدای همیشه آشنا

نویسنده : سکینه آوز زمانی

آوای رحمت ، پس از عبور از حریر هوای سحرگاهی گوش غافل دل را مینواخت؛ و شمدی که بین من و خدا حجابی به وجود آورده بود بر دوش بیخبریام سنگینی میکرد . به زحمت پنجره بسته دیدگانم را باز کردم و پوشش حریری آن را کنار زدم .

پژواک آوایی محزون ، تا مغز استخوانم نفوذ میکرد و قلب قرارم را به طبش غیرعادی واداشت . درون محبس سینه کبوتر به دام افتاده عشق پرپر میزد و برای رهایی از نفس تن سینه سر خم را زخمی میکرد .

نسیمی ملایم صورت صبحگاهی را نوازش میداد ، و سکوت خواب را به عطر بیداری اقاقی قرآن مینواخت .

بارش عطوفت از اوج آبشار تلاوت به دامنه کوه هدایت نزدیکتر میشد : و من با حصار حریری پوششم مهربانتر میشدم و پلک خواب سنگینتر .

که ناگاه در ضمیر خفته در خواب فراموشیام آوایی دلنشین طنین انداز شد و ترنم صورت پدر بود که در طفولیت به ما آموخت شیطان در وقت اذان صبح که شروع دیدار با خداست از روی رشک پوستین پلاسیده پژمردگی را به روی اندام نادان و غفلت زده از خواب میگستراند تا ارتباط عاشقانه با معبود را بر هم زند .

بر خود لرزیدم از این که در پیله بیهوشی تنیده بودم .

با نوشیدن جرعهای آوای مؤذن قدم به وادی هوشیاران گذاشته و برای تجدید وضو در کنار برکه شبنمهای غنوده در گلهای عبادت گل عباسی رفتم؛

آه ، همان گلهایی که عاشقترین هستند و عارفترین شب زندهدار مهتاب برای ادای رکعتی عبودیت پای در ایوان قدیمی مفروش از آجرهای متمدن گذاشتم هنوز آیههای نور آینه صبح را فریاد میکردند و آدمیت را از درخشش آنها متصاعد میشد که نالهای ضعیف که به زحمت از حفره سینوسهای سرگردانی بیرون میآمد نگاهم را به دنبال خود کشید . در پی موج نگاه دویدم .

وای . . . وای خدای من . . . ما . . . ما . . . مادر چقدر مهتابی شده مثل این که دیشب تمامی ماه را نوشیده است .

آه چرا این ساز تنفسی از حالت عادی خارج شده و چه خوش ترکیب در حفرههای گونه آرمیده عجب چقدر بلند قد شده عجب است با این همه حس خدادادی چرا برای سجده بیدار نمیشود ؟

به روی صورتش سایه انداختم و او را بوسیدم ، چقدر خنک بود . خیلی تعجب کردم تمام شب را من در دامن آسمان خوابیده بودم و او در داخل خانه یخ کرده بود . دوباره با نوازشی عابدانه و خاضعانه در حالی که در مقابل عظمتش زانو زده بودم بیدارش کردم و چه تلاش بیهودهای :

با عجله پیش پدر رفم و وضعیت مادر را بریده بریده گفتم پدر با عجله سر از سجده برداشت و به اتفاق جسم نیمه جان مادر را به سمت بیمارستان پرواز دادیم .

در مدخل در باقیافه پف کرده و مست رئیس بیمارستان مواجه شدیم . با اکراه جلو رفتم و خواستم مادر را معاینه کند . در حالی که بوی زننده مشروبش حالم را به هم میزد با چشمان خون گرفتهاش اشاره به در سردخانه کرد . دلم میخواست آن دو کاسه خونینش را با سنگ کینه و نفرت خرد میکردم . با شتاب خودم را درون بخش رساندم پرستاری آشنا را دیدم و خواهش کردم مادر را ببیند .

او پس از رؤیت بیمار گفت ما تلاشمان را میکنیم ، بقیه با خداست و بعد از بدن مادر با اتاق مراقبت و شستشوی معده ، مرا بیرون فرستادند . یک لحظه دیدم قلب هستی از کار افتاده و نبض زمین از طپش باز ایستاد . هوای مطبوع صبحگاهی ، سنگین و غیرقابل تغذیه بود .

ماه از بزم شبانه ستارگان میگریخت و ستارهها به دنبالش میدویدند ، خورشید هم در قهر بود .

ماه میرود ، خورشید نمیآید ، آه خدایا این چه برههای از زمان است ؟ آیا پایان لحظههاست ؟ چرا این سایه سیاه سکوت دست از سرم بر نمیدارد ؟ دیدگانم بستر ابرهای بهاری شده بود و گونههایم میزبان باران .

باور کنید تمام ابرهای عالم را گریستم و کویر سینه را سیراب .

در تمام ناامیدی غرق بودم ناگهان در مغز خستهام برقی جهید و بزرگی آقا امام رضا (ع) و زیارت ۱۰ روز پیش ایشان به

سراپای وجودم روشنی بخشید . به یاد این بزرگ مرد شیعه افتادم ، دستهای خمیده در خواب ثانیهها را با زحمت به سوی دروازه آسمان به سمت مکه غریبان جهان گشودم و در کمال خضوع و خشوع آقا را گریستم .

نمیدانم چند قرن سر در گریبان حلقه در زانوی غم داشتم ، که صدای ملایمی چون ترنم جویبار ازدحام آشفتگیم را فرو نشاند . نگاه سکوتم را بر طرف صدا بردم ، در میان فامیل و دوستان که حیاط بیمارستان را احاطه کرده بودند ، دکتر جوانی را دیدم . پیش آمد و بعد از سلام گفت شما خدا را دیدهاید ؟ گفتم همیشه ، گفت آقا را چه طور ؟ گفتم تازه از ملاقات بر میگردم . گفت به امید خدا و کرامت آقا ، تا مادر را همراه شما نکنم ، از بیمارستان خارج نمیشوم .

کبوتر منقلب سینه به یاد آقا آرام گرفت . به اتفاق دکتر برای دیدن مادر رفتم . از دستی خون میگرفتند و به دست دیگر میدادند . صورت مهتابی مادر ارغوانی شده بود . کنار تختش زانو زدم و آقا را به بالین او طلبیدم .

عقربههای عقوبت ، بر مدار زمان ، لحظه چهارم را نواخت و چکاوک خواب آلوده ، پنجره نردهای قفس را شکست .

آقا جان چه بگویم از زبان قاصر و کهولت کلام ، که هر بار روح پریشان و عریانم را به سرای عرشیات آوردم . لباس کرامت بر آن پوشاندی و سبد نیازمم را لبریز از استجابت کردی و جز شرمندگی برای این بنده گناهکار چیزی باقی نماند . ای امید ناامیدان .

صله و پاداش

(صله و پاداش)

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است واو آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش وصله معتّدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارك حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال رابیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارك امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که

بمن در حرم رسیده که این چه پولی است .

(– الکلام یجرالکلام : ج ۱ .)

نسیم قدسی یکی گذر کن ببارگاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم راپا

نخست نعلین زپای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والاٌ

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنّت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش

حیات جاوید دمان زبویش بجسم عَلمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنازش زاعتکافش

ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که تیّر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طوبی

ضریح مقدس

شفایافته : کلثوم رضایی

۲۳ ساله اهل و ساکن بهشهر

تاریخ شفا : اول خرداد ۱۳۷۲

نوع بیماری : غده بدخیم سرطانی در سینه

کلثوم آرام سرش را از روی بالش برداشت ، انگار قسمت چپ بدنش را به سختی می فشردند ، درد تمام وجودش را گرفته بود و لحظه ای امانش نمی داد ، بی اختیار شروع به گریه کرد .

لحظه ای بعد مادرش به کنارش آمد و از حال او جویا شد او ناحیه ای را که درد می کرد به مادرش نشان داد . چرا که او ساکن بهشهر بود و بیش از ۲۲ بهار از عمرش نمی گذشت . برای مادر و پدرش که مرد زحمتکشی بود ، غیر قابل تصور بود که در این سن او دچار بیماری مرموز و کشنده ای شود .

کلثوم دیگر تحمل درد را نداشت ، سراسیمه از جایش بلند شد و در حالی که دستش را به طرف قفسه چپ سینه اش می آورد ناله می کرد و نم نم اشک از چشمانش فرو می ریخت .

او تا دیروز سالم بود ، همین دیروز بود که در یک مهمانی شرکت کرده بود و سالم و خوش مجلس را به پایان رسانیده بود . اما امروز . . . او بی تأمل ، به این سو و آن سوی اتاق می رفت ، تاب و قرار از او سلب شده بود و امانی برایش نمانده بود . به هر ترتیب بود درد را تحمل کرد تا این که بعد از ظهر آن روز به آقای دکتر اسدالله پور مراجعه کرد .

دکتر دستور رادیولژی و آزمایش از سینه سمت چپ او داد . انگار غده ای درون سینه تشکیل شده بود . غده ای بدخیم و سرطانی . مدتی به همین منوال تحت درمان قرار گرفت . از آن روز وحشتناک ماهها می گذشت و هر روز غده بزرگتر و دردناکتر می شد .

یک هفته در بیمارستان امام خمینی بهشهر بستری گردید و مورد عمل جراحی قرار گرفت ، قسمتی از غده را برداشتند و پزشکان معالج آن روز غده را برای تشخیص بیشتر و بهتر به آمل فرستادند .

او مدتی هم در گرگان زیر نظر دکتر پیرغیبی به معالجه پرداخت ، اما دیگر برای همه محرز شده بود که غده ، غده سرطانی و علاج ناپذیر است و تنها توصیه پزشکان این بود که او باید همیشه تحت درمان باشد ، ضمناً از کلثوم خواستند که به تهران برود . کلثوم کوله بار سفر را بست و در شب ماتم زده حرمان به سوی تهران حرکت کردند . هر کجا می رفت مادرش با او و همراه او بود .

همهمه و خیابانهای شلوغ تهران غمش را دو چندان می ساخت و عوالم درونی اش را آشفته تر می نمود . اما آن چیزی که او را مقاوم می کرد ایمان به خدا و ائمه اطهار (ع) بود که می توانست این درد طاقت فرسا را تحمل کند .

پس از سفرهای مکرر به این سو و آن سو ، به شهر و دیارش بازگشت و با غم بی انتهای خود سر می کرد . غمی که تار و پودش را یکباره می سوزاند . اما جز صبر چاره ای نداشت . هوای نمناک و مرطوب شمال ، جنگلهای سرسبز و دشتهای پر گل ، دیگر برایش زیبایی چندانی نداشت .

شبها تا دیروقت در کنار پنجره می ایستاد و به دور دستها نگاه می کرد . سه سال درد و رنج ، مدت کمی به نظر نمی رسید ، انگار رفته رفته تمامی دفتر امیدها و آرزوهایش برگ برگ می شد و به هوا می رفت .

بهارها و پاییزهای بسیاری گذشت ، و تنها امید کلثوم ، مادر و پدرش بودند که در غم او شریک بودند و همراه او می سوختند و می ساختند و جز شکر در درگاه خداوند کریم و سبحان ، کار دیگری از دستشان بر نمی آمد .

دم دمای غروب ، یک روز از روزهای بهاری بود و آفتاب هم رفته رفته در پشت کوههای سرفراز زمردین شمال فرو می رنشست . کلثوم برای لحظه ای آرزو کرد کاش به جای این همه رنج و درد روحش آزاد می شد و به آسمانها صعود می کرد تا آن همه شاهد بیچارگی خود و پدر و مادر دردمندش نباشد .

دیگر داشتن یک خانه بزرگ و مجلل و اتومبیل شیک و مدرن و لوازم منزل آنچنانی برایش آرزو محسوب نمی شد ، بلکه تنها آرزویش بازگشت سلامتی اش بود . سلامتی که شاید هرگز باز نمی گشت . در گیر و دار ماهها و سالها سرگردانی و تحمل درد و مرض ، هوای زیارت امام رضا (ع) در دلش شوقی وصف ناپذیر پدید آورد .

امام رضا (ع) ضامن غریبان ، امید محرومان ، منجی دردمندان ، و خلاصه آخرین مرهم دل ریش غم زدگانی که ناامید از درگاه ملائک پاسبانش نمی رفتند . کلثوم موضوع را با مادرش در میان گذاشت و آنها تصمیم گرفتند سفری به مشهد بیایند تا شاید امام هشتم (ع) یاری شان نماید .

کلثوم به همراه مادر و خواهرش و با بدرقه پدر دردمندش به سوی مشهد روانه شدند و روز ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ به مشهد رسیدند . پرسان پرسان سراغ مسافرخانه ای را گرفتند . بالاخره اتاقی در یکی از مسافرخانه های بالاخیابان کوچه ملاهاشم در اختیارشان قرار گرفت .

سر سودا زده شان هوای کوی رحمت کرده بود و تن تب دارشان در لهیب شعلهای عشق و امیدشان امام ابوالحسن (ع) می سوخت . کلثوم پس از رفع خستگی ، همان روز به حرم مطهر مشرف می شود . در مجوز شماره ۳۸۷ دفتر نگهبانی صحن

مطهر انقلاب آمده است :
خواهر کلثوم رضائی که از ناحیه سینه سمت چپ دچار بیماری می باشد حسب تقاضای خودش مجاز است روزهای ۱ و ۲/۳/۱۳۷۲ از ساعت ۱۸ الی ۷ صبح روز بعد در پشت پنجره فولاد ، جهت گرفتن شفا ، متوسل به باب الحوائج حضرت علی بن موسی الرضا (ع) گردد .
مسؤول دفتر شفا یافتگان می گوید : آن شب او با هزار امید به امام بزرگوار (ع) متوسل شده ، و خود را از همه چیز و همه کس بریده بود . اما در این میان دست تقدیر دریچه ای دوباره به زندگی اش می گشاید ! ناگهان گل امید در قلب جوانش شکوفا شد و نهال آرزو در باغ حیات او مجدداً به ثمر رسید .
او شفایش را از امام (ع) گرفته بود . در گواهی نگهبانی به سرپرستی نوشته شده است : مقارن ساعت ۲۴ (نیمه شب) اول خرداد ۱۳۷۲ خواهری به نام کلثوم رضائی در پشت پنجره فولاد صحن انقلاب دخیل نموده ، که از ناحیه سمت چپ مریض بوده است ، امام رضا (ع) را در خواب زیارت کرده و شفای خود را گرفته است .
همچنین در نامه بخش تسهیلات زائران به ریاست رفاه درج شده است : در ساعت ۱۰ صبح روز ۲/۳/۱۳۷۲ خواهر کلثوم رضائی ۲۲ ساله ساکن بهشهر به همراه بستگانش به دفتر شفا یافتگان مراجعه کردند و اظهار داشت که مورد عنایت آقا امام رضا (ع) قرار گرفته و شفا یافته است و اثری از غده ای که در سمت چپ سینه داشته است نیست .
او ضمن سؤال و جواب ، شرح چگونگی بیماری و معالجات خود را بیان کرد . بر حسب سوابق پس از تحقیقات لازم مشارالیه را به دارالشفای امام (ع) اعزام داشتیم که مورد معاینات پزشک معتمد آستان قدس رضوی قرار گرفت . نتیجه معاینات انجام شده که حاکی از بهبودی و شفای نامبرده می باشد توسط پزشک کتبا گواهی بدین شرح گواهی شد .
« شماره دفتر رفاه زائران ۱۰۳۴/۵۶۰ تاریخ ۴/۳/۱۳۷۲ » در تأیید دکتر نصرتی پزشک معتمد دارالشفای امام (ع) به تاریخ ۲/۳/۱۳۷۲ شرح داده شده است :
از خانم کلثوم رضائی معاینه به عمل آمد ، در سینه سمت چپ هیچ گونه غده ای وجود ندارد و هر دو سینه نامبرده سالم می باشد . « شماره نظام پزشکی ۱۹۴۱۰ »
وقتی که از کلثوم سؤوال کردیم چطور شد که شفا یافتی ؟ گفت :
روز اول که برای شفا گرفتن در کنار پنجره فولاد به آقا امام رضا (ع) متوسل شدم حدود ساعت یازده شب در خواب دیدم که شخص بزرگواری که لباس بلند سبز رنگی پوشیده بود و شال سبزی هم به کمرش داشت به طرفم آمد و به من گفت : بلند شو ! عجله کن ! در خانه دو نفر منتظرت هستند و یک خوشحالی در انتظارت است و گوشه شال کمرش را به من داد فرمود آن گل بنفش را بگیر ، من گوشه ضریح مطهر را نگاه کردم . گل بنفشی در آن جا بود .
ناگهان از خواب پریدم ، مجدد به خواب رفتم در خواب دیدم دو گوسفند در علفزاری مشغول چرا بودند ، یک گوسفند به طرف من آمد . دوباره آقای بزرگواری به خوابم آمد و گفت : آن گوسفند را بگیر ، به ایشان گفتم : آقا من نمی توانم ، ناراحت هستم ! آقای بزرگوار فرمودند : من هم ناراحت هستم !
وقتی که بیدار شدم خادمی در کنارم بود انگار او را قبلاً دیده بودم ناگهان متوجه شدم دردی دیگر در سینه ام احساس نمی شود . با خوشحالی و تعجب دستانم را به طرف سینه ام بردم دیگر دردی وجود نداشت و غده ای هم لمس نمی شد .
من سراسیمه و اشک ریزان به بخش نگهبانی رفتم و موضوع را گفتم و آنها اقدامات لازم را انجام دادند و مرا صبح روز بعد به پزشک معالج نشان دادند تا صحت گفته هایم ثابت شود . کلثوم چند روز بعد با دستی پر از امید به بهشهر باز می گشت تا

پرده از رمز و راز عاشقانه با خدا و امام بزرگوارش علی بن موسی الرضا (ع) بردارد .
او وقتی که به پزشک معالجش دکتر اسدالله پور مراجعه می نماید می گوید : پزشك از سلامتی جسمی و روحی من غرق در تعجب بود و در حالی که باور کردنش برایش مشکل بود گفت :
شما را امام رضا (ع) شفا داده است !

طلبه بحرینی

(طلبه بحرینی)
سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود : سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :
من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر وسختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه وعبادت بازماندم .
تا اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان وضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود گفتم که دوای این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارك رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .
شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .
چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارك رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارك رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .
آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم .
چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت ولباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر بزیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است .

اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

طلبه جوان

طلبه ای به تازگی ازدواج کرده بود و حقوق بسیار کمی دریافت می کرد که برای گذران زندگی کافی نبود . روزی که از خانه خارج می شد همسرش به او گفت که برای امروز هیچ چیز در خانه نداریم تا آماده کنم . مرد برای دریافت مساعده رفت ، اما هنوز نیمه ماه نبود و مساعده ای پرداخت نمی شد . او که به تازگی ازدواج کرده بود و نزد همسرش آبروئی داشت دلش شکست به حرم آقا رفت و رو به گنبد نشست و گریه کرد و از امام خواست تا آبرویش را پیش همسرش حفظ کند . دقایقی نگذشت که مردی به شانه او زد و گفت : آقا شما مشکلی دارید که اینچنین گریه می کنید ؟ مرد جوان علت گریه اش را به او گفت . آن مرد به مرد جوان گفت : من به حالی که شما اکنون دارید و چنین رو به این گنبد گریه می کنید و راه حل مشکلتان را از امام می خواهید ، غبطه می خورم . سپس دست داخل جیبش کرد مقدار قابل توجهی پول درآورد و به مرد جوان داد و گفت : این پول را از من بگیرید فقط در عوض ، هر زمان که از جلوی این گنبد رد شدید سلامی هم از طرف من به آقا عرض کنید . مرد خوشحال و خندان از این هدیه به موقع ، نزد همسرش بازگشت .

طواف کعبه دل

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : هاجر اسکندریان

اهل : نوده چناران

نوع بیماری : سکته

تاریخ شفا : ۲۵/۹/۱۳۷۵

چشمهایش به گودی نشسته و صورت رنگ پریدهاش را هالهای از غم گرفته بود و نیاز در چهرهاش موج میزد . با کمک خواهرش سعی داشت خود را به داخل حرم برساند ، با خستگی زیاد ، پاهایش را که دیگر رمقی نداشت ، به دنبال خود میکشید ، اعضای محزون خانواده ، او را همراهی میکردند . پدر لباس سیاه به تن داشت؛ با چشمانی گریان به دختر نوجوان خود مینگریست و اندیشه این که چگونه طوفان حوادث نهالی را که پانزده بهار بیشتر ندیده بود ، این چنین درهم شکسته ، قلبش را میفشرد .

هاجر با دیدن ضریح مطهر حضرت رضا (ع) احساس کرد مرغ محبوس جانش ، میخواهد با بالهای لرزان به پرواز درآید تا پرپر زنان ، کعبه دل را طواف کند و انعکاس آن را در میان دل شکسته آیینه هایی که بری از غبار ریب و ریا ، ضریح مطهر را در آغوش گرفتهاند ، نظارهگر باشد . نگین چشمانش پر از اشک شد ، رشته حاجات خود را به ضریح گره زد ، دلش میخواست با زبان جسم خاکیاش هم با امام سخن بگوید اما قادر به تکلم نبود .

از صمیم قلب آرزو کرد که خدا همه بیماران را شفا بدهد . پلکهایش را روی هم گذاشت . قطرات اشک از گوشه چشمانش سر خورد . همه چیز از دو ماه پیش شروع شد . هنگامی که طبل مرگ ، فراق مادر را به صدا درآورد و طومار زندگی او را در هم پیچید ، نور امید در دل اهل خانه خاموش شد؛ این اتفاق ناگوار بر روی همه افراد خانواده تأثیر گذاشت ، اما سختترین ضربه را هاجر دید .

درست هفتمین روزی بود که مادر به جمع رفتگان پیوسته و سینه سرد قبرستان پذیرای جسم بی روح او شده بود . نور کم خورشید ، با هجوم ابرهای سیاع به کلی محو شده بود گویی آسمان هم در غم از دست دادن مادر با آنان ابراز همدردی میکرد سکوت حزن انگیز گورستان را ضجه فرزندان درهم شکست ، دستان هاجر مادر را جست و خاکهای باران خوردهای که مادر عزیزش را در بر گرفته بود مشت کرد و بر سر میریخت . سپس با سرانگشتانی لرزان گریبان میدرید . کاروان اشکی که از چشمانش سرازیر بود مزار مادر را نشانه میرفت ناگهان ، زمین و زمان از حرکت باز ایستاد و دختر از خود بی خود شد و با فریادی که از عمق دل شکستهاش بر میخاست مادر را صدا زد و مدهوش بر زمین غلتید و نقش زمین شد ، گویی کوه غمی که بر دوش داشت در یک آن جسم رنجور و نحیفش را خرد کرد و درهم کوبید . وقتی به هوش آمد قسمتی از بدنش دیگر تحرکی نداشت و قادر به تکلم نیز نبود ، آرزو کرد ای کاش همه این اتفاقات یک خواب باشد و باز دستان پر مهر و محبت مادر گونههایش را نوازش دهد و با صدایی ملایم و دلنشین بگوید :

« هاجر ، دخترم ! بلند شو چقدر میخوابی ؟ » و بار دیگر بر لبان دختر لبخندی شیرین نقش بندد و گلهای امیدش را با مهر لطیف مادر ، شکوفال و شاداب کند اما افسوس که او باید این واقعیت تلخ را تحمل کند و در حسرت نوازشهای مادر باقی بماند . نگاه هاجر روی چشمان مملو از غم و اشک پدر که از دور ناظر او بود ، افتاد . پیرمرد زمزمه میکرد : » یا امام غریب اگه بچمو شفا بدی همه عمر نوکریت رو میکنم میشه یه مرتبه دیگه دخترم حرف بزنه و راه به ؟ میشه بازم وقتی از سر کار بر میگردم در رو برام باز کنه و بگه بابا خسته نباشین ؟ بعد مث گذشته برایم یه استکان چای بیاره و تعارف بکنه ، بخورین تا

خستگیتون در بره » سراسر وجود او نیاز شده بود .

هاجر که پی به عمق درد پیرمرد برده بود دلش به تنهایی او سوخت پدر میبایست از یک طرف غم فراق مادر را به دوش بگیرد ، و از طرفی با فرزندانش ابراز همدردی کند . اثر ضربههای تازیانهای که توسط این غصه عظیم بر روی صورتش نقش بسته بود ، دختر را بیشتر عذاب میداد . میخواست فریاد بزند : پدر دوستت دارم . اما افسوس که هرچه بیشتر سعی میکرد صحبت کند ، کمتر نتیجه میگرفت .

با آن که رنج مادر و بیماری به قدری بر او غلبه کرده بود که بهار زندگیاش تبدیل به خزان شده بود اما قادر نبود که لطمهای به او وارد آورد . دختر با شبنمهای اشک ، گل امید را آراست و آن قدر گریست تا خواب بر او چیره شد . خواهر که تازه از موج جمعیت جدا شده و مشغول قرائت زیارتنامه بود نگاهی به چهره هاجر انداخت در کنارش نشست و سر او را به زانو نهاد و آرام قطره اشک را از گوشه چشمانش زدود نفسش را پر صدا از سینه بیرون داد و نالید :

« اشهد انّک تشهد مقامی و تسمع کلامی و تردّ سلامی و انت هی عند ربک مرزوق » .

او چندین و چند بار این جمله را تکرار کرد . بعد پلکهایش را روی هم گذاشت با این کار سعی داشت پردهای بین ظاهر و باطن بکشد و معنی کلام را از عمق جان درک کند .

یا امام رضا (ع) شما حرفای منو میشنوی جواب سلامم رو میدی ، اما چرا من نمیتونم پاسخت رو بشنوم ؟ بعد از کمی تفکر به این نتیجه میرسید که علت این امر ، میتواند حجابی باشد که اعمالش بین او و امامش فاصله ایجاد کرده است .

هالهای از نور همه جا را روشن کرد گویی در رواقها چشمه چشمه نور جوشیده است و در کانون آن آقایی سبز پوش با محاسنی سفید دیده میشد . به هاجر الهام شد که لحظه استجابت و گشوده شدن گره نیاز است پس باید التماس کند . با عجز گفت :

آقا شفام بده . پاسخ شنید : شفا گرفتی . دلش لرزید . هراسان از جا برخاست . دستش را به سوی گردن برد و رشته نیاز را لمس کرد طناب را در دست گرفت و به طرف خود کشید . ریسمان از پنجره به زمنی افتاد راستی او شفا یافته بود با هیجان اطراف را نگریست حس کرد میتواند سخن بگوید .

نمیدانست چه بگوید با فریادی که از آن عشق میبارید گفت : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

خواهر که از شدت هیجان میلرزید پیاپی تکرار میکرد خدایا شکر امام رضا (ع) متشکرم .

اشک شوق چشمها را پر کرد سایر زوار به حال هاجر غبطه میخوردند . صدای صلوات و یا امام رضا (ع) خرم آقا را پر کرد .

ملائم دامن دامن گل بر سر زوار میریختند ، فضا آکنده از عطر و بوی محمدی شد .

عطای حضرت

(عطای حضرت)

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است وخرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .

(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یاعلی موسی الرضا (علیه السلام)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

عطر افشانی ملائک

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : ماه شیرین – اهل پاکستان

نوع بیماری : ضربه مغزی

شب ، پرده سیاه خود را روی تاقدیس روز کشیده ، و غبارش را همه جا پاشیده بود . اتوبوس ، جاده آسفالت را میشکافت ، و نور چراغهایش مثل خنجری در دل شب فرو میرفت؛ در آن دور دستها ، چراغهای شهر سوسو میزد .

مسافران ، به شوق زیارت دوست ، پای در راه نهاده بودند ، یکی دعا میخواند و دیگری ذکر میگفت . دختر جوان به صندلی تکیه داده و نگاهش را به دور دستها سپرده بود .

گرچه بیش از شانزده بهار از عمرش نمیگذشت ولی از نشاط و شور حال جوانی کمتر اثری در او دیده میشد . چند سال بود که تحرک و شادابی برای او معنای خودش را از دست داده و بیماری مثل خوره به جانش افتاده بود و نیروی جوانیاش را به تحلیل میبرد . پدر و مادر ، که سالها چون شمع در غم فرزند دلبندشان میسوختند ، حالا خسته از آن همه طبابتهای بینتیجه ، بار سفر بسته و میآمدند تا خاضعانه در خانه بزرگواری را بکوبند که دست رد به سینه کسی نمیزند . فاطمه نگاهی به ماه شیرین کرد و گفت : دخترم گرمته ؟ پاسخ مادر ، سکوت بود . سکوتی که پنج سال ، آتش به جان او زده بود . مادر پنجره را باز کرد . نسیم ، صورت دختر را نوازش داد . حرم را ، هالهای از معنویت فرا گرفته بود و دلباختگان جذب آن گشته و عاشقانه گردش جمع شده بودند تا امامشان را زیارت کنند . وقتی که غلام محمد و خانوادهاش وارد حرم شدند ، شوق زیارت بیش از پیش در دلشان ریشه دواند ، حس کردند این زیارت با زیارتهای چند روز گذشته فرق میکند ، اما ترس از این که فکرشان در غالب یک رؤیا باقی بماند ، لحظهای آرامشان نمیگذاشت . مرد ، صندلی چرخدار را به جلو میراند ، بر روی آن جسم معلول ماه شیرین قرار داشت؛ هر کس او را میدید ، تأثر و تألم در چهرهاش موج میزد . زن با بغض و اضطراب گفت : میگم اگه آقا جواب رد بهمون بده ، کجا بریم ؟ مرد آهی کشید و گفت : توکل به خدا کن زن ، امیدوار باش . آستان قدرس از طرف امام ما رو دعوت کرده و حتما آقا میخوان مرادمون رو بدن .

قلب مرد به شدت میتپید و رنگ به چهره نداشت ، گرچه این کلامها را برای آرامش و امیدواری همسرش میگفت ، ولی در دلش غوغایی بود ، او محکم دستههای صندلی چرخ دار را در دست فشرد با این عمل سعی داشت به اضطرابی که از لرزش دستانش مشهود بود غلبه کند و آن را به اختیار خود درآورد . داخل صحن مملو از زواری بود که وجود سراسر از عشقشان تشنه زیارت بود ، فاطمه به سوی پنجره فولاد رفت و انگشتانش را به مشبکهای عشق سپرد گره نیاز را لمس کرد و غرق در اشک خالصانه زمزمه کرد : آقا ، یه ماهه دل از وطن بریدیم و بهت پناه آوردیم ، خواهش میکنم بچمونو شفا بده خواهش میکنم . . . ناله او در میان همهمه سایر زوار گم شد ، همه دستی سبز یافته بودند که قادر بود گره از دشوارترین کارها بگشاید

.

مرد نگاه زلالش را از میان پلکهای مرطوبش ، به گنبـد طلا دوخت . گنبد در دل سیا شب درخشـش خیره کنندهای داشت او متوسل به هشتمین اختر آسمان امامت و ولایت شد و با دلی شکسته به درگاه خدا التماس کرد و طلب حاجت نمود ، به طرف فرزنـدش که پشت پنجره فولاد به خواب رفته بود راهی شـد و کنـار او چمباتمه زد ، همسـر محمـد برای زیارت به داخل حرم رفته بود . مرد ، سـرش را بر روی دسـتانش گـذارد و به گذشـتهای نه چنـدان دور اندیشـید : درست پنـج سـال قبل بود که ماه شیرین همراه با سایر بچهها به مـدرسه میرفت . در راه همچون بچه آهویی تیز پا میدویـد و مسـیر خانه به مـدرسه و بالعکس را میپیمود ، هنگـامی که از مـدرسه بـاز میگشت ، بـا سـخنان شـیرین کودکانه خود به تن خسـته از تلاش روزانه والـدینش جانی دوباره میبخشـید . آنها زندگی خوب و سعادتمندی داشتند و به رغم بیبضاعتیشان از مستمندان دستگیری و دلجویی میکردند . وقتی آنها قسـمتی از اندك البسه و غذایی که داشـتند را میبخشـیدند و خود در مضـیقه به سر میبردند غلام محمد میگفت : تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .

روزهـا از پی هم میگـذشت ، و میرفت که غنچه زنـدگی محمـد و فاطمه ، تبـدیل به گل زیبایی شود تا فضای خانه را معطر به حضور خود کنـد ، که ناگهـان بر اثر حادثهـای که در راه مـدرسه برای دختر پیش آمـد ، باعث ضـربه مغزی و در نتیجه بر هم خوردن تعادل فکری و از بین رفتن قدرت تکلم ماه شیرین شد .

از آن روز ، دیگر شادی و خنده برای خانواده غلام محمد معنا نداشت و رنج بیماری ماه شیرین از یک سو و ضعف مالی آنان از سوی دیگر ، اعضای خانواده را رنـج میـداد؛ تا اینکه پس از ناامیـد شدن از درمان ، با ارسال درخواستی نیازشان را به سوی آسـتان نور و امیـد مرقـد مطهر حضـرت رضـا (ع) آوردنـد و پس از دریـافت دعوتنـامه با هزینه امام راهی شدنـد ، در ایران ، آسـتان مقدس امام رضا (ع) برای آنان مسکن و سایر نیازها را تأمین کرده و پس از گذشت یک ماه که متوسل به امام هشتم شدهانـد ، تا به حال نتیجه نگرفته و قرار است فردا رهسپار وطن خود شونـد ، اما اگر دست خالی برگردنـد در پاسخ انتظارات دوست و آشـنا چه بگوینـد ؟ دکترهای ایران نظر اطبای پاکسـتان را تایید کردند و همه رأی به صـعب العلاج بودن بیماری ماه شیرین دادند . فقط میتوانست معجزهای او را نجات دهد تا دوباره با پرتو افشانیثاش محفل خانواده را روشن کند و شادی را به آنها بازگرداند . پدر با سینهای پردرد ، قلبی شکسته و دلی گرفته ، در خلوت خود ، اشک میریخت و از آقا یاری میجست .

مادر که تازه از زیارت بازگشـته بود ، بر زمین نشـست ، آرام سـر دختر را بر زانو نهاد و با گوشه شال سـرش ، عرق را از روی گونههای دختر زدود و عاجزانه از امام خواست تا سلامتی را به فرزندش باز گرداند . کمی آن سوتر تعدادی از زائران ، دعای توسل میخواندند . فاطمه ، از صمیم قلب با آنان همراهی میکرد اشک میریخت و با مولا راز دل میگفت . کشتی شکسته فاطمه غرق در دریای بیکران معشوق بود .

ماه شـیرین از خواب بیـدار شـد ، چشم گشود ، برق شادی در نگاهش میدرخشـید ، خواست حرفی بزنـد اما زبانش او را یاری نمیکرد ، بـا تلاش زیـاد توانست فریادهـای پیـاپی رضاجان سـر دهـد . شاخه امیـد ، به یکباره به شـکوفه نشـست ، فریادهایش سرشـار از شـادی شـد ، نگاهها متوجه او گشت ، مادر از هوش رفت و پـدر از شادمانی در پوست خود نمیگنجیـد . اشك ، به صورتها دوید . فضا آکنده از عطر ملائک شد .

گویی در تمام صـحن و سـرا ، سـجادههای عبودیت گسترده شد و نسترنها در قیام خود بر مشبکهای پنجره فولاد پیچیدند و سر به آسـمان عشق ساییدند . جمعیت گرد آنان حلقه زد ، ماه شـیرین و والدینش ، جبهه بر آستان رضوی ساییدند و سر به سجده شکر نهادند . گویی اعجاز عشق شـکل گرفت . آسمان آبی به رنگ عشق شد و کبوتران در جشن آب و آینه و عشق پر و بال

زنان در پهنه آسمان رها گشتند . خانواده غلام محمد که راضی نشده بودند امید نیازمندی که در خانهشان را میکوبد ، ناامید بکننـد و سعی بر آن داشتند به سنت اهل بیت (ع) که همانا دستگیری از مستمندان است ، عمل کرده و با انجام این کار ، موجب ترویج فرهنگ احسان شوند؛ وقتی که دست نیاز آنها در خانه امام را میکوبیدند ، پاداش نیکوکاریشان را گرفتند .
و بدین سان ، ثمره آن همه خیرخواهی ، انسان دوستی و محبت غلام محمد و فاطمه در شفا یافتن فرزندشان متجلی شد .
السلام علیك یا علی بن موسی الرضا (ع) .

عناب شفابخش

(عناب شفابخش)
سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :
من در اول ماه ذی الحجه ۱۳۷۳ مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود بـا مـاه اول پـائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قـدری سـرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بـدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم ومن باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد .
لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شـدم وپرستاری هم نداشـتم بـدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد بفکر تهیه بلیط قطار بودنـد . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتنـد برای روز عیـد غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شـدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شـدم و برای شـفای این مرض خود از حضرت رضـا (علیه السـلام) خواهش و استدعاء نمودم و التمـاس کردم پس از آن قصـد کردم خـود را بضــریح مطهر برسـانم و سـینه ام را برای استشــفاء بضــریح شـریف بمـالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .
لکن بقـدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضـعف و مرضـی که داشـتم بمقصـد نرسـیدم پس قصـد کردم که چـون از حرم بیرون شـوم عتبه در پیش روی آنحضـرت را؛ِّ ببوسم و سـینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .
آنگاه در دارالحفاظ انـدکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضـریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشـته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .
آنجـا هم دیـدم علی الاتصـال زائرین می آینـد و می رونـد پس من به هر زحمتی بود خم شـدم که پله را ببوسم دیـدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشـته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشـتم و حـال عجیبی در خود یـافتم که قابـل وصف نیست و قـدری در حـالت بهت و حیرت بودم ابتـدا خیـال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عنـاب برای تبـرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتـاده آنگـاه بـا خـود گفتم چگونه می شود روی پله بـاین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند .

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم وفردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که ۱۳۷۶ می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدللّه علی کل نعمه .

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

عنایت امام

(عنایت امام)

هاله از قداست در تمامی صورتش پیدا بود و عشق و ارادت و ایمان کامل به امامت و عنایت خاص حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) در واژه واژه کلامش مشاهده می شد .

در حالی که اشک چشمانش را پر کرده بود و بغض راه گلویش را می فشرد از عنایت ، لطف ، عطوفت و مهربانی حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) حکایت می کرد .

خانم اشرف ترابی ، دختر آقا میرزا مهدی را می گویم که مادرش از سلاله پیامبر اسلام (ص) است و به همین مناسبت فخر السادات نام دارد . او به گفته خودش بیست و یک سال مربی قرآن بوده و در این مدت به تعلیم و تدریس این کتاب آسمانی سرگرم بوده است و قلبهای شیفتگان قرآن را به نور آیات کتاب خدا روشن می کرده است .

خانم ترابی ، در دفتر شفایافتگان واقع در صحن آزادی حضور یافت و ماجرای شفا یافتن خود را به دست پر مهر امام رضا (ع) این گونه بیان کرد :

چندی پیش هنگامی که بعداز ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم ، این درد چند روزی ادامه داشت تا این که انگشت پایم زخم شد .

دو سه روزی در خانه خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرسا می شد ، سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت به ناچار به سراغ دکتری که الان نامش در خاطرم نیست رفتم و او پمادی را برایم نسخه نوشت از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد .

پزشک مذکور دستور عکسبرداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : استخوان پای شما سیاه

شـده و بایـد قطع شود . این سـخن دکتر مرا وحشت زده کرد ، و در نهـایت ناراحتی از مطب وی خارج شـدم . آشـنایان ما در تهران پزشکی دیگر را که در رشته خود حاذق بود به من معرفی کردند .
پس از یک هفته انتظار موفق شـدم به مطب دکتر راه یابم . هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید با ناراحتی تمام بر سـرم فریاد کشـید حالا که استخوان پایت سیاه شده به سراغ من آمدی ؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج بیماری شما ، قطع کردن پای دردمند شـماست و اگر در این کار کوتاهی و سـهل انگاری کنیم ممکن است چرک پای شـما به قلب برسـد که در این صورت خطر مرگ شـما را تهدیـد می کند و از آن جا که من چند روز دیگر عازم سـفر به خارج از کشور هسـتم . فردا مبلغ سـی هزار تومان به حساب من واریز کنید تا در بیمارسـتان نسبت به قطع پای شـما اقدام کنم ، و اضافه کرد تأخیر در این کار باعث مرگ شما می شود .
در نهـایت دلگیری و با کوهی از درد و غم ، مطب دکتر را ترک کردم . وقتی از مطب دکتر خارج شـدم به شوهرم گفتم : من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند . درهمان حال گوسـفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (ع) کردم و دست توسل به دامـان این امـام مهربان و کریم زدم؛ امام بزرگوار و مهربانی که آهوی درمانـده و غمزده بیابانی را شـفاعت کرد و از صـیاد شیرافکن برایش امـان نـامه گرفت و صـیاد به برکت وجود امـام علیه السـلام آهو را رهـا کرد تـا دوبـاره در کنار بچه هایش به زندگی خود ادامه دهد . با خود می اندیشـیدم که چنین امام مهربانی ، هرگز دست توسل مرا از دامان خود کوتاه نخواهد کرد . در پیشگاه حق تعالی از من شفاعت می کند و مرا شفا می دهد .
وقتی که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم ، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم . در طول شب از درد به خود می پیچیدم و شدت درد من به حدی بود که گمان می کردم شب آخر عمرم است و سـرانجام از شدت دردپا قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد ، ولی با این حال با خدای خود زمزمه کردم که :
ای خدای بزرگ !
مـدت بیست و یکسال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بنـدگان تو گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشـیده ام که حتی کسـی پـای مرا بـدون جوراب ندیـده است ، و در همین حـال که از ته دل به درگاه خـدا می نالیـدم درد شدید پا طاقتم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف برد .
دخترم مریم در کنار پسـرم از شدت درد من می گریست و هر چه می خواسـتم او را از کنار خود برانم امکان نداشت . شب با همه سختی و ناگواریهایش به کندی می گذشت و من در حالی که از درد به خود می پیچیدم ، نفهمیدم چه وقت خوابم برد .
در خواب دیدم که در اتاق من گشوده شد و دایی من که از سادات رضوی است وارد خانه شد ، سلام کردم و با گلایه گفتم : چه شـده که دایی عزیزم یـادی از مـا کرده است ؟ دایی در جـواب من گفت : مشـهد بـودم و به همین دلیـل نمی توانسـتم به دیدار شما بیایم در این حال من در عالم خواب به او گفتم : بروید شما هم با آقا امام رضایتان .
دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش بود و گفت : ساکت باش ! گفتم : چرا ساکت باشم ؟ گفت مگر آقا را نمی بینی ؟ دایی جلو آمد و آهسته به من گفت : این آقا امام (ع) هستند که به دیدن شما آمده اند .
ناگهـان از خواب پریـدم ، وقتی به خود آمـدم همه وجودم می لرزیـد ، هرچه در اتاق جسـتجو کردم دایی و امام رضا (ع) را نیافتم . خوب که دقت کردم آقایی را با قـدی بلند و چهره ای نورانی در حالی که لباسـی خاکستری بر تن داشـتند دیدم ، ولی هر چه کوشش کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم چهره ایشان را به خوبی ببینم .
گفتم : دایی جان این آقا کیست ؟ دایی جلو آمـد و آهسـته به من گفت : این آقا حضـرت امام رضا (ع) هسـتند که به دیدن

شما آمده اند به احترام امام رضا (ع) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم ، در همین حال از شدت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از خواب پریدم .
وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق عرق شده بود ، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (ع) را جستجو کردم ، کسی را نیافتم جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود . فردا صبح از دخترم مریم خواستم که پانسمان پای مرا عوض کند .
وی طشتی زیر پای من گذاشت تا این کار را انجام بدهد . من در زمانهای تعویض پانسمان پایم هیچ وقت دقت نمی کردم ، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد در نهایت شگفتی فریاد زد ! مادر انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود ولی الان هیچ نشانی از زخم و خون و چرک در پای شما مشاهده نمی شود .
هنگامی که شگفتی بیش از حد دخترم را دیدم از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را ببینم . وقتی چشمم به پایم افتاد ، دیدم هیچ نشانی از جراحت و ناراحتی و درد در آن نبود . افراد خانواده اطراف من جمع شده و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برایشان نقل کردم . از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم و ناراحتی در پای خود احساس نمی کنم .
یاد آوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفا یافته در آرشیو شفا یافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی موجود است .

عهد شکنی

(عهد شکنی)
جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :
در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و : فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هرکدام عهدشکنی کند . امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید .
پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .
طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت

امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد .
و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

غبار روبی

هر ۶ ماه یکبار درب ضریح را برای غبار روبی باز می کنند و پولها و کاغذهای عریضه را جمع آوری می کنند . یکی از دوستان بسیار ثروتمند و نزدیک یکی از خدام خاص حرم ، پسری داشت که در آمریکا بود و حاضر به بازگشت به ایران نبود و او از دوست خادمش خواسته بود که برای بازگشت پسرش به ایران دعا کند و نذر کرده بود پسرش را به مشهد بیاورد . به خواست خدا پسر روزی به ایران آمد که فردای آن روز مراسم غبار روبی ضریح بود و خادم برای دوستش و پسر او نیز دعوتنامه فرستاد تا آنها هم در این مراسم شرکت کنند . اتفاقاً مقداری از غبار ضریح را درون کاغذ عریضه ای ریختند که از ضریح آورده بودند و به پسر دادند . شب پسر کاغذ را باز کرده بود و عریضه را خوانده بود عریضه متعلق به دختر جوان دانشجویی بود که به دلیل وضع نامناسب مالی نتوانسته بود ازدواج کند و از امام رضا (ع) کمک خواسته بود .
پسر پس از خواندن عریضه به پدرش گفت اگر می خواهی من در ایران بمانم باید فردا همراه من به خواستگاری بیایی ! پدر هم قبول کرده وفردا به درب خانه دختر رفتند . با عنایت امام (ع) آن دو در حرم به عقد هم درآمدند .

فرزند

اینجا پر از خاطره است از کجا و از چه چیزش بگویم . به یاد دارم حدود ۱۹-۲۰ سال پیش خانمی با یک بچه کوچک به حرم می آمد . این خانم هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آمد ، تقریباً در جای مشخصی می نشست و سر ساعت مشخصی هم می رفت . من و یکی دو تا از دوستان که کنجکاو شده بودیم زمانی که داشت از حرم می رفت ، ایشان را صدا زدم و گفتم : ببخشید خانم که سوال می کنم ! نخواستید پاسخ ندهید . شما هر روز سر ساعت مشخصی می آیید و سر ساعت مشخصی می روید . به این حرم خیره می شوید و . . . . انشاالله که نذرتان را می گیرید . او گفت : نذرم را گرفته ام و حالا برای ادای آن می آیم . نذرم را بدون اینکه به اینجا بیایم ، در خواب گرفته ام . ما در تهران زندگی می کردیم . مدتها بود که آرزوی داشتن فرزندی را داشتم . دوا و درمان نیز پاسخگو نبود . دلم می خواست به مشهد بیایم و گریه کنم تا قدری سبک شوم و حاجت دلم را از آقا بگیرم . همان شب که خیلی گریه کردم و سپس خوابم برد ، ضریح را در خواب دیدم . خیلی نزدیک ضریح بودم . آن را گرفتم و حاجتم را در خواب از آقا خواستم . خدا این پسر را به ما داد . نامش را رضا گذاشته ایم و طبق نذری که فردای آن روز کردم ، پس از بدنیا آمدن بچه به مشهد نقل مکان کردیم و تا سن تکلیف پسرم هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آیم و مقابل ضریح نشسته ، هزاران بار خدایم را شکر می کنم .

قدرت تکلم

دختری از اهالی مشهد ، بطور ناگهانی قدرت تکلمش را از دست داده بود . یک شب از خواب بیدار شده و خودش به تنهایی به حرم آمده بود . برای عملش گویا پول زیادی لازم بوده و مادرش می خواسته خانه شان رابفروشد تا خرج عمل را مهیا کند

. دختر نیمه های شب وارد حرم شده و سر بر روی ضریح به خواب رفته بود . در خواب مرد بلند قامتی را دیده بود که از میان جمعیت به طرف او آمده ، کنار او نشسته و به او گفته بود : با من حرف بزن . دختر زبانش را به او نشان داده بود تا او را متوجه لال بودن خودش بکند مرد دستی روی گردن او کشیده بود . دختر می گفت انگار چیزی که مانع حرف زدنم می شد از گلویم خارج شد؛ او بدین ترتیب شفایش را از آقا گرفته بود .

قدمهای زمان در دیار عشق آوران

سالهای سرنوشت در چهره آفتاب خورده اش قدم می زد .

چین و چروک ایام به روی دستهایش ، گذر جوانی اش را فریاد می کرد .

شکوفه های سپید روی چادرش ، خبر از بهار عبادتش می داد .

حجابش را به دور کمرش گره زده بود .

از کنار چارقدش ، چند تار موی قرمز ، سبزی حنا را به تماشا نشسته بود .

مردمک چشمش در غبار مبهمی غوطه می خورد .

پلکهای پلاسیده اش تحمل پرتوافشانی خورشید را نداشت و متناوباً به هم می خورد .

حرکات صادقانه اش توجهم را جلب کرد . جلو رفتم .

ـ سلام مادر جان ! زیارت قبول ، حالت چطوره ؟

ـ الحمد الله ننه جون ، خدمت آقا که هستم خیلی خوبم .

ـ از کجا برای زیارت مشرف شده ای ؟

ـ ننه جون ! به جای این حرفها دستمو بگیر ، ببرم جلو ضریح زیارت کنم . به این کارها چکار داری ؟

ـ ای به چشم ، مادرجان ! زیارتنامه خواندی ؟ نه من که سواد ندارم . بیا زیارتنامه را برام بخوان .

ـ بازم به چشم ، هر کاری بگی با جون و دل انجام می دهم .

بعد شما هم به چند سؤال من جواب می دی ؟

ـ خوب حوصله ام را سر بردی سؤالتو بگو . راحتم کن .

ـ اهل کدام شهری ؟

ـ از غرب کشور آمده ام ، شهر . . .

ــ چند سالته ؟

ـ ای بابا ، دخترم ! به این کارها چکار داری ، می خوای حاج عباس بشنود . از او دنیا بیاد طلاقم بده ؟

صورت مهربانش را بوسیدم و با لبخندی گفتم :

ـ مادر از خیر این سؤال گذشتم . یادته چندمین باره که به زیارت می آیی ؟

ـ والله راستش را بخوای نه ، ولی می دونم زیاد اومدم .

ـ از این سفرها خاطره ای داری برام تعریف کنی ؟

ـ آها حالا شد یه حرفی . آره یه بزرگواری از آقا دیدم که هیچ وقت فراموش نمی کنم و به خاطر همون تا می تونم به زیارت و پابوسش میام . . . تا مداد و کاغذ را آماده کردم ، با تعجب نگاهی کرد و گفت : وایسا ! وایسا ! اول بگو ببینم تو خودت

کی هستی که این قدر سؤال پیچ می کنی ؟ تو چکاره ای که مثل مأمورای شب اول قبر منو سین جیم می کنی ؟ حالا دفتر و مداد تو برداشتی ازم مدرک بگیری .

دستهایش را در دستم فشردم و گفتم من خدمتگزار ناچیز آقا هستم و برای مجله حرم هر وقت توفیقی حاصل شد ، مطلب می نویسم . سرگذشت آدمهایی را که هنوز از جویبار صدق و صفا آب می نوشند و در جاده آینه ای صراط مستقیم قدم بر می دارند ، آدمهایی که در دستهایشان برکت خدا سبز می شود و اندیشه دلهایشان خرمن خرمن گندم است ، ریا نمی فروشند ، و زلال زلالند ، مثل گنبد آقا . قلبشان در تاریکی و روشنایی می درخشد . آرامش آخرتشونو به تشویش و نامردمی این دنیا نفروختند . مثل سپیده صبح صافند و چون عشق داغ .

دور و برش را نگاهی انداخت و گفت : وای ، خاک بر سرم . خدا مرگم بده . می خوای وقتی برگشتم به ولایت ، هم ولایتی هام بگن ننه جعفر برای زیارت نرفته . با روزنامه چیا اختلاط کرده . حالام برگشته با فیس و افاده ، که من آدم مهمی شدم .

ـ ببین مادر جون ! قربونت برم معذرت می خوام ، هیچ سؤالی نمی کنم . خوبه ؟ راضی شدی ؟ فقط خاطراتتو تعریف کن .

ـ باشه می گم ولی اسممو نمی گم .

ـ پس بیا بریم یک جای خلوتی بنشینیم .

دل دل می زدم و دعا می کردم پشیمون نشه و از این که موفق شده بودم این پیر زن شهرستانی با صفا را به حرف بیارم خوشحال بودم .

ـ بفرما مادر ! همین جا خوب و مناسبه ، یاا . . . قربون قدمت .

ـ می دونی دخترم . سالهای گذشته ، خدا بیامرز کربلایی عباس ، یه روز به خانه آمد و گفت : ننه جعفر ، خانوم خانوما ! یه مژده برات دارم . هاج و واج به دهنش نگاه کردم ببینم چی می خواد بگه . بعد از کمی صغری کبری چیدن ، گفت : بار و بندیل رو ببند و کارها تو انجام بده تا کفش و کلاه کنیم و بریم پابوس آقا امام رضا (ع) ، گفتم : چی ؟ زیارت ، فریاد ناگهانی کربلایی مرا به خود آورد : چی شده زن می خوای خونه خرابم کنی ؟ وقتی به خود آمدم دیدم از خوشحالی قدح سفالین بزرگی را که پر از دوغ بود به روی زمین انداختم و مثل جگر زلیخا تکه تکه شده .

خیلی خجالت کشیدم زیر چشمی نگاهی بهش کردم دیدم اخماش تو هم رفته ، کمی ترسیدم . به من و من افتادم و نشستم زمین را تمیز کنم ، که جلو آمد با محبت دستی به سرم کشید و گفت : ناراحت نباش فدای سرت .

شوق زیارت آقا بود پاشو ، پاشو به کارهات برس ، من جمع می کنم . رو کردم به امام رضا : آقا جون ! قربونت برم . آفتاب از کدوم طرف در اومده که کربلایی میخواد کار خونه انجام بده . فهمیدم همه از شوق زیارت آقاست . خلاصه چه سرتو درد میارم . دو روز بعد پس از خداحافظی از قوم و خویشها ، با سلام و صلوات ما را از زیر قرآن و آینه گذراندند و راهی سفر آروزها شدیم .

یادم نمیاد چند روز طول کشید تا به دروازه شهر مشهد رسیدیم . البته ، نه که ما مشتاق دیدن قبر آقا بودیم و من هم اولین سفرم بود ، خیلی در راه سخت گذشت و زمان خیلی طولانی به نظر رسید . هر چی می آمدیم مثل این که جاده کش بر می داشت و درازتر می شد . تا این که یه روز دم دمای غروب به نزدیکی شهری رسیدیم که دو تا آفتاب داشت .

یکی اون ته های آسمونش بود و یکی هم عین خورشید ظهر ، بین زمین و آسمون می درخشید . به کربلایی گفتم این جا کجاست که دو تا آفتاب داره ؟ کربلایی قیافه ای گرفت و قاه قاه خندید ، حالا نخند و کی بخند ، من از خجالت سرم را پایین انداختم و حرفی نزدم و او بعد از مدتی غش و ریسه رفتن ، ناگهان با قیافه ای مودبانه دست بر سینه ، گفت :

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا ! و . . .
برخود لرزیدم و اشک از چشمانم جاری شد . پس این جا خراسونه ؟ این گنبد و گلدسته های آقامونه ؟ زبانم بند آمده بود ، نمی دانستم چیکار باید بکنم . دست و پام رو جمع کردم و رو به حضرت گفتم : سلام آقا جان ، سرو جونم فدات . و زار زار تمام غروب را گریه کردم .
از اول شهر تا نزدیک حرم ، نفهمیدم چطوری اومدم و چی به من گذشت که بالاخره رسیدیم . به کربلایی گفتم : تو رو خدا همین نزدیکی ها یه خونه بگیر که پنجرش رو به حرم آقا واشه و این ده روز هیچ از آقا جدا نشیم . گفت : ای به چشم ، خانوم خانوما ! دیگه چی ، سرم را پایین انداختم و گفتم : خدا عمرت بده مرد ، که منو برای زیارت آوردی .
جونم برات بگه ، همون طور که دلم می خواست آقا کمک کرد و یک اتاق خوب گرفتیم و شدیم همسایه آقا . پسرم و کربلایی رفتند وضو بگیرند . منم رفتم چادر نماز بردارم و آماده برای زیارت بشم که تا دولا شدم چادرم را بردارم ، درد شدیدی در کمرم احساس کردم ، طوری که دولا ماندم . چه سرت را درد می یارم ، با هزار زحمت مرا خواباندند و گفتند : تو استراحت کن . خسته راه هستی . فردا ان شاءالله می بریمت زیارت .
تمام غصه های دنیا بغضی شد و در گلوم ماندگار شد . شوهرم و پسرم جعفر به زیارت رفتند من ماندم و اشک و التماس به درگاه آقا . درد ساکت نشد که نشد . فردا رفتند داروی گیاهی برام آوردند . هیچ اثر نمی کرد و هی مشکلی بر مشکل اضافه می شد . تا یه شب که شوهر و پسرم به زیارت رفتند . دلم خیلی گرفت . داشتم به حرم آقا با حسرت نگاه می کردم و اشک می ریختم .
یعنی آقاجون ! من گنهکارم که تا این جا آمدم ولی داخل خونه ات راهم نمی دی ؟ این رسم مهمان داریه ؟ خودت می دونی چقدر راه اومدم . تو را به جان جوادت ! از سر تقصیراتم بگذر . آخه می شه آدم تا این جا بیاد ، شما رو نبینه ؟ که ناگهان در بین هق هق گریه ام در اتاق باز شد و یه آقایی اومد تو با یک بشقاب انگور . من دست و پامو گم کردم . گفتم حاج آقا ! ببخشید . ما نمی دونستیم ! این خونه شماست . این جا را به ما هم اجاره دادن ، کربلایی بیاد از این جا می ریم . آقا بشقاب انگور را زمین گذاشتند و گفتند : بخور ، خوب می شی ، من اومدم دو رکعت نماز بخونم و برم ، در گوشه اتاق به نماز ایستادند . دست و پام می لرزید . صورتم را محکم پوشوندم و سرم را روی بالش به سمت دیوار برگردوندم . دعا می کردم زودتر جعفر و کربلایی برگردن .
با شنیدن صدای در ، فریاد زدم جون خودتون اومدین زیارت ! خونه مردم را غصب کردین و توش نماز می خونین ، حتماً قبول می شه ؟ عبادتتون خیلی درسته و زدم زیر گریه ، برگشتم دیدم آنها متحیر مانده اند ، فکر کردن دیوانه شدم با احتیاط جلو اومدن . گفتن چی ! ما خونه را اجاره کردیم و در اختیار خودمونه .
با دست گوشه اتاق را نشان دادم و گفتم پس این آقا چی می گن ؟ و هر سه نفر برگشتیم ، نه آقایی بود و نه بشقاب انگوری . ناخود آگاه از جا بلند شدم . دردی در خود احساس نکردم ولی هنوز شیرینی همان یک دونه انگور را در دهنم مزه مزه می کردم . آره جونم ! بعد از کلی بهت و حیرت ، متوجه شدیم که آن آقا ، آقا امام رضا (ع) بودند که به دیدار دل شکسته من اومدن و منو شفا دادن .
بعدش هم خودت بهتر می دونی که چه احساسی داشتم . از اون سال تا حالا ـ در هر شرایطی به دیدن آقا میام ، حالا ـ بیا زیارتنومه برام بخون .
ـ رو چشمم ، مادر جان !

السلام علیک ایها الامام الغریب . . . ! !

تو گرامی ترین مقصود هستی !

ای خدای من !

تقرب می جویم به سویت به وسیله فرزند دختر پیغمبرت محمد (ص) که رحمت تو بر او و آلش باد !

نوشته سکینه آرزومانی

قدمی از میان نور

شفایافته : راضیه یعقوبی

۱۲ ساله ، اهل بروجرد

تاریخ شفا : خرداد ۱۳۶۸

بیماری : سرطان

هی دخترها ! برین تو ! هوا سرده . . . سرما می خورین !

پنجره ای باز می شد . زنی لچک به سر ، میان قاب آن هویدا می گردید و همین حرف را می زد . اما ما گوشمان هم بدهکار این حرفها نبود . بی توجه دست در دست هم داده ، دایره ای ساخته بودیم و سرود می خواندیم ، تن به خیسی باران سپرده بودیم و صدای شادیمان تمامی کوچه را پر کرده بود .

باران میاید جرجر

پشت خونه هاجر

هاجر عروسی داره

دمب خروسی داره .

بارون که شدیدتر می شد ، لچ آب که می شدیم هلهله کنان به همان خانه ای می رفتیم که زن لچک به سر از قاب پنجره اش ما را صدا زده بود . فرقی نمی کرد چه مادر من چه مادر دیگران چه خانه من ، چه خانه دیگران .

زیر کرسی یا کنار بخاری گرم ، تنهای خیس خود را می خشکاندیم و با چای داغ پذیرایی می شدیم همیشه همین طور بود و هر روز که باران می بارید ما همین آش را داشتیم و همین کاسه . باران می بارد دانه های ریز و درشت آن با ضرباتی هماهنگ به شیشه می خورد ، و قاطی با صدای یکنواخت ناودان آهنگ دل نوازی را می سازد .

تنها و رنجو ، روی تخت بیمارستان دراز کشیده ام ، در نگاهم باران است و اندیشه ام به دورها راه می گیرد ، به آن روزهای شاد ، بارانهای تند بهاری و تن به خیسی آن سپردن ، سرود خواندن های با هم و در بارن دویدن ها .

حالا چه مانده برایم از آن روزهای خوب ؟ جز خاطره ای گنگ و شبهی از همسن و سالانم که حالا به حتم قد کشیده اند و بزرگ شده اند چقدر دلم برایشان تنگ شده است . چشمانم را روی هم می گذارم و سعی می کنم تا به یاد بیاورم . سعی می کنم تصویر یکی یکی شان را در ذهنم نقش کنم صداهایشان را می شنوم . با آهنگ ناودان و باران سرود می خوانند . چقدر شادند و رها :

بارون میاد جرجر

. . .

گوشهایم را تیز می کنم سعی می کنم تا صداها را بشناسم ،
پشت خونه هاجر ،
بارون میاد جرجر
. . .
صدیقه است ، طاهره ، حکیمه ، هما و من .
صـدای دست زدنهایشان در گوشم می پیچـد ، قاطی با صـدای زنی که صـدایمان می زند ، هی دخترها ! بیاین تو ، هوا سـرده سرما می خورین ، هی راضـیه ! راضـیه ! صدا صدای مادرم است . چشمانم را باز می کنم . هموست که بالای سرم نشسته و به صورتم خیره مانـده ، هنوز نخوابیـدی ؟ نه مـادر ، دست مهربـانش را روی پیشانی ام می گـذارد خم می شود و صورتم را می بوسـد : امروز مرخصـی ، دکتر می گفت : حالت خیلی بهتر شـده می بریمت خونه بعد هم یه مسافرت ، کجا ؟ من می پرسم و مادر لبخندی می زند و می گوید : دوست داری کجا بریم ؟ بی اختیار فریاد می زنم : خب معلومه ، مشهد . . .
تمـامی حواسم به او بود از خواب که برخـاست بـا تعجب و هراس به این سو و آن سو نگریست ، عرق بر سـر و رویش نشسـته بود می لرزیـد . دست بر طنابی را که به گردن بسـته بود کشـید . طناب باز شد . هراسان از جا برخاست . نگاهش بی هدف به هر سو چرخیـد . مراکه دید کمی آرامش یافت . لبخندی بر لبهایش نشسـت و خندید . خنده اش ، به هق هق گریه مبدل شد ، جلو آمد و کنارم نشست : مادرم کجاست ؟ او را به آغوش کشیدم و پرسیدم : شفا گرفتی ، نه ؟ سرش را تکانی داد و گفت : خواب دیدم یه خواب عجیب .
هفت روز است که دخیـل بسـته ام در طول این مـدت دو نفر شـفا گرفته انـد : یکی همان دختر و دیگری زنی که دیشب شـفا گرفت ، می گفت سرطان دارد ، مثل من اما شفا گرفت و رفت ، او هم خواب دیده بود .
پس چرا امـام به خواب من نمی آیـد ؟ اگر به خوابم بیایـد دامنش را خواهم گرفت به پـایش خواهم افتاد ، به او خواهم گفت که سرطان چه بلایی به سرم آورده است . یکی از کلیه هایم را از کار انداخته و دیگری را هم خراب کرده است .
به او خواهم گفت که هر بار زیر دستگاه تصفیه خون (دیالیز) می روم ، چقدر زجر می کشم می میرم و دوباره زنده می شوم آری به او خواهم گفت و با التماس خواهم خواست که مرا هم شفا دهد .
دسته ای کبوتر در بالای سرم اوج می گیرند و در آن سوی گلدسته های حرم از نگاهم پنهان می شوند . نسیمی ملایم وزیدن می گیرد نگـاهم به مـادر می افتـد که از سـقاخانه برایم آب می آورد در ظرفی کوچک و زیبا اما من که تشـنه نیسـتم . بگیر ، آب شفاست .
صـدای که بود ؟ مادرم ؟ اما او که چیزی نگفت . فقط ظرف آب را جلوی رویم گرفت و در نگاهم خندید . حتی لبهایش هم تکانی نخورد ظرف آب را از دستش گرفتم . بنوش آب شفاست . دوباره صدا آمد این بار نزدیکتر .
صدای مردی بود . رو چرخاندم نوری چشـمانم را زد نور از آن سوی ضریح می آمد ، قدحی از میان نور ، آب به رویم پاشید ، یک بار ، دوبار ، چند بار ، خیس خیس شدم مادر با تحیرتکانم می داد .
هی راضـیه ! چه شده ؟ بیدار شو دخترم ، بیدار شدم . باز باران بود که می بارید و من خیس خیس شده بودم ، مادرم پتویی را به دورم پیچید ، مرا بغل کرد و با خود به داخل حرم برد . چت شده بود راضیه ؟ خواب می دیدی ؟ ها مادر ، خواب می دیدم ، یه خواب عجیب ، چقدر دلم می خواست بازهم بخوابم و خواب ببینم . باز آن دست نورانی از آن قدح نور برویم آب بپاشد . دوبـاره پلکهایم را روی هم می گـذارم و آرام زمزمه می کنم کاش بیـدارم نکرده بودی مادر ! باران میاد جر جر پشت خونه

هاجر هاجر عروسی داره دمب خروسی داده با هم هستیم همان هم بازی های قدیمی . دست در دست هم داده ، شاد می خوانیم .

سرود باران ، و باز هم پنجره ای باز می شود و زنی لچک به سر میان قاب آن هویدا می گردد :

هی دخترها ، بیاین تو . . .

صدای مادر است ، چشمانم را باز می کنم مادر رو به روی نگاهم ایستاده است همراه با تمامی هم بازیهای قدیمی ام زیارتت قبول راضیه ! گلها را می گیرم و به رویشان می خندم مادر شاخه های گل را در گلدانی کنار پنجره می چیند .

در بیرون باران می بارد . برخورد دانه های باران بر شیشه پنجره ، قاطی با صدای ناودان آهنگ زیبایی را ساخته است .

نوشته : حمیدرضا سهیلی

کارد پیشکش

(کارد پیشکش)

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :

من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش بآستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم .

در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جویا شدم . گفت من از اهل بلخم (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه ومذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .

استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .

لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .

دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .

آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .

من در آنحال بیچارگی و اضطرار و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بآنحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت وجان

بمالک دوزخ سپرد .
منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .
گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .
سپس با همان مرد باعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را بآستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .
(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

باردیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

کاغذ برائت

(کاغذ برائت)
مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .
کاغذهائی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .
آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟
و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست برنمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده وبرگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز وضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید وهر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس
وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شموس
ازعرش سوی فرش ملائک علی الدوام
نازل شوند ببارگهت بهر خاکبوس
لرزد بصبح وشام دل خصم همچوبید
چون در نقارخانه تو می زنند کوس
ازشرق و غرب رو بتو آرند شیعیان
بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس
زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت
هرگزکسی اگرچه بدی کافر و مجوس
نازند برتمامت مردم بروز حشر
آنان که سوده اند بدربار تو رؤس
لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار
بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس
چون زهرکس بقلب شریفت اثر نمود
دلهای دوستان زغمت گشت پرفسوس
زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس

آخر بطوس جان بسپردی غریب وار

ای خاک بر سر من ووین چرخ آبنوس

باشد امیدوار مروج که روز حشر

او را دهی نجات درآنروز بس عبوس

کرامات رضوی

نام شفا یافته : زهرا منصوری

ساکن : خرمآباد تنکابن

نوع بیماری : فلج تمام بدن

تاریخ شفا : ۱۳ مرداد ۱۳۶۶

نه کار یک روز و دو روز است ، و نه یک ماه و دو ماه ، و نه حتی یک سال و دو سال . صحبت یک عمر است . یعنی میشود انتظار داشت که او یک عمر این وضعیت را تحمل کند و دم برنیاورد ؟

نه توقع بزرگی است ، من نبایستی چنین انتظاری از او داشته باشم ، او هنوز جوان است و همسری سالم و خوب میخواهد . زنی که وقتی او از کار روزانهاش بر میگردد ، تمام اتاقها را تمیز کرده باشد ، چای دم کرده و ناهارش آماده باشد وقتی در زد ، به استقبالش برود و با خوشرویی در به رویش بگشاید . برایش چا بریزد و تا او چایش را بنوشد ، سفره را انداخته و بساط ناهار را مهیا کرده باشد و هنگامی که شوهر از او میپرسد :

ناهار چی داریم ؟ زن به رویش لبخند بزند و بگوید : همون غذایی رو که دوس داری و شوهر دو دستش را محکم به هم بکوبد و با خوشحالی بگوید :

آفرین به همسر خوب و باوفایم . اما حالا چی ؟

با کدام پا ، همراهش بشوم ؟ با کدام دست ، همیارش باشم ؟ با کدام کلام ، همزبانش گردم ؟

با کدام . . . ؟ !

نه من نباید از وی متوقع باشم که به پایم بماند تا پیر شود . آخر تا کی تحمل خواهد کرد ؟ یک سال ؟ ده سال . . . بالاخره خسته خواهد شد و م باید قبل از آن تکلیفم را با او روشن کنم . باید حرف دلم را برایش بگویم . او نباید به درد من بسوزد خرد شود و بمیرد . من نباید انتظار داشته باشم که او یک عمر تر و خشکم کند ، این سو و آن سویم ببرد ، زندگیاش را به پایم تباه کند و من حتی زبان تشکر از او را هم نداشته باشم . باید از او بخواهم رهایم کند ، طلاقم بدهد و هودش را از زیر بار مسؤولیت من خلاص کند .

من به او خواهم گفت همین امروز ، وقتی از اداره برگردد . همه حرفهایم را به او خواهم زد . اما با کدام زبان ؟ من که تکه گوشتی بیش نیستم ، به هیچ تکان و حرکت ، بی هیچ ثمر و اثر . نه حتی دستی که بنویسم . تنها ، بار سنگینی هستم که بر دوش او آویزان و بس . . . بیچاره شوهرم .

چرا باید درد لاعلاج مرا تحمل کند ؟ چرا باید به پای من بسوزد و ذوب شود ؟ آه چگونه برایش بگویم ؟ چطور آگاهش سازم که دیگر نمیخوام باری بر دوشش باشم ؟ آه ، اگر زبان میداشتم . . . ! همه چیز به یکباره اتفاق افتاد . عباس در تراس

خانه نشسته بود و انوار غروب را به چشم میکشید که ناگهان دردی به پهلو راستم خزید تنم به رعشه افتاد و بیاختیار جیغ کشیدم ، عباس به سرعت به سویم دوید ، و من شنیدم که فریاد زد :

. . . یا امام رضا . . .

بعد تنها تصویری از چهره نگران او دیدم که به سویم خم شد و دستان مردانهاش مرا از زمین بلند کرد . وقتی به هوش آمدم در بیمارستان بودم . خواستم برخیزم ، اما گویی مرا به تخت دوخته بودند . عباس با همان چره نگران و آشفته جلو دوید و تا مرا به هوش دیدی فریاد زد :

خانم پرستار . . . خانم پرستار . . . به هوش آمد .

پرستاری به درون آمد و دنبال او پدر و مادر پیرم با چشمانی پر از گریه . خواستم سلام کنم ، ولی زبانم در دهانم قفل شده بود . تنها گریه بود که به کمکم آمد و اشک ، مرحم درد و رنجم شد . گریستم . شوهرم دستان بیرمق و بی حسم را درون دستانش گرفت و آرام همراه من گریست و بعد گفت :

غصه نخور ! خوب میشی .

و من هم همین تصور را داشتم ، هرگز به باورم نمیآمد که فلج شده باشم و دیگر هیچ وقت قادر به حرف زدن و تکان خوردن نباشم .

روزها گذشت ، و من نه توان حرکت یافتم و نه قدرت کلام . از بیمارستان مرخصم کردند ، به خانه آمدم ، بی آنکه تغییری در حالتم حاصل شده باشد . همان گونه لس و بیحس و بیزبان . همه دورم را گرفتند . پدر ، مادر ، برادرها ، خواهرها و همه قوم و خویشها . مادر یکریز میگریست . چشمه اشکش هنوز خشک نشده بود . مدام از امام ، طلب حاجت داشت ، حاجتش شفای من بود ، بیچاره مادر ، نمیدانست که دخترش مرده است ، مردهای که فقط نف میکشد ، ای کاش آن را هم نمیکشید .

کم کم دور و برم خالی شد . برادرها و خواهرها رفتند ، قوم و خویشها طلب شفا کردند و مرا به خدا واگذاشتند .

پدرم رفت و تنها مادرم بود که هنوز بر بالینم میگریست . بیچاره مادرم تا کی میتوانست تحمل کند ؟ تا کی میتوانست بر بالینم بگرید ؟ آیا میتوانست همه زندگی خودش را رها کند و به من بپردازد ؟ نه ، نه او میتوانست و نه من چنین انتظاری از او داشتم . چند روز بعد شوهرم ضمن تشکر از او خواهش کرد تنهایمان بگذارد و مادر که میرفت هنوز میگریست .

بازم میام دخترم هر روز بهت سر میزنم .

تنها که شدیم ، عباس کنار نشست ، نگاهش را به نگاهم دوخت و آرام زمزمه کرد : معالجت میکنم . زهرا؛ حتی اگه شده همه زندگیمو خرجت کنم .

با تنها سرمایهام با نگاه از او تشکر کردم و با اشاره عکسی را که در اوایل ازدواجمان در مشهد گرفته بودیم نشانش دادم . میخواستم به این وسیله به او بفهمانم که مرا به زیارت آقا ببرد تا شفایم را از آن حضرت تمنا کنم . نگاهش را از من به عکس برگرداند و من بستری اشک را در خانه چشمانش دیدم . باریکهای از آن بر شیار صورتش راه گرفت و در سیاهی ریش انبوهش گم شد و من صدایش را شنیدم که از زمزمه به دعا برخاست .

یا اباالحسن ، یا علی ابن موسی الرضا ، یابن رسول ا . . . یا سیدنا و مولانا ، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک اله ا . . . و قدمناک بین یدی حاجاتنا . یا وجیها عند ا . . . اشفع لنا عند ا . . .

من نیز با او ، در دل ، هم دعا شدم ، و توسل به حضرت جستم .

صدای چرخش کلید در قفل تفکراتم را شکست در ، بر پاشنه چرخید و عباس میان دو لنگه آن هویدا شد . تبسمی به

صورتش نشست و آرام گفت : فردا عازمیم . ان شاءا . . . که دست خالی برنمیگردیم .
بعد بلیتی از جیبش درآورد و جلوی صورتم گرفت و گفت :
به هر زحمتی بود بلیت مشهد رو گرفتم . از اداره هم دوازده روز مرخصی گرفتم؛ دو روز برای رفت و برگشت ، ده روز هم قصد زیارت آقا ، خوبه ؟ با سر جواب مثبت دادم و با اشک دیده از او تشکر کردم . باران اشک چشمانم را پر کرد ، و تصویر عباس در امواج نگاهم گم شد زیرا جز با زبان اشک و نگاه ، نمیتوانستم با او حرف بزنم .
در نگاهم ، پرواز کبوتران حرم است ، و بر گوشهایم نجوایی عاشقانه و دردمند . عباس دخیل بسته و خود به حاجتمندی به حرم رفته است . تشنهام ، عطش به جانم افتاده و داغ آن بر لبهایم و من عاجزم از واگویی نیاز . نگاهم را به اطراف میسایم .
آن سوتر ، سقاخانه ، رو به رو با نگاهم ، ایستاده است ، پایدار و لب تشنگان ، عطش به آب گوارایش میسپارندو سیر کام دور میشوند . آه اگر میتوانستم و بر پاهایم توانی بود . تا آن سو ، میدویدم و ظرف سقاخانه را لبالب آب میکرد ، یک نفس سر میکشیدم و عطشم را به سردی گوارایش میسپردم . بعد ظرفها را یکایک پر از آب میکردم و به هر دخیل بسته عاجزی که یارای حرکتش نبود آب میدادم . اما افسوس . . . افسوس که خود نیز حلقهای از همان سلسلهام .
در کنار سقاخانه ، نگاهم به روی آقایی میایستد که گویی با اشاره با من سخن میگوید . اما چه میگوید ؟ نمیدانم ، راه دور است من از اشارهاش چیزی نمیفهمم . نزدیکتر میآید . حالا با وضوح او را میبینم . چهرهاش متبسم و نورانی است .
شالی سبز بر شانه انداخته و کاسهای در دست دارد . کاسهای لبالب آب ، آن را به سوی من دراز میکند و لبانش به آرامی تکان میخورد .
آب . . .
دستهایم را به سویش دراز میکنم . او فاصله دارد و دست من کوتاه ، تبسمی بر لبانش مینشیند صدایش به گوشم میرسد که میگوید :
برخیز ! آب را برای تو آوردهام بگیر .
و من بر میخیزم به طرفش میروم رو به رویش میایستم و آب را از دستش گرفته با عجله و لاجرعه سر میکشم و سیراب میگویم :
سلام بر حسین شهید .
به رویم لبخند میزند و دور میشود و من یکباره در خود خیره و مات میمانم که ایستادهام . بر روی پاهای خودم و باز زبانم که تکان نمیخورد سخن میگویم :
یا امام رضا . . .
فریاد میکشم و به سوی حرمش میدوم . او را پیدا نمیکنم . بر میگردم . عباس را میبینم که از حرم بیرون آمده و نگران به جای خالی من در کنار پنجره فولاد خیره مانده است .
کبوتران حرم از فراز گنبد امام بال میگیرند و در آبی بیکران آسمان ، رها میشوند . من نیز بسان آنها ، بال گرفته و پرواز میکنم . سبکبال و رها .
نقاره خانه همنوا با سرور من به صدا در میآید . . . و شادی بیپایان مرا به گوش همگان میرساند .

کرامات رضویه

نویسنده : حمیدرضا سهیلی

شفا یافته : امیر (هوشنگ) طاهری

اهل : مشهد – مقیم تهران

نوع بیماری : سکته ، فلج بدن

تاریخ شفا : ۱۱/۱۰/۱۳۷۱

پدر ، از اتاق بیرون دوید و فریاد کشید :

نور ، نور . . . یه نور سبز .

در حیاط ، همه جمع بودند . خان دایی به پشتی تکیه زده بود و قلیان میکشید مادر بزرگ کنار سماور نشسته بود و چای میریخت ، بچههای دور حیاط میدویدند و بازی میکردند . رضا باغچهها را آب میداد . مادر کنار حیاط اجاقی زده بود و آش نذری میپخت . فاطمه به کودکش شیر میداد . از صدای فریاد پدر ، همه متحیر ، خشکشان زد مادر فریادی کشید و از هوش رفت ، فاطمه کودکش را رها کرد و به سوی مادر دوید کودک ونگ زد ، مادر بزرگ او را بغل زد و لی لی کرد کودک آرام شد و به روی مادر بزرگ خندید . رضا شیلنگ آب را در باغچه رها کرد و به طرف پدر دوید خان دایی قلیانش را کناری گذاشت و متعجب به پدر خیره شد . مادر بزرگ کودک را روی تخت خواباند و سجده شکر به جا آورد . شانههایش میلرزید ، وقتی سر از سجده برداشت چشمانش بارانی و خیس شده بود مادر به هوش آمد ، فاطمه او را بلند کرد و تکیهاش را به دیوار داد ، پدر همچنان مبهوت ایستاده بود و به جمع ، خیره نگاه میکرد ، مادر خطاب به فاطمه گفت :

شنیدی فاطمه ؟ او حرف زد ، پدرت حرف زد .

فاطمه ، سر تکان داد و گفت :

ها ، مادر شنیدم .

نگاهش را به سمت پدر چرخاند و گفت :

تو حرف زدی پدر ! حرف زدی !

رضا پدر را در آغوش گرفت و فریاد زد :

باورم نمیشه پدر . تو نه تنها حرف زدی ، که رو پاهای خودت ایستادی با پاهای خودت راه رفتی .

خان دایی که تا آن زمان ساکت نشسته بود ، تکیهاش را از پشتی کند ، از جا برخاست ، پدر را به آغوش کشید . او را بوسید و گفت :

این معجزس ، معجزه .

فاطمه زیر بغلهای مادر را گرفت ، او را از جا بلند کرد و کمک کرد تا روی تخت کنار مادر بزرگ بنشیند . بچهها دور پدر را گرفتند . پدر یکی یکی آنها را بغل کرد و بوسید . بعد به طرف مادر بزرگ که همچنان ساکت نشسته بود و میگریست ، آمد و کنار او نشست . مادر بزرگ دستهایش را به آسمان بلند نمود و دعا کرد . پدر دستهای او را گرفت ، بوسید و گفت :

هر چی هس ، از دعای خیر مادره ، دعای مادر؛ رد خور نداره .

مادر بزرگ دوباره به سجده رفت و گریست ، بعد برخاست ، فرزندش را به آغوش گرفت ، بوسید و گفت :

وقتی شنیدم دکترا جوابت کردن ، به حرم رفتم و به جای تو زیارت به جا آوردم و از آقا شفای تورو طلب کردم . دلم شکست و گریستم ، اون قدر که همون جا از هوش رفتم ، امام رو دیدم که به سویم آمدن . از من پرسیدن چرا امیر به دیدن ما نمییاد ؟

گفتم امیر این جا نیس آقا از مشهد رفته . ده ساله که مقیم تهران شده .
آقا گفتن به او بگو بیاد ، درگاه ما درگاه ناامیدی نیس .
از خواب بیدار شدم . موضوع را به هیچ کس نگفتم ، فقط به رضا زنگ زدم و از او خواستم تا ترا به مشهد بیاره ، به زیارت آقا ، امام غریب .
پدر گریست و گفت :
آه . . . چقدر بیوفا بودم من .
بعد برای مادر بزرگ تعریف کرد :
به نماز ایستاده بودم که سرم گیج رفت ، خانه دور سرم چرخید . همه چیز جلو چشام تیره و تار شد . به زمین افتادم و دیگه چیزی نفهمیدم ، وقتی به هوش آمدم دکتری بالای سرم بود ، شنیدم که میگفت :
احتمال گسترش درد و از کار افتادن قوای حسی بدن هست . این نوعی سکته خطرناکه . بهتره قبل از بروز اتفاقات بعدی و خدای نکرده خطرات جدی و احتمالی ، او رو به بیمارستان منتقل کنین ، تا تحت عمل جراحی قرار بگیره .
رضا جلو آمد ، کنار مادر بزرگ نشست و گفت :
من به دکتر قول دادم . مقدمات کار رو فراهم کردم ، اما وقتی موضوع رو با پدر در میون گذاشم ، دو پاش رو تو یه کفش کرد که الا و بلا به بیمارستان نمیام . از ما اصرار بود و از پدر انکار ، که میگفت : تو خونه بمیرم ، بهتره از تخت بیمارستان ، چند روز بعد کم کم حالش بهتر و ما هم خاطرمون جمع شد که حتما تشخیص دکتر اشتباه بوده ، مادر دنباله حرف رضا را گرفت و گفت :
اما تشخیص اشتباه نبود ، یک هفته بعد ، دوباره سرگیجه و درد به سراغش آمد و این بار خیلی زود او رو از پا انداخت . زبونش قفل شد ، بدنش به کلی فلج گردید ، گلویش آن قدر ورم کرد که نفس کشیدن هم برایش مشکل شد .
پدر نگاهش را از روی مادر بزرگ به روی مادر چرخاند با گوشه آستین اشک از چشمان خیسش پاک کرد و گفت :
تو خیلی زحمت کشیدی زهرا .
مادر گفت :
تو درد میکشیدی امیر . من طاقت رنج کشیدن تو رو نداشتم .
پدر گفت :
تو بیشتر از من رنج کشیدی مثل یک بچه تر و خشکم کردی .
مادر سرش را پایین گرفت ، نگاهش را به گل قالیچه زیر پایش انداخت و آرام زمزمه کرد :
من فقط وظیفهام رو انجام دادم .
پدر گفت :
تو بیمارستان مدام بالا سرم بودی و پرستاریم کردی .
مادر گفت :
تو نمیتونستی نفس بکشی ، خرناسه میکشیدی ، با گریه به دکترا التماس کردم .
گفتند : برای تنفس بهتر ، بایدگلویش سوراخ بشه و گرنه با مسدود شدن کامل مجاری تنفسی ، مرگش حتمی یه . اما من قبول نکردم ، هر چه اصرار کردن نپذیرفتم . بعد مادر زندگ زد و گفت خواب دیده که تو رو به مشهد ببریم ، چون این جا

هم طبیبی هس .
وقتی شنیدم ، گریهام گرفت ، چه طور من که سالها مجاور آقا بودم ، طبیب حقیقی رو از یاد برده بودم .
خان دایی که ساکت به پشتی تکیه زده و در فکر فرو رفته بود ، سکوتش را شکست و پرسید :
اون نور چه بود ؟ نوری رو که دیدی ، تعریف کن .
یک نور سبز بود ، وارد اتاق شد ، به اطراف گلاب میپاشید و پیش میآمد . همه اتاق را بوی گلاب پر کرده بود به سوی من آمد ، به روی من هم گلاب پاشید ، صدایی شنیدم که گفت : برخیز ، همه نگرانتن . گفتم : نمیتونم ، دستم رو گرفت ، من رو به روی تخت نشوند . به صورتش خیره شدم جز نوز چیزی ندیدم دوباره صداش رو شنیدم که گفت : برخیز همه منتظرتن . برخاستم ، خدای من ! خواب میدیدم . از نور خبری نبود . اما اتاق پر از بوی خوش گلاب بود . با تحیر دستی به گلوم کشیدم ، هیچ ورمی نداشت . پاهام رو تکون دادم ، سالم بودن ، با ناباوری از جا برخاستم ، رو پاهای خودم ایستاده بودم ، بعد حیران ، به بیرون دویدم با پاهایی که مدتها چون چوبی خشک بودن و فریاد میکشیدم با زبانی که ماهها قفل شده بود .
خان دایی گفت :
معجزس .
مادر گفت : – معجزه دل شکسته مادر بزرگ .
معجزه دل شکسته مادر بزرگ .
پدر دست مادر بزرگ را بوسید و گفت :
قربون دل شکستهات ، مادر .
مادر بزرگ فقط گریست ، لبهایش تکان خورد ، اما چیزی نگفت ، خان دایی گفت :
دل شکسته محاله که پاسخ نگیره ، آقای جواب دلهای شکسته رو خیلی زود میده .
بعد تعریف کرد :
خدا بیامرزه پدرم رو ، او میگفت که در زمان سلطنت نادر ، مرد نابینایی براش شفای جشمانش به زیارت امام رضا (ع) میباد . مدتها در حرم امام دخیل میشینه اما شفا پیدا نمیکنه ، یه روز که نادر به قصد زیارت به حرم میاد ، اونو میبیه و میپرسه :
چرا این جا نشستی ؟ مرد میگوید : – دخیل نشستم .
دخیل ؟ دخیل کی ؟ برای چی ؟ – دخیل امام ، برای شفای چشمام .
نادر تأملی میکند ، بعد از مرد کور میپرسد : – آیا منو میشناسی ؟ مرد میگوید : – چگونه بشناسمت که از بینایی محرومم ؟
نادر میگوید : – من نادر شاه افشارم ، دارم به زیارت مشرف میشم . اگر تا بر گردم شفای چشمات رو نگرفته باشی ، من جونت رو خواهم گرفت . این را میگوید و وارد حرم میشود . پیرمرد بیچاره بر خاک میافتد و زار میزند ، ساعتی بعد که نادر از زیارت برمیگردد ، مرد را شفا یافته و بینا مییابد ، میپرسد :
چگونه شفا یافتی مرد ؟ – میگوید : با دل شکسته . نادر میگوید : دل شکسته ؟
آری ، پس از تهدید تو ، دلم شکست و امام پاسخ دل شکسته را خیلی زود میده ، در این مدت که این جا دخیل نشسته بودم فقط یک چیز کم داشتم ، اون هم دل شکسته بود .
خان دایی قصه را که تمام کرد ، دوباره بر پشتی تکیه زد و به مادر بزرگ گفت : – با دل شکستهات برای ما هم دعا کن خواهر .

پدر کنار حوض نشست و مشغول وضو گرفتن شد؛ در حالی که هنز رایحه خوش گلاب در فضای خانه جاری بود .

کرامتی از آستان قدس رضوی و داستان ضامن آهو

دکتر احمد مهدوی دامغانی

چندی پیش ، به مناسبتی مطلبی در روزنامه اطلاعات درج شده بود و ذکری از آستان ملائک پاسبان اعلی‌حضرت اقدس علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه ، و داستان ضامن آهو در مجلسی مورد گفت‌وگو بود . دوست دانشمند عزیزی به بنده گفت : فلانی ! من هر قدر هم که می‌خواهم صحت این « داستان مبتذل » ضامن آهو را به خود بقبولانم نمی‌توانم و عقلم نمی‌پذیرد که این داستان آن چنان که شنیده و خوانده‌ام عقلاً یا وقوعاً ممکن باشد ، گو این که اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل مستندی هم ندیده‌ام؛ و چون تو را یک طلبه غیرمتعصبی می‌دانم ، این است که خواهش می‌کنم نظرت را در این باره بگویی و اگر تو هم مثل من به این داستان باورنکردنی اعتقادی نداری ، چه بهتر که از این جا ، یکی دو خطی با هم به روزنامه اطلاعات بنویسیم و از مسؤولان آن روزنامه درخواست کنیم که از استعمال این القاب و عناوین عامیانه ، و بی‌معنی و غیرمستند که تازه بر فرض صحت هم چیزی بر عظمت مقام امام علیه‌السلام و جلال و کرامت آن بزرگوار نمی‌افزاید ، احتراز کند .

گفتم : راست است؛ زیرا اعتقادی که شیعه واقعی به ائمه طاهرین خود دارد ، فوق این امور و بالاتر از صحت و سقم این مسائل است؛ چو شیعه می‌گوید و می‌خواند که « وأمن من لجأ الیکم » (جمله ای از زیارت معروف به جامعه کبیره که ظاهرا انشای حضرت هادی علیه السلام است) .

باری ، از آن دوست عزیز پرسیدم : داستان ضامن آهویی که شما آن را عقلاً و وقوعاً محال می‌شمارید کدام است و چگونه داستانی است ؟

با نگاه تعجب‌آمیزی گفت : فلانی ! آیا مرا دست می‌اندازی یا واقعاً تو که هم بچه آخوند هستی و هم خراسانی ، از کم و کیف این داستان بی‌خبری ؟

گفتم : نه دوست عزیز ! تو را دست نمی‌اندازم و از کم و کیف داستان هم باخبرم؛ ولی دوست دارم داستان را از زبان تو هم بشنوم .

گفت : از مجموع آنچه در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آن را به شعر عامیانه و به صورت جزوه کوچکی ، چاپ سنگی شده‌ای خوانده‌ام ، آنچه به یادم مانده ، این است :

صیادی در بیابانی قصد شکار آهویی می‌کند و آهو شکارچی را مسافت معتنابهی به دنبال خود می‌دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که اتفاقاً در آن حوالی تشریف‌فرما بوده است ، می‌اندازد . صیاد که می‌رود آهو را بگیرد ، با ممانعت حضرت رضا علیه السلام مواجه می‌شود . ولی چون آهو را صید و حق شرعی خود می‌داند ، در مطالبه و استرداد آهو مبالغه و پافشاری می‌کند . امام حاضر می‌شود مبلغی بیشتر از بهای آهو ، به شکارچی بپردازد تا او آهو را آزاد کند . شکارچی نمی‌پذیرد و به عرض می‌رساند : الا و بالله ، من همین آهو را که حق خودم است ، می‌خواهم و لاغیر . . . و آن وقت آهو به زبان می‌آید و سخن گفتن آغاز می‌کند و به عرض امام می‌رساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه‌اند و چشم به‌راه‌اند که بروم و شیرشان بدهم و سیرشان کنم . علت فرارم هم همین است و حالا ـ شما ضمانت مرا نزد این ظالم بفرمایید که اجازه دهد بروم و بچگانم را شیر دهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم . . .

حضرت رضا علیه السلام هم ضمانت آهو را نزد شکارچی می‌فرماید و خود را به صورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار می‌دهد . آهو می‌رود و به‌سرعت باز می گردد و خود را تسلیم شکارچی می کند . شکارچی که این وفای به عهد را می‌بیند ، منقلب می گردد و آن گاه متوجه می‌شود که گروگان او ، حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است . بدیهی است فوراً آهو را آزاد می‌کند و خود را به دست و پای حضرت می‌اندازد و عذر می‌خواهد و پوزش می‌طلبد . حضرت نیز مبلغ معتنابهی به او مرحمت می‌فرماید و به‌علاوه ، تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می کند و صیاد را خوشدل روانه می‌سازد . آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می‌داند اجازه مرخصی می‌طلبد و به سراغ لانه و بچگان خود می‌دود . . .

به آن دوست عزیز هموطن گفتم : داستان واقعی ضامن آهو که من آن را می‌دانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی دارد ، و در کتب معتبر و مستند هم ثبت و ضبط شده و کاملا هم موجه و معقول است و به‌کلی با آنچه تو می گویی ومن هم به همین ترتیب آن را شنیده و خوانده‌ام ، مغایر است . گمان نزدیک به یقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما ، حضرت رضا صلوات الله علیه به ضامن آهو ، همین داستان موجه و معقول و مسلم و مستندی است که آن را برای تو خواهم گفت . مضافاً بر آن که ناقلان و راویان این داستان نیز حایز آن چنان مقام مذهبی و ملی و علمی شامخی هستند که جای هیچ تردید در صحت ، و مجال هیچ گونه شبهه‌ای در اصالت آن باقی نمی‌ماند .

مخاطب که بر شنیدن داستان صحیح و واقعی و موجه و مستند ضامن آهو سخت مشتاق شده بود ، از من خواست که فوراً داستان را برای او بازگو کنم و مدرک و سند آن را هم به او نشان دهم . گفتم : به دیده منت دارم ، النهایه ، چون الآن کتاب مستند را در دسترس ندارم ، نقل داستان و ارائه سند آن را به فردا موکول می کنیم و او هم پذیرفت .

خوشبختانه ، و از حسن اتفاق ، آن که در جمله کتب معدودی که این بنده در این سفر با خود آورده است ، یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب « عیون اخبار الرضا » تألیف منیف شیخ اجل امجد اعظم ، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی ، معروف و ملقب به صدوق رضوان الله تعالی علیه است . ایشان یک کتاب از مجموع چهار کتاب اساسی و اصولی حدیث و فقه شیعه یعنی « من لایحضره الفقیه » را تألیف کرده و در محل معروفی به نام نامی خودش در سر راه تهران به شهر ری مدفون است؛ مکانت والا و مقام معلای آن بزرگوار در نزد شیعه معلوم و مشهور است .

فردای آن روز این کتاب مستطاب را با خود نزد آن هموطن بردم و داستان را از روی کتاب برای اوخواندم . او بسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو ، چیزی غیر از آنی است که در ذهن اوست؛ و بنده چون گمان می برم هنوز بسیاری هستند که از بن داستان بی خبرند ، بی فایده ندانستم که آن را عیناً برای درج در این کتاب بنگارم ، خاصه آن که موضوعاً نیز با مبنا و موضوع این کتاب بی تناسب نیست .

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضار دارند که شیخ صدوق قدس سره ، این کتاب را جهت اتحاف و اهدا به وزیر جلیل و بزرگوار ایرانی یعنی صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی (متوفی در سال ۳۸۵هجری) که خود یکی از بزرگ‌ترین ادبا و شعرا و متکلمین و ناقدین ادب در قرن چهارم است ، تألیف فرموده و این کتاب شریف ، علاوه بر احتوایش بر اخبار مربوط به حضرت رضا علیه السلام از لحاظ ادبی و تاریخ نیز مرجع معتبر و مستندی به شمار می‌رود .

شیخ (ره) در این کتاب همچنان که از بسیاری ثقات مشایخ روات و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنها خود رساله مفصلی خواهد شد) نقل و روایت می کند از بسیاری از ادبا و شعرا و مورخین به نام نیز ، چون ابراهیم بن عباس صولی و محمد بن یحیی صولی و مبرد و ابن قتیبه و عمرو بن عبید و دعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افراد خاندان نوبختی و دیگران به‌واسطه یا بی‌واسطه نیز نقل و روایت می‌فرماید .

شیخ (ره) که به مناسبت اقامتش در ری اختصاص و ارتباط کاملی با رکن الدوله دیلمی داشته است ، در رجب سال ۳۵۲ هجری (۱۰۴۴سال پیش از این) از رکن الدوله جهت تشرف به خراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه اجازه می گیرد . امیر سعید رکن الدوله نیز ضمن التماس دعا و زیارت نیابی ، با این درخواست موافقت می کند و شیخ (ره) روانه خراسان می‌شود و چند ماهی در آن صفحات و خصوصاً در نیشابور و طوس اقامت می‌فرماید .

این که عرض کردم رکن الدوله از شیخ (ره) التماس دعا و تقاضای زیارت نیابی می کند ، به تصریح خود شیخ است . ظاهراً همواره زمامداران بزرگوار شیعه ایران ، قلباً توجه خاصی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء داشته و خود را از مدد آن حضرت مستمد می‌دانسته‌اند؛ لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم :

قال مصنف هذا الکتاب ، لما استأذنت الامیر السعید رکن الدوله فی زیارهٔ مشهد الرضا علیه السلام واذن لی فی ذلک فی رجب سنهٔ اثنین وخمسین وثلاث ماهٔ ، فلما انقلبت عنه ردّنی . فقال لی : هذا مشهد مبارک قد زُرته وسألتُ الله تعالی حوائج کانت فی نفسی فقضاها لی فلا تقصر فی الدعا لی هناک و الزیارهٔ عنی فان الدعاء فیه مستجاب ، فضمنت له ذلک ووفیت به ، فلما عُدت من المشهد علی ساکنه التحیهٔ والسلام ودخلت الیه قال لی : هل دعوت لنا وزرت عنا ؟ فقلتُ نعم ، فقال لی قد احسنت قد صح لی ان الدعاء فی ذلک المشهد مستجاب (صفحه ۳۸۱) .

مصنف این کتاب چنین گوید که چون از امیر سعید رکن الدوله دیلمی برای زیارت مشهد امام رضا علیه السلام اجازه خواستم و او نیز اجازه فرمود و این در ماه رجب سال ۳۵۲ بود . همین که از پیشگاهش برگشتم که بروم ، دوباره مرا بازگردانید و فرمود : این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آن را زیارت کرده‌ام و از خداوند تعالی نیازها و آرزوهایی که در دل داشتم مسئلت کرده‌ام و خداوند همه آن را برآورد ! بنابراین ، در آنجا برای من در دعا و زیارت نیابی ، کوتاهی مکن .

من هم دعا و زیارت جهت او را بر عهده گرفتم و به عهده خود نیز وفا کردم . وقتی که از مشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد ، بازگشتم و بر رکن الدوله وارد شدم ، فرمود : آیا برای ما دعا ، و از طرف ما زیارت کردی ؟ گفتم : بلی ! فرمود : کار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزد من درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است .

باری ، برگردیم به داستان ضامن آهو که شیخ آن را در همین کتاب ، و به مناسبت همین سفر نقل می‌نماید . شاید قبلاً ذکر این نکته بی‌فایده نباشد که در خلال کتاب « عیون » چند بار که شیخ حدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی به صحت روایت یا وثوقی به سلامت سند آن یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آن که آن را از مشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی‌اعتمادی خود را به آن مطلب تصریح می‌فرماید . (از جمله در صفحه ۳۵۰ که می‌فرماید : قال مصنف هذا الکتاب ، روی هذا الحدیث بریئی من عهدهٔ صحته؛ یا در صفحه ۱۹۲ : کان شیخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه سیئی الرأی فی محمد بن عبد الله المسمعی راوی هذا الحدیث وانما اخرجت هذا الخبر فی هذا الکتاب لانه کان فی کتاب الرحمه وقد قرأته علیه فلم ینکره و رواه الی) .

و اینک ابتدا اصل داستان را با حذف اسانید و روات آن به عرض خوانندگان می‌رساند سپس سند و روات حکایت را بازگو می کند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه بزرگوار کسانی این داستان را نقل کرده و به صحت آن گواهی داده و یا به‌اصطلاح روزنامه‌نویس‌ها خود قهرمان آن داستان بوده‌اند تا بدانجا که این روایت صددرصد مورد قبول شیخ صدوق (ره) قرار گرفته و ادنی شبهه در صحت آن به خاطر شریفش خطور نکرده است :

. . . فلما کان یوم الخمیس استأذنته فی زیارهٔ الرضا (علیه السلام) فقال : اسمع منی ما احدثک به فی امر هذا المشهد : کنت فی ایام شبابی اَتعصب علی اهل هذا المشهد واَتعرض الزوار فی الطریق واَسلُب ثیابهم ونفقاتهم ومرقّعاتهم ، فخرجت متصیداً

ذات یوم و اَرسلت فهداً علی غزال ، فمازال یتبعه حتی التجأ الی حایط المشهد فوقف الغزال ووقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهد ان یدنو منه فلم ینبعث و کان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلتُ الرباط وقلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هیهنا الان ، فقال لم أره فدخلتُ المکان الذی دخله فرأیت بعر الغزال وأثر البول ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت الله تعالی ان لا آذی الزوار بعد ذلک و لا اتعرض لهم الا بسبیل الخیر و کنت متی ما دهمنی أمر فزعت الی هذا المشهد فزرته وسألت الله تعالی فیه حاجتی فیقضیها لی ولقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد وسألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً آخر ولم أسأل الله تعالی هناک حاجة الا قضاها لی فهذا ماظهر لی من برکة هذا المشهد علی ساکنه السلام . (صفحه ۳۸۶) .

چون روز پنجشنبه برای زیارت رضا علیه‌السلام از او اجازه خواستم . گفت بشنو که درباره این مشهد (یعنی این محل شهادت) با تو چه می‌گویم . در روزگار جوانی ، نظر خوشی به طرفداران این مشهد نداشتم و در راه ، معترض زائران می‌شدم و لباس‌ها و خرجی و نامه‌ها وحواله‌هایشان را به‌ستیزه می‌ستاندم . روزی به شکار بیرون رفتم و یوزی را به دنبال آهویی روانه کردم . یوز همچنان به دنبال آهو می‌دوید تا به‌ناچار ، آهو را به پای دیواری پناهید و آهو ایستاد . یوز هم رو به رویش ایستاد ولی به او نزدیک نمی‌شد .

هر چه کوشش کردیم که یوز به آهو نزدیک شود یوز نمی‌جست و از جای خود تکان نمی‌خورد؛ ولی هر وقت که آهو از جای خود (کنار دیوار) دور می‌شد ، یوز هم او را دنبال می‌کرد . اما همین که به دیوار پناه می‌برد ، یوز باز می گشت تا آن که آهو به سوراخ لانه‌مانندی در دیوار آن مزار داخل شد . من وارد رباط [معنای اصلی آن جای نگهداری اسب برای مبارزه با دشمنان و مرزداری از حدود و ثغور مسلمانان است ، و بعداً به معانی مختلفی از جمله کاروانسرا ، خانقاه صوفیه ، نقل شده است .] (تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا در آن عصر) شدم ، و از ابی نصر مقری (که لابد قاری راتب قبر مطهر حضرت یا دیگر مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم : آهویی که هم الان وارد رباط شد کو ؟ گفت : ندیدمش .

آن وقت ، به همان جایی که آهو داخلش شده بود درآمدم و پشگل‌های آهو و رد پیشابش [ادرار] را دیدم ، ولی خود آهو را ندیدم . پس با خدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زائران را نیازارم و جز از راه خوبی و خوشی با آنان در نیابم . از آن پس ، هر گاه که کار دشواری به من روی می‌آورد ، وگرفتاری‌ای پیدا می‌کردم ، بدین مشهد روی و پناه می‌آوردم ، و آن را زیارت و از خدای تعالی در آن جا حاجت خویش را مسئلت می‌کردم و خداوند نیاز مرا بر می‌آورد ، ومن از خدا خواستم که پسری به من عنایت فرماید . خدا پسری به من مرحمت فرمود ، و چون آن پسربچه به حد بلوغ رسید ، کشته شد؛ من دوباره به مشهد برگشتم و از خدا مسئلت کردم که پسری به من عطا فرماید و خداوند پسر دیگری به من ارزانی فرمود . هیچ گاه از خدای تبارك و تعالی در آن جا حاجتی نخواستم مگر آن که حق تعالی آن حاجت را برآورد و این چیزی است از جمله برکات این مشهد سلام الله علی ساکنه که بر شخص من آشکار شد و برای خودم روی داد .

حال ملاحظه بفرمایید که شیخ (ره) این داستان را از که روایت می کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست ؟

گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده است ، ایرانی پاک‌نهاد و آریایی نژاد و امیر دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی خراسان ، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ، معروف و مشهور و گردآورنده « شاهنامه ابومنصوری » است که او خود داستانش را برای حاکم رازی مصاحب و رازدار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی ، وزیر نامدار سامانیان —

در هنگامی که حاکم به رسالت و جهت تقدیم پیامی از طرف عتبی به ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی لابد به نیشابور رفته و در آن جا بوده است- حکایت کرده و حاکم هم آن را برای ثقه جلیل‌القدر ابوالفضل محمد بن احمد بن اسماعیل السلیطی که از اجله مشایخ روایت صدوق است ، روایت کرده و صدوق هم روایت را از شیخ خود سلیطی نقل می‌فرماید و اینک عین عبارت صدوق مشتمل بر اسانید روایت و مقدمه حکایت را نقل می کند :

حدّثنا ابوالفضل محمد بن احمد بن اسمعیل السلیطی (رض) قال سمعتُ الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی یقول : بعثنی ابوجعفر العتبی رسولاـ الی ابی منصور بن عبد الرزاق ، فلما کان یوم الخمیس . . . الخ؛ که بقیه را قبلاًـ به عرض خوانندگان گرامی رسانید . (عیون اخبار الرضا ، باب ۷۳ ، ذکر ما ظهر للناس فی وقتنا من برکة هذا المشهد و استجابة الدعاء فیه) .

به هر صورت ، ظاهراً اصل داستان و روایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به « ضامن آهو » شده است ، باید همین داستان باشد ، و لا غیر؛ و به قراری که ملاحظه فرمودید ، داستان کاملاً واقعی و موجه و معمولی به نظر می‌رسد .

و اینک می‌پردازد به بیان مقصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد و لذا به مصداق الکلام یجر الکلام و به اصطلاح اهل منبر به مطلب مهم و اساسی دیگری نیز گریزی می‌زند و آن این است که حال که ذکر خیر و نام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار والاتبار یعنی ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی به میان آمد ، و از آن جا که متأسفانه اطلاع زیادی از حال او در دست نیست و سوای مأخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان « مقدمه شاهنامه ابومنصوری » ذکر فرموده است ، و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبایی و دو سه مورد مشابه دیگر ، نامی از این آزاده‌مرد نژاده ، به چشم نمی‌خورد؛ او که از اولین کسانی بوده که به سائقه وطن‌دوستی و عرق ملیت (و در صورت ثبوت تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازه‌ای هم به سبب تشیعیش و بغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گردآوری شاهنامه ایران و نشر مآثر و احیای آثار نیاکان مصروف داشته است ، بد نیست که مزید اطلاعی را که از این مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب عیون مذکور است نیز به عرض خوانندگان فاضل برساند ، باشد که به‌اصطلاح سرنخ تازه‌ای به دست محققان و فردوسی‌شناسان داده شود تا جهت معرفی بیشتر او و معرفت کامل به حال و طرز تفکرش در این گونه از کتب و مراجع نیز تفحص و تصحفی بفرمایند .

شیخ اجل صدوق (ره) در همان باب ۷۳ مذکور و پیش از نقل داستان آهو ، حکایت دیگری از این بزرگمرد روایت می‌فرماید که در ذکر داستان آهو نیز به آن به نحو دیگری المام فرموده است ، بدین شرح :

حدثنا ابوطالب الحسین بن عبد الله بن بنان الطائی قال سمعتُ ابامنصور محمد بن عبدالرزاق یقول للحکم بطوس المعروف بالبیوری هل لک ولدٌ فقال لا فقال له ابومنصور لم لا تقصد مشهد الرضا علیه السلام و تدعو الله عنده حتی یرزقک ولداً ؟

فانّی سالت الله تعالی هناک فی حوائج فقضیت لی قال الحاکم فقصدتُ المشهد علی ساکنه السلام و دعوتُ الله عزوجل عند الرضا علیه السلام ان یرزقنی ولداً فرزقنی الله ولداً ذکراً فجئتُ الی ابی منصور بن عبد الرزاق واخبرتُه باستجابته الله تعالی فی هذا المشهد فوهب لی و اعطانی و اکرمتی علی ذلک (صفحه ۳۸۰)

شیخ می‌فرماید : ابوطالب حسین بن عبد الله بن بنان طایی برایم حدیث کرد و گفت که از ابومنصور بن عبد الرزاق شنیدم که به حاکم طوسی که به بیوردی معروف بود ، می گفت : آیا فرزندی داری ؟

بیوردی گفت : نه . . .

ابومنصور به او گفت : چرا روی به مشهد رضا علیه السلام نمی‌آوری تا در کنار آن مزار ، از خداوند به دعا بخواهی که به تو

فرزنـدی عطا فرمایـد ؟ زیرا که من خود در آنجا ، از خـدا نیازمندی‌ها و حاجت‌هایی را مسئلت کردم که همه آن برایم آورده شد .
سپس حـاکم (بیوردی) به من (ابوطـالب طـائی) گفت : قصـد زیارت آن مشـهد را که بر ساکنش درود باد کردم و در مزار رضـا علیه السـلام به دعـا از خـدای عز وجل درخواست کردم که به من فرزنـدی عنایت کنـد و خداونـد فرزنـد ذکوری به من مرحمت فرمود من نزد ابی منصور بن عبد الرزاق آمدم و از این که خدای تعالی دعای مرا در این مشهد مستجاب فرموده است او را با خبر کردم . ابومنصور مرا بخششی فرمود و عطایی داد و بدین سبب بر من اکرام و احترام کرد .
به طوری که ملاـحظه می‌فرماییـد ، نشـانه‌هـای جوانمردی و فتوت و صـداقت و ایمـان راستین ، از همین چنـد سـطر در رفتار و گفتار و پنـدار محمـد بن عبد الرزاق طوسـی آشـکار است ، و بنده امیدوار است که فضـلای خوانندگان ، ان شاء الله بتوانند به اخبار و اطلاعات دیگری از این ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار در کتب مشابه دست یابند .
والحمد الله اولاً و آخراً وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
(برگرفته از کتاب : چهار مقاله ، احمد مهدوی دامغانی ، تهران ، نشر بین الملل ، ۱۳۸۵) ؛ به نقل از پایگاه کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام

کربلایی رضا

در روز هشتم جمادی الاول ۱۳۳۴ ق پای خشکیدهٔ مردی عافیت داده شد . کربلایی رضا می گوید : من از کربلا برای زیارت امـام رضـا راهی شـدم تا رسیدم به ایوان کیف که منزل اول از تهران به مشـهد بود پس در آنجا مبتلا به تب لرز شـدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشکیده یافتم پس ناچار ۲ ماه در آنجا توقف کردم شاید بهبودی حاصل شود اما نشد از علاج مأیوس شدم برخاسـتم با دو چوب که زیر بغل میگرفتم به زیارت امام هشتم (ع) رفتم . در مشهد نزدیک بیت امام به حمام رفتم غسل کردم و روانهٔصـحن عتیق شدم . در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و افتاد نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه خود را بر زمین کشـیدم تا به حرم مشـرف شدم و گردن خود را با شال به ضـریح بستم پس بی حال شدم و خوابم برد در خواب فهمیدم که کسـی سه مرتبه دست به پای خشـکیدهٔ من کشـید نگاه کردم سـید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایسـتاده و گفت برخیز کربلایی رضا پایت را شـفا دادم . از خواب بیـدار شدم قدرت تکلم نداشـتم صـلوات فرسـتادم و ملتفت شدم که پای خشکیدهام شفا داده شده در حالی که از هنگام ورود به حرم تا آن وقت تقریباً نیم ساعت گذشته بود .

کسی می آید

نویسنده : خدیجه امیرفخریان
« زندگی برای ما فقیر بیچارهها مثل زهره . نمیدونم چرا خدا . . . »
حرفش را قطع میکنی : کفر نگو مرد ! اینم مصلحت خداس ، اگه علی چیزیش شده ، خواست خدا بوده .
یعقوب به تو مینگرد . در چشـمانش بـا تمـام وجود ، شـرم را حس میکنی . لب میگشایـد : « راست میگی . . . اما چکار کنیم . بگردم خدا رو که همیشه بندههاشو امتحان میکنه . راستی مولود ! اونجارو نیگا ! ! » و تو به صـفحه تلویزیون خیره میشوی . در صفحه تلویزیون ، حرم مطهر امام رضا (ع) را میبینی و موجی از مردم ، که به سوی آن منبع نور و رحمت میشتابند .

« هر کس دردی داره ، ما هم یک درد ! »
یعقوب خیره خیره به تلویزیون نگاه میکند . چشمانش پر از اشک شده و تمنا .
میگوید : « ای کاش پولی دستم میاومد و علی رو میبردم مشهد شاید امام رضا نظره به ما میکرد و این پسر رو .
باقی حرفش را فرو میخورد . اما تو باقی کلامش را میدانی . حرف تو ، حرف یعقوب و حرف یعقوب حرف دل توست .
« من که یک زمین زراعی بیشتر ندارم ، پولی رو هم که هر سال از فروش محصول به دست میارم ، بخور و نمیره . » به علی میاندیشی که با چشمانی لبریز از شادی دستت را در دستش میفشارد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلاتکلیفی در میارم . . . » لب به اد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلاتکلیفی در میارم . . . » لب به اعتراض میگشایی : - « ای بابا ! مگه میشه به این زمین و خونه نقلی قانع بود . اگه یک کارهای شدم میبرمتون شهر . » میخواهی بگویی که هم تو و هم یعقوب . با آب و هوای روستا زندگی کردهاید ، با شیر تازه دوشیده شده و نان تازه از تنور درآمده . . . اما نگاه پر غرور علی مانع از آن میشود که کاخ آرزوهایش را با یک ضربه نابهنگام ویران کنی . جوان است و پر از آرزو . لذا فقط با یک لبخند بیرنگ زمزمه میکنی . ان شاءالله » و علی شادمان بوسهای بر دستت میزند » .
یعقوب به آرامی نم چشمش را میزداید ، یا علی میگوید و از جایش بر میخیزد . نگاهش به آن سوی اتاق جایی که علی نیمه جان به زمین چنگ زده است ، کشیده میشود ، سری تکان میدهد و به سوی علی میرود ، و پتو را با احتیاط کنار میزند .
« علی جان ! » از علی صدایی بلند نمیشود ، فقط حرکتی به خود میدهد ، در حالی که مهر سکوت بر لب دارد . صورتت پر از اشک شده ، تو به یعقوب نگاه میکنی ، یعقوب به علی ، و علی . . . حسرت نگاه آرام و مغرور علی ، حرفهایش و لمس لبانش بر روی دستان آماس زدهات در دلت جوانه میزند . با بغض به یعقوب مینگری ، ماتش برده و به علی زل زده است . لحظهای نمیگذرد که از اتاق خارج میشوی ، و تو میمانی و علی و تلویزیونی که دیگر بارگاه امام رضا (ع) را در پهنه سینهاش ندارد . مبهوت از جایت بلند میشوی ، پاهایت سخت حرکت میکنند . شاید اگر میتوانستی به شانه علی تکیه کنی این چنین نبود . یاد او در ذهنت جاری میشود :
« باید برات یک صندلی چرخدار بخرم . نه . . . اصلا چرا صندلی چرخدار . . . خودم برای عصا میشم ، هر جا که بخوای میبرمت ، هر جا . . . » به علی نگاه میکنی و علی به تو . . . شاید در تو آینده را میبیند . شاید هم تو برایش مدینه فاضلهای !
« نه مادر . . . اول خودت سر و سامان بگیر ، بعد فکر من باش . » - « نه مادر اول تو ! »
تبسمی بر لبان رنگ پریدهات جوانه میزند : « این حرف حالاته . پس فردا که چشمت افتاد به دختر مورد علاقهات ، این حرفها یادت میره . میری پشت اونو میگیری . » علی دلخور میشود ، غم عجیبی بر چهرهاش سایه میافکند ، میگوید : « این چه حرفیه که میزنی ، مگه میشه فراموش کنم . در ثانی اول تو ، بعد زن ، محبت به مادر جای خودش . عشق به زن جای خودش » . بعد لبخندی لبانش را از هم میگشاید . خوشحال میشوی ، نگاهش به تو آرامش میدهد و حرفهایش برایت بوی صداقت دارد .

« هر دو تا تونو به آسمونها میبرم . . . » تو میخندی و علی بر پیشانیات بوسه میزند و میگوید : « فقط برام دعا کن ، فقط دعا » چشمانش لبریز از اشک میشود ، به سرعت از کنارت بلند میشود و از اتاق خارج میگردد ، و تو را با دلی مملو از سؤال و یک دنیا اضطراب ، تنها میگذارد .
یعقوب را در تاریکی حیاط ، تنها مییابی ، سکوت کرده ، گویی حضور تو را حس نمیکند . شاید او هم مثل تو ، به علی

میاندیشد . به سکوت میان کلامهای محبت آمیزش ، گرمای دستانش و نگاه . . . جلوتر که میروی ، یعقوب لب میگشاید : « باورت میشود مولود . . . علیمون . . . علی ما که اون قدر سالم بود ، یک دفعه این طوری از پا افتاد . » با گریه میگویی : « نه ، معلومه که نه » . یعقوب ادامه میدهد : « من هم نه ، کی فکرش رو میکرد . هیچ کس . . . » امید با تمام تقلّایش سعی دارد از قلبت بیرون بجهد .

« علی که نباشه من هیچم ! »

و یعقوب میگوید : « نمیدونم بدون او چطوری زندگیم رو سرکنم . علی جگرگوشه هر دو مونه ! »

و صورتش را با دستان خود میپوشاند . اشک صورتش را پوشانده و یأس ، قلبت را آتش میزند . یاد آن روز در ذهنت زنده میشود .

در آشپزخانه حیاط نان میپزی که پسر همسایه فریاد کنان خودش را به تو میرساند : « مولود خانم . . . علی آقا جای مغازه مش قاسم بلیک ماشین . . . » بقیه حرفش را نمیشنوی . چادر به سر میکنی و در یک دقیقه و شاید هم کمتر خودت را به مغازه مش قاسم میرسانی . مردم جمع شدهاند . خودت را به جمعیت میزنی . علی را که میبینی میخواهی فریاد بزنی ، اما شرم آن چنان در بندت کشیده که یارای این کار را از تو میگیرد . زمین از خون علی قرمز است و او نیمه جان روی زمین ، یعقوب هم میآید . یعقوب ، همسر تو ، مونس تو و پدر علی . لحظهای بعد علی روی دستهایی بلند میشود و در صندلی ماشین جای میگیرد . میخواهی تو هم با علی و یعقوب بروی . اما یعقوب مانع میشود : « تو برو خونه » دلت نمیخواد ، اما ناچاری ! وارد اتاق که میشوی به عکس علی نگاه میکنی ، میخندد ، و تو اشک میریزی . کنج اتاق مینشینی و منتظر یعقوب میمانی . ۱ ساعت ، ۲ ساعت . . . انتظار به سر نمیآید ، شب میشود . انگار قیامت است و هر روزش هزاران سال . شب را تنها میگذرانی ، تا صبح میشود . وضو میگیری و نماز میخوانی ، دعای میکنی برای علی . . . برای یعقوب . . . ناگهان صدیا در خانه میآید . از جا میجهی و وارد حیاط میشوی . هوا گرگ و میش است؛ در را که باز میکنی . یعقوب را میبینی . خسته سلامی میکند و وارد حیاط میشود . داخل اتاق میگردد و تو هم . به عکس علی چشم میدوزد بعد نگاهش را به تو معطوف میکند : - « علی خوب میشه اما ! . . . » هزاران اما در فکرت ریشه میدواند : - « اما چی . . . » - « دکترا در مورد سلامتی کاملش قطع امید کردن ، چه میدونم ، میگن نخاعش آسیب دیده . . . گفتم میبرمش تهرون ، گفتند بیفایده است ! » چشمه اشک چشمانت خشکیده ، در حسرت قطرهای اشک هستی که بر گونهات جاری شود . به عکس علی زل میزنی . باز هم میخندد . تو گریه میکنی ، اما او همچنان لبخند به لب دارد . »

تو و یعقوب در تاریکی حیاط فرو رفتهاید . در آن حال به چشمان یعقوب مینگری ، چشمانش نمناک است . میگوید باید امیدوار بود ، شاید خدا به ما نظری کنه و علیمون رو برامون نگه داره ، خدا میدونه که علی چقدر برای ما عزیزه » . فکری داری ، نمیدانی به یعقوب بگویی یا نه ! مدتی با خود کلنجار میروی ، عاقبت میگویی : « میخوام قالی ببافم . » به نگاه متعجب یعقوب لبخند میزنی و ادامه میدهی : « از فردا شروع میکنم . . . میفروشیمش و با پولی که به دست میباریم علی رو میبریم مشهد . . . » . یعقوب نگاهت میکند . برق تحسین را در چشمانش میبینی . میخواهی بگویی که آرزو درای باز هم علی از آرزوهایش برایت بگوید و این که چقدر به آن گرمای دستانش نیاز داری ، اما بغضی که در گلویت جای گرفته به تو دستور میدهد خوددار باشی .

پشت دار قالی نشستهای و قالیای را که قولش را به یعقوب داده بودی میبافی . حضور کسی را در پشت سرت حس میکنی ، یعقوب است که میگوید : « زیاد به خود فشار نیار ! » یعقوب کنارت روی دار مینشیند ، نگاهش به قالی نیمه کاره روی دار

ثابت میماند .

« داری گل یاس روش میاندازی ! ؟ » - « آره ! یاس از همه بهتره . » یعقوب لبخندی بر لب میآورد : - « فردا شب ، تو مسجد دعای توسّله ! تو نمییایی ؟ » فکر خود را به زبان میآوری : « نه ! میخوام قالی رو تموم کنم . . . »

ناگهان ناله علی را میشنوی . قلبت با مشت به قفسه سینهات میکوبد . هراسان خودت را به علی میرسانی . - « آب ! » یعقوب لیوانی آب میآورد و به علی میدهد . علی نیمه جان جرعهای آب مینوشد و بعد سرش را روی بالش مینهد . چشمانش نیمه باز است و صورتش لاغر . بر میگردی و با دنیایی امید پشت دار مینشینی .

دستانت آخرین رجهای قالی را بردار میافند و تو خسته جان و امیدوار به کارت ادامه میدهی . قلبت گرم شده به وجود علی ، به امید کلامهای محبتآمیز و وعده و وعیدهای پسرت ، علی ! حالا دیگر گل یاس بر روی قالی به وضوح نمایان شده است . یاد علی که میکنی ، نیرویی مضاعف در خویش مییابی ، میدانی که امشب شب چهارشنبه است و یعقوب ناگهان دستانت بر دار قالی میلرزند و تو میلرزی ، وجود کسی را در اتاق حس میکنی ، با خود میگویی : جز من و علی که کسی این جا نیست . هرچه بیشتر میگذرد وجود آن کس برایت محسوسسار میشود . کسی میآید ، در تنهایی دل تو علی . احساسی ناآشنا در وجودت رخنه میکند و تو به قالی چشم میدوزی . زیر لب میگویی : « استغفرالله ربی و اتوب علی » اما باز هم صدای پا را میشنوی با قلبت ، با وجودت . ناگاه صدای ناله علی تو را متوجه او میکند ، سر بر میگردانی و علی را میبینی . متحیر ، مات . . . هر دو ماتمان برده . علی به تو مینگرد متعجب ، . . . میلرزی ، و علی هم .

در مقابل دیدگان متعجب تو ، علی در بستر نیمخیز میشود . باز هم حیران و سرگردان ، گویی در این دنیا نیست . علی در بستر مینشیند . همان آرزویی که دو داشتی و به خاطرش چه اشکهایی که نریختی . . . او که نای حرف زدن نداشت ، اکنون به حرف میآید : « مادر کجا رفت ؟ » میترسی ، علی میایستد . مثل گذشته ها . . . چیزی نمانده که از تعجب قالب تهی کنی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذارد . زیر لب سوره حمد را میخوانی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذارد . زیر لب سوره حمد را میخوانی ، او همچنان راه میرود . « کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ »

میپرسی : « کی کجا رفت ؟ » جواب سؤالت را نمیدهد . دوان دوان خودش را به حیاط میرساند . تو هم به دنبالش میروی ، در حیاط را میگشاید و لحظهای طولانی داخل کوچه را نگاه میکند . بعد در را آهسته میبندد . روی که بر میگرداند ، او را میبینی که اشک صورتش را خیس خیس کرده ، حیران به علی مینگری .

« علی . . . پسرم . . . الهی مادرت برات بمیره . . . تو . . . تو که . . . تو داری راه میری . » و اشک از دیدگان تو نیز جاری میگردد . علی چون کودکی ناآرام سرش را به دیوار میزند و میگرید . نوای دعای توسل از بلندگوی مسجد به گوش میرسد : « . . . یا علی بن موسی . ایها الرضا یابن رسول الله یا حجه الله و قدمناك بین یدی حاجاتنا . یا . . . یادت میآید که یعقوب امشب در مسجد است . با خود میگویی : « دیگر تا آمدن یعقوب چیزی نمانده . »

میدانی که باید سجده شکر به جای آوری . رو به آسمان میکنی و قطرهای اشک میفشانی . علی مات و مبهوت روی زمین نشسته ، او را به داخل اتاق میبری . اشک چشمانت را پاك میکنی و پشت دار مینشینی . وقتی آخرین رج قالی را میبافی ، یعقوب وارد اتاق میشود . علی از جایش بلند میشود و گریان در آغوش یعقوب فرو میرود . یعقوب آرام میگرید و علی پر تپش ، گویی عزیزی را از دست داده است ، از روی دار به علی و یعقوب مینگری ، علی به سویت میآید ، به قالی با گل یاس بافته شده چشم میدوزد ، تو به علی نگاه میکنی و علی به قالی بر دار . لحظهای بعد علی دستت را در دستش میگیرد و لبانش را با دستان تو تماس میدهد و میگوید : « مادر . . . دستات بوی یاس میده ، اما هیچ بویی دل انگیزتر از عطر وجود آقا و

مولایی که بر بالینم آمد و مرا از رنج و مرارت رهانید نیست . » شادمان علی را در آغوش میگیری ، دل تو و علی با هم یکی شده .

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

کفش

-۵ سال پیش که کفشدار بودم ، روزی آقای پیری نزد من آمد و گفت : ببخشید من یادم نیست کفشم را به کدام کفشداری داده ام و پلاک مخصوص را هم گم کرده ام . تا ۱۰ دقیقه دیگر اتوبوس کاروان ما از مقابل درب حرکت می کند و نمی دانم که چه کنم . وقتی حال و روز پیرمرد را دیدم بی هیچ تفکری کفشهای خودم را به او دادم و گفتم پدر جان بیا اینها را بپوش و سریع برو تا به بقیه برسی . بسیار خوشحال شد و تبسم قشنگی چهره چروکش را گرفت ، تشکر فراوان کرد و رفت . من هم بالاخره یک جفت دمپایی با کمک همکاران پیدا کردم و پوشیدم و به منزل رفتم .

کفشداری

آمدن من به این مکان برای خدمت به آقا و زوارش برایم خاطره ای بسیار خوشایند است . برادر بزرگتر من برای کفشداری تقاضانامه داده و تقریبا همه کارهایش را انجام داده بود . در نهایت به من هم گفت که برای کفشداری جذب نیرو می کنند برو وثبت نام کن . من هم تشکیل پرونده دادم و ثبت نام کردم . بعد از ۲ ماه به من اطلاع دادند که اسمت برای کفشداری درآمده است . من هم طبق گفته آنها بقیه مدارکم را بردم . در آنجا سوال کردم آیا اسم برادرم هم درآمده است یا خیر ؟ که گفتند برادر شما ثبت نام نکرده است؛ خلاصه پس از انجام بررسی های مربوطه مشخص شد که پرونده من و برادرم یکی شده و در واقع اسم برادرم به عنوان کفشدار درآمده بود ، و اسم مرا خط زده بودند . دلم شکست خدمت آقا آمدم و گریه کردم . مدتی از این ماجرا گذشت شخصی از طرف آستان قدس به اداره ما آمد تا کار همسرش را که دچار مشکل شده بود ، درست کند . همکارم به آن مرد گفت که : این دوست ما علاقه زیادی دارد تا خادم آقا باشد و ماجرائی را که برایم پیش آمده بود برای او تعریف کرد . آن آقا هم که متوجه علاقه شدید من شد قول مساعدت داد . بالاخره پرونده من از یک معاونت به معاونت دیگری منتقل شد و پس از ۷ روز کارگزینی مرا خواست و با لطف خدا و عنایت امام (ع) سالهاست که به عنوان کفشدار هفته ای یک شب در خدمت آقا و زوارش هستم .

گرسنگی و عنایت

(گرسنگی و عنایت)

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم ببازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره

بگوشم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوای گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا

حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی نا امید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جائی و چیزی را نمی دیدم وهرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهاده و خم شدم وبا دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم وچون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

گمشدگان

(گمشدگان)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود : برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین بزیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .

از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده وفوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدّت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته وفرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المنارة فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده وبسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد .

(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضاست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین

شک نبود بارگه کبریاست

لال

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن ۱۳۷۵

بیماری : لالی

زبانش مثل چوب خشک شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبحی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، برآیینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست همچون پرنده ای سبک بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد . سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود . به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد ! به او خیره شد . باورش نمی شد . تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتورسیکلت بیفزاید ، اما دیگر رمقی نداشت . پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت .

شاید خیالاتی شده بود ، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود ، خود را به قفس سینه می کوبید . رخ برگرداند تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است . نه امکان نداشت ، احمد بر ترک موتورش سوار شده بود . ناصر ترسیده بود ، خواست احمد را پیاده کند . اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد ، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود ، ترس بیش از پیش بر او چیره شد .

کنترل موتورسیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد . تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند ، چه کسی مرده بود ؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند ؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد ؟ با شتاب بیش آنها رفت . تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند ، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود .

جنازه را برای شستشو به داخل غسالخانه انتقال دادند .

آه ! ! این خود اوست یعنی . . . یعنی . . .

آب سرد را باز کردند ، موج آب ، او را به ساحل بیداری کشاند . با سختی چشمانش را گشود ، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند . سایه ها پررنگتر شدند . ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست . برادر ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد ، دوان دوان به سویش آمد و او را در آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود ، گفت : حالت خوبه داداش جون ؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد : خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان ، واقعا متشکرم . نگفتی حالت چطوره داداش ؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید ، اما هر چه کوشید نتوانست . پزشک ، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد .

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست ، با دیدن پزشک و برادر همسرش ، از جا

برخاست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید : آقای دکتر حال ناصر چطوره ؟
پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت ، گفت : حالش رضایت بخش است . تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است . برادر ناصر با تعجب پرسید : برای چه ؟ دکتر گفت : علتش به درستی مشخص نیست ، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشون وارد شده باشه که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست . و شما می تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید .
با این که از آن حادثه چند هفته می گذشت ، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد . هر چه می کوشید به آن حادثه فکر نکند ، نمی توانست . آن اتفاق چون کابوسی وحشتناك ، آسایش را از او سلب نموده بود .
ناصر با چشمانی کم فروغ و گونه هایی بی رنگ ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود . غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود .
احساس دلتنگی ، قلبش را فشرد . زن سکوت حزن انگیز اتاق را شکست و گفت : میگم ناصر ، ما که به خیلی از دکترا مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم . برادرم با خانواده اش می خوان برن مشهد به منم گفتن که اگه مایل باشیم همراهشون بریم .
مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود ، انداخت . درخشش گنبد و گلدسته ها ، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد ، اشك در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله ور شد . خنکای پاییز ، جای خود را به سرمای زمستان داده بود . ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود ، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کرد .
در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می خوردند که ذکرگویان داخل حرم می شدند . باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت . ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود . باد بر صورتش شلاق می زد . کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در خویش فرو رفت . چشمهایش مملو از اشك شده نگاه نیازمندش را به پنجره گره زد . ناصر در حریم عشق و در جمع حاجتمندان ، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود . بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید .
او آرام می گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمك می خواست ، و با آب دیده ، دل را صفا می داد .
هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید ، آقایی سبزپوش در هاله ای از نور ، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود : برخیز ! طنین صدای آقا برتن خسته اش روحی تازه بخشید . ناصر هیجان زده از جا برخاست ، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده ، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود .
جشن آب و آیینه و گل و ریحان بود ، فرشتگان چه زیبا میزبانی می کردند و دامن دامن گل سرخ محمدی برسر و روی زائران می ریختند . رایحه عشق شامه ها را نوازش می داد ، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی ، با چشمانی پر ستاره ، عنایت مولا را به نظاره نشستند

مادر ! مشهد کجاس ؟

نام شفا یافته : زهره رضائیان
سن ۶ ساله – از بندر امام خمینی

نوع بیماری : سرطان خون ALL

دختر ، بر بالای امواج دستها به پرواز درآمده بود ، گویی مثل مرغکی بر امواج بر تلاطم دریاه زنان هلهله میکشیدند و مردان با چشمان بارانیشان ، دختر را در نگاه داشتند ، آسمان آبیتر از همیشه بود ، آبیتر از دریا .

پرنده از بالای سرش گذشت و خود را آرام به دریا زد . خورشیاد در امواجی دورتر فرو میرفت ، و خونش سینه صاف دریا را سرخ کرده بود . پرنده با ماهی کوچکی به منقار ، از موج بالا آمد ، و در سرخی غروب پرکشید و دختر نشسته بر ساحل همه این تصاویر را دید . موجی تا زانوانش را به آغوش برد؛ به خود آمد و از جا برخاست . خورشید در دریا غرق شده بود که او شتابان به سوی منزل دوید . زن چای را جلوی مرد گذاشت و پرسید :

دکترا چی گفتن ؟

مرد نگاه خستهاش را به زن دوخت و گفت :

باید ببریمش آزمایش .

زن ، گوشههای روسریاش را به صورت کشید و گریست :

چی به سر دخترم اومده ؟

مرد ، چای را در نعلبکی ریخت ، و در حالی که حبهای قند به دهان میگذاشت ، گفت :

دل با خدادار ، زن .

دختر در چارچوب در ایستاد و سلام کرد . مرد آخرین جرعه چایش را سرکشید و به صورت دختر ، خندید :

سلام دخترم کجا بودی تا این موقع ؟

دختر خودش را به آغوش خسته او انداخت و موهای بلندش همچون خرمنی مواج بر بازوی پدر ریخت .

رفته بودم ساحل .

پدر موهای دختر را نوازش کرد و بر آن بوسه زد . قطرهای اشک در چشمانش رویید و آرام بر شیب صورتش لغزید ، و در دریای مواج دختر ، گم شد .

خیلی دیر شده . دیگه کاریش نمیشه کرد . از ما هم کاری ساخته نیس .

دکتر ، پس از آن که تمام برگههای معاینه و آزمایش دخترک را به دقت مرور کرد ، این را گفت و سر فرو افکند .

مرد نالید ، زن هوار زد و گریست ، دکتر سعی کرد آنان را آرام کند :

خدا بزرگه . بیتابی فایده نداره . توکّلتون به او باشه مرد بغضش را فرو خورد و نالان گفت :

اگه ببریمش تهرون چی ؟

دکتر ، دستی بر شانه مرد گذاشت و گفت :

بیثمر نیس . شاید خدا کمکی کنه و اونا بتونن کاری بکنن .

زن بر زمین فرو افتاده بود و بلند بلند ضجه میزد . مرد ، زیر بازوانش را گرفت و او را بلند کرد .

صبور باش زن ، صبوری کن .

اما خودش هم میدانست که صبوری سخت است . چگونه صبوری تواند به این مصیبت ؟ پس باید گریست .

بر نیمکت اتاق انتظار که غنودند ، زن سر بر شانه مرد گذاشت و هر دو گریستند ، زار زار ، بلند بلند . دکتر در را بست . زیر پرونده بیمار نوشت ؟ ؟ ؟ قطرهای اشک بر روی پرونده چکید . . . و در بیرون ، آسمان هم میگریست .

نسیمی ، پرده اتاق را به بازی گرفته بود . پنجره باز بود و بوی نم و باران ، فضا را آکنده بود . دختر ، زرد و لاغر ، در بستر خوابیده بود . لبخندی کمرنگ بر لبان خشک و کبودش ، نقش داشت . گویی با نگاهش کسی را دنبال میکرد و لبخند میزد . نسیم ، پرده را به کناری زد و اشعه زرین خورشید ، از پس ابری سیاه ، به صورت زرد دختر ، نور پاشید . چشمانش را بست . دستهایش را به آسمان بلند کرد و از ته دل فریاد کشید . مادر سراسیمه به درون آمد . دختر ، خود را به آغوش مادر انداخت . مشهد . مادر ، مشهد کجاست ؟

صدای صلوات که در اتوبوس پیچید ، دختر چشمانش را گشود . پدر با اشاره دست ، نقطهای را به او نشان داد .

اونجاست دخترم ، اون گنبد و گلدسته .

دختر ، سر بر سینه پدر گذاشت و آرام نالید .

یعنی خوب میشم بابا ؟

پدر ، آهی کشید و زمزمه کرد :

ان شاءالله . . . ان شاءالله . . . دخترم .

مادر ، دستهایش را به سینه گذاشت و از همانجا به امام سلام داد ، و زیر لب صدا زد :

یا امام رضا ، یا امام رضا ادرکنی .

دختر هیچ وقت این همه جمعیت را در یک جا ندیده بود . همه لب به دعا دست به آسمان پر هیبت ، با وقار ، نورانی و روحانی .

مادر طنابی به گردن دختر بست و دیگر سر طناب را به پنجره فولاد و خود در کنارش نشست به زمزمه و دعا . دختر نگاهش را بر چهر پردرد خیل خیل بستگان ، سایید و اشک امانش نداد . یعنی میشه آقا منو شفا بدن ؟ خود آقا در خواب از او خواسته بود که بیاید به پابوسی . پس حتما امیدی هست به این دخیل بندی .

دختر گریست تا خوابش برد . مادر ، سر دختر را به زانو گرفت و نگاهش را از میان پنجره فولاد به ضریح دوخت و در دل توسل به او جست .

یا اباالحسن یا علی ابن موسی ، ایها الرضا ، یا ابن رسول ا . . . یا حجه ا . . . علی خلقه ، یا سیدنا و مولینا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی ا . . . و قدمناک بین یدی حاجتنا یا وجیها عند ا . . . اشفع لنا عند ا . . .

دختر که چشم از خواب گشود ، مادر به خواب رفته بود . پدر آن سوتر زیارتنامه میخواند . دختر طنابش را به آرامی به دست گرفت و کشید . طناب به شبکه ضریح لغزید و فرو افتاد . دختر حیرتزده به طناب خیره شد . چه میدید ؟ گره طناب باز شده بود . آیا حاجت گرفته بود ؟ بیاختیار فریاد زد . مادر از خواب پرید . پدر سر از زیارتنامه برداشت ، زنان هلهله کشیدند . رهگذران گام از راه گرفتند . سیلی از جمعیت دور دختر را گرفت . دختر بر دستها بالا رفت . اشکها از دیدهها بارید ، پدر سراسیمه به جمعیت زد . مادر در کنار دیوار ، از حال رفت . پدر دختر را از فراز دستها گرفت و به آغوش انداخت ، بیاختیار دوید به حرم رفت ، و رو به رو با حضرت نشست . دختر را بر زمین نهاد ، سر به سجده شکر ، بر مهر گذاشت . آوایی روحانی فضا را انباشته بود .

اللهمّ صل علی علی ابن موسی الرضا المرتضی عبدک و ولی دینک القائم بعدلک والداعی الا دینک و دین ابائه الصادقین ، صلوه لایقوی علی احصائها غیرک .

مادر که دیده گشود ، دختر رو به رو با نگاهش میخندید . کبوتران بر آسمان حرم به پرواز آمده بودند . آسمان آبیتر از

همیشه بود ، آبیتر از دریا . آبی آبی .

محمد بن علی نیشابوری

محـدث قمی در فوائـد الرضویه از روضات جنات از ثاقب المناقب نقل نموده که محمـد بن علی نیشابوری ۱۷ سال نابینا بود و هیچ چیز را نمیدید . پس از نیشابور به قصد زیارت حضرت رضا (ع) حرکت کرد و خود را به مشهد آن حضرت رساند پس بـا حال تضـرع نزد قبر مطهر مشـرف گردیـد و زیارت کرد آن گاه روی خود را بر قبر شـریف نهاد در حالی که گریه میکرد و چون سـربلند کرد دیدههای او روشن شده بود و نامیده شد به معجزی و چون این عنایت و مرحمت از آن امام رضا (ع) به او شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی به چشم او راه نیافت .

مخارج راه

(مخارج راه)

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملًا از زیارت آنحضرت بهرمند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگـامیکه خواسـتند بسـوی وطن خود حرکت کننـد مخـارج راه نداشـتند و به هرکس هم رو انـداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضـطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السـلام) شدنـد و اظهار عنایت کردنـد و گفتنـد : ای آقای ما اکنون ما درمانـده شـده ایم ونمی دانیم چه بایـد بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصـی نزد آنها آمده و فرمود : من چند رأس قاطر دارم و شـنیده ام که شـما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینیها حقیقت حال خود را اظهار کردنـد و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و حالا هم حاضـریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسـنه بـده تا بکاظمین برسـیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشـخص قبول فرمود : و عصـر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادنـد و وقت شام بلب آبی رسـیدند و فرود آمـدند آن شـخص به آنهـا فرمود : شـما کنـار این آب وضو ساخته نماز بخوانیـد و غـذا بخوریـد تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرهـا را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردنـد و غـذای خود را خوردنـد و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخواستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسـباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشـتند نخلسـتانها را از دور دیدند تعجب کردنـد که در این حـدود که از بلاـد ایران است درخت خرمـا پیـدا نمی شود در این اثنـاء عربی هیزم کش رسـید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین ۸ پیدا شد ودانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند .

(– دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشنیده چه لذّت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد

تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش

تو چه دانی که به زائر چه محبّت دارد

رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف

چون زلطفش بخلایق همه رأفت دارد

ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی

که به زوّار و غریبان چه کرامت دارد

مرحمت حضرت

(مرحمت حضرت)

مرحوم سید نعمهٔالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاهٔ و غیرهما درکتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من بزیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و بزیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد ودختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد ودر بخارار شخص مومن و صالحی از تجّار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد ودست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختراظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا؛ش سّ اینکه جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب درخواب دیده با خوشحالی وتعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب ونسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هرکدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او برنمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت راازدرگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم درجواب گفت : منهم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه درآمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت وخوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضهٔ واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهدگو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقين

معجزه حضرت

(معجزه حضرت)

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلیعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را ازشر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و مپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم .

چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم .

پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدهانش گذاشتم و او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هروقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بودتا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید واین هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نوری .)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرمم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

ناراحتی شکم و روده

شوهرم دچار ناراحتی شدید در ناحیه شکم و روده شده بود . باید دائماً در بیمارستان پیش او می ماندم . از بیمارستان به همکاران زنگ زدم و گفتم که نمی توانم بیایم . به دلیل بیماری شوهرم یک ماهی می شد که نتوانسته بودم به محل کارم بروم . یک روز که دلم حسابی هوای حرم و همکاران را کرده بود ، به حرم آمدم . ۲ روز بعد از آن روز قرار بود که شوهرم را عمل کنند ، البته این عمل دومش بود چون عمل اول جواب نداده بود . پس از سلام و احوال پرسی با همکاران برای زیارت رفتم . خسته بودم و دلم حسابی گرفته بود . نمی دانم چقدر آن روز گریه کردم فقط به یاد دارم که در تمام عمرم آنقدر گریه نکرده بودم و شفای شوهرم را از آقا خواستم . برخاستم و دوباره به بیمارستان رفتم . داخل اتاق شوهرم شدم ،

دیدم بهوش آمده ، مرا صدا زد ، جلو رفتم و گفتم : حالت چطور است ؟ گفت : الحمدالله . در این حین دکتر وارد شد و گفتم : آقای دکتر برای چه در اتاق شوهرم عطر زده اید . دکتر جواب داد : ما ؟ نه ! این بوی خوش از کجاست ؟ سرتان را درد نیاورم . با اصرار من که بواسطه آن بوی خوش مطمئن شده بودم شفای شوهرم را از آقا گرفته ام ، آزمایشات و معاینات دوباره تکرار شد . وقتی برای پرسیدن جواب آزمایش وارد اتاق دکتر شدم ، دیدم که برگه آزمایش روی میزش است و چشمانش پر از اشک است . گفت : نیازی به عمل مجدد نیست شوهر شما بهبود یافته است !

نام من رضاست

شفایافته : آندره (رضا) سیمونیان

اهل ازبکستان ، مقیم همدان

نوع بیماری : لال

آندره ـ آندره !

شنید که کسی او را به نام صدا می کند . صدایی که از جنس خاك نبود آبی بود ، آسمانی بود ، آندره از خواب بیدار شد . نگاهش بی تاب و هراسان به هر سو دوید ، اما همه در خواب بودند . جز خادم پیری که کمی آن سوتر ایستاده بود و خیره نگاهش می کرد . پیرمرد که متوجه حالات آندره شده بود به سویش آمد و با لبخندی مهربان روبه روی او ایستاد :

ـ چی شده پسرم ؟ آندره سکوت کرد ، اما دلش هوای فریاد داشت؛ هوای گریه . دوست داشت خودش را در آغوش پیرمرد بیاندازد و گریه کند ، از ته دل فریاد برآورد ، شیون کند . بغض بد جوری گلویش را گرفته بود ، دلش می خواست آن را بترکاند و عقده هایش را خالی کند .

پیرمرد روبه روی او نشست . دستی به شانه اش زد و دوباره پرسید : چیزی شده ؟ آندره وامانده از خواب ، خود را در آغوش پیرمرد انداخت ، دیگر طاقت نیاورد . های های گریه کرد ، پیر مرد دستی به پشت آندره زد و گفت :

ـ گریه نکن فرزندم ، فریاد بزن ، گریه عقده ها رو خالی می کند ، درد رو تسکین می ده ، گریه کن . آندره همچنان می گریست . حالا دیگر همه بیدار شده بودند و با نگاههای پر سؤال ، آندره را می نگریستند ، پیرمرد پرسید : چی شده ؟ تعریف کن .

آندره خودش را از آغوش پیرمرد کند ، تکیه اش را به دیوار داد و نگاه خویش را به آسمان دوخت . آبی آسمان با همه ستارگان در نگاهش ریخت ، دسته ای کبوتر از برابرش گذشتند و در پهنه آسمان گم شدند . آندره نگاهش را بست و بی آن که جواب پیرمرد را بدهد در دل گفت : ای کاش هرگز بیدار نمی شدم .

صدای پیرمرد را شنید ، باز می پرسید : چرا حرف نمی زنی ؟ بگو چی شده ؟ خواب دیدی ؟ تعریف کن ! آندره چشمانش را گشود و نگاهش را در نگاه مهربان پیرمرد دوخت و با زبان اشاره به او فهماند که حرف زدن نمی تواند . پیرمرد غمگین از جابرخاست ، سعی کرد بغض و اشکش را از آندره پنهان نماید .

رو گرداند و پشت به او دور شد . آندره دید که شانه های پیرمرد می لرزید . آندره مسلمان نبود ، اما پس از قطع امید از همه جا ، به درگاه امام رضا (ع) آمده بود ، بارها از خود پرسیده بود : آیا امام (ع) با وجود آن همه دردمند و حاجتمند مسلمان ، نظری هم به بنده خدای مسیحی خواهد داشت ؟ بعد خود را نوید داده بود که بی شک حاجتش روا خواهد شد .

پس با امید به التجا نشسته بود . پدر چه شوق و شعفی داشت . مادر در پوست خود نمی گنجید ، پس از سالها دوری و فراق

قرار بود به ایران برگردند و خویشانی که شاید هیچ کدامشان را ندیده بودند ، اینک ببینند . شوق دیدار این سرزمین را داشتند ، آنها راهی شدند از مرز که گذشتند دیگر سر از پا نمی شناختند ، پدر و مادر با شوق جای جای سرزمین ایران را به فرزندان نشان می داد و با ذوقی فراوان از خاطرات دورش تعریف می کرد .

آن قدر غرق در شعف و شادمانی بود که اصلاً متوجه تریلی سنگینی که با سرعت از روبه رو می آمد نشد و تا به خود آمد صدای فریاد جگر خراش زن و فرزندانش با صدای مهیب برخورد تریلی و اتومبیل او در آمیخت .

پدر و مادر آندره در دم جان سپردند و آندره و النا به بیمارستان منتقل شدند . بعد از بهبودی ، النا طاقت این سوگ بزرگ را نیاورد و عازم ازبکستان شد . اما آندره با همه اصرار خواهرش با او نرفت و تصمیم گرفت در ایران بماند .

آندره در اثر شدت تصادف قدرت تکلمش را از دست داده بود . آن که سرنوشت آندره را رقم می زد پای او را به منزل زن و مرد جوانی کشاند که پس از گذشت سالها ازدواج هنوز صاحب فرزندی نشده بودند .

پدر و مادر جدید آندره برای بهبودی او از هیچ تلاشی فرو گذار نکردند ، اما تو گویی سرنوشت او این چنین رقم خورده بود که لال بماند . آندره هر روز مشاهده می کرد که پدر و مادر خوانده اش بعد از راز و نیاز به درگاه خداوند طلب شفای او را از خدا می کردند . او هم با دل شکسته اش رو به خدا طلب شفا می کرد .

سالها گذشت آندره بزرگتر شده بود و در مغازه ساعت سازی مشغول به کار گردید و بر اثر دردی که داشت گوشه گیر و منزوی شده بود . روزی پدر با چشمانی اشکبار به سراغش آمد و گفت :

ـ درسته که همه دکترها جوابت کرده اند ، اما ما مسلمونا یک دکتر دیگر هم داریم که هر وقت از همه جا ناامید می شیم می ریم سراغش ، اگر تو بخوای می برمت پیش این دکتر تا ازش شفا بگیری .

آندره نگاه پر تمنایش را به پدر دوخت ، چهره پدر در برابر نگاه گریان او درهم مغشوش و گم شد . این اولین باری بود که آندره چنین مکانی را می دید . هیچ شباهتی به کلیسایی که او هر یکشنبه همراه پدر و مادر و خواهرش می رفت نداشت . حرم پر از جمعیت بود ، همه دستها به دعا بلند بود ، پرواز کبوتران بر بالای گنبد طلایی امام ، توجه آندره را سخت به خود جلب کرده بود .

پدر ، آندره را تا کنار پنجره فولاد همراهی کرد ، بعد ریسمانی بر گردن او آویخت و آن سر طناب را به پنجره فولاد بست . آندره متحیر به پدر و حرکات و اعمال او نگاه می کرد و با خود می گفت این دیگر چه نوع دکتری است ؟ پدر که رفت ، آندره خسته از راه طولانی بر زمین نشست و سر را تکیه دیوار داد و به خواب رفت .

نوری سریع به سمتش آمد ، سعی کرد نور را بگیرد ، نتوانست ، نور ناپدید شد ، دوباره نوری آن جا مشاهده کرد که به سویش می آید ، از میان نور صدایی شنید ، صدایی که او را با نام می خواند : ـ آندره ! آندره !

بی تاب از خواب بیدار شد ، شب آمده بود با آسمانی مهتابی ، حرم در سکوتی روحانی غرق شده بود ، خادم پیر کمی آن سوتر ایستاده بود و او را می نگریست .

ساعت حرم چند بار نواخت ، آندره دلش می خواست باز هم بخوابد و آن نور را ببیند و آن صدای ملکوتی را بشنود ، خادم پیر به سمت او می آمد . همان نور بود . آبی ـ سبز ـ سفید ـ نه نمی توانست تشخیص بدهد ، نوری بود به همه رنگها ، مرتب به سمت او می آمد و باز دور می شد ، آندره مانده بود متحیر ، هر بار دستش را دراز می کرد تا نور را بگیرد ، اما نور از او می گریخت .

ناگهان شنید که از میان نور صدایی برخاست ، صدایی که از جنس خاک نبود ، آبی بود ، آسمانی بود ، صدا او را به نام

خواند : آندره ! آندره !

خواست فریاد بزنـد ، نتوانست نور ناپدید شد ، آندره دوباره از خواب بیدار شد ، همان پیرمرد با تحیر به صـلیب گردنش نگاه می کرد : تو . . . تو مسیحی هستی ! آندره با سر پاسخ مثبت داد .

پیرمرد صـلیب را از گردن او گشود ، با دستمالی عرق را از سـر و رویش پاک کرد و بعـد سـر او را روی زانویش گـذاشت و گفت : راحت بخواب . آنـدره پلکهایش را روی هم گذاشت ، خواب خیلی زود به سـراغش آمد . باز نوری دیگر این بار سبز سبز ، به خوبی می توانست تشخیص بدهد .

نور به سـمتش آمـد و از میـانه آن صـدایی برخاست . نامت چیست ؟ تکانی خورد . متحیر بود شـنیده بود که او را به نام صـدا کرده بود . پس دلیـل این سؤال چه بود ؟ شـگفت زده وامانـده بود از پاسـخ ، از نور صـدایی دیگر برخـاست : نـامت را بگو : آندره اشاره به زبانش کرد که قادر به تکلم نیست .

از میـانه نور دستی روشن بیرون آمـد . حالا ـ بر زبـان آنـدره کشـید و گفت : حالا ـ بگو نـامت چیست ؟ آنـدره آرام آرام زبان گشود گفت : آن . . . آند . . . آندر . . . اما نتوانست نامش را کامل بگوید .

دوباره از میان نور صدایی شـنید که : بگو ، نامت را بگو . آندره دهان باز کرد و با صدای مؤکد فریاد زد : اسم من رضاست ، رضا . . . رضا همچون بلمی بر امواج دستها می رفت ، لباسش هزار پاره شده بود ، هزار تکه برای تبرک .

نقاره خانه با شادی او همنوا شده بود و می نواخت ، چه معنوی و روحانی چه پر عظمت و جاودانه .

حمیدرضا سهیلی

نامه اطباء

(نامه اطباء)

آیـﺔالله حاج شـیخ عبـدالکریم حائری رحمﺔالله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شـرح حال و شـفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین والصـلواﺓ علی اشرف خلقه محمد المصطفی وافضل السلام علی حججه و مظاهر قـدرته الائمه الطاهرین واللعته علی اعـدائهم والمنکرین لفضائلهم والشاکین فی مقاماتهم العالیﺔالشامخﺔ . شـرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سـال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خودِ بنـده مشـغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شـدّت می نمود بـا شور بـا آقـای دکـتر سـید ابوالقـاسم قوام رئیس صـحیه شرق مشارالیهـا را به مریضـخانه آمریکائیهـا فرسـتاده بنـده توصـیه ای به رئیس مریضـخانه نوشـتم که مـادام کـپی و خانمهـای طـبیبه معـاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتـاج بعمل جراحی است و چنـد مرتبه مشارالیها به آنجا رفته و همین طور تشـخیص داده بودنـد و مریضـه راضـی بعمل نشده بود . بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل تشـخیص فرسـتادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودنـد و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشـخیص نزد پرفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرسـتادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنـده نوشـته بودنـد که این مرض سـرطان است وقابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شایـد با وسائـل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنـده در اول ، همین تشـخیص سـرطان

داده بودیم مشارالیها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .
مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .
بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .
ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .
گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۳ و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات ننمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس شده و گفتم :
یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضضّ ِ(یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیر دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) ومیگوید بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم براه افتادم تا رسیدیم بیک میدان محصوری دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،
من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجهٔ ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .
از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم میدانستم و حالا ـ چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام

اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمدهٔ الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیهٔ اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هُدهُد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری بروئ و نور خدا

نامه حضرت

(نامه حضرت)

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :

قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هروقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .
گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را دراین مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .
گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .
من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته وبردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بپابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرضکردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم وبغیر همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .
از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم وعرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را بمن برسان .
پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .
دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر وصبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .
در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون ازخواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .
خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند وچون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .
من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .
تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .
بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .
آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .
حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند ومخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود ومن شغلی ندارم بجز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .
(- کرامات رضویه .)
دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا
ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون
مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا
بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی
طبیب درد و پرستار ما رضا است رضا
ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم
چرا که قافله سالار ما رضا است رضا
بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار
یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا
ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک
چراغ راه شب تار ما رضا است رضا
بود امید بفریاد ما رسد در حشر
از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

نحوه آمدن (خدمت آقا)

نحوه آمدن من به اینجا (خدمت آقا) خاطره ای است که همواره در ذهنم است و آن را فراموش نمی کنم . یکی از شرایط خادم حرم امام (ع) شدن ، متاهل بودن است . آن سالی که من تقاضانامه را داده بودم ، مجرد بودم و به همین دلیل نمی توانستم خادم شوم . این موضوع برایم بسیار ناراحت کننده بود ، در همان ایام بود که از طرف خانواده خاله ام که مدتها بود من خواستگار دخترشان بودم ، پیغام رسید که پدر دختر با ازدواج ما موافقت کرده است . آن روز خیلی گریه کردم و این گریه از سر خوشحالی بود ، البته نه تنها بدلیل ازدواج با دختر خاله ام بلکه به این دلیل که آقا امام رضا (ع) نظر عنایت به بنده دارند . اکنون سالهای سال است که در خدمت زوار آقا هستم و در کنار همسرم زندگی خوب و خوشی دارم .

نذر

شیفت من تمام شده بود و برای استراحت به آسایشگاه می رفتم ، قبل از رفتن تصمیم گرفتم قدمی در صحن ها بزنم . دختر کوچکی حدود ۹ ساله را دیدم با چادر سفیدی بر سرش که برای کبوترها دانه می ریخت . و هر مشت دانه ای که می ریخت زیر لب چیزی می گفت . جلو رفتم و سلامی گفتم . جوابم را داد و دوباره مشغول کارش شد . پرسیدم : دخترم چه می کنی ؟ گفت : دانه می ریزم تا کبوترها گرسنه نمانند . پرسیدم : نذر داری ؟ گفت : من نه ! نذر مادرم است که آنجا نشسته است . سپس با دست خانمی را نشان داد و ادامه داد : او سالها پیش نذر کرده بود خدا مرا به او بدهد و من هم وقتی به سن تکلیف رسیدم تا آخر عمرم هفته ای یکبار به اینجا بیایم و برای کبوترها دانه بپاشم . من هم این کار را می کنم .

همسر گمشده

(همسر گمشده)

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم وبسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم که باید بپرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید واستخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . وهمه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبائی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مرا قصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است وعازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود درآورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنا را می بینی . . .

زنـدگی خوبی را داشتیم بتوسط این کـانون گرم تـا اینکه یـک پسـرم بسن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسـید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .
روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شـدیم . پسـرها که سـخن مـا را شـنیدند گفتنـد مگر بغیر از این طـوری که مـا زنـدگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .
مـادر بآنهـا گفت بلی خداونـد متعـال شـهرها و جاهـای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکهای لذیـذ و شـربتهای خوشـگوار و لباسـهای زیبـا و نیکو دارنـد و مـا هم در زمـان قبـل در آنجـا بودیم لیکن چون مسـافرت دریـا کردیم و کشتی ما شکست و در دریـا افتـادیم خـدا خواست که بتوسـط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم ودر اینجا مانـده ایم . پسـرها گفتنـد اگر چنین است پس چرا بوطن وجای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .
گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصـرار کردند . مادر از اصـرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانیـد وسط این درخت را بتراشـید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .
پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخواستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میـان تنه آن درخت کردنـد و مـدت شـش مـاه خوردن و آشامیـدن را بر خود حرام کرده و مشـغول کار بودنـد تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .
وقتی که کشتی آماده شـد خیلی خوشـحال شـدیم و خداونـد را شـکر کردیم که همچنین پسـران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یـک جانب کشتی حوضـی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب شـیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .
بعـد برای خوراک خودمـان در کشتی چوب چینی زیـادی که از ریشه ایست که در آن جـا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسـمان را بـدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شـد انتظار مـد دریا را داشتیم برسـد تا مـد دریا پیـدا شد و آب رو بزیـادی نمود بطوریکه کشتی مـا روی آب قرار گرفت پس خوشـحال شـده و حمـد خـدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .
ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسـمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .
یکی از پسـرها خواست پیاده شود که ریسـمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سـر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید .
آن زن بیچاره شـد و در آن جزیره مانـد و شروع کرد بفریاد زدن وگریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت

تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .
پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .
همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر وروشنی آتش را از دور دیدم .
پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .
من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس وفرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم ولباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیکس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .
راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاءالله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .
آنگاه گفتم اگر تو خود را بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .
این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .
پس فوراً برخواست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد وبعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست وروبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .
شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .
لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد کردند ومنزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .
آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدّام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند ورفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .
حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

اشعار

آبی آرام

صحن حرم از نسیم پر بود از پرپر (یا کریم) پر بود
خورشید دوباره بوسه می زد بر چهره مهربان گنبد
گنبد پر از آفتاب می شد آهسته غم من آب می شد
رفتم طرف ضریح او باز تا پر شوم از هوای پرواز

اطراف ضریح گریه ها بود دلهای شکسته و دعا بود
از چشم همه گلاب می ریخت باران رضا رضا رضا بود
دل های همه ز بارش اشک مانند کبوتری رها بود
عطر گل یاس در دل من عطر صلوات در فضا بود
لب ها همه حرف و درد دل داشت با او که غریب آشنا بود
با یک بغل آرزو و امید رفتم طرف ضریح خورشید
رفتم طرف ضریح روشن در نور و فرشته گم شدم من
فاطمه ناظری

آتشین آهی

ای دل ! من آتشین آهی بر آر
تا بسوزی دامن این روزگار
روزگار مردمی ها سوخته
چهره ی نامردمی افروخته
کینه ها در سینه ها انباشته
پرچم رنگ و ریا افراشته
دشت سبز اما ز خار و کاکتوس
وز تبر شد هیمه عود و آبنوس
آب دریا تن به موج کف سپرد
موج دریا اوج را از یاد برد
جان به لب شد از ریاکاری شرف
خوب بودن مرد و بودن شد هدف
آب هم آیینه را گم کرده است
سنگ در دل ها تراکم کرده است
تیرگی انبوه شد پشت سحر
صبح در آفاق شب شد دربه در
نغمه های عشق هم خاموش شد
این قلندر باز شولاپوش شد
ارغوان روی او کم رنگ شد
پرنیانش هم نشین سنگ شد
خاک را از خار و خس انباشتند
یاس را در کرت شبدر کاشتند

نامرادی را دوا در کـار نیست
مـهر دارو در دل بازار نیـست
گـر دلی مجروح گردد از جفا
نیست گلخندی که تا یابد شفـا
نسخه ای نو در فـریب آورده اند
بوسه ، دارویی که پنهان کرده اند
در دل این روزگار پرفـسوس
عاشقان را کو پناهی غیر توس
ای شفابخش دل بـیمار ما !
چاره ای کن از نگه در کار ما
خیل صیادان که در هر پشته اند
آهوان دشـت ها را کـشته اند
تا نـهد دل در رهت پا در رکـاب
اشک پیش افتاد و دل را زد به آب
سید علی موسوی گرمارودی

آرزوهای من

کـاش مـن یـک بـچـه آهـو می شدم
مـی دویـدم روز و شـب در دشت ها
توی کوه و دشت و صحرا ، روز و شب
مـی دویـدم ، تـا کـه مـی دیدم تو را
کـاش روزی مـی نـشـستـی پیش من
مـی کـشیدی دست خود را بـر سرم
شـاد مـی کـردی مـرا بـا خـنده ات
دوسـت بـودی بـا من و با خـواهرم
چـون کـه روزی مادرم می گـفت : تو
دوسـت بـا یـک بـچه آهـو بوده ای
خـوش بـه حـال بچـه آهـویی که تو
تـوی صـحـرا ضـامـن او بوده ای
پـس بـیـا ! مـن بـچه آهـو می شوم
بـچـه آهـویـی کـه تنها مانده است
بـچـه آهـویـی کـه تـنها و غـریب

در میـان دشت و صحرا مانده است
روز و شـب در انـتـظارم ، پـس بیـا
دوسـت شـو بـا من ، مرا هم ناز کن
بـنـد غـم را از دو پـای کـوچـکم
بـا دو دسـت مـهـربـانـت باز کن
افسانه شعبان نژاد

سؤال همیشه

سؤال همیشه
گلدسته ات
کهکشانی است
که سیاهی شهر را تکذیب می کند
پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می دهد :
کاشی های ایوانت
و این سؤال همیشه
که چگونه می توان آسمانها را
در مربعی کوچک خلاصه کرد .
و پنجره فولاد
التماسهای گره خورده
و بغضهایی که پیش پای تو باز می شوند . . .
آرش شفاهی

آستان رضا علیه السلام

زآستان رضا سرخط امان دارم
رخ نیاز بر این پاک آستان دارم
اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل
همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم
ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم
درین چمن به صد امید آشیان دارم
چو ذرّه ام ولی از جبهه سائی حرمش
دلی چو مهر فروزان آسمان دارم

اگر ز قافله عاشقان او دورم
چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم
چوکوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس
زهم جواری او فخر ، جاودان دارم
اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
هماره نکهت این نغز گلستان دارم
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
کجا هوای جِنان راه دل تواند زد
که پرتوی ز ولای تو در جَنان دارم
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
زگلشن حرمت کی روم که لاله صفت
ز داغ عشق تو عمری به دل نشان دارم
ز درگه تو به جائی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار ، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر ز سایه ی لطف تو سایبان دارم
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم
ز اشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
به دامن کرم عالمی نیاویزم
به دامن تو زنم دست ، تا که جان دارم
سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من
امید از کف تو سرخط امان دارم
تو را که لطف چو بحری است بیکران ، رحمی
که من گناه ، چو دریای بیکران دارم
نیَم چو دعبل اما فزون تر از دعبل
چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم

بود ز وصف تو عاجز اگر چه طبعم ، باز
کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
کجا سزاست که اوصاف و بیان دارم
مرا که نام ، غلام رضا بود (قدسی)
بس افتخار از این نام ، در جهان دارم
" غلامرضا قدسی " – معاصر

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را
فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می نشستم بر ضریح چشم تو
باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم
صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم
چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم
ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم
کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان تو
غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو
می درخشیدم ، چراغان دو چشمت می شدم
سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
قیصر امین پور

آهوی از بند رسته

بـی تواسیرم ، اسیرم ، گـریان و در هم شکسته ! درکوچه زردپاییز رنگ برگ بی روح و خسته
بی توچه سخت است پرواز ، پرواز تاعمق باران ! انـگارزخمی است بالم ، زخمی که خونش نبسته
من غـربت یک تغـزل بـر شاخـه های نسیمم امید یک صبح آبی ، از لحـظه هـایم گسـسته
عاشق ترین شعر خود را دادم به چـشمان آهو یاد نگاه قشـنگـت : آهـوی از بند رسـته !
هـر چنـد باران نیامـد ، از آسـمان صدایت گفتم برایت بگویم : ای عـشـق ! قلـبم شکسته !
مریم روحبخش

آیه رحمت حق

ای شه طوس که سلطان سریر[1] دو سرایی
ما سوی الله[2] همه ظل تو و تو ظل خدایی
تا خلایق همه در روی تو بینند خدا را
پرده بردار که بی پرده خدارا بنمایی
خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدّس
ولی ملک قدر منشی دیوان قضایی
ثقل اکبر که به فرمان نبی تا لب کوثر
نیست بین تو و قرآن به خداوند جدایی
نظری هم به گدایی به من گوشه نشین کن
ای که درپادشهی صاحب ایوان طلایی
وای فردا اگر امروز زمین دست نگیری
ای که خود دست خدا و پسر خون خدایی
آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی
که شب اول قبرم تو به دیدار من آیی
با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظّم
آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدایی
پرده دار حرم سرّ عفاف ملکوتی
آیهٔ رحمت حق فوق سماوات علایی
باز بر روی (ریاضی) زره لطف دری کن
که کند همچو نوایی به جهان کامروایی
سید محمّد علی ریاضی یزدی

۱ – سریر : تخت و اورنگ .
۲ – ما سوی الله : آنچه غیر از ذات واجب الوجود باشد ، جهان خلقت .

أرض طوس

يا أرضَ طوس سقاك اللّه رحمتَهُ
ماذا حَوَيتِ من الخيرات يا طوسُ ؟ !
طابت بِقاعُكِ فی الدنيا ، و طيّبها
شخصٌ ثوى بسنا آبادَ مرموسُ
شخص عزيز على الإسلامِ مصرعُهُ
فی رحمةاللّه مغمورٌ و مغموسُ
يا قبره أنتَ قبر قد تضمّنَهُ
حِلم و عِلم و تطهير و تقديسُ
فخراً فانّك مغبوط بجثّته
و بالملائكةِ الأبرار محروسُ
فی كلّ عصر لنا منكم إمامُ هدىً
فرَبعهُ آهِلٌ منكم و مأنوسُ
أمسَت نجوم سماء الدّين آفلةً
و ظلّ أُسد الشّرى قد ضَمّها الخِيسُ
غابَت ثمانيةٌ منكم و أربعةٌ
ترجى مطالعها ما حَنّت العيسُ
حتّى متى يظهر الحقّ المنير بكم
و الحقّ فی غيركم داجٍ و مطموسُ ؟ !
على بن عبداللّه الخَوافی

أصحابِ العَبا

يا ثامنَ الحُجَجِ الكرامِ و خيرَ مَن
يُعْزى الى الأطهار أصحابِ العَبا
شكوى اليک من الغَرى أبُثّها
و لِحَلّها ما اخترتُ غيرَكَ مَذهبا
السيّد خضر القروينیّ (۱۳۲۳ - ۱۳۵۷ ه)

أنوار الإمامة

يرومون طوساً جاد طوساً مُجَلجِلٌ
من السّحب خفّاق البَوارق مُمطِرُ

فأكرِمْ بها من بلدةٍ قد تقدّست
بصاحبها ، و الجارُ بالجار يَفخرُ
هُمامٌ تَزِلّ العَين عنه مهابةً
و يَعظُمُ عن رجم الظنون و يَكبرُ
فسلْ محكم التنزيل عنه ، فإنّهُ
سيُعرب ما عنك النواصبُ تُضمرُ
مَغانٍ أبت إلّا العلى ، فكأنّها
تُطالب وتراً عند كِيوانَ يُذكرُ
فكيف و قد جلّت بلاهوتِ قدرةٍ
تُحيّرُ أربابَ النّهى فتَحيّروا
بحيث دلالاتُ النبوّة شُرّعٌ
تَجلّى ، و أنوار الإمامة تَزهَرُ
و للملأ الأعلى هُبوط و مَعرجٌ
و للعائذين الهِيم وِردٌ و مصدرُ
و كم قد علا منها مقام و مشعرٌ
فجَلّ مقام ما هناك و مشعرُ
أتتك استباقاً تَقِدّ القِفارا
سوابح تقدح فى السير نارا
تصكّ مثار الحصى بالحصى
و تتبع باقى الغبار الغبارا
أرادتك أبعد غاياتها
و قبل الطواف رمينَ الجمارا
من الصافنات تبارى الصبا
إذا الأفعوان على الجيد مارا
تصدّ القوانس منها التراق
و تضغط فى اللب صدرا طمارا
يقيم على الريب فيها الفتى
أعقبان صيد رأى أم مهارى ؟
تقلب فى سبسبٍ أغيرٍ
قريب اليباب بعيد القصارى
يباب من الآل إيرادها
تقلّ خِماراً و تلقى خمارا

و تلقى السنابک فی الراسيات

وری لا تدانی مداها الحبارى

إذا ظلّلت نوقهنّ انثنت

مدى عقبه النسر تهوى انحدارا

رواسٍ تسامت تريد السماء

كأنّ لهنّ على النجم ثارا

يروع الوعول بهنّ الخيال

و تنبو المها أن ترائی نفارا

تركنا سجستان ذات اليمين

و ذات الشمال جعلنا بخارى

توالى التلفّت فيها بنا

و قبل العميد الحذار الحذارا

هما خطّتان جلا عنهما

حديث الوفود و أعطى الخيارا

فإمّا تلاقى الصدور الطّعان

و إمّا تقاسى الضلوع الإسارا

و قوم إذا ارتفعت غبرة

على البتّ قالوا خيول تَجارى

تظلّ القلوب تدقّ الصدور

كاجنحة الطير و اللّبّ طارا

و يغدو وَقورهُم لاعباً

من الخوف ، و الخوفُ ينفى الوَقارا

و فى القوم نَشوانُ من شوقهِ

يَخالُ غبارَ الأعادى المزارا

يرى خير وصلَيه وِردَ الحُتوفِ

حذار ترائی الوداع ادّكارا

و دامت على العود غلماننا

تبيت نَشاوى و تصحو سُكارى

اطللت على النوم أجفانها

فما تطعم النوم إلّا غرارا

غدَونا بها تحت ظلّ القنا

تهادى على القلب غرثى سهارى

سَعَت و أَوام الهوى رادها
فبلّت بقرب الجوار الأُوارا
تراءى لهم من تجاه الرضا
بريقُ كسا الجوّ منه نضارا
و مشكاۀ أن لاح مصباحها
أعاد الدجى آيةً و النهارا
بدور اذا دار شمس الضحى
ترى فلك الشمس منها استعارا
وسل : هل تجافى لتقبيله
ثرى الأرض بين يديها صَغارا
و لمّا بدا طاقُ إيوانها
أرانا الإله هلالاً أنارا
و منه وردنا الى جنّةٍ
لو انّ الخلود يرى أن يُعارا
هناك تطاطا قرون الملوک
و يصبح سيّان دار ودارا
تؤمّ بطون الأكفّ السماء
و تنحو الجباهُ الصعيدَ افتخارا
تبثّ الشكايا و ترجى المنى
و تفدى الأُسارى و تنجو الحيارى
فصافح ذويک بذاک الغبار
و شرّف به إن مررتَ – الديارا
و من زار قبر الرّضا عارفاً
كمن جدّه أحمد الطهر زارا
أنِخْها بلغتَ ، و ألقِ العصا
و صلّ و طُفْ و الزمِ المُستجارا
و إمّا نويت النوى كارهاً
فغالِطْ فؤاداً يسوم انفطارا
فمنكم اليک نشدّ الرّحال
و بين ثراكم نسوق المهارى
عليّ بن موسى و حسب الصريخ
غياث إذا دائر السوء دارا

إليك إليك و من قد حجى
رجاء سواكم عن القصد جارا
غلاصمُ جيدى استطالت إلى
أيادٍ كست أنعم الدهر عارا
و جئت على عاتقى موبق
من السيّئات عظاماً غزارا
و حسبى غداً أن يقول الذى
أعاديه فيك : اصطبرْ لن تجارى
إذا ذاق فى النار طعم النعيم
و ألقى بحبّك عاراً و نارا
و أخشى الصراط و عمى الصراط
و فى جددٍ قد أمنتُ العثارا
أتقفو غبارى جيوش الهموم
و منها اليك خرجنا فرارا
يقول بنونا : البِدارَ البِدار
و نومى اليك الجِوارَ الجوارا
سجون سكنّ سُوَيدا الفؤاد
و كنّ الشعار له و الدثارا
غزت داره اللبّ فاستوطنت
حماها ، و كانت تلمّ ازديارا
أُسامر سُود ليالٍ طوالٍ
و عهدى بها قبلُ بِيضا قصارا
عزمت المديح ، و لكن أرى
قُصارى المديح لك الإعتذارا
على الأرض طوفان نوح طغى
فأقصى جوارا و أدنى جوارا
و مارج بحرين عذب فرات
و ملح أُجاج كما شاء خارا
و من قبله جاور المصطفى
و هيهات لا يشكران انتصارا
و كان على البيت أصنامهُم
و فى البيت ثم اقتنوه شعارا

أباالصلت طوباک سرّ طُوی

لعينيک دون الأنام استنارا :

وفود الجواد لتجهيزهِ

أباه و أن يحضر الإحتضارا

طوی الأرض لا السرج متناً رقی

و لا الأبرق النهد نقعاً أثارا

فوافی سناباذَ من يثربٍ

كلَيلِ البُراق و مَن فيه سارا

سناباذُ طبتِ ثرىً ، إنّما

سَماكِ لنور الرضا قد أشارا

عليّ بن موسی أتتک العروس

فصرّ الصداق و بثّ النثارا

أيحظی بها دعبلٌ جبّةً

إليها الجِنانُ تحنّ انتظارا

و أُحرمُها و الفتی دِعبلٌ

عليم بأنیَ أعلی ابتكارا

و قدنیَ من جبّةٍ خملةٍ

لو انّ العطا النزر يُرضی نزارا

الشيخ كاظم الأُزریّ (۱۱۴۳ - ۱۲۱۱ ه)

ابنُ موسی بالمعالی

لقد رحلَ ابنُ موسی بالمعالی

و سار بسيرهِ العِلمُ الشريفُ

و تابعه الهدی و الدّين كُلّاً

كما يتتبّع الإلفَ الاليفُ

فيا وفد الندی عُودوا خِفافَ ال

حقائبِ لا تليدُ و لا طريفُ

و قد كنّا نؤمّل أنْ سيحيا

إمام هدی له رأی حصيفُ

تری سكناته فتقول : غِرّ !

و تحت سُكونه رأی ثقيفُ

له سمحاء تغدو كلّ يومٍ

بنائله ، و ساريةٌ تطوفُ

فأهدأَ ريحَهُ قَدْرُ المنايا

و قد كانت له ريح عَصوفُ

أقامَ بطوسَ تَلحَقُهُ المنايا

مزارُ دونَهُ نأيٌ قَذوفُ

فقل للشامتين بنا : رُويدا

فما تُبقی امرءً يمشی الحُتوفُ

سُررتم بافتقاد فتیً بكاهُ

رسول اللّه و الدّين الحنيفُ

دعبل بن علیّ الخزاعیّ

ابنِ الكاظمِ

إن كنتَ تخشی نكبةً

من جائرٍ أو غادرِ

لُذْ بالرّضا ابنِ الكاظمِ

ابنِ الصادقِ ابن الباقرِ

عبدالباقی العمری

اختر برج عطا

ای رخت افروخته طلعت ماه تمام

وی غمت آموخته سر وسهی را خرام

عارضت از زير زلف گشت عيان صبحدم

يارخ روشن نمود خور زشكاف غمام۱

گز تو تبسم كنان جلوه كنی در چمن

لب نگشايد دگر غنچه پی ابتسام۲

خال بنا گوش تو دانه دام بلاست

زلف سيه پوش تو طاير دل راست دام

بر دلم از تير تو زخم به از مرهم است

بر تنم از تيغ تو خرق۳ به از التيام۴

در غم عشقت مرا فكر دل و دين كجا ؟

در ره شوقت مرا كی ره ننگ است و نام

جان به لب آمد هنوز نامده از کوی تو
قاصد فرخنده پی نامهٔ فرّخ پیام
می نگرم هر طرف دیده پی دیدنت
چون سوی مه روزه دار در شب عید صیام
خسرو والا حشم شاه ملایک خدم
ƏЉȘ...صاحب کرم خسرو گردون غلام
مرکز پرگار جود ، قطب مدار وجود
آن که بود در سجود ، در بر او خاص و عام
اختر برج عطا ، گوهر دُرج سخا
وارث موسی ، رضا آن که علی شد به نام
داشته از بأس۵ او قلب فتن اضطراب
یافته از عدل او کار جهان انتظام
در بر اجلال او قامت اوهام خم
در خور افعال او پختهٔ ایّام خام
بر سر کویش سپهر طوف کنان روز و شب
بر در او ماه و مهر بوسه زنان صبح و شام
نیّر رأیش اگر نور دهد بر قمر
مه ننماید دگر نور ز خورشید وام
ای خم ابروی تو قبلهٔ حاجات دین
وی حرم کوی تو کعبهٔ بیت الحرام
رفعت شأن از درت تا که کند کسب ، چرخ
طوف ، چو خور می کند بر سر کویت مدام
ذرّه ای از قهر تو شعلهٔ نار جحیم
شمّه ای از لطف تو روضهٔ دار السلام
نام تو شیرین به لب چون شکر اندر دهان
مهر تو در جان لذیذ چون نمک اند طعام
نقطهٔ موهوم را تیر توقسمت نمود
یافت زشمشیر تو جوهر فرد۶ انقسام۷
گر نبود دردلش مهر تو هر صبحدم
مهر چهسان بر دَرَد پردهٔ ظلم ظلام
خفتهٔ خاک عدم دیده گشاید زخواب
چون که رساند صبا بوی تواش بر مشام

از توبه عالم شده بازوی ایمان قوی

یافته از عدل تو دین پیمبر قوام

ای به نبی در شرف ذات تو نایب مناب

وی به ولی در هنر شخص تو قایم مقام

پیر خرد تا ابد کرده به تو اعتقاد

جوهر کل۸ از ازل کرده به تو اعتصام

گر نرسد فیض تو دهر بیفتد زنظم

ای زوجودت شده کار جهان را نظام

هست زفیضت مرا هم نظر لطف خاص

گر چه تو را در جهان با همه لطفی است عام

ختم سخن بر دعا ساز تو « خاور » کنون

چون که دعا بر مدیح هست نکو اختتام

تاکه مه و آفتاب چهره نماید به خلق

گاه زجیب غَما۹ گه زشکاف غمام

باد چومه در خسوف ، باد مصون از کسوف

خصم و محبّ تورا ، نیّر دولت مدام

باد به احباب تو تا که بود دور چرخ

دور فلک بر مراد ، گردش گردون به کام

محمود خان دنبلی « خاور »

۱ – غمام : ابر .

۲ – ابتسام : تبسّم کردن – لخند زدن .

۳ – خرق : پاره کردن ، شکافتن (خرق و التیام از اصطلاحات حکماست ، رجوع کنید به : فرهنگ علوم عقلی ، ص ۲۴۸) .

۴ – التیام : بهم آمدن و به شدن .

۵ – بأس : قوّت ، دلیری – سختی و بیم .

۶ – جوهر فرد : جزء لا یتجزی که نزد متکلّمان قابل قسمت نیست ، در نزد شعرا کنایه از دهان معشوق است (غیاث اللغات) .

۷ – انقسام : قسمت شدن – بخش شدن .

۸ – جوهر کل : ظاهراً مراد عقل و خرد است .

۹ – غما : شب تاریکی که در آن ماه دیده نشود (فرهنگ نفیسی) .

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند نام شما را آسمانیها صدا کردند

شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست هفت آسمان را پر زنور و باصفا کردند

از آسمان درهای پرواز و رهایی را بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند
آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند
آن شب تمام دستهای آبی عاشق تا آسمان رفتند ، بارانی ، دعا کردند
آن شب شب میلاد سبز هشتمین لاله دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند
باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند
مریم شمس

اکسیر اعظم

دل ز دل بردار اگر بایست دلبر داشتن
دل به دلبر کی رسد جز دل زدل برداشتن
دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان
یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
عشق را شهوت چو رهبر گشت عشقی کافر است
با مسلمانی نشاید عشق کافر داشتن
بندi نفسی مرو زی عشق کت ناید درست
سوی دریا رفتن و طبع سمندر۱ داشتن
عقر۲ کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام
سطح این چرخ محدّب را مقعّر داشتن
شو که از راه مجاز آری حقیقت را به دست
نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن
ای زده دست طلب در دامن نفس پلید
بایدت آن دست را پیوسته بر سر داشتن
نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس بگذری
سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن
بشکن این آبینه زنگار سود نفس را
تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن
شو مجرّد تا در اقلیم عنا گیری قرار
کاین چنین کشور به کف ناید ز لشکر داشتن
گر توانگر بود خواهی بایدت در هر طریق
ناتوانگر بودن و طبع توانگر داشتن
در تکاپوی طلب و اپس تر است از گرد راه
آن که بنشیند به امید تکاور داشتن

ای برادر هر چه هستی هیچ شو در راه دوست
تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن
ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل
دل زجان بگرفتن و جان دلاور داشتن
ترک خود کن ای پسر تا هر چه خواهی آن کنی
اینت۳ ملک و اینت چاه و اینت کشور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت
تا توانی جمله گیتی را مسخّر داشتن
پیش شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی
خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملک معنی را گرفتن و آنگهی
قیروان۴ تا قیروان دریای لشکر داشتن
چشم صورت بین ببند ای دل که نبود جز گزاف
طرّه تاریک و رخسار منوّر داشتن
نیز ناید در نظر جز ریشخند کودکان
سبلت افشانده و ریش مدوّر داشتن
مانوی کیش است در کیش حقیقت آن که خواست
دیدهٔ حق بین به دیوان مصوّر داشتن
چیست نمرودی ؟ خلیل الله را هشتن ز دست
وانگه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن
رو به کنج عافیت بنشین که از دریوزگی است
گنج دارا جستن و ملک سکندر داشتن
چیست دون طبعی هوای خسروی کردن به دهر
با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست
با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن
حجت هشتم رضا ، شاهی که بتوان با رضاش
هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن
هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش
بایدش آسایش از فردای محشر داشتن
نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست
با رضای او توان نعمای او فر داشتن

ای طلب نا کرده و نادیده احسان امام

شایدت دل را بدین معنی مکدّر داشتن

رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار

تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن

چون تویی کاهل ، چه می خواهی که از بی دولتیست

بینوای کاهل امید از توانگر داشتن

پادشاهی نیست آن کاز روی غفلت چند روز

بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

منصب شاهنشاهی چبود ؟ مقام بندگی

بر در نوباوهٔ موسی بن جعفر داشتن

ای به غفلت در پی اکسیر دنیا کنده جان

بایدت در بوته این یک بیت چون زر داشتن

« این ولی الله این اکسیر اعظم این امام »

« خاک شوتا زر شوی ، این کشتن آن برداشتن » ۵

محمد تقی ملک الشعرای بهار

۱- سمندر : جانوری ذوحیاتین شبیه به چلپاسه که به طور افسانه می‌گویند در آتش زندگی میکند . (فرهنگ نفیسی)

۲ - عقر : پی کردن ستور و بازداشتن از رفتن (غیاث اللغات) .

۳ - اینت : کلمه تحسین و تعجّب است به معنی : زهی !

۴ - قیروان : نام شهری است در منتهای ملک مغرب (مراکش) در شمال آفریقا - معرّب کاروان . (غیاث اللغات)

۵ - بیت آخر این قصیده از حکیم صفای اصفهانی است که قصیده‌ای دارد به همین وزن و قافیه به مطلع :

ای دل ارخواهی به سرآهنگ افسر داشتن کشور تجرید را باید مسخّر داشتن

ملک الشعرای بهار در سردون این قصیده به قصیده بلند صفای اصفهانی که در نعت قطب اولیاء حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام است نظر داشته .

التجا

ای مرا آرامش جان ، زی تو جان آورده ام

بندگی را در حضورت ارمغان آورده ام

بارگاهت را پی تعظیم ، سر بسپرده ام

آستانت را پی تشریف ، جان آورده ام

خاک کوی مشکبویت را به مژگان رُفته ام

محضرت را روی گرد آلود از آن آورده ام

دردمندم ، سر بر این مِهر آستان بنهاده ام

ریزه خوارم روبر این گسترده خوان آورده ام
جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام
اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام
جسم و جان خسته و فرسوده از بار گناه
در جوار رحمتت ای مهربان آورده ام
ذرّه ای را پایبوس مهر تابان کرده ام
قطره ای را سوی بحر بیکران آورده ام
از بد ایام و از جور گروهی نابکار
با تضرّع رو بر این دارالامان آورده ام
شکوه را بستم لب و بگشادم از دل جوی خون
آنچه بودم در نهان ، زی تو عیان آورده ام
جان درد آلود و آه سرد و چشمی اشکبار
این همه همراه جسمی ناتوان آورده ام
ای سراپا لطف ، دریابم که افتادم زپای
دستگیرم شو که بس بارگران آورده ام
گر بگردانی تو روی از من کرا روی آورم ؟
با امیدی روی بر این آستان آورده ام
آشیان در دست بادم ، مرغ طوفان دیده ام
دل به بوی گل به سوی بوستان آورده ام
دور از این سر سبز گلشن هرگزم روزی مباد
آشیان اینجا است ، برگ آشیان آورده ام
هر چه دارم از طفیل لطف بی پایان توست
گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده ام
گفتن و نا گفتن من با اشارات تو بود
بی خطا گفتم که این آوردم آن آورده ام
هم تو را می آورم در ساحت قُدست شفیع
هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده ام
با کدامین آبرو از رفته ها عذر آورم
من که با سرمایهٔ هستی ، زیان آورده ام
بر قبول خواهش دل گر مرا دست تهی است
دامنی پر درّ و گوهر ارمغان آورده ام
ذرّه ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا

نیستم ، اما ز هستیها نشان آورده ام
نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
رو به دربار امام راستان آورده ام
این بزرگی بس مراکز نعمت قرب جوار
سر خط آزادگی تا جاودان آورده ام
زادگاهم توس و جان پرورد این آب و گلم
خانه زادم برتری زین خاندان آورده ام
دایه ، کامم را به نام نامیّت برداشت از آنک
در نخستین حرف ، نامت بر زبان آورده ام
ای خدا را حجّت و ای هشتمین حجّت به خلق
گر قبول افتد زبان مدح خوان آورده ام
خامه عمری خیره رفت و چامه هم ، اینک زشوق
بی ریا در خدمتت این هردوان آورده ام
بر دهانم خاک ! کی یارم ثنایت را به لفظ
بلکه این معنی برای امتحان آورده ام
گفتم از الفاظ رنگین زیوری بندم به نظم
ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده ام
وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم
از دل امیدوارم ترجمان آورده ام
اشک ، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را
راستی را سوده دل ارمغان آورده ام
چون مرا در ساحت قدست نمی باشد « کمال »
مصرع بر جسته ای را نورهان۱ آورده ام
در خراسان پیرو استاد شروانم که گفت :
« این گلاب و گل همه زین بوستان آورده ام »
احمد کمال پور « کمال »

۱ – نورهان : ره‌آورد ، تحفه و سوغات (غیاث) .

الحقّ المنصورُ

قُل فی ابن موسی الرضا ماشئتَ مِن مِدَحٍ
فمنتهی المدح فی عَلیاهُ تقصیرُ
فکلّما ستر الأعدا مناقبَهُ

فاجاهُمُ من نَكالِ اللّه تخسيرُ
كم حاول الغادر المأمون غائلةً
فآبَ و هو قريح القلب مثبورُ
قد زاد شيعتَهُ عنه و أحضرَهُ
بمجلسٍ هو مشهود و مشهورُ
فجدّ فى زَبرهِ ، ثمّ استخفّ بهِ
فقام و هو سخينُ الدمع مقهورُ
يدعو الإلهَ ، بأسماءٍ معظّمةٍ
و صوتُه فيه للجُلمودِ تفجيرُ
ففاجَئتْهُ مِن اللّه العقوبةُ إذ
دعا عليهِ الرضا ، و الحقّ منصورُ
فنال ما نال من ذلّ و مسخرةٍ
و ما نَهاهُ مِن الجبار تحذيرُ
فدسّ قوماً له فى الليل يَقدِمُهُم
صبيحُ الدّيلمى ، و الكلّ مأمورُ
أنْ : قَطّعوهُ و لا تُبقوا له رَمقاً
و اطْوُوا البساطَ بهِ و الأمرُ مستورُ
فقطّعوهُ و لَفّوا بالبساطِ كما
شاء اللعينُ ، فأخطَتْهُ المَقاديرُ
يريد إطفاءَ نور اللّه جلّ ، و يأ
بى اللّه أن يتوارى ذلك النورُ
فجرّحى يا دِما أعضا الجلال فذى
أعضا الرضا جرّحتهنّ المَباتيرُ
أحمد بن صالح القطيفىّ

الرّضا الشهيد

و الإمام الرّضا شهيداً سَقَوه ال
سمّ عن موطن الأجدادِ
قَلّدوهُ ولايةَ العهد زعماً
أن يكون الخليفةَ المَرضيّا
و ادّعوا أنّهم يَرُدّون حقّاً
ضاع فى زحمةِ القرون مَليّا

أيّ مكرٍ هم يمكرون و حقدٍ

لم يَزَل فی نفوسهم مَطويّا ؟ !

جُبِلت أنفسُ الطغاةُ على الظلـ

ـم فما تُبصر الصباحَ الجليّا

السيد حسن ابو الرحی

القائدُ العُلی

من معانی البيان أظهرت سرّا

شاع ما بين شيعةُ الآل جَهرا

و غداةَ استحال شِعریَ سِحرا

قيل لی : أنت أشعر الناس طُرّا

فی المعالی و فی الكلام النّبيهِ

فهُوَ الدّنّ و هی فيه مُدامُ

بيدِ الفكر فُضیّ عنها ختامُ

و بسِلكٍ لا يعتريه انفصامُ

لك من جوهر القريض نظامُ

يُثمر الدرّ فی يدَی مُجتنيهِ

بنفيس منه اشتريتَ النفوسا

و على المشتری أدرتَ الشّموسا

و من الشعر قد ملأت الطّروسا

فلماذا تركتَ مدحَ ابن موسی

و الخصالَ التی تجمّعنَ فيه ؟ !

و هو القائدُ العُلی بزمامِ

لمقامٍ ما فوقه من مقامِ

فالتزمْ مدحَه أشدّ التزامِ

قلتُ : لا أستطيع مدح إمامِ

كان جبريل خادما لأبيهِ

عبدالباقی العمری

القبرُ الغريبُ

تأسّفَت جارتی لمّا رأت زَوَری

و عَدّت الشّيبَ ذنباً غير مُغتَفرِ !
ترجو الصّبا بعد ما شابَت ذوائبُها
و قد جَرَت طَلَقاً فى حَلبَةٍ الكِبَرِ
أجارتى ! إنّ شيبَ الرّاس نَفّلنى
ذِكرَ الغَوانى ، و أرضانى مِن القَدَرِ
لو كنتُ أركَنُ للدّنيا و زينتِها
إذَنْ بَكيتُ على الماضينَ مِن نَفَرى
أخنى الزّمانُ على أهلى فصدّعَهُم
تَصَدّعَ الشّعبِ لاقى صدمةَ الحَجَرِ
بعضٌ أقام ، و بعضٌ قد أهابَ بهِ
داعى المنيّة ، و الباقى على الأثرِ !
أمّا المقيمُ فأخشى أن يفرّقنى
و لست أوبةَ من ولّى بمنتظِرِ
أصحبتُ أُخبرُ عن أهلى و عن وَلَدى
كحالمٍ قَصّ رؤيا بعد مُدّكَرِ
لولا تَشاغُلُ نفسى بالأُلى سلَفوا
مِن أهلِ بيتِ رسولِ اللّه لم أقَرِ
و فى مَواليكَ للمحزونِ مَشغَلَةٌ
مِن أن تبيتَ لمفقودٍ على أثرِ
كم مِن ذِراعٍ لهم بالطفّ بائنةٍ
و عارِضٍ مِن صعيد التّربِ مُنعَفِرِ
أنسى الحسينَ و مَسراهم لمقتلهِ
و هم يقولونَ : هذا سيّد البشرِ ؟ !
يا أمّةَ السوءِ ما جازَيتِ أحمدَ عن
حُسن البلاء على التنزيل و السور ؟ !
خلّفتموهُ على الأبناء حين مضى
خلافةَ الذئب فى أبقار ذى بَقَرِ
و ليس حيّ من الأحياء نعلمُهُ
من ذى يَمانٍ و من بَكرٍ و من مُضَرِ
إلّا و هم شركاءٌ فى دمائهُمُ
كما تشاركَ أيسارٌ على جُزُرِ
قَتلًا و أسراً و تحريقاً و منهبةً

فِعلَ الغُزاةِ بأرض الروم و الخَزَرِ
أرى أُميّةَ معذورين إنَ قَتَلوا
و لا أرى لبنى العبّاس من عُذُرِ
أبناءُ حربٍ و مروانٍ و أسرتُهُم
بنو مُعيَطٍ وُلاةُ الحقدِ و الوَغَرِ
قومٌ قتلتُم على الاسلامِ أوّلَهُم
حتّى اذا استمكنوا جازوا على الكُفُرِ
أربِعْ بطوسٍ على قبرِ الزكىّ بها
إن كنتَ تَربَعُ مِن دِينٍ على وَطَرِ
قبرانِ فى طوسَ : خيرُ الناس كلّهُمُ
و قبرُ شرّهُمُ . . هذا من العِبَرِ !
ما ينفع الرِجسَ مِن قُربِ الزكىّ ، و لا
على الزكىّ بقربِ الرجس مِن ضررِ
هيهاتَ كلّ امرئٍ رهنٌ بما كسبت
له يداهُ ، فخُذ ما شئتَ أو فَذَرِ
يا حسرةً تتردّدْ
و عبرةً ليس تنفد
على علىّ بن موسى
بنِ جعفرِ بنِ محمّدْ
قضى غريباً بطوسٍ
مثلَ الحُسامِ المُجرّدْ
ألا ما لعينى بالدموع استهلّتِ
و لو فقدت ماء الشؤون لَقرّتِ ؟ !
على مَن بَكتهُ الأرض و استرجَعَت لَهُ
رؤوسُ الجبالِ الشامخاتِ و ذَلّتِ
و قد أعوَلَت تبكى السّماءُ لِفقدِهِ
و أنجُمُها ناحَت عليهِ و كَلّتِ
رُزينا رضىّ اللّهِ سبطَ نبيّنا
فأخلَفَتِ الدنيا له و تَوَلّتِ
فنحن عليه اليومَ أجدَرُ بالبُكا
لِمرزئةٍ عزّت علينا و جَلّتِ
و ما خيرُ دنيا بعد آل محمّدٍ

ألا لا نُبالِيها اذا ما اضمَحلّتِ
تَجَلّت مُصيباتُ الزّمانِ ، و لا أرى
مُصيبتَنا بالمصطفَينِ تَجَلّتِ
على الكُرهِ ما فارقتُ أحمدَ و انطوى
عليه بناءٌ جَندَلٌ و رَزينُ
و أسكنتُه بيتاً خسيساً مَتاعُهُ
و إنّى على رغمى به لَضنينُ
و لولا التأسى بالنبىّ و أهلِهِ
لَأسبِلَ من عينى عليه شُؤونُ
هو النفس إلّا أنّ ال محمّدً
لهم دون نفسى فى الفؤاد كمينُ
أضرّ بهم إرثُ النبىّ فاصبحوا
يساهم فيه مِيتةٌ و مَنونُ
دعتهم ذئاب من أُميّةَ ، و انتحت
عليهم دِراكاً أزمةٌ و سُنونُ
و عاثت بنو العبّاس فى الدّين عَيثَةً
تَحكّمَ فيه ظالمٌ و ظَنينُ
و سَمّوا رشيداً ليس فيهم لرشدِهِ
و ها ذاک مأمون و ذاک أمينُ
فما قُبِلت بالرشد منهم رعايةٌ
و لا لولىّ بالأمانةِ دِينُ
رشيدهُمُ عاوٍ و طفلاهُ بعدَهُ
بهذا رَزايا دون ذاک مُجونُ
ألا أيّها القبرُ الغريبُ محلّهُ
بطوسٍ . . عليك السارياتُ هُتونُ
شَككتُ فما أدرى أمُسْقىً بشَربةٍ
فابكيکَ أم رَيبُ الردى فيَهونُ ؟ !
و أيّهما ما قلتَ ، إن قلتَ شَربةٌ
و إن قلتَ موتٌ إنّه لَقمينُ
أيا عَجَبا منهم يسمّونکَ الرضا
و يَلقاک منهم كَلْحةٌ و غُضونُ !
أتعجَبُ للأجلافِ أن يَتَحيّفوا

معالمَ دين اللّه و هو مُبين ؟ !
لقد سَبَقتْ فيهم بفضلك آيةٌ
لديّ ، و لكن ما هناك يقينُ !
دعبل بن علىّ الخزاعىّ

القلب الهُموم

أباالحسن الرّضا قَصَدتك منّا
قلوب قد وَرَدنَ نَداكَ هِيما
و لاحت قبّهٔ كالشمس ، تمحو
أشعّتُها عن القلب الهُموما
فلم تَرَ غيرَ حبّكمُ نجاةً
و لم تَرَ غيرَ فضلكمُ نعيما
الشيخ حبيب الكاظمى (كان حيّاً سنهٔ ١٢٩۶)

امام مهربان

آن خالقى كه بر تن بى روح جان دهد
مهر تو ، رايگان ، به دل خاكيان دهد
شخصى كريم ، جود بلا شرط مى كند
آرى ، خدا هر آنچه دهد ، رايگان دهد
هر نعمتى كه داد خدا ، بى سوال داد
وصل تو را ، كه خواسته ام ، بى گمان دهد
از خلقت تو ، خواست خداوند لامكان
ما را كنار رحمت عامش مكان دهد
گر جان دهم ، به يك نگهت ، سود با من است
كالاى خويش را ، كه بدين حد گران دهد ؟
بى امتحان مرا به غلامى قبول كن
رسوا شوم ، اگر دل من امتحان دهد
دارم اميد ، لطف تو گيرد چو دست من
دامان پر ز گرد گناهم تكان دهد
مى خواست گر خداى نبخشد گناه ما
ما را چرا امام چنين مهربان دهد ؟

آن پرچمی که بر سر بام حریم توست
راه بهشت را به محبان نشان دهد
قلب (حسان) به یاد تو از غصه فارغ است
در انتظار این که به پای تو جان دهد
روز جزا که در صف قرآن و عترتیم
ما را امام ثامن ضامن امان دهد
حبیب چایچیان " حسان "

بارش مهر

خسته ، افتاده ز پا ، آمده زانو می زد مشکلی داشت به آقای خودش رو می زد
می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک مشت ها واشده و پنجه به گیسو می زد
دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ دست در دامن آن ضامن آهو می زد
همنوا با در و دیوار در آن عصمت محض ناله یا علی و ضجه یاهو می زد
نم نمک بارشی از مهر به جانش می ریخت کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می زد
پاک می شد دلش از غصه ناپاکی ها خادمی داشت در این فاصله جارو می زد
فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز شعله ای شعر که در آینه سوسو می زد
علیرضا کاشی پور محمدی
باغ رضوان
باغ رضوانست این جا ، یا خراسانست این جا
هیچ مشکل نیست در ره ، کار آسان است این جا
کعبه است این یا خراسان ، یا بهشت عدن و رضوان
هست نعمت ، نیست نقمت ، روح و ریحان است این جا
بحربی پایان رحمت ، موج در موج است اینک
ذات حق اندر تجلّی ، عرش رحمان است این جا
آمده فوج ملایک از برای خاشه روبی
کز ملک والاتر آمد ، آنک دربان است این جا
مشهد فرزند موسی آن خداوند دل و دین
واله از انوار ذاتش پور عمران است این جا
فرّ باطن ظاهر این جا ، ظاهری بس قاهر این جا
اول این جا ، آخر این جا ، نور یزدان است این جا
من ندانم چیست این جا ، خفته گویی کیست این جا ؟
در خرد هرگز نگنجد آنچه پنهانست این جا

نیست ریب ، نیست شبهت ، چشم دل بگشا و بنگر
کآیتی محکم ز آیتهای قرآن است این جا
معنی فرقان صورت ، صورت قرآن معنی
شرح قرآن است این جا ، جمع فرقان است این جا
مبدأ تکوین عالم ، غایت ایجاد أعیان
مظهر اجلای ذات حیّ سبحان است این جا
پای در راه طلب نه ، وز خود اندر خود سفر کن
گرت درگاهیست مرکب۱ ، وقت جولان است این جا
ما و من بگذار و خاک راه شو ، کز فرط عزّت
خواجه ابلیس از انا گفتن پشیمان است این جا
شو مجّرد ، خرقه دَرکش ، بت پرستیدن رها کن
سالکانه پای درنه ، قطب ایمان است این جا
مرد شو ، ثابت قدم شو ، در وفا صاحب علم شو
شیر یزدان است این جا ، شاه مردان است این جا
گر تن بیمار داری ور دل رنجور ، پیش آ
درد دنیا را و دین را جمله درمان است این جا
بهر مهمانان امام ذوالکرم گسترده خوانی
سبع الوان بهشتی چیده برخوان است این جا
رزق معلومت چه باید ، رزق نامعلوم می خور
می خورد قوت سماری آن که مهمان است این جا
دربهای عشق سلطان می دهد سَغراق۲ وحدت
وانکه اصل از عشق دارد ، مست سلطان است این جا
روی در وجه الله آور و آنچه می خواهی طلب کن
کز پی دریوزه آید ، گر سلیمان است این جا
هوش دار ، ای دل ، که این شه هول می راند سیاست
آن چنان کان روح قدسی هم هراسان است این جا
اینت۳ می دانی که در وی بس تنا کافتاده بی سر
تا در اندازد سر آن کو مرد میدان است انیجا
نیستم۴ در خور نثاری تا بر افشانم به راهش
زان که بس قیمت نیارد گر دل و جان است این جا
این قدر دانم که در دل آتشی دارم ز عشقش
و اندر آتش بلبل طبعم غزل خوان است این جا

بدیع الزمان فروزانفر

۱ – مرکب درگاهی : اسبی رهوار و ریاضت دیده که بر درگاه سلاطین و امرا بسته‌اند ، مولانا گوید :

شیخ کامل بود و طالب مشتهی مرد چابک بود و مرکب درگهی

۲ – سغراق : بفتح اول پیالهٔ می .

۳ – کلمه تحسین و تعجّب .

۴ – مرا نیست .

به یمن میلاد هشتمین آفتاب

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد

آواز دلنواز هزاران ، خجسته باد

در گلشن همیشه گل افشان سرمدی

رقص نسیم و جوش بهاران خجسته باد

سر زد زآسمان یقین کوکب رضا

این مژده بر شکسته حصاران خجسته باد

شد جلوه گر زمشرق جان آفتاب عشق

باران نور ، در شب یاران خجسته باد

سیراب شد کویر دل از چشمه سار نور

بردشت تشنه ، ریزش باران خجسته باد

بشکفته بر لبان ظفر ، غنچه های فجر

ای میر عشق ، فتح سواران خجسته باد

شب را شکست جادهٔ شبگیر آفتاب

گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد

میلاد مهر هشتم دین ، حجّت خدا

بر پیر پر خروش جماران خجسته باد

نصر الله مردانی

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست همه شب ها شهاب من مولاست

به خراسان که جز کویری نیست علت انتساب من مولاست

سینه ام دست رد زعالم خورد آن که داده جواب من مولاست

از هر آن چه به عمر دل بستم بهترین انتخاب من مولاست

ورشکستم به دور از این درگاه چون تمام حساب من مولاست

مصطفی محدثی خراسانی

بوی خدا

نام تو مثل نور
مثل ستاره هاست
یاد تو ای رضا !
آرام جان ماست
نام تو مثل آب
شفاف ، ساده ، پاک
یاد تو ای رضا !
باران به قلب خاک
نام تو باصفاست
مثل بهار و باغ
یادت به راه ما
روشن ترین چراغ
نام تو سرخ سرخ
مثل شهادت است
یاد تو سبز سبز
مثل زیارت است
نام تو مثل گل
بوی خدا دهد
یادت امام ما !
دل را صفا دهد

نسترن قدرتی

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آیینه مهتاب شده ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب شده چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید ، سپیده پیداست از حرم بانگ اذان می آید آه ! این منظره خیلی زیباست ! کفتری از سر گنبد برخاست بق بقو کرد و به پرواز آمد همرهش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز آمد مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاک آقاست چشمهایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست ! از

حرم ، از در و دیوار ، این جا بـوی جـانـبخـش دعا می آید مـثـل بـوی خوش گلها در باغ هـمـه جـا بـوی رضا می آید

علی اصغر نصرتی

بوی زیارت

دور سـقـاخـانه می گردد (نسیم) دانـه مـی پـاشد کنار حوض آب
چـادرش بـوی زیـارت می دهد بـوی شمع نذری و عطر و گلاب
آسـمـان چـشـم او پر می شود بـاز از پـرواز شـاد کـفتران
صـحـن را آهسته جارو می کند خـادمـی بـا دسـتهای مهربان
مـی نـشـیند در کنار خیس آب مـثـل یـک گـل سایه فواره ها
چون نسیمی شاد می خواند (نسیم) آمـدم مـهـمـانـی تو یا رضا !

مهری ماهوتی

بوی بهشت

دوش چون دور شب تیره به پایان آمد
نوبت زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
گویی از مصر ، نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که در او
اثری از شرف خاك خراسان آمد
شرف خاك خراسان همه دانی که زچیست ؟
زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
مشهد پاك معلّای امام معصوم
آن که خاکش زشرف افسر کیوان آمد
آن که در گلشن مهرش زسر شرط ادب
دست فرّاش صبا مجمره گردان آمد
آن که درحضرت جاهش زپی قدر و محل
پر طاووس فلك مروحه۱ جنبان آمد
آن که اندر حرم جان محبّان مهرش
مالك چارحد خانه ایمان آمد
وقت انکار عدو سنگ به زیر قدمش
از ره معجزه چون موم گدازان آمد

یک طواف درش از قول رسول قرشی
تا به هفتاد حج نافله۲ یکسان آمد
مالک ملک حقیقت تویی از صدق و یقین
هم ز قران خبر حجّت و برهان آمد
ناکسی گر به تعصّب حق تو باز گرفت
در کمالیّت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند
اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد
گر ز خرطبعی ، گوساله پرستید یهود
زان چه نقصان به سوی موسی عمران آمد۳
حسن کاشی آملی

۱ – مروحه : باد بزن .
۲ – نافله : غنیمت ، فرزند ، عبادات مستحب .
۳ – اشاره است به گوساله پرستی قوم یهود وقتی که حضرت موسی (ع) به کوه طور رفت و سامری گوساله‌ای از طلا ساخت و مردم را به گمراهی کشاند (رک : سورهٔ طه ، آیات ۸۷ تا ۹۸) .

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می درخشی ز استان خراسون می درخشی
تو خورشیدی و نورت آفتابه دل دشمن ز نورت در عذابه
تو مولایی ، امامی ، جان فدایت گشوده بال و پر ، دل در هوایت
خراسون بوی عطر عشق داره امام هشتم اونجا شهریاره
در جنت در آن جا باز باشه خدا آن جا غزل پرداز باشه
هنر آن جا ، ادب آن جا ، گل آن جا شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا
خدا جاری زچشم آسمونه زمین با اهل عالم مهربونه
امام هشتمین جونم فدایت گشوده بال و پر دل در هوایت
حرم زیباترین جای جهانه برای هر کبوتر آشیانه
پناه بی پناهان اون امامه که مهرش بی حد و لطفش تمامه
شب آن جا مأمن راز و نیازه دل پاکان ز عالم بی نیازه
گل و سرو و سمن می روید آن جا زمان ، تن در سحر می شوید آن جا
امام اون جا بهار چارفصله که دستونش به دست عشق وصله
سیمین دخت وحیدی

بی حرمتی به عرش معلّی

که کرده بدین کوی پیروزه منزل
که بسته زلعل بدخشان بدان دل
نه لعل بدخشان نه یاقوت رخشان
که خضر سکندر بدان کرده منزل
نه خضر و سکندر بدان کوبس اندر
که روح القدس توتیا کرده آن گل
نه روح القدس بس بدان دیده بسته
که عرش مهیمن بر آن بسته محمل
فرو مایه تر زان بود سطح اطلس
چنین نقطه کی دیده خط معدل
بر این قبر مولا دو ایوان زرّین
هزاران مسیح هزاران مهلّل[1]
خود این قبله گاه است و این قبله گاه است
پناه مؤمّل[2] گواه مقبّل[3]
بدین قبله راجی[4] وز این قبله ناجی[5] است
چه راکع چه ساجد چه راکب چه راجل[6]
در این باغ مینو چه عدواست و صندل
چه سیب و سفرجل[7] چه مشک و گل و هل
سرشته به تسنیم[8] کافور و سلسل[9]
فرشته کشیده چو در زان سلاسل
برازنده مدح شاه خراسان
کمیت و فرزدق طرماح و دعبل[10]
همه الکن اند سرود و درودش
کجا نم نوازد یم[11]و عرش را ظلل ؟
همه عاشقان رضای خدایند
بهر جا که یک جلوه زان گشت حاصل
همه در مقام رضا راه پویان
چه تازی چه فرسی چه وحشی چه آهل
کجا بی رضا عاشقی در جهان شد
ز مهر رضا مُهرشان بسته بر دل

فروغ رضای خداوند منّان
زهشتم امام اوفتد بر هیاکل
از آن پرتوی بود بر روی لیلی
ز سر چشمه مجنون مگر بوده عاقل
خود آن کنز مخفی و راز نهانی۱۲
رضا بود و زان حل شدی سرّ مشکل
در این آینه غیب مطلق عیان شد
که گیتی ز حیرت شده پای در گل
کجابی رضا کشتی هستی ما
روان گشتی و بر نشستی به ساحل
کجابی رضا جان به تن در دهد حق
که ایجاب نزد خرد هست باطل
کجابی رضا جمع و تفریق شاید
و یا محو و اثبات آجل چو عاجل۱۳
قضا و قدر بی رضا نیست نازل
بهشت و سقر بی رضا نیست منزل
رضا جان یزدان رضا کان قرآن
رضا مرد اکمل رضا فرد کامل
کلیمش موازی مسیحش محاذی
خلیلش مواجه ذبیحش مقابل
کلیما مشاهد مسیحا شواهد
براهیم خلّت۱۴ محمد شمائل
حسن خو ، حسین آبرو ، هاشمی بو
هم او فاطمی حمل و حیدر حمائل
زعابد مناقب ز باقر مراتب
ز صادق مناصب ز کاظم خصائل
بزن پنجه بر دامنش با تولا
به دامان عالم زند پنجه جاهل
فرو ریخت آن آفتاب خراسان
هزاران براهین هزاران دلائل
خراسان به نه آسمان چون دو کف بود
فرو ریخت باران زده ابر هاطل۱۵

حمید بن مهران۱۶ سر از مهر پیچید
که از پرده فرسود شیرش مفاصل
زمهر و ز قهرش عیان شد دو معجز
یکی غیث۱۷ هاطل یکی لیث قاتل
چنان خیره شد چشم مأمون که شد کور
فلم یبق هذا لماض و قابل۱۸
به نفسی و اهلی و مالی و ولدی
علی ابن موسی الرضا ذوالفواضل
ز یثرب به بصره صباحی روان شد
شد آن عصر بر والی طیبه نازل
ز حکام و عمال پنهان نبود این
که نتوان در آن شک ز شکاک و مبطل
لغات ملل را چنان امتحان داد
که تصدیق کردند مفضول و فاضل
گرفت از تعالیم آن شاه رونق
علوم معارف رسوم محافل
به بن سهل از راه غیب او خبر داد
حدیث سرخس و هجوم مقاتل۱۹
بیاد آر روز ورود نشابور
وزان مهد زرکوب و آن سیم محمل
فزون چار بر بیست شد از هزاران
مرصّع قلمدان به دست افاضل
چه گویم به شأن علی بن موسی است
که اندر اواخر که اندر اوائل
که در وزن و معنی که در حسن و حسنا
به قدرش معادل به بدرش مماثل
سیه روز شد روس زان شب که بستی
بدان گنبد از کینه توپ شرنبل
فرو ریخت بر گنبد شاه ایران
چو باران از آتش فشنگ ورندل
تکان گنبد شاه نگرفت و رفت از
تزاری سر وپای و تخت ودل و گل

که با پنچه کبریا پنجه بستی
که بشکست در پای حق دست باطل
بلی روسیه رو سِیَه گشت و دانست
چنین از سماء است اسماء نازل۲۰
ضریح رضا را چه با چکمه پای
حریم خدا را چه با دست مبطل
مقام ید الله چه و پای ژنرال
ضریح رضا و هجوم قناسل۲۱
رواق علی بن موسی به شلّیک
شدی غرق در خون سد نیم بسمل۲۲
به تاراج رفت از خزائن هزاران
مذّهب صحائف۲۳ مهذّب رسائل
چو زد نیکلا شیشهٔ روس بر سنگ
رضا از غضب گفت افسر فروهل۲۴
که روسیه گردید دریایی از خون
زتنها سفائن۲۵ ز سرها سواحل
ز نیکل فرو ریخت و از خاندانش
مرصّع حمائل مشعشع حوائل۲۶
در این کشور آتش زبانه چنان زد
که افروخت قسطنطن داردانل
چنین است شاه خراسان مقامش
به حکم خداوند قهّار عادل
ضریح شه طوس را حرمت این است
چنین باید اشناخت پاس فضائل
به خشت طلا و به شبّاک پولاد۲۷
چنین بایدش حرمت از جهد باذل
به گنجینهٔ سرّ یزدان چسان شد
که بنشست در کربلا شمر قاتل
چه بودی جز این سینه ، عرش معلّی
چه بودی خداوند جز نور آن دل
در آن خون چه دیدی بغیر از پیمبر
چه خواندی جز آیات قران کامل

کجا تیر فولاد و تیر سه شعبه
کجا گنبد زر کجا گنبد دل
عجب طشت دیوار کوب طلا نیست
عجب تر سر و طشت و چوب اراذل
به سر نیزه خَستن تنی را عجب نی
عجب سر به نی بردن اندر منازل
غم کربلا و خراسان نگنجد
به تحریر عاقل به تقریر ناقل
جز از تشنهٔ آب و خاک سناباد
چو من عنصر صالحی۲۸ آتشین دل
شهنشه رضا و گدای درش من
جز او کیست منعم جز او کیست مفضل
گدای در کوی او خود خدیو است
خدیو ار گدایش نباشد چه حاصل
مرا از دل آگاهی ای چشم عالم
تو مولای مأمول۲۹ و این بنده آمل۲۹
به خون حسینت قسم می دهم من
که لطفت شود مر مرا زود شامل
علامهٔ حائری مازندرانی متخلّص به « صالح »
۱ – مهلّل : تهلیل کننده – لا اله الا الله گوینده .
۲ – مؤمّل : امیدوار .
۳ – مقبّل : بوسنده – کسی که می‌بوسد .
۴ – راجی : امیدوار .
۵ – تاجی : رستگار .
۶ – راجل : پیاده .
۷ – سفر جل : به و بهی .
۸ – تسنیم : نهری است در بهشت که در بالای غرفه‌ها جاری است .
۹ – سلسلی : آب شیرین خوشگوار .
۱۰ – دعبل : از شاعران مدّاح اهل بیت (علهم السلام) .
۱۱ – یم : دریا .
۱۲ – اشاره است به حدیث قدسی : قال داوود علیه السلام یا ربّ لماذا خلقت الخلق قال : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف .

(احادیث مثنوی ص ۲۹)

۱۳ – آجل : آخرت – عاجل : دنیا .

۱۴ – خلّت : دوستی .

۱۵ – هاطل : ابر بسیار بارنده .

۱۶ – (ر . ك : قصیدهٔ ۱ شمارهٔ ۳) .

۱۷ – اشاره است به بارانی که بر اثر دعای حضرت رضا (ع) فرو باریـد و مردم خراسان را از خشکسالی نجات داد . (برای تفصیل مطلب : ر . ك : عیون اخبار ص ۴۰۸) .

۱۸ – درین باره [شک و ریبی] برای گذشته و آینده باقی نگذاشت .

۱۹ – اشاره است به پیش بینی قتل فضل بن سهل در حمام که حضرت رضا (ع) به وسیله جدّ بزرگوارش حضرت محمد (ص) در عالم رؤیا از آن خبر داد . (ر . ك : ارشاد شیخ مفید با ترجمه فارسی ص ۲۵۸ چاپ انتشارات علمیه اسلامیه) .

۲۰ – ناظر است به حدیث الاسماء تنزل من السماء .

۲۱ – قنسولها : کنسولها .

۲۲ – بسمل : نیم جان .

۲۳ – صحائف : صحیفه‌های طلاکاری شده .

۲۴ – اشاره است به انقلاب روسیه و از بین رفتن خاندان سلطنتی نیکلا .

۲۵ – سفائن : کشتی‌ها (جمع سفینه) .

۲۶ – حوائل : فاصلها ، مانعها ، حجابها (جمع حایل) .

۲۷ – شبّاک : شبکهٔ فولادی ، پنجره‌های فولاد .

۲۸ – اشاره است به نام شاعر : محمد صالح .

۲۹ – مأمول : امید داشته شده – آمل : امیدوار .

پرده دار حریم حرمت

دل ، گرفتار مهر حضرت اوست

جان ، رهین زلال منّت اوست

« چشم بگشا که جلوه دلدار » ۱

جلوه گر از رواق تربت اوست

رخ او جلوه ای نمود و هنوز

شهر خیّام محو طلعت اوست

این همه رفعت و بزرگی و جاه

شمّه ای از شکوه و شوکت اوست

مشهد ار مشرق خور آمد ، این

فیض اشراق۲ نور رحمت اوست

برکت از خاک طوس اگر روید
آن هم از برکت کرامت اوست
صحن رضوان و آستانه قدس
گوشه ای از ریاض جنّت اوست
قدسیان را جواز رخصت نیست
در حریمی که خاص خلوت اوست
گر که جبریل گشته عنبر سوز
اندرین روضه از سعادت اوست
عشق در ذات اگر چه بیرنگ است
گر مجسّم شود به صورت اوست
در ره عشق حق شهید شدن
بهترین سنّت شریعت اوست
کشته عشق را خدادِیت است۳
وین اشارت بهین بشارت اوست
شد رضا طالب خدا آری
میل هر کس به قدر همّت اوست
جرعه ای خورد و محو حق گردید
از شرابی که خاص حضرت اوست۴
من چه گویم که آیه تطهیر ۵
خود گواه صریح عصمت اوست
روش مصطفی به خُلق عظیم۶
وجهه نفس پر فتوّت اوست
شوق موسی و پاکی عیسی
تا ر و پود روان وفطرت اوست
گفت : « دارالسلام عند الله » ۷
گر به فرقان کمینه دولت اوست
بس کن « عاشق » که حافظ شیراز
گفته بیتی که در فضیلت اوست
« من که باشم در آن حرم که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست
عاشق طبسی

۱ – مصراع اول تضمینی است از عطّار نیشابوری که گوید :

چشم بگشا که جلوه دلدار متجلّی است از در و دیوار

این تماشا چو بنگری گویی لیس فی الدار غیره دیّار

۲ – اشراق : درخشیدن ، روشن گردانیدن . نیز نام طریقه و مشرب اهل ریاضت و مجاهدت که موافق شریعتی نیستند ، مقابل روش اهل نظر و استدلال که مشاء نامیده می‌شود . برای اطّلاع از روش حکمای مشاء و اشراقیان رجوع کنید به : (فرهنگ علوم عقلی ، دکتر سیّد جعفر سجادی ، ص ۴۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴) .

۳ – مصراع اول ناظر است به حدیث قدسی : « من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبّنی و من احبّنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته » یعنی :

کسی که جویای من شد پیدا کرد مرا و کسی که پیدا کرد مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوستدار من شد و کسی که دوستدار من شد عاشق من گردید و کسی که عاشق من شد من هم عاشق وی می‌شوم و عاشق او که شدم می‌کشمش و کسی را که من کشتم خونبهای او بر من است و آن کس که دیه و خونبهای او بر من باشد ، من خود ، خونبهای او هستم . (کلمات مکنونه ، ملا محسن فیض ، چاپ تهران ، ۱۳۱۶) .

۴ – بیت مقتبس است از حدیث قدسی « انّ لله تعالی شراباً لاولیائه ، اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم » . یعنی : خدای تعالی را شرابی است دوستانش را ، هرگاه بیاشامند ، شاد می‌شوند و هر گاه شاد شدند ، جویای حق می‌شوند و چون جویا شدند ، می‌یابند و چون یافتند ، پاک می‌شوند و هر گاه پاک شدند ، محو می‌شوند و آن گاه که ذوب و محو شدند ، خالص می‌شوند و چون خالص شدند ، به وصال می‌رسند و چون به وصال رسیدند ، به حق متّصل می‌شوند و چون به مقام اتّصال رسیدند ، فرقی بین آنها و محبوبشان نیست .

(گنجینه الاسرار ، عمان سامانی ، چاپ تهران ، ۱۳۴۹ ص ۸۱) .

این حدیث با اندکی اختلاف : « فلاقرقه » نیز آمده است که اشاره به مقام تقرب و حضور دارد ولی « فلافرق » اشاره بر استهلاک کامل و استغراق عاشق در معشوق است .

۵ – رجوع کنید به آیه تطهیر « سوره احزاب/ ۳۳ » .

۶ – ناظر است به : « و انک لعلی خلق عظیم » یعنی : « ای محمد (ص) همانا که تو بر خوی بزرگی هستی که مراد کثرت خوشخویی آن حضرت است (سوره قلم/ ۴) » .

۷ – مقتبس است از « لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون » یعنی : ایشان راست خانهٔ سلامت در نزد پروردگارشان و او ولی ایشان است در آنچه که عمل می‌کردند . (سوره انعام/ ۱۲۷) .

پناه دنیا و شفیع عقبی

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا۱

به گردون سرا پرده زد ظلّ غبرا۲

عروسان جمّاش۳ این هفت پرده

به هر هفت۴ آراسته روی زیبا

زشام و یمن چون دو مشتاق بیدل

گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا
ز بس نقشهای بدیع خجسته
چو ایوان مانی شد این کاخ مینا[5]
که ناگاه سحرگاه نقشی دگر زد
که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا
زمیری به شاهی که لشکر کشیدی
به تسخیر ملک خراسان خور آسا
به عزم سفارت به امیدواری
رها باره ام[6] را شد از یاردم پا
مسلح شدم اوّل از بیم رهزن
چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رُمح خطّی[7] به بازو چو رامح[8]
یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
به کف برگرفتم یکی گوی و چوگان
چو پستان و زلف مه سرو و بالا
که ناگه در آمد ز در ماهرویم
به زلفی دلاویز و رویی دل آسا
بخایید بیجاده گون فندق از غم
در آن پسته[9] شهد پرورد گویا
چو ابر بهاری همی کرد زاری
چو برق یمانی همی کرد غوغا
گه از شور بختی و از تلخکامی
همی در شکر سود لولوی لالا
گه از گردش ماه و از سیر اختر
همی بر قمر[10] ریخت عقد ثریّا[11]
گهی گفت با من بزاری و حسرت
عفی الله[12] چنین بود عهد تو با ما
گهی از طبر خون[13] طبرزد فشان شد[14]
که ای یار جنگ آوربی محابا
گرت عزم رزم است و آهنگ غارت
به بزمت کنم رزمگاهی مهیّا
سپاهیت بخشم زترکان غمزه

برآور به جنگ آوری دست یغما
زنا بخردی خویشتن را میفکن
ز رنج موفّر[15] زعیش موفّا[16]
جلا جل[17] پیام اجل می گزارد
تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا
مسافر طریق سفر می سپارد
تو آواره دانیش وادی و صحرا
نخست از پی پاسخ او فشاندم
جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن
پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
به جان و تن نازنینت که بی تو
به جان ناشکیبم به تن ناتوانا
مرا بی رطبهای نوشین لب تو
چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن به آن پاک دادار داور
که مهر تو را داده درجان من جا
که نبود زبی مهریم این تباعد[18]
که نبود زبدخویی ام این تعدّی
به فرمان دارا بود این عزیمت
چه فرمان دادار و چه حکم دارا
در این رنج باید صبوری گزیدن
که رنج صبوریست داروی هردا[19]
در ایوان نگردد همه عیش حاصل
به میدان نگردد همه رنج پیدا
فتاده بسی شخص از صدر ایوان
رسیده بسی مرد از صف هیجا[20]
زراه مورّد[21] به رنج مؤبد[22]
زتیغ مهنّد[23] به عیش مهنّا[24]
غرض چون به زاریش بدرود کردم
شد او جانب خانه ، من سوی صحرا
به همراهی لشکری دیو گوهر

همه فتنهٔ دهر و آشوب دنیا
به بیغولهٔ غول هرگز نباشد
چو آن غول رویان عفریت سیما
مجدّر۲۵ جبین هایشان راست گویی
مسمّر۲۶ سپرهاست پیدا به بیدا۲۷
چو وصل آمده هجرشان روح پرور
چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
نکردم زاقوالشان فهم حرفی
که آیم زاقوالشان در محاکا۲۸
به حوا و آدم گر آن قوم باشند
زاولاد آدم زاحفاد۲۹ حوّا
به کوه و بیابانی اندر جهاندم
یکی خنگ کُه پیکر دشت پیما
همه سنگ آن کوه جانکاه ، هایل
همه خاک آن دشت خونخوار ، غمزا
مجدّر زاشک اسیران حیران
مخمّر به خون شهیدان دروا۳۰
ز سرما و گرمای آن کوه و وادی
چو خارا شدی موم و چون موم خارا
زسردی گهی غیرت مهر یوسف
زگرمی گهی رشک سوز زلیخا
گهی برفرازی که چون بخت نادان
گهی برنشیبی که چون قدر دانا
نمودم چو قعر زمین اوج گردون
نمودم چو اوج فلک قعر جست مأوا
خروشان به هرگام رودی درین ره
چو جوشنده ارقم۳۱ چو پیچنده افعی
شرنگ افاعی۳۲ و زهر اراقم
برِ آب ناخوشگوارش گوارا
ولی زاشتیاق حریمی در آن ره
همم خار گل بود و هم خاره خارا
چو دانست چرخ ستمگر که خواهم

کنم از دری غره۳۳ خویش غرّا۳۴
عنانم بپیچید از آن ره که مانم
جدا زآستان علی بن موسی
ولی خداوند و والا و والی
علی عدو بند و عالی و اعلی
زهی پادشاهی که شاهان عالم
به درگاهت آورده روی تولا
تو آن پادشاه فلک بارگاهی
که بر قدسیان چون کنی حکم والا
زتسبیح کرّوبیان تا قیامت
به فرش آید از عرش بانگ اطعنا۳۵
منورّ ز نوریت گردیده سینه
که موسیش دریافت در طور سینا
خطا گفتم این بلکه از نور رویت
فروغیست کش دیده در طور موسی
عطوس۳۶ از غبار درت یافت آدم
از آن عطسه آمد وجود مسیحا
زعیساست ذات همایونت اشرف
که شد علّت علت کون عیسی
ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی
بهی یافت مبروص۳۷ اگر بی مداوا
به خاک حریم تو زاعجاز اکنون
بسی روشنی یافته چشم اعمی
سلیمان اگر گشت ز اِنهای۳۸ موری
به سرّی از اسرار مکتومه۳۹ دانا
برای تو اسرار آفاق و انفس
عیان است حاجت نباشد به انها
نگویم رواق تو تالی به گردون
نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا
کزان آستان آسمان است حیران
بر این آفتاب آفتاب است حربا۴۰
زمین درت خجلت چرخ سایر

غبار رهت غیرت مشکِ سارا
از آن چهرهٔ قدسیان شد معطّر
و زین طرّهٔ حوریان شد مطرّا
در آن بارگاه فلکْ آستانت
که با رفعتش عرش اعلاست ادنی
ره زایران رفته رضوان و خازن
به مژگان غلمان و گیسوی حورا
عقیمند و عنّین۴۱ زشبه و نظیرت
هم آن چار مادر هم این هفت آبا
ردای تو را آستین چرخ اعظم
حریم تو را آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن
نبی یافت هر سر که در لیل اسری
تویی ماه تابان گردون یس۴۲
تویی سرو رعنای بستان طه۴۲
جهان پادشاها مرا جز تو نبود
پناهی به دنیا شفیعی به عقبی
نگارم به نام تو امروز نامه
که نامی شود نامه ام از تو فردا
بر آور تمنّایم از راه رحمت
که نبود به گیتی جز اینم تمنّا
که مدحت به دفتر برم تا زمانی
که هستیم را دفتر آید مجزّا
پس آنگه در آن آستان خاک گردم
بر آساید از نار با جرحم اعضا
بلی هر که مدّاح ذات تو باشد
زجرمش چه بیم و زنارش چه پروا
کیم ؟ جاهلی نیک بدخواه و بدخو
کیم غافلی سخت خودروی و خود را
زبس در معاصی بر آورده ام سر
زبس در کبائر فرو برده ام پا
زمن ننگ دارند گبر و مسلمان

زمن عار دارند هندو و ترسا
به روز قیامت که از هول محشر
گدازد به هر سینه زاندیشه دلها
زروی ترحّم به من رحمت آور
به چشم عنایت به من دیده بگشا
صبا دل قوی دارکز روی رحمت
امام همامت شفیع است و مولا
گمانم نباشد که در روز محشر
غلامان خود را پسندند رسوا
بود تا درت رشک گردنده گردون
دهد تا رخت شرم تابنده بیضا
زکوی تو مهجور جان اعادی
زروی تو پر نور چشم احبّا
فتحعلی خان صبای کاشانی

۱ – بیضا : آفتاب .
۲ – ظلّ غیرت : سایه زمین .
۳ – جمّاش : بازیگر ، شوخ و دلبر .
۴ – به هر هفت آراسته : را هفت قلم آرایش کرده ، آرایش کامل .
۵ – کاخ مینا : کنایه از آسمان است .
۶ – باره : اسب .
۷ – رمح خطّی : نیزه‌ای است منسوب به موضعی که نیزه‌های راست و استوار دارد .
۸ – رامح : نیزه افکن – در این جا منظور : سماک رامح است که ستاره است . (غیاث اللغات) .
۹ – بسته : استعاره است برای دهان مشوق .
۱۰ – قمر : استعاره است برای چهرهٔ محبوب .
۱۱ – عقد ثریّا : استعاره است برای اشکهای چشم محبوب .
۱۲ – عفی الله : خدا ببخشایاد .
۱۳ – طبر خون : چوب قرمز بید ، چوبی است قرمز رنگ . استعاره است برای لب و دهان معشوق .
۱۴ – طبرزد : نبات ، شکر – (طبر زد فشان شدن : کنایه از سخن گفتن محبوب است) .
۱۵ – موفّر : بسیار ، فراوان .
۱۶ – موّفی : (= موّفا) : کامل و تمام .
۱۷ – جلاجل : زنگهای کوچک که به گردن چار پایان بندند . (جمع جلجله) .
۱۸ – تباعد : دوری جستن .

۱۹ – دا (= داء) : درد و رنج .

۲۰ – هیجا= خنگ .

۲۱ – مورّد : گلرنگ ، خونین و سرخ .

۲۲ – مؤبّد : همیشگی .

۲۳ – مهنّد : هندی .

۲۴ – مهنّا : گوارا .

۲۵ – مجدّر : آبله گون .

۲۶ – مسمّر : از مسمار گرفته شده : میخ کوبیده .

۲۷ – بیدا (= بیداء) : بیابان .

۲۸ – محاکا (= محاکاه) : نقل کردن ، حکایت کردن .

۲۹ – احفاد : نواده‌ها ، فرزندان (جمع حفید) .

۳۰ – دروا : حیران و سرگردان .

۳۱ – ارقم : مار سپیده و سیاه (جمع آن : اراقم) .

۳۲ – شرنگ افاعی : زهر افعی‌ها .

۳۳ – غرّه : پیشانی .

۳۴ – غرّا : روشن و سپید – (غرّه غراء : کنایه از سربلندی و آبرومندی است) .

۳۵ – اطعنا : مقتبس است از آیهٔ شریفهٔ : « و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربّنا و الیک المصیر » (گفتند : شنیدیم و اطاعت کردیم ، پروردگارا آمرزش تو را می‌خواهیم و بازگشت ما بسوی توست) (آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ بقره) .

۳۶ – عطوس : آنچه موجب عطسه شود – عطسه زدن .

۳۷ – مبروض : کسی که به مرض برص و پیسی دچار شود .

۳۸ – انهاء : خبرگزاری .

۳۹ – مکتوبه : پنهان و پوشیده .

۴۰ – حربا : آفتاب پرست .

۴۱ – عقیم و عنّین : کسی که فرزند نیاورد .

۴۲ – یس و طه : از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره‌های ۳۶ و ۲۰ قران به همین عنوان مخاطب ساخته .

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز !
با حال گرفتار و و همان پنجره سبز !
ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت
با چشم گهربار و همان پنجره سبز !

با جان لبالب ز غم و غصـه و مـاتم

در حسرت دیدار و همـان پنجره سبز !

عمری همه حسرت ، همه ماتم

همه دوری با غصه بسیـار و همـان پنجره سبز !

با بـال و پـر خسته و با قلب شکسته

با یک دل بیمـار و همان پنجره سبز !

آقا ! به کرامـات شما چشم به راهیم سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز !

می گفت ز غم نسترن ای ضامن آهو ! مـاییم و دل زار و همان پنجره سبز !

نسترن قدرتی

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالـدین عبـدالرحمن جامی شاعر و نویسـنده نامدار ایرانی ، زاده تربت جام و بزرگترین سـراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است . آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال ۸۹۸ در هرات درگذشته است . شعر زیبای او در بیان منقبت حضـرت امام رضا علیه السـلام از مشـهورترین سـروده های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسـیاری ، از آن اسـتقبال کرده یا آن را تضـمین نموده انـد . . . از جمله مرحوم شـیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سـروده وی را در تضـمین شـعر جامی می خوانید :

عزیزا خدایت اگر داد تمکین

برو طوس پابوس شاه سلاطین

بگو با تضرّع به آهنگ شیرین :

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیّین

جبین نِه بر آن آستان معلّا

خدا را نما سجده با صد تمنّا

سپس عرضه بنمای با چشم غبرا

سلام علی روضهٔ حلّ فیها

امام یُباهی به الملک و الدین

شه طوس مولای بر حق که آمد

وصیّ نبیّ حجّت حق که آمد

ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد

امام بحق شاه مطلق که آمد

حریم درَش قبله گاه سلاطین

شهی کو بوَد حجّت حیّ سبحان

شهی کو بوَد آیت ذات رحمان

شهی کو بوَد ملجأ اهل ایمان

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان

دُر دُرج امکان مَه برجِ تمکین

خدیو خراسان که جانها فدایش

خدا کرده خلق دو عالم برایش

خلایق همه ریزه خوار عطایش

علیّ بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

سلاطینِ با مجد و با فرّ و عزّت

خواتینِ با قدر و با عزّ و عفّت

بسایند بر درگهش روی ذلّت

پی عطر روبند حوران جنّت

غبار درش را به گیسوی مشکین

رسد فیض آن شه به عالی و دانی

برو نزد قبر شریفش زمانی

نگه کن در آنجاست گنج نهانی

ز فضل و شرف یابی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

مروّج ! رضای رضا را تو میجو

بجز درگهش جای دیگر مکن رو

چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو :

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

ثامن النّقَباء

عنکَ الهوی أخذَ الشّجیّ فُنونَهُ

و لَکَم خَلیّ فیک جنّ جُنونَهُ

من کان فیک کُثَیّراً فی حُبّهِ

فهواك صَیّرنی به مَجنونَهُ

لَکَ مِن مَواضی اللّحظِ مُرهَفُ صارِمٍ ،

اللّه إن جَرّدتَ عنه جفونَهُ !
و إذا هَزَرتَ قناةَ قدّكَ لم يكن
إلّا فؤاد المُستَهامِ طَعينَهُ
لى فى الهوى بادٍ و خافٍ فى الحشى ،
اللّه إن أظهرتَ منه كمينَهُ !
ما حالُ من أذكى الغرامُ ضلوعَهُ
و استنزفَ الشوقُ المُمِضّ شؤونَهُ ؟ !
ن حَنّ فق أراكهِ ابنُ أراكةٍ
شَجْواً يحنّ الى الديار حنينَهُ
و إذا شَجاهُ إلفُهُ أذكى تذكّـ
ـره لمن قد هام فيه شُجونَهُ
ما إن تَرنّم فى فُنونِ لُحونِهِ
إلّا و سابقَ فى الشّجونِ لُحونَهُ
و مُحَلّئاً عن وِردِ أعذبِ مَورِدٍ
لكنّ مِن فيض العيون عيونَهُ
ما مرّ ذكر البانِ منه خاطراً
فى خاطر إلّا أمرّ مَعينَهُ
و إذا جرى ذكرُ اللّوى هجرَ الكرى
و صفاه إن ذكر الصفا و جُحونَهُ
كم راحَ فى ليل السليمِ مرجّما
فيمن نفى عنه الرقادُ ظنونَهُ
و يخال مُسوَدّ الدّجى ممّن يُحبّ
قُرونَهُ و سنا الصباح جبينَهُ
يَهوى الغميمَ و كم له قد راح يسـ
ـتسقى الغمامَ رذاذَهُ و هَتونَهُ
و بمنزلٍ فيه لِعَلوةَ دارسٍ
كم مدمع فيه اذالَ مصونَهُ
مازال يسقى روضه من دمعهِ
حتّى حنى من روضهِ نِسرينَهُ
مستعذباً أبداً هواه و لم يُرِدْ
فى دهره إلّا أذاهُ وهُونَهُ
يَهوى القوامَ و لِينَهُ ، و لأجلهِ

يهوى من الرمح المثقّفِ لِينَهُ
و يرى المُنى فى حبّه و لو أنّهُ
فى الحُبِّ يلقى ذلّهُ و مَنونَهُ
كم راح يُنشد فى الغُوَير أحبّةً
هَجَروا الغُويرَ سُهولَهُ و حُزونَهُ
يستعرض البرقَ اللّموح يَخالُهُ
ثغرا جلا من لؤلؤٍ مكنونَهُ
أو من سيوف الهند مرهف صارم
جَلَت الوغى من حدّه مسنونَهُ
أو إنّه نور محا فى هَدْيهِ المو
لى (الرضا) ليلَ العمى و دُجونَهُ
هو ثامن النّقَباء من فيهم أقا
مَ اللّهُ ما بين البريّةِ دينَهُ
و أبٌ لأربعةٍ ، و لو لا هم لَما
وَجدَ الإلهُ على الكتاب أمينَهُ
علمَ النبىّ حوى كما فى صدرِهِ
مِن علمهِ الخافى طوى مخزونَهُ
يَرِدُ المُحبّ على الظّما سِلسالَهُ
و على الظما يَردُ العدوّ أجونَهُ
من لا يعى (أخبارَهُ) فى صدرِهِ
(بِعُيونها) فليَجْلُ منه عيونَهُ
كم راع من أسد و ما برحت تُحامى
الاسد تضرى فى العرين عرينَهُ
كم معجز من فضله قد راض فى
-ه من العدوّ شِماسَهُ و حُرونَهُ !
ضلّ الذى قد راح يَقرِن فيه مَن
يأبى الإله بأن يكون قِرينَهُ
من كان يَقرِن فى (علىّ) جدّه ال
-عباس فلْيَقرِنْ به (مأمونَهُ) !
قل للذى قد ظنّ يَشفى فى دمٍ
منه هراقِ سُقامَهُ و ضُغونَهُ :
ما أنتَ إلّا يُبرِم عهده مفروضَهُ

فيه و يُحكم فى الورى مسنونَهُ
سُرعانَ ما نَقَضت يداه موثّقاً
فى عنقهِ عَقدَ الإلهُ متينَهُ
لم يكفهِ أن ضيّعَ العهد الذى
تَخِذَ الإلهَ كفيلَهُ و ضمينَهُ
حتّى أراه بأكلةِ العنبِ الذى
دَسّوا به السمّ النقيعَ مَنونَهُ
قد راح مُتّبعاً به من رأيهِ
غثّاً ، و كان به أصاب سمينَهُ
و أراه بحراً زاخراً بحياتهِ
و بقبره منه أراه (نُونَهُ)
ما راقب الجبّار فيه و آيَهُ
و نبيَّهُ و وصيّه و أمينَهُ
بأبى غريباً قد قضى و مشرّداً
عن داره دامى الفؤاد حزينَهُ
إنْ أنّ من ألم يكادُ معظمُ ال
أفلاك شَجواً أن يئنّ أنينَهُ
قد بات مختلفاً لشيعته ثرا
ه ، و كم به كَحلَ المحبّ جفونَهُ
يا ثامن النقباء ، هل يرقى أمرؤٌ
لك مرتقىً تكبو الكواكبُ دونَهُ ؟ !
يهوى الضراح ضريح قبرك ، و
الثريّا من ثراهُ جليّهُ و كَنينهُ
أنتم سفينٌ للنجاة فضلّ مَن
لم يتّخذكم للنجاةِ سفينَهُ
و غدا لكلّ رزيّةٍ غرَضاً فتىً
لم يتّخذكم للمعادِ حصونَهُ
هل كان عِلم فى الأنام و ما عزا
لكمُ الأنامُ شروحَهُ و مُتونَهُ ؟ !
هل كان واردَ حوضِكُم مَن لم يَرِدْ
مِن حبّكم سِلسالَهُ و مَعينَهُ ؟ !
صلّى عليكم مَن لكم جعل الإما

مهَ و الولایهَ فی البریّهْ دینَهُ

الشیخ سلیمان ظاهر العاملیّ (ت ه)

جان رسول

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر
یکی ز فصل بهار و یکی زعید غدیر
دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان
ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر
هوا چو دشت ختن شد چمن چوکان یمن
یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر
تَذَرو۱ و قمری چون مطربان خوش الحان
یکی به نغمه بم و یکی به ناله زیر
هَزار و سار به سرو و سهی و شاخ چنار
یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر
در این همایون روز و در این مبارک عید
که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر
جلال جست در این روز شرع پاک نبی
کمال یافت در این عید دین حی قدیر
به منزلی که غدیر خمش همی خوانند
فرود آمد جبریل بر نبی بشیر
پس از در و دو تحیّت چه گفت ؟ گفت که حق
نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر۲
پیام ما را ایدون۳به مردمان برسان
در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر
فروز پشت بعیر آمد آن زمان احمد
به پا نمود یکی منبر از جهاز بعیر۴
به امر یزدان ، آن سیّد زمین و زمان
فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر
چو پا به پایه منبر نهاد از سر قدر
گذشت پایهٔ منبر زاوج چرخ اثیر۵
ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک
چه گفت ؟ گفت که ای قوم ، از صغیر و کبیر

هر آن که هستم او را امیر و مولی من
زبعد من علی او راست پیشوا و امیر
کسی که شد ولی او ، خداش باد ولی
هر آن که ناصر او شد ، خداش باد نصیر
علی است جان رسول و رسول جان علی است
منه به چشم دو بین۶ در میانشان توفیر
چو تیر هر که نشد راست رو به خدمتشان
بود زشت قضا سینه اش نشانه تیر
یهود خیبری آن کس بود به مذهب من
که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر
اگر به ظاهر از نسل بوالبشر باشد
ولی گِل تن او را علی نمود خمیر
خدای چون گل آدم به دست خویش سرشت
علی است دست خدا ، اینت در سخن تفسیر۷
نشانه یی بود از حبّ او ریاض بهشت
نمونه یی بود از بغض او عذاب سعیر۸
چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف
چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر
به کنه مدحت او عقل دوربین نرسد
کجا به عرش کسی رو برد به کشکنجیر۹
به هر چه حکمش باشد قضا کند تصدیق
به هر چه رایش راند نعم کند تقدیر
هر آنچه عقل تصور کند به صورت او
به غیر صورت حقش نمیکند تصویر
خطا سرودم حق را تصور است محال
ولی محال مصور شود گهی به ضمیر
من و مدیح تو ای شاه و حب عترت تو
که گشت در حقشان نازل آیه تطهیر۱۰
مرا ز درگه الطاف خود مکن محروم
تو دستگیری ، دست مرا ز لطف بگیر
هزار شکر که در آستان شاه رضا
نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر

من و مدیح تو و آستان زاده تو
شه سریر خراسان امیر کل امیر
امام ثامن ضامن ابو الحسن کز قدر
ببسته بازوی شیران شرزه در زنجیر
ز آستین به در آید چو دست بخشش او
نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
شهنشها طرب بن همای شیرازی
که شاد داد عقابش تخلص از توقیر۱۱
بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل
به خاک راه فتاده است چون غلام فقیر
نه غیر مدح تواش صبح و شام مونس و یار
نه غیر سایه لطف تواش ملاذ و مجیر
شها به یک نظر لطف خاک او زر کن
که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر
میرزا ابو القاسم محمد نصیر « طرب »

۱ – نذرو : قرقاول .

۲ – بیت ناظر است به آیه « انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً » (ما ترا بحق فرستادیم تا بشارت دهنده و ترساننده باشی) (سوره بقره – آیه ۱۱۹) .

۳ – ایدون : چنین – این چنین .

۴ – بعیر : شتر – شتران .

۵ – اثیر : کره آتش – فلک نار .

۶ – دوبین : لوچ – احول – کاژ .

۷ – بیت اشاره است به روایت معروف « انی خمّرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً » (من گل آدم را به دست خویش در چهل صبحگاه سرشتم) .

۸ – عذاب سعیر : عذاب دردناک ناظر است به آیه « واعتدنا لهم عذاب السعیر » (عذاب دردناک آماه کرده‌ایم ایشان را) (سوره ملک – آیه ۵) .

۹ – کشکنجیر : نوعی از منجنیق و آلات جرثقیل است که برای تیراندازی و سنگ اندازی ، در جنگها ، بکار می‌رفته است .

۱۰ – بیت نظر دارد به آیه « انّما یرید اله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً » . (خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی .) (سوره احزاب – آیه ۳۳) .

۱۱ – اشاره است به اینکه ناصر الدین شاه یا مظفر الدین شاه به تناسب رعایت تناسب « هما » و « عنقا » که تخلّص پدر و برادر بزرگتر مرحوم « طرب » بود او را « عقاب » تخلص داد ولی شاعر هرگز شعری با این تخلّص نسرود چنانکه لقب « تاج الشعراء » را نیز به احترام « شهاب اصفهانی » نپذیرفت .

جبريل خادم لأبيهِ

قيل لى : أنت أوحد الناس طرّاً

فى روىٍ تأتى به و بديهِ

لك من جوهر الكلام نظام

يُثمر الدرّ فى يدَى مجتنيهِ

فلمّاذا تركت مدح ابن موسى

و الخصال التى تجمّعن فيهِ ؟

قلت : لا أهتدى لوصف إمامٍ

كان جبريل خادماً لأبيهِ

أبونواس الحسن بن هانئ (١٩٥ ، ٢٠٠ ه)

جنّات عدنٍ

أيّها السيّد الذى جاء فيه

قول صدقٍ ثقاتنا ترويهِ

بصحيح الاسناد قد جاء حقّاً

عن أخيه لأُمّه و أبيهِ

إننى قد ضمنت جنّات عدنٍ

للذى زارنى بلا تمويهِ

و اذا لم يُطِق زيارة قبرى

حيث لم يستطع وصولاً إليه

فليزُرْ فى العراق قبر أخى القا

سم ، و ليُحسن الثناء عليهِ

فأنا ضامن له كما ضمنت

على نفسى لأنه أخى و شبيهى

جنّةَ الخلد فى النعيم مقيم

حسبَ ما يبتغى و ما يشتهيه

السيد على الحسينىّ (ق ١١ ه)

قوله فى نظم الحديث المستفيض عن الإمام الرضا (ع) فى حقّه و حقّ أخيه القاسم :

جوشش دعا

كمى بذر گل گندم بكاريم براى كفتران سبز مشهد

بنوشیم آب صاف مهربانی شبیه هشتمین شعر (محمد)
اگر چه گنبدش دور است از ما ولی راه نگاهش باز باز است
دوای زخم بال کفترانش دو رکعت عشق و یک قطره نماز است
خدای آرزوهایم کمک کن حرم را توی خواب خوش ببینم
ضریح آشنایش را ببوسم گل صحن نگاهش را بچینم
کمک کن کفتری بر شانه هایم بسازد لانه ای از مهربانی
کمک کن تا دعایم سبز باشد بسازم یک ضریح آسمانی
کمک کن مثل مشهد ، شهر رؤیا دلم پر ازدحام از نور باشد
پر از پرواز کفترهای کوچک سرم سبز و دلم پر شور باشد
کمک کن ضامن آهوی قلبم به رنگ یک دعا در من بجوشد
خدای آرزوهایم کمک کن که یک کفتر دعایم را بنوشد
نسرین راسخی

چشم انتظار روی او

آمد بهار و شد جوان گیتی ز فرّ فروردین
باغ و چمن از خرّمی شد رشک فردوس برین
باد صبا دامن کشان بردشت و صحرا شد وزان
از سیره گویی پرنیان گسترده بر روی زمین
کردند رنگین پیرهن بر تن عروسان چمن
شد باغ و صحرا و دمن پر لاله و پر یاسمین
زدسبزه صف از حدّ فزون ، لاله ز خاک آمد برون
آن پرچمی زد سبزگون وین خیمه گاهی آتشین
از خرّمی دشت و دمن ، شد رشک فردوس عدن
از سبزه و گل شد چمن نقش نگارستان چین
گلزار از فرّ صبا شد روح پرور ، جانفزا
چون طوس فردوس رضا از مقدم سلطان دین
خلق ایستاده کوبه کو چشم انتظار روی او
تا پرده از روی نکو گیرد نگار نازنین
شد جلوه گر نور خدا در روز میلاد رضا
کز بوی دلجویش فضا شد مشکبار و عنبرین
از (نجمه) سر زد اختری خورشیدِ روشن گوهری
جانم فدای مادری کاورده فرزندی چنین

چون لعل شکّر بار او شیرین بود گفتار او
برقامت و رخسار او یاد هزاران آفرین
شاهی که او را خاک در ، روبد ملک با بال و پر
بر خاک پایش مشک تر ، ریزد ز گیسو حورعین
مهرش فروغ محفلم ، خاکش صفابخش دلم
گویی که با آب و گلم ، گشته ولای او عجین۱
صبح سعادت روی او ، خرّم فضا از بوی او
فردوس رضوان کوی او « قل فادخلوها آمنین » ۲
از (تکتم) آن فخر زنان شد سرّ مکتومی۳ عیان
رازی که روشن شد از آن ، اسرار قرآن مبین
دل واله و حیران او جانها فدای جان او
از خرمن احسان او ذرّات عالم خوشه چین
سر خیل ابرار امم سر چشمهٔ فضل و کرم
مسجود ارباب نعم منظور اصحاب یقین
گردون به پاس نعمتش بنهاده سر در خدمتش
شاهی که تاج عزّتش بگذشته از عرش برین
دیگر ندارد در جهان حاجت به فردوس و جنان
آن کس چو من بوسد زجان قبر امام هشتمین
شاه سریر ارتضا محکوم فرمانش قضا
نَجل۴ رسول مصطفی (ص) شبل امیر المؤمنین (ع)
دل محو رخسار مهش ، خرّم بهشتی درگهش
سر سوده برخاک رهش شاهان با تاج و نگین
رخ مطلع نور خدا ، دل مظهر صدق و صفا
کاخش حریم کبریا ، خاکش مطاف مسلمین
شاهی که از دیوان ربّ ، آمد رضا او را لقب
ماهی که خورشید از ادب ساید به درگاهش جبین
آن جا که نامش برده شد ، خرّم دل افسرده شد
شاهی که نقش پرده شد از خشم او شیر عَرین۵
گو موسی عمران دگر نام از ید بیضا مبر
کز لطف حق آمد به دردست خدا از آستین
شاه ملایک پاسبان دائم حریمش درامان
چون پاسبان آستان ، دارد چو جبریل امین

هردم نسیمی جان فزا آید ز فردوس رضا

هم آستانش دل گشا ، هم بوستانش دل نشین

سرچشمهٔ فیض ازل ، سر لوحهٔ علم و عمل

هم در فصاحت بی بدل هم در سخاوت بی قرین

آیینهٔ انوار ربّ ، گنجینهٔ فضل و ادب

جای سخن از لعل لب ، افشانده درهای ثمین

من شاعر دربار او درباربار فیض آثار او

از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه چین

از پرسش روز جزا دیگر چه غم دارد (رسا)

زیرا شفیعی چون رضا دارد به روز واپسین

دکتر قاسم رسا

۱ – عجین : سرشته .

۲ – اشاره است به آیه شریفه ۹۹ سوره یوسف .

۳ – سر مکتوم : راز پنهانی – شاعر این ترکیب را از باب اشاره به نام مقدّس « تکتم » مادر حضرت رضا (ع) آورده است .

۴ – نجل : فرزند .

۵ – عرین : بیشه ، جنگل .

چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو

گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را

فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم

کاش یشب می نشستم بر ضریح چشم تو

باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم

صحن وایوان تو را ای کاش جارو می زدم

چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم

ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت

کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم

کاش یک شب معرفت می چیدم ازچشمان تو

غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو
می درخشیم ، چراغان دو چشمت می شدم
سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
رضا اسماعیلی

چشمه حیوان

یا رب منم گرفته در این آستانه جا
یا مور بر بساط سلیمان نهاده پا
یا تشنه ای به چشمه حیوان کشیده رخت
یا مجرمی به روضه رضوان گزیده جا
افتد که را قبول که دولت شود دلیل۱
باور که میکند که شود بخت رهنما
یا ذرّه ای به ذِروه۲ خورشید برده ره
یا قطره ای به لُجّه۳ عُمّان شد آشنا
منت خدای را که ز بیغوله۴ فنا
خضرم دو اسبه برد به سر چشمه بقا
برداشت پرده شاهد مقصودم۵ از جمال
روشن نمود دیده ام از پرتو لقا
آمد برون کلیم روانم ز رود نیل
با سحر سوز معجز و با خصم کُش عصا
انگشتری گرفتم از دست اهرمن
آسوده دل نشستم با پور برخیا۶
پهن است چون وساده۷ در ایوان من سحاب
رام است همچو ناقه به فرمان من صبا
از راستی نمی گذرم عاصیم بسی
پشت مرا ز بار گناه است انحنا
دارم هزار گونه معاصی و هر یکی
دارد هزار گونه مکافات در قفا
بر سر چگونه با همه آلودگی نهم

دستار زاهدانه به زرّاقی۸ و ریا
بیحد اگر چه از عمل خویش خائفم
باشد ولی سه چیز مرا مایه رجا
بخشایش خدا و ولای علی و آل
تقبیل۹ آستانه سلطان دین رضا
بر من رسیده آن همه دولت که گفتمت
از خاکبوس درگه این شاه اصفیا
نور الهی که شمسه ایوان رفعتش
هر صبحدم به مهر درخشان دهد ضیا
شاهنشهی که هست به تعظیم درگهش
بیگاه و گاه پشت سماواتیان دوتا
آن شاه ازکیا۱۰ که به کریاس۱۱ حشمتش
درویش بینوا نکند فرق ازکیا۱۲
آن صدر سرفراز که با یک جهان نیاز
در سدره۱۳ جبرئیل فرستد بر او ثنا
پهناور است بحر جلالش چنان که وهم
تا روز محشرش نبرد ره به انتها
هر کس که یافت ره به جوارش نمی رود
رضوان اگر به باغ بهشتش زند صلا۱۴
پشمین قبا گرفت و مرصع۱۵ کلاه داد
شاهی که با گدای درش گشت آشنا
جذاب قلب مؤمن مخلص ولای اوست
چونان که هست جاذب که پاره کهربا
ای شرط لا اله که باشد بهشت عدن
احباب را ولای تو روز جزا جزا۱۶
تهلیل بی ولای تو کفریست آشکار
توحید بی رضای تو شرکیست برملا
با پرتو جمال تو خورشید بی فروغ
بی زیور قدوم تو فردوس بی بها
جبریل را به خلوت خاص تو بار نیست
تو صاحب سرایی و او حاجب سرا
هم هادی انامی۱۸ و هم شافع قیام۱۹

هم آیت هُدایی و هم حجّت خدا
هم پیشوای هفتمی از نسل بوتراب۲۰
هم جانشین هشتمی از بعد مصطفی
چشم پیمبران به جمال تو روشن است
چون چشم مصطفی زتماشای مرتضی
گویی ثنای ذات تو می گفت آن که گفت
یا من بدا جمالک فی کل ما بدا۲۱
آید بر آستان تو روح القدس۲۲ چنانک
هدهد به بارگاه سلیمانی از سبا۲۳
شیطان چنان چه نورتو در پشت بو البشر
دیدی کجا زسجدهٔ او داشتی ابا
اسلاف طیّبین تو را عرشیان عبید
اخلاف طاهرین تو را حوریان اَما
ابنای طاهرین و نیاکان پاک تو
وجه اللّهند و با تو هم آوا در این ندا
میرزا محمد صادق اردستانی « روشن » « جناب »
۱ – دلیل : راهنما ،
تند مران ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد
(فروغی بسطامی)
۲ – ذروه : قلّه ، سرکوه ، اوج .
۳ – لجّه : عمیق‌ترین موضع دریا ، میانهٔ آب دریا .
۴ – بیغوله : گوشه‌ای دور از آبادی ، ویرانه .
۵ – شاهد مقصود : مراد حضرت حق است جلّ جلاله به اعتبار ظهور و حضور و گاه اطلاق می‌شود بر آنچه در قلب انسان است و آدمی همواره به یاد اوست (اللّمع – چاپ لیدن ص ۳۳۹) .
۶ – پوربرخیا : مقصود آصف فرزند برخیا وزیر حضرت سلیمان (ع) است .
۷ – وساده : مسند ، اورنگ ، بالش (به تثلیث حروف اوّل) .
۸ – زرّاقی : مکّاری ، فریبندگی ، ریاکاری .
۹ – تقبیل : بوسه زدن .
۱۰ – ازکیا : پاکان ، صافی ضمیران (جمع ازکی) .
۱۱ – کریاس : راهرو – محوطه درون سرای .
۱۲ – کیا : بزرگ ، سرو . در ازکیا و ازکیا صنعت جناس بکار رفته است .
۱۳ – سدره : نام درختی در آسمان هفتم . فروغی بسطامی گفته است :

طوبی و سدره گربه قیامت به من دهند بکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

۱۴ – صلا زدن : دعوت کردن به سفره (در اصل به معنی آتش افروخته است در شب ، عرب بادیه آتش برمی‌افروخت تا اگر غریبی و گرسنه‌ای در بیابان مانده باشد به نور آتش خیمه‌گاه وی آید تا آن گرسنه را اطعام نماید) .

۱۵ – مرصّع : جواهر فشان .

۱۶ – بیت ناظر است به حدیث سلسله الذهب که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از طریق پدران معصومش از قول رسول اکرم (ص) نقل فرمود : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن عذابی . » یعنی کلمهٔ شهادت حصار من است هر که در وی داخل شد از عذاب من ایمن گردید . (شرح فارسی شهاب الاخبار ، قاضی ابوعبد الله محمد فضاعی مغربی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۴۹ ص ۱۷۱ ذیل شمارهٔ ۸۹۶) . این حدیث با اندک اختلاف (من عذابی) در منابع و مآخذ دیگر نیز آمده است .

۱۷ – تهلیل : لا اله الا الله گفتن ، تسبیح .

۱۸ – انام : خلق ، مردم .

۱۹ – قیام : در این جا به معنی قیامت است .

۲۰ – بوتراب : یکی از القاب حضرت علی علیه السلام است .

۲۱ – معنی مصراع عربی : ای آن که جمالت ظاهر شد و در تمام مراتبی که زبور ظهور یافت .

۲۲ – روح القدس : مراد جبرئیل است (رجوع کنید به قرآن کریم ، سورهٔ بقره ، آیات ۸۱ و ۲۵۴ سورهٔ مائده ، آیهٔ ۱۰۹) .

۲۳ – سبا : شهری در عربستان قدیم در ناحیهٔ یمن که ملکهٔ آن بلقیس مشهور است . بیت ناظر است به « و تفقّد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین » . (سلیمان پرنده را حویا شد ، گفت چیست مرا که هدهد را نمی‌بینم یا خود غایب است) (سورهٔ نمل ، آیهٔ ۲۰) .

چلچراغ مشهد

چون طلا

گشته رخشان ز دور

مثل رود

پر ز خنده های نور

گنبد رضا

چون نگین

بر فراز آسمان

مثل گل

توی باغ این جهان

خوب و بهترین

گشته ام

راهوار خاک او

تا رسم

بر ضریح پاک او

بوسه ای زنم

می تپد

قلب من به سینه ام

چون رسم

دل ز غصه ها و غم

پاک می شود

ای رضا !

ای رضایت خدا !

لطف تو از عنایت خدا

خوب و آشنا

ای امام !

ای امام هشتمین !

پیشوا !

ای تو مهربانترین

بر تو صد سلام

گنبدت

چلچراغ مشهد است

زایرت می برد به روی دست

خاک مرقدت

شکوه قاسم نیا

حاجت سبز

آمدم تا برایت بگویم

رازهای بزرگ دلم را

بر ضریحت دخیلی ببندم

تا کنی چاره ای مشکلم را

آمدم با دلی تنگ و خسته

تا به پای ضریحت بمیرم

یا که ای ضامن آهو از تو

حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز چون روح جنگل
حاجتم پاک و ساده چو دریاست
حاجتم آرزویی بزرگ است
حاجتم مثل یک خواب زیباست
من کویری عطشناک و خشکم
من بلد نیستم راه دریا
تو بیا و نشانم ده از لطف
سرزمینی که سبز است و زیبا
یا شبی که پر از غصه هستم
یک ستاره شود میهمانم
من ز دردم برایش بگویم
او شود همدم و همزبانم
آمدم با دلی تنگ و خسته
بغض هم بر گلویم نشسته
خواستم حاجتم را بگویم
حرف من در زبانم شکسته
علی رضا حکمت

حبّ الرضا

ما لی من الخیر ما أعتدّه لغدی
حسبُ المودّة فی قُربان تنجینا
آل الرسول الذی قد عمّ نائله
و خصّ مَن للرضا کانوا مُوالینا
نور یشعّ فینجاب الظلام له
عمّ الوری هدیُه حتّی النبیّینا
أعنی ابن موسی الرضا ، فرقان طلعته
للمهتدین أتی فصلاً و تبیینا
ذاک الذی مذ حباه اللّه خِلْعته
صلّی علیه ، فقال الخلق : آمینا
یوم الحساب اذا ما ساءلوک فقل :
زُرتُ الرضا ، لاتقل : کنّا مُصلّینا !
ما بالصلاة لدی المیزان راجحة

لكن بحبّ الرضا نرجو الموازينا
عند الممات و عند القبر نشهده
و الحشرَ و النشرَ و الميزانَ يأتينا
مَن زارَ ألفاً أتى ألفاً لسعده
أو مرّةً ، حسبها – واللّه – تكفينا
تخشى العذاب و قد ظلّتك قبّته ؟ !
أليس قد ظلّلتْ قطبَ المغيثينا ؟ !
لو أن نار لظىً فى موقفٍ جُمعت
عليك يومئذٍ فاحت رياحينا
أنّى يَمسّ لظى النيران مَن دمُه
يجرى بحبّ الرضا يروى الشرايينا ؟ !
لو رملُ عالج جئنا ذنبنَا عدداً
كنّا بحبّ الرضا فى العرض ينجينا
إذا سَعينا الى الأعتاب نلثمها
أهدت لنا أكؤساً باللثم تُصبينا
و فى الرواق نرى لِلّطف ألسنةً
ما صعبةٌ طَرَقت إلّا و تفنينا
كم شارداتٍ من الأسرار نلقفها
كأنّما أُلهمت للسرّ تبيينا
لو أنّ لى لثمةً أُلفى بها ثملاً
أشهى الى الروح من لثم الملايينا
إحسان محمّد شاكر

حجّةاللّه

يا حجّةاللّه قد ضاق الخِناقُ بنا
فأىّ هول من الدنيا نقاسيهِ ؟ !
جور العِدا أم هوان الغاصبين لنا
أم طول غيبة مولىً عن مواليهِ ؟ !
لد مُنينا بما لو مسّ أيسرُهُ
رضوى تدكدك و انهدّت أعاليهِ
أكلّ يوم لكم يا ابن الزكىّ دمٌ
يُطَلّ هدراً و ما من ثائر فيهِ ؟ !

فمِن صريع قضى تحت الضّبا عطشاً
و فوق عُجف المطاسيقت ذراريه
و من طريد لكم لم يحوهِ بلدٌ
و لم يجد ملجئا فی الأرض يحويه
و بين من مات صبراً بعد ما سُقِيتْ
بالسمّ أحشاؤه ويل لساقيهِ
يا طاوی البِيد يرجو نيل مقصدهِ
أرحْ (بطوس) تفز فيما تُرَجّيهِ
إنزلِ و حیّ بها عنی ضريح عُلیً
أهل السماوات ما زالت تُحيّيهِ
فيه (علیّ بن موسی) ، لم يَخِب أيدا
لاجٍ إليه و لا راجٍ أياديهِ
أبو الجواد و من جدوی يديه إذا
مرّت علی ميّت الآمال تُحييهِ
أفدی غريباً عن الأوطان ، قد شحطت
به النّوی عن مغانيه و أهليهِ
الضامن الخلد فی أعلی الجنان لمن
يزور فی طوس مثواه و يأتيهِ
لم أنسَ إذ غاله المأمون حيث غدا
يُبدی له غير ما فی القلب يُخفيهِ
ألقی مقاليد عهدِ الملك فی يدهِ
و الغدر يابن رسول اللّه يَنويهِ
و دسّ بالعنب السمّ النقيع لَهُ
فبات مضطهَداً ممّا يعانيهِ
حتّی إذا أزف المقدور جاء لَهُ
(الجوادُ) و الدمع يجری من مآقيهِ
سُرعانَ ما جاء من طيبةٍ فغدا
أبوه يدنيه للنجوی و يوصيهِ
و كيف يبعد فی المسری عليه مدیً
لديه سيّان قاصيهِ و دانيهِ ؟ !
لكنّ جسم حسين بالطفوف ثوی
عارٍ ثلاثا و وحش القفر تبكيهِ

ظمآن لم یروِ عذبُ الماء غلّتَهُ

و السّمر تروی نجیعاً من بوانیه

عریان بات بلا غسلٍ و لا کفنٍ

و ما دنا أحدٌ منه یُواریهِ

محمد علی الیعقوبی

حجّت یزدان

دم بهار بیار است باغ چون طاووس

شدست شاخ مرصّع چو تاج کیکاووس

به باغ و راغ پراکنده اند پنداری

همه خزاین قارون و گنج دقیانوس۱

هوا زابر چو لشکر گهی پر از لشکر

خروش رعد درو چون خروش کردن کوس

فتاده عکس گل نو شکفته اندر آب

چنان هر آینه در آینه است روی عروس

نه باغ را بشناسی کنون زپرّ تذرو

نه راغ رابشناسی کنون زچشم خروس

هزاردستان برگل همی زند آواز

که عاشقان را وقت کنار آمد و بوس

گرفته نرگس زرّین قدح به کف گوید

هران کسی که نگیرد قدح بر او افسوس

چو گل ز پرده زنگار گون برون آمد

تنید نتوان بر خویش پرده سالوس

چنین که بوی خوش آید زباد نوروزی

گذشته گویی بر تربت غنوده طوس۲

امام مشرق و مغرب علی بن موسی

که هست حجّت یزدان و شرع را ناموس

وصیّ احمد مرسل که بهر منکر او

گرفته منکر در دست آتشین دبّوس۳

نثار مشهد او را به دست روح قدس

طباق نور فرستد مهیمن قدّوس۴

اگر نه بر پی او از پی پژوهش دین

هزار سال روی رفتنی بود معکوس
جز او به مجلس مأمون که خوار کرد و خجل
مقدّمان نصارا و موبدان مجوس
به تخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد
که بود او را بر تخت لایزال جلوس
طریقه های سپهر و دقیقه های نجوم
از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس۵
گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف
خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس۶
چنان که هست بکلّ بازگشتن اجزا
به سوی اوست گراییدن عقول و نفوس
نه انبیا راجز بر صراط اوست روشن
نه اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس
ایا مدّرس ادریس۷ و خواجه جرجیس۸
که هست پیش علوم تو علمها مدروس۹
نه گر سلیمان۱۰ کردی شفیع نام تو را
هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس
فکند نور نبی درازل دوازده عکس
تو عکس هشتم هستی از آن ده و دو عکوس
بَر مُقر تو خندان بود فرشتۀ مرگ
به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس
تورا زهرچه رود در دو گیتی آگهی است
که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس
اگر بخوانی ناقوس را به ملّت حق
درست بانگ شهادت برآید از ناقوس
تواصل خلقتی و کاینات جمله فروغ
تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس۱۱
به این قصیده که چون حلّه در مناقب توست
مرابِبخشای از آب سلسبیل کئوس
به زیر سایۀ طوبی مرا مقرّده ازانک
درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس
مگر عنایت او باز داردم زگناه

چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس
مکن تو فردا مأیوسم از شفاعت خویش
که من زخویشتن امروز گشته ام مایوس
زمن تحیّت بادا به جان روشن تو
فرو روند و بر آیند تا نجوم و شموس
" سروش " ختم ثنا در دعای شاه رواست
که بخت بدهد بر خامه و بنانت بوس
میرزا محمد علی سروش سدهی اصفهانی

۱ – دقیانوس : مراد ترایا توس دسیوس (مقتول به سال ۲۵۱ م) امپراتور روم است که به سبب شکنجه مسیحیان شهرت دارد که در جنگ با گتها در تراکیه کشته شد . اصحاب کهف را معاصر این امپراطور دانسته‌اند .

۲ – غنوده طوس : مراد حضرت رضا علیه السلام است .

۳ – مهیمن قدوس : ایمن کننده و نگهبان پاک ، از اسماء خدای تعالی و ناظر است به آیه مبارکه : « هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر سبحان الله عما یشکرون » یعنی : « اوست خدایی که نیست پروردگاری جز او پادشاه پاک از نقص و عیب ، ایمن گرداننده ، نگهبان عزیز بزرگوار صاحب کبریا . خدایی که از آنچه شرک می‌آورند پاک و منزّه است . » (سوره حشر آیه ۲۳) .

۵ – بطلمیوس : (Ptolemaios Klodios) منجّم معروف یونانی و عالم جغرافیا (متوفّی حدود سال ۱۶۷ م) . وی معتقد بود که کره زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می گردند . کتاب « مجسطی » و « آثار البلاد » از آثار اوست .

۶ – به اعتقاد قدما مشتری مبارک و زحل (کیوان) نحس است .

۷ – ادریس : که نام وی دوبار در قرآن زکر شده به اعتقاد نویسندگان مسلمان یکی از پیامبران است . گفته‌اند : وی همان « اخنوخ » مذکور در تورات می‌باشد که بنا بر روایات یهود زنده وارد بهشت شد . و بنا بر برخی روایات به آسمان عروج کرد . در علت نامگذاری آن حضرت گفته‌اند : کثرت اشتغال وی به درس بوده است .

۸ – جرجیس : مطابق روایات اسلامی نام یکی از انبیاست . وی همان جرجس (جرج) قدّیس است که بنا بر روایات گویند یکی از امرای کابادوکیه (= قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین امپراطور روم شهید شد (۳۰۳ م) .

۹ – مدروس : کهنه ، فرسوده .

۱۰ – سلیمان بن دواوود (۹۷۳ – ۹۳۵ ق – م) : از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود . وی بنابر روایات ، حاکم برجنّ و انس شناخته شده و امثال و حکم او در عهد عتیق (= تورات) معروف است . حضرت سلیمان (ع) برای تعمیر بیت المقدّس اقدام کرد . عقل و کیاست و جاه و جلال فرمانروایی‌اش زبانزد خاص و عام است .

۱۱ – سبوس : پوست و زیره گندم – جو آسیا نشده .

حجّت یزدان

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین

جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین
باز از برج هویّت تافت ماهی تابناک
کز فروغ و فرّ او شد مهر و مه عزلت گزین
باز از درج ولایت گوهری شد آشکار
کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین
باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود
کز قدومش ملک عالم شد چو فردوس برین
باز نوحی راند فلک۱ جود در بحر وجود
کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین
باز شد انی انا الله گوی موسی آیتی
کاستانش را ید بیضاست اندر آستین
باز عیسایی تکلّم کرد در مهد جلال
کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین
باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی
کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین
باز از یثرب محمّد طلعتی شد جلوه گر
کز جمالش با کمالش مهر و مه شد شرمگین
رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال
فرّ و جاه لایزالی آشکارش از جبین
باز احمد سیرتی بنهاد بر سر ، تاج قرب
کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین
باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست
کز شکوه و سطوت او باخت دل ، شیر عرین
باز فرّخ مجتبایی زاجتبا شد حلّه پوش
کز غبار درگهش با آبرو شد حور عین
یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست
همچو ذات پاک ایزد بی مثال و بی قرین
قبله هفتم۲ امام هشتمین شمس الشّموس
خسرو و خاور ، شه عالم ، خدیو راستین
دست دربانش زند بر افسر دارای روم
پاگذارد خادمش بر تارک فغفور چین
سرّ مطلق ، مظهر حق ، مظهر غیب و شهود

حجّت یزدان علی موسی الرّضا سلطان دین

لا اله الا الله ارحصنی حصین و متقن است

شد ولای حضرت او باب این حصن حصین

هود و ادریس و شعیب و آدم و نوح و خلیل

اولیاء متّقین و انبیاء مرسلین

تن به تن از خوان اکرام و عطایش ریزه خوار

سر به سر از خرمن عزّ و جلالش خوشه چین

پور موسایی که موسی خرّمغشیاً فتاد

چون به سینا دید نور آن جبین نازنین۳

برد چون در سایه کاخ و رواق وی پناه

گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین

بوالبشر کحل البصر چون ساخت خاک درگهش

دست قدرت ساخت او را آشکار از ماء و طین۴

خاک طوس از دل اگر بانگ انا الحق برکشد

جای دارد زانکه دروی مظهر حق شد دفین

یک نیای او محمد یک نیای او علیست

آن یکی خیر البشر دیگر امیرالمؤمنین

خادم درگاه او گشته زجان روح القدس

بنده دربار او باشد زدل روح الامین

زاده شیر خدا ، شاهی که شد زایمای او

شیر شادروان به دفع روبهان شیری عرین

بوالحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام

کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین

پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان

حجّت باری خدا شاه زمان ماه زمین

کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق

گوی سبقت برده روح درگهش از فرودین

بارگاهش را که فرّبخشد به ماه و مشتری

یسر۵ باشد در یسار۶ و یمن باشد در یمین۷

حاجب و دربان عبد و خادم درگاه وی

چون فرشته پاک جان و چون ملائک نازنین

جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست

جملگی را خَلق و خُلق و منطق و سیرت متین
آن ولی الله اعظم۸ حجّت پروردگار
کش به درگه نیّر اعظم همی ساید جبین
زائران را بر در درگاه او گوید سروش
هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین
عرش بر فرش حریمش از شرف ساییده چهر
زان که باشد هر مکانی راشرافت از مکین۹
دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت
آن زمان کآدم مخمّربُد میان ماء وطین
ربّ ارنی۱۰ گو به کوی او هزاران چون کلیم
ایستاده از پی دیدار رب العالمین
حضرت شمس الشموس ای ملجا کل النفوس
پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین
ای شهنشاه خراسان ای که نوّاب تواند
هر یکی از ملك جاه و منزلت رکنی رکین
بنده هستم نادری کز یمن مدح حضرتت
در سخن سنجی ندارم ، در همه عالم قرین
نادره دورانم و هستم امیر شاعران
تا شدم خادم به دربار تو از راه یقین
چون منوچهری به فضلم بلکه افضل از ویم
زان که او در راه دنیا رفت و من در راه دین
او مدیح اهل دنیا گفت من مدح تو را
کز مدیحت رو سفید آیم به روز واپسین
هم به دنیا منصب خدمت به من دادی زلطف
هم به عقبی مر مرا از مکرمت باشی معین
ای شهنشاهی که دست حاجت ما سوی توست
از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین
نادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی
چون سلیمان دارد از عون۱۱تو اندر کف نگین
تا مدار چرخ باشد بر ثبات و بر قرار
باد اندر کام احباب تو شهد و انگبین
گر قوافی شد در ین چامه مکرّر باك نیست

عذر من بپذیرد آن شاعر که باشد خرده بین
این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت
« حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین »
محمد حسین میرزا نادری

۱ – فلك : کشتی .

۲ – قبله هفتم : بارگاه حضرت رضا (ع) در میان عجم ملقّب به « قبله هفتم » است ، زیرا بعد از مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش و سرّمن رای (سامرا) هفتیمن مکانی است که مورد استقبال خلایق است (رك : جنّات الخلود ص ۳۲) .

۳ – بیت ناظر است به آیه شریفه « فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقاً » (آیه ۴۳ سوره اعراف) .

۴ – ماء وطین : آب و گل .

۵ – یسر : آسانی و آسایش .

۶ – یسار : دست چپ ، توانگری و ثروت .

۷ – یمین : دست راست .

۸ – نیّر اعظم : خورشید ، آفتاب .

۹ – مکین : مکان دارنده ، صاحب مکان .

۱۰ – اشاره است به آیه : « قال رب ارنی انظر الیك » (آیه ۱۴۳ سوره اعراف) .

۱۱ – عوان : کمك ، یاری .

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی
که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی
به یمن مرحمتت آمدم ز سر به سرایت
تو خواستی به عنایت نوازی ام که چو جانی
کرامت از یم عشقت گرفته ام همه عمرم
هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی
حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم
چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی
ز رحمتت چه بگویم ، ز حکمتت چه سرایم ؟
تو کان فیضی و حکمت ، مقام بخش جنانی
هر آن که بر سر کویت سری زند به تمنا
به عشق گشته منور که شاه نوررسانی
به شوق نوش ز کوثر ، سرود ایزدی از جان
که مالکی تو بر این یم ، چرا که وارث آنی

سید مهدی ایزدی دهکردی

حرم دین

دین را حرمی است در خراسان
دشوار تو را به محشر آسان
از معجزهای شرع احمد
از حجّتهای دین یزدان
همراه رهش مسیر حاجت
پیوسته درش مشیر غفران
چون کعبه پر آدمی ز هر جای
چون عرش پر از فرشته هزمان۱
هم فرّ فرشته کرده جلوه
هم روح وصی درو به جولان
از رفعت او حریم ، مشهد
از هیبت او شریف ، بنیان
از دور شده قرار زیرا
نزدیک بمانده دیده حیران
از حرمت زایران راهش
فردوس فدای هر بیابان
قرآن نه درو و او اولو الامر
دعوی نه و با بزرگ برهان
ایمان نه و رستگار از او خلق
توبه نه و عذرهای عصیان
از خاتم انبیاء درو تن
از سیّد اوصیا درو جان
آن بقعه شده به پیش فردوس
آن تُربه به روضه کرده رضوان
از جمله شرطهای توحید۲
ازحاصل اصلهای ایمان
زین معنی زاد در مدینه
دین دعوی کرد در خراسان
در عهدهٔ موسی آل جعفر

با عصمت موسی آل عمران
مهرش سبب نجات و توفیق
کینش مدد هلاک و خذلان
مامون چو به نام او درم زد
بر زر بفزود هم درم زان
حوری شد هر درم به نامش
کس را در می زدند زین سان
این کار هر آینه نه بازی است
این خور به چه گِل کنند پنهان
زرّ است به نام هر خلیفه
سیم است به ضرب خان و خاقان
بی نام رضا همیشه بی نام
بی شأن رضا همیشه بی شان
با نفس تنی که راست باشد
چون خور که بتابد از گریبان
بر دین خدا و شرع احمد
بر جمله ز کافر و مسلمان
چون او بُوَد از رسول ، نایب
چون او سزد از خدای ، احسان
ای مأمون کرده با تو پیوند
وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند
وان پیمانت گرفته دامان
از بهر تو شکل شیر مسند۳
درّنده شده به چنگ و دندان
آن را که ز پیش تخت مأمون
برهان تو خوانده بود بهتان
با درد جحود منکرش را
اقرار دو شیر ساخت درمان۴
از معتبران اهل قبله
وز معتمدان دین دیّان
کس نیست که نیست از تو راضی

کس نیست که هست بر تو غضبان

اندر پدرت وصیّ احمد

بیتی است مرا به حسب امکان

تضمین کنم اندر این قصیده

کین بیت فروگذاشت نتوان

ای کین تو کفر و مهرت ایمان

پیدا به تو کافر از مسلمان۵

در دامن مهر تو زدم دست

تا کفر نگیردم گریبان

اندر ملك امان علی راست

دل در غم غربت تو بریان

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی

۱ - هزمان : مخفّف هر زمان ، هر وقت ،

۲ - ناضر است به حدیث سلسله الذهب « کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخلها امن من عذابی » که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند و بعد از بیان حدیث اضافه نمودند : بشرطها و شروطها و انا من شروطها .

۳ - اشاره است به معجزهٔ حضرت رضا (ع) که به اذن خداوند متعال شکل دو شیر مسند را به صورت دو شیر درنده در آورد که حمید حاجب را دریدند (رك : عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۴۱۱) .

۴ - ناظر است به احادیثی که در باب ۸۷ از جلد ۳۹ بحار الانوار ، چاپ آخوندی ، دارالکتب الاسلامیه صفحات ۲۴۶ تا ۳۱۰ آمده است . از آن جمله است حدیثی که از رسول الله (ص) بدین مضمون نقل شده : « ان حبّه [علی (ع)] ایمان وبغضه کفر و نفاق .

۵ - این قصیده را سنایی با الهام از قصیدهٔ محمد بن حبیب ضبّی شاعر مدّاح اهل بیت رسالت (ص) که در وصف و نعمت حضرت رضا (ع) می‌باشد ، سرود ، مطلع آن قصیده این است :

قبر بطوس به اقام امام حتم الیه زیاره و لمام

حکم رضا

قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندانش

ندانم غیر تسلیم و رضا کس مرد میدانش

قضا تیریست صید افکن پلنگ آمیز و پیل اوژن۱

ولی بر آهوی دشت رضا کند است دندانش

قضا تیریست جوشن در ، و گر داوود۲ جوشن گر۳

همی با اسپر دست رضا موم است پیکانش

قضا را پادشاهی داد یزدان بر همه گیتی

چو سلطان گشت بر گیتی رضا را کرد سلطانش
قضا را چاره نبود جز رضا از مصدر فرمان
از آن در عرصهٔ ملک قضا امضاست فرمانش
رضا را حکم بر هفتم فلک باشد روان زیراک
به هشتم پیشوای دین لقب فرمود یزدانش
شه ملک رضا کارد قضا در چنبر طاعت
به دیوانش سلیمان چون سلیمان را که دیوانش
ز آبا تا نبی دارای دنیا کرد دادارش
زابنا تا به مهدی حافظ دین کرد دیّانش
نسبشان فاطمی گوهر ، حسبشان هاشمی معشر
نیا فرخنده پیغمبر ، نیایش بر نیاکانش
اگر آمد پدید از چار ارکان گوهر آدم
زعلم و حلم و جود و رحمت آمد چار ارکانش
ثنای فرشیان کی لایق است آن مرغ عرشی را
رسد از عرشیان هر دم سلام از عرش رحمانش
طفیل هستی او جمله هستی ها که در گیتی
به پیغمبر چنین فرمود آن کاورد قرآنش
ستایش خاص یزدان است و ذات او ستایش را
از آن پس هرکرا گوباش تهمت دان و هذیانش
زبطحا زی خراسان ملک راندن فرّ یزدانش
همی تسبیح خوان قدّوسیان بر فرّ یزدانش
یکی نور خدایی بر خراسان تافت از بطحا
چو ذرّه در بر خورشید بودی مهر رخشانش
به ره جبریل چاووشش ، ملک در جیش مسعودش
فلک در زیر ران خنگش ، مه نو نعل یکرانش۴
سعادت گوی چو چوگانش ، شریعت صید فتراکش۵
تن من صید فتراکش ، سر من کوی چوگانش
چو خاکی خاست از خنگش ، به دیده برد خورشیدش
چو خاری رُست از راهش ، به جنّت برد رضوانش
زمعجزهای گوناگون شگفتی بس پدید آمد
به هر خاکی چو آب زندگی کافتاد جولانش
زفیض لعل جان بخشا طبیب زادهٔ مریم

چو نور رای مهر آرا نصیب پور عمرانش
به شهر طوس تا آرام جان آمد سنابادش
به فردوس برین کرّوبیان از جان ثنا خوانش
بود خفّاش خصم آفتاب روشن از نورش
از آن مأمون بی ایمان نبود ایمن ز ایمانش
به نیرنگ و به دستان تا فریبد مردم عامه
که ننگ داستانش باد این نیرنگ و دستانش
ببستش عهد و پیمان ، در شکست آن عهد و پیمان را
هزاران لعن بر آیین و بر ایمان و پیمانش
زشیطان یافت دستوری به زهر آلود انگوری
که سر سبزی مبیناد از جهان تاک رزستانش۶
زحکمتهای یزدانیست وز اسرار پنهانی
که کس را ره ندادستند بر اسرار پنهانش
وگرنه آن که صد مأمون به ایمانی پدید آورد
چسان مأمون نامیمون به حیلت کرد حیرانش
کسی کوجان ببخشاید چه زهره داشت زهری کو
گزند آرد به جانش گر نبودی شوق جانانش
چو مأمون پیرو هامان و فرعون بود اندر دین
به سجین اندرون بادا قرین فرعون و هامانش
کسی را گر خلاف افتد دراین معنی بگو تا من
مسلّم دارمش ایدون۷ به صد آیات و برهانش
شنیدستم که مأمون را شمردند از مسلمانان
مسلمان نیستم گر بر شمارم از مسلمانش
محمّد خاتم پیغمبران بگذاشت در گیتی
علی با یازده فرزند و با احکام و قرآنش
تو ای سلطان دین ای پیشوای هشتمین بنگر
یکی بر درد پنهانم که پیدا نیست درمانش
سیه رویم سیه نامه چنان از نفس خود کامه
که جز نیسان لطف تو نشوید هیچ بارانش
قلم بر کف نهادم تا نویسم نامهٔ شوقت
ز سوز سینه گر آتش نیفتد در نیستانش
رخی خواهم به درگاهت چو مهر خاوری روشن

اگر رخصت کند روح الامین یعنی که دربانش

دلیل کعبهٔ مقصود ، توفیقی است یزدانی

به پای سعی ره نتوان برون برد از بیابانش

مرا خواندند باب و مام چون همنام فرزندت

از آن بر جانشان خوانم ز حق رضوان و غفرانش

بدان نام گرامی خوانمت ای سیّد عالم

که این بندی شیطان را ممان دربند و برهانش

سخن را بس دراز آورده ام لیکن چومدح تو

نیارم تا به پایان ، عمر می نارم به پایانش

بدین وزن و روی بسرود مدحت صاحب دیوان

نه باک از پیر یمگانی8 نه بیم از میر شَروانش9

اگر توفیق تشریف قبول از حضرتت یابد

رس...هر دم هزاران آفرین از این و از آنش

شفاعت از تو خواهم زی حق از عصیان که ره جویم

به جنّت گرچه آدم راز جنّت برد عصیانش

میرزا محمد شفیع « میرزا کوچک خان » « وصال »

۱ – پیل اوژن : پیل افکن .

۲ – داوود : مقصود حضرت داوود پیامبر علیه السلام (۱۰۱۰ – ۹۷۰ ق م) که جانشین شاعول شد و بیت المقدس را بنیان گذاشت . وی « مزامیر » ی از خود بجاز گذاشته است مشحون از الهامات غنایی . طبق روایت تورات ، وی یک تنه با جالوت جنگید و او را با یک ضربه فلاخن کشت .

۳ – جوشن گر : صفت فاعلی (بعضی ساختن زره را به داوود نسبت می‌دهند) .

۴ – یکران : اسب اصیل .

۵ – فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند .

۶ – رزستان : تاکستان – انگورستان .

۷ – ایدون : (به فتح اول) : اکنون – (به کسر اول) : این چنین .

۸ – پیر یمگان : مقصود حکیم ابو معین ناصر خسرو قبادیانی بزرگترین شاعر قرن پنجم هجری است که از ترس متعصّبان به یمگان پناه برد و در سال ۴۸۱ هجری قمری در همانجا درگذشت .

۹ – میر شروان : مراد خاقانی است .

حمله روس و به توپ بستن حرم مطهر

شهی کاستانش ز رفعت به کیهان

فراتر ز عیّوق و برتر ز کیوان

بروبند پیوسته خاک درش را
ملایک به شهپر سلاطین به مژگان
زهی بارگاهی که دارد زحشمت
چو جبریل خادم چو میکال دربان
غبار کف پای زوّار او را
به مینو کند سرمه دیده ، رضوان
روان حکم او از ثری تا ثریا۱
به جامد به نامی به حیوان به انسان
به امرش مر این نه رواق مطبّق
معلّق چو گویی که در خمّ چوگان
به تشریف بزمش فلک بسته آذین
بر این کاخ فیروزه از نجم رخشان
به دیوار ایوان کیوان شکوهش
چو دیوار کوبیست خورشید تابان
شه ملک هستی پناه خلائق
خداوند نعمت خدیو خراسان
سزد آن شهی را بزرگی و شوکت
که از دُرج توحید چون شد درافشان
ده و دو هزارش نگارنده آمد
به آب طلا از مرصّع قلمدان۲
گرت هستی رغبت به تفصیل مطلب
حدیث نشابور و آن قصه برخوان
شها چون تویی مایه آفرینش
ولای توبی شبه شد شرط ایمان
به درگاه علمت پی کسب حکمت
هزاران ستاده چو ادریس و لقمان
کلیم از عصا در کفش اژدها شد
تو را شیر پرده کند کار ثعبان
چکد گر ز ابر عطایت به دوزخ
یکی رشحه گردد بر اهلش ، گلستان
ز مأمون نا پاک نبود شگفتی
که زهرت خورانید از آب رُمّان

که چون مطبخی زاده برگه۳ نشیند
کُشَد آن سیه کاسه زین گونه مهمان
مرا طبع شوریده از این تذکّر
به تجدید مطلع شد از نو ، نواخوان
شها از چه رو طوسیان مسلمان
نبستند بر روسیان کار طغیان
که بستند بر گنبد و بارگاهت
زکین توپ و خمپاره آتش افشان۴
گلوله پریدن گرفت از مسلسل
به جای فرشته در آن کاخ و ایوان
نه یک تن حسینی یا لیتنی گو
نه یک تن رضایی که نندیشد از جان
پی دفع شرّ از حریم تو گوید
که این خیمه گاهست و روس آل سفیان
چو کوفی نهادند پا در حریمت
به طرزی که شرحش به تحریر نتوان
ندانم به زوّارت آن دم چهاشد ؟
نگویم که تنها به خون گشت غلطان
سواره نگویم پیاده ندانم
که اهریمن آمد به کاخ سلیمان
همی دانم و بر جهان گشت روشن
که زاید عیان ، کو زنا داد پنهان
تو ای بیخرد دشمن زشت سیرت
نخواندی مگر قصه مشت و سندان
بلی روس را بخت بد رهنمون شد
« چو مرگ سگ آید خوردنان چوپان » ۵
که چون شاه ما دست کیفر فرازد
کند آن که ، بر دوزخی قهر یزدان
بر انگیخت بر وی به فرمان نافذ
سپاهی ز اطریش و از آل عثمان
بر آشفت ملکش بیکباره چونان
که از قهر حق ، برگنه کارنیران۶

فرو کوفت بنیانش از بیخ و از بن
به توپ کروپ شرر بار آلمان
چه توپی که جاوید و پاینده ماندی
غریوش به گردون حدیثی به دوران
فکند از بر تخت خصم بد اختر
چو اهریمن زشت در قعر نیران
ربیع دوم آخر عشر اول
بدوران شد این فاجعه آتش افشان
تو سال ار بخواهی به دفتر نویسی
به « طغیان روس » آور از خامه عنوان
شها نیست کس در خور و وصف ذاتت
که در عرش باشد خدایت ثناخوان
فروتر از آن است ممکن که گوید
مدیح مقامی فراتر ز امکان
حدیث شهاب۷ و مدیح تو شاها
همان نقل مور است و عذر از سلیمان
همی دارد از بحر جودت تمنّا
که بخشیش طبعی بدین گونه شایان
که یابد ز جودش به دنیا و عقبی
براتی ز دوزخ نجاتی ز زندان
محمد ابراهیم معروف به شیخ عبد السلام

۱ – از ثری تا ثریا : از زمین تا آسمان .

۲ – اشاره است به حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا (ع) آن را در نیشابور ایراد فرمود و محدّثان و دانایان آن دیار دوازده هزار قلمدان مرصّع برای نوشتن آن حدیث بکار بردند .

۳ – گه : محفّف گاه = تخت .

۴ – اشاره است به واقعه‌ای که در دهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ اتّفاق افتاد و گنبد و حرم حضرت رضا (ع) را روسها گلوله باران کردند . (ر ، ك : منتخب التواریخ ، تالیف حاج ملا هاشم خراسانی ص ۴۲۷) .

۵ – مثل است .

۶ – نیران : آتشها ، جهنم .

۷ – تخلّص شاعر است .

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست
یا بقعه منوّر سلطان دین رضاست
ارواح انبیا همه طائف۱ در این حریم
گویا خجسته کعبه ارواح انبیاست
از صوفیان صافی تا آدم صفی
صف در صف ایستاده درین صفّه صفاست
شاها گه نماز به درگاه بی نیاز
جبریل را به شخص شریف تو اقتداست
طوبی۲ زدوحه کرمت شاخه ای بود
طوبی لِمَن یَزُورکَ۳ کاو راچه عیشهاست
تاوان یک زیارت تو صد هزار حج
چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست
خاکی که زایر تو گذارد قدم به آن
فرخنده تربتی است که بهتر زکیمیاست
گردی که سم مرکب زایر کند بلند
در پیش چشم اهل نظر به زتوتیاست
با سطوت۴ تو قهر خدا برترین عذاب
با همّت تو ملک جهان کمترین عطاست
در پایهٔ جلال تو گردون چون گردکان
در سایهٔ جمال تو خورشید چون سهاست
مقصود از آفرینش کون و مکان تویی
اینک حدیث بضعهُ منی برین گواست
سنگ رواق مرقد تو قبله حجر۵
خاک مُطاف بقعه تو کعبه مناست
هر یک زسنگ مشهد و قندیل مسجدت
آیینه سکندر و جام جهان نماست
برتافتن زرأی تو رخ عین انحراف
در باختن به پای تو سر خطّ استواست۶
هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود
واپس نماند آن که وراچون تو پیشواست
این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم
با آن که آستانه تو خانه شفاست

دلهای دوستان به تولای۷ حضرتت
همچون کبوتران معلّق در این هواست
از کیمیای جود وجودت نمومه ایست
ایوان و گنبد تو که اندوده طلاست
عکس زجاج و شمع فتد چون در آینه
مصداق نور مظهر یَهدِی لِمَن یَشا۸است
این دو مناره هر یک نخلیست از بهشت
کِش طَلع۹ عکس طلعت مهر و مه سماست
سنگاب خانه تو زکوثر دهد نشان
وین نهر سلسبیل بود کاندران سراست
نبود سخن زصافی تسنیم و سلسبیل
بحثی اگر رود زکدورات هم زماست
کوس در سرای جلالت به صبح و شام
تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست
رضوان۱۰غلام هر که در این روضه خادم است
جنّت مقام هر چه در این بقعه محتواست
یارب روان پاک گهرشاد۱۱ شاد باد
کزوی به پیشگاه امام این بناپاست
شه حلقه غلامیت ارزد شگفت نیست
جبریل نیز حلقه به گوش در شماست
هرک از درت بناز بتابد رخ نیاز
خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست
ور خود گدا به معرفت آید به کوی تو
هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست
زابای سبعه۱۲ تو و ابنای اربعه۱۳
هر یک امام و شافع دین رافع جزاست
جدّ تو مرتضی علی آن والی الولی
حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است
این بنده کیست خود که زمدح تودم زند
مداّح ذات پاک تو خلاق کبریاست
الیوم قد اتیتک ارجوک شافعاً۱۴
ای کایت جلال تو تشریف هل اتی۱۵است

خواهیم نعمت ازکه و حاجت کجا بریم
زین درکه مصدر نعم و منبع عطاست
موسی الکلیم شیعه موسی الحلیم بود
کش در نُبی۱۶ اساس ید و معجز عصاست۱۷
موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است
آری امام هفتم و سرخیل اتقیاست
این ذرّه را به سایه رحمت پناه ده
ای آن که مهر را به جناب تو التجاست۱۸
" مشتاقی " از کجا و غلامی حضرتت
گر باشد او غلام غلام رضا ، رضاست
دستت نمی رسد که بگویی ثنای شاه
باری دعای گو که دعاعین مدّعاست
آقا میرزا علی خان صفاء السلطنه « مشتاقی »
۱ – طائف : طواف کننده ، شبگرد .
۲ – طوبی : نام درختی در بهشت که اصل آن در سرای حضرت علی (ع) است و در خانهٔ هر مؤمنی شاخی از آن باشد . اصل کلمه به اعتقاد مفسران حبشی و یا هندی است . (تفسیر ابوالفتوح ، چاپ تهران ، ج ۲ ص ۱۹۳ – ۱۹۲ . تفسیر طبری ، طبع مصر ج ۱۳ ص ۸۸ – ۸۷) .
۳ – ط . بی لمن . . . . : خوشا بر احوال آن کسی که تو را زیارت کند .
۴ – سطوت : قهر و غلبه ، ابهن و وقار .
۵ – مقصود حجرالاسود است که بر دیوار رکن کعبه نصب است .
۶ – استوار : راست شدن ، اعتدال .
۷ – تولا : آرزو ، دوستی .
۸ – یهدی لمن یشاء : مقتبس است از « والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » (خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند) . (سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۱۳) .
۹ – طلع : شکوفهٔ گلهای تر و ماده ، خرمای نوباوه و نورس .
۱۰ – رضوان : بهشت ، خشنودی ، خادم و باغبان بهشت (در بیت معنی اخیر مورد نظر است) .
رضوانم اگر جانب فردوس بخوانند حاشا که روم تا به سر کوی توجاهست
(وصال شیرازی)
۱۱ – گهر شاد : گوهرشاد همسر شاهرخ میرزا تیموری و از زنان نیکوکار تاریخ اسلامی که مسجد گوهرشاد در مشهد و مدرسه و خانقاه و مسجد گوهرشاد هرات از ابنیّهٔ خیریّه اوست (مقتول در ۸۶۱ هجری قمری و به دستور ابوسعید و مدفون در مسجد گوهرشاد هرات) .
۱۲ – آباء سبعه : مقصود پدران امام رضا (ع) است . از حضرت علی تا حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام می‌باشند .

۱۳ – ابنای اربعه : مراد حضرت امام محمد تقی تا حضرت مهدی موعود هستند که از فرزندان حضرت رضا می‌باشند . سلام الله علیهم .

۱۴ – الیوم . . . : امروز به سوی تو آمدم در حالی که به شفاعتت امیدوارم .

۱۵ – هل اتی : مراد سورۀ « دهر » است که مفسران خاص و عام از جمله زمخشری در کشّاف شأن نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده‌اند . سعدی در منقبت امام علی (ع) گوید :

کس را چه زور و زهره که مدح علی کند جبّار در مناقب او گفت هل اتی

۱۶ – نبی : قران مجید : « و لیکن به نبی اندر است که همه خلق هلاک شدند جز نوح » . (تاریخ بلعمی ، چاپ فرهنگ ج ۱ ص ۱۴۲) .

۱۷ – اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است . (رجوع کنید به قرآن کریم ، سوره طه ، آیات ۱۱ الی ۲۴) .

۱۸ – التجا : پناه بردن ، استمداد .

خدیو روی زمین

نیافت سوز من از چرب نرمیت۱ تسکین
فزاید آتش سوادی شمع را تدهین۲
نهان به پرده تمکین بود تو را شوخی
به رنگ معنی برجسته در کلام متین
چو داغ لاله نشکفته ام ز کثرت غم
گره شد آه گلوسوز در دل خونین
دلم زیاد جمال تو زیب و زینت یافت
قفس چنان که زطاووس می شود رنگین
فرو رود به زمین سایه ات چو ریشه سرو
قدم به راه گذاری اگر به این تمیکن
زدیدن توگل و غنچه رنگ و دل بازند
به سیر باغ خرامی اگر به این آیین
زذکر نام تو چندان به خویش بالیدم
که خانه ام شده لبریز من بسان نگین
سواره در نظر ما خوش آب و رنگ تری
که از تو رشک نگین خانه است خانه زین
مرارت غمم از دل زدود شور لبت
چو لوز۳ تلخ که می گردد از نمک شیرین
چنان جدا زتو دل چون دماغ گشته ضعیف
که بر دماغ دلم بوی گل بود سنگین

تو را سزاست چو سرمست ناز خواب شوی
چو بوی غنچه ز گلبرگ بستر و بالین
به این امید که صید دلی به چنگ آرد
نشسته در پس مژگان نگاه او به کمین
گلو زعار به آب حیات ترنکند
کسی که چاشنیی برده زان لب نوشین
اگر به عمّان ته جرعه ای بیفشانی
زموج بحر شود سربه سر لب شیرین
چو آینه همه تن می رود به روزن چشم
مگر که سیر ببینم جمال آن بت چین
رسد به سینۀ پر داغ عاشق از مرهم
همان ستم که به گلشن رسید از گلچین
شهید لعل لب و نرگس سیاه توام
به گونه گونه محن کس چو من مباد قرین
چو خاستی پی رفتن زجا کدام زمین
که از سرشک دو چشمم نگشته آب نشین
به پیش هر که رود روی تازه ای دارد
کسی که نیست چو آئینه برجبینش چین
وصال دختر رز جستن است دور از عقل
که هست نقد خرد این عجوزه را کابین
تردّد۴ است مرا در حرام بودن او
فتد دمی که به می عکس آن لب نمکین
به کار طفل مزاجان۵ دهر حیرانم
که می خورند زخامی همیشه خون چو جنین
از آن به مردم دنیاست زندگانی تلخ
که برده لذت عمر از میان کناره نشین
برون نیامده ام در سفر زفکر وطن
همیشه ام چو نگین سواره خانه نشین
مجو ز پاک گهر جز نکویی اخلاق
ندیده است کسی بر جبین آینه چین
ثواب سجدۀ مقبول می برد با خویش
بمالد آن که زشرم گنه به خاک جبین

فلک به چشم قناعت گزید گان گردی است
که خاسته است به گردیدن شهور و سنین۶
زلال پاکی گوهر دم از ظهور زند
بس است صاف نجابت۷ مرا چو درّ ثمین۸
عروج مستی من نیست بی سبب که فلک
به جام همتم افشرده خوشۀ پروین۹
به جنبش سر احباب بشکفد طبعم
بود بهار بهشت سخن گل تحسین
بس است جوهر ذاتی لباس اهل کمال
که کرده لاله و گل را بر هنگی تزیین
اسیر محبس اندیشه ام زفکر سخن
چو طوطیم به قفس کرده لهجۀ شیرین
همین نه من زسخن سنجیم غمین « جویا »
نه بسته است کسی در زمانه طرفی از این
ولی زشاعری این بهره ام بس است که هست
زبان مدیح سگال۱۰ امام دنیی و دین
شه قلمرو هستی علی بن موسی
امام ثامن ضامن خدیو روی زمین
زشوق سجده درگاه او ملائک را
چو برگ غنچه فتاده جبین به روی جبین
زمانه بس که زشمشیر او هراسان است
شهور برده سر از واهمه به جیب سنین
یگانه گوهر بحرین دین و دنیا اوست
ندیده دیده خورشید و مه خدیو۱۱ ، چنین
شها تویی که سر انگشت تیغ اعجازت
گشوده بند نقاب از جمال شرع مبین
زبیم قهر تو از بس زمین به خود لرزد
برون فتد زدل خاک گنج های دفن
به زیر سایه حفظ تو چون نیاسایم
که خویش را به ودیعت سپرده ام به امین
زرحمت تو بروید زشاخ شعله ، سمن
زهیبت تو شود شیر چرخ۱۲ گاو گلین

دمی که عزم تو میدان رزم آراید
دهد به فتح و ظفر رایت یسار و یمین
زشوق سجده شب و روز پرتو مه و مهر
به درگه تو بمالند رو به روی زمین
خوش آن زمانی که سناباد۱۳ مقصدم باشد
کنم بسان مه مهر قطع ره به جبین
به خاک مرقد پاکت سر نیاز نهم
کلاه شادی من بگذرد ز عرش برین
زحضرت تو شها حل مشکلی خواهم
که نیست طاقت غم خوردنم زیاده بر این
دگر به پیش که نالم توضامنی مپسند
دل مرا زتقاضای قرض خواه ، غمین
چنین ۱۴که تو در عرض مطلبی جویا
دگر دعا کن و بشنو زشش جهت آمین
زدوستان تو روی زمین گلستان باد
چنان که مغمور از دشمن تو روی زمین
نفس به سینهٔ خصم تو آخرین دم باد
نگه به چشم عدویت نگاه بازپسین
میرزا داراب بیک « جویا »

۱ – چرب نرمی : لطف و مهربانی کردن بسیار : این ترکیب بر خلاف چرب زبانی و چربدستی استعمال زیادی ندارد .
۲ – تدهین : چرب کردن ، روغن مالی .
۳ – لوز : بادام .
۴ – تردّد : شک و تردید .
۵ – طفل مزاجان : کسانی که خصلت و خوی کودکان دارند .
۶ – شهور و سنین : ماهها و سالها (جمع : شهر و سنه) .
۷ – صاف نجابت : اصالت بی غش و خالص .
۸ – ثمین : قیمتی ، گرانبها .
۹ – خوشهٔ پروین : مجموعهٔ هفت ستاره به شکل خوشه در عربی : عقد ثریا .
۱۰ – مدیح سگال : سگالنده مدح و ستایش ، ستایش اندیش .
۱۱ – خدیو : پادشاه ، امیر و بزرگ قوم .
۱۲ – شیر چرخ : برج پنجم از صورتهای فلکی ، در میان سرطان و سنبله قرار دارد ، برج اسد .
۱۳ – سناباد : نام قدیم مشهد .

۱۴ – جری : جسور و گستاخ .

خدیو کشور طوس

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز
به جام گل لب مینای ابر شد دمساز
شکفته شد گل احمر چو چهره محمود۱
بنفشه کرد معطّر چمن چو زلف ایاز۲
گشود دیده زخواب و خمار دیگر بار
به روی باغ در فتنه کرد نرگس باز
رسید وقت که طاووس نو بهار به باغ
گهی به سرو ، به شمشاد ، گه کند پرواز
به سجع۳ و قافیه۴ مرغان بذله گوی به شاخ
کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز
عروس گل بدر آمد به حجله گاه چمن
نشست بر سر گلبن به صد کرشمه و ناز
نشسته بر ورق چهر ه اش ز ژاله عرق
چنان که از اثر می ، رخ بتان طراز۵
شدم به باغ یکی طرفه شاهدی۶ دیدم
ترنج غبغب و گلچهره شوخ و زلف انداز
گوزن گردن و طاووس جلوه ، کبک خرام
غزال چشم و غزل خوان و رندو لعبت باز
به صد لطیفه شدم پیش و پس به هر یک گام
چو بروثن۷ و ثنی۸ بردمش دو جای نماز
به یک نگاه چنان شد زر از دل آگاه
که راه برد به انجام کار از آغاز
بکرد ناز و کشیدم که در طریقت عشق
چو یار ناز کند عاشقانه کنند نیاز
پس از هزار ترش رویی و دو صد تلخی
به پاسخم لب شیرین خویش داد جواز
چه گفت ؟ گفت که کوتاه دار قصّه خویش
فسانه را چو سر زلف من مساز دراز
بگفتم ای دل مجروح را غمت مرهم

به غمزه خاطر عشّاق خویش ریش مساز
چو زلف پر شکنت این قدر دلم مشکن
به نار هجر از ین بیشتر تنم مگداز
هراس دار که روزی شکایت از تو برم
به میر ملك خراسان شه عراق و حجاز
امام ثامن و ضامن خدیو کشور طوس
که هست شاه حقیقی به خسروان مجاز۹
شهید زهر جفا مبداً سخا و وفا
کم هم به طوس غربت است و هم غریب نواز
شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ۱۰
به ماسوای خدا با قضای حق انباز
ز یمن تربت او بود این که در مرتع
به گوسفند شبان است گرگ حیلت ساز
دو چا کرند قضا و قدر غلط گفتم
که روز و شب پی امرش بوند در تک و تاز
شهنشهی که به دوران بأس۱۱ و معدلتش
کنند صعود و کبك آشیان به دیده باز
زاعتدال و لطافت هوای بارگهش
هزار بار زخلد برین بود ممتاز
کنند صدره بر طایران سدره۱۲ نشین
کبوتران درش ناز ، همچو کبك به غاز
کند چو کفّ کریمش کرم نخواهد ماند
نه بر بخیلان بخل و نه بر حریصان آز
جهان پناها دانی به دردهای نهان
به روزگار ، کسم جز تو نیست محرم راز
جهان فراز و نشیب است و سهم من همه شیب
تو سر فراز کن ای خالق نشیب و فراز
همیشه تا که برهنه است پیکر نرگس
همیشه تا که بپوشد به تن حریر ، پیاز
پیازوار غم دشمن تو ، تو بر تو
چو چشم نرگس ، جسم محبت اندر ناز
میرزا ابو القاسم ذوقی اصفهانی

۱ – مراد سلطان محمود غزنوی است فرزند ارشد سبکتکین سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی که ۳۳ سال سلطنت کرد و مدت زندگیش ۵۱ سال بود .

۲ – ابـار اویناق (متوفی ۴۴۹ ه . ق) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود که در هوش و فراست و زیبایی صورت ، مثل است .

۳ – سجع : در لغت به معنی آواز کبوتر است و در نثر کلمات هم آهنگ و موزونی را گویند که در پایان جمله‌ها می‌آید .

۴ – قافیه : آخرین کلمه در بیت قافیه است به شرطی که عیناً تکرار نشود که در این صورت ردیف نامیده می‌شود .

۵ – طراز : شهری در ترکستان قدیم که زنان آنجا در زیبایی شهرت داشت .

۶ – شاهد : زیبارو – زیبا . صفات مرکب در مصراع دوم و بیت بعد مربوط است به شاهد که خود جانشین اسم است .

۷ – وثن : بت – صنم .

۸ – وثنی : بت پرست .

۹ – مجاز : غیر حقیقی . آنچه که واقع نباشد .

۱۰ – نفاذ : جاری کردن – روان کردن . امضا .

۱۱ – بأس : قوّت – دلیری – شجاعت .

۱۲ – منظور فرشتگان آسمانی است .

خنیاگر آفتاب ضریح

سینه به سینه
به لحظه های گرد گرفته شهرمان
که اشتیاق صیدشان را
در خود می پرورانیم
ما با وسیع ترین لحظه های سبز خویش
در پشت ابتدایی که نیستیم
در حضور آفتاب گنبد شما
به سان کوه
قطره قطره
جویبار می شویم
ما
قد سوخته ترین
هیچ یک باغچه هستیم
و دست تبرکی از ما
به دیدار سبز شما مصلوب می ماند
مولای ما !

خنیاگر آفتاب ضریح شماییم
و به تبرک دیوار باغتان ، بوسه می زنیم
آخر ، ما
پلک باغچه مان را
به باغ آفتاب نگشودیم
غریب ما !
اما
شما ، غریب نیستید
عریب ماییم
که روشنایی پنجره هامان را
روشنایی می طلبیم
* * *
ماندگارترین یاد
چنان آبشار فضایل تو رفیع است
که هر چه سر به فراتر فراز آورم
دیدگانم در نظاره ارتفاع تو
باز می ماند !
تو برترینی ، بلندترینی
تو ماندگارترین یاد روزگارانی
تو سایه سار نخل محبت
تو چشمه زار تمامی خوبی
تو را چه واژه ای درخور است و بایسته ؟
کلام در ستایش تو عقیم است
و نیز کتابی که بخواهد از تو بگوید ، سترون !
تو سبزی ، تو سروی
صنوبری ، شمشادی
تو اصل و مایه نوری
تو آن خورشیدی
که آسمان از تو نور به وام می گیرد
و زمین را تو خلعت فروغ می بخشی
ای آفتاب !
این راز را چه کسی می داند ؟

ج . قلم آرا

خوان فیض

نوبهار امساله صدره به زپیراراست و پار
به زیر پیرار است و پار امساله صدره نو بهار۱
کوهسار از خنده کبک دری۲ شد پر خروش
پر خروش از خنده کبک دری شد کوهسار
رهسپار اندر گلستان شد زناف چین۳ نسیم
شد ز ناف چین نسیم اندر گلستان رهسپار
صوت سار آهنگ قمری صبر برد از عقل و هوش
صبر برد از عقل و هوش آهنگ قمری صوت سار
لاله زار از بوی گل شد خانه عنبر فروش
خانهٔ عنبر فروش از بوی گل شد لاله زار
اختیار از بخت برنا برد و صبر از عقل پیر
صبر برد از عقل پیر از بخت برنا اختیار
جویبار و پای سرو آن سلسبیل این طرف خُلد
طرف خلد و سلسبیل آن پای سرو این جویبار
مرغزار از لاله و گل شد به از باغ اِرَم۴
شد به از باغ ارم از لاله و گل مرغزار
شاخسار از سار و قمری همچو کاخ باربد
همچو کاخ باربد از سار و قمری شاخسار
نوبهار از لاله خُود۵ از ژاله در بر کرد دِرع۶
کرد درع از ژاله خُود از لاله در بر نوبهار
روزگار از مقدم عید جلالی۷ شد بهشت
شد بهشت از مقدم عید جلالی روزگار
زینهار۸ ای دل به مستی کوش و هستی در نورد
کوش۹ و هستی در نورد ای دل به مستی زینهار
غمگسار از باده به نبود در این فرخنده وقت
به در این فرخنده وقت از باده نبود غمگسار
لاله زار اردست ندهد لاله رخساری بجوی
لاله رخساری بجوی اردست ندهد لاله زار
در کنار ازقد جانان به نباشد هیچ سرو

هیچ سرو ازقدّ جانان به نباشد در کنار
مشکبار از طُرّه شبرنگ سُنبل شد چمن
شد چمن از طره شبرنگ سنبل مشکبار
آشکار از مدح مولای خراسان نغمه سنج
نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار
افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان
انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار
انحصار اندر ثنای او محال است از خرد
از خرد اندر ثنای او محال است انحصار۱۰
نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان
آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار
در بحار۱۱ از رشک جود او خروش افتد چو رعد۱۲
در خورش افتد چو رعد از رشک جود او بحار
ریزه خوار از خوان فیضش۱۳ ما سوی الله یک به یک
ما سوی الله۱۴ یک به یک از خوان فیضش ریزه خوار
جویبار از خون خصمش گشته میدان روز رزم
روز رزم از خون خصمش گشته میدان جویبار
بندهوار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل
جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بندهوار
تاجدار از درگه او شد زمین چون آسمان
شد زمین چون آسمان از درگه او تاجدار
بی قرار است آفتاب از شرم رویش ذرّه سان
ذرّه سان است آفتاب از شرم رویش بی قرار
جان نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش۱۵
عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان نثار
افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک
بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار
روزگار از فیض خلقش غیرت خلد برین
غیرت خلد برین از فیض خلقش روزگار
آشکار از جلوه ذات جمیلش ذات حق
ذات حق از جلوه ذات جمیلش آشکار
هفت و چارای میر دین پرور تو را اصلند و فرع

اصل و فرع ای میر دین پرور تو را هفتند و چار۱۶
کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح
داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار
شام تار از ماه رخسار تو روشن همچو مهر
همچو مهر از ماه رخسار تو روشن شام تار
چون هَزار۱۷ از هجر رویت ناله ها دارد بهشت
ناله ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار
اقتدار از خاک درگاه تو گردون کرده کسب
کرده کسب از خاک درگاه تو گردون اقتدار
کوهسار افتاده در میزان حلمت ذرّه سان
ذرّه سان افتاده در میزان حلمت کوهسار
ذرّه وار آمد " شباب " ای شه به مهرت ملتجی۱۸
ملتجی آمد " شباب " ای شه به مهرت ذرّهوار
کرده ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصرم
قاصرم از وصف قدرت کرده ام گر اقتصار
در شمار۱۹ از من متاب ای ابر رحمت روی لطف
روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار
ملا عباس شوشتری متخلص به « شباب »

۱ – این قصیده چنان که از مطلع پیداست ، مصراع اوّل از مقلوب مصراع دوم ساخته آمده و قافیه در نهایت قوت طبع در هر دو طرف شعر (بیت) آمده است . (طرد و عکس) .

۲ – کبک دری : نوعی کبک درشت با منقار قوی و پنجه نیرومند که در جنوب اروپا و آسیای صغیر و جنوب ایران زندگی می کند .

۳ – ناف : مخفف نافه ، کیسهای که زیر شکم آهوی ختنا قرار دارد و محتوی مشک است . سنائی گوید :
از تقی ، دین طلب ، ز رعنا ، لاف از صدف در طلب ، ز آهو ناف
(لغت نامه)
ولی مفهوم بیت مناسب است با این بیت نظامی به نقل از « آنندراج » :
هیچگه بر چین زلف کاکلش نگذشت باد کز برای بوشناسان نافه زاری بوده است

۴ – ارم : ارم ذات العماد (سورهٔ فجر ، آیهٔ ۶) بهشت شدّاد که آن را عربستان دانستهاند . شدّاد معاصر حضرت هود (ع) بود و دعوت وی را نپذیرفت . شدّاد بهشتی برای خود بنا کرد ولی زمانی که میخواست داخل بهشت خویش شود قبض روح گردید و بهشت وی در زیر ریگ مدفون شد .

۵ – خود : کلاه آهنی که در جنگهای قدیم بر سر می گذاشتند .

۶ – درع : زره .

۷ – عید جلالی : جشن نوروز که طبق تقویم خیام در زمان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در آغاز برج حمل یا فروردین تثبیت شده است .

۸ – زینهار : زنهار ، بپرهیز (صوت تنبیه و تحذیر) .

۹ – کوش : کوشش کن . بن مضارع در فارسی ، اسم مصدر نیز هست ولی ضبط آن از اکثر فرهنگ نویسان فوت گردیده است . مانند : باش به معنی بودن : « دنیا نردبانی است که بر آن گذر باید کرد و محلّ باش نیست » (فیه ما فیه) کوش در معنی اسم مصدر بثبت رسیده ، نزاری قهستانی گوید :

تا نکند دوست نظر ، ضایع است سعی من و جهد من و کوش من

(فرهنگ رشیدی)

۱۰ – انحصار : محدود بودن ، مقصور شدن .

۱۱ – بحار : دریاها (جمع بحر) .

۱۲ – رعد : غرّش ابر ، تندر .

۱۳ – فیض : لبالب شدن ، مجازاً فضل و لطف .

۱۴ – ماسوی الله : آنچه جز خداست ، عالم آفرینش .

۱۵ – عرش و فرش : کنایه از آسمان و زمین .

۱۶ – هفت و چار : مراد از هفت ، پدران و مقصود از چهار ، فرزندان معصوم حضرت رضا علیهم السلام می‌باشد .

۱۷ – هزار : بعضی آن را همان عندلیب دانسته‌اند ، امّا ابوریحان بیرونی گفته که « هزار » جز بلبل است و حافظ شیراز هم بر همین اعتقاد است :

« صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد »

۱۸ – ملتجی : پناه برنده .

۱۹ – شمار : مقصود روز شمار است یعنی روز قیامت که معادل « یوم الحساب » می‌باشد « وقال موسی انّی غذت بربّی و ربّکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب » . (موسی گفت کن به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه می‌برم از هر گردنکشی که به روز شمار ایمان نمی‌آورد » (سوره مؤمن ، آیه ۲۸) .

خیرِ الوری

و الثمِ الأرضَ إن مررتَ علی مشــهدِ

خیرِ الوری علیّ بن موسی

و أبلِغَنْهُ تحیّهً و سلاماً

کشذی المسک من علیّ بن عیسی

علیّ بن عیسی الأربلی (ت ۶۹۳ ه)

خِیرهُ الرحمنِ

جارَ الزمانُ على الساداتِ من مُضَرِ
مَن جاء مدحهُمُ فی مُحکمِ السّورِ
أهل الفصاحةِ و الأخلاق إن نطقوا
أهل التهجّد و الأذکار فی السّحَرِ
أهل الفیوضات و الإحسان إن قُصِدوا
أهل السماحةِ دفّاعونَ لِلضّررِ
إن عُدّ أهلُ النّدی کانوا الولاةَ لهم
لأنّهم خِیرةُ الرحمنِ فی البشرِ
قومٌ بهم قام دینُ اللّه و انتشرت
أحکامه بجهود السادَةِ الغُرَرِ
جارَ الزمانُ علیهم بالتفرّق عن
جِوارِ أکرامِ مبعوثٍ الی البشرِ
تَتبعَتهم ید الأعدا بلا سببٍ
فغودِروا بین مسمومٍ و منغفرِ
بیثربٍ قد قضی بالسمّ بعضهُمُ
و کربلا قد حوَت للأنجُمِ الزّهُرِ
و فی الغریّ ثوی الکرّار حیدرةٌ
مُردی الکُماةِ ، علی خِیرةُ الخِیَرِ
و أرض بغدادَ قد حازت بُدورَ هُدیً
قد کابَدوا لعظیمِ الخَطبِ و الکَدَرِ
و الطاهرانِ بسامراءَ قد قَضَیا
بالصبر ، قد قابلوا للهضم و الضررِ
و أرضُ طوسٍ قضی بحرُ العلوم بها
بالسمّ ، قد غاله ذو الجهلِ و البَطَرِ
قد سُمّ فی حَبّ رمّانٍ و فی عنبٍ
و خالَ أحشاءه قُطّعنَ بالشّفرِ
لَهْفی له فوق فُرش السّقم مضطجعاً
یُعالج السمّ و الأحشاءُ فی سعرِ
و صار یَقذفُ أحشاءً مطهّرةً
أودی بها السمّ فاتاعت من الخطرِ
لمّا دنا منه أمرُاللّه و اقتربت
منه المنیّةُ نجل السادّةِ الغُرَرِ

أومی الی نجلهِ فی طیبةٍ ، فأتی
مُلبیّاً لأبیه خیرةِ الخِیَرِ
لمّا رآه غدا یبکی و یلثمُهُ
و الدمع من عینه ینهلّ کالمطرِ
أوصی الیه و بالأسرار أعلمَهُ
لأنّه حجّةُ الباری علی البشرِ
لمّا أتمّ وصایاه و عرّفُهُ
کلّ العلوم و ما یجری من القَدَرِ
قضی و فارق للدنیا و محنتِها
و آبَ للمصطفی و السادةِ الغُرَرِ
قضی غریباً فوا حُزنی و وا أسفی
بأرض طوسٍ غریبَ الدار و الأثرِ
قضی الرضا فله الأکوان مظلمةٌ
و الأرض تبکی دما حزناً علی القمرِ
و الشمسُ قد کُسِفت للطهر حین قضی
و ذی السماءُ تسیلُ الدمعَ کالمطرِ
و البدرُ أظلم لمّا مات سیّدُنا
بحرُ العلوم علیّ مظهرُ العِبَرِ
فیا جبالُ ألا مِیدی لِموتِ فتیً
أجری المدامعَ حتّی مِحجَرَ الحَجَرِ
وضَجّت الرّسْلُ و الأملاکُ مُعولَةً
لِفَقدِ شمسِ الهدی بل خیرةِ الخِیَرِ
و الإنس و الجنّ فی حُزنٍ و فی جَزَعٍ
تُجری الدموعَ کماءِ المُزنِ منهمرِ
صلاةُ ربّی علیه ما نَشا غُصُنٌ
و کلّما لاح قُمْریّ علی شجرِ
حسن بن عبداللّه آل جامع الخطّی

دار الشفاء

جان سرگردان بدین دار الامان آورده ام
چون فلک رو بر در این آستان آورده ام
جسم بیماری در این دارالشّفای بیدلان

جان بیتابی بدین دارالامان آورده ام
ای پدر در آستانت ، من که فرزند توام
تا بگیرم حرز جان ، خط امان آورده ام
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده ام
کمترم از ذرّه ، لیک از آفتاب مهر تو
سر به گردون ، فرق را بر فرقدان آورده ام
هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق
عشق عالم تاب را خود ارمغان آورده ام
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز
آستان بوس جلالت را جهان آورده ام
در مقامت آه سوزان قصّه گوی حال دل
در حضورت اشک خونین ترجمان آورده ام
فِرشیَم من لیک باشد هم قدم عرشی مرا
جبهه سای مقدمت را آسمان آورده ام
خشک دستیهای گردونم شد از خاطر که من
خویش را با نام تو رطب اللسان آورده ام
تلخکامیهای دورانم فراموشست از آنک
طبع را با یاد تو عذب البیان آورده ام
ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال
گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده ام
تکیه گاه عارفانی قبله گاه عاشقان
کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده ام
بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق
فیضی از آن نخبه کون و مکان آورده ام
نو گل باغ کرامت را اثردر من نگر
اختر چرخ امامت را نشان آورده ام
رشحه ای نوشیده ام زان بحر رحمت خضر وار
تشنه جان را موج خیز بیکران آورده ام
از بهشتی ، نکهت یاس و سمن بشنیده ام
وز سپهری ، طالع اختر فشان آورده ام
کنج عزلت جستگان را این بشارت می دهم

کز دیار عشق گنج شایگان آورده ام
دست افشان پای کوبان سر ز پای نشناخته
آستینی پر گهر زان آستان آورده ام
در جهان خاکیم لیکن زفیض قرب او
صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده ام
اهل حق را گویم و گریم زشوق آسیمه سر
داستانی طُرفه بهر دوستان آورده ام
پرتو افشان آفتابی در دلم تابیده است
ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام
زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست
خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام
تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد
این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام
اقتدا کردم به حسّان العجم۱ در این مقام
بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام
از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا
آری از طوف مزارش بوستان آورده ام
حجه الحقّ پیر خیامم به جان گلشن دمید
زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام
از کمال شیخ نیشابور۲ و فیض مرقدش
گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام
فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او
یک جِنان۳ دیدم و لیکن صد جَنان آورده ام
هان و هان از یمن ایمان کلک معنی زا نگر
الله الله لطف دیگر از بنان آورده ام
تازگی از بیت بیت شعر « گلشن » بین عیان
تا نپنداری که سبک باستان آورده ام
سید محمود گلشن کردستانی
۱ – حسّان العجم : مراد خاقانی شروانی است .
۲ – شیخ نیشابور : منظور عطار است (متوفی ۶۲۷ ه) .
۳ – جنان : بهشت .

دارةُ الشرفِ

وافى الربيعُ يفوحُ فى أزهارِهِ
مُتأرّجاً فى شِيحِهِ و عَرارِهِ
و نَمارقٌ مصفوفةٌ بعِراصِهِ
كلّ تبلّجَ سندسىّ إزارِهِ
والاكم تَبسِمُ فى إقاحِ ثُغورِها
و الروضُ ينفح فى شذا أزهارِهِ
الغيث طرّز من محبّر و شيهِ
ما سيطت الاكمام فى أزرارِهِ
و الشيح يصخب فى قشور عظاته
و الصحب منهمك بحسو عقاره
و بانكر الأصوات يهتف زاهد
قد ارهج الاجواء فى اطمهاره
فاليك عن مستهتر عرف الهوى
بحجاه اذ الهاه لحن هزاره
أأصيخ يوماً للعذول و دون ما
يرتاده منّى خزى بواره
و الدهر أسلس لى زماما جامحا
من قبل يزلفنى الى استبشاره
و الليل غضّ و النسيم منادم
هيف الغصون لمنتهى أسحاره
فيه الندامى كلّ لمياه الى
أليم يهزّ الجمع فى أوتاره
و الطير تشدو و الكؤو مداره
و الحقل زاه فى شذا انواره
و تضوع فى الأجواء أنفاس الكبا
عن نشر مضطجع (الرضا) و مزاره
من واجب فى الطفّ ظلّ وجوده
حكم قضاه اللب فى مضماره
امّا الهدى فولاه من أشراطه
و مديحه فالذكر من أشطاره

عر رأيه الذهبيّ فی أحكامه
قلم القضاء يخطّ فی أقداره
و اليه من لدن الحكيم مفوّض
أمر النعيم و من يحاط بناره
ما العرش إلّا قبره فيه استوى
حتّى استقام الدهر فی أدوارِهِ
فيه النبوّة و الإمامة و الهدى
و من المهيمن ملتقى أسرارِهِ
الروح يحييها سطا لمعاته
و الحُور يكحلها خُطا زُوّارِهِ
و الرسل تستاف العبيرَ بتربه
ما إن انيلت حظوةً بجوارِهِ
و تقمّ باحتَهُ الملائكُ و الورى
بجناحه كلّ ، و فی أشفارِهِ
عَنَتِ الوجوهُ له؛ فتلكَ خَواشِعٌ
بفِنائِهِ الاصوات مِن إكبارِهِ
و تودّ لو تقضى بساحته المدى
صِيد الملوک تجول حول ديارِهِ
و الروح عند هبوطها و صعودها
كلّ يواصل ليلَهُ بنهارِهِ
يا دارةَ الشرفِ المُؤثّلِ مَجدُها
طلت الضراحَ بمُشرفٍ مِن دارِهِ
و تحکّ قبّتک السماء بمنظر
يحکی تجلّی ربّها بنضارِهِ
جمّت مائره و جلّ ثناؤه
ندب كيان الدهر من آثارِهِ
قمص الوجود فضيله من نزره
واللّه يعلم ما يرى لكثارِهِ
القاتل المحل الملمّ بوفره
و المنقذ المحتار عن أوزارِهِ
قد علّم البحر الندى و بجوده
علم الغمام الشحّ فی مِدرارِهِ

و بنطفه من سيبه سقت الورى
حمل العباب الدرّ فى تيّارِهِ
الشمس ان برغت فاخمد جذوه
عند القرى من ناره و منارِهِ
و البدر ان يشرق فاصغر لمعه
صدع الفضاء يلوح من أنوارِهِ
ألق النبوّه لائح عنه وذا
عبق الخلافه منه حشو إزارِهِ
إنّ (ابن موسى) من أرى بفنائهِ
(موسى الكليم) مُشرّفًا بغبارِهِ
فهناك آنسَ منه فى شجر الهدى
نوراً رآه قبسه من نارِهِ
و لقد تجلّى نور طوسٍ فى طوى
و غداه موسى قد هوى لحذارِهِ
و غدا سلاماً (للخليل) ضَرامُهُ
بعلا حواه من عليّ نجارِهِ
حكم الآله له فليس تعدّدٌ
إلّا لأحول ضلّ فى إبصارِهِ
اللّه مُطْريِهِ . . فاينَ بمدحه
ما عن رضىّ القَولِ أو مِهيارِهِ ؟ !
و اشتقّ من المكرمات بأسرها
فعلاً بحار العقل فى إصدارِهِ
رمز الحقيقه فهو لو كشف الغطا
لم تلفَ إلّاه وراء ستارِهِ
من فاته شرفُ الولاء له فلا
يعدوه الا النّجحُ يومَ خسارِهِ
وزه بهذا الصنع فهو لبارى
ابدى سجنجل ذاته بدِثارِهِ
لوح المشيّة لم يخطّ به القضا
منذ الخليقهٔ مثل خطّ عِذارِهِ
إنسان عين أبيه و هو المرتضى
و أبوه عين اللّه فى أنظارِهِ

و به استقرّ العالَمونَ و إن یکن
صَخِبَ العدوّ و لَجّ فی إنکارِهِ
أمُناطِحاً جبلًا أشمّ ، و دونَ ما
حاوَلتَ مِن قول ردی مِهذارِهِ
البدرُ تَنبحُهُ الکلابُ ، و لم یکن
نَبحُ الکلابِ یحطّ من مِقدارِهِ
أین الثّعالِبُ من ضَبارمةِ الشّری
حَسبُ المُداجی سُبّةً من عارِهِ
شتّانَ مَن لَبِسَ الخلافةَ مِئزراً
و مُخَلّطٍ یَخزی بِرَدّ مُعارِهِ
المیرزا محمّد علی الأُردبادیّ الغرویّ

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باریده ای باران رحمت را تو را من میشناسم ، منبع پاک کرامت را
من ازچشمان آهوخوانده ام رخصت که فرمودیش که من حس میکنم درد درونسوز شکایت را
ازآن روزی که حلقه بر ضریحت بست دستانم دلم شیدا شد و دادم زکف دامان طاقت را
شکوفه میدهد دستان سبز التماسم ، عشق ! بیا تفسیر کن آیات زیبای اجابت را
حوا جعفری

دامنی اشک

می رسم خسته ، می رسم غمگین گرد غربت نشسته بر دوشم
آشنایی ندیده چشمانم آشنایی نخوانده در گوشم
می رسم چون کویری از آتش چون شب تیره ای که نزدیک است
تشنه آفتاب و بارانم چشم کم آب و سینه تاریک است
می رسم تا کنار مرقد تو دامنی اشک و آه آوردم
مثل آهوی خسته از صیاد به ضریحت پناه آوردم
مثل پروانه در طواف حرم هستی ام را به باد خواهم داد
تا نگاهم کنی ، تو را سوگند به عزیزت خواهم داد
مصطفی محدثی خراسانی
دخیل بند ضریحت

دخیل بند ضریحت

عارف اگر زشعشعه هو تو را شناخت
سالک زقدر و منزلت " او " تو را شناخت
بیدل به خلق و خوی خداجو تو را شناخت
من بنده کسی که چو آهو تو را شناخت
پیچید چو نی نوای تو در بند بندمان
یا ثامن الائمه رها کن زبندمان
خورشید با جمال جمیلت جمیل نیست
بر درگه جلال تو گردون جلیل نیست
جایی که همرکاب تو غیر از " خلیل " نیست
دیگر مجال پر زدن جبرئیل نیست
وقتی به محضر تو شرفیاب می شوم
از شرم شعله می کشم و آب می شوم
کوثر پیاله زشراب طهور توست
طور شهود پرتو فاش ظهور توست
سینای جلوه شاهد نور حضور توست
خورشید هم از آینه داران نور توست
چشمم که محو حسن ملیح تو می شود
اشکم دخیل بند ضریح تو می شود
خواهی بخوان به پیشم و خواهی جواب کن
یا لطف کن به حال دلم یا عتاب کن
یا بیش از این خراب غمت را خراب کن
اما مرا ز زمره یاران حساب کن
مپسند بار خواهش ما را به ذمه ات
سوگند می دهم به جواد الائمه ات
آن زایرم که آمده با دست خالی ام
رحمی به دل شکستگی و خسته حالی ام
بال و پری ببخش به بی دست و بالی ام
کز شاعران حضرت مولی الموالی ام
پرواز را زخاطر خود بریده ایم ما
هر چند زنده ایم ولی مرده ایم ما
هر جا که می رویم خیال تو می کنیم
در باغ گل خیال مجال تو می کنیم

صدها غزل نثار غزال تو می کنیم

با این بهانه یاد وصال تو می کنیم

تا لطف خویش بیشتر از پیش کرده ای

ما را کبوتر حرم خویش کرده ای

محمد علی مجاهدی

در مدح امام

زلف بر رخ تا پریشان می کنی

عالمی را عنبر افشان می کنی

رخ بر افروزی چو برگیری نقاب

از رخت باغ و گلستان می کنی

باز می پوشی رخ اندر گیسوان

ماه را در ابر ، پنهان می کنی

از نگاه چشم مست پر خمار

عقل را مفتون و حیران می کنی

تا که ارزان آوری مشک ختن

زلف مشکین ، باز لرزان می کنی

بر سر بازار مصر ای عشوه گر

جلوه ، همچون ماه کنعان می کنی

شکّر مصری تو را اندر لب است

لب گشایی ، قند ارزان می کنی

در چمن از خنده نوشین خویش

غنچه را از ناز ، خندان می کنی

چشم بد دور از قد و بالای تو

جلوه سرو خرامان می کنی

بگذری هر جا زلعل دل فریب

بزم را رشک بدخشان می کنی

مردگان را جان دهد لعل لبت

کار عیسی از دو مرجان می کنی

آه کز کفر سر زلفت ، خراب

خانه صدها مسلمان می کنی

چشم تو مست است و شمشیرش به دست

عاشقان را رخنه ، در جان می کنی
تا که بگشایی شکاف پیرهن
ماه را سر در گریبان می کنی
سروقدان را تو ای سیمین عذار
بنده سیب زنخدان می کنی
پاک دامانی ولی از خون من
خویش را آلوده دامان می کنی
عهد و پیمانت ندارد اعتبار
نقض عهد و نِکث۱ پیمان می کنی
خانه دین را عمارت می کنم
از نگاهی ، خانه ویران می کنی
بر نیاید از سپاهی تیر زن
آنچه را کز تیر مژگان می کنی
خود نمی پرسی ز من روزی به مهر
از چه در شب آه و افغان می کنی
هر چه برهان آورم ای سیم تن
با تبسّم نقض برهان می کنی
خضرمایی ، ساقی فرخنده پی
در پیاله آب حیوان می کنی
جام را روشن کنی چون آفتاب
معجز موسی به عمران می کنی
جرعه ای بخشی به زار بینوا
قطره ای را بحر عمان می کنی
ما غلامانیم پیر می فروش
از چه از ما روی پنهان می کنی
شهد منطق داری ای شیخ ضیاء۲
کشوری را شکّرستان می کنی
غنچه های نکته ها چون بشکفد
دفتری را چون گلستان می کنی
ویژه چون از طبع گوهر زای خویش
مدح سلطان خراسان می کنی
حضرت مهر آیت شمس الشموس

کز مقامش ، عقل حیران می کنی

ای موالی ، بر در این بارگاه

خوش با حالت تازه ایمان می کنی

آستانش مهبط فیض خداست

سیر در جنّات رضوان می کنی

سر نهی بر آستانش با نیاز

چهره چون خورشید ، تابان می کنی

حبّذا ، طوبی۳ که در خلد برین

نازها بر حور و غلمان می کنی

در حریم پور موسی طور حقّ

فخر بر موسی بن عمران می کنی

گر بدانی قدر خویش ای هوشیار

بر بساط قرن ، جولان می کنی

از طواف مرقد سلطان طوس

فخر بر این هفت ایوان می کنی

هشت جنّت را کنی بر خویش باز

بسته بر خود ، هفت نِیران۴ می کنی

می شود خوشنود از تو مصطفی

تا زیارت در خراسان می کنی

هم از این درگاه ، کسب معرفت

همچو آن مقداد و سلمان می کنی

شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی

۱ – نکث : تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد ، شکستن و قطع (غیاث اللغات) .

۲ – ضیا : تخلّص شاعر است .

۳ – حبّذا – طوبی : هر دو کلمه مدح است : خوب است ، خوش است ، بشارت باد .

۴ – نیران : منظور هفت طبقهٔ جهنم است (جمع نار) .

در منقبت حضرت رضا علیه السلام

ای روضه ای که دهر ز بویت معطّرست

آبت زکوثر و گلت از مشک و عنبرست

در طینت تو چشمهٔ خورشید مضمرست

بوی تو چون نسیم جنان روح پرورست

خاکی و نه فلک به وجودت منوّرست
تا در تو نور دیده زهرا و حیدرست
خورشید کو یگانه رو هفت کشورست
بهر شرف زخاک نشینان این درست
ای کشور فلک شرف کعبه احترام
دارالسلام۱ گفته جناب تورا سلام
بر آستان روضهٔ تومهر و مه غلام
در گنبد مرصّع تو هر صباح و شام
از قرص آفتاب وز جرم مه تمام
تصویر می کند به سر تربتت امام
صندوق زر پخته و قندیل سیم خام
قبر تو خاک نیست که روح مصوّرست
آن بقعه ای که کعبه صدق و صفا در اوست
و آن روضه ای که مسکن آل عبا در اوست
و آن خطه ای که مخزن گنج بقا در اوست
و آن مرقدی که مشهد شمع رضا در اوست
از نکهتی که رایحهٔ مصطفا در اوست
وز طینتی که نکهت شیر خدا در اوست
وز تربتی که خاصیت کیمیا در اوست
هر صبح و شام کارمه ومهر چون زرست
ای روضه ای که همچو جنان خرم آمدی
چون کعبه قبله گاه بنی آدم آمدی
چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی
با صحن جنتی که در این عالم آمدی
چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی
از بهر ریش خسته دلان مرهم آمدی
تا مرقد خلیفهٔ عیسی دم آمدی
خاک درت به تارک جمشید افسرست
هر صبحدم زخون شهیدان کربلا
خورشید می کشد علم آل مصطفا
می سازد از مصیبت اولاد مرتضا
برقد صبح پیرهن خون چکان قبا

اجزای روح می شود از ین غم زهم جدا
بهر دوای این الم آمد به شهر ما
سلطان هشتمین علی موسی رضا
کاندر بر زمانه تنش روح دیگرست
. . . . .
روز جزا که نوبت ملک قدم زنند
ارواح انبیا همه از قرب دم زنند
اهل صفا به روضه جنت علم زنند
ارباب معصیت چو نفیر ندم زنند
آل علی نخست به میدان قدم زنند
وز پیشگاه عفو صلای کرم زنند
وز مغفرت به نامهٔ هر کس رقم زنند
مقبل کسی که بندهٔ اولاد حیدر است
. . . . .
ای شاهباز ، جمله شکار تو آمدیم
پر سوخته به راهگذار تو آمدیم
در بارگاه کعبه شعار تو آمدیم
چون حاجیان به طوف مزار تو آمدیم
از هر دیار سوی دیار تو آمدیم
جان برکف از برای نثار تو آمدیم
مجروح و خسته بر درِ بار تو آمدیم
رحمی کن آن قدر که زعفو تو در خورست
. . . . .
طوطی گلشن انا افصح زبان تست
حلّال مشکلات سلونی بیان توست
کشّاف لو کُشِف۲ دل بسیار دادن تست
مفتاح علم خانه گوهرفشان توست
چون کعبه مراد همه آستان تست
عصمت که درریاض سخن مدح خوان است
نَظّام۳ در منقبت خاندان تست
کاندرریاض مدح تودایم سخن ورست
دلگرمی و قبول سخن ده به عالمش

در نظم و نثر بیش مکن لال و ابکمش

ده آب روی دنیی و عقبی به یکدمش

آسوده دار تا به ابد شاد و خرمش

وز مکر و کین اهل حسد داربی غمش

بخشش درون جمع وبزن بیش برهمش

صد سال زنده دار و مسازاز جهان کمش

وانگاه هر که را که هوای تو در سر است

در کار بسته همه یارب گشاد ده

مجموع را به کنج هدایت مراد ده

درماندگان جرم و گنه را تو داد ده

اسرار ذکر خود همه کس را به یاد ده

با اهل دل مدام صلاح و رشاد ده

توفیق ترک غفلت و فسق و فساد ده

در هر دلی که درد تو نبود به یاد ده

کانست کوبه عالم تحقیق رهبرست

عصمت بخاری

۱ – دار السلام : بهشت .

۲ – اشاره است به کلام علی علیه السلام که فرمود : « لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی » یعنی : اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی‌شود . (مطلوب کلّ طالب من کلام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ، انتخاب جاحظ ، چاپ تهران ۱۳۸۹ ق ، ص ۳) .

۳ – نظام : نظم دهنده – به رشته در آورنده .

درگه پادشاه ملک صفا

باز خاطر زعیش دلگیر است

نفس راست بر جگر تیر است

نمک از درد ، عافیت طلب است

لبم از زهر ، چاشنی گیر است

محرم دیده ، گریهٔ زار است

همدم سینه ، نالهٔ زیر است

جبهۀ گریه ام ، فلک سایست

قامت ناله ام ، زمین گیر است

شکّرم در مذاق دل ، زهر است

سوسنم در دماغ جان ، سیر است
کاوش نغمه های نغمه طراز۱
بر دلم زخم ناخن شیر است
جیب اشکم لبالب از خون است
زین سبب روی دیده گلگون است
زهرها در گلوی جان دارم
نیشترها در استخوان دارم
یک چمن داغهای خون آلود
درته آستین جان دارم
یک جهان اشکهای زهراندود
بر لب چشم خون فشان دارم
آتشین مرغ گلشن عشقم
بر سر شعله آشیان دارم
هم خزان هم بهار در چمنم
خنده بر طرز بلبلان دارم
چون کنم طفل ناله را خاموش
من که لب بر لب فغان دارم
من کیم خاکبوس درگاهی
جبهه سای در شهنشاهی
وه چه درگاه رشک عرش برین
فرش او دیده های حورالعین
در کمین پایه اش زغایت عجز
ایستاده سپهر صدرنشین
چون فروش منقّش اندروی
گسترانیده بال روح امین۲
آستانش زگرد کافوری
توتیا۳ بخش دیده های یقین
بسکه بر ساحتش فشرده ملک
جبههٔ ریش و دیدهٔ خونین
خشت ها گذشته لخت های جگر
خاک ها گشته سود های جبین
درگه کیست آن رفیع مقام

که ازو می چکد تراوش دین
درگه پادشاه ملک صفا
نقد حیدر علی بن موسی
آن شهنشاه آسمان خرگاه
که سجود درش چکد زجباه۴
آن که با یاد رفعت قدرش
کند اندیشه بر سپهر نگاه
وان که با فکر وسعت جودش
دل زنده در محیط فیض شناه
آن که گر جلوه گر شود رایش
به دل تیره تر زروی گناه
بعد صد سال گرکشد آهی
آینه روشنی برد از آه
جودش ار دستگیر فقر شود
خور کند اکتساب نور از ماه
عدلش ارتکیه گاه عجز شود
حمله بر شیر آورد روباه
لطفش ار تربیت سبیل کند
خاک را خوان جبرئیل کند
همّتش چون گهرفشان گردد
مایه پرداز بحر و کان گردد
چون کفش آستین بر افشاند
فقر در سیم و زرنهان گردد
نام دستش چو بر زبان گذرد
ابر از شرم خوی فشان گردد
سکه از شوق نام او بی خواست
از جنین درم عیان گردد
گوهر از ذوق جود او بی گفت
از مسامات کان روان گردد
گر نسیم بهار روضۀ او
عطر فرمای مغز کان گردد
هر کف خاک تن زفیض شمیم

عطر گل های بوستان گردد
نظرش چون به تربیت کوشد
جسمها را لباس جان پوشد
خسروا گرچه من کف خاکم
لیکن از آستان ادراکم
نی غلط گفتم این چه هذیان۵ بود
لال بادا زبان بی باکم
تو گرانمایه ابر فیاضی
من کف خاک آرزوناکم
آرزو این که از تراوش لطف
سازی از تیره خاطری پاکم
از تو گر فیض تربیت یابم
عرش بوسد زمین ادراکم
پرتوی از تو گر نصیب افتد
شعله گردد بساط خاشاکم
ذره یی کز تو تربیت یابد
بر سر آفتاب و مه تابد
می توانی ز روی آسانی
کردن این خاک را زر کانی
می توانی به یک کرشمۀ لطف
ساختن در فن سخندانی
طبع چون من سیه گلیمی۶ را
آن چنان فیض بخش و نورانی
که هم از رشک او شود پرنور
تربیت سحر سنج شروانی۷
هم زطوفان حمد توست که طبع
می زند موج های عمّانی
هم زفیض ثنای توست که نطق
می کند این همه درّافشانی
ورنه ناپخته شاعری چون من
کی تواند چنین ثنا خوانی
ای چو من صد هزار مدح طراز

بر در روضه ات ثنا پرداز

محمد آملی متخلّص به « طالب »

۱ – طراز : زینت و آرایش .

۲ – روح امین : روح الامین ، جبرئیل .

۳ – توتیا : اکسید طبیعی روی که محلول آن برای چشم پزشکی بکار می‌رود .

۴ – جباه : پیشانیها (جمع جبهه) .

۵ – هذیان : پریشان گویی ، ژاژخائی ، بیهوده گویی .

۶ – سیه گلیم : بد بخت و تیره روز .

۷ – مقصود افضل الدین بدیل خاقانی شروانی است (متوفّی به سال ۵۹۵ ه) .

دعای نور

من در ویرانه های شهر
قاب عکسی را پیدا کردم
که پر از شفافیت نور می درخشید
و گنبد طلایی آن
آشیانه کبوتران سپید بود
که از لانه نور دانه می چیدند
من در حیرت عکس
شگرف گریستم
یک لحظه بی قرار فریاد برآوردم :
الهی !
چه مکانی است بزرگ ، وسیع
به وسعت بیکرانه ها
که عقل را حیران می کند
و بی قرار به جست و جوی
آهوان عاشق بودم
یک لحظه
باران سکوتم را شکست
و من ،
عاشقانه
به وسعت ابرها
گریستم

و اشک ،
چون الماسی گرانبها
بر قاب عکس ضریح
فرو ریخت
و من
به نورانیت ضریح
به حجم بیکرانه ها
نگریستم
و زیر لب دعای نور را
زمزمه کردم
و به بزرگی عشق پناه بردم
رخساره ام گلگون گشت
و من
همدم رازهای پنهانی ام را
در سکوت تنهایی ام
پیدا کردم
و قصه غصه هایم را
بر سینه خوان نعمتش
فرو ریختم
و سبکبال
بر بلندای ضریح او
عاشقانه
اوج گرفتم
تا شاید
کوله بار گناهم را در خاکی خاک
فرو نهم
تا شاید امام
دلم را پر از استجابت دعاهایم گرداند
یا معین الضعفا !
یا ضامن آهوان !
مرا دریاب
به خاطر چشمهای بارانی ام

و قلب شکست خورده ام در توفان

مرا دریاب

بر بلندای اوج قاب عکس ضریحت

مرا سیر ده

تا پر از استجابت دعاهایم شوم

محبوبه باقری آزاد

دیار معطّر

هوای زیارت تو را میبرد از این جا به سوی دیار خدا

دیاری معطر ز گلهای نور بهشتی پر از عطر آیینه ها

بـیا بال پرواز را وا کنیم به سوی مدینه ، بهشت رضا

نسترن قدرتی

دیدار طوس

طوس این یا وادی ایمن که می بینم زدور

گنبد شاه خراسان یارب این یا ، نخل طور۱

وادی ایمن نه و زآن وادی ایمن به رشک

نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم

زآن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

شهر مستغنی بود از وصف با این شهریار

کاندر آن درد است درمان ، رنج راحت ، سوک سور

طینت آدم که یزدانش سرشت از خاک و آب

گویی از این خاک طیّب بود و این آب طهور۲

با وجود گنبدش گفتم چه لازم نُه سپهر

عقل گفتا ناگزیر است از برای لُب۳ قُشور

تا که در سلک قنادیل رواقش جا کند

سود روی عجز هر شب بر زمین تابنده هور۴

چون که منشور قبول از خادمان او نیافت

ماند سرگردان به گرد خاک تا صبح نُشور۵

گر غباری افتد از جولانگه زوّار او

بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور
تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند
می ربایندش زدست یکدگر غلمان و حور۶
مقریان تسبیح خوان هر صبح بر گلدسته ها
یا ملک در ذکر یا داوود مشغول زَبور۷
بی قبول تو مبانی قدر گیرد خلل
بی رضای تو مساعی قضا یابد فتور
در زمینی کاندر آن خار خلافت بر دمد
در زمان بر فرق ریزد خاک ادبارش دبَور۸
هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست
خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن به زور
لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین
فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور۹
منحصر در نسل تودیدند شأن سروری
شد از آن عیسی مجرّد گشت از آن یحیی حَصور۱۰
از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود
چون بر انگیزاند ایزد مردگان را از قبور
خازن امر تو را زیبد کز آغاز وجود
رایض۱۱ حکم تو را شاید که از بدو ظهور
قرص سرخ مهر را در بوته بگذارد چو زر
خنگ سبز چرخ را بندد بر آخور چون ستور
فرش اینک بر زمین درگهت بال ملک
گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور
هان « صباحی » این همان حضرت که کردی آرزو
حضرتش را گرچه فرقی نیست غیبت با حضور
عرضه ده درد دل خود را براین صدر رفیع
گرچه ایزد کرده آگاهش زما یخفی الصدور۱۲
یا ولی الله اینک رو سیاهی بر درت
قطع کرده با هزار امیّدواری راه دور
با طواف روضه ات کنده دل از شهر و وطن
با غبار درگهت پوشیده چشم از دخت و پور
مغفرت بر این در است و من بر این در جویمش

عاصیان را شد برین در رهنمون ، ربّ غفور
کوه بر دوشم زعصیان و فضای گور تنگ
آه گر باید به این حالت مرا رفتن به گور
گر تو محرومم کنی آرم به درگاه که رو
وای بر آن بنده کزوی خواجه اش باشد نَفور۱۳
عمر نوحی بایدم تا از تأسف هر نفس
چشمه خون از دلم جوشد چو توفان از تنور۱۴
کرده ام در سلک زوّار تو جا بنگربه من
وای بر من گر نبیند جانب زایر مزور۱۵
بر ندارم ز آستانت مهر خوانندم اگر
حوریان قاصرات الطرف ز اطراف قصور
تا به تأثیر طبیعت تا به تحریک بهار
خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور
تیره بادا مشرب اعدایت از گرد ملال
تازه بادا مزرع احبابت از باد سرور
حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی

۱ – بیت اقتباس است از : « و نادیناه من جانب الایمن و قربناه نجیاً » . (او را (موسی) از جانب راست طور ندا کردیم و وی را قرب مناجات خود دادیم) (سوره مریم ، آیه ۵۳) .

۲ – بیت اشاره به خلقت آدم دارد که خداوند او را از خاک پدید آورد . (قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۷۶ – سوره حجر ، آیات ۲۸ تا ۳۳) .

۳ – لب : مغز .

۴ – تابنده هور : ماه روشن و درخشان – به معنی خورشید نیز بکار برده شده است .

۵ – صبح نشور : بامداد قیامت . این کلمه سه بار در قرآن کریم آمده است (سورهٔ فرقان آیات ۴ ، ۴۲ ، ۴۹) .

۶ – حور : جمع حوراء یعنی زن ساه چشم امّا در فارسی از این جمع مفرد افاده می‌شود .

۷ – زبور : کتاب حضرت داوود که بعضی تصور کرده‌اند سرودهٔ خود اوست لیکن مطابق نصّ قرآن زبور کتاب آسمانی است : « و آتینا داود زبوراً » . (و زبور را به داوود دادیم) (سورهٔ نسا ، آیهٔ ۱۶۱) . نیز « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصالحون » . (ما پیش از آن قرآن در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایستهٔ من به ارث می‌برند) (سورهٔ انبیا ، آیهٔ ۱۰۵) .

۸ – دبور : باد غربی ، در اصطلاح عرفا صولتی که منشأ آن هوای نفس و استبلای آن باشد و موجب صدور چیزی شود که مخالف شرع است (فرهنگ عرفانی ، سجّادی ، ص ۲۰۷) .

۹ – نفخ صور : دمیدن شیپور ، مطابق قرآن کریم اسرافیل نخستین بار در صور می‌دمد و از اثر آن همهٔ جنبندگان زمینی و آسمانی می‌میرند و یا بیهوش می‌افتند ، آن گاه برای مرتبهٔ دوم در صور می‌دمد و همه زنده می‌شوند . (سورهٔ زمر ، آیهٔ ۶۸)

.

۱۰ – حصور : مردی که با وجود مردی به زن میل نکند . مطابق روایات دینی حضرت یحیی علیه السلام از شدّت خداترسی به شهوات توجّهی نداشت .

۱۱ – رایض : مربّی اسب ، از مصدر ریاضت . پرستار نفس .

۱۲ – ما یخفی الصدور : آنچه سینه‌ها پنهان می‌دارند . ناظر است به « یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور » . (خداوند خیانت چشمها را می‌داند و نیز آن چه را که سینه‌ها مخفی می‌سازند) . (سورهٔ مؤمن ، آیهٔ ۲۰) .

۱۳ – نفور : نفرت کننده – بسیار متنفّر و رمنده .

۱۴ – بیت ، تلمیحی است به آیهٔ « حتّی اذا جآء امرنا و فار التنور » . « تا وقتی که فرمان ما رسید و آن تنور برجوشید » که مربوط است به سوار شدن نوح در کشتی . (سورهٔ هود ، آیهٔ ۴۲) .

۱۵ – مزور : زیارت شده .

رؤیای آسمانی

شبی تنها
میان این همه رؤیا
تو را دیدم . . .
تو را با قامتی زیبا
میان دشتی از گلها
کنارت بحر آبی رنگ
و دستانت پر از گلبوته های نور
پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم
و من سر تا به پا حیرت
دلم سنگین از این غمها
از این دنیا
که ناگه
آهویی رعنا
در آغوش تو شد آرام
صدایی از دل دریا
چنین می خواند :
به قربان پناه گرمت ای مولا !
تمام صورتم را اشک ها پر کرده بود ، آری
چنین رؤیا مرا واداشت
که بنویسم :

به قربان پناه گرم تو آقا !

ملیحه طاهری عمرانی

راز رضا

صلای ولایت

از آن زمـان که تو در نیشـابور ، سـر از کجاوه برون آوردی و به کرشـمه ای ، آتش شوق بر جگر سوخته خلایق عاشق زدی و صلای توحید سـر دادی و آن را مأمن و پناهگاه محکم و خدشه ناپذیر خواندی ، راز ورود به این قلعه را فاش کردی که تویی .

از آن زمـان ، مـا خورشـید ولاـیت تو را در سـرزمین قلب های خویش همیشه در کار طلوع یافتیم و حیات را بی حضور تو در سرزمین خویش ناممکن فهمیدیم .

عشق ما به این خاک ، تنها از این روست که تو در آن آرمیده ای و پیوند ناگسسـتنی دل ما به این فضای ملکوتی از این جهت ، که تو در آن تنفس می کنی و رایحه شوق آفرین تو در آن می پیچد .

چه کسی می گوید که ما بی حضور تو توان برخاستن داشتیم ؟

چه کسی می گوید که ما بی استشمام بوی تو ، راه به حقیقت می بردیم ؟

چه کسی می گوید که ما جز در پرتو تابناک تو ، جستن خداوند را می توانستیم ؟

ما هنوز « الله اکبر » های تو را با سـر و پای برهنه در نماز شورآفرین عیـد ، از یاد نبرده ایم . همان طنین گرم ناله های غریبانه و مظلومانه توست که ما پابرهنگان و مظلومان در این جهان بزرگ را توان ایستادنی چنین بخشیده است .

ما از تو آموخته ایم که هر جا دشـمن ، لباس فریب بر تن کرد ، جامه خـدعه پوشـید ، نقاب نیرنگ بر چهره آویخت ، بر پشتی مکر تکیـه زد و به تخت حیله نشـست ، بـا نـوای اعجـازآفرین « الله اکـبر » ، لبـاس فریب را بر تنش بـدریم ، جـامه خـدعه را بر انـدامش پاره کنیم ، نقاب نیرنگ را بر چهره اش بشـکنیم ، پشت و رویش را هویدا کنیم ، از تخت حیله اش به زیر افکنیم ، به رسوایی اش بکشانیم و به عزایش بنشانیم .

زخم کهنه

« السلام علیک یا علی بن موسی الرضا . . . اشهد انک قد اقمت الصلوهٔ و . . . »

این چه ظلمی است که بر تو رفته است و دشـمن بـا تو چه کرده است که ما از ورای صـدها سال ، وقتی در کنار ضـریح عشـق آفرینت زانو می زنیم ، باید شهادت دهیم که تو اقامه نماز کردی و ایتای زکات !

باید شهادت دهیم که تو آمر به معروف و ناهی از منکر بودی .

این چه شهادتی است که مظلومیت تو در آن موج می زند !

مگر نه تو خود نماز مجسم بودی ؟

مگر نه نماز در دست های تو قامت می بست ؟

مگر نه قیام و قعود جهان ، چشم و گوش به مکبر مژگان تو دوخته بود ؟

مگر نه سجود ، تموج دل دریایی تو بود ؟

مگر نه معروف ، رضای تو بود و منکر ، خشم و غضب تو ؟

مگر نه شما جایی میان خالق و مخلوق بودید و واسطه فیض ؟
« نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم » مگر کلام شما نبود ؟
پس چیست راز اینگونه سلام گفتن بر تو ؟ راز شهادت به اقامه نماز تو و ایتای زکات تو ؟ راز شهادت به عبادت تو ، تا رسیدن به سرمنزل یقین ؟
توان برگرفتن این مُهر ، توان گشودن این راز در درست های ما نیست .
اما پیداست هم که این راز ، تنها راز تو نیست؛ راز پدران توست و راز فرزندان تو .
سرچشمه این راز زلال ، در محراب مظلومیت علی است (علیه السلام) ؛ آنجا که شهادتش در محراب ، مردم مرعوب و گنگ را به تعجب وامی دارد که مگر علی نماز می خواند ؟
و این راز از جنس همان رازی است که با جگر سوخته امام حسن (ع) به طشت می ریزد ، اما هیچ دلی نمی لرزد و هیچ اشکی نمی ریزد .
و این راز از سنخ همان رازی است که وقتی عشق رسول الله (ص) بر سرنیزه ها ، خارجی معرفی می شود ، هجوم بی رحمانه سنگ از بام های جهالت و کنگره های قساوت ، بر هویت خورشید تکرار می گردد .
و این همان رازی است که در گریه های سجاد (ع) موج می زند .
و این همان رازی است که امام باقرِ (ع) جوان را بی هیچ دغدغه واکنشی ، از میان مردم می رباید .
و این همان رازی است که همه عمر صادق آل محمد را به محو گذشته های محرف و غبارآلوده صرف می کند .
و این همان رازی است که بر جنازه ستم کشیده امام صابر (ع) – امام کاظم– فریاد می کند : « هذا امام الرفضه » . دشمن چه کرده است با شما آل الله ؟ چه تصویری از شما در ذهن عالمیان کشیده است که ما شیعیان هم از ورای صدها سال ، باید به نماز خواندن و زکات دادن شما گواهی دهیم ؟
این است که در زمان ولادت تو هم که ولادت عشق است و تجلی اسمای حسنای خداوند بر زمین ، اشک چشمهایمان خشک نمی شود و سنگینی غم جانمان کاستی نمی پذیرد .
خدا ظهور قائمتان را نزدیک فرماید تا این زخم کهنه چند ساله را مرهم و درمانی جانانه باشد .
سید مهدی شجاعی

رواق زرنگار

ای ستون های زمین ، گلدسته های سربلند ! ای رواق زرنگار ، آیینه های بندبند !
ای مقرنس های چوبی ، گنبد زرین کلاه ! بر سر آن آستان پرشکوه بی گزند
بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته چتری از بال کبوتر ، از حریر و از پرند
دست او اینک پناه آهوان خسته است بال بگشایید از شوق ، آهوان درکمند !
کفتران آسمانی هم اسیر دام او می کشاند هر دلی را در رهایی ها به بند
ای حضور هشتمین ! افتادگان غربتیم دست ما را هم بگیر از لطف ، ای بالا بلند !
یدالله گودرزی

رواق معظّم

زهی به منزلت از عرش برده فرش تو رونق
زمین زیُمن تو محسود هفت کاخ مطبّق۱
تویی که خاک تو با آب رحمت است مخمّر
تویی که فیض تو با فرّ سرمد است ملفق۲
چو دین احمد مرسل مبانی تو مشیّد۳
چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثّق۴
زهر چه عقل تصوّر کند فضای تو اوسع
زهر چه وهم تخیّل کند بنای تو اوثق۵
کدام مظهر بی چون بود به خاک تو مدفون
که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق
زبس رفیعی و محکم زبس منیعی و مُعظم
براستی که خموشیست در ثنای تو اوفق۶
چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون
که در محیط ، یکی بادبان گسیخته زورق
زصد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن
هزار صاحب۷ و صابی۸ هزار صابر۹ و عَمعَق۱۰
سپهر را بشکافد زهم تجلّی نورت
چنان که صخرهٔ صمّا۱۱ شود زصاعقه منشق۱۲
چه قبّه یی تو که گر رفع پایه تو نبودی
زمین شدی متزلزل بسان توده زیبق۱۳
چه بقعه یی تو که نبود بهای یک کف خاکت
هزار تخت مرصّع هزار تاج مفرّق۱۶
چه کعبهیی تو که اینک زبهر طوف حریمت
دمی زپویه نیاساید این تکاور ابلق۱۷
کدام کاخ همایونی ای عمارت میمون
که هست برتری سدّه ات ز سِدره محقّق
کدام بقعهٔ میمونی ای بنای همایون
که از سموّ ۱۸ سموات برده قدر تو رونق
کدام آیت رحمت به ساحتت شده نازل
که می زند زشرف عرصه ات به عرش برین دَقّ۱۹

تویی که خاک تورا همچو تاج از پی زیور
فلک نهاده به تارَک۲۰ فرشته هشته به مفرق۲۱
چنان که هوش به سر فیض با فضای تو مُنضَم۲۲
چنان که روح به تن روح با هوای تو مُلصَق
اگر به طور تجلّی کند فروغ فضایت
شود زجلوه آن طور چون تُراب مُدقّق۲۳
به سر سپهر برین را بود هوای پریدن
بدان امید که گردد به خاک کوی تو ملحَق۲۴
زنور بیضه بیضا ۲۵ ربوده فرّ تو فرّه
فراز طارم امکان زده است قدر تو بیدق
عیون اهل خرد از غبار توست مکحّل۲۶
رقاب۲۷ خلق به طوق پرستش تو مطوق۲۸
به نزد قبه عالیت هفت گنبد گردون
چو پیش کوه دماوند هفت دانه جوزق۲۹
دلی که نیست هواخواه آستان تو بادا
طَعین۳۰ تیغ مصیقل نشان سهم۳۱ مفوّق۳۲
اگر نه مرکز چرخستی ای بنای مشیّد
چرا به گرد تو می گردد این دوازده جوسَق۳۳
زصد یکی زفزون اندکی نمود نیارد
شماره منقبتت را دو صد جریر و فرزدق۳۴
مگر تو مقصد ایجادی ای رواق معظّم
که هست هستی نه چرخ از وجود تو مشتق
مگر تو روضۀ سلطان هشتمی که به خاکت
کند زبهر شرف سجده هفت طارم ازرق۳۵
خدیو خطّه امکان که از عنایت یزدان
فراز خرگه لاهوت برفراشته سَنجَق۳۶
علی عالی اعلی امام ثامن ضامن
که از طفیل وجودش وجود گشته منسَّق۳۷
سپهر عدل مهین گوهر محیط خلافت
جهان جود بهین زادۀ رسول مصدَّق
قوام دهر نظام جهان وسیلۀ هستی
امین شرع ولی خدا خلیفۀ بر حق

چو بود طاق رواق تو از نقوش معرّا۳۸
چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق
سپهر مرتبه ، شعبانعلی که باد وجودش
به روزگار مویّد زکردگار موفّق
نمود عزم که گردد حدودد طاق رواقت
به طرز قصر سنّمار و بارگاه خُورنَق۳۹
به نیل و دوده و گلغونه و مداد مزیَّن
به زرّ و نقره و شنگرف و لاجورد منمَّق۴۰
به سعی باقر شاپور کلک مانی خامه
که شکل پیل کشد نوک خامه اش به پربق۴۱
به لوح صنع مجسّم کند بدایع کلکش
نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق
چنان که نیز مصوّر کند به صنعت خامه
نعیب۴۲ زاغ و نعیق کلاغ و صحیحهٔ عَقعَق۴۳
به رنگ ریزی کلکش کند عیان به مهارت
نشید۴۴ بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق۴۵
به ساحت تو رقم کرد نقشها که ز رشکش
زبان اهل بیان چون زبان خامه شودشق
چو گشت چنبر و سقف تو از نقوش نوآیین
چو نای فاخته و گردن حَمامه۴۶ مطوّق
نهال فکرت قاآنی از سحاب معانی
به بوستان سخن گشت در ثنای تو مورق۴۷
پس از ورود سرود از برای سال طرازت
زهی زمین تو مسجود نُه رواق معلّق۴۸
میرزا حبیب الله قاآنی

۱ – هفت کاخ مطبّق : هفت طبقهٔ آسمان .
۲ – ملقّق : فراهم آورده شده – بهم پیوسته .
۳ – مشیّد : استوار .
۴ – موثّق : استوار .
۵ – اوثق : استوارتر ، محکم‌تر ، معتمدتر .
۶ – اوفق : سازگارتر ، سازوارتر .
۷ – صاحب : مراد اسماعیل فرزند عبّاد (متوفی ۳۸۵ ه) وزیر دانشمند و بخشندهٔ مؤید الدولهٔ دیلمی است که به زبان عربی

شعر می‌سرود .

۸ – صابی : مقصود ابراهیم پسر هلال نویسنده و ادیب عیسوی مذهب (متوفی ۳۸۴ ه ق) می‌باشد که در حکومت عضد الدوله وزیر دیوان رسائل بود و به عربی دیوانی دارد .

۹ – صابر : شهاب الدین اسماعیل برمذی شاعر نیمهٔ اول قرن ششم که در دستگاه سنجر تقرّب داشت و به دستور خوارزمشاه در جیحون افکنده شد .

۱۰ – عمعق : ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی شاعر نیمهٔ دوم قرن پنجم و وابستهٔ دربار آل خاقان که قصایدش به انواع صنایع مشحون است . عمعق در لغت عرب نیامده (یادداشتهایی قزوینی ج ۶ ص ۵۹) .

۱۱ – صمّا : سنگ سخت . در اصل صفت است برای صخره ، سعدی می گوید :

حاجت موری به علم غیب بداند دربن چاهی به زیر صخرهٔ صمّا

۱۲ – منشق : شکافته .

۱۳ – زیبق : جیوه – سیماب .

۱۴ – تاج مغرّق : تاجی که غرق در گوهر باشد .

۱۵ – سدّه : آستانه .

۱۶ – معوّق : باز داشته شده .

۱۷ – ابلق : دورنگ ، سیاه و سفید . تکاور ابلیق ، در این بیت کنایه از روز و شب است .

۱۸ – سموّ : بلندی .

۱۹ – دق : سرزنش ، مؤاخذه کردن .

۲۰ – تارک : فرق سر .

۲۱ – مفرّق : جایی که راه منشعب گردد .

۲۲ – منضم : پیوسته و چسبیده ، ملصق .

۲۳ – مدقّق : آرد شده .

۲۴ – ملحق : پیوسته .

۲۵ – بیضهٔ بیضا : کنایه از خورشید است .

۲۶ – مکحّل : سرمه کشیده .

۲۷ – رقاب : گردنها .

۲۸ – مطوّق : طوقدار – در چنبر و طوق .

۲۹ – جوزق : غوزهٔ پنبه . چ

۳۰ – طعین : خسته و مجروح .

۳۱ – سهم : تیر .

۳۲ – مفوّق : پی در پی .

۳۳ – جوسق : معرب کوشک – قصر و کاخ .

۳۴ – جریر و فرزدق دو تن از شاعران نام آور عرب در قرن اول هجری .

۳۵ – ارزق : کبود رنگ .

۳۶ – سنجق : نشان و علم .

۳۷ – منسّق : منظّم .

۳۸ – معرّا : عاری و برکنار .

۳۹ – خورنق : قصری که سنمّار به امر نعمان بن منذر ساخت .

۴۰ – متعمّق : مزیّن – نگاشته .

۴۱ – بق : پشه .

۴۲ – نعیب و نعیق : آواز کلاغ .

۴۳ – عقعق : کلاغ صحرایی – مرغی است سیاه و تیز پرواز .

۴۴ – نشید : سرود و آواز خوانی .

۴۵ – لقلق : لکلک .

۴۶ – حمامه : کبوتر .

۴۷ – مورّق : کاتب و نویسنده .

۴۸ – رواق معلّق : کنایه از آسمان است .

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود
وقتی به درگاهت رضاجان میرسیدم
آوای هر گلدسته ات را گرم و پرشور
با گوش جان از بیکرانها میشنیدم
آن روز هم چون روزهای خوب دیگر
شور طوافت در دل من شعله ور بود
گرم و سبکبال و رها ، بیتاب بیتاب
گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود
مادر تمام غصه ها را با تو میگفت
از رنج جانسوز و غم و درد نهانش
میشد که نقش غم زلوح سینه اش خواند
از گریه آرام و اشک دیدگانش
همچون کبوتر شاد و بیآرام و خرسند
بر گرد بام روضه ات پرواز کردم
تا بیکران آسمانها نور دیدم
وقتی که چشم خویشتن را باز کردم

همچون پرنده در قفس این جا اسیرم
دستی گشا زائرنوازی کن اماما !
مگذار بیروی تو بنشینم شب و روز
نقش خوش اعجاز بازی کن اماما !
مهرت همیشه در سرم ، عشقت به جانم
چون ریشه سرو وصنوبرپاگرفته است
تو هشتمین نور شب یلدای مایی
عشق تو درجان ودل ما پاگرفته است
تا بار دیگر روی ماهت را ببینم
با التفاتی حاجت ما را روا کن
بستم گره بر پنجره ، چشم انتظارم
تا باز گردم ، این گره را نیز وا کن
حوا جعفری

زائر همیشه

این جتا ز شمع وسوسه بیگانه می شوم
گرد ضریح پاك تو پروانه می شوم
این جا به جام بوسه شراب ضریح را
تا انتهای ذائقه پیمانه می شوم
دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند ؟
من می رسم کنار تو دیوانه می شوم
ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند
چون زائر همیشه این خانه می شوم
گو جان فدای نام تو سازم رضا ! که من
می سازم این حقیقت و افسانه می شوم
علیرضا سپاهی

زین در مشو غایب

بود پیوسته نیّت در ریاض روضه رضوان را
که بوسد آستان روضه شاه خراسان را
مه ابوان یثرب۱ آفتاب مشرق و مغرب

که سقف مشهدش همسایه آمد عرش رحمان را
سجود آستان دولت دنیا و دین بخشد
همین دولت بَسَست از دین و دنیا اهل ایمان را
نظر در صورت قندیل۲ محراب مزارش کن
اگر از چشمهٔ خورشید جویی آب حیوان۳ را
غبار آستانش دیده ها را می کند روشن
صفای مرقدش بخشد صفا آیینه جان را
ملایک رو نهند از حلقه اهل صفا این جا
که در این کعبه دریابند اجر عید قربان۴ را
نموداری نمود از لاجوردی گنبد سلطان
قلم روزی که طرح انداخت این فیروزه ایوان را
سلاطین چشم آن دارند از بهر سر افرازی
که گاهی خاکروب این زمین سازند مژگان را
وصال کعبه خواهی سوی ایوان رضا ورنه
چه حاجت از تف دل تافتن ریگ بیابان را
خدا با دوستان چندین کرم دارد که کرد آسان
به راه این حرم دشواری خار مغیلان۵ را
به هر مژگان زدن چون دولت حجّی برد سالک۶
سزد کزدیده ها سازد قدم این راه آسان را
زطوف این حرم گردی چو در پیراهنی گیرد
بگو بر روضهٔ فردوس افشان طرف دامان را
برای نکهت۷ شاخ گل باغ رضا رضوان
دمی صدره به طرف روضه بگشاید گریبان را
چنان کز آسمان قرآن فرود آورد در کعبه
برد روح الامین زین در ثواب ختم قرآن را
دلی که از پرتو شمع شبستانش شود روشن
به خلوتخانهٔ گردون رساند نور عرفان۸ را
تعالی الله۹ زهی۱۰ مهمانسرا کز غایت رحمت
نعیم هشت جنّت پیش راه آرند مهمان را
اگر جمعیت دل بایدت زین در مشو غایب
که این جا جمع می سازند دلهای پریشان را
درین خلوت سرا هر کو برافروزد چراغ دل

ببیند آشکارا روی چندین راز پنهان را
هوا و آب این ارض مقدس جذبه یی دارد
که گرد غفلت از دل می برد گبر و مسلمان را
چو شمع وصل روشن کردی این جا سوختن اولی۱۱
چرا باید کشیدن دور ازین در داغ هجران را
ستم آن بود کز انگور مأمون بر امام آمد
نه آن تلخی که بود از میوهٔ دل ، پیر کنعان را
فروغ شمع دولتخانهٔ موسی بود کاظم
گلی کان شب چراغ راه شد موسای۱۲ عمران را
از آن روزی که این انگور زهر آلود پیداشد
دگر تلخی نرفت از آب و خاک این باغ ویران را
طلوع کوکب اثنا عشر همراه یوسف شد
صفای مطلع خورشید داد ایوان زندان را
نبردی اهرمن انگشترینش بیخبر از کف
اگر نام علی نقش نگین بودی سلیمان را
گلستانیست پر برگ و نوا خاک درِ سلطان
که آبش رنگ و خاکش بودهد نسرین وریحان را
در آن روزی که هر مرغی به گلزاری مقرّر شد
فغانی بلبل دستان سرا شد این گلستان را
خدایا تا بود در دفتر آل عبا ثابت
به روی صفحه هستی نشان و نام ، سلطان را
سرم در سجدهٔ درگاهش آن مقدار مهلت ده
که از لوح جبین معدوم سازم خطّ عصیان را
بابا فغانی

۱ – یثرب : نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) مدینهٔ النبی نامده شد و از جهت اختصار بعدها « مدینه » نام گرفت .

۲ – قندیل : چراغدان .

۳ – آب حیوان : آب حیات . آب زندگانی . قدما معتقد بوده‌اند که چشمه‌ای بدین نام در طبیعت وجود دارد و هر کس از آن بنوشد جاوید می‌ماند امّا :

« آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است »
نظامی

۴ – عید قربان : عید اضحی که حاجیان در مکّه قربانی کنند .

۵ – مغیلان : درختی خاردار که در نقاط گرم و خشک می‌روید .

۶ – سالک : راهرو طریقت ، کسی که در سیر الی الله است بین بدایت و نهایت مادام که در سیر است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (فرهنگ عرفانی سجّادی ص ۲۵۴) .

۷ – نکهت : بوی خوش .

۸ – عرفان : شناخت و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق اسماء و صفات اوست (همان مأخذ ص ۳۳۰) .

۹ – تعالی الله : بزرگ است خدا (از اصوات مفید تعجب) .

۱۰ – زهی : چه خوب (از اصوات و ادات مفید تحسین) .

۱۱ – اولی : سزاوارتر ، شایسته تر .

۱۲ – موسی عمران (در اصل) امّا اسامی مقصور ، در فارسی ، در حال اضافه با الف نوشته می‌شوند مانند : موسای کلیم ، عیسای مریم .

سپهر رأفت

ز آستان رضا سر خط امان دارم
رخ نیاز بر این پاک آستان دارم
اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل
همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم
زتیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم
در این چمن به صد امید آشیان دارم
چو ذرّه ام ولی از جبهه سایی حرمش
دلی چو مهر فروزان آسمان دارم
اگر زقافله ی عاشقان او دورم
چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم
چو کوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس
زهمجواری او فخر ، جاودان دارم
اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
هماره نکهت این نغز گلستان دارم
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
کجا هوای جنان راه دل تواند زد

که پرتوی زولای تو در جنان دارم
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
ز گلشن حرمت کَی روم که لاله صفت
زداغ عشق تو عمری به دل نشان دارم
زدرگه تو به جایی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار ، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر زسایه ی لطف تو سایبان دارم
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم
زاشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
به دامن کرم عالمی نیاویزم
به دامن توزنم دست ، تا که جان دارم
سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من
امید از کف تو سر خط امان دارم
تو را که لطف چو بحری است بیکران ، رحمی
که من گناه ، چو دریا بیکران دارم
نِیَم چو دعبل اما فزون تر از دعبل
چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم
شکنجه ها که زطاغوت دیدم ، آثارش
به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم
بجز تو از همه کس داغ آرزوها را
بسان لاله خونین به دل نهان دارم
بود زوصف تو عاجز اگر چه طبعم ، باز
کنم ثنای تو تا خامه دربنان دارم
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم
مرا که نام ، غلام رضا بود (قدسی)
بس افتخار از این نام ، درجهان دارم
مهین ولیّ خداوند ، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم ، امام رضا
فرشته داد به اهل زمین زعرش ، نوید
که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید
به شبروان خبر آمد که سینهٔ شب را
چو قلب اهرمنان ، تیغ آفتاب درید
پیام داد به شب زنده دار ، مرغ سحر
که صبح وصل ، ز پیراهن افق خندید
رسد مژده به سر گشتگان قلزم عشق
که در محیط جهان کشتی نجات رسید
گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش
به باغ ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید
مشام جان شده خوشبو ز نکهت شادی
مگر به گلشن هستی نسیم شوق ، وزید
زمانه کرد به بزم فلک ، چراغانی
توان نشانه اش از جلوه ی کواکب دید
گرفت پرده ز رخسار ، تا که شمس شموس
به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید
نهاد پا چو به ملک وجود ، امام رئوف
نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید
چو زد به کشور هستی امام هشتم گام
عیان به اهل جهان شد ودیعه ی توحید
مهین امام همامی که روز و شب ، ز شعف
برند سجده به درگاه او سیاه و سپید
شکفت تا گل آزادگی زگلبن دین
نشست بر لب آزاده ، خنده ی امید
زهی جلال ، که از اشتیاق همنامیش
زافتخار مقام رضا به خود بالید
بلند شد چو نوایش به نغمه تکبیر
ز شوق ، خاست زنای مدینه بانگ نشید
زهی بزرگ که درزیگر قِدَم زنخست
ز لطف جامه ی رفعت به قامتش پوشید
نگر به دیده ی حق بین جمال ایزدیش

که هست از رخ او جلوه ی خدای ، پدید
خدای ، جلوه در آیینه اش کند به یقین
به هر دلی که فروغ ولایتش تابید
کجا به جام جهان بین جم نظر دارد
کسی که از می مهر و ولای او نوشید
هر آن که سود ز اخلاص سر به درگاهش
به حق حق که زدرگاه او نشد نومید
دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت
حریم او شده بر قفل مشکلات ، کلید
پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت
در این سخن نبود هیچ جای گفت و شنید
اگر شکسته دلی شد ز عشق او مجنون
به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید
چو خامه هر که نهد سر به خط فرمانش
زهمّتش خط بطلان به هر دو کون کشید
ثنا و مدح علی بن موسی جعفر (ع)
به شعر گر ندهد جلوه کی شود جاوید
ز باغ دلکش فردوس ، طایر قدسی
گل مراد خود از گلشن خراسان چید
مهین ولیّ خداوند ، حکمران قضا
سپهر رأفت و بحر کرم ، امام رضا
غلامرضا قدسی

سپیده هشتمین

درود بر تو
ای هشتمین سپیده
- اگر از سایه ساران درود می پذیری-
باران نیز به اِزای تو پاک نیست .
و بر ما درود
- اگر فاصله خویشتن تا تو را ،
تنها بتوانیم دید-
ای آفتاب ،

ما آن سوی ذرّه مانده ایم !

* * *

من آن پرنده مهاجرم
که هزار سال پریده است
اما هنوز ،
سواد گنبدت
پیدا نیست .
آوخ که بال کبوتران حَرَمت
از چه تیرهای زهرآگین خسته است
شکسته است .

* * *

ای عرش !
ای خون هشتم !
نیرویی دیگر در پرم نه !
که ما را هزار سال
نه رهتوشه ای بر پشت بود
و نه شمشیری در دست !
و مگر در سینه ،
عشق می افروخت
می سوخت ،
که چراغ تو ،
روشن ماند .

* * *

رشته ای از زیلوی حَرمت
زنجیر گردن عاشقان
و سلسله وحدت است
و خطی که روستاها را به هم می پیوندد .

* * *

گل مُهره های ضریحت
دلهای بیرون تپیده ما
تبلور فلزی ایمان است .
چنان گسترده ای

که جز از حلقه ضریحت نمی توان دید !
تو را باید تقسیم کرد
آن گاه به تماشا نشست
خاك تو ، گستره همه کائنات
و پولاد ضریحت
قفسی ست
که ما
یارایی خود را
در آن به دام انداخته ایم
تو سرپوش نمی پذیری
طلای گنبدَت
روی زردی ماست
از ناتوانی ادراکمان از تو
که بر چهره می داریم
* * *
تو مرکز وُفوری
کِشتهای ما از تو سبز
پستانهای ما از تو پر شیر است .
تو مَدار نعمتی
سیبستانهامان
سرخی چهره را
از زردیِ قبّه تو وام دارند
و گنبد تو
تنها و آخرین آشتی ما
با زر است
هر چند اگر
فریب زراندوزان تاریخ باشد
* * *
شتر از مسلخ
به فولاد تو می گریزد
آهن تو
پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو ،
اعطای خدای سبحان است
وقتی تو می بخشی
دست مریخ نیز
به سوی سقاخانه ات
دراز است .
ناهید و کیوان و پروین ،
دیروز ، صف در صف
در کنار من و آن مرد روستا ،
در مضیف خانه تو
کاسه در دست
به نوبت آش
ایستاده بودیم .
* * *
کاش (ایستاده) بودیم !
تو ایستاده زیستی
هر چند
با میوه درختی گوژ و نشسته
مسمومت کردند .
اما ،
شهادت
تو را ایستاده ، درود گفت .
و اینک جایی که تو خوابیده ای
همه کائنات به احترام ایستاده است .
* * *
من با اشک می نویسم
شعر من
عشقی است
که چون مورچه
بر کاغذ راه افتاده است
ای بلند !
سلیمان وار

پیشِ روی رفتار من
درنگ کن !
سپاه مهرت را بگو
نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند .
* * *
تو امامی !
هستی با تو قیام می کند
درختان به تو اقتدا می کنند
کائنات به نماز تو ایستاده
و مهربانی
تکبیر گوی توست
عشق
به نماز تو
قامت بسته است
و در این نماز
هر کس مأموم تو نیست
(مأمون) است !
درست نیست
شکسته است .
تاریخ چون به تو می رسد
طواف می کند .
* * *
یا کلمةَ الله !
عرفان در ایستگاه حَرمت
پیاده می شود
و کلمه
چون به تو می رسد
به دربانی درگاهت
به پاسداری می ایستد !
شعر من نیز
که هزار سال راه پیموده
هنوز ،

بیرون بارگاه تو

مانده است .

علی موسوی گرمارودی

سرچشمه آب حیات

زلف مشک آیین تو یا عنبر سار۱است این

طرّه۲ پرچین تو یا مأمن دلهاست این

گیسوانت از بنا گوش تو افتاده به دوش

یا که روز من به هجران یا شب یلداست این

روی زیبای تو یا خورشید یا باغ بهشت

یا قمر یا صبح صادق یا ید بیضاست این

طاق ابروی تو محراب است یا شقّ القمر

مدّ یاسین یا خم سر سوره طاهاست۳ این

مژّه و ابروست یا تیر و کمان رستمی

تیغ اسکندر بود یا خنجر داراست۴ این

چشم مست توست یا جادوست یا مشکین غزال

ساتکین می بود یا نرگس شهلاست این

لعل لب یا غنچه نشکفته یا گلزار حُسن

پستهٔ خندان بود یا شکّرین حلواست این

معجز عیسی است یا سر چشمه آب حیات

یا لب جان بخش تو یا لعل روح افزاست این

این دهان یا نقطه موهوم یا سرّ خفی۵

جوهر فرد۶ است یا پیدای ناپیداست این

خط بود گرد رخت یا هاله بر دور قمر

یا به لوح مصحف۷ رویت خط خضراست این

نخله طور۸ است یا طوباست یا شاخ سخن

قامت تو یا قیامت سرو یا بالاست این

قبله خلق جهان یا کعبه مقصود جان

وادی ایمن بود یا کوی یار ماست این

بقعهٔ شاه خراسان یا حریم کبریاست

در زمین شد جلوه گر یا سینهٔ سیناست این

شعر یا عقد گهر اعجاز یا سحر حلال۹

منطق « گلزار » یا طوطی شکّر خاست این

گلزار اصفهانی

۱ – عنبر سارا : مشک خالص و بی غش .

۲ – طرّه : موی جلو پیشانی – زلف .

۳ – یاسین و طه : بترتیب نام سوره‌های ۳۶ و ۲۰ قرآن کریم و از نامهای پیامبر (ص) است .

۴ – دارا : مقصود داریوش سوم است که طی سه جنگ از اسکندر مقدونی شکست خورد و به دست بوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسلهٔ هخامنشی منقرض گردید (۳۳۰ ق . م .) .

۵ – سرّ خفی : راز پنهان – لطیفه‌ای است در دل که محلّ شهود است .

۶ – جوهر فرد : کوچکترین جزء جسم که به اعتقاد قدما قابل تجزیه و تقیسم نیست و کنایه از دهان معشوق است .

۷ – مصحف : قرآن – رساله و دفتری که حاوی مطالب دینی باشد .

۸ – محلهٔ طور : شجرهٔ طور که برای خورندگان روغن و نان خورش می‌رویاند (سورهٔ مؤمنون – آیهٔ ۲۰) و نیز درختی که موسی از آن ندای « انی انا الله » شنید .

۹ – سحر حلال : شعر یا نثر عالی – سخن فصیح و بلیغ – نیز نام منظومه‌ای است از اهلی شیراز که ذو وزنین است .

سرچشمه بقا

پناهگاه همه بی پناه و جا اینجا است
مطاف و قبله گه هر شه و گدا اینجا است
زهر کجا که شوی رانده و فرومانی
به کرد گار قسم جای اتجا التجا است
اگر دوای غم و درد و ناخوشی خواهی
به آستان رضا سربنه دوا اینجا است
اگر تمام طبیبان تو را جواب کنند
مدار باک و مخور غم تو را شفا اینجا است
اگر نداری و قرضت فزون زدار اییست
بیا بیا که همه قرض تو ادا اینجا است
اگر که چشمه آب حیات می خواهی
مرو به راه غلط چشمه بقا اینجا است
اگر که بخشش و آمرزش گنه خواهی
بیا امام رئوف حضرت رضا اینجا است
اگر زمانه شود پر خطر بلا خیزد
برای کشور ما دافع بلا اینجا است
ولایت است چو حصنی به پیش قهر خدا

شه حدیث کن سلسله طلا۱ اینجا است

به شکل و خُلق بود چون پیمبر خاتم

عجب مدار که فرزند مصطفی اینجا است

به زهد و علم بود چون علی ولی الله

بیا ولی خدا پور مرتضی اینجا است

بغیر خاتم پیغمبران که جدّ وی است

بزرگ سرور و مولای انبیاء اینجا است

جلال و عزّت و جاه خدا نِگر در او

چه اوست حجّت و مرآت حق نما اینجا است

امام حاضر و ناظر ضمیر ما داند

چرا که علم بر سِرّ و الخفا اینجا است

خلاصه هر چه صفات خداست در اوست

نگویمش که خدا ذات کبریا اینجا است

محمود والانژاد

۱ - سلسله طلا : اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که مستند است به قول معصومین و رسول اکرم و حدیثی است قدسی که شرح آن گذشت .

سرمه خاک تو

شاه شوم ، ماه شوم ، زر شوم

در حرمت باز کبوتر شوم

ای ملک الحاج ! کجا میروی ؟

پشت به این قبله چرا میروی ؟

سعی در این مروه صفا میدهد

خاک بهشت است ، شفا میدهد

سنگ تو بر سینه زد ایران زمین

سرمه خاک تو کشد هند و چین

سنگ به پای تو وفا میکند

راز دل شیعه ادا میکند

تا اثر پای تو جا مانده است

این دهن بوسه وامانده است

سنگ سیاهی که در این جاستی

سر سویدای نظرهاستی

عـهد بـجز بـا لب پیمانه نیست
جز تو ولی نیست ، ولیعهد چیست ؟
مـشرق دل عـرصه شبدیز نیست
هر که علی نیست ، ولی نیز نیست
دام بچیــنیـد ز دارالــسلام
صـید حـرام است به بیت الحرام
مهدی بیاتی ریزی

سلسلة الذهب

در خلوت پاک کبریایی
پیچیده نسیم آشنایی
تا نعره عشق بر فلک خاست
ای عقل برو نه جایت اینجا است
محبوب و حبیب گرم رازند
اغیار بدین حرم چه تازند
جبریل شنو منه ادب را
گلبانگ « ابیت عند رب » ۱ را
جبریل در این میانه چون باد
از دوست خبر به دوست می داد
چون دید عیان نهایت عشق
پی برد به حدّ و غایت عشق
می دید نهایتی که خود باز
می زاید از آن نهایت آغاز
چون باد صبا زباغ خیزد
با خرمن شاخه ها ستیزد
یک بوی خوشش نرفته از دست
از بوی هزار گل شود مست
جبریل که پیک آستان بود
در خاک ، سفیر آسمان بود
آورد پیام حق به احمد
آن دیر رسیدهٔ سرآمد
با خلوتی حریم دلدار

سر کرد چنین حکایت از یار :
از دوستی علی سخن گفت
زین نکته نغز بهر من گفت
این عشق علی دژی است محکم
در آن شده ایمنی فراهم
هر کس که در آن پناه گیرد
اندوه و عذاب کی پذیرد
در مأمن عشق جای غم نیست
جایی که خدا بود صنم نیست
این راز که جبرئیل سرداد
هر راهبری به آن دگر داد
احمد به علی ، علی به فرزند
هر یک دل دیگری بیا کند
این لعل که نغز و خون چکان بود
در قاب طلاییش نهان بود
این بار امانت خدایی
آمیزه سقف کبریایی
بر دوش یکی نشسته یک چند
می رفت به روی دوش فرزند
آنگه که زهشتمین ستاره
شد جامۀ شب هزار پاره
آن شمس شموس هفت کشور
روکرد به سرزمین خاور
آنگه که پیمبر ولایت
آمد سوی کشور ولایت
این قصۀ دلنواز سرداد
زین راز به عالمی خبر داد
این طرفه نگر که آن خردمند
در باغ شمیم گل پراکند
مهدی جلالی

۱ – اشاره است به حدیث نبوی : « ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی » « در نزد پروردگارم شب را به روز آوردم و او مرا از شراب و طعام [وصال] چشاند » این حدیث در مقام وصال حبیب با محبوب نقل شده است .

(احادیث مثنوی ، ص ۸۸)

سیّدی

یا بقعةً مات بها سیّدی

ما مِثله فی الناس مِن سیّدٍ

مات الهدی من بعده و النّدی

و شمّر الموت به یقتدی

لا زال غیث اللّه یا قبرَهُ

علیک منه رائحاً مغتدی

کان لنا غیثاً به نرتوی

و کان کالنجم به نهتدی

إنّ علیّا ابنَ موسی الرضا

قد حلّ و السوّدد فی ملحدٍ

یا عین فابکی بدم بعدَهُ

علی انقراض المجد و السؤددِ

ابن المشیّع المدنیّ

شاهنشه ولایت ایمان ابوالحسن

گردون نصیب دیدهٔ من کرد بی حساب

دردی که چشم آینه آرد به اضطراب

نزدیک شد که ابلق چشمم برون جهد

از زیر تازیانهٔ درد گران رکاب

در چشمه ها حباب ز شورش شود پدید

در چشم من گشود رمد۱ چشمه از حباب

نسبت به اشک من عرق سرد صحّت است

از گل در آن نفس که فرو می چکد گلاب

گویا رفوی زخم زهم پاره می شود

مژگان چوباز می کنم از هم به اضطراب

این ترکهای درد که در چشم خانه ام

چون دیو کرده اند نزول از سر عتاب

بد مست گشته اند زشراب مدام خون

ترسم کنند مردم چشم مرا کباب
با کم زترکتازی درد دو اسبه نیست
ترسم غبار خیزد ازین خانهٔ خراب
افتد اگر زسرخی چشمم به جام ، عکس
گیرد چو گل پیاله می رنگ ، بی شراب
چشمی که از نظاره ، جهانی به تنگ داشت
اکنون نمی دهد نگه یار را جواب
می دید هر یکی به دل شب خیال روز
از ضعف ، این زمان نتوانند دید خواب
از تابش شرار کنون مضطرب شود
مژگان من که شانه زدی زلف آفتاب
چندین لعاب نیست به مژگان من عجیب
بهدانه ام۲ زمردم چشم است اندر آب
کردند طفره مردم چشمم زتاب درد
وز کودکی به شَیب رسیدند بی شباب
چسبیده است رشته نظاره مرا
دردی که از کشاکش آن بگسلد طناب
از بس که لب به ناله فروبست غیرتم
شد کاسهٔ سرم زفغان کاسهٔ رباب
از ضعف ، کار سونش الماس می کند
در چشم من شکستگی رنگ ماهتاب
در فصل دی که موج هوا بال بسته است
در پیش چشم من طیران می کند ذباب
هر بیضه ای که درد درین آشیانه کرد
شد هر یکی به طالع من بچه غراب
پاداش خیره چشمی من هست این رمد
بشنو که نکته ای است در این باب بس صواب
ابنای دهر را همگی تنگ چشم دید
زان در میانه چشم مرا کرد انتخاب
هر چه لطف دوست بود درد بنده لیک
خواهم شفا زمرقد فرزند بوتراب
شاهنشه ولایت ایمان ابو الحسن

کز فیض اوست گوهر ایمان ما خوشاب
فرماندهی که پنجه فالج به حکم او
بیرون کند زآینه جوهر چو موز آب
نایب مناب موسی کاظم به نصّ حق
هشتم امام خلق به دستور جدّ و باب
سلطان جن و انس که این و مطلع بلند
طالع به مدح او شده تا مقطع کتاب
زوّار آستان تو از شیخ تا به شاب
تقصیر اگر کنند به طاعت شود حساب
پیوسته بحر لطف تو در جزر و مدّ بود
جزرش برد معاصی و مدّش دهد ثواب
آن را که مدفن است به خاک درت یقین
ایام شیب را شمرد خوشتر از شباب
آن را که ذرّه ای زهوای تو در دل است
بر فرقش آفتاب قیامت شود سحاب
ماتم که با تناهی۴ ابعاد چون زده است
گردون سرای قدر تو را در جهان طناب
قندیل قبه تو بود کیلها کز آن
فیض نهان دهند به زوّار کامیاب
هر شمع روضه تو که حوری است در بهشت
دارد زنور خویش به رو از حیا نقاب
خواند خط شعاعی مهر از سواد شب
چشمی که از غبار درت کرد فتح باب
دامن به زور چرخ نچیدی ز روضه ات
خورشید را ضرور نبودی اگر شتاب
دوزخ به زیربار گناهش نفس زند
آن کس که با تو بودد دمی بر سر عتاب
یک جد پاک توست نبی ، دیگری ولیّ
از انبیا ندیده کسی این نسب به خواب
دانسته ای حقیقت اشیا چنان که هست۵
زان علم عالمی که برون است از کتاب
می خواهم از هوای تو لبریز خویش را

زان سان که قطره قطرهٔ خونم بود حباب

گردون به زیر بار گناهم خمیده است

خواهم خلاصیی زتو یا مالک الرقاب۶

من کیستم که مدح تو با این خرد کنم

کز وصف چاکران تو عاجز بود لباب

مطلب ازین قصیده مرا عرض حال بود

ورنه چه حدّ من که کنم مدح آن جناب

چون رسم شاعر است که در آخر مدیح

ختم سخن کند به دعاهای مستجاب

یارب موالیان تورا باد در جهان

امنیّت ولایت و آسانی صعاب۷

برجان منکران تو از چرخ هر زمان

تیری خورد جهنده تر از ناوک شهاب

سیّد علی صیدی طهرانی

۱ – رمد : سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات) .

۲ – بهدانه : تخم و دانهٔ بهی .

۳ – سونش : براده که از سوهان فرو ریزد ، برداهٔ آهن ، الماس و مس و غیره (غیاث اللغات) .

۴ – تناهی : به پایان چیزی رسیدن و بازداشتن (غیاث اللغات) .

۵ – اشاره است به حدیث : اللهم آرنا الاشیاء کماهی . (رک : احادیث مثنوی ص ۴۵) .

۶ – مالک الرقاب : مهتر قوم ، صاحب اختیار .

۷ – صعاب : سختها ، دشوارها (جمع : صعب) .

شبی در حرم قدس

دیـده فرو بسته ام از خاکیان

تا نـگرم جلوه افـلاکیـان

شاید از ایـن پرده ندایی دهند

یـک نفَسـم راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطرفریب

دوخته ای دیده حسرت نصیب

آب بزن چشـم هوسنـاک را

بـا نظر پاک ببین پـاک را

آن که دراین پرده گذریافته است

چون سَحر ازفیض نظریافته است
خوی سحر گیر و نظرپاک باش
رازگشاینده افلاک باش
* * *
خانه تن جایگه زیست نیست
در خور جانِ فلکی نیست ، نیست
آن که تو داری سرِ سودای او
برتر از این پایه بوَد جای او
چشمه مسکین نه گهرپرور است
گوهر نایاب به دریا دَر است
ما که بدان دریا پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم
پهنه دریا چو نظرگاه ماست
چشمه ناچیز نه دلخواه ماست
* * *
پرتو این کوکب رخشان نگر
کوکبه شاه خراسان نگر
آینه غیب نما را ببین
ترک خودی گوی و خدا را ببین
هرکه بر او نور رضا تافته است
دردل خود گنج رضا یافته است
سایه شه مایه خرسندی است
مُلک رضا مُلک رضامندی است
کعبه کجا ؟ طَوف حَریمش کجا ؟
نافه کجا ؟ بوی نسیمش کجا ؟
خاک ز فیض قدَمش زر شده
وز نفسش نافه معطّر شده
من کیم ؟ از خیلِ غلامان او
دستِ طلب سوده به دامان او
ذرّه سرگشته خورشیدِ عشق
مرده ، ولی زنده جاویدِ عشق
شاه خراسان را دربان منَم

خـاک درِ شاه خراسان منَم

* * *

چـون فلک آیین کهـن ساز کرد

شیـوه نـامردمی آغـاز کـرد

چاره گر ، از چاره گری بازماند

طـایـر اندیشه ز پـرواز ماند

با تن رنجـور و دل نـاصبور

چاره از او خواستم از راه دور

نـیمشب ، از طالع خنـدانِ من

صبـح برآمد ز گریبـان مـن

رحمت شه درد مرا چاره کرد

زنده ام از لطف دگربـاره کرد

بـاده باقـی بـه سبـو یـافتم

و ایـن همه از دولت او یافتم

محمدحسن رهی معیّری

شبی در حرم

دیده فرو بسته ام از خاکیان

تانگرم جلوهٔ افلاکیان

شاید از این پرده ، ندائی دهند

یک نفسم ، راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطر فریب

دوخته ای دیده حسرت نصیب

آب بزن چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین پاک را

آن که در این پرده گذریافته است

چون سحر از فیض نظر یافته است

خوی سحر گیر و نظر پاک باش

راز گشاینده افلاک باش

خانه تن ، جایگه زیست نیست

در خور جان فلکی نیست ، نیست

آن که تو داری سر سودای او

برتر از این پایه بود ، جای او
چشمه مسکین ، نه گهر پروار است
گوهر نایاب ، به دریا دراست
ما که بدان دریا ، پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه ، فرو بسته ایم
پهنه دریا ، چو نظر گاه ماست
چشمه ناچیز ، نه دلخواه ماست
پرتو این کوکب رخشان نگر
کوکبه شاه خراسان نگر
آینه غیب نما را ببین
ترک خودی گوی و خدا را ببین
هر که بر او نور « رضا » تافته است
در دل خود ، گنج رضا ، یافته است
سایه شه ، مایه خرسندی است
ملک « رضا » ملک رضامندی است
کعبه کجا ؟ طوف حریمش کجا ؟
نافه کجا ، بوی نسیمش کجا ؟
خاک ز فیض قدمش زر شده
وز نفسش ، نام معطّر شده
من کیم ؟ از خیل غلامان او
دست طلب سوده به دامان او
ذره سرگشته خورشید عشق
مرده ، ولی زنده جاوید عشق
شاه خراسان را ، دربان منم
خاک در شاه خراسان ، منم
چون فلک آیین کهن ساز کرد
شیوه نامردمی ، آغاز کرد
چاره گر ، از چارگری باز ماند
طایر اندیشه ، ز پرواز ماند
با تن رنجور و دل ناصبور
چاره از او خواستم از راه دور
نیم شب ، از طالع خندان من

صبح بر آمد ، زگریبان من
رحمت شه ، درد مرا چاره کرد
زنده ام از لطف ، دگر باره کرد
باده باقی ، به سبو یافتم
و این همه از دولت او یافتم
محمد حسن رهی معیّری

شمس الهدایه

ماذا أطلّ بعالَم التکوین
فتجلبَبَت آفاقها بشجونِ ؟ !
أقیامهٔ للحشر قامت ، أم تری ال
-سّبعَ الطّباقَ هَوَت علی الأرضینِ ؟ !
أم غابَ عن آفاقها بدرُ الرّضا
شمس الهدایه من بنی یاسینِ ؟ !
لا غَرو أنْ حَزنَ الوجودَ علی فتیً
هو علّهٔ الإیجاد و التکوینِ
من معشر صیدٍ بهم ربّ العُلی
قد قال للأشسیاء طُرّاً : کُونی
للّه رزُء هدَ أرکانَ الهدی
من بَعدِه قُل للرزایا : عونی
حُطِمَت قناهُ الشّرع حُزناً بَعدَهُ
و بَکَت بقانی الدمع عَینُ الدّینِ
للّه یوم لابنِ موسی زلزلَ الـ
ـسّبعَ الطّباقَ ، فأعْوَلَت برنینِ
یوم به أشجی البتولهَٔ خائن
یُدعی - بعکس الأمر - ب " المأمونِ "
یوم به أضحی الرّضا مُتجرّعاً
سمّاً بکأسِ عداوهٍٔ و ضغونِ
جعلوه فی عِنَب و رمّانٍ لکی
یَخفی علی علّامِ کلّ مَصون !
أوَ ما دَرَوا أنّ الخلائقَ طوعُهُ
فی عالم التکوینِ و التدوینِ ؟ !

لكنّه لبّى نداه مَنِ ارتضى
مثوىً له فى دار عِلّيّينِ
فمن المُعزّى المرتضى أنّ الرّضا
نالِ العِدى منه قديمَ دُيونِ ؟ !
و مَن المُعزّى من لُوَىّ اُسره
ألِفَتْ شَبا بيضٍ و قَبّ بُطونِ ؟ !
أذَوى الحميّةِ من بنى آبائهم
فى كلّ أبيض مِفرَق و جبينِ
هُبّوا من الأجداث ، إنّ عِداكُمُ
خَطّت لكم ضَيماً على العِرْنينِ
تركَت بنى طه و هم أُمراؤكم
ما بين مسمومٍ و بين طَعينِ
فبطَيبةٍ و ثرى الغرىّ و كربلا
قد غيّبَت منكم شموسُ الدّينِ
و بأرضِ بغدادٍ و سامرّا لكم
حُفَر بها الإيمانُ خيرُ دفينِ
و بطوس قبر ضمّ أىّ مُعظّمٍ
أبكى الأمين عليه أىّ خَؤونِ
للّه مَفتقَد عليه تَجلبَبَ ال
-دّينُ الحنيفُ بِذلّةٍ و بهُونِ
كم فى وثُوبِ الأُسْدِ يومَ بأمرِه
فتكت بعزم الحاجب الملعونِ
ايات حقّ قد أبانَ لجاحدٍ
كيما يُبَدّلَ شكّهُ بيقينِ
و بِطيّهِ الأرضينَ أيّهُ معجز
كَقُدوم طوسٍ نحوه بحنينِ
هو ايه أوصافُها جلّت عن ال
-إحصاء ، بل عزّت عن التبيينِ
يا ضامنَ الجنّات . . يُدخِلُ مَن يشا
فيها ، و مَن قد شاء فى سِجّينِ
خُذنى الى مثواكَ فى الأولى و فى ال
أُخرى الى مأواك عِلّيّينِ

و صحیفتی مشخونهٔ وزراً ، ففض
-لاً نَجّنی فی فُلکِکَ المشحونِ
و علیک صلّی ذو الجلالِ مُسلّماً
ما دُمتَ علّهَٔ عالم التکوینِ
عبدالحسین شکر (ت ۱۲۸۵ ه)

شمع ولایت

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم
هر چه گم کردم به هر درگاه از این در یافتم
آنچه اسکندر زفیض چشمه حیوان نیافت
من زخاک آستان آل حیدر یافتم
تا که آوردم برین دولت سرا روی نیاز
از دم روح القدس فیض مکرّر یافتم
بردر ارباب دنیا کی نهم روی نیاز
من که زین در کیمیای عافیت دریافتم
یک نفس رو بر نخواهم تافت زین دار الامان
راحت خاطر از این در ، یافتم گر یافتم
دامن مطلوب ازین درگاه آوردم به دست
گوهر مقصود از این خاک مطهّر یافتم
تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب
لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم
نقد توفیق و سعادت را که می جستم زبخت
در حریم زاده موسی بن جعفر یافتم
سالها سرمایه عمر اربه غفلت باختم
رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم
آنچه بر این آستان اشک تمنّا ریختم
بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم
بارگاه هشتمین شمع ولایت را به طوس
مرجع آمال درویش و توانگر یافتم
مژده رحمت نیوشیدم از این دار السلام
نکهت رضوان در این خاک معطر یافتم
گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم
داشتم همواره بر الطاف او چشم امید
تا سر انجام از نهال آرزو بر یافتم
تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان
خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم
جان و دل قربان مولایی که از فرّ و جلال
ملک دلها را به عشق او مسخّر یافتم
تا گدای این درم سربر فلک سایم زفخر
کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم
ذبیح الله صاحبکار « سهی »

شمیم بوی رضا (ع)

برید۱ باد صبا خاطری پریشان داشت
مگر حدیثی از آن زلف عنبر افشان داشت
نسیم زلف نگار از نسیم باد بهار
فتوح روح روان و لطافت جان داشت
صبا ز سلسلهٔ گیسوی مسلسل یار
هزار سلسله بر دست و پای مستان داشت
حدیث آن لب و دندان چو درفشانی کرد
شکست رونق لؤلؤ ، سبق زمرجان داشت
یمن کجا و بد خشان ! ، مگر صبا سخنی
از آن عقیق درخشان و لعل رخشان داشت
به یادم از نفس خرّم صبا آمد
گلی که لعل لبی همچو غنچه خندان داشت
به خضرت۲ خطش از خضر۳ ، جان و دل می برد
چه طعنه ها که دهانش به آب حیوان داشت
خطاست سنبله گفتن به سنبل تر او
به اعتدال ، قد و قامتی به میزان داشت
« هزار نکته بار یکتر ز مو اینجا است »
به صد کرشمه ، زاسرار حسن جانان داشت
مهی کلاه کیانی به سر چو کیکاووس
که افسر عظمت بر فراز کیوان داشت

به خسروی ، همه بندگان او پرویز
جهان به صحبت شیرین ، به زیر فرمان داشت
ز نای حسن همی زد نوای یا بشری[4]
جمال یوسف اندر چه زنخدان داشت
صبا دمید خور آسا ز مشرق ایران
مگر که ذره ای از تربت خراسان داشت
محل امن و امانی که وادی ایمن[5]
هر آنچه داشت از آن خطّه بیابان داشت
مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح
که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت[6]
مطاف عالم امکان زملك تا ملکوت
که از ملوک و ملك پاسبان و دربان داشت
به مستجار[7] درش کعبه مستجیر[8] و حرم
اساس رکن یمانی و رکن ایمان داشت
به مروه صفّه ایوان او صفا[9] بخشید
حطیم و زمزم از او آبرو و عنوان داشت
مربّع حرمش رشك هشت باغ بهشت
که پایه برتر از این نه رواق گردان داشت
درش چو نقطه محیط مدار کون و مکان
هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت
شها سمند[10] طبیعت ز آمدن لنگ است
بدان حظیره[11] امید وصول نتوان داشت
فضای قدس کجا رفرف[12]خیال کجا
براق عقل در آن عرصه گر چه جولان داشت
در تو مهبط روح الامین[13] و حصن حصین
زشرفه شرف عرش و فرش ، ایوان داشت
قصور خلد زمقصوره تو یافت کمال
زخدمت در آن روضه ، رتبه ، رضوان داشت
تویی رضا که قضا و قدر سر تسلیم
به زیر حکم توای پادشاه شاهان داشت
تو محرم حرم خاص لی مع اللهی[14]
تو را عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت

تجلّی احدیّت چنان تو را بر بود
که از وجود تو نگذاشت آنچه وجدان داشت
جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل
که از شعاع تو شمعی فلك فروزان داشت
کتاب محکم توحید از آن جبین مبین
به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت
حدیث حسن تو را خواند فالق الاصباح۱۵
که از افق غسق اللیل۱۶ را گریزان داشت
تو باء بسمله ای۱۷ در صحیفه کونین
ز نقطه تو تجلّی نکات قرآن داشت
زمصدر تو بود اشتیاق مشتقّات
ز مبدأ تو اصالت اصول اکوان۱۸ داشت
مقام ذات تو جمع الجوامع کلمات
صفات عزّ تو شأنی رفیع بنیان داشت
حقایق ازلی از رخ تو جلوه نمود
دقایق ابدی از لب تو تبیان داشت
نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رمیم۱۹
شمیم بوی توصد باغ روح و ریحان داشت
مناطق فلکی چاکرتر است نطاق۲۰
ز مهر و ماه بسی گوی زر به چوگان داشت
فروغ روی تو را مشتری هزاران بود
ولی که زهره آن زهره روی تابان داشت
به مفتقر بنگر کز عزیز مصر کرم
به این بضاعت مزجاۀ۲۱ چشم احسان داشت
به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب
همین معامله را مور با سلیمان داشت
شیخ محمد حسین غروی اصفهانی « کمپانی »

۱ - برید : پیک و قاصد .
۲ - خضرت : سبزی .
۳ - خضر : نام پیامبری است علیه السلام که هر جا می‌نشیند سبز می‌شود . گویند به آب حیات و عمر جاوید دسترسی یافت .
۴ - ناظر است به آیه شریفه : « قال یا بشری هـذا غلام و اسروه بضاعه » (جزئی از آیه ۱۹ سوره یوسف) و این آیه بشارتی است که یکی از اهـالی کاروان وقتی که دلو را از چاه بیرون آورد به کاروانیان داد و گفت : مژده که این پسری است و او را

پنهان کنید به جهت سرمایه .

۵ – وادی ایمن : صحرائی است که حضرت موسی (ع) در آن با زوجه‌اش که حامله بود می‌رفت ناگاه ار دور روشنی‌یی یافت . چون موسی (ع) نزدیک رفت بر درختی نوری یافت و در آنجا به موسی (ع) از غیب ندا رسید . (غیاث اللغات) .

۶ – اشاره است به ذبح کردن حضرت ابراهیم فرزندش اسمعیل را در منی .

۷ – مستجار : پناهگاه .

۸ – مستجیر : پناه آورنده – پناهنده .

۹ – صفا و مروه دو کوه است که حجّاج بین آن سعی و هروله می‌کنند این دو موضع نزدیک خانه کعبه است .

۱۰ – سمند : اسب مایل به زردی .

۱۱ – حظیره : گنبد قبر ، بارگاه ، در اصل معنی آغل گوسفندان است .

۱۲ – رفرف : مقام اسرافیل (ع) ، طاق در عمارت .

۱۳ – مهبط روح الامین : جای فرود آمدن جبرئیل .

۱۴ – ناظر است به حدیث معروف نبوی : لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل – نوشته‌اند این حدیث اشاره دارد به مقام استغراق به لقاء الله و مرتبه قرب .

(رک : احادیث مثنوی ص ۳۹)

۱۵ – فالق الاصباح : شکافنده صبح – [خداوندی] که بامداد بر می‌آورد .

۱۶ – غسق : تاریکی شب .

۱۷ – بسمله : بسم الله الرحمن الرحیم .

۱۸ – اکوان : هستی‌ها ، موجودات [جمع : کون] .

۱۹ – بخشی است از آیه ۷۸ سوره یس که می‌فرماید : « و ضرب الله مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم » .

۲۰ – بطاق : کمربند .

۲۱ – بضاعت مزجات : سرمایه اندک .

شه دین و دنیا

دل شاد را جمع ساغر نماید
دف عیش را جام چنبر نماید
نبیند به فصل خزان رنگ زردی
گل ار صرف می ، خورده زر نماید
چه نیرنگ سازیست ، محو بهارم ؟ !
به هر دم چمن رنگ دیگر نماید
دگر وقت آن شد که بلبل زمستی
گل و غنچه بالین بستر نماید
به مشاطگی باد نوروزی آید

زنو شاهد باغ زیور نماید
بتاب افکند سنبل و یاسمن را
به عارض دو زلف معنبر نماید
دل بلبل از شوق پرواز گیرد
عروس چمن بال معجز نماید
سرودی به مستان دهد یاد ، قمری
به دردی کشان لاله ساغر نماید
زند تا به کهسار دی را شبیخون
سلیمان گل ، عرض لشکر نماید
بهاران پی منع یأجوج۱ سرما
هوا را چو سدّ سکندر نماید
گرفته چمن را چنان آتش گل
که هر برگ بال سمندر نماید
کشد در چمن غنچه هر قطره آبی
شرابی چو خون کبوتر نماید
نمی سوزد از بس که دارد طراوت
به دامن اگر لاله اخگر نماید
خرابم زنیرنگ سازی سوسن
که هر ساعتی رنگ دیگر نماید
نمایان شد از دامن تل ، به رنگی
که سیمرغ از قاف شهپر نماید
چنان لاله بر زد سر از کوهساران
که پنداری از طور اخگر نماید
ولی نقص دانا بود این که دل را
پرستار وضع مکرر نماید
کند خشک ، ایامش از سرد مهری
اگر گلبنی خندهٔ تر نماید
چمن را که بُدرشک کان بدخشان۲
خزان بوته کیمیاگر نماید
سپهر جفا پیشه هر لحظه از تو
به داغی مرا سینه ، مجمر۳ نماید
بیا ساقی از غیرتت دور بادا

که با ما سپهر این روش سر نماید
بگو آسمان را که با درد نوشان
سلوکی از این گونه بهتر نماید
به دل جور کمتر ستیزد و گرنه
شکایت به دیوان داور نماید
شه دین و دنیا علی بن موسی
که خاک درش دیده ، انور نماید
بود خشتی از بارگاه جلالش
که در دیده ها عرش اکبر نماید
زهی قُبّه نور بخشی که پیشش
کم از ذرّه خورشید خاور نماید
چه نقصان رسد پایهٔ جاه او را
ز سبقت که خصم بد اختر نماید
بود همچو تقدیم ساحر به موسی
تقدم که خصم فسونگر نماید
به رنگ سلام از ره بی نیازی
گدای درش ردّ گوهر نماید
نهیبش به هنگام دفع تطاول
اگر منع تأثیر اختر نماید
فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم
فلک را چو برج کبوتر نماید
شها هر سحرگاه خورشید خاور
جبین از سجودت منور نماید
کنم مطلع تازه در شأنت انشا
که بر صفحه چون موج کوثر نماید
به وصفت اگر خامه لب تر نماید
تحکّم به خضر و سکندر نماید
رواق جلال تو شأن بزرگی
به این کاخ فیروزه منظر نماید
کند خاک خجلت به سر بحر و کان را
کفت ، بس که ایثار گوهر نماید
نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت

دماغ خرد را معطّر نماید
گر از باغ خلق تو یکره شمیمی
گذاری به این خاک اغبر۴ نماید
مزاج هوا را کند عنبر آسا
بسیط زمین مشک اذفر۵ نماید
به خون دل کبک سر مست غافل
اگر لاله در کوه محضر نماید
پرو بال شاهین فرو ریزد از هم
چو حکمت اشارت به صرصر۶ نماید
بدرّد دل نُه فلک را ، نهیبش
خم تیغت آن دم که جوهر نماید
عدوی تو زآسودگی رنج بیند
به سر نرگسش کار شش پر نماید
کمر بشکند محور آسمان را
اگر کوه حلم تو لنگر نماید
نماید به هر خشک و تر بس که ریزش
کفت ابر را زار و مضطر نماید
شها ، شهریارا ، خرد در ثنایت
چه حاصل به فکر محقر نماید
ندارد دل عاشقان طاقت آن
که در سینه ، مهر تو مضمر نماید
ندارم ثنایی سزاوار ذاتت
مگر وصف شأنت پیمبر نماید
گشاید اگر بال شهباز شوقم
کم از صعوه این هفت منظر نماید
تو دانی که دنیا کم از برگ کاهی
به چشم « حزین » قلندر۷ نماید
همین از تو خواهد که یک بار دیگر
زمین بوس درگاه حیدر نماید
نگویم دگر بیش ازاین با ضمیرت
که آیینه را دم مکدر نماید
شیخ محمد علی حزین لاهیجی

۱- یأجوج : یأجوج و ماجوج که نامشان در قران آمـده است (سورهٔ کهف ، آیهٔ ۹۳) معرّب یانکی و مانکی است که از اقوام چینی هسـتند که رخنه در دیوار عظیم چین افکنده و از آن گذشته‌اند (مقاله استاد فقید کامبوزیا دانشمند مقیم زاهدان) منشی باشی طبسی گوید :

که گمان داشت لشکر یأجوج سدّ اسکندری کند سوراخ

۲ – بدخشان : منسوب به بدخش که شهری است در ترکستان شرقی با معادن لعل مرغوب .

۳ – مجمر : آتشدان .

۴ – اغبر : گرد آلود ، خاکی . کره اغبر : زمین (لغت نامهٔ دهخدا) .

۵ – اذفر : تیز بوی ، بسیار بویا .

۶ – صرصر : باد سخت و سرد .

۷ – قلندر : مجرّد از کونین و مفرّد از دارین (فرهنگ عرفانی ، دکتر سـید جعفر سجادی ص ۳۸۲) قلندریه فرقه‌ای از صوفیان هستند که موی سر را می‌تراشند و جامه‌ای کبود در می‌پوشیدند . حافظ فرماید :

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

شه کاخ عرفان

سلامٌ علی آل طه و یاسین
سلامٌ علی آل خیر النّبیین۱
سلامٌ علی روضهٍ حل فیها
امامٌ یباهی به الملک و الدین۲
امام به حق شاه مطلق که آمد
حریم درش قبله گاه سلاطین
شه کاخ عرفان ، گل شاه احسان
در درج۳ امکان مه برج تمکین
علی بن موسی الرضا کز خدایش
رضا شد لقب چون رضا بودش آیین
زفضل و شرف بینی او را جهانی
اگر نَبوَدَت تیره چشم جهان بین
پی عطر روبند حوران جنت
غبار دیارش به گیسوی مشکین
اگر خواهی آری به کف دامن او
برو دامن از هر چه جزاوست در چین
چو جامی چشد لذّت تیغ مهرش

چه غم گر مخالف کشد خنجر کین
عبد الرحمن جامی
۱ – درود بر خاندان پیامبر باد . درود بر خاندان بهترین برگزیدگان خدا باد .
۲ – درود بر روضه‌ای باد که امام بزرگوار در آن فرود آمده ، امامی که ملک و دین به وجودش مباهات می‌کنند .
۳ – درج : صندوقچهٔ جواهر .

شهنشه خوبان

مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بُوَد
نه بهر حشمت و عزّ و جلال و جاه بُوَد
رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ
که هیچ بودن من بهترین گواه بُوَد
شدم رضا به رضای تو از تو می خواهم
ره رضای تو پویم که شاهراه بُوَد
رضا شهنشه خوبان علی بن موسی
ابو الحسن که حریمش پناهگاه بُوَد
خدا رئوف و رسولش رئوف و اوست رئوف
رضا و رأفت او رحمت اله بُوَد
امام ثامن و ضامن که آستانه او
پناه مردم بی پشت و بی پناه بُوَد
شه سریر ولایت که هر که از در او
بتافت روی ، همه طاعتش تباه بُوَد
هماره کشور ایران زیُمن مقدم او
قرین شوکت و محسود مهر و ماه بُوَد
بگوبه خصم که سلطان دین و خسرو طوس
رضا همیشه نگهدار و دادخواه بُوَد
بیا از درگه او (پیروی) گدایی کن
گدایِ درگه این شاه پادشاه بُوَد
علی اکبر پیروی

شهید خراسان

من بنده ام شهنشه ایمان را

سلطان دین شهید خراسان را
تابنده مهر نه فلم عشقم
تا بنده ام من آن شه ایمان را
آن عقل صرف و جوهر حکمت را
وان بحر علم و کشتی ایمان را
آن سرّ غیب و کاشف ما اوحی۱
وان شارح فواتح قرآن۲ را
آن راز دان علم لدنّی۳ را
وان پرده دار شاهد پنهان را
کشور گشای ملک خلافت را
مالک رقاب قیصر و خاقان را
بگشود عشق طرّه مشکینش
سرمست کرد نرگس فتّان را
اسرار علم غیب و شهود از وی
آموختند حضرت انسان را
در بارگاه قدس دل پاکش
آیینه ایست حضرت سبحان را
یک پرتو فروغ رخش افروخت
چهر هزار مهر فروزان را
صاحبدلان ز دانش و عرفانش
افروختند شمع دل و جان را
عشّاق را زجام الستی۴ داد
صهبای ناب کوثر و رضوان را
گنجینهٔ جواهر قرآنی
مجموعه ی حقایق فرقان را
بر درگه جلال همایونش
بین پاسبان ملایک رحمان را
خورشید طلعتی که ز رخسارش
افروخت مهر و ماه فروزان را
آن خسروی که لعل شمر خندش
آراست لعل و درّ بدخشان را
من آمدم به کوی تو ای جانان

طی کرده راه کوه و بیابان را
بر آرزوی دیدن رخسارت
دائم گشوده دیدهٔ گریان را
لطفی کن ای امیر دیار دل
این دل شکسته عاشق نالان را
وز لطفی ای نگار رهان از دام
این پر شکسته مرغ پریشان را
ای جرعه نوش زهر ستم کز شوق
بر هم زدی عناصر و ارکان را
شمس الشموس عالم انواری
ای حسن رویت آینه ، یزدان را
یارب به قلب پاک رضا یعنی
آئینه ، مرتجلّی جانان را
آن مظهر جلالت یزدانی
آن منبع عدالت و احسان را
بیزارم از عدوی سیه بختت
مشتاقم آن دو نرگس فتان را
ای شهسوار ملک غریبستان
بنگر به چشم لطف ، غریبان را
امر تو است مظهر کن ، زان کرد
در گوش چرخ حلقهٔ فرمان را
و زلطف و قهر نیک و بدان انگیخت
از شیر پرده ضیغم غرّان را
ای حجّت خدا به همه خلقان
حبل المتین سلاسل امکان را
ای سر وحی را تو بهین کاشف
وز علم غیب یافته تبیان را
درس وفا و دانش و دین آموخت
عقل تو جان مردم ایران را
محکوم علم و حکمت قرآن ساخت
دانشوران سایر ادیان را
مجذوب نطق عرش خود فرمود

ارباب فضل و دانش و ایمان را

از حق هزار مرتبه تحسین باد

آن ذات پاک مظهر یزدان را

آن واقف سرائر۵ پنهانی

وان عالم لدنّی سبحان را

سبّوح خوان فرشته قدوسی۶

در ذکر بوسد آن لب خندان را

حسن تو نو گل ابد آموزد

آیات عشق مرغ خوش الحان را

مدحش الهیا به کتاب عشق

بر خوان هزار آیت قرآن را

آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای

۱ – اشاره است به آیه کریمه : « فاوحی الی عبده ما اوحی . ما کذب افؤاد ما رأی » (آیه ۱۰ سوره نجم) .

۲ – منظور آیاتی است در آغاز سوره‌های قرآن که از حروف مقطّعه مانند : الر – الم – حم و غیره تشکیل یافته است .

۳ – علم لدنّی : علمی که کسی را نزد حق سبحانه و تعالی محض به فیض فضل او حاصل شود ، حال آنکه از استاد نیاموخته باشد (غیاث اللغات) .

۴ – اشاره است به آیه شریفه : « الست بربّکم ؟ قالوا بلی » (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) کنایه از روز ازل .

۵ – سرائر : پنهانیها و رازها (جمع سریره) .

۶ – سبّوح خوان فرشته قدّوسی : ملک پاکی ، فرشتگانی که در پایگاه عرش ربوبی خدای را به پاکی یاد می‌کنند .

شوق جانان

ریزد ز شوق جانان ، خیزد زیاد منزل

چون رود آبم از چشم ، چون دود آهم از دل

ز آه سرشک سرخوش ، با خاطری مشوش

ز آن نعل دل در آتش ، زین صبر پای در گل

بحری به زیر پا در ، طوفان میغ بر سر

نی ناخدا نه لنگر ، نه بادبان نه ساحل

در تیه غم مجاور ، بی کاروان و عابر

ذکرم چه ؟ ربَ یَسِّر وِردَم چه ؟ رَبِّ سَهِّل

چون باد بامدادی ، گردم به گرد وادی

گه طی این بوادی۱ گه قطع آن مراحل

روز از تو پای برسنگ ، با بخت خویش در جنگ

شب در کر یچه[2] تنگ ، دور از همه اماثل[3]
گاه از گریوه[4] کوه ، بر دوش ، بار اندوه
گه ز ازدحام انبوه ، گرد ملال بر دل
گاهی به دشت فرقت گاهی به شهر غربت
یاران روان به سرعت من گام گام راحل
نالان بسان مزمار[5] ، گریان چو ابر آذار[6]
از دست او من زار ، در دست من رواحل
رویش زدیده غایب ، شوقش به سینه غالب
ما سوی یار راغب ، او سوی غیر مایل
بعد حریم آن در ، چون فتنه در برابر
هجران آن سمنبر ، چون مرگ در مقابل
او را فراغ بالی ، ما را ضعیف نالی
آن رتبه ای است عالی ، و این پایه ای است سافل
ای بیخبر زدوری ، آسان مدان صبوری
دوری ز چون تو حوری ، مشکل غمی است مشکل
جان در برت بزودی ، بار سفر گشودی
لیکن اگر نبودی ، تن در میانه حایل
دل راست درد بی حد ، از هجر آن سهی قد
جان راست حالتی بد ، بر یاد آن شمایل
از بند غم بجستم ، وز درد دل برستم
در امتحان ببستم ، بس غورۀ هیاکل[7]
خواندیم شب خدا را ، کردیم بس دعا را
وردی نماند ما را ، ناخوانده از وسایل
بینیم تا چه دارید ، از سحر در چه کارید
وز چاه سر بر آرید ، هاروتیان[8] بابل
دی قصۀ پریشان ، مانند نوحه کیشان
می گفت پیش دل جان ، می خواند نزد جان دل
دل گفت چند ساکن ، بودن دراین مساکن
محروم از آن اماکن مهجور از آن منازل
بگذشت در غریبی ، عمرم به بی نصیبی
آوخ زناشکیبی ، یاد از نگار محفل
جان این سخن چو بشنفت از حرف وی بر آشفت

فریاد بر زد و گفت ، کی فکرت تو باطل
تا کی زخویش و یاران ، گویی و از دیاران
و زحال بیقراران ، یک باره گشته غافل
آوخ که یاد ناری ، از غربت فگاری
مجموعه الوقاری ، محموده الخصایل
یعنی غریب ضامن ، ما را امام ثامن
آن منبع میامن ، و آن مجمع فضایل
آن کش خدا رضا خواند ، مرضی و مرتضی خواند
در مدحتش قضا خواند ، بی شبه و بی مماثل
شاهنشه خراسان ، زاو آسمان هراسان
کش از ضمیرش آسان ، بس عقدهای مشکل
لطفش به مشرب دین ، شهدی و شهد نوشین
قهرش به حالت کین ، زهری و زهر قاتل
جوید گه افادت ، پوید به صد ارادت
آراید از سعادت ، آرد گه مسائل
هم علم را معالم ، هم حلم را عوالم
هم خُلق را مکارم ، هم خَلق را دلایل
چون داد دلستانی ، ای ملجاء امانی
چون رَشح۹ کف فشانی ، ای منشاء فواضل
هر گه که وقت خواندن ، مصحف نهی به دامن
کوری چشم دشمن ، خواند ملک قلاقل۱۰
گاهی زخرق عاده ، شد سر که از تو باده
گه صورت وساده۱۱ غرّنده شیر هائل
با آن که خصم نامرد ، دیدت به عهد خود فرد
بهر جدالت آورد ، جنگ آوران افاضل
از صایب و مجوسی و زمروزی و طوسی
چون چرخ آبنوسی هر یک زکین مجادل
چندی فسون دمیدند ، بحث و جدل کشیدند
فضل تو را چو دیدند ، از حد و حصر فاضل
هم جاثلیق۱۲ و عمران دادند دست اذعان
هم مروزی سلیمان آمد به عجز قائل
درّ سخن چو سفتی ، هر گه عدو شنفتی

بی اختیار گفتی ، لله درّ قایل
زآن پیش کاورد شور ، امواج بحر مسجور ۱۳
بودی و لیک مستور ، در کوی عقل عاقل
هم شرع را تو وارث ، هم فرع را تو باحث
هم فرش را تو باعث ، هم عرش را تو حائل
نام تو بود منقوش بر عرش غیر معروش۱۴
ورنه چو عهن منفوش۱۵ ، گشتی زچرخ زایل
نه دور چرخ گشتی ، نی سال و مه گذشتی
منع فیوض گشتی ، زارواح و از هیاکل
بودی اگر نه مقصود بودی زخلق موجود
از بوالبشر کجا بود حّوا هنوز حامل
تا حشر اگر شمارند فضل تو را که آرند
در نطق یا نگارند در حصر آن رسائل
گردد قلم شکسته نطق فگار خسته
بر لوحها نبشته نقشی از آن فضائل
روز وغا۱۶ که شیران ، جوشند با دلیران
ریزد شرار نیران ، از تیر هر مقاتل
پر خاشجو هژبران آتش فشان چو گبران
خنجر گذار ببران رنگین به خون انامل
نالد زمین چو ناقوس ، از رعد و ناله کوس
سوزد فلک چو فانوس ، از برق شعله شائل
ز آن طور خشم و این طرز افتد درون هر مرز
هم دشت را زمین لرز هم کوه را زلازل
تیغی که برفشانی بر خصم ناگهانی
بس فوج فوج رانی سوی عدم قوافل
یا ملجاء البرایا یا مورد البلایا
یا معدن العطایا یا ممکن النوایل
دست است و دامن تو ، داماان و گلشن تو
کز فیض خرمن تو ، ناگشته راست حایل
فکری بکن به کارم کز جرم شرمسارم
بس شکوه ها که دارم ، از دست نفس جاهل
هم شرم پیش خالق هم منّت خلایق

هم کثرت علایق هم قلّت مداخل
پشتم شکست فاقه ، چندان که رفت طاقه
و افتاده از علاقه ، بر گردنم سلاسل
شاها به حق احمد ختم رسل محمّد
کامد نخوانده ابجد ، کونین را حلاحل
آن موج بحرذ اخرو۱۷ آن صاحب مفاخر
هم آخر اواخر هم اول اوایل
مصداق طای طس فحوای سین یس۱۸
آن زبدهٔ اساطین۱۹ و ان قُدوه۲۰ قبایل
شاها به حق حیدر آن صف شکن مظفر
خیبر گشای صفدر لشکر شکن سلاسل
آن مظهر العجائب و آن مظهر الغرائب
آن دافع النوائب۲۱ آن رافع النوازل
کافزای لطف خاصم وز فقر من خلاصم
بستان زوی قصاصم ای دادخواه عادل
زین پس مدار صحبت از مسکنت شکایت
کان شه زیُمن همت بنمایدت وسایل
آید ز طرف هر راغ۲۲ تا لحن نا خوش زاغ
خیزد زصحن هر باغ تا نالهٔ عنادل۲۳
بادا عدویش از غم چون صوت زاغ درهم
یارش زهی فرح دم چون لهجهٔ بلابل۲۴
محمد باقر « صحبت » « صحبت لاری »
۱ – بودای : بیابانها ، صحراها (جمع بادیه) .
۲ – کریچه : خانهٔ کوچک .
۳ – آماثل : برتران ، برگزیدگان (جمع امثل) .
۴ – گریوه : پشتهٔ بلند ، گردنه و عقبه ، راه دشوار .
۵ – مزمار : نای نوازندگی .
۶ – آذار : ماه ششم از ماههای سریانی برابر با ماه اول بهار .
۷ – غورهٔ هیاکل : صورتهای نسنجیده .
۸ – هاروتیان : منسوب به هاروت . هاروت و ماروت : دو تن از فرشتگان‌اند که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند . نام این دو فرشته در ادب اسلامی و ایرانی در سحر آموزی و حیله گری و غرور مثل کردیده است .
۹ – رشح : تراویدن آب ، تراوش آب .

۱۰ – قلاقل : معوّذتین : دو سورهٔ « قل اعوذ بربّ الفلق » و « قل اعوذ بربّ الناس » که برای دفع چشم زخم و رفع آفات می‌خوانند ، گیاهی است از تیرهٔ پروانه داران ، چشم خروس ، انار صحرایی .

۱۱ – وساده : بالش ، مخدّه – اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که نقش وساده را به شیر مبدّل فرمود . قصیده ۱ شمارهٔ ۳ .

۱۲ – جاثلیق : پیشوای مسیحیان (= کاتولیک) . بیت اشاره دارد به اینکه فضل بن سهل وزیر مأمون عباسی مجلس مناظره‌ای ترتیب داد و جاثلیق ، پیشوای عیسویان ، رأس الجالوت ، رئیس یهودیان ، و هرمز بزرگ زردشتیان و عمران صابی پیشوای ستاره پرستان و سلیمان مروزی متکلّم مشهور خراسان را که هر یک از دانایان قوم بودند ، جمع کرد تا با حضرت رضا (ع) مناظره کنند . ولی حضرت رضا (ع) برخلاف میل باطنی مأمون بر همهٔ آنان غلبه فرمود و آنها را مجاب کرد (رک : عیون اخبار الرضا ص ۹۵ تا ۱۰۰) .

۱۳ – مسجور : لبریز از آب ، پر ، ممتلی .

۱۴ – غیر معروش : نا افراشته – اشاره دارد به آیهٔ : « وهو الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات » « خداوندی که بوجود آورد باغهای افراشته و تا افراشته » (آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ انعام) .

۱۵ – عهن منفوش : ناظر است به آیهٔ : « و تکون الجبال کالعهن المنفوش » « وشوند کوهها چون پشم زده » (آیهٔ ۱۴ سورهٔ قارعه) .

۱۶ – وغا : جنگ .

۱۷ – ذاخر : گنج نهنده .

۱۸ – اشاره دارد به دو سورهٔ نمل (که آغاز آن طس است) و سورهٔ (یس) .

۱۹ – اساطین : ستونها ، ارکان (جمع اسطون معرّب ستون) .

۲۰ – قدوه : پیشوا ، رئیس قوم .

۲۱ – نوائب : سختی‌ها ، مصیبتها (جمع نائبه) .

۲۲ – راغ : مرغزار – دامنهٔ سبز و خرّم کوه .

۲۳ – عنادل : بلبلان (جمع عندلیب) .

۲۴ – بلابل : بلبلها (جمع بلبل) .

شوق وصال

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو
هر گز برون نمی رود از دل ، خیال تو
مابیم در حریم تو سرگشته ذرّه وار
ای آفتاب ، خیره ز نور جمال تو
رضوان۱ رضا دهد که فرود آید از بهشت
روبد به مژه گرد ، ز صفّ نعال تو
فرزند مصطفایی و دلبند مرتضی

کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو
ایمن ز حادثات زمان آستان توست
مأمون نا رشید چه داند مآل تو
شد فیض بخش ، خاك خراسان سر فراز
از مقدم خجسته فرخنده فال تو
عزّ آن بود که آل علی را خدای داد
ای عزّت و جلال تو از ذوالجلال تو
هرگز مباد منفصل از دامن تو دست
ای با خدای خویش همه اتّصال تو
ظل عنایت تو عجب سایه گستر است
ملجأ۲ کجاست جز کنف۳ بی همال۴ تو
روز ولادت تو ولایم زری به طوس
با پای گر کشاند به عشق وصال تو
خواندی به پای بوس خود از مرحمت مرا
آخر چگونه شکر گزارم نوال تو ؟
غم رفت و شادی آمد و آسود جان وهست
این معجزی ز مشهد جنّت مآل تو
گفتم مگر چکامه ای آرم به ارمغان
در بارگاه سلطنت بی زوال تو
عقلم نهیب زد که بپرهیز از این خیال
دم درکش از سخن که نباشد مجال تو
جایی که شاهباز تصوّر بریخت پر
گوید چه ، مرغ طبع فرو بسته بال تو
و آنجا که درّ معرفت آرند پیشکش
دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو
شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست
دارم عجل ز فکرت دیر انتقال تو
روزی چنین مبارك و وقتی چنین عزیز
نبود روا سکوت تو از انفعال تو
پیداست چون زشعر تو شوق نهان تو
اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو
شاید در آستان شهنشاه ملك طوس

افتد قبول و بسترد از دل ملال تو

دکتر ناظرزاده کرمانی

۱ – رضوان : دربان بهشت .

۲ – ملجأ : پناهگاه .

۳ – کنف : گناره و جانب .

۴ – بی همال : بی‌مانند .

صاحبَ العیسِ

یا صاحبَ العیسِ یَحدی فی أزمّتها
إسمَعْ و أسمِعْ غداً یا صاحبَ العیسِ
إقرا السلامَ علی قبرٍ بطوسَ ، و لا
تَقرا السلامَ و لا النّعمی علی طوسِ
فقد أصاب قلوبَ المسلمین بها
روعٌ ، و أفرخَ فیها روعُ أبلیسِ
و أخلَسَت واحدَ الدنیا و سیّدَها
فأیّ مُختَلَسٍ منّا و مَخلوسِ ؟ !
و لو بدا الموتُ حتّی یستدیرَ بهِ
لاقی وجوهَ رجالٍ دونَهُ شُوسِ
بُؤساً لطوسٍ ! فما کانت منازلُهُ
ممّا تخوّفه الأیام بِالبُؤسِ
معرّسٌ حیث لا تعریس ملتبس
یا طولِ ذلک من نأیٍ و تعریس !
إنّ المنایا أنالَته مخالبَها
و دونه عسکرٌ جَمّ الکرادیسِ
أوفی علیه الرّدی فی خِیسِ أشبُلِهِ
و الموت یلقی أبا الأشبالِ فی الخِیسِ
مازال مُقتَبِساً مِن نورِ والدهِ
إلی النبیّ ضیاءً غیرَ مَقبوسِ
فی مَنبِتٍ نَهَضت فیه فروعهُمُ
بباسقٍ فی بِطاحِ المُلک مغروسِ
و الفَرع لا یرتقی إلّا علی ثقةٍ
من القواعد و الدنیا بتأسیسِ

لا يوم أولى بتخريق الجُيوبِ ، و لا
لطمِ الخُدودِ ، و لا جَدعِ المَعاطيسِ
مِن يومِ طوسَ الذى نادَت بِرَوعَتِهِ
لنا النّعاةُ و أفواهُ القراطيسِ
حقّاً بأنّ الرضا أودى الزمانُ بهِ
ما يطلبُ الموتُ إلّا كلّ مَنفوسِ
اللحظتَينِ و ذا اليومَينِ مُفتَرِشٌ
رَمْساً كآخرَ فى يومَينِ مرموسِ
بمطلع الشمس وافَتْهُ مَنيّتهُ
ما كان يومُ الردى عنه بمحبوسِ
يا نازلاً جدَثاً فى غيرِ منزِلِهِ
و يا فريسةً يوم غيرِ مَفروسِ
لَبستَ ثوبَ البِلى أعززْ علَىّ بهِ
لُبسا جديداً و ثوباً غير ملبوسِ
صلّى عليك الذى قد كنتَ تعبدُهُ
ت الهواجرِ فى تلك الأماليسِ
لولا مناقضةُ الدنيا محاسنَها
ما تقايَسَها أهلُ المقاييسِ
أحلّكَ اللّهُ داراً غيرَ زائلةٍ
فى منزلٍ برسولِ اللّهِ مأنوسِ
أشجع السّلمىّ

ضامنَ الجنّات

ليت شعرى كم خضت للشعر بحرا
منه توّجت مفرق الدهر دُرّا
و بشعرى لمّا اكتسى الكونُ فخرا
قيل لى : أنت أشعرُ الناس طُرّا
فى المعانى و فى الكلام البديهى
مثل ما رقّ فى الزجاج مُدامُ
رقّ معنى له ورقّ انتظامُ
و كما ضاحك الرّياض غَمامُ
لك من جيّد القريضِ نظامُ

يُثمر الدُرّ فی يَدی مُجتنيهِ
كم معانٍ أبرزتهنّ شُموسا
بمبانٍ زيّنتَ فيها الطّروسا
كنت حقّاً لدرّها قاموسا
فلماذا تركتَ مدحَ ابن موسی
و الخصال التی تجمّعنَ فيهِ ؟ !
خَلِّ ما قلتَ من بديع نظام
و دواعی تشوّق و غرام
و اصنع المدح فی إمام همام
قلت : لا أهتدی لمدحِ إمام
كان جبريلُ خادماً لأبيهِ
السيّد راضی القزوينیّ (۱۲۳۵ - ۱۲۸۵ ه)

ضریح خورشید

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آیینه مهتاب شده
ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب شده
چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید ، سپیده پیداست
از حرم بانگ اذان می آید آه ! این منظره خیلی زیباست !
کفتری از سر گنبد برخاست بق بقو کرد و به پرواز آمد
همرهش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز آمد
مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاک آقاست
چشمهایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست !
از حرم ، از در و دیوار ، این جا بوی جانبخش دعا می آید
مثل بوی خوش گلها در باغ همه جا بوی رضا می آید
سید سعید هاشمی

طلوع شمس

طلوع شمس ندیدی زنجم اگر محسوس
ببین زنجمه۱ به عالم طلوع شمس شموس
نموده انفس و آفاق را قرین سرور
شهی که نفس نفیسش بودانیس نفوس

تبارک الله از این روز اسعد میمون
که هست مولد شاه حجاز خسرو طوس
خدیو خطّه طوس آن که عارفان ندهند
گدایی در او را به حشمت کاووس
امام جنّ و بشر کش بر آستانه قدس
ملایک اند دمادم به ذکر یا قدوس
مه سپهر ولایت شهی که در هر صبح
زند به خاک درش آفتاب گردون بوس
زرشک خادم کویش رواست خازن خلد
همی گزد لب و بر هم زند کف افسوس
عجب نباشد اگر فایق آمد از هر باب
گه مباحثه با عالم یهود و مجوس۲
چه جلوه ذرّه کند در مقابل خورشید
چه صرفه قطره برد در کنار اقیانوس
چه شد دنائت مأمون و کینه توزی او
کجاست آن همه تزویر و حیله و سالوس ؟ !
بگو بیا و ببین حشمت خدایی وی
که آن به دیده خلق خدا بود محسوس
همیشه بر سر بام جهان به کوری خصم
به نام نامی آن شه فلک نوازد کوس۳
درون جسم گدازد دل حسودانش
چنان که شمع گدازد میانه ی فانوس
شهی که وحش بیابان از او گرفته مراد
صغیر کی شود از لطف و رحمتش مأیوس
++++
این رباعی نیز از اوست :
از دیـده دل اگـر رضـا را بینی
مـرآت جـمال کـبریا را بینی
گر پرده اوهام به یک سوفکنی
اندر پس این پرده خدا را بینی
محمد حسین اصفهانی متخلّص به « صغیر »
۱ – نجمه : مادر حضرت رضا علیه السلام .

۲ – اشاره است به احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با رأس الجالوت و جائلیق در حضور مأمون عباسی و برتری یافتن آن حضرت بر آنان .

۳ – کوس : طبل .

علم الهدی

و محمّدٌ یوم القیامهٔ شافعٌ
للمؤمنین ، و کلّ عبد مقنتِ
و علیّ و الحَسَنان إبنا فاطمٍ
للمؤمنینَ الفائزینَ الشیعهِٔ
و علیّ زین العابدین و باقر
علم التّقی و جعفر هو مُنیَتی
و الکاظم المیمون موسی ، و الرضا
علم الهدی عند النوائب عدّتی
و محمّد الهادی الی سُبُل الهدی
و علیّ المهدی جعلتُ ذخیرتی
و العسکرّیین الذین بحبّهم
أرجو اذا أبصرتُ وجه الحجّهِٔ
سعید بن مکّی النّیلیّ (ت ۵۶۵ ه)

عین فیض

زهی بارگاهت بر از عرش اعظم
به تعظیم تو پشت نُه آسمان خم
تو مقصود بودی و گرنه نبودی
رسوم دوگیتی ، بنای دو عالم
نهادی تو بر فرق او تاج علّم۱
که آدم علم زد بر از عرش اعظم
به صورت تو فرزند آدم ولیکن
به معنی است فرزند فرزندت آدم
خراسان شد از مدفنت باغ رضوان
خورستان شد از طلعتت کاخ مظلَم
به سوی تو پوید مراد از تو جوید

چه در دست آهو چه در بیشه ضیغم
رسوم همه انبیا از تو ظاهر
علوم همه اولیا در تو مدغَم۲
کسی چون ثنای تو گوید به دانش
به گردون نشاید رسیدن به سلّم۳
به دشتی که بارد سحاب عطایت
همه جان بروید به جای سپرغم
اگر پور مریم تنی کرد زنده
تو یک دم کنی زنده صد پور مریم
به چشم ملک در فلک گر نهی پا
ملک گویدت مرحبا خیر مقدم
تو معمار کاخ سپهری که این سان
چو رأی بلند تو گردید محکم
زنور تو ای باعث آفرینش
ازل با اَبَد جسته پیوند محکم
تویی فیض اقدس تویی عقل اوّل
تویی نور مطلق تویی اسم اعظم
طفیل وجود تو گردیده برپا
اگر صبح روشن اگر شام مظلم
چه قطره چه دریا چه ذرّه چه بیضا۴
چه جوشنده ثعبان۵ چه پیچنده ارقم۶
اگر خار اگر گل اگر جسم اگر جان
اگرنوش اگر نیش اگر شهد اگر سَمّ
تویی باعث آفرینش سراسر
تویی مطلع نور یزدان دمادم
دمادم به عالم رسد فیض یزدان
تو خود عین فیضی زیزدان به عالم
درود و تحّیات بیرون زاحصا۷
به جان تو ای آدم از تو مکرّم
به مأمون بیداد گر باد نفرین
تنش باد با نار سوزنده منضم
لب تو چوشد سبز از زهر جانکاه

نشد سرنگون از چه این سبز طارَم

زروی شرف پاسبان حریمت

سزد گر نهد پا به فرق کی و جم

منظّم زنظم تو ارکان گیتی

مکرّم زجود تو ابنای آدم

به حال هما سایه افکن که گیتی

به کینش کمر بسته و آسمان هم

شها من کیم تا ثنای تو گویم

که با صد زبان عقل گردیده اَبکَم۸

من و مدح تو زین سخن باد شرمم

عدم کی زهستی مطلق زند دم

به جز آستان تو از کید گردون

کجا رو کنم ای پناه دو عالم ؟

چو هر زخم را مرهم از لطف بخشی

به زخم دل من نه از لطف مرهم

میرزا محمد رضا قلیخان « همای شیرازی »

۱ – اشاره است به آیه شریفه : « و علم آدم الاسماء » (آیه ۳۱ سوره بقره) .

۲ – مدغم : پیویسته و درهم رفته .

۳ – بیضا : خورشید .

۵ – ثعبان : اژدها .

۶ – ارقم : ماری که خطوط و نقطه‌های سیاه و سفید بر پشت داشته باشد .

۷ – احصا : شماره کردن .

۸ – ابکم : گنگ .

غرق دعا

غرق نور است و طلا

گنبد زرد رضا

بوی گل ، بوی گلاب

می رسد از همه جا

مثل یک خورشید است

می درخشد از دور

شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور
چشمها خیره به او
قلبها غرق دعاست
بر لب پیر و جوان
یا رضا رضا رضا ست
ای خدا کاش که من
یک کبوتر بودم
روی این گنبد زرد
شاد می آسودم
می زدم بال و پری
دور تا دور حرم
از دلم ره می زد
ماتم و غصه و غم
شکوه قاسم نیا

غریب

و الرّضا قد قضی بطوس غریباً
نازحاً عنهم بأقصی البلادِ
و إلیه المأمون قد دَسّ سمّاً
غِیلةً حین ذاقه فی الزادِ
حسن بن عبداللّه آل جامع (۱۳۳۳ - ۱۴۰۳ ه)

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده ای
شکوه ماندنی ترین قصیده ای
اشارتی ز بیکران روشنی
که از دیار بی نشان رسیده ای
ستاره حریم سبز فاطمه
ز بی نهایت خدا دمیده ای
بهار سبز باغهای آرزو
امام قصه های ناشنیده ای

گل نجیب باغ آفرینشی
که در دلم بهار آفریده ای
تو قلب عاشقان هر زمانه را
به لطف و بخششت خریده ای
تو منتهای مهر و رحمت خدا
ز هرچه غیر اوست دل بریده ای
زمهربانی ات ، ز دل ستانی ات
چه نقش ها به لوح دل کشیده ای
میان لاله های سرخ آشنا
غریب آشنا ! تو برگزیده ای
ز ساغر کرامت محمدی
زلال نور معرفت چشیده ای
ز باغهای بی زوال سرمدی
سبدسبد گل حضور چیده ای
دلا ! ز شوق لحظه زیارتی
چه عاشقانه از قفس پریده ای !
بهار شد دوباره باغ باورم
ز عشق تو که روشنای دیده ای
به شام غربت سیاه عالمی
طلوع فجر هشتمین سپیده ای
نسترن قدرتی

غزل غربت

ای آستان قدس تو تنها پناه من
بر خاک باد پیش تو روی سیاه من
می آید از درون ضریحت شمیم عشق
پیچیده در فضای حرم سوزه آه من
چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است
ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من
گلدسته ات منادی صوت اذان عشق
مأنوس با غروب و زوال و پگاه من
مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام

شمس الشموس هستی و نامت گواه من

هر صبحدم به شوق تو بیدار می شوم

کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من

ای غربت مجسّم تاریخ ، ای امام

ای خاک پای مرقد تو بوسه گاه من

عبد الله حسینی

غوث الناس

أنا ذلك الصّبّ الذی أَلِفَ الهوی

قلبی ، و أعطیتُ الصبانهَ مِقوَدی

لا أنثنی أو أبلغ السببَ الذی

حاوَلتهُ ، و لو انّه فی الفرقدِ

و کذا محمّد الحسین ١ ، سری به

عزمٌ لطوسٍ ، و هو أکرم مقصدِ

فیها بأکرمِ مرقدٍ بلغ الرّضا

بلغ الرّضا فیها بأکرم مرقدِ

و غدا یطوف علبی ضریحٍ ، کم بهِ

طاف الملائک رُکّعاً فی سُجّدِ !

تعنو له صِیدُ الملوک جلالهً

و متی تُعِد نظراً إلیه تَسجُدِ

هو ذاک غوث الناس و ابنُ ربیعها

و خِضَمّ جودٍ قال للدنیا : رِدی

ساد الأنامَ بفضله ، و شآهُمُ

فی حِلمهِ ، و کذاک شأنُ السیّدِ

و لَکم أجار من اللیالی خائفاً

مازال یرصده الزمان بمرصدِ

و لَکم أسال علی الوفود نوالَهُ

کمَسیلِ وادٍ بالمواهب مزبدِ

الطاهر الأعراق ، مَن شَهِدت لَهُ

أفعالُه الحسنی بطِیب المولدِ

علی عوض (١٢٥٣ - ١٣٢٥)

١- هو السیّد محمّد حسین ابن السیّد ربیع ، و قد قدم من زیارهٔ مشهد الإمام الرضا علیه السلام

فخرَ الوصيّ

تطاولَتِ الأعناقُ ترنو إلى المَدى
فأذّنَ فيها الوجدُ و انتَبهَ الصدى
على قلقِ الرّؤيا تُبعثِرُ شوقَها
و تنسِجُ من نأيِ المسافاتِ فَرقدا
تسيرُ على هَدْيِ القلوبِ ، و تَنثَنى
بها ألفُ جُرحٍ يعشَقُ النزفَ مَورِدا
يؤمّلُ فيها كلُّ قلب مُرادَه
و تَرقُصُ فى أوداجِها لوعةُ الردى
و ما اخضَرّ فيها للنّبوءاتِ مطمَحُ
تناءى فألفى بحرَها الغَمرَ مُزبِدا
مضى فجرُها ، و انداحَ صبحُ مطرّزُ
و مالَ بها شَوطُ الغروبِ تَمرّدا
تصابى . . و أطيافُ المَشيبِ تشُدّهُ
إلى غير ما تهوى أمانيهِ مقصدا
وَلوعٌ بأيّامِ الوصال ، تهُزّهُ
لياليِهِ . . ما أبقَت عليه و لا رِدا
تعرّى سوى ثوبِ الضمير يلُفّهُ
و كابَرَ ليلَ الحزن حتّى تعوّدا
و مرّ على الدّنيا . . كأنّ أُهَيلَها
قدِ امتلأوا حِقداً عليه ، مُذِ ابتَدا
فلا مَسَحت نَوءَ الغُبارِ له يدٌ
و لا مدّ للدّنيا على قَيدِه يدا
و لا خُلُقُ الأيّامِ أرعَشَ كفّهُ
و لا اعتاضَ من دُنياهُ . . حتّى تزوّدا
إلى أن تفانى قلبُهُ و جفونُهُ
فداءً لِما قد كان صَرحاً فيُفتَدى
سعى بمُفاداةِ الضمير ، يحُثّها
فترفِدهُ حِسّاً كريماً مُجرّدا
و لو رَدّدتْ كلّ الجِراحِ نشيدَهُ
لَكان زمانُ المستحيلِ مُردّدا

فلا يومُهُ يغشى مُناهُ ، فينجلى
مخاضُ ، و لا فى سعيهِ يرتجى الغدا
لواعجُهُ الظمياءُ ما جنّ ليلُها
و لا عفّ نَزْقٌ من هواها ، و لا اهتدى
أرِيحِى رِكاباً يكسِرُ البِيدَ ضارباً
و قلباً بما تحوى الجراحُ مهدّدا
فإنْ قيل : صبرُ ، فالمسافاتُ خطوُها
ثقيلٌ علينا . . أسلَمَ الليلَ مِقوَدا
أرى شاطئ الأيّام عنّا قُلوعُهُ
تَناءتْ ، و باباً عن أمانيهِ مُوصَدا
أيَضعَنُ رَحلى ، و الوِهادُ تَنوشُهُ
هواجِرُها ، حتّى غدا الصّقرُ أرمَدا ؟ !
و كيف انقطاعى عن وجوهٍ كأنّها
بُدورُ تمامٍ تجعلُ الحُزنَ أسعدا ؟ !
أيُنصِفنى رَيبُ الزمان ، فأمتطى
إلى العبَقاتِ البِيض سَرجاً مُنضّدا ؟ !
أطوفُ بدارٍ لابنِ موسى ، تطاولَتْ
بها القِممُ الشمّاءُ توّجَها الهدى
رحابٌ كأنّ النجمَ بعضُ حِجارِها
تَرقرَقَ فيها الصخرُ حتّى تَورّدا
مضى حلَكُ الأيّام عنها ، كأنّما
تكشّفَ عنها الكونُ بِرّاً و سُؤددا
فلا مَلَكَ المأمونُ مِن بعضِ مجدِها
و تحت يدَيها مُلكُهُ قد تبدّدا
و مِن قائلٍ للغيم : دونكِ فامطرى ،
خَراجُكِ يأتينى . . و إنْ كان أبعدا
تحَشرَجَ . . لا مُلكٌ يدومُ ، و لا يدٌ
تصولُ ، و لا جيشٌ هناك تحشّدا
تناهَبَهُ الموتُ الزّوام ، فلم يجِدْ
سوى حسَراتِ الموتِ جمعاً و مُفرَدا
فهَمّ بأنّ المُلكَ ضاعَ و لم يدُم
و خوفُ احترابِ الوارثينَ له بدا

فأقبلَ نحو اللّهِ يخزى ، كأنّهُ
تلحّفَ أبرادَ الشياطينِ و ارتدى
فلم يَبقَ مِن ذكراه إلّا عجاجةٌ
من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى
و دونکَ أبراجَ المکارم ، ينطفى
بريقُ الدّنا فى أرضِها متوسّدا
و يَنهَلُ عَبّاً من خِضَمّ بُحورِها
شفاعتُهُ و العِزّ و الهَدىُ و النّدى
أرى أرضَ طوسٍ صفحةَ المجد ، عانقَتْ
علوّ السما ، تَستافُ عطراً مُورّدا
عليّ بنُ موسى رُکنُها و شميمُها
فأعظِمْ به إرثا کريماً و سيّدا
عَطَفْنا على القبرِ الزکىّ رِحالَنا
و عنّ بنا شوقٌ لنبغيهِ مقصدا
و ما شاقَنا طورُ الهوى ، غيرَ أنّنا
سَعَينا لنّرقى فى الجِنانِ و نخلُدا
دِمانا هى الشوقُ المجنّح ، يمتطى
سُروجَ مَدانا إنْ تناءى و إن بدا
أزِيحِى عن القلب الرّکامَ ، فإنّما
جناحى على طول البلادِ تَمدّدا
يرِفّ کقلبى فى حِماکِ لأرتقى
إلى ذروةٍ للعرشِ کى أتعَبّدا
وهاکِ اضربى للمجدِ فسطاطَ عِزّةٍ
أحطّ به رَحلى ، و ألقاهُ مُنجِدا
أُمرّغُ خدّى بالتراب ، و أحتَمى
بقلعةِ عِزّ حين أدخُلُ مشهدا
أتَيتُ إلى سلطانِ آلِ محمّدٍ
لأمدحَ سلطانَ الإمامةِ و الهدى
أتَيتُکَ يَحدونى نَداکَ تشوّقاً
و ألفُ لسانٍ فى نوالک قد شدا
أُغنّى هوىً ، حتّى استشاطَ بىَ الجوى
فبِتّ على أعتابِکَ الغُرّ مُنشِدا

و للطائرِ الغِرّيدِ لحنٌ يروقُهُ
فيُمسى بما يُملى عليه مُغرّدّدا
فكيف إذا ألفى من القدسِ باحةً
بها صرحُ الِ المصطفى قد تجدّدا ؟ !
أطلّ على الأيّامِ من فضلِ كفّهِ
عطاءٌ ، فألفَيناهُ فى البَذلِ مُفرَدا
تزوّدَ منه العالَمونَ ، فأذعَنتْ
له كلّ آفاقِ الحياة تودّدا
فيا مَلِكاً للخافقَينِ ، يشُدّنى
إلى عرشِهِ شوقٌ ، و أرجو به النّدى
توضّأتَ بالأمجادِ من كلّ طارفٍ
و كلّ تليدٍ حُزتَ عزّاً و سؤددا
و يا ملِكَ البطحاء ، دَعْنى أصواغُها
قِلادةَ شِعرٍ فى هواكَ تجسّدا
فإنْ تبتغى شأواً فقد جُزتَ عالياً
تبوّأت فى أعلى السّماكَينِ مَقعَدا
و يا عبَقاتِ الفخر ، دونكِ فاسجُدى
على بابِهِ من حيثُ وافَيتِ مسجدا
أبا اليُمنِ ، دَعْنى أستجِنّ من الأسى
لأسلُكَ درباً من نَداكَ مُعبّدا
و أشدو بما شاءت معالِيكَ ، و اعطِنى
من العمرِ ما قد صاعَ من أمسِه سُدى
أنا عبدُكَ الشادى بمجدِك ، مُولَعٌ
بمدحِك ، فاطلِقْ لى لساناً و مِزوَدا
و اطلقْ عِنانَ الشّعرِ من كضّةِ الأسى
و اطْلِقْ رِكابى فى نوالِكَ و اليَدا
فيا عِزّ ما قد نِلتَهُ يابنَ فاطمٍ
فروحى و أرواحُ الأنامِ لكَ الفِدا
بكَ اللّهُ أعطانا مُنانا ، و بُورِكَتْ
خُطانا ، فوافَيناكَ فى المجدِ أوحدا
فيابنَ ربيعِ المَكرُمات و بحرِها
تبوّأتَ فى الفردوسِ داراً و مَقعدا

تطوفُ بكَ الدنيا حَجيجاً ، و تنحنى
لقبرِكَ تيجانُ الملوك تعبّدا
و يا وارثاً فخرَ الوصىّ و نجلِهِ
و يا علَماً للذاكرينَ و مُقتدى
حَطَطتُ رِحالى بين كفّيكَ ظامئاً
ألا . . فاسقِنى من نبعِكَ الثرّ مَورِدا
فأنت نعيمُ اللّه و النعمةُ التى
بها يستقيمُ الدينُ أو يبلُغُ المدى
تضوّرَ جرحى أن يطول به المدى
و رفّ فؤادى حيث أعطيت موعدا
ترقرق دمعى من حنين مولّهٍ
يخضّ دمى ما إن تباكى و إن شدا
تفرّد ما بى من ضرام أخالُهُ
يجوس بى الدنيا فأهجر مرقدا
أُمرّغ بالسهد الطويل حكايتى
فيستلّ منى الحزن قلباً مسهّدا
أتيتك تبكى كربلاءُ بلوعتى
و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا
أتيتك وجهاً غاله الشوق و الجفا
و أنت ضمين أن يعود مورّدا
و حقّك يا شيخَ الجوا . . تجسّدت
معانيك أعلاماً و نهجك مرشدا
و كيف يظنّ البغى أنّك لم تَلد
وريثاً لعهد اللّه فى الدين سيّدا ؟ !
فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ كوكب
تخرّ على أقدامه البِيض سجّدا
و كان كما قد كنت للناس لجّةً
من النور موّار السّنا متوقّدا
فأنتم سيوف اللّه و العصمةُ التى
براها لنا كى يستبين بها الهدى
و أنتم هداةُ الأنبياء و فخرهم
و أنتم سراج لن يخور و يخمدا

و نخبك فى كفّى مزجتُ به المُنى

لأرشفها ريانةً تذهل العِدا

يضيق بى الكون الفسيح ، فينجلى

فضاك قصيّاً واسعاً يُعجز المدى

فأفترش الدنيا بساطاً ممهّداً

أعود به ممّا أفضت مسدّدا

فأنت رضى اللّه الكريم و وجهُهُ

و قدرته العظمى ، و كنتَ المويّدا

ضياء البدران

فضل الرّضا

أطلّ على الدنيا بنور مُحَيّاهُ

و مرّ على ليل الظلام فأفناهُ

إمام يغيب البدر إن غاب ظلّهُ

و ليس تغيب الشمس مادام مَرآهُ

سمى على المعالى من ارتقتْ

على كتف آل الهادى المطهّر رِجلاهُ

له معجزاتٌ أخرست ألسُنَ العدى

صبورٌ سَقاه العلمُ حلماً فأرواهُ

فسل بركةً فيها السّباع أتت لَهُ

مُطئطئةً بالرأس تلثم يُمناهُ

و تمثال ليثٍ صوّرته يدُ امرى ءٍ

أشار عليه باليمين فلبّاهُ

و لمّا أضرّ القحط و الجدبُ بالورى

أتوا بابَهُ ، حتّى الذى كان ناواهُ

لعلّمهمُ أن ليس يوجد فيهمُ

سواهُ ولىّ يستجيبُ له اللّهُ

فقام إلى الصحراء يدعو إلهَهُ

و مدّ يَدَيه حيث بانَ ذِراعاه

و قالَ : لقد جاؤوك من بابك الذى

أمرتَهمُ و العبدُ لاذ بمولاهُ

فأرعَدَت الدنيا و أبرق غيمها

و جاء يلبّی للرّضا حین ناداهُ
فهبّوا یریدون الذّهاب فقال : لا
فما هو هذاك الذی نتحرّاهُ
و عشرُ سحاباتٍ مَضتْ ، ثمّ أقبلتْ
سحابتُهم ، قال : استعدّوا لِلُقیاهُ
أُغیثوا ، و لولا فضله هلك الوری
و فضل الرّضا ما ناله قطّ إلا هُوْ
قاسم آل قاسم

فیروزه ناب

. . . وچشمانت
فیروزه ناب
چشمه های سبز
چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا
که پرواز می کنند ،
و چشم و نگاه تو را
به پنجره فولاد
گره می زنند
. . . و دستانت
در نشیب و فراز نیاز
نذر می کنند
راز عطشناک چشمهایت
می شکفند ،
تو باران می شوی
آیینه های حرم
تو را تکرار می کنند
و تو
به پای بوسی عشق می روی
آن جا که
نیلوفران قد کشیده اند
و برگ هاشان دست مناجات است
تو سیلی از تمنا می شوی

تو زیبا

توعذرا

می شوی

و ادراک ایمان را حس می کنی

اینک از آن همه سجاده و نیاز

به بار نشسته ای

گل و ریحان در وجودت

جوانه دارند

و ترنم آرزوهایت

قشنگ ترین آوازهاست

عزت خیابانی

قافله سالار اولیاء

این بارگاه کیست که از عرش برتر است

وز نور گنبدش همه عالم منوّر است

از شرم شمسه های۱ زرش کعبتین۲ شمس

در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است۳

وز انعکاس صورت گل آتشین او

بر سنگ جای لغزش پای سمندر است

نعمان خجل زطرح اساس خور نقش۴

کسری شکسته دل پی طاق مکسّر۵ است

بهر نگاهبانی کفش مسافران

بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است

این بارگاه قافله سالار اولیا است

این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتیست که از شرق تا به غرب

وزقاف تا قاف به جهان سایه گستر است

این روضهٔ رضاست که فرزند کاظم است

سیراب نو گلی زگلستان جعفر است

سروسهی زگلشن سلطان اولیا است

نوباوهٔ صدیقهٔ زهرا و حیدر است

مرغ خرد به کاخ کمالش نمی پرد

بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است
تا همچو جان زمین تن پاکش به برگرفت
او را هزار فخر براین چرخ اخضر است
بر اهل باطن آنچه زاسرار ظاهر است
در گوشهٔ ضمیر مصفّاش مضمر است
خورشید کسب نور کند از جمال او
آری جزا موافق احسان مقرّر است
بتوان شنید بوی محمد (ص) زتربتش
مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است
از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین
گرنه ورا زسلسلهٔ آل ، لنگر است
زوّار بر حریم وی آهسته پانهند
کز خیل قدسیان همه فرشش زشهپر است
غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند
پیوسته کارشان همه جاروب این در است
شاها ستایش تو به عقل و زبان من
کی می توان که فضل تو از عقل برتر است
اوصاف چون تو پادشهی از من گدا
صیقل زدن بر آینهٔ مُهر انور است
جانا به شاه مسند لولاک۶ کز شرف
بر تارک شهان اولوالعزم۷ افسر است
وانگه به حق آن که بر اوراق روزگار
بابی زدفتر هنرش باب خیبر است۸
دیگر به نور عصمت آن کس که نام او
قفل زبان و حیرت عقل هنرور است۹
دیگر به سوز سینهٔ آن زهر داده ای
کزماتمش هنوز دو چشم جهان تر است۱۰
دیگر به خون نا حق سلطان کربلا
کزوی کنار چرخ به خونابه احمر است
و انگه به حق آن که زبحر مناقبش
انشاء بوفراس۱۱ زیک قطره کمتر است
دیگر به روح اقدس باقر که قلب او

مر مخزن جواهر اسرار را در است
و انگه به نور باطن جعفر که سینه اش
بحر لبالب از در عرفان داور است
دیگر به حق موسی کاظم که بعد از او
بر زمرهٔ اعاظم و اشراف سرور است
آنگه به قرص طلعت تو کز اشعه اش
شرمنده ماه چهارده وشمس خاور است
دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی
آنگه به عسکری که همه جسم ، جوهر است
دیگر به عدل پادشهی کز عدالتش
بابرّه شیر شرزه بسی به زمادر است۱۲
بر « خالد » آر رحم که پیوسته همچو بید
لرزان زبیم زمزمهٔ روز محشر است
تو پادشاه دادگری این گدای زار
مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است
نا اهلم و سزای نوازش نیم ولی
نا اهل و اهل پیش کریمان برابر است
خالد نقشبندی

۱ – شمسه : قرص زر اندوده .

۲ – کعبتین : دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نردبازند (غیاث) ، طاسهای تخته شده .

۳ – ششدر : کنایه از جائی باشد که رهایی از آن دشوار است .

۴ – خورنق : نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور به وسیلهٔ سنمّار معمار پی افکند .

۵ – مکسّر : شکسته .

۶ – ناظر است به حضرت رسول اکرم (ص) که خداوند متعال در حقّش فرمود : لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نمی‌بودی افلام [جهان] را خلق نمی کردم .

۷ – منظور پیامبران اولوالعزم : حضرات نوح (ع) ، ابراهیم (ع) ، موسی (ع) ، عیسی (ع) ، و حضرت محمد (ص) می‌باشد .

۸ – منظور حضرت علی (ع) است که گشایندهٔ خیبر است .

۹ – منظور حضرت فاطمهٔ زهرا (س) دخت گرامی رسول اکرم (ص) و زوجهٔ علی مرتضی (ع) است .

۱۰ – ناظر است به امام همام حضرت مجتبی (ع) .

۱۱ – اشاره است به قصیدهٔ فرزدق (ابو فراس) در مدح حضرت سجّاد (ع) .

۱۲ – اشاره است به دوران عدل شمول حضرت ولی عصر (عج) که تحت حکومت عادله‌اش شیر درنده نسبت به بره ملاطفت و رأفت داشته باشد و ظلم و ستمگری از جهان برخیزد .

قبر قدسٍ

قد جدّ فی مسیره حتّی هَوَتْ
شوقاً إلی طوس بهِ مطیّهُ
و زار فیها قبرَ قدسٍ ، قد ثوی
فیه ابنُ موسی المجتبی " علیّهُ "
نال من اللّه الرضا زائرُهُ
لا سیّما الشیخ " الرضا " سَمیّهُ
السیّد ابراهیم العطّار (ت ۱۲۳۰ ه)
السیّد ابراهیم العطّار یهنّئ الشیخ محمدرضا النحویّ عند قدومه من زیارة خراسان

قبله حاجات

گوهر افشان کن زجان ای دل که می دانی چه جاست
مهبط نور الهی روضه پاک رضاست
دُرّ دریای فتوّت گوهر کان کرم
آن که شرح جود آباء کرامش هل اَتاست
ظلمت و نور جهان عکسی زموی و روی اوست
موی او واللّیل اِذایغشی۱ و رویش والضّحی۲ است
قبه گردون ندارد قد خاک درگهش
یا رب این فردوس اعلی یا مقام کبریاست ؟
سرمه ای از خاك پای او کشیده است آفتاب
موجب این دانم که عینش منبع نور و ضیاست
اوست بعضی از وجود آن که در معراج قدس
گرد نعل مرکبش روح الامین را توتیاست
قلب می گردد روان از بوی خاك درگهش
خاك نتوان گفتنش کز روی عزّت کیمیاست
قبّه پر نورش از رفعت سپهر دیگری است
و اندر او ذات پر انوارش چو مهر اندر سماست
رفعت گردون گردان دارد آنگه بر سری

مجمع تقوی و عصمت مرکز صدق و صفاست
حاسد ار نشناسدش کز روی رفعت کیست او
پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیاست
قره العین نبی فرزند دلبند وصی
مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباست
مقتدای شرق و غرب و پیشوای برّ و بحر
خود چنین باشد کسی کو نور پاک مصطفاست
هست مخدوم بحق اهل جهان را بهر آنک
وارث آن است کو را بر جهان حق ولاست
وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی
کسوت من کنت مولاه به قد اوست راست
طاعت صد ساله گر باشد به وزن کوه طور
چون کند ایزد تجلی بی هوای او هباست
کوکب دُرّی تاج شهریاران جهان
با وجود نیم ذره خاک پایش بی بهاست
هست سلطان خراسان نی چه گفتم زینهار
بر سر هر هفت اقلیم و دو عالم پادشاست
صیت۳ اقبالش که برهاند چو آب از آتشت
در بسیط خاک پیمودن مگر باد صباست
اصل علمی را که بخشد ایمنی از مهلکات۴
در حقیقت با علوم منجیاتش۵ انتما۶ست
حاسد از درد حسد هرگز کجا یابد نجات
بی اشاراتش۷ که کلیّات قانون شفاست
شاهباز همّتش بر لامکان سازد مکان
تا نپنداری که او را شاخ سدره منتهاست
سر فرو نارد به طوبی و به کوثر همّتش
کی فرود آرد که آن با همّتش آب و گیاست
بس عجب ناید نعیم خلد اگر خوش نایدش
چون زمهمان خانه قدسش ابا۸ اندر اباست
از نژندی خصم او را جایگه تحت الثَّری۹
از بلندی قدر او فوق سماوات العلاست۱۰
همّت عالی او را خاک و زر یکسان بود

وین که زر بر خاک پاشیده است برحالش گواست
قبّه گردون گردان حلقه درگاه اوست
زان سبب چون حلقه دائم قامتش در انحناست
هر که مهرش در میان جان ندارد چون الف
قامتش روز جزا از غم چو جیم و نون دوتاست
ای جنابت قبله حاجات ارباب نیاز
حاجتی کاین جا رود معروض ، بی شبهت رواست
حاجت ابن یمین را هم روا کن بهر آنک
حاجت خلقان روا کردن زاخلاق شماست
در ره اخلاص تو جز افتقارم هیچ نیست
و آن که زاد او نه فقرست ، اندرین ره بینواست
نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است
کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقاست
جرم این عاصی مجرم روز حشر از حق بخواه
کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست
وین شکسته بسته بینی چند از مسکین پذیر
کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست
من کدامین مدح گویم کان تورا لایق بود
چون صفات ذات پاکت برتر از حدّ ثناست
کردگارا طاق این فیروزه قصر زرنگار
تا به حکم واضع دین قبله اهل دعاست
حضرت عالیش۱۱ را بر داعیان۱۲ مفتوح دار
کز جنابش یافت داعی هر مراد دل که خواست
محمود بن محمد طغرائی

۱ – سوگند به شب چون فرو پوشد (سورهٔ و اللیل آیهٔ ۱) اشاره به سیاهی شب و موی محسوب است .
۲ – سوگند به آفتاب و چاشتگاه آن (سورهٔ و الشمس آیهٔ ۱) اشاره به روشنی روز و روی محبوب .
۳ – صیت : آوازه (در این بیت شاعر با آوردن چهار عنصر : آب ، خاک ، باد و آتش) صنعت مراعات نظیر را بکار بسته است .
۴ – مهلکات : چیزهایی که موجب هلکه و هلاکت است .
۵ – منجیات : چیزهایی که باعث نجات است .
۶ – انتما : نسبت داشتن ، بر افزونی .
۷ – قانون و اشارات از بو علی سیناست .

٨ – ابا : آش و شوربا .

٩ – تحت الثرى : زير زمين ، جهنم .

١٠ – سماوات العلا : بلند آسمانها ، بهشت .

١١ – حضرت عالى : پيشگاه برتر .

١٢ – داعيان : دعا گويان .

قبّةُ الرّضا

يا خليليّ هَجّرا . . لا تُريحا
أوشكت قبّةُ الرّضا أن تلوحا
و استمِدّا من ذلك الفيض حتّى
تأتينا ذلك الجنابَ الفسيحا
يا ابن " طاها " يا مَن به اللّه أنجى
آدمَ المجتبى ، و أنجى نوحا
و نجا إبراهيمُ من شُعَل النّا
ر ، فعادت به إزاهيرَ فِيحا
و بآباهُ صار موسى كليماً
و بعَلياهُ صار عيسى رُوحا
إن تناءيتَ يا ابن موسى . . فإنّا
قد شَقَقنا لك القلوبَ ضريحا
كنتَ للدّين بهجةً ، و لعلم اللّه
شمساً يوحى لها ما يوحى
و اللّباب اللّباب من أحمدَ الطهـ
ـر ، و من حيدرَ الصريحَ الصريحا
إنّ قبراً لاطَفْتَ فيهِ ثراهُ
مَنَعَ المسكَ طِيبُهُ أن يفوحا
الشيخ محمّد نصّار (ت ١٢٩٢ ه)

قتل الرّضا

لا يُطغينّ بنى العباس مُلكهمُ
بنو عليّ مواليهم و إن زعموا
ليس الرشيد كموسى فى القياس ، و لا

مأمونکم کالرّضا إن أنصَفَ الحَکَمُ
باؤوا بقتل الرّضا من بعد بیعتِهِ
و أبصروا بعضَ یومٍ رُشدَهُم و عَموا
ابوفراس الحمدانیّ

قصه دل

عطر خدا می وزد از کـو به کو
دل شـده با آیینـه ها رو به رو
غنچه جـان مـی شکفد دم به دم
غنچه دل مـیشکفد تـو به تـو
شوق من عاشق حق باور است
می رود از دیـده من جو به جو
عطر خدا میبرد از دست ، دل
عشق رضا مـی بردم سو به سو
فـرصت ابـراز اگر باشـدم
شرح دهم قصه دل مـو به مو
نسترن قدرتی

قصیده سلسلهٔ الذهب

چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر
امام ثامن ضامن ملاذ۱ جن و بشر
وصی موسی کاظم ولی بار خدای
سپهر عزّ و شرافت جهان مجد و هنر
ابو الحسن شه دین ثامن الائمه رضا
سمّی شوهر زهرا شبیه پیغمبر
همان که خسرو خاور برای کسب ضیا
بر آستانه او هر صباح ساید سر
نزول موکب نصرت ، مواظبش همه جا
به دشت فتح و بیابان نصر و برّ ظفر
زیمن جیش همایون آن امام همام۲
فکنده سایه به هامون همای فر

ز نقش نعل ستوران موکبش کردی
زمین غُلُو۳ که منم آسمان و این اخر
به هر کجا که زد آن زاده خلیل قدم
چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر
نزول اجلالش شد به هر یک از بلدان۴
به روز اقبالش شد به هر ره از اغبر۵
زمعجزات و کرامات بیشماره ی او
عقول مانده زاحصا۶ و عاقلان ز شمر
محب و مبغض از اقتدار او واله
مقر و منکر و در فکر کار او مضطر
چو زد مقدمه الجیش۷ او به نیشابور
سرادقات مطنّب۸ چو بر سپهر قمر
بلند تر شدی آن پست خاک از افلاک
منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر
بعینه ارض نشابور طور موسی شد
ز نور شاه رضا پور موسی جعفر
همان شعاع که در طور تافت بر موسی
کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر
نماند در بدنی جان مگر به استقبال
به پای بوسی آن جان پاک ، رفت بدر
قیامی شد از ازدحام پیر و جوان
که از قیامت موعود نامدی کمتر
شد از غبار زمین و از هجوم خلق زمان
سپهر نیلی ، خاکی : بسیط خشکی ، تر
صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط
صدای عالم و جاهل به یکدیگر مضمر
به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب
قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور
یکی زشوق فرستاد بر نبی صلوات
یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر
یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی
یکی به گریه که الله خالق الاکبر

یکی سرود که هذا سلالهٔ الزهرا؟
یکی نمود که هذا خلیفهٔ الحیدر
چنان طریق تردّد شد از جوانب سد
که بر سواران شد بسته راههای گذر
خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر
به اقتدار بدی استوار بر استر
فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی
که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور
شه سریر امامت در آن نکو محمل
چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر
که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور
زعالمان صداقت شعار نیک سیر
به طعن و طنز خلایق گشاده لب که چرا
امام را به چنین حالتی در این محضر
نگاهداشته ره بسته اید از هر سو
که نی محل مفرّ است و نی مکان مقرّ
هوا بغایت گرم است و ازدحام زیاد
امام خسته و اینک زره رسسده به سر
به این عمل نه علی راضی است و نی زهرا
وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر
از این سخن ز خلایق بلند شد آواز
که قصد ما نه اذیت بود به این سرور
به این جناب دو حاجت بود خلایق را
که تا روا نشود نگذریم از این معبر
یکیش آن که شهنشاه دین امام مبین
جمال خود را کز مهر و مه بود انور
ز برج محمل بی پرده آشکار کند
که بر جمال دل آرایش افکنیم نظر
امید دیگر ما آن که استماع کنیم
حدیثی از لب دربار آن امام بشر
به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد
پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر

اجازه داد که زرباف پوش محمل را
کشند یکسو خدّام آن خدم قیصر
چو پوش محمل افتاد یک طرف گفتی
که حق ز شش جهت امد به جلوه پا تا سر
به روز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی
بواد ایمن ابراز داده شد ز شجر
جمال یزدان شد آشکار از آن محمل
جلال ایزد شد منجلی[۱۰] از آن پیکر
دو ابروانش گفتی دو ترکش از ناوک
دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر
محاسنش بر عارض چو بر کلام الله
گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر
هر آن که دیده به رویش گشود و چهرش دید
تبارک الله گوشد به نقش بند صور[۱۱]
زهر کرانه ز بس رفت بر فلک صلوات
شدی مسامع سکّان آسمانها کر
چو از نظاره او گشت دیده ها ملتذّ[۱۲]
گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر
فقد اشار الی الخلق باستماعهم
لکی احدثکم ذا حدیثا الاشهر[۱۳]
شنیدم از پدرم کاو شنید از پدرش
امام صادق آن شهریار هم زپدر
محمد بن علی و آن هم از علی حسین
که او شنید زبابش حسین تشنه جگر
حسین هم زعلی آن هم از نبیّ و نبی
از جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر
شنید از قلم و او ز علم ربّانی
که این حدیث موثّق[۱۴] رسید از ماور
که قلعه ایست ز حق لا اله الا الله
حصین و زفت[۱۵] و مشیّد بدیع خوش منظر
هر آن که قائل این قول گشت و داخل شد
در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر

به محض این که برون آمد این حدیث شریف
ز لفظ آن شه قاآن مطیع و جم چاکر
دوشش هزار قلمدان که هر قلمدانی
کتیبه اش ز طلاهای فانی احمر
به یک روایت هیجده هزار یا افزون
قلم دوات مرصع به دانه های گهر
زهر کناری آمد ز جیبها بیرون
پی تحفّظ و تحریر این خجسته خبر
چو ملتفت شد آن شه که این حدیث شریف
از این نوشتن تا روز محشر است سمر۱۶
دو دفعه شد متکلّم به این کلام متین
که این سخن را شرط است مطلبی دیگر
مسلّم است که در لا اله الا الله
نا جای شبهه بود نی محل بوک۱۷ و مگر
ولی متمّم این مطلب است شرطی چند
که از شرایط او یک منم چو سکه به زر
اگر ولایت من را نشد کسی دارا
درخت بند گیش آورد هر آنچه ثمر
از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس
وز آن درخت نچیند بجز ندامت ، بر
اگر امامت من را شود کسی قائل
بود درخت امیدش به هر ثمر مثمر
اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر
ولی به صادر در پی می برند بر مصدر
به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت
کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر
طریق حق را ما واقفیم و ما دانا
به این ولایت ما انسبیم۱۸ و ما اجدر۱۹
از این جهت شد بنیاد قول ما اَوفی۲۰
وز این جهت شد رجحان مهر ما اَوفَر۲۱
نژاد من را چون از خمیره نبوی
گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر۲۲

هر آن که قول مرا از نبی جدا داند
و یا نداند این قول را به حق منجر
رسول او را از لطف خود کند محروم
خدای او را بر رو در افکند به سقر۲۳
بدین لحاظ هر آن کس که در امامت من
به شبه باشد یا بر وجوب او منکر
اگر زبانش جز لا اله الا الله
سخن گوید در هیچ شام و هیچ سحر
اگر چه عمرش باشد فزون تر از دنیا
که بی ولایت من پا نهد چو در محشر
خدای سودی زین لااله گفتن او
بر او عطا ننماید بجز زیان و ضرر
چو این بیان را فرمود آن امام انام۲۴
برای تصدیق آواز اکبر و اصغر
ز شش جهت به فلک شد که ای ولیّ خدا
جهانیان را بی ریب و شک توبی رهبر
پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور
نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر
مقصود کرمانی

۱ – ملاذ : پناه ، پناهگاه .

۲ – همام : مهتر قوم ، مرد بزرگ .

۳ – غلو : دست بلند کردن ، از حد در گذشتن .

۴ – بلدان : شهرها (جمع : بلد) .

۵ – اغبر : منظور خاک و زمین است ، در اصل خاک آلود ، گرد آلود .

۶ – احصا : شماره کردن .

۷ – مقدمه الجیش : پیشرو لشکر .

۸ – مطنّب : سراپرده‌های طنابدار ، خیمه‌های بسته به طناب .

۹ – سلالهٔ الزهرا : این فرزند حضرت زهراست (سلام الله علیها) .

۱۰ – منجلی : آشکار .

۱۱ – نقش بند صور : صورت آفرین ، خداوندی که صورتها را می‌نگارد و می‌آفریند .

۱۲ – ملتذ : بهره‌مند .

۱۳ – « سپس اشاره فرمود به مردم که گوش فرا دهید که می‌خواهم حدیث مشهوری را برا شما بیان کنم » .

۱۴ – موثّق : استوار و ستبر .

۱۵ – زفت : اینجا ، مشهور – ورد زبانها – در اصل به معنی افسانه .

۱۶ – سمر : افسانه .

۱۷ – بوک : شاید ، مگر .

۱۸ – انسب : مناسبتر .

۱۹ – اجدر : شایسته‌تر .

۲۰ – اوفی : استوارتر .

۲۱ – اوفر : فراوانتر ، پربهره‌تر .

۲۲ – عالم ذر : « گویند خداوند آدمیان را به صورت ذرّاتی از پهلو یا پشت آدم ابوالبشر بیرون آورد و از آنان اقرار به بندگی ایشان و الوهیّت خویش گرفت . . . » (رک : لسان العرب ج ۴ ص ۳۰۴ چاپ بیروت و نیز به آیه مبارکه ۱۷۲ از سوره اعراف) .

۲۳ – سقر : جهنم ، درزخ .

۲۴ – امام انام : پیشوای خلق .

قصّهٔ الشوق

یا ریح أقصّ قصّهَ الشوق الیکْ
إنْ جئتَ الی طوس فباللّهِ علیکْ
قَبّلْ عنّی ضریحَ مولای ، و قلْ :
قد مات بهائیّکَ بالشوقِ إلیکْ
یا ریحُ إذا أتیتِ أهلَ الجمعِ
أعنی طوساً ، فقل لأهل الرّبعِ :
ما حلّ بروضةٍ بهائیّکم
إلّا و سقی ریاضَها بالدمعِ
بهاءالدین العاملیّ

کعبه اهل حقیقت

شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست
روز را گر بودی قدر زقدر شب ماست
آسمان است زمینی که نظر گاه من است
که به هر ذرّه که می بینم خورشید سماست
یار در خلوت من هر سر شب تا دم صبح

هر دم صبح به مشکویم۱ تا وقت مساست
گاه بر گونه ام آن روی چنو۲ روز سپید
گاه دردستم آن زلف چنو شام سیاست
چشم من دل شدودل چشم بیکتایی خواست
دل و چشم من یک دیده و یک دل دو گراست
شاهدی بهتر از این نیست که دردست من است
که به یکتایی او شاهد آن زلف دوتاست
از دل ما طلب آن قبله که هر روی براوست
طلعت دوست بود قبله و دل قبله نماست
دعوی یار مکن گر که کنی ای طالب
مگذر از دل بیدار که محراب دعاست
یار پیداست همی هی چه دوی سوی به سوی
اوست بی سوی و زهر سوی که بینی پیداست
طفل وحدت به نزادست خطامام وجود
مادر۳ آن که نزادست موحّد به خطاست
نیست جز دوست اگر هست به بالا و به پست
پست اگر ببند بینای حقیقت بالاست
سست منگر به گل و سنگ و سفال و درو کوی
که گل و سنگ و سفال و درو کونیست خداست
نه بهر چشم عیان است به ما خرده مگیر
روشن است این که به هر دیده که بینی بیناست
زر فانی که نه در صرّه۴ سلطان و وزیر
گنج باقیست که در سلسله فقر گداست
نه گدایی که بود دستخوش۵ سیم ملوک
آن که خاک کف پای او اکسیر طلاست
نه طلایی که بود دستکش قید خلاص
زربی غش که خلوصش دل مرد داناست
قطره و دریا پیش دل داناست یکی
قطره ای نیست اگر باشد عین دریاست
عین دریاست که بگرفته سراپای وجود
یک وجود است سراپای اگر سر یا پاست
شرط این غوص بود جستن از جوی دویی

گوهر وحدت موجود به دریای جزاست
بی کم و کاست وجود است به هر ذره که هست
غیر او نیست همین است سخن بیکم و کاست
دو خدا نیست به خیر و شر ، شر نیست وجود
خیر محض است که در وحدت هستی یکتاست
بر تن کامل اوصاف خدا دوخته اند
شمع نعلین اگر باشد یا بند قباست
تار و پود ردی۶ عارف ذات احدیست
جامه عامی پود هوس و تار هواست
تن که از تار هوی رسته و از پود هوس
درع۷ او اسم حق و راکب و مرکوب هواست
عاد را کرد تلف مهلکه باد دبور
نصرت احمد معراجی از باد صباست
آب اثبات خودی منبع او چشمه نفی
نان الا طلبی معدن او سفره لاست
زن در نیستی ای طالب هستی که عدم
ظلماتیست که در عالم او آب بقاست
همچو ما باش که بعد از سیران۸ و طیران۹
سفر اندر وطن و زاویه بال عنقاست
پیکرم دایره دور و دلم نقطه عشق
که بود مرکز این دایره و پا برجاست
هر دو زانوی من شیفته محبوب من است
کاین چنین تنگ گرفتم به بغل از چپ و راست
این که چل سال نسا را متمتّع نشدم۱۰
در طواف حرم کعبه دل حج نساست
در منی رمی جمار۱۱ من اوصاف خودیست
عرفات من بیدای دل بی مبداست
حجر الاسود موجود سویدای من است
سعی من از طرف مروه کثرت به صفاست
محرم خلوت سرّیم زمیقات۱۲ وجود
کعبه اهل حقیقت به حقیقت این جاست
دل داناست حریم حرم خاص الخاص

که لطیف است و خبیر است نه صخره و نه صماست۱۳
صخرهٔ صمّا باشد دل نادان که درش
باشد از حقد و حسد بامش از کبر و ریاست
نکند منزل در تیه۱۴ ضلالت دل پیر
جسته از مصر هوا موسی با دست و عصاست
باستین نور خدا دارد این طرفه کلیم
چون عصا بر کف آن دست که شرق بیضاست
ید بیضای کلیم است که دارد به بغل
دل وارسته که در سینه چونان سیناست
ز ایمن دل که برو مضغه سمع است اسیر
شجر طور و طوی بالا کز حق بصداست۱۵
دل خرد است سزاوار وساده۱۶ احدی
که بپرداخته از فرش خودی عرش خداست۱۷
فرش این خانه ز دیبای بساتین بهشت
که سمیع است و بصیر است و بهی۱۸ تردیباست
خوش بناییست بر افراشته معمار قدم
قصر دل عرش ستایشگر این طرقه بناست
هر چه ایوان و غرف دارد بنیان وجود
این بنا راست که دست احدیت بنّاست
دل من با همه آثار معالی۱۹ که در اوست
خاک گردیست که بنشسته به ایوان رضاست
حضرت پنجم آن هشتم اولاد نذیر۲۰
که بود جدّ سه مولود و آب هفت آباست
قادر مطلق و در کتفش شاهین قدر
قاضی بر حق و بر دستش میزان قضاست
پسر هشتم و بر چار پسر باب نخست
که زپشت پدران آمده و جدّ نیاست
گر زآباش نگارند بهی تر پدر است
ور ز ابناش شمارند نکوتر ابناست
کیست سلطان سرای احدیّت دل غوث
دم عیسی کف موسی که در این بام و سراست
ای خداوند سلاطین گه دولت گه فقر

فقر من بنده به پایان شد هنگام عطاست
هر چه هستیست کجا فر و بهای تو بود
همه سرگرم لقای تو و آن فرّ و بهاست
هر چه موجود کجا نور و ضیای تو دمد
همگی ذرّه اشراقی آن نور و ضیاست
هر چه در حیّز۲۱ امکان است آثار وجوب۲۲
همه در بندگی این حرم و این مولاست
به خراسان تو این مرد عراقیست۲۳غریب
ای که هم نشو من از لطف تو و هم منشأست
آن نهالم که مرا دست تو در باغ وجود
کشت و پرورد بتأیید تو در نشو و نماست
دست دادی۲۴ که بدان زد دل من باب
طلب تا بایدون که نشیمنگه دل فقر و فناست
راهبر عشق تو مقصود تو برهان وصول
سرّ توحید که آورده مرا از ره راست
نکند چون و چرا کس که تن پیر مراد
جای حقّ است و دلش بیرون از چون و چراست
بنده فانیست در او آری من نیستم اوست
بنده جایی نبود سلطان خود در همه جاست
بحر دانش متلاطم شد و بر اوست مدیر
چرخ بنیش که بر او گونهٔ توحید و ذکاست
فلک بنیش چرخیست که بر منطقه اش
بیحد و حصر چو خورشید فلک اخترهاست
محمد حسین اصفهانی متخلّص به « صفا »
۱- مشکو : حرمسرای شاهان ، کوشک ، بالاخانه .
۲ - چنو : چون او (حرف ربط مفید تشبیه) .
۳ - مادر به خطا : آن که مادرش تباهکار باشد (دشنام است) صائب گوید :
با زلف اگر دم زند از نافه گشایی بی‌شرمی مشک است زمادر بخطایی
۴ - صرّه : کیسهٔ سیم و زر .
۵ - دستخوش یا دست خوش : عاجز و زبون . آن که مورد مسخره واقع شود .
۶ - ردی (مماله ردا) : جامه‌ای که روی جامه های دیگر پوشند . اماله ناشی از ضرورت شعریست و در ادب فارسی سلیقه استعمال دارد و خاقانی کلمه ندا را که بر وزن رداست ممال کرده و گوید :

" اگر ماندی ارجعی رسد امروز و گر بشارت لا تقنطوا رسد فردا "

(گزیده اشعار خاقانی ص ۷)

۷ – درع : زره – پوشش روز جنگ در قدیم .

۸ – سیران : سیر و گردش (وزن فعلان در عربی بر حرکت دلالت دارد) .

۹ – طیران : پرواز .

۱۰ – مصراع اوّل ناظر است به حسب حال شاعر که تأهل اختیار نکرد .

۱۱ – رمی جمار : افکندن سنگریزهها که در منی (منا) جزو مناسک حجّ است .

۱۲ – صمّا : سخت و محکم (در اصل مشدّد است ولی در بیت بضرورت با تخفیف تلفّظ می‌شود) .

۱۴ – تبه : وادی ، بیابان .

۱۵ – بیت ناظر است به " و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا " (او (موسی) را از جانب راست طور صدا زدیم و همچنین وی را قرب مناجات خود دادیم) سوره مریم – آیه ۵۳) نیز " انّی انا ربک فاخلع نعلیك انک بالواد المقدّس طوی " (من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین خود بیرون آر براستی که تو در وادی پاکیزه طوی هستی) (سوره طه – آیه ۱۱) .

۱۶ – وساده : مسند – اورنگ . سعدی گفت :

تو آن یگانه دهری که بر وساده حکم به از تو تکیه نکرده است هیچ صدرنشین "

(نقل از لغت نامه)

۱۷ – بیت اشاره‌ای دارد به " لم یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن اللّین الوادع " (آسمان و زمین مرا در بر نگرفت ولی دل مطیع و مطمئن بنده با ایمانم گنجایی مرا داشت) (احیاء العلوم ، چاپ مصر ، ج ۳ ص ۱۲) .

۱۸ – بهی : نیکی – روشن (صفت) بهی (به + ی) = نیکویی – بهبود (حاصل مصدر) .

۱۹ – معالی : منزلتها – مقامات بلند – خصال برجسته .

۲۰ – نذیر : ترساننده – بیم دهنده . از القاب رسول اکرم (ص) است (رجوع کنید به قرآن کریم سورهٔ بقره – آیهٔ ۱۱۹ . سورهٔ سبا – آیهٔ ۲۸ . سورهٔ فاطر ، آیهٔ ۲۴ . سورهٔ اسری – آیهٔ ۱۰۵ . سورهٔ فرقان – آیهٔ ۵۶ و آیات دیگر) .

۲۱ – حیّز : مکان و محل .

۲۲ – آثار وجوب : نشانههای هستی . وجوب : لازم بودن . ضرورت داشتن .

۲۳ – مقصود از مرد عراقی گوینده ، صفای اصفهانی است ، زیرا عراق عجم به ناحیه مرکزی ایران اطلاق می‌شده است . مصراع دوم اشاره است به ماندگاری شاعر در جوار حضرت رضا (ع) که از پانزده سالگی تا پایان عمر در مشهد زیست .

۲۴ – دست دادی : توفیق حاصل شد ، میسّر گشت .

کعبه دلهای دلدادگان

سلام بر تو ای ولیِ خدا ، و ای فرزند ولیِ خدا .

سلام بر تو ای حجّت خدا ، و ای فرزند حجّت خدا .

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای امام هدایت و ای ریسمان استوار .

گواهی می دهم که برای خدا و برای پیامبر خدا خیرخواهی کردی

. . . و امانتی که بر دوش داشتی گذاردی .
خداوند تو را از جانب اسلام و اسلامیان برترین سزا دهد .
پدر و مادرم به فدای تو باد !
اینک بر درگاه تو آمده ام ،
در حالی که زایرم ،
حق تو را می شناسم ،
دوستداران تو را دوست دارم ، و دشمنان تو را دشمنم؛
مرا در نزد پروردگار خویش شفیع باش .
اینجا عرش خداست ،
جایی که قلب امامی در آن بر خاک نهاده است ،
و از این روی فرشتگان در این حریمند و بال خوشامد در زیر گامهای زایران این مرقد می گسترانند .
اینجا « مشهد » است و مشهد یعنی جایگاه حضور .
اینجا « مشهد » و « میقات » دیدار و نقطه آغاز و پایان سفری که فراتر از هزار حج است .
اینجا « روضه ای » از بهشت است و در جای جایش نهر معنا جاری ،
تا هر که از رسیدگان به این نهر است غرفه غرفه از آن برگیرد و تشنگی برگشاید .
اینجا « دارالشفای » دلدادگانی است که بیمار عشق و دلدادگی حضرت حقّند و از دو دردِ سرگشتگی و ره یافتگی می نالند !
اینجا شکوه واژه پرمعنای « زیارت » است ، و زیارت را چنین توان تعریف کرد :
آن هنگام که آیینه دل در پس غبار سرای نیستی صفای خویش از کف می دهد ،
آن هنگام که جان تشنه از دوری آبی رو به سستی می رود ،
آن هنگام که دیده از نگریستن به سراب هستی نمای دنیا خسته می شود ،
آن هنگام که بالهای روح بلندی خواه انسان از سنگینی اندیشه های پوچ و وسوسه های شیطانی توان پرواز را می بازد ،
و آن هنگام که درد غربت و دوری از نیستان هستی درون این جدای افتاده را می آزارد و نفیر از آن برمی آورد . . .
. . . یک سلام و یک دیدار آن آیینه را دیگربار می شوید ،
. . . جان تشنه را سیراب می کند ،
. . . دیده را روشنایی می بخشد ،
. . . بالهای ناتوان را توان پریدن باز می دهد
. . . و درد غربت و دورافتادگی را آرام می سازد .
این حکایت « زیارت » و رمز و راز « دیدار » است ،
دیدار با امامی که او را همواره زنده و همیشه امام می دانیم ،
پاسخ او راـاگر که گوش جان را توان شنیدن باشدـمی شنویم
. . . و مرهم درد خویش را در لقای او می یابیم .
زیارت نماد بیعت ماندار و پیمان استوار امام و امت است و در این بیعت تفاوتی نیست

که دست در کف پرمیمنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله نهاده باشی ،
در صف سپاهیان صفین ایستاده باشی ،
دل در اندوه تلخ سکوت حسنی نهاده باشی ،
در گرمای نیمروز نینوا و برای یاری امام و پیروزمندانه ترین پیکار دست از جان خویش شسته باشی ،
جان را در برابر تابش آفتاب زندگی ساز معنویت سجّاد علیه السّلام نهاده باشی ،
در مکتب باقر علیه السّلام درس شیعه بودنی راستین را آموخته باشی ،
در مدرسه فراگستر صادق علیه السّلام بر توشه دانش خویش افزوده باشی ،
در پس دیوارهای ستم نهاد زندانهای هارونی برای دیدار با پیکر امامی که بر دوش مزدبگیران خلافت بیرون می آید لحظه شمرده باشی ،
. . . و یا آرام آرام ،
. . . با دلی آکنده از عشق ،
. . . و با دستانی شسته از هر چه ریا و تظاهر است . . .
. . . به سوی آستانه هشتمین امام گام برداشته و دستی به ادب بر سینه و یا دستی دیگر به دریوزگی بر پنجره ضریح او نهاده باشی .
همه یکی است؛ همه بیعت است ، همه امام شناسی است ، و همه به جای گزاردن شرط خداشناسی است که شناخت خدا بی شناخت امام و باور داشتن خدا بدون باور داشتن امام ناشدنی است .
چنین است که زیارت معنا می یابد و چنین است که زیارت حقیقت خویش را آشکار می سازد و سحر معنویت خود را برجای می گذارد .
اگر با چنین باورداشتی به زیارت هشتمین امام علیه السّلام روی کنی شایسته آن وعده ای که پیامبر فرمود : « خدای بهشت را برای زایر فرزندم واجب کند و پیکر او بر دوزخ حرام سازد . »
اگر با چنین نگاهی به دیدار امام غریب روی آن بشارت خویش را فراروی داری که : « خداوند گناهان زایر او را بیامرزد . »
اگر زیارت را با چنین روحی به جای آوری ، سزامند شفاعت او در آن سرای شوی که او خود فرمود : « هر که از اولیای من مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد در قیامت برای او شفاعت می کنم . »
و اگر زیارت حرم را به عشق ساکن آن خانه به دور از هر ریا و تظاهر انجام دهی ، تو را سزد که دل در این وعده آن امام گشاده دست و پرسخا نهی که فرمود : « هر که مرا در این خانه دور زیارت کند در روز قیامت در سه جای او را فریاد رسم و از سختی و وحشت برهانم :
آن هنگام که نامه های عمل را از این سو به آن سو می برند ،
آن هنگام که باید بر صراط بگذرند
و آن هنگام که ترازوی عدالت را برپا دارند . »
چنین وعده ای هیچ نا‌باوری و پرسش انگیزی ندارد؛ چه اگر به حقیقت زیارت او را به جای گزاری یک دیدار ، سحری جاویدان بر جای نهد و یک درود بدرود با هر بدی و نافرمانی شود؛ و اگر چنین نمی یابیم نه در صحّت آن روایت و آن وعده خدشه است ، بلکه در تحقّق مفهوم « زیارت » تردید است .

زیارت حضور در حرم است ، نه حضور پیکر ، که حضور روان و ناگزیر حضور تن نیز به همراهش .

بیایید . . . .

. . . همه ناپاکیها از تن و جان بزداییم ،

. . . تن به جامه سفید طهارت و توبه بیاراییم ،

وضوی معرفت گیریم ،

عطر خوش بیعت با امام بر سر و صورت جان ریزیم

با اراده و گامهای استوار به سوی درگاه او پیش رویم

و آنجا پس از یک دیدار افسون او شویم

و آنگاه جان در آن جای نهیم

و سپس با دستانی پر ، و برای دادن فرصت بیعت به دیگران ،

تن شسته و افسون شده را به بیرون کشانیم .

زیارت قبول التماس دعا

کهف الحجی

فرُبّ قفرٍ موحشٍ جبتُمُ

و الطرفُ مکحولٌ بمِیلِ السّهادْ

خِلتُم ثراه عنبراً أشهباً

و شوکَهُ ورداً سقاهُ العِهادْ

کهف الحجی الزاکی علیّ الرضا

نور الهدی الساطع خیر العبادْ

سلیل موسی آیهْ اللّه و ال

هادی الی الحقّ و باب الرشادْ

بحر نَوالٍ قد غدا ضامناً

لزائریهِ الفوزَ یومَ المعادْ

صلّی علیه اللّه من ماجدٍ

کان غداهْ الفخر واری الزّنادْ

السیّد نصراللّه الحائریّ

کوی رضا

من خاک بوس درگه جانانم

روشن ز مهر اوست دل و جانم

آبشخورم به خاک سناباد است
یعنی مقیم روضه رضوانم
چون ذرّه ام به رهگذر خورشید
چون مور بر سریر سلیمانم
آب بقا به خضر ببخشاید
من در کنار چشمه حیوانم
تا سایهٔ هماست مرا بر سر
بی اعتنا به افسر خاقانم
تا بوده ام رضا به رضای دوست
مانند گل شکفته و خندانم
هم جرعه نوش باده توحیدم
هم خوشه چین خرمن عرفانم
تا یافتم به کوی رضا مأمن
آسوده از حوادث دورانم
از چشمه حیات بود آبم
وز سفره کریم رسد نانم
تا برده ام به حکم رضا فرمان
هستند مهر و ماه به فرمانم
تا مهر هشتم است مرا سرور
هفت اخترند بر سر پیمانم
منّت خدای را که به حکم عشق
از عاکفان کعبه ایمانم
از دوستان حیدر کرّارم
وز پیروان مکتب قرآنم
مدحتگرم سلاله زهرا را
باشد گواه ، دفتر و دیوانم
ای جان پاک بر خط فرمانت
سر بر نهاده ، بر سر پیمانم
عمری به شوق کعبه دیدارت
فارغ زنیش خار مغیلانم
عمری غبار مقدم زُوّارت
شد توتیای دیده گریانم

عمری زسوز سینه و صدق دل
بر آستان قدس تو دربانم
در هر کجا که بار سفر بستم
سوی تو بود دیده حیرانم
تا سر نهاده ام به حریمت ، هست
خرّم چو فرودین ، دی و آبانم
هان ای غریب طوس ، رسید اینک
روز وداع و شام غریبانم
هنگام رستخیز ، مرا دریاب
کز جرم بیشمار هراسانم
شمس الشموس هستی و از احسان
پرتو فکن به کلبه احزانم
ضامن شدی توآهوی صحرا را
تضمین نمای ، بخشش عصیانم
خاکم سرشته اند به مهر تو
رخ تافتن زکوی تو نتوانم
در بامداد حشر تو را جویم
در بارگاه قدس تو را خوانم
علی باقرزاده « بقا »

کوی رضا (ع)

به کوی رضا ، جان صفا می پذیرد
در این جا ، فروغ خدا می پذیرد
تو ای بینوا ، رو به سوی رضا کن
که این پادشه ، خوش گدا می پذیرد
به پابوس او رو که زوّار خود را
سرخوان جود و عطا ، می پذیرد
بود رحمتش بیکران همچو دریا
هم آلوده ، هم پارسا می پذیرد
اگر دردمندی بیا بر در او
که هر درد این جا ، شفا می پذیرد
خدا را به اخوان و خواه آنچه خواهی

که ایزد به پاسش دعا می پذیرد
امید دل من ، به من کن نگاهی
که جان از نگاهت صفا می پذیرد
بخواه از خدا تا ببخشد گناهم
که تو آنچه خواهی ، خدا می پذیرد
در آتش بسوزان « شفق » هر هوی را
که جانان ، دل بی هوی می پذیرد
محمد حسین بهجتی – شفق

گل بستان الهی

می روم تا در سلطان خراسان یابم
ذرّه ام راه به درگاه خور آسان یابم
عافیت باخته ریّ خرابم شاید
کانچه را باختم این جا به خراسان یابم
می برم جان و تن آن جا که در آن وادی قدس
گر نیابم اثر از تن ، ثمر از جان یابم
در گزندم ، شوم آن روضه که راحت طلبم
دردمندم روم آن حوزه که درمان یابم
عمرم اینجا به پریشانی و حیرانی رفت
تا چه تعبیری از این خواب پریشان یابم
سر و سامان ری و مردم ری را چه کنم
چه از آن یافته ام تا سرو سامان یابم ؟
مورکم روزیم افتاده در این خاک و به جهد
می روم تا در درگاه سلیمان یابم
گهر گمشده عمر از آن در طلبم
ور نیابم گهر گشمده تاوان یابم
عافیت برده اندیشه تهرانم و کاش
عافیت بخشی از اندیشه تهران یابم
زخمی ناوک حَدثانم و خونین پر و پای
می روم تا سپر ناوک حدثان یابم
می گریزم زلگدمال ستوران به شتاب
تا پناهی زلگدمال ستوران یابم

در فرار از ستم خلقم و آزار سپهر
چند از این هر دو امان جویم و خذلان یابم
روزم از حال دل خسته دگرسان شده است
شاید ارحال دل خسته دگرسان یابم
جستن و یافتن من زری و مردم ری
بیش از این نیست که غم جویم و خذلان یابم
گر بجویم نه جز این است که حرمان جویم
ور بیابم نه جز این است که نقصان یابم
دل و جانم به هراس است زری ، تا کی و چند
دل ترسان نگرم ، جان هراسان یابم
در فرار از ریم ارچند به کوه است قرار
هم چرا سنگ صفت جابه کهستان یابم
یافتم این قدر از عمر فرورفته خویش
کز جهان هر چه که جویم غم حرمان یابم
پیش از این بود گمانم که چو خیزم به مراد
آنچه را کز در همّت طلبم آن یابم
وین زمان سخت یقین آمدم از مشکل خویش
کز جهان نقد غم است آن جا که آسان یابم
رفت جان در طلب گوشه امنی و هنوز
می دوم تا مگر آن گوشه پنهان یابم
نیست شرمنده احسان کس این جا گهرم
نک بدان جا برم این گوهر و احسان یابم
گر چه زندانی بی مهری اخوان خودم
مهر اغیار زبی مهری اخوان یابم
زین گرانان که در این غمکده اقران من اند
بالله ارنقد وفا یابم و ارزان یابم
دانه ای بی برم افتاده در این خاک سیاه
که به جای نم باران دم طوفان یابم
ور کشم سر به گریبان که گریبانم نیست
سینه را چاک تر از چاک گریبان یابم
هر قدر دیده فروبندم و مژگان نزنم
خار دردیده و خاشاک به مژگان یابم

وز پریشانی احوال به هر سو که روم
نیک یابم که همین حال پریشان یابم
رو به سوی دری از هر در دیگر دارم
که زدربانش کلید در غفران یابم
راه مردان خدا پویم و غفران طلبم
روضه پاک رضا جویم و رضوان یابم
بویم آن خاک و از آن نفحۀ ایمان شنوم
بوسم آن قبر و از آن رحمت یزدان یابم
آنچه جان خواست زآیین رضا ، آن طلبم
و آنچه دل جست زانوار صفا آن یابم
سر خط بندگی او چو به دست آرم باز
زان خط اوراق عمل را خط بطلان یابم
گل بستان الهی به شبستان رضاست
عندلیبم که نشاط از گل بستان یابم
نیست آموزش رحمن مگر از راه رضا
چون رضا یافتم آمرزش رحمن یابم
راه گم کرده ام این وادی ظلمانی را
شایم این قدر که آن چشمه حیوان یابم
دل من جز به دروی نپذیرد آرام
نشکست این گهر آن گونه که جبران یابم
نور امید نیابد دلم از صبح عراق
هم من این نور در آن شام شبستان یابم
دیگران نقد کرم زان در چون یافته اند
من هم آن نقد کرم یابم و چونان یابم
مشرق صبح امید است و در آن مشرق نور
عوض دیده گریان لب خندان یابم
نا امیدم روم آن سوکه امیدی رسدم
بی پناهم شوم آن جا که نگهبان یابم
برم این تحفه شایان به خراسان ز عراق
که زسلطان خراسان صله شایان یابم
بونواس۱ عجم و دعبل۲ عصرم؛ لابل
که من اندیشۀ خود برتر از ایشان یاŞŠ

دعبلم غاشیه بردوش کشد تا در شاه

تا سخن بهتر از او گویم و عنوان یابم

و زقبول سخن از درگه خاقان بهشت

به سخن رتبت خاقانی شروان یابم

نی که از هر چه که باید به همین شادم از او

که چوباز آیم از آن در در غفران یابم

سیّد کریم امیری متخلّص به « امیر »

۱ – ابو نواس : حسن بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوس (۱۹۸ – ۱۴۶ ه) وی مبتکر تغزّلات در ادب عرب بشمار می‌رود . او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست . سپس به دمشق و مصر رفت و به بغداد بازگشت و تا پایان حیات آنجا ماند . شعر او فصیح و نیکوست .

ابیاتی در وصف حضرت رضا (ع) دارد .

۲ – دعبل خزاعی : شاعر مدیحه سرای اهل بیت (ع) قصیده تائیه‌اش در وصف حضرت رضا (ع) معروف است . منظور شاعر از مصراع (دعبلم عاشیه بر دوش کشد تا در شاه) این است که : دعبل غاشیه مرا تا در سلطان خراسان بر دوش میکشد .) غاشیه کش : کسی است که نمد زین سوار کار اصلی را بر دوش میکشد تا هر جا توقف کند ، نمد زین را بر دوش اسبش نهد .

گل حدیقه دین

امیر مشرق و مغرب امام جنّ و بشر

وصیّ ختم رُسُل نور قادر ذو المن۱

شه سریر ولایت مه سپهر جلال

گل حدیقه۲ دین میر ثامن ضامن۳

دل عظیمش بیغاره۴ دو صد دریا

کف کریمش سرمایه دو صد معدن

گدای کویش اگر حاتم۵ و اگر قاآن۶

رکاب گیرش اگر۷ رستم و اگر بهمن۸

به خوان مکرمتش میهمان چه جنّ و چه انس

ز فیض مرحمتش بهره و رچه مرد و چه زن

محامد۹ دل پاکش برون ز وصف و بیان

حکایت کف رادش فزون ز نطق و سخن

سپهر و هر چه در آن قطره ایست زین دریا

جهان و هر چه در این حبّه ایست زین خرمن

حدیث شهر سناباد۱۰ و حال زائر آن

بود حکایت موسی و وادی ایمن
سنان حکم وی از هفت آسمان گذرد
بدان طریق که از نرم پرنیان سوزن
خدایگانا « غمگین » که هست مادح تو
همی به قلب و همی با زبان به سرّ و علن
پی نجاتش شاها تهمتنی۱۱بفرست
که پای بسته به چاه اندراست چون بیژن۱۲
محبّت روی تو را دار خلد باد مکان
عدوی جاه تو را باد در سفر مسکن
حاج محمد کاظم اصفهانی « غمگین »

۱ – ذوالمن : صاحب منّت ، عطابخش (یکی از صفات خدای تعالی) فرخی سیستانی گوید :
دشمنان این زخویشتن دیدند خواجه از فضل ایزد ذوالمن
(فرهنگ معین)
۲ – حدیقه : باغ ، بوستان (جمعش حدایق) .
۳ – ضامن : پایندان ، کفیل (از جهت رعایت قافیه « میم » را مفتوح بخوانید) .
۴ –بیغاره : منسوب به بیغار یعنی طعنه ، سرزنش .
۵ – حاتم : مقصود حاتم بن عبد الله سعد طایی است از قبیله طی ، در دوره جاهلیت ، مردی بخشنده و جوانمرد است که عرب در سخاوت و کرم بدو مثل می‌زنند .
۶ – قاآن : معادل شاه (مغولی) ولی بطور مطلق به « اگتای قاآن » اطلاق می‌شود که سومین فرزند و جانشین چنگیز بود که در سال ۱۲۲۹ میلادی جانشین پدر خویش شد .
۷ – اگر : حرف ربط مزدوج مفید تسویه – همچنین حرف « چه » در بیت بعد .
۸ – بهمین : مراد بهمن فرزند اسفندیار است که مطابق وصیت پدرش تخت سرپرستی رستم زال قرار گرفت . لقب او را « دراز دست » نوشته‌اند و بدین مناسبت وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می کنند .
۹- محامد : خصلتهای نیکو ، (جمع محمدت) .
۱۰ – سناباد : نام قدیم مشهد .
۱۱ – تهمتن : لقب رستم زال پهلوان نامدار ایران باستان است .
۱۲ – بیژن : فرزند گیو و نوه رستم و یکی از پهلوانان ایران قدیم که شرح دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی آمده است .

گنبدطواف

هر شب در خیال خویش
ضریحت را
با آب دیدگانم غبارروبی می کنم

و با نسیم
کبوتران ضریحت را
در دیدگانم
مجسم می کنم
و بر گنبد طلایی ضریح تو
طواف می گذارم
چشم هایم شیدا
برای یک لحظه
یک ثانیه
حضور صمیمی ات را
در ضریح ترسیم می کند
و من
بی قرار مثل یک قطره حباب
رنگین ترین رؤیا و مجنون ترین مجنون
می گردم
و از خطوط سبز تخیل
بر وادی عشق تو گام می نهم
و در سفر به نزد تو
یا غریب الغربا !
حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم
و کبوتر ذهنم را
از حرم تنگنای خویش
بر وادی عشق تو رهسپار می گردانم
* * *
عشق بی نهایت
دل به زیارت تو اوج می گیرد
ای رضا !
می آیم به سوی تو
تو ای عشق بی نهایت !
و تو
عاشقانه عقده های دلم را مرحمی می شوی
و های های اشکهایم

به زیارت تو
از دیدگانم جاری می شود
ای ملکه دلهای خسته !
تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی
و من
عاشقانه نامت را فریاد می زنم :
ای امام هشتمین !
ای ضامن آهوان رمیده !
تو معیار سنجش صداقت هستی
تو آسمان زلال دلها هستی
* * *
عشق ،
پنجره فولادت را معنا می کند
و دل به زیارت تو اوج می گیرد
ای ضریح سراسر نور !
با دلی آکنده از صداقتهای تو
با جامی تهی از عشق
و چشمانی بر گل نشسته
به سوی تو می آیم
و پرندگان حرمت
عروجت را معنا می کنند
و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند
و تو را می ستایند
ای بزرگ ترین واژه کلام !
تو عروج آسمانی کرده ای
و تمامی زائران ضریحت را
به سوگ عشق نشانده ای
که همه سینه ها و همه جانها
تو را می طلبد
ای غریب الغربا !
محبوبه باقری آزاد

لعل روان بخش

خورشید گریزان بودت در خم گیسو
زین حلقه بدان حلقه وزین سوی بدان سو
گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید
زین دست به دامان شدنش با خم گیسو
زلفین تو با لعل تو این گونه که شد رام
ما نا۱که خریدار شکر آمده هندو
چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار
کز ضعف فرو خفته در آن دامن ابرو
رخشنده بود روشنی روی تو از پشت
تابنده بود نازکی پشت تو از رو
بر هر لب جویی که به گلشن بنشینی
از عشق تو آب ایستد و نگذرد ازجو
گرنقش رخ و زلف تو در باغ نگارند
از گل بپرد رنگ و زسنبل برود بو
از روی تو جنّت بود آراسته ترکی ؟
وز موی تو دیوانه تر دریافت شود کو ؟
چشمان تو آهوست ولی مژّه اش از شیر
سر پنچه بدزدید به نیرنگ و به نیرو
گر آهو چشمان تو شد دزد چه پروا
تا پادشه طوس بود ضامن آهو
آن قبله هشتم که به بستان جلالش
کمتر زتُرنجی بود این گنبد نُه تو
او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت
بر سنّت الجنس مع الجنس یمیلو۲
او را نتوان یافت بجز در بر یزدان
یزدان نتوان دید بجز در به رخ او
کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش
کویش همه با عرش الهی زده پهلو
گو مهر می فروز رخ از چرخ در آن کاخ
گو حور می فراز قد از خُلد در آن کو

هر توده ای از گرد رهش گنبد مینا
هر ذرّه ای از خاک درش روضه مینو
ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور
از مصحف و از حکم الی الله انیبوا۳
در کعبه پی دیدن چهر تو روا رو۴
در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو
نسرشت گل آدم اگر دست توتا حال
در ملک عدم بود نشسته به دو زانو
از شوکت یک موی تو موسی خبر ار داشت
صد بار روان باخت نگشته اَرِنی گو۵
با لعل روان بخش تو انفاس مسیحا
ماند تن بیجان چو بر معجزه جادو
اندر چمن فیض تو کارایش هستی ست
ارواح رُسُل در شُمر سبزه خودرو
اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده ست
تاج الشعرا۶ را به درنگ و به تکاپو
در باز پذیرفتن این تازه چکامه
مِن مَنّک استوثق من طولک ارجو۷
آقا محمد یزدی « جیحون » « تاج الشعرا »

۱ – مانا : گویی ، پنداری .

۲ – ناظر است به مثل : « الجنس یمیل الی جنسه » . اشباع حرکت (یمیلو) در قافیه شعر عرب سابقه فراوان دارد . نزدیک است به ضرب المثل عربی « انّ الطیور علی اشکالها تقع » (پرندگان بر همجنسشان فرود می‌آیند) و در فارسی معادل است :
کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

۳ – تلمیحی است به « و انیبوا الی ربّکم و اسلموا له » . (باز گردید به سوی پروردگارتان و تسلیم وی شوید) سوره زمر ، آیه ۵۵) .

۴ – روارو : اسم مرکب که از تکرار بن مضارع (رو) و الف اتصال ساخته شده است . در طبس این کلمه بدون الف میانوند مستعمل است و « رورو بازی » نام یک نوع بازی است که در میان نوجوانان معمول است . مصدر مرکب نیز هست یعنی آمد و شد ، رفت و آمد .

۵ – اشاره است به « ربّ ارنی انظر الیک » . (موسی گفت : پروردگارا خودت ار به من بنما تا به تو بنگرم) (سوره اعراف ، آیه ۱۳۹) .

۶ – تاج الشعرا لقب جیحون است .

۷ – معنی مصراع عربی : از نیکی تو خاطر جمع و مطمئن هستم و به احسان تو امیدوارم .

مبشّر صلح و صفا

ای رهبری که ، بر دل و جان پیشوا تویی
آیینه دار ، مظهر لطف خدا ، تویی
رخشنده جان و ، پاک سرشت و فرشته خوی
ره بین به فیض رحمت حق ، رهنما تویی
همچون طلوع صبحی و نور سپیده دم
روشنگر زمانه ای و ، جانفزا ، تویی
زیبنده گوهری ، و فروزنده اختری
هشتم امام پاک ، امام رضا (ع) تویی
نور رسالتی و فروغ نبوّتی
سلطان جان و مونس دلهای ما تویی
در بزم قدس و عالم کرّوبیان پاک
پرتو فکن ، تجلّی شمس الضحا تویی
ای نام تو ، درخش پیوند ذوالجلال
بر خاک طوس ، روشنی کبریا تویی
توجان جاودانی و مولای راستان
ما را رهایی از تو و راه رها تویی
بر دل شکستگان و غریبان روزگار
پیوسته آستانۀ مهر و وفا تویی
در گردباد سخت و پریشانی حیات
مأمن تویی ، حریم تویی ، التجا تویی
در تاختگاه ظلمت اهریمنان خاک
نور خدا ، مبشّر صلح و صفا تویی
مادر ره خجسته نیای تو رهرویم
دانای راه و رهبر راه نیا تویی
از سبزه زار خرّم مازندران به طوس
بهر تو آمدم که مرا دلگشا تویی
« ساری » چو خاک تیره و تو آفتاب حسن
دل همچو ذرّه جذب تو شد ، دلربا تویی
ای نام تو ، ترانه شیرین بلبلان
جاندارویی و ، درد جهان را ، دوا تویی

از آسمان ، برای تو بارند ، اختران
پروانه های نور ، به شبها ، سزا تویی
هشدار ، ای که پای براین بارگه نهی
در سرزمین ایمن و قدس طوی تویی
سرمایه ستایش من اشک و آه و سوز
آری ، پناه همچو منی بینوا ، تویی
محمد رضا خزائلی

مثوی الطفّ

سقی اللّه قبراً بالغریّ و حولَهُ
قبورٌ بمثوی الطفّ مشتملات
و رمساً بطوسٍ لابنهِ و سمیّهِ
سَقَته السّحابُ الغُرّ صفوَ فُراتِ
و فی طَیبةٍ منهم قبور منیرةٌ
علیها من الرحمن خیرُ صلاةِ
فخرالدین الطریحیّ (۹۷۹ - ۱۰۸۵ ه)

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر
توی ماشین پدر خوابیدم
پلکهایم که به هم افتادند
خواب یک صحن کبوتر دیدم
صبح ، وقتی که دو چشمم وا شد
شادمان مثل گلی خندیدم
آخر از پنجره پشت اتاق
گنبد زرد (رضا) را دیدم
دل من مثل کبوتر پر زد
رفت بر شانه گلدسته نشست
اشک در چشمه چشمم جوشید
بغضم آیینه شد اما نشکست
پدر آماده شد از من پرسید :

دوست داری که تو را هم ببرم ؟
گفتم : آری ، ولی آن جا چه کنم
مادرم گفت : زیارت پسرم .
گرچه زود آمده بودیم ولی
در حرم جای دل من کم بود
هر کسی با او چیزی می گفت
گوییا با همه کس محرم بود
هر کجا رفتیم آن جا پر بود
پر ز نجوای دل و دست دعا
یک طرف قصه پر غصه درد
یک طرف ذکر (غریب الغربا)
در رواق حرم پر نورش
کاش دست دل من رو می شد
می شدم من ، آن آهوی غریب
باز او (ضامن آهو) می شد
جواد محقق

محمّد خو علی سیما

سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و نا پیدا
ز زیر زاغ بال شب بر آمد بیضهٔ بیضا
جهان شد سر به سر روشن مثال وادی ایمن
عیان آمد به هر بر زن صفای سینه سینا
ز چتر چادر کاکل بر آمد چهره لیلی
ز پشت پرده گیسو عیان شد عارض عذرا۱
گل افشان پهنه هامون شد از خون دل مجنون۲
ز اشک دیده وامق۲ گلستان شد همه صحرا
طلوع از چاه کنعان کرد شمس طلعت یوسف
به تخت جاه شادی زد زتخت چاه و محنت پا
ندانم یوسف ما گر گشاید عقد۴ پیراهن
چه بدهد رو چه بدهد رخ زبوی دلکش زیبا
دل یعقوب خرّم شد بیاض دیده اش زایل
چو آمد پیرهن گستر به روی آن شه والا۵

چو خواهی وصف وی دانی نه مصری و نه کنعانی
که باشد ماه زندانی غلام مقتدای ما
به عالم نخبه آدم ز آدم نخبه در عالم
وصیّ احمد مرسل ولی قادر یکتا
فلک محفل خدم انجم امام و رهبر مردم
قدر چاکر قضا فرمان حسن طینت حسین آسا
خزینه علم حق را در سفینه علم را لنگر
قمر رخسار و مهر افسر محمّد خو علی سیما
فروغ دیده عابد توان پیکر باقر
گل گلدسته جعفر نژاد حضرت موسی
خراسان را مهین۶ سلطان ولیّ حضرت سبحان
امین جنّی و انسی امین ایزد دانا
گل گلزار علیین نضارت بخش باغ دین
مفاد سوره یس طراز عمّ و طه
حضیض خشت درگاهش زاوج لا مکان برتر
به گرد گنبدش گردد چو طایف گنبد خضرا
بشارت باد ای قنبر از ین نظم بلند اختر
مترس از قبرو از محشر که باشد شافعت فردا
ملا علی طبسی متخلّص به « قنبر »

۱ و ۳ – وامق و عذرا : نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است .

۲ – مجنون عامری که نام اصلیش قیس بن ملوح است از عشاق نامدار فرهنگ و ادب عرب است که شیفتهٔ لیلی دختر عموی خویش گردید و دچار جنون شد و با حیوانات محشور گردید . بعضی وی را برادر رضاعی حضرت امام حسن مجتبی (ع) دانسته‌آند ولی چون تولّد او را بین سالهای ۶۵ تا ۸۰ هجری نوشته‌اند ، صحّت این دعوی بعید می‌نماید (این دو بیت صنعت تلمیح دارد) .

۴ – عقد : گره .

۵ – این دو بیت تلمیح و اشاره‌ای است به « و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن – اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً » (یعقوب گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد . یوسف به برادرانش گفت پیراهم مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید که بینا می‌شود) (سوره یوسف . آیات ۸۴ تا ۹۳) .

۶ – مهین : بزرگترین – بزرگ .

۷ – حضیض : پستی – نشیب .

مدارا من و امان

به خوابگاه شهادت مآب مشهد طوس
شهید خاک خراسان قتیل ظلم و فتن
رضای مرتضوی منزلت که خاک درش
روا بود که بود توتیای چشم پَرَن
زبوی تربت پاکش اویس۱ زنده شود
نسیم اگر برساند شمیم او به قَرَن۱
به برزنی که دراو روضه مقدّس توست
بهشت برنزند با سواد آن برزن
فراز قبّه او نسر طایر۲ اربپرد
بریزدش زحیا پر شهپر از پرغن۳
همای سدره نشین را بر آستانه اوست
چو طایران حرم طوق طوع درگردن
هنوز شام چو عبّاسیان سیه پوش است
که هم زدوده عباس یافت درد و حزن
بسوخت زآتش جانسوز دوده عباس
زجوش سینهٔ او آفتاب را جوشن
عِنَب به زهر بر آمود۴ و داد مأمونش
چنان که سوتش الماس داد زن به حسن۵
مدار امن و امان را به زهر قاتل کشت
توخود بگوی که مأمون کجا برد مأمن
هنوز خون جگر در درونهٔ عنب است
چنان که در حلبی آبگینه ، دردی دن۶
چو زان عنب رخ عنّابیش عنبگون شد
عنب بریخت چو عنّاب خون دل زبدن
از آن دو دانه عنب با سرشک عنابی
هنوز زهره چو زهرا همی کند شیون
گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی
به یک مقام نگشتی مقیم با دشمن
اَیا مقیم مقام تو طایر جبروت۷
اَیابه خاک درت چشم روشنان روشن

مقیم خاک خراسان شدی به درد و فراق
چوبا تاسف ، یوسف مقیم بیت حزن
امیر قافله تنها چرا زند خرگاه ؟
شریف مکّه به غربت چرا کند مسکن ؟
به سوک قتل تو برنیل زد بنفشه کلاه
به داغ مرگ تو در خون گرفت لاله کفن
تو از بلاد عرب ، مسکن از دیار عجم
تو از حجاز و خراسان تو را بود مدفن
به هفت حج و به هفتاد حج برابر کرد
زیارت تو رسول از کرامت ذوالمنن۸
به کعبه تو همه عمره کرده ، اهل صفا
چو حاجیان به مشاعر توجّهی متقن
بر آفتاب ، جمال تو زان شرف دارد
که بر کواکب رخشنده آفتاب علن
به آفتاب چه نسبت کنم جمال تو را
که آفتاب تو را ذرّه ای است از روزن
زمرقد تو بهشت برین یکی منظر
ز روضه تو ریاض جنان یکی گلشن
به بوی۹ آن که بیابد زمشهدت بویی
صبابه خاک خراسان همی برد ممکن۱۰
منم که درس ثنای تو می کنم تکرار
به صبح و شام و به روز و شب به سرّ و عَلَن۱۱
به خاک روضه پاک تو آرزومندم
چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن
بود که بار دگر سر بر آستان نیاز
به خاکبوس درت مفتخر شود لب من
نمی رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام
مگر ثنای تو حسّان۱۲ کند به وجه حسن
محمد بن حسام الدین

۱ – اویس قرن : نام ولی کامل منسوب به قبیله‌ای در یمن – ضمناً این بیت اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص) : « انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن » . « من بوی رحمن را از سوی یمن در می‌یابم » .

۲ – نسر طائر : شکلی است بر فلک به صورت کرکسی که پران باشد به جانب شمال . (غیاث) .

۳ – پرغن : نام پرنده‌ای است .

۴ – برآمودن : بر آمیختن ، در آمیختن .

۵ – اشاره است به مسموم کردن سبط نبی اکبر حضرت امام حسن مجتبی (ع) به وسیلهٔ جعده زوجهٔ آن حضرت (ع) .

۶ – دن : خم شراب .

۷ – طایر جبروت : منظور جبرئیل است .

۸ – برای فضیلت زیارت حضرت رضا (ع) (رک : عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۵۵ و مفتایح الجنان ص ۴۹۸) .

۹ – بو : آرزو ، بویه .

۱۰ – ممکن : مکان و منزل .

۱۱ – سرّ و علن : پنهان و آشکار .

۱۲ – حسّان بن ثابت انصاری شاعر مداح حضرت رسول الله (ص) است . معاصر با آن حضرت .

مدح شاه خراسان

خوش ، آنکه دل به یاد تو رشک چمن شود
زلفت سمن ، بهار خطت یاسمن شود
ریزم ز بس به یاد عقیق لبت سرشک
دامن ز کاوش مژه ، کان یِمن شود
جز پرده های دیده یعقوب ، باب (۱) نیست
پیراهنی که محرم آن گلبدن شود
جز چشم آشنا نتواند سفید شد
در کشوری که یوسف ما را وطن شود
باشد همان به رهگذرت ای نسیم مصر
چشمم اگر سفیدتر از پیرهن شود
خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر
روزی که ترک غمزه او راهزن شود
در دل نهفته عشق بتان را گذاشتیم
این باده ریختیم به خم تا کهن شود
هر دل که زخمی صف مژگان یار شد
چون شانه محرم سر زلف سخن شود
ساقی به جرعه ریز می پَرتکال (۲) را
تا این سفال کهنه بهار ختن (۳) شود
نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار
شاخی که آشیانه مرغ چمن شود

خواهم تن شکسته سپارم به ارض طوس
گردد چو خاک ، خاک ِ در بوالحسن شود
جان جهان ، امام امم ، معدن کرم
کز فیض خلق او همه عالم ختن شود
شاها توئی که خسرو خاور غلام تست
نبود روا که تیره مرا انجمن شود
مگذار بیش ازین ز سپهر ستم مدار
جان حزین خسته اسیر محن شود
گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام
هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود
آن را که شوق کعبه کویت زجا برد
هر قطره ای در آبله ، درّعدن شود
فردا دهم به طره (۴) حورانش ارمغان
گردی اگر ز کوی تو عطر کفن شود
نو کرده ام به نام تو دیوان عشق را
تا حشر نام من نتواند کهن شود
حزین لاهیجی

مرجع امید

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن
آسوده مردمی که تویی غمگسار آن
گلزار شرق را نبود تا ابد خزان
از رحمت خدا چو تویی نو بهار آن
رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی
نازد به نام تو گهر آبدار آن
بالد به خویش چرخ چو تابد به شهر تو
خورشید روز و اختر شب زنده دار آن
خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا
یک دم به یاد تو دل امیدوار آن
راه حرم کجاست که سرگشتگان شوق
آورده اند جان به لب از انتظار آن
لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی

کو میر کاروان که کشاند مهار آن
مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار
راه نجات بسته شد از هر کنار آن
چون کشتی شکسته در امواج حادثات
گه خم شود یمین وی و گه یسار آن
یک پرتو امید نبینم ز هیچ سو
در روزهای تیره و شبهای تار آن
جز مشعل خدای که این کشتی خطیر
زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن
در دست دوستان خدا مشعل حق است
روشن کنند بهر بشر رهگذار . . . آن
شادم ز بخت خویش کزین آستان برم
امروز بر جبین ارادت غبار آن
تبریک عید مولد فرزند مصطفی
تا صبح حشر بس بودم افتخار آن
همسایگان کوی رضاییم ای خدا
رحمی نما به ما به طفیل جوار آن
عرض درود باد به این مرجع امید
تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن
تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش
تا اختران کنند شبانگه نثار آن
خلیل الله خلیلی

مشکوه کبریا

فروغ روشن مشکوه کبریاست رضا
نشان زنده ی آیات هل اتی ست رضا
دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن
بحار رحمت و سرچشمه بقاست رضا
ضیاء کنگره ی عرش و روشنای زمین
امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا
اساس دانش و تقوی اصول فضل و کرم
پناه امن اسیران مبتلاست رضا

همای دولت او را فضای گیتی تنگ
زتخته بند تن و آرزو رهاست رضا
شگفت نیست اگر شرط وحدت است چرا
که محو عشق و به دریای حق فناست رضا
وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست
مدار قطب زمین ، حجّت خداست رضا
عجب مدار اگر خاک کوی او بویم
که جان خسته ی مارا شفا رضاست رضا
شکوه منزلتش را چه سان کنم تقریر ؟
که جانشین نبی ، پور مرتضی ست رضا
از آن خدای ، رضایش لقب نموده که او
مشیّت ازلی را به حق رضاست رضا
علاء الدین حجازی

مشهد طهر

یا سایراً زائر الی طوسِ
مشهد طهر و أرض تقدیسِ
أبلغ سلامی الرضا و حطّ علی
أکرم رمس لخیر مرموسِ
واللّه واللّه حلفهٔ صدرت
من مخلص فی الولاء مغموسِ
انی لو کنت مالکاً أربی
کان بطوسٍ الفناء تعریس
و کنت امضی العزیم مرتحلا
منتسفا فیه قوه العیس
لمشهد بالذکاء ملتحف
و بالسناء و الثناء مأنوس
یا سیّدی و ابن سادتی ضحکت
وجوه دهری بعقب تعبیس
لمّا رأیت النواصب انتکست
رایاتها فی زمان تنکیس
صدعت بالحق فی ولائکم

و الحق مذ كان غير منحوس
يابن النبيّ الذى به قمع اللـ
ـه ظهور الجبار الشوس
و ابن الوصىّ الذى تقدّم فى الفضـ
ـل على البزل القناعيس
و حائز الفخر غير منتقص
و لابس المجد غير تلبيس
ان بنى النصب كاليهود و قد
يخط تهويدهم بتمجيس
كم دفنوا فى القبور من نجس
أولى به الطرح فى النواويس
عالمهم عند ما أباحثه
فى جلد نور و مسك جاموس
إذا تأملت شوم جبهته
عرفت فيها اشتراكٌ إبليسِ
لم يعلموا و الأذان برفعكم
صوت أذان أم قرع ناقوسِ
أنتم حبال اليقين أعلقها
ما وصال العمر حبل تنفيس
كم فرقهٔ فيكم تكفّرنى
ذالت هاماتها بفطيس
قمعتها بالحجاج فانخذلت
تجفل عنى ببطير منحوس
إنّ ابن عبّادٍ استجار بكم
فما يخاف الليوثَ فى الخيسِ
كونوا أباسادتى و سائله
بفسح له اللّه فى الفراديس
كم مدحه فيكم يحيزها
كأنها حله الطواريس
و هذه كم يقول قارئها
قد نثر الدر فى القراطيس
بملك رق القريض قائلها

ملک سليمان عرش بلقيس
بلغه اللّه ما يؤمله
حتّى يزور الإمام فى طوس
يا زائراً قد نهضا
مبتدراً قد ركضا
و قد مضى كأنّهُ
البرقُ إذا ما أرمضا
أبلغ سلامى زاك
بطوس مولاى الرّضا
سبط النبىّ المصطفى
و ابن الوصىّ المرتضى
من حاز عزّا أقعَساً
و شاد مجداً أبيضا
و قل له من مخلص
يرى الوِلا مفترضا :
فى الصدر لفح حرقةٍ
نترک قلبى حَرَضا
من ناصبين غادروا
قلب الموالى ممرضا
صرحت عنهم معرضا
و لم أكن معرضا
نابذتهم و لم أبل
إن قيل قد ترفضا
يا حبّذا رفضى لمن
نابذكم و أبغضا
و لو قدرت زرته
و لو على جمر الغضا
لكننى معتقلٌ
بقيد خطب عرضا
جعلت مدحى بدلا
من قصده و عوضا
امانه مورده

على الرضا ليرتضى
رام ابن عبّاد بها
شفاعةً لن تُدحَضا
الصاحب بن عبّاد

معدن الدّرَرِ

كم أمحلتك – على رغم – يدُ الغِيَرِ
فلم تَدَع لک من رسم و من أثرِ
أراك من عِظم ما تحويه من كُرَبٍ
تجوب ففرَ فيافى البِيد فى خطرِ
أحشاك من لوعة الأشجان مضرمة
و دمع عينيك يحكى جدولَى نَهَرِ
لا غَروَ أن لا يطبق الصبرَ ذو نَصَبٍ
مُضنى الفؤاد قريحُ الجَفن من سهرِ
فالصبرُ يُحمَدُ كلّ الحمدِ جارِعُهُ
لكن يشرب مراد الهم غير مرى
مازلت من ألم الأسقام فى غصصٍ
لم تخلو يومّا من الأحزان و الكدرِ
و لم تُخلّف دواهى الدهر منک سوى
زفيرِ و جدٍ يضاهى لفحةَ الشررِ
فلا يُنجّيک من بلوى شدائدهِ
سوى (علىّ بن موسى) خيرةِ الخِيَرِ
ذاک الإمامُ الذى إن صالَ يومَ وغىً
حكى أبا الحسنِ الكرّارَ خيرَ سَرى
و من اقام صروحَ الدين فى حجج
بنورها يهتدى الغاوى من الخطرِ
لو أن لى ألسُناً تُثنى عيه لَما
أحصت غرائب ما فيه من الغُرر
يا آيةَ الحقّ بل يا معدن الدّرَرِ
يا أشرف الخلق يابن الصّيد من مُضرِ
قد جزتَ فضلًا عن الرّسل الكرام كما
فى الفضل جازت ليالى القدر عن أُخَرِ

و كم بدت لك آيات تشعّ على

سماء فضلك مثل الأنجم الزّهرِ

لقد تجرّعتَ كأس الموت مُترعةً

من كفّ أعدى عدو اللّه ذى البطرِ

واسيتَ جدّك فى أشجانِ غربتِهِ

حتّى قضيتَ بفتك الغادر الأشرِ

لهفى لرزءِ أبىّ الضميم حين هوى

الى الثرى دامىَ الخدّينِ و النّحرِ

لم أنسَهُ و هو عارٍ بالعرا جَدِلاً

أفديهِ من جَدِلٍ بالتّربِ منعفرِ

إنّى لكم يا بنى المختار فى كُرَبٍ

أذرى المدامع من شجوٍ مدى عُمُرى

أشكو إلى اللّه من دهر أبادكُم

بالسمّ طورا و طورا بالقنا السّمرِ

متى نرى الدينَ مرفوعا دعائمهُ

بخير شبلٍ لكم للدين منتصرِ ؟ !

أعظِمْ بأزكى غصونٍ للعُلى نبعت

من دَوحةِ الفضل و الإحسان و الفخر

هم خِيرةُ اللّه مَن كانت مودّتهُم

أجراً لهادى البرايا سيّد البشرِ

لهم مدى الدهر عن مدح الأنام غنىً

بمدح بارى الورى فى محكم السّورِ

فإنّهم لىَ فى الدنيا أعزّ حمىً

و هم رجائىَ فى الأخرى و هم ذُخُرى

قَصدتُ قبركَ من أرض الغرىّ و لا

يخيب اللّه راجى قبركَ العطِرِ

رجوتُ منك شِفا عينى و صحّتها

فامنُنْ علىّ بها و اكشِفْ قذى بَصَرى

السيّد حسين الطباطبائىّ آل بحرالعلوم

معصومةٌ والهةٌ

كيف لا يذهب من عينى الرّقادْ

لإمام رُزؤهُ فَتّ الفؤادْ ؟ !

كيفَ لا أبكى على " موسى الرضا "

و بكاه المصطفى و المرتضى

بخراسانَ غريباً قد قضى

سَمّه المُنكِرُ للخَلقِ المُعادْ

سمّه فى حَبّ عُنقودِ العنبْ

بعد أن كابد همّاً و تعبْ

صورةً يُدنيه فى أعلى الرّتبْ

مكره كالنار من تحت الرّمادْ

لُقّب " المأمون " و هو الغادرُ

لا عفى عمّا جَناهُ الغافرُ

كيف يعفو عنه و هو الكافر

و ابن كفّار طريفاً و تِلادْ ؟ !

أقبلَت " معصومةٌ " والهةً

نحو طوس للرّضا زائرةً

نحو قمّ أرسلت جاريةً

تشترى من سوقهم ماءً و زادْ

فرأتها صيحةً واحدةً

و رأت أسواقها عاطلةً

و الورى مدهوشةً حائرةً

يومُه صار مثل يوم التّنادْ

سألت ، قيل : " الرّضا " مات سَميمْ

مات مَن قد كان للدين مقيمْ

و على شيعته يوم عظيمْ

إكتسى العالَمُ أبراد الحِدادْ

رجعت مُخبرةً " معصومةً "

بأخيها ، سَمِعتها بغتةً

شهقت مذ سمعتها شهقةً

ثمّ ماتت و هى فى خير بلادْ

السيّد صالح الحلّىّ (۱۲۹۰ - ۱۳۵۹ ه)

معين ضعفا

ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرایی
در جهان از ره الطالف مُعین ضعفایی
بهر خلق دو جهان ناصر و هم یار و معینی
هادی خلقی و بر راه خدا راه نمایی
زادهٔ حیدر و باب تو بود موسی جعفر
نام پاک تو رضا زان که تو راضی به قضایی
من چه گویم به مدیح تو که لال است زبانم
معدن حلمی و دریای کرم کنز عطایی
کی توان وصف نمودن صفت پاک کریمت
مجمع جمله صفات حَسَن و نعت و ثنایی
ای که هستی زخدا مظهر الطاف و بزرگی
وزنبی مظهر حلم و کرم و جود و سخایی
نیست محروم کسی کز ره اخلاص و حقیقت
بر سر کوی تو آید پی حاجت به گدایی
غرق در بحر علومت شده هر عالم دانا
زان که خود معدن علم و ادب و مهر و وفایی
زنده دل آنکه خورد آب ز سر چشمه علمت
خضر اندر طلب آب و تو سر چشمه مایی
ای شه گلشن ایجاد که فرزند رسولی
قبلهٔ هفتم و فریاد رس هر دو سرایی
گر چه در شهر خراسان به غریبی زده ای کوس
یاور جمله غریبان و غریب الغربایی
متوسّل به تو باشیم و نداریم امیدی
مددی ای که تو در هر دو جهان سرورمایی
دیدن تربت پاکت همه داریم تمنّا
بر سر ما به دم نَزع۱ تو از لطف بیایی
حاجت جمله بر آر از کرم و لطف عمیمت۲
ای که بر شیعهٔ خود مُعطی۳ هر لطف و عطایی
من کجا حصر توانم صفت ذات شریفت
هر ثنایی ز تو گویم تو خود افزون زثنایی
گر بگویم تو چو شمسی نبود لایق وصفت
زان که روی تو به خورشید دهد نور و ضیایی

خوانمت شاه ، ولی جمله شاهان بحقیقت
بر در خادمت آیند دمادم به گدایی
گردش ارض و سما جمله به امر تو منظّم
آمر شمس و نجوم و فلک و ارض و سمایی
تا مدرس شده مدّاح شه طوس دمادم
رسد از پرتو آن شاه به او لطف و عطایی
مدرس صادقی

۱ – نزع : جان دادن ، جان کشیدن .
۲ – عمیم : تمام و همه را فرا گیرنده (غیاث) .
۳ – معطی : عطا کننده .

مه سپهر هدایت

کشید قاید۱ توفیق سوی طوس عنانم
نهاد منت وافر خدای خلق به جانم
نه آن هوا به دماغم که دل کشد سوی باغم
که حاصل است فراغت زباغ و راغ جهانم
کجا برم گل و ریحان چه میکنم به گلستان
چه یاد حور و قصورم چه میل خلد و جنانم
مقیم درگه ارباب عزّ و جاه و جلالم
مجاور حرم کبریای پیر مغانم۲
الا به فصل زمستان خوش است حالت مستان
به قصر و کاخ و شبستان بیار قوت روانم
شراب ناب محبّت فکن زمهر به ساغر
کز آن کلید همی فتح۳ باب عشق توانم
گرت هواست دلا گشت باغ گل به زمستان
به لطف طلعت ساقی ببین و طبع روانم
بگوی شاهد ما را که باغ روی بیارا
زبوی سنبل مشکین به تن فزای توانم
فروز نار خلیل از عذار خویش و به شوخی
در آن میان دمی از بهر امتحان بنشانم
گرم به توبهٔ اخلاص یافتی به صداقت
نمی بزن ز سر مهر بر شرار جنانم

پس آنگهی گل رخسار بشکفان۴ به رخ من
نمای باغ بهاری به عین فصل خزانم
که من بر آن گل عارض یکی لطیفه۵ سرایم
در آن بهار دلارا یکی ترانه بخوانم
چو من بدیهه۶ سخن سر کنم به مدحت جانان
حکایت از لب شکر فشان یار چو رانم
سزد که دم نزند عندلیب گلشن جنّت
زشرم در بر طوطی خوش بیان زبانم
از آن که من به صفا و خلوص درگه و بی گه
کمینه۷ مادح شاهنشه زمان و مکانم
خدایگان۸ معظم خدیو راد مکرم
که فیض حضرت او کرده غیرت یم و کانم
سلیل۹ دوره خاتم که شد زفیض جنابش
گشوده بهر مدیحش همی زبان بیانم
شه سریر ولایت مه سپهر هدایت
که روی نیست جز او در کس از کهان و مهانم
امام ثامن ضامن ولی فرد مهیمن۱۰
که بارگاه وی آمد مهاد۱۱ امن و امانم
بر آستان جنابش زمانی ار بنشینم
دهم خجالت معدن چو آستین بفشانم
ز روی مهر گراندر شمار ذر ه ام آرد
به یک نظاره وی آفتاب نور فشانم
و گر به ساحت جنّت قدم نهم نه به یادش
زنند سنبل و نسرین خلد۱۲ تیر و سنانم
و گر نه فیض تولای۱۳ او دمد دم هستی
ندید کس به دکان وجود نام و نشانم
شها۱۴ مها ملکا ای جهان به فرّ تو نازان
تویی یگانه خداوندگار بافر و شانم۱۵
منم کمینه غلامت که خوانده باب به نامت
فدای نام تو گردم به چنگ دهر ممانم
گمان بدم که بخوانی چو سوی درگه خویشم
دهی فراغ و رهانی ز آفت حَدَثانم۱۶

یقین شدم که سپهرم برد زکوی تو آوخ[17]
که ریخت خاک به چشمم نمود تلخ دهانم
اگر چه می بردم آبخور ز کوی تو شاها
دگر چه سازد از این غم قرین آه و فغانم
ولی به مذهب عارف چه غم زدوری صوری
هلاک مهر تو گردم مران ز قرب نهانم
اگر کرشمه[18] لطف تو همدم است و نگهبان
به عین بُعد عیان در نعیم قرب عیانم
امیدگاه " فنا " را نبود غیر دَرِ تو
تو خود به خویش فنا کن مرا زخود برهانم
چو ره به کنه ثنایت نمی برد سخن کس
به دوستان چه دهد درد سر فسون و فسانم
خطا سرودم و بیجا که گشته نام شریفت
طراز[19] شعر و از این من میان سود و زیانم
گرم تو دست نگیری زهی فضیحت و خواری
به پایمردی[20] مهرت رواست جنس دکانم
اگر چو مور ضعیفم گشای گوشهٔ چشمی
کلاه گوشه فراتر بر از سهیل[21] یمانم
مدد نمای و روان کن همی سفینه همت
هنر فزای و به ساحل زبحر غم برسانم
ببین اسیر نوایب[22]دل شکسته زارم
عطا نمای خلاصی ز جور دور زمانم
هزار لعنت حق بر روان زاده[23] هارون
که از غم تو زد آتش به جسم سوخته جانم
سبک ز کوی تو رفتم شها به ناله وافغان
به دل نهاده ز هجران سپهر ، بار گرانم
بخوان دوباره به خویشم که من دوباره بخوانم
کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم
حجهٔ السلام آخوند ملاعلی طادی تفرشی « فنا »

۱ – قائد : پیشوا – راهبر .
۲ – پیر مغان : بزرگ میکده – پیر طریقت .
۳ – فتح باب : گشایش در آرزو و مراد .

۴ – بشکفان : فعل امر از مصدر متعدّی شکوفاندن .

۵ – لطیفه : گفتار نغز – مطلب و نکته باریک .

۶ – بدیهه : نیندیشیده – بدون درنگ شعر سرودن .

۷ – کمینه : کمترین – کمتر . تعبیر شاعران و نویسندگان از خود از جهت تواضع است .

۸ – خدایگان : صاحب بزرگ – بزرگ فرمانروا .

۹ – سلیل : فرزند – بچّه .

۱۰ – مهیمن : نگهبان – ایمن دارنده و یکی از صفات خدا (سوره حشر – آیه ۲۳) .

۱۱ – مهاد : بستر – گهواره .

۱۲ – خند : بهشت . نیز مصدر است بمعنی جاودانگی .

۱۳ – تولا : دوستی .

۱۴ – مها : بزرگا .

۱۵ – شان : شأن – مرتبت .

۱۶ – حدثان : حوادث – پیشامدها .

۱۷ – آوخ : دریغا – افسوس .

۱۸ – کرشمه : غمزه – اشاره به چشم و ابرو .

۱۹ – طراز : زیور ـــ زینت .

۲۰ – پایمردی : شفاعت – وساطت .

۲۱ – سهیل : ستاره‌ای از ثوابت که در آخر تابستان طلوع می‌کند و چون در یمن بطور کامل نمایان است آن را سهل یمانی خوانند .

۲۲ – نوایب : دردها و شدائد (جمع نائبه) .

۲۳ – زاده هارون : مقصود عبد الله مأمون هفتمین خلیفه عباسیان است (متوفّی ۲۱۸ ه . ق) .

نازح الدار

یا نازح الدار فی (طوس) لک العظمُ

فالعرب أجنادک الأبرار و العجمُ

المجد مجدک لا مجد الطغاۀ ، و لا

مَن أحرز التاج أو دانت له الأممُ

قد بایعوک علی دخل بأنفسهم

و نارُ أحقادهم بالغدر تضطرمُ

أنتم بنو المصطفی أعلام کلّ هدی

بکم أشیدت أصول الحقّ و الدّعمُ

فجدّکُم خُتمت للمرسلینَ بِهِ

شرائع اللّهِ فالاسلام دينكمُ
شريعةُ لرسول اللّه خالدةٔ
العدل فيها لكلّ الناس ملتزمُ
لا فرق بين بعيد أو ذوى رحمٍ
فى الحقّ حتى تساوى القرمُ و التزم
فانهار ما شيّد الاسلام من دعمٍ
فى الشرق و الغرب حتّى ضاعت الذممُ
و صوّحت من حمى الاسلام دوحتهُ
فاستأسدت غنمٌ و استنسرت رخمُ
فصار كلّ جهول طامعا نزقا
إلى الخلافةٔ فالآمالُ تزدحمُ
قد كان للدين أجناد و ألويَةٌ
تفيّأتْها النجوم الزّهرُ و القممُ
فى كلّ صقع من الدنيا يقوم بهِ
للّه داع فيزهو الذكر و الحكمُ
و فيلق من جنود اللّه منطلقٌ
بالسيف يضرب لم ينكس له علمُ
لفّ اللواء و مات العزم و انطمست
معالمُ الحقّ فالاجناد تنهزم
أين (الرشيد) و ما قد شاد من أطم
على جسوم تلاشت تلكم الأطمُ
و ما تباهى به (المأمون) من فطنٍ
لما تجلّى الهدى زلّت بهِ القدمُ
و قد تكشّف عن اقعاء غاضبةٔ
إجذ (للرضى) يقصد العانى و يعتصمُ
فقدم العنبَ المسموم فى طبق
حقداً و ما جف عن عهدٍ له القلمُ
حتّى قضى ابن رسول اللّه مغتربا
بالسمّ يبكى عليه المجد و الكرمُ
و ضجّت الناس و الأملاك قاطبةً
لموته و بكاه البيت و الحرمُ
هذى مساوى بنى العبّاس كلهم

السمّ يفتك و الصمصام يخترمُ

فی كلّ أرض قتيل من سيوفهمُ

طفل و مكتهل أو أشيب هرمُ

فبالأساطين أنفاس مغمّدة

لأبرياء و ما جرم قد اجترموا

هدی دماء بنی المختار صارخة

حتی يقوم (امام الحق) ينتقمُ

مناقب (لعلی الطهر) أورثها

ابناءهُ الغرّ ، فالاضداد دونهمُ

هم سادة الناس و القرآن شاهدهم

فقد تسامی علی الأقوام فضلهم

منزّهون من الأرجاس مذ خلقوا

مؤيد ببيان الوحی قولهمُ

هادون للحق فی الافاق شامخة

قِبابُهم ، فهی رمز المجد لا الهرمُ

محمّد سعيد الحبشی

نجلُ موسی

فهذا علیّ نجلُ موسی بن جعفرٍ

شبيهُ عليٍ نجل موسی بنِ جعفرِ

فذاک بِدَستٍ للإمامةِ أخضرٍ

و هذا بِدَستٍ للنقابةِ أخضرِ

علیّ بن حمزة

علیّ بن حمزة لمّا ولی السيّد علیّ بن طاووس نقابة الطالبيين سنة ۶۶۱ ه :

نجواهای عاشقانه با امام العارفين

نجواهای عاشقانه با امام العارفين

ماه هشتم

ای كه می آيد از اين گلدسته آواز دعايت

بوی گل می آورد صبحی كه می سازد صدايت

زير ايوانت كبوتر در كبوتر می گذارم

دستهايم را مگر بالی بگيرد در هوايت

آسمان طوس می سوزد اگر خاک مدينه

سر کند آواز غربت را بگوش آشنایت
من هزار آئینه از شبهای چشم خود شنیدم
در بیابان آهوانی در طواف جای پایت
کاشکی از آبی گلدسته بالاتر نشیند
بیرق سبزی که دارد بوی سرخ کربلایت
من تو را ای ماه هشتم پنج نوبت می سرایم
هفت بند تار و پودم می شود شعری برایت
محسن احمدی
رو به ضریح
دریای من ! درون نگاهت شناورم
بر گنبد زلال ضریحت ، کبوترم
می آمدم کنار تو ای ناجی بزرگ !
هر وقت سقف فاجعه می ریخت بر سرم
شرمنده ام که این همه زخم کبود را
هر روز و شب به محضر پاکت می آورم
کی می شود همیشه صبورم ! بزرگ سبز !
یک آسمان ترانه برایت بیاورم
امشب دوباره رو به ضریحت نشسته ام
تو آسمانِ آبی و من یک کبوترم
فاطمه تفقدی
تا خراسان
می دوم آن سوی نامعلوم کز بویت پراست
تا خراسانی که از نور فراسویت پر است
می دوم آن سو که عطری از تو سوسو می زند
تا زمینی کز گلستانهای خوشبویت پر است
با زیارتنامه ای در دست می بینم چنان
چشمهام از قطره های گرم آمویت پراست
دامنم از هر چه غیر از توست " ای مولا " تهی است
جان من از بارگاه گرم هوهویت پر است
پر بده در آستانت مرغ پر شور مرا
بالهام از شوق پرواز پرستویت پر است
من گرفتارم رهایم کن امام مهربان

سینه از جوش و جلای پاک آهویت پر است
می شوم پروانه ای وقتی که من دورم ز طوس
شمع هم از جلوه زار قدس سوسویت پر است
صالح محمدی امین

غزل بی پناهی

اگر باران نمی رویاند ، نامت ، در نگاه من
کجا حرمت نگه می داشت آتش ، بر گناه من
مرا کز کودکی چشم تهیدستی است ، مهمان کن
به خوابی نور باران نگاهت ، پادشاه من !
دخیل غرفه های استجابت می شود عمری
به امید شفاعت ، دستهای بی پناه من
به پابوس ضریح مهربانی هات می آیم
غریبی می کند اما دل غرق گناه من
امیری کن ، مگر بالا کند روزی سر خود را
دل حسرت نصیب و چشم های روسیاه من
تمام شعرهایم نذر نام مادرت ، شاید
شود بر آستان بوسی درگاهت گواه من
ضیاء الدین شفیعی

نخل باغ دین

تا شنید از باد پیغام وصال یار گل
بر هوا می افکند از خرّمی دستار گل
گر نه از رشک رخ او رو به ناخن می کَنَد
مانده زخم ناخنش بهر چه بر رخسار گل
تانگیرد دامنش گردی کشد جاروب وار
دامن خود در ره آن سرو خوش رفتار گل
خویش را دیگر به آب روی خود هرگز ندید
تا فروزان دید آن رخسار آتشبار گل
از رگ گردن نگردد دعوی خوناب خوب
گو برو باروی او دعوی مکن بسیار گل

نافه۱ تاتار را باد بهاری سر گشود
چیست پر خون نیفه ای۲ از نافه تاتار گل
گر گدایی در هم اندوز و مرقع۳ پوش نیست
از چه رو بر خرقه دوزد درهم و دینار گل
تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند
می زند ناخن به هم از باد در گلزار گل
بر زمین افتاد طفل غنچه گویا از درخت
خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل
گر نمی آید زطوف روضه آل رسول
چیست مهر آل کاورده است بر طومار۴ گل
نخل باغ دین علیّ موسی جعفر که هست
باغ قدر و رفعتش را ثابت و سیّار گل
آن که بر دیوار گلخن گر دمد انفاس لطف
عنکبوت و پرده را سازد بر آن دیوار گل
نخل اگر از موم سازی در ریاض روضه اش
گردد از نشو و نما سر سبز و آرد بار گل
گاه شیر پرده را جان می دهد کزخون خصم
بردمد سر پنجهٔ او را زنوک خار گل
ای که دادی دانهٔ انگور زهر آلوده اش
کشت کن اکنون به گلزاری که باشد یار گل
با دل پر زنگ شوگو غنچه در باغ جحیم۵
آن که پنهان ساختن در پردهٔ زنگار دل
ای به دور روضه ات خلد برین راصد قصور
وی به پیش نکهتت۶ با صد عزیزی خوار گل
گر وزد بر شاخ گل باد سموم۷ قهر تو
از دهن آتش دهد در باغ اژدروار گل
سرو را کلک۸ من است آن بلبل مشکین نفس
کش به اوصاف تو ریزد هر دم از منقار گل
کلک من با معنی رنگین عجب شاخ گلیست
کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل
در حدیث مدعی رنگینی شعرم کجاست
کیست کاین رنگش بود در گلشن اشعار گل

کی بود چون دفتر گل پیش دانایان کار
گر کسی چیند زکاغذ فی المثل پرگار گل
از گل بستان که خواهد کرد بر دیوار رو
گر بود بر صفحه دیوار از پرگار گل
کی تواند چون گل گلشن شود بلبل فریب
گر کشد بر تختهٔ در باغ را نجّار گل
غنچه سان سر در گریبان آر وحشی بعد از این
بگذر از گلزار و با اهل طرب بگذار گل
در گلستان دل افروز جهان ما را بس است
پنبهٔ مرهم که کندیم از دل افگار گل
شد بهار و چشم بیمار غمم در خون نشست
در بهاران بوتهٔ گل بردمد ناچار گل
تا بهار آمد در عشرت به رویم بسته شد
کو ببازد بردر خوشحالیم مسمار۹ گل
در بیان حال گفتن تا به کی بلبل شویم
در دعا کوشیم گودست دعا بردار گل
تازبان گل کشد بر صفحهٔ بی پرگار آب
تا بود آیینه سار باغ بی افزار گل
آن که یک رنگ نقیضت۱۰ گشته وز بی دانشی
می شمارد خار را در عالم پندار گل
با درنگی کز رخش گردد سمن زار آینه
بسکه او را از برص۱۱ بنماید از رخسار گل
کمال الدین وحشی بافقی

۱ – نافهٔ تاتار : مشک ختن – نافه کیسه‌ای است که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد و مادّه‌آی خوشبو که به نام مشک موسوم است از منفذ آن خارج می‌شود .
۲ – نیفه : بند شلوار – موضعی که کمربند را از آن می گذرانند – بقچه .
۳ – مرقّع پوش : صوفی ، درویش ، کسی که جامهٔ پاره پاره بهم دوخته بر تن کند .
۴ – طومار : نامهٔ طولانی و پیچیده .
۵ – جحیم : دوزخ – جهنم .
۶ – نکهت : بوی خوش .
۷ – سموم : باد زهر آگین .
۸ – کلک : نی قلم .

۹ – مسمار : میخ آهنین .

۱۰ – نقیضت : نقیضه – مهاجات شعر کسی را باژگونه جواب گفتن .

۱۱ – برص : پیسی .

نسیم ولایت

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
وزپرده های دیدهٔشب شست کحل۱ خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
پرده زرخ فکنده برون آمد از حجاب
نظّارگی زمنظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن سلب۲ سیمگون ثیاب۲
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب
چون نور شیب۳ شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بُد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفریست فی المثال
حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجرّه۴ بین چو به فردوس جوی شیر
طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب
کیوان که گوی برد به رفعت زهمبران
میل غروب کرد به آهنگ اغتراب
رفته به غرب بیرق بَرّاق ترک چرخ۵
چون تیغ تَهمتَن به نهانخانه قراب۶
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود
یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریّا همی رسید
نا گه سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد پرن۷ زنور چنان می نمود راست
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
عیوق۸ از آن عنان عزیمت براوج تافت
کاندرطلوع هست ثریاش همرکاب
هم سلک با هم از پی آنند شعریان۹

کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
در برّ و بحر در نگر اجرام مستنیر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک زخوشهٔ پروین گهرفشان
بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای مکرّم که ذات او
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علّام علم دین علی موسی الرضا
خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسأله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
آتش فکنده خاک درش دردل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
و آتش زشوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع ، چاکریش کرده اختیار
اختر به طوع ، بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از او نسیم ولایت دماغ جان
آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب
ملک سخا زگوهر او یافت انتظام
بحر کرم زفیض کفش دید انشعاب
پیر دبیر چون زفصاحت کند سؤال
مفتی کلک او « آنا افصح » دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع
زین خوبترچگونه توان کرداحتساب
هر سفله نیست در خور آداب حضرتش
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا به طریق خطاب گفت

بشنو به گوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت به اصل و نسل
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد به دست لطف رساندت به پایه ای
کانجا نمی رسد قدم و سعی و اکتساب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
هر دم به خون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان زمهر تو در عین اشتباه
سرگشتگان زکین تو در تیه۱۰ التهاب
گشته عقاب قهر تو از تیر چارپر
بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
بر سر زغصه دست زنان ساخت چون ذباب۱۱
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سُداب۱۲
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
کز بیم شیر پرده شود زود توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
گوئی گناه باز نمی داند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
اوحد که تافت از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد به هیچ باب
مپسند کاسمان کندش خسته ستم
و اختر به جای شربت عذبش۱۳ دهد عذاب
این خاک را زجام رضا بخش جرعه ای

آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

خواجه اوحد سبزواری

۱ – کحل : سرمه .

۲ – سلب : لباس ، لباسها ، ثیاب : جامه‌ها (جمع ثوب) .

۳ – شیب : پیری و سپید شدن موی .

۴ – مجرّه : کهشکان .

۵ – ترک چرخ : کنایه از خورشید است .

۶ – قراب : غلاف شمشیر .

۷ – عقد پرن : ثریّا ، خوشه پروین .

۸ – عیوق : نام ستارهٔ قرمز رنگ و روشن است در طرف راست کهکشان .

۹ – شعریان : نام دو ستارهٔ شعرای یمانی و شعرای شامی .

۱۰ – تیه : بیابان .

۱۱ – ذباب : مگس .

۱۲ – سداب : گیاهی است خرد شبیه پودنه .

۱۳ – عذب : گوارا .

نعیم اللّه

تطاولتِ الأعناقُ ترنو الی المدی
فأذّن فیها الوجد و انتبه الصدی
علی قلق الرؤیا تبعثر شوقها
و تنسج مِن نأی المسافات فرقدا
تسیر علی هَدی القلوب ، و تنثنی
بها ألفُ جرح یعشق النزفَ موردا
یؤمّل فیها کل قلب مراده
و ترقص فی أوداجها لوعةُ الردی
و ما اخضرّ فیها للنبوءات مَطمَحٌ
تناءی فألفی بحرها الغمرَ مُزیدا
مضی فجرها ، و انداح صبح مطرّز
و مال بها شوط الغروب تمرّدا
تصابی . . و أطیاف المَشیب تشدّه
الی غیر ما تهوی أمانیه مقصدا
وَ لُوع بأیام الوصال ، تهزّه

لياليه . . ما أبقت عليه و لا رِدا
تعرّى سوى ثوب الضمير يلفّه
و كابرَ ليل الحزن حتّى تعوّدا
و مرّ على الدنيا . . كأن اُهَيلها
قد امتلاوا حقداً عليه ، مُذِ ابتدا
فلا مسحت نوءَ الغبار له يدٌ
و لا مدّ للدنيا على قيده يدا
و لا خلق الأيام أرعشَ كفّه
و لا اعتاض من دنياه . . حتّى تزوّدا
الى أن تفانى قلبه و جفونه
فداء لما قد كان صرحاً فيفتدى
سعى بمُفاداة الضمير ، يحثّها
فترفده حسّاً كريماً مجرّدا
و لو ردّدت كلّ الجراح نشيدَهُ
لكان زمان المستحيل مردّدا
فلا يومه يغشى مُناه ، فينجلى
مخاض ، و لا فى سعيه يرتجى الغدا
لواعجه الظمياء ما جنّ ليلها
و لا عفّ نزق من هواها ، و لا اهتدى
أرِيحى ركاباً يكسر البِيد ضارباً
و قلباً بما تحوى الجراح مهدّدا
فان قيل : صبر ، فالمسافات خطوها
ثقيل علينا . . أسلم الليل مِقودا
أرى شاطئ الأيام عنّا قُلوعهُ
تناءت ، و باباً عن أمانيه موصدا
أيضعن رحلى ، و الوهاد تَنوشُه
هواجرها ، حتّى غدا الصقر أرمدا ؟ !
و كيف انقطاعى عن وجوه كأنها
بدور تمامٍ تجعل الحزن أسعدا ؟ !
أينصفنى ريب الزمان ، فأمتطى
الى العبقات البِيض سرجاً منضّدا ؟ !
أطوف بدارٍ لابن موسى ، تطاولت

بها القمم الشمّاء توجّها الهدى
رحاب كأنّ النجم بعض حجارها
ترقرق فيها الصخرُ حتّى تورّدا
مضى حلَكُ الأيام عنها ، كأنّما
تكشّف عنها الكون بِرّاً و سؤددا
فلا مَلَكَ المأمونُ من بعض مجدها
و تحت يديها ملكه قد تبدّدا
و من قائل للغيم : دونكِ فامطرى ،
خراجكِ يأتينى . . و إن كان أبعَدا
تحشرجَ . . لا مُلكٌ يدوم ، و لابدٌ
تصول ، و لا جيش هناك تَحشّدا
تناهبه الموت الزؤام ، فلم يجد
سوى حسرات الموت جمعاً و مفردا
فهمّ بأن المُلكُ ضاع و لم يَدُم
و خوف احتراب الوارثين له بدا
فأقبلَ نحو اللّه يخزى ، كأنّه
تلحّفَ أبراد الشياطين و ارتدى
فلم يبقَ من ذكراه إلّا عجاجهٔ
من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى
و دونكَ أبراج المكارم ، ينطفى
بريق الدّنا فى أرضها متوسّدا
و ينهلّ عبّاً مِن خِضمّ بحورها
شفاعته و العزّ و الهدى و الندى
أرى أرض طوس صفحهٔ المجد ، عانقت
علوّ السما ، تستاف عطرا مورّدا
علىّ بن موسى ركنها و شميمها
فأعظِمْ به إرثا كريماً و سيّدا
عَطَفنا على القبر الزكىّ رِحالَنا
و عنّ بنا شوق لنبغيه مقصدا
و ما شاقَنا طور الهوى ، غير أنّنا
سَعَينا لنرقى فى الجنان و نخلدا
دِمانا هى الشوق المجنّح ، يمتطى

سروج مَدانا إن تناءى و إن بدا
أزيحى عن القلب الرّكام ، فإنّما
جناحى على طول البلاد تَمدّدا
يرفّ كقلبى فى حماك لأرتقى
إلى ذروةٍ للعرش كى أتعبّدا
و هاكُ اضربى للمجد فسطاط عزةٍ
أحطّ به رحلى ، و ألقاه مُنجدا
أمرّغ خدّى بالتراب ، و أحتمى
بقلعةِ عزّ حين أدخل مشهدا
أتيتُ الى سلطان آل محمدٍ
لامدح سلطان الإمامةِ و الهدى
أتيتك يحدونى نَداكَ تشوّقاً
و ألفُ لسان فى نوالكَ قد شدا
أغنّى هوىً ، حتّى استشاط بىَ الجوى
فبِتّ على أعتابكَ الغُرّ منشدا
و للطائر الغّريد لحن يروقهُ
فيمسى بما يملى عليه مغرّدا
فكيف إذا ألفى من القدس باحةً
بها صرح ال المصطفى قد تجدّدا ؟ !
أطلّ على الايّام من فضل كفّهِ
عطاء ، فألفيناه فى البذل مفردا
تزوّد منه العالَمونَ ، فأذعنت
له كلّ آفاق الحياة تودّدا
فيا مَلِكاً للخافقينِ ، يشدّنى
الى عرشه شوق ، و أرجو به الندى
توضّأتَ بالأمجاد من كلّ طارف
و كل تليد حزتَ عزّاً و سؤددا
و يا ملكَ البطحاء ، دعنى أصوغها
قلادةَ شعر فى هواكَ تجسّدا
فإن تبتغى شأواً فقد جزتَ عالياً
تبوّأتَ فى أعلى السّماكينِ مقعدا
و يا عبقات الفخر ، دونكِ فاسجدى

على بابه من حيث وافيتِ مسجدا
أبا اليُمنِ ، دعنى أستجنُ من الأسى
لأسلك درباً من نَداك معبّدا
و أشدو بما شاءت معاليك ، و اعطنى
من العمر ما قد ضاع من أمسه سُدى
أنا عبدُكَ الشادى بمجدك ، مولعٌ
بمدحكَ ، فاطلقْ لى لسانا و مِزودا
و أطلِق عنان الشعر من كضّةُ الأسى
و أطلقْ ركابى فى نوالك واليَدا
فيا عزّ ما قد نِلتَهُ يابنَ فاطمٍ
فروحى و أرواح الأنام لكَ الفِدا
بكَ اللّه أعطانا مُنانا ، و بوركت
خُطانا ، فوافيناك فى المجد أوحدا
فيابنَ ربيع المكرمات و بحرها
تبوّأتَ فى الفردوس داراً و مقعدا
تطوف بكَ الدنيا حجيجا ، و تنحنى
لقبرك تيجان الملوك تعبّدا
و يا وارثاً فخر الوصىّ و نجلهِ
و يا علماً للذاكرين و مقتدى
حَطَطتُ رحالى بين كفّيك ظامئاً
ألا . . فاسقِنى من نبعكَ الثرّ موردا
فأنت نعيم اللّه و النعمةُ التى
بها يستقيم الدين أو يُبلغَ المدى
تصوّرَ جرحى أن يطول به المدى
و رفّ فؤادى حيث أعطيت موعدا
ترقرق دمعى من حنين مولّهٍ
يخضّ دمى ما إن تباكى و إن شدا
تفرّد ما بى من ضرام أخالُهُ
يجوس بى الدنيا فأهجر مرقدا
أُمرّغ بالسهد الطويل حكايتى
فيستلّ منى الحزن قلباً مسهّدا
أتيتكَ تبكى كربلاءُ بلوعتى

و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا
أتيتك وجهاً غاله الشوق و الجفا
و أنت ضمين أن يعود مورّدا
و حقّك يا شيخَ الجوا . . تجسّدت
معانيك أعلاماً و نهجك مرشدا
و كيف يظنّ البغى أنّك لم تَلد
وريثاً لعهد اللّه فى الدين سيّدا ؟ !
فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ كوكب
تخرّ على أقدامه البِيض سجّدا
و كان كما قد كنت للناس لجّةً
من النور موّار السّنا متوقّدا
فأنتم سيوف اللّه و العصمةُ التى
براها لنا كى يستبين بها الهدى
و أنتم هداةُ الأنبياء و فخرهم
و أنتم سراج لن يخور و يخمدا
و نخبك فى كفّى مزجتُ به المُنى
لأرشفها ريانةً تذهل العِدا
يضيق بى الكون الفسيح ، فينجلى
فضاك قصيّاً واسعاً يُعجز المدى
فأفترش الدنيا بساطاً ممهّداً
أعود به ممّا أفضت مسدّدا
فأنت رضى اللّه الكريم و وجهه
و قدرته العظمى ، و كنتَ المويّدا
ملكت بك الدنيا و أرجو بك الغدا
إذا صرتُ فى قبرى رهيناً موسّدا
و فى ظلّك الأوفى سأسعد آمناً
إذا قام فى الخلق الحساب مشدّدا
أميرَ النماء الثرّ . . قد تاه مركبى
بلجّتك العظمى و قلبى تجرّدا
و أدلجت فى عمق الغيوب تبحّراً
و حاشاك عنّى أن تحيد و تبعدا
فأشرقتَ يا شمس الشموس بخافقى

لألقاک فی أعلی السماوات مُوفِدا
إلیّ من النور القدیم ملائکاً
بها نفحاتٌ من جمیلک سجّدا
تفیض علی هذی الجراح ، فتنطفی
لواعجها . . حتّی أری العیش أرغدا
أنیس النفوس المرتجی فیض کفّهِ
أنال به حظّاً و أبلغ مقصدا
رؤوف ، کریم ، و أرفٌ ظلّ مجده
عزیز ، مدید ، ما یزالُ ممجّدا
به طیب اللّه البلادَ ، فأشرقت
بها الشمس من کفّیه أن تتهجّدا
بذکرٍ هو النور المبین ، تحشّدت
ملائکهٔ الرحمان فیه لیحمدا
فیا ذلّ من قد ناصبوک عداوهً
غدَوا فی حفیر الحقد خزیاً مبدّدا
أحالَهُمُ بغضُ الزکیّ ، فأصبحوا
رماداً . . رمیمُ العار فیه تجسّدا
فأنتم سراج اللّه من قبل آدمٍ
بکم خلق اللّه الخلیفهٔ و ابتدا
منابر نور یستدل بها المدی
و یختم فیکم حیث شاء لیعبدا
فخُذْ سیّدی من کفّ عبدک درهً
من المدح ، فیها حبکم جاء منشدا
ففی مدحکم فخر و عزّ و موئل
فأردِدْ علیه العطف بِرّاً مؤکدا
فیابن رسول اللّه هذی مقالتی
و أنت ضمین أن أعود مسدّدا
ضیاء البدران (معاصر)

نقیب هفتم

زهی دمادم به بوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر
مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت از سر

زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنّت
بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراقت صباح محشر
تویی بتان را شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت
گلی تو امّا گل سخنگو بتی توامّا بت سمنبر۱
به دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن
به تیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر
من از تو بیخود تو فارغ از من زهجر مردم چه چاره سازم
نه با من الفت تورا مناسب نه بی تو طاقت ، مرا مبسّر
بدان امیدی که باز آیی بماند ما را در انتظارت
دو دست در دل دو پای در گل دو چشم در ره دو گوش بر در
تویی ربوده زعاشقان دل به دل ربایی نموده هر دم
لب دُر افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر۲
منم گزیده ره ملامت به دور حسنت شده فسانه
به چشم گریان به جسم عریان به جان سوزان به حال مضطر
تویی کشیده به صید هر دل به قصد هر سر به زجر هر تن
به بیوفایی زغمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار۳ خنجر
مرا فتاده به فکر آن رخ به باد آن قد به بوی آن خط
به بیقراری دلی پر آتش سری به بالین تنی به بستر
چنین که در من زشمع رویت فتاد آتش کشیده شعله
چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر
اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل
و گر نریزد همیشه آبی بر آتش دل زدیدهٔ تر
زسیل اشکم به نیم قطره بر آید از جا بسیط غبرا
زبرق آهم به یک شراره بریزد از هم سپهر اخضر
زبرق آه جهان فروزم توراست شامی چو صبح روشن
زهجر زلف سیاهکارت مراست روزی به شب برابر
زدرد عشقت ضعیف و زارم به چاره سازی کسی ندارم
امیدوارم که برگشاید گره زکارم امام اظهر
امام بر حق ولی مطلق امین قران گزین انسان
امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر
خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش
نبودی الفت پی تناسل زهفت آبا۴ به چار مادر۵

امانت دین زبهر تمکین بدو سپرده شه ولایت
ولایت حق به ارث شرعی بدو رسیده زشاه قنبر
طریق علمش کشیده راهی زهفت دریا به چار منبع
نسیم خلقش گشوده عطری زهشت گلشن به هفت کشور
به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت
نگشتی او را خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخّر
هزار باره به قدر برتر غلامی او زپادشاهی
کسی که باید قبول گردد به درگه او کمینه چاکر
نمی نشیند به خاک ذلّت نمی دهد دل به تخت خاقان
نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سر به تاج قیصر
زمعجزاتش غریب نقلی به یاد دارم ادا نمایم
کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطّر
چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت
زمخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقّر
ارادت حق به چهرهٔ او در سعادت گشود ناگه
زخلق آبی یکی برون شد زبحر آمد به جانب بر
گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش ببست محکم
اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر
زبستن من چه نفع جویی مرا رها کن روم به دریا
بر تو آرم زقعر دریا به رسم تحفه هزار گوهر
جواب دادش که حاش لله۶ بدین فریبت کجا گذارم
و گر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو بار دیگر
اسیر آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفتا
که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور
زروی حیرت سؤال کردش که ای نبوده میان انسان
چه می شناسی که کیست آن شه توراسوی او که گشت رهبر
بگفت حاشا که من ندانم شهنشنی را که داد تیغش
درین سواحل نجات ما را زدام افعی زکام اژدر۷
زاقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدّم
درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب۸ منکر
همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری
به قدر صیدی زما ربودی غذاش بودی همی مقرر

ز غصّۀ او که بود مهلک بر آسمان شد تضرع ما
شکفت ناگه گل تمنّا زغیب شاهی نمود۹ بنگر
به دست تیغی چو برق رخشان بزیر رخشی چو رعد غرّان
به گاه جولان ز هیبت او دل هزبران۱۰ طپیده در بر
فشانده آبی بر آتش ما کشید تیغی به قصد افعی
رسید افعی زبرق تیغش بدانچه خس را رسید ز آذر
به یک اشارت دو نیم کردش تبارک الله چه قدرت است این
که می تواند به یک اشارت جماعتی را رهاند از شر
چو فیض او شد مشاهد۱۱ ما زدیم بوسه به خاک پایش
شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر
نقیب۱۲ هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
که اهل دل را زخاک پایم رهیست روشن به آب کوثر
اشارات او کشیده ما را به طوق طاعت سر اطاعت
کرامت او به ذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر
وسیله این شد که گشت ما را به خاک پایش عقیده حاصل
بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما زچرخ برتر
جوان مخلص چو این حکایت چو دیدیک یک گشودبندش
که سهو کردم محبّ آن شه به بند محنت کجاست در خور
زبند رشته اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی
بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یک خزانۀ زر
امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس
اسیر بیند نجات در دم۱۳ فقیر گردد روان۱۳ توانگر
ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت۱۴ صلای۱۵ جودت
تویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر
دو ماه رویت زحسن طلعت فکنده نوری به هر دو عالم
چهار حد سرای قدرت شده مسجّل به چار دفتر
زبحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هر سو
زخوان لطفت نوال۱۶ نعمت همه جهان را شده مقرّر
اگر چه هستی به روی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم
به هیچ صورت نمی نمایی به اهل مغرب رخ منوّر
فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد از آن به مغرب
که هر که باشد رخ تو بیند در ان صحیفه تویی مصوّر

شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد

چنان که خواهد در ین عزیمت بسان مرغی بر آورد پر

امیدوارم خلاف واقع حجاب مانع زراه خیزد

مراد خاطر زلطف ایزد به وجه احسن شود میسّر

محمد فضولی بغدادی

۱ – سمنبر : سپید اندام ، آنکه سمن در برگرفته و بوی خوش از وی می‌آید .

۲ – معنبر : غالیه بو ، معطّر .

۳ – مار : استعاره است بری ابرو یا زلف .

۴ – هفت آیا : هفت آسمان .

۵ – چار مادر (چهار مادر) : چهار عنصر : آب ، خاك ، آتش و باد . سنایی گوید :

زمانه را زپی زادن چنو فرزند عقیم گشت چهار مهات و هفت آباش

۶ – حاش الله : پناه بر خدا ، معاذ الله .

۷ – اژدر : اژدرها ، اژدها .

۸ – مهیب : ترسناك .

۹ – نمود : نمایان شد ، آشکار شد .

۱۰ – هزبران : شیران .

۱۱ – مشاهد : (از مصدر مشاهده) : دیده شده .

۱۲ – نقیب : مهتر قوم ، رئیس گروه .

۱۳ – دردم – روان : (قید زمان) : در حال ، همان دم ، فی الفور .

۱۴ – صیت : آوازه ، شهرت .

۱۵ – صلا : آواز دادن برای اطعام ، دعوت کردن به خوان .

۱۶ – نوال : بهره ، عطا ، بخشش .

نگاه آهو

نگاه آهو

آهو از کجا فهمید

باید از تو یاری خواست ؟

از پناه تو باید

سایه ای بهاری خواست ؟

آهو از کجا فهمید

با تو می شود آرام ؟

با نگاه تو آهو

پیش پای تو شد رام
تو به مهربان بودن
شهره در زمین بودی
مهربان فراوان بود
مهربان ترین بودی
می دهی نجات از مرگ
آهوی فراری را
می کنی جدا از او
ترس و بیقراری را

قاسم رفیعا

نگاه مرحمت در توسل به امام
یا ثامن الائمّه ، من از کثرت گناه
در بارگاه قدس تو آورده ام پناه
چندان اسیر دست هوی و هوس شدم
تا موی من سپید شد و روی من سیاه
تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره
اینک زره رسیده پشیمان و عذر خواه
قومی به اشتباه ، گرم نیک بشمرند
چون نیستم نکو ، نشود بر من اشتباه
ای آن که از نگاه تو احیاست عالمی
باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه
خاکم به سر ، که طعن رقیبان کُشَد مرا
گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه
دنیا طلب نیم ، که بخواهم ز حضرتت
جاه و جلال دنیوی و بزم و دستگاه
کوته نظر نیم ، که کنم کیمیا طلب
تا همچو دیگران دَهِیَم زین نمد کلاه
کالای معرفت ز تو دارم امید و بس
بی معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه ؟
آن معرفت ، که خوب تر از این شناسمت
آن معرفت ، که پی برمت بر مقام و جاه

هر چند در طریقه توحید و حکم شرع
حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه
من غیر حق ندانمت ای منبع کرم
وز حق جدا نخوانمت ای مظهر الاه
گر زانچه گفته ام نه دلم با زبان یکی است
رویم سیاه گردد و ، عمرم شود تباه
اسد اله صنیعیان متخلص به « صابر »

نور الرّضا

أضا نورُکَ الوهّاجُ فی غَسقِ الدّجی
و أطفی ضیاءَ البدر لمّا تأجّجا
و فاح عبیر المسک من خیرۀ الوری
فعطّر منه الرّبع لمّا تأرّجا
فأعشب وادینا و أخضرَ ربعهُ
بنور الرّضا لمّا أضا و تبلّجا
فطوس أتته و المنارۀ أقبلَتْ
لحضرتهِ تسعی و تطلب مُلتجا

نور الشمس

(إذا عاینتک العَینُ مِن بعد غایۀٍ)
و نورکَ یسمو البدرَ و الشمسَ لا یخبو
و أدهشت الأبصار من عِظم ما رأت
(و عارض فیک الشکّ أثبتک القلبُ)
(و لو أنّ قوماً یمّموک لَقادَهُم)
سنا وجهک الوضّاح و السائقُ الحبّ
و إن خِسِئتْ أبصارهم بالسّنا یَقُدْ
(نسیمُک حتّی یستدلّ بک الرکبُ)
السیّد نصراللّه الحائریّ (ت ۱۱۵۵)

نور القدیم

(قبّۀٌ للرضا حَوَت کلّ فضلٍ)

ما حَواه وادی طُوی و الطورُ
و علی الحادثات فی کلّ آنٍ
منه عَینُ النور القدیم تفورُ
و نَفَت عن زُوارها کلّ سُخطٍ
ما بهذا شکٌّ و ریبٌ و زُورُ
و علیها الرضوان أوقفَ نفسا
کیف لا و الرضا بها مقبور ؟ !
ما تراها منه حَوَت عِقدَ دُرّ
یتقلّدن فی حُلاهُ الحورُ
و علی لُبّه العُلی إن تراءی
فیه تزهو من المعالی نحورُ
و حَوَت من عُلاه جوهر قدسٍ
هو فی کُنهِ حقّها مصرورُ
و احتوت یالَها علیه زماناً
مثلَ ما قد حوی اللئالی البحورُ
و استنارت سَناً و طالت سَناءً
باذخاً عنده الدّراری تغورُ
و شَأت سؤددا و مجداً أثیلاً
قَصُرت عن مدی عُلاهُ القصورُ
و الحَیا و الحَیاءُ فیها أقاما
فیهما کلّ مُجتدٍ مغمورُ
مِن ثری قبره استفدنا ثراءً
فتساوی الممدود و المقصورُ
و أحالت لیلَ المُضلّین صبحاً
فیه للهدی و الرشاد ظهورُ
بَزَغت شمسها لهم و تجلّت
فانتفی عن صباحها دَیجورُ
و أنافَت علی السماء مناراً
نُورُها فی جُفونها مذرورُ
و تلا الوحیُ سورةَ النور فیها
(مُذ حَوَت مَن له بهاءٌ و نورُ)
(قبّةٌ للأفلاک لم تُبقِ فخراً)

تتباهى به غداةَ تمورُ
و أسامت بدورَها كلّ خسفٍ
أوَ تبقى مع الشموس البُدورُ ؟ !
و اكتست من مآثرٍ كنجوم
مُزهِراتٍ تَغار منها الزهورُ
لَبِست من حُلاهُ ثوباً قشيباً
قد تعرّى ممّا اكتسته الأثيرُ
ما دَعَت للأفلاك مِحورَ مدحٍ
و عنِ البَسط عاقَهُ التكويرُ
و لِعَينى مهما علا منه كعبٌ
منه يبدو التربيعُ و التدويرُ
لا و لا غادرت ثناءً عليهِ
يقتضيه المنظومُ و المنثورُ
أوَ يُلقى حاشا لذلكَ ذكرٌ
فوق قطب اللسان يوماً يدورُ ؟ !
تلك لُبّ و ذى قشورٌ ، لهذا
أسكرَتْنا كؤوسُها و الخمورُ
حيث كادت أسرارها أن تَراءى
قد تَبدّت منها عليها سُتورُ
و أحاطت منه بأسرارِ غيبٍ
حَسَدتها مناطقٌ و خصورُ
يالَها من عقيلةٍ ذات خِدرٍ
حارَ فيها عقلٌ و غاب شعورُ
و بتشبيهها لذى اللّبّ حالاً
و ارتجالاً عنه انبرى التعبيرُ
حيث إنّ الإفصاح عن مِثلِ هذا
ليس قالاً به تَفوهُ الثغورُ
و لقلبى كنايةً لا صريحاً
فيه يبدو للأعينِ المستورُ
و هى تحكى بِيضَ الأُنوق حِفاظاً
(قالَ لُبى : لكلّ لُبّ قُشورُ)
عبدالباقى العمرىّ

نور دل افروز

مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد
هم نغمه با مرغی نشد ، گلهای بستان خوش نکرد
ذوقی و کنج خلوتی از هر چه گویی خوش تراست
جغد آمد از ویرانه ام بزم سلیمان خوش نکرد
زین دل که من در آتشم تا بود آسایش ندید
زین سر که من سرگشته ام تا هست سامان خوش نکرد
می زد رهم را برهمن۱ کفری به رغبت گفته شد
چون یافت در دینم خلل تاراج ایمان خوش نکرد
باشد قبول خدمتم در کفر و ایمان باختن
این دین که من خوش کرده ام گبر و مسلمان خوش نکرد
تا هست با من یک رمق با روزگارم تیرگی است
همزاد۲ محنت آمدم آن شب که پایان خوش نکرد
زان شب که ساعت کرد خوش بهر فراغت طالعم
چون خنده یک صبح مرا طبع پریشان خوش نکرد
صد تیر آهم در جگر و زکس نجستم جرعه یی
زهر نهانم را دهن جز زهر پیکان خوش نکرد
از جامه شد عریان تنم و زعار نگشودم دهن
بر قامت فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد
صد جیب و دامن هر طرف دریا و کان را پر گهر
یک بار کام این صدف باران نسیان خوش نکرد
از کس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من است
گر طوطی طبعم۳ دهن زین شکرستان خوش نکرد
رد کردهٔ شهر خودم ، مقبول غربت چون شوم
زین دُر صدف بیزار شد این لعل را کان خوش نکرد
گر طبع ابجد خوان من آزادی یی خواهد مرنج
بیهوده حرفی می زنم طفلی دبستان خوش نکرد
هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی
دریای رحمت را چه شد گرقالبی جان خوش نکرد
نتوان به عیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
گر در بیابان تشنه یی خورشید تابان خوش نکرد

آمد به سودای گهر با ابر نیسان قطره یی
ون دید جیحون غرقه شد دریای عمان خوش نکرد
بهر عزیمت طالعم سد ره به هر در قرعه زد
غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد
حاجی محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن
کایّام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد
شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
نجیدن طاعات را از ننگ ، میزان خوش نکرد
از فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات
چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد
از جویبار لطف او سیراب ، سلطان و گدا
ابر است او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد
نخلی که غیر از میوۀ امیدواری بر نداد
گنجی که جز معماری دلهای ویران خوش نکرد
در ساحت لطفش کسی تخم تمنّایی نکشت
کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد
شیرین و شور بحر و بر ، دنیا کشیدش در نظر
ستی نیالودش به خون لب از نمکدان خوش نکرد
دنیا برو یک روزه شد این روز هم در روزه شد
الوان نعمت چیده شد یک ترّه از خوان خوش نکرد
هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان
جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد
عاجز نوازا گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش
جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد
از رغبت احسان تو امید گل گل۴ بشکفد
صبح این چنین ایام را پر ذوق و خندان خوش نکرد
جز ریش های ظلم را عدلت چو مرهم به نساخت
جز مبتلای درد را لطفت چو درمان خوش نکرد
نظمی که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام
آن نظم را کلک۵ قضا در سلک۶ دیوان خوش نکرد
دوری که پرگارش روش بر مرکز امرت نکرد
آن دور بر هم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد

هر نفس را کز خدمتت حسن ترقی رو نداد
تفریح دل حاصل نشد ترکیب ارکان خوش نکرد
جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد
بر روی اولاد بشر حق ، خال عصیان خوش نکرد۷
نور دل افروز تورا در جبهۀ آدم ندید
روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد۸
تا پا نهادی از وطن در غربت و آوارگی
یک شب سکون در هیچ جا ریگ بیابان خوش نکرد
با آن که طوس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد
پای تورا از زحمت خار مغیلان۹ خوش نکرد
ار ناف دنیا زادی و بر صدر دینا آمدی
جز سینۀ مادر ، بلی ، موسی عمران خوش نکرد
آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاک
چون بود شیرش از عنب زهد تو پستان خوش نکرد
تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت
دل شهد را کاره شد و نحل عسل شان خوش نکرد
ای جرم شوی صد جهان همچون نظیری زآب عفو
آلوده عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد
رخسار خاکی بر درت مژگان خونین عرضه کرد
غمنامه درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد
افتادم از لوث۱۰ هوا دور از طواف مرقدت
پروانه آلوده پر ، شمع شبستان خوش نکرد
از ناسپاسی گشته ام محروم از آن جنت ولی
آدم اسیر هند۱۱ شد چون خلد رضوان خوش نکرد
از شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر
باری به وادی جان دهم گر کعبه قربان خوش نکرد
از باد طوسم تازه کن در آتش هندم مسوز
کز خاک وابل۱۲ خاطرم تا آب مولتان خوش نکرد
محمد حسین نیشابوری متخلّص به « نظیری »
۱- برهمن : پیشوای آیین برهمایی .
۲ - همزاد : فرزندی که با فرزند دیگر توأماً زاده شده ، دو قلو .
۳ - طوطی طبع : ترکیب اضافی تشبیهی است .

۴ – گل گل : در این جا قید است .

۵ – کلک : قلم ، خامه ، نی توخالی .

۶ – سلک : رشته .

۷ – ناظر است به آیهٔ شریفهٔ : " و عصی آدم ربّه فغوی ثمّ اجتبه ربه فتّاب علیه و هدی " " آدم نافرمانی کرد پروردگارش را پس بی بهره شد . پس آنگاه پروردگار وی را برگزید و توبهٔ وی پذیرفت و هدایتش کرد . " (سورهٔ طه آیات : ۱۱۹ – ۱۲۰) .

۸ – اشاره است به آیهٔ مبارکهٔ : " انّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین " " براستی که خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید " . (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۳۰) .

و نیز : اشاره است به آیهٔ : " و قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس " " و هنگامی که به فرشتگان گفتیم : سجده کنید مر آدم را همه سجده کردند جز شیطان " (آیهٔ ۳۲ سورهٔ بقره) .

۹ – مغیلان : مخفّف امّ غیلان : خارهای شتر که بسیار درشت و تیز است .

۱۰ – لوث : آلودگی ، آلایش .

۱۱ – اشاره است به داستان حضرت آدم (ع) که پس از اخراج از بهشت به سرندیب هند فرود آمد .

۱۲ – وابل : باران تند – خاك وابل : سرزمین هند است به مناسبت بارانهای تندی که در برخی از نواحی ارتفاع آن در سال به ۱۲ متر می‌رسد .

نورالهدی

أتیتُ من مغرب الدنیا خراسانا

لکی أبثّ الرّضا شوقاً و تَحنانا

مُسعّرَ الشوق مُلتاع الجوی دَنفاً

أُکابد البُعدَ آلاماً و أحزانا

لاستریح بنجوی أستشفّ بها

دفقَ النبوّة أعواماً و أزمانا

أتیتُ أنفُثُ آهاتی و أنشرها

إلی علیّ الرّضا شعراً و ألحانا

أتیتُ أحمل برهاناً علی ولهی

بآل بیت رسول اللّه دیوانا

و ما أرانیَ أخشی بعده عَنَتا

من الحیاة و آثاماً و أدرانا

أتیتُ ملتهباً شوقاً و محتسباً

أنی ألاقی علی الأبواب سلمانا

و نحن آتون زُوّاراً لموطنه

و ما بحثناه تعظيما و إيمانا
أتيت أنفح سبط المصطفى عبقاً
و فيض حبّ ربا في النفس و ازدانا
أتيت أشكو إليه ما أُكابده
و أستميح على الأعتاب غفرانا
و لم يكن واحد من آل حيدرة
إلا و كان أبرّ الخلق إحسانا
و ما أحبّ إله الكون مثلهم
و زان في حبّهم وحياً و قرآنا
فاختص مالك في أعدائهم سفراً
و اختص رضوان للأحباب جنّانا
فويل من لم يصلهم في ولايته
و ويل من جاز قرباهم و مادانا
و ويل من لم يسؤه من أساءهم
و لم يدن فيهم حباً و عدوانا
يا ابن الوصي و قد وافيت مغترفاً
من فيض جودك دقاقاً و هتانا
و بي من الحب دفاق و بي ظمأ
فهل أُرَدّ عن الينبوع ظمآنا
و ما بخلتم بمنّ يا ابن فاطمةٍ
لما بكى الجزع إعوالاً و إرنانا
يا من أفاض خراساناً ببهجته
و اختص بالجسد الأنقى خراسانا
تعود بي ذكرياتي يا ابن فاطمة
لعهد هارون و المأمون أحيانا
فاجتلي من خسيس الصنع ما صنعا
و استغرقا فيه عدواناً و كفرانا
و ما استساغا بآل المصطفى شظفاً
و استرسلا فيه تقتيلاً و إموانا
ليأتيا لهنا و لينظرا ألقاً
و عزة و جلالاً زان ما زانا
و خاضعين على الأعتاب مثلهما

مطاطئين ألاءَ و عبدانا
لو يأتيان استذلا كل ما لهما
خَلقاً و خُلقاً و اعلاماً و تيجانا
لو يأتيان استهانا كل ما ملكا
جاهاً و مالاً و ياقوتاً و مرجانا
و أدركا من خسيس الفعل ما فعلا
و عاملا فيه آل البيت بهتانا
لو يأتيان استشفا سر ما صنعا
و ما به لاقيا ذلاً و خسرانا
تعود بی ذکریاتی یا ابن فاطمةٍ
أيّام أترفتُمُ الآفاق عرفانا
و كنتَ مدرسةً فيها و جامعةً
تفيض كالشمس إشعاعاً و برهانا
من جدّكَ المرتضى دفق أفاض بهِ
فأترف الآل أحفاداً و إخوانا
واصلتَ تغزو دياجير الضلال هدى
خليفةً لرسول اللّه مِعوانا
حتّى ترنّح عطف الكفر مجترئاً
على النبوة ايذاءَ و طغيانا
فبنت منتديات كنت مشعلها
و طالما زنتها علماً و تبيانا
و عفت طيبةً مكدوداً على شطف
ميمِماً لمتاه البغى ايرانا
فاستقبلت فيک نيشابور بهجتها
و دفق نور الهدى وحياً و قرآنا
و أخرجت كلّ ما فيها مُهلّلةً
إلى لقائک أشياباً و شبانا
تلهّفاً و حنيناً لابن فاطمةٍ
و الجبت يرقب مقياساً و ميزانا
تمتاح من سبط خير العالمين هدى
و فيض قدس على عسف الردى هانا
و قد تخيّرت طوساً ربعاً و هوىً

للقاصدين و نسريناً و ريحانا
فلا أذل الندى طوساً و جنّبها
طول المدى بأبى الجواد أشجانا
و ما اكتفى الغير مأمون بما صنعت
يدا أبيه بال البيت عدوانا
فمازج السم من أحقاده عنباً
و قد تقبّلتَهُ للّه إذعانا
و حين لم يتقصّ فيك غايته
ثنّاه من ضغنه بالمزج رمّانا
فأطفأ الرجس من دفق الهوى قبساً
و زانك اللّه من جديك لقيانا
سلالة ضارعت حرباً و بضعته
عداء ال رسول اللّه الوانا
لعنتها و لعنت المؤمنين بها
خلقاً و ديناً و إسلاماً و وجدانا
ماذا أقول و فى القول الصراح شجاً
يدمى الحلوق و يزكى الحقد نيرانا
من كان منهم لآل البيت مدعياً
حبّاً و لم يك أفاكاً و شيطانا
فما يزيد بنى حرب بمنفرد
و قد تتالى زرافات و وجدانا
يا رب عفواً بماذا كنت منشغلاً
عمن رفعت على عرش السما شانا
أما بكت فاطم أولادها و شكت
و اهتز عرشك أركاناً و بنيانا
و جُنّت الحور و إعوالاً و قد عصفت
بها المصيبة جنات و أفنانا
أما استغاثك طه و هو منتحب
يقل يا خالقى انظر لقتلانا
ألم ترَ الطغمة النكراء كيف طغت
و قتّلت آله شيباً و ولدانا
و كيف أغضبت ؟ لا أدرى أتسمعنى ؟

عذراً يهدئ فى الأحشاء بركانا
لمن تمد يد النعمى و تتركهم
يمزقن من الكفار أبدانا
مشردين فلا بيت و لا وطن
و ما تحابيت هاروناً و مروانا
و لا يزيداً أشد الفاسقين عمى
و لا معاويهٔ الباغى و سفيانا
أهؤلاء استحقوا منك مكرمهٔ
و بسط جاهٍ و تيجاناً و أوطانا
و آل بيت رسول اللّه تحرمهم
من أبخس العيش أفياء و اسكانا
يا رب عفواً اذا استوضحت عن جلل
يزلزل العقل تحليلا و إتقانا
و ما عثرت بحلٍ استريح له
يرضى و يقنع أفهاماً و أذهانا
إن كان هذا الذى يلقى أحبكم
فما الذى يلتقى الأعداء حسبانا
أتيت يا ابن رسول اللّه ملتهباً
شوقاً اليك و ايماناً و قربانا
أتيت أمتاح من لألانكم ألقا
فأجتلى ما أعانى فيه خذلانا
أتيت يا ابن رسول اللّه متخذاً
حبى لكم فى سفين العيش ربانا
و ما أبالى و شعرى باسمكم عبقٌ
و قد برزت به كعباً و حسانا
يا ابن الوصى و قد حان الرحيل غداً
و لملم الضيف أذيالاً و أردانا
لم أدرِ يا ابن رسول اللّه بعد غدٍ
و قد نعمت بكم قُرباً و سُلوانا
ماذا أُعانيه شوقاً بعد فرقتكم
و ما أنوء به بعداً و هجرانا
يا ابن الوصىّ أتنسانا و تهملنا

بعد الوداع و لم تذكر سجايانا ؟ !

أتمنعون على عبد يفتّ بنا

طيفاً يدغدغ أهداباً و اجفانا ؟ !

ألم تقل يا أبا الجوّاد أن لنا

شادٍ أتانا فأطرانا و غنانا ؟ !

ألم تقل يا ابن موسى أن شاعرنا

بأصدق الشعر و افانا و حيّانا

فما يقينى و لا عهدى و لا يقتى

أن الرّضا بعد فرط الحبّ ينسانا

و أننى التقى بعد الملاذ بكم

و مدحكم يا أبا الجوّاد حرمانا

يا ابن الرسول سأغدو فى غد طلباً

من معوزىّ بتيّات و صبيانا

فللقا أبا الجوّاد معتذراً

عن البقاء فهبنى منك إيذانا

فعزة الروح أنى شاعر لكم

و عزة النفس أنى زرت سلطانا

على حمدان الرياحىّ

هشتمين هادى

حبّذا بارگاه عرش مثال

بارگاهى مصون ز بيم زوال

قدسيان۱ را حريم توست مطاف۲

عرشيان را رواق توست مجال

اى مقدّس حريمت از تشبيه

وى منزّه رواقت از تمثال

بوسه زد تا به آستان تو مهر

عالم آرا شد و همايون فال

قول سعدى به مدحتت گويم

كه نصيبى هم او برد ز نوال

دوحهٌ سجع طيرها موزون

روضهٌ ماء نهرها سلسال۳

از نسیم تو آیتی تسنیم۴
بی شمیمت بهشت فرض محال
آستان تو بوستان سرور
که نگنجد در او کلال و ملال
چون بدین آستانه روی آرند
همه ادبارها شود اقبال
وحده لا اله الا الله
طایران تو راست ذکر و مقال
اذن الله فیک ان یُذکر
اسمه بالغدوّ و الاصال۵
از تو افزود شوکت اسلام
یافته از تو کفر رنج هزال۶
باد پاینده شوکتت جاوید
کفر را ذلّ وشرع را اجلال
هفتمین قلبه هشتمین هادی
حضرتش مایه سعادت حال
حب او شرط کلمه توحید
بغض او حبط۷ جمله اعمال
ضامن امّتان احمد اوست
برزخ و حشر و حال و استقبال
والی ملک کن فکانی اوست
حکم او راست کیف شاء و مال۸
به کمال جلال او سوگند
که جلالت رسید از او به کمال
هر جمیلی از او جمال گرفت
که جمیل است و دوستدار جمال
او نبی صورت و علی صولت
او حسن سیرت و حسین خصال
حجّت کردگار لم یزلی است
زامر و نهیش عیان حرام و حلال
هست حبل المتین ولایت او
ای دل این رشته را مکن اهمال

فطرت هر که پاک در مبدا
به ولایش بود خجسته مآل
درگهش کشتی نجات امم
ای غریق گنه تعال تعال9
ای ضیایی بهشت هر دو سرای
داری از لطف اوست شامل حال
خادم درگه چنین شاهی
به سعادت قرین هر آمال
رای او ممضی10 قضا و قدر
هم به امرش قضا شود ابطال
کلّما شانه یشاء الله11
اوست سلطان چه جای استدلال
خود نمایی نمود ربّ قدیر
یا عطا کرده حکم را به مثال
که چنین گوهری پدید آورد
از پس پرده و بی نظیر و همال
صاحب عصر چارمین خلفش12
غایب است و محوّل الاحوال
عالم از سایهٔ همایونش
چون چمن بالد از نسیم شمال
وین جهان را چو تیره گشت از ظلم
کند از قسط و عدل مالامال
یارب از دولتش مکن محروم
که گشادیم دست سوی نوال
حبّذا ملک و حبّذا منعم
حبّذا مظهر صفات و کمال
از پی وصف قدرتش پویم
سوی تقدیس او به استعجال13
ای مقدّس چنان که خود دانی
وی منزّه ز چند و چون سؤال
ای به ایراد حل تقدیست
بسته بر پای درک عقل عقال

ما عرفناک حقّ معرفتک

گفته پیغمبر ستوده خصال

تو عظیم و تو قادر و قدّوس

تو رحیم و تو محسن و متعال

صد هزاران سلام باد و درود

هر زمان از تو بر پیغمبر و آل

مرحوم حاج میرزا جهانگیر خان ضیائی

۱ – قدسیان : فرشتگان .

۲ – مطاف : محل طواف .

۳ – سلسال : درختی است که آواز آهنگین پرندگانش خوش و گوشنواز است . باغی است که آب جویش روان و گواراست .

۴ – تسنیم : نهری است در بهشت .

۵ – ناظر است به آیه شریفه : « . . . فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه » (آیه ۳۶ سوره نور) .

عدو و آصال : بامدادها و شامگاهان .

منظور این است که : خداوند متعال فرموده است که در این [خانه] نام و یاد خداوند در بامدادان و شامگاهان بر زبانها جاری باشد .

۶ – هزال : لاغری و نزاری .

۷ – حبط : ناچیز و معدوم و ضایع شدن .

۸ – کیف شاء : چگونه بخواهد و میل کند .

۹ – تعال تعال : بیا ! بیا !

۱۰ – ممضی : امضا کننده ، روان و نفاذ بخشنده .

۱۱ – کلّما . . . : هر چه او بخواهد خدا هم می‌خواهد .

۱۲ – چارمین خلف : منظور حضرت ولی عصر (عجل) است .

۱۳ – استعجال : شتاب .

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را در وسعت نگاه تو می بینم

زیباترین بهار شکوفا را در وسعت نگاه تو می بینم

خورشید می درخشد ومی تابد از مشرق زلال نگاه تو

صبح امید روشن فردا را در وسعت نگاه تو می بینم

ای باور همیشه رؤیایی گل آیه ای ز رازشکوفایی

آیینه زلال تماشا را در وسعت نگاه تو می بینم

یک لحظه هم دودیده نمی گیرم از آسمان روشـن چشمـانت
یک آسمان حضور تـمـنا را در وسعت نگاه تـو مـی بینم
درسایه سار روشن چشمانت بارانی ازحضور خداجاری است
مـن قدرت خـدای توانـا را در وسعت نگـاه تـو می بینم
تو از تبـار سبـز بهارانـی از نسل سـرخ آینه دارانـی
رنگین کمـان بـاور گلها را در وسـعت نگاه تـو می بینم
آرامش است آنچه که می بارد از آیـه های آبـی ایمـانت
آرامش تـمـامـی دنیـا را در وسعـت نگاه تو مـی بینم
دست نیاز و درگـه والایت ای روشنای خلـوت شبهایم
شوروشرار وشوق وتولا را در وسعت نگاه تـو می بینم
جام جهان نماست نگـاه تو آرام وسبز وساده ورؤیایی
آبـی ترین کـرانه دریا را در وسعت نگاه تو می بینم
نسترن قدرتی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور
امشب چه دیدنی است
آواز شاد باد
امشب شنیدنی است
عید است و عطر گل
پیچیده در هوا
بوی خوش گلاب
پر کرده سینه را
گلبوته های شمع
روییده هر کجا
می ریزد اشک شوق
یک غنچه بی صدا
گلدسته ها همه
غرق ستاره هاست
هر گوشه حرم
فریاد (یا رضا) ست
وقت زیارت است

پر می کشد دلم
همراه کفتران
من می روم حرم
مهری ماهوتی

ولاة الدین

قبر بطوس به أقام إمام
حتم الیه زیاره و لمامُ
قبر أقام به السلام و ان غدا
تهدی إلیه تحیّة و سلامُ
قبر سنا أنواره تجلو العَمی
و بتربه قد تدفع الأسقامُ
قبر یمثّل للعیون محمّداً
و وصیّه ، و المؤمنون قیامُ
خشع العیون لذا و ذاک مهابة
فی کنهها لتحیر الأفهام
قبر اذا حلّ الوفود بربعهِ
رحلوا و حطّت عنهم الآثامُ
و تزودوا أمن العقاب و اومنوا
من أن یحلّ علیهمُ الاعدامُ
اللّه عنه به لهم متقبل
و بذاک عنهم جفّت الأقلامُ
إن یغن عن سقی الغمام فانّهُ
لولاه لم تُسقَ البلادُ غمام
قبر علیّ بن موسی حلّه
بثراه یزهو الحلّ و الإحرامُ
فرض الیه السعی کالبیت الذی
من دونه حقّ له الإعظامُ
من زاره فی اللّه عارف حقّهِ
فالمسّ منه علی الجحیم حرامُ
و مقامه لا شکّ یحمد فی غدٍ
و له بجنّات الخلود مقامُ

و له بذاک اللّه أوفی ضامن
قسماً الیه تنتهی الأقسامُ
صلّی الاله علی النبیّ محمّدٍ
و علت علیا نصره و سلام
و کذا علی الزهرا صلّی سرمداً
ربّ بواجب حقّها علّام
و علیه صلّی ثمّ بالحسن ابتدی
و علی الحسین لوجهه الإکرامُ
و علی المهذّب و المطهّر جعفر
أزکی الصلوهٔ و إن أبی الأقزامُ
الصادق الماثور عنه علم ما
فیکم به تتمسّک الأقوامُ
و کذا علی موسی أبیکَ و بعده
صلّی علیک و للصلوه دوام
و علی محمّد الزکیّ فضوعفت
و علی علیّ ما استمرّ کلام
و علی الرضا ابن الرضا الحسن الذی
عمّ البلاد لفقده الاظلام
و علی خلیفته الذی لکم به
تمّ النظام فکان فیه تمام
فهو المؤمّل أن یعود به الهدی
غضّاً ، و أن تستوثق الأحکامُ
لولا الائمهٔ واحد عن واحدٍ
دَرَسَ الهدی و استسلمَ الإسلامُ
کلّ یقوم مقام صاحبه الی
أن تنتهی بالقائم الأیّامُ
یابن النبیّ و حجّهٔ اللّه التی
هی للصلاهِٔ و للصیامِ قیامُ
ما من إمام غاب عنکم لم یَقُم
خَلَفٌ له تشفی به الارغام
إنّ الائمّهٔ تستوی فی فضلها
و العلم کهل منکم و غلام

أنتم إلى اللّه الوسيلهٔ و الاولى
علموا الهدى فهم له اعلام
أنتم ولاهٔ الدين و الدنيا و من
للّه فيه حرمهٔ و ذمامُ
و الناس إلّا من أقرّ بفضلكم
و الجاحدون بهائم و سوام
بل هم أضلّ عن السبيل بكفرهم
و المقتدى منخم بهم ازلام
يدعون فى دنياكم و كانّهم
فى جحدهم انعامكم انعام
يا نعمهٔاللّه التى تحبو بها
من يصطفى من خلقه المنام
إن غاب منک الجسم عنّا إنّهُ
للروح منک اقامه و نظام
أرواحكم موجوده أعيانها
ان عن عيون غيبت أجسام
الفرق بينک و النبى نبوّهٌ
إذ بعد ذلک تستوى الأقدامُ
قبران فى طوس الهدى فى واحدٍ
و الغىّ فى لحد يراه ضرامُ
قبران مقترنان : هذا ترعهٌ
جنوبه فيها يزار امام
و كذاک ذاک من جهنّم حفرهٔ
فيها يجدّد للغوىّ هيام
قرب الغوىّ من الزكىّ مضاعفٌ
له ذابه ، و لأنفه الإرغام
إن يدن منه فإنّه لمباعد
و عليه من خلع العذاب ركام
و كذلک ليس بضرک الرجس الذى
بدنيه منک جنادل و رخام
لا بل بريک عليک اعظم حسره
اذ انت تكرم و اللعين يسام

سوء العذاب مضاعف تجری به السّ-
-اعات و الایام و الاعوام
یا لیت شعری هل بقائمکم غدا
یغدو و یکفی للقراع حسام
تطفی یدای به غلیلا فیکم
بین الحشا لم ترو منه اوام
و لقد یهیجنی قبورکم اذا
هاجت سوای معالم و خیام
من کان یغرم بامتداح ذوی الغنی
فبمدحکم لی صبوه و غرام
و الی ابی الحسن الرضا اهدیتها
مرضیه تلتذها الافهام
خذها عن الضبی عبدکم الذی
هانت علیه فیکم الالوام
ان اقض حقّ اللّه فیک فإنّ لی
حقّ القری للضیف اذ یعتام
فاجعله منک قبول قصدی لنه
غنم علیه حدانی استغنام
من کان بالتعلیم أدرک حبّکم
فمحبّتی إیّاکم الهام

محمّد بن حبیب الضبّیّ

یا ابنَ المصطفی
ما شَجانی ذکرایَ رسماً دَریسا
أقفَرَ البینُ رَبعَهُ المأنوسا
لا و لم تَجْرِ أدمُعی لِضُعونٍ
سار فیها الحادی یسوقُ العِیسا
لا ولا للأُولی تحمّلَ فیهم
سائقُ البَینِ للسّری تَغلیسا
لا و لا للدّمی علی أظهُرِ الأقتابِ
شُعث تخالهنّ شُموسا
لا و لا للمُدام أشربُها صِرْفاً

شَمولاً ، حَميّةً ، خَندَريسا
بل بكائي و حسرتي لـ " غريبٍ "
شَرّدوه ، فحلّ بالرغم " طوسا "
سيّد لو أردت أدنى معاليهِ
بحصرٍ ، لكنتَ تُفني الطّروسا
مِن قَبيلٍ بِدُورهِم ينزل " الرّ
وح " يُطيل التسبيحَ و التقديسا
مَن بهم أسّسَ الوجودَ إلهُ
العرشِ قِدْماً ، فأحكم التأسيسا
آل بيت النبيّ مَن قد تسامى
قدرُهم رفعةً ، فطابوا نفوسا
علمه من علومهم ، فهو بحرٌ
تجتني الناسُ منه دُرّاً نفيسا
كم له من معاجزٍ باهراتٍ
قَصُرتْ دونها معاجزُ " عيسى "
يا ابنَ موسى ، لا ينقضي للأحزني
لكَ حزني لا ينقضي يا ابنَ موسى
لستُ أنساك حين جرّعكَ الخائنُ
بالعهد سمّه المدسوسا
قد تولّيتَ عهده كارهاً ، لكنْ
بدا حِقدهُ به محسوسا
و تطلّعت في سما " الدستِ " بدراً
من سُعودٍ ، فرُحتَ تجلو النّحوسا
و أتتكَ القُسوسَ تحتجّ في الدّينِ
فأفحمتَ بالجوابِ القُسوسا
قَسَماً في علوّ شأنك يا ابنَ المصطفى
و اليمين ليست غَموسا
إنّ يوماً أرادكَ سمّ بني العبّاس قد كان يوماً عَبوسا
يا إماماً برفعِ نعشكَ خِلْنا
رفعَ اللّهُ للسّما " إدريسا "
شيّعت نعشَه النفوسُ ، و لكنْ
رُزؤهُ شيّعَ الأسى و النفوسا

السید مهدی الأعرجیّ (القرن الرابع عشر)

یک آسمان تمنا

حرم ، یک امنیت بی کران است . وقتی که عزم زیارت می کنی ، با پای دل و با همه ی عشق به زیارت ستاره ی هشتم نائل می شوی .

زبانت به عطر سلام معطر می شود . اولین قدم را که بر می داری پای در دنیایی دیگر می گذاری ، این جا با همه جا فرق می کند .

حرم ، چون دریا بی کران است و چون اشک زلال . آب و هوای این سرزمین ملکوتی است . آبشاران امید ، از چشمه ساران ضریح می جوشد و تا دل امیدوارت امتداد می یابد و تو ، غرق در لحظه ها گام بر می داری . برای احترام ، کفش از پا بر می کشی و پای از تعلقات بر می داری .

این جا یک گام به منزل نزدیکتر شده ای .

پای کوبان تا امتداد وصل هروله می کنی . وارد ایوان آینه می شوی . به تعداد ثانیه ها تصویرت در آینه هویدا می شود .

می توانی شکستگی خود را در آینه های کوچک و بزرگ اینجا به تماشا بنشینی .

اذن دخول می طلبی ، آنها آنقدر کریم اند که با درخشش اولین اشک در دیدگانت پذیرایت خواهند شد . اصلاً این اشک مجوز ورود توست . اذن دخول را که خواندی ، گردنبند تسبیح را به گریبان دلت آویخته ای .

جذبه ای تو را به سمت خود می کشاند ، در این ازدحام جمعیت ، کسی راه را برایت می گشاید ، از خود بی خود می شوی .

دروازه ای به سویت می گشایند ، در را می بوسی و باز هم به ذکر سلام معطر می شوی ، اینجا بهشت است .

اگر خوب گوش بسپاری و آماده باشی ، صدایی از جنس نغمه های آسمانی سلامت را پاسخ می دهد .

در شبستان حرم ، ستاره ای روشن تر از خورشید در مرکز این آسمان می درخشد ، محو ترنم شیدایی آن می شوی .

خوب دقت کن ، کسی تو را به سمت خود می خواند ، کسی دستانت را می گیرد و تا کنار ضریح می آورد و بر مشبکهای ضریح دخیل می بندد . اکنون چشمانت آینه کاری شده است .

زیارتنامه را زمزمه می کنی . زیارتنامه چشمه ساران زمزمه است که جان عطشناکت را سیراب می کند و روح خسته ات را رمق می بخشد .

گل بوسه ای بر ضریح حک می کنی . دلت حاجتش را گرفته است اما نمی خواهد از حرم دل بر دارد .

تمام جانت تمنای این را دارد که در این خلسه ی آسمانی بمانی و عاشقانه می سرایی : « السلام علیکم یا اهل بیت النبوه » « السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا »

تو ، در حج دل نیازمندت مولای غریب قریب را می خوانی و در آشیانه ی آل محمد (ص) بر فرزندش مهدی سلام می کنی و التماس می کنی که : « اللهم عجل لولیک الفرج » و دلت ، بهاری ترین لحظات خود را می گذراند .

برای کبوتر دلت دانه ی عشق می پاشی و به او قول می دهی که هیچگاه آن را از ضریح دلباختگی جدا نکنی .

به امید آنکه آخرین زیارتت نباشد ، از حرم خارج می شوی ، اما دلت را در حریم جانان ، جا گذاشته ای .

زیارتت قبول

یوم الحشر

یا حسرةً قد ألمّت فی حشا کَبِدی

فصرتُ منها حزیناً فی شفاجُرُفِ

من حرقهٔ النار یوم الحشر أُوردها

ندِمتُ حتّی کدمتُ الکفّ من أسفی

سار الرّضا عابراً عنّی ، و خلّفنی

أُکابد الهمّ و الأحزان فی لهفِ

لو کنت طاوعتُهُ نِلتُ المُناء بهِ

و فُزتُ یوم الجزا بالخُلد و الشرفِ

کتاب شناسی

الف) کتاب های چاپی عربی

۱ . آثار و برکات الامام الرضا فی دارالدنیا

سیدهاشم ناجی موسوی جزایری , قم , بی نا , ۱۳۷۶ش ۱۴۱۸/ق .

۲ . الامام الثامن علی بن موسی الرضا

گروه نویسندگان , ترجمه محمد عبدالمنعم خاقانی , قم , مؤسسه در راه حق , ۱۳۷۰ , رقعی , ۵۴ص .

۳ . الامام الرضا

گروه نویسندگان , بیروت , دارالاضواء , ۱۴۰۹ق۱۹۸۹/ م , جیبی , ۱۱۲ص

(از سری اضواء الاسلامیه ـ ۱۰)

۴ . الامام الرضا

گروه نویسندگان , تهران , مؤسسهٔ

البلاغ , ۱۴۰۸ق ۱۹۸۸/م , جیبی , ۱۱۱ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۵ . الامام الرضا

شیخ عفیف نابلسی , بیروت , الدارالاسلامیه , ۱۴۱۲ق .

۶ . الامام الرضا تاریخ و دراسهٔ

سید محمد جواد فضل ، بیروت , دارالزهراء , ۱۳۳ق , وزیری , ۳۰۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۷ . الامام الرضا قدوهٔ و اسوه

سید محمدتقی مدرسی , تهران , رابطهٔ الاخوهٔ الاسلامیه , ۱۴۰۴ق , رقعی , ۷۲ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۸ . الامام علی بن موسی الرضا

علی محمد علی دخیل , چاپ دوم , بیروت , دارالتراث الاسلامی , ۱۳۹۴ق۱۹۷۴/م , رقعی , ۱۲۰ص .

۹ . الامام علی الرضا

سید مهدی آیت اللهی , ترجمه کمال السید , قم , انتشارات انصاریا۱۳۷۴ ,O , وزیری , ۳۶ص (مصوّر , ویژه نوجوانان) (از سری مع المعصومین) .

۱۰ . الامام علی الرضا

گروه نویسندگان , قم , مؤسسهٔ الامام الحسین , ۱۳۷۱ش ۱۴۱۳/ق , رقعی , ۲۳ص .

۱۱ . الامام علی الرضا

[میر ابوالفتح دعوتی] , چاپ سوم , بیروت , الدارالاسلامیه , ۱۴۱۰ق۱۹۹۰/م , وزیری , ۲۴ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

۱۲ . الامام علی الرضا

شیخ محمد حسن قبیسی عاملی , بیروت , بی نا , ۱۴۰۳ق۱۹۸۳/م , وزیری , ۱۰۸ص (از سری الحلقات الذهبیه ـ ۲۱) .

۱۳ . الامام علی الرضا

محمد رضا , بیروت , دارالکتب العلمیه .

رک : اهل البیت فی المکتبهٔ العربیه , ص۵۵ .

۱۴ . الامام علی الرضا و رسالته فی الطب النبوی

محمد علی البار , بیروت , دارالمناهل , ۱۴۱۲ق .

۱۵ . الامام علی الرضا ولی عهد المأمون

عبدالقادر احمد یوسف , بغداد , مطبعهٔ المعارف , ۱۹۴۷م , رقعی , ۱۲۴ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

رک : اهل البیت فی المکتبهٔ العربیه , ص۵۵ .

۱۶ . الامام علی الرضا و ولایهٔ العهد

اسحق شاکر العش , بیروت , دارالکتاب اللبنانی , وزیری , ۱۲۸ص .

رک : اهل البیت فی المکتبهٔ العربیهٔ , ص۵۵ .

۱۷ . امامان : موسی الکاظم و علی الرضا

شیخ احمد مغنیه , بیروت (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۱۸ . الامثال و الحکم المستخرجهٔ من کلمات الامام الرضا

محمد غروی قزوینی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۹ق۱۳۶۷/ش , وزیری , ۶۱۶ص (در این کتاب , مجموعه سخنان امام گرد آمده و شرح شده است) .

۱۹ . بحار الانوار الجامعهٔ لدرر اخبار الائمهٔ الاطهار (ج۴۹)

علامه ملّا محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷ـ ۱۱۱۰ق) , تهران , انتشارات اسلامیه , ۱۳۸۵ق , وزیری , ۳۴۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۲۰ . رسالهٔ فی تحقیق (فقه الرضا)

علامه میرزا محمد هاشم موسوی خوانساری اصفهانی (م۱۳۱۸ق) , تهران , ۱۳۱۷ق (ضمن مجموعه رساله هایش به نام مجمع الفوائد و مخزن الفرائد) .

الذریعه , ج۱۱ , ص۱۳۸ .

۲۱ . الجامع لرواهٔ الامام الرضا

شیخ محمد مهدی نجف , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۷ و ۱۴۰۹ق , وزیری , ۲ج , ۵۴۲ « ۵۶۰ص .

۲۲ . جزاء اعداء الامام الرضا فی دارالدنیا

سید هاشم ناجی موسوی جزایری , قم , بی نا , ۱۳۷۵ش ۱۴۱۷/ق , وزیری , ۱۶۰ص (از سری جزاء الاعمال فی دارالدنیا ـ ۱۱) .

۲۳ . حیاة الامام الرضا دراسة و تحلیل

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , قم , دارالتبلیغ اسلامی , ۱۳۹۸ق , وزیری , ۵۱۱ ص (این کتاب دو بار به فارسی ترجمه شده است) .

۲۴ . ذکری مولد الامام الرضا

گروه نویسندگان , کربلا , مکتب ذکریات المعصومین , ۱۳۵۸ق , رقعی , ۳۲ص .

۲۵ . ذکری وفاة الامام الرضا

گروهی از نویسندگان , کربلا , مکتب ذکریات المعصومین , ۱۳۸۹ق , رقعی , ۶۳ص .

۲۶ . زیارة الامام الرضا کیف و لماذا ؟

سید علی نورالدین موسوی , قم , بی نا , ۱۴۱۸ق , جیبی , ۳۳۴ص .

۲۷ . سرّ تولیة الامام الرضا العهد

سید مرتضی عسکری , بغداد , وزیری , ۳۰ص (همراه با کتاب طبّ الرضا به شرح سید عبدالصاحب زینی , ص ۱۴۰ـ۱۷۰) .

۲۸ . صحیفة الرضا

جواد قیّومی اصفهانی , قم , دفتر انتشارات اسلامی , ۱۳۷۳ , وزیری , ۴۵۵ص (این کتاب در برگیرنده دعاها , احادیث و روایات امام رضا } همراه با ترجمه فارسی است) .

۲۹ . صحیفة الرضا

منسوب به حضرت علی بن موسی الرضا } (۱۴۸ـ ۲۰۳ق) , به روایت احمد بن عامر طائی بصری , تحقیق : محمد مهدی نجف , چاپ دوم , کنگره جهانی امام رضا ۱۴۰۶ق۱۳۶۴/ش , وزیری , ۱۳۵ص .

۳۰ . طبّ الامام الرضا

منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضا } (۱۴۸ـ ۲۰۳ق) , تحقیق : محمد مهدی نجف , قم , چاپخانه خیام , ۱۴۰۲ق , رقعی , ۸۰ص (این رساله را علامه مجلسی در بحار الانوار , جلد (السماء و العالم) درج نموده و محدث نوری هم در خاتمه مستدرک از آن سخن گفته است) .

۳۱ . علی بن موسی الرضا } و الفلسفة الالهیه

عبداللّه جوادی آملی , قم , دارالاسراء , ۱۳۷۴ , وزیری , ۱۹۳ص .

۳۲ . علی بن موسی الرضا } و القرآن الحکیم

عبداللّه جوادی آملی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۸ق , وزیری , ۲۱۵ص , ج۱ .

۳۳ . عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال (ج۲۲)

ملاـ عبداللّه بن نور اللّه بحرانی اصفهانی (از شاگردان علامه مجلسی (م۱۱۱۰ق)) , مستدرکات : سید محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی , تحقیق : مؤسسة الامام المهدی , قم , ۱۴۱۱ق , وزیری , ۶۲۳ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده و خطی

است) .

۳۴ . عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح۳۰۶ـ ۳۸۱ق) , تحقیق : مؤسسهٔ الامام الخمینی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۷۲ , وزیری , ۲ج , ۷۰۰« ۷۰۰ص (این کتاب بارها به فارسی ترجمه شده است) .

۳۵ . فقه الرضا

منسوب به امام علی بن موسی الرضا } , تحقیق : مؤسسهٔ آل البیت { لاحیاء التراث , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۵ق , وزیری , ۱۸۰ص (در باره صحت و یا نادرستی انتساب این کتاب به امام هشتم , بحثهای بسیاری شده است) .

۳۶ . لؤلؤهٔ البحار فی منقبهٔ الائمهٔ الاطهار

سید محمد رفیع بن علی اصغر حسینی , معروف به رفیع العلماء تبریزی (۱۲۵۰ـ ۱۳۲۶ق) , تبریز , سنگی , ۸۰ص (این کتاب پیرامون چگونگی و فلسفه شهادت امام رضا است) .

رک : الذریعه , ج۱۸ , ص۳۷۹ .

۳۷ . لمحات من حیاهٔ الامام الرضا ثامن ائمهٔ اهل البیت {

محمدرضا سیبویه حائری , مشهد , مدرسه علمیه امیرالمؤمنین , ۱۴۰۲ق , جیبی , ۵۶ص .

۳۸ . مجموعهٔ الآثار المؤتمر العالمی الاول للامام الرضا

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۶ق , وزیری , ۴۳۴ص .

برخی مقالات آن عبارتند از :

۱ . سخنرانی آیت اللّه سید علی خامنه ای , ص۳۷ـ ۵۵ .

۲ . ثامن الحجج و عصمهٔ الانبیاء { .

محمد محمدی گیلانی , ص۵۹ـ ۱۰۴ .

۳ . علی بن موسی الرضا } و الفسلفهٔ الالهیه .

عبداللّه جوادی آملی , ص۱۰۷ـ ۱۹۲ .

۴ . ولایهٔ العهد بین الامام و المأمون .

سید جواد شهرستانی , ص۱۹۵ـ ۲۳۷ .

۵ . علم الامام علی بن موسی الرضا }

سلیمان یحفوفی , ص۲۴۱ـ ۲۸۴ .

۶ . قرائهٔ فی فکر الامام الرضا

محمد باقر ناصری , ص۳۳۵ ـ۳۵۳ .

۳۹ . مجموعهٔ الآثار المؤتمر العالمی الثانی للامام الرضا

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۹ق , وزیری , ۴۴۰ص .

ییکی از مقالات آن عبارت است از : ولایهٔ العهد للامام الرضا .

محمد مهدی شمس الدین , ص۴۱۷ـ ۴۴۷ .

۴۰ . مسند الامام الرضا

به روایت : ابواحمد داود بن سلیمان الغازی (م بعد ۲۰۳ق) , تحقیق : سید محمد جواد حسینی جلالی , مقدمه : سید محمد حسین حسینی جلالی , قم , انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی , ۱۴۱۸ق ۱۳۷۶/ش , وزیری , ۲۲۶ص (همراه با تخریج و تحقیق و شرح احادیث و مستدرک آنها) .

۴۱ . مسند الامام الرضا

عزیزاللّه عطاردی قوچانی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۵ , وزیری , ۲ج , ۶۰۸ « ۵۸۲ص (در این کتاب تمام گفتار و احادیث امام رضا به ترتیب موضوعی گرد آمده است) .

۴۲ . مقتطفات من حیاهٔ الامام الرضا

علی عبدالرضا , بیروت , مؤسسهٔ الوفاء , ۱۴۰۴ق ۱۹۸۴/م , رقعی , ۲۰۶ص .

۴۳ . مکاتیب الامام الرضا

علی احمدی میانجی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۱۱ق , وزیری , ۲۴۳ص .

۴۴ . مع الامام الرضا

شیخ محمد مهدی شمس الدین , بیروت , منشورات الجمعیهٔ الخیریهٔ الثقافیه .

۴۵ . میلاد الامام الرضا

الندوهٔ الطلابیهٔ الاسلامیهٔ , نجف , مطبعهٔ الآداب , ۱۳۸۳ق۱۹۶۳/م , رقعی , ۲۸ص .

۴۶ . من حیاهٔ الامام الرضا

علی عسیلی , بیروت , مؤسسهٔ النعمان , ۱۴۱۳ق .

۴۷ . وفاهٔ الامام الرضا

شیخ احمد بن شیخ صالح بن طعان قدیحی قطیفی (۱۲۵۱ـ ۱۳۱۵ق) , نجف , مطبعهٔ الحیدریه , ۱۳۷۲ق , رقعی , ۸۸ص .

۴۸ . وفاهٔ الامام الرضا

سید عبدالرزاق موسوی مقرم (۱۳۱۶ـ ۱۳۹۱ق) , نجف , مطبعهٔ الحیدریه , ۱۳۷۰ق , رقعی , ۸۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

۴۹ . وفاهٔ الامام الرضا

شیخ حسین بلادی بحرانی (م۱۳۸۷ق) , نجف , ۱۳۷۳ق , رقعی , ۸۴ص .

۵۰ . ولادهٔ الامام علی بن موسی الرضا }

محمد حسین آل طالقانی , نجف , دارالمعارف , ۱۳۸۷ق ۱۹۶۷/م , رقعی , ۳۲ص .

۵۱ . ولایهٔ عهد الرضا

کاظم الحیدری , بغداد , ۱۹۴۷م .

برخی از مقالات فارسی و عربی کنگره امام رضا

۵۲ . افاضهٔ الرضا فی مسئلهٔ البداء

محمد محمدی گیلانی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۴۰۵ق .

۵۳ . الامام الرضا فی الشعر العربی

اسماعیل رحیم خفّاف , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , ۱۴۰۵ق .

۵۴ . الامام الرضا و الحركهٔ الفكريهٔ فى الاسلام
محمد باقر ناصرى .
مجله الموسم , ش۱۸ , ص۲۴۴ .
۵۵ . تودّد الرضا منهج لاحياء الامر
اسعدعلى سورى , مشهد , كنگره جهانى امام رضا , ۱۴۰۵ق .
۵۶ . الجامع لزيارهٔ الامام الرضا
فارس حسّون , مشهد , كنگره جهانى امام رضا , ۱۴۱۰ق .
۵۷ . دور الامام الرضا فى مقاومهٔ البدع الضالّه
عبدالمجيد نجفيان , مشهد , كنگره جهانى امام رضا , ۱۴۱۰ق .
۵۸ . فلسفهٔ الاخلاق عند الامام الرضا
زهير الاعرجى , مشهد , كنگره جهانى امام رضا , ۱۴۰۵ق .
۵۹ . الكيمياء عند الامام الرضا
سعد الدين القاسمى , مشهد , كنگره جهانى امام رضا , ۱۴۰۶ق .
۶۰ . امامت از ديدگاه على بن موسى الرضا
زين العابدين قربانى لاهيجى , مشهد , كنگره جهانى حضرت رضا , ۱۴۰۴ق .
۶۱ . بررسى روايات و راويان در كتاب عيون اخبار الرضا
محمد واعظ زاده خراسانى , مشهد , كنگره جهانى رضا , ۱۴۰۴ق .
۶۲ . خراسان در آستانه سفر حضرت على بن موسى الرضا
على اكبر ولايتى , مشهد , كنگره جهانى حضرت رضا , ۱۴۰۵ق .
۶۳ . زندگى حضرت رضا از دعوت به خراسان تا شهادت
عليرضا شفيعى , مركز آموزشى عالى ضمن خدمت فرهنگيان , قم .

ب) كتابهاى چاپى فارسى

۱ . آفتاب طوس (زندگانى حضرت رضا)
سيد على رضوى زاده , تهران , انتشارات آسيا , ۱۳۴۷ , رقعى , ۳۹۶ص .
۲ . احوال ثامن الحجج
سيد عباس خاتمى , تهران , دبيرستان موسى بن جعفر , ۱۳۷۲ , رقعى , ۱۸۰ص (در سه بخش : تاريخ و جغرافياى مشهد , نظام امامت و زندگى حضرت) .
۳ . اخبار و آثار حضرت امام رضا
عزيزاللّه عطاردى قوچانى , تهران , انتشارات صدر , ۱۳۹۷ق , وزيرى , ۸۸۸ص .
۴ . ادعيه و زيارت حضرت رضا
شيخ عزيزاللّه عطاردى قوچانى , مشهد , كنگره امام رضا , ۱۳۷۰ , وزيرى , ۱۶۴ص .

۵ . امام رضا

گروه نویسندگان مؤسسهٔ البلاغ , ترجمه واحد تدوین و ترجمه , تهران , سازمان تبلیغات اسلامی , ۱۳۶۸ , جیبی , ۲۵۶ص (از سری سرچشمه های نور_۱۳) .

۶ . امام رضا

سید کاظم ارفع , تهران , مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی , ۱۳۷۰ , رقعی , ۶۸ص (از سری سیره عملی اهلبیت ـ ۱۰) .

۷ . امام رضا اسوه صراط مستقیم

شیخ حسن کافی (م۱۴۱۵ق) , تهران , انتشارات میقات , ۱۳۶۶ , وزیری , ۴۰۴ص .

۸ . امام رضا ولایتعهد زمان

عبدالامیر فولاد زاده , تهران , انتشارات اعلمی , ۱۳۶۰ , وزیری , ۲ج , ۳۰ « ۳۰ص (مصور , ویژه کودکان و نوجوانان) .

۹ . اهمیت نماز در سیره عملی و گفتاری امام رضا

غلامرضا اکبری , مشهد , مؤسسه و الشمس , ۱۳۷۵ , رقعی , ۹۲ص .

۱۰ . بشارات المؤمنین (حالات , روایات و مناظرات حضرت رضا)

سید مهدی سبحانی , تهران , رقعی , ۳۴۱ص .

۱۱ . بیست آینه از آفتاب (ناشنیده هایی از زندگی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا)

بازنوشته محمد سادات اخوی , طرح و تشعیر : عبداللّه حاجی وند , تهران , انتشارات پیام غدیر , ۱۳۷۱ , وزیری , ۳۶ص .

۱۲ . پرتوی از زندگانی هشتمین امام علی بن موسی الرضا

علی عطایی خراسانی , چاپ دوم , مشهد , انتشارات طوس , ۱۳۴۹ , رقعی , ۲ج , ۳۸۲ « ۵۱۷ ص .

۱۳ . پیشوای هشتم , حضرت امام علی بن موسی الرضا

گروه نویسندگان , چاپ مکرر , قم , مؤسسه در راه حق , ۱۳۷۱ , رقعی , ۵۳ص (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است) .

۱۴ . التحفهٔ الرضویه

سید محمد حسین موسوی شاهچراغی تهرانی , تهران , ۱۳۶۰ق , ۱۰۴ص .

۱۵ . تحفهٔ الرضویه (در فضیلت و معجزات حضرت رضا)

ملا نوروز علی بن محمد باقر فاضل بسطامی (م۱۳۰۹ق) , تبریز , ۱۲۸۱ق , خشتی , ۳۵۶ص (سنگی) .

۱۶ . تحلیلی از زندگانی امام رضا

سید محمد جواد فضل اللّه , ترجمه سید محمد صادق عارف , مشهد , بنیاد پژوهشهای اسلامی , ۱۳۶۶ , وزیری , ۲۵۶ص .

۱۷ . ترجمه (توحید الرضا)

منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضا

ترجمه علامه مجلسی : مولا محمد باقر بن محمد تقی (۱۰۳۷ـ ۱۱۱۰ق) , تهران , ۱۲۸۱ق (همراه با تحفهٔ الرضویه فاضل بسطامی) .

۱۸ . ترجمه جلد دوازدهم بحار الانوار (زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا

علامه مولی محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷ـ ۱۱۱۰ق) , ترجمه موسی خسروی , تهران , انتشارات اسلامیه , ۱۳۵۵ ,

وزیری , ۳۰۴ص .

۱۹ . ترجمه صحیفة الرضا

شیخ محمد جعفر شاملی شیرازی , تهران , کتابفروشی اسلامیه , ۱۳۵۳ , رقعی , ۱۳۶ص .

۲۰ . ترجمه طب الرضا

بمبئی , ۱۳۰۷ق , ۳۲ص (سنگی) .

۲۱ . ترجمه عیون اخبار الرضا =کاشف النقاب

شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن ... بابویه قمی (ح۳۰۶ـ ۳۸۱ق) , ترجمه آقا نجفی اصفهانی (م۱۳۳۱ق) , تهران , کتابفروشی شمس , ۱۳۳۷ , وزیری , ۵۴۰ص .

۲۲ . ترجمه عیون اخبار الرضا (همراه با متن)

شیخ صدوق : محمد بن علی بن بابویه قمی (م۳۸۱ق) , ترجمه علی اکبر غفاری و حمیدرضا مستفید , تهران , انتشارات صدوق , ۱۳۷۳ , وزیری , ۲ج , ۷۷۹ « ۶۹۵ص .

۲۳ . ترجمه عیون اخبار الرضا

سید عبدالحسین رضایی و شیخ محمد باقر ساعدی , تصحیح : محمد باقر بهبودی , تهران , انتشارات اسلامیه , ۱۳۵۴ , وزیری , ۲ج , ۷۳۶ص .

۲۴ . ترجمه قصیده هائیه

منسوب به حضرت رضا , مترجم : میرزا محسن عماد (به شعر) , تهران , ۱۳۶۷ق , رقعی , ۱۸۱ص (همراه با کتاب شخصیت حضرت علی بن موسی الرضا) .

۲۵ . ترجمه مکالمات حضرت رضا باملل و مذاهب مختلفه

حسن شمس گیلانی , تهران , بی نا , ۱۳۲۸ , جیبی , ۱۰۳ص .

۲۶ . ترجمهٔ الموسوی در طب رضوی (ترجمه طب الرضا)

مترجم : سید حسین بن نصراللّه موسوی عرب باغی (م۱۳۶۹ق) , تهران , چاپخانه آفتاب , ۱۳۲۸ , وزیری , ۲۳۲ص (همراه با رساله طریق یقین و طب النبی) .

۲۷ . چهل حدیث حضرت رضا , به انضمام شرح حال و گزارش سیاسی و فرهنگی دوران امام

کاظم مدیر شانه چی , با اشعار علی باقرزاده (بقاء) , مشهد , آستان قدس رضوی , ۱۳۶۵ , وزیری , ۱۲۸ص .

۲۸ . چهل حدیث در فضائل امام رضا

تدوین : مؤسسه نشر حدیث اهل البیت { با همکاری خانه کتاب ایران , تهران , انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی , ۱۴۱۵ق/۱۳۷۴ش , پالتویی , ۷۶ص .

۲۹ . چهل معجزه از حضرت علی بن موسی الرضا

محمد ابراهیم مونسی اسلامی , مشهد , چاپخانه سعید , ۱۳۷۰ , رقعی , ۸۰ص .

۳۰ . جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا از مدینه تا مرو

جلیل عرفان منش , مشهد , بنیاد پژوهشهای اسلامی , ۱۳۷۴ , وزیری , ۲۷۱ص .

۳۱ . حضرت امام رضا

گروه کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت , بازنویسی : مهدی رحیمی , چاپ دوم , تهران , بنیاد بعثت , ۱۳۷۴ , رقعی , ۱۱۰ص .

۳۲ . حضرت امام رضا

[میرابوالفتح دعوتی] , قم , انتشارات شفق , ۱۳۶۰ , وزیری , ۳۲ص (این کتاب به عربی ترجمه شده است) .

۳۳ . حضرت رضا

فضل اللّه کمپانی (م۱۴۱۴ق) , تهران , انتشارات مفید , ۱۳۵۵ , وزیری , ۲۷۷ص .

۳۴ . حضرت رضا عالم آل محمد

عبدالمنتظرمقدّسیان , تهران , کتابخانه اسلامی , ۱۳۵۳ , جیبی , ۵۷ص .

۳۵ . حیاة الرضا (زندگانی ثامن الائمه)

محمد محدث خراسانی , مشهد , انتشارات جعفری , ۱۳۴۵ , رقعی , ۲۶۷ص .

۳۶ . دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفا یافتگان حرم امام رضا)

گروه نویسندگان , مقدمه سید علی اکبر موسوی محبّ الاسلام , مشهد , انتشارات محبّ , ۱۳۷۷ ش , رقعی , ۳۰۲ص .

۳۷ . در بارگاه امام رضا

رحمت اللّه ذکایی , تهران , کمیته ملّی پیکار بابیسوادی , ۱۳۵۵ , ۱۹ص (مصوّر , ویژه نوجوانان) .

۳۸ . در حریم طوس (معرفت امام کرامات و معجزات , فضیلت زیارت و زیارتنامه های امام رضا)

سید محمد حسینی قزوینی , قم , انتشارات حاذق , ۱۴۱۴ق , جیبی , ۳۳۶ص .

۳۹ . درّ الکلا م (سخنان گهربار حضرت امام علی بن موسی الرضا)

حسین حایری کرمانی , مشهد , ۱۳۶۴ش۱۹۸۵/م , وزیری , ۲۲۴ص .

۴۰ . در رواق نور (گذری بر زندگانی امام رضا)

محسن قرائتی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۷۰ , رقعی , ۴۰ص .

۴۱ . درّه بیضاء (سخنان امام رضا)

سید کاظم وفائی همدانی , تهران , چاپخانه آفتاب , ۱۳۵۳ , وزیری , ۲۶۶ص .

۴۲ . دیدگاههای حضرت امام علی بن موسی الرضا

سید محمد رضا مدرّسی , قم , انتشارات حضور , ۱۳۷۵ , رقعی , ۷۹ص .

۴۳ . راویان امام رضا در مسند الرضا

شیخ عزیزاللّه عطاردی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۷ , وزیری , ۵۶۴ص .

۴۴ . رفعت امامت (سخنان امام رضا پیرامون منزلت امامت)

مشهد , اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی , ۱۳۷۶ش۱۴۱۸/ق , رقعی , ۴۴ص .

۴۵ . زندگانی امام رضا

حسین حماسیان (صابر کرمانی) , تهران , انتشارات اقبال , ۱۳۴۴ , رقعی , ۴۴ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

۴۶ . زندگانی امام رضا

علی رفیعی , تهران , انتشارات فیض کاشانی , ۱۳۷۶ , وزیری , ۲۴۶ص .

۴۷ . زندگانی امام علی بن موسی الرضا ترجمه عیون اخبار الرضا)

شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح۳۰۶ ـ ۳۸۱ق) , ترجمه سید زین العابدین شجاعی گلپایگانی , قم , دفتر نشر مصطفی , ۱۳۷۳ , وزیری , ۲۶۳ص , ج۱ .

۴۸ . زندگانی امام علی بن موسی الرضا و سخنان آن بزرگوار در علوم مختلف

سید محمد صادق هاشمی , قم , چاپخانه علمیه , ۱۴۱۰ق۱۳۶۹/ش , وزیری , ۱۹۰ص .

۴۹ . زندگانی امام هشتم , حضرت امام رضا

نوشته هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق , ساده نویسی , دفتر تحقیق و تألیف کتب درسی , چاپ سوم , تهران , سازمان نهضت سوادآموزی , ۱۳۷۵ , رقعی , ۱۹ص .

۵۰ . زندگانی امام هشتم , علی بن موسی الرضا

علی اصغر عطایی خراسانی , مشهد , انتشارات ندای اسلام , ۱۳۷۴ , وزیری , ۳۶۷ص .

۵۱ . زندگانی امام هشتم علی بن موسی الرضا

موسی خسروی , چاپ چهارم , مشهد , انتشارات صحافیان , ۱۳۴۸ , رقعی , ۳۴۰ص .

۵۲ . زندگانی پیشوای هشتم , امام علی بن موسی الرضا

سید علی محقق , قم , انتشارات نسل جوان , ۱۳۵۷ , جیبی , ۲۲۴ص .

۵۳ . زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا

حسین عماد زاده اصفهانی (۱۳۲۵ـ ۱۴۱۰ق) , چاپ دوم , تهران , انتشارات گنجینه , ۱۳۶۱ , وزیری , ۲ج , ۵۵۴ « ۴۳۲ص .

۵۴ . زندگانی حضرت رضا (مجموعه مقالات)

سید زین العابدین فقیه سبزواری (این کتاب در شماره های ۱ تا ۱۳ مجله نامه آستان قدس به چاپ رسیده است) .

۵۵ . زندگانی حضرت رضا و تاریخ مشهد مقدس

علی محمد نور بخش , اصفهان , بی نا , ۱۳۲۳ , وزیری , ۳۹ « ۴۴ص .

۵۶ . زندگانی سیاسی امام رضا

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , ترجمه دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم , چاپ دوم , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۸ش۱۴۱۰/ق , وزیری , ۴۶۲ص .

۵۷ . زندگانی شمس الهدی حضرت علی بن موسی الرضا .

سید احمد رضوی دزفولی , مشهد , ۱۴۱۷ق۱۳۷۵/ش , وزیری , ۲۷۲ص .

۵۸ . زندگانی علی بن موسی الرضا

ابوالقاسم سحاب (۱۳۰۴ـ ۱۳۷۶ق) , تهران , کتابفروشی اسلامیه , ۱۳۳۴ , وزیری , ۲ج , ۳۶۰ « ۳۹۴ص (همراه با طب الرضا , علل الشرائع و قصیده هائیه) .

۵۹ . زندگانی علی بن موسی الرضا

عبدالقادر احمد یوسف , ترجمه غلامرضا ریاضی , مشهد , کتابفروشی زوار , ۱۳۳۳ , وزیری , ۲۲۲ص .

۶۰ . زندگانی مرد برجسته اسلام , حضرت رضا

ابراهیم سرمدی , تهران , رک : الذریعه , ج۱۲ , ص۵۶ .

۶۱ . زندگانی و شهادت امام هشتم , علی بن موسی الرضا

سید عبدالحسین رضایی , مشهد , انتشارات ندای اسلام , ۱۳۶۲ , وزیری , ۴۳۳ص (همراه با طب الرضا) .
۶۲ . زندگانی و شهادت السلطان علی بن موسی الرضا
محسن رمضانی (احسان) , تهران , انتشارات پدیده , ۱۳۴۵ , جیبی , ۳۱۲ص .
۶۳ . زندگی سیاسی هشتمین امام
سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , ترجمه سید خلیل خلیلیان , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامی , ۱۳۵۹ , وزیری , ۲۲۲ص .
۶۴ . زندگی و سیمای حضرت امام علی بن موسی الرضا
سید محمد تقی مدرّسی , ترجمه محمدصادق شریعت , تهران , انتشارات انصارالحسین , ۱۳۶۵ , وزیری , ۱۹۰ص .
۶۵ . زیارات خاصه امام هشتم
فارس جسّون تبریزیان , قم , مؤسسه قائم آل محمد ۱۴۱۲ق/۱۳۷۰ش , رقعی , ۱۳۶ص .
۶۶ . زیارتنامه حضرت امام رضا
سید رضا صدر (۱۳۳ـ ۱۴۱۵ق) , قم , ۱۳۹۰ق (به خط احمد نجفی زنجانی , بغلی , ۱۶۸ص .
۶۷ . زیارتنامه حضرت امام علی بن موسی الرضا
اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی , چاپ دوم , مشهد , ۱۳۶۲ , رقعی , ۶۳ص .
۶۸ . ستارگان درخشان (ج ۱۰)
(سرگذشت حضرت علی بن موسی الرضا)
محمد جواد نجفی , چاپ پنجم , تهران , کتابفروشی اسلامیه , ۱۴۰۱ق , جیبی , ۲۴۶ص .
۶۹ . شخصیت علی بن موسی الرضا
میرزا احمد خوشنویس عماد , چاپ سوم , تهران , مطبوعاتی علمی , ۱۳۶۷ق , جیبی , ۲۵۳ص .
۷۰ . شرح حدیث عمران صابی
سید کاظم رشتی (م۱۲۵۹ق) (همراه با کتاب اللوامع الحسینیه به چاپ رسیده است) .
رک : الذریعه , ج۱۳ , ص۲۰۴ .
۷۱ . شرح حدیث فقه رضوی
حاج زین العابدین خان کرمانی (م۱۳۶۰ق) , تبریز , ۱۳۲۸ق , خشتی , ۳۶۱ص (همراه با اجوبة المسائل) .
۷۲ . شرح خطبه توحیدیه امام رضا
علامه ملا محمد باقر مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۰ق) , تحقیق : عبدالحسین طالعی , تهران , انتشارات میقات , ۱۳۷۰ , وزیری , ۷۵ص .
۷۳ . شرح زندگانی و وفات حضرت علی بن موسی الرضا
سید ابوالقاسم مرعشی , چاپ دوم , تهران , انتشارات حافظ , ۱۳۵۰ , جیبی , ۷۸ص .
۷۴ . شمس ولایت , امام هشتم
سید محمد تقی مقدم , مشهد , نشر فلق , ۱۳۶۰ , رقعی , ۴۰۰ص .
۷۵ . صحیفهٔ الرضا
جواد قیومی اصفهانی , قم , دفتر انتشارات اسلامی , ۱۳۷۳ش/۱۴۱۵ق , وزیری , ۴۵۵ص (همراه با ترجمه فارسی) .

۷۶ . صدور معجزه حضرت ثامن الائمه

سید محمد حسن میرجهانی اصفهانی (۱۳۱۹ـ ۱۴۱۳ق) , مشـهد , بی نـا , ۱۳۷۳ق , جیبی , ۲۷ص (پیرامون شفای آقای عبدالحسین پاکزاد در شعبان ۱۳۷۳ق) .

۷۷ . ضامن آهو

شعراز : شیخ موسی خراسانی (شوقی) , ایران .

رک : الذریعه , ج۱۵ , ص۱۱۴ .

۷۸ . طب و بهداشت از امام علی بن موسی الرضا (متن رسالهٔ الذهبیه با ترجمه و شرح آن)

نصیرالدین امیر صادقی , چاپ پنجم , تهران , انتشارات معراجی , ۱۳۵۱ , رقعی , ۳۲۰ص .

۷۹ . طب و درمان در اسلام از حضرت امام رضا

عبدالصاحب الزین , ترجمه کاظمی خلخالی , قم , انتشارات فؤاد , ۱۳۶۹ , وزیری , ۲۴۹ص .

۸۰ . عاشقان بپا خیزید (داستان زندگی امام علی بن موسی الرضا)

بازنویسی : رضا شیرازی , چاپ دوم , تهران انتشارات پیام آزادی , ۱۳۷۳ , رقعی , ۱۳۱ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

۸۱ . فردوس التواریخ (در زندگانی امام رضا و تاریخ خراسان)

ملّا نوروز علی واعظ بسطامی (م۱۳۰۹ق) , تبریز , ۱۳۱۵ق , ۴۲۸ص (سنگی) .

۸۲ . فضائل الرضا

علی اکبر تلافی داریانی , تهران , انتشارات نیک معارف , ۱۳۷۳ , جیبی , ۵۳ص .

۸۳ . فضایل علمی و اخلاقی امام هشتم (و زندگانی سیاسی امام در دوره خلافت مأمون عباسی)

احمد خوشنویس (عماد) , مقدمه : محمود شهابی (م۱۴۰۶ق) , چاپ دوم , تهران , انتشارات عطایی , ۱۳۵۹ , رقعی , ۲۷۲ص .

۸۴ . قصیده رضویه

شعر : سید نظر حسین بن بهادر علی بهیکپوری هندی (وی پس از زیارت امام رضا در ۱۳۱۵ق , این قصیده را سرود و سپس به فارسی شرح نمود) , ۱۳۱۹ق .

رک : الذریعه , ج۱۷ , ص۱۱۸ .

۸۵ . قصیده نامه در وصف حضرت علی بن موسی الرضا

شعر : حیدر تهرانی (معجزه) , تهران , ۱۳۵۱ , جیبی , ۲۵ص .

۸۶ . کتابنامه امام رضا

علی اکبر الهی خراسانی , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , ۱۳۶۳ش ۱۴۰۴/ ق , پالتویی , ۲۱۶ص .

۸۷ . کرامات رضویه

علی اکبر مروّج الاسلام کرمانی خراسانی (م۱۴۰۰ق) , چاپ دوم , مشهد , کتابفروشی جعفری , ۱۳۵۳ , وزیری , ۲ج , ۳۵۱ « ۳۰۰ ص (پیرامون کرامات و معجزات امام رضا) .

۸۸ . کرامات الرضویهٔ : معجزات علی بن موسی الرضا بعد از شهادت

علی میرخلف زاده , قم , انتشارات نصایح , ۱۳۷۶ , رقعی , ۲۸۰ص .

۸۹ . کلک خوشنویسی با چهل حدیث رضوی
به خط علی اکبر اسماعیلی قوچانی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , رحلی , ۴۴ص .
۹۰ . گذری بر زندگانی هشتمین امام , حضرت علی بن موسی الرضا
حسین حائری کرمانی , بازنویسی : علی اصغر فرزانه , مشهد , امور فرهنگی آستان قدس رضوی , ۱۳۷۱ , رقعی , ۵۶ص .
۹۱ . گلواژه های نور : چهل شهاب از منظومه نور افشان امام علی بن موسی الرضا
عبدالحسین طالعی , تهران , انتشارات کتابچی , ۱۳۷۵ , جیبی , ۷۹ص .
۹۲ . مجمع الزیارات رضویه
[؟] , مشهد , انتشارات جعفری , ۱۳۹۲ق , جیبی , ۱۲۸ص .
۹۳ . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی رضا (ج۱)
گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۶ , وزیری , ۵۹۰ص .
این کتاب شامل مقالات ذیل است :
۱ . عنصر مبارزه در زندگانی ائمه
حضرت آیت اللّه سید علی خامنه ای , ص۲۱ـ ۷۲ .
۲ . خراسان در آستانه سفر حضرت علی بن موسی الرضا .
علی اکبر ولایتی , ص۸۷ ـ ۱۲۲ .
۳ . شرایط خاص زمان امام علی بن موسی الرضا
سید محمد موسوی خوئینی ها , ص۱۲۳ـ ۱۴۲ .
۴ . روح علمی وسعه صدر در شخصیت حضرت رضا .
علی شریعتمداری , ص۱۶۷ـ ۱۸۴ .
۵ . واقفیه و حضرت رضا .
سید رضا تقوی دامغانی , ص۱۸۵ـ ۲۴۵ .
۶ . نهضت ترجمه و نشر علوم بیگانگان در زمان حضرت رضا و پیامدهای آن .
مهدی محقق , ص۲۴۷ـ ۲۸۰ .
۷ . ترجمه تحقیقاتی پیرامون بازتاب شخصیت علمی امام رضا و علت ملقب شدن آن حضرت به عالم آل محمد ه.
احمد شریف , ص۳۶۵ـ ۴۱۶ .
۸ . پرتوی از فروغ دانش حضرت رضا .
محمد مهدی رکنی , ص۲۸۳ـ۴۱۶ .
۹ . مناظرات تاریخی امام علی بن موسی الرضا با پیروان مذاهب و مکاتب مختلف .
ناصر مکارم شیرازی , ص۴۱۷ـ ۴۸۸ .
۱۰ . تفسیری بر احتجاج امام علی بن موسی الرضا با عمران صابی .
محمد تقی جعفری , ص۴۸۹ـ ۵۷۶ .
۹۴ . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی امام رضا (ج۲)

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۶ , وزیری , ۶۳۲ص (شامل برخی از مقالات , از جمله : امام هشتم و بررسی احادیث صعب آن حضرت , حسن مصطفوی , ص۴۴۹ـ ۶۲۴) .
۹۵ . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا (ج۳)
گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۸ , وزیری , ۴۳۷ص .
برخی از مقالات آن عبارتند از :
۱ . ویژگیهای شخصیت حضرت رضا .
علی شریعتمداری , ص ۱۰۹ـ ۱۲۵ .
۲ . برخوردهای تربیتی امام رضا .
جواد محدثی , ص ۱۲۹ـ ۱۵۳ .
۳ . سکوت از دیدگاه امام رضا . غلامرضا اکبری , ص۱۵۷ـ ۲۱۱ .
۴ . تجزیه و تحلیل متن حکم ولایتعهدی .
محمد تقی فلسفی , ص۲۱۵ـ ۲۸۴ .
۵ . اشعار حکمت آمیز منسوب به حضرت رضا .
غلامرضا اکبری , ص۳۵۵ـ ۳۹۲ .
۶ . مجموعه اشعار در مدح امام رضا .
ص۳۹۶ ـ ۴۲۸ .
۹۶ . مجموعه آثار نخستین کنگره جهانی حضرت رضا
گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , ۱۳۶۵ , وزیری , ۶۴۴ص .
برخی از مقالات آن عبارتند از :
۱ . پیام حضرت آیت اللّه خامنه ای .
۱ ص۳۱ـ ۴۸ .
۲ . سخنرانی حجهٔ الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی .
ص۵۱ـ ۶۸ .
۳ . ترجمه و شرح خطبه توحیدیه .
حسن مصطفوی , ص۱۲۳ـ ۲۵۱ .
۴ . امامت عامه و خاصه (اثبات امامت امام رضا) .
سید حسین مصطفوی , ص۲۵۶ـ ۳۰۳ .
۵ . تجلّی علوم اهل بیت در مناظرات امام رضا .
سید جواد مصطفوی , ص۳۰۷ـ ۳۵۵ .
۶ . تحقیقی پیرامون کتاب فقه الرضا .
رضا استادی , ص۳۵۹ـ ۳۷۶ .
۷ . فرصت ولایتعهدی امام رضا در نشر معارف اسلامی .

محمد تقی فلسفی , ص۳۷۹ـ ۴۰۲ .

۸ . جنبه های اخلاقی و سیره عملی حضرت رضا .

سید هاشم رسولی محلاتی , ص۴۰۵ـ ۴۶۴ .

۹ . مروری بر پاره ای از سیرت و رهنمودهای اخلاقی و تربیتی حضرت رضا .

سید محمد باقر حجتی , ص۴۶۷ـ ۴۹۶ .

۱۰ . مسند الامام الرضا .

رضا استادی , ص۴۹۸ـ ۵۲۸ .

۱۱ . ستایش و سوک امام رضا در شعر .

سید جعفر شهیدی , ص ۵۷۱ ـ ۶۳۸ .

۹۷ . مختصری از زندگی امام رضا

ابراهیم عاقل , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۷۰ , رقعی , ۲۴ص .

۹۸ . مختصری از شرح حال علی بن موسی الرضا

مرتضی شهیدی , تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , ۱۳۳۲ , ۱۲۲ص (پلوکپی) .

۹۹ . مدح امام رضا

سید محمود صحفی , قم , بی نا , ۱۳۴۷ , جیبی , ۸۰ص .

۱۰۰ . مدایح رضوی در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی و سید علی نقوی زاده , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۷۲ , وزیری , ۳۲۶ص .

۱۰۱ . مدح و مراثی حضرت رضا

محسن کفش کنان , مشهد , انتشارات رضوی , ۱۳۴۹ , جیبی , ۱۰۱ص .

۱۰۲ . مدح و مرثیه حضرت رضا

رحمت اللّه رحمتی شهرضایی , مشهد , بی نا , ۱۳۵۰ , جیبی , ۸۰ص .

۱۰۳ . مدح و مصیبت حضرت رضا

حسین خراسانی , مشهد , انتشارات قاسمی , ۱۳۶۴ , جیبی , ۱۳۶۴ (همراه با زیارت آن حضرت) .

۱۰۴ . معارف رضویه (تاریخ زندگانی امام رضا و جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)

حسن مظفری معارف , مشهد , انتشارات صحافیان , بی تا , رقعی , ۲۷۱ص .

۱۰۵ . معصوم دهم (چهره درخشان حضرت امام علی بن موسی الرضا)

احمد سیاح , تهران , انتشارات اسلام , جیبی , ۱۵۰ص .

۱۰۶ . معصوم دهم , امام رضا

جواد فاضل لاریجانی آملی (۱۳۳۵ـ ۱۳۸۶ق) , تهران , انتشارات علمی , ۱۳۳۸ (ضمن کتاب معصوم نهم تا معصوم سیزدهم) .

۱۰۷ . معصوم دهم , حضرت امام رضا

سید مهدی آیت اللهی (دادور) تهران , انتشارات جهان آرا , ۱۳۶۸ , وزیری , ۳۵ص (مصوّر , ویژه نوجوانان) (این کتاب

به اردو ترجمه شده است) .
۱۰۸ . معیارهای اقتصادی در تعالیم رضوی
محمد حکیمی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۷۰ , وزیری , ۴۴۷ص .
۱۰۹ . مناظرات ستاره هشتم ولایت , علی بن موسی الرضا
شمس الدین عبدالمجید نجفی , مشهد , بی نا , ۱۳۵۲ , جیبی , ۲۵۵ص .
۱۱۰ . ناسخ التواریخ (زندگانی امام رضا)
عباسقلیخان بن محمد تقی خان سپهر , تصحیح : محمد باقر بهبودی , تهران , کتابفروشی اسلامیه , ۱۳۴۸ , وزیری , ۱۴مجلد (این مفصل ترین و جامعه ترین کتابی است که پیرامون زندگی حضرت نگاشته شده است) .
۱۱۱ . نقش رهبری حضرت امام رضا
سید محمد حسینی شیرازی , ترجمه سید محمد باقر فالی , چاپ دوم , قم , کانون نشر اندیشه های اسلامی , ۱۳۶۹ , رقعی , ۸۳ص .
۱۱۲ . نقشی از مقام حضرت رضا
محمد علی عاملی , تهران , چاپ آفتاب , ۱۳۵۲ , رقعی , ۱۱۰ص .
۱۱۳ . نگاهی بر زندگی امام رضا
محمد محمدی اشتهاردی , تهران , نشر مطهر , ۱۳۷۴ش ۱۴۱۶/ق , رقعی , ۱۴۴ص .
۱۱۴ . نگاهی به زندگی حضرت رضا
مصطفی مصباح , قم , کانون نشر اندیشه های اسلامی , ۱۳۶۹ , ۱۰۴ص .
۱۱۵ . نگاهی گذرا بر زندگی امام رضا
سید عبدالرزاق موسوی مقرم (۱۳۱۶ـ ۱۳۹۱ق) , ترجمه مرتضی دهقان , تهران , انتشارات میقات , ۱۳۷۰ , وزیری , ۱۲۴ص (به انضمام اشعار مرحوم ابوالقاسم علیمدد (قطره) (۱۲۸۰ـ ۱۳۵۷ش) , ۵۵ص) .
۱۱۶ . نگاهی گذرا به زندگانی امام رضا و راهنمای اماکن متبرکه آستان قدس رضوی
محمود ماهوان و محمد علی بافنده ایماندوست , مشهد , انتشارات ماهوان , ۱۳۷۲ , وزیری , ۷۲ص (مصوّر) .
۱۱۷ . نور الهدی غریب خراسان
سید عبدالرزاق موسوی مقرم (۱۳۱۶ـ ۱۳۹۱ق) , ترجمه مرتضی فهیم کرمانی , قم , انتشارات سید الشهداء , ۱۳۷۱ , وزیری , ۱۸۲ص .
۱۱۸ . نهضت کلامی در عصر امام رضا
سید محمد مرتضوی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۷۵ش , وزیری , ۲۳۶ص .
۱۱۹ . وسیلهٔ الرضوان (ترجمه رساله طب الرضا)
ملا نوروز علی بسطامی (م۱۳۰۹ق) (این کتاب به چاپ رسیده است) .
۱۲۰ . ولایتعهدی حضرت رضا
علی موحدی ساوجی , قم , چاپخانه حکمت , ۱۳۵۰ , رقعی , ۲۸۰ص .
۱۲۱ . هدیهٔ الرضویه

محمد ابراهیم تبریزی , چاپ مشهد , ۱۳۳۳ق .

۱۲۲ . هدیه طوس (شعر)

محمد علی کراچی , مشهد , هیئت متوسلین به امام رضا , ۱۳۵۱ , جیبی , ۱۹۱ص .

۱۲۳ . هشتاد و هشت کلام از هشتمین امام , حضرت علی بن موسی الرضا

(به شش زبان)

انتخاب : حسین حایری کرمانی , ترجمه گروه مترجمان , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۷۲ , وزیری , ۱۹۲ص (گزینه ای از سخنان امام همراه با ترجمه به فارسی , اردو , انگلیسی , فرانسه و آلمانی است) .

۱۲۴ . هشتمین پیشوای شیعه , یا زندگی امام هشتم , علی بن موسی الرضا

شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی , مشهد , کتابفروشی جعفری , ۱۳۹۰ق , رقعی , ۱۲۷ص .

۱۲۵ . هشتمین خورشید , (گذری بر حیات سیاسی , اجتماعی , فضایل , آثار و آداب زیارت امام رضا)

ستارهدایتخواه , مشهد , معاونت پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش , ۱۳۷۱ , رقعی , ۲۹ص .

۱۲۶ . یاد بود هشتمین امام شیعیان امام رضا

علی گلزاده غفوری , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامی , ۱۳۵۲ش۱۳۹۴/ق , رقعی , ۱۱۲ص .

ج) کتابهای اردو (خطی و چاپی)

۱ . التحفة الرضویه (زندگی امام رضا)

سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م۱۳۶۱ق) , هند .

رک : الذریعه , ج۳ , ص۴۳۴ .

۲ . ترجمه صحیفة الرضا

اکرم رضا حکیم .

رک : قاموس الکتب , ج۱ , ص۱۷۱ .

۳ . حضرت امام رضا اور مشهد مقدس

نثار احمد زینپوری , قم , انتشارات انصاریان , ۱۴۱۶ق۱۳۷۵/ش , رقعی , ۱۶۷ص .

۴ . حیاة الامام الرضا (تاریخ

المعصومین ـ ۱۰)

سید ظفر حسن بن دلشاد علی آمروهی نقوی هندی , هند .

رک : نقباء البشر , ج۳ , ص۹۷۸ .

۵ . الرضا

نواب احمد حسین مذاق هندی (م۱۳۶۵ق) .

رک : الذریعه , ج۱۱ , ص۲۳۹ .

۶ . حضرت امام علی الرضا

گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق , مترجم : سید احمد علی عابدی , فیض آباد , نور اسلام , ۱۴۰۵ق۱۹۸۵/م , رقعی ,

۷۰ص .

۷ . سوانح حیات امام رضا

سید علی جعفری (۱۳۲۹ـ ۱۳۸۵ق) .

مطلع انوار , ص۳۷۷ .

۸ . سیرۀ الامام علی بن موسی الرضا

سـید محسن مظفر نقـوی , کراچـی .

۹ . عهد مأمون و امام علی الرضا

سید ابن الحسن جارچوی هندی , (۱۳۲۵ـ ۱۳۹۴ق) .

تذکره علمای امامیه پاکستان , ص۱۱ .

۱۰ . لمعۀ الضیا فی احوال الامام الرضا

سید مظهر حسن بن صادق حسن

صاحب سهارنپوری

(۱۲۶۹ـ ۱۳۵۰ق) , ۲ج .

رک : الذریعه , ج۱۸ , ص۳۵۲ .

۱۱ . معصوم دهم , حضرت امام رضا

سیـد مهـدی آیت اللهی (دادور) , ترجمه گروه مترجمـان , قم , انتشارات انصاریان , ۱۳۷۱ , وزیری , ۳۶ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

د) کتابهای خطی عربی

۱ . احتجاجات الامام الرضا

سید احمد حسینی اشکوری .

رک : معجم المؤلفین العراقیین , ج۱ , ص۹۱ .

۲ . اخبار الرضا

ابوعبداللّه دُبیلی محمد بن وهبان بصری ازدی .

رک : رجال نجاشی , ج۲ ,

ص۳۲۳ .

۳ . اسرار وصایا الرضا

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴ـ ۱۳۰۲ق) .

رک : قصص العلماء , ص۸۴ .

والذریعه , ج۲ , ص۵۷ .

۴ . الانوار الضویۀ فی شرح الاخبار

الرضویه

شیخ حسین آل عصفور بحرانی (م۱۲۱۶ق) (شرح ۴۰۰حدیث از امام رضا است) .
رک : الذریعه , ج۲ , ص۴۳۱وج۱۳ , ص۵۱ .
۵ . تنبیه اهل الحجی علی بطلان نسبهٔ کتاب الفقه الرضوی الی الرضا
سید محمد مهدی موسوی کاظمی (۱۳۱۹ـ ۱۳۹۱ق) .
مقدمه احسن الودیعه , ص۱۵; ریحانهٔ الادب , ج۲ , ص۱۹۱ .
۶ . جامع زیارهٔ الرضا
شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح۳۰۶ـ ۳۸۱ق) .
رجال نجاشی , ج۲ , ص۳۱۳ .
۷ . الجواهر الوافیهٔ فی الدقائق الجفریه (از گفتار امام رضا)
نسخه خطی آن در موصل موجود است .
رک : الذریعه , ج۵ , ص۲۸۵و۲۸۶ .
۸ . حدیث الرضا مع المأمون (شرح مناظره امام رضا با مأمون , پیرامون دلالت آیه مباهله بر ولایت امیرالمؤمنین)
سید عبدالحسین آل کموّنه بروجردی نجفی (م۱۳۳۶ق) (نسخه آن نزد مرحوم آیت اللّه نجفی مرعشی بوده است) .
رک : الذریعه , ج۶ , ص۳۷۷ و ج۱۳ , ص۲۰۰ .
۹ . حلّ الاعضال فی جواب و سؤال (شرح مناظره امام رضا با مأمون پیرامون آیه مباهله)
شیخ علی بن علیرضا خویی (ح۱۲۹۲م ۱۳۵۰/ق) .
رک : الذریعه , ج۷ , ص۶۶ .
۱۰ . حیاهٔ الامام الرضا
حاج سید محمد حسینی شیرازی .
رک : العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل , ص۶۲۹ .
۱۱ . رسالهٔ فی خدعهٔ المأمون و شهادهٔ الامام الرضا
عباسقلی شریف رازی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش۸۵۴۲ موجود است) .
رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
۱۲ . رسالهٔ فی الردّ علی (فصل القضا فی عدم حجیهٔ فقه الرضا)
آقا محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی (۱۲۸۷ـ ۱۳۶۲ق) .
۱۳ . کتاب (الرضا)
سید محمد بن احمد بن محمد حسینی .
رک : الذریعه , ج۱۱ , ص۲۳۹; فهرست منتجب الدین , ص۱۷۱ .
۱۴ . کتاب زهد الرضا
شیخ صدوق قمی : ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (م ۳۸۱ق) .
رک : رجال نجاشی , ج۲ , ص۳۱۵ .
۱۵ . رسالهٔ فی زیارهٔ الرضا

شیخ شرف الدین یحیی یزدی بحرانی (نماینده محقق کرکی (م۹۴۰ق) در یزد) .
رک : الذریعه , ج۱۲ , ص۷۹ .
۱۶ . زیارة الرضا و فضله
ابومنصور صرّام نیشابوری .
رک : معالم العلماء , ص۱۴۰; الذریعه , ج۱۲ , ص۷۹ .
۱۷ . زیارة الرضا و فضله و معجزاته
ابوطیب رازی متکلّم .
رک : الذریعه , ج۱۲ , ص۷۹ .
۱۸ . سؤال المأمون عن الرضا و شرح جوابه
شیخ ابوالقاسم کاشانی (۱۲۷۵ـ ۱۳۵۱ق) .
رک : الذریعه , ج۱۲ , ص۲۵۱ .
۱۹ . سفن النجاة (ج۱۰)
شیخ غلامحسین نجفی نجف آبادی (۱۳۰۰ـ ۱۳۴۰ق) (او برای هر یک از معصومین کتابی جداگانه با استفاده از بحار الانوار و دیگر مصادر نگاشته است) .
رک : الذریعه , ج۱۲ , ص۱۹۲; نقباء البشر , ج۴ , ص۱۶۲۳ .
۲۰ . شرح حدیث عمران صابی
شیخ محمد جعفر بن محمد تقی برغانی قزوینی (م۱۳۰۶ق) .
رک : تراجم الرجال , ص۱۸۵ .
۲۱ . شرح خطبه توحیدیه امام رضا
ملّا حسن بن علی گوهر قراچه داغی (م بعد ۱۲۶۱ق) (این خطبه در عیون اخبار الرضا روایت شده است) .
رک : الذریعه , ج۷ , ص۲۰۲و ج۱۳ , ص۲۲۱ .
۲۲ . شرح خطبة الرضا
شیخ علی اصغر بن سلیمان ختائی تبریزی (م ح۱۳۴۳ق) .
الذریعه , ج۱۳ , ص۲۲۱ و ج۱۶ , ص۲۲۳ .
۲۳ . شرح الزیارة الرضویه
میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴ـ ۱۳۰۲ق) .
رک : الذریعه , ج۱۳ , ص۳۰۷; قصص العلماء , ص۸۴ .
۲۴ . شرح رساله (طب الرضا)
سید ضیاء الدین ابوالرضا فضل اللّه راوندی .
رک : الذریعه , ج۱۳ , ص۳۶۴ و ج۱۵ , ص۱۴۲ .
۲۵ . شرح طبّ الرضا
سید عبداللّه شبّر حسینی کاظمی (۱۱۸۸ـ ۱۲۴۲ق) .

۲۶ . شرح طب الرضا

ملّا محمد شریف خاتون آبادی .

۲۷ . شرح طب الرضا

ملّا محمد بن یحیی .

۲۸ . شرح طب الرضا

ملا نوروز علی بسطامی (م۱۳۰۹ق) .

رك : الذریعه , ج۱۳ , ص۳۶۴ .

۲۹ . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م۱۱۸۱ق) .

۳۰ . شرح عیون اخبار الرضا

ملا هادی بنابی .

۳۱ . شرح عیون اخبار الرضا

سیدنعمت الله موسوی جزایری (م۱۱۱۲ق) .

رك : الذریعه , ج۱۳ , ص۳۷۵ .

۳۲ . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ محسن دمستانی بحرانی (م۱۲۰۳ق) .

۳۳ . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ علی بن ابراهیم عصفوری بحرانی (م۱۱۲۰ق) .

رك : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸ , ص۴۹۹ .

۳۴ . شرح وصیهٔ الامام الرضا

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴ـ ۱۳۰۲ق) .

رك : قصص العلماء , ص۸۴ .

۳۵ . الصحیفهٔ الرضویه

شیخ احمد بن صالح بحرانی (م۱۳۰۵ق) .

رك : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸ , ص۵۰۴ .

۳۶ . رسالهٔ فی عدم حجیهٔ فقه الرضا

سید ابوالقاسم موسوی خوانساری (۱۳۱۳ـ ۱۳۸۰ق) .

رك : الذریعه , ج ۱۰ , ص۲۱۹ .

۳۷ . فصل القضا فی الکشف عن حال فقه الرضا

سید ابو محمد حسن صدر کاظمی (۱۲۷۲ـ ۱۳۵۴ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه روضاتی و کتابخانه نجومی موجود است . وی در این کتاب , حجیت فقه الرضاـ به عنوان احادیث امام رضاـ را انکار کرده و ثابت می کند که آن کتاب تکلیف شلمغانی است) .

رك : الذریعه , ج۱۶ , ص۲۳۴; دلیل المخطوطات , ج۱ , ص۲۴۲ .

۳۸ . الفوائد الرضویهٔ (شرح حدیث رأس الجالوت)

قاضی سعید قمی محمد سعید بن محمد مفید شریف قمی , معروف به حکیم کوچک (۱۰۴۹ـ ۱۱۰۳ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی , ضمن مجموعه ش۴۳۵۳ موجود است) .

رك : فهرست کتابخانه , ج۱۱ , ص۳۵۱ .

(بر این کتاب , حضرت امام خمینی (۱۳۲۰ـ ۱۴۰۹ق) حاشیه ای نگاشته و به چاپ رسیده است) .

۳۹ . فیض الرضا = الافاضات الرضویه

ملّا محسن (نویسنده تفسیر مجمع المطالب) (از دانشمندان ق۱۳هـ) .

الذریعه , ج۲ , ص۲۵۵ .

۴۰ . القصائد فی مدح الرضا

به خط برخی از نوادگان سید نعمت الله جزایری .

رك : الذریعه , ج۱۷ , ص۸۷ .

۴۱ . رسالهٔ فی قوله ۰: ستدفن بضعهٔ منّی بخراسان

شیخ حسن دمستانی بحرانی .

رك : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸ , ص۴۷۸ .

۴۲ . رسالهٔ فی قوله ۰: ستدفن بضعهٔ منّی بخراسان

شیخ محسن بن محمد بن شیخ یوسف بحرانی .

رك : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸ , ص۴۷۸ .

۴۳ . کشف الظنون عن خیانهٔ المأمون (فی سمّه الامام الرضا)

علامه سید حسن صدر کاظمی (۱۲۷۲ـ ۱۳۵۴ق) .

رك : الذریعه , ج۱۸ , ص۴۱ .

۴۴ . کشف الغمهٔ فی احوال ثامن الائمهٔ

ناظم : سید محمد موسوی جزایری , تاریخ نظم : ۱۲۹۳ هـ ق .

رك : الذریعه , ج۱۸ , ص۴۹ .

۴۵ . کلمهٔ الامام الرضا

شهید حاج سید حسن حسینی شیرازی , (۱۳۵۴ـ ۱۴۰۰ق) .

رك : العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل , ص۶۷۷ .

۴۶ . لجج الحقایق فی تواریخ الحجج علی الخلایق (ج۱۰)

حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح۱۳۱۰ق) (او برای هر یک از معصومین { کتابی جداگانه نگاشته است و جلد دهم آن به زندگانی امام رضا اختصاص دارد) .

رك : الذریعه , ج۱۸ , ص۲۹۶; نقباء البشر , ج۱ , ص۹۶ .

۴۷ . مؤجج الاحزان فی وفاهٔ غریب خراسان

عبدالرضا بن محمد أوالی بحرانی .
رک : الذریعه , ج۳ , ص۲۰۹و ج۲۳ , ص۲۴۷ .
۴۸ . مثیر الحزن الکامن فی مقتل الامام الثامن
شیخ حسین عصفوری درازی بحرانی , تاریخ تألیف : ۱۲۱۱ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش۹۹۰۷ موجود است) .
رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .
۴۹ . مجالس الرضا مع اهل الادیان
حسن بن محمد بن سهل نوفلی هاشمی .
رک : رجال نجاشی , ج۱ , ص۱۳۵ .
۵۰ . مجالس الرضا مع اهل الادیان
ابومحمد حسین بن محمد بن فضل نوفلی هاشمی .
رجال نجاشی , ج۱ , ص۱۶۹ .
۵۱ . المحجة المهدویة فی اثبات حجیة رسالة الرضویه
سید مهدی بن علی بحرانی (م ۱۳۴۳ق) (مؤلف درصدد اثبات حجیت کتاب فقه الرضا است) .
رک : الذریعه , ج۲۰ , ص۱۴۷ .
۵۲ . مسند الامام علی بن موسی الرضا
[؟] (نسخه خطی آن در کتابخانه مسجد جامع صنعا موجود است) .
رک : مجله المورد , ج۳ , ش۲ (۱۹۷۴م) , ص۲۹۴; (معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸) .
۵۳ . الملحمة الغراء (قصیده ای در ۱۸۰۰ بیت , در مدح امام رضا)
ناظم : شیخ عبدعلی بن عبدالصاحب ظالمی غزاری .
رک : الذریعه , ج۲۲ , ص۲۰۲ .
۵۴ . ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا
شیخ صدوق : محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح۳۰۶ـ ۳۸۱ق) .
رک : رجال نجاشی , ج۲ , ص۳۱۴ .
۵۵ . مناظرات علی بن موسی الرضا
ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن عیسی جلودی ازدی بصری .
رک : رجال نجاشی , ج۲ , ص۵۹ .
۵۶ . مناقب الرضا
شیخ مفید نیشابوری عبدالرحمن بن احمد خزاعی (جدّ ابوالفتوح رازی) .
رک : معالم العلماء , ص۱۳۳ .
۵۷ . مناقب الرضا
حاکم نیشابوری ابو عبدالله محمد بن عبدالله (م۴۰۵ق) .

رک : الذریعه , ج۲۲ , ص۳۲۷ .

۵۸ . منهاج المعالی و الرضا (شرح مسند الامام الرضا)

احمد بن احمد بن محمد سیاغی (م ۱۳۴۱ق) (نسخه خطی آن در جامع الغربیه , به ش ۱۲۵ (حدیث) موجود است) .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج۸, ص۵۴۴ (به نقل از : مصادر الفکر العربی الاسلامی فی الیمن , ص۷۶) .

۵۹ . النحلهٔ الرضویهٔ للشیعهٔ المرضیه (در آداب زیارت امام رضا)

محمد مرتضی کشمیری .

رک : الذریعه , ج۲۴ , ص۸۴ .

۶۰ . وسیلهٔ الرضوان فی کرامات سلطان خراسان (در کراماتی است که از قبر مطهر امام رضا دیده شده است) .

سید شمس الدین محمد رضوی .

رک : الذریعه , ج۲۵ , ص۷۷ و۷۸ .

۶۱ . الوسیلهٔ لحط الاوزار الردیئهٔ الوبیله (در احوال و زندگانی امام علی بن موسی الرضا)

شیخ حسن بن علی بن عبداللّه درازی بحرانی .

رک : الذریعه , ج۲۵ , ص۸۳ .

۶۲ . وفاهٔ الرضا

ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی .

رک : رجال نجاشی , ج۲ , ص۶۱ .

۶۳ . الهدیهٔ الرضویه (در آداب زیارت حضرت رضا)

ملا محمد رحیم بروجردی (م۱۳۰۹ق) .

رک : الذریعه , ج۲۵ , ص۱۷۶ و ۲۰۸ .

(نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۸۵۱۵ موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

هـ) کتابهای خطی فارسی

۱ . احوال ثامن الائمه

۲ . الاربعین حدیثا فی فضل زیارهٔ الامام الرضا ـ همراه با ترجمه و شرح فارسی .

رک : دلیل المخطوطات , ج۱ , ص۲۷۷ .

۳ . اصل الاسلام (ترجمه حدیثی مفصل از امام رضا پیرامون امامت)

رک : الذریعه , ج۲۶ , ص۴۹ .

۴ . برکات المشهد المقدس (ترجمه عیون اخبار الرضا)

رک : فهرست کتابخانه , ج۱۴ , ص۲۳۱و۲۳۲ .

۵ . تاجیج نیران الاحزان فی وفاهٔ سلطان خراسان (ترجمه مؤجج الاحزان فی وفاهٔ غریب خراسان)

۶ . تحفهٔ الرضا (شرح حال و زندگانی امام رضا)

۷ . التحفة الرضویه (در باره آداب و ثواب زیارت امام رضا)
۸ . تحفه سلیمانیه عباسیه (شرح رساله طبّ الرضا)
رک : فهرست کتابخانه مرعشی , ج۱۳ , ص۳۵۰و ۳۵۱ .
۹ . ترجمه بحار الانوار (ویژه زندگانی امام رضا)
رک : الذریعه , ج۱۸ , ص۱۳ .
۱۰ . ترجمه رساله ذهبیه = طبّ الرضا
رک : الذریعه , ج۴ , ص۱۰۳ .
۱۱ . ترجمه طبّ الرضا
رک : الذریعه , ج۴ , ص۱۰۳ .
۱۲ . ترجمه طبّ الرضا
علامه ملاّ محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۰ق) .
رک : الذریعه , ج۴ , ص۱۰۳ .
۱۳ . ترجمه رساله ذهبیه = طب الرضا
نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی به ش۱۶۷۴ـ در ۳۱ ورقه ـ (مورّخ ۱۲۳۷ق) موجود است .
رک : فهرست کتابخانه , ج۵ , ص۷۰و ۷۱ .
۱۴ . ترجمه طب الرضا
عبدالواسع تونی (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی به ش ۶۰۹۸ ـ در ۲۲ ورقه ـ (مورّخ ۱۱۸۰ق) موجود است) .
رک : فهرست کتابخانه , ج۱۶ , ص۱۰۳و ۱۰۴ .
۱۵ . ترجمة العلوی للطب الرضوی= ترجمه طبّ الرضا
سید ضیاء الدین ابو الرضا فضل اللّه بن علی بن عبیداللّه حسنی راوندی .
رک : فهرست منتجب الدین , ص۱۴۴; الذریعه , ج۱۳ , ص۳۶۴ .
۱۶ . تحفه ملکی (ترجمه کتاب عیون اخبار الرضا)
ابوجعفر شیخ صدوق : محمد بن علی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ـ ۳۸۱ق) , ترجمه علی بن طیفور بسطامی (ق ۱۱هـ) نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۹۷۶۹ و ۱۲۲۸۶ موجود است) .
۱۷ . ترجمۀ عیون اخبار الرضا
شیخ صدوق (ح ۳۰۶ـ ۳۸۱ق) , ترجمه میرزا سید ذبیح اللّه بن میرزا هدایۀ اللّه موسوی اصفهانی .
رک : الذریعه , ج۴ , ص۱۲۰ .
۱۸ . ترجمه عیون اخبار الرضا
رک : کشف الحجب و الاستار , ص۱۱۸; الذریعه , ج۴ , ص۱۲۰ .
۱۹ . ترجمه عیون اخبار الرضا
شیخ صدوق (ح۳۰۶ـ ۳۸۱ق) , ترجمه سید علی بن محمد بن اسداللّه امامی .
رک : الذریعه , ج۴ , ص۱۲۱ .

۲۰ . ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (م ۳۸۱ق) ترجمه سید احمد بن محمد حسینی اردکانی (۱۱۷۵ـ بعد ۱۲۴۲ق) .

۲۱ . الحجج الرضویه (در احوال امام علی بن موسی الرضا)

شیخ اسماعیل شریف شاهرودی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۲۰۰۱ـ در۲۵۷ ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

۲۲ . الرضا من آل محمد {

سید موسی سبط (۱۳۲۷ـ ۱۳۸۵ق) .

رک : الذریعه , ج۱۷ , ص۲۷۵ .

۲۳ . الرضا

میرزا علی خاموش میبدی یزدی (حدود ۱۲۷۸ـ ۱۳۷۹ق) .

رک : نقباء البشر , ج۴ , ص ۱۴۱۰ .

۲۴ . ریاض الرضا (در احوال و کرامات امام رضا)

ملا محمد بن علی اکبر خوانساری (م ۱۲۷۸ق) , تاریخ تألیف : ۱۲۶۱ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی به ش ۶۷۹۰ در۱۲۲ ورقه موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج۱۷ , ص ۳۲۷ـ ۳۲۹ .

۲۵ . شرح حدیث عمران صابی

سید بهاء الدین محمد طباطبایی نائینی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۷۹۳۴ ـ مورخ ۱۱۰۹ق ـ موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

۲۶ . شرح رساله ذهبیه

[؟] نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۵۷۵ ـ در ۹۴ ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

۲۷ . شرح رساله ذهبیه= طب الرضا

محمد بن حسن طوسی (م ۱۲۵۷ق) , تاریخ تألیف : ۱۲۳۷ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی به ش۱۶۹۷ و ۲۲۳۱ ـ در ۶۲ ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج۶ , ص۲۱۹ .

۲۸ . شرح رساله طب الرضا

سید شبّر بن محمد موسوی فخاری (ق۱۲هـ) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی , ضمن مجموعه ش۶۵۸۸ ـ در ۳۷ ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج۱۷ , ص۱۶۳ .

۲۹ . شرح رساله طبّ الرضا

سید ابوالحسن طباطبایی رضوی , تاریخ تألیف : ۱۲۸۴ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۳۰۵۱ ـ در ۹۹

ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج۸ , ص۲۷۰ و ۲۷۱ .

۳۰ . شرح عیون اخبار الرضا

سید علی اصغر تستری .

رک : الذریعه , ج۱۳ , ص۳۷۵ .

۳۱ . عافیة البریة فی شرح رسالة الذهبیه

محمد هادی بن محمد صالح شیرازی (ق۱۲هـ) (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش ۹۷۵۰ به تاریخ ۱۱۲۱ ق ـ موجود است) .

۳۲ . کنز الذهب = ترجمه طبّ

الرضا

مولی محمد بن یحیی لاهیجی .

رک : الذریعه , ج۱۸ , ص۱۵۴ .

۳۳ . مقام رضا

محمد معصوم بن رفیع الدین محمد خادم یزدی غروی (نسخه خطی آن در کتابخانه دانشگاه تهران به ش ۳۹۶۸ ـ در ۲۱۲ورقه ـ موجود است) .

رک : فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی , ص ۴۵۵۰ .

۳۴ . هدیه سلیمانی (ترجمه فارسی رساله طبّ الرضا)

میرزا محمد مهدی بن عنایة اللّه قمی .

رک : الذریعه , ج۲۵ , ص۲۱۰ .

و) کتابهای پیرامون تاریخ و جغرافیای مشهد و آستان قدس رضوی

۱ . آثار الرضویة (صورت وقفنامه های آستان قدس رضوی)

اسماعیل مستوفی همدانی , تهران , دارالطباعه , ۱۳۱۷ق , خشتی , ۳۵۲ص (سنگی) .

۲ . آرامگاه حضرت رضا در مشهد

بتول رحیمی راستگو , تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , ۱۳۳۹ , ۳۸ص (پلوکپی) .

۳ . آستان قدس رضوی , دیروز و امروز

[؟] , تهران , ۱۳۵۶ , وزیری , ۲۲۸ص (مصوّر) .

۴ . انقلاب اسلامی و آستان قدس رضوی

روابط عمومی آستان قدس رضوی , مشهد , ۱۳۶۴ , رحلی , ۲۵۵ص (مصوّر) .

۵ . بارگاه رضا (مجموعه مطالعاتی ابنیه آستان قدس ضوی)

بیژن سعادت , فلورانس (ایتالیا) , ۱۹۷۶م , وزیری بزرگ , ۵۷ص (مصوّر , با متن انگلیسی) .

۶ . بدر فروزان (تاریخ آستان قدس رضوی)

عباس فیض قمی (م ۱۳۹۴ق) , قم , چاپخانه قم , ۱۳۶۴ق .
رک : الذریعه , ج۲۶ , ص۹۰ .
۷ . بهشت شرق (تاریخ مشهد)
سید حسین بن علی اکبر موسوی مغانی , مشهد , چاپخانه زوار , ۱۳۴۱ , رقعی , ۲۵۲ص .
۸ . تاریخ آستان قدس رضوی
شیخ عزیز اللّه عطاردی , تهران , انتشارات عطارد , ۱۳۷۳ , وزیری , ۲ج , ۷۵۰ص (این کتاب جدیدترین اطلاعات و تصاویر زیبا و مطالب خواندنی را در برگرفته است) .
۹ . تاریخ ابنیه آستان قدس رضوی
عبدالعلی میرزا اوکتائی .
رک : الذریعه , ج۲۶ , ص۱۲۳ .
۱۰ . تاریخ طوس یا المشهد الرضوی
سید محمد مهدی علوی سبزواری (۱۳۲۶ ـ ۱۳۵۰ق) , بغداد , مطبعهٔ النجاح , ۱۳۴۶ق , رقعی , ۲۸ص (این رساله در نشریه فرهنگ خراسان , ج۷ , ش۱ (سال ۱۳۴۸ش) ص ۸ ـ ۱۹ ترجمه شده است) .
۱۱ . تاریخچه خراسان (در جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)
عبدالحسین بن ملاعلی جان سیفی (نسخه خطی آن به ش ۶۲۵۵در ۷۱ ورقه , در کتابخانه آیت اللّه مرعشی موجود است) .
رک : فهرست کتابخانه , ج۱۶ , ص۲۳۸ .
۱۲ . تاریخ مشهد
سید میرزا محمد تقی مدرس رضوی (۱۲۷۴ـ ۱۳۶۵ق) .
رک : الذریعه , ج۲۶ , ص۱۴۰ .
۱۳ . تاریخ مشهد
محمد حسین خجسته مبشری , مشهد , چاپخانه خراسان , ۱۳۵۳ , جیبی , ۴۴۸ص .
۱۴ . تاریخ و راهنمای مشهد
سیّد علی مؤید ثابتی خراسانی .
۱۵ . الحدیقهٔ الرضویه = تاریخ مشهد
محمد حسن بن محمد تقی هروی خراسانی , مشهد , چاپخانه خراسان , ۲۶ ـ ۱۳۲۷ , وزیری بزرگ , ۲ج , ۳۹۸ « ۱۴۰ص .
۱۶ . راهنما یا تاریخ و توصیف دربار ولایتمدار رضوی
علی مؤتمن , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , ۱۳۴۸ , وزیری , ۴۸۶ص .
۱۷ . راهنمای مشهد
محمود ماهوان , چاپ دوم , مشهد , انتشارات ماهوان و یاس , ۱۳۷۳ , رقعی بزرگ , ۹۲ص .
۱۸ . راهنمای شهر مشهد
تألیف : انجمن جغرافیایی خراسان , به اشراف لطف اللّه مفخم پایان , مشهد , چاپخانه دانشگاه , ۱۳۴۶ , ۲۸ص (مصوّر) .
۱۹ . راهنمای مشهد

غلامرضا ریاضی (م۱۳۹۹ق) , مشهد , کتابفروشی زوار , ۱۳۳۴ , رقعی , ۲۸۰ص .
۲۰ . زیارت امام رضا و بررسی اجتماعی و اقتصادی آن (پایان نامه فوق لیسانس , دانشگاه سوربن)
نسرین (فاطمه) حکمی .
۲۱ . ساختمان آستان قدس رضوی و مسجد گوهرشاد
شهلا فروتن , دانشگاه تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , ۶۷ص (پلوکپی) .
۲۲ . سیمای انقلاب در آستان قدس
[؟] , مشهد , ۱۳۶۲ , وزیری , ۱۶۱ص .
۲۳ . شمس الشموس= انیس النقوس (تاریخ آستان قدس)
محمد احتشام کاویانی , مشهد , ۱۳۵۴ , وزیری , ۶۳۳ص (مصوّر) .
۲۴ . الفوادح الجلیهٔ فی هتک حرم الرضویه (در باره به توپ بستن حرم امام رضا)
شیخ ابوالحسن مرندی (م ۱۳۴۹ق) , تهران , چاپخانه حاج عبدالرحیم , ۱۳۳۰ق , رقعی , ۴۹ص .
۲۵ . قبله دلها از نگاه دوربین (تصاویری از بارگاه ملکوتی امام رضا)
سید ابوالفضل موسوی گرمارودی , اشعار : گروه شاعران , قم , دفتر نشر الهادی , ۱۳۷۰ , خشتی , ۵۲ص .
۲۶ . کارنامه دو ساله آستان قدس رضوی
اداره امور فرهنگی آستان قدس , مشهد , ۱۳۶۱ , وزیری , ۹۶ص (مصوّر) .
۲۷ . مشهد طوس (یک فصل از تاریخ و جغرافیای تاریخی خراسان)
سید محمد کاظم امام , تهران , انتشارات کتابخانه ملی ملک , ۱۳۴۸ , وزیری , ۷۳۹ص .
۲۸ . مطلع الشمس تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس (در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان و تاریخ رجال آن)
محمد حسنخان اعتماد السلطنه (م ۱۳۱۳ق) با مقدمه و فهارس : تیمور
برهان لیمودهی , تهران , انتشارات فرهنگسرا , ۱۳۶۲ , رحلی , ۷۹۰ص (سنگی) .
۲۹ . موسوعهٔ العتبات المقدسه (ج ۱۱) (ویژه مشهد مقدس)
جعفر خلیلی , چاپ دوم , بیروت , انتشارات اعلمی , ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م , وزیری , ۳۱۲ص .

کتابخانه

پیشوای هشتم حضرت امام علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

. . . آفتاب امامت در هر یک از بروج دوازده گانه ی خویش جلوه یی دیگر دارد ، اما آفتاب از هر افق که سر بر زند آفتاب است ، نور و درخشش آن چشمها را خیره می سازد ، گرما و تابش آن حیات بخش و زندگی ساز است ، از خار بوته های کویر تا درختان بلند بوستان ، همه بدان نیازمندند ، هیچ برگی بی پرورش سر انگشت شعاعش زندگی نمی تواند ، و هیچ شاخی بی بهره از تابش مهربانش باری نمی آورد . . . آری آفتاب است ، و جهان زنده ی ما بی آفتاب محکوم به فناست .

امامت پیشوایان معصوم ما ، در نظام جهان معنا و نیز برای ادامه حیات اسلام و مسلمین ، درست به آفتاب و نور و گرمای آن می ماند ، آن بزرگواران در شرایط ویژه ی هر زمان ، و در ابعاد مختلف ضرورتها و ایجابهای هر دوره ، به درخشش و تابش و رهنمائی و پرورش پیروان ادامه می دادند ، و هر یک در رهگذر ویژگیهای عصر خود بگونه یی تجلی داشتند ، و چنین بود که برخی در میدان رزم حماسه می آفریدند و پیام خون خویش به جهان می رساندند ، و برخی بر منبر درس به گسترش علوم و معارف همت می گماشتند ، و برخی با تحمل قید و زندان با طاغوت به مبارزه بر می خاستند ، و . . . و در هر حال آفتاب جامعه بودند ، و به بیدار سازی و پرورش مسلمانان واقعی اشتغال داشتند ، و اگر به رعایت ضرورتها در عمل آنان تفاوتهایی دیده می شود ، بی تردید بر آنانکه بهره یی از بصیرت دارند پوشیده نیست که در هدف یکسان بودند ، و هدف خدا بود ، و راه او ، و ترویج دین و کتاب او ، و پرورش بندگان او . . .

باری ، امامان پاک ما-که درود خدا و فرشتگان بر ایشان-به جهت مقام عصمت و امامت که ویژه ی ایشان بود ، و به حکم علم و حکمتی که لازمه ی امامت و موهبتی الهی است ، و به تایید خاص خدای متعال ، بر ضرورتها و ویژگیهای عصر خویش از هر کس دیگر آگاهتر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند ، و این حقیقت بر آنانکه به اسلام واقعی و بی انحراف معتقدند ، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده ی پیامبر (ص) در صحنه ی تاریخساز غدیر باور دارند ، چیزی روشن و غیر قابل انکار است ، و تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می کند .

به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه وعصر خویش ، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز بوقوع می پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل ، دقیقترین روشها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدفهای الهی بکار می بستند ، به عنوان مثال بسیار جالب است که امام بزرگوار علی بن موسی الرضا (ع) بعد از پدر گرامیش در حکومت هارون بی محابا به معرفی خود و تبلیغ امامت پرداخت چنانکه یاران ویژه اش بر او بیمناک بودند . و آن گرامی تصریح می فرمود که « اگر ابو جهل توانست موئی از سر پیامبر کم کند هارون نیز می تواند به من زیانی برساند » یعنی امام کاملا آگاه بود که شهادتش با دستان پلید هارون بوقوع نخواهد پیوست و می دانست که هنوز سالها از عمر شریفش باقی است ، توجه به این آگاهی خود عامل بزرگی در شناخت روش و عمل آن بزرگواران است .

هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، در عصری می زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود ، زیرا سلسله ی بنی عباس پادشاهانی عظیمتر از هارون و مامون ندارد ، و از سوی دیگر سیاست بنی عباس در برابر ائمه (ع) و بویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد ، سیاستی پر مکر و فریب و همراه با نفاق و تظاهر بود ، آنان با آنکه بخون خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان ، سعی داشتند وانمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام دارند و بدینوسیله مشروعیت خویش را تامین نمایند ، و اوج این سیاست خدعه آمیز را می توان در حکومت مامون دید . . .

امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده ی مامون ، با ظرافت عملی بی مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته ی مامون تامین نشود ، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و دریابند خلافت راستین اسلامی صرفا از طرف خدا و پیامبر (ص) بر عهده ی امامان است ، و کسی جز آنان شایسته و سزاوار این مقام نیست .

اگر دقت کنیم-و چنانکه در زندگی سایر ائمه (ع) نیز گفتیم- خلیفگان اموی و عباسی معمولا- ائمه (ع) را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند ، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می کردند ، و سعیشان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن

بزرگواران بود ، و لذا هر یک از ائمه (ع) همینکه تا حدودی در بلاد اسلامی نام آور می شد توسط خلفا مقتول و مسموم می گشت ، با آنکه از یکسو پذیرش ولایتعهدی به اجبار بود ، و از سوی دیگر پذیرش امام با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می نمود ، در عین حال شهرت این مساله در سرزمینهای دور و نزدیک اسلام ، و اینکه مامون اعتراف کرده است که امام رضا (ع) پیشوای امت و سزاوار خلافت است ، و مامون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و باصرار مامون ولایتعهدی را با شرایطی پذیرفته است ، همینها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست خلیفگان بود . . . بسیار مناسب است این جریان با جریان شورای تحمیلی از سوی خلیفه ی دوم عمر ، و شرکت امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن شوری مقایسه شود ، و اتفاقا امام رضا علیه السلام به شباهت این دو حادثه اشاره فرموده است .

عمر بهنگام مرگ دستور داد پس از او شورائی با شرکت عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر و امیر مؤمنان علی (ع) تشکیل شود ، و این شش تن از میان خود خلیفه یی برگزینند ، و هر یک مخالفت کرد او را به قتل برسانند ، برنامه طوری تنظیم شده بود که علی علیه السلام همچنان از خلافت محروم بماند و چون می دانستند خلافت حق اوست ، با برگزیدن دیگری علی علیه السلام مخالفت کند و کشته شود ، و قتل او قانونی هم باشد ! !

برخی از بستگان از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسیدند : با آنکه می دانی خلافت را به تو نمی دهند چرا در این شوری شرکت می کنی ؟

فرمود : عمر بعد از پیامبر (با جعل حدیثی) اعلام کرد پیامبر فرموده است : « نبوت و امامت هر دو در یک بیت و خانه جمع نمی شود » (یعنی مرا به زعم خود با استناد به قول پیامبر از خلافت بدور نگهداشتند ، و سزاوار این کار نشمردند !) و اینک عمر خود پیشنهاد کرده است من در این شوری شرکت کنم و مرا شایسته ی خلافت معرفی کرده است ، من در شوری وارد می شوم تا اثبات کنم کار عمر با روایت او نمی سازد .

آری ، یکی از پیامدهای ولایتعهدی امام همین بود که جامعه ی وسیع اسلامی ریافت شایسته ترها کیستند و مامون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است . و نیز در این رهگذر ، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد ، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهیها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند ، و اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است ، و نمونه ی آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید ، و در نماز عید در مرو و . . . و در همین زمینه ، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلف که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام ، و شکست مامون و خنثی شدن توطئه هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد .

بهر حال در زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام باید ابعاد مختلف حقایق وجودی آن بزرگواران را در نظر داشت ، و همچنانکه تاریخ زندگی پیامبران را که اعمالشان در سرچشمه ی وحی ریشه داشت ، نمی توان با همان معیارها که سرگذشت پادشاهان و جباران و سیاستمداران را بررسی می کنند سنجید ، زندگی اوصیا و امامان نیز با معیار زندگی مردان عادی قابل تبیین نیست چرا که اوصیا و امامان نیز مانند پیامبران از عامل بزرگ ارتباط ویژه با خدای جهان برخوردار بودند .

هیئت تحریریه مؤسسه ی اصول دین قم

امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام

روز یازدهم ماه ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (۱)

که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی نامیدند و در زندگی به « رضا » معروف گشت .
مادر گرامی او « نجمه » (۲) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (۳) ، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .
امام رضا علیه السلام در سال ۱۸۳ هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی و پنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .
« مخزومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیهما السلام ما را احضار فرمود و گفت :
-آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟
-نه !
-خواستم تا گواه باشید که این پسرم-اشاره به امام رضا (ع) -وصی و جانشین من است . . . (۴)
« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض کردم : این محل را می شناسید ؟
فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟
عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی ماند ، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند .
امام صادق به او فرمود : ای ابو عمارهٔ ! اینان فرزندان منند و بزرگشان این است-و به سوی شما اشاره کرد-در او حکم و فهم و سخاوت است ، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد ، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست ، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست . . .
آنگاه به امام کاظم عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید) .
امام-پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شودفرمود : « الامر الی ابنی علی سمی علی و علی » پس از من امر امامت به پسرم « علی » می رسد که همنام امام اول « علی بن ابیطالب » و امام چهارم « علی بن الحسین » است . . .
در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود ، و بهمین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به « یزید بن سلیط » فرمود : ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظبماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز گو مکن .
« یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم ، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود : ای یزید ! می آیی به عمره برویم ؟
عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، اختیار با شماست ، اما من خرج سفر ندارم .

فرمود : مخارج سفرت را من می پردازم .
بـا آن حضـرت به سوی مکه رهسپار شـدیم ، و به همانجـا که امـام صـادق و امـام کاظم را ملاقات کرده بودم رسـیدیم . . . و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم . . . (۵)
پاورقی
- به کافی ج ۱ ص ۴۸۶ و اعلام الوری ص ۳۰۲ و ارشاد مفید ص ۲۸۵ و قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۱ ملحقات مراجعه شود .
۲- نام دیگر این بانو « تکتم » است .
۳- اعلام الوری ص ۳۰۲
۴- اعلام الوری ص ۳۰۴
۵- اعلام الوری ص ۳۰۵- کافی ج ۱ ص ۳۱۶

اخلاق و رفتار امام رضا علیه السلام

امامان پاك ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، و عملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودنـد ، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیـده ی خدا و حجت او در زمین بودنـد در عیـن حـال در جـامعه حریمی نمی گرفتنـد ، و خـود را از مردم جـدا نمی کردنـد ، و بـه روش جبـاران انحصـار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند . . .
« ابراهیم بن عباس » می گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السـلام در سـخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن کسـی را پیش از تمـام شـدن قطع کنـد ، هرگز نیازمنـدی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود ، هرگز ندیـدم به کسـی از خـدمتکاران و غلامانشان بـدگوئی کنـد ، خنـده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سـفره ی غـذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سـفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غـذا می خوردنـد . شـبها کم می خوابیـد و بیشتر بیـدار بود ، و بسـیاری از شـبها تا صـبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند ، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترك نمی کرد (۶) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمك می کرد . (۷)
« محمـد بن ابی عباد » می گوید : فرش آن حضـرت در تابسـتان حصـیر و در زمسـتان پلاسـی بود لباس او-در خانه-درشت و خشن بود ، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست . (۸)
شبی امام میهمان داشت ، در میان صـحبت چراغ نقصـی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم . (۹)
یکبار شخصـی که امام را نمی شـناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بـدان شـخص معرفی کردنـد ، و او با شـرمندگی به عـذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عـذر خواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است . (۱۰)
شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد .
امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (۱۱)

مردی از اهالی بلخ می گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .
من به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت باش ، پروردگار همه یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم باعمال است . (۱۲)
« یاسر » خادم امام می گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . بهمین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد ، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (۱۳)
یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام .
امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی . . .
آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول باز گشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟
فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . . . (۱۴)
امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمائی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .
« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .
همراه امام به خانه ی او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .
فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟
گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .
امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید . . .
فرمود : من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی ، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود . (۱۵)
« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه

تن دیگر از یـاران امام خـدمتش شـرفیاب شـدیم ، و ساعتی نزد امام نشـستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمـد ! تو بنشـین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشـتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سـجده افتادم و گفتم : سپاس خـدای را که حجت خـدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چنـد نفر که خدمتش شـرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود : ای احمـد ! امیر مؤمنـان علیه السـلام به عیادت « صعصـعهٔ بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضـرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصـعه ! از اینکه به عیـادت تو آمـده ام به برادران خود افتخار مکن–عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی–از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می بخشد » (۱۶)

امام علیه السـلام با این عمل و سـخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیـچ امتیـازی نبایـد مغرور شـد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نبایـد وسـیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

پاورقی

۶– گویا منظور روزه ی پنجشـنبه اول ماه و چهار شـنبه ی وسط ماه و پنجشنبه ی آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه ی سال روزه باشد .

۷– اعلام الوری ص ۳۱۴

۸– اعلام الوری ص ۳۱۵

۹– کافی ج ۶ ص ۲۸۳

۱۰– مناقب ج ۴ ص ۳۶۲

۱۱– عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴

۱۲– کافی ج ۸ ص ۲۳۰

۱۳– کافی ج ۶ ص ۲۹۸

۱۴– مناقب ج ۴ ص ۳۶۰

۱۵– کافی ج ۵ ص ۲۸۸

۱۶– معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷– رجال کشی ص ۵۸۸

موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت

امـام علی بن موسـی الرضـا علیهما السـلام ، در طول مـدت امامت خویش با خلافت هارون الرشـید و دو فرزنـدش « امین » و « مـامون » معاصـر بوده است ، ده سـال بـا سالهـای آخر زمامـداری هارون ، و پنـج سال با حکومت امین و پنـج سال با حکومت مامون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم ، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت . جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروائی او بر جانش بیمناک بودند .

« صفوان بن یحیی » می گوید : امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم : مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی ، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم .

فرمود : « هر چه می خواهد تلاش کند ، راهی بر من ندارد » (۱۷)

« محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم : شما خود را به این امر-امامت-مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید ، در حالیکه ازشمشیر هارون خون می چکد !

فرمود : آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود : « اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم » و من می گویم « اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (۱۸)

و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد ، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود ، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد ، و در ۱۹۳ هجری در طوس مرگش فرا رسید ، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند .

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مامون اختلافی سخت روی داد ، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود ، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مامون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مامون باشد ، ولی امین پس از هارون در ۱۹۴ هجری مامون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (۱۹) . بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مامون رخ داد ، امین در ۱۹۸ هجری کشته شد و مامون به خلافت رسید .

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد ، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت .

پاورقی

۱۷- کافی ج ۱ ص ۴۸۷

۱۸- کافی ج ۸ ص ۲۵۷

۱۹- تاریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۲۲۷

امام در زمان مامون

مامون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود ، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست ، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد

سیاستهای ضد انسانی او ، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود ، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت ، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود ، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت .

همنشینی و صمیمیت و همدمی مامون با « قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مامون است ، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنانکه قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد ، و مامون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که « رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند ، و اسفبارتر آنکه او را به مقام « قاضی القضاة » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رای زنی و مشورت داشت (۲۰) !

بهر روی در زمان مامون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد ، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند ، و تشویقهایی که مامون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید ، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت ، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت .

مضاف بر اینها مامون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت ، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و « فدک » را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان باز گرداند ، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد . (۲۱)

اصولا ـ مامون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد ، و آنها را راضی نگهدارد تا بتواند بر مرکب لافت سوار باشد ، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد ، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد . . .

پاورقی

۲۰- رجوع شود به تواریخی که خلافت مامون و شرح زندگی « یحیی بن اکثم » را نوشته اند و از جمله به « مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ « ابن خلکان » .

۲۱- الامام الرضا ، محمد جواد فضل الله ص ۹۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۴ و ۳۰۸

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مامون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد ، چرا که در ۱۹۹ هجری « محمد بن ابراهیم طباطبا » از علویان محبوب و بزرگوار بدستیاری « ابو السرایا » قیام کرد

، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند .

مامون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند ، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .
پیداست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود ، و گرنه کسی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانده بود ، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و لطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .
شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مامون پرده بر می دارد ، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم :
مامون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :
« هشام بن ابراهیم راشدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردند ، هشام با « فضل بن سهل ذو الریاستین » -وزیر مامون-و با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (۲۳)
« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید :
امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند . . . » (۲۴)
و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مامون بوده است ، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادابدست دیگری بیفتد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (۲۵)
و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن نیست ، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (۲۶)
آشکارتر از همه آنکه مامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :
مامون در پاسخ « حمید بن مهران » -یکی از درباریانش-و گروهی از عباسیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید :
« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای

ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امر- خلافت-مخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم . . . » (۲۷)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعیت حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا و امضا شده بود . . .

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد . . .

پاورقی

۲۲- به « مقاتل الطالبین » ابو الفرج اصفهانی و تتمهٔ المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

۲۳- حیاهٔ الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳- ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷- ۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاهٔ الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود .

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مامون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد ، چرا که در ۱۹۹ هجری « محمد بن ابراهیم طباطبا » از علویان محبوب و بزرگوار بدستیاری « ابو السرایا » قیام کرد

، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان

برخیزنـد چون ایرانیان به حق شـرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السـلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند .
مامون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگـذاری خلافت یا ولایتعهـدی به شخصـیتی مانند امام رضـا علیه السـلام پـایه هـای لرزان حکومت خود را تثبیت کنـد ، زیرا امیـدوار بود که بـا مبـادرت به این کـار بتوانـد جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .
پیـداست که تفویض خلافـت یـا ولایتعهـدی به امـام فقـط یـک تاکتیک حساب شـده ی سیاسـی بود ، و گرنه کسـی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانـده بود ، و نیز در زنـدگی خصوصـی خود از هیـچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شـد که از خلافت و لطنت بگـذرد ، و بهترین شاهـد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مـامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بـدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صـلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .
شواهـد دیگر نیز که در تاریـخ موجـود است بروشـنی از سوء نیت مـامون پرده بر می دارد ، و مـا به عنوان نمونه به چنـد مورد اشاره می کنیم :
مامون جاسوسانی بر امام گماشـته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرنـد و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشـمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :
« هشام بن ابراهیم راشـدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردنـد ، هشام با « فضل بن سـهل ذو الریاستین » -وزیر مامون-و با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سـخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (۲۳)
« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید :
امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند . . . » (۲۴)
و نیز می بینیم « جعفر بن محمـد بن الاشـعث » در ایـامی که امـام در خراسان و نزد مامون بوده است ، به امام پیام می دهـد که نامه های او را پس از خوانـدن بسوزانـد تا مبادابـدست دیگری بیفتـد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرمایـد : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (۲۵)
و نیز می بینیم امام علیه السـلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن نیست ، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (۲۶)
آشـکارتر از همه آنکه مـامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابسـتگانش به هـدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السـلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :
مامون در پاسخ « حمید بن مهران » -یکی از درباریانش-و گروهی از عباسـیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضـا

سرزنش می کردند می گوید :

« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امر- خلافت-مخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم . . . » (۲۷)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعیت حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا و امضا شده بود . . .

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد . . .

پاورقی

۲۲- به « مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمة المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

۲۳- حیاة الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳- ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷- ۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاة الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود .

از مدینه تا مرو

همچنانکه گفتیم مامون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که هماره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود ، و جامعه و بویژه ایرانیان دل بسوی آنان داشتند ، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد ، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است ، مامون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند بهمین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریا کاری مامون واقع شوند فرمود : « به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید ، سوگند به خدا کسی جز مامون قاتل من نخواهد بود ، اما من ناگزیرم شکیبائی ورزم تا وقت در رسد » (۲۸) .

باری ، مامون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال ۲۰۰ هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (۲۹) ، « رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مامون می گوید :

مامون مرا مامور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم . من بر حسب فرمان مامون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم ، سوگند به خدای هیچکس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر ، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام . . . (۳۰)

و نیز می گوید : از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند ، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند ، و آن حضرت پاسخ کافی می داد ، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود . . . (۳۱)

« ابو هاشم جعفری » می گوید : « رجاء بن ابی الضحاک » امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد . . . چون خبر تشریف فرمائی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم ، و این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طبیبی برای ما بیاور .

طبیبی به خدمتش آوردم ، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد ، طبیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .

عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شو-اشاره به ابو هاشم-و به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمنی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . . . از او محل روییدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید .

ابو هاشم می گوید : بهمان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .

طبیب از من پرسید : این مرد کیست ؟

گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .

گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .

گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .

گفت : وصی پیامبر است ؟

گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .

خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، بهمین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (۳۲)

پاورقی

۲۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۸۹

۲۹- کافی ج ۱ ص ۴۹۸- منتهی الامال

۳۰- بحار ج ۴۹ ص ۹۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۸

امام در نیشابور

بانوئی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد » معروف است در منزل پدر بزرگم « پسنده » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسنده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یکسال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (۳۳)

« ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامیکه می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران اکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثنا ابی ، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء ، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین ، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنۀ الحسین ، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام ، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله : انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی ، من جاء منکم بشهادۀ ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین ، از پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (۳۴)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (۳۵) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله ی شرایط آنست .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابور-که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پر جمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد-چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (۳۶)

« هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (۳۷) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید

؟

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنانکه آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تا کنون باقی است . (۳۸)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود :

« خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آنگاه فرمان داد دیکهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیکها نپزند (۳۹) ، و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (۴۰)

آنگاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون بود (۴۱) در آمد ، و در یکسوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی . . . » (۴۲)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سر انجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مامون او را درخانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (۴۳)

پاورقی

۳۳- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۱

۳۴- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۲- ۱۳۳

۳۵- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۴

۳۶- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۷

۳۷- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص ۵۴۴)

۳۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۳۹- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوقاتهای معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند .

۴۰- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۴۱- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .

۴۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵- ۱۳۶

۴۳- ارشاد مفید ص ۲۹۰

پیشنهاد مامون

پس از ورود امام به مرو ، مامون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم ، نظر شما چیست ؟

امام نپذیرفت ، مامون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید . امام به شدت از

پـذیرفتن این پیشـنهاد نیز خودداری کرد . مامون امام را نزد خود طلبیـد و با او خلوت کرد ، « فضل بن سـهل ذو الریاستین » نیز در آن مجلس بود . مـامون گفت : نظر من اینست که خلافـت و امور مسـلمانان را به شـما واگـذارم . امـام قبول نکرد ، مامون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود .

مـامون گفت : « عمر بن خطـاب » برای خلافت بعـد از خود شورایی با عضویت شـش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جـد شـما علی بن ابیطـالب بود ، و عمر دسـتور داد هر یک از آنان مخالفت کنـد گردنش را بزننـد ، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری ، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم .

مامون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد ، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت وفرمود :

« ولایتعهـدی را می پـذیرم بشـرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضـی نباشم و کسـی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبـدیل و تغییر ندهم »

و مامون همه ی این شرایط را پذیرفت (۴۴) ، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند ، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد ، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد .

« ریان بن صـلت » می گوید : خدمت امام رضا علیه السـلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص) برخی می گویند شـما قبول ولیعهدی مامون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمائید !

فرمود : « خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود ، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم . . . آیـا نمی دانیـد که « یوسـف » پیـامبر خـدا بـود و چون ضـرورت پیـدا کرد که خزانه دار عزیز مصـر شود پـذیرفت ، اینـک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهـدی را به اکراه و اجبار بپـذیرم ، اضافه بر این من داخل این کار نشـدم مگر مانند کسـی که از آن خارج است (یعنی با شـرائطی که قرار دادم مانند آنست که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم » (۴۵)

« محمد بن عرفه » می گوید ، به امام عرض کردم : ای فرزند پیامبر خدا ! چرا ولیعهدی را پذیرفتی ؟

فرمود : « به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند » (۴۶)

« یاسـر خادم » می گوید : پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود ، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده ، می گفت :

« خـدایا تو می دانی که من بناچـار و بـا اکراه پـذیرفتم ، پس مرا مؤاخـذه مکن همچنـانکه بنـده و پیـامبرت یوسف را مؤاخـذه نکردی هنگامیکه ولایت مصر را پذیرفت » (۴۷)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود :

« خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند » (۴۸)

پاورقی

۴۴- ارشاد مفید ص ۲۹۰

۴۵- علل الشرایع ص ۲۲۷- ۲۲۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۸

۴۶- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱

۴۷- امالی صدوق ص ۷۲

۴۸- ارشاد مفید ص ۲۹۲

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملا آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و درکارها مداخله یی نکند . مامون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد ، ولی امام بشدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد .

« معمر بن خلاد » می گوید : امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مامون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم . به او گفتم : « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد ، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم ، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم ، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می شدم و رفت و آمد می کردم ، و اهل شهر و دیگران حوائج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم ، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی ، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود » مامون گفت من به عهدم وفا دارم . (۴۹)

پاورقی

۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را بگونه یی که ذکر شد پذیرفت ، مامون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد ، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مامون در باره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت ، و فرمان مامون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند . . .

در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند ، مامون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری بهمراه داشت نشست ، مامون دستور داد فرزندش « عباس بن مامون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند ، امام دست خود را بلند کرد چنانکه پشت دست بطرف چهره یی خودش و کف دست بسوی بیعت کننده بود .

مامون گفت : دستت را برای بیعت بگشا .

امام فرمود : رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد .

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود ، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد ، وسخنرانان و شاعران در باره ی فضائل امام و در مورد کاری که مامون انجام داده بود داد سخن دادند . . .

سپس مامون به امام گفت : شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید .

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود :

« ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید ، پس هنگامیکه شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود .

مامون دستور داد درهمها را بنام « رضا » سکه زدند . (۵۰)

پاورقی

۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

۵۰- ارشاد مفید ص ۲۹۲- ۲

اقامه نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مامون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار .

مامون گفت : منظورم از این کار آنست که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند !

فرستاده چند بار میان مامون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مامون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد .

مامون پذیرفت و گفت : هر طور مایل هستید بیرون بیایید ، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلوی خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان بهمراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آنگاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . براه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد .

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مامون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدینگونه به مصلای نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مامون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم

همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .
امام دستور داد کفش او را بیاورنـد ، و پوشـید و سوار شد و به خانه بازگشت . (۵۱) و مردم بر نفـاق و عوامفریبی مامون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .
پاورقی
۵۱- ارشاد مفید ص ۲۱۴- ۲۱۳- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۴۹- ۱۴۸

بحث و مناظره

مامون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت ، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام ، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تـا شایـد بـدین وسیله از محبـوبیت او در جـامعه بکاهـد ، و در نظر مردم امـام را بیمـایه و بیمقدار سازد ، اما این خدعه و مکر مامون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شـرمساری مامون نداشت ، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مامون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت .
« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است ، می نویسد :
« مـامون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد ، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کننـد ، و این بجهت رشگ و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت ، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد . . . » (۵۲)
« نوفلی » می گوید : مامون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابئین » و « هربـذ اکبر » و پیروان زرتشت ، و « نسـطاس رومی » و متکلمان (۵۳) را جمع کند ، « فضل » ایشان را گرد آورد . . .
مـامون به وسـیله ی « یاسـر » متصـدی امور امـام رضا علیه السـلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سـران مـذاهب سـخن بگوید ، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد ، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود :
« ای نـوفلی ! تو عراقی هسـتی و عراقی هوشـیار است ، از اینکه مـامون مشـرکان و صاحبـان عقائـد را گرد آورده است چه می فهمی ؟ »
گفتم : فدایت شوم ، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد . . .
فرمود : « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند ؟ »
گفتم : نه به خدا سوگند ، هرگز چنین بیمی ندارم ، و امید می دارم خدا ترا بر آنان پیروز گرداند .
فرمود : « ای نوفلی ! دوست داری بدانی مامون چه وقت پشیمان می شود ؟ »
گفتم : آری .
فرمود : « آنگـاه که من بر اهـل تورات بـا توراتشـان ، و بر اهـل انجیـل با انجیلشان ، و بر اهل زبور با زبورشان ، و بر صابئین با زبان عبری خودشان ، بر هربذان با زبان پارسیشان ، و بر رومیان با زبان خودشان ، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم ، و آنگاه که هر دسـته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم ، و دست از عقیده و گفتار خود کشـیدند و به گفتار من گراییدند ، مامون در می یابد مسـندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مامون پشـیمان می گردد و بعد

امام فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم . . . »
بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد . . . ، « راس الجالوت » عالم یهودی گفت : ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (۵۴) ، آن حضرت قبول کرد ، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود ، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود : « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید » .
« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت : ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم ، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم ، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم ، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند . . .
امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (۵۵) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست بر انگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مامون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (۵۶)
پاورقی
۵۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۷۵- ۱۷۶
۵۳- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابئین : فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند- هربذ : معرب « هربد » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته می شودنسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانیکه در علم عقائد مهارت داشتند .
۵۴- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنائی داشت و می خواست از اینراه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند .
۵۵- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .
۵۶- توحید صدوق ص ۴۲۹- ۴۲۷ و اثباة الهداة ج ۶ ص ۴۵- ۴۹

شهادت امام

سر انجام مامون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روز افزون بود ، و با تمام کوششهای مامون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مامون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مامون بر ملاتر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مامون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مامون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :
شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا واگذاشته ام ، آگاه باشید که او در گذشت ، پس به

اطاعت من در آیید » (۵۷) مامون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نـایت خود را پنهان سازد و وانمود کنـد که امام به مرگ طبیعی در گذشـته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا با خبر شدند .

« ابا صـلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السـلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مامون و امام ، و سر انجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مـامون بـا آنکه به احترام و دوسـتداری امـام تظـاهر می کرد و او را ولیعهـد خود سـاخت ، ممکن است به قتل او اقـدام کرده باشد ؟

« ابـا صـلت » گفت : مـامون چون عظمت و بزرگواری امـام را دیـده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهـد خود نمود تا به مردم وانمود کنـد که امام دنیا دوست است ، و در چشم مردم سـقوط کنـد ، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامـد و مردم از امـام چیزی بر خلاف قـدس و تقوی ندیدنـد ، و بهمین جهت مقام و فضـیلت امام نزد مردم روزافزون شـد ، مـامون از متکلمـان شـهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امیـد آنکه یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کنـد و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد ،

و آنگاه بوسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود ، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسـلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت ،

و چون چنین شـد مردم می گفتند : « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسـته تر از مامون است » و ماموران مامون این خبرها را برای او بازگو می کردند ، و او سـخت خشـمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشـید . و نیز امام علیه السـلام از گفتن حق در برابر مـامون پروا نـداشت ، و در بسـیاری مواقع چیزهـایی که ناخوشاینـد مـامون بود می فرمود ، و این نیز موجب شـدت خشم مـامون و کینه ی او نسبت به امام می شـد ، و سـر انجام چون از حیله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (۵۸)

و نیز « ابا صلت » که خود همراه امام بوده ، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مامون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (۵۹)

پیکر پاک امام ، در همان بقعه یی که هارون قبلا مـدفون شـده بود ، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شـهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنجسال داشت . . .

درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری ، سـکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مامون عباسی برای آیندگان بـدرستی آشـکار نباشـد ، مـامون بـا رذیلت و حیله گری نه تنهـا امـام علیه السـلام را سـر انجام مسـموم و مقتول ساخت ، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود ، و چنـان عرصه را بر آنـان تنـگ سـاخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدنـد ، و سـر انجام برخی شربت شـهادت نوشـیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند ، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

پاورقی

۵۷- طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰- البدایهٔ و النهایه ج ۱۰ ص ۲۴۹ و غیر آن به نقل حیاهٔ الامام الرضا ص ۳۴۹

۵۸- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۱

۵۹- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۵

چند گفتار از امام رضا علیه السلام

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم :

۱- « المرء مخبوء تحت لسانه » مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (۶۰)

۲- « التدبیر قبل العمل یؤمنک من الندم » تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد . (۶۱)

۳- « مجالسهٔ الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار » همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود . (۶۲)

۴- « بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد » دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت . (۶۳)

۵- « ما هلک امرء عرف قدره » شخصیکه قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد . (۶۴)

۶- « الهدیهٔ تذهب الضغائن من الصدور » هدیه کینه ها را از دلها می زداید . (۶۵)

۷- « اقربکم منی مجلسا یوم القیمهٔ احسنکم خلقا و خیرکم لاهله » در قیامت آنکس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد . (۶۶)

۸- « لیس منا من خان مسلما » کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست . (۶۷)

۹- « المؤمن اذا غضب لم یخرجه غضبه عن حق » مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد . (۶۸)

- « ان الله یبغض القیل و القال و اضاعهٔ المال و کثرهٔ السؤال » خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد . (۶۹)

۱۱- محبت کردن با مردم نصف عقل است . (۷۰)

۱۲- سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشد-در همه حال بیاد خدا بودن-با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن . (۷۱)

۱۳- شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (۷۲) .

۱۴- قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجوئید که گمراه می شوید (۷۳) .

پاورقی

۶۰- و۶۱- و۶۲- و۶۳- و۶۴- و۶۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۶- و۶۷- و۶۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۶۹- و۷۰- و۷۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰- ۲۸۵

۷۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۷۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام فرمود : اساسا این تصوری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) بر کنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

-چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟

امام-بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت بوجود آمده است .

-چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امام-نبودی سپس بوجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا بوجود نیاورده است .

-ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

-امام-آنکه خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لا یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند . . . به آیات و نشانه ها شناخته می گردد . (۷۴)

-آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

امام-اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

-ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امام-آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

-نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امام-آری ، انتظار فرج از فرج است . (۷۵)

-ایمان و اسلام چیست ؟

امام-حضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (۷۶)

-یقین چیست ؟

امام-توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (۷۷)

-عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امـام-عجب درجاتی دارد ، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنـده جلوه می کنـد و آن را نیکو می پنـدارد و از آن خشـنود می شود و گمان می کنـد کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آنکه بنـده به خـدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدامنت می گذارد ، در حالیکه منت گذاشتن حق خداست . (۷۸)

-آیا حضرت ابراهیم که گفت : « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امام-نه ابراهیم یقین داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید . (۷۹)

-چرا مردم از امیر مؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امـام-چون امیر مؤمنان (ع) از پـدران و برادران و عموها و دائی ها و بسـتگان آنان که با خـدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشـته بود ، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد ، و دوست نداشتند امیر مؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیر مؤمنان را دارا نبود بهمین جهت مردم از امیر مؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند . (۸۰)

پاورقی

۷۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۴۷- ۱۰

۷۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۲۷

۷۶- مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۲۵۸

۷۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۵۸

۷۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۸۵

۷۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۱۵

۸۰- عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۸۱

ولایتعهدی امام رضا

رفتار عباسیان با علویان

مـأمون وارث خلاـفت عباسـی است . عباسـی ها از همان روز اولی که روی کار آمدنـد, برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود, و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمـتر نبوده و بلکه از یـک نظر بیشتر بود , منتهـا در مورد امویین چون فـاجعه کربلاـ که طرف امـام حسـین است رخ می دهد قضـیه خیلی اوج می گیرد و الاّـ منهای مسـئله امام حسـین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردنـد از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است . منصور که دومین خلیفه عباسی است , با علویین , با اولاد امام حسن – که در ابتدا خودش بـا اینهـا بیعت کرده بودـچه کرد و چقـدر از اینها را کشت و اینها را چه زنـدانهای سـختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود , که عـده زیادی از این سادات بیچاره را مـدتی ببرنـد در یک زندانی , آب به آنها ندهد , نان به آنها ندهد , حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد , به یک شکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که می خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید .

بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند . در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند . در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند . پس کینه و عدوات میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست . عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند , احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می شد فورا او را از بین می بردند . ابومسلم این همه به اینها خدمت کرد , همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کندند . برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو این همه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (۲) , ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی , یک مرتبه ، کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد . خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد, این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت .

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند , دستور بدهد که بروید او را بیاورید , بعد که می آورند موضوع را به امام عرضه بدارد , ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (۳) , و در آخر راضی شود که تو باید ولایتعهدی را از من بپذیری , و حتی کار به تهدید برسد, تهدیدهای بسیار سخت . او در این کار چه انگیزه ای داشته ؟ و چه جریانی در کار بوده است ؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست .

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد , ولی یک مطلب را اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است . مثلا هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهدی حضرت رضا برای چه بوده است ؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است .

نقلهای تاریخی

ولی بالاخره اسرار آن طور که باید مخفی بماند مخفی نمی ماند . از نظر ما که شیعه هستیم, اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است . در اخبار و روایات مایعنی در نقلهای تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده استمثل آنچه که شیخ مفید در کتاب (ارشاد) نقل کرده و آنچه از او بیشترشیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) نقل کرده است , مخصوصا در (عیون اخبار الرضا) نکات بسیار زیادی از مسئله ولایتعهدی حضرت رضا هست , و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم , در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می دهم و آن , کتاب (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی است . ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است . او اصلا اموی و از نسل بنی امیه است, و این از مسلمات می باشد . در عصر آل بویه می زیسته است , و چون ساکن اصفهان بوده به نام (ابوالفرج اصفهانی) معروف شده است . این مرد , شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است , مسلم سنی است , و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه های تقوایی خودش مثلا تحت تأثیر حقیقت ماجرا قرار گرفته است . او صاحب کتاب (الاغانی) است . (اغانی) جمع (اغنیه است, و (اغنیه (یعنی آوازها) . تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلامو به تناسب تاریخچه موسیقی , تاریخچه های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهرا هجده جلد بزرگ است بیان کرده است . می گویند (صاحب بن عباد) ـکه معاصر اوستهر جا می خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش می برد , وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت من دیگر از کتابخانه بی نیازم . این کتاب آن

قـدر جـامع و پرمطلب است که با اینکه نویسـنده اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسـیقی و موسـیقی دانها است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابوالفرج نقل می کنند .
گفتیم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسـلام شـمرده شده به نام (مقاتل الطالبین) تاریخ کشـته شدنهای بنی ابی طـالب (اولاـد ابی طـالب) . او در این کتـاب , تـاریخچه قیامهای علویین و شـهادتها و کشـته شـدنهای اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین راـکه البته بیشترشـان علویین هسـتندـجمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است . در این کتاب حـدود ده صـفحه را اختصاص داده به حضـرت رضا , و جریان ولایتعهـدی حضـرت رضا را نقل کرده , که وقتی ما این کتـاب را مطـالعه می کنیم ، می بینیم با تاریخچه هایی که علمای شـیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده انـد خیلی وفق می دهـد , مخصوصـا آنچه که در (مقاتـل الطـالبین) آمـده بـا آنچه که در ارشـاد مفیـد آمـدهـاین دو را بـا هم تطبیق کردمـخیلی به هم نزدیـک است , مثـل این است که یـک کتاب باشـند , چون گویا سـندهای تاریخی هر دو به منابع واحـدی می رسـیده است . بنابراین مدرک ، ما در این مسئله تنها سخن علمای شیعه نیست .
حـال برویم سـراغ انگیزه های مأمون, ببینیم مأمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع را مطرح کنـد ؟ آیا مأمون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذار کند به حضـرت رضا که اگر خودش مرد یا کشـته شد خلافت به خاندان علوی و به حضـرت رضـا منتقـل شود ؟ اگر چنین اعتقـادی داشت آیـا این اعتقادش تا نهایت امر باقی مانـده ؟ در این صورت بایـد قبول نکنیم که مأمون حضـرت رضا را مسموم کرده, باید حرف کسانی را قبول کنیم که می گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند . از نظر علمای شـیعه ، این فکر که مأمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود ، مورد قبول نیست . بسیاری از فرنگی ها چنین اعتقادی دارند , معتقدند که مأمون واقعا شیعه بود , واقعا معتقد و علاقه مند به آل علی بود .

مأمون و تشیع

مـأمون عـالمترین خلفا و بلکه شایـد عالمترین سـلاطین جهان است . در میان سـلاطین جهان شایـد عالمتر, دانشـمندتر و دانش دوست تر (۴) از مأمون نتوان پیـدا کرد . و در اینکه در مأمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست , چون مأمون نه تنها در جلساتی که حضـرت رضا شـرکت می کردند و شـیعیان حضور داشتند دم از تشیع می زده است , در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است . ابن عبدالبر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست , در آن کتـاب معروفش نقـل کرده است که روزی مـأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسـنن در بغـداد را احضار می کند که صبح زود بیایید نزد من . صبح زود می آید از آنها پذیرائی می کند , و می گوید من می خواهم با شما در مسـئله خلاـفت بحث کنم . مقـداری از این مباحثه را آقای محمـد تقی شـریعتی در کتاب (خلافت و ولایت) نقل کرده انـد . قطعا کمتر عالمی از علمای دین را من دیده ام که به خوبی مأمون در مسئله خلافت استدلال کرده باشد , با تمام اینها در مسئله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود .
در روایات شـیعه هم آمده است, ومرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب (منتهی الامال) نقل می کند که شخصی از مأمون پرسـید که تو تشیع را از کی آموختی ؟ گفت : از پدرم هارون . می خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت . بعد داسـتان مفصلی را نقل می کند , می گوید پدرم تمایل شیعی داشت , به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت , چنین علاقه مند بود , چنین و چنان بود , ولی در عین حال با موسـی بن جعفر به بـدترین شـکل عمل می کرد . من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقـادی دربـاره این آدم داری پس چرا بـا او این جـور رفتـار می کنی ؟ گفت : الملـک عقیم (مثلی است در عرب

یعنی ملک فرزند نمی شناسد تا چه رسد به چیز دیگر .) گفت : پسرک من ! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی , آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می دارم, یعنی سرت را از تنت جدا می کنم .
پس در اینکه در مأمون تمایل شیعی بوده شکی نیست , منتها به او می گویند (شیعه امام کش) . مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند ؟ ! و در این که مأمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگی ها معتقد بشوند که مأمون روی عقیده و خلوص نیت , ولایتعهدی را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد , زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفت و موضوع منتفی شد . ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست , قرائن هم بر خلافت آن است . اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می بود ، عکس العمل حضرت رضا در مسئله قبول ولایتعهدی به این شکل نبود که بود . ما می بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده اند .

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگرکه این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده انداین است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد . در تاریخ هستهمین ابوالفرج هم نقل می کند, و شیخ صدوق مفصلترش را نقل می کند, شیخ مفید هم نقل می کندکه مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت : زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند . از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم , در آنجا شکست خوردند, در کجا چنین شد و شکست خوردیم, و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است, برای من دیگر تقریبا جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت , کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت . روزی بین خود و خدای خود توبه کردمبه آن کسی که با او صحبت می کند اتاقی را نشان می دهد و می گویدـدر همین اتاق دستور دادم که آب آوردند, اولاـ بدن خودم را شستشو دادم, تطهیر کردم (نمی دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظبودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظو نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند, خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست, و این کار را با کمال خلوص قلب کردم . از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد , بعد از آن در هیچ جبهه ای شکست نخوردم, در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم, خبر پیروزی آنها آمد, بعد طاهربن الحسین را فرستادم برای برادرم, او هم پیروز شد, هی پیروزی و پیروزی , و من چون از خدا این استجابت دعا را دیدم می خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم .
شیخ صدوق و دیگران قبول کرده اند, می گویند قضیه همین است, انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود . این یک احتمال .

احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساسا مأمون در این قضیه اختیاری نداشته, ابتکار از مأمون نبوده, ابتکار از فضل بن سهل

ذوالریاستین وزیر مأمون بوده است (۵) که آمد به مأمون گفت : پدران تو با آل علی بد رفتار کردند, چنین کردند ، چنان کردند, حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایت عهد را به او واگذار کنی , و مأمون قلبا حاضر نبود ، اما چون فضل این را خواسته بود چاره ای ندید .
باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود, فضل چرا این کار را کرد ؟ آیا فضل شیعی بود ؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد ؟ یا نه, او روی عقاید مجوسی خود باقی بود , خواست عجالتا خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد, و اصلا می خواست با اساس خلافت بازی کند, و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود, و لهذا اگر نقشه های فضل عملی می شد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می خواستند اساسا ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت .
اینها همه سؤال است که عرض می کنم , نمی خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می دهد .

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود, ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد . ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست زیرا با تواریخ تطبیق نمی کند . اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می بود و واقعا می خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهدی این جور نبود که بود , و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می آورد و گاهی به مأمون هم می گفت که از این بترس, این و برادرش بسیار خطرناکند, و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد .
پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم : یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود, حال یا بعدها منحرف شد, که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند, و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند, که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند . دوم اینکه اصلا ابتکار از مأمون نبود, ابتکار از فضل بن سهل بود, که برخی گفته اند فضل شیعی و صمیمی بود, و بعضی می گویند : نه, فضل سوء نیت خطرناکی داشت .

احتمال سوم

الف . جلب نظر ایرانیان

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مأمون بود و مأمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملکداری این موضوع را در نظر گرفت . آن سیاست چیست ؟ بعضی گفته اند جلب نظر ایرانیها , چون ایرانی ها عموما تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسیها قیام کردند تحت عنوان (الرضایا الرضی ـمن آل محمد) قیام کردند و لهذا به حسب تاریخنه به حسب حدیثلقب (رضا) را مأمون به حضرت رضا داد, یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب (الرضا) بخوانید, می خواست آن خاطره ایرانی ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان (الرضا من آل محمد) یا (الرضی من آل محمد) قیام کردند زنده کند که ببینید ! من دارم خواسته هشتاد

نود ساله شما را احیاء می کنم , آن کسی که شما می خواستید من او را آوردم, و با خود گفت فعلا ما آنها را راضی می کنیم, بعدها فکر حضرت رضا را می کنیم . و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است, و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال, که شاید همین حرف درست باشد) . مأمون پیش خود می گوید : به حسب ظاهر, ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد, حداقل بیست سال از من بزرگتر است , گیرم که این چند سال هم بماند, او قبل از من خواهد مرد .

پس یک نظر هم این است که گفته اند طرح مسئله ولایتعهدی حضرت رضا سیاست مأمون بود, ابتکار از خود مأمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن, آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود .

ب . فرو نشاندن قیامهای علویان

بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته اند و آن فرونشاندن قیامهای علویین است . علویون خودشان یک موضوعی شده بودند, هر چند سال یکبارـو گاهی هر سالـاز یک گوشه مملکت یک قیامی می شد که در رأس آن یکی از علویون بود . مأمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لااقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد . وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش, قهرا آنها می گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم, حالا که سهمی داریم برویم آنجا, کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند, از جمله (زید النار) برادر حضرت رضا را عفو کرد . با خود گفت بالاـخره راضی شان کنم و جلو قیامهای اینها را بگیرم . درواقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند, و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند, یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم, مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهیم هستید, حضرت رضا که الان ولیعهد است, پس شما علیه حضرت رضا می خواهید قیام کنید ؟ !

ج . خلع سلاح کردن حضرت رضا

احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده, مسئله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود : (هدف تو این است) .

می دانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند, یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند, بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد, وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و بر عکس, مرد ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند , مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است, اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد , عدالت این چنین برپا خواهد شد ، و از این حرفها مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهدی تا بعد مردم بگویند : نه, اوضاع فرقی نکرد, چیزی نشد, و یا آل علی (ع) را متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند .

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد . آیا ابتکار مأمون بود ؟ ابتکار فضل

بود ؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت ؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت ؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت ؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود ؟ اینها از نظر تاریخ , امور شبهه ناکی است . البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد, مثل همه اشخاص, در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند : فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الذین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون (۶) . قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهارموجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند , ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند . مأمون هم در آن چهارموجه گرفتار شده بود, این نذر را کرد, اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت . بهتر این است که ما مسئله را از وجهه حضرت رضا بررسی کنیم . اگر از این وجهه بررسی کنیم , مخصوصا اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم , به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به مأمون هم حل می شود .

مسلمات تاریخ

۱ . احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو, با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است . یک نفر ننوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد . مأمون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد . در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت . نه تنها امام را, عده زیادی از آل ابی طالب را دستور داد از مدینه, تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند و به مرو آوردند . حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکند, زیرا از خودشان می ترسیدند . دستور داد که حضرت را از طریق کوفه نیاورند, از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور . خط سیر را مشخص کرده بود . کسانی هم که مأمور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند, و عجیب این است که آن سرداری که مأمور این کار شد به نام (جلودی) یا (جلودی) (ظاهرا عرب هم هست) آنچنان به مأمون وفادار بود و آنچنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی مأمون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم . هر چه مأمون گفت : خفه شو, گفت : من مخالفم . او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند, به این ترتیب که روزی مأمون اینها را احضار کرد, حضرت رضا و عده ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند , مجددا نظرشان را خواست , تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرصد مخالفیم, و جواب تندی دادند . اولی را گردن زد . دومی را خواست . او مقاومت کرد . وی را نیز گردن زد . به همین (جلودی) رسید (۷) . حضرت رضا کنار مأمون نشسته بودند . آهسته به او گفتند : از این صرف نظر کن . جلودی گفت : یا امیرالمؤمنین ! من یک خواهش از تو دارم, تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر . مأمون گفت : قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره ات نمی پذیرم . (او نمی دانست که حضرت شفاعتش را می کند) . همانجا گردنش را زد . به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و

وارد مرو کردند . تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی , ولی تحت نظر و تحت الحفظ, و در آنجا مأمون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت . و این یک مسئله که از مسلمات تاریخ است .

۲ . امتناع حضرت رضا

گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد, در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیدا ابـا کرد . همین ابوالفرج در (مقاتل الطالبین) نوشته است که مأمون, فضل بن سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضـا و این دو, موضوع را مطرح کردنـد . حضـرت امتناع کرد و قبول نمی کرد . آخرش گفتنـد : چه می گویی ؟ ! این قضـیه اختیاری نیست, ما مأموریت داریم که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم . (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده اند) بعد می گوید : باز هم حضرت قبول نکرد . اینها رفتند نزد مأمون . بار دیگر خود مأمون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتـل کرد . یکـدفعه هـم گفـت : چرا قبـول نمی کنی (۸) ؟ ! مگر جـدت علی بـن ابی طـالب در شـورا شـرکت نکرد ؟ ! می خواست بگویـد که این بـا سـنت شـما خانـدان هم منافـات نـدارد , یعنی وقـتی علی (ع) آمـد در شورا شـرکت کرد و در امر انتخاب خلیفه دخالت نمود

معنایش این بود که عجالتا از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صـرف نظر کرد و تسـلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضـاع از نظر مردمی چطور است ؟ کـار به او واگـذار می شود یا نه ؟ پس اگر شورا خلافت را به پـدرت علی می داد قبول می کرد , تو هم باید قبول کنی . حضـرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می شود قبول کرد . البته این سؤال برای شـما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سـر یک امتناع از قبول کردن ولایتعهدی کشـته شود یا نه ؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می خواست یا نظیر آن نیست ؟ که این را بعد باید بحث کنیم .

۳ . شرط حضرت رضا

یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبولاند که من به این شکل قبول می کنم که در هیـچ کاری مـداخله نکنم و مسؤولیت هیـچ کاری را نپذیرم . در واقع می خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزی ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی چسبیم و نمی توانیم همکاری کنیم حفظکند و حفظهم کرد . (البته مـأمون این شـرط را قبول کرد) . لهـذا حضـرت حتی در نمـاز عیـد شـرکت نمی کرد تـا آن جریان معروف رخ داد که مـأمون یـک نماز عیـدی از حضـرت تقاضا کرد, امام فرمود : این بر خلاف عهـد و پیمان من است, او گفت : اینکه شـما هیچ کاری را قبول نمی کنیـد مردم پشت سـر ما یک حرفهایی می زنند, باید شـما قبول کنید, و حضـرت فرمود : بسـیار خوب, این نماز را قبول می کنم, که به شـکلی هم قبول کرد که خود مأمون و فضل پشـیمان شدنـد وگفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می شود, آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند .

۴ . طرز رفتار امام پس از مسئله ولایتعهدی

مسـئله دیگر که این هم باز از مسـلمات تاریخ است, هم سـنی ها نقل کرده اند و هم شـیعه ها , هم ابوالفرج نقل می کند و هم در کتابهای ما نقل شـده است, طرز رفتار حضـرت است بعد از مسأله ولایتعهدی . مخصوصا خطابه ای که حضـرت در مجلس

مأمون در همان جلسه ولایتعهدی می خواند عجیب جالب است . به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی که همه آن را نقل کرده اندوضع خودش را روشن کرد . خطبه ای می خواند , در آن خطبه نه اسمی از مأمون می برد و نه کوچکترین تشکری از او می کند . قاعده اش این است که اسمی از او ببرد و لااقل یک تشکری بکند .
ابوالفرج می گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند . مردم هم آمدند . مأمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مأمون بود . دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود . بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می داد و می رفتند . وقتی آمدند برای بیعت, حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت . مأمون گفت : دستت را دراز کن تا بیعت کنند . فرمود : نه, جدم پیغمبر هم این جور بیعت می کرد, دستش را این جور می گرفت و مردم دستشان را می گذاشتند به دستش . بعد خطبا و شعرا , سخنرانان و شاعرانـاینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن, شعر گفتن, در مدح حضرت رضا سخن گفتن, در مدح مأمون سخن گفتن, و از این دو نفر تمجید کردن, بعد مأمون به حضرت رضا گفت : (قم فاخطب الناس و تکلم فیهم) برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن . قطعا مأمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تأییدی از او و خلافتش بکنند . نوشته است : فقال بعد حمدالله و الثناء علیه , اول حمد و ثنای الهی را گفت . . . (۹)

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ۲

موضوع بحث, مسئله ولایتعهدی حضرت رضا نسبت به مأمون بود . در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی , و یک سلسله مسائل مشکوک است, و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاستشان بر کتمان بود و اسرار سیاسیشان را کمتر می گذاشتند که فاش شود, و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است . آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسئله ولایتعهدی اولا از طرف حضرت رضا شروع نشده, یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد, از طرف مأمون شروع شده, و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید, بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند, عده ای را از خراسانـاز خراسان قدیم, از مرو, از ماوراء النهر, از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بودهمی فرستند به مدینه وعده ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می کنند, و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است, و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می دهند قبلا مشخص می کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند . مخصوصا قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند . وقتی که این گروه را وارد مرو می کنند, حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می دهند و دیگران را در جای دیگر, و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می شود و مأمون پیشنهاد می کند که حضرت رضا ولایتعهدی را بپذیرد . صحبت اول مأمون این است که من می خواهم خلافت را واگذار کنم . (البته این خیلی قطعی نیست) . به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی پذیری ولایتعهدی را بپذیر, و یا از اول ولایتعهدی را عرض داشت, و حضرت رضا شدید امتناع کرد . حال منطق حضرت در امتناع چه بوده ؟ چرا امام امتناع کرد ؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی توانیم بگوییم ولی در روایاتی که از

خود ما نقل کرده انـداز جمله در روایات (عیون اخبارالرضا) ـذکر شـده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم, امام فرمود : یا تو در خلافت ذی حقی و یـا ذی حق نیستی . اگر این خلافـت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است, حق نـداری چنین جـامه ای را که خـدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بـدهی , و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نـداری بـدهی . چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسـی بـدهی ؟ ! معنـایش این است که اگر خلافـت از آن تو نیست تو بایـد مثل معاویه پسـر یزیـد اعلام کنی که من ذی حق نیسـتم, و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت : پدران من به نـاحق این جـامه را به تن کردنـد و من هم در این چنـد وقت به نـاحق این جـامه را به تن کردم, بنـابراین من می روم, نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار می کنم . وقتی که مأمون این جمله را شنید فورا به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت : شما مجبور هستید .

سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود (۱) . جمله ای گفت که در آن, هم استدلال بود و هم تهدیـد, و آن این بود که گفت : (جـدت علی بن ابی طالب در شورا شـرکت کرد (در شورای شـش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد, گفت : در ظرف سه روز باید اهل شورا تصـمیم بگیرند و اگر تصـمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصـمیم اکثریت تمرد کردنـد ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزنـد) . خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود, من هم در آن وضـعی هسـتم که عمر بود . تو از جدت پیروی کن و در این کار شـرکت نما . در این جمله تلویحا این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می دانست چرا در کار شورا شرکت کرد ؟ اینکه در کـار شورا شـرکت کرد یعنی آمـد آنجـا تبـادل نظر کنـد که آیا خلافت را به این بـدهیم یا به آن ؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابی طالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه ؟ ! خلافت مال من است, اگر همه تان کنار می روید بروید تا من خودم خلیفه باشم, اگر نه, من در شورا شـرکت نمی کنم . اینکه در شورا شـرکت کرد معنایش این است که از حق مسـلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد . تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است . این جنبه استدلال قضیه بود . اما جنبه تهدیدش : عمر خلیفه ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریبا سند شـمرده می شد . مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می پذیرد, می گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت, او گفت مصـلحت مسـلمین شوراست و اگر کسـی از آن تخلف کند گردنش را بزنید, من هم به حکم اینکه خلیفه هسـتم چنین فرمـانی را می دهم, می گویم مصـلحت مسـلمین این است که علی بن موسـی ولایتعهـدی را بپذیرد, اگر تخلف کند, به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می زنم . استدلال را با تهدید مخلوط کرد . پس یکی دیگر از مسـلمات تاریخ این مسـئله است که حضـرت رضا از قبول ولایتعهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است .

مسـئله سوم که این هم جزء قطعیـات و مسـلمات است این است که امـام از اول بـا مأمون شـرط کرد که من در کارها مـداخله نکنم, یعنی عملا جزء دستگاه نباشم, حالا اسم می خواهد ولایتعهد باشد, باشد, سکه به نام من می خواهند بزنند, بزنند, خطبه به نام من می خواهنـد بخواننـد, بخواننـد, ولی در کارها عملا مرا شـریک نکن, کاری را عملا به عهـده من نگـذار, نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم, نه در عزل ونصـبها و نه در هیـچ کار دیگری (۲) . در همان مراسم تشـریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دسـتگاه مأمونی را ثابت کرد . آن جمله ای که در اولین خطابه ولایتعهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و بـا ارزش است . آن مجلس عظیم را مأمون تشـکیل می دهـد و تمام سـران مملکتی از وزراء و سـران

سپاه و شخصیتها را دعوت می کند و همه با لباسهای سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت می کنند (۳) . اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایتعهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهرا قبلا ولیعهد یا نامزد و لایتعهد بود , و بعد دیگران یک یک آمدند و بیعت کردند . سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه های بسیار غرا انشاء کردند . بعد قرار شد خود حضرت خطابه ای بخواند . حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط , صحبت کرد که جملاتش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود . مضمونش این است : ما (یعنی ما اهل بیت , ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم : اِنّ لَنا حقّاً بولایةِ اَمرِکُم . معنایش این است که این حق اصلا مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند . و لَکم عَلینا من الحقّ (عین عبارت یادم نیست) (۴) و شما در عهده ما حقی دارید . حق شما این است که ما شما را اداره کنیم . و هرگاه شما حق ما را به ما دادیدیعنی هروقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتیدبر ما لازم می شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم , والسلام) . دو کلمه : (ما حقی داریم و آن خلافت است , شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند, شما مردم باید حق ما را به ما بدهید, و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه ای داریم که باید انجام دهیم, و وظیفه خودمان را انجام می دهیم) . نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری , و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه و لایتعهدی است . بعد هم این جریان همین طور ادامه پیدا می کند, حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجبارا مداخله می کند به شکلی مداخله می کند که منظور مأمون تأمین نمی شود, مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می فرستد نزد حضرت و حضرت می گوید : ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم . می گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی کنی مردم مرا متهم می کنند, حال این یک کار مانعی ندارد, حضرت می فرماید : اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم

جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول است . مأمون می گوید بسیار خوب . امام از خانه خارج می شود . چنان غوغایی در شهر بپا می شود که در وسط راه می آیند حضرت را بر می گردانند .

بنابراین تا این مقدار مسئله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده اند وعنوان ولایتعهد را به او تحمیل کرده اند, تهدید به قتل کرده اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملا مداخله نکند, و بعد هم عملا مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی چسبیم و اینها هم به ما نمی چسبند .

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است . در اینجا قضایای مشکوک زیاد است . اینجاست که علما و اهل تاریخ, اجتهادشان اختلاف پیدا کرده . اصلا این مسئله ولایتعهد چه بود ؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایتعهد, و خلافت را به او تفویض کند . از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد . آیا این ابتکار از خودش بود, یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی , و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاقشان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می توانست تحمیل کند . حال او چرا این کار را کرد ؟ بعضی – که البته این احتمال خیلی ضعیف است گو اینکه افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده اندمی گویند : اصلا فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و می خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند . اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل

بن سـهل همکاری کند, به جهت اینکه وسیله کاملا آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین, و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدیـد به قتلش کننـد و بعـد هم که قبول کرد بگویـد باید جنبه تشـریفاتی داشـته باشد, من در کارها مداخله نمی کنم, بلکه باید جدا قبول کند, در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملا از خلافت خلع ید کند .

البته اینجا یک اشـکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شود مأمون را از خلافت خلع کرد, چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشـد, چون خراسان جزئی از مملکت اسـلامی بود, همین قـدر که به مرزِ ری می رسـیدیم, از آنجا به آن طرف, یعنی قسـمت عراق که قبلا دارالخلافه بود, و نیز حجاز و یمن و مصـر و سوریه وضع دیگری داشت, آنهـا که تـابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسـان نبودنـد و بلکه تمایلاتی بر ضـد اینها داشـتند, یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضـیه به همین شکل بود و عملی می شد, حضرت رضا در خراسان خلیفه بود, بغداد در مقابلش محکم می ایسـتاد, همچنانکه تا خبر ولایتعهدی حضرت رضا به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فورا نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکلهبا اینکه صـلاحیتی هم نـداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند, گفتند ما هرگز زیر بار علویین نمی رویم, اجداد ما صد سال است که زحمت کشـیده انـد, جان کنـده انـد, حالا یکدفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم ؟ ! بغداد قیام می کرد, و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می کردند . ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست, یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سـهل ذوالریاستین شـیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضـرت رضا چنین کاری کرد . اولا اینکه ابتکار از او باشد محل تردیـد است . ثانیـا : به فرض اینکه ابتکار از او باشـد, اینکه او احساسات شـیعی داشـته باشـد سـخت محل تردیـد است . آنچه احتمال بیشتر قضـیه است این است که فضل بن سـهل که تازه مسـلمان شده بود می خواست به این وسـیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسـلام (۵) , فکر کرد الان ایرانیها قبول نمی کننـد چون واقعا مسـلمان و معتقـد به اسـلام هسـتند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می کنند . با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکنـد, حضـرت رضـا را عجالتا بیاورد روی کار و بعـد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند, و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتیگری .

اگر این فرض درست باشـد, در اینجـا وظیفه حضـرت رضـا همکـاری با مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر, یعنی خطر فضل بن سـهل برای اسـلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام, زیرا بالاخره مأمون هر چه هست یک خلیفه مسلمان است .

یـک مطلب دیگر را هم بایـد عرض کنم و آن این است که مـا نبایـد این جـور فکر کنیم که همه خلفـایی که بـا ائمه مخـالف بودند یا آنها را شهید کردند

در یک عرض هسـتند , بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است ؟ تفاوت از زمین تا آسمان است . مأمون در طبقه خـودش یعنی در طبقه خلفـا و سـلاطین, هم از جنبه علمی و هم از جنبه هـای دیگر یعنی حسن سیاست, عـدالت نسـبی و ظلم نسبی , و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم, از بهترین خلفا و سـلاطین است . مردی بود بسیار روشنفکر . این تمدن عظیم اسـلامی که امروز مورد افتخـار مـاست به دست همین هـارون و مـأمون به وجود آمـد, یعنی اینهـا یـک سعه نظر و یک روشـنفکری فوق العاده داشـتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است . مسئله (الملک عقیم) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سـلطنت بر ضـد عقیـده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسـموم کرد یک مطلب است, و سایر قسمتها مطلب دیگر .

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسئله ولایتعهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می دهد سوء نیت داشته است, در این صورت امام می بایست طرف مأمون را بگیرد . روایات ما این مطلب را تأیید می کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون, و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می آمد, حضرت طرف مأمون را می گرفت . در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست, اینها همه شان غاصبند , شما موافقت کنید, ما مأمون را به قتل می رسانیم و بعد شما رسما خلیفه باشید . حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد, که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده اند, فورا رفتند نزد مأمون, گفتند : ما نزد علی بن موسی بودیم, خواستیم او را امتحان کنیم, این مسئله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه . دیدیم نه, حسن نیت دارد . به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم, او ما را طرف کرد . و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتندو مأمون هم سابقه ذهنی داشتقضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می گویند, جدی می گفتند, و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن .

مطابق این روایات, علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لاتر و شدیدتر می دانسته است . بنابراین فرض که ابتکار ولایتعهدی از فضل بن سهل بوده است (۶) حضرت رضا این ولایتعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می داند, می گوید نیت سوئی در کار است, اینها آمده اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی گری .

پس ما روی فرض صحبت می کنیم . اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری می کرد علیه مأمون, و اگر این روح زردشتیگری در کار بوده, بر عکس باید با مأمون همکاری می کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود . روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می کند , یعنی فرضا هم ابتکار از فضل نبوده , اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل, از نظر روایات ما امر مسلمی است .

فرضیه دیگر این است که اصلا ابتکار از فضل نبوده, ابتکار از خود مأمون بوده است . اگر ابتکار از خود مأمون بوده, مأمون چرا این کار را کرد ؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت ؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد ؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است . هرگز چنین چیزی نبوده, حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد . عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهرا شیخ مفید هم بر این عقیده بوده اند . شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت, واقعا نذری کرده بود, در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند, و اینکه حضرت رضا از قبول ولایتعهدی امتناع کرد از این جهت بود که می دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می شود, شدید هم پشیمان می شود . البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود . حال نیرنگ سیاسیش چه بود ؟ آیا می خواست نهضتهای علویین را به این وسیله فرو بنشاند ؟ و آیا می خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند ؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند . خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند , همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می کنند, برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله ای راخراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری

می کننـد, از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلال می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او بر گردند . در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند : (من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی) که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت : این حرفها چیست که تو می گوئی ؟ ! چرا این نسبتها را به ما می دهی ؟ !

بررسی فرضیه ها

در میان این فرضها, در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده, و آن فرض همان است که فضل شیعه بوده و ابتکـار در دست او بوده است . بنـابراین فرض, ایرادی بر حضـرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایتعهـدی را قبول کرد, اگر ایرادی باشـد از این نظر است که چرا جـدی قبول نکرد . ولی مـا از همین جا بایـد بفهمیم که قضـیه به این شـکل نبوده است . حـال مـا از نظر یک شـیعه نمی گوییم, از نظر یک آدم به اصـطلاح بی طرف می گوییم : حضـرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا . اگر مرد دین بود بایـد وقتی که می بینـد چنین زمینه ای برای انتقال خلافت از بنی العباس به خانـدان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند, و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می کرد . پس اینکه حضـرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است . اما اگر فرض این باشـد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده, کار حضـرت رضا صددرصد صـحیح است . یعنی حضرت در میان دو شر, آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکـاری بـا مـأمون) هم به حـداقل ممکن اکتفـا نموده است . اشـکال, بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خـود مـأمون بوده است . اینجـاست که شایـد اشخاصـی بگوینـد وظیفه حضـرت رضـا این بود که وقـتی مـأمون او را دعوت به همکـاری می کنـد و سوء نیت هم دارد , مقـاومت کنـد, و اگر می گویـد تو را می کشم, بگویـد بکش, بایـد حضـرت رضـا مقـاومت می کرد و به کشـته شـدن از همان ابتـدا راضـی می شـد, و حاضـر می گردیـد که او را بکشـند و به هیـچ وجه همان ولایتعهـدی ظاهری و تشـریفاتی و نچسب را نمی پـذیرفت . اینجاست که بایـد قضاوت شود که آیا امام بایـد همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد ؟ مسئله ای است از نظر شـرعی : می دانیم که خود را به کشـتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود, گاهی جایز می شود اما در شـرایطی که اثر کشـته شـدن بیشتر باشـد از زنـده مانـدن, یعنی امر دایر باشـد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد, مثل قضیه امام حسین . از امام حسین برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بـار بود که مسئله ولایتعهـدی را معاویه عملی می کرد . حضـرت امام حسـین کشـته شـدن را بر این بیعت کردن ترجیـح داد, و به علاـوه امـام حسـین در شـرایطی قرار گرفته بود که دنیـای اسـلام احتیـاج به یـک بیـداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشـد, این کـار را کرد و نتیجه هـایی هم گرفت . امـا آیا شـرایط امام رضا نیز همین طور بود ؟ یعنی واقعا برای حضـرت رضا که بر سـر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشـتن دهـد ؟ یک وقت کسـی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش او را می کشـند, مثل قضـیه مسـمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شـیعه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست . بسـیاری از مورخینـحتی مورخین شیعه مثل مسعودی (۷) معتقدند که حضـرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشـته نشده است . حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که مـأمون حضـرت رضـا را مسـموم کرد, بسـیار خوب, انسان یک وقت در شـرایطی قرار می گیرد که بـدون اختیار خودش مسـموم می شود, ولی یـک وقت در شـرایطی قرار می گیرد که میـان یکی از دو امر مختـار و مخیر است, خودش باید انتخاب کند, یا کشـته شدن را و یا اختیار این کار را . نگویید عاقبت همه می میرند . اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب

میمیرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار, یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم, آیا در اینجا من می توانم بگویم من که غروب می میرم, این چند ساعت دیگر ارزش ندارد ؟ نه, باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم ؟ حضرت رضا مخیر می شود میان یکی از دو کار . یا چنین ولایتعهدی راکه من تعبیر می کنم به (ولایتعهدی نچسب) و از مسلمات تاریخ استبپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند . به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند . چرا آن را انتخاب نکند ؟ ! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می دانیم گناه نیست, نوع همکاری کردن مهم است .

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می دانیم که در همان زمان خلفای عباسی , با آن همه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند و افراد را از همکاری با آنها منع می کردند, در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می نمودند . صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شترهایش را برای سفر حج به هارون کرایه می دهد . می آید خدمت موسی بن جعفر . حضرت به او می گوید : تو همه چیزت خوب است الا یک چیزت . می گوید چی ؟ می فرماید : چرا شترهایت را به هارون کرایه دادی ؟ می گوید من که کار بدی نکردم, برای سفر حج بود, برای کار بدی نبود . فرمود : برای سفر حج هم نباید چنین می کردی . بعد فرمود : لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعد باید بگیری . عرض کرد : بله . فرمود : و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی ؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد . این مقدار راضی به بقاء او هستی . گفت : بله . فرمود : همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است . صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فورا رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت . (او حمل و نقل دار بود) . خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است . هارون احضارش کرد . گفت چرا این کار را کردی ؟ گفت : دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام, نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم, فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم . هارون گفت : راستش را بگو . گفت : همین است . هارون خیلی زیرک بود, گفت : آیا می خواهی بگویم قضیه چیست ؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده . گفت : نه, این حرفها نیست . گفت بیخود انکار نکن . اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت را بزنند . همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می کنند و ممنوع می شمارند, در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد, آنجا که می رود از مظالم بکاهد, از شرور بکاهد, یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری را جایز می دانند . یک وقت یک کسی می رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند . این همان چیزی است که فقه ما اجازه می دهد, سیره ائمه اجازه می دهد, قرآن هم اجازه می دهد .

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها ؟ فرمود : آیا پیغمبران شأنشان بالاتر است یا

اوصیاء پیغمبران ؟ گفتند : پیغمبران . فرمود : یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق ؟ گفتند : پادشاه مشرک . فرمود : آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند ؟ گفتند : آن کسی که با تقاضا بکند . فرمود : یوسف صدیق پیغمبر است, عزیز مصر کافر و مشرک بود, ویوسف خودش تقاضا کرد که : اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظعلیم (۸) , چون می خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند, تازه عزیز مصر کافر بود, مأمون مسلمان فاسقی است, یوسف پیغمبر بود, من وصی پیغمبر هستم, او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند . صرف این قضیه که نمی شود مورد ایراد واقع شود . حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان جمال را که صرفا همکاری می کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می کند و می فرماید : چرا تو شترهایت را به هارون اجاره می دهی ؟ علی بن یقطین را که محرمانه با او سروسری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می کند تشویق می نماید که حتما در این دستگاه باش, ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی , وضو را مطابق وضوی آنها بگیر, نماز را مطابق نماز آنها بخوان, تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن, اما در دستگاه آنها باشد که بتوانی کار بکنی .

این همان چیزی است که همه منطقها اجازه می دهد . هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می دهد که با حفظمسلک خود و به شرط اینکه هدف, کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف, وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان, نه دستگاه, آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود . شکلش فرق می کند, یکی جزء دستگاه است, نیروی او صرف منافع دستگاه می شود, و یکی جزء دستگاه است, نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده ای که خودش دارد استخدام می کند . به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد, این یک تعصب و یک جمود بی جهت است . همه ائمه این جور بودند که از یک طرف, شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهی می کردند و هر کسی که عذر می آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می کند, می گفتند همه نکنند, این که عذر نشد, وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می شود, و از طرف دیگر افرادی را که آنچنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می کردند تشویق می کردند چه تشویقی ! مثل همین (علی بن یقطین) یا (اسماعیل بن بزیع) , و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است, یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده اند . روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسئله (ولایت جائر) نقل کرده است .

ولایت جائر

مسئله ای داریم در فقه به نام (ولایت جائر) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم . قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می شود و در مواردی واجب . نوشته اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکرکه امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمتمتوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم , پذیرفتن آن واجب است . منطق هم همین را قبول می کند , زیرا اگر بپذیرید می توانید در جهت هدفتان کار کنید و خدمت نمایید , نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنتان را تضعیف کنید . من خیال نمی کنم اهل مسلکهای دیگر , همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند اینگونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند, می گویند : بپذیر ولی کار خودت را بکن .

ما می بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایتعهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت, به نفع خود حضرت

صورت گرفت . صفوف, بیشتر مشخص شد, به علاوه حضرت در پست ولایتعهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی شد . در میان ائمه, به اندازه ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است, حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت, آن خطبه ها و آن احتجاجات که باقی ماند, حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس چهار هزار نفری تشکیل داد, و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایتعهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می داد و از مادیین گرفته تا مسیحی ها, یهودی ها, مجوسی ها, صابئی ها و بودایی ها, علمای همه مذاهب را جمع می کرد و حضرت رضا را می آورد و حضرت با اینها صحبت می کرد , و واقعا حضرت رضا در آن مجالسکه اینها در کتابهای احتجاجات هستهم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود, در واقع از پست ولایتعهدی یک استفاده غیر رسمی کرد, آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد .

پرسش و پاسخ

سؤال :

وقتی معاویه , یزید را به ولایتعهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند, نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود, بلکه اساسا با اصل ولایتعهدی مخالفت می شد . آن وقت چطور شد که ولایتعهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت ؟

جواب :

اولا این که می گویند مخالفت می شد, آنچنان هم مخالفت نمی شد, یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند, فقط عده کمی توجه داشتند, و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد, و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد . در دوره های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود, همان شکل ولایتعهدهای دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت, و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایتعهدی نیز یکی همین بودو درکلمات خود حضرت هستکه اصلا خود این عنوان (ولایتعهدی) عنوان غلطی است, چون معنی (ولایتعهد) این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خ ودم انتخاب می کنم, و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر ؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی , شامل (ولایتعهد) هم هست .

سؤال :

فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایتعهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند . اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینکه در این صورت لازم می شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست .

جواب :

به نظر می رسد که این ایراد وارد نباشد . فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد . خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه . حضرت امیر می بایست امضایش به این شکل می بود که

معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد, یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی طالب کار کند . ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد, یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند . به طور کلی , هم منطقا و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجادش داشته باشیمکه در اینجا یک وظیفه داریمو این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم . مثالی عرض می کنم . یک وقت هست من شیر آب را باز می کنم که آب بیاید داخل حیاط شما خرابی ببار آورد . اینجا من ضامن حیاط شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته ام . و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می شوم, می بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است . اینجا اخلاقا من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم . نمی کنم و این ضرر به شما وارد می آید . در اینجا این کار بر من واجب نیست . این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می خواهد انجام شود, و این که کاری را یک کس دیگر انجام می دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد . معاویه, مافوقش علی (ع) بود, یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد, ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد . این, دو وظیفه است, در آنجا علی (ع) مافوق است . در اینجا قضیه برعکس است, مأمون مافوق است . این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند, یا به قول شما مأمون را تثبیت کند, یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد . مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر, برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر, مانعی ندارد . و به علاوه در قضیه معاویه, مسئله تنها این نیست که حضرت راضی نمی شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است, فرمود : من راضی نمی شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند) , مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود, یعنی اگر حضرت, معاویه را نگاه می داشت, او روز به روز نیرومندتر می شد و از هدف خودش هم بر نمی گشت . ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف تر شود و خودشان قوی تر گردند . پس اینها را نمی شود با هم قیاس کرد .

سؤال :

سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی ضمن بياناتتان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد, ولی واقعیت این است که چون هر چه می گذشت بیشتر معلوم می شد که خلافت حق حضرت رضاست, مأمون مجبور شد که حضرت رضا را مسموم کند . دلیلی که می آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن ۵۲ سالگی از دنیا رفتند . اینکه امامی که تمام جنبه های بهداشتی را رعایت می کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن ۵۲ سالگی بمیرد خیلی بعید است . همچنین آن حدیث معروف می فرماید : (ما منا الا مقتول او مسموم) یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم . بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است . حالا اگر صاحب (مروج الذهب) (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلما مسموم شده اند .

جواب :

من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده اند . من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می کنم . قرائن همین را نشان می دهد که ایشان را مسموم کردند, و یک علت اساسی همان قیام بنی العباس در بغداد بود . مأمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می دادند . به

او گزارش دادند که اصلا بغداد قیام کرده . او دید که حضرت رضا را معزول که نمی تواند بکند, و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است . برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی العباس بگوید کار تمام شد, حضرت را مسموم کرد . آن علت اساسی یی که می گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می دهد همین جهت است, یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایتعهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جوانتر بود, حدود ۲۸ سال داشت و حضرت رضا ۵۵ سال داشتند, و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود : من از تو پیرترم و قبل از تو می میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود, محال است که بغداد تسلیم بشود, و یک جنگ عجیبی در می گیرد . وضع خود را خطرناک دید . این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بر دارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد . البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود, عده ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقا یکی از پسرخاله های او نیز جزء قتله بود) و خونش را لوث کردند, ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود, دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است, او را از بین برد . بعد, از سرخس آمدند به همین طوس . مرتب گزارشهای بغداد هم می رسید . دید نمی تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود, این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت .

یک وقت یک حرفی می زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم . از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست, مثلا مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی کند, او مدارک تاریخی را مطالعه می کند, می گوید : تاریخ نوشته (قیل) . اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده اند, نوشته اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد) . این بود که من می خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم, والا قرائن همه حکایت می کند از همین که حضرت را مسموم کردند .

امام در عینیّت جامعه

امام در عینیّت جامعه

استاد محمدرضا حکیمی در کتاب امام در عینیت جامعه ، دوره ۲۵۰ ساله زندگی و امامت پیشوایان شیعه تا دوران غیبت را به هشت دوره تقسیم می کند و برای هر یک از این دوره های هشتگانه ویژگی هایی برمی شمارد و در تحلیل هر یک ، شباهتها و تفاوتهای آن را با دیگر دوره ها بیان می کند . بر پایه تقسیم بندی وی ، تمام دوران امامت حضرت رضا علیه السلام ، در دوره هفتم جای می گیرد . ما برای آشنایی شما با دیدگاههای این استاد فرزانه و نگرشی که وی به آن روزگاران دارد ، تنها ۱۴ صفحه از کتاب ارزشمند امام در عینیت جامعه را بازگو می کنیم . بدیهی است که برای شناخت ژرفتر این دیدگاههای عالمانه ناگزیر باید همه کتاب یادشده را خواند .

هفتمین دوره ، دوره ۲۰ ساله (۱۸۳ ـ ۲۰۳) ، روزگار امامت و رهبری حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) است . این مدت را نیز باید به دو بخش تقسیم کرد : بخش اول از آغاز امامت تا سفر به خراسان ، یعنی از سال ۱۸۳ تا ۲۰۱ . بخش دوم از میانه سال ۲۰۱ تا پایان عمر امام ، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳ .

بخش نخست

۱۰ سال از این مـدت را امام در روزگار هارون سپری کرده است ، از سال ۱۸۳ تا ۱۹۳ . این دوره از جهتی شبیه است به دوره چهارم ، یعنی روزگار امام زین العابدین؛ به این توضیح که پس از حرکت تند امام هفتم و ۴ تا ۱۴ سال در سیاهچالهای زندان هارون بسـر بردن و پنجه نرم کردن مستقیم با قـدرت خلافت و حرکات خونین دیگر سادات ، در مقیاسی وسیع ، اکنون باید حرکت را به گونه ای دیگر ادامه داد ، تا هم تجربه در مـدتی کوتاه تکرار نشـده باشد و هم تکلیف بر زمین نماند ، تکلیف را نه می شود فراموش مرد و نه سست و ناچیز گرفت . پس ترک حرکت نخواهد بود ، آنچه هست تغییر صورت حرکت است .

امام رضا (ع) در این دورهـتقریباًـشرایط امام زین العابدین را داشت . یعنی ـچنان که اشاره شدـنمی توانست و مناسب نبود ، تجربه شـناخته شـده پدر را ، به عین و با همان مظهر تکرار کند ، تا نتیجه این شود که دشـمن در برابر موضع شـناخته شده امام قرار گیرد ، چنان که امام زین العابدین نیز به تکرار تجربه عاشورا شـخصاً دست نزد ، (چون چنین تکراری در مدتی اندک از نظر غـافلگیر کردن خصم نیز که از فنـون لاـزمه است ، درست نیست) ، و به اسـتوار سـاختن مواضـع دیگری پرداخت که یـاد کردیم . امام رضا نیز ، در این مدت حالی چنان داشت . و سادات به قیامهای خویش مشغول بودند ، و شخصـیت امام پشـتوانه آنان بود و گاه به سـفارش او از ریختن خون آن شورشیان جلوگیری می شد . از سوی دیگر به نشر بیشتر فرهنگ اسلامی ـدر شعب مختلف آن به صورتهایی ویژه که زمان او اقتضا می کردـدست می زد و آن همه را می گسترد .

۸ سـال دیگر این دوره ، یعنی ۸ سالی که با مرگ هارون الرشـید می آغازد (۱۹۳) تـا مسافرت الزامی امام به خراسان و مرو (۲۰۱) ، با روزگار خلافت محمد امین (۱۹۳ ـ ۱۹۶) و خلافت مأمون همزمان است . این دوره نیز از جهتی شبیه است به دوره پنجم ، یعنی روزگـار امام محمـدباقر (ع) و امام جعفرصادق (ع) . زیرا در این دوره بر سـر خلافت ، کشمکشـهایی فراوان و خون و خون ریزی بسـیار در میان بود . محمـد امین در بغـداد ، عبدالله مأمون در خراسان و خروجهای پیاپی انقلابیون و . . . از سوی دیگر فرهنگهای بیگانهـکه توسـعه نفوذ آنها در قشـرهای ناآگاه ، یا غیرمتخصـص موجب مصـدوم ساختن اصالت فکر و نربیت اسلامی می شدـنیز به صورتی نوتر و جدی تر رو به انتشار گذاشته بود ، افکار گوناگون پراکنده می گشت و تشت می آفریـد ، مکتبهـای کلامی و فقهی و اخلاقی متعـدد و جورواجور هر لحظه بر سر پا بود ، علمای ملل و ادیان ، به نام خـدمت ، همکاری ، ترجمه ، طبابت ، کتابداری ، اخترگویی و به عنوان مستشار به منابع قدرت نزدیک شده بودند و به نشـر انواع تفرقه ها و لااعتقادی ها ، در میان مسـلمانان ، سرگرم بودند و مؤمون ، به نام دوستدار فضل و حکمت ، این همه را به منظور سیاسی دامن می زد و امکان می داد تا نفوذ فرهنگی جناح حق راـکه از دوران امام محمدباقر رو به توسعه نهاده بودـمحدود سازد ، و ذهن جامعه را از فراگیری آن فرهنگ انقلابی و حق طلب و مُقدِم و عملی منصرف سازد ، و به ذهنی گری ها سرگرم دارد .

اینها بود که مشـکلات گوناگونی در این دوره ، در سـطح اجتماع اسـلامی ، پدیدار بود . و از اینجا بود که شخصیت امام ، در این دوره ، برای جـامعه اسـلامی ، بیشـتر و بیشـتر مطرح می گشت ، بـویژه بـا توجه به گذشـته هـایی نه چنـدان دور : بحثهـای شـاگردان امـام شـشم ، دربـاره لزوم رهبر عـادل معصوم (درسـطح نظری) ، درگیری هـای چنـدین سـاله امام هفتم ، به عنوان پیشوای برحق و طلب کننـده حقوق اجتماعی (درسـطح عملی) . اینها همه ، انظار را متوجه باقیمانـده این مکتب و یادگار این بزرگـان می کردـیعنی امـام ابوالحسن علی بـن موسـی الرضـا (ع) . فرامـوش نمی کنیـم که سـادات نیزـهمراه برخی دیگر از عالمان شـیعه یا دیگر مردم شـیعی ـدر جناح دیگر اجتماع ، با تکیه به شخصیت و موقعیت امام ، مشغول درگیری ها و اقدامات خویش بودند ، از جمله :

محمد بن ابراهیم طباطبا ، که خروج ابوالسـرایا ، سریّ بن منصور شیبانی ، در سال ۱۹۹ ، به آهنگ بیعت گرفتن برای او بود . ابوالسـرایا ، محمـد بن ابراهیم (محمـد بن ابراهیم بن اسـماعیل طباطبـا بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه

السلام) را در راه حجاز ملاقات کرد و با او وعده گذاشت که مردم را به بیعت او فرا خواند و در روز ۱۰ جمادی الاولای سال ۱۹۹ ، در کوفه خود را ظاهر کند ، و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله) بن حسین بن علی بن الحسین زین العابدین (ع) . مردم کوفه گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند . از طرف دیگر ابوالسرایا با غلامان خویش ، از خارج کوفه ، مردم را به یاری خاندان پیامبر و خونخواهی شهیدان آل محمد (ص) دعوت و تحریض کرد و روز موعود با جماعتی که گرد آورده بود ، وارد کوفه شد . در این هنگام ، محمد بن ابراهیم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان مردم به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به مغروف و نهی از منکر را فرو نگذارد . (۱)

و همین محمد بن ابراهیم است که ابوالفرج از جابر جعفی رویات کرده است که حضرت امام محمدباقر (ع) از خروج او خبر داد و فرمود : در سال ۱۹۹ ، مردی از ما اهل بیت ، بر منبر کوفه خطبه می خواند ، که خداوند به وجود او بر ملائکه مباهات می کند . (۲)

از سخن امام باقر ، در حق محمد بن ابراهیم طباطبا ، دانسته می شود که قیام وی بر حق بوده است و برای حق . و این که با مردم پیمان کرده است که به کتاب و سنت عمل کند ، (به پیمان خود) عمل می کرده است و طبق کتاب و سنت ، امامت راپس از پیروزی کاملبه دست امام حق زمان خویش ، حضرت علی بن موسی الرضا ، می سپرده است . پس او در حقیقت داعی امام رضا بوده است ، در این خروج ، در کوفه . دیگر از سادات بزرگ خارج در آن ایام ، فرزند امام جعفر صادق (ع) ، محمد دیباج بود ، که در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خویش فرا خواند . اهل مدینه با

او بیعت کردند . برخی گفته اند محمد بن جعفرالصادق ، نخست مردم را به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت می کرد ، و چون محمد بن ابراهیم درگذشت ، مردم را به بیعت خود خواند . و این محمد بن جعفرالصادق را ، محمد دیباج می گفتند ، به جهت حسن و جمال و بها و کمال او . و او مردی سخی و شجاع و قوی‌القلب و عابد بود ، پیوسته یک روز روزه داشت و یک روز افطار می کرد ، و هر گاه از منزل بیرون می شد ، بازنمی گشت مگر این که جامه خویش را از تن کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود . محمد با جماعتی از سادات و علوییِن نامی به جانب مکه روان گشت و آماده جنگ با سپاه خلیفه شد . . . (۳)

از احوال وی و زهد و عبادت او ، و این که ابتدا بیعت برای محمد بن ابراهیم طباطبا می گرفته است ، روشن می شود که او نیز در صدد احیای حق و ابطال باطل و دفع ستم بوده است .

بدین گونه می نگریم که مأمون ، با همه تصفیه ای که در داخل امپراطوری اسلامی کرد ، تا جایی که سپاه فرستاد تا برادرش محمدامین را کشتند و سر او را برای مأمون فرستادند (و او سر محمد امین را در صحن بارگاه خویش بر دار کرد و لشکریان خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن ، و هر کدام را جایزه می داد امر می کرد تا نخست بر آن سر لعنت کنند) ، با این همه نتوانست بر همه مراکز اسلامی چنان که باید ، چیره شود . در آن روز جهان اسلام ، از نظرگاه قدرت ظاهری و زر و زور و قلدری ، متوجه مرو بود و پایتخت خلافت مأمونی ؛ اما از نظر مواریث دینی و حماسه حق و ایدئولوژی اسلامی و هویت اصلی رهبر حق ، متوجه مدینه بود ، یعنی شهری که فرزند پیامبر ، پیشوای حق و رهبر شعار توحید ، در آن می زیست . اینجا بود که مأمون مجبور شد تا برای این امر اساسی و بزرگ چاره ای اساسی و بزرگ بیندیشد . . .

با پی بردن از معلول به علّت ، به این نتیجه می رسیم که رفتار مأمون نسبت به امام رضا ، نه تنها امری ساده نبوده است ، بلکه یکی از راه حلهای مهم سیاسی آن روز بوده است برای نجات خلافت عباسی . یعنی خلافت ، در برابر موضع و موقع امام ، چنان بیچاره می شود که مجبور می گردد مهمترین شخصیت مخالف را به مرکز قدرت خویش دعوت کند و بر روی فرش

خویش بخوانـد و بالای دست خویش بنشانـد . این آن معلولی است که ما را به علتی راهنما می گردد . آیا یک انسان غیردرگیر و فارغ از تجربه های اجتماعی که بنشیند در مسجد پیامبر و تنها مسئله بگوید و حدیث روایت کند و درس بدهد و هیچ جناحی را تأیید و تغذیه نکند ، چنین نگرانی ِعظیمی برای امپراطوریی بس وسیع پدید می آورد ؟

پاورقی

۱- تتمهٔ المنتهی ۱۹۳

۲- تتمهٔ المنتهی ۱۹۳

۳- تتمهٔ المنتهی ۱۹۷

بخش دوم

این بخش شامل حدود ۱۸ ماه می شود : از آغاز پیشنهاد سفر به خراسان به امام ، در مدینه ، که به وسیله رجاء بن ابی ضحاک ، به امر مأمون انجام یافت و امام به اجبار ، روانه سفر گشت و به روز ۱۰ شواال سال ۲۰۱ د ر مرو بود ، تا شهادت امام ، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳ .

این مدت با کوتاهی آن شامل حادثه ای بود که موضع امامت را در برابر خلافت در سطحی دیگر قرار دارد . چون فهم و هضم دوره هشتم که دوره نهایی و مهم است به فهم این ۱۸ ماه مربوط می شود ، باید در تحلیل حوادث آن اندیشه و دقت بسیار شود و با دید منطقی ارزیابی گردد .

مأموناز سر اکراه و اجبار و به دلیل اهمیت موقعیت و شخصیت امام رضاپس از مشورت با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستینامام را از مدینه به مرو آورد . در ضمن برای شکستن شخصیت اماماز راه تشکیل مجالس مناظره و مباحثه با علمای ادیان و سخنگویان مذاهبهمه گونه کوشید ، لکن توفیق نیافت ، سرانجام امام را واداشت تا ولایتعهدی جهان اسلام ، یعنی مقام دوم را در دنیای آن روز اسلام بپذیرد ، آن گاه با نام امام سکه زدند و در شهرها از جمله مدینه به نام امام خطبه خواندند . واقعه ولایتعهدی امام را از دو نظر باید سنجید ، یکی از نظر سیاست آن روز دستگاه خلافت ، و این همان است که ذکر شد . دیگر از نظر شیعه و سیاست شیعه در آن روز .

شیعه و رده بر حق خلافت اسلامی تا آن روزبه استثنای ۴ سال و ۹ ماه خلافت حضرت علی ـهیچ گاه موقعیتی رسمی به دست نیاورده بود . فشار تا راندن علی (ع) از صحنه سیاست و خلافت ، که حتی پس از خلیفه دوم نیز حق او را ندادند و شوری چنان پیش بینی شد تا عثمان از آن سر بر آورد ، و سپس رفتار مکارانه معاویه با امام حسن و فاجعه عاشورا و دیگر شهادتها و . . . تا گرفتاری چندین ساله امام هفتم ، اینها ضربه های پیوسته ای بود که بر پیکر حق وارد می آمد . اکنون دستگاه خلافت بصراحت اقرار می کند که می خواهد حقی را که از آل محمد (ص) غصب شده است به رسمیت بشناسد و بازپس دهد . این موفقیت که به قیمت مجاهدات پیگیر و خونهای پاک پیشینیان به دست آمده است و امروز در شخصیت والای امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا تبلور یافته است ، نباید ساده گرفته شود و از آن استفاده ای به عمل نیاید ، بنابراینپس از اصرار مأمونامام ولیعهد و نایب مناب مقام خلافت می شود ، تا بدین گونه موضعِ شیعی از درون زندانها و شهادتگاهها تا کنار گوش خلافت برآید و راه طی کند .

من نمی خواهم در اینجا ، درباره بحث اجتماعی و سیاسی ِدینی ، به گونه ای مفصل سخن گویم . لیکن برای روشن کردن هسته اصلی گفتار خویش ، به اجمال در این مسئله وارد می شوم .

پذیرفتن این امر را از چند جهت می توان مورد اندیشه و تأمل قرار داد :
۱ ـ از نظر نفس زاهد امام و بی اعتنا بودن وی به دنیا و شئون آن . از این نظر ، همان بود که امام از قبول آن استنکاف داشت ، و حتی در سفر به خراسان و نشست و برخاست با مأمون نیز ناخشنود بود ، به طوری که مأموران دستگاه مأمون او را به اصرار و اجبار وادار به پذیرفتن اصل این سفر کردند ، و امام این سفر را به گونه ای طی کرد که معلوم شود سفری اجباری است .
۲ ـ از نظر زمینه های حیله گرانه سیاست و این که مأمون از این پیشنهاد غرض پاک و سالمی نداشت و به طور کلی ، در راه عملی شدن این امر تا برسد به " خلیفةالمسلمین" شدنِ امام موانع بسیاری بود و به اصطلاح ، عملی نمی گشت . از این نظر نیز دیدیم که امام ، آشکارا به این امر اشاره کرد ، هم به استناد به علم امامت و هم از نظر درک و اشراف بر جریانهای سیاسی مملکت اسلامی و مسائل خلافت و فهم عناصر زمان ، در جهت جناح غالب ، و شناخت شخصیت سیاسی مأمون .
۳ ـ از نظر موضع اجتماعی شیعه و سادات آن در روز . از این نظر بود که پذیرفتن این امر ، با شروطی که امام کرد ، مصلحت سیاسی و اجتماعی آن روز شیعه را تأمین می کرد . و از این نظر بود که امام پذیرفت ، و گرنه ، اگر هیچ مصلحتی در این پذیرفتن نبود ، امام نمی پذیرفت ، اگر چه خونش ریخته شود . این است که بزرگان شیعهاز قبیل سید مرتضی و شیخ طوسی ـاین نزدیک شدن و قبول را همانند دانسته اند با ورود امام علی بن ابی طالب در شورای پس از خلیفه دومیعنی به منظور احقاق حق تا آنجا که بشودـو گفته اند :
ـ صاحب حق را می رسد که از هر راه و سببی (مشروع و غیرقبیح) (۴) ، حق خویش را بطلبد و به دست آورد ، بویژه اگر این حق (و طلب و اقامه آن) ، تکلیف شرعی او باشد ، زیرا در این صورت ، طلب حق و تحمل مشکلات در راه آن واجب می شود ، مانند حق امامت و رهبری . امام رضا ، از طریق تعیین صریح امامان پیش از خود ، امام شده بود (و شرعاً ادای این تکلیف و قیام به وظایف امامت بر او واجب بود) . نهایت ، این حق را از او گرفته بودند ، و اکنون راه دیگری پیش آمده بود تا آن را به دست آورد ، پس بر او واجب بود که به گرفتن حق بپردازد و این ندا را پاسخ دهد . (۵)
بدین گونه ، امام جان خویش را در این راه از دست می دهد ، اما موضع سیاسی و اجتماعی جناح حق را تا نیابت خلافت اسلامی ـدر سطح آنچه در تاریخ پیش آمده بودـپیش می برد .
از جمله شباهتهای این دوره ، در تجربه های سیاسی اسلامی ، با دوره چهارم که بدان اشارتی گذشت ، یکی هم این است که همان گونه که یزید بن معاویه ، امام چهارم را از ادامه سخنرانی در مسجد شام ، در روز جمعه ، باز داشت ، مأمون نیز امام هشتم را از میانه راهِ رفتن به نماز عید فطر باز گرداند و از ادامه این عمل باز داشت . این امر جای دقت و تحلیل بسیار دارد .
در اینجا ، یاد می کنم که در این دوره ها ، به مسئله تبلیغ مرامی نیز توجه بسیار می شده است ، و بویژه به شعر متعهد اهمیت بسیار می آاده اند ، مانند صدر اسلام و رفتار خود پیامبر اکرم . از شاعران معروف شیعی متعهد این دوره ها باید از اینان نام برد :

کمیت بن زید اسدی — شهید به سال ۱۲۶

سید بن محمد حِمیَری — درگذشته به سال ۱۷۳

دعبل بن علی خزاعی — شهید به سال ۲۴۶

که این شاعران و همانند آنان به علت شعر متعهد و موضعگرایانه خود ، پیوسته مورد گرامی داشت فراوان امامان و جامعه تشیع بوده اند .
برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه

پاورقی
۴- در تلخیص الشافی (ج۲/۱۵۴) ، در این باره این گونه آمده است :
انسان را میرسد که برای احقاق حق خویش و رسیدن به آن ، از هر راه و
وسیله ای که قبیح نباشد استفاده کند . در عبارتی که در متن نقل شد ، این
قید نیامده است ، لیکن به قرینه معلوم است . پس آنچه تجویز شده است رسیدن
به حق است با وسائل غیرقبیح ، نه این که بگوییم ، هدف (هر چه باشد) ،
وسیله را (هر گونه باشد) مجاز میسازد ، نه . .
۵- تلخیص الشافی ج۲/۲۰۶

امام رضا (ع) در رزمگاه ادیان

امام رضا علیه السلام ، مأمون ، ولایتعهدی

در این بخش ، سَیرِ آن است تا رویدادِ ولایتعهدی حضرت رضا (ع) از زوایه ای نوین بررسی و کاوش گردد . به واقع راقم این سطور بی گمان است که در درک این رخدادِ بی بدیل کاستی های مهمّی افتاده و نگرشی کاملاً انفعالی و غیرتاریخی ، بر واقعیّت ها پرده ای ضخیم انداخته است . نکته قابل ذکر این که راقم این سطور کوشش کرده تا با نگاهی تازه به احادیث و روایات بنگرد؛ نگاهی که مبتنی بر وارسی ِ یک میراث تاریخی کهن است ، نه از موضع ردّ یا قبول سلسله ای اسناد و امثالهم . به عبارت بهتر ، در این چشم اندازِ نوین ، احادیث اسلامی و شیعی ، مجموعه ای گرانقدر از عناصر تاریخی را در بردارند که فارغ از تعیین صحّت یا سقم آنها به روش سنّتی ، نمایانگرِ برهه ای حسّاس از تاریخ اجتماعی جامعه ای اسلامی هستند .
در حقیقت ، مجموعه ای احادیث ، می توانند تاریخنگار را در درک شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع پیشین امداد رسانند ، . . . ، و چه بجاست که همین جا از بینشِ وسیع شخصیّتی چون علامه مجلسی که به گردآوری ِ مجموعه ای عظیم بحارالانوار دست زد ، تمجید شود؛ چه ، با این کار ، مایه های ارجمندی که به کار "تاریخ" می آیند ، پیش روی ماست .

طرح سؤال

در پگاهش قرن سوم هجری ، امام رئوف حضرت علی بن موسی الرضا (ع) ، روضه منوّره را در مدینۀالنّبی برای همیشه و با وداعی بس حزین ، به قصد « مرو » در منتهی الیه شمال شرقِ امپراطوری ِ بنی عباس ، ترک کردند .
مأمون هفتمین و هوشمندترین خلیفه عباسی ، به دنبالِ اصرار و ابرامی عجیب ، امام را به آن جا فرا خوانده بود تا حکومت را به ایشان بسپارد . او داعیه داشت که در هنگامه نبرد با برادرش امین ، برای نیل به سریرِ قدرت ، " نذر" کرده بود تا اگر ظفر یافت ، خلافت را به شایسته ترین کس از آل ابی طالب واگذار کند و اینک اظهارِ بی گمانی می کرد که لایقتر از علی بن موسی الرّضا (ع) ، در آن خاندانو نیز آل عبّاسیافت نمی گردد .
بی گمان این رخداد از هر نظر شگرف و حیرت آور است؛ زیرا نه چنان تکلیفی از سوی یک خلیفه عبّاسی ، آن هم در چارچوب رفتارهای سیاسی زمانه ، عادی می نمود و نه پذیرشِ یک امام علوی ؛ که تا بود ، حکومتِ بنی عباس ، شیعیان و ائمه آنان را نابود می خواستند و اینان در جای خود ، چه به تقیّه و چه به مبارزه علنی ، از هر گونه همکاری با آن ظالمینِ

خون ریز پرهیز داشتند .

از این گذشته تر ، میانِ خلع و قتلِ امین تا دعوتِ امام رضا (ع) ، به مرو ، بیش از سه سالی فاصله افتاده بود و البته این پرسشی به جا می نماید که به چه دلیلی مأمون پس از گذشتِ این همه مدّت ، تازه ادای نذرش را به خاطر آورد ؟ ، . . . ، آشکار است که داعیه نذر و عهدِ مأمون ، با شواهد عقلی و تاریخی ، همخوانی ندارد؛ پس ، لاجرم این پرسش پیش می آید که مقصد اصلی ِ او در این کار چه بوده است ؟

تأمّلی بر چرایی ِ واگذاری ولایتعهدی از سوی مأمون

در بیان دلایلِ اقدام مأمون ، بیش از همه ، بر این نکته تأکید شده که او به جهت دل خوش کردنِ علویان ، به امام رضا (ع) ، منصبِ ولایتعهدی داد تا شور و جنبشِ آنان را تسکین بخشد و قیامهای آنان را پایان دهد . طرفدارانِ این نظریه ، گاه به خیزش دامنه دارِ ابو السّرایا اشاره می کنند که ارکان حکومت بنی عباس را سخت به لرزه انداخته بود و گاه عصیانهای مداوم علویان ، در مناطقی چون مکّه (محمد بن جعفر علیه السلام ، مشهور به دیباج) یا یمن (ابراهیم بن موسی علیه السلام ،) را شاهد می آورند . با این وصف ابهامها و اشکالها بر این گمانه ، چندان فراوان است که نمی توان به اتّکای آن ، با خاطری مجموعِ واقعه ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا (ع) ، را تحلیل کرد؛ زیرا :

۱) در چنان تفسیری از واقعه واگذاری ِ ولایتعهدی ، این پرسش بی پاسخ می ماند که چه حاجتی بود که مأمون ، امام علیه السلام ، را با آن همه اصرار به « مرو فرابخواند ؟ که اگر مأمون فقط در پی ِ تبلیغ و فریبکاری می بود ، می توانست به امام رضا علیه السلام ، در همان مدینهو بی دعوت به مروخلافت را عرضه نماید و گوش مردمان را از تبلیغِ نیک اندیشی هایش پُر کند؛ یا این که به تَنِ خود به مدینه برود و کار را به امام علیه السلام ، واگذارد . یا این که شخصاً به سرزمین های عربی ، که کانون آشوبها شده بودند ، عزیمت کند و امام علیه السلام ، را در همان جا ولیعهد گرداند ، یا ، . . . ، به هر صورت ، اگر هدف مأمون تنها تبلیغ و جوسازی می بود ، واگذاری ِ ولایتعهدی ـآن هم با ترتیبی که عاقبت امام رضا علیه السلام ، پذیرفتندـنمی توانست هیچ دخلی به سفر خراسان ، داشته باشد . ۲) نکته مهمتر این که نمی توان اطمینان داشت عملکردِ مأمون در عرضه خلافتو سپس ولایتعهدی ـبه امام رضا علیه السلام ، تأثیر چندانی بر مخالفتهای علویان می داشته ، زیرا پس از شهادتِ امام جعفر صادق علیه السلام ، و امام موسی کاظم علیه السلام ، انشعابهای بزرگی در میان علویان افتاده بود و عملاً شیعیانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، را هشتمین پیشوا یا امام خود می دانستند ، گروهی کم شمار و در اقلیّت بودند .

در واقع ، تا هنگامی که امام ششم علیه السلام ، در قید حیات بودند ، گروه امامیّه تشکّلی قوی داشت و شمار زیدیان یا سایر فرق شیعی ، در مقابلِ اینان چندان قابل اعتناء نبود؛ لیکن با فاجعه شهادت ایشان ، در سال ۱۴۸ هجری قمری ، اختلاف در میانِ امامیّه افتاد و بخش عظیمی از آنانـتحت عناوینی چون "ناووسیّه" ، "فطحیّه" ، "محمّدیه" ، و "سبعیّه"ـاز پذیرش امامتِ حضرت موسی کاظم علیه السلام سرباز زدند . با این وصف ، شکاف در صفوف امامیه ، پس از شهادت امام موسی کاظم (ع) ، ابعاد بسیار وسیعتری یافت و چنان افتاد که شمار کثیری از آنان ، از تمکین به امامتِ حضرت رضا علیه السلام ، سرباز زدند . فرقه های مهمّی که این گونه بر آمدند ، چنین اند :

"واقفه" که رحلت امام موسی کاظم علیه السلام ، را منکر شده ، ایشان را امام حی ّو قائم گفتند .

"بشیریّه" که هم چون واقفه معتقد بودند امام موسی کاظم علیه السلام ، زنده و امام قائم است ، لیکن شخصی به نام محمّدبن

بشیر را به عنوان جانشینِ خود برگزیده است .
"مبارکیّه" که به امامتِ محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام ، قایل شده ، او را زنده و مهدی قائم قلمداد کردند .
گروه اخیربه همراه سبعیّهدر تاریخ "اسماعیلیّه" هم نام گرفته اند و به هیچ روی امامت امام کاظم علیه السلام ، و امام رضا علیه السلام ، و اعقاب ایشان را نپذیرفتند . بنابراین ، در آن هنگام که مأمون حضرت رضا علیه السلام ، را فرا خواند ، شمار علویانی که ایشان را امامِ واجب الاطاعه خویش می شمردند ، بسیار اندک بودند؛ و معلوم است که اقدام مأمون در ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام ، نمی توانسته در تسکینِ اکثریت علویانبه ویژه شاخه انقلابی آنان، تأثیری داشته باشد و می توان گفت که اگر مأمون چنان نیّتی می داشت ، برگزیدنِ یکی از احفاد زید بن علی برای او بیشتر فایده می داشت .
۳) بر خلاف زیدیّه و اسماعیلیّه و بسیاری از دیگر فرق شیعی ، معتقدان به امامتِ حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در این هنگام میانه روی پیشه کرده و در مقابل حکومت جبّار عبّاسی ، به تقیّه و مماشات ، روزگار می گذراندند؛ زیرا به فرمان صریح امامانشان ، از شرکت در هرگونه قیامی تا ظهور مهدی موعود علیه السلام ، منع گشته بودند . به این ترتیب ، ولیعهد قرار دادنِ امام رضا علیه السلام ، نمی توانست مستقیماً در آرام کردن علویان انقلابی ـکه البته اعتقاد و ارادتِ "خاص" به حضرتش نداشتندـنقشی ایفا کرده باشد .
۴) مطمئناً نمی توان پذیرفت که مأمون تشکّلِ مجددّ شیعیان را تحت لوای حضرت رضا علیه السلام ، خواستار بوده یا کم ترین کاری در این جهت انجام داده باشد؛ برعکس ، به نظر می رسد که او از واگذاری یا تحمیل ولایتعهدی ، بروز اختلافات بیشتر و شدیدتر در میان علویان را هم امید می ورزیده است . این امر که با شواهد تاریخی نیز مطابقت دارد؛ بسیار معقول تر از آن نظریّه می نماید که خوش دل کردنِ تمامِ شیعیان را مقصد اصلی مأمون برشمرده است .
۵) آشکار است که اصل انتصابِ حضرت رضا علیه السلام ، به ولایتعهدی ، به معنی پذیرش علنی ِحقّ آل علی و قبول اولی بودنِ آنان به امر خلافت می بود ، که خود بر مخالفتِ علویان با حکومت بنی عباس لهیبی تازه می زد و خود به خود ، مشروعیّت حکومت غاصبانه آنان را بیش از پیش زیر سئوال می بُرد؛ پس باید پرسید که چرا مأمون این مخاطره را پذیرفت ؟
۶) هم چنین ، معلوم است که انتصاب امام علیه السلام ، بر آتش مخالفت و کین جویی ِ آل عباس که امینبرادر مقتولِ مأمون رابه خلافت ارجح می دانستند ، بسیار می افزود و خشمِ بسیاری از بزرگان خاندان بنی عباس را برمی انگیخت که اساساً منافعشان در گرو خلافت امین بود و مأمون را غاصب سریر خلافت قلمداد می کردند؛ پس چگونه خلیفه سیّاس و هوشمندی چون مأمون ، تن به چنین کاری داد و مقبولیّت اندکش در میان عبّاسیان را ، این گونه در خطر افکند ؟ این نکته ، آن جا اهمیّت خود را نشان می دهد که به یاد آوریم اساساً بنی عباس با خلافت مأمون سرسازگاری نداشتند؛ به گونه ای که هارون الرّشید نیز اعتراف می کرد که در انتخاب جانشین خود ، بر سَرِ دو راهی مانده است : "اگر به فرزندم عبدالله [مأمون] تمایل کنم ، بنی هاشم [بنی عباس] را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمّـد بسپارم از تباهی ای که بر سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . " « اگر امّ جعفر [زبیده] نبود و بنی هاشم [بنی عباس] نیز به او [امین] راغب نبودند ، بی شکّ عبدالله را مقدّم می داشتم" به هر حال ، یکی از علایم مخالفت بنی عباس با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ، و خشم آنان بر مأمون را می توان در نصبِ « ابراهیم بن مهدی " ، به خلافت در بغداد دید که بیش از یک رجلِ سیاسی ، هنرمندی موسیقیدان بود . هم چنین باید دانست که در "مرو" نیز بسیاری با ولایتعهدی امام علیه السلام ، مخالفت داشتند و انجامش این امر را نتیجه نفوذِ فضل بن سهل بر مأمون می دانستند و بالاخره این که ، کسانی هم حاضر به بیعت نشدند ، که از جمله آنان ، اسامی سه تن ثبت شده است : عیسی جُلودی ، علی بن عمران و ابویونس .

یکی دیگر از احتمالاتی که برای انگیزه مأمون آورده انـد ، این است که او می خواست با ولیعهد گردانیدنِ یکی از بنی فاطمه ، برای خویش محبوبیّت و مشروعیّت دست و پا کنـد؛ لیکن به هرحال باید توجّه داشت که همان اشکالات قبلی ، کماکان بر این نظریه وارد است : نه سفر به مرو ربطی به ولایتعهـدی دارد ، و نه این که امام رضا علیه السلام ، بهترین گزینه برای منظورِ مأمون می بود . از طرفی ، معلوم است که انتخاب هر شخصیتی از علویـان به مقـام ولایتعهـدی ، هم بر مخـالفت بنی عباس می افزود و هم مطالبـاتِ شیعیان را توسعه ای بیش از گذشته می بخشید . به علاوه ، اگر هـدف مأمون جلبِ قلوب شیعیـان برای ایجادِ استحکام در حکومتش بوده ، چرا او در هنگامه منازعات طولانی اش با امین (۱۹۳ تا ۱۹۸ هجری) و نیز سه سالی پس از آن ، حربه مذکور را به کار نبست ؟

این گونه که گذشت ، می توان با اطمینان گفت که نظریّه تسکین علویانـیا کسب وجهه ای مقبولـاز طریق ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام ، از هر حیث قابل اشکال است و باید گفت که بی گمان در پسِ پرده این رخداد ، نکته دیگری نقش آفرینِ اصلی بوده است .

یکی این که او واقعاً هواخواه امام علیه السلام ، بوده و می خواسته حکومت را به صاحبانِ واقعی اش بازگردانـدیا نذرش را ادا کنـدو دیگر این که او در ورای این مخاطره ، اهـدافی از پیش سنجیده شده ای ـبیش از تسکینِ علویان انقلابی و در جهتِ تحکیم موقعیّت خویشداشته است .

فرض اوّل با عملکرد مأمون در شهید کردن امام علیه السلام ، و اقدامات بعدی او در سرکوبی سفّاکانه شیعیان در تضاد است ، زیرا چنـدان که می دانیم او پس از شهادت امـام رضـا علیه السلام ، دست در خون هفت تن از برادران امام علیه السلام ، نیز بیالود و در کار خصومت با شیعیان چندان پیش رفت که به عاملِ خود در مصر نوشت که "منبرها را شستشو دهند زیرا پیشتر بر فرازشان نام امام رضا علیه السلام ، در خطبه ها برده شده بود . " هم چنین ، او پس از استقرار در بغداد ، پرچم سبز راـکه نشان علویـان بودـبر انـداخت و "دستور داد تـا از ورودِ تمام اعقاب حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام ، به کاخ او ممانعت شود" . . . امّا فرض دوم : براستی مأمون از فراخوانی امام علیه السلام ، به مرو چه حاجت و مقصدی را دنبال می کرده است ؟ آیا در این میانه ، دلایلِ ماندگاری ِ مأمون در مرو می تواند راهگشا باشد ؟

تأملی بر چرایی ِ ماندگاری مأمون در مرو

گمـان بسیاری این است که چون مأمون از مادری ایرانی زاده شده بود ، اقامت در ایران را ترجیح می داد . لیکن این گفته ، دلیلی برای نرفتنش او به بغداد یا دل سپردنش به خراسان نمی تواند باشد؛ زیرا :

اوّلاًـ : کنشهای خلیفه بسیار هوشمند و سیّاسی چون مأمون را نمی توان و نبایـد در چارچوب عواطف و احساساتِ سطحی تحلیل کرد .

ثانیاً : مادر مأمون هیچ گاه مایه افتخار او نبوده که سبب دل سپردنِ او به ایران گردد؛ زیرا « مراجل"ـمادر مأمونـکنیزی زشترو و بی مقدار بود که در آشپزخانه هارون الرشّید خدمت می کرد و همواره در هجوِ مأمون از او یاد می شد .

ثالثاً : می دانیم که مأمون پس از چند سال کم شمار اقامت در مرو ، به سرزمینهای عربی بازگشت و در بغداد رحلِ اقامت افکند ، که این امر به فرضیّه دلبستگی او به ایران زمین ، کاملًا در تباین است .

رابعاً : این نکته را هم بایـد پاسخ گفت که اگر مأمون به ایران زمین دلبستگی و علاقه داشته ، چرا به جای اقامت در ری یا نـواحی مرکزی ایران ، دورترین سرحدّات شرقی را برای اقامتش انتخاب کرد ؟ نیز این پرسش مطرح است که اگر مأمون

اقامت در خراسان را در نظر داشته ، چرا به جای شهر معمور و معتبری چون نیشابور ، مرو را که در دورترین سرحدات خراسان واقع بوده ، انتخاب کرد ؟

دیگر دلیلی برای اقامت مأمون مرو آورده اند ، این است که از به خواستِ هارون الرّشید ، استاندار خراسان گشته بود و پس از مرگ هارون ، چون درگیرِ منازعه با برادرش امین ، بر سَرِ قدرت شد ، ناچاراً ماندن در مرو را ترجیح داد . این نیز دلیلی کافی نیست ، زیرا مأمون در سال ۱۹۸ هجری امین را بکشت ، در حالی که امام علیه السلام را سال ۲۰۱ هجری به مرو فرا خواند و معلوم است که در این فرصت چند ساله ، او مجال سرکوبی مخالفتهای خانوادگی را داشته و البته برای او رفتن به بغداد ، دیگر نه فقط ناممکن نبود ، بلکه ضرورت هم داشت تا در مرکزِ خلافت حاضر و ناظر بشود و مخالفتهای بعدی خاندان بنی عباس را فرومالد . پس ، هم چنان این سؤال برجاست که چرا مأمون در سالهای ۱۹۸ ـ یعنی از هنگامی که با قتل امین ، خلافت بر او مسلّم شد ـ تا ۲۰۳ هجری ، اقامت در مرو را ترجیح داد ؟ برای راهیابی به پاسخی قانع کننده ، باید سه نکته ذیل را کاملاً در نظر آوریم : نخست : کشور اسلامی می باید از جانب مرزهای شرقی در معرض مخاطراتی بسیار جدّی بوده باشد؛ مخاطراتی چندان مهمّ که سبب شد تا هارون الرشید به تنِ خود به آن جانب لشگر بکشد و از نزدیک به حلّ مشکلات بپردازد .

دوم : مأمون نیز پس استقرار قطعی در مقام خلافت ، و حتّی پس از قتل برادرش امین در سال ۱۹۸ هجری قمری ، علی رغم اوضاع ناپایداری که در بغداد از غیبتِ او ناشی می شد ، طی بیش از پنج سال ، ماندن در شرق را لازمتر از عزیمت به مرکز خلافت می دید .

سوم : امام رضا علیه السلام ، عاقبت سفر خراسان و سپس ولایتعهدی را پذیرفتند . سه نکته مذکور ، ما را به این نتیجه نزدیک می کند که اوضاع خراسانِ آن دوران بسیار حسّاس بوده است ، چندان حسّاس که دو خلیفه عبّاسی را وادار به حضور در محلّ و مواجهه با معضلات کرد؛ و چنان افتاد که مأمون نیز ناگزیر شد رفتن به مرکز خلافت در بغداد را به تأخیر بیندازد که از این امر می توان با عنوانِ "سیاست نگاه به شرق" یاد کرد .

چرایی این "سیاست" را می توان در نامه ای جست که محمّد بن علی عبّاسی ، مشهور به محمّد امام ، خطاب به بنی عباس نوشته است و می توان از خلال آن ، به وضوح رمز و رازِ سیاست نگاه به شرقِ مأمون را دریافت . در این نامه تعبیراتی در خورِ تعمّق از مردمان قسمتهای گوناگون جهان اسلام شده است :

"کوفه و مردم آن ، همه شیعه علی هستند و بصریان تبعه عثمان . مردم جزیره خارجی اند ، عربانند چون عجمان و مسلمانند به نحوِ نصارا . اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی امیّه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نمی شناسند . بر مکّه و مدینه ، عمر و ابوبکر غلبه یافته اند . به سوی خراسان رو کنید که در آن جا جماعت فراوان است و شجاعت آشکار و سینه های سالم و دلهای پاک ، که هوسها به آن راه نیافته . . . من ، به مشرق ، که مطلع نور جهان است ، خوشبین هستم . "

به این ترتیب ، می توان گفت که ماندگاری مأمون در شرق ، ناشی از عواطف یا عاداتِ او نبوده ، بلکه راهبردِ خاصّی در ورای آن وجود داشته است . در واقع ، هم چنان که از نامه محمّد امام برمی آید ، سیاست نگاه به شرق ، سابقه ای به اندازه پایه گذاری نهضت عبّاسی دارد و خراسان برای اینان از همان ابتدا ، اهمیّتی بیش از سایر نواحی داشته است . برای درک عمیق این موضوع ، لازم است تا تاریخ رسوخِ اسلام در شرق ایران را مروری کنیم :

اسلام فتح ماوراء النّهر را با گشودن شهر سوق الجیشی مرو ، به دست عبدالله بن عامر و اندکی پس از کشه شدنِ یزدگرد (سال ۳۲ هجری) ، آغاز کرد و این امر در طی سالیان متمادی ، در جهت شرق و شمال شرق ادامه یافت . تقدیر چنان بود که با اسکانِ قبایل عرب مرو ، این شهر در رسوخ اسلام به نواحی دور دست شرقی ، همان

نقشی را پیدا کند که کوفه و بصره در گشودن ایران داشتند . با این اوصاف ، پیمودنِ ماوراء النّهر برای اعراب مسلمان ، کاری بسیار دشوارتر از فتح نواحی غربی فلات ایران بود؛ چه ، نظام اجتماعی ساسانی ، در این نواحی رسوخی نداشت و دین زرتشتی رسمی در آن سخن اوّل و آخر را نمی گفت . مردمان ساکن در این جا بیش از همه شورشیانی مرزنشین بودند که به یمنِ اقتدار دولت ساسانی ، آرام گرفته بودند و معلوم است که با فروپاشی این دولت ، عربان فاتح دیگر با سامانه های اجتماعی یک دستی برای تنظیم شروط تسلیم و توافق مواجه نبودند . به واقع سیاست ساسانی تبعید ناراضیان و "کافران" ، ماوراءالنّهر را جامعه ناهنجاری از انواع ادیان و ملل مختلف ساخته بود که هیچ گونه ساختار واحدی بر آن حکم نمی راند . از این گذشته ، گشودنِ ماوراء النّهر در دورانی اتّفاق افتاد که سیاست رسمی دولت اموی ، به هیچ روی منطبق بر گسترش دیانتِ اسلامی در میان جمعیّت کفّار نبود ، بلکه مقصد اصلی آن ، گرد آوری مالیات و جزیّه بود که از نامسلمانان ، هر دوِ آنها اخذ می شد . به این ترتیب ، مسلمان شدنِ مردم انبوهِ شرق ، دستاوردی جز کاستی وصولاتِ حکومتی نداشت و دقیقاً از همین رو بود که دولت اموی ، چنان گروشِ ساکنان این نواحی به دین اسلام را ناخوش می داشت که حتّی از نو مسلمانان هم کماکان جزیه می گرفت . به قول یکی از اندیشه مندان : "دستگاه خلافت اموی سازمان برادری نبود ، بلکه یک شرکت انتفاعی را می نمود" . به این ترتیب ، اسلامی که امویان به شرق عرضه کردند ، دین برادری و همدلی ِصدر اسلام نمی نمود ، بلکه به تمامی مایه های نفرت انگیزی از زیاده خواهی و توسعه طلبی را به نمایش می گذاشت . با این اوصاف و در عین شگفتی ، تاریخ نشان می دهد که توسعه اسلام در شرق ایران ، حتی سریعتر از غرب بود؛ این امر که در واقع به رغمِ منش و خواسته امویان رخ داد ، معلول عواملِ بااهمّیتی بود که شرح آنها از حوصله این مختصر خارج است و در این جا ، تنها باید به همین بسنده کرد که در نتیجه همان سیاست خاصّ امویان ، این ناحیه خاستگاه و پناهگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شد که هر یک به نوعی با حکومت اموی سَرِ سازگاری نداشتند . در واقع ، اقبال عمومی به خیزش ضدّ اموی به رهبری ابومسلم را باید در همین امر یافت که در خلال آن ، از شیعیان گرفته تا مزدکیانِ خراسان ، با هم متّحد شدند تا حکومت جابرانه امویان را براندازد . بنابراین ، کردار مأمون در ماندگاری در مرو ، رجعت به سیاست دیرین بنی عباس را نشان می دهد؛ سیاستی که پیش از آن موفّق شده بود از نیروی خراسانیان بیزار از ستمکاری خلفا ، به سود خود استفاده کند؛ خراسانیانی که حقیقت اسلام را به منشِ داعیه دارانِ کاخ نشین در تعارض می یافتند و با امید رهایی ، به حزب عبّاسی به رهبری ابومسلم پیوستند . با استقرارِ خلافت در بنی عباس ، پرده از فریبکاری های اینان برداشته شد؛ آن چنان که مردم دستاوردِ جانفشانی های خویش را در هیاهوی هزار و یک شب بغداد ، تباه شده دیدند . . . کار که بر مأمون مسلّم شد ، تمامِ پهنه امپراطوری عبّاسی را نارضایتی و شورش و عصیان فرا گرفته بود و این گونه مأمونبا آن هوشمندی و فطانت که داشتدانست که دیگر نه تبلیغ به سبک دوران ابومسلم ، برای جلب مردم فایده ای دارد و نه چون هارون الرّشید ، تیغ در میان آنان نهادن . پس ، او مکری تازه ساز کرد؛ لباس زهد و عبادت بر تن نمود ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شایسته ترین کس به خلافت پیامبر خواند ، محبّت اهل بیت را تظاهر کرد ، از معاویه برائت جست ، ترجمه کتب علمی را تشویق کرد و البته باب مناظره با علمای ادیان و مذاهب را گشود . آشکار است که مأمون از انجام همه این کارها ، چشم امید داشت که مرد ، حساب او را از حساب نیاکانِ سفّاکش جدا کنند و در این راه ، به هم نوایی خراسانیان چشم داشت؛ که به قول محمّد امام ، "من ، به مشرقکه مطلع نور جهان استخویش هستم" .

به این ترتیب ، ماندگاری مأمون در مرو ، دقیقاً بر راهبردی از پیش طرح شده ، منطبق بود؛ و البته تمام کنشهای او در این دوران حساسّ ، هدفی جز تحمیق دوباره مردمِ عاصی نداشت . در این میانه ، خصوصاً باید به برپایی جلساتِ مناظره با ارباب

ادیان توجّه کرد . معمول است که این رویکردِ مأمون را به حساب علم پروری و علایق روشنفکرانه او می گذراند؛ لیکن باید توجّه داشت که مأمون پیش از هر چیز یک سیاستمدار و یک خلیفه بوده ، آن هم از آن نوع که پندِ مشهوری چون "اَلْمُلکُ عَقیم" را در گوش داشته است . بنابراین ، هرگز نمی توان علاقه او به آن مناظرات را ناب و بی گفتگو دانست .
در واقع ، می توان گفت که ضرورتی بیش از گرایشهای شخصی در کار بوده ، و آن همه اهتمامِ مأمون به برگزاری مناظره با علمای ادیان و مذاهب ، در چارچوبِ سیاست نگاه به شرق ، معنایی به جز تلاش برای کسب مشروعیّت دینی و محبوبیّت اجتماعی برای دولت عباسی نداشته است . به عبارت دیگر ، مأمونبه عنوانِ نماینده و بقیّۀالسیفِ عبّاسیان هوشمندی چون ابراهیم امام و محمّد امامعمیقاً به کسب وجهه ای تازه در میان مردمان نیاز داشت و لذا به نمایش گذاشتنِ چهره یک تجدّد طلبِ دینی ، جزیی از سیاستِ حکومتی او محسوب می شود؛ نه از روی دلبستگی صادقانه او به حقیقت .
حال ، گاه آن است تا با نگاهی دقیقتر از قبل به شرق ایران و به ویژه منطقه عمومی آسیای میانه آن روزگاران ، نگاهی افکنیم و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان را بکاویم؛ تا معلوم شود که اقدام مأمون در برگزاری مناظرات ، در جه بستری رخ داده است .

شرق ، رزم گاه ادیان

شرق ، رزم گاه ادیان

منطقه شرق و شمال شرقی فلات ایران ، همواره از نظر وضعیّت دینی و حکومتی ، شرایطی متفاوت با نواحی مرکزی و غربی داشته است . این تفاوتها ، ریشه در دورانی بس کهنتر از هنگام ظهور اسلام و تبعاتِ یورشِ عربان به آن جا دارند . توضیح بیشتر آن که : فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان در مرکز و غرب فلات ایران ، خصوصاً در منطقه عمومی زاگرس ، تحت تأثیرات قاطعِ تمدّن های اقتدارگرای بین النهرینی شکل گرفتند . مثلاً هخامنشیان به شکل آشکاری تحت تأثیر تمدّنهای پیشرفته تر عیلامی و بابلی ، شاهنشاهی خود را سامان دادند و حتی کیش زرتشتی درین ناحیه تأثیرات مهمّی از باورهای دینی بین النهرینی پذیرفت؛ که محض نمونه به ایزدبانوی آناهیتا (ناهید) اشاره می شود که مسلماً پرستش آن در میان زرتشتیان آن دوران ، نتیجه اختلاط با مردم بین النهرین و وام گیری از آنان بوده است .
به هر حال ، از جمله مختصّاتش حکومتهایی که در غرب ایران پا می گرفتند ، رواجِ تعصّبات دینی در آنان بوده است . کتیبه مشهور ضد دیو خشایارشا که به نابود کردن محل ستایش دیوان اشاره دارد ، گواهی بر این امر است و البته بارزترین نوع خشونت و تعصّب مذهبی را می توان در دوران طولانی "ساسانی " دید که اصولاً طی ِ آن ، هرگونه گرایش مذهبی به جز زرتشتی گری رسمی ، شدیداً طرد و سرکوب می شد . امّا برعکس ، ناحیه شمال شرقی فلات ایران که در مجاورت آسیای میانه قرار دارد ، منطقه ای فارغ از تعصّبات دینی و مذهبی بود؛ به طوری که در این ناحیه از کهنترین زمانها ، ملل گوناگون و پیروان ادیان مختلف با کمال آزادی و در کنار هم زندگی می کردند .
شرح دلایل این رواداری مذهبی در حوصله این نوشتار نمی گنجد ، امّا آن چه از این امر به کار ما می آید این است که با روی کار آمدن ساسانیان و سیاست خشن مذهبی اینان ، شرق و شمال شرقی فلات ایرانبا آن بستر مناسبِ غیر متعصّبانه و نیز دوری اش از نواحی مرکزی و غربی ـپناهگاه اقلیت های دینی ای شد که از ستم و ظلمِ موبدان متعصّب زرتشتی ، مفرّی می جستند . پیروان فرق مختلف مسیحی ، یهودیان ، مانویان و مزدکیان و . . . همه و همه امکان زندگی آزادانه ای در این منطقه

می یافتند و حتّی می توانستند دین خود را تبلیغ کنند . از سوی دیگر دین رایجتر توده های مردمِ آریایی تبار در آسیای میانه ، گونه ای خاصّ از مزداپرستی بود که اگر چه با زرتشتی گری رسمی قرابت داشت ، امّا به تمامی همان نبود . بقول جان فرای : "ایران شرقی و آسیایی میانه اگرچه از دیرباز ایرانی بود ، باری ایرانی ساسانی نبود . "

از اینها گذشته ، منطقه مذکور از دیرباز یادگارهایی از بقایای فرهنگ یونانی داشت که پس از اسکندر مقدونی در بلخ (باکتریا) ، طی مدّت زمانی طولانی پایدار مانده بود و البته نباید فراموش کرد که ادیانی چون بودیسم و هندویسم درین منطقه رسوخی روزافزون داشتند . نکته دیگر این که با هجوم دائمی اقوام بدوی زرد پوست این ناحیه شاهد حضور انواع ادیان ابتدایی هم گشته بود . موضوع مهمّی که نباید از خاطر برد ، این است که در این ناحیه عمومی آسیای میانه ، آیین های مربوط به اسطوره سیاوش ، تأثیری سترگ بر تمام باورها و ادیان نهاده و می توان گفت که حتی پرستش سیاوش ، به مثابه عنصری پر نفوذ ، در تمام ادیان آسیایی میانه حضور داشت به طوری که آیینهای سوگ سیاوش در این ناحیه عظیم و سترگ بوده است : در خوارزم ، مبدأ تاریخ را ورودِ سیاوش به این شهر گذاشته بودند؛ زرتشتیان ، گورِ منسوب به سیاوش را گرامی داشته ، در آن جا گریه و زاری می کردند و . . . .

این گونه ، هنگامی که لشگریان عرب پس از فتح نواحی غربی و مرکزی ایران به خراسان رسیدند ، دریافتند که در آستانه جهانی دیگرند؛ زیرا در واقع ، اگر تا آن هنگام ، بیش تر ، کیش زرتشتی را با نظام متمرکز ساسانی در مقابل خود می دیدند ، اینک با انبوهی از پیروانِ ادیان الهی و بشری مواجه گشتند ، که هر یک پایگاهی مستحکم در آن ناحیه داشتند و فروپاشی دولت ساسانی را به مثابه موهبتی برای رهایی خویش ، می دانستند .

ذیلاً مهمّترین فرق و ادیان حاضر در شرق و شمال شرق فلات ایران راکه آن را خراسان بزرگ نامیده ایمبه اختصار و جداگانه وارسی می کنیم : زرتشتی گری

نوار شرقی فلات ایران از سیستان تا سُغد ، مهد یا نگاهبان کیش زرتشتی و باورهای کهن ایرانی بوده است و به ویژه در خراسان بزرگ ریشه هایی استوار داشته ، به طوری که انتشار اسلام در این ناحیه با مقاومتها و دشواری های فراوانی مواجه گشت . باورها و آیینهای کهنِ ایرانی ـحتی آنها که مربوط به دورانِ قبل از زرتشت بوده انـدـدر این ناحیه تا قرنها پس از اسلام دوام آوردند . مثلاً ابوریحان بیرونی از رواج مراسم سالانه سوگ سیاوش در خوارزمآن هم در قرن چهارم هجری ـنقل کرده است و اتّفاقاً از شهر مرو که مأمون آن را تختگاه خود قرار داده بود ، یکی از کهنترین شواهد باستانی راجع به پرستش سیاوش ، موسوم به "کوزه مرو" به دست آمده است . بر روی این کوزه تصاویری از مراسم سوگ سیاوش ترسیم گشته و نکته بس در خور اهمیّت این که این کوزه در یک "معبد بودایی " پیدا شده و این می رساند که این شهر از دیرباز در معرض اختلاط ادیانِ گوناگون و آمیزش مذاهب مختلف بوده است . هم چنین امروزه آشکار شده که اساساً خاستگاه بسیاری از اسطوره ها و افسانه های باستانی ایرانی همین ناحیه بوده؛ پس می توان اندیشید که در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به خراسان بزرگ در اوایل قرن سوم هجری ، این منطقه از جمله مهمّترین کانونهای نگاهبانی از باورهای کهن ایرانی ـو از جمله کیش زرتشتی ـبوده است . از اینها گذشته تر ، موبدان زرتشتی در قرون دوم و سوم هجری آشکارا به مناظره با ادیان دیگرـو بویژه اسلامـدست زدند و کوشیدند با طرح ایراداتی ، دین خود را برتر از دیگر ادیان نشان دهند . کتابهای موسوم به « رساله شکندگمانیک ویچار" (رساله گمان شکن) و نیز « گجستک ابالیش" (عبدالله ملعون) یادگاری این دوران است که در آنها به نقد ادیانی چون اسلام و یهودیّت و مسیحیّت و مانویّت پرداخته شده است .

در واقع ، آثار پهلوی دوران عبّاسی ، حکایت از آشنایی علمای زرتشتی با قرآن ، اصول کلّی دیانت اسلام ، طرز اندیشه

معتزلی و تسلّط بر فنون بحث و اصلاحات آن دارد؛ این امر به خودی خود نشان می دهد که نقش آفرینی امام رضا علیه السلام در مناظره با موبدان زرتشتی ـآن هم در منطقه ای چون خراسانـبسیار حیاتی و ارزشمند بوده است . به عبارت دیگر ، محدوده جغرافیایی ای که امام علیه السلام در آن به نشرِ حقایق اسلام دست زدند ، دقیقاً یکی از مهمترین و سنتی ترین کانون های زرتشتی گری و نیز باورهای کهنش آریایی بود .

مسیحیّت

خراسان بزرگ و به ویژه شهر مرو از میانه دوران ساسانی ، شاهد رواج روز افزون آیین مسیحیّت بود : بنا به روایتی دینی ، آیین مسیح در حدود ۳۶۰ میلادی و به وسیله شاهزاده خانمی ساسانی ـکه در تیسفون توسط کشیشی یونانی به نام "برشبا" به دین مسیح در آمده بودـدر مرو رواج یافت . نیز به گفته ابوریحان بیرونی (قرن چهارم هجری) ، مسیحیانِ خوارزم ، بیست و یکمِ ماهِ ژوئن را به یاد رواج یافتنِ مسیحیّت در مرو ، جشن می گرفتند .

در واقع ، نواحی شرقی ِخراسان بزرگ از اواسط دوران ساسانیان (اواخر قرن چهارم میلادی) به بعد ، شاهد حضور مسیحیّت و فرقه های مختلف آن بوده است؛ مهمترین دلیل رسوخِ مسیحیّت در خراسان را باید در سیاست ساسانیان در نفی بلد و اسکانِ پیروان مسیح جستجو کرد؛ زیرا با گرویدن کنستانتین امپراطور روم به مسیحیّت در ۳۱۳ میلادی ، دیگر در چشم شاهنشاهان ساسانی ، عموم مسیحیانِ ایرانی به ستون پنجم بالقوّه رومیان مبدّل شدند . از این رو بود که کوچاندن مسیحیان از زادبومشان و نشیمن دادنِ آنان در سرزمینهای دیگر از سال ۳۳۹ میلادی سیاست رسمی ساسانیان گردید؛ در نتیجه ، به تدریج در مناطق مختلفی از شرق ایران کلنی های مسیحی پا گرفتند . تحوّلی که تا اندازه ای به وضعیّت مسیحیان ایران بهبودی بخشید ، تنها در بیش از یک قرن بعد روی داد و آن هنگامی بود که در کلیسای روم شرقی شقاقی مهمّ به وجود آمد و در طی ان دو فرقه متخاصم "یعقوبی " و "نستوری "ـکه هر یک در باره انسان و صفات الوهی مسیح ، نگرش جداگانه ای داشتندـپدیدار گشتند . در دنبال این رویداد ، مرکز مهمّ نستوریان در ادسا (الرها) به دست یعقوبیان افتاد (۴۵۷م) و در نتیجه شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان آنان به نواحی گوناگون ایران گریختند . در این هنگام کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی ، رسماً از کلیسای سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و در اقدامی کاملاً سیاسی ، به کلیسای نستوری رسمیّت داد . این امر (گسستن از بیزانس) ، تا حدودی به نفع مسیحیان ایران تمام شد و از درجه شکّ و تردید ساسانیان کاست ، لیکن امنیّت کامل برای آنان هرگز حاصل نشد .

از طرف دیگر باید دانست که در خراسان ، تنها نستوریان حاضر نبودند بلکه فرق دیگر مسیحی نیز نقش آفرینی می کردند؛ از جمله پس از آن که خسرو پرویز در ۶۰۹ میلادی ادسا را سخت دستخوش نهب و غارت ساخت ، مسیحیان یعقوبی ِاین شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند . هم چنین گویا مسیحیان ارتودوکس نیز نمایندگانی در ایران داشتند و حتی در یک ناحیه یعنی خوارزم به فرقه مسلّط مسیحیّت تبدیل شدند . به علاوه زندگی رهبانی و دیرنشینی هم بر مسیحیان سیستان شناخته بود ، زیرا در کتاب پاکدامنی " اسوع دناح بصری " (نوشته حدود ۲۳۶ ق / ۸۵۰ م) آمده که " مارااستفن " در سیستان دیری بنا کرد . این ها که گذشت می رساند که سراسر خراسان بزرگ و به خصوص شهر مرو از دیرباز شاهد حضور مسیحیان بود و می توان اندیشید آن جاثلیقی که بر طبق روایات ، در مرو طرف مناظره امام رضا علیه السلام گشت ، محتملاً ساکن همان شهر ، و رهبر دینی مسیحیان آن ناحیه بوده است .

یهودیان

حضورِ یهودیـان در ایران ، سـابقه ای بس کهن و به انـدازه بنیانگزاری ِ پادشاهی هخامنشـی دارد . با این وصف ، جـدّی ترین نشانه های حضور آنان به دوران اشـکانیان (۳۰ میلادی) و تأسـیس حکومت های خود مختار یهودی در بین النهرین و غرب ایران باز می گردد . محتملاً در دوران ساسانی ، اینان از امنیّت نسبی ـدر مقایسه با سایر ادیانـبهرمند بوده اند .
به هر حـال ، سراسـر شـرقِ ایرانـهماننـد سـایر نـواحی کشـورـشاهـد حضورِ پراکنـده یهودیـان بوده است . اینـان مطـابق معمول سوداگران یا تاجرانی بودنـد که مسـیر بازرگانی غرب به شـرق (جاده ابریشم) را در می نوردیدنـد و البته تـدریجاً در مناطقی چون زرنگ و بست و حتی در ناحیه کوهسـتانی دور از دسترسی چون غور در افغانستان ، سکنی گزیدند . در روایات اسلامی ، از منـاظره میـان شخصـی موسوم به « رأس الجـالوت" به عنوان پیشوای یهودیـان با امام رضا علیه السـلام سـخن رفته است که حضور مؤثر اینان در خراسان بزرگ را نشان می دهد .

مانویان

مـانی فرزنـد یکی از نجبـای عهـد اشـکانی ، موسوم به فاتـك (پَتِـّگ) بود که همزمان با جلوس شاهپور اوّل ساسانی در ۲۴۲ میلادی ، دین خود را بر مردم عرضه داشت . مـذهب او اختلاـطی عجیب از دین زرتشتی ، مسـیحیّت ، و بودایی بود . شاهپور اوّل در تلاش برای ایجاد وحـدت دینی در ایران ، به مانی میـدان داد ، لیکن این امر با مخالفت بسـیار شدید موبدانِ سنّتگرای زرتشتی مواجه شـده و منجر به قتـل و آزار مانویـان گردیـد . این گونه بود که بقایای مانویان رو به جانب شـرق نهادنـد و لـذا حضـور پیروان این کیش ، در نـواحی شـمال خراسـان از آسـیای مرکزی (تـا حـدود چین) ، به واقعه سـرکوبی آنهـا در اوایل دوران ساسانی باز می گردد .
بـا انقراض دولت ساسانیـان به دست عربـان مسـلمان ، عـده کثیری از پیروان مانی از گریزگاههای خود در آسـیای مرکزی دو مرتبه به بین النهرین مراجعت کردنـد ، ولی باز در اثر تعقیبِ سـختی که تحت خلافت المهـدی (۱۵۸ ـ ۱۶۹ هجری) همراه با دسـتگاه احتساب و تجسـس عقاید و بر پا نمودن محاکمه زنادقه به وقوع پیوست ، ناگزیر شدند که بار دیگر به آسیای مرکزی مهاجرت کننـد که در آن جا ، در تحت حمایت بعضـی از دولتهاـبه خصوص دولت ترکان اُیغوری ـپشتیبان نیرومنـدی یافتند .
هم چنین انـدکی پیش از عزیمت امـام رضـا علیه السـلام به خراسـان و به دنبـال اخراج مانویـان از بین النهرین ، قیامی از سوی همکیشان آنان در گرگان (سال ۱۸۰ هجری) به وقوع پیوست که نشان از قوّت و قـدرت آنان در انتهای قرن دومـو حتی قرن سومـهجری دارد . علاوه بر اینها ، رساله زرتشتی "ماتیکان گجستك ابالیش" شاهد متقنی بر حضور مانویان در دربار مأمون و مناظره آنان با موبـدانـو شاید پیروان سایر ادیانـاست . در این رساله ، شـرح مناظره "آذر فرنبغ ، پسـر فرخ زادان" با یك مانوی موسوم به ابالیش درج شده که در پایان به سرافکندگی و طردش مرد مانوی می انجامد . تاریخ نگارش این رساله را در حدود سالهای ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (ترجیحاً ۲۰۲ هجری و منطبق بر دوران ولایتعهدی امام رضا علیه السـلام) دانسته اند . نکته جالب این که گزارشـی از این منظره در کتاب بیان الادیان ، اثر ابوالمعامی محمدبن عبیدالله وجود دارد که در خلال آن ، سخنانی از مأمون در احتجاج با مرد مانوی نقل شده است .
کیش مـانی از جهـتی دیگر هم در تاریـخ اسـلام و به ویژه قرون اولیّه آن حـائز اهمیّت بـوده و آن جنبش فکری زنـادقه است . امروزه تقریباً تردیـدی بر جا نمانـده که واژه زندیق ، شـکل معرب شده زندیک است که مراد از آن همین مانویان بوده اند که

قابل به تأویل زنـد (شـرح اوسـتا) گشـته بودند . موبدان متعصّب ساسانی ، مانویان و گاه مزدکیان را زندیک می نامیدند . این واژه در دوران اسـلامی علاوه بر مانویان ، به منکران خـدا و دهری ها هم اطلاق شد . در روایات از مناظره این زندیقان با امام رضا علیه السلام هم یاد شده است .

مزدکیان

مزدک در اوایـل دوران پادشـاهی ِ کواذ (قبـاد) ـپـدر انوشـیروان ساسـانی ـظهور کرد . گفته انـد که او در اصـل یـک مانوی مـذهب به نـام "بونـدوس" بود که تفسـیری جدیـد از مـانویت و زرتشتی گری را ارایه کرد . تعـالیم او را مبتنی بر اشتراک در اموال ، اباـحه گری و نفی سـلطه اشـراف دانسـته انـد و آنهـا را بازتـابی از دوران محنت آلودِ توده هـای مردم پس از شکسـت سنگین ایران از هیاطله ، گفته اند . قباد ساسانی در تلاش برای در هم شکسـتن قدرت فائقه اشـراف بر دربار ، به مزدک میدان داد ، لیکن این کار منجر به خلعش موقّتی او از سـلطنت گشت . در دوران انوشیروان ، تیغ در میان مزدکیان نهاده شد و جنبش اینـان بـا سـرکوب خونباری مواجه گشت . با این اوصاف ، انـدیشه های مزدکی از میان نرفتنـد و شواهـدی در دست است که نشانگر حضورِ مزدکیان در ایران ، آن هم تا قرنها پس از اسلام ، و به ویژه در نواحی شمال شرق خراسان است . در واقع ، طی قرن چهـارم هجری ، پیروان این فرقه هنوز در نزدیکی ری و در آغاز قرن شـشم هجری نیز در نواحی شـرقی خراسان هم چون کش و نخشب و نیز دهاتی چند در حومه بخارا ، می زیستند .

اگر چه مزدکیان در دوره اسلامی جنبش و قیام خطرناکی به وجود نیاورند ، لیکن آرا و باورهای مزدکی ، الهام بخش شورش فرقه های متعددی شد و می توان گفت که از اوسط قرن هشـتم هجری ، " مزدکی گری " به صورت وزنه ای سیاسی در ایران قـد علم کرده بود . مشـهورترین حرکتهـای مرتبـط بـا باورهـای مزدکی ، قیـام "سـنباد نیشـابوری " در دوران خلافت منصور و "خرمدینان" در ۱۹۲ هجری است . "سـنباد" نخست در زمره پیروان ابومسـلم بود و پس از قتل وی مدعی زنده بودنش گشت و گفت که ابومسـلم به صورت کبوتری سفید در آمده و با مزدک و مهدی در حصاری از مس نشسته است . آشکار است که این ادّعاهای سـنباد برای جذب توأمانِ شیعیان ، هواداران ابومسلم و نیز مزدکیان طرّاحی شده بود و به هر حال نشانی از حضور مؤثر مزدکیـان در خراسـان ، و کوشـش حسـاب شـده "سـنباد" برای بهره گیری از آنـان است . درباره خرمـدینان و رهبر آنان "پاپـک" نیز مکتوبـات فراوانی وجود دارنـد که جملگی نشان از تـداوم برخی از باورهای مزدکی در ابتـدای قرن سوم هجری دارنـد . نکته بسـیار مهمّی که درین جا بایـد به آن اشاره کرد ، دلایل اوج گیری باورهای مزدکی در سـرآغاز دوران عباسـیان است . مهم ترین عامل این امر را بایـد در منشِ اسـتثنایی ِ ابومسـلم دید که با سیاسـتمداری و حتّی تلوّن مزاجی ، همه دشـمنان امویانـاز جمله زرتشتیان و مزدکیانـرا بر گردِ خود ، متّفق ساخت و به خاطر منافع عباسیان ، حتی با مرتدان و مشرکان هم نوایی نشـان داد؛ در نتیجه برای مزدکیـان این امکان فراهم آمـد که برای نخستین بارـپس از سـرکوبی شان توسط انوشـیروانـزنـدگی مخفی را ترک گویند و باورهای شان در میان مردم منتشر کنند .

بوداییان

شرق و شـمال شـرق ایران از دوران ساسانیـان در معرض توسـعه روز افزونِ بـودیسم بود . در واقع مقـارن اسـلام ، دین بودایی افغانسـتان را فتح کرده بود (بتهای عظیم بودا در بامیان که تا چندی پیش برپا بود) و با سـرعت به درون سرزمین ایران رسوخ

می کرد . دوام دین بودایی در این نواحی تـا دیرزمـانی پس از استیلای اسلام طول کشید . مثلاً در بخارا ، اهالی شهر چهار مرتبه از اسلام برگشته و مجدداً بودایی شدند و حتّی پس از آن که قتیبهٔ بن مسلم در سال ۹۴ هجری شهر را فتح کرد و بیشتر اهالی مسلمان شدند ، باز هم اقلیتی از بوداییانآن هم تا قرن چهارم هجری در این شهر دوام آوردند . نیز در بلخ یکی از مهمترین معبدهای بودایی موسوم به نوبهارتحت تولیت خاندان برامکه و مورد احترام مردمانو حتی پیروان سایر ادیانبود . در شهر مرو نیز مذهب بودیسم رسوخی به تمام یافته بود وهمان طوری که پیشتر اشاره شد ، بقایای معبدی بودایی در مرو به دست باستان شناسان کشف گردیده که نشان از حضور این دین در فرجام کار ساسانیان دارد . به هر صورت ، دین بودایی به هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام ، در سرآغاز قرن سوم هجری ، هم چنان نقش آفرینی می کرده و اندیشه های خاصّ آن ، در باورهای مردمان بی تأثیر نبوده است . شاهدی که بر این مدّعا می توان آورد ، پرسشهایی است که در مرو از امام رضا علیه السلام راجع به صحّت یا سقم "تناسخ" می شده است .

ادیان ابتدایی

تاریخ ایران شرقی یا آسیای میانه پر است از تاخت و تازهای بیابانگردان از شمال و مشرق که به تدریج این نواحی را از عنصر ایرانی خالی کردند . امواج عظیمی از این مردمان ، همواره در طول تاریخ از طریق فلات ایران به سمت غرب حرکت می کردند؛ مثل هون ها که چند پادشاه ساسانی را خراجگزار خود کردند و یا ترکان و مغولان که سرانجام جهانی را پیمودند . اینان به همراه خود انواعی از ادیان و باورهای بدوی چون توتم پرستی و آنیمیسم را به ارمغان می آورند . آشکار است که اگر دین و فرهنگ اسلامی توانمند نمی بود ، این بدویان زردپوست ، آن را ریشه کن می ساختند و این واقعیتی است که نشان می دهد نقش خراسان اسلامی و شیعی در هضم و تحلیل بدویان ، بسیار بوده است .

ادیان هندی

شرق ایران از دیرباز در معرض فرآیند مبادلات تجاری و فرهنگی با تمدّن های درّه سند بوده است . رسوخ فرهنگ هندی در شرق ایران را حتّی امروزه هم می توان در موسیقی مرسوم در سیستان و بلوچستان مشاهده کرد . هم چنین با غلبه اسلام ، کانونهای زرتشتی در هند اهمیتی بیش از پیش یافتند و رابطه این کانونها با زرتشتیان ایران ، با خود تبادلات فرهنگی بیشتری را میان ادیان هندی و فرهنگ ایرانی ، به ارمغان آورد . به هر حال مقارن فتح ایران ، شهرهایی چون غزنه وکابل تحت نفوذ فرهنگ هندی قرار داشتند و نیز کاوشهای باستان شناسی نشان می دهد که در بگرام و نواحی جنوبی افغانستان رسوخ هندوئیسم بیسار جدّی بوده است .

فرق اسلامی

بیشترِ درگیری ها و اختلافات فکری در درون سرزمینهای اسلامی ، همواره در خراسان بزرگ انعکاسی می یافتند؛ و این که در زمان اقامت امام رضا علیه السلام در مرو ، سؤالات بی پایانی از ایشان راجع به مباحثی چون "جبر و اختیار" یا "حادث یا قدیم بودنِ عالم" یا "قضا و قدر" می شده ، نشان می دهد که عطش فراوانی نسبت به این موضوعات در آن جا وجود داشته است . به علاوه ، خراسان بزرگ از دیر باز پایگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شده بود که به هیچ روی در نواحی مرکزی

تحمّل نمی شدند که برجسته ترین مثال اینان ، خوارج هستند که حکایت جدایی شان از اصحاب امام علی علیه السلام شهرت دارد . در واقع ، شرق ایران و به ویژه سیستان ، از دیرباز به صورت پناهگاه خوارج درآمده بود که از بین النهرین به دورترین مرزهای امپراطوری اسلامی گریخته بودند . اوّلین پیشروان آنان ، حتی قبل از آن که این کیش و آیین استحکام و قوام یابد ، در سال ۳۶ هجری به رهبری حسکهٔبن عتاب تا زرنگ (مصب رود هیرمند) پیشروی کردند ، امّا چون وجودشان برای قشون پادگان سیستان مخاطره داشت ، سرداری که از طرف امام علی علیه السلام به آنجا گسیل یافته بود ، ایشان را از میان برداشت . با این وصف ، از قرن دوم هجری ، سیستان عمده ترین کانون حضور خوارج گشته و تا چند صد سال بعد ، قیام های فراوانی توسط آنان به راه انداخته شد . خوارج ، تا حدود سی سال پس از ظهورشان ، کمابیش به صورتی یک پارچه بودند ، لیکن بتدریج در میان آنان فرق گوناگونی به وجود آمد؛ فرقه هایی چون "صفریه" ، "اباضیه" ، "بهیسیه" ، "عطویه" ، "ثعالبه" و "عجارده" ، که این آخری ـیعنی عجاردهـپیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و در منطقه عمومی سیستان ، نقش آفرینی کردند . نکته جالب توجّه این که یکی از فرق منشعب از عجارده که "میمونیه" نامیده می شود ، در امتزاج با باورهای زرتشتی ِرایج در شرق ایران ، ازدواج با محارم را مجاز می شمردند؛ و نیز گفته اند که فرقه ای از اینان به نام "شبیبیه" در امر خلافت میان زن و مرد فرقی نمی گذاشتند . به هرحال ، مقارن حضور امام رضا علیه السلام در مرو ، مرکز اصلی خوارج در سرحدّات شرقی خراسان بود و این همان جایی است که در آن ، قیام بزرگ و دامنه دار خوارج به رهبری حمزهٔ بن آذکبا حمزهٔ بن عبداللهاز سال ۱۷۵ تا ۲۱۳ هجری به طول انجامید .

دیگر فرقه ای که باید از آنان یاد کرد ، "زیدیّه" هستند . زیدیان ، کسانی بودند که پس از شهادت امام سجّاد علیه السلام ، به امامت زیدبن علی بن الحسین علیهم السلام قایل شده و رجحان امام محمّد باقر علیه السلام بر این امر را نپذیرفتند . گفته اند که زید بن علی از خطبای به نام بنی هاشم و شاگرد واصل بن عطاء غزّال ، پیشوای معتزله بود و ازین رو ، زیدیّه در شمار اهل اعتراض در آمدند . اینان در موارد بی شماری با شیعیانبه ویژه امامیّهاختلاف نظرهای اساسی داشتند؛ از جمله این که : از لعن شیخین امتناع می کردند ، متعه را حرام می دانستند ، تقدّم امامت مفضول بر فاضل را مجاز می شمردند ، خروج و قیام را شرط امامت می گفتند ، به دو اصل عصمت و رجعتِ امام باور نداشتند ، مهدویّت و تقیّه و بداء را منکر بودند و . . .

حضور فیزیکی اینان در خراسان ، خصوصاً پس از شهادت زید بن علی علیهما السلام ، قابل توجّه بود و همین امر می تواند توجیه کننده قیام یحیی بن زید در این ناحیه باشد . به هر حال ، اندیشه های زیدی در تمام ممالک اسلامی اثرگذار بودند . نکته در خور تعمّق این که بیش تر روایات شیعه ، شخص زید بن علی بن الحسین علیهم السلام از چنین گرایشاتی به دور قلمداد شده و در آنها ، ائمه اظهار مقصد او را قیام ، بازگرداندنِ خلافت به اهل بیت دانسته اند . لیکن با گذشت زمان ، اندیشه های زیدی به سمتی پیش رفت که دیگر کمتر قرابتی با تشیّع اثنی عشری داشت . در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به مرو ، جنبش زیدی ، پایگاهی مستحکم در شمال ایران داشت که تا قرنها پایداری نشان داد .

علاوه بر فرقه های مخالف دولت عبّاسی ، باید از حضور تشیّع عبّاسی در خراسان هم یاد کرد که به واقع پیروزی خود را مدیون همین خراسانیان که به رهبری ابومسلم بود می دانستند .

تشیّع عبّاسی در سال صدم هجری و به رهبری محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب ، با شعارِ زیرکانه "الرّضا من آل محمّد صَلَی اللهُ عَلَیهِ وَاله وَسَلم" پا گرفت . اینان با مخفی کردنِ نیّت اصلی خویش در نیل به قدرت ، همراهی علویان را به دست آوردند و وانمود کردند که می خواهند خلافت رابه یکی از اولاد حضرت ختمی مرتبت صَلَی اللهُ عَلَیهِ وَاله وَسَلم بسپارد . رهبر عملی اینان نخست بازرگانی ایرانی به نام « بکیر بن ماهان" و سپس ابومسلم خراسانی بود . عباسیان بعدها مدعی شدند

که اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آنان ، از خلافت صرف نظر کرده اند و به این بهانه قدرت را به کف گرفته و البته بلافاصله با قساوتی بیشتر از امویان به کشتار علویان دست زدند . ناگفته پیداست که با کشته شدن ابومسلم به دست منصور عبّاسی ، جماعت زیادی از هواخواهان او ، از عبّاسیان روی گردان شدند؛ با این وصف تشیّع عبّاسی در تعارض با دیگر فرقه های اسلامی و به عنوانِ آیین رسمی کشور اسلامی ، در همه جا و ازجمله خراسان ، قویّاً تبلیغ می شد .

فرجام

بر اساس آن چه گذشت ، دیدیم که در توجیه و تعلیلِ سفر امام رضا علیه السلام و پذیرش ولایتعهدی ، بیشتر این تمایل در کار بوده که به نحوی امام رضا علیه السلام را از هر گونه پیرایه همکاری با حاکم ظالم عبّاسی ، مبرّا نشان دهند . این رویکردهم چنان که در نوشتارِ حاضر گذشتاگر دستاوردِ تحقیق در منابع تاریخی باشد ، بی گمان درست و به حقّ است؛ لیکن مع الاسف چنان افتاده که گرایش به تبرئه امام علیه السلام ، بر کنکاش در گواهی ها تقدّم پیدا کرده و چنان افتاده که حضرتش منفعلانه ناچار به قبولِ ولایتعهدی شده اند . این نحوه برخورد با موضوع ، همان گفتمانِ نوحه گرایانه ای است که پیشتر از غلبه اش بر نگرش آگاهانه گلایه داشتم . امّا ، شاهدی که می تواند استیلای گفتمانِ نوحه گرایانه در قضیه امام رضا علیه السلام را بیش از پیش نشان دهد ، شیوه ای است که در بیشترِ کتابها ، شرح زندگانی امام رضا علیه السلام ، پس از مناقشه ای بر سَرِ هنگامش تولّدِ ایشان و نام مادرشان ، با دعوتِ مأمون و رخداد ولایتعهدی آغاز می شود ، بی آن که به وقایع زندگانی حضرتش در فاصله این دو رویداد اشاره ای گردد . شاید در ابتدا به نظر برسد که قلّتِ منابع ، موجب این کاستی هستند ، در حالی که به هیچ روی ی چنین نیست و در روایات ، شرحی از مناظرات امام رضا علیه السلام در بصره و کوفهمشابه آن چه بعدها در مرو گذشتوجود دارد .

در واقع ، سالها پیش از به قدرت رسیدنِ مأمون ، امام رضا علیه السلام در سفری به بصره و کوفه ، مناظراتی مفصّل با علمای ادیانِ مختلفاز یهودی و مسیحی گرفته تا معتزله و زرتشتی و حتی هندوداشتند؛ و انعکاسی فوق العاده پدید آورده بود . در واقع همین شهرت بود که سبب شد فضل بن سهل در آن نامه ای که از سوی مأمون به امام رضا علیه السلام نوشت ، دلیل دعوت به مرو را ، پاسخ گویی به ابهامات مسلمانان عنوان کند .

به عبارت دیگر ، اگرچه برگزاری جلسات مناظره با علمای ادیان ، برای مأمون حکم یک مانور سیاسی بدیع را داشت ، لیکن در چشم اندازهای امام رضا علیه السلام ، پاسخگویی به ابهامات و راهنمایی ِ پرسشگران ، امر مسبوق به سابقه و یک رسالتِ اصیل می نمود که هیچ ربطی به سیاست و سیاستمداری نداشت . به این ترتیب ، مأمون که در پی کسب وجهه ای متفاوت با نیاکانش بود و مشروعیّتی نوین را طلب می کرد ، بر آن شد تا از مرتبتِ علمی ِ امام رضا علیه السلام به سودِ هدفش بهره گیرد . او در عین حال امید می ورزید که با ولایتعهدی امام علیه السلام ، فضای سیاسی داخلی را چندان وهم آلود کند که مخالفانش دچار سردرگمی و تشتّتِ هر چه بیشتری شوند . این گونه هم شد ، هم عبّاسیان و هم علویانِ انقلابی دچار تفرقه ای شدید شدند . با این وصف ، آن مشروعیّتی که مأمون از قِبَلِ ولیعهد کردنِ امام رضا علیه السلام طلب می کرد ، حاصل نیامد و این به زیرکی حضرتش باز می گردد که با اتّخاذ این تاکتیکهای هوشمندانه ، تمام نقشه های مأمون را نقش بر آب کردند :

۱) امام رضا علیه السلام در وقت خداحافظی از مدینه چنان عمل کردند که همگان بر عدم اخلاص مأمون ، و بی اطمینانی امام علیه السلام به او ، واقف شدند .

۲) امام رضا علیه السلام در پذیرش ولایتعهدی نه فقط هرگونه اختیارِ اجرایی را از خود سلب کردند ، بلکه هم چنین علناً فرجام ناخوش آن را آگهی دادند .
۳) امام رضا علیه السلام در مناظره با علمای ادیان ، نه فقط از هرگونه موضعگیری یی که به نفع دولت مأمونی تمام شود ، احتراز کردند؛ بلکه در مواردی با اثبات نبوّت پیامبر اکرم صَلّی اللهُ عَلیهِ وَاله وَسَلَّم و طرح آشکار مسأله اهل بیت ، نتیجه خلاف انتظارِ مأمون را به ارمغان آوردند .
۴) سندِ احادیثی که امام رضا علیه السلام روایت می کردند ، به شکل منحصر به فردی ، اکثراً به صورت سلسله ای از نیاکانشان بود که نهایتاً به حضرت محمّد صَلّی اللهُ عَلیهِ وَاله وَسَلَّم ، جبرائیل و خداوند ، ختم می شد . به این ترتیب با نقل هر حدیثی ، امام رضا علیه السلام طعنی بر مأمون وارد می کردند و زمینه های مشروعیّت خواهی او را ویران می نمودند . با این مانورهای بسیار زیرکانه ، امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام نه فقط از کمند حیله های مأمون گریختند ، بلکه از فرصت پیش آمده در مرو ، به نفع دیانت اسلامی و برای توسعه باورهای اصیلِ شیعی ، بهره برداری کردند : و این امامی است که به حقّ می توان او را فاتحِ « رزم گاه ادیان » دانست .

پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو

گریز از قفس

میله های زندان را شمرد ، چهار تا بود . دوباره سر برگرداند و به دیوار نیمه ویران چشم دوخت . شاید اینجا ، یادگار زندان پیشینیان بود . روی دیوار ، جای خطوط بسیار دیده می شد . چهارده خط ، هفده خط ، پنجاه خط ، سی ضربدر ، هشتاد دایره ، پنجاه و دو مربع ، سی وسه درخت ، بیست و دو پروانه . . . .
نشان مدت حبس ، و ذوق و قریحه زندانی .
ـ (می دانم که خدا با من است .)
ـ (به عشق او ، هنوز امیدوارم .)
ـ (مرگ هم مرا از یاد برده است .)
ـ (زندان ، محل ادعا و عمل است .)
یادگاری های بی شمار ، از زندانیان رسته یا جان باخته .
او هم تکه ای سنگ برداشت و نوشت :
ـ (فردا صبح ، آخرین دیدار با آفتاب !)
به یاد آورد مادر و خواهرانش ، عصر همان روز ، رخصت یافته بودند تا با او دیداری داشته باشند . تنها پنج دقیقه ، و هر لحظه اش یاد آور سالهای تلخ و شیرین بود . برای هیچ مادری قابل تحمل نیست که در هیچ زمانی او را به اتاقی فرا بخوانند که دیگر فردا نشانی از حیات فرزند در آن نیست .
ـ (مادر ! گریه نکن ، حکومت استبدادی ، یعنی همین ، اسم دفاع از خود را قتل می گذارند و چون آل حنظله ، از بازاریان سرشناس هستند و حکومت گران این ملک هم صاحبان حجره و زر و سیم اند ، به من مهلت ندادند که شرح ماجرا را بگویم .)

فروهر و فریده ، فقط می گریستند .
ـ (ملاقاتی داری فرید ، البته آخرین بار ، چون تا سحر چیزی نمانده است .)
فرید ، دوباره چشم گشود و آنچه را که می دید باور نداشت . فکر و خیال نبود اما به رؤیا می مانست . برقی در دیدگانش درخشید و گفت :
(فرناز ! تویی ؟ آخر چگونه ؟)
پنداشت خواب به سر شده صورتش را سیلی زد ، خواب نبود .
ـ (حالت چطور است ؟)
ـ (اگر پدرت بفهمد ؟)
فرناز زانو زد .
ـ (من بی تو چه کنم ؟ امروز به آتشکده رفتم و برایت نیایش کردم . باورم نیست که تو را از دست بدهم . بعد از تو من خودم را خواهم کشت !)
فرید در برابرش نشست .
ـ (تو خوبی ؟ چرا چهره ات را به اشک میهمان کرده ای ؟ بخند ، خنده گل زیباست . بگذار آخرین هدیه تو به من سیمای متبسّمت باشد .)
ـ (هر چه فکر کردم راهی برای نجات تو بیابم ، کمتر یافتم . پدرم قاضی شهر است و حکم به مرگ محبوب من داده است . اگر تو کاووس را نمی کشتی ، شاید او پدر زن خوبی برای تو می شد .)
ـ (حیف ، حیف . تو چرا به خودت زحمت دادی و به این مکان تنگ و تاریک و نمور آمدی ؟ باید به فکر فردا باشی ، فردای بعد از من !)
فرناز به فرید نگریست . فرید در خود بود . غم در سینه اش بالا می آمد و می نشست . غمی به پاکی طلا و به گوارندگی گوارا آب نهرهای بی انتها . خیالش پر می گشود و بعد بالش را در گوشه زارهای اندوه پر انبوه آن فرو می هشت .
فرناز ، نگاه در چهره اش دوخته بود . گذاشته بود تا فرید حال و هوای خود را بازگوید . فکر می کرد اگر دهان به حرف بگشاید ، فرید را از حال و هوایش می کَند و آشفته اش می کند . سکوت کرده بود و دیده و دهان بر عزیزش دوخته بود تا او خود حرفش را پی بگیرد .
ـ (زودتر از اینجا برو ، عزیز ! مرا فراموش کن . من هیچ کمکی به تو نکردم ، فقط اسباب دردسر و دل تنگی ات بودم . من که با دیدنت ، اول بار ، خراب جمال و کمال تو شدم ، چه گلی به سر گل همیشه بهار خانه قاضی استخر زدم . برو ، برو ، برو !)
ـ (کجا بروم ؟ کجا را دارم که بروم ؟ پیش که بروم ؟ بروم خانه ای که قاتل فریدم درآن حکم می کند ، یا به گورستان بروم و منتظر بمانم تا پیکرت را در میان شیون مادر و فروهر و فریده به خاک بسپارم ؟)
بغض بر حنجره فرید چنگ انداخته بود . غم در چهره اش پرسه می زد . اندوه وآزار ، صبوری را از او ربوده بود و می خواست هر آنچه را که در دل دارد ، واگویه کند تا بلکه دلش ، دل مالامال از انبوهه اندوهش سبک شود .
ـ (فرناز ! تو جوانی ، آرزوی تمام جوانان استخر و شیراز و اردشیر خوره و کازرون ، این است که تو را در کسوت سپید عروسی در کنار خود ببینند . خودت بهتر می دانی که کاووس های بسیاری در این دیار به عشق تو دم فرو بسته اند !)

نگاه پر از انـدوه فریـد ، قلب فرناز را خاراند . احساس کرد غم او غم خودش است . برای لحظه ای دلش از دست روزگار سـر رفت . زبانش سـنگ شده بود ، در برابر مصیبتی که بر سر فرید آور شده بود . نمی دانست لب بگشاید و کلامی بر لب براند . تازه چه کلامی می توانست بر زبان راند تا نقبی بر غم فرید زند و از بار آن بکاهد .
ـ (من به آخر خط رسیده ام . یک زندگی خوب و رؤیایی ، فقط در خواب و خیال نفش می بندد . آن از رفتن پدرم و این از مردن من . اگر مادرم دقّ نکند ، واقعا شانس آورده است !)
فرناز دستی به موهای پریشانش کشید و گفت :
ـ (من فکری به خاطرم رسیده ، که شاید راهگشای تو باشد .)
فرید دل به کلام عزیز سپرد .
ـ (نگهبان زندان بَردیاست . او مرا به خوبی می شناسد و بارها و بارها در مقاطع مختلف مرا با پدرم دیده است .
مـا می توانیم لباسـهای خود را با هم عوض کنیم و تو از این چهار دیواری نفرین شـده بگریزی و به جایی بروی که دست هیچ یک از مأموران حکومت و عمَال آل حنظله به تو نرسد .)
پیشنهاد عجیبی بود .
ـ (آنها تو را به جای من خواهند کشت .)
ـ (نگران نباش . هیچ قانونی نمی تواند مرا به مرگ محکوم کند .)
ـ (تو به جرم مشارکت در فرار من محاکمه خواهی شد .)
ـ (برای آن نیز چاره ای اندیشـیده ام . ساعتی دیگر تو از زنـدان خارج می شوی . اسب تیز پای من ، انتظار تورا می کشد تا به سوی کوه و دشت و بیابان بال کشـد و تو را نجات دهـد . قبل از بیرون رفتن . دست و پای مرا می بنـدی و در قسـمت تاریک اتاق می گذاری . اگر اعتماد به نفس داشته باشی وترس را به خود راه ندهی ، موفق خواهی شد .)
اشک تشکر ، بر چهره فرید نشست .
ـ (به کجا بروم ؟ بی تو ، دنیا برای من گورسـتانی وسیع است . دل خوش دارم که در هنگام اعدام ، دیدگانم تنها به تو دوخته می شود . اگر هم موفق شدم . دیده ای که تو را نبیند ، همان بهتر که هیچ کس و هیچ چیز را نبیند !)
ـ (دوستت دارم فرید ، می فهمی ؟ این را با تمام وجود می گویم . یادت می آید که چگونه مرا شکار کردی ؟
جوانـک سـر به زیری که در آتشـگاه مقـدس به نیایش پروردگار یکتا ، مشغول بود و هیربـد بر بالای سـرش اوراد مـذهبی را قرائت می کرد .
من به همراه دوسـتانم الهه و فرنگیس و پـوران دخت و شـیرین ، خیره زیبـایی و متـانت و وقـار تو شـده بودیم . فرنگیس به من گفت : خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را به سر بگذارد !
همـان دیـدار کـافی بود که مهر تو در کنـج دلم خانه کنـد و هر بار به هر دلیلی که نام جوان زرگر شـهر را می شـنیدم ، آتش عشق زبانه می کشید و مرهمی نمی یافتم تا این درد را درمان کنم تا آن روز که آمدی . . .)
فرید به گذشته ها کوچید .
ـ (من شـکارچی نبودم ، صید تو بودم که آن قدر گشتم و گشتم تا به دام تو درافتم . اوصاف دختر زیبا و با شعور و اهل ادب و فرهنگ قاضـی شهر ، شیرین ترین افسانه ای بود که ذهن زبان اهل کوچه و حجره و کوه و دشت با آنان الفتی خاص داشت .

آن روز فراموش نشدنی ، که دل غرق شده در نگاهت را به دریا زدم و بیقراری ام را بریده بریده فریاد کردم ، زمانی که اگر لب وا نمی کردم ، باید سر به بیابان می گذاشتم و راهی وادی جنون می شدم . تو که نمی دانی من چه کشیدم تا به تو رسیدم .)

ـ (برخیز فرید ! زمان رفتن است . اگر سرنوشت چنین باشد که من و تو بار دیگر به هم برسیم ، باید از این فرصت استفاده کنیم و از چنگال هیولای مرگی ناخواسته و بی دلیل بگریزیم ، شتاب کن عزیز ! ما از هیچ لحظه ای نباید غافل شویم .)

ـ (بعد از من . . .)

ـ (خون بهای کاووس را پدرم خواهد پرداخت .)

ـ (با تلخی وداع چه کنم ؟ . . . بی تو چه کنم ؟ . . . هر روز که تو را نبینم ، مرگی دیگر است . بگذار مرا اعدام کنند و . . .)

ـ (دیگر از مرگ سخنی نگو . . . ما برای فکر کردن به شادی و امید و تلاش و کار و صبح و آینه و عشق و آفتاب به این دنیا آمده ایم . . . اگر توانستی به بغداد روی ، عریضه ای به خلیفه بنویس ، شاید او این حکم را فسخ کند . . . پدرم می گفت او می تواند احکام قاضیان و داوران نواحی و بلاد را با رأی و تفسیر خویش نقض کند !)

ـ (من روزی باز خواهم گشت .)

ـ (تا آن روز ، نام و یاد توست که بر من نسیم عشق می وزد . من روزها و ساعتها و لحظه ها را می شمارم تا تو بیایی و نام هر دویمان بر تارک عشاقی که وصل را به مدد امید و محبت و از خود گذشتگی به دست می آوردند ، ثبت شود .)

ـ (و من با شجاعت تو را از پدرت خواهم خواست .)

ـ (و من هم تا انگشتری الماس از مادر مهربانت نستانم ، برای گفتن آری به عشق و عزیز و همه امیدم ، ناز خواهم کرد !)

هر دو خندیدند .

ـ (مهربان من ، شتاب کن !)

فرید با لباسهای فرناز به در نزدیک شد . فرناز ، با دست و پای بسته ، از گوشه تاریک محبس فریاد زد :

ـ (نگهبان ! نگهبان !)

بردیا نزدیک شد .

ـ (سلام فرناز ، من در خدمتگزاری حاضر هستم .)

ـ (در را باز کن .)

بردیا درب زندان را گشود . فرید که نقاب بر چهره زده بود . به تاریکی خیره شد ، ناگهان با آستین پیراهن اشکهایش را سترد و بیرون رفت . نزدیک در که رسیدند ، ناگهان داروغه استخر هویدا شد . رنگ از روی فرید پرید . همه چیز تمام شده بود .

ـ (تو کیستی که از زندان خارج شده ای ؟ نقابت را بردار !)

فرید مردّد ماند

ـ (قربان ! فرناز است . دختر قاضی شهر)

داروغه به احترام کنار رفت و فرید سوار بر اسب سپید فرناز ، به سوی سرنوشی می گریخت که با رنگ آبی عشق نقاشی شده بود . . .

کرکسهای گرسنه

گرما نفس بیابان را گرفته بود .

آفتاب ، لخت و عریان و رها ، دشت را زیر نگین خود داشت .

دشت آتش گرفته بود . تفتیده و پوکیده ، خسته و فرسوده ، سینه به سینه آفتاب داده بود . گرمای آفتاب گوشت از استخوان دشت جدا می کرد .

نه از آب خبری بود و نه از آبادی . بیابان در بیابان بود . کرانه افق در کورابی سیماب گون محو وگور می شد . شانه های دشت زیر لهیب آفتاب خم برداشته بود . نوسان موجه های گرما ، لهیب آتشی را می مانست که روی سینه دشت پشنگه می زد .

گاه گداری بتّه ، خار و خلاشه و چلپاسه ای دیده می شد که از زور بی آبی له له بر لب داشت . بیابان کرانه می گرفت . شکم باز می کرد و پیشانی به بیکرانگی می سپرد .

چند تا لاشخور در گستره آسمان چرخ و تاب می خوردند . آسمان صاف و یک دست بود و سکوت بود که خود را میان آسمان و دشت دیوار کرده بود .

فرید نگاهش را به آسمان بی کرانه راه داد . دستش را حمایل چشم کرد و شکم آسمان را با دیدگانش کاوید . چشمش که به لاشخورها افتاد که در دور دست آسمان تاب می خوردند ، خنده ای بر لبانش کاشت .

ـ (منتظرید من بمیرم تا با تکه تکه های گوشت و استخوانم جشن بگیرید ؟ کور خوانده اید . تا آخرین نفسی که دارم . در این خاک و خل برای زنده ماندن تلاش خواهم کرد . آرزوی خوردن مرا به گور می برید .)

تشنگی و گرسنگی ، امانش را گرفته بود . با سر به زمین خورد . نای برخاستن نداشت . رنج زخمهای چهره اش ، اخم بر پیشانی اش نشاند .

ـ (کجایی ای اهورای نیکوسرنوشت ! آیا باید من از زندان ستمکاران پلشت رها شوم ودر این جهنم سوزان ، زنده زنده جان دهم ؟ ای کاش با خود مینوی خرد یا اوستا یا دینکرتی می آوردم و در این واپسین لحظات ، نیایش مرگ را واگویه می کردم) .

خود را نهیب زد .

ـ (پیداست چه می گویی ؟ یک آواره مزدیسنانِ از مرگ گریخته ، که به صد زحمت و رنج ، لباس و پای افزاری و گرده نانی به ازای فروش اسب فرناز عزیز تهیه کرده ، در کدام آتشکده بیتوته نموده ام که این صحیفه های مقدس اهوارایی را با خود همراه برم ؟)

فرید افتان وخیزان و خمان و چمان ، لحظه های درد و رنج را بلعیده بود . پایش بر سنگ آمده بود . رخ بر سنگستان سوده بود ، تیپا معلق خورده بود ، زانوانش لق شده بود ، و با تن و روح خرد و خمیر شده ، به تقدیر روزگار تن سپرده بود .

انبوهه رنج را به ابعاد تمامی رنجها تحمل کرده بود . حال تشنگی داشت تنش را می خشکاند . ولی فرید مقاومت می کرد . انگار می کرد که دارد آزمون پس می دهد . انگار می نمود که اگر لب به شکوه بگشاید ، تمام روح و روانش می پوکد وهیچ و دود می شود .

ـ (نکند آن ناجوانمردσ…گجسته و پلید ، فرناز را از من گرفته باشند . اگر پدرش نتواند رضایت آنان را جلب کند ، آن وقت

با عزیز چه خواهند کرد ؟ دل آشوبی و تشویش من بیهوده نیست . ای کاش می توانستم خبری از استخر . . .)
زیر تف سوزان آفتاب ، گره بر پیشانی ، بر افق خیره شده بود . انگار که در بیکرانگی دشت تن شویه می کرد . رخ از افق بر گرفت و به لباسهای مندرس خویش نگریست و هیچ نگفت .
دلش به پیچ و تاب افتاده بود ، ولی نمی خواست به همین زودی ها از پای در آید . سعی می کرد تراشه های مقاومت و ایمان را بر دل و جانش نشاند . بیقرار و برقرار چشم به آسمان دوخت . هرم گرما ، آسمان را می مکید . آسمان ، لخت و رها ، پهنا گشوده بود . در پهنه آن جز سیاهی لاشخوری چند ، چیزی به دیده نمی نشست .
چشمهای کم رمقش به سختی در چشمخانه رقصید . تا شد و روی زمین یله افتاد . در تالابی از درد مطلق فرو رفت . رنجی همه سویه جسمش را فرا گرفت .
نگاه بی فروغش را به فرود لاشخوری کشاند . می خواست فریاد بزند و پیک مرگی دردناک و زجرآلود را از خویش براند ، ولی چیزی میان دهان و گلویش نشسته و راه سخن گفتن را بسته بود .
می خواست حرکت کند و بجنبد ، اما نمی توانست . پنداری تمام تنش سنگ شده و در عین سنگ شدگی احساس درد و رنج در چهار ستون بدنش رسوب کرده است .
چشمانش را به هم فشرد و گشود . روحش داشت از بدنش مفارقت می کرد . دیدگانش را به اطراف حرکت داد . جز خاک و سنگلاخ چیز دیگری به دیده اش ننشست . همه جا خاک ، و فرید بود که تا گلوگاه به میهمانی خاک رفته بود .
در هر حرکت جسم و جانش از درد می کاهید . چشمش را به جلو دوخت . همه جا خشکسار بود و خاک و تیغه های سوزان آفتاب بود و بارش هرم گرما . باید می پذیرفت که وقت وداع جان از تن فرا رسیده است .
مژگان خشک شده و به گود نشسته اش را بر هم نهاد . صدای آسمانی فرناز از ورای زمان به گوشش می نشست .
ـ (خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسریِ چنین سروری را بر سر بگذارد !)
خنده کم رنگی بر لبان چروکیده و ترک خورده اش نقش بست .
هر لحظه بر تعداد لاشخورها افزوده می شد .

بدرود با مدینه

صدای اذانی از دور دست ، چشمهای مدینه را از خواب شبانه وا کرد . ستاره سحری که در دل آسمان زق زق می کرد ، چانه در چانه روز گذاشت . شب که از دست روز برزخ شده بود . پس نشست و روز نگاهش را به روی شهر پاشید .
مدینه خمیازه ای کشید ، نفسی راست کرد و شانه به شانه زندگی داد . جنب وجوش در محلّات شهر افتاده بود . کسی به کسی نبود . مردم سر فروهشته ، طاق و جفت ، اینجا و آنجا به تک و تا افتاده بودند . می رفتند تا روز دیگری را در چهره اخم آلود و مصیبت زده شهر سر کنند .
خبر اوج گرفت و بر پشت موج زبان مردم شهر ، دهان به دهان گشت .
ـ (علی پسر موسای کاظم ، پیشوای شیعیان و قائد قبیله عشق ، و بزرگ خاندان بنی هاشم ، عازم سفر خراسان است !)
محول سیستانی ، شاگرد و صحابی گرانقدر حضرت ، خوشحال و شادمان از شنیدن این خبر ، به سوی منزل امام دوید . شتاب داشت که تا قبل از حرکت کاروان ، امام را ببیند و از چند و چون این سفر آگاه شود .
درِ منزل امام ، بسته بود .

دراین دویست سال ، سابقه نداشت که درِ منزل پیشوای مسلمین بسته باشد . نه در روز سفر علی علیه السلام به کوفه ، نه در سفر حسین علیه السلام به کربلا و نه در حبس موسی کاظم علیه السلام .

با خود اندیشید :

ـ (پسر ابی ضحاک و یاسرـخادم مخصوص دربارـبا دعوت نامه ای سر به مُهر به مدینه آمده اند .

شایع است که در نبرد خانوادگی دو برادر ، محمد امین و عبدالله مأمون ، این خلیفه نذر کرده بود که در صورت پیروزی در جنگ ، خلافت را به خاندان علی علیه السلام خواهد سپرد . شاید می خواهد به قولش عمل کند و مولایمان علی بن موسی را به تخت خلافت برساند !)

از درون منزل ، صدای شیون و زاری به گوش می رسید .

تشویش و نگرانی در دل محول اُتراق کرد ، دلش مثل سیر و سرکه می جوشید . ترسید که اتفاق ناگواری برای امام رخ داده باشد . دریای وجودش منقلب شد و دلش به هزار راه رفت .

موج وحشت و هول و تکان به دلش ریخت و بند دلش پاره شد . ترس توی گلویش پیچ خورد و چهار ستون بدنش را لرزاند .

با تردید ، کوبه در را به صدا درآورد .

ندایی محزون از درون خانه برخاست :

ـ (چه کسی است که به خانه اندوه آمده است ؟)

ـ (منم . . . . محول سیستانی)

نغمه حزن انگیز و پرسوز ، به سکوتی سرد و وهم انگیز مبدّل شد .

ـ (محول ! آقای تو در منزل نیست .)

ـ (شنیده ام که امام قصد سفر به خراسان نموده اند وهمراه گماشتگان مخصوص خلیفه به زودی عازم پایتخت خواهند شد .)

ـ (آری ! اینک نیز ایشان به مسجد مدینه رفته و از آنجا به زیارت مرقد مطهر جدّشان خواهند شتافت .)

محول ، درنگ را جایز ندانست . دستپاچه و آشفته حال ، با گامهای سریع ، کوچه های مدینه را در می نوردید تا به بارگاه حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسید .

ازدحام جمعیت ، امام را در خود گرفته بود . دلش بار نمی داد که گام بر دارد ، ولی کشاکش و کشمکش درونی اش ، او را به پیش برد . همه بودند : اصحاب نامدار بنی هاشم ، شیعیان عاشق ، اهل بیت و چند تنی از مأموران حکومت .

امام در برابر مرقد ایستاد و با گریه با پیامبر وداع گفت . وداعی جانسوز و سخت . که اشک عاشقان حضرت را به دیدگانش روان ساخته بود .

کسی از میان جمعیت گفت :

ـ (به خدا سوگند ! فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله ، امروز هشت بار به مرقد جدّش نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد ، با صدایی بلند می گریست . چیز عجیبی است !)

محول به حضور امام شرفیاب شد . سلام کرد و او را به خاطر رفتن به خراسان تهنیت گفت .

امام رخ در رخ محول نگریست .

ـ (مرا وا گذارید ! همانا از جوار جدّ بزرگوارم بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم

شد .)
نفس در سینه محول حبس شد . باورش نمی شد که آقایش مسافر ابدی ایران زمین باشد . او خود ایرانی بود و از سرزمین تفتیده سیستان ، به عشق تحصیل معارف شیعه ، به مدینه سفر کرده بود .
جمعیت کوچه داد و پسرکی پنجشش ساله خود را در آغوش امام افکند . حضرت تنها فرزندش را غرق بوسه ساخت و او را در بر کشید و رو به قبر پیامبر فرمود :
(ای رسول خدا ! من او را به شما سپردم !)
محمّد به آرامی اشک ریخت و گفت :
(ای پدر ! به خدا قسم که به جانب خدا می روی)
امام رو به اصحاب و وکلای خود کرد و فرمود :
ـ (این فرزند من و امام شما پس از من است . سخنان او را گوش کنید و امرش را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید .)
امام با یاران وداع کرد و به قبرستان بقیع رفت .
شب بختکی بود که بر گرد شهر چنگ انداخته بود . پلکهای شهر در قلب شب بیدار بود . خیابانها و کوچه های هزارتوی شهر در سکوت شب یله داده بود .
گوری ساده و بی آلایش .
هجوم باد زخمی ، لنگ لنگان .
قلب حضرت داشت کنده می شد . بی تاب شده بود . انگار در لجّه آتش افتاده بود و احساس می کرد که ناسور خونین دلش خونین تر شده است .
صدای قدمهایی از پشت سر شنید . با این آهنگ گام برداشتن آشنا بود . کنار مزار نشست .
ـ (بنشین خواهرم ! اینجا مزار بی بی فاطمه زهراست . می خواهم به او بگویم که مأمون عباسی برای گریز از قیامهای متوالی شیعیان عاشق و عارف و شجاع یمن و بصره و کوفه و ری و خراسان ، مرا به مرو دعوت کرده است .)
ـ (مگر قرار نیست شما به خلافت برسید ؟)
ـ (خیر . خلیفه ادعا کرده با خدا معاهده محکمی نموده که اگر خدا خلافت را به سویش بکشاند و وی را از شرّ این امور سخت کفایت کند ، این امر را در جایی قرار دهد که خدا قرار داده است .)
ـ (پس از ۱۶۰ سال ، از صلح تحمیلی عمویمان حسن مجتبی علیه السلام تا امروز ، هیچ خلیفه ای عهد نکرده تا خلافت را دوباره به خاندان پیامبر برگرداند .)
امام می دانست که این دعوت ، حیله ای بیش نیست و مأمون به هیچ قیمت حاضر نخواهد شد دست از قدرت بر دارد . حضرت بارها و بارها از این سفر عذر خواسته بود و این بار خلیفه با اصرار و تهدید ، ایشان را به صورت احضاری دعوت گونه ، طلب کرده بود .
ـ (قربان غریبی بی بی ! وقتی که علی را به اجبار به سقیفه می بردند تا دست از خلافت بشوید و به خلافت کس دیگری تن در دهد .)
ـ (خواهر مهربانم ! فاطمه معصومه ! صبر داشته باش . روزهای سختی در انتظار ماست . من می دانم که دیگر به مدینه باز نخواهم برگشت و سفر مرا بازگشتی نیست !)

فاطمه سر به خاک نهاد و هق هق لرزان او ، فضا را به نم اشک معطر نمود .
ـ (نگران نباش . تو هم در مدینه نخواهی ماند
دل معصومه آشفت و گوشهایش را تیز کرد . هوهوی باد بود و زمزمه خواهر و برادر ، که دور از چشم حکومتیان رازهای فردا را با یکدیگر مبادله می کردند .
هر چه به نیمه شب نزدیکتر می شدند ، بر اضطراب و التهاب امام افزوده می شد . یارای وداع را نداشت و با گریه های سوزناک با بی بی سخن می گفت . . .

خرمای رؤیایی

حرکت از تن کاروان گرفته شد . به منزلگاه معدن نقره رسیدند . هجده مرحله و هفت منزل و هشتاد و هشت میل راه آمده بودند .
روزی که غریبانه از مدینه حرکت کرده بودند ، خاندان امام قیامتی داشتند . هر چه فاطمه و حضرت از آنان می خواستند اندوه درون را آشکار نسازند ، خود فاجعه فراق بی پایان عزیز سخت و دشوار می نمود .
شب قبل ، امام دستور داده بود اهل بیت و خاندانش در اطرافش گردهم آیند . شام را در سکوت گذراندند و سپس فرمودند : (ای عزیزان من ، بر من گریه کنید تا صدای شما را بشنوم . من تنها به سفر خواهم رفت و دیگر به شهر جدّم رسول الله باز نخواهم گشت . مرا غریب و مظلوم در خراسان به شهادت می رسانند . اشکهایتان کجاست ؟ بغضهایتان را فرو نخورید که دیگر همدیگر را نخواهیم دید !)
همه ضجه می زدند و (وا محمدا . . . . ، واعلیا . . . . .) بر زبان می راندند . مصیبت از دست دادن امام موسی کاظم علیه السلام ، دوباره زنده شده بود .
ـ (من . . . ۱۲/ دینار برای شما باقی گذاشته ام . به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت !)
محمدتقی علیه السلام می گریست و معصومه (س) سر را بر دیوار گلی می کوبید . همسر امام از حال رفته بود و بقیه نیز خاک اندوه و غم بر سر می ریختند . امام ، خود نیز های های می گریست و شانه های لرزانش ، حکایت از عمق مصیبت و فاجعه داشت .
از مدینه تا رکابیه ۱۰ میل آمده بودند و از آنجا تا طرف ۱۵ میل . در ایام حج در این منزلگاه جمعیت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی شان ، بارانی است که در آبگیرها جمع می شود . کاروان ۷ میل تا سقره و ۱۵ میل تا بطن نخل (خرما) ره سپرده بود .
این منزل پرجمعیت و پرنعمت ، نخلستانها و مزارع بسیار داشت و آب آشامیدنی آن از قنات و کاریز بود و در ۵ متری چاه کم عمق آن ، آب ظاهر می شدد . این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام ، مصعب بن زبیر در ایام شورش برادرش عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق ، آن را آباد نمود .
راه از بطن النخل به مکحولین ادامه می یابد و از آنجا یک راست به حصین می رود و پس از طی ۱۳ میل به منزل کم آب و تنگ و باریک عسیله رسیدند که آب آشامیدنی آن از پنج حلقه چاه آب تأمین می شود .
منزل بعدی محدث بود با ۲۸ میل فاصله ، که کم آب بود و از آنجا تا سه راهی معدن نقره ۱۰ میل مسافت داشت . منزلگاهی مخصوص بدویان صحرا ، کم آب ، اما با چند چاه که کاروانیان را کم و بیش سیراب می ساخت .

رجاء پسر ابی ضحاک ، میر کاروان به سوی خیمه امام حرکت کرد . حضرت به اصرار رجاء و یاسر ، غلام ایرانی خود نادر را نیز همراه آورده بود . قوت از کاروان رفته بود و خستگی در چهره ها موج می زد .

آفتاب در بالای آسمان ، تف بر لب ، له له می زد . آسمان صاف و یکدست بود . هوا عطش بود . عطش وزش نسیمکی که طعم خنکای پگاه بدهد . بیابان در بستر بیکرانگی یله شده بود .

ـ (آقایان ، شما چرا زحمت می کشید ؟)

امام نرم خندی زد و در به پا کردن خیمه ، نادر را یاری کرد .

ـ (آقای من ، اینجا معدن نقره است . البته من از هر کسی پرسیدم که کان نقره اش در کجای این ریگزار گرم و نفرین شده است ، کسی نمی دانست . حدس می زنم که سیصد سال پیش ، در زمان اوج امپراتوری ساسانیان ، آبادی و رونق خاصی داشته است .

از اینجا یک راه به کوفه می رود و راهی دیگر به بصره . آن طور که شنیده ام ما به سوی کوفه می رویم و شاید هم به زیارت قبر غریبانه امام علی علیه السلام مشرف شویم و از آنجا هم به شونیزیه بغداد ، که آقایم موسی کاظم علیه السلام را به ودیعه در دل خود سپرده است .

من این راه را به خوبی می شناسم . اول (حاجر) است و بعد (سمیرا) ، سپس (توز) ، (فید) ، (الاجفر) ، (خزیمیه) ، (ثعلبیه) ، (بطانیه) ، (شقوق) ، (زباله) ، (قاع) ، (عقبه) ، (واقصه) ، (قرعاء) ، (مغیثه) و (قادسیه) و از آنجا تا کوفه ۱۵ میل است .

امام با لبانی متبسم و معنی دار به نادر چشم دوخت .

ـ (آه از کوفه ، شهر شیعیان شما . . .)

ـ (ما به آنجا نخواهیم رفت .)

نادر برگشت و به رجاء خیره شد . چشمان مضطربش را به چهره خشن پسر ابی ضحاک راه داد و با لحن آمیخته به تشویش و نگرانی گفت :

(پس ، از کدام راه به بغداد عزیمت می کنیم ؟)

رجاء پاسخ داد :

(من دستود دارم که از این راه شما را به مرو نرسانم . هم به دلیل آن که کوفه کندوی دوستداران اهل بیت است و ممکن است نگذارند ما به سفرمان ادامه دهیم ، وهم برای این که بغداد پر آشوب به ملجأ و مأمن مخالفان مأمون تبدیل شده است .)

نادر پرسید :

(پس از راه بصره و اهواز و قم خواهیم رفت ؟)

رجاء پاسخی نگفت .

روز بعد ، کاروان به سوی عناب و از آنجا به سمت عیون (چشمه ها) حرکت کرد و در صبحی دل انگیز به نباج رسید . نباج دهکده ای بود در کویر بصره ، که در روزگاری نه چندان دور ، جنگی بین دو قبیله معروف عرب زبان و بدوی (بکر) و (تمیم) روی داد که در آن بنی تمیم به پیروزی رسیدند . آب روستا را (عبدالله بن عامربن کریز) استخر نمود و در آن کشت و زرع کرد و نخلستان های وسیع بنیاد نهاد .

مسجد کوچک و ساده آبادی نباج ، جای سوزان انداختن نداشت . مردم گروه گروه به زیارت امام می شتافتند . ابوحبیب

نباجی نیز در میان مردم دیده می شد و سعی داشت خود را به حضرت نزدیک کند .
پیش رفت و سلام کرد و پاسخی به نیکویی شنید . تخته حصیری زیر پای مبارک امام فرش شده بود و نزد ایشان طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای (صیحانی) نهاده بودند ، قرار داشت .
امام ، ابو حبیب را نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به وی عطا فرمود .
ـ (کجایی ؟ چه خبر ؟)
ـ (آقاجان ! بصره آبستن حوادث است . برادرتان زید خانه ها و مزارع مردم را به آتش کشیده و عثمانیان را به تیغ کین هلاک می کند . امنیت از شهر رخت بربسته است و بصریان گروه گروه به کوفه و مدائن و واسط می گریزند .)
چهره امام از شنیدن این خبر در هم رفت .
ابوحبیب ، خرماها را دانه دانه شمرد . هیجده تا بود .
ـ (ای پسر پیامبر خدا ! زیادتر از این به من عطا فرما .)
حضرت خندید و گفت :
(اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است . ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم ؟)
ابوحبیب در شگفت شد و با دهان و چشمانی باز ، به لبهای امام نگریست . یکی دیگر از اهالی ، در حالی که دختر کوچکش را در آغوش داشت . به امام نزدیک شد .
ـ (آقا جان ! این دخترم معصومه است . امروز که خبر ورود شما در دهکده پخش شد ، پایش را در یک کفش کرد که من هم می خواهم امامم را زیارت کنم . او شما را دوست دارد و برای دیدارتان بی تابی می کند .)
حضرت دستی به نوازش بر سر و روی دختر کشید و او را بوسید . یاد خواهرش که افتاد ، قطره اشکی از دیدگان مبارکش فرو غلتید و چهره شان را بارانی نمود .
نادر دست ابوحبیب را گرفت و به گوشه ای برد .
ـ (چرا همین طور ایستاده ای و به آقا خیره شده ای ؟ خرما که این قدر دعوا و جدال ندارد . حیف نیست که شیعه ای چون تو ، سرِ مال دنیا با امام چک و چانه بزند ؟)
ابوحبیب با سر پایین و متفکر پاسخ داد :
ـ (تو که نمی دانی چه خبر است ، چرا مرا سرزنش می کنی ؟)
ـ (من از چه می گویم و تو از چه چیز سخن می رانی . من می گویم تو نزد آقا بیشتر از اینها ارج و قرب داری که با خرما و نخلستان سنجیده شوی !)
ـ (ببین ، من بیست شب پیش ، در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم به نباج تشریف آورد و در مسجدی که هر سال حاجیانی که از زیارت خانه خدا باز می گشتند و در آنجا فرود می آمدند ، وارد شد . من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش رویشان ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده نمودم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند و در آن طبق ، خرمای صیحانی بود . حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم ، ۱۸ دانه بود .
پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد .
بیست روزی از این جریان گذشت و من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : ابوالحسن علی بن موسی الرضا از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . همه مردم کارهای خود را رها

کرده و به استقبال امام رفته اند .
من نیز به خدمت حضرت رفتم . به خدای عزوجل که جان ابوحبیب در دست اوست سوگند ، که آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا را در خواب دیده بودم . همان حصیر و همان طبق !
ـ (و همان هیجده خرمای صیحانی ؟)
ـ (آری ، آری . راستی ، من از رفتن امام به شهر ماتم زده بصره بسیار می ترسم . حتماً نقشه خلیفه آن است که خدای ناکرده مردم این شهر به آن حضرت بی ادبی کنند ، یا زبانم لال ایشان مورد سوء قصد واقع شود و خیال مأمون از وجود مبارکشان آسوده گردد !)
نادر که گویی سیلی محکمی خورده باشد ، به خود آمد .
ـ (پس بهتر است که هر چه سریع تر پیکی به بصره بفرستی و از یاران امام بخواهی که برای حفظجان ایشان تدبیری بیندیشند !)
ـ (در این دوره و زمانه نمی شود به کسی اطمینان کرد . من خود خواهم رفت . تو لحظه ای از کنار آن بزرگوار دور نشو . بد جوری ترس و دلهره بر وجودم چنگ انداخته است . نگرانی رهایم نمی کند !)
نادر و ابوحبیب با یکدیگر وداع کردند .
کاروان از سمَینهکه ۲۳ میل با نباج فاصله داشتگذشت . ۲۹ میل رفت و به یَنسوعه رسید و پس از طی ۲۳ میل مسافت وارد ذات العشر گردید . حرکت قافله در جلگه بصره ادامه یافت و ۲۹ میل بعد ماویه پدیدار شد .
منازل بعدی نیز ، یکی پس از دیگری طی گشت . ۳۲ میل تا حَفرایی موسی ، ۲۶ میل تا خَرجا ، ۲۳ میل تا شَجی ، ۲۹ میل تا رحَیل ، ۲۸ میل تا حفَیر ، ۱۰ میل تا مَنجشانیه و تا شهر بصره فقط هشت میل فاصله بود .
هیچ کس به استقبال کاروان نیامده بود .

چشمه چشمان دریایی

از کوچه پس کوچه های خاک آلود شهر گذشت . به راهی افتاد که نه کوچه بود و نه خیابان . سنگفرش بود . شیب آن هر رهروی را خسته می کرد و به نفس نفس می انداخت . راهش به سوی منزل حاج معاویه ارجانی بود .
به جایی رسید که کوچه باز و گشاد می شد و پهنا می گرفت . در سمت جنوبی آن درب چوبی پهن و زمخت و بلندی ، محکم بر دیوار سنگی قطوری چسبیده بود . منبت کاری سطح لته های آن حکایت از اعیانی بودن خانه داشت .
کوبه در را بر شکم طبله کرده گل میخِ آن کوبید . صدایی از درون برخاست :
ـ (کیستی ؟)
ـ (در راه مانده ای نا آشنا .)
ـ (به دیدن حاج ارجانی گشاده دست و نیک رأی !)
صدای قدمهایی از پشت در شنیده شد . یکی از لته های در به آرامی باز شد و مردی سیه چرده در آستانهٔ آن رخ نمود .
میهمان را در یک نگاه برانداز کرد و پا پس کشید و همراه او وارد خانه شد .
از راهروهای سنگی حیاط گذر کردند . سایه روشنی از زیبایی گلهای رنگارنگ بر گسترهٔ حیاط چتر انداخته بود . دو مرد از پلکانهای مرمری بالا رفته و وارد ایوان شدند . جلو نظر ایوان باغ مشجر سرسبزی یله داده بود .

در ایوان مردی چهار شانه و عبا پوش و تسبیح به دست بر مخده ای وا لمیده بود . به احترامش برخاست و با او معانقه و مصافحه نمود . تعارفش کرد و به اشاره چشم به غلام دستور داد تا میوه و شربت و آب بیاورد .

ـ (صفا آوردی . چه خبر ؟ چه حال ؟ از خودت ، از روزگار ؟)

سرش را لحظه ای پایین انداخت و چیزی نگفت .

ـ (شرم نکن فرزندم . من پیرمردی هستم که هشتاد بهار و زمستان را به بازرگانی و تجارت در چین و هند و شام و مصر و ارمنستان و آذربایجان و خوارزم و خراسان مشغول بودم و خوش دارم که در این آخرین روزهای عمر ، دستگیر برادران دینی خود باشم .)

ـ (آخر من مسلمان نیستم . پس نمی توانم . . .)

ـ (تو هم انسانی و از شأن مسلمانی به دور است به همنوع خود یاری نکند !)

ـ (فرید هستم و جواهر فروشی بودم در شهر استخر . . .)

. . . و قصهٔ پر غصهٔ زندگی را با اشک و آه باز گفت . گریه بیخ گلوی پیرمرد را چسبیده و از را به هق هق انداخت . فرید داشت در تالابی از اندوه تن شویه می کرد . وضع و حالت او ، چون خاری بر دل معاویه می خلید و دلش را زخمی می کرد . هق هق لرزان پیرمرد با سنگینی بالا آمد . نمی که از گوشه چشمانش نیش زده بود ، پای دیدگانش را نمور کرده بود . از لای لبهای لرزانش زمزمه کرد :

ـ (چه بگویم فرزندم ؟ . . . از دست من چه کاری ساخته است ؟ ببین . اگر دیهٔ کاووس را حدس بزنی ، می توانم کمک رس تو باشم !)

ـ (نمی دانم ، نمی دانم . فقط به فرناز می اندیشم . پس از آن همه سرگردانی و دربه دری درکوه و دشت و بیابان ، کاروانی که به سوی اَرجان می آمد ، مرا یافت و از مرگ حتمی نجات داد . در آنجا از زبان اهل قافله شنیدم که در شهر زیبا و پر شکوه ارجان ، عزیزی هست که فریاد رس غریبان و مظلومان و از پای افتادگان است !)

ـ (مرا شرمنده می کنی آقا فرید . شنیده ام هفته دیگر کاروانی به سوی استخر حرکت می کند که می تواند تو را به زادگاهت برساند . من نمی دانم که دیه را از تو خواهند پذیرفت یا خیر ، اما بی شک با تمام وجود به یاریت خواهم شتافت .)

غلام را صدا کرد و گفت :

(خداداد ! ما میهمانی عزیز داریم که تا هر وقت بخواهد بر جان و دل ما جای دارد . بهترین اتاق منزل را در اختیارش می گذاری . هر چه احتیاج داشت ، فی الفور آماده می کنی !)

فرید برخاست تا دستهای معاویه را ببوسد .

ـ (چه می کنی فرزندم ؟ در دین ما بر دست پدر و مادر بوسه می زنند . من که کاری نکردم . وظیفه ام حکم می کند که عاشق صادقی چون تو را زیر بال و پر خویش بگیرم ، شاید پروردگار سبحان باران لطف و عنایتش را بر این بنده اش رحمت نماید !)

آرامش بر تن فرید کشیده شد . فرید آرام بود . نفسش به آرامی از چهار چوب سینه اش بیرون می ریخت . با معاویه وداع گفت و به اتاقی که خداداد برایش آماده کرده بود ، قدم نهاد و روی بستر نرم دراز کشید .

چشمانش را بست و در زمان پس نشست و به درون رخدادهای گذشته اش کوچید : استخر ، فرناز ، زندان ، بیابان ، کاروان ، ارجان . . . .

چشـمانش را بـاز کرد و بر پنجره دوخت . دو چشم فرناز پشت شیشهٔ پنجره ، محو و مه گونه ، خیره به او بود . حیرت بر دل و دیده فرید ریخت . سرش را بلند کرد تا بهتر ببیند ، ولی چشمانش گویی که ترسیده باشند . . . پس نشست و دیگر هیچ . یک پنجره بود با شیشه آبی رنگ و فرید که حیرت بر دیده و چشم وادریده خیره بر آن بود .

فرید لحظه ای به خود آمد .

سرش را بر بالش نهاد و در رویدادهای گذشته تن شویه کرد .

اشک به یاری اش آمد . دوان دوان . از چشمه چشمان دریایی اش . . .

در جستجوی نیشکر

کاروان آرام آرام به سـرزمین گرم خوزسـتان رسـید . از بصـرهـکه جوّی پر آشوب و التهاب داشتـبه اُبُلَه رفتند که معروف بود یکی از چهار بهشت روی زمین است . ابلّه در شـمال مصبّ نهر ابلّه در جزیره بزرگی واقع شـده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به (شق عثمان) یا (عثمانان) .

در سـد بالای مصب رود ابله و روبروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می گذشـتند و به خوزستان می رفتند ، منزلگاهی بود که آن را (عسکر ابوجعفر) (پادگان منصور عباسی) می نامیدند .

شهری است بـا قصـرها و بازارهـا و مساجـد و کاروانسـراهای زیبـا که آن را حـد و وصـف نمی تـوان کرد و آن چنـان رونق و آبادانی شـهر بر رجاء و یارانش مؤثر واقع افتاد ، که سه شـبانه روز در آن اقامت کردند و هدایا و سوغات و رهاوردهای بسـیار تهیه نمودند .

پنج فرسخ تا بَیان و شش فرسنگ تا حصن مهدی (دژمهدی عباسی) طی شد و پس از طی کردن ۴ فرسخ تا چهارشنبه بازار و ۶ فرسخ تا محول و ۸ فرسخ تا دولاب و دو فرسنگ دیگر ، دروازه های شهر بازار اهواز پدیدار شد .

هوای اهواز غریب کُش است و ناخوشـی و تب از آن رخت بر نمی افکنـد . گرمای آزاردهنده و رطوبت شـرجی و پنجاه هزار تنور روشن و مردمی با چهره های سوخته و آفتاب زده ، آرامش جسم و خیال را از هر مسافری می ستاند .

امـام که پنجاه و دو سال از سن مبارکشان می گـذشت . بر اثر هُرم آفتاب تابسـتانی شـهر به بستر بیماری افتاد . اطرافیان نگران حال حضرت بودند و نادر سراسیمه و دل چرکین بد جوری بدهوا شده بود و به زمین و زمان بد و بیراه می گفت .

شیعیـان و دلـدادگان امـام ، از شوش و شوشتر و ایـذج و سوسـنجرد خود را به بـازار اهواز رساندنـد . حضـرت با تن تب دار و مریض ، در حالی که تَنَش خیس عرق بود و درد بر جانش ریخته ، عاشقان را اذن حضور می داد .

ابوهاشم جعفری همراه با مهزیار هنـدکانی و پسـرش ، و عموی ابوالحسن صائغ وارد شدنـد . مهزیار که زُنار بسـته بود ، دسـت امام را بوسید و گفت :

(من مهزیـار هسـتم ، پیرمردی از روسـتای هنـدکان دورق . این هم پسـر ده سـاله ام که آمـده ایم تـا شـما را زیارت کنیم و از دریای وجودتان بهره مند شویم .)

امام دستی بر سر و روی پسر کشید و برایش دعا کرد .

ـ (ما آمده ایم تا به دست مبارک شما شفا یابیم !)

تبسـمی ملیـح بر لبـان امام نقش بست . مهزیار و پیرش ، هر دو شـهادتین را زبان آوردنـد . حضـرت کودک را به نام خویش (علی) نامید و از خدا خواست که او از فقها و علمای اندیشمند و دانشمند شیعه کردد .

صائغ حرفش را چم وخم داد و لب وا کرد :
ـ (آقا جان ! شنیده ام که مأمون قصد دارد تا شما را به ظاهر به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کند و در باطن ، به جان شما آسیب برساند . مأمون اگر حرفی زده و نذری کرده ، برای فریفتن مردم مبارز خراسان بوده است .
من پیشنهاد می کنم تا امشب بی سروصدا شما کاروان را ترک گویید و به سوی کوفه یا قم حرکت کنید . راه قم از (شوش) و (اندامش) و (لورو) و (وروگرد) می گذرد . ما هم رجاء پسر ابی ضحاک را شبانه به قتل خواهیم رساند .)
امام چهره در هم کشید و فرمود :
(هرگز ، هرگز . آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل برسانی ؟)
سپس به ابوهاشم نگریست و لبان مبارکش را از هم گشود :
ـ (من سخت تب دارم و نیاز به استراحت . برای من طبیبی حاذق بیاورید !)
طبیب بر بالین امام حاضر شد . نبض امام را گرفت و تب را سنجید . سؤالاتی چند از آن بزرگوار کرد و دستوراتی داد . حضرت در حالی که به سختی نفس می کشید ، نام گیاهی را برای پزشک برد و خواص آن را بیان کرد .
طبیب گفت :
(من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند . شما از کجا این گیاه را می شناسید ؟)
امام فرمود :
(برایم مقداری نیشکر تهیه کن !)
ـ (این سخت تر از اولی است ، زیرا حالا وقت نیشکر نیست .)
حضرت تبسمی کرد و ادامه داد :
ـ (نیشکر و داروی گیاهی هر دو در همین سرزمین و هم اکنون وجود داد .)
یکی از اهوازیان میان کلام امام دوید و گفت :
(این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود . حتماً شما تا کنون این گیاه را ندیده اید . این گیاه زمستانی است !)
امام با صلابت فرمود :
(جستجو کنید تا آن را بیابید .)
نادر عزم کرد تا نیشکر را بیابد . شنیده بود که محل کشت و زرع آن اطراف شوشتر است . از آب شادروان گذشت و به آسیابی رسید . یکی از کشاورزان شوشتری را در آنجا دید و از او پرسید :
(من مقداری نیشکر نیاز دارم .)
(در گرمای تابستان ؟)
ـ (آری ، آقایم بیمار است و امر نموده برایش تهیه کنیم .)
برزو که از اهالی شهر بود ، به آن دو رسید .
ـ (بهرام ، این غریبه چه می خواهد ؟)
ـ (اگر بگویم از تعجب شاخ در می آوری ؟)

ـ (عقرب جَراده می خواهد ، که هست .)
ـ (نه برزو جان ، او نیشکر می طلبد .)
ـ (پیداست مسافری و اهل این دیار نیستی !)
نادر گفت :
ـ (من خود ایرانی ام ، اما خوزستانی نیستم .)
ـ (مژده بده که نزد من مقداری نیشکر وجود دارد که آن را برای زمستان ذخیره کرده بودم . آن را بی هیچ بهایی به تو خواهم داد .)
نادر تشکر کرد .
ـ (پس بیا به منزلمان در کنار آبشارهای ساسانی شوشتر برویم و برای آقایت نیشکر به ارمغان ببر . شاید هم از دستبافها و حریرهای بازار شهر بخواهی تحفه ای برگیری و به عنوان سوغات ببری !)
نزدیک اذان صبح ، نادر با نیشکر و داروی گیاهی و حریر باز آمد . امام پس از صرف دارو ، در حالی که سعی می کرد بیماری اش را به فراموشی بسپارد . از همراهان خواست تا برای اقامهٔ نماز جماعت صبح به مسجد جامع شهر بروند .
مردم اهواز ، که خبر بهبود امام را شنیدند ، زن و مرد و پیر و کودک و جوان ، به سوی مسجد هجوم بردند . امام سخن همه را با اشتیاق می شنید و آنها را راهنمایی می کرد . اشک و لبخند درهم گره می خورد و ندای ملکوتی صلوات ، طنین افکن شده بود .
رجاء که این حادثه را دید ، به یاسر گفت :
(اگر بیشتر در این محل اقامت کنیم ، مردم فریفته او می شوند .)
عصر همان روز ، کاروان به سوی رامهرمز حرکت کرد و از آنجا به سوی پل اربق روانه شد . این پل در زمان عمر و در سال ۱۷ هجری قمری و به سرداری (نعمان پسر مقرن مُزَنی) فتح شد و از توابع رامهرمز محسوب می گردد .
این شهر قدیمی ، که اربق یا اربَک یا پل اربق هم نامیده می شود . در حوالی رود مُسترگان (= مسرقان) واقع شده و این رود از شهر نظامی عسکر مکرم (پادگان مکرم) گذشته و به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ رامهرمز به رود مسرقان باز می گردد .
شهر در میانه شهرهای ایذه و رامهرمز قرار گرفته است . مردمی مهربان و میهمان نواز داشت و همگی به احترام کاروان سبز امام به سوی کاروانسرای کوچک شهر روانه شدند .
جعفر پسر محمد نوفلی خدمت آن حضرت شرفیاب شده و پرسید :
(فدای وجودتان شوم ، جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارتان موسی بن جعفربن محمد زنده است و در بغداد زندگی می کند !)
امام با تحکم فرمود :
(دروغ گفتند . خدا ایشان را لعنت کند . اگر پدرم زنده بود ، میراثش قسمت نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند . به خدا قسم ، پدرم مرگ را چشید ، همان گونه که جدم علی مرتضی آن را چشید !)
ـ (تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنید ؟)
ـ (بعد از من ، بر تو باد پیروی از فرزندم محمد .)

ـ (دیگر چه ؟)
ـ (آگاه باش که من از دنیا خواهم رفت و قبری در توس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد !)
ـ (فدای وجودتان گردم . یکی از دو قبر بغداد را می دانم که مزار مطهر بابای مظلومتان کاظم است . قبر دوم بغداد و مزار توس از آن کیست ؟)
ـ (به زودی به تو معلوم می شود !)
سپس دستهای مبارکشان را به هم چسبانید و فرمود :
(قبر من و هارون الرشید چنین است !)
از آتشکدهٔ باستانی اَسک گذشتند وبه شهر قدیمی ارگان (= ارغان ، ارجان) رسیدند که نخستین شهر از ناحیه فارس محسوب می شد . با شتابی که رجاء و یاسر داشتند ، در منزل سَنبیل که یک مرحله با ارجان و دو مرحله تا رامهرمز فاصله داشت ، توقف نکردند .
هنوز به شهر ارجان نرسیدند ، که کاروان ناگهان در برابر سوادشهر ایستاد . هیچ کس نمی دانست چرا رجاء فرمان نمی دهد تا پیش از غروب آفتاب ، قافله وارد شهر شود . همهمه و هیاهو بر اهالی بهت زدهٔ کاروان پر کشید .
نادر خود را با شتاب به کجاوهٔ امام رساند .
ـ (اتفاق ناگواری افتاده است . سیروس ، راهنمای ما در سفر ایران زمین ، دچار حادثه شده است و رجاء نگران راههای ناشناخته است .)
ـ (آیا سیروس بیمار شده است ؟)
ـ (خیر . در خوزستان ، عقربی سیاه رنگ است که به آن جَراده می گویند . سم این حیوان مرگبار است و سیروس نیز جان باخته است .)
رجاء فرمان داد کاروان در همانجا منزل کند . پیکی به سوی حاکم شهر ارجان فرستاد تا راهنمایی کارکشته و آشنا به کوره راههای ایرانفارس و یزد و خراسانبیابد و به مزدی مناسب به استخدام در آورد .
رجاء با خود اندیشید :
ـ (ای کاش از راه لور به قم می رفتیم . راه قم به نیشابور را خود به خوبی آگاهم ، چون از همین راه از مرو به مدینه رفته ام . حیف که امیرالمؤمنین فرمان داده است تا از خط قرمزهای قم و کوفه و بغداد گذر نکنیم . حیف ، حیف !)
امام از هودج پیاده شد تا وضو بگیرد .
صدای مؤذن از مسجد جامع ارجان به گوش می رسید .

همراه امام در پی محبوب

مسلمانان پس از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند :
۱ ـ کوره اردشیر خوره (خره) که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت و ناحیه باستانی فارس نیز به شمار می رفت .
۲ ـ کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود .
۳ ـ کوره ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود .
۴ ـ کوره اصطخر (استخر) که کرسی آن شهر قدیمی پرسپولیس (تخت جمشید) در کنار استخر ، پایتخت فارس در عهد

ساسانیان بود .
۵ ـ کوره داراب جرد که شهری به همین نام (= داراب) کرسی آن بود .
شهر ارجان که در زمان قباد ساسانی تأسیس شده بود ، شهری بزرگ محسوب می گردید که شش دروازه داشت . ۱ ـ اهواز ۲ ـ ریشهر ۳ ـ رصافه ۴ ـ میدان ۵ ـ شیراز ۶ ـ کیالین (کیل کنندگان) . بازارهای معمور آن مملو از محصولات سرزمین فارس و خوزستان بود و چون تا دریای پارس راهی نداشت ، از هند و سند و چین نیز برای تجار شهر کالاهای بسیار می رسید .
فرید که از ماندن در خانه خسته شده بود ، از منزل معاویه بیرون رفت و تصمیم گرفت گشتی در شهر بزند و با مردم ساده و بی آلایش و غریب پرست آن دمخور شود . شاید هم به دنبال نشانی از آشنا ، در میان این همه ناشناس ، بود .
مردم بیخ دیوارها ، کنارهٔ رهگذارها ، جفت هم ، شانه بر شانه ، گرده بر گرده ، ایستاده یا نشسته ، به عبور کاروان خیره شده بودند . فرید سعی کرد در چهرهٔ اهل قافله دقت کند تا شاید آشنایی بیابد ، اما تلاش او بی نتیجه ماند .
ـ (کاروان به خراسان می رود . از راه استخر و نایین و نیشابور . . .)
کنجکاوی بدجوری به دل فرید پنجه انداخت . این پا و آن پا کرد ، گویی آتش زیر پا داشت .
ـ (از کجا می آیند ؟)
ـ (نمی دانم ، اما پیداست که شخص مهمی با آنهاست .)
زنی میان کلامشان دوید .
ـ (چطور نمی دانید ؟ از مدینه می آیند و به قصد مرو از شهر ما عبور می کنند . آقای دنیا و آخرت ، علی بن موسی با آنهاست !)
فرید دل دل می کرد . نمی دانست چرا بی تابی می کند .
ـ (آنها به سمت مسجد شهر می روند . ما هم می رویم تا خدمت ایشان شرفیاب شویم . می خواهم برای همسرم که در کرمان به دست دزدان و راهزنان گرفتار آمده است ، نامه یا دست خط یا راه چاره ای بگیرم !)
فرید بی اختیار به سوی مسجد کشیده شد . دست و دلش نمی رفت که پیشتر برود ، اما می خواست هر طور شده سر از ته و توی قضیه در آورد . در کشاکش رفتن و نرفتن بود که صدایی بیخ گوشش نشست :
ـ (می بینی ؟ ! آن کس که بر سکو ایستاده است ، علی بن موسی الرضاست ، آفتاب رحمت و انیس دلهای مضطر و کعبهٔ آمال عشاق بیقرار !)
فرید صدا را شناخت و سر بر گرداند . حاج معاویه بود که از امام شیعیان می گفت . باورش نمی شد . شنیده بود سنی ها و شیعیان با هم اختلاف نظر شدید دارند .
ـ (تعجب نکن فرزندم . لطف و رحمت ایشان به دهریون بی خدا هم رسیده ، تا چه رسد به من که دین جدش را دارم و به زبان ، تهلیل و تسبیح پروردگار را مزمزه می کنم . من تا عمر دارم مخلص خاندان نبوت و امامت هستم !)
فرید چیز زیادی نمی فهمید . برگشت و امام را به تماشا نشست . تمام وجودش به لرزه در آمد . از گوشهٔ چشمانش ، سرشک شادی روان شد .
ـ (حق داری گریه کنی ، ببین ازدحام مردم را ، انگار پروانه وار گرد شمعی فروزان حلقه زده اند و هربار که زیارتش می کنند ، دوباره در نوبت می ایستند تا باز هم به تماشایش بنشینند . ارجانی ها ، امروز را هرگز از یاد نخواهند برد !)
انگار کلام معاویه در گوش فرید پیچ و تاب می خورد و بر عمق جانش می نشست . عشق بر وجودش پر کشید و بی اختیار

چند گام برداشت و به سوی صف انبوه جمعیت هروله کرد . حاج ارجانی این کرامت را می دید و یارای کلامش نبود .
فرید همچنان آرام و خاموش ، دیده بر امام دوخته بود . حتی پلک هایش را بر هم نمی زد . در بند و اسیر سیمای ملکوتی اش گرفتار آمده بود .
ـ (می دانم سخت است . اما باید همراه من بیایی .)
ـ (من هیچ تکانی نخواهم خورد .)
ـ (حوصله کن . تو به امام خواهی رسید .)
دست فرید را گرفت و به کناری برد .
ـ (مرا به کجا می بری ؟ می دانی که چه می کنم ؟)
ـ (آری ، اما من مأمورم و معذور !)
ـ (بگذار یک بار سیر ببینمش !)
ـ (خواهی دید : یک بار ، دوبار ، صد بار . . .)
رنگ از رخسار فرید پرید :
ـ (نیمه جان شدم ، حرفت را بزن . چگونه ؟ کجا ؟ چطور ؟)
ـ (آرام ، فرزندم . حاکم شهر از من کسی را خواست که به راهها و کوره راههای ارجان تا مرو آگاه باشد و من تو را معرفی کردم . کاروان صبح فردا به سوی استخر حرکت می کند و تو راهنمای این قافله ای . همراه آن ، می توانی به زادگاهت بروی و . . .)
فرید ، دیگر چیزی نشنید . به دیوار مسجد تکیه داد و آرام روی زمین نشست .
ـ (فرناز ، فرناز ، من دارم می آیم . من دارم می آیم . . . باورم نمی شد . یعنی خواب می بینم ؟ ای خدا ! همسفر آقا برای وصالِ محبوب . . .)

تولد دوباره

کاروان به راه افتاد .
راه کاروان رو ، تشنگی بر لب ، شورگی بر تن ، از فراز و فرودها می سُرید و در شکم دشت فرو می رفت ، در کناره آن هر از گاه ، مارمولکی ، چلپاسه ای سر از زیر بته ای در می آورد ، و زیر گرمای تب آلود بیابان له لهی می زد و در میان خار و خلاشه ها فرو می رفت .
آفتاب می سوزاند و می گداخت .
آهنگ یکنواخت زنگهای آهنین و برنجین شنیده می شد که کالاهای شتران با آنها منظم شده بود . مسافران روی جهاز شترها یک بر نشسته بودند . گردن شترها لنگر بر می داشت و پوزه شان اخم آلود و لوچه شان آویخته بود . اسب سواران چندی درمیان شترها برخورده بودند .
کاروان خیلی آهسته درمیان گرد و غبار و از میان راه خاك آلود خاکستری می گذشت و در دل دشت فرو می رفت . نفس آدم پس می رفت . کاروان چند روز بود که در راه بود .
از ارجان که بیرون زده بودند ، پس از هفت فرسخ به داسین رسیدند . بعد ۶ فرسخ پیمودند تا بَندَق و همین مقدار هم تا خان

حَماد . ۹ فرسخ تا امران و ۶ فرسخ تا نوبندگان . از آنجا ۵ فرسنگ راه را تا کَرگان طی کردند و همین اندازه هم تا خَراره . راه تا خلان هم پنج فرسخی بود و تا جویم هم ، همچنین .

پنج فرسنگ بعد ، شهر دارالعلم شیراز رخ نمود . رجاء نگذاشت که کاروان در شهر علم و عشق و شعر و ترنج توقف کند ، و چون هراس داشت مردم دوباره اجتماع ارجان را رقم رنند ، قافله را به سوی استخر روانه نمود .

از شیراز تا استخر ۱۲ فرسنگ فاصله بود .

قلب فرید داشت از جا کنده می شد . به سوی کجاوه امام حرکت کرد . با آن که به اندازهٔ دیه پنج نفر زر و سیم به همراه داشت ، باز هم از آتش انتقام خاندان حنظله می هراسید . نزدیک کجاوه که رسید ، نادر پیش آمد و به فرید گفت :

(هموطن ! وقت نماز است .)

فرید نماز جماعت را به تماشا نشست . در صف اول ، رجاء و یاسر نیز به چشم می خوردند . امام در رکعت اول سوره (قدر) را قرائت فرمود و در رکعت دوم سوره (توحید) را . نمازی باوقار و کوتاه ، بی آن که مأمومین را دچار مشکل سازد .

امام روی بوریا نشست و سخن گفتن را آغاز کرد :

(تا می توانید به یاد خدا باشید و نیکی کنید . فروتنی ، قدر شناسی و شکرگذاری امروز ، نوعی پس انداز برای روزهای آینده است . مثال این پیام در این حکایت نهفته است :

مردی از بنی اسرائیل ، شب خواب دید که فرشته ای نزد او آمد و گفت :

(نیمی از عمر تو همراه با سعادت و رزق و روزی فراوان و نیمه دیگر از باقی مانده عمرت همراه با سختی و فقر و نداری خواهد بود ، اما انتخاب با خود تو است که کدام نیمه را اول انتخاب کنی . آیا دوست داری که در نیمه اول عمر ثروتمند و سعادتمند باشی ، یا در نیمه دوم باقیمانده عمر ؟)

مرد پاسخ داد :

(من یک شریک زندگی دارم که در این مورد با او مشورت کنم و بعد به تو پاسخ خواهم داد .)

صبح روز بعد ، آن مرد به همسرش گفت :

(به من خبر داده اند که نیمی از باقی مانده عمر من همراه با نعمت و وسعت و ثروت است و نیمی دیگر همراه با فقر و نکبت . اکنون نمی دانم چه کنم . آیا سعادت اول را انتخاب کنم و در زمان پیری و ناتوانی فقیر و درمانده باشم ، یا این که در نیمه اول فقیر و مسکین باشم ، ولی در دوران پیری ، ثروت و سعادت داشته باشم ؟)

همسرش گفت :

(نیمه اول عمرت را با سعادت و ثروت انتخاب کن . بقیه را به عهده من بگذار .)

مرد گفت :

(به خاطر تو چنین می کنیم !)

شب بعد که فرشته به خوابش آمد ، تصمیم خود و همسرش را با او در میان گذاشت . پس از آن دنیا به او رو آورد و درآمد و ثروت هنگفت و سرشاری پیدا کرد ، اما چون او و همسرش مردمی دیندار و انسان دوست بودند ، به دیگران کمک می کردند .

مثلاً زنش به او می گفت :

(فلان همسایه ما فقیر و محتاج است !)

شوهرش به همسایه کمک و احسان کرد .
یا ، زن می گفت :
(فلان خویشاوند ما تهی دست شده است !)
شوهر زندگی خویشاوند را تأمین می کرد . همین طور به مردم هدیه می دادند و انفاق می دادند ، صدقه می دادند ، دستگیری می کردند ، و همه این کمکها همراه با تواضع و فروتنی و قدر شناسی بود .
همه از آنها خشنود بودند و کسی دلگیر نمی شد .
مدتی گذشت . شبی دوباره همان فرشته به خواب مرد آمد و گفت :
(ای مرد ! نیمه اول عمرت که همراه با بی نیازی و ثروت بود ، به پایان رسیده است . نظرت در این مورد چیست ؟)
گفت :
(در این مورد باید نظر همسر و شریک زندگی ام را بپرسم .)
صبح روز بعد به همسرش گفت :
(دیشب به من خبر دادند که نیمه پر سعادت عمر من به پایان رسیده است .)
زن پاسخ داد :
(ناراحت نباش . خداوند به ما نعمت داد . ما هم قدر آن نعمت را شناختیم و تا توانستیم به مردم نیکی و کمک کردیم . خدا بزرگتر از آن است که قدر نیکی های ما را نشناسند .)
شب بعد فرشته به خواب مرد آمد و گفت :
(در نیمه اول عمرتان مهمان خداوند بودید و چون مهمانان خوبی بودید ، خداوند لطفش را بر شما کامل کرد تا در باقی مانده عمرتان هم سعادتمند و از دیگران بی نیاز باشید .)
یکی از یاران امامکه از اهواز در رکاب حضرت بودپرسید :
(ای فرزند رسول خدا ! دشمنان شما اخباری از فضایل و مقامات شما اهل بیت برای ما روایت می کنند که ما تا کنون نظیر آنها را از شما نشنیده ایم . آیا ما این اخبار را قبول کنیم ؟)
امام فرمود :
(دشمنان ما در حق خاندان رسول الله ظلم بسیار کردند و یکی از این ستمها ، احادیث و اخباری است که درباره ما ساخته اند .

این احادیث و اخبار ، به سه دسته تقسیم می شوند :
۱ ـ یک نوع اخباری است که آنها درباره ما جعل کرده و درباره مقامات ما غلو و زیاده روی کرده اند و چیزهای عجیب و غریب ساخته اند .
۲ ـ نوع دوم احادیثی است که در بیان حق ما کوتاهی کرده اند و از همه حقایق فقط به مقداری از آن اعتراف کرده اند .
۳ ـ نوع سوم اخباری است که در آن به دشمنان ما بیش از اندازه توهین و فحاشی کرده اند .
دیگران ، وقتی اخبار نوع اول را بشنوند که دارای زیاده روی و عجایب و غرایب است و ما را مانند خدا شمرده است ، پیروان ما را تکفیر می کنند . وقتی اخبار نوع دوم را که کمی از حقایق است و حقایق را پوشانده است بشنوند ، حق ما را درست نمی شناسند . وقتی اخبار ساختگی نوع سوم را که پر از دشنام و ناسزا به دشمنان ماست بشنوند ، نامها را فراموش می کنند و آنها

را به ما نسبت می دهند و دشمن تراشی می کنند .
در حالی که خداوند فرموده است : (به کسانی که خدا را نمی شناسند دشنام ندهید ، تا ایشان نیز ندانسته به خدای شما دشنام ندهند .)
چون دسته های مختلف مردم را دیدی که هر کدام به راهی و سمتی می روند ، تو به راه ما برو تا گمراه نشوی . کمترین چیزی که یک انسان را از دین بیرون می بَرد ، این است که سنگ ریزه را بگوید دانه خرماست و به آن تعصب ورزد و با دیگران دشمنی کند .
خبر درست را از دوست دانای پرهیزکار باید گرفت . نه از دشمن دانا و نه از دوست نادان .)
پس از نماز ، سفره گستردند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان و نیز اصحاب و یاران و مأموران را به آن سفره نشانید تا همراه او غذا بخورند .
یکی از یاران بلخی حضرت به امام عرض کرد :
(فدایتان شوم . بهتر است غلامان بر سفره ای جداگانه بنشینند .)
حضرت فرمود :
(ساکت باش . پروردگار همه یکی است . پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است !)
فرید دیگر نتوانست قضیه فرناز را با امام در میان بگذارند . رجاء که خیلی خسته و ملول به نظر می رسید ، فرمان داد تا کاروان در دشت سرسبز شمال شیراز اتراق کند ، تا خستگی از تن اهل قافله به در رود .
آفتاب که دمید ، بانگ رحیل کاروان سکوت نیم بند دشت را شکست . یواش یواش هوای زمین از سر راه کاروان رو می پرید و دل به کمرگاه کوهها می سپرد . می پیچید و می خمید و اوج می گرفت و تن به صلابت کوه و سختی کوهها می سپرد .
اسبها به هن و هن افتاده بودند . شترها صبور و اخمناک و رام ، گام در راه داشتند . گردنه بر بدنه کوه پیچیده بود . گاه می شد گذرش را تنگ می کرد و گاه می شد که گشاده و سخت جان در آغوش کوه می سرید .
گاه به گاه چشمه ای از تن کوه می جوشید و بر دامن آن پناه می برد . روی پیشانی کوهها صلابت و سترگی و سختی نقش بسته بود . زنگ جرس ها در میان کوهها باز می تابید و سکوت به لب نشسته طبیعت را می آشفت .
فرید به هر طرف که نگاه می کرد ، چکاد کوه بود که در نی نی چشمانش جان می گرفت . اینجا طبیعت با کوهها دست بیعت داده بود .
کاروان از بلندای کوهها سرید و در دل دره جای گرفت . قوت از زانوان کاروان رفته بود و با طمأنینه راه می پویید . دره پرچم و خم ، میانه کوهها را می پیمود . رودی کم عمق ، از لابلای سنگزارها ، چمان و خمان و غرغرکنان در شکم دره فرو می رفت . کاروان هن و هن کنان ، راه پر پیچ و خم دره ها را رام خود کرد و قدم در آستانه دشتی باز گذاشت که در بستر بیکرانگی یله شده بود .
قافله به زادگاه فرید رسیده بود و اهالی استخر به عشق دیدن امام از شهر خارج شده بودند . مسلمان و مزدیسنان ، خرد و کلان ، امیر و دبیر و بازاری ، هلهله کنان و شادی کنان و دست کوبان آمده بودند و شعف وسرور از سرو و رویشان می بارید .
فرید نقاب بر چهره زد تا شناخته نشود . کاروان در خانه یکی از بزرگان خاندان حنظله اقامت گزید و امام برای ملاقات با مردم به مسجد تشریف فرما گشت . فرید نیز مخفیانه به سوی کوچه های آشنای محله شان خزید .

استخر را از بنای فرزند تهمورث پیشدادی می دانستند و فتح شهر در عهد عمربن خطاب در سال ۱۶ هجری قمری توسط دو سردار نامی عرب یعنی (ابوموسی اشعری) و (عثمان ابی العاص) صورت گرفت .
شهری بود بزرگ و باستانی ، به وسعت یک میل . سه مسجد آدینه و یک آتشکده داشت و شهرهای بسیاری از ناحیه استخر ، مانند کثه میبد (یزد) و نایین و بهره و ابرقو و اقلید و سورمق ، در حول و حوش آن به چشم می خوردند .
فروهر و فریده ، با دیدن برادر از خود بی خود شدند . دیدارها تازه گردید و منیژهمادر فریدکه از بازار آمد ، فرید را که به تماشا نشست ، تا شد و میخ زمین گشت . فرید بر دست و پای مادر افتاد و وی را غرق بوسه ساخت .
ساعتی گذشت و هنوز فرید امیدوار بود که اهل خانه از فرناز بگویند و سرنوشتی که او برای عزیز و دلداده اش رقم زده است . فرید در ژرفای سکوت غرقه بود . مسافری را مانند بود که در موسم ملال پرسه می زد .
صدای کوبه در ، قرق سکوت را شکست .
ـ (فریده ! مادر ، ببین چه کسی در می زند ؟)
فریده به پا خاست و وقتی بازگشت ، رنگ به چهره نداشت .
ـ (چرا زبان به کام گرفته ای دختر ؟ چه کسی بود که در این وقت بی گاه بر در ماتمکده مان کوفته بود ؟)
ـ (نادر نامی است که به جستجوی فرید آمده است .)
فرید خندید و گفت :
ـ (او آشناست . من باید بروم ، اما قول می دهم زود باز خواهم گشت .)
نادر ، وقتی فرید را دید ، با شتاب گفت :
(شتاب کن که باید به مقر حکومت برویم . رجاء و امام در آنجا انتظار تو را می کشند ، درنگ جایز نیست !)
درون دارالاماره ، غوغایی به پا بود . همه بودند . امیر شهر ، قاضی القضات کوره استخر خوره ، رجاء پسر ابی ضحاک ، یاسر خادم ، سران آل حنظله ، و بر مسندی نیز حضرت علی بن موسی نشسته بود .
نادر و فرید ، کرنش کنان در گوشه ای به انتظار ایستادند .
صدای پرصلابت قاضی شهر به فضای تالار پاشید :
ـ (فرید ، تو همان کسی هستی که کاووس راخواسته و ناخواستهدر یک نزاع بی منطق به قتل رساندی و حکم درباره تو این بود که سه روز بعد در میدان شهر به دار مجازات آویخته شوی تا عبرت سایرین گردی .
تو خامی کردی و دلبند و جگر گوشه ام را به جای خویش در زندانی گذاشتی و دست و پایش را بستی و از چنگ عدالت گریختی و اینک پس از چند ماه به پای خود به قتلگاه قدم نهاده ای .)
امیر نفسی راست کرد و گفت :
(تو نیندیشیدی آن دختر در زندان خود را خواهد کشت ؟ به فکر نیفتادی که اولیاء دم رضایت ندهند و سر بی گناهی بالای دار رود ؟ تو مظهر بی وفایی و غرور و خودخواهی و بی مسؤولیتی هستی ، و صد حیف که تو نام استخری بر خود نهاده ای !)
بزرگ خاندان حنظله غرید :
ـ (من تحمل نمی کنم که قاتل کاووس عزیز زنده باشد و مادر داغدارش شاهد کامرانی و ترکتازی یک جوان هرزه بیکار و لایعقل باشد . محال است که آل حنظله به چیزی کمتر از قصاص رضایت دهد .)

یاسر خادم لب وا کرد :
ـ (من در تعجبم که اگر یک مجوس اهل کتاب ، مسلمانی را به قتل رسانده باشد ، در جلسه دادگاه وی ، بزرگ این مذهب حضور نداشته است . آیا او در دادگاه از خود دفاع کرده و اصلاً چنین حقی به او داده اند ؟)
سکوتی پر از سؤالات گوناگون در تالار حکم فرما شد .
ـ (من از نماینده مخصوص خلیفه می خواهم که رأساً به داوری در این حادثه جنایی بپردازد . اگر کسی از این موضوع ناراضی است ، هم اینک اعلام نماید !)
کسی را یارای اعتراض نبود .
رجاء دستور داد تا فرناز را از زندان بیرون بیاورند . موبد بزرگ آتشکده استخر نیز با احترام در جلسه دادگاه حاضر شود .
ابتدا ، قاضی شهر شرح واقعه را بازگفت . نماینده خانواده مقتول نیز کمابیش همان مطلب را تکرار کرد . فرناز و فرید نیز از خود دفاع کردند و موبد بزرگ و یاسر خادم ، از رجاء خواستند تا در مجازات متهم تخفیف قائل شود .
رجاء حکم داد که :
(چون قتل غیر عمد بوده است . فرید باید یک دیه کامل به خانواده مقتول بپردازد و چون از زندان گریخته است ، ملزم به پرداخت جریمه ای سنگین به دولت خواهد بود ، به خاطر این که فرناز به جای فرید چند ماه در حبس ناخواسته بوده استاگر فرناز نبخشداو در برابر این مدت را باید با غل و زنجیر در زندان به سر بَرَد !)
نظر ، نظر فرستاده مخصوص بود و همه بدان رضایت دادند ، مگر فرناز .
ـ (من فرید را خواهم بخشید ، به شرطی که دیگر در استخر اقامت نکند !)
در این زمان ، امام خندید و گفت :
(من تمام جریمه فرید را خواهم پرداخت . اگر قاضی شهر و فرناز رضایت دهند ، من فرناز را به عقد فرید در می آورم و هر دو را با خود به مرو خواهم برد !)
فرناز ، از شرم سخنی نگفت :
ـ (اگر دخترم رضا باشد ، من حرفی ندارم .)
باز هم فرناز کلامی بر زبان نراند .
ـ (من به خاطر شرفیابی فرزند رسول خدا به این سرزمین ، از طرف خاندان حنظله ، فرید را می بخشم و از او یک درهم هم نخواهم ستاند .)
امیر نیز خود را وارد معرکه کرد و گفت :
(برای این که ما نیز از کاروان عشق عقب نمانیم ، هزینه این ازدواج فرخنده را به تمام و کمال خواهیم پرداخت !)
فرناز لب وا کرد :
ـ (فرید یادت می آید که از آتشکده گفته بودم ، من چند شب پیش ، پیامبر مسلمانان را به خواب دیدم که سیب سرخی را به من بخشید و چارقدی به من داد و دست مهر بر سرم کشید که وجودم را آکنده از عطر یاس بهشتی نمود .)
فرناز نزد امام رفت و زانو زد .
ـ (اینک در آستان نگاه فرزند پیامبر خدا ، شهادت می دهم که خدایی نیست جز پروردگار عظیم و بلند مرتبه . . . و گواهی می دهم که محمد رسول او . . . و علی ولی و حجت برحق خدای متعال در زمین و آسمانهاست . . . . آیا اسلام من ،

پذیرفتنی است ؟)
امام متبسم شد و فرمود :
(مبارک باشد . تولدت و آغاز زندگی دوباره ات !)
فرید نیز در کنار فرناز قرار گرفت .
ـ (آقاجان ! من نیز شهادت می دهم که . . .)
ندای صلوات ، پرهیبت و با شکوه ، تالار را در خود گرفت .
فرید ، خود را محسن نامید و فرناز نیز نام را زینب را برای خود برگزید . مراسم جشن و عروسی آن دو ، به یک میهمانی عمومی اهالی شهر تبدیل شده بود . همه بودند ، حتی آنان که در جشن عروسی لیلا ، شاهد قتل کاووس بودند .
هفت روز بعد ، دوباره سفر عشق آغاز شد و این بار ، مسافری زیبا و مؤمن و عفیف ، همراه شوی نومسلمانش محسن ، چون پروانه ای گرد کجاوه امام می گشت و از فیض حضور آسمانی عزیزترین عزیزانش بهره مند می شد .
منزل بعدی ، شهر کوچک ابرکوه (= ابرقو) بود که به خاطر سرو قدیمی اش در جهان شهرت داشت و با بازارهای معمور و آباد ، در نیمه راه استخر و یزد واقع شده بود و تقریباً به اندازه یک سوم شهر وسعت داشت .
از استخر تا بیرقریه ۴ فرسخ و از آنجا تا کهمند ۸ فرسنگ و سپس ۸ فرسنگ تا ده بید و ۱۲ فرسنگ نیز تا ابرقوه (= ابر کوه) . امام در مسجد جامع این شهر نماز جماعت گزارد و با مردم موحد شهر دیداری کوتاه نمود .
از ابرقوه تا ده شیر ۱۳ فرسنگ و از آنجا تا حور (= جوز) ۶ فرسنگ و سپس ۶ فرسنگ تا قلعه مجوس (= مزدیسنانان) و ۵ فرسنگ نیز تا شهر کثه . بعد ۷ فرسنگ راه طی شد تا به منزل اَنجیره و سرانجام با ۶ فرسنگ سواری و پیاده روی به یزد رسیدند .
در شهر یزد ، زینب بیمار شد و ناچار سه روز کاروان برای خاطر استراحت و بهبودی وی در این شهر کویری توقف کرد .
رجاء تصمیم گرفت که از رفتن به شهر تاریخی و زیبای اصفهان صرف نظر کند واز طریق بیابان به سمت خراسان حرکت کند .

چشمه ای که جوشید و خشکید

پهنه زار آسمان زیر گرمای سنگین آفتاب توشویه می کرد . پنجه آتشین آفتاب بر قلب بیابان چنگ زده بود . بادی که می وزید ، گرم و سوزان بود . توفش آن در دوردستها گردبادی را بر پهنه داغ و گسترده بیابان کاشته بود که دم بر آسمان می سود ، می پیچید و لوله می شد ، باز و گسترده و محو می گردید .
کوهکی که در سمت شمالی بیراهه خوابیده بود ، هر آن نزدیک و نزدیکتر از سمت تپه زار طوری می توفید که گویی نطفه اش در آنجا بسته شده است .
خط افق گسترده و پهن و بی انتها ، زیر لهیب گرمای آفتاب له له می زد . بیابان در بیابان بود . سوارگان داشتند بیابان را از بیراهه می بریدند ، می پوییدند و شیاری از گرد و غبار در پی می گذاشتند .
از یزد تا انجیره ، که چشمه ای و حوض آب بارانی داشت ، آمده بودند ، و از آنجا تا خرانق و سپس منزل به منزل ، تل سیاه و سفید ، که خالی از سکنه شده بود و در ساغند ، مشکها را از چشمه آب پر ساخته بودند .
از روستای پرجمعیت و آباد (ساغند) ، گروهی از یاران و اصحاب امام راه خراسان را در پیش گرفتند و از آنجا به رباط

پشت بادام و (رباط محمد) ، (ریگ) ، (مهلب) ، (رباط حوران) ، (چشمه رادخره) ، (بشتادران) بر یک سوی آن شهر زیبای طبس است ، (بن) ، (زادویه) ، (رباط زنگر) ، (اشبست) ، (ترشیز) ، (کاشمر) و از طریق سبزوار به نیشابور می رسیدند و در راه به رباط (کاروان سرا) های اندکی برمی خوردند .

رجاء بن ابی ضحاک ، راه نایین را برگزیده بود و پس از گذشتن از بافران (= بادران) که در پنج کیلومتری نایین قرار داشت ، به این شهر رسیدند . امام در مسجد با مردم خوب و سختکوش آن دیدار کرد و زینب نیز فرصتی یافت تا به درمان کامل خویش بپردازد .

از نایین به انارک و سپس به بیابانک و خور آمدند و اینک از راه کویر به سوی سمنان و اَهوان و دامغان و شاهرود و میامی می رفتند و قصد داشتند از منازل الحاک (الحق) و عباس آباد بگذرند و از شهر تاریخی سبزوار خود را به نیشابور برسانند .

به پای تپه زار که رسیدند ، سر دسته سوارگان فرمان ایست داد . سوارگان خسته و فرسوده ، زیر توفش شلاق کش باد عنان برکشیدند . اسبها بی تابی کردند و سُمدست بر پهنه زمین خاکی کوبیدند . پره های بینی شان باز و بسته می شد . یالشان به عرق نشسته بود .

رجاء دست را حمایل چشم کرد . یک نظر به اطراف چشم دوخت . چیزی به دیده نمی آمد . سطح زمین ، کپه کپه ، با پوششی از گرد و خاک ، موج برداشته بود . پنداری دمل هایی است بر پوست چروکیده بدنی .

اسبش را چند قدم این ور و آن ور کرد . بار دیگر با دقت اطراف را وارسی نمود و بعد عنان را سوی کجاوه امام برگرداند . باد بد جوری می توفید . هوهویش در بیابان می پیچید و صداهای درهم و برهم ، جیغ جغد ، شیون زنی از ترس و درد را تداعی می کرد .

ـ (آقاجان ! تا چشم کار می کند از آب و آبادی خبری نیست . تشنگی امان اهل قافله را بریده و نفسها به شماره افتاده است . شاید خامی کرده باشم که از کویر راهم را انتخاب کرده ام ، اما فرید می گفت اینجا چاه آب دارد . . . و نمی دانست آنها خشک شده اند . چاره ای بیندیشید ، شما فرزند صحرا و بیابانید و بهتر می دانید که چه باید کرد .)

در نگاه رجاء ، التماس و خواهش موج می زد .

امام فرمود :

(از پشت همین تپه ، به سمت راست بروید . از آن تپه چهار صد گام که بگذرید ، به موضع آب زلالی خواهید رسید !)

رجاء ، گروهی را برای آوردن آب گسیل داشت . به یاسر امر کرد که اطراف موضع را سنگ چین کند و نشان بگذارد ، تا خوب شناخته شود .

دقایقی بعد ، بوی آب کاروانیان را مست ومفتون کرده بود . همه سیراب شدند و مشکها را پر از آب کردند و اسبان و شتران را نیز سیراب ساختند .

ساعتی بعد که کاروان سر زنده و لول و شاد ، پای در راه نهاد که تا سمنان بی توقف حرکت کند ، امام به رجاء فرمود :

(بهتر است بروید و همان چشمه را جستجو کنید .)

رجاء به یاسر دستور داد که به سوی تپه رود . یاسر و همراهان ، هر چه گشتند ، کمتر یافتند . رجاء به تن خود تمام تپه و اطراف آن را درنوردید ، اما نه از چشمه خبری بود و نه از سنگ چینی دور آن .

رجاء تا سمنان ، حتی یک کلمه بر زبان نراند .

نیشابور ، آن قدر بزرگ و زیبا بود که اَبَرشهر لقب گرفته بود . مساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و کهن دژ و ربض (حومه) ، که چند هزار سال سابقه داشت و شاپور دوم ساسانی آن را تجدید بنا کرد .

دم به دم و ساعت به ساعت جمعیت افزوده تر می گشت . جمعیت موج بر می داشت . فوج بر فوج فشرده می شد . همه مردم ، عاشق و دلباخته ، آمده بودند . انتظار در دلها و چشمها پرسه می زد .

آفتاب ، آن بالاـ چشم بر چشم میدان و مردم دوخته بود . گویی که آن هم منتظر است . زنها بر فراز بامها ، روبنده بر زخ ، برفضای خیابان سرک می کشیدند . گاه گداری صدای جیغ و نالش کودکان خرد سال تن فضا را زخمی می کرد .

آفتاب رفته رفته تفته می شد ، بال می گشود و دم دمک خود را به میان آسمان می کشاند . گاه به گاه دسته پرندگان مهاجر نگاهها را به سوی آسمان پر می داد .

محسن ، هاج و واج ، در بستر سیال مردم افتاده بود . در درونش غوغایی بر پا بود . انگار که این همه خواب است و رؤیایی بر او گذاشته است .

هنگامی که حضرت وارد شهر نیشابور شد ، در محله غز در ناحیه معروف به بلاش آبادـدر سمت غرب شهرـبه منزل مردی نیکوسیرت و ادیب و فهیم و خداشناس به نام پسنده وارد شد .

امام در این منزل ، دانه بادامی در باغچه کاشت . بعدها دانه رویید ، و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد . مردم از آن درخت باخبر شدند و هر کس را که علتی و مرضی می رسید ، برای تبرک جستن از آن بادام می خورد و شفا می خواست و به برکت حضرت شفا می یافت .

ـ (آمدند ، آمدند !)

جمعیت ، به خروش آمد و امام را چون نگینی در خود گرفت . کجاوه حضرت با آهستگی و طمأنینه به پیش می رفت و حضرت به ابراز احساسات پاک و صادقانه مردم نیشابور پاسخ می گفت .

استر خاکستری رنگ ، هودج را حمل می کرد و در رکاب امام مشایخ بزرگواری چون (اباصلت هروی) ، (محمدبن رافع) ، (احمدبن حرث) ، (یحیی بن یحیی) و (اسحاق بن راهویه) و گروهی از علما و دانشمندان و فقها حضور داشتند .

اسحاق ، که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود ، و روز گذشته به همراه بزرگان و شیعیان عاشق شهر چند کیلومتر راه را پیاده تا روستای مویدیه برای پیشواز امام رفته بود ، و با وجود پیری ، مهار ناقه حضرت را به دست گرفت عنان استر امام را در دست نگاه داشت و با حالتی خاص گفت :

(آقای من ! تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده ای ، بیان فرمایی !)

امام سر از محمل بیرون آورد . جمعیت ، ناگهان سکوت کرد . به حرکت لبهای مبارک امام خیره شدند . دویست هزار محدّث شهر و ۲۴ هزار قلمدان حاضر شده بود که کلام ملکوتی فرزند رسول الله را بر لوح محفوظزمان بنگارد .

امام در حالی که ردایی از خز منقش و نگارین بر سر داشت و دورو بود ، جمعیت را زیر بال نگاه خویش گرفت و فرمود :

(پدرم بنده شایسته خدا ، موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفربن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن حسین آقای عبادت کنندگان از پدرش سرور جوانان بهشت حسین از پدرش علی بی ابی طالب نقل کرد که فرمود : از پیامبر شنیده ام که می فرمود : فرشته خدا جبرئیل گفت خداوند متعال فرموده است : منم خدایی که نیست جز من

خـداي ، پس مرا عبادت کنیـد . هر کس لااله الاالله بگویـد ، در قلعه (حصن) من داخل شده است و کسـی که به قلعه من در آید ، از عذاب من ایمن خواهد بود .)

امام دوباره سر در کجاوه نهاد و مرکب به راه افتاد . ناگهان فرمان توقف داد و سر از عماری بیرون آورد و فرمود :

(اما شرطهایی دارد ، که من یکی از آنها شرطها هستم .)

کاروان حوالی ظهر به ده سرخ رسید که شش فرسنگ با نیشابور فاصله داشت . نادر به امام عرض کرد :

(آقای من ! ، ظهر شده است . آیا نماز نمی گذارید ؟)

امام پیاده شد و آب خواست .

ـ (آن قدر هجوم جمعیت به ما فشار آورده بود که فراموش کردیم آب برداریم .)

امـام به دست مبـارک خویش خـاک را کاویـد و چشـمه ای جاری شـد ، چنان که آن گرامی و همه همراهان وضو ساختنـد . چشـمه ، از تبرک حضور آفتـاب امـامت منشأ خیری شـد برای اهـالی آبـادی ، تا وقتی که آفتاب بر آن بدمـد . روز بعـد ، در کاروان سرای (رباط) سعد ، قافله از تک و تا افتاد .

محسن در انبوهه دودلی و نارسایی گرفتار آمـده بود . یک آن فکری به خاطرش خلیده بود که آزارش می داد . و وسوسه اش می کرد و در تالاب شک و تردیدش می راند . یک چیز مرموز در بن وجودش جان گرفته بود .

موجی از افکار ضـد و نقیض بر جدار مغزش فشار می آورد . اوهام تلخ و شـیرین ، بیخ دلش می نشست و درونش را چرخ و تـاب می داد . فکری که یـک لحظه در مغزش جـای گرفته بود ، وجودش را سـرشار از امیـد و روشـنایی کرده بود ولی افکـار دیگر ، اندیشه های گسسته و پیوسته بر دلش فشار می آوردند .

دیـوارگری را می مـانست که دیواری را تـا نیمه بر می افراخت و لحظه ای بعـد دیوار به دست دیوبـادی ویران می گشت . در درونش راههای هموار و ناهموار را پویه می کرد . ته دلش کشمکش بر پا بود .

ـ (کجایی ؟ گویا آن قدر خسته ای که ایستاده به خواب می روی ؟)

زینب بود ، که داشت صدایش می کرد .

ـ (فکرم به جایی قـد نمی دهـد . اگر این جاسوسان و مشـرفان اطراف آقا بگذارنـد ، از ایشان خواهم خواست به مرو تشـریف فرما نشوند .)

ـ (چه نقشه ای در سر داری ؟)

ـ (امام خود را به بیماری بزند و ناچار شوند ایشان را به نیشابور باز گردانند .)

ـ (که چه بشود ؟)

ـ (نیشـابور ، پر جمعیت ترین شـهر ایران زمین است . شـنیده ام هفتصـد یا هشـتصد هزار نفر جمعیت دارد که بیشترشان عاشـق سربه دار آقایند ، ایشان می توانند در همین شهر علیه حکومت ظالم عباسی . . .)

مردی ناشناس به آنها نزدیک شد .

ـ (آق ، قا . . . م . . . من . . . کر . . . کر . . . م . . . مان . . . آق قا . . .)

زینب پرسید :

(شما لکنت زبان دارید ؟)

غریبه سرش را تکان داد .

ـ (از کرمان آمده اید ؟)
این بار تکانهای سر بیشتر شد .
ـ (به قصد زیارت امام تشریف آورده اید ؟)
گل لبخند بر لبانش شکفت .
محسن دست غریبه را گرفت و نزد امام برد . حضرت قرائت قرآن را با صوتی دلنشین به پایان برد ، صحیفه جاودانی را بوسید و با آنان سلام گفت .
ـ (صفوان تویی ؟)
ناشناس از تعجب در جای خود میخکوب شد .
ـ (مگر من در خواب تو را تعلیم ندادم ؟ برو و آن دارویی را که به تو آموختم ، استعمال کن !)
صفوان لب وا کرد :
ـ (آ . . . آ . . . دوبا . . . دوبا . . . دوباره . . .)
امام فرمود :
(زیره و آتشین و نمک بگیر و بکوب و در سه بار بر دهان خود بریز ، که به امید خدا به زودی عافیت پیدا می کنی !)
محسن ، به محض رفتن صفوان ، طرح خود را با امام باز گفت . حضرت هیچ کلامی بر زبان نراند و تنها از اظهار لطف محسن تشکر کرد . رجاء چون خود را در نزدیکی پایتخت می دید ، فرمان داد که کاروان سه روز در کاروانسرا بماند تا مأموری مخصوص به مرو بفرستد که شهر را برای ورود کاروانیان آماده کنند .
دو روز بعد ، صفوان سلامتی کامل خود را باز یافت .
احساس می کرد که دلش سبک شده و درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی اش ریخته است .
ـ (محسن جان ، ما به همراه کاروانی که مال التجاره بسیار به همراه داشتیم ، به قصد کرمان از خراسان حرکت کردیم ، نزدیکی کرمان ، دزدان و راهزنان در کوه قفص ، به ما حمله کردند و به سختی شکنجه کردند و مدام از من می پرسیدند که جواهرات را کجا پنهان کرده ام . دست و پایم را بستند و در دهانم برف نهادند و در اوج سرما نگاهم داشتند .
زنی خراسانی بر من رحمت آورد و با دادن گوشواره خویش ، مرا به دست حرامیان از خدا بی خبر نجات بخشید ، اما قدرت تکلم را از دست داده بودم . وقتی به زادگاهم طبس بازگشتم ، شنیدم که آقایم علی بن موسی الرضا ، خراسان را به قدوم مبارکشان منور فرموده است . عزم کردم ایشان را زیارت کنم و به نیشابور عزیمت کردم .
در خواب دیدم که گویا کسی به من می گفت : پسر رسول خدا به خراسان آمده و تو می توانی از ایشان درباره ناخوشی ات تقاضا کنی که دارویی به تو دهد ، تا شفا یابی . انگار در خواب سوار بر استری شدم و خود را به آقا رساندم .
ایشان در خواب به من فرمود : زیره و سعتر (آویشن) و نمک را گرفته و می کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می ریزی و عافیت می یابی . از خواب که بیدار شدم ، پنداشتم که خیالات گوناگون و شوق دیدار آن حضرت باعث شده است این خواب را ببینم و بدون این که به دستور امام رفتار کنم ، از نیشابور به رباط سعد آمدم .)
کاروان در تک گرمای عصر آینه ، توس را به دیدار نشست . توس در عهد عثمان به دست (عبدالله بن خازم) و (یزید بن سالم) با صلح و بدون جنگ و خونریزی فتح شد و قلعه ای از جهان اسلام گردید .
به فاصله دو منزلگاه چارپای از توس ، باغ بزرگی در روستای سناباد وجود داشت که متعلق به حمید بن قحطبه بود . وی از

طرف هارون الرشید حاکم این منطقه بود و هنگامی که خلیفه هزارو یک شب (هارون) در توس در گذشت ، در همان باغ به خاک سپرده شد .
امام نیز میهمان حمید بن قحطبه بود . حضرت داخل خانه پسر قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت . پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید و رو به حمید فرمود :
(این موضع ، تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد ، و به زودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد . به خدا و سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند وبر من درود فرستد ، شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود .)
سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد ، سرِ مبارک را به سجده گذاشت و سجده ای طولانی کرد که می شد پانصد تسبیح را از آن جناب بر شمرد . پس از آن به سوی شهر حرکت نمود .
سپس به کوهسنگی رفته و به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشیدند تکیه فرمود و این سنگستان را تا ابد مقدس و مطهر نمود .
آن گاه فرمود :
(پروردگارا ! این کوه را برکت بده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود ، مبارک کن ! !)
بعد به نادر رو کرد و فرمود :
(آنچه من تناول می کنم نباید طبخ شود ، مگر در این دیگهای سنگی !)
منزل بعدی ، شهر بسیار قدیمی سرخس بود که مردم بنیان گذارش را کیکاووس می دانستند و در زمان خلافت عثمان توسط (عبدالله بن خازم سلمی) فتح شد . شهری است در زمین هامون ، به غایت آبادگان که بیشتر نواحی آن مرغزار و مرتع می باشد و آب مشروب اهالی از چاههاست .
آب و هوایی خوش داشت و به اندازه نصف مرو بود و در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار دیده می شد و شهری بزرگ و پر جمعیت در شمال خراسان بود که مردم آن در ساختن دستارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصی داشتند و مصنوعات خود را به مالک دیگر صادر می کردند .
مسجد و بازاری نیکو داشت و دور بارویش ۵۰۰۰ گام بود و قلعه ای محکم از خاکریز آن را در برمی گرفت و باغهای میوه و تاکستان و صیفی جات خربزه ، به کشتزارهای اطراف شهر ، شکوه خاصی می بخشید .
اقامتگاه امام ، پر جلال و شکوه ، از میزبانی هشتمین اختر تابناک سپهر ولایت و امامت ، در سال ۲۰۰ هجری قمری ، سر بر آسمان می سود .
۱۰ روز تا رسیدن به پایتخت ، و پایان سفری دراز ، از حجاز تا مرو .
پیک مخصوص مأمون به دست رجاء بن ابی ضحاک رسید . نامه را که خواند ، لرزه بر اندامش افتاد . لمحه ای در سکوت . . . . دوباره سطرسطر نامه را بلعید . در خود فرو رفت ، حیرت بر دل و دیده اش نشست .
ـ (کار ، کار جاسوسان خلیفه است . آنها گزارش نامربوط به امیرالمؤمنین داده اند . خلیفه بی جهت این دستور را داده است . من بر حسب فرمان مأمون ، از مدینه تا سرخس ، یکسره همراه آن حضرت بوده ام . سوگند به خدا هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر و بیش از او در یاد خدا ندیده ام .

در این مسیر به هیچ شهری در نیامدیم جز آن که مردم آن شهر به خدمتش می شتافتند و درباره مسائل دینی پرسش می کردند . ایشان پاسخ کافی می داد و برای آنان به استناد از پدران گرامی اش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود .)

صدای رجاء در فضا پیچید :

ـ (یاسر ! هر چه سریعتر علی بن موسی الرضا را به زندان شهر منتقل کنید . هر گونه ملاقات با ایشان تا اطلاع ثانوی ممنوع است . هر کس از دستورات من سرپیچی کند ، با مجازات مرگ روبرو خواهد شد . بیست نگهبان بر در زندان بگذارید و در تمام شبانه روز مراقب باشید !)

امام در مسجد شهر با مردم سخن می گفت .

سفر پایانی آفتاب

اباصلت هروی به منزل امام قدم نهاد ، و در بدو ورود زندانبانی تنومند و قوی هیکل در برابرش ظاهر شد .

ـ (با این عجله کجا می روی ؟)

ـ (به زیارت آقایم می شتابم .)

ـ (شما را راهی به سوی او نیست .)

ـ (من از رجاء اجازه مخصوص دارم .)

ـ (می دانم ، از وقتی که خشم مردم باعث شد که نتوانند ایشان را به زندان ببرند ، وی را تحت حفاظت شدید امنیتی در این خانه حبس کرده اند ، تنها تو توانسته ای رخصت بگیری ، اما فرصت سخن گفتن با آقایت را نمی یابی .)

ـ (چرا ؟ مگر دلیل خاصی دارد ؟)

ـ (آری . ایشان در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت اول روز ، پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب ، نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند .)

ـ (از آن جناب بخواه تا در وقتی از این اوقات ، اذن دهد تا نزد ایشان شرفیاب شوم .)

ساعاتی دیگر ابوصلت به امام نگریست ، در حالی که حضرت بر روی سجاده نشسته و با تسبیح به ذکر رب ذوالجلال مشغول بود .

ـ (ای فرزند رسول خدا ! این چیست که مردم از شما حکایت می کنند ؟)

ـ (چه حکایت می کنند ؟)

ـ (از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند .)

ـ (خدا آفریننده آسمانها و زمین ، و دانای نهان و آشکار است . ای ابوصلت ! تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که گفت و گوی مردم نیز از قبیل آن ظلمها و ستمهاست .

ای عبدالسلام ! بنا بر آنچه از ما حکایت می کنند ، اگر مردم آفریدگان ما باشند ، پس از جانب کیست ، ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم .)

ـ (راست می گویی ، فرزند پیامبر خدا !)

ـ (ای عبدالسلام ! آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت ، چنان که غیر تو

انکار می کند ؟)
ـ (پناه می برم به خدا ، من به ولایت و امامت شما اقرار می کنم !)
امام برخاست که نماز بخواند .
ـ (قربانت شوم ، محسن پیغام داد که حاضر است جبه و ردای شما را بر تن کند و به جای شما در زندان بماند ، تا شما به سوی توس یا نیشابور عزیمت کنید . زینب هم سلام رساند و برای سلامتی شما بسیار دعا کرد . نادر و بقیه اصحاب هم بد جوری بی تابی و بی قراری می کننند و مردم شهر ، آشفته حال ، به انتظار حوادث نشسته اند .)
ـ (از مرو چه خبر ؟)
ـ (جاسوسان به مأمون گزارش ملاقات شما با مردم نیشابور را با آب و تاب . بسیار داده اند و خلیفه فکر کرده است شما در اندیشه شورش در استان خراسان هستند . می دانید که همین خراسانیان ، سلسله بنی امیه را برانداخته اند و هارون برای سرکوب قیام شیعیان خراسان ، خود به اینجا آمد و در توس در گذشت .)
ـ (رجاء چه می کند ؟)
ـ (نامه ای به دست یاسر خادم داده و برای خلیفه عباسی فرستاده است . در آن گویا اصل قضایای سفر را نوشته و گزارش لحظه به لحظه آن را ارائه کرده است . می پندارم در کلام پسر ابی ضحاک صداقت بیشتری نهفته باشد .)
ـ (به همه سلام برسان و بگو نگران نباشید .)
ـ (اگر آنها بخوهند زبانم لال شما را مانند پدرتان مسموم کنند ؟)
ـ (شاید بعداً این کار را بکنند ، اما ما به زودی با عزت و سرافرازی به مرو خواهیم رفت و مأمون از من خواهد خواست تا بر سریر خلافت تکیه دهم .)
ـ (همین خلیفه برادرکش ؟)
ـ (آری ، خواهی دید .)
در این هنگام درب منزل گشوده شد و رجاء و یاسر در آستانه آن نمودار گشتند . رجاء به سوی امام دوید و ایشان را در آغوش کشید .
ـ (ما حرکت می کنیم . همین امروز ، بدون لحظه ای درنگ . . . من بی تقصیر بودم . . . من فقط دستور خلیفه را اجرا می کردم !)
یاسر طوماری را گشود و خواند :
ـ (از امیرالمؤمنین عبدالله مأمون ، بنده خدا ، به پسر عموی گرامی ام علی بن موسی بن جعفر و اما بعد ، ما برای دیدار شما لحظه شماری می کنیم . بشتابید و مارا به زیارت خویش افتخار دهید . همه سران و بزرگان و اشراف و سادات شهر تا کیلومترها بیرون از مرو ، چشم انتظار شرفیابی خلیفه مسلمین به پای تخت هستند . . . . والسلام .)
رجاء خندید و گفت :
(ما به جای ده روز ، این راه در پنج روز خواهیم رفت . از کاروانسراها و رباطهای جعفری و عمروی و نعمتی خواهیم گذشت و به شهر باستانی مرو خواهیم رسید . دیاری که اسکندر آن را بناد نهاده است .)
محسن و زینب ، سر از پا نمی شناختند .
کاروان به دو قسمت تقسیم شد : گروه طلایه و گروه اصلی . محسن و نادر مأموریت داشتند در طلایه قافله با سرعتی افزون بر

گروه اصلی ـکه امام نیز در میان آنان قرار داشتـخبر نزول اجلال آفتاب شرق را به مشتاقان آن امام همام بدهند .

ابو عبیـد حسـینی ، از طرف رجـاء مـأموریت یـافت که همچنـان و رتق وفتق کارهـای شخصـی امـام بپردازد ، همان طور که از نیشابور تا سرخس ، همین وظیفه را به عهده داشت و تمام و کمال آن را به انجام رسانده بود .

کاروان که به رباط جعفری نزدیک شد ، امام سر خود را از کجاوه بیرون کرد و ابوعبید را صدا زد و فرمود :

(ای بنده خدا ! برگرد . تو وظایفت را در باره ما انجام دادی . با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد معینی ندارد .)

حسینی عرض کرد :

(به حق جـدتان محمـد مصـطفی وعلی مرتضـی و مادرتـان فـاطمه زهرا ، حـدیثی برای من بگوییـد تـا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم .)

حضرت فرمود :

(از من حـدیث طلب می کنی ، در حـالی که مرا از کنـار قبر جـدم رسول خـدا بیرون آوردنـد و نمی دانم عـاقبت کار من چه خواهد شد ، و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد ؟)

ابوعبید وداعی جانسوز با امام نمود و به زادگاهش نیشابور بازگشت .

چند کیلومتر به پایتخت ، مروزیان و مردم هلهله کنان به استقبال خورشید آمده بودند . در دستهای مردم گل یاس و محمدی و رازقی و نسترن دیده می شد و درود و دعا و سرود و صلوات به آسمان بود .

یک چیزی در دل مردم جوانه زده بود . می دانستند که نور نوید این چیز ، این هدیه ، زندگی شان را رنگ دیگری خواهد زد . نویدی که زندگی ساز بود و برایشان امید آفرین بود . نام امام که بر فضا می پاشید ، مردم جان تازه ای می گرفتند .

اشـکها و لبخندها ، نقش عشق بود و نه اسـتقبال از خلیفه ای که بودـبر دلها و جانهاـو امامی بود که می آمد و شرف می آورد و عزت و آبرو و آفتاب و آیینه و صبح .

خدا ، به میهمانی دلهای مشتاق دعوت شده بود .

مأمون در این هجوم عاشقانه ، گم شده بود .

سفر آفتاب ، پایانی دیگر داشت .

آغازی در یک طلوع . . .

خورشید طوس

خورشید طوس

دمیدن آفتاب امامت از افق خانه امام کاظم علیه السلام جلوه ای دیگر از رحمت الهی بر عالمیان بود .

این بار ، در « ذیقعده سال ۱۴۸ » « رضای آل محمد » درخشـید و خط « ولایت » در وجود او به عنوان پیشوای حق تداوم یافت .

« امـامت » از دیـدگاه اهل بیت ، کاروانی است که باری از معرفت و تقوا و اخلاص دارد . که در راه هـدایت و ارشاد ، ره می سپارد و مقصـدش « فلاح امت » است و « امام » ، قائـد و قوام بخش بنای امت ، و سلسـله ای از نور ، هـدایت ، تعهـد ، جهاد و شهادت است ، و « ائمه شیعه » اسوه زندگی و الگوی اخلاق اند .

چشممان روشن ، که در تاریکخانه تاریخ ، از خانه ولایت ، خورشیدی دیگر سربرکشید و در تداوم راه ، از « مدینه » تا « طوس » را پیمود و از برکت این هجرت ، ایران برای همیشه در چشم انداز پرتو « امامت » قرار گرفت ، آن پیشوا ، هنگام توديع دردمندانه با « تربت احمد » ، گردی از ایمان آن مزار برگرفت و بر این خاک پاشید و سرزمین عجم را با پیام رسول عرب عجین نمود و سرزمین سلمان را بیمه « خط اهل بیت » ساخت .

اینک ، خورشید دین از خاک خراسان می تابد . اینک ، میلاد « علی بن موسی الرضا علیه السلام » است .

و . . . ایران ، به اقیانوس « عرفان علوی و رضوی و موسوی » وصل است . چرا که مرقد هشتمین امام ، بعنوان یکی از چهار نگین گرانبها در این مملکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می درخشد .

هر روز بامداد خورشید از سمت خاور سر برآورد ، و از فراز گنبد طلایی « سلطان طوس » ، نور افشانی می کند ، و بر این خاک شیعه خیز و تربت عاشق می پرورد ، می تابد و زر می فشاند .

خورشید وجود امام هشتم فروغ بخش آن آفتاب عالمتاب است که در سپهر گردون می گردد .

و کدام شرق ، دو خورشید دارد ؟

و کدام خاک مهد مشرقین و دو خاور است ؟

اما شمایلی از سیمای این خورشید :

شجاع ، بخشنده و کریم بود . در علم و عبادت ، سرآمد اهل زمان خویش به شمار می رفت .

وارسته ای زاهد و دانایی بی نظیر بود .

به دانش و تقوای او همه اعتراف داشتند .

حتی دشمن خونی اش ـ مأمون ـ چندین بار و به مناسبتهای گونه گون ، از امام به عنوان داناترین عابدترین و وارسته ترین مرد ، یاد کرده است .

به گفته « ابن جوزی » : در سن بیست و چند سالگی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و برای مردم فتوا می داد .

« حضور در زمان » داشت . نسبت به مسائل فکری و اعتقادی و شبهه های دانشمندان ادیان و مذاهب مختلف ، جوابی حاضر و پاسخی دندان شکن داشت . اخلاقش نیکو و برخوردش کریمانه بود . فرزند پیامبر بود و وارث خلق و خوی آنکه برای تکمیل مکارم اخلاق برانگیخته شده بود .

سخن کسی را قطع نمی کرد . کلامی که موجب رنجش خاطر مسلمانی گردد نمی گفت از خدمتکارانش کسی را مورد عقاب و سرزنش قرار نمی داد .

در مجلسی که دیگران حضور داشتند . پایش را دراز نمی کرد .

تکیه نمی داد ، خنده اش به قهقه نمی رسید و از تبسم فراتر نمی رفت .

هنگام غذا ، همه خدمتکاران را سر سفره می نشاند .

به نیازمندان و مساکین ، بسیار کمک می کرد و این اعانت و دستگیری را ، نه از سر منت نهادن ، بلکه به شکرانه نعمت الهی انجام می داد .

جلسات بحث و مناظره اش با دیگران ، نقش حساس در تحکیم ولایت و روشن تر نمودن « حق » داشت و حیات سیاسی ـ اجتماعی امام رضا علیه السلام مایه برکات فراوان برای شیعه بود .

عالم اهل بیت بود و پناه درماندگان و الگوی اسوه جویان .

و نمونه بود . . . . نمونه « بودن » .

و . . . . . « امام » بود ، امام در اندیشه و اخلاق و ایمان و رهبری .

زاد روز میلاد این « خورشید » ، بهانه ای است که نگاهی به ذخیره معنوی دین و ایمانمان در این سرزمین داشته باشیم و ماه ذیقعده را قدر بدانیم ، که در روز نخست این ماه ، ولادت حضرت معصومه علیها السلام بود ، و در یازدهم این ماه ، زاد روز حضرت رضا علیه السلام است . اینگونه است که « مشهد » و « قم » از وجود مرقد مطهر این دو اسوه پاکی ، برخوردار است . یکی الگوی مردان شرف خواه ، دیگری الگوی بانوان عصمت جوی و عفاف گزین .

« قبله هشتم » ، مغناطیس دلهاست که همه روزه و همه ساله ، انبوهی از قلبهای عاشق و دلهای شیدا را به سوی خود می کشد . مشهد ، که مدفن این آفتاب عترت است ، در مرکز این دایره جذبه و کشش قرار گرفته است و این خواهر و برادر ، کانون جاذبه های معنوی این مرز و بوم شده اند .

اینست که « ۱۱ ذیقعده » ، فرخنده است . گرامی باد این میلاد خجسته ، که برکتهایش بی پایان است و شادان باد دلهای شیفته ، که با مهر این خاندان ، آبادان است و با عشق آرمیدگان این آستان ، خرم و خرسند .

چهل داستان و چهل حدیث از امام رضا (ع)

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها ، خدای بزرگ را ، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم ، ولایت مولای متّقیان ، امیرمؤ منان ، علیّ ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود .

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام ، و بر اهل بیت عصمت و طهارت ، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام .

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت ، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند .

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد ، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده ، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت ، حجّت خدا ، برای هدایت بندگان .

آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است :

هرکس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام اءولیاء مرا تکذیب کرده باشد ، بعد از حضرت موسی کاظم ، فرزندش علیّ امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود ، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می باشد .

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی ، طولانی فرمود : خداوند متعال نام او را ((علیّ)) برگزید و در میان تمام خلایق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات یابند و رستگار گردند .

و احادیث قدسیّه ، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیرمرد ایمان و تقوا ، با سندهای مختلف ، در کتاب های متعدّد وارد شده است .

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد ، که بر گزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (۱) ، در جهت های مختلف : عقیدتی ، سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی ، اجتماعی ، اخلاقی ، تربیتی و . . . .
باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إ فاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد .
و ذخیره ای باشد ((لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إلاّ مَنْ اءَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ)) انشاء اللّه تعالی .
مؤ لّف

خلاصه حالات دهمین معصوم ، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا جمعه ، ۱۱ ذی القعدهٔ ، سال ۱۴۸ هجری قمری (۲) ، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید .
نام : علیّ ، صلوات اللّه و سلامه علیه . (۳)
کنیه : ابوالحسن ثانی ، ابوعلیّ و . . . .
اءلقاب : رضا ، صابر ، زکیّ ، وفیّ ، ولیّ ، رضیّ ، ضامن ، غریب ، نورالهدی ، سراج اللّه ، غیظالمحدّثین ، غیاث المستغیثین و . . . .
پدر : امام موسی کاظم ، باب الحوائج إ لی اللّه علیه السلام .
مادر : شقراء ، معروف به خیزران ، امّ البنین ، و بعضی گفته اند : نجمه بوده است .
نقش انگشتر : حضرت دارای سه انگشتر بود ، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از :
((حَسْبیَ اللّهُ)) ، ((ما شاءَ اللّهُ وَ لا قُوَّةَ إ لاّ بِاللّهِ)) ، ((وَلییّ اللّهُ)) .
دربان : مورّخین ، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند .
مدّت امامت : بنابر مشهور ، روز جمعه ، ۲۵ رجب ، سال ۱۸۳ هجری قمری ، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیّت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت ، که تا سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ به طول انجامید .
و در سال ۲۰۰ هجری قمری حضرت توسّط ماءمون به خراسان احضار گردید .
مدّت عمر : در طول عمر آن حضرت بین ۴۹ تا ۵۷ سال بین مورّخین اختلاف است .
و بر همین مبنا در مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش ؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می باشد ، گرچه برخی گفته اند که آن حضرت ۲۹ سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است .
در علّت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان ، نیز بین مورّخین اختلاف است ؛ ولی می توان از مجموع گفته ها ، این گونه استفاده نمود :
چون هارون الرّشید به هلاکت رسید ، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین ، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش ماءمون قرار گرفت .
پس از گذشت مدّتی کوتاه ، بین دو این برادر اختلاف و جنگ ، رونق گرفت و امین کشته شد .
در این بین ، ماءمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علیّ بن ابی طالب و سادات بنی الزّهراء می باشد .
بنابر این ، در سال ۲۰۰ هجری نامه ای به استاندار خود در شهر مدینه منوّره فرستاد ، تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما

السلام را از راه بصره اهواز ، (به گونه ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند .
هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مَرْوْ رسید ، ماءمون عبّاسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد .
ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه های ماءمون و دیگر خلفاء بنی العبّاس آگاه و آشنا بود ، پیشنهاد خلافت را از طرف ماءمون نپذیرفت .
و ماءمون دو ماه به طور مرتّب ، با نیرنگ ها و شیوه های گوناگونی اصرار می ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفّق نگردید ، در نهایت ، حضرت را تهدید به قتل کرد .
بر همین اساس امام علیه السلام مجبور گردید که ولایتعهدی را تحت شرائطی بپذیرد ، که روز پنج شنبه ، پنجم ماه مبارک رمضان ، در سال ۲۰۱ بیعت انجام گرفت ، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید .
پس از آن که ماءمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت ، شخصا تصمیم قتل حضرت رضاعلیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود ، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد .
شهادت : بنابر مشهور بین تاریخ نویسان ، حضرت روز جمعه یا دوشنبه ، آخر ماه صفر ، در سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ هجری قمری (۴) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود .
و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل حمید بن قحطبه ، کنار قبر هارون الرّشید دفن گردید .
خلفاء هم عصر آن حضرت : امامت حضرت ، هم زمان با حکومت هارون الرّشید ، فرزندش امین ، عمویش ابراهیم ، دوّمین فرزندش محمّد ، سوّمین فرزندش عبداللّه ملقّب به ماءمون عبّاسی مصاددف گردید .
تعداد فرزندان : عدّه ای گفته اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است ؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر ، امام محمّد جواد علیه السلام نداشته است .
نماز آن حضرت : شش رکعت است ، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد ، ده مرتبه ((هل اءتی عَلَی الا نْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذْکُورا)) خوانده می شود . (۵)
و بعد از آخرین سلام نماز ، تسبیحات حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید که انشاء اللّه تعالی برآورده خواهد شد .

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی
خفته در خاک خراسان ، تو غریب الغربائی
چه ثنا گویمت ، ای داور هفتاد و دو ملّت
که ثنا خوانده خدایت ، تو چه محتاج ثنائی
این رواق تو و صحن و حَرَمَت ، همچو بهشت است
روضه ات ، جنّت فردوس و مسمّی به رضائی
آه ، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان
ناله ات گشت بلند ، آه تقی جان به کجائی
ای شه یثرب و بطحا ، تو غریبی به خراسان

سرور جمله غریبان و معین الضّعفائی
اغنیا مکّه روند و فقرا سوی تو آیند
جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی
بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست
بیا که تربت سلطان دین ، رضا اینجاست
بیا که گلبن گلزار موسی جعفر
بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست
بیا که خسرو اقلیم طوس ، شمس شموس
بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست
شهنشهی که به چشمان ، غبار درگاهش
کنند حُور و ملایک ، چو توتیا اینجاست
اگر کلید در رحمت خدا جوئی
بیا کلید در رحمت خدا اینجاست
در مدینه علم و کمال و زهد و ادب
در خزینه بخشایش و عطا اینجاست
ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش
شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست
قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار
که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست
بیا که منبع فیض و عنایت ازلی
بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست
امام ثامن و ضامن ، رضا که بر حرمش
نهاده اند شهان ، روی إ لتجا اینجاست
به خضر کز پی آب بقاست سرگردان
دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (۶)

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب های خود ذکر کرده اند و نیز روایات کلّی بر تاءیید آن وارد شده است :
مادر حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام ، از خانواده ای باشرافت و از زنان بافضیلت ؛ و نیز از جهت عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است .
این بانوی بزرگوار ، نسبت به فرائض الهی ، حتّی تمامی مستحبّات را انجام و مکروهات را حتّی الا مکان ترک می نمود؛ و به طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می بود .

این مادر نمونه حکایت کند : از همان موقعی که إ نعقاد نطفه حجّت خداوند سبحان ، فرزندم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را در خود احساس کردم ، حالت معنویّت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم .

فرزندم ، در وقت های تنهائی ، اءنیس و مونس من بود .

در هنگام خواب ، صدای تسبیح و تحمید و تهلیل را به خوبی از درون خود می شنیدم و متوجّه می شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسبیح پروردگار متعال خویش می باشد .

و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالَم ، پا به عرصه وجود نهاد ، دست های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند ، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد .

و چون پدرش ، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد ، بر من تبریک و تهنیت فرمود .

سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد ، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت ؛ و سپس مقدار مختصری ، آب فرات در کام او ریخت . (۷)

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق ، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند :

حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات ، آشنا و مسلّط بود؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود .

و بلکه حضرت در لهجه و تلفّظکلمات ، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود ، تا جائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت .

اباصلت گوید : یک از روزها به آن حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای ؛ و این چنین ساده ، مکالمه می نمائی ؟

امام علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد ، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد ، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : آیا فرمایش امیرالمؤ منین ، امام علیّعلیه السلام را نشنیده ای که فرمود : بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است .

و بعد از آن ، اظهار نمود : فصل الخطاب یعنی ؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم ؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند . (۸)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علیّ بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند :

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم ، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند .

پس از ورود ، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضاعلیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند .

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند .

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! فدایت گردم ، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی ؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی ؟

امام علیه السلام فرمود : آن غلام را در بین تمام همراهانش ، عاقل و با شخصیّت دیدم ، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی ، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آن ها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد .

و او نیز نصایح مرا پذیرفت ؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید .

علیّ بن ابی حمزه بطائنی افزود : سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود : آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای ؟ !

و آن گاه حضرت به دنبال سؤ ال خویش اظهار داشت : تعجّب نکن ؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام ، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی .

سپس فرمود : آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی ، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد .

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا ، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد ؟ !

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام افزود : توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او ، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود ، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد ، چیزی از آب آن کم نخواهد شد .

و همچنین امام ، علومش بی منتها است ؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد . (۹)

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .

پس از پایان آن کار ، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم ، حضرت فرمود : امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤ ال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معیّن کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! چرا ناراحت شُدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اُجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند . (۱۰)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است :

در یکی از روزها ، عدّه ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود ، در جمع ایشان حضور داشت .

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند ، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند .

امام علیه السلام ، به یونس فرمود : داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی ؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود .

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس ، به سخن چینی و ناسزاگوئی آغاز کردند .

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند .

بعد از آن ، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید .

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من فدایت گردم ، با چنین افرادی من معاشرت دارم ، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت ؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند .

امام رضا علیه السلام با ملاطفت ، یونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود : ای یونس ! غمگین مباش ، مردم هر چه می خواهند بگویند ، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیّتی ندارد ، زمانی که امام تو ، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ

جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد .

ای یونس ! سعی کن ، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی . و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند ، خودداری کن .

ای یونس ! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است ؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبهائی در دست داری ، چنین گفتاری چه تاء ثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت ؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم ، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود ؟ !

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت : خیر ، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی برایم ندارد .

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود :

ای یونس ، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته ، همچنین حقیقت را درک کرده باشی ؛ و نیز امامت از تو راضی باشد ، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه ، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند ، بگویند . (۱۱)

اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ !

در بعضی از روایات آمده است :

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام عرضه داشت : بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند ؟ !

امام علیه السلام فرمود : سپاس خداوند حکیم را ، که آن ها در هر حالتی که باشند ، هدایت شده ؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند .

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت ، به امام علیه السلام گفت : بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند ؟ !

حضرت فرمود : بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند .

منافق گفت : منظورم از نبیذ ، آب عسل نیست ؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است .

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن ، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود : خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود .

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت :

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد ، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز ، با پیغمبری عطوف و دل رحم ، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند .

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود . (۱۲)

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شسخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند :
در طول مدّتی که در محضر مبارك امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون ، همراه با آن حضرت شرکت داشتم ، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤ ال شود؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود .
و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد .
همچنین ماءمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤ ال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤ ال می شد ، به نحو صحیح و کامل پاسخ ، بیان می فرمود .
و معمولا مطالب و جواب سؤ ال هائی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .
آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد؛ و می فرمود :
اگر بخواهم ، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .
ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تاءمّل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .
و هرگز بدون تدبّر و تاءمّل در آیات شریفه ، از آن ها ردّ نمی شوم ، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم . (۱۳)

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :
روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .
بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یاابن رسول اللّه ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم)) (۱۴) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟
حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند : منظور طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .
و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .
و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤ ال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد ، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت ، زشت و ناپسند است .
بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤ ال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤ ال از نبوّت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمّه ، نیز سؤ ال خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهـده پاسـخ آن برآیـد و درمانـده نگردد ، وارد بهشت گشـته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد ، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود ، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود :

ای علیّ ! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤ ال می شود ، یگانگی خداونـد سبحان ، سپس نبوّت و رسالت من ؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود ، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است .

پس اگر انسان ، صحیح و کامل اقرار کنـد و پاسخ دهد ، وارد بهشت جاوید گشـته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد . (۱۵)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد .

آن شخص به دوستان خود گفته بود : او گمان کرده است ، که چون فرزند رسول اللّه است ، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد ، می روم و از او سؤ الی می پرسم ، چنانچه جواب صحیحی نداد ، او را با این سلاح نابود می سازم .

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست ، سؤ ال خود را مطرح کرد .

حضرت فرمود : سؤ الت را به یک شرط پاسخ می گویم ؟

منافق گفت : به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی ؟

امام علیه السـلام فرمود : چنانچه جواب صـحیحی دریافت کردی و قانع و راضـی شـدی ، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای ، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی .

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود ، بیرون آورد و شکست ؛ و بعـد از آن اظهـار داشت : یـاابن رسول اللّه ! با این که می دانی ماءمون طاغی و ظالم است ، چرا داخل در امور او شـدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی ، با این که آن ها کافر هستند ؟ !

امام رضا علیه السلام فرمود : آیا کفر این ها بدتر است ، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش ؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند ؟

و سـپس فرمود : حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود ، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست ، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد .

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم ؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم .

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت . (۱۶)

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! قصیده ای در شاءن و عظمت شما اهل بیت ، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید : (۱۷)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در اءمنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در اءمان دارد .

و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیّه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود : آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟

دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یاابن رسول اللّه !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجّت خود یعنی ؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤ ال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید ، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد .
سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود : لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما .
و آن گاه حود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی ، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت : سرور و مولایم فرمود : این پول ها را خرجی راه خود قرار بده .
دعبل عرضه داشت : به خدا سوگند ، که من برای پول نیامدم ؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت : اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود ،
پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود .
پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد ، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود ، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و نااُمید بودند ، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید ، که به برکت آن بلافاصله کنیز ، بینائی خود را باز یافت . . . . (۱۸)
همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند :
روزی در خراسان به مجلس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شدم ، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود : ای دعبل ! شعری برای ما بخوان .
و من هم اشعاری را که خود ، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم ، خواندم .
چون مقداری از آن اشعار را خواندم ، حضرت بسیار گریست ؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود ، به من اشاره کرد : ساکت باش ؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد .
بار دیگر فرمود : اشعارت را تکرار کن .
و من نیز تکرار کردم ، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار ، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم ؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت ، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم .
و در پایان ، حضرت سه مرتبه فرمود : اءحسنت ، اءحسنت ، اءحسنت .
سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود ، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود . (۱۹)

حفظآبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید :
روزی از روزها ، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم ، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود .
در این میان ، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام ، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :
یاابن رسول اللّه ! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشّاءن شما اهل بیت می باشم ؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم ، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام ؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که

بتوانم به دیار و شهر خود باز گردم .

چناچه مقدور باشد ، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم ؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم ، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید ، از طرف شما به فقراء ، در راه خدا صدقه می دهم ؟

حضرت فرمود : بنشین ، خداوند مهربان ، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود .

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤ ال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند ، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم .

امام علیه السلام فرمود : اجازه می دهید به اندرون روم ؟

سلیمان جعفری گفت : قدوم شما مبارک باد ، شما خود صاحب اجازه هستید .

بعد از آن ، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت ؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت ، از پشت در صدا زد و فرمود : آن مسافر خراسانی کجاست ؟

شخص خراسانی گفت : من این جا هستم .

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود : بیا ، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی .

پس از آن ، امام علیه السلام فرمود : حال ، زود خارج شو ، که همدیگر را نبینیم .

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت ، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت ، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست .

سلیمان جعفری اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! جان ما فدایت باد ، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی ؟ !

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود : چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید .

سپس در ادامه فرمایش خود افزود : آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد ، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد ، خوار و ذلیل می گردد . (۲۰)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبداللّه صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمّون - زیره - و سعتر - مَرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیّه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود .

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤ ال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است .

بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود .

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم ؟

حضرت به آن شخص فرمود : همان داروئی را که در خواب برایت گفتم ، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده ، و عمل نما تا خوب شوی .

آن مرد اظهار داشت : ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما ؟

حضرت فرمود : مقداری کُمّون و سعتر را با مقداری نمک تهیّه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد .

پس از آن که آن شخص ، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد ، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت ؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت .

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید : و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم . (۲۱)

درمان مسافر با نیشکر

چون ماءمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند .

ابوهاشم جعفری گوید : زمانی که ماءمون چنین تصمیمی را گرفت ، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحّاک ، ماءمور این کار کرد .

و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم ، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم ، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم ؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم .

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود ، امام علیه السلام مریض حال ، در گوشه ای قرار گرفته بود ، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند .

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد ، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود .
طبیب اظهار داشت : من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام ، اگر هم این گیاه موجود باشد الا ن در چنین فصلی ، در این مناطق یافت نمی شود .
امام علیه السلام فرمود : پس جهت درمان آن ، مقداری نیشکر برایم بیاورید .
دکتر اظهار داشت : این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است ؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست ، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن ، فصل زمستان می باشد .
حضرت فرمود : هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود .
سپس در ادامه فرمایش خود فرمود : هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد ، عبور نمائید .
و چون از طرف رودخانه گذر کنید ، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد ، از او محلّ کشت نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤ ال کنید ، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید ، راهنمائی می نماید .
ابوهاشم گوید : پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم ؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود ، از آن عبور کردیم ، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود .
بنابر فرموده حضرت ، موضوع را با وی مطرح نمودیم ؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد .
پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه ، مقداری از هر کدام چیدیم ؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم .
طبیب در بین راه گفت : این شخص کیست ؟
گفتم : او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد .
اظهار داشت : آیا آثار نبوّت در او هست ؟
در پاسخ گفتم : خیر ، او جانشین و وصیّ پیغمبر است .
و چون این خبر به اطّلاع ماءمون رسید ، سریعا دستور حرکت داد ، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند . (۲۲)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند :
شخصی به نام محمّد قرظی گوید :
در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .
همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم .
در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجّه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .
چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم : بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است .

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان ، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤ ال کردم اینجا چه خبر است ؟

گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم . (۲۳)

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی ؟ !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد؛ و به مریم ، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم ؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤ الی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤ ال کن تا حجّت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتّی عاد کالعرجون القدیم (۲۴) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد . (۲۵)

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند :
پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید ، تحت مراقبت شَدید و مستقیم ماءمون عبّاسی و ماءمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت .
پس از گذشت چند روزی ، ماءمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم ؛ و آن را تحویل شما دهم .
امام علیه السلام پیشنهاد ماءمون را نپذیرفت و فرمود : از انجام این کار ، به خداوند متعال پناه می برم .
ماءمون اظهار داشت : حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی ، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد .
ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که ماءمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند .
سرانجام ، روزی ماءمون ، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت : من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم .
حضرت فرمود : به خدا پناه می برم ، من طاقت آن را ندارم .
ماءمون گفت : پس به ناچار ، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی .
امام علیه السلام به ماءمون فرمود : از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن .
در این لحظه ، ماءمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت : عمر بن خطّاب ، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدّت ، علیّ بن ابی طالب ، امیرمؤ منان بود؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت : هرکس مخالفت کند ، باید گردنش زده شود .
و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری .
و در این هنگام ، حضرت به ناچار اظهار داشت : حال که چنین است ، ولایتعهدی را می پذیرم ، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم .
و ماءمون نیز آن را پذیرفت . (۲۶)
همچنین آورده اند :
پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر ماءمون عبّاسی وارد شد؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت ، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت .
لذا حضرت در جواب فرمود : آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است ، یا وصیّ و جانشین او ؟
گفته شد : پیامبر خدا ، افضل است .
فرمود : آیا مسلمان افضل است ، یا مشرک به خداوند متعال ؟
گفته شد : مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد .
آن گاه ، افزود : بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن ماءمون مسلمان است و من وصیّ و جانشین پیامبر خدا هستم ، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در

ولایتعهدی ماءمون مجبور و ناگزیر گشتم . (۲۷)

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی ، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند :

روزی به محضر مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم ، صحبت نمایم ؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم .

در همین اثناء ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود .

من نیز همراه حضرت به راه افتادم ، در بین راه وقت نماز فرا رسید ، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود ، تغییر داد .

و سپس در نزدیکی آن ساختمان ، کنار صخره ای فرود آمدیم ؛ و حضرت به من فرمود : ای ابراهیم ! اذان بگو .

عرضه داشتم : صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان ، به ما ملحق شوند ، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید ؟

حضرت فرمود : خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد ، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن ، تاءخیر نیندازی ، مگر آن که ناچار و مجبور شوی ؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی .

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم ؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم .

بعد از آن که نماز ، پایان یافت و سلام نماز را دادیم ، عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسّمی نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجّه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم . (۲۸)

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود ، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام حکایت کند :

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود ، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار ، به او فرمود : در چه حالتی هستی ؟

عرض کردم : مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : این ناراحتی که احساس می کنی ، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است ، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر تو عارض شود ، چه خواهی کرد ؟ !

و بعد از آن ، در ادامه فرمایش خود افزود : مردم دو دسته اند : عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است .

و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است ، که پس از آن احساس راحتی می کنند .

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد ، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان .

امام جواد علیه السلام فرمود : بعد از آن که ، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت ، اظهار داشت :

یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند .

امام رضا علیه السلام فرمود : چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی ، از آن ها سؤ ال کن : برای چه آمده اند ؟

مریض گفت : آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان ، نزد شما حاضر شوند ، بدون اجازه حرکتی نمی کنند .

پس از آن ، با کمال راحتی و آرامش خاطر . چشم های خود را بر هم نهاد و گفت : ((السّلام علیك یابن رسول اللّه !)) پیغمبر اسلام ، امیرالمؤ منین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند ، و در همین لحظه ، جان به جان آفرین تسلیم کرد . (۲۹)

شیعه و نشانه های او ؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود :

چون موضوع ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت .

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت : عدّه ای آمده اند ، اجازه ورود می خواهند و می گویند : ما از شیعیان علیّ علیه السلام هستیم .

امام رضا علیه السلام اظهار داشت : در حال حاضر فرصت ندارم ، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند .

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند ، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد ، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت ؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار داشتند :

ما از شیعیان پدرت ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .
و حتّی در بین دوستان ، دیگر آبروئی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .
در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .
همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیّر ، سرپا ایستادند و گفتند :
یابن رسول اللّه ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟
با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .
در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !
آن جماعت ، همگی گفتند : یاابن رسول اللّه ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟
و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟
حضرت فرمود : چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤ منین ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید .
وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید ؟
و سپس افزود : شیعه حضرت علیّ علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفّاری ، مقداد ، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علیّ علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند .
ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .
و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام می باشید ! !
شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .
شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .
اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم .
و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .
در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .
و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟
دربان گفت : شصت مرتبه .

امـام علیه السـلام فرمود : بایـد جبران گردد ، شـصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سـلام مرا به آن ها می رسانی ؛ چون که توبه آن هـا قبول شـد و مسـتحقّ تعظیم و احترام گشـتند و اکنون وظیفه مـا است که در رفع مشـکلات آن هـا و خانوادهایشـان همّت گماریم .
و بعد از آن ، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک شود . (۳۰) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر
علیّ بن ابراهیم قمّی ، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند :
چون جریان ولایتعهـدی حضرت علیّ بن موسـی الرّضا علیهما السـلام تثبیت شد و عید سـعید فطر فرا رسـید ، ماءمون - خلیفه عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد :
برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید .
حضـرت رضا علیه السـلام نیز برای وی ، پیام فرسـتاد : تو خود می دانی که بین من و تو ، عهد و پیمان بسـته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم .
بنابر این ، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار .
ماءمون پاسخ داد : می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند .
و آن قدر اصـرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت ؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید .
ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت : به هر شکل که مایل هستی ، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما .
آن گاه امام علیه السـلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هسـتند ، فردا صبح ، اوّل وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند .
پس تمامی دسـته جات ، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند .
و چون خورشـید طلوع کرد ، حضـرت غسل نمود ، لباس پوشـید ، عمامه ای سـفید بر سـر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سـپس خود را معطّر و خوشـبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود : هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم ، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید .
بعد از آن ، حضـرت با اصحاب خود ، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند .
همین که از منزل خارج شدنـد ، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمـده بودند ، حضـرت را با آن حالت بـه همراه اصـحابش مشاهـده کردنـد ، همگی سـر تعظیـم فرود آوردنـد و تمـام آنچه بر تن پوشـیده بودنـد بیرون آوردنـد و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند .
و حضـرت همچنـان تکبیرگویـان به راه خویش ادامه می داد و تمـام جمعیّت نیز بـا حـالت عجیبی تکبیر می گفتنـد و به دنبـال حضـرت حرکت می کردنـد ، به طـوری که گویـا تمـامی موجودات تکـبیر می گوینـد ، در همین بین صـدای تضـرّع و شـیون جمعیّت بلند شد .
و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند ، فضل بن سـهل به ماءمون گفت : چنانچه علیّ بن موسـی الرّضا علیهما السلام با

این کیفیّت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد .

بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .

پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید . (۳۱)

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت ماءمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، ماءمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .

امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یک شنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .

پس چون روز سوّم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :

پروردگارا ، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی آورده و متوسّل شده اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .

در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .

حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای شما نیامده است ، ماءموریت او جای دیگری است .

و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر ماءموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است .

و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .

تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود :

ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید .

و نسبت به حقوقی که بر عهـده یکـدیگر داریـد بی توجّه نباشـید و آن ها را رعایت کنید ، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری ، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر ، که اءبدی و جاوید می باشد .
سپس امام جواد علیه السلام افزود : بعد از این جریان ، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماءمون رفتند و گفتند : این شخص - یعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند .
لذا ماءمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس ماءمون شد ، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت : تو با آمدن باران ، ادّعاهائی کرده ای ؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی ، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند ، زنده شوند .
امام رضا علیه السلام بانگ برآورد : ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید ، که اءثری از او باقی نماند .
ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد ، او را بلعیدند .
و آن گاه اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا ماءمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم ؟
ماءمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند ، دو مرتبه آن دو شیر گفتند : اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم ؟
حضرت فرمود : خیر ، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند .
و ماءمون به امام رضا علیه السلام گفت : الحمدللّه ، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی . (٣٢)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماءمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد ، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود .
از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید ، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود : ((اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِكْ فیما یَنْحَتُ مِنْه)) یعنی ؛ پروردگارا ، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند ، برکت و فایده ای بسیار قرار بده .
سپس فرمود : هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد .
و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد ، مرتّب غذا تناول می فرمود؛ گرچه حضرت کم خوراك بود .
و از آن روز به بعد ، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند ، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند . (٣٣)

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام توسّط ماءمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود ، در مسیر

راه خویش به محلّی به نام ((حمراء)) رسید .
حضرت برای استراحت ، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند ، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید .
ناگهان حضرت ، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد ، نگریست ؛ و دست از غذا خوردن کشید .
وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد ، عرض کرد : فدایت گردم ، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد .
رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت ، سپس فرمود : گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد ، که او را داخل دوزخ گردانیده است .
پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید : علّت مرگ زبیری چه بود ؟
در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید . (۳۴)
همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند :
روزی بر مأ مون وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفت : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم ؟
فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .
گفتم : فدایت گردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !
حضرت فرمود : علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد .
گفتم : موقعیّت شما در آینده چگونه است ؟
فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .
سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم ، فریب نخورد و اثری نبخشید . (۳۵)
اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر ماءمون در سمت مغرب قرار گرفته است .

زینب کذّابه و درندگان

در دوران حکومت ماءمون ، زنی به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤ منین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .
وقتی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود : این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .
حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای مأ مون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند ، حضرت فرمود : این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علیّ و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد .
بعد از آن ، اظهار نمود : چنانچه او راست و حقّ می گوید ، او را نزد درّندگان بیندازید ، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند .

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید ، گفت : اوّل خودت نزد درّندگان برو ، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی .

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند ، حرکت نمود .

ماءمون به حضرت گفت : یاابن رسول اللّه ! کجا می روی ؟

امام علیه السلام فرمود : سوگند به خدا ، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید ، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید .

آن گاه به خلیفه فرمود : اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد .

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد ، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند .

با ورود زینب به داخل آن محلّ ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود ، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید . (۳۶)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟

گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید .

محمّد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیثم بن ابی مسروق گفته اند : محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت . (۳۷)

همچنین آورده اند :

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جدّم ، امیرالمؤ منین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا

متوجّه موهای سفیدت شده ای ؟ گفت : بلی .

فرمود : آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی ؛ و به حالت جوانی بر گردی ؟

حُبابه گفت : بلی ، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود .

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند .

سپس حُبابه ، گیسوان خود را تماشا کرد ، دید که همه سیاه و زیبا گشته است ، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد . (۳۸)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند :

ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عبّاسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن ، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند .

ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفرّق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند .

همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت ، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت .

و چون حضرت چنین دید ، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس ماءمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود ، چنین می فرمود :

به حق جدّم ، محمّد مصطفی و پدرم ، علیّ مرتضی و مادرم ، سیّدة النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند ، همه را مطرود می سازم .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت ، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود ، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد .

و به دنباله این حادثه ، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد .

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد ، به اباصلت فرمود : بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است ؟

و سپس افزود : متوجّه آن زن بدکاره ، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است .

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند .

در پایان این حکایت آمده است : تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیّت پیوست ؛ و پس از آن که ماءمون متوجّه این قضیّه شد ، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آن ها توجّه و کمکی نشود . (۳۹)

جواب شش سؤ ال و شفای دردپا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت ، او حکایت کند :

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤ ال مطرح کرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود .

پس از گذشت مدّتی از این جریان ، من با خود گفتم : همان سؤ ال ها را از فرزندش ، حضرت رضا علیه السلام می پرسم ، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد ، او نیز امام و حجّت خدا می باشد .

چون نزد ایشان آمدم و سؤ ال ها را مطرح کردم ، همانند پدرش ، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤ ال خودداری نمود .

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم ، فرمود : هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند ، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید .

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم .

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم ، فرمود : این پا ، ناراحتی ندارد ، آن پایت را بیاور .

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم ، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد ، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد . (۴۰)

همچنین آورده اند :

شخصی به نام احمد بن عبداللّه ، به نقل از غفّاری حکایت کند :

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم : مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم ؛ و مقدار آن را مطرح نکردم .

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود : آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز .

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود ، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود .

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجّه کرد ، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم ، دیدم بر آن نوشته است : بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده . (۴۱)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلّاد - که یکی از اصحاب امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند :

روزی در خدمت آن حضرت بودم ، ضمن صحبت هائی فرمود : روزی ماءمون عبّاسی به من اظهار داشت : ای ابوالحسن ! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند ، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی ، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود ، مناسب و مفید خواهد بود ؟

من در جواب گفتم : باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم ، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم

مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .

این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤ ثّر و نافذ بود؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .

ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود . (۴۲)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد ، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متّقی ، حلیم و صبور ، شجاع و قویّدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد ، هنگام تولّد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود ، از پشت سر نیز متوجّه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتلم نشود ، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود ، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت دارد؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مُجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و به عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد ، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از :

کتاب جامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حدود ۳۵ متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (۴۳)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤ سا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجّت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم ؟

حسین گفت : چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است : حجّت خدا عقیم نخواهد بود ، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی .

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل ، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود : من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد .

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران - گوید : من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم ، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر ، محمّد بن علیّعلیهما السلام شد . (۴۴)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه ، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه ، دختر حمدان حکایت کند :

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید ، به منزل ما تشریف فرما شد .

امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود ، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود ، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد .

و چون مردم متوجّه شدند ، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است ، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت ، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد ، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت .

و حتّی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند .

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند .

پس ا آن که مدّت زمانی از این جریان گذشت ، درخت بادام خشک شد و جدّم ، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید .

و فرزند او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار ، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید ، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت .

و راوی در نهایت گوید : قبل از آن که درخت خشک شود ، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم ؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند . (۴۵)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علاّمه مجلسی ، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند :

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام اءبومحمّد غفّاری گوید : در یک زمانی ، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم .

با خود گفتم : بهتر است نزد حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام شرفیاب شوم ، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم ؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم .
پس به همین منظور ، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم ، اجازه ورود گرفتم ؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم .
امام علیه السلام فرمود : ای ابومحمّد ! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم ، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای ، عجله نکن و ناراحت مباش ، ما خواسته ات را برآورده می کنیم .
پس چون شب فرا رسید ، در منزل حضرت استراحت نمود ، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم .
سپس امام علیه السلام فرمود : آیا حاضر هستی نزد ما بمانی ، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری ؟
عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! چنانچه لطف نموده ، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی ، از محضر مبارک شما مرخّص می شوم ؛ چون خانواده ام منتظر هستند .
پس از آن ، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود .
وقتی آن پول ها را گرفتم ، ضمن تشکّر خداحافظی نموده و از منزل بیرون آمدم ؛ چون آن ها را نگاه کردم ، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است :
ای ابومحمّد ! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی . (۴۶)

زیارت معصومین و شادی مؤ من در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان ، به نقل از علیّ بن اءسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است ، حکایت کنند :
روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم ، حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام حرکت کردم ؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم ، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم .
وقتی الاغ را آماده کردم ، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش ، حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم .
پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم ، خدمت حضرتش عرضه داشتم : ای سرور و مولایم ! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم ؟
حضرت فرمود : بر مادرم ، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش ، حسن و حسین ، همچنین بر علیّ بن الحسین ، زین العابدین و محمّد بن علیّ ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد ، صادق آل محمّد ، و بر پدرم ، موسی بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین) ، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن .

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتیم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یاابن رسول اللّه ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تاءمین نمایم . (۴۷)

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند :

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم : آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟

مقاتل گفت : کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علیّ بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی بری ؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علیّ بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم : پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤ ال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود : بلی ، به او بگو : تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش .
بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم ، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم . (۴۸)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه ، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است :
گفت : پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم .
به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم ، در بین مسیر با خود گفتم : هنگام خداحافظی ، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید ، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم .
و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم .
وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم ، خواستم که خداحافظی کنم ، گریه ام گرفت .
و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت ، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم ، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود : ای ریّان ! بازگرد .
وقتی بازگشتم ، حضرت فرمود : آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی ، آن را کفن خود قرار دهی ؟
و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی ؟
من با حالت تعجّب عرض کردم : ای سرور و مولایم ! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم ، ولی فراموشم شد .
بعد از آن ، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم . (۴۹)

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد وشّاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند :
روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم ، دخترم حُلّه ای آورد و گفت : این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما .
پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم ، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم .
هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند : ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام آمده ایم ، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است ، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای ؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم ، لذا گفتم : من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی بازگشتند و گفتند : امام و مولای ما ، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود : حُلّه مورد نظر ما همراه تو است ، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی ؛ و تو آن را در فلان بسته ، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای .

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده ؛ و این هم قیمت آن حُلّه است ، که آورده ایم .

پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم ، آن گاه با خود گفتم : باید مسائل خود را از آن حضرت سؤ ال نمایم و سؤ ال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز ، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم .

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید ؟

در همین فکر و اندیشه بودم ، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت :

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤ ال کنی .

وقتی نوشته را دریافت کردم ، دیدم جواب یکایک سؤ ال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود ، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم ، حضرت از آنها اطّلاع داشته است . (۵۰)

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :

روزی ماءمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .

در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش ، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علیّ بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند .

مرحله دوّم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدّم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمّام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمّام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید : چون شب فرا رسید ، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند :
((نعوذ باللّه من شرّ ما ینزل فی هذه اللّیلة)) یعنی ؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم .
پس آن شب را سپری کردیم ، هنگامی که نماز صبح را خواندیم ، حضرت به من فرمود : بالای بام برو و گوش کن ، ببین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی ، یا خیر ؟
وقتی بالای بام رفتم ، سر و صدای زیادی به گوشم رسید .
در همین اثناء ، ناگهان ماءمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت : ای سرور و مولای من ! شما را در مرگ وزیرم ، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم ، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت ، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند .
و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست ، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد .
پس از آن ، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که ماءمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود ، به منزل ماءمون یورش بردند .
و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل ماءمون را در آتش بسوزانند .
در این هنگام ، ماءمون به حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد ، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید .
لذا امام علیه السلام به من فرمود : ای یاسر ! تو نیز همراه من بیا .
بدین جهت ، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم ، چون نزدیک آن ها رسیدیم ، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید .
و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی ، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک کردند؛ و ماءمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت . (۵۱)

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است ، حکایت کند :
روزی به قصد دیدار مولایم ، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم ، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم ، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند : امام رضا علیه السلام وفات یافته است .
در این هنگام ، یکی از غلامان ماءمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد .
گفت : ماءمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش ، نزد خود احضار کرد ، چون به نزد او وارد شدیم ، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش ، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود .
ماءمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم ، به هر نفر یک شمشیر داد .
و سپس گفت : همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علیّ ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید ، بدون آن که سخنی بگوئید ، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را

در رختخوابش وا گذاریـد؛ و شمشـیرهایتان را همان جا پاک کنیـد و سـریع نزد من آئیـد ، که برای هر کـدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام .

صُبیح گفت : چون وارد اتاق حضـرت امام رضا علیه السلام شدیم ، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و أ ذکاری بود .

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند ، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم .

پس از آن که یقین کردند که حضـرت به قتل رسـیده است ، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سـپس نزد ماءمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند .

صبـح فردای همـان شب ، ماءمون با حالت افسـرده و سـر برهنه ، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشسـت و اعلام سوگواری و عزا کرد .

و پس از آن ، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود ، جریان را از نزدیک ببیند .

و ما نیز همراه ماءمون به راه افتادیم ، چون نزدیک حجره امام علیه السـلام رسـیدیم ، صدای همهمه ای شـنیدیم و بدن ماءمون به لرزه افتاد و گفت : بروید ، ببینید چه کسی داخل اتاق او است ؟ !

صبیح گوید : چون وارد اتاق شدیم ، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم .

و چون خبر زنـده بودن حضـرت را برای مـاءمون بـازگو کردیم ، لبـاس هـای خود را تکـان داد و دستی بر سـر و صورت خود کشـید و گفت : خـدا شـما را لعنت کنـد ، به من دروغ گفتیـد و حیله کردیـد ، پس از آن ماءمون گفت : ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است ؟

و آن گاه ماءمون به سرای خود بازگشت .

وقتی وارد اتاق حضرت شدم ، فرمود : ای صبیح ! تو هستی ؟

گفتم : بلی ، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم .

امام علیه السـلام فرمود : برخیز ، خداونـد تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد ، آن ها می خواهند نو...خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند نگهدارنده حجّت خود می باشد .

و بعـد از آن که نزد ماءمون آمـدم ، او را بسیار غضـبناک دیـدم به طوری که رنگ چهره اش سـیاه شـده بود ، جریان را بیان کردم ، بعد از آن مأ مون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست .

هرثمه گویـد : با شـنیدن این جریان حیرت انگیز ، شـکر خـدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم ، چون حضـرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه صُبیـح برایت گفت ، برای کسـی بـازگو نکن ؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسـبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد .

و سپس افزود : حیله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که اءجل و مهلت الهی فرا رسد . (۵۲)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند ، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد :

پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر ماءمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف ، اظهار داشت :

همسری داشتم که چندین مرتبه ، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد ، در آخرین مرتبه که آبستن بود ، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم : یاابن رسول اللّه ! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است ؛ و الا ن هم آبستن می باشد ، تقاضامندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند .

چون صحبت من پایان یافت ، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود : وحشتی نداشته باش ، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود .

و سپس افزود : به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود ، صورت او هممانند ستاره ای درخشان ، زیبا و خوش سیما می باشد .

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است .

با تعجّب پرسیدم : آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود .

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی ، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد ؟ !

تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید ، گفتم : هرگاه مولود به دنیا آمد ، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید .

ساعاتی بعد ، زنی که قابله بود ، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد .

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم ، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود ، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم . (۵۳)

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاک از چهارگوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاک را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند؛ و به هدف حود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرّشید را بیاور .

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند .

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیّه نمایند؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای

من توسعه خواهد داد .
و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .
پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود .
بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .
ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .
آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤ ال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .
اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یاابن رسول اللّه ! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است .
به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .
هنگامی که وارد شدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد .
چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .
و ضمن معانقه ، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت :
یاابن رسول اللّه ! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای ؟
حضرت سلام اللّه علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .
ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .
ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی ؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .
امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست .
ماءمون پرسید : کجا می روی ؟
حضرت فرمود : به همان جائی می روم ، که مرا فرستادی .
و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند .
و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد . (۵۴)

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظحکومت بوده است .

ماءمون عبّاسی همچون دیگر بنی العبّاس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدّی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

۱ عبداللّه بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت : ای عبداللّه ! مقداری انار دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

۲ محمّد بن جهم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید . (۵۵)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدّم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هرکسی نزد

قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .
قسم به آن که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند .
و سپس افزود : هر مؤ منی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود ، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند . (۵۶)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا
شد قبله هشتم رضا آه و واویلا
چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور
ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر
یک جا تقیّ از هجر او با دو چشم تر
معصومه اش بود از فقا آه و واویلا
یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش
از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش
پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش
بر گرد آن بدر الدّجی آه و واویلا
گفتا یکایک آن جناب با همه حضّار
از کینه دیرینه چرخ کج رفتار
مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر
گردم به هجران مبتلا آه و واویلا
اهل حرم از این سخن ، مضطرّ و نالان
گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان
ما را نمودی مبتلا بر درد هجران
ای سبط ختم الا نبیاء آه و واویلا
بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ
رو کرد بر سوی سفر ، آن اَلَم پرور
آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر
مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا
وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی
کردند استقبال شاه ، عالی و دانی
در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی

با کثرت بی منتها ، آه و واویلا
مأ مون شوم مرتدّ کافر غدّار
کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار
نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکّار
مسموم کردش از جفا آه و واویلا (۵۷)
به انتظار جوادم ، به در نگاه من است
همان جواد ، که امید صبحگاه من است
تقیّ بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد
بیا که سینه سوزان من ، گواه من است
پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم
ببین که تیره جهانی ز دود ، آه من است
غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من
اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است
بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن
دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است (۵۸)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

۱ ابوسعید خراسانی حکایت کند :
روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤ ال کردند ؟
امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .
وقتی علّت آن را جویا شدند ؟
حضرت فرمود : شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت است . (۵۹)
۲ در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هرگاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و . . . بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .
اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟ !
امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟ !
خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (۶۰)
۳ محمّد بن سنان گوید :

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر ، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند .

به حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید .

امام علیه السلام اظهار داشت : همان طور که جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود : چنانچه ابوجهل ، موئی از سر من جدا کند ، من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود . (۶۱)

۴ یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید :

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید ، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد .

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا ، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود .

سپس به دنباله آن ، این آیه شریفه قرآن : فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۶۲) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود : خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت ، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد .

به همین جهت ، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است . (۶۳)

۵ - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت کند :

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود ، به او گفتم : چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد ؟

پاسخ داد : هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است .

این موضوع سپری گشت ، تا آن که روزی مختصر کسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند .

پس به آن شخص گفتم : فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو ، که فرصت خوبی خواهد بود .

لذا علیّ بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید .

مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علیّ بن عبیداللّه روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید ، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم ، چون وارد منزل او شدیم ، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود .

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم ، یکی از بستگان آن شخص گفت : همسر علیّ بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود . (۶۴)

منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت

در فضای عالم امکان عجب غوغاستی

کز زمین تا آسمان بزم طرب برپاستی

هر کجا پا می نهی ، باشد گلستان از سرور

نغمه های بلبلان تا گنبد خضراستی

نجمی از نجمه ، درخشان گشت کز نو رخش

مهر و ماه آسمان را روشنی افزاستی

از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان

تهنیت گو بر نبیّ سلطان اَو اَدنی ستی

حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع)

وز عبادت حضرت سجّاد (ع) را همتاستی

یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم

صادق آسا صادق الوعد ، آن شه والاستی

کاظم الغیط است مانند پدر موسی و نیز

در لب جان بخش آن شه ، معجز عیسی ستی

ماءمن بیچارگان و یاور درماندگان

وز عنایت شیعیان را ناجی فرداستی (۶۵)

چند حدیث منتخب گهربار

قال الامام علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللّه و سلامه علیه :

۱ مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِعلیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ ، کانَ کَمَنْ زارَاللّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . (۶۶)

ترجمه :

فرمود : هر مؤ منی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

۲ کَتَبَ علیه السلام : اءبْلِغْ شیعَتی : إ نَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اءلْفَ حَجَّةٍ ، فَقُلْتُ لِاَ بی جَعْفَرٍ علیه السلام : اءلْفُ حَجَّةٍ ؟!

قالَ : إ ی وَاللّهُ ، وَ اءلْفُ اءلْفِ حَجَّةٍ ، لِمَنْ زارَهُ عارِفا بِحَقِّهِ . (۶۷)

ترجمه :

به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو : ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ .

راوی گوید : به امام جواد علیه السلام عرض کردم : هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟ !

فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید ، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد .

۳ قالَ علیه السلام : اءوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ ، الصَّلاةُ ، فَإ نْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاةُ صَحَّ ماسِواها ، وَ إ نْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها . (۶۸)

ترجمه :

فرمود : اوّلین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است ، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود ، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد .

۴ قالَ علیه السلام : لِلصَّلاةِ اءرْبَعَةُ آلاف بابٍ . (۶۹)

ترجمه :

فرمود : نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد .

۵ قالَ علیه السلام : الصَّلاةُ قُرْبانُ کُلِّ تَقیٍّ . (۷۰)

ترجمه :

فرمود : نماز ، هر شخص باتقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

۶ قالَ علیه السلام : یُؤْخَذُالْغُلامُ بِالصَّلاةِ وَهُوَابْنُ سَبْعِ سِنینَ . (۷۱)

ترجمه :

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند .

۷ قالَ علیه السلام : فَرَضَاللّهُ عَلَی النِّساءِ فِی الْوُضُوءِ اءنْ تَبْدَءَالْمَرْئَةُ بِباطِنِ ذِراعِها وَالرَّجُلُ بِظاهِرِالذِّراعِ . (۷۲)

ترجمه :

فرمود : خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد) .

۸ قالَ علیه السلام : رَحِمَاللّهُ عَبْدا اءحْیی اءمْرَنا ، قیلَ : کَیْفَ یُحْیی اءمْرَکُمْ ؟ قالَ علیه السلام : یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَیُعَلِّمُها النّاسَ . (۷۳)

ترجمه :

فرمود : رحمت خدا بر کسی باد که اءمر ما را زنده نماید ، سؤ ال شد : چگونه ؟ حضرت پاسخ داد : علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد .

۹ قالَ علیه السلام : لَتاءمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْکَرِ ، اَوْلَیَسْتَعْمِلَنَّ عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ ، فَیَدْعُو خِیارُکُمْ فَلا یُسْتَجابُ لَهُمْ . (۷۴)

ترجمه :

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد .

۱۰ قالَ علیه السلام : مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوةِ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، فَإ نَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْما . (۷۵)

ترجمه :

فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد ، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد .

۱۱ قالَ علیه السلام : الصَّلوةُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَالتَّهْلیلَ وَالتَّکْبیرَ . (۷۶)

ترجمه :

فرمود : فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش گفتن ((سبحان اللّه ، لا إ له إ لاّاللّه ، اللّه اکبر)) را دارد .

۱۲ قالَ علیه السلام : لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَةَ عَیْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَساخَتْ بِاءهْلِها . (۷۷)

ترجمه :

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد .

۱۳ قالَ علیه السلام : عَلَیْکُمْ بِسِلاحِ الْاَ نْبیاءِ ، فَقیلَ لَهُ : وَ ما سِلاحُ الْاَ نْبیاءِ ؟ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه ! فَقالَ علیه السلام : الدُّعاءُ . (۷۸)

ترجمه :

فرمود : بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران ، به حضرت گفته شد : سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست ؟

در جواب فرمود : توجّه به خداوند متعال ؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می باشد .

۱۴ قالَ علیه السلام : صاحِبُ النِّعْمَةِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَةُ عَلی عَیالِهِ . (۷۹)

ترجمه :

فرمود : هر که به هر مقداری که در توانش می باشد ، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

۱۵ قالَ علیه السلام : الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَةٌ ، وَ إ نَّ الْمَرَضَ لایَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لایَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ . (۸۰)

ترجمه :

فرمود : مریضی ، برای مؤ من سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود .

سپس افزود : مریضی ، همیشه همراه مؤ من است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

۱۶ قالَ علیه السلام : إ ذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ اءنْ یَاءکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئا ، فَإ نَّهُ اءهْدَءُ لِنَوْمِهِ ، وَ اءطْیَبُ لِلنَّکْهَةِ . (۸۱)

ترجمه :

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد ، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند خواهد بود .

۱۷ قالَ علیه السلام : إ نَّما یُرادُ مِنَ الْاِ مامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إ ذا قالَ صَدَقَ ، وَ إ ذا حَکَمَ عَدَلَ ، وَ إ ذا وَعَدَ اءنْجَزَ . (۸۲)

ترجمه :

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید .

۱۸ قالَ علیه السلام : لایَجْمَعُ الْمالُ إ لاّ بِخَمْسِ خِصالٍ : بِبُخْلٍ شَدیدٍ ، وَ اءمَلٍ طَویلٍ ، وَ حِرصٍ غالِبٍ ، وَ قَطیعَةِ الرَّحِمِ ، وَ إ یثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ . (۸۳)

ترجمه :

فرمود : ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت :

بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

۱۹ قالَ علیه السلام : لَوْ اءنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ ، لاَسْتَقامَتْ اءبْدانُهُمْ . (۸۴)

ترجمه :

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

۲۰ قالَ علیه السلام : مَنْ خَرَجَ فی حاجَةٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّةٌ . (۸۵)

ترجمه :

فرمود : هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود ، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید ، دچار ذلّت و خواری نخواهد شد .

۲۱ قالَ علیه السلام : إ نَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ اءلْفِ داءٍ ، ما مِنْ داءٍ فی جَوْفِ الاْ نْسانِ إ لاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ . (۸۶)

ترجمه :

فرمود : گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

۲۲ قالَ علیه السلام : السَّخیُّ یَاءکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَاءکُلُوا مِنْ طَعامِهِ ، وَالْبَخیلُ لایَاءکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلایَاءکُلُوا مِنْ طَعامِهِ . (۸۷)

ترجمه :

فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

۲۳ قالَ علیه السلام : شیعَتُناالمُسَّلِمُونَ لاِ مْرِنا ، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا ، الْمُخالِفُونَ لاِ عْدائِنا ، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا . (۸۸)

ترجمه :

فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند ، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

۲۴ قالَ علیه السلام مَنْ تَذَکَّرَ مُصابَنا ، فَبَکی وَ اءبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسا یُحْیِی فیهِ اءمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ . (۸۹)

ترجمه :

فرمود : هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود .

۲۵ قالَ علیه السلام : الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَةٍ ، وَالْمُذیعُ بِالسَّیِّئَةِ مَخْذُولٌ ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ . (۹۰)

ترجمه :

فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است ؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود .

۲۶ اءنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقالَ علیه السلام : التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ ، وَ مُداهَنَةُ الاْ عْداءِ ، وَ مُداراةُ الاْ صْدِقاءِ . (۹۱)

از امام رضا علیه السلام سؤ ال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟

ترجمه :

حضرت در جواب فرمود : تحمّل مشکلات و ناملایمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود - .

۲۷ قالَ علیه السلام : مابَعَثَ اللّهُ نَبیّا إ لاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ ، وَ اءنْ یُقِرَّ بِاءنَّ اللّهَ یَفْعَلُ مایَشاءُ . (۹۲)

ترجمه :

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از

پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .
۲۸ قالَ علیه السلام : لاتَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْمٍ ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَةٍ . (۹۳)
ترجمه :
فرمود : سعی نمائید هر روز ، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .
۲۹ قالَ علیه السلام : إ ذا کَذِبَ الْوُلاةُ حُبِسَ الْمَطَرُ ، وَ إ ذا جارَالسُّلْطانُ هانَتِ الدَّوْلَةِ ، وَ إ ذا حُبِسَتِ الزَّکاةُ ماتَتِ الْمَواشی . (۹۴)
ترجمه :
فرمود : هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد ، و اگر رئیس حکومت ، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند .
۳۰ قالَ علیه السلام : الْمَلائِکَةُ تُقَسِّمُ اءرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إ لی طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ . (۹۵)
ترجمه :
فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .
۳۱ قالَ علیه السلام : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ . (۹۶)
ترجمه :
فرمود : هرکس مشکلی از مؤ منی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند .
۳۲ قالَ علیه السلام : إ نّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إ ذا رَاءیْناهُ بِحَقیقَةِ الا یمانِ وَ بِحَقیقَةِ النِّفاقِ . (۹۷)
ترجمه :
فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .
إ لاّ اءنْ یَکُونَ فیهِ ثَلاثُ خِصالٍ : سُنَّةٌ مِنَاللّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبیِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلیِّهِ ، اءمَّاالسَّنَّةُ مِنَ اللّهِ فَکِتْمانُ السِّرِّ ، اءمَّاالسُّنَّةُ مِنْ نَبیِّهِ مُداراةُالنّاسِ ، اَمَّاالسُّنَّةُ مِنْ وَلیِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَی النائِبَةِ . (۹۸)
ترجمه :
فرمود : مؤ من ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که ۳ خصلت را دارا باشد :
خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد ، خصلتی از ولیّ خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .
۳۴ قالَ علیه السلام : إ نَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ اءبْوابِ الْحِکْمَةِ ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، إ نَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ . (۹۹)
ترجمه :
فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمائی

برای کسب خیرات می باشد .

۳۵ قالَ علیه السلام : مِنَ السُّنَّةِالتَّزْویجُ بِاللَّیْلِ ، لاِ نَّ اللّهَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَنا ، وَالنِّساءُ إ نَّماهُنَّ سَکَنٌ . (۱۰۰)

ترجمه :

فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

۳۶ قالَ علیه السلام : ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ ، فَقَرَأ عَلَیْهِ ((إ نّا أ نْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ)) سَبْعَ مَرّاتٍ ، إ لاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ . (۱۰۱)

ترجمه :

فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤ منی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إ نّا أ نزلناه را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

۳۷ قالَ علیه السلام : الْا خُ الْا کْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْا بِ . (۱۰۲)

ترجمه :

فرمود : برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود .

۳۸ قالَ علیه السلام : انَّما تَغْضَبُ للّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ، فَلاتَغْضَبْ لَهُ بِاءکْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ . (۱۰۳)

ترجمه :

فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اِعمال کن .

: خَیْرُ الْا عْمالِ الْحَرْثُ ، تَزْرَعُهُ فَیَاءکُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ ، اءمَّا الْبِرُّ فَما اءکَلَ مِنْ شَیْی ءٍ إ سْتَغْفَرَ لَکَ ، وَ اءمَّاالْفاجِرُ فَما اءکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْی ءٍ لَعَنَهُ ، وَ یَاءکُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَالطَّیْرُ . (۱۰۴)

ترجمه :

فرمود : بهترین کارها ، شغل کشاورزی است ، چون که در نتیجه کشت و تلاش ، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند .

امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد ، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد ، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد .

۴۰ قالَ علیه السلام : مَنْ تَرَکَ السَّعْیَ فی حَوائِجِهِ یَوْمَ عاشُوراء ، قَضَی اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْیا وَ الْا خِرَةِ ، وَ قَرَّتْ بِنا فِی الْجِنانِ عَیْنُهُ . (۱۰۵)

ترجمه :

فرمود : هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام ، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد) ، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام - روشن می گردد .

قرآن کریم از منظر امام رضا (ع)

فهرست مطالب

سخن ناشر

ثقلین قرآن و عترت به جهت عظمت و والایی مقام و به لحاظنقش حساس و خطیر آنان همواره مورد توجه و اهتمام امت اسلامی بوده و می باشد . هشدارهای تکاندهنده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در مورد امانت های الهی بعد از جریان رسالت ، یعنی قرآن و عترت و اتحاد و هماهنگی بین آن دو ایجاب می کرد که کسانی که ایمان راستین و معاهده صادقانه با خداوند دارند ، همواره به فکر این دو یادگار مهم رسالت باشند و وجود مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله را در دو جلوه

قرآن و عترت ببینند و از وحدت این دو به نقش اساسی آن ها پی ببرند .

در بین چهار گروه متصور تنها یک گروه اهل سعادت و نجاتند و سه گروه باقیمانده به سوء اختیار خود وادی هلاکت را بهشت سعادت پنداشتند و دو اسبه تاختند و به گودال خسر الدنیا و الآخرهٔ (۱) افتادند؛ گروه اول کسانی که پس از پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همه چیز را تمام شده تلقی کرده و اءنقلبتم علی اءعقابکم (۲) حیاتی ارتجاعی پیدا کرده و به جهالت جهلا پیوستند . البته سقوط و عذاب این دسته شکننده تر است ؛ زیرا جزء کسانی هستند که خداوند متعال درباره آن ها فرمود : بعد ما تبین الهدی . (۳)

گروه دوم افرادی هستند که با شعار باطل و انحرافی حسبنا کتاب الله ، خود را به مظاهر با قرآن همراه کرده و با بی اعتنایی به کفه دیگر میزان الهی یعنی عترت ، به دنبال عدالت و سعادت بودند؛ آنان دانسته یا ندانسته از کتاب هم باز ماندند و نه تنها از حقایق و معارف بلند قرآن باز ماندند؛ بلکه قرآن در آنان را به زمین زده و از باب و لا یزید الظالمین الا خسارا (۴) در مرداب عصیان و گرداب خسران سوق داده است .

گروه سوم کسانی هستند که می پندارند بدون توجه و اهتمام به کلام الهی و کتاب پروردگاری ، یعنی قرآن مجید و با بی اعتنایی به حقایق و توصیه های قرآنی می توان دوست دار عترت بود و از آنان بهره های علمی و ولایی داشت ، در حالی که این قرآن است که اهل بیت علیهم السلام و عترت را معنی می کند و جایگاه رفیع و منیع آنان را معرفی می نماید و اطاعت و تبعیت و محبت به آن ها را فرض و لازم می شمارد و همگان را برای شناخت و ایمان به معارف بلند قرآنی به عترت طاهره علیهم السلام ارجاع می دهد ، و در واقع به توسط اراده الهی و کلام ربانی است که عترت علیهم السلام می توانند طریق الی الله و ابواب جنان الهی باشند . بنابراین بدون استناد به قرآن ، حتی تبعیت و محبت هم بی معنی و باطل است و اطاعت نیز مجوزی نخواهد داشت ؛ به عبارت دیگر تنها آهنگ برین اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولوا الاءمر منکم (۵) است که امت اسلام را به درگاه رفیع و بارگاه منیع آنان رهنمون می شود .

اما گروه چهارم که رهنمون به طریق کمال و جنت و جمال هستند و از خطرات گذشته و مصون ، افرادی هستند که با تمسک به هر دو معنی ، هم قرآن و هم عترت ، به موازات هم و بدون تفاوت هم قرآن حکیم را در جایگاه اصلی و موفقیت حیاتی آن قرار داده و هم عترت عزیز را در ارایه نقش مهم و خطیرشان مؤ ثر و فاتحند .

یکی از بهترین زمینه هایی که می توان به این هماهنگی و وحدت ثقل اکبر ، یعنی قرآن و ثقل اکبر ، یعنی عترت که این تفاوت هم به لحاظاظهار و اثبات است و در باطن و ثبوت هر دو امر یک ترازند و با تساوی دو کفه قرآن و ولایت میزان بودن هر دو آشکار می شود که تحقیق این مطلب نیز در این کتاب آمده ، راه یافت ، این است که قرآن را از زبان عترت و عترت را از زبان قرآن بیابیم ، گر چه هر یک برای معرفی خود منبع مستقلی هستند .

این کتاب ارزشمند در راستای هدف مذکور تاءلیف شده است ؛ همان طوری که مؤ لف حکیم آن در مدخل کتاب بیان فرمودند ، در سال ۱۴۰۶ ه ق که حدود ۱۸ سال قبل می باشد ، به پیشگاه سلطان دین و دنیا و آخرت ، یعنی حضرت ابا الحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه آلآف التحیهٔ و الثناء تقدیم شده و در روضه رضوی علیه السلام ثبت گردید که امید است آن حضرت به بهترین درجه بر مبنای کرامت خاص خود پذیرا باشد و مؤ لف فرزانه و همه کسانی که در جهت تعریف و تولی آن حضرت در کنگره بین المللی امام رضا علیه السلام گام نهادند ، از شفاعت آن حضرت برخوردار شوند .

متن اصلی این کتاب به صورت عربی تدوین شد که با عنوان علی ابن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم ، هم به صورت مستقل و هم به صورت مجموعه مقالات در کنگره محترم مذکور چاپ شده ، لیکن در مرکز نشر اسراء این کتاب با

تحقیقات لازم و شایسته در سال ۱۳۷۴ به صورت مستقل چاپ و نشر یافت .

تاکنون به کرات از طرف دوستان و علاقمندان توصیه به ترجمه فارسی آن شده که به لحاظحساسیت موضوع و به جهت قلم وزین و متنی بودن استاد اقدام به ترجمه فارسی آن نگردید . پس از مدتی توسط خانم زینب کربلایی ترجمه این کتاب تهیه شده و با موافقت حضرت استاد ، به دست تحقیق و تصحیح سپرده شد که پس از تطبیق ترجمه با متن و اعمال موارد لازم ، و همچنین ویرایش و جهات لازم دیگر به این صورت در اختیار علاقمندان قرار می گیرد که در همین جا از خانم کربلایی و همه محققین مؤ سسه تحقیقاتی اسراء که در تصحیح و ویرایش آن کمک شایانی نمودند ، تقدیر و سپاس می شود .

این کتاب در یک مقدمه که درباره موضوع کتاب و سر نگارش آن گفت و گو می کند و در یک روضه که در آن از قرآن علمی و قرآن عینی و اشتراک آن ها و امتناع فرق و افتراق آن ها بحث می کند و در چهار جنت فراهم آمده که در جنت اولی از راه معرفت ، شرایط معرفت و موانع معرفت قرآن بحث می کند ، و در جنت ثانیه از فرق بین تدبر در قرآن و استنطاق قرآن و مباحث مربوط گفت و گو می کند و در جنت ثالثه به بحث تشویق و ترغیب قرآن به تحقیق و طرد پندار و آرزو می پردازد و در جنت رابعه به طرد قرآن در جهت تحصیل معرفت صحیح و نجات از گمراهی توجه می دهد؛ مثل تشویق به برهان عقلی و همچنین شهود قلبی و اجتناب از قیاس وهمی و تمثل شیطانی .

در پایان لازم است که توجه همه علاقه مندان به قرآن و عترت و چاره جویان وحدت و هماهنگی بین ثقلین را به این نکته معطوف داریم که گر چه تمام تلاش در جهت مطابقت ترجمه با متن اصلی و عربی آن انجام شده ، لیکن دقائق و لطائف به راحتی قابل انتقال نیست و ظرفیت زبان ها و لغات یکسان نیست و لذا محققین از مراجعه به متن عربی آن مستغنی نخواهند بود .

مرکز نشر اسراء

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

حمد و ستایش خدایی را که خود را در قرآن ستود و قرآن را با ستایش خود آغازید و حمد را پایان سخن اهل بهشت قرار داد . درود خداوند بر کسی که پرچم ستایش الاهی در دستان اوست ، کسی که خداوند او را به مقامی محمود و ستوده برانگیخت و درود بر خاندان او باد ، مفسران قرآن که بر خلاف مردم ، هدایت را بر هوای نفس برتری بخشیده اند؛ تا روز قیامت نفرین بر همه دشمنان ایشان باد .

پاورقی

۱-سوره حج ، آیه ۱۱ .

۲-سوره آل عمران ، آیه ۱۴۴ .

۳-سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، آیه ۲۵ .

۴-سوره اسراء ، آیه ۸۲ .

۵-سوره نساء ، آیه ۵۹ .

پیش گفتار

پیش گفتار

بنـده ی نیازمنـدی به مولای بخشـنده اش ؛ عبـدالله جوادی طبری آملی چنین می گویـد : این کتاب خلاصه ای است درباره ی قرآن حکیم در پیشـگاه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تا بدین وسیله مقام منیع حضرت در پرتو نور قرآن کریم آشکار گردد و از طرفی معارف عالی قرآن حکیم با بیان این قرآن ناطق روشن گردد .

چون سرچشمه و مسیر و مقصد آن دو یکی است ؛ همان گونه که آن دو همواره با حق همراهند و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند .

این کتاب را برای دومین کنگره ی بین المللی امام رضا علیه السـلام نگاشـته ام که در ماه ذی القعـده سال ۱۴۰۶ ه ق در جوار ملکـوتی آن حضـرت در مشـهد مقـدس برگزار گردیـد . مرقـد ایشـان بهشـتی اسـت که در آن درختـان طوبـای معرفت غرس گردیده است ، درختانی با شاخه هایی که لحظه به لحظه به اذن پروردگار خویش ثمر می دهند .

ساختـار این کتـاب در یک بوسـتان و چنـد بهشت سامان یافته است . مباحث مربوط به خود قرآن در بوسـتان مطرح می شود . شرایط و موانع شـناخت قرآن نیز در بهشت ها بیان می شود؛ افزون بر آن که در این بهشت ها ، معارف به دست آمده از قرآن نیز طرح می شود ، همه ی این معارف ، جز بعضی از موارد خاص ، با توجه به سخنان نورانی حضرت رضا علیه السلام بررسی می گردد .

اکنون با اعتماد بر خداوند سبحان ، در این دریای ژرف به غواصـی می پردازم و سـراپا تسـلیم اویم ؛ امیدوارم در قلب اندیشه گر و زبـان سـخن گو و دیـدگان بینا و گوش شـنوا و دست نویسایم ، فیض خداونـد جریان یابـد و در همه ی این امور ، نائب حضـرت بقیـهٔ الله ارواح من سواه فـداه بـاشم و ثواب این نیـابت را به اهـل بیت وحی و عصـمت علیهم السـلام هـدیه می کنم ؛ خانـدانی کـه بـه حسـنات اعمـال مـا از خـود سـزاوارترند . زیرا بـه واسـطه ی ولایـت ایشـان نصـاب دیـن مـا کامـل و نعمت پروردگارمان تمام و اسلام برای ما دین پسندیده ی خداوند می شود .

پس ، این اولیای الهی به ما از خود ما سزاوارترند ، چه رسد به اعمال نیک ما . زیرا نیکوکار برتر از کار نیک است . چون کار نیـک اثری از فاعـل آن است و همواره وجود مؤ ثر برتر و با فضـیلت از وجود اثر است . امام صادق علیه السـلام می فرماینـد : خیر من الخیر فاعله . (۶)

پاورقی

۶-بحار ، ج ۶۶ ، باب ۳۸ ، ص ۴۰۴ ، ح ۱۰۹ .

۷-سوره ی حدید ، آیه ی ۹ .

۸-سوره ی زخرف ، آیات ۳ – ۴ .

۹-سوره ی عبس ، آیات ۱۳ – ۱۶ .

۱۰-سوره ی جن ، آیات ۲۶ – ۲۸ .

۱۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ح ۳۰۷ ، ح ۴ و ۱۰ .

۱۲-همان ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۳ .

۱۳-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ .

۱۴-سوره ی روم ، آیه ی ۳۰ .

۱۵-سوره ی اسراء ، آیه ی ۱۵ .

۱۶-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۶۵ .

۱۷-سوره ی رعد ، آیه ی ۷ .

۱۸-سوره ی طه ، آیه ی ۱۳۴ .

۱۹-سوره ی بینه ، آیات ۱ - ۳ .

۲۰-سوره ی زخرف ، آیات ۵ - ۷ .

۲۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، باب فضل القرآن ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۳ .

۲۲-سوره ی توبه ، آیه ی ۳۲ .

۲۳-سوره ی توبه ، آیه ی ۳۳ .

۲۴-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۷۴ .

۲۵-سوره ی اسراء ، آیه ی ۸۸ .

۲۶-سوره ی فصلت ، آیات ۴۱ - ۴۲ .

۲۷-سوره ی حجر ، آیه ی ۹ .

۲۸-سوره ی ابراهیم ، آیه ی ۳۴ .

۲۹-سوره الرحمن ، آیه ی ۲۹ .

۳۰-مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح .

۳۱-صحیفه ی سجادیه ، دعای وداع ماه مبارک رمضان .

۳۲-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۲ .

۳۳-سوره ی قدر ، آیه ی ۳ .

۳۴-سوره ی آل عمران ، آیه ی ۹۶ .

۳۵-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۲۵ .

۳۶-سوره ی نجم ، آیه ی ۱۱ .

۳۷-سوره ی شعراء ، آیات ۱۰۷ - ۱۰۸ ، ۱۴۳ - ۱۴۴ ، ۱۶۲ - ۱۶۳ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ .

۳۸-سوره ی نجم ، آیه ی ۱۲ .

۳۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۲ .

۴۰-همان ، ح ۴ و ۱۰ .

۴۱-اشاره است به جلد دوم همین کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم که ان شاءالله در آینده چاپ خواهد شد .

۴۲-سوره ی صف ، آیه ی ۴ .

۴۳-سوره ی صف ، آیه ی ۴ .

۴۴-مسند الامام الرضا علیه السلام : ج ۲ ، کتاب الدعاء ، ص ۲۴ ، ح ۲۸ .

۴۵-سوره ی انشقاق ، آیه ی ۶ .

۴۶-سوره قیامهٔ ، آیات ۲۲ - ۲۳ .

۴۷-سوره ی سجده ، آیه ی ۱۲ .

۴۸-سوره ی طه ، آیه ی ۱۲۴ .

۴۹-بحار ، ج ۸ ، باب ۲۲ ، ص ۶۶ ، ح ۳ و ج ۲۴ ، باب ۲۴ ، ص ۱۱ ، ح ۳ .

۵۰-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۳۳ ، ح ۱۴۲ .

۵۱-سوره ی یونس ، آیه ی ۳۵؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۰ ، ح ۴۵ .

۵۲-سوره ی هود ، آیه ی ۵۶ .

۵۳-سوره ی اسراء ، آیه ی ۸۲ .

۵۴-سوره ی فصلت ، آیه ی ۴۴ .

۵۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۸ ، ح ۳۵ .

۵۶-سوره ی شوری ، آیه ی ۱۱ .

۵۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۸ ، ح ۳۵ .

۵۸-سوره ی مائده ، آیه ی ۵۰ .

۵۹-سوره ی فتح ، آیه ی ۲۶ .

۶۰-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۰ .

۶۱-سوره ی احزاب ، آیه ی ۶۷ .

۶۲-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الدعا ، ص ۲۵ ، ح ۲۸ .

۶۳-همان ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۰ ، ح ۱۴ .

۶۴-سوره ی انفال ، آیه ی ۲۴ .

۶۵-سوره ی یس ، آیه ی ۷۰ .

۶۶-سوره ی انفال ، آیه ی ۲۴ .

۶۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۰ ، ح ۱۵ .

۶۸-سوره ی حشر ، آیه ی ۲۲ .

۶۹-سوره ی مائده ، آیه ی ۴۸ .

۷۰-سوره ی اسراء ، آیه ی ۱۱۰ .

۷۱-کشف اللثام ، ج ۱ ، ص ۱۰۶ .

۷۲-مقدمه ی شرح فصوص قیصری ، ص ۲۷ .

۷۳-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۷۵ ، ح ۳ .

۷۴-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۸ ، ح ۳۵ .

۷۵-اشاره به آیه ی انا عرضنا الاءمانهٔ علی السموات و . . . سوره احزاب ، آیه ی ۷۲ .

۷۶-سوره ی حشر ، آیه ی ۲۱ .

۷۷-نهج البلاغه ، حکمت ۱۱۱ .

۷۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۵۹ .

۷۹-سوره ی حشر ، آیه ی ۷ .

۸۰-سوره ی مائده ، آیه ی ۵۵ .

۸۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۴ و ۱۰ .

۸۲-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۵ .

۸۳-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۷۴ .

۸۴-سوره ی عبس ، آیه ی ۱۳ - ۱۶ .

۸۵-سوره ی حجر ، آیه ی ۷۵ .

۸۶-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۳۲ ، ح ۱۵ .

۸۷-سوره ی شوری ، آیه ی ۱۱ .

۸۸-سوره ی جن ، آیات ۲۶ - ۲۷ .

۸۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۹۷ ، ح ۶ .

۹۰-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۲ ، ح ۳۸ .

۹۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۲ ، ح ۳۸ .

۹۲-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۷۹ .

۹۳-سوره ی حج ، آیه ی ۴۶ .

۹۴-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۵۶ ، ح ۲۲۶ .

۹۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، ص ۱۷۲؛ ح ۲۶۸؛ ص ۱۰۹ ، ح ۶۵ .

۹۶-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب دلالات الرضا ، ص ۱۶۰ ، ح ۲۳۵ .

۹۷-بحار ، ج ۴۷ ، باب ۴ ، ص ۲۷ ، ح ۲۷ .

۹۸-نهج البلاغه ، خطبه ی قاصعه ۱۹۲ .

۹۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۵۸ ، ح ۲۳۴ .

۱۰۰-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۰۱ ، ح ۷ .

۱۰۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۶ ، ح ۴۹ .

۱۰۲-سوره ی حجر ، آیه ی ۹ .

۱۰۳-سوره ی احزاب ، آیه ی ۳۳ .

۱۰۴-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۶ ، ح ۴۹ و ۵۰ .

۱۰۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۷ ، ح ۵۲ .

۱۰۶-نهج البلاغهٔ ، نامه ی ۲۸ .

۱۰۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۱۰۳ ، ح ۳۹ .

۱۰۸-سوره ی غایشه ، آیه ی ۱۹ .

۱۰۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۸۲ ، ح ۲۰۲ .

۱۱۰-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۲ .
۱۱۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب دلالات الرضا ، ص ۱۷۲ ، ح ۲۶۶ .
۱۱۲-بحار الاءنوار ، ج ۴۳ ، باب ۱۲ ، ص ۲۶۱ ، ح ۱ و ص ۲۷۰ ، ح ۳۵ .
۱۱۳-بحار الانوار ، ج ۲ ، باب ۲۳ ، ص ۱۷۸ ، ح ۲۸ .
۱۱۴-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۶ ، و سوره ی آل عمران ، آیه ی ۸۴ .
۱۱۵-سوره ی بقره ، آیه ی ۲۵۳ .

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

مقدمه

در بوستان پیشین گذشت که قرآن نور و کلام روشن الاهی است و از آن جا که در نور ، تاریکی و در کلام روشن ، ابهامی نیست ، قرآن از هر گونه ظلمت پاک و از هر نوع ابهامی پیراسته است . پس قرآن در روشن ساختن هر چه به آن رجوع شود ، به سان نور روشنگر است و شدنی نیست که در شناساندن راه نیل به آن ، ساکت و بدون پاسخ باشد . چون از بارزترین خاصیت نور ، روشن کردن راهی است که به خود آن نور می انجامد و نیز شناساندن موانع دست یابی به آن است .
پس قرآن شرایط و موانع شناخت خود را به روشنی بیان کرده است . اکنون برخی از این ها را بیان می کنیم ؛ ولی پیش از آن ، ذکر مقدمه ی کوتاهی لازم است .

هم سنخ بودن معرفت و معروف

در هر شناختی معرفت و معروف از یک سنخند؛ به گونه ای که اگر معروف شناخته شده محسوس باشد ، شناخت حسی بس است و اگر معروف از نوع تخیلات یا توهمات باشد ، معرفت خیالی و وهمی بس است و اگر معروف از نوع معقول باشد ، تنها معرفت عقلی شایسته است ؛ هر چند از معرفت حسی و خیالی و وهمی نیز مقدمتا می توان سود برد .
اگر معروف برتر از این امور باشد ، هیچ یک از این معرفت ها برای آن بس نیست ، بلکه گریزی از داشتن شهود قلبی نیست ؛ در عین حال که باید از گرو حس و زندان خیال و قید و بند وهم و حجاب علم حصولی عقلی و دیگر حجاب های ظلمانی و نورانی رها شد ، تا دیدگان قلب حجاب های نورانی را پاره کند و به معدن عظمت بپیوندد و روح از بندگی مولای باطل درونی هوای نفس و برونی شیطان آزاد گردد و به مقام عزت خدای سبحان چنگ بزند و به نور عزت او دست یابد که آن شکوهمندترین درخشنده هاست .
پس از آن با خدای سبحان آشنا می شود و از غیر او و از او رو بر می گرداند ، در عین حال از خدای متعالی ترسان است ؛ ترس از آن که مبادا با نظر کردن به غیر او آلوده شود و به پلیدی توجه به دیگران ، لکه دار گردد .

همسانی پیامبر و جانشینانش در ولایت

شناخت هر چیزی از سنخ همان چیز است و از آن جا که قرآن ریسمان متصلی است از باطن عالم حس تا آسمان عالم عقل ، و پس از آن از عرش عقل تا قاب قوسین یا نزدیک تر است ، چنگ زدن به هر حدی از آن ، فقط با دست معرفتی شدنی است که هم سنخ آن حد باشد و شناخت نزدیک ترین حد آن یعنی حس و نیز بالاترین درجه یعنی شهود محض ایمانی ، فقط برای دارای قلبی میسور است که دیده هایش را دروغ نمی پندارد و نیز دیده ای که بیناییش کند نمی شود و هرگز طغیان نمی کند و آن همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عترت پاک او هستند؛ کسانی که از یک نورند .

در مقام ولایت که باطن هر مقام است اعم از نبوت و رسالت و امامت میان رسول خدا و عترت ایشان تمایزی نیست ، بلکه تمایز در نبوت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است .

چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان

افزون بر همه ی این مطالب ، قرآن کریم دارای الفاظی است که از معانی خاص حکایت می کنند و طبیعتا شمار زیادی از علوم ادبی را در بر می گیرد که همگی از علوم اعتباری هستند ، مانند نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع . . . ؛ هر چند این علوم نیز با بعضی از امور نسبتا حقیقی ، چون حالات نفسانی ؛ مانند برانگیختن و باز داشتن و نشاط و گرفتگی و هیجان و سکون و شادی و نگرانی و اشتیاق و کناره گیری و اشتهار و گمنامی و . . . روابط رقیقی دارند ، جز این که اساس این علوم ادبی بر گرفته از اعتبارات عقلایی است که از جهت وجود و عدم ، وسعت و ضیق به آن اعتبار وابسته است .

درجات این قواعد اعتباری نیز به حسب اختلاف در اعتبار مرتبه ی حس و خیال و وهم متفاوت است تا به آن درجه ای برسد که از اعتبار منزه ، از قید قرارداد اعتباری تهی باشد ، به گونه ای که از عالم اعتبار به عالم واقع بالا رود .

در هر صورت ، تنها از طریق معرفت حقیقی است که به معروف حقیقی می توان دست یافت و برای شناخت معروف اعتباری همان معرفت اعتباری بس است هر یک به حسب حال خود .

پس از چینش این مقدمه می گوییم : قرآن شرایط شناخت خود از پایین ترین مرتبه تا بالاترین و مهم ترین مرتبه را بیان کرده ، مردم را به تحصیل آن شرایط تشویق می فرماید؛ چنان که موانع شناخت خودش از رقیق ترین موانع تا شدیدترین آن ها را روشن کرده ، مردم را از آن ها برحذر داشته است . بنابراین ، تمام مبحث در دو بخش خلاصه می شود : ۱ . شرایط شناخت . ۲ . موانع شناخت .

بخش یکم : شرایط شناخت قرآن

مقدمه

از آن جا که قرآن کلامی است با زبان خاص و کتابی است با لغت مخصوص ، و با توجه به این که نخستین ارتباط با هر کتابی از طریق خواندن آن کتاب است ، باید شنونده و خواننده ی آن از کلمات و حروف و مفردات و ترکیب های آن آگاه

باشد ، تا خواندن و شنیدن و گوش دادن به آن آسان گردد . بنابراین ، کسی که زبان عربی نمی داند و آن دیگر را از دیگر زبان ها تشخیص نمی دهد ، بر کمترین درجه ی ارتباط با قرآن و تلاوت آن توانایی ندارد ، با آن که در موارد متعددی خداوند سبحان مردم را به تلاوت قرآن امر فرموده است ؛ . . . فاقرءوا ما تیسر من القران . (۱۱۶)

حضرت رضا علیه السلام شب ها در بستر خواب ، مقدار زیادی قرآن می خواند و هنگامی که به آیات یادآور بهشت یا جهنم می رسید ، بسیار می گریست و از خداوند بهشت را مسئلت می کرد و از آتش دوزخ به او پناه می برد . (۱۱۷)

شرط یکم : آگاهی کامل بر قواعد عربی

نخستین شرط برای تدبر در قرآن ، شناخت قواعد و علوم خاص زبان عربی است که خداوند سبحان می فرماید : انا اءنزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون (۱۱۸) و کتاب فصلت ایاته قرانا عربیا لقوم یعلمون (۱۱۹) و قرانا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون . (۱۲۰)

معنای غیر ذی عوج بودن قرآن

نبودن کژی در قرآن بدین معناست که قرآن از جهت لفظو معنا صراط مستقیم است و منحرف کردن آن نیز شدنی نیست . چون تعبیر غیر ذی عوج مانند تعبیر غیر ذی زرع است ؛ یعنی با توجه به اقسام زمین که دایر و بایر و موات و غیر ذی زرع است و دایر کشت پذیر است و در آن زراعت می شود . دومی نیز چنین است ، ولی زراعتی در آن نیست و سومی اصلا قابلیت زراعت را ندارد و باید اصلاح شود و چهارمی نیز چنین است ، به گونه ای که شدنی نیست آن زمین را تغییر داد و اصلاح صنعتی در آن بی اثر است .

بنابراین ، شباهت قرآن به چنین زمینی از آن جهت است که اساسا تحریف ناپذیر است و هیچ تلاشی در کژ ساختن آن ثمر بخش نیست ؛ نه تنها اکنون ، بلکه در هیچ زمانی لباس تحریف بر تن نمی کند .

همچنین از آنجا که قرآن به زبان عربی غیر ذی عوج است ، باید بر قواعد آن اطلاع کامل یافت تا نخست لفظآن را فهمید ، سپس به معنایش رسید . گاهی خداوند این زبان را به غیر ذی عوج می ستاید و گاهی به عربی مبین . بدین معنا که زبان قرآن همه ی زبان ها را بیان می کند ، با آن که زبان های دیگر از تفسیر او ناتوانند . زبان قرآن روشنگر هر زبانی است ، ولی زبانی برتر از آن نیست که روشنگر قرآن باشد . پس ، این زبان خصوصیتی دارد که در غیر آن یافت نمی شود؛ لسان الذی یلحدون الیه اءعجمی و هذا لسان عربی مبین . (۱۲۱)

معنای قرآن نیز معارف بلندی است و تنها عقل هایی بدان می رسند که از سطح حس و خیال و وهم گذشته اند . زیرا این معارف دارای شاءن کتب مرفوعه اند و از جهت ذات صحف مطهره هستند؛ چنان که الفاظآن نیز به زبان عربی مبین است که تنها ادیبان و فصیحان و بلیغان در قلمرو تخصص خودشان به قواعد آن دست می یابند . هنگامی که نخستین شرط ، اطلاع از قواعد عربی مبین ، فراهم شد ، نوبت به شناخت معانی قرآن و سایر شرایط آن می رسد .

فرمان و تشویق خداوند به تلاوت قرآن

خداوند سبحان به تلاوت قرآن امر ، مردم را به آن تشویق کرده است و آداب تلاوت ، مانند استعاذه و پناه بردن به خداوند از شر شیطان رجیم از آغاز تا پایان قرائت قرآن را بیان کرده است ؛ فاذا قراءت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم (۱۲۲) به خداوندی پناهنده شو که جز او پناهگاهی نیست ؛ و لن اءجد من دونه ملتحدا (۱۲۳) تا شیطان بر تو چیره نگردد؛ انه لیس له

سلطان على الذين امنوا و على ربهم يتوكلون * انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين همم به مشركون . (۱۲۴)

آداب تلاوت قرآن

یکی از آداب تلاوت پناه بردن به خداوند است در حال قرائت ؛ نه تنها در شروع آن ، بلکه از آغاز تا پایان ، یکی دیگر از آداب تلاوت ترتیل است ؛ و رتل القران ترتیلا (۱۲۵) و مانند آن از سنت هایی که برای تلاوت ذکر می شود .

فرمان خداوند به تدبر در قرآن

افزون بر ترتیل ، خداوند به تدبر در قرآن امر ، و مردم را به آن تشویق کرده است و برای آن آداب و احکامی بیان فرموده است و آن را تکلیف مهم الاهی قرار داده است ؛ کتاب اءنزلناه الیك مبارك لیدبروا اياته و ليتذكر اءولوا الاءلباب (۱۲۶) و اءفلم یدبروا القول اءم جاءهم ما لم یاءت اباءهم الاءولین (۱۲۷) و اءفلا یتدبرون القران و لو كان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا (۱۲۸) و اءفلا یتدبرون القران اءم على قلوب اءقفالها (۱۲۹) و دیگر آیاتی که به تفکر و تعقل و تعلم معارف قرآنی فرا می خواند .

حقیقت معارف قرآنی

معارف قرآنی از امور محسوس و متخیل و موهوم نبوده ، نیز از امور اعتباری و فرآورده ی دست بشری نیست ، بلکه از امور وجودی حقیقی است که حواس ، آن را درك نكرده ، خيالات و اوهام بدان نمی رسند . چون یگانگی و دانش و قدرت خداوند به هر چیزی احاطه دارد و حیات مطلقه اش که مرگ آن را فرا نمی گیرد و نظایر این اوصاف حقیقی که قرآن در الهیات آن را بیان می کند ، همگی از دسترس وهم و خیال ، به ویژه حس ، دور است .
پس ، بدین جهت حکم کلام قرآن و متلکم آن خداوند یکسان است ؛ چنان که حس ظاهر توان درك حقیقت وحی و نبوت و رسالت و امامت و خلافت و عصمت و ملائکه و روز قیامت - با مواقف آن - را ندارد ، ولی شاید بعضی از این امور ، تخیل یا توهم شود ، لیکن باید توجه شود که شناخت صحیح آن ها تنها با عقل محض یا شهود تام شدنی است .
نیز علوم قرآنی مانند علوم طبیعی یا تعلیمی یا ادبی نیست که به وسیله ی حس و تجربه یا اعتبار دست یافتنی باشد ، گر چه معیار همه ی علوم و ادراکات حتی علوم طبیعی و ادبی در تحلیل نهایی همان عقل است . زیرا مستند همه ی علوم است ، جز این که این علوم در عرصه ی طبیعت و ادبیات دارای مبادی محسوس یا اعتباری هستند .
از این رو حس و اعتبار به آن ها دست می یابد ، ولی علوم الاهی که بدان ها اشاره شد ، از حس و اعتبار فراتر است ، حتی در مبادی خود از حس و اعتبار بی نیاز است . پس ، از جهت شیوه با علوم تجربی و غیر آن که در بعد ذهن و خارج یا بعد خارج ، فقط با ماده سر و کار دارد نمی تواند مساوی باشد . زیرا علوم الاهی به طور کلی از ماده منزه است ، به گونه ای که تعلق به ماده مانع درك آن ها می شود؛ یعنی ماده نه تنها زمینه ساز نیست ، بلکه خود مانعی برای چنین علوم است که در بیان موانع شناخت قرآن کریم به آن پرداخته می شود؛ اکنون شرایط شناخت قرآن را بررسی می کنیم .

شرایط شناخت قرآن

از جمله شرایط شناخت قرآن ، طهارت از هر پلیدی و پاکی از هر گونه آلودگی است . خداوند سبحان می فرماید : انه لقران کریم * فی کتاب مکنون * لا ـ یمسه الا ـ المطهرون (۱۳۰) ؛ آن چه از کتاب مکنون از اجنبی پوشیده است ، برای انسان پیراسته از هر آلودگی نیل پذیر است و آن کتاب مکنون نیز ظرف این قرآن کریم و محیط به آن و باطن آن و معنا و مقصد آن است و برای حواس فهم پذیر نیست .

اهل بیت علیهم السلام تنها عارفان به کنه قرآن

خداوند متعالی پس از بیان این شرط مهم ، دارندگان این شرط را نام می برد؛ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اءهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۱۳۱) و چون تطهیر در حقیقت برای نابود ساختن آثار پلیدی است ، پس از آن که خود آن رجس از بین رفت ، تطهیر را پس از پاك سازی ذکر کرد؛ یعنی هیچ مجالی برای خود رجس و اثر آن در اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد و به طور کلی ، این در مقام دفع رجس است از اول رجس وجود ندارد ، نه این که رجسی وجود دارد و خداوند آن را رفع می کند . (۱۳۲)

مقتضای حصر در : لا یمسه الا المطهرون (۱۳۳) آن است که رسیدن به کنه قرآن که همان کتاب مکنون است ، ویژه ی اهل بیت علیهم السلام است و این ، همان همراهی حقیقی میان ثقلین است که از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دست می آید .

پس خود قرآن بیان می کند که کسی جز اهل بیت وحی و عصمت علیهم السلام چنان که شایسته است ، آن را درك نمی کند و به کنه آن نمی رسد؛ چنان که آنان نیز به حق اظهار می دارند که کنه قرآن و تاءویل آن را تنها راسخان در علم می دانند و فقط آنان واجد چنین وصفی هستند - برای این موضوع در کتاب های روایی ، مانند بصائر الدرجات (۱۳۴) بابی ویژه تنظیم شده است - و بی تردید اهل بیت علیهم السلام به ظاهر و باطن قرآن عالمند و کسی غیر از اوصیا ، همه ی قرآن را جمع نکرده است .

بنابراین ، کسی که از هر جهت پاك باشد - خالص ترین آن ، طهارت از رؤ یت اخلاص است - و کسی که از این مرتبه والای طهارت برخوردار شود و جزو بندگان مخلص خداوند باشد به رستگاری رسیده است . پس چنین کسی شایسته است که به کتاب مکنون عالم گردد و نیز کسی که از هر جهت طاهر نگردیده ، بلکه صرفا از بعضی جهات پاك است ، فقط به اندازه ی طهارت خود به قرآن عالم است .

چون رسیدن به کنه قرآن مشروط به طهارت کامل است که از آن به عصمت تعبیر می شود و تنها عترت طاهره اند که به عصمت الاهی معصومند . از این رو خداوند سبحان ، رسول خود را مبین و مفسر قرآن قرار داد؛ و اءنزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم . (۱۳۵)

آگاهی عترت از باطن قرآن

در مباحث پیشین گذشت که ائمه علیهم السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نور واحدند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت نبوت و رسالت نسبت به ائمه علیهم السلام امتیاز دارد ، ولی از جهت ولایت هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند .

ایشان به تفسیر و تاءویل و ظاهر و باطن قرآن عالم هستند . چنان که اقتضای همراهی و جدایی ناپذیری ثقلین از یکدیگر در همه ی مراتب وجودی چنین است .

پس رسیدن به کلیه ی حدود الاهی شدنی نیست ، مگر با رجوع به عترت طاهره علیهم السلام چنان که اعتماد بر روایات نقل شده از ایشان شدنی نیست ، مگر پس از عرضه ی آن ها به قرآن ، آن روایات متعارض باشند یا نه ؛ چنان که امر به عرضه ی روایات به قرآن به صورت متواتر از رخ ود ائمه علیهم السلام نقل شده است و این نیز مقتضای اطلاق معیت ثقلین است .

کسی که به اسلوب ثقلین آگاه باشد ، به خوبی می داند که چگونه فهم هر یک در گرو فهم دیگری است ، بدون آن که اشکال دور پدید آید؛ بدین بیان که برای فهم قرآن باید به کلام معصوم علیه السلام نگریست و برای درک کلام معصوم نیز باید به قرآن رجوع کرد . افزون بر آن که بر اثر و نتیجه ی تلازم ثقلین و امتناع جدایی آن دو از یکدیگر نیز بر این اسلوب متوقف است .

حضرت رضا علیه السلام نیز به این مطلب که علم به باطن قرآن و نیز تاءویل آن نزد دعوت طاهره علیهم السلام است ، اشاره کرده است . در پاسخ علی بن محمد بن الجهم که پرسید : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا شما به عصمت پیامبران اعتقاد دارید ؟ حضرت فرمودند : آری . وی پرسید : پس در مورد آیه ی : و عصی ادم ربه فغوی (۱۳۶) چه می فرمایید ؟ حضرت فرمودند : وای بر تو ای علی ! تقوا پیشه کن و زشتی ها را به پیامبران نسبت نده و کتاب خداوند بزرگ را با راءی خود تاءویل مکن . خدای والا می فرماید : و ما یعلم تاءویله الا الله و الراسخون فی العلم . . . (۱۳۷) ؛ و یحک یا علی ، اتق الله و لا تنسب الی اءنبیاء الله الفواحش ، و لا تتاءول کتاب الله عزوجل براءیک ، فان الله عزوجل یقول : و ما یعلم تاءویله . . . . (۱۳۸)

تشویق الاهی به تحصیل طهارت

حاصل سخن این که ، قرآن از صحف مطهره است ؛ فی صحف مکرمة * مرفوعة مطهرة * (۱۳۹) و رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة (۱۴۰) و گذشت که شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است ، پس شناخت صحیفه ی مطهره قرآن ناگزیر باید از قید وهم و آلودگی خیال و زنگار غفلت پاک باشد .

روشن است که اهل توهم و تخیل و مبتلایان به زنگار غفلت به شناخت پاك دسترسی ندارند و خداوند متعالی پس از معرفی پاکان - عترت و معصوم علیهم السلام - مردم را به تحصیل طهارت تشویق فرموده است ؛ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (۱۴۱) و والله یحب المطهرین . (۱۴۲) چون حکم به محبوبیت انسانی که خود را برای خدا سبحان پاك کرده است ، در حقیقت تشویق مردم به دست آوردن ملاك محبت است در حقیقت ، ملاك محبت چیزی جز طهارت نیست و خداوند سبحان راه های دستیابی به طهارت را بیان فرموده است .

راه های تحصیل طهارت

۱ . انفاق در راه خداوند؛ خذ من اءموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها . (۱۴۳)

۲ . رعایت حجاب و عفاف ؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن . (۱۴۴)

۳ . وضو و تیمم برای اعمـالی که مشروط به طهارت است و ان کنتم مرضـی اءو علی سـفر اءو جاء اءحـد منکم من الغائط اءو لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا . . . و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم . . . . (۱۴۵) مراد از طهارت در این آیه ، تنها نظافت و پاکیزگی ظاهری نیست . زیرا از سویی در این نوع از طهارت ، قصـد قربت شـرط است و از سوی دیگر ، نظافت به وسیله خاک - در تیمم - حاصل نمی شود . چون خاک مالی کردن صورت و دو دست نظافت نیست .
پس منظـور از آیه ، طهـارت از آلـودگی خواهش هـای نفسـانی و نیز پـاکیزگی از پلیـدی غرور و ماننـد آن است ؛ گر چه در بعضی از این موارد به نوعی از نظافت ظاهری هم می انجامد .

طهارت بنیادین

یکی از راه های تحصـیل طهارت رفت و آمد در مساجدی است که بر اساس تقوا برای برپایی نماز و مانند آن بنیان نهاده شده است ؛ فیه رجـال یحبـون اءن یتطهروا و الله یحب المطهرین (۱۴۶) و نیز آیـات دیگری که اساس طهارت را عبادت و بنـدگی خداونـد سـبحان در خصوص اوامر و نواهی او نـام می برد . از این رو ، هر کس عابـدترین و مطیع ترین انسـان هـا در پیشـگاه خداوند باشد ، مطهرترین و نیکوترین آنان است و نصیب و بهره ی او نیز از صحف مطهره فراوان تر است .
در مقابـل ، کسـی که بر پـایه ی اسـتکبار ، از عبـادت خداونـد خودداری کنـد ، در گمراهی مستی طبیعت ، آلوده به چرک و طغیان و پلیدی فتنه و سرگردانی است . پس به سبب نداشتن شرط شناخت و طهارت به هیچ وجه بهره ای از آن صحف مطهره نـدارد . چون خداونـد می فرمایـد : . . . و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شـیئا اءولئک الذین لم یرد الله اءن یطهر قلوبهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخرة عذاب عظیم . (۱۴۷)
با توجه به این که اراده ی خداوند دو نوع است : تکوینی و تشریعی ؛ اولی تخلف ناپذیر است و مراد آن قطعا محقق می شود و دومی بـه جهـت عصـیان بنـدگان امکـان تخلـف و عـدم تحقـق دارد منظور از اراده در این آیه ، اراده ی تکـوینی است ، نه تشـریعی . زیرا اراده ی تشـریعی اطلاـق دارد و همه ی مکلفـان را در بر می گیرد . چـون خداونـد متعـالی بـا اراده ی تشـریعی عمومی اش خواسته است همه ی بندگان را پاک کند .
به همین دلیل بندگان را به طور مساوی در معرض تکالیفی قرار داده که سـبب تطهیر آنان می شود؛ ولی بعضـی از انسان ها از انجام دادن تکالیف سـرپیچی کرده اند و زندگی دنیوی آنان را فریفته است و حیات اخروی را در مقابل دنیا از دست داده اند .

اینـان کسـانی هسـتند که اراده ی تکوینی خداونـد به تطهیر قلب های آنان تعلق نگرفته است ؛ معنای اراده در آیه ی تطهیر نیز اراده ی تکوینی است . چون اراده ی تکوینی خداونـد به تطهیر عترت طاهره علیهم السـلام اختصاص یافته است ، ولی اراده ی تطهیر از طریق قوانین تشریعی ، عام و شامل غیر عترت نیز هست .
بنـابراین ، خداونـد به اراده ی تشـریعی اش خواسـته است که همه ی بنـدگان تطهیر شونـد ، ولی متعلـق اراده ی تکوینی او در خصوص طهارت ، ویژه ی عترت طاهره علیهم السلام است . شاهد این مدعا که مراد از طهارت در این آیات ، طهارت معنوی است ، این آیه است : لم یرد الله اءن یطهر قلـوبهم . . . . (۱۴۸) چون متعلق تطهیر ، قلب ها و باطن این افراد است ، نه بـدن ها و ظواهر آنان .
همچنین خداوند سبحان از طریق اراده ی تشـریعی عمومی خواسته است که همه ی بندگان از حضیض پستی عالم طبیعت بالا

آمده ، به فرا طبیعت پرواز کنند .

بدین جهت آنان را به امور عبادی مکلف فرموده تا به سوی خداوند که کمال محض است ، تقرب جویند و به سوی او بالا روند؛ صعودی که ویژه ی گروه خاصی نیست ، بلکه به همه ی بندگان در همه ی زمان ها و مکان ها ، از طریق اذن تشریعی عمومی ، اجازه ی تکامل داده شده است ، جز این که خدای متعالی مساجد و مشاهد مشرفه را خاص نه های خاصی قرار داده است و تکوینا اجازه داده تا این اماکن بدون وجود مانعی ، رفعت و بلندی یابد؛ . . . فی بیوت اءذن الله اءن ترفع . (۱۴۹)

بنابراین ، رفتن به مساجد و آمد و شد در مشاهد مشرفه سبب برتری ممدوح می شود؛ یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اءوتوا العلم درجات . (۱۵۰) از این رو انسانی که نسبت به اوامر ثقلین فرمانبردار باشد ، به اذن خدا رفعت یافته ، عقلش به صحفی دست می یازد که از مرز حس و خیال و وهم و عالم طبیعت بالاتر است .

پیراستگی از پستی طبیعت

از مطالب گذشته روشن می شود که برای شناخت قرآن شرط دیگری لازم است و آن رفعت و پیراستگی از پستی طبیعت است . بی تردید عترت طاهره علیهم السلام و دوستان و پیروانشان رفعت یافتگان الاهی اند و راه به دست آوردن آن رفعت ، رفتن به مساجد و مشاهد شریفه و اطاعت از اوامر کتاب و عترت است و حقا آنان که از این خانه های بلند مرتبه رو گرداندند و اوامر کتاب و سنت را گردن ننهادند ، کسانی هستند که اراده ی تکوینی خداوند به رفعت ایشان از حضیض طبیعت تعلق نگرفته است ، گر چه اراده ی تشریعی او برتری آنان را خواسته است ؛ و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اءخلد الی الاءرض و اتبع هویه . (۱۵۱)

این آیه به داستان بلعم باعور اشاره دارد که وی مورد عنایت خداوند واقع شد و نشانه هایی به او عطا شد ، ولی با سوء استفاده از این مقام ، از زیانکاران گردید چون از جهت اراده ی تشریعی ، خواست خداوند رفعت یافتن او بود و نمونه ای از آیات و نشانه هایش را نیز به او بخشید ، ولی او از آیات الاهی بریده شد و به زمین میل کرد و شرط اراده ی تکوینی خداوند برای رفعت را به دست نیاورد .

از این رو ، خداوند تکوینا رفعت او را اراده نکرد . زیرا اگر اراده ی تکوینی خداوند به بزرگی او تعلق گرفته بود ، تحقق آن اراده ، قطعی و تخلف ناپذیر بود؛ لیکن عدم تحقق رفعت بلعم باعور نشانگر آن است که اراده ی خداوند از نوع تشریعی بود ، نه تکوینی .

همچنین روشن شد که استنباط این شرط از روی وصف رفعت است که خداوند برای آن صحف الاهی بیان داشته است و چنان که گذشت شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است . پس شناخت صحیفه ی عالی رتبه ناگزیر عارف بلند مرتبه می طلبد - چنان که در شرط بودن طهارت برای معرفت بیان گردید - زیرا ستودن صحیفه به رفعت ، مانند آن است که گفته شود : این صحیفه تنها در معرض دستیابی کسانی است که خداوند آنان را به مرتبه ی عالی بالا برده است .

کرامت و ارجمندی

یکی از شرایط شناخت قرآن کرامت و پیراستگی از فرومایگی هاست . زیرا کرامت یکی از اوصاف صحف الاهی است که

قرآن اشرف آن هاست . فی صحف مکرمهٔ * . . . باءیدی سفرهٔ * کرام بررهٔ . (۱۵۲) چنان که خداوند قرآن را نیز به کرامت ستوده است ؛ انه لقران کریم . (۱۵۳) پس قرآن ، مظهر اسم کریم است و کریم یکی از اسمای حسنای خداوند است ؛ قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاءشکر اءم اءکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم . (۱۵۴)

راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر

ستودن کتابی به وصف خاص ، انسان را به لزوم تحصیل شرایط مربوط به شناخت آن کتاب و نیز موانع شناخت آن راه می نماید . مثلا توصیف قرآن به عربی مبین (۱۵۵) نشانه ی آن است فقط کسی که به دستور زبان عربی آشناست ، توان شناخت قرآن را دارد و نیز ستودن قرآن به کرامت نشان آن است که معرفت قرآن برای انسان کریم میسر است . چون رسول کریم و نیز قرآن کریم فقط از روی کرامت سخن می گویند . پس کسی که سهمی از کرامت ندارد ، چگونه قدرت شناخت کرامت را داراست ؟

تقوا ، مدار کرامت

خداوند سبحان مدار کرامت را تقوا می داند . چون با پیدایش تقوا کرامت نیز پدید می آید و با دوام آن نیز کرامت استمرار می یابد . چنان که با شدت و قوت تقوا ، کرامت نیز تشدید و تقویت می شود؛ ان اءکرمکم عند الله اءتقیکم (۱۵۶) و با نابودی تقوا ، کرامت نیز به طور کلی نیست می شود . زیرا هنگامی که از طریق طغیان ، تقوا از بین رود ، از طریق اهانت ، کرامت زائل می شود؛ . . . و من یهن الله فما له من مکرم . (۱۵۷) خداوند فقط متقیان را کرامت می بخشد و اگر کسی به جهت طغیان و سرکشی از تقوا جدا شود ، با سوء اختیار خود کرامت را به خواری جایگزین ساخته است و از کتابی که بر گرد کرامت و کرامت نیز بر گرد آن می چرخد ، هیچ بهره ای ندارد .
بنابراین ، کرامت و پیراستگی از پستی های دنیوی ، شرط مهم شناخت قرآن کرمی است . زیرا ستودن قرآن به کرامت مانند این سخن است که قرآن را تنها کسانی حس می کنند که خداوند به آنان نسبت به دنیای پست کرامت بخشیده باشد .
پس کسی که دنیا او را فریفته است و بهره اش را به فرومایگی و پستی فروخته است و آخرتش را به بهای اندك خریده و سرکشی کرده ، در هوای نفس خود فرو رفته است ، چیزی از کتاب کریم را به ارث نمی برد ، گر چه آن را تلاوت کند و ببوسد و بعضی اوقات آن را بر سر نهد راز مطلب همان است که به آن اشاره شد .

آشنایی با غیب و باور کردن آن

یکی دیگر از شرایط شناخت قرآن شناخت غیب و ایمان اجمالی به آن است . زیرا قرآن - چنان که گذشت - از غیب و باطن عالم خبر می دهد . از این رو کسی که وجود را مساوق با ماده می داند و هر موجودی را مادی می پندارد و بر آن است که هر چه ماده ندارد ، موجود غیر حقیقی ، بلکه خرافه ای است که وهم آن را دارای دو نوع ساخته و دست خیال آن را بافته است ، چنین کسی از کتابی چون قرآن که موجود را دارای دو نوع غیب و شهادت می داند بهره ای نمی برد . زیرا اعتقاد او با

محتوای آن کتاب مخالف است .

کسی که بعضی از موجودات را غیر مادی می داند و ملاک شناخت را تنها به حس محدود نمی کند ، بلکه معیار اصیل شناخت را عقل یا شهود دانسته ، حس و تجربه را مددکار آن دو می داند و نیز منشاء ارزش و اعتبار حس و شهادت را همان عقل مجردی می داند که خود نیز از عالم طبیعت نهان است ، چنین کسی از قرآن بهره می برد . چون اعتقاد وی درباره ی موجودات با محتوای قرآن هماهنگ است .

خداوند سبحان راز بهره نبردن از قرآن را برای کسی که وجود را منحصر به ماده می داند ، چنین بیان می کند : . . . و لكن اءكثر الناس لا يعلمون * يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا و هم عن الاخرة هم غافلون . (۱۵۸) آنان به باطن زندگی دنیا آخرت علم ندارند و با وجود آن که آخرتی هست ، توجهی به آن ندارند ، بلکه از آن غافلند . بدین جهت به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که از این افراد روی گردان باشد . چون آگاهی آنان برای شناخت قرآن به حد نصاب لازم نمی رسد؛ فاءعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا * ذلک مبلغهم من العلم ان ربک هو اءعلم بمن ضل عن سبیله و هو اءعلم بمن اهتدی . (۱۵۹)

مصحح این اعراض و رویگردانی و موجب دوری گزیدن نیکوی او ، آن است که قرآن برای هدایت مردم در هر شهری و عصری نازل شده است ، ولی معارف قرآن که مبتنی بر غیب است ، برای کسانی که به چیزی ایمان نمی آورند ، مگر آن که آن را حس کرده ، آشکارا بنگرند و تنها محسوسات و مشاهدات خود را باور دارند ، سودی ندارد . از این رو خدای متعالی می فرماید : هدی للمتقین * الذین یؤ منون بالغیب . (۱۶۰)

مراتب شناخت غیب و ایمان به آن

این شرط معرفت یعنی شناخت غیب و ایمان به آن چون سایر پیش گفته دارای مراتبی است . هر که تمام آن درجات را داشته باشد ، بهره ی او از قرآن بیش تر است و هر که بعضی از آن مراتب را دارا باشد ، به همان اندازه از قرآن بهره می برد . چنان که قرآن عینی یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای همه ی فرستاده شد؛ و ما اءرسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا ، (۱۶۱) ولی تنها مؤ من به غیب از وجود ایشان بهره مند می شود . از این رو خدای متعالی می فرماید : لقد من الله علی المؤ منین اذ بعث فیهم رسولا . (۱۶۲)

اکنون انسان آگاه زیرک به اهمیت این شرط در مقایسه با سایر شرایط پی می برد ، به گونه ای که اگر گفته شود : این شرط از آن جا که به عقل نظری مربوط است ، مهم ترین شرط است ، سخن گزافی نیست . زیرا شرایطی که مربوط به عقل عملی است ، در رتبه ی شرایطی نیست که مربوط به عقل نظری است ، چنان که خود عقل عملی نیز در رتبه ی عقل نظری نیست .

برای مثال ، طهارت از آلودگی تعلق به دنیا و نیز گسستن از این دنیای کوچک و پیراستن از پستی وابستگی به ماده و تجملات و جواهرات و زیبایی های آن و امثال این گونه اوصاف نفسانی که مربوط به عقل حقیقی است و به واسطه ی آن خدای رحمان عبادت و بهشت کسب می شود . همه ی این امور از شئون عقل عملی است که در مقایسه با شناخت غیب و ایمان به آن که از شئون عقل نظری است ، از اهمیت کم تری برخوردار است .

اعتراف به وجود غیب ؛ پایه ی شناخت

اساس شناخت و معیار عقلی ، آن پذیرفتن انواع دوگانه ی موجودات است ؛ غیب و شهادت . بی تردید وحدت خداوند و سایر اوصاف ذاتی او نسبت به عالم طبیعت غیب است و از پلیدی و آلودگی طبیعت منزه است و نیز ملائکه و وحی و نبوت و رسالت و خلافت الاهی و عصمت و علم به غیب و خبر دادن از آن و مثال این گونه امور که همگی از معارف قرآنی است ، به عالم غیبی مربوط می شود که حواس آن را درک نمی کند و دست تجربه و اعتبار اجتماعی به آن نمی رسد و بافته های خیال و احساسات وهم ، کرامت آن را لمس نمی کند .

بنابراین ، اساس علوم قرآنی بر پایه ی مجردات غایب از اوهام و به طریق اولی غایب از حس استوار است و مهم ترین شرط لازم برای شناخت قرآن آن است که عقل پیراسته از طبیعت ، معیار شناخت قرار گیرد و پذیرفته شود که مطلق وجود ، تنها در طبیعت خلاصه نمی شود ، بلکه دو نوع طبیعی و فرا طبیعی دارد . در این صورت است که تدبر در قرآن و استنباط از آن و اعتماد و استناد و استدلال به آن و بهره گیری از هدایت آن ممکن می گردد؛ این مهم نیز پس از به دست آوردن سایر شرایط است .

نمونه هایی از معارف غیبی انکار شده

اکنون نمونه هایی از معارف غیبی قرآن را می آوریم که ملحدان به انکار آن ها پرداخته اند و از آن ها شگفت زده شده اند و بیزاری جسته اند و از آن معارف غیبی به اسطوره یاد کرده اند . زیرا این گمان بر اوهام شان چیره شده که موجود فقط شی ء محسوس است و هر چه را که حس به ذات و جوهر آن نمی رسد ، فرض وجودش محال است ، و نیز هر چیزی که مانند جسم ذاتا یا به سبب چیزی که در آن است ، مانند احوال جسم ، اختصاص به مکان یا وضعیتی نیابد ، بهره ای از وجود ندارد .

این ملحدان می گویند : و ما یهلکنا الا الدهر (۱۶۳) و نیز می گویند : لن نؤ من لک . . . اءو تاءتی بالله و الملئکۀ قبیلا (۱۶۴) خدا را بیاوری تا ما او را رویاروی ، همچون ماده ببینیم و نیز ملائکه را بیاوری تا آن ها را در مقابل خود بنگریم .

روشن است کسی که نهایت درجه ی علمش این مقدار اندک است که موجود را در محسوسات منحصر می سازد ، چگونه او خدا را می تواند درک کند ؟ خدایی که لا تدرکه الاءبصار و هو یدرک الاءبصار و هو اللطیف الخبیر (۱۶۵) و نیز چگونه شدنی است چنین کسی نشئه ی نهایی را بشناسد که ملائکه دیده نمی شوند ، مگر این که در همان نشئه باشد یا اگر هنوز به آن عالم نرفته ، در آن حالت ویژه باشد ، چنان که خدای متعالی می فرماید : یوم یرون الملئکۀ لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا . (۱۶۶)

آنان نیز می گفتند : لو لا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم . (۱۶۷) زیرا آن ها به زمین متمایل بوده ، گمان کرده اند که اصالت برای ماده است و هر که مالک تجملات و زینت آن باشد . او بزرگ است و نبوت هم مقام مادی بسیار بزرگی است که ناگزیر از آن بزرگ مادی است .

روشن است که محدوده ی علمش این اندازه ناچیز است ، چگونه می تواند درک کند که نبوت یک شاءن الاهی و دارای عظمت معنوی است و فقط صاحب خلق عظیم و ملکات نفسانی عظیمی چون عصمت ، به آن دست می یابد . از این رو ، با بی خردی می گوید : لن نؤ من حتی نؤ تی مثل ما اءوتی رسل الله . (۱۶۸) چنان که خداوند از آنان حکایت می کند : بل یرید کل امری منهم اءن یؤ تی صحفا منشرۀ (۱۶۹) ، و نیز می گفتند : ان هی الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین (۱۷۰) و ءاذا متنا و مکنا ترابا ذلک رجع بعید؛ (۱۷۱) یعنی از حد امکان و از فهم عقلی ما دور است که انسان ها پس از مرگ دوباره زنده و برانگیخته شویم . از این جهت چنین افرادی از معاد وحشت داشته ، از آن تعجب می کنند و می گویند : هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید . (۱۷۲)

آری کسی که حوزه ی علمش این اندازه تنگ باشد ، چگونه می تواند درک کند که انسان با مردن نیست می شود ، بلکه متوفی می گردد و در زمین گم نمی شود ، بلکه از خانه ای به خانه دیگر می رود .
موارد فوق نمونه هایی است که به مبداء و معاد و وحی و نبوت مربوط می شود و مبنای همه ی آن ها عدم انحصار معیار شناخت در حس ، و موجود در محسوس است . از این رو ، ملحدانی که گمان می کنند هر چه حس به آن نمی رسد ، ممتنع الوجود است و هرگز پدید نمی آید ، در برابر معارف غیبی چنین می گویند : ان هذا الا اءساطیر الاءولین . (۱۷۳)

معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران

از آنجا که این معارف غیبی از امور مشترک در نبوت همه ی پیامبران است ، گفته های ملحدان نیز از مشترکات همه ی ملحدان جاهلیت مادی است . بدین جهت سخن باطل آنان در موارد متعددی در قرآن کریم آمده است که در هر عصری در برابر هر پیامبری ، ملحدان چنین می گفتند . به گونه ای که امروز با وجود پیشرفت صنعت و الترونیک ، نهایت شبهات مادی گرایان و مشکل ترین مسائل اعتقادی آنان از گفته های پیشینیانشان تجاوز نمی کند؛ هر چند اختلاف زبانی و رنگی دارد ، ولی قلب هایشان مانند یکدیگر است .
از این رو ، چنان که گذشتگان رویگردان از راه خداوند چنین می گفتند : یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول (۱۷۴) ، جانشینان طالح و بدکار آنان نیز می گویند : این ها چیزی جز تحجز و ارتجاع و افتراهایی شبیه به این دو نیست ؛ مانند این سخن که : دین افیون توده هاست .
اکنون سخن در مقام یکم و شرایط شناخت قرآن پایان یافت . پس از آن به مقام دوم و موانع شناخت قرآن اشاره می شود؛ چنان که به بعضی از این موانع در کنار ذکر شرایط اشاره شد . زیرا هر چه شرط شناخت است ، در حقیقت از مقابل آن ، مانع شناخت به دست می آید . از این رو ، گاهی یک وصف کمالی شرط معرفت نامیده می شود و مقابل آن ، مانع معرفت به شمار می آید؛ چنان که از آیات مورد بحث در دو مقام روشن می شود .

بخش دوم . موانع شناخت قرآن

مقدمه

همان گونه که وجود خارجی اشیا به شرایط خاصی نیاز دارد که زمینه ساز آن است و نیز موانعی دارد که از وجود آن جلوگیری ، و آن را باطل می کند؛ علم هم دارای شرایطی است که آن را محقق می سازد و نیز موانعی بازدارنده دارد . زیرا نظام علت و معلول ویژه ی عین و خارج نیست ، بلکه هر موجودی را که وجودش عین ذاتش نباشد ، نیز در بر می گیرد . هر ممکن الوجودی پیرو این قانون است که وجودش در گرو شرایط خاص و عدم موانع مربوط به خود است . چنان که حضرت رضا علیه السلام می فرمایند : هر چه در غیر خود قوام یابد ، معلول است و وجود هر معلولی در سایه ی وجود شرایط و فقدان موانع محقق می شود؛ کل قائم فی سواه معلول . (۱۷۵)
در مباحث پیشین ، شرایط مهم برای شناخت قرآن مطرح گردید و در ضمن آن ، به طور اجمالی موانع شناخت نیز به دست

آمد؛ ولی قرآن کریم در بیان موانع شناخت به بیان اجمالی بسنده نکرده است ، بلکه با اشاره ی تفضیلی و یکایک به آن موانع ، آشکارا انسان را از آن ها بر حذر داشته است ؛ اما همان گونه که شرایط دو نوع است : یکی مربوط به عقل نظری و دیگری مربوط به عقل عملی است ، موانع نیز دو قسم است ، یکی جهل در مقابل علم و دیگری جهل در مقابل عقل که در زبان ثقلین به این بیان به یاد شده است : آنچه با آن خدای رحمان عبادت شده ، بهشت به دست می آید یا همان عقل عملی که سبب مهار کردن غرایز سرکش و خواهش های طغیانگر می شود .

اکنون موانع مزبور را بدون ذکر تفصیلی همه ی تفاوت های دو صنف ، متذکر می شویم ؛ هر چند اشاره ی اجمالی به آن ها ممکن است . همان گونه که در بحث شرایط گذشت .

مادی گرایی ، مهم ترین مانع شناخت قرآن

یکی از موانع – بلکه مهم ترین آن – عدم آگاهی از دو قسم موجود است ؛ موجودات غیبی و شهودی . جاهلان چنین می پندارند که موجودات منحصر است در مواردی که با حس دیده می شود ، از این جهت هنگامی که معارف غیبی به ویژه معاد را می شنوند ، گمان می کنند که این امور نیز باید از امور طبیعی باشد که حواس ، آن ها را درک می کند و چون آن را در عرصه ی دنیای محسوس نمی یابند ، آن را نمی پذیرد؛

و اذا تتلی علیهم ایاتنا بینات ما کان حجتهم الا اءن قالوا ائتوا بابائنا ان کنتم صادقین * قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمهٔ لا ریب فیه و لکن اءکثر الناس لا یعلمون . (۱۷۶)

ندانستن غیب بودن قیامت که حواس دنیایی به آن نمی رسد و قیامت پس از دگرگونی دنیا ظهور می یابد ، سبب می شود که در پیشگاه پروردگارشان چنین احتجاجات باطلی را عرضه کنند و این جهل و نادانی در مقابل علم و آگاهی است ؛ چنان که در ذیل آیه ی کریمه چنین آمده است : و لکن اءکثر الناس لا یعلمون (۱۷۷) ، و این مانع ، درد بزرگی است که سبب کفر می شود ، به ویژه در عصر پیشرفت صنعت و مشاهده ی آثار طبیعی آن در آسمان و زمین و دریا و خشکی و . . . .

تفکر مادی ، موجودات را در محسوس خلاصه می کند؛ یعنی اگر چیزی در آسمان و زمین هست ، باید حس از آن آگاه باشد و اگر در هیچ یک از آن دو حس نشد ، محکوم به نیستی است و اعتقاد به وجود شیء غیر محسوس در حقیقت افسانه ای بیش نیست . چنان که فرعون می گفت : یا هامان ابن لی صرحا لعلی اءبلغ الاءسباب * اءسباب السموات فاءطلع الی اله موسی و انی لاءظنه کاذبا ؛ (۱۷۸) در حالی که از وجود غیبی خداوند سبحان که از طریق وهم واقعا حس ، فهمیدنی نیست ، غافل بوده ، نمی داند که و هو الذی فی السماء اله و فی الاءرض اله . (۱۷۹)

پس همان گونه که خدا در زمین الاه است و با حس دیده نمی شود ، در آسمان هم الاه است و با حس دست یافتنی نیست . ساختمان بلند بیهوده است و تلسکوپ و دیگر ابزار دانش های مادی ، برای دیدن او فایده ای ندارد . چگونه به وسیله ی حس مسلح یا غیر مسلح می توان بر خدایی احاطه پیدا کرد که فیضش در درون هر چیزی ، حتی ساختمان بلند هست ، بدون آن که با آن ها آمیخته باشد و از هر چیزی بیرون است ، بدون آن که از آن ها جدا شود !

نتیجه : ندانستن غیب بودن خداوند سبحان از حواس ، سبب می شود که فرعون چنین سخن بیهوده ای بگوید و این جهل مانع شناخت قرآن است که ندا می کند خدای متعالی را با چشمان نمی توان درک کرد .

بنابراین ، دقیقا آنچه برای متفکر مادی شرط شناخت است ، همان مانع شناخت خداوند و اسمای حسنای غیبی اوست .

حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که از چگونگی و کجایی خداوند پرسید ، فرمودند : وای بر تو ! پندار تو غلط است . مکان آفرین مکان بردار نیست و چگونگی بخش ، کیفیت ندارد . او با کیفیت و مکان شناخته نمی شود و با حس درک نمی گردد و با چیزی سنجیده نمی شود؛ و یلک ان الـذی ذهبت الیه غلط ، هو اءین الاءین بلا اءین و کیف الکیف بلا کیف ، و لا یعرف بکیفوفیهٔ و لا باءینونیهٔ و لا یدرک بحاسهٔ و لا یقاس بشی ء .

مرد پرسید : اگر به وسیله ی هیچ حسی درک نمی شود ، پس وجود ندارد ، لا شی ء و معدوم است ! امام در پاسخ وی فرمود : وقتی حواس تو از درک او ناتوان باشد ، ربوبیت او را نمی پذیری ، ولی ما هنگامی که حواس مان از درک او ناتوان می گردد ، یقین می کنیم که او پروردگار ماست ، درست بر عکس اشیای دیگر که تنها در صورت مشاهده و حس کردن به وجود آن ها یقین پیدا می کنیم ؛ و یلک لما عجزت حواسک عن ادراکه اءنکرت ربوبیته ، و نحن اذا عجزت حواسنا عن ادراکه اءیقنا اءنه ربنا خلاف الاءشیاء . (۱۸۰)

ناتوانی حس از درک خداوندی که غیب و از عالم طبیعت پیراسته است ، سبب می شود کسانی که به اصالت حس و ملاک بودن آن برای شناخت معتقدند ، خداوند را انکار کنند ، در حالی که عقل محض پس از اثبات و تبیین ضرورت وجود خدا ، و ضرورت تنزه او از ماده و ملحقات آن و ضرورت تجرد او از طبیعت و آثار و احکام آن ، یقین می کند که او مانندی ندارد . غالب معارف قرآن درباره ی وجود پروردگار متعالی و اسمای حسنای اوست که حس از درک آن عاجز است . در این صورت ، متفکر مادی که پایه ی آگاهی هایشان بر حسی استوار است که از شناخت آن معارف عالیه ی غیبی ناتوان است ، چگونه آن معارف را بشناسد و بدان ها اعتراف کند ؟ چگونه آنچه را حضرت رضا علیه السلام در شاءن او چنین فرمود؛ می تواند درک کند؛ تعابیر از وصف او عاجز ، و دیدگان ضعیف و تیره ، و شمارش صفات درباره ی آن به حیرت گراید ، بدون حجاب و نهان است ، و بدون پرده در پرده ای پنهان است ، بدون دیدن شناخته می شود و بدون تصویر ستوده ، بدون جسمیت وصف می شود : لا اله الا الله الکبیر المتعال عجزت دونه العبارهٔ و کلت دونه الاءبصار و ضل فیه تصاریف الصفات ، احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور ، عرف بغیر رؤ یهٔ و وصف بغیر صورهٔ و نعت بغیر جسم ، لا اله الا الله الکبیر المتعال . (۱۸۱)

پس روشن شد که تفکر مادی و جهل به این که معیار شناخت منحصر در حس نبوده ، موجود نیز منحصر در محسوس نیست و نیز غیب اسطوره ای نیست که دست خیال آن را بافته باشد ، مانع گوش دادن به صدای نبوت و مشاهده ی جمالی وحی و بوییدن بوی رسالت و چشیدن طعم دین است .

گناه ، مانع شناخت قرآن

یکی از موانع آن ، گناه است که با پیروی هوای نفس و آرزوهای بلند همراه است که گاهی از آن به رجس و گاهی به رجز یاد می شود . گناه سبب تنگی قلب و مهر خوردن آن و چرکی سینه و طبیعت آن و انحراف روح و بسته شدن آن می گردد . زیرا گناه حجابی است میان انسان گناهکار و حق که بارزترین مصداق آن ، قرآنی است که خداوند آن را به حق فرو فرستاد و به حق فرود آمد و نیز گناه ضد پاکی است و با کرامت و بزرگواری منافات دارد و با تقوا تباین و جدایی داشته ، خلاف رفعت و هر صفت کمال است .

در بخش یکم گذشت که طهارت شرط شناخت قرآن است ، پس گناه مانع آن است . چون پلیدی را با پاک ، کاری نیست و

نیز لئامت و پستی بر گرد کرامت و بزرگواری نمی چرخد و طغیان و سرکشی همراه تقوا نمی گردد و فرومایگی با بلندی سازگار نیست و به طور کلی ناقص تا زمانی که ناقص است ، کرامت کامل را حس نمی کند و انسان گناهکار چون فرد ناقصی است که کرامت و بلندای قرآن را درک نمی کند .

تدبر قلب مجرد در قرآن

خداوند سبحان می فرماید : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها (۱۸۲) گذشته از حجیت ظاهر قرآن و امکان استنباط معارف از آن و نیز تشویق و ترغیب به تدبر و اندیشیدن در قرآن ، از این آیه بر می آید که متدبر در قرآن همان قلب مجرد است ، نه قالب یا حس مادی و نیز قلب را دری است که گاهی باز می گردد و گاهی بسته می شود و نیز قلب دارای قفل ویژه ای است که با آن بسته می شود و کفر و نفاق و امثال این حجاب های ظلمانی قفل های قلب هستند که انسان را از تدبر در قرآن باز می دارند .

در مقابل ، ایمان و خلوص و امثال آن اوصاف وجودی کمالی ، کلیدهای قلب اند که آن را باز کرده ، زمینه ی تدبر در قرآن را فراهم می آورند؛ به شرط آن که پرده ی گناه که قفل قلب است ، وجود نداشته باشد .

اگر گناهکار ، به جهل مقابل علم گرفتار نباشد و به انحصار شناخت با معیار حس و نیز انحصار موجود در محسوس معتقد نباشد و غیب را خرافه ای غیر موجود نپندارد و در قرآن تدبر کند ، به اندازه ی لازم از معارف قرآنی بهره می برد و حجت بر او تمام است ، هر چند به دریافت معارف بلند قرآنی موفق نمی شود و باب غیب به روی او گشوده نمی گردد تا آن که غیب را رویاروی مشاهده کند . چون اگر گناه از جهت گناه بودنش مانع درك مقدار لازم از معارف باشد ، علیه کفار و منافقان نمی تواند حجت باشد . زیرا فرض آن است که آنان به سبب گناهکار بودنشان از مقصود براهین قرآنی برای توحید و نفی شرك و امثال آن آگاه نمی شوند .

از طرفی اگر فرض شود علم به حق بر ایمان به آن و ترك و گناه وابسته است ، دچار دور باطل شده ایم .

پس منظور از مانع شناخت بودن گناه این است : هنگامی که گناهکار رو به سمت باطل داشته ، به آن مشتاق شود ، فریب آن را بخورد ، به سمت تدبر و اندیشه در قرآن تمایل ندارد ، همان قرآنی که وی را به حق و شادمانی به آن دعوت کرده ، به پرهیز از باطل و فریب نخوردن از آن هدایت می کند . شاید بدین جهت بعضی از گناهکاران انگشتان خود را در گوش قرار داده ، لباس خود را بر سر می کشند تا صدای دعوت پیامبر را نشنوند .

خداوند از قوم حضرت نوح علیه السلام چنین حکایت می کند؛ و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اءصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اءصروا و استکبروا استکبارا (۱۸۳) و از این قبیل است آیه ی اءلا ـ انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه اءلا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون انه علیم بذات الصدور . (۱۸۴) زیرا این پنهان شدن گاهی به سبب نادانی به عدم انحصار موجود در محسوس و اسطوره نبودن غیب است و گاهی به سبب بیزاری از شنیدن حق ، به گونه ای که با شنیدن سخنان حق بر بیزاری او افزوده می شود ، مانند شخص زکام که از بوی مشك گرفته می شود .

فرموده ی حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این مطالب اشاره دارد . درباره ی کسانی سخن می گوید که از انتخاب خدا و اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان رو برگردانده ، به اختیار و انتخاب خود تکیه می کنند ، در حالی که قرآن به ایشان ندا می دهد : و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون (۱۸۵

) و نیز می فرماید : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . . . . (۱۸۶)
آنجا که حضرت علیه السلام استدلال می کند که قفل قلب ها و گناهان آن ، ایشان را از تدبر در آیات باز می دارد؛ آیاتی که دلالت می کند بر این که تعیین و نصب امام در دستان آنان و به اختیار ایشان نیست ، در صورتی که اگر در قرآن تدبر کنند ، قطعا در می یابند که تعیین امام علیه السلام به اختیار و انتخاب خداوند سبحان است .

گناه ، حجاب شهود

همان گونه که گناه و پلیدی و چرك و آلودگی و امثال آن عناوینی که در زبان ثقلین آمده است ، از تاءمل و اندیشه در نظام خلقت و تفکر در آیات تکوینی منع می کند ، همچنین انسان را از تدبر در محتوای آیات تدوینی قرآن و استنباط از آن باز می دارد . حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که پرسید : چرا که خداوند سبحان محجوب و مخفی است ؟ چنین فرمود : پوشیده بودن از خلق به سبب کثرت گناهان آنان است ، ولی او در هیچ لحظه ای از شب و روز چیزی بر او پوشیده نیست ؛ ان الاحتجاب عن الخلق لکثرة ذنوبهم ، فاءما هو فلا یخفی علیه خافیة فی آناء اللیل و النهار . (۱۸۷)
بدین معنا که گناه برای بعضی حجاب مشاهده ی فکری و برای بعضی دیگر حجاب شهود قلبی است . زیرا فطرتی که خداوند ، مردم را بر اساس آن آفرید ، حق را می بیند و آن را به دیگران نشان می دهد ، ولی گناه چون غباری بر آن آینه ی صاف فطرت است ؛ به گونه ای که از سویی حجاب شناخت فطری است و از سوی دیگر مانع شناخت فکری و از سوی سوم مانع شناخت شهودی کامل می شود . از این رو در مباحث گوناگون ، گناه را مانع و پرده دانستن کاملا صحیح است .

تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن

شاید میان جهل و گناه این تفاوت باشد که جهل مانع شناخت است و گناه مانع اعتراف ؛ جهل پرده ی تعلیم و یاد گیری است و گناه پرده ی تزکیه و پاکسازی ؛ جهل در قلب را به روی حکمت می بندد و گناه در آن را به روی موعظه قفل کرده ، آن را به غفلت فرا می خواند .
بدین سان یکی جهل به عقل نظری و دیگری گناه به عقل عملی مربوط می شود؛ با توجه به این که هر دوی آن ها در موارد گوناگون ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و از آن جا که قرآن از طرق گوناگون ارتباط ظریفی نیز میان این راه های مختلف هست ، یعنی حکمت و موعظه ی حسنه و مجادله ی نیکو مردم را به راه خداوند دعوت می کند ، هر یك از این راه ها شرطی دارد که سبب تحقق آن می شود و نیز مانعی دارد که تحقق آن را منتفی می سازد .
پس جهل سخت ترین مانع در برابر علم و حکمت نظری است و گناه ضخیم ترین حجاب در مقابل موعظه و حکمت عقلی است . چنان که تعصب جاهلی ، دین را نابود می سازد و به شدت از جدال احسن باز می دارد؛ همان گونه که ناشنوایی مانع شنیدن ندای وحی و نابینایی ، پرده ای برای نگاه کردن در قرآن و نیز گنگ بودن ، مانع خواندن آن است ، چنان که سنگینی سینه و تاریکی قلب و خاموشی نفس نیز مانع و پرده ی اعتراف ، و از موعظه پذیری و تزکیه و امثال آن ، از اهداف عالی رسالت ، باز دارنده است .
سخن حضرت رضا علیه السلام به این مطلب اشاره دارد : لیکن مردم شوریده عقل گردیدند و از آنجا که نمی دانستند ، نسبت

به حق کر و کور شدند؛ و لکن القوم تاهو و عموا و صموا عن الحق من حیث لایعلمون ؛ و این است فرموده ی خدای بزرگ : و من کـان فی هـذه اءعمی فهو فی الاخرۀ اءعمی و اءضل سبیلا (۱۸۸) یعنی نسبت به حقایق موجود نابیناست ؛ و ذلک قوله عز و جل : و من کان فی هذه . . . یعنی اءعمی عن الحقایق الموجودۀ . . . .

مردم در این زمینه اختلاف داشتند ، به گونه ای که متحیر و سرگردان شدند و باری نجات از تاریکی به تاریکی پناه آوردند؛ بـدین گونه که خداونـد را با صـفات خودشان وصف کردنـد و بیش از پیش از حق دور شدنـد ، ولی اگر خـدای بزرگ را به صفات ویژه ی خودش و مخلوقات را به صـفات خودشان می سـتودند ، قطعا با فهم بیش تر و یقین فزون تر سخن می گفتند و اختلاف پدید نمی آمد ، ولی چون اسباب سرگردانی خود را خواستند ، درمانده شدند ، با آن که خداوند هر که را بخواهد به راه راست هـدایت می کنـد؛ و انمـا اختلف النـاس فی هـذا الباب حتی تا هوا و تحیروا و طلبوا الخلاص من الظلمۀ بالظلمۀ فی وصـفهم الله بصـفۀ اءنفسهم ، فازدادوا من الحق بعدا؛ و لو وصفوا الله عز و جل بسفاته و وصفوا المخلوقین بصفاتهم لنالوا بالفهم و الیقین و لما اختلفوا ، فلما طلبوا من ذلک ما تحیروا فیه ارتبکوا و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . (۱۸۹)

از این بیان شـریف حضرت بر می آید : چنان که گوش و چشم و حواس ظاهری دچار نابینایی و ناشنوایی و تحیر می گردند ، قلب و بصیرت و دیگر مشاعر باطنی نیز گرفتار این عوارض می شوند و نادانی به تحیر و دوری از حق در شناخت خداوند می انجامـد؛ خداونـدی که موجود مطلق و به دنیا و آخرت محیط است و بیماننـد و فاقـد شـریک و نیز بـدون دومی است ؛ بدین معنا که او را اسـتواری داده ، یاری اش رسانـد و نگهـداری اش کنـد . چون جهان هستی نیازمند کسـی است که آن را اسـتوار سازد و نگه دارد؛ ولی آفریدگار غنی محض هیچ نیازی ندارد .

غرض از آن که ، برای شـناخت قرآن از غیب سـخن می گویـد ، شـرطی وجود دارد و نیز مانعی که از شـناخت جلوگیری می کند و انسان های جاهل با اخلال در شـرط شـناخت ، سرگردان و نابینا و ناشنوا می گردند؛ لیکن اگر شرایط را فراهم آورند ، قطعا به فهم و یقین می رسند . سخن حضرت رضا علیه السلام فواید بسیاری را در بر دارد که در مباحث آینده به آن اشاره می شود؛ ان شاءالله .

تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی

از محتوای فرمـایش حضـرت رضـا علیه السـلام و قرآن اسـتفاده می شود که نزول برکـات عینی و علمی در گرو تقوا و خالص سـاختن عمل برای خداونـد است و با گناه و رو برگردانـدن از ذکر و یاد خـدا ، برکات نیست می شود . پس ، همان گونه که تقوا شـرط بـاز شـدن درهـای رزق عینی است ؛ و لو اءن اءهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السـماء و الاءرض و لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (۱۹۰) ، شـرط گشوده شـدن درهـای رزق علمی نیز است ؛ ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا . . . . (۱۹۱)

نیز تکذیب و طغیان ، مانع باز شدن درهای غیر رزق عینی است ؛ و لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (۱۹۲) همچنین مـانع بـاز شـدن درهـای رزق علمی است که مهم ترین و سودمنـدترین آن شـناخت قرآن است ؛ ساءصرف عن ایـاتی الـذین یتکبرون فی الاـءرض بغیر الحق و ان یروا کـل ایـۀ لاـ یؤ منوا بهـا و ان یروا سبیـل الرشـد لا یتخـذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک باءنهم کذبوا بایاتنا و کانوا عنها غافلین (۱۹۳) و صرف الله قلوبهم باءنهم قوم لا یفقهون . (۱۹۴)

این همـان قفل قلب است که مانع تـدبر در قرآن می شود . حضـرت رضا علیه السـلام برای بیان این که منصب امامت از طریق

نصب و تعیین است ، نه از روی اختیار و وکالت به این فرموده ی خداونـد اسـتدلال می فرماینـد : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . (۱۹۵) زیرا ظهـور آیه در این است که قلب دارای قفلی است که از درک حق و شـناخت قرآن جلوگیری می کند .

شاید از این آیه ی کریمه نیز چنین استفاده شود که محرومیت از رزق علمی مربوط به قفل و بستگی قلب است ، نه این که در رحمت الاهی بسته باشد . چون این در همواره باز است و همیشه فیض علمی چون فیض عینی از آن فرود می آید .

پس تفـاوت از نـاحیه ی گیرنـده ی فیض است ، نه فیض رسان . زیرا خداونـد دائم الفیض بر مردمان است ؛ هر چنـد گناهکار قلب بسته از آن محروم است . چنین گناهکـاری به میزان علمی خود شادمان است و گمان می برد که درست عمل می کنـد ، ولی در حقیقت در حجابی به سر می برد که از آن بی خبر است و این حجاب با سوء اختیار خود دریافت کننده ی فیض پدید آمده است ؛ بیان این مطلب در آینده می آید .

چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند

هر موجودی که وجودش عین ذاتش نباشد واجب الوجود نباشد باید علتی داشته باشد که آن را پدید آورد و بدون آن تحقق نمی یابد و هر سببی چون کلیدی است که مسبب خود را می گشاید و بدون آن کلید گشایشی نیست ، بلکه بسته بودن است و نیز سلسله ی اسباب به مسبب نهایی و خداوند سبحان می رسد که کلید باز و بسته کردن آسمان ها و زمین در دست اوست . از این رو هر گـاه کاری را اداره کنـد ، آن را وسـیله ی سـبب آن که کلیـد خاص است ، عملی می کنـد و اگر چیزی را اراده نکنـد ، در سـبب مخصوص آن را باز نمی کنـد و هیـچ کس توان برگرداندن خواسـتن یا نخواسـتن او را ندارد؛ و عنده مفاتح الغیب لاـ یعلمها الا هو . (۱۹۶) بـدین معنا که خزانه ها و نیز کلیـدهای غیبی آن ها برای خداوند مشـهود است و تحت قدرت اوسـت ؛ و هـو الفتـاح العلیم . (۱۹۷) به گنجینه و به کلیـد آن و مـورد لزوم گشـودن یـا نگشـودن آن آگـاه است ؛ له مقـالید السموات و الاءرض یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه بکل شی ء علیم (۱۹۸) و ما یفتح الله للناس من رحمهٔ فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم . (۱۹۹)

زیرا ظهـور آیـه در ایـن اسـت که اراده ی خـدای متعـالی مطلقـا نافـذ است ، بـدون آن که کسـی اراده اش را تغییر دهـد و نیز گشـایش ، امری وجودی است که سـبب فرسـتادن رحمت می گردد و مقابـل آن ، امسـاک یعنی نفرسـتادن فرسـتادن هیچی و پوچی و امثال آن مراد نیست است که امری سلبی است .

پس هر گـاه بخواهـد درهای گنجینه های خود را می گشایـد و هر گاه بخواهـد از فرسـتادن رحمت خودداری می ورزد . این امور از آیات گوناگون قرآن کریم استفاده می شود ، شاید در مباحث آینده به آن اشاره شود .

عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب

مراد از این سـخن آن است که قلب به جهت آن که دارای ویژگی هایی است ، امری ممکن و نیازمند به سبب است . پس باید سبب خاصـی داشته باشد که به وسیله ی آن قلب گشایش یابد و از خیرات فیض برد . زیرا بدون آن سبب گشوده نمی شود و از فیوضات محروم می گردد و این ، همان سـببی است که کلیـد قلب و کلیـد اوصاف کمالی است و به دست خداوند سـبحان

است .

بنابراین ، اگر خداونـد اراده کند که قلب را بگشاید ، آن را باز می کند و علم و ایمان و امثال آن را در آن می افکند ، وگرنه بر آن مهر می زنـد و آن را قفـل می کنـد و از معرفت و شـناخت آیـات و امثـال آن بـاز می دارد . همه ی این امـور به مشیت اوست که عین حکمت و صواب است و هرگز در آن ظلم و گزافه ای وجود ندارد .

اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن

هر چنـد گناهکار محجوب و قلبش در پس برده است ، چنان که خودشان اعتراف می کنند؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنهٔ مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر (۲۰۰) ، ولی این امر به دست خداوند است ؛ و جعلنا علی قلوبهم اءکنهٔ اءن یفقهوه و فی اذانهم وقرا (۲۰۱) و نیز قلبش به مهر الاـهی مهر خـورده است ؛ اءفراءیت من اتخـذ الهه هویه و اءضـله الله علی علم و ختم علی سـمعه و قلبه . (۲۰۲)

پس چنین نیست که قلب گناهکـار خود به خود مهر خورده باشـد یـا این که خود یـا فرد دیگری از موجودات امکـانی در مهر زدن او دخالت داشـته باشـد . زیرا صورت یکم - مهر خوردگی خود به خود و بـدون هیچ سـببی حاصل شود - با نظام علی و معلولی حـاکم بر کـل جهان ناسازگار است . چون هر موجودی که وجود یا عـدمش عین ذاتش نباشـد و به تعبیر دیگر واجب الوجود یا ممتنع الوجود به ضـرورت ازلی نباشـد بلکه ممکن الوجود باشـد ، چنین موجودی در هر دو حالت وجود و عـدم ، به سببی تکیه می کند که او را هست سازد یا او را در عدم بگذارد .

پس همان گونه که گشایش قلب و شرح صدر بدون سبب نیست ، مهر خوردن بر قلب و تنگی سینه نیز بدون سبب نیست .

فرض دوم - اسـتناد مهر خوردگی به خود گناهکـار یـا فرد دیگری از موجودات عالم امکان بـدون آن که به خداونـد سـبحان برسد - نیز با اصل مسـلم نظام علت و معلول ناسازگار است ؛ یعنی اصل لزوم منتهی شدن سلسـله علت های وجودی به مسبب الاءسباب بالذات و نیز لزوم قطع سلسله علت های فاعلی عدمی به خداوند متعالی بالعرض . زیرا شدنی نیست که وجود چیزی به علل طولی مستند باشد که انتهای آن خدای متعالی است ، ولی عدم آن چیز به نبودن عللی مستند نباشد که فرجام فقدان آن هـا خـودداری از فیض و صـادر نشـدن فیض از خـداست . چـون هر چیز سـبب خاصـی دارد کـه کلیـد آن چیز است و همه ی کلیدها به دست خداوند سبحان است .

پس فتح و گشایش به افاضه ی خداست ، همان گونه که ختم و مهر زدن نیز به سـبب امساک خداوند از فیض است و همه ی این موارد به جهت مشیت حکیمـانه ی اوست که اقتضـایش چنین است که ابتـدائا هیـچ کس گمراه نمی شود و هرگز بر قلب کس مهر زده نمی شـود و قلب کسـی در پس پرده نمی رود ، مگر به جهت مجـازات و عقـوبت ؛ بر خلاـف هـدایت الاـهی و شرح صـدر از جانب او و نیز دیگر نعمت های بزرگ الاهی که هم عنوان جزا و پاداش حسن دارد ، هم منت و نعمت ابتـدایی و لطف اوست که بـدون در نظر داشـتن عمل پیشـین بنـده ، به او عطا می شود؛ هر چنـد همه ی نعمتها و منتهای الاهی ابتدایی است و نعمت ها در عوض عملی از ناحیه ی بنـده ، داده نمی شود ، بلکه خداوند بدون در نظر گرفتن چیزی بر بندگانش منت می گذارد .

بـدین سان معنای آیه ی فمن یرد الله اءن یهـدیه یشرح صـدره للاسـلام و من یرد اءن یضله یجعل صـدره ضـیقا حرجا کاءنما یصـعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤ منون . (۲۰۳) روشن می گردد . زیرا ظهور این آیه در آن است

که تنگی سینه مانند شرح آن ، به دست خداوند سبحان است ، چنان که ظهور آیه در این است که شرح صدر نعمت الاهی مطلقی است که مشروط به استحقاق نیست . زیرا گاهی شرح صدر پس از ریاضت و عمل صالح حاصل می شود و گاهی پیش از عمل صالح به دست می آید .

کیفر دهی با گرفتگی سینه

تنگی سینه عقوبت و مجازاتی الاهی است که مشروط به عمل ناشایست است ؛ یعنی کس که پس از تمام شدن حجت رسا بر وی ، از یاد خداوند رو می گرداند و خداوند نیز به او مهلت توبه و برگشتن به سوی مبداء فاطر بدیعش را می دهد ، ولی با سوء اختیار خود بر این اعراض پا می فشارد ، در چنین وضعی خداوند سینه اش را تنگ می سازد و این پلیدی را بر او می نهد . چون او دیگر ایمان نمی آورد؛ کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤ منون (۲۰۴) ، بدین معنا که تنگی به سینه و پیرو آن ، گمراهی نوعی پلیدی است که به دست خداوند نهاده می شود ، ولی خداوند این پلیدی را تنها بر کسانی می نهد که ایمان نمی آورند . چون رجس پیامد عمل ناشایست ایشان و عقوبت و مجازاتی برای آنان است .

ویژگی جهل مقابل علم

اموری از قبیل قرار دادن پلیدی در انسان و نیز تنگ ساختن سینه و گمراه کردن فرد ، اموری وجودی نیستند که خداوند آن ها را افاضه کند ، بلکه صرفا به معنای امساك رحمت و باز نکردن درهای نعمت است ؛ و ما یمسك فلا مرسل له من بعده . . . . (۲۰۵)

از این رو استناد فعل انجام دادن به این عناوین نشانه ی حقایق وجودی بودن آن ها نیست . زیرا وجودی یا عدمی بودن چیزی ، یعنی در عالم موجود است یا فقط از امری وجودی انتزاع شده است ، مسئله ای عقلی و نیازمند برهان عقلی است که برای هر دو طرف ، وجود یا عدم ، بیان می شود .

برای مثال ، جهل مقابل علم امری عدمی است ؛ یعنی جهل عدم علم است به چیزی . پس اگر در عرف گفته می شود : فلانی جاهل است یا جهل به او رسید یا به جهل مبتلا شد ، نمی توان نتیجه گرفت که جهل امری وجودی است . زیرا مسئله عقلی است نه لفظی .

افزون بر آن که ، اگر عرف هم از عدمی بودن بعضی از صفات اطلاع یابد ، به آن امور بسان امور سلبی می نگرد و نفسی را در ضمن آن لحاظمی کند . در این صورت ، هر چند از نظر عرف قضیه ی فلانی جاهل است موجبه ی محصله است جمله به صورت اثباتی بیان می شود ، ولی در حقیقت قضیه ی موجبه ی معدولة المحمول است که در آن محمول به معنای نفی و عدم علم است .

اکنون که روشن شد برای فهم دقیق قرآن ، شرط زمینه ساز و مانع باز دارنده وجود دارد و نیز روشن شد که جهل و گناه و هر چه به این دو مربوط می شود ، مانع تدبر و اندیشه در قرآن و پرده ای در برابر فهم عمیق آن است ، معنای این سخن الاهی آشکار می شود : فما لهؤ لاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا (۲۰۶) و لهم قلوب لا یفقهون بها (۲۰۷) و و لکن المنافقین لا یفقهون (۲۰۸) و و طبع الله علی قلوبهم فهم لاـ یعلمون (۲۰۹) ، چنان که حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این آیات و

مشابه آن ها ، استدلال کردند .

پلیدی مانع تدبر و تفقه

آنچه انسان را از تدبر در قرآن باز می دارد و انسان را از قرآن گریزان می کند و او را نسبت به آن منزجر و از فهم آن جلوگیری می کند ، از رجس و پلیدی است ؛ هر چند شاید فرد آلوده ، به ظاهر در قرآن تدبر کند یا آن را بشنود و به آن گوش فرا دهد ، ولی از آن بهره ای نمی برد و هر کس به اندازه ی ابتلایش به این رجس ، از فهم و درک آن محروم است .
هر کس به طور کلی از پلیدی و از همه ی انواع رجس ، در علم و در عمل ، پاک باشد ، قطعا در قرآن می اندیشد و حقیقتا آن را درک می کند .
به راستی عترت طاهره علیه السلام همان کسانی هستند که به طور کلی خداوند ، پلیدی را از آنان زدوده ، چنان آنان را پاک کرده است که هیچ شائبه رجسی در آنان نیست . چنان که خدای متعالی از این فیض دائمی با صیغه ی مضارع یاد می کند که نشانه ی استمرار است . پس ، آیه دلالت می کند که خداوند همواره این سروران را شرح صدر داده ، قلوب این پیشوایان را گشوده ، فضل دائمش را بر این والیان فرستاده ، پلیدی را از ایشان زدوده ، ایشان را پاک گردانیده است .
آری معصومان علیهم السلام کسانی هستند که به همه ی شرایط شناخت قرآن آراسته ، از همه ی موانع شناخت آن پیراسته اند . از این رو ، قرآن را به گونه ی بایسته می شناسند و به سان شایسته در آن می اندیشند و نیز به نحو شایسته قرآن را مس می کنند . اینان راسخان در علم و درهای حکمت و روشنایی بخش ظلمت هستند .
در حقیقت ، آنان مایه ی حیات علم و مرگ جهل ، و اساس دین و پایه ی یقین اند و ایشان بزرگان ایمان و گنجینه های خدای رحمان و امینان خداوند بر بندگانش هستند و نیز بر پا دارندگان حق در قلمرو زمین و شاهدان بر خلق و استوانه های الاهی و شناسانندگان خداوند برای بندگان اند ، کسانی که ستون حق را به پا داشته ، سپاه باطل را شکست داده اند .
حضرت رضا علیه السلام از امام صادق علیه السلام چنین نقل می فرمایند : من از کسانی هستم که خداوند در کتابش فرمود : آنان هدایت یافتگان هستند ، از هدایتشان پیروی کن ؛ اءنا من الذین قال الله فی کتابه : اءولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده (۲۱۰) و نیز حضرت رضا علیه السلام فرمودند : هنگامی که شدت و سختی به شمار روی می آورد ، به واسطه ی ما از خداوند کمک بگیرید و این فرموده ی خداوند است که برای خداست اسمای نیکو ، پس او را با آن ها بخوانید : اذ نزلت بکم شدهٔ فاستعینوا بنا علی الله ، و هو قول الله عز و جل : و لله الاءسماء الحسنی فادعوه بها (۲۱۱) نیز درباره ی آیه ی یا اءیها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (۲۱۲) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : صادقین همان ائمه اند و صدیقون کسانی هستند که به طاعت ایشان مفتخرند؛ الصادقون هم الاءئمهٔ و الصدیقون بطاعتهم . (۲۱۳)
همچنین درباره ی آیه ی : و علامات و بالنجم هم یهتدون (۲۱۴) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ما علامات هستیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ستاره است ؛ نحن العلامات و النجم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . (۲۱۵)

بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن

مقدمه

در بوستان یکم شرایط و موانع شناخت قرآن بیان گردید و روشن شد که قرآن ریسمان الاهی است که یک طرف آن به دست خداوند سبحان و طرف دیگرش به دست مردم است و محتوای آن مرزی نداشته ، قلمروش محدود نمی گردد و مسلم است که شناخت چنین کتابی درجاتی دارد که به مراتب خود کتاب مربوط می شود ، و هر که دارای شرایط عمومی بوده ، از موانع پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن و استنباط عقاید درست همراه با برهان های عقلی قرآنی و نیز روشن ساختن احکام عملیه و امثال آن توانمند می گردد .

ملاحم و اخبار غیبی و تاءویل و آن چه به این امور بر می گردد ، از آن دسته علوم قرآنی است که از الفاظاستنباط نمی شود و از ظاهر اقوال روشن نمی گردد و صورت عبارات از آن حکایت ندارد و اشاره به آن ارشاد نمی کند . از این رو ، با صرف تدبر به آن ها نمی توان دست یافت . زیرا شخص متدبر تنها به مقداری دست می یابد که ظاهر آیات بدان دلالت دارد ، حتی اگر بعضی از آیات را به بعضی دیگر ضمیمه کند و آن را مفسر آن بعض دیگر قرار دهد؛ اما آن چه از حوزه ی ظهور الفاظبیرون باشد ، برای وی استنباط پذیر نیست . چون شخص متدبر در منطوق الفاظقرآن غور می کند ، ولی در باطن آن که غیر از الفاظآن است ، توان تاءمل ندارد .

توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن

قرآن مانند انسان بسیار خردمندی است که اسرار گونه گونی را در درون دارد و آن ها را تنها برای خواصی از یاران رازدارش آشکار می کند و با مردم تنها درباره ی بعضی از مسائل سودبخش به حال آنان سخن می گوید و مردم نیز به همان اندازه که سخن گفته است ، بهره مند می شوند؛ در حالی که از باطن وی غافلند و نمی دانند که در گنجینه ی سینه او چیست ؛ ولی اصحاب سر می دانند که وی حامل اسراری است .

از این رو پی در پی از او می پرسند تا آن چه را در باطن دارد ، آشکار کند و ضمیر را از غیب به سوی شهادت بیرون آورد یا یارانش را به سمت باطنش ره بنماید و آنان را از ظاهر به باطن سیر دهد و از عالم شهادت به عالم غیب بالا برد ، تا آن که بر نهان ضمیرش آگاهی یابند .

آنگاه با کمک گرفتن از آگاهی های پیشین سؤ الات دیگری را بازگو می کنند و آن معلومات را نردبانی برای رسیدن به مجهولات قرار می دهند و هم چنان به این سیر ادامه می دهند تا باطن آن را چون ظاهرش و سیرتش را مانند صورتش و قلبش را چون قالبش و تاءویلش را مانند تفسیرش و متشابهش را مثل محکمش و غیبش را نظیر شهادتش بشناسند .

تفاوت بنیادین فهم قرآن به وسیله ی تدبر در آن و نیز فهم آن به واسطه ی استنطاق در این نکته نهفته است . چون متدبری که توان به سخن در آوردن را ندارد ، چون تشنه ای است که فقط قدرت استفاده از آب چشمه ی جاری بر روی زمین را دارد ، ولی توان دستیابی به سایر آب های زیر زمینی را ندارد؛ بر خلاف پرسشگر که مانند تشنه ای است که به خزینه های آبی زمین آگاه است و از طریق حفر آن ، آب زیر زمینی را بر روی زمین آورده ، آب راکد را جاری می سازد و موجودات زنده ی زمین را با آن سیراب می کند .

از آنجا که میان ظاهر جاری و باطن پنهان پیوند کاملی هست ، متدبری که قدرت پرسش گری ندارد ، به فکر خودش نمی تواند بسنده کند و از پرسش گر و استنباط کننده ی توانمند روی گرداند و از او بهره نبرد ، چنان که بعدا روشن خواهد شد .

ریشه تفاوت در آن است که قرآن مجید مردم را به تدبر در خود فرا می خواند و به آن تشویق می کند ، چنان که ترک تدبر

را نکوهیده ، دوری از قرآن را سرزنش می کند؛ اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . (۲۱۶) از این آیه بر می آید : قلبی که از جهل و گناه و دیگر قفل ها پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن توانمند است .

گفتنی است : قرآن عینی و امام معصوم علیه السلام از قرآن علمی و نیز قرآن عملی از ایشان جدا نیست . امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : قرآن با مردم سخن نمی گوید و مردم نیز قدرت سخنگویی با او را ندارند؛ تنها کسی که بر این امر قدرت دارد و قرآن نیز با او سخن می گوید ، همان امام معصوم علیه السلام است ؛ خداوند ، هنگامی رسول خدا را برای هدایت مردم فرستاد که از حضور پیامبران زمان زیادی گذشته بود و ملت های جهان به خواب طولانی فرو رفته بودند و تار و پود حقایق از هم گسسته بود ، محتوای رسالت او برای مردم تصدیق کتاب های آسمانی پیش بود و نوری که باید از آن پیروی کنند ، همان نور قرآن است .

پس ، آن را به سخن آرید ، گر چه هرگز با زبان عادی سخن نمی گوید؛ اما من از سوی شما را آگاه می سازم : بدانید در قرآن علوم آینده و اخبار گذشته ، داروی بیماری ها و نظم و حیات اجتماعی شما بیان شده است ؛ اءرسله صلی الله علیه و آله و سلم علی حین فترهٔ من الرسل ، و طول هجعهٔ من الاءمم و انتقاض من المبرم ، فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه ، والنور المقتدی به . ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق ، و لکن اءخبرکم عنه : اءلا ان فیه علم ما یاءتی ، و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم . (۲۱۷)

ظهور کلام حضرت علیه السلام در این است که قرآن مقتدای نورانی است و تاریکی در آن راه ندارد ، ولی به جهت شدت نورانیت و اشراقش ، انسان ها توان نظر کردن کامل در آن را ندارند ، مگر انسان کامل معصوم علیه السلام که میان او و خداوند سبحان عود نوری وجود دارد .

مانع استنطاق

نورانیت و تلاءلؤ قرآن است که مردم ، تنها از پشت حجاب و پرده ی الفاظو مفاهیم و صورت های ذهنی و امثال آن به قرآن می توانند بنگرند . از این رو به ملاحم و اخبار غیبی مستور در باطن آن آگاهی ندارند . زیرا آگاهی بر این مطالب در گرو عبور از مرحله ی تدبر و رسیدن به مرحله ی به سخن در آوردن قرآن است و چگونه این عمل برایشان میسر شود ؟

از طرف دیگر ، آگاهی از باطن قرآن ، در گرو پایین آمدن قرآن از مقام سر به جایگاه ظهور و سخن گفتن از آن چیزی است که در نهان خود دارد؛ چگونه نااهل به این حقیقت راه می یابد ؟

سبب این حجاب فاصله ی شدت نورانیت قرآن و ضعف عقل های مردمی است که نهایت بهره ی ایشان از قرآن ، تدبر در آن است و از به سخن در آوردن قرآن که در گرو طهارت است ، بهره ای ندارند . زیرا ظاهر قرآن زیبا و منظم است و با تدبر فهمیده می شود ، ولی باطنش عمیق و دور از دسترس است ؛ مگر این که قرآن را به سخن در آورد . با این حال ، عمق باطن آن از تدبر در ظاهر زیبایش و استدلال به آن مانع نمی شود . امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : ای پرسشگری که از صفات خداوند پرسیدی ، بنگر به آنچه قرآن از صفات خداوند والا به تو می نمایاند؛ به آن اقتدا کن و از نور هدایتش بهره جو؛ فانظر اءیها السائل ، فما دلک القرآن علیه من صفته تعالی فائتم به و استضی ء بنور هدایته . (۲۱۸) چون اقتدا به معانی قرآن نشانه ی حجیت ظاهر آن و نیز امکان تدبر در آن استنباط ظواهر آن از قرآن است .

از این رو ، مردم را به اندیشیدن در آن فرا می خواند؛ قرآن را بیاموزید که آن بهترین سخن است و در آن بیندیشید که آن

بهار قلب هاست و از نورش شفا جویید که آن شفای سینه هاست ؛ آن را نیکو بخوانید که سودمندترین قصه هاست ؛ . . . و تعلموا القرآن فاءنه اءحسن الحدیث و تفقهوا فیه . فانه ربیع القلوب ، و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و اءحسنوا تلاوته فانه اءنفع القصص . (۲۱۹)
چنان که مردم را به بهره بردن از نصایح آن و هدایت به وسیله ی آن و گوش فرا دادن به سخنان صادق آن تشویق می کند؛ بدانید که قرآن نصیحت کننده ای بی غرض ، و هدایت گری دور از گمراه ساختن و سخنگویی صادق است . هیچ کس با آن همنشین نمی گردد ، مگر آن که چیزی به او افزوده یا چیزی از او کم شود : زیاده ای در هدایت و کاستی در ضلالت . . . ؛ و اعلموا اءن هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل والمحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن اءحد الا قام عنه بزیادهٔ اءو نقصان ؛ زیادهٔ فی هدی اءو نقصان من عمی . . . . (۲۲۰)
از آن جا که تدبر در قرآن مورد ترغیب و نیز استنباط احکام از قرآن برای مردم شدنی و پسندیده است ، حضرت علی علیه السلام امام حسن و امام حسین علیه السلام و همه ی فرزندان و اهل خود و هر که را سخنانش به او برسد ، به تقوای الاهی و نظم در امور (۲۲۱) و اصلاح میان افراد و عمل به قرآن سفارش می کند؛ عملی که بستگی به تدبر و استنباط احکام از آن دارد؛ خدا را خدا را درباره ی قرآن رعایت کنید ، مبادا دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند؛ و الله الله فی القرآن ، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم . (۲۲۲)
آری ، میزان فهم با تدبر در قرآن کم تر از میزان فهم به وسیله ی پرسشگری از آن است . زیرا متدبر بیش از آن چه از غیب به شهادت جوشیده است ، بهره نمی برد ، در حالی که پرسشگر قرآن ، آنچه را در گنجینه ی غیب است ، تا عالم شهادت استنباط و بیرون می کشد ، به گونه ای که او غیب را می بیند و دیگران نمی بینند . چون قرآن تنها با کسی که توانایی سخنگویی با آن را داشته ، سخنانش را می شنود ، پنهانی سخن می گوید و مخفیانه نجوا می کند .
هر چند قرآن با کسانی که دارای شرایط تدبر و نیز فاقد موانع آن هستند ، با ظاهری زیبا سخن می گوید ، ولی باطن عمیق آن در برابر ایشان خاموش بوده ، سخن تازه ای نمی گوید و باب این حدیث تازه را تنها با کسانی می گشاید که آن را به سخن در آورند؛ یعنی قرآن با هر که قدرت و صلاحیت آن را داشته باشد که باطن پنهان آن را به سخن در آورد ، سخن می گوید . از این جهت امیر المؤ منین علیه السلام قرآن را چنین می ستاید : . . . قرآن امر کننده و نهی کننده است . خاموش و سخنگو و حجت خدا بر خلق اوست ؛ فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق ، حجهٔ الله علی خلقه . . . . (۲۲۳)

انسان کامل ، مترجم قرآن

چنان که گذشت گویا کننده ی قرآن علمی باید خود قرآن عینی باشد تا به سخن در آوردن قرآن برای او آسان بوده ، توان شنیدن مناجات قرآن و گوش دادن حدیث نفس را داشته باشد و این قرآن عینی همان عترت طاهره ای هستند و هنگامی که مردم هدایت را پیرو خواهش های نفس کردند ، آنان خواهش های نفس را فرمانبردار هدایت ساختند و زمانی که مردم قرآن را تابع راءی خود کردند ، آنان اندیشه ی خود را پیرو قرآن ساختند .
قرآن در عین حال که با تدبر کنندگانش با ظاهری سخن می گوید که برایشان حجت است ، باطن خود را در برابر آنان خاموش می گذارد . پس ناچار باید مترجمی داشته باشد که آن را گویا ساخته ، باطنش را از غیب به شهادت در آورد . از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : این قرآن خط پنهانی است در میان دو جلد که با زبان سخن نمی گوید و باید

مترجمانی داشته باشد و فقط مردانی هستند که از آن سخن می گویند . . . ؛ هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین ، لا ینطق بلسان ، و لابد له من ترجمان ، و انما ینطق عنه الرجال . . . . (۲۲۴) مراد امام علیه السلام رد حجیت ظاهر قرآن نیست ، وگرنه برای دشمنان از قرآن دلیل و حجت نمی توان آورد .

افزون بر آن که رد حجیت ظاهر با این سخن قرآن ناسازگار است که تدبر در آن و استنباط از آن را روا شمرده است و خبر مخالف قرآن پذیرفتنی نیست ، چنان که از حضرت رضا علیه السلام نقل خواهد شد . پس مراد امام علی علیه السلام آن است که بعضی از مطالب قرآن آشکار است و با تدبر ، آن ها را می توان دریافت ، ولی بعضی دیگر ظهور ندارد و در بطن آن است و تنها از طریق گویا ساختن قرآن به آن ها می توان رسید و این گویا ساختن تنها در توان مفسران الاهی یعنی انسان کامل معصوم است ؛ . . . این قرآن است ؛ پس آن را به سخن در آورید و هرگز سخنی نمی گوید ، ولی من از آن به شما آگاهی می دهم ؛ . . . ذلک القرآن فاستنطوه و لن ینطق و لکن اءخبرکم عنه . (۲۲۵)

ضرورت رجوع مردم به امام

عترت طاهره کسانی هستند که بر گویا ساختن قرآن و شنیدن نجوای آن و آگاهی بر باطن پنهان آن توانمندند و مفسران و مترجمان حقیقی قرآنند و بر مردم واجب است که چون قرآن ، به ایشان نیز رجوع کنند . چون این دو معصوم و قرآن هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند .

از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : کجا می روید و چگونه باز گردانده می شوید ، در حالی که علم ها استوار و نشانه ها آشکار و چراغ های روشن بر پاست ؟ چنین سرگردان به کجا می روید ؟ چرا سرگشته و متحیرید ، در حالی که عترت پیامبرتان در میان شما هستند و آنان زمام های حق و پرچم های دین و زبان های صدق هستند ؟ پس آنان را در بهترین جایگاه قرآن جا دهید و چون تشنگان سوزان بر این چشمه ها هجوم آورید؛ فاءین تذهبون و اءنی تؤ فکون و الاءعلام قائمهٔ و الآیات واضحهٔ و المنار منصوبهٔ ؟ فاءین یتاه بکم ؟ و کیف تعمهون و بینکم عترهٔ نبیکم و هم اءزمهٔ الحق و اءعلام الدین و اءلسنهٔ الصدق ؟ فاءنزلوهم باءحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهیم العطاش . (۲۲۶)

راز انحصار عترت طاهره علیهم السلام در مترجم و گویا گر بودن قرآن آن است که میان درجات قرآن امتیازاتی هست ، ولی منزلت عترت طاهره علیهم السلام بهترین جایگاه قرآن است . زیرا درجات قرآن عبارت است از بالاترین مرتبه یعنی پیشگاه خداوند حکیم علیم تا پایین ترین مرتبه یعنی عالم لفظ . عبارت عربی آن نیکو است ، ولی به ناچار میان مراتب آن تفاوت هایی است ؛ به گونه ای که بالاترین مرتبه نیکوترین آن است . زیرا به خداوند علیم حکیم نزدیک تر است .

جایگاه معصومان همراه با نیکوترین جایگاه قرآن

عترت طاهره علیهم السلام رازهای نهانی قرآن را می دانند و بر گویا ساختن اخراج غیب آن به شهادت توانمندند . زیرا جایگاه ایشان همان برترین جایگاه قرآن است و از تمایز میان فهم قرآن از طریق تدبر و درک آن از طریق استنطاق ، معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن گردد .

در جلسه ای ماءمون از حاضران پرسید : معنای آیه ی : ثم اءورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا (۲۲۷) را برای من باز گو کنید . علما در پاسخ او گفتند : منظور خداوند همه ی امت است . ماءمون گفت : ای ابا الحسن شما چه می گویید ؟ حضرت

رضا علیه السلام فرمودند : سخن آنان را نمی پسندم ، بلکه می گویم : مراد خدای بزرگ از این آیه عترت طاهره اند؛ لا اءقول کما قالوا ، و لکن اءقول : اءراد الله تبارک و تعالی بذلک العترة الطاهرة .
ماءمون گفت : چگونه مراد عترت باشد ، بدون در نظر گرفتن امت ؟ حضرت رضا علیه السلام پاسخ دادند : اگر امت مراد باشد ، باید همه آنان به بهشت بروند . به دلیل فرموده ی خداوند؛ برخی از آنان بر خود ستم می کنند و برخی دیگر میانه رو و گروه سومی به توفیق الاهی جزو پیشتازان صحنه های زیبایی ها هستند ، این است همان تفضل بزرگ . سپس ایشان را در بهشت قرار داد و بهشت قرار داد و فرمود : باغ های جاویدانی که در آن در آیند . پس وراثت تنها برای عترت طاهره است ؛ لو اءراد الاءمة لکانت باءجمعها فی الجنة لقول الله : فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر (۲۲۸) ثم جعلهم فی الجنة فقال عز و جل : جنات عدن یدخلونها فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغیرهم .
سپس حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ایشان کسانی هستند که خداوند آنان را در کتابش چنین می ستاید : انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اءهل البیت و یطهرکم تطهیرا . (۲۲۹) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی آنان فرمود : من دو چیز گرانبها میان شما وا می گذارم ؛ کتاب خدا و اهل بیتم ، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند تا بر کنار حوض نزد من آیند . پس مراقب باشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد .
ای مردم ، شما به ایشان علم نیاموزید . زیرا اینان از شما داناترند؛ هم الذین وصفهم الله فی کتابه ، فقال : انما یرید الله . . . و هم الذین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اءهل بیتی ، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، اءنظروا کیف تخلفونی فیهما ، یا اءیها الناس لا تعلموهم فانهم اءعلم منکم . . . .
در پایان حضرت رضا علیه السلام فرمود : خدای عزیز جبار در کتاب محکمش عترت را بر مردم برتری داده است ؛ ان الله العزیز الجبار فضل العترة علی سائر الناس فی محکم کتابه . ماءمون گفت کجای کتاب خدا آمده است ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمودند : در این فرموده ی خدای متعالی : ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین * ذریة بعضها من بعض . . . . (۲۳۰)

عترت ، وارثان قرآن

حضرت رضا علیه السلام برای اثبات این که عترت طاهره علیهم السلام وارثان قرآن و برگزیدگان الاهی و کسانی هستند که در تقسیم غنایم کنار خداوند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سهم می برند ، به آیات متعددی استدلال فرمودند؛ مانند : انما غنمتم من شی ء فاءن لله خمسه و للرسول و لذی القربی (۲۳۱) و نیز در برابر اطاعت مردم از ایشان با خدا و رسول به آیه ی : اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولی الاءمر منکم (۲۳۲) و در تساوی ولایت خداوند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عترت طاهره علیهم السلام به آیه ی : انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤ تون الزکوة و هم راکعون (۲۳۳) استناد کرده است .
آری شگفت آور است که خداوند نعمت های بزرگی بر اهل این بیت عطا کرده است ؛ هنگامی که سخن از صدقه به میان می آید ، خداوند خود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان را از بهره بردن از صدقه منزه می داند و می فرماید : انما الصدقات للفقراء . . . . (۲۳۴) پس مباحث پیش گفته توضیحی برای این کلمات نورانی رضوی است که درود خدا و ملائکه اش بر گوینده ی آن ها باد .

از آن رو که پرسشگری از قرآن نسبت به تدبر در آن امتیاز دارد و نیز تدبر کننده در آن صرفا مانند شنونده است و توان سخن گویی با قرآن و گویا ساختن آن را ندارد و نیز گویا کننده ی قرآن فقط شنونده نبوده ، بلکه با آن گفت و گو و مشورت می کند ، با آن سخن می گوید و از آن می پرسد و پاسخ می طلبد .

مشکلات را بر آن عرضه داشته ، تقاضای حل آن ها را می کند ، از فضل آن مساءلت کرده ، به آن چنگ می زند و از آن پس درجه به درجه با آن بالا می رود ، تا آن که همراه با یکدیگر به سر منشاء خود باز گشته ، به سوی خدای متعالی بالا می روند و هر دو با هم در هر چه که از آن پدید آمدند ، ناپدید می گردند؛ چنان که مقتضای معیت مطلقه ای که از جدایی در هر مرتبه از مراتب نزول و صعود ابا دارد ، چنین است .

نیز روشن گردید که تدبر در قرآن برای سایر مردم شدنی است ، اما گویا ساختن آن برای آن ها شدنی نیست ؛ بلکه گویا سازنده ی آن همان انسان کامل معصوم علیه السلام است .

با این مقدمه ، روشن می شود که اولا ـ ضرورتا مردم به ایشان نیازمندند؛ ثانیا عترت طاهره که کامل ترین مردم اند ، وارثان کتاب عزیزند؛ ثالثا ایشان اهل ذکر هستند که بر مردم واجب است از ایشان بپرسند؛ رابعا ایشان پیشی گیرندگان در نیکی ها السابقون بالخیرات هستند و مانند این اوصاف کامل که خداوند در کتاب خود شمار اندکی از انسان ها را با آن ها ستوده است .

حضرت رضا علیه السلام مصادیق آن را در این فرمایش بیان کرده اند : ما اهل ذکر هستیم و مردم باید از ما بپرسند؛ نحن اءهل الذکر و نحن المسؤ ولون . وشاء می گوید : به حضرت علیه السلام گفتم : پس شما سؤ ال شوندگان هستید و ما سؤ ال کنندگان ؟ حضرت فرمودند : آری . گفتم : پس بر ما واجب است که از شما بپرسیم ؟ حضرت فرمودند : آری ، گفتم : آیا بر شما واجب است که به ما پاسخ می دهیم ، وگرنه ، نه . آیا این سخن خداوند را نشنیده ای که این عطای ماست ؛ آن را بی شمار ببخش یا نگه دار؛ لا ، ذاک الینا ، ان شئنا فعلنا و ان لم نشاء لم نفعل ، اءما تسمع قول الله تبارک و تعالی : هذا عطاؤ نا فامنن اءو اءمسک بغیر حساب . (۲۳۵)

این فرموده ی حضرت اگر بخواهیم پاسخ می دهیم ، وگرنه ، نه کاشف از اختیار ایشان است که در غیر حوزه ی بیان احکام و تکلیف است . زیرا در این مورد جایی برای اختیار نیست و تعلیم و امر به معروف و نهی از منکر بر ایشان واجب است . چنان که از استشهاد ایشان به این فرموده ی خداوند : هذا عطاؤ نا روشن می شود . چون آیه به عطایای استحبابی نظر دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان منت نهادن و اعطا و میان منت نگذاردن و امساک مخیر است ؛ ولی در اصل حکم و بیان رسالت چنین اختیاری ندارند و ابلاغ رسالت بر ایشان واجب است .

همچنین حضرت رضا علیه السلام مصادیق سایر اوصاف کمالی را که قبلا اشاره شد ، بیان فرمودند . احمد بن عمر در مورد این آیه ین ثم اءورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا (۲۳۶) از ایشان پرسید ، حضرت در پاسخ فرمودند : فرزندان فاطمه علیها السلام ، و پیشی گیرنده به خیرات و نیکی ها امام است و نیز میانه رو کسی است که امام را می شناسد ، ظالم به خویشتن کسی است که او را نمی شناسد؛ ولد فاطمهٔ علیها السلام ، و السابق بالخیرات الامام و المقتصد العارف بالامام و الظالم لنفسه الذی لا یعرف الامام . (۲۳۷)

در امان بودن قرآن از راهیابی باطل به آن

اکنون که تفاوت جوهری تـدبر در قرآن و گویا ساختن آن روشن گردید ، تمایز تفسـیر شـخص تدبر کننده در قرآن و تفسـیر امـام معصوم علیه السـلام که قرآن را به سـخن در می آورد ، نیز روشن می شود . چون متـدبر ، قرآن را بـا اسم و رسم که تنها نشانی از امور عرضی است و نیز نشانه هایی که غالبا ظن آور است ، محتوای قرآن را تفسیر می کند؛ اما استنطاق کننده ، قرآن را از طریق حد منطقی که خبر از جنس و فصل ذاتی می دهد ، و نیز مقومات فاعلی و علت های هستی بخش که یقین آورند ، قرآن را تفسیر می کند .

حسن بن علی علیه السـلام می فرمایـد : مـا حزب پیروز خـدا و عترت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم و اهل بیت پاک ایشـان هستیم . مـا یکی از ثقلین هستیم که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در امتش وا نهاد ، همراه کتاب خـداییم که تفصیل هر چیزی در آن است و از پیش رو و پشت سر باطل به آن راه نمی یابد .

پس در تفسـیر آن بایـد به ما اطمینان کنیـد ، ما تاءویل آن را با گمان دریافت نمی کنیم ، بلکه به حقایق آن یقین داریم . پس از مـا پیروی کنیـد که طـاعت ما واجب است . زیرا کنار اطاعت خداونـد و رسولش بیان شـده است ؛ نحن حزب الله الغالبون و عترة رسول الله الاءقربون ، و اءهل بیته الطیبون الطاهرون ، و اءحـد الثقلین الـذین خلفهما رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم فی اءمته ، والتالی کتاب الله الذی فیه تفصیل کل شی ء ، لا یاءتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه . فالمعول علینا فی تفسیره ، لا نتظنی تاءویله ، بل نتقین حقائقه ؛ فان طاعتنا مفروضهٔ اذ کانت بطاعهٔ الله عز و جل و رسوله مقرونهٔ . . . . (۲۳۸)

راز حفظقرآن از راه یـافتن باطـل بـه آن از هر طرف ، آن است که خـدای متعـالی از پیش روی قرآن و نیز از پس آن ، مراقب است تا این که بدانـد فرو فرسـتندگان قرآن رسالت پروردگارشان را می رساننـد چنان که بحث آن گذشت و راز یقین عترت طاهره به همه ی جزئیاتی که در قرآن آمده است ، همان معیت مطلقه ای است که مقتضای آن جدایی ناپذیری قرآن از عترت طاهره در هر درجه ای از درجات قرآن است . چنان که عترت طاهره نیز در هیـچ جایگاهی از قرآن جـدا نمی شود . از این رو به آنچه در قرآن آمده است ، با علم آشکار آگاهی دارند و از آن بدون هیچ تردیدی خبر می دهند .

بنابراین باید در فهم قرآن و تفسیر آن به عترت طاهره تکیه کرد و در تاءویل و سؤ ال از باطن قرآن نیز به ایشان اطمینان داشت . اقتضـای معیت آن است که بـا سـنت عترت طـاهره ، همـان گونه رفتـار شود که با همه ی شـئون قرآن کریم معامله می شود؛ بـدین معنـا که در فهم آثـار ایشان به قرآن رجوع کرده ، کلمات ایشان به قرآن عرضه شود ، تا مخالف و مباین با آن نباشـد و تبیین و تاءویل و تفسـیر به مخالفت و تباین با آن نینجامـد . چون مباین قرآن باطل است و قطعا کسـی که هر جا حق باشـد ، او نیز هست به گرد حق می چرخد گوینده ی این کلام نمی تواند باشد . چون باطل ضد حق است .

همانندی سنت با قرآن در داشتن متشابهات

حضـرت رضـا علیه السـلام به بعضـی از لوازم همراهی قرآن و عترت طاهره چنین اشاره می کنـد : کسـی که متشابه قرآن را به محکم آن برگرداند ، به صـراط مسـتقیم هدایت یافته است ؛ من رد متشابه القرآن الی محکمه هدی الی صراط مستقیم . سپس می فرماینـد : در روایـات مـا نیز چون قرآن ، متشابه و محکم هست . پس بایـد متشابه آن را به تحکیم آن برگردانیـد و بـدون تـوجه بـه محکمـات از متشابهـات پیروی نکنیـد ، وگرنـه گمراه می شویـد؛ ان فی اءخبارنـا متشابهـا کمتشـابه القرآن و محکما کمحکم القرآن ، فردوا متشابهها الی محکمها و لا تتعبوا متشابهها دون محکمها فتضلوا . (۲۳۹)

قرآن از متشابهاتی در سایه ی محکمات ام الکتاب ترکیب یافته است و حکمت آن بر بسـیاری پوشـیده است و با فرض آن که

عترت طاهره و سنت ایشان همراه قرآن است ، پس باید روایات ایشان نیز از این حکمت برخوردار باشد .
همان گونه که فهم قرآن شرایط زمینه ساز و موانعی بازدارنده دارد ، شناخت سنت نیز نیازمند اسبابی است که زمینه ی شناخت را فراهم آورد و نیز موانعی دارد که از راه شناخت را می بندد که از این موانع به قفل های قلب یاد می شود؛ چنان که بعضی از قرآن بعض دیگر را تفسیر می کند و بعضی به وسیله ی بعض دیگر سخن می گوید ، بعضی از سنت نیز بعض دیگر را تصدیق می کند و چنان که سنت عهده دار تفسیر قرآن است ، پس از عرضه ی سنت به قرآن ، قرآن نیز آن را تاءیید کرده ، و آن را استوار می سازد . چون قرآن ترازوی عدالتی است که خداوند آن را از پیش رو و پشت سر نگهبانی فرموده است .
از این رو جعل و افترا و تحریف به آن راه ندارد . زیرا قرآن سخنی نیست که از سوی غیر خدا به دروغ بافته شده باشد؛ برخلاف سنت که جعل و افترا و تحریف در آن راه دارد . چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین منی خطبه ای خواند و فرمود : ای مردم ، آنچه از من به شما رسید ، در صورتی که با کتاب خدا موافق بود ، من آن را گفته ام و آنچه مخالف کتاب خدا بود ، من نگفته ام ؛ اءیها الناس ما جاءکم غنی یوافق کتاب الله فاءنا قلته ، و ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اءقله . (۲۴۰) زیرا ظاهر کلام آن است که جعل و تحریف در سنت شدنی است ، به خلاف قرآن که تحریف و جعل در آن راه ندارد .
علت این که آنچه مخالف و مباین با قرآن باشد ، گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گفتار هیچ یک از عترت طاهره نیست ، آن است که اختلاف و تباین میان کلام قرآن و کلام معصوم علیه السلام سبب جدایی ایشان علیهم السلام از قرآن و نیز جدایی قرآن از ایشان علیهم السلام می گردد ، در حالی که این دو قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند . زیرا آنچه با حق مباین است ، قطعا باطل است ؛ فماذا بعد الحق الا الضلال . (۲۴۱)

همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن

بی تردید قرآن از آغاز تا فرجام نزول حق است ؛ و بالحق اءنزلناه و بالحق نزل (۲۴۲) و ضرورتا باطل از حق جداست . اگر از عترت چیزی مباین و مخالف قرآن سرزند ، ضرورتا از قرآن جدا می شوند و بطلان این افتراق و جدایی واضح است ؛ چنان که ضرورت تلازم جدایی ناپذیری قرآن و عترت روشن است . پس اگر افتراق باطل باشد تالی قیاس مقدم آن ، یعنی سر زدن چیزی از عترت که مخالف با قرآن باشد نیز باطل است بیان تلازم : اگر چیزی از عترت صادر شود که با قرآن مخالف باشد ، باید میان قرآن و عترت جدایی باشد ، ولی با استناد به حدیث ثقلین ، تالی باطل است ؛ یعنی جدایی نیست . پس قطعا مقدم هم باطل می شود؛ یعنی از عترت طاهره علیهم السلام سخنی مخالف با قرآن صادر نمی شود .
از این رو ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر روایات با قرآن مخالف باشد ، من آن را تکذیب می کنم ؛ اذا کانت الروایات مخالفهٔ للقرآن ، کذبتها . (۲۴۳) این حدیث را هنگامی بیان فرمودند که ابو قره در بحث امتناع رؤ یت خداوند به حضرت علیه السلام گفت : پس شما روایات را تکذیب می کنید ؟ و ابو قره و مثل او این مطلب را نمی دانست .
همتا و مصاحب قرآن همان انسان معصوم ، یعنی عترت طاهره علیهم السلام هستند ، نه روایات . زیرا روایات چون قرآن معصوم و بی خطا نیستند تا صلاحیت آن را داشته باشند که همتای قرآن باشند و غیر معصوم مصاحب معصوم نمی شود . زیرا لازمه ی معیت معیاری است که زمینه ی آن را فراهم آورد و جامعی لازم است که دو همراه در آن جمع شوند .
پس اگر روایات از دس و تحریف مصون نباشند ، با قرآنی که از هر جهت مصون و محفوظاست ، نمی تواند همراه باشند؛ اما

عترت پیراسته از آلودگی هایی چون جهل و انحراف و طغیان و سهو نسیان که به واسطه ی عنایت خداوند سبحان به این مقام رسیده اند ، شایستگی همتایی قرآن را دارایند . چنان که قرآن نیز همتای آن هاست و هرگز چیزی که مباین و مخالف قرآن باشد ، از آن ها سر نمی زند . زیرا معصوم علیه السلام صراحتا روایاتی را که با قرآن مخالف است ، دروغ می شمارد . چون در بعضی از روایات دست برده شده است .

نیز همان گونه که دس و جعل به قرآن علمی راه ندارد ، به قرآن عینی یعنی امام معصوم علیه السلام نیز نفوذ نمی کند .

بنابراین ، چنین روایاتی قطعا از امام معصوم علیه السلام صادر نشده است . زیرا آنچه با قرآن مباین است ، قطعا با عترت طاهره نیز مباین است و به علت یگانگی ملاک و معیت و تضاد ، ضد یکی از دو همراه ضد دیگری نیز هست . پس آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره نیز ضدیت دارد ، حتی اگر ظاهرا به ایشان منتسب باشد .

همچنین شدنی نیست چیزی که با یکی از دو امری که دارای تمام وجوه اشتراک حقیقی هستند ، ضدیت داشته باشد ، ولی با امر دوم ضد نباشد؛ با آن که ملاک اشتراک آن ها هم محفوظاست . چنان که قرآن و عترت طاهره علیهم السلام نیز واجد کلیه ی وجوه اشتراک حقیقی هستند و همواره این ملاک اشتراک در میان آن ها هست . پس نمی شود آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره علیه السلام موافق و همراه باشد .

پاورقی

۲۱۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۴۱ ، ح ۱۰۳ .

۲۱۶-سوره ی محمد ، آیه ی ۲۴ .

۲۱۷-نهج البلاغه ، خطبه ی ۱۵۸ .

۲۱۸-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۹ ، خطبه ی اشباح .

۲۱۹-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۱۰ .

۲۲۰-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۷۶ .

۲۲۱-گفتنی است : مراد از نظم در امور ، شناختن امام بر حق و سامان دادن جامعه ی اسلامی بر پایه ی فرهنگ امامت است . زیرا در سخنان دیگری از اهل بیت علیهم السلام این گونه آمده است : الامامهٔ نظام الامهٔ . بنابراین ، نباید سخنان آن بزرگ رهبر الاهی را به امری کوچک و انتظام امور عادی زندگی تفسیر کرد؛ گر چه چون که صد آمد ، نود هم پیش ماست ، یعنی اگر نظام امامت حکمفرما شد و در سایه ی آن ، احکام و آیین راستین آسمانی عملی شد ، نظم در امور فردی و جمعی جامعه پدیدار می شود ویراستار .

۲۲۲-نهج البلاغهٔ ، نامه ی ۴۷ وصیت امام علی علیه السلام به حسنین علیه السلام .

۲۲۳-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۸۳ .

۲۲۴-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۲۵ .

۲۲۵-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۱۵۸ .

۲۲۶-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۸۷ .

۲۲۷-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .

۲۲۸-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .

۲۲۹-سوره ی احزاب ، آیه ی ۳۳ .

۲۳۰-سوره ی آل عمران ، آیات ۳۳ - ۳۴؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۱۴ ، ح ۱۰ .

۲۳۱-سوره ی اءنفال ، آیه ی ۴۱ .

۲۳۲-سوره ی نساء ، آیه ی ۵۹ .

۲۳۳-سوره ی مائده ، آیه ی ۵۵ .

۲۳۴-سوره ی توبه ، آیه ی ۶۰؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، کتاب الاحتجاجات ، ص ۱۲۰ ، ح ۱۰ .

۲۳۵-سوره ی ص ، آیه ی ۳۹؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۵۰ ، ح ۱۲۹ .

۲۳۶-سوره ی فاطر ، آیه ی ۳۲ .

۲۳۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۶۶ ، ح ۱۶۴ .

۲۳۸-بحار ، ج ۴۳ ، باب ۱۷ ، ص ۳۵۹ ، ح ۲ .

۲۳۹-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التفسیر ، ص ۳۰۷ ، ح ۵ .

۲۴۰-بحار ، ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۳۹ .

۲۴۱-سوره ی یونس ، آیه ی ۳۲ .

۲۴۲-سوره ی اسراء ، آیه ی ۱۰۵ .

۲۴۳-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب التوحید ، ص ۱۶ ، ح ۷ .

بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو

مقدمه

پس از روشن شدن شرایط و موانع شناخت قرآن و تفاوت تدبر در قرآن و پرسشگری از آن برای تدبر باید از پرسشگر آن ، یعنی انسان کامل معصوم علیه السلام کمک گرفت ، با اعتراف به این که همگی از سوی خداوند سبحان است حال می گوییم ، هر چند بعضی از مضامین قرآن مبتنی بر تعبد بر محض است ، ولی معارف اولیه ی آن بر جمیع مراتب یقین ، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین پایه گذاری شده است ؛ گر چه یقین کم ترین چیزی است که میان مردم قسمت شده است و شمار اندکی از انسان ها از آن بهره مندند و رزقی از آن نصیب آنان نگشته است .

حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ایمان یک درجه از اسلام بهتر است و تقوا یک درجه از ایمان . چیزی برتر از یقین به بنی آدم عطا نشده است ؛ ان الایمان اءفضل من الاسلام بدرجهٔ ، والتقوی اءفضل من الایمان بدرجهٔ و لم یعط بنوآدم اءفضل من الیقین . (۲۴۴)

بنیاد زندگی انسان

از قرآن کریم بر می آید که یکی از بارزترین مصادیق استوارترین راه که قرآن به آن هدایت می کند ، پایه گذاری زندگی

بر پایه ی تحقیق و پرهیز از هر آرزوی دروغین و غلط است که بر پایه ی عقل یا نقل قطعی نباشد . زیرا انسان در هر جایگاهی که باشد ، از ره آوردهای عقل و وحی برخوردار است که او را به راه راست هدایت می کند .

از این رو ، باید در زندگی خود حق جو باشد؛ چه تابع و مطیع باشد تا پیشوا و فرمانده ؛ و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید . (۲۴۵) چون ظهور آیه در آن است که جاهلی که در جهل خود مقلد است ، درباره ی خدا از روی جهل تقلیدی به جدال بر می خیزد و از هر شیطانی که او را رهبری کند و بر او برتری یافته ، زمامش را به دست گیرد ، پیروی می کند . پس هر پیروی به جهت در امان ماندن از اطاعت هر رهبر شیطانی که از فرمان خدا سرپیچی می کند ، گریزی از تحقیق ندارد . جاهل در تقلیدش حق ندارد از مقلد دیگری مثل خودش تقلید کند ، بلکه ناگزیر است که در تقلیدش محقق باشد تا اطاعتش را به علم حقیقی مستند سازد ، نه به گمان تقلیدی . زیرا چنین گمانی برای راهیابی به حق سودمند نیست . پس بر پیرو مطیع واجب است که تحقیق کند ، تا در سرگردانی اطاعت از آن شیطان سرکش واقع نشود که بر او فرض شده ، هر کس او را ولایت بپذیرد ، حتما گمراهش می کند و به عذاب سوزان جهنم می کشاند .

ضرورت تحقیق کردن پیشوای مطاع و ضرورت تحقیق کردن کسی که دیگران از او اطاعت می کنند ، از این آیه ی شریفه روشن می شود : و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر * ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیمهٔ عذاب الحریق . (۲۴۶) زیرا بر پایه ی ظهور آیه ، جاهلی که پیشوای غیر خود می شود ، بدون داشتن آگاهی عقلانی و وحی آسمانی درباره ی خداوند به جدال می پردازد؛ آنگاه از آن روی می گرداند ، گویا حقی نیست که به آن اعتنایی کند و وحی ای نیست که نزد آن خاضع باشد و پیشوایی می شود که جاهلان او را پیروی می کنند و چنین پیشوایی آنان را به گمراهی می کشاند .

بنابراین ، مردمان نباید از پیشوایی فرمان برند ، مگر پس از احراز آگاهی و هدایت او ، و این در گرو تحقیقی است که قرآن جوامع بشری را به سوی آن فرا می خواند .

دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت

آیا کسی که در هر موقعیتی اساس کارش را بر تحقیق بگذارد ، بهتر است یا آن که اساس او بر مبنای تقلیدی است که بر لب پرتگاه است و پس از آن در آتش جهنم سقوط می کند ؟ چنان که خداوند در هر دو آیه به آن بیم داده است . پس نه جاهل فرمانبر و نه جاهل فرمانده از آتش جهنم خلاصی نمی یابد ، بلکه آن جا نیز با یکدیگر به دشمنی می پردازند؛ عده ای از آن ها از گروهی دیگر بیزاری می جویند؛ یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اءطعنا الله و اءطعنا الرسولا * و قالوا ربنا انا اءطعنا سادتنا و کبراءنا فاءضلونا السبیلا * ربنا اتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا . (۲۴۷) اما این آرزو به حال آنان سودمند نیست ، پس از این که در دنیا علیه آنان دلیل آورده شده که شما باید با وجود شرایط و حصول نتیجه ، تحقیق می کردید .

آنان درخواست می کنند که خداوند عذاب بزرگان و پیشوایان آنان را چندین برابر کند ، ولی این خواسته نفعی به آنان نمی رساند . زیرا خود ایشان چون پیشوایانشان عذابی مضاعف دارند؛ قال ادخلوا فی اءمم قد خلت من قبلکم من الجن والانس فی النار کلما دخلت اءمهٔ لعنت اءختها حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا قالت اءخریهم لاولیهم ربنا هؤ لاء اءضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون * و قالت اءولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون

(۲۴۸) .

بر اساس این آیه ، هر دو گروه ، یعنی تابع جاهل که در تبعیت مقلدانه عمل کرده است و نیز پیشوایان جاهل که رهبری نابجا را به دست گرفته اند ، هر دو شایسته ی عذاب مضاعف هستند ، با آن که پایه ی اصل قطعی قرآنی ، هر حسنه ای پاداش مضاعف می گیرد ، ولی جزای هر بدی مانند آن است ، نه بیش تر .

شاید سؤ الی مطرح شود که به چه دلیل آنان دو برابر عذاب می شوند ؟ راز مطلب در این است که تابع مقلد در اطاعت و تبعیت خود ، دو کار بد انجام داده است : معصیت خارجی که در آن با پیشوای خود مشترك است ، یعنی سجده کردن برای بت یا گناهان دیگر؛ پذیر ولایت امام ظالم ، با آن که عقل و وحی به وجوب مبارزه با پیشوایان کفر و طغیان و دفع شر و رفع ظلم آنان دستور می دهند .

همچنین پیشوایی که مردم را از روی نادانی به تبعیت از خود فرا می خواند ، مرتکب دو بدی شده است : معصیت خارجی و حکومت ظالمانه بر مردم . پس هر یك از فرمانروا و فرمانبر که در آتش هستند ، عذاب مضاعف می چشند و در آن جا آرزو هیچ اثری ندارد؛ اگر چه فرمانبران دوست دارند که به دنیا باز گردند و از پیشوایان سرکش خود بیزاری جویند ، چنان که در روز قیامت هنگامی که عذاب را می بینند ، از آنان اعلام بیزاری می کنند؛ اذ تبراء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راءوا العذاب و تقطعت بهم الاءسباب * و قال الذین اتبعوا لو اءن لنا کرة فنتبراء منهم کما تبرءوا منا کذلك یریهم الله اءعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین من النار . (۲۴۹)

نتیجه : حیاتی که قرآن مجید مردم را به سوی آن هدایت می کند ، بر پایه ی تحقیق استوار است ، نه آرزو . زیرا تمنا در دنیا و آخرت هیچ سودی ندارد . چون نظام تدبر و تحقیق بر هر دو ، عالم و عوالم میان آن دو ، با حفظتمایز ملکی و ملکوتی بودن ، حاکم است و نظام استرسال و آرزو جایی ندارد . از این رو امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : از اعتماد کردن بر آرزو بپرهیز . چون سرمایه ی احمق است ؛ ایاك والاتکال علی المنی ، فانها من بضائع النوکی . (۲۵۰)

محور تفکر و تصدیق و تکذیب

اساسا قرآن حکیم همگان را به تحقیق دعوت و از اعتماد به چیزی بدون تحقیق ، نهی می کند . اسامی و عناوین و القاب و اموری از این قبیل که بیانگر امور بیرون از محدوده ی ذات و حوزه ی جوهر ذات انسانی است ، از چیزی کفایت نمی کند ، بلکه باید در محتوای قرآن تدبر کرد و به کلام گویا کننده ی آن یعنی مولایمان حضرت رضا علیه السلام گوش فرا داد .

قرآن مصرانه عقل را مدار تفکر و تصدیق و تکذیب می داند و بر این باور است که حیات و زندگی پاکیزه ، فقط برای کسی است که کان له قلب اءو اءلقی السمع و هو شهید . (۲۵۱) در عین حال می فرماید : ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اءجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . (۲۵۲)

از این آیه و آیات مشابه آن بر می آید : مردمی که به طور کلی خداوند و بازگشت به سوی او را انکار نمی کنند و لات و عزی را نمی پرستند و نمی گویند : حیات ما تنها همین دنیاست و تنها روزگار است که ما را هلاك می کند و اعتراف اجمالی دارند که پروردگاری هست و به سوی او باز می گردند ، آنان گروه گروه شده اند و هر گروهی به آن چه در نزد خویش دارد ، خشنود است و گمان می کند که تنها او نجات یافته است نه دیگران ، و به یکی از عنوان های مخصوص به خود که در آیه ی شریفه مطرح شده ، بسنده می کند .

اینان بایـد بداننـد خداونـدی که انـدازه ی هر چیزی در دست اوست و ملاک هلاکت و نجات را تعیین می کند ، فرمود : هیچ یک از این اسامی فایده ندارد و هرگز اساس پاداش الاهی نیست . زیرا پاداش بر سه محور اصلی استوار است که همه ی انسان هـا از بالا تا پایین در آن یکساننـد . این اصول عبارت است از معارف اولیه ای که اسـلام ، تنها دین نزد خداونـد ، بر آن ها بنا نهاده شده است و نیز معارفی که پیامبران از جانب خداوند آورده اند ، بدون آن که میانشان از این جهت تفاوتی باشد .

ملاک اجر الاهی

این اصول عبارت است از :

۱ . اعتقاد به خداوندی که دارنده ی همه ی کمالات است ؛ کمالاتی که از جهت اطلاق ذاتی خود احتمال هر گونه شریک و همتا و ضد و یاور و امثال آن را نفی می کند .

۲ . اعتقاد به روز آخرت که همه ی مردم در آن روز به سوی خداوند باز می گردند و دارای مواقف شناخته شده است .

۳ . اعتقاد به وحی و رسالت و شـریعت ، همراه با عمل بر طبق موازین شـریعت ؛ یعنی اصـلی که در قرآن با عنوان صالح از آن یاد شده است . کسـی که در قرآن تدبر کند و با آن آشنا گردد ، در می یابد که قرآن عملی را صالح می شمرد که بر شیوه ی منسوخ باطل شـده باشد یا مطابق شـریعتی باشد که زمان آن تمام شده ، آن عمل در نزد قرآن عمل صالح به حساب نمی آید؛ ولی امور کلی ای که عقـل به آن هـا دست می یابـد و وحی مشترک میـان پیامبران آن را امضا می کنـد ، چون نیکی عـدل و احسان و راستی و ایثار و امانت داری و تواضع و امثال آن نزد هر پیامبر و وصـی ای ، صـفت و عمل صالح به حساب می آید .

اصطلاحا به این امور مستقلات عقلیه گفته می شود . زیرا عقل جدای از وحی ، حسن و صلاحیت آن ها را در می یابد .

آری ، عمل صالح در اصـطلاح قرآن عبارت است از عمل مطابق با آنچه از طریق وحی حاکم در زمان خویش رسـیده است و مسلما مطابقت عمل با چنین میزانی نیازمند آگاهی از آن و اعتقاد قلبی با آن است و این همان اعتقاد به وحی و نبوت است که در اصل سوم به آن اشاره شد .

این اصول سه گـانه - در هر زمانی محقق شود - اجر و پاداش الاهی را در پی دارد ، با آن حال که ترس و انـدوه را نیز از بین می برد و گذشـتگان و آینـدگان در آن یکسانند . در شـناخت این اصول از به کار گیری برهان عقلی گریزی نیست ، به گونه ای که در آن برای تقلیـد از دیگران مجـالی نیست . چـون مردم در این زمینه بـا یکـدیگر مساوینـد ، اگر چه از جهت دریـافت تحقیق و مراتب جست و جو نیز اجمال و تفصیل ، شدت و ضعف با یکدیگر اختلاف دارند . از این رو دلیل ندارد که سعادت را به عنوانی منحصر دانسته ، عنوان دیگر را فاقد آن بدانیم .

بنیان فکری یهود و نصاری

بر اساس این شـنگ بنا ، قرآن علیه ادعاهای پوچ و آرزوهای دروغین هر حزب و گروه داوری می کنـد . چون هر یک از این احزاب ادعا می کند که تنها او اهل سعادت و اهل بهشت است نه دیگران ، و از احزاب دیگر راضی نمی شود ، مگر آن که از حزب او پیروی کنـد و نیز ادعا می کنـد که حزب او به خداونـد سبحان نزدیک است و غیر از او از خدای متعالی دور است و دیگران حق برتری یافتن بر او را ندارنـد ، ولی او با دیگران هر گونه که خواست می توانـد رفتار کنـد؛ و قالوا لن یـدخل الجنهٔ الا من کان هودا اءو نصاری تلک اءمانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین . (۲۵۳)

منطق یهود انحصار و اختصاص بهشت برای یهودیان است و غیر از یهودی کسی داخل بهشت نمی شود ، چنان که ادعای نصاری نیز انحصار بهشت برای نصرانی است و جز نصرانی کسی نباید آرزوی بهشت را در سر بپروراند؛ و قالت الیهود لیست النصاری علی شی ء و قالت النصاری لیست الیهود علی شی ء و هم یتلون الکتاب کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم فالله یحکم بینهم یوم القیمهٔ فیما کانوا فیه یختلفون . (۲۵۴)

هر یک از این دو فرقه دیگری را طرد می کند ، با این که کتاب الاهی آنان ، حکم نمی کند که ملاک نجات ، عنوان و اسم و مانند آن است ؛ ولی اینان با در دست داشتن آن کتاب الاهی که بر خلاف توهم آنان حکم کرده است ، از روی نادانی گروه دیگر را نفی می کنند؛ چنان که غیر از ایشان یعنی جاهلانی که کتاب آسمانی هم ندارند و صاحب شریعت الاهی نیستند مدعی این ادعای بی برهان هستند .

توهم انحصار سعادت و بهشت ویژه ی یک فرقه ی خاص نیست ، بلکه در اندیشه ی همه گروه ها وجود دارد تا جایی که همه ی فرقه ها غیر از خود را رد می کنند؛ و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم قل ان هدی الله هو الهدی و لئن اتبعت اءهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر (۲۵۵) ؛ یعنی یهود و نصاری از رسول و امت او راضی نمی شوند ، مگر این که از اسلام برگردند و یهودی و نصرانی شوند و همان گونه که هر یک از این دو فرقه به بطلان و بی بنیاد بودن فرقه ی دیگر حکم می کند ، درباره ی اسلام و مسلمین نیز به بی پایگی آن حکم می دهد .

این آرزوی دروغین آنان را به این ادعا رسانده است که تنها اینان خداوند و دین او را می شناسند - نه دیگران - حقیقتا اینان پسران و دوستان خدایند ، ولی خداوند سخن آنان را چنین رد می کند : و قالت الیهود و النصاری نحن اءبناء الله و اءحباؤ ه قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل اءنتم بشر ممن خلق یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و لله ملک السموات و الاءرض و ما بینهما و الیه المصیر . (۲۵۶) چون اگر یهودیان و مسیحیان دوستان خدا بودند ، ایشان را به سبب گناهانشان عذاب نمی کرد یا اصلا گناه نمی کردند تا عذاب شوند . پس اینان مانند افراد دیگرند و هر حکمی که برای دیگران هست ، برای اینان نیز جریان دارد .

بر اساس نظام عدل عمومی الاهی ، ملاک پاداش و نجات از آتش ، اصول سه گانه ی پیشین است ، بدون آن که میان احزاب مختلف امتیازی باشد .

امت خطاکاری که خویش را در رستگاری و دیگران را در هلاکت می بیند ، مسلما در تاریکی گمراهی و ضلالت غوطه ور است ؛ به گونه ای که بینایی اش را از دست داده است و چنین امتی خیال می کند ، بنیانگذار آیین توحیدی که ره آورد همه ی پیامبران و اولیاست ، حضرت ابراهیم علیه السلام نیز هم کیش اوست و تنها آنان بر شیوه و دین اویند؛ اءم تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاءسباط کانوا هودا اءو نصاری قل ءانتم اءعلم اءم الله و من اءظلم ممن کتم شهادهٔ عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون ، (۲۵۷) و چون خیال می کنند تنها آنان بر حق و شریعت پیامبران هستند نه دیگران ، چنین می پندارند که راه خداوند راهی جز یهودیت یا نصرانیت نیست و تنها این دو بر مسیر ابراهیم علیه السلام هستند .

خدای متعالی پندار آنان را رد می کند و راه آنان را ضد آیین ابراهیم علیه السلام می داند و آیین ابراهیمی را تنها راه مستقیم بهشت و نجات دهنده از دوزخ می نامد؛ و قالوا کونوا هودا اءو نصاری تهتدوا قل بل ملهٔ ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین (۲۵۸) .

خداوند سبحان در این آیات بیان می کند که بنیان اینان بر پایه ی جهل و آرزوست . در صورتی که اگر آگاه می شدند و تحقیق می کردند ، چنین سخنانی نمی گفتند؛ قل هاتوا برهانکم (۲۵۹) دلایل خود را بر ادعای پوچ خود ، آشکار سازید؛ یعنی اگر ادعایی با برهان همراه نباشد ، شنیدنی نیست و فقط آرزویی است نادرست . چنان که در رد ادعای آن ها می فرماید

: تلك اءمانيهم (۲۶۰) و كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم (۲۶۱) ؛ يعنى گفتار اهل كتاب چون سخن جاهلان است . زيرا كسى كه به كتاب آسمانى خود توجه نمى كند و آن را پشت سر مى اندازد ، مانند جاهلانى است كه كتاب آسمانى ندارند . اين پاره اى از آرزوهاى آنان است .

شرط دستيابى به بهشت

از آنجا كه قرآن حكيم به استوارترين طريق هدايت مى كند ، پس سخنى نمى گويد ، مگر آن كه همراه متن برهان بيان كند؛ چه در اين سخن كمالى را براى چيزى ثابت كند يا از آن نفى كند و هيچ سخنى را بر مبناى عنوان و اسم و انتساب به كتاب پايه گذارى نمى كند . از اين رو در هيچ جاى قرآن ديده نمى شود كه كسى بهشتى خوانده شود يا از آتش جهنم در امان بماند ، مگر اين كه داراى دو صفت باشد؛ حسن فاعلى يعنى شخص مؤ من باشد و حسن فعلى يعنى عمل صالح انجام دهد . چنان كه هيچ كس به آتش تهديد نمى شود ، مگر اين كه يكى از اين دو صفت را نداشته باشد ، يعنى ايمان ندارد يا مؤ من است ، ولى در ايمان خود خير و عمل صالح كسب نكرده است .

بنابراين ، قرآن درباره ى اين كه هر فرقه اى به طور مطلق مدعى نجات خود است و نيز به طور مطلق ادعا مى كند كه هر فرقه اى غير از او بى بنياد بوده ، بلكه به حكم عدل محكوم به هلاكت است ، بر اساس مبانى خود حكم كرده است .

معيار وجود و عدم سعادت و نجات از آتش دوزخ ، وجود و عدم آن اصول سه گانه است اعتقاد به خداوند و معاد و نبوت كه به عم صالح بينجامد؛ قل يا اءهل الكتاب لستم على شى ء حتى تقيموا التوريهٔ و الانجيل و ما اءنزل اليكم من ربكم و ليزيدن كثيرا منهم ما اءنزل اليك من ربك طغيانا و كفرا فلاـ تاءس على القوم الكافرين . (۲۶۲) اگر اهل كتاب ، كتاب آسمانى خود و آنچه را كه از سوى پروردگارشان نازل شده است ، بر پا دارند ، در خير و كمال به سر مى برند و درهاى رحمت و جمال به روى آنان گشوده مى شود .

اقامه ى كتاب آسمانى تعبيرى اجمالى است ، از آنچه در دو آيه ى سوره هاى بقره و مائده به تفصيل بيان شده است ؛ به اين بيان كه پاداش الاهى و نداشتن ترس و اندوه ثمره ى ايمان به مبداء و معاد و وحى و رسالت و عمل به مقتضاى آن ها است . زيرا كسى كه به كتاب آسمانى ايمان نياورد يا فقط به بعضى از آن ايمان آورد يا به همه ى آن ايمان آورد ، ولى به مقتضاى آن عمل نكند ، در حقيقت كتاب آسمانى را بر پا نداشته است . پس به اقامه ى كتاب در گرو حصول اصول سه گانه گذشته است .

اكنون تفاوت اين دو سخن روشن مى شود : يهود به هيچ وجه اساسى ندارد و يهود بنيانى دارد ، به شرط آن كه كتاب آسمانى اش را بر پا دارد . زيرا اولى گزافه گويى است كه مدعايش پذيرفتنى نيست و دومى حكيمى است كه ادعاى او شايسته ى خضوع است .

اگر اهل كتاب ، كتاب اصيل و بدون تحريف خود را بر پا دارند ، به كليه ى حقايق دست مى يابند كه برخى از آن ها ، بشارت به قرآن و پيامبرى است كه آورنده ى قرآن است و در اين صورت ، نصاب شرايط پاداش الاهى برايشان پديد مى آيد ، آنگاه به كمال دست مى يابند ، همان كه هدف پيامبران بوده ، رسالت آنان به سوى آن هدايت مى كند؛ اما يهوديان كتاب آسمانى خود را پشت سر انداخته ، آن را بر پا نداشتند و تنها به نسبت داشتن با آن تورات بسنده كردند .

از اين رو ، جهل مقابل علم آنان را در بر گرفته ، چنان كه كسانى كه از هر شيطان سركشى پيروى مى كنند ، گرفتار چنين

جهلی هستند . زیرا در اطاعت خود تحقیق نکردند یا آن که به گونه ای دیگر نه آن جهلی که مقابل علم و آگاهی است به جهل مقابل دچار هستند؛ مانند دانشمندان یهود و راهبان و قسیسین زیرا دنیا را بر آخرت رجحان دادند و جاه و مقام و دوستی دنیا را برگزیدند که سرآغاز هر خطایی است .

در این صورت روشن می گردد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان ایشان بهره ی بزرگی از علم داشتند ، ولی اهل کتاب نصیبی از علم نمی برند . این مطلب از این فرموده ی خدای متعالی برداشت می شود : و لئن اءتیت الذین اءوتوا الکتاب بکل ایهٔ ما تبعوا قبلتک و ما اءنت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبلهٔ بعض و لئن اتبعت اءهواءهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین * الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون اءبناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (۲۶۳) زیرا آنچه را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است ، خدای متعالی علم بر شمرده ، عمل این اهل کتاب را هوای نفسی قلمداد می کند که از روی نادانی انجام می دهند ، در حالی که حق برای آنان روشن گردیده ، کاملا آن را می شناسند ، چنان که پسران خود را می شناسند ، ولی با وجود علم به حق ، آن را می پوشانند .

افزون بر آن که از عقل عملی هم بهره ای ندارند؛ همان عقلی که به واسطه ی آن حق ، قبول و باطل مهار و خداوند رحمان عبادت شده بهشت کسب می شود .

نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش

اکنون که روشن گردید ملاک سعادت تحقیق و دور انداختن هر آرزویی است که به تحقیق تکیه ندارد و نیز معارف قرآن علمی بر اساس تحقیق پایه ریزی شده است - بر حسب استنباطی که متدبر در قرآن می کند - باید به روایتی از مستنطق قرآن یعنی حضرت رضا علیه السلام توجه شود : کسی که معصیت کار را دوست بدارد ، خود نا فرمانبردار است و کسی که مطیع را دوست بدارد ، خود فرمانبردار است . هر کس ظالمی را یاری کند ، خود ستمگر است و هر کس عادلی را یاری نکند ، خود ظالم است .

خداوند با کسی خویشاوندی ندارد و کسی به ولایت خداوند نمی رسد ، مگر به طاعت او . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پسران عبدالمطلب فرمود : اعمال خود را برای من بیاورید ، نه حسب و نسب هایتان را . خدای متعالی می فرمایند : هنگامی در صور دمیده شد ، در آن روز هیچ گونه نسبتی میان آنان نیست و از حال یکدیگر جویا نمی شوند . آنان که کفه میزان اعمالشان سنگین باشد ، فقط آنان کامیابان هستند و کسانی که کفه ترازوی کردارشان سبک باشد ، آنان به خویشتن زیان رسانده ، همواره در جهنم می مانند؛ من اءحب عاصیا فهو عاص و من اءحب مطیعا فهو مطیع و من اءعان ظالما فهو ظالم و من خذل عادلا فهو ظالم . انه لیس بین الله و بین اءحد قرابهٔ و لا ینال اءحد ولایهٔ الله الا بالطاعهٔ ، و لقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لبنی عبدالمطلب : ایتونی باءعمالکم لا باءحسابکم و اءنسابکم قال الله تعالی : فاذا نفخ فی الصور فلا اءنساب بینهم یؤ مئذ و لایتساءلون * فمن ثقلت موازینه فاءولئک هم المفلحون * و من خفت موازینه فاءولئک الذین خسروا اءنفسهم فی جهنم خالدون . (۲۶۴) حضرت رضا علیه السلام تصریح فرموده اند که عمل ناشایست از هر که سر زند ، خسارت زاست و خدا با کسی از انسان ها خویشاوندی ندارد تا مانند یهود بتواند ادعا کند که از پسران خدا و دوستان اویند ، در حالی که آنان پیامبران را به ناحق کشتند .

پس کسی به ولایت خداوند دست نمی یابد ، مگر به واسطه ی طاعت که مجموعه ای است که از حسن فاعلی ایمان و حسن

فعلی عمل صالح .
اباصلت هروی روایت می کند که حضرت رضا علیه السلام از پدر بزرگوارشان نقل می فرمودند که اسماعیل به حضرت صادق علیه السلام گفت : پدر جان ، چه می فرمایید درباره ی گناهکاران شیعه و غیر آنان ؟ حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اءهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به (۲۶۵) ؛ سمعت الرضا علیه السلام یحدث عن اءبیه : اءن اسماعیل قال للصادق علیه السلام : یا اءبتاه ما تقول فی المذنب منا و من غیرنا ؟ فقال علیه السلام : لیس باءمانیکم و . . . . (۲۶۶) نسبت داشتن با کسی یا آرزو کردن سودی ندارد . هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داشته باشد ، باید به ارشاد او هدایت یابد و سیرت و سنتش مانند ایشان باشد و به درستی که معیار نجات و رستگاری ، خواست هر آرزو کننده ای نیست . نیز حسن بن جهم روایت می کند که من خدمت امام رضا علیه السلام بودم و زید بن موسی برادر آن حضرت نزد ایشان بود ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : ای زید ، تقوای خدا را پیشه کن که ما با تقوا به این درجه رسیدیم ، پس کسی که تقوا نداشته باشد و مراقب خدا نباشد ، از ما نیست و ما نیز از او نیستیم . ای زید ، بپرهیز از خوار شمردن کسی از شیعیان ما که به واسطه ی تقوا بزرگی یافته است ، در این صورت نور تو نابود می شود . ای زید ، مردم شیعیان ما را مبغوض شمرده ، با آنان دشمنی می کنند و خون و مال آنان را حلال می دانند ، تنها به این دلیل که آنان بدی کنی ، به خود ظلم کرده ، حق خود را پایمال کرده ای ؛ یا زید اتق الله ، فانه بلغنا ما بلغنا بالتقوی ، فمن لم یتق الله و لم یراقبه فلیس منا و لنسا منه . یا زید ایاک اءن تهین من به تصول من شیعتنا فیذهب نورک . یا زید ان شیعتنا انما اءبعضهم الناس و عادوهم و استحلوا دماءهم و اءموالهم لمحبتهم لنا و اعتقادهم لولایتنا ، فان اءنت اءساءت الیهم ، ظلمت نفسک و اءبطلت حقک .
حسن بن جهم گفت : پس از آن ، حضرت علیه السلام رو به من کرده ، فرمود : ای پسر جهم . از کسی که با دین خدا مخالفت می کند ، بیزاری جو ، هر که باشد و از هر قبیله ای که هست ، و هر که با خدا دشمنی می کند ، او را دوست مگیر ، هر کس باشد و از هر قبیله ای که هست ؛ من خالف دین الله فابراء منه ، کائنا من کان ، من اءی قبیلهٔ کان ، و من عادی الله فلا تواله ، کائنا من کان ، من اءی قبیلهٔ کان .
من به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا ! چه کسی با خداوند دشمنی می کند ؟
فرمود : هر کس که نافرمانی و معصیت او کند؛ من یعصیه . (۲۶۷)
نتیجه ی گفتار حضرت رضا علیه السلام کلام قرآن است که مدار کرامت انسان همان تقواست و کرامت از طریق نسبت خویشاوندی و آرزو و امثال آن به دست نمی آید ، بلکه از طریق مراقبت و طاعت حاصل می شود ، و هر کس نافرمانی خدا کند ، دشمن اوست و دشمن او چگونه می تواند دوست او باشد !
از این رو حضرت علیه السلام به برادرشان فرمودند : تو برادر من هستی تا زمانی که در طاعت خدا بزرگ باشی . نوح علیه السلام گفت : رب ان ابنی من اءهلی و ان وعدک الحق و اءنت اءحکم الحاکمین . (۲۶۸) پس خدای والا فرمود : یا نوح انه لیس من اءهلک انه عمل غیر صالح . (۲۶۹) آنگاه خدای متعالی به سبب نافرمانی پسر ، او را از اهل خانواده نوح بیرون کرد؛ اءنت اءخی ما اءطعت الله عز و جل ، ان نوحا علیه السلام قال : رب ان ابنی . . . فقال الله عز و جل : یا نوح انه . . . فاءخرجه الله عز و جل من اءن یکون من اءهله بمعصیته . (۲۷۰)
خداوند در حکم کردن هرگز ستم روا نمی دارد . چون او استوارترین و محکم ترین و عادل ترین حاکم و قاضی است ، او حکم کرده است که بدکار هیچ ارتباطی با نیکوکار ندارد و نسبت های اعتباری در امور حقیقی سودمند نیست و معصیت سبب دوری بنده از خداوند می شود و طاعت سبب نزدیکی به او می گردد ، و دور و نزدیک است ، از کسی که از او دور

است ، بیزاری می جوید؛ همان گونه که نزدیک ترین کسان به حضرت ابراهیم کسانی بودند که از او پیروی می کردند و نیز این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی که ایمان آورند و خداوند دوستدار مؤ منان است . از این جهت ابراهیم علیه السلام گفت : و اذ قال ابراهیم لاءبیه و قومه اننی براء مما تعبدون . (۲۷۱)

راز مطلب در آن است که حق از باطل بیزار است و با وجود ظهور حق ، مجالی برای باطل نیست ؛ قل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید ؛ (۲۷۲) با آمدن حق جایگاهی باری باطل وجود ندارد؛ چه این باطل قبلا وجود نداشته ، هم اکنون حادث شده یا باطل است که پیش از این نیز بوده ، ولی از بین رفته باشد که در این صورت نیز موجودیت دوباره ی آن شدنی نیست ؛ چنان که امکان حدوث باطل های دیگر نیز وجود ندارد . زیرا حق ، باطل را دفع می کند و باطل نابود می شود .

عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از این جا معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود : نگاه کردن به فرزندان ما عبادت است ؛ النظر الی ذریتنا عبادة . به ایشان گفته شد : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا نگاه کردن به امامان عبادت است یا نگاه کردن به همه ی فرزندان شما عبادت شمرده می شود ؟ حضرت فرمودند : نگاه به همه ی فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است ، به شرط آن که از روش پیامبر جدا و به گناهان آلوده نشده باشند؛ بل النظر الی جمیع ذریة النبی صلی الله علیه و آله و سلم عبادة مالم یفارقوا منهاجه و لم یتلوثوا بالمعاصی .

دیدن فرزندان پیراسته از گناه ایشان ، یادآور کسانی است که خداوند پلیدی را از آن ها زدوده ، ایشان را پاک کرده است و این یادآوری عبادت است ؛ بر خلاف نگاه به کسی که آلوده به گناهان است . زیرا او مانعی برای به خاطر آوردن آن پاکان است ، پس چگونه می تواند عبادت باشد ! پس این روایت دلالت می کند که عبادت بر مدار حق می چرخد ، نه بر اساس نسبت داشتن با کسی یا آرزو و گمان .

از آنجا که حضرت علیه السلام متحقق به حق ، و نماز و مناسک و حیات و موت ایشان برای رب العالمین است و نیز از شائبه ی باطل و تمنی و انتساب و گمان ، پاک و منزه هستند ، هیچ ستایش و نکوهشی در ایشان اثر نمی گذارد . از این جهت در پاسخ مردی که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! هیچ کس از ناحیه ی پدر از شما شریف تر نیست ، حضرت فرمودند : تقوا سبب شرافت ایشان شده است و اطاعت خداوند آنان را بهره مند ساخته است ؛ التقوی شرفهم و طاعة الله اءحظتهم .

نیز در پاسخ فرد دیگری که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! تو بهترین مردم هستی . حضرت فرمود : قسم مخور . بهتر از من کسی است که از تقوای خدای متعالی بیشتر برخوردار بوده ، طاعتش برای او بیش تر باشد . به خدا سوگند ! این آیه نسخ نشده است ؛ و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اءکرمکم عند الله اءتقیکم (۲۷۳) ؛ با تخلف یا هذا ، خیر منی من کان اءتقی لله تعالی و اءطوع له و الله ما نسخت هذه الآیة : و جعلناکم شعوبا . . . . (۲۷۴)

در وجود انسان کامل معصوم علیه السلام باطل راه ندارد ، چه از ناحیه ی مدح و چه از سمت نکوهش . زیرا قرآن علمی که از هر پلیدی محفوظاست ، با خون و گوشت او ، از سر تا پای او ، از قلب تا قالب او ، از ملÙŞتا ملک او ، از عقل تا طبیعت او و از فیض اقدس که از شائبه ی کثرت و تمایز خالی است تا فیض مقدس که همه ی مراتب عالم را در بر می گیرد با او آمیخته است .

همان گونه که قرآن علمی قول فصل است و هزل و شوخی نیست و کلامی برهانی است و از روی گمان نیست و حق است و

آرزو نیست ، همچنین قرآن عینی و گویا کننده ی قرآن علمی ، حقی است که با مدح باطل چیزی از او کم نمی شود و نوری است که با نکوهش های دروغین تیره و خاموش نمی گردد .
به طور کلی حیات طوبای قرآن عینی زندگی عقلانی و از تفاخر خویشاوندی پیراسته است ، هر چند ایشان از همه ی آنچه ستایندگان در مدح ایشان گفته و می گویند ، برتر است . چنان چه حضرت رضا علیه السلام امام را چنین می ستاید : کسی است که عقل های مردم به شناخت او دست پیدا نمی کند (۲۷۵) و جز این نیست که استدلال به قرآن برای تحکیم و دور انداختن هر آرزویی از هر آرزو کننده ای است .

امیون یا فریب خوردگان دنیا

راز پا فشاری امام علیه السلام به دور کردن و پشت سر انداختن آرزو آن است که آرزو سرمایه و دام شیطان است ، چنان که خداوند سبحان از شیطان حکایت می کند؛ و لاءمنینهم ، (۲۷۶) ولی کسی جز اهل دنیا که در ولایت اویند ، فریب او را نمی خورند و یکی از بارزترین مصادیق افراد تحت ولایت شیطان ، اءمیون هستند؛ یعنی کسانی که جز آرزوها آگاهی دیگری نسبت به کتاب آسمانی ندارند . از این رو شیطان با وعده دادن به آنان در دلشان آرزو می افکند ، ولی او به چیزی جز فریب وعده نمی دهد .
امیرالمؤ منین علیه السلام فرمودند : خداوند شما را برحذر داشته از دشمنی که مخفیانه در سینه ها راه می یابد و نجواکنان در گوش ها می دمد . پس از آن گمراه و پست می سازد و به انسان نوید داده ، او را به خواهش وا می دارد و زشتی های گناهان را آرایش می بخشد؛ و حذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا ، و نفث فی الآذان نجیا ، فاءضل و اءردی و وعد فمنی و زین سیئات الجرائم ، (۲۷۷) ولی انسان محقق که در مدرسه ی این فرموده الاهی : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اءهل الکتاب (۲۷۸) تربیت یافته ، کسی است که آرزوها را دروغ می پندارد و با هوای نفس می ستیزد و با شریف ترین شیوه اظهار بی نیازی می کند و با خواهش های نفس می جنگد ، چنان که با دشمن خود جهاد می کند تا آن که عقلش را اسیر هوای نفس نسازد و هوای نفسش امیر عقلش نگردد .
امیر المؤ منین علیه السلام فرمودند : . . . برترین بی نیازی ترک آرزوهاست ، و چه بسیار عقولی که اسیر هوای نفس اند؛ و اءشرف الغنی ترک المنی ، و کم من عقل اءسیر تحت هوی اءمیر . (۲۷۹)
برای مصون ماندن از آرزو و در دام دشمن آشکار افتادن چاره ای جز عبادت و تفاخر به عبادت نیست . زیرا افتخار کردن به فروتنی در پیشگاه خدا ستوده است ؛ چنان که حضرت علی علیه السلام می فرماید : معبود من ! مرا همین عزت بس که بنده ی تو باشم و همین افتخار مرا بس که تو پروردگار من باشی ، تو چنان هستی که من دوست دارم ، مرا نیز همان گونه قرار ده که تو دوست داری ؛ الهی کفی بی عزا اءن اءکون لک عبدا ، و کفی بی فخرا اءن تکون لی ربا ، اءنت کما اءحب فاجعلنی کما تحب . (۲۸۰)
از همین سخنان ، معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود . ماءمون به ایشان گفت : ای پسر رسول خدا ! فضل و علم و زهد و ورع و عبادت شما را شناختم و شما ما را نسبت به خلافت شایسته تر از خود می بینم . حضرت علیه السلام فرمودند : من به عبودیت خدای بزرگ افتخار می کنم و به سبب زهد در دنیا امید نجات از شر دنیا را دارم و به واسطه ی ورع از محرمات رسیدن بهره ها امیدوارم و به جهت تواضع در دنیا ، امید رفعت نزد خدای والا را دارم ؛ بالعبودیهٔ لله عز و

جل اءفتخر ، و بالزهـد فی الـدنیا اءرجو النجاۀ من شـر الدنیا ، و بالورع عن المحارم اءرجو الفوز بالمغانم ، و بالتواضع فی الدنیا اءرجو الرفعۀ عند الله عز و جل . (۲۸۱)

نتیجه ی بحث

تعالیم قرآن بر اساس تحقیق و پرهیز از آرزوها پایه گذاری شده است و حضرت رضا علیه السلام نیز چون سایر عترت طاهره ، سیرت علمی و عملی خود را بر پایه ی این اصول بنا نهاده انـد : تحقیق برهانی و تحکیم مبانی آن ، ضـعیف شـمردن آرزوها و شکسـتن ارکـان آن هـا ، آگـاهی بخشـیدن به فریب خوردگـان آن هـا ، هوشـیار سـاختن آنـان برای فریب نخـوردن از نسـبت خویشاونـدی و نژاد و تبار و جز این ها که پیش خداونـد پـذیرفته شده نیست و همه ی این امور به برکت عمود نوری است که میان آن حضرت علیه السلام و خداوند سبحان قرار دارد ، چنان که پیش از این به طور مشروح بیان شد .

پاورقی

۲۴۴-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب النوادر ، ص ۲۸۴ ، ح ۱۰۴ .

۲۴۵-سوره ی حج ، آیه ی ۳ .

۲۴۶-سوره ی حج ، آیات ۸ - ۹ .

۲۴۷-سوره ی احزاب ، آیات ۶۶ - ۶۸ .

۲۴۸-سوره ی اعراف ، آیات ۳۸ - ۳۹ .

۲۴۹-سوره ی بقره ، آیات ۱۶۶ - ۱۶۷ .

۲۵۰-غررالحکم و دررالکلم .

۲۵۱-سوره ی ق ، آیه ی ۳۷ .

۲۵۲-سوره ی بقره ، آیه ی ۶۲ .

۲۵۳-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۵۴-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۳ .

۲۵۵-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۲۰ .

۲۵۶-سوره ی مائده ، آیه ی ۱۸ .

۲۵۷-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۴۰ .

۲۵۸-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۵ .

۲۵۹-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۶۰-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۱ .

۲۶۱-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۱۳ .

۲۶۲-سوره ی مائده ، آیه ی ۶۸ .

۲۶۳-سوره ی بقره ، آیات ۱۴۵ - ۱۴۶ .

۲۶۴-سوره ی مؤ منون ، آیه ی ۱۰۱ - ۱۰۳؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۲۳۲ ، ح ۴۱۸ .

۲۶۵-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۲۳ .

۲۶۶-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۲۳۱ ، ح ۴۱۶ .

۲۶۷-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۲۳۲ ، ح ۴۱۷ .

۲۶۸-سوره ی هود ، آیه ی ۴۵ .

۲۶۹-سوره ی هود ، آیه ی ۴۶ .

۲۷۰-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۲۳۱ ، ح ۴۱۵ .

۲۷۱-سوره ی زخرف ، آیه ی ۲۶ .

۲۷۲-سوره ی سباء ، آیه ی ۴۹ .

۲۷۳-سوره ی حجرات ، آیه ی ۱۳ .

۲۷۴-بحار ، ج ۴۶ ، ص ۱۷۷ ، ح ۳۳؛ ج ۹۳ ، ص ۲۲۴ ، ح ۲۱ .

۲۷۵-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، کتاب الامامهٔ ، ص ۹۸ ، ح ۳۵ .

۲۷۶-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۱۹ .

۲۷۷-نهج البلاغهٔ ، خطبه ی ۸۳ .

۲۷۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۱۲۳ .

۲۷۹-نهج البلاغهٔ ، حکمت ۲۱۱ .

۲۸۰-بحار ، ج ۷۴ ، ص ۴۰۰ ، ح ۲۳ .

۲۸۱-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج ۱ ، باب ما وقع بینه و بین الماءمون ، ص ۶۷ .

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

در مباحث پیش گفته شد که قرآن به تحقیق و جست و جو دعوت ، به آن امر می کند ، و از اعتماد به خواهش و آرزو بر حذر می دارد و از آن نهی می کند ، و از آنجا که قرآن نوری است که به هیچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، پس تنها به امر کردن بسنده نمی کند ، بلکه به کیفیت تحصیل آن نیز ره می نماید .

همچنین بدون ذکر نمونه بر نهی کردن از چیزی قناعت نمی کند اگر از چیزی نهی می کند ، برای آن مثال می آورد ، و افزون بر ذکر کسانی که به آن مبتلا شده اند ، چگونگی درمان آن را نیز بیان می فرماید . زیرا قرآن فقط کتاب تعلیم نیست که در آن به ذکر مثال ها و شرح حال مبتلایان اشاره ای نکند ، چنان که در بازار تصنیف و تجارتخانه ی تاءلیف چنین رایج است ، بلکه قرآن کتاب هدایت است ؛ هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان . (۲۸۲)

قرآن کتاب تعلیم و هدایت

قرآن بر اساس تحقیق بنیانگذاری شده است و مردم را به بنا نهادن زندگی خود بر تحقیق فرا می خواند و محققان را می ستاید و رو گردانندگان از تحقیق را سرزنش می کند ، چنان که در بهشت سوم گذشت ، ولی بدون آموزش شیوه ی تحقیق و ارائه ی شرایط رسیدن به حق ، به صرف یک بیان کلی کفایت نمی کند ، بلکه موانع رسیدن به حق را یادآوری و داستان کسانی را نقل می کند که شرایط رسیدن به حق را به چنگ نیاورده ، از موانع وصول به حق پرهیز نکرده ، در سرگردانی نادانی و حیرت گمراهی فرو رفته اند .

همچنین به نقل سیره ی کسی می پردازد که آن شرایط را یافته ، از این موانع رها گشته ، به قرب و وصال رسیده اند .

پس تدبر در قرآن حکیم ضروری است تا چیستی و چگونگی منطق قرآن در آموزش شیوه ی تحقیق روشن شود . سپس باید به سخن گویا کننده ی قرآن و انسان کامل معصوم علیه السلام گوش داد تا بیان آن حضرت نیز در چگونگی هدایت به سوی حق و رسیدن به حق روشن شود .

همچنین معلوم شود ، ثقلینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود به یادگار گذاشت ، چونان دو چشم و دو گوش هستند که هر دو با هم می بینند و هر دو با هم می شنوند ، بدون آن که تمایز ، تعداد ، ناسازگاری یا گوناگونی میان دیدنی ها و شنیدنی های آن ها باشد .

راه رسیدن به حق

اکنون با توجه به راه های سه گانه شناخت ، یعنی حس و عقل و قلب ، با استفاده از قرآن کریم در می یابیم که برای رسیدن به حق ، تنها دو راه وجود دارد : تفکر عقلی و شهود قلبی ؛ هر یک از این دو با دیگری سازگار است ، ولی تک تک آن ها ویژگی ای دارد که آن را از دیگری جدا می سازد و جمع این دو در انسان کاملی مانند حکیم متاءله و عارف محقق شدنی است ؛ اما راه حس تا زمانی که به برهان عقلی نینجامد ، به تنهایی صراط مستقیم نیست . زیرا جزئی محسوس اگر چه به یک جزئی یا جزئیات دیگر هم ضمیمه شود ، از آن جهت که جزئی است ، نتیجه ای جز گمان ندارد و در اموری که به یقین نیازمند است ، گمان سودبخش نیست .

مایز تفکر عقلی و شهود قلبی

راه شهود قلبی ، به حق و سیره ی انبیا و اولیا ، کسانی که به واسطه ی آن شهود به حقیقت نائل گشته اند ، نزدیک تر است و در عین حال شهود قلبی بیش تر به عمل صالح فرا می خواند ، چنان که اساس شهود قلبی همان عمل صالح است .

بنابراین ، اهتمام قرآن به شهود قلبی از تفکر عقلانی بیش تر است ، و با این که تفکر عقلی نیز دشوار و ناهموار است ، ولی راه شهود قلبی از آن دشوارتر ، و ناهموارتر است . زیرا شرایط سلوک شهودی از شرایط تفکر عقلی مهم تر و موانع آن از موانع تفکر بیش تر است .

شرایط تفکر صحیح و همچنین موانع آن معلوم مدون است ، گر چه رعایت آن ها آسان نیست ، ولی شرایط شهود قلبی چون زمین پست و بلند و ناهموار است که فرو رفتن در آن بسیار دشوار است و نیز موانع شهود قلبی وادی هلاک کننده ای است که با شهوات درهم پیچیده ، به وسیله ی آن ها زینت یافته است ، به گونه ای که پرهیز از آن ها سخت و نجات یافتن از آن ها و چیره شدن بر آن ها مشکل است ، مگر برای شمار اندکی که نفس خود را برای خداوند خالص گردانیده اند و به هدف

والایی رسیده اند که تیرهای شیاطین و دست های آرزوها و دسیسه ها به آنان نمی رسد .
تمایز دیگر راه تفکر و شهود در آن است که محصول تفکر برهانی ، برای دیگران آموختنی و انتقال پذیر است ، در حالی که ثمره ی شهود قلبی خود به خود چنین نیست ، بلکه تنها با کمک گرفتن از تفکر عقلی انتقال پذیر است . تفضیل این مطلب در دو مبحث جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم و جایگاه شهود قلبی در برابر قرآن ، بررسی می شود .

جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم

تفکر عقلی حرکت ذهن است به سمت مجهول ، از گذرگاه معلوماتی که ضرورتا به مجهول می انجامد و این حرکت با سکون و حرکت از مجهولی به مجهول دیگر یا از معلومی که به طور یقینی به آن مجهول نینجامد ، ناسازگار است . اگر چه رسیدن به آن مجهول به واسطه ی معلوم ظنی باشد که در این صورت هیچ سودی ندارد پس اساس تفکر همان معلوماتی یقینی هستند که با مجهول ارتباط دارند ، به گونه ای که به کمک آن معلومات مجهولات را نیز می توان معلوم ساخت .
از این رو قرآن دارای استوارترین شیوه ی هدایت گری است و انسان ها را از این امور برحذر داشته است :
۱ . سکون فکری و به تعبیر دیگر تقلید در اصول . ۲ . حرکت فکری به شیوه نادرست . به عبارت دیگر مغالطه ی فکری که منشاء آن وحی کردن شیطان است به دوستانش ، تا بدین وسیله درباره ی خداوند بدون علم و هدایت و کتاب منیر به مجادله بپردازند .
قرآن تنها به منع از این امور بسنده نکرده ، بلکه خود پیشگام سالکان است و برای دعوای خود برهان بیان می کند و نیز بر مدعای خود استدلال می آورد و شیوه و فن برهان را به پذیرای آن می آموزد و با نقل استناد کسانی که از حق دور شده اند ، سستی دلیل آن ها را به جهت ضعف ماده یا صورت آن روشن می سازد و انسان را از استدلالی که یقین آور نیست ، به جهت سستی و بی پایگی آن بر حذر می دارد؛ چنان که انسان را از جمود و تقلید نیز می ترساند ، چون رفتن به بیراهه و حرکت مغالطه ای ، اگر بدتر از سکون فکری و تقلید نباشد ، کم تر از آن نیست .

دستیابی به دین از طریق عقل و وحی

راز همه ی این تعالیم در آن است که دین الاهی مبتنی بر حق ، جز با هوشیاری عقل یا اشاره ی نقل دست یافتنی نیست و هر اندازه که حوزه ی عقل و وحی در اجتماع گسترش یابد ، رسیدن به محتوای دین ممکن و نیل به مفاد آن آسان می شود و بالعکس هر گاه جهل به سبب جمود و عدم تفکر باطل عقیم ، در جامعه ای وسعت یابد ، رسیدن به مدعای دین دشوار و اصل دین مهجور و محو می شود .
در دین شیطانی مبتنی بر باطل ، مطلب بر عکس است . زیرا هرگاه حوزه ی تقلید گسترش یابد و تفکر مغالطه ای شایع گردد ، ترویج آن دین باطل آسان می شود و پیروانی که به سمت هر بادی میل کرده اند و از نور علم بهره ای نبرده اند و به استوانه ی مطمئن و پایداری پناهنده نشده اند ، زیاد می گردد . برای هر یک از این امور نمونه هایی ذکر می کنیم :

یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه تفکر عقلی

یکم . نهی از پیروی علم غیر یقینی ؛ و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤ اد کل اءولئک کان عنه مسئولا . (

دوم . تفصیل نهی پیشین ؛ پرداختن به تصدیق و اثبات و نیز تکذیب و نفی چیزی که با برهان قطعی همراه نباشد . این در حقیقت پیروی از چیزی است که به آن علم نداریم و قرآن از این عمل نهی کرده است . چنان که حضرت صادق علیه السلام فرمود : خداوند بندگان را با دو آیه از کتاب خود در امان داشته است : نادانسته را نگویند و به انکار آن ها نپردازند؛ ان الله حسن عباده بآیتین من کتابه ، اءن لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا ، قال الله عز و جل : اءلم یؤ خذ علیهم میثاق الکتاب اءن لایقولوا علی الله الا الحق (۲۸۴) و قال : بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاءتهم تاءویله . (۲۸۵)

سوم . نهی از تقلید فرد هدایت نایافته و غیر عاقل . زیرا تقلید بیکاری بدون جنبش است ، خداوند سبحان در مذمت اینان می فرماید : و اذا قیل لهم اتبعوا ما اءنزل الله قالوا بل نتبع ما اءلفینا علیه اباءنا اءو لو کان اباؤ هم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون . (۲۸۶)

عمل باید به عقل و هدایت حقیقی بینجامد یا بدون واسطه ، چون هنگامی که خود عمل کننده با عنایت الاهی ، عاقل و هدایت یافته باشد ، مانند معصوم علیه السلام یا با واسطه ، چنان که در غیر معصوم متکی به معصوم چنین است . از آن جا که پدران این تقلید کنندگان عاقل و هدایت یافته نبودند ، وگرنه به باطل نمی گرویدند و از راه حق به کژی و ناراستی نمی گراییدند ، عمل پیروان آن ها نیز به عقل و هدایت نمی انجامد

از این رو خداوند سبحان در شاءن آنان می فرماید : ما لهم بذلک من علم ان هم الا یخرصون * اءم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون * بل قالوا انا وجدنا ابائنا علی اءمهٔ و انا علی اثارهم مهتدون (۲۸۷) یعنی هنگامی که سخنی به علم برهانی و وحی آسمانی مستند نباشد ، پنداری بیش نیست و تقلید صرفی است که سودی نمی دهد .

چهارم . استقرار دین الاهی بر پایه ی علم ، که قرآن به آن ترغیب می کند و استقرار دین شیطانی بر پایه ی جهل ، که قرآن از آن برحذر می دارد . آیات تشویق به علم بی شمار است ؛ . . . و تلک الاءمثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون (۲۸۸) و انما یخشی الله من عباده العمؤ ا (۲۸۹) و و تلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون . (۲۹۰)

آیات تحذیر از جهل مانند : فاستخف قومه فاءطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین (۲۹۱) ؛ یعنی فرعون قوم خود را سبک مغز کرد یا آن ها را به جهت نادانی شان بی اراده پنداشت . از این جهت مطیع او شدند . زیرا حق سنگین است ؛ انا سنلقی علیک قولا ثقیلا . (۲۹۲) عمل صالح نیز ثقیل است . از این رو ترازوهای نیکوکاران سنگین می شود؛ فاءما من ثقلت موازینه * فهو فی عیشهٔ راضیهٔ * و اءما من خفت موازینه * فاءمه هاویهٔ . (۲۹۳)

نتیجه آن که دین شیطانی ، دینی که فرعون ، مردم را به آن هدایت و از آن حمایت می کرد و از آن برای رسیدن به اهداف دنیوی خویش بهره می جست ؛ انی اءخاف اءن یبدل دینکم اءو اءن یظهر فی الاءرض الفساد (۲۹۴) ؛ بر پایه ی جهل و سستی اراده بنا نهاده شده است . از این رو فرعون با ترویج این دو جهل و سستی اراده از پوچی و بی هدفی و نیرنگ دفاع می کرد و هر که از طریق حکمت و موعظه ی نیکو مردم را به سوی خداوند فرا می خواند ، او را تهدید می کرد .

از آن رو که دین جاهلی بر محور واداشتن انسان ها به جهل و سبک سری استوار است ، خداوند پیامبرش و مسلمانان را از این امر برحذر داشت ؛ فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یؤ منون . (۲۹۵) بنابراین از طریق تشویق به علمی که بنیان دین الاهی بر آن استوار و نیز برحذر داشتن از نادانی و سفاهتی که دین شیطان بر آن پایه ریزی شده است ، اجتماع انسانی به سمت تفکر و تحرک ذهنی دگرگون می شود .

دلیل فرو فرستادن قرآن

خداوند برای صیانت جامعه ی بشری از کژی کتابی فرو فرستاد که غیر ذی عوج (۲۹۶) است و در این کتاب بر طریق تفکر صحیح مشی کرده ، از رفتن به مسیر مغالطه بر حذر داشته است . سلوک بر روش تفکر صحیح در تمامی قرآن حکیم از آغاز تا پایان جلوه گر است ؛ لو کان فیهما الهۀ الا الله لفسدتا (۲۹۷) و و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا (۲۹۸) و اءفحسبتم اءنما خلقناکم عبثا و اءنکم الینا لا ترجعون (۲۹۹) و آیات دیگری که به سبک قیاس استثنایی و همراه با تبیین تلازم مقدم و تالی ، و بیان بطلان تالی است که مستلزم بطلان مقدم است . (۳۰۰)

همچنین آیاتی که به شکل قیاس اقترانی و همراه با تبیین ربط ضروری حد وسط و دو طرف آن یعنی حد اصغر و حد اکبر است که اکنون در صدد بیان آن نیستیم .

مورد دوم ، یعنی دوری جستن از مسیر تفکر مغالطه ای ؛ که در قرآن در مورد بت پرستانی که به گمان خود متفکر هستند ، نقل کرده است . زیرا این فرقه نیز چون سایر گروه ها دو دسته بودند : بزرگانشان که لباس تفکر را به بر کرده اند و ، پیروان آن ها که جامه ی تقلید پوشیده ، بار تبعیت را به دوش می کشند؛ اگر چه زنجیره ها به پا و گردن همه ی آنها یعنی پیشوا و پیرو آویخته شده است . چون آنان پس از اعراض از یاد خدا در زندگانی پر از مشقت و انحراف و تنگی قلب ها و آلودگی و بسته شدن دل ها به سر می برد؛ فهم فی ریبهم یترددون . (۳۰۱)

احتجاجات مشرکان در برابر انبیا

منطق متفکران مشرک همان چیزی است که خداوند از ایشان نقل می کند : سیقول الذین اءشرکوا لو شاءالله ما اءشرکنا و لا اباؤ نا و لا حرمنا من شی ء کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باءسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان اءنتم الا تخرصون * قل فلله الحجۀ البالغۀ فلو شاء لهدیکم اءجمعین . (۳۰۲) بیان دلیل باطل ایشان نزد پروردگار آن است که ایشان پس از اعتراف به وجود خداوند و خالق آسمان ها و زمین و رب الاءرباب بودن او ، در ربوبیت جزئیه برای او شریک می پنداشتند؛ به گونه ای که ادعا می کردند انسان دارای رب خاصی است که تدبیر و رزق و سعادت او به دست آن رب است و نیز دریا و خشکی رب خاص دارند . از این جهت به ارباب متفرق اعتقاد داشتند .

بت پرستان ، افزون بر انکار اصل نبوت و معاد ، در مقابل دعوت پیامبران به توحید و این که شرک باطل است و مرضی خدا نیست و او خواسته است که انسان موحد باشند و برای خدا شریک قرار ندهند؛ چنین استدلال می کنند که خداوند خواسته است که اینان مشرک شوند العیاذ بالله و برای در ربوبیت و عبادت شریک قرار دهند و نیز بعضی چیز او را ناتوان نمی سازد و هیچ کس قضای او را بر نمی گرداند و حکمش را عوض نمی کند و انما اءمره اذا اءراد شیئا اءن یقول له کن فیکون . (۳۰۳) پس خواست او را هیچ بازگشتی نیست .

پیداست که اگر خدای متعالی می خواست آنان مشرک نشوند و غیر از او را رب خود ندانند و تنها او را بپرستند و شریکی برای او قرار ندهند و بعضی چیزها را حرام و بعضی را حلال نکنند ، مردم بت پرست توان هیچ یک از این امور را نداشتند؛ ولی اکنون که به شهادت اعتقاد شرک آلود و رفتار بدعت آمیز خودشان بر همه ی این امور توانایند ، روشن می شود که خدا خواسته اینان مشرک شوند و غیر خدا را ولی خود قرار دهند ، در حالی که خلاف آن را نخواسته است .

این تفکر مغالطه ای همان است که قرآن از سوی مشرکانی که قصد توجیه افعال خود و پدرانشان را دارند ، نقل می کند؛ و

قال الـذین اءشـر کوا لو شاء الله و ما عبدنا من دونه شـی ء نحن و لا اباؤ نا و لا حرمنا من دونه من شـی ء کذلک فعل الذین من قبلهم فهل علی الرسل الا البلاغ المبین (۳۰۴) اگر خـدا می خواست که ما بت ها را نپرستیم و از سوی خود چیزهایی را حرام نـدانیم ، توان عبادت غیر خـدا و تحریم بعضـی از امور را نداشتیم ، ولی تالی باطل است . چون ما چنین می کنیم و نیز پیش از این پدران ما چنین می کردند ، پس مقدم هم باطل است ؛ یعنی خدا خواسته که ما مشرک شده ، معبودهای دیگر را بپرستیم ، پس سخن مدعی رسالت که می گوید : خدا شرک و عبادت بت ها را نخواسته است ، تهمتی به خداوند است .
این جـدالی است که بـا آن به مجـادله بـا حق برآمدنـد تـا آن را نـابود سازنـد ، ولی قرآن کریم نـوری است که به هیـچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، توحید و شرک را از ناحیه های مختلف طرح کرده ، ضرورت توحید و حقانیت و شک ناپذیر بودن آن را برهانی ساخته ، محال و باطل بودن قطعی شرک را آشکار کرده است .

بطلان سخن مشرکان

اکنون درباره فساد شرک و بطلان آن سخن می گوییم . قرآن به صورت مشروح در لابه لای امور زیر از شرک بحث می کند :
یکم . اسـتدلال عقلی بر بطلان شـرک . دوم . نفی دلیل نقلی بر صـحبت شرک . سوم . تحلیل استدلال مشرکان و تبیین مغالطه ی ایشان در قیاس .
اسـتدلال عقلی بر بطلان شـرک آن است که معبود باید در زنده کردن و میراندن ، ضرر و نفع و امثال آن مؤ ثر باشد و نیز این معبود بایـد رب باشـد . زیرا کسـی که در برآوردن حوائج بندگان تاءثیری ندارد ، شایسـته ی پرسـتش نیست و رب باید خالق باشـد . چون تـدبیر و ربوبیت همان ایجاد روابط میان اشـیا و هـدایت تکوینی آن ها به سوی کمالات وجودشان است و خلقت نیز چیزی جز این نیست یا دست کم این امور با خلقت ملازم هسـتند . چون رب باید به شـی ء و علت های وجودی و اوصاف کمالی آن آگاه باشد و هیچ جز خالق به ان امور آشنا نیست .
در هر صورت ربوبیت فقـط از شـئون خالق است . پس واجب است که خالق همان رب باشـد و شـدنی نیست که رب ، غیر از خالق باشـد؛ چنان که واجب است خالق همان معبود باشد و محال است که معبود ، غیر از خالق باشد . برای اثبات این اصول ، قرآن چنین ندا می دهد : اءیشـرکون ما لایخلق شیئا و هم یخلقون * و لایسـتطیعون لهم نصـرا و لا اءنفسـهم ینصـرون (۳۰۵) یعنی محال است غیر خالق شـریک خالق و در ربوبیت شبیه او باشـد ، بلکه او مخلوق است ، چون سایر آفریـده ها و نمی شود که همتای خالق خود باشد .
این گفتـار همـان برهان عقلی بر محال بودن تحقق شـرک در عالم است . شایـد این قیاس جـدل نامیـده شود . چون بعضـی از مقـدماتش از آن جهت به کار گرفته شـده است که برای طرف مقابل مسـلم است . جدل عبارت است از قیاسـی که بعضـی از مقدماتش از مسلمات باشد زیرا خدای متعالی می فرماید : و لئن ساءلتهم من خلق السموات و الاءرض لیقولن الله (۳۰۶) یعنی مشرکان پذیرفته اند که تنها خالق ، خداست و بت یا صنم به هیچ وجه خالق نیست .
به طور کلی حکم کردن به شـرک باید به دلیلی عقلی یا نقلی تکیه کند ، در حالی که عقل بر محال بودن شرک حکم کرده ، به سمت آن هدایت نمی کند ، بلکه انسان را از شرک باز می دارد و به توحید ره می نماید .
همچنین درباره ی شـرک هیـچ دلیل نقلی نیز وجود نـدارد . اما امر دوم یعنی فقـدان دلیل نقلی بر شـرک آن است که خداوند

سبحان پیامبری نفرستاده ، کتابی هم نازل نکرده که مردم را به شرک فرا خواند؛ اءم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون (۳۰۷) یعنی دلیل نقلی در تجویز عبادت بت ها نیست ، چنان که دلیل عقلی نیز بر آن وجود ندارد .
نیز می فرماید : اءم اءنزلنا علیهم سلطانا فهو یتکلم بما کانوا به یشرکون (۳۰۸) ؛ یعنی خداوند برهان وحیانی ای که بر سنت های جاهلی و اوهام و خیالات آنان چیره باشد و مردم را به شرک دعوت کند ، نفرستاده است .
بنابراین ، نه عقل آن را روا می داند و نه نقل به آن سخن می گوید ، بلکه نقل قطعی مانند عقل یقینی شرک را نفی و از آن نهی می کند؛ قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و اءن تشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا و اءن تقولوا علی الله ما لا تعلمون (۳۰۹) ؛ یعنی خداوندی که رب العالمین است و امر و نهی و حلال و حرام کردن به دست اوست ، کارهای زشت و شرک به خدا را حرام کرده است . چون دلیلی بر آن نیست و رسولی نفرستاده است که به آن فرا خواند و کتابی نازل نکرده است که به شرک هدایت کند . پس دلیل و برهانی بر آن نیست ، بلکه طبق آنچه گذشت ، برهان بر خلاف آن است .
از آن رو که آنان برای خشنودی خداوند نسبت به شرک و این که عبادت بتها نزد خدا پسندیده باشد ، دلیلی ندارند ، نسبت دادن سنت بت پرستی به خدا تهمت محض و دروغ صرف است ؛ و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما . (۳۱۰) یعنی شدنی نیست گفته شود که شرک مرضی خداست . زیرا در پیشگاه عدل محضی که به کسی ستم نمی کند ، چگونه ظلم نمی کند ، شرک را امضا می کند ؟ چگونه عدلی که به اندازه ی ذره ای به کسی ظلم نمی کند ، شرک را امضا می کند ؟ پس استناد مقبولیت شرک به خداوند بهتانی است نابخشودنی . چون نسبت دادن چیزی به خداوند ، بدون اذان او ، افتراست ؛ قل ءالله اءذن لکم اءم علی الله تفترون (۳۱۱) و چون شرک است ، گناهی نابخشودنی است ؛ ان الله لا یغفر اءن یشرک به (۳۱۲) چنان که می فرماید : و من اءظلم ممن افتری علی الله کذبا . (۳۱۳) پس هیچ ظلمی بزرگ تر از شرک نیست ، و هیچ ظالمی ستمکارتر از مشرکی نیست که به خداوند افترا می بندد . از این رو با وجود وسعت رحمت خداوند غفار ، چنین مشرکی صلاحیت آمرزش ندارد .
امر سوم ، یعنی تحلیل استدلال مشرکان برای تصحیح شرک و بیان مغالطه ی آن ها در قیاس ، آن است که خداوند سبحان دو اراده و دو امر دارد : اراده ی تکوینی که گریز ناپذیر است و اراده ی تشریعی که گاهی مطاع است و گاهی بدان نافرمانی می شود .
تفاوتشان در آن است که اراده ی تکوینی به فعل خود خدا تعلق می گیرد ، یعنی اراده می کند که فعل خاصی را انجام دهد؛ مانند زنده کردن و میراندن یا قبض و بسط یا فرو فرستادن باران و رویاندن گیاه و امثال آن ؛ ولی اراده ی تشریعی به فعل یا ترک کسی غیر از خداوند تعلق می گیرد؛ یعنی خداوند خواسته است انسان با اختیار خود فعل خاصی را انجام دهد ، مانند عدل و احسان و یا ترک کند مانند ظلم و بدی .
بازگشت این اراده فقط به تشریع و قانونگذاری است ، به گونه ای که در آن اختیار انسان ، در عمل به قانون یا رها نکردنش محفوظاست . حکم اراده ی تکوینی و لزوم تحقق مراد و امتناع تخلف آن است و نیز مخاطب در وجود و امتثال آن تابع خطاب است ؛ انما اءمره اذا اءراد شیئا اءن یقول له کن فیکون (۳۱۴) چون خطاب کن ایجاد است ، نه تکلم لفظی . زیرا اشیا تنها به واسطه ی اراده ی خداوند ، بدون نیاز به امر او ، فرمان می برند و نیز تنها به واسطه ی کراهت او ، بدون نهی او ، باز داشته می شوند ، در حالی که نه لفظی در کار است و نه صدایی و نه ندایی ؛ بلکه اراده ی تکوینی همان افاضه ی وجود بر چیزی است که در پیشگاه خدا معلوم است ؛ اموری که تقاضای ظهور دارند و غیر آن از اموری که استدعا و شایستگی ظهور

را ندارند .

این قسم نافرمـانی از امر و اراده و خواست خـدا همـان چیزی است که برگشت ناپـذیر است و نافرمانی نسبت به آن ناممکن . چون همه ی موجودات تسلیم خداوند رب العالمین هستند؛ فقال لها و للاءرض ائتیا طوعا اءو کرها قالتا اءتینا طائعین . (۳۱۵) همچنین لازمه ی اراده ی تشریعی ، محفوظمانـدن اختیار انسان است که به خوبی ها امر و از بـدی ها نهی شده است ؛ لیهلک من هلک عن بینهٔ و یحیی من حی عن بینـهٔ (۳۱۶) و نیز انسـانی که میان دو راه اطاعت و معصـیت ، شـکر و کفر قرار دارد ، تحت این نوع اراده واقع می شود؛ . . . و هدیناه النجدین (۳۱۷) و انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا . (۳۱۸)

پس امر در این جا امر الاهی است ، لیکن به متن قانون و حکم تعلق دارد ، نه به فعل خارجی ؛ ان الله یاءمر بالعدل و الاحسان (۳۱۹) و و ما اءمروا الا لیعبـدوا الله مخلصـین له الـدین حنفاء (۳۲۰) و این قسم از امر و اراده و مشـیت همـان است که گـاهی اطاعت می شود؛ قل انی اءمرت اءن اءعبـدالله مخلصا له الدین (۳۲۱) و گاهی نافرمانی ؛ و کاءین من قریـهٔ عتت عن اءمر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شدیدا . (۳۲۲)

اکنون که روشن شد خداوند سـبحان دو اراده دارد و برای هر اراده ای حکم ویژه ای است و انسان به امر و اراده ی تشریعی به ایمان فرمان داده شده است و نیز شرک ورزیدن به کراهت تشریعی مورد نهی واقع شده است و نیز معلوم گردید ککه اراده ی تشریعی عصـیان پـذیر و اراده ی تکوینی تخلف ناپـذیر است ، از مجموع این امور ، کیفیت مغالطه ای متفکران بت پرست در قیاس باطلشان در پیشگاه پروردگار روشن می گردد .

آنان به جهت شـباهت لفظی ، دو نوع اراده ی خداوند را با یکدیگر خلط و حکم اراده ی تکوینی را برای اراده ی تشریعی بار کرده اند و در این گفته خود که : لو شاء الله ما اءشـرکنا و با اباؤ نا و لا حرمنا من شی ء (۳۲۳) به خطا رفته اند . زیرا خداوند سبحان با اراده ی تشریعی خود ، نه تکوینی ، خواسته است که آنان شرک نورزند . از این رو صرف اختیار شرک از سوی آن ها دلیل بر اراده ی شرک از جانب خداوند سبحان نمی شود .

پس میان مقدم و تالی تلازمی نیست مشرکان می گویند : اگر خدا شرک را نمی خواست ، ما مشرک نبودیم زیرا میان مشیت تکوینی و تحقق مراد و عـدم تخلف از آن اراده تلازم است ، نه اراده ی تشـریعی و مراد آن یعنی خداونـد به اراده ی تشـریعی خود خواسـته که انسـان هـا مشـرک نشونـد ، ولی از آنجـا که این نوع اراده عصـیان پـذیر است ، بعضـی از انسان ها علی رغم خواست تشریعی خداوند ، مشرک شده اند .

پس اگر میـان مقـدم و تـالی تلازمی نباشـد ، آن قیاس نتیجه نمی دهـد؛ اگر چه به جهت مغالطه ی ناشـی از اشتراک مشیت ، توهم تلازم شود ، در حالی که تنها یکی از این دو قسم اراده یعنی اراده تکوینی ، با تالی ملازم است .

اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض

قرآن کریم به صورت کامـل به تحلیل قیاس باطل بت پرسـتان پرداخته است ؛ اراده ی تکوینی خداونـد به ایمان و نفی شـرک تعلق گرفته ، بلکه اراده ی تشریعی خداوند که همراه با آن ، اختیار انسان محفوظمی ماند ، به ایمان و نفی شرک تعلق دارد؛ و لو شاء ربک لامن من فی الاءرض کلهم جمیعا (۳۲۴) با آن که خدا اراده کرده که همه ی انسان ها ایمان بیاورند و از همین روی پیامبران را برای آن ها فرستاد؛ و اءرسلناک للناس رسولا . (۳۲۵) و تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا . (۳۲۶)

بنابراین ، خداوند با اراده ی تشریعی خود ، خواسته است که همه ی انسان های روی زمین ایمان بیاورند ، ولی اراده ی تکوینی او به این امر تعلق ندارد . زیرا باید اختیار انسان که مایه ی تکامل اوست ، باقی بماند . پس تلازم مقدم و تالی در قیاس استثنایی محقق است ؛ یعنی اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان انسان ها تعلق گرفته بود ، همه ی انسان ها ایمان می آوردند . زیرا در این قسم از اراده ، تخلف مراد از اراده محال است ؛ اما از آنجا که همه ی انسان ها ایمان نیاورده اند ، روشن می شود که اراده ی تکوینی خداوند سبحان به ایمان آنان تعلق نگرفته است ؛ و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی (۳۲۷) یعنی اگر خدا تکوینا اراده کرده بود ، انسان را بر هدایت وادار می ساخت و ضرورتا همه ی انسان ها ایمان می آوردند ، اما خداوند چنین نخواسته است تا اختیار آدمیان که چیزی است میان جبر و تفویض سالم بماند .

از این رو خداوند می فرماید : و علی الله قصد السبیل و منها جائر و لو شاء لهدیکم اءجمعین . (۳۲۸) آنچه بر خداوند لازم است ، بیان مسیر درست و صراط مستقیم و راه میانه و دور از افراط و تفریط است ، و چیزی بیش از این بر خداوندی که رحمت را بر خود فرض کرده است ، لازم نیست ؛ اما بعضی از این راه جدا گشته ، از فرمان خداوند سبحان سرپیچی می کنند ، ولی اگر خداوند می خواست ، با اراده ی تکوینی تخلف ناپذیرش ، همه ی آن ها را بدون هیچ گونه کجروی هدایت می کرد ، اما خدای متعالی هدایت تشریعی آنان را اراده کرده است ، نه هدایت تکوینی آن ها را . از این رو خداوند سبحان می فرماید : و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤ من و من شاء فلیکفر . (۳۲۹)

با روشن شدن کامل تفاوت دو اراده و آشکار شدن اصول عامه در هر دو نوع از هدایت و اراده ، اکنون نوبت بیان مغالطه ی بت پرستان در نحوه ی تفکر الحادی آن هاست . خداوند سبحان در این زمینه می فرماید : و لو شاء الله ما اءشرکوا و ما جعلناک علیهم حفیظا و ما اءنت علیهم بوکیل (۳۳۰) ؛ اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان آوردن و شرک نورزیدن آنان تعلق می گرفت ، ضرورتا مشرک نمی شدند و نیز می فرماید : و لو شاء الله ما فعلوه فذرهم و ما یفترون (۳۳۱) ؛ اگر خداوند تکوینا اراده کند که فرزندانشان را به قصد تقرب به بت ها نکشند و در پیشگاه آن ها قربانی نکنند ، چنین عملی را انجام نمی دادند ، ولی اکنون که آنان شرک ورزیده ، فرزندان خود را قربانی بتها می کنند ، روشن می شود که خداوند سبحان این اراده ی تکوینی را نداشته است .

پس ، اراده ی تخلف ناپذیر همان اراده ی تکوینی است ، نه تشریعی ، و اراده ی تکوینی خدا به ایمان و طاعت تعلق ندارد تا ایمان آوردن تخلف ناپذیر باشد ، بلکه تنها اراده ی تشریعی به آن دو تعلق گرفته است ؛ به گونه ای که انسان مکلف ، در فرمانبرداری یا سرپیچی از آن ، مختار است .

پس این تفکر صحیح همان برهان عقلی خالی از شائبه ی هر مغالطه ی فکری است ، در حالی که متفکر بت پرست به قیاس مغالطه آمیزی گرفتار است ؛ مغالطه ای که از اشتراک لفظاراده و اشتباه کردن دو نوع اراده با یکدیگر ناشی می شود . از این جهت خداوند سبحان می فرماید : قل فلله الحجهٔ البالغهٔ فلو شاء لهدیکم اءجمعین . (۳۳۲) زیرا استدلالی که به نتیجه رسیده ، عقیم نمی ماند ، همان دلیلی است که خدای متعالی بیان کرده است ، نه استدلال بت پرستان که به علت ابتلا به مغالطه عقیم بوده ، نتیجه نمی دهد جای دقت بیش تر است .

قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران

از آنجا که قرآن هدایتی برای مردم و تذکری برای بشر و ترساننده ای برای همگان است ، گفتار هر صنف از مردم را طرح

می کنـد . سـپس اگر سـخن آنان حق باشد ، آن را گواهی می کند و اگر باطل باشد ، آن را به دو گروه برانگیخته از شـهوت عملی و شـبهه ی علمی قسـمت می کنـد . آنگاه شـبهه ی علمی را به خوبی تحلیل و آن را رد می کند؛ به گونه ای که مجالی برای تردید نماند .

به همین نحو شـبهه ی عملی را به زیبـاترین نحو تجزیه و تحلیل ، به بهترین شـکل درمان می کنـد ، به گونه ای که جایی برای ابتلاـ به آن نمانـد؛ برای کسـی که دارای قلب یا گوش شـنوا یا اهل شـهود باشـد ، در غیر این صورت شـبهه ای به شـبهه ی او افزوده می شود؛ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا . (۳۳۳)

منظـور آن است که قرآن بـا ذکر قیـاس مغـالطه آمیزی که متفکران بت پرسـتان به آن گرفتـار هسـتند ، اشـتباه آن را بیـان ، به بهترین نحو آن را درمـان کرده است . قیـاس اسـتثنایی دیگری است برای کسـانی که شـهوت عملی دارنـد؛ آنان که در سـخن گویی بی بنـد و بارنـد و هر چه به زبانشان آید ، آن را می گویند . قرآن نیز سـخن آنان را نقل و تحلیل و منشاء جاهلی آن را بیان می کند؛ و قال الذین کفروا للذین امنوالو کان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم . (۳۳۴)

خلاصه ی کلامشان این است : کافران گمان می کنند که در امور خیر پیشـی گرفته ، چیزی از خیر را از دست نداده اند و اگر خیری هست ، به آن دست یافته اند ، بدون آن که کسـی بر آنان پیشـی گیرد . پس اگر آنان چیزی را نپذیرفتند و به دنبال آن نرفتند ، به جهت نقص آن است و خیری در آن نیست ؛ مانند ایمان به خدای یگانه و ره آوردهای پیامبران .

آنـان بر این گمـان باطل خود قیاسـی اسـتثنایی ساخته انـد که هیـچ دلیلی برای تلازم میان تقـدم و تالی آن نیست ، مگر گمان باطل به آن که درست می گوینـد . صورت قیاس آنان چنین است : اگر در شـرک نورزیدن خیری باشد ، کسـی در وصول به آن خیر توان پیشـی گرفتن به ما را نـدارد ، در حالی که ما پیشـی گیرندگان در دریافت خیرات هستیم . پس خیری در شـرک نورزیدن نیست .

قرآن عـدم تلاـزم مقـدم و تـالی را این گونه بیـان می کنـد : منشـاء این گمان جاهلی هـدایت نیافتن به راه مسـتقیمی است که خداونـد به آن هـدایت کرده ، نیز راه یافتن به خیری است که به آن فرا خوانده است ؛ اءفمن اءسـس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر اءم من اءسس بنیانه علی شفا جرف فانهار به فی نار جهنم و الله لا یهدی القوم الظالمین . (۳۳۵)

از این جهت خداونـد سـبحان می فرمایـد : این سـخنشان که ایمـان خیر نیست ، بلکه دسـیسه و باطـل و افـترایی است کهن که تاریخ آن را ضـبط کرده ، دروغی قدیمی و بر آمده از آن است که خیر و دروغ ، خیر و شـر و امثال این امور را تشخیص نمی دهند و به زودی در مباحث آینده مبادی قیاس جاهلی را که به گونه ای با دلیل آن ها مربوط می شود ، متذکر خواهیم شد .

دعوت و دعوای پیامبر و مقابله ی بت پرستان با آن دو

همان گونه که مبحث پیشـین مربوط بود به به تقلید محض و تفکر مغالطه ای و بیان مبادی آن دو و تحلیل منشاء مغالطه درباره ی آنچه به توحید بر می گردد ، در خصوص نبوت نیز چنین بحثی پیش می آید که سزاوار است به نمونه ای از آن اشاره شود . چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوتی دارد و ادعایی ؛ یعنی مدعی رسالت و نزول وحی و پیامبر بودن است ، همچنین مردم را به سوی خـدای یگانه و روز قیامتی که همه مردم در آن روز در پیشـگاه مبـداء عـدل حکیم حاضـر می شوند ، فرا می خواند .

بت پرسـتان در برابر این ادعـا و دعوت ایسـتادگی می کردنـد و جاهلاـن آنـان بـا جمود فکری و پـا فشاری بر سـنت جاهلی و

حفظآن ، در برابر پیامبر ایستادند و متفکرانشان با جعل قیاس مغالطه آمیزی که بر گمان مبتذل آن ها دلالت می کرد ، با پیامبر مبارزه می کردند . قیاسی به این بیان : محال یا بعید است انسان پیامبر باشد ، بلکه اگر پیامبری اصالت و رسالت مبدئی دارد ، باید این دو از اوصاف ملائکه باشد و تنها کسی که صلاحیت تحمل رسالت خداوند را دارد ، فرشته ی آسمانی است .

بعید نیست که افسار هر دو فرقه ی جاهلان و متفکران بت پرست به دست مستکبران آن ها باشد . چون آنان ضعیف عقلان و نیز عالمان ناآگاه را اجیر خود می کردند تا مردم را ناخود آگاه به مجادله با حق سوق دهند و از قبول آن استکبار ورزند و در برابر مدعی نبوت بایستند؛ به گونه ای که جدا ساختن هر یک از این طوایف از یکدیگر دشوار است .

با استفاده از مباحث قرآنی در می یابیم که اگر مجادله با حق و معارضه با آن و رد و انکارش ، به سبب مکر سیاسی و دسیسه ها و حیله های عملی نباشد ، به دو دلیل زیر است :

یک . حفظسنت جاهلی که جاهلان ، پدرانشان را بر آن سنت یافته اند که همان تقلید و باز ایستادن از حرکت است .

دو . شبهه افکنی در لباس استدلال که همان تفکر مغالطه آمیز است .

اکنون نمونه هایی را ذکر می کنیم که درباره ی دعوای پیامبر است ؛ قلمرو سخن مشرکان جاهل یک چیز است و آن حفظسنت موروثی است که پدرانشان را بر این سنت یافته اند و در زمان های پس از آن چیزی بر خلاف آن نشنیده اند؛ فلما جاء هم موسی بایاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین * و قال موسی ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تکون له عاقبهٔ الدار انه لا یفلح الظالمون (۳۳۶) و و عجبوا اءن جاءهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذاب * . . . ما سمعنا بهذا فی الملهٔ الاخرهٔ ان هذا الا اختلاق * اءءنزل علیه الذکر من بیننا بل هم فی شک من ذکری بل لما یذوقوا عذاب (۳۳۷) و آیات دیگری که دلالت می کند بیش ترین چیزی که مشرکان بی قدر و قیمت به آن تکیه می کردند ، همان حفظمیراث جاهلی و پاسداری از سنت های کهن بود .

تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر (ص)

دلیل مشرکان متفکر آن است که رسالت از شئون فرشتگان است و محال یا بعید است که انسانی پیامبر شود؛ و ما منع الناس اءن یؤ منوا اذ جاءهم الهدی الا اءن قالوا اءبعث الله بشرا رسولا * قل لو کان فی الاءرض ملئکهٔ یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا (۳۳۸) و فقال الملؤ ا الذین کفروا من قومه ما هذا الا ـ بشر مثلکم یرید اءن یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئکهٔ ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین * ان هو الا رجل به جنهٔ فتربصوا به حتی حین (۳۳۹) و فقال الملاء الذین کفروا من قومه ما نریک الا ـ بشرا مثلنا و ما نریک اتبعک الا الذین هم اءراذلنا بادی الراءی و ما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین (۳۴۰) و و لئن اءطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون (۳۴۱) و فقالوا اءنؤ من لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون (۳۴۲) و فقالوا اءبشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر (۳۴۳) و آیات دیگری که به ظهور یا اشاره دلالت می کند که به گمان این مشرکان ، هیچ بشری رسول نمی شود و یکی از شرایط رسالت ، فرشته بودن است و بشر بودن مانع از رسالت است .

اما آن چه میان جاهلان و فرومایگان بت پرست و متفکران و گروه مستکبر آنان مشترک است ، همان انکار و تکذیب ادعای نبوت و رسالت است ؛ در منشاء این تکذیب با یکدیگر اختلاف دارند ، ولی در انکار داعیه ی رسالت با یکدیگر متفق هستند ، جنون و کهانت و سحر و شعر را به مدعی نبوت نسبت می دهند و نیز نسبت دروغگویی و سوء نیت به ایشان می دهند؛ مثلا

می گویند : او قصد دارد مردم را از سرزمین خودشان بیرون کند؛ قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم * یرید اءن یخرجکم من اءرضکم فماذا تاءمرون . (۳۴۴)

همچنین چون از طریق وحی هدایت نیافته اند ، آرای سبک و سفیهانه ی گوناگونی ارائه می دهند؛ مانند سخن قریش درباره ی قرآن که گاهی آن را اسطوره و گاهی کهانت و گاهی شعر می نامیدند و شاید مراد از این آیه : الذین جعلوا القران عضین (۳۴۵) آن است که برای قرآن اعضا و قسمت هایی قرار دارند . پس آن را با نسبت های گوناگون مثل شعر و اسطوره و سحر و . . . عضو عضو و بعض بعض کردند و بر یک چیز واحد مستقر نشدند . چون معیاری برای دشنام و ناسزا و نیز میزانی برای افترا و اذیت کردن نداشتند ، ولی خداوند سبحان ساحت رسالت را از آلودگی های این نسبت ها پیراست و آستان نبوت را از این هذیان ها پاک ساخت . سپس قرآن کریم با بیان منشاء انکار جاهلان که همان سرسختی در تقلید و حفظسنت های جاهلی است ، آن را مانع هر گونه تکامل انسان دانسته است ، چنان که سرچشمه ی استکبار متفکران مشرک را مغالطه در قیاس و انحراف از مسیر تفکر صحیح بیان کرده است .

بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر

یکم . خداوند پیامبران علیهم السلام را به هدایت و صفوت و برگزیدگی و اخلاص و عصمت از گمراهی و وسوسه ی شیطان و پاکی از هر گناه و بیزاری از شرک و اهل آن ، و دشمنی با خیانت و اهل آن و نیز کمالات وجودی دیگر می ستاید؛ قال الملاء الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین * قال یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین (۳۴۶) و کذلک ما اءتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر اءو مجنون * اءتواصوا به بل هم قوم طاغون . (۳۴۷)

خداوند سبحان یادآور می شد که نسبت دادن جنون و امثال آن به ساحت رسالت ، تنها به دلیل طغیان و فکر نکردن است و اگر مشرکان اهل درایت و عقل بودند ، بی تردید می دانستند که پیامبر از همه ی این امور مصون است ؛ اءولم یتفکروا ما بصاحبهم من جنة ان هو الا نذیر مبین . (۳۴۸)

همچنین چون آنان تاءمل و تدبر نکرده اند ، پس ناگزیر اموری چون عذاب و سخنی و سلطنت و دیگر وسایل طغیان و سفارش یکدیگر به سرکشی را به تکیه گاه خودشان ، بت ها ، نسبت می دهند؛ فتولی برکنه و قال ساحر اءو مجنون . (۳۴۹)

خداوند پس از بیان کردن مدار هدایت و آگاهی ، و این که پیامبران گرد این مدار می چرخند ، آنان را هادیان و دانایان می نامد و رویگردانان از این مدار را سفیه می داند؛ و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه (۳۵۰) و . . . اءلا انهم هم السفهاء و لکن لا یعلمون . (۳۵۱)

دوم . قرآن منشاء انکار جاهلان را ، تقلید و حفظمیراث پدرانی هدایت نایافته و تعقل ناکرده می داند؛ قالوا یا شعیب اءصواتک تاءمرک اءن نترک ما یعبد اباؤ نا اءو اءن نفعل فی اءموالنا ما نشؤ ا انک لاءنت الحلیم الرشید و قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول و انا لنریک فینا ضعیفا و لولا رهطک لرجمناک و ما اءنت علینا بعزیز . (۳۵۲)

پا فشردن به رسوم کهن موروثی سبب می شود که بسیاری از سخنان حضرت شعیب علیه السلام را نفهمند . زیرا - چنان که گذشت - تقلید با تحقیق ناسازگار است . از این رو ، جاهلان اصل نبوت را درک نکردند و دعوای نبوت هیچ پیامبری را نپذیرفتند ، چنان که دعوت پیامبران به توحید و معاد و مانند آن را نیز نفهمیدند .

سوم . بیـان منشاء اسـتکبار متفکرانشان که همان انحراف از مسیـر تفکر صـحیح است . داشـتن تفکر سالم و بـدون آلودگی به مغالطه در معارف الاهی ، بدون شناخت کامل انسان شدنی نیست . بدین معنا که تفکر صحیح بر پایه ی شناخت صحیح انسان پدیـد می آید . زیرا کسـی که به نفس خود جاهل است ، به امور دیگر جاهل تر است . از این رو اهل معرفت ، شـناخت نفس را کلیـد سـایر معارف و در شـهرهای علمی می داننـد؛ به گونه ای که گشودن این درها و دخول در آن شـهرها ، تنها از طریق شناخت انسان شدنی است .

از آنجـا که تفکر بت پرسـتان تنهـا در جنبه ی مـادی انسان خلاصه می شود و آنان معتقدنـد که همه ی شـئون انسان مادی ، و نفس او چون بـدن مـادی او محکوم به دگرگونی و در نهـایت فـانی شـدنی است و نیز مرگ را پایان کار و مقـدمه ی هلاک شـدن در زمین می دانند و در نظر آن ها انسان چیزی جز یک جسم رشد کننده ی ناطق نیست که چون درختان رشد می کند و نابود می شود و نیز معتقدند به هیچ وجه پس از مرگ حیاتی نیست .

نتیجه اعتقاداتشان آن است که اولا ، در ربوبیت و عبادت دچار شرک شدند . ثانیا ، به طور کلی به انکار پرداختند . ثالثا ، روز قیامت را رد کردند . چون انسان مادی قدرت شـناخت پروردگار خود را نداشته ، توانایی عبادت و استعانت از او و توکل بر او و پناهنـده شـدن به او را نیز نـدارد . از این رو ، به خدایان دیگر می گرایند و آنان را میان خود و خداوند واسـطه ی فیض قرار می دهند و با اعتقاد به شفیع بودنشان ، آنان را می پرستند تا به خداوند نزدیک سازند .

همچنین بر اساس این فرضیه ، انسان مادی توان سخن گفتن با خداوند و شنیدن کلام او و رؤ یت قلبی جمال او را ندارد . زیرا فرض آن است که قلب ماننـد قـالب ، مـادی است و دریـافت وحی از سوی پروردگار برای چنین قلبی شـدنی نیست . پس اگر وحی و دریافت وحی حقیقت داشـته باشد ، فقط شایسـته ی فرشـته است و اگر رسالت و ابلاغی هم باشد ، از آن ملک است ، نه انسان .

همچنین انسانی که به گمان آنان مادی صرف است ، پس از مرگ و نابودی حیاتی ندارد . چون شی ء معدوم برگردانده نمی شود و امر فـانی بـاز نمی گردد و انسـانی که نیست شـده است ، دوباره حیات نمی یابـد . نتیجه ی این مبنای نادرست ، این دو توهم نادرست است که هر دو درد علاج ناپـذیری است که قلب های مادی گرایان را پوشانده ، آنان را به نادانی و کوری فرو برده است .

حقیقت مرگ

چـون قرآن نـور درخشـانی اسـت که یکی از بزرگ ترین خاصـیت هـای آن روشن کردن تـاریکی هـاست ، انسـان را حقیقتم مرکبی از نفس ناطقه ی مجرد از ماده و پیراسـته از احکام آن و نیز دارای بـدن مادی تحت تـدبیر نفس می دانـد و یادآور می شود که انسان با تلاش و رنج به سوی پروردگارش در حرکت است و به دیدار او خواهد شتافت .

پس باید به مقدار امکان پروردگارش را بشناسد و از پی بردن به ذات او خودداری ورزد ، تنها او را بپرستد و از عبادت غیر او سر باز زنـد ، تنها از او کمک بگیرد و از او هـدایت بخواهـد و تنها به او و در همه ی کارها به او باز گردد و با مـدد توحید از ریسـمان های شـرک رهایی یابـد ، چنان که قرآن به انسان می فهمانـد انسانی دارای روح مجرد و ضـمیر پاک و قلب صالح و نفس طاهر است ، شایستگی دریافت وحی از سوی خداوند حکیم علیم را دارد . چنین انسانی به جایی می رسد که می گوید : خـدای نادیـده را نمی پرسـتم ؛ ما کنت اعبـد ربا لم اءره (۳۵۳) چگونه چنین نباشـد ، بـا آن که ملائکه ای که در پیشـگاه

انسان سجده می کنند ، سزاوار این امر هستند . پس انسان هم می تواند رسول باشد ، بدون آن که هیچ استحاله و استبعادی در کار باشد .

افزون بر این ، قرآن بیان می کند که حقیقت مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر است و انسان با مرگ ، در زمین نابود نمی شود . انسان معدوم و فانی نیست تا برگردانده شود ، بلکه از طریق مرگ ، از دنیا به عالم برزخ که باغی از باغ های بهشتی یا حفره ای از گودال های آتش است منتقل ، سپس رهسپار قیامت کبرا می گردد .

با روشن شدن این معارف است که انسان از گرفتاری انکار وحی و نبوت نجات یافته ، از زنجیر بلند رد و انکار معاد آزاد می شود . خداوند ما را از هر گونه تفکر و اعتقادی که مورد تاءیید وحی الاهی نیست ، پناه دهد و نیز از هر رفتاری که مرضی آن نبوده ، هر عملی که مصوب وحی نباشد ، رها سازد و ما را به حقیقت حق و صواب خالص هدایت فرماید و ما را وارثان کتاب و وارث منطق کسانی قرار دهد که قرآن را به سخن در می آورند؛ یعنی عترت طاهره علیهم السلام .

گفتنی است : هر یک از این مسائل بحث ویژه ای دارد و مورد بحث فعلی ما ، همان تفکر بت پرستان و مقلدان آن هاست که معتقدند : اولا ، انسان فرستاده ای الاهی نمی شود و بشریت مانع رسیدن به این مقام شامخ است .

ثانیا ، مدعی نبوت چون سایر انسان ها بشر است و اگر پیامبر بودن بشر روا باشد و از امتناع نبوت انسان چشم پوشی گردد ، باید نبوت غیر مدعیان این مقام نیز جایز باشد . چون آن ها هم مانند پیامبرانند و حکم چیزهایی که مثل یکدیگرند ، در جواز و عدم جواز ، یکسان است . پس همه ی انسان ها ادعای نبوت می توانند داشته باشند . از این جهت قرآن کریم گاه اصل امتناع پیامبر بودن بشر را از سوی بت پرستان مطرح می کند و گاه استدلال آن ها را درباره ی مثل هم بودن انسان ها و یکسان بودن حکم امثال ، بیان می فرماید و به همین ترتیب ، گاه استدلال آن ها را درباره ی امتناع پیامبر بودن بشر و گاه در زمینه ی حکم امثال ، پاسخ می گوید .

اثبات امکان رسالت برای بشر

نتیجه ی بیان قرآن درباره ی امکان بشر بودن پیامبر - با آن صورت ، ضرورت نبوت بشر را نیز ثابت می کند . زیرا بدون تردید رسالت انسان امری ضروری است - آن است که انسان دارای روح مجرد از ماده است که در زمان و مکان جا نداشته ، شکل هندسی خاصی ندارد و محکوم به احکام ماده نمی شود و به واسطه ی همین روح مجرد است که صلاحیت پیدا می کند اسما و حقایق را از خداوند سبحان بیاموزد؛ و علم ادم الاءسماء کلها . (۳۵۴)

به واسطه ی این روح مجرد است که انسان معلم ملائکه می شود و اسما را به آنان یاد می دهد؛ یا ادم اءنبئهم باءسمائهم (۳۵۵) و نیز به واسطه ی همین روح مجرد است که مسجود همه ی فرشته ها می شود و شایستگی خلافت خدای متعالی را به دست می آورد؛ انی جاعل فی الاءرض خلیفهٔ (۳۵۶) و فسجد الملئکهٔ کلهم اءجمعون (۳۵۷) و نیز دارای دیگر کمالات وجودی می شود که در خور ماده و لوازم ماده نبوده ، کمیت بردار نیست .

بنابراین ، اگر برای فرشته ای که دانش آموز انسان و سجده کننده برای انسان است ، رسیدن به مقام وحی و رسالت روا باشد ، برای انسان کامل معصوم که آموزگار ملائکه و مسجود آن هاست ، ضرورتا رسالت شدنی است . پس مجالی برای بعید بودن یا محال بودن رسالت بشری وجود ندارد تا گفته شود : اءبعث الله بشرا رسولا (۳۵۸) یا و لو شاء الله لاءنزل ملئکهٔ (۳۵۹) یا لولا اءنزل علیه ملک . (۳۶۰)

پس انسان صلاحیت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت فرشته ، امر دیگری است که قرآن به آن اشاره دارد . توضیح مطلب آن است که بحث در نبوت و رسالت در امور زیر خلاصه می شود :

یکم . اثبات ضرورت نبوت و کافی نبودن عقل به تنهایی برای هدایت جوامع بشری .

دوم . اثبات امکان رسالت برای انسان بدون استلزام محال .

سوم . رسولی که به سوی مردم فرستاده می شود ، باید انسانی باشد که با آن ها زندگی کند ، چون آنان غذا بخورد و در بازار راه رود و نیز توجه به این نکته که رسالت فرشتگان برای انسان ها کفایت نمی کند .

چهارم . امور دیگری که در اینجا فرصت اشاره و بحث از آن ها نیست .

قرآن در موارد متعددی از ضرورت هدایت مردم به سعادت جاودانه بحث کرده ، عدم کفایت عقل در تاءمین آن را گوشزد می کند در رساله ای که در این موضوع نگاشته شده ، آن را تقریر کرده ایم و نیز قرآن کریم لزوم بعثت رسول خارجی پیامبران را مؤ ید رسول باطنی عقل در قلمرو مجهولاتش یا آگاهی دادن رسول ظاهری در امور متمرکز در فطرت انسان گوشزد می کند و نیز آنان را به برانگیزاننده ی علوم دفن شده در وجود او می ستاید و به صراحت می گوید : رسول ظاهری که برای هدایت انسان برانگیخته شده است ، باید کسی باشد که با آنان مباشرت داشته ، برای آن ها دلیل آورد و با آنان مجادله کند و همچون الگویی برای آنان و حجتی علیه ایشان باشد و پناهگاهی برای حوادث اتفاقی آنان و هدایتی در جنگ و صلح آنان باشد . کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و آنان را تزکیه کند ، از اموالشان صدقه دریافت کرده ، آنان را پاک گرداند و امور آنان را نظم بخشد و لشکرهای آنان را بسیج کند و اموری از این قبیل که ارکان آن در قرآن پایه ریزی شده است و عترت طاهره به تفصیل از آن سخن گفته اند و ثقلین به بهترین شکل آن ها را بیان کرده اند .

روشن است رسولی که دارای چنین رتبه ای است ، از جنس فرشتگان نمی تواند باشد . فرشته ای که مردم آن را نمی بینند و امکان مباشرت با آن را ندارند ، بلکه باید انسانی مثل آن ها باشد تا مباشرت با او ممکن شود . پس رسول باید چون کسانی باشد که مفاد رسالت را برای آنان به ارمغان می برد . چون شاءن رسول هدایت خارجی است و وظیفه ی او تنها در دل افکندن یا فرو فرستادن وحی در قلب نیست

از این رو خداوند سبحان می فرماید : قل لو کان فی الاءرض ملئکهٔ یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا (۳۶۱) ؛ فرشته تنها صلاحیت رسالت برای فرشتگان را دارد و توان رسالت برای مردم را ندارد و اگر ساکنان زمین به جای مردم ملائکه بودند ، قطعا یک رسول از جنس فرشته برای آنها می فرستادیم ، ولی از آنجا که ساکنان زمین مردمی هستند که در آن راه می روند ، باید رسولی که به سوی آنان فرستاده می شود ، از جنس خود آنان باشد؛ یعنی انسانی که با آنان زندگی کند و با آنان بمیرد تا الگویی برای آنان و حجتی علیه آنان باشد .

اگر فرض شود که خداوند فرشته ای را برای مردم بفرستد ، باید تصویر آن را به صورت مردی در آورد که مردم بتوانند او را ببینند ، از او بپرسند ، به او رجوع کنند و اگر به صورت مردی تصویر شود ، دوباره اشکال باز می گردد و در این صورت نیز باز می گویند : آیا خداوند بشری را به رسالت بر می گزیند ؟ زیرا اگر ملک را به صورت انسان مادی نفرستد ، شنیدن سخنان او و تاءسی به او برای مردم شدنی نیست و اگر او را به صورت انسان در بیاورد ، این امر برای آنان شدنی است ، ولی باز هم اشکال می کنند که : ما هذا الا بشر مثلکم یرید اءن یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئکهٔ ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین . (۳۶۲)

لزوم تناسب میان رسول و مخاطبان

خداوند سبحان به مطالب فوق چنین اشاره می کند : و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون . (۳۶۳) از این آیه بر می آید که میان رسول و مخاطبانش تناسب لازم است ، به گونه ای که بتواند با آنان سخن بگوید و پیشوای آنان باشد؛ افزون بر آن که رسول باید از جنس مردان باشد و شامل مطلق انسان یعنی مردان و زنان نمی تواند باشد؛ و ما اءرسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اءهل الذکر ان کنتم لا تعلمون . (۳۶۴) چون رسول باید مرجع حوادث اتفاقی در جنگ و صلح و دیگر امور جامعه ی انسانی باشد و این امر برای زنان میسور نیست . زیرا برای مردان بهتر است از پشت پرده با زنان ارتباط برقرار کنند؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن . . . . (۳۶۵)

بنابراین ، دینی که طهارت قلب ها را در گرو سؤ ال از زنان همراه با وساطت پرده می داند ، قیم و مبلغ و مسئول و معلم آن دین زنان نمی توانند باشند و نیز تماس و معاشرت مردان با زنان به صورت آشکار و پنهان شدن نیست .

همچنین از آیه ی مزبور بر می آید که پوشاندن حق با باطل همان انحراف و بیماری قلب است ، در حالی که قرآن شفای امراض سینه است ، بیماری هایی چون نادانی و تکبر و طمع و دوستی چیزی که ریشه همه خطاست ؛ قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور . (۳۶۶)

ولی اگر کسی که دچار این امراض است ، به وسیله ی قرآن شفا نیافت ، خداوند سبحان فیض خود را از و باز می دارد و هنگامی که رحمت خاص خود را از او منع کرد ، هیچ کس دیگری بر او رحمت نمی فرستد؛ و ما یمسک فلا مرسل له من بعده (۳۶۷) و بیماری اش فزونی می یابد و انحراف او بیش تر می شود . اگر بیمار درمان نشود ، مرضش افزایش می یابد ، همان گونه که خدای متعالی به آن اشاره می کند : فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (۳۶۸) و فلما زاغوا اءزاغ الله قلوبهم . (۳۶۹)

بنابراین ، اگر انسان به پوشاندن حق به باطل گرفتار شود و بیماری خود را به وسیله ی شفا بخش امراض سینه درمان نکند ، فیض خاص خداوند از او گرفته می شود و اشتباه او دوام می یابد؛ و للبسنا علیهم ما یلبسون (۳۷۰) و این مشتبه ساختن الاهی ، عذابی است که در کیفر مشتبه ساختن خودشان ، به آنان تحمیل می شود ، مانند گمراه ساختن کیفری که در قبال گمراه شدن خود آنان صورت می گیرد؛ یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین . (۳۷۱)

گمراه ساختن ابتدایی به این معنا که خداوند بدون هیچ زمینه ای کسی را گمراه سازد قبیح است و این عمل از خداوند سر نمی زند ، ولی نسبت دادن گمراه ساختن ثانوی به خداوند یعنی خداوند با در نظر گرفتن زمینه هایی که خود فرد برای گمراه مطابق با عمل فرد بدکار و گمراه از مسیر خداوند است که گمراهی وی پس از روشن بودن مسیر الاهی پدید آمده است .

غرض آن که ، خداوندی که نور آسمان ها و زمین است ، هیچ گاه و بر هیچ کس حق را با باطل مشتبه نمی سازد ، بلکه همه ی انسان ها را به سوی حق هدایت کرده ، با هیچ چیز حق را پنهان نمی سازد؛ الحق من ربک فلا تکونن من الممترین (۳۷۲) و قل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید (۳۷۳) ؛ یعنی حق تنها از سوی خداوند نازل می شود و با وجود آن ، جایی برای باطل نمی ماند ، نه آن باطلی که پیش از آن بوده است ، قدرت باز گشتن دارد و نه آن باطلی که پیش از آن نبوده ، توان موجود شدن دارد .

پس شدنی نیست که خداوند حق را با باطل بپوشاند و معنای این فرموده ی خدا : . . . و للبسنا علیهم ما یلبسون (۳۷۴) همان است که تقریر شد . با این بیان روشن شد که بدون هیچ مانعی رسالت الاهی برای بشر ممکن ، و توهم متفکران مشرک

مردود است .

عدم همانندی پیامبر با سایر مردم

چکیده ی سخن قرآن حکیم در دفع شبهه ی متمسکان به قانون اتحاد امثال ، آن است که نوع انسان دارای درجاتی است که بعضی برتر از بعضی دیگر است . پایین ترین مرتبه ی آن چون سنگ یا سخت تر و پایین تر از آن و بالاترین مرتبه ی آن چون آینه ی صافی است که آن چه را می بیند ، دروغ نمی پندارد و میان این دو ، مراتب متعددی است ، و همه ی انسان ها صلاحیت تحمل بار مسئولیت رسالت را ندارند؛ رسالتی که کسی جز خداوند جایگاه آن را نمی داند؛ الله اءعلم حیث یجعل رسالته . (۳۷۵)

کسانی که به قانون تماثل تمسل می جویند ، در شناخت امور تنها به حس و ماده تکیه می کنند و می گویند : ما هذا الا بشر مثلکم یاءکل مما تاءکلون منه و یشرب مما تشربون (۳۷۶) و فقالوا اءنؤ من لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون (۳۷۷) ولی مبنای قرآن بر آن است که ابزار شناخت اشیا ، فقط حس نیست ، بلکه معیار شناخت ، وحی و عقل است و موجودات نیز اعم از مادی و مجرد هستند و از چنین قرآنی به دست می آید که مثل بودن دو چیز در بعضی امور ، برای یکسان بودن حکم آنها کفایت نمی کند ، مگر این که در تمامی ابعاد مانند یکدیگر باشند و از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلبی پاک از آلودگی طبیعت داشت و از چرک ماده و پلیدی آن منزه و از دوستی دنیا و زیورهای آن مبرا و از تنگنا و انحراف عالم شهادت پیراسته بود ، شایسته ی آن است که به او وحی شود و از سوی خداوند حکیم خبیر وحی دریافت کند .

پس کسی که خداوند قلبش را گشایش داده با کسی که بر قلب او مهر نهاده شده ، یکسان نیست و نیز کسی که دیدگانش انحراف و طغیان ندارد با کسی که اعمال گذشته اش زنگار قلبش شده ، شبیه یکدیگر نیستند . پس محصول کسی که همتش در نفس حیوانی اش خلاصه می شود ، با کسی که در برابر خواهش های نفس خود جهاد می کند ، هرگز برابر نیست .

تماثل میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انسان ها تنها در بعضی جهات است ؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنة مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون * قل انما اءنا بشر مثلکم یوحی الی اءنما الهکم اله واحد فاستقیموا الیه و استغفروه . (۳۷۸)

پس چنین انسانی که حجاب های ظلمانی را کنار نزده است ، چگونه مثل کسانی می تواند باشد که دیدگان قلبشان ، نه تنها حجاب های ظلمانی ، بلکه پرده های نورانی را دریده ، به معدن عظمت خدایی رسیده ، روحشان به مقام عزت قدس الاهی چنگ زده است . بنابراین ، هنگامی که انسان ها در مرتبه ی وجودی مثل یکدیگر نباشند ، آثار آنان نیز با یکدیگر برابری نمی کند . کوتاه سخن این ، که صغرای استدلال بت پرستان - پیامبران در همه چیز مانند سایر انسان هستند - ناتمام است و اگر چنین تماثلی نباشد ، جایی برای تمسک به کبرا یکسان بودن حکم امثال نمی ماند . زیرا مثل تنها دلیل بر شبیه خود است ، نه چیز دیگر .

یاد سپاری : مردم از جهت کمال وجودی مانند پیامبران نیستند ، ولی پیامبران از نظر فقر ذاتی مثل مردمند .

در مسئله ی فوق دو مطلب قابل توجه وجود دارد :

یکم . مردم مثل پیامبران نیستند تا آنچه بر پیامبران وحی می شود ، بر آنان نیز وحی شود و آنچه به آنان نازل می شود ، بر مردم نیز فرود آید .

دوم . پیامبران از جهت فقر وجودی مانند سایر مردم هستند؛ یعنی شدنی نیست مستقلا چیزی از پیامبران صادر شود و همه ی کارهای آنان قطعا به اذن خداوند سبحان است . افزون بر آن که پیامبران ، مانند سایر مردم ، مالک مرگ و حیات و سود و زیان خود نیستند .

پس تا زمانی که اذن خداوند به کاری تعلق نگیرد ، پیامبران قدرت انجام دادن آن را ندارند . چون آنان نیز مانند امت هایشان محکوم به فقر ذاتی و وصفی و فعلی هستند . از این رو پیشنهاد ارائه ی هر گونه آیه و نشانه ای از سوی مردم به پیامبران ، صحیح نیست ، چنان که برای پیامبران نیز آوردن آن نشانه ها بدون اذن خداوند شدنی نیست .

شاید استنباط این دو مطلب از این آیات ممکن باشد : قالت رسلهم فی الله شک فاطر السموات و الاءرض یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم و یؤ خرکم الی اءجل مسمی قالوا ان اءنتم الا بشر مثلنا تریدون اءن تصدونا عما کان یعبد اباؤ نا فاءتونا بسلطان مبین * قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده و ما کان لنا اءن ناءتیکم بسلطان الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤ منون . (۳۷۹) زیرا این سخن که به پیامبران می گفتند : شما نیز بشری مثل ما هستید ، ادعای تماثل و برتری نداشتن پیامبران نسبت به آنان فهمیده می شود .

نیازمندی موجود ممکن به واجب

مستفاد از این سخن بت پرستان که شما پیامبران ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند ، می خواهید باز دارید لزوم حفظسنت موروثی و رجوع به مردگان در ابتدا و ادامه ی راه و نیز رجوع تقلیدی در مرحله ی بقاست و از این خطاب آنان به پیامبر که آیه ی روشنی برای ما بیاور پیشنهاد نشانه ی دلخواه آنان به دست می آید .

از فرموده ی پیامبران در جواب آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ، ولی خداوند بر هر بنده ای که بخواهد منت می گذارد ، بر می آید که تماثل در بعضی از اوصاف و مراتب انسانی به حق بوده ، همگان بر آن اتفاق نظر دارند ، ولی منت نهادن خداوند بر بعضی از برگزیدگانش سبب برتری مرتبه ی انسانی آنان نسبت به انسان های دیگر شده است و به جهت همین امتیاز است که پیامبران از سایر مردم متمایز می گردند . پس در حقیقت تماثلی نیست تا ادعای مشرکان تمام باشد .

از این سخن پیامبران در پاسخ مشرکان : ما کان لنا . . . باذن الله ، بر می آید که انسان هر اندازه که رشد کند و از همنوعان خود با هر امتیازی جدا گردد ، باز هم از حوزه ی فقر وجودی بیرون نمی رود و به آستانه ی بی نیازی بار نمی یابد؛ آستانه ای که ویژه ی خداوندی است که می فرماید : یا اءیها الناس اءنتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید . (۳۸۰)

پس پیامبران بزرگ در یاری گرفتن از خداوند و نیازمندی به او و اذن خواستن از او در همه ی اعمالشان مانند سایر مردم هستید ، ولی خداوند تنها در هر موردی که بخواهد ، به آنان اذن می دهد . از این رو فقط پیامبر می تواند بگوید : و اءبری الاءکمه و الاءبرص و اءحی الموتی باذن الله (۳۸۱) و برای دیگران چنین ادعایی روا نیست . بر پایه ی همین اذن خاص معجزه صادر می شود و تحدی و مبارز طلبی صحت می یابد و نبوت ثابت و حجت الاهی بر مردم تمام می گردد .

از این تحلیل ، موضوع دیگری نیز روشن می شود و آن تبیین مغالطه ی مشرکان متفکر یا کسان دیگری است که طبق میلشان به پیامبران پیشنهاد اعجاز می دادند و نیز پاسخ پیامبران در برابر آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ؛ ان نحن الا بشر مثلکم . (۳۸۲)

نیازمندی فرشتگان

همچنین سر این فرموده ی خدا : و ما کان لرسول اءن یاءتی بایهٔ الا باذن الله لکل اءجل کتاب (۳۸۳) روشن می گردد . چون موجود ممکن ، پیامبر باشد یا فرشته یا انسان ، در اصل وجود و ایجاد خود به خداوند نیازمند است زیرا ایجاد همانند وجود ، ربط محض به ایجاد خدای متعالی است و در غیر این صورت لازمه ی آن ، وا گذاشتن موجود به حال خود است که بدتر از جبر نادرستی است که عقل آن را ممتنع و نقل آن را ممنوع می داند .

از این جا معنای فرمایش خداوند در تعریف ملائکه روشن می شود؛ بل عباد مکرمون * لا یسبقونه بالقول و هم باءمره یعملون * یعلم ما بین اءیدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون (۳۸۴) و ظاهر می شود که فرشته نیز چون انسان ، بنده ای محتاج است . پس پناه بردن به او بدون اذن خداوندی که عبادت غیر خود را حرام و شریک گرفتن برای خود را ممنوع کرده است ، جایز نیست .

همچنین در این آیه ، به نقطه ی مغالطه ی فکری کسانی که فرشتگان را به طور مستقل ارباب خود می گیرند ، نیز اشاره شده است . زیرا فرشته ای که خود دارای استقلال وجودی نیست ، چگونه می تواند رب موجود دیگر باشد ؟

حاصل آن که ، مردمان متوسط در کمال وجودی مانند انبیا نیستند ، گرچه پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم در فقر ذاتی مثل مردمند . از این رو برای این قانون تماثل همه ی انسان ها در ادعای رسالت مثل یکدیگر هستند در وصف کمالی رسالت مجالی نیست ؛ گرچه این قانون تماثل همه انسان ها باید در انجام کارها از جانب خداوند ماءذون باشند در نیاز پیامبران به اذن الاهی جای خود را دارد .

اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان

از کلام قرآن بر می آید که بت پرستان معتقد بودند که فرشته برتر از انسان است و صلاحیت دریافت وحی و رسالت را از سوی خداوند داراست و ملائکه نیز نزدیکی خاصی به خدا دارند ، در حالی که انسان چنین ویژگی هایی را ندارد . همچنین معتقد بودند که فرشته فرزند خداست و اگر بر این باور بودند که فرشته مثل انسان دارای جسم و ماده است ، آن را نمی پرستیدند و به صلاحیت او بر خلاف انسان برای دریافت مقام رسالت و شفاعت حکم نمی کردند .

قرآن بعضی از این خصوصیات را که آنان به فرشتگان نسبت می دهند ، به طور مطلق نفی می کند؛ مانند ربوبیت و معبود بودن و فرزند خداوند سبحان بودن ، و نیز بعضی دیگر از این ویژگی ها را به طور مقید نفی می کند؛ مانند شفاعت کردن فرشتگان . زیرا آنان قدرت شفاعت کردن ندارند ، مگر آن که از سوی خداوند اذن داشته باشند .

همچنین قرآن مجید به برتری فرشتگان بر انسان مادی محسوس ، اشاره ای نداشته ، در عین حال آن را نفی نکرده است ، بلکه می گوید : دیدن فرشته برای انسانی شدنی نیست ، مگر این که برای او عالم شهادت جایگزین عالم غیب شود؛ و قال الذین لا یرجون لقائنا لو لا اءنزل علینا الملئکهٔ اءو نری ربنا لقد استکبروا فی اءنفسهم و عتوا عتوا کبیرا * یوم یرون الملئکهٔ لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا . (۳۸۵)

رویت خداوند سبحان محال است ، چه در عالم شهادت و حس یا در عالم برزخ و مثال . چون حق محضی است که از هر قید عقلی مجرد است ، چه رسد به قید وهمی یا خیالی ، صورت مثالی شکل و هیاءت ندارد؛ اما مشاهده ی ملائکه گرچه در عالم شهادت و از طریق حس مادی شدنی نیست ، ولی در عالم برزخ و مثال دیدن فرشتگان شدنی است . از این رو مشرکان آنان را می بینند ، ولی این رؤ یت زمانی است که بشارتی برای آنان نیست ؛ و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملئکهٔ یضربون

وجوههم و اءدبارهم و ذوقوا عذاب الحريق . (۳۸۶)
از این جهت کافرانی که بعضی از ملائکه رویشان و برخی دیگر پشت آنان را کوبیده اند ، به فرشتگان می گویند : به دامان شما پناه می آوریم و به جهت مصون ماندن از تازیانه و عذاب به شما پناهنده می شویم .
حاصل آن که ، به اعتقاد بت پرستان ، ملائکه از بشر برترند و شایسته ی چیزی هستند که انسان صلاحیت آن را ندارد؛ اما قرآن کریم بعضی از اعتقاداتشان درباره ی ملائکه را نفی می کند و تجرد آن ها را از جسم مادی را در نمی کند؛ بلکه با بیان این مطلب که در عالم حس مشاهده ی ملائکه امکان ندارد ، آن را تاءیید می کند . چون شهود آن ها در گرو دگرگونی حس مادی به مشاهده ی مثالی خصوصیت عالم مثال آن است که ماده در آن راه ندارد ، ولی شکل و هیاءت اشیا در آن عالم محفوظاست یا تغییر دنیا به آخرت است ، تا به طور مثال ملك الموت برای انسان تجلی کند . چنان که حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند : فرشته مرگ برای گرفتن جان ها از پرده های غیب آشکار می گردد؛ و تجلی ملك الموت لقبضها من حجب الغیوب . (۳۸۷)

پاورقی

۲۸۲-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۸۵ .

۲۸۳-سوره ی اسراء ، آیه ی ۳۶ .

۲۸۴-سوره ی اعراف ، آیه ی ۱۶۹ .

۲۸۵-سوره ی یونس ، آیه ی ۳۹ . بحار ، ج ۲ ، ص ۱۱۳ ، ح ۳؛ و ص ۱۸۶ ، ح ۱۳ .

۲۸۶-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۷۰ .

۲۸۷-سوره ی زخرف ، آیات ۲۰ - ۲۱ .

۲۸۸-سوره ی عنکبوت ، آیه ی ۴۳ .

۲۸۹-سوره ی فاطر ، آیه ی ۲۸ .

۲۹۰-سوره بقره ، آیه ی ۲۳۰ .

۲۹۱-سوره ی زخرف ، آیه ی ۵۴ .

۲۹۲-سوره ی مزمل ، آیه ی ۵ .

۲۹۳-سوره ی قارعه ، آیات ۶ - ۹ .

۲۹۴-سوره ی غافر ، آیه ی ۲۶ .

۲۹۵-سوره ی روم ، آیه ی ۶۰ .

۲۹۶-سوره ی زمر ، آیه ی ۲۸ .

۲۹۷-سوره ی انبیاء ، آیه ی ۲۲ .

۲۹۸-سوره ی نساء ، آیه ی ۸۲ .

۲۹۹-سوره ی مؤ منون ، آیه ی ۱۱۵ .

۳۰۰-بیان قیاس و تلازم در آیه ی یکم : اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود ، آن دو تباه می شدند؛ ولی آسمان و زمین

استوار و تباه نشده است . پس بیش از یک خدا در آن نیست .

بیـان تلازم در آیه ی دوم : اگر قرآن از سـوی غیر خـدا فرود آمـده بـود ، در آن اختلاف بسـیاری دیـده می شـد؛ لیکن هیچ اختلافی در آیات آن نیست . پس بی تردید قرآن از سوی خدا فرود آمده است .

۳۰۱-سوره ی توبه ، آیه ی ۴۵ .

۳۰۲-سوره ی انعام ، آیات ۱۴۸ - ۱۴۹ .

۳۰۳-سوره ی یس ، آیه ی ۸۲ .

۳۰۴-سوره ی نحل ، آیه ی ۳۵ .

۳۰۵-سوره ی اعراف ، آیات ۱۹۱ - ۱۹۲ .

۳۰۶-سوره ی لقمان ، آیه ی ۲۵؛ سوره ی زمر ، آیه ی ۳۸ .

۳۰۷-سوره ی زخرف ، آیه ی ۲۱ .

۳۰۸-سوره ی روم ، آیه ی ۳۵ .

۳۰۹-سوره ی اعراف ، آیه ی ۳۳ .

۳۱۰-سوره ی نساء ، آیه ی ۴۸ .

۳۱۱-سوره ی یونس ، آیه ی ۵۹ .

۳۱۲-سوره ی نساء ، آیه ی ۴۸ .

۳۱۳-سوره ی انعام ، آیه ی ۹۳ .

۳۱۴-سوره ی یس ، آیه ی ۸۲ .

۳۱۵-سوره ی فصلت ، آیه ی ۱۱ .

۳۱۶-سوره ی انفال ، آیه ی ۴۲ .

۳۱۷-سوره ی بلد ، آیه ی ۱۰ .

۳۱۸-سوره ی انسان ، آیه ی ۳ .

۳۱۹-سوره ی نحل ، آیه ی ۹۰ .

۳۲۰-سوره ی بینه ، آیه ی ۵ .

۳۲۱-سوره ی زمر ، آیه ی ۱۱ .

۳۲۲-سوره ی طلاق ، آیه ی ۸ .

۳۲۳-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۴۸ .

۳۲۴-سوره ی یونس ، آیه ی ۹۹ .

۳۲۵-سوره ی نساء ، آیه ی ۷۹ .

۳۲۶-سوره ی فرقان ، آیه ی ۱ .

۳۲۷-سوره ی انعام ، آیه ی ۳۵ .

۳۲۸-سوره ی نحل ، آیه ی ۹ .

۳۲۹-سوره ی کهف ، آیه ی ۲۹ .

۳۳۰-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۰۷ .

۳۳۱-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۳۷ .

۳۳۲-سوره ی انعام ، آیه ی ۱۴۹ .

۳۳۳-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۰ .

۳۳۴-سوره ی احقاف ، آیه ی ۱۱ .

۳۳۵-سوره ی توبه ، آیه ی ۱۰۹ .

۳۳۶-سوره ی قصص ، آیات ۳۶ - ۳۷ .

۳۳۷-سوره ی ص ، آیات ۴ و ۷ و ۸ .

۳۳۸-سوره ی اسراء ، آیات ۹۴ - ۹۵ .

۳۳۹-سوره ی مؤ منون ، آیات ۲۴ - ۲۵ .

۳۴۰-سوره ی هود ، آیه ی ۲۷ .

۳۴۱-سوره ی مؤ منون ، آیه ی ۳۴ .

۳۴۲-سوره ی مؤ منون ، آیه ی ۴۷ .

۳۴۳-سوره ی قمر ، آیه ی ۲۴ .

۳۴۴-سوره ی اعراف ، آیات ۱۰۹ - ۱۱۰ .

۳۴۵-سوره ی حجر ، آیه ی ۹۱ .

۳۴۶-سوره ی اعراف ، آیات ۶۶ - ۶۷ .

۳۴۷-سوره ی ذاریات ، آیات ۵۲ - ۵۳ .

۳۴۸-سوره ی اعراف ، آیه ی ۱۸۴ .

۳۴۹-سوره ی ذاریات ، آیه ی ۳۹ .

۳۵۰-سوره ی بقره ، آیه ی ۱۳۰ .

نقش رهبری امام رضا (ع)

پیشگفتار

یکی از امور فطری نهفته در درون انسان دوستی و محبّت است که گاهی صرفاً از روی عاطفه سر گرفته ، و گاهی مربوط به ریشه های عقیدتی اوست ، و اگر این محبّت الهی با شرایط صحیحش که پیروی از محبوب است صورت پذیرد ، اجرای صحیح مقررات و به طور کلی پایبندی به ایدئولوژی ناشی از آن را به دنبال خواهد داشت .

از همین نقطه نظر است که پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت ختمی مرتبت (ص) به فرمان خدا نسبت به دوستی و محبّت به خاندانش تأکید نموده ، و در موارد بسیاری می فرماید که : (خاندانم در میان شما چون کشتی نوح هستند که هرکس به آن پناه برد نجات می یابد) ، (محبّت حضرت علی (ع) امان است از آتش جهنم) ، (کسی که بر محبّت امیرالمؤمنین (ع) از دنیا برود شهید است) ، (ذکر و مدح و ثنای علی بن ابی طالب (ع) به انسان زینت می بخشد) و دهها روایاتی که از طرق

عـامه و خـاصّه در این بـاب نقل شـده ، که مفاد اینها مسـئله محبّت به امیرالمؤمنان (ع) و خانـدان پیامبر را از این که صـرفاً از روی جنبه عاطفی باشـد جـداً ساخته و یک خط عقیدتی صـحیحی را ترسـیم می کند ، به اینکه اگر زندگانی سراسـر شـرف و افتخار این خاندان مقدس به عنوان نمونه هائی از تبلور اسلام در تمام زمینه های حیاتی برای بشریت معیار قرار گیرد ، انسانیت به کمال مطلوب خود رسیده ، و از مشکلات فراوانی که دامنگیر آن شده ، رهائی می یابد .

و لذا ذکر روش زندگی امیرمؤمنان (ع) و حضرت زهرا (ع) و یازده فرزندشان و ذکر فداکاریها و نیکوکاریهای آن بزرگان و ذکر اخلاـق و کردارشـان را پیامبر خـدا (ص) که مربوط به سرچشـمه وحی است عبادت می دانـد و سـفارش می کنـد که زینت محافل و مجالستان یادواره هائی از امیرمؤمنان (ع) باشد .

از طرفی حضرت امام جعفر صادق (ع) می فرماید (. . . ان المحب لمن یحب مطیع) یعنی کسی که شخصی را دوست داشته باشد از او اطاعت می کند ، و اینجاست که می بینیم مکتب مقدس اسـلام زیربنای تشیّع را محبّت و دوستی به خاندان رسالت بایـد تشـکیل بدهـد ، چون اگر محبّت مورد نظر امام صادق (ع) صورت پـذیرد ، نتیجه آن اطاعت از محبوب خواهـد بود ، و اطاعت از این دودمان مطهّر که خداونـد متعال در قرآن مجیـد به اظهار دوستی و مودّتشان امر فرموده موجب تعالی و پیشـرفت روز افزون جامعه بشری ، و موفقیت آن در همه زمینه هاست .

زیرا این بزرگان پیوسته به همراه قرآن بوده و تفسیر و بیان این کتاب مقدس را به عهده داشته اند ، و پیامبر اسلام (ص) هم مکرراً فرموده انـد من دو امانت گرانبها در میان شـما می گـذارم ، کتاب خدا قرآن و خاندانم ، و خداوند متعال آگاهم ساخته به اینکه این دو از یکـدیگر جـدا نمی شونـد تا روزی که بر سر حوض کوثر بر من وارد گردند ، و همان طوری که هرچه راه بیشتری در بیابان پیموده شود ، نیاز به آب شـیرین بیشتر شـده و تشـنگی افزایش می یابد و هرچه سیر بشـر در عمق زمان بیشتر شود ، نیاز به سیره اولیای الهی و شناخت روش زندگانی آنان افزایش می یابد .

و به همین جهت است که نویسـنده معظم حضرت آیت الله العظمی شیرازی به هنگام فراغت از کارهای دشوار علمی و فقهی ، به معرفی اولیای الهی پرداخته ، و این بزرگان را به عنوان مثالهای کاملی از رهبران شایسـته اسلامی به جامعه انسانی معرفی می کنـد ، و همیشه تأکیـد دارد که بایـد به جامعه رشد فکری داد ، و مردم و بویژه نسل جوان را از جهان بینی اسـلامی و شـناخت بزرگان اسلام و رهبران شایسته آن آگاه ساخت .

کتابی که در دست داریـد ، ترجمه کتاب نفیس (الامام الرضا یقود الحیاهْ) است ، که ضـمن صدها کتاب نویسـنده محترم در زمینه های مختلف علمی ، تاریخی ، اخلاقی ، فقهی ، اجتماعی ، سیاسـی ، و غیره ، از سلسـله کتابهائی است که از ایشان راجع به معصومین (علیهم السلام) نگاشته شده است .

در این کتاب به تحلیل پاره ای از نکات مهم سیاسـی و اخلاقی از زندگانی پرافتخار هشتمین جانشین به حق پیامبر اسلام (ص) حضـرت علی بن موسی الرضا (ع) پرداخته است که ترجمه آن را به زبان فارسی شایسته دیدم ، تا مورد استفاده رهروان راه مقدسش قرار بگیرد ، البته تذکّر دو نکته را نیز لازم می بینم :

۱ ـ مؤلّف محترم تنهـا به نقل مطالب تاریخی اکتفا کرده و مـدارک آنها را ارائه نـداده است ، که اینجانب مـدارک تاریخی را تحقیق ، و در پاورقی توضیح داده ام .

۲ ـ برخی از مطـالب به طور مختصـر و یـا غیر مفصـل آمـده بود که به هنگـام نقل آنها ، با اجازه مؤلف محترم اضافات لازم را آورده ، و یا در پاورقی عین مطلب روایتی را به عربی نقل کرده ام .

در خـاتمه امیـد است که این خـدمت نـاچیز مورد رضـای خـاطر مبـارک امـام زمـان (ارواحنا فـداه) ، وگامی جهت شـناخت

پیشوایان اسلام ، و رشد بیشتر جامعه اسلامی قرار بگیرد انشاءالله

مقدمه مؤلف

مکتب ، رهبران و حکومت سه عامل مهمّی است که توسط آنها کشورها آباد ، و مردم به رفاه و پیشرفت دست می یابند ، و اگر احیاناً امر دائر شد بین تقدیم دو عامل اوّل و دوّم و یا عامل سوّم ، در این مورد آن دو عامل مقدّم است ، زیرا اساس حکومت را تشکیل می دهند ، اما حکومت نمی تواند زیربنای مکتب و یا رهبران آن باشد .

و چون خداوند متعال اراده کرده این سه عامل را در درازمدت تا روز قیامت مهیّا سازد ، از این رو چهارده معصوم مقدس را برگزید که پیامبر و امیر مؤمنان علی (ع) به حکومت رسیدند ، تا حکومت شایسته را نشان بدهند چون اسوه هستند امّا بقیه ائمه علیهم السلام تمام سعی و کوشش خود را جهت بیان مکتب و ارائه رهبران مبذول داشته اند ، تا بشریت در طول تاریخ به سبب عقل و عاطفه پیرامون آنها گرد آیند ، و به همین جهت بود که انواع فشارها را از سوی طاغوتها به خود راه دادند ، چون تنها راه جذب عواطف همین بود .

البته آنان فرزندان و به طور کلّی آشنایان خود را بر شورش و قیام بر علیه ستمگران تربیت دادند ، چنانچه تاریخ هم در موارد مختلفی به آن اشاره برده است .

و این جزوه (الامام الرضا (ع) یقودالحیاة) کوشش ساده و مختصری است در بیان نکاتی از نقش این رهبر الهی و عظیم الشأن ، تا شاید بتوانیم از اشعه خورشید وجودش فیض ببریم .

امیدوارم خداوند سبحان آن را به خوبی بپذیرد ، و مورد لطف آن امام بزرگوار (ع) قرار بگیرد ، (ما کالای اندکی به همراه آورده ایم) [۱] ، والله الموفق المستعان .

پاورقی

[۱] ـ این عبارت از آیه۸۸ سوره یوسف اقتباس شده که برادران درمانده‌اش به ایشان عرض کردند (. . یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة . . .) (مترجم)

دودمان پاک پیامبر

حضرت پیامبر اسلام (ص) بارها و بارها راجع به خاندانش سفارش فرمود ، و از جمله در (حدیث ثقلین) [۱]که از طرق خاصه و عامّه بما رسیده برای چندمین بار در آخرین روزهای زندگیش نقش آنان را بیان داشته و فرمود : (من دو سپرده گرانبها را در میان شما می گذارم : کتاب خدا ، و خاندانم ، تا زمانی که به این دو باهم چنگ بزنید ، هیچگاه پس از من گمراه نخواهید شد) [۲] .

او به فرمان خداوند متعال اجر رسالتش را از امت اسلامی خواست که نسبت به خاندانش اظهار محبّت کنند ، و به فرمان خداوند متعال مردم را آگاه ساخت و فرمود : (این أجری که از شما خواسته ام برای خودتان می باشد ، به درستی که اجر من بر خداست) [۳] .

و در حدیثی مشهور و متواتر فرمود : (مثال خاندانم در میان امّتم ، مانند کشتی نوح است ، هرکس به آن کشتی پناه برد نجات میابد ، و هرکس به آن پناه نبرد غرق گردیده و به هلاکت میرسد) [۴] .

پیامبر اسلام به فرمان خداوند متعال دوازده جانشین برای خود تعیین نمود که هشتمین آنان حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) است .

حضرت رضا (ع) مدت۲۴ سال در زمان پدرشان بوده ، و تا سن۴۹ سالگی یعنی به مدت۲۵ سال نیز بعد از پدرشان زیسته اند ، تاریخ پر نشیب و فرازی را بعد از پدر ، و حتی در زمان پدرشان به ثبت رسانده اند ، که فعلاً در این مختصر برّرسی فشرده از دوران امامتشان بیان میگردد .

پاورقی

[۱] ـ ثقلین تثنیه ثقل به معنای بار سنگین است که عبارت باشد از قرآن و دودمان مقدس پیامبر اسلام (ص) و این حدیث را صدها راوی از اهل سنت نقل کرده‌اند ، که از جمله تنها مرحوم میرحامد حسین متوفای به سال (۱۳۰۶هـ) صاحب کتاب ارزشمند (عبقات الانوار) برای آن حدود دویست مدرک از علمای اهل سنت نقل می‌فرماید ، وآنگهی اکثر تفاسیر معتبر اهل سنت در ذیل تفسیر آیه شریفه (قل لا اسألکم علیه أجراً الا المودّة فی‌القربی) (شوری آیه۲۳) نوشته‌اند که مقصود از (قربی) یعنی خویشاوندان و خاندان پیامبر ، و به روایتهای رسیده از آن بزرگوار همانا : حضرت علی (ع) ، حضرت فاطمه (س) و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم‌السلام‌اند ، و برای توضیح بیشتر می‌توانید به تفاسیر معتبر عامه از جمله تفسیر کشّاف زمخشری ، و تفسیر کبیر رازی مراجعه کنید . (مترجم)

[۲] ـ انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا .

[۳] ـ قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ، ان اجری الاعلی الله و هو علی کل شیء شهید (سبأ : آیه ۴۷) .

[۴] ـ انّ مثل اهل‌بیتی فی امتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق و هوی ، این حدیث شریف از شهرت عظیمی در میان محدثین برخوردار است ، که از جمله مرحوم سید هاشم بحرینی در کتاب (غایهٔ‌المرام) یازده سند از علمای عامه ، و سی و نه سند از علمای شیعه برای آن نقل کرده ، و همچنین نویسنده کتاب (عبقات الانوار) این حدیث را از طریق نود نفر از علمای اهل سنت نقل کرده است . (مترجم

دوران هارون عباسی

هارون عباسی که فرمانروائی عیّاش بود ، و در راه نیل به حکومت همه جانبه اش از هیچ ظلم و ستمی أبا نداشت ، خاندان پیامبر و به اصطلاح آن روز علویان را مهمترین رقیب خود می دید ، و حتی روزی به حرم مطهّر پیامبر اسلام (ص) شرفیاب شده و عرضه داشت : سلام بر تو ای پسر عمو و مقصودش این بود که به مردم وا نمود کند من پسر عموی پیامبرم ، اما حضرت امام موسی بن جعفر (ع) که در آن موقع در حرم بودند ، آمدند در برابر پیامبر اکرم (ص) و عرضه داشتند : سلام بر تو ای پدر و این تعرضی به هارون بود که اگر تو پسر عموی پیامبری ، من فرزند او هستم ، به هرحال امام هفتم را به زندان افکند و پس از سالهای بسیار که امام در زندان به سر بردند ، آن بزرگوار را مسموم نمود ، و به قتل رسانید .

امام هشتم حضرت رضا (ع) پس از پدر بزرگوارشان سیاست کناره گیری ظاهری را پیش گرفته ، و به طور نهانی مسئولیتهای امامت را انجام می دادند ، به نهضتها و قیامهای مسلّحانه علویان بر علیه ظلم و ستم عباسیان کمک می کردند ، اما با سیاستی آرام و حکیمانه ، زیرا در روایتی از حضرت امام صادق (ع) آمده : با فرمانروای قدرتمند و مستبد ، در وقت قدرتش نمی توان مبارزه کرد ، و ما در کتاب (الفقه : السیاسه) [۱] راجع به قیامهای علویان ، و پشتیبانی مخفی ائمّه اطهار علیهم السلام از آنان به تفصیل بحث کرده ایم ، که از تکرار آن در این کتاب صرف نظر می شود .

و در روایت تاریخ آمده : امام رضا (ع) بعد از شهادت پدرشان وارد بازار شد ، و یک رأس گوسفند ، یک سگ و یک خروس خریده و به منزلشان آوردند ، و این خبر که به هارون عباسی رسید . گفت : از خطر علی بن موسی آسوده خاطر شدیم[۲] ، و لذا هنگامی که یک سخن چین برای هارون نوشت که امام رضا درب خانه اش را باز کرده ، و مردم را به سوی خود دعوت می کند ، هارون گفت : شگفتا به من خبر رسیده که علی بن موسی یک سگ ، خروس و گوسفند خریده ، و از طرفی درباره اش چنین می شنوم ! [۳] .

در سالهای آخر خلافت هارون امام رضا (ع) در شهر مدینه منوّره علاوه بر اداره خاندان پیامبر ، و رسیدگی به مشکلات مختلف مردم ، توانست شاگردانی[۴] را در مکتب خود تربیت بدهد ، و کارها به روال طبیعی و آرام پیش می رفت ، البته حداقل یک مرتبه هارون آن حضرت را احضار کرد تا به او آسیبی برساند ، ولی از هدف خود باز مانده و امام را با احترام به خانه اش باز گرداند[۵] .

پاورقی

[۱] ـ دوره (الفقه) دائرةالمعارف وسیع و مفصلی است از فقه و حقوق اسلامی که تاکنون در حدود هفتاد مجلد آن به چاپ رسیده و هنوز ادامه دارد ، و کتاب فوق جزء همین دوره است که به زبان فارسی ترجمه شده و به نام (سیاست از دیدگاه اسلام) در دو جلد به چاپ رسیده است . (مترجم)

[۲] ـ عن علی بن جعفر عن ابی الحسن الطیب قال سمعته یقول : لما توفی ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) ، دخل ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) السوق فاشتری کلبا و دیکا و کبشا ، فلما کتب صاحب الخبر الی هارون بذلک قال : قد أمنا جانبه ، و کتب الزبیری ان علی بن موسی (ع) قد فتح بابه ، و دعا الی نفسه ، فقال هارون : واعجبا من هذا یکتب انّ علیّ بن موسی قد اشتری کلبا و دیکا و کبشا ، و یکتب فیه ما یکتب . این روایت در دوکتاب : کشف الغمة ج۳ ص۱۰۹ و مناقب آل ابی طالب ج۴ ص۳۶۹ آمده است . (مترجم)

[۳] ـ شاید مقصود از خریدن خروس و سگ و گوسفند این بود که امام نشان بدهد من با سیاست هارون به ظاهر کاری ندارم .

[۴] ـ شاگردان آن حضرت بسیارند که به عنوان نمونه به ذکر نام چند نفر از آنان بسنده می کنیم : احمد بن محمد بزنطی ، محمد بن الفضل الکوفی ، عبدالله بن جندب بجلی ، اسماعیل بن سعد اشعری ، حسن بن علی وشاء ، محمد بن سلیمان دیلمی ، حسن بن سعید اهوازی ، ابراهیم بن محمد همدانی و ریّان بن شبیب (مترجم) .

[۵] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ، جلد۴۹ صفحه ۱۱۶ (مترجم) .

دوران مأمون عباسی

پس از به شهادت رسیدن امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) به دست هارون عباسی ، شیعیان آن حضرت با اعلام مظلومیّت امامشان ، و افشای جنایتهای عباسیان ، مردم را بر علیه آنان شورانده و تا حدودی در این کار موفق شدند ، تا اینکه هارون عباسی به هلاکت رسید و قدرت به دست مأمون عباسی افتاد ، مأمون که از شیطنت خاصی برخوردار بود ، به فکر افتاد که از نقمت و نارضایتی شیعیان بکاهد و خودش را ارادتمند و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وانمود کند .

اهداف مأمون عباسی

او به حدی دلباخته ملك و حکومت خود بود که در این راه برادر خود امین را کشت ، و سر بریده اش را مدتها بر در دروازه شهر قرار داد ، تا مردم به آن سر بریده آب دهان افکنده و اهانتش کنند .

ولی در مورد حضرت امام رضا (ع) چنین تصمیم گرفت که با نیرنگهای سیاسی آن امام را از سر راه خود بردارد ، وآنگهی از طرفی نهضتهای پیاپی علویان چه قبل از زمامداری مأمون ، و چه بعد آن ، آسایش را از سردمداران عباسی سلب کرده بود ، به همین جهت مأمون بر آن شد که امام رضا (ع) را نزد خود فرا خواند ، و او را به ظاهر خلیفه و شخص اول مملکت اسلامی آن روز ـ که چه خونهای بیگناهی به پای آن ریخته شده بود ـ قرار بدهد ، و خود و اطرافیانش از زیر پرده نقشه های خویش را به اجرا در آورند و بالاخره امام رضا (ع) را پس از پذیرش مقام خلافت به قتل برساند تا در نتیجه :

۱ ـ مردم متوجه بشوند که خاندان پیامبر ـ والعیاذ بالله ـ ظاهری زاهد مآبانه داشته چون حکومت به دستشان نمی رسید ، و حال که شتر حکومت درب خانه آنان زانو خم کرده ، دو دستی به آن چنگ زده اند .

۲ ـ چون بزرگ علویان در آن زمان حضرت رضا (ع) است وایشان به حکومت رسیده ، دیگر علویان ناراضی دست از شورش و قیام بر خواهند داشت .

۳ ـ با سپردن قدرت به دست حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) ، مخالفین مخفی مأمون که علیه او فعالیتهای زیرزمینی دارند ، خود را ظاهر کرده ، و به طمع احراز پستهای حکومتی دست از فعالیتهای مخالف برداشته و در نتیجه دست آنان رو خواهد شد ، تا همه آنان در آینده با شمشیر استبداد مأمون از میان برداشته شوند .

۴ ـ با تشکیل مجالس علمی و دعوت از دانشمندان بنام آن زمان ، جهت بحث با حضرت رضا ـ والعیاذ بالله ـ امام مغلوب شده ، و عدم حقّانیّتش برملا خواهد شد .

البته أهداف و افکار دیگری را نیز از این کار در سر می پروراند ، تا پایه های حکومتش را هرچه محکم تر بسازد

حرکت به سوی مرو

مأمون عباسی طبق یک توطئه سیاسی حساب شده ، عده ای را به سرکردگی (رجاء بن ابی الضحاك) به مدینه فرستاد تا امام رضا (ع) را به طور اجباری از مدینه منوّره زادگاه آن حضرت به طرف خراسان جلب نمایند ، امام رضا (ع) که بر حسب ظاهر[۱] با تهدیدهای مأمون روبرو شده بود ، نخست برای خداحافظی به طرف خانه اش رفت ، و تمام خاندان خود را امر به گریه و ندبه برای خود کرد ، و هنگامی که به آن حضرت عرض شد : که گریه برای مسافر پسندیده نیست ! فرمود : آری اما آن مسافری که امید بازگشت داشته باشد ، و من دیگر بازگشتی ندارم ، و در غربت به قتل خواهم رسید .

و سپس به سوی مسجد پیامبر رفت ، و چندین بار با جدّش وداع کرده و چه بسا گاهی با صدای بلند گریه کرد ، و همانجا به کسانی که علت را از آن حضرت می پرسیدند ؟ ! می فرمود : (این آخرین وداع من است چون من در غربت از دار دنیا می روم ، و همانجا به خاك سپرده خواهم شد[۲] .

حضرت رضا با این روش مظلومیت خویش را اعلام داشته و برای همگان آشکار شد که آنحضرت نه تنها علاقه ای به دستگاه حکومتی نداشته بلکه به اجبار از زادگاهشان دور شده ، و به غربت می روند .

[۱] ـ راجع به علم امام به واقعیات ، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده ، و مأموریّت

او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم)
.

[۲] ـ بحار الانوار ، ج۴۹ ص ۱۱۷ (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ راجع به علم امام به واقعیات ، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده ، و مأموریّت او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم)
.

[۲] ـ بحار الانوار ، ج۴۹ ص ۱۱۷ (مترجم) .

در شهر نیشابور

حضرت رضا (ع) بر سر راه خود به شهر نیشابور[۱] رسیدند ، در این شهر متجاوز از یکصد هزار نفر مشتاقانه به استقبال ایشان شتافته و اطراف کجاوه حضرت گرد آمدند ، و در میان این جمعیت تعداد بسیاری از دانشمندان و محدثین بودند و همه با أشک شوق والتماس از آن حضرت می خواستند که رخسار نورانیش را به آنان نشان بدهد ، و هنگامی که حضرت رضا (ع) پرده کجاوه را کنار زده و در مقابل انظار مردم ظاهر شدند ، جمعیت از شدت شوق به گریه افتاد ، و دو نفر از محدثین[۲] به نمایندگی از سوی دیگران از امام خواستند که برایشان حدیثی بخواند که از پدر و نیاکانش به ایشان رسیده است .

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ آنان روایتی را فرمودند که ما نص آن را از کتاب (العروة الوثقی) نقل می کنیم
:

(هذا الحدیث المعروف بسلسلة الذهب هو : حدثنا محمد بن موسی المتوکل ، قال : حدثنا علی بن ابراهیم عن ابیه عن یوسف بن عقیل ، عن اسحق بن راهویه قال : لمّا وافی ابوالحسن الرضا (ع) نیسابور و اراد ان یرتحل الی المأمون ، اجتمع علیه اصحاب الحدیث فقالوا : یابن رسول الله تدخل علینا ولا تحدثنا بحدیث فنستفیده منک ؟ و قد کان قعد فی العماریه ، فاطلع رأسه فقال (ع) :

(سمعت ابی موسی بن جعفر یقول) :

(سمعت ابی جعفر بن محمد یقول) :

(سمعت ابی محمد بن علی یقول) :

(سمعت ابی علی بن الحسین یقول) :

(سمعت ابی الحسین بن علی یقول) :

(سمعت ابی امیرالمؤمنین علی بن طالب یقول) :

(سمعت رسول الله (ص) یقول) :

(سمعت جبرئیل (ع) یقول) :

(سمعت الله عز و جل یقول : کلمة لا اله إلاّ الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی ، فلما مرّت الراحله نادی : بشروطها و انا من شروطها) .

[۱] ـ شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این

حمله محدود شده و از مرکزیّت علما و دانشمندان و رونقی که قبلا داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می رود .

[۲] ـ این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هرکدام ازاین دو (حافظ) می گفتند ، و این اصطلاح برکسی اطلاق می شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از حفظباشد . (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این حمله محدود شده و از مرکزیّت علما و دانشمندان و رونقی که قبلا داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می‌رود .

[۲] ـ این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هرکدام ازاین دو (حافظ) می‌گفتند ، و این اصطلاح برکسی اطلاق می‌شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از حفظباشد . (مترجم

ترجمه حدیث

این حدیث معروف به حدیث زنجیره طلائی است ، که محمد بن موسای متوکل می گوید : علی بن ابراهیم از پدرش از یوسف بن عقیل از اسحاق بن راهویه برای ما چنین نقل کرده : حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرّضا (ع) هنگامی که به شهر نیشابور رسید ، و می خواست به سوی مأمون روانه شود اصحاب حدیث نزدش گرد آمده و عرضه داشتند : ای فرزند پیامبر ، آیا بر ما وارد می شوی و حدیثی برایمان نقل نمی کنی تا از تو استفاده کنیم ؟ !

آن حضرت که داخل کجاوه نشسته بود ، سر خود را بیرون آورد و فرمود : شنیدم پدرم موسی بن جعفر را می گوید : شنیدم پدرم جعفر بن محمد می گوید : شنیدم پدرم محمد بن علی می گوید : شنیدم پدرم علی بن الحسین می گوید : شنیدم پدرم حسین بن علی می گوید : شنیدم پدرم علی بن ابی طالب (ع) می گوید : شنیدم پیامبر اسلام (ص) می گوید : شنیدم جبرئیل (ع) می گوید : شنیدم خدای عز و جل را که می گفت : سخن لا اله الاّ الله دژ من است ، و هرکس که وارد دژ من گردد از عذاب من ایمن خواهد بود ، پس هنگامی که مرکب امام حرکت کرد مجدداً ایستاده و امام فرمود : اما با شرایط آن و من از جمله آن شرایط هستم) .

این حدیث را که امام رضا (ع) به هنگام حرکت از نیشابور بسوی مرو[۱] فرمودند ، معروف است به حدیث زنجیره طلائی زیرا تمام ناقلین آن معصوم بوده ، و بمانند حلقه های پیوسته زنجیر طلا از یکدیگر نقلش فرموده اند البته طلا ارزش مادّی دارد ، در حالی که چنین احادیثی برای همیشه باقی مانده و ارزش معنوی دارد ، و لذا این مشابهت از باب مشابهت معقول و محسوب است .

[۱] ـ شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته ، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد ، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد .

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان ، مسئله ملّی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند ، که در این کار موفق

هم شده ، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیّت های مختلف افکندند ، تا جائی که مثلا یک افغانی در ایران ، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود ، وهمین موجب شده که در طی شش سال گذشته شورویها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و دربه در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی توانند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنمایند .

پاورقی

[۱] ـ شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته ، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد ، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد .

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان ، مسئله ملّی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند ، که در این کار موفق هم شده ، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیّت های مختلف افکندند ، تا جائی که مثلا یک افغانی در ایران ، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود ، وهمین موجب شده که در طی شش سال گذشته شورویها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و دربه در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی توانند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنمایند .

از سرچشمه وحی

این حدیث شریف که از سرچشمه زلال وحی به ما رسیده و تمام ناقلین آن معصوم هستند ، مسئله رهبری صحیح مسلمین را بیان می دارد ، البته بعد از بیان جاذبه و دافعه اسلام ، یا به زبان ساده تری بگوئیم بعد از بیان تبرّی و تولّی زیرا قسمت اول این حدیث چنین اظهار می دارد که (لا اله . . .) یعنی هیچ خدائی نیست ، و این اعلام بیزاری و تنّفر از تمام خدایان غیر واقعی است ، و قسمت دوم این حدیث تولّی را به این صورت بیان داشته که (. . . الاّ اللّه) یعنی مگر خداوند متعال ، بنا بر این شرط اساسی ایمان نخست اعلام تنفّر و انکار تمام آنچه را که در خط الهی نیست ، و بعد اثبات ایمان به خداوند متعال و خطّ مستقیم الهی است .

و لذا حضرت امام رضا (ع) پس از کمی تأمّل به جهت توجّه بیشتر مردم فرمودند : که این ایمان شرایطی دارد و من یعنی قبول رهبری ائمه معصوم پس از پیامبر و از جمله امام رضا (ع) از جمله آن شرایط هستم .

نکته مهم در این مسئله این است که آن حضرت به طور غیر مستقیم ، نامشروع بودن حکومت مأمون عباسی را بیان داشتند و مأمون کوچکتر از آن بود که بتواند آن حجّت خدا را فریب بدهد .

امام رضا (ع) در شهر نیشابور در طول اقامت چندروزه خود ، چند مؤسسه دینی و اجتماعی ساختند ، مثل مسجد ، حمام ، قنات و غیره[۱] ، تا به پیروانشان بیاموزند که باید از فرصت حداکثر استفاده را کرد ، حتی اگر انسان در جائی اقامت موقت داشته باشد ، زیرا بنای مؤسسات دینی و مذهبی از عوامل مهم پیشرفت جامعه اسلامی در تمام زمینه هاست[۲] .

[۱] ـ مناقب آل أبی طالب ، چاپ ایران ، ج۴ ص . ۳۴۸ (مترجم) .

[۲] ـ لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف درکشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات

خیری و جمعیتهای مختلف ، مذهبی ، اجتماعی ، هنری ، ادبی ، تبلیغی و غیره زده ، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از ۲۰۰ مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از ۵۰ مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه ، مسجد ، حسینیه ، کتابخانه ، مدرسه دینی آموزشگاه ، نوارخانه ، هنرکده صنعتی ، صندوق قرض الحسنه ، چاپخانه و غیره ، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت ، خلیج ، هند ، پاکستان ، سوریه ، لبنان ، اروپا ، آمریکا و آفریقا است . (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ مناقب آل أبی طالب ، چاپ ایران ، ج۴ ص . ۳۴۸ (مترجم) .

[۲] ـ لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف درکشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات خیری و جمعیتهای مختلف ، مذهبی ، اجتماعی ، هنری ، ادبی ، تبلیغی و غیره زده ، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از ۲۰۰ مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از ۵۰ مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه ، مسجد ، حسینیه ، کتابخانه ، مدرسه دینی آموزشگاه ، نوارخانه ، هنرکده صنعتی ، صندوق قرض الحسنه ، چاپخانه و غیره ، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت ، خلیج ، هند ، پاکستان ، سوریه ، لبنان ، اروپا ، آمریکا و آفریقا است . (مترجم) .

ملاقات با مأمون

موکب امامت به شهر مرو نزدیک می شد ، و مردم با شور و شوقی چشم براه بودند ، و مأمون عباسی با اطرافیان به استقبال امام شتافته بودند ، مأمون در پیشاپیش همه آن حضرت را به هنگام ورود به مرو به آغوش کشیده و به ایشان خوش آمد گفت ، و پیوسته تظاهر به ارادت و محبّت نسبت به امام رضا (ع) می کرد ، تا بالاخره امام به محل اقامتشان رسیدند .

در میان باغی دو ساختمان در کنار هم بناء شده بود ، که از راه نسبتا باریکی به هم متّصل می شدند ، و به عبارت دیگر (یک ساختمان دو قلو) بناء شده بود که در یک طرف آن مأمون اقامت داشت ، و در طرف دیگر امام رضا (ع) نزول اجلال فرمودند .

مأمون به حضور آن امام معصوم شرفیاب شده ، و با زیرکی و نیرنگ خاصّی عرضه داشت : ای فرزند پیامبر من از فضیلت و علم و عبادت شما آگاه شده ام ، و شما را برای خلافت از خودم شایسته تر می بینم ، پس اجازه بدهید خودم را از مقام خلافت خلع کرد ، و آن را به شما واگذارم ، و قبل از همه اوّل خودم با شما بیعت کنم .

حضرت علی بن موسی (ع) که از اهداف شوم مأمون عباسی آگاه بودند ، پاسخی به وی دادند ، که در اثر آن مأمون محکوم شده و بنای بر این گذاشت که امام را تحت فشار قرار بدهد .

پاسخ امام به مأمون چنین بود : اگر خلافت حق تو بوده و خداوند این مقام را برای تو قرار داده است ، حق نداری آن را به دیگری بسپاری ، و پیراهنی را که خداوند بر قامت تو پوشانیده از خودت خلع کنی ، و اما اگر مقام خلافت از آن تو نبوده ، در اینصورت حق نداری چیزی را که مربوط به تو نیست برای من قرارش بدهی .

اینجا ممکن است اشکالی به اذهان خطور کند ، به اینکه با کناره گیری مأمون عباسی ، چرا امام رضا (ع) رهبری و خلافت را نپذیرفتند ؟ ! و آیا در چنان شرایطی وظیفه چه کسی بود که رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد ؟ !

پاسخ این است که مأمون بر حسب ظاهر از خلافت کناره می گیرفت ، ولی چنین نبود که کاملا معزول بشود ، بلکه او قصد

داشت که خودش در کنار امام رضا (ع) نیز به امور مختلف رسیدگی کند ، بلکه به عبارت واضح تر ، او می خواست که امام رضا (ع) تنها یک رهبر تشریفاتی باشد ، و خودش زمام همه چیز را در دست بگیرد ، تا هر گونه اقدامی که انجام بدهد ، به ظاهر زیر پوشش رهبری امام ، اما در واقع در جهت حفظمنافع مأمون و اطرافیانش قرار بگیرد .

از طرفی کادر حکومتی و هیئت اجرائی آن روز ، تمام برخلاف جهت حکومت الهی امام رضا (ع) بود ، و تمام مجریان مهم امور همردیفان عیاش مأمون بودند ، که با طرز حکومت حضرت امام رضا (ع) اختلاف اساسی داشتند ، و لذا رهبری آن حضرت به آن ترتیب و کادر حکومتی امکان نداشت . .

وآنگهی عقب نشینی مأمون عباسی چنانچه قبلا توضیح دادیم تنها جنبه سیاسی و تاکتیکی داشت ، تا به مردم وانمود کند که امام معصوم هم اگر به لذّت حکومت برسد ـ والعیاذ بالله ـ از آن دست بردار نیست ، و زهد را کنار می گذارد ، و ألّا مأمون آنقدر عاشق ملك و حکومت خویش بود که در راه آن نه تنها خون هزاران انسان را بر زمین ریخت بلکه حتی از خون برادر خودش هم نگذشت ، و به طرز وحشیانه ای او را نابود ساخت .

بله اگر واقعاً مأمون عباسی ، و تمام کادر حکومتیش بر کنار می شد و زمینه حکومت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحیهٔ والثناء) فراهم می شد ، در آن صورت بار سنگین حکومت و وظیفه مهم رهبری و مسئولیتی را که از سوی خداوند متعال بر عهده وی گذاشته شده بود به منزل می رسانید و مانند جدّ بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) عدالت و دادگری را احیاء و گسترش داده ، و روش حکومت پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) [۱] را الگوی خویش قرار داده ، و بر آن سیر می نمود .

[۱] ـ در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده ، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است ، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار موثّر و مفید است ، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود . (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده ، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است ، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار موثّر و مفید است ، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود . (مترجم) .

رهبری در اسلام

گرچه مسئله رهبری در اسلام را در بخشی از کتاب هایمان[۱] به طور مفصّل بیان نموده ایم ، ولی در این کتاب به مناسبت پاسخ امام رضا (ع) نیز اشاره ای به مسئله رهبری می نمائیم :

قرآن مجید می فرماید : جز این نیست که رهبر و ولّی امر شماخدا ، پیامبر خدا و مؤمنینی هستند که نماز را به پا داشته ، و در حال رکوع زکات می پردازند (انما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاهٔ و یؤتون الزکاهٔ و هم راکعون) [۲] و اجماع قریب به اتفاق مفسّرین خاصّه و عامّه بر این است که مقصود از مؤمنین با این شرایط حضرت علی بن ابی طالب (ع) است ، و آن امام معصوم نیز به پیروی از پیامبراکرم (ص) ائمه بعد از خودش را مشخص کرده ، که همه از سوی خداوند متعال نصب و تعیین شده اند ، و حضرت ولی عصر امام زمان ـ ارواحنا فداه ـ که برای مصالحی از دیده ها غایب شده ، به خواست خداوند متعال روزی ظاهر ، و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد .

امـا در زمان غیبت امام زمان (ع) که ما هم اکنون معاصـر آن هستیم بایـد طبق دسـتور خود آن حضـرت مراجع جامع شـرایط تقلیـد در رأس حکومت باشـند ، و اگر مراجع متعـدّد شدنـد ، بایـد شورای مراجع تقلیـد ، رهـبری جـامعه اسـلامی را به عهـده بگیرند ، که اعضای این شوری پس از دارا بودن شـرایط رهبری طیّ انتخاباتی واقعی و آزاد توسط عموم مسـلمین باید انتخاب گردنـد ، و اگر رهبری جـامعه اسـلامی جز از این راه ، مثلاـ از طریق کودتـا ، یـا تعیین جانشـین و ولی عهـد و یا دیگر راههای دیکتـاتوری و اسـتبدادی روی کـار آیـد ، پوشالی و دروغ است ، و مصـداق آیه شـریفه قرآن است که می فرمایـد : (و من لم یحکم بمـا انزل الله فاولئک هم الکافرون) [۳] و در آیه ای دیگر می فرمایـد : (فاولئک هم الظالمون) [۴] ، و بالاخره در آیه ای دیگر می فرمایـد : (. . . فاولئک هم الفاسـقون) [۵] ، یعنی کسـی که به آنچه خداونـد نازل کرده حکومت نکند ، کافر ، ظالم و فاسق است ، و وظیفه جمیع مسـلمین است که با چنین حکومتی همکاری نکننـد ، و از آن فرمان نبرنـد ، بلکه سـعی در براندازی آن کنند تا حکومت الهی مورد رضای خدا ، پیامبر ، ائمه طاهرین علیهم السـلام و اکثریت امت اسلامی جایگزین آن گردد .

[۱] ـ کتابهائی که معظم له در مورد سیاست و حکومت اسـلامی و از جمله رهبری در اسـلام نگاشـته عبارتند از : (سیاست از دیدگاه اسـلام ، در دو جلد) ، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان) ، (حکومت در اسلام) ، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان) ، (اسلام و نظامهای معاصر) ، (راه بیداری مسلمین) ، (و نریدها حکومه اسلامیه) . (مترجم) .

[۲] ـ سوره مائده ـ آیه۵۵ .

[۳] ـ سوره مائده ـ آیه۴۴ .

[۴] ـ سوره مائده ـ آیه۴۵ .

[۵] ـ سوره مائده ـ آیه۴۷ .

پاورقی

[۱] ـ کتابهائی که معظم‌له در مورد سیاست و حکومت اسـلامی و از جمله رهبری در اسـلام نگاشـته عبارتند از : (سـیاست از دیدگاه اسـلام ، در دو جلد) ، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان) ، (حکومت در اسلام) ، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان) ، (اسلام و نظامهای معاصر) ، (راه بیداری مسلمین) ، (و نریدها حکومه اسلامیه) . (مترجم) .

[۲] ـ سوره مائده ـ آیه۵۵ .

[۳] ـ سوره مائده ـ آیه۴۴ .

[۴] ـ سوره مائده ـ آیه۴۵ .

[۵] ـ سوره مائده ـ آیه۴۷ .

ولایت عهد مأمون

مأمون عباسـی که پاسخ امام را در ردّ مقام خلافت از سوی او شـنید ، چهره اش رنگ باخته ، و از پاسخ به آن حضـرت عاجز ماند ، اما خشم خود را فرو برد و به ظاهر پوزخند مرده و تلخی زد و در حالی که کینه اش نسبت به امام رضا (ع) هرچه بیشتر افزوده شده بود عرضه داشت : ای فرزند پیغمبر گریزی نیست ، و باید این پیشـنهاد را بپذیری ، حضرت فرمودند : من به اختیار

خودم چنین کاری را نمی کنم و مأمون که از پیشنهاد خودش ناامید شده بود ، پیشنهاد دیگری را ارائه داد و گفت : حال که پیشنهاد خلافت را نپذیرفتی و دوست نداشتی که من با تو بیعت کنم ، پس باید ولایت عهدیم را بپذیری ، تا لااقل پس ازمن خلافت از آن تو باشد .

حضرت رضا (ع) فرمودند : سوگند بخدا که پدرم از پدرانش از پیامبر اسلام (صلوات الله علیهم اجمعین) به من خبر داده که من در اثر مسمومیت ، قبل از تو ـ یعنی مأمون ـ از دنیا خواهم رفت ، و این پاسخ حضرت که در متون تاریخی[1] به ثبت رسیده ، برخورد ایشان را با حکومت مأمون و اعلان مظلومیّتش را برای همیشه نشان می دهد .

مأمون که به نظر خودش توطئه را درست چیده بود ، با شنیدن این پاسخ سخت گریه کرد ! ! و این شیوه فریبکاران تشنه قدرت است ، که برای رسیدن به حکومت گاهی برادر می کشتند و گاهی هم از روی عاطفه ظاهر مآبانه گریه سر می دهند !

مأمون چشمهای اشک آلودش را با گوشه آستین بلندش خشک کرد و سپس ابروانش را درهم کشیده و گفت : با بودن من چه کسی جرأت دارد به شما اسائه ادب کند ؟ من می دانم که می خواهید از قدرت کنار باشید ، تا مردم بگویند شما زاهد هستید ، بخدا سوگند یا باید بالاجبار ولایت عهدیم را بپذیری ، و یا اینکه گردن تو را می زنم !

ملاحظه کنید چگونه مأمون عباسی دست به نیرنگ سیاسی می زند ، او پس از اینکه گریه می کند ، و خود را پشتیبان امام رضا (ع) نشان می دهد ، هنگامی که به هدف شوم خود دست نمی یابد ، سیاست خشونت و تهدید را پیش کشیده ، و بر آن حضرت فشار وارد می آورد ! و لذا حضرت رضا (ع) فرمودند : خداوند مرا نهی کرده از اینکه خودم را به هلاکت اندازم ، حال که چنین است ولایت عهد را می پذیرم ، امّا با دو شرط :

۱ ـ اینکه هیچکس را از سوی خود به هیچ پستی منصوب ، و یا اینکه از پستش معزول نسازم .

۲ ـ اینکه هیچ رسم و یا سنتی را نقض نکنم ، و تنها از دور مستشارتان باشم .

و با این دو شرط امام رضا (ع) نقش مهمی را از نظر سیاسی ایفا کرده ، و مأمون را از رسیدن به اهدافش ناکام گذاشتند ، زیرا اگر حضرت کسی را منصوب و یا معزول می داشته و یا اینکه در آداب و رسوم عباسیان دخالت می کردند ، معنی این کار دخالت در امور دولتی بود ، که امام از همین کار اجتناب می کردند .

[1] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ج۴۹ ص۱۲۹ این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است . (مترجم

پاورقی

[1] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ج۴۹ ص۱۲۹ این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است . (مترجم)

سیاست نفاق

مأمون که از ولایت عهدی امام رضا (ع) تظاهر به خشنودی می کرد ، امر کرد که همه افراد با آن حضرت بیعت کنند ، و کسانی را که احیاناً امتناع می ورزیدند ، به زندان می افکند[1] ، از طرفی دستور داد تا در سراسر کشور اسلامی با عظمت آن روز سکّه به نام امام رضا (ع) بزنند و خطبه بنامش بخوانند و همچنین مجالس جشنی ترتیب داده ، و در آن مجالس شعرا و ادیبان را دعوت می کرد که راجع به ولیعهد جدید شعر سروده و به او تبریک گویند ، و بالاخره در این زمینه پولهای کلانی را از بیت المال خرج کرد ، و جوایز و صله های بسیاری به مدّاحان و تبریک گویان بخشید .

اما از طرفی علمای مذاهب مختلف و شخصیّتهای علمی آن روز را دعوت کرد ، تا با امام رضا (ع) بحث کنند ، شاید حتی برای یک بار هم که شده امام شکست بخورد ، تا سوژه ای به دست مأمون آید و بتواند شخصیت آن امام را از نظر علمی مخدوش سازد ، اما مشهور است که (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد) امام رضا (ع) با بحثهای خود و بیان مسائل دشوار و دقیق علمی و فلسفی در موارد ادیان و عقاید مختلف ، شخصیت الهیش روز به روز جلوه بیشتری یافته و مردم به حقّانیت ایشان پیمی بردند .

[۱] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ج۴۹ ص۱۳۴ .

پاورقی

[۱] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ج۴۹ ص۱۳۴ .

نماز عید

مأمون به قصد اینکه حضرت رضا (ع) با دربار رابطه دارد و به عموم مردم معرّفی کند ، به این مناسبت یک روز عید از ایشان خواست که بجای خود به نماز عید برود ، و چنین اظهار داشت که می خواهم قلوب مردم از تثبیت ولایت عهدی شما اطمینان یافته ، و مسلمین از فضل و مقام شما آگاه گردند و در نتیجه نظام دولتی ثبات بیشتری یابد .

اما حضرت امام رضا (ع) در پاسخ فرمودند : از شرایط من این بوده کنار باشم ، و در کارهای شما دخالت نکنم ، ولی مأمون با ادّعای اینکه می خواهم نزد عموم مردم و لشکریان و چاکران مقام شما آشکار گردد ، اصرار زیادی به خرج داد ، تا جائی که امام فرمودند : من اگر به نماز عید بروم به مانند جدّم پیامبر اسلام (ص) و امیرالمؤمنین (ع) خواهم رفت ، و مأمون پذیرفت که تشریفات دولتی در کار نباشد .

به همین جهت با طلوع خورشید روز عید ، که جمعیت بسیاری اعم از افراد دولتی . و توده مردم درب خانه امام اجتماع کرده بودند ، حضرت با حالتی خارج شدند که تمام مردم به گریه افتاده و حالتی از معنویّت و روحانیت همه را فرا گرفت ، آن حضرت عمامه ای سفید بر سر بسته و دو سر آن را یکی روی سینه و دیگری را روی کمر نهادند ، و در حالی که پای برهنه و عصائی به دستشان بود ، از خانه خود خارج شده و چهار مرتبه تکبیر گفتند ، و مردم همه با ایشان تکبیر گفته و گریه می کردند ، در روایت آمده[۱] ، که لشکریان از اسبهای خود پیاده و پا برهنه می شدند ، و چه بسا کسانی که چکمه هایشان را با بند محکم کرده بودند با تیغ و یا چاقوئی بندها را پاره کرده و به دنبال امام پاهایشان را برهنه می کردند ، امام هرچند قدم که می رفت یک توقّف می فرمود و با صدای بلند چهار مرتبه تکبیر می گفت ، و حکومت امام بر قلوب مردم آن روز آشکار شد ، و مأمون هنگامی که از این وضع مطلع شد ، کسی را نزد امام فرستاد و از ایشان خواست که بازگردد ، و همانجا حضرت کفشی بپا کرده و به منزلشان باز گشتند .

[۱] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ، ج۴۹ ص۱۳۵ .

پاورقی

[۱] ـ بحارالانوار ، چاپ جدید ، ج۴۹ ص۱۳۵

صفات عالیه انسانی

حضرت امام رضا (ع) بر حسب ظاهر دوّمین شخصیّت کشور اسلامی آن روز بودند ، و این کشور از مجموع دو ابرقدرت آمریکا و شوروی هم بزرگتر بود ، زیرا از شمال تا نصف شوروی و ترکیه ، از جنوب تا آفریقا ، از مشرق تا چین و هند و از مغرب تا اسپانیا را شامل می شد ، و حضرت رضا (ع) با مقامی که داشتند ، بر حسب ظاهر آن روز ولیّعهد بوده ، و قادر بر هرگونه کاری بودند .

امّا به خودشان تغییری راه نداده ، و پیوسته به ارشاد و هدایت مردم پرداخته و ساده می زیستند ، و لذا در احوالشان آمده که به هنگام صرف غذا . تمام غلامان و زیردستان کوچک و بزرگ و حتی مهتر خویش را احضار می فرموده و با سخنان خود آنان را مأنوس می کرده و بعد همه باهم دسته جمعی بر سر یک سفره به صرف غذا مشغول می شده اند ، و هنگامی که یکی از حضار عرضه داشت : برای زیردستان سفره جداگانه ای بگسترانید ، امام فرمودند : خدای ما یکی ، و پدر و مادرمان حضرت آدم و حوّا هم یکی است ، و جزای هرکسی در گرو عمل اوست .

و در روایتی وارد شده که آن حضرت به هنگام آماده شدن سفره غذا ظرف بزرگی را میطلبیده ، و از هرچه که در سفره وجود داشت مقداری در آن ظرف بزرگ قرار می داده ، و سپس آن را برای تعدادی از فقرا و بینوایان می فرستاده است ، و این گونه اخلاق اسلامی را جز در امامان معصوم و رهبران به حق اسلام در هیچ مکتب و مذهبی نمی توان یافت[۱] .

آن حضرت همه جا در دسترس مردم بوده ، و از تشریفات حکومتی و قراردادن حاجب و نگهبان و امثال آن که معمولاً شیوه حاکمان جدای از مردم است متنفّر بود ، و اگر در خانه او دربان و یا حاجبی بوده ، از سوی مأمون عباسی تعیین شده ، و نه تنها ارتباطی به آن حضرت نداشت ، بلکه بر آن امام معصوم جاسوس هم بوده است ، مثلا در تاریخ وارد شده که شخصی به نام (هشام) [۲] از سوی فضل بن سهل ذوالریاستین (صدر اعظم مأمون) و همچنین از سوی خود مأمون عباسی مأموریت یافت که به عنوان حاجب امام رضا (ع) جاسوسی کند ، و تا آنجائی که می تواند اخبار بیت امام را گزارش بدهد ، این شخص خودش را به عنوان یکی از خدمتگزاران امام جا زده و به امر مأمون عباسی به عنوان پیشخدمت حضرت رضا (ع) به خانه آن حضرت راه یافت .

او کم کم ملاقاتهای حضرت را با مردم کنترل کرده ، و روز به روز فشار بر حضرت را می افزود ، تا آنجائی که تعداد بسیاری از شیعیان را از ملاقات با آن حضرت اجباراً منع کرد ، و حتی فرمایشاتی را که از امام با دیگران ردّ و بدل می شد گزارش می داد .

امروزه تاریخ ، اعمال مأمون و امثال او را محکوم می کند و این ضعف مأمون عباسی را نشان می دهد که شخصی به عنوان جاسوس بر در خانه حضرت رضا (ع) منصوب بدارد تا اینکه رفت و آمد را کنترل کرده و آنچه در خانه امام واقع می شود گزارش بدهد ، علاوه بر اینکه خود تجسّس بر خانه افراد و به ویژه رهبران مذهبی حرام است ، و از این جهت مأمون مرتکب خلاف اسلام می شده ، و این منطق توجیهی همیشگی ستمگران است که (هدف وسیله را توجیه می کند) .

تاریخ افرادی را معرّفی می کند که داوطلبانه و به طور افتخاری در خدمت حضرت امام رضا (ع) در آمدند از قبیل (معروف کرخی) که در ایام کودکیش به پیروی از آئین پدر و مادرش مسیحی بوده ، و بعد بر دست شریف حضرت رضا (ع) مسلمان شده ، و پیوسته ملازم خانه و خدمتگذار آن حضرت شد ، و به شرف خدمت امام افتخار و مباهات می ورزید[۳] .

[۱] ـ این روایت را مرحوم ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج۴ ص۵۲ چنین نقل می کند : احمد بن محمد ، عن ابیه ، عن معمّر بن خلّاد قال : کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أکل اتی بصحفهٔ (قصعهٔ کبیرهٔ منبسطهٔ) فتوضع بقرب مائدته ، فیعمد الی اطیب الطعام ممّا یؤتی به فیأخذ من کل شی ء شیئا ، فیضع فی تلک الصحفهٔ ثم یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیهٔ (فلا

اقتحم العقبهٔ) ثم یقول : علم الله عز و جل انه لیس کل انسان یقدر علی عتق رقبهٔ ، فجعل لهم السبیل الی الجنهٔ . (مترجم)

[۲] ـ نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج۴۹ چاپ جدید ص۱۳۹ آمده است . (مترجم)

[۳] ـ البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته اند .

پاورقی

[۱] ـ این روایت را مرحوم ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج۴ ص۵۲ چنین نقل می کند : احمد بن محمد ، عن ابیه ، عن معمّر بن خلاّد قال : کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أکل اتی بصحفهٔ (قصعهٔ کبیرهٔ منبسطهٔ) فتوضع بقرب مائدته ، فیعمد الی اطیب الطعام ممّا یؤتی به فیأخذ من کل شیء شیئا ، فیضع فی تلک الصحفهٔ ثم یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیهٔ (فلا اقتحم العقبهٔ) ثم یقول : علم الله عز و جل انه لیس کل انسان یقدر علی عتق رقبهٔ ، فجعل لهم السبیل الی الجنهٔ . (مترجم)

[۲] ـ نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج۴۹ چاپ جدید ص۱۳۹ آمده است . (مترجم)

[۳] ـ البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته‌اند

حفظآبروی مردم

بر هر مسلمانی واجب است که آبروی برادر و خواهر مسلمانش را نگاه دارد ، و حتی در غیابش نیز باید آبرویش حفظشود ، و اسلام غیبت مرد و یا زن مسلمان را از گناهان کبیره شمرده است .

و خاندان عصمت و طهارت که تجلّی اسلام در تمام شئون زندگی هستند در این مسئله پیش قدم بوده ، و حتی اگر کسی برای رفع نیازش به آنان رجوع می کرد ، نه تنها نیازش را برآورده بلکه پس از برآوردن آن از نگاه کردن به رویش خودداری کرده تا نکند آن فرد نیازمند کمی خجالت بکشد .

مثلاً در تاریخ حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) (افضل التحیهٔ والثناء آمده که شخصی به حضورشان شرفیاب شده و اظهار داشت که : در سفر حج خرجی سفرم را گم کرده و می خواهم به وطنم باز گردم در حالی که پولی به همراه ندارم ، اگر بر من لطف کنید و خرج سفرم را بپردازید ، هنگام رسیدن به شهر خودم به قدر آنچه را که به من داده اید از سوی شما صدقه می دهم ، چون من از موارد مصرف صدقه نیستم .

حضرت این مرد را نشانده و احترامش کردند ، و سپس به اندرون خانه تشریف برده و درب حجره را بستند ، بعد از چند لحظه دست شریفشان را از بالای در بیرون آورده و آن مرد را صدا زدند ، آن مرد که نزدیک آمد ، حضرت فرمودند : این دویست دینار[۱] است ، با خودت ببر و به مصرف برسان و از سوی من هم صدقه نده ، آن مرد کیسه زر را دریافته و از خانه حضرت خارج شد .

یکی از اصحاب پرسید : شما که لطف زیادی بر این مرد روا داشتید ، دیگر چرا چهره خودتان را از او مخفی نمودید ؟ ! امام فرمودند : نخواستم چون حاجتش را برآورده ام ذلّت خواهش و سؤال را در چهره اش ببینم ، پیغمبر اکرم فرمود : (کسی که کار نیکی را مخفیانه انجام بدهد ، معادل پاداش هفتاد حج است ، و خداوند گناهان او را می بخشد) [۲] .

[۱] ـ لازم به تذکر است که هریک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا ، عیار ۱۸ نخود است . (مترجم)

[۲] ـ تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی ، جلد۴ صفحه۲۴ آمده است . (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ لازم به تذکر است که هریک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا ، عیار ۱۸ نخود است . (مترجم)

[۲] ـ تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی ، جلد۴ صفحه۲۴ آمده است . (مترجم) .

در حمام عمومی

یکی از نکات بارز در اخلاق ائمّه اطهار علیهم السلام ، همان جنبه مردمی آنان می باشد ، به طور مثال حضرت امام رضا (ع) که می توانستند در خانه برای خودشان حمّام اختصاصی بسازند ، و یا لااقل هنگام رفتن به حمام عمومی ، مثل بسیاری از قدرتمندان دستور بدهند که آنجا را خلوت کنند ، در نهایت تواضع و فروتنی مثل تمام مردم روزی به حمام عمومی تشریف بردند ، داخل آن حمام مردی غریب و ناشناس بود که می خواست کسی بدنش را کیسه بکشد ، نگاهی به اطراف حمّام انداخت و چشمش به رخسار پر مهر و لطف امام هشتم (ع) افتاد ، آنگاه از امام خواهش کرد که : آقا اگر ممکن است پشتم را کیسه بکشید ؟

و امام رضا (ع) با آن شخصیّت معنوی و همچنین مقام ظاهری که داشتند بدون هیچگونه تکبّری ، خواسته آن مرد ناشناس را بر آورده ، و کیسه را بدست گرفته ، و او را شستشو می دادند که در این میان افرادی وارد حمام شده ، و بر آن حضرت با خطاب : یابن رسول الله سلام کردند ، آن مرد غریب که متوجّه اشتباه خود شده بود ، با دستپاچگی از جای برخواسته و از حضرت معذرت خواهی کرد ، ولی حضرت به او امرکردند که بنشیند تا کارشان تمام بشود ، و همینطور هم شد[۱] ، از این داستان دو نکته مهم به دست می آید :

۱ ـ اینکه حضرت امام رضا (ع) آنقدر مردمی بوده اند که نه تنها بدون تشریفات وارد حمام عمومی می شده ، بلکه با حالتی ساده ظاهر می شدند تا آنجائی که افرادی او را نشناخته ، و از وی درخواست کشیدن کیسه به بدنشان می کرده اند .

۲ ـ حضرت امام رضا (ع) علاوه بر مقام امامت دوّمین شخصیت دولت اسلامی آن روز از نظر ظاهر و با این وجود بدون تکبر از برآوردن حاجت پیش پاافتاده مؤمنی ابا نکرده ، بلکه از او می خواهند که کارشان را به آخر برسانند ، و این درس مهمّی است برای حاکمان و فرمانروایان که در میان مردم چگونه زندگی کنند .

[۱] ـ مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد۴ صفحه . ۳۶۲ (مترجم) .

پاورقی

[۱] ـ مناقب آل ابی‌طالب ، چاپ ایران ، جلد۴ صفحه . ۳۶۲ (مترجم) .

رفتار با متکبّر

اینجا شایسته است که در برابر این فروتنی امام رضا (ع) با یک مسلمان غریب و ناشناس ، نمونه ای از برخورد آن حضرت با افراد متکبر و خود باخته بیان شود :

فضل بن سهل ذوالریاستین که مأمون عباسی ریاست نیروهای مسلح و ریاست دیوان دربار خود را بدو سپرده بود ، به دستور مأمون عباسی برای خود امان نامه ای با اختیارات کامل نوشته و آن را به امضای درباریان رسانیده ، و سپس برای توشیح و مهر مأمون آن را نزد وی فرستاد ، مأمون هم آن نامه را مهر زده و توشیح کرد ، و سپس تمام خواسته های ذوالریاستین را برآورده

ساخت ، علاوه بر آنکه نامه ای را به خطّ خود نگاشت و در آن اموال بسیار و زمینها و املاک و سلطه را نیز بدو بخشید .

فضل برای اینکه همین امتیازات را پس از مأمون در دوران بقدرت رسیدن ولیعهدش امام رضا (ع) نیز دارا باشد ، از مأمون خواهش کرد که آن نامه را به امضای امام رضا (ع) نیز برساند ، اما مأمون نپذیرفته و گفت : که حضرت رضا (ع) با ما شرط کرده که هیچگونه اقدامی از نظر حکومتی نکند ، پس بهتر است خودت این نامه را به حضور ایشان ببری .

به همین جهت ذوالریاستین نامه مأمون را با خود برداشته ، و بر امام رضا (ع) وارد شد ، دید آن حضرت نشسته و مشغول انجام کاری است ، ذوالریاستین در جای خودش در آستانه درب حجره ایستاد تا حضرت اذن دخول و نشستن به او بدهند ، او مدّتی ایستاد و حضرت اعتنایش نکردند ، و پس از آنکه غرور و تکبر او را سرکوب نموده و با این رفتار ادبش کردند ، سر شریفشان را بالا گرفته و فرمودند چه حاجتی داری ؟

ذوالریاستین با چهره ای برافروخته عرضه داشت ای سرور من این نوشته ایست از امیرالمومنین مأمون و شما در نوشتن چنین نامه ای برای اینجانب شایسته تر هستید ، چون ولی عهد مسلمین می باشید .

حضرت رضا (ع) در حالی که چهره شریفشان را درهم کشیده بودند فرمودند : آن را بخوان ، و ذوالریاستین همان طور که ایستاده بود ، همه آن نوشته را قرائت کرد ، آنگاه حضرت رضا (ع) فرمودند : تا زمانی که تقوی پیشه کنی و از خدا بترسی ما قبولت داریم ، و سپس روی شریفشان را از او برتافته و مشغول کار خود شدند ، و فضل بن سهل ذوالریاستین با غروری درهم شکسته ، و قیافه ای رنگ باخته از حضور شریف آن حضرت خارج شد[۱] .

[۱] ـ بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد۴۹ صفحه۱۶۸ .

پاورقی

[۱] ـ بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد۴۹ صفحه۱۶۸ .

عیادت از مریض

یکی از اخلاق پسندیده اسلامی عیادت از بیماران و به طور کلی دید و بازدید در میان مؤمنین است ، در تاریخ حضرت امام رضا (ع) وارد شده که آن حضرت همانند جدّ بزرگوارش پیامبر اسلام (ص) اگرچند روز یکی از دوستان و مؤمنین را نمی دید ، حالش را می پرسید ، و اگر مطّلع می شد که بیمار است به دیدار او می شتافت .

یکی از روزها یک نفر از شیعیان آن حضرت بیمار شد ، و حضرت امام رضا (ع) برای دیدار او به خانه اش تشریف برده و حالش را پرسیدند ؟ و سپس در همان چند لحظه آن بیمار را تسلّی خاطر و موعظه و اندرزش داده و به او فرمودند : مردم دو گروه هستند ، یکی با مرگ به راحتی و آسایش دست می یابد ، و دیگری با مرگش مردم را از شرّ خود راحت می کند ، و تو اگر می خواهی از گروه اول باشی ، ایمان به خدا و ولایت را تجدید کن تا پس از مرگ در آسایش باشی آن مرد چنین کرد و پس از چند لحظه در محضر پر مهر و محبّت حضرت امام رضا (ع) چشم از جهان بست[۱] .

پاورقی

[۱] ـ بحار الانوار ، چاپ جدید ج۴۹ .

تشییع جنازه

یکی از عوامل مهم پیشرفت و گسترش دین مبین اسلام امور اخلاقی و جنبه های مثبت اجتماعی آن بود ، بخصوص اینکه مردم امامان خود را مثالهای کاملی از تبلور اسلام در تمام ابعادش حتی در موارد جزئی می یافتند ، به عنوان مثال به یک مورد جزئی اشارت می بریم :

در تاریخ آمده که حضرت رضا (ع) هنگامی که به شهر طوس رسیدند ، به جنازه ای برخوردند که بر دوش عده ای از مردم حمل می شد ، آن حضرت فوراً از مرکب خود پیاده شده ، و گوشه ای از جنازه را بر دوش شریفشان حمل کردند ، و سپس به اطراف آن جنازه رفته ، و هر طرف را چند لحظه برداشته و آنگاه مانند سایر تشییع کنندگان پشت جنازه حرکت کرده ، و تا کنار قبر آن میّت ناشناس را تشییع نمودند[۱] .

ملاحظه کنید این طرز رفتار یک امام معصوم با جنازه یک مسلمان ناشناس ، و احترام به مرده اوست ، چه رسد اگر زنده و شناس و یا اینکه صاحب حقّی باشد ؟

پاورقی

[۱] ـ این روایت را مرحوم علامه مجلسی از کتاب مناقب آل ابی‌طالب ج۴ ص۳۴۱ نقل کرده که ما ذیلاً ـ نصّ آن را نقل می کنیم :

موسی بن سیّار قال : کنت مع‌الرضا (ع) و قد اشرف علی حیطان طوس و سمعت واعیهٔ فاتبعتها فاذا نحن بجنازهٔ ، فلما بصرت بها رأیت سیّدی و قد ثنّی رجله عن فرسه ، ثم اقبل نحو الجنازهٔ فرفعها ، ثم اقبل یلوذ بها کما تلوذ السخله بامها ، ثم اقبل علیّ و قال : یا موسی بن سیار من شیّع جنازهٔ ولیّ من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه لا ذنب علیه ، حتی اذا وضع الرجل علی شفیر قبره رأیت سید قد اقبل فأخرج الناس عن الجنازهٔ حتی بداله المیت فوضع یده علی صدره ، ثم قال : یا فلان بن فلان ابشر بالجنه فلا خوف علیک بعد هذه الساعه فقلت جعلت فداک ، هل تعرف الرجل ؟ فوالله انها بقعه لم تطأها قبل یومک هذا فقال لی یا موسی بن سیار أما علمت انا معاشر الائمهٔ تعرض علینا اعمال شیعتنا صباحاً و مساءا ؟ فما کان من‌التقصیر فی اعمالهم سألنا الله تعالی الصفح لصاحبه ، و ما کان من العلوّ سألا الله الشکر لصاحبه . (مترجم)

عفو گنهکاران

در زمان فرمانروائی هارون عباسی پس از شهادت امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) ، عدّه ای به فرماندهی (جلودی) که مردی سفّاک و بی رحم بود ، مأموریت یافتند به محلّه بنی هاشم در شهر مدینه منوّره حمله کنند ، و تمام خانه ها را به تاراج بکشند .

جلودی برای انجام مأموریت عازم شهر مدینه شده ، و با افراد خود به محلّه بنی هاشم و از جمله به خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) که امام رضا (ع) در آنجا بودند یورش برده ، و خانه آن حضرت را به محاصره خود در آورد .

حضرت رضا (ع) که از مقصد جلودی آگاه بودند ، تمام بانوان و علویان را به اطاقی برده ، و خودشان در عتبه در آن اطاق ایستادند ، جلودی با خشونت و شدّتی روبروی امام ایستاده و گفت : که من طبق دستور امیرالمؤمنین ! هارون مأموریت دارم به این اطاق هم وارد شوم و همه چیز را با خودم مصادره کنم ، و این کار باید انجام پذیرد .

امام هشتم در پاسخش فرمودند : که تو همین جا منتظر بمان و صبر کن ، من سوگند یاد می کنم که هرچه این بانوان از زیورآلات و لباس و غیره دارند برایت بیاورم ، جلودی نپذیرفت و برخواسته اش اصرار می ورزید ، و حضرت امام رضا (ع) پیوسته می فرمودند که اگر صبر کنی من قول می دهم هرآنچه در اطاق و در اختیار آن مخدرات هست نزد تو بیاورم ، تا

اینکه جلودی پذیرفت .
امـام وارد اطـاق شـده و به آن مخدّرات امر فرمودنـد که هرکـدام جز یـک پیراهن برتن ، آنچه که دارنـد اعم از زیورآلات ، خلخال ، گوشواره و حتی مقنعه های روی سرشان را به همراه تمام أثاثیه خانه به جلودی دادند .
از این واقعه مدتها گذشت تا اینکه حضرت امام رضا (ع) به خراسان تشریف آورده و به اصطلاح ولیعهد مأمون عباسی شدند ، و مأمون دستور داد که تمام اطرافیان و درباریان با آن حضرت بیعت کنند ، و همه بیعت کردند جز نفرات معدودی که یکی از آنها همین جلودی بود .
مأمون عباسی آن چند نفر را به جرم عدم بیعت با امام رضا (ع) به زندان افکند .
جلودی با آن سابقه ننگین و با آن دشـمنی و هتک حرمتی که نسبت به امام رضا (ع) روا داشت ، و با آنکه با آن حضرت از بیعت هم سرباز زد ، مورد لطف و عنایت و عفو حضرت رضا (ع) قرار گرفت به این ترتیب که یک روز بعد از زندانی شدن جلودی مـأمون به خـدمت امام هشـتم (ع) شـرفیاب شـده ، و موضوع زنـدانی شـدن آن چنـد مخالف و از جمله جلودی را به ایشان عرض کرد ، و سپس دستور داد که زندانیان احضار شوند .
حضـرت امام رضا (ع) کنار مأمون نشسته بودند که از دور چشمشان به جلودی افتاد ، با وجودی که از ظلم و ستم آن شخص دل آزرده بودند ، مورد چپاول و هتک حرمت او قرار گرفته بودند ، و بالاخره می دانسـتند که جلودی با ایشان دشمنی آشکار دارد ، بـا تمام اینها جلودی را عفو کرده و با لطف و مرحمت خویش از گناهان او چشم پوشـیدند ، و به همین جهت رو کرده به مأمون و با صورت گشاده ای فرمودنـد : این پیر مرد جلودی را به من ببخش و آزادش کن ، مأمون با صدای آهسـته عرضـه داشت : این همان است که دختران پیغمبر را آزرده و خانه شما را چپاول کرده است !
اما جلودی از آن کینه و بغضـی که نسبت به حضـرت رضا (ع) داشت ، گمان برد که آن حضـرت عقوبت و مجازاتش را از مأمون می خواهند ، از این رو به مأمون گفت : ترا به خدا و به خدمتگذاریم به پدرت هارون سوگند می دهم که خواهش این آقا را نسبت به من نپذیری !
مـأمون که وضـع را چنین دیـد از بزرگواری امـام رضـا (ع) و خبـاثت جلودی در شـگفت شـده و به جلودی گفت : نه بخـدا سوگند خواهش این آقا را نسبت بتو عملی نمی کنم ، سپس به دژخیم خودش دستور داد گردنش را بزنند[۱] .
این اخلاق پسـندیده اهل بیت پیغمبر ، بخصوص راجع به عفو گنهکاران یکی از مهمترین عوامل پیشـرفت اسلام و جذب مردم به این دین مقـدس بود ، پیامبر بزرگ اسـلام (ص) در موارد بسـیاری از تقصـیر گنهکاران می گـذشت با وجودی که قدرت داشت ، و می توانست انتقام بگیرد .
حضـرت علیّ بن ابی طالب (ع) اهل جمل و اسیران صفّین و خوارج نهروان را بخشید با وجودی که قادر بر انتقام بود چرا که از قدیم گفته اند (در عفو لذّتی است که در انتقام نیست) و گرچه انتقام لذت بخش است ولی لذت ترک آن بیشتر می باشد ، و گفته شاعر فارسی (سعدی) :
اگر لذّت ترک لذّت بدانی***دگر لذّت دهر لذّت نخوانی
امام حسن مجتبی (ع) از گناه آن مردی که به ایشان ناسزا گفت چشم پوشیده و با او ملاطفت کردند[۲] .
حضـرت امام حسـین (ع) حتی در جبهه جنگ از دشـمن ناتوان شده خود چشم پوشیده و عفوش نمود ، بلکه او را کمک هم کرد[۳] .
امام سـجاد (ع) از مروانی که به جدّش پیامبر ، امیرالمؤمنین ، حضـرت فاطمه زهرا ، امام حسن مجتبی و امام حسـین (صلوات

الله علیهم اجمعین) آسیب رسانیده و آن بزرگان را اذیّت و آزار داده بود ، نه تنها چشم پوشیدند ، بلکه او را پناه داده و مورد مرحمت هم قرارش دادند[۴] .

امام محمد باقر (ع) از آن مردی که مسیحی بود و به حضرتشان ناسزا گفت و مادر مخدّره آن امام معصوم را کلفت آشپزخانه خواند گذشت نموده و برایش دعا هم کردند[۵] .

امام جعفر صادق (ع) از گناه کنیزی که بچه آن حضرت را بی اختیار از بلندی به زمین زده و کشته بود نه تنها چشم پوشیده ، بلکه آن زن را آزاد هم فرمودند[۶] .

امام موسی بن جعفر کاظم (ع) که مواجه شده بودند با یک نفر مخالف و دشمن و از او ناسزا شنیده بودند ، به مزرعه اش رفته و کیسه ای زر به وی داده ، و گناهش را هم عفو کردند[۷] .

و بالاخره یک نمونه از عفو و گذشت حضرت علیّ بن موسی الرّضا (ع) را نیز نقل کردیم که آن بزرگوار نیز مانند اجداد طاهرین و نیاکانش از گنهکار چشم پوشیده ، و مردم را دوست می داشت .

متأسفانه حکومتهائی که به نام اسلام سرکار آمدند ، از قبیل بنی امیه ، بنی العبّاس ، عثمانیان در ترکیه و غیره این شیوه را نه تنها پیش نگرفته ، بلکه چهره اسلام را نیز سیاه جلوه داده و اسلام را متّهم ساختند ، آنان نه تنها از تقصیر و لغزش گنهکاران گذشت نمی کرده ، بلکه بیگناهان را نیز در زندانهاو تحت شکنجه قرار داده و با شلاق و چکمه استبداد سرکوبشان ساختند ، و اگر تاریخ صحیح شیوه رفتار و کردار پیامبر اکرم و اهل بیت طاهرینش را به عنوان معیارها و نمونه های کاملی از تجلّی اسلام واقعی ثبت نمی کرد ، امروز نامی از اسلام و رحمت اسلامی باقی نمانده بود ، بلکه صفحات سیاهی از کشتارهای فردی و دسته جمعی ، مصادره اموال ، زندانهای مخوف ، شکنجه های وحشیانه ، تجاوز به نوامیس مردم به نامهای مختلف ، سرکوب آزادیهای مردم به نامهای مختلف ، به بند کشیدن علما و دانشمندان ، دریافت مالیاتهای ظالمانه ، جنگهای وسیع بر سر قدرت و به طور کلّی زیر پا گذاشتن احکام قرآن و اسلام به نام اسلام به چشم می خورد ، به طوری که هیچکس دیگر نمی توانست حتی سخنی از اسلام و حاکمیّت آن به میان آورد .

و این خاندان مطهّر پیامبر بودند که انواع شکنجه ها ، زندانها ، فاجعه های خونین و دیگر نابسامانیها را به جان خریدند ، تا برای نسلهای آینده حجّت باشند ، و برای همیشه پیشوا و مقتدای جامعه اسلامی به حساب آیند .

یکی از شاعران شیعه از زبان اهل بیت پیامبر اکرم (علیهم السلام) قطعه شعری سروده که آن بزرگان را با حکومت های بنی امیه و بنی العبّاس این چنین می سنجد :

ملکنا فکان العفو منّا سجیـهٔ***ولما ملکتم سال بالدم ابطـع

وحلّلتم قتل الاساری وظـالما***غدونا عن الاسری نعفّ و نصفح

فحسبکم هذا التفاوت بینـنا***و کل انـاء بالـذی فیه ینضـح

ترجمه شعر : زمانی که قدرت به ما آل محمد رسید ، عفو و گذشت از اخلاق و خوی ما بود ، اما زمانی که ملک به شما رسید سرزمین های وسیعی را سیل خون بیگناهان فرا گرفت .

و شما کشتن اسیران را حلال کردید ، و در حالی که ما پیوسته اسیران را عفو کرده و از آنان گذشت می کردیم .

و همین تفاوت میان ما برای شما کافی است ، چرا که از کوزه برون تراود آن را که در اوست .

پاورقی

[۱] ـ اعیان الشیعه ج۱ ص۴۲ چاپ بیروت نوشته سید محسن امین .

[۲] عوالم العلوم نوشته شیخ عبدالله بحرانی ج۱۶ چاپ جدید قم ص۱۲۱ .
[۳] ـ تفصیل این مطلب در کتاب (پیشوای شهیدان) نوشته آیهٔالله سید رضا صدر ص۷۲ آمده که ما بخشی از آن را عینا نقل می کنیم :
(از سپاه یزید ، (تمیم بن قتّی) به میدان آمد ، میان او و حسین جنگ آغاز گردید چیزی نگذشت که پای تمیم قطع گردید ، و برزمین افتاد و توان حرکت نداشت ، حسین در کنارش بایستاد ، و از او پرسید : چه کمکی می‌توانم به تو بکنم ؟ ! تمیم پاسخ داد : قوم مرا ندا کنید بیایند و مرا ببرند ، حسین ندا کرد ، آنها آمدند و تمیم را بردند ، حسین ازین شاهکارها بسیار دارد . .) (مترجم) .
[۴] ـ الکامل فی‌التاریخ نوشته ابن الاثیر چاپ۱۳۸۵ ه بیروت ج۴ ص۱۱۳ .
[۵] ـ مناقب آل ابی‌طالب ، چاپ ایران ، جلد۳ صفحه۳۳۷ .
[۶] ـ بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج۴۷ ص . ۲۴
[۷] ـ بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج۴۸ ص۱۰۲ .

اخلاق پسندیده

راوی نقل می کند که حضرت رضا (ع) همیشه حوائج نیازمندان را بر آورده می ساخت ، در کارهای خیر پیشقدم بود ، در شبهای تاریک به فقرا و نیازمندان رسیدگی می کرد ، بیشتر شبها را تا صبح به عبادت و احیا می کرد ، و روزه بسیار می گرفت ، بر سر خوان غذا با غلامان و زیردستان و گاهی با فقرا و مستمندان می نشست ، به کسی تکبّر نمی فروخت هیچگاه آب دهانش را بر زمین نمی انداخت ، و با صدای بلند خنده نمی کرد ، اگر در مجلسی حاضر می شد کسی را با زبانش از خود نمی راند ، سخن کسی را قطع نمی کرد ، بلکه صبر می کرد تا سخن طرف مقابل تمام بشود ، هیچگاه دیده نشد که مقابل کسی پای شریفش را دراز کند ، و یا در برابر کسی تکیه کند ، معمولاً چهره شریفش گشاده بود ، و هیچگاه شنیده نشد که به یکی از زیر دستانش ناسزا بگوید ، درب خانه اش به روی عموم مردم باز بود و به همگان احترام می گذاشت[۱] ، و گاهی به مأمون عباسی سفارش به تقوی و رسیدگی به مشکلات مردم کرده ، و می فرمود : فرمانروای مسلمین باید بسان ستون وسط خیمه باشد[۲] ، تا هرکس وی را خواست بتواند به حضورش برسد .

پاورقی
[۱] ـ تفصیل این روایت را محروم علامه مجلسی از کتاب عیون اخبار الرضا ج۲ ص۱۸۴ نقل کرده است . (مترجم) .
[۲] ـ این جمله بخشی از مواعظحضرت امام رضا (ع) است به مأمون عباسی که تفصیل آن در کتاب عیون اخبار الرضا ج۲ ص۱۶۰ به بعد آمده است . (مترجم

جولان حق و جولان باطل

در روایت آمده که همیشه حق دارای دولتی پایدار ، و باطل دارای جولانی موقت است (للحق دولهٔ و للباطل جولهٔ) از این جهت که حق و طرفداران حق در قلوب مردم جای دارند به خلاف باطل که با تکیه بر قدرت مالی ، نظامی و یا فریبکاری چند روزی به ظاهر سلطه می یابد ، ولی به طور موقّت و ناپایدار است به طور مثال بنی امیه چند روزی به قدرت رسیده و چه

ستمهائی که روا نداشتند ! ولی با روی کار آمدن عباسیان کار امویان به جائی رسید که زندگانشان را به طرز دلخراشی می کشتند ، و مردگانشان را با نبش قبرهایشان از زیر خاک در آورده و آتش می زدند ، و یا اینکه بر آن بدنهای پوسیده نیم خاک خورده شلّاق می زدند ، و زنانشان را برسم اسیری به بردگی و کنیزی در می آوردند .

و امروز پس از گذشت قرنها از دوران عباسیان مشاهده می شود که از هارون و مأمون و امثالشان هیچ نام و نشانی نیست ، در حالی که ائمه اطهار علیهم السلام تاریخی سرشار از عظمت ، شرف ، علم و فضیلت از خود به یادگار گذاشته تا جائی که تا به امروز در هیچ تاریخی نیامده که پیرامون یکی از این بزرگان عیب و نقصی ذکر کند ، و یا اینکه بگوید که فلان امام معصوم در پاسخ مسئله ای در هر زمینه درمانده باشد .

و در مقابل مشاهده می شود که تواریخ مختلف موارد بسیاری از نادانی ، فساد ، شهوترانی و ستم خلفای بنی امیه ، بنی الاعباس و امثالشان را نقل می کند ، که نه تنها پس از گذشت قرنها ، بلکه حتی در زمان خودشان منفور ، و نفرین شده اند ، مثلاً به عنوان نمونه به یک شاهد تاریخی اشارت می بریم

حقگوئی دعبل

پس از شهادت امام هشتم ، ایشان را در طوس در مقابل قبر هارون عباسی به طرف قبله که بارگاه مقدس فعلی آن امام است به خاک سپردند ، و مأمون عباسی پس از قتل امام رضا (ع) به بغداد بازگشته و آنجا را مرکز خود قرار داد .

دعبل خزاعی که یکی از شعرای بنام شیعه است می گوید نزد مأمون به کاخش رفتم و به او گفتم ، اجازه می دهی شعر جدیدی را که سروده ام بخوانم ؟ گفت بخوان ، و من چنین سرودم :

قبران فی طوس خیر النـاس کلـهم

و شرّ کلّهــم هـذا من العـبر

ما ینفع الرجس من قرب الزّکی و ما

علی الزّکی بقرب الرجس من ضرر

ترجمه شعر : در طوس دو آرامگاه است ، آرامگاه بهترین مردم و بدترینشان ، و این از عبرتها و پندهاست .

نه از نزدیکی آن امام پاک سودی به آن پلید هارون می رسد و نه بر ایشان امام رضا ضرر و زیانی از نزدیکی به آن پلید است[۱] .

مأمون عباسی بر افروخته شده ، و از این حقگوئی دعبل به تنگ آمد ، اما چون در برابر واقع قرار گرفته بود نتوانست اعتراضی کند

پاورقی

[۱] ـ این دو بیت از قصیده‌ایست که دعبل پس از شهادت امام رضا (ع) در شهر مقدس قم سروده و کتاب (امالی الصدوق) ص ۶۶۱ آنرا آورده و در آنجا می گوید :

أری امیّه معـذوریـن ان قـتلـوا

ولا اری لبـنی العبــاس من عــذر

واولاد حـرب و مروان واســرتهم

بنو معیط ولاۀ الحقــد والوغــر

قوم قتلتم على الاسـلام اوّلهـم
حتى اذا استمسكوا جازوا على الكفـر
اربع بطوس على قبر الزّكـى بـه
ان كنت تربع من دين عـلى وطـر
قبران فى طوس خير الناس كلّهـم
و شـر كلّهـم هـذا مـن العـبر
ما ينفع الرجس من قرب الزكى و ما
على الزّكى بقرب النجـس من ضـرر
هيهات كل امرىء رهن بما كسبت
له يـداه فخـذ ما شـئت أو فـذر
(مترجم) .

جنايت بزرگ مأمون

بالاـخره مـأمون عباسـى كه از وجود حضرت امام رضا (ع) برخود و حكومتش بيم داشت ، در پى بهانه اى بود كه به موجب آن از حضـرت انتقام بگيرد ، گوينـد كه از بهانه هاى مأمون حقگوئى امام رضا (ع) در موارد مختلف و از جمله در مورد زير بوده است :

روزى مـأمون عباسـى در مجلس عمومى خودش كه حضـرت امام رضا (ع) هم در آنجا تشريف داشـتند ، بر اريكه حكومت نشسته ، و رفت و آمد مردم عمومى بود ، در اين ميان به مأمون خبر رسـيد كه يك مرد صوفى دست به سـرقت زده و دستگير شده است ، مأمون عباسـى امر به احضار وى كرد ، آن مرد را كه آوردند ، ديد كه حالتى رقّت بار و ظاهرى بسيار فقيرانه دارد ، و اثر سجده بر پيشانيش هست !

مأمون بدو گفت : آيا تو با اين ظاهر خوب دست به سرقت زده اى ؟ !

آن مرد گفت : از روى اضطرار بوده نه اختيار ، چون تو از دادن حقّ من خوددارى كرده اى .

ـ چه حقّى ؟

ـ حقّ من از بيت المـال ، چون من ابن السبيـل[1] و فقيرم بـا وجودى كه قرآن را هم از حفظـدارم ! حـال از خودت شـروع كن نخست حدّ شرعى را برخودت جارى كن و سپس بر من .

مأمون كه از سخنان آن مرد به خشم آمده بود به حضـرت امام رضا (ع) عرضه داشت : شـما چه مى گوئيد ؟ ! و حضـرت به آرامى فرمودند : او مى گويد كه تو هم دزد هستى ، مأمون از فرمايش امام برآشـفت و به آن مرد گفت : بخدا سوگند دسـتت را قطع مى كنم .

آن مرد بى اينكه ترسى به دل راه دهد گفت :

ـ چگونه دستم را قطع مى كنى ؟ ! حال آنكه تو بنده من هستى ؟ !

ـ واى بر تو از كجا بنده تو هستم ؟ !

ـ از آنجائى كه پدر تو هارون ، مادرت[2] را از بيت المال مسلمين خريدارى كرده ، پس تو برده تمام مسلمين در شرق و غرب

دنیا هستی مگر زمانی که همه آنان تو را آزاد کنند ، امّا من هنوز آزادت نکرده ام .

مأمون که از این گفت و شنود بستوه آمده بود ، مجدداً روی به امام رضا (ع) کرده و عرضه داشت : می گوئید با او چه کنم ؟

حضرت فرمودند : که دنیا و آخرت با حجّت و برهان قائم است ، و من می بینم که این مرد با تو احتجاج کرده و تو پاسخی نداری .

مأمون عباسی برخلاف اراده اش چون با پاسخهای دندان شکنی روبرو شده بود ، آن مرد متّهم را آزاد ساخت و چند روزی کناره گرفت ، و همین زمان بود که بر قتل حضرت رضا (ع) تصمیم گرفت[۳] .

پاورقی

[۱] ـ ابن السبیل : به مسافری گفته می‌شود که در راه سفر خرجی سفرش را به علّتی از دست می‌دهد . (مترجم) .

[۲] ـ لازم به توضیح است که مادر مأمون کنیزی بدچهره بنام (مراحل) از خراسان بود ، و به نقل دمیری در کتاب حیوةالحیوان ماده (اوز) روزی هارون عباسی با همسرش زبیده بازی قمار می کرد ، و بنا بر این شد که برنده هرچه بخواهد بتواند به بازنده امر کند ، و بازنده بایستی انجام بدهد ، اتفاقا در این بازی قمار زبیده برنده شد ، و از هارون که بازنده شده بود خواست که بدچهره‌ترین و زشت‌ترین کنیزش (مراحل) نزدیکی کند ، و هارون که این کار برایش خیلی دشوار بود از زبیده خواست که از او چیزهای دیگری بطلبد ولی زبیده که از تعدّد زوجات و کنیزان هارون خشمگین بود نپذیرفت ، و با اصرار بر هارون برهمان خواسته‌اش به عنوان انتقام از هارون بناچار وی را ناگزیر ساخت که به خواسته‌اش تن دهد ، که نتیجه این آمیزش برخواسته از قمار بسته شدن نطفه مأمون بود ، و مأمون که نطفه‌اش در اثر شرط قمار منعقد شده ، پسر همین زبیده (امین) را به طرز دلخراشی کشت . (مترجم) .

[۳] ـ مناقب آل ابی‌طالب ، چاپ ایران ، جلد۴ صفحه۳۶۸ .

خورشید بی پایان

آیا غروب خورشید حکایت از پایان همیشگی آن است ؟ و یا اینکه در پس غروب آن میلادهای مکرّری انتظارش را می کشد ؟ باید گفت در منطق فرمانروایان مستبد تاریخ ، پاسخ سؤال اول مثبت است ، آنان فکر می کنند که اگر بر چهره درخشانی پرده کشند ، برای همیشه پوشیده می ماند ، غافل از اینکه خودشان نابود می شوند ، و تاریخ جز ننگ و نفرین برایشان چیزی دیگر یاد نمی کند ، و در هر صبحگاه میلاد پرنور خورشید تجدید می یابد .

مأمون عباسی که قبلاً ـ عرض شد برای اهداف شومی که در سر داشت حضرت علیّ بن موسی الرّضا (ع) را از مدینه به خراسان جلب کرده و آن حضرت را مجبور به اقامت نزد خود و قبول ولایت عهدیش نمود ، چنین می اندیشید که با قتل آن حضرت و غروب آن خورشید نورافروز ، نام آن حضرت را می تواند از دلها خارج ساخته ، و یاد او را برای همیشه پایان بدهد .

او که جز به بقای دولت و حکومتش به چیزی نمی اندیشید و حاضر بود در این راه زندانها بسازد ، هتک حرمت کند ، شکنجه بدهد ، مؤمنین را به زیر ضربات شلاق بیندازد ، اموال مردم را مصادره کند ، علما و دانشمندان را خانه نشین و تحت نظر قرار بدهد ، تهمت به بیگناهان ببندد ، و به طور کلّی به نام اسلام و جانشینی پیامبر اسلام (ص) ، اسلام را به نابودی بکشد و بدنام کند ، روزی جشن ولایت عهدی امام رضا (ع) بپا داشته و دستور می دهد تا بنی عباس لباسهای سیاه را در

آورده و لباس سبز بپوشند ، و درهم و دینار به نام آن حضرت سکه می زند ، و دستور می دهد تا نام شریفش را به عنوان ولایت عهد با القاب و مدح و ثنا بر منابر بیاورند ، و روزی هم تصمیم به قتل آن امام معصوم گرفته ، و با انگور و یا آب انار زهر آلود مسمومش می کند ، و به طرز دلخراشی به شهادتش می رساند ، و بعد برای تظاهر در برابر مردم و فریب ساده لوحان با چشمهای پر از اشک گریه سر می دهد ، یقه چاک می زند شال عزا بگردن می نهد و مجلس عزا بپا می دارد ! !

و جالب توجّه این است که با حالت تأسّف و زاری کنار نعش مقدّس امام رضا (ع) ایستاده و عرضه داشت : ای سرور من بخدا سوگند نمی دانم کدامیک از دو مصیبت بر من سنگین تر است ، آیا از دست دادن و فراق تو ، و یا تهمت مردم به من که قاتل تو هست ؟

سرانجام پس از شهادت حضرت رضا (ع) مأمون عباسی در همان سال عازم بغداد شده ، و آنجا را مرکز خود قرار داد ، و از طرفی چون در اثر معاشرت خود با امام رضا (ع) علویان و شیعیان را شناخته بود ، آنان را در همه جا تحت تعقیب قرار داده ، و پیوسته به قتل می رسانید ، و لذا مشاهده می شود که معمولا در شهرهای ایران و حتی افغانستان ، در دامنه کوهها ، در وسط جنگلها و نقاط دور دست ، آرامگاه امامزادگان دیده می شود ، آنان یا به دست مأمورین عباسی به شهادت رسیده ، و یا غریبانه در آن نقاط دور از وطنشان جان سپرده اند .

میلاد نور

اما با تمام آن ستمها و حق کشیها ، و پس از آن شب نشینیها و عیّاشیها بالاخره عباسیان تار و مار شده ، و نامشان با خودشان دفن شد ، و جز لعنت و نفرین چیزی از خود به جای نگذاشتند ، در حالی که بارگاه مقدس امام رضا (ع) تا کنون چندین بار در زمانهای مختلف بنائی شده ، و پیوسته قلوب میلیونها شیعه و دوستدار آن حضرت چشم امید به آن قرارگاه فرشتگان و آن حرم مقدس دوخته است ، گویا این خورشید پایانی نداشته ، و این نور هر روز میلادی جدید و طلوعی دوباره و پربرکت دارد .

و به همین مناسبت به چند روایت راجع به فضیلت زیارت امام رضا (ع) که در کتاب (الدعاء والزیاره) [۱] آورده ایم اشارت برده ، و با ذکر این مختصر بسنده کرده ، و این جزوه را به پایان می بریم :

۱ ـ حضرت امام صادق (ع) از پدرانش از پیامبر گرامی اسلام روایت کرده که فرمود : پاره ای از بدن من در زمین خراسان به خاک سپرده خواهد شد ، و هیچ مؤمنی به زیارت او نمی رود مگر آنکه خداوند متعال بهشت را بر او واجب و بدنش را بر آتش دوزخ حرام گرداند[۲] .

۲ ـ حضرت امام موسی بن جعفر (ع) فرمود : فرزندم علی به زهر جفا کشته شده ، و در شهر طوس در کنار هارون عباسی به خاک سپرده خواهد شد ، هرکس او را زیارت کند ، مانند کسی است که پیامبر خدا (ص) را زیارت کرده باشد[۳] .

۳ ـ حضرت امام رضا (ع) فرمود : کسی که در آن بارگاه دور دست زیارتم کند ، روز قیامت در سه جا به فریادش می رسم تااو را از هولهای آنجا نجات بخشم ، یکی هنگامی که نامه عمل افراد به دست چپ یا راست داده می شود ، یکی به هنگام عبوراز پل صراط ، و سوّم نزد ترازوی اعمال[۴] .

در خاتمه آرزو داریم روزی بیاید که زندگی پرافتخار و سراسر شرف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای همگان و به ویژه رهبران جامعه اسلامی نمونه قرار گرفته ، و امّت اسلامی با شناخت رهبران الهی و واقعی خود به پیروی از آنان گام برداشته و همه باهم در پرتو اسلام و یک حکومت عظیم شامل بیش از یک هزار میلیون مسلمان برادرانه در کنار یکدیگر

زندگی مسالمت آمیز داشته باشیم ، انشاءالله و ما ذلک علی الله بعزیز

پاورقی

[۱] ـ الدعاء والزیارهْ : کتابی است مفصل بیش از (۸۰۰) صفحه از همین مؤلف محترم که راجع به ادعیه مختلف و زیارت معصومین و اولیای دین علیهم‌السلام نگاشته شده است . (مترجم) .

[۲] ـ عن‌الامام الصادق عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول‌الله (ص) ستدفن بضعفه منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الاّ اوجب الله عز وجل له الجنهْ و حرم جسده علی النار .

[۳] ـ قال موسی بن جعفر (ع) : ان ابنی علیّا مقتول بالسّم ظلما و مدفون الی جانب هارون بطوس من زاره کمن زار رسول الله (ص) .

[۴] ـ قال الرضا (ع) : من زارنی علی بعد داری اتیته یوم‌القیامه فی ثلاثهْ مواطن حتی اخلّصه من اهوالها اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا ، و عند الصراط و عند المیزان .

هشتمین پیشوا

از ولادت تا امامت

روز یازدهم ماه ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (۱) که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی » نامیدند و در زندگی به « رضا » معروف گشت .

مادر گرامی او « نجمه » (۲) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (۳) ، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پرفضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

امام رضا علیه السلام در سال ۱۸۳ هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی وپنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .

« مخزومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت :

ـ آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟

ـ نه !

ـ خواستم تا گواه باشید که این پسرماشاره به امام رضا (ع) ـوصی و جانشین من است . . . (۴)

« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض کردم : این محل را می شناسید ؟

فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟

عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ

دور نمی ماند ، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند .

امام صادق به او فرمود : ای ابو عمارهٔ ! اینان فرزندان منند و بزرگشان این استو به سوی شما اشاره کرددر او حکم و فهم و سخاوت است ، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد ، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست ، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست . . .

آن گاه به امام کاظم عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید) .

امام پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شودفرمود : « الامر الی ابنی علی سمی علی و علی » پس از من امر امامت به پسرم « علی » می رسد که همنام امام اول « علی بن ابی طالب » و امام چهارم « علی بن الحسین » است . . .

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود ، و به همین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به « یزید بن سلیط » فرمود : ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظبماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز گو مکن .

« یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم ، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود : ای یزید ! می آیی به عمره برویم ؟

عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، اختیار با شماست ، اما من خرج سفر ندارم .

فرمود : مخارج سفرت را من می پردازم .

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم ، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم . . . و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم . . . (۵)

پاورقی

۱- به کافی ج ۱ ص ۴۸۶ و اعلام الوری ص ۳۰۲ و ارشاد مفید ص ۲۸۵ و قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۱ ملحقات مراجعه شود .

۲- نام دیگر این بانو « تکتم » است .

۳- اعلام الوری ص ۳۰۲

۴- اعلام الوری ص ۳۰۴

۵- اعلام الوری ص ۳۰۵- کافی ج ۱ ص ۳۱۶

اخلاق و رفتار امام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، و عملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند ، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند . . .

« ابراهیم بن عباس » می گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن

کسی را پیش از تمام شدن قطع کند ، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود ، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگویی کند ، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند . شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود ، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند ، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (۶) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد . (۷)

« محمد بن ابی عباد » می گوید : فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس اودر خانهدرشت و خشن بود ، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست . (۸)

شبی امام میهمان داشت ، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم . (۹)

یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند ، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است . (۱۰)

شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد .

امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (۱۱)

مردی از اهالی بلخ می گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .

من به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت باش ، پروردگار همه یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم به اعمال است . (۱۲)

« یاسر » خادم امام می گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد ، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (۱۳)

یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام .

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی . . .

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . . . (۱۴)

امامـان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردنـد ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشـتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بی راهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سـلیمان جعفری » از یـاران امـام رضـا علیه السـلام می گویـد : برای برخی کارهـا خـدمت امـام بودم ، چون کارم انجام شـد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه ی او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضـرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید . . .

فرمود : من بارهـا به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاوریـد مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنیـد و قرار داد ببندیـد . کسـی که بـدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی ، ولی اگر قرار داد ببنـدی و به مقـدار معین شـده بپردازی از تو خشـنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی ، و در اینصورت اگر بیش از مقـدار تعیین شـده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسـگزار خواهد بود . (۱۵)

« احمد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی » که از بزرگان اصـحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یـاران امام خـدمتش شـرفیاب شـدیم ، و ساعتی نزد امام نشـستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمـد ! تو بنشـین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشـتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سـجده افتادم و گفتم : سپاس خـدای را که حجت خـدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چنـد نفر که خدمتش شـرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود : ای احمـد ! امیرمؤمنـان علیه السـلام به عیـادت « صعصـعهٔ بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضـرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصـعه ! از این که به عیـادت تو آمـده ام به برادران خود افتخار مکنعیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی ـاز خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می بخشد » (۱۶)

امام علیه السـلام با این عمل و سـخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیـچ امتیـازی نبایـد مغرور شـد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نبایـد وسـیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

پاورقی

۶- گویا منظور روزه‌ی پنجشنبه اول ماه و چهار شنبه‌ی وسط ماه و پنجشنبه‌ی

آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده‌اند کسی که اضافه بر روزه‌ی ماه
مبارك رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه‌ی سال
روزه باشد .

۷- اعلام الوری ص ۳۱۴

۸- اعلام الوری ص ۳۱۵

۹- کافی ج ۶ ص ۲۸۳

۱۰- مناقب ج ۴ ص ۳۶۲

۱۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴

۱۲- کافی ج ۸ ص ۲۳۰

۱۳- کافی ج ۶ ص ۲۹۸

۱۴- مناقب ج ۴ ص ۳۶۰

۱۵- کافی ج ۵ ص ۲۸۸

۱۶- معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷- رجال کشی ص ۵۸۸

موضع امام در برابردستگاه خلافت

مقدمه

پیشوای هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش « امین » و « مأمون » معاصر بوده است ، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون ، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم ، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت . جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جانش بیمناك بودند .

« صفوان بن یحیی » می گوید : امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم : مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی ، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم .

فرمود : « هر چه می خواهد تلاش کند ، راهی بر من ندارد » (۱۷)

« محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم : شما خود را به این امرامامتمشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید ، در حالی که ازشمشیر هارون خون می چکد !

فرمود : آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود : « اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید

که من پیامبر نیستم » و من می گویم « اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (۱۸)
و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد ، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود ، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد ، و در ۱۹۳ هجری در طوس مرگش فرا رسید ، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند .

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد ، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود ، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد ، ولی امین پس از هارون در ۱۹۴ هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (۱۹) . بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مأمون رخ داد ، امین در ۱۹۸ هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید .
امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد ، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت .

امام در زمان مأمون

مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود ، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست ، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او ، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود ، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت ، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود ، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت .
همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با « قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است ، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنان که قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد ، و مأمون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که « رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند ، و اسفبارتر آنکه او را به مقام « قاضی القضاۀ » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت (۲۰) ! !
به هر روی در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد ، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند ، و تشویقهایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید ، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت ، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت .
مضاف بر اینها مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت ، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و « فدک » را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان بازگرداند ، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد . (۲۱)

اصولا- مأمون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد ، و آنها را راضـی نگه دارد تا بتوانـد بر مرکب خلافت سوار باشـد ، از اینرو بایـد گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد ، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد . . .

پاورقی

۱۷- کافی ج ۱ ص ۴۸۷

۱۸- کافی ج ۸ ص ۲۵۷

۱۹- تاریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۲۲۷

۲۰- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی « یحیی بن اکثم » را نوشته‌اند و از جمله به « مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ « ابن خلکان » .

۲۱- الامام الرضا ، محمد جواد فضل الله ص ۹۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۴ و ۳۰۸

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مأمون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسـند حکومت تکیه زد ، در شـرایط حساسـی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مأمون را در « مرو » بـا مصالـح خود منطبق نمی دیدنـد ، سـخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیـدی جـدی برای حکومت مـأمون محسوب می شـد ، چرا که در ۱۹۹ هجری « محمـد بن ابراهیم طباطبـا » از علویـان محبوب و بزرگوار به دستیـاری « ابو السـرایا » قیـام کرد ، و گروهی دیگر از علویـان هم در عراق و حجـاز قیامهـایی داشـتند و از ضـعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشـیده بود اسـتفاده کردند ، و بر برخی از شـهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مأمون با کوشـش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیـان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیرمؤمنان استفاده کرده بودند .

مأمون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگـذاری خلافت یا ولایتعهـدی به شخصـیتی مانند امام رضـا علیه السـلام پـایه هـای لرزان حکومت خود را تثـبیت کنـد ، زیرا امیـدوار بود که بـا مبـادرت به این کـار بتوانـد جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .

پیـداست که تفویض خلافت یـا ولایتعهـدی به امـام فقـط یـک تاکتیک حساب شـده ی سیاسـی بود ، و گرنه کسـی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانـده بود ، و نیز در زنـدگی خصوصـی خود از هیـچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و سـلطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .

شواهـد دیگر نیز که در تاریـخ موجـود است بروشـنی از سوء نیت مـأمون پرده بر می دارد ، و مـا به عنوان نمونه به چنـد مورد اشاره می کنیم :

مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :

« هشام بن ابراهیم راشدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامی که امام را به مرو آوردند ، هشام با « فضل بن سهل ذوالریاستین » ـوزیر مأمونـو با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مأمون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (۲۳)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مأمون با امام می گوید :

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می کردند . . . » (۲۴)

و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است ، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادابدست دیگری بیفتد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (۲۵)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن نیست ، ان شاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (۲۶)

آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :

مأمون در پاسخ « حمید بن مهران » ـیکی از درباریانشـو گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید :

« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امرـخلافتـمخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آن را نداشته باشیم . . . » (۲۷)

بنابر این مأمون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی به دنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می پذیرفت به سود مأمون تمام می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مأمون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مأمون پا بر جا و امضا شده بود . . .

امـام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهـدی را پـذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مأمون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشـروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد .

. .

پاورقی

۲۲- به « مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمهٔ المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

۲۳- حیاهٔ الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص ۲۱۳- ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷- ۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳

۲۴- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹

۲۵- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹

۲۶- حیاهٔ الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲

۲۷- حیاهٔ الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار

ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود .

از مدینه تا مرو

از مدینه تا مرو

همچنان که گفتیم مأمون برای بهره برداریهای سیاسـی و راضـی ساختن علویان که هماره در میانشان مردانی دلیر و دانشـمند و پارسا بسـیار بود ، و جامعه و بویژه ایرانیان دل به سوی آنان داشـتند ، تصـمیم گرفت امام رضا علیه السـلام را به مرو بیاورد ، و چنـان وانمود کنـد که دوسـتدار علویـان و امام علیه السـلام است ، مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شـیعیان پـاک نهـاد نیز فریب می خوردنـد به همین جهت امـام رضا علیه السـلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریاکاری مأمون واقع شونـد فرمود : « به گفتار او مغرور نشویـد و فریب نخورید ، سوگند به خدا کسـی جز مأمون قاتل من نخواهد بود ، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت در رسد » (۲۸) .

باری ، مأمون در رابطه با ولیعهـد ساختن امام در سال ۲۰۰ هجری دسـتور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (۲۹) ، « رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مأمون می گوید :

مـأمون مرا مـأمور کرد به مـدینه بروم و علی بن موسـی الرضـا (ع) را حرکت دهم و دسـتور داد روز و شب مراقب او بـاشم و محـافظت او را به دیگری وا نگـذارم . من بر حسب فرمان مأمون از مـدینه تا مرو یکسـره همراه آن حضـرت بودم ، سوگنـد به خدای ، هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر ، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام . . . (۳۰)

و نیز می گوید : از مدینه تا مرو به هیچ شـهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند ، و از مسائل دینی استفتا و پرسـش می کردند ، و آن حضـرت پاسخ کافی می داد ، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود . . . (۳۱)

« ابو هـاشم جعفری » می گویـد : « رجـاء بن ابی الضـحاک » امام علیه السـلام را از طریق اهواز می برد . . . چون خبر تشـریف فرمایی امام به من رسـید به اهواز آمدم و خدمت امام شـرفیاب شدم و خود را معرفی کردم ، و این اولین بار بود که آن گرامی

را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طبیبی برای ما بیاور .
طبیبی به خدمتش آوردم ، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد ، طبیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .
عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شوىاشاره به ابو هاشمو به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمنی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . . . از او محل روییدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید .
ابو هاشم می گوید : به همان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .
طبیب از من پرسید : این مرد کیست ؟
گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .
گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .
گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .
گفت : وصی پیامبر است ؟
گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .
خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (۳۲)

امام در نیشابور

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد » معروف است در منزل پدر بزرگم « پسنده » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسنده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .
امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یک سال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (۳۳)
« ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامی که می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .
امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثنا ابی ، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء ، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین ، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنهٔ الحسین ، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام ، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله : انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی ، من جاء منکم بشهادهٔ ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین ، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (۳۴)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (۳۵) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله ی شرایط آن است .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابور-که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد-چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (۳۶)

« هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (۳۷) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید ؟

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنان که آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تاکنون باقی است . (۳۸)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود :

« خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آن گاه فرمان داد دیگهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیگها نپزند (۳۹) ، و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (۴۰)

آن گاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون بود (۴۱) در آمد ، و در یک سوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی . . . » (۴۲)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سرانجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مأمون او را درخانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (۴۳)

پیشنهاد مأمون

پس از ورود امام به مرو ، مأمون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم ، نظر شما چیست ؟

امام نپذیرفت ، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید . امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد . مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد ، « فضل بن سهل ذوالریاستین » نیز در آن مجلس بود . مأمون گفت : نظر من این است که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم . امام قبول نکرد ، مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود .

مأمون گفت : « عمر بن خطاب » برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابی طالب بود ، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند ، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری ، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم .

مأمون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد ، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود :

« ولایتعهدی را می پذیرم به شرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم »

و مأمون همه ی این شرایط را پذیرفت (۴۴) ، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند ، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد ، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد .

« ریان بن صلت » می گوید : خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص) ! برخی می گویند شما قبول ولیعهدی مأمون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمایید !

فرمود : « خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود ، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم . . . آیا نمی دانید که « یوسف » پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت ، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم ، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرایطی که قرار دادم مانند آن است که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم » (۴۵)

« محمد بن عرفه » می گوید ، به امام عرض کردم : ای فرزند پیامبر خدا ! چرا ولیعهدی را پذیرفتی ؟

فرمود : « به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند » (۴۶)

« یاسر خادم » می گوید : پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود ، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده ، می گفت :

« خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم ، پس مرا مؤاخذه مکن همچنان که بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت » (۴۷)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود :

« خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند » (۴۸)

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملا آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله یی نکند . مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد ، ولی امام بشدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد .
« معمر بن خلاد » می گوید : امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم . به او گفتم : « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد ، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم ، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم ، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می شدم و رفت و آمد می کردم ، و اهل شهر و دیگران حوایج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم ، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی ، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود » مأمون گفت من به عهدم وفا دارم . (۴۹)

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را بگونه یی که ذکر شد پذیرفت ، مأمون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد ، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون در باره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت ، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند . . .
در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند ، مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری به همراه داشت نشست ، مأمون دستور داد فرزندش « عباس بن مأمون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند ، امام دست خود را بلند کرد چنان که پشت دست به طرف چهره یی خودش و کف دست به سوی بیعت کننده بود .
مأمون گفت : دستت را برای بیعت بگشا .
امام فرمود : رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد .
آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود ، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد ، و سخنرانان و شاعران در باره ی فضایل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود داد سخن دادند . . .
سپس مأمون به امام گفت : شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید .
امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود :
« ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید ، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود .

مأمون دستور داد درهمها را بنام « رضا » سکه زدند . (۵۰)

برپایی نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار .

مأمون گفت : منظورم از این کار آن است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند !

فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد .

مأمون پذیرفت و گفت : هر طور مایل هستید بیرون بیایید ، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلو خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان به همراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آن گاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . به راه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد .

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مأمون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدین گونه به مصلای نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مأمون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .

امام دستور داد کفش او را بیاورند ، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت . (۵۱) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .

بحث و مناظره

مأمون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه

رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت ، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام ، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد ، و در نظر مردم امام را بی مایه و بی مقدار سازد ، اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت ، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت .

« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است ، می نویسد :

« مأمون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد ، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند ، و این به جهت رشگ و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت ، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد . . . » (۵۲)

« نوفلی » می گوید : مأمون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابئین » و « هربذ اکبر » و پیروان زرتشت ، و « نسطاس رومی » و متکلمان (۵۳) را جمع کند ، « فضل » ایشان را گرد آورد . . .

مأمون به وسیله ی « یاسر » متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید ، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد ، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود :

« ای نوفلی ! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است ، از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقاید را گرد آورده است چه می فهمی ؟ »

گفتم : فدایت شوم ، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد . . .

فرمود : « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند ؟ »

گفتم : نه به خدا سوگند ، هرگز چنین بیمی ندارم ، و امید می دارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند .

فرمود : « ای نوفلی ! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود ؟ »

گفتم : آری .

فرمود : « آن گاه که من بر اهل تورات با توراتشان ، و بر اهل انجیل با انجیلشان ، و بر اهل زبور با زبورشان ، و بر صابئین با زبان عبری خودشان ، بر هربذان با زبان پارسی شان ، و بر رومیان با زبان خودشان ، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم ، و آن گاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم ، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند ، مأمون درمی یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم . . . »

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد . . . ، « راس الجالوت » عالم یهودی گفت : ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (۵۴) ، آن حضرت قبول کرد ، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود ، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود : « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید » .

« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت : ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم ، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم ، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم ، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند . . .

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (۵۵) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (۵۶)

پاورقی

۲۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۸۹

۲۹- کافی ج ۱ ص ۴۹۸- منتهی الامال

۳۰- بحار ج ۴۹ ص ۹۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۸

۳۱- عیون ج ۲ ص ۱۸۱- ۱۸۲

۳۲- بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۱۸

۳۳- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۱

۳۴- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۲- ۱۳۳

۳۵- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۴

۳۶- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۷

۳۷- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص ۵۴۴)

۳۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۳۹- ظروفی که از سنگ این کوه می‌تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است
و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می‌شود و از کالاها و سوقاتهای
معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد
این کوه و برکت آن آگاهی دارند .

۴۰- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵

۴۱- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .

۴۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵- ۱۳۶

۴۳- ارشاد مفید ص ۲۹۰

۴۴- ارشاد مفید ص ۲۹۰

۴۵- علل الشرایع ص ۲۲۷- ۲۲۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۸

۴۶- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱

۴۷- امالی صدوق ص ۷۲

۴۸- ارشاد مفید ص ۲۹۲

۴۹- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴

۵۰- ارشاد مفید ص ۲۹۲- ۲۹۱

۵۱- ارشاد مفید ص ۲۱۴- ۲۱۳- عیون اخبار ج ۲ ص ۱۴۹- ۱۴۸

۵۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۷۵- ۱۷۶

۵۳- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابئین :
فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند-
هربذ : معرب « هربد » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته
می‌شود نسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند .

۵۴- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت
و می‌خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که
امام به انجیل نیز استدلال کند .

۵۵- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .

۵۶- توحید صدوق ص ۴۲۹- ۴۲۷ و اثباة الهداة ج ۶ ص ۴۵- ۴۹

شهادت امام

سر انجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بود ، و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مأمون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون برملاتر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا واگذاشته ام ، آگاه باشید که او درگذشت ، پس به اطاعت من در آیید » (۵۷) مأمون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نیت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی درگذشته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا باخبر شدند .

« ابا صلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مأمون و امام ، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت ، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد ؟

« اباصلت » گفت : مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهد خود

نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است ، و در چشم مردم سقوط کند ، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند ، و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد ، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آن که یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد ، و آن گاه به وسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود ، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت ، و چون چنین شد مردم می گفتند : « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مأمون است » و ماموران مأمون این خبرها را برای او بازگو می کردند ، و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت ، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می فرمود ، و این نیز موجب شدت خشم مأمون و کینه ی او نسبت به امام می شد ، و سر انجام چون از حیله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (۵۸)

و نیز « ابا صلت » که خود همراه امام بوده ، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (۵۹)

پیکر پاک امام ، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود ، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت . . .

درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری ، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد ، مأمون با رذیلت و حیله گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت ، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود ، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدند ، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند ، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

پاورقی

۵۷- طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰- البدایهٔ و النهایه ج ۱۰ ص ۲۴۹ و غیر آن به نقل حیاهٔ الامام الرضا ص ۳۴۹

۵۸- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۱

۵۹- عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۵

چند گفتار از امام

برخی سخنان

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم :

۱ ـ مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (۶۰)

۲ ـ تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد . (۶۱)

۳ ـ همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود . (۶۲)

۴ ـ دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت . (۶۳)

۵ ـ شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد . (۶۴)

۶ ـ هدیه کینه ها را از دلها می زداید . (۶۵)

۷ ـ در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد . (۶۶)

۸ ـ کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست . (۶۷)

۹ ـ مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد . (۶۸)

۱۰ ـ خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد . (۶۹)

۱۱ ـ محبت کردن با مردم نصف عقل است . (۷۰)

۱۲ ـ سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشدـدر همه حال بیاد خدا بودنبا برادران ایمانی در اموال مواسات کردن . (۷۱)

۱۳ ـ شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (۷۲) .

۱۴ ـ قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجویید که گمراه می شوید (۷۳) .

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام فرمود : اساسا این تصوری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) برکنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

ـ چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟

امامبگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است .

ـ چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امامنبودی سپس به وجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا به وجود نیاورده است .

ـ ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

ـا مامآن که خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لاـ یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به

مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند . . . به آیات و نشانه ها شناخته می گردد . (۷۴)

ـ آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

امامـاگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

ـ ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امامآیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

ـ نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امامآری ، انتظار فرج از فرج است . (۷۵)

ـ ایمان و اسلام چیست ؟

امامحضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (۷۶)

ـ یقین چیست ؟

امامتوکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (۷۷)

ـ عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امامعجب درجاتی دارد ، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدا منت می گذارد ، در حالی که منت گذاشتن حق خداست . (۷۸)

ـ آیا حضرت ابراهیم که گفت : « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امامنه ابراهیم یقین داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید . (۷۹)

ـ چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امامچون امیرمؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود ، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد ، و دوست نداشتند امیرمؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیرمؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند . (۸۰)

پاورقی

۶۰- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴- ۲۹۱

۶۶- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۶۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۶۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۶۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰- ۲۸۵

۷۰- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰- ۲۸۵

۷۱- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰- ۲۸۵

۷۲- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۷۳- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵- ۲۹۴

۷۴- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۴۷- ۱۰

۷۵- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۲۷

۷۶- مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۲۵۸

۷۷- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۵۸

۷۸- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۸۵

۷۹- مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۱۵

۸۰- عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۸۱

هشتمین سفیر رستگاری

ویژگی های شخصی

نام مبارک امام هشتم علیه السّلام ، علی و نام پدر بزرگوارشان موسی علیه السّلام و نام مادر گرامی اش تکتَم است .
البتّه به خاطر خصوصیات نیکویی که داشت به نامها و القاب دیگری نیز مشهور بود ، ازجمله آنها : نجمه ، طاهر ، سبیکه ، ام البنین ، سَکَن ، صَقرَهٔ ، خیزران ، سَلامه و سَمّان را می توان نام برد . که در روایات به همه این نامها اشاره شده است .
کنیه امام هشتم علیه السّلام ، ابوالحسن و لقب مبارکش رضاست و بعضی از القاب دیگر آن حضرت عبارت بود از : رَضی ، وَفِی ، فاضل ، صابر ، صِدّیق ، قُرَّةُعَینِ المؤمنین ، نورالهدی ، غیظالملحدین ، مکید الملحدین ، سِراجُ الله ، کُفوُالمَلِك ، کافی الخَلقِ ، ربُّ السَّریر ، ربُ التَّدبیر .
ابن بابویه قمی از بزنطی روایت کرده که به خدمت حضرت جواد الأئمه علیه السّلام رسیدم و عرض کردم ، که بعضی از مخالفان شما ، گمان دارند که وقتی مأمون پدر بزرگوار شما را ولیعهد خود قرار داد ، ایشان را ملقّب به "رضا" نمود ؟ !
جواد الأئمه علیه السّلام فرمودند : به خدا سوگند دروغ می گویند ، چرا که او پسندیده خدا در آسمان بود و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام در زمین از او راضی بودند و او را برای امامت پسندیدند ، لذا حق تعالی او را به "رضا" مسمّی

گردانید .
عرض کردم : مگر همه پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام نبودند ؟
فرمودند : بلی .
عرض کردم : پس چه شد که فقط او را در جمع آنها بدین لقب شریف مخصوص گردانیدند ؟
فرمود : چرا که مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و همواره از او راضی بودند . کما این که موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اجتماع دوست و دشمن بر رضایت از او ، مخصوص آن حضرت بوده و بدین جهت این لقب را به ایشان اختصاص دادند .
لازم به ذکر است که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام روز پنجشنبه یا جمعه ، طبق مشهورترین اقوال روز یازدهم ذی القعدهٔ الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه الرّسول به دنیا آمده است و از سن ۲۵ سالگی به مدّت ۳۰ سال امامت و رهبری شیعیان را به عهده داشتند و سرانجام در سن ۵۵ سالگی طبق مشهورترین اقوال روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری به وسیله انگور زهر آلوده ای که مأمون ملعون به ایشان داد در شهر توس مظلومانه به شهادت رسید .
نقش انگشتری آن حضرت "ما شاءَ اللهُ لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ" بوده و به روایتی دیگر "حَسبِیَ اللهُ" بوده است که با قول مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله منافاتی ندارد ، زیرا آن حضرت را دو انگشتری بوده که یکی از خود آن حضرت و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود . همان طور که شیخ کلینی از موسی بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت : از امام ابی الحسن الرّضا علیه السّلام از نقش انگشتری خود و پدرش سؤال کردم فرمود : نقش انگشتری من "ما شاءَ اللهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ" است و از پدرم "حَسبِیَ اللهُ" و این همان انگشتر است که اکنون در دست دارم .
ولادت :
ابن بابویه قمی به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده خاتون ، والده ماجده امام موسی بن جعفر علیه السّلام که از خانواده اشراف و بزرگان عجم بود ، کنیزی خریداری کرد و نام او را تُکتم گذارد و آن کنیز سعادتمند از نظر دین و عقل و حیاء بهترین زنان بود و همچنان بانوی خود حمیده خاتون را تعظیم و اکرام می نمود . حتّی به لحاظاحترام و تکریم هرگز در مقابل آن بی بی نمی نشست .
شبی حمیده خاتون در عالم رؤیا خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله رسید و حضرت به او فرمودند : ای حمیده ! نجمه (تکتم) را به فرزندت موسی ببخش و او فرزندی به دنیا می آورد که بهترین اهل زمین باشد ، لذا حمیده خاتون به موسی بن جعفر علیه السّلام گفت : ای فرزندم ! تکتم جاریه ای است که در محاسن اخلاقی و ذکاوت کسی را بهتر از او ندیده ام و می دانم هر نسلی که ازاو به وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود ، لذا او را به تو می بخشم و از تو می خواهم که رعایت حال او را بنمایی .
پس تکتم ، جاریه امام موسی بن جعفر علیه السّلام در حالی که هنوز دختر بود و وقتی که حضرت رضا علیه السّلام از او به دنیا آمد ، مادر مکرّمه آن حضرت او را طاهر نامید .
از طاهره چنین نقل شده است : چون به فرزندم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام حامله بودم ، ابداً سنگینی حمل را در خود احساس نمی کردم و زمانی که می خوابیدم صدای تسبیح و تهلیل و تعظیم حق تعالی را از درون شکم خود می شنیدم و می ترسیدم وچون بیدار می شدم دیگر صدایی نمی شنیدم و همین که آن نور دیده متولد گردید ، دستهای خود را بر زمین گذارد و روی مبارك را به طرف آسمان بلند کرد و لبهایش حرکت می کرد و سخنانی می گفت که من متوجّه نمی شدم .

سپس نجمه آن نور دیده را در جامه سفیدی پیچید و به دست پدرش سپرد ، حضرتش در گوش راست مولود اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و آب فرات طلب فرمود ، و کاهش را به آن آب باز نمود و سپس مولود را به مادرش برگردانده و فرمود : بگیر این را که بقیۀالله است و در زمین حجّت خدا بعد از من خواهد بود .

چنانچه در تاریخ نقل شده است ، علی ّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بسیار شیر می آشامیدند ، روزی مادر آن حضرت (نجمه خاتون) تقاضا کرد که دایه ای برای حضرتش بیاورند که مرا یاری کند . به او گفتند مگر شیر تو کفایت نمی کند ؟

گفت : به خدا سوگند شیر من کم نیست ، لکن نافله ها و اذکاری را که قبلاً به آنها مداومت داشتم به واسطه شیردادن کم شده است وبدین سبب کمکی می خواهم که اعمال گذشته خود را ترک ننمایم .

البته لازم به ذکر است که چگونگی خرید جاریه مشهور به تکتم (نجمه خاتون) برای موسی بن جعفر علیه السّلام به گونه دیگری نیز در تاریخ بیان شده است که ظاهراً با روایت قبلی منافاتی ندارد وشاید که این دو قول قابل جمع با یکدیگر باشد و آن این که هشام می گوید :

روزی امام موسی بن جعفر علیه السّلام از من پرسیدند : آیا خبر داری که شخصی از برده فروشان مغربی به اینجا آمده است ؟

گفتم : خیر . . خبر ندارم .

حضرت فرمودند : چرا آمده است ، بیا تا نزد او برویم ، سپس حضرت سوار بر مرکب شد و من هم در معیّت آن حضرت به آن محلّ روانه شدیم . وقتی به آن محل رسیدیم متوجّه شدیم که مردی از بازرگانان مغرب آمده و غلامها و کنیزهای زیادی آورده است .

حضرت خطاب به آن برده فروش فرمودند : کنیزان خود را به ما نشان بده و آن مرد هم ۹ نفر از کنیزان خود را به حضرت عرضه کرد ولی حضرت هیچ یک از آن ها را انتخاب نکردند . و فرمودند : کنیزان دیگری بیاور ، برده فروش گفت : کنیز دیگری ندارم ، حضرت فرمودند : تو باز هم کنیز داری و باید آنها را عرضه کنی .

گفت : به خدا قسم به غیر از یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم .

حضرت فرمودند : همان را بیاور ، ولی مرد برده فروش نپذیرفت ، لذا حضرت مراجعت نمودند . حضرت منصرف نشدند و روزی مرا به سوی او فرستاده و فرمودند : به هر قیمتی که مطالبه کرد آن جاریه را برای من خریداری کن . وقتی که پیش برده فروش رفتم و آن جاریه را خواستم ، قیمت سنگینی را مطالبه کرد . من هم قبول کردم وگفتم به این قیمت خریدارم . او هم پذیرفت و گفت : او را به تو فروختم ولی بگو که آن مردی که دیروز با تو همراه بود چه کسی بود ؟

گفتم : مردی از بنی هاشم .

گفت : از کدام گروه بنی هاشم ؟

گفتم : بیش از این چیزی نمی دانم .

گفت : آگاه باش که این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این جاریه را که همراه من دید سؤال کرد : این جاریه را از کجا آوردی ؟ گفتم : برای خود خریده ام . گفت : سزاوار نیست که این کنیز نزد چون تویی باشد و بایستی که این جاریه برای بهترین اهل زمین باشد و زمانی که جاریه او شود ، پس از مدّت کمی فرزندی از او متولد شود که شرق و غرب از او اطاعت کند و به همین ترتیب پس از مدتی علی ّ بن موسی الرّضا علیه السّلام از او متولد شدند .

روایت شده که وقتی که موسی بن جعفر علیه السّلام نجمه خاتون را خریدند ، خطاب به گروهی از اصحاب فرمودند : به خدا سوگند که من این جاریه را خریداری نکردم مگر به امر وحی الاهی ، اصحاب کیفیّت آن را سؤال کردند .

حضرت فرمودند : در خواب جدّ و پدرم علیهماالسّلام به نزد من آمدند وهمراه آنها تکه ای از حریر بود که آن پارچه حریر را باز کردند ، دیدم پیراهنی است و در آن صورت همین جاریه بود ، پس جدّ و پدرم فرمودند : ای موسی ، همانا از این جاریه فرزندی برایت خواهد آمد که بعد از تو بهترین اهل زمین است ، سپس مرا امر کردند که هر وقت آن مولود مبارک به دنیا آمد ، نامش را علی بگذارم وفرمودند : بزودی خداوند متعال عدل و رأفت و رحمت را به وسیله او ظاهر می نماید ، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید و وای بر حال کسی که او را دشمن داشته وانکار نماید .

حال چیزی که ممکن است به نظر هر خواننده یا محققّی برسد این است که جمع این در روایت چگونه ممکن است ؟

در جواب می توان گفت : شاید احتمال دارد چنین بوده که موسی بن جعفر علیه السّلام ابتدا این کنیز را برای مادر خود خریداری کرده و سپس حمیده خاتون به مناسبت دستورالعمل رسول الله صلّی الله علیه واله در عالم رؤیا ، او را به فرزند خود موسی بن جعفر علیه السّلام بخشیدند و این هم هیچ گونه مناقاتی با رؤیای موسی بن جعفر بین این دو قول در این صورت ممکن خواهد شد . والله اعلم بالصواب .

ویژگی های اخلاقی و علمی

چنانچه بیان شد ، علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام طبق مشهورترین اقوال در روز یازدهم ذی القعده الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه الرسول دیده به جهان گشودند و حدود ۲۵ سال زیر سایه پدر زندگی کردند و آنچه که از روایات استفاده می شود این است که حضرت این مدّت از عمر شریف خود را در مدینه سپری کردند و گاهی برای انجام فریضه حج و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه تشریف می بردند .

چنانچه در تاریخ و روایات ذکر شده است ، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام دارای سی و هفت اولاد پسر و دختر بودند و نقل شده که سایر فرزندان آن حضرت از بزرگان و صاحبان کرامت بوده اند ، هم اکنون به عنوان امامزاده ها دارای ابنیه و بقاع متبرکه بوده و در اطراف شهرها و روستاهای ایران وعراق وغیره ، مظهر آثار و برکات و کرامات عدیده ای هستند ، که ازجمله آنها حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم و ابراهیم بن موسی علیه السّلام در دولت آباد اصفهان حضرت احمدبن موسی مشهور به "شاه چراغ" در شیراز ، و اسماعیل بن موسی و ابراهیم و حمزه در ری و محمّدبن موسی علیه السّلام که هر کدام از اینها چراغهای هدایت و راهنمایان دین و مکتب اسلام بوده اند ، البته در بین فرزندان آن حضرت ، علی بن موسی الرّضا علیه السّلام ازهمه عالم تر و داناتر و از هر جهت برتر بودند که در واقع جانشین پدر در امر امامت شدند .

مفضل بن عُمر می گوید : بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شدم ، درحالی که فرزندش علی در دامان او بود و حضرت او را می بوسید واو را به دوش خود نهاده و به سینه می چسبانید و می فرمود :

پدر و مادرم فدای تو باد ، چقدر تو خوشبویی ! چه ذات و سرشت پاک و پاکیزه ای داری ! چقدر فضل تو روشن و آشکار است !

من عرض کردم : فدای تو شوم ، همانا در دل من از این فرزند مودّتی قرار گرفته که برای هیچ کس به غیر از او قرار نگرفته بود .

حضرت فرمود : ای مفضّل ، او نسبت به من به منزله من است نسبت به پدرم . ذُرِّیَّةً بَعضُها مِنْ بَعضٍ وَاللهَ سَمیعُ عَلیمٌ .

عرض کردم او بعد از شما صاحب این امر (امامت) است .

حضرت فرمودند : آری ، کسی که او را پیروی کند به راه صحیح هدایت می شود و کسی که از اونافرمانی کند کافر خواهد

شد .

وصیّت موسی بن جعفر علیه السّلام

وصیّت موسی بن جعفر علیه السّلام

بزنطی از خادم امام موسی بن جعفر علیه السّلام روایت می کند ، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را از مدینه به عراق بردند ، آن حضرت به فرزندش علی علیه السّلام فرمود : تا من زنده ام و خبر فوت من به تو نرسیده ، باید هر شب در دهلیزِ خانه بخوابی .

خادم می گوید : من هر شب بستر علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را در دهلیزخانه مهیّا می نمودم و آن بزرگوار بعد ازعشاء می آمد و تا به صبح در دهلیز می گذراند ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد و چند سال به همین منوال گذشت ، یکی از شبها که بستر حضرت را مهیا نمودم تشریف نیاوردند و خانواده هم از غیبت آن حضرت بی اندازه ناراحت بودند و ما هم از این امر به وحشت افتادیم ، تا این که صبح طالع شد و آن بزرگوار تشریف آورده و به نزد امّ احمد ، بانوی حرم رفته و فرمودند : آن امانتی را که پدرم نزد تو سپرده بود ، حاضر کنید و به من تحویل دهید .

امّ احمد که این سخن را شنید ، شروع به گریه کرد و گریبان چاک زد وگفت : به خدا قسم که سید و آقای من وفات نموده است .

حضرت او را تسلی داده تا این که از بی قراری و گریه و زاری او جلوگیری فرمود و دستور داد که این راز را بر کسی افشا مکن تا خبر به والی مدینه برسد ، سپس ام احمد ، امانت هایی را که نزد خود داشت به علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام تحویل داد و عرض کرد : روزی که پدرت مرا وداع نمود ، این امانات را به من سپرده و به من امر فرمود : کسی را بر آن مطّلع مکن ، چون من وفات نمودم ، هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده وآن را ازتو مطالبه نمود به او تحویل بده و آگاه باش که من در چنین وقتی وفات کرده ام .

علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام امانتها را گرفته و امر فرمودند که خبر را پنهان نمایند تا خبر به طور طبیعی منتشر شود .

از آن شب دیگر امام رضا علیه السّلام در دهلیز خانه نخوابید وبعد از چند روزی هم خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السّلام رسید و معلوم شد که در آن شبی که حضرت رضا علیه السّلام غیبت نموده ، از مدینه به بغداد رفته و تجهیز پدر خود را انجام داده است؛ سپس بعد از آن هم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام با اهل بیت مراسم عزاداری و سوگورای پدر بزرگوارشان را برپا نمودند .

امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش

امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بعد از شهادت پدر گرامی اش در مدینه در مقام امامت و رهبری شیعیان ، عمر شریف خود را به نشر علم و فضیلت و طاعت وعبادت اِلاهی سپری نمودند ، و همواره نزدیکان و اصحاب و دوستداران حضرت به ایشان مراجعه نموده و احکام و دستورات شرعی را سؤال می کردند ، و از وجود پرفیض آن پیشوای دین کسب فیض می نمودند .

عموماً امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در مسجدالنّبی صلّی الله علیه و آله جلوس داشتند و مردم برای سؤالات و رفع مشکلات خود ، در آن مکان مقدّس به خدمت حضرت مشرف می شدند؛ چنانچه از تاریخ و روایات استفاده می شود ، ظاهراً تا زمانی که هارون الرشید در قید حیات بود ، تعرّضی به ساحت مقدّس آن حضرت نمی شد .

ابی صلت هروی می گوید : از علی بن موسی الرّضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود : من در روضه نبوی می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند و زمانی که آنها در مسئله ای عاجز می شدند ، به من اشاره می نمودند و مسائل را به من ارجاع می دادند و آن مسائل و مشکلات را حلّ می کردم .

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد : زمان حضرت رضا علیه السّلام شیعیان پشتگرمی و ظهور خاصّی یافته و تبلیغ می نمودند و خود حضرت نیز علناً تبلیغ کرده و با واقفیّه احتجاج می نمود .

قابل توجّه این که حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در طول دوران امامت خود در مدینه پیوسته برای مراسم حجّ و زیارت خانه خدا به مکّه مکرّمه مشرف می شدند و حتّی همان سالی که حضرت روانه خراسان شدند نیز ، در مراسم حجّ حاضر شده و در این سفر جواد الائمه علیه السّلام را نیز با وجود سن کودکی به همراه بردند ، چون حضرت در خانه خدا مشغول طواف وداع بودند ، حضرت جواد علیه السّلام بر دوش غلام بود ، و او حضرت جواد علیه السّلام را طواف می داد ، وقتی که حضرت جواد علیه السّلام به حجر اسماعیل رسیدند از دوش غلام پایین آمده و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت پدیدار شد و مشغول دعا شدند وچون دعای حضرت جواد علیه السّلام طولانی شد ، موفّق (غلام امام رضا علیه السّلام) عرض کرد : فدایت شوم ، برخیز تا برویم ، حضرت جواد علیه السّلام فرمودند : من این محل را ترک نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد .

موفّق خدمت حضرت رضا علیه السّلام آمده و جریان را بیان کرد ، علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نزد فرزند خود آمده و فرمود : ای حبیب من ! برخیز ، حضرت جوادالائمه علیه السّلام عرضه داشتند : ای پدر ، چگونه برخیزم و حال آن که شما خانه کعبه را وداع فرمودند که دیگر به آن مراجعت نخواهید کرد؛ سپس شروع به گریه نمودند .

به هر حال جوادالائمه علیه السّلام امر پدر را اطاعت نموده و از جای برخاسته و همراه پدر روانه شدند .

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

از اقوال مورّخان و ظاهر روایات استفاده می شود ، وقتی که مأمون به خلافت رسید و زمام امور را به دست گرفت ، به شکلی که بر اطراف و اکناف کشور اسلامی تسلّط پیدا کرد ، پایتخت خود را در مرو قرار داد و زمامداری عراق را به حسن به سهل تفویض نمود؛ لکن در اطراف ممالک حجاز و یمن آثار فتنه و آشوب بلند شد؛ بعضی از سادات برای کسب خلافت ، عَلَم مخالفت بر افراشته و داعیه حکومت داشتند ، چون خبر در مرو به مأمون رسید ، برای چاره جویی با وزیر و مشاور خود فضل بن سهل ذوالرّیاستین برادر حسن بن سهل مشورت نمود وبعد از مشورتها و تدابیر فراوان ، تصمیم مأمون بر آن شد که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را از مدینه دعوت نماید که به مرو آمده و ایشان را ولیعهد خود قرار دهد . به این قصد که سایر سادات را مهار کرده تا از او اطاعت نمایند و فکر خلافت را از اذهان خود بیرون کنند؛ لذا رجاء ابن ابی ضحاک را با بعضی از نزدیکان و خاصّان به سوی مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد که آن بزرگوار رابه سفر خراسان ترغیب نمایند .

زمانی که فرستادگان مأمون به خدمت حضرت رسیدند ، در درجه اول حضرت مکرّراً امتناع ورزیدند؛ ولی چون اصرار و پافشاری آنان از حد گذشت حضرت به جهت تقیّه آن سفر محنت بار را اجباراً پذیرفتند .

وداع با قبر شریف پیغمبراکرم صلّی الله علیه وآله

چون حضرت عزم سفر به مرو و خراسان نمودند برای وداع با جدّ بزرگوارشان رسول الله صلّی الله علیه وآله وارد مسجد النّبی شده و مکرّر با قبر حضرت وداع کرده و خارج می شدند ، وسپس کنار قبر برمی گشتند وهر مرتبه صدای مبارک را به گریه بلند می نمودند .

محول سجستانی می گوید : من نزدیک حضرت رفته و سلام کردم ، حضرت جواب دادند . پس حضرت را نسبت به سفر تبریک گفتم . حضرت فرمود : زیارت کن مرا؛ چرا که همانا از جوار جدّم رسول الله صلّی الله علیه وآله خارج می شوم و درغربت می میرم و درکنار هارون دفن می شوم .

وداع با خانواده

وداع با خانواده

شیخ یوسف بن حاتم شامی ، یکی از شاگردان محقق حلّی ، در درّالنّظیم می نویسد : گروهی از اصحاب امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند : زمانی که می خواستم از مدینه به سوی خراسان رهسپار شوم ، خانواده خود را جمع کرده و امر کردم که برای من گریه کنند تا گریه ایشان را بشنوم و دوازده هزار دینار در بین آنها تقسیم نمودم و به آنها گفتم که دیگر بر نمی گردم؛ سپس پسر جواد الائمّه علیه السّلام را به مسجد رسول الله صلّی الله علیه وآله بردم و دست او را بر قبر گذاشتم و او را به قبر شریف چسبانیدم و از رسول الله صلّی الله علیه وآله محافظت او را مسئلت نمودم ، و تمام وکلاـ و نزدیکان خود را به فرمانبرداری و اطاعت از دستورات او امر نمودم و از آنها خواستم که با او مخالفت نکنند و قائم مقامی او رابرای خود ، به آنها متذکّر شدم .

از مدینه به سوی مرو

حضرت علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام بعد از گذشت حدود ۵۲ سال از عمر شریفشان و بعد از این که حدود ۲۷ سال در مدینهٔالرّسول شیعیان را امامت و رهبری نمودند ، راهی سفر به سوی خراسان و مرو شدند .

سیّد بن طاووس (متوفّای ۶۹۳هـ) در کتاب فرحهٔالغری روایت کرده : " زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السّلام را از مدینه به خراسان طلب نمود ، حضرت حرکت کرده و از مدینه به سوی بصره ، سپس به بغداد رهسپار شدند" .

صنیع الدوله صاحب کتاب "تاریخ مطلع الشمس" می گوید : آنچه از مسیر حضرت معلوم شده ، آن است که ازبصره به اهواز و قسمت عرب نشین ایران رفته ازآنجا به فارس وشهر ارجان (بهبهان کنونی) حرکت کرده و آن گاه از خاک اصفهان عبورنموده و ازهمین مسیری که دشت آهوان و کوه میامی در آن واقع است به شهر نیشابور نزول اجلال فرمودند .

نگارنده کتاب تاریخ نایین می نویسد : ظاهراً خط سیر حضرت بعد از این که از مدینه به بصره رفته و از ارجان و فارس

گذشتند ، چنین است که از اهواز و رامهرمز و بهبهان و کهکیلویه و شلمزار (که از توابع چهارمحال است) و کروند (ازمناطق اطراف نجف آباد اصفهان) و قهپایه (کوهپایه اصفهان) و نایین و انارك و بیابانک و خور و راه کویر (طبس) و سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی و میاندشت و الحاق (الحق) و عباس آباد و سبزوار ونیشابور و دهسرخ و طُرق و مشهد (سناباد) به سرخس و مرو ، رهسپار شده اند .

شیخ صدوق از رجاء بن ابی ضحاك روایت کرده که گفت : مأمون مرا فرستاده تا حضرت رضا علیه السّلام را ازمدینه به مرو آورم و امر کرد که آن جناب را از بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم عبور ندهم و نیز امر کرد آن جناب را در شب و روز محافظت کنم تا به او برسانم و من ازمدینه تا مرو خدمت آن حضرت بودم و به خدا سوگند ، مردی را در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات و شدّت خوف از حق تعالی مانند آن حضرت ندیدم .

در بصره

ابن علوان می گوید : شبی در خواب دیدم که شخصی می گوید : رسول الله صلّی الله علیه وآله به بصره آمده و در خانه ای وارد شدند؛ در خواب به سوی حضرت شتافتم و حضرت را دیدم که همراه اصحابشان نشسته و طبقی ازخرما در پیش روی دارند .

رسول الله صلّی الله علیه وآله مقداری خرما به من مرحمت نمودند و چون شمردم تعداد خرماها هیجده عدد بود ، وقتی از خواب بیدارشدم وضو گرفته و نماز گزاردم؛ سپس آمدم آن محل را که در خواب دیده بودم شناسایی کردم ، به همان گونه که در خواب مشاهده کردم ، پس ازمدّتی شنیدم : علی بن موسی الرّضا علیه السّلام به بصره وارد شدند ، به زیارت حضرت مشرّف شدم ، اتفاقاً حضرت درهمان منزل نزول اجلال فرمودند که چندی قبل در خواب دیده بودم و حضرت را دیدم که همچون جدّ بزرگوارش طبقی از خرما درپیش رو دارند و مقداری به من مرحمت فرمودند . هنگامی که شمردم دیدم هیجده عدد بود .

عرض کردم : ای فرزند پیامبر ! ممکن است بیشتر عطا بفرمایید ؟

فرمودند : اگر جدّم رسول خدا صلّی الله وعلیه وآله بیشتر داده بود من هم می دادم .

در اهواز

از تاریخ و روایات استفاده می شود ، زمانی که کاروان حضرت به اهواز رسید ، ظاهراً به لحاظگرمی هوای تابستان و مشقّت سفر ، کسالتی بر حضرت عارض شد و از طرفی ابوهاشم جعفری که ازاهالی ایدج (یکی از دهات اهواز) بود ، شنید که حضرت رضا علیه السّلام به اهواز تشریف آورده اند ، لذا او از محل خود به اهواز آمده و خدمت امام علیه السّلام مشرف شد و خود را معرفی نمود .

امام علیه السّلام به او فرمودند : برای من طبیبی حاضر کن ، من طبیبی خبر نمودم . حضرت نام گیاهی را با مشخصات و نشانه های آن ذکر فرمودند وآن را از طبیب طلب نمودند . طبیب گفت : به غیر از شما کسی را نمی شناسم که نام این گیاه رابداند . ازکجا شما این گیاه را شناخته اید ؟

در این فصل تابستان که این گیاه یافت نمی شود ، امام علیه السّلام فرمودند : پس کمی نیشکر بیاورید .

طبیب گفت : این یکی از آن گیاه اول شگفت آورتر است ، چراکه تابستان اصلاً موسم نیشکر نیست .
حضرت فرمودند : هر دو گیاه درهمین فصل تابستان یافت خواهد شد . به فلان محلی که خرمن گاه است بروید درآنجا مردی سیاه پوش را می یابید ، پس از او بپرسید که نیشکر و فلان گیاه در کجاست ؟ او به شما خواهد گفت .
ابوهاشم می گوید : ما طبق دستور امام علیه السّلام به آن محل رفته و آن مرد را یافتیم و از او گیاه مخصوص ونیشکر را مطالبه کردیم ، او که مقداری از آن دو گیاه را به عنوان بذر برای سال آینده نگهداری کرده بود به ما نشان داده و ما گرفتیم و به خدمت امام علیه السّلام برگشتیم .
طبیب از دیدن آن تعجب کرد که چگونه دراین فصل این گیاهان پیدا شد ، سپس طبیب از ابوهاشم جعفری سؤال کرد : این شخص فرزند کیست ؟
گفت : فرزند سید پیامبران است .
طبیب گفت : حقیقتاً بعضی از کلیدهای نبوّت را در دست دارد ، کنایه از این که همانا داری معجزات نبوت وکارگشایی پیامبران است .

در شهر قم

وقتی حضرت به قم رسیدند و داخل شهر شدند ، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای میهمانی کردن حضرت با هم مخاصمه کردند و هر کدام مایل بودند که حضرت بر او وارد شوند .
حضرت فرمودند : شتر من مأمور است ، و هر کجا فرود آید من همان جا وارد می شوم؛ لذا شتر آمد تا کنار خانه ای خوابید . صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که امام رضا علیه السّلام فردا میهمان او خواهد شد؛ سپس از این مکان آثار و برکاتی ظاهر شد . مقام بلندمرتبه ای پیدا کرد . و هم اکنون به صورت مدرسه ای در آمده است .
البته بعضی قائلند که حضرت به شهرقم داخل نشده اند ، به دلیل این که مأمون به فرستادگان خود دستور داده بود که حضرت را به شهرهای کوفه و قم داخل نکنند ، به خاطراین که شیعیان حضرت در این دو شهر زیاد بودند .

عبور از اصفهان

بنابر خبری که در فوائد الرضویّه ذکر شده و همان طوری که در مطلع الشمس ، مسیر امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را ازمدینه تا مرو بررسی نموده ، ظاهراً شهر اصفهان نیز ازمناطقی است که حضرت در طول مسیر از آن عبور نموده و با قدوم مبارک خود آن را مزین نموده اند و حضرت با گذشتن از مسیر کوهپایه ، رهسپار نایین شده اند .
آن چنان که درتاریخ نوشته شده است شخصی از مردم کرمنه (یا کَروَن که از توابع نجف آباد اصفهان است) در این سفر ساربان و شتردار حضرت بود . او در آن محدوده از حضرت اجازه مرخّصی خواست وعرض کرد مرا به مطلبی از خط مبارک خود مفتخر فرمایید تا بدان تبرّک جویم و با توجه با این که او شخصی از اهل تسنّن بود ، حضرت شرحی را بدین مضمون مرقوم فرمود و به او دادند :
" کُنْ مُحِبّاً لآلِ مُحَمَّد وَ اِنْ کُنتَ فاسِقاً وَمُحِبّاً لُمحبیهِمْ وَاِنْ کانُوا فاسِقینَ " .
" دوستدار فرزندان رسول خدا باش ، گرچه فاسق باشی ، و دوستدار دوستداران ایشان ، اگر چه فاسق باشند" .

بعد از آن اضافه فرمودند :

" قـالَ اَبُوذَر ، رَضِىَ اللهُ عَنْهُ : قـالَ لی رَسُولُ اللهِ صـلّی الله علیه وآله : یا اَباذر ، اُوصـیکَ فَاحْفَظْ ، لَعَلَّ اللهَ اَنْ یَنْفَعَکَ بِهِ ، جاوِرِ الْقُبورَ تَذَکَّرْ بِها الاخِرَهْ ، وَ زُرها احیاناً بِالنّهارِ وَلا تَزُرْها باللَّیلِ " .

ابوذر غفـاری گفت : رسول خـدا صلّی الله علیه وآله فرمودنـد : ای ابوذر ، تو را وصـیّتی می نمایم ، پس بر آن محافظت نما ، شاید که خداوند متعال به واسطه آن تو را سودی برساند .

بر قبرهـا گـذر کن که به واسـطه آن یـادی از آخرت کنی و آن قبور را حتّی الامکـان روزانه زیارت کن و شبانگاهان زیارت مکن .

قابل توجه است که صاحب کتاب تاریخ نایین دو محل را در شـهر اصفهان معرّفی می کند که جای قدم مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام و به عنوان قدمگاه آن حضرت می باشد و لکن در این مورد اختلاف است .

عبور از شهر نایین

یکی دیگر از منـاطقی که طبق مسـتندات تاریخی در مسـیر عبور کاروان حضـرت رضا علیه السّلام بوده است ، محـدوده شـهر نایین است و قابل توجه است که یکی از قصبـات ودهات نایین که در فاصـله یک فرسـخی از شـهر واقع شده ، بافران می باشد که مسـجد جـامع معتبری در آن می باشـد ، بین بـافران و نـایین درختی پابرجا است که بسـیار مورد تقـدیس اهالی است ، این درخت را به زبـان محلّی (سـیس) وهمچنین (موم رضـا) یعنی (درخت امـام رضا علیه السّلام) می نامنـد . و در ایّام بیست ویکم مـاه مبـارک رمضان و عاشورا ، جمعیت زیادی به آن محل می آیـد و دست به توسل زده و حوائـج خود را می طلبنـد و برگهای آن درخت را برای تبرّک به خانه های خود می برند؛ چون اثرات معجزه آسایی از آن درخت ظاهر شده است .

ورود به نیشابور و حدیث سلسلهٔالذهب

زمانی که حضـرت در ادامه مسیر وارد نیشابور شدند ، دو نفر از پیشوایان که یکی از آن ها ابوزرعه و دیگری محمّد بن اسـلم نام داشت و از حافظین احادیث شـریف رسول الله صـلّی الله علیه وآله به شـمار می آمدند ، به حضور آن حضرت مشرف شده وعرض کردند : شـما را به حقّ پدران پاک و گذشتگان کرامتان قسم می دهیم که صورت مبارک خود را برای ما نمایان کنی و حدیثی از پدران خود از جدّ بزرگوارت برای ما نقل کنی که ما بدین واسطه به یاد شما باشیم ،

حضـرت اشتر خود ار متوقف نمود وچهره مبـارک نمایـان کرد و چشـمهای مردمی که در انتظـار آن حضـرت بودنـد به جمال حضـرت منوّر گردیـد و عـده ای از مردم فریـاد می کشیـدند و گروهی می گریسـتند و بعضـی گریبان چاک زده و خود را به خاک می انداختند . تا نیمه روز مردم در همین حال وشور بودند . آن روز مردم به قدری گریه کردند و اشک ریختند که اگر جمع می شـد چون نهر جریان پیـدا می کرد . نماینـدگان مردم و قضات فریاد کشیده می گفتنـد : ای مردم گوش دهیـد و فرا گیرید ، فرزند پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله را آزار ندهید . ساکت باشید .

بالاخره همه مردم ساکت شدند تا حضرت رضا علیه السّلام حدیث را بیان کنند .

در آن روز برای نوشـتن این حـدیث سلسـلهٔالذهب علاوه بر آن تعـداد کثیری که این حـدیث را حفظنمودند ، ۲۴هزار قلمدان کشیده شده و (به لحاظوسعت جمعیت چون ظاهراً صدای حضرت مستقیماً به همه مردم نمی رسید) ابوزرعه و محمّد بن اسلم

کلمات این حدیث را برای مردم بازگو کرده و به مردم منتقل می نمودند . وحضرت رضا علیه السّلام حدیث را از پدران خود از قول رسول الله صلّی الله علیه وآله از جبرئیل و از خداوند متعال کلمه به کلمه بیان فرمودند :

" کَلِمَةُ لااله اِلَّاللّهُ حِصْنی فَمَن قالَها دَخَلَ حِصْنی وَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی " .

کلمه " لا ـ اِله اِلَّا ـ اللّهُ " حصار و قلعه مستحکم من است ، پس کسی که این کلمه را بگوید در حصار من داخل شده است و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من درامان است .

وچنین روایت کرده اند که وقتی حضرت این حدیث قدسی را برای مردم نیشابور بیان کردند و به راه افتادند ، سپس برگشته و اضافه کردند :

" بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها " .

یعنی کلمه " لااله الَّاالله " که حصن حصین اَلاهی است شروطی دارد واز جمله آن شرطها علی بن موسی الرّضا علیه السّلام هستند .

معنای شرط بودن امام رضا علیه السّلام این است که هر کس ایمان به ولایت و امامت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام این است داشته باشد ، مسلمان واقعی است ، چرا که در بین فرقه ها و مذاهب مختلف اسلامی تنها آن فرقه ای که اعتقاد به علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام دارند شیعه دوازده امامی محسوب می شود و در بین مسلمانان هیچ مذهبی نیست که در آن ایمان به امامت و ولایت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام داشته باشند ولی دوازده امامی نباشند .

بنابراین ، قلعه و مانع بودن کلمه طیّبه " لااِلَهَ اِلاَّ ـ اللّهُ " از عذاب اِلاهی فقط مربوط به شیعیان و منحصر به آنهاست و همان طوری که اگر کسی قائل به این کلمه طیّبه باشد ، ولی ایمان به رسول الله صلّی الله علیه وآله نداشته باشد ، برای او ثمره ای ندارد ، همچنین اگر کسی معتقد به جانشینان رسول الله صلّی الله علیه وآله به صورت کامل نباشد و قائل به کلمه طیّبه "لااِلَهَ اِلاَّ ـ الله" باشد ، این کلمه برای او حاصلی نخواهد داشت ، چرا که " لااِلَهَ اِلَّا الله " گفتن او قولی بدون محتوا و ادّعایی بدون ایمان واقعی است و این است معنای این که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام فرمودند :

" بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها " .

قابل توجّه است که اباصلت هروی روایت می کند : وقتی که از حضرت درباره شهادت به "لااِلَهَ اِلَّا الله " سؤال شد که یقین و اخلاص در آن چیست ؟

حضرت فرمودند : "طاعَةُ اللهِ وَطاعَةُ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه وآله ، وَ وِلایَةُ اَهْلِ بَیْتِهِ علیهم السّلام" .

یعنی : "اطاعت خدا واطاعت رسول خدا صلّی الله علیه وآله و ولایت اهل بیت آن حضرت" .

حسن ختام این بخش روایتی است که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام از قول جبرئیل نقل کردند که :

"یَقُول اللّهُ عَزَّوَجَلَّ : وِلایَةُ عَلی بْنِ اَبی طالِب حِصْنی فَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی" .

یعنی : "خداوند عزّ وجلّ می فرماید : ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام قلعه و حصار من است ، پس کسی که داخل این قلعه شود از عذاب من در امان است .

پس آنچه ، از مجموع این بحث و فرمایش امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نتیجه گیری می شود ، این است که نشانه خلوص در کلمه توحید ، اطاعت از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام است و درنهایت کلمه طیّبه "لااِلَهَ اِلَّا اللّهُ"؛ یعنی حصن حصین اِلاهی ، در ولایت امام علی بن ابی طالب علیه السّلام خلاصه می شود .

کاشت درخت بادام

شیخ صدوق رحمه الله در ضـمن روایتی بیان می کند که در نیشابور در خانه ای که حضرت در آن فرود آمدند درخت بادامی را غرس نمودند ، و زمانی که آن بادام درختی بارور شد و پس از مدّتی که مردم نسبت به جریان درخت مطلع شدند از بادام آن درخت برای استشـفاء استفاده می نمودند و هر کسی که دچار مرضی می شد و از میوه آن درخت می خورد شفا می یافت مثلاً کسـی که به چشم درد مبتلا می گردید و از آن بادام برچشم خود می گذارد شـفا می گرفت و هر زن بارداری که وضع حمـل بر او دشوار می شـد واز بادام آن درخت می خورد دردش تخفیف پیـدا کرده و در همان ساعت می زاییـد و حتّی برای درد حیوانات هم شفابخش بود .

ساخت حمّام و فعال نمودن چشمه

نیز در باب معجزات امام علی بن موسـی الرّضا علیه السّـلام در مـدّت اقامت در نیشابور چنین روایت شـده که در یکی از محله های نیشابور به نام قزوینی ، حضـرت حمامی بنا کردند ، که فعلاً به نام حمام حضرت رضا علیه السّلام مشهور است و ضمناً در همین محله چشـمه ای بود که آب آن بسـیار کم بود و حضـرت رضا علیه السّـلام شخصـی را امر کردنـد که آب آن را بیرون کشـید تا این که آب آن چشـمه به قدری زیاد شد که نزدیکی آن چاه حوضـی را تشـکیل دادند که به عمق چند پله پایین می رفت .

حضـرت رضا علیه السّـلام این عمل را انجام دادند ، مردم هم به آن بزرگوار تأسّی کرده؛ با آب آن حوض غسل می کردند و از آب آن برای تبرک می آشامیدنـد و نزدیک آن حوض نماز می خواندنـد و در آنجا دعا کرده و حوائج خود را از خدا می خواستند و حوائج آن ها روا می شد و آن چشمه را کهلان می نامند .

ظاهراً این منطقه همان قـدمگاه کنونی است ، که در حاشـیه نیشابور واقع شـده است و در آنجا بقعه ای بنا شده که در آن تخته سنگی حفظمی شود که جای قـدم مبارک حضـرت علی بن موسـی الرّضا علیه السّـلام بر روی آن کنده شده و الان محل رفت وآمد عاشقان آن حضرت می باشد .

عبور از دهسرخ

عبدالسّـلام هروی روایت می کنـد : وقتی که امـام علی بن موسـی الرّضـا علیه السّـلام از نیشابور به سوی مرو خارج شدنـد ، به دهسـرخ (که دهی است که ما بین نیشابور ومشـهد) رسیدند . شخصی خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله آفتاب رو به زوال است و ظهر شده ، آیا نماز نمی گزارید ؟

حضرت (از مرکب) فرود آمده و فرمودند : آب حاضر کنید .

عرض شـد : آب همراه ما نیست . لـذا حضـرت به دست خود مقـداری از زمین را کنـده و در آن چشـمه آبی ظاهر شـد ، پس حضرت وضو ساختند و کسانی که همراه با آن حضرت بودند نیز وضو گرفتند .

لازم به ذکر است که شیخ صدوق می نویسد : " هم اکنون نیز آثار آن چشمه درآن محل باقی است" .

عبور از سناباد

وقتی که حضرت داخل سناباد شدند ، به کوهی که سنگتراشان از آن دیگ سنگی می تراشیدند ، تکیه زده ودعا کرده فرمودند :

" اَللّهُمَّ انْفَعْ بِهِ وَبارِك فیما یُجْعَلُ (فیهِ وَ) فیما یُنْحَتُ مِنْهُ " .

خداوندا ، این کوه را پرسود ونافع قرار بده و به آنچه که ازآن می تراشند ودرآن قرار می دهند برکت عطا فرما .

با این که حضرت کم خوراك و کم غذا بودند ، دستور فرمودند که دیگهایی از سنگ آن کوه بتراشند وغذای حضرت را درداخل آن بپزند .

پس با این کار از آن روز مردم نسبت به منافع این کوه و سنگ آگاه شدند و برکات دعای حضرت در آن ظاهر شد .

حضور در خانه حمیدبن قحطبه در سناباد

حضرت در سناباد به خانه حمیدبن قحطبه رفته و به قبّه ای که در آن قبر هارون الرشید بود داخل شدند و با دست مبارک خطّی کشید و فرمودند : این جا تربت من است که درآن دفن خواهم شد و خداوند متعال بزودی این مکان را محل رفت وآمد شیعیان و محبّین من قرار خواهد داد ، به خدا قسم هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی کند و بر من سلام نمی دهد ، مگر این که آمرزش و رحمتِ الاهی به واسطه شفاعت ما خانواده بر او واجب می شود؛ سپس حضرت روبه قبله کرد و چند رکعت نماز به جای آورده و دعاهایی خواندند و هنگامی که فارغ شدند ، سجده ای طولانی نموده که من پانصد ذکر آن حضرت را شمردم؛ سپس برنامه حضرت تمام شد و کاروان از سناباد خارج شد و پس از آن ، از طریق سرخس به مرو رسید .

ورود به مرو (پایتخت مأمون)

پایتخت که در انتظار ورود علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام بود به دستور مأمون آذین بسته شده بود و روز دهم شوال که کاروان حضرت به مرو نزدیک می شد ، خبر به مأمون رسیده و او همراه با فضل بن سهل و گروهی از امرا و بزرگان بنی عباس برای استقبال به چند فرسخی مرو رفته و با احترامات فروان حضرت را به شهر مرو وارد کردند و دستور داد کنار خانه خود منزلی برای حضرت آماده کردند که به وسیله دری به خانه خود ارتباط داشت و همچنین سایر وسایل و مقدمات رفاه و آسایش را برای حضرت آماده کرد .

مذاکرات مأمون با علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام

مأمون پس از چند روزی که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه سپری شد ، با حضرت مذاکراتی داشت که درآن گفتگوها ، خلافت را به صورت تمام و ناتمام به حضرت پیشنهاد نمود ، ولی امام علیه السّلام از پذیرفتن آن شدیداً خودداری نمودند .

قابل توجّه این که فضل بن سهل با شگفتی گفت : هیچ گاه مثل آن روز خلافت را بی ارزش و خوار ندیدم که مأمون به علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام اصرار واگذاری آن را می کرد و امام علیه السّلام شدیداً از قبول آن خودداری می نمود .

اولین مذاکرات مأمون وعلی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام به این نحو بود که خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله ، من نسبت به فضل و علم و تقوا و پرهیزگاری و عبادات تو مطلع هستم و شما را نسبت به خلافت سزاوارتر و اولی تر از خود می دانم .

حضرت فرمودند : من به بندگی خدا افتخار می کنم و به واسطه زهد در دنیا امید نجات از شرور دنیا را دارم و به واسطه پرهیز از محرمات امیدوارم به غنیمتهای آخرت نائل شوم و به واسطه فروتنی در دنیا ، عزّت نزد خداوند متعال را امیدوارم ، سپس مأمون خدمت حضرت عرض کرد : ولی من صلاح می بینم که خود را از خلافت بر کنار کرده و خلافت را به شما واگذار کنم و خود با تو بیعت کنم .

حضرت فرمودند : اگر چنانچه این خلافت از آنِ تو است و خداوند برای تو قرار داده است ، پس برای تو جایز نیست که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است درآورده و به دیگری بپوشانی و اگر چنانچه خلافت حقّ تو نیست و شأن تو نبوده ، جایز نیست آنچه را که از تو نیست به دیگری تفویض نمایی .

مأمون عرض کرد : یابن رسول الله ! شما ناگزیری که این امور را بپذیری .

حضرت فرمودند : من هرگز به میل خود چنین کاری را قبول نمی کنم .

مأمون هم چند روزی دراین پیشنهاد خود کوشش کرده و اصرار می نمود تا این که دیگر ازاین امر مأیوس شده و به حضرت عرض کرد : حال که خلافت را نمی پذیری و مایل به بیعت کردن من نیستی ، پس ولیعهد من باش تا این که بعد از من خلافت نصیب تو باشد .

حضرت در جواب او فرمودند : به خدا قسم ، پدرم از قول پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السّلام و ایشان از رسول الله صلّی الله علیه وآله مرا خبرداد که همانا من قبل از تو (خطاب به مأمون) از دنیا می روم ، در حالی که مظلومانه به واسطه سمّ کشته می شوم . ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در دیار غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد .

پس مأمون گریه کرد و گفت : یابن رسول الله ! ، در حالی که من زنده ام چه کسی تورا می کشد ؟ و یا می تواند سوء قصدی نسبت به شما داشته باشد ؟

پس حضرت فرمودند : همانا اگر می خواستم بگویم چه کسی مرا می کشد ، می گفتم .

مأمون عرض کرد : یابن رسول الله ! آیا می خواهی با این صحبتها خود را فارغ و این امر را از خود منع نمایی ، برای این که مردم بگویند تو نسبت به دنیا تقوا داری ؟

حضرت فرمودند : به خدا سوگند ، از وقتی که پروردگارم مرا خلق کرده دروغ نگفته ام ، و به خاطر دنیا ، نسبت به دنیا زاهد نشده ام و همانا من می دانم که توچه قصدی داری .

مأمون گفت : (اگر می دانی بگو که) من چه قصدی دارم ؟

حضرت فرمودند : اگر بگویم درامان هستم ؟

مأمون گفت : شما درامان هستید .

حضرت فرمودند : تو قصد داری که به این واسطه (یعنی پیشنهاد ولایت عهدی) مردم بگویند : علی بن موسی الرّضا علیه السّلام زهد و بی اعتنایی نسبت به دنیا نداشته ، بلکه دنیا به او زهد و بی اعتنایی دارد و آیا نمی بینید که چگونه ولایتعهدی را به خاطر طمعی که به خلافت داشت پذیرفت ؟

پس مأمون غضبناک شده و گفت : شما همواره به من چیزهایی نسبت می دهید که نسبت به آن اکراه دارم و یا ازقدرت من ایمن شده اید ، پس به خدا سوگند یاد می کنم ، اگر ولایتعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه تو را به آن مجبور می کنم؛ اگر قبول کردید که هیچ ، و گرنه گردنت را می زنم .

حضرت فرمودند : به تحقیق خداوند متعال مرا نهی فرموده که خود را به دست خود در مهلکه بیاندازم ، پس اگر وضعیّت

چنین است ، هر چه می خواهی بکن . من این پیشنهاد (ولایت عهدی) را می پذیرم به شرط این که کسی را نصب نکنم ، و کسی را از مقامش برکنار نکنم ، و هیچ رسم و سنّتی را نقض نکنم ، و دورادور در امور مشورت داشته باشم .
پس مأمون با این شرایط راضی شد و با وجود این که حضرت رضا علیه السّلام نسبت به این امر کراهت داشت ، حضرت را ولی عهد خود قرار داد . سپس جشن ولایتعهدی علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به صورت جشنی مفصّل و ملوکانه برپا نمود . کلیّه سران و بزرگان و درباریان و مردم را امر به بیعت با حضرت نمود . خطبا و گویندگان را دستور داد که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به مردم معرّفی و از آن حضرت تجلیل نمایند و همچنین دستور داد سکّه ای رایج را به نام مبارک حضرت رضا بزنند و در نهایت تمام نیروهای خود را به کارگرفت که ولایتعهدی ِ حضرت را به خاطر هدفی که داشت ، در جامعه و مناطق مختلف بزودی منعکس کند .

نماز عید

دراواخر ماه مبارک رمضان سال ۲۰۲ هجری ، مأمون ضمن پیامی از حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام تقاضا نمود که نماز عید فطر را آن بزرگوار امامت کنند . امام علیه السّلام درجواب پیام او متذکّر شدند که من به هنگام قبول ولایتعهدی شرط نمودم که در هیچ یک از امور رسمی دخالتی نداشته باشم و به همین سبب از این کار نیز مرا معاف کنید .
مأمون عرض کرد : همانا می خواهم به این واسطه شما را به مردم معرّفی کنم و فضل شما را مشهور نمایم ، به خاطر این که مأمون بر این امر اصرار زیاد کرد ، حضرت فرمودند : اگر مرا معاف کنید ، پیش من مطلوبتر است و اگر معاف نکنید ، برای نماز همان گونه خارج می شوم که رسول الله صلّی الله علیه وآله وعلی علیه السّلام خارج شدند .
مأمون عرض کرد : به هرشکلی که می خواهید خارج شوید مانعی ندارد .
از طرفی مأمون ، تمام لشکریان و اهل شهر را امر کرد که سواره بر در خانه امام رضا علیه السّلام حاضر شوند .
لذا تمام خلق از مرد و زن ، و پیر و جوان در راهها و بر بامها اجتماع کردند و انتظار خروج آن حضرت را داشتند . و ملازمان به خصوص فرماندهان و لشکریان به صورت سواره بر در خانه حضرت حاضر شدند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد .
پس امام علیه السّلام درمنزل غسل نموده و لباس پوشیدند و عمامه ای را از جنس پنبه بستند ویک طرف ازعمامه را بر سینه مبارک و طرف دیگر آن را در میان دو کتف مبارک قرار دادند و بوی خوش استعمال نمودند و عصا بر دست گرفته و به همراهان فرمودند : آنچه من انجام می دهم ، شما هم انجام دهید ، بعد حضرت قبل از این که از خانه خارج شوند ، پای خود را برهنه کرده و شلوار را تا نصف ساق پای مبارک بالا کشیدند و لباس خود را جمع نمودند . پس کمی پیش رفتند و سر مبارک را به طرف آسمان بلند کرده و تکبیر گفتند . همراهان حضرت نیز تکبیر گفتند و با همین هیأت بر درخانه آمدند .
وقتی امرا و لشکریان بر خلاف انتظاری که داشتند حضرت را بدین صورت دیدند ، ناخواسته بر زمین افتادند . بعضی از آنها فوراً با چاقو بند کفشها را بریده و مانند حضرت پا برهنه شدند و حضرت تکبیر گفته و جمیع مردم همراه حضرت تکبیر می گفتند و چنان خیال می شد که همانا آسمان و زمین و دیوارها در جواب با او همراهی می کنند و در مرو با گریه و ضجّه مردم ، انقلابی به وجود آمد به واسطه آنچه که مردم دیدند و تکبیر حضرت را شنیدند .
این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت : اگر امام بدین صورت به مصلّی برسد ، فتنه بزرگی درمیان مردم رخ خواهد داد و ترس آن هست که خون ما را بریزند . مأمون شخصی را به سوی حضرت فرستاده و عذرخواهی کرد که ما شما را به زحمت انداختیم و نمی خواستیم که شما به مشقّت بیفتید ، پس شما مراجعت کنید و همان کسی که قبلاً برای مردم نماز

می گزارد امروز نیز مردم را امامت می کند؛ لذا حضرت بی درنگ کفشهای خود را طلب نموده و پوشیدند و بر مرکب سوار شدند و برگشتند .

درآن روز اختلاف و غوغای شدیدی در بین مردم به راه افتاد و نماز منظّمی بپا نشد .

نماز باران

در یکی از سالهای ولایتعهدی علی‌بن موسی الرّضا علیه السّلام خشکسالی خراسان رافرا گرفت و مدّتی باران نبارید به گونه ای که مردم هراسان و وحشتزده بودند؛ بعضی هم از این جریان سوء استفاده نموده و احیاناً آن را به بدشگونی قدم و پذیرفتن ولایتعهدی امام علیه السّلام تعبیر نمودند .

در چنین موقعی مأمون ازحضرت رضا علیه السّلام درخواست کرد که نماز استسقا بخواند و از خداوند متعال طلب رحمت نماید .

حضرت علی‌بن موسی الرّضا علیه السّلام پذیرفته و دستور فرمودند؛ که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفتند و بر منبری قرار گرفته و دست به دعا برداشته و عرض کردند : بار پروردگارا تو حقّ ما اهل بیت را بر مردم بزرگ و با اهمیّت شمردی و همان گونه که دستور داده ای آنها به ما دست توسل زده و امیدوار فضل و رحمت تو هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند . پروردگارا باران رحمت بر آنان نازل فرما و دراین عنایت خود ، تأخیر مفرما ، مگر به اندازه ای که مردم به خانه های خود بازگردند .

یکباره آسمان دگرگون شد و قطعات ابر به یکدیگر رسید و بلافاصله پس از این که مردم به خانه های خود رسیدند ، صدای غرّش رعدوبرق برخاست و باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد .

بعد از دعای باران و نزول رحمت الاهی به برکت دعای حضرت علی‌بن موسی الرّضا علیه السّلام بعضی از افراد حسود و منافق صفت به مأمون اعتراض کردند که چرا راضی شدی به ولایتعهدی علی‌بن موسی الرضا علیه السّلام که خلافت و حکومت از آل عباس جدا شده و به دست آل علی بیفتد ؟

وقتی مأمون از این اتّفاق اظهار پشیمانی کرد ، یکی از حاضرین به نام حمیدبن مهران گفت : امر علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به من واگذار کن تا ضعف او را در ولایتعهدی به او ثابت کنم . مأمون گفت : هیچ چیز نزد من مطلوبتر از این نیست .

حمید بن مهران گفت : علما و قضات و موجّهین مملکت را دعوت کنید؛ لذا مأمون شخصیّتها را دعوت کرد و در مجلس مفصّلی که ترتیب داده بود ، حاضر شدند و اطراف مجلس نشستند . حضرت رضا علیه السّلام نیز در جایگاه خود نزول اجلال نمودند . حمید بن مهران خطاب به حضرت عرضه داشت : مردم در حقّ شما زیاده روی می کنند و اگر شما نسبت به آن مطّلع شوید ، حتماً بیزاری خواهید نمود . مثلاً شما با عده ای از مسلمین برای باریدن بارانی که دراین موسم معمول بود دعا کرده اید و بعد از این که باران نازل شد ، مردم این قضیّه را به عنوان معجزه ای از شما قلمداد کردند و حال آن که امیرالمؤمنین مأمون از همه مردم برتر است و او موجب شد که شما به این مقام ومرتبه نائل شوید ولی مردم درباره او امثال چنین معجزه ای نقل نمی کنند . حضرت در جواب او فرمودند : این که تو یار خود مأمون را چنین یاد می کنی و مقام و منزلت مرا از جانب او می دانی ، همانا مثل منزلت دادن عزیز مصر به یوسف است . (یعنی همان طوری که جاه و مقام عزیز مصر حقیقتاً غاصبانه بود و اعطای مقام به یوسف توسّط عزیز مصر به صورت ظاهری بود ، همانا جاه و مقام مأمون نیز غاصبانه بوده اگر چه به حسب

ظاهر مرا ولیعهد خود قرار داده است) .

حمید بن مهران با کمال گستاخی عرض کرد : ای پسر موسی تو ! از حدّ خود تجاوز کردی ؛ چطور باریدن باران در موسم به دعای شما بوده ، بلکه چه بسا به دعای دیگر مسلمانان باران باریده است . گذشته از این ، مگر معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای ؟ ! اگر شما راست می گویی به آن دو شیر که بر جایگاه مأمون منقّش شده اشاره کن که جان گرفته و مجسّم شوند و مرا بدرندّ . حضرت به واسطه این گستاخی به آن دو صورت شیر اشاره فرمودند و بر آنها فریاد زد : بگیرید این فاجر را ، ناگهان آن دو صورت شیر مجسّم شده و به طرف حمید بن مهران حمله کردند و تمام اعضای او را دریدند و پس از این که او را خوردند و خون او را لیسیدند به مأمون اشاره کردند و با زبان فصیح خدمت حضرت عرضه داشتند : ای ولیّ خدا ، هرچه امر می کنید با این (مأمون) انجام خواهیم داد . مأمون یک دفعه غش کرد و زمانی که او را به هوش آوردند ، مجدّداً آن دو شیر سؤال را تکرار کردند . حضرت فرمودند : مطلبی برای من هست که این مأمون مجری آن است؛ بنابراین شما به صورت اصلی خود برگردید؛ لذا این جلسه که به قصد تضعیف حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام برپا شده بود به قدرت اِلاهی فقط موجب روشن شدن مقام و فضل و کرامات آن حضرت شد .

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مدّتی که حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در مرو حضور داشتند در محلّی نماز گزاردند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدّس را مسجد زرد می نامند . مرحوم حاج شیخ عباس قمّی به نقل از مناقب ابن شهرآشوب می نویسد : در این مسجد یکی از فرزندان امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام دفن شده وکرامتهایی نیز از آن جناب ظاهر شده است . مؤیّد این مطلب روایتی است که علاّمه بحرانی در عوالم العلوم نقل می کند و آن گویای این مطلب است که حضرت رضا علیه السّلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند و ضمن این که نامهای فرزندان حضرت را نیز بیان می کند متذکّر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السّلام که در مرو مدفون است نامش علی است .

حرکت از مرو به سوی بغداد

مورّخان دربیان این که چرا مأمون پایتخت را به بغداد انتقال داد ، مطالبی نقل کرده اند . از جمله درضمن قضیّه ای نقل شده که ، حضرت رضا علیه السّلام به مأمون فرمودند : آیا نمی دانی که والی مسلمین همچون ستون در وسط خیمه است و هر که بخواهد باید بتواند به آسانی به او دسترسی پیدا کند ؟

مأمون عرض کرد : ای آقای من ، شما چه دستور می دهید ؟

حضرت فرمودند : نظر من آن است که دارالخلافه و مرکز حکومت خود را به محل حکومت پدران و اجدادت قرار دهی و به امور مسلمین توجّه نمایی و آنها را به دیگران واگذار نکنی .

عرض کرد : آنچه شما فرمودید ، صحیح است؛ لذا برای پایتخت به سوی بغداد عزم سفر نمود و ظاهراً علّت استقبال او از این پیشنهاد این بود که خودش مایل بود به بغداد پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات نماید ، ضمناً امرای

عرب و کسانی را که برای حفظحکومت او و پدرانش کوشش کرده اند جمع کرده و جذب حکومت خود نماید؛ لذا کاروان حکومتی مأمون باحضور او و فضل بن سهل (وزیر و فرمانده لشکر) از مرو حرکت کرده و به طرف بغداد رهسپار شدند .

امّا به چه دلیل و برای اجرای چه نقشه ای بود که مأمون از نظر حضرت رضا علیه السّلام تبعیّت کرد و مرکز حکومت خود را تغییر داد ، دقیقاً مشخص نیست .

شاید به این جهت بوده که مأمون مایل بود به بغداد ، پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات کند و امرای عرب و کسانی را که سالها برای حفظحکومت او و پدرانش کوشش کرده اند ، جمع کرده و جذب حکومت خود نماید .

لکن مشکلی که او را از رفتن به بغداد باز می داشت ، این بود که عدّه ای از مردم از فضل بن سهل ، ظلم و ستم بسیاری دیده و از او دلخوشی نداشتند؛ زیرا بعضی از آنها را از کار برکنار کرده بود و نیز برای نابودی هرثمه توطئه کرده و طاهربن حسین را تبعید کرده بود و یا هر عمل دیگری که موجب نارضایتی مردم شده بود و از همه اینها گذشته فضل با این که قدرت را کاملاً در دست ندارد ، ولی با شرایط مختلف آن چنان در حکومت مأمون اعمال نفوذ کرده بود ، که مأمون با وجود این که خلیفه بود آزادانه حکومت نمی کرد . علاوه بر این مشکل دیگر این بود که مأمون خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را ولیعهد خود قرار داده بود و حضرت در این سفر او را همراهی می فرمودند و در این صورت چگونه می توانست حمایت بنی عباس را به خود جلب نماید ؟

لذا این دو مشکلی است که با وجود آن (یعنی قدرت فضل و وجود علی بن موسی الرّضا علیه السّلام) امکان ورود به بغداد و حکومت در آن برای مأمون محدود می شود و در واقع به همین دلایل بود که آن همه بحرانها و شورش ها دربغداد موجب شده و عمویش ابراهیم بن مهدی را در مقابل او علم کرده است .

بنابراین مأمون حس می کرد اگر این دو مانع را از سر راه خود برداشته و فضل بن سهل و علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به قتل برساند ، دیگر راحت خواهد شد و حکومت در بغداد تا حدودی برای او میسّر خواهد گشت .

و لکن از طرفی وجود دوستان و شیعیان علی بن موسی الرّضا علیه السّلام و عوامل قدرتمند فضل بن سهل مانع و مشکل بزرگی برای انجام این دو قتل بود .

البتّه حسن بن سهل استاندار عراق بود و با تکیه برقدرت برادرش فضل بن سهل سالها حکومت می نمود و مخالفین را دربند کشیده بود؛ ولی فضل بن سهل بیم آن داشت که اگر مخالفین اطراف مأمون را بگیرند و از خاندان سهل شکایت کنند ، چه عذری بیاورد ؟ و چگونه می تواند مقام خود را حفظکند ؟

لذا فضل بن سهل خود ، از رفتن به بغداد وحشت بسیار داشت و با تدبیراتی که داشت ، احتیاطاً قبل از حرکت از مرو امان نامه مفصّلی از مأمون گرفت ولی غافل از این که مکر بالای مکر بسیار است .

انگیزه قتل حضرت رضا علیه السّلام

مأمون به پیشنهاد فضل بن سهل حضرت رضا علیه السّلام را به مرو دعوت کرد ، به این نیّت که ساداتی که در گوشه و کنار ، عَلَم مخالفت با او را بلند کرده بودند ، ساکت نموده و به علاوه اذهان عمومی و نظر مریدان و ارادتمندان به آن حضرت را نسبت به ایشان برگرداند و حضرت را نزد ایشان تضعیف کند و قصد داشت چنین وانمود کند که حضرت حبّ جاه و مقام دارد و طالب دنیاست؛ ولی غافل از این که همه دلها به دست خداوند متعال بوده و فقط او مقلّب القلوب است نه دیگران .

بر خلاف خواسته مأمون این ولایت عهدی سبب شد که محبّت مردم روز به روز نسبت به آن حضرت مضاعف گردد؛ لذا

مأمون تصمیم گرفت که علما و دانشمندان گوناگون را از مذاهب و مکاتب مختلف دعوت کند و آنها در بحث و مناظره حضرت را شکست دهند و عجز و ناتوانی و نقصان علمی حضرت شهره عام و خاص گردد؛ ولی این نقشه مأمون نیز نتیجه معکوس داد و موجب شد که علم و فضل و کمالات حضرت روشن تر شده و حتی علمای بزرگ نیز به ایشان ایمان آوردند؛ چرا که علمای تمام مکاتب اعم از اسلام و یهود و نصارا و مجوس و دیگر فرقه ها در بحث و مناظره بدون استثنا مغلوب شده به علم و فضل و تسلّط حضرت بر جمیع علوم و معارف ادیان مختلف اعتراف می کردند و این مناظرات موجب شد که دانشمندان در بین طبقات مختلف اظهار کنند که حضرت رضا علیه السّلام از مأمون بر خلافت و ولایت سزاوارتر است و طبیعتاً این خبرها باواسطه به گوش مأمون می رسید؛ لذا این حیله مأمون نیز با شکست عجیبی روبرو شد و به این نتیجه رسید که تنها راهی که باقی مانده مسموم نمودن و کشتن حضرت است .

بنابراین برای رسیدن به این هدف طرح قتل حضرت را در سر می پروراند و کاملاً دقت داشت که مردم خصوصاً ارادتمندان امام علیه السّلام با قتل حضرت متوجّه نقشه او نشوند؛ لذا همیشه به حضرت احترام می گذاشت و ابراز علاقه و محبت مفرط به ایشان می نمود؛ ولی در باطن شدیداً بغض و کینه حضرت را در دل داشت و همواره طرحی برای قتل حضرت در سر می پروراند و به این نتیجه رسید که فضل بن سهل در مشورتی که پیشنهاد ولایت عهدی امام رضا علیه السّلام را نمود ، اشتباه و خیانت کرده است .

پیشگویی حضرت درمورد کیفیت مسمومیّت خود

هرثمهٔ بن اعین می گوید : یک شب ، تا چهار ساعت از شب گذشته نزد مأمون بودم ، وقتی اجازه مرخّصی داد ، از او جدا شدم ، نیمه های شب بود که شنیدم کسی دقّ الباب می کند . یکی از غلامان من جواب او را داد . آن شخص به غلام گفت : به هرثمه بگو : مولایت تو را می طلبد . هرثمه می گوید : سریع برخاستم و لباسهایم را برگرفتم و به سوی مولایم رضا علیه السّلام شتافتم . فرستاده حضرت جلو من داخل شد و من هم پشت سر او داخل خانه شدم و دیدم آقایم در حیات خانه اش نشسته است .

حضرت فرمود : ای هرثمه بنشین . من نشستم ، حضرت فرمود : آنچه می گویم گوش کن و آن را حفظنما .

ای هرثمه ! آگاه باش ، وقت آن رسیده که نزد پروردگارم کوچ کنم و به جدّ بزرگوار و پدران نیکوکارم ملحق شوم . دیگر دفترعمر من به پایان رسیده واین طغیانگر (مأمون) قصد آن دارد که مرا در قالب انگور و انار زهر بخوراند . او رشته نخ را به زهر آلوده خواهد کرد و به وسیله سوزن از دانه های انگور عبور می دهد و دست غلام خود به زهر آلوده خواهد کرد تا غلام با دستان زهر آلوده برای من انار دانه کند . او مرا طلب خواهد کرد و آن را به اجبار به من می خوراند و بعد از آن قضاوقدر اِلاهی برمن خواهد رسید ، وقتی رحلت می کنم ، مأمون قصد دارد مرا به دست خود غسل دهد ولی درآن وقت تو پیام مرا آهسته به او ابلاغ کن و بگو اگر متعرّض غسل و کفن و دفن من شود ، خداوند مهلت نداده و عذابی که برای آخرت او آماده شده در دنیا بر او نازل خواهد شد ، وقتی این خبر را به او بدهی ، منصرف می شود و این کار را به عهده تو می گذارد و برای این که مشاهده کند تو چگونه مرا غسل می دهی بر بام خواهد رفت .

ای هرثمه ! مبادا به غسل من مبادرت کنی تا این که درکنار خانه خیمه سفیدی برپا شود ، همین که خیمه را مشاهده کردی مرا به داخل آن خیمه منتقل کن و خود دربیرون خیمه منتظر باش . مبادا ، دامن خیمه را بالا بزنی و یا این که تماشا کنی ؛ چرا که در این صورت هلاک خواهی شد . درآن وقت مأمون از بالای بام از تو سؤال می کند که شما شیعیان معتقد هستید که

امام را غسل نمی دهد مگر امامی همچون او ، پس حالا که پسر امام رضا علیه السّلام در مدینه است بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟

در جواب او بگو : بله ما قائلیم که امام را باید امام دیگری غسل بدهد ، امّا این در صورتی است که ظالمی ممانعت نکند؛ پس اگر کسی تجاوز نماید و بین امام و فرزندش جدایی بیندازد امامت امام از بین نمی رود و اگر تو امام رضا علیه السّلام را در مدینه کنار خانوده اش باقی می گذاشتی ، همانا فرزندش اورا آشکارا غسل می داد و اکنون نیز پسرش او را غسل می دهد البته به نحوی که دیگران نمی فهمند .

سپس فرمودند : بعد از ساعتی مشاهده خواهی کرد که خیمه گشوده می شود و بدن مرا به صورت غسل داده و کفن شده بر جایگاهی گذارانـد؛ سپس آن جایگاه را بردارند و به سوی مدفن ببرند . حضرت علاوه بر این مطالب ، نکات دیگری بیان کردند و به هرثمه فرمودند : آنچه را که برای تو گفتم ، حفظبنما و عمل کن و در هیچ یک ازآنها مخالف مکن ، عرض کرد : ای مولای من ! پناه به خدا می برم اگر در یکی از موارد تو را مخالفت نمایم . هرثمه می گوید : از خدمت حضرت با حالت حزن و اندوه خارج شدم و غیر از خدا کسی از باطن من خبر نداشت .

پیشگویی حضرت در مورد محلّ قبر و کیفیّت دفن خود

ابن بابویه قمی به سند معتبر در عیون اخبارالرّضا نقل می کند که یک روز قبل ازشهادت حضرت رضا علیه السّلام اباصلت نزد ایشان بود .

حضرت به او فرمودند : ای اباصلت ! به این قبّه ای که قبر هارون الرشید درآن است وارد شو و از چهار طرف قبر او مشتی از خاک برگیر و نزد من بیاور . من طبق دستور حضرت وقتی آن خاک ها را آماده کردم ، حضرت آن خاکی را که مربوط به پشت و پایین و بالای سر هارون بود ، بویید و بر زمین انداخت و فرمود : مأمون قصد دارد مرا پشت سر هارون دفن کند که قبر او قبله من قرار گیرد و دستور می دهد که آن ناحیه را حفر کنند ، ولی زمانی که کلنگ می زنند به صخره ای اصابت می کند که اگر تمام کلنگ داران توس جمع شوند ، نمی توانند آن راحرکت دهند . وقتی حضرت خاک سمت قبله را بویید ، فرمود : به زودی دفن من در این موضع خواهد بود ، پس امر کن که این محل را حفر کنند تا ضریحی نمایان شود و امر کن که لحد آن را دو ذراع و یک شبر بسازند و حق تعالی هر اندازه که خواهد آن را گسترده خواهد نمود و آن را باغی از باغهای بهشتی می گرداند .

سپس فرمودند : در آن هنگام از جانب بالای سر قبر رطوبتی ظاهر می شود ، همان وقت آنچه را که به تو می آموزم بخوان تا به قدرت اِلاهی آن قدر آب می جوشد که لحد را فرا می گیرد و ماهیان کوچکی در آب ظاهر می شوند و این نانی را که به تو می دهم برای آنها در آب ریزه کن تا آن ماهیان بخورند؛ سپس ماهی بزرگی ظاهر می شود و آن ماهیان ریزه را می بلعد؛ سپس ناپدید می شود .

پس درآن هنگام دست خود را در آب بگذار و این دعایی را که به تو تعلیم می کنم قرائت کن تا آبها برزمین فرو رود و قبر خشک گردد . و همانا این اعمال تو در حضور مأمون خواهد بود .

کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام

کاروان حکومتی مأمون وقتی به توس رسید به خاطر کسالت حضرت ، چند روزی را در آنجا متوقّف و در باغ حمیدبن قحطبه منزل گزید بنا به قولی در همین زمان و مکان بود که حضرت را به شهادت رساند؛ البته در باب کیفیت شهادت علی بن موسی

الرّضـا علیه السّـلام از تاریـخ و روایات مطالب متعـددی اسـتفاده می شود و با بررسـی اجمالی آنها تردیـد حاصل شـده که آیا مـأمون حضـرت را مریض کرده یا به صورت طبیعی کسالت بر حضـرت عارض شـده و بعـد مأمون در این کسالت حضـرت را مسـموم نموده و به شـهادت رسانیده است یا این که حضـرت به وسـیله انگور مسموم شده یا به واسطه اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضـرت دانه کرده است و آیـا حضـرت در حجره مأمون مسـموم شـده یا در حجره خود ، اینها مواردی است که به حسب ظاهر متضاد است .

ولی طبق آنچه که در تاریخ و روایات نقل شده و تفصـیل آن به زودی خواهد آمد ، مأمون چند مرتبه نسـبت به حضـرت رضا علیـه السّـلام سـوء قصـد نمـود و نقشـه قتـل حضـرت را طرّاحی و اجرا کرد و از آن طرف به حسب ظـاهر نشـان می داد که از ارادتمنـدان و علاـقه منـدان حضـرت است؛ بنابراین چه بسا مخفیانه خود مأمون موجب عارض شـدن کسالت اوّلیه بر حضـرت شده باشد ، ولی کسـی متوجّه این مطلب نشده؛ چرا که اگر می خواست حضرت را یک دفعه به قتل برساند یقیناً رسوا می شد ، اگر چه بعضی از مورّخین اهل سنّت نوشته اند که حضرت به واسطه زیاد خوردن انگور از دنیا رفتند ، ولی این مطلب را هیچ عـاقلی نمی پـذیرد . از طرفی ایـن که چگـونگی مسـمومیّت حضـرت را به دو صـورت بیـان می کننـد : یکی این که در حجره مـأمون بـا انگور مسـموم شـد و یا این که در حجره خود به وسـیله اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضـرت دانه کرده بود ، هردو روایت قابـل جمع است؛ یعنی ممکن است مأمون مسـمومیّت حضـرت را در دو مرحله اجراء کرده است تا در بیـن مردم فوت حضـرت را طـبیعی جلـوه دهـد یعنی ممکـن است مرحله اول یـک زهر خفیـف در قـالب میوه ای به حضـرت خورانیـده تا کسالت بر حضـرت عارض شود و مرحله دوم زهر کاری و مهلک در قالب میوه دیگر وارد بـدن حضـرت نمود تا حضرت را کاملًا از پای درآورده و به هدف شوم خود برسد .

کمااین که روایت شـده : مأمون نگـذاشت که تا یک شـبانه روز بـدن حضـرت را دفن کننـد؛ چرا که با تشییع جنازه هر لحظه ممکن بـود آشـوب و شورشـی بپـا شـود . چـون عـدّه ای از مردم فهمیـده بودنـد که مـأمون حضـرت را به شـهادت رسانیـده و سروصدای آنها بلند شده بود که چرا مأمون فرزند رسول خدا صلّی الله علیه وآله را به ناحق شهید کرده است .

لـذا مـأمون محمّـدبن جعفر ، عموی علی بن موسـی الرّضا علیه السّـلام و عـدّه ای از آل ابوطالب را خبر کرد و با گریه و اظهار اندوه ، بدن حضـرت را به ایشان نشان داد و گفت : ببینید که جسم علی بن موسـی الرّضا علیه السّلام صحیح و سالم است و از جانب ما هیچ آسیبی به حضرت نرسیده است .

و بعـد محمّد بن جعفر را گفت : برو بیرون و فتنه مردم را خاموش گردان و آنها را متفرقّ کن . به همین خاطر محمّد بن جعفر با مردم گفتگو کرد تا پراکنده شدند و شبانه بدن مبارک حضرت را غسل داده و دفن نمودند .

اولین نقشه ترور

روزی هرثمـهٔ بن اعین که یکی از ملازمـان مأمون بود وارد باغی شـد که منزل مأمون و حضـرت رضا علیه السّـلام در آن قرار داشت . آن روز شایع شـده بود که حضـرت رضا علیه السّـلام فوت کرده است و لکن این خبر صـحت نـداشت؛ چرا که صبیح دیلمی که یکی از غلامـان مطمئن و مورد وثوق مأمون و از مراقبین و ملازمین علی بن موسـی الرّضا علیه السّـلام بود خطاب به هرثمه گفت : ای هرثمه ! آیا می دانی که من محرم اسرار مأمون و مورد اطمینان اوهستم ؟ هرثمه گفت : بلی می دانم .

صبیـح گفت : پاسـی از شب گذشـته بود که مأمون مرا با سـی نفر از غلامان فداکار و قابل اعتماد خود طلب نمود ، وقتی بر او وارد شـدیم ، گفت : برای شـما مأموریتی دارم . بعـد از تک تک غلامان عهد و میثاق گرفت که کسـی از این مأموریت مطّلع

نشود؛ سپس روبه من کرد و گفت : تو مسئول و سرپرست این غلامان هستی و باید این دستوری که می دهم عمل کنی . گفتم : اطاعت می شود . مأمون تأکید کرد ، مبادا ، از این دستور مخالفت نمایی که دراین صورت به قیمت خون تو تمام می شود . صبیح می گوید : من همچنان مضطرب و حیران بودم که آیا این چه مأموریتی است که مأمون این چنین بر اهمیّت و کتمان آن اصرار می کند ! بعد مأمون به شمشیرهای برهنه و برّان که در کنار حجره بود و آنها را آلوده به سمّ نموده بود ، اشاره کرد و به غلامان گفت : هر کدام شما یکی از این شمشیرها را بردارید و وارد حجره علی بن موسی الرّضا علیه السّلام شوید و او را در هر حالی که دیدید بدون این که با او سخنی بگویید ، بر او حمله ور شوید و گوشت و خون و پوست و استخوان و مغزش را درهم بکوبید و با همان فرشها ، شمشیرها را پاک و آن محل را ترک کنید و هر کس که این مأموریت را بخوبی انجام داد به او ده کیسه درهم و ده قطعه زمین و منصب شایسته ای خواهم داد که تا آخر عمر به خوشی زندگانی کند .

صبیح می گوید : شمشیرها رابرداشتیم و به حجره علی بن موسی الرّضا علیه السّلام وارد شدیم . آن گاه حضرت را در حالی مشاهده کردیم که به سجده افتاده بود و سخنی زمزمه می کرد که ما متوجّه نمی شدیم؛ سپس غلامان حمله کردند و شمشیرها را با شدّت بر بدن حضرت فرود آوردند و من نگاه می کردم ولی ظاهراً شمشیرها بر بدن حضرت اصابت نمی کرد و اثری نداشت ، پس از حمله و شمشیرزدن زیاد ، به حجره مأمون برگشتیم و گفتیم : ما مأموریت خود را انجام دادیم .

مأمون گفت : کسی را که در راه ندیدید ؟

گفتیم : خیر؛ لذا مأمون به گمان این که خون حضرت پایمال شده و امام رضا علیه السّلام بدین ترتیب کشته شده ، کمی آسوده شد . تا این که صبح با سروپای برهنه و ظاهراً ژولیده از اتاق بیرون آمد و دستور داد تا مجلس عزاداری و تعزیه برقرار کنند و برای آن که واقعه را خود از نزدیک مشاهده کند ، همراه با او به طرف حجره حضرت رفتیم . ناگهان ازحجره حضرت صدای زمزمه ای شنیدیم که لرزیدیم .

مأمون به من گفت : چه کسی این جاست ؟ گفتم : خبر ندارم . گفت : پس جلوتر برو و نگاه کن . صبیح می گوید : وقتی جلو رفتم ، مشاهده کردم که آقا علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در محراب نشسته عبادت می کند و ذکر می گوید . روبه مأمون کرده و گفتم : ای امیرالمؤمنین ! شخصی در محراب نشسته و مشغول عبادت است . مأمون که فکر کرد کسی در حجره حضرت وارد شده و موجب خواهد شد که مردم بفهمند حضرت به قتل رسیده است ، نه این که به مرگ طبیعی ازدنیا رفته اند برگشت و گفت : خدا شما را لعنت کند که مرا بیچاره کردید . بعد از میان حاضرین مرا صدا زد و سؤال کرد : ببین کیست که آنجا عبادت می کند . دو مرتبه برگشتم تا درحجره امام رسیدم همین که وارد شدم ، حضرت فرمودند : یا صبیح ! من که رنگ از رخسارم پریده بود عرض کردم : لبّیک یا مولای ! و افتادم .

فرمود : برخیز ، خدا تو رارحمت کند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود : یُریدوُنَ لِیُطْفِؤُوا نُورَ الله بِأَفواهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ .

یعنی : « می خواستند نور خدا را خاموش کنند ، و حال آن که خداوند متعال (نگاهدارنده) و تمام کننده نور خود است و اگر چه کافرین کراهت داشته باشند » .

صبیح می گوید : من برگشتم نزد مأمون دیدم صورتش همچون شب تار ، سیاه شده و از من پرسید : چه کسی آنجاست ؟

گفتم : ای امیرمؤمنان ! به خدا قسم خود علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در حجره اش نشسته و او مرا صدا زد و به من چنین و چنان فرمود .

مأمون دستور داد پوشش و لباسهای حضرت را کنار بزنید و جستجو کنید آیا آثار ضربات شمشیر بر بدن او هست یا نه ، و به عنوان تصحیح و توجیه شایعه بگویید که : علی بن موسی علیه السّلام غش کرده بود و اکنون به هوش آمد .

هرثمه می گوید : با شنیدن این خبر از خداوند متعال بسیار شکرگزاری کردم؛ سپس بر مولایم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام وارد شدم ، وقتی حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه را که صبیح برای تو نقل کرد برای کسی بازگو مکن ، مگر این که خداوند قلب او را برای ایمان و محبّت و ولایت ما امتحان کرده باشد؛ سپس فرمودند : ای هرثمه ! به خدا قسم مکر و حیله آنها به من هیچ ضرری نمی رساند مگر آن که اجل حتمی به من رسیده باشد .

دوّمین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل

وقتی کاروان حکومتی در سرخس به سر می برد ، نامه ای از طرف حسن بن سهل از بغداد برای برادرش فضل رسید که در آن نوشته بود : من در بغداد با محاسبات نجومی ، حوادث این سال را بررسی کردم ، و فهمیدم که در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش به تو می رسد ، (کنایه از این که به خاک و خون کشیده خواهی شد) و سزاوار است که در آن روز تو و علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام و مأمون به حمام بروید و در آنجا حجامت کنید تا این طالع چنین مصداق پیدا کند و حادثه بدی بر شما وارد نشود .

لذا فضل نامه را برای مأمون فرستاده و از او خواست که در آن روز معیّن همراه وی و علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام به حمام برود .

و مأمون هم در طی نامه ای این تقاضا را با حضرت رضا علیه السّلام در میان گذارد .

حضرت رضا علیه السّلام در جواب مرقوم فرمودند : من به حمام نمی آیم و مصلحت خلیفه و فضل را هم نمی دانم که به حمام بروند .

بار دیگر مأمون برای تأکید و اصرار نامه ای به حضرت نوشت ولی مجدداً حضرت پاسخ منفی در جواب او دادند . مرتبه سوم که مأمون چنین مسئله ای را تقاضا نمود ، حضرت جواب فرمودند : در خواب دیدم که جدّم رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمودند : فردا حمام مَرو ! لذا شما و فضل را هم هشدار می دهم که صلاح نمی بینم به حمّام بروید .

با این جواب مأمون پاسخ داد : ای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه وآله شما راست می گویی و من هم نمی روم ، امّا فضل خود می داند !

امّا در همان روز فضل بن سهل به حمام رفته و مقدّمات حجامت را فراهم نمود ، که ناگهان عدّه ای با شمشیرهای برهنه به حمّام هجوم آورده و فضل را قطعه قطعه نمودند .

بعد از این که خبر کشته شدن فضل در شهر منتشر شد ، نیروهای فضل پا در رکاب نمودند و اطراف خانه مأمون را گرفتند و ادّعا داشتند که مأمون فضل را غافلگیر کرده و ما انتقام او را خواهیم گرفت .

ولی مأمون از کشته شدن فضل بسیار اظهار تأسف و اندوه نمود و دستور داد فوراً قاتلین را دستگیر کنند و برای کسی که آن افراد را پیدا کند ده هزار دینار جایزه قرار داد .

ولی قابل توجّه این که مشخّص نشد که آیا این نامه ای که به دست فضل بن سهل رسید ، درواقع از جانب برادرش حسن بن فضل بوده است و یا مأمون آن را طرّاحی کرده که به این وسیله امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام و فضل بن سهل را به قتل برساند و برای گمراه نمودن سایرین ، مأمون از قول حسن بن سهل اسم خود را هم برای رفتن به حمام ذکر کرده بود که

دیگران متوجّه نشوند که این نامه را او طراحی کرده است .

به هر حال این نامه نقشه و طراحی هر کسی بود موفق به ترور امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نشده ، بلکه فقط فضل بن سهل قربانی این نامه شد .

ثمره دیگر این قتل این بود که مأمون آن ثروت و سرمایه عظیم فضل بن سهل را به آسانی تصرّف نمود و برادرش حسن به سهل را ، وزیر خویش قرار داد و پوران دختر حسن بن سهل را به عقد خود درآورد ، ولی مأمون که قصد کشتن علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را در سر می پروراند ، از تصمیم خود منصرف نشد و دست برنداشت و نقشه قتل آن حضرت را به گونه ای دیگر طراحی نمود .

ورود به توس و خرید محلّ دفن

ورود به توس و خرید محلّ دفن

کاروان حکومتی مأمون با حضور نورانی حضرت رضا علیه السّلام وقتی به توس رسید ، به باغ حمید بن قحطبه وارد شد . همان گونه که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نیز در مسیر مرو وقتی به توس رسیدند در همین باغ وارد شدند ، چرا که این باغ مجلّل ترین و بهترین مکان در سناباد و توس بود و در واقع بنای سلطنتی توس بود ، که به حمید بن قحطبه (حاکم سناباد از طرف هارون الرشید) که از نزدیکان و نمایندگان خاص هارون بود ، تعلّق داشت و در آن زندگی می کرد .

و به خاطر علاقه زیادی که هارون الرشید به حمید بن قحطبه داشت بدن او را بعد از مرگ در باغ حمید دفن کردند و پس از آن مأمون بر روی قبر او قبّه ای بنا کرد که به نام قبّه هارون معروف شد .

کاروان حکومتی مأمون که در این باغ وارد شد حضرت رضا علیه السّلام در قسمتی از ساختمان و مأمون نیز در قسمتی دیگر سکونت گزیدند . روزی حضرت رضا علیه السّلام در گوشه ای از باغ تنها نشسته بودند و قرآنی را که با خط خود نوشته بودند ، تلاوت می کردند . در همین حال حمید بن قحطبه رسید و قرآن حضرت نظر او را جلب کرد؛ لذا از حضرت سؤال کرد : این قرآن به خط کیست ؟ حضرت فرمودند : خودم آن را نوشته ام . حمید عرض کرد : این قرآن را به من می فروشید ؟ حضرت فرمودند : می فروشم ، امّا درمقابل باغی که داری . حمید قبول کرد و قرآن را به قیمت باغ خریداری کرد و آن را تحویل گرفت؛ سپس حضرت رضا علیه السّلام در همان شب دستور دادند که درخت های باغ را قطع کنند . صبح روز بعد حمید از معامله خود منصرف شده بود . وقتی به حضرت عرض کرد ، حضرت فرمودند : اگر باغی وجود دارد آن را تحویل بگیر و قرآن را برگردان . وقتی حمید شخصی را فرستاد ، خبر آورد که همه درخت ها را قطع کرده اند؛ لذا راضی شد به قرآن و زمین به ملکیت حضرت رضا علیه السّلام در آمد؛ بنابراین همین باغی که حضرت در آن دفن شدند ، در واقع ملک شخصی حضرت بود .

سومین و آخرین نقشه ترور

هرثمه می گوید : صبح روز بعد مأمون مرا احضار نمود و گفت : ای هرثمه ! سلام مرا به حضرت رضا علیه السّلام برسان و به ایشان بگو اگر ممکن است به این جا بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما حاضر شوم و اگر حضرت نپذیرفت

سعی کن که زودتر حاضر شود .
هرثمه می گوید : وقتی به خدمت حضرت شرفیاب شدم ، قبل از این که سخن بگویم ، حضرت فرمودند : آیا سفارشهای مرا حفظکرده ای ؟ عرض کردم : بله آقا ، پس حضرت فرمودند : می دانم برای چه آمده ای ، لذا ردای مبارک رابه دوش گرفته و حرکت نمودند .
وقتی به مجلس مأمون داخل شدند ، مأمون از جای برخاست و حضرت را در آغوش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید و حضرت را بر تخت خود نشانید و بسیار با حضرت صحبت نمود ، پس یکی از غلامان را امر کرد که انگور و انار بیاورید . هرثمه می گوید : همین که نام انگور و انار را شنیدم ، سخنان مولایم را به یاد آوردم ، دیگر نتوانستم تحمّل کنم و همچنان لرزه بر اندام من افتاد . برای اینکه مأمون متوجّه حال من نشود ، مجلس را ترک کردم . نزدیک زوال خورشید ، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه خودش برگشت . بعد از لحظاتی مأمون دستور داد طبیب به خانه حضرت بردند . وقتی دلیل آن را پرسیدم ، گفتند : مرضی بر حضرت عارض شده است . هرثمه می گوید : بعضی از مردم در مورد این امر گمانهایی داشتند که آیا این نقشه مأمون بوده یا نه ، لکن من در آن مورد قطع و یقین داشتم .

حضور جواد الائمه (ع) بر بالین پدر

ظاهراً در همین ساعات بوده که اباصلت هروی نقل می کند : جوان خوشبوی مشکین مویی در میان خانه ظاهر شد که سیمای ولایت و امامت از چهره نوارنی و دلگشایش نمایان بود و او شبیه ترین مردم به حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود ، پس شتابان به سوی او رفتم و عرض کردم : من تمام درها را بسته بودم؛ شما از کدام راه وارد شدید ؟
فرمود : آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به توس رسانید ، از درهای بسته نیز وارد کرد . پرسیدم : شما که هستید ؟
فرمود : منم حجّت خدا بر تو ای اباصلت ! من محمّدبن علی هستم که آمده ام با پدر غریب و مظلوم خویش وداع کنم؛ سپس ایشان به حجره پدر بزرگوارشان وارد شدند .
وقتی چشم حضرت به سیمای فرزندش افتاد ، حرکتی نموده و یوسف گمگشته خود را بعد از هجرانی طولانی و دردناک در آغوش گرفت و در سینه می فشردند و همواره میان چشمان او را می بوسیدند و سپس رازهایی را (که ظاهراً اسرار ولایت و امامت و گنجینه های علوم اِلاهی بوده) به فرزند خویش منتقل نمودند که البتّه من متوجّه آن مطالب نشدم؛ سپس جوادالأئمه علیه السّلام دست خود را در گریبان پدر فروبرد و چیزی را که شبیه یک گنجشک بود درآورد و آن را فروبرد؛ سپس روح شریف حضرت از قالب جسمانی خود خارج شد و به سوی رضوان اِلاهی اوج گرفت .
هرثمه می گوید : پاسی ازشب گذشته بود که صدای ضجّه و شیون از خانه حضرت بلند شد و مردم به طرف خانه حضرت می شتافتند من هم در آنجا حاضر شدم و دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و صدا به عزا و گریه بلند کرده است .
اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السّلام
به هنگام صبح مأمون تعزیه آن حضرت را به پا داشت و بعد از ساعتی به خانه حضرت داخل شد و دستور داد وسائل غسل و تکفین را آماده کنند که می خواهم حضرت راغسل دهم .
هرثمه می گوید : وقتی من این سخن راشنیدم ، طبق دستورعلی بن موسی الرّضا علیه السّلام نزدیک او رفتیم و گفتیم : حضرت رضا علیه السّلام به من فرمودند : اگر مأمون بدن مرا تجهیز و دفن نماید ، خداوند او را مهلت نخواهد داد و عذابی را

که برای آخرت او مقدّر کرده است در دنیا برای او نازل خواهد کرد .

مأمون وقتی این پیام تهدید آمیز را شنید ، ترسید و از این عمل منصرف شد و غسل حضرت را به من واگذار کرد؛ بعد مأمون از محل خارج شد ، پس از لحظاتی همان خیمه ای که حضرت خبر داده بودند ، برپا شد ، من با عدّه ای دیگر خارج از خیمه ایستاده بودیم و صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و همچنین صدای ریختن آب و حرکت ظرفها شنیده می شد ، بوی بسیار فوق العاده ای از خیمه متصاعد بود که چنین بوی خوشی تا به حال به شامّه ما نرسیده بود .

ظاهراً همین لحظات بوده که اباصلت درمورد آن می گوید : امام محمّد تقی علیه السّلام به من دستورداد که از اندرون آب و تخته بیاورم .

به حضرت عرض کردم : دراندرون آب و تخته موجود نیست . حضرت فرمودند : آنچه را که به تو می گویم عمل کن ، اطاعت کردم و به اندرون وارد شدم دیدم آب و تخته موجود است . برای حضرت بردم ، خواستم ایشان را در تجهیز بدن پدر بزرگوارشان کمک کنم به من فرمودند : کسانی هستند که مرا یاری کنند . الآن ملائکه مقرّبین با من همکاری می کنند و به کمک تو احتیاجی ندارم ، وقتی مراسم غسل تمام شد به من دستور دادند که : از داخل سرا ، کفن و حنوط بیاورم وقتی داخل شدم ، سبدی بود که کفن و حنوطی درآن قرار داشت ولی من هرگز آن را تا آن وقت ندیده بودم ، آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم؛ سپس پدر بزرگوار را کفن پوشاندند و بر مواضع سجده شریف حضرت حنوط پاشیدند و همراه با ملائکه اِلاهی و ارواح مقدّسه انبیا و رسولان بر بدن آن امام همام نماز گزاردند . حضرت به من فرمودند : تابوت را حاضر کن عرض کردم بروم و تابوت تهیّه کنم ؟

فرمود : از داخل سرا بیاور .

وقتی به سرا وارد شدم دیدم تابوتی درآنجا مهیّا است که به قدرت حق تعالی از چوب سدرةالمنتهی آماده شده بود و حضرت بدن پدر بزرگوارش را در آن قرار داد .

هرثمه می گوید : مأمون از بالای بام مرا صدا زد و همان گونه که حضرت قبلاً تذکر داده بود ، سؤال کرد : شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مانند خودش ، پس اکنون که پسر حضرت رضا علیه السّلام درمدینه است ، بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟ من هم طبق دستور حضرت ، درجواب او گفتم : این در صورتی است که ظالمی تجاوز نکند و موجب جدایی امام از فرزندش نشود و در غیر این صورت ضرری به امامت امام نمی رسد .

و اگر تو حضرت را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاردی ، همانا بدن ایشان را فرزند برومندش آشکارا غسل می داد و اکنون نیز فرزندش حضرت را غسل می دهد ، البته به صورت مخفیانه برای این که کسی متوجّه نشود .

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع)

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع)

هرثمه می گوید : ناگهان دیدم که خیمه بلند شد و بدن مولایم پاک و پاکیزه درتابوتی گذارده شد ، مأمون و همه حاضرین بر آن نماز گزاردند و آن را حمل کردند . چون به بقعه هارون رسیدیم ، متوجّه شدیم که کلنگ داران می خواهند پشت سر هارون برای حضرت قبری حفر کنند . ولی هر چه برزمین کلنگ می زنند ، ذرّه ای ازخاک آن جا به جا نمی شود . مأمون گفت : می بینی زمین چگونه از حفر قبر برای او امتناع می ورزد ؟

یکی از حاضرین به مأمون گفت : آیا تو اقرار به امامت حضرت رضا علیه السّلام می نمایی ؟ گفت : آری ، مرد گفت : امام باید در کلیّه حالات و شئون (ودر حیات و ممات) بر جمیع افراد مقدّم باشد .

هرثمه با مأمون گفت : ای مأمون ، مولایم مرا امر کرد که یک کلنگ در پیش روی هارون بزنم تا با همان یک ضربه قبر آماده ای ظاهر گردد .

مأمون گفت : سبحان الله خیلی عجیب است ولی بعد اضافه کرد که از امام رضا علیه السّلام هیچ امری غریب نیست . بعد دستور داد : ای هرثمه ! هرچه حضرت گفته بدان عمل کن .

همان که هرثمه یک ضربه کلنگ پیش قبر هارون زد ، قبر آماده ای ظاهر شد که در میان آن ضریحی ساخته شده بود . مأمون گفت : ای هرثمه ، او را وارد قبرکن . گفتم : حضرت مرا امر کرده که تا جریاناتی رخ نداده او را وارد قبر نکنم .

وقتی طبق پیشگویی حضرت آب وماهیان نمایان شدند ، مأمون گفت : امام رضا علیه السّلام علاوه بر این که در زمان حیات خود همواره معجزات و غرائبی به ما نشان می داد ، بعد از وفات نیز کراماتی بر ما ظاهر می کند و زمانی که ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را بلعید ، یکی از وزرای مأمون به او گفت : می دانی حضرت با این کرامات چه چیزی را برای تو خاطر نشان می کند ؟ گفت : خیر نمی دانم .

آن وزیر گفت : حضرت اشاره به آن دارد که پادشاهی و حکومت شما بنی عباس مثل این ماهیان کوچک است؛ یعنی برخلاف قدرت و دولتی که دارید ، به زودی مُلک شما ازبین خواهد رفت و سلطنت شما به سر خواهد رسید و خداوند متعال شخصی را بر شما مسلّط خواهد کرد ، که مانند این ماهی که ماهیان کوچک را نابود کرد ، شما را از بین بِبَرد و انتقام خاندان اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السّلام را از شما بگیرد .

وقتی که ماهی بزرگ ، ماهیان کوچک را بلعید و رفت ، اباصلت طبق دستور حضرت ، دست خود را داخل آب نمود و آنچه که حضرت به او تعلیم نموده بود قرائت کرد؛ سپس آبها به زمین فرو رفت .

هرثمه می گوید : بعداز این که آب و ماهیان ظاهر شدند ، من تابوت حضرت را کنار قبر گذاردم ، ناگهان هاله سفیدی روی قبرشان را گرفت به شکلی که دیگر قبر نمایان نبود و حضرت داخل قبر برده شد ، بدون این که من دست بگذارم ، بعد مأمون به حاضرین دستور داد که بر روی حضرت خاک بریزند . من به اوگفتم : حضرت خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد؛ بنابراین حاضرین خاکها را بر جای خود ریختند و همه متوجّه قبر بودند که ناگهان به صورت عجیبی قبر پر شد و از سطح زمین بالا آمد و مأمون و اطرافیان رفتند و ما نیز آن محل را ترک کردیم .

احضار هرثمهٔ بن اعین

وقتی مأمون و اطرافیان بعد از دفن حضرت رضا علیه السّلام به خانه برگشتند ، مأمون هرثمه را در خلوت احضار نمود و به او گفت : ای هرثمه تو را به خداوند قسم می دهم هرچه که ازعلی بن موسی الرّضا علیه السّلام قبل از رحلتش شنیدی برای من بیان کن . هرثمه گفت : من هر چه از حضرت شنیدم درمراسم تجهیز و تدفین برای تو نقل کردم .

مأمون گفت : تو را به خدا قسم می دهم که غیر از آن مطالب اگر چیزی شنیدی برای من بازگو کن؛ لذا هرثمه ، قضیه انار و انگور را که حضرت قبل از وقوع به او خبر داده بودند ، برای مأمون بیان کرد . وقتی مأمون این مطلب را شنید رنگ از رخسارش پرید و همواره چهره او دگرگون شد و ناگهان بر زمین افتاد و بیهوش شد و در حال بی هوشی می گفت : وای بر

مأمون ازجانب خدا ، وای برمأمون ازجانب رسول خدا صلّی الله علیه وآله ، وای برمأمون ازجانب علی مرتضی ، وای برمأمون ازجانب فاطمه زهرا ، وای برمأمون ازجانب حسن مجتبی ، وای برمأمون ازجانب حسین بن علی ، وای برمأمون ازجانب علی بن الحسین ، وای برمأمون ازجانب محمّدبن علی الباقر ، وای برمأمون ازجانب جعفر بن محمّد الصادق ، وای برمأمون ازجانب موسی بن جعفرالکاظم ، وای برمأمون ازجانب علی بن موسی الرّضا .

به خدا قسم همین است خسارت و زیان آشکار و مرتب این کلام را در حال گریه وفریاد تکرار می کرد .

وقتی هرثمه این حالات را از او مشاهده کرد ، وحشت زده شد و به گوشه ای از حجره پناه برد ، بعد از این که وضعیت مأمون به حال اولیّه برگشت ، نشست و مرا صدا زد و در حالی که هنوز مانند افراد مست بود ، گفت : ای هرثمه ! بدان که تو و تمام اهل آسمانها و زمین نزد من ازآن حضرت عزیزتر نیستند؛ لذا اگر یک کلمه از این سخنان را که از حضرت شنیدی برای کسی بازگوکردی تو را می کشم . هرثمه گفت : اگر کلامی دراین باره با کسی گفتم ، خون من برشما حلال باشد؛ سپس مأمون از هرثمه تعهّد و پیمانهای مختلفی گرفت و قسم داد که این اسرار را بر کسی کشف نکند .

وقتی که هرثمه خواست محضر مأمون راترک کند و برگردد ، مأمون دو دست خود را برهم زد و گفت : یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُم اِذْ یُبَیِّتُون ما لایَرضی مِنَ القولِ وَکانَ اللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً » .

یعنی : (اعمال زشت خود را) از مردم پنهان می کنند ولی از خداوند پنهان نمی کنند و حال آن که خداوند با آنهاست زمانی که در شب نشینی کلامی می گویند که او نمی پسندد و خداوند متعال به آنچه که عمل می کنند ، احاطه کامل دارد .

احضار اباصلت هروی

بعد از مراسم تدفین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام مأمون اباصلت را نیز احضار نمود و به او گفت : آن دعایی را که خواندی و آب در زمین فرو رفت به من بیاموز .

اباصلت گفت : به خدا قسم آن دعا را همان وقت فراموش کردم ، ولی مأمون این عذر را از اباصلت نپذیرفت و دستور داد که او را زندانی کنند . در صورتی که راست می گفت که آن دعا را فراموش کرده است و او یک سال در حبس بماند تا این که دیگر دلتنگ و افسرده شد؛ لذا یک شب را بیدار ماند و به دعا و عبادت مشغول شد و وجود مبارک پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و فرزندانشان را در پیشگاه اِلاهی شفیع قرار داد و از خدا خواست که به حقّ این بزرگواران او را از این بند و حبس نجات دهند ، هنوز دعای اباصلت تمام نشده بود که دید جواد الأئمه علیه السّلام در زندان حاضر شدند و به او فرمودند : ای اباصلت ! آیا سینه ات تنگ شده ؟ عرض کرد : بلی به خدا قسم .

حضرت فرمودند : برخیز ، سپس دست خود را به زنجیرها وبندها زدند و باز کردند ، بعد دست او را گرفتند و از زندان خارج نمودند ، در حالی که غلامان و پاسداران او را می دیدند ولی به اعجاز حضرت نمی توانستند به او حرفی بزنند ، وقتی حضرت اباصلت را از زندان خارج کردند به او فرمودند : تو درامان خدا هستی و دیگر با مأمون روبرو نخواهی شد و همین طور هم شد ، یعنی اباصلت دیگر مأمون را ندید .

نگارنده گوید : البتّه به نظر می رسد که زندانی کردن اباصلت توسط مأمون به خاطر نگفتن دعای مخصوص نبود؛ بلکه با توجّه به این که اباصلت از نزدیکان علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود و ضمناً نسبت به حقایق و کیفیت قتل آن حضرت از قبل توسط آن بزرگوار آگاه شده بود ، مأمون همان طور که هرثمه را به همین منظور تهدید به قتل نمود و از او تعهّدات

فراوان گرفت ، اباصلت را نیز زنـدانی کرد ، که با اطرافیان و شیعیان رابطه نداشـته باشـد و اسـرار همچنان محفوظبماند ، ولی غافل از این بود که خداوند متعال بر هر چه بخواهد قادر است و اجازه نمی دهد که خون مظلوم پایمال شود .

هفت مناسبت

ولادت

امام علی بن موسـی الرضا (علیه السـلام) بنا به نقل کلینی و شیخ مفید در یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هـ ق در مدینه منوره تولد یـافت . پـدرش موسـی بن جعفر (علیه السـلام) و مادرش نجمه خاتون بود . گوینـد نجمه را آغاز تکتم می نامیدنـد و پس از ولادت امام رضا او را طاهره لقب دادند . شیخ مفید و کلینی از هشام بن احمد نقل کرده اند که گفت :

حضـرت موسـی بن جعفر به من فرمود : آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد ؟ گفتم نه . حضرت فرمود : چرا آمده است ، بیا نزد او رویم . به اتفاق حضرت به محل برده فروشان رفتیم : مردی را دیدم که بردگانی چند همراه داشت . به او گفتیم بردگـانت را به مـا نشـان بـده . او هفت کنیز آورد که حضـرت هیـچ یک را نخواست و فرمود کنیز دیگری بیاور . برده فروش گفت جز یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم . حضرت فرمود : چه اشکال دارد که آن را نیز به ما نشان دهی . برده فروش امتناع کرد و حضـرت برگشت . روز بعد مرا فرسـتاده و فرمود همان کنیز بیمار را به هر قیمتی که گفت خریداری کن . من پیش او رفتم و مرد گفت کنیز را به کمتر از فلاـن مبلغ نمی فروشم . گفتم به همان قیمت او را خریـدارم . مرد گفت از آن تو باشد و سپس پرسید آن مردی که دیروز همراه تو بود که بود ؟ گفتم مردی از بنی هاشم گفت از کدام خانواده بنی هاشم . گفتم بیش از این اطلاـع نـدارم . مرد گفت من این کنیز را از دورترین نقاط آفریقا خریـده ام . زنی از اهل کتاب به من گفت این دختر پیش تو چه می کند ؟ گفتم او را به کنیزی برای خود خریده ام . گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد تو باشد ، بلکه او باید نزد بهترین مرد روی زمین باشد و پس از مدت کوتاهی پسری آورد که در مشرق و مغرب مانندش نباشد . هشام گوید : من او را پیش امام بردم ، پس از چندی حضرت رضا (علیه السلام) از او متولد گردید .

کنیه امام هشـتم ، ابوالحسن می باشد و آن حضـرت را ابوالحسن الثانی می گویند . مشهورترین لقب او رضا و القاب و عناوین دیگری نیزماننـد صابر ، فاضل ، وفی ، رضـی و . . . برای آن حضـرت نقل شـده است . بزنطی گویـد امام جواد می فرمود حق تعالی پدرم را به « رضا » مسمی گردانید برای اینکه او پسندیده خدا بود در آسمان و پسندیده رسول و ائمه اطهار بود در زمین و همه از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند .

بزنطی در ادامه می گویـد : عرض کردم مگر همه پـدران شـما پسـندیده خـدا و رسول و امامان نبوده انـد . فرمود بلی . گفتم : پس چرا فقط او را در میان آنها به این نام ملقب گردانیدنـد ؟ فرمود : برای اینکه از او دوست و دشـمن هر دو راضـی بودنـد و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی ، مخصوص آن حضرت بود ، بدین جهت او را بدین اسم مخصوص گردانیدند .

حضـرت دوران کودکی و جوانی را در مدینه طیبه که مهبط وحی بود در خدمت پدر بزرگوارش سپری کرد و مسـتقیماً تحت تعلیم و تربیت امام هفتم قرار گرفت و علوم و معارف و اخلاق و تربیتی را که حضـرت کاظم از پـدرانش به ارث برده بود ، به او آموخت . حدود ۳۵ سال در سایه پـدر زیست و از خرمن فیضـش خوشه ها چید . در این مدت ، اسـتعداد خدادادی خود را برای پـذیرش مقـام امـامت که منصب الهی است به ظهور رسانیـد و پـدرش نیز در دوران حیات خود مکرر بـدین مطلب اشاره کرد و از بین تمـام فرزنـدان خـویش او را به فرمـان الهی برای جانشـینی خود معرفی کرد . دانشـمند لبنـانی ، احمـد مغنیه ، در

خصوص این دوران از زندگانی امام رضا چنین می نویسد :
امام هشتم ۳۵ سال در حیات پدر بزرگوارش زندگانی کرد که قسمت اعظم آن در دوره هارون الرشید بود و پدرش در حبس هارون بود . گاهی در زندان بغداد و گاهی در زندان بصره عمر مبارکش می گذشت . امام رضا این ظلم ها را می دید و سر بر زانو غم نهاده و نمی توانست به کسی اظهار دارد . روزگار رضا بسیار شبیه به روزگار پدران او بود که یک سر آن به علی بن ابیطالب و طرف دیگرش متصل به ائمه اطهار (علیهم السلام) بود .

امامت ثامن الحجج (ع)

امام به کسی گفته می شود که ریاست و رهبری جامعه اسلامی را از جهات سه گانه : حکومت ، بیان معارف و احکام دینی و رهبری و ارشاد حیات معنوی مردم را به عهده می گیرد . و در عقیده شیعه ، چنین کسی باید از جانب خدا تعیین و به مردم ابلاغ شود .
امام رضا (علیه السلام) خود در حدیثی طولانی که کلینی آن را در کافی نقل کرده صفات و ویژگی هایی رابرای امام بیان می کند و اشاره می کند که منصب امامت مانند مقام نبوت منشأ الهی دارد و امام نیز باید از جانب خداوند تعیین و به وسیله پیامبر یا امام قبلی به مردم معرفی شود . چنانکه امام اول ، امیر المؤمنین علی (ع) مطابق آیه تبلیغ در غدیر خم به وسیله پیامبر اکرم به مردم معرفی و ابلاغ شد و امامان بعدی نیز علاوه بر اینکه نبی گرامی برابر احادیث موجود در کتب فریقین با مشخصات کامل تا امام دوازدهم نام برده است ، هر امامی نیز امام بعد از خود را با نص صریح و قطعی معرفی می کرده است .
امام کاظم نیز در موارد متعددی به امامت حضرت رضا پس از خود تصریح فرموده بود ، از جمله داوود رقی گوید : به موسی بن جعفر عرض کردم پدرم فدای تو باد ، من به سن کهولت رسیده ام و می ترسم پیش آمدی برایم روی دهد و دیگر شما را نبینم ، لذا می خواهم مرا از امام بعد از خود خبر دهید . حضرت فرمود : پسرم علی امام بعد از من است .
نصر بن قابوس می گوید : به حضرت ابی ابراهیم ، موسی بن جعفر (ع) عرض کردم که من از پدرت (امام صادق) پرسیدم که امام پس از شما کیست ، شما را معرفی کرد و هنگامی که آن حضرت رحلت فرمود ، مردم پراکنده شدند ولی من و یارانم به شما معتقد شدیم ، شما نیز امام پس از خود را به من معرفی فرمائید . امام کاظم (ع) فرمود : فلانی . (امام رضا را نام برد)
در عین حال با همه این نصوصی که به امامت حضرت رضا (ع) تصریح دارد ، پاره ای از شیعیان و حتی نواب امام کاظم بعد از شهادت حضرت ، از پذیرش امامت امام رضا (ع) استنکاف کردند و به اصطلاح در امام کاظم (ع) توقف کردند و به « واقفیه » مشهور شدند . اینان می گفتند : امام موسی بن جعفر بدرود زندگی نگفته ، بلکه مانند عیسی بن مریم به آسمان رفته است و مهدی موعود او است و به زودی باز می گردد و بعد از وی هیچ امامی وجود نخواهد داشت . به همین جهت امامت امام رضا و جانشینی آن حضرت را نپذیرفتند و متأسفانه اکثر اینان که چنین می گفتند از بزرگان شیعه بودند . نویسنده معروف ، هاشم معروف الحسینی در این باره می نویسد :
بیشتر منابع تأکید دارند که آنهایی که در حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) توقف کردند و به امامت امام رضا قائل نشدند (هفت امامی ها) در شمار بزرگان و سرشناسان صحابه امام کاظم بودند که وفات آن حضرت را منکر شدند و مدعی شدند که او (امام هفتم) قائم آل محمد است و غیبتش از میان قوم خود مانند غیبت موسی بن عمران است .
یکی دیگر از نویسندگان درباره علت توقف آنان چنین می نویسد : امام موسی بن جعفر نمایندگانی داشت که سهم امام و مالیات اسلامی شیعیان را به نیابت از آن حضرت می گرفتند ودر فرصت مناسب به دست امام می رساندند و یا با اجازه او در

موارد مجاز مصرف می کردند . آنگاه که امام کاظم (علیه السلام) در زندان هارون الرشید به شهادت رسید ، نزد نمایندگانش اموال فراوانی گرد آمده بود تا جایی که نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار و نزد علی بن حمزه سی هزار دینار جمع شده بود و همین اموال موجبات لغزش و انحراف این نمایندگان را بوجود آورد و سر انجام به خاطر تصاحب اموال ، بر امامت موسی بن جعفر توقف و امامت حضرت رضا را انکار کردند و این دوستان فرصت طلب جریان انحرافی واقفیه را پی ریزی کردند .

یونس بن عبدالرحمن که از شخصیت های بزرگ شیعی بود و در صحنه های علمی و مبارزاتی در مکتب اهل بیت عصمت ، گامهای بلنی را برداشته بود می گوید :

چون این حرکت انحرافی را مشاهده کردم و برای من حقیقت امر مبنی بر انحراف واقفیه و اثبات امامت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آشکار گردید ، به افشاگری علیه این باند دنیا پرست زبان گشودم و مردم را از افتادن به دام انحراف واقفیه بر حذر داشتم و به صراط مستقیم امامت که در شخصیت با عظمت حضرت رضا (ع) تجلی یافته بود دعوت کردم . دو تن از رهبران جریان واقفیه ، زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ، چون از موضع گیری من اطلاع پیدا کردند طی پیامی به من اظهار داشتند که اگر انگیزه ات از مخالفت با ما ثروت است ، ما تو را بی نیاز می کنیم و ده هزار دینار برای من ضمانت کردند ، به شرط آنکه از مخالفت با آنها دست بردارم و مردم را به امامت حضرت رضا دعوت نکنم . من به آن دو گفت : ما خود از امام صادق و امام باقر روایت کرده ایم که فرمود :

اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه ، فان لم یفعل سلب نور الایمان :

هرگاه بدعت ها آشکار گردد ، بر شخص دانشمند آگاه واجب است که علم ودانش (حقیقت) خود را آشکار سازد و در صورتی که چنین نکند نور ایمان از وی گرفته می شود .

من هرگز جهاد و مبارزه با بدعت را رها نمی کنم . در نتیجه آن دو مرا ناسزا گفتند و آشکارا بنای دشمنی با من گذاشتند .

منصور بن یونس برزج یکی دیگر از کسانی بود که دنیادوستی و حب مال او را از مسیر حقیقت منحرف ساخت . نزد او به عنوان نماینده امام کاظم (ع) اموال فراوانی جمع شده بود . و چون امام هفتم به شهادت رسید ، اموال را به جانشین آن حضرت ، امام رضا (علیه السلام) تحویل نداد و مقدار قابل توجهی از سهم مبارک امام را تصاحب کرد . خود همین منصور بن یونس می گوید :

روزی خدمت امام کاظم (ع) رسیدم ، حضرت به من فرمود : ای منصور ! آیا می دانی می خواهم چه مطلب جدیدی را برای تو بگویم ؟

عرض کردم . نه آقا نمی دانم .

فرمود : فرزندم علی را وصی و جانشین بعد از خود قرار داده ام . پس به نزد او برو و این جانشینی را به او تبریک بگو و نیز به او برسان که این کار به دستور من است . منصور بن یونس بر طبق دستور امام کاظم (ع) نزد حضرت رضا (ع) رفت و وصایت و خلافت آن حضرت را به وی تبریک گفت و در واقع با او بیعت کرد . ولی همین منصور برزج از کسانی بود که بعد از شهادت موسی بن جعفر (ع) به خاطر تصاحب اموال فراوانی که نزد او جمع گردیده بود بیعت شکنی کرد و امامت امام رضا (علیه السلام) را منکر شد .

طبرسی نیز سبب توقف و انکار فوت امام کاظم (ع) را از سوی واقفیه چنین می نویسد : سبب ظاهری این اشکال تراشی ها طمع در اموال و امانت هایی بود که در زمان زندانی بودن امام کاظم (ع) پیش بعضی از اصحاب آن حضرت جمع شده بود .

این موضوع ، آنـان را به انکار وفات آن حضـرت و ادعای زنـده بودن او و انکار جانشـینی برای وی و انکار نص در این رابطه واداشت .

خود حضـرت رضا (ع) در خصوص ابن سـراج که یکی از همین جماعت واقفیه بود ، می فرمایـد : اما ابن سـراج آنچه باعث مخالفتش با ما و خروجش از اطاعت حق گردید ، این بود که به مال فراوانی از پدرم که نزد او بود تجاوز کرده و در حیات او آن ثروت را خورد . . . به جانم سوگند ، تعلل ورزیدن ابن سراج هیچ دلیلی جز خوردن آن ثروت فراوان نداشت .

و در مورد ابن حمزه ، فرمود : او دچار تأویل شـد که به درستی نشـناخته بود ودانشـش را نداشت . با این حال تأویل خود را به مردم القاء کرد و بر سر آن لجاجت کرد .

امـام رضـا (ع) چنـدین بار با اینان مناظره کرد ، تعـدادی از آنها از ایـده باطل خود دست برداشـتند و گروهی چون ابن حمزه بطائنی ، زیاد قندی ، ابن سـراج و دیگران نسـبت به آن اصرار ورزیدند و امام ایشان را لعنت کرد . کشی در رجال خود بعضی از این مناظرات را نقل کرده است .

پذیرش امامت حضرت رضا (علیه السلام) از جانب احمد بن موسی (علیه السلام)

یکی از برادران بلنـد مقـام حضـرت رضـا (علیه السـلام) ، احمـد بن موسـی (علیه السـلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود ، حتّی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه ، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند ، و همراه « احمد بن موسی (علیه السلام) » به مسجد رفتند ، از آنجا که « احمد بن موسی » دارای کرامات و مقامات ارجمند بود ، مردم تصوّر می کردند ، امام بعد از امام کاظم (علیه السـلام) اوست ، با او به عنوان امام بیعت کردند ، او از مردم بیعت گرفت و سـپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ، سـپس فرمود : « ای مردم ! شما همه با من بیعت کردید ، ولی بدانید من با برادرم « علی بن موسـی (علیه السـلام) » بیعت کرده ام ، او امام و جانشـین پدرم می باشد ، او ولی خداست ، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند ، اطاعت کنیم . »

همه حاضـران سـخن احمد بن موسـی (علیه السـلام) را پذیرفتند ، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود ، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند ، امـام رضـا (علیه السـلام) برای احمـد بن موسی (علیه السـلام) ، دعا کرد ، و احمـد بن موسـی (علیه السـلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود ، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود .

احمـد بن موسـی (علیه السـلام) در عصـر خلافت مأمون عباسـی ، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضـرت رضا (علیه السـلام) ، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودنـد ، هنگامی که « قتلغ خان » اسـتاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز ، مطلع شد (با توجه به این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان ، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد ، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام « خان زینان » سر راه احمد بن موسی (علیه السـلام) را گرفتنـد ، بین حضرت احمـد و همراهانش با سپاه قتلغ خان ، جنگ واقع شد ، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد : « اگر شـما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت » . وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السـلام) چنین شـنیدند از اطراف او پراکنـده شدند ، دشـمنان آنها را تعقیب کرده و در شـیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است ، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند .

به این ترتیب این امـامزاده وارسـته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پـذیرفتن امامت برادرش حضـرت رضا (علیه السـلام)

فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذرهای گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دلهای ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

پذیرش امامت حضرت رضا (ع) از جانب احمد بن موسی (ع)

یکی از برادران بلند مقام حضرت رضا (علیه السلام) ، احمد بن موسی (علیه السلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود ، حتّی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه ، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند ، و همراه « احمد بن موسی (علیه السلام) » به مسجد رفتند ، از آنجا که « احمد بن موسی » دارای کرامات و مقامات ارجمند بود ، مردم تصوّر می کردند ، امام بعد از امام کاظم (علیه السلام) اوست ، با او به عنوان امام بیعت کردند ، او از مردم بیعت گرفت و سپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ، سپس فرمود : « ای مردم ! شما همه با من بیعت کردید ، ولی بدانید من با برادرم « علی بن موسی (علیه السلام) » بیعت کرده ام ، او امام و جانشین پدرم می باشد ، او ولی خداست ، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند ، اطاعت کنیم . »

همه حاضران سخن احمد بن موسی (علیه السلام) را پذیرفتند ، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود ، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند ، امام رضا (علیه السلام) برای احمد بن موسی (علیه السلام) ، دعا کرد ، و احمد بن موسی (علیه السلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود ، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود .

احمد بن موسی (علیه السلام) در عصر خلافت مأمون عباسی ، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) ، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودند ، هنگامی که « قتلغ خان » استاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز ، مطلع شد (با توجه به این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان ، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد ، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام « خان زینان » سر راه احمد بن موسی (علیه السلام) را گرفتند ، بین حضرت احمد و همراهانش با سپاه قتلغ خان ، جنگ واقع شد ، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد : « اگر شما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت » . وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السلام) چنین شنیدند از اطراف او پراکنده شدند ، دشمنان آنها را تعقیب کرده و در شیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است ، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند .

به این ترتیب این امامزاده وارسته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پذیرفتن امامت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذرهای گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دلهای ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

امام رضا (ع) در مدینه ، پس از امامت

مدت امامت حضرت رضا (علیه السلام) حدود ۲۰ سال طول کشید ، که ۱۷ سال آن در مدینه و سه سال آخر آن در خراسان گذشت .

امام رضا (علیه السلام) در مدینه ، پس از شهادت پدر ، امامت بر مردم را بر عهده گرفت ، و به رسیدگی امور پرداخت ، شاگردان پدر را به دور خودش جمع کرد ، و به تدریس و تکمیل حوزه علمیه جدش امام صادق (علیه السلام) پرداخت و در این راستا گامهای بزرگ و استواری برداشت .

موقعیت امام رضا (علیه السلام) در مدینه ، همه علما و شخصیتهای سیاسی و اجتماعی حجاز را تحت الشعاع خود ساخت ، مردم آن بزرگوار را در همه شؤون مادی و معنوی ، مرجع و پناه خود می دانستند ، و نور وجود او چون خورشیدی بر قلبها می تابید ، و تاریکیها را از نظرات گوناگون روشن می ساخت .

آن حضرت برای رفع مشکلات اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی مردم ، در همه امور دخالت می کرد ، و در متن جامعه قرار داشت ، و در امور و مسائل مختلف اجتماعی هرگز لحظه ای بی تفاوت نزیست ، به ویژه در دو بعد فرهنگی و سیاسی ، تلاش فراوان داشت ، آن بزرگوار در گفتگویی با مأمون در خراسان فرمود :

و ما زادنی هذا الامر الذی دخلت فیه ، فی النعمة عندی شیئاً و لقد کنت بالمدینة و کتابی ینفذ فی المشرق و المغرب ، و لقد کنت ارکب حماری ، و امرّ سکک المدینه ، و ما بها اعزّمنّی ، و ما کان بها احد یسألنی حاجة یمکننی قضاؤها له الاّ قضیتها له :

« اینکه من در اینجا (خراسان) به عنوان ولی عهد ، شده ام از نظر من هیچگونه بر موقعیت من افزوده نشده است ، من در مدینه در موقعیتی بودم که نامه ام به مشرق و مغرب می رفت (دست خطم را در همه جا می خواندند) بر مرکب خود سوار می شدم ، و در راههای مدینه عبور می کردم ، هیچ کس در آنجا عزیزتر از من نبود ، و هرکسی حاجتی داشت و آن را از من می طلبید ، تا حدّ توان نیازهای نیازمندان را تأمین می کردم . »

موضعگیری امام رضا (ع) در برابر هارون

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) که در سال ۱۸۳ هـ ق رخ داد ، آغاز امامت حضرت رضا (علیه السلام) شروع شد ، و با توجه به اینکه هارون (پنجمین خلیفه عباسی) در سال ۱۹۳ از دنیا رفت ، ده سال از امامت حضرت رضا (علیه السلام) معاصر این زمان بود .

موضعگیری امام رضا (علیه السلام) در برابر هارون ، مانند موضعگیری پدر بزرگوارش امام کاظم (علیه السلام) بود ، و از این موضع ، کوچکترین عقب نشینی نکرد ، در همین عصر ، امامت خود را آشکار نمود ، و این خود اعلان آشکار بر ضدّ حکومت هارون بود ، امام رضا (علیه السلام) هرگز حکومت هارون را تأیید نکرد ، و چنانکه قبلاً ذکر شد ، هرگونه کمک به دولت عباسیان را ، تحریم نمود و صریحاً فرمود « کمک به آنها و کارمند شدن در ادارات آنها ، و کوشش برای تأمین نیازهای آنها معادل کفر است ، و توجه عمدی به آنها از گناهان کبیره ای است که نتیجه اش عذاب آتش دوزخ است . » برای اینکه موضعگیری حضرت رضا (علیه السلام) را در برابر هارون به روشنی دریابیم ، نظر شما را به روایات زیر جلب می کنم :

۱ - صفوان بن یحیی می گوید : پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) ، حضرت رضا (علیه السلام) درباره امامت خود صریحاً سخن گفت ، ما از آشکار شدن این امر ، بر جان حضرت ترسیدیم (که مبادا هارون به او آسیب برساند) شخصی به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد : « شما امر بسیار مهمی را آشکار نمودید ، و ما ترس آن داریم که از ناحیه این طاغوت (هارون) به شما گزندی برسد . »

امام رضا (علیه السلام) فرمود : « او (هارون) هرچه می خواهد تلاش کند ولی بر من راهی ندارد » .

۲ – محمد بن سـنان یکی از دوستان حضرت رضا (علیه السلام) می گوید : « به آن حضرت عرض کردم ، شما بعداز پدرتان ، امامت خود را آشکار ساختید با اینکه از شمشیر هارون خون می چکد ؟ »

آن حضـرت در پاسـخ فرمود : سـخنی از رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله) مرا بر این کار جرأت داد ، آنجا که فرمود : « اگر ابوجهل از سر من یک لاخه مو بگیرد ، گواهی دهید که من پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیستم . »

و انا اقول لکم ان اخذ هارون من راسی شعرهٔ فاشهدوا انی لست بامام :

« اگر هارون از سر من یک لاخه مو بگیرد ، گواهی دهید که من امام نیستم . »

۳ – در مورد دیگر آمـده : علی بن ابی حمزه به امـام رضا (علیه السـلام) عرض کرد : « از اینکه امامت خود را آشـکار نموده ای از دستگاه هارون نمی ترسی ؟ »

آن حضـرت در پاسخ فرمود : « اگر بترسم ، آنها را یاری کرده ام . » ابولهب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را تهدید کرد ، رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) به او فرمود : « اگر از ناحیه تو خراشـی به من برسد من دروغگو هستم . » . . . من نیز به شما می گویم : اگر از ناحیه هارون خراشی به من برسد من دروغگو هستم . »

به این ترتیب حضـرت رضا (علیه السـلام) با کنایه ای رساتر از تصریح ، هارون را ابوجهل و ابولهب عصر خود خواند ، و این مطلب را آشـکار سـاخت که مـاجرای من و هارون مثل ماجرای رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله) و ابوجهل و ابولهب است ، ماجرای حق و باطل است که در هر عصری به شکلی آشکار می گردد .

۴ – اباصلت هروی می گویـد : روزی حضـرت رضـا (علیه السـلام) (در مـدینه) در خـانه اش بود ، فرسـتاده هارون نزد آن حضرت آمد و گفت : « امیر مومنان هارون شما را می خواهد ، هم اکنون دعوت او را اجابت کن . »

حضـرت رضـا (علیه السـلام) برخاست و به من فرمود : « هارون در چنین وقتی مرا نطلبیـده مگر اینکه آسـیبی به من برسانـد ، ولی سوگند به خدا او نمی تواند به من آسـیبی برساند ، به خاطر کلماتی (دعاهایی) که جدّم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من تعلیم نموده » . (که به وسیله آن خودم را از گزند او حفظمی کنم) .

اباصـلب می گویـد : همراه حضـرت رضـا (علیه السـلام) نزد هارون رفتیم ، ولی هنگامی که در روبروی هارون قرار گرفتیم ، هارون گفت : « ای ابوالحسن ، دسـتور داده ایم صـد هزار درهم در اختیارت بگذارند ، مبلغ نیاز اهل خانه و بسـتگانت را برای ما بنویس ، اکنون اگر می خواهی به سوی بستگانت باز گرد » .

هنگـامی که امـام رضا از نزد هارون به سوی خانه اش بازگشت ، هارون به پشت سـر امام رضا (علیه السـلام) نگاه می کرد و گفت : « من تصمیمی داشتم ولی خداوند اراده دیگری داشت ، و اراده خدا بهتر است » .

گفتگوی امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق

جاثلیق که از علمای دین مسیح (علیه السـلام) بود با متکلمین اسلامی به گفتگو و مناظره می پرداخت و می گفت : ما و شما همگی متفق بر نبوت عیسی (علیه السلام) مسیح و زنده بودن آن حضرت در آسمان هستیم ولی در نبوت پیغمبر اسلام بین ما و شـما اختلاف است و همگی متفق هسـتیم که از دنیا رفته است . پس چه دلیلی داریـد که آن حضـرت پیـامبر بـوده است ؟ متکلمین اسـلامی متحیر ماندنـد . پس در محضـر مقـدس حضـرت رضـا (علیه السـلام) و مـأمون عباسـی حاضـر گردیـد و به حضـرت عرض کرد ، نظر شما درباره عیسی (علیه السلام) و کتاب او چیست ؟ حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من اقرار به نبوت و کتاب عیسایی دارم که اقرار به نبوت پیغمبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله) نموده و امت خویش را بشارت داده است

و به عیسایی که اقرار به نبوت آن حضرت نکرده است کافر هستم .
سپس فرمود : ای نصرانی ما به عیسی (علیه السلام) که ایمان به محمد (صلی الله علیه وآله) داشت ایمان داریم ولی یک نقص داشت که نماز و روزه بسیار کم بجا می آورد .
جاثلیق گفت : به خدا قسم عیسی (علیه السلام) همواره صائم النهار و قائم اللیل بود .
حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : برای چه کسی به جا می آورد ؟
جاثلیق ساکت شد . (زیرا آنها معتقد به خدایی عیسی (علیه السلام) بودند و اگر عیسی (علیه السلام) خدا بود برای چه کسی عبادت می کرد ؟)
جاثلیق به حضرت عرض کرد : کسی که مرده را زنده کند و اکمه و ابرص (کور مادرزاد و پیس) را شفا دهد مستحق عبادت است . حضرت فرمود : یسع نیز همین کارها را می کرد . بر روی آب راه می رفت و اکمه و ابرص را شفا می داد و حزقیل نیز ۳۵ هزار نفر را پس از مرگ ۶۰ ساله زنده نمود و قومی از بنی اسرائیل خارج از بلاد خویش شدند از ترس طاعون و مرگ و خداوند آن را هلاک کرد ، و خداوند به پیامبری از پیامبرانش امر کرد که بر استخوانهای مرده آنها بعداز چندین سال بگذرد و آنها را صدا بزند و بگوید : به اذن خدا زنده شوید و آنها نیز زنده شدند . و قصه ابراهیم و پرندگان را در قرآن ذکر کرده است که : فصر هن الیک و داستان موسی (علیه السلام) را که واختار موسی ذکر نمود زیرا آنها می گفتند : لن نومن لک حتی نری الله جهرهٔ پس سوخته شدند و بعداز آن موسی آنها را زنده نمود و قریش نیز از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درخواست نمودند که آنها را زنده کند . سپس فرمود : تورات و انجیل و قرآن و زبور این مطلب را مطرح نموده اند و اگر باید هرکسی را که مرده زنده می کند خدا دانست ، می بایست تمامی اینها را خدا پنداشت .

گوشه هایی از صفات و ویژگی های علی بن موسی (ع)

از امام موسی بن جعفر (ع) روایت شده که به فرزندانش می فرمود : این برادر شما ، علی ، دانشمند آل محمد (ص) است . از او درباره دین خود بپرسید و آنچه را به شما می گوید حفظکنید ، که من بارها از پدرم جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که به من می فرمود : « داشمند آل محمد از تو زاده می شود و نامش هم نام علی بن ابی طالب (ع) است و ای کاش من او را درک می کردم . »
ابراهیم بن عباس صولی گوید : هرگز ندیدم چیزی از امام رضا (ع) پرسیده شود و او پاسخش را نداند و در زمان و عصر او کسی را داناتر و آگاه تر از او نیافتم .
همو می گوید : هرگز ندیدم ابوالحسن (ع) کسی را با سخن خود ناراحت کند و هرگز سخن کسی را قطع نمی کرد . هیچ گاه - در صورت قدرت و توانایی - حاجت کسی را رد نمی کرد . هرگز پای خود را در برابر همنشینش نمی گشود و در نزد او بر جایی تکیه نمی داد . هرگز صدای آن حضرت به قهقه بلند نمی شد ، بلکه خنده آن حضرت فقط تبسم بود .
حضرت (ع) همواره همراه غلامان بر سر یک سفره می نشست و می فرمود : هیچ کس را بر دیگری برتری نیست مگر به تقوا و اطاعت از خداوند . یکی از همراهان حضرت در سفر امام (ع) از مدینه به خراسان چنین می گوید :
با حضرت رضا (علیه السلام) در سفر خراسان همراه بودم . حضرت با تمام خدمتکاران و غلامان بر سفره واحدی می نشست . روزی به حضرت عرض کردم : فدایت شوم بهتر است سفره بندگان و خدمتکاران را جد فرمائید . امام فرمود : ان الله تبارک و تعالی واحد و الام واحد و الاب واحد و الجزاء بالاعمال؛

خدای تبارك و تعالی- كه خداوند همه ما است- یكی است و همه از یک پدر و مادر هستیم و كیفر و پاداش همه بواسطه اعمال است ، پس جدایی در طعام چرا ؟

حضرت (ع) در پاسخ مردی كه به وی گفت بود « به خدا سوگند ، تو بهترین مردمانی » فرمود : قسم نخور ! هر كس از من متقی تر باشد و خداوند را از من بهتر بندگی نماید از من بهتر است .

سخنانی از امام رضا (ع)

قال الرضا (علیه السلام) لا یكون المؤمن مؤمناً حتی یكون فیه ثلاث خصال : سنة من ربه و سنة من نبیة و سنة من ولیه ; فاما السنة من ربه فكتمان السر ، و اما السنة من نبیه فمداراة الناس و اما السنة من ولیه فالصبر فی البأساء و الضراء :

تا كسی سه خصلت در او نباشد مؤمن نیست; سنتی از پروردگارش و سنتی از پیغمبرش و سنتی از ولی و امامش; پس سنتی كه از پروردگارش باید داشته باشد راز پوشی است و سنتی كه از پیغمبرش باید داشته باشد مدارا كردن با مردم است و سنتی كه از امامش باید بیاموزد شكیبایی كردن در شدت و سختی است . ([۱])

لیست العبادة كثرة الصوم و الصلاة و انما العبادة فی التفكر فی الله

عبادت به زیادی نماز و روز نیست ، همانا به زیادی تفكر در آثار خداوند است . ([۲])

دوست هر انسانی عقل اوست ، و دشمن هر انسانی ، نادانی اوست

فضیل بن یسار از امام (ع) روایت كرده كه گفت : ایمان برتر است از اسلام ، و تقوا برتر است از ایمان ، و یقین برتر است از تقوا و به بنی آدم چیزی بهتر و برتر از یقین عطا نشده است .

پاورقی

[۱]- كافی ، باب المؤمن و علاماته ، روایت ۳۹ .

[۲]- بحار الانوار ، ج ۳ ، ص ۲۶۱ روایت ۱۱ .

حدیث سلسلة الذهب

امام در حركتش از مدینه به خراسان به شهر نیشابور رسید مردم زیادی به استقبال امام (ع) شتافتند و از امام درخواست كردند تا آنها را با حدیثی از پدران خود خشنود سازد . امام (ع) فرمود : پدرم از پدرش و او نیز از پدرش . . . تا علی (علیه السلام) و او از رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) نیز از خداوند متعال نقل فرمود كه :

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی;

لا اله الا الله دژ استوار من است ، پس هركس در این حصار وارد شود از عذابم محفوظاست .

امام چند قدمی حركت كردند و سپس برگشت و فرمود :

بشرطها و انا من شروطها ، به شرطهای آن و من از جمله شرطهای آن هستم ([۳]) .

مقصود امام (علیه السلام) از شرطها ، اعتراف به این واقعیت است كه حضرت رضا (ع) مانند پدرانشان از سوی خدا امام و حجت است و اطاعتش بر همه واجب است .

پاورقی

[۳]-بحار الانوار ، ج ۳ ، ص ۷ روایت ۱۶ .

امام و امامت از دیدگاه امام رضا (ع)

عبدالعزیز بن مسلم گوید : موقعی که حضرت رضا (ع) تازه به مرو آمده بود من خدمت آن حضرت رسیدم و موضوع امامت را که مورد اختلاف بسیاری از مردم بوده و در پیرامون آن گفتگو می کردند به خدمتش عرض کردم . حضرت تبسم کرد و سپس فرمود : ای عبدالعزیز ، مردم نفهمیده اند و فریب خورده اند ; زیرا خداوند عزوجل پیغمبرش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را ـ که بیان هر چیزی را از حلال و حرام و حدود و احکام و کلیه نیازمندی های بشر در آن است ـ نازل فرمود و امامت را اکمال دین قرار داد و پیغمبر (ص) رحلت نفرمود تا برای امتش معالم دینشان را بیان فرمود و راهشان را ، که راه حق است ، روشن گردانید و علی (علیه السلام) را به پیشوایی منصوب فرمود و چیزی از احتیاجات امت را فرو گذار نکرد . در این صورت کسی که معتقد باشد خداوند عزوجل دینش را کامل نکرده است کتاب خدا را رد کرده است و آنکه کتاب خدا را رد کند بدان کافر گشته است . آیا مردم قدر و منزلت امام را در میان امت می شناسند تا تعیین و انتخاب امام به اختیار آنان گذاشته شود ؟ مقام امامت بسی بزرگتر و شأنش عظیم تر و مکانش عالی تر و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقول خود بدان رسند ، یا با آرای خود آن را درک کنند و یا به میل و اختیار خود امامی را انتخاب کنند; زیرا منصب امامت مقام شامخی است که خداوند عزوجل آن را پس از نبوت و خلت در مرحله سوم به حضرت ابراهیم (ع) اختصاص داد و فضیلتی است که او را بدان مشرف نمود و نامش را بلند گردانید ، آنجا که می فرماید :

انی جاعلك للناس اماما و قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ([۴]) ; من ترا برای مردم امام و پیشوا قرار دادم . ابراهیم گفت : از فرزندان من هم امام می شوند خداوند فرمود : عهد و پیمان من به ستمکاران نمی رسد (از فرزندان تو آنهایی که ستمکار باشند لایق امامت نیستند) .

پس این آیه تصدی مقام امامت را برای ستمکاران و ظالمان تا روز قیامت باطل نمود و آن را در میان برگزیدگان و پاکان نهاد . سپس خداوند ابراهیم را گرامی داشت و امامت را در اولاد پاك و برگزیده او قرار داد و فرمود :

ووهبنا له اسحق و یعقوب نافلهٔ کلاً جعلنا صالحین و جلعنا هم ائمهٔ یهدون بأمرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلواهٔ و ایتاء الزکوهٔ و کانوا لنا عابدین; ([۵]) و اسحاق و سپس یعقوب را به او بخشیدیم و همه را صالح و شایسته نمودیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما رهبری کنند و انجام کارهای نیك و همچنین خواندن نماز و دادن زکات را بدان ها وحی کردیم و آنان را از پرستش کنندگان ما بودند .

بنابر این امامت همیشه در فرزندان (پاك و برگزیده) او بود تا این که خدای تعالی آن را به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ارث داد و فرمود :

ان اولی الناس بابراهیم اتبعوا و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین ([۶])

همانا سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده و به این پیامبر ایمان آورده و از او پیروی کنند و خدا ولی مؤمنان است .

پس امامت مخصوص آن حضرت بود و او به دستور خدای تعالی آن را به عهده علی (علیه السلام) گذاشت و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به آنان علم و ایمان داده است جاری گشت . . . .

سپس امام رضا فرمود : امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و موجب صلاح دنیا و عزت مؤمنان است . امامت ریشه نمو کننده

اسلام و شاخه بلند آن است . امام حلال و حرام خدا را می داند و در اجرای حدود اهلی قیام می کند و از حریم دین دفاع می کند و مردم را با حکمت و پند و موعظه نیکو و برهان قاطع به راه پروردگار دعوت می نماید .

امام مانند خورشید طالع و درخشانی است که نورش گیتی را فرا گیرد و افقی است که دستها و دیدگان بدان نرسد . امام امین خدا در میان خلقش و حجت او است بر بندگانش و جانشین او است و مردم را به سوی خدا دعوت می کند . امام یگانه روزگار خویش است .

کسی با او همطراز نباشد و هیچ دانشمندی با او برابری نکنند . . . .

پس کیست که بتواند به مقام معرفت امام برسد و یا امکان اختیار و انتخاب امام را داشته باشد ؟ آیا گمان می کنند که امام را در غیر خاندان رسالت می توان پیدا کرد ؟ به خدا که خودشان را گول زده اند و بیهوده ای را آرزو کرده اند و از نردبان لغزنده ای بالا رفته اند .

سپس امام (ع) به استناد به آیات قرآن کریم به این مطلب اشاره می کند که بعد از آنکه پیامبر کسی را به عنوان امام معرفی کرد ، طبق نص صریح قرآن ، کسی را نرسد که با آن به مخالفت برخیزد . ([۷])

و ما کان لمؤمن و لا مؤمنهٔ اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرهٔ من امرهم .

علی بن موسی الرضا فرمود : ایمان بر چهار رکن استوار است : توکل بر خدا ، رضا به قضاء الله ، تسلیم امر و فرمان خدا و واگذاری کارها به خدا .

سپس فرمود بنده صالح گفت : افوض امر الی الله . وامی گذارم کارم را به خدا ، پس خدای تعالی او را از مکر مکاران حفظکرد .

پاورقی

[۴]- بقره / ۱۲۴ .

[۵]- انبیاء / ۷۳ ـ ۷۲ .

[۶]- آل عمران / ۶۸ .

[۷]- احزاب / ۳۶ .

یا ضامن آهو

گِرهی بر پنجره فولاد

به خود که آمد صورتش خیسِ خیس شده و حنجره اش درد گرفته بود ، ولی در گلویش احساس سبکی خاصی می کرد ، همان احساسی که وقتی شبهای تنهایی ، زیر لحاف مندرس و سنگینش ، پس از یک گریه طولانی به او دست می داد .

آرامِ آرام شده بود ، ولی هنوز در گلویش فریادی را حس می کرد که یکی از زائران آن را در حنجره اش ناکام گذارد . حرفهای زائر آقا را به صورت زمزمه هایی مبهم می شنید . چادرش را بیشتر به روی صورت کشید ، ولی زائر تلاش می کرد با دستش چادر را از روی صورت او کنار زند و سعی داشت به هر ترتیبی که شده ، نماز امام موسی کاظم (ع) را به او آموزش دهد .

« چرا این قدر گریه و ضجه می کنی و نمی گذاری زائران دیگر ، زیارت کنند ؟ ! برو نماز امام موسی کاظم (ع) را بخوان ،

حاجتت حتماً بر آورده می شود ! » .

با آن که تازه آرامش یافته بود ، ناگهان بغضی سنگین در گلویش خزید . چادرش را روی صورت کشید و دست راستش را داخل جیب کرد . می خواست ببیند تکه پارچه سبزی که با خودش برای بستن دخیل آورده بود ، هنوز هست یا نه ؟ پارچه را از جیبش در آورد و آن را چندین بار در دست فشرد ، به صورتش نزدیک کرد ، بی صدا با اشکهایش شستشو داد ، مقابل چشمانش گرفت و با دست در آن نگریست ! گویا درون پارچه نور امیدی می دید و شاید کلید مشکلاتش را !

تمام آرزوهایش را در آخرین نگاه به تکه پارچه خلاصه کرد ، آن را داخل جیب پیراهنش درست روی قلبش گذاشت و دست چپش را روی قلب خود قرار داد . می خواست ضربه های قلبش هم با پارچه التماس کنند !

خودش را جمع و جور کرد ، دستش هنوز روی قلبش قرار داشت ، چادرش را هم جمع و جور کرد ، کفشهایش را به دست گرفت و آهسته آهسته به پنجره فولاد نزدیک شد . آن روز ، روز زیارتی آقا علی بن موسی الرّضا (ع) ونزدیک شدن به پنجره فولاد کار بسیار سختی بود . گوشه ای را پیدا کرد ، کفشهایش را به آن گوشه پرتاب نمود و خودش را به هر ترتیبی که بود به پنجره فولاد رسانید . با وجود این که برایش بسیار سخت بود ولی هنوز دست چپش روی پارچه و قلبش قرار داشت . دیگر فاصله ای بین صورت خود و پنجره طلا نمی دید . صورتش را به پنجره چسبانید و با تمام وجود برای دخترش دعا کرد .

دختر او از یک سال و نیم پیش به قول پزشکان به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود و او هر روز صبح شاهد تحلیل رفتنش بود . ماه بانوی تمام قوم و خویش ، حالا به حال و روزی افتاده بود که همه با دلسوزی و ترحم نگاهش می کردند . درست مثل یک آدم برفی که در گرمای خورشید قرار گیرد ، در حال آب شدن بود .

دستش را آرام از روی قلبش برداشت و آن را داخل جیب پیراهنش فرو برد ، ولی اثری از پارچه سبز ندید ! برای چند لحظه دنیا دور سرش چرخید ، به خود آمد ، هر چه سعی کرد پارچه را نیافت . سیل عظیم زائران او را نیز به همراه دستهایشان که تمنای وصال پنجره فولاد را داشتند ، به آن فشار می داد . برای لحظاتی نفسش گرفت . صدای زائران را می شنید که می گفتند : « خانوم ، زیارت کردی ، بیا عقب ، ما هم زیارت کنیم ! » .

نمی دانست چه کند ؟ می خواست تمام نیاز و نیتش را هنگام بستن دخیل به پنجره فولاد ، به زبان جاری کند ! ولی حالا چه کند ؟ نزد آقا التماس می کرد ! حالا دیگر برای یافتن پارچه سبز خود ، التماس می نمود و از آقا کمک می خواست ! ناگهان فکری به ذهنش رسید . گوشه چارقد سفیدش را زیر دندان گرفت . تمام نیرویش را در دستش متمرکز کرد وپارچه را کشید . پس از لحظه ای ، تکه ای از چارقد در دستش بود . حالش را نمی فهمید ، می خواست محکمترین جای پنجره را بیابد و سخت ترین گره ها را به آن بزند . در مقابل صورتش جایی را یافت . گوشه چارقدش را که حالا تمام آرزوهایش را در آن جا داده بود ، در دست گرفت و آن را گره زد . به هر سختی که بود خودش را از میان جمعیت بیرون کشید . به طرف سقاخانه رفت . آبی به سر و صورتش زد . درست رو به روی پنجره فولاد با فاصله چند متری ، نشست و به آن خیره شد . از دور پارچه ای را که به پنجره بسته بود ، می دید . ناگهان مشاهده کرد که یکی دو تن از خدام حرم مشغول پراکنده کردن مردم از جلوی پنجره فولاد هستند ، چند نفری هم با تیغ و قیچی به آن نزدیک شدند و همه گره ها را باز کردند ! مردم تمام گره های باز شده را به عنوان تبرک می بردند ! خودش می دید که تکه چارقدش در دست خانم مسنی بود که آن را بر سر و صورتش می کشید !

به رغم همه خستگی ، حال خوبی داشت . احساس می کرد آقا حاجتش را برآورده است . خم شد که کفشهایش را از روی

زمین بردارد ، ناگهان دستش به پارچه سبز خود که در کفشش جا گرفته بود ، خورد ! مانند کسی که گم شده اش را یافته باشد ، دیگر در پوست خود نمی گنجید ! کفشهایش را برداشت . مجدداً به پنجره فولاد آقا خیره ماند !

باد ملایمی ، سبکی اش را صد چندان کرده بود . آرام آرام به طرف پنجره به راه افتاد . با زحمت خودش را به آن رسانید . آرام شده بود ، آرام آرام ! دست چپش را بآهستگی بر محل گره گذاشت .

باور می کرد که گرهش واقعاً باز شده است؛ باور می کرد که اثری از گرهش وجود ندارد ! جای خالی گره ! آرامشش را چندین برابر کرد . بی اختیار سرش را بر روی دست راستش قرار داد و پلکهایش را بر روی هم گذاشت .

قطرات اشک ، آهسته صورتش را می پوشانید . در حالی که لبهایش مدام بر هم می خوردند زائرین دیگر ، بوضوح می شنیدند که او با خود می گفت :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الشَّهیدُ ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْغَریبُ ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْهادِی

. . .

أشْهَدُ اَنَّکَ تَشْهَدُ مَقامی

وَ تَسْمَعُ کَلامی وَتَرُدُّ سَلامی

وَاَنْتَ حَی عِنْدَ رَبِّکَ مَرْزوْقٌ . . .

فلکه آب کجاست ؟

صورتش گُر گرفته و عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود . خودش را بسختی سرزنش می کرد و زیر لب می گفت : « کاش به حرف دخترم گوش کرده بودم و منتظر می ماندم تا خودش مرا به زیارت آقا بیاورد ! » .

همیشه همین که صحبت از زیارت امام رضا (ع) می شد ، می گفت :

« آقا ! باید آدم را طلب کند ، من بارها شده ، ناگهان راهی زیارت شده ام و گاهی هم از کنار صحنها گذشته ام ، ولی توفیق زیارت نصیبم نشده است » . علیرغم اضطراب ونگرانی ، در اعماق دلش ، امید به پابوسی آقا ، موج می زد . در پیاده روی مشرف به بست شیخ بهایی ، به دیوار تکیه کرد و تک تک زائران را زیر نظر گرفت .

با خودش روزهایی را تجسم می نمود که تنها با پای پیاده ، مسافتی طولانی را جهت تشرف به حرم مطهر طی می کرد و باز با همان پا ، پس از زیارت برمی گشت و خم هم به ابرو نمی آورد ، ولی حالا ـ به روزی افتاده است که باید حتماً یکی از آشنایانش او را برای زیارت همراهی کند .

یکی دو سال قبل ، وقتی همسرش هنوز زنده بود ، فرسودگی خیلی ناراحتش نمی کرد ، ولی از روزی که او دارفانی را وداع کرد ، دست نگر بچه هایشکه هر یک به قول خودشان ، خروارها گرفتاری داشتندشده بود . به همین علت به محض این که دخترش از خانه بیرون رفت ، او هم خود را سریع برای پابوسی آقا آماده کرد و از خانه بیرون زد .

دستمال چهارخانه همسرش را که در طول حیاتش هر وقت به زیارت مشرف می شد ، با خود می برد وبه ضریح می مالید و همواره در جیب پیراهنش می گذاشت و شبها هم زیر متکایش قرار می داد وآن را همواره در جیب وهمراه خود کرده بود ، درآورد ، جلوی بینی اش گرفت و آن را خوب بویید و سپس بر روی عرض پیشانی خود قرار داد و به دنبال آن گوشه

چشمانش را از قطرات اشکئ زدود و آه سرد سینه اش را با قطره اشک دیگری بیرون داد وبا بغض در گلو گفت :
« اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَلِیِ ّبنَ مُوسَی الرِّضا ! » .
ناگهان دختر خانمی به طرف او آمد ، رو به او کرد وگفت : مادرجان ! چرا اینجا ایستاده اید ؟ حالتان خوب نیست ؟ تمام نیرویش را در لبهای خشکیده اش جمع کرد و گفت : فکه آب کجاست ؟ دختر خانم پرسید : می خواهید به فلکه آب بروید ؟ و پیرزن پاسخ داد : می خواستم به پابوس آقا بروم ، ولی گم شده ام ! وبا کشیدن آهی ، اضافه کرد : وقتی مثل شما جوان بودم ، هر روز با همسر خدا بیامرزم به زیارت آقا ! می آمدم ولی حالا . . . دختر خانم با گشاده رویی گفت : من هم دارم به زیارت می روم اگر مایلید می توانید با من بیایید ! گویا تمام دنیا را یکباره به او داده بودند ! چند بار خدا را شکر کرد و در کنار دختر به راه افتاد .
حال غریبی داشت . می خواست هر چه زودتر ضریح را مشاهده کند ، دلش برای ضریح تنگ شده بود ! نسیم بسیار ملایمی ، صورت عرق گرفته اش را نوازش داد و سردی دلچسبی را احساس کرد . دختر خانم به خاطر مراعات حال پیرزن ، بسیار آرام آرام قدم برمی داشت . آن دو ، صحنها را ، پشت سر گذاشتند و به ورودی صحن آزادی رسیدند . پیرزن در حال و هوای خودش بود ، صدای قلبش را که بشدت می تپید و برایش احساس خوشایندی ایجاد کرده بود ، می شنید و مرتب خدا را شکر و از آقا تشکر می کرد . ناگاه صدای دختر خانم او را به خود آورد ! مادرجان ! می خواهید از اینجا ، خودتان بروید ؟ دوباره نگرانی به سراغش آمد . با خود گفت : نکند این دختر خانم از راه رفتن آرام من ، رنجیده است ؟ در همین فکر بود که او ادامه داد : من به داخل حرم مطهر می روم ، اگر مایل هستید می توانید با من بیایید . پیرزن با سر به او پاسخ مثبت داد و لب به دعایش گشود .
هر دو وارد حرم شدند و به خیل زائرین پیوستند . پیرزن که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید ، آهسته آهسته خود را به نزدیک پله های دارالسعادهٔ رسانید و در آنجا نشست و پس از استراحتی کوتاه ، تمام حواسش را متوجه زیارت کرد و برای خلوت با خود ، خدا و آقای خود ! به نماز زیارت ایستاد . پس از اتمام نماز خود ، دختر خانم را دید که غرق در راز و نیاز با امام رضا (ع) است . خود را به او نزدیکتر و او را متوجه خود نمود . او هم که می خواست شروع به خواندن زیارتنامه کند ، در حالی که در صدایش لرزشی وجود داشت ، از پیرزن پرسید ؟ می خواهید بلندتر بخوانم ؟ واو هم که از خدا می خواست ، گفت : البته که می خواهم !
پس از پایان زیارتنامه ، دختر خانم همچنان مشغول رازونیاز خود بود ولی پیرزن مضطرب ، نشان می داد . از سویی می خواست از او ، جهت بازگشت به خانه راهنمایی بخواهد و از سویی دیگر دلش نمی آمد خلوت او را به هم بزند . خداخدا می کرد که مناجات و زیارتش تمام شود ، چون تنها دخترش ، اطلاعی از بیرون آمدن او از منزل نداشت . غرق در تماشای ضریح شده بود که ناگهان آن دختر گفت : مادرجان من به طرف فلکه آب می روم اگر زیارتتان تمام شده ، می توانم شما را تا آنجا همراهی کنم ! پیرزن چادرش را بسرعت جمع وجور کرد وهمراه او به راه افتاد .
دختر خانم برای گذاشتن زیارتنامه به داخل جاکتابی ، از او جدا و ناگهان در ازدحام زائرین ناپدید شد . لحظاتی گذشت اما از او خبری نشد . دوباره دلهره سراپای وجودش را فرا گرفت و زیر لب زمزمه کرد :
ای علی ابن موسی الرضا ! چطور به خانه بروم آقا ! ؟ یا ضامن آهو ! چه کنم ؟
در همین گیر و دار بود که دخترخانم را از پشت سر دید . خوشحال شد ، خودش را سریع از بین زائران به او رسانید و پشت سرش به حرکت درآمد . از دارالسعادهٔ بیرون آمدند و زیر ایوان طلا قرار گرفتند . بآرامی به شانه دختر خانم زد . او برگشت

ولی کس دیگری بود ! همراه او نبود ! با دستپاچگی پرسید : فلکه آب ، کجاست ! ؟ پاسخ او نشان می داد که فارسی نمی داند ! ناامیدانه تصمیم گرفت هر طور که هست ، خودش برگردد .

عزمش را جزم کرد . به خودش دلداری می داد که این راهها را سالهای سال ، بارها طی کرده ام ، امام رضا (ع) هم کمک می کند !

هر طور شده فلکه آب را پیدا می کنم . داخل صحن آزادی به دور خودش می چرخید . به نظرش تمام درهای خروجی مثل آن دری بود که از آن به داخل صحن پا گذاشته بود . تصمیم گرفت برای بهبود حالش ، آبی به سر و صورت خود بزند . پس از لحظاتی ، جلو یکی از شیرهای آب داخل صحن آزادی بود که دستی به شانه اش زده شد و در پی آن ، صدایی گفت : مادرجان ! صدا آشنا بود وبا خودش آرامش خاصی را به همراه آورد !

سریع برگشت ! دختر خانم ادامه داد : چطور شد ؟ تصمیم گرفتید تنها بروید ؟ گویی آقا امام رضا (ع) یک بار دیگر به او جانی تازه داده بود . هر دو آرام آرام به سوی فلکه آب گام برمی داشتند .

در طول راه پیرزن از بچه ها ، نوه ها و همسرش و بویژه از دستمال به یادگار مانده از او که برای آن مرحوم بسیار عزیز بود و هر بار که به حرم مشرف می شد آن را به ضریح متبرک می کرد وهرگز آن را از خود دور نمی نمود و اکنون برای او مثل جانش عزیز بود ، تعریفها کرد .

لحظاتی بعد به جایی رسیدند که از آنجا فلکه آب دیده می شد . دختر خانم ، فلکه آب را با انگشت به پیرزن نشان داد و گفت : شما از کدام طرف می خواهید بروید ؟ پیرزن در پاسخ گفت : من باید دیوار بازار رضا را بگیرم و جلو بروم ؟ دختر خانم گفت : می توانید خانه تان را پیدا کنید ؟ پیرزن پاسخ داد : این قسمتها را مثل کف دستم می شناسم .

پس از دقایقی از عرض خیابانی که روبه روی گنبد حضرت بود وبه بازار رضا منتهی می شد ، عبور کردند . پیرزن رو به گنبد ایستاد و گفت :

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیَّ بنَ مُوسَی الرِّضا !

و با پایان این سلام ، قطره اشک خود را که ناگهان از گوشه چشمش سرازیر شده بود ، پاک نمود .

کمی مضطرب بود . می خواست به گونه ای از دخترخانم تشکر کند ولی نمی دانست ، چگونه ؟ هر چه فکر کرد چیزی با ارزشتر وعزیزتر از دستمال به یادگار مانده از همسرش ، پیدا نکرد که به او هدیه بدهد ! دستمال برایش خیلی عزیز بود ، آن قدر عزیز که فکر این که آن را از خودش دور کند ، پریشانش می کرد ، ولی او از دستمال برایش عزیزتر شده بود ، آن قدر عزیزتر که دیگر آن دستمال را برای او هدیه مناسبی نمی دانست . احساس می کرد امام رضا (ع) او را لایق دانسته و برایش این چنین وسیله زیارتی ، قرار داده است !

مشغول همین افکار بود که ناگهان با برخورد دوچرخه ای به دختر خانم ، وی نقش بر زمین گردید . دوچرخه سوار بسرعت از دوچرخه پیاده و دختر خانم هم از روی زمین بلند شد . دست راستش با جدول کنار خیابان جراحت مختصری دیده و خونین شده بود . دست چپش را روی محل خون ریزی قرار داد و سعی داشت خون آن را بند آورد . به کنار پیاده رو آمدند و دوچرخه سوار با رضایت او که می گفت چیزی نشده است محل را ترک کرد و مردم هم متفرق شدند .

دختر خانم با تعجب پیرزن را که با نگرانی دستمال یادگاری همسرش را به دست او می بست ، می نگریست که در همان حال می گفت : خدا عاقبت به خیرت کند ، دخترم ! به خیر گذشت ! امروز را هرگز فراموش نمی کنم ! امروز یکی از روزهای خوب زندگی من بود !

دختر خانم در پیاده رو ، روبه روی آقا امام رضا (ع) قرار گرفت و زیر لب گفت :
اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِ بِنِ مُوسَی الرِّضا !
و لحظه ای با نگاه خود ، پیرزنی را که خشنود از زیارت آقا ! دیوار پیاده روی خیابان جنب بازار رضا را طی می کرد ، دنبال کرد .
لبخند رضایت بر لبانش و خاطره ای دلچسب و دلنشین در قلبش ، نقش بست .

زائــــر غــریــب

گرمای هوا به حدی رسیده بود که او را بی طاقت می نمود ، ولی میل به زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع) ، آن قدر او را مشتاق کرده که نسبت به گرمی هوا بی توجه بود و دیگر نمی توانست به چیزی جز زیارت بیندیشد ! احساس می نمود که دلش می خواهد در بهشت باشد ! با حرم مطهر ، تصویری از بهشت را در ذهنش مجسم می کرد و باور داشت که این مکان مقدس قطعه ای از بهشت است .
هنگامی که از کنار آب نمای صحن امام می گذشت ، نسیمی ملایم و روح افزا ، قطرات آب معلق در هوا را به چهره اش پاشید و صورت آفتاب خورده و عرق کرده اش را نوازش داد . سرش را به آسمان بلند کرد ، دلش می خواست چشمهایش را ببندد و تصویر ذهنی خودش را مرور کند . در قلبش تواضع خاصی را احساس می نمود . صلوات بر علی بن موسی الرضا (ع) ، که همواره هنگام تشریف به آستان مقدس تا ورود به حریم حرم ، مرتب زیر لبانش زمزمه می شد ، بر لبان او نشست :
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِ بِنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی الامامِ التَّقِی النَّقِیِ . . .
روبه روی ایوان طلا ، درست مقابل ضریح ایستاد و اذن دخول گرفت ، گامهایش ، آرام آرام او را به درون حرم هدایت می کردند . کفشهایش را دست به دست کرد ، قالیی را که به عنوان پرده به سر در نصب کرده بودند کنار زد و وارد حرم شد . با دیدن ضریح مطهر ، جانی تازه گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد . دستش را با اشتیاق به در و دیوار حرم می کشید و جلو می رفت . روبه روی ضریح نشست و با قلبی مملو از آرامش ، شروع به خواندن زیارت نامه کرد . در قرائت زیارت نامه ، همیشه وقتی به عبارت « اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی و اَنتَ حَیٌ عِندَ رَبِّکَ مَرزوُقٌ » می رسید ، حالش منقلب می شد ، بی اختیار قلبش می لرزید ، روی زیارت نامه خم می شد و در حالی که بغض نیمه تمامش را فرو می داد و اشکهایش را از پهنه صورتش ، پاک می کرد ، زیر چشمی هم به ضریح می انداخت و این فراز از زیارت نامه را ، چندین بار تکرار می کرد ، گویا می خواست پاسخ سلامش را بگیرد .
زیارت نامه به پایان رسید و در همان نقطه به نماز زیارت ایستاد . معمولاً پس از پایان نماز آرام می گرفت ولی گویا در این لحظه به آرامش مطلوب خود نرسیده بود . جایگاه خود را ترک کرد و با عبور از دارالزهد به سوی روضه منوره حرکت نمود . رو به روی ضریح ایستاد و لحظه ای به آن چشم دوخت . بی اختیار و به طور مکرر به آقا سلام می داد و با هر سلامی ، گویا یک گام به ایشان نزدیک تر می شد .
جمعیت و ازدحام زائران او را با خودش به نقطه ای که با ضریح ، چند قدمی بیشتر فاصله نداشت ، رساندند . درهمان مکان نشست و به ضریح مطهر خیره ماند . ناگهان برخورد چند قطره گلاب به صورتش ، او را به خود آورد . در همین جا ، جایی برای نماز پیدا کرد و مجدداً به نماز زیارت ایستاد . پس از اتمام نماز آرام شده و با امام رضا (ع) ، مادر ایشان ، حضرت فاطمه زهرا (س) و پدرشان ، حضرت امیرالمؤمنین به نجوا نشسته بود و می خواست پیرو واقعی آنها باشد .

در همین احوال ناگهان زائری میانسال درحالی که چادر سفیدی بر سر و ظاهری بسیار آرام و شاد داشت با دستش به شانه او زد و گفت : خانم ! نمازتان تمام شد ؟ و او با دستپاچگی گفت : خیلی وقت است تمام شده ، بفرمایید ! خانم میانسال به چهره ای گشاده ، رو به او کرد و با لهجه شیرینی گفت : الان هفت روز است که از شیراز به مشهد آمده ام . در شیراز همیشه سعی کرده ام قرآن را حفظکنم ولی تا به حال هر چه تلاش نموده ام ، موفق نشده ام ، تا این که اولین روزی که به زیارت مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (ع) در خواست نمودم که در این خصوص ، کمکم کند وبا تلاشی که هر روز می کنم تاکنون پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ام .

زائر با مهربانی ادامه داد : از وقتی به مشهد آمده ام ، صبحها به زیارت می آیم ، ظهرها پس از اقامه نماز به مسافرخانه بر می گردم و پس از ناهار و استراحتی کوتاه دوباره به حرم می آیم و تا شب در اینجا می مانم و قرآن راحفظمی کنم . وی سپس به صفحه گشوده قرآن اشاره کرد و ادامه داد : خانم اگر زیارتتان تمام شده و ممکن است ! شما از روی قرآن خط ببرید ، ببینید اشکالی ندارم ؟ آخر حفظاین سوره را امروز درحرم به پایان رسانیده ام !

قرآن را از دست زائر گرفت و پس از بوسه ای بر آن ، درمیان دستانش قرار داد . زائر با لهجه شیرین خود و با اشتیاقی خاص ، شروع به تلاوت نمود : عَمَّ یَتَساءَلوُنَ ، عَنِ النَّبَاءِ العَظیم . . . و بی هیچ اشکالی ، تمام سوره را قرائت کرد .

قرائتش که تمام شد ، سر صحبت را باز کرد وگفت : به قصد زیارت ده روزه به مشهد آمده ام . شب گذشته کیف دستی ام را گم کرده ام و الان حتی کرایه اتوبوس برای برگشتن به شیراز را هم ندارم ! خدا را شکر می کنم که همان روز اول همه هزینه ده روز مسافرخانه را پرداخت کرده ام ! نمی دانم بعد از این که مدت اقامتم در مسافرخانه تمام شود ، در این غربت چه کنم و به کجا پناه ببرم ؟ درست سه ساعت قبل ، وقتی به حرم رسیدم و قبل از این که بخواهم شروع به حفظقرآن کنم ، به حضرت آقا (ع) گفتم : من دراین شهر ، غیر از خودتان ، کسی را نمی شناسم !

خانم همصحبت زائر ، رو به او کرد و گفت : ان شاءالله درست می شود !

زائر غریب سر در قرآن فرو برد ، لبهایش با آیات قرآن مشغول شدند و درهمین حال ، همصحبت چند لحظه ای خود را در فکر و خیال فرو برد .

با خودش می اندیشید که درست همان وقتی که این خانم ، از آقا درخواست کمک نموده ، ایشان هم مرا برای زیارت طلب کرده اند ! شاید می خواسته اند مشکل زائرشان بواسطه من حل شود ! خدایا چه کنم که نزد ایشان شرمنده نشوم ! جیبهایش را جستجو کرد ، تمام موجودیش صد تومان بود که زائر را تا پایانه مسافربری هم نمی رسانید چه که بتواند خرج سفرش را هم تأمین کند ! می خواست زائر رابرای چند روز باقیمانده اقامتش و تأمین خورد و خوراک او ، به خانه اش ببرد ، ولی خانه درست حسابی هم نداشت . از خاطرش گذشت که مبلغی را قرض نماید و به او بدهد ، قرض هم که با لطف خدا بتدریج ادا می شود ! ولی به خاطر تحقق این فکر ، می بایست حرم مطهر را ترک می کرد ، به همین منظور آهسته زائر را متوجه خود کرد و از او پرسید : ببخشید خانم ! اسم مسافرخانه تان چیست ؟ زائر نتوانست به این سؤال پاسخ دهد و با حالتی خاص گفت : اسمش را نمی دانم ! جایش را می شناسم !

همصحبت چند لحظه پیش او ، پس از ناامیدی از این پاسخ ، پرسید : سه روز دیگر درمشهد می مانید ؟ زائر با سر خود ، پاسخ مثبت داد . او بار دیگر سؤال کرد : ببخشید ! شما هر وقت به زیارت مشرف می شوید ، همین جا می نشینید ؟ زائر با کنجکاوی و تعجب پاسخ گفت : معمولاً اینجا می نشینم ، چرا سؤال می کنید ؟ و او سرش را به زیر انداخت و زیرلب آهسته جواب داد : هیچی ! همین طوری !

فکری مثل برق از ذهنش گذشت . ایستاد . به ضریح و سپس به اطرافش نگاه کرد . خادمهای حرم را که هر یک ، شاخه ای از پر نرم در دست خود داشتند ، از نظر گذراند . به یکی از آنها نزدیک شد وگفت : خسته نباشید ! ببخشید ! می خواهم موضوعی را با شما مطرح کنم ! خادم کنجکاو شد ، چهره اش را کمی درهم کشید وگفت : بفرمایید !

او با نگرانی ادامه داد : شب گذشته کیف پول یکی از زائران گم شده است ، بنده خدا ، خانم میانسال تنهایی است که از شیراز به قصد زیارت آمده و می گوید چون در مشهد کسی را نمی شناسد که کمکش کند به خود امام رضا (ع) پناه آورده است ! می خواهم ببینم در این مورد تشکیلات آستان مقدس امام رضا (ع) ، کمکی می کند ؟ اگر کمک می کند ، او باید چه کند ؟

خادم که چهره اش در طول این گفتگوی کوتاه ، کم کم باز می شد با گشاده رویی گفت : بله ! در صورتی که تشخیص داده شود که نیازش واقعی است به او کمک می شود ، فقط باید خود من با او صحبت کنم !

گویا به یکباره دنیا را به او داده اند ! رو به خادم کرد وگفت : اگر ممکن است با من بیایید تا اورا به شما نشان بدهم .

لحظه ای بعد آن دردر حالی که او بسیار شاد نشان می دادبا هم به حرکت درآمدند . دو سه قدمی با زائر فاصله داشتند که زائر مĠ..Ə.......با دست به خادم حضرت نشان داده شد !

خادم به زائر نزدیک شد وچند لحظه بعد او در حالی که آرامش یافته بود ، زائر را می دید که به همراه خادم ، جهت دریافت راهنماییهای لازم ، روضه منوره را ترک می کردند !

. . . همدم چند لحظه ای زائر غریبی که می خواست حافظقرآن باشد ، خشنود از زیارت آن روز ، درحالی که اشک شوق ، پهنه گونه هایش را مرطوب کرده بود ، به قصد خداحافظی با حضرت آقا ، امام رضا (ع) وبه نشانه احترام به ایشان ، دست بر سینه خود گذاشت ، بار دیگر چشم به ضریح مطهر دوخت و با قلبی سرشار از آرامش ، چندین بار تکرار کرد :

اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی

وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی

وَ اَنتَ حَیٌّ عِندَ رَبِّکَ مَرزُوُقٌ

یا ضامن آهو !

داخل صحن حرم نشسته بود ، به کبوترهای آقا ! نگاه می کرد و ناخنهای قاشقی شکل و زمختش را با دستهایش نوازش می داد .

یاد صحبتهای آقای دکتری که چند روز قبل برای درمان سرگیجه ، پیش او رفته بود ، افتاد که می گفت : شما کمبود آهن داری ! و با نگاه به انگشتانش گفته بود : ببین چه به روزت آورده ای ! برای خودت ، ده قاشق سرخود ، دست وپا کرده ای !

دکتر به او گفته بود که روی غذا ، چای زیاد و پررنگ نخورد ، ولی او از بچگی به خوردن چای ، علاقه خاصی نشان می داد . قبل از این که بچه هایش ، خانه مسکونی او را که ماحصل یک عمر تلاش در کنار همسرش بود ، بفروشند ، گاه که دلش می گرفت ، حیاط خانه را آب پاشی و جاروب می کرد و زیر تنها درخت کهنسال زردآلوی آن ، پلاسی پهن می نمود ، بالشی می گذاشت ، یک قوری چای ، یک کتری آب جوش و یک استکان همراه با یک قندان نقلی ، قند می آورد و کنار خودش قرار می داد و تا چای قوری و آب کتری را تمام نمی کرد ، از جایش بلند نمی شد .

همیشه وقتی اولین استکان چای را می ریخت ، یاد غمها و غصه هایش می افتاد ولی وقتی به استکان آخر چای می رسید با

دلداری هایی که در طول چای خوری به خود داده بود ، برای ادامه زندگی امیدی تازه می یافت !
شب قبل با عروسش دعوا کرده بود ، پسرش هم طبق معمول طرف همسرش را گرفته بود و هر دو به این وسیله ، او را حسابی دلخور کرده بودند . عروسش بار اول نبود که با او دعوا می کرد ولی این بار دلش شکسته بود . وقتی به این حالت می رسید یاد لیوانهای نشکنی می افتاد که وقتی می شکنند هزار تکه شده و به شکل دانه های الماسی در می آیند !
ماه گل اصلاً از مادر شوهرش که دیگر پا به سن گذاشته بود ، خوشش نمی آمد و با وجود این که در کارها خیلی به او کمک می کرد ، ولی چشم دیدنش را نداشت ، شاید یکی از دلایل آن ، این بود که با وجود چهار عروس دیگرش ، می ترسید ، پیری کوری او ، روی دوشش بیفتد .
نمی دانست چه کند . از پنج عروسی که داشت ، ماه گل از نظر رفتار و اخلاق ، سرآمد بقیه بود ، ولی چه کند وقتی که او نمی توانست تحملش کند ، حتماً چهار عروس دیگر هم نمی توانستند او را تحمل کنند . هیچ کس و کار دیگری هم نداشت که حداقل بعضی از روزها به آنها پناه ببرد . شب را تا صبح ، نخوابیده بود . صبح علی الطلوع ، قبل از این که پسرش از خانه بیرون برود ، از خانه بیرون آمد و به آقا امام رضا (ع) پناه آورد .
سواد چندانی نداشت . مادر خدا بیامرزش به او گفته بود وقتی که دلتنگ می شوی ، قرآن را باز کن و چون سواد خواندن آن را نداری به خطهایش نگاه کن و « قُل هُوَ الله » بخوان تا دلت آرام بگیرد .
از صبح چند بار قرآن را ورق زده و در بینِ « قُل هُوَ الله » خواندنهایش ، تکرار می کرد : یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی ، ضامن ما هم بشو ! آقا !
سرش بشدت درد گرفته و دهانش هم خشک شده بود . گویی دنیا دور سرش می چرخید . از صبح چند بار صورتش را شسته و تا می توانست ، آب نوش جان کرده بود . بعد از سالها این حرف را که می گفتند : خوردن آب زیاد با شکم خالی ، دل آدم را ریش ریش می کند ، با تمام وجود حس می کرد !
عمری کار کرده بود ولی حالا به روزی افتاده بود که دارایی اش تنها لباسهای تنش بود که آنها را هم شاید به خاطر خدا به او هدیه کرده بودند . وقتی ماه گل کمی با او مهربان می شدبه قول خودش وقتی که می خواست رب بجوشاند ، ترشی بیندازد ، سبزی خشک کند یا لباس بشوید و . . . کار زیادی را به او می سپرد و معتقد بود که با این عمل ، به مادر شوهرش لطف می کند ! چون به این وسیله ، دیرتر از کار می افتد ! اعتماد عروسش به دور از همه این حرفها تا حدودی درست بود چون به رغم سالها دوندگی و تحمل انواع و اقسام کمبودهای تغذیه ای و . . . باز هم فعالیت خودش را حفظکرده بود وآدم با دست وپایی به حساب می آمد . به هر ترتیبی که بود ، خودش را به کنار دیوار صحن رسانید و درست روبه روی سقاخانه نشست . زائران را می دید که چطور سقاخانه را مثل نگینی در بر گرفته بودند و پیاله پیاله از آن آب می نوشیدند و . . .
سرش را به دیوار گذشت . چشمهایش را بست و قطره اشک درشتی از گوشه چشم بر روی گونه اش غلتید . چند دقیقه ای را به همین حالت سپری کرد . چون توانایی لازم را نداشت ، دیگر نمی توانست به هیچ چیز بیندیشد . سعی داشت به خودش بقبولاند که به خانه پسرش برگردد ولی می ترسید که بشدت مورد سرزنش قرار گیرد .
در این هنگام صدایی را ، که او را مخاطب قرار داده بود ، شنید؛ فکر کرد اشتباه می کند؛ به صدا توجهی نکرد؛ بار دیگر صدا را واضحتر شنديد؛ درحالی که سرش هنوز به دیوار بود با بی حالی چشمهایش را گشود؛ یکی از خادمان حضرت با ظرفی از غذا درکنار او ایستاده بود ! و در حالی که می خواست غذا را جلو او قرار دهد ، می گفت : مادرجان ! مایلی ناهار ، مهمان امام رضا (ع) باشی ! او که نمی دانست واقعاً خواب است یا بیدار ، بسختی سرش را از دیوار جدا کرد ، اما نتوانست پاسخی

دهد ، زیرا خادم امام (ع) درحال ترک صحن بود و تنها توانست با نگاهش او را دنبال کند ! مردد بود ! نمی دانست چه کند ! برای این که به خودش بقبولاند که بیدار است ، لقمه ای در دهان گذاشت !

ساعتی از این واقعه گذشته بود؛ احساس خوبی داشت؛ حس می کرد مورد توجه قرار گرفته است؛ برای این که آبی به صورتش بزند خود را به کنار آب نمای روبه روی پنجره فولادکه خیل مشتاقان را روبه روی خود داشت‌رسانید و چند مشت آب به صورتش زد . همین که بلند شد ، زن جوانی را دید که با ظاهری آراسته و مؤدب ، درست در کنارش ایستاده بود . زن جوان پس از احوالپرسی حیرت آور خود ، رو به او کرد وگفت : ببخشید خانم ! تنها به حرم مشرف شده اید ! ؟ و او در حالی که فکر می کرد با کس دیگری اشتباه گرفته شده است ، پاسخ داد : بله ! زن جوان درحالی که سعی می کرد با او ارتباط برقرار کند ، با اشاره به مرد مسن بسیار افسرده ای که روی صندلی چرخدار نشسته و مرد جوان و متشخصی در کنار او ایستاده بود ، گفت : من به اتفاق همسرم و موکل او که مردی بسیار خوب و نسبتاً ثروتمند است ولی متأسفانه کس و کاری ندارد ، به حرم مشرف شده ایم !

او که از خدا می خواست کسی را پیدا کند که بتواند کمی برایش درد دل کند ، از مصاحبت با آن خانم ، احساس شادمانی می کرد و ناخواسته ، به شرح زندگی اش برای او پرداخت . از ماه گل و از قهرش گفت ! از شوهر خدابیامرزش و از . . .

زن جوان به او گفت : موکل همسرم مایل است با یک خانم هم سن وسال شما ، ازدواج کند که بتواند در زندگی کمکش کند ! و با دلهره ای محسوس ، ادامه داد : ببخشید مادرجان ! شما قصد ازدواج ندارید ! ؟ او که بسیار تعجب کرده بود ، نمی دانست چه بگوید . روبه روی پنجره فولاد خشکش زده بود و طوری به آن نگاه می کرد که گویی به شخصی خیره شده بود ! حالش را نمی فهمید . آن خانم بار دیگر از او پرسید : ببخشید ! چه می فرمایید ؟ پاسختان چیست ؟ زن تمام نیرویش را در لبهای خشکیده و رنگ پریده اش جمع کرد و درحالی که این پیشنهاد را در این مکان مقدس به فال نیک گرفته بود و تصور می کرد به همین علت باید آخر و عاقبت خوبی داشته باشد ، با خودش گفت : هرجا باشد از خانه ماه گل بهتر است ! وسرش را به علامت قبول پیشنهاد تکان داد !

دقایقی بعد ، زن ، سمت راست صندلی چرخدار ایستاد و در حضور وکیل و همسرش و روبه روی پنجره فولاد ، به عقد مرد در آمد ! مهریه او هم ، خانه مسکونی پیرمرد که هم اکنون در آن زندگی می کرد و واقع در یکی از خیابانهای مشرف به حرم مطهر بود ، قرار داده شد با این شرط که تا پایان زندگی از او بخوبی نگهداری کند .

ساعتی بعد از او که هنوز مبهوت بود و نمی دانست چه بگوید ، وقتی که به همراه زن جوان ، همسرش و آن مرد ، رو به روی منزل او قرار گرفتند ، باور کرد که بیدار است !

در همین موقع ، وکیل مرد ، رو به همسر او کرد ، کلید منزل را به او داد ، شرط تعلق مهریه را به او یادآور شد وحامل این پیام از سوی او برای پسر و عروسش شد که : حالم خوب است ! نگرانم نباشید ! خوشبخت باشید !

زن که شکرگزار خداوند بود ، همانند همسری مهربان از پیرمرد نگهداری می کرد تا این که پس از گذشت نزدیک به یک سال از این واقعه ، آن مرد دارفانی را وداع کرده و او تنها وارث قانونی وی شناخته شد .

دیگر تنهای تنها شده بود و حیاط بزرگ خانه ، برایش بزرگتر جلوه می کرد ، به همین علت تصمیم گرفت طبقه دوم ساختمان را ، اجاره دهد .

صبح چند روز پس از این تصمیم ، با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شد . آقای وکیل بود که می گفت : خانم ! طبق خواسته خودتان قرار است تا یکی دو ساعت دیگر ، چند نفر بیایند و طبقه دوم ساختمان را برای اجاره ببینند . روبه روی

عکس پیرمرد ایستاده و درحالی که به آن خیره شده بود و با چشمهای او صحبت می کرد ، زنگ در به صدا درآمد . بسرعت صورتش را از قطرات اشک پاک کرد ، آبی به آن زد ، چادرش را روی سرش انداخت وبه سمت درحیاط به راه افتاد .

در را گشود . مردی را دید که به همراه خانم و آقایی ، دم در ایستاده بودند . خانم و آقا با دیدن او خشکشان زد ! خانم در حالی که بسختی خودش را از آن حال بیرون می آورد و بشدت عصبانی شده بود ، رو به او کرد و گفت : گفتم جای بهتری ، باعث شده ما را فراموش کند ، اینجا برای چه کسی کار می کنی ؟ و سپس رو به شوهر زنگ پریده اش کرد وگفت : بیا ! حالا بگو نمی دانم مادرم کجا رفته ! ؟ خیالت راحت شد ! ؟

مرد همراه آن زوج ، رو به ماه گل کرد و گفت : خانم این چه طرز صحبت کردن است ؟ شما با مالک این خانه صحبت می کنید ! بعد از این همه زیرورو کردن محلات ، تازه برایتان جایی پیدا کرده ام ! با این تعداد بچه چه کسی راضی می شود تا شما ساختمان خانه تان به پایان برسد که حالا حالاها هم نمی رسدبه شما خانه اجاره دهد ؟ تازه خانم لطف کرده اند به وکیلشان سپرده اند که اجاره بها هم اصلاً مهم نیست ! من هم به خاطر آشنایی با همسرتان ، شما را به اینجا آورده ام ! برای همین هم شما توانستید تا دم در این خانه بیایید !

مرد در حالی که سعی می کرد عصبانیتش را از خانم خانه ! پنهان کند به او گفت : خانم ! من از شما عذر می خواهم ! سوء تفاهم شده است ! زن بدون توجه به صحبتهای آن مرد و ماه گل ، به سوی سرسرای خانه خود به راه افتاد !

ماه گل رو به شوهرش کرد و گفت : باید مادرت به من فرصت بدهد ! اگر به من فرصت بدهد می توانم جای خالی دختر نداشته اش را برایش پر کنم ! می توانم . . .

. . . چند روز بعد از این ، زن به همراه وکیل خود ، درست در همان نقطه ای که مدتها پیش ، پیرمرد روی صندلی چرخدار نشسته بود ، روبه روی پنجره فولاد ایستاد و از او می خواست تا پس از مرگ تمام اموالش را صرف امور خیریه کند .

آقای وکیل ! در حالی که توصیه های او را یادداشت می کرد ، می شنید که او ضمن این که طوری به پنجره فولاد خیره شده بود که گویا روبه روی شخصی ایستاده است ، مرتب تکرار می کند : « یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی آقا ! ضامن ما هم بشو ! » .

تنها با ضریح مطهر

درست کنار ضریح مطهر ، دیواره شیشه ای که بخش خانمها و آقایان را از هم جدا می کند ، پشت داده و طوری به ضریح نگاه می کرد که با هر نگاه گویی ته دلش خالی می شد . شکوه و معنویت آقا ! آن چنان بر ضریح سایه افکنده بود که یک مجموعه فلزی ، این گونه به آدم ، آرامش می بخشید . زائرین پیوسته و دسته دسته وارد روضه منوره می شدند و از کثرت حضورشان ، فقط یکی دو ردیف نزدیک به دیواره شیشه ای ، به صورتی بسیار فشرده ، نشسته بودند . شنیده بود که می گفتند : « هر وقت حاجتی دارید ، بروید رو به روی ضریح مطهر حضرت آقا ! بایستید و ایشان را صدمرتبه به مادرشان حضرت فاطمه زهرا (س) وفرزند گرامیشان امام جواد (ع) ، قسم بدهید ! حاجتتان برآورده می شود ! » .

با همین نیت به حرم آمده بود اما به یاد تنها دختر خودش افتاد که وقتی یک نفر به جان او قسمتش می دهد چه حالی پیدا می کند ، حالا او امام رضا (ع) را به همین صورت ، آن هم نه یک بار ، بلکه صد مرتبه قسم دهد ! ؟

هر چه سعی کرد نتوانست خود را راضی کند که آقا را قسم دهد . همین که می خواست ایشان را قسم دهد یاد حضرت زهرای مرضیه (س) و یاد حضرت امام جواد (ع) که در جوانی به شهادت رسیده بودند می افتاد و قسم دادن برایش ناممکن

می شـد . ساعتی را به همین ترتیب گذرانـد . هر چه بیشتر در حرم می مانـد ، بیشتر به حالت بی نیازی نزدیک می شد ! همین طور ، گاه و بی گاه صورتش از اشک خیس می شد و بغض گلویش را می فشرد .

به ضریح خیره شده بود . آرزو می کرد کاش در حرم با ضریح آقا ، تنها باشد ، در ضریح باز گردد و قبر منور و مبارک آقا را در آغوش بگیرد . دلش می خواست این احساس را تجربه کنـد و در این میان بی هیـچ قسـمی ، تنها برای دخترش ، فرزنـدی بخواهد !

خداوند از ثمره ازدواج ، دختری به او داده بود که ده سالی می شد که به خانه بخت رفته بود . دختر او در طی این سالها ، سه بار بچه هایش را پیش از دنیا آمـدن از دست داده بود و اکنون او می خواست برای تولد سالم چهارمین فرزند دخترش ، از آقا کمک بگیرد !

دختر او به روزی افتاده بود که تمام فکر و ذکرش ، بچه شده بود و دیگر به زندگی خود و هستی خانواده اش هم توجهی نمی کرد . دلش می خـواست همـان لحظه ای که نوه اش به دنیـا می آیـد ، بلاـگردان او شود ! او خودش بمیرد ولی نوه اش زنـده بماند ! !

می خواست نا امیـدی را از خود دور و فراموش کنـد . با خود گفت : بایـد تسـلیم رضای خـدا بود ! چادرش را روی صورتش کشید ، سر را روی زانوان قرار داد و چشمهایش را بست .

حرم دیگر خیلی خلوت شده بود ، طوری که تنها او بود و ضـریح ! بلند شد . روبه روی ضـریح ایستاد . در ضریح هم باز بود ! وارد آن شـد و بی اختیار پایین پای قبر مطهر ، زانو زد ! فقط قبر منور را می دیـد و دیگر هیچ چیز را ! بغض آن چنان گلویش را فشار می داد که بسختی نفس می کشید . حتی نمی توانست گریه کند . فقط دو چشم شده بود و درون ضریح را جستجو و قبر سـرشار از نور آقـا را بـا ولع خاصـی نگـاه می کرد ! او که آرزو داشت در چنین حـالتی ، سـلامتی نوه در راهش را از امـام بخواهد ، همه چیزـحتی خودشـرا فراموش کرده بود .

سخت در احوال خود غوطه ور بود که پیرزنی ، آرام به پهلوی او زد و در حـالی که سـعی می کرد چـادر را از صورتش کنـار بزند مفاتیحی به او داد و گفت : « خانوم ! چشمام خوب نمی بینن ، میشه برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین ؟ ! »

چـادر را از روی صورتش به کناری زد . مفاتیـح را از دست پیرزن گرفت . در حال پیـدا کردن زیارت عاشورا بود که ناگهان به خـود آمـد ! دیگر حـالش را نمی فهمیـد . این چنین تـوفیقی برایش بی سـابقه بـود ! مفاتیـح را روی زانوی پیرزن قرار داد و سریع از جای خود برخاست .

بغض سـنگینی ، گلویش را گرفته بود . طوری که به زحمت نفس می کشـید ! در زیر نگـاه تعجب آور پیرزن ، آنجـا را ترک کرد . پیرزن بلند بلند می گفت : خانوم ! ببخشین ناراحتتون کردم ! بیاین بشینین ! نمی خواد برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین ! بیاین خانوم !

دیگر کثرت جمعیت و شـلوغی زیاد اطراف ضریح برایش مهم نبودند . رسیدن به ضریح و ترکاندن بغض خود در پشت پنجره هایش ، مهم بود و بس !

به هر ترتیـبی که بـود خودش را به ضـریح رسانیـد و بـا دسـتش پنجره ای را در مشت گرفت . چشـمهایش بـاز شـده بود . می خواست ببیند چه تشابهی میان چیزی که دیده بود با چیزی که می بیند ، وجود دارد .

تصویر پارچه ای سبز ، پولهای خرد ، اسکناسـها و . . . زیر پرده اشک چشـمهایش به صورتی لرزان محو می شدند ! بغضش را خالی کرده بود ! سرش را روی دستش گذاشت و زیر لب گفت : آقا ! راضیم به رضای خدا !

حج فقرا

زندگی آن چنان ، او را در تنگنا قرار داده که پاک از دل و دماغ افتاده بود . با وجود این که بچه آخر خانواده بود ولی از همه خواهرها و برادرهایش پیرتر نشان می داد . می شد رد پای تمام چین و چروکهای صورتش را گرفت وبه یک بدبیاری رسید ! از حاصل ازدواج اول ، یک دختر برایش مانده بود که پیش از به دنیا آمدن او ، شوهرش جوان مرگ شد و به قول خودش با اصرار و فشار خانواده ، به او دوباره شوهر داده بودند . همسر دوم او که مردی بسیار هوس باز و غیر مسئول بود و از همسر اول خود چهار بچه داشت ، اصلاً با دخترش نمی ساخت ولی او چهار بچه همسرش را با زحمت زیاد ، مثل فرزند خودش حتی با کار در کارگاههای قالی بافی ، جمع و جور می کرد ، آنها را به مدرسه می فرستاد و به کارهایشان رسیدگی می نمود .

از همان ابتدای زندگی متوجه شده بود که شوهرش معتاد است ولی از ترس آبرو ، دم برنمی آورد ! آخر کاری ها کار شوهرش به جایی رسیده بود که حتی بچه هایش را بدرستی نمی شناخت ! گاهی آنها را ، دایی خطاب می کرد ! گاهی به آنها ، عمو می گفت ! وگاهی هم آنها را نان خور اضافی می دانست !

از ابتدای جوانی مجبور بود به کارهای سخت و طاقت فرسا ، تن دهد تا بتواند شکم هفت نفر را سیر کند ! احساس می کرد پناهگاهی برای چهار بچه همسرش شده ، که از نعمت پدری مسئولیت پذیر و مادر ، محروم شده بودند . یک یک بچه ها را از آب و آتش در آورد و حالا بعد از گذشت سالهای سال ، هر کدامشان نسبت به سن و سالهای خود ، دستشان به دهانشان می رسید ! انصافاً او را هم از یاد نبرده بودند .

هر سال ایام حج که می رسید به هر سختی که بود بچه هایش را بر می داشت و خودش را به حرم مطهر می رساند . بچه ها را در گوشه ای از حرم می نشاند و پس از این که چندین بار به آنها تأکید می کرد که از جایشان بلند نشوند ، به سمت ضریح مطهر به راه می افتاد و با این احساس که به زیارت خانه خدا مشرف شده ! با جان و دل ، هفت مرتبه ضریح را طواف می کرد و در طی طواف ، مرتب تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

آن روزها ، قسمت خانم ها و آقایان از هم جدا و حرم مثل این روزها ، شلوغ نبود . پس از طواف به سوی بچه ها بر می گشت و بعد از زیارت آقا ، حرم را ترک می نمود . از وقتی که یادش می آمد یکی از نقاط روشن و شفاف زندگی اش ، زمانی بود که به حرم مطهر مشرف می شد . تمام دلخوشی اش در این دنیا این بود که بچه های همسرش را درست به چشم بچه خودش نگاه کرده بود وشاید اگر او نمی بود ، سرنوشت آنها هم دست کمی از سرنوشت پدرشان ، پیدا نمی کرد !

یکی از بچه های همسرش ، چندین سال بود که در یک کاروان حج ، مسئولیتی داشت و از همان سالهای اول کار در آن کاروان ، هر سال به او قول می داد که او را به حج ببرد ، ولی تا کنون هر سال درگیر ودار اعزام حجاج ، با نگاهی ترحم آمیز به او گفته بود : « نشد جایی براتون پیدا کنم ! ان شاءالله سال دیگه شما رو با خودم می برم ! »

امروز صبح هم بعد از دیدن مادرش همان حرفهای سالهای پیش را تکرار کرده بود و به هر دلیلی قصد داشت امسال مادر خانمش را به عنوان خدمه کاروان به حج ببرد و او هم دیگر از تشرف به خانه خدا ناامید شد !

ماه ذیقعده بود . همانند سالهای قبل ولی زودتر از آن سالها ، پس از نا امیدی از تشرف به حج ، راهی حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) شد . در راه مرتباً از اعماق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

با دلی شکسته ، خودش را به حرم رسانید . حرم خیلی شلوغ بود ، آن قدر شلوغ که بسختی می توانست قدم بردارد . صحنها را به هر سختی که بود پشت سر گذاشت و پس از گرفتن اذن دخول ، وارد دارالسعاده شد . جمعیت به قدری زیاد بود که حتی گاهی پاهای زائران روی پای هم قرار می گرفت . خودش را بسختی از بین زائران عبور داد و به داخل دارالزهد رسانید . انواع و اقسام چهره ها ، گویش ها ، لهجه ها ، رده های سنی و مشتاقان زیارت در حرم حضور داشتند و با وجود تفاوت با هر یک از آنها ، با همه آنها در یک چیز مشترک بود و آن هم در قطرات اشکی بود که برگونه اش جاری شده بود !

مثل همیشه ، همین که چشمش به ضریح افتاد ، اشک مثل سیل از گوشه چشمانش جاری شد ، پهنه صورتش را پوشانید و داخل شیارهای آن روان گردید . با جلو چارقدش ، صورتش را از قطرات اشک پاک کرده و در حالی که از عمق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

چشمانش را به ضریح دوخت .

دیگر شلوغی برایش مفهومی نداشت . سرش درست به روی پشت خانمی قرار گرفته بود . به هر ترتیبی که بود از بین زائران فضایی را یافت ، سرش را از آن فضا عبور داد و به ضریح مطهر خیره شد . ساکت ساکت شده بود . صدای ضربه های قلبش را می شنید . جلو و جلوتر رفت ، طوری که به شعاعی از ضریح که سالهای قبل گرد آن طواف می کرد ، رسید . می خواست از آنجا شروع به طواف کند ولی نمی توانست ! یک قدم به جلو می گذاشت ، سیل جمعیت او را ده قدم به عقب می راند ! یکی می گفت : « یا ضامن آهو ! » دیگری می گفت : « یا امام هشتم » ، یکی زیارتنامه می خواند ، یکی چادرش را به پشتش بسته بود وسعی داشت دستش را به ضریح برساند و . . .

تا آن روز حرم را به این شلوغی ندیده بود . دیگر حتی نمی توانست از داخل جمعیت خارج شود . جایی هم نبود که بنشیند ! نمی دانست باید چه بکند ؟ با خود اندیشید که از طواف چشم پوشی کند ، همان جا منتظر بماند تا وقتی که از ازدحام جمعیت ، کاسته شود ! مدتی را به همین گونه سپری کرد ولی گویا از زمین آدم می جوشید و حرم به هیچ عنوان ، خلوت شدنی نبود . جمعیت او را با خودش به این طرف و آن طرف می کشید و او شکسته دل منتظر فرصت بود که حداقل ، خلوتی بیابد و با آن به درد دل بنشیند ! شلوغی به حدی رسیده بود که حتی دیگر امکان دیدن ضریح را هم از او گرفته بود . فقط در این میان توانست سرش را بلند کرده وبه سقف روضه منوره نگاه کند .

سقف ، خلوت بود ! لوسترها با شکوه خاصی برآن ، آرام گرفته بودند . آرامش خاصی ـاز این که سعادت یافته که درآن لحظه ، در آن مکان ملکوتی باشدـسراپای وجودش را فراگرفته بود . دیگر به هیچ چیز ، حتی به طواف ضریح هم نمی اندیشید ! عطرهای خوشبوی حرم ، شامه اش را نوازش داد . احساس می کرد ضربان قلبش ، تعدیل و انرژی از دست رفته اش را باز یافته است . همیشه به لوسترها ، به قالی ها ، به پارچه های روی ضریح ، به سنگها ، حتی به غبار موجود درحرم غبطه می خورد . گاه دلش می خواست او جای آنها باشد ! با خودش می گفت : « چه سعادتی نصیب این اجسام بی جان شده ! سعادت همجواری مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) ! سعادتی که هر کسی ، قادر به درک آن نیست ! » .

درهمین افکار ، غوطه ور بود که ناگهان دختر خانمی که درست ، پشت سرش ایستاده بود ، حالش به هم خورد و در حالی که جیغ کوتاهی کشید ، به روی وی افتاد . زائران شروع به سر و صدا کردند و او در حالی که تمام نیرویش را در دستهایش جمع کرده بود ، سعی می کرد دخترک را نگه دارد ، تا زیر دست و پای زائرین ، آسیبی به او نرسد . مادر دختر در حالی که بر سرش می کوبید ، می گفت : « یا امام رضا ! دخترم ناراحتی قلبی داره ! » و در همین حال ، زائران را به اطراف هل می داد .

فضایی دور او و دخترش به وجود آمد . بلافاصله یکی از خدام حرم جلو آمد ، زائران را به اطراف هدایت کرده و راه را برای خارج کردن دخترك از داخل روضه منوره ، به سمت اتاق سیار پرستاری داخل دارالزهد ، باز نمود ، خادم جلو و یکی دو نفر از زائرین هم در حالی که به مادر دختر در رساندن فرزندش به اتاق پرستاری ، کمك می کردند ، به همراه او ، پشت سر خادم و به سمت اتاق به راه افتادند . به محض رسیدن به آنجا ، دختر و مادرش را داخل اتاق کردند و دیگران را متفرق نمودند .

بغضی در گلویش خزید ! ناامید از طواف ضریح در حالی که به امام سلام می داد و سعی می کرد طوری از داخل دارالسعاده خارج شود که پشتش به ضریح مطهر نباشد ، وارد صحن آزادی شد . صحن به رغم شلوغی ، از داخل حرم ، خلوت تربود . نسیم ملایمی باعث شد حالش رو به راه شود ! به طرف آب نما رفت . صورتش را شست و مقداری آب نوشید . روی سکوهای سنگی کنار آب نما ، رو به ایوان طلا ، نشست . بغض داخل گلویش هر لحظه حجیم تر می شد و چشمهایش گویا دیگر از اشك ، خشك شده بود . دلش می خواست فریاد بزند ولی توان فریاد نداشت ! ناامید از طواف ، به اطراف صحن ، زائرین ، کبوترانی که گاهی برفراز سر زائران به پرواز در می آمدند و گاهی هم روی طاقهای ایوان طلا می نشستند و . . . نگاه می کرد . ناگهان فکری به ذهنش رسید . بلند شد . رو به روی ایوان طلا ، درست مقابل ضریح ایستاد . چادرش را به کمر بست . چشمهایش درخشید ! شروع به حرکت نمود . آرام آرام قدم بر می داشت و چشمهایش اطراف را نظاره می کرد . خوشحال بود . شلوغی و ازدحام زائران ، فرصت تند راه رفتن را از او گرفته و این حالت باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید به در خروجی صحن آزادی ، بست شیخ حر عاملی رسید . روبه روی ایوان طلا ، زیر لب زمزمه کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

و به احترام کمرش را خم کرد و دست بر سینه گذاشت .

به سوی صحن انقلاب حرکتش را ادامه داد . این صحن از صحن های دیگر خیلی شلوغتر بود ، طوری که حتی جلو پایش را هم نمی دید . به هر ترتیبی که بود ، آرام آرام حرکت کرد . نگاهش را از پنجره فولاد به روی گنبد طلا انداخت و در همین حال به راه خود ادامه داد . نزدیك سقاخانه رسید . چشمهایش را بست . جلو دیدگانش ، تصویر ضریح منور آقا ، در حالی که با پارچه های سبز پوشیده و دسته گل چهار طرف آن قرار داشت ، تداعی شد . صدای زائری را می شنید که می گفت : « بیا علی ! این ظرفو آب کن برا مادر بزرگت ، تبرك ببریم ! این آب با آبای دیگه حرم فرق داره ! » . . . و . . . چشمهایش را باز کرد زائران را دید که با ولع ، آب سقاخانه را می نوشیدند وبه تبرك می بردند . با قدمهای بسیار کوتاه ، وارد صحن جمهوری اسلامی شد . ناگهان همسرش ، مشکلاتی که از جانب او برایش به وجود آمده بود ، فرزندانش و مخصوصاً پسری که انتظار داشت روزی او را به بیت الله الحرام ببرد ، در ذهنش مرور شدند . در همین افکار غوطه ور بود که ناگهان خودش را روبه روی ، ایوان طلای صحن آزادی یافت . ایستاد ! نمی دانست می تواند ادامه دهد یا نه ! ؟ با خودش گفت : « تا هر جا بشه ادامه می دم ! تو این مکان مقدس غریب نیستم ، ضامن غریبان با منه ! من مهمون ایشونم ! » . دیگر به شلوغی صحن ها نمی اندیشید .

ایمان داشت که او نیز جزئی از این کثرت جمعیت است . آرام آرام به راه افتاد . به صحن سقاخانه رسید . روبه روی پنجره فولاد ، ایستاد . بیماران زیادی در حالی که رشته های طنابی را به گردنشان انداخته و سر دیگر آن را به پنجره فولاد متصل کرده بودند ، در انتظار شفا به سر می بردند . همه آنها در دلشکستگی مشترك بودند ! بعضی از آنها رنگ پریده و بعضی هم قادر به نشستن نبودند و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودند ، رویشان را با ملحفه پوشیده بودند . چهره بعضی ها اشك

آلود بود ، بعضی فقط چشمهایشان بی هدف به اطراف می گشت و بعضی ها را با نیت شفا ، از سقاخانه می نوشاندند . رشته های طناب متصل به بیماران ناگهان ، این بیت را در ذهن او تداعی کرد :

رشته ای بر گردنم افکنده دوست می برد آنجا که خاطر خواه اوست

با زمزمه این بیت درحالی که خدا را به خاطر سلامت خود شکر می کرد ، با بغض در گلو به راه افتاد .

روبه روی در خروجی صحن ایستاد . پرچم سبز گنبد طلا ، مثل همیشه بر فراز آن در اهتزاز بود و باد با ملایمت آن را تکان می داد . به آقا ! سلام دادم و صحن جمهوری اسلامی را پشت سر گذاشت . همان طور که به راه خود ادامه می داد ، صدای زنگ ساعت سردرِ خروجی صحن را که تمام فضا را پر کرده بود ، می شنید . سر به آسمان بلند کرد ، گویا جانی تازه گرفته و خودش را فراموش کرده بود . دوباره رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ایستاد . رو به ضریح آقا کرد و سلام داد . رو به روی ایوان طلا ، گروهی رو به تابوتی در مقابل قبله ، نماز میت می گزاردند . داخل صحن انقلاب گروهی از زوار ، دور نرده های قسمت کبوتران حرم که بچه ها با شور و شعفی خاص ، به آنها نگاه می کردند ، ایستاده بودند . پیرمردی ، کاسه ای گندم را با دستهای لرزان و بااحتیاط ، طوری که گویی دارد شیشه عمرش را حمل می کند به سمت کبوتران می آورد . یکی می گفت : « آقا ! اگه بچه م دانشگاه قبول بشه ، پنجاه تومن گندم ، برا کبوترات ، می ریزم ! » .

یکی با حسرت کبوترها را نگاه می کرد و . . . و او در حالی که احساس می کرد از پرواز کبوترها جانی تازه گرفته و از خستگی اش کاسته شده است ، به راهش ادامه داد .

داخل صحن جمهوری اسلامی ، پسر بچه ای ، جلو او ، یک بسته آب نبات گرفت . یکی برداشت ، با احترام به گوشه چارقدش گره زد و به راه افتاد . لحظاتی بعد ، دوباره داخل صحن آزادی شد . خیس عرق شده بود . روبه روی ضریح ایستاد؛ زیر لب جملاتی تکرار کرد وبه راه خود ادامه داد . دختر بچه ای دنبال تابوت پدرش داد می زد و در حالی که چند نفر زیر بازوانش را گرفته بودند ، تلاش می کرد خودش را از دست آنان رها کند . نگاهش را از صورت دخترک به آسمان برگرداند وبه پرواز آرامبخش و خیالی کبوتران حرم ، خیره شد . حرکتش آرام تر شده بود . با هر طوافی که می کرد ، گویا سبک تر می شد . احساس می کرد قلبش از سینه بیرون آمده و به همراه او و پابه پایش ، طواف می کند ! احساس می کرد دوست دارد هوای معنوی اماکن متبرکه را هر چه عمیق تر در سینه خود فرو دهد .

داخل صحن سقاخانه ، عده ای پیرزن را دید که با کاروانی زیارتی به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شده بودند . در چهره همگی آنها ، براحتی می شد رد پای گرفتاری را پیدا کرد ! گویا همه یک چهره داشتند ! روی چادرهایشان ، با پارچه هایی سفید ، خطوط قرمزی نقش بسته بود که اسم و آدرسشان را روی آن نوشته بودند . از کنار آنها گذشت . از صحبتهای مسئول کاروان آنها ، متوجه شد که کاروان زیارتی مربوط به کمیته امداد است . دلش می خواست برود و در جمع آنان بنشیند ! دلش می خواست خطاب به امام بگوید : « آقا ! کدوم یکی از اینا ، پیش شما عزیزترن ؟ تا برم دس به دامنش بشم ! آخه من ناچیز این درگاه ! شاید اگه متوسل به کسی بشم که زیارتش مورد قبول شما واقع می شه ، شاید بواسطه او ، منم . . . ! » ، قطره اشکی گوشه چشمانش را خیس کرد و وارد بست شد .

نزدیک حوض رسید . همین طور که حرکت می کرد ، دستش را داخل آب حوض برد و به حرکتش ادامه داد . دستش خود به خود از آب خارج شد . داخل صحن انقلاب ، دختر بچه ای سخت گریه می کرد . او مادرش را گم کرده بود و با هر پلکی که می زد ، سیلی از اشک از چشمانش جاری می شد . ایستاد و لحظاتی به دخترک و مردمی که دور او را گرفته بودند ، نگاه کرد . خادمی را دید که به طرف دختر بچه می آمد . بدون این که کاری از دستش برآید ، به راه خود ادامه داد .

داخل صحن امام ، گروهی از بچه های هفت هشت ساله را ، در حالی که پیشانی بند « یا ضامن آهو » به سر داشتند ، به صف کرده بودند . آنها در حالی که به همراه معلمشان ، یکصدا آقا را فریاد می زدند و رضا رضا می گفتند ، توجه زوار را به خود جلب کرده بودند .

همان طور با آرامش خاصی ادامه می داد . روبه روی ایوان طلای صحن آزادی قرار گرفت ، رو به ضریح مطهر آقا کرده و زیر لب ذکرهایی را زمزمه کرد و مجدداً به راه افتاد . خسته شده بود؛ اگر چه دلش می خواست بنشیند ولی احساس می کرد جوان تر شده است !

دور پنجم را بی توجه به زائران و . . . طی کرد . مدام و بریده بریده ، زیر لب تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! تو حج فقرایی ! » .

دهانش خشک شده بود . احساس می کرد گلویش به خارش افتاد است . چند بار سرفه کرد . مرتباً می نشست و بلند می شد و باز چند قدمی راه می رفت و دوباره می نشست ! سخت نگران شده بود ، می ترسید نتواند طواف را به اتمام برساند . هر طور که بود به دور هفتم رسید !

دور هفتم را امیدوارانه و خداخداگویان آغاز کرد . از رو به روی ایوان طلا با چشمانی گود زده و لبهایی خشک ، راهش را برای گرفتن تکه پارچه های سبز متبرک روی ضریح ، به سمت دفتر نذورات کج نمود . آقایی در آن دفتر نشسته بود . از او درخواست پارچه سبز نمود ، ایشان هم دستش را زیر میزی که پشت آن نشسته بود ، کرد و مشتی پارچه سبز رنگ ، جلو او روی میز گذاشت . پارچه ها را با احترام از روی برداشت و در حالی که از او تشکر می کرد ، دفتر نذورات را ترک نمود . تکه پارچه های سبز را جلوی بینی اش گرفت و آنها را بو کشید ! بوی تمام خوبیهای عالم را می داد ! سرحال آمد ! به طرف آب نما رفت . صورتش را چند بار شست . پارچه های سبز متبرک را در مشتش گرفت ، دوباره آنها را چندین بار بویید ! و به راه افتاد .

هیچ آرزویی در ذهنش مرور نمی شد ! احساس بی نیازی می کرد ! می خواست سرش را به آسمان بلند کند و فریاد بزند : « راضی ام به رضایت ، خدا ! راضی ام به رضایت ! » .

درحالی که در چشمانش برق امید موج می زد ، راهش را دنبال کرد . تکه پارچه ها را همچنان در مقابل بینی خود قرار می داد و در ادامه راه آنها را بو می کشید . متوجه نشد که چطور دور هفتم را به پایان رسانیده است . به خودش که آمد ، درست رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ، همان جایی که ساعاتی قبل ، حرکتش را شروع کرده بود ، قرار داشت . روبه روی ضریح مطهر ایستاد و درحالی که احساس خوشایندی به او دست داده بود ، از اعماق جان و دلش ، فریاد بی صدا بر لبانش نقش بست :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

در تمام دوران زندگیش به این آرامش روحی نرسیده بود ! دستش را از جلوی بینی اش پایین آورد ، مشتش را باز کرد ، تکه پارچه های سبز ، چروکیده شده بود . آنها را جلوی دیدگانش گرفت وخوب نگاهشان کرد ! دلش نمی خواست حریم حرم را ترک کند ولی باید می رفت !

مجدداً پارچه ها را در مشتش فشرد ، باز هم آنها را جلو بینی خود گرفت و با اکراه از ترک حرم ، از آقا خداحافظی کرد و در حالی که آب نبات را از گوشه چارقدش باز کرده و در دهانش قرار می داد ، آهسته آهسته به سوی منزل خود به راه افتاد .

سر کوچه خانه خود با منظره عجیبی روبه رو شد . دخترش دم در حیاط خانه او ایستاده بود . همین که مادرش را دید ،

بسرعت به سوی او آمد و درحالی که مرتباً به او تبریک می گفت ، از او شناسنامه اش را تقاضا می کرد ! او که خشکش زده بود و نمی دانست چه بگوید ، بریده بریده پرسید : « چی شده ؟ » و دخترش در پاسخ او گفت : « قراره امسال به جای مادرخانوم داداش ، شما به مکه مشرف بشین ! خواستگاری که برای خواهر خانوم او ، اومده بوده ، عجله دارن و می خوان ظرف یکی دو ماه آینده عروسشونو به خونه بخت ببرن ! » .

. . . و او با شنیدن این خبر ، روی دو زانویش نشست ، دو دستش را به هم نزدیک کرد ، مشت دست راستش را باز نمود ، تکه پارچه های سبز متبرک را داخل دو دستش قرار داد ، صورتش را میان دستها و پارچه های سبز گذاشت و درحالی که زیر لب ، بریده بریده می گفت :

. . . و سخت می گریست !

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

گلاب

از اتوبوس پیاده شد . پایانه مسافربری را به قصد خیابان روبه روی حرم مطهر ترک کرد . همین که چشمش به گنبد طلای حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) افتاد ، شادی لذتبخش و محسوسی ، وجودش را گرفت و بی اختیار گفت :

« اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِ بنَ مُوسَی الرِّضا ! »

به سوی حرم مطهر به راه افتاد . می خواست فاصله پایانه تا حرم را پیاده طی کند و به پابوس آقا نایل شود ! با هر قدم که بر می داشت گنبد طلا به او نزدیک تر می شد و قلبش آرامش بیشتری می گرفت . چیزی جز زیارت در ذهنش مرور نمی شد . فکر حضور در حریم مطهر ، او را مانند پری در آسمان ، سبک می کرد . ژاکت قهوه ای که روی پیراهن آبی بلندش پوشیده و کت مشکی که پیراهن و ژاکتش کاملاً ـ از آن بیرون زده بود ، همچنین پاچه های گشاد و کوتاه شلوار مشکی او و شال سفیدی که بر سر پیچیده و چهره آفتاب سوخته اش را ، تابلو کرده بود ، علاوه بر اینها کفشهایش که غبار تلاش در روستا را بر روی خود داشت ، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را از مردمی که در خیابانهای شهر رفت و آمد می کردند ، متمایز کند .

تابش خورشید بی تاب کننده بود ، ولی او در این گرما ، بی توجه به اطراف و در حالی که فقط گنبد طلا و گلدسته هایش را می دید ، عصازنان و آهسته به راهش ادامه می داد . چند ساعت مسافرت با اتوبوس ، به تنهایی کافی بود تا سرش بهانه ای برای درد بیابد ، ولی گرمی هوا و تابش خورشید هم بر آن افزوده شده ، درد سرش را دو چندان ، دهانش را خشک ، او را بشدت تشنه کرده و موجب شده بود که آسفالت خیابان جلو چشمانش موج زند !

سرش طوری درد گرفته بود که دستش را برای آرامتر شدن درد ، روی آن قرار داد . احساس می کرد سرش همپای قلبش می تپد ! به رو به روی ورودی های حرم مطهر که رسید ، خودش را به سایه ای در کنار دیوار رسانید ، به عصایش تکیه کرد ، چند بار آب اندک دهان خشکیده اش را جا به جا نمود ، آن را قورت داد و مجدداً به راه افتاد . می خواست تا وقتی زیارت مخصوص آقا را در حرم مطهر ، تلاوت نکرده ، آب ننوشد !

خودش را به ورودی صحن قدس رسانید ، همین که می خواست وارد صحن بشود مردی که موهایش به سپیدی میل کرده بود در حالی که یک گلاب پاش بر دوش خود داشت ، سر شیلنگ گلاب پاش را روی صورت او گرفت ! لحظه ای صورتش را گلاب شست و شو خورد . با اولین برخورد قطرات گلاب با صورتش از جا پرید ، به همراه آن نفسش قطع ، چشمهایش خود

به خود بسته و دهانش باز شد . خنکی لذتبخشی به او دست داد و بلافاصله با صدا نفس کشید . فشار گلاب به حدی بود که در لحظه ای او را سراپا خیس کرد . بی اختیار بر لبانش صلوات بر محمد (ص) و آل مطهر او جاری شد !

گنبد طلا دیگر خیلی به او نزدیک گردیده بود ! روبه سوی گنبد ، دست بر سینه ، به آقا تعظیم کرده ، سلام داد و همان جا روی دو زانو نشست . دسته عصا را در دو دست خود قرار داد و سرش را برای لحظاتی روی دستهایش گذاشت .

پیرمرد عصایش را در کنار قرار داد و در حالی که در قلبش شادی از موفقیت و در چهره اش رضایت موج می زد ، با حالتی متواضع از حضور در پیشگاه مقدس آقا و بی آن که متوجه هیچ دردی باشد ، زیر لب آغاز کرد :

اَللَهُمَّ صَلِّ عَلی

عَلِیِ بنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی

الامامُ التَّقِیِ النَّقِیِ

وَ حُجَّتَکَ عَلی مَن فَوقَ الارضِ

وَ مَن تَحتَ الثَّری . . .

وصف نشدنی ! مثل همیشه !

مثل شبهای معمول ، خودش را به حرم رسانید تا نماز مغرب و عشاء را در جوار مرقد مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) به جماعت بخواند . صحن ، زیاد شلوغ نبود و براحتی می توانست در محل مورد نظرش بنشیند . فرشها پهن شده بود؛ صحن حال و هوای مطلوبی داشت . زائرین در انتظار نماز ، به صورت پراکنده روی فرشها نشسته بودند . بعضی نماز و بعضی قرآن تلاوت می کردند ، بعضی زیارت نامه می خواندند وبعضی هم با چشمهایی مشتاق و نیازمند ، کبوتران حرم را دنبال می کردند .

هوا گرم بود وبرای این که بتواند براحتی به آب دسترسی داشته باشدن سعی کرد در جایی بنشیند که به حوض ، نزدیک باشد . هوا خاکستری رنگ شده بود و کم کم از روشنایی آن کاسته می شد . چراغهای فراز گنبدها و مناره ها روشن شده بود .

تسبیحش را در آورد؛ عادت داشت ، نزدیک اذان که می شد وضو می گرفت و رو به روی قبله ، آماده نماز می نشست و یک دور تسبیح اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ . . . می خواند .

نور افکن ها روشن شده بود . صحن کم کم داشت مملو از زائرینی می شد که منتظر نماز در صفها نشسته بودند . پسرکی ده دوازده ساله ، از بین صفهای نماز جماعت عبور می کرد و با صدای مخصوصی ، طوری که جلب توجه می نمود ، فریاد می زد : ارتباط با خدا ! دعای کمیل ! دعای ندبه ! زیارت عاشورا ! زیارت امام رضا (ع) ! و مردم را دعوت به خرید ادعیه مبارکی که در دست داشت ، می کرد !

چند نفر آن طرفتر ، بچه ای ده دوازده ساله که عقب ماندگی ذهنی داشت ، بین مادر و خواهرش ، لمیده بود و خواهر او با پیاله ای از پیاله های آب حرم ، به دهانش آب می ریخت .

در صف پشت سر او ، پیرزنی در حالی که روی یک صندلی تاشو ، در صف نماز نشسته بود ، برای زائران دیگر در خصوص چگونگی از کار افتادن پاهایش سخن می گفت وآن طرفتر ، دختر بچه ای چهار پنج ساله ، در حالی که چادری سفید با گلهای ریز و زیبا به سر کرده بود ، نماز می خواند ! چند کودک خردسال در حالی که پاچه های شلوارشان را بالا زده بودند ، داخل پاشویه های حوض ، آب بازی می کردند ، بعضی هم کنار مادرشان نشسته بودند . دختر بچه ای سه چهار ساله ، در

حالی که به لبهای مادرش خیره شده بود ، طوری به زیارت نامه امام رضا (ع) گوش سپرده بود که گویا دارد شیرین ترین قصه دنیا را گوش می دهد !

به دختر بچه ای که نماز می خواند نگاه کرد . با تعجب ، دختربچه ای دیگر را دید که لباسهایی مشابه با لباسهای او پوشیده بود و به همان ترتیب نماز می خواند ! آنها دوقلو بودند ! صدایشان کمی بلند بود . آنها آن قدر زیبا به نماز ایستاده بودند که توجه منتظرین اقامه نماز جماعت را به خود جلب کرده بودند .

درست کنار او ، خانم زائری ، با بچه شش ماهه اش ، در صف نماز نشسته و نگران بود که مبادا بچه او به هنگام نماز ، ناآرامی کند و او نتواند به فیض نماز جماعتآن هم در کنار مرقد مطهر آقانایل شود . پخش تلاوت قرآن از بلندگوها ، نوید نزدیک شدن به هنگام اذان مغرب را می داد . در صف نماز حرم مطهر و حال و هوای معنوی آن ، خود را یکی از خوشبخت ترین مخلوق خداوند ، حس می کرد !

دانه های تسبیح او که زیر نور نورافکنهای حرم ، درخشش خاصی یافته بود ، به دانه های آخر می رسید ! همیشه طبق عادت ، با نیتِ « قُربَةً اِلَی الله » وضو می گرفت و با وضو بود . ولی ناگهان به داشتن وضو شک کرد ! بی هیچ درنگی و با ترس از نرسیدن به نماز جماعت ، تسبیحش را در جانماز گذاشت و بسرعت جهت تجدید وضو ، صف نماز را ترک کرد . رو به روی یکی از شیرهای آب و فواره ای که درست وسط حوض ، قرار داشت و انسان را به وجد می آورد ، ایستاد؛ نور چراغهای تعبیه شده در زیر فواره ها ، خیره کننده بود ! در فضای صحن ، صدای آرامبخش و روح افزای اذان ، طنین انداز شد .

وضو گرفت؛ سریع بر گشت؛ چادرش را جمع و جور نمود؛ آستینهایش را در زیر چادر ، پایین کشید؛ مقنعه اش را درست کرد و بند ساعتش را بست؛ چادرش را از روی پنجه پاهایش کنار زد؛ می خواست جورابهایش را بپوشد؛ دستش را در جیب مانتویش فرو برد ، ولی اثری از جورابها نیافت !

با وجود این که بندرت اتفاق می افتاد ، لباسهایش نو باشد ولی از بچگی عادت کرده بود لباسهای جدیدش را ابتدا در حرم مطهر بپوشد ! اعتقاد داشت در این صورت لباسها برایش ، خیر و برکت به همراه خواهد آورد . آن روز کفشهایش جدید بود . یک جفت صندل مشکی ورنی تابستانی ، که جورابهای کلفتش مانع از این می شد که صندلها ، جلب توجه کند ، به پا داشت . ولی این کفشها ، بدون جوراب ، حالتی ناخوشایند می یافت . همان لحظه ای که برای گرفتن وضو ، جورابهایش را درآورد با وجود این که در صحن فقط خانمها حضور داشتند ، احساس ناخوشایندی به او دست داد ! این احساس باعث شد که چادرش را روی پاهایش بیندازد ، طوری که کفشها دیده نمی شد . نمی دانست باید چه بکند ؟

مکبر مردم را دعوت به اقامه نماز می کرد؛ مادر بچه شش ماهه ، بچه اش را از آغوش جدا کرد ، او را در کنار خود قرار داد و به نماز ایستاد . او هم به اجبار چادرش را روی پاهایش انداخت و آماده نماز شد .

در پی یافتن راه چاره بود؛ با خود اندیشید که اگر از حرم خارج شود می تواند از دستفروشهایی که آنجا جوراب می فروشند ، جوراب تهیه کند ولی خارج شدن از حرم به این صورت ، برایش مشکل می نمود ! به هر ترتیبی که بود موضوع را از ذهنش خارج کرد و سعی نمود با حضور قلب ، نماز را به امام جماعت اقتدا کند !

امام جماعت ، نماز مغرب را سلام داد . همیشه در پایان نماز خدا را شکر می کرد و در حالی که او را مخاطب قرار می داد ، می گفت : « خدایا تو را شکر که نماز را بهترین راه ارتباط بین خودت و ثروتمند ، فقیر ، کارگر ، کارمند و . . . قرار دادی ! » . این به نظرش یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بود . سر به سجده گذاشت و با تواضع گفت : « الهی وَ رَبّی مَن لی غَیرُکَ » . روی دو زانویش نشست؛ پس از اندکی دوباره به یاد جورابهایش افتاد ! مسیری را که برای گرفتن وضو طی کرده بود ، با

چشمهایش دنبال کرد ولی اثری از آنها نیافت .

خانمی در حالی که از زیر چادرش صدای خش خش پلاستیکی ، شنیده می شد ، از بین صفها می گذشت و همین که فضای کمی بین نمازگزاران ، پیدا می کرد از آنها می خواست جایی هم به او بدهند تا به نماز بایستد . او مدام تکرار می کرد : « الان نماز عشاء شروع می شه ، اگه کمی جمع تر بشینین ، منم جا می شم ! »

نیم خیز شد؛ روبه مادری که با بچه شش ماهه خود مشغول بود کرد و از او خواست ، جمع تر بنشیند؛ خودش را هم کمی از روی قالی به طرف زمین کشید و در حالی که آن خانم را مخاطب قرار می داد ، فضای به وجود آمده را به او نشان داد و گفت : « خانوم ! اینجا ، جا میشین ! بفرمایین ! » .

خانمی که به دنبال محلی برای ایستادن به نماز می گشت ، از خدا خواسته ، سریع خودش را به او رسانید و در حالی که چند بار از او تشکر کرد ، بزحمت خودش را بین آن دو جا داد و نشست . او به محض این که آرام گرفت ، گفت : « خانوم ! من بیرون صحن ، جوراب می فروشم ! نگا کنین ، همه نوعش رو دارم ، دخترونه ! پسرونه ! زنونه ! مردونه ! از این راه خرج خودم و پنج تا بچه مو در می یارم ! جورابای خوبیه ! شما نمی خرین ! ؟ » و اضافه کرد : « قیمتش ، سه جفت ، دویست تومنه ! ولی شما چار جفت دویست تو من بدین ! »

گویا دنیا را به او داده بودند ! در حالی که جورابها را نظاره می کرد ، دست در جیبش نمود ، یک دویست تومانی در آورد و به دست جوراب فروش داد ! و یک جفت جوراب از دست او گرفت ! چادرش را کنار زد و زیر نگاه تعجب آور جوراب فروش ، جورابها را پوشید !

مکبر نمازگزاران را به اقامه نماز عشاء فرا می خواند . همه ایستادند ! بچه شش ماه ، در حالی که چراغهای صحن ، حسابی مشغولش کرده بود ، در مقابل آنها دست و پا می زد و شادمانه می خندید ! بچه ای که عقب ماندگی ذهنی داشت ، طوری جذب فواره ها شده بود که گویا شیرین ترین رؤیایش به حقیقت پیوسته است ! بچه های دو قلوی محجب ، دوشادوش نمازگزاران دیگر و بسیار معصومانه و مؤثر به نماز ایستادند ! او هم ، همانند دیگران در حالی که قطراتی از اشک بر گونه هایش چکیده بود ، به نماز ایستاد !

نور افکنهای صحن ، فضا را مثل روز روشن کرده بود ! بچه ها سر و صدا می کردند ! بلندگوها ، تلاوت سوره حمد امام جماعت را با قدرت هر چه تمامتر ، به گوش نمازگزاران می رساندند . حریم مقدس بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه (ع) مثل همیشه ، شور و حالی وصف نشدنی داشت !

دین پژوهی

مقدمه مؤلف

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بنا به دلایلی این کتاب را به موضوع پژوهشهای دینی (دین پژوهی) سرزمین خراسان , دردوران حکومت بنی امیه , اختصاص دادم .

نخست : ارزش علمی و تاریخی اصل موضوع .

دوم : اهمیت اصولی آن در فرهنگ عربی (اسلام) در دورانهای گوناگون .

سوم این که , پیش از این , بحثی کافی درباره این موضوع نشده و کتاب مستقلی در این باره اختصاص نیافته است .
این کتاب را به چهار فصل , تقسیم کرده ام : فصل نخست , درباره قرائت قرآن , فصل دوم ,تفسیر, فصل سوم , درباره حدیث و فصل چهارم در خصوص علم فقه و احکام .
در این کتاب , سعی کرده ام تلاشی را که دانشمندان عصر اموی در هر یک از عناوین مذکور,داشته اند, روشن سازم .
من در این نوشتار, روش تاریخی را پی گرفتم و نصوص و اخبار را جمع آوری و هر چه رایافتم روایت کردم و به مفهوم ظاهری آن , بدون این که راجع به تحلیل و نتیجه گیری از آن تاءویلی به کار برم , یا در انتشار احکام , بی اندیشه و تاءمل سخن گویم , بسنده نمودم .
در تاءلیف این کتاب به منابع و مدارک فراوانی مراجعه کرده ام که از جمله آنها کتابهای علوم قرآنی است , مانند کتاب مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه .
و المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الایضاح عنها از ابن جنی .
و النشر فی القراءات العشر و غایهٔ النهایهٔ فی طبقات القراء از ابن جزری .
این کتابها مشتمل بر قرائتهای گوناگونی از اساتید قرائت است که در آن زمان ساکن خراسان بوده و نیز دانشمندانی که در این باره فارغ التحصیل شده اند .
از جمله آنها, کتابهای تفسیری است , مانند جامع البیان فی تاءویل القرآن از طبری و کتاب الکشاف عن حقایق التنزیل از زمخشری و البحرالمحیط از ابوحیان اندلسی , این کتابها,محتوای آثار مفسران و نیز آراء و اندیشه های دانشمندانی است که در آن زمان خراسان را موطن خود قرار داده بودند .
دیگر از کتابها, کتب شرح حال و طبقات است , از قبیل الطبقات الکبری ابن سعد, و طبقات خلیفهٔ بن خیاط و التاریخ الکبیر بخاری , و الجرح و التعدیل از ابن ابی حاتم رازی , والاستیعاب فی معرفهٔ الاصحاب از ابن عبدالبر, و اءسدالغابهٔ فی معرفهٔ الصحابهٔ از ابن اثیر,و تذکرهٔ الحفاظتاءلیف ذهبی , و الاصابهٔ فی تمییز الصحابه و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی که این کتابهاشامل بر سیره محدثانی است که در آن زمان درخراسان مستقر بودند, و روایات آنها و نیز حدود وثوق آنها نسبت به روایات محرز بوده است .
دیگر ازمنابع , کتابهای تاریخی است , از قبیل تاریخ خلیفهٔ بن خیاط و تاریخ الرسل والملوک طبری , و الکامل فی التاریخ از ابن اثیر, و البدایهٔ و النهایهٔ فی التاریخ ابن کثیر که این کتابها نیز شامل برخی از گزارشهای مهم درباره گروهی از دانشمندانی است که در آن زمان درخراسان می زیسته اند .
ضمن مطالعات , از برخی تحقیقات ادبی و تاریخی جدید از قبیل کتاب فجرالاسلام احمدامین , و مذاهب التفسیر الاسلامی از گلدزیهر و تاریخ الادب العربی از کارل بروکلمان وتاریخ التراث العربی از فؤاد سیزگین , آگاهی یافتم .
از برادر بزرگوار, دانشمند عظیم الشاءن و استادم , دکتر عبدالعزیز دوری , که در یاری وخیرخواهی این جانب تلاش پیگیرانه داشته اند, کمال تشکر و تقدیر را دارم و از درگاه خداوندمتعال خواهانم که درستی در گفتار و کردار را به من الهام فرماید .
حسین عطوان عمان , ۱۵/۲/۱۹۹۳ م

فصل اول : قرائتها

قرائتهای (گوناگون) در خراسان , دوران بنی امیه

در آغاز اسلام , آموزش قرآن در خراسان , ضعیف بود, زیرا نه درباره افرادی که در فتح خراسان شرکت داشته و سپس آن جا را وطن خود قرار دادند و نه راجع به آنان که پس از فتح آن سرزمین به عنوان جنگنده , یا حاکم , به آن سرزمین رفته و بقیه عمر خود را در آن جا ساکن بودند, یا تا مدتی اقامت داشته و سپس به شهرهای خود برگشتند, هیچ چیزی که برازندگی آنها را در آموزش قرآن برساند,نقل نشده است .

((۱)) علت آن این است که در آن دوران عربها, در اقلیت بودند و سیادت آنها برمردم خراسان متزلزل و بی ثبات بود . ((۲)) و عده فراوانی از آنها که به خراسان آمده بودند از صحابه ای نبودند که در زمان رسول خدا۹ قرآن را جمع آوری کرده وحافظآن بوده و از آن آگاهی داشته اند, ((۳)) بلکه تنها چند سوره از قرآن را حفظبودند و بیش از آن که به تعلیم و تدریس قرآن بپردازند به جنگ و جهاد در راه خدا اشتغال داشتند .

علاوه بر این ممکن است اطلاعات فراوانی که بعضی از آنها درباره تعلیم قرآن داشته اند از بین رفته باشد, زیرا عده ای از آنها از دانشمندان موثق و محدثان معتبر بودند که بسیاری از تابعان مدینه و مکه یا بصره و کوفه نزد آنها شاگردی کرده بودند . ((۴)) هنگامی که حکومت اسلام در خراسان گسترش یافت و کار مسلمانان در آن جا سامان گرفت و در آغاز سلطنت بنی امیه بتدریج تعداد آنها افزایش یافت ,گروهی از تابعان اهل بصره و کوفه به خراسان منتقل شدند .

در میان کسانی که به خراسان آمدند, اهالی بصره از اهالی کوفه بیشتر بودند,زیرا فتح خراسان از فتوح اهل بصره بود, برخی از همین گروه , خراسان را مقر وموطن خود قرار دادند و برخی نیز مدتی در آنجا ماندند و سپس به وطن اصلی خود بازگشتند و قاریان همین گروه در خراسان به تعلیم قرآن پرداختند و الفاظآن را نقل کردند .

ضحاک بن مزاحم هلالی

از قرار معلوم , ضحاك هلالی , پسر مزاحم , درگذشته به سال ۱۰۵, ((۵)) ازپیشروان قراء تابعان کوفه است که به خراسان آمده بودند و او یکی از قراء مشهورو معلمان بنام است .

((۶)) بدیهی است که این مرد, در خراسان به آموزش فرزندان عامه مردم می پرداخت , چنان که در کوفه نیز, آنان را آموزش می داد و در کوفه مکتب او ازبزرگترین مکتبها بود .

یاقوت حموی ((۷)) گوید : ضحاك , آموزگار کودکان بود,گفته می شود : در مدرسه اش سه هزار کودك د می خواندند و او خود سوار برالاغش می شد و اطراف آنها دور می زد .

او بدون گرفتن هیچ مزدی , درس می گفت .

((۸)) او, شهرهای بزرگ خراسان و سرزمینهای آن سوی رود جیحون را گردش می کرد, غرب این بلاد را از نیشابور بود تا طرف شرق , یعنی شهر بلخ , می پیمود,از رود جیحون می گذشت و به سمرقند می رسید ((۹)) و در هیچ یک از این مکانها,زیاد نمی زیست , بلکه سری می زد و چیزی می آموخت , سپس از آن جا به جای دیگر می رفت , اما او را به بلخ نسبت داده اند که شاید اشاره به این باشد که درآن جا بیشتر از شهرهای دیگر, اقامت داشته و مؤید این مطلب این است که

بیشترشاگردانش از اهالی بلخ بوده اند .

ضحاک از قراء تابعانی بوده که روایت درباره حروف قرآن از آنها نقل شده است ((۱۰)) , بلکه او, بیش از تمام قراء, نسبت به قرائتهای گوناگونی که از صحابه پیامبر۹ قبل از آن که عثمان , مسلمانان را بر نسخه واحدی از قرآن , گردآوری کند, آگاهی داشت .

و او از کسانی بوده که برخی قرائتهای مخصوص به خودداشته و در آن از خود اظهار نظر کرده اند که از هیچ یک از صحابه انتساب آن به رسول خدا۹ نقل نشده است .

در قرائت ضحاک بن مزاحم نشانه های متعددی وجود دارد, از جمله درباره همزه , طبق قانون متداول و رایج , رفتار نمی کند, از این رو گاهی که همزه استفهام در یک کلمه با همزه دیگری جمع شود آن را حذف می کند, مثلا در دو کلمه اءاءعجمی و عربی (فصلت /۴۴) که با دو همزه است , اعجمی و عربی با یک همزه خوانده و آن را کوتاه کرده است .

((۱۱)) ابن جنی گفته است : ((۱۲)) اعجمی با یک همزه و سکون عین , خبر است , نه استفهام , یعنی , پس از شرطو جواب ولو جعلناه قرآنا اعجمیا, لقالوا : لولا فصلت آیاته . خداوند خبر داده و گفته است : کلامی که پیامبر۹ آورده , قرآن و کلام اعجمی است و بنابراین استفهام از روی تعجب و انکار, نیست که قرائت مشهورچنان است .

ضحاک , گاهی هم (یاء) را تبدیل به همزه می کند, ((۱۳)) مثلا۔ در کلمه ترینی (مؤمنون /۹۳) که با (یاء) است , ترئنی با همزه خوانده است .

ابوحیان اندلسی گفته است : ((۱۴)) ترئنی با همزه به جای (یاء) مثل فاما ترئن (مریم / ۲۶) و الترون (التکاثر/ ۶) و این تبدیل , ضعیف است .

(یعنی , این جا نیزلترؤن تبدیل واو به همزه ضعیف و زشت است چنان که زمخشری نیز گفته است) .

از جمله نشانه هایی که در قرائت ضحاک وجود دارد, چیزی است که مربوطبه شکل کلمه است , مثلا به جای کاتبا (بقره /۲۸۳) که مفرد است , کتابا به صورت جمع خوانده ((۱۵)) ابن جریر طبری که قرائت ضحاک و جز آن , ازقرائتهای شاذ ((۱۶)) را انکار کرده , می گوید : قرائتی که غیر آن , تجویز نمی شد,همان قرائت امصار است , مثلا, و لم تجدوا کاتبا به معنای : من یکتب است , زیرا در تمام قرآنهای مسلمانان چنین است .

ضحاک در عبارت من انفسهم (آل عمران /۱۶۴) , من انفسهم خوانده است .

((۱۷)) زمخشری می گوید : ((۱۸)) من انفسهم به معنای : اشرفهم می باشد,زیرا عدنان , شریفترین اولاد اسماعیل و مضر, اشرف اولاد نزاربن سعدبن عدنان ,و مدرکه , شریفترین فرزندان خندف , و قریش , بالاترین فرزندان مدرکه است واشرف خاندان قریش , حضرت محمد۹ می باشد .

ضحاک حصرت صدورهم ((۱۹)) (نساء/۹۰) را که فعل ماضی است , حصرات صدروهم جمع حصرة , خوانده , ودر عبارت و اذان من اللّه و رسوله ((۲۰)) (توبه /۳) , و اذن من .

قرائت کرده , و کلمه متکئا ((۲۱)) (یوسف /۳۱) را متکا باسکون (تاء) بدون همزه خوانده است .

ابن جنی گفته است : و اما متکا, به سکون تاء گفته اند : به معنای اترج یعنی بالنگ و به قول بعضی , زماورد, ((۲۲)) می باشد . ((۲۳)) ضحاک جمله اضاعو الصلاة (مریم /۵۹) را که مفرد است , اضاعواالصلوات ((۲۴)) به صورت جمع خوانده و کلمه طوی (نازعات /۱۶) را به صورت طاوی ((۲۵)) خوانده , و عبارت من کل حدب (انبیاء/ ۹۶) را من کل جدث ((۲۶)) باجیم و ثاء فرائت کرده و جمله فلما اسلما (صافات / ۱۰۳) را فلما سلما ((۲۷)) بدون همزه و با

تشدید لام خوانده است .

ابن جنی می گوید : اسلما, یعنی خود راتفویض و واگذار (به خدا) ساخته و اطاعت کردند, ولی , سلما, از تسلیم بوده ومقصود این است که خود و اندیشه هایشان را تسلیم امر پروردگار کرده و باخواسته او مخالفت نکردند که ابراهیم آماده قربانی کردن و اسحاق , آماده صبر,باشد . ((۲۸)) ضحاک , عبارت فاطر السموات و الارض (فاطر/۱) را که اسم فاعل مجرور, وما بعدش مضاف الیه است , به صورت فطر السموات و الارض خوانده و آن رافعل ماضی دانسته و ما بعدش را منصوب قرار داده است .

((۲۹)) ابن جنی می گوید : و این (قول مشهور که فاطر اسم فاعل) به منظور ثنای بر خدا و ذکرنعمتهای اوست که انگیزه حمد او می باشد و ضحاک با جمله جعل که دارای ضمیر است , اگر چه این معنا را کنار گذاشته , اما چون دو جمله به وجود آمده : فطر و جعل در معنای ثنا, رساتر است , زیرا تعدد جمله , در مدح باشد یا در ذم ,بلیغتر است ((۳۰)) ضحاک , جمله من بعثنا (یس /۵۲) را به صورت : من بعثنا خوانده است .

((۳۱)) و انه لعلم للساعة (زخرف /۶۱) را به صورت وانه لعلم للساعة با فتح عین و لام ,خوانده است ((۳۲)) ابن جریر طبری این قرائت را, خطا دانسته و گفته است : قرائت درست در این آیه , کسره عین است زیرا گروه قابل اعتمادی از قراء بر آن اجماع کرده اند .

و نیز گفته است : در قرائت ابی چنین است : و انه لذکر للساعة واین امر, قول کسانی که لعلم را به کسر عین خوانده تصحیح می کند . ((۳۳)) ضحاک , عبارت و اءولات الاحمال اجلهن (طلاق /۴) را که به شکل مفرد است و اولات الاحمال آجالهن به صورت جمع خوانده است .

((۳۴)) در مورد سقایة الحاج و عمارة المسجد (توبه /۱۹) نیز سقایة الحاج وعمرة المسجدخوانده .

((۳۵)) ابن جنی گفته است : عمره جمع عامر است , مانند : کافر و کفره , وبار و برره . . . ,اما سقایة مورد اشکال است , زیرا اگر جمع ساق گرفته شود که بر وزن فعال آمده , مانند عرق و عراق . . . , پس باید سقاء می بود (نه سقایة) مگر این که برخلاف مؤ نث آمده باشد مثل کلماتی , از قبیل حجارة و عیارة و قصارة که جمع قصیر است .

((۳۶)) ضحاک , در آیه : وادکر بعد امة (یوسف /۴۵) وادکر بعد امه خوانده است .

((۳۷)) طبری می گوید : روایت شده است که برخی متقدمان , (بعد امه) به فتح و تخفیف میم و فتح آن , خوانده اند یعنی بعد نسیان , بعضی دیگر گفته اند : از این رو عرب می گوید : امه الرجل , یاء مه , امها, اذانسی ((۳۸)) زمانی که شخص چیزی رافراموش کند .

ابن مزاحم , آیه و من عنده علم الکتاب (رعد/ ۴۳) را به صورت و من عنده علم الکتاب خوانده .

((۳۹)) ابن جنی , گفته است : کسی که چنین خوانده : و من عنده .

تقدیر و معنایش این است : من فضله و لطفه علم الکتاب (از فضیلت ولطف خداوند, دانش کتاب است) . ((۴۰)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را صحیح تر دانسته , در باره این قرائت می گوید : از رسول خدا۹ درتصحیح این قرائت و این تاءویل , با سندی مورد اشکال چنین روایت شده است : قاسم از حسین از عبادبن عوام , از هارون اعور, از زهری از سالم بن عبدالله , ازپدرش , از پیامبر۹ چنین حدیث کرده است که فرمود : و من عنده علم الکتاب یعنی علم کتاب نزد خداست .

اما این خبر, نزد موثقین از اصحاب زهری , اصلی ندارد .

حال که چنین است و قرائت مشهور از اهل حجاز و شام و عراق نیز برخلاف آن است یعنی : و من عنده علم الکتاب , تاءویل آن بر معنایی که قاریان مشهور گفته اند, از غیر آن درست تر است , زیرا قرائتی که مورد اتفاق است به صواب سزاوارتر است .

((۴۱)) ضحاک آیه هذا صراط علی مستقیم (الحجر/۴۱) را هذا صراط علی مستقیم خوانده است .

((۴۲)) ابن جریر طبری , در بیان این دو قرائت با مقدم داشتن قرائت مشهور, می گوید : ((۴۳)) هذا صراط علی مستقیم این راهی است راست به سوی من , معنای سخن این است , این راهی است که بازگشتش به سوی من است , وهمه را به سبب اعمالشان پاداش می دهم , اما هذا صراط علی مستقیم به رفع علی , بنابراین است که علی صفت برای صراط و به معنای رفیع و بلند است , اماقرائت صحیح نزد ما, هذا صراط علی مستقیم است .

به دلیل همان تاءویلی که ازمجاهد و حسن بصری و همراهانشان نقل کرده ایم , زیرا اهل استدلال از قراء برآن , اجماع دارند و مخالفان این قرائت , بسیار اند کند ابن مزاحم هلالی جمله : افحسب الذین (کهف /۱۰۲) را به صورت : (افحسب خوانده است .

((۴۴)) ابن جنی می گوید : ((۴۵)) معنای آیه این است : آیابهره و مطلوب کافران همین است که نه , من بلکه بندگانم را, دوست خودبگیرند ؟

نه چنین است , بلکه لازم است خودشان را مانند آنها بشمارند وهمه شان بنده و دوست من باشند .

و مثل همین است این قول خداوند : وتلک نعمة تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل (الشعراء /۲۲) این هم نعمتی است که بر من منت نهاده ای و بنی اسرائیل را بردگان خود ساخته ای ؟

و همین معنا نیز به دست می آید, موقعی که قرائت آیه چنین باشد, افحسب الذین کفروا, جز این که ,حسب به سکون سین , برای مذمت کفار, رساتر است , زیرا آن را نهایت مقصودکافران و تمام مطلوب آنها قرار داده , اما در قرائت دیگر (حرکت سین) این معنا,نیست .

ابن جریر طبری , در حالی که قرائت (سکون سین را) پشت سر انداخته , گفته است : قرائتی که ما آن را می خوانیم , همان قرائت مشهور است : افحسب الذین به کسر سین و به معنای اءفظن (آیا پنداشتند) است , زیرا قاریان مورد اعتماد, بر آن اجماع کرده اند . ((۴۶)) ابن مزاحم , آیه رب احکم بالحق (انبیاء/ ۱۱۲) را به صورت : ربی احکم بالحق خوانده ((۴۷)) و ابن جریر طبری این قرائت را رد کرده و گفته است : قرائت درست , نزد ما, چسباندن باء رب به صورت مکسور به حاء باحکم است چنان که قرائت اهل بلاد است و قاریان معتبر نیز بر این اجماع دارند و مخالفش نادر است نه این که همزه قطع باشد و به صورت احکم خوانده شود, اما ضحاک که قرائت غیر مشهور را برگزیده به این دلیل است که در بعضی نسخه ها همزه زیادی نوشته شده ولی سزاوار نیست که این همزه در لفظافزوده شود, چرا که بدون آن ,قرائت , درست می باشد . ((۴۸)) ضحاک کلمه صواف (حج /۳۶) به معنای صف زنندگان را به صورت : صوافن به معنای عقال شده , خوانده , ((۴۹)) و ابن جریر طبری این قرائت را خطا دانسته وگفته است : بهترین قرائت نزد من همان قرائت مشهور : تشدید فاء و نصب آن است , به دلیل اجماع قاریان بر این لفظو برمعنای آن .

((۵۰)) ضحاک آیه و اتبعک الارذلون (شعراء/۱۱۱) را و اتباعک الارذلون خوانده است .

((۵۱)) ابن جنی گفته است با توجه به قرائت ضحاک در این آیه دو احتمال است که شیوه های بیانی گوناگون و معنایی یگانه دارند, نخست این که تقدیرچنین باشد : انؤمن لک و انما اتباعک الارذلون ؟

که اتبـاعـک مرفوع به ابتدا وارذلون , خبر آن باشد .

دوم این که اتباعک عطف بر ضمیر, در نؤمن بـاشـد, یـعـنـی انـؤمـن لـک نحن و اتباعک الارذلون ؟

, که در این صورت , ارذلون , وصف برای اتبـاع خـواهـد بود, (یعنی آیا ما و پیروان فرومایه ات به تو ایمان آوریم ؟

) , و نیز ممکـن است اتباعـک عـطـف بـر ضـمیر مرفـوع متصـل باشـد ((۵۲)) که تاءکیـد هم نشـده است ,زیرا لـک میـان معطوف و مـعطوف الیه فاصله افکنده , اما گویی طول فاصله به جای تاءکید با ضمیر فصل نحن بکار رفته است .

((۵۳)) ضـحـاک , عـبـارت : مـن خـلاله (روم /۴۸) را من خلله) خوانده , ((۵۴)) وفادخلی فی عبادی (فـجر/۲۹) را به صورت : فادخلی فی عبدی (مفرد) خوانده است .

((۵۵)) ابن جریر گفته : قرائت صـحـیـح : فادخلی فی عبادی است و به معنای : داخل شو, در میان بنـدگان نیکوکارم , می باشـد, زیرا قاریان مورد اعتماد بر آن اجماع کرده اند . ((۵۶)) ضـحاک بن مزاحم هلالی چنان که بعضی کلمات در آیات قرآن را تغییر داده ,برخی حروف را نیز از عـبارت انداخته است .

مثلا در جمله : الفرقان و ضیاء (انبیاء/۴۸) , الفرقان ضیاء بدون واو خوانده است .

ابـن جنی گفتـه : شایسته است ایـن جـا, ضیاء حـال باشـد, ماننـد : دفعـت الیـک زیـدا مجملاـ لـک و مـسـددا مـن اءمـرک واءصحبتک القران , دافعا عنک و مونسا لک .

((۵۷)) این در صورتی است که بدون واوباشد .

اما قرائت جماعت مشهور که و ضیاء با واو خوانده اند, عطف بر فرقان می باشد که مفعول به است .

((۵۸)) ابن جریر طبری , در حالی که قرائت ضـحاک را ضـعیف دانسـته در تفسـیر خودچنین می گویـد : ابن زیـد, در این قول خداوند : ولقد آتینا موسـی و هارون الفرقان گفته است : مقصود از فرقان حق اسـت کـه خداوند به موسی و هارون۸ داده و به آن سبب میان آنها و فرعون فرق گذاشته و میان آنـان بـه حق داوری فرموده است .

سپس طبری می گویـد : سـخنی که ابن زیـد, در این آیه گفته : (فـرقـان به معنـای حق است) بـا ظـاهر قرآن بهتر می سازد به دلیل دخول واو, بر کلمه : ضـیاء و اگر فـرقـان به معنای تورات می بود, چنان که برخی گفته انـد, بایـد آیه قرآن (بدون واو) چنین می بود : ولـقـد آتـینا موسـی و هارون الفرقان ضـیاء, زیرا روشـنی بخش که خداوند به موسی و هارون داد, تورات بود, که آن دو, و پیروان دینشان را روشنی بخشید وآنان را به حلال و حرام آگاه ساخت , و مـقصود از ضیاء در این مورد, روشنی ظاهری و نور چشم آنها نیست .

دخول واو, بر کلمه : ضیاء دلیل بر این است که ,فرقان غیر از تورات است که از آن به ضیاء تعبیر شده .

اگر کسی اشکال کند : چه مانعی دارد که ضیاء با وجود واو صفت فرقان و به این معنا باشد : و ضیاء آتیناه ذلک ؟

, مثل بزینهٔ الکواکب , و حفظا ؟

جـواب ایـن اســت کـه هـر چند این معنا هم احتمال هست , اما مشهورترین معناهمان است که ما گفتیم و تا وقتی که بر معانی خلاف مشـهور در نزد عرب , دلیل دنـدان شـکنی نقلی یا عقلی , وجود نداشـته باشد, واجب است کلام خدا را برهمان معنای اغلب واشهر, حمل کنیم .

((۵۹)) ضـحـاک , آیه یا حسرهٔ علی العباد (یس /۳۰) را به صورت : یا حسرهٔ العباد به شکل اضافه خوانده اسـت .

((۶۰)) ابـن جـنـی گفته است : عبارت یا حسـرهٔ العباد, به صورت اضافه از نظر نحوی , دو توجیه دارد : نخست این که عباد را در معنـا, فاعـل بگیریم , مثـل : یا قیام زیـد, و یا جلوس عمر و به این معنا است که گویی بنـدگان خـدا, وقتی که عـذاب را

مشاهده می کنداشک حسرت می بارند .
دوم این که کلمه عباد در معنا مفعول باشد, که قرائت مشهور : یا حسرة علی العباد هم گواه بر این مطلب است , و معنایش این است کسی که به امر بندگان اهمیت می دهد و عذابی که به آنها می رسد او را غمگین می سازد, برحال آنها,اشک حسرت می بارد, و این معنا روشن است .
((۶۱)) ضحاک جمله : بیضاء لذة (الصافات /۴۶) را با لفظصفراء لذة) خوانده , ((۶۲)) و عبارت : تبینت الجن (سباء/۱۴) را به صورت : (تبینت الاءنس ان لو کانو یعلمون الغیب , مالبثو فی العذاب المهین خوانده است .
((۶۳)) ابن جنی , در معنای آیه اخیر می گوید : یعنی برای انسانها روشن شد که اگرجنیان از مرگ سلیمان خبر می داشتند در آن سختی عذاب درنگ نمی کردند . دلیل بر صحت این معنا, سخنی است که معبداز قتاده نقل کرده است که گفت : درمصحف عبداللّه بن عباس چنین است : تبینت الانس ان الجن , لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا . ((۶۴)) ضحاک برای تفسیر و توضیح معنای برخی آیات , کلماتی را که پسندیده و درتقویت آن مؤثر دانسته , در آیه زیاد کرده است , ((۶۵)) از باب نمونه آیه وتلک نعمة تمنها علی (الشعرا/۲۲) را به صورت و تلک نعمة مالک ان تمنها علی خوانده وعبارت : ما لک ان را بر آن افزوده است .
((۶۶)) نتیجه دو قرائت به قرار زیر است : بنابه قرائت مشهور, حضرت موسی۷ انصاف می دهد و اعتراف می کند که فرعون بر موسی , حق تربیت دارد, ((۶۷)) (ولی او را توبیخ می کند که چرا بنی اسرئیل را به بردگی کشیده ای ؟) ((۶۸)) اما بنا به قرائت ضحاک , حضرت موسی بافرعون مخالفت می کند و منت او را قبول ندارد . ((۶۹)) در قرائت ضحاک , بعضی از مطالب وجود دارد که به صیغه های افعال واسماء و مصادر و مفرد و جمع ارتباط پیدا می کند و نیز در قرائت او, و غیر او ازقاریان , شواهد رسم , با شواهد اشتاق , مخلوط و به شدت , مشتبه می شوند, زیرااکثر این قرائتها می توانند, شاهدی برای هریک از رسم و اشتاق , در قرائتهای شاذ یا منحصر به فرد باشند و تشخیص آنها از یکدیگر و جدا ساختن آنها به طوردقیق , دشوار است , از باب مثال , ضحاک , آیه و ما انزل علی الملکین (بقره / ۱۰۲) را که به فتح لام است , به صورت : . . . . الملکین به کسر لام , خوانده است .
((۷۰)) ابن جنی می گوید : ((۷۱)) بعضی گفته اند منظور خداوند از دو پادشاه , داود وسلیمان۸ است , حال اگر کسی بگوید : چگونه خداوند این دو نفر را, پادشاه خوانده , در حالی که دو بنده از بندگان او هستند, مانند سایر بندگان او, از قبیل پیامبران و جز آنها ؟
در پاسخ می گوییم : خداوند لفظی را بر آنهااطلاق کرده است که در آن زمان برای آنهامعمول بوده و مردم , آن دو را به این عنوان می خواندند واین معمول است که گاهی انسان به یک عنوانی مورد خطاب واقع می شودکه در زمانی بر اواطلاق می شده , مثل این قول خداوند : ذق انک اءنت العزیز الکریم (دخان /۴۹) که در حال خطاب , جهنمی , خوار و زبون است , اما به عنوانی مورد خطاب واقع شده است که در دنیا آن را داشته (عزیز و گرامی بوده) , بعلاوه که در این خطاب ,نوعی سرکوبی برای او و سرزنش به سبب یاد آوری افعال سوئش می باشد .
ابن جریر طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده , می گوید : ((۷۲)) ازبرخی قاریان نقل شده است که وی و ما انزل علی الملکین (به کسر لام) خوانده وبه معنای دو مرد از بنی آدم گرفته است , و ما با استدلال ((۷۳)) (عقلی) خطای این قرائت را ثابت کردیم و دلیل نقلی هم اجماع معتبر از صحابه و تابعان و قاریان مشهور, بر خطای این قرائت وجود دارد که خود, شاهدی کافی است .

ضحاک , کلمه : لیضیع (بقره /۱۴۳) را که به کسر ضاء و سکون یاء است , به صورت : لیضیع به فتح ضاء و تشدید یاء خوانده است .

((۷۴)) ابوحیان اندلسی گوید : اضاع و ضیع همزه و تضعیف , هر دو به یک معنا است , زیرا اصل آن , ضاع بوده است .

((۷۵)) ضحاک بن مزاحم , عبارت : ولا یضار (بقره /۲۸۲) را به صورت : و لا یضارر به فک ادغام و فتح رای اولی و سکون رای دوم خوانده است .

((۷۶)) ابن جریر طبری می گوید : بنا بر تاءویل قاریانی که از آنها نام بردیم , اصل این آیه , و لایضارر کاتب ولا شهید بوده و سپس به دلیل همجنس بودن , دو حرف درهم ادغام شده و با این که در محل جزم است , فتحه گرفته , چون فتحه اخف حرکات است .

((۷۷)) ضحاک , عبارت : لا یضرکم (آل عمران /۱۲۰) را که اصل به ضم رای مشدداست به صورت : لایضرکم به ضم ضاء و کسره راء مشدد بر اصل التقاء ساکنین خوانده است .

((۷۸)) همچنین کلمه خالصهٔ (انعام /۱۱۱) را که مؤنث است به لفظمذکر خالص خوانده .

((۷۹)) ابوحیان اندلسی گفته است : (خالص خبرما است ولذکورنا متعلق به آن است .

((۸۰)) ضحاک , کلمه فصلت (هود/۱) را که به ضم فاء و کسره صاد مشدد است , به صورت : فصلت به فتح فاء و تخفیف صاد خوانده است .

((۸۱)) ابن جنی می گوید : معنای فصلت : صدرت و انفصلت عنه و منه می باشد, یعنی از آن , بیرون آمد, ازآن جدا شد, و مثل این جمله است : قد فصل الامیر عن البلد : فرمانروا از شهربیرون رفت .

((۸۲)) زمخشری گوید : از عکرمه و ضحاک نقل شده است : ثم فصلت یعنی میان حق و باطل فرق گذاشته است .

((۸۳)) ابن جریر طبری اقوال مفسران را در قرائت مشهور بررسی و یکی را انتخاب واز آن حمایت کرده است و در حالی که به قرائت ضحاک و جز او بی اعتنا بوده ,چنین گفته است : اما قول خداوند : احکمت آیاته ثم فصلت مفسران در تاءویل این آیه اختلاف کرده اند, بعضی گفته اند : یعنی احکمت آیاته بالاءمر و النهی , ثم فصلت بالثواب و العقاب . . . ((۸۴)) و دیگران گفته اند : یعنی آیات قرآن از باطل بازداشته شده و سپس مفصل گردیده و حلال و حرام از آنها بیان شده .

ولی بهتر ازاین دو قول , قول کسی است که گفته است : معنای آیه این است که خداوند آیاتش را از شک و فساد و باطل بازداشته و سپس آنها را به امر و نهی تفصیل داده , زیرا,احکام شی ء به معنای اصلاح و اتقان آن است و معنای احکام آیات قرآن ,نگهداری از فسادی است که در آن واقع شود یا باطلی که شخص گمراهی بتواندآن را مورد طعن قرار دهد, و مراد از تفصیل آیات تشخیص و بیان حلال و حرام وامر و نهی از یکدیگر می باشد . ((۸۵)) و نیز ضحاک عبارت مجراها و مرساها (هود/۴۱) را به صورت مجریها ومرسیها خوانده است .

((۸۶)) ابن جریر طبری با رد کردن این قرائت و مقدم داشتن قرائت مشهور را بر آن و قرائتهای دیگر, می گوید : ((۸۷)) از ابورجاء عطاردی نقل شده است که وی چنین می خواند : بسم اللّه مجریها و مرسیها به ضمه میم در هردو, و آنها را صفت برای اللّه قرار می داد و ما نیز هرگاه چنین بخوانیم در هر دوکلمه , دو وجه از اعراب است یکی جر آنها, که بیشتر همان است , زیرا معنایش چنین می شود : به نام خدای سیردهنده کشتی و متوقف کننده آن .

پس مجری صفت اسم و اللّه می شود ((۸۸)) (مرسی هم عطف بر آن است البته این وجه درصورتی که این دو کلمه ال داشته باشند .) چنان که بگویی : بسم اللّه المجریها والمرسیها, وجه دوم اعراب نصب است که وقتی الف و لام برداشته

شود, حال ومنصوب می شوند, چون نکره اند, اگر چه اضافه به معرفه شده اند .
قرائتی که ما, اختیار می کنیم : بسم اللّه مجراها به فتح میم و مرساها به ضم آن است , به معنی زمان جریان و زمان توقف .
علت این که در کلمه مجراها فتح را برگزیدیم مناسبت با فتحه حرف مضارع در این جمله است : و هی تجری بهم فی موج کالجبال (هود/۴۲) که تجری به ضم گفته نشده است .
اما کسی که مجراها خوانده مناسبتر آن است که فعل رانیزتجری (به ضم تاء) بخواند .
باتوجه به اجماع قاریان بر فتحه تاء در فعل تجری روشن است که وجه صحیح در مجراها نیز همان , فتح میم است , اما این که درمرساها ضمه میم را برگزیدیم , به این دلیل است که قاریان معتبر بر آن اجماع کرده اند .
معنای مجراها مکان جریان و سیر آن است و مرساها به معنای ایستادن و لنگر انداختن کشتی می باشد, از جمله وقفها اللّه وارساها می آید .
ضحاک , عبارت : اخوان الشیاطین (اسراء/ ۲۷) را که به صورت جمع است ,اخوان الشیطان مفرد خوانده است .
((۸۹)) همچنین جمله والقیمی الصلاۀ (الحج /۳۵) را که جمع است به صورت : و المقیم الصلاۀ مفرد خوانده , ((۹۰)) وکوکب دری (نور/۳۵) را که به ضم دال و کسر و تشدید راء و تنوین و تشدید یاء ومنسوب به در است به صورت کوکب دری به فتح دال و کسر راء بدون تشدید وتنوین یاء ((۹۱)) ضحاک کلمه حجرا ((۹۲)) (فرقان /۲۲) که به کسره حاء است , به صورت : حجرا به ضم آن خوانده است .
سیبویه گفته است : ((۹۳)) شخصی به دیگری می گوید : فلانی ! آیا چنین و چنان کاری را تو انجام می دهی ؟
او در پاسخ می گوید : حجرا, یعنی : هرگز, و من از این کار بیزاری می جویم , این حرف نشانه حرام بودن آن کار است .
مجاهد گفته است : حجرا به معنای پناه بردن است , روز قیامت ,گنهکاران , از فرشتگان به خدا پناه می برند . ((۹۴)) ابن جریر طبری که قرائت مشهور را ترجیح داده , گفته است : ((۹۵)) ما این قول را در تفسیر این آیه برگزیدیم , زیرا کلمه حجر, به معنای حرام است , ومعلوم است که فرشتگان به کافران خبر می دهند که بشارت بر آنها حرام است ,اما, استعاذه که به معنای پناه بردن است , حرام نیست و بدیهی است که کفار به ملائکه نمی گویند : (استعاذه) بر شما حرام است .
بنابر این باید, کلام خدا چنین توجیه شود که این خبری از سوی گنهکاران به فرشتگان است .
ضحاک کلمه یزفون (صافات /۹۴) را که مشدد است به تخفیف یزفون خوانده است .
((۹۶)) ابن جنی می گوید : ((۹۷)) آنچه در این باره شنیده می شود, این است : زف القوم یزفون , زفیفا, و نیز گفته اند : ازفوا یزفون .
اما یزفون , بدون تشدید را, قطرب می گوید : ((۹۸)) مخفف یزفون است مثل آیه قرآن : و قرن فی بیوتکن (احزاب /۳۳) که در اصل اقررن بوده , اما ظاهر این است که یزفون ازوزف ((۹۹)) باشد, مثل یعدون .
از وعد, و به این وسیله تاءیید می شود,نزدیک بودن آن , به لفظوفز که مفرد اوفاز است , چنان که می گویند : انا علی اوفاز (آماده مسافرتیم) , اما اگر چنین باشد به لفظ : وزف نیز نزدیک است که به معنای : اسرع : شتافت و به معنایش هم نزدیک است , در حالی که نه کسائی و نه فراء هیچ کدام (وزف) را ثبت نکرده اند, ((۱۰۰)) جز این که ظاهر لفظ, چنان که گذشت آن رااقتضا می کند و یحیی بن احمد هم وزف نوشته که به معنای اسرع است و شاهدهم نزد او, در قرائت یزفون است که به معنای : یسرعون می باشد .
ابن جریر این قرائت را رد کرده و گفته است : ((۱۰۱)) قرائت درست , فتح یاء و تشدید فاء است ,زیرا صحیح و معروف از

قرائت عرب این است و فصحای قراء نیز بر این عقیده اند .
ضحاک آیه : و عز نی فی الخطاب (ص /۲۳) را و عازنی فی الخطاب با الف وتشدید زاء خوانده است .
((۱۰۲)) زمخشری نیز گفته است : و عازنی خوانده شده ,از مصدر معازه که به معنای غلبه بر یکدیگر است .
((۱۰۳)) یوم التناد (غافر/۳۲) را نیز که به تخفیف دال است , به صورت : یوم التناد به تشدید دال خوانده است .
((۱۰۴)) ابن جریر طبری می گوید : این کلمه را دیگران به تشدید دال , از ماده : ند, باب تفاعل خوانده اند, به این معنا که روز قیامت وقتی که مردم فرار کنند, در زمین پراکنده می شوند چنان که شتر وقتی که از صاحبش فرارکند, پراکنده می شود . ((۱۰۵)) طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده می گوید : ((۱۰۶)) قرائت درست نزد ما, همان است که مشهور گفته اند که با تخفیف دال و بدون یاء است زیراهمین قرائتی است که جمعی مورد اعتماد از قراء شهرها برآنند و چنان که نقل شده , خلاف آن , روا نیست , با توجه به این قرائت , معنای آیه , چنین می شود : ای امت : من , از آن روزی بر شما بیم دارم که برخی از مردم , برخی را ندا می کنند, یااز ترس آنچه مشاهده کردند که عبارت از عظمت سلطه الهی و زشتی غم و اندوه آن روز که آنها را فراگرفته است , و یا به یاد یکدیگر می آورند که خداوند, بعضی از آنچه در دنیا به آنها وعده داده , اکنون به آن تحقق بخشیده و به همین سبب برخی از آنها درباره گرفتاری عظیمی که بر سرشان آمده از دیگران کمک می خواهند .
ضحاک , آیه : لا تقدموا بین یدی اللّه و رسوله (حجرات /۱) را که به ضم تاء وکسر دال و تشدید آن است , به صورت : لا تقدموا بین به فتح تاء و قاف و دال خوانده است .
((۱۰۷)) ابن جنی می گوید : معنای آیه , این است : چنان نباشد که آنچه خود می خواهید انجام دهید و آنچه خدا و رسولش شما را به آن امر کرده ,ترک کنید و همین است معنای قرائت مشهور : لا تقدموا بین . . . : هیچ امری را برآنچه خدا شما را امر کرده , مقدم ندارید و در این قرائت چنان که پیداست ,مفعول که امرا باشد محذوف است .
((۱۰۸)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت غیر مشهور را انکار کرده می گوید : وقاریان مشهور به ضم تاء : (تقدموا) خوانده اند و این قرائتی است که من خلافش را اجازه نمی دهم , زیرا معتمدان از قراء بر آن اجماع کرده اند . ((۱۰۹)) ضحاک , عبارت : فروح و ریحان (واقعه /۸۹) را که به فتح راء است فروح وریحان به ضم راء خوانده است .
((۱۱۰)) ابن جنی می گوید : روح (مضموم هم) به معنای روح (مفتوح) برمی گردد و گویی گفته است : روح فراگیرنده روح و آن هم باروح به یک معناست , چنان که می گویی : این هوا, همان زندگی است و این سماع (آواز طرب انگیز) همان عیش است که عیش و روح نیز به یک معناست .
((۱۱۱)) (ضمنا ابن جنی اشاره می کند که این کلمه به معنای مصدری نیست , بلکه به معنای فاعلی است .
ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را برگزیده و فرق میان آن با قرائت ضحاک را بیان کرده است , می گوید : ((۱۱۲)) بهترین قول نزد من , قول کسی است که گفته است : منظور از روح , شادی و رحمت و آمرزش است و اصلش از این جمله گرفته شده است : وجدت روحا : وقتی که نسیمی را احساس کند که به آن وسیله از شدت گرمایش بکاهد .
اما ریحان , همان بوی خوشی است که وقت مرگ احساس می شود, چنان که ابوالعالیه و حسن گفته اند, همچنین کسان دیگری که به سخن این دو نفر قائل شده اند, چرا که این معنا بیشترین وروشنترین معانی آن است .
و نیز کلمه تمیز (ملك /۸) را به صورت : تمایز بر وزن تفاعل خوانده که اصل آن تتمایز با دو تاء بوده است , ((۱۱۳)) در صورتی که به معنای تتفرق و تتقطع من الغیظعلی اءهل المعاصی , غضبا للّه و انتقاما له , می باشد, ((۱۱۴)) یعنی

آتش دوزخ از شدت غیظبر کفار, نزدیک است , تکه تکه و پاره پاره شود و شعله آتش ازخشم خدا و به منظور انتقام از گناهکار است .

ضحاك , فعل : تدعون (الملک /۲۷) را که به تشدید دال است به سکون آن : تدعون خوانده است .

((۱۱۵)) با توجه به قرائت ضحاك , ابن جنی می گوید : ((۱۱۶)) تفسیرش این است : این همان چیزی است که از خدا می خواستید تا شما را در آن قرار دهد, مثل قول خداوند : ساءل سائل بعذاب واقع : سائلی از خدا خواست که عذابی بر او واقع شود (حجرات /۱۱) اما معنای : تدعون با تشدید, به قرائت عموم این می شود : ادعای وقوع آن را داشتید و ادعای آن میان شما آشکار بود,مثل معنای عامی که در این آیه است : ولا تنابزوا بالالقاب (قلم /۳۹) یعنی خواندن یکدیگر به لقبهای بد, میان شما آشکار نشود .

معنای : تدعون این جا, از ادعای حقوق یا معاملات , که به معنای درخواست می باشد, نیست , بلکه به معنای تتداعون , از دعاست نه از دعوی .

ابن جریر طبری در حالی که این قرائت را رد می کند, می گوید : ((۱۱۷)) قرائت درست همان است که قاریان مشهور, گفته اند, زیرا گروهی مورد اعتماد از آنان ,بر آن اجماع کرده اند .

از نشانه های قرائت ضحاك بن مزاحم هلالی چیزی است که به ترکیب واعراب کلمات ارتباط پیدا می کند, مثلا در آیه : ان اللّه لایستحیی ان یضرب مثلا مابعوضهٔ فما فوقها ((۱۱۸)) (بقره /۲۶) کلمه بعوضهٔ را رفع داده ((۱۱۹)) با این که مشهور, نصب آن است .

ابن جنی درباره رفع آن می گوید : دلیلش این است که : مااسم و به منزله الذی است , یعنی : لا یستحیی ان یضرب الذی هو بعوضهٔ مثلا, دراین جا هو که مبتدا و عائد موصول بوده حذف شده است .

((۱۲۰)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را رد کرده گفته است : ((۱۲۱)) ما که بعد از مثلا آمده , به معنای الذی است و تقدیر کلام , این است : ان اللّه لا یستحیی ان یضرب الذی هو بعوضهٔ فی الصغر و القلهٔ , فما فوقها مثلا .

حال اگر کسی بگوید : وقتی که تاءویل آیه این شد و بعوضهٔ مرفوع خوانده شد,پس دلیل نصب آن , به قرائت مشهور چیست ؟

می گوییم : برای نصب آن , دو وجه است : نخست این که ما (موصول) و در محل نصب به وسیله یضرب باشد وبعوضهٔ هم که صله آن است , اعراب آن را گرفته و منصوب شده است .

چنان که حسان بن ثابت سروده است : و کفی بنا فضلا علی من غیرنا ـــ حب النبی محمد۹ ایانا . ((۱۲۲)) در این شعر, کلمه غیرنا اعراب من را که جر است , گرفته است , و عرب , این عمل را بویژه درباره : من و ما به کار می برد و صله آنها را در اعراب تابع آن دو می داند,زیرا این دو گاهی معرفه و گاهی نکره اند .

وجه دیگر, این که تقدیر کلام این باشد : ان اللّه لا یستحیی اءن یضرب مثلا مابین بعوضهٔ الی ما فوقها, و بعد, دو کلمه بین و الی حذف شده و نصب بعوضهٔ ودخول فاء بر مای دوم , قرینه بر آن شده , چنان که عرب می گوید : مطرنا ما زبالهٔ فالثعلبیهٔ : (از منزل زباله تا ثعلبیه باران خوردیم) , و له عشرون ما فاقهٔ فجملا (اودارای بیست شتر است از ماده تا نر .) و هی احسن الناس ما قرنا فقدما : (اونیکوترین انسان است از سر تا پا .) در تمام اینها, بعد از ما کلمه بین و به جای ماءحرف الی در تقدیر است .

همچنین در هر جا که جمله مابین کذا, الی کذا مناسب باشد, این حذف را انجام می دهند و هر دو را نصب می دهند تا

دلالت کند برآنچه حذف شده است .
ضحاک آیه : ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل اللّه (بقره /۲۴۶) راکه با, نون (متکلم مع الغیر) و مجزوم و جواب امر است , به صورت : ابعث لنا ملکا یقاتل با یاء و ضم لام , مرفوع به این که صفت , برای ملک باشد, خوانده است .
((۱۲۳)) همچنین آیه : و آتاکم من کل ما ساءلتموه (ابراهیم /۳۴) راکه با کسره و اضافه است , به صورت : وآتاکم من کل ما ساءلتموه با تنوین کل خوانده .
((۱۲۴)) و قرائت خود را چنین تفسیر کرده ((۱۲۵)) : خداوند آنچه را که از او درخواست و سؤال کرده اید, به شما داده است .
و ابن جنی , غیر از این تفسیر کرده و چنین گفته است : ((۱۲۶)) بااین قرائت (تنوین کل) مفعول , ذکر شده , یعنی : وآتاکم ماساءلتموه , ان یؤتیکم منه .
(ما ساءلتموه .
مفعول است) , اما به قرائت مشهور : من کل ما ساءلتموه مفعول محذوف است یعنی وآتاکم سؤلکم من کل شی ء .
ابن جریر طبری قرائت و تفسیر ضحاک را رد کرده و چنین گفته است : ((۱۲۷)) نزد ما همان قرائت مشهور درست است که , اضافه کل به ما و تقدیر آن و آتاکم من سؤلکم شیئا باشد, چنان که پیش از این روشن ساختیم , زیرا گروه معتبری ازقراء بر آن اجماع کرده و قرائتهای دیگر را رد نموده اند .
ضحاک آیه : حین تریحون و حین تسرحون (نحل /۶) را نیز که بدون تنوین است , با تنوین و بدون اضافه : حینا تریحون و حینا تسرحون خوانده است .
((۱۲۸)) ابوحیان اندلسی می گوید : ((۱۲۹)) (قاریان مشهور) دو جمله را صفت قرار داده اندکه عایدشان حذف شده است , مثل این آیه : واتقوا یوما لاتجزی .
(بقره /۴۸) .
وبنابر قرائت ضحاک , عامل در حینا ممکن است , مبتدا باشد, زیرا به معنای : تحمل است و ممکن است , خبر مبتدا باشد, زیرا معنای استقرار در آن نهفته است .
آیه : ((۱۳۰)) ولبثوا فی کهفهم ثلاثمائة سنین (کهف /۲۵) به تنوین مائة و نصب سنین را به صورت : و لبثوا فی کهفهم ثلاثمائة سنون با واو به تقدیر : هی سنون خوانده است .
ابوحیان اندلسی می گوید : ((۱۳۱)) ابن عطیه گفته است : ((۱۳۲)) (نصب سنین) بنابراین است که بدل یا عطف بیان از (ثلاثمائة) باشد, و بعضی گفته اند از باب تفسیر و تمییز است .
زمخشری می گوید : ((۱۳۳)) عطف بیان است .
ابوالبقاء حکایت کرده است که گروهی اجازه داده اند : که سنین بدل از مائة باشد, زیرا مائة به معنای مئات است .
عطف بیان , به مذهب بصریین , جایزنیست .
اما نصب سنین بنابراین که تمییز عدد باشد, درست نیست , زیرا مشهور درادبیات عرب , این است که معدود مائة باید مفرد و مجرور باشد, علاوه بر این که سنین , جمع نیز هست .
ضحاک , آیه : وعلی کل ضامر یاءتین .
(حج /۲۷) را به صورت : . . . یاءتون خوانده .

((۱۳۴)) زمخشـرن نـیز گفته است : یاءتون قرائت شـده است بنـابراین که صـفت برای رجـال و رکبان باشـد . ((۱۳۵)) ابوحیان اندلسـی می گویـد : ((۱۳۶)) جمع مـذکر عاقـل را (یـاءتون که جمع مـذکر غـایب است , بر جمع مؤنث : یاتین به فرض این که ضامر, در معنای : ضوامر باشـد) غلبه داده اند . ((۱۳۷)) هـمـچـنـین آیه : وللذین کفروا بربهم عذاب جهنم (ملک /۶) راکه به رفع عذاب است به صورت : وللذین کفروا بربهم عذاب جهنم به نصب آن خوانده است .

((۱۳۸)) زمخشری می گوید : ((۱۳۹)) عـذاب .

بـه نـصـب خوانده شده , بنابر این که عطف بر عذاب السعیر (ملک /۵) باشد, به تقدیر : واعـتـدنا للذین کفروا عذاب جهنم : ((۱۴۰)) (برای کسانی که کفر ورزیده اند, عذاب جهنم رامهیا کرده ایم .

) ضـحاک , جمله ارم ذات العماد (فجر/۷) را به (تشدید میم) ارم ذات العمادخوانده به این ترتیب که اءرم فعل ماضـی و به معنـای اءبلی واءفنی وذات العماد,مفعول آن باشـد, ((۱۴۱)) باز از او نـقـل شــده اســت که اءرم ذات العماد به فتـح الف , وسکون راء خوانده , و این مخفف : ارم است که از عبداللّه بن زبیر, نقل شده .

((۱۴۲)) ضحاک برخی از افعال مجهول مثل : الا من ظلم (نساء/۱۴۸) را که به ضم ظاءو کسر لام است , به صورت معلوم : .

من ظلم به فتح ظاء و لام خوانده .

((۱۴۳)) ابـن جنی گفته است : ظلم وظلم (مـجـهـول بـاشـد یـا معلـوم) مسـتثنای منقطع است ومعنـایش چنین است : مگر کسـی که مظلوم یا ظـالم باشد, که امر خدا بر او پوشـیده نیست , و دلیل بر این معنا, جمله بعد است : وکان اللّه سمیعا علـیـمـا ((۱۴۴)) (نـسـاء/۱۴۸) طـبـری نـیـز قـرائت ضحاک رارد کرده و گفته است : بهترین قـرائت هـمـان : الا مـن ظـلـم بـه ضم ظاء است که قراء معتبر و اهل تفسـیر بر درستی آن اجماع کرده انـد و قاریان به فتح ظاءاند کند . ((۱۴۵)) هـمـچنین آیه : و ظنوا انهم قد کذبوا (یوسف /۱۱۰) را که به ضم کاف و کسـر ذال است , ضحاک به صـورت : وظـنوا اءنهم قد کذبوا به فتح کاف و ذال خوانده است .

((۱۴۶)) ابن جنی نیز می گویـد : تقدیر آیه این است : ((۱۴۷)) حتی اذا استیاءس الرسل و ظنوا اءنهم قـد کذبوا فیما اتوا به من الوحی الیهم , جاءهم نصرنا ((۱۴۸)) ابـن جـریر طبری قرائت ضـحاک را منکر شـده و گفته است : بر تاءویلی که در ایـن آیـه ذکر کردیم , قـرائت کـذبـو بضم کـاف و تخفیـف ذال درست است , زیرا این قرائت بعضـی از قاریـان مـدینه و همه قـاریان کوفه است و ما نیز این قرائت و تاءویل را برگزیـده ایم , به دلیل این که این جمله بعد از این آیه است : وما ارسـلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری افلم یسـیروا فی الارض فینظروا کـیـف کـان عـاقـبـهٔ الـذیـن مـن قـبـلـهـم ((۱۴۹)) (یوسف /۱۰۹) و همین دلیل است بر این که نـاامیـدی پیامبران از ایمان قومشان بوده که هلاک شده اند و ضمیر در این قول خداوند : وظنوا, انهم قد کذبوا به امتهای هلاک شده پیشـین برمی گردد و این که خداوند درپی خبر از پیامبران و امتـهـایشان جمله : فنجی من نشـاء (یوسف /۱۱۰) را ذکر کرده بر توضـیح مطلب افزوده است زیرا کســانـی کـه هلاک شدند همانهایند که گمان کرده بودنـد : پیامبران به آنها دروغ گفته انـد و به دلیل همین گمان نابجا, آنها راتکذیب کردند . ((۱۵۰)) (و به هلاکت رسـیدند .) ضــحـاک , بعضـی از فعلها را که به صورت معلوم بوده تغییر داده و مجهول خوانـده , ((۱۵۱)) مانند : اوننسها (بقره /۱۰۶) که به ضم نون اولی و کسر سین است به صورت : اوتنسها با تای مضموم و سـیـن مـفـتوح خوانده است . ابن جنی گویـد : کسـی که تنسـها را با تا و مجهول خوانده , صورت معلوم آن رابایـد تنسـها انت بداند, منتها در این صورت , فاعل حقیقی و عامل فراموشـی آن ,یکی از دو امر خواهد بود : ۱ـ خدای تعالی , ۲ـ یـکـی از عوارض معمولی دنیا بر بنی آدم

از قبیل : حزن , یابیم , یا دشمنی ازطرف فرد انسانی یا وسوسه شیطانی .
((۱۵۲)) طبری که قرائت ضحاک را نادرست می داند, می گوید : برخی از قراء, چنین خوانده اند : ما ننسخ من آیهٔ به ضم نون و کسر سین . . . , و این به نظر ما, خطاست ,زیرا از آنچه به آن استدلال می شود که به طور مستفیض از قراء نقل شده , خارج است , و همچنین قرائت : اوتنسها و اوتنسها نادرست است , زیرا شاذ و خارج ازقرائت قراء امت است که مورد استدلال , واقع می شود, و قرائتی که از اوتنسها باتاء به صواب نزدیکتر است , اوننسها (با نون) است که به معنای : اونترکهامی باشد, زیرا خدای تعالی به پیامبرش خبر داده است که هرگاه حکمی را عوض کند یا آن را تغییر دهد, حکمی بهتر از آن , یا مانند آن , خواهد آورد . ((۱۵۳)) ضحاک , آیه : و اتبع الذین ظلموا ما اترفوا فیه (هود/۱۱۶) را که با همزه وصل و فتح تاء و باء, و عین است , به صورت : و اتبع الذین ظلموا . . . با همزه قطع و ضم آن و سکون تاء و کسر باء یعنی مجهول خوانده است .
((۱۵۴)) ابن جنی گفته است : در نظر ما, این آیه به حذف مضاف است که در اصل چنین بوده : واتبع الذین ظلموا, جزاء ما اترفوا فیه و کانوا مجرمین ((۱۵۵)) (کیفر ستمکارانی که از پی رفاه ولذتهای دنیوی رفتند به آنان داده شد .) و نیز ضحاک , جمله : فانظرماذاتری (صافات /۱۰۲) راکه به فتح تاء است به صورت : فانظر ماذا تری به ضم تاء خوانده است .
((۱۵۶)) ابن جنی می گوید : آنچه از قطرب برای ما روایت شده , ما ذا تری و تری به فتح راء و کسر آن است , معنای تری این است : به سوی تو القاء می شود و درخاطره ات قرار می گیرد, و تری یعنی به آن چیز اشاره می کنی و برای عمل برحسب آن دعوت می کنی .
((۱۵۷)) ابن جریر که قرائت ضحاک را باطل دانسته می گوید : بهترین قرائت به نظر من ,ماذا تری به فتح تاء و از راءی به معنای اندیشه می آید, یعنی : چه نظرمی دهی .
((۱۵۸))

یحیی بن یعمر العدوانی

یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی , درگذشته به سال یکصد و بیست و نه یااندکی پیش , ((۱۵۹)) یکی از قاریان تابعین بصره بود که به خراسان کوچ کرده بودند,درباره اقامتش در آن جا اختلاف فراوانی است , بعضی از اخبار اشاره دارد که دربصره متولد شد و در خراسان ((۱۶۰)) رشد یافت و ازبعضی برمی آید که در اهواز متولد و در میان گروهی از مردم تربیت شد .
پدرش در زبان عربی بسیار فصیح بود و او علوم عربی را از پدرش آموخت و سخن او راحفظکرد و در استحکام آن کوشید . ((۱۶۱)) برخی دیگر از اخبار نشان می دهد که درنخستین دوران فرمانفرمایی یزیدبن مهلب بر خراسان , یحیی در آن جا ازنویسندگان و قضات بود .
ابن مهلب نامه ای بسیار ادیبانه به حجاج بن یوسف نوشت , هنگامی که حجاج نامه را خواند, گفت : ابن مهلب کجا و این سخن کجا ؟
گفتند : یحیی بن یعمر پیش اوست , گفت : پس قضیه , این است .

آن گاه ابن یعمر رابه عراق فراخواند تااز او درباره سبب فصاحتش جویا شود .
بعضی گفته اند به حجاج خبر رسید که یحیی , اظهار تشیع می کند, او را از خراسان , پیش خود خواند و درباره مذهبش بااو سخن گفت و سپس گفت : آیا از من شنیده ای که روی منبر غلط سخن گویم ؟
یحیی گفت : (خیر) بلکه امیر از همه مردم فصیح تر سخن می گوید, حجاج در این باره اصرار زیاد کرد .
یحیی گفت : تنها در یک حرف از قرآن اشتباه می کنی , حجاج خشمگین شد و گفت این برای من زشت ترین سخن است , سپس گفت : دیگرپیش من نمان تا اشتباهی از من نشنوی , آن گاه او را به خراسان فرستاد, قتیبهٔ بن مسلم باهلی او راپذیرفت و منصب قضاوت را به او تفویض کرد . ((۱۶۲)) بعضی اخبار تاءکید دارند که حجاج در سال هشتاد و چهار, یحیی را به علت اشتباهی که از او گرفته بود به خراسان تبعید کرد و ابن مهلب که والی خراسان بود او را ماءمور دیوان رسائلش ساخت و امر قضا را به او محول کرد . ((۱۶۳)) سیوطی همین خبر را نقل کرده , به علاوه یادآور شده که حجاج پس از ساختمان شهر واسطابن یعمر را احضار کرد و از او خواست که درباره عیب ساختمان آن شهر اظهارنظر کند, او گفت : بنایی را که ساخته ای مالکش نخواهی بود و غیر فرزندانت آن را ساکن خواهند شد حجاج بر او خشم گرفت و او را به خراسان تبعید کرد . ((۱۶۴)) ظاهرا گزارشهای سه گانه اخیر دارای ریشه واحدی است , ولی راویان , آن راتحریف کرده و به سه اصل گوناگون تبدیل کرده اند, اما, پس از رفع این تناقض می توان چنین گفت که ابن یعمر در ابتدای فرمانفرمایی ابن مهلب بر خراسان درآن جا بوده سپس حجاج او را به عراق احضار کرد, و او مدتی در آن جا مانده وپس از آن که ابن مهلب را از فرمانروایی خراسان برداشته و قتیبهٔ بن مسلم را به جایش از عراق به آن ولایت فرستاده , و ابن یعمر تا وقتی که حجاج از دنیا رفته درهمان جا بوده است و از آن به بعد, ابن یعمر به بصره رفت و آمد می کرد و به خراسان بر می گشت .
ابن انباری روایت کرده است که یحیی بن یعمر در خراسان وفات یافت .
((۱۶۵)) یحیی بن یعمر از قاریان بزرگ بصره و خراسان بود و به قرائتهای گوناگون مهارت داشت .
((۱۶۶)) ابن جزری اساتید و شاگردان وی را در قرائت برمی شمارد ومی گوید : از ابن عمر و ابن عباس و ابوالاسود دؤلی , علم آموخت و به ابوعمر وبن علاء و عبدالله بن ابی اسحاق علم آموزاند . ((۱۶۷)) او در بیشتر شهرهای خراسان , ازقبیل : نیشابور مرو شاهجان ((۱۶۸)) و هرات رفت وآمد داشت و در آن جا داوری می کرد . ((۱۶۹)) بیشتر گفته می شود : او از این شهرها به آموزش علم و قرآن می پرداخت .
هارون بن موسی عتکی ازدی بصری گوید : ابن یعمر نخستین کسی بود که قرآن را نقطه گذاری کرد . ((۱۷۰)) گفته می شود : نزد ابن سیرین قرآنی نقطه دار وجود داشت که یحیی بن یعمرآن را نقطه گذاری کرده بود . ((۱۷۱)) منظور از نقطه در این جا همان نقطه های زیر وبالای حروف است , نه حرکات اعراب در آخر کلمات , زیرا ابواحمد عسکری روایت کرده است که حجاج بن یوسف به نصربن عاصم یا یحیی بن یعمر دستورداد که حروف قرآن را نقطه گذاری کند تا حروف معجم از حروف مهمل ,مشخص شود . ((۱۷۲)) اما واضع اولیه نقاط اعرابی که حرکات آخر کلمات قرآنی رانشان می دهد, ابوالاسود دؤلی بوده است .
((۱۷۳)) سپس , شاگردانش روش او را به دیگران منتقل کرده اند که از جمله آنها, ابن یعمر بوده است و همین کسانند که قرآنها را نقطه گذاری کردند و دیگران از آنها یاد گرفتند و آن را حفظو ضبط ودسته بندی کردند و مورد عمل قرار دادند و روش آنان را پی گیری و به ایشان اقتدا کردند . ((۱۷۴)) قرائت ابن یعمر, نشانه های زیادی دارد, ((۱۷۵))

برخی از آنها مربوط به ویژگیهای صوتی در قرائت است از قبیل : اماله و اشمام به کسره یا ضمه و مد و قصر . ابن یعمر بعضی از افعال را که در آخرش الف متقلب از یاء بود اماله می کرد . ((۱۷۶)) واو جمع را کسره می داد . ((۱۷۷)) و واو, لو را اگر بعدش ,حرف ساکن بود, ضمه می داد و آن را به واو جمع تشبیه می کرد . ((۱۷۸)) و بعضی اسمها را به قصر می خواند و آنها را مد نمی داد . ((۱۷۹)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به همزه است و گویی در این امر ازیک روش پیروی می کرد, زیرا همواره از تخفیف و آسانگیری جانبداری می کردبه این دلیل همزه برخی فعلها را تخفیف می داد و به صورت یاء ادا می کرد . ((۱۸۰)) و همزه استفهام را که با همزه دیگر در یک کلمه برخورد داشت حذف می کرد . ((۱۸۱)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به شکل و فرم خط کلمات است ,مثلا ده کلمه را به شکلها یا صورتهایی برخلاف قرائت مشهور, خوانده , ((۱۸۲)) و آنهارا از اساتید خود نقل کرده و آنها نیز بعضی را از طریق ضعیفی به رسول خدا۹نسبت داده اند .

بعضی از آنها مربوط به صیغه ها و مشتقات گوناگون (در اسمها و صفات است) از قبیل : جمع و مفرد, از باب مثال بسیاری از الفاظرا به صیغه هایی خوانده که مخالف با آنچه از قراء معتمد شهرها آنها را خوانده اند می باشد . ((۱۸۳)) ابن یعمر, بسیاری از این امور را از اساتیدش کسب کرده واندکی را خودمبتکر آن بوده و در برخی از آنها نیز از لغت قیس و تمیم پیروی کرده است .

((۱۸۴)) و از نشانه های قرائت ابن یعمر, اموری است که مربوط به اسناد در افعال (وصیغه های) آنهاست , از باب مثال , او برخی از افعال را به فاعل غایب اسناد داده ,اما جمهور قراء مخاطب خوانده اند ((۱۸۵)) و بعضی را مفرد مخاطب خوانده ودیگران متکلم مع الغیر به منظور تعظیم خودشان , خوانده اند . ((۱۸۶)) و برخی ازافعال را به مفرد غایب مؤنث نسبت داده , در حالی که قاریان دیگر مذکرخوانده اند ((۱۸۷)) و در آیه دیگر به عکس این عمل کرده است .

((۱۸۸)) بعضی از این نشانه ها مربوط به اعراب است که او, اواخر بسیاری از الفاظرابه حرکتهایی غیر از آنچه قاریان معتبر ثبت کرده اند, خوانده است .

((۱۸۹)) آنچه او رابه مخالفت واداشته این است که او خود در نحو, استادی ماهر و در لغت , توانابود, در معانی آیاتی که این الفاظوجود داشت می اندیشید و در وجوه اعرابی که ممکن بود در آن تغییری ایجاد کند, تدبر می کرد, سپس برای هر آیه , معنایی فرض می کرد و اعراب را بر آن , حمل می نمود .

او بعضی از افعال را به صورت مجهول خوانده است که عمده قاریان آن را به صورت معلوم خوانده اند . ((۱۹۰))

خارجهٔ بن مصعب ضبعی

خارجهٔ بن مصعب ضبعی سرخسی , درگذشته به سال یکصد وشصت و هشت ((۱۹۱)) یکی از قاریان , تابعین خراسانی و از مخضرمین (درک کنندگان) دو دولت بنی امیه و بنی عباس بود .

او متهم به عدم وثوق بود, زیرا مطالبی را که از اساتیدش نقل می کرد مورددقت قرار نمی داد .

ابن جزری در حالی که اساتید و شاگردان وی را در علم قرائت می شمرد و هشدار می دهد که دانشمندان باید از آنچه او از اساتید خود نقل می کند, دوری جویند, ((۱۹۲)) می گوید : وی علم قرائت را از نافع و ابوعمروفراگرفت و در موارد زیادی با آنها مخالفت کرد, اما کسی از او پیروی نکرده است .

از حمزه , نیز حروفی را نقل کرده است .
عباس بن فضل و ابومعاذ نحوی ومغیث بن بدیل نیز علم قرائت را از خارجه نقل کرده اند .
ابن مجاهد, ((۱۹۳)) و ابن خالویه , ((۱۹۴)) شواهدی در دست دارند که تنها خارجه آنها را از نافع بن عبدالرحمن و ابوعمروبن علاء, قاری اهل بصره , روایت کرده وبیشتر آنها از چیزهایی است که از نافع , منحصرا نقل کرده است و آنها مربوط به اماله و جهات اشتقاقی و صیغه های مفرد و جمع می باشد .

عوامل اختلاف قرائتها

کسانی که تاکنون , نام بردیم بزرگترین قاریان و معروفترین آنها از حیث تعلیم قرآن بودند و بیشترین افرادی بودند که حروف قرآن را در خراسان در عصر بنی امیه ,روایت کردند .
ضحاک بن مزاحم و یحیی بن یعمر در درجه ای بالاتر از خارجهٔ بن مصعب هستند و دارای آثاری بیشتر از او می باشند .
به قرار معلوم قرائتهای این قراء که خارج از قراءات متواتر و فراوانی است که قراء پیشگام مسلمان بر آن اتفاق دارند, به اختلاف منابعی برمی گردد که تابعین ازآن منابع به دست آورده اند و نیز برمی گردد به اختلاف صحابه و جدال آنان دراصل قرائت و الفاظو کلمات , قطع نظر از معانی و احکام و صرف نظر از این که پیامبر بزرگوار ۹ به هر یک از یارانش اجازه داده است که هر طور به نظرشان می رسد بخوانند . ((۱۹۵)) ابن جریر طبری نیز این موضوع را به طور دقیق بررسی کرده است .
((۱۹۶)) علت دیگر این اختلافها خالی بودن قرآنهای عثمانی از نقطه و اعراب بود که باعث شد بعضی از کلمات به صورتهای گوناگون خوانده شود, ((۱۹۷)) چنان که برخی از دانشمندان بیان کرده اند که نسخه های قرآن چاپ عثمانی به این دلیل اعراب و نقطه گذاری نشده بود که خوانندگان آزاد باشند تا به هر صورتی که احتمال صحت آن را بدهند, قرائت کنند .
ابوبکر, ابن العربی می گوید : ((۱۹۸)) نسخه های قرآنی که عثمان وزید و ابی وجز آنها, برای رسول خدا۹ می نوشتند, بدون اعراب و نقطه بود و این کار به این قصد انجام می شد که مردم بتوانند آن را به قرائتهای گوناگون بخوانند و دروسعت باشند .
ابن جزری ((۱۹۹)) می گوید : (صحابه که خدا از آنان خشنود باد هنگامی که آن قرآنها را نوشتند, بدون نقطه و اعراب بود, ((۲۰۰)) تا آنچه نهایهٔ از پیامبر۹درباره معنای آن آمده نیز شامل شود و دیگر از عللی که قرآنها را از نقطه واعراب خالی گذاشتند این بود که همچنان که گاهی یک لفظ, بر دو معنای معقول قابل فهم , دلالت می کند, یک نوشته نیز بر دو لفظی که از دیگران نقل و شنیده شده و چنین خوانده می شود, دلالت می کند, چرا که یاران رسول خدا۹ از آن حضرت قرآنی را دریافت می کردند که وی از طرف خدا ماءمور بود لفظو معنایش را به آنها برساند, و اجازه نداشتند چیزی از قرآن را که از رسول اکرم۹ به آنهارسیده حذف و یا از خواندن , به آن طریق منع کنند .) همچنین یکی از علل اختلاف در قرائتها این بود که تابعین از قراء, درقرائتهای خود, تحت تاءثیر کلمات و لهجه های قبیله ای و شیوه گویش محلی خودقرار گرفته بودند .
تا نیمه قرن دوم , قرائت تابعان که برخلاف قرائت مشهور بود,هرگز به شاذبودن , وصف نمی شد, بلکه به عنوان روایتی از

قرائتهای مختلف ولی جدا ازآنها, نقل و نگه داشته می شد و به همین دلیل , باقی ماند و از بین نرفت .
احتمال می رود, نخستین کسی که اصطلاح : شاذ را به این قرائتها داده , هارون ,پسر موسی عتکی بصری (درگذشته حدود سال صد وهفتاد یا پیش ازدویست) ((۲۰۱)) بوده باشد, چنان که ابن جزری می گوید : ((۲۰۲)) نخستین کسی که در بصره وجوه گوناگون قرائتها را شنید و آنها را گردآوری و قرائتهای شاذ رابررسی کرد و به تحقیق در سندهای آن پرداخت , یکی از قاریان , به نام هارون بن موسی اعور بود .
آن گاه دانشمندان پس از او این ویژگی را تعقیب و قرائت شاذ را معرفی کردند و فرق میان آن و قرائت مشهور راآشکار ساختند ((۲۰۳)) و در این باره کتابهای فراوانی نوشتند, از جمله آنها کتاب : مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه , درگذشته به سال سیصدوهفتاد, و کتاب : المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الایضاح عنها از ابن جنی , درگذشته سال سیصدونودودو است و این شخص , بزرگترین کسی است که به قرائتهای شاذ اهمیت و آنها را توضیح و شرح داده و بر صحت آنها استدلال کرده و خواندن این قرائتها را تجویز نموده است .

فصل دوم : تفسیر

تفسیر در خراسان در عهد بنی امیه

تفسیر قرآن در خراسان , در آغاز اسلام , قدر و منزلتی نداشت چنان که موقعیت تعلیم قرآن نیز در حالت ضعف بود, زیرا احادیث صحابه ای که در خراسان بودند, بروشنی کاشف از اهمیت دادن آنها به تفسیر (قرآن) یا تلاش آنان در این مورد, نیست چرا که در آن زمان افراد عرب زبان در خراسان محدود و آشفته خاطر بودند و صحابه ای که به آن سرزمین وارد شده بودند, اعتنایی به تفسیرنداشتند, ((۲۰۴)) حتی گروهی از صحابه , از تعمق و توجه زیاد به تفسیر, دوری می کردند . ((۲۰۵)) اما در دوران بنی امیه , علم تفسیر در خراسان , سخت شکوفا شد, زیرا گروه معتبری از پیروان صحابه , خود را برای این کار آماده کرده بودند و درباره آن آثارروشنی از خود بر جای گذاشتند .

ضحاک بن مزاحم هلالی

می توان گفت : ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشته به سال یکصد وپنج , (که شرح حال او پیش از این آمده) بزرگترین شخصیتی است که به علم تفسیر اختصاص یافته و به آن , شناخته شده است , او در این علم , روشی ویژه داشت , گروه بسیاری از شاگردان در خراسان از او دانش آموختند و از او تفسیرروایت کردند .
درباره استادی که ضحاک علم تفسیر را از او تعلیم گرفته دانشمندان به اختلاف سخن گفته اند : برخی می گویند : او تعدادی از صحابه را درک کرده که ازجمله آنها عبداللّه بن عباس , درگذشته سال شصت وهشت هجری ((۲۰۶)) مترجم ومفسر قرآن و آگاهترین صحابه , نسبت به تاءویل آن بود, که قرآن را از او آموخت وتفسیر را از وی فراگرفت یاقوت حموی می گوید : ((۲۰۷)) ضحاک , ابن عباس وابوهریره را درک کرد .
ابن حجر عسقلانی گوید : ((۲۰۸)) ضحاک , از عبداللّه بن عمرو عبداللّه بن عباس و ابوهریره و ابوسعید, وزیدبن ارقم و انس بن مالك , روایت کرده است .

برخی دیگر گویند : او, ابن عباس و حتی , غیر او از صحابه را درک نکرده ,بلکه تنها سعیدبن جبیر اسدی را که در سال نود و پنج به شهادت رسید ((۲۰۹)) وبزرگترین شاگرد ابن عباس در تفسیر بود, درک کرده و علم تفسیر را از او آموخته است , اساسا تفسیر ابن عباس از او نقل شده است .

عبدالملک بن میسره هلالی کوفی , درگذشته دهه دوم از سده دوم ((۲۱۰)) , می گوید : ضحاک , ابن عباس رادرک نکرد, بلکه تنها در ری سعیدبن جبیر را ملاقات کرد و تفسیر را از او فراگرفت ((۲۱۱)) .

شگفت آور این که از خود ضحاک درباره تعیین استادش در تفسیر, روایات متضادی نقل شده است .

از بعضی چنان بر می آید که ابن عباس را ملاقات کرده ومدتی نه چندان کوتاه با او بوده و از او روایت نقل کرده است .

ابوجناب یحیی بن ابوحیه کلبی کوفی , درگذشته سال یک صد و پنجاه که از شاگردان ضحاک بوده است می گوید : ضحاک گفته است .

((۲۱۲)) هفت سال همراه ابن عباس بودم .

در برخی از روایات تاءکید شده است که به کلی , ابن عباس را ندیده و به چیزی از او نیاموخته است : عبدالملک بن میسره هلالی می گوید ((۲۱۳)) : به ضحاک گفتم : آیا [دانش تفسیر را] از ابن عباس آموخته ای گفت : نه , پرسیدم : پس آنچه روایت می کنی , از چه کسی گرفته ای ؟

گفت : از تو, از فلان و از بهمان . . مشاش مروزی ((۲۱۴)) که از شاگردان ضحاک بوده ((۲۱۵)) , می گوید : از ضحاک پرسیدم : آیا ابن عباس را ملاقات کرده ای ؟

گفت : نه , به او گفتم ((۲۱۶)) : آیا از ابن عباس (روایتی) شنیده ای ؟

گفت : نه .

شگفت انگیزتر, این که , اساتید تفسیر ضحاک و سلسله های راویان او نیز درمعرفی استادش در تفسیر, متناقض است , زیرا بعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک بسیاری از مطالب تفسیری خود را به طور مستقیم و بدون واسطه , از ابن عباس دریافت کرده است , ((۲۱۷)) و برخی از آنها سندش به خود ضحاک منتهی می شود بدون این که آنها را به ابن عباس یا جز او از صحابه و تابعان نسبت دهد . ((۲۱۸)) به نظر می رسد که ضحاک هرگز ابن عباس را ملاقات نکرده و تفسیری از اونیاموخته است , زیرا در منابع گوناگون شرح حال ابن عباس , نشانی از این نداردکه او از اساتید ضحاک بوده و به رغم این که از شرح حال ضحاک در برخی منابع ظاهر می شود که از شاگردان ابن عباس بوده ((۲۱۹)) , اما نه از مکانی که آنها یکدیگررا ملاقات کرده باشند در آن منابع چیزی نوشته شده و نه از زمانی که از ابن عباس چیزی آموخته باشد در آنها خاطر نشان شده است .

واضح است که سندهای تفسیر ضحاک که ابن جریر آنها را ذکر کرده , همگی مطمئن و قوی نیست , بلکه برخی از آنها دارای اختلاف و ضعف می باشد, زیرابعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک برخی از تفاسیر را از عبدالله بن مسعود هذلی روایت کرده ((۲۲۰)) , و این بعید به نظر می رسد چرا که هنوز ضحاک کودکی خردسال و سنش به ده سال نرسیده بود که ابن مسعود در سال سی و دو از دنیا رفت ((۲۲۱)) ولی ضحاک در سال یکصدوپنج در حالی که هشتاد سال از عمرش گذشته بود,وفات یافت .

بهتر این است که بگوییم ضحاک افزون بر چهل سال با ابن عباس همزمان بوده , اما کسانی که نسبت به احادیث ضحاک آگاهی داشته و آنها را نقد وبررسی و آزمایش کرده اند, اتفاق نظر بر این دارند که او چیزی از ابن عباس نشنیده است و

ترجیح داده اند که بگویند : او در ری , سعیدبن جبیر را ملاقات کرده و تفسیر ابن عباس را از وی گرفته است .
((۲۲۲)) ضحاک کتابی در تفسیر داشته , که نابود شده و به ما نرسیده , اما ابن جریرطبری بر آن آگاهی یافته و از آن سود برده است .
این کتاب یکی از منابع پر ارزش تفسیر طبری , بلکه شامل قسمت اعظم آن می شود, زیرا مطالب فراوانی از آن نقل و از دو طریق آنها را ذکر کرده است ((۲۲۳)) و اگر تفسیر ضحاک از تفسیر طبری جدا می شد, خود تفسیر بزرگی را تشکیل می داد .
ضحاک جزء مکتب اصحاب حدیث است نه از مکتب طرفداران راءی , ازاین رو در تفسیر خود به نقل روایات ماءثور, اعتماد می کند .
او در تفسیر, رویه خاصی داشت , به تفسیر لغوی و ادبی اهمیت می داد, وعلت گرایش وی به این تفسیر این بود که او نسبت به علم لغت و نحو ((۲۲۴)) شیوه های گوناگون زبان عربی آگاهی و توانایی داشت و به کاربردهای دقیق کلمات عربی آشنا بود مضافا این که از شعر شاعران دوران جاهلیت و نیز دوران اسلام با اطلاع بود .
ضحاک در شیوه تفسیری خود پیرو ابن عباس پایه گذار روش تفسیری لغوی ادبی بود . ((۲۲۵)) و با این که مطالب فراوانی را از تفسیر ابن عباس نقل کرده , اما درهمه موارد پیرو او نبود زیرا تنها به نقل از تفسیر او, بسنده نمی کرد, بلکه مطالب فراوانی هم از خود بر آن می افزود, به عنوان مثال , بسیاری از کلمات و آیاتی را که ابن عباس از تفسیر آنها اعراض کرده و یا شرحی از او برای آنها نرسیده است اوشرح داده و در تفسیر تعداد فراوانی از الفاظ, با وی مخالفت کرده است .
ضحاک گاهی به تفسیر کلمات مفرد پرداخته و گاهی قسمتهایی از آیات راتفسیر کرده و زمانی به تفسیر کامل آیات پرداخته است و شاهد بر این انواع سه گانه در تفسیر لغوی ادبی او آن قدر زیاد است که مقام گنجایش نقل آن نیست و آنها در تفسیر ابن جریر طبری برای همه سوره های قرآن , پراکنده است .
اگر مابرای هر یک از انواع سه گانه تفسیری او, نمونه های محدودی تنها از تفسیر سوره بقره بیاوریم , برخی از آنها, این انواع تفسیر لغوی ادبی را روشن می کنند و برخی موجب بی نیازی از ذکر سایر مثالها می شوند, زیرا بعضی از نمونه هایی که در آن تفسیر ذکر شده , تکراری است .
مثال تفسیر ضحاک برای کلمات مفرد, مطلبی است که از او در تفسیر این آیه روایت شده است : ولهم عذاب الیم (البقره / ۱۰) که می گوید : ((۲۲۶)) الیم یعنی دردآور و هر چه الیم در قرآن باشد, به معنای دردآور است .
از جمله , تفسیر او راجع به این آیه است : فیه ظلمات ورعد وبرق (البقره /۱۹) می گوید : ((۲۲۷)) ظلمات به معنای گمراهی و برق به معنای ایمان است .
از جمله , تفسیر او برای این آیه است : وایدناه بروح القدس (البقره /۸۷) می گوید : ((۲۲۸)) وایدناه یعنی : نصرناه او را یاری می کردیم ((۲۲۹)) .
نمونه های تفسیر ضحاک برای اجزای آیات به قرار زیر است : از جمله تفسیر او در این آیه : وبءوا بغضب من اللّه (البقره / ۶۱) گفته است ((۲۳۰)) .
[یعنی یهود عنود] مستحق خشم از طرف خدا شدند .
از جمله در این آیه : واحاطت به خطیئته می گوید : ((۲۳۱)) یعنی به سبب گناهانش مرده است .

از جمله , در تفسیر این آیه : لتکونوا شهدآء علی الناس (البقره / ۱۴۳) می گوید : ((۲۳۲)) مراد کسانی هستند که در هدایت استقامت دارند و همینهاهستند که روز قیامت علیه مردمی که پیامبران خدا را تکذیب کردند و نسبت به آیات خداوند کفر ورزیدند, (در پیشگاه خدا) گواهی می دهند . ((۲۳۳)) نمونه تفسیر ضحاک از آیه کامل , این است که در آیه : یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا, للّه ان کنتم ایاه تعبدون (البقره /۱۷۲) می گوید : ((۲۳۴)) یا ایها الذین آمنوا : صدقوا, ای کسانی که (حق را) پذیرفته اید, کلوا من طیبات مارزقناکم : از روزی حلالی که ما برای شما حلال کرده ایم , بخورید, چرا که من آنهارا بر شما حلال کرده ام پس برایتان پاکیزه است , یعنی از چیزهایی که شما بر خودحرام کرده بودید و خوردنیها و نوشیدنیهایی که من بر شما آنها را حرام نکرده بودم .

واشکروا للّه , یعنی خدا را بر نعمتهایی که شما را روزی کرده و برایتان پاکیزه ساخته , چنان که شایسته است , ثنا گویید, ان کنتم ایاه تعبدون اگر گردن نهاده بردستور او و شنونده و فرمان بردار فرمان او هستید, پس از آنچه خوردنش را برشما روا داشته و آن را برایتان پاکیزه و حلال کرده , بخورید و آنها را بر خود حرام ندانید و از پیروی گامهای شیطان بپرهیزید .

شاگردان درس تفسیر ضحاک در خراسان

دانشجویان فراوانی از اهالی خراسان از ضحاک دانش تفسیر رافراگرفتند . ((۲۵۵)) اکثر شاگردان ضحاک تنها به نقل تفسیر او اکتفا ((۲۵۶)) و مطالب آن را حفظکردندو تفسیر او را با تفسیر دیگران ممزوج نمی کردند .

یکی از بزرگترین و دقیقترین شاگردان ضحاک در نقل تفسیر او جویبربن سعید ازدی کوفی بلخی , درگذشته پس از سال یک صد و چهل می باشد . ((۲۵۷)) ابن جریر طبری نیز قسمت بسیاری ازتفسیر ضحاک را از طریق وی نقل کرده است .

((۲۵۸)) از جمله شاگردان ضحاک عبیدبن سلیمان با هلی کوفی مروزی است ((۲۵۹)) که ابن جریر طبری بسیاری از تفسیر ضحاک را نیز از وی نقل کرده است .

((۲۶۰)) از جمله آنها, نهشل بن سعید بن وردان بصری نیشابوری است ((۲۶۱)) که کتابی در تفسیر نیز داشته و از ضحاک روایت می کرده است .

((۲۶۲)) دیگر ازشاگردان ضحاک , حسن بن یحیی بصری مروزی است .

((۲۶۳)) و طبری بخشی ازتفسیر ضحاک را از طریق او آورده ((۲۶۴)) است .

چنین به نظر می رسد که ابومعاذ, خالدبن سلیمان بلخی ((۲۶۵)) از دیگر شاگردان ضحاک بوده که تنها در روزهای پایانی عمرش او را درک کرده است .

و طبری همان قسمتی از تفسیر ضحاک را از طریق معاذ ذکر کرده است که او آن را ازضحاک شنیده بوده است ((۲۶۶))

اما ابومعاذ که تفسیر ضحاک را روایت کرده , بیشتربار گفته هایش را از شاگردان وی شنیده و نقل کرده است .

((۲۶۷)) می توانیم بگوییم , علی بن حکم بنانی ازدی بصری , درگذشته سال یکصد وسی و یک ((۲۶۸)) نیز از شاگردان ضحاک بوده همانهایی که او را در خراسان ملاقات و از وی کسب دانش کرده اند هر چند که پیشینیان به او اشاره نکرده اند, چرا که ضحاک به بصره , وارد شده و در آن جا اقامت نداشته است و ابن جریر طبری بخشی از تفسیر ضحاک را از طریق او نقل کرده است .

((۲۶۹)) برخی از شاگردان خراسانی ضحاک تفسیر او را با تفسیر دیگران در هم آمیخته اند, چرا که تنها به روایت تفسیر او اصرار نداشته , بلکه میان تفسیر او باتفسیر دانشمندان دیگر جمع کرده اند .
اما روایات را دقیقا به ناقلانش نسبت داده و میان آنها تمایز, برقرار ساخته اند .
دیگر از شاگردان تفسیر ضحاک در خراسان , مقاتل بن حیان نبطی , می باشدکه در کابل به سال یک صد و پنجاه یا اندکی پیش از آن درگذشته است .
((۲۷۰)) و اوکتابی در تفسیر نیز داشته ((۲۷۱)) و آن از منابعی است که ابن جریر طبری به آن مراجعه کرده است .
((۲۷۲)) از جمله آنها مقاتل بن سلیمان ازدی بلخی مروزی بصری بغدادی , درگذشته به سال یکصدوپنجاه می باشد . ((۲۷۳)) علما درباره تفسیر مقاتل بن سلیمان به اختلاف سخن گفته اند : بعضی او را ستایش و توثیق کرده و از دانشمندان استوار در تفسیردانسته اند و یادآور شده اند که مفسران , به تفسیر او متکی بوده اند, از شافعی نقل شده است که می گفت : ((۲۷۴)) همه مردم در تفسیر ریزه خوار نعمت سفره مقاتل بن سلیمان اند, مقاتل بن حیان نبطی می گفت : ((۲۷۵)) دانش مقاتل در میان دانش تمام مردم مانند اقیانوسی در میان سایر دریاهاست .
برخی , مقاتل و تفسیرش را ضعیف دانسته و از جهات گوناگون او را موردطعن قرار داده اند و بعضی گمان کرده اند که او علم تفسیر را نه از ضحاک بن مزاحم , برگرفته و نه از مجاهدبن جبر (مفسر مکی مشهور, درگذشته سال۱۰۳) , ((۲۷۶)) بلکه راهش از آنها جدا بوده است .
سلیمان بن اسحاق جلاب بغدادی متوفای سال ۳۳۴ ((۲۷۷)) گفته است .
از ابراهیم حربی سؤال شد که آیا مقاتل بن سلیمان (به طور مستقیم) از ضحاک چیزی شنیده است ؟
گفت : خیر, بلکه چهارسال پیش از ولادت مقاتل , ضحاک از دنیا رخت بر بسته بود, آن گاه گفت : ازمجاهد هم چیزی نیاموخته و حتی او را ملاقات هم نکرده است .
((۲۷۸)) ناگفته نماند که آنچه ابراهیم بن اسحاق حربی بغدادی , درگذشته به سال۲۸۵ ((۲۷۹)) , اظهار کرده که مقاتل به کلی ضحاک را ندیده و چیزی از او نیاموخته است , توهمی بیش نیست , زیرا اکثر منابع در شرح حال مقاتل نوشته اند که او ازشاگردان ضحاک بوده ((۲۸۰)) و از خود مقاتل نیز چیزهایی نقل شده که مؤید این موضوع است , چنان که سفیان بن عیینه هلالی کوفی مکی درگذشته به سال ۱۹۸,می گوید : ((۲۸۱)) به مقاتل گفتم : بعضی مردم گمان می کنند که تو هرگز ضحاک راملاقات نکرده ای ؟
گفت : سبحان اللّه : من کرارا با پدرم پیش او می رفتم معمولا با اودر یک اتاق به سر می بردیم ((۲۸۲)) .
درباره مقاتل , از دانشمندان پیشین چیزهایی روایت شده است که قول ابراهیم حربی را رد می کند : گروه اندکی از آنها برآنند که مقاتل در دوران زندگی ضحاک کودکی بود که به مکتب می رفت .
جویبربن سعید از دی کوفی بلخی می گوید : ((۲۸۳)) به خدا سوگند وقتی که ضحاک از دنیا رفت , مقاتل در مکث خانه بود و دو گوشواره در گوش داشت .
اما بیشتر دانشمندان برآنند که در آن زمان , ازمرحله دانش آموزی و فراگیری , گذشته و به درجه استادی و نویسندگی رسیده بود, زیرا روایت شده است که او در عهد ضحاک تفسیری (بر قرآن) نوشته است .
((۲۸۴)) علی بن حسین واقد مروزی درگذشته به سال ۲۱۱, می گوید : ((۲۸۵)) ما نخست در این که مقاتل , ضحاک را ملاقات کرده باشد, شک داشتیم , اما باتوجه به آن که او در زمان ضحاک تفسیری بر قرآن نوشته , معلوم می

شود در آن زمان مردی بزرگ بوده است .

((۲۸۶)) به نظر می رسد که این قول (اخیر) به درستی نزدیکتر باشد, زیرا درسرگذشت مقاتل چنین مطلبی نیست که او در چهل ویک سالگی مرده باشد, تاچهار سال پس از وفات ضحاک متولد شده باشد, بلکه چنان که از شرح حال اوبر می آید, اجل به او مهلت داده و عمرش طولانی بوده و به این دلیل به انسانی باستانی و پر سن و سال توصیف می شود . ((۲۸۷)) اما آنچه ابراهیم اسحاق حربی ذکر کرده که مقاتل , حتی مجاهد را هم درک نکرده و از او چیزی نشنیده است , ممکن است درست و یا نادرست باشد .

در برخی از منابع در شرح حال مقاتل آمده است که او از شاگردان مجاهدبوده است .

((۲۸۸)) و نیز نوشته اند که مقاتل به مکه رفته و تا مدتی آن جا اقامت داشته ((۲۸۹)) , اما باستانیان , تاریخی را که او به مکه رفته مشخص نکرده اند و مدتی را هم که در آن جا گذرانده و این که آیا در حیات مجاهد بوده یا پس از مرگ او,روشن نساخته اند, ولی به نظر می رسد که زمانی نه چندان کوتاه پس از فوت مجاهد بوده است .

((۲۹۰)) ابراهیم حربی به این نتیجه رسیده است که مقاتل , اساسا استاد معروفی درتفسیر نداشته , بلکه خودش تفسیرهای گوناگون را مطالعه می کرده و مطالب را ازآنها می گرفته و به همان شیوه بیان می کرده است .

او در این رابطه می گوید : ((۲۹۱)) مقاتل بن سلیمان تمام تفسیرها را جمع آوری کرد و بدون این که از کسی بشنود,آنها را روشن ساخت .

برخی از دانشمندان بر مقاتل اشکال گرفته اند که وی از شیوه علمی نقل روایت در تفسیر و حدیث , هر دو, بیرون بوده , زیرا در اغلب آنها سندها را حذف کرده و آنچه را هم , آورده , در هم می آمیخته و گفته های برخی از مفسران را بادیگران ممزوج و در نسبت دادن به هر کدام اشتباه می کرده , از این رو گفتار یک مفسر را به دیگری و از دیگری را به او نسبت می داده است .

عبداللّه مبارک مروزی , درگذشته سال ۱۸۱ ((۲۹۲)) , وقتی که بخشی ازتفسیر مقاتل به او داده شده بود, و در آن نگریست , ((۲۹۳)) گفت : به به ! چه شگفت دانشی است , کاش باسند نیز همراه بود .

عباس بن مصعب مروزی ((۲۹۴)) می گوید : مقاتل تفسیر را, بدون ثبت اسناد, حفظمی کرد .

خود مقاتل اعتراف داشته که در سخن گفتن ظاهرسازی می کرده و از اساتیدی روایت کرده است که چیزی از آنها نشنیده , ((۲۹۵)) و چنین گفته است .

حدیث ما به نام رجال (علم) آرایش یافته است .

((۲۹۶)) چیزی که مقاتل را از نقل تفسیر به شیوه علمی و تحقیقی , پایین آورد, این بودکه تنها به داستانسرایی می پرداخت .

((۲۹۷)) در پند و اندرز سخن را طولانی می کرددر توضیح مطلب زیاده روی می کرد, در تفسیر, عنان سخن را رها می کرد, درمسجد جامع مروشاهجان , سخنرانی می کرد بدون نقل سند یا بیان درستی ونادرستی روایات .

برخی از دانشمندان او را به دروغ گویی در تفسیر متهم کرده و گفته اند : او در (علم) تفسیر, دجالی جسور است , ((۲۹۸)) شرح و توضیحاتی از پیش خودمی سازد و به ساخته های خود, دیگران را می فریبد, عبدالعزیز اویسی می گوید : ((۲۹۹)) مالک حدیث می کند که شنیده است : مردی نزد مقاتل آمد وگفت : شخصی از من پرسید : رنگ سگ اصحاب کهف چه بوده است و من ندانستم در جواب چه بگویم , مقاتل گفت : چرا نگفتی : رنگش خاکستری بوده است ؟

! اگر می گفتی کسی نبود که بر تو ایراد بگیرد ! ایراد علما بر حدیث مقاتل , در ایراد بر تفسیر او نیز اثر دارد, از این رو به او,صفت : کذاب متروک الحدیث ((۳۰۰)) داده اند .

مهمترین چیزی که باعث شد تادانشمندان او را در تفسیر متهم سازند و او را به این دلیل محکوم کنند, این بود که درباره خداوند, قایل به تجسیم و تشبیه بوده است , از این رو او را بدعتگذاردانسته اند . ((۳۰۱)) مقاتل در تفسیر (خود) از روایات اسرائیلی , کمک گرفته و بسیاری از اخبار و روایات را از منابع یهودی , و مسیحی نقل کرده است و اوبه دنبال این بود که به آن وسیله بتواند شیوه های اختصاری قرآن ((۳۰۲)) را تکمیل و میان آن دو, جمع کند . ((۳۰۳)) ابوحاتم , محمدبن حیان بستی ((۳۰۴)) می گوید : مقاتل , دانش قرآن عزیز را که مطابق کتابهای یهود و نصارا بود از آنهامی گرفت .

در بخشی از تفسیرش , از خبرهای غیبی و غیب گویی نسبت به حوادث آینده ((۳۰۵)) و سخنان اسطوره ای درباره عالم وجود, و مرگ و زندگی ((۳۰۶)) و نزدیکی قیامت و ظهور رجال بزرگ , سخن می گوید . ((۳۰۷)) مقاتل کتابهای فراوانی درباره قرآن و تفسیر آن داشته است , چنان که ابن ندیم گفته است .

((۳۰۸)) بعضی از کتابهایش اینهاست التفسیر الکبیر, الناسخ والمنسوخ تفسیر خمسمائهٔ آیهٔ ((۳۰۹)) القراءات متشابه القرآن نوادر التفسیر الوجوه والنظائر الجوابات فی القرآن الرد علی القدریه الاقسام واللغات التقدیم والتاءخیرالایات والمتشابهات .

از این همه کتاب , تنها سه کتاب باقی مانده که عبارتند از : الف ـ تفسیر خمسمائهٔ آیهٔ من القرآن که درباره اوامر و نواهی است .

ب ـ تفسیر القرآن که درباره معانی گوناگون در مورد کلمه های مفرد بحث می کند, از قبیل , هدی و کفر در موارد مختلفی از قرآن ((۳۱۰)) .

ج ـ الوجوه والنظائر فی القرآن .

این کتاب نیز چاپ و تصحیح و منتشر نشده , بلکه تاکنون همچنان به صورت خطی باقی مانده است .

((۳۱۱)) ابن جریر طبری از کتاب تفسیر مقاتل صرف نظر کرده و چیزی از آن نگرفته , زیرا درباره آن , شک داشته , چنان که یاقوت حموی ((۳۱۲)) گفته است : (طبری) از تفسیری که مورد اعتمادش نبوده نامی نبرده , از این رو در کتاب خود,چیزی از کتاب محمدبن سائب کلبی و (کتاب) مقاتل بن سلیمان و (کتاب) محمدبن عمر واقدی ذکر نکرده است , زیرا اینها نزد او از مظنونات بوده اند .

مفسران دیگر در خراسان

در خراسان (آن زمان) مفسران دیگری وجود داشتند که از شاگردان ضحاک بن مزاحم نبودند, بلکه شاگردان غیر او از مفسران بصری یا کوفی یا اهل مدینه بودند, که از جمله آنها, عطاءبن ابی مسلم بلخی و سپس دمشقی , درگذشته سال۱۳۵ می باشد . ((۳۱۳)) و از کتابهایش یکی : الناسخ والمنسوخ ((۳۱۴)) و کتاب التفسیر و این , کتاب کوچکی است که یک نسخه از آن , باقی مانده و تا امروز چاپ نشده است , بلکه خطی و بدون تصحیح است .

((۳۱۵)) این کتاب از منابعی است که طبری از آن سودبرده است .

((۳۱۶)) از مفسران دیگر, ربیع بن انس بکری بصری , مروزی درگذشته ۱۳۹ ((۳۱۷)) می باشد .
روایات زیادی از او درباره تفسیر نقل شده است که آنها را از ابوعالیه ,زیادبن فیروز بصری , درگذشته سال ۹۰ ((۳۱۸)) گرفته , و برخی از آنها را ابن جریرطبری حفظکرده است .
((۳۱۹))

فصل سوم : حدیث

صحابه محدث در خراسان

صحابه ای که در خراسان اقامت داشتند درباره روایت حدیث , دارای اندوخته های گوناگونی بودند و بر حسب تفاوت در مصاحبت و ملازمت با رسول خدا۹ بهره آنها در این باره نیز متفاوت بوده است .
اکثر آنها صحابه ای بوده اندکه از مدینه به بصره منتقل و سپس در خراسان سکونت یافتند .
ابن حجرعسقلانی در کتاب الاصابة فی تمییز الصحابه و کتاب : تهذیب التهذیب نام شاگردان صحابه خراسانی و شهرهای دیگر را بیان کرده و زندگانی مشهورین آنها را نیز شرح داده است .
ابن سعد ذکر کرده است : صحابه ای که به خراسان منتقل شدند, شش نفربوده اند, ((۳۲۰)) که یکی از آنان , بریدة بن حصیب اسلمی , درگذشته به سال ۶۳ ((۳۲۱)) می باشد, که ابن سعد ((۳۲۲)) درباره اش گفته است : (بریده) وقتی مسلمان شد که پیامبر۹ در راه مهاجرت به مدینه بر او گذشت و او را به خواندن آیاتی چند ازاول سوره مریم واداشت .
پس از جنگ احد به خدمت رسول خدا۹ هجرت کرد, بقیه سوره مریم را آموخت و در غزوات بعد با آن حضرت شرکت کرد و تاهنگام رحلت رسول خدا۹ در مدینه باقی ماند .
وقتی که بصره فتح شد و جنبه شهری به خود گرفت , بریده به آن جا رفت و خانه گرفت , سپس برای جنگ به خراسان رفت , و در (ولایت) مرو در دوران سلطنت یزیدبن معاویه , درگذشت وفرزندانش همان جا ماندند و سپس گروهی از آنها هجرت کردند و در بغداد فرودآمدند و در آن جا از دنیا رفتند .
ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را برمی شمارد, می گوید : ((۳۲۳)) او از پیامبر۹ روایت کرده است و دو پسرش ,عبداللّه و سلیمان , و نیز عبداللّه بن اوس خزاعی و شعبی و ملیح بن اسامه و جزاینها, از او روایت کرده اند .
ابن ابی حاتم رازی , عبداللّه بن موله قشیری را نیز اضافه کرده است .
((۳۲۴)) دیگر از صحابه ای که به خراسان منتقل شد, ابوبرزه اسلمی درگذشته سال۶۵ می باشد . ((۳۲۵)) ابن سعد درباره اش گفته است .
((۳۲۶)) ابوبرزه , همان روزهای نخست مسلمان شد و در فتح مکه با رسول خدا۹ بود و عبدالعزی بن خطل را آدر حالی که وی خود را به پرده های کعبه آویزان کرده بود ـ به قتل رساند .
اوپیوسته با رسول خدا۹ بود, وقتی که آن حضرت از دنیا رفت , وی با بقیه مسلمانان به بصره انتقال یافت و برای خود خانه ای ساخت و بازماندگانی از خوددر آن جا باقی گذاشت , سپس در جنگ خراسان شرکت کرد و همان جا از دنیارفت .
ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را بر می شمارد می گوید : ((۳۲۷)) ابوبرزه از پیامبر ۹ و از ابوبکر روایت نقل کرده است و کسانی که از او روایت نقل کرده اند اینها هستند : پسرش مغیره , نوه اش منیه , دختر عبیدبن ابی برزه

,ابومنهال ریاحی , ازرق بن قیس , ابوعثمان هندی , ابوعالیه ریاحی , کنانهٔ بن نعیم ,ابوزارع راسبی , ابووضی ء, سعیدبن عبداللّه بن جریر, ابوسوارعدوی و ابوطالوت عبدالسلام بن ابوحازم و دیگران .

ابن اثیر, این اشخاص را نیز افزوده است : حسن بصری , عبداللّه بن مطرف عامری بصری , سعیدبن جهمان اسلمی بصری وعبداللّه بن بریدهٔ بن حصیب اسلمی مروزی .

((۳۲۸)) دیگر از صحابه ای که به خراسان وارد شدند, حکم بن عمرو غفاری ,درگذشته به سال ۵۰ است .

((۳۲۹)) ابن سعد می گوید ((۳۳۰)) حکم بن عمر و تاهنگام رحلت رسول خدا۹ همراه وی بود, سپس به بصره رفت و در آن جاساکن شد, زیادبن (ابیه) ابی سفیان او را به ولایت خراسان منصوب کرد, او به آن سوی رفت و همچنان فرماندار آن سامان بود, تا در خلافت معاویهٔ بن ابوسفیان در سال پنجاه از دنیا رفت .

ابن اثیر که به ذکر شاگردان حدیث ((۳۳۱)) وی پرداخته می گوید : اشخاصی که از حکم روایت کرده اند عبارتند از : حسن بصری , ابن سیرین , عبداللّه بن صامت , ابوشعثاء : جابربن زید ازدی بصری , دلجهٔ بن قیس وابوحاجب سوادهٔ بن عاصم غزی بصری .

دیگری عبدالرحمان بن سمره عبشمی , درگذشته سال ۵۰است .

((۳۳۲)) ابن سعد می گوید : ((۳۳۳)) عبدالرحمان به بصره رفت و آن جا باقی ماند واحادیثی از رسول خدا۹ روایت کرد . . . .

و عبداللّه بن عامر او را در سیستان عامل خود قرار داد, در خراسان جنگید و فتوحاتی به دست آورد, سپس به بصره برگشت و در همان جا در سال ۵۰ از دنیا رفت ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را می شمارد, می گوید : ((۳۳۴)) او خود از پیامبر اکرم۹ و از معاذبن جبل روایت می کند, و این کسان از او نقل می کنند : حیان بن عمیر, عبدالرحمان بن ابی لیلا, هصان بن کاهن , حسن بصری , ابولبید : لمازهٔ بن زبار و دیگران ابن اثیر,عماربن ابی عمار مکی , خانه زاد بنی هاشم را هم بر آنها افزوده است .

((۳۳۵)) دیگر از اهل حدیث در خراسان , قثم بن عباس هاشمی , درگذشته سال ۵۷,می باشد . ((۳۳۶)) ابن سعد می گوید : ((۳۳۷)) قثم (در حوالی) خراسان (با مخالفان) جنگید, در حالی که سعیدبن عثمان , والی آن سامان بود, و قثم در شهر سمرقند,از دنیا رفت .

ابن حجر عسقلانی که برخی از شاگردان حدیث او را نام می برد,می گوید : ((۳۳۸)) قثم , از پیامبر۹ از برادر خودش , فضل بن عباس روایت می کندو ابواسحاق سبیعی از او روایت می کند .

آخرین نفر از محدثان خراسان , عبدالرحمان بن یعمر دئلی است , ((۳۳۹)) ابن حجرعسقلانی درباره اش می گوید : ((۳۴۰)) او مکی و ساکن کوفه بود, حدیث : الحج عرفهٔ را که در آن داستانی ذکر شده و نیز حدیث : النهی عن الدباءوالمزفت ((۳۴۱)) را از پیامبر۹ نقل کرده است . . .

و در خراسان از دنیا رفت .

کثرت تابعین محدث در خراسان

صحابه , برای روایت حدیث , در خراسان , گروه فراوانی از تابعان را جانشین خودساختند .

ابن سعد درباره نامهای آنان , تحقیقی تاریخی به عمل آورده وسرگذشت آنها را به طور همه جانبه پیگیری کرده , اما آنها را در طبقه بندی ویژه ,قرار نداده است .

((۳۴۲)) ولی خلیفهٔ بن خیاط آنها را به پنج طبقه تقسیم کرده است ((۳۴۳)) , طبقه نخست وتعداد زیادی از طبقه دوم , در زمان حکومت امویان زندگی می کردند, اما بقیه افراد طبقه دوم و تمام طبقه سوم , همزمان با دولت عباسی بودند .

بنابراین , دوگروه اخیر, دو دولت را درک کرده اند .

ابن حجر در کتابش : تهذیب التهذیب اساتید اهل حدیث از تابعین و شاگردان آنها را ذکر کرده است .

طبقه نخست از تابعین محدث در خراسان پنج نفر را شامل می شود .

طبقات تابعین محدث درخراسان

یکی از آنهایحیی بن یعمر عدوانی بصری , مروزی , درگذشته به سال ۱۲۹ یا پیش از آن است .

((۳۴۴)) ابن حجر عسقلانی گفته است : ((۳۴۵)) او از این اشخاص روایت نقل کرده است : عثمان , علی۷ , عمار, ابوذر, ابوهریره , ابوموسی اشعری , ابوسعیدخدری , عایشه , سلیمان بن صرد, ابن عباس , ابن عمر, جابربن سمره سوائی ,ابوالاسود دؤلی و گروهی دیگر, اما کسانی که از وی روایت نقل می کنند,عبارت اند از : یحیی بن عقیل , سلیمان تیمی , عبدالله بن بریده , قتاده , عکرمه ,عطاء خراسانی , رکین بن ربیع , عمربن عطاءبن ابوالخوار, عبدالله بن کلیب روسی ,ازرق بن قیس , اسحاق بن سوید و جز اینها, ابن سعد درباره یحیی بن یعمرمی گوید : ((۳۴۶)) او مورد وثوق بوده است .

دوم ابوقموص , زیدبن علی عبدی بصری خراسانی ((۳۴۷)) ابی حجر عسقلانی درباره او می گوید : ((۳۴۸)) او, از این اشخاص روایت می کند : طلح بن عبیدالله و ابن عباس , طلحهٔ بن عمرو بصری و قیس بن نعمان اما این افراد از او روایت نقل می کنند : عوف بن ابی جمیله عبدی مصری , حفص بن خالد و قتاده .

ابن سعد می گوید : ((۳۴۹)) او, حدیث کم نقل کرده است .

و مورد اعتماد بوده است .

((۳۵۰)) سوم , عبدالله بن بریدهٔ بن حصیب اسلمی مروزی , درگذشته به سال یک صدوپانزده است .

((۳۵۱)) ابن حجر درباره اش می گوید : ((۳۵۲)) او از این افرادروایت نقل کرده است : از پدرش , و ابن عباس , ابن عمر, عبدالله بن عمرو, ابن مسعود, عبدالله مغفل , ابوموسی اشعری , ابوهریره , عایشه , سمرهٔ بن جندب ,عمران بن حصین , معاویه , مغیرهٔ بن شعبه , دغفل بن حنظله نسابه , بشیربن کعب ,حمیدبن عبدالرحمان حمیری , ابوالاسود دوئلی , حنظلهٔ بن علی اسلمی , ابن المسیب , یحیی بن یعمر, و گروهی دیگر و از او این گروه روایت می کنند : بشیربن مهاجر, سهل بن بشیر, ثواب بن عتبه , حجیربن عبدالله , حسین بن ذکوان , حسین بن واقد مروزی , داودبن ابوالفرات و فرزندانش : سهل و صخر, سعید جریری ,سعدبن عبیده , عبدالله بن عطاء مکی , ابوطیبه : عبدالله بن مسلم مروزی , ابومنیب : عبیدالله بن عبدالله عتکی , عثمان بن غیاث , علی بن سویدبن منجوف , قتاده ,کهمس بن حسن , مالک بن مغول , محارب بن دثار, مطر وراق , ولیدبن ثعلبه , و جزاینها .

ابوحاتم رازی گفته است : (عبدالله بریده) مورد وثوق است .

((۳۵۳)) چهارم , سلیمان بن بریدهٔ بن حصیب اسلمی بصری مروزی , درگذشته سال۱۰۵ است .

((۳۵۴)) ابـن حـجر عسقلانی می گوید : ((۳۵۵)) او از این اشخاص روایت کرده است : از پدرش , عمران بن حـصـین , عـایـشـه , یـحیی بن یعمر, همچنین اشـخاص ذیـل از او روایت کرده انـد : علقمـة بن مرثـد, الـمـحارب بن دثار, عبـداللّه بن عطاء, قاسم بن مخیمره , محمـدبن حجاره , غیلان بن جامع , ابوسـنان : ضـراربن مره , محمـدبن عبدالرحمان , شـیخ بقیه و جز اینها .
این شخص , پیش صاحبنظران حدیث از بـرادرش دقـیـقـتـر و بـلـند مقامتر بوده است .
ابی سـعد, می گوید : ((۳۵۶)) وکیع گفته است : دانـشــمـنـدان می گوینـد : سـلیمان بن بریده , در نقل حدیث از دوبرادر خود صحیحتر و مطمئنتر بوده است .
پنجم از آنها, ابومجلز, لاحق بن حمید سدو سی بصری مروزی , درگذشته به سال ۱۰۰ یا پس از آن بوده است .
((۳۵۷)) ابن حجر عسـقلانی دربـاره اش می گـویـد : ((۳۵۸)) او از ایـن افـراد روایـت کـرده اسـت : ابوموسـی اشـعری , حسن بن علی۷ ,معاویه , عمران بن حصـین , سـمـرة بن جندب , ابن عباس , مغیرة بن شعبه , حفصه , ام سلمه , انس , جندب بن عبداللّه , سلمة بن کهیل , قیس بن عباده و جز اینها, و به طورمرسل از عمربن خطاب و حذیفه نیز نقل کرده است .
امـا کـسانی که از ابومجلز روایت کرده اند, این گروه اند .
قتاده انس بن سیرین ,ابوالتیاح , سلیمان تـیـمـی , عـاصـم احول , حبیب بن شهید, ابوهاشم رمانی , عمران بن حدیر, ابومکین : نوح بن ربیعه , یزیدبن حیان , برادر مقاتل , عمارة بن ابی حفصه ,ابوجریر : قاضی سیستان و جز اینها .
ابن سعد گفته است : ((۳۵۹)) (ابومجلز) موثق بوده و او را احادیثی است .
طبقه دوم از تابعین محـدث در خراسان ۹ نفر بودند : از جـمله آنها ضـحاك بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشـته به سال ۱۰۵است .
(که شرح حالش در پـیـش گـذشـت) .
ابن حجر عسـقلانی درباره اش می گوید : ((۳۶۰)) (ضـحاك) از اشـخاص زیر روایت کرده است : ابن عمر, ابن عبـاس , ابوهریره , ابوسـعید, زیدبن ارقم , انس بن مالك (چون اینها از صـحابه بودند, ابن حجر با جمله معترضه توجه داده است که :) برخی گفته اند شنیدن روایت او از صحابه ثابت نشده است .
از گـروه زیـر نـیـز روایـت نـقل کرده است : اسودبن یزید نخعی , عبدالرحمان بن عوسجه , عطاء, ابـوالاحـوص جشمی و نزال بن سبره .
افرادی که نامشان می آیـد ازاو روایت نقل کرده اند : جویبربن سـعـیـد, حسـن بـن یحیی بصـری , حکیم بن دیلم ,سـلمة بن نبیطبن شریط, ابوعیسـی سلیمان بن کـیـسـان , عـبـدالـرحـمان بن عوسجه ,عبـدالعزیزبن ابی رواد, ابوروق : عطیة بن حارث همدانی , اسـمـاعیل بن ابی خالد,علی بن حکم بنانی , عمارة بن ابی حفصه , کثیربن سلیم , نهشل بن سعید, ابـوجـناب یحیی بن ابی حیه کلبی , مقاتل بن حیان نبطی , واصل : مولی ابوعیینه , ابومصلح : نصربن مـشـا و گـروهـی دیـگر .
ابوحاتم رازی در این باره می گوید : ((۳۶۱)) اوموثق و امین بوده است .
دیـگـری یـزیـدبن ابی سعید نحوی ((۳۶۲)) ازدی مروزی است که در سـال ۱۳۱ به دست ابومسلم خراسانی کشته شد . ((۳۶۳)) زیرا وی را امر بـه معروف می کرد . ابـن حجر عسـقلانی دربـاره او گفته اسـت : ((۳۶۴)) او از عـکرمه , مجاهـد, سلیمان وعبـداللّه : دو فرزند بریده , روایت نقل می کند و این گـروه از او روایـت مـی کـنـنـد : حسـین بن واقد, ابوعصـمت , یسـار معلم عبـداللّه بن سـعد دشـتکی , حســن بـن رشـیـدعـنبری , محمـدبن یسار, و ابوحمزه سـکری که همه اینها اهل مرو

بودند .

ابن سعدمی گوید ((۳۶۵)) او احادیث فراوانی دارد .

و ابوحاتم رازی می گوید : ((۳۶۶)) اوصالح الحدیث بود . ((۳۶۷)) سوم مقاتل بن حیان نبطی بلخی , درگذشته سال ۱۰۵ یا پیش از آن بوده است .

((۳۶۸)) ابن حجر درباره اش می گوید : ((۳۶۹)) او از گروهی روایت کرده که آنها عبارت اند از : عمه اش عمره , سعیدبن مسیب , ابوبردهٔ بن ابوموسی , عکرمه ,سالم بن عبداللّه بن عمر, شهربن حوشب , قتاده , مسلم بن هیصم , ضحاک بن مزاحم , عمربن عبدالعزیز, و کسانی دیگر .

کسانی که از او روایت می کنند عبارتنداز : برادرش مصعب بن حیان , علقمهٔ بن مرثد, شبیب بن عبدالملک تیمی ,عبداللّه بن مبارک , بکربن معروف , ابراهیم بن ادهم , خالدبن زیاد ترمذی ,حجاج بن حسان قیسی , ابوعصمت نوح بن ابی مریم , هارون ابوعمر, عیسی بن موسی غنجار (بخاری و عبدالرحمان محمد محاربی و گروهی دیگر ((۳۷۰)) .

اومورد اطمینان بوده است .

((۳۷۱)) چهارم از تابعین محدث در خراسان , محمدبن زید علی بن عبدی بصری ,مروزی بوده است .

((۳۷۲)) ابن حجر عسقلانی گوید : ((۳۷۳)) او از این گروه روایت کرده است : سعیدبن مسیب , سعیدبن جبیر, ابراهیم نخعی , ابوالاعین عبدی وابوشریح .

اما کسانی که از او روایت کرده اند عبارتند از : اعمش , مقاتل بن حیان ,معمر, داودبن ابی الفرات , علی بن حکم بنانی , محمدبن عون خراسانی , وعلی بن ثابت انصاری , ابوحاتم رازی ((۳۷۴)) او را صالح الحدیث می داند .

پنجم , یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی می باشد . ((۳۷۵)) ابن حجرمی گوید : ((۳۷۶)) او از حسن بصری , عطاء, قتاده , ربیع بن انس , مطورواق روایت نقل کرده است .

ولی ثوری و ابن المبارک , از او روایت می کنند .

او, شخصی موردوثوق بود . ((۳۷۷))

محدثان دیگر در خراسان

کسانی که تاکنون نام بردیم مشهورترین محدثان از تابعان در خراسان در دوره بنی امیه بودند, اما در کنار آنان محدثان دیگری نیز به چشم می خورند که درروایت و ضبط نسبت به آنان و نیز از نظر منزلت و مقام از آنان پایین تر بوده اند که نام آنها در کتب طبقات از قبیل التاریخ الکبیر تاءلیف بخاری و الجرح و التعدیل ازابن ابی حاتم رازی و میزان الاعتدال از ذهبی و لسان المیزان و تهذیب التهذیب وتقریب التهذیب , تاءلیف ابن حجر عسقلانی پراکنده است .

فصل چهارم : فقه و احکام

فقهای صحابه در خراسان

در زمان صحابه پیامبر۹ فقه , برعلم دین و شناختن حلال و حرام و قدرت وتوانایی بر فتوا و قضای داوری اطلاق می شد و در

زمان تابعان نیز همین معانی رادر برمی گرفت .
((۴۴۳)) صحابه ای که به منظور جنگ یا فرمانروایی به خراسان اعزام می شدند, نسبت به آیات احکام و سخنان رسول اکرم ۹ و روش آن حضرت و نیز درباره جنگهای خلفای راشدین و سیره آنان , آگاه بودند و راههای پیروزی و روش مدیریت را که بویژه از مشارکت در فتح بصره و کوفه به دست آورده بودند,خوب می دانستند و در بسیاری از مشکلات که هنگام فتح خراسان یا پس از آن برایشان به وجود آمد به فصل خصومت و رفع نزاع پرداختند, امور مالی از قبیل خراج و جزیه را نظم دادند و پایه های داد و ستد عرب با اهالی خراسان وارتباطات برخی از آنها را با برخی , بنا نهادند, چنان که در نوشته های مربوط به جنگ و صلحنامه هایی که میان دو گروه نوشته شده , اطلاعات دقیقی راجع به این امور به چشم می خورد . ((۴۴۴)) شاید, حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی , درگذشته به سال ۵۰ ((۴۴۵)) مشهورترین فقیه از صحابه ای باشد که در آغاز دولت اموی ولایت حکومت خراسان را, بر عهده داشت .
او در حکومت از کتاب و سنت پیروی می کرد و درقضا و داوری از آن دو خارج نمی شد و آیا هیچ دلیلی بر این مطلب روشنتر از این می شود که طلا و نقره غنایم جنگی را برای معاویهٔ بن ابی سفیان نفرستاد ولشکریان اسلامی را از حقی که در آن داشتند, محروم نکرد ؟
ابن سعد روایت کرده است : ((۴۴۶)) زیادبن ابیه حکم بن عمرو را به خراسان فرستاد, آنها فتوحاتی انجام دادند و ثروتهای فراوانی به غنیمت گرفتند پس زیادبه حکم چنین نوشت : آگاه باش ! فرمانروای مؤمنان (معاویه) به من نوشته است که طلا و نقره ها را برای او بفرستم , بنابراین پولها را میان مردم تقسیم مکن .
حکم بن عمرو در پاسخ زیاد نوشت : درود بر تو, تو از نامه امیر, برای من نوشتی ,اما من , کتاب خدا را پیش از کتاب امیر, یافته ام , به خداسوگند اگر تمام آسمانها وزمین به روی بنده ای بسته و تاریک شوند و او تقوای الهی را پیشه کند, خداوند اورا نجات می دهد درود بر تو, آن گاه رو به مردم کرد و گفت : بشتابید غنایم خودتان را تقسیم کنید .

فقهای تابعین در خراسان

به دنبال فقهای صحابه در خراسان , گروه زیادی از فقهای تابعین , جزء رجال حکومت بنی امیه و کسانی که هر دو دولت : اموی و عباسی را درک کرده بودند,به میدان آمدند .
اینها دو گروه بودند : گروه نخست , تمام همت خود را در تعلیم ,آموزش و راءی و فتوا منحصر ساختند و از مداخله در امور حکومتی و سیاسی خودداری کردند که از جمله آنها, ابومجلز, لاحق بن حمید سدوسی بصری مروزی ((۴۴۷)) درگذشته به سال ۱۰۰ یا پس از آن می باشد که فقیهی معتمدبود . ((۴۴۸)) دیگر ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشته سال ۱۰۵ می باشد که فقیهی بزرگ و شایسته ذکر بود . ((۴۴۹)) سوم : ابراهیم بن میمون صائغ مروزی , ((۴۵۰)) مقتول در سال ۱۳۱ است که فقیهی فاضل بود . ((۴۵۱)) چهارم , عطاءبن ابومسلم بلخی , سپس دمشقی , ((۴۵۲)) درگذشته ۱۳۵ که فقیهی برجسته بود . ((۴۵۳)) او می گفت : به نظر من بهترین کارهایم نشر دانش است .
((۴۵۴)) پنجم : خارجهٔ بن مصعب ضبعی سرخسی ((۴۵۵)) درگذشته به سال۱۶۸ است .
او فقیهترین مردم خراسان و محبوبترین فرد در نزد آنها بود . ((۴۵۶)) گروه دوم از فقهای تابعین در خراسان کسانی بودند

که آموزش علم و عمل رابا کارهای دولتی جمع کردند و بیشتر آنان متصدی منصب قضا و داوری شدند که از جمله آنان یکی , سلیمان بن بریدهٔ بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((۴۵۷)) درگذشته سال ۱۰۵ است که قاضی مرو بود . ((۴۵۸)) دوم : عبداللّه بن بریدهٔ بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((۴۵۹)) است که در سال ۱۱۰ درگذشت و قاضی مرو بود . ((۴۶۰)) سوم : یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی ((۴۶۱)) درگذشته به سال ۱۲۹ یا پیش از آن می باشد .

وی دانشمندی امین بود و فقه و احکام از او روایت می شد . ((۴۶۲)) و قاضی مرو بود, ((۴۶۳)) بلکه گفته شده است : قاضی تمام خراسان بود : ((۴۶۴)) در بیشتر شهرهای خراسان از قبیل نیشابور, مرو و هرات ,قضاوت داشت , ((۴۶۵)) و گروهی نماینده داشت .

((۴۶۶)) ابوطیب مروزی گوید : ((۴۶۷)) یحیی بن یعمر را دیدم که در مرو, قضاوت می کرد و فراوان او رامی دیدم که میان کوچه و بازار به داوری می پرداخت و گاهی همچنان که برالاغش سوار بود و دو نفر به داوری می آمدند در همان حال میان آنها قضاوت می کرد .

ابن سعد گوید : ((۴۶۸)) او با شاهد و سوگند داوری می کرد .

چهارم : محمدبن ثابت بن عمرو انصاری بصری مروزی , ((۴۶۹)) درگذشته به سال۱۴۷ یا پس از آن که قاضی مرو بود . ((۴۷۰)) پنجم : حسین بن واقد, ((۴۷۱)) (غلام عبداللّه بن عامر مروزی) درگذشته به سال۱۵۷ یا پس از آن می باشد که قاضی مرو بود . ((۴۷۲)) ششم : محمد نخعی ((۴۷۳)) که ابن سعد گوید : ((۴۷۴)) متصدی کار قضا در مروبود . هفتم : محمدبن زیدبن علی عبدی بصری مروزی , ((۴۷۵)) قاضی مروبود . ((۴۷۶)) هشتم : یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی , ((۴۷۷)) او نیز قاضی مروبود . ((۴۷۸)) نهم : عبدالمؤمن بن خالد عبدی مروزی , ((۴۷۹)) او هم قضاوت مرو را به عهده داشت .

((۴۸۰)) دهم : عبداللّه بن حسین بصری خراسانی , ((۴۸۱)) او قاضی سیستان ((۴۸۲)) و قایل به قیاس بود . ((۴۸۳))

مذهب فقهای خراسان درباره فتوا

با این که این فقها بزرگترین فقهای خراسان در عهد بنی امیه بودند ملاحظه می کنید که در شرح حال آنان در منابعی که نسبت به فتاوای آنان اعتماد کرده باشند و یا از چگونگی احکامی که از سوی آنها صادر شده , ذکری به میان نیامده است , مگر آنچه در شرح حال حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی آمده که اودر فتوا به قرآن استناد می کرد و همچنین درباره یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی که وی نیز در قضاوت از طریق قسم و شاهد, حکم می داد و درباره عبداللّه بن حسین ازدی بصری خراسانی آمده است که او هم در حکم , از قیاس استفاده می کرده است و به نظر می رسد که بیشتر ایشان اهل حدیث بودند نه اهل راءی به این دلیل در شرح حال آنها توجه به این نشده که آنها با احکام گذشته فقهای پیشین مخالف بودند, همان طور که به این نکته اشاره نشده است که آنان باید اندیشه خود را به کار می گرفتند و در مسائلی که به آنها عرضه می شد بخوبی اجتهاد می کردند .

سخن پایانی

در دوران بنـی امیه , آموزشهای دینی در سرزمین خراسان از شکوفایی نیرومندی برخوردار بود .
آغازگر برخی از این آموزشها که پایه اصلی آن را بنا نهادند, همان صحابه ای بودند که در خراسان اقامت داشتند, اما تابعانی که جانشین آنها شدند آهمان کسانی که آن را گسترش دادند و بر عمق آن افزودنـد, گروهی پس از گروهی به تعلیم قرائت و تفسیر قرآن و نقل حدیث و آموزش احکام فـقـهـی پـرداختـنـد و درمیان آنها برخی دانشمندان برجسته بودند که نسبت به این تعلیمات شنـاخـت دقیقی داشتند و با علمای بلاد دیگر برابری کردند و در هیچ فرعی از فروع از آنهاعقب نبودند .
ضحـاك بـن مـزاحـم هـلالـی کوفی بلخی و یحیی بن یعمر عـدوانی بصـری مروزی بزرگترین قراء خراسان و درخشـنده ترین آنهـا در دوران بنی امیـه بودنـد و شـاگردان بسیاری , دانش قرائت را از این دو آمـوختـنـد و در بـاب حروف قرآن نیز از این دودانشـمند, روایاتی وارد شده است و دانشـمندان دیـگـر نـیـز قـرائت ایـن دو را نـقـل کـرده و به تشـریح صورتهای مختلف و توضـیح مشـکلات آنها پـرداخته انـد . ضـحاك (علاوه بر علم قرائت) از معروفترین مفسـران و معتبرترین آنها درخراسان این دوران نـیـز بـود, بلکه او اسوه تفسـیر و منبع آن بود, از این رو می توان گفت : وی نخستین کسـی است که منتهای تلاش خود را در این باره انجام داد و به آموزش آن همت گماشت .
او فقط روایات صـحـیـح را مـورد بحث قرار می داد و به روایات ضعیف اعتنایی نداشت , از روایات اسرائیلی بکلی دوری می کرد او ازکسانی بود که تفسیر لغوی و ادبی قرآن را پایه گذاری و استوار ساختند .
او در ایـن بـاره پـیـرو عبداللّه بن عباس بود و تفسیرش را از سعیدبن جبیر اسدی کوفی اخذکرد .
تفسیر ضـحاك را شاگردان فراوانش در خراسان منتشر کردند واکثرآنهااصرار داشتند که فقط از تفسیر او روایت کنند و تفسیر او را با تفسـیر دیگران نیامیزند, جز مقاتل بن سلیمان بلخی که با روش استاد و ویژگیهای وی از تحقیق واحتیاط مخالفت کرد, از این رو به جعل و دروغ پردازی متهم شـد و به روایات اسـرائیلی بسـیار دلبسـته شد, و هدفش را بر این قرار داد که میان نص قرآن وروایات یهودی و نصرانی جمع کند .
بـیـشتر صـحابه و تابعـانی که در خراسـان اقـامت داشـتند در خصوص نقـل حـدیث در این دوران بهره فراوانی بردنـد آنـان در شهرهای بزرگ خراسان که عربها در آنهااسـتقرار یافته و متوطن شـده بودند, پـراکـنده شدند یا در حوالی و اطراف آن اقامت گزیدنـد و مسـجدهای آن مکانها را مرکز تـدریس و تعلیم قرار دادنـد و برخی ازاهل خراسان که اسـلام اختیار کردند و عربی آموختنـد در این حلقه هـای درس شـرکـت کردنـد و در علم حـدیث دارای شـناخت شدنـد و در علم و دانش منزلت ومقـام به دست آوردند .
گروه عمـده ای از محدثان در خراسان از نظر مالی تنگدست , اما در نقل روایت دقیق بودند و بهتر آن مـی دانسـتـند که علم را شـفاهی از زبان اساتیـد کسب کننـد, تا این که آن را از کتابها بیاموزنـد, چـنـان که روایت حـدیث و حفظآن را برنوشـتن و جمع آوریش ترجیـح می دادنـد, بـه جز ابراهیـم بن طهمـان هروی نیشـابوری که فردی متمـول و ثروتمنـد بـود که هم روایت حدیث را نقل می کرد وهم آن را می نوشت .
در عـصــر امـوی , فـقـهـای صـحابه و تابعین که به خراسان آمـده بودند, درباره احکام فقهی و قضا و داوری مـیـان مـردم تاءثیر بسـزایی داشـتند و این گروه به دودسـته تقسـیم می شدنـد, برخی , ویژه تحقیق , مطالعه و فتوا و بیان احکام بودند ودسـته دوم امور آموزش و تعلیم و نیز منصب قضـاوت و داوری را به عهـده داشـتند . بیشتر آنـان از فقیهـان مورد اعتمـاد بودنـد و در بیان احکام به کتاب خدا و سنت رسولش ۹ مراجعه می کردند و سخت به این دو, پایبند بودند .

منابع

۱ـ الاتقان فی علوم القرآن , تاءلیف جلال الـدین , عبـدالرحمان فرزند ابوبکرسـیوطی (متوفای /۹۱۱ ه) چـاپ : مکتبه ثقافیه , بیروت ۱۹۷۳م .

۲ـ اخبار الدولـهٔ العباسـیه , مؤلف نامعلوم و از رجال قرن سوم بوده , به تحقیق دکترعبـدالعزیز دوری و دکتر عبدالجبار مطلبی , چاپ : دار الطلیعه بیروت ۱۹۷۱م .

۳ـ اخبـار الـنحویین البصـریین ,تـاءلیف ابوسـعید, حسن بن عبـداللّه سـیرافی (متوفـای /۳۶۸ ه) چـاپ : المطبعـهٔ الکـاتولیکیه , بیروت ۱۹۳۶م .

۴ـ الاسـتیعاب فی معرفهٔ الاصحاب , تاءلیف ابوعمر, یوسف بن عبداللّه بن عبدالبر (متوفای /۴۶۳ ه) تحقیق محمد علی بجاوی .

چاپ : مکتبهٔ نهضهٔ مصر,قاهره .

۵ـ اسـدالـغـابـه فـی معرفهٔ الصحابه , تاءلیف ابوالحسن علی بن محمدبن اثیر (متوفای /۶۳۰ ه) نشر مکتبهٔ الاسلامیهٔ , بیروت .

۶ـ الاصــابـهٔ فی تمییز الصـحابه , تاءلیف ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسـقلانی (متوفای /۸۵۲ ه) چاپ مطبعهٔ , السـعادهٔ , مصر۱۳۲۸ ه .

۷ـ اءنـباء الرواهٔ علی اءنباه النجاهٔ , تاءلیف ابوالحسن علی بن یوسف قفطی , (متوفای /۶۴۶ ه) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم . چاپ : دارالکتب المصریهٔ ,قاهره .

۸ـ البحر المحیط, تاءلیف ابوحیان , محمدبن یوسف بن علی اندلسی (متوفای /۷۵۴ ه) چاپ : مکتبهٔ النصر الحدیثه , ریاض .

۹ـ البدء و التاریخ , تاءلیف مطهربن طاهر مقدسی (درگذشته نیمه دوم سده چهارم) .

کلمان هواز, اقدام به نشر آن کرده است .

چاپ پاریس ,۱۸۹۹م .

۱۰ـ البدایهٔ و النهایهٔ فی التاریخ , تاءلیف ابوالفداء اسماعیل بن عمروبن کثیر (متوفای /۷۷۴ ه) چاپ : مکتبهٔ المعارف , بیروت ۱۹۶۶ م .

۱۱ـ بـغیـهٔ الـوعـاهٔ فـی طبقـات اللغویین و النحـاهٔ , جلال الـدین , عبـدالرحمان بن ابوبکرسـیوطی متوفای /۹۱۱ ه) چـاپ : دار المعرفهٔ , بیروت .

۱۲ـ تاریخ الادب العربی , تاءلیف کارل بروکلمان , ترجمه عربی , چاپ : دارالمعارف , مصر .

۱۳ـ تـاریـخ بـغداد, ابوبکر, احمدبن علی بن ثابت بغدادی (متوفای /۴۶۳ ه) چاپ : مکتبهٔ الخانجی , مصر ۱۹۳۱ م .

۱۴ـ تـاریـخ الـتراث العربی , تـاءلیف دکتر فؤاد سـزگین , جلـد اول , بخش اول , ترجمه عربی , به قلم دکتر ابوالفضـل فهمی , چاپ : الهیئهٔ المصریهٔ العامه للتاءلیف والنشر, قاهره / ۱۹۷۱ م .

۱۵ـ تـاریـخ خـلـیفهٔ بن خیاط, تاءلیف خلیفهٔ بن خیاط عصفری (متوفای /۲۴۰ ه) به تصحیح دکتر سهیل زکار, چاپ : وزارت فرهنگ , دمشق ۱۹۶۸م .

۱۶ـ تـاریـخ الـرسـل و الملوک , تاءلیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفای /۳۱۰ه) به تصحیح محمد ابوالفضل , ابراهیم . چاپ : دارالمعارف , مصر .

۱۷ـ التاریخ الکبیر, تاءلیف ابوعبداللّه , محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بخاری (متوفای / ۲۵۶ ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند ۱۳۶۱ ه .
۱۸ـ تذکرة الحفاظ, تاءلیف ابوعبداللّه , محمدبن احمدبن عثمان ذهبی (متوفای /۷۴۸ ه) چاپ : حیدر آباد دکن , هند .
۱۹ـ تقریب التهذیب , تاءلیف ابوالفضل , احمدبن علی بن حجر عسقلانی , به تصحیح عبدالوهاب عبداللطیف (ت ۸۵۲ ه) چاپ : دارالمعرفة , بیروت ۱۹۷۵ م .
۲۰ـ تهذیب التهذیب , تاءلیف ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسقلانی , (ت ۸۵۲ه) چاپ : دار صادر, بیروت , ۱۹۶۸ م .
۲۱ـ جامع البیان فی تفسیر القرآن , تاءلیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفای /۳۱۰ ه) چاپ : دارالمعرفه , بیروت ۱۹۷۸ م .
۲۲ـ الجرح والتعدیل , تاءلیف ابومحمد عبدالرحمان بن ابوحاتم رازی (ت ۳۲۷ ه) چاپ : حیدر آباد دکن , هند ۱۹۵۲ م .
۲۳ـ جمهرة رسائل العرب , احمد زکی صفوت , چاپ : مکتبة مصطفی البابی الحلبی واولاده , مصر ۱۹۳۳ م .
۲۴ـ حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء, تاءلیف ابونعیم , احمدبن عبداللّه اصفهانی (ت ۴۳۰ ه) چاپ : دارالکتاب العربی , بیروت ۱۹۶۷ م .
۲۵ـ حیاة الحیوان الکبری , تاءلیف کمال الدین محمدبن موسی دمیری (ت ۸۰۸ ه) چاپ : المکتبة الاسلامیة , بیروت .
۲۶ـ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب , تاءلیف ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی (ت ۱۰۸۹ ه) چاپ : المکتب التجاری للطباعة و النشر, بیروت .
۲۷ـ الشعر العربی بخراسان فی العصر الاموی , تاءلیف دکتر حسین عطوان , چاپ : دار الجلیل , بیروت ۱۹۷۴ م .
۲۸ـ ضحی الاسلام , تاءلیف احمد امین , چاپ دار الکتاب العربی , بیروت .
۲۹ـ طبقات خلیفة بن خیاط, تاءلیف خلیفة بن خیاط عصفری , (ت ۲۴۰ ه) تصحیح دکتر سهیل زکار, چاپ : وزارت فرهنگ دمشق , ۱۹۶۶ م .
۳۰ـ الطبقات الکبری , تاءلیف محمدبن سعدبن منیع (ت ۲۳۶ ه) چاپ : دارصادر,بیروت ۱۹۵۸ م .
۳۱ـ طبقات فحول الشعراء, تاءلیف ابوعبداللّه محمدبن سلام جمحی (ت ۲۳۱ ه) محمود محمد شاکر, آن را خوانده و شرح کرده است , چاپ : مطبعة المدنی ,قاهره , ۱۹۷۴ م .
۳۲ـ طبقات الفقهاء, تاءلیف ابواسحاق , ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی (ت ۴۷۶ ه) به تصحیح دکتر احسان عباس , چاپ : دار الرائد العربی , بیروت ۱۹۷۲ م .
۳۳ـ طبقات النحویین و اللغویین , تاءلیف ابوبکر محمدبن حسن زبیدی (ت ۳۷۹ه) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم چاپ : دارالمعارف , مصر ۱۹۷۳ م .
۳۴ـ العواصم من القواصم , تاءلیف ابوبکر محمدبن عبداللّه بن عربی (ت ۵۴۶ ه) چاپ : الجزائر .
۳۵ـ غایة النهایة فی طبقات القراء, تاءلیف ابوالخیر محمدبن محمدبن جزری (ت ۸۳۳ ه) ج براجستراسر به انتشار آن پرداخت چاپ : مکتبة الخانجی , مصر۱۹۳۲ م .
۳۶ـ فجر الاسلام , تاءلیف احمد امین , چاپ : مکتبة النهضة المصریه , قاهره ۱۹۶۵م .
۳۷۰ـ فوات الوفیات , مؤلف محمدبن شاکربن احمد کتبی (ت ۷۶۴ ه) به تصحیح دکتر احسان عباس چاپ : دارالثقافه ,

بیروت .
۳۸ـ الـفـهـرست , تاءلیف محمدبن اسحاق بن ندیم (ت ۳۸۵ ه) چاپ : دارالمعرفة للطباعة و النشر, بیروت .
۳۹ـ الکامل فی التاریخ , تاءلیف ابوالحسن علی بن محمدبن اثیر (ت ۶۳۰ ه) چاپ : دارصادر, بیروت , ۱۹۷۹ م .
۴۰ـ کـتـاب التصحیف و التحریف , تاءلیف ابواحمـد, حسن بن عبـداللّه بن سعیدعسکری (ت ۳۸۲ ه) چاپ : مطبعة الظاهر, قاهره ۱۹۰۸ م .
۴۱ـ کـتـاب الـسبعة قی القراءات , تـاءلیف ابوبکر, احمـدبن موسـی ین مجاهـد (ت ۳۲۴ ه) به تصـحیح دکتر شوقی ضـیف , چاپ : دارالمعارف , مصر ۱۹۷۲م .
۴۲ـ الکتـاب العربی المخطوط نشاءته و تطوره الی آخر القرن الرابع الهجری , مقاله ای است از دکتر عبدالسـتار حلوجی , مجله معهد المخطوطات العربیة جلد ۱۳,جزء دوم .
۴۳ ـ الـکـشـاف عن حقایق التنزیل , تاءلیف ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری (ت ۵۳۸ ه) چاپ : دارالمعرفة , بیروت .
۴۴ ـ لـسـان العرب , تاءلیف ابن منظور محمدبن مکرم انصاری (ت ۷۱۱ ه) چاپ : مطبعة الا میریه , بولاق .
۴۵ ـ لسان المیزان , تاءلیف ابوالفضل , احمدبن علی بن حجر عسقلانی (ت ۸۵۲ ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند ۱۳۳۰ ه) .
۴۶ ـ مجموع الوثائق السیاسـیه للعهد النبوی و الخلافة الراشدة , این کتاب را دکترمحمد حمیداللّه گردآوری کرده است , چاپ : دارالارشاد, بیروت ۱۹۶۹ م .
۴۷ـ المحتسب فی تبیین وجوه القراءات الشاذة و الایضاح عنها, تاءلیف ابوالفتـح عثمان بن جنی (ت ۳۹۲ ه) چاپ : دارالکتب المصریه قاهره , ۱۹۵۳م .
۴۸ـ المحکم فی نقـط المصـاحف , تاءلیف ابوعمرو عثمان بن سـعید دانی (ت ۴۴۴ه) به تصـحیح عزت حسن , چاپ : دمشق ۱۹۶۰ م .
۴۹ ـ مـخـتـصـر فی شواذ القراءات من کتاب البـدیع , تاءلیف حسـین بن احمدبن خالویه (ت ۳۷۰ ه) چاپ : مطبعه رحمانیـة , مصر, ۱۹۳۴ م .
۵۰ ـ المدارس النحویه , تاءلیف دکتر شوقی ضیف , چاپ : دارالمعارف , مصر۱۹۶۸ م .
۵۱ ـ مـذاهـب الـتـفـسـیـر الاسلامی : گلد زیهر, ترجمه دکتر عبدالحلیم نجار,انتشارات مکتبة الخانجی , مصر, ۱۹۵۵ م .
۵۲ ـ مـرآة الـجـنـان و عبرة الیقظان , تاءلیف ابومحمد عبداللّه بن اسعدبن علی یافعی (ت ۷۶۸ ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند ۱۳۳۷ ه .
۵۳ ـ مـراتـب الـنـحـویین , تـاءلیف ابوطیب لغوی , عبدالواحـدبن علی (ت ۳۵۱ ه) باتحقیق محمـد ابوالفضل ابراهیم , چاپ : دار نهضة مصر, قاهره , ۱۹۷۴ م .
۵۴ ـ مـصـادر الشعر الجاهلی و قیمتها التاریخیه , تاءلیف دکتر ناصرالدین اسد,چاپ : دارالمعارف , مصر, ۱۹۶۲ م .
۵۵ ـ الـمـعـارف , تـاءلـیف ابوعبداللّه محمدبن مسلم بن قتیبه (ت ۲۷۶ ه) با تحقیق ثروت عکاشه , چاپ : دار الکتب المصریه , قاهره ۱۹۶۰ م .
۵۶ ـ مـعـجـم الادباء, تاءلیف ابوعبداللّه یاقوت بن عبداللّه حموی (ت ۶۲۶ ه) متصدی انتشار : د .
س مرجولیوث , چاپ : مصر ۱۳۱۶ م .
۵۷ ـ النجوم الزاهره فی ملوک مصـر و القـاهره , ابوالمحاسن یوسف بن تغری برری (ت ۸۷۴ ه) چاپ : دار الکتب المصـریه ,

قاهره .
۵۸ ـ نزهـة الادباء فی طبقات الادباء, تاءلیف ابوالبرکات عبـدالرحمان بن محمـدانباری (ت ۵۷۷ ه) با تحقیق محمد ابوالفضـل ابراهیم , چاپ : مکتبة نهضة مصر, قاهره .
۵۹ ـ الـنـشـر فی القراءات العشـر, تاءلیف ابوالخیر محمدبن محمدبن جزری (ت ۸۳۳ه) به تصـحیح علی محمد ضباع , چاپ : دارالکتب العالمیه , بیروت .
۶۰ ـ نـورالـقـبـس من المقتبس , تاءلیف ابوالمحاسن , یوسف بن احمـد یغموری (ت ۶۷۳ ه) تحقیق رودلف زلهایم , چاپ , فسبادن , ۱۹۶۴ م .
۶۱ـ الـوزراء و الکتاب , تاءلیف ابوعبـداللّه محمـدبن عبدوس جهشـیاری , (ت ۳۳۱ ه) تحقیق مصـطفی سـقا و دو همکارش , چاپ : مکتبة مصطفی البابی الحلبی واولاده , مصر ۱۹۳۸ م .
۶۲ـ وفـیـات الاـعـیـان و انبـاء ابنـاء الزمان , تاءلیف ابوالعباس احمـدبن محمـدبن ابی بکربن خلکان (ت ۶۸۱ ه) تحقیق دکـتر احسان عباس , چاپ : دار صادر,بیروت .

زندگانی ثامن الائمه حضرت علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

الحمدللّٰه ربّ العالمین ، و صلّی اللّٰه علی سیّد الخلق محمّد و علی آله اجمعین .
زنـدگی چهـارده معصوم از عشق و معرفت و پنـدها و انـدرزها تابان ودرخشان است ، ولی از نور برخی از آنها بیشتر بهره مند می شویم .
امام رضاعلیه السلام یکی از امامانی است که این فرصت را برای ما فراهم می آورد تا بیشترفضایل حضرتش بهره مند شویم .
از آنجاکه ائمه علیهم السـلام همگی در پیشـگاه خداوندنوری واحد هستند ، بنابراین بابهره گیری از مسیره امام رضا و شناخت آن درواقع درپی این مقصود هستیم که سیره دیگر ائمه بزرگوار را که درود خدابرایشان باد ، بشناسیم .
نگارنـده براین بـاور است کـه دوران زنـدگی امـام رضـا آغـاز مرحلـه نـوین حیـات تشیّع اسـت ، زیرا در ایـن مرحلـه افکـار ودیدگاههای شیعه از مرحله پنهانی به درآمد و آشکار شد .
پس از این دوره بود که شـیعیان در برخی ازمناطق خاص ، همواره به نام گروهی مخالف و مبارز مطرح می شدنـد ، و در تمام شهرها وجود شیعیان علنی گردید .
علی بن موسی را بدین دلیل ملقب به لقب"رضا" کردند که پیشتوانی بود که موافق و مخالف بدو خرسند و راضی بودند .
اینک ما به گفتار از زنـدگی و سیمای آن امام بزرگ تبرک می جوییم و ازپرودگار می خواهیم که شـناخت او و پیروانش را به ما روزی گرداند و ما را ازشفاعت آن امام و نیز شفاعت جدّش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بهره مند سازد .
محمّدتقی مدرّسی
نام : علی پدر و مادر : امام موسی کاظم و نجمه شهرت : رضا کنیه : ابو الحسن زمان و محلّ تولّد : ۱۱ ذیقعده سال ۱۴۸ ه . ق در مدینه .
زمان و محلّ شهادت : آخر صفر ۲۰۳ ه .

ق در سنّ ۵۵ سالگی ، به وسیله مأمون ، مسموم و در سناباد نوقان) که امروز یکی از محلّه های مشهد است (به شهادت رسید
.
مرقد شریف : مشهد مقدّس دوران زندگی : در سه بخش : ۱ - قبل از امامت ، ۳۵ سال (۱۴۸ تا ۱۸۳ ه .
ق (۲ - بعد از امامت ، ۱۷ سال در مدینه .
۳ - بعد از امامت ، سه سال در خراسان ، که حسّاسترین دوره زندگی سیاسی آن حضرت ، بشمار می آید .
آن حضرت ، تنها یک فرزند) امام جواد (داشت که هنگام شهادت پدر ، در سن هفت سالگی بود .
هدایتگران راه نور - زندگانی ثامن الائمّه حضرت علی بن موسی علیه السلام

مولود فرخنده

مولود فرخنده راویان می گویند : مادر امام موسی کاظم علیه السلام "حمیدهٔ المصفاهٔ" نام داشت .
این زن از بزرگان عجم بود .
وی کنیزی خرید که در سرزمین عرب پا به هستی گذارده و رشد و نمو کرده بود .
چون حمیده این کنیز را آزمودو دریافت که او در دین و خرد از دیگر مردمان برتر و والاتر است ، وی رابرای فرزندش امام موسی بن جعفرعلیه السلام برگزید و به او گفت : فرزندم ! تکتم) یکی از نامهای این کنیز (کنیز است ، امّا هرگز کنیزی بهتر و برتر ازاو ندیده ام و تردید ندارم که اگر او را سلاله ای باشد ، خداوند متعال سلاله اش را بزودی پاکیزه خواهد گردانید .
من او را به تو می بخشم و تو راسفارش می کنم که در حق او نیکی به جای آوری .
راویان در باره فضل این کنیز می نویسند : چون او ، امام رضاعلیه السلام را بدنیا آورد ، نوزاد بسیار شیر می خورد و قوی بنیه بود .
پس تکتم گفت : دایه ای برای کمک به من بیاورید .
به او گفته شد : مگر شیر نداری ؟ تکتم پاسخ داد : شیر دارم ، امّا در نماز و نیایشم خلل وارد شده و اززمانی که رضا را زاده ام ، از نماز و عباداتم کاسته شده است .
(۱) تاریخ نگاران نامهای متعدّدی برای مادر امام رضاعلیه السلام ذکر کرده اندشاید به این خاطر یک کنیز در نزد هر مولایی به نامی دیگر خوانده می شده است .
نامهایی که برای ایشان ذکر کرده اند ، عبارتند از : نجمه ، اروی ، سکن ، سمان ، تکتم و طاهره .
امّا مشهورترین نام وی تکتم بوده و پس از متولد شدن امام به نامهای طاهره و ام البنین نیز خوانده شده است .
در سال ۱۴۸ ه .
ق و در روز یازدهم ذی القعدهٔ الحرام ، امام رضا دیده به جهان گشود ، و بیت رسالت را موجی از سرور و شادی فراگرفت .
تکتم ، مادر آن حضرت ، گوید : چون به نطفه فرزندم ، علی ، باردار شدم ، سنگینی حمل را احساس نکردم و در خواب آهنگ تسبیح و تهلیل و ستایش را از درون شکمم می شنیدم این امر موجب بیم و هراس من می شد .
چون بیدار می شدم هیچ صدایی به گوشم نمی خورد .
هنگامی که نوزاد متولد شد ، بر زمین افتادودستهایش را روی زمین قرار داد و سرش را به سوی آسمان بلند کردولبانش را جنباند چنان که گویی حرف می زد .

در این هنگام پدرش امام موسی بن جعفرعلیه السلام به سویم آمد و گفت : ای نجمه ! کرامت پروردگارت بر تو مبارک باد ! من نوزاد را در جامه ای سپید پیچیده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست واز آن به کام کودک مالید و سپس او را به من بازگرداند و گفت : او رابگیر که او بقیّۀاللّه در زمین است .

(۲) امام موسی بن جعفرعلیه السلام ، از همان اوان لقب "رضا" و کنیه"ابوالحسن" را برای این نوزاد برگزید .

امام بسیار این کودک را دوست می داشت .

مفضل بن عمرو در روایتی در این باره می گوید : "نزد حضرت موسی کاظم رفتم .

علی فرزند آن امام در دامانش نشسته بود وامام او را می بوسید و زبانش را می مکید .

کودک را بر دوشش می گذارد و در آغوشش می گرفت و می فرمود : پدرم فدایت ! تو چه خوشبویی و چه پاکیزه خویی و دارای چه فضل تابان و درخشنده ای ! عرض کردم : فدایت شوم ! در قلب من نسبت به این کودک محبّتی افتاده است که برای هیچ کس جز شما این محبّت نیست ! پس امام به من فرمود : "ای مفضل ! او در نظر من همچون من در نظر پدرم می باشد .

) ذُرِّيَّةًبَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (" .

مفضل گوید : پرسیدم : آیا این کودک پس از شما صاحب مقام پیشوایی است ؟ فرمود : "آری .

هر که اورا فرمان برد هدایت یافته و آن که نافرمانی اش کند ، کفر ورزیده است" .

(۳) بدین سان این کودک در سایه پدرش پرورش یافت و امام موسی کاظم علیه السلام او را به آداب امامت تزکیه داد و اسرار امامت را بدو آموخت وگنجینه های نهفته نبوّت را بر وی آشکار کرد .

مطابق آنچه در حدیثی آمده است ، امام می فرمود : "علی ، پسرم بزرگ ترین فرزند من است و سخنانم را شنواتر .

وفرمانهایم را مطیع تر .

با من در کتاب جفر و جامعه که جز پیامبر یاوصی پیامبر در آنها نمی نگرد ، نگاه می کند" .

(۴) چنین پیداست که آن حضرت در حیات پدر بزرگوارش به اداره برخی از امور شیعه ، به نیابت از پدرش ، می پرداخته است .

شاید حدیث زیرحاکی از همین نکته باشد .

زیاد بن مروان قندی می گوید : بر ابوابراهیم) امام موسی بن جعفر (داخل شدم .

فرزندش ، علی ، نیزدر نزد او بود .

حضرت به من فرمود : "ای زیاد ! این) امام رضا (مکتوبش مکتوب من ، گفتارش گفتار من ، فرستاده اش ، فرستاده من است و هر آنچه می گوید ، سخن ، سخن اوست" .

(۵) امام موسی کاظم در باره فضایل فرزندش ، امام رضا ، و اینکه اوجانشین وپیشوای امت است ، فراوان سخن گفته تا آنجا که این پرسش درذهن ایجاد می شود که حکمت این همه تعریف و تأکید چه بوده است ؟ شاید یکی از عواملی که ما را به فهم این حکمت یاری می کند ، شرایطبسیار دشوار سیاسی زمان آن امام باشد ، بطوری که تقیّه در شدیدترین حالت اعمال می شد واهل بیت از جایی به جای دیگر رانده می شدند .

هارون الرشید ، اصحاب و انصار اهل بیت را از دیاری به دیار دیگرمی فرستاد و آنها را بشهادت میرسانید و امام موسی کاظم

به فرمان هارون از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد .
بنابر این در چنین شرایطی امکان تفرقه و پراکندگی شیعه پس از وفات موسی بن جعفر این حکمت را اقتضا می کرد که آن حضرت بر ولایت امام رضا پس از خود ، بیشتر تأکید کند .
اصحاب نیز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسی بن جعفرعلیه السلام ونشناختن پیشوای پس از وی ، بسیار بیمناک بودند .
که می توان ازاحادیث زیر ، به روشنی این مسئله را دریافت : یزید بن سلیط زیدی گوید : با امام موسی بن جعفر دیدار کردم و به آن حضرت گفتم : مرا از امام پس از خود آگاه کن چنان که پدرت ما را از امامت توآگاه کرد .
امام پاسخ داد : "پدر من در دوره ای غیر از این دوره می زیست ! " .
عرض کردم : هر که از این وضع که برای شما پیش آمده خشنود است نفرین خداوند بر او باد .
پس امام خندید و فرمود : تو را آگاه می کنم .
"ای ابوعماره ! من از خانه ام بیرون شدم و در ظاهر به فرزندانم وصیّت کردم و آنان را با علی فرزندم ، شریک ساختم ، امّا در نهان فرزندم را تنها به این وصیّت اختصاص دادم" .
(۶) علی بن عبداللّه هاشمی گوید : در کنار مزار رسول خداصلی الله علیه وآله بودم که حضرت موسی بن جعفر در حالی که دست فرزندش علی را در دست خود گرفته بود ، به سوی ما آمدوپرسید : آیا می دانید من کیستم ؟ گفتیم : تو مولا و بزرگ ما هستی .
فرمود : مرا به نام و نسب بخوانید .
گفتیم : شما موسی بن جعفر هستی .
فرمود : چه کسی همراه من است ؟ گفتیم : او ، علی ، پسر موسی بن جعفر است .
فرمود : پس گواه باشید که او در زمان حیات من وکیلم و پس از مرگم جانشین من است .
(۷) امام موسی کاظم از تمام وسایل موجود برای بیان امامت امام رضااستفاده می کرد .
مثلاً نامه ای در این باره نگاشت و شصت تن از سران مدینه را بر آن گواه گرفت .
(۸) آن حضرت در دوران حیات خویش ، کارها را به امام رضا ارجاع می داد .
چنان که یک بار او را به بصره فرستاد تا نامه هایی به عبداللّه بن وحوم تحویل دهد و به عبداللّه نیز دستور داد که پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا در مدینه بسپارد .
(۹) همچنین وی در بصره الواحی نگاشت و آن را به شیعیان بصری خویش سپرد .
در این الواح نوشته شده بود : "وصیّت من به بزرگترین فرزند من است" .
(۱۰) آن حضرت برخی از حقوقی را که نزد او می آوردند ، می گرفت و برخی دیگر را باقی می گذاشت تا به جانشینش پس از او پرداخت شود .
در واقع امام کاظم با این کار می خواست نشانه ای آشکار برای جانشین پس از خودباقی گذارد چنان که این کار را با داوود بن زربی انجام داد .
(۱۱) چنین اقداماتی برغم شرایط سیاسی دشواری انجام می شد که امام در زمان حیات پدر خویش با آن مواجه بود و این شرایط امام کاظم را وامی داشت تا سیمای امامت را پس از خود از تردیدها و دودلیهادور نگه دارد .

این نکته از وصیّت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبی آشکارمی شود .
امام موسی کاظم در این وصیّت خطاب به فرزنـدش فرموده بود تازمانی که هارون الرشـید زنـده است ، سکوت پیشه کنـد و چون هارون ازدنیا رفت ، لب به گفتار حق بگشاید .
از سوی دیگر در چنین شـرایط توان فرسایی که شـیعیان در دوران طـاغوت بغـداد ، هـارون الرشـید ، بـا آن مواجه بود امکـان داشت خرافاتی ، که به هنگام شدّت گرفتن بحرانها از بازار گرمی بر خوردار است ، انتشاریابد .
چه بسا برخی از جریانهای سیاسی برای رسیدن به اهدافی معین ، درپس انتشار چنین خرافاتی دست داشته اند .
بنابراین امام کاظم برای جلوگیری از این خرافات ، بدین روشنی و صراحت امامت فرزندش امام رضا را بیان می کند .
اگر چه مسأله غیبت امـام کـاظم ، مـدّت زیـادی بـاعث رواج شایعاتی شـدو دسـتهای خائن با همکاری دسـتهای جاهل به این شایعات دامن زدندوگفتنـد که امام کاظم نمرده و او مهـدی این امّت است و بر امام هفتم توقف کردنـد و مشـهور به "واقفیه" شدنـد ، دیری نگـذشت که این تـوطئه برملاـ ومعلـوم شـد که یکی از عوامـل بی اثر بـودن این شایعـات تأکیـد امـام کـاظم بر شناساندن جانشین واقعی اش ، امام رضا ، به شیعیان بوده است .
پاورقی
۱) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۵ .
۲) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹ .
۳) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۱ .
۴) و ۳ - همان مأخذ ، ص ۱۹ .
۵) ۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۱ .
۷) همان مأخذ ، ص ۱۵ .
۸) همان مأخذ ، ص ۱۷ .
۹) همان مأخذ ، ص ۱۶ .
۱۰) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۹ .
۱۱) از برخی احـادیث معلـوم می شـود کـه ایـن مرد در تقیـه به سر می برده و همین امر اقتضـامی کرده است که بر خـوردی مناسب با حال او انجام پذیرد .

اخلاق و فضایل امام هشتم

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و کراماتش از قرآن بود .
ومگر قرآن خود نشانه بزرگ خداونـد در میان بندگانش نیست ؟ مگر پروردگار ما قرآن را برای هر کس از بندگانش که می خواهـد به راه راست او رهنمـون شود ، آسـان نگردانیـده است ؟ و آیـا شـگفت انگیز خواهـدبود بنـده ای که قرآن را در طول حیـات خـویش سـرلوحه خود قرار داده ، آیت بزرگ پروردگـار جهانیـان شود ؟ پیامبرصـلی الله علیه وآله برترین و بزرگـترین امتیازش آن بود که چون بنده ای مردم را به او دعوت می کرد وقتی از شخصـی درباره اخلاق شـریف پیامبر سؤال می شد می گفت : "قرآن خوی اوست .
" وبزرگترین امتیاز امام علی علیه السلام نیز آن بود که خداوند گوشهای او راشنوای قرآن گردانیده بود .

پیامبر به ما یادآوری کرد که پس از خود دو چیز گرانبها بر جای می نهد .
کتاب خدا) قرآن (و عترتش .
سپس گفت که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه کنار حوض) کوثر (بر حضرتش وارد شوند .
آیا این سخن به این معنی نیست که خاندان رسالت ، مشکات نوردانش ومعدن وحی و جایگاه علم الهی اند ؟ امام رضاعلیه السلام با تمام وجود خویش ، مصداق این نور آلهی بود تا آنجاکه در حدیث آمده است : ابوذکوان گفت : از ابراهیم بن عبّاس شنیدم که می گفت : "امام رضا را ندیدم مگر آنکه از چیزی که سؤال می شد ، اومی دانست و در عصر و روزگارش کسی را ندیدم که نسبت به آنچه درزمان بود از او داناتر باشد .
مأمون از هر چه می پرسیدش ، بدو پاسخ می گفت .
همه کلام و پاسخ وی ، گزیده هائی از قرآن بود .
او هر سه روزیک بار قرآن را ختم می کرد ومی فرمود : اگر بخواهم ، می توانم در کمتر از سه روز هم قرآن را ختم کنم ، امّاهرگز به آیه ای برنمی خورم جز آنکه در آن آیه و اینکه در باره چه چیزی فرود آمده و در چه وقتی نازل شده ، می اندیشم .
از این رو قرآن را هر سه روز یکبار ختم می کنم" .
(۱۲) امّا چگونه پیشوای ما ، امام رضاعلیه السلام ، تا بدین درجه به قرآن مأنوس وپای بند بود ؟ و آیا ما هم می توانیم پیرو او در این امر مهم باشیم ؟ قرآن کتاب خدااست و آن کس که دلش به نور خدا پیوند نیافته است نمی تواند کتاب او را دریابد .
آیا مگر خداوند سبحان نفرموده است :) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّاخَسَاراً (۱۳)) .
"و فرو می فرستیم از قرآن آنچه را که شفا و رحمت است برای مؤمنان و برستمگران جز زیان نیفزاید .
" انسان به درجه ایمان ویقین خود و نیز به اندازه تجلّی عظمت پروردگاردر قلبش از نور خداوند ، که در کتابش متجلّی است ، بهره مند می شود .
امام رضا خدای را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خویش رابدو واگذار کرد و جز او هر چیزی را خوار و حقیر انگاشت و در راه او هر بلایی را به جان خرید .
تمام اینها وسیله او برای رسیدن به پروردگارش بود .
اجازه دهید برای آنچه گفتیم شواهد و دلایلی ارائه دهیم تا نه تنهانسبت به امام شناخت بیشتری حاصل کنیم بلکه دلهای ما از این سیره ای که از روحی الهی و تابناک آکنده است ، به کرنش افتند .
یکی از عبادتهای آن حضرت این بود که چون نماز صبح را در اوّل وقت به جای می آورد ، برای پروردگارش به سجده می افتاد و تا زمانی که خورشید بالا نمی آمد ، سر از سجده برنمی داشت .
(۱۴) هنگامی که مأمون ، خلیفه عبّاسی ، والی خود را در مدینه به همراهی امام تا خراسان مأموریت داد ، از او در باره حالات امام در راه پرسید .
والی بسیار از درجات عبادت و ذکر و توجّه آن حضرت به خدا سخن گفت .
مأمون چون سخنان والی خویش را شنید ، به وی دستور داد که این سخنان را از مردم پنهان دارد ! از جمله سخنان والی در این باره به مأمون این بود که گفت : چون صبح فرامی رسید امام رضا نماز صبح می گزارد و چون سلام نمازش را می گفت

در جایگاه نمازش می نشست و خدای را تسبیح می گفت و می ستود .
تکبیر و تهلیل می گفت و بر پیامبر و دودمانش درودمی فرستاد تا آنکه خورشید سربرمی زد سپس به سجده می افتاد و تا بالاآمدن روز در همان حال باقی می ماند .
سپس به سوی مردم می رفت وتا نزدیک وقت زوال ، با آنان سخن می گفت و اندرزشان می داد .
آنگاه تجدید وضو می کرد و به جایگاه نمازخویش برمی گشت .

.

.

والی پس از آنکه کیفیت نماز ، سجده ها و نوافل آن حضرت را تاوقت عصر ، چنان که در فقه معروف است بیان کرد ، گفت سپس : اقامه می گفت و نماز عصر را به جای می آورد و چون سلام نمازش را می گفت در همان جای می نشست به تسبیح و ستایش و تکبیر و تهلیل خداوندزبان می گشود سپس به سجده می افتاد و در آن حال یک صد بار می فرمود : "حمداً للّه" .
آنگاه والی ذکر می کند که امام علیه السلام چگونه پس از غروب خورشید نمازمی گزارد و به تسبیح خداوند مشغول می شد تا آنکه یک سوم از شب سپری می گشت و آنگاه به بسترش می رفت و چون یک سوم آخر شب فرامی رسید برای خواندن نافله بر می خاست و آنقدر نماز می خواند تاسپیده سرمی زد .
سپس تا طلوع خورشید به تعقیبات نماز می پرداخت و تابالاآمدن خورشید به سجده می افتاد .
والی افزود : در بستر خویش ، بسیار قرآن می خواند و چون به آیه ای که در آن یادی از بهشت و جهنم شده بود ، بر می خورد می گریست و ازخداوند بهشت را می طلبید و از آتش جهنّم به خدا پناه می برد .
(۱۵) امام عقیده داشت که برتری او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب اوبه رسول خداصلی الله علیه وآله .
بیهقی از صولی از محمّد موسی بن نصر رازی نقل می کند که گفت : ازپدرم شنیدم که می گفت : مردی به امام رضا گفت : به خدا سوگند بر زمین کسی از جهت پدر از تو شریف تر نیست .
آن حضرت به وی فرمود : "تقوا بدیشان شرافت بخشید و طاعت خدای بزرگشان کرد" .
یکی دیگر به او عرض کرد : به خدا تو بهترین انسانها هستی .
آن حضرت به او فرمود : "سوگند مخور ای مرد ! بهتر از من کسی است که خداترس تر باشد و اورا فرمانبردارتر .
به خدا قسم این آیه نسخ نشده است که :) وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ (.
این گفتگو ، روایتی از امام صادق علیه السلام را به یاد ما می آورد که فرمود : "همانا ولایت و دوستی من با حضرت محمّدصلی الله علیه وآله در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست" .
بدین سان امام رضا در تمام ابعاد حیاتش ، خدای را فرمانبردار بودوخدا هم او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم ودانش آکنده ساخته بود و او را حجّت بالغه خویش بر مخلوقاتش گردانیده بود .
آیا سوره "ص" را نخوانده ایم که چگونه خداوند مواهب خویش را به بندگان درست کردارش بیان می کند ؟ او این همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصی که اینان دارند ، بدیشان ارزانی می بخشد ، مثلاًمی فرماید :) اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ * .

.

.
وَشَدَدْنَامُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ (.
(۱۶) "بر آنچه می گویند شکیبایی ورز و یاد آر بنده ما داوود نیرومند را .
او بسیارباز گردنده بود .
و ما مُلکش را استوار کردیم و بدو حکمت و نیروی داوری دادیم .
" سپس در ادامه همین آیات می فرماید :) فَغَفَرْنَا لَهُ ذلِکَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَی وَحُسْنَ مَآبٍ * یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ (۱۷)) .
"پس برای او بخشیدیم و همانا برای او در نزد ما منزلتی نزدیک و عاقبتی نیکوست .
ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس بین مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می سازد .
کسانی که از راه خدا گمراه می شوند چون روز حساب را فراموش کرده اند ، عذابی سخت در انتظار آنان است .
" امام رضاعلیه السلام این گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نیز .
هرچه خود از کرامت و علم خواست ، بدو بخشید .
او از دنیا کناره گرفته و آن را خوار شمرد ، فریبهای دنیا را پس زدوخداهم پرده میان او و حقایق را فروافکند ، زیرا دنیا دوستی اساس هرخطایی است وعشق به دنیا پرده ای است بلند که میان او و حقایق مخلوقات آویخته شده است .
بیهقی از صولی نقل کرده است که : امام رضا در تابستان روی بوریا ودر زمستان روی پلاس می نشست .
جامه اش از پوشاک خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر می شد ، خود رابرای آنان می آراست .
(۱۸) این امر مربوط به روزگاری بود که دنیا به او روی آورده بود ، امّا اونمی پذیرفتش و فریب آراستگیهای آن را نمی خورد .
هنگامی که خلافت عبّاسی در اوج عظمت و شکوه خود بود و در ناز و نعمت ، امام رضاعلیه السلام منصب ولایتعهدی این امپراتوری را در ظاهر بر عهده داشت ، امّا با وجوداین از دنیا چشم پوشید و زرق و برقهای آنرا پشت سر انداخت .
کنیزی به نام "عذر" چنین می گوید : "همراه با گروهی از کنیزان از کوفه خریداری شدیم .
من دختربچّه بودم) وی در کوفه به دنیا آمده بود (.
ما را نزد مأمون آوردند و ما درخانه او بودیم ، در بهشتی از خوردنی و نوشیدنی و بوی خوش و دینارفراوان .
مأمون مرا به امام رضاعلیه السلام بخشید .
چون به خانه او رفتم از آن همه ناز و نعمت خبری ندیدم .
زنی سرپرست ما بود که شب ما را بیدار می کرد و به نماز وامی داشت واین بر ما بسیار دشوار بود .
من همیشه آرزو می کردم که از خانه اونجات پیدا کنم .
(۱۹) بزرگ ترین زهد امام زهد وی در خلافت بود به گونه ای که مأمون خود این منصب را به امام پیشنهاد کرده بود .
آری کسانی هستند که از دنیا دوری می جویند تا متاعی بزرگ تر از آن به دست آورند ، حال آنکه هیچ چیز در چشم آدمی بزرگ تر از ریاست نیست .

فضـل بن سـهل که خود شاهـد گفتگوی مـأمون بـا امـام رضـاعلیه السـلام در باره خلافت بود ، می گـویـد : خلیفه را هیـچ گاه همانند آن روز خوار ندیدم .
مأمون عبّاسی گوید : بسیار کوشیدم تا طمع او را به خلافت و غیر آن جلب کنم ، امّا موفق نشدم .
(۲۰)

پاورقی
۱۲) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۰ و ۱۵ .
۱۳) سوره اسراء ، آیه ۸۲ .
۱۴) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۵ .
۱۵) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۴ - ۹۲) به اختصار (.
۱۶) سوره ص ، آیات ۲۰ - ۱۷ .
۱۷) سوره ص ، آیات ۲۵ و۲۶ .
۱۸) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۸۹ .
۱۹) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۸۹ .
۲۰) همان مأخذ ، ص ۲۰ .

راه خدا

هر کس خـدای را بزرگ دارد اولیای او را نیز پاس خواهد داشت و هرکه در بزرگداشت اولیای خدا کوتاهی ورزد ، راه خود را به سوی خدا گم خواهد کرد .
امام رضا از سالکان راه پروردگار بزرگ بود .
شیطان ، مخالفت با اولیای خـدا را در نظر آدمی ، زیبا جلوه می دهـد تااو را از راه راست پروردگارش گمراه کنـد و در بیابان حیرت زا و راههای پراکنده سرگردانش سازد .
هرگاه درجه تسلیم و عشق انسان به رهبری دینی و ولّی امر واولیای خدا ، اعم از پیامبران و امامان و صالحان ، فزونی گیرد .
به پروردگارش هم نزدیک تر می شود .
امام رضا ، همچون دیگر امامان علیهم السلام ، مطیع ترین مردم در مقابل ولی امر خویش ، امام موسی کاظم بود و از همین رو خداوند او را پس از آن امام ، حجّت خویش بر مردمان قرار داد .
امام کاظم علیه السلام می فرماید : "علی ، پسرم ، بزرگترین فرزندانم و سخن شنوترین و فرمانبردارترین آنان است" .
(۲۱) و نیز می فرماید : "علی بزرگ ترین و نیکوکارترین و محبوب ترین فرزندانم در نظر من است" .
(۲۲) در واقع میان انسان و اولیای خدا ، حجابی از غرور و تکبر قرار گرفته است .
هر کس که بـا تمایلات نفسانی خود مخالفت کرد و با غرور خویش به مبارزه برخاست و با تکبر نفسـش به جنگ پرداخت ، این حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل می شود و به اولیای او می گراید و در جایگاه خویش در پیشگاه خدا استقرار می یابد .
از این روست که قرآن سـخن کافران را در این باره با تأکیـد بیشتر نقل کرده است :) أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلَالٍ

وَسُعُرٍ (۲۳)) .

"پس گفتند : آیا سزاوار است که ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم ؟ در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت در افتادیم .

" در حدیثی از ابن ابی کثیر روایت شده است که گفت : چون موسی بن جعفرعلیه السلام در گذشت مردم در امامت او متوقّف شدند .

در این سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا مواجه شدم .

در قلبم چیزی را نهان داشتم و باخود گفتم : أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعه ، ناگهان وی همچون جرقه ای بر من گذر کردوفرمود : "به خدا من همان بشری هستم که پیروی از من بر تو واجب است .

گفتم : از خدا و تو پوزش می طلبم .

فرمود :) این خطا (برای تو آمرزیده شد" .

(۲۴)

پاورقی

۲۱) همان مأخذ ، ص ۱۴۵ ، در صفحات آینده به طور مفصّل در باره آنچه که میان وی ومأمون رخ داده ، سخن خواهیم گفت .

۲۲) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۴ .

۲۳) سوره قمر ، آیه ۲۴ .

۲۴) بحار الانوار ، ج ۲۹ ، ص ۳۸ .

شجره طیبه

امام رضاعلیه السلام از شجره پاکی بود که خداوند آن را گرامی داشته و در آن برای امّت محمّدصلی الله علیه وآله برکت قرار داده و فرموده است :) ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵)) .

"نسلی برخی از برخی و خداوند شنوا و داناست .

" خداوند یحیی بن زکریا را به واسطه حکمت بالغه خود و نیز برای گرامیداشت زکریا به پیامبری برگزید و حکم نبوّت را در ایّام کودکی اش به وی ارزانی داشت .

همچنین مریم صدیقه را به هنگامی که مادرش او رادر شکم خویش نذر خداوند کرد و برای خدا آزاد ساخت برگزید و نیزعیسی پسر مریم را برای گرامیداشت مادر صدیقه اش به پیامبری برانگیخت و عیسی در گاهواره لب به سخن گشود و گفت : من بنده خدایم و او مرا کتاب داد .

بنابراین چرا باید شگفت زده شویم هنگامی که خداوند به حکمت بالغه خویش و برای گرامیداشت نزدیک ترین مردمان در پیشگاه خودحضرت محمدصلی الله علیه وآله ، دوازده پیشوای هدایتگر و فرخنده را از خانه اوبرگزیند ؟ ! مفضل بن عمر گوید : بر امام موسی بن جعفرعلیه السلام وارد شدم .

پسرش ، علی ، در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و زبانش را می مکید وبرشانه اش می نشاند و به آغوشش می فشرد و می فرمود : "پدرم فدایت باد ! چه بوی خوش و چه خوی پاکیزه و چه فضل آشکاری داری" ! عرض کردم : فدایت شوم !

مودّتی در دل من به خاطر این بچّه افتاده که برای کسی جز شما چنین نبوده است .
فرمود : "ای مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم می باشد .
ذریه بعضها من بعض واللّه سمیع علیم" .
عرض کردم : او پس از شما عهده دار امامت است ؟ فرمود : "آری هر که فرمانش بُرد رستگار شده و هر که نافرمانی اش کند کفرورزیده است" .
(۲۶)

پاورقی

۲۵) سوره آل عمران ، آیه ۳۴ .

۲۶) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۱ .

خوی پاک

از این روح پاک ، خلق و خویی بزرگ به چشم می خورد که کتابهای تاریخ شمه ای از آن را برای ما بازگو کرده اند .
و مگر نه این است که بوی خوش نشانه گل و نور ، نشانه خورشید است ؟ و آیا ایمان چیزی جز عشق و نشانه عشق چیزی جز همین اخلاق نیکوست ؟ ! آن حضرت علیه السلام در قلّه فروتنی و خوش رفتاری با مردم بود .
ابراهیم بن عبّاس در این باره چنین می گوید : هرگز ندیدم که امام رضا در گفتار خودبه کسی بی احترامی کند .
هیچ گاه نشد سخن کسی را قطع کند و اجازه می دادتا شخص خود از گفتار بازایستد و هرگز دست رد بر سینه کسی که می توانست حاجتش را روا کند ، نمی زد .
هیچ گاه در برابر کسی که روبه رویش نشسته بود پاهایش را درازنمی کرد وتکیه نمی داد .
هیچ گاه ندیدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گوید .
هرگز ندیدم که آب دهان به بیرون افکند و ندیدم که با قهقه بخندد بلکه خنده وی تبسم بود .
چون خلوت می کرد و برایش سفره می گستردند ، بندگانش حتّی دربان ونگهبان با او بر سر سفره می نشستند و غذا می خوردند .
شبها کم می خوابید وبیشتر بیدار می ماند .
اکثر شبها از آغاز شب تا صبح احیامی گرفت بسیار روزه می گرفت و در هر ماه سه روز ، روزه از وی فوت نمی شد .
می فرمود : این روزه تمام روزگار است .
او بسیار اهل نیکی کردن و دادن صدقه در نهان بود .
بیشتر در شبهای تاریک صدقه می داد .
پس هر کس ادعا کند که کسی را در فضل و بزرگی همچون وی دیده ، باورش مکنید .
(۲۷) از تواضع آن حضرت این بود که روزی به حمام وارد شد .
مردی به اوگفت : مرا مشت و مال بده .
امام علیه السلام پذیرفت .
حاضران به مرد فهماندندکه این شخص امام است .

در این هنگام مرد زبان به پوزش گشود ، امّاحضرت دل او را آرام کرد و همچنان به مشت و مال دادنش مشغول شد .
(۲۸) مردی از اهـل بلخ که همراه امام به خراسان می رفت ، می گویـد : روزی سـفره ای خواست و تمام بنـدگان خود را از سیاهان و غیر آنها براین سفره نشاند .
عرض کردم : فدایت شوم ! ای کاش می فرمودید برای اینان سفره ای جداگانه بگسترانند .
فرمود : خاموش باش و بـدان که پروردگار تبارک وتعالی یکی ، مادر یکی پدر هم یکی است و جزا تنهابسته به اعمال آدمی است .
(۲۹) آن حضـرت خوش نداشت غلامانش وقتی بر سفره نشسته اند به احترام او برخیزند و می فرمود : "اگر در حالی که غذا می خورید بر بالای سر شما آمدم برنخیزید تاوقتی که از خوردن فارغ شدید" .
(۳۰) بسیار بردبار و بخشنده بود .
در باره بردباری آن حضـرت نقل کرده انـدکه یکی از فرمانـدهان بنی عبّاس به نام "جلودی" از سوی هارون الرشیدمأموریت یافت به مدینه برود و لباسهای زنان خانواده ابو طالب را غارت کند و برای هر یک از آنان جز یک پیراهن باقی نگذارد .
"جلودی"فرمان هارون را به اجرا گذارد .
این امر موجبات خشم امام رضا را فراهم آورد ، امّا بعداً هنگامی که آن حضرت به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد ، جلودی به مخالفت برخاست و از بیعت با امام رضا ابراز ناخشنودی کرد .
مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنکه دو نفر را پیش از او کشته بود ، وی را نیز بیرون برد تا به قتل رساند .
همین که او را در برابر مـأمون حاضـرکردند امـام رضـا در نزد خلیفه به میـانجیگری برخـاست و فرمود : "یـا امیرالمؤمنین ! این پیرمرد را به من ببخش" .
"جلودی" خیال کرد که امام نیز همدست مأمون است از این رومأمون را سوگند داد که سخن امام را نپذیرد .
مأمون هم گفت : به خداسخن او را در باره تو نمی پذیرم ، سپس دستور داد ، تا گردنش را زدند .
(۳۱) او گشاده دست و بزرگوار بود .
یکی از آداب وی در صـدقات آن بود که چون برای خوردن می نشـست ، بشـقابی می آورد و آن را کنـار سـفره می نهادو از گواراترین خوراکها قدری در آن بشقاب می گذارد و آنگاه دستورمی داد که آن بشقاب را برای نیازمندان ببرند .
سپس این آیه را تلاوت می فرمود :) فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۳۲)) .
"پس گردنه را نپیمود .
" آنگـاه می گفت : "خداونـد عزّ و جل می دانست که هر انسانی قادر به آزاد کردن بنـده نیست ، بنابر این راه بهشت را برای آنان از طریق اطعام قرار داد" .
(۳۳) در روز عرفه تمام دارایی خویش را در خراسان بخشید .
فضل بن سهل به او گفت : براستی این زیان است .
امام علیه السلام فرمود : "بلکه این استفاده است کاری را که پاداش و کرم درپی دارد ، زیان مدان" .
(۳۴) هر گاه چیزی می بخشید ، تلاش می کرد مبادا آبرو و شخصیّت فرد رالکه دار کند .
داستان زیر به ما می آموزد که چگونه خالصانه صـدقات خودرا برای خداوند قرار دهیم و از منّت گذاردن و برتری جویی در این باره ، پرهیز کنیم .

الیسع بن حمزه روایت کرده است : "من در مجلس امام رضا نشسته بودم و با او سخن می گفتم .
خلق بسیاری گرد او را گرفته بودند و از حلال و حرام می پرسیدند .
در این هنگام مردی بلندبالا و گندمگون وارد شد و گفت : السلام علیک ای فرزند رسول خدا .
مردی هستم از دوستداران توو‌پدران واجدادت علیهم السلام از حج بازمی گردم در حالی که نفقه ام را گم کرده ام و چیزی ندارم که حتّی به منزل بروم .
پس اگر صلاح بدانی مرا به شهرم روانه سازی .
پس چون به دیار خویش رسیدم به جای تو آن پول راصدقه خواهم داد .
چون من مستحق گرفتن صدقه نیستم .
امام به اوفرمود : بنشین .
خدای رحمتت کند ! سپس به مردم روکرد و با آنان درسخن شد تا اینکه مردم از محضرش پراکنده شدند و تنها همان مرد وسلیمان جعفری و خیثمه و من در نزد او باقی ماندیم .
امام فرمود : آیا اجازه می دهید داخل شوم سلیمان به او پاسخ داد : خداوند فرمان تو را مقدّم داشت پس امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت وچندی درنگ کرد و سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در برون آورد و فرمود : آن مرد خراسانی کجاست ؟ مرد گفت : من اینجاهستم .
امام علیه السلام به او فرمود : این دویست دینار را برای خرجی خود بگیرو بدان تبرک کن و از جانب من با این پول صدقه مده وبیرون شو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا .
پس مرد بیرون شد .
سلیمان به امام رضا عرض کرد : فدایت شوم رحم آوردی و کار نکو کردی .
پس چرا چهره ات را از او پوشاندی ؟ امام پاسخ داد : از بیم اینکه مبادا چون حاجتش را روا ساختم ذلّت سؤال و تقاضا رادر سیمایش ببینم .
آیا مگر سخن رسول خداصلی الله علیه وآله را نشنیده ای که فرمود : آنکه نهانی حسنه دهد ، برابر با هفتاد حج است و آنکه بدی را فاش می سازد ، خوار وبی یاور است و آنکه بدی را نهان بدارد ، بر وی ببخشند ، آیا قول اوّل را نشنیده ای که می گوید : متی آته یوماً لأطلب حاجةً رجعت الی أهلی و وجهی بمائه (۳۵) آن حضرت ۳۰۰ درهم به ابونواس بخشید و چون جز این پولی نداشت استری را که خود بر آن سوار می شد نیز بدو هدیه کرد .
همچنین آن حضرت ۶۰۰ دینار به دعبل خزاعی بخشید و از وی پوزش هم طلبید .
بسیار صدقه می داد و بیشتر در شبهای تاریک و بصورت پنهان بدین کار مبادرت می ورزید .
(۳۶) آن حضرت علیه السلام قوی هیکل و پرهیبت بود .
هر نیازمندی که نزد وی می آمد مبهوت شکوه و هیبت او می شد ، امّا او خود در رفع نیاز آنان پیشقدم می شد .
اکنون گوشه ای از فضل ودانش آن حضرت را یادآورمی شویم .
امام دانش خود را آنچنان که باید جاری ساخت .
پاورقی
۲۷) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۱ .

۲۸) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۹ .

۲۹) همان مأخذ ، ص ۱۰۱ .

۳۰) همان مأخذ ، ص ۱۰۲ .

۳۱) فی رحاب ائمّهٔ أهل البیت ، ص ۱۵۸ .

۳۲) سوره بلد ، آیه ۱۱ .

۳۳) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۷ .

۳۴) همان مأخذ ، ص ۱۰۰ .

۳۵) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۵۱ ، ترجمه بیت : چون روزی برای طلب حاجت نزد اوآیم پیش خانواده ام باز می گردم در حالی که آبرویم را حفظکرده ام .

۳۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۱۵ .

افق های علم امام

چهار تن از امامان شیعه فرصت نشر اسلام را پیدا کردند .

این چهار تن عبارت بودند از امام علی ، امام باقر ، امّا جعفر صادق و امام رضاعلیهم السلام .

اگر چه تمام ائمه در این مهم کوششهایی بخرج داده اند ، اما شرایط برای این چهار تن بیش از دیگران آماده بود .

پیش از این ، در شرح زندگانی و سیمای امام باقر از علم ائمه و منابع متعدد آن سخن گفتیم و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی بینیم و در اینجاتنها در باره افق هاو کرانه های علم و دانش امام رضا که از احادیث آن حضرت به دست می آید ، به بحث و گفتگو می پردازیم .

یقطینی روایت کرده است : چون مردم در امامت امام رضا اختلاف نظر پیدا کردند مسائلی را که از آن حضرت پرسیده بودند و پاسخهایی که او داده بود گرد آوردند ، که به ۱۵ هزار مسأله رسید .

(۳۷) امام علیه السلام خود یک بار فرمود : "در روضه می نشستم .

در مدینه علمای بسیاری بودند و هرگاه یکی از آنان از پاسخ در می ماند به من اشاره می کردو مسائلی را پیش من می فرستاد و من بدانها پاسخ می گفتم" .

(۳۸) امام در حالی که تنها بیست و اندی از عمر شریفش می گذشت ، درمسجد رسول خدا می نشست و فتوا می داد .

برای آنکه با نقش امام رضا در این باره بیشتر آشنایی حاصل کنیم بایداندکی به عقب بازگردیم .

حزب عبّاسی که پس از خلاء سیاسی ناشی از عدم سلطه اموی ، برگرده مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جریانهای سیاسی مخالف یافت .

این جریانها بر فکر و اندیشه تکیه داشتند و به نظریات فرهنگی و علمی مسلّح بودند .

در مقدّمه جریانها باید از جریان علوی یاد کرد .

این جریان علاوه بر رهبری مردم در مسائل فکری ، رهبری مخالفتهای سیاسی را نیزدر دست داشت .

حزب عبّاسی که در خلاء فکری کُشنده ای به سرمی بردچاره ای جز این نیافت که در صدد کاوش از منابع فکری خارجی برآیدوبر همین اساس بود که نهضت ترجمه را نیرو بخشید و پیش از پرداختن به کتابهای علمی به ترجمه کتابهای فلسفی

توجّه کرد .
این حرکت موجب اضطراب فکری و آشفتگی فرهنگی امّت اسلامی شد و وحدت امّت را باخطر روبه رو ساخت .
عوامل متعددی در پدیدآوردن این خطر نقش داشتند : اوّلاً : دور نگه داشتن متفکران از مسائل و مشکلات سیاسی .
ثانیاً : ازدیاد نافرمانی های سیاسی و جنگهای داخلی که طبعاً امّت رابه نگرانی فکری بیشتر می کشانید .
ثالثاً : وجود جریانهای ناآشنا که هدف آنها تباه کردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود .
این امر از طریق حرکتهای سیاسی مرتبط با کفّار تغذیه می شد .
در دوران خلافت مأمون ، این اضطراب فکری به اوج خود رسیدوهمین مسأله موجب شد تا امام رضاعلیه السلام عهده دار برخورد با آن شود .
انتقال آن حضرت به پایتخت دیار اسلام و پذیرفتن ولایتعهدی مأمون ، باعث شد که وی در متن برخوردهای فکری قرار بگیرد .
امام رضا با ارباب ملل ومذاهب گوناگون ، مناظره های بسیاری ترتیب داد .
این مناظره ها توسّط علمای بزرگوار ما ، همچون شیخ صدوق رحمه الله ، در کتابهای مستقلی مثل عیون اخبار الرضا به رشته تحریر درآمده است .
هنگامی که در سخنان و دلایل امام رضا در مقابل مخالفان دقیق می شویم ، آنها را بسیار علمی و عمیق می یابیم .
این خصوصیات خودبیانگر سطح فرهنگی روزگار آن حضرت است ، زیرا ائمه علیهم السلام نیز همچون پیامبران علیهم السلام متناسب با عقول مردم و در حدّ افکار و اندیشه های آنان ، باآنها سخن می گفتند .
همچنین از تأمل در سخنان آن حضرت در می یابیم که وی در صددبرخورد با تشکیکها و تردیدهایی بوده که از سوی دشمنان ، بویژه جنبه عقلانی احکام آن ، انتشار می یافته است .
از همین روست که احادیث بسیاری از امام رضا در خصوص علل وفلسفه شرایع و حکمتهایی که درپس احکام دینی نهفته ، نقل شده است .
دسته ای دیگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگی اختصاص دارد .
رساله طبی آن حضرت موسوم به "طب الرضا" جزوهمین دسته است .
یکی از ویژگیهای حیات علمی امام رضا آن است که سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامی مورد قبول واقع می شد .
به نظر نگارنده حتّی ورودامام علیه السلام به شهر نیشابور ، یکی از پایتختهای علمی جهان اسلام در آن روزگار ، نمودار توجّه و اهتمام علمای اسلام به احادیث امام رضامی تواند باشد .
اجازه دهید به این ماجرای شگفت انگیز گوش بسپاریم : امام رضاعلیه السلام در سفر خود که منجر به شهادت او شد ، به نیشابور قدم نهاد .
او در کجاوه ای که بر استری سیاه و سپید قرار داشت و رکابی از نقره خالص بر آن بود ، نشسته بود .
دو تن از پیشوایان و حافظان احادیث نبوّی ، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسی ، که خدایشان رحمت کند ، دربازار با آن حضرت برخورد کردند و گفتند : ای سرور فرزند سروران ، ای امام فرزند امامان ، ای از تبار طاهره رضیه ، ای چکیده پاک نبوّی ! به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت ، سیمای مبارک و خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت و ازجدّت) رسول خداصلی الله علیه وآله (برای ما روایت کن .

امام فرمود تا استر را نگه دارند .

سایبان را کنار زد و چشمان مسلمانان به دیدن رخسار مبارک و خجسته اش روشن گردید .

دو سر گیسوان اوهمچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود .

مردم از هر صنف و طبقه ای بر پای ایستاده بودند .

عدّه ای فریاد می زدند و گروهی می گریستند و دسته ای جامه چاک می زدند و برخی چهره در خاک می مالیدند .

گروهی پیش می آمدند تا افسار استر او را به دست گیرند وعدّه ای هم به طرف کجاوه گردن می کشیدند .

روز به نیمه رسیده بود .

سیل اشک جاری شد و صداهافروخوابید و پیشوایان و قاضیان بانگ برآوردند : "ای جماعت بشنوید و به یاد بسپرید و با آزردن عترت رسول خداصلی الله علیه وآله ، او را میازارید و خاموش باشید" .

آنگاه امام رضا حدیث زیر را برای آنان ایراد فرمود .

۲۴ هزار قلمدان بجز مرکب دانها در آن روز شمرده شد .

ابوزرعه رازی و محمّد بن اسلم طوسی آماده نوشتن حدیث رضا امام شدند .

پس آن حضرت فرمود : "حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال : حدثنی ابی جعفر بن محمّد الصادق قال : حدثنی ابی محمّد بن علی الباقرقال : حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال : حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال : حدثنی ابی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال : حدثنی اخی و ابن عمی محمّد رسول اللّه]صلی الله علیه وآله [قال : حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رّب العزهٔ سبحانه و تعالی یقول :]کَلِمَهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنی ، فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنی ، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنی أَمِنَ مِنْ عَذابی .

[صدق اللّه سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول اللّه و الائمهٔ]علیهم السلام [" .

استاد ابوالقاسم قشیری گوید : "این حدیث با این سند به یکی ازامیران سامانی رسید .

او این حدیث را با طلا بنوشت و وصیّت کرد که آنرابا وی به خاک سپارند .

چون بمُرد در خواب دیده شد .

از او سؤال کردند ، خداوند با تو چه کرد ؟ پاسخ داد : خداوند مرا با گفتن لا اله الّا اللّه وتصدیق خالصانه ام به رسالت محمّدصلی الله علیه وآله و نوشتن این حدیث به طلا از روی تعظیم و احترام مراآمرزید .

(۳۹)

پاورقی

۳۷) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۷ .

۳۸) همان مأخذ ، ص ۱۰۰ .

۳۹) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۲۷ - ۱۲۶ .

دوران امامت و رنجها

.

امام رضاعلیه السلام در دو دوره مختلف زندگی کرد .

دوره خلافت هارون الرشید که یکی از سخت ترین دورانها بر اهل بیت بود .
و در شرح سیره امام کاظم علیه السلام خواندیم که عبّاسیّان چگونه بر پیروان اهل بیت سختگیری می کردند و امام را می آزردند و او را از خانه اش که در کنار قبر جدّبزرگوارش بود به بصره و از آنجا به بغداد بردند .
امام هفتم همیشه یا به اقامت جبری محکوم بود و یا در سیاهچالهای تاریک بسرمی برد تا آنکه سرانجام با زهری که به حضرت خوراندند ، مظلومانه به شهادت رسید .
امام رضا در چهار سال نخست از امامت خویش ، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سرکشید .
دو ماجرای زیر سرشت این دردهاورنجها را نمودار می سازد : ۱ - ابوصلت هروی روایت می کند که روزی امام رضا در منزل خویش نشسته بود که پیک هارون بر او وارد شد و گفت : نزد خلیفه حاضرشوید .
امام برخاست و به من فرمود : ای ابا صلت ! او) هارون (مرا در این وقت نمی خواند مگر آنکه کارمهمی در میان باشد .
به خدا سوگند امکان ندارد با من بدی کند به خاطرسخنی که از جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله به من رسیده است .
ابا صلت گوید : من نیز با امام رضا خارج شدم و نزد هارون رفتیم .
چون امام رضا به هارون نگریست این حرز را خواند) حرز را ذکرمی کند (چون روبه روی هارون قرار گرفت ، خلیفه بدو نگریست وگفت : ای ابوالحسن ! ما فرمودیم تا صد هزار درهم به تو بدهند .
نیازمندیهای خانواده ات را هم بنویس .
چون امام رضا از نزد او برمی گشت ، هارون که با نگاه او را از پشت تعقیب می کرد ، گفت : من اراده کردم و خدا هم اراده کرد و اراده خدا بهتر بود .
یحیی برمکّی ، به هارون پیشنهاد داد که امام رضاعلیه السلام را بکشد ، امّاهارون این کار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت : گویا تو می خواهی همه آنان را بکشی .
۲ - پیشتر گفتیم که جلودی از سوی هارون مأموریت یافت که به محلّ سکونت اهل بیت رفته ، خانواده آن حضرت را غارت کند .
چون هارون ازدنیا رفت و میان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت ، امام با آزادی نسبی فعالیت خود را آغاز کرد .
هارون سه تن از پسرانش ، امین و مأمون و مؤتمن را به ترتیب به ولایتعهدی برگزیده بود .
او چون از میل و گرایش عبّاسیّان به امین که تحت پرورش مادرش زبیده قرار داشت ، مطلع بود بر جان مأمون می ترسید .
او مأمون را برای اداره امور کشور شایسته تر می دید و از همین رو برخی از مناصب دولتی را به عهده وی گذارده بود .
ایرانیان که علی رغم کنار رفتن برامکه هنوز در دستگاه دولت عبّاسی از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرایش داشتند ، زیرا مادرمأمون ایرانی ودست پرورده ایرانیان بود .
این بود که ابرهای طوفان زای فتنه در آسمان امّت اسلام گرد آمدندومرگ زودرس هارون در خراسان ، پیش از آنکه اوضاع کشور سروسامان یابد ، زودتر از انتظار آتش فتنه را برافروخت .
همراهی نمودن و نزدیک بودن مأمون با پدرش که به اشاره فضل بن سهل تحقیق می یافت نقش بارزی در فتنه یاد شده داشت .
امین ، چه بسا به اشاره برخی از فرماندهان عبّاسی خود فوراً مأمون را خلع وپسرش را به عنوان ولیعهد تعیین کرد .
طبیعی بود که این عزل و نصب از سوی مأمون ، مردود شمرده شود .

خودداری مأمون ، امین را واداشت که برخی از فرماندهان خود را برای دستگیری مأمون روانه سازد تا وی را دست بسته به محضرش آورند .
برخی از سران سپاه مأمون ، بویژه ایرانیان ، مأمون را به سرپیچی ازامین تشویق می کردند .
مأمون نیز سخنان آنان را پذیرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی درگرفت که سرانجام به خلع امین از مقام خلافت و به قدرت رسیدن مأمون انجامید .
این جنگ ، نخستین نبرد میان عبّاسیّان بود که از بدترین جنگهای داخلی مسلمانان به شمار می آید .
این جنگ اعتماد مردم را به نظام سیاسی حاکم بر آنها متزلزل کرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش علیه این نظام تشویق کرد .
در همین برهه است که می بینیم در گوشه ای از کشورمردم انقلاب کرده و حاکم را خلع می کنند و با یکی از علویّان دست بیعت می دهند .
مهم ترین و بزرگ ترین این انقلابها جنبش ابوالسرایا در کوفه بود که از سوی کسی به نام السری بن منصور رهبری می شد .
وی پرچم زعامت رابرای یکی از فرزندان امام حسن مجتبی به نام محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل به اهتزاز در آورده بود .
این انقلاب فراگیر شد و شعاع آن تا کوفه و واسط و بصره و حجازویمن امتداد یافت .
سپاهیان بنی عبّاس به رویارویی با این انقلاب پرداختند .
نبردهای سخت و خونینی در گرفت و سرانجام عبّاسیّان با حیله و نیرنگ توانستند آتش این انقلاب را فروبنشانند .
(۴۰) در مکّه ، محمّد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام قیام کرد ، برخی با وی به نام خلیفه بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند .
انقلابهای دیگری هم در شام و مغرب روی داد که خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا که مردم به مأمون بیعت نمی کردند ، تا او پس ازجنگهای متعدد که موجب کشتار صدها هزار مسلمان گردید پایه های حکومت خود را محکم نموده به بغداد بازگشت .
چنانکه پیشتر هم گفتیم ویژگی عصر مأمون رشد جریانهای فکری بیگانه ای بود که به هدف متزلزل کردن نظام فرهنگی امّت ، در جامعه رواج می یافت .
این امر نتیجه طبیعی نهضت "ترجمه" بود که عبّاسیّان بدون هیچ آگاهی و بینشی ، به ترویج آن می پرداختند .
همچنین فرماندهان سپاه که رکن اصلی نظام بودند ، هیچ اعتمادی به نظام مأمون نداشتند .
هرثمهٔ بن حازم ، یکی از رهبران سپاه ، خطاب به مأمون می گوید : "ای امیر المؤمنین آنکه دروغت می گوید هرگز خیر تو رانمی خواهد و آنکه به تو راست می گوید هرگز خیانتت نمی کند .
فرماندهان را جرأت خلع مده که تو را خلع می کنند و آنان را به نقض پیمان سوق مده که پیمان و بیعت تو را خواهند شکست .
(۴۱) شاید بتوان به تمام اینها ، حالت گستاخی و ریخت وپاشی را که میان دولتمردان و افراد نزدیک به دستگاه آنها شایع و حاکم بود ، نیز افزود .
نظام خود برای سرگرم ساختن دولتمردان از توجّه و پرداختن به حقایق تلخی که مسلمانان در آن به سرمی بردند ، بدین حالت دامن می زد .

اگر تادیروز خانـدان برمك ، شـهسواران این میدان بودند ، اینک خاندان سـهل جای آنان را گرفته اند و آنچه برخی مؤرّخان در باره ازدواج خلیفه باپوران و اسـراف و تبذیرهایی که در این میانه به انجام رسـیده بود ، می گویند خود بر این نکته گواهی می دهد .

پاورقی

۴۰) التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر) نگارنده (، ص ۲۹۶ - ۲۹۰ .

۴۱) همان مأخذ ، به نقل از تاریخ مسعودی ، ج ۳ ، ص ۳۸۹ .

امام رضا و مبارزه با فساد

هنگامی که در سوره هود یا دیگر سوره های قرآنی که داسـتان رسالت پیامبران سـلف را بازگو می کند می اندیشـیم ، در می یابیم که تمام پیامبران در مقابل فساد وبویژه فسادی که در میان قومشان شیوع داشت ، به مبارزه برخاستند .

آنـان هر فساد سیاسـی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فکری رامنتهی به گمراهی و شـرك وکفر قلمـداد می کردنـد و از همین رو خـدا را به یـاد مردم می آوردنـد و آنهـا را از عـذاب خداونـد در دنیا و عقابش در آخرت بیم می دادنـد ، زیرا این شـیوه ، راه اصلاح انسان و بازداشت او از ارتکاب هرگونه جرم و فساد است .

ائمه نیز به راه پیامبران می رفتند .

آنان با تمام انواع و اشکال فساد باهمین وسیله ، به مبارزه برمی خاستند .

امام رضاعلیه السلام نیز همچون اجدادخود فرزندان مخلص امّت را در این راه هدایت کرد و در راه خدا متحمّل هر گونه آزار وشکنجه شد .

او حکومت جاهلیّتی را که عبّاسـیّان به نام اسـلام بنیان نهاده بودنـد ، مردود شـناخت و آن را کلاً حکومتی غاصب ، سـتمگر و فاسد معرفی کرد .

وی با جریانهای فکری مخالف با اصول اسلامی به رویارویی برخاست و با استفاده از تعالیم آیین اسلام با فساد اخلاقی امّت به ستیز پرداخت .

امام علیه السـلام در این مبارزات تنها نبود بلکه گروهی از نخبگان امّت وبرگزیدگان ودانشمندان و فرزانگان و رهبران فداکار که پیروان اهل بیت بودند ، وی را همراهی می کردند .

پیش از این خواندیم که ائمه چگونه و با چه شیوه ای امّت را رهبری می کردند .

(۴۲) امّـا در اینجـا سـزاوار است انـدکی در باره حادثه ای که برای مؤرخان این پرسـش را ایجاد کرده است و به نظر ما نقطه درخشانی در زندگی امام رضاو نقطه عطفی در حرکت شیعه به شمار می آید ، سخن بگوییم .

پرسـش این است : چرا آن حضـرت ولایتعهدی مأمون را پذیرفت ؟ پیش از هر چیز باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که : چه عواملی خلیفه عبّاسی را واداشت تا چنین گام بزرگ و جسورانه ای بردارد ؟ !

پاورقی

۴۲) در کتاب "التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر" در این باره سخن گفته ایم .

مأمون در اندیشه تقرّب به امام

آیا مأمون که از مادری پارسی زاده و در دامان هواخواهان بیت علوی پرورده شده بود و از تاریخ اسلام آگاهیهای بسیار داشت و در علم کلام چیرگی حاصل کرده بود ، یک شیعی تمام عیار بود ؟ آیا انتخاب امام رضااز سوی او به ولایتعهدی ، ابتدا با انگیزه ای سالم صورت پذیرفت و بعداًوی از تصمیم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم کرد ، زیراچنان که پدرش هارون روزی به وی گفته بود ، سلطنت عقیم است و اگرروزی) امام (علی بن موسی الرضا با وی به منازعه بر می خواست حکومت را از او می گرفت ؟ یا اینکه انتخاب امام رضاعلیه السلام به ولایتعهدی ، نقشه ای بود که ازجانب فضل بن سهل و همدستان او طرح ریزی شده بود و مأمون بدون هیچ التفاتی نقشه آنها را پذیرفت و سپس به عواقب آن پی برد و از تصمیم خودبازگشت و فضل را در حمام ترور کرد و با دادن زهر به امام رضا ، آن حضرت را به شهادت رساند ؟ یا اینکه این نقشه از سوی شخص مأمون و برخی از سران طراحی شده بود وتنها یک بازی سیاسی به شمار می آمد ؟ آیا تمام این احتمالات ممکن بوده است .

نگارنده با مطالعه در تاریخ به دلیلی که بطور قطع بر یکی از این احتمالات دلالت کند ، دست نیافته است ، افزون بر آنکه ما باید تمام عوامل تاریخی را بشناسیم و به هنگام تفسیر یک پدیده معیّن ، همه این عوامل را دقیقاً در نظر بگیریم ، زیراچنین عواملی در حیات ما با یکدیگر هماهنگی دارند و کلاً حیات معاصرما را می سازند .

بنابراین چرا باور نکنیم که گذشته هم مانند حال بوده وتمام عوامل مؤثر در حیات انسانی ، در ساختن آن نقش داشته اند ؟ از این رو نگارنده به این نظر اعتقاد دارد که پیشینه فرهنگی مأمون وشرایط سیاسی و نیز دیدگاه همدستان و محرمان وی در طرح ریزی این نقشه گستاخانه بسیار تأثیر داشته اند ، آن چنان که اگر یکی از این عوامل کم می شد مأمون به چنین کاری دست نمی زد .

این سخن بدان معنی است که انقلاب مأمون علیه امام رضا ، پس ازتحوّل و تغییر شرایط سیاسی ، به وقوع پیوست .

مأمون به معنی واقعی کلمه شیعه نبود .

بلکه تابعیّت وی از اهل بیت و تعبّد او در اطاعت ازخدا ، از برخی اندیشه های شیعی همچون برتر دانستن امیرمؤمنان علیه السلام برسایر خلفا و اعتقاد به خیانت معاویه و نظایر آنها مایه می گرفت .

امّااعتقاد به موارد ذکرشده ، در نظر ائمه علیهم السلام فرد را شیعی نمی کند .

از طرفی او خلیفه بود و پیش از آنکه در پی جستجوی اصول ارزشها باشد به دنبال یافتن قدرت و دفاع از آن بود .

شاید پدرش ، هارون ، همچون دیگر زمامداران خودسر ، که در نزدفرزندان و محرمان راز خود به حقانیّت مخالفانشان اعتراف می کردند ، به پسر و یاران نزدیک خویش به حقانیّت امام رضاعلیه السلام اشاره کرده وهمین امر موجب شده است که وجدانهای آنان و لو برای مدّتی محدود بیدارشود .

مأمون خود نقل می کند که به دست پدرش شیعه شده است و داستانی را در این باره نقل می کند که ذکر آن لازم نیست .

شاید مأمون برای اقناع بنی عبّاس به درست بودن رای خویش ، چنین داستانهایی را می ساخته است .

اینک به یکی از این داستانها که از زبان شخص مأمون نقل شده است ، توجّه فرمایید : از ریان بن صلت روایت شده است که گفت : بسیاری از مردم وفرماندهان و کسانی که از بیعت امام رضا نا خشنود بودند ، در باره این بیعت سخنان بسیاری می گفتند .

آنان بر این عقیده بودند که انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد ، نقشه فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است .
این خبر به مأمون رسید .
وی در دل شب بدنبال من فرستاد .
من بدرگاه اورفتم .
مأمون گفت : ای ریان به من خبر رسیده که مردم می گویند : بیعت) امام (رضا نقشه فضل بن سهل بوده است ؟ گفتم : ای امیرالمؤمنین ! ! چنین می گویند .
گفت : وای بر تو ای ریان ! چه کسی را گستاخی آن است که نزد خلیفه ای که مردم و سران در برابرش بر پای ایستاده اند و خلافت برای او قرار گرفته ، بیاید و به وی بگوید که خلافت را از دست خویش رها کن و به دست دیگری بسپار .
آیا عقل چنین کاری را روا می شمرد ؟ گفتم : نه به خدا ای امیرالمؤمنین هیچ کس را یارای چنین جسارتی نیست .
مأمون گفت : به خدا چنین نیست که مردم می گویند ، امّا من تو را از علّت این ولایتعهدی آگاه می سازم .
چون برادرم محمّد نامه ای به من نگاشت و مرا به سوی خود فراخواندو من از رفتن به سوی او سرپیچیدم ، سپاهی را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان بسیج کرد و بدو دستور داد که مرا زنجیر کرده طوق بر گردنم گذارده و نزد او ببرد .
این خبر به گوش من رسید .
من هرثمهٔ بن اعین را به سجستان و کرمان گسیل داشتم ، امّا کار من دگرگون شد و هرثمهٔ شکست خورد و صاحب تاج وتخت خروج کرد و بر ناحیه خراسان تسلّط یافت .
تمام این حوادث در ظرف یک هفته بر من باریدن گرفت .
چون این حوادث بر من واقع شد برای مواجهه با آنها نه قدرتی داشتم ونه مالی که بدان نیرو گیرم .
شکست و ترس را در سیمای فرماندهان ومردانم می دیدم .
تصمیم گرفتم به شاه کابل بپیوندم ، امّا با خود گفتم که پادشاه کابل مردی کافر است و محمّد بدو اموالی می بخشد و او هم مرا به وی تسلیم می کند .
بنابر این راهی بهتر از این ندیدم که از گناهان خود به سوی خداوند عزّ وجل توبه کنم و از او در این حوادث یاری بجویم و بدوپناهنده شوم .
پس فرمان دادم تا این اتاق) به اتاقی اشاره کرد (را جاروکنند .
بر من آب ریختند) غسل کردم (و دو جامه سپید دربرکردم و چهاررکعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بربودم خواندم و خواندم وخدای را یاد کردم و بدو پناه بردم با نیّتی صادقانه باوی پیمانی استوار کردم که اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم یاری ام رساند ، خلافت را در جایگاهی که خداوند خود آن را گزارده بود ، قرار دهم سپس قلبم نیرو گرفت پس طاهر را به سوی علی بن عیسی بن ماهان روانه داشتم و کارش بدانجا رسید که رسید .
هرثمهٔ را نیز به سوی رافع بن اعین فرستادم .
او بر رافع چیرگی یافت و او را کشت .
از آن پس سپاهی به سوی صاحب سریر گسیل کردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدواموالی بخشیدم تا اینکه بازگشت .
کار من همچنان نیرو می گرفت تا آنکه محمّد نیز بدان عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را برای من هموار کرد و

مرا بدان برگماشت .
چون خداوند عزّ و جل ، بدانچه با او پیمان بسته بودم وفا کرد من هم تمایل یافتم که به پیمان خود با خداوند تعالی وفا کنم .
بنابر این هیچ کس را بدین کار) خلافت (سزاوارتر از علی بن موسی الرضا نیافتم .
امّا اوخلافت را با شروطی که بر من تعیین کرد و تو خود نیز آنها را می دانی نپذیرفت .
این علّت برگزیدن امام رضا به ولایتعهدی بود .
(۴۳) شاید این علّت هم یکی از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنکه برجسته ترین عواملی که مأمون را به چنین اقدامی واداشت همان شرایطسیاسی بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم ، زیرا رابطه مأمون باعبّاسیّان ، به خاطر اینکه برادرش امین را به قتل رسانده بود ، بسیار تیره بود .
همچنین فرماندهان عرب به خاطر برتریهایی که مأمون به فرماندهان ایرانی می داد از وی چندان دل خوشی نداشتند ، امّا هواخواهان بیت علوی فرصت را برای انتقام از حکومت جبار عبّاسی آماده دیدند ودرهر دیاری پرچم قیام و مخالفت برافراشتند بنابراین با چنین اوضاعی مأمون نمی توانست در مسند قدرت دوام بیاورد .
امّا نتایج نقشه های مأمون و بادهای تقدیری که در جهت او وزیدن گرفته بود ، عبارت بودند از : ۱ - کسب دوستی ومودّت طرفداران علوی ها باولایتعهدی امام رضاعلیه السلام .
۲ - فرونشاندن آتش انقلابها ، با اندکی بذل و بخشش به جای استفاده از عملیّات نظامی .
۳ - توجّه به عبّاسیّان و کسب دوستی آنان و بازگشت به خطّ آنها پس از تصفیه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا .
بدین ترتیب بود که مأمون توانست در مسند حکومت باقی بماندوپس از خود از تخت خلافت عبّاسی محافظکند .
پاورقی
۴۳) بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۲۷ و ۱۲۸ .

امام در میدان مبارزه

چرا امام رضاعلیه السلام و لایتعهدی مأمون را پذیرفت و اگر به این کارمجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ایستاد ؟ پیش از گفتن پاسخ به این پرسش ، ناچار باید به وضع جنبش مکتبی ، هنگام به امامت رسیدن آن حضرت پس از پدرش ، نگاهی بیفکنیم .
در حدیثی آمده است : تقدیر آن بود که امام موسی کاظم ، قائم آل محمّدصلی الله علیه وآله باشد ، امّا شیعه این امر را افشا کرد و خداوند تغییر مشیت داده و آن را تا سرآمدی نامعلوم به تأخیر انداخت .
این سخن بدان معنی است که جنبش مکتبی در آن روز در سطح تصدّی امور امّت بود .
اگر چه امام کاظم در زندان هارون به زهر کشته شد ، جنبش -همچنان که از حدیث استنباط می شود- چندان آسیب ندید .
بدین ترتیب امامت امام رضا یکی از دو فرصت به شمار می آمد : نخست : اقدام به حرکت مسلحانه که منجر به نابودی جنبش می شد .
دوّم : پاسخ به رویارویی و مبارزه مأمون با پذیرفتن ولایتعهدی اوجهت اقدام از طریق حکومت بدون آنکه آن را قانونی بشناسد .

همچنـان که یوسـف پیـامبرعلیه السـلام از عزیز مصـر خـواست تـا او را بر گنجینه هـای زمین بگمـارد و سـپس از راهـی که می توانست از درون نظـام ، دست به اصـلاحات زد و نیز همـان گونه که امـام امیرالمؤمنین علیه السـلام بـا خلفـای پیش از خود به عنوان یکی از اعضای شورای شش نفره همکاریهایی می کرد .

کمـترین فایـده این فرصت دوّم عبـارت بود از حمـایت جنبش مکتـبی ازحـذف و نـابودی و پـذیرش آن به عنوان یـک جنبش مخالف رسمی .

بنـابراین درمی یـابیم که امـام علیه السـلام رهبری جنبش مکتبی را رهـا نکردبلکه از مرکز جدیـد خود برای حمـایت و تقویت جنبش مکتبی شیعه سودجُست و بدین ترتیب شیعیان توانستند خود را بر نظام تحمیل کنند .

برای تحقیق این اهـداف ، امام از شـیوه زیر اسـتفاده کرد : اوّلاً : از پذیرفتن خلافتی که مأمون در ابتدا بر او عرضه داشـته بود ، خودداری ورزید و عدم پذیرش خود را به مأمون اعلام کرد .

شایـد ردّخلافـت از سوی امـام به خـاطر دو مسأله بوده است : الف - چنین خلافتی جامه ای بود دوخته شـده بر قامت مأمون و امثال او و نه زیبنده حجّت بالغه الهی ، زیرا این خلافت بر شالوده ای فاسداستوار شده بود .

سپـاه ، نظام ، قوانین و هر آنچه در این خلافت وجودداشت فاسـد و نادرست بود و اگر امام چنین خلافتی را می پـذیرفت ، می بایست آن را ویران می کرد و از داخل می ساخت و چنین کاری در آن شرایط امکان پذیر نبود .

ب - مـأمون در پیشـنهاد خود صـادق نبود بلکه او و حزب نیرنـگ بـازش نقشه ای را طرح ریزی می کردنـد تـا پس از کسب مشروعیت برای خود ازامام ، او را از بین ببرند همچنان که همین توطئه را در ارتباط با ولایتعهدی آن حضرت عملی ساختند .

ثانیاً : امام رضا شرط پذیرش ولایتعهدی خود را این قرار داد که او به هیچ وجه در کارهای حکومتی دخالت نکند .

این امر موجب شد تاحکومت نتواند کارها را به نام امام پیش ببرد و یا از آن حضرت کسب مشروعیت کند .

بدین گونه برای جهانیان و نیز برای تاریخ تا ابد روشن شدکه آن حضرت به هیچ وجه به شرعی بودن نظام اعتراف نکرد .

مأمون بارها کوشید تا امام را اندك اندك به دخالت در امور حکومتی بکشاند ، ولی امام کوششهای او را بی پاسخ گذارد .

حدیث زیر نشانگر همین نکته است .

هنگـامی که مأمون خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا به عنوان ولیعهـد و برای فضل بن سـهل به عنوان وزارت بیعت گیرد ، دستور داد سه صندلی برای آنها بگذارند .

چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد .

مردم داخـل می شدنـد و بـا دست راست خویش به دست راست هر سه نفر ، از بالای انگشت ابهـام تـا انگشت کوچك ، می زدند و بیرون رفتند .

پس امام رضا تبسّـمی کرد و فرمود : "تمام کسانی که با ما بیعت کردند ، به فسخ بیعت ، بیعت کردند جزاین جوان که به عقد بیعت ، با ما بیعت کرد" .

مأمون پرسـید : تفاوت فسخ بیعت با عقد آن چیست ؟ امام فرمود : "عقد بیعت از بالای انگشت کوچك تا بالای انگشت ابهام است وفسخ بیعت از بالای انگشت ابهام تا بالای انگشت کوچك ! " .

مردم با شـنیدن این سـخن برآشفتند و مأمون دستور داد تا مردم راباز گردانند تا دوباره به شیوه ای که امام فرموده بود ، تجدید بیعت کنند .

مردم می گفتند : چگونه کسـی که به عقد بیعت آگاهی ندارد برای پیشوایی شایسـته است و بدرستی آن کس که این نکته را

می داند از او ، که نمی داند ، سزاوارتر و شایسته تر است .
راوی این حدیث گوید : همین امر موجب شد که مأمون ، امام رضا را با دادن زهر از میان بردارد .
(۴۴) ثالثاً : از همان روزهای نخستین ولایتعهدی ، امام رضاعلیه السلام از هرفرصت به دست آمده برای گسترش فرهنگ وحی سود می جست و اعلام می کرد که از دیگران به خلافت سزاوارتر است .
به عنوان نمونه درعهدنامه ولایتعهدی آن حضرت به نکاتی بر می خوریم حاکی از آنکه مأمون در ابراز لطف و مهربانی به اهل بیت رسالت به تکلیف واجب خویش عمل کرده است ! ! اجازه دهید عهد نامه زیر را با هم بخوانیم و درآن بیندیشیم :
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ سپاس خدای را که هر چه خواهد ، کند .
نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی خواهد بود .
خیانت چشمها و آنچه را که درسینه ها نهان است ، می داند .
و درود خدا بر پیامبرش محمّدصلی الله علیه وآله ، پایان بخش پیامبران وخاندان پاک و پاکیزه او باد ! من ، علی بن موسی بن جعفر ، می گویم : امیرالمؤمنین ! که خداوند او را به استواری یار باد و به راه راست و هدایت توفیقش دهد آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، باز شناخت .
پس ارحامی را که از هم گسسته بود بهم بازپیوست وجانهایی را که به هراس افتاده بودند ، ایمنی بخشید .
بل آنها را پس ازآنکه بی جان شده بودند ، جان داد وچون نیازمند شده بودند توانگر کرداوین همه را در پی رضایت پروردگار جهانیان کرد و از کسی جز اوپاداش نمی خواهد و بزودی خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزدنکوکاران را تباه نگرداند .
او ولایت عهد و نیز امارت کبری) خلافت (را از پس خویش به من واگذارد .
پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید و ریسمانی را که خداوند پیوست آن را دوست دارد ، بگسلد هماناحریم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال کرده است .
چون او بدین کار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دریده است .
گذشتگان نیز چنین کردند : آنان بر لغزشها شکیبایی ورزیدند و از بیم پراکندگی دین و تزلزل وحدت مسلمانان ، متعرّض امور دشوار) واختلاف برانگیز (نمی شدند ، زیرا مردم به عصر جاهلیّت نزدیک بودند وبرخی در انتظار فرصت بودند تا راهی برای فتنه بگشایند .
و من خدا را بر خود گواه گرفتم که اگر کار مسلمانان را به من واگذاردو زنجیر خلافت را برگردن من نهد در میان تمام مسلمانان و بویژه بنی عبّاس بن عبدالمطّلب چنان رفتار کنم که به طاعت خدای ورسولش صلی الله علیه وآله مطابق باشد .
هیچ خون حرامی نریزم و ناموس و مال کسی را مباح نکنم مگر آنکه حدود الهی ریختن آن خون را مباح و تکالیف و دستورات الهی اباحه آن را جایز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خویش در انتخاب افراد شایسته و لایق می کوشم و آن را بر خود پیمانی سخت می دانم که خداوند از من در باره آن پرسش خواهد فرمود که خود) عزّ و جل (گفته است :) وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْؤولاً (.
و اگر حکمی تازه آوردم یا حکمی را تغییر دادم ، مستحق سرزنش وسزاوار عذاب و شکنجه ام و به خدای پناه می برم از خشمش و بدو روی می کنم در توفیق برای طاعتش و اینکه میان من و معصیتش حایل شود و برمن و مسلمانان عافیت ارزانی دارد .

) جامعه و جفر (بر خلاف این امر دلالت می کنند و من نمی دانم که بامن وشما چه خواهد شد .
فرمان و حکم تنها از آن خداست او به حق داوری می کند و بهترین داوران است .
"امّا من فرمان امیرالمؤمنین را به جای آوردم و خشنودی او رابرگزیدم .
خدای من و او را حفظکند و خدای را در این پیمان بر خود گواه گرفتم و هم او به عنوان گواه بس است" .
(۴۵) در این نـامه نکـاتی است که از سـخنان درخشـان امام بـدانها پی می بریم : اوّلاً : آن حضـرت می فرمایـد : ") مأمون (آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، بازشناخت" .
زیرا آن حضـرت بـا هـارون ، پـدر مأمون ، و نظام عبّاسـی برخورد‌داشت و آنان اصـلاً حرمت رسول خداصـلی الله علیه وآله را پاس نمی داشتند .
ثانیاً : او فرمود : "هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید .
.
.
"اشاره به خباثت ضمایر و نقشه های توطئه آمیز بر ضدّ ولایت است .
ثالثاً : او فرمود : "گذشتگان نیز چنین کردند .
.
.
" شایـد این فرمایش اشاره به سـکوت امیرمؤمنان علی علیه السـلام از یک سووصبر و تحمّل ائمه بر آزارها و شـکنجه به خاطر بیم از پراکندگی دین وتزلزل ریسمان وحدت مسلمانان از سوی دیگر باشد .
رابعاً : آنگاه آن حضرت به تبیین برنامه حکومتی خود می پردازد که عموماً مخالف با برنامه بنی عبّاس و از جمله مأمون بود .
خامساً : امام در پایان این وثیقه می فرماید : "جامعه و جفر بر خلاف این دلالت می کنند" .
در واقع آن حضـرت بدین وسـیله بیان می کند که آنان صاحبان دانش رسول خداصـلی الله علیه وآله و به امارت شایسـته تر از مأمون و بنی عبّاس هستند .
چون مردم برای بیعت آماده می شوند و امام نظر مأمون را به شیوه نادرست بیعت کردن آنها جلب می کند .
و این امر اسباب اعتراض مردم رافراهم می آورد .
در این بـاره به گفتگوی زیر که بین مـأمون وامام علیه السـلام رخ داد توجّه فرماییـد : مأمون گفت :) ای ابوالحسن ولایت این شهرها را که اوضاع نابسامانی پیدا کرده اند ، به هر کس که مورد اعتماد خود توست بسپار .
به مأمون گفتم : توبه وعده ای که به من داده ای وفا کن تا من نیز به وعده خود وفاکنم .
من ولایتعهدی را به آن شرط پذیرفتم که در آن امر و نهی از من نباشد ، نه احدی را برکنار کنم ونه کسی را بکاربگمارم و نه کاری رابعهده گیرم تا خداوند مرا پیش از تو بمیراند .
به خدا سوگند ! خلافت چیزی نیست که نفسم از آن سخن گوید .
حال آنکه من در مدینه بودم ، برمرکوبم می نشستم و در جاده ها رفت وآمد می کردم .
مردم مـدینه و دیگران نیازهایشان را از من درخواست می کردند و من آنها را برآورده می ساختم و آنان همچون عموهای من بودند .

نامه هایم در شهرها نافذ بود و تونعمتی بر من نیافزودی ، آنها از خدا بود .
مأمون با شنیدن این سخنان گفت : من به قولی که به تو داده بودم ، وفا خواهم کرد (.
(۴۶) یکی از بزرگ ترین نشانه های آشکار فضل امام هشتم ، مجالس مناظره و بحث و گفتگویی بود که گاهی به وسیله مأمون تشکیل می شد .
اینک اجازه دهید با هم در یکی از این مجالس حاضر شویم و ببینم در آنجا چه می گذرد : حسن بن محمّد نوفلی گوید : ما در پیشگاه حضرت رضاعلیه السلام در حال گفتگو بودیم که یاسر ، پیشکار امام رضا ، وارد شد و عرض کرد : سرورم ! امیر تو را سلام می رساند و می گوید : برادرت به فدایت ! اصحاب اندیشه ها و پیروان ادیان و متکلمان از هر کیش و آیینی به نزد من گردآمده اند اگر گفتگو و مناظرهٔ با آنان را خوش دارید ، فردا صبح به نزدما بیایید و اگر آمدن بدین جا بر شما گران است ، خود را رنجه مکنیدواجازه دهید که ما خدمت شما برسیم .
امام به یاسر فرمود : به امیر سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح ، اگر خدا بخواهد ، به نزد تو خواهم آمد .
آنگاه امام هدف مأمون را از تشکیل چنین مجالسی بیان کرد و گفت که مأمون می خواهد از ارج و عظمت وی بکاهد ، زیرا مأمون گمان می بردکه وی در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در می ماند .
امام به نوفلی) راوی این ماجرا (گفت : "ای نوفلی ! آیا می خواهی بدانی که مأمون چه وقت از این کار خودپشیمان می شود ؟ گفتم : آری .
فرمود : مأمون هنگامی از این کار پشیمان خواهد شد که ببیند من پیروان تورات را با استدلال به تورات و پیروان انجیل را با استدلال به انجیل و پیروان زبور را با استدلال به زبوروصابئیان را به زبان عبری و آتش پرستان را به زبان پارسیشان و رومیان را به زبان رومی و سایر اصحاب اندیشه ها را هر یک به زبان خود آنهامجاب و محکوم سازم .
هنگامی که هر گروهی را محکوم و بطلان سخن ودلیلش را آشکار ساختم و به گفته خود متقاعدش کردم مأمون در می یابدکه جایگاهی که او بر آن تکیه داده است سزاوار وی نیست .
در این هنگام است که مأمون از کرده خود پشیمان خواهد شد .
"وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعِلِی الْعَظِیمِ" .
(۴۷) در ادامه این حدیث آمده است : چون امام به مجلس مأمون وارد شد ، خلیفه از جا برخاست .
محمّد بن جعفر) عموی امام رضا (و تمامی بنی هاشم نیز به احترام امام از جای برخاستند و همچنان ایستاده بودندوامام رضا ومأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد .
مأمون روبه امام رضا کرد و ساعتی با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثلیق روی کرد و گفت : ای جاثلیق ! این پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر است .
دوست دارم با انصاف با وی در مباحثه شوی .
جاثلیق گفت : ای امیرالمؤمنین ! چگونه می توانم با مردی که کتاب و پیامبرش را باورندارم مناظره کنم ؟ حضرت رضا بدو فرمود : "ای نصرانی ! اگر من از انجیل خودت برای تو دلیل آورم آیا بدان اقرارمی ورزی ؟ " جاثلیق پاسخ داد : آیا مگر من می توانم آنچه را که انجیل گفته ، انکارکنم ؟ بلی بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد ، بدان گردن می نهم .
سپس امام رضا آیاتی از انجیل را برای او خواند و به وی ثابت کرد نام پیامبرصلی الله علیه وآله در انجیل آمده است و تعداد

حوارييـن عيسـى عليه السـلام و احوال آنـان را براى وى بازگفت و دلايل فراوان ديگرى براى وى آورد كه جاثليق به هر كـدام اقرار كرد .

سپس آن حضـرت قسـمتهايى از كتاب اشـعيا و غير آن را براى جاثليق برخواند تا آنكه جاثليق گفت : بايد كسـى جز من از تو پرسش كند به حق مسيح سوگند گمان نمى كردم درميان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد .

سپس روبه مأمون كرد وگفت : به خـدا سوگنـد گمان نمى كنم كه على بن موسـى در مورد اين مسائل بحث كرده باشد ، وما از او اين را نديـده بوديم ، آيا او در مـدينه در اين گونه موارد سـخن مى گفت ويا اهل كلام گرد او جمع مى شدند ؟ گفتم : حجاج به نزد حضـرتش مى آمدنـد و از حلال و حرام از اومى پرسـيدند و او بـديشان پاسخ مى گفت و چه بسا كسانى هم كه حاجتى داشتند نزد او مى آمدند .

محمّـد بن جعفر گفت : اى ابومحمّد ! من بيم آن دارم كه اين مرد) مأمون (به امام رضا رشك ورزد و او را مسـموم كند و يا به بلايى دچارسازد پس بدو اشاره كن كه دست از اين سخنان بردارد .

گفتم : اونمى پذيرد .

اين مرد) مأمون (تنها مى خواهد امام را بيازمايد كه آيا چيزى از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست يا نه .

محمّـد بن جعفر به من گفت : به امام رضا بگو كه عمويت از اين سـخنان خشـنود نيست و مايل است به خاطر برخى مسائل از ادامه اين سخنان خوددارى كنى .

چون به منزل امام رضا برگشتيم ، آن حضرت را از گفتار محمّد بن جعفر) عموى امام (مطلع ساختم .

پس امام تبسّمى كرد و فرمود : "خداوند عمويم را حفظكند ! نمى دانم چرا از اين سخنان اظهارناخشنودى كرد .

اى غلام به نزد عمران صائبى برو و او را نزد من آر" .

عرض كردم : فدايت شوم من جاى او را مى شناسم .

او نزد برخى ازبرادران شيعه ماست .

فرمود : اشكال ندارد .

استرى براى او ببريد .

من به سوى عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم .

او بسيارشادشد وجامه اى خواست و به وى خلعت بخشيد و ده هزار درهم نيزخواست و به وى صله داد .

پس من عرض كردم : فدايت شوم كار جدّت ، اميرالمؤمنين عليه السلام ، راكردى .

فرمود : چنين مى بايست كرد .

سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خويش نشانيد .

چون از خوردن دست كشيديم ، به عمران فرمود : با همراه برگرد و صبح نزد ما بيا تا تو را ازخوراك مدينه اطعام كنيم .

پس از اين ديـدار متكلّمـان اديـان نزد عمران گرد مى آمدنـد و او بطلاـن سـخنان و عقايـد آنهـا را ثـابت مى كرد تـا آنجا كه ازگفتگو با او اجتناب مى كردنـد ومأمون نيز به وى ده هزار درهم صـله دادوفضل هم پول و استر به وى بخشـيد وامام رضاعليه السلام هم صدقات بلخ رابدو بخشيد و بدين ترتيب وى به ثروتى سرشار دست يافت .

(۴۸) داسـتان آمـاده شـدن امـام براى برگزارى نمـاز عيـد ، كه نظام را با بيم وهراس مواجه كرد ، خود گواه ديگرى است بر آنكـه امـام فرصـتى را ازدسـت نمى داد مگر آنكه از آن براى اعلاـن دعـوت خـويش و اينكه وى به خلاـفت از بيت عبّاسـى ،

سزاوارتر و شایسته تر است بهره برداری می کرد .
) چون عید فرا رسید ، مأمون فرستاده ای به سوی امام رضا روانه کردواز او خواست بر استر خویش سوار شود و در مراسم عید حضور یابد تادل مردم آرام گیرد و فضیلتش را بشناسند و دلهایشان بدین حکومت خجسته روشن شود .
امام رضا به مأمون پیغام داد و فرمود : تو از شروطمیان من وخود درباره عدم دخالت من در امور حکومت آگاهی .
مأمون پاسخ داد : من بـدین وسیله می خواهم ولایتعهـدی تو در ژرفای دل مردم و سپاه و چاکران استوار شود و دلهای آنان آرام پذیرد و به فضلی که خداوند متعال به تو ارزانی داشته ، اقرار ورزند ، چون مأمون در این باره بسیار گفت و اصرار کرد .
امـام بـدو فرمـود : "ای امیرالمـؤمنین ! اگر مرا از این تکلیف عفو کنی ، برای من خوشـتر است واگر نکنی چنـان بیرون خواهم آمد که رسول خداصلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون می آمدند" .
مأمون پاسخ داد : هر طور که می خواهی بیرون آی .
مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود بر در سرای امام رضا گردآیند .
مردم از زن و مرد و کودك به خاطر آن حضرت در خیابانهاو بامها نشسته بودند .
فرماندهان نیز بر در خانه امام رضا گردآمده بودند .
چون خورشـید بر آمد ، امام رضاعلیه السـلام غسل کرد و عمامه ای سپید ازکتان بر سـر بست و قسـمتی از آن را بر روی سـینه اش و قسمتی دیگر را میان شانه هایش افکند .
سپس اندکی از جامه خود را بالا گرفت و به خادمان خویش فرمود : شما نیز همان کنید که من می کنم .
سپس عصایی به دست گرفت و از خانه بیرون آمد ما روبه روی حضرتش بودیم .
او پابرهنه بودو جامه اش را تا نیمه ساق بالازده ودامن لباسهای دیگر را هم به کمر زده بود .
او به راه افتاد و ما هم پیشاپیش او به راه افتادیم .
وی سرش را به سوی آسمان بالا کرد و چهار تکبیر گفت .
به نظر ما می رسید که هواودیوارها هم به آن تکبیرهای حضرت پاسخ می گفتند .
فرمانـدهان آراسـته و مسلّح در حالی که بهترین جامه های خود رادربرکرده بودنـد بر در سـرای آن حضـرت انتظار وی را می کشیدند .
ماپای برهنه و دامن به کمر زده در برابر آنها ظاهر شدیم .
چون امـام از خـانه بیرون آمـد ، توقف کوتاهی کرد و فرمود : "اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلی ما هَـِدانا ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلی ما رَزَقَنامِنْ بَهیمَۀِ الْأَنْعامِ ، وَالْحَمْدُ للَّهِ ِعَلی ما أَبْلانا" .
آن حضرت صدای خویش را بالابرد ما نیز صداهای خود را بالابردیم .
شهر مرو از گریه و فریاد به لرزه درآمد .
امام سه بار این ذکر را تکرارفرمود .
فرماندهان از مرکوبهای خویش پایین آمدند و چکمه هایشان را ازپای بیرون کردند .
شهر مرو یکپارچه می گریست و هیچ کس نمی توانست از گریه و شیون خودداری کند .
امـام رضـاعلیه السـلام هر ده گـامی که برمی داشت می ایسـتاد و چهـار تکـبیر سـرمی داد چنـان که مـا خیـال می کردیم زمین ودیوارها به حضرتش پاسخ می گویند .

خبر این ماجرا به گوش مأمون رسید .
فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت : ای امیرالمؤمنین ! اگر رضا بدین گونه به مصلی برسد مردم فریفته اوخواهند شد ، به مصلحت است که از او بخواهی بازگردد ! ! مأمون نیز فوراً کسی را پیش آن حضرت روانه کرد .
امام رضا کفش خودرا خواست و آنرا به پاکرد و بازگشت .
(۴۹)

پاورقی

۴۴) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۴۴ .

۴۵) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۵۳ - ۱۵۲ .

۴۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۴۴ .

۴۷) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۴ و۱۷۵ .

۴۸) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۷۷ - ۱۷۵) با اختصار (.

۴۹) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ .

شهادت ، مرقد و مزار شریف

و مزار شریف سرانجام امام علیه السلام را زهر دادند و او بسان دیگر امامان به شهادت رسیدتا این حدیث در باره او مصداق پیدا کند که : "از ما کسی نیست جز آنکه به او زهر داده یا کشته با شندش" امّا چه کسی او را زهر داد ؟ بسیاری از علما بر این باورند که مأمون درپس این توطئه بوده است ، امّا عدّه ای دیگر این نظر را بعید می دانندومی پرسند آیا مأمون براستی تا این اندازه پست و پلید بوده که دستان خود را بدین جنایت زشت بیالاید ؟ ! برخی از این علما دهها دلیل بر بی گناهی مأمون در ارتباط با خون امام هشتم ارائه می دهند .
امّا وقتی این دلائل را یک به یک تحلیل می کنیم درمی یابیم که تمام آنها به یک دلیل باز می گردد و آن بعید شمردن وقوع چنین جنایتی است .
از شخصی که مدافع افکار مذهب شیعه و قایل به برتری و افضلیت امام علی علیه السلام است ! ولی ما مأمون را شناختیم .
او یکی از خلفای عبّاسی و وابسته به خاندانی است که رژیم آنان در خیانت به یاران و هواخواهان خود ازابومسلم خراسانی گرفته تا برمک و فضل بن سهل ، پر آوازه و متمایزاست .
و مأمون در رأس هرم این رژیم ، که بنیان آن بر نیرنگ و ستم وکشتار استوار شده است ، جای دارد .
بنابر این چه عاملی او را از پیروی سیره پیشینیانش و تکرار جنایات نیاکانش باز خواهد داشت ؟ همچنین باورهای وی در مورد خلق قرآن یا قائل بودن به افضلیت امام علی علیه السلام برسایر صحابه یا نظایر آنها ، هیچ گاه او را در زمره شیعیان علی و آل علی جای نداد ، زیرا ادامه حکومت او بر مسلمانان خود بزرگترین جنایت وگناه و سخت ترین طغیان در منطق امام علی و شیعیان او به شمارمی آمد ، زیرا این حکومت در واقع نوعی ادعای ربوبیت و ستیزه با خدا درالوهیتش بود ! از طرفی شیوه برخورد او با مردم و کشتارها و شکنجه ها و گسترش فساد از راههای گوناگون با ساده ترین اصول شیعه اهل بیت علیهم السلام بودن ، منافات داشت .
بنابر این چه عاملی می توانست او را از ارتکاب چنین جنایت پلیدی در حق خاندان رسالت باز دارد ؟ ! ما در تاریخ به نکاتی

بر می خوریم که نشان می دهد شخص مأمون ازطریق دستگاه اطلاعاتی و مخفیانه خود که شبیه به دستگاههای جاسوسی کاخ فرماندهی یا ریاست در بدترین حکومتهای دیکتاتوری جهان در عصرما بوده ، کاملاً بر نحوه اجرای نقشه ترور امام رضا نظارت داشته است .

این نقشه موقعی به مرحله اجرا گذارده شد که انقلابهای علویّان درگوشه وکنار سرزمین اسلام یا سرکوب شده و یا فرو کش کرده بودندوفلسفه دعوت امام به خراسان نیز پایان یافته بود و ابرها بر فراز بغدادگرد آمده و بنیانهای انقلاب عبّاسیّان آشکار شده بودند و مأمون برای جلب خشنودی پسر عموهایش بازگشت به بغداد را در سر می پروراندوشیوه نیاکانش در پوشیدن جامه سیاه وتقسیم مناصب به خویشان ونزدیکانش را از نو آغاز کرده بود .

شاید حدیث زیر این حالت را که امام رضا نسبت به آن هشدار داده وآن را به مأمون اظهار کرده بود ، برای ما تبیین کند .

در واقع امام می خواست بدین وسیله به مأمون بگوید که وی بدانچه او می کند آگاه است ، امّا بر حسب مصلحت عموم حرکت می کند .

در این حدیث آمده است : روزی امام رضاعلیه السلام در گفتگویی طولانی به مأمون گفت : "ای امیر المؤمنین ! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بیت نبوّت ومعدن مهاجران و انصار بازگشت کن" .

آنگاه فرمود : "من چنین می بینم که تو از این شهر بیرون می شوی و به جایگاه پدران ونیاکانت بر می گردی و در امور مسلمانان می نگری و این سخن پیش خود نگاه دار و) بدان (که خداوند عزّ و جل از تو در باره آنچه تو را بر آن گماشته ، پرسش خواهد کرد" .

(۵۰) فضل بن سهل نیز این نکته را به مأمون یاد آور می شود .

او را می بینیم که از همراهی با مأمون سرپیچی می کند ، و با گفتن این سخن از او پوزش می خواهد که : گناه من پیش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر کشتن برادر مخلوعت و بیعت امام رضا به ولایتعهدی ازروی نیکی یا حسادت نکوهش می کنند و ستمگران به سعایت از من برمی خیزند پس اجازه فرمای در خراسان بمانم .

(۵۱) امّا مأمون خواسته او رانمی پذیرد .

چون برای او تدبیری اندیشیده است .

مأمون نمی خواهد فضل را در پایگاه قدرت و در میان یاران و هواخواهانش به کام مرگ فرستدبلکه قصد دارد او را در راه از میان بردارد .

در روایت آمده است : مدّتی از گفتگوی میان مأمون و فضل سپری شده بود و ما در یکی از منازل) بین راه (بودیم که فضل به حمام رفت .

در این هنگام گروهی با شمشیر بر او داخل شدند و به قتلش رساندند .

پس ازکشته شدن فضل ، فرماندهان و سپاهیان و گروهی از مردان ذو الریاستین بر در سرای مأمون حاضر شده گفتند : او را کشت اینک ما به خونخواهی او آمده ایم .

(۵۲) بدین سان مأمون از برجسته ترین و بزرگ ترین کانون قدرت در درون دستگاه حاکمه خلاصی یافت .

اینک پیش روی او جز امام رضا ، که اوهم اندکی بعد به شهادت رسید ، کس دیگری باقی نمانده بود .

براستی آیاهمین نزدیکی شهادت امام رضاعلیه السلام با کشته شدن فضل خود نمی تواندحاکی از وجود توطئه ای پلید بر ضدّ آن حضرت باشد ؟ با این دلایل و شواهد ، قول مشهور علمای شیعه مبنی بر شهادت امام رضاعلیه السلام به خاطر خورانیدن

زهر به آن حضرت از سوی مأمون درست وراست جلوه می کند .
علامه مجلسی در این باره می گوید : قول مشهور در میان ما آن است که امام رضاعلیه السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسید .
(۵۳) اینک اجازه دهید به خبر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرا دهیم : الف - ابا صلت هروی از معاصران امام و از حادثه سازان یا از ناظران بر حوادث بوده و با امام علیه السلام ارتباطی نزدیک و استوار داشته است .
وی درپاسخ به احمد بن علی انصاری که از وی پرسیده بود : "چرا مأمون با وجودآنکه در بزرگداشت امام رضا و اظهار محبّت و دوستی به وی می کوشیداو را به ولایتعهدی خود برگزید ، راضی به کشتن آن حضرت شد ؟ "می گوید : مأمون او را گرامی داشت ، و به وی محبت می کرد چون به فضیلت او آگاه بود .
وی ولایتعهدی را از پس خویش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنمایاند که امام رضا به دنیا رغبت دارد و بدین ترتیب جایگاه خود را در دل وجان مردم از دست بدهد ، امّا چون امام رغبتی به دنیا نشان نداد و این امر جز به مراتب فضل وی در نزد مردم وارج او در جان و دل آنها نیفزود ، متکلّمان را از شهرهای گوناگون دعوت کرد بدین امید که یکی از آنها بر آن حضرت غلبه یابد واز منزلت وی در نزد علما بکاهد و در نتیجه مردم هم به ضعف وی پی ببرند .
امّا آن حضرت با هر کس از یهود و نصارا و مجوس و صابئیان وبرهماییها وملحدان و دهریها و یا سایر فرق مسلمان که با وی مخالف بودند مناظره می کرد ، همه را مغلوب می ساخت و بر آنها دلیل و حجّت می آورد تا آنجا که مردم می گفتند : به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است .
خبر چینان هم سخن مردم را به گوش مأمون می رساندند .
وی از این بابت بسیار خشمگین می شد و حسادتش شدّت می یافت .
امام هم از گفتن حقیقت در حضور مأمون پروانداشت و در بیشتر موارد به وی پاسخهایی می داد که او را خوش نمی آمد از این رو مأمون خشمگین می شد و به آن حضرت کینه می ورزید ، امّا کینه و خشم خود را نمایان نمی ساخت ، امّا هنگامی که در باره آن حضرت هیچ چاره ای نیافت ، او را با دادن زهربه شهادت رساند" .
(۵۴) ب - شیخ مفید نیز مجملی از ماجرای شهادت آن حضرت را همراه بایکی از تفسیرهای مربوط به علّت دشمنی مأمون با امام رضا نقل کرده وچنین گفته است : روزی امام رضا بر مأمون وارد شد و دید که او برای نماز وضو می سازددر حالی که غلامش بر دستان او آب می ریزد .
پس امام رضا به مأمون گفت : "ای امیرالمؤمنین ! در عبادت پروردگارت کسی را شریک مکن" .
مأمون ، غلام را رد کرد و خود وضویش را به اتمام رساند ، امّا کینه آن حضرت را به دل گرفت .
همچنین آن حضرت علیه السلام در نزد مأمون زبان به نکوهش فضل و حسن ، فرزندان سهل ، گشود و خطاهای آنان را به مأمون باز نمود وی را ازشنیدن سخنان آن دو منع کرد .
فضل و حسن از آنچه امام در باره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهایی بر امام بستند و به وی اموری نسبت دادند که دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرایش مردم به او بیمناک کردند و در این باره چندان گفتند تا سر انجام نظر او رادرباره امام رضا عوض کردند و مأمون هم به قتل حضرتش همّت گماشت .
راویان اتفاق نظر دارند که روزی او و مأمون از یک طعام خوردندودر نتیجه امام رضاعلیه السلام بیمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد .

محمّد بن علی بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبداللّه بن بشر نقل کرده است که گفت : مأمون مرا فرمود که ناخنهایم را دراز کنم و این گفته را به کسی بازنگویم من نیز چنین کردم .
سپس مرا طلبید و چیزی شبیه به تمر هندی بیرون آورد و به من داد و گفت : این را با دستانت به هم بمال و خمیر کن من نیز چنین کردم .
سپس برخاست و مرا واگذاشت و نزد امام رضا رفت و از او پرسید : چه خبر ؟ امام رضا فرمود : امیدوارم بهتر شوم .
مأمون ازوی پرسید : من نیز بحمد اللّه امروز خوبم .
آیا کسی از پرستاران امروز نزدشما آمده است ؟ امام فرمود : نه .
مأمون خشمگین شد و بر غلامانش فریاد زد و سپس گفت : همین حالا آب انار بگیر که از خوردن آن چاره ای نیست سپس مرا) عبداللّه بن بشر (فرا خواند و گفت : اناری برای ما بیاور .
من اناری آوردم و مأمون به من گفت : با دست خویش آب این انار رابگیر .
من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خویش به امام رضانوشانید و همین امر موجب مرگ آن حضرت شد .
او دو روز بعد از این ماجرا جان سپرد .
از ابا صلت هروی نقل شده است که گفت : نزد حضرت رضا رفتم درحالی که) پیش از ورود من (مأمون از حضور آن امام بیرون آمده بود .
پس او به من فرمود : "ای ابا صلت کار خود را کردند" .
و آنگاه به توحید و ستایش خداوند مشغول شد .
از محمّد بن جهم روایت شده است که گفت : امام رضا بسیار شیفته انگور بود .
پس مقداری انگور تهیه کردند و در بیخ دانه های آن سوزنهای زهر آلود قرار دادند و چند روزی به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنهارا بیرون آوردند ودر آن هنگام که امام علیه السلام بیمار بود ، انگور را به نزد اوبردند و او از آن انگور خورد وهمان باعث مرگش شد .
وی گوید این زهر ، یکی از کاری ترین زهرها بوده است .
چون امام رضا وفات یافت ، مأمون یک شبانه روز مرگ او را نهان داشت .
سپس در پی محمّد بن جعفر و گروهی از خاندان ابوطالب که درنزدش حضور داشتند فرستاد .
چون آنان پیش او آمدند ، مأمون اظهار تألّم و ناراحتی کرد وگریست و جسد سالم امام را به آنها نشان داد و گفت : ای برادر ! بر من بسی گران است که تو را در این حال ببینم .
من امیدواربودم که پیش از تو از دنیا بروم ، امّا خداوند چنین نخواست .
سپس دستور داد آن حضرت را بشویند و کفن و حنوطش کنند و خود باجنازه او بیرون آمد و جنازه را بردوش می کشید تا آن را به محلّی که اکنون امام علیه السلام در آنجا مدفون است ، بیاورد .
این محل خانه حمید بن قحطبه در قریه ای به نام سناباد از نواحی نوقان طوس بود .
قبر هارون الرشید در این خانه بود و امام رضا در برابر روی او و در محل قبله این خانه به خاک سپرده شد .
امام رضا از دنیا رفت در حالی که پسری جز امام ابوجعفر محمّد بن علی که در آن هنگام هفت ساله بود ، برجای خویش باقی نگذاشت .

(۵۵) ج - یاسر خادم ، واپسین لحظات زندگی امام رضا را که در آن روح ربّانی وخلق محمّدی اش جلوه گر شده بود ، چنین توصیف می کند : "ما با طوس هفت منزل فاصله داشتیم که امام رضاعلیه السلام بیمار شد .

پس به طوس وارد شدیم در حالی که بیماری آن حضرت شدّت یافته بود .

درطوس چند روز ماندیم .

مأمون روزی دو بار به عیادت امام می آمد .

درآخرین روز حیاتش ، امام که بسیار ضعیف شده بود پس از به جای آوردن نماز ظهر از من پرسید : ای یاسر ! آیا مردم غذا خوردند ؟ عرض کردم : سرورم با این حالی که شما دارید چه کسی می تواند غذابخورد ؟ ! پس امام علیه السلام در بستر خود نشست و فرمود : "سفره بیاورید .

" آن حضرت تمامی اطرافیان و خدمتکارانش را بر سفره دعوت کردویکایک آنها را مورد تفقّد قرار داد .

چون غذا خوردند ، فرمود : برای زنان غذا ببرید .

برای زنان غذا بُردند .

چون همه از خوردن فارغ شدند ، ضعف بر امام مستولی شد و از هوش رفت .

بانگ و فریاد به پا خاست .

کنیزان و زنان مأمون پا برهنه و سر برهنه بر بالین آن امام حاضر شدند ، در طوس غریوو غوغا بلند شد .

مأمون اندوهناک و در حالی که به سر خود می زدومحاسن خود را می گرفت و می گریست ، وارد شد و در حالی که سیل اشک بر گونه هایش جاری بود بر بالین امام رضا که به هوش آمده بودایستاد و گفت : سرورم ! به خدا نمی دانم کدام یک از این دو مصیبت برمن بزرگ است : آیا دوری و فراق من از تو یا شنیدن تهمت مردم که می گویند من تو را کشتم .

امام چشمانش را به سوی او بالا آورد و فرمود : ای امیرالمؤمنین ! با ابوجعفر خوش رفتاری کن که عمر تو و عمر اومانند دو انگشت سبابه یکسان است .

(۵۶) یاسر همچنین حوادثی را که پس از وفات آن حضرت رخ داد ، چنین توصیف می کند : "پاسی از شب گذشته بود که امام علیه السلام جان سپرد .

چون صبح فرارسید ، مردم گرد آمدند و گفتند : مأمون او را کشت .

و نیز گفتند : مأمون فرزند رسول خدا را کشت .

آنان همچنین سخنان دیگری هم گفتند .

محمّد بن جعفر بن محمّد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود .

وی عموی ابوالحسن بود .

مأمون به او گفت : ای ابوجعفر ! به سوی مردم برو به ایشان بگو که امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بیرون ببرد ، زیرامی ترسید حادثه ای روی دهد .

پس محمّد بن جعفر به سوی مردم رفت وگفت : ای مردم ! امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مردم پراکنده شدندوابوالحسن را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند" .

(۵۷) مزار آن حضرت همواره مورد توجّه شیعیان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران آنان بوده است ، زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر ائمه در باره مرقد وی و زیارت او ترغیب وتوصیه کرده اند .

پیامبرصلی الله علیه وآله فرموده است : "در آینده پاره ای از تن من در دیار خراسان به خاک سپرده می شود که هر مؤمنی آن را زیارت کند خداوند عزّ و جل بهشت را بروی واجب وآتش را بر بدنش حرام می کند" .

(۵۸) همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود : "مردی ازفرزندان پسرم موسی به دنیا می آید که نامش نام امیر المؤمنین علیه السلام ، است و به دیار طوس که در خراسان است می رود و در آنجا با زهر کشته می شودو غریبانه در همانجا به خاک سپرده می شود .

هر کس او را در حالی که عارف به حق اوست زیارت کند خداوند متعال به او پاداش کسی را که پیش از فتح مکّه انفاق کرده و) با مشرکان (جنگیده است عطا خواهد کرد" .

(۵۹) شعرا نیز در سوگ حضرتش مرثیه هایی سروده اند که دل سنگ را ازدرد آب می کند .

همچنین آنان در اشعار خود خائنانی که امام را با زهر ازپای در آوردند ، به رسوایی کشیده اند .

دعبل در ضمن قصیده معروف خوددر این باره می گوید : (۶۰) رعتهم ذئاب من امیهٔ وانتحت علیهم دراکا ازمهٔ وسنون (۶۱) و عاثت بنوالعباس فی الدین عیثهٔ تحکم فیه ظالم وظنین (۶۲) وسموا رشیدا لیس فیهم لرشده وما ذاک مأمون وذاک امین (۶۳) فما قبلت بالرشد منهم رعایهٔ ولا لولی بالامانهٔ دین (۶۴) رئیسهم غاو وطفلاه بعده لهذا رزایا دون ذاک مجون (۶۵) الا ایها القبر الغریب محله بطوس علیک الساریات هتون (۶۶) ابوفراس حمدانی نیز در سوگ امام سروده است : (۶۷) باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا بعضه من رشدهم وعموا (۶۸) عصابهٔ شقیت من بعد ما سعدت ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا (۶۹) لا بیعهٔ ردعتهم عن دمائهم ولا یمین و لا قربی و لا رحم (۷۰)

پاورقی

۵۰) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۶۵ .

۵۱) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۶۵ .

۵۲) همان مأخذ ، ص ۱۶۹ .

۵۳) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۶۹ .

۵۴) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۹۰ .

۵۵) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۳۰۹ - ۳۰۸ .

۵۶) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۹۹) یعنی عمر تو و عمر او مساوی است (.

۵۷) بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۳۰ - ۲۹۹ .

۵۸) همان مأخذ ، ص ۲۸۴ .

۵۹) همان مأخذ ، ص ۲۸۶ .

۶۰) همان مأخذ ، ص ۳۱۵ ، به نقل از مقاتل الطالبیّین ، ص ۳۷۳ - ۳۷۲ .

۶۱) گرگانی از بنی امیّه بر آنان حکومت کردند و سختی پیاپی بر ایشان روی آورد .

۶۲) وبنی عبّاس در دین ایجاد فساد کردند و در حکومت آنان ستمگر و متهم به فرمانروایی پرداختند .

۶۳) رشید نامیدند کسی را که در آنان رشد نیافته بود و این هم نه مأمون است و آن یک هم امین نیست .

۶۴) نه رشد و خردمندی از آنها در حفاظت از حقوق دیگران پذیرفته شد و نه دینی درامانتی .

۶۵) هم رئیسشان و هم دو فرزندش پس از وی گمراه بودند و برای همین مصیبتهای سختی برای مردم پیش آمد .

۶۶) هان ای قبری که جایگاهش در طوس غریب است همواره برتو اشکها جاری است .

۶۷) همان مأخذ ، ص ۳۱۴ .

۶۸) قتل امام رضاعلیه السلام را مرتکب شدند پس از بیعت با وی و اندکی بینایی یافتند ودوباره کور شدند .

۶۹) گروهی پس از آنکه خوشبخت شدند تیره روز گشتند و جماعتی پس از آنکه در امان ماندند نابود شدند .

۷۰) نه بیعت اینان را از) ریختن (خون آنها باز داشت و نه سوگند و نزدیکی و پیمان خویشی .

سخنان تابناک امام

آیا بدون شناخت امام رضاعلیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیهم السلام تبعیت نکرده و از نور هدایت آنان بهره مند نشده در روزقیامت امید شفاعت پیامبرصلی الله علیه وآله و اهل بیت او را دارد ؟ ! بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی ونعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم .

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی وبیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

ما در پایان کتاب خود که به نام حضرتش تشرف یافته ، سخنان خردمندانه وپندهای حکیمانه او را نقل می کنیم بدین امید که از آنهابهرمند شویم .

علی بن شعیب گوید : "بر ابوالحسن الرضاعلیه السلام وارد شدم .

از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم : سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید .

فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود .

ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بدتروناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟ فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند .

ای علی ! با نعمتهاخوش همسایه باشید که آنها رام نشده هستند واگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت .

ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند .

به خداوند خوش گمان باش .

هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را نا امید نخواهد کرد .

وهر که به روزی کم راضی شد ، به عمل کم از او را راضی خواهد شد و هرکه به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش ازنعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازدو او را به سلامت از دنیا به دار السلام بیرون برد .

بخیل را آرامش ، حسود را لذّت ، ملول را وفا و دروغگو را مروّت نیست" .

(۷۱) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود : "وحشتناک ترین) صحنه ها (برای انسان سه جاست : روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیاندیده است .

خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیهما السلام درود فرستاده است .

در باره یحیی فرمود :) وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (.
(۷۲) "و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود .
" و در باره عیسی فرمود :) وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (.
(۷۳) "ودرود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم .
" خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد : از او امیدخیر باشد ، از بدی او در امان باشند ، خیر اندک از سوی دیگران را بسیارشمارد ، خیر بسیار خود را کم انگارد ، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود ، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود ، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد ، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سرفرازی در راه دشمن خدا باشد ، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازگی باشد .
سپس فرمود : دهم ، و دهمی چیست ؟ گفته شد : چیست ؟ فرمود : کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .
همانا مردم دو دسته اند : یکی بهتر و با تقواتر از او و دیگر بدتر و پست تراز او .
پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند ، گوید : شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقوا تر از اوست بر خورد کند برای اوفروتنی کند تا بد و ملحق شود پس چون چنین کند ، بزرگی اش فزونی گیردوخوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد .
" (۷۴) آن حضرت اشعاری میخواند که شاید سروده خود ایشان باشد .
(۷۵) اذا کان دونی من بلیت بجهله ابیت لنفسی ان اقابل بالجهل (۷۶) و ان کان مثلی فی محلی من النهی اخذت بحلمی کی اجل عن المثل (۷۷) وان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی عرفت له حق التقدّم و الفضل (۷۸) و نیز سروده است : (۷۹) انک فی دنیا لها مُدّة یقبل فیها عمل العامل (۸۰) امّا تری الموت محیط بها یصلب فیها امل الآمل (۸۱) تجعل الذنب بما تشتهی وتأمل التوبة من قابل (۸۲) والموت یأتی اهله بغتةً ما ذاک فعل الحازم العاقل (۸۳) در همین جا گفتار کوتاه خود را در باره زندگی تابناک امام رضاعلیه السلام به پایان می رسانیم و از خداوند می خواهیم که ما را در روز قیامت به این کتاب سود رساند و آن را وسیله ای برای پیروی ما از او در دنیاوبرخورداری از شفاعتش در آخرت قرار دهد .
"آمین

پاورقی

۷۱) فی رحاب ائمّة اهل البیت – سیره حضرت امام رضاعلیه السلام ، ص ۱۴۸ .
۷۲) سوره مریم ، آیه ۱۵ .
۷۳) سوره مریم ، آیه ۳۲ .
۷۴) فی رحاب ائمّة اهل البیت – سیرهٔ حضرت امام رضاعلیه السلام ، ص ۱۴۷ .
۷۵) همان مأخذ ، ص ۱۵۰ .
۷۶) هرگاه کسی پست تر از من باشد و من به نادانی او مبتلا باشم خود را از مقابله بانادانی او منع می کنم .
۷۷) و اگر کسی از نظر عقل و خرد با من برابر باشد در برخورد با او حلم را پیشه خودمی سازم تا از همانند خود برتری گیرم .

۷۸) و اگر من در فضل و خرد از او پایین تر باشم برای او حق تقدم و فضیلت قایل می شوم .
۷۹) همان مأخذ .
۸۰) تو در دنیایی هستی که آن را سر آمدی است و کردار عمل کننده در این مدّت پذیرفته می شود .
۸۱) آیا مرگ را نمی بینی که این دنیا را احاطه کرده است و آرزوی آرزومندان را در آن به چهار میخ می کشد .
۸۲) گناه را بدانچه دوست می داری جلو می اندازی و توبه را برای آینده آرزو می کنی .
۸۳) حال آینده آنکه مرگ ناگهان بر اهل خود وارد می شود و این ، کردار فرد دور اندیش و خردمند نیست .

زندگانی حضرت امام رضا (ع)

ولادت ، وفات ، طول عمر و مدفن آن حضرت

امام رضا (ع) در روز جمعه ، یا نج شنبه ۱۱ ذی حجه یا ذی قعده یا ربیع الاول سال ۱۵۳ یا ۱۴۸ هجری در شهر مدینه ا به دنیا ذاشت . بنابر این تولد آن حضرت مصادف با سال وفات امام صادق (ع) بوده یا نج سال س از در ذشت آن حضرت رخ داده است . هم نین وفات آن حضرت در روز جمعه یا دوشینه آخر صفر یا ۱۷ یا ۲۱ ماه مبارک رمضان یا ۱۸ جمادی الاولی یا ۲۳ ذی قعده یا آخر همین ماه در سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ یا ۲۰۲ هجری اتفاق افتاده است . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا وید قول صحیح آن است که امام رضا (ع) در ۲۱ رمضان ، در روز جمعه سال ۲۰۳ هجری در ذشته است . وفات آن حضرت در سال ۲۰۳ در طوس و در یکی از روستاهای نوقان به نام سناآباد اتفاق افتاد .
با تاریخ های مختلفی که نقل شد ، عمر آن حضرت ۴۸ یا ۴۷ یا ۵۰ یا ۵۱ سال و ۴۹ یا ۷۹ روز یا ۹ ماه یا ۶ ماه و ۱۰ روز بوده است ، اما برخی که سن آن حضرت را ۵۵ یا ۵۲ یا ۴۹ سال دانسته اند ، سخنشان با هی یک از اقوال و روایات ، منطبق نیست و ظاهرا تسامح آنان از اینجا نشأت رفته که سال ناقص را به عنوان یکسال کامل حساب کرده اند . از جمله این اقوال ش فت آور سخن شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا است که فته است : میلاد امام رضا (ع) در ۱۱ ربیع الاول سال ۱۵۳ و وفات وی در ۲۱ رمضان سال ۲۰۳ بوده و با این حساب آن حضرت ۴۹ سال و شش ماه در این جهان زیسته است . مطابق آن ه صدوق نقل کرده ، عمرآن حضرت نجاه سال و شش ماه و ده روز میشود و منشاء این اشتباه را باید عدم دقت در جمع و تفریق اعداد دانست شیخ مفید نیز مرتکب این اشتباه شده است و ما در حواشیهای خود بر کتاب المجالس السنیه متذکر این خطا شده ایم .
بنابر فته مولف مطالب السؤول ، امام رضا (ع) ۲۴ سال و ند ماه بنابر قول ابن خشاب ۲۴ سال و ۱۰ ماه از عمر خویش را با درش به سر برد . لکن مطابق آن ه فته شد ، عمر آن حضرت در روز وفات درش ۳۵ سال یا ۲۹ سال و دو ماه بوده و س از در ذشت درش نانکه در مطالب السؤول نیز آمده ، ۲۵ سال زیسته است و نیز مطابق آن ه قبلا فته شد آن حضرت س از درش بیست سال در جهان زند ی کرد . نانکه شیخ مفید نیز در اشارد همین قول را فته است . برخی نیز این مدت را بیست سال و دو ماه ، یا بیست سال و نه ماه ، یا بیست سال و هار ماه ، یا بیست و یکسال و ۱۱ ماه ذکر کرده اند که این مدت ، روز ار امامت و خلافت آن حضرت به شمار است . در طول این مدت آن حضرت دنباله حکومت هارون رشید را که ده سال و بیست و نج روزبود درک کرد . س س امین از سلطنت خلع شد و عمویش ابراهیم بن مهدی برای مدت بیست و هار روز به سلطنت نشست . آن اه دوباره امین بر او خروج کرد و برای وی از مردم بیعت رفته شد و یکسال و هفت ماه حکومت کرد ولی به دست طاهر بن حسین کشته شد . س س عبد الله بن هارون ، مامون ، به خلافت تکیه زد و بیست سال حکومت کرد . امام رضا

(ع) پس از هشت سال از خلافت مأمون به شهادت رسید .

مادر امام رضا (ع)

در مطالب السؤول گفته شده است که : مادر آن حضرت کنیزی بود که خیزران مرسی نام داشت . برخی نام وی را شقراء نوبیه ، ذکر کرده اند که اروی ، اسم او و شقراء لقب وی بوده است .
طبرسی در اعلام الوری گوید : مادرش کنیزی بود به نام نجمه که به وی ام البنین می گفتند . برخی نام مادر آن حضرت را سکن نوبیه و تکتم نیز گفته اند . حاکم ابو علی گوید : از جمله شواهدی که دلالت دارد نام مادر امام رضا (ع) تکتم بود ، سخن شاعری است که در مدح آن حضرت فرموده است : و اجدادا علی المعظم رهظا الا ان خیر الناس نفسا و والدا و اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یودی حجهْ الله تکتم
ابو بکر گوید : عده ای این شعر را به عموی ابو ابراهیم بن عباس منسوب ساخته اند و من آن را روایت نمی کنم و روایت و سماع این شعر برای من واقع نشده بنابراین نه آن را اثبات می کنم و نه ابطال . وی همچنین گوید : تکتم از اسامی زنان عرب است و در اشعار بسیاری به کار رفته است . از جمله در این بیت :
" طاف الخیالان فزا دا سقما خیال تکنی و خیال تکتما " فیروز آبادی نیز بر این اظهار نظر صحه گذارده و گفته است : تکنی و تکتم به صورت مجهول ، هر یک از نامهای زنان است .

لقب آن حضرت

در کتاب مطالب السؤول در این باره آمده است : القاب آن حضرت عبارت است از رضا ، صابر ، رضی و وفی ، که مشهورترین آنها رضاست . در فصول المهمهْ نیز مشابه این مطلب آمده با این تفاوت که در آنجا به جای القاب رضی و وفی ، زکی و ولی یاد شده است . در مناقب ابن شهر آشوب گفته شده است : احمد بزنطی گوید : بدان جهت آن حضرت را رضا نامیدند که او از خدا در آسمانش رضا بود و برای پیامبر و ائمه در زمین رضا بود . و نیز گفته اند چون مخالف وموافق گرد آن حضرت بودند وی را رضا نامیدند . همچنین گفته اند : چون مأمون بدان حضرت ، رضایت داد وی را رضا گفتند .

نقش انگشتری آن حضرت

در فصول المهمهْ گفته شده است : نقش انگشتری امام رضا (ع) " حسبی الله " بود و در کافی به سند خود از امام رضا (ع) نقل شده است که فرمود : نقش انگشتری من " ما شاء الله لا قوه الا بالله " است . صدوق نیز در عیون گوید : نقش انگشتری آن حضرت " ولیی الله " بود .
دربان آن حضرت
در فصول المهمه نام دربان آن حضرت " محمد بن فرات " و در مناقب " محمد بن راشد " ذکر شده است .
شاعر آن حضرت
دعبل خزاعی ، ابو نواس و ابراهیم بن عباس صولی ، شاعران آن حضرت بودند .

فرزندان امام رضا (ع)

کمال الدین محمدبن طلحه در مطالب السؤول گوید : آن حضرت شش فرزند داشت . پنج پسر و یک دختر . نام فرزندان وی چنین است : محمد قانع ، حسن ، جعفر ،

ابراهیم ، حسن و عایشه .

عبد العزیزبن اخضر جنابذی در معالم العتره و ابن خشاب در موالید اهل البیت و ابونعیم در حلیه الاولیا نظیر همین سخن را گفته اند . سبط بن جوزی در تذکره الخوص گوید : فرزندان آن حضرت عبارت بودند از محمد (امام نهم) ابوجعفر ثانی ، جعفر ، ابو محمد حسن ، ابراهیم و یک دختر . شیخ مفید در ارشاد می نویسد : امام رضا (ع) دنیا را بدرود گفت و سراغ نداریم که از وی فرزندی به جا مانده باشد جز همان پسرش که بعد از وی به امامت رسید . یعنی حضرت ابوجعفر محمد بن علی (ع) .

ابن شهر آشوب در مناقب می گوید : امام محمد بن علی (ع) تنها فرزند اوست . طبری در اعلام الوری می نویسد : تنها فرزند رضا (ع) پسرش محمد بن علی جواد بود لا غیر . در کتاب العدد القویهٔ آمده است که امام رضا (ع) دو پسر داشت که نام آنها محمد و موسی بود و جز این دو فرزندی نداشت . همچنین در قرب الاسناد نقل به حضرت رضا (ع) عرض کرد : من از چند سال پیش درباره شده است که بزنطی جانشین شما پرسش می کردم و شما هر بار پاسخ می دادید پس از من پسرم جانشین من خواهد شد . اما اینک خداوند به شما دو پسر عطا...کرده است پس کدامیک از

پسرانتان جانشین شمایند ؟

مجلسی نیز در بحار الانوار در باب خوشخویی حدیثی از عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده که در سند آن نام فاطمه دختر رضا آمده است .

صفات ظاهری آن حضرت

صفات ظاهری آن حضرت در فصول المهمه آمده است که آن حضرت قامتی معتدل و میانه داشت . اخلاق و رفتار آن حضرت طبرسی در اعلام الوری گوید : درباره گوشه ای از خصایص و مناقب و اخلاق بزرگوارانه آن حضرت ، ابراهیم بن عباس (یعنی صولی) گوید : رضا (ع) را ندیدم که از چیزی سؤال شود و آن را نداند و هیچ کس را نسبت بدانچه در عهد و روزگارش می گذشت داناتر از او نیافتم . مأمون بارها او را با پرسش درباره هر چیزی می آزمود و امام به او پاسخ می داد و پاسخ وی کامل بود و به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست . آن حضرت هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کرد و خود می فرمود : اگر بخواهم می توانم در کمتر از این مدت هم قرآن را ختم کنم امامن هرگز به آیه ای برنخورده ام جز آن که در آن اندیشیده ام که چیست و در چه زمینه ای نازل شده است . همچنین از ابراهیم بن عباس صولی نقل شده است که گفت : هیچ کس را فاضل تر از ابوالحسن رضا نه دیده و نه شنیده ام . از او چیزهایی دیده ام که از هیچ کس ندیدم . هرگز ندیدم با سخن گفتن به کسی جفا کند . ندیدم کلام کسی را قطع کند تا خود آن شخص از گفتن فارغ شود . هیچ گاه حاجتی را که می توانست برآورده سازد ، رد نمی کرد . هرگز پاهایش را پیش روی کسی که نشسته بود دراز نمی کرد . ندیدم به یکی از دوستان یا خادمانش دشنام دهد . هرگز ندیدم آب دهان به بیرون افکند و یا در خنده اش قهقهه بزند بلکه خنده او تبسم بود . چنان بود که اگر تنها بود و غذا برایش می آوردند غلامان و خدمتگزاران و حتی دربان و نگهبان را بر سر سفره خویش می نشانید و باآنها غذا می خورد . شبها کم می خوابید و بسیار روزه می گرفت . سه روز ، روزه در هر ماه را از دست نمی داد و می فرمود : این سه روز برابر با روزه یک عمر است . بسیار صدقه پنهانی می داد بیشتر در شبهای تاریک به این کار دست می

زد . اگر کسی ادعا کرد که فردی مانند رضا (ع) را در فضل دیده است ، او را تصدیق مکنید . طبرسی از محمد بن ابو عباد نقل کرده است که گفت : " امام رضا (ع) در تابستان بر حصیر و در زمستان بر پلاس بود . جامه خشن می پوشید و چون در میان مردم می آمد آن را زینت می داد . صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) گوید : آن حضرت کم خوراک بود و غذای سبک میخورد . در کتاب خلاصهٔ تذهیب الکمال به نقل از سنن ابن ماجه گفته شده است : امام رضا (ع) سید بنی هاشم بود و مأمون او را بزرگ می داشت و تجلیلش می کرد و او را ولیعهد خود در خلافت قرار داد . حاکم در تاریخ نیشابور گوید : وی با آن که بیست و اندی از سالش می گذشت در مسجد رسول الله (ص) فتوا صادر می کرد . و در تهذیب التهذیب آمده است : رضا با وجود شرافت نسب از عالمان و فاضلان بود . صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود از رجاء بن ابوضحاک که مأمون وی را برای آوردن امام رضا (ع) مأموریت داده بود ، نقل کرده است : به خدا سوگند مردی پرهیزکار تر و یاد کننده تر مر خدای را و خدا ترس تر از رضا (ع) ندیدم . وی در ادامه گفتار خود می افزاید : وی به هر شهری که قدم می گذاشت مردم آن شهر به سویش می آمدند و در خصوص مسایل دینی خود از وی پرسش می کردند و او نیز پاسخشان می داد و برای آنان احادیث بسیاری از پدر و پدرانش ، از علی (ع) و رسول خدا (ص) نقل میکرد . چون با امام رضا (ع) به نزد مأمون بازگشتم وی درباره حالت آن حضرت در سفر از من پرسش کرد . من نیز آنچه دیده بودم از روز و شب و کوچ و اقامتش برای وی باز گفتم . مأمون گفت ، آری ابن ابو ضحاک وی از بهترین مردم زمین و داناترین و پارسا ترین ایشان است . سمعانی در انساب می نویسد : ابو حاتم بن حبان بستی روایت کرده است از پدرش ، عجایب ، روایت کرده است از او ابوصلت و دیگران که امام رضا دچار توهم می شد و خطا می کرد . به اعتقاد من رضا از نسبی شریف برخوردار بود ؟ از جمله عالمان و فاضلان محسوب می شد و خلل در روایت او از سوی راویان است ، هیچ راوی ثقه ای از او روایت نکرده جز آنکه متروک گشته است . یکی از روایات مشهور از آن حضرت صحیفه است که راوی آن بدین خاطر مورد طعن قرار گرفته است . یکی از کسانی که نسخه ای از انساب را در اختیار داشته ، چنان که در نسخه چاپی این کتاب مشهود است ، برهامش آن چنین نوشته است : به این گستاخی بزرگی که از سوی این مغرور عنوان شده بنگر ! چگونه فرزند رسول خدا (ص) و وارث علم و دانش آن حضرت و یکی از علمای عترت نبوی و امام ایشان که بر افزونی علم و شرف وی اجماع کرده اند در علم رسمی برای دستیابی به دنیا تلف کرده و بالاخره بر مسند قضاوت بلخ و غیر آن تکیه زده چگونه آشکار گردیده است که امام علی بن موسی الرضا توهم و خطا کرده است ؟ حال آنکه فاصله زمانی میان این دو در حدود یک صد و پنجاه سال می باشد . اگر دشمنی با خاندان پیامبر ، که خداوند به حب و مهر ورزی نسبت به ایشان امر کرده است و پیامبر بر تمسک به آنان فرمان داده نیست ، پس چه دلیل دیگری برای اثبات گفته خود دارد ؟ خدا آنان را بکشد به کجا رانده می شوند . ؟ از قراین بر می آید که یکی از خوانندگان این کتاب که نتوانسته چنین سخنی را تحمل کند ، به قصد نابود کردن آن محکم بر روی آن کوبیده است ، اما آن هنوز آشکار و روشن باقی است .

فضایل و مناقب امام رضا (ع)

فضایل و مناقب امام رضا (ع) فضایل و مناقب آن حضرت بسیار است و در کتابهای حدیث و تاریخ ذکر شده . یافعی در مرآة الجنان گوید : در سال ۲۰۳ امام بزرگوار و عظیم الشأن ، سلاله سروران بزرگ ، ابوالحسن علی بن موسی الکاظم یکی از ائمهٔ دوازده گانه صاحبان مناقب که امامیه خود را بدیشان منسوب می سازند و بنای مذهب خود را بر آنان اقتصار می کنند ، در گذشت . با توجه به آنچه که در زندگی امام صادق (ع) گفتیم مبنی بر آن که امامان همگی کامل ترین مردم زمان

خویش بوده انـد تنها به ذکر گوشه ای از مناقب و فضایل آن حضـرت اکتفامی کنیم چرا که بازگفتن تمام مناقب آن بزرگوار بس مشـکل ودشوار است : نخست ، علم : قبلاـ از ابراهیم بن عباس صولی نقل کردم که گفت : ندیـدم از رضا (ع) پرسشـی شود که او پاسخ آن را ندانـد . هیـچ کس را نسبت بـدانچه در عهد و روزگارش می گذشت داناتر از او ندیدم . مأمون او را بارها با پرسـش درباره چیزهایی می آزمود اما امام به وی پاسخ کامل می داد و در پاسـخش به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست . در اعلاـم الوری از ابو صـلب عبـد السـلام بن صالـح هروی نقـل شـده است که گفت : هیـچ کس راداتـاتر از علی بن موسـی الرضا ندیدم و هیچ دانشـمندی را ندیدم که درباره آن حضرت جز شهادتی که من می دهم ، بدهد . مأمون در یکی از مجـالس خود تعـدادی از علمـای ادیـان و فقهای اسـلام و متکلمان را جمع کرده بود . پس امام در بحث و مناظره بر همه آنان چیره شـد به گـونه ای که هیـچ کس نبـود جز آن که بر فضـل امـام رضـا (ع) و کوتـاهی خـود اعـتراف کردنـد . از خود آن حضـرت شـنیدم که می فرمود : در روضه می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند . چون یکی از ایشان در حل مسأله ای عاجز می ماند همگی برای حل آن مرا پیشـنهاد می کردند و مسایل خود را به نزد من می فرسـتادند و من نیز آنها را پاسخ می دادم . ابو صـلت گوید : محمد بن اسـحاق بن موسی بن جعفر از پدرش از موسی بن جعفر برایم حدیث کرد که آن حضرت همواره به فرزنـدانش می فرمود : این برادر شـما علی بن موسـی دانـای خانـدان محمـد (ص) است . پس دربـاره ادیـان خویش از او بپرسـید و آنچه می گوید به خاطر سپارید . ابن شـهر آشوب در مناقب به نقل از کتاب الجلاء و الشفاء نقل می کند که محمد بن عیسـی یقطینی گفت : چون مردم در کار ابوالحسن رضا (ع) اختلاف کردنـد من مسائلی که از آن حضـرت پرسـش شده بود ، گرد آوردم که شـمار آنها هجـده هزار مسأله بود . شـیخ طوسـی در کتاب الغیبه از حمیری از یقطینی مانند این روایت را نقل کرده است جز آن که در روایت شیخ رقم پانزده هزار مسأله آمـده است . در مناقب آمـده است : ابو جعفر قیمی در عیون اخبار الرضا ذکر کرده است که : مأمون دانشـمندان دیگر ادیان را همچون جاثلیق و رأس الجالوت و سران صابئین را مانند عمران صابی و هربذ اکبر و پیروان زردشت و نطاس رومی و متکلمانی مانند سلیمان مروزی را جمع می کرد و آنگاه رضا (ع) را نیز احضار می کرد . آنان از امام پرسـش می کردنـد و آن حضرت یکی پس از دیگری آنان را شـکست می داد . مأمون داناترین خلیفه بنی عباس بود اما با این وصف گاه از روی اضـطرار تسـلیم حضـرت می شد تا آن که وی را ولی عهد و همسر دختر خویش کند .

پاسخهای امام رضا (ع) به مسائل و پرسشها

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون ، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بـدین اعتقـاد تصـریح و بر آن احتجـاج می کرد . در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گـذشت به خرج می داد . در این زمینه می توان وی را عکس پـدرش هـارون الرشـید ، دانست . امور بسـیاری بر تشیع مأمون دلاـلت می کنـد که مـا در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم : ۱ . مـأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل اسـتوار ، با علمـاء منـاظره کرد . چنان که مؤلف عقـد الفریـد داسـتان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماما در جزء اول از معـادن الجواهر نقل کردیم . صـدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسـند آورده است . ۲ . وی رضا (ع) را ولی عهـد خود گردانید و دخترش را به همسـری آن حضـرت داد . همچنین وی در حق علویان بسـیار احسان می کرد . ۳ . به همسـری دادن دخترش به امام جواد (ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی . ۴ . سخن وی که گفت : آیا می دانید چه کسـی به من تشیع را آموزش داده است ؟ و حکایت کردن برخورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید . این

ماجرا در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . ۵ . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ ۶ . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . ۷ . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ابیاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین " خواند . ۸ . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله برمأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون ازعبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروایدد پر کرد . ۹ . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ابیاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفض بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغت گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او رااخراج کنند .

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون ، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بدین اعتقاد تصریح و بر آن احتجاج می کرد . در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گذشت به خرج می داد . در این زمینه می توان وی را عکس پدرش هارون الرشید ، دانست . امور بسیاری بر تشیع مأمون دلالت می کند که ما در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم : ۱ . مأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل استوار ، با علماء مناظره کرد . چنان که مؤلف عقد الفرید داستان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماما در جزء اول از معادن الجواهر نقل کردیم . صدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسند آورده است . ۲ . وی رضا (ع) را ولی عهد خود گردانید و دخترش را به همسری آن حضرت داد . همچنین وی در حق علویان بسیار احسان می کرد . ۳ . به همسری دادن دخترش به امام جواد (ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی . ۴ . سخن وی که گفت : آیا می دانید چه کسی به من تشیع را آموزش داده است ؟ و حکایت کردن برخورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید . این

ماجرا در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . ۵ . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ ۶ . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . ۷ . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ابیاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین " خواند . ۸ . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله برمأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون ازعبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروارید پر کرد . ۹ . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ابیاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفض بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغت گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او رااخراج کنند .

انگیزه مأمون برای طلب کردن حضرت رضا (ع) به خراسان

انگیزه طلب کردن مأمون حضرت رضا (ع) را به خراسان تا او را ولی عهد خویش گرداند گفته شده است سبب این امر آن بود که رشید برای پسرش محمد امین بن زبیده و سپس برای برادرش مأمون و بعد از آن دو ، برای برادرشان قاسم موتمن بیعت گرفته و کار عزل و ابقای قاسم را به دست مأمون سپرده بود . رشید همین مطلب را در صحیفه ای نوشته آن را در جوف گذارد . وی سپس کشور را میان امین و مأمون تقسیم کرد . شرق کشور را به مأمون سپرد و به او امر کرد که در مرو سکنی گزینند و غرب کشور را به امین داد و وی را به سکونت در بغداد امر کرد . مأمون در زمان حیات پدرش در مرو به سر می برد . سپس امین پس از مرگ پدرش هارون در خراسان ، مأمون را از ولایت عهدی خلع و با پسر کوچکش بیعت کرد . پس میان آن دو جنگ در گرفت . وقتی کار بر مأمون تنگ شد ، نذر کرد که چنانچه خداوند وی را بر امین چیره گرداند خلافت را در فاضل ترین فرد از خاندان ابوطالب قرار دهد . پس از چندی هنگامی که مأمون ، برادرش امین را کشت و سلطنت را به خود اختصاص داد و حکمش در شرق و غرب کشورش روان گردید ، نامه ای به رضا (ع) نگاشت و او را به خراسان دعوت کرد

تا به نـذرش وفا کنـد . صـدوق در عیون اخبار الرضا همین وجه را برگزیـده است . وی به سـند خود از ریان بن صـلت روایت کرده است که گفت : مردم بسیاری از امیران و عامه با حضرت رضا (ع) بیعت کردند . عده ای هم که از بیعت با رضا (ع) ناخشنود بودند بالاخره با وی بیعت کردند و می گفتند : این از نقشه فضل بن سهل است . مأمون کسی را به سوی من فرستاد . چون به نزدش رفتم گفت : شنیده ام برخی می گوینـد بیعت رضـا (ع) از نقشه فضـل بن سـهل است ؟ گفتم : آری . گفت : وای بر تو ای ریان ! آیا کسـی گستاخی آن دارد که به نزد خلیفه ای که مردم به اطاعت وی در آمده اند ، بیاید و به او بگوید خلافتت را به دیگری واگـذار . آیا این عقلانی است ؟ گفتم : به خدا نه . گفت : اینک من علت این کار را برای تو می گویم . مـاجرا چنین بود که وقتی محمـد برادرم نامه ای به من نوشت و مرا امر کرد که نزد او بروم و من از این کار سـر باز زدم علی بـن موسـی بـن ماهـان را روانـه کرد و به وی دسـتور داد مرا زنجیر کنـد و طوق بر گردنم افکنـد . من نیز هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان فرستادم . ولی او شکست خورد و صاحب سریر خروج کرد و بر ناحیه خراسان چیره شد . تمام این وقایع در یک هفته برای من رخ داد . دیگر نیرویی نداشتم ومالی نیز ، تا با آن خود را تقویت کنم . امیران و مردان جنگاورم را سست و بیم زده می دیدم . خواسـتم به پادشاه کابل پناهنده شوم اما با خود گفتم : این پادشاه کافر است و محمد به او اموال فراوان می دهد و او نیز مرابه وی تسـلیم می کند . پس هیچ راهی بهتر از این نیافتم که از گناهانم به سوی خدا توبه کنم و در این امور از وی یـاری بجویم و به حضـرتش عزوجـل پناهنـده شوم . پس دسـتور دادم اتاقی مهیا و آن را نظافت کننـد . غسـلی کردم و دو جامه سپیـد پوشـیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و خدا را خواندم و به او پناهنده شدم و با نیتی راست با او عهد بسـتم که اگر خداوند کار خلافت را برای من راست گرداند و مرا بر دشـمنم چیره کند خلافت را در جایگاهی که خداوند بدان دستور داده می نهم . پس از این ، کار من بالا گرفت ، آن طوری که بر محمـد پیروز شـدم و خداوند خلافت را برای من راست گردانید . پس دوست داشـتم به پیمانی که با خدا بسته بودم وفا کنم . از این رو هیچ کس را سزاوارتر از ابوالحسن رضا بدین کار ندیدم . لـذا خلافـت رابـه آن حضـرت واگـذار کردم ، ولی او آن را نمی پـذیرفت مگر بنـا برآنچه که خـود می دانی . انگیزه من در گرفتن بیعت برای رضا (ع) این بود . در حدیث ابوالفرج اصـفهانی و شـیخ مفید خواهد آمد که : چون حسن به سهل احتمال بیرون آمدن خلافت را از چنگ اهلش در نظر وی مهم جلوه داد و بازتابهای این کار را به او گوشـنزدکرد ، مأمون پاسخ داد : من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادرم امین غلبه کردم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب بسپارم و من کسـی را بر روی زمین برتر از این مرد نمی دانم . برخی دیگر گفته انـد مـأمون از آن جهت بـا امـام رضا (ع) بیعت کرد که هر چه در بنی هـاشم نگریست کسـی را برتر و سـزاوارتر از آن حضـرت پیـدا نکرد . این وجه بـا وجهی که پیش از این نقل شـد منافاتی نـدارد . یـافعی ور مرآة الجنان می گویـد : علت خواسـته شـدن امام رضا (ع) توسط مأمون به خراسان و قرار دادن او به عنان ولی عهد آن بود که مأمون زمانی که در مرو (یکی از شـهرهای خراسان) بود ، فرزندان عباس را از زن و مرد به محضـر خود فرا خوانـد . شـمار همه آنـان از بزرگ وکوچک سـی وسه هزار تن بود . همچنین وی علی (امام رضا (ع)) را طلبیـد و او را بهترین منزل فرود آورد . یاران و نزدیکان خاص خویش را جمع کرد و به آنان گفت که در فرزندان عباس و فرزندان علی بن ابی طـالب تأمل کرده اما هیـچ یک از آنان را در آن هنگام برتر و سـزاوارتر از رضا ندیـده است . سـپس با آن حضـرت بیعت کرد . طبری در تاریـخ خود گویـد : نامه ای از حسن به سـهل به بغداد رسـید که در آن نوشـته شده بود : امیرمؤمنان ، مأمون ، علی بن موسی بن جعفر را پس از خود ولیعهد خویش گردانیده است . انگیزه این تصمیم آن بود که وی در فرزندان عباس و فرزنـدان علی بن ابی طـالب نگریست امـا هیـچ کس را برتر و پارسـاتر و دانـاتر از وی ندیـد . صـدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از صولی عبیـد الله بن عبـد الله بن طـاهر روایت کرده است که گفت : فضل بن سـهل به مأمون پیشـنهاد کرد که با صـله

رحم به توسط بیعت با علی بن موسی به خداوند عوجل رسولش تقرب جوید . تا بدین وسیله آنچه در زمان خلافت هارون الرشید در حق این خاندان روا شده بود پاک شود . مأمون نیز نتوانست با این پیشنهاد مخالفت کند . . . او دوست نمی داشت که پس از خود امام رضا (ع) خلیفه شود صولی گوید : آنچه عبید الله نقل کرده از چند جهت در نظر من درست است . از جمله آن که : عون بن محمد از محمد بن ابوسهل نوبختی یا از برادرش برایم روایت کرد که گفت : چون مأمون بر ولی عهد قراردادن رضا (ع) مصمم شد گفتم : به خدا سوگند از آنچه در ذهن مأمون می گذرد آگاه خواهم شد که آیا او واقعا خواستار اتمام خلافت بر رضاست یا آن که این کاراو تصنعی است . پس نامه ای نوشتم و آن را به دست یکی از خدمتگزارانی که میان من و مأمون اسرار محرمانه رد و بدل می کرد ، دادم . در آن نامه چنین نوشتم : " ذوالریاستین بر عقد ولابت عهدی مصمم است و این برج هم برج سرطان است و در آن مشتری است . و سرطان اگر چه در آن مشتری هم بر آمده ولی برجی منقلب است و کاری که در این برج بر آن عزم شود تمام نگردد . با این وجود ، مریخ در برج میزان در بیت العاقبهٔ است و این خود بر نحوست آنچه بر آن عزم شده ، دلالت میکند . من امیرمؤمنان را از این کار آگاه کردم تا اگر از طریق کس دیگری بر این ماجرا پی برد ، بر من سخت نگیرد . " پس مأمون در جواب من چنین نوشت : "چون پاسخ مرا خواندی آن را به همراه آن خدمتگزار بازگردان . و وای بر تو اگر از چیزی که به من گفتی ، دیگری آگاه شود . و وای بر تو اگر ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف گردد . زیرا اگر او چنین کند ، گناهش متوجه توست و من می دانم که تو سبب این کار بوده ای . " پس دنیا را بر من تنگ آمد و آرزو کردم که ای کاش نامه ای برای مأمون نمی نوشتم . پس از مدتی باخبر شدم که فضل بن سهل از این ماجرا (امر نحوست وقت) آگاهی یافته و از تصمیم خود منصرف شده است . زیرااو نیز از علم نجوم به خوبی مطلع بود . پس به خدا سوگند بر جان خود از او ترسیدم و به سوی او رهسپار گشتم و به وی گفتم : آیا در آسمان ستاره ای مبارک تر از مشتری می شناسی ؟ گفت : خیر . پرسیدم : آیا در میان ستارگان ، اختری از مشتری در حالت طلوعش ، مبارک تر می شناسی ؟ گفت : خیر . گفتم پس بر آنچه عزم کرده ای بشتاب که فلک در یکی از مبارک ترین حالات خود است . فضل نیز عزم خود را سامان داد . من تا هنگامی که عقد ولایت عهدی رضا بسته شد ، از ترس مأمون خود را از مردم این دنیا نمی دانستم . حاصل خبر آنکه فضل نوبختی ، که از منجمان بود ، خواست از آنچه در ذهن مأمون می گذرد مطلع گردد . پس نامه ای به او نگاشت مبنی بر آن که عقد بیعت برای امام رضا در این هنگام صورت نمی پذیرد و این موقع بر نحوست کاری که قصد انجام آن را دارد ، دلالت می کند . پس اگر باطن مأمون مانند ظاهرش باشد عقد بیعت رادر آن موقعیت وا می گذارد و آن را به وقت مناسب دیگری موکول می کند . پس مأمون پاسخ نامه او را نوشت و به وی هشدار داد که مبادا ذوالریاستین از عزم خود در گرفتن بیعت برای رضا در آن هنگام از سال بازگردد و چنانچه ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف شود ، مأمون می داند که منشأ انصراف وی نوبختی بوده است . از طرفی مامون به نوبختی امر کرد که نامه را به سوی او بازگرداند تا مبادا کس دیگری بر مضمون آن آگاهی یابد . سپس نوبختی خبر دار می شود که فضل بن سهل خود متوجه نامبارکی وقت برای عقد بیعت شده است . زیرا او نیز از نجوم بهره داشت . نوبختی می ترسد که انصراف فضل بن سهل از تصمیمش به وی نسبت داده شود و موجب گردد که مأمون او را بکشد ، پس سوار شده به نزد فضل می رود و از طریق نجوم او را قانع می کند که وقت برای چنین کاری مناسب و مبارک است و از آنجا که نوبختی از فضل بن سهل در نجوم استاد تر بوده ، کار را بر فضل مشتبه می کند و وی را بر انجام و اجرای تصمیمش قانع می سازد . برخی نیز علت این امر را چنین ذکر کرده اند که فضل بن سهل این پیشنهاد را به مأمون ارائه کرد و او نیز از رای او تبعیت نمود . صدوق در این باره در عیون اخبار الرضا گوید : عده ای گویند فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد داد که علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود قرار

دهـد . از جمله کسانی که این مطلب را گفته اند ابو علی حسـین بن احمد سـلامی است که در کتابی که درباره اخبار خراسان تـألیف کرده می نویسـد : فضـل بن سـهل ذوالریـاستین ، وزیر مـأمون و گرداننـده کارهـای او بود . وی در ابتـدا کیش مجوس داشت و بعـدا بر دست یحیی بن خالـد برمکی اسـلام آورد و با او مصاحبت داشت . همچنین برخی گفته اند . بلکه سـهل پدر فضـل بر دست مهـدی اسـلام اختیـار کرد ویحیی بن خالـد برمکی ، فضـل را برای خـدمت به مـأمون انتخـاب کرد و به مـأمون نزدیکش سـاخت . پس از مـدتی فضـل بر یحیی هـم برتری یـافت و خـود همـه امـور را بر عهـده گرفـت . از این جهت به وی ذوالریـاستین می گفتنـد که هم وزارت داشت و هم فرمانـده سپاه بود . پس یـک روز که مأمون در پی تعیین جانشـین از میان معاشـرانش بود فضـل به او گفت : کار من در آنچه انجام داده ام کجا و کار ابومسـلم در آنچه انجام داد کجا ؟ مأمون گفت : ابو مسلم خلافت را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می داد و تو از برادری به برادر دیگر و بین این دو تفاوت همان است که خود می دانی . فضـل گفت : من نیز آن را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می دهم . پس به مأمون پیشـنهادکرد که علی بن موسـی الرضارا ولی عهـد خود قرار دهـد . پس مأمون با آن حضـرت بیعت کرد و بیعت برادرش موتمن را لغو کرد . چون این خبر به گوش بنی عباس در بغداد رسید ناخشنود شدند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند و با وی بیعت کردند . چون مـأمون از این امر آگـاه شـد دانست که فضل بن سـهل خطا کرده و او را به امری ناصواب واداشـته است . پس از مرو به قصـد عراق خـارج شـد و بر فضل بن سـهل حیله کرد تا او را کشت و نیز علی بن موسـی را در بیماریی که به وی عارض شـده بود ، مسـموم ساخت تا اونیز بمرد . سـپس صـدوق بعـد از ذکر این مطلب می نویسـد : این حکایتی بود که او علی حسـین بن احمد سلامی در کتاب خود آورده است . اما قول صـحیح آن است که مأمون به خاطر نذری که ذکر آن گذشت ، آن حضرت را به ولی عهدی خود برگزید وفضل بن سـهل پیوسته با امام رضا (ع) دشـمنی می کرد و به او کینه می ورزید و از ولایت عهدی آن حضرت ناخشنود بود زیرا او نیز از دست پررودگان آل برمک بود .

نامه مأمون به امام رضا (ع)

نامه مأمون به امام رضا (ع) و فراخواندن آن حضـرت را به سوی خود و فرسـتادن کسـی که آن حضرت را به سوی او آورد . صدوق درعیون اخبار الرضا به سـند خود از عده ای نقل کرده است که گفتند : چون کار امین ساخته و پرداخته شد و خلافت برای مـأمون هموار گردیـد ، نامه ای به امام رضا (ع) نوشت و او را به سوی خود در خراسان فراخوانـد . امام نیز عـذر و بهانه بسـیار آورد اما وی همچنان به آن حضـرت نامه می نگاشت و از آن حضرت خواستار آمدن می شد . تا آنجا که امام رضا (ع) دانست که چاره ای جز این نـدارد . پس با فرزنـدش ابوجعفر (امام نهم) که هفت سال داشت از مـدینه رهسـپار شد . طبری می نویسـد : در این سال ، یعنی سال ۲۰ . هجری ، مامون فردی را به نام رجاء بن ابوضـحاک ، عموی فضل بن سـهل و فرناس خادم را برای آوردن علی بن موسی بن جعفر بن محمد و محمد بن جعفر روانه کرد . محمد بن جعفر در مکه بر مأمون شورید و خود را امیرمؤمنان خواند . آنگاه خود را به دست جلودی سپرد و جلودی با او به عراق آمد وی را تسلیم حسن بن سهل کرد حسن نیز وی را به همراه رجـاء بن ابوضـحاک به نزد مأمون در مرو گسـیل داشت . طبری نیز این مطلب را نوشـته است . رجاء امـام رضـا (ع) را از مـدینه و محمـد بـن جعفر را از عراق آورد . صـودق در عیـون اخبـار الرضـا بـه سـند خـود ار زجـاء بن ابوضـحاک نقل کرده است که گفت : مأمون مرا مأمور آوردن علی بن موسی الرضا از مدینه کرد . و به من دستور داد که وی را از راه بصـره و اهواز و فارس بیاورم نه از راه قم . و نیز فرمان داد که شبانه از وی محافظت کنم تا او را نزد مامون ببرم . بنابر این من از مـدینه تا مرو ، همراه علی بن موسـی بودم . ابوالفرج و شـیخ مفیـد گفته اند : مأموری که ، آن حضـرت و محمد بن

جعفر را از مـدینه آورد جلودی بود که عیسـی بن یزیـد نام داشت . اما این سـخن به دور از واقعیت است زیرا جلودی از امیران رشـید و دشـمن رضـا (ع) بود . بنـابر این مـأمون او را برای آوردن امام رضا (ع) گسـیل نکرده بود . ابو الفرج اصـفهانی در مقاتـل الطـالبیین ، پس از آن گفته است : مأمون ، امام رضا (ع) را به حیله مسـموم ساخت و آن حضـرت در اثر سم جان داد گویـد : " در این باره گفته شـده است " قسـمتی از این خبر را علی بن حسـین بن علی بن حمزه از عمویش محمد بن علی بن حمزه علوی و قسـمتی دیگر را احمد بن محمد بن سـعید از یحیی بن حسن علوی برایم باز گفته اند . و من اخبار ایشان راجمع کرده ام . نگارنـده : شـیخ مفیـد در ارشاد پاره ای از این خبر را به همان نحوی که ابو الفرج آورده ، نقل کرده است اما بـدون ذکر سند . و بر آن خبر نیز مطالبی افزوده است ظاهر آنچه این دو در آن اتفاق نظر دارند ، مفید از مقاتل نقل کرده است چون نسـخه ای از این کتـاب به خـط ابو الفرج در نزد مفیـد موجود بوده و وی در جای دیگری از کتاب ارشاد بـدین تصـریح کرده است . بنا بر این ما قسمتی را که این دو در آن متفق هستند نقل می کنیم و در جایی که بیانات آنان با یکدیگر متفاوت است ، خاصه از وی نقل می کنیم : این دو نوشـته اند : مأمون به نزد گروهی از خاندان ابوطالب فرسـتاد و ایشان را که علی بن موسی الرضا علیهما السـلام نیز در بین آنان بود از مدینه به سوی خود حرکت داد . و دسـتور داد آنها آنان را از بصره بیاورند . کسی که مأمور آوردن ایشان بود به جلودی شـهرت داشت . ابو الفرج گویـد : او از مردم خراسان بود . کلینی روایت کرده است که مـأمون به امـام رضـا (ع) نوشت راه جبل (کرمانشاه) و قم را در پیش نگیر بلکه از راه بصـره و اهواز و فارس بیا و در روایت صـدوق است که مأمون به ا مام رضا (ع) نوشت : از راه کوفه و قم حرکت مکن پس امام از راه بصـره و اهواز و فارس آمد . مأمون آن حضـرت را از آمدن از راه کوفه و قم بدین خاطر منع کرده بود که می دانست شمار شیعیان در آنجاها بسیار است و بیم داشت که مردم این دو شهر به سوی آن حضرت آیند و به گردش جمع شوند . و از آن حضرت خواست که از راه بصره و اهواز و فارس ، یعنی شیراز ، و حدود آن شهر عازم خراسان شود . زیرا کسی که از عراق به خراسان می رود ، دو راه در پیش رو دارد یکی راه بصـره ، اهواز و فـارس و دیگری راه بلاـد جبـل یعنی کرمانشـاه ، همـدان و قم . حاکم در تاریـخ نیشابور می نویسد : مأمون ، امام رضارا از مدینه به بصـره سپس به اهواز سپس به فارس و از آنجا به نیشابور و بالاخره به مرو آورد و چنان شـد که شـد . شیخ صـدوق در عیون اخبـار الرضا به سـند خود از محول سجسـتانی نقل کرده است که گفت چون پیک برای حرکت دادن امام رضا (ع) به خراسان ، وارد مدینه شد من در آن شـهر بودم . پس امام رضا (ع) به مسجد رسول الله آمد تا بـا آن حضـرت خـداحافظی کنـد . در هر بـار آن حضـرت به سوی قبر باز می گشت و صـدایش به گریه بلنـد می شـد . به آن حضـرت نزدیک شدم و بر او سلام گفتم . او نیز سلامم را پاسخ گفت . به وی تبریک گفتم . وی فرمود : مرا رها کن . من از جوار جـدم صـلی الله علیه و آله و سـلم بیرون می شوم و در غربت می میرم . حمیری در دلایل از امیهٔ بن علی نقل کرده است که گفت : با ابو الحسن (ع) در سالی که به حج رفته بود ، در مکه بودم سـپس آن حضـرت به خراسان رفت در حالی که ابو جعفر (ع) نیز آن حضـرت را همراهی می کرد . ابو الحسن (ع) با خانه خـدا وداع گفت و چون طوافش را به پایان رساند به سـوی مقـام رفت و در آنجـا نمـاز گزارد . ابـوجعفر بر گردن موفق سوار بود و طواف می کرد . سـپس ابو جعفر (ع) به سوی سنگ رفت و در آنجا مدت درازی نشـست . موفق به او گفت : فدایت گردم برخیز . ابوجعفر (ع) فرمود : نمی خواهم هرگز از اینجـا جـدا شـوم مگر آن که خـدا خواهـد . در چهره اش اثـار غم و انـدوه هویـدا بود . موفق به نزد ابو الحسن (ع) رفت و گفت : فدایت گردم ابوجعفر در حجر نشسـته و قصد برخاستن ندارد . آنگاه ابو الحسن (ع) برخاست و پیش ابوجعفر رفت و به اوفرمود : عزیزم برخیز . ابو جعفر پاسخ داد : نمی خواهم از اینجا جدا شوم . امام فرمود : آری عزیزم . سپس گفت : چگونه برخیزم که تـو چنـان بـا خـانه خـدا وداع گفـتی که دیگر به سـوی آن بـاز نمی گردی . امـام رضـا (ع) فرمود : برخیز عزیزم .

ابوجعفر نیز برخاست .

آمدن امام رضا (ع) به نیشابور

آمدن امام رضا (ع) به نیشابور شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است ، چون رضا (ع) به نیشابور وارد شد در محله ای به نام قزوینی (غزینی) فرود آمد . در این محله ، حمامی بود که امروز به حمام رضا معروف است . در آنجا چشمه کم آبی وجود داشت . امام بر آن کسی را گماشت تا آب چشمه را بیرون آورد تا آنجا که آب بسیارفزونی گرفت و از بیرون کوچه حوضی ایجاد کرد که چند پل می خورد تا آن حوض ، آب از آن فرود می آمد سپس امام رضا (ع) به این چشمه وارد شد و در آن غسل کرد و سپس از آن بیرون آمد و در کنار محل آن نماز گزارد مردم نیز متناوبا در این حوض وارد می شدند و در آن غسل می کردند و برای تبرک از آب آن می نوشیدند و در کنار محل آن چشمه نماز می گزاردند و حاجات خود را از خداوند عزوجل طلب می کردند . این چشمه معروف به " چشمه کهلان " است که امروز نیز مقصود نظر مردمان می باشد .

حدیث سلسله الذهب

حدیث سلسله الذهب در کتاب فصول المهمه نوشته ابن صباغ مالکی آمده است که مولی السعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن ابو سعید بن عبد الکریم وازن گفته است در محرم سال ۵۹۶ مؤلف تاریخ نیشابور در کتابش نوشته است : چون علی بن موسی الرضا (ع) در همان سفری که به فضیلت شهادت نایل آمد ، به نیشابور قدم نهاد در هودجی پوشیده و بر استری سیاه و سفید نشسته بود . شور و غوغا در نیشابور بر پا شد . پس دو پیشوای حافظاحادیث نبوی و رنج بردگان بر حفظسنت محمدی ، ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی ، که عده بیشماری از طالبان علم و محدثان و راویان و حدیث شناسان ، آن دو را همراهی می کردند ، نزد امام رضا (ع) آمده عرض کردند : ای سرور بزرگ ، فرزند امامان بزرگ ، به حق پدران پاک و اسلاف گرامی ات نمی خواهی روی نیکو و مبارک خود را به ما نشان دهی و برای ما حدیثی از پدرانت از جدت محمد (ص) روایت کنی ؟ ما تو را به او سوگند می دهیم . پس امام خواستار توقف استر شد و به غلامانش دستور داد پرده ها را از هودج کنار زنند . چشمان خلایق به دیدار چهره مبارک آن حضرت منور گردید . آن حضرت دو گیسوی بافته شده داشت که بر شانه اش افکنده بود . مردم ، از هر طبقه ای ایستاده بودند و به وی می نگریستند . گروهی فریاد می کردند و دسته ای می گریستند و عده ای روی در خاک می مالیدند و گروهی نعل استرش را می بوسیدند . صدای ضجه و فریاد بالا گرفته بود . پس امامان و عاما و فقها فریاد زدند : ای مردم بشنوید و به خاطر سپارید و برای شنیدن چیزی که شما را نفع می بخشد سکوت کنید و ما را با صدای ناله و فریاد و گریه خود میازارید . ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی در صدد املای حدیث بودند . پس علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم از پدرش جعفر صادق از پدرش محمد باقر از پدرش علی زین العابدین از پدرش حسین شهید کربلا از پدرش علی بن ابی طالب که گفت : عزیزم و نور چشمانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبحانه و تعالی می فرماید : کلمه " لا اله الا الله " دژ من است . هر که آن را بگوید به دژ من وارد گشته است و آن که به دژ من وارد شده از عذاب من ایمن و آسوده است . سپس پرده هودج را افکند و رفت . پس نویسندگانی که این حدیث را نوشتند شماره کردند افزون بر بیست هزار نفر بودند . و در روایتی که بیست و چهار هزار مرکب دان ، به جز

دوات ، در آن شمارش شد .

رسیدن امام رضا (ع) به مرو

رسیدن امام رضا (ع) به مرو ابوالفرج و شیخ مفید در تتمه گفتار سابق خویش آورده اند که جلودی آن حضرت را با همراهان خود از خاندان ابوطالب بر مأمون وارد کرد . مأمون همراهان امام را در یک خانه و علی بن موسی الرضا (ع) را در خانه ای دیگر جای داد . مفید گوید : مأمون امام را مورد اکرام و بزرگداشت قرار داد . بیعت امام رضا (ع) به عنوان ولایت عهدی شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی روایت کرده است : چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مأمون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت و گوهای بسیار در گرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سر باز می زد . شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : انگاه مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می دهم تو را به خدای ای امیرمؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مأمون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مأمون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز زنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیرمؤمنان که نیرو و توان چنین کاری را ندارم . مأمون گفت : پس تو را ولی عهد می کنم . امام فرمود : ای امیرمؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مأمون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرمؤمنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بپوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته ام بپذیری و من گریزی از آن ندازم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی . نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که برپاست تغییر ندهم . مأمون همه این شرایط را پذیرفت . سپس مفید می گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذوالریاستین بیرون آمد و گفت : شگفتا ! امر شگفتی دیدم . از من بپرسید که چه دیده ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مأمون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم ، ولی دیدم که علی بن موسی می گفت : ای امیرمؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم . من هرگز هیچ خلافتی را بی ازرش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی الرضا واگذارش می کرد و او هم از پذیرش آن خودداری می کرد و به مأمون بازش می گرداند . شیخ مفید در ادامه گفتارش می نویسد : گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده اند : چون مأمون تصمیم گرفت ولی عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد ، فضل بن سهل را فرا خواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند . فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مأمون رفتند . حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مأمون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد .

مأمون گفت : من با خدا پیمان بسته م که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده ام . چون حسن و فضل عزم مأمون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند . آنگاه مأمون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد . حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مأمون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند . مأمون از این بابت خوشحال شد . ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است : پس مأمون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد . آن دو پیشنهاد مأمون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می کرد . آن دو همچنان اصرار می کردند و امام امتناع می کرد تا آن که یکی از آن دو گفت : اگر بپذیری که هیچ ، و گر نه ما کار تو را می سازیم و بنای تهدید گذاردند . سپس یکی از آنان گفت : به خدا سوگند مأمون مرا امر کرده که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم . نگارنده : در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود . و ظاهرا مأمون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فرا خوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت . شیخ مفید می نویسد : مأمون در روز پنج شنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد . فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مأمون تصمیم گرفته ولی عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنج شنبه آینده برای بیعت با امام رضا (ع) به مجلس مأمون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مأمون بگیرند . چون روز پنج شنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجیان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مأمون روان شدند . مأمون نشست و برای حضرت رضا دو تشک و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشک مأمون متصل می شد . حضرت را با لباس سبز بر آن نشاندند بر سر آن حضرت عمامه ای بود و شمشیری نیز داشت . آنگاه مأمون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام (ع) بیعت کند . حضرت دست خود را بالاـ گرفت به گونه ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود . مأمون گفت : دست خود را برای بیعت باز کن . امام (ع) فرمود : رسول خدا (ص) این گونه بیعت می کرد . پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه های پول را در میان نهادند و سخنوران وشاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مأمون در حق آن حضرت انجام داده بود ، سخنها گفتند و شعرها سرودند . پس ابو عباد (یکی از وزرای مأمون و نویسنده نامه های محرمانه دربار او) عباس بن مأمون را فرا خواند . عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید . مأمون به او امر کرد که بنشینند . سپس محمد بن جعفر را صدا کردند . فضل بن سهل گفت : برخیز . محمد بن جعفر برخاست تا به نزیک مأمون رفت و همانجا ایستاد و دست مأمون را نبوسید به او گفته شد : برو جلو و جایزه ات را بگیر . مأمون نیز وی را صدا کرد و گفت : ای ابوجعفر به جای خویش برگرد . او نیز بازگشت . سپس ابوعباد یکایک علویان و عباسیان را صدا می زد و آنان پیش می آمدند و جایزه خود را دریافت می کردند . تا آن که مالهای بخششی تمام شد . سپس مأمون به امام رضا (ع) عرض کرد . برای مردم خطبه ای بخوان و با ایشان سخنی بگوی . امام رضا (ع) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود : همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است . چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز از آن حضرت سخن

دیگری نقل نشده است . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت : مأمون بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (ع) بیعت کند . پس گفت : ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عزوجل شفا می یابند . طبری می نویسد : مأمون علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (ص) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد . این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال ۲۰۱ به وقوع پیوست . صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت : بیعت با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ انجام پذیرفت . شیخ صدوق و ابوالفرج اصفهانی نوشته اند : مأمون فرمان داد سکه ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری از ولایت عهدی حضرت رضا (ع) خطبه خواندند . ابوالفرج گوید : احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید : احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که : از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می خواند . پس در دعا برای آن حضرت گفت : خدایا ! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را . ستۀ اباءهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت درآمد دعبل بن علی خزاعی ، رحمه الله علیه بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت : من قصیده ای گفته و با خود پیمان بسته ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم . امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود : شعرت را بخوان . دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند : مدارس آیات خلت من تلاوۀ و منزل وحی مقفر العرصات و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت ، سپس خادمی را فرستاد و به وسیله او پارچه ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود : به دعبل بگو درسفر خود از این پول خرج کن و عذر ما را بپذیر . دعبل به آن خادم گفت : به خدا سوگند من نه پولی می خواهم و نه برای پول اینجا آمده ام ولی بگو یکی از جامه هایش را به من بدهد . امام رضا (ع) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت : این پولها را بگیر و جبه ای از جامه های خود را بدو داد . دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید ، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت : به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت . سپس از قم بیرون شد . گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند . دعبل دوباره به قم برگشت و درباره باز پس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت . اما آنان پاسخ دادند : ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می دهیم . دعبل گفت : پاره ای از آن جبه را نیز بدهید . پس آنان هزار دینار و پار ای از آن جبه به وی دادند . بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبدالله معتز گفت : و اعطاکم المامون حق خلافۀ لنا حقها لکنه جاد بالدنیا فمات الرضا من بعد ما قد عملتم ولاذت بنا من بعده مرۀ اخری

صورت عهدنامه

صورت عهدنامه ای که مأمون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت مأمون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شریف خود بر این عهد نامه نگاشت و این عهد نامه را عموم مورخان یاد کرده اند . علی بن عیس اربلی در کشف الغمهٔ می نویسد : در سال ۶۷۰ یکی از خویشانم از مشهد شریف بدینجا آمد و با وی عهد نامه ای بود که مأمون به خط خویش آن را نوشته بود . در پشت این عهد نامه خط امام (ع) بود . پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهد نامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می کنم آنچه به خط مأمون در این عهد نامه نوشته شد ، چنین است : " بسم الله الرحمن الرحیم . این نامه ای است که عبد الله بن هارون رشید ، امیر مؤمنان ، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است . اما بعد همانا خداوند عزوجل دین اسلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است . تا این روز که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به محمد (ص) خاتمه یافت . پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطن را بدان راه نیست و تنزیلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده که در آنچه حلال و حرام کرده و بیمی و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت سپارد از وری بینه و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینه و دلیل باشد ، و یقینا خداوند شنوای داناست . پس پیامبر (ص) ، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و سخت گیری با دشمنان دین مأمور شد تا این که خداوند او را نزد خود برد و آنچه بود برای وی برگزید . چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن بر پا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد . بنابر این بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظو نگهبان دین و بندگانش قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظخونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند . و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند ، ریشه اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می شود . پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده است سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی بکند که با احکام خدا و مسؤولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عزوجل به داوود می فرماید : ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده اند . و نیز خدادند عزوجل فرمود : پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می دهند بازخواست خواهیم کرد . و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت : اگر در کرانه فرات بره ای تباه گرد می ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسؤولیت

فردی یی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسؤولیت اجتماعی را به عهده دارد ؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید . و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین بندگان او خیر خواهتر از خلایقش در روی زمین است خلیفه ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش ، فکر ونظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر نگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند . زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن مقام الهام فرموه که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود . و خداوند مکر و حیله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه اندازان و فتنه جویان را در هم شکند . از موقعی که خلافت به امیرمؤمنان رسیده است تلخی طعم آن راچشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد ، دانسته است . از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است ، جسم خود را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است . اندیشه در این مسأله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا ، در امر دین و امور بندگانش خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزید که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود . از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود ، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاخ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد ، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش در آورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او و درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان ، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است . زیرا که فضل والا ـ و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی شائبه و بی اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن درباره اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا ، به نام او بست و خدا نیک می داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند ، انجام داد . اکنون امیرمؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیرمؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد . زیرا که او مورد پسند و

رضای امیرمؤمنان است . پس ای خانـدان امیرمؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسـلمانان در شـهر هستید به نـام خـدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بنـدگانش برای امیرمؤمنان و برای علی بن موسـی الرضا پس از او بیعت کنیـد . چنان بیعتی که دستهای شـما باز و سـینه هایتان گشاده باشـد و بدانید که امیرمؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شـما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صـلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظخونها و رفع استقامت امور شما مؤثر است و فایده آن به شـما باز می گردد و بشـتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیرمؤمنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزاریـد که اگر خـدا خواهـد بهره آن را خواهید دید " . این نامه را عبد الله مامون در روز دوشـنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ ، به دست خود نگاشت .

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

آنچه پشت عهـدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشـته شـده است " بسم الله الرحمن الرحیم . سـتایش و سپاس خـدای راست که آنچه خواهـد به انجـام رسانـد . زیرا نه فرمـانش را چیزی باز گردانـد و نه قضایش را مانعی باشـد . به خیانت دیـدگان آگاه و اسـرار نهفته در سینه ها را می دانـد ، و درود بر خـدا و بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد . من ، علی موسـی بن جعفر ، می گویم : همانـا امیرمؤمنـان که خـدا او را در اسـتواری کارهـا کمـک کنـد و به او رسـتگاری و هـدایت توفیقش دهـد آنچه را دیگران از حق ما نشـناخته بودند باز شـناخت . رشـته رحم و خویشاوندی را که از هم گسـیخته شـده بود به هم پیوست و دلهـایی را که بیمنـاک شـده بودنـد ایمنی بخشـید . بل آنها را پس از آن که تلف شـده بودنـد جان بخشـید و از فقر و نیـاز مسـتغنی کرد . و تمـام این کاره را به منظور خشـنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشـی از غیر او نخواست که خداونـد شاکران به زودی جزا دهـد و پاداش نکوکاران را تباه نکنـد . او ولایت عهد امارت کبرای خود را به من واگذار کرد چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داد بگشاید و رشـته ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسـلد حرمت حریم خدا را مباح شـمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسـلام را از هم دریده است . رفتار گذشـتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشـها صبر کردنـد و به صـدمات و آسیبهای ناشـی از آن اعتراض نکردنـد زیرا از پراکندگی کار دین و از به هم خوردن رشـته اتحاد مسلمانان می ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد درمیان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسـی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مبـاح کرده باشـد ، تا حـدود توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بـدین گفتار بر خویشـتن عهـد و پیمان محکم بسـتم که در نزدش درباره انجام آن مسک ول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که نسبت به انجام آن مسؤول هستید . و اگر از خود چیز تازه ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مسـتوجب سرزنش و سزاوار مجـازات و عقوبت خواهم بود . و پنـاه می برم به خداونـد از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی دانم که به من و شما چه خواهد شـد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداونـد او به حق داوری می کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر

امیرمؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کناد . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است . این نامه را در حضور امیرمؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداناد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامهٔ بن أشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال ۲۰۱ به خط خود نوشتم . "

گواهان طرف راست

گواهان طرف راست یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خداوند خواسته که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبدالله بن طاهر به حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهد نامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهد نامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

گواهان طرف چپ

گواهان طرف چپ امیرمؤمنان ، که عمرش دراز باد ، خواندن این صحیفه ، یعنی صحیفه میثاق ، را مرسوم ساخت . امیدوارم بدین میثاق و به حرمت سرورمان رسول خدا (ص) ، از صراط گذر کند . میان روضه و منبر بر سرهای شاهدان ، به چشم و گوش بنی هاشم و سایر اولیا و انصار پس از کامل شدن شروط بیعت بر آنان بدانچه امیرمؤمنان حجت را بر همه مسلمانان تمام کند و شبهه ای را که اندیشه های نادانان پیش می کشیدند ، باطل سازد و خداوند مؤمنان را بر آنچه شما برآنید وا مگذارد و فضل بن سهل به امر امیرمؤمنان در همان تاریخ در این عهد نامه نوشت . این مطلبی بود که مؤلف کشف الغمه آن را ذکر کرده بود . سبط بن جوزی در تذکره الخواص در این باره گوید : آنگاه این عهد نامه در جمیع آفاق و در کعبه و میان قبر رسول الله (ع) و منبر وی خوانده شد و خواص مأمون و بزرگان دانشمند بر آن شهادت دادند . از این جمله است شهادت فضل بن سهل که به خط خویش نوشته : " شهادت دادم بر امیرمؤمنان عبد الله مأمون و برابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بدانچه واجب گرداندند تا حجتی بر آنان برای مسلمانان باشد . و بدان شبهه جاهلان را باطل کنند . فضل بن سهل در تاریخ مذکور نوشته است : و عبد الله بن طاهر نیز به مانند همین امر را شهادت داده است . و یحیی اکثم قاضی و حماد بن ابوحنیفه و ابوبکر و وزیر مغربی و بشر بن معتمر به همراه گروه بسیاری از مردم بر این امر شهادت دادند .

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد چنان که مؤلف کتاب مطلع الشمس و از گروهی از علماو مجتهدان گواهی گرفته است و آنان به خط و مهر خود آن را تأیید کرده اند ، شکل درهمی که در زمان امام رضا (ع) و به فرمان مامون ضرب شد و اصل صورت به خط کوفی است و با خط نسخ نیز نقش گردیده چنین است : در وسط یکی از دو طرف سکه در هفت سطر چینن حک شده است : الله محمد رسول الله المامون خلیفه الله مما امر به الامیر الرضا ولی عهد المسلمین علی بن موسی ابن علی بن ابی طالب ذوالریاستین و در طرف دیگر سکه در چهار سطر چنین حک شده است : لا اله الا الله وحده لا شریک له المشرق و بر یکی از دو طرف درهم به شکل دایره وار نوشته شده است : " محمد رسول الله

ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون " . و بر طرف دیگر شکل دو دایره داخلی و خارجی به چشم می خورد که بر دایره داخلی چنین نوشته اشده است : " بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینهٔ اصبهان سنهٔ اربع و مأئتین " . و بر دایره خارجی چنین نوشته شده است : " فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون " . شایان تذکر است که کتابت این درهم ، اگر درست باشد ، تایید می کند که وفات امام رضا (ع) در سال ۲۰۶ بوده و بدین ترتیب قولی که وفات آن حضرت را در سال ۲۰۳ یا کمتر دانسته اند تضعیف می شود . مگر آنکه بگوییم این درهم ، پس از وفات امام (ع) و فقط به منظور تبرک به نام آن حضرت ضرب شده و ضرب آن به فرمان مأمون نبوده است . (و الله اعلم) .

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو و بازگرداندن آن حضرت پیش از اقامه نماز شیخ مفید در ارشاد می نویسد : علی بن ابراهیم از یاسر خادم وریان بن صلت از هر دو آنها نقل کند که گفتند : بعد از آن که مأمون امام رضا (ع) را به ولایت عهدی خود منصوب کرد ، چون روز عید شد مأمون کسی را به نزد امام رضا (ع) فرستاد که وارد شود و برای خواندن نماز عید و ایراد خطبه بیرون رود . امام رضا (ع) به وی پیغام داد : تو خود شروطی که در ولی عهدی من است ، به خوبی می دانی . بنابر این مرا از نماز خواندن با مردم معذور دار . مأمون پاسخ داد : تنها قصد من از این کار آن است که دلهای مردم در ولی عهدی شما مطمئن و استوار گردد و نیز بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند و پیوسته پیغامگزاران در این خصوص میان امام (ع) و مأمون رفت و آمد می کردند . چون مأمون بر پافشاری خود افزود ، امام (ع) به وی پیغام داد : اگر مرا از این کار معذور داری خوشحال تر می شوم و اگر مرا معذور نداری برای نماز چنان خارج می شوم که پیامبر (ص) و امیرمؤمنان بیرون می رفتند . مأمون پاسخ داد : هر طور که می خواهی بیرون شو . و به امیران و حاجبان و مردم دستور داد که اول بامداد برای نماز در خانه حضرت رضا (ع) بروند . راوی گوید : مردم برای دیدار امام رضا (ع) بر سر راهها و روی بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند . همه امیران و سربازان نیز درخانه آن امام (ع) ، آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا آن که آفتاب بر آمد . آنگاه حضرت رضا (ع) غسل کرد و جامه اش را پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یک طرف آن را به سینه و طرف دیگرش را میان دو شانه اش انداخته و کمی هم عطر زده بود . سپس عصایی به دست گرفت و به همراهان خود فرمود : شما نیز کاری کنید که من کردم . آنان هم پشاپیش امام (ع) به راه افتادند . امام پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود ، به راه افتاد تا به در خانه رسید پس اندکی راه رفت و آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان آن حضرت نیز تکبیر گفتند . سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید . سربازان آن حضرت را که بر آن حال دیدند همگی از مرکبها پایین آمدند خوشحال ترین آنان در آن هنگام کسی بود که چاقویی همراه داشت که می توانست به وسیله آن بند نعلین خود را ببرد و پابرهنه شود . سپس حضرت (ع) در آستانه در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند . آن چنان که گویی آسمان و در و دیوار با او تکبیر می گفتند . مردم که حضرت رضا (ع) را به آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان بلند گریستند که شهر مرو به لرزه در افتاد . این خبر به مأمون رسید . فضل بن سهل ذو الریاستین گفت : ای امیر مؤمنان ! اگر علی بن موسی الرضا با این حال به مصلی برود مردم شیفته او خواهند گشت و همه ما بر خود اندیشناک خواهیم شد . پس کسی را به سوی او بفرست تا وی بازگردد . مأمون کسی را فرستاد وی از جانب مأمون به امام رضا (ع) گفت : ما شما را به زحمت و رنج انداخته ایم حال آن که دوست نداریم رنج و سختی به شما برسد . شما از

همین جا باز گردید و همان کسی که با مردم معمولا نماز می خوانده امروز نیز نماز می گزارد . پس امام رضا (ع) کفش خود راخواست و آن را پوشید و سوار بر مرکب خویش شد و بازگشت . در آن روز کار نماز عید مردم بر هم خورد و نماز مرتبی خوانده نشد .

بقیه اخبار امام رضا (ع)

بقیه اخبار امام رضا (ع) با مأمون مردی را به نزد مأمون بیاوردند . مأمون خواست گردن آن مرد را بزنند . امام رضا (ع) در آن مجلس حاضر بود . مأمون به امام روی کرد و پرسید : ای ابوالحسن درباره این کار چه نظری داری ؟ امام (ع) فرمود : من می گویم خداوند به نیکویی عفو جز بر عزتت نیفزاید . مأمون نیز از آن مرد در گذشت . آبی در نثر الدرر روایت کرده است که مأمون به امام رضا (ع) گفت : ای ابو الحسن ! به من پاسخ ده که جدت ، علی بن ابی طالب ، چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است ؟ گفت ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت از پدرانت از عبد الله بن عباس برایت روایت نکرده اند که گفت : از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود : حب علی ایمان و دشمنی با او کفر است ؟ مأمون گفت : آری . امام فرمود : پس علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است . مأمون گفت : خدا مرا پس از تو زنده مگذارد ای ابو الحسن ! گواهی می دهم که تو وارث علم رسول خدایی (ص) !

جلسه پاسخ امام رضا (ع) به پرسش های مأمون

جلسه ای که امام رضا (ع) در آن به پرسش های مأمون در خصوص آیاتی که به ظاهر بر عدم عصمت پیامبران دلالت می کنند ، پاسخ می دهد صدوق در عیون اخبار الرضا گوید : تمیم بن عبد الله بن تمیم قرشی ونیز پدرم از حمدان بن سلیمان نیشابوری از علی بن محمد بن جهم حدیث کردند که گفت : در مجلس مأمون حضور داشتم . امام رضا (ع) نیز نزد او بود . مأمون از آن حضرت پرسید : ای پسر رسول خدا (ص) آیا یکی از اعتقادات تو این نیست که پیامبران معصوم هستند ؟ فرمود : بلی . پرسید : پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که فرمود : پس آدم پروردگارش راسر پیچید پس گمراه شد ؟ امام پاسخ داد : خداوند تبارک و تعالی به آدم گفت : تو و همسرت در بهشت سکنی گزین و از آن هر چه می خواهید برخوردار شوید ولی به این درخت نزدیک مشوید و به آنان درخت گندم را نشان داد و گفت پس از ستمگران خواهید شد . حال انکه به آنان نفرمود از این درخت نخورید نه از درختی که همجنس آن باشد . آن دو به آن درخت نزدیک نشدند بلکه از درختی غیر آن درخت خوردند ، چرا که شیطان آنان را وسوسه کرد و گفت : " پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد " بلکه او شما را از غیر این درخت منع کرد و شما را از خوردن آن باز نداشت مگر آن که شما دو فرشته شوید یا در زمره جاودانگان درآیید و برای آنان قسم یاد کرد که از خیرخواهان است " . و آدم و حوا پیش از این ماجرا ندیده بودند که کسی به دروغ به خداوند سوگند بخورد . " پس شیطان آن دو رابه فریب و دروغ راهنمایی کرد " و آن دو از آن درخت خوردند آنان به سوگند دروغ شیطان به خدا اعتماد کردند و این ماجرا پیش از نبوت آدم بوده و جزو گناهان کبیره ای به حساب نمی آید که آدم رامستحق عذاب کند . بلکه این از گناهان صغیره ای بود که پیامبران پیش از بعثت مرتکب آن می شوند و خدا هم از آن در می گذرد . چون خداوند آدم را برگزید و او را پیامبر قرارداد ، دیگر مرتکب گناه ، چه صغیره یا کبیره ، نشد و خداوند عزوجل فرموده است : " و آدم پروردگارش را سر پیچید پس گمراه شد سپس پروردگارش او را

برگزید پس آدم توبه کرد و آنگاه هدایت یافت " و خداوند نیز فرموده است : " همانا خدا آدم و نوح و آل ابراهیم عمران را بر جهانیان برگزید . " مأمون پرسید : پس معنای این سخن خداوند چیست که فرمود : " پس چون به آن پدر و مادر فرزندی صالح عطا شد او را شریکان خود در آنچه به آنها عطا گردید قرار دادند " امام رضا (ع) به او فرمود : حواء فرزندی برای آدم آورد و آدم و حواء با خداوند عهد بستند و گفتند : " اگر به ما فرزند صالحی دهی از سپاسگزاران خواهیم بود پس چون خداوند فرزند صالحی به آنان عطا کرد که خلقتی نیکو و به دور از آفت داشت . آنچه خداوند به آن دو داد دو صنف بود یکی مذکر و دیگری مونث . پس آن دو صنف را برای خداوند تعالی قرار داد و خدا را در آنچه به آن دو داده بود ، شریک قرار دادند و مانند یک پدر و مادر خدا را سپاس نگزاردند . خدا هم فرمود : " پس خدای برتر است از آنچه به او شرک می ورزند " مأمون با شنیدن این پاسخها گفت : گواهی می دهم که تو به حقیقت فرزند رسول خدایی . اینک از این فرمایش خداوند عزوجل در حق ابراهیم که گفت : " پس چون شب او را فرا گرفت ستاره ای دید و گفت : این پروردگار من است " امام رضا (ع) فرمود : ابراهیم با سه گروه برخورد کرد . گروهی زهره و گروهی ماه و گروهی دیگر خورشید را می پرستیدند . این برخورد هنگامی رخ داد که ابراهیم از نهانگاه خود بیرون آمده بود ، و وقتی شب فرا رسید و زهره را دید بر سبیل انکار و استخبار گفت : این پروردگار من است . چون ستاره افول کرد ابراهیم گفت : من افول کنندگان را دوست نمی دارم . زیرا افول از صفات محدث است نه قدیم . سپس چون ماه را دید که نور می افشاند گفت : " این پروردگار من است " . بر سبیل انکار و استخبار و چون ماه نیز افول کرد گفت : " اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از گروه گمراهان خواهم شد " . سپس چون صبح فرا رسید و خورشید را دید که نور می افشاند گفت : " این پروردگار من است این بزرگ تر است " . یعنی بر وجه انکار و استخبار گفت این خورشید که از ماه و زهره بزرگ تر است پروردگار من است . سخن ابراهیم اخباری و در حقیقت اقرار به خدایی خورشید و ماه و زهره نبود . چون خورشید هم افول کرد : ابراهیم به هر سه گروه گفت : " ای قوم ! من از آنچه شریک می گیرید بیزارم همانا من با ایمان خالص روی خود را به سوی کسی متوجه کردم که آسمانها و زمین را بیافرید و من از مشرکان نیستم " ابراهیم بدانچه گفت می خواست بطلان دین آن سه گروه را روشن سازد و به آنان ثابت کند که عبادت شایسته زهره و ماه و خورشید نیست . بلکه لایق آفریننده آنها و آفریننده آسمانها و زمین است . احتجاج ابراهیم بر قومش ، از الهامات خدا بر او بود چنان که خداوند خود فرماید : " و این حجت ماست که آن را به ابراهیم بر قومش دادیم " . مأمون گفت : خدا در تو خیر و برکت نهد ای ابوالحسن ! اینک از این فرمایش خداوند تعالی که فرمود : " و موسی مشتی سخت بر آن مرد نواخت که بدان ضربت بمرد . موسی گفت : این از کردار شیطان بود " برایم سخن بگو . امام رضا (ع) فرمود : موسی بی خبر وارد یکی از شهرهای تحت سلطه فرعون شد . ورود او در زمانی میان مغرب و عشا بود . پس در آن شهر دو نفر را دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی از هواخواهان او بود و دیگری از دشمنانش . آن که از هواخواهان موسی بود از وی کمک خواست . پس موسی به کمک وی شتافت و به حکم خداوند ضربتی بر آن مرد زد و وی را از پای در آورد . سپس موسی گفت این جنگ و جدل میان آن دو نفر از کردار شیطان بود نه آنچه موسی انجام داده بود . و سپس در دنبال گفتار خود آورد که شیطان دشمن گمراه کننده آشکار است . مأمون پرسید پس معنای این سخن موسی چیست که گفت : " پروردگام ! من به خود ستم کردم پس مرا پنهان کن " . امام (ع) پاسخ داد : من با آمدن به این شهر خود را در بد جایگاهی گرفتار ساخته ام پس مرا از چشم دشمنانت مخفی کن تا بر من دست نیابند و مرا نکشند و در دنبال آیه است که " خدا هم او را آمرزید که او پنهان کننده مهربان است " . موسی گفت : پروردگارا به سبب این نعمتی که به من داده ای ، یعنی نیرویی که با یک ضربت آن مرد را از پای در آوردم ، من هرگز یاور مجرمان نخواهم شد " . بلکه با این نیرو در راه تو تلاش

می کنم تا خشنود گردی . پس موسی در آن شهر صبح کرد در حالی که ترسان وبیمناک بود که ناگهان آن کس که دیروز موسی را به یاری طلبیده بود ، باز او را به دادخواهی فرا خواند موسی به وی گفت تو سخت گمراهی . تو دیروز جنگیدی و امروز نیز سر جنگ داری اینک تو را ادب می کنم و خواست به او حمله آورد که آن مرد گفت : " ای موسی آیا چنان که دیروز یکی را کشتی می خواهی مرا هم بکشی تو جز گردن کشی در زمین قصد دیگری نداری و نمی خواهی از مصلحان باشی " . مأمون گفت : خداوند به تو از سوی انبیا بهترین پاداش دهد . معنای قول موسی به فرعون که گفت : " آنگاه چنین کردم در حالی که از گمراهان بودم " چیست ؟ امام رضا (ع) فرمود : وقتی که موسی نزد فرعون آمد فرعون به وی گفت : " و آن فعل زشت از تو سر زد و به خدایی ما کافر بودی " ؟ موسی پاسخ داد : " آنگاه چنین کردم که راه را گم کردم و وارد یکی از شهرهای تحت حکومت تو شدم . پس به خاطر ترسی که از شما داشتم گریختم پس خداوند به من حکمتی عطا کرد و مرا از پیامبران قرار داد " . خداوند عزوجل نیز به پیامبر تو محمد (ص) فرموده است : " الم یجدك یتیما فاوی " یعنی آیا تو را یگانه و تنها نیافت پس مردم را به سوی تو پناه داد و " وجدك ضالا " یعنی تو را نزد قومت بی نام و نشان دید " فهدی " پس آنان را به شناخت تو هدایت کرد و " وجدك عائلا ـ فاغنی " یعنی با مستجاب قرار دادن دعایت تورا بی نیاز ساخت . مأمون گفت : ای فرزند رسول خدا ! خداوند در تو برکت بنهد پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که گفت : چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با وی سخن گفت ، موسی گفت : پروردگارا خود را به من نشان ده تا به سویت بنگرم . خدا فرمود : " مرا هرگز نخواهی دید . . . " چگونه موسی بن عمران نمی دانست که خداوند قابل دیدن نیست و از او چنین درخواستی کرد ؟ امام رضا (ع) فرمود : قطعا موسی بن عمران می دانست که خداوند تعالی بی نیاز از آن است که به چشم دیده شود ، اما وقتی که خداوند عزوجل با وی سخن گفت و نجوا کرد به سوی قوم بازگشت و به آنان خبر داد که خداوند عزوجل با وی سخن گفته و او را به خود نزدیک داشته و با او نجوا کرده است . قومش گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که صدایش را بشنویم چنان که تو شنیدی . آن قوم هفتصد هزار نفر بودند موسی از آنان هفتاد هزار و سپس هفت هزار و سپس هفتصد و آنگاه هفتاد نفر انتخاب کرد تا آنان را به دیدار پروردگارشان برد . موسی به همراه آنان به سوی طور رفت و از خدا خواست که با وی سخن بگوید و صدایش را به آن جمع بشنواند . پس خدا با موسی سخن گفت و آن جمع کلامش را از بالا و پایین و راست و چپ و پشت و جلو شنیدند زیرا خداوند آن صدا را در درخت زیتونی ایجاد کرده بود و آن صدا از درخت بیرون می آمد به طوری که همگان آن را از هر طرف می شنیدند . آن جمع گفتند : ما باور نداریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر آن که خدا را آشکارا ببینیم . چون این سخن بزرگ را گفتند و بنای سرکشی و استکبار رانهادند خداوند عزوجل صاعقه ای بر آنان فرستاد و آن صاعقه به سبب ظلمی که آنان کرده بودند ، همشان را در بر گرفت و آن عده مردند . موسی گفت : خدایا اگر به سوی بنی اسرائیل بازگردم چه بگویم ؟ آنان خواهند گفت : تو ایشان را بردی و کشتی زیرا آنچه ادعا کرده بودی ، دروغ بود . پس خداوند آنان را دوباره زنده و با موسی روانه شان کرد . آنان به موسی گفتند : ای کاش تو از خدا بخواهی که خودش را به تو نشان دهد تا به او بنگری ، خدا خواسته تو را جواب می دهد آنگاه تو به سوی ما بازگرد و از چگونگی او ما را آگاه کن ، تا او را چنان که باید بشناسیم . موسی پاسخ داد : قوم ! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت و چگونگی ندارد و او فقط از طریق آیات و نشانه هایش دانسته می شود . آن قوم گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که از او این حاجت را بخواهی . پس موسی گفت : خدایا تو سخنان بنی اسرائیل را شنیدی و تو خود به صلاح ایشان بهتر آگاهی . آنگاه خداوند تعالی به موسی وحی کرد که ای موسی آنچه از تو خواسته اند از من بخواه . من تو را به خاطر نادانی ایشان بازخواست نمی کنم . در این جا بود که موسی گفت پروردگارا ! خودت را به من بنمای تا به سوی

تو بنگرم . خدا فرمود : مرا هرگز نخواهی دید اما به کوه بنگر اگر بر جای خود برقرار بماند تو نیز مرا خواهی دید . پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد و چون به هوش آمد گفت : منزهی تو ! به سویت باز گشتم و من نخستین ایمان آورندگانم . یعنی من از جهل تو به شناخت خود از تو باز گشتم و من اولین کس از آنانم که ایمان آوردم تو دیدنی نیستی . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این فرمایش خدا آگاه کن که فرمود : و زلیخا آهنگ یوسف کرد و یوسف آهنگ زلیخا را اگر ندیده بود برهان پروردگارش را . امام رضا (ع) فرمود : آن زن به طرف یوسف آمد و اگر یوسف هم برهان پروردگارش را ندیده بود حتما به سویی آن زن می شتافت لکن او معصوم بود و معصوم آهنگ گناه می کند اماآن را انجام نمی دهد . پدرم از پدرش صادق (ع) حدیث کرد که فرمود : آن زن آهنگ آن گناه را کرده بود و یوسف آهنگ آن داشت که آن کار را نکند . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن اینک مرا از فرمایش خداوند عزوجل که گفت : " و یاد آر ذا النون را هنگامی که از قوم خویش خود غضبناک رفت " خبر ده ! امام رضا (ع) فرمود : او یونس بن متی (ع) بود که قوم خویش را غضبناک رها کرد و رفت . " فظن ان لن نقدر علیه " یعنی یقین کرد که ما روزی را بر او تنگ نمی گیریم مثل قول خداوند عزوجل که فرمود : "و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه زرقه " یعنی وقتی که روزی را بر او تنگ گیریم پس در تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی بانگ برداشت که معبودی جز تو نیست ، منزهی تو همانا من از ستمگران بودم . به رها کردن چنین عبادتی که امکان آن را در شکم ماهی برایم میسر ساختی ، پس خداوند دعای او را اجابت کرد و فرمود : " اگر او از تسبیح کنندگان نمی بود همانا تا قیامت در شکم ماهی می ماند " . مأمون گفت : خدا جزایت دهد ای ابو الحسن ! اینک از این فرمایش خداوند عزوجل برایم بگو که فرمود : " تا آنجا که پیامبران نا امید شدند و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد ؟ " امام رضا (ع) فرمود : خداوند می گوید : هنگامی که پیامبران از قومشن ناامید گشتند و قومشان گمان کردند که پیامبران دروغ گفته اند یاری ما به پیامبران رسید . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این سخن خداوند عزوجل آگاه کن که فرمود : " تا خداوند بیامرزد گناهان گذشته و آینده ات را " ؟ امام رضا (ع) فرمود : هیچ کس در نزد مشرکان مکه ، گناهکارتر از رسول خدا (ص) نبود . زیرا آنان به جز خداوند سیصد و شصت بت می پرستیدند هنگامی که پیامبر به سوی آنان مبعوث شد و ایشان را به توحید دعوت کرد ، این امر بر آنان گران آمد و گفتند : " آیا او چندین خدای ما را منحصر به یک خدا کرد این امر شگفت آوری است و گروهی از سران قوم چنین رای دادند که باید طریقه خود را ادامه دهید و در پرستش خدای خود بر همین بتان ثابت قدم باشید . این کاری است که مراد همه است . این سخن را در آخرین دین هم نشنیده ایم و این جز یاوه و دروغ چیز دیگری نیست . چون خداوند برای پیامبرش (ص) فتح مکه را میسر کرد ، به او فرمود : " ای محمد همانا ما تو را به فتح مکه آشکاری فیروز گرداندیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد" . یعنی گناهانی که نزد مشرکان مکه داشتی زیرا آنان را در گذشته به توحید فرامی خواندی و نیز گناهان آینده ات را می آمرزم زیرابرخی از مشرکان مکه اسلام آوردند و برخی دیگر از مکه خارج شده بودند و کسانی هم که در مکه مانده بودند قدرت انکار توحید را نداشتند . بدین ترتیب گناه پیامبر پیش مشرکان مکه را با پیروزی آن حضرت بر ایشان آمرزید . مأمون گفت : خدایت جزای خیر نیکو دهد ای ابو الحسن ! اکنون مرا از این سخن خداوند آگاه فرما که گفت : " خدا از تو در گذشت چرا که به ایشان اجازه دادی " ؟ امام رضا (ع) پاسخ داد : این فرمایش از باب " تو را قصد می کنم وای همسایه تو بشنود " می باشد . خداوند پیامبر را خطاب کرده ولی در حقیقت امت آن حضرت را منظور نظر داشته است . و مثل این است این فرمایش خداوند که اگر تو شرک ورزی عملت را تباه کند و از زیانکاران می شوی و نیز اگر تو را استوار نمی گردانیدیم نزدیک بود اندکی بدیشان مایل شوی مأمون با شنیدن این پاسخ

گفت : درست می گویی ای فرزند رسول خدا . . . صدوق گوید : این حدیث شگفت آوری است که از طریق علی بن محمد جهم ، با وجود دشمنی و کینه وی به اهل بیت (ع) ، روایت شده است . در مناقب ابن شهر آشوب آمده است که ابن سنان گفت مأمون روزهای دوشنبه و پنج شنبه در دیوان مظالم می نشست و امام رضا (ع) نیز در سمت راست او جای می گرفت . روزی صوفیی از مردم کوفه را به جرم سرقت نزد وی آوردند . مأمون آن وفی را احضار کرد و چهره اش را زیبا و نکو دید . پس گفت : آیا چنین کسی با این چهره نیکو دست بدین کار زشت می آلاید ؟ مرد پاسخ داد : این کار را از روی اجبار و نه اختیار مرتکب شدم و خداوند نیز فرموده است : " پس هرگاه کسی در ایام سختی از روی اضطرار نه به قصد گناه چیزی از آنچه حرام شده مرتکب شود گناهی بر او نیست . " مرا از خمس و غنایم محروم کرده اند . مأمون پرسید : حق تو از خمس و غنایم چیست ؟ صوفی پاسخ داد : " بدانید هر غنیمتی که می گیرید پنج یک از آن برای خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است " حق مرا دریغ داشته اند در حالی که من از مسکینان و در راه ماندگان و از حاملان قرآنم . هر سال از من دویست دینار ، به فرمایش پیامبر (ص) ، دریغ داشته اند . مأمون گفت : من به خاطر این یاوه ها به هیچ احدی از حدود الهی و هیچ حکمی از احکام او را در مورد دزد تعطیل نمی کنم . صوفی پاسخ داد : پس اول از نفس خویشتن بیاغاز و آن را پاک کن و سپس به پاک کردن دیگری همت گمار و حدود خدا را اول بر نفست جاری ساز و سپس بر دیگران اقامه کن . راوی گوید : مأمون به امام رضا (ع) نگاه کرد و پرسید : منظور این مرد چیست ؟ امام (ع) فرمود : می گوید : او مورد سرقت قرار گرفته و برای همین به سرقت دست زده است . مأمون در خشم شد و گفت : به خدا گردنت را قطع می کنم . صوفی گفت : گردن مرا می زنی در حالی که تو بنده منی . مأمون گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفت : مگر بنده ات از پول فی ء خریداری نشده است ؟ پس تو بنده هر مسلمانی که در مشرق و مغرب زندگی می کنند مگر آن که تو را آزاد سازد . من نیز یکی از مسلمانانم و تو را هنوز آزاد نکرده ام . دیگر آنکه نجس ، نجسی را پاک نمی سازد بلکه پاک ، پاک کننده است و کسی که باید مورد اجرای حد قرار گیرد ، خود حد اجرا نمی کند مگر آن که اول بر خودش حد جاری سازد . آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید : " آیا مردم را به نیکی امر می کنید و خودتان را از یاد برده اید ، در حالی که کتاب آسمانی می خوانید ، آیا پس نمی اندیشید ؟ " مأمون به امام رضا (ع) نگریست و گفت : نظر شما چیست ؟ امام (ع) فرمود : خداوند عزوجل به پیامبرش (ص) فرمود : " بگو پس حجت رسا از آن خداست . " حجت بالغه ، حجتی است که به جاهل می رسد و او را از نادانی اش باخبر می کند چنان که عالم به علم خود آن را در می یابد . دنیا و آخرت بر حجت پایدارند و اینک این مرد حجت آورده است . راوی گوید : پس مأمون دستور آزادی آن صوفی را صادر کرد و در نهان بر امام رضا (ع) خشم گرفت . این روایت را شیخ صدووق نیز در عیون اخبار الرضا به سند خود از محمد بن سنان نقل کرده است .

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است که مأمون پس از آن که امام رضا را به ولی عهدی خود منصوب کرد دخترش ام حبیب یا ام حبیبه را در آغاز سال ۱۰۲ به ازدواج وی در آورد . و در روایت دیگری آمده است : مأمون دخترش ام حبیبه را به ازدواج امام رضا (ع) در آورد و دخترش ام الفضل را برای امام جواد (ع) نامزد کرد . و آن حضرت با پوران دختر حسن بن سهل در یک روز ازدواج کرد . مسعودی در اثبات الوصیه گوید : مأمون دخترش و بنا بر قولی خواهرش مکنی به ام ابیهارا به همسری امام رضا (ع) در آورد . وی می گوید : روایت صحیح

آن است که ام حبیبه خواهر مأمون بود . زیرا مأمون از امام خواست که از وی خواستگاری کند . همین که مردمان جمع شدند امام (ع) خطبه ای خواند و در پایان آن گفت : و دختری که ام حبیبه نام دارد و خواهر امیرمؤمنان عبد الله بن مأمون است برای صله رحم و پیوند با یکدیگر خواستگاری می کنم و صداق او را پانصد درهم قرار می دهم آیا ای امیرمؤمنان اورا به همسری من می دهی ؟ مأمون گفت : آری او را به همسری تو دادم امام هم فرمود : پذیرفتم و بدان خرسندم .

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد و انگیزه این تصمیم و ذکر اخباری که به امام رضا (ع) مربوط است برای بیان این گوشه از تاریخ ناگزیر به ذکر مقدمه ای تاریخی هستیم . طبری در تاریخش می نویسد : مأمون در سال ۱۶۸ ، اداره تمام سرزمینهایی که طاهر بن حسین در نواحی جبال و فارس و اهواز و بصره و کوف...و حجاز و یمن فتح کرده بود به حسن بن سهل سپرد . و به طاهر که مقیم بغداد بود نوشت که این سرزمینها را به خلفای حسن بن سهل تسلیم کند و خود عازم رقه شود و ولایت موصل و جزیره و شام و مغرب را بر عهده وی نهاد . این طاهربن حسین خزاعی همان کسی بود که بغداد را فتح کرد و امین را به قتل رسانید . در سال ۱۹۹ حسن بن سهل ، که امور حرب و خراج بر عهده وی بود از طرف مأمون به بغداد آمد و کارگزاران خود را در نواحی و شهرها گسیل داشت . هرثمه بن اعین از لشکریان بنی عباس در عراق بود که وقتی حسن بن سهل بدانجا وارد شد ، ولایاتی را که زیر تسلط داشت به حسن تسلیم کرد . و خود در حالی که نسبت به حسن خشم گرفته بود به سوی خراسان روانه گشت تا آن که به حلوان رسید . ابو السرایا در کوفه خروج کرد و کارش بالاـ گرفت او با هیچ سپاهی مواجه نمی شد جز آن که آنان را تار و مار می کرد . پس حسن به هرثمه پیغام داد تا بازگردد و با ابو السرایا بجنگند اما هرثمه از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع می کرد . لکن حسن همچنان بر پیشنهاد خود پافشاری کرد تا آن که هرثمه پذیرفت . در نتیجه ابو السرایا شکست خورد و کشته شد . همین که هرثمه از کار جنگ با ابو السرایا فراغت یافت ، از کوفه خارج شد تا به خراسان رسید . پیغامهایی از مأمون به او رسیده بود مبنی بر آن که از خراسان بازگردد و به شام یا حجاز برود . اما هرثمه به این فرمان وقعی ننهاد و گفت : من باز نمی گردم مگر آن که به نزد امیرمؤمنان در آیم . قصد وی در حقیقت ابراز گستاخی به مأمون بود . زیرا وی گمان می کرد مأمون مراتب خیرخواهی هرثمه را نسبت به خویش و پدرانش می داند . هرثمه با این کار خود می خواست مأمون را از تدبیرها و نقشه های فضل و اخباری که از وی پوشیده بود ، آگاه کند و مأمون را رها نکند مگر آن که وی را راهی بغداد کند . فضل از قصد هرثمه آگاه شد و مأمون را نسبت به وی بد دل کرد و گفت : هرثمه ، برای ابو السرایا دسیسه چینی کرد و او یکی از سربازان هرثمه بود تا آنکه آن کرد که کرد و اگر هرثمه می خواست که ابو السرایا آن کار را نکند وی هم دستورش را اطاعت می کرد . از سویی دیگر امیر مؤمنان نامه ها و پیغامهایی برای هرثمه نوشت که بازگردد اما هرثمه از روی گستاخی اطاعت نکرد . چون هرثمه به پیشگاه مأمون رفت با وی درشتی کرد . پس رفت تا از وی پوزش طلبد اما مأمون نپذیرفت و بینی اش را شکستند و بر شکمش لگد کوفتند و او را زندانی کردند ، سپس بر او هجوم برده به قتلش رساندند و به مأمون خبر دادند که هرثمه مرد . این واقعه در سال ۲۰ . به وقوع پیوست . حسن بن سهل در مدائن بود که هرثمه به خراسان روانه گردید و پیش از وی علی بن هشام بر بغداد ولاـیت داشت . چون مردم بغداد از آنچه با هرثمه انجام شده بود ، آگاه شدند علی بن هشام را از بغداد بیرون راندند و حسن بن سهل نیز به سوی واسط گریخت . این واقعه هم در اوایل سال ۲۰۱ بود . عیسی بن محمد بن ابو خالد بن هندوان با طاهر بن حسین در رقه بود . پس به بغداد آمد و او و پدرش برای جنگ با حسن بن سهل همراه با مردم بغداد جمع شدند . پدر عیسی در یکی از برخوردها مجروح شد و

درگذشت . آنگاه وقتی که حسن بن سهل دید نمی تواند از عهده کار عیسی برآید با وی دست مصالحه و آشتی داد و مأمون در همین سال بود که با رضا (ع) به عنوان ولی عهد بیعت کرد . در همین ایام نامه ای از جانب حسن بن سهل به عیسی بن محمد بن ابو خالد رسید که در آن وی را آگاه کرده بود که مأمون ، با رضا به عنوان ولایت عهد بیعت کرده و دستور داده است که جامه سیاه را کنار گذارند و جامه سبز بپوشند . همچنین وی در آن نامه به عیسی دستور داده بود که از یاران و سربازان و لشکریان و بنی هاشم برای ولایت عهدی رضا (ع) بیعت گیرد و آنان را وادارد تا قباها و کلاهها و پرچمهای خود را سبز کنند و مردم بغداد را نیز به رعایت این امور وادارد . مردم بغداد برخی گفتند : بیعت می کنیم و جامه سبز می پوشیم و برخی گفتند : نه بیعت می کنیم و نه جامه سبز می پوشیم و خلافت را از میان فرزندان بنی عباس بیرون نمی بریم و این دسیسه ای است از سوی فضل بن سهل . فرزندان عباس خشمناک شدند و در ملاقاتهای خود با یکدیگر می گفتند : یکی را از میان خود به ولایت برگزینیم و مأمون را از سلطنت خلع کنیم . سپس با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مأمون را از خلافت بر کنار داشتند . این ماجرا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال ۲۰۱ اتفاق افتاد . ابو علی حسین در عیون گفته است چون مأمون با حضرت رضا (ع) به عنوان ولی عهد دست بیعت داد و عباسیان در بغداد از این امر آگاه شدند ، از این مسأله بس ناخشنود گشتند و ابراهیم بن مهدی عموی مأمون ، معروف به ابن اشکله ، را علم کرده با وی به عنوان خلیفه دست بیعت دادند و مأمون را از خلافت خلع کردند . ابراهیم آوازه خوان مشهوری بود که به نواختن عود بسیار عشق می ورزید و همواره به شرابخواری اشتغال داشت . به گونه ای که تنی چند از شاعران مانند ابو فراس و دعبل در اشعار خود این خصوصیات وی را توصیف کرده اند . مأمون به حسن بن سهل دستور داد که بغداد را محاصره کند . بین سپاهیان ابراهیم و سپاهیان حسن بن سهل جنگ در گرفت و کار در عراق از هم گسیخت اما مأمون از این امر آگاهی نداشت و فضل هم اخبار را از وی پنهان می کرد و دیگران هم از ترس فضل ، نمی توانستند مأمون را از حقیقت ماجرا آگاه کنند . ولی امام رضا (ع) مأمون را از این قضایا مطلع می کرد و به وی پیشنهاد داد که به سوی بغداد در حرکت شود . طبری گوید : گفته شده است که علی بن موسی بن جعفر بن محمد علوی (ع) مأمون را از فتنه و کشتارهایی که از زمان قتل برادرش دامنگیر مردم شده بود آگاه کرد و او را از پنهان کاری فضل در رساندن اخبار به وی ، مطلع می نمود و به ومی خبر داد که خاندانش و گروهی از مردمان در صدد انتقامجویی از اویند و عمویش ابراهیم بن مهدی را به خلافت برکشیده اند . مأمون گفت : آنان ابراهیم را خلیفه نمی دانند بلکه بنابر آنچه فضل گفته وی را رئیس خود قرار داده اند و به فرمان او کار می کنند . امام رضا (ع) به وی گفت که فضل به او دروغ گفته و نادرستی پیشه کرده است و جنگ میان سپاهیان ابراهیم و حسن بن سهل برقرار است ومردم با او به خاطر جایگاه خود و برادرش و نیز به خاطر جایگاه من و به خاطر بیعت تو با من با وی در جنگ شده اند . مأمون پرسید : چه کسی از این اخبار آگاه است ؟ امام (ع) گروهی از بزرگان سپاه را نام برد . مأمون از آنان خواهان خبر شد اما ایشان از گفتن اخبار امتناع کردند تا آن که مأمون به خط خویش امان نامه ای برای آنان نوشت که فضل متعرض آنان نشود سپس آن گروه ، مأمون را از فتنه هایی که گریبانگیر مردم شده بود ، خبر دادند و دشمنی خاندان و موالی و لشکریان را علیه وی به اطلاعش رساندند و از مشتبه ساختن کار هرثمه توسط فضل وی را آگاهانیدند و گفتندش که هرثمه آمده بود تا مأمون را نصیحت کند اما فضل برای کشتن او توطئه چینی کرد و نیز به وی اخطار کرد که چنانچه وی شخصا در این کار دقت نظر روا ندارد خلافت از او و خاندانش بیرون خواهد رفت و طاهر بن حسین به خاطر اطاعتش از تو ، به گرفتاری دچار آمده و چنانچه خلافت از دست تو بیرون شود ، طاهر از تمام ولایاتی که تحت سلطه داشت خارج است . و تنها در گوشه ای از مملکت در رقه سکنی گزیده است . مملکت از هم گسیخته شده است . آنگاه آنان از مأمون خواستند که خود به طرف بغداد حرکت

کند . چون این اخبار نزد مأمون جامه تحقق پوشید دستور حرکت به سوی بغداد را صادر کرد . چون فضل بن سهل تعدادی از آن کسان که حقیقت اخبار را برای مأمون باز گفته بودند شناخت ، آنان را تحت فشار قرار داد تا آجا که برخی از آنها را به تازیانه زد و برخی دیگر را حبس کرد و ریشهای آنها را کند . پس علی بن موسی الرضا ، مجددا وضع آنان را به مأمون اطلاع داد و امان نامه وی را برای آن عده ، به او متذکر شد و او نیز به امام اطلاع داد که در رفع این مشکل تلاش می کند . سبط بن جوزی در تذکره الخواص گوید : سیره نویسان گویند : هنگامی که مأمون چنین کرد بنی عباس در بغداد غوغا به راه انداختند و او را از خلافت بر کنار کردند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند در آن هنگام مأمون درمرو بود و دلهای هواخواهان و پیروان بنی عباس نسبت به او متفرق شده بود . پس علی بن موسی الرضا به وی گفت : ای امیرمؤمنان ! خیر خواهی برای تو واجب است و نیرنگ باختن برای مؤمن روا نیست . عامه (اهل سنت) با آنچه تو با من کردی مخالفند و خاصه (شیعیان) نیز با فضل بن سهل مخالف و ناسزاگارند ، تدبیر آن است که ما از تو کناره بگیریم تا خاصه و عامه در اطاعت تو درآیند و کارها سامان یابد . صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : روزی ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم . چون صدای قفلی را که بر در خانه مأمون که در کنار خانه ابو الحسن (ع) بود ، شنیدیم آن حضرت به ما فرمود : برخیزید و از پیش مأمون دور شوید . مأمون آمد همراه وی نوشته ای بلند بود . امام رضا (ع) خواست به احترام مأمون برخیزد اما مأمون او را به حق مصطفی (ص) سوگند داد که برنخیزد . سپس آمد تا خود را نزدیک ابو الحسن رسانید و صورتش را بوسید و آنگاه پیش روی آن حضرت ، به متکایی تکیه داد و آن نوشته را بر امام خواند . در آن نوشته خبر فتح برخی از قرای کابل آمده و گفته شده بود ما قریه فلان و فلان را فتح کردیم . چون مأمون از خواندن آن نوشته فراغ یافت ، امام رضا (ع) از او پرسید : آیا فتح قرای شرک تو را شادمان کرده است ؟ مأمون پاسخ داد : آیا به راستی این خبر شادی آور نیست ؟ امام (ع) فرمود : ای امیر مؤمنان ! درباره امت محمد و خلافتی که عهده دار انجام آن گشته ای از خدا بترس . به راستی تو کارهای مسلمانان را تباه کرده ای واین کار را به کسی واگذاشته ای که به غیر آنچه خداوند حکم داده ، رفتار می کند . تو خود در این شهر نشسته ای و خانه هجرت و منزل وحی را ترک گفته ای . مهاجران و انصار مورد ستم واقع می شوند و در مورد هیچ مؤمنی خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی کنند و بر مظلوم روزگاری می گذرد که به رنج افتاده و از کسب نفقه عاجز مانده است و هیچ کس را نمی یابد که شکایت به نزد او برد و صدایش به گوش تو نیز نمی رسد پس ای امیرمؤمنان در کارهای مسلمانان تقوای الهی پیشه گیر و به خانه نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگرد . ای امیرمؤمنان ! آیا نمی دانی که والی مسلمانان ، مانند ستون میانی خیمه است هر که اراده کند می تواند آن را بگیرد . مأمون گفت : سرورم ! شما چه نظری دارید امام (ع) فرمود : اندیشه من آن است که تو از این شهر خارج شوی و به محل پدران و نیاکانت بازگردی و در کار مسلمانان نظارت کنی و کار آنان را به دیگری مسپاری خداوند عزوجل از آنچه تو را بر آن گماشته پرسش خواهد کرد . مأمون گفت : باشد . تدبیر صواب همان است که شما گفتید . آنگاه مأمون خارج شد و دستور داد سواران و محمل نشینان جلو بیفتند . این خبر به ذوالریاستین رسید وی بسیار غمگین شد . زیرا در حقیقت کار خلافت به دست او بود و مأمون نمی توانست پیش او نظری از خود ارائه دهد و جسارت نداست که از وی چیزی بپرسد . ولی بعدا با آمدن امام رضا (ع) ، مأمون بسیار قوت گرفت . پس ذوالریاستین به نزد مأمون آمد و به وی گفت : این تدبیری است که سرورم رضا مرا بدان فرمان داده است . و اندیشه صواب است . ذوالریاستین گفت : این تدبیر صواب نیست . دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از او گرفتی و برادرانت و همه مردم عراق و همه خاندانت با تو دشمنند آنگاه با این وضع تو دومین مشکل راهم ایجاد کرده ای . تو منصب ولایت عهدی را به ابو الحسن دادی و آن را از برادرانت دریغ داشتی حال انکه

عامه و فقها و علما و آل عباس به این تصمیم رضایت ندادند و دلهاشان از تو چرکین است . تدبیر صواب آن است که تو در خراسان بمانی تا دلهای مردم بر این تصمیم آرام یابد و کاری را که محمد ، برادرت کردی از یاد ببرند . ای امیرمؤمنان در اینجا پیرمردان و بزرگانی هستند که به رشید خدمت کرده اند و به کارها آشنایند در این باره با آنان مشورت کن اگر ایشان این تصمیم را درست دانستند آنگاه به سوی بغداد حرکت کن . مأمون گفت : مثلاً با چه کسی مشورت کنم ؟ گفت : با کسانی مانند علی بن ابی عمران و ابن مونس و جلودی . اینان در حقیقت کسانی بودند که با بیعت مأمون با امام رضا (ع) مخالف بودند و از این کار دل خوشی نداشتند . و بدین سبب مأمون آنان را زندان کرده بود . چون فردا شد ابو الحسن (ع) به نزد مأمون آمد وپرسید : ای امیرمؤمنان چه کردی ؟ مأمون نیز سخنان ذو الریاستین را برای آن حضرت بازگفت و دستور داد آن چند نفر را از زندان بیرون و به نزد وی آوردند . نخستین کسی که به نزد وی آوردند علی بن عمران بود . همین که چشم علی بن عمران به امام رضا (ع) که در کنار مأمون بود ، افتاد گفت : ای امیرمؤمنان ! تو را به خدا پناه می دهم که مبادا این خلافت را که خداوند در شما نهاده و شما را بدان ویژه داشته بیرون کنی و به دست دشمنانتان بسپاری . به دست کسانی که پدرانت آنان را می کشتند و در شهرها آواره شان می کردند . مأمون به او گفت : ای زنازاده ! تو می خواهی پس از رضا زنده باشی نگهبان گردنش را بزن . او نیز گردن وی را زد . پس از وی ابن مونس را داخل کردند او نیز چون امام رضا (ع) را در کنار مأمون دید گفت : این کسی که در برابر توست به خدا سوگند بتی است که او را پرستش می کنند . مأمون به وی گفت : ای زنازاده ! تو می خواهی بعد از رضا زنده باشی . نگهبان ! گردنش را بزن . نگهبان گردن او را نیز زد سپس جلودی را به محضر آوردند - جلودی در دوران خلافت رشید ، هنگامی که محمد بن جعفر بن محمد در مدینه سر به شورش برداشته بود ، از طرف رشید مأمور مقابله با وی شده بود و رشید به او دستور داده بود که چون بر محمد چیره شد گردنش را بزند و به خانه های آل ابوطالب هجوم برد و لباس زنانشان را از تن در آورد و بر تن آنها به جز یک جامه باقی نگذارد . جلودی نیز چنین کرد . همچنین جلودی به در سرای ابو الحسن رضا (ع) رفت و همراه با سپاهیان تحت امرش به خانه آن حضرت هجوم برد چون امام رضا (ع) چشمش به آنان افتاد همه زنان را در یک خانه جای داد و خود بر در خانه ایستاد . جلودی به آن حضرت گفت : من ، بنا به دستور خلیفه ، باید داخل خانه شوم و جامه زنان را از تنشان در آورم . امام رضا (ع) فرمود : من خود جامه آنان را برای تو می آورم و سوگند می خورم که جز یک جامه بر تن آنان چیزی نگذارم . اما جلودی همچنان به امام اصرار می کرد و آن حضرت نیز برای وی سوگند می خورد که خودش چنین می کند تا آنکه جلودی از اصرار باز ایستاد . پس ابو الحسن (ع) به خانه داخل شد و لباس زنان را کند و حتی گوشواره و خلخالها و ازارهایشان و نیز همه آنچه که در خانه بود ، از کم و زیاد ، گرفت و برای جلودی آورد - در این روز که جلودی را به محضر مأمون آورده بودند ، امام رضا (ع) به مأمون گفت : ای امیرمؤمنان ! این پیرمرد را به من ببخش . مأمون گفت : سرورم ! این مرد کسی است که با دختران رسول خدا (ص) چنان کاری کرد . جلودی به امام (ع) ، که در حال صحبت کردن با مأمون بود و از وی می خواست که جلودی را به او ببخشد و عفو کند ، نگاه کرد و گمان برد که امام رضا (ع) به خاطر کردار گذشته جلودی ، دارد مأمون را به کشتن او تحریک می کند . پس گفت : ای امیرمؤمنان ! تو را به خدا و به حق خدمتی که برای رشید کرده ام ، از تو می خواهم سخن او را در مورد من نپذیری . پس مأمون گفت : ای ابو الحسن او مرا از پذیرش خواسته تو معاف داشت و ما نیز نمی توانیم ذمه خود را از قسم او بری کنیم . سپس خطاب به جلودی گفت : به خدا سوگند هرگز سخن او را در مورد تو نمی پذیرم . او را نیز به دو دوستش ملحق کنید . آنگاه او را هم گردن زدند . ذوالریاستین به سوی پدرش سهل باز گشت و مأمون دستور داده بود که سواران و محمل نشینان پیش افتند ، اما ذو الریاستین آنان را باز گردانده بود . چون مأمون این سه

نفر را کشت ذو الریاستین پی برد که وی قصد خروج دارد . امام رضا (ع) از مأمون پرسید : ای امیرمؤمنان ! با پیش فرستادن سواران حاضر رکاب چه کردی ؟ مأمون گفت : سرورم تو آنان را بدین کار فرمان ده ! پس امام رضا (ع) بیرون آمد و به مردم صیحه ای زد که سواران را پیش آورید . راوی گوید : گویا آتش در میان مردم افتاد پس سواران پیش می آمدند و می رفتند . ذو الریاستین در منزل خودش بماند . مأمون در پی او فرستاد و چون بیامد از وی پرسید : ترا چه شده که در خانه ات نشسته ای ؟ گفت : ای امیرمؤمنان ! گناه من در پیش خاندان تو و عامه و مردم بسیار بزرگ است . آنان مرا به کشتن برادر مخلوعت ، امین و بیعت با رضا (ع) نکوهش می کنند و من از بدگویان و حسودان و ستمگران ایمن نیستم . پس اجازه ده که در غیاب تو در خراسان بمانم . مأمون به وی گفت : ما از تو بی نیاز نیستیم . اما آنچه گفتی مبنی بر اینکه از تو بدگویی می کنند و غائله بر ضد تو بر پا می شود ، باید بدانی که تو در نظر ما فردی مورد اعتماد و امین ، خیر خواه و دلسوزی . پس برای خود هر ضمان و امانی که خود بدان اعتماد می کنی بنویس و در آن برای خودت آن قدر تأکید کن که بدان مطمئن شوی . ذو الریاستین رفت و امان نامه ای برای خود نوشت و همه علما را جمع کرد و نزد مأمون آورد و آن نوشته را خواند و مأمون هر چه خواسته بود به وی عطا کرد و به خط خودش در همان نامه " کتاب الحبوه " را نوشت . یعنی نوشت : من این اموال و این زمینها را به تو بخشیدم . و آرزوهای وی را از دنیا بر آورده ساخت . پس ذو الریاستین گفت : ای امیرمؤمنان ! لازم است خط ابو الحسن نیز در این نامه باشد تا او هم هر چه تو به من عطا کرده ای ، عطا کند . زیرا او ولی عهد توست . مأمون گفت : تو خود می دانی که ابو الحسن با ما شرط کرده است که چنین کارهایی انجام ندهد و ما نیز از او چیزی را که بدان خوش ندارد درخواست نمی کنیم . تو خود از او بخواه که او در این خواسته بر تو ابا نخواهد کرد . پس ذو الریاستین آمد و از امام رضا (ع) اجازه دخول خواست . یاسر خادم گوید : امام رضا (ع) سر خود را بلند کرد و پرسید : ای فضل چه کار داری ؟ گفت : سرورم این امان نامه ای است که امیرمؤمنان برای من نوشته و تو در بخشیدن آنچه امیرمؤمنان عطا کرده ، سزاوارتری . چون ولی عهد مسلمانانی . امام رضا (ع) به وی گفت : آن را بخوان . آن امان نامه در پوستی بزرگ بود و فضل بر پای ایستاد و آن امان نامه را بخواند . چون از خواندن فراغ یافت ، امام رضا (ع) به وی گفت : ای فضل ! این موارد که خواندی بر ماست به شرط آن که از خداوند بترسی ، یاسر گوید : امام مقصود خود را در یک کلمه نقض کرد . پس فضل از نزد آن حضرت بیرون شد .

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو شیخ مفید در ارشاد می نویسد : از یاسر خادم روایت شده است که گفت : چون مأمون تصمیم گرفت از خراسان به سوی بغداد عزیمت کند ، با فضل بن سهل ذو الریاستین از مرو خارج شد و ما نیز همراه با ابو الحسن رضا (ع) از مرو بیرون رفتیم .

رسیدن مأمون و امام رضا (ع) به سرخس و کشته شدن فضل بن سهل

یاسر خادم ، در تتمه روایتی که پیش از این از صدوق نقل کردیم ، گفته است : چند روزی پس از این ماجرا در حالی که ما در یکی از خانه ها بودیم . . . که ناگاه مأمون از آن دری که از خانه اش به خانه حضرت گشوده می شد گردید و گفت سرورم ! ای ابو الحسن ! خداوند تو را در مورد فضل ، اجر دهاد ! فضل داخل حمام شد و عده ای با شمشیر بر او حمله برده

وی را کشتند .

و یکی از کسانی که در حمام به فضل حمله کرده بودنـد ، دستگیر شد آنان سه نفر بودند و یکی از ایشان ابن خالد فضل ذی العلمین بود . چون آن سه تن را نزد مأمون آوردند از آنان پرسید : چرا فضل را کشتید ؟ گفتند : از خدا بترس ای امیرمؤمنان ! تو خود ما را به کشتن او فرمان داده بودی . اما مأمون به سخن آنان وقعی ننهاد و ایشان را کشت . این واقعه در شعبان سال ۲۰۳ به وقوع پیوست .

طبری گوید : قاتلان فضل از چاکران و خدمتگزاران مأمون و چهار تن بودند : غالب مسعودی اسود ، قسطنطین رومی ، فرج دیلمی و موفق صقلبی . آنان به مأمون پاسخ دادند : تو خود ما را به کشتن فضل فرمان دادی . اما مأمون دستور داد گردن آنها را بزنند و سرهایشان را برای حسن بن سهل بفرستند .

صدوق و سلامی نیز چنان که خواهد آمد ، نوشته اند : این رویداد در شعبان سال ۲۰۳ اتفاق افتاد . طبری گوید : این ، ماجرا در روز جمعه دوم شعبان سال ۲۰۲ روی داد . شاید روایت صدوق به صواب نزدیک تر باشد .

صدوق درعیون اخبار الرضا از ابو علی حسین بن احمد سلامی ، در کتاب تاریخ نیشابور ، نقل کرده است که گفت : مأمون بر فضل بن سهل حیله کرد تا آن که به ناگاه غالب دائی مأمون ، در حمام سرخس فضل را کشت و این واقعه در ماه شعبان سال ۲۰۳ رخ داد . یاسر خادم ، در تتمه روایت سابق گوید : سران سپاه و لشکریان و کسانی که از مردان ذو الریاستین بودند بر در خانه مأمون جمع شدند و گفتند : مأمون بر فضل حیله بسته و او را کشته است . اینک ما به خونخواهی او آمده ایم . پس مأمون به امام رضا (ع) گفت : سرورم ! آیا صلاح می دانی که بیرون روی و آنان را پراکنده سازی ؟ یاسر گوید : پس امام رضا (ع) سوار شد و به من نیز فرمود : سوار شو . پس چون ما از در خانه بیرون رفتیم حضرت رضا (ع) به کسانی که بر در خانه مأمون جمع شده و آتش افروخته بودند تا در خانه را بسوزانند ، نگریست و بر آنان فریاد زد و به دستش به ایشان اشاره کرد که پراکنده شوید ، آنان نیز پراکنده شدند .

یاسر گوید : به خدا قسم مردم چنان روی به فرار می نهادند که برخی از ایشان روی برخی دیگر می افتادند و به سوی هیچ کس اشاره نمی کرد جز آن که او می دوید . آن حضرت به آن جماعت عبور کرد و هیچ کس رو به ایشان نایستاد .

برخی از روایاتی که از امام رضا (ع) نقل شده است

درحلیهٔ الاولیا از احمد بن رزین نقل شده است که گفت : از امام رضا (ع) درباره اخلاص پرسیدم فرمود : اخلاص یعنی اطاعت از خداوند عزوجل .

و نیز در همان کتاب از یوسف بن ابراهیم بن موسی سهمی جرجانی از علی بن محمد قزوینی از داود بن سلیمان قزاز از علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر از پدرش محمداز پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل شده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : علم گنجینه هایی است و کلید همه آنها سؤال است . پس سؤال کنید . خداوند شما را رحمت کند که در پرسش چهار کس اجر داده می شود . پرسنده ، معلم ، شنونده ، و کسی که آنان را دوست دارد .

کسانی که از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند

ابن شهر آشوب در مناقب گوید : دسته ای از مصنفان از آن حضرت روایت نقل کرده اند مانند : ابو بکر خطیب در تاریخش و ثعلبی در تفسیرش و سمعانی در رساله اش و ابن معتز در کتابش و نیز عده ای دیگر . جنابذی در معالم العترة گوید : عبد السلام بن صالح هروی و داود بن سلیمان و عبد الله بن عباس قزوینی و طبقه آنان از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند . همچنین ابن شهر آشوب در مناقب گوید : از راویان موثق آن حضرت احمد بن محمد بن ابو نصر بزنطی و محمد بن فضیل کوفی ازدی و عبد الله بن جندب بجلی و اسماعیل بن سعد احرص اشعری و احمد بن محمد بن اشعری و از اصحاب آن حضرت حسن بن علی خزاز مشهور به وشاء و محمد بن سلیمان دیلمی بصری و علی بن حکم انباری و عبد الله بن مبارک نهاوندی و حماد بن عثمان ناب و سعد بن سعد و حسن بن سعید اهوازی و محمد بن فضل رجحی و خلف بصری و محمد بن سنان و بکر بن محمد ازدی و ابراهیم بن محمد همدانی و محمد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن معاویه خصیبی از آن حضرت روایت نقل کرده اند .

در تهذیب التهذیب آمده است : از آن حضرت فرزندش محمد و ابو عثمان مازنی و نحوی و علی بن علی دعبلی و ایوب بن منصور نیشابوری و ابو صلب عبد السلام بن صالح هروی و مأمون بن رشید و علی بن مهدی بن صدقه ، که نسخه ای نیز به نقل از امام رضا (ع) نزد او موجود است ، و ابو احمد داود بن سلیمان بن یوسف قاری قزوینی ، که او نیز نسخه ای به نقل از امام رضا (ع) دارد ، و عامر بن سلیمان طایی ، که نسخه ای بزرگ به نقل از امام رضا (ع) نزد اوست ، و ابو جعفر محمد بن محمد بن حبان تمار و نیز عده ای حدیث نقل کرده اند .

حاکم در تاریخ نیشابور نویسد : از جمله ائمه حدیث که از آن حضرت (ع) حدیث نقل کرده اند آدم بن ابی ایاس و نصر بن علی جهضمی و محمد بن رافع قشیری و عده ای دیگر می باشند .

تألیفات امام رضا (ع)

آن حضرت تألیفات بسیاری دارد که علما از آنها به اجمال و تفصیل یاد کرده اند . در کتاب خلاصهٔ تذهیب الکمال از سنن ابن ماجه آمده است : عبد السلام بن صالح و جماعتی دیگر ، تعدادی نسخه از آن حضرت در دست دارند . و در تهذیب التهذیب نوشته شده است : علی بن مهدی و داود بن سلیمان از آن حضرت نوشته هایی در دست دارند . همچنین عامر بن سلیمان طایی نوشته بزرگی از آن حضرت (ع) دارد . اما مؤلفات آن حضرت ، به تفضیل ، عبارتند از :

۱ . آنچه به محمد بن سنان در پاسخ پرسشهای وی درخصوص علل احکام شرعی نوشته است .

۲ . عللی که فضل بن شاذان گوید آنها را از امام رضا (ع) ، یکی پس از دیگری ، شنیده و جمع آوری کرده است و به علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری اجازه روایت آنها را از وی از امام رضا (ع) داده است . در حقیقت می توان این کتاب را از تألیفات امام رضا (ع) دانست زیرا مانند مؤلفی است که کتابی را بر کسی املا کرده است .

۳ . آنچه برای مأمون درباره اسلام و دستورهای دینی نوشته است . این سه رساله را صدوق در عیون اخبار الرضا با اسناد متصل ذکر کرده است .

۴ . آنچه برای مأمون درباره کلیات شریعت نوشته است . حسن بن علی بن شعبه درتحف العقول روایت کرده است که : مأمون ، فضل بن سهل ذو الریاستین را نزد امام رضا (ع) فرستاد و گفت : من دوست دارم کلیاتی از حلال و حرام و فرایض و سنن برایم فراهم کنی . زیرا تو حجت خداوند بر مخلوقاتش هستی و معدن علمی . آن حضرت نیز دوات و کاغذ خواست و به فضل فرمود : بنویس . آنگاه وی این رساله را که نزدیک به سه رساله سابق الذکر است ، نقل کرده است .

۵ . الرسالة المذهبیة یا الرسالة الذهبیة در طب . آن حضرت این رساله را برای مأمون عباسی و درباره صحت مزاج و راهنمایی او به غذا و نوشیدنیها و دواها نوشته است . واین رساله را بدین جهت ذهبیه خوانده اند که مأمون دستور داده بود آن را به طلا بنویسند . شیخ طوسی در الفهرست در ذیل زندگینامه محمد بن حسن بن جمهور عمی بصری از این رساله یاد کرده است . آنچه که می گوید : وی صاحب چندین کتاب است و آنگاه یکی از کتابهایی را که یاد می کند الرسالة المذهبة عن الرضا علیه السلام است . آنگاه وی می گوید : دسته ای از روات از محمد بن علی بن حسین از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن حسین بن سعید از محمد بن جمهور ، روایات این کتاب را برای ما باز گفته اند . همچنین شیخ گوید : این رساله را محمد بن علی بن حسین از محمد بن حسن بن ولید از حسن بن متیل از محمد بن احمد علوی از عمرکی بن علی بن محمد بن جمهور نقل کرده است . ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء در شرح زندگی محمد بن حسن بن جمهور عمی گوید : الرسالة المذهبة عن الرضا (ع) درطب از آن اوست . منتخب الدین در الفهرست گفته است : سید فضل الله بن علی راوندی شرحی بر این کتاب نگاشته و آن را ترجمه العلوی للطب الرضوی نامیده است . از ظاهر امر چنین بر می آید که این کتاب میان علمای امامیه مشهور بوده است و آنان برای صحت این کتاب ، طرق و اسانید فراوانی ذکر کرده اند . در بحار آمده است : این رساله از کتابهای معروف است و مجلسی در بحار تمام این رساله را در جلد چهاردهم آورده و گفته است که وی برای این کتاب دو سند پیدا کرده است :

الف . موسی بن علی بن جابر سلاسی گفت خبر داد مرا شیخ اجل و دانشمند یگانه سدید الدین یحیی بن محمد بن علی خازن که گفت خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن جمهور .

ب . هارون بن موسی تعلبکری گفت : حدیث کرد ما را محمد بن هشام بن سهل از حسن بن محمد بن جمهور که گفت : پدرم به ابو الحسن علی بن موسی الرضا عالم بود و ملازم گفتار آن حضرت بود . و هنگامی که آن حضرت از مدینه به سوی خراسان آورده شد و تا وقتی که در طوس شهادت یافت همواره همراه با وی بود . او برایم نقل کرده که مأمون در نیشابور اقامت داشت و در مجلس او ، سرورم امام رضا (ع) و گروهی از پزشکان و فلاسفه مانند یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن یختیشوع و صالح بن بلهمه هندی و عده ای دیگر از دانشمندان و پژوهشگران حضور داشتند . در آن مجلس سخن از طب و آنچه که صلاح و قوام جسم بدان وابسته است ، به میان آمد . مأمون و حاضران غرق در گفتار بودند و نیز درباره اینکه چگونه خداوند طبایع چهارگانه و مضار و منافع غذاها را در بدن ترکیب کرده و علت بیماریها بسیار سخن گفتند . اما حضرت رضا (ع) در این میانه خاموشی گزیده بود و در این باره سخنی نمی گفت پس مأمون به آن حضرت گفت : ای ابو الحسن ! درباره مطلبی که امروز در مورد آن سخن می گوییم و باید درباره آنها و نیز سود و زیان آنها و بهداشت بدن چیزهایی بدانیم ، چه نظری داری ؟ ابو الحسن (ع) فرمود ، من نیز بنا بر آنچه تجربه کرده و صحت آنها را از اخبار دانسته ام و از گذشتگان فرا گرفته ام و نیز مواردی که انسان نمی تواند نسبت بدانها بی اطلاع باشد و در ترک آنها عذری هم ندارد ، چیزهایی می دانم . سپس به توضیح و شرح مسایلی که باید حتما آنها را دانست پرداخت . مأمون در آن هنگام در رفتن به بلخ شتاب داشت و امام رضا (ع) همراهش نرفت . پس از آنکه مأمون به بلخ رفت نامه ای به آن حضرت نگاشت و درباره شناخت خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و مسواک کردن و حمام و نوره از آن حضرت پرسشهایی کرد و خواستار آن شد که امام رضا (ع) بر اساس تجربه هایی که کرده و مطالبی که شنیده بود وی را آگاه کند . پس امام (ع) در پاسخ سؤالهای وی نامه ای نوشت که به این ترتیب آغاز می شد : " بسم الله الرحمن الرحیم . به خداوند چنگ می آویزم . اما بعد همانا نامه امیرمؤمنان به دستم رسید که در آن مرا امر کرده بود که وی را در خصوص خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و

حجامت و حمام و نوره و جماع و دیگر اموری که صحت بدن به آنها وابسته است ، بنابر آنچه تجربه کرده و شنیده ام ، آگاه کنم . من نیز مسایل مورد نیاز را توضیح داده ام و آنچه که در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و جماع و غیر آن را که به بهداشت بدن مربوط است تشریح کرده ام و از خداوند خواهان توفیق هستم . بدان که خداوند عزوجل بدن را به بیماری مبتلاـ نساخته جز آن که دارویی نیز برای معالجه آن قرار داده است . زیرا بدن انسانها مانند یک مملکت است . " آنگاه مجلسی تمام این رساله را نقل کرده است .

کتاب فقه الرضا (ع) این کتاب در خصوص ابواب فقهی است و پیش از زمان مجلسی اول چندان معروف نبوده است . اما از روزگار وی تا امروز شهرت پیدا کرد . علت اشتهار این کتاب آن بود که گروهی از مردم قم نسخه این کتاب را به مکه مکرمه آوردند و قاضی امیر سید حسین اصفهانی آن را مطالعه و یقین کرد که از تألیفات امام رضا (ع) است . پس نسخه ای از روی آن تهیه کرد و آن را با خود به اصفهان آورد و به مجلسی اول نشان داد . او نیز صحت نسبت این کتاب به امام رضا (ع) را تأیید کرد . پس از وی نیز فرزندش مجلسی دوم ، صحت انتسابت این کتاب به امام رضا (ع) را مورد تأیید قرار داد و احادیث آن را درمجلدات گوناگون بحار الانوار پخش کرد و آن را یکی از منابع بحار قرار داد . بدین ترتیب این کتاب از آن روزگار تا به امروز معروف و مشهور شد . مجلسی در مقدمات بحار گوید : کتاب فقه الرضا ، محدث دانشمند قاضی امیر حسین پس از آن که به اصفهان آمد مرا از این کتاب خبر داد و گفت : در یکی از سالهایی که من در جوار بیت الله الحرام سکونت داشتم ، گروهی از مردم قم به قصد حج به آنجا آمدند و آنان کتابی داشتند که قدیمی بود و تاریخ آن با تاریخ عصر امام رضا (ع) موافقت داشت و از مرحوم پدرم شنیدم که می گفت : از سید امیر حسین شنیدم که می گفت : خط امام رضا (ع) بر این کتاب بود و نیز اجازه های گروه بسیاری از فضلا و دانشمندان بر این کتاب بود . سید گفت : من با این قراین دانستم که این کتاب تألیف امام (ع) است . پس آن را گرفته نسخه ای از آن تهیه و تصحیحش کردم . پس پدرم این کتاب را از سید گرفت و استنساخ و تصحیحش کرد . بیشتر عبارات این کتاب مطابق چیزی است که صدوق در کتاب من لا یحضرهٔ الفقیهٔ بدون سند و پدرش در نامه ای که به صدوق نگاشته آن را ذکر کرده است . و بسیاری از احکامی که علمای ما آنها را ذکر کرده اند ولی مستند آنها معلوم نبوده است ، در این کتاب موجود می باشد .

همچنین از جمله کسانی که به صحت انتساب این کتاب اعتقاد پیدا کرده اند سید مهدی بحر العلوم طباطبایی در فوائد الرجالیهٔ و شیخ یوسف بحرانی و عده ای دیگر بوده اند . از معاصران نیز محدث معروف میرزا حسین نوری صحت انتساب این کتاب را به امام رضا (ع) تأیید کرده و آن را در کتاب مستدرکات الوسایل آورده و روایات آن را در طی ابواب مختلف بازگو کرده است . شیخ حرعاملی ، صاحب وسایل الشیعه ، این کتاب را در زمره کتابهایی که نویسنده اش مشخص نیستند یاد کرده است . مؤلف صاحب الفصول فی الاصول و نیز گروهی دیگر هم این کتاب را جزو کتابهای مجهول المؤلف دانسته اند . عده ای نیز درباره این کتاب توقف کرده اند شاید احتمال داده اند که این کتاب ، رساله علی بن بابویه ، پدر شیخ صدوق ، به فرزندش می باشد . زیرا اسم او علی بن موسی بوده است . هر چند که در آغاز آن آمده است : چنین می گوید بنده خدا علی بن موسی الرضا . امااین نظریه بعید است زیرا احتمال می رود که نساخ در آن دخل و تصرف کرده باشند . زیرا ذهن معمولا به طرف فرد اکمل گرایش دارد . اما آنچه با این احتمال منافات دارد آن است که اصل عدم وقوع سهو است در ذکر نام رضا (ع) . از سویی دیگر در این کتاب قراینی وجود دارد که دلالت می کند این کتاب نوشته آن حضرت است . نظیر : " از جمله اموری که ما اهل بیت بر آن مداومت داریم " یا پس از ذکر آیه خمس می گوید : " پس بدین وسیله خداوند ما را مورد منت و رحمت خود قرار داد . " و نیز به هنگام ذکر شب نوزدهم ماه رمضان آورده است و " این شبی است که جد ما

امیرمؤمنان در آن ضربت خورد . " و در کتاب زکات گفته است : " از پدرم ، عالم روایت شده است " و یا در باب ربا گفته است : " پدرم به من فرمود من نیز آن کار را انجام دادم . " و در باب حج گفته شده است : " پدرم گفت که اسماء بنت عمیس و . . . " و باز در همین باب آمده است : " موقف جبل نیست و پدرم هر جا را که شب می کرد موقف می گرفت " و در همین باب آمده است : " پدرم از جدم از پدرش روایت کرد که گفت : دیدم علی بن حسین راه می رود و رمی جمره نمی کند " و باز در همین باب گفته شده است : " پدرم فرمود هر کس زنش را ببوسد و . . . " و احکام بسیاری نقل کرده که با عبارت " چنین گفت پدرم " شروع شده است . و نیز آمده است از " عالم شنید که می فرمود . . . " و چنان که می دانیم عالم لقب امام کاظم (ع) بوده است .

به هر ترتیب ، اکثر محققان این کتاب را ثابت ندانسته و در آن توقف کرده اند و روایاتی را که در این کتاب به امام رضا (ع) یا به عالم (ع) اسناد داده شده است ، روایات مرسلی حساب کرده اند که در دلالت خود به موید و مرجح نیازمندند . از جمله مواردی که نظریه این محققان را تأیید می کند آن است که اگر واقعا این کتاب از تألیفات امام رضا (ع) می بود ، قطعا مشهور می شد و به حد تواتر می رسید . زیرا آن حضرت در عصر خود ، امرش ظاهر و عملش معروف و نامش بلند بود .

به طوری که وقتی آن حضرت برای علمای نیشابور حدیثی روایت کرد بیست و چهار هزار نفر از نویسندگان ، از اهالی شهر و اطراف آن را نگاشتند .

۷ . صحیفهٔ الرضا (ع) . در این باره در مقدمات بحار گفته شده است : صحیفهٔ الرضا با وجود آوازه آن در زمره احادیث مرسل است نه مسند . هر چند که در برخی از نسخ دیده ام که اسناد آن را به ابو علی طبرسی نسبت داده اند . اما این اسناد در نظر من شناخته شده نیست . در مستدرکات الوسایل در این باره آمده است : صحیفهٔ الرضا (ع) که از آن با نام مسند الرضا ، چنان که در مجمع البیان یاد شده است ، و رضویات ، که در کشف الغمهٔ با این نام آمده است ، یاد می شود از کتابهای معروف و مورد اعتمادی است که کتابی در خور اعتبار و اعتماد ، قبل از آن و پس از آن نوشته نشده است .

نگارنده : شگفت آور آن که با این وجود در بخار آمده است که این کتاب در زمره احادیث مرسل است نه مسند . حال آن که نسخه ای خطی از این کتاب نزد من است . شیخ عبد الواسع یمانی زیدی نسخه ای از این کتاب را از یمن آورد و آن را در دمشق به چاپ رسانید و به من اجازه داد که روایات این کتاب را از او ، با ذکر سلسله بندی که در اول این کتاب آمده است ، نقل کنم . و من آن را در قسمت دوم از الرحیق المختوم آورده ام . این نسخه با نسخه ای که در اختیار من است ، در متن اختلاف دارد .

سپس میرزا حسین نوری در مستدرکات می گوید : صحیفهٔ الرضا (ع) در فهرست کتاب وسایل ذکر شده است . جز آن که نسخه های متعددی با اسناد مختلف از این کتاب موجود است که متن برخی بر متن برخی دیگر افزودنیهایی دارد اما صاحب وسایل الشیعه بر نسخه طبرسی روایت او از این کتاب ، بسنده کرده است . وی در ادامه گفتارش می گوید : فاضل دانشمند میرزا عبد الله در ریاض العلما طرق این کتاب

راذکر کرده است . وی گوید : از جمله طرق این کتاب ، طرقی بود که در نسخه ای از این صحیفه در شهر اردبیل دیدم . آغاز سند این نسخه چنین بود : قال الشیخ الامم الاجل العالم نور الملهٔ و الدین ضیاء الاسلام و الامسلمین ابو احمد انا لیک العادل مروزی قرأ علینا الشیخ القاضی الامام الاجل الاعز الامجد الازهد مفتی الشرق و الغرب بقیهٔ السلف استاذ الخلف صفی الملهٔ و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین وارث الانبیاء و المرسلین ابوبکر محمود بن علی بن محمد السرخسی فی المسجد الصلاحی بشادیاخ نیسابور عمرها الله غداهٔ یوم الخمیس الرابع من ربیع اولال من شهور سنهٔ عشر و ستمائه (۶۱۰) قال اخبرنا الشیخ الامام

الاجل السيد الزاهد ضياء الدين حجة الله على خلقه ابو محمد الفضل بن محمد بن ابراهيم الحسينى تغمده الله بغفرانه و اسكنه اعلى جنانه فى شهور سنة سبع و اربعين و خمسمائه (۵۴۷) قراءة عليه قال اخبرنا ابو المحاسن احمد بن عبد الرحمن اللبيدى قال اخبرنا ابو لبيد عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن لبيد قال حدثنا الاستاذ الامام ابوقاسم الحسن بن محمد بن حبيب رضوان الله عليه سنة خمس و اربعه (۴۰۵) بنيسابور فى داره قال خدثنا ابو بكر محمد بن عبد الله بن احمد بن عامر الطايى بالبصره قال حدثنى ابى فى سنة ستين و مأتين (۲۶۰) قال حدثنا على بن موسى الرضا عليهما السلام امام المتقين و قدوة اسباح سيد المرسلين مما اورده فى مولفه المعنون بصحيفة اهل البيت عليهم السلام سنة اربع و تسعين و مائه (۱۹۴) قال حدثنى ابى موسى بن جعفر عليهما السلام قال الخ . . . "

سخنان کوتاه و پند و اندرز آن حضرت به نقل از نثر الدرر

سخنان کوتاه و پند و اندرزهایی که از آن حضرت بر جای مانده است و به نقل از نثر الدرر
امام رضا (ع) فرمود : پرهیز بیمار از مضرات ، ترک یکباره آنها نیست بلکه کم مصرف کردن آنهاست . آن حضرت در خصوص این فرمایش الهی که گفته است : " از آنها به نیکویی در گذر " فرمود : یعنی بدون آنکه آنها را سرزنش کنی عفوشان کن . و در مورد این سخن خداوند که فرموده است : " از آیات خداوند آن است که برق را بر شما می نمایاند . که هم شما را می ترساند و هم امیدوار می گرداند "
فرمود : برق باعث ترس مسافر و امید مقیم است .

سخنان کوتاه و مواعظآن حضرت به نقل از تذکره ابن حمدون

امام علی بن موسی بن جعفر علیها السلام فرمود : هر که از خداوند عزوجل به اندك از روزی خرسند شود خدا نیز از او به اندك از عمل خرسند گردد .
انسان پیشامد بد را با سیلی زدن بر روی خود از بین نبرد و تعجیل عقوبت را با پوشیدن زره ستمکاری از میان نبرد .

سخنان کوتاه و مواعظو اندرز آن حضرت (ع) به نقل از تحف العقول

مؤمن ، مؤمن نگردد مگر آن که در او سه خصلت باشد : سنتی از پروردگارش ، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش .
سنت پروردگارش رازپوشی است و سنت پیامبرش مدارا با مردم و اما سنت امامش شکیبایی در سختی و تنگی است . کسی که نعمت دارد باید بر عیالش درهزینه وسعت بخشد .
عبادت به فراوانی روزه و نماز نیست . بلکه عبادت بسیار اندیشیدن در کار خدا است . نظافت از اخلاق انبیاست . امین به تو خیانت نکند ، اما تو خائن را امین شمردی . خاموشی یک باب از ابواب حکمت است . خاموشی دوستی می آورد و به راستی راهنمای هر خیری است . برادر بزرگ تر به منزله پدر است . دوست هر کس عقل اوست و دشمنش جهل اوست . مهر ورزی با مردمان نیمی از خردمندی است . همانا خداوند قیل و قال و تباه کردن مال و بسیار خواهش کردن را دشمن دارد . خرد انسان مسلمان کامل نگردد مگر آنکه ده خصلت در او باشد : از او امید خیر برود ، از بدی او در امان باشند ، خوبی اندك دیگری را بسیار داند ، خوبی بسیار خود را کم شمارد ، هر چه از او خواهند دلتنگ نشود ، در عمر خود از پی علم رفتن خسته

نگردد ، فقر در راه خداوندش از توانگری نزد او محبوب تر باشد ، خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوب تر باشد ، گمنامی را از شهرت خواهان تر باشد سپس فرمود : دهم و دهم چیست ؟ پرسیدند : دهمین خصلت چیست ؟ فرمود : احدی را نبیند جز آنکه گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است و چون مردی که از او بدتر و پست تر باشد ببیند بگوید شاید باطن او بهتر باشد و این خوش باطنی برای او بهتر باشد و خوبی من ظاهر است و آن برای من بهتر است و اگر کسی را بیند که بهتر و با تقواتر از اوست برای او فروتنی کند تا به او رسد و چون چنین کرد بزرگواریش بیشتر شود و خوبی اش پاک گردد و نامش خوب شود و بر مردم زمانش برتر آید .

احمد بن نجم از آن حضرت درباره عجبی که عمل را فاسد می کند پرسید : آن حضرت فرمود : عجب را درجاتی است : یکی آنکه کردار بد بنده در نظرش خوب جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده است . و یکی آنکه بنده ای به خداوند ایمان آورد و بر خدا منت نهد با آن که خداوند باید در این باره بر او منت گذارد .

از بهترین بندگان از آن حضرت پرسش شد : فرمود : آنان کسانی هستند که چون نیکی کنند ، خوشحال شوند و چون بدی کنند ، آمرزش طلبند و هرگاه چیزی به آنان داده شود سپاس گزارنده و هرگاه به بلا دچار شوند صبر کنند و هرگاه خشم کنند درگذرند . از حد توکل از آن حضرت سؤال شد . فرمود : توکل آن است که از کسی جز از خدا نترسی . و نیز فرمود : ایمان چهار پایه دارد : توکل بر خداو رضا به قضای او و تسلیم شدن به امر خدا و واگذاشتن کار به خدا . صله رحم کن گر چه با جرعه ای آب باد . و برترین چیزی که بدان صله رحم می شود خودداری از آزار و اذیت به ارحام است . در قرآن آمده است که " صدقات خود را با منت نهادن و آزار دادن باطل مکنید " .

کسی که در پی مالی است تا عیالش را بدن کفایت کند بزرگ تر از کسی است که در راه خدا جهاد می کند . از او پرسش شد . چگونه صبح کردی ؟ فرمود : با عمر کاسته ، و کردار ثبت شده و مرگ بر گردن ما و دوزخ دنبال ماست و نمی دانیم با ما چه می کنند . هر که را پنج چیز است به او امیدی برای دنیا و آخرت نیست : کسی که نه ریشه محکم دارد و نه سرشتی کریم و نه خویی پسندیده و نه نجابت در خود و نه ترس از پروردگارش . سخاوتمند از غذای مردم بخورد تا مردم از غذایش بخورند و بخیل از غذای مردم نخورد تا از غذایش نخورند . زمانی فرا رسد که عافیت ده قسمت شود . نه قسمت آن در دوری از مردم و یک قسمت آن در خاموشی است . ما اهل بیت وعده خود را دینی بر خود می دانیم چنان که رسول خدا (ص) می کرد . یاری رساندن تو به ضعیف برتر از صدقه است . حقیقت ایمان برای بنده ای کامل نشود مگر آن که سه خصلت در او باشد : تفقه در دین ، برنامه ریزی و صبر بر سختیها .

علی بن شعیب گوید : بر ابو الحسن رضا (ع) داخل شدم پس به من فرمود : ای علی ! زندگی چه کسی بهتر است ؟ گفتم : سرورم ! شما بهتر از من می دانید . فرمود : ای علی ! کسی که دیگری در زندگی او خوش زید . ای علی زندگی چه کسی بدتر است ؟ گفتم : تو بهتر می دانی . فرمود : کسی که دیگری در زندگی اش زندگی نکند . ای علی ! با نعمتها خوش همسایه باشید که گریز پایند و از مردمی دور نشوند که باز آیند . ای علی بدترین مردم کسی است که از میهمان دریغ کند و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند . به خداوند گمان نیکو ببر زیرا هر کس که به خدا خوشبین است ، عمل اندک از او پذیرفته شود . و کسی که به اندک از حلال راضی شود ، هزینه اش اندک گردد و خانواده اش خوشند و خداوند به درد دنیا و درمانش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دار السلام برساند .

برای بخیل آسایش و برای حسود لذت و برای پادشاهان وفا و برای دروغگو مروت وجود ندارد . یکی دیگر از فرمایشات آن حضرت که در کتاب المجالس السنیه آن را ذکر کرده ام ولی الان مأخذ آن را فراموش نموده ام آن است که فرمود :

وحشتناک ترین چیز این مردم در سه مرحله است : روزی که به دنیا می آید و دنیا را می بیند و روزی که می میرد و آخرت و مردم آن را می بینـد و روزی که بر انگیخته می شود و احکامی را می بینـد که در دنیا آنها را مشاهده نکرده است . خداوند بر یحیی و عیسـی (ع) در این سه جـا درورد فرسـتاده است . درباره یحیی فرموده است : " و درود بر او روزی که به دنیا آمـد و روزی که مرد و روزی که زنده بر انگیخته می شود " و نیز از قول عیسی (ع) فرمود : " و درود بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که مردم و روزی که زنده بر انگیخته می شوم . "

همچنیـن آن حضـرت فرمـود : خداونـد به سه چیز امر فرمـوده که مقرون به سه چیز دیگر است . به نمـاز و زکـات پس آن که نمازگزارد و زکات ندهد ، نمازش پذیرفته نیست و به شکر او و پدر و مادر پس کسـی از پدر و مادرش سپاس گزاری نکند . خـدای راسپاس ننهاده است و به تقوای خـدا و صـله رحم پس آن که صـله رحم نکند ، از خداوند عزوجل تقوا نکرده است . مال جمع نشود مگر با پنـج خصـلت : بخل بسـیار ، آرزوی طولانی ، حرص غالب ، قطع رحم و ترجیـح دنیا بر آخرت . بر مرد سزاوار نیست که در روز بـوی خوش به کـار نـبرد پس اگر نتوانست یـک روز در میـان و اگر نتوانست در هر جمعه بایـد بوی خوش به کار برد .

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از الذخیره

هر که نفس خویش را حساب کشد سود برده و آن که از آن غافل شود زیان کرده است . کسـی که بترسد ایمن شود و کسی که عبرت گیرد بینا گردد و آن که بینا شود بفهمـد و آن که بفهمـد بداند . دوست جاهل در رنج است . بهترین مال آن اسـت که با آن ناموس نگاه داشته شود . و بالاترین خرد معرفت انسان نسبت به خویش است مومن چون خشم می گیرد ، خشمش او را از حق به در نبرد و چون راضی شود رضایتش او را به باطل نکشاند و چون قدرت یافت بیش از حقش نگیرد .

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از کتاب النزهۀ

هر که خوبیهایش زیاد شود ، بدان سـتایش شود و از تظاهر به مدح بی نیاز است . کسـی که از نظرتو در صلاحش پیروی نمی کنـد پس تو هم به نظر او مگرای . آن که در پی کـاری است از موضع آن ، هرگز نمی لغزد و اگر هم بلغزد حیله و نیرنـگ او را خار نمی سازد .

در تسـلیت به حسن بن سهل فرمود : تبریک گفتن به خاطر پاداشی که خواهد رسید سزاوارتر از تسلیت گفتن به خاطر مصیبتی است که به سـرعت می آیـد . کسـی که به مردم راست بگویـد ، از او بدشان می آید . مسـکنت کلید نیاز است . همانا دلها را روی کردن و پشت کردن و حرکت و سـستی است پس چون روی آورند بینا شوند و بفهمند و چون پشت کنند خسته و ملول گردند ، پس آنان را به هنگام روی آوردن و حرکتشان بگیرید وبه هنگام پشت کردن و سستی شان رها کنید .

با سلطان با ترس و بیم و با دوست با تواضع و با دشمن با پرهیز و مراقبت و با عامه مردم با گشاده رویی همنشینی کن .

اجل آفت آرزوست و نکوکاری غنیمت دور اندیش و تفریط مصیبت صاحب قدرت است . بخل آبرو را می درد و دوستی فرا خواننـده بـدیهاست . بزرگواریش و گرامی ترین خوبهـا انجام کار خیر و فریادرسـی دادخواهان و تحقق آرزوی آرزومنـدان و تصدیق گمان امیدواران و زیادی دوستان در زندگی و بسیاری گریندگان پس از وفات است .

یکی از دعاهای کوتاه آن حضرت

صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از ابو جعفر ثانی (ع) از پدرانش از حسین بن علی (ع) خبر بلندی را روایت کرده و درآن از هر یک از ائمه دعایی نقل نموده تا به امام رضا (ع) رسیده و گفته است آن امام دعایی داشت و بدان خدا را می خواند : " اللهم اعطنی الهدی و ثبتنی علیه و احشرنی علیه امنا امن من لا ـ خوف علیه و لا حزن و لا جزع انک اهل التقوی و اهل المغفرة . "

علت و چگونگی وفات امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : هنگامی که میان جایگاه ما تا طوس هفت منزل فاصله بود ، ابو الحسن (ع) بیمار شد . پس به شهر طوس وارد شدیم در حالی که بیماری ابو الحسن شدت یافته بود . ما در آن شهر چند روزی ماندگار شدیم . مأمون هر روز دو مرتبه به عیادت امام (ع) می آمد .
نگارنده : از برخی از اخبار بر می آید که بیماری آن حضرت تب بوده است . مجلسی در بحار الانوار گوید : بدان که اصحاب ما و غیر ایشان در این نکته اختلاف کرده اند که آیا مرگ امام رضا (ع) به صورت طبیعی بوده است یا آن که وی را به سم شهید ساخته اند . و آیا مأمون آن حضرت را مسموم کرد یا کس دیگری جز او . اما قول مشهورتر در میان ما آن است که حضرت به واسطه سمی که مأمون به وی داده بود ، به شهادت رسید .
شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا و نیز مفید در ارشاد روایاتی نقل کرده اند مبنی آن که مأمون امام را مسموم ساخت . در کتاب خلاصهٔ تذهیب الکمال فی اسماء الرجال از سنن ابن ماجه قزوینی ، که هر دو از اهل سنت می باشند ، آمده است که امام رضا (ع) در طوس به سبب مسمومیت در گذشت . ابو الفرج اصفهانی در مقاتل گوید : مأمون با آن حضرت به عنوان ولی عهد خویش پیمان بست ولی بعدا بر ضد آن ه کرد و او را به سم کشت . ئحضرت توط
ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب به نقل از حاکم در تاریخ نیشابور می گوید : علی بن موسی الرضا درسناباد به شهادت رسید . و در همین کتاب از ابو حاتم بن حبان نقل شده است که گفت : امام رضا (ع) در روز آخر ماه صفر در گذشت بدین ترتیب که آب انار را مسموم ساخته بودند و آن حضرت از آن نوشید . طبری گوید : امام رضا (ع) در خوردن انگور زیاده روی کرد و به ناگهان وفات یافت .

چرا مأمون ، امام رضا (ع) را مسموم کرد ؟

شیخ مفید در ارشاد می نویسد : امام رضا (ع) مأمون را در خلوت بسیار مورد پند و اندرز قرار می داد و او را از خداوند می ترساند و آنچه بر خلاف دستور آن حضرت انجام می شد زشت می شمرد . مأمون در ظاهر سخنان آن حضرت را قبول می کرد ولی ناراحتی و سرگردانی خویش را از نصایح امام پنهان می داشت . روزی حضرت رضا (ع) نزد مأمون آمد و دید که او برای نماز وضو می سازد و غلامش آب بر دست او می ریزد . پس امام (ع) به وی فرمود : ای امیرمؤمنان ! در پرستش پروردگارت کسی را شریک قرار مده . مأمون نیز آن غلام را رد کرد و خود به تنهایی کار وضویش را به انجام رساند . ولی این فرمایش امام (ع) کینه و خشم او را نسبت به آن حضرت افزون کرد .
همچنین هرگاه مأمون در محضر آن امام (ع) درباره فضل بن سهل و برادرش سخن می گفت : امام (ع) عیبب کارهای آن دو را برای مأمون بازگو می کرد و از شنیدن سخنان آنان وی را بر حذر می داشت . فضل و حسن نیز به این مطلب پی بردند و

همواره در نزد مأمون از آن حضرت بدگویی می کردند و سخنانی می گفتند که امام رضا (ع) را از چشم مأمون بیندازند و او را از میل و علاقه مردم نسبت به آن حضرت می ترسانیدند . آن دو آنقدر به این کار خود ادامه دادند تا نظر مأمون رانسبت به امام (ع) برگرداندند به طوری که مأمون کمر به قتل وی بست . ابو الفرج اصفهانی گوید : امام رضا (ع) بیمار شد و در همان بیماری بدرود حیات گفت . پیش از این ، امام نزد مأمون از فرزندان سهل یاد می کرد و عیب کارهای آنان را به وی گوشزد می کرد و مأمون را از توجه به آن دو باز می داشت و بدیهایشان را به وی تذکر می داد .

اما کلینی در کافی روایتی مبنی بر مسمویت آن حضرت نقل نکرده است چنان که درباره پدر امام هشتم ، حضرت موسی بن جعفر (ع) ، نیز روایتی دال بر مسمومیت وی نیاورده است هر چند که مرگ امام کاظم (ع) در اثر مسمومیت بسیار مشهور و معروف بوده است .

بلکه وی تنها به ذکر این نکته بسنده کرده است که امام کاظم (ع) در زندان " سندی بن شاهک " چشم از جهان فرو بست .

اربلی در کشف الغمهٔ می نویسد : از برخی از موثقان شنیده ام که سید رضی الدین علی بن طاووس موافق با این نظریه نبود که مأمون امام رضا را مسموم ساخته بود . حال آنکه سید در این گونه امور اهل مطالعه و پژوهش بود و آنچه از رفتار مأمون ظاهر است دلالت بر مهربانی وی بر امام و میل او به آن حضرت و ترجیح وی بر خاندان و فرزندانش می باشد و اینها قراینی است که این نظر را تأیید و اثبات می کنند .

سبط بن جوزی در تذکرهٔ الخواص سخنی دارد که گویا آن را از ابو بکر صولی در کتاب الاوراق نقل کرده است . وی گوید : گروهی خیال کرده اند که مأمون ، امام رضا را مسموم ساخته است اما این سخن صحیح نیست . بلکه وقتی علی بن موسی (ع) در گذشت ، مأمون گریه و زاری سر داد و اندوهگین شد و چند روزی چیزی نخورد و نیاشامید و از لذت خود را بر کنار داشت .

بعدا در این باره مفصل سخن خواهیم گفت . شیخ مفید گوید : روزی حضرت با مأمون غذایی خوردند و حضرت از آن خوراک بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد . ابو الفرج اصفهانی هم گوید : امام رضا (ع) بیمار شد پس مأمون به عیادت آن حضرت می آمد همین که بیماری امام (ع) سنگین شد ، مأمون نیز تظاهر به بیماری کرد و چنین وانمود ساخت که آن دو خوراک زیان آوری خورده اند و هر دو دچار بیماری گشته اند .

نگارنده : سخن شیخ مفید حاکی از آن است که مأمون در این غذای امام رضا (ع) سم ریخت و خود نیز به بیماری تظاهر کرد تا به مردم وانمود کند که امام رضا (ع) در اثر خوردن آن غذای زیان آور بیمار شده نه در اثر سم . لکن عبارت ابو الفرج نمایانگر آن است که غذا مسموم نبود بلکه سم در چیزی غیر از غذا بوده است ، چنان که خواهد آمد ، لکن مأمون چنین وانمود کرده است که بیماری در اثر خوردن غذای زیان آور بوده و این به صواب نزدیک تر است .

ابو الفرج اصفهانی گوید : رضا (ع) همچنان بیمار بود تا آن که مرد . و درباره وفات وی اختلاف شده است و به هر حال سبب وفات او سمی بود که آن را نوشید . شیخ مفید و ابو الفرج نیز با عباراتی نزدیک به عبارت شیخ ، گویند : محمد بن علی حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر روایت کرده که گفت : مأمون به من دستور داد که ناخنهایم را عادهٔ بلند کنم و آنها را به کسی نشان ندهم من نیز دستورش را اجراکردم سپس خواست و چیزی شبیه تمبر هندی به من داد و گفت : این را به دستان خود بمال .

من نیز چنین کردم سپس برخاست و از پیش من رفت و بر امام رضا (ع) داخل شد و از آن حضرت پرسید : چگونه ای ؟ امام (ع) فرمود : امید بهبود دارم گفت : من نیز بحمد الله بهترم . و به امام رضا (ع) گفت : آیا امروز کسی از پرستاران و غلامان

به نزد شما آمده است ؟ حضرت فرمود : خیر . مأمون خشمناك شد و بر غلامانش فریاد زد . و به امام رضا (ع) فرمود : هم اکنون آب انار را بگیر و بخور که برای رفع این بیماری چاره ای جز خوردن آب انار نیست . سپس مرا طلبید و گفت : برای ما انار بیاور چون انار آوردم گفت : برایم آب آنها را به دستت بگیر . من نیز چنان کردم و مأمون به دست خود آن را به رضا (ع) نوشانید و همین موجب مرگ آن حضرت بود . زیرا امام ، بعد از نوشیدن این آب انار ، بیش از دو روز زنده نبود . محمد بن علی بن حمزه از ابو صلب هروی روایت می کند که گفت : پس از آن که مأمون از نزد امام رضا (ع) بیرون آمد ، پیش آن حضرت رفتم . ایشان به من فرمود : ای ابوصلب ! اینان کار خود را کردند و شروع به ذکر توحید و تمجید خداوند کرد .

محمد بن علی گوید و از محمد بن جهم شنیدم که می گفت : حضرت رضا (ع) شیفته انگور بود پس قدری انگور برای آن حضرت تهیه کردند و در جای حبه های آن چند روز سوزنهای زهرآلود زدند سپس آن سوزنها را کشیدند و آن انگور زهر آلود را برای آن حضرت آوردند . امام رضا (ع) که به همان بیماری که پیش از این گفته شد ، مبتلا بود از آن انگور زهر آلود بخورد و همین امر موجب شهادت آن حضرت گردید . گویند : این نوع زهر ، از زهرهای بسیار کاری است .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمۀ گوید : شیخ مفید درباره علت شهادت امام رضا (ع) چیزی راعنوان کرده که عقل من آن را نمی پذیرد و شاید من خطا کار باشم . مفید گوید : امام (ع) در پیشگاه مأمون عیب پسران سهل را باز می گفت و از آنان به بدی یاد می کرد و مواردی از این قبیل . حال آن که اشتغال امام به امور دنیوی و اخروی و نیز اشتغالش به خداوند به او امکان چنین کارهایی را نمی داده است . همچنین بنابر نظر مفید (ره) دولت مذکور از اساس فاسد بوده و بر پایه ای ناپسند بنیاد شده است . و امام (ع) همه تلاشش را در جهت غیبت از فرزندان سهل به کار گرفته بود تا آن که موجب گردید آن دو نیز پیش خلیفه آیند و نظر او را نسبت به امام تیره کنند . از طرفی نصیحت امام به مأمون و فرمایش آن حضرت به وی ، در چیزی که به حال دینش سودمند بود ، نمی تواند موجب قتل آن حضرت و ارتکاب چنان جنایت بزرگی شود . بلکه در این باره کافی بود که مأمون آن حضرت را به نزد خود راه نمی داد و یا از ایراد نصایحش جلوگیری می کرد . از طرفی ما تا کنون نشنیده ایم که اگر سوزن را در دانه های انگور جای دهند انگور نیز مسموم می شود و قیاس طبی نیز بر صحت چنین کاری شهادت نمی دهد و خداوند تبارك و تعالی به حال همگان آگاه است و بازگشت همه به سوی اوست و در پیشگاه او دشمنان و مخالفان جمع خواهند شد .

اربلی همچنین می گوید : در کتابی به نام کتاب الندیم ، که فعلا در وقف تألیف این کتاب آن را در اختیار ندارم خواندم که گروهی از بنی عباس نامه ای به مأمون نگاشتند و عقیده او در ولی عهد قرار دادن امام رضا (ع) و تمایلش به فرزندان ه کرده بودند . مأمون نیز ئعلی (ع) را به سختی موردانتقاد قرار داده و تخط متقابلا پاسخی تند برای آنان نوشت و ایشان را ناسزا گفت و عرض و ناموسشان را دشنام داد . از جمله سخنانی که مأمون در پاسخش گفته بود و اینک به خاطر دارم آن بود که شما همان نطفه های مستان در رحم کنیزکان خواننده و عشوه گرید . آنگاه درباره امام رضا (ع) سخن رانده بود و فضل و شرافت آن حضرت و خاندانش بار برشمرده بود . این پاسخ و برخوردهایی از این قبیل قراینی هستند که اتهام کشتن امام (ع) را به وسیله مأمون و تلاش در چیزی که موجب تباهی و زیان دنیوی و اخروی او می شود منتفی می سازد . و خدا داناتر است .

مجلسی در بحار الانوار می نویسد : اربلی در کشف الغمۀ اسبابی را که شیخ مفید به عنوان موجبات قتل امام رضا (ع) توسط مأمون ذکر کرده است ، با دلایلی سخیف و کم ارزش مردود شمرده است . آنگاه مجلسی پس از نقل گفتار اربلی گوید : سستی این گفتار پوشیده نیست . چرا که بدگویی و غیبت از فرزندان سهل امری دنیاوی نبوده که آن حضرت را از اشتغال به عبادت خدای تعالی باز دارد . بلکه حتی این امر از باب امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم از مسلمانان به هر طریق

ممکن بر آن حضرت واجب بوده است . و اینکه خلافت مأمون فاسد بوده است سبب نمی شده که آن حضرت دست از خیر خواهی و پند و اندرز بردارد چنان که کسان دیگری غیر از امام رضا (ع) نیز برای مسلمانان در غزوات و جنگها خیر خواهی می کردند . از طرفی معلوم است که نصیحت ستمگران و پند گفتن به آنها در حضور مردمان ، به خصوص اگر ادعای فضل و خلافت هم داشته باشند ، از عواملی است که کینه و حسد و خشم آنها را بر می انگیزد .

نگارنده : همچنین این سخن اربلی که گفته است " اگر سوزن در دانه های انگور

بگذارند انگور مسموم نمی شود و قیاس طبی هم بدان گواه نمی دهد " ، اظهار نظر نادرستی است . زیرا ظاهر روایت گواه آن است که سوزن به نوعی از زهرهای کاری آلوده بوده است نه آن که سوزن ناآلوده به زهر را در حبه های انگور گذارده اند و انگور بدین وسیله آلوده به زهر شده باشد .

سبط بن جوزی به نقل از کتاب الاوراق نوشته ابو بکر صولی می نویسد : برخی گفته اند امام رضا (ع) به حمام رفت و پس از آنکه از حمام بیرون آمد برای وی طبقی از انگور آلوده به زهر آوردند که در دانه های آنها سوزنهای زهر آلود نهاده بودند ، که در ظاهر نشان نمی داد . امام نیز از آن انگور تناول کرد و پس از مدتی بدرود حیات گفت .

روایت دیگری گویای آن بود که امام (ع) به وسیله زهری که در انار بود به شهادت رسید . اما آنچه سبط بن جوزی گفته بود ، مبنی بر آنکه مأمون آن حضرت را مسموم نکرد زیرا بر مرگ امام نوحه و زاری به راه انداخت و اندوهگین شد و . . . چندان صحت ندارد . زیرا از زیرکی مأمون بعید نیست که امام را مسموم ساخته باشد و آنگاه برای رفع اتهام از خود ، که در آن هنگام نیز شایع شده بود ، به گریه و زاری بپردازد . از این گذشته گریه و زاری و اندوه مأمون در عزای امام که خود ناشی از شناخت وی از فضایل امام (ع) بود با ارتکاب به قتلی که علت آن ترس از بیرون رفتن خلافت از دستش می بود ، هیچ منافاتی ندارد .

نگارنده : می توان احتمال داد که مأمون آن حضرت را در اثنای بیماری اش مسموم کرده باشد . از قراین ظاهری نیز می توان چنین دریافت که چون مأمون متوجه شد که بیعت مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی خلافتش دچار مشکل و از هم گسیختگی شده و این امر به خاطر بیعت وی با امام رضا (ع) به عنوان ولی عهد حادث گشته و مردم نیز این تصمیم را به فضل بن سهل نسبت می دادند ، و از طرفی فضل هم اخبار به ناآرامی مملکت را ، از ترس همین نسبت نادرست و دیگر مقاصد درست طمربو یا نادرست خود ، از مأمون پنهان می کرده همه این عوامل باعث شد که وی از سقوط خلافتش بیمناک شود . لذا اندیشید که جز با کشتن فضل و رضا (ع) نمی تواند مخالفان و انتقاد گران را از مخالفت باز دارد . از این رو فضل را در حمام سرخس از پای در آورد و امام رضا (ع) را به وسیله دادن زهر شهید کرد .

اگر مانند علامه مجلسی بگوییم که بیعت مأمون با امام رضا (ع) از روز نخست از روی حیله و نیرنگ بوده باید بگوییم که مأمون از روی حسن نیت امام رضا (ع) را به ولی عهدی خود تعیین کرد ، در این دو صورت هم مسموم ساختن امام رضا (ع) توسط مأمون بعید نیست . زیراچه بسا اوضاع و شرایطی پیش آید که نیتها دستخوش دگرگونی شوند . مانند زایل شدن حکومت که چه بسا بدین خاطر پادشاهان فرزندان و برادرانشان را کشته اند . انگیزه ای که مأمون را به کشتن فضل واداشت همان بود که وی را به مسموم ساختن حضرت رضا (ع) بر انگیخت . کشته شدن فضل توسط او ، که هیچ تردیدی در آن نیست ، دور بودن این احتمال که وی امام رضا (ع) رامسموم ساخته منتفی می سازد ، به خصوص که در این باره روایات و اقوال مورخان فراوان است و چنان این امر شهرت یافته که حتی شاعران نیز بدان متذکر شده اند .

مثلا ابو فراس حمدانی در این باره گوید :

باؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته و ابصروا بعض يوم رشد هم فعموا

عصابهٔ شقيت من بعد ما سعدت و معشر هلكوا من بعد ما سلموا

و نیز دعبل در سوگ آن امام (ع) سروده است :

شككت فما ادرى امسقى شربهٔ فابكيك ام ريب الردى فيهون

ايا عجبا منهم يسمونك الرضا و تلقاك منهم كلحهٔ و عضون

سخن دعبل در این جا گفته است " تردید کردم " اگر چه ظاهرا بر عدم علم دلالت دارد اما با گفته وی در بیت بعد که " از ایشان دندان نمایاندن (کنایه از خشم گرفتن بر کسی) و ترشرویی دیدی " نشان می دهد که این مسأله یقینی و محقق بوده است .

شیخ مفید و نیز ابو الفرج گویند : چون امام رضا (ع) وفات یافت مأمون یک شبانه روز مرگ آن حضرت را پنهان داشت سپس در پی محمد بن جعفر و گروهی از اهل بیت و خاندان ابوطالب که در خراسان بودند ، فرستاد . چون آنان به نزدش آمدند خبر مرگ امام (ع) را به ایشان داد و گریست و بسیار بی تابی کرد و جنازه آن حضرت را بدیشان نشان داد و آنگاه خطاب به پیکر پاک امام (ع) گفت : ای برادر بر من بس گران است که تو را دراین حالت ببینم . من آرزو می کردم که پیش از تو بمیرم ولی خداوند نخواست . سپس دستور داد آن حضرت را غسل دهند و کنند و خود جنازه را برداشت به همین جایی که اکنون مدفن آن حضرت طکفن و حنو به بود در دهی از شهر طوس طاست ، آوردند و به خاک سپرد و آنجا خانه حمید بن قح که نامش سناباد نزدیک نوقان است و در همان جا نیز قبر هارون الرشید بود . قبر حضرت رضا (ع) پس روی هارون و در قبله او قرار گرفته است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا ضمن حدیثی آورده است که : آخرین سخنی که امام رضا (ع) گفت : این بود : " بگو اگر در خانه های خود هم بودید باز آنکه سرنوشت آنها کشته شدن است ازخانه به قتلگاه به پای خود البته بیرون می آمدند " و فرمان خدا حکمی نافذ و روان خواهد بود سپس قبر هارون را شکافت و آن حضرت را با وی ه قرب هارون به آن حضرت ، به وی نفع طدفن کرد گفت : امیدوارم خداوند به واس بخشد .

تذهیب گنبد امام رضا (ع)

شاه عباس اول از اصفهان پیاده به خراسان آمد و دستور داد گنبد و بارگاه آن حضرت را از خالص مالش ، تذهیب کنند . کار تذهیب گنبد امام رضا (ع) در سال ۱۰۱۰ هجری شروع شد و در سال ۱۰۱۶ هجری پایان پذیرفت .

عشق هشتم

آغازی که آغاز نیست !

بهمن ماه آن سال برف انبوهی بر زمین فرود آمد . آن شب ، سید محمد به اتاقک خود پناه برد و در را پشت سرش بست . بارش برف و وزش توفان چنان کولاکی آفریدند که سید از فکر رفتن به خانه منصرف شد . تصمیم گرفت شب را در همان حجره کوچک نزدیک باب القبله سپری کند .

سیدمحمد ، کامل مردی بود و خانواده اش به خانه نیامدنش در بعضی از شب ها را عادت کرده بودند . وظیفه روشن کردن

چراغدان های گلدسته ها به عهده او بود . در آن شب سرد زمستانی ، او خواست که برای شب زنده داری در حرم بماند . توفان دیوانه ، رهگذران و مسافران را می گزید؛ چنان که بذر ماندن در حجره کوچک اما گرم را هم در فکر سید محمد پاشید . در آن حجره کوچک ، از آن آتشدان قدیمی ، گرما و اندکی نور می تراوید . سید ، چراغدان کوچکی را روشن کرد و در جایش راست نشست . چشمش به کتاب های قدیمی روی رف افتاد؛ کتاب های دعا و تاریخی . در گوشه ای دیگر از تاقچه ، قرآن کریم با پارچه ای سبز پوشانده شده بود .

او که بارها خواندن قرآن را به پایان برده بود ، هرگاه قصد تلاوت داشت ، نخست چشمانش را می بست و فروتنانه زیر لب درودی بر محمد (ص) و خاندانش می فرستاد . سپس قرآن را می گشود و صفحه ای را که می آمد ، می خواند .

آن شب نیز چنین کرد . سوره (فصّلت) آمد . نخستین آیه بالای سمت راست ، آیه ۳۹ بود . سید با آوایی اندوهگین به خواندن پرداخت و برای فهم بیشتر ، به ترجمه فارسی آن نیز می نگریست .

« و از آیات او این است که تو زمین را پژمرده بینی ، آن گاه چون بر آن باران فرو فرستیم ، جنبش یابد و رشد کند ، بی گمان کسی که آن را زنده گردانده است ، زندگی بخش مردگان است؛ او بر هر کاری تواناست . » (۱)

بادها همچنان می نالیدند و در کوچه های تنگ و پیچاپیچ پرسه می زدند .

صدای باد با صدای سید در هم می آمیخت :

« و اگر آن را به صورت قرآنی بیگانه و ناشیوا پدید می آوردیم ، بی شک می گفتند : چرا آیات آن شیوا بیان نشده است ؟ چرا بیگانه و ناشیواست ؟ حال آن که پیامبر ، عربی (وشیوا) است ؟ بگو آن برای مؤمنان رهنمود و شفابخش است . . . و به راستی به موسی کتاب آسمانی بخشیدیم ، آن گاه درباره آن اختلاف کلمه پیدا شد . اگر حکم پیشین پروردگارت تعلق نگرفته بود ، هر آینه در میان آن داوری می شد؛ و (اینک) آنان از آن سخت در شک هستند . » (۲)

باد همچنان می وزید محمد به پایان صفحه سمت چپ رسید :

« زودا که آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان بنمایانیم؛ تا آن که بر آنان آشکار شود که آن حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است . » (۳)

با فروتنی قرآن را بوسید و آن را در جایش نهاد گرمای بستر خیلی زود چشمهایش را سنگین کرد . برف همچنان سنگین می بارید تا کوچه ها و درختان را بپوشاند و شهر را به تپه های سفید همچون پنبه تبدیل کند .

وقتی از خواب پرید ، ندانست که چه مدتی خواب بوده است . دانه های درشت عرق بر پیشانی اش می درخشیدند . به ساعت نقره ای قدیمی نگاه کرد . عقربه ها دو نیمه شب را نشان می داد . صدایی که در رویا شنیده بود ، همچنان آشکارا در درونش طنین می افکند :

برخیز و چراغ ها را بیفروز !

از بستر برخاست به برف هایی که بی لحظه ای درنگ می باریدند ، نگریست . گلدسته ها ، خاموش چشم انتظار سپیده بودند . این فکر بر او چیره شد که آنچه دیده بود ، خوابی پریشان بیش نبوده است . با این اندیشه ، برگشت و به بستر پناه برد .

بار دیگر ، در رویا همان دوشیزه را دید که به وی دستور داده بود ، برخیزد . چهره اش پشت پرده های سپید نورانی پنهان بود و دیده نمی شد . سید از جا پرید . صدا درونش را آکنده بود و خواب را از سرش پرانده بود . پوستین پشمی اش را پوشید . قندیل را روشن کرد و راه پلکان را در پیش گرفت .

چشمه های نور از دل گلدسته ها جوشیدند . از دور بسان فانوس های دریایی به نظر می آمدند . محمد به اتاقکش برگشت .

تا طلوع سپیده سه ساعت بیش نمانده بود . رؤیای تکان دهنده ای او را لرزانده و هزاران چلچراغ در درونش برافروخته بود . آن دختر کهمان که از پشت پرده های نورانی دیده بود ـ همچنان در ذهنش غوغا می کرد . برای نخستین بار در عمرش ، احساس نیرومندی او را وادار می کرد تا درباره دوشیزه ای که هزار سال پیش در قم رحل اقامت افکنده بود ، هر چه بیشتر بداند . کتاب های قدیمی روی رف ، گویا او را به سفر در ژرفای تاریخ فرا می خواندند . این گونه بود که سید محمد سفر خود را در دل روزگار ژرف آغاز کرد تا از نزدیک دوشیزه قم را بشناسد .

تاریخ ، این حافظه ماندگار انسان و پیرکهنسالی که چین های پیشانی اش را می مالد تا شمعی را در این روزگار و آن روزگار ، در این سرزمین و آن سرزمین برافروزد ، اینک قصه گوی دخترکی شده بود که دست سرنوشت او را به قم آورده بود .

توفان می وزید برف می بارید و شهر کوچک را می پوشاند . تنها ، مسافران آن سرزمین پوشیده در شب و برف بودند که دم به دم پلک های خود را می گشودند تا به سختی راه خود را بیابند . سید محمد هم در برابر پیر تاریخ نشسته بود تا به سکوت پرآوازش گوش دهد .

پاورقی

۱ ـ قرآن کریم ، سوره فصّلت و آیه ۳۹ . تمام آیات ، ترجمه « استاد بهاءالدین خرمشاهی » است .

۲ ـ قرآن کریم ، سوره فصّلت ، آیه ۴۴ و ۴۵ .

۳ ـ قرآن کریم ، سوره فصّلت ، آیه ۵۳ .

صدای سبز بهار و های و هوی زمستان

بسان پایداری موسی بن عمران در برابر فرعون و هامان و قارون ، موسی بن جعفر (ع) در برابر هارون ایستاد . هارونی که نیای اش پیش از این گفته بود : « من سلطان خدا در زمین هستم؛ سایه آسمان در زمین؛ خواست و اراده خداوند . »

موسی به فرمان خدا در برابر هارون ایستاد تا بگوید : » نه ! « ؛ آمده بود تا فدک را بخواهد؛ فدکی که روزگاری تکه ای کوچک بود و آسمان آن را به فاطمه هدیه داد تا میراث او باشد . تا بعدها هم نشانه ای برای میراث غصب شده و حق در زنجیر شده باشد؛ تا نشانه سرزمین اسلامی باشد . از این رو ، فاطمه‌دختر محمدبرخاست تا فدک را بخواهد . فدکی که در زمین و در جغرافیا ، چقدر کوچک ، اما در جغرافیای تاریخ چقدر بزرگ است !

سراسر شهر لرزید . فاطمه ، این موسی دیگر ، آمده بود تا میراث مادرش را باز پس گیرد؛ فدکی را که مرزهایی شگفت انگیز داشت : از عدن تا سمرقند؛ تا افریقا؛ تا دریای مدیترانه؛ تا همسایگی جزیره ها و ارمنستان .

کینه هارون شعله بر کشیده بود . کوسی تخت و تاجش را تهدید می کرد؛ گنج ها و کاخ ها و حکومتش را تهدید می کرد .

فاطمه شش ساله ، چشم انتظار پدرش بود . او صبح رفته و هنوز نیامده بود . تنها فاطمه نبود که بازگشت آن مرد گندمگون با سیمای پیامبران را انتظار می کشید؛ بلکه تمام شهر منتظر بودند تا ببینند که هارون از او چه می خواهد . فاطمه ، به چهره برادرش ، علیکه آسمانی ابراندود بودمی نگریست . فاطمه دریافت که پدرش همین روزها می رود و شاید هرگز برنگردد . شاید هرگز او را نبیند و صدای گرمش را نشنود . فاطمه احساس سرما کرد . هراس ، درونش را فرا گرفت . چشمانش از اشک غم لبریز شد . زلزله های اندوه ، از امواج شادی ژرفترند . سرزمین خاطره را عمیق تر حفر می کنند و در دنیای کودکی ، چیزی جاودانه تر از صحنه های یتیمی نیست .

فاطمه ، پیش از آنکه از آنچه در اطرافش می گذرد با خبر شود ، مادرش را از دست داده بود . او پیش از اینها شاهد توفان

سرنوشت بود؛ آن هنگام که دستانی خشن پدر مهربانش را از آنان جدا ساخت تا به زنجیرها بسپارد . فاطمه به برادرش نگریست . تنها خدا از چشمه محبتی که در دل او به خاطر عشق به برادرش می جوشید ، آگاه بود .

زمستان آمده بود؛ زمان آوارگی ؛ زمانی که تهمت کفر از علوی بودن آسان تر بود .

هارون از موسی می ترسید . از سخنانش؛ سخنانی که همچون پژواک کلام محمّد و خطبه های علی بود .

فاطمه ایستاد تا از دور با کاورانی وداع کند که به سوی بصره می رفت . دلش برای هودجی می تپید که شمیرها و نیزه ها آن را محاصره کرده بودند . دلش خطا نمی کرد . . . کاوران در افق دور دست پنهان شد؛ در حالی که آسمان همچنان آرام می بارید .

فاطمه با برادرش ، علی برگشت . خودش و گامهایش را به سوی خانه ای کشاند که در آن صبح ابری ، خیمه ای پاره پاره از بادهای سرد بود . پدر کوچیده بود . ستون خیمه فرو افتاده بود . برای فاطمه ، آرامش کوچیده بود و چه بسا دیگر بر نمی گشت . فاطمه به آسمان ابراندود و آسمان ریز نگریست . اشک های کودکی از چشمانش جوشید؛ اشک هایی همانند باران غمگین که در سکوت فرو می ریخت .

وقتی پدر رفت ، جهان سراسر سرد و یخبندان شد؛ جهانی بی خورشید شد؛ بی گرما و بی نور .

هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون

شعله های حوادث ، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند . روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه ای روانند .

در بغدادپایتخت شرقهارون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند . او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد ، براند . هارون برنامه ریزی می کند . خستگی از سیمای خسته اش می بارد ، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند .

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند ، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد .

ین ، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است . بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب های دجله سفر کند؛ به کاخ های برمکیان برود و جام لذت بنوشد .

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند . رشید دیگر نمی توانست لذت برد . به بیماری بی درمانی دچار شده بود . بر سلطنت گسترده اشاز سمرقند تا مرزهای افریقاهراسی افکنده بود . ابرهای مسافر ، بر سرمین های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند . هارون تا برق سر در برکه لذت فرو رفته؛ همچون نمرودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد .

اما آن شب ، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود ؟ هزاران دغدغه ، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند . او رو به نگهبانی کرد که همانند تندیسی بی حرکت ایستاده بود و گفت : « اصمعی (۴) را بیاورید » .

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست . اصمعی دانست که در درون هارون ، دغدغه های بی شماری می گذرد . انتظار به طول انجامید . کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد ؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای آن را گرفته بود . او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت . امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد :

« دوست داری محمد و عبدالله (۵) را ببینی ؟ »

آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .

اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :

« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند » .

با اشاره ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :

« آنان را چگونه یافتی ؟ »

ـ کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره مند سازد .

رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب مجلس شاهانه برخاستند . کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .

صحنه های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ، فضل برمکی نفوذ پادشاهان را داشت؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !

هارون که دریای لذت ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :

« به زودی کاخ ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »

این ، هارون است؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .

اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .

هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .

ـ برو پیش زن و بچه ات اصمعی !

پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به یادش آمد؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس برمکیان که گاه و بی گاه پول هایی می پراکندند ، نادان نبودند .

پس از گذشت سال ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .

مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند سال های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود؛ توفان تاریخ (۶) .

دغدغه ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود؛ آوارگانی که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .

رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان شعله ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »

اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد

ـ ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد ، گفت :

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است . »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد .

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد ، جریان سرنوشت را دگرگون سازد ، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت : « عباسی را بیاورید ! »

مدتی گذشت تا هارون ، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زبیده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود . رشید پیش از آن که در جای خود مستقر شود ، گفت : « تو محمد و عبدالله را می شناسی . عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است . اما محمد ، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد ، کشور از دست می رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده اند ، از کف می رود . »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود ، گفت : « ای امیرمؤمنان ! این ، کاری بس مهم است . لغزش در آن غیرقابل چشم پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد . »

اصمعی برخاست تا به گوشه ای از کاخ آسمان سای خود پناه برد . آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه ریزی کنند .

فضل گفت : « سرورم ! فراموش نکن که مادر امین ، عرب و هاشمی است . هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زبیده برابری کند . سفّاح با آن که کوچکتر بود ، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود . ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود . بغدادیان و فرماندهان لشکر و عرب ها ، کسی را همتای امین نمی دانند . »

ـ مأمون چی ؟

ـ خلافتش بعد از برادرش باشد .

ـ هنوز چند روزی نشده ، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گزید . امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمان ها را می شکنیم .

ـ سرورم ! من این گونه نمی اندیشم . عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب ، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون الرشید بنیان می نهد ، بشکند .

ـ هارون با تردید خاموش ماند . سپیده می دمید (۷) .

پاورقی

۴ ـ عبدالکریم بن قریب ، شهره به اصمعی ، در بغداد بزرگ شد و عربی را از دانشمندان آن شهر فرا گرفت . در میان عرب های بیابان نشین [که در زبان شناسی ، تلفظ آنان معیار است] بسیار رفت و آمد می کرد . پس از برخورد با هارون الرشید ، ندیم و همنشین وی شد . در پی شعله ور شدن آتش کشمکش میان امین و مأمون ، بغداد را ترک کرد . در موضوع شعر و جز آن ، کتاب های گوناگونی دارد . در سال ۲۱۶ هـ . به سن نود و چهار سالگی چشم از جهان فروبست . الفهرست ، ص۸۲/ شذرات الذّهب ، ج۲ ، ص۲۸/ تاریخ بغداد ، ج۱۰ ، ص ۴۱۰

۵ ـ اخبار الطوال ، دینوری ، ص ۳۳۸ .

۶ ـ جعفر بن یحیی ، پسر خالد برمکی ، از سال ۱۷۷ تا ۱۸۷هـ . وزیر هارون الرشید بود .

در تاریخ نامبرده ، حادثه ای رخ داد که به نام « سقوط برمکیان » مشهور است .
پاکسازی آنان به گونه ای دلخراش انجام گرفت .
پیکر
خود وی را دو نیم کردند و هر نیمه را به پلی در بغداد آویختند . یک سال
بعد ، آن را آتش زدند . انگیزه این افول ناگهانی برمکیان ، پرسش هایی را
برانگیخت که هم چنان مبهم است . علّیه ـ خواهر هارون در این مورد از برادرش
پرسید . هارون به وی پاسخ داد :
« اگر می دانستم پیراهنم راز این کار را
می داند ، آن را می دریدم ! » تاریخ طبری ، ج۸ ، ص ۲۸۷/ تاریخ ابن اثیر ، ج۶ ،
ص۱۷۵/ الوزراء و الکتّاب ، ص ۱۸۹ . اصعمی که از این رخدادها آگاه بود ، از طرف
هارون احضار و ترسانده شد .
۷ ـ گفت و گوها تا سپیده به درازا کشید .
اخبارالطوّال ، ص۳۸۹ .

بسان میوه ها در فصل چیدن

تاریخ همچنان نظاره گر شعله های آتش حوادث بود . رشید پس از ربع قرن خوشگذرانی چشم از جهان فرو بست . فضل برمکی در زندان مرد . رشید پیش از فروکش کردن شعله های شورش در خراسان ، جان سپرد و او را در طوس به خاک سپردند .

در خراسان مأمون منتظر بود تا ببیند که روزگار چه درآستین دارد . امین بر تخت خلافت نشسته بود و با تحریک فضل بن ربیع و زبیده با آن نفس گمراه کننده اش ، برای عزل برادرش از خلافت برنامه ریزی می کرد ، او ، پسرش موسی را ولیعهد خود اعلام کرد و لقب ناطق حق بخشید .

مأمون ، سکه ای را که نام امین بر خود داشت ، نپذیرفت و از درخواست های پی در پی برادرش برای رفتن به بغداد سر باز زد . در بغداد ، صدها کارگر در اطراف کاخ ، شکارگاه احداث کردند و کشتی سازان ، به کار ساختن کشتی های تازه خلیفه پرداختند؛ ساختن کشتی هایی مانند کشتی های رؤیایی . دریای مدیترانه ، کشتی های مسلمانان را برای باز پس گیری جزیره قبرس بر خویش حمل می کردند . شمشیرهای اسلام ، اندلس و طرطوشه را از لوئیس پس می گرفتند و در مرزها ، نبردهای شدیدی جریان داشت . خشکسالی ، از قحطسالی شدیدی خبر می داد .

شورش در حمص بر ضد امین و انقلاب هایی در افریقا بر ضد اغالبه سر برآوردند . چشم هایی که در آرزوی دیدن آزادی بودند ، علوی آواره ای را می جستند که دهانه آتشفشان انقلاب را بگشاید . همه چیز زیر پاها می لرزید .

از هنگامی که آرامش کوچیده بود ، دیگر هیچ چیز ثابت نبود . اندیشه ها زیر زرق و برق های حرص و آز زمین می خوردند . برخی از نمایندگان امام هفتم (ع) ، درگذشت امام و جانشینی پسرش رضا (ع) را انکار می کنند تا پول هایی را که نزدشان به امانت بوده ببلعند .

علی بن موسی الرضا (ع) امامتش را اعلام کرد تا برنامه های مذهب واقفیه (۸) را برای نابودی مذهب اهل بیت (س)

خنثی سازد .
سرانجام ، میان دو برادرامین و مأمونجنگ درگرفت . امین ، سپاه عظیمی را گردآورد و برای بازپس گیری خراسان گسیل داشت . مأمون نیز لشکری به فرماندهی طاهر بن حسین فراهم آورد و به مصاف او فرستاد . دو لشکر در جنوب تهران به هم رسیدند و جنگی شدید در گرفت . این ، سپاه امین
بود که شکست خورد .
هنگامی که آسیاب جنگ به چرخش در آمد ، شورشی در دمشق به فرماندهی سفیانی و با کمک قبایل یمن بر پا شد . سپاه دیگری هم به فرماندهی انباری از بغداد خارج شد و در همدان رویاروی لشکر مأمون قرار گرفت . بار دیگر مأمون پیروز شد و البته این بار به طور رسمی اعلام کرد .
سرنوشت بغداد در کف دیوی قرار گرفت . سپاه خراسان به سوی بغداد روان شد . شهرها ، بسان میوه های رسیده در فصل چیدن ، یکی یکی سقوط می کردند . سپاه امین برای دفاع از پایتخت ، عقب نشینی کرد . صد هزار تن یا بیشتر از دزدان و نیرنگبازان ، برای دفاع از شهر تهدید شده داوطلب شدند . پیشاهنگان سپاه طاهر بن حسین ، به بغداد رسیدند و موضع گرفتند .

منجنیق ها ، شهر محاصره شده و مواضع مدافعان را زیر آتش گرفتند . بغداد در میان دو آتش از شمال و جنوب قرار گرفت . دجله بی اعتنا به آنچه که در اطرافش می گذشت ، به راه خود می رفت . نسیم مهر ماه ، از زمستانی سرد خبر می داد . باد بر خلاف خواست کشتی های (۹) امین می وزید .
شب بر بغداد در حالی پرده تاریکی می افکند که منجیق های آتشین در آسمان شهر محاصره شده ، مانند تیرهای عذاب فرو می ریختند . امین در کاخش بر ساحل دجله نشسته بود و زمزمه آب دجله بسان آوای موسیقی جاری بود . پیکان های آتشین در نزدیکی قصر فرود می آمدند و برخی دخترکان کاخ هراسان می گریختند . زبیده ، به نگرانی پسرش می اندیشید که به زودی به پایان می رسد . تیری آتشین ، فرو می افتد تا جرقه های آخرین شب نشینی شاهانه امین را به آتش کشد و بر سلطنت او پرده فراموشی بیفکند . خلیفه شکست خورده ، برخاست تا با سرنوشت رو در رو شود . وزیرشفضل بن ربیعگریخته و او را تنها رها کرده بود . به زودی ، بغداد به دست مأمون سقوط می کرد و او ، از دریای بی کران لذت ها بهره می گرفت . خلیفه و خانواده اش به قلعه منصور رفتند و حلقه محاصره لحظه به لحظه تنگ تر شد .
در دل تاریکی ، آتشی که منصور ، مهدی و رشید بر پا ساخته بودند ، از کاخ شعله می کشید . امین ، از فراز قلعه کاخ منصور به شعله ها می نگریست و می دید که چگونه رؤیاهایش در آتش می سوزند . در درون پسر رشید ، خواسته های دیوانه کننده تاخت و تاز می کردند . خاطره ها ، او را به دوران زندگی پدر خوشگذرانش و آنچه مادرشزبیدهنقل کرده بود ، می برد؛ اما اینک ، منجنیق ها آرزوها و رؤیاهای او را می سوزانند . شعله های آتش ، حتی زندگی او را نیز می بلعیدند؛ زندگی ای که هنوز به سی سالگی نرسیده بود .
در لحظه تلخ ناامیدی و زمانی که فرماندهان در تاریکی شب می گریختند ، امین نامه ای به هرثمهفرمانده نیروهای شمال بغدادنوشت و از او خواست تا در برابر چشم پوشی امین از خلافت ، به وی امان دهد . اما جواب گرفت که : « آب از سر گذشته است؛ اما با این ، همه من سعی می کنم برایت امان نامه ای بگیرم تا جانت در امان بماند . امشب به نزدم بیا تا در این باره با هم گفت و گو کنیم . » (۱۰)
در آن شبکه یکی از شب های پایانی محرّم بودنسیم مهر ماه می وزید و با خود بوی نخل هایی را می آورد که بسان مژگان

پری دریایی ، دجله را در بر گرفته بودند . خلیفه ، لباسی سفید و روی آن ، طیلسان مشکی پوشیده بود تا به عنوان پادشاه عباسی جلوه بیشتری داشته باشد . نخل ها ، شاید هیأت کوچکی بودند که از جوانان و دختر کان بودند که در دجله به سوی حرّاقهٔ الاسد ره می سپردند . امین تصمیم گرفته بود که سوار کشتی شاهنشاهی خود شود؛ چه بسا با شکوه همچون شیر جلوه گر شود . شیر دریایی ، موج های دجله را به سوی شمال می شکافد . امین به کنیزکی اشاره کرد تا اشعار ابو نواس راکه در هنگام افتتاح این کشتی شگفت انگیز سروده بودبخواند . واژگان شاعر در کنار دجله به پرواز درآمد :

آفریدگار کشتی هایی در اختیار امین قرار داد

که همچون آنها را در اختیار داود قرار نداد

هنگامی که شیر در خشکی می دود

او در آب سوار آن است

مردم با شگفتی بر تو می نگرند

وقتی تو را بر آن می بینند ،

چنان که گویی تو را روی کشتی به شکل عقاب می بینند؛

عقابی با چنگال ها و بال هایی که

موج ها را می شکافد . (۱۱)

امین به شوق آمد تا غلامش را به آغوش کشد (۱۲) ، اما چنین نکرد و تصمیم گرفت که این کار را در هنگام برگشتن انجام دهد .

پاسی از شب می گذشت و دیگر منجنیق ها بغداد را نمی کوبیدند . برای مدتی آرامش بر آن شب بحرانی فرمانروایی می کرد . زبیده حس می کرد که حوادث به سرانجامی خوش خواهد انجامید؛ هر چند که نگرانی ویرانگری بر دلش سایه افکنده بود . دل مادر اشتباه نمی کند !

شیر دریایی همچنان از میان امواج به راه خود به سوی بصره ادامه می داد . ناگهان از دل شب و از میان امواج اشباح هراس انگیزی آشکار شدند .

همان اشباحی که دریانوردانی که از اقیانوس هند می آمدند ، از آنان حکایت ها نقل می کردند . همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد . کشتی افسانه ای لرزید و خلیفه جوان ، خود را در چنگ دیوهای نیرومند اسیر یافت . فریادهای آمیخته با هراس از دختر کان برخاست . کشتی راه خود را به سمت جنوب کج کرد و به طرف جایی رفت که نیروهای طاهر بن حسین مستقر بودند .

خلیفه خوش گذران در اوج ناامیدی خود را به آب های دجله افکند؛ اما سرانجام در دل آن شب توفانی سر ششمین خلیفه عباسی از بدن جدا شد تا پیکرش بر برج بغداد به دار آویخته شود . (۱۳)

پاورقی

۸ ـ فرقه ای شیعی است که در طول تاریخ با توجه به قدرت یا ضعف موقعیت امام تازه ، پنهان یا آشکار می شدند .

شالوده

این مکتب دروغین ، درنگ بر امام پیشین و نپذیرفتن امام تازه بود . اوج این

اندیشه ، پس از شهادت امام هفتم (ع) اس.... گروهی از بزرگان شیعی ، درگذشت

ایشان را انکار کردند و در نتیجه ، امامت رضا (ع) را نپذیرفتند . انگیزه
اصلی طرح این فکر ، حرص و آز اقتصادی بود؛ زیرا این بزرگان ، نمایندگی امام
هفتم را در جمع آوری خمس و زکات و مالیات های شرعی داشتند . آن ها با انکار
در گذشت امام پیشین و نپذیرفتن امامت بعدی ، خود به حیف و میل این ثروت
پرداختند . البته ، پشتیبانی حکومت های ستمگر برای از میان برداشتن کیش
خاندان اهل بیت را نباید نادیده انگاشت . چه بسا همین نکات باعث شد که امام
هشتم (ع) ، ضمن اعلام امامت خویش ، پیشگویی کرد که هارون نمی تواند به وی
آسیبی برساند و فرمود : « اگر هارون بتواند مرا ـ ولو به گونه ای سطحی ـ
زخمی کند ، پس من [در اعلام امامت خویش] دروغگویم . » حضرت زمانی این حقیقت
گویی غیبی را بیان فرمود که خون علویان از شمشیر هارون می چکید .
عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۲۱۹/اعیان الشیعهٔ ، ج۴ ، ص۹۷/ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۱ ، ص۴۱ .
۹ ـ امین دستور داده بود تا برای تفریح او پنج کشتی به شکل شیر ، فیل ،
عقاب ، اسب و مار بسازند . هزینه ساخت آن ها بسیار سنگین بود . تاریخ ابن
وردی ، ص۳۱۷ .
۱۰ ـ اخبارالطوّال ، ص ۴۰۰ .
۱۱ ـ تاریخ ابن وردی ، ج۱ ، ص۳۱۷ .
۱۲ـ امین برای یافتن دلقک ها و خنیاگران ، افرادی را به سرزمین های گوناگون می فرستاد ! وزیران و خاندانش را تحقیر می کرد . شیفتگی او به پسر بچه ها بیشتر از بانوان بود !
تاریخ خلفاء ، ص۲۰۱ .
۱۳ ـ تاریخ ابن وردی ، ج۱ ، ص۳۱۷ . درباره نوع کشته شدن امین ، اختلاف نظر وجود
دارد؛ اما آن چه صحیح تر به نظر می رسد ، این است که او در دجله افتاد .

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلخ تر از دیدن لحظه های فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهای ثابت و سپس آوار شدن آنها . همه چیز می لرزید . در لحظه ای که عقل برابر زرق و برق های حرص و آز زانو می زند ، صدای انسان به خاموشی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیا ، بر می آیند . گردبادی است که مردمانش را می چرخاند؛ توفانی آتشین ساست . در آن زمانه پست ، همه چیز زیر سم های اسبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند ، بر درگاه زمان ایستاده و دستانش را به سوی نقطه ای دراز کرده بود که کشتی شکستگان در لحظه های نا امیدی به آن رو می کنند .

ـ ای آن که مرا به خویش رهنمون شدی و دلم با پذیرش تو فروتن گشت . . . از تو امنیت و ایمان را در این جهان و آن جهان می طلبم . (۱۴)

فاطمه وارد شد . کنار برادرش نشست تا در این دنیایی که هراس موج می زند و سرشار از تبهکاری است ، برای لحظه ای ،

لـذت آرامش و خیر را بنوشـد . انـدوهی تلخ در چشـمانش می درخشـید؛ اندوهی پنج ساله : از بیست سال پیش که پدرش را دسـتگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود . به علاوه ، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سـرد زمستانی فراموش کند ؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست .

و اینک ، این علی بود؛ آرامشـی در دل توفان . فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود ، به انسانی عشق می ورزید که در کنـارش ، خـود را به ملکوت نزدیکـتر حس می کرد . برایش علی همچون دریـاچه ای بود که روحش در آن از نور غوطه ور می شد . با او ، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند .

آتشـفشانی که در مکه سـر بر آورده بود ، مـدینه را لرزانـد . محمـد بن جعفر (۱۵) سـر به شورش بر داشـته بود؛ اما سـپاهیان مأمونـهفتمین خلیفه عباسی ـاین آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند .

جلودی (۱۶) ـآن مرد آهنـدلـبرای غـارت خـانه های علویان سپاه را فرمانـدهی کرد . اسب های غارتگر وارد شـهر شدنـد تا سواران آن ها ، همه چیز علویان را مصادره کننـد . جلودی از مأمون فرمان مسـتقیم داشت که همه زیورهای و لباس های زنان علوی را جز یـک دست لباس تنشان ، با خود ببرد . ابر هراسان همه جا را فرا گرفت . همه چیز می لرزیـد . اسـبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانسـتند . علی برخاست تا با ترسـی که می اند رو در رو شود . بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غـارتگران ایسـتاد . قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج انـدوه آن اتاق را داشت . خاطره اش ، آکنـده از حماسـه های جاودان بود؛ حماسه ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم های زینب .

توفـان زرد همچنـان می وزیـد تا ریشه درختی را برکنـد که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسـمان بود . فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود ، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت :

« من فرمان خلیفه را اجرا می کنم . »

آوایی آرام پاسخ داد : « اگر هدفتان غارت اموال زنان است ، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم » .

صدای خشن گفت : « چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد ؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و لباس های زنان راـجز لباسی که بر تن دارندـمصادره کنیم . »

صدای آسمانی گفت : « برایت سوگند می خورم که این کار را خواهم کرد . »

جلودی به مرد علوی نگریست . در چشـمانش چنان پای فشاری دیـد که پایـداری کوهسـتان در برابر آن چیزی نبود . دریافت که اگر بخواهد به خانه هجوم برد ، بهای گزافی را باید بپردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد . در عمرش کسـی را ندیده بود که در برابر شمشـیر برهنه با آرامش بایسـتد . هزاران نفر را دیـده بود که در مقابلش خم می شدند و از چشـمانشان هراس می چکید؛ امـا در ایـن لحظـه ، در برابر انسـان دیگری ایسـتاده بـود؛ انسـانی کـه چشـمانش تبلـور آرامش درونی وی بودنـد . جلـودی به سربازانش دستور عقب نشینی داد . به مرد حجازی گفت : « منتظر می مانم » .

علی (ع) وارد حیاط و سـپس وارد اتاق شـد . بعـد به دختركان و زنان نگریست . دل های کوچک با شـنیدن سم ضـربه های اسـبان دیـوانه از بیم می تپیـد . فـاطمه می دانست که در درون برادرش چه می گـذرد؛ دشـوارترین کـار برای یـک مرد ، پس گیری گوشواره ها ، سینه ریزها ، و النگوهاست . فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه های تلخ را بشکند . گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره ای خویش را درآورد و به برادرش داد . در مـدت کوتاهی ، بانوان دیگر نیز چنین کردند . دسـتان گشوده علی از زیورها انباشته شد . به سوی گرگ های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد .

توفان زرد به پایان رسـید . وزش مسـموم آن ، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود . حتی گل های بنفشه این جا و آن جا بر

زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود . در آن شب زمستانی که جلودی از خانه آنها دور شده بودفاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می طلبیدند ، سخن بگوید :

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام جعفر صادق که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

برایم نقل کرد ام کلثوم از مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا ؛ (ص) که گفت : « آیا فراموش کردید سخن پیامبر خداوند را که روز غدیرخم فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟

و فرمود : تو برای من ، همانند هارونبرادر موسی (س) برای موسی هستی . » (۱۷)

فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می درخشیدند و گفت : « ای برادرزاده ! این حدیث ها را بنویس تا میراث پیامبران از دست نرود . »

و سپس خاموش شد . او می دانست توفانی که از مرو آمد ، برادرش علی را می خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان زمانه پایداری می کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستمدیدگان به یاد او می تپد . از این رو گفت :

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام ششم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

نقل کرد برایم زینب ، دختر فاطمه که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر پیامبر خدا که گفت : « شنیدم رسول خدا می فرمود : هنگامی که مرادر معراجبه آسمان بردند ، وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند . قصر ، دری آراسته از درّ و یاقوت داشت . جلوی در ، پرده ای آویخته بود . سرم را بلند کردم . روی در نوشته شده بود : « خدایی جز پروردگار یگانه نیست ! محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم . » روی پرده نوشته شده بود : « فرخنده باد به شیعه علی (ع) . »

وقتی وارد آن شدم ، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز . روی در ، پرده ای بود ، سرم را بلند کردم . روی در نوشته بود : « محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است . » روی پرده نوشته شده بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده . » وقتی وارد آن شدم ، کاخی از زمرّد سبز دیدم تو خالی که زیباتر از او ندیده ام و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر . در ، پرده ای داشت . سرم را بلند کردم . روی پرده نوشته بود : « پیروان علی رستگارند . »

پس پرسیدم : « دوستم جبرئیل ! اینها در مورد چه کسی است ؟ »

گفت : « ای محمد ! برای پسر عمه ات و جانشینت علی بن ابی طالب است . » (۱۸)

آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی ، دل ها را و لطافت ، روح ها را لبریز کرد .

پاورقی

۱۴ ـ اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۵۷۹ .

۱۵ ـ محمد بن جعفر (ع) ، فرزند امام ششم ، معروف به دیباج و از دانشمندان
بود . در مکه می زیست و چون جنگ میان امین و مأمون شعله ور شد ، او نیز در
مکه دست به قیام زد . مردم با وی به عنوان خلیفه بیعت کردند و او را
امیرمؤمنان نامیدند . حجازیان نیز با وی بیعت کردند . مأمون ، برای سرکوبی وی
سپاهی بدان سو فرستاد . وی پس از شکست نیروهایش خود را تسلیم کرد و بر فراز
منبر رفت تا رسماً از مأمون پوزش بخواهد . او را دست بسته نزد مأمون به مرو
فرستادند . هنگامی که خلیفه به طرف بغداد برمی گشت ، او به طور مشکوکی در
گرگان جان سپرد . مأمون در مراسم و تشییع دفن وی شرکت کرد .
مروج الذهب ، ج۳ ، ص۴۳۹ .
۱۶ ـ تاریخ بغداد ، ج۲ ، ص ۱۱۳ .
۱۷ ـ اسنی المطالب ، ص۴۰ .
۱۸ ـ کتاب المسلسلات ، ص ۲۵۰ .

غوطه ور در برکه لذت

فضل بن سهل (۱۹) خود را روی تشک های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره مند شد . آب انار را آهسته می مکید . از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود ، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود . با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می نوشید ، احساس می کرد جوانی سی ساله است .

فرمانبری ترک ، آتش را در آتشدان برافروخت . بادهای پاییزی ، از زمستانی سرد خبر می دادند . فضل با احترام و خیره به شعله های آتش می نگریست . صدای نگهبان او را به خود آورد .

ـ امیرمؤمنان چشم انتظار شماست .

فضل ، شتابناک برخاست . جای درنگ نبود . مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود . قرار بود که در آن روز ، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد . این کار ، نه تنها در مرو ، چه بسا در تاریخ ثبت می شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود .

مأمون احساس گردنفرازی می کرد . به دو صف از سپاهیانش که بسان مجسمه ای ایستاده بودند ، نگاهی افکند . به زودی به کمک این سربازان کور و کر ، ضربه نهایی را فرو می آورد . نه مرو ، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (۲۰) ، فضل بن سهل .

در میانه راه ، مأمون به فرصت مناسبی فکر می کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (۲۱) ؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود . سرگرم کردن مردم به بحث های عقیدتی ، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می کرد .

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد . با لباس سبزش به پادشاه ایرانی می ماند . مردم بر گردش جمع شدند . فضل چنان به خلیفه نگاه می کرد که زرگری به قلاده طلایی که لحظاتی پیش ریخته باشدو یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شدبنگرد . برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می رفت . همای سعادت همان روزها بر شانه اش می نشست . تا چند وقت دیگر ، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می افتاد .

پاسی از شب گذشته بود . مأمون در مجلس شبانه با وزیرشذوالریاستیننشسته بود . خدمتکاران ، صندوقی را که از چوب آبنوس بود ، آوردند . مهره های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار داشت . مأمون به فرمانبری نگاه می کرد که سرباز ، قلعه ها و فیل را می چید . شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند . از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می کند و تنها ، سربازان و قلعه ها را جا به جا می سازد . مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می خواهد بگوید ، با لحنی معمولی مطرح سازد . او گفت : « چه خبرهای تازه ای داری ؟ »

فضل با لبخندی دروغین گفت : « خبر خیر ، ای امیرمؤمنان ! خلافت برایت مهیاست . کارها طبق برنامه پیش می رود . »

مأمون با گوشه چشمش به او خیره ماند .

ـ تو فقط چشمت به بغداد است .

ـ اگر بغداد برایت سر خم کند ، دنیا برایت سر خم می کند ، سرورم .

من از عباسیان نمی ترسم . همه ترس من ، از فرزندان علی است .

ـ رشید نفس هایشان را برید . دیروز ، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد .

ـ مدینه چه ؟

کسی در آنجا نیست .

ـ و علی بن موسی الرضا ؟

ـ نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است .

مأمون که وزیرش را جا به جا می کرد ، گفت : « سکوتش مرا می ترساند . »

ـ نمی فهمم چه می فرمایید .

تو او را نمی شناسی ! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت . یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد : « موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته تر است . »

اما کسی او را نمی شناسد .

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری . حتی از میان معتزله ای که ما آنان را طرد می کنیم ، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این ، مطلب کمی نیست .

بازی مثل همیشه پایان یافت ، نه پیروز داشت و نه شکست خورده . مأمون خمیازه ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست . چشمانش بی فروغ بود . گویا چیزی در درونش فرومی ریخت . جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت ، در آن شب چنان ذکاوتی از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گَرد پایش نمی رسیدند .

پاورقی

۱۹ ـ فضل بن سهل در سرخس چشم به جهان گشود . او زرتشتی بود؛ اما در سال ۱۹۰هـ . با مأمون آشنا و به دست وی مسلمان شد . پس از کشته شدن امین ، مأمون او را به نخست وزیری و فرماندهی کل لشکر منصوب کرد و به وی لقب ذوالریاستین بخشید؛ زیرا مسئولیت لشکری و کشوری را بر عهده داشت . برخی بر این باورند که در پی سرنگونی مأمون و به دست گرفتن قدرت بود . او خلیفه را

راضی کرد تا هم در مرو بماند و آن شهر را به عنوان پایتخت خود برگزیند؛ و
هم تن پوش سیاه را ـ که نشان عباسیان بود ـ به تن پوش سبز ـ که نشان
ایرانیان بود ـ تبدیل کند .
موسوعة
أحداث التاریخ الاسلامی ، ج۱ ، ص ۱۶۱ . پس از به هم خوردن وضعیت بغداد و تصمیم
مأمون برای بازگشت به آن جا ، او در حمامی در سرخس کشته شد .
مروج الذهب ، ج۳ ، ص۴۴۱/ تاریخ بغداد ، ج۱۲ ، ص۳۳۹/ الاعلام ، ج۵ ، ص۳۵۴/ تاریخ ابن وردی ، ج۲ ، ص۳۱۹ .
۲۰ ـ فضل بن یحیی برمکی ، وزیر هارون و برادر رضاعی او بود . رشید او را ، «
برادرم » صدا می زد . در سال ۱۷۷هـ . از وزارت عزل شد . او در مدت وزارتش ،
سپاهی نیم میلیونی ـ با اهدافی مبهم ـ تشکیل و خراسان را مقر فرماندهی خود
قرار داد . در زمان وزارت برادرش جعفر ـ که به دستور مستقیم هارون کشته شد
ـ به اسارت درآمد . در سال ۱۹۳هـ . ـ سالی که رشید از دنیا رفت ـ در زندان
رقّه درگذشت .
مشهور
است که فضل در سرکوبی قیام یحیی بن عبدالله حسن در کوهستان دیلم ، نقش
داشت . به نظر می رسد ، عدم دخالتش در کشتار علویان باعث شد که رشید او را
از وزارت عزل و آن را به برادرش واگذار کند .
الاعلام ، ج۵ ، ص۳۵۸/ تاریخ طبری ، ج۸ ، ص۲۴۲/ تاریخ بغداد ، ج۱۲ ، ص ۳۳۴ .
۲۱ ـ مأمون بحث در مورد « آفریده شدن قرآن » [وازلی نبودن آن] را که معتزله
مطرح کرده بودند ، بسیار می پسندید و این موضوع را با شور و شوق دنبال می
کرد؛ تا آن جا که آن را شالوده ای برای ارزیابی فقیهان قرار داده بود ! به
خلیفه اش معتصم نیز سفارش کرده بود که فقیهان را به خاطر همین نکته محاکمه
کند . این موضوع در آن زمان به « رنج آفرینش قرآن » مشهور شد و بی گناهان
بسیاری جان خود را بر سر این مطلب باختند . یکی از آن ها ، احمد بن نصر
خزاعی نام داشت که روایتگر بود .
موسوعة احداث التاریخ الاسلامی ، ج۱ ، ص۱۶۲/ تاریخ طبری ، ج۸ ، ص۶۴۵/ تاریخ خلفاء ، ص۳۳۵ ـ ۳۴۰ .

رنگین کمانِ خاطرات سبز

آن شب مأمون نخوابید . اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می کشیدند . تو گویی هر یک ، گدازه های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران .
هنوز قیام ابن طباطبا (۲۲) در خاطرش زنده بود . با آن قیام ، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود .
مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد : « آتشِ زیر خاکستر ! چه کنم ؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی ! »

اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرد ، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است . او جام های شراب را سر می کشید و لحظه لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره ای از مورچه های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد . او زیر لبچنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت : « این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم . خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است . نمی دانند که در مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه و خراسان چه می گذرد ! »

کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دلِ جوانی که با همه سپاهیانش احساس تنهایی می کرد . پس از کشته شدن امین ، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد ، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیدهبانوی با نفوذ عرب و عباسیانباشد . او از دغدغه های ویرانگر رنج می بُرد . با آن که امین از میان رفته بود ، باز کسی او را خلیفه نمی نامید . بغداد همچنان از او خشمگین بود . کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید . مکه ، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند . شام لحظه شماری می کرد . حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود . زمزمه هایی ، مردم را متوجه اهل بیت می کرد تا در پرتو آنان ، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند . تنها امید ، خراسان بود . نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت ، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد . خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیانِ گداخته در عشقِ خاندان رسول ، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند ، آگاه تر می شدند؛ فرزندان عباسعموی پیامبر (ص) با رسوایی هایشان ، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) ؟ هنوز نسل ها از مهربانی ، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند . اینک علویان ، میراث علی را با خویش داشتند؛ خاطره ای از تلاش ها و جنگاوری های او را . همچنان دعوت به « رضای خاندان محمد (ص) » رویای ستم دیدگان را در جای جای زمین رنگ می زد . عشق به علی و فرزندانش ، عاطفه ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار ، او را طلاق می دهد ! (۲۳)

مأمون برخاست و به طرف گنجه اش رفت؛ گنجه ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت . کسی نمی دانست درون آن چیست . جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد . کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد . او نوشت :

« پدرم رشید از پدرانش و آنچه در کتاب « اسرار دولتی » یافت ، برایم چنین نقل کرد : هفتمین خلیفه از عباسیان ، افتخار آنان است . با زنده بودن مأمون ، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود . » (۲۴)

در آن شب طولانی ، هنگامی که مأمون چشمانش را بست ، در رویا ، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان های بسیار تاریکی سرگردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و نا آرام . او دید که در قایقی با بادبان پاره پاره نشسته است . توفان از هر سو می وزید . ریسمانی از آسمان آویخته بود . او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان ، او را به صخره ساحلی کوبید . از خواب پرید . آفتاب ، پرتواش را از پشت تپه های دوردست بر او می تاباند . او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش هایی با نام علی بود ، علی بن موسی الرضا (ع) . با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت ، فریاد برآورد : « هنوز هرثمه نیامده است ؟ »

از پشت پرده های مخملین ، صدای گزمه ای آمد .

از طلوع سپیده تا کنون منتظر است .

بیاید .

اینک سرورم ؟

بی حوصله جواب داد : « بله ! همین الآن . »
چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد . با خواری گفت : « درود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون . چه چیزی شما را به خشم آورده است ؟ »
چرندگویی بس است . من همه ترفندهایت را می دانم .
نمی دانم از چه چیزی سخن می گویید .
خیال می کنی از تو بی خبریم ؟ من چشمانی دارم که در تاریکی هم می بینند . شاید خیال می کنی که من نمی دانم . به مخلوع (۲۵) چه گفتی ؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد ؟ این دسیسهٔ تو بود . (۲۶)
هرثمه دریافت که ورای این اتهامات ، توطئه هایی است که فضل بن سهل آنرا برنامه ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت : « سرورم ! همهٔ این اتهام ها پاسخ دارد . »
مأمون بر سر گزمگان فریاد کشید : « او را بگیرید . نمی خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم . »
مگس در دام عنکبوت افتاده بودو هیچ امید رهایی نبود . هرثمه با گام هایی از سرِ خواری به زندانِ کوچکِ مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند . در خاطرش ، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود . ایامی را هم امیر خراسان بود . روزی را به یاد آورد که خلیفه (امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد . اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی توانست او را رهایی بخشد . در بین راه با فضل روبه رو شد که به کاخ می آمد . خواست به چهره اش آب دهان بیفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت .
پاورقی
۲۲ ـ مقدمات آغاز قیام به سال ۱۹۶هـ . ـ یعنی زمان درگیری امین و مأمون ـ
بر می گردد؛ اما دو سال بعد ، هم چون آتشفشانی طغیان کرد . ابن طبا طبا ،
همان محمد بن ابراهیم . . . حسن بن علی بن ابی طالب است . هرج و مرج کشور
بزرگ اسلامی ، آشوب سیاسی و بدی وضعیت اقتصادی ـ که بر وضع اکثر مردم وکشور
حاکم بود ـ باعث شد تا این جوان بیست و چهار ساله سر به شورش بردارد .
دیدار او با یکی از رهبران عرب ـ یعنی نصر بن شیث ـ در شتاب برای آغاز
قیام مؤثر بود . هم زمان با قیام ابن طبا طبا ، فرمانده جدا شده از لشکر
مأمون سری بن منصور شیبانی معروف به ابوسرایا نیز قیام کرد . پیوستن
نیروهای انقلابی ابوسرایا به نیروهای ابن طباطبا ، در بر هم زدن توازن قوا
به نفع انقلابیون نقش مؤثری داشت . در نخستین برخورد نیروهای عباسی با آنها ،
عباسیان شکست سختی خوردند . پس از آن ، نیروهای انقلابی به پیروزی های پی در
پی دست یافتند؛ تا آن جا که عباسیان کار خود را پایان یافته انگاشتند .
انقلابیون ، نفوذ خود را بر بخش های زیادی از سرزمین اسلامی مانند کوفه ،
یمن ، اهواز ، بصره ، واسط و مکه مکرمه گستردند . کارگزاران تازه ای برای
مناطق آزاد شده گماشتند . سکه تازه ای ضرب کردند که روی آن ها این آیه
شریفه به عنوان شعار حک شده بود : « در حقیقت ، خداوند کسانی را دوست دارد که

در راه او ، صف در صف جهاد می کنند؛ چنان که گویی وجود ایشان را از سرب ریخته اند . » (سوره صف ، آیه۴) . آن ها کوفه را پایتخت خود قرار دادند؛ زیرا این شهر ، شهری علمی به شمار می آمد و منابع اقتصادی فراوانی داشت . حوادث تاریخی بسیاری را هم پشت سرگذاشته بود . فوت ابن طبا طبا از طرفی و مهیا ساختن لشکر نیرومند از سوی عباسیان از طرف دیگر باعث تضعیف قیام آن ها و از میان رفتن حکومتشان شد .

موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص۱۱۴۶/ مقاتل الطالبیین ، ص۵۱۸ ـ ۵۳۳ .

۲۳ ـ از همین رو ، قبر او و قبرهای دیگر افراد آل بویه و مرقد امام کاظم (ع) در آشوب قبیله ای بزرگی که در سال ۴۴۳هـ . رخ داد ، آتش زده شد . در این فتنه ، ده ها بیگناه کشته و کتابخانه هایی با هزاران کتاب سوزانده شدند .

الکنی و الألقاب ، ج۲ ، ص۲۸۹ .

۲۴ ـ قاموس الرجال ، ج۱۰ ، ص۳۵۶/ ینابیع المودّة ، ص۴۸۴ .

۲۵ ـ منظور از مخلوع ، امین است .

۲۶ ـ مأمون بر این باور بود که هرثمه بن اعین ، همراه و هم دل یا دست کم متمایل به شورش ، ابوسرایا بود . چه بسا فضل بن سهل چنین نکته ای را به او باورانده بود . معروف است که فضل بر ضد هرثمه و طاهر بن حسین دسیسه می کرد .

تاریخ طبری ، ج۸ . ص۴۷۰/ تاریخ ابن خلدون ، ج۳ ، ص۵۲۱ .

ابر اندوه بر چهره مهر

فضل ، قدم در کاخ هفتمین خلیفه عباسی نهاد . از شادی در پوستش نمی گنجید . کار هرثمه یکسره شده بود . فقط طاهر بن حسین مانده بود؛ آن هم بماند برای چند روز دیگر که ضربه نهایی را فرود می آورد . ماه ها بود که اندیشه ای پنهانی را در سر می پروراند؛ اندیشه ای که برادرش حسن (۲۷) نیز از آن بی خبر بود . اینک مأمون به موضوعی می اندیشید که کار فضل را آسان می کرد .

درخشش هراسناک از چشمان فضل تابید؛ اما باید بی درنگ جایش را به نخستین لبخند دروغین در برابر مأمون داد . خلیفه جوان نیز با لبخندی دروغین در مقابل او برخواست؛ لبخندی که نیرنگش کمتر از نیرنگ وزیر نبود ! پس از آنکه فضل در نزدیکیِ خلیفه نشست ، بازی شروع شد . هر دو در آن بازی چیره دست بودند . مأمون برای راهیابی در دل فضل گفت : « دیگر خیالت از جهت هرثمه راحت باشد؛ او الآن در زندان است . »

ـ همان طور که خدمتتان عرض کردم ، او با شما رو راست نبود . من افکار این فرماندهان را می خوانم .

ـ اما علویان همواره ما را نگران می کنند . شنیدم که ابراهیمپسر امام هفتمدر مکه شورش کرده است . جاسوس ها به من خبر داده اند که او اینک در راه یمن است .

مأمون پس از لحظه ای درنگ سخنش را پی گرفت .

ـ به این موضوع خیلی اندیشیده ام . خطر حقیقی در این علویان است . مردم خیال می کنند که آنها پیغمبرند . داستان های

شگفت انگیزی از زهد آنها نقل می کنند . تو می دانی چرا ؟

ـ ... ؟ !

چون آنان دور از چشم مردمند . پنهانی زندگی می کنند . اگر میان مردم باشند ، مردم عیب های آنان را می بینند و درمی یابند از آنجا که دنیا آنها را از خودش رانده است ، آنان هم دنیا را به یک سو نهاده اند .

وزیر وانمود کرد که از این نکته بی اطلاع است و گفت : « اما ای امیر مؤمنان ! آنها هرگز آشکار نخواهند شد . با آن کاری که رشید با آنان کرد ، چگونه آشکار باشند ؟ رشید آنها را آواره کرد . ما آنچه را که پدرانمان کاشته اند درو می کنیم . »

مأمون به او خیره ماند . لحظه ای بعد گفت : « من می دانم که چگونه آنها را آشکار کنم ! به آنان امان نامه می دهم . »

علویان هیچگاه گول این موضوع را نمی خورند . هرگز آن را باور نمی کنند .

ـ اگر یکی از آنها را ولیعهد خود قرار بدهم ، آن وقت چه ؟

وزیر همچون عقرب گزیده ای به خود لرزید و گفت : « چی ؟ چه می شنوم ؟ »

ـ آری ! تصمیم گرفته ام که یکی از آنها را به ولایت عهدی خود منصوب کنم . اگر این کار را انجام دهم ، آنان احساس آرامش می کنند و آشکار می شوند .

ـ اما سرورم ، این کار خطرات زیادی دارد . عباسیان هنوز گناه کشتن برادر را بر شما نبخشیده اند ، چطور می خواهید دیگری را بر سلطنت و خلافت آنها چیره کنید ؟

ـ من به خاطر عباسیان این کار را خواهم کرد . نمی بینی که علویان همه جا سر به شورش برداشته اند ؟ مردم با آنها هستند . عواطف خراسانیان را نمی بینی ؟ آنها ما را دوست دارند ، چون بین ما و پسرعموهایمان تفاوتی نمی گذارند . مویه های خراسانیان را در سوگِ یحیی بن زید فراموش کرده ای ؟ مگر نه این بود که تا هفت شبانه روز هر پسری که به دنیا می آمد ، نام زید را بر او می نهادند ؟ (۲۸)

مأمون سیلاب وار سخن می گفت و فضل خاموش بود . او ادامه داد : « من ده غزال را با یک تیر شکار کردم . این کار هم هوش تو را می طلبد . »

فضل با دوراندیشی به او نگریست .

ـ ... ؟ !

ـ نمی بینی که خلیفه تا چه حد به دنیا بی اعتناست و ولایت عهدی را به یکی از فرزندان علی واگذار کرده است ؟

فضل که نقشه خلیفه را دریافته بود ، گفت : « آری ، می بینم . »

ـ نمی بینی که خلیفه چقدر به آرای عمومی احترام می گذارد ؟

ـ آری ، می بینم .

ـ تازه ! نمی بینی که خلیفه حق را گرفت و آنرا به صاحبش پس داد ؟

ـ آری ، می بینم .

اندیشه سهل از کار بازمانده بود و دیگر فکرش نمی درخشید؛ اما چون نمی خواست ابله به نظر آید ، گفت : « چه کسی را برای ولیعهدی برگزیده ای ؟ »

ـ علی بن موسی الرضا . . . .

سهل همچون مارگزیده ، لرزید و گفت : « چی ؟ ! علی بن موسی ؟ مردی که پدرت پدرش را کشت ؟ ! »

چه اشکالی دارد ؟

فضل خاموش ماند . نمی دانست چه بگوید . دلش می خواست مأمون دست کم ولایت عهدی را به شخص دیگری بسپرد . او امام را چندان نمی شناخت و همین موضوع هراس او را بیشتر می کرد . خلیفه رشته افکار وزیر را گسست .

اگر این کار را نکنم ، تا هر وقت که حتی یک علوی انقلابی هست ، اباسرایاهای بسیاری این جا و آن جا ظهور خواهند کرد .

ـ ... !

ـ چه شده است فضل ؟ سابقه نداشت که ساکت باشی !

ـ خلیفه خودش می داند که چه کار دارد می کند .

پس تو موافقی وزیر عزیزم ؟ !

این کار شما ، جرم مرا نزد خاندانت در بغداد افزون می کند .

اما احترام تو را هم نزد خراسانیان افزون می سازد . این مطلب را فراموش نکن پسر سهل !

مأمون در دریای بی کران افکار خود غرق شد . سرش را پایین افکند و به قالیچه پر نقش و نگار ایرانی خیره ماند . فضل دریافت که باید برود و خلیفه را با نقشه تازه اش تنها بگذارد .

هنوز آن روز به پایان نرسیده بود که رجاء بن ضحاکاز فرماندهان مأمونراز مأموریتش را برای رفتن به مدینه دریافت .

از وقتی که سر جعد (۲۹) را در عید قربان گوش تا گوش بریده بودند ، تفسیر و بازگرداندن معنای قرآن به راه دیگری می رفت؛ راهی دور از روح کلمات . دیگران که بعد از وی آمدند ، تنها با پوسته قرآن سر و کار داشتند . آنانی که قرآن را می نوشیدند ، اندیشه ها و دل هایشان پرفروغ می شد . نسل ها آمدند و رفتند و کار به جایی رسید که تنها ظاهر قرآن معیار بود و نه جان و گوهر پنهان آن .

پسر جهم (۳۰) در آن شب پاییزی با پرسش های تازه ای درباره روزگار خود ، به خانه اش در مدینه آمد . ستاره معتزله (۳۱) در روزگاری که تفسیر به رأی ، تکیه به برداشت های عقلی و معنای ظاهری ، قانون تفسیر شده بود ، در آسمان اندیشه می درخشید .

اتاق گلین ، بوی خاک باران خورده می داد . امام هشتم در گوشهٔ اتاق نشست . چهره اش همانند ماه در شب تابستان بود . سراسر اتاق را مردانی پر کرده بودند که از سرزمین های گوناگون با پرسشهای متفاوت آمده بودند . امام به مردی که از مرزهای روم آمده بود ، نگریست . مرد جابه جا شد و پرسید : « عده ای از دشمنان صلح کردند؛ اما سپس پیمان شکستند . مرزبانان به آنان هجوم بردند . بچه ها و زن هایشان را اسیر گرفتند . آیا خریدن این زنان و کودکان جایز است ؟ »

امام از انگیزه های پیمان شکنی پرسید .

ـ چرا پیمان شکستند ؟ به خاطر کینه توزی با اسلام ؟ یا مسلمانان به آنها ستم کردند و آنان سر به شورش برداشتند ؟ اگر از دشمنانی هستند که دشمنی شان آشکار است ، می توانی بخری ؛ اما اگر رانده شده هستند و مظلوم واقع شده اند ، خریدن اسیرانشان جایز نیست . (۳۲)

کسی که از بغداد آمده بود پرسید : « خواهرم پیش از مرگ وصیت کرد که پولش را به مسیحیان بدهم . می خواهم آن را به مسلمانان بدهم . »

امام پاسخ داد : « همان طور که وصیت کرده است ، انجام بده . خدا می فرماید : گناهش بر گردن همان کسی است که (وصیت را) دگرگونش می کنند . » (۳۳)

جوانی پرسید : « چه وقت برای زفاف مناسب تر است ؟ »
ـ رسم اسلامی ، زفاف شبانه است؛ زیرا خداوند شب را برای آرامش قرار داده است و زنان خود آرامش (بخش) اند . (۳۴)
کاملْ مردی پرسید : « آیا مرد می توانند به موی سر خواهر زنش بنگرد ؟ »
ـ نه ! مگر این که او پیرزن باشد .
خواهر زن و بیگانه یکی هستند ؟ !
ـ آری ! (۳۵)
مردی کوفی پرسید : « آیا مسلمان می تواند زنی یهودی یا مسیحی را برای مدت کوتاهی به عقد خویش درآورد ؟ »
ـ وقتی آزاد زن مسلمانی راکه مقامی بس ارجمندتر از غیرمسلمان داردـمی تواند ، چرا غیرمسلمان را نتواند به عقد خویش درآورد ؟
دیگری پرسید : « دزدی وارد خانه زن بارداری شد . زن به او چاقو زد و دزد کشته شد . چه باید کرد ؟ »
ـ خون دزد هدر است . (۳۶)
دیگری سؤال کرد : « آیا کسی که برای حفظ دینش به جایی هجرت می کند تا دینش را حفظ کند ، می تواند به محل سابق خود برگردد ؟ »
ـ این برگشت حرام است؛ زیرا باعث برگشتن از دین و ترک یاری پیامبران و پیشوایان دینی می شود . افزون بر این ، این کار او باعث تباهی دینش (به خاطر دور افتادن از مرکز فرهنگ اسلامی) می شود . از این روی ، اگر کسی اسلام شناس شد ، حق ندارد همنشین جاهلان شود؛ زیرا به خاطر آن که دانش خویش را به کار نمی گیرد ، از این که در زمره نادانان قرار گیرد ، درامان نیست . (۳۷)
مردی برخواست تا سؤالی را که نوشته بود ، به امام بدهد . امام لحظاتی به نوشته نگریست و سپس رو به جانب مرد کرد . او اینک در جایش نشسته بود . امام فرمود : « این کار همسنگ کفر است؛ مگر این که همسطح بینوایان شوی و ستم را از ستمدیدگان رفع کنی . » (۳۸)
سکوتی شگرف خیمه زد . چشم ها به چهره ای می نگریستند که درخشش سیمای پیامبران را داشت . امام بی آن که کسی بپرسد ، گفت : « مردی از پدرم پرسید : چرا روز به روز بر طراوت قرآن افزوده می شود و برداشت های مستدل تازه ای از آن به عمل می آید ؟
او فرمود : زیرا آفریدگار ، آن را نه برای دوره ای خاص و نه مردمانی خاص فرو فرستاد . پس قرآن در هر زمانی تازه و تا روز رستاخیز برای همه مردم باطراوت است . » (۳۹)
پسر جهم سرفه ای کرد و جابه جا شد . او که مهیای بحثی طولانی بود ، چنین آغاز کرد : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! پیامبران را پارسا و بی گناه می دانی ؟ »
ـ آری .
ـ پس سخن خدا را چگونه تعبیر کنیم که فرمود : « و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد . » (۴۰)
آنها نیز از لحاظ نافرمانیِ دستورات خداوند ، مانند دیگر مردم هستند . این آدم بود که سرکشی کرد؛ این هم یونس پیامبر بود که گمان بُرد خدا به او دست نخواهد یافت؛ آن هم یوسف بود که قصد زن عزیز مصر را کرد؛ این هم محمد بود که آنچه را آفریدگار آشکار کرده بود ، در دلش پنهان داشت . این ها سخنانی است که خدا خودش در قرآن گفته است .

ابر اندوه بر آن پیشانی گندمگون آشکار شد . سخنان امام ، آرام ، تأثیرگذار و لبریز از اندوهی آسمانی این چنین جاری شد : « نه کارهای زشت به پیامبران الهی نسبت بده و نه کتاب خدا را با دیدگاه خود معنی کن . پروردگار والا فرمود : و حال آن که تأویل آن را جز خداوند و راسخان در دانش نمی دانند . » (۴۱) قرآن ، برونی دارد و درونی . اما این که فرمود : « و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد » ، او آدم را آفرید تا پیشوای مردم و خلیفه او در کره خاکی باشد . او را برای بهشت نیافریده بود . نافرمانی آدم در بهشت بود؛ نه زمین و عصمت پیامبران باید در کره خاکی باشد تا فرامین خداوندی سامان گیرند . وقتی آدم به زمین فرود آمد ، از اشتباه در امان بود؛ به دلیل فرموده خداوند : « خداوند ، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان بر گزید . » (۴۲)

اما این که فرمود : « و ذوالنون [/صاحب ماهی /یونس/] را یاد [کن] که خشمگنانه به راه خود رفت ، و گمان کرد هرگز بر او تنگ نمی گیریم . » (۴۳) ظن در این آیه به معنای یقین است و نه گمان؛ و معنای آیه چنین است : « او یقین داشت که آفریدگار هرگز از روزی دادن به او کوتاهی نخواهد کرد . » مگر این آیه را نخوانده ای که : « و اما چون او را [به بلا و محنت] بیازماید و روزی او را بر او تنگ گیرد ؟ » (۴۴) یعنی : « در دادن روزی بر او سخت گرفت . » اگر یونس گمان بُرده بود که خدا به او دست نخواهد یافت ، کافر شده بود .

اما این که درباره یوسف فرمود : « آن زن آهنگ او [یوسف] کرد و او نیز ... آهنگ او می کرد . » (۴۵) یعنی : « زلیخا اندیشه گناه در سر داشت و یوسف اندیشه کشتن آن زن را؛ در صورتی که زلیخا او را ناگزیر به این کار می کرد؛ چرا که زنا گناه بسیار بزرگی است؛ پس خداوند زنا و کشتن را از یوسف دور کرد . » چنان که خودش فرمود : « این گونه[کردیم] تا نابکاری و ناشایستی را از او بگردانیم » ؛ (۴۶) یعنی کشتن و زنا را .

پسر جهم سرش را به زیر افکنْد . تو گویی در پی چاره بود . لحظاتی بعد سرش را بالا گرفت و پرسید : « پس درباره داوود پیامبر چه می گویی که خدا فرمود : « و داوود دانست که او را آزموده ایم . » (۴۷) و مفسران می گویند : او در محراب مشغول نماز بود . شیطان به صورت زیباترین پرنده بر او آشکار شد . داوود نمازش را شکست و برخاست تا پرنده را بگیرد . پرنده به خانه ای و از آن جا به پشت بام پرواز کرد . داوود برای گرفتنش به پشت بام رفت . پرنده در خانه اوریا فرود آمد . همسر اوریا در حیاط خود را می شست . چون چشم داوود به او افتاد ، شیفته اش شد . اوریا رزمنده ای در جبهه داوود بود . داوود به فرمانده نوشت تا اوریا را به خط مقدم بفرستد . فرستاد و اوریا کشته شد . داوود با همسر اوریا ازدواج کرد ! »

اشک در چشمان امام حلقه زد .

ـ انّا للّه وانّا الیه راجعون . به پیغمبری از پیامبران الهی نسبتِ بی اعتنایی به نماز دادی ؛ تا آن جا که به دنبال پرنده رفت و بعد به کاری زشت روی آورد و سپس مرتکب قتل شد .

ـ پس اشتباهش چه بود ، ای فرزند پیامبر (ص) ؟

ـ داوود گمان کرد که آفریدگار دانشمندتر از او نیافریده است . خداوند دو فرشته فرستاد که پنهانی وارد محراب شدند و به او گفتند : « اصحاب دعوایی هستیم که بعضی از ما بر دیگری ستم کرده است . پس در میان ما به حق داوری کن و بیداد مکن و ما را به راه راست راهنمایی کن . [یکی از آنان گفت :]این دوست من است که نود و نه میش دارد ، و من یک میش تنها دارم . او می گوید که آن را هم به من واگذار کن و با من درشت گویی می کند . » (۴۸)

داوود شتابناک بر علیه کسی که ضد او ادعا شد ، قضاوت کرد و گفت : « به راستی با خواستن میش تو و افزودنش بر میش های خود ، در حق تو ستم کرده است . » (۴۹) او دلیلی از ادعاکننده نخواست و از کسی هم که علیه او ادعایی شده بود ،

نپرسید که آیا مطلب صحت دارد یا نه . این اشتباه داوود در قضاوت بود . نشنیده ای که پروردگار می فرماید : « ای داوود ! ما تو را در روی زمین خلیفه [خود] برگماشته ایم . پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوی و هوس پیروی مکن . » (۵۰)

پس داستان اوریا چه بود ؟

در زمان حضرت داوود هر گاه شوی می مُرد ، زن نباید تا پایان عمر شوهر می کرد . به نخستین کسی که خداوند اجازه ازدواج با زنِ بیوه را داد ، داوود بود تا با همسر اوریا که در جنگ کشته شده و عده اش پایان یافته بود ، ازدواج کند . این کار بر مردم گران آمد .

سرورم ، پس این سخن خداوند چیست که محمّد (ص) را مخاطب قرار داد و گفت : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خداوند سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » (۵۱)

خداوند سبحان اسامی همسران رسول خدا (ص) در این جهان و آن جهان را به حضرت فرمود . یکی از آنان ، زینب دختر جحش بود . در آن زمان ، زینب همسر زید بن حارثه بود . پیامبر نام زینب را پنهان داشت و نگفت تا منافقین نگویند که : او درباره زن شوهرداری می گوید که همسر او و یکی از « ام المؤمنین » ها خواهد شد . خداوند والا به او فرمود : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خدا سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » یعنی : « اهمیت به حرف مردم نده ! » از طرف دیگر ، خداوند ازدواج کسی را بر عهده نگرفت جز ازدواج آدم با حوا و زینب با رسول خدا را؛ به دلیل این آیه : « آن گاه چون زید از او حاجت خویش برآورد ، او را به همسری تو درآوردیم . » (۵۲) ؛ و علی (ع) با فاطمه (س) .

پسر جهم از احساس لطیفی سرشار شد . حقیقت ها به سانِ خورشید طلوع کردند . چشمانش از اشک هایی شسته شدند که علتش را نمی دانست . سخنانی که شنیده بود ، جان و دلش را صفا داده بودند .

ای فرزند پیامبر ! من به درگاه خداوند توبه می کنم از این که دیگر سخنی ـجز آنچه شما گفته ای ـدرباره پیامبران الهی بگویم .

فاطمه از پشت پرده به سخنان برادرش گوش می سپرْد . جانش چنان آیات آسمانی را می نوشید که غنچه ای ، گرمای دل انگیز آفتاب را .

پاورقی

۲۷ ـ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۱ ، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱ .

۲۸ ـ یحیی پسر زید شهید ، پسر امام چهارم ، یکی از برجسته ترین انقلابیون است . او پس از شهادت پدرش در سال ۱۲۲هـ . سر به شورش برداشت و مدت سه سال تحت تعقیب بود . سرانجام در نبردی نابرابر با هفتاد رزمنده در برابر ارتش ده هزار نفری اموی به شهادت رسید . پیکرش هفت سال بردار بود تاسرانجام عباسیان پیروز شدند و بدنش را پایین آوردند .

مقاتل الطالبیین ، ص۱۵۲/ الأعلام ، ج۹ ، ص۱۷۹ .

۲۹ـ جعد بن درهم ، ایرانی الاصل و ساکن حرّان در سوریه بود . او معتقد به « آفرینش قرآن » و « انتساب رفتار آدمی به خداوند » [= جبر] بود که این عقیده با آزادی انسان ناسازگار است . او تربیت مروان حمار ـ آخرین خلیفه اموی ـ را برعهده داشت و به خاطر همین مروان به مروان جعدی شهرت یافت . خالد قسری

که به جلاد عراق مشهور بود . او را دستگیر و در عید قربان سال ۱۱۸هـ . اعدام
کرد .
الأعلام ، ج۲ ، ص ۱۱۴/ تاریخ ابن اثیر ، ج۵ . ص ۱۶۰ .
۳۰ ـ المیزان (عربی) ، ج۱۱ ، ص۱۶۶/ عیون اخبارالرضا ، ج۱ ، ص۱۹۲ .
۳۱ ـ معتزله پنج نظریه مطرح کردند :
۱ـ
مفهوم توحید : خدا یکی و بی نظیر است . بیرون از مدار زمان و مکان است . نه
فرزندی آفریده و نه خود فرزند کسی است . آفریده چیزی هم نیست .
۲ ـ عدل الهی : از نظر آنان ، انسان در تمام رفتارهایش کاملاً آزاد است .
۳ ـ مژده بهشت و بیم از دوزخ : مژده دهی به بهشت و لطف های خداوندی و بیم دادن از دوزخ و کیفرهای پروردگار .
۴ ـ نه جبر و نه اختیار .
۵ ـ امر به معروف و نهی از منکر .
این
انتقاد به آن ها شده است که در برخی از مسائل اسلامی تندرو بودند . مثلاً «
اراده خداوند » را قبول نداشتند؛ زیرا به گمان آنان ، این موضوع با « آزادی
انسان » سازگار نیست . مورد دیگر این که آن ها شفاعت را انکار می کنند؛ زیرا
از دیدگاه آن ها با « عدل الهی » منافات دارد .
وفیات الاعیان ، ج۲ ، ص۸۵ .
با
این تفکر آغازین آنان مبتنی بر میانه روی میان دو اندیشه تندروی جبر و
تفویض بود ، اما سرانجام به تفویض [آزادی کامل آدمی در رفتار و عدم دخالت
مطلق پروردگار در امور جهان] گراییدند .
۳۲ ـ تهذیب ، ج۲ ، ص۵۳ . نکته ای که در این جا وجود دارد ، تفاوتی است که امام
میان شورش گران ستم دیده برضد حکومت و شورشگران دشمن اسلام قائل است .
۳۳ ـ قرآن کریم ، سوره بقره ، آیه ۱۸۱/ فروع کافی ، ج۲ ، ص۲۳۸ .
۳۴ ـ وسائل الشیعه ، ج۱۴ ، ص۶۲ .
۳۵ ـ مدرک سابق ، همان جلد . ص۴۱۵ .
۳۶ ـ من لا یحضره الفقیه ، ج۴ ، ص۱۲۲ .
۳۷ ـ مدرک سابق ، ج۲ ، ص ۱۸۸ .
۳۸ ـ پرسش از جواز یا عدم جواز کار در دستگاه های حکومت های ستمگر است . فروع کافی ، ج۱ . ص۳۵۹ .
۳۹ ـ حیاةُ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۶۲ .
۴۰ ـ قرآن کریم ، سوره طه ، آیه ۱۲۱ .

۴۱ ـ قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه۷ .

۴۲ ـ قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۳۳ .

۴۳ ـ قرآن کریم ، سوره انبیاء ، آیه ۸۷ .

۴۴ ـ قرآن کریم ، سوره فجر ، آیه ۱۶ .

۴۵ ـ قرآن کریم ، سوره یوسف ، آیه۲۴ .

۴۶ ـ قرآن کریم ، سوره یوسف آیه ۲۴ .

۴۷ ـ قرآن کریم ، سوره ص ، آیه۲۴ .

۴۸ ـ قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۲ و ۲۳ .

۴۹ ـ قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۴ .

۵۰ ـ قرآن کریم ، سوره ص ، آیه ۲۶ .

۵۱ ـ قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۷ .

۵۲ ـ قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۷ .

اتاقی پر از عطر نرگس

غروب با رنگ های متنوع ، چشم اندازی دلنشین داشت؛ پرتقالی ، طلایی وسرخ ، بر افروخته به سانِ آتشدانی زیبا؛ انباشته از زغال های گداخته . آسمان آرام بود . ابرهای پراکنده در آن آبیِ بی کران چنان حرکت می کردند که زورق ها در دریاچه ای آرام . بادهای پاییزی در کوچه ها پرسه می زدند و از زمستانی استخوان شکن و طولانی خبر می دادند .

فاطمه به سیمای برادر نگریست . هیچ گاه او را مثل آن شب چنان غمگین ندیده بود . تو گویی کوهی سنگین از اندوه بود . فاطمه نمی دانست که چرا خاطره های بسیار کهن جان می گیرند . به یاد روزی افتاد که پدر را دستگیر کردند و او دانست که دیگر او را نخواهد دید . شاید اینک نیز همان احساس را نسبت به برادرش داشت؛ برادری که چهره اش به آسمانی سنگین از ابرِ غم می مانست .

نامه ای که امام دریافت کرده بود ، عسلی بود آمیخته با سم نرم همانند افعی ؛ ماری لبریز از زهر جانسوز .

فضل بن سهل می دانست که چگونه در سطرسطر نامه شهد نیرنگ بریزد . آن نامه حیرت آور ، از سوی بزرگترین مقام دولتی بود که از امام می خواست هر چه زودتر مدینه را ترک کند و در خلافت ، مسؤولیتی بپذیرد . (۵۳)

فاطمه از راز آن اندوه پرسید . او رنج های انسانی را حس می کرد و در این حال به دوردست ها می اندیشید؛ به آن جا که تبلور تمام رنج ها و رؤیاهای پیامبران بود . بی شک مأمون سرچشمه مبارزات ضد خود را می شناخت .

امام دیر یا زود ، فرومایگی اخلاقی فرمانروایان را برای مردم آشکار می کرد . دوری مدینه از مرو نیز تا حدی به امام آزادی عمل داده بود . اینها برای حکومتی که پایه هایش از شورش و انقلابات می لرزید ، بسی خطرناک بود؛ پس امام را به مرو فرا خواند؛ یعنی : « یک تیر و چند نشان . »

امام با صدایی همچون صدای اندوهگین ناودان ها در موسم باران ، زیر لب نجوا کرد : « مأمون آهنگ آن دارد که به مردم بگوید : « علی بن موسی الرضا نسبت به دنیا بی اعتنا نیست . این دنیاست که به او روی نیاورده است . ببینید ! به محض روی آوردن دنیا به او ، چگونه شتابان به مرو آمده است ؟ »

اما دریغا که هیچ یک از پیشنهادهایش را نمی پذیرم . »

فاطمه دانست که برادرش رو در روی روباه عباسی قرار گرفته است؛ روباهی که نیرنگ بازتر از او یافت نمی شد . این نکته را از اندوه امام و خبرهایی که می شنید ، دریافت . خراسانیان ، کسی را بیشتر از امام دوست نداشتند . اگر مأمون ، امام را با خودش در فرمانروایی شریک می کرد ، سرزمین های دیگر هم تسلیم می شدند؛ چرا که در این صورت ، مأمون بزرگترین آرزوی شیعیان را برآورده بود . ناگهان فرمانبری بر در کوفت . لحظاتی بعد صدایی آمد که گفت : « مردی که خود را رجاء بن ضحاک می نامد ، می خواهد همین الآن شما را ببیند . »

امام رو به خواهرش کرد و گفت : « این مرد را مأمون برای کاری که خوش نمی دانم ، فرستاده است . انّا للّه و انّا الیه راجعون » .

امام به پیشباز او از جا برخاست . فاطمه نیز برخاست تا اتاقی را که شمیم بهشت از آن پراکنده می شد ، ترک کند . رجاء هنوز کاملاً جابه جا نشده بود که نامه سر به مهر مأمون را تحویل امام داد . حضرت نامه را گشود و نگاهی به آن افکند . غم چهره اش را فرا گرفت . نور چراغدان کافی بود تا رجاء عمق این اندوه را دریابد . او وانمود به شادمانی کرد و گفت : « مبارکت باشد سرورم . »

امام به افق دوردست نگریست و گفت : « شاد نباش . این کاری است که پایان نمی رسد ! »

رجاء ساکت شد . این علوی با تمام انقلابیونی که او تا کنون دیده بود ، تفاوت داشت . او در برابر مردی نشسته بود که آینده مبهم و حتی آنچه را که در درون رجاء موج می زد ، می توانست بخواند . رجاء در حالی که وانمود می کرد از این که وظیفه اش را به خوبی انجام داده خوشحال است ، شتابناک برخاست . برای ادای احترام خم شد و گفت : « همه چیز برای پس فردا آماده است . »

ـ اگر چاره ای جز این نیست ، پس ابتدا به مکه می رویم وسپس به مرو .

ـ هر طور که شمابخواهید سرورم .

رنگی از اندوهی آسمانی بر چهره امام نشسته بود . چیزی در درونش شعله می کشید . چیزی ، از نابودی ریشه گل در ژرفای خاک پاک خبر می داد . چیزی تلخ تر از ریشه کن کردن درخت نیست . اندوه مرد آسمانی هم چنین بود؛ ریشه ای ده ها ساله داشت؛ یعنی از زمانی که رسول آسمانی گام در یثرب نهاده بود . هنوز آثار جبرئیل در این سرزمین دیده می شد . نخل های خجسته ، مسجد مبارک و کوه محبوب . (۵۴)

ناگواری ها بر علی فرود آمده بودند . چراغ ، آخرین نفس هایش را می کشید . هنگامی که محمد ، پسر هفت ساله (۵۵) وارد اتاق شد ، مرد همچنان غرق در تفکر بود و متوجه آمدن او نشد . محمد روغن در چراغ ریخت . چراغ نفسی تازه کرد و دایره نور بزرگتر شد . پسر به احترام بر هم نزدن خلوت پدر ، بر انگشتان پا راه می رفت . پدر اندوهگین وقتی از حضور پسرش آگاه شد ، از جا برخاست . در آسمان چشمانش ده ها ستاره می درخشید .

ـ آفرین به ابا جعفر !

پسر خم شد تا دست پدر را ببوسد . پدر به او فرصت نداد و او را در آغوش کشید؛ آن چنان که برگ ها غنچه را در بر می گیرند . چراغ ، جوانی خود را باز یافته بود و نور و اندکی گرما در اتاق می پراکند . پاسی از شب گذشته بود .

پدر فرمود : « پسرم مهیای سفر شو . »

ـ کجا پدر ؟

ـ به سوی کعبه .

پسر برای زدودن اندوه از دل پدر پرسید : « حج یا عمره ؟ »

ـ دستور کوچ به من داده اند .

ـ پدر آنچه فرمانت داده اند ، انجام بده؛ که به زودی به خواست خداوند ، مرا از شکیبایان خواهی یافت . (۵۶)

محمد برخاست . همان طور که آمده بود ، رفت . پدر بار دیگر در دریای تفکر غوطه ور شد . اگر کسی به آن چشمان پر فروغ و نورهای شکسته در آن ، ژرف می نگریست ، راز آن غم آسمانی را درمی یافت . گویا ذهن برافروخته اش به افق های دوردست سفر می کرد؛ به طوس . به جایی که جابر بن حیّان کوفی (۵۷) در آن شب آخرین نفس هایش را می کشید . به پل بغداد که اباسرایا را به دار می آویختند . به کناره دجله؛ جایی که معروف کرخی (۵۸) می نشست و به امواج آن می نگریست و با این جهان وداع می کرد . شاید به معرکهٔ النهر بر کناره های اورن نگاه می کرد . شاید حضرت با برادرش ابراهیمکه به یمن فرار کرد و دیگر از او خبری نشددر دل دره ها روان بود . کسی از رنج های مرد حجازی خبر نداشت . رنج های او به سنگینی کوه های تهامه ، حجاز و نجد بود .

در مرو ، عنکبوت تار می تنید

پاورقی

۵۳ ـ متن نامه ـ آن گونه که در کتاب های تاریخ آورده اند ـ چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم

به علی بن موسی الرضا و پسر رسول برگزیده خدا ، ره یافته با راهنمایی او؛ الگو با کارهایش : نگهدار کیش خداوندی؛ گنجور وحی آفریدگار . . .

از دوستش فضل بن سهل که تمام تلاش خود را برای

بازگرداندن حقش به کار گرفت و شبانه روز تلاش کرد؛ درود بر تو ای راهنما ! آمرزش و برکت خداوندی بر تو باد .

هانا من ستایش می کنم نزدت خداوندی را که پرستیده ای جز او نیست؛ و از وی می خواهم که بر محمد ـ بنده و پیام آورش ـ درود فرستد .

اما

بعد من چشم امید دارم که پروردگارت حقّت را به تو برگرداند و به شما در

بازپس گیری حقّت از کسی که تو را ناتوان شمرده است اجازه داده است . نعمت

هایش را برشما افزون سازد و شما را امام میراث دار [خلافت] قرار دهد و

دشمنان و آن هایی را که از شما روی گردانند ، از شما چیزهایی ببینند که از

آن ها می هراسند .

این نوشتار من به شما ، فرمانی است از سوی امیرمؤمنان

عبدالله مأمون پیشوا و خودم . . . برباز گرداندن دادخواهی ات و استوار ساختن

حقوق شما به دستان شما و واگذاری آن به شما . از خداوندی که بر شما آگاه

است می خواهم که شما با پذیرفتن پیشنهاد من ، مرا خوشبخت ترین انسان روی

زمین و نزد پروردگار از رستگاران قرار دهی . [ومن با این کار] حق رسول

گرامی را در این جهان و آن جهان پرداخته باشم و از یاورانت شوم؛ رکابت را
گیرم و بهره این جهان و آن جهان برم .
فدایت شوم . هر گاه نوشتارم به شما
رسید ، آن را از زمین نگذاشته ، برای آمدن به نزد امیرمؤمنان حرکت کن؛ نزد
خلیفه ای که تو را در خلافت همتای خود و در دودمان هم نسب ، و نزدیک ترین
فرد از میان مردم تحت فرمانش می داند . اگر این کار را انجام دهی ، من در
نیکی خداوندی غوطه ور خواهم شد . فرشتگانش از من محافظت و حمایت خواهند کرد .
آفریدگار
تاوان دار شما در هر نیکی است که به شما برگردد و سود امت از راه شما
تأمین شود . و کافی است ما را خدا؛ و [او] بهترین کارگزار است و درود و
آمرزش و برکت های خداوند بر شما .
الحیاة السیاسیة للامام الرضا ، ص۴۴۶/ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۲۸۴ .
۵۴ ـ در حدیث شریف آمده : « یکی از کوه هایی است که ما را دوست دارد و ما او
را دوست داریم . » رسالة الاسلام ، کتاب اوّل ، محمد رسول الله ، ص۲۶۱ .
۵۵ ـ حیاة الامام علی بن موسی ، ج۲ ، ص۲۷۸ .
۵۶ ـ قرآن کریم ، سوره صافّات ، آیه ۱۰۲ .
۵۷ ـ جابر بن حیّان کوفی ، حدود ۱۲۸هـ . در طوس ـ و برخی گفته اند که در طرسوس ـ چشم به جهان گشود . در علم کیمیا [اکسیر/ شیمی] چیره دست بود و دانش خویش را از استادش امام صادق (ع) فراگرفت . همواره نگارش مقاله ها ، کتاب ها و تجربه هایش را با این جمله آغاز می کرد : « فرمان داد مرا سرورم جعفر بن محمد (ع) . . . » او در یکی از کتاب های فلسفی اش به نام الحاصل می نویسد : « . . . این کتاب فرمول است و از کتاب هایی است که آن ها را کتاب های فلسفی می نامند . من آن را الحاصل نامیدم؛ زیرا سرورم جعفر بن محمد ـ که درود خدا بر او باد ـ به من فرمود : حاصل و چکیده و نتیجه و بهره این کتاب های فرمول در چیست ؟
عرض کردم : سودمندی ترکیب های شگرف و چکیده تمام مدتی است که روی این طرح کار کرده ام و حاصلش این کتاب است؛ یعنی کتابی با بیان گویای فرمول ها ـ بی آن که نیازی به جز آن باشد ـ پس سرورم به من فرمود : این کتاب را الحاصل نام گذارم . »
به نظر می رسد که او در سال های ۱۸۰ تا ۱۸۶هـ . کوفه را ترک کرد . در این دوران ، عراق و سرزمین های دیگر شاهد تعقیب و فشار بر علویان و پایگاه های مردمی آنان بود . جابر در طوس از دنیا رفت؛ اما تاریخ در گذشت وی به طور قطع مشخص نشده است؛ گرچه برخی کتاب ها آن را سال ۲۰۰هـ . ذکر
کرده اند .
ابن ندیم در الفهرست خود درباره او چنین نوشته است : « او از بزرگان آنان و یکی از وکلای [ائمه (ع)] است و بر این گمانند که او همنشین صادق (ع) و کوفی است . فیلسوفان برآنند که او فیلسوف بود . جابر در منطق و فلسفه کتاب هایی دارد . زرگران و نقره سازان بر این گمانند که سر سلسه این رشته در زمان وی ، به او برمی گردد . کارش مبهم است . »

الفهرست ، ابن ندیم ، ص۵۱۳/ الذریعة الی تصانیف الشیعه ، ج۲ ، ص۶۵۵/ دراسارت فی تاریخ العلوم عند العرب ، ص۲۴۹ ـ ۲۵۲ .

۵۸ ـ ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی ، منسوب به کرخ بغداد است . ابتدا از ترسایان بود . به دست امام رضا (ع) ، مسلمان شد . سپس پدر و مادرش اسلام آوردند . شهره به پارسایی و نیکی است . مردم برای تبرک به دیدنش می شتافتند . احمد بن حنبل ـ یکی از رهبران چهارگانه اهل سنت ـ نیز بارها برای تبرک به دیدنش رفت .

الأعلام ، ج۸ ، ص۱۸۵/ تاریخ بغداد ، ج۱۳ ، ص۱۹۹/ وفیات الاعیان ، ج۵ ، ص ۲۳۱ .

۵۹ ـ هیچ یک از علویانی که به مرو رفتند ، زنده برنگشتند و به طور مشکوکی جان سپردند !

لبریز از ابر ، لبریز از اشک

در آن صبح ابری ، شهر همچون شبحی به نظر می رسید . خانه ها بی سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافرانش را به ناگزیر کوچ دهد .

مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت . پسرش همچون سایه ای در پی اش بود . آسمان ، سنگین از ابر و چشم امام ، سنگین از اشک بود . او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود ، ایستاد . مرد که سراپا سپید پوشیده بود ، بسان ابر غمگین به نظر می رسید .

مردمی که در مسجد بودند ، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند . تو گویی غم ، جویباری جاری در پاییز زمان بود . علی در آن جا بود ، عطرپیامبران را استشمام می کرد . او کمی جا به جا شد تا برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند . ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت . نا گاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت : « سرورم ! ولیعهدی فرخنده ات باد . »

ـ مرا رها کن . از کنار نیایم می روم و در غربت می میرم . (۶۰)

مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد . محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت . پدر برخاست . تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود . امید تازه ای در دلش جوانه زده بود . فاطمه به او نگاه کرد . آن چه او را به برادرش پیوند می داد ، تنها احساس خواهری نبود . او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود . تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند . ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود . امام برخاست . خاک آرامگاه را لمس کرد . پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که پروردگار گفت : « به او در عهد کودکی نبوّت بخشیدیم . » (۶۱)

ـ به تمام وکیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و از تو پیروی کنند . تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم . (۶۲)

شتربرخاست . کاروان سامان یافت . کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند . هنگامی که از سرزمین ثّنیات الوداع گذشتند ، پدر به پسر فرمود : « دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست . (۶۳) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد . (۶۴)

از نشانه های ژرف اندیشی در دین ، شکیبایی ، دانش و سکوت است .

خاموشی دری از درهای فرزانگی است . سکوت ، دوستی می آفریند . خاموشی رهنمونی به هر نیکی است . » (۶۵)
یاسر پیشکار ، گام فرا نهاد . شنید که امام می گوید : « این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند : روزی که متولّد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان هایی می بینند که در این جهان نمی بینند . آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد . پس گفت : « و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود . » (۶۶)
نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد . کاروان بیابان را در نوردید و به غدیر خم رسید . مسافران ، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه ای که از پایین صخره ای می جوشید و سپس در درّه ای گسترده رها می شد . مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند ، بر زمین می ریختند . پس از مدتی درختان خرما رشد کردند . (۶۷) ماه از پشت تپه های دور دست بالا آمد . مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گونش اشاره کرد و گفت : « این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود : هر که را من مولایم ، پس علی مولای اوست . آفریدگارا ! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد . » (۶۸)
خاطره ها درخشیدند . دل های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند . عطر واژه گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود . آوای جبرئیل شنیده می شد :
ـ امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم . (۶۹)
علی (ع) به خواهرش نگریست . او به ماه بالای تپه ها نگاه می کرد .
علی (ع) گفت : « شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد : پروردگار حرمی دارد که مکه است . پیامبر (ص) حرمی دارد که مدینه است . حرم امیرالؤمنین کوفه است . حرم ما قم است . به زودی بانویی از فرزندانمکه فاطمه نام داردـدر آن جا به خاک سپرده می شود . کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط) ، به بهشت می رود . »
پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند . او از جایش تکان نمی خورد . نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس ، آبشاری از نماز جاری شد . واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند ، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند . اندک اندک ستارگان در آسمان آشکار شدند . برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند . صدای شکستن شاخه های خشک سکوت شب را می خراشید لحظاتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما . بچه های کوچک به سوی تپه های شنی ـکه بادها آن ها را تراشیده بودندـرفتند تا به بازی های کودکانه بپردازند .
پاورقی
۶۰ ـ اعیان الشیعه ، ج۲ ، ص ۱۲۲ .
۶۱ ـ قرآن کریم ، سوره مریم ، آیه ۱۲ .
۶۲ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ . ص۲۸۷ .
۶۳ ـ اصول کافی ، ج۱ ، ص۱۱/ وسایل الشیعه ، ج۱۱ ، ص۱۶۱ .
۶۴ ـ اعیان الشیعۀ ، ج۲ ، ص۱۹۶ .
۶۵ ـ اصول کافی ، ج۲ ، ص۲۴
۶۶ ـ نورالابصار ، ص ۱۴۰

۶۷ ـ الطریق الی غدیر خم ، ص ۹ .

۶۸ ـ همان مدرک .

۶۹ ـ قرآن کریم ، سوره مائده ، آیه ۳/ مستدرک الوسائل ، ج ۱۰ ، ص۳۶۸/ بحارالأنوار ، ج ۱۰ ، ص۱۲۶/ عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص۲۷۶ .

چلچراغی در دل تاریک حیرت

در آن صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هااز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برلب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگنانه به پدر می نگریست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد ترک آن جا را ندارد . موفّقخادمآمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفّق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها پسرش در کویر بود . اکثر کاروانیان می گریستند . برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند . کوچ اجباری امام به مرو ، همه جا دهان به دهان می گشت . هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند . امام فرمودند : « بگذارید بگریند . من هرگز برنخواهم گشت . به زودی دور از نزدیکانم در غربت جان خواهم سپرد . »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند ، مردی که ابراهیم نام داشت ، گام پیش نهاد و پرسید : « ای فرزند پیامبر (ص) ! راه ها مرا گیج کرده اند . راه (درست) کدام است ؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد :

پدرم از پدرانش از رسول (ص) نقل کرد که فرمود : « کسی که به سخنان کسی گوش دهد ، او را پرستیده است . پس اگر گویند از خدا سخن گوید ، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید ، شنونده ، شیطان را پرستیده است .

ای پسر محمود ! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند ، تو راه ما را بپیمای . آن که همراه ما باشد ، ما او را همراهی می کنیم . آن که از ما جدا شود ، ما او را رها می کنیم . کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود ، آن است که به (دروغ) بگوید : این سنگ ریزه هسته خرما است .

بعد ، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند ، بیزار می شود .
ای پسر محمود آن چه را که گفته ام ، حفظ کن . نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام ، گرد آورده ام . (۷۰)

ابراهیم به راه افتاد . پرتوهای محبّت در دلش می تابید . دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد ، آن را نمی پذیرد .
مرجئه ، (۷۱) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا ؟ سخنانی که در جاده تاریک ، چلچراغ بودند . »
رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت ، به اطلاع امام برساند .
ـ از طرف خلیفه به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی . مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد .
امام ، نگاه خداحافظی به کعبه افکند . دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند . امام زیر لب زمزمه می کرد : « مردمان بی ریشه ، پیامبران را کشتند . » (۷۲)
دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد . لحظه خداحافظی مرد مکّی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه خورشید فرا رسید . امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند . سخنانش با خواهرش به درازا کشید . تو گویی رازهای بس مهم را به او می سپرد . بیش از هرکسی ، کودکان بی تابی می کردند . صدای گریه هایی برخاست؛ صداهایی مانند آوای آب درون ناودان ها در موسم باران . حاضران امام را اندهگین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند . تنها دریافته بودند که امام به ولیعهدی علاقه ای ندارد . امام فرمودند : « اگر آدمی (ایمان) خویشتن را از دست دهد و جهانی را به دست آورد ، چه سودی دارد ؟ »
صدای شترها بر همهمه آنان چیره شد . در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید ، آن جا را بی بازگشت ترک می کردند .
پاورقی
۷۰ ـ وسائل الشیعهٔ ، ج۱۸ ، ص۹۲ .
۷۱ ـ مرجئه فرقه ای اسلامی بود که در روزگار معاویه پدید آمد و در پرتو سیاست رشد یافت . آنان اندیشه اصلی خویش را از آیه ۱۰۶ سوره توبه گرفتند که : « و دیگرانی هستند که واگذاشته به امر الهی اند؛ یا عذابشان می کند و یا از آنان در می گذرد ، و خداوند دانای فرزانه است . » شالوده فکری آن ها ،
عدم تکفیر هیچ مسلمانی است؛ هرچند که وی هر نوع گناه بزرگی را انجام داده باشد . آن ها ، کار او را به خدا واگذار می کنند و شعار آنان چنین بوده است : « همان گونه که پیروی با کفر سرسازگاری ندارد ، گناه نیز به ایمان زیانی نمی رساند ! »
ریشه این تفکر از روزگاران سابق ـ و به طور دقیق ـ در
بحران های سیاسی و کشته شدن عثمان بوده است . شاید این موضع تساهلی آنان ، ناشی از تندروی خوارج بود که « هر مسلمان مرتکب گناه کبیره ای را کافر می شمردند ! » امویان از تفکر از مرجئه برای رنگ دینی زدن به تبهکاری های خود بهره بسیار جستند . به ویژه این که آن ها می گفتند : « امامت جز در خاندان قریش نباید باشد » ؛ زیرا رسول گرامی (ص) فرموده بود : « الائمهٔ من قریش . »
مروج الذهب ، ج۳ ، ص۲۲۴/ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۱ ، ص۷۳/ تاریخ
الاسلام ، ص ۴۱۸ .
۷۲ ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۱ ، ص۸۴ .

جاده بصره ، پر از تپه های ماسه ای ، شن های روان و خارها بود . اندک اندک دشت سینه گسترد . اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و سبزه . سلسله کوه ها با تاجی از برف ، در دور دست نشسته بودند . هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید ، کاروان بار افکند . امام بر سر سفره نشست . بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند . مردی بلخی گفت : « چه خوب بود اگر برای این ها ، سفره ای جداگانه می افکندی . »

ابر اندوه چهره امام را پوشانید . چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد ! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد .

ـ برادرم ! خداوند والا یکی است ! مادر یکی است ! و پاداش هم به کرداراست .

امام برخاست تا اذان بگوید . صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر برکناره های تشنه آبشار نماز جاری شد . رجاء به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »

ـ سلاح انبیاء چیست ؟

ـ نیایش . (۷۳)

رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی درپی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکراً لله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود ، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .

دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .

ـ یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگاراست . » (۷۴)

ـ من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزانگی است . » (۷۵)

ـ یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیّتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .

ـ چه گفت ؟

ـ دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »

ـ . . . . ؟ !

پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت با شکوهی چیره بود . همراه با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ،

برخاست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (۷۶)

آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت . خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .

همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .

هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبشاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پرا کنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :

ـ خداوندگارا ! بر محمّد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ، برکت ده و ما را از بدی آنچه فرمان داده ای ، حفظ کن . اختیار همه چیز با تو است و کسی بر تو چیره نمی شود . تو ، کسی که سرپرستی ات را پذیرفت ، خوار نمی کنی ، دشمن تو عزیز نمی شود . تو خجسته و والایی . (۷۷)

صدایش غمگین و بغض آلود بود . از آن ، باران مهربانی و آمرزش خواهی برای انسان ها می بارید؛ باری آنانی که در زندگی غوطه ور شده و خویش را از یاد برده و راه را گم کرده بودند؛ آن هایی که نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت .

پاورقی

۷۳ ـ اصول کافی ، ج۲ ، ص۳۶۸ .

۷۴ ـ المیزان فی تفسیرالقرآن[عربی] ، ج۸ ، ص۳۸۹ .

۷۵ ـ اصول کافی ، ج۲ ، ص ۱۲۴ .

۷۶ ـ اصول کافی ، ج۲ ، ص۵۷۹ .

۷۷ ـ بحارالأنوار ، ج۱۲ ، ص۲۷ .

آسمانگون نگاه دریایی

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مرو–پایتخت دولت جدید–قرار داده بود . کاروان در میدان شهر بار افکند . امام مهربانانه به مردم نگریست . جمعیت اطراف شترش حلقه زدند . هر کسی او را به منزل خویش می خواند . امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود . به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت . درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند . نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند . مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت . در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد : « خداوندگارا ! به آن برکت ده ! »

پس از سفری چنین دشوار ، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود . نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت ؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست . رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند؛ دلیری و ادبش . امام به حمام عمومی رسید . (۷۸) مردی که « آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود » ، وارد حمام شد . از آب گرم ، مه بر می خواست . امام نزدیک حوض کوچک نشست . تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت : « با تو هستم ! »

امام با مهربانی به او نگریست . مرد خشن فریاد زد : « بر من آب بریز ! »

امام برخاست تا بر او آب ریزد . موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید . مردی در آن نزدیکی ، امام را شناخت و بانگ برآورد : « چه کار می کنی مرد ؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری ؟ ! »

مرد خشن بر خود لرزید . شرمگینانه به امام نگریست .

ـ ای فرزند رسول گرامی ! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم ، نافرمانی خداوند را کرده ام ؟

فرزند محمّد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود ، لبخند زد .

ـ این کار برای من ثواب دارد . نخواستم در کاری که پاداش دارد ، از دستورت سرپیچی کنم . (۷۹)

امام به هنگام ترک حمام ، از سه یا چهار پله بالا آمد . دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد . در پشت بام حمام ، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد . تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد .

پاورقی

۷۸ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۱۳۵ .

۷۹ ـ نورالابصار ، ص۱۳۸/ عیون التواریخ ، ج۳ ، ص۲۷۲ .

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو می برد ، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود ، نگاه کرد و گفت : « هیچ کس حرفم را باور نمی کند . »

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید ، گفت من حرفت را قبول می کنم . حرف بزن ، نمی خواهم بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم ، به دهکده برگردم . »

سرباز با احتیاط دور وبرش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت : « فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم . فرمان داده است که کور وکر باشیم . در این مدّت چیزهای عجیبی دیده ام . اگر برایت

بگویم ، حرفم را بـاور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودنـد؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیـدم آهویی نفس نفس زنان از دور دست آمـد . فهمیـدم که شکارچیان او را تعقیب می کننـد . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهوی ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همـان طور که به او نگاه می کردم ، یک قـدم جلو گذاشـتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشـمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شـد . چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گـذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شـد . بعـد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتّفاق بیفتد ؟ »

سربـازی وارد کاروانسـرا شـد . به چهره همه بـا دقت نگـاه کرد . چون چشـمش به دوسـتش افتاد ، گفت : « هنوز نشسـته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو بـا هم بیرون رفتنـد ، سـرباز سـخن گو به دوسـتش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سـختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شـهرهای دیگر آمـده بودند ، چشم به کاروان داشـتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن ، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیـدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپیـد ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بـدون مروارید و یا سنگی گران بهـاء بود ، اشک آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیـده دم ، همان چهره ای را می دیدنـد که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فروفرستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را درنمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد .

آن چهره گندم گون همچون ماه درخشـنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حـدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشـید و گوش دهیـد . شاید پندی بشـنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »

و او سخن آغاز کرد .

ـ شـنیدم که پـدرم موسـی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام جعفر صادق (ع) شـنیدم که می گفت : از پدرم امام محمّد باقر (ع) شـنیدم که می گفت : از پدرم حضـرت سـجاد (ع) شـنیدم که می گفت : از پدرم امام حسـین (ع) شـنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الاّ الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد . مردم از این سـند که پیش از آن نشنیده بودند ، حیرت کردند . یکی ار آنان زمزمه کرد : « اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند ، بهبودی می یابد . » (۸۰)

دیگری آرزو کرد : « کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم . » (۸۱)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود . از این رو ، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند . همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد ، او می گفت : « با شرایطش ! و من از شرایطش هستم ! »

این واژگان مقدس ، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد . هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد ، تنها یک چیز با خود داشت و آن ، واژه « لا اله الاّ الله » بود . واژه ای که بعدها بت های هبل ، لات ، عزّی و مناۀ را درهم شکست . لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند ، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فروریخت و دانشمندان حدیث ، سرگردان شدند .

ـ امامت ، عهدی خداوندی و امام ، شرطی از شرایط توحید حقیقی است . او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین .

کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی آسمانی تبدیل شود .

پاورقی

۸۰ ـ الصواعق المحرقۀ .

۸۱ ـ اخبار الدّول ، ص ۱۱۵ .

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید . در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند . مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت : « خداوندگارا ! در آن بهره قرار ده . به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند ، برکت ده . »

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند . جاده سناباد به نوغان در شرق ، از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای درآن قرار داشت . حمید بن قحطبه (۸۲) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد !

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (۸۳) بود . مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود . کنارش ایستاد زیر این سنگ ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود . مردی که به ابرهای مسافر می گفت :

« هر کجا بروید ، مالیات محصولاتی که زمین های کشاورزی شما می دهند ، مال من است . »

امام خم شد . با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافیانش فرمود : « این ، قبر من است ! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند ، این جا را زیارتگاه می کند . »

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد . از آن جا که همچون پنجره ای باز بود ، به افق دوردست نگریست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود .

پس از مدتی ، مردی از تبار حمید بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید . آن حضرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند . سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر تن داشت ، بشوید . یکی از خدمت کاران کاخ ، پیراهن خز امام را گرفت . پیش از شستن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول ویا نوشته ارزشمندی نیست ، به وارسی جیب هایش پرداخت . نوشته ای یافت که آن را با دقت و به زیبایی پیچیده بودند . شتابناک آن را نزد

ارباب خویش برد و گفت : « این را در پیراهن اباالحسن یافتم . »

ـ بده به من !

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! این چیست ؟ »

فرزند محمد (ص) آن را گرفت . سپاس گزاری کرد و گفت : « این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد ، از شیطان و سلطان در امان می ماند ! »

ـ دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم . آیا برایم می خوانی تا بنویسم ؟

ـ بنویس : « من به خدای مهربان پناه می برم از تو؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشی . . . خداوند مرا از تو و از شیطان حفظ می کند . » (۸۴)

مردی که آن را می نوشت ، از خود پرسید : « علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد ؟ از اهداف پنهان مأمون ؟ »

در سپیده دم ، شتران کاروان ، این کشتی های صحرا ، دگربار گردن افراشتند . هدف ، شرق بود . روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را از هریرود می گرفتند ، راه پیچا پیچی به دور خشکی ترسیم کردند . این رود تا دو سوم مسافت ، آب مسافرانی را که به سرخس می رفتند ، تأمین می کرد . از آن جا به بعد ، مسافران ، رود را پشت سر می گذاشتند و به سفر خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند . در ادامه راه ، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند .

کاروان در سرخســمحل تولد ذوالریاستین (فضل بن سهل) ـاندکی توقف کرد . سپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سرازیر می شد ، گذشت . راهی که به مرو می رفت ، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد . کاروان به دریاچه ای رسید که علف ها و نیزارها آن را دربرگرفته بودند . دو سوم از مسافت میان سرخس و مرو از دریاچه می گذشت . کاروان از میان شیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد؛ از بیابان گذشت . سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد . اینک ، بادهای پاییزی ، سرد و خشک می وزیدند . از زمستان سرد و پربرف خبر می داند .

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دراوزه مرو رسید . رجاء بن ضحاککه مسئولیت سنگین این سفر را بر دوش داشتناگهان با استقبالی مواجه شد که در در تصورش نمی گنجید . نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کاخ ضیافت در دو صف ایستاده بودند . مردم از پشت بام به فرزند آخرین پیامبر تاریخ می نگریستند . مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهلنخست وزیرـو دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند .

امام پیاده شد . خلیفه با شوق ، مهیای در آغوش کشیدن حضرت شد . او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکند . سرانجام ، مردی آمده بود تا او را از گرداب نجات دهد . اگر کسی در چشمان امامکه به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتدقت می کرد ، اندوهی ژرف را می دید؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست .

اینک این علی بن موسی الرضا است . مردی که به سوی سرنوشت گام برمی دارد . مردی که در جهان سراسر فتنه ، دسیسه ، حرص و آز ، رنج های خود را بر دوش می کشد . او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسر تباهی بود . اینک ، فصلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد .

پاورقی

۸۲ ـ فرمانده نظامی حمید بن قحطبه ، در میانه انقلاب عباسیان در سال ۱۳۲هـ .

به

خاطر جنگ با امویان به شهرت رسید . او کاخ آسمان سایی ساخت که تا آغاز قرن

چهارم هـ . برپا بود . کاخ در باغ دلگشایی واقع بود که یک میل عربی مساحت

داشت . هنگامی که رشید برای سرکوبی قیام رافع بن لیث وارد خراسان شد ، در

دهکده سناباد از دنیا رفت و در کاخ به خاک سپرده شد . راهنمای خراسان ، ص

۶۳/ البدایة و النهایة ، ج ۱۰ ، ص ۳۱۳/ موسوعة احداث التاریخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص

۱۱۱۷ .

۸۳ ـ هر میل عربی ، تقریباً دو کیلو متر است

۸۴ ـ حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۹۰ .

خراش چهره شب با عبور سرخ شهاب

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی ؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان . ابرهای پر باران و برف ، روی خورشید را پوشاندند . آفتاب ، دایره ای بی نور و بی گرما بود . برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند ، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند .

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد . عنکبوت پلیدی ، نخستین تارهای دسیسه را می تنید . چند روز پس از ورود کاروان به مرو ، مأمون ، نیرنگ بازانه گفت : « ای فرزند محمد (ص) ! من دانش ، بی اعتنایی به دنیا ، پاکدامنی و نیایشت را دیدم و دریافتم که برای خلافت ، از من شایسته تری ! »

امام اندوهگنانه به او نگریست و گفت : « با دوری از دنیا ، امید رهایی از گزندش را دارم . با دوری از کارهای ناروا ، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم . آرزو دارم که با فروتنی در این جهان ، در نزد خدا مقامی بس والا یابم . »

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند ، نمی شنود .

ـ تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم .

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست . از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت ، چنگ افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت ، لحظه به لحظه غمگین تر می شد . او ، آن مرد گندم گون ، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد .

ـ اگر این خلافت حق تو است ، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است ، برکنی و بر دیگری بپوشانی ؛ اما اگر برای تو نیست ، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی !

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد . مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت ، آگاه بود . دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت : « باید بپذیری ! »

ـ هرگز داوطلبانه به آن تن درنخواهم داد . (۸۵)

نخستین دور مذاکرات به شکست انجامید . فضل حیران بیرون رفت : ـشگفتا ! دیدم میمون (۸۶) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید : « من توان آن را ندارم . » هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود !

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست . چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر

برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد ؟ !

شب های سرد دی ماه گذشتند ، مأمون برا ی آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد . او از وزیر خود می هراسید ، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به آتشفشانی فعال تبدیل کند . او از فضل بن سهل می ترسید . در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد ، با مهربانی دروغینی گفت : « با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی . تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم ! »

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره « پرچم » از دستش افتاد . گفت : « اما او به سن نوه من است ! »

ـ چه اشکالی دارد ؟ !

ـ اما . . . این برخلاف رسوم است . همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند .

ـ این مهم نیست . مگر من لباس مشکی ـکه رسم عباسیان بودـرا به لباس سبز تبدیل نکردم ؟ ابداً ! ابداً این اصلاً مهم نیست .

فضل لرزید . او می ترسید . مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد . فضل هراسان پافشاری کرد و گفت : « اگر مرا هم دار بزنی ، نمی پذیرم ! » (۸۷)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت . هنگامی که از کاخ بیرون می رفت ، دو مرد وارد شدند . احترام کردند و نشستند . مأمون در گوش یکی ازآنان آهسته سخنانی گفت . مرد چاپلوسانه و با خواری خم شد . خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت . این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید . کسی نفهمید که مأمون در آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت . روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله : « مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسی...و امام فرمود : حلال است ! » شایعه دیگر این بود : « امام گفته است که مردم برده ما هستند ! » (۸۸)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت : « خداوندگارا ! اگر شادمانی من در مرگم است ، هم اینک آن را فرو فرست ! » (۸۹)

تاریکی غلیظ تر شد . شهاب ها ، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند . ستارگان ، به سان دل ها می تپیدند .

پاورقی

۸۵ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۲۹۲ .

۸۶ ـ واژه میمون در سخن فضل معنایی دو پهلو دارد :

۱ . به معنای « مبارك و خجسته » که احترام به مأمون است .

۲

. به معنای بوزینه که توهین به خلیفه و نشانگر کینه فضل از وی است و نشان

می دهد که وزیر در اندیشه چنگ افکندن به مقام های بالاتری بوده است

(مترجم) .

۸۷ ـ الوزراء و الکتّاب ، ص۱۴۷ .

۸۸ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص ۲۲۰ .

۸۹ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص ۳۷۲ .

جمادی رفت و رجب آمد . بادهای سرد بهمن هم در سرزمین ها و شهرها پرسه می زدند . مأمون به چیزی جز واگذاری خلافت فکر نمی کرد . امام همچنان نمی پذیرفت . تنها دغدغه او ، همین بود . شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خبرهای رسیده از قیام زید بن موسی (ع) ـبرادر امام هشتمـدر شهر بصره . بعضی کارگزاران خبر دادند : بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس ، میخائیل دوم هم دست شده است .
اما این ها همه برای او هیچ بودند . او فقط فکر می کرد که چگونه می تواند این نرد علوی را قانع کند . او را به نزد خود آورده بود ، اما نمی دانست او را چگونه وادار به انجام خواست خود کند . این بار تصمیم گرفت که وزیرش سهل را در جریان رخدادها نگذارد .
آن روز ، هنگامی که امام در نزدیکی خلیفه نشست ، مأمون لبخندی دروغین زد تا در ورای آن ، کینه شعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید ، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد . مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد .
ـ چقدر بهمن سرد است . تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است .
امام لبخندی زد و گفت : « در این ماه ، بادهای گوناگونی می وزد . باران بسیار می بارد . سبزه می روید . آب در زیر زمین جریان می یابد . در این ماه ، خوردن سیر ، گوشت پرندگان و میوه ها مفید است . باید شیرینی کم خورد . تحرک بسیار و ورزش در این ماه خوب است . » (۹۰)
مأمون که به سخنان گرم امام گوش سپرده بود ، ناگاه به خود آمد . وانمود کرد که لباسش را مرتب می کند . دستش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند ، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد . مأمون گفت ای ابالحسن ! حالا که خلافت را نمی پذیری ، باید ولیعهدی را بپذیری . تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم . » (۹۱)
ـ علاقه ای به این مقام ندارم .
مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت : « در راستگویی ات تردید کردم ! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی . »
امام با صدایی اندوهگین گفت : « سوگند به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام . به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام . می دانم که قصدت از این کار چیست ! »
مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید .
ـ چه قصدی دارم ؟
ـ با این کارت می خواهی مردم بگویند : « علی بن موسی الرضا از دنیا روی گردان نشد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد . نمی بینید چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت ؟ ! »
مامون در حالی که از خشم می لرزید ، گفت : « همیشه از حرف هایت ناراحت می شوم . می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم . اگر ولیعهدی را پذیرفتی ، چه بهتر . در غیر این صورت ، تو را نا گزیر به قبول انجام این کار می کنم . اگر پذیرفتی ، باز چه بهتر؛ وگرنه ، گردنت را می زنم ! »
سکوتی هراس انگیز در اتاق حکمفرما شد . مأمون همچنان بسان گرگی مهیای دریدن بود . امام پس از مدتی سکوت ، به آرامی لب به سخن گشود .
همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت ، با صدایی بغض آلود گفت : خداوندگارا ! تو مرا

از این که خویش را نابود کنم ، باز داشتی . من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم . . . آفریدگارا ! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست ، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنّت پیامبرت محمّد (ص) را زنده کنم . پس تو سرور و یاریگری . (۹۲)

مأمون شادمانه بانگ برآورد : بالاخره قبول کردی ؟ !

شرایطی دارم .

ـ . . . ؟ !

ـ کسی را نصب نمی کنم . کسی را هم عزل نمی کنم . رسمی را بر هم نمی زنم . در مسائل کشور ، دورا دور مشاورم . (۹۳)

ـ قبول دارم .

امام برخاست و زمزمه کرد : انّا لله و انّا الیه راجعون . . . نمی دانم بر من وبر شما چه خواهد رفت ! (۹۴) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است . (۹۵)

آن شب ، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد . (۹۶) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت . تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت ومی دانست که مأمون از کشته های خود ، جز پشیمانی درو نحواهد کرد .

در آن شب ، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت ، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند .

پاورقی

۹۰ ـ حیاة الامام الرضا ، ج ۱ ، ص ۲۱۵ .

۹۱ ـ نورالابصار ، ص ۱۴۲ .

۹۲ ـ عیون اخبارالرضا ، ج ۱ ، ص ۱۹ .

۹۳ ـ عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ .

۹۴ ـ قرآن کریم ، سوره احقاف ، آیه ۹ .

۹۵ ـ قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه ۵۷ .

۹۶ ـ ینابیع المودّة ، ص ۲۸۴ .

بیعتی با صبح در ژرفای شب

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر ، اشیا لطیف تر و دل ها نرم تر شدند . آرامشی آمد و چشم ها ملکوتی شدند . شهوت ها وخواسته های ناروا ، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه ، از همیشه پر رفت و آمدتر بود . مأمون پس از مهیا کردن برنامه ها ، دستور یک گردهمایی سرنوشت ساز را داد . او خوشبخت به نظر می آمد . در ژرفای درونش گمان می کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است . امام با چهره ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه ای می تراوید ، کنارش نشسته بود . دولت مردان با چهره ای گرفته حاضر بودند . در بالا دست آنان ، فضل بن سهل وزیر مأمون ، فرزند فضل ، یحیی بن اکثم قاضی ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند . مأمون برخاست . حاضران به احترام او برخاستند . پوست آهوی لوله شده ای را در دست داشت . آن را گشود :

ـ بسم الله الرحمن الرحیم . این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیرمؤمنان ، آن را برا ی علی پسر موسی بن جعفر

نوشته است . از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید ، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد . پس ، پیکرش خسته شد و چشمانش شب ها بیدار ماندند . . . برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب ، به جست و جو پرداخت . بهترین دو خاندان ، علی پسر موسی ، پسر جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسر حسین ، پسر علی بن ابی طالب است . (۹۷)

دل ها با شنیدن آن نام های پاک نهاد ، احساس فروتنی کردند . مأمون ، تک تک واژگان را شمرده می گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به ویژه وقتی به این فراز رسید :

ـ او را رضا نامیدند؛ زیرا امیرمؤمنان از وی راضی است . (؟ !) پس به خاطر برکت نام علی ، نخست با امیرمؤمنان و بعد از وی ، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد .

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت : « البته ، می دانید که منظور امیر مؤمنان چیست . . . پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیرمؤمنان؛ که اگر شتافتید ، همین باعث امنیت شما می شود .

خلیفه ، تاریخ را هم اعلام کرده است . این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم . »

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد : « با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس . »

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می کرد :

ـ سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد ، انجام می دهد . فرمانش موقت نیست و کسی نمی تواند آن را نپذیرد . . . چشمان خائن را می شناسد و از آن چه در دل ها پنهان شده ، آگاه است . درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش . . . من ، علی بن موسی الرضا می گویم : همانا امیر مؤمنانکه خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بداردحق ما را که دیگران نشناختند ، شناخت . پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود ، پیوند زد و هراسی که ما را بگرفته بود ، به آسودگی مبدّل ساخت . . .

او عهدش و مسؤلیت بزرگ را برای من قرار دادالبته اگر پس از وی زنده باشمپس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است ، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد ، ببرّد ، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده ، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی ، دست درازی به امام و شکستن ارج دین است . در گذشته امام علی (ع) چنین کرد . او بر رخداد ماجرایی که نباید رخ می داد ، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم انتظاری فتنه فرصت طلبان می هراسید .

اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم ، خدا را بر خود گواه می گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون ناروایی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است . سعی می کنم تا با تمام تلاش و توانم ، بهترین کارگزاران را برگزینم .

این ها را بر خود عهدی استوار قرار داده ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود : « به پیمان وفا کنید . همانا از پیمان پرسیده خواهد شد . »

اگر (از این عهدنامه) منحرف شدم ، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم ، شایسته تعویضم و مهیای تنبیه ، به آفریدگار پناه می برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش ، از وی توفیق و یاری می طلبم . . . .

جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتمامی ولایتعهدی) هستند و من نمی دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ « همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می راند و او بهترین فرمانروا است . »

من ، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم . . . و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است .
این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر ، فضل بن سهل ، سهل بن فضل ، یحیی بن اکثم ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند . رمضان سال دویست و یک هجری . (۹۸)
حمید بن مهران در فکر فرورفته بود . دغدغه ها او را در برگرفته بودند . علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود . او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند .
او فکر می کرد : « مأمون نمی فهمد چه می کند . به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند . »
یحیی بن اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد . اگر جز این بود ، این نوشته های امام چه معنا داشت که : « خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است ، می شناسد . » و یا : « اگر پس از وی زنده ماندم . . . ؟ و یا : « جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند . »
مأمون با لبخندی سرد ، نگرانی های خود را پنهان می ساخت . او وانمود می کرد که به فضل می نگرد . فضل آماده بود تا بنویسد :
ـ رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندااین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) ـمیان روضه و منبردر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند . بدین گونه امیرمؤمنان این پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (۹۹) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . »
اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :
ـ یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . »
بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »
پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و کشوری و همه طبقات مردم به همراه بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .
پاورقی
۹۷ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص ۲۹۸ .
۹۸ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۲۹۹/ موسوعة احداث التاریخ الاسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۶۸ .
۹۹ ـ قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۱۷۹ .

بارش شعر احساس ، پچ پچ فصل امید

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسمی ـکه به سوی میدان شهر می رفتندـگشودند . درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .
سربازان و فرماندهان در جایگاه خویش مستقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد .
هیأت های رسمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر

بود . پشت سر این دو هیأت ، گروه ولیعهد بود . مردم غافلگیر شدند؛ چرا که موکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاستند . امام سوار بر قاطری خاکستری ، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش ، نماد صلح و آرامشی بود که فرا می رسید .

مأمون در جایگاه ویژه خود نشست . دو بالش بزرگ برای ولیعهد نهادند . امام عمامه ای از پارچه ای گل دار بر سر داشت . شمشیری برهنه نیز بر کمر بسته بود . او آرام و باوقار ، بی حرکت نشسته بود . با این همه سادگی ، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می آمد . حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمده بود ، اعلام کرد ، باز بیشتر مردم به رضای آل محمد (ص) می نگریستند . آرامش ظاهری امام ، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه ای آسمانی .

مأمون به پسرش عباس (۱۰۰) اشاره کرد . عباس گام پیش نهاد تا با امام بیعت کند . خلیفه به امام گفت : دستت را برای بیعت بگشای ! »

امام نیرومندانه برخاست . کف دست راستش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد . سپس با صدایی بلند فرمود : « پیامبر (ص) ، این گونه بیعت می پذیرفت . » (۱۰۱)

مردم بی اختیار بلند شدند و دستشان را مانند دست امام بالا گرفتند . نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالا ـ گرفتند . مراسم بیعت به پایان رسید . مثلث بار دیگر آرامش یافت . لبخندهای شادمانی بر لبان نشستند . امام به یکی از دوستانشکه از شادی در پوست خود نمی گنجیداشاره کرد تا نزدیک بیاید . اشک شوق از گونه های مردم جاری بود . امام در گوشش نجوا کرد : « فکرت را مشغول این چیزها که می بینی ، نکن . خوشحالی هم نکن . این کار پا نمی گیرد . » (۱۰۲)

مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سخنرانی گذاشته بودند ، بالا رفت . او می خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد .

ـ ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسرحسین ، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است . سوگند به خدا ، اگر این نام ها را بر کر و کور بخوانند ، با اجازه خداوندی بهبودی می یابد . (۱۰۳)

زمانی که از منبر پایین آمد ، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه ای به همین مناسبت ایراد کند . حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت . در محاسن آن مرد پنجاه ساله ، تعدادی موی سپید دیده می شدو در آن لحظه های هیجان انگیز در سیمای امام توفانی از توانایی روحی دیده می شد . چشم ها حیرت زده به او می نگریستند . مأمون احساس حقارت می کرد . حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام ، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت .

ـ ای مردم ! به خاطر رسول گرامی (ص) ، ما بر گردند شما حقی داریم . شما نیز بر ما حقی دارید . هر گاه شما حقّتان را نسبت به ما به جا آوردید ، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم .

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به اوتنه زده است . امید داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می شنید؛ از جمله این که : « خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم ، شرط اساسی است ! »

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد . مردم با دیدنشان بی درنگ آن ها را شناختند . کسی نمی دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت مرد در زنجیر چیست . آن ها را سر و پا برهنه به جلو راندند تا در برابر

جایگاه قرار گرفتند . پسر عمران به مأمون هشدار داد : « ای امیرمؤمنان ! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد ، از دست بدهی و در دستان دشمنانتان بگذاری . کسی که پدرانت آن ها را می کشت و در سرزمین ها آواره می ساخت . »

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد : « حرام زاده ! »

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت :

« ای امیرمؤمنان ! کسی که کنارت نشسته ، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می پرستند ! »

سومین ، عیسی جلودی بود . هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله ور بود که دو سال پیش در خانه های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود . وجودش لبریز از ترس بود . امام به چشمان پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید . پیش دستی کرد و گفت : « ای امیر مؤمنان ! تو را به خدا قسم می دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده ام ، حرف او را درباره من قبول نکنی ! » (۱۰۴)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت : « ای اباالحسن ! خودش می گوید پیشنهادت را نپذیرم . »

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت : « سوگند به پروردگار ، حرفش را درباره تو نمی پذیرم . »

آن گاه رو به گزمگان کرد و ادامه داد : « آن ها را به زندان برگردانید . »

با رفتن آنها ، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت . مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند . عباس که برجسته ترین خطیب بود ، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت ها زبانزد مردم بود :

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است . (۱۰۵)

در پایان مراسم ، سه تصمیم مهم گرفته شد :

۱ ـ بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان .

۲ ـ رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی .

۳ ـ ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع) .

پاورقی

۱۰۰ ـ مأمون ، پسرش عباس را در سال ۲۱۳هـ . به کارگزاری شمال عراق منصوب کرد . پس از درگذشت پدرش ، عباس با تحریک برخی از فرماندهان نظامی ـ که از مخالفان مستعصم (خلیفه پس از مأمون) بودند ـ آهنگ دستیابی به خلافت را داشت . از این رو مستعصم برای پایان بخشیدن به این دسیسه ، او را ناگزیر به بیعت با خود کرد . وقتی مستعصم به طرف مرزهای کشور حرکت کرد ، عباس با استفاده از فرصت ، تصمیم به کشتن خلیفه و برخی رهبران ترک را گرفت؛ اما دستگیر و به زندان افکنده شد . در زندان از انواع غذاها در اختیارش نهادند . او بسیار پرخور بود . غذاها را خورد؛ اما به او آب ندادند و در نتیجه از تشنگی جان سپرد ! مستعصم که از برنامه های آینده عباس در تردید بود ، شبی او

را خواست و شراب بسیار به او نوشاند . عباس در حال مستی ، تمام جزئیات برنامه هایش را گفت ! الاعلام ، ج۴ ، ص۳۵/ تاریخ الطبری ، ج۹ ، ص۷۱/ ابن خلدون ، ج۳ ، ص۵۶۱ .

۱۰۱ـ مقاتل الطالبیین/ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۰۱ .

۱۰۲ ـ الفصول المهمة ، ص۲۳۸ .

۱۰۳ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۱۴۷ .

۱۰۴ ـ برخی از منابع به این مطلب اشاره دارند که مأمون آنان را اعدام کرده است؛ اما نظر صحیح تر این است که مأمون آن ها را در بدترین شرایط در زندان نگه داشت . ممکن است مأمون تنها به متوقف کردند عالیت سیاسی و نظامی آنان اکتفا کرده است . به دلیل این که فضل به مأمون پیشنهاد کرده بود در بعضی مسائل اساسی که خلیفه را نگران می کرد ـ مثل بازگشت به بغداد ـ با آن ها مشورت کند . عیون اخبار الرضا ، ج۲ ، ص۱۶۰ .

۱۰۵ ـ تذکرة الخواص ، ص ۳۶۴ .

زمین ، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب ، زمین را رنگ زده بود . امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان . دو چهره رو به روی هم بودند : امام و ماه . موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد . همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند :

« ای گنج بینوایان !

ای نجات دهنده کشتی شکسته !

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان

و طنین آب

در مقابلت فروتنی کرده اند .

یا الله . . . یا الله . . . یا الله ! »

امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .

خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی ؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان

اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است . افرادی مانند اباقره ، در حقیقت قربانیان این نگرش کوته بینانه به قرآن بودند . قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ رویید .

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد ، پیر و جوان ، همه برخاستند . چشم ها ، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد . مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود . آن شخصیت والاـ در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود . احساس کمال در چشمانش می درخشید . اباقره به سان روباهی ، آماده بود تا با یک پرسش ، امام را شکست دهد . با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود ، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است . از این رو ، عموی حضرتـمحمد بن جعفر (ع) ـاندکی نگران بود . اباقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری ، نخستین پرسش را مطرح سازد .

ـ بگو ، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت ؟

ـ خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری ؟

اباقره زبانش را بیرون آورد و گفت : « منظورم این زبان گوشتی است ! »

ـ خدا به دور است از آن چه می گویی ! پناه بر خدا از این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید . او وجودی والا ، بی نظیر از نظر وجود ، گوینده و انجام دهنده است .

ـ چگونه ؟

ـ سخن آفریننده با آفریده شده ، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است . او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛ اما می گوید : « بشنو ! » پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد .

ـ درباره کتاب ها چه می گویی ؟

ـ تورات ، انجیل ، زبور ، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد ، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد . همه پدید آمدند . . .

ـ همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند ؟

ـ همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا ، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا ، همه چیز آفریده خداست . تورات ، انجیل ، زبور و فرقان اثر خداوندند . آیا نشنیده ای که مردم می گویند : « خدای قرآن ! » و قرآن روز رستاخیز می گوید : « خداوندگارا ! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار نگه داشته ام . پس میانجی گری او را درباره من بپذیر ! » ؟

همچنین تورات ، انجیل و زبور ، همه (بعد از آفرینش) پدید آمدند . آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت می کند . کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند ، فکر می کند که خدا ، ازلی و یکتا نیست؛ چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است . . .

ـ اگر خداوند فقط در آسمان ها نیست ، چرا مردم در هنگام نیایش ، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند ؟

ـ مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند . پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می برند . از مردم خواسته است تا با گفتار ، دانش ، کردار ، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند . از آنان خواسته است تا با نماز گزاردن به سوی کعبه ، انجام حج و عمره عبادت کنند . . . از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست ، دعا و

خواهش ، دستان خویش بگشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .
ـ چه کسانی به خدا نزدیکند ؟ فرشتگان یا مردم ؟
ـ اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی می کند که برای پایانش؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .
ـ آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »
حضرت از رواياتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »
ـ از آن ها برآشفته است .
ـ پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .
اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و استدلال های ویران شده اش می نگریست . برق پیروزی در چشمان عموی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .
* در ادامه این مناظره علمی ، امام وارد مباحث پیچیده فلسفی می شود که چون در حوصله افراد معمولی نیست ، آن را حذف می کنیم و علاقه مندان به پیگیری این مباحث ارزشمند را به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) » نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از انتشارات « آستان قدس رضوی » ارجاع می دهیم (مترجم) .

پروانه های مژده نشستند ، بر شانه های زخمی شهر

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبّار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از منبر بالاـ رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . . . ابی طالب است؛ شش پدری که بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . » (۱۰۶)
اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (۱۰۷) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و

ولیعهـدش را از خلافت خلع کردنـد . بغداد در مرداب هرج ومرج افتاد . خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهـکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانستـخود را خلیفه خوانـد . در مـدت کوتاهی ، خیابان های شـهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتنـد . سـرقت و تجـاوز رواج یـافت . عـده ای از مردم برای مقـابله بـا فسـاد ، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشـکیل دادنـد . در کوفه ، میـان یاران عباسـیان و علویان ، درگیری مسـلحانه رخ داد؛ اما مکه خبرهای شادـکه از مرو رسـیده بودـرا با آغوش پـذیرفت . محبوبیت امام در دل مردم باعث شـد تا مقاومت منفی ادامه نیابـد . تنها بغداد بود کهـبریده از دیگر اقلیم هاـبر شهر کوفه سلطه یافت .

ماه ذیقعده به فرجام خویش نزدیک می شد . ابرهای بهاری در آسـمان می درخشـیدند؛ اما بادهای شـمالی آن ها را جارو می کرد . بـارانی نمی باریـد تـا حاصل خیزی زمین را مژده دهـد . زمسـتان گذشـته باران نیامـده بود . بهار نیز با باران های گـذرا همراه بود . مأمون قصد انجام حج را نداشت . بعضـی به یاد سـخنان امام رضا (ع) افتادند . آن هنگام که سال ها پیش ، رشید برگرد کعبه می چرخید ، او گفته بود : « هارون ، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد ! » (۱۰۸)

ماه ذیحجه فرا رسـید؛ ماه در شب اول در میانه آسـمانی با ابرهای پراکنده خاکستری ، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شـب گذشـته به سان زورقی سـرگردان ، شـتابناک از آسـمان گذشـته بود . زمانی که مسـلمانان بر گرد کعبه می چرخیدنـد ، اهالی شهرهای نزدیک بصـره با چهره هایی گرفته ، خبر شورش زنگیان و کشـتار و غارت گری آنان را شـنیدند . آن روزها ، مـدینه زنـدگی عـادی خود را می گذرانـد و بـا خوش بینی به آینـده می نگریست . در مـدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هـایش ، نـور زلالـی به بیرون می تراویـد؛ خـانه ای که خانـدان رضـا (ع) در آن زنـدگی می کردنـد . ابـاالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود .

« بسم الله الرحمن الرحیم . جانم فـدایت ! به من گفتنـد که وقتی سوار شـدی ، خدمت کاران تو را از در کوچک بسـتان بیرون بردنـد . این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد . به خاطر حقی که به تو دارم ، از تو می خواهم که ورود و خروجت از در بزرگ باشد .

هر گاه به خواست خداوند سوار شدی ، همراهت سکه های سیم و زر باشد ، کسی را که از تو در خواست کرد ، ناامید نکن . اگر از عموها و عمه هایت بودند ، کمتر از پنجاه دینار نده . اگر خواستی بیشتر بده .

از خدا می خواهم موفّقت کند . از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنگ دستی مهراس . » (۱۰۹)

آن شب ، فاطمه به خاطر برادرش گریست . تنها او بود که ژرفای رنـج برادرش را در می یافت . آن ولایتعهـدی که علویان را شاد کرده بود ، تنها دام عنکبوت بود . برادرانش احمد ، محمد ، حسـین و برخی پسـر عموهایش ، اندیشه کوچ به مرو در سـر داشـتند . روزگار تازه ای آغاز شده بود . آوارگان به سـرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند . افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند ، اینک آشکار می شدند .

وقتی حکم ولیعهدی را در مسـجد پیامبر (ص) می خواندند ، فاطمه می شنید . مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید . او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد . این سخن امام چه معنا داشت که : « خدا را بر خودم شاهد قرار دادم . اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهـده گیرم ، بر طبق پیروی از خـدا و پیامبرش رفتار کنم . » یا : « تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسـته را به کار برگزینم . »

فـاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنهـا بگـذارد . به زودی بار سـفر می بست . از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا

مقدمات سفر به مرو را فراهم کند . مردم به خاطر ولیعهدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانستند از آن پس ، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت .

فاطمه برای نماز برخاست . هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند ، به محراب پناه می برد . تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تاب نمی آورد . چیزی او را به سوی مرو یا سرزمین دیگری که نمی دانست کجاست ، می کشاند .

پاورقی

۱۰۶ـ العقد الفرید ، ج۵ ، ص۲۲۶ .

۱۰۷ ـ نامش ابراهیم بن مهدی و شهره به ابن شکله بود . به او اژدها هم می گفتند؛ زیرا بسیار تنومند بود . شکله ، نام مادرش بود که کنیزی سیه پوست بود . وفیات الاعیان ، ج۱ ، ص۲۰ .

۱۰۸ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۱ .

۱۰۹ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۳۴ .

در اشتیاق سبزی اندیشه های زرد

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست . میهمانش سلیمان مروزی ، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود . تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد . مأمون با دلی آکنده از امید گفت : « می دانی چرا به دنبالت فرستادم ؟ »

ـ نه ، ای امیرمؤمنان .

ـ پسر عمویم علی بن موسی الرضا ، از حجاز نزدم آمده . او به علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است . چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی .

ـ اما ای امیرمؤمنان ، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم .

ـ چرا ؟

ـ چون اگر شکست بخورد ، علویان مرا نخواهند بخشید .

ـ از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و مهارتت آگاهم . اگر با یک سئوال هم شده است ، او را شکست بده .

ـ باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم . پس زمانی را معین کن .

ـ روز هشتم خوب است ،

ـ با جان و دل سرورم . برای پس فردا حاضرم .

چون مروزی از کاخ بیرون رفت ، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد . هدف مأمون ، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود . اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند . مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند . با این کار ، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی

دانند !

هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منا رهسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »

حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطرت می رسد از ابوالحسن بپرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »

سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »

ـ شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)

ـ خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)

ـ ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟

ـ غیر اوست .

ـ پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)

ـ من چنین چیزی نمی گویم .

ـ آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟

ـ خیر ؟

مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » واز طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود و بعدها پدید نیامد . »

مأمون برگشت وبا تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطرافت نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن؛ او متکلم خراسان است . »

این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »

ـ خیر !

ـ ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .

ـ اراده از خداوند است؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .

ـ اراده خود خداست ؟

ـ نه .

ـ پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (۱۱۰)

ـ همان طور که می گوید : « خودش را شنوا ، بینا و یا دانا کرد » ، می شود گفت که خودش را اراده کرد . »
امام با پرسشی راه را بر او بست .
ـ خودش را اراده کرد یعنی چه ؟ خواست چیزی شود ؟ اراده کرد زنده ، شنوا ، شنونده ، بیننده و توانا شود ؟ !
سلیمان دستپاچه شد؛ اما خویش را نباخت .
ـ بله .
ـ پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد ؟
مروزی در چاله تناقض افتاد .
ـ بله .
امام ضربه ای دیگر فرود آورد :
ـ پس این که می گویی : « تصمیم گرفت زنده ، شنونده و بینا شود ، معنایی ندارد » ؛ چون این کارها با خواست خودش نبود .
مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند . امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت : « بر او سخت نگیرید ! »
رو به حریف سرگردانش کرد و گفت : « ای سلیمان ! می توانم از تو سؤالی بپرسم ؟ »
ـ بپرس جانم به فدایت .
ـ به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید ؟
ـ به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوییم .
ـ آن چه مردم می دانند این است که : « اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود خارجی داشته باشد . فاعل باید قبل از مفعول باشد . »
اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گویید : « اراده کننده و اراده شده یکی هستند . »
سلیمان با پاسخی که داد ، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد . او گفت : « فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی آورند ! »
امام گام پیش نهاد تا از فطرت واندیشه آدمی ستایش کند . او گفت : « پس شما ادعای بی شناخت می کنی . گفتی که اراده ، مانند شنیدن و دیدن است . اگر چنین است ، این حرف شما قابل فهمیدن نیست . »
سلیمان در برابر حقیقت ، ساکت و ناتوان ایستاده بود . حضرت برای نابودی قلعه استدلال او ، از وی پرسید : ای سلیمان ! آیا اراده ، کار خداوند است یا نه ؟ »
ـ آری ! کار خداوند است .
ـ پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند ، نه ازلی .
مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد .
ـ اراده کار او نیست !
ـ آیا از همان ابتدا که خدا بود ، اراده نیز بود ؟
سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت . او گفت : « اراده همان ایجاد کردن چیزی است . »
این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (۱۱۱) وپیروانش زشت و ناروا شمردید . آنها می گویند : « آنچه خداوند در

آسمان و زمین و دریا ، مانند : سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است . اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند ، می خورند ، می آشامند ، لذت می برند ، ستم می کنند ، کارهای زشت انجام می دهند ، کافر ومشرک می شوند و سرانجام می میرند . »

مروزی ، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود . او گفت : « اراده خداوند ، مانند شنیدن ، دیدن و دانش (صفت) است . »

ـ آیا شنیدن ، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند ؟

ـ از ابتدا بودند .

ـ چه طور می گویی از ابتدا بوده اند ؟ ! یک بار گفتی که اراده نکرد . بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد . اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد .

سلیمان سرگردان شد .

ـ این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوییم فلانی می داند و یک بار می گوییم نمی داند .

ـ این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم ، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته ، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند ، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد . . . همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هرچند که به شی ء خاصی نگاه نمی کند .

سلیمان شکست خورده پاسخ داد : « اراده بعدها پدید آمد ! »

ـ پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند .

ـ اراده ، صفت خداوند است (و از ابتدا بود) !

ـ تا کی این حرف را تکرار می کنی ؟ ! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد ؟

ـ بعدها پدید آمد !

ـ الله اکبر ! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود ، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است ، بعدها پدید نمی آید .

سلیمان شکست خورده ، این در و آن در می زد .

ـ اراده ، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است ! !

مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود ، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود :

ـ وای بر تو سلیمان ! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی ؟ ! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز ! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی !

امام رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! رهایش کن . بگذار بپرسد . این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم ، امام را قانع می کردم .) »

و رو به حریف گفت : « حرف بزن سلیمان ! »

ـ اراده ، مانند شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است .

ـ منظورت چیست ؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند ، یک معنی دارند یا چند معنی دارند ؟

ـ یک معنی .
ـ وقتی یک معنی داشته باشد ، پس اراده برخاستن و اراده نشستن ، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند .
سلیمان بار دیگر گریخت .
ـ معناهای گوناگونی دارند !
ـ منظورت چیست ؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است ؟
ـ همان اراده است .
ـ اگر این طور است ، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است ؟
ـ سرورم ! اراده همان شخص اراده کننده نیست !
ـ پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید .
ـ اراده یکی از نام های اوست .
ـ اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری ؟
ـ دیگری .
ـ حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت ، تو بر او بگذاری
ـ خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید .
ـ صفت که خود شخص نیست . این که خدا (اراده کننده) هست ، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست .
ـ اراده او دانش اوست .
ـ یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد ، آن را می خواهد ؟
ـ آری .
ـ اگرآن را اراده نکرد ، یعنی به آن آگاهی ندارد ؟
ـ آری .
ـ امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد .
ـ به چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است ؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد ، اما قصد انجام آن را ندارد . مگر نه این که در قرآن خودش فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » (۱۱۲) پس او می داند که وحی را چگونه از بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد .
ـ چون خداوند کار را به پایان رسانده است ، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید .
ـ این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان ، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد .) اگر حرفت صحیح است ، پس این آیه چه معنا دارد که : « مرا به دعا بخوانید تابرایتان اجابت کنم . » (۱۱۳)
ـ منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است .
ـ آیا آفریدگار والا ، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست ؟ ! خودش می فرماید در آفرینش هرچه بخواهد ، می افزاید . (۱۱۴) و : « خداوند آن چه را بخواهد ، یا می زداید و یا می نگارد و ام الکتاب نزد اوست . » (۱۱۵)
سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود ، صدایش را بلند کرد و گفت : « اراده همان توانایی است . »
امام فرجامین ضربه را فرود آورد . او گفت : « خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست که هرگز انجام آنهارا اراده نخواهد

کرد . چاره ای هم جز این نیست . پروردگار والا و خجسته فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » اگر اراده همان قدرت بود ، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد . »

مروزی شکست خورده خاموش ماند . مأمون از هراس این که خود شکست خورده بعدی نباشد ، پیروزی را از آن تمام هاشمیان اعلام کرد و گفت : « ای سلیمان ! ایشان ، دانشمندترین هاشمی است ! »

پاورقی

۱۱۰ ـ مباحثی که در این فصل درباره صفات خداوند مطرح شده ، از مباحث پیچیده
و دشوار فلسفه الهی است و پذیرش هر کدام از دو قول [نظریه امام (ع) یا
نظریه مخالف وی] ، مستلزم دیدگاهی کاملاً برخلاف دیدگاه مقابل درباره
خداشناسی است . [فایده این بحث دقیقاً در همین نکته خلاصه می
شود .]علاقمندان این موضوع می توانند به کتاب « آموزش فلسفه » اثر استاد
مصباح یزدی ، ج ۱ ، ص۳۶۷ تا ۳۹۵ مراجعه فرمایند (مترجم) .

۱۱۱ ـ ضراربن عمرو در قرن دوم هجری می زیست و بنیانگذار فرقه ضراریه بود .

۱۱۲ ـ قرآن کریم ، سوره اسراء ، آیه ۸۶ .

۱۱۳ ـ قرآن کریم ، سوره غافر ، آیه ۶۰ .

۱۱۴ ـ قرآن کریم ، سوره فاطر ، آیه ۱ .

۱۱۵ ـ قرآن کریم ، سوره رعد ، آیه ۳۷ .

ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو ، امری عادی بود . دیگر کسی به این تکه های سفید کهمانند کشتی های ره گم کردهاز آسمان می گذشتند ، با چشم امید نمی نگریست . مردم و به ویژه دهقانان سالخورده ، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند . خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود . شب ها ، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند . آسمان ، آب را از آن ها دریغ داشته بود . در چشم ها ، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد . حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود . مسأله جدی بود . مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن ، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود . خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید ، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد . در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد . در شب عید ، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند . حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد . یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود .

ـ می دانی میان من و شما شروطی است .

ـ بله ! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند .

ـ آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست ؟

ـ به جان خودم قسمت می دهم که بپذیری .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت : « اگر چاره ای ندارم ، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیایم محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند . »

ـ برو ! هر گونه که دوست داری برو .
خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید . هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم ، دست کم دو چیز بود :
۱ ـ آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت .
۲ ـ هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولیعهدی امام مطرح می کردند . خورشید سر زد . گوشه سکه طلایی آشکار شد . لشکریان در برابر خانه امام ، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند . پشت بام خانه های مسیر حرکت ، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند .
مردی که میراث دار پیامبران بود ، غسل کرد . قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید . او پیراهنی سپیدبه رنگ کبوتران صلح و آرامشپوشید . عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت . از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند . عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه خارج شد . امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند . او در آستانه ایستاد . به آسمان آبی نگریست وبا صدای بلند بانگ برآورد :
« الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر .
الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود . . .
الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد . . .
سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد . . . »
مردانی که پشت سر امام بودند ، این واژگان مقدس را باز گو می کردند . این گروه شگفت انگیز ، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت . امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند . مردم نیز باز گو کردند . لشکریان و فرماندهان ، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند . هر آن کس که کار داشت ، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند .
کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود ؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است . این مرد حجازی ، تبلور فرهنگ راستین دین بود . فروتنی و سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین و سلطه گری بر دیگران بود . آوای حضرت ، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند :
« الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر .
الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود . . .
الله اکبر بر آنچه به ما بخشید . . . »
به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود . آن مراسم ، تبلور « حج اکبر » بود . مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است .
فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد .
ـ ای امیر مؤمنان ! اگر رضا این گونه به مصلی رسد ، مردم شیفته او خواهند شد . همه ما از جانمان می ترسیم . (۱۱۶)
ـ چه کنیم ؟

ـ ای امیر مؤمنان او را برگردان .

ـ نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند ؟

ـ اگر موضوع فقط نماز خواندن است ، مسأله ای نیست .

ـ منظورت چیست ؟

ـ من از خطبه یش می ترسم . او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی ، نیای اش محمد را می بینند .

ـ برگرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .

ـ سخنرانی او برای زندگی ما خطرناک است .

ـ بله ، حرف درستی است . از او می خواهم برگردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن از یک خطر کوچک تر است .

موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود . لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا وآن جا نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .

فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکندیم . چنین قصدی نداشتیم . سرورم به خانه برگرد ! »

هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد . از یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا برگردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سررسیدند .

نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیابد .

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع) زمانه باشی و نیازی به زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت باشد ؟ !

اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به تو آکنده است؛ دل فاطمه را .

پاورقی

۱۱۶ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص ۱۵۰ .

جوشش چشمه آرامش و عشق

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت . سخن روز مردم ، خشکسالی اصفهان ، ری و خراسان بود . دهان شایعه سازان سم می پراکند . :

ـ خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است . . . آسمان ، باران را از ما دریغ می کند . (۱۱۷) اگر خلیفه شود ، آن وقت چه خواهد شد ؟ !

در جهانی لبالب از فتنه ها ، آشوب ها و دسیسه ها ، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد . مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود . این کار ، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد . در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید ، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود .

حتی هشام بن ابراهیم که روزگاری دوست امام بود ، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است .

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود ، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند . ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند . مأمون گفت : ای اباالحسن ! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم . . . به خودم و شما فکر کردم؛ به نسبت شما و ما . دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است . فهمیدم کشمکش پیروان ما در این باره ، تنگ نظری و هوای نفس است . »

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست ، گفت : « این سخن پاسخی دارد . اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی ، نمی گویم . »

خلیفه آزمندانه گفت : « این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم . »

ـ ای امیر مؤمنان ! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند ، به او دختر می دهی ؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد : « پناه بر خدا ! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد ؟ ! »

ـ فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد ؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت ، گفت : « سوگند به پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید . »

گردبادی برخاست . فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد .

ـ ای اباالحسن ! دعا کن تا باران ببارد و برکت همه جا را فراگیرد .

ـ روز دوشنبه این کار را خواهم کرد .

ـ چرا روز دوشنبه ؟

ـ پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود : « پسرم ! چشم انتظار دوشنبه باش . به بیابان برو و باران بخواه . خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد . » (۱۱۸)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند ، اشاره کرد و گفت : « بگویید فضل بیاید . »

گزمه ای روی اسب پرید . خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت : « ای اباالحسن ! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی ؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی . »

ـ من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم؛ نه فرمان دهم ، نه باز دارم و نه عزل کنم .

ـ فرمان دادن و بازداشتن ، برای فرمانروایان لذت بخش است .

ـ در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم . مردم از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ

مثبت می دادم ، آنها هم چون بستگانم شده بودند . اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد . . .

ـ اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم !

حضرت بی پرده پاسخ داد : « ما با هم قرارهایی داشتیم . اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم . »

مأمون شکست خورده زیر لب گفت : « آری ، وفا می کنم . » (۱۱۹)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد . در همین لحظه ، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت : « ای امیر مؤمنان ! مژده . »

ـ . . . ؟ !

ـ لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند .

مأمون شادمانی کرد . امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد :

ـ آیا تصرف آبادی های کشور ، تو را شاد می کند ؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد : « جای خوشحالی نیست ؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد ، فرمود : « ای امیر مؤمنان ! در مورد مسلمانان از خدا بترس . . . منصبی داری ؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی واگذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند . »

مأمون پرسید : « چه باید بکنم ؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت ، پندی این چنین داد : « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت بازگردی . در آن جا به کار مسلمانان بپردازی و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری . . . . »

فضل هراسید . بازگشت مأمون به بغداد ، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل . پس بی مقدمه گفت : « این چه راه حلی است ؟ ! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی . برادرانت ، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن تو هستند . تازه ! ولیعهدی را به اباالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند . »

خلیفه نظر او را پرسید . او گفت : « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم ، کشته شدن برادرت را فراموش کنند و دل های خشمگین آرام شوند . در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند . با آنان مشورت کن . اگر آن ها هم این نظر را دارند ، کار را انجام ده . » (۱۲۰)

ـ منظورت چه کسانی است ؟

ـ علی بن عمران ، ابایونس و جلودی !

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد . چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه ولیعهدی رضا (ع) را .

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود ، گفت : « اگر اندرز مرا می شنوی ، باید مرا از ولایتعهدی معاف بداری . (۱۲۱) فضل را نیز از وزارت برکنار کن . با این دو کار ، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود . »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است !

ـ با هم به بغداد می رویم !

امام پاسخ داد : « فقط شما به بغداد می روی ! »

ـ و تو ؟

ـ من کجا وبغداد کجا ؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مراخواهد دید ! (۱۲۲)

هوا توفانی شد . مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید .

پاورقی

۱۱۷ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۲۵۳ .

۱۱۸ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص ۳۵۴ .

۱۱۹ ـ الحیاة السیاسیة للامام الرضا ، ص ۳۷۰ .

۱۲۰ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص ۱۶۰ .

۱۲۱ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۱۴۵ .

۱۲۲ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۲۲۵ .

چهره تو قبله هر شاعر است

انسان در طبیعت چه موقعیتی دارد ؟ آیا می توان مسیر رسیدن به این موقعیت را دگرگون ساخت ؟ تا چه اندازه ؟ چرا گاهی که انسان در برابر چیزی ناتوان می شود و دستانش را به سوی آسمان می گشاید ، سرنوشت به او پاسخ مثبت می دهد ؟ آیا انسان جزء کوچکی از طبیعت اطراف خویش است و به اندازه خود در آن تأثیر می گذارد ؟ یا محوری از محورها و حتی محور اساسی آن است ؟ چرا تنها در لحظه های ناتوانی رو به نقطه ای می کند که آسیاب هستی به گرد آن می چرخد ؟

مردم از نگاه کردن به آسمان و ابرها دست کشیدند . دیگر بوی بادهایی که درگذشته از شمال به شرق می وزیدند ، استشمام نمی شد . وقتی یک سوم از زمان بهار به خشکسالی گذشت ، مردم امیدشان را از دست دادند . به زودی خشکسالی می شد و گرسنگی می آمد . بعد دغدغه ها و هراس بود و لرزش پایه های کاخ اخلاق . به مرور تمام قضیه های مدفون در ژرفای بشر آشکار می شدند؛ غریزه هایی هم چون حرص وآز ، سرقت ، نیرنگ بازی و . . .

در دل تاریکی این شب سراسر ظلمانی و ناامیدی ، خبر تصمیم امام برای خواندن نماز باران در روز دوشنبه ، هم چون آفتابی بود که نور و گرما پراکند . پیش از آن روز ، مردم زیر لب کرامت های این خاندان بزرگ را نجوا می کردند .

وقتی در روز دوشنبه آفتاب بالا آمد ، مردم مرو و آبادی های اطراف به سوی صحرا روانه شدند . آن ها منبری از چوب گردو هم با خود آوردند .

امام (ع) آمد . چهره اش آینه پیامبران بود . از چشمانش عشق و مهربانی می تراوید .

در نزدیکی منبر ، مردی ایستاده بود که ذره ای از شخصیت سیاسی مرد دومو بعدها شخصیت اولدر وی دیده نمی شد . او ، حامل بسیاری از رازهای هستی بود . یکی از شاعران ، (۱۲۳) از دیدن چهره ای که نورهای آسمانی بر جبینش طواف می کردند ، حیرت زده شد . ناگهان صداهایی به آسمان اوج گرفتند که از دل ها می جوشیدند و نه از حنجره ها :

الله اکبر . . . الله اکبر . . . لا اله الا الله .

دل ها خدا را ستایش می کردند؛ زیرا انسانی را می دیدند که خدا تطهیرش کرده بود تا الگوی بشریت باشد . نگاه بعضی از مردم هرگاه به او می افتاد ، می گریستند . آیا در وی پاکی ، صفا و آرامش گمشده ای را می یافتند ؟ سرانجام حضور آن روح پاک چنان چیره شد که همه جا سکوت فراگرفت . تنها بادها خاک را جارو می کردند . امام برای نماز برخاست .

آبشاری از واژگـان آسـمانی جـاری شـد . دسـتان نـاتوان بالاـ رفتنـد و از آفریـدگار بخشـش و بـاران برای مردم ، چارپایان ، کشتزاران و زمین تشنه طلب کردنـد . نمـاز پایـان یـافت . امام از منبر بالا رفت و بر بلنـدترین پایه ، رو به سـمت کعبه ایسـتاد . چشـمانش به آسـمان آبی خیره شدنـد . با صـدایی به سان صـدای ناودان در فصل باران ، برای مردم از خـدا رحمت طلب می کرد . او برای انسان هایی که نمی توانسـتند به ژرفای رازهای هستی راه یابنـد ، برای انسان های غافل ، انسان هایی که تنها در لحظه های بحرانی به یاد آفریدگار می افتادند و برای همه ، آمرزش طلب کرد .

ـ خداونـدگارا ! تو حق مـا اهل بیت را بزرگ شـمردی . همان گونه که فرمان داده بودی ، مردم به ما رو آوردنـد و اینک امید بخشش و مهربانی از تو دارند . . . آن ها چشم انتظار نیکی و نعمت تو هستند . آنان را سیراب کن .

آن انسان پاک دل حس کرد که آسـمان پـذیرفته است . بادها در ورای ارتفاعات دور دست می وزیدند و ابرها را می بافتند و نسیم مرطوب از ناحیه شمال به مشام رسید .

چند تکه ابر موج گونه بر فراز تپه های دور آشکار شدند . اندک اندک بادها ، ابرهای خاکستری تیره را بالاتر بردند . ابرهایی پدید آمدند که انگار افقی خفته بودند . سـرهای ابرها مانند تپه های پنبه ای ، مثل تعداد انبوهی گلابی روی هم قرار داشـتند ، بادها ابرهای سـنگین را تنیدند؛ ابرهایی را که نهانخانه هزاران آذرخش بودند . نسیم دیگر نوزید . باران ریز و نرمی شبیه شبنم باریدن گرفت . بوی خاک باران خورده برخاست . . . هوا لطیف شد؛ تو گویی آن ابرهای بارانی که فاصـله آسمان و زمین را بر هم زدند ، فاصله میان انسان و خدایش را نیز از میان برداشتند .

امـام هم چنـان به افق دور دست می نگریست؛ به ارتفاعـات ابرسـاز . یـک بـار دیگر کلام آن انسانی که آسـمان آن را تطهیر کرده بود ، در فضا جاری شد :

ـ ای مردم ! به خـاطر نعمت هـایی که پروردگـار به شـما داده است ، تقوا پیشه کنیـد . بـا سر کشـی هـای خویش ، نعمت هـا را نرانید؛ بلکه با پیروی از خداوند و سپاس نعمت هایش ، آن ها را پایدار سازید . بدانید که پس از ایمان به پروردگار و اعتراف به حقوق اولیاء الهی از خانـدان محمـد (ص) ، هیـچ چیز دیگری سپاس از خدا نیست مگر یاری رساندن به برادان دینی . در مسائل این جهانـکه عبورگاه آنان به سوی بهشت خداوندی استـکسی که چنین کند از بندگان ویژه او خواهد بود . . . .

باران قطره قطره بر چهره ها می نشـست و آن ها را می شـست . زمین کم کم سیراب می شد . سخنان آن مرد حجازی ، دل ها را از پلیدی ها تطهیر می کرد و هویت انسانی را به بشر باز می گرداند .

ـ درباره این موضوع ، رسول خـدا (ص) سـخنی فرموده است که اگر کسـی در آن بیندیشد ، نباید بخشـش خداوندی را باور نداشته باشد .

گفتند : ای رسول خدا ! فلانی از دست رفت؛ زیرا چنین و چنان گناهانی را از دست داده است .

پیـامبر (ص) فرمود : « خیر ! بلکه نجـات یـافت ! پروردگـار فرجـامش را بـا کار نیک به پایان می برد . به زودی گناهانش را پاک و آن ها را به نیکی تبـدیل می کنـد ! . . . (زیرا او برای فرد مؤمنی ، بی هیـچ چشم داشتی و بـدون اطلاع او ، کار مهمی انجام داد .) . »

روزی در دره ای ، آن شـخص دین باور وی را دیـد و گفت : « خـدا پاداشت دهد و روز رسـتاخیز ، تو را گرامی دارد و بر تو سخت نگیرد . » آفریدگار دعای او را پذیرفت . پس ، پایان کار این بنده به خاطر دعای آن مؤمن ، به نیکی پایان می یابد .

این گفته پیامبر (ص) به گوش مرد گنهکار رسید . او از اشتباه خود برگشت و در صدد جبران برآمد . هفت روز نگذشته بود که مشرکان به شـهر و مدینه هجوم آوردند . رسول خدا گروهی را برای مقابله با آنان فرسـتاد . مرد توبه کار که یکی از آنان

بود ، در این نبرد به شهادت رسید . (۱۲۴)

امام ساکت شد و به آسمان سنگین از ابر خیره ماند . آسمان گرفته بود و از آذرخش هایی خبر می داد که در راه بودند . آرامشی به سان آرامش پیش از طوفان بر آسمان چیره بود . کم کم انبوه ابرهای پر آب آشکار شدند . ابرها به شکل پایه های پررنگ و تیره سندان بودند و به زودی باران با آذرخش در هم می آمیخت و آب های پاکیزه از دل ابرها جاری می شد .

مدتی نگذشت که دانه های باران با دانه های اشک شوق درهم آمیخت . مردم برگرد مردی حلقه زدند که آسمان ، کرامت بزرگی از وی آشکار ساخته بود . شاعری که با دیدن این صحنه دلش شوق پرواز گرفته بود ، آرام آرام زیر لب سرود :

مردم با یاد چهره ات به یاد پیامبر می افتند و (لا اله . . .) می گویند

چون میان صف ها آشکار شدی ، مردم تکبیر گفتند

تا به نمازگاه رسیدی

نور هدایت از تو جلوه گر و آشکار است

بسان انسان فروتن در برابر خدا راه رفتی

نه گردن فرازانه و نه خودخواهانه

اگر مشتاقی ، شور و شوق داشت و می توانست بیش از توانایی خود کاری انجام دهد ،

(منبر) بود که به سوی تو به راه می افتاد . (۱۲۵)

طبیعت ، پیوند انسان با هستی شده بود . آذرخش ها می درخشیدند و باران سیل آسا می بارید . برکه ها لبریز شدند . مرو و دیگر آبادی های دور و نزدیک ، از آب پاکیزه تن شستند . شبح گرسنگی به سان شیطانی هراسان گریخت .

تارهای عنکبوت در خانه ای که سست ترین خانه بود ، به لرزه درآمدند .

پاورقی

۱۲۳ ـ ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب « مناقب آل ابی طالب » ، شعر یمین بن معاویه عائشی ـ معروف به بحری ـ را آورده است . تنها نکته ای که می توان به عنوان اشکال مطرح کرد این است : « تصاویر شعر نشان گر رسیدن امام به مصلی است . » این موضوع با واقعیت تاریخی سازگار نیست . به نظر این جانب ، شعر درباره امام رضا (ع) سروده شده است؛ اما نه به مناسبت « نماز عید » بلکه برای « نماز باران » که در نیمه ذیحجه همان سال بر پا شده است . ممکن نیست ـ آن چنان که برخی گفته اند ـ بحری این شعر را برای متوکل عباسی گفته باشد؛ خلیفه ای که به انحراف اخلاقی ، آهن دلی و ضدیت با دین و مردم معروف بود .

احتمال بسیار زیادی هم هست که بحری ، نام دگرگون شده بحتری باشد . یا در روزگاری که شاعران آزاده آواره بودند ـ که دعبل یکی از آن هاست ـ بحتری شعر را به خودش نسبت داده باشد . مناقب ابن شهر آشوب ، ج۴ ، ص۳۷۲/ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص۱۱۶۱/ حیاهٔ السیاسیهٔ الامام الرضا . ص۳۵۵

۱۲۴ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۵۶ .

۱۲۵ ـ مناقب ابن شهر آشوب ، ج۴ ، ص۳۷۲ .

آسمان ، باژگونه دریاچه

در همان شب که دریاچه آسمان باژگون شده بود ، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان

در نزد پروردگار سخن می گفتند . خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد .

ـ ای امیر مؤمنان ! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند ، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای . خودت و خاندانت رنج ها برده اید ، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای ؛ گمنام بود مشهورش کردی ؛ فرودست بود ، فرادستش ساختی ؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی ؛ بی ارزش بود ، ارزشمندش کردی . شعبده بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است .

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش ، نعمتت را نابود کند؛ بر کشورت هجوم آورد و . . . آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای ؟ !

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد ، باز گفت : « پسر مهران ! تو چیزی نمی دانی . این مرد پنهان از چشم ما ، مردم را به خویش می خواند . ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند . این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود ، هیچ سهمی ـنه کم و نه زیادـندارد . خلافت حق ماست ، نه او . ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم ، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زیانی رسد که توان آن را تاب آورد .

ـ اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی .

ـ آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم . باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم . . .

لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد : « لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست . پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم . » (۱۲۶)

از آن دو چشم هراس انگیز ، برق کینه ، نیرنگ و دسیسه می درخشید .

ـ چه می خواهی بکنی ای امیرمؤمنان ؟

ـ همین روزها ، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم . حرف اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است . اگر این فکر را در هم بشکنیم ، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد . آسان ترین کار در آن زمان ، برکناری او از ولایتعهدی است . چند روز دیگر عمران صائبی ، جاثلیق ، رأس الجالوت ، هیربد بزرگ و نسطاس رومی می آیند . حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد . . . به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد . (۱۲۷)

در این لحظه ، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست !

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند ، فرا رسید . مأمون به مردانی نگریست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود . هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود . آنچه آنها را کنار هم نشانده بود ، دسیسه بود . تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند . مأمون گفت : « من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام . دوست دارم با پسر عمویمکه مهمان من استبحث کنید . فردا صبح بیایید . هیچ کس غیبت نکند . . . . »

سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت : « به مولایت اطلاع بده . »

امام به مردی عراقی که آشنای حضرت بود ، فرمود ! تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست . نظرت درباره این مناظره‌که پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده استچیست ؟ »

ـ جانم فدایت باد ! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست .

ـ مگر بنای او در این مورد چیست ؟

ـ اهل کلام و بدعت ، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند . . . دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام ، همه چیز را انکار می کنند . . . اگر به آنها بگویی : « خداوند یگانه است . » می گویند : « ثابت کن . » اگر بگویی : « محمد (ص) پیامبر خداست . » ، می گویند : « پیامبری اش را ثابت کن . » آنان سفسطه و مغلطه می کنند . . . از آن ها دوری کن سرورم .

حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت : « می ترسی شکستم دهند ؟ »

ـ نه ! به خدا سوگند ، هرگز چنین هراسی ندارم . . . امید آن دارم که به خواست پروردگار ، شما بر آنان پیروز شوید . امام ساکت شد . نور اتاق از درون پنجره به درون اتاق می تابید . امام فرمود : « ای نوفلی ! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود ؟ »

نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده بود ، گفت : « چه وقت ؟ »

ـ زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان ، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها ، با زبوریان به زبان زبورشان ، با صابئیان به زبان عبری ، با هیربدها به زبان پارسی ، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم .

فضل وارد شد و با احترام به امام گفت : « فدایت شوم ، پسر عمویت منتظر شماست . . . . »

امام برخاست . نوفلی به گام های امام می نگریست . محکم و استوار بودند . حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست . انجمن از دانشمندان ، فرماندهان نظامی ، دولت مردان بانفوذ ، دانشمندان یهود ، ترسا ، صابئیان و حتی کافران موج می زد . همگی به احترام امام برخاستند . حضرت در جایش نشست . چشم ها به او می نگریستند . همه ایستاده بودند . مأمون به آنان اجازه نشستن داد . همه نشستند خلیفه رو به جاثلیقرئیس اسقف هاکرد و گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است . از تبار فاطمه ، دختر پیامبر ما . وی پسر علی بن ابیطالب است . دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی ! »

جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده ای قابل پذیرش برای گفت و گو ، چنین گفت : « ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛ و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم ؟ ! »

امام لب به سخن گشود :

ـ ای ترسا ! اگر از انجیلت برهان بیاورم می پذیری ؟

ـ چرا نپذیرم ؟

ـ پس هر چه دوست داری بپرس .

ـ درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی ؟

ـ من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد ، باور دارم : به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند . من نبوت عیسایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است .

ـ احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند . از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم . سپس شما نیز ازمن برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه .
ـ سخنی صحیح گفتی . اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد ، می پذیری ؟
ـ نامش چیست ؟
ـ نظرت درباره یوحنّا دیلمی چیست ؟
ـ محبوب ترین فرد نزد عیسی بود .
ـ سوگندت می دهم بگویی ، آیا در انجیل آمده است که یوحنّا گفت : « عیسی به من خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است . پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند ؟
جاثلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد ، گفت : « این مطلب درست است ، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم . »
ـ اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه ؟
جاثلیق آهسته پاسخ داد : « حرفی منطقی است . »
امام از نسطاس رومی که پزشک بود ، پرسید : « سفر سوم انجیل را حفظی ؟ »
نسطاس فروتنانه پاسخ داد : « بله ! خیلی خوب حفظم . »
ـ بخشی از آن را برایت می خوانم . اگر در آن سخنی از محمد (ص) ، خاندانش و امتش آورده است ، گواهی بده .
امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد . حاضران شگفت زده می نگریستند . خواندنش که پایان یافت ، رو به جاثلیق کرد و گفت : « چه می گویی ؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است . اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی ، موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای . اگر این کلام خداوندی را انکار کنی ، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت ، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای . »
جاثلیق سر به زیر افکنده گفت : « نمی توانم این مطلب را انکار کنم . آنچه را که خواندی ، از انجیل بود . اعتراف می کنم . »
حضرت رو به حاضران کرد .
ـ شاهد اعتراف او باشید .
سپس رو به جاثلیق کرد و ادامه داد : « جاثلیق ! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس . »
ـ به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست ؟
ـ حواریون دوازده مرد بودند . دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود . اما دانشمندان مسیحی ، سه نفر بودند : یوحنای بزرگ ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زخّار . نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود . او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این مژده را داد .
امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد وگفت : « سوگند به آفریدگار ، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمّد ایمان آورد . ماانتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند واندک روزه می گرفت ! »
جاثلیق هیجان زده فریاد کشید : « چه می گویی ای دانشمند اسلام ؟ خراب کردی ! نقطه ضعف آشکار شد ! خیال می کردم تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »
امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »
ـ تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه

نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخوابید . همواره روزها روزه دار و شبها نیایشگر بود . »

در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکند .

ـ مسیح برای چه نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

ـ چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گویید او خداست ؟

ـ زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . . . . پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

ـ الیسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . چرا او را خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کردو فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ، سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امتکه پیروانش شترسوار هستندبیایند ، خداوند را در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل هایشان آرام گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

ـ حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری راهم دیدم که نورش به سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

ـ آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد؛ هم او که به حقانیت من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند؛ رسوایی ملت ها (یی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست؛ او کسی است که ستون (خیمه) کفر را می شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

ـ آری ، می دانم .

ـ آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟

جاثلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »

ـ ای جاثلیق ! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید ، آن را نزد چه کسی یافتید ؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد ؟
ـ فقط یک روز آن را گم کردیم؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم . یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند . . . .
ـ شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندانش کم اطلاع هستید ! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گویید و امروزه اصل آن در اختیارتان است ، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید ؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت . چون انجیل نخست مفقود شد ، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند : « عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید؛ چه دارید ؟ »
لوقا ، مرقانوس ، یوحنا و متّی به آنان گفتند : « انجیل در سینه ماست . در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم . کنیسه ها را تهی نگذارید . ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی همه را گرد آوریم . »
این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند؛ اما اینان شاگرد بودند . این مطلب را می دانستی ؟
جاثلیق با احترام پاسخ داد : « این مطلب را نمی دانستم؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست . می خواهم بیشتر بدانم . »
امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگریستکرد و گفت : « بر او گواه باشید . »
از هر گوشه مجلس این صدا برخاست : « آری شاهد هستیم . »
حضرت بار دیگر رو به جاثلیق کرد وسخن خود را ادامه داد .
ـ به حق پسر و مادرش ، آیا می دانی که متّی درباره نسب عیسی گفت : « او مسیح فرزند داود ، فرزند ابراهیم است ؟ » و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت : « او کلمهٔ الله است . در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد ؟ » و لوقا گفت : « عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون) ، اما روح القدس در آنها حلول کرده است ؟ »
شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گویید ؟ او گفت : « به راستی به شما می گویم : کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید؛ مگر شترسوارـفرجامین پیامبرـکه به معراج می رود و برمی گردد . » درباره این سخن نظرت چیست ؟
ـ همه حرف هایی را که زدی قبول دارم . آری ! همه این مطالب در انجیل آمده است
ـ درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند ، چه می گویی ؟
ـ به عیسی دروغ بستند .
امام رو به حاضران پرسید : « مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است ؟ »
جاثلیق خود را از میدان بحث عقب کشید .
ـ ای دانشمند مسلمانان ! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی .
ـ پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس .
ـ از غیر من بپرس . قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی ، کسی مانند شما باشد .
جاثلیق سر فرو افکند . صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست :
ـ الله اکبر .
ـ لا اله الا الله .
مأمون به چهره امام می نگریست . دانه های درشت عرق به سان شبنم بر پیشانی امام می درخشیدند . حضرت (ع) ، رو به

رأس الجالوت‌ـدانشمند برجسته یهودـکرد .
ـ شما از من می پرسی ، یا من از شما بپرسم ؟
ـ من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاوری ، نمی پذیرم .
ـ جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .
ـ نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟
ـ موسی بن عمران (س) و داود (س) ـخلیفه خدا در زمین ـبر پیامبری اش گواهی داده اند .
ـ موسی چه گفت ؟
ـ به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف هایش را پذیرا شوید . »
امام بخشی از تورات را بر وی خواند : « نوری از جانب طور سینا آمد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از کوه فاران آشکار شد . »
ـ آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟
امام که « علم کتاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سینا آمد . » آن وحی است که خداوند والا بر موسی در کوه طور فروفرستاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان کوه است که وقتی حضرت عیسی بر آن بود ، بر وی وحی نازل شد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشکارشد ! » فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو سواره دیدم که زمین را روشن کرده بودند؛ یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوار بود . » شتر سوار ودراز گوش سوار کیستند ؟ »
ـ این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .
ـ آن که بر دراز گوش سوارشده ، حضرت عیسی (س) است وشتر سوار حضرت محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب در تورات هست ؟
ـ نه انکار نمی کنم .
ـ آیا حیقوق پیامبر را می شناسی ؟
ـ آری .
ـ او می گویدـوکتاب شما به این مطلب گواهی می دهد کهـ : « پروردگارحقیقت را از کوه فاران آورد وآسمان ها از ستایش احمد وامتش لبریز شدند .
اسب ها یش [با کشتی] در دریا جا به جا می شوند؛ آن گونه که در خشکی برده می شوند . کتاب تازه ای برای ما می آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی وبه آن ایمان داری ؟
ـ آری .
ـ آیا داود در زبورش نفرمودـو تو نمی خوانی ـکه : « خداوندگارا ! کسی را برانگیز تا سنت را پس از آن که سستی گرفت ، برپا سازد ؟ » آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد ؟
ـ این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .
ـ اشتباه می گویی ! عسیی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر برّه (مریم) ،

رفتنی هستم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت) وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . » آیا می دانی این مطلب در انجیل آمده است ؟

ـ آری .

ـ درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟

ـ او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .

ـ مثل چه ؟

ـ مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

ـ در این که این ها دلیل پیابری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نابینا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

ـ معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

ـ خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

ـ درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟

یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

ـ درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود . نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : « ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

ـ پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربد بزرگ‌ترئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابئی ، حیرت زده به شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

پاورقی

۱۲۶ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص ۱۷۰ .

۱۲۷ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۱ ، ص۱۳۵

آن تشنه چشمه سار خورشید

آن مرد که « علم کتاب » داشت ، بانگ برآورد : « ای مردم ! اگر در میان شما کسی هست که با اسلام مخالف است و دوست دارد چیزی بپرسد ، بپرسد ! »

عمرانکه در جست وجوی حقیقت بود ـ برخاست .

ـ ای دانشمند ! اگر نمی خواستی بپرسیم ، نمی پرسیدیم . به کوفه ، بصره ، شام و شمال شام رفتم و با دانشمندان علم کلام

بحث کردم . کسی را نیافتم تا یکتایی خداوند را ثابت کند .

حضرت عمران را شناخت . لبخندی زد و گفت : « اگر میان این مردم عمران صابئی هست ، (۱۲۸) باید تو باشی . »

مرد با شادی پاسخ داد : « آری منم ! »

ـ ای عمران ! بپرس؛ اما انصاف پیشه کن . زنهار از تعصب و ستم گری (در بحث) .

عمران سر به زیر افکند و با ادب پرسید : « سرورم ! به دنبال چیزی جز حقیقت نیستم . دستاویزی فکری می خواهم . »

سکوتی ژرف حاکم شد . در مجلسی که لبالب از مردم بود ، گویی تنها دو نفر حاضر بودند و با یکدیگر سخن می گفتند . عمران پرسش های حیران گر خویش را مطرح ساخت .

ـ به من ، از نخستین موجود و آن چه که او آفرید ، بگو ! خداوند از چه ماده اولیه ای اشیاء را آفرید ؟

ـ آن وجود یگانه همواره یگانه بوده و هست؛ نهاعراضی دارد و نه حدودی . پس خلقتی پدید آورد با اعراض و حدودی متفاوت . پروردگار یکی است و چیزی با او نبود . او از اعراض و حدودی که از ویژگی های مخلوق هستند ، تهی است . یکی بودن او نیز وحدت ریاضی ، نوعی یا جنسی نیست . منظور از یگانگی پروردگار ، بی ارتباطی وی با هر نوع شی ء مادی و غیر مادی است و در چهارچوب سنجش های ما ، در ارتباط سازنده با ساخته شده نمی گنجد . در ابتدا که به یک شی ء می نگریم ، می بینیم هر چیزی ، ماده ای دارد که توسط آن شکل گرفته است . این نکته تنها درباره غیر خدا صحیح است؛ اما وی آفریننده اشیاء است؛ نه این که از چیزی ساخته شده باشد . او بزرگ ترین نیروی آفرینش گر برای آفریدن اشیاء و تنها منبع بخشش است . این حرف ها را می فهمی عمران ؟ !

ـ آری سرورم .

ـ ای عمران بدان آفریدگار چیزی را برای نیاز خود نیافرید . هیچ چیز را هم برای کمک گرفتن از آن نیافرید . اگر خدا چنین انگیزه ای داشت ، باید چندین برابر آفریده های فعلی می آفرید؛ زیرا یاوران هر چه بیشترباشند ، دارنده آنها نیرومندتر خواهد شد . الل...بی نیاز مطلقی است که مهربانی را بر تمام هستی می پراکند . . . .

عمران پس از پرسش های بسیار ، خاموش شد . دلش در دریاچه ای از حقیقت درخشان شست وشو می کرد . صدایی از آسمان ، همه را به نماز فرا خواند . امام (ع) رو به خلیفه گفت : « هنگام نماز رسید . »

عمران همین که گمان برد گفت و گوی علمی به پایان رسیده است فریاد زد : « سرورم ! بحث را قطع نکن . به حقیقت نزدیک شده ام . »

* از این جا به بعد ، حضرت برای پاسخ به پرسش عمران به بحث فلسفی می پردازد . از آن جا که این مباحث سنگین و تخصصی برای خوانندگان عادی مناسب نیست ، حذف شد . مشتاقان می توانند به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از « انتشارات آستان قدس رضوی » مراجعه فرمایند (مترجم) .

امام در حالی که شادی از چشمانش می تراوید ، گفت : « بعد از نماز . »

عمران گوشه ای نشست و به امام خیره شد . جویبار آیه ها از زبان مرد حجازی جاری بود . عمران حس کرد که گویی چیزی در دلش راه می یابد وچلچراغ ها را در آن روشن می کند . آرزو کرد : « ای کاش مدت ها قبل این مرد را یافته بودم ، اگر چنین می شد این همه رنج سفر نمی کشیدم . »

اما دست سرنوشت او را به مرو کشانده بود تا خاستگاه خورشید را در آن جا ببیند .

بار دیگر انجمن تشکیل شد . عمران در برابر مرد حجازی نشست .

ـ ای عمران بپرس .

ـ سرورم ! به من بگو صفات خداوند عین ذات اوست یا نه ؟

ـ آیا این مطالب را فهمیدی عمران ؟ ـ آری سرورم . گواهی می دهم خداوند همان است که شما توصیف فرمودی و او را یگانه دانستی . شهادت می دهم که محمد (ص) بنده برانگیخته اوست و برای هدایت و دین حق فرستاده شده است .

برای نخستین بار ، عمران به خدایی سجده کرد که دل ، راه و زندگی اش را روشن ساخته بود . امام ، عمران را در آغوش کشید .

*در این جا نیز بحث فلسفی پیرامون خداوند و ویژگی های او در میان امام و عمران مطرح شد که به دلایل گفته شده در پانوشت صفحه پیشین حذف می شود . علاقه مندان به همان کتاب مراجعه فرمایند . پس از این گفت و گوی مفصل و مستدل بود که عمران تشنه ، اندک اندک به چشمه اسلام نزدیک شد (مترجم) .

پاورقی

۱۲۸ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۱ ، ص۱۱۶ .

ره سپردن زیر مهتاب یقین

شبهه ها و وسوسه های عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند . عمران حس کرد که دوباره متولد شده است . حاضران پراکنده شدند .

در زیر نور مهتاب ، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد . عموی حضرت‌محمد بن جعفر (ع) ـبه دوست امام می گفت : « ای نوفلی ! قدرت بیان دوستت را دیدی ؟ ! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیرهدست است؛ اما در این علم شهره نیست . مدینه که بودیم ، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد » .

نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت : « حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند . چه بسا بسا در این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند . »

عمو هراسان گفت : « هدف مأمون بر او حسد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند . به او بگو وارد این بحث ها نشود . »

نوفلی برای راندن وسوسه هاگفت : « هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر . »

عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت ، پاسخ داد : « به حضرت بگو : عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند . دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی . »

امام به میهمان بزرگوارش خوش آمد گفت . پیراهنی تازه و ده هزار درهم به او بخشید . عمران ، شادمانه بانگ برآورد : « فدایت شوم . مانند نیایت رفتار می کنی . »

پس از آن که عمران رفت ، نوفلی گفت : « عمویت از شما درخواست می کند که وارد این بحث ها نشوی . او از حسد مأمون بر شما بیم دارد . »

ـ او عمویی بزرگوار است !

شب در مرو به نیمه رسیده بود . چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود؛ اما مأمون بیدار بود و دغدغه ها ، بسان گرگهای

دیوانه در درونش به تاخت و تاز می پرداختند . شب و تنهایی ، دغدغه ها را به اشباح هراس آور دل پریشی تبدیل کرده بودند . بغداد سر به شورش برداشته بود . مرو ، شیفته رضا (ع) بود . باران ، شهر را از گرسنگی نجات داده بود . دانشمندان و سران ادیان ، حیرت زده به حضرت می نگریستند . ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید . در چنین جهانی سراسر آشوب ، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد . او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند . امام در تاریکی ، شبح هایی را دید که گم شدند . مهتاب رفته بود و او می دید که اشباح در پی او روانند . به خانه اش برگشت . در چند قدمی ، دو شبح را منتظر خویش دید اشباح روبند از روی برگرفتند . فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند ! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند .

ـ به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم .

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند . هشام گفت : « خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم . »

فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد . آن را باز کرد و خواند : ای فرزند پیامبر ! خلافت حق شماست . این موضوع را با دل و جان و زبانمان می گوییم . اگر دروغ می گوییم ، [شرعاً] تمام بردگانمان آزاد ، همسرانمان سه طلاقه ، و سی حج با پای پیاده بر عهده مان باشد . مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد . »

بوی دسیسه ، خون و ترور در فضا شنیده شد . چه چیزی باعث شده بود تا فضل چنین تصمیمی بگیرد ؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام ؟ آیا او تصمیم داشت که امام را بیازماید و موضعش را بداند ؟ آیا می خواست با ترور مأمون ، به نام حضرت برحکومت چنگ افکند ؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشش شد؛ خیانت فضل به رئیس وولی نعمتش ، و خیانت هشام به حضرت و تبدیل شدن او به به یک جاسوس و اینک یک دسیسه گر ! امام (ع) با برخاستن ، پایان نشست را اعلام کرد و فرمود : « نعمت را نادیده انگاشتید . اگر به آن چه گفتید رضایت دهم ، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما . »

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند .

امام بر مأمون وارد شد و به او از دسیسه های وزیرش هشدار داد . خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت : « دست شما درد نکند ! » اما مأمون آن شب نخفت . او دیگر بیش ازاین نمی توانست تحمل کند . باید کار را یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه ؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت . عباسیان برآشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود . چه می توانست بکند ؟ ولیعهدش را بکشد ؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان باردیگر فعال شود . او را از ولیعهدی برکنار سازد ؟ چگونه ؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید . مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند . به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود . (۱۲۹)

در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود . کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند . دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد ، برانند . راه را بر قافله های علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند .

پاورقی

۱۲۹ ـ مناقب ابن شهرآشوب ، ج۴ ، ص۳۳۷ .

شاعر واژگان رزمنده

در آن غروب رنگ پریده ، اول ماه محرم ، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد . ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود . خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همهحتی خدمت کارانرخت بربسته بود . مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود . مردی بر او وارد شد . امام پرسید : « ای پسر شبیب ! (۱۳۰) آیا امروز روزه ای ؟ »

ـ خیر ! ـ در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست . آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به اوکه محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند . هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند ، پروردگار می پذیرد . حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد : « ای پسر شبیب ! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این امّت ، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه ، فرزندان رسول (ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند . » اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد . با همان حالت ادامه داد : « ای پسر شبیب ! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی ، برای حسین (ع) گریه کن ! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند . » (۱۳۱)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی برکرانه فرات گوش سپرده بودند . حضرت زیر لب حرف هایی ـتو گویی با خویشـزمزمه می کرد : سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است . ای سرزمین کربلا ! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی ! هرگاه ماه محرم می شد ، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید . روز عاشورا ، اوج غمگینی وی (۱۳۲) بود . در چنین روزی بود که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند . »

ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است . زمزمه وار خواند :

« سر نوه محمد و پسر وصی اش را
ای مردان ! برنیزه ها برافراشتند
در چشم انداز مسلمانان چنین کردند
نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد

ای سر ! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است ، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی باغی نبود که آرزو نکند آرامگاه تو باشد . » (۱۳۳)

ـ این که شعر دعبل خزاعی (۱۳۴) است .

ـ آری سرورم ! او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود .

ـ پس از نماز عصر . به جز من ، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند .

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی ؛ شاعر محکوم به اعدام . از چشمان دعبل عشق می تراوید . گفت : « سرورم ! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید . هنوز آن را برای کسی نخوانده ام . »

دعبل پارچه سپید گسترد . پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی . نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج ، بی سابقه بود !

نشانه های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (۱۳۵)
دعبل غزلی را آغاز کرد که ابیاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :
« نوحه گران گنگ و گویا
با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند
با نفس های خود
از راز درون دلباختگان روزگار پرده بر گرفتند .
معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند . او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز و رؤیایی بودند .
سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .
این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .
اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد
زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد
جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .
فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند
این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .
همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد
آن چه این کارها را آسان کرد
بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود
از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .
سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .
درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد
و سرای وحی به ویرانی گرایید
خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذوثفنات (۱۳۶)
خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست
سراهایی که ویران از باران های آمرزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .
ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او
درود هماره ما نثار شما باد ! »
شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ، واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . . . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در ناودان فرمود :

« بخوان ای خزاعی . »
و دعبل خواند :
« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد
کجا رفتند ؟
بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم
چندگاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟
زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان روبند بر چهره زدند
تا از قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند
آفریدگار ، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .
قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [= خدا] بر او باد !
و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد ! »
بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :
« بپندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی
و اشک از چشمانت برگونه هایت جاری می کنی
برخیز ای دختر خیر و مویه کن
ستارگان آسمان بربیابان فتاده اند
ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی
فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فخ ، جوزجان ، باخمری و بغداد سر به شورش برداشتند
قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .
در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »
ـ آری ای فرزند رسول خدا (ص) .
و امام ادامه داد :
« و قبری در طوس است ، چه سوگی !
ناله ها در رژفای درون راه می یابند . »
و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »
ـ قبر من ای دعبل ! (۱۳۷)
و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :
« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان
زمانه گریستن فرا رسیده است
تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است
و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم
سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم

و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،
ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گداخته است
تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد
و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم
خورشیدی طلوع و غروب نکرد
جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم
با همه فشارها ، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛
همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند
چون یکی از این خاندان کشته می شد
دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . »
حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری ، سوگند به خدا که بسته است . »
دعبل ادامه داد :
من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم
دلم از حسرت آل احمد می تپید
آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد
ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .
امام بانگ برآورد : « ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :
حق و باطل را از هم جدا ساخته
به نعمت و کیفر پاداش می دهد
پس ای نفس ، شاد و خرم باش
که آن چه آمدنی است ، دور نیست
هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند
تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم
و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم
گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است
و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .
امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .
ـ ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو را بی هراس گرداند .
اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند . شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسرـخادم حضرتـکیسه ای کوچک برایش آورد .

ـ این چیست ؟
ـ ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .
ـ سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .
شاعر منتظر ایستاد و خادم از نزد امام (ع) برگشت . لباس خز ایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »
شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا (ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود . (۱۳۸)
پاورقی
۱۳۰ ـ ابن شبیب ، دایی معتصم ـ خلیفه عباسی ـ است که راوی مورد اعتماد و ساکن قم بود . حیاة الامام الرضا ، ج۱ ، ص۱۲۷/ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۳۶ .
۱۳۱ ـ الانوار النعمانیة ، ج۳ ، ص۲۳۹ .
۱۳۲ ـ الانوار النعمانیة ، ج۳ ، ص۲۳۸ .
۱۳۳ ـ دیوان دعبل خزاعی ، ص۹۹ .
۱۳۴ ـ دعبل خزاعی ، از پیشاهنگان شاعران انقلابی است و بهای این موضع گیری وی ، رنج های همواره او بود که زندگی بیمناک و آواره ای را گذراند و از این شهر به آن شهر و از این سرزمین به آن سرزمین می گریخت . دعبل بر این باور بود که زندگی بزرگوارانه ، جز در پرتو فرمانروایی اهل بیت (ع) و امامت آنان امکان پذیر نیست و ادامه طبیعی ، فرمانروایی پیامبر (ص) است . شعر او ، نشانگر نیم قرن پایداری و اندیشه هایی است که امکان جوشش آن ها ، جز از باوری پولادین و ایمانی استوار برنمی آید . در همان زمان که شاعران در آستان پادشاهان و فرمانروایان می ایستادند ، دعبل آواره می زیست و تنها چند سال از دوران حکومت مأمون در آسودگی زندگی کرد و دوباره به زندگی پنهانی
وآوارگی برگشت . از ویژگی های شعر دعبل ، لطافت و رنگ اندوه آن است . مرثیه هایی بس لطیف دارد . بخش زیادی از دیوان او درباره حماسه کربلاست . بارها در شعرهای خود خلفای عباسی را نکوهش کرد که این شعرها زبان زد مردم شد؛ خلفایی هم چون هارون ، امین ، ابراهیم (ابن شکله) ، معتصم و واثق را . واثق تصمیم گرفت به هر قیمتی شده است ، او را ترور کند . سرانجام دعبل در شهر شوش (دانیال نبی) شهید شد . شاعر بزرگ ، ابو تمام طائی سوگ سرودی برایش سرود . وفیات الاعیان ، ج۱ ، ص۱۸۰/ الاغانی ، ج ۱۸ ، ص ۶۰/ دیوان دعبل .
۱۳۵ ـ معجم الادباء ، ج۴ ، ص۱۹۴ .
۱۳۶ ـ ذوالثفنات ، یکی از نام های امام چهارم (ع) است؛ « کسی که از بسیاری سجده پوست پیشانی اش پینه بسته است . » در ترجمه اشعار دعبل ، از ترجمه دکتر شیخ الاسلامی ، جلد چهارم کتاب ارزشمند الغدیر بهره گرفته شده است . (مترجم)
۱۳۷ ـ مناقب ابن شهر آشوب ، ج۳ ، ص۱۹۲ .
۱۳۸ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص ۳۲۶/ الاغانی ، ج۱۸ ، ص۲۹/ معجم الادباء ، ج۴ ، ص۱۹۴ .

فاطمه بیش از این نمی توانست شکیبا باشد . دلش برای مرو پرمی گشود . خبرهایی که از بغداد می آمد ، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند . برادرش در این جهان ، تنهای تنها بود . آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود ، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود . اینک ، عزمی پولادین برای حرکت داشت .
نامه ، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود . رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست . تا وقتی که او ولیعهد بود ، عباسیان آرام نمی نشستند . مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند . حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را از دم تیغ گذرانده بود . هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود . فاطمه ، برادرش را خوب می شناخت . او ، مدینه را با اشک ترک کرده بود . نامه ، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد .
در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه صفرکه ماه ناپدید بودکاروانی از علویان از مدینه خارج شد . پیشاهنگان کاروان ، برادران حضرت ، احمد ، محمد و حسین بودند . کاروانیان ، سه هزار تن بودند . مقصد شترها ، ابتدا بصره و سپس شیراز بود . (۱۳۹) اگر مشکلی پیش نمی آمد ، مقصد بعدی ، کرمان بود . کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت . آیا برادران امام ، قصد داشتند در طول راه ، یاران بیشتری را با خود همراه کنند ؟
لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد . در مسیر پرخار و خطر ، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند . هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید ، تعداد مسافران پنج برابر شده بود . (۱۴۰)
کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد . پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای ، به بیابان نجد ، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید . از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد : به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای . این کاروان ، بیست و دو نفر علوی را با خویش داشت . کاروان سالاران ، فاطمه و برادرانش هارون ، فضل ، جعفر و قاسم بودند . کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه ، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب ، گل دسته عدالت ، دیباچه کرامت و آزادگی بود . کسانی که در جست و جوی فردای سبز بودند ، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین ، از محراب کوفه به راه افتاده بود .
فاطمه گفت : « از مادرم شنیدم که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند : خوشا به حال پیرو علی . و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود : آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد ، شهید به شمار می آید .
و هم چنین مادرم فاطمه فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری ؟
آه ای غدیر ! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو ، تمام زیبایی ها گم شدند .
آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی !
آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی ؟
فاطمه ، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست ، چگونه و چرا حق شکست خورده بود ؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند ؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی ، در جست و جوی آرامش بودند ؟ ! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع) ، دیوانه شد ؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س) تبدیل شده بود ؟ در ذهن فاطمه ، سخنانی طنین افکنده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود . آن

روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند ، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود :
« ای عبدالعزیز ! مردم نادان بودند و فریب خوردند . »
خداونـد والا پیامبرش را نزد خود نخوانـد ، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فروفرسـتاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است : ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (۱۴۱) و آن را در فرجامین حج ، در غدیر خم فروفرسـتاد : امروز دین شـما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شـما تمام کردم و دین اسـلام را بر شـما پسندیدم . (۱۴۲)
امام . جوهره دین است . محمد (ص) از دنیا نرفت ، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویـدا سـاخت . علی را منصـوب کرد . او از بیـان آن چـه که مردم نیـاز داشـتند ، فروگـذاری نکرد کسـی که گمـان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده ، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد ، کافر است .
آیـا مردم مقـام امـامت را می شناسـند و جایگـاهش را در میان امت می داننـد ؟ آیا برای برگزیـدن آن ، حق گزینش دارنـد ؟ امـانت [الهی] ارجمنـدتر و والاـتر وژرف تر از آن است که مردم بـا انـدیشه هایشان آن را دریابنـد ، به آن دست یابنـد و یا با انتخـاب خود امـامی را برگزیننـد . امـامت مقـامی است که آفریـدگار پس از آن که ابراهیم خلیـل را به مقـام نبوت و دوسـتی برگزید ، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد . این مقام ، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود : من تو را برای مردم امام قرار دادم .
ابراهیم گفت : آیا از تبار من هم هستند ؟
خداوند والا پاسخ داد : عهد من به ستمگران نمی رسد .
آیه ، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد .
امـامت ، هم چنـان در تبـار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن هـا آن را به ارث می برنـد تا به پیامبر اکرم (ص) رسـید . آفریدگار فرمود : نزدیک ترین مردم به ابراهیم ، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند ، سـرور مؤمنان است . (۱۴۳) این مقام ویژه بود تا این که به دسـتور خداونـد ، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشـکه پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه دادـطبق فرموده خداوند : « و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید » (۱۴۴) ، استقرار یافت .
این مقام ، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد ، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد] .
امـام ابر بـاران زا ، آفتـاب درخشـان ، سـرزمین سینه گستر ، چشـمه جوشـان ، برکه و بـاغ است . امام ، امین ، دوست ، پـدری مهربان و برادری پندآموز است . »
این ها ، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند . اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند .
کاروان به نزدیکی ساوه رسید . دی سرزمین پر فراز و نشیب ، جای پای کاروانیان ، خطوط اریبی ترسیم کرده بود .
پاورقی
۱۳۹ ـ اعیان الشیعهٔ ، ج۳ ، ص۴۵۰ .
۱۴۰ ـ همان مدرک .
۱۴۱ ـ قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه ۳۸ .

۱۴۲ ـ قرآن کریم ، سوره مائده ، آیه ۳ .
۱۴۳ ـ قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۶۸ .
۱۴۴ ـ قرآن کریم ، سوره روم ، آیه۵۶ .

رخنه موریانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد ، به خان زینان رسید . هدف این کاروان پانزده هزار نفره ، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود . کاروانیان برای استراحتی کوتاه بار افکندند . چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیرازکه پوست پلنگ پوشیده بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ »

احمد پاسخ داد : « مرو » .

و برادرش محمد نیایشگر ، سخن برادر را پی گرفت .

ـ می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !

ـ شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »

برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرازی جا داشت ، به سپاهیانش دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز بپردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »

محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیاییم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »

حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »

احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند ، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »

روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد .

ـ از همان راهی که آمده اید ، برگردید !

ـ اگر برنگردیم چی ؟

ـ مرگتان فرا می رسد .

ـ شما بدتر از رهزنان هستید .

دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت درگرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .

ـ اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگویم که او مرده است !

شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می برند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد؛ سه

برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .
صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از سبزی تابناک تهی می کرد و رنگ پرتقالی به آتشین به جای سبزی می نشست .
دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »
آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفریدند « که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . » (۱۴۵)
فاطمه ، غمگنانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ، تابلویی از کربلا۔ بود . فاطمه ، خود را بر آن زمین گلگون افکند . چون چشم گشود . خویش را در آغوش بانویی سوگوار یافت . خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد : اشهد انّ محمداً رسول الله (ص) .
فاطمه پرسید : « نیایم ! کجایی تا بینی بر فرزندانت چه می گذرد ؟ ! »
چون می خواست برای نماز برخیزد ، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد . روحی را که در آستانه کوچ بود؛ کوچ به سرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی . اینک ، دختری بیست و هشت ساله ، تنها در میان جاده مدینه و مرو ایستاده است؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش . اینک ، فاطمه شمعی بود در فرجامین شب بلند زمستان . در خاطرش احادیثی شعله ور شدند که در کودکی و جوانی شنیده بود . روزی که پدرش گفت : « قم ، آشیانه آل احمد و پناهگاه شیعیان آن است . » (۱۴۶)
و برادرش فرموده بود : « هرگاه آشوب ها شهرها را در برگرفتند ، به قم و حومه اش بروید . بلا از آن جا دور است . » (۱۴۷)
و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند : « خاک قم مقدس است . مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم . کسی قصد گردنفرازی با آن ها نمی کنند : و اگر کرد ، کیفرش را سریع می بیند . تا هنگامی که قمی ها به برادرانشان خیانت نورزند ، همواره چنین است . اگر خیانت ورزند ، آفریدگار گردنفرازان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند . » (۱۴۸)
در دل فاطمه ، نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ع) در ذهنش این چنین درخشید : « حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است ، در آن جا به خاک سپرده می شود . » (۱۴۹)
از این رو ، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید . پرسید : « تا قم چند فرسخ راه است ؟ »
ـ چهل میل .
ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد .
ـ مرا به قم ببرید .
چون کاروان به سوی قم رهسپار شد ، فاطمه احساس کرد که به سوی « سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان » رهسپار است . تب ، پیکر رنجورش را ذوب می کرد ، اما روحش ، به سان ستاره ای تابناک می درخشید . در هر منزل که فرود می آمدند ، از برادرانشکه پس از نبرد شیراز گریخته بودندـمی پرسید . آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع) را ببینند؛ اما خبرهایی که می شنید ، خوشایند نبودند . خبرها می گفتند که رضا (ع) اندوهگین و در محاصره است و شیعیانی که دل در دیدار وی دارند ، باید رنج ها بکشند . قم ، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود . اگر فاطمه به آن جا می رسید ، شاید می توانست برای برادر تنها مانده اش کاری کند . شاید برادرانش برای دیدن او به قم می آمدند . آن

وقت می توانستند ساکن این شهر شوند . کسی چه می دانست ؟

پاورقی

۱۴۵ ـ قرآن کریم ، سوره نور ، آیه۳۷ .

۱۴۶ـ بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص۲۱۴ .

۱۴۷ـ بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص۲۱۶ .

۱۴۸ـ بحارالانوار ، ج ۶۰ ، ص۲۱۷ .

۱۴۹ـ مستدرک الوسائل ، ج ۱۰ ، ص۳۶۸ .

جاده ای پر ز عقرب نیرنگ

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفتگی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانش بازگردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .

حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .

مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهمانند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .

در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :

« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !

ای بخشنده هدیه های بسیار !

ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !

ای آن که آفریدی و روزی دادی ،

و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی

ای در اوج عزت

که چشم ها او را نمی بینند

ای پادشاه بی رقیب !

نزدیکتر از اندیشه های انسان به وی

ای آن که در برتری شکوهت ظرافت های تخیل های لطیف سر گردانند !

و برای درک عظمتت نگاه های مردم

ای آگاه به آن چه در دل عارفان می گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان !

ای آن که چهره ها از شکوهت خیره ، گردن ها از بزرگواریت خاضع و دل ها از هراست بیمناک است !

برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من ، از کسی انتقام گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کردو پیروانم را از درگاهم راند به او بی ارزشی را بچشان ، آن گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده ! (۱۵۰)

باد هم چنان می چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل های بیمناک می تپیدند . یاسرخادم حضرت (ع) نشسته بود و در سکوت می گریست . هر آن چه سروش به او گفته بود ، یا رخ داده بود و یا به زودی رخ می داد . حقیقت مأمون آشکار شده بود . اوآن چنان که برخی گمان می بردندروباه نبود؛ بلکه گرگ درنده ای بود در پوستین روباه !

خبرهایی که از شیراز و ساوه می رسید ، جای تردید نمی گذاشت که مأمون کینه ای ژرف از امام در دل دارد . آن چه بر پیچیدگی اوضاع می افزود این نکته بود که خلیفه ، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند ، از زندان آزاد و به مقام هایی منصوب کرده بود ! آنان و دیگران ، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند . دست سرنوشت ، حوادث را به سویی ، ناگزیر می راند .

ریّان به نزد امام آمد . ابر اندوه بر چهره اش نشسته بود . نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد : « سرورم ! تو را ارزان فروختند . »

- . . .

- سرورم ! منظورم هشام بن ابراهیم است . او شما را در برابر چند پول سیاه ، به فضل و مأمون فروخت .

حضرت لب به سخن گشود .

- پیش از این نیز با یوسف چنین کردند .

و اندوهگنانه خواند : « وبرای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند . » (۱۵۱)

ریّان با تمام وجود گفت : « اجازه دهید او را ترور کنم . »

امام با تمام وجود به سوی او برگشت .

- نکند چنین کنی ریّان ! (۱۵۲) سرورم ! آمده ام با شما خداحافظی کنم . همین روزها به عراق برمی گردم . به حضرت نزدیک شد . سینه اش لبریز از عطر پیامبران شد . برخاست تا برود . امام فرمود : « ریّان برگرد ! »

ریّان با تعجب بازگشت . حضرت گفت : « دوست نداری پیراهنی به تو بدهم ؟ و سکه هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی ؟ ! »

- سرورم ! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم .

امام بالشی را که در کنارش بود ، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کبوتران صلح و سی سکه نقره مسکوک به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت : « بیا ریّان ! مال تو است . »

ریّان بار دیگر برخاست .

- ریّان !

- بله سرورم !

- آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد ، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسدکمتر بود ؟ ! (۱۵۳) ریّان دریافت که حضرت خبر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد . چشمانش از اشک لبریز شد . زیر لب خواند : « دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند » ؛ (۱۵۴) « خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد . » (۱۵۵)

این پرسش در ذهنش جوشید : « چرا رضا (ع) این مطلب را به من می گوید ؟ »

ریّان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست؛ هنگامی که اندوه ، خانه های شیعیان بغداد را در برگرفت وآشوب « برکه زلول » (۱۵۶) برپاشد .

پاورقی

۱۵۰- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۳ .

۱۵۱ - قرآن کریم ، سوره اعراف ، آیه۱۷۵ .

۱۵۲- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

۱۵۳- حیاة الامام الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ .

۱۵۴ - قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه۳۴ .

۱۵۵- قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه ۱۲۴ .

۱۵۶ - دراثبات الوصیهٔ ، ص ۲۲۰ ، آمده است : « در بغداد و دیگر شهرها ، میان مردم کشمکش رخ داد . « ریّان بن صلت » ، « صفوان بن یحیی » ، « محمد بن حکیم » ، « عبدالرحمن بن حجّاج » ، « یونس بن عبد الرحمن » و گروهی از چهره های آبرومند و قابل اعتماد در خانه عبدالرحمن بن حجاج - در برکهٔ الزلول - گرد هم آمدند . آن ها می گریستند و مویه می کردند . یونس بن عبدالرحمان به آنان گفت : « گریه را رها کنید . این کار [امامت] از کیست و تا بزرگ شدن این پسر - یعنی امام جواد (ع) - در مسائل به چه کسی رجوع کنیم ؟ »

سوختن پروانه ها در گردبادی آتشین

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد . کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرایی برود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .

پیکر فاطمه رنجور بود؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : « تا قم چه قدر مانده است ؟ »

یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !

موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احادیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگریست ، به نظرش می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندانی که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »

از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .

دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایمردی فرستاده بود !

اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرنمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ، روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزهای پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلّی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (۱۵۷)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرانش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه ، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سراندازی گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . عُلیّه (۱۵۸) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع) تن نداد ، خلیفگی

ابن شکله را پـذیرفت . در چنین روزگـاری بود که فـاطمه لب به سـخن گشود : « شـنیدم از فـاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت : شـنیدم ازفاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام حسـین (ع) که گفت : شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که گفت : از پدرم شـنیدم که فرمود : « آگاه باشـید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد ، شهید به شمار می آید . » (۱۵۹)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به « پناهگاه فاطمیون » (۱۶۰) شود .

در شب هـای ربیع الثانی که پـاییز خود را برای رفتن مهیـا می کرد ، بادهـایش شوق بـازگشت را در دل غریبـان شعله ور می سـاخت . مردم در کنـار آتشـدان هـای زمسـتانه با دلی لبریز از عشق به خانـدان احمـد (ص) دست ها را به سوی آسـمان می گشودنـد که مبـادا این روح آسـمانی در جمعشـان نباشـد . اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسـد دیگر تاب ندارد؛ تا سـرانجام به آسمان پرگشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند . فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنـده از شوربختی را داشت . از عمر بهـارینش تنهـا چنـد روزی مانـده بود . او به سان شـمعی در پایان شب بلند یلدایی بود . او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید ، ماه و ستاره ای ، پیش از غروب بود .

پاورقی

۱۵۷ ـ بحارالانوار ، ج۵۳ ، ص ۲۱۶ .

۱۵۸ ـ علّیه ، دختر مهدی و خواهر هارون الرشید و شهره به خنیاگری و
نوازندگی بود . شیفته یکی از خدمتکاران رشید شد و جز با تهدیدات برادرش دست
از این کار نکشید . علّیه در سال ۲۱۰هـ . ـ در پنجاه سالگی ـ چشم از جهان
فروبست . اعلام النساء ، ج۳ ، ص۳۳۵ .

۱۵۹ ـ عوالم العلوم ، ج۱ ، ص۳۵۴ .

۱۶۰ ـ بحارالانوار ، ج۶۰ ، ص۲۱۴ .

در جهان زلال رنگین فام

ابرهای دی ماه ، درآسمان نقش خلیج ، بندر ، دریاچه هایی آبی و تپه هایی پنبه ای را ترسیم می کردند . یکی از همان روزها بود که فاطمه به محراب پناه برد؛ زیرا پیکر رنجورش ، از حمل روح شعله ورش رنج می کشید . فاطمه در آسـتانه کوچ بود؛ کـوچ به جهـانی لبـالب از نـور ، عشـق و آرامش . آهنـگ آن داشت که از زمین برکنـد؛ از زمین سـنگین از خـونریزی ؛ زمین آغشـته به اشک . نیرویی ، وی را به آسـمان ها می کشانـد . پلک هایش بسـته می شد تا برجهانی دیگر گشوده شود . فاطمه ، تن پوشـی به رنـگ برف های قله ساران پوشـیده بود . او خود را در جهانی سراسـر سبز می دیـد . همه جا و همه چیز به رنگ فریبای بهار بود . دوشیزگان بهشتی ، از لابه لای درختان جاودانگی عبور می کردند . او خود را در جهانی زلال رنگینی دید . بانویی را دید که با پیراهنی ابریشـمین می خرامید و حوریه ها بر او طواف می کردند . عاشقانه بانگ برآورد : « آه مادرم ! مرا به خویش بخوان ! »

و در دامانی گریست که از عطر مینو آکنده بود .

فاطمه ناگاه به خود آمد . دانه های اشک هم چنان از مژه هایش می چکیدند . دگربار زمزمه کرد : « آه ماردم ! مرا به خویش

بخوان ! »

از آسـمان ، شـبنمی از باران ، هم چون شبنم اشک های فاطمه می بارید؛ آرام و بی صدا . زمین ، بوی خاک باران خورده می داد و فـاطمه به ماننـد شـمعی در دل تـاریکی می گـداخت؛ به تاریکی شب های پایانی پاییز . صـدایش ضـعیف شـده بود . به دوشیزه ای هم سن خویش فرمود : « خواهرم ! دوست دارم غسل کنم . »

امید بهبودی آن بانوی آسـمانی در دل خاک جان گرفت . فاطمه خویش را شـست و تن پوشی تازهـکه عطر کافور از آن می تراویدـپوشـید . لبخندی آسـمانی بر لبهایش نقش بست . لحظه کوچ فرا رسـیده بود؛ لحظه کوچی عاشـقانه از میان مردم قم تا خاطره اش برای همیشه در میان آنان بماند؛ خاطره هفده روز زندگی در این شهر . (۱۶۱)

آن شب وقـتی فـاطمه به بستر رفت ، چشـمانش از خرسـندی و تسـلیم می درخشـید . چشـمانش پنجره هـایی بودنـد گشوده بر جهـانی دیگر . دختر کی که همراه وی بود ، گمان کرد در ساوه به فاطمه سم خورانـده انـد (۱۶۲) و حالا اثرش آشـکار شده است .

سپیـده دمیـد . مردان ، بـانوان و کودکان آمدنـد تا از این دوشـیزه دیـدار کننـد؛ اما فاطمه به دوردست ها کوچیـده بود . تنها ، پیکری مانـد و اشک هایی به سان باران شب دوشـین . اشـعری هم گریست؛ چرا که بهار رفته بود . دختری جان سپرده بود که هنگام مرگ ، نه مادری بر بالینش بود و نه پـدری و نه برادری . توفان سـرنوشت برفرزنـدان فاطمه (س) می وزید و نه آن ها را در سرزمین های اسلامی پراکنده می ساخت . در سپیده دم دوازدهمین روز از ماه ربیع الثانی ، خورشید طلوع نکرد؛ زیرا در ورای ابرهـایی پنهان شـده بود که می گریسـتند . مراسم تشـییع در سـکوت بر گزار شـد . پاییز به انـدوه رنگ بیشتری می داد . کوچ فـاطمه در این صـبح ابری ، نشـانه پنهـان شـده تمام چیزهایی رنگی بود . آن نعش سپیـد ، هم چون کبوتری شـهید بود . باران بر تک بر گهای مانـده بر شاخساران درختان انار سـنگینی می کرد . دسـته ای پرنـده مهاجر از آسـمان گـذشت . از میان مزرعه ای کوچک ، رشـته ای دود آبی رنگ به آسـمان می رفت و بوی هیزم سوخته مشام ها را می آکند . تشـییع کنندگان ، به سـوی بابلاـن بر کنـاره رودخـانه ره می سپردنـد . پیکر را که بر زمین نهادنـد ، بـا مشـکلی رو به رو شدنـد که کسـی به آن نیندیشیده بود؛ اکنون چه کسی او را به داخل قبر بگذارد ؟ !

برخی از قادرـپیر مرد پارسـاـسخن گفتند . اشـعری دستور داد که به دنبال او بروند . در میان باران و بوی خاک ، از سوی رمله دو سوار چهره پوشـیده فرا رسـیدند . آن دو میـان حیرت تشـییع کننـدگان از اسب فرود آمدنـد . آیا برادرانش فضل و جعفر یا قـاسم بودنـد ؟ یکی از آن هـا به درون قبر رفت و دیگری پیکر را بلنـد کرد تا به آرامی داخل گور جا دهـد . پیکر ، سـبک و پـاکیزه بود . کپه ای خـاک به ارتفـاع دو وجب از زمین سـربرآورد . مادران و دوشـیزگان بر گرد مزاری حلقه زدنـد که از آن بوی بهشت برمی خاست . مادران ، به سان باران پاییزی بی صدا می گریستند .

سواره های چهره پوشیده ، بر اسب نشستند و راه آمده را بر گشتند .

پاورقی

۱۶۱ ـ تاریخ قم ، ص ۲۱۳ .

۱۶۲ـ قیام سادات علوی ، ص ۱۶۸ .

تا غنچه های پرسش بر شاخسار حیرت

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسـجد شـهر برود . قطره های آب درون حوض

که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود ، از چهره گندم گون فرومی ریخت . امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد . برای لحظه ای ، انگشتری با خط زیبای عربی بر دستش درخشید .

ـ تمام سرافرازی ، از آن خداست . (۱۶۳)

حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کردـفرمود : « ای عبدالسلام ! (۱۶۴) ایمان ، گفتار است و کردار . »

ـ آری سرورم .

ـ عبدالسلام ، حرف بزن ! در چشمانت پرسشی می بینم .

ـ ای فرزند محمد (ص) ! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند ؟ !

ـ چه می گویند عبدالسلام ؟

ـ می گویند که شما ادعا می کنید ، مردم برده شما هستند !

ابر اندوه بر سیمای امام نشست . با همه وجود رو به سوی آسمان کرد . قطره های آب ، به سان اشک از چره اش فرو ریختند .

ـ خداوندگارا ! ای آفریننده آسمان ها و زمین؛ ای داننده غیب و شهود؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام . آفریدگارا ! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگهی ؛ این هم یکی از آن هاست .

مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد : « ای عبدالسلام ! اگر همه مردم برده ماهستندآن گونه که می گویندآن ها را به چه کسی می فروشیم ؟ عبدالسلام ! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند ، تو هم منکری که پروردگار والا ، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است ؟ » (۱۶۵)

هنگام بیرون آمدن از خانه ، بینوایان شهر را منتظر یافت . گزمه ای آهن دل ، آنان را با خشونت می راند . چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته ، با امید می نگریستند . مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند ، آشکار شد؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد . درهم ها برکف دستان خیس از عرق نشستند . چشم ها از شادی درخشیدند . ذوالریاستین حیرت زده گفت : « چه زیان بزرگی ! »

امام رو به سوی او کرد : « در کدام معامله ؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد ، خسارت مشمار ! » (۱۶۶)

مردم پس از نماز پراکنده شدند . مأمون رو به امام کرد و پرسید : « ای اباالحسن ! درباره نیایت امیرمؤمنان به من بگو ! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است ؟ در این باره خیلی فکر کرده ام؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام . »

امام پاسخ داد : « ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا . . . عبدالله بن عباس که گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : عشق به علی ، ایمان و دشمنی با وی کفر است ؟

ـ آری .

ـ پس معنای حدیث روشن شد؛ معیار تقسیم ، دوستی و دشمنی با علی (ع) است .

مأمون خاموش بود . پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت : « گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید . »

چون امام به در منزلش رسید ، عبدالسلام گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! » چه خوب جوابی به مأمون دادی ! »

او که علم کتاب داشت ، گفت : « ای اباصلت ! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید . از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود : ای علی ! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی . به آتش می گویی [این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من ، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو . » (۱۶۷)

ـ سرورم ! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .
ـ بپرس عبداالسلام .
ـ می گویند : چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن ، فدک را باز پس نگرفت ؟
ـ زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد ، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد . ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم . حق ما را آفریدگار پس می گیرد .
ـ سرورم ! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است ، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند ؟
ـ مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران ، نیاکان ، برادران ، دایی ها ، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند ، کشت . آن ها کینه علی را در دل داشتند . به خاطر همین ، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود . آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت . از این رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند .
ـ چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش نجنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد ؟
ـ او مانند رسول خدا رفتار می کرد . پیامبر پس از نبوت ، تا سیزده سال با مشرکان مکه نجنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت . علی نیز در آن دوران ، یاران کمی در اطرافش بودند . (۱۶۸)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت . نسیم به سایه ساردرختان پناه می برد . لباس های سپید نخی ، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند . با آمدن عید قربان ، شادی فرارسید . مردم برای خرید به بازار بزرگ شهر می رفتند . بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند . کودکان ، لباس رنگین عید پوشیده بودند . از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند ، شادی معصومانه ای می تراوید . زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا ؟
حضرت در هنگام ورود به خانه ، شعری را زیر لب زمزمه می کرد :
« با پارسایی ، تن پوش بی نیازی پوشیدم
و سرافراز راه می روم
[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم
اما با مردم دم خورم
چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم
سرم را بالا می گیرم
بر بینوا فخر نمی فروشم
و هنگامی که بی پولم ، خودم را درمانده نشان نمی دهم . » (۱۶۹)
همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود ، فریاد برآورد : « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی ! »
امام رو به سوی او کرد و فرمود : « قسم نخور ! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا ، پاکدامن تر و پیروتر باشد .

سوگند به خداوند ، این آیه معنایش را از دست نداده است که : « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس یابید و آشنا شوید . بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند ، پرهیزگارترین شماست . » (۱۷۰)

به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا همه‌حتی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی ـبیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

ـ خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پچ پچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . ـچرا چنین کنم ؟ ! خدای والا و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست . (۱۷۱)

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (۱۷۲)

یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پاورقی

۱۶۳ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۱ ، ص ۲۸ .

۱۶۴ ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۱ ، ص۱۳۶ .

۱۶۵ ـ سیرهٔ الائمهٔ الاثنی عشر ، ج۲ ، ص ۳۵۹ .

۱۶۶ـ بحارالانوار ، ج۱۲ ، ص۲۹ .

۱۶۷ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۶۲ .

۱۶۸ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۶۴ .

۱۶۹ ـ مناقب ، ج۴ ، ص۳۶۱ .

۱۷۰ ـ قرآن کریم ، سوره حجرات ، آیه ۱۳/ بحارالانوار ، ج۱۲ ، ص۲۸ .

۱۷۱ـ بحارالانوار ، ج۱۲ ، ص۱۸ .

۱۷۲ـ بحارالانوار ، ج۲۸ ، ص۲۸ .

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

درنیمه شب عید قربان ، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند . درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه ، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند . مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد : « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان ، ساکنانش ، زمین و اهلش می لرزند .

دریاها و جانداران شناور دررفای آن ، موج برمی دارد . » (۱۷۳)

آفتاب عید سرزد و تپه ها را روشن کرد . هر یک از مردم پس از نماز عید ، به سویی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور . لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند .

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد . همه ، پنهانی به خانه وی رفت و آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود . هرگاه می خواست ، بی اجازه می آمد و می رفت . یک شب ، آن هنگام که گشتی ها در خیابان های مرو پرسه می زدند ، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر ، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند . هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود . مقدمه نوشته ، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت . فضل ، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد . کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند . آیا برای کودتا و واژگونی مأمون ؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین ؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد !

چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود . زیر لب زمزمه کرد : « هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند ! »

هشام اضافه کرد : « حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند ! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام . »

فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت .

ـ چند سال در خدمتش بودی ؟

ـ در خدمت چه کسی ؟

ـ منظورم رضاست .

ـ هشام پوزخند زد .

ـ چند سالی می شود .

فضل با تحقیر به او نگریست .

ـ چه باعث شد که بخواهی او را خوار کنی ؟

ـ منظورت چیست ؟

ـ می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی ؟

آن بیماردل پاسخ داد : « ولش کن . . . کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند ؟ کاری که با او کردند . » (۱۷۴)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت . بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود . فضل خمیازه ای کشید . یهودا (۱۷۵) از جا برخاست . ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود . می اندیشید و برنامه ریزی می کرد . راه بغداد ، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود . مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود . در بازی شطرنج دستی چیره داشت . روز قبل ، هرثمهٔ بن اعین را از زندان آزاد کرده بود . چرا ؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد . فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند . چراغ را خاموش کرد و خفت .

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد ، افق خاکستری رنگ بود . لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود .

کاروانی عظیم ، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد . چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکندند . جاسوس هاـاز طبقه های گوناگونـهمه چیز را زیر نظر داشتند؛ امام ، فضل و حتی مأمون را !

نسیم صبح گاهی وزید . امام بر شترش نشست . نگاهش را به افق دوردست دوخت . کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند .

« ای آن که بی نظیری !

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .

آفریننده ای جز تو نیست .

آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .

از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشنودیت در آمرزش خواهی است . » (۱۷۶)

کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .

در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .

پس خداوندگارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د رامان دار و با لطفت ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .

با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .

خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . » (۱۷۷)

تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .

کاروان در دره ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده بودند که نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .

مأمن نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »

امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :

« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است

امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم

اگر همتای من است

شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیایم

اگر فضل و ارزش او برمن برتر است

حق برتری او را نگه می دارم . »

ـ آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟

ـ یکی از هاشمیان .

ـ زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .

و امام آغاز کرد : « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند
چنان جلوه می دهم که [گویا] حق با اوست
و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم
پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم
اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبا نشان دهد برخورم
نادانی که کارهای غیر منطقی را منطقی می داند
خاموش می مانم ، زیرا
گاهی دم فروبستن از پاسخ ، خود پاسخی است . »
مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .
ـ آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟
و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »
ـ برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .
چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :
« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم
و با عفوم بار سنگینی بر شانه اش می نهم
آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد
رادمرد نیست
چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که
کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . »
ـ چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟
ـ یکی از جوان های ما ! ـزیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .
امام به افق مغرب نگریست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :
« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم
چه کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟
از بیم آن که به یادم نیاید
زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند
اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد
ممکن است نتواند آن را نگه دارد و سرانجام افشا کند . » (۱۷۸)
ـ آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !
رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون می شکفتند .
در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

پاورقی

۱۷۳ ـ مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح/ زلزله ، خراسان را در سال ۸۱۸ هـ . لرزانید . موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص ۱۱۶۷ .

۱۷۴ ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۱۷۵ .

۱۷۵ ـ یهودا همان کسی است که حضرت مسیح (ع) را لو داد؛ اما او را ـ به طور اشتباهی ـ به جای مسیح به دار آویختند .

۱۷۶ ـ مهج الدعوات ، ص۴۴ .

۱۷۷ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۱ ، ص۴۸ .

۱۷۸ـ عیون اخبار الرضا ، ج۲ ، ص۱۷۵ .

برکه ها ، آیینه داغ دشت

لشکریان ، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد . تابش خورشید ، سطح آیینه گون آب ها را گرم می کرد . هوا شرجی و چهره ها گرفته بود . برخی در خود فرورفته بودند . برخوردهای افراد با یکدیگر ، بیم هایی را می پراکند . فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند . مأمون ، فضل را حیران یافت . هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد . محمد بن جعفرـعموی امام هشتم (ع) ـدر دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود . (۱۷۹) در چنین فضای آلوده و آشفته ای ، تنها سیمای آرام و آرامش بخش ، رخسار امام بود .

تا سرخس چند مایل مانده بود . سرخس ، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید . دست پیچیده سرنوشت ، او را به این سو می راند . کاروان به شهر سرخس رسید . مأمون با همه خستگی اش ، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد ، روز سرنوشت سازی بود . نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شدـمأمون دایی خود را طلبید تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند . (۱۸۰) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود ، استراحت می کرد . یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد . متن نامه چنین بود : « خواسته ایم که فردا به حمام رویم؛ من ، شما و فضل . »

امام در پایین نامه ، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود ، پوزش طلبید . دقایقی بعد ، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند . مأمون اصرار داشت . امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت : « فردا داخل حمام نخواهم شد . همین امشب در خواب ، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود : « ای علی ! فردا حمام نرو ! »

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید . » (۱۸۱)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده ، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند . پیش از سپیده ، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند . به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود ، آن را از شب قبل قرق کرده بودند . فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد . خدمتکار در رخت کن منتظر ماند . حمامی ، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد . بخار زیادی ، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست . لرزشی فضل را در برگرفت . با خود گفت : « از سردی سنگ فرش حمام است . » حمامی ، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد . ده چشم ، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت ، او را می نگریستند . ناگهان ، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند . غالب ، با نگاهی سرزنش

گر به فضل می نگریست . چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود . ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند . خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد . فضل در حمام افتاد . چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند : گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست .

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند . خدمتکار ، بی اعتنا اما هراسان گریخت . کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست .

هنوز آفتاب سرنزده بود که شهر به هم ریخت . مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید . او ، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد .

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت . انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود . نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول ، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند . محافظان درها را بستند . گزمگان ، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند . مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید : « به دستور چه کسی این کار را کردید ؟ »

مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهرآگین افتاده اند . یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (۱۸۲) گفت : « شما به ما دستور ترور را داده اید . »

مأمون حیله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد : « خب ! پس به جنایت خود اعتراف می کنید . اما این

که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام ، این یک ادعای بی دلیل است . » (۱۸۳)

مأمون و به سوی گزمگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند . آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند ، برداشته نشود . شورشگران نظامی ، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند . برخی برای برافروختن آتش ، به سوی در اصلی آن به راه افتادند . مأمون برای آرام کردن آنان ، از حضرت (ع) یاری طلبید . او می خواست که شمشیرهای دیوانه ، به نیام های خویش بازگردند . امام از فراز کاخ ، رودرروی شورشگران خشمگین ایستاد . آنان با شمشیر ، پیکان و نیزه ایستاده بودند . در چنین بحرانی ، چهره امام آرام بود . اندک اندک ، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه . جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش ، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند . امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند . شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند . (۱۸۴)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند ؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد ؟ کسی علت را نفهمید . مأمون ، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت . پس از آن ، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت ، برای خودش خواستگاری کرد۰ (۱۸۵)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد . آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد . »

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشاند . حاضران در مجلس ، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست .

جاده بغداد ، مملو از قربانیان بود . هر بار عنکبوت دسیسه ، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود .

چند روز بعد ، کاروان به سوی طوس به راه افتاد .

پاورقی

۱۷۹ ـ بغدادیان ، هیأتی را به مرو فرستادند . میان رئیس نعیم و فضل بن سهل مشاجره لفظی رخ داد . نعیم به فضل گفت : « تو آهنگ آن داری که حکومت را از عباسیان به علویان منتقل سازی؛ سپس با نیرنگ زدن به علویان ، شاهنشاهی ایرانی برپا کنی . اگر چنین نیست ، چرا لباس سپید ـ که تن پوش علویان است ـ را به لباس سبز ـ که لباس شاهان ایرانی و زرتشتیان است ـ تبدیل کردی ؟ » سپس نعیم رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! شما را به خدا ، فضل تو را فریب ندهد و دین و فرمانروایی ات را از چنگت به در نیاورد . » کتاب الجهشیاری ، ص۳۱۳/ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۱ ، ص۱۶۱ .

۱۸۰ ـ الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا ، ص ۳۹۱/ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۶۹/ تاریخ ابن خلدون ، ج۳ ، ص۲۴۹

۱۸۱ـ الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا ، ص۳۹۱/ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۶۹ .

۱۸۲ ـ سیرهٔ الائمه الاثنی عشر ، ج۲ ، ص۴۲۲ .

۱۸۳ ـ تاریخ ابن خلدون ، ج۳ ، ص۲۴۹ .

۱۸۴ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۱۶۴ .

۱۸۵ـ تاریخ طبری ، ج۸ ، ص۵۶۶ . مأمون در سال ۲۱۰هـ . با بوران ازدواج کرد . آن ها مجالس جشن بسیار پر هزینه ای ، برپا کردند . هم زمان با این ریخت و پاش ها ، مردم قم سر به شورش برداشتند . نیروهایی سرکوبگر مردم را به شدت سرکوب و دیوار شهر را ویران کردند . انگیزه قیام مردم قم ، سنگینی مالیات بود . نتیجه قیام ، افزایش سیصد و پنجاه درصدی مالیات شد ! موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص۱۲۰۶ .

بر بال مخملین تلاوت

سال جدید هجری فرارسید . دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت . آفتاب تیر ماه می تابید و نور و آتش می پراکند . سرزمین خراسان ، با آن بیابان ها ، تپه ها ، رمل ها و نمک زارش در زیر آفتاب خفته بود . کاخ حمید بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشید . درختان انار در قسمت شرقی ، پرچینی ساخته بودند . آن روز ، امام به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود . ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندم گونش نشسته بود . درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت . صحنه هایی هم چون لحظه ای که حسین (ع) تشنه از اسب برکرانه فرات ، میان نواویس و کربلا بر زمین غلتید وامام به همنشینشکه اشعری قمی بودـفرمود : « ای سعد ! (۱۸۶) از ما نزد شما قبری است ؟ »

ـ فدایت شوم ، منظورتان قبر خواهرتان است ؟

ابرهای باران خیز در چشمان امام حلقه بستند . امام گفت : « آری ! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود ، از بهشتیان خواهد بود . از پدرم شنیدم که او از پدرش نقل کرد : خداوند را حرمی به نام مکه است . پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است . حرم امیرمؤمنان کوفه است و حرم ما قم نام دارد . به زودی بانویی از تبار من در این جا به خاک سپرده می شود که

نامش فاطمه است . هر که وی را زیارت کند[با رعایت شرایط دیگر] ، بهشت برایش لازم است . » (۱۸۷)
خیلی زود در تکه زمینی پاک ، گنبدها ، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد .
اتاقی که در طوس به نام امام داده بودند ، کنار اتاق بزرگ مأمون بود . مأمون وارد شد و امام برخاست . سعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت . مأمون جا به جا شد و سپس گفت : « ای ابالحسن ! امروز جمعه است . (۱۸۸) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم . »
ـ باشد .
ـ ساعتی دیگر ، پسر بشیر (۱۸۹) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد .
مأمون این را گفت و پس از لحظاتی از جا برخاست . امام برایش خطبه ای نوشت که اگردل زنده ای می داشت ، بسی سودمند می بود . خطبه چنین بود :
« سپاس خداوندی را سزاست که نه از چیزی آفریده شد و نه برای ساختن چیزی ، از نیرویی یاری گرفت . پدیده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت : « بشو » و آنها پدید آمدند .
گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست . او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان . او را نه همنشینانی است و نه فرزندانی . گواهی می دهم که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب آسمانی را که در دستان ماست ، با او فرستاد . با کتابش ، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد . درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد !
ای بندگان خدا ! شما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشکار شما را می داند . پروردگار نه شما را بیهوده آفریده و نه رهایتان کرده است . زنهار ! زنهار ای بندگان خدا ! خداوند خود شما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛پس از انجام کاری که پشیمان می شوید وشوربختی به کف می آورید و به شکنجه دوزخ رهسپار می شوید ، دوری کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است . آن ، بد جایگاه و منزلگاهی است . (۱۹۰)
آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده . هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود ، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است . (۱۹۱) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن ، آنان را فرا خواهد گرفت . (۱۹۲)
پس ای بندگان خدا ! با این پیکرهای نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود . . .
دریغا ! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است . نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت . . . خداوند ما وشما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است . ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است . (۱۹۳)
ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبید . او با حالت پیروی کامل حضور یافت . مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت : « دستانت را به من نشان
بده ! »
پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد ، کف دستانش را گشود . مأمون با تکیه بر تک

تک حروف گفت : « ناخن هایت را نچین و بلندشان کن . » (۱۹۴)
منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد : « به چشم ای امیر مؤمنان . »
ـ اینک نزد رضا برو . او خطبه ای به تو می دهد ، آن را بیاور و در مسجد به من بده .
صف ها برای نماز مهیا بودند . خورشید بر فراز شهر می تابید . مأمون خطبه را آغاز کرد . نمی توانست تأثیر آن کلام مقدّس و مؤثّر را نادیده انگارد . . . دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند . حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند .
پس از نماز ، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد ، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود . جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن ، از شب قبل روی میز مانده بود . تا چشمش به آن افتاد ، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت ، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید . بغداد تنها رؤیای وی بود . سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (۱۹۵) و شب های لذت بخشش .
خورشید رخ نهان می کرد . اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند .
امام به محراب پناه برد . به دریای آرامش . مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای ، گزمه ای خم شد .
ـ بگویید پسر بشیر بیاید .
مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها . تکه ای مربع از پوست آهو را از آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود . بعد فیل ، سربازان ، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد . نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید .
مأمون شادمانه زمزمه کرد :
« سرزمینی چهارگوشه و سرخ از پوست
میان دو دست مهمان پرور قرار دارد
یادآور نبرد است؛ اما نه ، همانند آن است
بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود
این به آن حمله ور می شود و آن به این
و پلک جنگ بسته نمی شود
بنگر به اسب که درگیر مصاف است
در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . » (۱۹۶)
یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (۱۹۷)
پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت : « مژده ای امیرمؤمنان ! »
ـ . . . ؟ !
ـ بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .
ـ خبر دارم !
ـ سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به طوس نرسیده است .
مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت : « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »
لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت : « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید : « از عمه ات علّیه چه خبر ای امیرمؤمنان ؟ »
ـ شیطنت و بدجنسی نکن ! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن . جنگ آغاز شده است .
مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود . او نقشه مهم تری در سر داشت . وزیر در گرداب افتاد . خود را در محاصره چهار سرباز دید . مأمون ، قلعه ها ، سربازان و فیل را جا به جا می کرد . . . وزیر سقوط کرد . ابن بشیرفریاد زد : « سرورم ! بی وزیر شدی ! »
ـ مهم نیست !
مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود . سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملًا ناتوان یافت . بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد . مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت : « حتی اگر کسی که در این قبر خفته است ، برخیزد ، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد . »
و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد : « حالا برو ! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم ، فراموش نکن . »
ـ تا کی ناخن هایم را نچینم ؟
ـ تا وقتی که انارها برسند . فهمیدی ؟
مرد برخاست . به احترام خم شد . از کاخ بیرون رفت . سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود .
در دل شب ، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود . رضا (ع) قرآن می خواند .
پاورقی
۱۸۶ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۶۸ .
۱۸۷ ـ بحارالانوار ، ج۶۰ ، ص۲۱۶/ مستدرک الوسائل ، ج۱۰ ، ص۳۶۸ .
۱۸۸ـ جمعه محرم سال دویست و سوم هـ . مساوی با آگوست سال هشتصد و هجده م .
۱۸۹ـ اثبات الوصیهٔ ، ص۲۱۵ .
۱۹۰ ـ قرآن کریم ، سوره فرقان ، آیه ۶۵ و ۶۶ .
۱۹۱ ـ قرآن کریم ، سوره نساء ، آیه ۵۶ .
۱۹۲ـ قرآن کریم ، سوره کهف ، آیه۲۹ .
۱۹۳ ـ حیاة الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۴۱ .
۱۹۴ ـ اثبات الوصیه ، ص ۳۴۱ .
۱۹۵ ـ اسحاق بن ابراهیم بن بهمن موصلی ، از نامدارترین ندیمان خلفا بود . همنشین رشید ، مأمون ، معتصم و واثق به شمار می آید . شهره به خنیاگری و نوازندگی بود و ثروت انبوهی از این راه گرد آورد . پس از رویدادی جالب در دربار رشید اصعمی گفت : « اسحاق در شکار درهم ها از من چیره دست تر است ! » روزی برای برمکیان آواز خواند و سه میلیون درهم به او بخشیدند . مأمون درباره او می گفت : « هیچ گاه نمی خواند جز این که آرامش روانی می یابم . »
الاعلام ، ج۱ ، ص۲۸۳/ الاغانی ، ج۵ ، ص۲۶۸ ـ ۴۳۵/ طبقات الشعراء ، ص ۲۶۰/ تاریخ
بغداد ، ج۶ ، ص۱۷۵/ الفهرست ، ص۲۰۱ .
۱۹۶ ـ المستظرف من کل فن مستظرف ، ج۲ ، ص۳۰۶ .
۱۹۷ ـ التحف و الهدایا ، ص۱۰۹ .

خوشه های مرگ ، چشمه های اشک

روزها گذشتند ومحرم با خاطرات اندوهگینش رخت بربست . اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود . پاییزی که دغدغه ها را در دل غریبان برمی انگیخت .

انارها رسیدند و ناخن های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می کرد . (۱۹۸)

صبح بود و مأمون تنها نشسته بود . عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود . بقچه کوچک را گشود . در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود . سیمی که به نازکی سوزن بود ، به آن سم آغشت و در دانه های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد . کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد .

نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد . برای وانمود کردن به دینداری ، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد . خدمت کاری بر دستان او آب می ریخت . حضرت (ع) فرمود : « ای امیرمؤمنان ! کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده . » (۱۹۹)

مأمون آن چه را که در دل می گذراند ، پنهان داشت و با خشونت به خدمت کارش گفت : « ابریق را به من بده ! »

وضو به پایان رسید . مأمون از گوشه چشم به امام نگریست . امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود . آفتاب پاییزی ، درختان انار را از نور و گرما سرشار می کرد . سایه روشن ها ، تابلویی با رنگ های هماهنگ پدید آورده بودند .

مأمون خوشه ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد : « ای اباالحسن ! انگوری زیباتر از این دیده ای ؟ »

حضرت بیمناک پاسخ داد : « شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد . »

ـ بخور ای اباالحسن !

ـ میل ندارم .

مأمون با خشمی پنهان گفت : « شما انگور دوست داشتید . چه چیز باعث می شود که حالا نخورید ؟ ! نکند مرا متهم به چیزی می کنید ؟ »

و خود ، دانه ای انگور را که به سم آغشته نشده بود ، در دهان گذاشت . امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این ، تن به تروری ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت؛ (۲۰۰) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »

حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد ، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! »

او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است که به آرامی و با خشونت در جگرش فرو میرود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (۲۰۱) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :

« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .

ـ به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (۲۰۲)

مأمون منتظر بود؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .

حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خبر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او

همانند تکه ای سرب بود . اندک اندک ، دغدغه ها وجود او را فرا گرفتند . اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن بگشاید ، چه می شود ؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش باز گوید ، چه خواهد شد ؟ به کسانی که از چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می شد ؟

جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت : « هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد . » (۲۰۳)

مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید : « این جا چه کار می کنی ، احمق ؟ ! برو و گوش بده چه می گوند ! »

ـ این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف هایشان را بشنوم . رضا با صدایی خفیف حرف می زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می دهد . انگار گریه هم می کند .

ـ برو دنبال ابن بشیر .

ـ به روی چشم سرورم .

پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت : « ای امیرمؤمنان ! انارها رسیدند . »

ـ می دانم . آن صندوق را بگشا و بقچه مهر و موم شده را به من بده .

پسربشیر بقچه زرد رنگ را آورد . مأمون گفت : « مهر را بشکن . دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است ، به هم بزن . »

پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد . آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن هایش پر از آرد شدند . مأمون برخاست و بقچه را در صندوق گذاشت . رو به خادمش کرد و گفت : « الآن می رویم به عیادت رضا . تب دارد . »

ـ . . . ؟ !

ـ چرا مثل ابلهان می نگری ؟

خلیفه وانمود کرد که به سختی از جا برمی خیزد . او به سوی اتاق امام گام برداشت .

حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند . در نزدیکی بالش او نشست . هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد . سکوتی ژرف چیره شد . خلیفه آن را شکست و گفت : « ای اباالحسن ! تب داری . سزاوار است که آب انار بنوشی . »

امام با صدایی ضعیف فرمود : « نیازی به آن ندارم . »

ـ باید بخوری ! به جان خود قسمت می دهم !

فرمانبری را صدا زد و دستورداد : « برایمان اناری بچین . »

خادم ، انار مرگ را آورد . پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می نگریست . مأمون رو به او گفت : « بیا جلو . این را پوست بکن و دانه کن . »

در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت . او دستش را دراز کرد و با ناخن هایی به سان ناخن های گرگ ، انار را گرفت . خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی ، دانه های یاقوتی انار را در جام افکند . پودر سپید ، به سان سم افعی در آن فرومی ریخت .

کار پایان یافت . مأمون گوشه کاسه را گرفت . ملاقه مرگ را از دانه های آغشته با سم پرکرد . امام زیر لب قرآن می خواند . ملاقه دوم و سوم و . . . امام به مردی نگریست که چهره قابیل را داشت و گفت : « کافی است . به مقصودت رسیده ای ! »

با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می شد . پرتو کم رنگ پاییزی ، شاخ ها را

فرا گرفته بود . (۲۰۴)

مأمون برخاست . از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند . امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد . دیگر سایه ای نبود .

سراسر جهان ابری بود . زمان ، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد . موج نگرانی ، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید ، فرا گرفت . مردان با دل های شکسته ، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید . چشم ها تر بودند . اشک هایی از سر خشم ، پیمان و وداع سرازیر می شدند . یاسر ، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد : « نفرین بر گرگ عباسیان . نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است ! »

آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت . آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود ، اما هم چنان می درخشید .

امام با صدایی ضعیف ، واژگان آسمانی را تکرار می کرد . (۲۰۵) « بگو اگر در خانه های خویش هم بودید ، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش] ، به قتل گاه خویش رهسپار می شدند . » (۲۰۶)

امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود : « کسی چیزی خورده است ؟ »

ـ با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد ؟

امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند . روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود .

ـ سفره را بیاورید !

آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت : « همه را صدا بزنید . »

همه آمدند؛ نگهبان ، تیماردار اسب ، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند . امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید ، از همه احوال پرسی کرد . . . هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند ، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود . پس بیهوش بر بالش خویش افتاد .

غروب پاییز ، فرجامین گداخته ها ، گرما را بر تپه ها می پراکند . مرد حجازی به هوش آمد . آخرین نگاهش را به جهان سنگین از غمهای انسانی افکند . در لحظه کوچ ، زیر لب زمزمه کرد : « امر الهی سنجیده و به سامان است . » (۲۰۷)

و چشمانش رابست . خورشید آن روز خاموش شد . (۲۰۸) تاریکی غروب ، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد . مویه های عاشورایی برخاست . تاریکی بر کاخ سایه افکند . قندیل ها خاموش بودند . خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هابیل می رقصید . قابیل زمان ، مأمون آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند : « نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است ؟ فقدان و هجران تو ویا تهمت مردم به من که تو را کشتم ؟ ! » (۲۰۹)

یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفرـعموی امامـحرکت کرد؛ اما با انبوهی گزمه رو به رو شد . دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد ! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند . جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند . تا بیست و چهار ساعت بعد ، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند . (۲۱۰)

در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری ، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود ومراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد . مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیایند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است . (۲۱۱) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود : « آرزو داشتم پیش از او می مردم » ، (۲۱۲) اما موضوع سم خوراندن به حضرت ، (۲۱۳) انگور مشکوک و آب انار زبان زد

مردم شد .

صبح روز سوم ، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند . در هوای ابری خراسان که سه سال این مرد حجازی مهمانش بود ، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد . زمین کنار گور هارون الرشید ، پیکر را در برگرفت . خاک بر او ریختند . مأمون زمزمه کرد : شاید خدا[به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشاید ! (۲۱۴)

محمد بن جعفر (ع) غم گنانه اشک می ریخت . به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد ، مسموم چشم از جهان پوشید . چه سرنوشتی ! هارون موسی را می کشد و پسر هارون ، پسر موسی را ! تشیيع کنندگان برگشتند . تنها مأمون در کنار قبر ماند . سه روز روزه گرفت . با فرا رسیدن شب ، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد . آن شب ، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد . هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست . بوی خاک عطرآگین از قبر بر می خاست . اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت : « به من فرمود : ای هرثمه ! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست . به پدران و نیایم می پیوندم . این سرکش ، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند . » (۲۱۵)

مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد . خویش را بر قبر افکند و گفت : « وای بر مأمون از بیم رسول خدا ! وای بر وی از علی بن ابی طالب ! وای بر او از فاطمه ! سوگند به خدا که این ، زیانی آشکار است . » (۲۱۶)

او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد ، گفت : « ای هرثمه ! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن » .

و پس از سکوتی سنگین گفت : « برو ! »

هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید . روز بعد ، پیکرش را در کنار جاده یافتند ! مدتی نگذشت که مأمون ، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد ! (۲۱۷)

سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید . او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد . به گرگان که رسیدند ، محمد بن جعفرـعموی امام هشتم (ع) ـمسموم شد . (۲۱۸) اندکی بعد ، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه را در کاخ فرمانروایی اش یافتند ! (۲۱۹) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت ، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند ، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند .

بغداد ، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی ـکه شعار عباسیان بودـتبدیل کرده بود؛ (۲۲۰) تا کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (۲۲۱) و مالیات مردم قم چند برابر شود .

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت . سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود ، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند . (۲۲۲)

روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند .

پاورقی

۱۹۸ ـ اثبات الوصیهٔ ، ص۲۱۵ .

۱۹۹ ـ سیرهٔ الائمهٔ الاثنی عشر ، ج۲ ، ص۴۲۱ . . . . ظاهراً سخن امام اشاره به این حکم فقهی است که : « انسان سالم باید خودش وضو بگیرد و دیگری نباید در رساندن آب به اعضای وضوی او ، یاریش دهد . »

۲۰۰ ـ علم امـام ، بحث دشوار حـدیثی است که از زوایـای گونـا گون جـای بحث و گفت و گو دارد . آیا امام همه چیز را می داند ؟ چه لزومی دارد همه چیز را بداند ؟

راه یـا راه هـای به دست آوردن دانش امـام چیست ؟ آیا امام علی (ع) می دانست که با رفتن به مسـجد در آن سپیـده دم ماه رمضان به شـهادت می رسد ؟ آیا امام حسـین (ع) می دانست که در کربلا شـهید خواهد شد ؟ آیا . . . امام رضا می دانسـت که انگور یا انار مسموم است ؟ اگر می دانستند ، رفتارشان خود اقدام به

خودکشـی به شـمار نمی آمد ؟ پاسخ دادن به همه این پرسش ها و دیگر سؤال های مربوط به علم امام ، کتاب های مفصلی را می طلبد که دانشـمندان شیعه در بستر تاریخ آن ها را نوشته اند؛ اما آن چه به طور بسیار فشرده در این جا باید گفت این است که : ضرورت گسترد گی دانش امام (ع) : از آن جا که وظیفه اصلی امام ، « هدایت انسان است ، این مهم مستلزم آگاهی وی از تمام ابعاد وجودی [درونی و برونی] انسان و زوایای پنهان و آشـکار هستی است؛ تا بتواند آدمی را به چشـمه خوشـبختی هر دو سـرا برسانـد . او باید از همه مسائلی که برای رسـیدن و رساندن بشـر به این هدف لازم است ، آگاه باشد . به همین خاطر ، امام در هر عصری ، دانشمندترین فرد آن روزگار است . راه های کسب دانش امام (ع) :

۱ـ آن چه را که پیامبر از راه جبرئیل و از خداوند فراگرفته بود ، به امام علی و ایشان به امام حسن و . . . هر کدام به از آنان در پایان عمر خویش به امام بعـد از خود می آموختنـد . بیشتر آموخته های پیامبر به امام علی ، به خط امام نخست در کتابی به نام « کتاب علی » جمع آوری شده که هر امام به امام بعدی سپرد و اینک در اختیار امام زمان (ع) است .

۲ ـ قرآن که انواع علوم در آن هست و امام با دورن و برون آن آشنایی کامل دارد .

۳ ـ ارتباط با غیب و الهامات خداوندی به قلب آنان .

۴ ـ فرشتگان بر آن ها فرود می آیند و مطالب مورد نیازشان را به آنان می آموزانند . (لازم به یادآوری است که هر کس که فرشته بر وی نازل می شود ، لزوماً پیامبر نیست؛ مانند حضرت مریم (س) که فرشته براو فرود آمد؛ در حالی که او پیامبر نبود .)

۵ ـ آگاهی از اصل تحریف نشده و دست نخورده کتاب های آسمانی پیامبران پیشین .

۶ ـ جفر و جامعه و مصحف فاطمه (س) که نزد آنان است .

۷ ـ و . . . آیـات و روایـات بسـیاری نیز گویای گسترد گی دانش امامان است . (برخی از این احادیث ، از طریق اهل سـنت نیز نقل شده است .) اطلاع امام از نحوه شـهادت خویش : دست کم دو پاسخ را می توان به طور بسـیار چکیده مطرح کرد که به خاطر ظرافت بحث ، مستلزم دقت بسیاری است .

الف ـ تمـام چهـارده معصوم با وجود علم گسترده شان به زوایای پنهان گفتارها ، رفتارها و رخـدادها ، موظف به رعایت ظاهر بودند؛ به گونه ای که گویا مانند همه مردم کوچه و بازار ، از دانش غیبی بی بهره اند .

مثلاً اگر شاکی . متهم به سرقتی را برای قضاوت نزد رسول خدا (ص) یا یکی دیگر از چهارده معصوم با وجود این که آن ها می دانستند که متهم دزد است یا خیر ، اما ـ همان طور که پیامبر خود در حدیثی

فرمود ـ موظف به رعـایت احکـام ظـاهری قضـایی اسـلام بودنـد؛ یعنی اگر شـاکی می توانست سارق بودن متهم را اثبات کند سرقت ثابت می شد و سارق مجازات؛ در غیر این صورت ، سارق رها می شد . البته تذکر دو نکته ضروری است :

۱ ـ در موارد بسیار بسیار اندکی ، به خاطر اهمیت قضیه ، چهارده معصوم ناگزیر به استفاده از این دانش غیبی خود می شدند .

۲ ـ امام زمان (ع) پس از ظهور ، حکم به واقعیت مسائل و رخدادها خواهد کرد .

بنابراین در حدیث نیز آمده ست : « اذا شاؤوا اعلموا » ؛ یعنی آنان هر گاه اراده می کردند چیزی را بدانند ، آن را می دانستند؛ نه این که در همه جا و همه شرایط از همه چیز اطلاع داشته باشند . این احتمال وجود دارد که امام رضا (ع) لحظه ای که انار یا انگور را در دهان خویش می گذاشتند ، توجه به سمی بودن آن نداشتند؛ زیرا این موضوع از دانش غیبی است و گفتیم که آنان در شرایط معمولی از این دانش استفاده نمی کردند؛ چنان که گویی فاقد آن هستند . پس از فرو دادن چند دانه انگور یا انار ، احساس سوزش در درون خود کردند و فهمیدند که مسموم شده اند؛ آن گاه رو به مأمون کردند و فرمودند : « به مقصودت رسیدی . »

یا : « می روم همان جا که مرا فرستادی . » (در نوشیدن شیر یا آب زهرآگین توسط امام مجتبی نیز این احتمال قابل طرح است .) اشکالی که ممکن است در این جا به ذهن خوانندگان ارجمند برسد این است که : « در این صورت ، پس مبارزات آنان با سرکشان زمان خویش و ایستادگی برای دفاع از بنیان مذهب تا پای جان ، در حالی که می دانستند مرگشان هنوز فرانرسیده است ، چه ارزشی دارد ؟ پس امام علی (ع) که این همه در جبهه ها حماسه می آفرید و با دشمنان نیرومند و خطرناکش جنگ تن به تن می کرد ، ارزشی ندارد؛ زیرا می دانست که زمان مرگش فرانرسیده است و چشم از جهان فرو بستنش ، پس از سال ها در مسجد کوفه و به دست ابن ملجم خواهد بود ! »

پاسخ مختصر چنین است : گرچه در ابتدا مطلب همان است که آنان از زمان مرگ خویش آگاه بودند؛ اما فراموش نکنیم که شیعه دیدگاهی را باور دارد به نام « بدا » (بدا یکی از مباحث عمیق و جنجالی است) که بر این اساس امکان دارد پروردگار به دلایلی ، زمان شهادت آنان را تغییر و زودتر قرار دهد . پس ، آن ها هر لحظه احتمال شهادت و مرگ خویش را می دادند و مبارزات و رزم هایشان بسی ارجمند است .

بار دیگر یادآوری می کنیم که هم بحث « علم امام و پیامبر (ص) » و هم موضوع بدا مبحثی دشوار و از ابعاد گوناگون قابل پژوهش است؛ دانشمندان شیعی در طول تاریخ به طور گسترده ای به طرح این بحث و پاسخ اشکالات وارد بر آن مراجعه کنند :

۱ ـ بررسی های اسلامی ، علامه طباطبائی ، ج۲ ، مقاله « علم امام » . ۲ ـ صد درس امامت ، عراق چی همدانی ، بخش « علم امام » . ۳ ـ علم امام و پیامبر در قرآن ، مؤسسه در راه حق . ۴ ـ پیام قرآن ، آیه الله مکارم شیرازی و دیگران ، ج۹ ، بحث « علم امام » . (مترجم)

۲۰۱ ـ مقاتل الطالبیین ، ص۵۶۶ .

۲۰۲ ـ عیون التواریخ ، ج۳ ، ص۲۲۷ . سخن امام ، دست کم دو بعد دارد : هم اشاره به دادن ولایتعهدی به حضرت است؛ که البته اینک با مخالفت و شورش بغدادیان و عباسیان ، خلیفه پشیمان شده و با کشتن حضرت ، راه بازگشت به بغداد را هموار کرده است؛ و هم اشاره به پشیمانی مأمون در روز رستاخیز از کرده خویش است؛ روزی که پشیمانی دیگر سودی ندارد . (مترجم)

۲۰۳ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۲۴۷/ نور الابصار ، ص۱۴۵ .

۲۰۴ ـ حادثه در پاییز سال ۸۱۸ م . واقع شد .

۲۰۵ ـ أعیان الشیعهٔ ، ج۲ ، ص۷۲ .

۲۰۶ ـ قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۱۲۴ .

۲۰۷ ـ قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه ۳۸ .

۲۰۸ ـ إثبات الوصیهٔ ، ص۲۱۶ .

۲۰۹ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص ۲۴۱ .

۲۱۰ ـ مقاتل الطالبیین ، ص۵۶۷/ کشف الغمّهٔ ، ج۳ ، ص۷۲ .

۲۱۱ ـ مقاتل الطالبیین ، ص۵۶۷/ کشف الغمّهٔ ، ج۳ ، ص۷۲ .

۲۱۲ ـ مقاتل الطالبیین ، ص۵۶۷/ کشف الغمّهٔ ، ج۳ ، ص۷۲ .

۲۱۳ ـ تاریخ یعقوبی .

۲۱۴ ـ حیاهٔ الامام الرضا ، ج۲ ، ص۳۷۶ .

۲۱۵ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص۴۷ .

۲۱۶ ـ عیون اخبارالرضا ، ج۲ ، ص ۲۴۹ .

۲۱۷ ـ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص۱۱۶۳ .

۲۱۸ ـ الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا ، ص۴۱۸ .

۲۱۹ ـ موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص۱۱۶۸ .

۲۲۰ ـ مأمون هشت روز پس از بازگشت به بغداد ، بار دیگر تن پوش مشکی عباسیان بر تن کرد . موسوعهٔ احداث التاریخ الاسلامی ، ج۲ ، ص ۱۱۷۱ .

۲۲۱ ـ همان مدرک ، همان جلد ، همان صفحه .

۲۲۲ ـ تندیسی بر فراز گنبد سبز در کاخ زرین که منصور دوانیقی آن را بنیان نهاده بود . این کاخ هنگامی ساخته شد که ایشان شهر بغداد را در سال ۱۴۵هـ . ساخت . این تندیس تا سال ۳۲۹هـ . بود و سپس با وزیدن توفان فروریخت . تاریخ بغداد ، ج۱ ، ص۱۴ ـ ۲۰/ آثار البلاد ، ص۳۱۴ .

پایانی که پایان نیست !

خورشید طلوع کرد . آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید . شب گذشته ، باد ابرها را جارو کرده بود .

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد . پرتو آفتاب ، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد . رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود . هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند .

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم ، ادای احترام می کردند . نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و از این طرف و آن طرف حرف می زدند . یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت : « چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد ، تشکر کنیم . »

ـ کولاک عجیبی بود . راه را گم کرده بودیم .

ـ اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند ، ما مرده بودیم . (۲۲۳)

ـ ناگهان نوری ـمثل نور فانوس دریایی در بندرـدیدیم .

ـ دوست من ! اهل بیت ، لنگرگاه ، آدم های سرگردان هستند .

ـ پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم .
ـ صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم .
سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد . چشمانش از اشک لبریز بود . به سوی آن ها رفت و گفت : « برادرانم ! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا ، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود : « برخیز و چراغ های گلدسته ها را روشن کن ! » او سه بار این جمله را گفت . »
مسافران حیرت زده پرسیدند : « یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند ؟ »
ـ نه ! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم . دانه های مروارید اشک از چشم ها بر گونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه ، اشک های فروتنی . سید محمد رضوی این کرامت را نوشته است و هر سال‌هنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسید‌برای بزرگداشت آن کرامت ، در چنان شبی چراغ ها را زودتر برمی افزود . هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد ، مسافران ، گلدسته های لبریز از نور را می بینند ، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره گم کردگان دریای حیرت هستند .
پاورقی
۲۲۳ ـ کریمه اهل بیت ، ص۲۷۳ .

زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)

مقدمه

سپاس بر خداوندی که پروردگار همه گیتی است .
و رحمت و درود بر بهترین آفریدگانش یعنی محمد صلی اللّه علیه وآله و خاندان پاک و وارسته او .
این کتاب متن فشرده و ترجمه شده ای از دستاورد تحقیقاتی نویسنده است که مدت سه سال رنج کاوش در آثار بیشماری را بر خود هموار نمود . وی در پیش درآمد کتاب ، نخست با لحنی بسیار مخلصانه و احساس برانگیز اثر خود را به پیشگاه امام زمان ارواحنا له الفداء تقدیم می کند . سپس از بسیاری مورّخان و نویسندگانی که به شرح زندگی امام رضا علیه السلام پرداخته اند گله می کند که چرا در پیرامون مسأله مهمی همچون « بیعت ولیعهدی امام » چندان که شایسته بود ، قلم نزده اند . وی معتقد است که حوادث گذشته تاریخی فقط داستانهایی نیستند که برای سرگرمی در کتابها نوشته شده باشند ، بلکه این رویدادها شدیداً در زندگی کنونی ما نیز می توانند نقش آفرین جریانها باشند .
تدوین تاریخ و نقد و بررسی مسایل تاریخی بیشتر به انگیزه بهره برداری از آنها در متن زندگی عینی خود ماست . باید احوال گذشتگان را دانست و شرایط روزگارشان رانیک دریافت تا از اوج و حضیضها و جزر و مدّها بسی پند و شیوه عمل آموخت . پس رسالت و وظیفه تاریخ از این دیدگاه در بازگویی تاریخ ملّتها خلاصه می شود ، ولی نه به وجه مبتذل آن بلکه به صورت ادای یک امانت راستین که با دقّت و موشکافی ویژه بحرانهای فکری ومادّی و تحوّلات شرایط سیاسی و اجتماعی و دیگر مسایلی که بر ملّتهای پیشین گذشته بر ما عرضه می گردد . اما اگر تاریخ زبانش از نقل این حکایات الکن بماند ، اسطوره ای بی خاصیّت خواهد ماند و بزودی ما را با فقد تاریخ خودمان مواجه خواهد ساخت . تاریخ تنها آن نیست که بر تخت نشستن پادشاهان و یا از شوکت فروافتادن رژیمها را بیان کند ، بلکه باید همچنین آیینه ای باشد که این گونه رویدادها را درست در

ظروف واقعی خودشان به ما نشان بدهد . برخی از مورّخان نقش نقّال بزم افروز حکمرانان خود را بازی می کردند . چه به خاطر خوشایند آنان همه وقایع را نمی گفتند و یا برخی ناگفتنیها را بس گفتنی می نمودند . مثلاً چون رشته سخن به مجلس طرب و بزم می کشید چنان با پیاله و جامهای نگارین آن را می آراستند که جنایت ناشی از این بزمها همه تحت الشعاع قرار می گرفت . باز از قماش همین گونه خیانت تاریخی است سکوت و یا عدم تعمّق در علل و شوندهای رویداد که بالطبع این شیوه ها ما را که پای سخن تاریخ نشسته ایم ، از درک واقعیت خود رویداد محروم می سازد .

نویسنده با این دید یکی از مهمترین مسایل را در تاریخ اسلام برای تحقیق برگزیده و با این باور که هنوز کاوش جانانه در پیرامونش صورت نگرفته ، کتاب ارزنده ای را تألیف کرده که به لحاظ کمیّت به پانصد صفحه قطع وزیری می رسد . موضوع براستی جالب توجه است ، ولی به پاس رعایت حال بسیاری از خوانندگان عزیزمان که کمتر مجال خواندن مطالب مبسوطی را پیدا می کنند مترجم عرضه داشت متن فشرده آن را مناسبتر تشخیص داد . امید است که با خواندن همین متن کنونی ، خواننده مطالب اساسی کتاب و دیدگاههای مؤلّف به بهترین وجهی آشنایی پیدا کند . ضمناً کسانی که انگیزه تحقیق بیشتری دارند خواهند توانست که به متن اصلی کتاب مراجعه کنند .

سید خلیل خلیلیان

شهریور ماه ۱۳۵۹

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند ، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه طلبی نبوده . . . زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان . . کوشش تامّ در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می داد . . بی اعتبار نمودن مصالح همه ملّت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان . . .

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حدّ رسانیدند ، آنان را کشتند ، به نابودی کشیدند و بساطشان را درهم کوبیدند . . . به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت ، خاندان اموی نفرین بر علی علیه السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتّخاذ کرده بودند ، به گونه ای که کودکانشان این نفرین را می آموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرارش می کردند . اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند ، تعقیب می کردند و همواره می کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند . . . در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه ای در افق رخ نمود . در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهلبیت ، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می شد . آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می بردند . از این رو طبیعی می نمود که عواطف مردم نسبت به اهلبیت روزبه روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر ، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد . اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی یافتند . مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهلبیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می روند که جز با روی بردن بدان ، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد . اهلبیت آرمان زنده امّت بودند که در کالبد همگان روح و روان می دمیدند و زندگی را لذّتبخش می کردند .

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیـدیم چگونه شورشـها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد ، آن هم بدانسان که رفته رفته نیرویشان را فرو می مکیـد و بسیار به سـستی شان می کشید . در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتنـد که کنترل کشور از دسـتشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند .

این شورشها بطور کلّی رنگ و آمیزه مذهبی داشت ، مانند :

ـ شورش اهل مدینه که « واقعه حره » نامیده شد .

ـ شورش قاریـان کوفه و عراق با عنوان « دیر جماجم » به (سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال ۶۷ رخ داده بود .

ـ قیام یزیدبن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضدّ ولید بن یزید به سال ۱۲۶ شوریدند .

ـ قیام عبداللّه بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلّط بود .

ـ شورشی که علیه هشام در افریقا برپا شد .

ـ و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقّب به « طالب الحقّ » (حق ستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست .

ـ در خراسان نیز حارث بن سریح در سال ۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا خواند .

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند .

امـا برخی از شورشـهای دیگر هم بودنـد که تنهـا هـدفشان حکمرانی و فرمـانروایی بـود . از بـاب مثـال ، قیـام آل مهلب (۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم .

اما در عهد مروان

در ایـام حکمرانی « مروان بن محمـد جعـدی » که به مروان حمـار شـهرت یـافته بود ، اوضـاع کشور به بـدترین شـرایط انفجار رسـیده بود . قیامها و شورشـها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سـخت خاطر مروان را آشـفته می ساخت . او حتی قـادر نبود به شـکایت والی خود در خراسـان ، نصـربن سیّار ، ترتیب اثر دهـد . وی خود در آن سامـان با آشوبها و شورشـهای متعدّدی ، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت . اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه ای که این دعوت روزبه روز دامنه گسترده تری می یافت .

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی امیّه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شـد . غـارت اموال مردم ، زورگویی در تعیین سـرنوشت ملّت و سـلب آزادی و امکاناتشـان . این مسایـل با توجه به پاره ای از امور که آن روزها در جریان بود ، بخوبی بر ما آشکار است .

مثلاً می بینیم که فرمانـداران به چیزهایی طمع می کردنـد که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید . خالد قسری می خواست که فقـط حقوق سالانـه اش بیست میلیون درهم باشـد و چون اختلاس و دزدیهـایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمـدش به صد میلیون درهم می رسـید . (۱) حال در جایی که فرمانـدار دارای چنین وضـعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است . خلیفه ای که بـا همه ارزشـها و صـفات خوب و کمالات انسانی دشـمنی می ورزیـد . خلیفه به گونه ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست . در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است :

به مردم چنان می نگریست که گویی صاحب گله ای است که گوسفندان خود را بع بع کنان به هنگام غروب می نگرد به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک رأس فربه ، همراه با لذّت از فریاد و زجر چهارپایان . (۲)

آری ، ملّت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقّی ندارند که خود را همچون رهبران امّت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیّت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .

از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه آسا یا خارق العاده نبود ، بلکه کاملاً طبیعی می نمود . چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار ، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود . نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند ، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند .

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم ، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید . عباسیان چیز ویژه ای برای خود نداشتند ، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند ، بی شک به پیروزی می رسید . شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص ، بیان کرد :

جهت نخست

« خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیّه آمده اند . یعنی آمده اند تا امّت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند . تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری ، صلح و امنیت برپا کنند . درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است . عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند . همین وعده ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت ، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده های خود پایه های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده اند . » (۳)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند ، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند . در عوض ، دست کمک به سوی غیرعرب ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیّت شدیدی حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند ، بسر می بردند . حجّاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد ، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد . (۴)

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید . این آواره گان در تظاهرات خود فریاد « وامحمّدا !

وا احمـدا ! » سـر داده بودند و بیچارگان نمی دانسـتند به کجا بروند . البته اهالی بصـره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند . (۵)

برخی می گفتنـد : « نماز به یکی از اینها شکسـته می شود : خر ، سگ ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدنـد ، یعنی : برده آزاد شده) . . » . (۶)

روزی معـاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمـد و تصـمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذرانـد ، ولی « احنف » وی را از این کار برحذر داشت . . (۷)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سـلیم را به زنی گرفت . « محمـد بن بشـیر خـارجی » بیـدرنگ سوار بر اسب خود شـد و به مـدینه آمد و نزد حکمران آنجا که « ابراهیم بن هشام بن اسـماعیل » بود ، دادخواهی کرد . حکمران ، شوهر عجم را فراخوانـد و پس از اجرای صـیغه طلاـق صـد ضـربه شـلاق هم به او زد و علاـوه بر همه اینهـا دسور داد تـا موهای سـر ، ابرو و ریشش را بتراشند . . آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود ، از جمله گفت :

« داوری به سنّت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (۸)

شکست حکومت مختـار نیز به عـاملی جز این نبود که وی از غیر عربهـا کمـک می گرفت . همین امر سـبب شـد که اعراب از گِردَش پراکنده شوند . (۹)

ابوالفرج اصـفهانی می گوید : « . . عرب همچنان یکّه تاز بود تا روزی که دولت عبّاسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سـر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظّف بود که بارش را به منزل برساند . » (۱۰)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیّت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (۱۱)

و خلاصه برخی گفته اند : کشـتن امام حسـین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند . . . . (۱۲)

بنابراین ، دیگر بسـیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعرب ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظـار می رفت که عباسـیان بر چنین نیرویی تکیه زننـد ، همچنـان که از آنـان نیز انتظـار می رفت که دعـوت عباسـیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشتن را در رابطه با اهل بیت انجام دهند .

اکنون بر مـا لازم است که نظر به اهمیّت این موضوع بحث خود را گسترده تر عنوان کنیم . چه این شـگرد آثار مهمّی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاـوه ، همین خطّ بـود که عباسـیان بیش از همه روی آن حسـاب می کردنـد و آن هم بی اسـاس نبـود ، چه عامـل اصـلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسأله مهمی که اکنون باید بدان بپردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبداللّه محمد بن حنفیّه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمّدبن علی بن عبداللّه بن عباس ، معاویهٔ بن عبداللّه بن جعفر بن ابیطالب ، عبداللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب ، و دیگران . . .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیّه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت .

پس از مرگ « معاویهٔ بن عبداللّه » فرزندش عبداللّه نیز مدّعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سفّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (۱۳) و نگذارد که به معاویهٔ بن عبداللّه یا فرزندش نزدیک شوند .

محمدبن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه ای پنهان گام برمی داشت ، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود :

۱ ـ از علویان کناره می گرفت ، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند . اما در ضمن اگر می توانست از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشتن سود می جست . این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید . . .

۲ ـ همچنین از گروه های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید .

۳ ـ از همه مهمتر آن که پیوسته توجّه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهایشان منصرف می ساخت و همیشه ردّ پا برایشان گم می کرد .

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد . در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم بندی شده بود : این قسمت مربوط به علویان است ، آن یکی عثمانی ، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده اند . . .

محمدبن علی مبلّغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگرکسانی که بعداً به راه او رفتند ، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند ، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است . ولی از آن میان تنها عدّه کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند .

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته ای بود . مانند : « خشنودی آل محمّد » ، شعار « اهل بیت » و از این قبیل . . . .

تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص « عبداللّه بن معاویه » بود ، زیرا مورّخان از جمله ابوالفرج در « مقاتل الطالبیین » ص ۱۶۸ چنین می نویسد :

چون « ابن ضباره » بر عبداللّه بن معاویه فایق آمد ، راه خراسان را در پیش گرفت . آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند . ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت .

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبـداللّٰه انتظار کمک از ابومسـلم می داشت ، چه می پنداشت که ابومسـلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسـندی خاندان محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تبلیغ می کند . بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت ؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسـته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود ، سفّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد . چـه می بینیم که آن دو همراه بـا بنی هـاشم ، چه عباسـیان و چه علویـان ، و نیز برخی از امویـان (۱۴) و چهره هـای قریش به عبداللّٰه بن معاویه پیوستند که قیامش به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سـپس در شیراز ، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن ، حُلوان ، قومس ، اصـفهان ، ری ، همـدان ، قم و اصـطخر و راههـای آبی کوفه و بصـره گسـترده ، موقعیّتی بس عظیم به دست آورد . (۱۵)

منصـور از سوی عبـداللّٰه بن معـاویه حـاکم سـرزمین « ایـذج » (۱۶) شـد و دیگران نیز بر سـایر سـرزمین هـا از سـوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند . این که منصور به عنوان یک هاشـمی این سـمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک ، یعنی پیش از خروج عبداللّٰه بن معاویه ، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جـان می کوشـید و برایشان تبلیغ می کرد . برعکس ، منصور چنان می پنـداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشـنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت ، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد .

در غیر این صورت ، اگر محمـد بن علی دارای دعوت روشن و شـناخته شـده ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می داشت ، پـذیرفتن حکومت بر ایـذج که ازسوی عبـداللّٰه بن معاویه به وی تفویض گشـته بود ، برای دعوت پـدرش (محمـد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت . مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنـان حکـایت خواهـد کرد . یعنی آنـان نظرشـان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسـد هیـچ ، و گرنه در صورت موفقیت عبـداللّٰه بن معاویه ، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده ، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند . پس می توانیم بیعت مکرّر عباسیان را با محمد بن عبداللّٰه علوی این گونه تفسیر کنیم .

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبداللّٰه علوی می پرسید ، گفت : « او محمـد بن عبـداللّٰه بن حسن بن حسن ، و مهدی ما اهلبیت می باشد » . (۱۷) و نیز در مجلسـی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود : « مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارنـد و از همه سـریعتر دعوتش را می پذیرند . » . و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت رابرای خویشتن در خراسان می داد ، در حالی که خودش در مجلسـی حضور یافته بود که داشـتند برای محمـد بن عبـداللّٰه بن حسن تجدیـد بیعت می کردند .

بنابراین ، چنین نتیجه می گیریم که عباسـیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند ، آنان را فریب می دادند و معتقـد بودنـد که اگر در فعالیتهـای زیرزمینی خویش پیروز شونـد بیعتشـان بـا علویـان و تبلیغاتشـان به نفع ایشان زیانی به حال خودشان نخواهد داشت . و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد .

این بـود خلاـصه آنچه که می توان دربـاره دعوت عباسیان بـازگو کرد . اکنون لاـزم است انـدکی بیشتر به شـرح مراحلی که برشـمردیم بپردازیم ، بویژه آن قسـمت را بیشتر توضیـح دهیم که این دعوت مربوط به اهلبیت و علویـان می شـد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به این همبستگی اعتماد می داشتند .

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می نمود . . .

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند ، به چند دلیل :

نخست : آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منصرف می ساختند .

دوم : آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیانی شان برخوردار می گردیدند .

سوم : آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتذال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند . چه اینان در سرزمینهای اسلامی ، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان ، برخلاف علویان ، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند . از این رو با وجود علویان ، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می نمود .

چهارم : آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود . چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند .

لذا می بینیم که « ابوسلمه خلال » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سفّاح » که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد » . (۱۸)

و براستی هم همین گونه شد . عبّاسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند ، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلوّ می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (۱۹) چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (۲۰)

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایّام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبتهایی را نمی کشیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعدتر از خراسان می نمود . لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه های حکومت بنی عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند . بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشانبه ویژه اهل خراسانسخن مشروح تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

پاورقی

۱ ـ السیادهٔ العربیهٔ ، ص ۳۲ ، در البدایهٔ و النهایهٔ ۹/۳۲۵ چنین آمده که

درآمد خالد قسری در سال ۱۳ میلیون دینار و درآمد فرزندش یزید ده میلیون دینار بوده است .

۲ ـ الهاشمیّات ، ص ۲۶ و ۲۷ .

۳ ـ به امبراطوریهٔ العرب مراجعه کنید .

۴ ـ ضحی الاسلام ۱/۲۴؛ العقد الفرید ۱/۲۰۷؛ مجله الهادی ، سال ۲ ، شماره اول ، ص ۸۹؛ تاریخ التمدن اسلامی ، ۲ ، بخش ۴ ، ص ۳۴۳ .

۵ ـ السیادهٔ العربیهٔ ، ص ۵۶ و ۵۷ ، ضمناً به تاریخ التمدّن الاسلامی ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۲۷۴ ، نیز می‌توان مراجعه کرد .

۶ ـ العقد الفرید ۲/۲۷۰ (مصر ۱۹۳۵) ؛ تاریخ التمدن الاسلامی ، بخش ۴ ، ص ۳۴۱ .

۷ ـ دو مدرک فوق‌الذکر .

۸ ـ الاغانی ۱۴/۱۵۰؛ ضحی‌الاسلام ۱/۲۳ و ۲۴ .

۹ ـ السیادهٔ العربیهٔ ، ص ۴۰ ، به تاریخ التمدّن الاسلامی ۱ ، بخش ۲ ، ص ۲۸۲ و ۲۸۳ نیز می‌توان مراجعه کرد .

۱۰ ـ ضحی‌الاسلام ۱/۲۵ .

۱۱ ـ همان مدرک ، ۱/۲۵؛ العقد الفرید ۶/۱۳۰ و ۱۳۱ (چاپ سوم) .

۱۲ ـ الصلهٔ بین التصوّف و التشیّع ، ص ۹۵ .

۱۳ ـ شرح النهج ، معتزلی ۷/۱۵۰ .

۱۴ ـ الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین ۱۶۷؛ الوزراء والکتاب ، ص ۹۸ .

۱۵ ـ انساب الاشراف ، ۶۳؛ الاغنی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۱۶۷؛ البدایهٔ و النهایهٔ ، ۱۰/۲۵ ، ۲۶ و ص ۳؛ عمدهٔ الطّالب و در تاریخ الجنس العربی ، مدائن و نیشابور نیز افزوده گردیده است .

۱۶ ـ انساب الاشراف ، ص ۶۳؛ عمدهٔ الطالب ، ص ۲۲ (چاپ بمبئی) ، الوزراء والکتاب ، ص ۹۸ و ۹۹؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ، ص ۲۱۰ .

۱۷ ـ مقاتل الطالبیین ، ص ۲۳۹ ، ۲۴۰ .

۱۸ ـ تاریخ یعقوبی ۳/۸۷ .

۱۹ ـ السیادهٔ العربیهٔ و الشیعهٔ و الاسرائیلیات ، ص ۱۰۶ .

۲۰ ـ مدرک پیشین ، ص ۳۹ .

رابطه قیام عبّاسی با اهل بیت

رابطه قیام عبّاسی با اهل بیت

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم درمی آمیخت که قابل بازشناسی نبود ، ولی همه تابع شرایط مکانی ، زمانی و اجتماعیی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .

مراحل مزبور بدین قرارند :

مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »

مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهلبیت » و « عترت »

مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمّد » .

مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلبیت نگاه می داشتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده ایم و علیه ظلمی که بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام ، سفّاح و منصور مکرّر در مکرّر و به انگیزه های گوناگون ، برای علویان بیعت می گرفتند . این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه هایشان که با دقت فوق العاده ای پس از بررسی موقعیّتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .

این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه ای که قبلاً اشاره شد بدانیم .

از این رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبداللّه بن معاویه ، با محمّدبن عبداللّه بن حسن نیز چند بار بیعت کردند .

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه السلام در « ابواء » که بر سر راه مکّه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن علی گفت : « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است . اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده ، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید . از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند . »

در اینجا ابوجعفر ، یعنی منصور ، چنین گفت : « چرا خود را فریب می دهید ؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند » ، و منظورش محمد بن عبداللّه علوی بود . دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند ، حتی ابراهیم امام ، سفاح ، منصور ، صالح بن علی بجز امام صادق علیه السلام .

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمّد گرد هم نیامدند . سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند . شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند . علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت : « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند . . . .

منصور با محمد بن عبداللّه علوی چند بار بیعت کرد : یکی در ابواء در مسیر مکّه ، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکّه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد .

در اینجا درمی یابیم که چرا سفّاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبداللّه علوی بودند . چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود . (۲۱)

به روایت « ابن اثیر » عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر ، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت . او را دستگیر نموده نزد

منصور آوردند . منصور به او گفت : ای عثمان آیا تو بودی که بر محمّد شوریدی ؟ ! . عثمان پاسخ داد : من و تو هر دو با او در مکّه بیعت کردیم . من بیعت خود را پاییدم ، ولی تو بدان خیانت کردی ، منصور او را دشنام داده ، دستور قتلش را صادر کرد . (۲۲)

بیهقی می نویسد : چون سر بریده محمد بن عبداللَّه را از مدینه نزد منصور آوردند ، وی با من بیعت کرده بود ؟ » مطیر پاسخ داد : « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی . » منصور فریاد برآورد که هان ! ای زنازاده . . . و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید . (۲۳)

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکّی برای ما در این باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود ، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند .

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت . دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود « اهلبیت » و « عترت » تمام می شود (نه به سود خود آنان) .

مردم برای واژه « اهلبیت » مصداقی جز علویان نمی شناختند . از اطلاق این واژه ، اذهان خودبه خود متوجه چنین معنایی می شد ، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلبیت همین گونه به مردم شناسانده بودند .

ابومسلم خراسانی ، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید ، در نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت : « من مردم را به دوستی اهلبیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . . . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است » . (۲۴)

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلّی اللَّه علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . . . » (۲۵) .

وی همچنین می افزاید : « اهلبیت واژه جادویی بود که دلهای طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . . . » . (۲۶)

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهلبیت از آن کم کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گستردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی آل محمّد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلبیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سویش فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهمّ نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلّق می گرفت (تاریخ التمدّن الاسلامی ، جلد ۱ ، جزء ۱ ، ص ۱۲۵) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معیّنی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

بههر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۱۰ ، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، جد۴ ، ص ۳۲۳ چنین آمده که « محمد بن علی » مبلّغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فرابخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابوعکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابوعکرمه گفت : « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمّد فرابخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . . . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . . . »

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید . (۲۷)

احمد شلبی می گوید : « . . . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (۲۸)

احمد امین می گوید : « . . با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . . . » . (۲۹)

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معیّن بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلبیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .

یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را

جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (۳۰)
سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (۳۱)
و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (۳۲)

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبداللّه بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (۳۳)
هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ، اکنون موضع خود را روشن کن » . امام صادق باز هم جواب ردّ داد . (۳۴)
اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبداللّه بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند ومنصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بودگفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیّت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فرابخوانید » .
همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (۳۵)
تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عبّاسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .
ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراضهای آینده مردم افتادند . از این رو ، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند : امام از علی به ابن حنفیّه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبداللّه بن عباس می رسد . اما این سخن چیزی جز همان عقیده « کیسانیّه » نبود .
مردم براستی فریب عباسیان را خوردند ، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی دارند . (۳۶) حتی عبداللّه بن معاویه نیزچنان که گذشتاز حقیقت امر ناآگاه بود . یکی از فریب خوردگان که پس از مدّتها از خواب غفلت بیدار شد ، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود . ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد . ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود ، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادّعا می کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند . پی آمد اینها همه آنبود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد . (۳۷)
ج : از مطالبی که شایان دقّت در این مقام است ، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند .
علت این امر آن بود که امام علیه السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند . امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد ، نابود خواهند کرد . این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم ، سلیمان بن کثیر ، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی

سرانجام به قتل رسیدند .

دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه السلام به ابومسلم داده بود : « نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار ، روزگار من است » . همین گونه گفتگویی که میان امام علیه السلام و عبداللّه بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود . باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود : مرا باابوسلمه چه کار ، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است .

د : سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره اش می گفت : ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند ، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرّد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود ، چنان که ذهبی ، شارح « شافیه ابی فراس » و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته اند . بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه ای که بدان اشاره رفت ، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاریها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود ، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود . به قول خوارزمی ، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت ، شدیداً تعقیب می کرد . (۳۸)

مرحله چهارم

در این مرحله که عبّاسیان به پیروزی نزدیک شده بودند ، خلافت را میراث خود مدّعی شدند . . ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند : نخست آن که ادّعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند .

دوم : آن که می گفتند علّت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است .

سفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت که ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده های نیکو داد . (۳۹)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . . . » (۴۰)

منصور نیز در خطبه ای چنین گفت : « . . . خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده . . . » . (۴۱)

اما پس از منصورـو حتی در ایّام خود منصور چنان که توضیح خواهیم دادـمجرای میراث خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه السلام بدانند ، عبّاس را واسطه عامل میراث خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عبّاس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می پنداشتند .

در نامه ای به محمّد به عبداللّه بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عبّاس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . . . (۴۲)

رشـید هم می گفت : « از پیغمبر ارث برده ایم ، خلافت خـدا در میان ما باقی می ماند » . (۴۳) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت ، می گفت : « . . . خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید ، رسید . . . » . (۴۴)

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم .

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقـتی حوادث تـاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواسـتاران خلافـت از آن دم می زدنـد ، خویشاونـدی خودشان با رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم بود . ابوبکر نخستین کسی بود که در روز « سقیفه » این شگرد را آغاز کرد ، سپس عمر بود که اعلام داشت کسـی حقّ نـدارد با آنان در طلب حجّت منازعه کنـد ، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نهایهْ الارب ، ج ۸ ، ص ۱۶۸ ، عیون اخبار قتیبه ، ج ۲ ، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید ، ج ۴ ، ص ۲۵۸ ، چـاپ دارالکتب العربی ، الادب فی ظلّ التشیّع ، ص ۲۴ به نقـل از البیان و التبیین جاحظ) ؛ و زیرا که ایشان دوسـتان و خویشاوندان پیامبرند (طبری ، جلد ۳ ، ص ۲۲۰ ، چاپ دارالمعارف مصر ، الامامهْ والسیاسهْ ، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبی مصر ، شرح النهج معتزلی ، جلد ۶ ، ص ۷ ، ۸ ، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی ، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ ، و آثار دیگر) ؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جـدا شده از اویند (العثمانیهْ جاحظ ، ص ۲۰۰) و خلاصه با این سـخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس ، بی اساس قلمداد می کردند .

ابوبکر نیز به حـدیثی اسـتدلال می کرد که نقّادان اهل سنّت (چنان که در ینابیع المودّهْ حنفی آمده) آن را حدیثی مسـتفیض شمرده اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده) . پیغمبر در این حدیث می فرماید : « برای شـما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امّت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند » . استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صـدر آن را حـذف کرده و به عبارت « امامان از قریشـند » بسـنده کرده بود (مدرک : صواعق ابن حجر ، ص ۶ و سایر کتابها) .

این که امامان باید از قریش باشـند به صورت اندیشه ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند ، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنّت درآمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است .

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود ، بلکه جزو عقاید اهل سنّت قرار گرفت .

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت . پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشـست و خلیفه عباسـی را سـرنگون کرد ، همه او را « امیرالمؤمنین » خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود . بدین طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید .

در هر صورت ، نخستین کسـی که مدّعی حقّ خلافت به اسـتناد خویشاوندیش با رسول اکرم صـلّی اللّه علیه و آله وسـلم شد ، ابوبکر بود ، سـپس عمر و بعـد هم بنی امیّه که همگی خود را خویشاونـد پیامبر معرّفی می کردنـد . حتّی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفّاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان ، یکی از خویشان پیامبر ، نمی دانسـتند که غیر از بنی امیّه کسـی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم ، مقریزی ، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی ، ج ۷ ، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۳۳) .

به روایت مسعودی و مقریزی ، ابراهیم بن مهاجر بجلی ، یکی از هواخواهان عباسیان ، درباره امرای بنی امیّه شعری سروده که می گوید :

« ای مردم گوش فرا دهید که چه می گویم
چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می دهم
شگفتا از اولاد عبد شمس که برای
مردم ابواب دروغ را گشودند
به گمانشان که خود وارث احمد بودند
اما نه عباس نه عبدالمطّلب
آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم
که هر که خویشاوند است میراث هم از آنِ اوست .
« کمیت » نیز درباره ادعای بنی امیّه چنین سروده :
و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده ایم
در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند . »

سپس نوبت عبّاسیان رسید . آنها نیز نغمه همین ادّعا را ساز کردند . در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد . حتی اگر نگوییم همه ولی لااقل بیشتر کسانی که مدّعی خلافت بودند و بر بنی امیّه یا بنی عبّاس می شوریدند ، همین گونه مدّعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند .

خلاصه خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اسلام نقش مهمّی در خلافت اسلامی بازی می کرد . مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام ، می پذیرفتند که مجرّد خویشاوندی کافی برای حقّانیت در خلافت است . شاید هم علّت این اشتباه ، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبّت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده ، ریاست طلبان بهره برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند . اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می پنداشتند . چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد ، بلکه براساس شایستگی ، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امّت است ، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود . بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند . پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای خلافت ذکر نکرده است .

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خداو پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیّات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این رو پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به عمل ، مثلاً او را بر مدیریّت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهّمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی در شرح النّهج معتزلی (جلد ۶ ، ص ۱۲) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می نماید .

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم ، و مقصودشان میراث خاصّی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده ، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرماید : « سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم . . . » . ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام اللّه علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معیّنی همچون میراث منتقل می کنند . در هر صورت علی علیه السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت برمبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد . در نهج البلاغه چنین آمد : « شگفتا ! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است ؟ ! ! » .

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند ، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند ، البته از باب « بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده اند » . چه روی همین اصل ، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند ، فرمود : « . . . دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید . . . اکنون من نیز همین گونه علیه شما استدلال می کنم ومی گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم . . . ! ؟ (الامامهٔ و السیاسه ، جلد ۱ ، ص ۱۸) . علی علیه السلام در خطبه هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید .

یا ابن وصف ، برخی به شیعه چنین نسبت داده اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زند ، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام ، جلد ۳ ، ص ۲۶۱ ، ۳۰۰ ، ۲۲۲ و ۲۳۵) ، سعد محمّد حسن (در المهدیّهٔ فی الاسلام ، ص ۵) و خضری (در محاضراتش ، جلد ۱ ، ص ۱۶۶) . در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التّحدید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرّفی شخص خلیفه توسّط پیامبر) استدلال می کنند . خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد .

اتّهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده اند . شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود ، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد .

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده ، احادیثی که در نزد تمام فرقه های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است . آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقّانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر . بنابراین ، گویا احمد امین به ادلّه شیعه مراجعه نکرده ، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است ! ! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد . و این دوّمی به نظر ما موجّه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود ، عقیده واقعی شیعهیعنی خلافت به نصّ است نه به قرابتـرا بازگو کرده است .

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نَسَبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامانشان هرگز نگفته اند . بلکه این ادّعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیّه و بنی عبّاس نیز از آن پیروی کردند .

کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنّیانکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می دهدآن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیّاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل ، می بود . آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و بر نادانی ها و سفله پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند ، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود .

در جایی هم که این پرده باز نمی توانست عیب پوش چهره پلید و هدف های شوم و دست اندازیهایشان بشود ، به حیله های دیگری دست می یازیدند تا بهتر بتوانند حکومتشان را دوام بخشند . چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره اش سخن خواهیم راند .

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده اند و بدین وسیله نهضت خود را حتّی پس از موفقیّت و رسیدن به حکومت ، به اهل بیت مربوط می ساختند ، موضوعی است بسیار روشن . این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می رود . محمد بن علی به بکیر بن هامان می گفت : « ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت » یعنی خونهای علویان را .

سفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند ، گفت : « دیگر از مرگ باکم نیست ، چه در برابر حسین و برادرانش ، از بنی امیّه دویست نفر را کشتم ، و در برابر پسرعمویم زیدبن علی جسد هشام را آتش زدم ، و در برابر برادرم ابراهیم ، مروان را به قتل رسانیدم . . » . (۴۵)

صالح بن علی به دختران مروان می گفت : « آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زیدبن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش آویخت ؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد ؟ مگر ولید بن یزید ، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت ؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده ، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند ؟ مگر یزید حسین را نکشت ؟ » (۴۶)

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان ، یعین ابوسلمه خلال « وزیر آل محمّد » لقب می گیرد ، و ابومسلم خراسانی نیز « امین یا امیر آل محمّد » (۴۷) خوانده می شود .

از این گذشته ، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند ، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان ، بیان کنند . (۴۸)

بنابراین ، مطلب دیگر کاملاً ـ روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می جستند ، خونهای پاك آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود ، قرار داده بودند .

قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عبّاسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سرمی دادند : « خشنودی خاندان محمّد » .

خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند .

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حیله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب

شـده بـود چنـان کـه متـون نقـل شـده در پیش بر آن دلالـت می داشـت . همچنین برایمـان روشن شـد که عباسـیان بسـیار می کوشـیدند تا نهضـتشان به اهل بیت ارتباط پیـدا کنـد و روی این موضوع بسـیار حساب می کردنـد و با تأکیـد بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند . .

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیّت و ضمیر پاك انتظار می بردند . . .

اکنون می خواهیم بـدانیم پس از این همه کوشـش نتیجه چه شـد . چه چیزی عایـد مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟

اکنون در فصل های آینده پاسخ این سؤالها را خواهیم دریافت .

پاورقی

۲۱ – این متون از منابع بسیاری گرفته شـدهماننـد : مقاتل الطالبیین ، ص ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۹۵ و سـایر منابع . به هر حال چیزی که تمام مورّخان برآنند همین مطلب است که دعوت عبّاسیان در آغاز کار ، به نام علویان صورت می گرفت .

به منـابع زیر نیز مراجعه کنیـد : النزاع و التخاصم ، ص۵۰ ، طبری ۴/۳؛ ص ۳۹۷ و ۳۹۸؛ بحار ۴۷/۱۲۰ و ۲۷۷؛ عمدهٔ الطالب ، ص ۸۴ (بیروت) ، الخرائج و الجرائح ، ص ۲۴۴؛ جعفربن محمّد ، ص۱۱۵ به بعد؛ غایهٔ الاختصار ، ص ۲۲؛ اعلام الوری ، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ارشاد مفید ، ص ۲۹۴ و ۲۹۶؛ کشف الغمّهٔ ۲/۳۸۳ ، ۳۸۴ .

۲۲ – الکامل ، ابن اثیر ۵/۱۲ .

۲۳ – المحاسن و المساوی ، بیهقی ، ص ۴۸۲ .

۲۴ – الملـل والنحل ۱/۱۵۴ (مؤسسه الحلبی ، قـاهره) ، ص ۸۷ (عنـانیه) ؛ ینـابیع المـودّهٔ ، حنفی ، ص ۳۸۱ به نقل از فصـل الخطاب ، محمّد بارسا البخاری .

۲۵ – روح الاســلام ص ۳۰۶ ، ۳۰۸؛ الامـام الصادق و المـذاهب الاربعـهٔ ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۵۳۲؛ السـیادهٔ العربیـهٔ ، ص ۹۴؛ امبراطوریهٔ العربی ، ص ۴۰۶؛ طبیعهٔ الدعوهٔ العباسیّهٔ و دیگر منابع .

۲۶ – مدرك پیشین .

۲۷ – مدرك اخیر ، ص ۱۵۵ به نقل از OP . CID ص ۹۵ ، ا / ۹۶ ب .

۲۸ – التاریخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلامیه ۳/۲۰ .

۲۹ – ضحی الاسلام ۳/۳۸۰ و ۳۸۱ .

۳۰ – روضه کافی ، ص ۲۷۴؛ بحار ۴۷/۲۹۷ .

۳۱ – روح الاسلام ، ص ۳۰۶ .

۳۲ – الامام الصادق و المـذاهب الاربعـهٔ ، ۱ ، بخش ۱ ، ص ۵۷ به نقـل از قـاموس الاعلام ، ۳/۱۸۲۱ (اسـتانبول) . بـا آن که ابومسـلم عـده‌ای از نهضـتهای علویـان را سـرکوب نموده بود (طبیعـهٔ الـدعوهٔ العبّاسـیهٔ) ص ۲۵۱ و۲۵۳) ولی از ایـن نـامه و سایرنامه‌های وی که به منصور نوشته چنین برمی‌آید که بعداً از کار خود پشیمان شد ، و همین امر نیز سبب قتل وی گردید .

۳۳ – مروج الذهب ۳/۲۵۳ و ۲۵۴؛ ینابیع المودّهٔ ، ص ۳۸۱؛ تاریخ یعقوبی ۳/۸۶ ؛ الوزراء والکتـاب ، ص ۸۶؛ حاشیه ص ۴۲۱

امبراطوریهٔ العرب؛ الآداب السلطانیهٔ ، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ روح الاسلام ، ص ۳۰۸؛ عمدهٔ الطالب ، ص ۸۲ و ۸۳ (بیروت) ، والکامل ، ابن اثیر . این مطلب را مناقب و بحار (المناقب ۴/۲۲۹؛ بحار ۴۷/۱۳۲) نیز به نقل از مقاتل العصابهٔ ، ابن کادش العکبری ذکر کرده‌اند ، ولی نویسنده نامه را ابومسلم دانسته‌اند . روشن است که علّت قتل ابومسلم نیز نوشته نامه مزبور بود .

۳۴ – المناقب ۴/۲۳۰؛ بحار ۴۷/۱۳۳؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ ، ۱/۴۷

۳۵ – طبری ۱۰/۱۳۲؛ الامامهٔ و السّیاسهٔ ۲/۱۲۵ .

۳۶ – امبراطوریهٔ العرب ، ص ۲۰۶ و منابع بسیاری دیگر .

۳۷ – الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ ، ۱ ، بخش ۲ ، ص ۵۳۳ .

۳۸ – بر ادّعای خوارزمی دلیل تاریخی در دست نیست مگر کشته شدن عبداللّه بن معاویهٔ بن عبداللّه بن جعفر ، و عبیداللّه بن حسین بن علی بن حسین .

۳۹ – تاریخ ابن خلدون ۳/۱۲۹؛ مروج الذهب ۳/۲۵۶؛ طبری ۱۰/۳۷ (لیدن) .

۴۰ – طبری ۱۰/۳۲ (لیدن) ، الکامل ، ابن اثیر ۴/۳۲۵ .

۴۱ – مروج الذهب ۳/۳۰۱؛ طبرسی ۱۰/۴۳۲ .

۴۲ – طبری ۱۰/۲۱۵؛ العقد الفرید ۵/۸۱؛ ص ۸۱ تا ۸۵ (دارالکتاب) ؛ صبح الاعشی ۱/۳۳۳ به بعد ؛ الکامل مبرد؛ طبیعهٔ الدعوهٔ العباسیهٔ .

۴۳ – البدایهٔ و النهایهٔ ۱۰/۲۱۷ .

۴۴ – تاریخ یعقوبی ۳/۱۶۳ .

۴۵ ـ مروج الذهب ۳ / ص ۲۵۷ ـ شرح النهج معتزلی ۷ / ص ۱۳۱ ـ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر ۱ / ص ۳۳۷ به نقل از مختصر اخبار الخلفاء : « . . . در برابر قتل امام حسین هزار نفر از دم تیغ گذشتند . بدین گونه ما سایر بنی امیّه را به خاطر خون امام حسین ، یارانشان و خون عموزادگانمان از آل ابیطالب ، قتل عام کردیم » . .

۴۶ ـ الکامل ، ابن اثر ۴/ ص ۳۳۲ ـ مروج الذهب ۳/ ص ۲۴۷ ـ ضمناً به خطبه سفّاح نیز که در مروج الذهب ۳/ ص ۲۵۷ آمده مراجعه شود .

۴۷ ـ الآداب السلطانیهٔ / ص ۱۵۵ ـ مروج الذهب ۳/ ص ۲۷۱ ـ البدایهٔ و النهایهٔ ۱۰ / ص ۵۴ ـ طبری۱۰ / ص ۶۰ ـ تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / بخش۱ / ص۱۵۲ ـ و دیگران . این مطلب را بیشتر تاریخنویسان آورده اند .

۴۸ ـ این گفته درباره جامه های سیاه صحیح است . اما پرچمها نیز ممکن است به همین دلیل به رنگ سیاه بوده باشند (ابن خلدون / ص ۲۵۹) ، یا به دلیل آن که پرچم علی علیه السلام در جنگ صفین نیز سیاه بود (السیادهٔ العربیهٔ/ ص ۱۲۶) ویا به دلیل آن که پیغمبر در جنگهایش با کفّار پرچم سیاه برمیافراشت ، چنان که در صبح الاعشی ۳ / ص ۳۷۰ از ماوردینقل شده که پیغمبر در جنگ حنین و

مکّه پرچم سیاه را به دست عمویش عبّاس داد و به همین دلیل پرچم عبّاسیان نیز سیاه بود . اما به نظر ما بهتر همان است که پرچم سیاه را نشانه سوگواری بدانیم . چه حادثه قتل یحیی بن زید باعث شد که اهل خراسان مدت هفت روز جامه سیاه به تن کنند و همین امر عبّاسیان را تشویق نمود که رنگ سیاه را به

عنوان شعار خویش و به نشانه زجرهایی که اهلبیت از بنیامیّه کشیده بودند ، برگزینند . این مطلب عقیده سیّد عباس مکّی در نزههٔ الجلیس ۱ / ص۳۱۶ است .

بلاذری نیز در انساب الاشراف ۳ / ص ۲۶۴ مطالبی ذکر کرده که همین موضوع را تأیید می کند .

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پاگرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمّد ، شعار تبلیغاتیشان بود ، لذا راز موفّقیّت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این . البتّه آنان در پایان کار از این ادّعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اکرم ، خود را بر امّت اسلامی چیره ساختند .

از این رو طبیعی بود که عبّاسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند . چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی ، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند . (۴۹)

بنابراین ، برای علویان دعوی خلافت بسی موجّه تر می نمود . بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست ، براستی در خور احراز مقام خلافت بودند . افزون بر این ، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته ، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سرِ تعظیم فرود می آوردند .

به علاوه ، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند . ابوطالب سرپرست و مربّی پیغمبر اسلام بود ، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصی ّو پشتیبان وی بود ، همین گونه حسن ، حسین ، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضدّ بنی امیّه قیام کرد . در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم . خداوند از همه آنان خشنود باد !

قهرمانی ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود . در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است .

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایّام جای هیچ گونه تردیدی نبود .

وحشت عبّاسیان از علویان

خلفای عبّاسی از نخستین روزهای قدرتشان ، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده ، سخت به وحشت افتاده بودند . . یکی از دلایل این مطلب آن است که سفّاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد . روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت : « برو محلّ اقامتشان را آماده کن ، و هرگز به محبّتشان خو مگیر . هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده . اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند . هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند ، همه را برایم نقل کن . . » . (۵۰)

پس از سفّاح ، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورّخان برمی آید . (۵۱)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناک بودند ؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجّه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده ، می گفت :

« فرزندم ، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده ، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم

آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتّی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامتت نمی کنم » . (۵۲)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایّام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقامِ از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امّت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمّدبن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخَمری به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند » . (۵۳)

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سرمی پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند . . .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . . . اولاد علی ، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار » . (۵۴)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشنترین مسایل است که مهدی ـفرزند منصورـنیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (۵۵)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفّی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود . » (۵۶)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او

را آزاد می کند .
یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (۵۷) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد . (۵۸) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .
داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدّت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (۵۹)
البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .
روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود ، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علّت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (۶۰)
آنگاه طولی نکشید که امام را به اتّهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسموش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البتّه این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .
امّا در روزگار مأمون
در این ایّام مسأله بسی بزرگ ، حسّاس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .
عقده حقارت عبّاسیان
این جریانات همه وحشت روزافزون عبّاسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می بردند .
ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « . . . خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید . . . . » . (۶۱)
منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیّت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .
چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویشان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم

می دیدند که تکانی بخورند وچاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند ؟

و در این چاره جویی تا چه حدّ پیروز شدند ؟

پاورقی

۴۹ ـ در همین کتاب مذاکره مأمون با امام علیه السلام را خواهیم آورد که ضمن آن مأمون اعتراف کرده بود که خانواده امام بمراتب از وی در خویشی به رسول خدا نزدیک ترند . همچنین بیعت سفّاح و منصور و دیگر عباسیان با محمد بن عبدالله علوی ، و گفتار منصور در جلسه اخذ بیعت همه دلیل بر این مطلب است . خلفای عباسی بخوبی نفوذ علویان را درک می کردند .

۵۰ ـ طبری /۱۱/ ص ۷۵۲ (لیدن) ـ العقد الفرید / ۵ / ص ۷۴ ـ و تاریخ التمدّن الاسلامی و سایر منابع .

۵۱ ـ منصور در برخی از خطبه هایش اشاره به این نوع کنترل می کند : طبری/ ۱۰ / ص ۴۳۲ ـ مروج الذهب / ۳ / ص ۳۰۱ .

۵۲ –طبری /۱۰/ص ۴۴۸ (لیدن) . بدین نکته نیز اشاره کنیم که اموالی را که منصور برای مهدی باقی گذارده بود به ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار میرسید . (رجوع کنید به : امراء الشعر العربی فی العصر العبّاسی / ص ۳۵) .

۵۳ ـ تاریخ ابن خلدون /۳ / ص ۱۹۵ ـ طبری / ۱۰ / ص ۳۰۶ ـ تاریخ یعقوبی /۳/ ص ۱۱۴ ـ البدایهٔ و النهایهٔ /۱۰/ص ۹۳ ـ الکامل ، ابن اثیر /۵/ ص ۱۸ ـ و انساب الاشراف /۳/ ص ۱۱۸ که می نویسد آن دو زن از قریش بودند که برای منصور نامزد شده بودند .

۵۴ ـ مروج الذهب /۳/ ص ۲۹۴ و ۲۹۵ .

۵۵ ـ به مروج الذهب و تاریخ ابن خلّکان شرح حال امام کاظم علیه السلام مراجعه کنید همچنین به فصل الخطاب ، ینابع المودّهٔ ، کشف الغمّهٔ ، مرآهٔ الجنان و صفهٔ الصفوهٔ .

۵۶ ـ طبری /۱۰/ ص ۴۶۴ ، ۵۰۷ و ۵۰۸ (لیدن) ـ مروج الذهب /۳/ص۳۱۲ ـ الآداب السّلطانیهٔ /ص ۱۸۴ و ۱۸۵ ـ الوزراء و الکتّاب /ص ۱۵۵ و سایر منابع .

۵۷ ـ مروج الذهب /۳/ص ۳۱۲ ـ ضحی الاسلام /۳/ص ۲۹۲ ـ و تاریخ طبری و سایر منابع . در مرآهٔ الجنان /۱/ص ۴۱۹ و جاهای دیگر چنین آمده که او را در چاهی محبوس کردند و بر فرازش نیز بارگاهی ساختند . به الوزراء و الکتّاب / ص ۱۵۵ نیز مراجعه شود .

۵۸ ـ النجوم الزاهرهٔ /۲/ص ۷۷ .

۵۹ ـ البدایهٔ و النهایهٔ /۱۰/ص ۱۶۷ ـ عمدهٔ الطالب / ص ۱۲۴ (بیروت) ـ شرح میمیهٔ ابی فراس / ص ۱۹۰ .

۶۰ ـ عیون اخبار الرضا /۱/ ص ۹۲ ـ بحار /۴۸/ص ۱۳۱ و ۱۳۲ . عبّاسیان از آغاز تسلّط بر حکومت یعنی از زمان سفّاح ـ همزمان با امام صادق علیه السلام ـ پیوسته امامان را تهدید میکردند تا فرصتی برای هیچ گونه حرکتی نیابند و آنان را به توطئه های پنهانی به منظور قیام نیز متّهم می نمودند ، تا بدین وسیله مجوّزی برای حبس و آزار و مصادره اموالشان داشته باشند . ولی امامان منکر اتّهامهای آنان شده و پیوسته در این زمینه ها پاسخگویی می کردند ولی گوش شنوایی در میان عبّاسیان وجود نداشت .

۶۱ ـ البدایهٔ و النهایهٔ /۳/ص ۶۴ .

سیاست ضد علوی عباسیان

سیاست ضد علوی عباسیان

از آنچه گـذشت تـا حـدی به نفوذ علویـان و به ارجمنـدیشان در نظر عموم مردم پی بردیم . دیـدیم چگونه این خانـدان عـامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می رفتند .

عباسیان این حقیقت را به عیان در می یافتند ، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست ، بهر ترتیبی شده ، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ ونیروهایشان را محدود گردانند .

برای این منظور ، شگردهای مختلفی به کار می برند :

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند .

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقـابله بـا علویـان در سلسـله وراثت پیامبر ، که مردم مشروعّیت خلافت را بـدان اثبات می کردند ، تغییر دادند . اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پـایین می آمـد : از علی علیه السـلام به فرزنـدش مّحمـد حنیفّه ، سـپس ابوهاشم ، علی بن عبـدالله بن عباس ، فرزنـدش محمد بن علی ، ابراهیم امام ، سپس به برادرش سفاّح (۶۲) و همینطور . البتّه آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند .

درباره این مطلب ، متون تاریخی فراوان موجود است ، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه اش با مهدی . وی در خطبه ای که در رابطه با اهل مـدینه در همان سالی که سـفاّح به حـج رفته بود ، می گفت : « بعد از پیامبر ، شـما هر روز کسـی را بر خود حاکم قرار دادید : گاهی تیمی ، گاهی عدوی ، زمانی اسدی ، یکبار هم سـفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سـرانجام کسـی بر شما ظهور کردکه نه نامش را می شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود) ! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلّت در برابرش تسلیم شدید . بدانید که خاندان محمّد امامان هدایتند ، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می روند ... » (۶۳)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متّصل می کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می شدنـد . البته پس از مـدتی از این موضع عـدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است .

مهدی به تأسیس گروهی (۶۴) پرداخت که مدّعی بودند پس از پیامبراسـلام ، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزنـدش عبـدالله ، سپس نوه اش علی ، و سپس فرزندش علی ، محمّد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسـیده انـد . اینان از ابوبکر ، عمر و عثمان همچنان برائت می جسـتند ، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می شـمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود . (۶۵) این گروه به نام « راوندیه » و شیعه عبّاسی خوانده می شدند .

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود ، زیرا سیاست وی اقتضا می کرد که ولو برای مـدت کوتاهی هم که شده ، از اشاعه این فکر جلوگیری کند .

ارزیابی مقام امام علی (ع)

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود ، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود ، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه ای موضع می گرفتند . مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود . ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت .

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت . ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود . چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن « محمد بن عبدالله علوی » را پذیرفته اند ، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند . لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند .

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید . پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت : « شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم . » منصور از شنیدن این کلام گفت : « دروغ می گوید دشمن خدا ، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است . » (۶۶)

سپس برای متقاعد کردن مردم ، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که « مهدی امّت » همان فرزند اوست . (۶۷) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده اند . (۶۸)

مسلم بن قتیبه می گوید : « منصور روزی مرا احضار کرد ، چون بر او وارد شدم گفت : محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده ، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست . مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده ام این است که فرزند من نیز که درباره اش روایت هم آمده ، مهدی نمی باشد . من به این انتساب تنها تیمّن جسته و آن را به فال نیک گرفته ام . » (۶۹)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود . (۷۰)

اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند ، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند . و در برابر ، عبّاسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده ، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند .

از این رو ، باید شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت . لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند . البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند . امّا دیدند که حتّی تهدید و ارعاب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیّت و معنویتشان اعمال می شد ، کارگر نمی آمد .

به مصادره اموال علویان ، خراب کردن خانه ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی

ماديشان را به وخا مت كشاندنـد كه زنان علوى براى گزاردن نماز ، لباسـهاى يكديگر را از هم قرض مى گرفتند . (۷۱) ولى اينها نيز هرگز پاسخگوى هدف عباسيان نبود...

علويـان را از مردم جـدا مى كردنـد ، نمى گذاشـتند كسـى بـا آنـان تمـاس بگيرد تـا بتواننـد زمينه باور كردن شايعات و دروغ پردازيهاى خود را فراهم آورنـد . چه شـيوه پسـنديده علويان ، بويژه اهل بيت ، خود هر گونه شايعه اى را تكذيب مى كرد ، و رفتار نمونه شان هر افترايى را دفع مى نمود .

آزار و طرد و به زنـدان افكنـدن دهها و صـدها نفر آن هم در سـلول هاى وحشـتناكى كه هر كس وارد آنها مى شـد اميدى به رهاييش نبود؛ چه ورود به چنين سلول هايى يعنى ورود به گور... مسموم كردن شخصيتهايى كه جرأت تجاوز آشكار بر او را نمى كردند . . اينها هيچ كدام برايشان كافى نبود . آنها در واقع به خون علويان تشنه و در شكنجه شان بسيار تنوع طلب بودند . هر روز شـيوه جديدى را مى گزيدند . عدهّ اى را به ديوارها ميخكوب مى كردند ، عده‌اى را مى كشـتند ، عده اّى را هم در اسـتوانه ها قرار مى دادند . اما قتل هاى دسـته جمعى علويان روشن تر از آن است كه نيازى به بيان داشته باشد . داستان منصور با اولاد حسن را تقريباً در تمام كتاب هاى تاريخى نوشـته انـد و همينطور ماجراى شـصت علوى ، كه به فرمان منصور همه بجز يك تن از آنان كه پسر بچه اى خردسال بود ، از دم تيغ گذشتند . (۷۲)

موضع گيرى هر خليفه به طور جداگانه

اكنون به موضعگيرى هر يك از خلفاى عباسى بطور جداگانه اشاره مى كنيم :

اما سفاح :

احمد امين درباره وى چنين مى گويد : « زندگيش سراپا خونريزى و نابودكردن مخالفان بود . » (۷۳)

ژنرال جلـوب در كتـاب خـود چنين مى نويسـد : « سـفاح و منصور بـا توطئه بر سـر كـار آمدنـد . از اينرو پس از پيروزى براى تحكيم مبـانى حكومت خود دست به خونريزى يازيدنـد بويژه خون عموزادگانشـان ، از بنى اميه و از اولاـد على بن ابيطالب را ... » (۷۴)

خوارزمى دربـاره سـفاح مى نويسـد : « بر علويـان ، اين ابومجرم (پـدر گناهكـار) بود كه مسـلط شـده بود نه ابومسـلم (پـدر مسـلمان) . ايـن مرد آنـان را زير هر سـنگ و كلـوخى كـه مى يـافت مى كشـت و در هر دشت و كوهسـتانى به تعقيبشـان مى پرداخت... » (۷۵)

اما منصور :

منصـور كسـى بـود كه از كشـتن برادرزاده خود سـفاح (۷۶) ، عمـويش عبـدالله بن على و يـا ابومسـلم بنيانگـذار حكومتش ، ابانورزيد . در سال ۱۴۸ به مكه رفت تا امام صادق عليه السلام را دستگير كند هر چند كه موفق نشد (۷۷) .

لقب منصور را نيز پس از پيروزيش بر علويان بر خود نهاده بود (۷۸) .

منصور كسـى بود كه ميـان عباسـيان و علويـان اختلاـف و آشوب بر پا كرد . (۷۹) هنگامى كه تصـميم به كشـتن امام صادق گرفت اعتراف كرد كه قربانيان بسيارى از علويان داشته ، مى گفت :

« ... تاكنون از ذرّيّه فاطمه هزار تن يا بيشتر را كشته ام ولى آقا و پيشوايشان جعفربن محمّد هنوز زنده است ... » (۸۰)

البته اين سخن از وى در آغاز خلافتش شنيده شد ، حال حساب كنيد و ببينيد كه تا پايان كار چقدر قربانى داشته است ! !

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود ، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود . بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد . این سرها به پیرمردان ، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند . (۸۱)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد ، گفت : « هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در نیام نبرده اند . ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند . ما دیروز رعیّت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم . بنابراین ، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم ... » (۸۲) و هم او بود که به امام صادق می گفت : « حتماً ترا می کشم ، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند ... » (۸۳)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد . (۸۴) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد ، بر سینه دیوار به میخشان می کشید . بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند ، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفّن جان می دادند ، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند . وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان ، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند ، ویران می کردند . مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود . کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عبّاسی را پر کرده است . (۸۵)

امّا مهدی :

این خلیفه وزیر خود ، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد ، چنانکه در پیش گفتیم اتّهام یعقوب این بود که طالبیین را مساعدت می کرد .

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود ، به ویژه علویان و شیعیانشان ، استفاده می کرد .

دکتر احمد شلبی می نویسد : « در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلّفی تبرئه می شدند ، به اتّهام بیدینی از دم تیغ می گذارانده ... » (۸۶)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود . مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه ، عمار ساباطی ، ابن ابی یعفور ، هیچکدام مؤسّس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود ، مانند فرقه « زرّاریه » ، « عمّاریه » ، « یعفوریه » ، « جوالیفیّه » ، و پیروان سلیمان اقطع . فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه « هشامیه » را جعل نکرده بود . (۸۷)

امّا هادی :

« طالبیان را بینهایت تهدید می کرد ، هر جا بودند به سراغشان می رفت ، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود . (۸۸) چنانچه مؤرخان نوشته اند ، ماجرای مشهور فخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت . تعداد سرهایی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید . زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند .

امّا رشید :

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » . (۸۹)

او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند… » (۹۰) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « … تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را … » (۹۱)

او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (۹۲) و این به انگیزه ، تنّفر و کینه ای بود که به آنان می ورزید . .

« … او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می رسانید . . » (۹۳)

« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (۹۴)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمّد بن جعفربن محمّد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (۹۵)

رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البتّه این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (۹۶)

از همه فجیعتر و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « …گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی … شگفتا که فرزندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده … » (۹۷) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمّد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده « و در دیگری گمراهی که خاکش ، خاکستر آتش است « همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده غذابش است و فراهم آورنده خواریش ستمگریهای رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را دوست دارد .

اسحاق هاشمی نقل می کند : « روزی نزد رشید بودیم و او می گفت ، شنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . »

(۹۸) آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیّه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان . .

رشید حتّی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (۹۹)

البتّه این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان ، امری طبیعی می نمود و بالاخره ، ستمگریهای رشید تا

بـدانجا اوج گرفت که در برخی این پنـدار را تقویت کرد که علّت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهـد ، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود . این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند . (۱۰۰)
امّا مأمون :
در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد .
امّـا تـاکنون بیـاییم کمی از شـاعران بشـنویم که چگونه برخی حقـایق را برای ما بازگو می کننـد تا بهتر به این نکته پی ببریم . عباسـیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند ، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادنـد . عبّاسـیان می خواسـتند ریشه علویان را براندازنـد و محیط را برای خود چنان مساعـد و بی مزاحم گرداننـد که دیگر کسـی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند . انحصار طلبی در قدرت ، به آنان اجازه نمی داد که کسـی شایسـته تر از خود را در روی زمین ببینند . مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیّه را فراموش کرده بودند . یکی از شعرا می گفت :
« سوگند به خدا که بنی امیّه نکرد
« حتّی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد . (۱۰۱)
شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی ، متوفا به سال ۱۸۰ هجری ، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود ، در زمان سفّاح چنین سرود :
« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت
« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت (۱۰۲)
علی بن عبّاس ، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود ، قصیده ای دارد که در آن می گوید :
« فرزندان مصطفی ! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند
« کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است
« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر
« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد .
امّا متون دیگر :
« وان ولـوتن » می نویسـد : « علویـان نظیر آنهمه آزاری را که در عهـد خلفـای نخسـتین عباسـی کشـیدند ، هرگز به عمر خود ندیده بودند... » (۱۰۳)
خضـری نیز می گویـد : « بهره خانـدان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسـیان) بمراتب شدیدتر و خشـنتر از زمان بنی امیّه بود ، بویژه در زمان منصور و رشـید و متوکّل ، در این حکومت مجرّد تمایل داشـتن به یکی از اولاد علی اتّهامی کـافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشـمار می رفت . این سـرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد ... » (۱۰۴)
هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مـدینه وارد شد ، یکی از علویان نزدش آمد . ابراهیم به او گفت : « از من دور شو ، مرا مهدور الدّم مکن . . » (۱۰۵)
به علاوه ، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهلبیت در زمان امویان ، مجازات می کردند .
جلودی کسـی بود که از سوی رشـید مـأمور هجوم بر خـانه هـای آل ابیطـالب شـده بود . وقتی مـأمون ولایتعهـدی امام رضا را

تصویب کرد ، جلودی به وی گفت :

« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری . یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند . (۱۰۶)

رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند ، (۱۰۷) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند ، کفیل به مجازات می رسید .

اعتراف مأمون :

مأمون در نامه ای که برای عبّاسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود ، می نویسد :

« ... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد ، و ما آنان را خوار کردیم ، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیّه به قتلشان رسانیدیم . امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند ، ولی ما همه را از دم تیغ می گذراندیم . حال ای بزرگان هاشمی ، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند ؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند ، چه بود ؟ »

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند ، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست ، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است . همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی ، بویژه در صفحه ۲۶ ، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید .

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود ، نقل می کنیم . وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می نویسد :

« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند ، خدا بر آنان غضب کرده ، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و « ابومجرم » نه ابومسلم را بر جانشان مسلّط کرد . این مرد ، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند ، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویهٔبن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوتهای خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلّط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلّط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (۱۰۸) بن علی در فخّ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افطس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آ ور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی کرد و مرقدش را با گچ نمی آراست . امّا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادّی و سوفسطایی در کشورشان امنیّت داشت . کسی متعرّض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هرکس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضدّ مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیثم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها بپردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همجون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علّت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیزران و جعفر ملقب به متوکّل علی الرحمن (که در واقع متوکّل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیّه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عبّاس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . »

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتّی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات حجاز و مکّه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد : ابن ابی مریم مدینی ، ابراهیم موصلی ، ابن جامع سهمی ، زلزل ضارب ، بر صومای نوازنده ، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ... .

« چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند . خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند . باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند ! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند ! ابراهیم بن مهدی ، آوازه خوان ، و معتزّ ، زن صفت ، و فرزند زبیده ، سبک مغز و کینه توز بود . مأمون نیز برادر خود را کشت ، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود ، موسی بن مهدی ، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد » .

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد :

« این معایب با همه بزرگی و وسعتشان ، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند .

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ ... » (۱۰۹)

این بود بخشی از نامه خوارزمی که دوست داشتم همه آن را نقل کنم ولی این کتاب جای ذکر همه آن نبود . بهر حال آنچه نقل کردیم جوششی بود از خروشی که امید است خواننده را بسنده باشد .

پاورقی

۶۲- تاریخ ابن خلدون /۳/ ص ۱۷۳- مروج الذهب /۳/ ص ۲۳۸- وفیات الاعیان /۱/ ص ۴۵۴ ، ۴۵۵ (چاپ سال ۱۳۱۰) - امبراطوریه العرب / ص ۴۰۶ و سایر منابع .

البتّه این از عقاید کیسانیّه است .

۶۳- شرح النهج ، معتزلی /۷/ ص ۱۶۱ ، ۱۶۲ .

۶۴- چنین می نماید که صاحب واقعی این اندیشه ، منصور می بود و این مطلب از نامه اش به محمد بن حسن و از بسیاری از سخنان و خطبه هایش بر می آید . امّا مهدی صورت تجسّم یافته این عقیده به شمار می رفت . منصور در ترویج این فکر آنقدر تلاش می کرد که حتّی شعرا با پروراندن آن به وی تقرّب می جستند . مانند حمیری که طبق اخبار مرزبانی / ص ۳۷ اشعاری در این زمینه سرود و پاداش بسیار خوبی از منصور گرفت .

۶۵- فرق الشیعهٔ / ص ۴۸ ، ۴۹ - تاریخ ابن خلدون /۳/ ص ۱۷۳- مروج الذّهب /۳/ ص ۲۳۶ . البتّه نوبختی در فرق الشیعه نوشته که آنان حتی بیعت علی را نیز جایز نمی شمردند .

۶۶- مقاتل الطالبین / ص ۲۴۰- المهدیّه فی الاسلام / ص ۱۱۷ .

۶۷- برخی از این احادیث در منابع زیر یافت می شود :

الصواعق المحرقهٔ / ص ۹۸ ، ۹۹- تاریخ الخلفاء سیوطی / ص ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۷۲- البدایهٔ و النهایهٔ /۶/ ۲۴۶ ، ۲۴۷ و سایر منابع .

۶۸- ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۴۰ .

۶۹- مقاتل الطالبین / ص ۲۴۷- المهدیهٔ فی الاسلام / ص ۱۱۷ .

۷۰- الوزراء و الکتاب / ص ۱۲۷ .

۷۱- این جریان مربوط به زمان متوکّل است . به پند تاریخ /۱/ ص ۷۲ و مقاتل الطالبین / ص ۵۹۹ مراجعه کنید .

۷۲- این چیزی است که شرح شافیه ابی نواس ص ۱۷۴ از الدر النظیم از احمد بن حنبل نقل کرده ، مردی که به پرده مکّه آویخته پیوسته از خدا طلب آمرزش می کرد . وی به اعتراف خودش بر فراز این علویان به امر منصور گل و خشت رویهم نهاده بود . در عیون اخبار الرضا /۱/ ص ۱۰۸ به بعد و شرح میمیهٔ که وی در ماه رمضان روزه می خورد ، چه پس از کشتن شصت علوی به دستور رشید در یک شب ، دیگر از رحمت خدا مأیوس گشته بود . ولی ظاهراً نام رشید به اشتباه در این داستان برده شده ، چه حمید به سال ۱۵۸ به تصریح بحار /۴۸/ ص ۳۲۲ در گذشت در حالی که رشید در ۱۷۰ شروع به خلافت کرد . بنابراین ، چنین می نماید که داستان صحیح همان باشد که از احمد بند حنبل باشد .

۷۳- ضحی الاسلام /۱/ ص ۱۰۵ .

۷۴- امبراطوريهٔ العرب / ص ۴۹۹ .

۷۵- رسائل الخوارزمی /ص ۱۳۰- ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۹۶ ، ۲۹۷ .

۷۶- تاريخ التمدن الاسلامی /۲/ بخش ۴/ ص ۴۹۴ به نقل از نفح الطيّب /۲/ ص ۷۱۵ .

۷۷- النجوم الزهراء /۲/ ص ۹ .

۷۸- التنبيه و الاشراف / ص ۲۹۵- طبيعهٔ الدعوهٔ العباسيّه / ص ۱۱۹ .

۷۹- تاريخ الخلفاء /ص ۲۶۱- مروج الذهب /۴/ ص ۲۲۲- شرح ميميهٔ ابی فراس /ص ۱۱۷- مشاکلهٔ الناس لزمانهم / ص ۲۲ ، ۲۳ .

۸۰- شرح ميميهٔ ابی فراس / ص ۱۵۹ - الادب فی ظلّ التشيّع / ص ۶۸ .

۸۱- طبری /۱۰/۴۴۶- النزاع و التخاصم / ص ۵۲ و ساير منابع .

۸۲- تاريخ الخلفاء /ص ۲۶۷- امبراطوريهٔ العرب /ص ۴۹۱- الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ /۱/ بخش ۲/ ص ۵۳۴ .

۸۳- مناقب ابن شهر آشوب /۳/ ص ۳۵۷ - بحار /۷۴/ ص ۱۷۸ .

۸۴- تاريخ کربلاء ، عبدالجواد کليدار آل طعمه /ص ۱۹۳ .

۸۵- مختصر تاريخ العرب ، سيّد امير علی / ص ۱۸۴ .

۸۶- التاريخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلاميهٔ /۳/ ص ۲۰۰ .

۸۷- رجال ما مقانی /۳/ ص ۲۹۶- قاموسی الرّجال /۹/ ص ۳۲۴ - بحار /۴۸/ ص ۱۹۵ ، ۱۹۶ - رجال الکشی /ص ۲۷ (کربلاء) به اين موضوع مسعودی نيز اشاره کرده - ضحی الاسلام /۱/ ص ۱۴۱ - مشاکلهٔ النّاس لزمانهم ، يعقوبی / ص ۲۴ .

۸۸- تاريخ يعقوبی /۳/ ص ۱۳۶ ، ۱۳۷ .

۸۹- الآداب السلطانيهٔ ، فخری / ص ۲۰ .

۹۰- التاريخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلاميهٔ /۳/ ص۳۵۲ .

۹۱- الاغانی /۵/ ص ۲۲۵ (دارالکتب ، ماهره)

۹۲- الکامل ، ابن اثير /۵/ ص ۸۵ - طبری /۱۰/ ص ۶۰۶ و ديگر منابع .

۹۳- العقد الفريد /۱/ ص ۱۴۲ .

۹۴- همان مدرک /۲/ ص ۱۸۰ (دارالکتاب العربی) .

۹۵- اعيان الشيعهٔ /۴/ بخش ۲/ ص ۱۰۸ (چاپ سوم) - عيون اخبار الرّضا /۲/ ص ۱۶۱- بحار /۴۹/ ص ۱۶۶ .

۹۶- تاريخ الشيعهٔ / ص ۸۹- امالی شيخ / ص ۲۳۰ (نجف) - الکنی و الالقاب /۱/ ص ۲۷- شرح ميميهٔ ابی فراس /ص ۲۰۹- المناقب /۲/ ص ۱۹- تاريخ کربلاء /ص ۱۹۷ ، ۱۹۸ به نقل از نزههٔ اهل الحرمين ص ۱۶- بحار /۱۰/ ص ۲۹۷- تظلّم الزهراء / ص ۲۱۸- مجالی اللطف / ص ۳۹- اعيان الشيعهٔ /۴/ ص ۳۰۴- تسليهٔ المجالس ، محمد بن ابيطالب و ديگر منابع .

۹۷- تاريخ کربلاء / ص ۱۹۹ به نقل از مجله « الهلال » شماره اکتبر ، ۱۹۴۷ ، ص ۲۷ از مقاله استاد عقّاد : « گفتاری با هارون الرشيد » .

۹۸- تاریخ الخلفاء ، سیوطی / ص ۲۹۳ .

۹۹ـ شرح میمیهٔ ابی فراس/ص ۱۲۷ .

۱۰۰ـ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۴۷ـ بحار/۴۹/ص ۱۳۲ ودیگر منابع .

۱۰۱ـ شرح میمیهٔ ابی فراس/ص ۱۱۹ .

۱۰۲ـ المحاسن و المساوی/ص ۲۴۶ ـ الشعر و الشعراء/ص ۴۸۴ ـ نظریهٔ الامامهٔ/ص

۳۸۲ـ المهدیّهٔ فی الاسلام/ص ۵۵ ـ طبیعهٔ الدعوهٔ الاسلامیهٔ/ص ۱۳۳ .

۱۰۳ـ السیادهٔ العربیهٔ و الاسرائیلیات/ص ۱۳۳ .

۱۰۴ـ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیهٔ /۱/ص ۱۶۱ .

۱۰۵ـ تاریخ بغداد/۶/ص ۱۲۹ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر /۲/ص/۱۸۴ .

۱۰۶ـ بحار/۴۹/ص ۱۶۶ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۲۶۷ .

۱۰۷ـ این جریان مربوط به پیش از رشید میشد (ابن خلدون/۳/ص ۲۱۵) ـ به الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۷۵ ودیگر منابع نیز میتوان مراجعه کرد .

۱۰۸ـ ظاهراً نام صحیح « حسین » است چنانکه در مجمع الفوائد آمده .

۱۰۹ـ مقاتل الطالبین/ ص ۱۳۰ تا ۱۴۰ (قسطنطینیه ، ۱۲۹۷) که سعد محمد حسن نیز در کتابش المهدیهٔ فی الاسلام بخشی از آن را از ص ۵۸ به بعد نقل کرده ، همینطور دکتر احمد امین در ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۷ به بعد . پدرم نیز تمام آن را در کتاب خطّی خود « مجمع الفوائد ، و مجمل العوائد » از ص ۴۵ به بعد ، آورده است .

سیاست عباسی در برابرمردم

نگرشی کلّی

نمی خواهیم در این بخش از کتاب به ذکر همه کارهای زشت عبّاسیان بپردازیم . چه حتی یک مرور سطحی بر همه آنها در این جا ممکن نیست . من فقط می خواهم نقشی از رفتار بدشان با مردم را ترسیم کنم و به اجمال بیان کنم که تا چه حد آنان به آزار و ظلم و ستم در حقّ رعیّت می پرداختند .

دکتر احمد محمود صبحی می نویسد : « ... آن نمونه عالی عدالت و آن مساواتی که مردم از بنی عباس انتظار داشتند ، همه وهم وخیال خام از کار در آمد . بداخلاقی منصور ورشید ، حرص شدیدشان ، ستمگری های فرزندان علی بن عیسی و بازیچه قراردادن اموال مسلمانان ما را به یاد حجّاج ، هشام و یوسف بن عمر و ثقفی می اندازد . از روزی که ابو عبدالله ، معروف به سفّاح ، و همچنین منصور به نحو بی سابقه ای شروع به زیاده روی در خونریزی نمودند ، وضع توده مردم بسیار بد شد... » (۱۱۰)

صاحب کتاب « امبراطوریهٔ العرب » می نویسد : « برغم آن که این سپاه خراسان بود که عبّاسیان را به تخت نشانید ، آشوب در آن سامان در عهد عبّاسیان همچنان ادامه یافت ، درست همانگونه که امویان . شعار خراسانیان در آن هنگام این بود : اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد ، نه طغیان و عطش وخونریزی ...اما این رؤیاها که انگیزه اصلی در شورش بر ضد امویان نداشته باشند ، قطعاً از آنان بهتر هم نبودند... » (۱۱۱)

در بخش « آرزوهـای مـأمون » گفتـار مهمی از وان ولوتن ، دربـاره ارزیـابی حکومت عبّاسـی و سیاست و رفتارشان با مردم ، خواهیم خواند .

موضع گیری خلفا ، یک به یک

سفّاح

چون می خواهیم بر پـاره ای از جنایـات و تبهکـاری های هر یک از خلفا آگاهی بیابیم ، از این رو از سـفّاح شـروع می کنیم : این شخص خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود . (۱۱۲)
مورخّان درباره اش نوشته اند : « بسیار سریع دستش را به خون می آلود . کارگزارانش در شرق و غرب وی را در این خصلت پیروی می کردند ، مانند محمد بن اشعث در مغرب ، صالح بن علی در مصر ، خازم بن خزیمه ، حمید بن قحطبه و دیگران... » (۱۱۳)
سرانجام شورشی به رهبری شریک بن شیخ مهری ـ که ظاهراً از مدّعیان خلافت برای عباسیان بودـبه همراهی بیش از سی هزار تن بر ضّـد سـفّاح بر پـا گردیـد . او می گفت : « این آن چیزی نبود که به خـاطرش با خانـدان محمّـد بیعت کردیم . خون می ریزی و به ناحق رفتار می کنی ... » (۱۱۴) آنگاه ابومسـلم از سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه ، هم او و هم یـارانش همه را از دم شمشـیر گذرانـدد... داسـتان کـارگزار این خلیفه به نـام یحیی معروف است که می گویند برادر یا برادرزاده اش بود . وی هزاران نفر از اهالی موصل را آن هم در مسجد ، سر برید .
مورخـان در این بـاره می نویسـند : پس از این قتـل عام ، از جمعیت انبوه موصل جز چهار صـد نفر باقی نمانـد . او همچنین به ارتش خـود دسـتور داد که سه روز هم به کشـتن زنـان بپردازنـد زیرا انـان بر جنـازه مردان خود گریسـته بودنـد . مورّخـان می نویسـند : پس از این قتل عام ، اهل موصل چنان سر افکنده شدند که دیگر صدایی از آنان بر نخاست و کسی از میانشان قامت برنیفراخت . (۱۱۵)
روزی سفاح از همسرش ام سلمه پرسید : « چرا برادرزاده ات این گونه اهل موصل را ازدم تیغ گذراند ؟ پاسخ چنین شنید که : به جانت سوگند که نمی دانم . . » ! ! (۱۱۶)
در پیش جمله ای از دکتر محمود صبحی درباره سفاح و منصور نقل کردیم که قریب به این مطالب بود...

منصور

این خلیفه نیز خود را به صورت مهدی آشـکار ساخته بود . این مطلب از ابیات « ابو دلامه » خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود ، بر می آید . وی خطاب به ابومسلم می گوید :
« ای ابـو مجرم ، خـدا هرگز نعمتش را بر بنـده ای تغییر نـداده ، مگر آن که بنـده خود آن را دگرگون سـازد آیـا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ بکار بری نیرنگباز همانا پدران کرد تو هستند . » (۱۱۷)
منصور آنقدر آدم کشت تا امر خلافت برایش هموار شد . (۱۱۸)

دستورهایی که برای ظلم و جور وهتک حرمت صادر کرده مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد . روزی یکی از بزرگان خاندان عباسی بر این رویّه خرده گرفت . وی ابوجهم بن عطیّه بود کسی بود که سفّاح را ازمخفیگاهش نجات داد و برایش بیعت برای خلافت گرفت ، یعنی همان مخفیگاهی که ابوسلمه و حفص بن سلیمان خلال و پاسدارانش برایش ساخته بودند . ابوالعبّاس از این مخفیگاه اطلاع داشت و ابومسلم نیز به او اعتماد می کرد و برایش نامه می نوشت .

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید و در فرمانهای خود ظلم را پیشه کرد . ابوجهم گفت : ما برای این با شما بیعت نکرده بودیم ، بلکه بیعت ما بر سر عدالت بود . منصور این گفته را در سینه پنهان نگاه داشت تا روزی که او را به صرف شام دعوت نمود . در این میهمانی شربتی تهیّه شده از آردبادام به او خورانید . این شربت چنان او را به دل درد انداخت که پنداشت مسمومش کرده اند . از جا پرید . منصور گفت که کجا ابوجهم ؟ و او پاسخ داد : به همان جا که مرا فرستادی . پس از یکی دو روز از دنیا رخت بربست .

علاوه بر عموی منصور ، گروهی از فرماندهان نیز بر رویّه او خرده گرفتند ، بر ضدّش بپاخاسته مردم را به دوستی با اهل بیت فراخواندند . آنگاه عبدالرحمن ازدی در سال ۱۴۰ به نبرد با آنان برخاست و عدهّ ای را کشت و بقیه را به زندان افکند . (۱۱۹) طبری در حوادث سال ۱۴۰ این مطلب را نیز نوشته : « ... منصور ، عبدالجبار بن عبدالرحمن را والی خراسان کرد . به مجرّد ورود ، عده ای از فرماندهان را به اتّهام دعوت به نفع فرزندان علی علیه السلام دستگیر نمود ، مانند مجاشع بن حریث انصاری ، ابوالمغیره یا خالد بن کثیر ، حریش بن محمدذهلی ، و عموزاده داود که اینان همه به قتل رسیدند . اما جنید بن خالد بن هریم تغلبی ومعبد بن خلیل مزنی پس از کتک خوردن شدید همراه با برخی از فرماندهان موّجه خراسان ، به زندان رفتند . (۱۲۰)

شاید از امور شایان ذکر در اینجا یکی هم این باشد که منصور با راوندّیه که او را خدا می شمردند ، معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی کرد . وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از وی سئوال کردچنان که در تاریخ طبری آمدهپاسخ داد : « آنان بر خدا عصیان می ورزند ولی ما را که اطاعت می کنند ، این در نزد من بهتر از آن است که خدا را اطاعت کنند ولی بر ما عصیان ورزند . »

ولی همین گروه وقتی در هاشمیّه برضدّش شوریدند ، بدنشان را آماج شمشیرها کرد ، ولی نه برای اعتقاد فضاحت بارشان ، بلکه برای نافرمانیی که در برابر منصور مرتکب شده بودند ! !

منصور روزی از دوست ایّام کودکیش عبدالرحمن آفریقایی پرسید : « قدرت مرا در مقایسه با قدرت بنی امیّه چگونه یافتی ؟ » پاسخ داد : « در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم . » (۱۲۱)

همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از آفریقا آمده بود ، مدت یک ماه بر در کاخش به انتظار بماند تا بدو دسترسی پیدا کرد . بدو گفت :

« ستمگری در هر گوشه از کشورمان پدیدار گردیده ، از این رو آمده ام تا تو را بدان آگاه کنم . این همه ستمها از خانه تو بر می خیزد . من از دور که ظلم و کارهای زشت را می دیدم می پنداشتم که به علّت بعد مسافت از تو می بود . ولی هر چه به کاخ تو نزدیک شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می شوند . »

منصور از شنیدن این سخنان بر آشفت و دستور به اخراجش داد . (۱۲۲)

سدیف شاعر که قبلاً یکی از شیفتگان حکومت عباسی بود ، به منصور چنین نگاشت :

در کشتن رعیّت ای ظالم بسی زیاده روی کردی پس دست نگاه بدار که رعّیت را « مهدیش » در پناه بگیرد . (۱۲۳)

و ظاهراً منظورش از « مهدیش » محمد بن عبدالرحمن بن حسن می بود .

این داستان نیز مشهور است که کارگزار منصور می خواست ثروت یک مرد همدانی را از چنگش درآورد ، ولی چون او امتناع می کرد ، دست و پایش را به زنجیر بست و نزد منصورش فرستاد . چهار سال در زندان بخفت بی آن که کسی در این باره حرفی بزند . (۱۲۴)

اگر باز هم می خواهید در وصف منصور بشنوید ببینید بیهقی درباره وی چه گفته : « مردم را به پا می آویخت تا علیه خود چیزی را اقرار کنند . . » (۱۲۵)

مهدی

این خلیفه اتهّام به کفر را وسیله کیفر بی گناهان قرار داده بود... بنا به قول جهشیاری که درباره ایّام مهدی سخن می گفت : « اهل جزیه در معرض انواع شکنجه ها قرار می گرفتند ، از درندگان گرفته تا زنبور و گربه که این حیواناترا بر جانشان مسلّط می کردند... » (۱۲۶)

در مقام اعتراض به روش مهدی ، یوسف البرم در خراسان بر ضدّش قیام کرد . (۱۲۷)

هادی

وی پیوسته شراب می نوشید و بولهوسی و عیاشی را دوست می داشت و هم او ستمگر و صاحب سلطه بود . (۱۲۸)

هادی بسیار بد اخلاق ، قسّی القلب ، زورگو ، اهل نوشیدن شراب و بازی بود . (۱۲۹)

جاحظ درباره وی می نویسد : « هادی بد اخلاق ، دیر جوش و بد خیال بود . کمتر کسی بود که می توانست خود را از شر او بر حذر بدارد ، یا با اخلاقش آشنایی پیدا کرده و به سودش باشد . از هیچ چیز به اندازه شروع به سئوال بدش نمی آمد . به آوازه خوان مال فراوان و بی دریغ می بخشید (۱۳۰) . »

« آری ، همان گونه که جاحظ گفته وی مال فراوان و بی دریغی به آوازه خوانها می بخشید و به قدری در این راه اسراف می کرد که اسحاق موصلی را بر آن داشت که بگوید : « اگر هادی برای ما زنده می ماند ، ما می توانستیم حتی دیوارهای خانه مان را از طلا و نقره بسازیم . » (۱۳۱)

رشید

در این باره کافی است که سخن مورخّان را تکرار کنیم : رشید در همه چیز شبیه به منصور بود ، بجز در بخشش مال (۱۳۲) ، چه می گویند که منصور آدم بخیلی بود .

رشید نیزهمچون منصورپس از چندیکه بر اوضاع مسلّط شد ، تولید کشور را به تباهی کشاند و علاقه به مال اندوزی پیدا کرد . (۱۳۳)

مردم را در دادن مالیات به عذاب می انداخت ، زیرا « کارگران ، کشاورزان ، صنعتگران ، خریداران غلّات را دستور می داد

که در یک محل گردآورده از آنان به طور دسته جمعی مبلغی را مطالبه کنند . عبدالله بن هیثم عهده دار مطالبه مالیاتها شده بود که با انواع شکنجه ها مأموریت خود را اجرا می کرد . ابن عیاض از راه رسید و دید که خراج گزاران زیر شکنجه قرار گرفته اند . دستور داد که آنان را رها سازند ، چه می گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود : هر کس مردم را در دنیا عذاب دهد ، خدا نیزدر روز قیامت او را عذاب خواهد داد... » (۱۳۴)

شخصی دیگر نیز از سوی رشید مأمور زدن و زندانی کردن افراد شده بود تا بدین وسیله مالیاتشان را وصول کند . (۱۳۵) در کاخ رشید چهار هزار کنیز و سوگلی وجود داشت . (۱۳۶) به قول یکی از آنان رشید در لذّتهای حرام و ریختن خون ها و غصب حقوق مردم بسیار حریص بود ، به اهل بیت ستم روا می داشت ولی بخشش هایش بر رقّاصه ها ، خوانندگان ، عیّاشان و بازیگران نثار می شد...

امین

« امین کسی بود که از نزدیکی کردن با زنان خودداری کرده ، با خواجگان خود را سرگرم می نمود . عدّه ای را به عنوان مأمور برای جست وجوی بولهوسان به سراسر کشور گسیل داشته بود . همه مردم حتی وزرا و خانواده خودش را نیز خوار می شمرد . . » (۱۳۷)

« وی بد سیرت ، سست رأی و خون آشام بود . از تمایلات خودش پیروی می کرد و کار خود را مهمل می گذاشت . در امور بسیار مهم پیوسته بر دیگری تکیه می داشت... » (۱۳۸)

روزهایی که امین بر سر کار بود روزهای جنگ ، تیره بختی ، چپاول و غارت بر مردم می گذشت که نه دینی نه اخلاق پسندیده ای می توانست آنها را تأیید کند .

مأمون

او نیز در آن چه ذکر کردیم ، هرگز از پیشینیانش بهتر نبود ، و نه روزگارش چیز تازه ای به ارمغان آورده بود . در فصل « آرزوهای مأمون » اوضاع و موقعیت وی را در حکمرانی بیان خواهیم کرد و می بینیم که وضع مردم بی نهایت به وخامت کشیده بود .

وصیت ابراهیم امام

با توجه به آن همه مطلب که تا کنون آورده ایم دیگر بر کسی پوشیده نمانده که عبّاسیان چقدر خونهای بی گناه ریختند . البته این علاوه بر خونهای عموزاده گانشان علویان بود . اکنون سفارش ابراهیم امام را خاطر نشان می کنیم که به ابومسلم دستورداده بود « تا به هر کس که شک می برد و یا چیزی درباره اش گمان می برد ، بی درنگ به قتلش برساند . حتی اگر بتواند درخراسان یک نفر را باقی نگذارد که به زبان عربی حرف بزند ، حتماً این کار را انجام دهد . هر کودکی که فقط پنج صباح از عمرش بگذرد همین که مورد اتهام قرار بگیرد ، باید بی درنگ به قتل برسد . خلاصه جنبنده ای بر روی زمین باقی

نگذارد که کوچکترین زبانی از ناحیه او ایشان راتهدید کند . » (۱۳۹)

شاید علت این دستور که هر عرب زبان را بکش ، جلب خشنودی خراسانیان بوده باشد . چه ایشان پیوسته ازدست اعراب آزار کشیده بودند . ابراهیم همچنان خوب می دانست که عرب ها دعوت وی را بر ضد امویان چندان گسترده پاسخ نخواهندداد ، چه امویان غرور عربی را ارضا می کردند و به علاوه ، اختلافات داخلی ، صفوف عرب ها را به پراکندگی وسستی در افکنده بود .

اما کسانی که وجودشان زیان بخش تلقّی می شد ، گروه نصر بن سیار بودند ، که از دوستداران بنی امیّه بشمار می رفتند ، همچنین گروه ابن کرمانی که از نصر حمایت می کردند . (۱۴۰)

ابومسلم وصیت را اجرا می کند

ابومسلم در اجرای وصیّت ابراهیم امام نهایت کوشش را به خرج داد ، تا آنجا که به تعبیر ذهبی و یافعی ، حجّاج زمان خود گردید . (۱۴۱)

مورّخان می نویسند : زندانیان مقتول به دست ابومسلم به شصت هزار نفر از مسلمانان شناخته شده ، می رسد ، اما مقتولین ناشناخته ، یا کسانی که در جنگ و زیر سم اسبان از بین رفته اند ، شمارشان از این رقم بیرون است . (۱۴۲)

منصور نیز این حقیقت را اعتراف کرد ، چه هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند ، نخست او را سرزنش کرد و گفت : « چرا شصت هزار تن را در زندان خود به قتل رساندی ؟ » سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود ، چنین پاسخ داد :

« اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود . » ! ! (۱۴۳)

جعفر برمکی نیز همین را اعتراف نمود . (۱۴۴)

در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را صد هزار نفر اعتراف کرده . (۱۴۵) اما آمار کشته شدگان در جنگ هایی که وی با بنی امیّه و فرماندهانشان به راه انداخته بود ، به یک میلیون و ششصد هزار تن می رسید... (۱۴۶)

ابومسلم در نامه ای به منصور نیز می نویسد : « ... برادرت مرا دستور داد که شمشر بکشم ، به مجرّد سوء ظن دستگیر کنم ، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم و هیچگونه عذری نپذیرم . پس من نیز به دستور وی بسی حرمت ها هتک کردم که خدا (پاییدنشان ؟) را لازم شمرده بود ، بسی خو ن ها ریختم که خدا حرمتشان را واجب کرده بود . حکومت را از دست اهل بیتش بستاندم و د جای دیگر بنهادم... » (۱۴۷)

منظور او از « اهلش » ، اهل بیت است . زیرا در نامه دیگری که به منصور نگاشته ، چنین آورده است : برادرت قرآن را بی مقدار و تحریف نمود . با مشتبه کردن امر و با کذب و تعّدی ، آن را بر خاندان خود تطبیق نمود و او در نظرم به صورت مهدی نمودار گردید...

منظور این است که برادرت منصور آیاتی را که در شأن اهل بیت (ع) نازل شده بود ، به گونه ای تحریف کرد که با عباسیان منطبق آید . بدین وسیله ابو مسلم را در مورد علویان فریفت تا توانست وادارش کند به آن همه اعمالی که از کذب و تجاوزمایه می گرفت . این مطلب را در نامی دیگرش خطاب به منصور تصریح می کند : « غیر خودتان از خاندان پیغمبر را که برتر از خودتان بودند به خفت و خواری و گناه و تجاوز زیر پا نهادند... » و منظورش علویان است . (۱۴۸) به هرحال دیگر جای شگفتی نیست که ببینیم ابومسلم در ستمگری آن چنان اوج گرفته بود که هنگام رفتن به حج « عرب ها از تمام گذرگاه های وی می گریختند ، چه درباره خون آشام بودن او سخنان بسیار شنیده بودند . » (۱۴۹)

همه این ها به طور جدی دلیل بر دامنه ظلم عباسیان است که چگونه با مردم به طور کلی ، و با علویان به نحو ویژه ، رفتار می کردند . با کاوش در این وقایع تاریخی انسان در می یابد که ملّت در چه وحشت مستمری می زیستند و چگونه هزاران هزار تن به کوچکترین بهانه و علتی به قتلگاه روانه می شدند .

بار دیگر توجه خوانندگان را به نامه خوارزمی که قبلاً نقل قو ل هایی از آن داشتیم ، جلب می کنم . این نامه به اعتراف چند تن از محقّقان از اسناد بسیار مهم به شمار می رود .

در اینجا نکته دیگر قابل تذکراست . آن این که مطالب یاد شدههمان گونه که گفتیماشاره ای بود به وضع عباسیان در برابر مردم به طور کلی ، و در برابر علویان به طور خاص . اکنون اگر اشاره ای به زندگی خصوصی خودشان نکنیم این سکوت ظلمی به حقیقت و تاریخ محسوب می شود . حال ببینیم تاریخ در این باره برای ما چه حکایت ها دارد .

پاورقی

۱۱۰ـ نظریّهٔ الامامهٔ/ ص ۳۱۸ . ولی کنیه سفاح « ابو العبّاس » بود نه ابو عبدالله . عبدالله هم نام او و هم نام منصور بود که از سفّاح سنّ بیشتری داشت .

۱۱۱ـ امبراطوریهٔ العرب/ص ۴۵۲ .

۱۱۲ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱/ص ۶۹ ـ التنبیه والاشراف/ ص ۲۹۲ .

۱۱۳ـ مروج الذهب /۳/ص ۲۲۲ـ تاریخ الخلفاء/ص ۲۵۹ـ مشاکلهٔ النّاس لزمانهم/ص ۲۲ـ امبراطوریهٔ العرب/ص ۴۳۵ .

۱۱۴ـ الکامل ، ابن اثیر/۴/ص ۳۴۲ـ الامامهٔ و الساسهٔ/۲/ص ۱۳۹ـ یعقوبی /۲/ص

۳۵۴ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۵۶ـ تاریخ التمدن الاسلامی/۲/ص ۴۰۲ و دیگر

منابع

۱۱۵ـ شرح این ماجرا را در منابع زیر بخوانید : النزاع و التخاصم/ص ۴۸ ، ۴۹ ـ الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۲۱۲ ، حوادث سال ۱۳۲ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۷۷ ـ یعقوبی/۲/ص ۳۵۷ (صادر) ـ شرح میمیهٔ ابی فراس /ص ۲۱۶ و غایهٔ المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۱۵ .

۱۱۶ـ النزاغ و التخاصم/ص ۴۹ و منابع دیگر .

۱۱۷ـ عیون الاخبار ، ابن قتیبهٔ/۱/ص ۲۶ـ الکنی و الالقاب/۱/ص ۱۵۸ . ممکن است منظور از مهدی در اینجا سفّاح بوده باشد .

۱۱۸ـ فوات الوفیات/۱/ص ۲۳۲ـ تاریخ الخلفاء /ص۲۵۹ ـ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۲۴ .

۱۱۹ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۷۵ .

۱۲۰ـ طبری /۱۰/ص ۱۲۸ (لیدن) .

۱۲۱ـ تاریخ الخلفاء/ص ۲۶۸ و دیگر منابع .

۱۲۲ـ تاریخ بغداد/۱۰/ص ۲۱۵ ـ الامام الصادق والمذاهب الاربعهٔ/۱/بخش۲/ص ۴۷۹ .

۱۲۳ـ العقد الفرید/۵/ص ۸۸ (دار الکتاب العربی) و گفته شده که وی عامل قتل سدیف بود . .

۱۲۴ـ شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۸ ، ۲۸۲ـ مروج الذهب/۳/ص ۲۸۸ .
۱۲۵ـ المحاسن و المساوی/ص ۳۳۹ .
۱۲۶ـ الوزراء و الکتاب/ص ۱۴۲ .
۱۲۷ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۱۳۱ .
۱۲۸ـ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۱ .
۱۲۹ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص ۲۷۹ ومنابع دیگر .
۱۳۰ـ التاج/ص ۸۱ .
۱۳۱ـ الاغانی/۵/ص ۱۶۳ (دار الکتب ، قاهره) .
۱۳۲ـ ولی نه در راه خدا ، که در راه لـذّتها و شـهوتهای خودش و در راه خوشایند آوازخوانها و فرومایگان ، چنانکه در رساله خوارزمی و در تمام کتابهای تاریخی که از راه و روش رشید سخن گفته اند ، آمده .
۱۳۳ـ التبیهٔ و الاشراف/ص ۲۹۹ .
۱۳۴ـ تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۴۶ .
۱۳۵ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۱۸۴ .
۱۳۶ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۲۲۰ به نقل از طبری ، و در صـفحه ۲۲۲ نیز چنین آورده که رشـید از چهار هزار دختر خوشروی برخودار بود . در ضـحی الاسـلام /۱/ ص ۹ نیز نوشـته : « رشـید هزاران کنیزک داشت که برایش خـدمتگزاری یـا آوازخوانی میکردند وبزم شرابش را به بهترین وجهی و در زیباترین لباسها و جواهرات می آراستند » .
۱۳۷ـ مآثر الاناقهٔ/۱/ص ۲۰۵ـ تاریخ الخلفاء/ص ۲۰۱ ـ مختصر تاریخ الدّول /ص
۱۳۴ ـ الکامل ، ابن الثیر/۵/ص ۱۷۰ (دار الکتاب العربی) ـ و تاریخ طبری و
منابع دیگر .
۱۳۸ـ التنبیه و الاشراف/ص ۳۰۲ .
۱۳۹ـ طبری/۹/ص ۱۹۷۴ (لیـدن) و ج ۱۰/ص ۲۵ ـ الکامـل ، ابن اثیر/۴/ص ۲۹۵ ـ البدایـهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۲۸ ، ۶۴ ـ الامامهٔ والسیاسهٔ/۲/ص ۱۱۴ ـ النزاع و التخاصم/ص ۴۵ ـ العقد الفرید/۴/ص ۴۷۹ (دار الکتاب) ـ ضحی الاسلام/۱/ص ۳۲ـ
و شرح النهج ، معتزلی/۳/ص ۲۶۷ .
۱۴۰ـ تاریخ الجنس العربی/۸/ص ۴۱۷ .
۱۴۱ـ العبر ، ذهبی/۱/ص ۱۸۶ ـ مرآهٔ الجنان/۱/ص ۲۸۵ .
۱۴۲ـ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۷۲ ـ وفیات الاعیان/۱/ص ۲۸۱ (چاپ ۱۳۱۰ هجری) ـ مختصر تاریخ الدول/ص ۱۲۱ ـ الکامل ، ابن الثیر/۴/ص ۳۵۴ ـ شرح شافیهٔ ابی فراس/ص ۲۱۱ ـ غایهٔ المرام فی محاسن بغداد دارالسلام ، عمری موصلی/ص ۱۱۶ ـ تاریخ ابن الوردی/۱/ص ۲۶۱ ـ مآثر الاناقهٔ فی معالم الخلافهٔ/۱/ص ۱۷۸ ـ
النزاع و التخاصم ، مقریزی/ص ۴۶ .
۱۴۳ـ طبیعهٔ الدعوهٔ العباسهٔ/ص ۲۴۵ به نقل از العینی در : دولهٔ بنی العبّاس و الطولونیین و الاخشیدیین/ص ۳۰ به بعد .
۱۴۴ـ تاریخ المتدّن الاسلامی/۲/ص ۴۳۵ به نقل از زینهٔ المجالس .
۱۴۵ـ تاریخ الیعقوبی/۳/ص ۱۰۲ ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۰۳ .

۱۴۶ـ شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۴ ـ صبح الاعشی/۱/ص ۴۴۵ .

۱۴۷ـ تاریخ بغداد/۱/ص ۲۰۸ ـ البدایة و النهایة/۱۰/ص ۱۴ و ص ۶۹ ـ النزاع و التخاصم/ص ۵۳ ـ الامام الصادق و المذاهب الاربعة/۱/ص ۵۳۳ .

۱۴۸ـ طبیعة الدعوة العبّاسیة/ص ۳۳ به نقل از کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی ـ النزاع و التخاصم/ص ۵۲ ، ۵۳ ـ الامام الصادق و المذاهب الاربعة/۱/ص ۶۹ ـ الامامة و السّیاسة/۲/ص ۱۳۲و ۱۳۳ و سایر منابع .

۱۴۹ـ النزاع و التخاصم/ص ۴۶ .

عباسیان و زندگی خصوصیشان

در زندگی خصوصی عباسیان ارتکاب رذایل و زشتی ها به حدی بود که انسان آزاده از شنیدن آن ها عرق شرم بر جبین و جراحتی بر قلب خویشتن ، احساس می کند . در پیش برخی از این صحنه ها را ضمن نقل نامهٔ خوارزمی ارائه دادیم .

ما هرگز قصد نداریم که همهٔ گفتنی ها را در این باره برایتان بازگو کنیم ، چه این کاریست که نیز به توان زیاد دارد و تازه این کتاب برای این کار نوشته نشده است .

شاید گویاترین سند برای آشنایی با صفات اخلاقی بنی عباس نامه ای از مأمونباشد که از مرو برای خویشاوندان خود د بغداد فرستاد . ما در اینجا تنها به قسمت کوتاهی از آن بسنده می کنیم . مأمون خود یکی از افراد این خاندان بود که خودشان بهتر می دانستند که د اندرونشان چه می گذرد و از نزدیک شاهد همهٔ رویدادها بودند . مأمون می نویسد :

« ... از شما هر که هست یا خویشتن را معلبه قرار می دهد ، یا در عقل و تدبیرش احساس ضعف می کند ، یا خواننده است ، یا تنبک زن و یا نای زن . به خدا اگر بنی امیه ای که دیروز کشتید از گور برخیزد و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب خویش برندارید ، یقین بدانید از آن چه شما راه و سم و یا هنر واخلاق خویش قرار داده اید ، فزونی نخواهد گرفت . از شما هر که هست به هنگام بد آوردن جزع می کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می دارد . شما هرگز عزّت نفس نخواهید یافت و از شیوهٔ خود برنخواهید گشت ، مگر ترسی در کارتان باشد . عزّت نفس چگونه پیشه کند کسی که شب بر اسب مراد سوار است و صبح فرحمندانه از درون گناهانش سر برمی افرازد . هدفش شکم وفرجش است ، برای رسیدن به شهوت خویش از قتل هزار پیغمبر مرسل یا فرشتهٔ مقرّب باکی ندارد . محبوب ترین افراد نزدش کسانی هستند که دگناهانش را به نظرش زیبا جلوه دهند ، یا در فحشا یاریش کنند... »

این عبارت به وضوح بیان می دارد که چقدر عباسیان در شهوات و لذایذ غرق شده بودند و دیدشان نسبت به زندگی چه می بود . در این باره کتا ب های تاریخی و ادبی بهترین شاهد گویاست ، هر چند دست های گنهکاری هست که در پوشاندن حقیقت و در پرده کشیدن چهرهٔ عباسیان کوشیده اند .

در پایان ، اگر عباسیان ایننـد که ما با زندگی خصوصی یا سیاست عمومیشان با مردم آشنا شدیم ، پس وزرا و فرماندهان و سایر رجال مملکتشان در چه حالی به سر می برند ؟

پاسخ این سئوال تنها بر عهدهٔ تاریخ است...

ما این بحث را بیش از این دنبال نمی کنیم ، چه می خواهیم پاره ای از پی آمدهای سیاست های عباسیان ، به ویژه قسمت مربوط به علویان را دنبال کنیم .

شکست سیاست ضّد علوی

سوال :

اکنون پس از آن که موضع عباسیان را در برابر علویان شناختیم و دیدیم که رفتارشان با توده مردم نیز هرگز بهتر از آن نبود که با علویان می کردند ، به ویژه آن که در آغاز حکومت ، گروهی را بر جانشان مسلط کرده بودند که برای رحم معنایی نشناخته ، مهربانی نیز راهی به دلهایشان نبرده بود ، و پیوسته جز برای دنیا و بهره مندی از لذایذ آن نمی کوشیدند و از سوی خلفا نیز بی چون و چرا حمایت می شدند... چه خلفا خود نیز همین خصلت ها و شیوه ها را داشتند و هرگز انحرافشان کمتر از آنان نبود و از تعالیم آسمانی و اخلاق انسانی دوری گزیده بودند...

پس از همه این ها ، پرسشی که برای ما پیش می آید این است :

پی آمدها و آثار این سیاست عباسیان چه بود ؟ آیا توانستید مردم را از سیاست خود راضی گردانند ، آیا توانستید بر گرده مردم آن همه هتك حرمت ها و پشت پا زدن به فضایل اخلاقی را هموار بنمایند ؟

پس از آن همه کارها که بر سر ملّت و خاندان پیغمبرشان آوردند ، آیا توانستید توجّه مردم را به خود جلب کنند ؟

پاسخ :

حقیقت این است که این کارها سرانجام شومی برای عباسیان به ارمغان آورد . مردم ار رفتار زشت آنان و رفتار حکمرانانشان به راستی متنفّر شده بودند . کار خلیفه به جایی کشیده بود که خود را از مردم پنهان می داشت تا به شهوترانی و کامجویی بپردازد . رشید خدا را شکر می کرد از این که برمکی ها با تصدی امور ، بار حکومت را از شانه اش برداشته بودند (۱۵۰) و اودیگر می توانست به چیزهایی مشغول شود که به پیشانی انسان آزاده را از شرم عرق آلود می ساخت . پدرش مهدی نیز از قبل همین طور بود وفرزندش امین و دیگران نیز همین گونه ، که نیازی به ذکر تك تك نام هایشان نیست . شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد و هر برگی از تاریخ که به شرح حال خلفا پرداخته چیزهایی را نیز بازگو کرده که مایه افسردگی خاطر انسان است .

یکی از چیزهایی که انسان را به درون واقعی عباسیان آگاهی دادو آنان خود بسیار در پنهان نگاه داشتنش می کوشیدند ، رفتارشان با عموزاده گان خود ، خاندان ابوطالب ، بود . از مشاهده آن ، مردم دیگر تردید نکردند که عباسیان در راه دین از هیچ فداکاری فروگذار نکرده و همه چیز خود ، حتی جانشان را نیز در راه ملّت ، از کف باخته بودند . آنان آرزوی زنده این امّت رنجدیده و شکست خورده بشمار می رفتند ، در سیمایشان همه فضایل و کمالهای انسانی موج می زد . کسی نبود که نداند عباسیان حکومت خود را بیش از هر کس دیگر ، به آنان مدیونند .

با این وصف ، مردم می دیدند که بنی عباسحتی مأمونبر دشمنی با اهل بیت پا فشرده ، بر خود لازم می دیدند که آنان را از خود طرد کنند . در این امر همه اتفاق نظر داشتند و اختلاف میان خلفا فقط در شیوه هایی بود که هر یك از آنان در برابر این مسأله برگزیده بود . خلفای پیش از مأمون به طور کلی شیوه زور وقساوت داشتند ولی مأمون هرگز این طور نبود ، بلکه روش تازه و منحصر به فردی را برای نابودی علویان و رهایی از نفوذشان در پیش گرفته بود .

اینگونه اتخّاذ موضع فاجعه ای عظیم برای ملّت تلقی شد ، و بنابراین طبیعی بود که عکس العمل شدیدی را در نهاد ووجدان

مردم برانگیزد و آنان را از ایشان سخت مأیوس گرداند .

همین موضوع باعث تفاهم بیشتر مردم با اهل بیت و احترام نهادن بیشتر به آنانولو به انگیزه انسانی فقطگردید . از این رو می بینیم در بسیاری از مواردی که برای وزرا ، کارگزاران و حتی علما تولید اشکال و دشواری می شد ، موقعی بود که آنان یکی از علویان را پناه داده و یا از زندان رهائیش داده و یا راه گریز از زندان را به او نمایانده بودند . چنین فضیلتی را برای امام احمد بن حنبل ذکر کرده اند . (۱۵۱) اما موضع ابوحنیفه ، شافعی و علمای دیگر مشهورتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد .

مهم تر از همه آن که :

شاید از همه مهم تر این باشد که مردم در برابر رفتار عباسیان با همه عموماً ، و با علویان ، خصوصاً ، و روش غیر اخلاقیشان در زندگی خصوصیشان ، شاهد زهد علویان ، به ویژه ائمه علیهم السلام ، تقوا و پاکدامنیشان در برابر کارهای زشت و ناپسند ، بودند . این بود که بی اختیار به سوی آنان کشیده می شدند ، می دیدند که آنان دارای همه شایستگی ها و بهره مند از همه فضایل و مزایایی هستند که جانشینی محمد (ص) و رهبری امّت ایجاب می کند . یعنی یک رهبری وارسته و سالم همان گونه که پیغمبر خود از آن برخوردار بود .

بدیهی است که این گونه فضایل و شایستگی هایی که ائمه داشتند و آن رفتار نمونه ای که توجه عموم را به خود جلب کرده بود ، عباسیان را به سختگیری و دشمنی با آنان وامی داشت ، حسودان را به سعایت و خلفا را هم به عقوبت و آزارشان برمی انگیخت .

از این رو می بینیم خلفا از هیچ گونه کوششی در دستگیری ، آزار و زندانی کردن آن ها دریغ نمی کردند و اگر هم دستشان می رسید از راه هایی که سوء ظن مردم را تحریک نکند ، به نابودیشان اقدام می کردند .

تشیّع و دوستی با علویان

با توجه به این حقایقی که یاد کردیم ، دیگر طبیعی می نماید که علویان از سوی گروه ها و طبقات مختلف جامعه مورد ستایش و احترام روز افزون قرار گیرند . این دوستی ریشه دار و صمیمانه باعث وحشت عباسیان شده بود ، تا جایی که دیدیم رشیدطغیان گر بی رقیب بنی عباسنزد بزرگ خاندان برامکه ، یحیی بن خالد ، با لحنی شکوه آمیز اندوه خود را ناشی از وجود امام موسی علیه السلام باز می گفت . یحیی نیز به نوبه خود اظهار می داشت که آن امام « زندانی » دل های دوستانشان را گمراه کرده ! ! (۱۵۲)

نباید از این شکوه رشید یا اعتراف یحیی تعجب کنیم ، تشیّع (۱۵۳) راه خود را به تمام دل ها گشوده بود ؟ حتی دل وزرا ، فرماندهان ، و حتی به قلب زنان خلفا نیز این فروغ تابیده بود .

مثلاً مادر خلیفه مهدی مخفیانه خدمت گزاری را بر قبر امام حسین (ع) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می پرداخت . (۱۵۴)

دختر عموی مأمون که نفوذ بسیاری هم در او می داشت ، بنا به گفته مورّخان به امام رضا (ع) ابراز علاقه می نمود

حتی گفته اند که زبیده ، همسر رشید و نوه منصور و بزرگترین زن عباسی ، شیعه شده بود و چون رشید آن را دانست سوگند خورد که طلاقش بدهد ... (۱۵۵) و شاید همین امر علت سوزاندن گورش بود که در آشوب بزرگ سنی و شیعه در سال

۴۴۳ همراه با گورهای آل بویه و مرقد امام کاظم (ع) به آتش کشیده شد . (۱۵۶) اما وزرای بنی عباس که داستان علاقه شان نسبت به علویان روشن تر از آن است که توضیح دهیم . تاریخ برای ما بازگو کرده که چگونه عباسیان ، از همان آغاز کار یعنی از زمان سفّاح ، غالباً وزرای خود را پس از اطلاع از دوستی و مساعدتشان نسبت به علویان ، شدیداً مؤاخذه می کردند . نخست ابوسلمه بود که دچار چنین مخمصه ای شد و بعد ابومسلم ، یعقوب بن داود ... تا آن که نوبت فضل بن سهل و دیگران رسید . حتی می گویند علّت فاجعه ای که بر سر برمکیان آمد این بود که آنان تشیّع علویان را پذیرفته بودند ... ! !
اما درباره فرماندهان و حکمرانان که ماجرا از این هم روشن تر است . پیوسته والیان و فرماندهانی بودند که از گوشه و کنار به نفع علویان قیام می کردند و یا از اطاعت خلیفه سر باز زده به حمایت از خاندان علی می پیوستند . عده ای هم که جرأت اظهار دوستی و تفاهم با علویان را نداشتند ، همچنان احساس خود را مکتوم نگاه می داشتند . قیام فرماندهان علیه عباسیان از زمان سفّاح شروع شد . نخست « ابن شیخ مهری » بر سفّاح شورید ، سپس در زمان منصور فرماندهی علیه او برخاسته داعیه دوستی با خاندان علی را داشتند . حتی درخراسان قیام ضّد منصور به نفع علویان به سال ۱۴۰ به وقوع پیوست . آن گاه در زمان مهدی شورش دیگری در خراسان به جانبداری از خاندان ابوطالب به رهبری « صالح بن ابی حبال » درگرفت و چنان مهم بود که جز به نیرنگ ممکن نشد آن را خاموش کنند . (۱۵۷) در زمان رشید نیز آشوبی بزرگ بر پا شد که « النّجوم الزاهره » آن را شورش میان سنّیان و رافضیبان نامیده است .

خطر واقعی

آن چه که متضمن یک خطر واقعی بود و ارکان دولت عباسی را به لرزه درانداخت ، شورش های خود علویان بود . مثلاً می گفتند در بیشتر شهرها به سال ۱۴۵ مردم با « محمد بن عبدالله بن حسن » بیعت کرده بودند ، و این پس از حادثه مشهور « فخ » روی داد . دامنه این قیام چنان گسترش یافت که عباسیان با هر یک از علویان که رو به رو می شدند ، او را یا شورشگر و یا آرزومند به راه انداختن قیامی می یافتند . در اوایل ایّام مأمون وضع به نهایت سستی و وخامت کشیده شده بود . می گویند شمار شورش های علوی که بین ایّام سفّاح و اوایل روزهای خلافت مأمون حدودسال ۲۰۰ رخ داد ، به سی می رسید . یعنی سی انقلاب در زمانی کمتر از هفتاد سال و تازه این آمار ، آن دسته از شورش هایی را به نفع علویان از سوی غیر علویان بر پا می شد ، در بر نمی گرفت .
ما بعداً به برخی از قیام های علوی ، بر ضّد مأمون به ویژه ، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که حتی فرمانده بزرگ وی ، طاهر بن حسینو بلکه تمام افراد خاندان طاهر (۱۵۸) ـ و همین طور وزیرش فضل بن سهل ، هرثمه بن اعین و دیگران چگونه به شیعه بودن متهّم شده بودند . باز چنان که خواهد آمد ، در زمان مأمون جّو سیاسی کشور تا حدّ زیادی شبیه به جوّ غالب در زمان امویان شده بود . تنها فرقش با آن زمان این بود که بسیاری فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند ، این زد و خوردها را برای کسانی که شایستگی خلافت داشتند ، طبیعی می دانستند .
اکنون سئوال دیگر :
چرا انقلاب یا قیام های علویان یا شورش هایی که به نفع ایشان صورت می گرفت ، به پیروزی نمی رسید ؟ در حالی که می دانیم آن ها از تأیید گسترده مردم و گروه هاو طبقات مختلف جامعه ، بهره مند بودند .
پاسخ به این سئوال این است : هر که به تاریخ مراجعه کند بدون شک به بی نقشه و طرح بودن این قیام ها و عدم آمادگی

کـافی از سوی طرفـداران‌ش پی می برد . از این رو عباسـیان نیز به آنان مجال نمی دادنـد که وارد مرحله نقشه ریزی و آمادگی لازم بشوند به گونه ای که بتوانند در نابودی حکومت ستمگران ، توفیق حاصل کنند .

کوتاه سخن آن که دانستیم : سیاست های بنی عباس نتوانست هدف هایی را که آرزو می داشتند ، به تحقّق برساند . بر عکس ، پی آمد این سـیاست ها پیش از آن که دشـمنانشان را به ویژه عموزادگان علویشان را از پای درآورد ، بر ضّد خودشان و در راه نابودیشان ، نمودار گردید .

پاورقی

۱۵۰ ـالوزرا ، و کتاب /ص ۲۲۵ .

۱۵۱ ـرجوع کنید به کتاب شیخ الامه ، الامام احمد حنبل ، از عبد العزیز سید الاهل .

۱۵۲ ـالغیبه ، شیخ طوسی / ص ۲۰ – بحار .

۱۵۳ ـ واژهٔ « تشیّع » که در این کتاب به کار می رود در بیشتر مواردمقصود

از آن تشیّع به معنای خاص و آن مذهب معروف نیست . بلکه مجرد دوستی با

علویان و تأییدایشان در برابر دشمنانشان را ما تشیّع نامیده ایم . پس معنای

این واژه اعم است از تشیّع راستین که فرقهٔ معروفی را در برابر سایر

فرقه های اسلامی تشکیل می دهد .

۱۵۴ ـطبری /۱۱ / ص ۷۵۲ (چاپ لیدن) .

۱۵۵ ـ این را صدوق در آمالی آورده است . به رجال مامقانی زیر عنوان « زبیده » مراجعه کنید .

۱۵۶ ـ الکنی و الالقاب /۲ / ص ۲۸۹ به نقل از ابن شحنه در روضه المناظر .

۱۵۷ ـرجوع شود به : لطف التدبیر / ص ۱۰۵ .

۱۵۸ ـالکامل ، ابن اثیر / حوادث سال ۲۵۰ هجری .

شخصیّت امام رضا علیه السلام

شخصیّت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السـلام هشـتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده : علی فرزند موسی ، فرزند محمّد ، فرزند علی ، فرزند حسین ، فرزند علی ، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد .

کنیه اش ابوالحسن است .

برخی از لقب هایش عبارتند از : رضا ، صابر ، زکی ، ولی ...

نقش انگشتریش حسبی الله ، یـا به روایت دیگر : ما شاء الله ، لا قوهٔ الّا بالله زادگاهش در مـدینه به سال ۱۴۸ هجری بود . یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما وتاریخنویسان است . (۱۵۹)

البته کسـانی هم هسـتند که ولادت امام رضا (ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسـته اند ، مانند : اربلی در کشف الغمّهٔ ، ابن شـهر

آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیّه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآة الجنان...

ونیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع) سال ۱۵۱ است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .

تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما ومورّخان بزرگ ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است .

اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتّفاق نظر دارند . کوچک ترین مراجعه به کتاب های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گرداند . حتی مأمون بارها خود در فرصت های گوناگون آن را اعتراف کرده ، می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحّاک گفته بود :

« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان هاست... » (۱۶۰)

مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :

« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارساتر ، متدیّن تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (۱۶۱)

موقعیّت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعّالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند . پس درنتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیّت و گسترش نفوذش در قسمت های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایت عهدی می راند ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (۱۶۲)

در نامه ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند : « ای حجّت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد . ... » (۱۶۳) مأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « ... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود

... » (۱۶۴)

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیّات امام ، موقعیّت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند ؟ »

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیّت امام بر مأمون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمّد بن جعفر راگروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مأمون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند . آن گاه امام همه را اذن جلوس داد . آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجّه به امام بود ... » (۱۶۵)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به « مرو » پرداخته اند ، نقل کرده اند . هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های « ابوزرعه رازی » و « محمد بن اسلم طوسی » همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد . مردم بسیاری به استقبال آمده بودند ، برخی فریاد می زدند ، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند ، عده ای روی زمین می غلتیدند ، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیزگردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده ، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد . روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود . بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که : « ای مردم ، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید . پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید ... » در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکرسلسله سند طلائیش که مشهور است ، برای مردم چنین باز گو کرد :

خدا می فرماید : « کلمه توحید یعنی لا اله الّا الله دژ من است ، هر کس وارد این دژ شود ، از عذابم ایمن است . »

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد ، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود : « اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم . »

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند . آری ، و بدین گونه مورّخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند . (۱۶۶)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته ، ضمن تعبیرهایی بازگو کننده موقعیّت و سجایا در شخصیت امام است . مثلاً مأمون چنین می نویسد : « ... چون او بدید فضیلت درخشانش ، واکنش چشم گیرش ، پارسایی برجسته اش ، زهد سرَه اش ، کناره گیریش از دنیا ، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردیداخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد ، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند ، چون در او فضیلت را به حّد عالی ، زنده و کامل یافت ... »

وبه نوشته النجوم الزاهره ، امام رضا « سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در زمان خود بود . مأمون او را بسیار گرامی می داشت ، در برابرش بسی کرنش می کرد ... » (۱۶۷)

مأمون کیست ؟

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام « مراجل که در روزهای پس از تولّد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورّخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این خود تأیید داستانی که علّت حامله شدن وی را بازگو می کند . (۱۶۸)

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپروراند . ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید ، رخ داد .

درگذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود . فضل بن سهل مربّی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید .

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود .

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیّت و خالی از تنعّم بود ، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده ، پرورش یافته بود . هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش گذرانی و تفریح بوده باشد . مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس ، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهند داد . از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند ، می دید و به همین دلیل آستین همّت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت . مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است .

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت . مثلاً فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود ، به مأمون می گفت که تو پارسایی ودینداری و رفاتر نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد . هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد ، مأمون آن حرکت را با جدیّت در پیش می گرفت . (۱۶۹)

از این جا ما به راز نامه ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود ، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود ! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا ، مقیّد بودن به احکام آموزش های دینی می بارد ! مأمون با نگاشتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماشی برتر از قماش امین است .

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال ، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگنان خویش و حتّی بر تمام عباسیان ، برتری یافت .

برخی از آنان می گفتند : « در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود . » (۱۷۰)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته : « آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود . » (۱۷۱)

محمد فرید وجدی نیز گفته : « بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد . » (۱۷۲)

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت ، تا بدین جا رسید که فرمود : « هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود . » (۱۷۳)

سیوطی ، ابن تغری بردی ، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند :

« بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشی ، اراده ، بردباری ، دانش ، زیرکی ، هیبت ، شجاعت ، سیادت ، فتوّت ، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود . (۱۷۴) در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید . . . . » (۱۷۵)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود : « . . . تصمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم ، به حسن سیاستش اطمینان دارم ، از ضعف و سستی اش آسوده خاطرم ، و اوکسی جز عبدالله نمی باشد . اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش ، محمد را می طلبند ، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است ، دستش به اسراف باز است ، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثّر واقع می شوند . در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است . اگر به عبد الله روی برم ، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم ، از تباهی که بر سر ملّت خواهدآورد ، ایمن نیستم . . . . » (۱۷۶)

رشید همچنین می گفت : « در عبدالله دوراندیشی منصور ، عبادت مهدی وبزرگی هادی را می بینم ، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است ، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد ، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد . اگر امّ جعفریعنی زبیدهنبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند ، حتماً عبدالله را بر او مقدّم می داشتم . . . . » (۱۷۷)

کوتاه سخن آن که هر کهاز مورّخان و یا دیگری به شرح حال مأمون پرداخته ، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است .

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم .

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید .

البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند ، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد .

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند ! !

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود . (۱۷۸) ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند . هر چند به لحاظ سن ، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد . دیگر آن که می گفت : « عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند ، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد . . . . » تا آن که گفت : « اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم ، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . . » همچنین می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدّم می داشتم . . . . »

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده : « اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من

ناراحتی هایی تحمل کرده اید ، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید ، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید ، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید ، گاهی از اعرابی پیروی کردید ، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید وبعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید . اگر عادتم بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود ، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم ، چون خون همگی شما حلال است . . . . »

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود : « . . . فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند . . . » از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافقشان نسبت به برادرش امین ، دارند .

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود ؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود ، ترجیح می دادند ؟ برای پاسخ به این سئوال می کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی ، حقیقت جریان را در یابیم .

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود . پدرش هارون و مادرش زبیده بود . زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود . (۱۷۹) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت .

امین در دامان فضل یحیی برمکی ، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی ، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزیش نسبت به عباسیان ، کسی تردید نداشت .

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل ، می بود .

اما مربیّش و کسی که امورش را تصدی می کرد ، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند ، چه متهم بود به این که مایل به علویان است . میان وی و مربّی امین ، فضل بن ربیع ، هم کینه بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید ، یعنی فضل بن سهل فارسی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند ، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش ، از دنیا چشم فرو بست . ولی حتی اگر زنده می ماندهرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت . کنیزی بسیار زشت وکثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد . اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرانرفته ایم . بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند .

در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند :

« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواهت را نزد « مراجل » یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت . » (۱۸۰)

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود :

« ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم ، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هرنقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود . »

سپس مأمون چنین پاسخ داد :
« مادران چیزی جز ظروف و پذیرنـده ودیعه نیستند ، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتوانـد فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده شود . » (۱۸۱)
موقعیت برتر امین
پس از ذکر مطالب فوق ، اکنون لازم است برتری موقعیّت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطرنشان کنیم . امین دارای دار و دسته بسیار نیرومنـد و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قـدرتش کار می کردند . این ها عبارت بودند از دایی هایش ، فضل بن یحیی برمکی ، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان ، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد .
با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیّت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند ، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند ، دیگر طبیعی می نمایـد که رشید در برابر نیروی آنـان اظهار ضعف کنـد ودر نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهـدی را به فرزنـد کوچک تر خود ، یعنی امین بسپارد و فرزنـد بزرگ تر خودـمأمونـرا رها کرده و فقط او را ولیعهد دوّم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند .
شایـد این حس گروه گرایی و تعصّب بنی هـاشم و همچنین بزرگی مقـام عیسـی بن جعفر بـود که نقش مهم خـود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد . (۱۸۲) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد . (۱۸۳)
مورّخـان برای مـا می نگارنـد : عیسـی بـن جعفر بن منصـور ، دایی امین ، نزد فضـل بن یحیی آمـد و این در حـالی بـود که او لشکری را به سـوی خراسـان رهـبری می کرد . عیسـی به او گفت : « تـو را به خـدا سوگنـد می دهم که در مـورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن ، چه او فرزنـد توست ، و خلافتش به سود تو خواهـد بود . خواهرم زبیـده از تو همین را می خواهد . » فضل نیز به او قول مساعـد داد ، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرمانـدهانش برای محمـد بیعت گرفت ، (۱۸۴) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود .
در این هنگام ، دیگر رشید در برابر امر واقع شـده قرار گرفت ، زیرا کسـی که اقـدام به این امر کرد ، آن قدر ازنفوذ و قدرت برخوردار بـود کـه ممکـن نبـود حرفش را رد کرد . ولی آن چنـان خـدمات برجسـته ای ارائه داده بـود و برگ هـای برنـده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد .
ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود . زبیده نزد عباسـیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشـید نیز تسلّطی بسـیار داشت . همین زبیده بود که برمکیـان را تشویق می کرد تـا به منظور بقای سـلطنت و دوام حکومت عباسـیان ، در کنار ایشان باشـند . این معنی به خوبی از گفتـار عیسـی برمی آیـد که به فضـل گفته بود : « او فرزنـد خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشـد . » پس فضل در انجام کاری که از او خواسـته شـده بود ، دلیل قانع کننـده ای در جهت مصالـح خویش و برمکیان داشت . این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان ، در بر می داشت .
کلام نقل شـده از عیسـی روشن گر اهمّیت نقش زبیده نیز می باشد ، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شـمردن امین بر مأمون ، قانع گرداند . به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود ، (۱۸۵) آن هم به گونه ای که خود رشـید می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم

نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می دادم . »
افزون بر همه این ها ، ما هرگز بعید نمی دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش ، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد . سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مامون می گفت : « او فرزند زبیده است ، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . »
گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب ها دارد ، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است . برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند : « در سال ۱۷۶ ، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست . . . مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از برادرش امین بود . اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود ، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان درگذشته بود . . . » (۱۸۶)

کوشش های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع گیری عباسیان ، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیّت نیرومندتری برخوردار بود . برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت .
با این همه ، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود ، لذا او را پس از برادرش امین ، ولیعهد نموده بود . در این باره پیمان ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن ها را در داخل کعبه آویزان کرد . جز رشید خلیفه دیگری نمی شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد . در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می گرفتند .
رشید همچنین به طرق دیگری می کوشید تا موقعیّت مأمون را تحکیم کند ، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می کرد . از این رو می بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می کرد ، او را به شئون جنگی وارد می ساخت ، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می گماشت . (۱۸۷)
به رغم همه کوشش های رشید ، موقعیّت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می کردند . چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند ، در حالی که امین پس از دریافت پیمان ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می پروراند . (۱۸۸)
بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی پذیرد ، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را سهم و بهره ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملّت گران تمام می شود .
در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند . امین در دل خیانت نسبت به او می پروراند . هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود ، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند . در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت : « تو نمی دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد ، خراسان قلمرو توست ، امین را بر تو ترجیح داده اند ، حال ساده ترین کاری که او می تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است ، دایی هایش از بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . » (۱۸۹)

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود ، باز گفته بود . هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرّادخانه را در اختیار مأمون قرار داده ، گفت : « من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم ، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم . . . . » (۱۹۰)
علاوه بر این ، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی کنیم .
»
به هر حال ، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود . او به خوبی احساس می کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می گردد و این احساس به گونه ای او را می آزرد .
تکیه گاه مأمون چه بود ؟
پدرش مقام دوّم را برایش پس از امین تضمین کرده بود . ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی کرد ، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد ، که روزی پیمان شکنی نکنند . بنابراین ، آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیّتش ، بر دیگران تکیه کند ؟ آنان چه کسانی می توانند بود ؟ اینان در حال حاضر چه رابطه ای با او دارند ؟ مأمون چگونه می تواند به حکومت و قدرت دست یابد ؟ و در صورت دستیابی ، چگونه باید پایه های آن را تحکیم کند ؟ !
این ها سئوال هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می شد ، و او می بایست در نهایت دقّت ، هشیاری و توجّه پاسخ آن ها را بجوید . آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند .
اکنون موضع گروه های مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن ها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند ، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی هایی که انتظارشان می رفتهم علیه خودش و هم علیه حکومتشبه مقابله برخیزد .

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن درنمی دادند ، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می شناختند . به علاوه ، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود . چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن چه از بنیی امیّه می کشیدند . مانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون هایشان را می ریخته ، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می کرده ، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقّشان روا می داشته اند . برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود ، کسی که درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برافکند ، که ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم .

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به دو دلیل بود : نخست آن که مادرش ، مربّیش ، متصدّی

امورش همه غیرعرب بودند ، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند . دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند . عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود .

مسعودی این طور می نویسد : « . . . منصور نخسنین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد ، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید . آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند ، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند . . . . » (۱۹۱)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته : « . . . دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود . در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت ، پارسیان خراسانی ، بر اوضاع مسلّط شدند . دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد . اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند . در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدّل شد . . . . » (۱۹۲)

جاحظ نیز می گوید : « . . . حکومت بنی عباس ، حکومتی عجمی و خراسانی بود ، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند . . . . » (۱۹۳)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند ، و این خود از امور مسلم تاریخ است . محقّقان (از جمله احمد امین در جلد اوّل « ضحی الاسلام ») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند .

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند ، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند . پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد ، کینه بورزند .

دلیل دوّم : بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم ، به طور کلی ، و با اهل بیت به شیوه ای خاص ، بدرفتاری می کردند . ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم .

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند . چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند ، و از سویی دیگر ، اطمینان ودوستی آنان را به خود جلب کرده بود ، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام « فضل بن ربیع » قرار داده بود . خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگردکه پدر و نیاکانش می نگریستند ، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد . هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود ، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر ، شر سبک تر ، و از میان دو ضرر ، زیان کمتر را برگزیده باشند . . . حتی « نصر بن شبث » که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می کرد که هدفش حمایت از اعراب بود . نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند . (۱۹۴)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند ، درگیری و آشوب شعله ور شد . احمد امین می نویسد : « . . . بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند . . . » (۱۹۵)

علّت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود .

ولی به عقیده « فردینان توتل » در کتاب « منجد الاعلام » ، علّت طرفداری شدید عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می

گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیانـبه ویژه

خراسانیانـنیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

اما به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبّتشان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نماید ، یعنی آن که بگوییم : مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت .

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دید ، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحقّق برساند . . .

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیده بود . به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند ، ومتنفّر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفّر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد .

از سوی دیگر ، با دادن وعده ها وبستن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدّی را از حریمشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شیعه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد ، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه روز به سوگ نشسته و هر کودکی که در آن سال به دنیا می آمد نام یحیی بر او می نهادند . (۱۹۶) حتی (بلاذری) می نویسد : موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می کرد ، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبّتشان نمی گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند... » (۱۹۷)

باز در صفحات پیش دیدیم که مورّخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده اند . بعدأ نیز در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او بربندند . (۱۹۸)

جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان ودیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری باابومسلم و یا از روی ترس از وی بود ... » (۱۹۹)

احمد امین نیز می نویسد : « تشیّع در رگ های پارسیان می دوید . » (۲۰۰)

بنا به به نوشته دکتر شیبی : « ... پارسیان به تشیّع پناه بردند ، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفّاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند . . . » (۲۰۱)
و به قول احمد شبلی : « . . . انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد ، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند . » (۲۰۲)

راز تشیّع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه ، چنین می نویسد : « . . . امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می آوردند ، پیوسته مورد ستایش و محبّت خود قرار می داد . سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود ، دوست وهمدم علی بشمار می رفت . یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم ، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت . در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند . همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است . . . » (۲۰۳)
وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه هرگز روی عدالت را می دیدند ، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام . (۲۰۴)
از دیدگاه علی غفوری ، (۲۰۵) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است : ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گزاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند . اما اسلام که آمد وتعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت ، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند .
سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند . عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده ، شکل قانونی نیز به آن دادند .
در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند . از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند ، روی بیاورند .
به هر صورت ، آن چه در این جا برای ما اهمیّت دارد اشاره به تشیّع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت . می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان ، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد . اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند . بنابراین ، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند ، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقّشان روا می داشتند ، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند .
اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده ، سپاهش می شدند ، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند ، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند . البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را می داشت ، همین ها بود .

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند ؟ !

بنـابراین روشن گردیـد که روی آوردن مـأمون به ایرانیـان ناشـی از سـیاست و زیرکی بود . او از این موقعیّت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابـد . او پس از کشـته شـدن برادرش (که بسـیار در چشم عباسـیان و عرب ها عزیز می نمود) و تـار و مار کردن طرفـداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد . تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد .

آن گاه بر حکمرانی بغـداد شخصـی غیر عرب را گماشت . یعنی حسن بن سـهل ، برادر فضل بن سـهل ، که هم مردم بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفّر بودند .

سپس مقرّ حکومت خود را در سـرزمین پارسیان ، یعنی مرو ، قرار داد . اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد . مـأمون این کارهـا را برای ایجـاد رعب در دل عرب هـا می کرد تا بترسـند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسـی مبـدّل گردد ، به ویژه آن که این پارسـیان بودند که او را به حکومت رسانیده ، به علاوه ، شایسـتگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند .

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت . ولی در واقع عکس العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون ، هدف ها و نقشه هایش ، به دنبال داشت . به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتّخاذ کرده بود ، به طاهر دستور قتـل امین را صادر کرده بود . . . (۲۰۶) به کسـی که سر امین را به حضورش آوردـپس از سجده شکرـیک میلیون درهم می بخشـد ، (۲۰۷) سـپس دسـتور داد که سـر برادرش را روی تخته چوبی در صـحن بارگاهش نصب کننـد تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید ، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد .

ای کـاش مـأمون به همین چیزهـا بسـنده می کرد . دسـتور دادتا سـر امین را در خراسان بگردانـنـد (۲۰۸) و سـپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کنند ! ! (۲۰۹)

پس از این رویـدادها دیگر از عباسـیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد ، و چه موضـعی می توانسـتند در برابر مأمون اتّخاذ کنند !

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشـتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننـده ای ، اثر بـدی بر روی شهرت خویش نهاد ، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانـچه عرب و چه دیگرانـرا برانگیخت .

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد ، هم چنان ادامه یافت .

فضل بن سـهل ، هنگام حرکت به سوی بغـداد مأمون را خطاب کرده گفت : « این کار هرگز درست نیست ، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی ؛ اکنون فرزنـدان پدرت با تو دشـمنند ، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچنین . . . . بنـابراین بهتـر آن اسـت کـه در خراسـان اقـامت کنی تـا دل هـای جریحـه دار مردم انـدکی آرام گیرد ، و مـاجرای برادرت فراموششان شود . . . » (۲۱۰)

مأمون در عرصه حکومت

حال اگر بخواهیم از جهت دیگر بر سیاست سیستم مأمونی نظر بیفکنیم ، می بینیم که او در سیاستی که با مردمخواه عرب ها و

خواه ایرانیان به ویژه اهالی خراساندر پیش گرفته بود ، هرگز موفق نبود . زیرا بنا نداشت که از سیاست ظلم و زورگویی و آزار که پیشینیان وی اعمال می کردند ، دست بردارد . مأمون چه بسا که در این وادی پیشتر هم دویده و بر ستمگران گذشته بسیار هم پیشی گرفته بود .

اما سیاست وی با اعراب : هر چند مأمون توانست به حکومت دست بیابد ، ولی در جلب اطمینان اعراب با شکست رو به رو گردید .

در این جا برخی از ظلم ها و بیدادگری های او و کارگزارانش را خاطرنشان می کنیم ، چه همه آن ها به راستی در قالب بیان و اندازه گیری نمی گنجد . مثلأـ « دیونیسیوس » مأموران وصول مالیات سال دویست هجری را چنین توصیف می کند : « جماعتی از بصره و عاقولاء بسیار ظالم بودند ، در دل کوچک ترین احساس رحم و ایمان نداشتند ، از افعی بدتر بودند . مردم را می زدند و به زندان می انداختند . آدم سنگین وزن را از سقف به یک دستش می آویختند ، چندان که مشرف به مرگ می شد . » (۲۱۱)

حتی ایرانیان نیز هرگز وضع بهتری از مردم عراق نداشتند .

ژنرال جلوب درباره مأمون چنین می نگارد : « . . . در نخستین خطبه ای که ایراد کرد به مردم وعده داد که حکومتش بر اساس شرع و خودش نیز فقط در خدمت خدا خواهد بود . این گونه وعده های پارسامنشانه شوری در دل مردم برانگیخت و خود یکی از عوامل پیروزیش بشمار آمد . اما به جای پاییدن این وعده ها ، بر مردم فاجعه ها فرود آمد ، چه خلیفه قول های خویش رابه فراموشی سپرده بود . . . . » (۲۱۲)

در این جا کافی است که به قحطی سال ۲۰۱ هجری اشاره کنیم که گریبان گیر مردم خراسان ، ری واصفهان گردید و بر اثر کمی آذوقه مرگ و میر رواج یافت .

پس از دستیابی به حکومت . . .

مأمون می پنداشت پس از کشتن برادرش و رهایی از شرّ هواخواهانش ، و پس از به ثمر رسیدن مبارزات تبلیغاتی علیه اینان ، دیگر برایش حکومت هموار گردیده با خیالی آرام سر بر بستر آسایش فرو می نهد .

ولی این یک خیال خام بود ، چه جریانات امور بر خلاف مصالح وی پیش آمد . ایرانیان پس از جنگ خونین امین و مأمون دست از تأیید عباسیان شستند . (۲۱۳) از گرد ایشان پراکنده شده به تأیید و مهر علویان روی بردند ، چه می دانستند آنان که دادگستری می کنند و بر وفق شریعت گام بر می دارند همینانند . و واقعه نیشابور و ماجرای دو نماز عید ، دلایل روشنی بودند بر این عاطفه ومهر و احساس .

یکی دیگر از علل روی گردانی ایرانیان از بنی عباس آن بود که به چهره حقیقی ، خودپرستی ، ظلم و جور و آزار آنان پی برده بودند و این ها تمام از حکومتی سر می زد که خود آن ها در راه ایجادش کوشیده بودند .

حتی اگر برخی هم بر تأیید حکومت مأمون استوار بودند ، ولی او خود نمی توانست برای مدّت طولانی به این گونه تأیید امیدوار باشند . زیرا پس از رفتاری که مردم از او درباره برادر و پیروانش دیده بودند ، دیگر همه به راحتی می توانستند سیاست و زیرکی مأمون را درک کنند . به علاوه ، پس از آن که دیده بودند او وعده های خویش را به فراموشی سپرده ، دیگر مشکل می نمودکه بتوانند به حرف های او دل خوش بدارند .

موقعیت دشوار

این بود اشاره ای سریع بر موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون . موضعی که روز به روز حساس تر و پیچیده تر می شد . علاوه بر این ، خراسانیان که خود نیز مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند اکنون از او برگشته ، در شرف تکوین خطری علیه او قرار گرفته بودند .

در این میان ، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده ، به صف آرایی و افزودن فعالیّت های خود پرداختند . حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید ، به ویژه آن که فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود ، مورد توجه قرار دهید .

شورش های علویان . . . و دیگران

ابوالسّرایا که روزی در میان حزب مأمون (۲۱۴) جای داشت ، در کوفه سر به شورش برداشت . لشکریانش با هر سپاهی که رو به رو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند ، آن جا را تسخیر می کردند . (۲۱۵)

می گویند در نبرد ابوالسّریا دویست هزار تن از یاران سلطان کشته شدند ، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدنش بیش از ده ماه طول نکشید . (۲۱۶)

حتی در بصره که تجمّع گاه عثمانیان بود ، (۲۱۷) علویان مورد حمایت قرار گرفتند به طوری که زیدالنار (۲۱۸) قیام کرد و همراه با وی علی بن محمد و از پیش نیز علی منصور به شورش برخاسته بودند .

در مکه ونواحی حجاز ، محمد بن جعفر ملقّب به « دیباج » قیام کرد که « امیرالمؤمنین » (۲۱۹) خوانده می شد .

در یمن : ابراهیم بن موسی بن جعفر شورید .

در مدینه : محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین ، ابن علی ابن ابیطالب قیام کرد .

در واسطا : که بخش عمده آن مایل به عثمانیه بود ، قیام جعفر بن زید بن علی ، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی ، رخ داد .

در مدائن : محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد .

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم ، اقدامی به شورش بر ضدّ عباسیان ، نکرده باشد . بالاخره کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند ، به محمد بن محمد علوی ، همدم ابوالسّرایا ، گرویده ضمن این که نامه نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند . (۲۲۰)

اما شورش هایی که از سوی غیر علویان برپا شد ، آن ها نیز بسیار است . برخی از این شورش ها ، مردم را به « خوشنودی خاندان محمد » می خوانند ، مانند قیام حسن هرش به سال ۱۸۹ هجری (۲۲۱) و نیز افرادی دیگر که جای ذکرشان در این کتاب نیست . اگر کسی مایل به مطالعه باشد باید به کتاب های تاریخی مراجعه کند . (۲۲۲)

در ارزیابی شورش های ضد عباسی به این نکته پی می بریم که خطر جدی از سوی علویان بود که آنان را تهدید می کرد . زیرا این شورش ها در مناطق بسیار حساسی برمی خاست و رهبریشان در دست افرادی بود که از استدلال قوی و شایستگی غیر قابل انکاری برخوردار بودند ، و با عباسیان بدین لحاظ هرگز قابل مقاسیه نبودند .

این که مردم رهبران این شورش ها را تأیید می کردند و به سرعت ، دعوتشان را پاسخ می گفتند خود دلیلی بود بر میزان درک طبقات مختلف ملّت و نحوه برداشتشان از خلافت عباسیان و نیز بر شدت خشمشان که بر اثر استبداد و ظلم و رفتارشان با مردم و به ویژه با علویان برانگیخته شده بود .

در این میـان ، مـأمون بیش از هر کس دیگر می دانست که چه فـاجعه ای در انتظـارش است اگر امـام رضا هم بخواهـد از آن فرصت استفاده کند و به تحکیم موقعیّت و نفوذ خویش بر ضد حکومت جاری ، بپردازد .

هنوز همه مردم بیعت نکرده بودند

پس از همه این هـا ، یکی از مطـالب مهم آن است که بـدانیم علویـان و بخش مهمی از مردم ، و بلکه عموم مسـلمانان ، قصـد بیعت با مأمون را نداشتند . مانند اهل بغداد که جریان مخالفتشان با او مشهورتر آن است که ذکر شود .

اما اهالی کوفهکه همواره دوسـتداران علی و اولادش بودنـدبا او هرگز بیعت نکردنـد و تا زمانی بر مخالفت خود باقی ماندند که برادر امام رضا (ع) ، عباس ، نزدشان گسیل شـد و به بیعتشان فراخواند . در این جا فقط برخی او را پاسخ مساعد گفتند ، ولی بقیه او را چنین خطاب کردنـد : « اگر آمـده ای ما را برای مأمون فرابخوانی وسپس برای برادرت ، ما هرگز به این دعوت نیازی نـداریم و اگر ما را به سوی برادرت ، یا برخی از خاندان علی و یا حتی خودت فرابخوانی ، تو را اجابت خواهیم کرد . » (۲۲۳)

اما اهالی مـدینه ، مکّه ، بصره و دیگر مناطق حساس کشور ، مطالبی در گذشـته آوردیم که خود دال بر موضع گیری آنان نیز بود . بلی چون مـأمون به بغـداد بـازگشت و حکومتش جانی تازه و نفوذش هم گسترش یافت ، تازه مردم شـروع به بیعت با او کردند و امتناع گذشته خود را چنین توجیه نمودند که ظاهری بوده و در واقع و نهان ، آنان او را دوست می داشتند .

با این همه ، پس از پیروزی مأمون ودستیابی اش به حکومت و قدرتی که آرزو می داشت ، همواره این مشکل را احساس می کرد که نه فرزنـدان پـدر ، نه علویـان و نه اعراب ، هیـچ کـدام از او خشـنود نیسـتند . حتی غیر عرب ها نیز از او سـلب اطمینان کرده بودند .

از سـوی دیگر ، شـورش هـای علویـان ، افزون بر دیگران ، از هر سـو هویـدا گشـته بـود ، بسـیاری از طبقـات مردم بلکه عموم مسـلمانان از بیعت با وی خودداری می کردند . . . . خلاصه ، پس از همه این جریانات مأمون چگونه می توانست در برابر این تندبادها ایستادگی کند و نظام حکومتی خود را رهایی بخشد ؟

پاسخ به این سئوال در فصل بعدی داده خواهد شد .

پاورقی

۱۵۹ ـ ماننـد : شـیخ مفیـد در ارشـاد ، شبراوی در الاتحـاف بحّب الاشـراف ، کلینی در کـافی ، کفعمی در مصباح ، شـهید در دروس ، طبرسـی در اعلام الوری ، فتـال در روضه الواعضـین ، صـدوق در علل الشـرایع ، تاج الـدین محمـد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صـباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراه ، مسعودی در مروج الـذهب هر چند که در کلامش ابهامی است ، ابوافـداء در تاریـخ خود ، کنجی شافعی در کفایه الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شـبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائک الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شـنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعدادبسیاری دیگر نیز می باشند .

۱۶۰ ـ بحار/۴۹/ص۹۵ـ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب ها .

۱۶۱ ـ مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ ـ الکامل . ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳ ـ الاداب

السلطانيّه/ص ۲۱۷ -طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳ (چاپ لیدن) ـ مختصر تاریخ الدّول/ص۱۳۴ ـ تجارب الامم/۶/ ص ۴۳۶ .

۱۶۲ ـ بحار/۴۹/ص ۱۵۵ ، ۱۴۴ ـ الکافی/۸/ص ۱۵۱ ـ عیون اخبار الرضّا/ ۲/ص ۱۶۷ .

۱۶۳ ـ نظریه الامامه/ص ۳۸۸ .

۱۶۴ ـ متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

۱۶۵ ـ مسند الامام الرضا/ ۲/ص ۷۶ ـ بحار/۴۹/ ص ۱۷۵ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ ص۱۵۶ .

۱۶۶ ـ این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ ـ حیله الولیاء/۳/ص ۱۹۲ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۳۵ ـ امالی صدوق/ص ۲۰۸ ـ ینابیع الموده/ ص ۳۶۴ و ۳۸۵ ـ بحار/۴۹/ص ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ـ الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ ص ۲۴۰ ـ نور الابصار/ص ۱۴۱ . کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب ها نقل کرده است :

التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/ ۳/ص ۹۸ . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله « به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

۱۶۷ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴ .

۱۶۸ – این داستان چنین نقل شده : زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت ، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود . رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد . ولی زبیده نپذیرفت . رشید به ناچار منیزی به نام « مراجل » را یافت که واجد همه این صفات تنفّرآمیز بود . با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید . حیاه الحیوان ، دمیری/۱/ص ۷۲ ـ اعلام الناس فی اخبار البرامکه ، و بنی العباس ، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷ ـ عیون التواریخ و چند کتاب دیگر . این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید . زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند . مثلأهمین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود .

۱۶۹ ـ الآداب السلطانیه/ص ۲۱۲ .

۱۷۰ ـ حیاه الحیوان ، دمیری/ ۱/ ص ۷۲ .

۱۷۱ ـ فهرست ابن الندیم/ ص ۱۷۴ (چاپ مطبعه الاستقامه ، قاهره) .

۱۷۲ ـ دایره المعارف الاسلامیه/۱/ ص۶۲۰ .

۱۷۳ ـ مناقب آل ابیطالب/۲/ ۲۷۶ ـ سفیحه البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده « غیب » .

۱۷۴ ـ قلقشندی در کتاب خود : مآثر النافه فی معالم الخلافه/۱/ص ۲۱۳ می نویسد : مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند : یکی آن که قائل به خلق قرآن بود . دوّم تشیّعش ، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت .

۱۷۵ ـ تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶ ـ فوات الوفیات/۱/ص/۲۳۹ ـ النجوم الزاهره ، تاریخ الخمیس/۲/ ص ۳۳۴ .

۱۷۶ ـ مروج الذهب (چاپ بیروت) /۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳ .

۱۷۷ ـ مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ ـ شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر

هم آمده : الاخبار الطّوال/ص ۴۰۱ ـ الاتحاف بحت الاشراف/ص ۹۶ ـ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴ .
۱۷۸ ـ در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده ، نمی باشد . بلکه منظود همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنّت پیامبرش ، تصوّر می کردند .
۱۷۹ ـ الآداب السّلطانیه/ص ۲۱۲ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۹۶ ـ النجوم الزاهره/۲/ص
۱۵۹ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۳ ـ تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۶۲ : « به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند . »
۱۸۰ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص ۳۰۴ .
۱۸۱ ـ غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱ .
۱۸۲ ـ ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ ـ الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۹۶ .
۱۸۳ ـ شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجویید : طبری/۱۰/ص ۶۱۱ ، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶ ـ الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۸۸ ـ ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است .
۱۸۴ ـ زهر الآداب (دارالجیل) /۲/ص ۵۸۱ .
۱۸۵ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۲۹۰ .
۱۸۶ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴ ـ شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده .
۱۸۷ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ـ طبری/ حوادث سال ۱۸۶ .
۱۸۸ ـ الوزراء و الکتاب/ص۲۲۲ .
۱۸۹ ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۰۲ ـ الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوّم) /۵/ص ۱۲۷ ـالوزراء و الکتاب/ص ۲۶۶ .
۱۹۰ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .
۱۹۱ ـ مروج الذهب (بیروت) /۴/ص ۲۲۳ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۴ ، ۲۶۹ ،
۲۷۰ ، ۲۸۵ – طبیعه الدعوه العباسیه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوک
المعرفه دول الملوک/۱/ص ۱۴ ـ مشاکله الناس الزمانهم ، یعقوبی/ص ۲۳ .
۱۹۲ ـ البیان المغرب (صادر) /ص ۷۱ .
۱۹۳ ـ البیان و التبیین/۳/ص ۳۶۶ .
۱۹۴ ـ التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۴ .
۱۹۵ – ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳ .
۱۹۶ ـ مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳ ـ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۵۷ ـ نزهه الجلیس/۱/ص ۳۱۶ .
۱۹۷ ـ انساب الاشراف ، بلاذری/۳/ص ۱۱۵ .
۱۹۸ ـ تاریخ التمدّن الاسلامی/۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰ .
۱۹۹ ـ همان مدرک/ص ۲۳۲ .
۲۰۰ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ .
۲۰۱ ـ الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۱۰۱ .

۲۰۲ ـ التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷ .

۲۰۳ ـ روح الاسلام/ص ۳۰۶ .

۲۰۴ ـ السیاده العربیّه والشیعه و الاسرائیلیات .

۲۰۵ ـ یاد بود هشتمین امام .

۲۰۶ ـ آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود .

۲۰۷ ـ فوات الوفیات/۲/ ص ۲۶۹ ـ طبری (در القاموس الحدیث) ۱۰/ ص ۲۰۲ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ ص ۲۴۳ ـ حیاه الحیوان/۱/ص ۷۲ ـ تجارب الامم (که با العیون و حدایق چاپ شده) /۶/ص/۴۱۶ .

۲۰۸ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۹۸ .

۲۰۹ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۴۴۳ .

۲۱۰ – بحار/۴۹/ ص ۱۶۶ ـ مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵ ـ اعیان الشیعه/۴/ بخش ۲/ص ۱۳۸ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۶۰ .

۲۱۱ ـ الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری ، آدم متز/۱/ص ۲۳۲ .

۲۱۲ ـ امبراطوریه العرب ، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ ص ۵۷۰ .

۲۱۳ ـ همان مدرک/ص ۶۴۹ .

۲۱۴ ـ در تاریخ طبری/۱۰/ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۱۷۹ (چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد . و او یکی از یاران تو بود » . در این مقام ، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است .

۲۱۵ ـ ضحی الاسلام/۳/ص/۲۹۴ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۵ .

۲۱۶ – مقاتل الطالبین/ص ۵۵۰ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۳۴۵ .

۲۱۷ ـ الصله بین التصوّف والتشیّع/ص ۱۷۳ .

۲۱۸ ـ این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید ، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبری/۱۱/ص ۹۸۶ (لیدن) ـ الکامل ، ابن اثیر/۱۰/ص ۳۴۶ . در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می نمود . شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود ، با زیدیه نیز همیاری می نمود . شلید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زید دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می کرد . از حریم خویشتن دفع نماید .

۲۱۹ ـ در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امیر المومنین » را نداشت . این موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده .

۲۲۰ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۴ . در شرح قیام های علویان به این کتاب ها مراجعه کنید : البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ – تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و

۱۷۴ ـ مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰ ـ مقاتل الطالبین ، طبری ، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر . با مراجعه به این منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود .

۲۲۱ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ ـ طبری/۱۱/ص ۹۷۵ (لیدن) .
۲۲۲ – حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرّم دین گردید . نصر بن شبث بر نقاطی چون کیسوم و سمسیاط و حوالی آن ها مسلط گردیده ، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد . وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷ . در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم .
۲۲۳ ـ الکامل ، ابن اثیر/۵/ ص ۱۹۰ ـ تجارب الامم/۶/ ص ۴۳۹ (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) ـ تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰ (لیدن) ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸ . گروه های بسیاری دعوت عبّاس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه های دیگر خود را از او کنار کشیدند . اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند ، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند . این را ابن اثیر آورده است .

شرایط و علل رهایی از ورطه ! !

مقدمه

در فصل پیش ، وضع نابسامان حکومت مأمون را ترسیم کردیم و دیدیم چگونه به طور روزافزونی ، در معرض تهدیدها قرار گرفته بود . آن گاه به این نتیجه رسیدیم که از جانب وی انجام یک حرکت و یا یک اقدام تند لازم می نمود تا نگذارد بیش از آن ، شکاف در ارکان قدرتش بیفتد . مأمون دریافته بود که برای رهایی از آن ورطه می بایست چند کار را انجام بدهد :
۱ ـ فرو نشاندن شورش های علویان .
۲ ـ گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر آن که حکومت عباسیان قانونی است .
۳ ـ از بین بردن محبت و ستایش و احترامی که علویان از سوی مردم برخوردار بودند و پیوسته روزافزون بود . او می بایست این احساس عمیق را از نهاد مردم برکند و علویان را به طرقی که شبهه و شک زیادی برنیانگیزد ، در نظرشان بی آبرو گرداند ، تا دیگر نتوانند دست به کوچک ترین حرکتی بزنند ، و از سوی مردم حمایت شوند .
۴ ـ کسب اعتماد و مهر اعراب .
۵ ـ استمرار تأیید قانون از سوی اهالی خراسان و تمام ایرانیان .
۶ ـ راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانش که با علویان دشمنی داشتند .
۷ ـ تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ، چه او بر اثر کشتن برادر ، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .
۸ ـ و بالاخره . . . ایجاد مصونیّت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیّتی گران قدر ، تهدید می کرد و می ترسید که روزی برخورد مسلّحانه با وی پیدا کند . آری مأمون از شخصیتّ با نفوذ حضرت امام رضا علیه السلام بسیار بیم داشت که می خواست خود را برای همیشه از این خطر در امان نگاه بدارد .

به اعتماد نفس نیازمند بود

مأمون بیش از هر کس می دانست که برای روبه رو شدن با این مشکلات نمی توانست نه از عباسیان کمک بگیرد ، چه

همواره قتل برادرش را بر او عیب جویی می کردند ، و نه از عرب ها که دیدیم چگونه از او سلب اعتماد کرده بودند . (۲۲۴) از همه مهم تر آن که در میانشان شخص باکفایتی که قابل اعتماد باشد ، باقی نمانده بود . دلیل بر این مطلب آن که در شورشی که علیه مأمون به بهانه اخذ بیعت برای امام رضا (ع) ، صورت گرفته بود کسی را برای بیعت از « ابراهیم ابن شکله » مهم تر و با کفایت تر نمی یافتند؛ مرد آوازه خوانی که اهل بزم و طرب بود .

به هر حال در آن زمان که مأمون در میان فرزندان پدر خود که عباسی بودند کسی را برای یاری نیافت ، ناچار شد مشکلات خود را به کمک علویان و هواخاهان ایشان حل کند ! علویانی که خود هسته اصلی مشکلات او را تشکیل داده ، بر سر راه حکمرانیش پرتگاه ها گسترده بودند .

اما عرب ها ، که مأمون بهتر از هر کس به مواضعشان آگاهی داشت . اهالی خراسان نیز نمی شد روی اعتمادشان زیاد حساب کرد ، چه آنان به خوبی چهره حقیقی مأمون را شناخته بودند . کشتن برادرش و (طرد طاهر بن حسین) از صحنه سیاست که خود او از سازندگان بنای حکومتش بود ، به چیزی جز خودخواهی وقیحانه مأمون توجیه نمی شد .

کدام شیوه مفیدتر بود ؟

برای مبارزه با مشکلات جای هیچ گونه زورگویی و شدت عمل نبود ، چه مأمون از نتایج همین شیوه ها بود که با بن بست مواجه شده بود .

منطق و استدلال نیز مأمون را سودی نمی بخشید . زیرا علویان از این لحاظ به مراتب قویتر از او بودند . اگر منطق آن بود که میان امّت اسلام شایع کرده بودند که جانشینی پیامبر ، خویشاوندانش را می سزد ، پس علویان به خلافت سزاوارتر بودند . اگر عباسیان می خواستند به داشتن لیاقت جهت رهبری به نفع خود استدلال کنند ، باز علویان را از خود پیش تر می یافتند . زیرا کسی منکر شایستگی ذاتیشان برای سمت رهبری ، نبود .

اگر می خواستند به نصّ قرآن یا سنت استدلال کنند ، باز کسی که جرأت این کار را به نفع خویشتن داشت ، همان خاندان علی و امامان اهل بیت بودند . خلاصه هیچ یک از این شیوه ها به نظر مأمون کاری نیامدند و مأمون همچنان در ورطه هولناک خود دست و پا می زد .

پس او چه باید می کرد ؟

نقشه مأمون

دیدیم که چگونه مأمون در محاصره هشت مشکل بزرگ قرار گرفته بود . برای رهیدن از آن موقعیّت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خودو خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت ، طرح ریزی کرد . گویا برای یافتن چنین راه حلی مدّت ها اندیشیده بود و نقشه ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می کرد .

مردم از یک سو می دیدند که مأمون هیچ یک از خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی کند . او همچنین از ناسزاگویی به غیرصحابه و یا حتی به کسانی که بر علیه دین قیام کرده بودند ، مانند حجاج بن یوسف ، احتراز می جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی و یا فکری دارد ، از دست او رنجیده شود ، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند .

از سوی دیگر ، دیدید که مأمون علاوه بر این می خواست ارج نهادن به علی (ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند . هر چند موضوع پخش آگهی در مورد نفرین معاویه به سال ۲۱۲ هجری انجام گرفت ، ولی مأمون از همان روزهای نخست خود ، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرّب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود . (۲۲۵)

آن گاه به رغم فتوای عمر ، خلیفه دوّم ، نکاح موقّت (متعه) را مباح شمرد و عمر را نیز به اهانت ، « سرگین غلطان » می خواند . (۲۲۶) البته مأمون خود در این گونه اقدامات هرگز تناقضی نمی دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می نمودند . چه هر کدام در شرایط خاصّی انجام می پذیرفت . او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی داشت . پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک سازد و تظاهر به بزرگ داشت و اکرامشان کند ، و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاهش را از آنان سلب کرده ، به آزار و قتلشانآن هم گاهی با سم و گاهی با شمشیربپردازد .

نیاز به اقدام دیگر

مأمون می دید که این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش های علویان کافی است ، و نه برای رسیدن به تمام هدف هایش که برایتان برشمردیم . اقدام جدیدی که به خاطر رسید بسیار شگفت و هیجان انگیز بود ، ولی البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می شد ، یعنی : گرفتن بیعت برای ولیعهدی اما رضا (ع) که پس از مأمون به مقام خلافت رسید . بدین وسیله مأمون او را امیر همه بنی هاشمچه عباسیان و چه طالبیانقرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید .

نامه فضل بن سهل به امام

این نامه بازگو کننده چند نکته مهّم که برخی از آن ها را استخراج کرده برایتان بازگو می کنیم :

۱ ـ استعمال لقب (رضا) در این نامه جالب توجه است . این لقب را مأمون به امام داده بود ، ولی نحوه استعمال مطلق این لقب در نامه فضل این نکته را می رساند که مأمون به الهام از او بوده که رضا را برای امام ، لقب قرار داده است .

۲ ـ نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبود ، بلکه نتیجه کوشش های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد . در هر صورت ، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون گرفته شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد .

۳ ـ در نامه مزبور جمله ها و الفاظ به گونه ای انتخاب شده که خوشایند ذوق امام (ع) باشد ، یعنی با عقاید دینی و شیعی او هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حقّ عباسیان می دانستند ، نقض نمی کند .

آن گاه فضل کوشیده تا به امام این نکته را بقبولاند که هرچند او و مأمون تصمیم به ولایتعهدیش گرفتند ولی دیدگاه هر یک با دیگری متفاوت است . فضل مدّعی است که : « راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا ، ره یافته و شایسته پیشوایی هستی . در این کار حقّ خودت به تو پس داده می شود . اما به نظر مأمون ، تو شریک در خلافت او بوده ، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آن چه او در اختیار دارد ، سزاوارتری . »

۴ ـ در پایان ، از امام می خواهد که به مجرّد نامه آن را بر زمین نگذارد مگر آن که رهسپار مقرّ مأمون گردد و این را به دلیل

حفظ مصالح ملّت تأکید می کند . وی چنین باور داشت که اگر پای مصالح ملّت را به میان بکشد ، امام قبول ولیعهدی را وظیفه خود دانسته ، لحظه ای درنگ نمی کند .

چند نکته مهم

اکنون پیش از بررسی علل بیعت باید چند نکته مهم را از نظر بگذرانیم :

الف‌طبیعی است که چنین اقدام از سوی مأمون خشم عباسیان را برمی انگیخت؛ کسانی که از پیش تخم کینه را می کاشتند و برادرش امین را بر ضدّ او حمایت می کردند . در برافروختگیشان همین بس که از شنیدن این خبر صاعقه آسا حاضر شدند فرد دون همّتی همچون ابراهیم بن شکله آوازه خوان ، برایشان خلیفه بشود . آن ها فرد با کفایتی نداشتند که بازی های سیاست و زیرکی و نیرنگی دولتمردان را بتواند درک کند .

ب‌ولی از این همه وحشت چه سود اگر خلافت به کلی از میانشان رخت برمی بست و خون هایشان پیوسته بر زمین ریخته می شد . مأمون در نامه خود به عباسیان این نکته را چنین بیان داشته : « علّت آن که خواستم برای علی بن موسی بیعت بگیرم ، گذشته از لیاقت ذاتی وی این بود که خواستم با ایجاد دوستی بین خود و ایشان ، خون های شما حفظ شده و حمایتتان کرده باشم . . . . »

شبیه این مطلب در اصل سند ولایتعهدی نیز بیان شده است .

بنابراین آنان باید کمتر خشمناک می شدند ، چه در پایان کار حتمأخوشحالی فراوان می یافتند ، یعنی آن گاه به که به حقیقت امر پی برده می فهمیدند که بازی مأمون به خاطر ابقای عباسیان بر تخت حکمرانی و نابود ساختن بزرگ ترین دشمنانشان می بود . شگردی که مأمون برگزیده بود به مراتب از برخورد مسلّحانه اش با دشمن سودمندتر بود .

ج‌حق آن است که بگوییم انتخاب امام رضا (ع) از سوی مأمون به عنوان ولیعهد شگرد موفقیّت آمیزی بود . بعدأ این موضوع را توضیح می دهیم . این خود دلیل بر زیرکی و تدبیر مأمون بود که می دانست با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کند .

د‌انتخاب امام برای ولیعهدی ، که جز با تهدید به قتل پذیرفته نشد ، در ابتدای امر مشکلات و دردسری بزرگ برای مأمون در بر داشت . ولی باید به این نکته توجه داشته باشیم که امام بزرگ ترین منبع خطر بشمار می آمد که در میان طبقات مختلف از امتّ اسلامی نفوذ بسیاری داشت . مأمون هرگز چنین انتخابی نکرد مگر پس از آن که مطمئن گردید که خلافت در خانواده خودش باقی می ماند . امام (ع) بیست و دو سال از او بزرگ تر بود و این خود یکی از دلایل اطمینانش به این امر بود که در صورت جریان طبیعی امور و مصون ماندن خلیفه از توطئه ها و سوء قصدها ، بعید می نمود که ولیعهد چنانی روزی به خلافت دست یابد .

ه‌بنابراین آن چه او اقدام کرده بود هرگز انتظارش نمی رفت ، چه او برادر خود را به خاطر خلافت به قتل رسانده و خود نیز از دشمنان اهل بیت بشمار می رفت . لذا نیاز به آن داشت که صدق و اخلاص خود را اثبات کند و برای این منظور دست به انجام چند کار بزند :

نخست آن که جامه سیاه را که شعار عباسیان بود ، از تن به در آورد و جامه سبز پوشید . سبز شعار علویان بود که می گفتند ، لباس اهل بهشت سبز است . (۲۲۷) البته دوران این تظاهر با درگذشت امام رضا (ع) به سر رسید و مأمون چون به بغداد

بازگشت ، پس از گذشت هشت روز ، به قول مورّخان ، و یا سه ماه مجدداً جامه سیاه را بر تن کرد .
دوّم آن که دستور داد تا به نام امام رضا (ع) سکه بزنند .
سوّم آن که دختر خود را به رغم این که چهل سال از امام (ع) کوچک تر بود ، به زناشویی وی درآورد . همچنین دختر دیگرش را به همسری امام جواد درآورد که هنوز صغیر و طفل هفت ساله ای بود . (۲۲۸)
شاید هم هدف از این ازدواج ها گماشتن مأموران داخلی بر خانواده امام می بود و این زنان می توانستند وسیله نابودی امام نیز واقع بشوند . چنان که در مورد امام جواد همسرش بود که او را مسموم ساخت . مأمون می خواست همین نقشه را در مورد وزیرش فضل بن سهل نیز اجرا کند ، یعنی دخترش را به او تزویج کند ولی هر چه کرد ، فضل زیر بار نرفت . چهارم آن که ، که به ظاهر برای امام بسیار احترام و تجلیل قائل می شد و علویان را نیز بسی اکرام می نمود ، وی خودش می گفت که این ها نشانه سیاست و زیرکی اوست و منظوری جز رسیدن به هدف های سیاسی ندارد .
ومأمون در تمام این جریان ها مطمئن بود که هیچ کدام از آن هاحتی بیعت به نفع امامبه زیان وی تمام نمی شود . چه مصمّم شده بود که به شیوه های خاصّ خود طی یک نقشه دراز مدّت ، امام را کم کم از صحنه بیرون براند . خود او تصریح کرده بود که می خواهد طوری گام بردارد که امام را در نزد مردم بی لیاقت برای امر خلافت جلوه دهد . بعداً در این باره سخن خواهیم داشت .

هدف های مأمون از بیعت

چشمداشت مأمون از گرفتن ولایتعهدی امام رضا (ع) تأمین هدف هایی بود که به اجمال ذیلأبیان می گردد :
نخستین هدف :
احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیّت امام رضا (ع) تهدید می کرد . شخصیّتی نادر که نوشته های علمیش در شرق وغرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عامبه اعتراف مأموناز همه محبوب تر بود . در صورت ولیعهدی ، او دیگر نمی توانست مردم را به شورش و یا حرکت دیگری بر ضدّ حکومت ، دعوت کند .
هدف دوّم :
شخصیّت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد ، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد ، تا آن که کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه های مخصوصی هموار شود . مثلاً همان گونه که گفتیم یکی از انگیزه های مأمون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید .
افزون بر این ، چشم های دیگری هم از سوی مأمون برای امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می کردند .
یکی از آن ها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام بشمار می رفت ، کارهایش همه به دست وی انجام می گرفت . ولی هنگامی که امام را به مرو بردند ، هشام با ذوالریاستین و مأمون تماس گرفت و موقعیّت ویژه خود را به آنان عرضه کرد . مأمون نیز او را به عنوان دربان امام قرار داد . از آن پس تنها کسی می توانست امام را ملاقات کند که هشام می خواست . در نتیجه دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می کردند . . . » (۲۲۹)

هدف سوّم :

مأمون می خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که به راحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تأثیر نیروی شخصیّتی امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند . از این مهم تر این که مأمون می خواست امام را از شیعیان و دوستانش جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم :

همزمان با آن که مأمون می خواست خود را در پناه امام از خشم و انتقام مردم نسبت به اهل بیتکه پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بودـنیز به نفع خویشتن و در راه حکومت عباسی ، بهره برداری کند .

به دیگر سخن مأمون از این بازی می خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می پنداشت که به همان اندازه که شخصیّت امام از تأیید و نفوذ نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می توانست با اتّصال به او در میان مردم جا باز کند .

دکتر شیبی می نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنّت ، زیدیّه و دیگر فرقه های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتّفاق کردند . » (۲۳۰)

هدف پنجم :

نظام حکومتی در آن ایّام نیاز به شخصیّتی داشت که عموم مردم را با خوشنودی به سوی خود جلب کند ، در برابر آن افراد بی لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال ومآلشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیّتی عظیم یک نیاز مبرم بود . به ویژه آن که به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می شدند . هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکّران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند .

بنابراین حکومت در آن ایّام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوس وخشک و تهی مغز . لذا می بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می راند ، برعکس ، معتزلیانی چون « بشر مریسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشتن جذب می کرد . با این همه ، تنها شخصیّت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوی و فضیلّت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مأمون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می کرد .

هدف ششم :

اوضاع پرآشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورش ها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آن چه که در متن جامعه می گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات ملّت و حکومت کمتر احساس شود .

هدف هفتم :

بنابرآنچه که گفته شددیگر برای مأمون طبیعی بود که مدّعی شودـچنان که در سند ولایتعهدی مدّعی شدهکه هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امّت و مصالح مسامانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد ، بلکه هدفش تأمین مصالح عمومی مسلمانان نیز بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملّت

را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگ ترین دشمن این خاندان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بدین وسیله مأمون کفّاره گناه زشت خود را که قتل برادر وی بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، به گونه ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم به این امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود . در نتیجه ، مأمون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامأنوس و نامعقول جلوه نماید . به هر حال از آن چه گفتیم دونتیجه به بار می آید :

نخست : پس از این اقدامات از سوی مأمون ، دیگر منطقی نمی نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و سایر پیشینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مأمون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آن که خلافت را به آنان یعنی به ریشه دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملاً نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیرعرب نمی خواهد .

از این رو دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار ازخشنودی پذیرفتند . دوّم : اما ایرانیان ، به ویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند ، برای مأمون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگ ترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به ایشان است ، مهر می ورزد و این که در نظر او فرقی میان عرب و عجم و عباسی وجود ندارد . او فقط به مصالح امّت می اندیشد و بس .

هدف هشتم :

مأمون می خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش ، شعله شورش های پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرونشاندو به راستی همین گونه هم شد ، چون پس از ایام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالله الرحمن بن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی خواسته هایش ، او نیز بر سر جای خود نشست .

در این جا چند نکته را هم باید بدان افزود :

الف : موفّقیت مأمون تنها در فرونشاندن این شورش ها نبود . بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و پیروانش با مأمون بیعت هم کردند . اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت درآمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگ ترین آرزوهای مأمون بود .

ج : بیشتر قیام هایی که بر ضدّ مأمون صورت می گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، به ویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان مذهب زیدیّه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه اش گسترده تر می شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، به طوری که حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (۲۳۱)

مورّخان این مطلب را به صراحت نوشته اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در این قیام داده بودند . (۲۳۲)

به هر حال چیزی که برای مأمون مهم بود تار ومار کردن زیدیّه ودر هم شکستن شوکت واجرشان ، از طریق اخذ بیعت با امام

رضا (ع) بود . او با دادن لقب « رضا » به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش دعوت برآورده ، می گفتند : « رضا وخوشنودی خاندان محمّد » . (۲۳۳) در برابر این شعار ، مأمون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمّد به دست وی تحقّق یافته و از این پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتوی است . بدین وسیله بود که مأمون ضربه بزرگی به زیدیّه فرود آورد .

هدف نهم :

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مأمون به ارمغان آورد . آن این که بدین وسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است . این موضوع را مأمون خود به صراحت گفته بود : « ما او را بهترین ولیعهد خود قرار دادیم تا . . . تا ملك و خلافت را برای ما اعتراف کند . . . . »

جنبه منفی این اعتراف از نظر مأمون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران . بنابراین ، مأمون دیگر خوب می توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند ، با خودشان مبارزه کند . از این پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یك شورش را علیه حکومتی که این گونه به مشروعیّتش اعتراف شده بود ، اجابت کنند .

تازه مأمون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره ای نبود . ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می گرفت . هدف آن بود که زنگار کدورت ها از دل مردم به خاطر آن چه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود ، زدوده شود .

لازم به تذکر است که گرفتن این گونه اعتراف از امام رضا (ع) به مراتب زیان بارتر و خطرناك تر بود بر جان علویان تا شیوه های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بود .

هدف دهم :

مأمون ، به گمان خود ، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدّت ولایتعهدی ، به طور ضمنی تأیید گرفت ، و همان تصویری را که خود می خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد . وی در تمام محافل تأکید می کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است . دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری را بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلّق می داشت .

بنابراین ، سکوت امام در برابر اعمال هیأت حاکمه در ایام ولایتعهدی ، به عنوان رضایت و تأیید وی تلقّی می شد . در آن صورت ، مردم به راحتی می توانستند ماهیّت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید ، پیش خود مجسم کنند . حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد ، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد ، یعنی حکومتی برتر و دادگسترتر ، بگردند .

هدف یازدهم :

پس از دستیابی به تمام هدف هایی که مأمون از ولیعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود ، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنّمیی اش فرامی رسید . آن این که آرام آرام و بی آن که شبهه ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگ ترین شخصیّت ایشان ، اقدام کند . او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشأ خطر و تهدید علیه حکومتش ، رهایی یابد .

مأمون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزداید ، ولی البته به گونه ای که

احساساتش را هم جریحه دار نکرده باشد .

اجرای این اهداف از آن جا شد که مأمون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیّت اجتماعی که داشت ، ساقط گرداند . کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد . این موضوع را مأمون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت باز گو کرد .

مأمون گمان می کرد که اگر امام رضا (ع) را ولیعهد خویش گرداند ، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیّت اجتماعی امام درهم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد . زیرا مردم هر چند به زبان نگویند ، ولی عملاً این بینش را پیدا می کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیاست . مأمون می پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند ، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه دار ساخته است ، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود ، یعنی امام بیست و دو سال از مأمون بزرگ تر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می نمود ، لذا مردم آن را حمل بر حبّ مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می کردند .

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مأمون را دریافته بود که در جایی می گفت : « . . . می خواهد مردم بگویند : علی بن موسی از دنیا روگردان نیست . . . مگر نمی بینید چگونه به طمع خلافت ، ولایتعهدی را پذیرفته است ؟ ! . . . . »

موضع گیری های امام در برابر توطئه های مأمون

دیدیم که مأمون چگونه از بازی که پیش گرفته بود ، هدفی جز تفوّق بر مشکلات خویش نداشت . او می خواست پایه های حکومت خویش و خلافت عباسیان را استوار کند . اکنون این پرسش مطرح است که در برابر این بازی ، امام (ع) چه موضعی اتّخاذ کرد ؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد ؟ یا او نیز برنامه هایی خاص برای خود داشت و می کوشید تا به هدف هایش دست بیابد ؟

حقیقت آن است که امام (ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندانه و رفتار جالب و نمونه خویش راه هر گونه فرصت طلبی را بر مأمون ببندد . مأمون نیز چنان با یأس و سرافکندگی رو به رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد .

در این باره مطالب گسترده ای در بخش سوّم و چهارم خواهید خواند .

پاورقی

۲۲۴ ـ در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می شدند . البته مراد ما از لیاقت ، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است .

۲۲۵ ـ در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲ . تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب ها چنین آمده است : « مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می کرد . پیوسته می گفت : بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است . او رسماً بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می کردند ، اعلام کرده بود . اما از ابوبکر و عمر بدی نمی گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود . . . . »

البته این را عیناً معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی ، پذیرفته بودند . مورّخان بسیاری تصریح کرده اند که مأمون مذهب معتزله را داشت . البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ ـ امبراطوریه

العرب/ص ۶۰۰ .

۲۲۶ ـ وفیات الاعیان ، شرح حال یحیی بن اکثم/۲/ص ۲۱۸ (چاپ ۱۳۱۰ هجری) ـ السیره الحلبیه/۳/ص ۴۶ ـ النص و الاجتهاد/ص ۱۹۳ ـ قاموس الرجال/۹/ص ۳۹۷ . با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می شمرد ، معاویه را نفرین می کرد ، متعه را حلال شمرده بودؤ قائل به خلق قرآن گشته بود . . . این ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می خواست ذهن آن ها را از اهل بیتنیز منصرف بدارد . البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می شود .

۲۲۷ ـ الامام رضا ولیعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثیر .

۲۲۸ ـ مراجعه کنید به : مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ و سایر کتاب های تاریخی ـ در طبری/۱۱/ص ۱۱۰۳ (لیدن) و البدایه والنهایه/۱۰/ص ۲۶۹ چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال ۲۱۵ هجری همبستر نشد .

۲۲۹ ـ بحار/۴۹/ص ۱۳۹ ـ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۷۷ و ۷۸ ـ عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۵۳ .

۲۳۰ ـ الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۲۵۶ .

۲۳۱ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴۷ ، سایر کتاب های تاریخی ، به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه کنید .

۲۳۲ ـمقاتل الطالبین/ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب ها . برخی از محققّان ، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تأیید می کند .

نکته

شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیّه امامت را بدان گونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند .

نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند . ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند .

گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند . . . .

۲۳۳ ـ الآداب السلطانیه ، فخری/ص ۲۱۷ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۷ ـ طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج . مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علّت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیّت وی احترام می گذاشتند .

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

نگرشی بر تاریخ

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۲۳۴) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲۳۵)

مأمون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (۲۳۶)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (۲۳۷)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۲۳۸) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . . . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی .

» (۲۳۹)
برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

ـ چه می خواهم ؟

ـ آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

ـ بلی در امان هستی .

ـ تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۲۴۰)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . . . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . . » (۲۴۱)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۲۴۲)

پاورقی

۲۳۴ـ بر این موضع تصریح شده در البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۵۰ـ الآداب السلطانیه ، الفخری/ص ۱۲۷ ـ غایه الاختصار/ ص۶۷ ـ ینابیع الموده ، حنفی/ص ۳۸۴ـ مقاتل الطالبین ، وبسیاری دیگر : سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده که « حتی گفته اند او می خواست خود را خلع کند و خلافت را به او بسپارد . . . » امام وی

را از این کار بازداشت .

۲۳۵ ـ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۹ ـ بحار/۴۹/ص ۱۳۴ـ ینابیع الموڌه و سایر کتاب ها .

۲۳۶ ـ عبارت تایخ شیعه/ص ۵۱ و ۵۲ لین است :

« اگر خلافت حقی است که برای تو از سوی خدا شناخته شده ، پس نمی توانی آن را از خود جدا سازی و به دیگری واگذاری . و اگر چنین حقی برایت نیست ، پس چگونه چیزی را که نداری به من می بخشایی . . . . »

۲۳۷ ـ مراجعه کنید به : روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ ـ اعلام الوری/ص

۳۲۰ ـ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۶ ـ ینابیع الموده/ص ۳۸۴ ـ امالی صدوق/ص ۴۲ و ۴۳ ـ الارشاد/ص ۳۱۰ ـ کشف الغمه/۳/ص ۶۵

و ۶۶ و ۸۷ ـ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ و ۱۴۹ ـ المناقب/۴/ص ۳۶۳ ـ الکافی/۱/ص ۴۸۹ ـ بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و ۱۳۴ ۱۳۶ ـ معادن الحکمه ، و تاریخ الشیعه ، و مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ ـ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۴ و ۱۶۵ ـ غایه الاختصار/ ص ۶۸ .

۲۳۸ ـ می گویند : او و عمویش و یکی از فرماندهان بود که مأمون او را مدتی فرماندار خراسان کرد . ولی بر اثر سوء رفتار عزل شد .

۲۳۹ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۶۲ و ۵۶۳ و نزدیک به این مطلب چیزی در ارشاد مفید/ص ۳۱۰ و سایر کتاب ها یافت می شود .

۲۴۰ ـ در این باره مراجعه شود به مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ – امالی صدوق/ص ۴۳ ـعیون اخبار رضا/۲/ص ۱۴۰ ـ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ ـ مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ ـ رو ضه الواعضین/۱/ص ۱۳۹ ـ بحار/۴۹/ص۱۲۹ و سایر کتاب ها .

۲۴۱ ـ علل الشرایع/۱/ ص ۲۳۹ ـ روضه الواعظین/۱/ ص ۲۶۸ ـ امالی صدوق/ص ۷۲ ـ بحار/۴۹/ ص ۱۳۰ ـ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۹ .

۲۴۲ ـ در موضوع اجبار امام (ع) به امضای سند ولیعهدی به این منابع رجوع کنید : سنابیع الموده/ص ۳۸۴ ـ مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ ـ کشف الغمه/۳/ص ۶۵ ـ امالی صدوق/ص ۶۸ و ۷۲ ـ بحار/۴۹/ ص ۱۲۰ ، ۱۳۱ و ۱۴۹ ـ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۷ و ۲۳۸ ـ ارشاد مفید/ص ۱۹۱ ـ عیون اخبار الرضا/۱/ص ۱۹ و جلد ۲/ص ۱۳۹ تا ۱۴۱ و ۱۴۹ ـ اعلام الوری/ص ۳۲۰ ـ الخرائج و الجرائح و دیگر
کتاب ها .

۲۴۳ ـ الآداب السلطانیه ، الفخری/ص ۲۱۹ ـ بحار/۴۹/ص ۳۱۲ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۳۰۸ ـ التذکره ، ابن جوزی/ص ۳۵۶ . از شذرات الذهب ابن عماد نیز نقل شده است .

۲۴۴ ـ این موضوع را در سند ولیعهدی تصریح نموده است .

۲۴۵ ـ الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۶ ـ اعلام الوری/ص ۳۲۰ ـ بحار / ۴۹/ ص ۱۴۳ و ۱۴۵ ـ اعیان الشیعه/۴/بخش ۲/ص ۱۱۲ ـ عیون اخبار الرضا و ارشاد مفید و دیگر کتاب ها .

۲۴۶ ـ تاریخ الحکماء/ص ۲۲۲ و ۲۲۳ ـ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم/ص

۱۴۲ ـ اعیان الشیعه /۴/بخش ۲/ص ۱۱۴ ـ بحار/۴۹/ص ۱۳۲ و ۱۳۳ ـ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و دیگر منابع .

۲۴۷ ـ مراجعه شود به : مناقب آل ابی طالب/۴/ ص ۳۶۴ ـ معادن الحکمه/ ص ۱۹۲ ـ عیون اخبار الرضا/۲/ ص ۱۴۰ ـ بحار/۴۹/ص ۱۴۰ و ۱۴۱ .

۲۴۸ ـ نظریه الامامه ، دکتر احمد محمود صبحی و دیگران . در تاریخ بغداد/۵/ص ۲۷۴ چنین آمده : به ابی مسهر گفتندچرا از محمد بن راشد چیزی نمی نویسی ؟ پاسخ داد که او قایل به قیام علیه پیشوایان است . در طبقات الحنابله/۳/ص ۵۸ یکی از علل ترجیح سفیان بر حسن بن حی این را شمرده که او قائل به کشیدن شمشیر بود . از این قبیل مطالب بسیار است که در این جا نمی توانیم همه آن ها را ذکر کنیم .

۲۴۹ ـ به این موضوع احمد بن حنبل در رساله « السنّه » تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنّت است . ابوبعلی در طبقات الحنابله/۱/ص ۲۶ آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامیّن/۱/ص ۳۲۳ و در الابانه/ص ۹ بدان اشاره کرده است .

۲۵۰ ـ مراجعه شود به : بحار/۴۹/ از ص۹۱ تا ۹۵ ـ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۱ به بعد . این گفته چنان معروف است که ما نیازی به ذکر مدارک بسیار نمی بینیم .

۲۵۱ ـ بحار/۴۹/ص ۹۵ ـ عیون اخبار الرّضا/۲/ ص ۱۸۳ .

۲۵۲ ـ در پاورقی ۸ بخش دوّم برخی از این منابع این ماجرا را نقل کرده ایم .

۲۵۳ ـ مراجعه شود به : الصواعق المحرقه ، ینابیع الموده ، وفیات الاعیان ، بحار ، قاموس الرجال و دیگر منابع .

۲۵۴ ـ الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۵۵ ـ الصواعق المحرفه/ص ۱۲۲ .

۲۵۵ ـ المناقب ۴/ص ۳۶۹ ، ۳۶۴ ـ بحار/۴۹/ص ۱۴۴ ـ علل الشرایع ، مقاتل الطالبین ، نورالابصار ، نزهه الجلیس ، عیون اخبار الرّضا .

۲۵۶ ـ کنز الفوائد ، کراجکی/ص ۱۶۶ ـ الفصول المختاره من العیون و المحاسن/ص ۱۵ و ۱۶ ـ بحار/۴۹/ص ۱۸۸ ـ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۰۰ .

۲۵۷ ـ الکافی/۱/ص ۱۸۷ـ الاختصاص/ص ۲۷۸ ـ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۰۳ .

۲۵۸ ـ بسیار محتمل است که امام به جمله عمر (بیعت با ابوبکر گریزگاهی بود) اشاره کرد ولی آن را چنان تعمیم داد که شامل بیعت های دیگر هم بشود . چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند .

۲۵۹ ـ مکاتیب الرسول/۱/ از ص ۵۹ تا ۸۹ که در باره این کتاب ها به طور مشروح به بحث پرداخته و موارد استشهاد ائمه به آن ها را بیان داشته است .

۲۶۰ ـ این که امام رضا (ع) مأمون را « امیر المؤمنین » می خواند به نظر ما چندان مأله ای را بر نمی انگیزد . زیرا مأمون عملاً مقام فرمانروایی برمسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او می شد که واژه امیرالمؤمنین را به او اطلاق کرد . ولی آیا مجرد امیرالمؤمنین بودن دلیل بر فضیلت کسی می تواند باشد ؟ یا این که بر عکس فضیلت هنگامی محققّ ایت که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد ؟ آری ،

اشکالی که از خواندن جمله امام رضا (ع) به ذهن ما متبادر می شود ناشی از عادتی است که ما با واژه امیرالمؤمین پیدا کرده ایم . چه ما این لقب را فقط بر حضرت علی (ع) اطلاق کرده ، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی کنیم . غافل از این که در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیرالمؤمنین وجود نداشت . به گفته دیگر ، قداستی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود . آنان به مجرّد آن که قدرت فرمانروایی را در دست کسی می یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می کردند ، هرچند مانند خلفای بنی امیّه یا عثمان و یا دیگران از پاکی و تقوا هم بهره ای نمی داشتند .

۲۶۱ ـ الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ ـ نورالابصار/ از ص ۴۳ به بعد ـ عیون اخبار الرّضا/۱/ص ۲۰ و جلد ۲/ص ۱۸۳ ـ مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ ـ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۸ ـ اعلام الوری/ص ۳۲۰ ـ بحار/۴۹/ص ۳۴ و ۳۵ و صفحات دیگر ـ کشف الغمّه/۳/ص ۶۹ ـ ارشاد مفید/ص ۳۱۰ ـ امالی صدوق/ ۴۳ ـ اصول الکافی/ص ۴۸۹ ـ روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ و ۲۶۹ ـ معادن الحکمه/ ص ۱۸۰ ـ شرح میمیه ابی فراس/ ص ۱۶۵

شرایط و علل بیعت

شخصیّت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده : علی فرزند موسی

، فرزند محمّد ، فرزند علی ، فرزند حسین ، فرزند علی ، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد .
کنیه اش ابوالحسن است .
برخی از لقب هایش عبارتند از : رضا ، صابر ، زکی ، ولی ...
نقش انگشتریش حسبی الله ، یـا به روایت دیگر : ما شاء الله ، لا قوهٔ الاّ بالله زادگاهش در مـدینه به سال ۱۴۸ هجری بود . یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما وتاریخنویسان است . (۱)
البته کسـانی هم هسـتند که ولادت امام رضا (ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسـته اند ، مانند : اربلی در کشف الغمّهٔ ، ابن شـهر آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صـریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیّه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآهٔ الجنان...
ونیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع) سال ۱۵۱ است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .
تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما ومورّخان بزرگ ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است .
اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)
این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفّاق نظر دارند . کوچک ترین مراجعه به کتاب های تاریخی این نکته را به خـوبی روشن می گردانـد . حـتی مـأمون بارهـا خـود در فرصت هـای گونـاگون آن را اعـتراف کرده ، می گفت : رضـا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحّاک گفته بود :
« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان هاست... » (۲)
مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :
« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارساتر ، متدیّن تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (۳)

موقعیّت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .
تیرگی روابط بین امین و مـأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کنـد و به کوشـش و فعّالیت خویش بیفزایـد . شیعیانش نیز این فرصت را یافتنـد که مرتب بـا او در تمـاس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرنـد . پس درنتیجه ، امام رضا از مزایای منحصـر به فردی سود می جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیّت و گسترش نفوذش در قسمت هـای مختلف حکومت اسـلامی بینجامـد حتی روزی امام به مأمون که سـخن از ولایت عهـدی می رانـد ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مـدینه که بودم دست خطم در شـرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (۴)
در نـامه ای که مـأمون از امام تقاضا می کنـد که اصول و فروع دین را برایش توضـیح دهـد او را چنین خطاب می کنـد : « ای حجّت خـدا بر خلق ، معدن علم و کسـی که پیروی از او واجب می باشد . ... » (۵) مـأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « ... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود ... » (۶)

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیّات امام ، موقعیّت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند ؟ »

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیّت امام بر مأمون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمّد بن جعفر راگروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مأمون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند . آن گاه امام همه را اذن جلوس داد . آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجّه به امام بود ... » (۷)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به « مرو » پرداخته اند ، نقل کرده اند . هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های « ابوزرعه رازی » و « محمد بن اسلم طوسی » همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد . مردم بسیاری به استقبال آمده بودند ، برخی فریاد می زدند ، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند ، عده ای روی زمین می غلتیدند ، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیزگردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده ، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد . روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود . بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که : « ای مردم ، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید . پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید ... » در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکرسلسله سند طلائیش که مشهور است ، برای مردم چنین باز گو کرد :

خدا می فرماید : « کلمه توحید یعنی لا اله الّا الله دژ من است ، هر کس وارد این دژ شود ، از عذابم ایمن است . »

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد ، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود : « اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم . »

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند . آری ، و بدین گونه مورّخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند . (۸)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته ، ضمن تعبیرهایی بازگو کننده موقعیّت و سجایا در شخصیت امام است . مثلاً مأمون چنین می نویسد : « ... چون او بدید فضیلت درخشانش ، واکنش چشم گیرش ، پارسایی برجسته اش ، زهد سرّه اش ، کناره گیریش از دنیا ، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردیداخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد ، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند ، چون در او فضیلت را به حّد عالی ، زنده و کامل یافت ... »

وبه نوشته النجوم الزاهره ، امام رضا « سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در زمان خود بود . مأمون او را بسیار گرامی می

داشت ، در برابرش بسی کرنش می کرد ... » (۹)

پاورقی

۱ ـ مانند : شیخ مفید در ارشاد ، شبراوی در الاتحاف بحّب الاشراف ، کلینی در کافی ، کفعمی در مصباح ، شهید در دروس ، طبرسی در اعلام الوری ، فتال در روضه الواعضین ، صدوق در علل الشرایع ، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراه ، مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است ، ابوافداء در تاریخ خود ، کنجی شافعی در کفایه الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائک الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و
نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعدادبسیاری دیگر نیز می باشند .

۲ ـ بحار/۴۹/ص۹۵ـ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب ها .

۳ ـ مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ ـ الکامل . ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳ ـ الاداب السلطانیّه/ص ۲۱۷ –طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳ (چاپ لیدن) ـ مختصر تاریخ الدّول/ص۱۳۴ ـ تجارب الامم/۶/ ص ۴۳۶ .

۴ ـ بحار/۴۹/ص ۱۵۵ ، ۱۴۴ ـ الکافی/۸/ص ۱۵۱ ـ عیون اخبار الرضّا/ ۲/ص ۱۶۷ .

۵ ـ نظریه الامامه/ص ۳۸۸ .

۶ ـ متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

۷ ـ مسند الامام الرضا/ ۲/ص ۷۶ ـ بحار/۴۹/ ص ۱۷۵ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ ص۱۵۶ .

۸ ـ این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ ـ حیله الولیاء/۳/ص ۱۹۲ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۳۵ ـ امالی صدوق/ص ۲۰۸ ـ ینابیع الموده/ ص ۳۶۴ و ۳۸۵ ـ بحار/۴۹/ص ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ـ الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ ص ۲۴۰ ـ نور الابصار/ص ۱۴۱ . کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب ها نقل کرده است : التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/ ۳/ص ۹۸ . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله « به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

۹ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴ . .

مأمون کیست ؟

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام « مراجل که در روزهای پس از تولّد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورّخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این خود تأیید داستانی که علّت حامله شدن وی را بازگو می کند . (۱۰)

مأمون را پـدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپرورانـد . ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید ، رخ داد .

درگذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود . فضل بن سـهل مربّی او بود که به ذوالریاستین شـهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید .

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود .

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیّت و خالی از تنعّم بود ، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده ، پرورش یافته بود . هر کس زبیـده را بشناسد درمی یابـد که امین غرق خوش گـذرانی و تفریح بوده باشد . مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینـده خویش نبود بلکه برعکس ، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهنـد داد . از این رو خود را فاقـد هرگونه پایگاهی که بـدان تکیه کند ، می دید و به همین دلیل آستین همّت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت . مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است .

او از اشتباه هـای امین نیز پنـد آموخت . مثلاً فضل با مشاهـده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود ، به مأمون می گفت که تو پارسایی ودینداری و رفاتر نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد . هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد ، مأمون آن حرکت را با جدیّت در پیش می گرفت . (۱۱)

از این جـا مـا به راز نامه ای که مأمون برای عباسـیان نوشـته بود ، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یـک پنـدگوی پرهیزگـار جلوه داده و نـامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود ! از این نامه بی میلی نسـبت به دنیا ، مقیّد بودن به احکام آموزش های دینی می بارد ! مأمون با نگاشـتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماشی برتر از قماش امین است .

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال ، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگنان خویش و حتّی بر تمام عباسیان ، برتری یافت .

برخی از آنان می گفتند : « در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود . » (۱۲)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته : « آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود . » (۱۳)

محمد فرید وجدی نیز گفته : « بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد . » (۱۴)

از حضـرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت ، تا بدین جا رسید که فرمود : « هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود . » (۱۵)

سیوطی ، ابن تغری بردی ، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند :

« بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشـی ، اراده ، بـ…ЉـۡŞ…j، دانش ، زیرکی ، هیبت ، شـجاعت ، سیادت ، فتوّت ، هر چنـد همه این صـفات را اعتقـادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود . (۱۶) در میان عباسـیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید . . . . » (۱۷)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شـهادت داده و گفته بود : « . . . تصـمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم ، به حسن سیاستش اطمینان دارم ، از ضعف

و سستی اش آسوده خاطرم ، و اوکسی جز عبدالله نمی باشد . اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش ، محمد را می طلبند ، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است ، دستش به اسراف باز است ، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثّر واقع می شوند . در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است . اگر به عبد الله روی برم ، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم ، از تباهی که بر سر ملّت خواهدآورد ، ایمن نیستم . . . . » (۱۸)

رشید همچنین می گفت : « در عبدالله دوراندیشی منصور ، عبادت مهدی وبزرگی هادی را می بینم ، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است ، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد ، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد . اگر امّ جعفر-یعنی زبیده-نبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند ، حتماً عبدالله را بر او مقدّم می داشتم . . . . » (۱۹)

کوتاه سخن آن که هر کهاز مورّخان و یا دیگری ـبه شرح حال مأمون پرداخته ، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است .

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم .

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید .

البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند ، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد .

پاورقی

۱۰ – این داستان چنین نقل شده : زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت ، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود . رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد . ولی زبیده نپذیرفت . رشید به ناچار منیزی به نام « مراجل » را یافت که واجد همه این صفات تنفّرآمیز بود . با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید . حیاه الحیوان ، دمیری/۱/ص ۷۲ ـ اعلام الناس فی اخبار البرامکه ، و بنی العباس ، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷ ـ عیون
التواریخ و چند کتاب دیگر . این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید . زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند . مثلأهمین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود .

۱۱ ـ الآداب السلطانیه/ص ۲۱۲ .

۱۲ ـ حیاه الحیوان ، دمیری/ ۱/ ص ۷۲ .

۱۳ ـ فهرست ابن الندیم/ ص ۱۷۴ (چاپ مطبعه الاستقامه ، قاهره) .

۱۴ ـ دایره المعارف الاسلامیه/۱/ ص ۶۲۰ .

۱۵ ـ مناقب آل ابیطالب/۲/ ۲۷۶ ـ سفیحه البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده « غیب » .

۱۶ ـ قلقشندی در کتاب خود : مآثر النافه فی معالم الخلافه/۱/ص ۲۱۳ می نویسد : مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند : یکی آن که قائل به خلق قرآن بود . دوّم تشیّعش ، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت .

۱۷ ـ تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶ ـ فوات الوفیات/۱/ص/۲۳۹ ـ النجوم الزاهره ، تاریخ الخمیس/۲/ ص ۳۳۴ .

۱۸ ـ مروج الذهب (چاپ بیروت) /۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳ .
۱۹ ـ مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ ـ شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر هم آمده : الاخبار الطّوال/ص ۴۰۱ ـ الاتحاف بحت الاشراف/ص
۹۶ ـ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴ .

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند ! !

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود . (۲۰) ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند . هر چند به لحاظ سن ، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد . دیگر آن که می گفت : « عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند ، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد . . . . » تا آن که گفت : « اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم ، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . . » همچنین می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدّم می داشتم . . . . »
مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده : « اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من ناراحتی هایی تحمل کرده اید ، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید ، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید ، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید ، گاهی از اعرابی پیروی کردید ، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید وبعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید . اگر عادتم بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود ، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم ، چون خون همگی شما حلال است . . . . »
به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود : « . . . فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند . . . » از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافقشان نسبت به برادرش امین ، دارند .
راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود ؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود ، ترجیح می دادند ؟ برای پاسخ به این سئوال می کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی ، حقیقت جریان را در یابیم .
شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود . پدرش هارون و مادرش زبیده بود . زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود . (۲۱) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت .
امین در دامان فضل یحیی برمکی ، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی ، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزیش نسبت به عباسیان ، کسی تردید نداشت .

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل ، می بود .
اما مربیّش و کسی که امورش را تصدی می کرد ، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند ، چه متهم بود به این که مایل به علویان است . میان وی و مربّی امین ، فضل بن ربیع ، هم کینه بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید ، یعنی فضل بن سهل فارسی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند ، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .
مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش ، از دنیا چشم فرو بست . ولی حتی اگر زنده می ماندهرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت . کنیزی بسیار زشت وکثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد . اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرانرفته ایم . بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند .
در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند :
« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواهت را نزد « مراجل » یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت . » (۲۲)
امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود :
« ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم ، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هرنقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود . »
سپس مأمون چنین پاسخ داد :
« مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند ، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده شود . » (۲۳)
موقعیت برتر امین
پس از ذکر مطالب فوق ، اکنون لازم است برتری موقعیّت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطرنشان کنیم . امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می کردند . این ها عبارت بودند از دایی هایش ، فضل بن یحیی برمکی ، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان ، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد .
با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیّت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند ، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند ، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند ودر نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک تر خود ، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ تر خودمأمونرا رها کرده و فقط او را ولیعهد دوّم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند .
شاید این حس گروه گرایی و تعصّب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد . (۲۴) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد . (۲۵)
مورّخان برای ما می نگارند : عیسی بن جعفر بن منصور ، دایی امین ، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او

لشکری را به سوی خراسان رهبری می کرد . عیسی به او گفت : « تو را به خدا سوگند می دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن ، چه او فرزند توست ، و خلافتش به سود تو خواهد بود . خواهرم زبیده از تو همین را می خواهد . » فضل نیز به او قول مساعد داد ، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت ، (۲۶) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود .

در این هنگام ، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت ، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد ، آن قدر ازنفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد . ولی آن چنان خدمات برجسته ای ارائه داده بود و برگ های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد .

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود . زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلّطی بسیار داشت . همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان ، در کنار ایشان باشند . این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی آید که به فضل گفته بود : « او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشد . » پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود ، دلیل قانع کننده ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت . این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان ، در بر می داشت .

کلام نقل شده از عیسی روشن گر اهمّیت نقش زبیده نیز می باشد ، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون ، قانع گرداند . به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود ، (۲۷) آن هم به گونه ای که خود رشید می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می دادم . »

افزون بر همه این ها ، ما هرگز بعید نمی دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش ، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد . سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مامون می گفت : « او فرزند زبیده است ، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . »

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب ها دارد ، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است . برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند : « در سال ۱۷۶ ، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست . . . مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از برادرش امین بود . اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود ، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان درگذشته بود . . . » (۲۸)

پاورقی

۲۰ ـ در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده ، نمی باشد . بلکه منظود همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنّت پیامبرش ، تصوّر می کردند .

۲۱ ـ الآداب السّلطانیه/ص ۲۱۲ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۹۶ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۵۹ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۳ ـ تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۶۲ : « به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند . »

۲۲ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص ۳۰۴ .
۲۳ ـ غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱ .
۲۴ ـ ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ ـ الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۹۶ .
۲۵ ـ شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجویید :
طبری/۱۰/ص ۶۱۱ ، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶ ـ الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۸۸ ـ ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است .
۲۶ ـ زهر الآداب (دارالجیل) /۲/ص ۵۸۱ .
۲۷ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۲۹۰ .
۲۸ ـ النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴ ـ شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده .
۲۹ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ـ طبری/ حوادث سال ۱۸۶ .
۳۰ ـ الوزراء و الکتاب/ص۲۲۲ .
۳۱ ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹ ـ النجوم الزاهره/۲/ص
۱۰۲ ـ الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوّم) /۵/ص ۱۲۷ ـ الوزراء و الکتاب/ص ۲۶۶ .
۳۲ ـ مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳ ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .
۳۳ ـ مروج الـذهب (بیروت) /۴/ص ۲۲۳ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۴ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۸۵ – طبیعه الدعوه العباسیه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوک المعرفه دول الملوک/۱/ص ۱۴ ـ مشاکله الناس الزمانهم ، یعقوبی/ص ۲۳ .
۳۴ ـ البیان المغرب (صادر) /ص ۷۱ .
۳۵ ـ البیان و التبیین/۳/ص ۳۶۶ .
۳۶ ـ التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۴ .
۳۷ – ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳ .
۳۸ ـ مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳ ـ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۵۷ ـ
نزهه الجلیس/۱/ص ۳۱۶ .
۳۹ ـ انساب الاشراف ، بلاذری/۳/ص ۱۱۵ .
۴۰ ـ تاریخ التمدّن الاسلامی/۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰ .
۴۱ ـ همان مدرک/ص ۲۳۲ .
۴۲ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ .
۴۳ ـ الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۱۰۱ .
۴۴ ـ التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷ .
۴۵ ـ روح الاسلام/ص ۳۰۶ .
۴۶ ـ السیاده العربیّه والشیعه و الاسرائیلیات .
۴۷ ـ یاد بود هشتمین امام .
۴۸ ـ آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم

او صادر کرده بود .
۴۹ ـ فوات الوفیات/۲/ ص ۲۶۹ ـ طبری (در القاموس الحدیث) ۱۰/ ص ۲۰۲ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ ص ۲۴۳ ـ حیاه الحیوان/۱/ص
۷۲ ـ تجارب الامم (که با العیون و حدایق چاپ شده) /۶/ص/۴۱۶ .
۵۰ ـ تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص ۲۹۸ .
۵۱ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۴۴۳ .
۵۲ – بحار/۴۹/ ص ۱۶۶ ـ مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵ ـ اعیان الشیعه/۴/ بخش ۲/ص ۱۳۸ ـ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۶۰ .
۵۳ ـ الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری ، آدم متز/۱/ص ۲۳۲ .
۵۴ ـ امبراطوریه العرب ، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ ص ۵۷۰ .
۵۵ ـ همان مدرک/ص ۶۴۹ .
۵۶ ـ در تاریخ طبری/۱۰/ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۱۷۹ (چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد . و او یکی از یاران تو بود » . در این
مقام ، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است .
۵۷ ـ ضحی الاسلام/۳/ص/۲۹۴ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۵ .
۵۸ – مقاتل الطالبین/ص ۵۵۰ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۳۴۵ .
۵۹ ـ الصله بین التصوّف والتشیّع/ص ۱۷۳ .
۶۰ ـ این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید ، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبری/۱۱/ص ۹۸۶ (لیدن) ـ الکامل ، ابن اثیر/۱۰/ص
۳۴۶ . در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می نمود . شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود ، با زیدیه نیز همیاری می نمود . شاید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زید
دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می کرد . از حریم خویشتن دفع نماید .
۶۱ ـ در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امیر المومنین » را نداشت . این موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده .
۶۲ ـ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۴ . در شرح قیام های علویان به این کتاب ها مراجعه کنید : البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ – تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و ۱۷۴ ـ مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰ ـ
مقاتل الطالبین ، طبری ، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر . با مراجعه به این منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود .
۶۳ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ ـ طبری/۱۱/ص ۹۷۵ (لیدن) .
۶۴ – حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرّم دین گردید . نصر بن شبث بر نقاطی چون

کیسوم و سمسیاط و حوالی آن ها مسلط گردیده ، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد . وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷ . در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم .

۶۵ ـ الکامل ، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۰ ـ تجارب الامم/۶/ص ۴۳۹ (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) ـ تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰ (لیدن) ـ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸ . گروه های بسیاری دعوت عبّاس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه های دیگر خود را از او کنار کشیدند . اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند ، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند . این را ابن اثیر آورده است .

۶۶ ـ در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می شدند . النته مراد ما از لیاقت ، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است .

۶۷ ـ در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲ . تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب ها چنین آمده است : « مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می کرد . پیوسته می گفت : بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است . او رسماً بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می کردند ، اعلام کرده

بود . اما از ابوبکر و عمر بدی نمی گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود . . . . »

البته این را عیناً معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی ، پذیرفته بودند . مورّخان بسیاری تصریح کرده اند که مأمون مذهب معتزله را داشت . البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ ـ امبراطوریه العرب/ص ۶۰۰ .

۶۸ ـ وفیات الاعیان ، شرح حال یحیی بن اکثم/۲/ص ۲۱۸ (چاپ

۱۳۱۰ هجری) ـ السیره الحلبیه/۳/ص ۴۶ ـ النص و الاجتهاد/ص

۱۹۳ ـ قاموس الرجال/۹/ص ۳۹۷ . با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می شمرد ، معاویه را نفرین می کرد ، متعه را حلال شمرده بودؤ قائل به خلق قرآن گشته بود . . . این ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می خواست ذهن آن ها را از اهل

بیتنیز منصرف بدارد . البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می شود .

۶۹ ـ الامام رضا ولیعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثیر .

۷۰ ـ مراجعه کنید به : مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ و سایر کتاب های تاریخی ـ در طبری/۱۱/ص ۱۱۰۳ (لیدن) و البدایه والنهایه/۱۰/ص ۲۶۹ چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال ۲۱۵ هجری همبستر نشد .

۷۱ ـ بحار/۴۹/ص ۱۳۹ ـ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۷۷ و ۷۸ ـ عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۵۳ .

۷۲ ـ الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۲۵۶ .

۷۳ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴۷ ، سایر کتاب های تاریخی ، به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه کنید

.

۷۴ ـمقاتل الطالبین/ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب ها . برخی از محقّقان ، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تأیید می کند . نکته شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و

گروهی از زیدیّه امامت را بدان گونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند . نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند . ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند . گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند . . . .

۷۵ ـ الآداب السلطانیه ، فخری/ص ۲۱۷ ـ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴ ـ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۷ ـ طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج . مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علّت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیّت وی احترام می گذاشتند .

کوشش های رشید به نفع مأمون

کوشش های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع گیری عباسیان ، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیّت نیرومندتری برخوردار بود . برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت .

با این همه ، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود ، لذا او را پس از برادرش امین ، ولیعهد نموده بود . در این باره پیمان ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن ها را در داخل کعبه آویزان کرد . جز رشید خلیفه دیگری نمی شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد . در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می گرفتند .

رشید همچنین به طرق دیگری می کوشید تا موقعیّت مأمون را تحکیم کند ، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می کرد . از این رو می بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می کرد ، او را به شئون جنگی وارد می ساخت ، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می گماشت . (۱۸۷)

به رغم همه کوشش های رشید ، موقعیّت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درك می کردند . چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند ، در حالی که امین پس از دریافت پیمان ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می پروراند . (۱۸۸)

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی پذیرد ، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یك را سهم و بهره ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملّت گران تمام می شود .

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند . امین در دل خیانت نسبت به او می پروراند . هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود ، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند . در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت : « تو نمی دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد ، خراسان قلمرو توست ، امین را بر تو ترجیح داده اند ، حال ساده ترین کاری که او می تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است ، دایی هایش

از بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . » (۱۸۹)

رشید نیز در اضطراب است

رشـید خود نیز صـراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود ، باز گفته بود . هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرّادخانه را در اختیار مأمون قرار داده ، گفت : « من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم ، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم . . . . » (۱۹۰)

علاوه بر این ، رشـید سـخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی کنیم . »

به هر حـال ، حقیقتی که قابـل انکـار نیست این که رشـید در ولایتعهـدی از جهـات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود . او به خوبی احسـاس می کرد که آن چه بر او تحمیل شـده به زودی دست خوش اضـمحلال می گردد و این احساس به گونه ای او را می آزرد .

تکیه گاه مأمون چه بود ؟

پـدرش مقام دوّم را برایش پس از امین تضـمین کرده بود . ولی این البته برای خود مأمون هیـچ گونه اطمینانی نسـبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی کرد ، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزنـدان عباسـی پـدرش مطمئن باشد ، که روزی پیمـان شـکنی نکننـد . بنـابراین ، آیـا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیّتش ، بر دیگران تکیه کنـد ؟ آنان چه کسانی می توانند بود ؟ اینان در حال حاضر چه رابطه ای با او دارند ؟ مأمون چگونه می تواند به حکومت و قدرت دست یابد ؟ و در صورت دستیابی ، چگونه باید پایه های آن را تحکیم کند ؟ !

این ها سئوال هایی بود که پیوسـته بر مأمون عرضه می شد ، و او می بایست در نهایت دقّت ، هشـیاری و توجّه پاسخ آن ها را بجوید . آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند .

اکنون موضع گروه های مختلف را در برابر مأمون از نظر می گـذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن ها ممکن بود تکیه گـاهی برای خویشـتن پیـدا کنـد ، تـا به هنگـام خطرهـا و مبـارزه طلبی هـایی که انتظارشـان می رفتـهم علیه خودش و هم علیه حکومتشـبه مقابله برخیزد .

موضع علویان در برابر مأمون

امـا علویـان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیـچ یک از عباسـیان تن درنمی دادنـد ، زیرا خود کسانی را داشـتند که به مراتب سـزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می شناختند . به علاوه ، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خانـدان علی چرکین بود . چه از دست آنـان کشیده بودنـد بیش از آن چه از بنیی امیّه می کشیدند . مـانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون هایشان را می ریخته ، اموالشان را ضـبط و خودشان را از شـهرهایشان آواره می کرده ، و خلاـصه انواع آزارهـا و شـکنجه هـا را در حقّشـان روا می داشـته انـد . برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزنـد رشید بود ، کسـی که درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برافکند ، که ما نیز در فصـل های پیشین شمّه ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم .

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز یه خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به دو دلیل بود : نخست آن که مادرش ، مربّیش ، متصدّی امورش همه غیرعرب بودند ، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند . دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند . عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود .

مسعودی این طور می نویسد : « . . . منصور نخستین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد ، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید . آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند ، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند . . . . » (۱۹۱)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته : « . . . دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود . در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت ، پارسیان خراسانی ، بر اوضاع مسلّط شدند . دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد . اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند . در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدّل شد . . . . » (۱۹۲)

جاحظ نیز می گوید : « . . . حکومت بنی عباس ، حکومتی عجمی و خراسانی بود ، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند . . . . » (۱۹۳)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند ، و این خود از امور مسلم تاریخ است . محقّقان (از جمله احمد امین در جلد اوّل « ضحی الاسلام ») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند .

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند ، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند . پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد ، کینه بورزند .

دلیل دوّم : بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم ، به طور کلی ، و با اهل بیت به شیوه ای خاص ، بدرفتاری می کردند . ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم .

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند . چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند ، و از سویی دیگر ، اطمینان ودوستی آنان را به خود جلب کرده بود ، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام « فضل بن ربیع » قرار داده بود . خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگردکه پدر و نیاکانش می نگریستند ، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد . هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود ، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر ، شر سبک تر ، و از میان دو ضرر ، زیان کمتر را برگزیده باشند . . . حتی « نصر بن شبث » که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می کرد که هدفش حمایت از اعراب بود . نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند . (۱۹۴)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند ، درگیری و آشوب شعله ور شد . احمد امین می نویسد : « . . . بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند . . . » (۱۹۵)

علّت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود .

ولی به عقیـده « فردینـان توتـل » در کتـاب « منجـد الاعلام » ، علّت طرفـداری شدیـد عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشـتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیانـبه ویژه

خراسانیانـنیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

امـا به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمـد نزدیکی ایرانیـان به مـأمون که خود محبّتشـان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نمایـد ، یعنی آن که بگوییم : مـأمون هرگز نزدیکی بـا خراسانیـان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت .

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزنـدان پـدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دیـد ، ناگزیر شـد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحقّق برساند . . .

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیـده بود . به مردم آن سامـان تمایـل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشـتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند ، ومتنفّر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفّر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد .

از سوی دیگر ، با دادن وعده ها وبسـتن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدّی را از حریمشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شیعه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات نـدارد ، چه در پیش به حـد کافی توضـیح دادیم که دولت عباسـیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شـبانه روز به سوگ نشسته و هر کودکی که در آن سـال به دنیـا می آمـد نام یحیی بر او می نهادنـد . (۱۹۶) حتی (بلاـذری) می نویسـد : موقعی که منصور دربـاره تعقیب محمـد و ابراهیم فرزنـدان عبـدالله بن حسن با عیسـی بن موسـی مشورت می کرد ، عیسـی به وی توصـیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مـدینه بگماریم محبّتشان نمی گـذارد که در جست و جوی آن دو برآیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند... » (۱۹۷)

باز در صـفحات پیش دیـدیم که مورّخان با چه شـکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصـیف کرده انـد . بعدأ نیز در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهـل بیت در دل ایرانیـان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسـید نکنـد روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او بربندند . (۱۹۸)

جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان ودیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری باابومسلم و یا از روی ترس از وی بود ... » (۱۹۹)

احمد امین نیز می نویسد : « تشیّع در رگ های پارسیان می دوید . » (۲۰۰)

بنا به به نوشته دکتر شیبی : « ... پارسیان به تشیّع پناه بردند ، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفّاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند . . . » (۲۰۱)

و به قول احمد شبلی : « . . . انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد ، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند . » (۲۰۲)

راز تشیّع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه ، چنین می نویسد : « . . . امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می آوردند ، پیوسته مورد ستایش و محبّت خود قرار می داد . سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود ، دوست وهمدم علی بشمار می رفت . یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم ، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت . در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند . همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است . . . » (۲۰۳)

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه هرگز روی عدالت را می دیدند ، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام . (۲۰۴)

از دیدگاه علی غفوری ، (۲۰۵) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است : ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گزاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند . اما اسلام که آمد وتعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت ، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند .

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند . عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده ، شکل قانونی نیز به آن دادند .

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند . از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند ، روی بیاورند .

به هر صورت ، آن چه در این جا برای ما اهمیّت دارد اشاره به تشیّع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت . می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان ، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد . اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند . بنابراین ، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند ، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقّشان روا می داشتند ، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند .

اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده ، سپاهش می شدند ، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند ، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند . البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را می داشت ، همین ها بود .

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند ؟ !

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود . او از این موقعیّت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد . او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب ها عزیز می نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد . تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد .

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت . یعنی حسن بن سهل ، برادر فضل بن سهل ، که هم مردم بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفّر بودند .

سپس مقرّ حکومت خود را در سرزمین پارسیان ، یعنی مرو ، قرار داد . اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد . مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب ها می کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدّل گردد ، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده ، به علاوه ، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند .

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت . ولی در واقع عکس العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون ، هدف ها و نقشه هایش ، به دنبال داشت . به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتّخاذ کرده بود ، به طاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود . . . (۲۰۶) به کسی که سر امین را به حضورش آوردپس از سجده شکریک میلیون درهم می بخشد ، (۲۰۷) سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید ، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد .

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می کرد . دستور دادتا سر امین را در خراسان بگردانند (۲۰۸) و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کنند ! ! (۲۰۹)

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد ، و چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتّخاذ کنند !

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد ، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانچه عرب و چه دیگرانرا برانگیخت .

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد ، هم چنان ادامه یافت .

فضل بن سهل ، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت : « این کار هرگز درست نیست ، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی ؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند ، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچنین . . . . بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل های جریحه دار مردم اندکی آرام گیرد ، و ماجرای برادرت فراموششان شود . . . » (۲۱۰)

زندگی سیاسی هشتمین امام تشریح موضع امام

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (۱) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (۲)

مأمون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (۳)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (۴)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (۵) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . . . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی .

» (۶)

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

ـ چه می خواهم ؟

ـ آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

ـ بلی در امان هستی .

ـ تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (۷)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . . . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . . » (۸)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (۹)

موضع گیری امام رضا (ع)

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجّه به جدی بودن آن از سوی مأمون ، پشت سر نهاد ، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت . آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد . در این جا نیز امام می دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است ، لذا دوباره امتناع ورزید ، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد .

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی : هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط ، جان خویشتن را به خطر بیفکند ، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد .

افزون بر این ، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند . زیرا امّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت . اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند ، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه

جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امّت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیزـبا وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی ـچگونه عملأ وارد این کارزار شد .

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت . .

علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند .

دیگر از دلایل قبول دلیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیشان نسپارند . و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود ، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملّت نمی آیند . شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که « ابن عرفه » از وی پرسید :

ـ ای فرزند رسول خدا ، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی ؟

امام پاسخ داد : به همان انگیزه که جدّم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود . (۱۴)

گذشته از همه این ها ، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد ، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد . بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد . او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش ، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند . امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی ـجسمی یا معنوی ـبرخواهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت . با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود . پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود .

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت . ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند . حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدّش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد ، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم . در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند .

فقط اتّخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند . چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند ، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد .

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیهعدی از خود اختیاری ندارد ، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد . چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد . . و از سویی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد . . . پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود .

اکنون در این باره سخن خواهیم راند .

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایّامچه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی ، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند ، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند . مردم نیز به موجب « مردم بر دین ملوک خویشند » تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند . پی آمد این اوضاع ، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود .

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی « علما » شان می خواندند ، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند .

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند ، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است . این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم بپردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد . از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت ، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون .

فرومایگان وعقیده قیام برضدّ ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضدّ سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند ، مانند ابو حنیفه که قائل به « وجود شمشیر در امّت محمّد » بود . (۱۵)

آنان تحریم قیام وانقلاب را از عقاید دینی می شمردند . (۱۶)

اما سایر عقاید باطل مانند « تشبیه » (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن ، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد .

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدّی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوّت و سرچشمه رسالت می پراکندند ، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یکّه تازیشان ، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود ، نمی اندیشیدند .
در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت ، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود ، امامان ما ، در حّد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند .
امّا امام رضا (ع) :
در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بودو حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت ، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود . این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود . ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی وبالبته به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت . امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق وغرب کشور اسلامی منتشر می کردند ، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند .

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت ، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش راکه کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیّت معنوی و اجتماعی امام بودخنثی گرداند .
برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابرآورده ساخت ، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت .
موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت
امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلأ به حساب نیاورده بود .

نخستین موضع گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد . حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .
اتّخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها وتوطئه های پنهانیش آگاهی دارد . . . تازه به این شیوه امام توانسته بودشک مردم را نیزپیرامون آن رویداد برانگیزد .

موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد ، امام با خود هیچ کس حتی

فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد . در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود ، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امّت اسلامی را در دست بگیرد . امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد .

موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو ، رخ داد که « رجاء بن ضحّاک » (۱۷) شاهد همه آن قضایا بود . این مرد چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند ، زبان رجاء را ببندد . (۱۸) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند . رجاء نیز دراین باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود .

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور ، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند :

« کلمه توحید (لا اله الاّ الله) دژ من است ، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند . » (۱۹)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایّام ، بسیار اعجاب انگیز می نماید .

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد . از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید ونه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد . امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت .

به جای همه این ها ، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت .

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث « توحید » را پیش کشید ، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملّت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی ، رهایی می یابند . اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است .

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید ، ناقه امام به راه افتاد ، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود . همچنان که

مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند ، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد ، با صدای رسا گفت :

« کلمه توحید شرطی هم دارد ، و آن شرط من هستم . »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد . یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد .

آری ، اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید . اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختصّ خداست ، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید . . . . »

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم ، خواهیم دریافت که گفته امام « و آن شرط ، من هستم » با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او ، سر و کار نداشت . بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطرنشان کند ، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور ، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پدرش و جدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است . چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امّت » را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد .

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا ، امام مسلمانان معرّفی کرد . بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید ، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت قانونی است .

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود ، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام ، که به تقاضای مأمون نوشته بود . در این کتاب نام دوازده امام ، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند ، آمده است . در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می شد امام رضا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقانیّت این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد .

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امّت و جانشینی پیامبرند ، هرگز تقیه نمی کردند ، هرچند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت .

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقانیّت ادعایشان می بود . از باب مثال ، امام موسی (ع) را می بینیم که با جبّار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می کند . ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری به رخش کشیده بود . (۲۰) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقانیّت چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان

کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

ـ آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

ـ من امام دل ها هستم ولی تو امام بدن ها . (۲۱)

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقانیّت خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد .

بـا این همه این مطلب درست است که امامـان (ع) پس از فاجعه امام حسـین ، از دست بردن به شمشـیر برای گرفتن حق خود منصـرف شـده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسـداری دین از انحراف یافتن ، مصـروف داشـتند . آنان می دانسـتند که بـدون داشـتن یک پایگاه نیرومنـد و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهنـد رسـید . یعنی نمی توانسـتند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند .

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقانیّت خود را پیوسـته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسـی هم عصـر با خویش .

موضع گیری پنجم

امـام (ع) چون به مرو رسـید ماههـا بگـذشت و او همچنـان از موضع منفی بـا مأمون سـخن می گفت نه پیشـنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست .

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگوینـد علی بن موسـی به دنیا چسبیـده ، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده . با این شـگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چنـدان موفقیّت آمیز نبوده ، در آینـده نیز بایـد دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . درنتیجه از مـأمون سـلب اطمینان کرد و او را در هر عملی کـه می خـواست انجـام دهـد بـه تزلزل درانـداخت . علاوه بر ایـن ، در دل مردم نیز علیـه مـأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امـام رضـا (ع) به این هـا نیز بسـنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکیـد می کرد که مـأمون او را به اجبـار و با تهدیـد به قتل ، به ولیعهـدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شـکست . امام به صـراحت می گفت که به دست کسـی جز مأمون کشـته نخواهد شد و کسـی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود .

امام تنها به گفتار بسـنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

موضع گیری هفتم

موضع گیری هفتم

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حقّ مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطرنشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (۲۲)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . »

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع) در آن مجلس نقل نکرده اند .

امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیّت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیّت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون واسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوزگر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :

ـ ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است . . .

امام فرمود :

ـ این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم وگرنه سکوت بر می گزینم .

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نطر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟

امام از او پرسید :

ـ بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می کنی ؟

مأمون پاسخ داد :

ـ سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !

آن گاه بی درنگ امام افزود :

ـ حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :

ـ آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما . (۲۳)

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکّارانه مأمون را خنثی کند و حقانیّت خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ، سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثّرتر و مفیدتر بود .

در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهّم به امّت اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد . . . »

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم ها و از آن چه که در سینه ها پنهان است آگاهی دارد . »

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می خواست ذهن مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجه دهد ؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی زدند تا مردم را متوجه هدف های ناآشکارش بنماید ؟

به هر حال ، امام دست خط خود را چنین ادامه می دهد :

« و درود خدا بر پیامبرش محمّد خاتم پیامبران ، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد . . . . »

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر ، کلمه « خاندان پاک و مطهرش » را نیز بیفزایند . اما امام می خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد نه مأمون .

بعد می نوسید :

« . . . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »

خوب ، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی شناختند ؟

آیا مگر ممکن بود که امّت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود ؟ ! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده ؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می گشت .

آری ، حقی که مردم آن را نمی شناختند « حقّ اطاعت » بود . البته امام (ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیّه نمی کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند . این نکته را امام در نیشابوربه شرحی که گذشتاعلام کرد . او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می گفت و در برخی موارد تأکید می کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند .

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید ، آیا اطاعت از شما واجب است ؟ حضرت فرمود : بلی . پرسید : مانند اطاعت از علی بن ابیطالب ؟ فرمود : بلی . (۲۴)

و از این قبیل روایات بسیار است .

دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته ، این است : « و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود وفرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم . . . . »

امام با جمله « البته پس از وی زنده باشم » بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند .

امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد :

« هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده ، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است . . . . »

امام با این جملات اشاره به حقّ خود می کند که مأمون و پدرانش غصب کرده بودند . پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست . سپس امام چنین ادامه می دهد :

« . . . درگذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیم ها نشد و

امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید . . . . » (۲۵)
در این جا می بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرّد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نورزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتتّ مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و تحمیلشان را تحمل می نمود .
سپس چنین می افزاید :
« . . . خدا را گواه بر خویشتن می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است . . . . »
این ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست ایشان تارو مار گردید ند ردید .
امام تعهد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر (ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .
پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .
به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنشان را بیان می کند .
امام همچنین این جمله را می افزاید : « . . . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او . . . . » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و باز خواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگردست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او .
امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .
آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می دارد : « . . . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می کند . . . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .
افزون بر این امام می خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امورغیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بردیگران امتیاز بخشیده است .
جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املاـ فرموده و او نیز آن ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب ها را به برخی از شیعیان پرارج خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام بدان ها استناد جسته اند . (۲۶)

امـام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبـار خویش در قبول ولیعهـدی بـا صـراحت کامـل می نویسـد : « . . . ولی من در دسـتور امیرالمؤمنین یعنی (مـأمون) (۲۷) را پـذیرفتم و خشـنودیش را بدین وسـیله جلب کردم . . . » معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهـدی را نمی پـذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانسـتند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز ، به هیـچ دلیلی نیازمند نبودند . و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سـند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشـتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضـر در آن مجلس را به عنوان شهود برنمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت . اهمیّت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سـند مزبور را می نویسـد آن هم با متنی بسـیار طولانی و بعد به امام می گوید : « موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد برخویشتن قرار بده . »

آری کسانی که در آن ایام و در شـرایطی می زیسـتند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سـند ولیعهدی نوشـته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند .

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود :

« امـام هرگز کسـی را بر مقـامی نگمـارد و نـه کسـی را عزل و نـه رسـم و سـنتی را نقض کنـد و نه چیزی از وضـع موجـود را دگرگون سازد ، و از دور مشاور در امر حکومت باشد . » (۲۸)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتّخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر :

الف : متّهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم .

ب : اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی .

ج : سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد .

د : مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سـر پرورانده بود ، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد .

ه : امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد .

ج : نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شـروط به همگان آن را اثبات کرد . آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصوّر نیست . امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجباربه پذیرفتن ولیعهدی ، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت . (۲۹)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتّخاذ کرد که جالب توجه است . در یکی از آن ها ماجرا چنین رخ داد :

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عیـد بگـذاردتا با ایراد سـخنرانی وی آرامشـی به قلبشان فروآید و با پی بردن به

فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند .

امام (ع) به مجرد دریافت این پیام ، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم . بنابراین مرا از نماز معذور بدار . مأمون پاسخ داد که من می خواهم تا در دل مردم و لشکریان ، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده .

امام رضا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می رفت .

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می خواهی برو .

از سوی دیگر ، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند . از این رو تمام کوچه ها و خیابان ها مملو از جمعیت شد . از خرد و کلان ، از کودک وپیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند .

همین که آفتاب سر زد امام (ع) از جا برخاست ، خود را شست و شو داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد . آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد . امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند .

همه در حالی که حلقه وار امام را دربرگرفته بودند ، از منزل خارج شدند . امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند . دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند . امام با اطرافیانش پابرهنه از منزل خارج شد ، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت :

« الله اکبر ، الله اکبر علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام ، و الحمد الله علی ما ابلانا »

امام این ها را با صدای بلند می خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند . شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده ، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند .

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده ، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند .

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می رفت می ایستاد و چهاربار تکبیر می گفت . گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند .

گزارش این صحنه های مهیّج به مأمون می رسید و وزیرش « فضل بن سهل » به او پند می داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهدمردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت . و پیشنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود . در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست .

در این جا ذکر دو نکته لازم است :

۱ ـ تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گذرد ، هنوز که این داستان را می خوانیم چنان دچار احساسات می شویم که گاهی وصف ناپذیر است . حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند .

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیّت امام در دل های مردم بود .

۲ ـ چرا مأمون خود را به مخاطره افکند ؟

اگر هـدف مأمون از آن اصـراری که نسـبت به رفتن امام به نماز می ورزیـد این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهـد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کنـد . بدیهی است که بازگرداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شـرایط هیجان انگیز و آن جمعیّت سـیل آسا ، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت . چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند .

بنابراین اگر مأمون از مجرّد نمازگزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصـرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند ؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام درمیان مردم برانگیخت ، وحشت زده شد ؟

ظـاهرآ دلیـل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود . او ناگهان متوجه شـد که نکنـد وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمـادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود ، خطبه ای بخوانـد کهماننـد جریان نیشابور اعتقاد به خویشـتن را از شـروط یکتاپرستی معرفی کنـد . در آن روز امام درست در زی رسول خـدا (ص) و وصـیّش حضـرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شـده و بـه گـونه ای مردم را تحت تـأثیر قرار داده بـود که به قـول « فضـل بن سـهل » جـان مـأمون و اطرافیـانش را به خطر می انـداخت . آن هـا می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسـیان بود ، به مرکز ضـدّ عباسـی تبـدیل کنـد . بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد . چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود .

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشـرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهـدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسـته نقشه های مأمون را بر هم می زد . هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس ، منشی عباسیان ، بشنوید :

« هرگز کسـی را بـا سـخنش نیازرد ، هرگز کلام کسـی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسـی به حـدّ توانش کوتـاهی نکرد . در برابر کسـی که پیشـش می نشـست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیـداد . کسـی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسـزا نمی شـنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشـمام می شد . در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند . . . . »

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد ، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد .

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست .

در پایان . . .

مواضـعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون ، در پیش گرفته بود . از آن پس مـأمون دیگر قـادر نبود نقشـی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد ، برنـامه امـام برای شـکست و ناکـامی مأمون چنان کاری و موّفق بود که عاقبت او به قصـد نابودی امام برخاست ، تا مگر بـدین

وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد ، برهاند . حمید بن مهران و عدّه ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودند .

برخی از اقداماهای مأمون

مأمون خویشتن را رسوا می کند ؟

آن چه تا کنون در این کتاب گذشت پرتوی می اندازد بر نقشه های پنهانی مأمون در برابر امام (ع) و نیز بر بسیاری از رویدادهای ناشی از ماجرای ولیعهدی .

جای هیچ شگفتی نیست اگر بگوییم مأمون خود به ذکر انگیزه ها و مقاصد خویش می پرداخت . از باب مثال ، در قضیه ولیعهدی امام رضا (ع) هنگامی که از سوی حمید بن مهران و برخی عباسیان بازخواست شد که چرا دست به این کار زده ، به آن ها پاسخ این چنین داد :

« این مرد از دیدگاه ما پنهان بود . او مردم را به سوی خویشتن فرا می خواند . از این رو خواستیم ولیعهد ما بشود تا هر چه مردم را به خویشتن جلب کند همه به نفع ما تمام بشود و در ضمن نیز به ملك و خلافت ما اعتراف کرده شیفتگانش نیز به پوچی ادعایش پی برند . ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برایمان پدید آورد که قابل تحمل و پیشگیری نباشد . . . . »

آن گاه حمید بن مهران درخواست کرد که مأمون به وی اجازه مباحثه با امام (ع) بدهد تا بدین وسیله عجزش را ثابت کرده ، شخصیّت و مقامش را در نظر مأمون پایین بیاورد . مأمون نیز با گشاده رویی به او رخصت داد . ولی پس از برگزاری مباحثه ، عباسیان با چنان شکستی مواجه شدند که هرگز مأمون و پیروانش انتظار نمی بردند . (۱)

پس می بینید که چگونه مأمون وحشت خود را از وجود امام نزد عباسیان برملا می کند و امام (ع) را تنها برای دفع خطری که همیشه احساس می کرد ، به مقام ولیعهدی می رساند . بنابراین ، کوچك ترین حسن نیّتی برای مأمون در این کار وجود نداشت .

تعیین خط سیر ویژه برای امام

یکی از دستورهای مأمون برای آوردن امام به مرو این بود که « رجاء بن ابی ضحّاك » را مأمور کرده بود تا خط سیر او را بصره ، اهواز و فارس قرار بدهد و هرگز از راه کوفه ، جَبُل وقم ، امام را نیاورد .

علت این دستور هم واضح بود . زیرا اهل کوفه و قم شیعه بودند و در مهرورزی نسبت به علویان و اهل بیت معروف بودند ، به ویژه کوفه که از حسّاسیّت ویژه ای در قلمرو حکومتی برخوردار بود .

مأمون نمی خواست امام (ع) را با عبور از این شهرها بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار دهد و بر شیفتگیشان بیش از پیش بیفزاید .

برعکس ، مردم بصره شدیداً هواخواه عثمان بودند و عباسیان نیز در این شهد از موقعیّت خوبی برخوردار بودند . همین اهل بصره بودند که خانه هایشان به دست زیدالنّار ، فرزند امام کاظم (ع) ، طعمه آتش گردید .

آزمایش مردمی بودن امام (ع)

مأمون گه گاه دست به این آزمایش می زد تابببیند امام از پایگاه مردمی برخوردار است یانه . در ضمن می خواست بداند که چه موقع نفوذ گسترده امام در بین مردم عامل تشکیل دهنده یک خطر جدی برای او بشمار می آید تا در کشتن وی هر چه زودتر اقدام کند . از این رو بود که هر از چندی او می خواست که مثلاً با مردم به نماز برود یا از این قبیل آزمایش ها که همه دلیل بر شدّت وحشت او از امام می بود .

کتمان فضایل امام (ع)

یکی از اموری که جز برنامه کار مأمون بود این بود که امام را به تدریج از چشم مردم بیندازد تا به مرور کم کم همه را به این باور بیندازد که او شایستگی برای مقام حکمرانی را ندارد . از این رو می کوشید تاهر چند بتواند فضایل و خصوصیّات بارز او را از مردم کتمان کند ، مثلاً دیدیم که چون از « رجاء بن ابی ضحاک » ـشخصی که امام را به بغداد آورده بود مشاهداتش را در طول سفر پرسید و او نیز به شرح فضایل امام پرداخت ، مأمون او را به سکوت امر کرد و چنین بهانه آورد که من می خواهم فضایل او را مردم از زبان خود من بشنوند ! !

در این وادی هر چند مأمون در بسیاری از موارد نقشه خود را عملی می ساخت ولی بسیار هم اتفاق می افتاد که از چهره واقعی خویش پرده برمی داشت .

شایعات دروغ

افزون بر همه اقدامات گذشته ، مأمون دست به پخش شایعات دروغ علیه امام رضا (ع) ....زده بود . هدفش در این زمینه آن بود که در ذهن مردم تنفّری نسبت به علویان به ویژه امام (ع) و دیگر امامان از اهل بیت برانگیزد .

از باب مثال ، روزی ابوالصّلت به امام گفت : ای فرزند رسول خدا ، نمی دانید که چه چیزها درباره شما می گویند ! »

امام پرسید : « چه می گویند ؟ »

گفت : « می گویند که شما مردم را بردگان خود می دانید ! »

امام به طنز پاسخ داد : « اگر همه مردم بندگان ما باشند ، پس بازار فروش آن ها برای ما در کجاست ؟ » (۲)

یا مثلاًـ در جای دیگر می بینیم که هشام بن ابراهیم عباسی ، شخصی که از سوی فضل بن سهل مأموریّت مراقبت از امام را یافته بود ، درباره امام شایع کرده بود که « غناء » (یعنی آوازه خوانی) راحلال می شمرد . وقتی از خود امام این موضوع را می پرسیدند ، امام فرمود : این کافر دروغ می گوید . (۳)

خلاـصه با این گونه شایعات مأمون می خواست موقعیّت امام را در دل های مردم سست گرداند . نسبت به علویان نیز دلی چرکین پیدا کنند .

تلاش برای محکوم کردن امام در مناظره

دیگر از اقدام های مأمون آن بود که دانشمندان و متکلّمان معتزله را که اهل بحث و استدلال و موشکافی در امورعلمی بودند

، گرد امام رضا (ع) جمع می کرد و آنان را به بحث و مناظره وامی داشت . هدف از ترتیب این گونه مجالس آن بود که امام از پاسخ عاجز بماند و بدین وسیله نادرستی یکی از ادعاهای اساسیش بر مردم روشن گردد . آری امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر (ص) را که شرط اساسی امامت است ، مدّعی بود . بنابراین اگر مأمون موفق می شد که کذب این ادعا را ثابت کند با انهدام مذهب شیعه مشکل خود را به کلی حل کرده بود .

به نظر من اگر مأمون در این راه توفیقی به دست آورده بود دیگر نیازی به کشتن امام (ع) نداشت . چه دیگر او یک فرد معمولی بود که از هرگونه حجّت امامت دستش خالی بود . به هر حال مأمون با کوشش فراوانی که دانشمندان را از دورترین نقاط فرامی خواند تا مشکل ترین مسائل خود را بر امام عرضه کنند تا شاید حتی برای یک بار هم که شده امام را از پاسخ گویی عاجز کنند .

ابوالصّلت دراین باره می گوید : « . . . چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیّت روزافزون می یافت مأمون بر آن شد که متکلمان را از هر نقطه کشور فراخواند تا در مبارزه امام را به عجز دراندازد و بدین وسیله مقامش در نظر دانشمندان فروبیفتد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابند . ولی امام دشمنان خودساز یهودی ، مسیحی ، گبر ، برهمن ، منکر خدا و مادی ـ همه را در بحث محکوم می نمود . . . . » (۴)

جالب آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود . ولی پس از درگذشت امام (ع) دیگر چندان اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد .

امام (ع) که به خوبی بر قصد مأمون آگاهی داشت ، می گفت : « . . . چون معلوم شود که چگونه من با اهل تورات به توراتشان ، با اهل انجیل به انجیلشان ، با اهل زبور به زبورشان ، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیشان ، با موبدان به شیوه پارسیشان ، با رومیان به سبک خودشان و با اهل بحث و گفت و گو به زبان های خودشان استدلال کرده همه را به تصدیق حرف خود وادار می کنم ، مأمون دیگر خواهد فهمید که راه خطایی را برگزیده ، یقیناً پشیمان خواهد شد . » (۵)

آری این پیش بینی امام همیشه درست از کار در می آمد چه نقشه های مأمون پیوسته نتایج معکوسی به بار می آورد و به جای سست شدن موضع امام ، مردم اعتراف می کردند که به راستی او شایسته خلافت است نه مأمون . مأمون از شنیدن این چیزها به سختی برمی آشفت و چون می دید که کوشش هایش به نتیجه نمی رسد روزی بر آن شد که برای رهایی از امام (ع) نقشه تازه ای طرح کند . این بود که پیشنهاد عجیبی را برای این منظور عنوان کرد .

پیشنهاد عجیب

مأمون پیشنهاد کرد که از خراسان به بغداد برود . ولی برای آن که به شگفتی این امر پی ببرید لازم است موقعیّت بغداد را خوب در نظر مجسم کنید .

بغداد پناهگاه و مرکز تجمّع عباسیان بود که این شهر را همچون دژی برای خود برگزیده بودند . حتی آن دسته از عباسیانی که اقدام مأمون را در زمینه ولیعهدی امام رضا تقبیح می کردند به مجرّد انجام بیعت به نفع امام بی درنگ بغداد را اشغال کرده با خلع مأمون از خلافت و اخراج سهل بن فضل دست بیعت با ابراهیم بن مهدی ـ معروف به ابن شکله ـ گشودند . ابن شکله کارگزار مأمون در بصره بود (۶) و یکی از دشمنان سرسخت علی بن ابیطالب بشمار می رفت .

دشمنی « ابن شکله » با علی (ع) معیار برتری وی بود تا عباسیان او را به جای مأمون ، خلیفه خود بخوانند .

اکنون این بغداد است که به علّت اعتراض به ولیعهدی امام رضا (ع) این گونه به تمرّد ایستاده است . در چنین شرایطی مأمون از امام (ع) می خواهد که به بغداد برود تا رویاروی سرسخت ترین دشمنان خود شود و خودش به تنهایی در خراسان آسوده بیارمد .

اما امام جداً این پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز از اصرار خود مأیوس شد .

اکنون این سوال پیش می آید که چرا مأمون امام را به رفتن اجبار نکرد ؟ مگر نمی توانست مانند قبولاندن امر ولایتعهدی ، در این جا نیز او را به زور به سوی بغداد روانه سازد ؟

پاسخ این است که مأ مون از رویدادهای مربوط به ولایتعهدی تجربه آموخته بود . چون در آن جا امام (ع) اجبار و اکراه خود را فرصتی برای استفاده بر علیه مأمون قرار می داد . از این رو او می خواست که این بار امام کاملاً با رضایت خویش به بغداد برود و هرگز از هدف نهایی وی آگاه نگردد . در غیر این صورت حرکت وی به سوی بغداد متضمن هیچ سودی برای مأمون نبود .

هدف مأمون از رفتن امام به بغداد آن بود که خودش در خراسان تنها بماند و با درگیر ساختن امام در بغداد ، آرام به خلافت خود بپردازد . البته در بغداد امام با مشکلات غیر قابل تحمّلی مواجه می گشت و بهترین نقطه برای محاصره او همان جا بود تا مأمون از دستش راحت بیارامد .

سفر مأمون به بغداد

پس از امتناع امام (ع) از رفتن به بغداد ، مأمون خود عازم گردید که به آن سامان حرکت کند ولی وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا (ع) را نیز همراه خواهد ببرد .

در آن جا این احتمال وجود داشت که پس از ورود به بغداد ستونی از عباسیان برخروشند و شورش و بلوا چنان به راه اندازند که هرج و مرج در نظام حکومتی پدیدار گردد . در نتیجه عده ای امام را از پیش پا بردارند و به حقد و خشم خویش پایان بخشند .

ولی اگر کسی جرأت اقدام به این کار را نمی نمود ممکن بود قضیه به گونه دیگری جریان یابد . آن این که وقتی مردم می دیدند که وجود امام مانع عادی شدن روابط مأمون وعباسیان است ، در آن هنگام مأمون مجوّزی می یافت که امام را از ولایتعهدی خلع کند . چه در آن صورت می توانست بگوید که می خواهم بدین وسیله ثبات را به کشور برگردانم و با از بین بردن کینه توزی ها جریان امور را بین خود و فرزندان پدرم با دوستان و پیروانشان عادی گردانم .

اگر مأمون به این بهانه امام را خلع می کرد ضربه کوبنده ای بر شهرت و شخصیّت وی وارد کرده بود و مأمون از آن پس به رستگاری می رسید .

آری این ها همه ممکن بود ، ولی چه سود که مأمون به عباسیانی که در بغداد موضع گرفته بودند ، نمی توانست اطمینان کند . چه آنان به حقیقت قصد وی پی نمی بردند و نمی فهمیدند که مأمون اگر برای ولیعهدی امام (ع) از مردم بیعت گرفته به خاطر جلوگیری از ریختن خون های خود و بقای حکومت در خانواده خودشان بوده است . با آن که کراراً و به صراحت این حقایق را برایشان نوشته بود ولی آنها موضع وی را درک نمی کردند و پیوسته با شورش وتمرّد مزاحمش می شدند .

از سوی دیگر ، از امام سخت وحشت داشت چه او با خشم خود شگفتی های بسیاری از وی دیده بود و می ترسید که نفوذش در عباسیان و دوستداران خویش تمام نقشه ها و بافته های او را به نتایج معکوسی رهنمون شود . خاطره پدرش امام موسی (ع) را از یاد نبرده بود که با آن که در زندان رشید تحت مراقبت قرار گرفته بود ، ولی باز قلوب اطرافیان رشید را تسخیر کرده

بود .

مأمون به راستی با بن بست عجیبی روبه رو شده بود . او که تصمیم گرفته بود کاری کند که شخصیّت امام را به تدریج در نظر مردم خوار نماید و برای این منظور تمام سلاح های خویش را به کار گرفته بود ، می دیدید که در همه جا سلاح امام (ع) از او کاری تر است و درک و هشیاریش تمام مکرها و نیرنگ های مأمون را خنثی می گرداند .

بالاخره کار بدان جا کشید که مأمون خود را سزاوار سرزنش حمید بن مهران دانست که روزی به او گفته بود : « چقدر بیمناکم از آن که حکومت از اولاد عباس به اولاد علی منتقل گردد ، و چقدر بیمناکم از آن که او با جادوی خویش دستت را از مملکت بریده و خود زمامش را به دست گیرد . آیا تا کنون کسی مانند تو این همه جنایت کرده است ؟ »

بنابراین ، چاره چیست ؟ چگونه می توان از این بن بست رهایی یافت ؟

سرانجام راه حلّی به ذهن مأمون رسید که هر چند عواقب خطرناکی در بر داشت ولی به هر حال ناگزیر از اجرای این توطئه بود .

امام را باید ترور کرد . . .

اما چگونه ؟ اگر می خواست او را علناً به قتل برساند با موج خروشان احساسات علویان وشیعیان چه در خراسان یا سایر نقاط مواجه می شد و این خود فرصتی بود برای آنان که می خواستند نظام مأمونی را سرنگون سازد . پس این کار هرگز به صلاح وی نبود . از این رو خود را مجبور یافت که به حیله های حیله های پنهانی دست یازد .

داستان حمام سرخس

نخست تصمیم مأمون بر آن بود که امام (ع) و فضل بن سهل را یک جا طی توطئه ای در حمام سرخس به قتل برساند . ولی هوشیاری امام مانع از آن شد که خود را در دام مأمون گرفتار سازد و به رغم اصرار مأمون ، از ورود به حمام سرخس خودداری کرد .

اما سرانجام نیمی از توطئه مأمون با موفقیّت به پایان رسید ، یعنی فضل بیچاره به تنهایی به دام افتاد و جانش را در حمام به نیرنگ مأمون از کف باخت . در این جا عباسیان از مأمون خشنود شدند و بعد هم با کشتن قاتلان فضل ، رضایت حسن بن سهل و خراسانیان را نیز جلب نمود .

اجمال قضیّه فضل بدین قرار بود که مأمون توجّه کرد که در بغداد عصبانیت مردم از دست وی بدان جهت است که خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی منتقل کرده و علت این رویداد را هم کوشش های فضل می دانستند . بنابراین تا فضل کشته نمی شد فتنه هم چنان برپا بود . از سوی دیگر او را هم نمی شد علناً به قتل رسانید چه برادرش حسن بن سهل موقعیتی بس با نفوذ داشت . از این رو عدّه ای را پنهانی گمارد تا توطئه قتل وی را عملی سازند .

کسانی که در این قتل دست داشتند پنج نفر از خدمه مأمون بودند ولی سپس آنها را دستگیر کرد . متّهمان در محاکمه به صراحت به مأمون گفتند که تو خود ما را بدین کار امر کردی . مأمون منکر شده گفت اگر بر مدّعای خویش شاهدی دارید بیاورید ، وگرنه همه شما را به خاطر اقرار به قتل فضل خواهم کشت .

سپس گردن هر پنج نفر را زد و سرهایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد . (۷)

البته کشتن وزرا یکی از پدیده های رایج در زندگی خلفای عباسی به شمار می رفت . مقام وزارت به گونه ای مخاطره آمیز

شـده بود که پس از قتل فضل ، احمـد بن ابی خالـد با آن که تصدّی کارهای وزارت می نمود ، ولی هر گز حاضـر نشد عنوان وزیر را بپذیرد .
با آن که توطئه قتل امام (ع) در حمام سـرخس با شـکست مواجه شد ولی مأمون نااميد نگشت و درباره چگونگی قتل امام به تدبیر و اندیشه پرداخت . این بار لازم بود که با احتیاط بیشتری گام بردارد . چه تجربه قتل فضل به او آموخته بود که به طوری برنـامه خود را اجرا کنـد که قاتلاـن در پیش رویش نگوینـد که تو خود دسـتور این قتل را صادر کرده ای . چه در آن صورت این خطر وجود داشت که ارتش همین را بهانه قرار داده ، بر ضدّش بشورند .
بالاخره ، بهترین و کم خطرترین وسیله را همان یافت که معاویه از پیش تجربه کرده بود . یعنی آن که با انگور یا آب انار امام را مسموم و شهید کند .
بـدین گونه به زنـدگی دو تن از کسانی که مورد نفرت بغداد بودند خاتمه داده شد و دیگر عاملی برای تیرگی روابط مأمون و خویشان پدریش باقی نمانده بود . لذا توانست قلم به دست گیرد و طیّ نامه ای برایشان این مطالب را بنویسید :
« . . . چیزهایی که بر من خرده گرفتید همه از میان برفت . شـما بر من ولیعهدی علی بن موسی الرضا را عیب می شمردید ولی حالا او دیگر درگذشته است . پس برگردید و فرمانبردار من باشید ، چه ولایتعهدی را در اولاد عباس خواهم نهاد . . . . » (۸)
آن هـا نیز به سوی مأمون بازگشـتند و مأمون پس از آن که بغـداد را به اطاعت خویش درآورد فاتحانه به پایتخت ورود کرد .
اکنون او کسـی را که بغـداد را به وحشت می انـداخت کشـته است . بغـداد نیز به پاس این خدمت ، جنایت برادرکشـی وی را بخشید .
آری مـأمون به بغـداد بـازگشت ، به نزد فرزنـدان پـدر خـود آمـد ، چه بازگشـتن ضـروری می نمود . تـا از یـک سو اعتبـار و حیثیتشان را بازگرداند ، و از سوی دیگر آنان نیز پاسدار و حامی قدرت و حکومت وی بشوند .

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطرنشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکّام واجب است و به هیـچ وجه نمی توان بـا آنـان از در مخـالفت درآمـد و یا بر ضـدّشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کنـد که ماهیّت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند .
معنای این عقیده آن است که حاکم هرچند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشـند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرّد از وی حرام است .
این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسـلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامّه اهل سـنّت ، چه پیش وچه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .
برای تأییـد این عقیـده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده انـد ، ولی متوجه نبودنـد که این برخلاف نصّ صـریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده ای بر انـدیشه های نویسـندگان ، مورّخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می دیدنـد که لغزش هـا و جنایات حکام را بپوشاننـد و یا توجیه و تأویل نماینـد . یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن ها را به گونه بدی بازگو کنند .

دراین باره علما ، نویسـندگان و مورّخان از هیـچ کوششـی فروگـذار نمی کردند و برای اجرای اراده حاکم کهـبرحسب عقیده جعلی که خود آنهـا جعل کرده بودنـداراده خـداست ، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتنـد . از این رو می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است .

دلیل این رویـداد آن نبود که امامان علیهم السـلام افرادی گمنام و ناشـناخته بودند و یا آن که کسـی به آنان توجه نمی نمود ، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشیّع و یا از روی دشـمنی و مبارزه با آنان سر وکار داشتند . با این وصف ، حتی نام آنان را دربسـیاری از کتب تاریخی نمی یابیم . در حالی که آن ها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به آوازه خوان ها ، رقّاصه ها و حتی قطّاع طریق خودداری نمی کردند .

این ها خیانت نسـبت به حقیقت به شـمار می رود ، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند ، هرگز نپاییدند .

در چنین شـرایطی شـیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودنـد . آنان همواره تحت تعقیب حکّام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود .

اکنون می پرسـید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می نهادنـد . چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می خواندند . آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتّخاذ کرده بودند منافات نداشت ؟

پاسخ این سؤال روشن است . نخست علت سوء رفتارشـان بـا ائمه این بود که اولاًـ چون می دانسـتند که حق حکمرانی از آن هاست پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود .

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند .

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیّت نافذ خود بزرگ ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند .

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند ، برای تحقّق بخشیدن به هدف ها سیاست معیّنی بود . البته این حمایت تا حـدودی رعایت می شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشـته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود آن ها می خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند :

۱ ـ دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند زیر مراقبت و سلطه آ ن ها قرار بگیرند .

۲ ـ به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند .

۳ ـ خود را در نظر مردم دوسـتدار علم و عـالم جلوه می دادنـد تـا بـدین وسـیله جلب اطمینـان بیشتری کننـد و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد .

۴ ـ تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن ها بود .

پس مقـام علم و عـالم در حـدود همین هـدف هـا برای خلفا محترم بود . وگرنه هربار که از سوی شخصـیّتی احساس خطر می کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند .

احمـد امین دربـاره مقـام منصور می نویسـد : « معتزلیـان را هر بـار که می دیـد فرا می خوانـد و محـدّثان و علما را نزد خویش دعوت می کرد ، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند ، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار

می افتاد . » (۹)

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمّد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکّام بسیار می کوشیدید تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود . و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و دراین باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند .

بنابراین ، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر ، طبری ، ابوالفداء ، ابن العبری ، یافعی و ابن خلّکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند .

مثلاً ـ یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصّب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکّام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند . طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید . (۱۰)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده : « چون مأمون به طوس وارد شد ، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت . . . . » (۱۱)

به راستی که این حرف ها عجیب است . آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش ، حکمت ، زهد و پارساییش اعتراف داشتند .

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد ؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد ؟ یا برعکس ، علم و زهد و تقوا ، با صرف نظر از عقل و حکمت ، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند .

این ها تمام ناشی از تعصّب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند وگرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند !

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند .

نظر برخی دیگر از مورّخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورّخان درباره درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید .

عده ای دراین باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علّت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند : « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوّم ص ۸۰ از تاریخش)

نظر دسته سوّم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت . سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است . (۱۲)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده ، وجود ندارد . وی عبارتی مبهم در این باره نوشته : « چون

دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت . » (۱۳)

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود .

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت ، چه خود موقعیّت امام را به خوبی احساس می کرد . روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است ، چه فضل مدّت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود . از این گذشته ، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است !

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیّتی در کار نبود . برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند .

یکی از این افراد « ابن جوزی » است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود ، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت ، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد . چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد . این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدّت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذّتی چشم پوشیده بود . (۱۴)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد .

« اربلی » نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است .

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیراز مأمون بود که سم را به امام خورانیده ، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه ، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد . (۱۵)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیّت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیّت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او ، تناقضی احساس نمی کنند . (۱۶)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند ، به شرح زیر خلاصه می گردد :

۱ ـ پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید .

۲ ـ بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش .

۳ ـ به همسری وی درآوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود .

۴ ـ استدلال مأمون بر برتری علی (ع) در برابر علما .

۵ ـ ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذّت ها روی گردانده بود .

۶ ـ دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید ، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد .
۷ ـ پس از درگذشت امام ، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد .
۸ ـ پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرّر بر ضدّش ، مهربانی می نمود .
۹ ـ خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد .
۱۰ ـ مسمومیّت امام از جعلیّات شیعه است .

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند . ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق ، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند ، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضدّ ائمه تعصّب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان ، حقایق مضّر به احوالشان را لوث کرده اند .

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند ، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود . فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند .

او همچنین فرمانده خود « هرثمهٔ بن اعین » را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد ، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند . توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد . اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند .

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبّت و سپاسگذاری می نمود .

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت ، برادر خود را بکشت ، حال چگونه به همبن انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد . آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود ؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیّه روشن است . مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد ؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (۱۷) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند ، از دم تیغ گذرانید . بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضلفرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد . اما پس از پیروزی بر ابن شکله ، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت . (۱۸) از این قبیل جنایات ، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست . به همین قیاس ، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت . چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد ، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود .

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق وخوی وی ناسازگار بود . آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت . بنابراین ، مهرورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد .

اما این که علویان رابزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته ، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود . لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز راکه ویژه علویان بودنپوشید ، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند .

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند ، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد . زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع) ثبت نشده به جز قیام « عبدالرحمن بن احمد » در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کارگزارن خلیفه نوشته اند ، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند .

اما این که گفته اند داستان مسمومیّت امام از ساختگی های شیعه است ، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنّی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیّتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی با « یحیی بن اکثم » معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می داد . (۱۹) به علاوه صغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند .

نظر ششم که نظری درست است !

طبق این نظر امام (ع) بدون شک مسموم گردید . کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می دهند که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است . ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیّت امام بوده ، چه نوشته است : آن دویعنی مأمون و رضابا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد ! ! . . .

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتّفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام (ع) بوده و یا حداقل مسمومیّت وی را قولی مرجّح دانسته اند . مانند : این افراد :

ـ ابن حجر در صواعق/ ص۱۲۲ .

ـ ابن صباغ مالکی در فصول المهمه/ ص۲۵۰ .

ـ مسعودی در اثبات الوصیه/ ص ۲۰۸ ، التنبیه و الاشراف/ ص ۲۰۳ ، مروج الذهب/۳/ ص ۴۱۷ .

ـ قلقشندی در مآثرالانافهٔ فی معالم الخلافه/۱/ ص ۲۱۱ .

ـ قندوزی حنفی در ینابیع الموده/ص ۲۶۳ و ۳۸۵ .

ـ جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلامی /۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰ ، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .
ـ ابوبکر خوارزمی در رساله خود .
ـ احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی /۳/ ص ۱۰۷ .
ـ ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .
ـ ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل ۱۷۱/۳۵۲ .
ـ ابن طباطبا درالآداب السلطانیه/ ص ۲۱۸ .
ـ شبلنجی در نورالابصار/ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸
ـ سمعانی در انسابش/۶/ ص ۱۳۹ .
ـ در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص ۲۷۸ .
ـ عارف تامر در الامامۀ فی اسلام/ص ۱۲۵ .
ـ دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ص ۲۲۶ .
و بسیاری دیگر . . .

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !

در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مردیعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخواست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ، عموی امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند . (۲۰)

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متّهم به قتل برادرش می نمود . (۲۱)

ابراهیم نیز به اتفاق مورّخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (۲۲) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حیله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزارـاز بغداد قیام کرد .

کارگزار مأمون در شیراز به نام « قتلغ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (۲۳)

در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه (ع) بود . (۲۴) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله

بتازنـد . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنـده کردنـد . هارون نیز در این نبرد مجروح شـد ولی سـپس او را در حالی که بر سـر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (۲۵)

می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خورانیدند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (۲۶)

دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزهٔ بن موسی بود .

با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شـهادتش را به وسـیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .

می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

۱ ـ آن دسـته از روایـاتی که از زبـان پیغمبر (ص) یـا ائمه (ع) نقل شـده و حاکی از به شـهادت رسانـدن امام رضا در طوس است . در این باره پنج حدیث وارد شده .

۲ ـ آن از دسـته از روایـاتی که از خود امام رضا (ع) شـده که شـهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است .

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است .

۳ ـ آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به

وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر .

روایاتی که در این مضـمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند . بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند :

۱ ـ ابوالصّلت عبدالسلام هروی .

۲ ـ هرثمهٔ بن اعین .

۳ ـ علی بن حسین کاتب .

۴ ـ ریّان بن شبیب .

۵ ـ محمد بن جهم .

۶ ـ عبدالله بن بشیر . (۲۷)

کرامات الرضویه (ع)

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سـید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است

، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مأیوس گردیدم وبرگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند واو پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

- آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی وپریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی - ۱۳۳۱ توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس

خوابش ربوده .

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشرف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (علیه السلام) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعد است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل راءِّ گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

– أما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست وپائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست

ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می سایند بر این خاک راه

ماگدایان نیز بهر جَبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فرّ هماست

از پی تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گَهِ درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعْ رَجائی آمدیم

شفای پا

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم وطرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا وبحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

– ثچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی
که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی
یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی
شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی
بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی
به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی
توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی
چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :
من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست وکمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .
لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .
چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .
روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود .)
شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .
ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد ورفت .
من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .
پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر وبواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .
می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .
در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .
گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .
فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تـا این سـخن را فرمـود فوراً برخاسـتم و به سـرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حـاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شـدم که خواب هسـتم یا بیـدار و دیدم صـحیح وسالم ایسـتاده ام و از درد کمر و از مرض بواسـیر و ورم بیضتین اثری نیست .

– ۷هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای لال

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیـدم جماعتی از اهل سـلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گوینـد) قصـد زیارت امام هشـتم علی ابن موسـی الرضا (علیه السـلام) را دارند من نیز اراده تشـرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لالـ بودم باشاره بین راه مقاصـد خود را بهمراهان می فهمانیـدم تا شب چهارشـنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقـدس شـده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسـید من بی خبر از همراهـان بقصـد بیتوته در حرم شـریف مانـدم و پیش روی مبـارک امام (علیه السـلام) گردن خود را بـآنچه بکمرم بسته بودم بضـریح بسـتم و بـا اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شـنوا فرما سپس گریه زیادی کردم وسرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسـی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سـرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسـنی مُدوّر و بر سـر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشـتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شـکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواسـتم و متوجه آن حضـرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سـینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزهٔ و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای افلیج

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست وهر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم واو با آلات طبیبه او را معاینه نمود .

باعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر رأی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه ۶ شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای وخیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنّت دیگر بر من بگذار وفردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (علیه السلام) برسان وآنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (علیه السلام) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم وخود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او . گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند وبر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزاابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش وهفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفا بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است .

ما برای تحقیق امر او آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیها از بهبودی او مأیوس و متروک گذاشته بودند .

بنده هم تقریباً مأیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طبیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتاً به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم

روا مدار که محروم از آستان برویم

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم وناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد ودختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

– تهذا حرَمَ الْاَقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْرِيلُ مُواظِبٌ عَلى خِدْمَتِهِ

يَدْعُوا اَبَداً لِمَنْ اَتى رَوْضَتِهِ

اَنْ يُدْخِلُهُ الْاِلهُ فی رَحْمَتِهِ

شفای امراض

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .
فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .
تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .
آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده وهزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .
پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .
در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب وروزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .
(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی
مائیم دردمند و سراسر دوا توئی
داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز
یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی
ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج
بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است
قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف
مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی
برتر هزار پایه زعرش علا توئی
شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام
گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی
ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات
دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی
فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم
حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی اَنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید وتب او به ۳۷ الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی ومحتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او

بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر وقرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نـان را بردار این سخن را فرمود از نظر غـائب شـد چون بیـدار شـدم قـدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی وکسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم
آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش
بعنایت نظری کن که من دل شده را
نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش
آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای پا

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه ۲۱ ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :

هر دو پـای من بشـدت بـدرد آمـد خصوصاً پای راسـتم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازمانـدم جز اینکه گاهی به عصـا تکیه می کردم و بـا پـای چپ حرکت می نمودم و هر قـدر نزد اطباء ودکترهای آمریکائی رفتم هیـچ بهبودی نیافتم بلکه درد سـخت تر گردیـد و از جهت فقر و طول مـدت که تقریباً بیست و دو ماه شـد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لـذا بقصـد استشـفاء ظهر روز دوشـنبه بهمراهی و یـاری مادرشوهر خود بزحمت بسـیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با

اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم وبهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخواستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .

(- آیات الرضویه .)

کس در این درگه نیامد باز گردد نامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای اعضاء

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۴۵ قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بپای چپم عارض شد و لَمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده ومریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند وبعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتّفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم وتا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .
ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .
فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !
برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .
بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .
وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .
(- آیات الرضویه .)

ای دل حرم رضا حریم شاه است
برج شرف و سپهر عزّ و جاه است
حق کرده تجلّی از در و دیوارش
هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای شَل

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :
من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .
چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .
من بقصد زیارت و تشرف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بابیه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .
آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریّه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .
در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن فرمود :
برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم وتوانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی است که در صحن وسرا می بینم

این چه نوریست که در ملك ورا می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب

هرکجا می نگرم نورخدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملك جهان

سر ایزد بعیان شمس ضُحی می بینم

وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلك و مَلك نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای چشم

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب ۲۹ رجب سنه ۱۳۵۸ شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس وتنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاصل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لـذا پسـر مأیوسـانه بجـای خـود برمی گردد و در آن سـرای بخارائیهـا یکنفر یهـودی بـوده از کسـانیکه در مشـهد معروفنـد به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم .

سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحنا فداه می شود .

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگـاه دیـدم سید بزرگواری از ضـریح مطهر بیرون آمـد لباس سـفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :

چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !

حضـرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم ومی بینم .

(- کرامات رضویه .)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شد تجلّی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو مأمن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاقت احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

جوان خوشبخت

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عیـد نوروزی هنگـام تحویـل سال من در حرم مطهر حضـرت رضا (علیه السـلام) مشـرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است .

با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصلاً اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود بزیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم .

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم وشروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید وصدای جار بلند شد که ایّهاالمؤمنون (فی امان اللّه)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی ! !

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخواسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دخترت را باو ترویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد وحال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود .
(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال

بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو

چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال

طور امن است بر محبّان وادی درگاه

مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود

قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال

کی رسد بر پایه قدرت ولیّ ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین

مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر

از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

شفای میرزا

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلاتأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .
خود میرزاآقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (۵ متر) بخط مستقیم بالا برد وفرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .
سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول اللّه ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .
از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزاآقا حالت چطور است ؟ تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از

خویشاونـدان من هستیـد ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هسـتم آمده ام احوال تو راپپرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم .

تـا فرمود : من همـانم . گفتم آخر می بینیـد که من به چه حـالی افتـاده ام و از هر دو پا شل شـده ام و نمی توانم حرکت کنم .

فرمود ببینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالـای یکپای من تا پاشـنه پا کشـید و بعـد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسـح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای بپای من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند .

پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلنـد گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صـدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شـما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شـد بـا کمـال صحت از مریضـخانه بیرون آمـدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقـدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطبیب عشق با صدق و صفا

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

خرجی راه

سیـد جلیـل آقای حاج میرزاطاهر بن علی نقی حسـینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقـدس و از خـدام کشـیک چهارم آسـتان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود :

شبی از شـبهائی که نوبت خـدمت من بود هنگام بسـتن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگـاه ملتفت شـدیم که یـک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته وپشت سـر مبـارک نشسـته و ضـریح را گرفته و بـا امـام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شـنیدم صـدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دسـتش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خـدام که آنجا را کشـیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفـت : من اهـل بحرینم و پـولم تمـام شـده بـود . عرض کردم ای آقـای من می خـواهم بروم و از خـدمتت مرخص شـوم و

خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .
ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخی رائج آن زمان بود .
(- کرامات رضویه .)
شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

شفای عبدالحسین

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .
در سال ۱۳۰۴ شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند وچون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .
بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .
برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس وآنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .
ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند ودر مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خورانیدند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .
من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باداره

دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در Ơ........řپستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشگر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشامم رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است .

و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ نوشته شده بود .

(- روزنامه خراسان : شماره ۱۳۷۷ .)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد
مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد
هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش
بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد
گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم
بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد
مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم
که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد
مبین بجرم و گناهم ببین بعفو و سخایت
چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد
نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت
که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد
زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم
که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد
گواه من همه خون دل است و گونه زردم
شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد
همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم
بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای مسیحی

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت وبی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی وتوراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم ورنج راحتم نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر بپرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد ووجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خودرا صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیۀالله حاج آقا حسین قمی دام ظله و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا ۳ پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیّادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای علویه

در شب نیمه محرم ۱۳۵۴ سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من

حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید وهرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوای نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفا؛ » ؋ّ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منهم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است .

گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معمّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند وهرکدام تشخیص مرضی را دادند .

آنگاه بآن آقای معمّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد ونبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فزع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده واظهار تشکّر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی بکه رو آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای

جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی ما به بین

ای کس ما بیکسی ما به بین

پیش تو با ناله و آه آمدیم

معتذر از جرم و گناه آمدیم

جز ره تو قبله نخواهیم ساخت

گر ننوازی تو که خواهد نواخت

شفای محمدرضا

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد وبعضی اشخاص ترحّماً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست بالاـ خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم .

(– کرامات رضویه .)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را
در این دلهای ویران می توان یافت
چوآمد قلب مومی عرش رحمان
در انسان عرش رحمان می توان یافت
ز نامردان طلب منمای درمان
که درمان را زمردان می توان یافت
تو را درد طلب نبود و گرنه
دوای درد آسان می توان یافت
طبیب درد جمله دردمندان
چو سلطان خراسان می توان یافت
رضا نوباوه موسی بن جعفر
که با حُبّ وی ایمان می توان یافت
علوم اولین و آخرین را
در این مشکوهٔ رخشان می توان یافت
رخش آئینه وجه اِلهی
در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای خنازیر

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :
من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلاـ شده بود به مرض خنازیر وهرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد وبهبودی حاصل نکرد .
لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .
جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !
تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .
پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره جود او نگردد مأیوس

دختری شفا یافت

شب سوم صفر ۱۳۷۷ دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقةالاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم واینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .

(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رئوف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نمای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

شفای سید علی اکبر

در روزنامه خراسان شماره ۳۶۹۲ ذیقعده ۱۳۸۱ چنین نوشته شده بود .

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را بـا پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردنـد خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشـروح را چنین گزارش می دهد .

این جوان به نـام سید علی اکبر گوهری و سـنش در حـدود بیست و هشت سـال اهـل تبریز و شـغلش قبـل از ابتلاء باین مرض عطرفروشـی در بـازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشـته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشـنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصـیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارسـتان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسـید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسـیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد وبر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .

مـدت پنـج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارسـتان چهرازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شـد وچشمم بینائی خود را بازیافت .

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجـا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هرچه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطرفروشـی و خانه و زنـدگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .

ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد وپای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشـتم و روز اول عیـد نوروز بخـانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشـرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشـنائی کامـل داشت رفتم و بـا التمـاس از او خواسـتم که اگر راهی برای معـالجه پایم باقی است بگویـد و اگر هم ممکن نیست بگویـد تـا من دیگر بـاین در و آن در نزنـم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بپایم فرو کرد و من هیـچ احساس دردی نکردم .

آنگـاه مقـداری از خـون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معـالجه پـای تـو ثمری نـدارد متأسـفانه تـو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسـیار ناراحت شـدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سـرور بودند پس من با دلی شکسـته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سـخنان دکتر را برای او گفتم آن دوسـتم که مردی سالخورده بود مرا دلـداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدیّنی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضـرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشرف به زیارت وپس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم واستراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم وقبل از تشرف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمّام بودند باین حال من تأسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم ودوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء وبیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد وفرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود ومرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه وکارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای بآستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .

(- روزنامه خراسان : شماره ۳۶۹۲ .)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای ملاعباس

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمۀالله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هرقدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم وکسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوۀ من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم

پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا

وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما

ای آنکه انبیا بطواف حریم تو

دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب بدرت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما

شاها مرا بحضرت تو عرض حاجتیست

کن حاجتم روا بحق خیرهٔالنسا

شفای کلیه

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی وبجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوهٔ ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم واین نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

برآن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

همسر گمشده

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم وبسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم که باید بپرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید واستخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . وهمه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبائی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مرا قصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است وعازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و

من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .
من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود درآورم .
آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنا را می بینی . . .
زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسرم بسن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .
روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم . پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .
مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم ودر اینجا مانده ایم . پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن وجای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .
گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند . مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .
پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخواستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .
وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .
بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید .

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن وگریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .

همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر وروشنی آتش را از دور دیدم .

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس وفرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم ولباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیکس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاءالله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس فوراً برخواست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد وبعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست وروبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد

کردند ومنزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .

آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدّام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند ورفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناك و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یك نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

شفای برص

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متألم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم . ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق وبرص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره برآن (- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد .)

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آنمرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای کور

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد ویازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفة الرضویه .)

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای نابینا

محدث نوری رحمةالله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود .

پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جائی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعدازظهر حرم شریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخرید وفروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم .

من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خِدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبد بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یغنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر
مَلَکْ که باشد بر درگهش کمین دربان
فلکْ چه باشد در حضرتش کهین چاکر

کارد پیشکش

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :
من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش بآستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیکْ کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم .
در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یکْ حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیکْ رفتم و از احوال او جویا شدم . گفت من از اهل بلخم (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه ومذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .
استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .
لذا یکْ هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .
شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .
دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .
آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یکْ اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .
من در آنحال بیچارگی و اضطرار و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بآنحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت وجان بمالکْ دوزخ سپرد .
منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .
گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .

سپس با همان مرد باعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را بآستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .
(- دارالسلام محدث نوری .)
بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام
من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا
خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا
باردیگر روی براین بارگاه آورده ام
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا
لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام
روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها
که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم
من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

دختر نابینا

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .
این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .
شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .
لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشرف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد .
(- تحفهٔ الرضویه .)
بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که زصدق
بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

معجزه حضرت

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :
خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفـل زبـان بسـته از اول شب تا طليعه صـبح گريه مى كرد و آرام نـداشت و مرا نيز پريشان و بى قرار كرده بود بقسـمى كه چند مرتبه خيال كردم كه او را بكشم و خود را ازشر او راحت نمايم لكن باز حوصله و صبر كردم .

صبح شد و خواستم براى كشاورزى خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اينكه چون بكنار چاهى برسم او را در چاه بيندازم . پس بكنار چاهى رسـيدم در آنحال از همانجا چشـمم بگنبد مطهر حضـرت رضا (عليه السـلام) افتاد بى اختيار ، حال گريه بمن روى داد و توجه به آنحضرت نموده عرض كردم .

اى امام غريب و اى چاره ساز بى چاره گان رحمى بحال اين طفل بى گناه بفرما و ميسند كه من مرتكب قتل اين طفل شوم .

چون اين درد دل خود را به امام عرض كردم طفل را سر آنچاه گذاشـته و رفتم مشغول كار خودم كه شيار كردن باشد شدم .

پس از ساعتى ملتفت شـدم كه سينه ام خارش زيادى دارد چون نگاه كردم ديدم شـير از پسـتانم مى ريزد فوراً آمدم سـرچاه و ديدم آن طفل از بسيارى گريه و گرسنگى بحال ضعف افتاده و نزديك است تلف شود .

او را فوراً برداشـته و پسـتان خود را بدهانش گذاشتم و او هم شروع بمكيدن كرد و شير خورد تا سير شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشـتم و در پى شـغل خود رفتم و آن طفل هروقت كه بيدار و گرسنه مى شد شير پستان من هيجان مى كرد و من او را شير مى دادم تا سير مى شد حال من چنين بودتا ايام رضاع طفل تمام شد و او را از شير بازداشتم آنوقت شير در پستان من خشك گرديد واين هم از عنايت و توجه آقا امام هشتم (عليه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نورى .)

صد شكر حق ز مرحمت شاه دين رضا

در سايه رضايم و از لطف او رضا

اى خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرمم بوى به بخش و عطا كن مرا رضا

شفاى مرد برصى

مرحوم محدث نورى اعلى الله مقامه شريف نقل فرمود :

مرد طبـاخى (آشپزى) از اهل اصـفهان نقل مى كرد كه من مـدتى به مرض برص مبتلا شـدم تا روزى پاى منبر يكى از وعاظ بنام ميرلوحى سبزوارى كه ساكن اصـفهان بود نشسـته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذكر مى كرد تا باين مقام رسيد كه فرمود :

حضـرت امام رضا صـلوات الله عليه بمرو مى رفت در يكى از منازل بحمام تشريف برد و در آن حمام شخصى كه مبروص بود كاسه اى پر از آب كرد و برپاهاى نازنين امام (عليه السلام) ريخت .

آن بزرگوار هم كاسه آبى بر سـر آن شخص ريخت آنمرد يكمرتبه ملتفت شد كه مرض برصش بالكل برطرف شده چون آن حضرت را نمى شناخت از كسى پرسيد اين بزرگوار كيست ؟

گفتند آقا على بن موسى الرضا (عليه السلام) است .

آن شـخص تا حضـرت را شـناخت خود را بپاهاى آنسـرور انـداخت و بوسـيد و شـكر الهى را بجاى آورد كه خـدا ببركت آن حضرت او را از برص عافيت داد .

مرد طبـاخ گويـد : چون اين معجزه را شـنيدم فوراً از پـاى منبر برخواسـتم و بحمـام رفتم و كـاسه اى پرآب كرده و رو بجـانب

مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او مرجع ارواح ونفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

کاغذ برائت

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهائی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست برنمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده وبرگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با

کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز وضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید وهر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس

وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شموس

ازعرش سوی فرش ملائک علی الدوام

نازل شوند ببارگهت بهر خاکبوس

لرزد بصبح وشام دل خصم همچوبید

چون در نقارخانه تو می زنند کوس

ازشرق و غرب رو بتو آرند شیعیان

بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس

زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت

هرگزکسی اگرچه بدی کافر و مجوس

نازند برتمامت مردم بروز حشر

آنان که سوده اند بدربار تو رؤس

لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار

بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس

چون زهرکس بقلب شریفت اثر نمود

دلهای دوستان زغمت گشت پرفسوس

زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس

آخر بطوس جان بسپردی غریب وار

ای خاک بر سر من ووین چرخ آبنوس

باشد امیدوار مروج که روز حشر

او را دهی نجات درآنروز بس عبوس

چهار حاجت

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب

سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت ومرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طبیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم بآنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب وکتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده واز مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید وکتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

رد پول

سیّد نصراللّه بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیه مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس درکتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما بزیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشرف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم وخواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیراپشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت وکسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .

(- روضات الزاهرات .)

شاها بتو ما دیده احسان داریم

مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر از تو نداریم بکس روی نیاز

موریم و نظر سوی سلیمان داریم

عطای حضرت

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است وخرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .

(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یاعلی موسی الرضا (علیه السلام)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

خاک مقدس

و نیز فرمود سید درکتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .

در بین راه بیکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود . ازاو خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت وبا خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد وروانه شد .

(- روضات الزاهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

گرسنگی و عنایت

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم ببازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوشم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوای گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا

حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز

گفته است .

وقتی چشـمم بنحوی شـد که هیـچ جائی و چیزی را نمی دیـدم وهرقـدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضـرت رضا (علیه السـلام) مشـرف شده ام لکن ضـریح مبارک نبود و قبر شریف آشـکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قـدری خاک بردارم ناگاه گوینـده ای گفت ای بی ادب مابین ضـریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شـنیدم دور شـدم و بـا ادب نشسـتم لکن یکـدست خود را بر زمین بنهاده و خم شـدم وبا دست دیگر قـدری خاک برداشـتم و بهر دو چشم خود کشـیدم وچون بیـدار شـدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضـرت رضـا (علیه السـلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهـده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سـلطان سـنجر بن ملک شاه و انوشـیروان را برص فاحشـی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقـتی که بطوس رسـید شخصـی بـاو گفت هروقت بروی نزد قـبر حضـرت رضـا (علیه السـلام) و او را شـفیع خودگردانی نزد خدای تبارک وتعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمّی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .

چون از حرم بیرون آمـد بـدست خود نگاه کرد اثری از بَرَص ندیـد آنگاه رختهای خود را از بـدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابداً اثر برص در خود نیافت .

از مشاهـده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمـد اسـلام آورد و جزء مسـلمانان نیک گردید پس دسـتور داد برای قبر شریف صـندوقی (ضـریحی) از نقره درست کردند ، مال بسـیاری در این خصوص صـرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .

گویا اولین ضـریح نقره ای که برای قبر شـریف حضـرت رضا (علیه السـلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت .

(- ثاقب المناقب .)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شموس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و مجوس

شاه و گدا ننهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند . والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه برنمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند .

تا اینکه طبیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بآن پرده برسد حتماً تلف می شود ویک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد . آنگاه برخاست و رفت .

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم وچون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .

عرض کردم : مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانوی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد .

(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شموس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای چشم سید

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه درکتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگرت سیدالشهداء (علیه السلام) وبه پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسرت امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگرت حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیۀالله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداه متوسل شده ام وهیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند واکنون بحضرتت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(– فوائد الرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است

مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است

طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان

طوس بود قبله افلاکیان

مهبط انوار الهی است طوس

جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس

خوابگه بضعه موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش

سده ی آن قبه بود طاق عرش .

نامه حضرت

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :

قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هروقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را دراین مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته وبردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بپابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرضکردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم وبغیر همان پسر جوان کسی را ندارم و او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم وعرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر وصبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون ازخواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند وچون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .
آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .
حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند ومخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود ومن شغلی ندارم بجز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .
(- کرامات رضویه .)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا
غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا
ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون
مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا
بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی
طبیب درد و پرستار ما رضا است رضا
ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم
چرا که قافله سالار ما رضا است رضا
بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار
یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا
ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک
چراغ راه شب تار ما رضا است رضا
بود امید بفریاد ما رسد در حشر
از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

مرحمت حضرت

مرحوم سید نعمةالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاة و غیرهما درکتاب زهرالربیع خود فرموده :
زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .
در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من بزیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و بزیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد ودختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد ودر بخارار شخص مومن و صالحی از تجّار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد ودست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختراظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا؛ش سّ اینکه جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب درخواب دیده با خوشحالی وتعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب ونسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هرکدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او برنمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت رااز درگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم درجواب گفت : منهم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه درآمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در

آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت وخوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضهٔ واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهدگو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقین

شفای بصر

محمـد بن علی نیشابوری هفـده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضـرت رضا (علیه السـلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضـرع و زاری نزد قبر مطهر مشـرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأسه بصیراً و سمیّ بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شـریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنـایت و مرحمت از آن امـام ثامن ضامن (علیه السـلام) باو شـد تا آخر عمر در مشـهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هردرد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای محمد ترک

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار

ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .
لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و بفقر و پریشانی گرفتار گردید .
من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند وبصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت وچون کور بود مرا نمی دید .
چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .
من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .
چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید وگفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .
گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگرچه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .
گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .
من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .
گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .
آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده ویکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .
پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزن وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .
پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .
پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن ویقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف برمن روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی ؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .
دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .
از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .
در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .
دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت ومحاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسبیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی ؟
من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند وهرقدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .
سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوازند .
عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .
پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .
کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیراکه بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند وچای هم لازم است .
لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .
گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی ؟
گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .
بچه گفتند مگر می بینی ؟ گفتم بلی
فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .
بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذراندیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم

گفتنـد قـدری از آن نان را در دهان او گـذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خورانیدیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد واکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

نامه اطباء

آیـةالله حاج شیخ عبـدالکریم حائری رحمةالله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین والصلواة علی اشرف خلقه محمد المصطفی وافضل السلام علی حججه و مظاهر قـدرته الائمه الطاهرین واللعته علی اعـدائهم والمنکرین لفضائلهم والشاکین فی مقاماتهم العالیةالشامخة . شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سـال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خودِ بنـده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شـدّت می نمود بـا شور بـا آقـای دکـتر سـید ابوالقـاسم قوام رئیس صـحیه شرق مشاراليهـا را به مریضـخانه آمریکائیهـا فرسـتاده بنـده توصـیه ای به رئیس مریضـخانه نوشـتم که مـادام کـپی و خانمهـای طـبیبه معـاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتـاج بعمل جراحی است و چنـد مرتبه مشاراليها به آنجا رفته و همین طور تشـخیص داده بودنـد و مریضـه راضـی بعمل نشده بود . بعد از آن مشاراليها را برای تکمیل تشـخیص فرسـتادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودنـد و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشـخیص نزد پرفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرسـتادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنـده نوشـته بودنـد که این مرض سـرطان است وقابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شایـد با وسائـل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنـده در اول ، همین تشـخیص سـرطان داده بودیم مشاراليها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقـدری علیل و لاغر شـده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شـکم کاملًا متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پسـتانها متورم و صـلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سـلب شده که ناچار بودم برای مختصـر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سـانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایـده و بلااثر مانـد تـا یکشب بکلی مسـتاصل شـده مقـدار

زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .
بنـده را خبر دادنـد تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گـذاشتیم آقای دکتر معاضـد رئیس بیمارسـتان رضوی که متخصـص در جراحی است هم معاینه نمایند .
ایشان پس از معاینه به بنـده گفتند چاره منحصـر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شـما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .
گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سـنه ۱۳۵۳ و روز چهارشـنبه بـود دیگر تـا یـک هفتـه او را ملاقـات ننمـودم ، یعنی از عیـادتش خجـالت میکشـیدم خودش هم از خواسـتن من خجـالت میکشـید تـا پس از یـک هفته دیـدم بـا کمـال خوبی آمـد مطب بنـده و اظهـار خوشوقتی می نمود قضـیه را پرسـیدم گفت بلی شـما که به من آخرین اخطـار را نمودیـد و عقیـده دکتر معاضـد را گفتیـد من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس شده و گفتم :
یـا علی بن موسـی الرضـا تـا کی من در خـانه دکترهـا بروم و بالاخره مایوس شـدم رفتم یک هفته شـروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضـرت موسـی بن جعفر (علیه السـلام) شدم شب هشـتم (شب شـنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سـید و از خـدام آسـتان قدسـی رضوی (علیه السـلام) است یک قـدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضـضّ ـِ (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمـد که خانم برخیر دکتر سواره آمـده دم در (یعنی بنـده) ومیگویـد بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمـدم و دیـدم شـما سوار اسب قرمز بلنـدی هستیـد گفتیـد بیائیـد برویم من هم براه افتادم تا رسـیدیم بیک میدان محصوری دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،
من او را نمی شـناختم امـا تـا رسـیدم دسـتش را گرفتم و گفتم یـا حجهٔ ابن الحسن (عجل الله فرجه) بـداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .
از خواب بیـدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضـر این قضـیه عجیب برای اطمینان کامل از عود م□ژخودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصـر بفرد این مرض را در خـارج کردن تمـام رحم میدانسـتم و حالاـ چهـار ماه است تقریباً بهیـچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضـیه مادام اکوبیـانس بـاز مریضه را معـاینه کامـل کرد اثری در رحم و پسـتانها ندیـده از همـان سـاعت خـواب و خوراک مریضه بحـالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .
الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد
بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :
بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمدهٔ الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیهٔ اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هُدهُد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری بروئ و نور خدا

چاره دردها

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادیه بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این که مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شروع به خوردن آن کردم ، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع

ماده آن مرض شد .

(- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .)

بندگی بردرِ دربار رضا دین من است

خاک روبِی رَه زائرش آئین من است

شکرلله که مقیم سرکوی شه طوس

مهروی نقش باین سینه بی کین من است

خاک روبی چنین روضه بهتر ز بهشت

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاک درش را رویم

کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست

چون گدائیش دوای دل غمگین من است

دارد امید مروج که بمن لطف کند

حسرودین که همین خواهش دیرین من است

صله و پاداش

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است واو آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش وصله معتّدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال رابیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از

شعر گفتن من خبردار بود و نه از خوانـدن من آن اشـعار را حضور مبـارك امـام (عليه السـلام) اطلاع داشت و نه از پولی كه بمن در حرم رسيده كه اين چه پولی است .

(- الكلام يجرالكلام : ج ۱ .)

نسيم قدسی يكی گذر كن ببارگاهی كه لرزد آنجا

خليل را دست ذبيح را دل مسيح را لب كليم راپا

نخست نعلين زپای بر كن سپس قدم نه بطور ايمن

كه در فضايش زصيحه لن فتاده بيهوش هزار موسی

مهين مطاف شه خراسان امين ناموس ضمين عصيان

سليل احمد خليل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاك راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبين سا

نسيم جنّت وزان زكويش شراب نسيم روان زجويش

حيات جاويد دمان زبويش بجسم غَلمان بجان حورا

فلك بگردش پی طوافش ملك بنازش زاعتكافش

ز سربلندی نديده قافش صدای سيمرغ نوای عنقا

بگو كه نيّر در آرزويت كند زهر گل سراغ بويت

مگر فشاند پری بكويت چو مرغ جنت بشاخ طوبی

شفای مرحوم كلباسی

مرحوم كلباسی (ره) در كتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در مـاه ذی الحجه ۱۳۷۹ در اصـفهان از پله افتادم و اسـتخوان وَرِك شـكست و لـذا مدتی در بيمارسـتان آقای رحيم زاده بودم ودكترها مرا از بهبودی مايوس نمودند .

عازم مشـهد شدم چون بتهران رسـيد بمناسـبت دوستی كه با حاج عبدالله مقدم در تهران داشـتم به بيمارستان بازرگانان رفتم و مـدتی تحت پـذيرائی و معالجه بودم كه دكتر معالجم دكتر مسـعود بود تا پس از يک هفته دكتر اظهار داشت كه معالجه شـما منحصـر بيكی از اين دو راه است . يـا صـد هزار ريـال برای حلقه ای از طلاـ بدهيـد و يـا شـصت هزار ريـال بدهيـد برای ورود استخوانی از آمريكا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبدةالعلماء و الفضـلاء آقای شـيخ محمد تقی فلسـفی زيد افضاله خبردار شدند با حقر پيغام دادند كه هر طور ميل شمـا باشـد يكی از اين دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشـيد دوسـتانی در تهران حاضـرند كه وجه را پرداخت كنند .

من در پاسخ پس از تشـكر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنين عمل را ندارم باز صـبح فردا دكتر مسـعود اظهار داشت كه من كاملاً ميدانم كه شما از علماء فعّاليد حيف است كه تا آخر عمر در كنار خانه افتاده باشيد و خوب است بيكی از دو معالجه تن در دهيـد پس من در فكر بودم تا اينكه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل يكی از اين دو عمل نديدم متوجه

حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم :
ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید .
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه چشمی بما کنند
پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود :
کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده ومیتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده ؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم .
گفت نمی توانی ، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدّس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجةالاسلام آقای چهل ستونی که از تهران بزیارت مشرف شده بودند بعیادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید ، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم .
ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم .
(- راه طاعت و بندگی .)
ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات
آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات
منشیان در دربار تو ای خسرو دین
قد سیانند نویسند برات حسنات
شرط توحیدتوئی کس نرود سوی بهشت
تا نباشد بکفش روز جزا ازتو برات
ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول
بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات
خوشترازسلطنت وزندگی جاوید است
دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات
گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات

خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند

ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرض اعصاب

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم وبغیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم وطهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیةالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الحنک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .

(– سبیل الفلاح در اصول عقاید .)

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَری قبراً بِرُؤیَتِهِ
یُفَرجُ اللّهُ عَمَّنْ زادَه کُرَبَهُ
فَلْیَأتِ ذَاالْقَبْرِ اِنْ اللّهُ اَسْکَنَهُ
سُلالَةً مِنْ رَسُوْلِ اللَّهِ مُنْتَجَبَةً

شفای زن کرمانی

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشرف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشرف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای وشفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .

رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .

(– دروس دینیه : ج ۳ .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست
ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست
برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل
چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست
برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست

برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا

چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد

بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست

برو بطوس نگر وارث علوم نبّی

چو وارث نبّی و شام لافتی آنجاست

چه اوست مظهررأفت اوست مظهرجود

که گنج مهرو وفا مظهر صفا آنجاست

درد پهلو

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :

مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .

دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند .

من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون وجراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیّر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم وبحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .

پس از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم ببرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .

(- فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر بپایان برسد

جهدی کن و دست زن بدامان رضا

تا سختی تو زود بآسان برسد

پسر گمشده

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسرم زنده است او را بمن برسان وچشم مرا بدیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منهم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

زار و حقیر و بنده ام شاها ز بس شرمنده ام

سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بقعه متبرکه

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنا مِنْهُ عَلَی الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارْ تَفَعَ بِاذْنِ اللّهِ وَ وَقَعَ عَلی قَناةٍ اَعلی مِن الوادی وَ لَمْ یَقَعْ فِی الْمِشْهَدِ مِنْهُ شَیْئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلی صاحِبِها الاف التَحِیَّةِ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (اَرْبَعُ بِقاعٍ ضَجَّتْ اِلیَ اللّهِ اَیّامَ الطُّوفانِ ، الْبَیْتُ العَمُورْ فَرَفَعُه اللّه (اِلیه) و الْغُری و کَربَلاء و طُوس)

چهار بقعه در ایّام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

۱ - بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود .

۲ - غری بود که نجف اشرف است .

۳ - زمین کربلا .

۴ - طوس مشهد مقدس .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف اِنس و جِنَّهْ

وی خاک درت زآتش دوزخ جُنَّه

محرومم از این روضه مکن کامده است

بَیْنَ الْجَلَین رَوْضَةٌ مِنْ جَنَّهْ

شفای فراموشی

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :
یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .
صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .
آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .
در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .
از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده وفوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدیم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .
(- عیون اخبار الرضا .)
عنایت کن شها دائم ببوسم آستانت را
کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

پناه بی پناهان

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :
من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوّار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .
روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .
آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزالُ وَ وَقَفَ الْفهدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم برنمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .
آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم .
دنبال آهو رفتم وبسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو وفضولات او شدم ولی آهو را ندیدم .
فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و بزیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ اَسْـئَلُ اللّهَ هُناکَ حاجَةً اِلاَّ قَضاها لی فَهذا ما ظَهَرَ لی بِبَرَکَةِ هذَا الْمَشْهَدِ الشَّریفِ عَلی ساکِنِها السَّلامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف وقبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هذا حَرَمُ اْلاِلهِ فَاْخلَعْ نَعْلیکَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

اِمامٌ یَلُوُذُ السّائِلُوْنَ بِبابِهِ

حَوائِجُهُمْ تُقْضی وَ ما خابَ سائِلُهُ

دزد کیسه

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرّب بودم و او بصحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلسْتُ فِی الْمَکانِ الـذّیِ یَجْلِسُ فِیهِ الحُجّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تااینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد ومحزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم واز امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده وگمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت .

امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آنحضرت خدا را خواندم واز پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَی اللّه عَزّوَجَلّ حاجَتَکَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحضه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون
از عرش علا داده تورا قادر بیچون
تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر
خاک تو بود عنبر و سنگت درّ مکنون
چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد
هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون
حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل
چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت

کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای بعمل

عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد بر آرند که این الرضویون

حاجت روا

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِیُد الْحُرَّیَةَ آیا میل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست میکردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات ومقاصد زود رسیدم .

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای درگه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع بود ز سبح شداد

لنَ یَخَبْ اِلانَ مَنَ رَجاکَ وَ مَنْ

حَرَّک مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَهْ

دختر درمانده

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد

که اثر محسوس آن عارضه و تب و صعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .
خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند ومعالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .
بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده وآنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .
ولی متاسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .
اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود ! !
خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات وخسارتها بدست می آورند .
اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند ! !
البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند .
اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواهد قدرت خود را بافراد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .
از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .
مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی وکمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی وغیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانیکه از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها واطباء بمشهد هم مورد تأئید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری واصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او رإ؛گ کّ ـ آخرین بار ملاقات می پنداشتند .
مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که

در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده وخود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشگهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رساندند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود وپاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جویا می شدند .

ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است ! !

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد ! ! خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک وخویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذرانند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان بتهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سربلندی از

سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .
اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی عوارض کسالتهای جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر وساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه وعمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است .
(– مناظره دکتر و پیر .)
هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد
جان پر درد مرا مایه درمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد
یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت
روح قدسی مدد روضه رضوان آرد
در نواآیم چون بلبل مستی که صباش
خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد
جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه
که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

شفا بتوسط نور

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت وطاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .
بطبیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .
ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا بآستان قدس رضوی بعنوان عتبهٔ بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .
دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منهم از این فرصت استفاده کرده عرض

کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند ، من گرفتم ونگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اَللَّهُ نُورُ الْسَّموات وَ الْاَرض الخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یکهفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه ۱۳۴۲ است و ۲۹ سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر
گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر
از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد بمن نظری
راحت شوم ز غم و ایمن شوم زخطر
دور زمانه مرا از بس نموده فکار
وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر
آثار زنده دلان باشد صحبت دوست
غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر
در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) غمی
بنما رها دل خویش بیهوده رنج مبر
خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا
ازروی صدق وصفا درشهرطوس گذر
شاهی که هست رضا بر کاینات قضا
هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر
باشد رضای خدا در حب و مهررضا
حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر
باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا
هم مظهری ز خداست هم رهنمای بشر
هر صبح خیل ملك اطراف مرقد او
همچون ستاره کنند طوف جمال قصر
شاهی که سرور دین هم حجتی زخداست
سروی ز باغ نبیست گنجی ز علم و خبر

شفای سید ابراهیم

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود : آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمّر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار : وساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود :

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جویا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم .

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب ومراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی آمدم ! !

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم وبرگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی

بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا

مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا

که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها

جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی

سالها بهر امیدی به پناه آمده ام

غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنّم که برای تو گدای در خویش

جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان

لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه

چشم امید حقیر است بتو مولائی

در خواست شفا

حضرت آیة الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش را ببرند طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بینند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف

بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده وبحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده ومی فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند باحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یارضا یارضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یارضا یارضا (علیه السلام)

سفارش حضرت

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است واز ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش دارد :

(السلام علیک ایّها الامام الرؤوف) .

(– داستانهای شگفت .)

ای شه طوس ز کویت ببهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

درد چشم

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند .

بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت بزیارت حضرت مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت وتاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .

وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت واز روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :

در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

عهد شکنی

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و : فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هرکدام عهدشکنی کند . امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید .

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود – حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند

فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

بدون عینک

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را بازکردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم ومی توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی وعنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

داروغه

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی وتهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری ومزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستمگر وسفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال واوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان ومزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه وعمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دلِ پردرد و سوزناک وافسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته

وبتلافی کار بر آمد .
چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد وبعد از دو سه ساعت مُرد .
آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .
بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات واسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .
آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائکٔ قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .
آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .
آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .
چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .
با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .
در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن ببخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .
ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟
گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدام امر فرمود تا؛ه وّ صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یکٔ از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟
او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده وباو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .
من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبر کن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .
نزدیکٔ رفتم آنحضرت دست مبارکٔ خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت .
ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دوقرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر ومعیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را

به بعضـی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد وبرکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم .

(- راحهٔ الروح یا کشتی نجات .)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت

بسیار بجویند و گنه کار نباشد

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشـهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشـی آسـتان رضوی مشـرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشـیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام بآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسـته می شـد و آنجا را دارالحفاظ می گوینـد مشـغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسـته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سـرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای بازشدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطرم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سـر کشـیک یعنی بزرگ خـدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد وآنجناب بدارالسیاده رفت .

می گویـد من هم پشت سـرش رفتم تـا از دارالسـیاده بیرون شـد تـا رسـید بایوان طلا و لب ایوان ایسـتاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضـرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شـکافتند و شخصـی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شـخص روی خود را بجانب آن بزرگوار کرد و عرضکرد یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شـما بزرگوار امنیت و آسایش است و بشـما پناهنـده شدم . تا این سـخن را گفت آنحضـرت به آن دو نفر فرمود برگردانیـد او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سـحر چون سـر کشـیک و خـدام برای بازکردن در می آینـد می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده ام از خود درجاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یاوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

ترا بجان مادرت

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند .
تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند . مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید .

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی نگذشت باز باقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیّت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند .
تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .
مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد . لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت وبا آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید . تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است . گفت : برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی ؟
گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است واگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم . بدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید . تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم

منقلب به آتش شد هرقدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد . سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش ، تابوت هم آتش ، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم . تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده وبه حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را برحال اول دیدم .

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد .

مرا یکدور طواف داد . چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه بآنحضرت گردیدم و عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب . آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود .

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام) . باز عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود .

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا ببالای سرآوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید ، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد . که آنحضرت توجه نماید وشفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا ۳ آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرضکردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه ۳ قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفةالرضویه نقل می کند :

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم .

(- دارالسلام عراقی .)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته زتو خطه طوس

هرکه آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لِلّه که زدرگاه تو گردد مأیوس

مخارج راه

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آنحضرت بهرمند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هرکس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند : ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم ونمی دانیم چه باید بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود : من چند رأس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینیها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشخص قبول فرمود : و عصر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود : شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخواستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین ۸ پیدا شد ودانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند .

(– دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشنیده چه لذّت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد
تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش
تو چه دانی که به زائر چه محبّت دارد
رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف
چون زلطفش بخلایق همه رأفت دارد
ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی
که به زوّار و غریبان چه کرامت دارد

گمشدگان

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :
یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود : برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین بزیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .
از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده وفوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .
پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدّت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته وفرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .
در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المنارهٔ فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .
این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده وبسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد .
(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضاست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین

شک نبود بارگه کبریاست

طلبه بحرینی

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود : سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :

من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر وسختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه وعبادت بازماندم .

تا اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان وضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود گفتم که دوای این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج

گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت ولباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر بزیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است .

اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

سوغات

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و

عـدد آنها را می پرسـد . وبانـدازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شـما مگر وقتی بحرم می روید آنحضـرت را نمی بینیـد . و چـون چنین جـواب می داد مـا سـکوت می کردیم و گمـان می کردیم که او چـون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سـرش رفتم تا بحرم شـریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را بـاو رسانـدم و سـلام کردم چشـمش که بمن افتـاد از ملاقات من اظهار خوشـحالی کرد سـپس باو گفتم برابر ضـریح چقـدر طول دادی . گفت بلی حضـرت رضا (علیه السـلام) با من احوال پرسـی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسـید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دسـتش را باز کرد دیـدم چنـد قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که آنزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

رد سائل نکند

حضرت حجهٔالاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظله از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمـانی که حـاج میرزا موسـی خـان ، متولی آسـتان قـدس رضوی بود یـک نفر از علماء نجف بزیارت حضـرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لـذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشـتم (علیه السـلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السـلام) از حضـرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت وگذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگـاه یکنفر آمـد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آسـتان قـدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد وگفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شـد که حاج میرزا موسـی خان خود نائب التولیه حضـرت رضا (علیه السـلام) را در خواب دیـده و آن بزرگوار باو چنین دسـتور داده که فلاـن کس در فلاـن جـاست و تو فلاـن مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شـکایت از من خـدمت جـدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدإئلاٍّ وسیله ساز است .

(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا

در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

زیارت قاچاقی

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند وبرگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند :

هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .

(- الکلام یجر الکلام .)

دلا بسوی رضا هرکس که راه ندارد

امید مرحمت از رحمت اِله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد

یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد

ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده

بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگو زراه دراز آمده بَرِ تو فقیری

که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع

به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد

غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران

رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

جواب نامه

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقید زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری ومناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . وهرکس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته .) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارتم فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده . از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور . من این تکلیف وامر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هرحال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه بآستان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند وخدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند .

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید . من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا باسم خواند و پیغام داد . پس برخاستم وگردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده وبعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سئوال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم .

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزاحسن آمدی قبول باشد بلی .

(- طرائق الحقایق : ج ۳ .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

عناب شفابخش

سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه ۱۳۷۳ مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم ومن باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد .

لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم وپرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد بفکر تهیه بلیط قطار بودند . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضرت را؛ّ ببوسم و سینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .

آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند .

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من

مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم وفردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که ۱۳۷۶ می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدللّه علی کل نعمه .

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

بی احترامی به زوّار

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم ومعلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد ومن در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهّر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم وجوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها وتخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیّر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم وبا پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری

وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .
پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرضکردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان مننک تو چرا چنین کردی .
از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس ووحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید بآقا عرضکرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .
تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .
(- کرامات رضویه .)
پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار
رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار
حجّت نهم ولی حق سمّی مصطفی
معنی اسماء حُسنی مظهر پروردگار
نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا
نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

برگ سبز

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجةالاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .
در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :
در یکی از مسافرتهای خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشرف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشرف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید ومی خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد وچند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده وخود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جرأت دادم وپیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسیدم و عرضکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم .

(- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم زجودش قطره ای قلزم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

خاک آستان

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) واین درد و حال خود را از کسان خود پنهان

می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .
روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرضکردم و عرضحال کردم واز خاك روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود ومواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .
(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب

بهر مریضان همه دارالشفاست

هرکه زند بوسه بدرگاه او

شافعش از مهر بروز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند

زانکه پناه همه شاه و گداست

برو کار کن

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :
من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوك بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی درپی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .
سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .
چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است وچاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جرّاحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن وقضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .
من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن وملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سیّد جلیلی را دیدم که گویا همان سیّد بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .
ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام

آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم راٍ؛ به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .

(- معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم درگه او را ز فرط شوق ببوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز

که جن و انس ملائک نهاداند رؤس

بخواه حاجت خود را هرآنچه می خواهی

که مستجاب شود در مزار شمس شموس

مآخذ

نام کتاب نویسنده کتاب

۱- آیات الرضویه صدیق وثقه معظم حاج سید اسماعیل (حمیدی)

۲- وسیلۀالرضوان سیدجلیل شمس الدین محمد بن سید محمد بدیع بن ابیطالب رضوی

۳- تحفۀالرضویه شیخ جلیل ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی

۴- دارالسلام محدث بزرگوار سیدنوری اعلی الله مقامه

۵- کرامات رضویه حجۀالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام

۶ - الروضات الزاهرات فی معجزات بعدالوفات

سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا نصرالله موسوی

۷- فوائدالرضویه شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه

۸- ثاقب المناقب عالم جلیل القدر ابن حمزه ابوجعفرمحمدبن علی

۹- تتمیم امل الامل عالم جلیل شیخ عبدانبی قزوینی

۱۰- اثبات الهداۀ شیخ حر عاملی

۱۱- اعلام الوری شیخ طبرسی

۱۲- منتهی الامال شیخ عباس قمی

۱۳- زهرالربیع سید نعمۀالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

۱۴- ریاض الابرار سید نعمۀالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

۱۵- روضات الجنات عالم جلیل سید میرزا محمدباقر بن میرزا زین العابدین خوانساری

۱۶- الکلام یجرالکلام آیةالله سید احمد زنجانی
۱۷- عیون اخبارالرضا شیخ صدوق علیه الرحمه
۱۸- بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی
۱۹- معالم ازلفی سید هاشم
۲۰- رایت راهنما عالم جلیل و سید نبیل حاج علی خراسانی (علم الهدی)
۲۱- مناظره دکتر و پیر دانشمند معظم سید عبدالکریم هاشمی نژاد
۲۲- راه اطاعت و بندگی مرحوم کلباسی
۲۳- سبیل الفلاح عالم جلیل محمد ثاراللهی
۲۴- فتح و فرج حاج اسماعیل شکری بروجردی
۲۵- دروس دینیه عالم جلیل حاج شیخ مجتهد تبریزی
۲۶- توسلات یا راه امیدواران دانشمند بزرگ محمد مهدی تاج لنگرودی
۲۷- روزنامه خراسان مشهد
۲۸- معجزات عالم جلیل سید سند آقا میرزاهادی بجستانی حائری
۲۹- طرائق الحقایق حاج میرزا معصوم نائب الصدر
۳۰- منتخب التواریخ هاشمی خراسانی
۳۱- راحةالروح یاکشتی نجات شیخ علی اکبر نهاوندی
۳۲- گلشن نجات سید محمد حسین مدرس صادقی
۳۳- دیوان سنائی
۳۴- دیوان آیتی
۳۵- دیوان افندی
۳۶- دیوان بیدل قزوینی
۳۷- دیوان تائب
۳۸- دیوان وفائی
۳۹- دیوان تجلی
۴۰- دیوان میرزا یحیی اصفهانی
۴۱- دیوان ناصرالدین شاه
۴۲- دیوان خاقان فتحعلی شاه
۴۳- دیوان حزینه
۴۴- دیوان وصال
۴۵- دیوان سروش
۴۶- دیوان گومرب
۴۷- دیوان قاآنی

۴۸- دیوان ناظم

۴۹- دیوان حافظ

۵۰- دیوان سعدی

۵۱- دیوان صغیر

۵۲- دیوان صفا

۵۳- دیوان نظامی

۵۴- دیوان اسرار

۵۵- دیوان حاج میرزا حبیب

۵۶- دیوان اختر

۵۷- دیوان لعلی

۵۸- دیوان نغمه های ولایت

۵۹- دیوان مقدم

جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا (ع) از مدینه تا مرو

مأموریت به مدینه

هنگامی که رجاء بن أبی ضحاک و یاسر خادم از سوی مأمون مأموریت یافتند (الارشاد ، ج ۲ ، ص ۲۵۰؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۹صلی الله علیه واله ۳؛ عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۳۹۸ ، و۴۰۱؛ تاریخ طبری ، ۵۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵؛ الکامل فی التاریخ ، ج ۴ ، ص ۲صلی الله علیه واله ۱؛ مروج الذهب ومعادن الجوهر ، ج ۲ ، ص ۴۴۱؛ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۵صلی الله علیه واله ۴؛ اصول کافی ، ج ۲ ، ص علیه السلام ۴۰ .)
تا علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به مرو آورند ، إمام علیه السلام در مدینه بود . حضرت رضاعلیه السلام همچون پدر بزرگوارش إمام موسی کاظم علیه السلام در مدینه اقامت داشت (این که منزل امام علیه السلام در کدام محله از محله های شهر مدینهٔ الرسول بوده منابع ، اطلاعات چندانی به ما نمی دهند) . رجاء بن أبی ضحاک و یاسر خادم ، به منزل امام علیه السلام رفتند و نامه مأمون را به حضرت تسلیم کردند . إمام علیه السلام با فرستادگان مأمون سخنی نگفت و با کراهت نامه را خواند و بناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و آماده سفر شد . در اولین گام قبل از (عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۱۳۹؛ اصول کافی ، ج ۲ ، ۴۰۴؛ الارشاد ، ص ۲۹۰ و ۲۹۱؛ روضهٔ الواعظین ، ص علیه السلام صلی الله علیه واله ۳؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۰؛ تجارب السلف ، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار ، ج ۴۹ ، ص ۹۲؛ حدیقهٔ الشیعهٔ ، ص ۵ ، ص ۵۳صلی الله علیه واله ؛ تاریخ بیهقی ، ج ۱ ، ص ۱۹۱ .)
آغاز سفر به سوی مرو إمام دست به اقداماتی زد که ماهیّت پذیرش ولایتعهدی را آشکار ساخت مثل صحنه دردناک وداع با رسول خداصلی الله علیه واله ، تعیین جانشین بعد از خود و کیفیت وداع با اهل بیت خود .

وداع با رسول اکرم (ص)

شیخ صدوق به سند خود از محول سیستانی نقل می کند که چون قاصد مأمون برای احضار حضرت رضاعلیه السلام از خراسان به مدینه وارد شد من در مدینه حضور داشتم ، حضرت برای وداع با مرقد مطهّر رسول اکرم صلی الله علیه واله وارد آستانه مقدسه شد . چندین مرتبه به مرقد آن حضرت صلی الله علیه واله نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد با صدایی بلند می گریست . من به حضور آن حضرت علیه السلام شرفیاب شدم ، سلام کردم و او را (به خاطر) طلب کردن مأمون به خراسان تهنیت گفتم . آن حضرت فرمود : من را واگذارید ، همانان از جوار جدّ بزرگوارم صلی الله علیه واله بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد . محول سیستانی می گوید : تا خراسان آن بزرگوار را مشایعت کرده ، همراه وی بودم تا این که در طوس وفات یافت و او را نزد هارون دفن کردند .
(عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۴صلی الله علیه واله ۴؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴ .)

تعیین جانشین و پیشوای شیعیان

حضرت رضاعلیه السلام از آنجا که سرانجام این سفر را می دانست ، فرزندش جوادعلیه السلام را که در آن زمان کودکی چند ساله بود به هنگام وداع با جدّش به مسجد النّبی برد ، حضرت جوادعلیه السلام قبر مطهّر رسول اکرم صلی الله علیه واله را در آغوش گرفت ، إمام رضاعلیه السلام فرمود : ای رسول خدا ، من او را به شما سپردم . حضرت جوادعلیه السلام عرض کرد ای پدر ، به خدا قسم که به جانب خدا می روی . سپس حضرت رضاعلیه السلام به تمامی وکلا و أصحاب خود فرمود : سخنان او را گوش کنید و امر او را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید . و نزد ثقات أصحاب خود تصریح بر امامت او فرمود و به آنها شناساند که حضرت جواد الائمه جانشین و قائم مقام اوست .
(المناقب ، ص صلی الله علیه واله ۱۹؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ دلائل الائمهٔ ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ بحار الأنوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ .)
حدیقهٔ الرضویه یکی از محدود تذکره هایی است که می نویسد : حضرت بعد از وداع با قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه واله به روضه جدّه اش حضرت صدیقه زهرا۳ مشرف شد و درددلهای خود را به آن حضرت عرض کرد .
(حدیقهٔ الرضویه ، ص ۴علیه السلام ، زندگی إمام رضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۴ .)

وداع با اهل بیت علیهم السلام

امام علیه السلام هنگامی که قصد خارج شدن از مدینه را کرد ، دستور داد اهل بیت و خاندان وی در اطراف ایشان گرد آمدند ، آنگاه فرمود : بر من بگریید تا صدای شما را بشنوم . گریه کردن بر مسافری که به سفر می رود امری است غیر متعارف ، اما این (عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۴صلی الله علیه واله ۴ ، بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۵؛ مناقب اهل بیت ، ج ۲ ، ص ۹علیه السلام ۱ .)
که إمام چنین دستوری می دهد ، قصد آن دارد که به اهل بیت خود بگوید من دیگر از این سفر باز نخواهم گشت . این موضوع را مسعودی در اثبات الوصیه و ابن شهرآشوب در المناقب به تصریح بیان کرده اند . آن دو به نقل از محمّد بن عیسی روایت کرده اند که حضرت رضاعلیه السلام فرمود : هنگامی که خواستند مرا از مدینه بیرون برند من اهل و عیال خود را گرد آوردم و به آنها امر کردم بر من گریه کنند تا من گریه و زاری آنها را بشنوم ، سپس از آنها جدا شدم و دوازده هزار دینار

برای آنها گذاشتم . پس فرمود : من به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود بازنخواهم گشت .
(مناقب ، ص صلی الله علیه واله ۱۹؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ دلائل الائمه ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ بحار الأنوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ .)

آغاز سفر و ملاحظاتی درباره عزیمت امام علیه السلام به مکّه

منابع اوّلیه و سایر تواریخ معتبر آغاز حرکت إمام رضاعلیه السـلام را از مدینه به سوی بصره ذکر کرده اند . با این وجود برخی از منابع بخصوص تذکره های متأخّر می نویسـند : (تاریخ یعقوبی ، ج ۳ ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۰؛ تهذیب التهذیب ، ج علیه السلام ، ص علیه السلام ۳۸ .)
حضـرت ابتدا به مکّه رفت و در این سـفر إمام جوادعلیه السـلام نیز همراه ایشان بود ، إمام علیه السلام با خانه خدا وداع کرد و سپس از مکّه به سفر ادامه داد .
مسـند الإمام الرضاعلیه السـلام به نقل از راوندی در الخرائج می نویسد : إمام رضاعلیه السلام با همراهان خود وارد مکّه مکرمه شـد و خانه خـدا را زیارت کرد و با اهل بیت وداع نمود . محمّد بن میمون گوید : من در مکّه با آن جناب بودم و پیش از آن که به طرف خراسان حرکت کند عرض کردم تصمیم دارم به مدینه برگردم نامه ای برای فرزندت أبو جعفرعلیه السلام بنویس تا با خود ببرم . حضرت رضاعلیه السلام تبسّمی فرمود و نامه را نوشت ، من نامه را به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم . . . .
(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/صلی الله علیه واله ۱ - ۲۱۵؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۸ .)
شیـخ مفیـد نیز در الارشاد بـدون تأکیـد بر عزیمت إمام رضاعلیه السـلام از مـدینه به مکّه در سـفر تاریخی ای که آن جناب به خراسان داشت به نقل از مسافر روایت می کند که من خدمت حضرت رضاعلیه السلام در منی بودم ، یحیی بن خالد از آن جا عبور کرد در حالی که سر و روی خود را از غبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره ها نمی دانند ، امسال چه بر سرشان خواهـد آمـد ، سـپس فرمود : از آن شـگفتر من و هارون مانند این دو هستیم (دو انگشت خود را به هم چسـبانید) یعنی من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد . مسافر گوید : به خدا من معنی سـخن آن حضـرت را نفهمیدم تا وقتی که حضـرت را در کنار هارون دفن کردیم .
(الارشاد ، ج ۲ ، ص ۲۴۹؛ عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۳علیه السلام ۴؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۱ .)
اگر گفته شیـخ مفید را در این باره بپذیریم ، زمانی که حضرت در سفر حج بود ، بنابر آنچه مسافر از حضرت نقل می کند که من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شـد ، معلوم می شود که هنوز هارون در قید حیات بوده است ، بنابراین با توجه به مرگ هارون در سال ۱۹۳ و هجرت إمام علیّ بن موسـی علیه السلام از مدینه به مرو در سال ۲۰۰ قطعاً این روایت مربوط به آن سفر نیست .
معتبرترین منبعی که از وداع آن حضـرت با خانه خدا روایت می کند ، شیخ صدوق است که می نویسد : حضرت برای طواف بیت الحرام به مکّه رفت و فرزنـد برومنـد خود جواد الائـمه را که شـش سـال داشت بـا خود گـذاشت در حرم طواف می داد . چون حضـرت جوادعلیه السـلام به حجر إسـماعیل رسـید از دوش موفق به زیر آمـد ، آن جـا نشـست و اشـک از دیـدگان وی جاری شـد ، مدتی گریست ، موفق عرض کرد ، قربانت شوم برخیز ، گریه بس است . حضـرت جوادعلیه السـلام فرمود : موفق از این جا حرکت نکنم تا آن گاه که خدا بخواهد . موفق خدمت إمام رضاعلیه السـلام رفت و جریان را عرض کرد . حضـرت رضاعلیه السـلام گریان نزد فرزندش آمده او را در آغوش گرفت و سر و سینه اش را بوسید و فرمود : نور دیده ام چرا این قدر

گریه و زاری کرده ای ، حضرت جوادعلیه السلام گفت : چگونه خود را تسلی دهم درحالی که می بینم شما آن چنان با خانه خدا وداع می کنی که گویا دیگر مراجعت نخواهی کرد و من یتیم خواهم شد .
حضرت رضاعلیه السلام فرمود : ای فرزند دلبندم به قضای الهی راضی شو و در هر پیشامدی صابر و شکیبا و خرسند و شادمان باش ، آنگاه هر دو در آغوش هم گریستند و با هم وداع کردند . حضرت جواد به مدینه و حضرت رضاعلیه السلام به سوی خراسان حرکت کردند .
(حدیقهٔ الرضویه ، ص ۴علیه السلام ؛ زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص ۸علیه السلام ۴؛ اثبات الوصیه ، ص ۳۹۴ ، سرچشمه های نورد ، إمام رضاعلیه السلام ، ص ۱۸۲ .)
این گفته شیخ صدوق درباره حضرت جوادعلیه السلام با آنچه راوندی در الخرائج در روایتی که از محمّد بن میمون نقل می کند « من نامه حضرت را از مکه به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم . » اختلاف دارد و معلوم می شود در آن هنگام حضرت جوادعلیه السلام در مدینه به سر می برده است . علاوه بر این اختلاف ، به لحاظ جغرافیای راههای متداول آن زمان عزیمت امام علیه السلام به مکّه در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است و برابر آنچه ابن خردادبه در المسالك والممالك و قدامهٔ بن جعفر در کتاب الخراج و یعقوبی در البلدان و ابن رسته در الاعلاق النفیسه که به ترتیب در سالهای ۲۵۰ ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲ ، ۸علیه السلام ۲ ، ۲۹۰ ه' ق تألیف شده اند می نویسند : از مدینه تا مکّه صلی الله علیه واله ۲۸ میل ، برابر ده منزل راه است که این مسافت در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است . صرفنظر از این (الاعلام النفیسه ، ص ۸ - علیه السلام ۲۰؛ البلدان ، ص ۹۳؛ الخراج ، ص ۱۱ .)
ملاحظات ، بنابر گزارشهای تاریخی ، مأمون اصرار داشت حضرت را از مدینه به سوی بصره و فارس و سپس به سوی مرو (خراسان) حرکت دهد و یکی از دلایل مهم این تصمیم اوضاع سیاسی حاکم بر بعضی از شهرها بود . مأمون سفارش مؤکّد داشت که حضرت را از مدینه به سمت کوفه و قم عبور ندهد زیرا در این خط سیر ، علاوه بر شهرهای کوفه و قم که پایگاه شیعیان بود ، شهر بغداد نیز در مسیر این راه به سمت ایالت جبال و قم قرار داشت که اهمیّت آن به لحاظ سیاسی کمتر از دو شهر یاد شده نبود . در دو شهر کوفه و قم شیعیان پایگاه محکمی داشتند و نوعاً نسبت به سفر اجباری إمام رضاعلیه السلام واکنش نشان می دادند ، و بغداد نیز با توجه به این که مرکز تجمّع و پایگاه عباسیان متعصّب و مخالف با سیاستهای مأمون مبنی بر خارج کردن خلافت از دودمان آل عبّاس و انتقال آن به آل علی علیه السلام بود ، شهر بی خطری از دیدگاه مأمون به حساب نمی آمد .
شهر مکّه نیز به لحاظ سیاسی در آن زمان و مقارن بودن با شورش علویان بر ضد مأمون از اهمیّت ویژه ای برخوردار بود . محمّد بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین علیه السلام معروف به « دیباج » و حسین بن حسن بن علیّ بن حسین بن علیّ علیه السلام معروف به « ابن افطس » در سال ۲۰۰ ه' ق قیام کردند . دیباج در مکّه و نواحی حجاز قیام کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و ابن افطس نیز که در مدینه ظهور کرد قیام خود را به سوی مکّه کشاند و هنگامی که مردم در منی بودند به آنها پیوست و امیر الحاج داود بن عیسی بن موسی هاشمی در نتیجه قیام او فرار کرد . پرواضح است که سفر (مروج الذهب و معان الجوهر ، ۴۱/۲ - ۴۳۹ ، اخبار مکّه ، ص ۸صلی الله علیه واله ۱ و ۱۹۲؛ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱صلی الله علیه واله ۴؛ تجارب السلف ، ص ۱۵۹؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۲ ، تاریخ گزیده ، ص ۳۱۱؛ الکامل فی التاریخ ، ج ۴ ، ص ۱۵۳؛ مجمل فصیحی ، ج ۱ ، ص ۲۱۹ .)
إمام رضاعلیه السلام به مکّه در شرایطی که با اجبار برای پذیرش ولایتعهدی عازم مرو بود ، به لحاظ سیاسی مغایر سیاست

مأمون و دستور وی به فرستادگانش می باشد . در نهایت به نظر نگارنده سفر إمام رضاعلیه السلام از مدینه به سوی مرو در مسیر مکّه به لحاظ جغرافیای راه ، اوضاع سیاسی ، و نیز حیث تزلزلی که در روایات دیده می شود چندان قرین صحّت نیست .

به سوی بصره

مبدأ هجرت تاریخی إمام رضاعلیه السلام مدینه و مقصد آن مرو بود به گونه ای که شرح آن رفت ، مأمون فرستادگان خود را مکلّف کرده بود که حضرت را از راه بصره (تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۴۶۵ .) حرکت دهند .

قبل از بررسی جغرافیای راه مدینه تا بصره لازم است اطلاعاتی درباره بصره دریافت کنیم ، تا علت مسیر حرکت إمام علیه السلام از این شهر و نیز ماهیّت پذیرش ولایتعهدی روشنتر شود .

بنای شهر بصره در سال ۱۴ هجری در زمان خلیفه دوم نهاده شد ، بلاذری (۱۹۸ - علیه السلام ۲۹) در فتوح البلدان می نویسد : چون عتبهٔ بن غروان در خدیبه فرود آمد به عمر بن خطاب نامه نوشت که مسلمانان را جایی باید تا زمستان را در آن گذرانند و چون از جنگ بازآیند در آن جا بیاسایند . عمر پاسخ داد که سپاهیان را همه در یک جا گرد آور و چنان کن که آن جای نزیک آب و چراگاه باشد و آن را بهر من نیز در نامه ای وصف کن . عتبه نوشت : من زمینی یافته ام پر درخت بر کرانه صحرا و نزدیک علفزار ، در آن مردابهایی است پوشیده از نای ، چون عمر بخواند گفت : زمینی است خرّم ، نزدیک آبشخورها و چراگاهها و بیشه ها و فرمان داد که عتبه مردمان را در آن سرزمین منزل دهد . وی مسلمانان را بدان جای آورد ، خانه ها از نی بنا نهادند و عتبه مسجدی هم از نای بساخت و این همه در سال چهارده هجری بود . از آن پس هنگامی که مسلمانان به جنگ می رفتند آن نای ها (خانه ها) را (فتوح البلدان ، ص ۲۰۱ .)

برچیده ، درهم می پیچیدند و به کناری می نهادند ، تا از جنگ بازآیند ، آنگاه خانه ها را از نو می ساختند و حال چنان بود تا مردم مکانهای خویش برگزیدند و خانه ها (از خشت و گل) بساختند .

(همان ، ص ۲۰۲؛ یاقوت در معجم البلدان ، (تألیف ۲۳صلی الله علیه واله ه' ق) و صفی الدین بغدادی در مراصد الاطلاع ، (تألیف ۰۰علیه السلام ه' ق) ، مرآت البلدان ، ۸۲/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲ .)

بصره توسط حاکمانی منتخب از سوی بنیانگذار آن اداره می شد و پس از او عثمان خلیفه سوم در این شهر صاحب پایگاه شد و سپس معاویه و خلفای بنی امیه و آنگاه بنی عباس ولایتداران این شهر (بصره) را تعیین می کردند و به طوری که در تاریخ مشهور است ، این شهر محل تجمّع عثمانیان بود . در حوالی این شهر ، (الصلهٔ بین التصوف والتشیع ، ص ۳علیه السلام ۱ .)

شهری موسوم به شقّ عثمان وجود داشت که نوادگان عثمان در آن موطن داشتند .

(فتوح البلدان ، ص ۲۰۲ - ۲۰۵ و ۲۳۱ .)

در زمان امامت علی علیه السلام بصره کانون توطئه بود . جنگ جمل در بصره روی داد و علی علیه السلام در سال سی و شش هجری هنگامی که وارد بصره شد ، در خطبه ای طولانی اهل بصره را ملامت کرد و فرمود : ای اهل سبخه (محلی است در بصره) اخلاق شما از مردم پست ، و اعمال شما ناچیز ، و دین شما تلخ و شور است . حضرت مکرر اهل بصره را مذمّت کرد .

(مروج الذهب ، ۲۳/۱علیه السلام ؛ مرآت البلدان ، ۸۲/۱ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲؛ الفتوح ، ص ۳ - ۱۴۱ و صلی الله علیه واله ۱۴ .)

از سویی دیگر بصره در سالهای مورد بحث ، در آتش خشونت زید بن موسی علیه السلام می سوخت و این درحالی بود که حضرت رضاعلیه السلام با صراحت از اقدام (تاریخ طبری ، (متن عربی) ، ۴۴/۵ - ۵۳۵ ، تاریخ یعقوبی ، ص ۴۲۱ ، ۱صلی

الله علیه واله ۴ ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۴؛ تاریخ گزیده ، ص ۳۱۱ .)
برادرش اظهـار ناخشـنودی می کرد . بـا توجه به این حـادثه و همچنین سوابق تاریـخ (عیون اخبـار الرضاعلیه السـلام ، ۸۱/۲ - ۸علیه السلام ۴ .)
این شهر تصویر روشنی از علّت انتخاب بصره در مسیر حرکت إمام رضاعلیه السلام توسط مأمون به دست می آید .
(ابن بطوطه ، سفرنامه ، ۱/علیه السلام ۱۹ .)

شرح منازل و مسافات مدینه تا بصره

منـابع جغرافیایی و کتابهای مسالک و ممالک قـدیم شـرح مسـتقلی از منزلگاههای میان مـدینه تا بصـره ذکر نکرده انـد ، اما از اطلاعـاتی که در ذکر مسافـات و منـازل میـان مـدینه و کوفه و کوفه به بصـره ارائه می دهنـد می توان به منازل و مسافات میان مدینه تا بصره پی برد . در تلاقی راههای مذکور « معدن نقره » منزلگاهی است که از آن جا سه راه جداگانه به مدینه ، کوفه و بصره وجود دارد ، ما ابتدا منازل و مسافات میان مدینه تا معدن نقره و سپس از آنجا تا بصره را ذکر می کنیم .
ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، منازل میان مدینه تا معدن نقره را چنین شرح می دهد :
۱ . از مدینه تا « رکابیه » (Rikabiya) ده میل است .
۲ . از رکـابیه تا « طرف » (taraf) Tarf) پانزده میل است و آن منزلگاهی است که در ایّام حـج جمعیّت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی آنها بارانی است که در آبگیرها جمع می شود .
(کتاب الخراج ، ص ۱۱ .)
۳ . از طرف تا « سقره » (saqara) هفت میل است .
۴ . از سقره تا « بطن النّخل » (Nakhl - an - xwphf Barn) پانزده میل است و آن منزلگاهی است پرجمعیّت و پرنعمت ، دارای نخلستانها و مزارع بسیار که آب آشامیدنی آن از قنوات است و چاه در آن جا کم عمق است و در پنج ذراعی آب ظاهر می شود ، این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام ، معصب بن زبیر در ایام خلافت برادرش آن را آباد نمود . راه از بطن تا « مکحولین » (MOkhalin) ادامه (همان ، ص ۱۱ .)
می یابد و از آن جا به « حصین » (Husain) می رود .
۵ . از حصـین تا « عسیله » (Osaila) سـیزده میل است ، عسـیله منزلگاهی است کم آب ، تنگ و باریک که آب آشامیدنی آن از ۵ حلقه چاه آب تأمین می شود .
صلی الله علیه واله . از عسـیله تـا « محـدث » (Mohaddeth) بیسـت و هشت میـل است . محـدث جـایی است کم آب که استراحتگاه شبانه عسیله می باشد .
علیه السـلام . از محـدث تا « معـدن نقره » (Naqira - Madin) ده میـل و آن منزلگاهی است که بـدویان بسـیاری در آن ساکنند ، آب شرب آنها از چاههاست ولی اندک است .
(الاعلاق النفیسه ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۰ .)
همان طور که اشاره شد معدن نقره منزلگاهی است که در مسـیر چند راه قرار گرفته است و از آن جا راه به سمت مکّه ، بصره ، کوفه ادامه می یابد . ما مسیر راه را به سوی بصره ادامه می دهیم .
اصـطخری در مسالك الممالك می نویسد : از بصـره به مدینه هژده (هیجده) مرحله باشد و به معدن نقره راه کوفه و بصره به

هم افتد .

(مسالك الممالك ص ۲۸ .)

جیهانی در إشكال العالم می نویسد : راه بصره آن جا (مدینه) هیجده منزل است و نزدیک معدن نقره با راه کوفه می پیوندد .

ابن رسته نیز در الاعلاق النفیسه (إشكال العالم ، ص ۵۲ .)

می نویسد : هر کس بخواهد راه نباج (منزلگاهی است در مسیر راه بصره) را طی کند باید همان راه کوفه تا مکّه را بپیماید و هر کس بخواهد می تواند از راه مدینه نیز برود و از جاده کاروان رو هم مسیر است ، پس کسی که می خواهد از راه مدینه برود باید از نباج به « عیون » رود سپس تا « عناب » (Anab) و از آن جا تا معدن نقره سپس تا عسیله پیش برود و تا به راهی که از برای مدینه وصف کردیم برسد . در معدن نقره راه مردم بصره و کوفه به هم می پیوندد .

با توجه به این ملاحظات چنانچه از معدن نقره بخواهیم به سمت بصره حرکت کنیم باید از معدن نقره به سوی عناب و از آن جا به سمت عیون و از آن جا به سوی نباج برویم . نباج در دویست و شصت و دو میلی بصره است و از آن جا تا بصره (الاعلاق النفیسة ، ص ۲۱۲ .)

شش منزل است .

(كتاب الخراج ، ص علیه السلام ۱ .)

ورود حضرت رضاعلیه السلام به نباج

مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : إمام همام علیه السلام از قادسیه بیرون شد و از طریق بادیه به طرف بصره حرکت کرد و پس از چندی به ناحیه نباج رسید . نباج بر وزن کتاب نام دهکده ای است در کویر بصره که به آن نباج بنی عامر بن کریز گویند و این قریه یکی از منازل حاجیان بصره است . یاقوت حموی در معجم البلدان گفته است : نباج در ده منزلی بصره قرار دارد و در این ناحیه جنگی بین بکر بن وائل و تمیم روی داد که بر اثر آن تمیمیان پیروز شدند و آب نباج را عبد اللّه بن عامر بن کریز استخراج کرد ، و در آن کشت و زرع نمود و نخلستانها ایجاد کرد . شیخ صدوق در روایتی از أبو حبیب نباجی ورود حضرت را به نباج چنین شرح می دهد :

أبو حبیب نباجی گوید : در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم صلی الله علیه واله به نباج تشریف آورد ، و در مسجدی که حجّاج فرود می آیند وارد شد . گویا من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش روی او ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده کردم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند ، و در آن طبق خرمای صیحانی بود . حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم هیجده دانه بود . پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد . بیست روز از این جریان گذشت من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : أبو الحسن علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . من به طرف مسجد حرکت کردم و دیدم مردم گروه گروه به دیدن آن جناب می شتابند ، من نیز به خدمت حضرت رفتم . آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خداصلی الله علیه واله را در خواب دیده بودم و زیر پای مبارکش تخته حصیری همچون حصیر زیر پای پیامبرصلی الله علیه واله بود و در پیش روی او طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای صیحانی بود . پس بر آن جناب سلام کردم ، پاسخ داد و مرا نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به من عطا فرمود . من آنها را شماره کردم عدد آنها به قدر عدد خرماهایی بود که رسول خداصلی الله علیه واله

در خواب به من عطا فرموده بود . عرض کردم یا ابن رسول اللّه زیادتر از این به من عطا فرما ، فرمود : اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۸/۲ - علیه السلام ۴۵ .)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام همین روایت را با کمی اختلاف به نقل از مسعودی در اثبات الوصیه می آورد ، امّا در متن روایت ، عبارت « حضرت از مدینه به نباج آمدند » را ذکر نمی کند و می نویسد : امام علیه السلام از مدینه به مکّه و از آن جا به قادسیّه و از قادسیّه به نباج آمده است ، در حالی که از روایت شیخ صدوق به روشنی استفاده می شود که حضرت بعد از مدینه از طریق راه بصره به سوی نباج آمده است .

ابن شهرآشوب نیز در المناقب این روایت را ذکر می کند ، امّا راوی آن ابن علوان و مکان واقعه بصره است که در جای خود به شرح آن می پردازیم .

(المناقب ، ۲/علیه السلام ۳۹ .)

اما در این جا برای روشن شدن اختلافی که در مسیر حرکت حضرت از مکّه به قادسیه و از آن جا به نباج و بصره ، و مسیر مدینه به نباج و بصره وجود دارد ، ابتدا به بررسی وقایع و حوادثی که در قادسیه روی داده می پردازیم .

ملاحظاتی درباره عبور إمام رضاعلیه السلام از قادسیّه (کوفه ، بغداد و قم)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام به نقل از بصائر الدرجات ، روایتی را که در قادسیه روی داده طرح می کند ، و می افزاید : « حضرت از طریق بادیه از مکّه به قادسیه رفت » و سپس در جایی دیگر می نویسد که « حضرت از قادسیه به سمت بصره رفت و در چند منزلی بصره به ناحیه نباج رسید . »

امّا آنچه در قادسیّه روی داده ، بنابر روایت أحمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی این است : هنگامی که حضرت به قادسیه آمد ، مردم به استقبال ایشان رفتند . بزنطی که خود جزء استقبال کنندگان از حضرت بوده است می گوید : پس از این که به خدمت ایشان رسیدم فرمود : برای من اتاقی اجاره کن که دارای دو در باشد ، دری به حیاط باز شود و دری به بیرون تا مراجعه کنندگان به آزادی رفت و آمد داشته باشند . سپس حضرت زنبیلی برای من فرستاد که در آن تعدادی دینار و یک قرآن بود و خادم آن جناب نزد من می آمد و من ما یحتاج زندگی او را تهیه می کردم و می فرستادم . روزی به حضرت علیه السلام عرض کردم : قربانت گردم میل دارم مسأله ای از شما بپرسم ولی عظمت و جلال شما مانع می شود که سؤال خود را مطرح کنم و این سؤال برای من بسیار اهمیّت دارد و دوست دارم با طرح آن خود را از آتش جهنّم نجات دهم .

امام علیه السلام به من نگریست در حالی که بسیار اندوهگین بودم ، فرمود : هر چه در نظر گرفته ای بپرس ، عرض کردم : قربانت گردم من از پدرت در همین مکان پرسیدم جانشین شما کیست ؟ پدرت شما را معرفی کرد و اینکه در حالی که دو سال از آن سؤال می گذرد ، از شما می پرسم که إمام و جانشین بعد از شما کیست ؟ حضرت علیه السلام در این هنگام فرزندش أبو جعفر إمام جوادعلیه السلام را به من معرفی کرد .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱۵۵/۱ و ۱ - ۰صلی الله علیه واله ۱ به نقل از : بصائر الدرجات ، ص صلی الله علیه واله ۲۴؛ الکافی ، ج ۲ ، ص ۳۱صلی الله علیه واله ؛ قرب الاسناد ، ص ۲۲۱ .)

بنابر آنچه مسند الإمام الرضاعلیه السلام از توقف حضرت در قادسیه گزارش می دهد حضرت باید از راه کوفه گذشته باشد زیرا به صراحت می نویسد : حضرت از مکّه از طریق بادیه به قادسیه رفت . مسیر عبور حضرت از طریق مکّه به معدن نقره و از آن جا به سوی کوفه است ، زیرا قادسیّه در پانزده میلی کوفه است .

ایرادی که بر این نظریه درباره توقّف حضرت و یا گذر ایشان در سفر تاریخی خود به خراسان وارد است صرف نظر از این که مأمون مؤکّداً فرستادگانش را بر حذر داشته بود که حضرت را به سوی کوفه ببرند این است که اوّلاً نباج در مسیر این راه قرار ندارد ، بلکه در مسیر راه مدینه به بصره است (از مدینه و یا مکّه به معدن نقره و از آن جا به سمت نباج که در شش منزلی بصره است و از آن جا به بصره) . ثانیاً بررسی منازل و نواحی میان قادسیه تا بصره نشان می دهند که نباج در شش منزلی بصره در مسیر مخالف راه قادسیّه به بصره است . علاوه بر آن اگر توقف حضرت را در قادسیّه یعنی در پانزده میلی کوفه بپذیریم این موضوع با توقف إمام و یا گذر ایشان از نباج کاملاً متضادّ است ، زیرا چنانچه فردی بخواهد از مکّه و یا مدینه به سوی قادسیّه و از آن جا به سمت نباج برود ، لازم است راهی را که به قادسیه آمده بازگردد و از معدن نقره و یا هر راه دیگری وارد نباج و سپس بصره شود .

با این اوصاف نکته ای که احتمال توقف حضرت را در نباج نسبت به قادسیّه قوّت می بخشد ، صراحت گزارش أبی حبیب نباجی است که می گوید : ورود حضرت به نباج زمانی بود که ایشان از مدینه عازم خراسان بودند ، در حالی که این صراحت در گزارش بزنطی به چشم نمی خورد و از آنچه وی از إمام رضاعلیه السلام در قادسیّه می پرسد نمی توان به این نتیجه رسید که توقف امام علیه السلام در قادسیّه مربوط به سفری است که حضرت به سوی خراسان رهسپار بوده است .

پاره ای از مورّخان جدید بدون توجه به جغرافیای تاریخی هجرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه به مرو و همچنین بی توجه به خط سیری که مأمون تعیین کرده بود و تأکیدات او مبنی بر این که حضرت را از طریق بصره و فارس به خراسان حرکت دهند و نه از کوفه و قم ذکر کرده اند . در این جا لازم است اطلاعاتی درباره این دو شهر و همچنین شهر بغداد که قهراً در مسیر راه کوفه به ایالت جبال و قم واقع می شود برای بررسی تطبیقی نظریات این دسته از تذکره نویسان ارائه شود .

تحفة الرضویه می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به طرف خراسان حرکت کرد ، به شهر بغداد وارد شد . در آن جا مردی حمّامی ، رجب نام از شیعیان با اخلاص آن جناب بود و مکرر در مدینه به زیارت حضرت مشرّف می شد . چون از توجّه آن جناب به بغداد با خبر شد بی اندازه شاد گشت و تا سه فرسخی به استقبال آن جناب شتافت و در آنجا به زیارت مقدم همایونش رسید و حضرت را به خانه خود نزول اجلال داد . برخی از شیعیان بغداد به زیارت حضرت شتافتند . چند روزی حضرت در بغداد ماندگار شد . روزی به حمّامی فرمود : حمّام را آماده کن ، امشب به حمّام خواهم رفت . حمّامی حسب الأمر حمّام را زینت داد و تا آنجا که می توانست در نظافت و پاکیزگی حمّام کوشید . در نزدیکی حمّام مرد پیسی بود که برص تمام اعضای او را گرفته بود و بوی عفنی از بدن او استشمام می شد ، به همین علّت کمتر از خانه خود بیرون می آمد و چون شنیده بود حضرت علیه السلام ممکن است امشب به حمّام تشریف فرما شود از موقعیت استفاده کرده ، نزد « گلخن تاب » آمده و پنجاه درهم به او داد و از او درخواست کرد تا بگذارد در یکی از گوشه های حمّام مخفی شود شاید از برکت قدوم شریف حضرت علیه السلام رفع بدبختی و بیچارگی او بشود . نیمه شب چراغها افروخته و بوهای خوش همه جا به کار برده حوضها دارای آب صاف و پاک گردیده در این حال ذات ملکوتی صفات حضرت سلطان سریر ارتضا علیّ بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء به اندرون حمّام نزول اجلال فرمود و در گوشه ای که برای حضرتش آماده بود قرار گرفت . در این حال مرد « مبرص » از مخفیگاه خود خارج شد و در برابر آن حضرت ایستاد و عرضه داشت : فرزند امیر المؤمنین ! شما منبع معجزات و کراماتید ، استدعا دارم نظری به حال من بفرمایی . حمّامی از دیدن او که مایه نفرت خلق است بسیار شرمسار شد و خواست او را شکنجه کند (بیرون کند) حضرت او را منع کرده از جا برخاست ظرفی پر از آب کرده ،

سوره فاتحه بر آن خواند و آب را بر سر او ریخت ، بلافاصله به امر حضرت آن مرض از او رفع شد و بدن او سرخ سفید گشت که گویا بکلّی بیماری نداشته است . حضرت به حمّامی دستور داد او را بیرون ببر و از لباسهای من به او بپوشان و او را نگهدار تا از حمّام خارج شویم . چون حضرت از حمّام خارج شد ، آن مرد به دست و پای حضرت افتاد و نزدیکان او که خبردار شدند زیاده از پانصد نفر حلقه اخلاص و تشیّع آن جناب را به گوش افکندند (شیعه شدند) .

(زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله علیه السلام ۱ .)

بیعت طاهر ذو الیمینین با إمام رضاعلیه السلام در بغداد

برخی از منابع از جمله أبو الفضل بیهقی در تاریخ خود از ورود حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به بغداد و بیعت طاهر بن حسین با حضرت علیه السلام در سفری که عازم (تاریخ فخری ، ص ۲۹۴ ، صلی الله علیه واله ۲۹ ، ۱۲ - ۳۱۱؛ مروج الذهب ، ۳۹۴/۲ - ۳۹۱ ، ۴۰۱ - ۳۹۸ ، ۱۰ - ۴۰۹ و ۴۴۲؛ تاریخ ایران کمبریج ، ۴/۴ - ۸۱؛ کامل تاریخ ، ۱۸۳/۱۰ - علیه السلام علیه السلام ۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ و/۱۱ ۴ و صلی الله علیه واله .)

مرو بود اخباری ذکر کرده اند . بنابر نوشته بیهقی ، هنگامی که فضل بن سهل ذوالریاستین از مأمون خواست تا به نذری که هنگام جنگ با برادرش امین کرده بود که اگر در جنگ پیروم شود ، ولایتعهدی را به علویان خواهد سپرد ، وفا کند و وی به پیشنهاد فضل بن سهل إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به ولایتعهدی برگزید ، فضل نامه مأمون را به انضمام نامه ای که خود نوشته بود به بغداد فرستاد و طاهر بن حسین که تمایل به علویان داشت از این ماجرا بشدّت خوشحال شد و پس از آن که معتمدان فضل بن سهل و مأمون (یاسر خادم و رجاء بن أبی ضحاک) به اتفاق حضرت از مدینه به سوی مرو بازمی گشتند در مسیر خود در بغداد به مدت یک هفته نزد طاهر بن حسین اقامت کردند . طاهر ، حضرت را احترام و اکرام کرد و نامه ای را که مأمون به خط خود نوشته بود به آن حضرت عرضه داشت و گفت :

نخست کسی منم که به فرمان امیر المؤمنین (مأمون) ، خداوندم تو را بیعت خواهم کرد . و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است ، (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام ۳۸؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۵علیه السلام ۳؛ روضة الواعظین ، ص ۱علیه السلام ۳؛ الارشاد ، ص ۲۹۰؛ تاریخ طبری ، ۵۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵ .)

همگان بیعت کرده باشند . رضا ، « روّحه اللّه » دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است ، طاهر دست چپ پیش داشت . رضا گفت : این چیست ؟ (طاهر) گفت : (دست) راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است . از آن پیش داشتم ، (از آن سبب با دست چپ بیعت می کنم) ، رضا از آنچه او بکرد ، او را بپسندید و بیعت کرد و دیگر روز رضا را گسیل کرد ، با کرامت بسیار ، او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود ، مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد و فضل (بن) سهل با وی بود و یکدیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت ، مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد ، (از) آنچه طاهر کرده بود . گفت : ای إمام ، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است . . . .

(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله /۱ - ۱۹۰ .)

قطع نظر از شرایط سیاسی بغداد و خط سیری که مأمون برای انتقال إمام رضاعلیه السلام ترسیم کرده بود ، این که سبب نامگذاری طاهر بن حسین به ذو الیمینین بیعت طاهر با إمام رضاعلیه السلام باشد ، متزلزل است زیرا پاره ای منابع تاریخی سبب را مهارت بسیار او در بکارگیری اسلحه می دانند . و یا بدین سبب که او دو دست راست (تاریخ مردم ایران ، ۹۸/۲ .)

دارد ، یا مردی که هر دو دستش یکسان از او فرمان می برند . ابن اثیر می نویسد : (تاریخ ایران کمبریج ، ۸۳/۴ .)
در جنگی نابرابر که میان علیّ بن عیسی بن ماهان با طاهر بن حسین در حوالی ری رخ داد ، طاهر بن حسین برای مقابله با دشمن ، سپاه خود را به دسته های کوچک تقسیم کرد . در این هنگام عباس بن لیث از قلب سپاه دشمن به وی حمله کرد و (کامل تاریخ ، ۱۸۲/۱ .)
طاهر با دو شمشیر به سوی او تاخت و عباس بن لیث را با ضربتی به دو نیمه کرد و این اقدام باعث گسیخته شدن سپاه دشمن و هزیمت آنها شد و بدین جهت او را ذو الیمینین خواندند .
مسعودی نیز می گوید : سبب شکست سپاه ضربتی بود که طاهر با هر دو دست به عباس بن لیث زد ، و به همین جهت او را طاهر ذو الیمینین نامند زیرا هر دو دست را برای شمشیر زدن به کار می برد .
(مروج الذهب ، ۳۹۲/۲ .)

ملاحظاتی درباره سفر حضرت به قم

برخلاف تأکید و تصریح منابع و کتب تاریخی در تعیین مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از سوی بصره و اهواز و فارس به خراسان و این که مأمون ، رجاء بن أبی ضحاک را برحذر داشته بود که حضرت از مسیر کوفه و قم عبور کند ، برخی از تذکره نویسان می نویسد : حضرت در سفر به خراسان وارد قم شد و مورد استقبال شدید مردم شیعه قم قرار گرفت و در منزلگاهی که فرود آمد مدرسه ای ساخته شد که امروزه به مدرسه رضویه مشهور است .
فرحة الغری می نویسد : حضرت رضاعلیه السلام وارد قم شد و مردم که از ورود آن حضرت با خبر شده بودند به ملاقات آن حضرت می شتافتند ، و برای ضیافت ایشان بر یکدیگر پیشی می گرفتند ، حضرت برای قطع خصومت فرمود : (اِنَّ النّاقَةَ مَأْمُورَةٌ) این شتر مأمور است و به هر کجا برود همانجا منزل خواهیم کرد . شتر به حرکت درآمد تا کنار خانه ای زانو زد . صاحب آن خانه شب قبل از ورود آن حضرت در خواب دیده بود که حضرت رضاعلیه السلام فردا میهمان او خواهند بود و چون رؤیای او به حقیقت پیوست در شگفت شد . آن خانه مورد توجه قرار گرفت و مردم به آن محل می آمدند و استفاده می بردند . امروز همان محل ، مدرسه شده است . شیخ محمّدباقر ساعدی خراسانی نیز در کتاب پیشوای هشتم شیعیان می نویسد : هم اکنون آن مدرسه در قم موجود و به مدرسه رضویه مشهور است و سابقاً آن را مدرسه مأموریه هم می گفتند چون حضرت فرموده بود : ناقه مأمور است .
(زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص ۲ - ۴۸۱ .)
شیخ عباس قمی این روایت را به نقل از سید عبد الکریم بن طاووس در مفاتیح الجنان آورده است .
(مفاتیح الجنان ، ص علیه السلام ۵صلی الله علیه واله ؛ منتهی الآمال ، ص ۳۰۲ .)
همانطور که اشاره شد ، مأمون تأکید داشت حضرت را از مسیر کوفه و قم عبور ندهند . سفارش مأمون در این مورد بی دلیل نبود ، زیرا شهر کوفه و قم مرکز تجمّع شیعیان بود .
کوفه پایگاه حکومت علی علیه السلام بود و اگر چه در طول تاریخ کوفیان به بی وفایی مشهورند و قیام خونین حسین بن علی علیه السلام و سایر قیامهایی که بعد از نهضت عاشورا روی داد شاهد آن است ، با این همه شهر کوفه به دلیل حضور پیروان علیّ بن أبی طالب علیه السلام و شیعیان ، همواره کانون قیامها و نهضتهای علویان بر ضدّ حکّام بنی امیه و بنی عبّاس بود و فراوانی قیامهایی که در این شهر رخ داد نمایانگر این موضوع است . علاوه بر آن اگر روایات محکم و اسناد تاریخی معتبری

را که گواه عبور حضرت از بصره است نادیده بگیریم به لحاظ جغرافیای راهها ، گذار حضرت علیه السلام از قم و از آن جا به اهواز و یا فارس و سپس خراسان کاملاً غیر منطقی می نماید . بنابراین آنچه که دسته ای از تذکره نویسان گفته اند کاملاً بی اساس است . قم نیز علاوه بر ملاحظات جغرافیای راهها ، مانند کوفه مرکز تجمّع شیعیان بود و حضور علویان و بزرگان شیعه در آن دیار درستی آن را تأکید می کند .

شیخ مفید در الارشاد ، از عبور دعبل خزاعی شاعر معروف شیعی از قم خبر می دهد ، وی می نویسد : دعبل قصیده ای برای حضرت خواند و حضرت دستور داد پارچه ای از خز به وی بدهند که در آن ششصد دینار اشرفی طلا بود تا دعبل آن را؛ب توشه سفر کند . دعبل نپذیرفت و تنها خواهش کرد حضرت یکی از جامه های خود را به او بدهند و حضرت چنین کرد . آنگاه دعبل از مرو به قم آمد و چون مردم متوجّه شدند وی جامه امام علیه السلام را نزد خود دارد خواستند آن را به هزار درهم بخرند ولی دعبل راضی نشد ، با این همه آن را از دست دعبل گرفته در میان خود قسمت کردند و از جامه تکّه ای برای دعبل بیش نماند .

(الارشاد ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۵۵؛ روضة الواعظین ، ص ۳علیه السلام ۳ .)

از گزارش شیخ مفید درباه عبور دعبل از قم بخوبی استفاده می شود که اگر چنانچه مأمون حضرت را از این شهر حرکت می داد ، در میان شیعیان و مردم قم با چه واکنشی روبرو می شد ، بخصوص که حضرت از هر کجا گذر می کرد به نحوی اکراه و اجبار سفر خویش و عاقبت ولایتعهدی را فاش می ساخت . بنابراین ، آنچه در این دسته از تذکره ها آمده دور از صحّت و گاه متناقض با سایر منابع است .

در مورد توقّف حضرت در قم ، منابع تاریخ محلی نیز آن را تأیید نمی کند . حسن قمی که در سال ۸علیه السلام ۳ ه' ق تاریخ قم را تألیف کرده است می نویسد :

مأمون ، رضاعلیه السلام را از مدینه به مرو در صحبت رجاء بن أبی ضحاک از راه بصره و فارس و اهواز (بصره ، اهواز و فارس) به طوس آورد و برای او در آخر سنه مأتین (۲۰۰ ه' ق) بیعت به ولایتعهدی بست . تاریخ قم که از قدیمی ترین منابع تاریخ (تاریخ قم ، ص ۱۹۹؛ وفیات الاعیان ، ۲۵۱/۱؛ الارشاد ، ۲۵۵/۲؛ منتهی الآمال ، ۹ – ۳۵۵ .)

محلی است ، هیچگونه اطلاعی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر قم نمی دهد . کلینی نیز در اصول کافی می نویسد :

مأمون آن حضرت را از بصره و شیراز (که شیعیانش کمتر بودند) به مرو حرکت داد . . . مأمون به حضرت نوشت : راه کوهستان و قم را در پیش نگیرد ، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیاید (شاید مقصودش این بود که آن حضرت از راهی برود که شیعیانش کمتر باشند و از ناراحتی إمام آگاه نشوند) تا آن که به مرو رسید .

(اصول کافی ، ۴۰۲/۲ و علیه السلام ۴۰؛ معادن الحکمة ، ص ۱۰۸؛ اثبات الوصیه ، ص ۲۰۴؛ بحار الأنوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۳۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۱۴۹/۲ و ۱۸۰ .)

راوندی نیز در این زمینه می نویسد : مأمون به رجاء بن أبی ضحاک دستور داد إمام را از کوفه گذر ندهد تا اهل آن شهر شیفته و فریفته او نشوند .

(زندگی سیاسی هشتمین إمام ص ۱ – ۳۵۰؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱۰۸/۱؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۰/۲ .)

سیر منازل از نباج به بصره

برابر شرح ابن رسته در الاعلاق النفیسة ، منازل و مسافات نباج تا بصره به شرح ذیل است :

۱ . از نباج تا « سُمینه » (sumaina) بیست و سه میل .

۲ . از سمینه تا « ینسوعه » (Yansuea) بیست و نه میل .

۳ . از ینسوعه تا « ذات العُشر » (ushar – Dhatel) بیست و سه میل .

۴ . از ذات العشر تا « ماوِیَه » (Mawiya) بیست و نه میل .

۵ . از ماویّه تا « حفر أبی موسی » (Mosa – Abi – Hafar) سی و دو میل .

صلی الله علیه واله . از حَفر أبی موسی تا « خَرجا » (Khardja) بیست و شش میل .

علیه السلام . از خرجا تا « شَجی » (shadji) بیست و سه میل .

۸ . از شجی تا « رُحیل » (Ruhail) بیست و نه میل .

۹ . از رحیل تا « حُفَیر » (Hufair) بیست و هشت میل .

۱۰ . از حفیر تا « مَنْجشانیه » (Mandjashaniy) ده میل .

۱۱ . از منجشانیه تا « بصره » هشت میل .

(الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۱۱ – ۲۱۰ .)

قدامهٔ بن جعفر در کتاب الخراج منازل نباج تا بصره را در شش منزل به شرح ذیل آورده است :

(کتاب الخراج ، ص علیه السلام ۱ .)

۱ . از نباج (Nibadj) تا « سُمینه » .

۲ . از سمینه تا « ینسوعه » .

۳ . از ینسوعه تا « ذات العشر » .

۴ . از ذات العشر تا « مأویهٔ » .

۵ . از ماویّه تا « حفیر » .

صلی الله علیه واله . از حفیر تا « بصره » .

ورود حضرت به بصره

گزارشی از ابن شهرآشوب در المناقب است که آن حضرت هنگامی که از مدینه به مرو عازم بود در بصره توقف داشت و راوی این قول ابن علوان است . اما آنچه نقل می کند همان ماجرایی است که أبی حبیب نباجی در ورود حضرت علیه السلام به نباج نقل کرده و نه نظر می رسد روایت در اصل یکی است ، اما در آخر روایت ابن علوان ، ماجرایی افزون بر آنچه أبو حبیب نباجی گفته دارد . روایت ابن شهرآشوب چنین است :

(المناقب ، ۲/علیه السلام ۳۹ .)

ابن علوان گوید : در خواب دیدم کسی به من گفت : رسول خدا به بصره آمده اند . گفتم : به کجا وارد می شوند ؟ گفت : در حیاط بنی فلان . من به آنجا رفتم و دیدم رسول خدا جلوس فرموده و مقابل او طبقی از خرما است . حضرت با دست مبارک خود از آن خرما برداشته به من دادند و من آنها را شمردم هیجده دانه بود . وقتی بیدار شدم ، وضو گرفتم و نماز خواندم و جایی را که حضرت رسول صلی الله علیه واله جلوس فرموده بودند بخاطر سپردم . چندی نگذشت که علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به بصره آمدند و منم به حیاط بنی فلان رفتم و دیدم حضرت رضاعلیه السلام در جای رسول خداصلی

الله علیه واله نشسته است و در مقابل او طبقهایی از خرما است . هیجده دانه از آنها را به من عطا فرمود . گفتم : یا ابن رسول اللّه زیادتر مرحمت فرمایید فرمود : اگر جدّم زیادتر از آن داده بود من هم می دادم .

ابن شهرآشوب در ادامه روایت به نقل از ابن علوان اضافه می کند :

حضرت پس از چند روز نزد من فرستاده از من ردایی با اندازه های معیّن خواست . گفتم : چنین ردایی نزد من نیست . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : آن در بقچه فلانی است کسی نزد عیالت بفرست و آن را بخواه . من کس فرستادم و نشانی دادم و او رفت و آنچه حضرت فرموده بود آورد .

از بصره تا سوق الاهواز

امام علیه السلام هنگامی که از بصره خارج شد به استناد منابع و تواریخ معتبر ، از طریق بصره وارد سوق الاهواز (خوزستان) شد . ابن رسته در الاعلاق النفیسهٔ ، ابن حوقل در صورهٔ الأرض جیهانی در إشکال العالم ، اصطخری در مسالک الممالک و قدامهٔ بن جعفر در کتاب الخراج منازل و مسافات راه میان بصره تا سوق الاهواز را بیان کرده اند که به اختصار در این جا می آوریم .

از دیار عرب (عراق) تا خوزستان دو راه وجود دارد ، یکی از بغداد به واسط و از واسط به خوزستان و راه دیگر از بصره به خوزستان که کوتاهترین راه و فاصله میان ایران و عراق آن روز محسوب می شد .

مسیر راه بصره به خوزستان به شرح ذیل است :

۱ . از بصره تا « ابلّه » (Obolla) چهار فرسخ .

ابلّه معرّب کلمه یونانی آپولوگوس (Apologos) است که یکی از شهرهای قدیمی است و هوای گرم و تب آلود ، داشته است .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۱ و ۲۵ .)

ابلّه در شمال مصب نهر ابلّه در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به شقّ عثمان . در سدّ بالای مصب نهر ابلّه و ربروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می گذشتند و به خوزستان می رفتند منزلگاهی بود که آن را عسکر أبو جعفر اردوگاه منصور خلیفه عباسی می نامیدند .

اصطخری در مسالک الممالک می گوید : ابلّه بر ، رود ابله است و در این رود هوری است عظیم که کشتی از دریا رهایی یابد . این جا بیم غرق شدن باشد و آن را؛

طخ « هور ابلّه » خوانند .

(مسالک الممالک ، ص ۸۳ .)

ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ ه' ق از شهر ابلّه دیدن کرده در سفرنامه خود می نویسد : شهر ابلّه بر کنار نهر است و نهر ، بدان موسوم است ، شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه (رباطها = کاروانسراها) که آن را حدّ و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز ، محلّتها (محله ها) و مساجد و اربطه ها و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنان که از آن نزه تر (پاکتر) در عالم نباشد و آن را شقّ عثمان می گفتند و . . . .

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۱۵۹ .)

۲ . از ابلّه تا « بیان » (Bayan) پنج فرسخ .

۳ . از بیان تا « حصن مهدی » (Mohdyd - Hicn) هشت فرسخ (دو مرحله) (مسالک الممالک ، ص ۹۴ .)

است . و برابر نقل ابن حوقل بیان تا حصن مهدی یک منزل بر پشت شتر مسافت دارد . حصن مهدی یا دژمهدی قلعه ای است که مهدی خلیفه عباسی (پدر (صورة الأرض ص ۳۰ .)

هارون الرشید) آن را ساخته بود و امروز (سال ۳۲۰ ه' ق) از آن اثری نیست .

(إشکال العالم ، ص ۱۰۴ .)

۴ . از حصن مهدی تا « سوق الاربعاء » (Arbaa - al - souk) چهار فرسخ .

۵ . از سوق الاربعاء تا « محول » (Mohgavwal) شش فرسخ .

صلی الله علیه واله . از محول تا « دولاب » (Doulab) هشت فرسخ .

علیه السلام . از دولاب تا « سوق الاهواز » (Ahwaz - al - souk) دو فرسخ . بنابراین از بصره تا سوق الاهواز سی و شش فرسخ راه است .

(کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۲؛ الاعلاق النفیسة ، ص ۲۱ - ۲۱۹ .)

جیهانی ، در إشکال العالم ، اصطخری در مسالک الممالک ، ابن حوقل در صورة الأرض مسیر راه بصره تا خوزستان (سرحد خوزستان) را با تفاوتهای اندکی به این شرح بیان می کنند :

(صورة الأرض ص ۳۰؛ إشکال العالم ، ص ۸ - علیه السلام ۱۰؛ مسالک الممالک ص ۴ - ۹۳ .)

۱ . ابلّه

۲ . بیان

۳ . حصن مهدی

۴ . باستیان

۵ . خان مزدویه

صلی الله علیه واله . دورق

علیه السلام . قریه دایرا

۸ . آسک

۹ . ارجان

ابن بطوطه که در سال ۲۵علیه السلام ه' ق از بصره وارد ابلّه شده این مسیر را از طریق آب طی کرده است او می گوید : از ساحل بصره بر صنبوق (زورق کوچک) نشستیم و به ابلّه رفتیم ، ابلّه تا بصره ده میل فاصله دارد . . . از ابلّه وارد هوری شدیم که از خلیج فارس منشعب می شود ، ما به وسیله کشتی کوچکی مسافرت می کردیم . . . پس از غروب به راه افتادیم و سحرگاه به عبّادان (آبادان) رسیدیم . . . صبحگاهان به عزم ماجول (معشور یا ماهشهر) سوار کشتی شدیم . . . یک روز در آن شهر به سر بردیم . . . چارپایی کرایه کردیم و پس از آن که سه روز از طریق بیابان راه پیمودیم به رامز (رامهرمز) رسیدیم ، در این بیابان طوایف کرد در چادرهای معین زندگی می کنند . می گویند این طوایف از نژاد عرب می باشند . رامز شهر خوبی است و شهرهای زیادی دارد . . . در رامز یک شب توقف کردیم . آن گاه از میان جلگه ای که آبادیهایی از

طوایف کرد در آن بود حرکت کردیم در هر یک از منازل این راه زاویه ای است که برای مسافرین نان و گوشت و حلوا آماده دارند . حلوای آنان از شیره انگور است . . . . سرانجام به شهر تستر (شوشتر) رسیدیم تستر برای ورود و خروج مسافرین یک در بیشتر ندارد و آن را دروازه دسبول (دزفول) می نامند . دروازه در لغت آنان به معنی در است ، درهای دیگر این شهر به سوی رودخانه باز می شود . . . از تستر (شوشتر) حرکت کردیم سه روز از کوههای بلند راه می رفتیم تا به ایذه رسیدیم ، ایذه را « مال الامیر » نیز می نامیدند .

(ابن بطوطه ، سفرنامه ، ص ۲۰۳ – ۱۹۸ .)

ناصر خسرو در سال ۴۳۸ ه' ق . نیز مسیر بصره ، ابلّه ، عبّادان (آبادان) را از طریق دریا طی کرده است . وی در سفرنامه خود می نویسد :

از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم ، از نهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم ، از هر دو طرف نهر و باغ و بستان و کوشک و منظر بود . چون به شاطی عثمان رسیدیم فرود آمدیم و برابر شهر ابلّه و آن جا مقام کردیم و . . . بر کشتی (سفرنامه ، ص ۱صلی الله علیه واله ۱ .)

بزرگی که آن را « بوصی » می گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می دیدند ، دعا می کردند که « یا بوصی سلکک اللّه تعالی » و به عبّادان (آبادان) رسیدیم .

ناصر خسرو از عبّادان به مهروبان ، و از آن جا به سبب ناامنی راه با کمک حاکم ارغان (ارجان) به سمت ارجان ادامه سفر داده و پس از حرکت به سوی اصفهان به مرو (خراسان) رفته است . بنابراین در مسیر راه خود از اهواز و فارس عبور نکرده است .

راه کنونی بصره به اهواز

راه کنونی بصره به اهواز ، براساس نقشه های جدید امروزه از بصره به « العشار » (Al- Ashar) با عبور از شط العرب و از آن جا به سمت « تنومه » (Tanumeh) و سپس « یمین » (Yamin) و « جاسم » (Jasim) و سپس از مرز ایران به سمت « شلمچه » (shalamcheh) و از آن جا به « مندوان » (Mondocan) و « حسینیه » (Hoseyniyeh) و « آهو » (Ahu) و از آن جا به « حمید » (Hamid) و سپس « عبادیه » (Abadiyeh) و اهواز منتهی می شود .

(نقشه راهنمای عراق و اطلس راههای ایران ، چاپ دوم ، ص ۲۸ و علیه السلام ۳ ، انتشارات گیتاشناسی ، ۰صلی الله علیه واله ۱۳ .)

همان طور که ملاحظه می شود ، از نامهای قدیمی این مسیر در نقشه های امروزی نشانی نمانده و به سختی می توان مکان دقیق منزلگاههای قدیمی را پس از گذشت بیش از دوازده قرن از هجرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام با توجه به تحوّلات و دگرگونیهای جغرافیای طبیعی و سیاسی ، اجتماعی مناطق یاد شده ، تعیین کرد .

سوق الاهواز

اهواز در اواخر سال ۵۱ ه' ق توسط أبو موسی اشعری در زمان زمامداری عمر بن خطاب فتح شد . ابن حوقل که کتاب خود صورة الأرض را در سال علیه السلام (فتوح البلدان ، ص ۲۴۳ .)

صلی الله علیه واله ۳ ه' ق تألیف کرده است ، حدود خوزستان را به شرح ذیل وصف می کند :

حدود خوزستان و موقع آن در میان سرزمینهای مجاور که بدان می پیوندد و از مضافات آن به شمار می روند ، بدین گونه است : حدّ شرقی آن فارس و اصفهان است و میان خوزستان و حدّ فارس از سوی اصفهان ، رود طاب جاری است و تا (لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱ .)

نزدیکی مهروبان مرز آن را تشکیل می دهد و بر کرانه این رودخانه روستایی بزرگ و ناحیه ای پهناور است . این رود عمیق و بزرگ است و پلی چوبین معلّق در هوا (نزهة القلوب ، ص ۱۵۵ .)

دارد و فاصله آن تا آب ، ده ذراع و گذرگاه کاروانیان و عابران است . آن گاه رود طاب مرز میان دورق و مهروبان می گردد تا آن که به دریا می ریزد .

غرب خوزستان روستای واسط و توابع آن و نیز دورراسبی است ، اما شمال (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۰صلی الله علیه واله ۲ .)

آن حدّ صیمره و کرج و لور (لرستان) است تا آن که به حدود « جبال » از سوی اصفهان می پیوندند . به گفته برخی لرستان و توابع آن جزء خوزستان و سپس جزء جبال شده است . مرز خوزستان از سوی فارس و اصفهان و حدود جبال از سوی واسط تربیعی به خط مستقیم است جز این که حدّ جنوبی از عبّادان (آبادان) تا روستای واسط به صورت مخروط درمی آید و در تربیع از طرف مقابل تنگ می شود و همچنین در تربیع از ناحیه جنوب و نیز از ناحیه عبّادان به سوی دریا تا فارس نیم دایره ای است که در گوشه تشکیل می گردد و این حدّ از مغرب آغاز و به سوی دجله کشیده می شود تا آن که از « بیان » می گذرد ، آنگاه از پشت « مفتح » و « مذار » پیچیده به روستای واسط که از همان جا آغاز گشته بود می پیوندد .

(صورة الأرض ص ۲۳ – ۲۲ .)

شهر اهواز را در آغاز سوق الاهواز می نامیدند و به اختصار الاهواز و یا اهوز گفتند . اهواز جمع « هوز = خوز » است و کلمه خوزستان یعنی کشور « خوزها » (فتوح البلدان ، ص ۲۵۱؛ مرآت البلدان ، ۱۳۲/۱ .)

(مرآت البلدان ، ص ۱۳۱ .)

یاقوت حموی در معجم البلدان به نقل از ثوری می نویسد : اهواز را به زبان فارسی « هوز مشیر » گویند و تحقیق این است که اهواز در اصل اخواز بوده و آن را معرّب کرده ، اهواز گفته اند . در نسخ خطی « هرمز اوشیر » و « هرمز اردشیر » هم آمده (مرآت البلدان ، ص ۱۳۱ .)

است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲؛ فتوح البلدان ، ص ۲۵۱ .)

قدامة بن جعفر در سال صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲ نواحی اهواز را به هفت بخش تقسیم می کند که نخستین آنها از کنار مرز بصره ناحیه سوق (کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۱۳ .)

الاهواز است و مجاور « مذار » (Madhar) ناحیه « نهر تیری » است و پس از آن (یعقوبی ، البلدان ، ص ۱۰۱؛ مختصر البلدان ، ص ۲۱۱ ، الاعلاق النفیسة ، ص ۹ – ۱۰۷؛ . . .)

تستر (Tostar) و ناحیه شوش (sous) و ناحیه جندی شاپور و ناحیه رام هرمز (المسالک و الممالک ، ص ۴۲ – ۲صلی الله علیه واله ۱ – صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ البلدان ، ص ۱۴۱ – ۵۰؛ آثار البلاد و اخبار العباد عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات ، ص ۲ – ۰علیه السلام ۱ ، نزهة القلوب ، ص ۱۰۹ . . .)

(نزهة القلوب ، ص ۱۱۱؛ البلدان ، ص علیه السلام - ۱۴۱؛ الاعلاق النفیسة ، ص ۱۲۲ - ۲۰ - ۲۱۹؛ مسالک الممالک ص ۸۹ - ۹۳ - صلی الله علیه واله ۹؛ المسالک والممالک ص ۴۲ - ۲صلی الله علیه واله ۱ - صلی الله علیه واله علیه السلام ۱؛ معجم البلدان ، ص ۱۸۸؛ تقویم البلدان ، ص ۳۳۵ - ۳۵۹؛ مختصر کتاب البلدان ، ص ۱۴۱ ، . . . .)

(رامهرمز) و ناحیه سوق العتیق (atyk - al - souk) است .

(الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۱۳ .)

سرزمین خوزستان در محلّی مستوی و هموار قرار گرفته و دارای آبهای جاری است ، در سراسر خوزستان کوهی و ریگی نیست و تنها در مجاورت نواحی شوشتر ، جندی شاپور ، ایذج « ایذه » و اصفهان کوه دیده می شود . خوزستان دارای آبهای پاکیزه و شیرین و جاری است و در سراسر این سرزمین شهری نمی شناسیم که آبش از چاه باشد زیرا وجود آبهای جاری فراوان آن را از آب چاه بی نیاز می کند . خاک آن هر چه از دجله به سوی شمال دور شویم خشکتر و سالمتر (احسن التقاسیم ، ص صلی الله علیه واله ۴۱؛ تمدّن اسلامی در قرن چهارم هجری ، ۲/علیه السلام ۲۲ .)

است و هر چه به دجله نزدیکتر شویم در سستی (یا شوره زار بودن) از جنس زمین بصره است . . . محصول آن خرما است و همه حبوبات نیز مانند گندم ، جو و باقلا در آن به عمل می آید . برنج نیز فراوان دارد تا آنجا که آرد می کنند و نان می پزند و می خورند و قوت ایشان است . در همه بخشهای بزرگ شهری نیست که نیشکر نداشته باشد و در منطقه مسرقان فراوان است و از آن جا بیشتر به شوشتر و (مسرقان ، نام نهری است که اکنون به آب « گرگر » موسوم است . لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۴ .)

عسکر مکرم می برند ، زیرا نیهای عسکر مکرم و شوشتر شکر فراوان ندارد ، برخلاف سوس (شوش) که شکرش بسیار است و در سایر جاها نیشکر به اندازه رفع حاجت و بیشتر از آن وجود دارد . همه قسم میوه در خوزستان هست جز گردو و میوه های سردسیری که در آن جا به دست نمی آید . مردم خوزستان غالباً مذهب اعتزال دارند و این مذهب در نزد آنان بیش از اقوام دیگر شایع است .

(صورة الأرض ص صلی الله علیه واله ۲ - ۲۴؛ مسالک الممالک ص ۹۳ - ۸۹ .)

ورود امام رضا به اهواز

إمام رضاعلیه السلام از بصره به سوی اهواز حرکت کرد ولی از جزئیات مسیر حرکت (الخرائج و الجرائح ، ص ۱۰۴ .)

إمام علیه السلام و منزلگاههایی که حضرت در آن توقف فرمود منابع هیچ گزارشی ارائه نکرده اند . آنچه مسلم است منازلی را که قدامة بن جعفر شصت و شش سال بعد از عزیمت حضرت رضاعلیه السلام در کتاب الخرائج نام برده با توجه به مدت زمان کوتاهی که عمدتاً نمی تواند تحولات عمده ای در منزلگاههای آبی و خاکی بصره به سوق الاهواز بوجود آمده باشد ، قریب به یقین همان منازلی است که حضرت علیه السلام در سال ۲۰۰ از آن جا عبور کرده که شرح آن به تفصیل آمده است .

رخدادهای اهواز

شیخ صدوق به سند خود از أبو الحسن صانع و او از عموی خود نقل می کند که : من با حضرت رضاعلیه السلام تا خراسان همراه بودم و با ایشان مشورت کردم درباره قتل رجاء بن أبی ضحاک که آن جناب را به خراسان آورد ، پس آن جناب مرا از

این فکر نهی کرد و فرمود : آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل رسانی ؟ چون آن جناب به اهواز رسید فرمود : نیشکری از برای من جستجو کنید . بعضی از اهل اهواز که آنها را عقلی نبود گفتند : این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود ، پس به آن جناب عرض کردند : ای سیّد ما نیشکر در این وقت نیست بلکه در فصل زمستان پیدا می شود . آن جناب فرمود : جستجو کنید که بزودی آن را بیابید . اسحق بن إبراهیم گفت : به خدا قسم که طلب نمی کند سیّد من مگر موجود را پس از آن به جمیع نواحی و اطراف فرستادند تا این که زراعتکاران اسحق آمدند و گفتند : نزد ما پیدا می شود و ما ذخیره کرده ایم آن را از برای بذر که بعد از این زراعت کنیم . پس این یکی از دلیلهای آن بزرگوار شد و علامت امامت او گردید . چون آن بزرگوار به مکانی رسید که آن را قنتریه می گفتند (یا نزد مأمون رسید) در حالت سجود از او شنیدم که می فرمود : حمد مخصوص تو است اگر تو را اطاعت کنم ، و مرا حجّتی نیست اگر تو را معصیت کنم ، و عملی از برای من و از برای غیر من نیست در احسان تو ، و مرا عذری نیست اگر بدی کنم ، و آنچه خوبی به منت رسد از جانب توست ای کریم ! بیامرز هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را که در مشرق و مغرب زمین هستند . راوی گوید چندبار پشت سر آن بزرگوار نماز خواندیم و آن بزرگوار در نمازهای واجب غیر از حمد و سوره « انّا انزلناه » در رکعت أوّل و حمد و سوره « قل هو اللّه » در رکعت دوم ، سوره دیگری نخواند .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۵/۲ – ۴۵۴ .)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، این روایت را با تغییرات مختصری نقل می کند ، و در بخش ماجرای قتل رجاء بن أبی ضحاک با صراحت اشاره می کند که این ماجرا در شهر اهواز روی داده است .

(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۸۲ .)

عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الصائِغ عَنْ عَمِّهِ قالَ : خَرَجْتُ مَعَ الرِّضاعلیه السلام اِلی خُراسان اؤامره فی قَتْلِ رَجاء بْنِ أَبِی الضَّحاک ، الَّذِی حمله إلی خراسان فنهانی عن ذلک وقال : اَترید أنْ تَقْتل نَفْساً مؤمنةً بنفسٍ کافرةٍ ؟ قالَ : فَلَمَّا صارَ اِلی الأهواز قالَ لأهْلِ الأهواز : اُطْلُبُوا إلی قصب سکّر . . . .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۵/۱علیه السلام ۱ .)

حادثه دیگری که در اهواز روی داد بیماری امام علیه السلام در این شهر بود ولی قبل از بازگو کردن ماجرای بیماری امام علیه السلام لازم است اطلاعاتی درباره وضعیت آب و هوای بیماری زای اهواز به نقل از یاقوت حموی و صفی الدین بغدادی از معجم البلدان و مراصد الاطلاع بیان کنیم :

هوای اهواز قتال غربا است و در وقتی که در هیچ شهری ناخوشی و تب وجود ندارد در این شهر موجود است و در هر شهری که شخص مبتلا به تب شد بعد از تنقیه و رفع مرض آن مرض دیگر عود نمی کند ، مگر باز اخلاط فاسده ردیّه در بدن او جمع شود . ولی در اهواز این طور نیست ، ناخوشی بدون حدوث اسباب مسطوره عود می نماید زیرا سبب کثرت اکل و امتلا و غیره نیست بلکه این ناخوشی از آب و هوای این بلد است .

(مرآت البلدان ، ۱۳۳/۱ .)

درباره بیماری إمام رضاعلیه السلام أبو هاشم جعفری گوید : من در « آبیدج » بودم . هنگامی که شنیدم حضرت رضاعلیه السلام وارد اهواز شده اند خود را به این شهر رسانده و به مجلس آن جناب رفتم و خود را به آن حضرت معرفی کردم و این نخستین ملاقاتی بود که با ایشان انجام دادم . أبو هاشم جعفری در ادامه روایت خود می افزاید : إمام رضاعلیه السلام در این هنگام مریض بود و هوا نیز بسیار گرم و فصل تابستان . حضرت فرمود : برای من طبیبی بیاورید ، من طبیبی را به بالین آن

جناب بردم ، حضرت نام گیاهی را برای طبیب برد و خواص آن را بیان داشت ، طبیب گفت : من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند ، شما از کجا این گیاه را می شناسید ، و این گیاه در این زمان و در این مکان پیدا نمی شود .

از دو حادثه نیشکر و بیماری امام علیه السلام در اهواز ، روشن می شود که عزیمت حضرت به خراسان در فصل تابستان و هوای گرم بوده است . این موضوع در تعیین مسیر راه و منزلگاههایی که حضرت از آن عبور کرده اند حائز اهمیت است ، زیرا به طوری که بازگو خواهیم کرد ، در گذشته کاروانهایی که از یک شهر به شهر دیگری می رفتند از دو راه زمستانی و تابستانی حرکت می کردند این دو مسیر مختلف در مناطقی که زمینهای ناهموار و کوهستانی داشت متداول بوده است .

حادثه دیگری نیز هنگام خارج شدن حضرت رضاعلیه السلام از اهواز نزدیک پل اربق روی داده که از مضمون آن درمی یابیم عدّه ای بعد از شهادت إمام موسی کاظم علیه السلام گمان بردند که حضرت همچنان در قید حیات است و بر آن جناب توقف کردند .

(فرق الشیعهٔ ، ص ۸صلی الله علیه واله و ۰علیه السلام ؛ رجال النجاشی ، ص ۱صلی الله علیه واله ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۵۸؛ علل الشرایع ، ۲۳۵/۱؛ اختیار معرفهٔ الرجال ، ص ۰صلی الله علیه واله ، ۴۵۹ ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۴ ، ۸صلی الله علیه واله ۴ ، ۴۹۳ .)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام به سند خود از جعفر بن محمّد نوفلی روایت می کند که : در پل اربق (اربک) نزد حضرت رضاعلیه السلام آمدم و بر او سلام کرده عرض کردم فدای وجودت شوم جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارت زنده است ، فرمود : دروغ گفتند خدا ایشان را لعنت کند اگر پدرم زنده بود میراثش قسمت نمی شد و زنانش نکاح نمی شدند ، ولیکن قسم به خدا پدرم موسی کاظم علیه السلام مرگ را چشید چنان که علیّ بن أبی طالب علیه السلام چشید . محمّد نوفلی می گوید : من عرض کردم تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنی ؟ فرمود : بعد از من بر تو باد پیروی از فرزندم محمّد و اما من از دنیا خواهم رفت و قبری در طوس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد ، عرض کردم فدای وجودت یکی از دو قبر بغداد را می دانم ، قبر دوّم از کیست ؟ فرمود : بزودی بر تو معلوم می شود . پس از آن فرمود قبر من و هارون چنین است . و دو انگشت خود را به هم چسبانید .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳/۲صلی الله علیه واله ۴ .)

حدیقهٔ الرضویهٔ ، این روایت را از شیخ صدوق نقل می کند ، اما به اشتباه می نویسد : جعفر بن محمّد بن نوفلی گفت در مدینه ، خدمت حضرت رضاعلیه السلام رسیدیم نزدیک پل اربق (قریه ای است نزدیک زامهران) و . . . همان طور که ملاحظه (زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص ۸علیه السلام ۴؛ حدیقهٔ الرضویهٔ ، ص ۴علیه السلام .)

می شود شیخ صدوق این روایت را بدون ذکر شهر خاصی نقل کرده ولی ما از قید « پل اربق » درمی یابیم که این حادثه در شهر اهواز روی داده نه در مدینه و از پیشگویی حضرت درباره محل دفن خویش و این عبارت که می فرماید : من از میان شما می روم ، درمی یابیم که توقف حضرت در اهواز و پل اربق مربوط به همان سفری است که حضرت عازم مرو بودند و این اشاره اخیر حضرت علیه السلام که معمولاً ـ در هر جا موقعیت ایجاب می کرد ، بیان می فرمود حکایت از ماهیّت تحمیلی ولایتعهدی و آگاهی امام علیه السلام بر شهادت خویش و دفن شدن در کنار قبر هارون در طوس دارد .

درباره ادامه مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به فارس ، منابع توضیحی نمی دهند که حضرت از کدام راه به سمت فارس و از آن جا به خراسان عزیمت کرده است و ما تنها از طریق اتّصال نقاط جغرافیایی روشن که در منابع معتبر ذکر

شده می توانیم جزئیات مسیر حرکت حضرت و منازل بین راه را به دست آوریم و یا حدس بزنیم ، زیرا مسیر راه خوزستان (سوق الاهواز) به فارس (اصطخر) منحصر به یک راه نیست . خوشبختانه در مورد اخیر ماجرای پل اربق روشن کننده مسیر است و معلوم می شود حضرت از کدامین دروازه اهواز آن روزگار به سوی فارس تشریف فرما شدند . هر چند که متأسفانه امروزه از بسیاری منزلگاهها و شهرها و دهکده ها هیچ نام و نشانی در نقشه های جغرافیایی باقی نمانده است . بنابراین با توجه به اهمیت پل اربق در مسیر بعدی حرکت إمام علیه السلام ، به اختصار اطلاعاتی در این زمینه بیان می کنیم .

نکاتی درباره اربق و اربک

یاقوت حموی معتقد است که اربق و اربک دو منطقه جداگانه در خوزستان است ، اربق از نواحی رامهرمز است و اربک شهر و ناحیه ای است از اهواز که (معجم البلدان ، ۱۸۸/۱؛ مرآت البلدان ، ۳۰/۱ .) دارای قراء و مزارع است و نیز پلی دارد که در تاریخ غزوات اوایل اسلام نام آن آمده است . لشکر اسلام اربک را در عهد خلیفه دوم و در سال هفده هجری به (تاریخ طبری ، ۴۰۸/۱۵صلی الله علیه واله ، ۲صلی الله علیه واله ۴صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۴۸صلی الله علیه واله ، ۵۱۹صلی الله علیه واله ؛ تاریخ کامل ، صلی الله علیه واله ۱/صلی الله علیه واله ۲۸ ، تجارب الامم ، ص ۳۰۰ .)

سرداری نعمان بن مقرّن المزَنی فتح کرد . و این فتح پیش از فتح نهاوند بود . در (فتوح البلدان ، ص صلی الله علیه واله ۱۲ ، ۲۵۴ - ۲۴۳ .)

(مرآت البلدان ، ۳۱/۱؛ معجم البلدان ، ۱۸۸/۱ .)

منابع از پل اربق (اربک) نام چندانی به جا نمانده است . در نقشه قدیمی « صورة خوزستان » که ابن حوقل در صورة الأرض ، آورده است ، حدود منطقه اربق مشخص شده است .

آنچه از این نقشه قدیمی به دست می آید این است که اربق در حوالی رود مسرقان واقع شده و این رود از شهر عسکر مکرم گذشته به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ هرمز به رود مسرقان باز می گردد ، اربق در میان راه ایذج و رامهرمز قرار دارد که این شهر اخیر در حدّ فاصل ناحیه فارس و خوزستان واقع شده است و از آن جا راهی به سمت سنبیل در مرز فارس دیده می شود .

(صورة الأرض ، ص ۲۲ و ۲۳ .)

در تاریخهای محلی خوزستان نیز از پل اربک (اربق) نامی به میان آمده است . در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام ، شاخه شرقی کارون که در آن زمان ، مسرقان نامیده می شد ، در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا شده تا آخر خاک خوزستان جداگانه به دریا می ریخت ، بدین سان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب می گذشت و در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم رسیده و از میان آن شهر نیز گذر می کرد و به روستایی که « روستای مسرقان » نامیده می شد می رسید سپس از آن جا نیز عبور کرده از بیرون ، کنار شرقی اهواز را پیموده از زیر پل معروف اربک که بر سر راه اهواز به رامهرمز قرار داشت و پل بسیار معروفی بود گذشته و سرانجام در دهنه ای جداگانه به دریا می ریخته است .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۸/۱علیه السلام ۵ .)

ابن اثیر نیز در گزارشهایی که در حوادث سال ۴۴۳ ه' ق ارائه می دهد از وجود این پل در این زمان به ما اطلاعاتی می دهد . وی رود مسرقان را که از زیر این پل (کامل تاریخ بزرگ اسلام و یاران ، صلی الله علیه واله ۱/صلی الله علیه واله علیه السلام ۲ - ۲۹۵ .)

می گذشته به خاطر پرآبی می ستاید و از جنگ سال ۴۴۳ میان « بهاء الدوله دیلمی » و « پسر واصل » یاد می کند و می نویسد : بهاء الدوله پل اربک را شکسته آب را در میانه خود و پسر واصل حائل گردانید .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۸/۱علیه السلام ۵ ، فردوس ، ص ۹صلی الله علیه واله ۱ .)

آخرین اطلاع ما از پل اربک به قرن پنجم هجری بازمی گردد . این پل در آن زمان در جنوب اهواز بر سر راهی که از اهواز به رامهرمز می رفته قرار داشته و رود مسرقان نیز از زیر آن عبور می کرده است ولی به علت زیادی آب این رودخانه ، گذشتن از آن جز از روی پل اربک (اربق) ممکن نبوده است .

(دیار شهریاران ، ۸/۱علیه السلام ۵ .)

ملاحظاتی در مورد عبور امام رضا از شوشتر

در منابع از حرکت إمام رضاعلیه السلام از اهواز به تستر (شوشتر) و همچنین دزفول (مرآت البلدان ، ۴۹۸/۱ .)

یادی نشده است ، هر چند که این دو شهر از نواحی خوزستان به شمار می رفته اما با توجه به صراحت منابع که مسیر حضرت رضاعلیه السلام را از اهواز به سمت فارس مکرراً ذکر کرده اند به نظر می رسد توقف و یا گذر حضرت رضاعلیه السلام از این دو شهر (شوشتر و دزفول) ، دور از واقع باشد ، زیرا اولین منزلگاه از اهواز به سوی فارس « ازم » و (الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۱؛ صورهٔ الأرض ، ص ۳۰؛ الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۲؛ المسالک والممالک ص ۴۳؛ فارسنامه ، ص ۲صلی الله علیه واله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۱۹ .)

اولین ناحیه آن ارجان است که سرحدّ فارس و خوزستان محسوب می شده است و از آن جا راه فارس به رامهرمز (غرب اهواز) منتهی می گردید ، این در حالی است که شوشتر و یا دزفول در شمال این شهر امتداد می یابد و این تفاوت فاحش یکی از دلایل عدم توقف یا گذر إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از این دو شهر است . با این وجود گزارشهایی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر شوشتر و دزفول وجود دارد که براساس آنها حضرت از حوالی پل شوشتر گذشته و مسجدی نیز در آن جا به نام آن حضرت ساخته شده است .

تحفهٔ العالم می نویسد : قدیمی ترین مساجد شوشتر مسجد جامع است و عوام را اعتقاد بر این است که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده ، ولی این حرف را اصلی نیست ، زیرا بنای این مسجد بعد از وفات آن حضرت بوده است اما ممکن است در سفری که آن بزرگوار متوجه خراسان بود در این محل (مرآت البلدان ، ۵۱۳/۱ .)

که در آن وقت صحرا بوده نماز گزارده و بعدها به این شرافت این مسجد را آن جا بنا کرده باشند .

(همان .)

اگر روایت صاحب تحفهٔ العالم را بار دیگر مرور کنیم نظریه او در این باره که مسجد جامع قدیم شوشتر مکانی بوده است که حضرت رضاعلیه السلام در آن نماز گزراده و سپس در ایام خلیفه سیزدهم عباسی ساختمان این مسجد آغاز شده و تا زمان خلافت بیست و نهمین خلیفه عباسی به اتمام رسیده ، و همچنین با توجه به عبارت « عوام را اعتقاد بر این است که حضرت رضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده اند » ، مبهم و متزلزل به نظر می رسد و نقادی اعتماد السلطنه که می افزاید : « ولی این حرف را اصلی نیست » این ابهام و تزلزل را بیشتر می کند .

اما آنچه یاقوت به نقل از « مسعر بن مهلهل » درباره قدمگاه و یا مسجد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : مستدلتر و محکمتر از روایت تحفهٔ العالم است .

قدمگاه و یا مسجد علیّ بن موسی الرضا (ع)

یاقوت حموی در معجم البلدان و بغدادی در مراصد الاطلاع به نقل از مسعر بن مهلهل می نویسد :

در اهواز چند رود جاری است ، از جمله رود ششتر (شوشتر) است که به وادی عظیمی می رود و در وادی پلی بر روی آن بسته اند و بر روی پل مسجد وسیعی ساخته اند . . . در این وادی ، شادروان محکمی از سنگ ساخته شده ، به اندازه مخصوصی که آب را به قاعده به چند بخش تقسیم می کند . و روبروی شادروان ، مسجد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام است که وقتی حضرت از مدینه به خراسان تشریف می بردند ، ساختند .

(مرآت البلدان ، ۱۳۲/۱ .)

گزارشی نیز از مقدسی در احسن التقاسیم (تألیف ۵علیه السلام ۳) وجود دارد و در آن اشاره به یک پل و مسجد و شادروان دارد که در میان رودخانه دجیل (کارون) قرار داشت . این پل توسط امیر عضد الدوله ویران و از نو بنا شد و بنا به (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۴ .)

گفته مقدسی مسجد ، مشرف بر رودخانه است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۵۲ و ۲۵۴ .)

امروزه در شمال غرب شهر شوشتر بقایایی از این پل مانده است . این پل را پل شادروان شوشتر ، پل شادروان شاپوری و یا شادروان قیصری هم می نامند . بنای شادروان را به دوران قبل از اسلام در زمان شاهپور أوّل نسبت می دهند و در این باره روایتهای افسانه ای نیز نقل شده است که چون شاهپور « والرین » قیصر روم را در جنگ اسیر ساخت او را به ساختن این شادروان برانگیخت .

(تاریخ پانصد ساله خوزستان ، چاپ دوم ، ص ۳صلی الله علیه واله - ۵۴؛ فردوس ، ۱۰ - ۸ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۸ - علیه السلام ۱۴ ، ۱۵۹ ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱ ، ۳علیه السلام ۱ - ۰علیه السلام ۱؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله - ۲۵۲ .)

علاوه بر آنچه یاقوت حموی و مقدسی ارائه داده اند ، تاریخهای محلی شوشتر ، دزفول و خوزستان از وجود چندین بقعه و منزلگاه یا نظرگاه منسوب به إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در نواحی شوش و دزفول ، سخن می گویند .

سه بقعه به نام إمام رضا دیمی وجود دارد که دو تای آن در شهر شوشتر ، کمی دورتر از پل شاه علی و لشکر . و دیگری در شرق این شهر ، مشرف به رودخانه (دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۱/علیه السلام علیه السلام علیه السلام .)

شطیط است . بقعه سوم نیز در شهر دزفول و در ضلع شرقی این شهر در کنار کوره آجرپزی قرار دارد .

نام دیمی که به دنبال نام إمام رضاعلیه السلام افزوده شده ، بنابر گفته مؤلف تذکرة الاخبار از بقعه اخیر که در صحرای « دیم سبیلی » واقع بوده ، گرفته شده و در زبان مردم به إمام رضا دیمی شهرت یافته است . شرف الدین شوشتری در این باره می نویسد : دیم به لفظ شوشتری ، جای بی آب را گویند و می افزاید که سه بقعه در شوشتر به همین نام است .

علاوه بر بقاع إمام رضا دیمی بقعه ای به نام « شاخراسون » (شاه خراسان) یکی در دزفول و دیگری در شوشتر وجود دارد و در این شهر اخیر دو بقعه دیگر به (تذکرة الاخبار ومجمع الابرار ، ص ۳۸ .)

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۹/۱صلی الله علیه واله ۸ .)

نامهای « إمام ضامن در حوالی کنارستان و بقعه إمام رضاعلیه السلام در حوالی بلوک عقیقی (همان ، ص ۱علیه السلام علیه

السلام .)
دیده می شود .
وجود این بقاع و یا قدمگاهها در شهر دزفول و شوشتر قابل تأمّل است و در نگاه أوّل می رسانند که حضرت رضاعلیه السلام در مسیر راهشان به خراسان از اهواز به سمت شوشتر و دزفول عزیمت کرده اند . قبل از آن که به اثبات و یا ردّ این نظریه بپردازیم ، لازم است اطلاعات بیشتری درباره این بقاع و قدمگاهها در دو شهر شوشتر و دزفول به دست دهیم .

بقعه إمام رضا دیمی

در جنوب شهر شوشتر ، پس از خرابه های حصار شهر ، در پشت بقعه امامزاده عبد اللّه ، کمی دورتر از پلهای شاه علی و لشکر ، بقعه إمام راضاعلیه السلام دیمی واقع (دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۴/۱ - ۵۸۳ و علیه السلام علیه السلام ؛ ابن بطوطه ، سفرنامه ، ۲۰۲/۱ .)
است ، ابعاد بقعه ۸ * ۱۰ متر است و بقعه یک اتاق کوچك است که در سمت جنوب آن آثار محراب کوچکی با گچبری سبك صفوی یا اوایل قاجار که جلوه ای دارد باقی مانده است . گنبد بقعه میل مضرس است که شش طبقه دارد و بر فراز آن علمك کوچکی از کاشی نصب است .
بنا تاریخ و تزیینی ندارد ، شیخ شرف الدین شوشتری این بقعه را در ردیف پنجم یادداشتهای خطی خود ذکر نموده و نوشته است : « دیم » به کسر دال و سکون یا و میم ، به لفظ شوشتری جای بی آب را گویند . در شوشتر سه بقعه به این نام هست و مردم معتقدند حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر برای مسافرت عبور کرده و این سه محل مکانهای توقف آن حضرت است ، ولی احتمال دارد منشأ آنها « خواب » باشد . . .
(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۱/علیه السلام علیه السلام .)
أحمد اقتداری ، مؤلف دیار شهریاران می افزاید ، مسافرت حضرت رضاعلیه السلام از طریق اهواز به خراسان ، تا اهواز معلوم است ولی از اهواز به شوشتر معلوم نیست ، شاید از راه دیگر رفته باشند و مرحوم سیّد عبد اللّه شوشتری مؤلف تذکره شوشتر این کلام را به عوام نسبت می دهد و خودش اعتنایی به آن نمی کند .

بقعه دیگر إمام رضا دیمی

در خارج شهر شوشتر ، در شرق بقعه سیّد محمّد گیاهخوار و غرب بقعه صاحب الزمان و تقریباً مشرف به رودخانه شطیط بقعه دیگر إمام رضا دیمی واقع است . طول ایوان ورودی بنا ۴۵/صلی الله علیه واله متر و عرض آن ۳/۴۰ متر و عرض تمامی بنا ۱۴/۳۰ متر است . بنای این بقعه به سمت شمال است و در ورودی بقعه نیز رو به همین سمت است . حیاط آن نسبتاً وسیع و دیوارهای آن سنگی و از سنگ چینی تراش است ، گنبد بقعه شلجمی و گچ اندود است . داخل بقعه ۳۰۳ متر و چهار ضلعی است که دارای چهار هلال و چهار پنجره نورگیر است . سقف اتاق مدوّر و یا به شکل گنبد هشت ضلعی است . داخل بقعه از حیث بنا هشت ترک کلاه درویشی است و معلوم است که گنبد دوازده ترک و یا هشت ترک داشته که پس (راجر سیوری ، ایران عصر صفویه ، ترجمه أحمد صبا ، ص علیه السلام ۱ .)
از تعمیرات به صورت گنبد شلجمی در آمده است . بدنه دیوارها گچ اندود شده ولی قبلاً دارای نقّاشی و خطّاطی بوده و چند

خط که تقلید از اصل آن کرده اند از راست به چپ آشکار است .

(فی بیوت اذن اللّه ان ترفع ویـذکر فیهـا اسـمه یسبّح له فیهـا بالغـدو والاصـال رجال لا تلهیهم تجارهٔ ولا بیع عن ذکر اللّه واقام الصلوهٔ وایتاء الزکوهٔ یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار) .

(نور/علیه السلام ۳ .)

آثار قبری در درون بقعه نیست احتمالاً هـدف از ساخت بنا ، یادگار حضور حضـرت در این مکان بوده « قدمگاه » . بر سـر در ورودی بقعه ، کتیبه ای در پنج سطر و هر سطر چهار مصراع به ابعاد ۹۵/۴۰ سانتی متر نصب شده است و سطور این کتیبه چنین خوانده می شود :

این بنای رفیع و کوی مراد

وین مکان شریف و فیض رضا

بود در عهد خسرو دوران

خسرو جم خدیو ملک ندا

شاه گیتی ستان سلیمان شاه

آن که فرمان اوست حکم و قضا

واندر ایام (. . .) علی

خان عادل محیط جود و سخا

داشت حاجی جلال با اویی

از سر اعتقاد و صدق و صفا

مرحبا بر عقیده صافش

که نبود بجز رضای خدا

حبذا فیض و درگه عالیش

که قرین باد (. . .) دست دعا

هست چون فیض یثرب و بطحا

هاتفی گفت یا إمام رضا

سنهٔ أربع و تسعین بعد الالف

متأسـفانه ریخته گیهای کتیبه خوانده نشده ولی تاریخ کتیبه ۱۰۹۴ و مربوط به روزگار شاه سـلیمان صفوی است . بر دو طرف ایوان دو ایوان موازی با هم وجود دارد و دو اتاق در انتهای آنها است ، هر یک به ابعاد ۵*۳/۵ متر و با اتاق ضربی آجری .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۱/صلی الله علیه واله - ۵۵۴ .)

بقعه سوم إمام رضاعلیه السلام

سومین بقعه ای که در خوزسـتان به نام إمام رضا دیمی مشـهور است در دزفول واقع شده است . این بقعه در ضـلع شـرقی شهر دزفول ، نزدیـک میـدان بزرگ و نوساز ، در کنار کوره های آجرپزی که هنوز هم تعـدادی از آنها دایر است واقع شـده و این کوی را محلّه جمشـیدآباد می خواننـد . این بقعه بنای آجری ساده ای به طول و عرض تقریبی ۵/صلی الله علیه واله *۱۰ متر با

گنبدی مضرس دارد که بقعه إمام رضا دیمی خوانده می شود . علت نامگذاری این بقعه به « دیمی » از توضیحاتی که تذکره دزفول می دهد به دست می آید . مؤلّف تذکرهٔ الاخبار می نویسد : « بقعه متبرکه دیگر إمام رضاعلیه السلام ، پایین ولایت ، در صحرای دیم سبیلی واقع شده ، در سمت غرب دروازه ای مشهور به دروازه بابایوسف ، دو سه میدان خارج از ولایت » . بنابراین نوشته چون بقعه در صحرای دیم سبیلی واقع بوده ، نام دیم از صحرای دیم سبیلی بر آن باقی مانده است و امروز در زبان مردم بقعه إمام رضا دیمی نامیده می شود . بنای بقعه شامل دو قسمت اصلی است؛ یکی ایوان شمالی بقعه با دهانه ای به اندازه ۰علیه السلام /۲ متر که دو بازو آن را در برگرفته است ، بازوی شرقی که بر آن پلکان بام ساخته شده و بازوی غربی که قرینه پلکان شرقی است و دارای طاقچه ای است که با داخل گوشواره کوچکی گشوده می شود . انتهای ایوان ، مدخل بقعه است که دری ساده و چوبین ، ایوان را به درون بقعه وصل می کند . ضریحی آهنین و نوسازی به ابعاد تقریبی ۲/۸* ۱/۸۰ متر در داخل بقعه قرار دارد و قبر آجری گچ پوشیده ای را در برمی گیرد . گنبد این بنا یازده طبقه است که به علامت فلزی در روی سروک گنبد پایان می گیرد . پایه أوّل طبقات یازده گانه مستدیر است و سقف و پشت بام گلی است .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۹/۱ – ۸صلی الله علیه واله ۳ .)

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در دزفول

سیّد عبد اللّه دزفولی در کتاب تذکرهٔ الاخبار و مجمع الابرار در ذکر قدمگاهها یا نظرگاهها یا مکانهای توقف یکی از ائمّه معصومین : یا اولاد عظام ایشان و به طور کلی بقاعی که باقی و آباد است ولی کسی از ایشان در آن جا مدفون نیست ، می نویسد : از جمله ، بقعه شریفی است مشهور به شاه خراسان . بنایی ساده و آجری که آجرها نسبتاً کهنه و مدخل رو به شمال است ، ایوانی دارد با طاقی مربع شکل به ابعاد ۳/۱۰ * ۰علیه السلام /۲ متر با پایه های آجری به عرض ۱۲۰ سانتی متر و سقفی آجری و مدوّر که بر روی هشت گوشواره بنا شده و بر بالای سقف گنبد کلاه درویشی هشت ترک ساخته اند . در قسمت چپ بقعه اتاقی با طاق ضربی هلالی قرار دارد . تزییناتی در داخل و خارج بنا دیده نمی شود ، گنبد به سبک کلاه درویشی و نمونه کوچک هشت ترک و ساده مکعّب مستطیل شکل است به ابعاد ۵صلی الله علیه واله *۳علیه السلام *۹۱ سانتی متر که در زیر سقف مدوّر قرار دارد . در اتاق مربع شکل مقبره دو پنجره رو به شرق و یک مدخل به اتاق سمت غربی وجود دارد که شکل مدخل و پنجره ها یکسان و یک اندازه می باشد .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۳۲۰/۱ .)

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در شوشتر

در کنار رود کارون و در نزدیکی پل متحرک ، بقعه شاخراسون واقع است که ۱۰*علیه السلام ۱ متر ابعاد کلی بنا است . اتاق بقعه ۵*۵ متر است و سقف آن ، آجر کاری جناقی است که بدیع و زیبا و بالچکیها و نیم لچکیهای زیبا ساخته شده است . قبر در ضلع بالایی اتاق قرار دارد و به صورت افقی محراب بنا را قطع می کند و از نظر قرارگرفتن ، محل قبر شکل غیر عادی دارد . گوشواره هایی در اطراف محل مقبره ساخته شده که فاقد تزیینات است و در محوطه قبرستان هم سنگ قبری که کهنه باشد دیده نمی شود .

(همان ، ۹/۱صلی الله علیه واله علیه السلام .)

قدمگاه إمام رضاعليه السلام

در جنوب آبادی کهنک بقعه کوچکی از آجر با گنبـدی دو طبقه و گلابیماننـد وجود دارد که قدمگاه إمام رضاعليه السـلام نامیده می شود ، گنبد بر یک قاعده مدوّر و قطور بنا شده است . بنا دارای دو طاق رومی کوچک در جبهه ایوان شـمالی است . اضـلاع خارجی بقعه ۱۰*۱۱ مـتر است و بقعه در میـان قبرسـتانی واقع است و اراضـی زراعتی و درختـان کنـار اطراف آن را گرفته انـد . به نظر می آیـد اصل بنا یک چهار طاقی قـدیمی باشـد که بر روی آن گنبـد ساخته انـد . در قبرسـتان قدمگاه إمام رضای کهنک نیز یک سنگ قبر کهنه با نقش خنجر و کلاه خود در فاصله ۲۰۰ متری دیوار این بقعه دیده می شود .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۲/۱ - ۳۵۱ .)

در آثـار تـاریخی شوشتر ، در منطقه « دش زورک » که آبادی بزرگی است در منتهی إليه بلوک عقیلی و در نزدیکی رودخانه ای که به کارون می ریزد ، چنـد بقعه دیده می شود که هیچ کدام به لحاظ تاریخی قدمتی ندارد ، یکی از این بقاع به نام إمام رضاعليه السلام و دیگری شاهچراغ نامیده می شود . بقعه دیگری در منطقه کنارستان (بحار الأنوار ، ج ۱۱ ، ص صلى الله عليه واله عليه السـلام ۲ ، و۱۲ ، ص صـلى الله عليـه واله ۲۱؛ الکنی والالقـاب ، ص عليه السـلام ۳۱؛ حیـاة الإمام موسـی بن جعفر ، ۴۱۰/۲؛ آثار العجم ، ص ۴۴۵؛ آثار الاحمدیه ، ۱۰ - ۸؛ حدیقة الشیعة ، ص ۹۲صلى الله عليه واله ؛ روضات الجنات ، ۰/۱صلى الله عليه واله ؛ جامع الانساب ، ص ۵صلى الله عليه واله .)

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، ۵/۱عليه السلام عليه السلام .)

نزدیـک بنه حـاج سـلطان ، به نـام بقعه إمـام ضـامن نیز دیـده می شود . اطلاعات به دست آمـده از تـذکره ها و تواریـخ محلّی شوشتر و دزفول و آنچه منابع قـدیم ، از جمله یاقوت و مقدّسـی (به سال ۲۳صلى الله عليه واله و ۵عليه السلام ۳) در خصوص قـدمگاه ، نظرگاه ، بقعه و سایر بناهای یادبود از إمام رضاعليه السـلام ارائه می دهنـد اگر با منابع معتبری که هیـچ گاه از مسیر حضـرت عليه السـلام از دو شـهر اخیر نام نبرده انـد در تناقض نباشـد ، مؤید یکدیگر نیز نیسـتند ، مضافاً این که اطلاعات ما از قدمگاههای علیّ بن موسی الرضاعليه السلام در دو شهر شوشتر و دزفول بسیار محدود و بعضاً مبهم است .

به طور کلّی درباره خط سـیر حضـرت رضاعليه السـلام آنچه ما امروزه پیش رو داریم اطلاعات محدودی است از بعضی نقاط جغرافیایی و این که بیش از هزار و دویست سال پیش حضـرت علیّ بن موسـی الرضاعليه السـلام از این مناطق گذشـته و یا در آن توقف داشته اند ، مثلاً در سوق الاهواز تنها گزارش معتبری که به ما رسیده ماجرای پل اربق است و بعد از آن منابع تنها به عبور حضـرت عليه السـلام از فارس از طریق خوزسـتان به سـمت خراسان اشاره می کننـد و این اطلاعات محدود امر تحقیق را دشوار و نمی تواند مسـیر دقیق عبور حضـرت را برای ما ترسیم کند . اگر بپذیریم هنگامی که حضرت رضاعليه السلام از بصره و اهواز به فارس تشـریف فرما می شد ، از این دو شهر عبور کرده اند ، ایشان باید از مسیر شوش به ارجان گذشته باشند ، زیرا در این صورت حضـرت رضـاعليه السـلام از تستر (شوشتر) به سـمت سوق الاـهواز و از آن جـا به سـمت رامهرمز و سـپس از طریق سـنبیل به سوی ارجان که اولین ناحیه فارس است رهسـپار گردیده است و از آنجایی که پل اربک (اربق) نیز در مسـیر راه اهواز به رامهرمز قرار داشـته ، به لحاظ جغرافیایی پـذیرش این روایت نیز به تنهایی قرین صـحّت است ، امّا در قیاس با منابع معتبری که مسـیر حضـرت را از بصـره به اهواز ذکر کرده اند با تناقض روبرو می شود ، زیرا با شـرحی که اشاره خواهیم کرد ، راه شوش به ارجان و یا فارس در واقع ادامه راهی است که از واسط به ارجان و به طور دقیقتر از بغداد به فارس منتهی می شود و بر این اسـاس حضـرت بایـد از واسـط به اهواز آمـده باشـند . و امـا آنچه به اجمـال دربـاره اعتبار بناهای منسوب به حضـرت

رضاعلیه السلام در شهر شوشتر و دزفول می توان گفت نیز خالی از فایده نیست . این بناها که تعدادشان قریب به ده بنا می رسد اگر چه از حیث کثرت ، گذر إمام رضاعلیه السلام را در این دو شهر قوّت می بخشند ، اما به لحاظ اعتبار ، متزلزل و مبهم هستند . سه بقعه إمام رضا دیمی در شوشتر که عوام آن را محل توقف حضرت رضاعلیه السلام می دانند برابر گفته شرف الدین شوشتری سندی ندارد و احتمال آن که منشأ آن خواب و یا رؤیا باشد ، می رود . بقعه شاخراسون در دزفول نیز براساس نقل صاحب تذکرهٔ الاخبار و مجمع الابرار که می گوید : « قدمگاه و یا نظرگاه یا مقام توقف یکی از ائمّه معصومین یا اولاد عظام یکی از ایشان می باشد » با ابهام روبرو است و درباره بقعه ای که به همین نام در شوشتر است منابع محلّی اطلاعات ارزشمندی در اختیار ما قرار نمی دهند . قطع نظر از صحت و میزان اعتبار قدمگاهها و یا نظرگاههای امام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در شوشتر و دزفول اگر مسیر حضرت علیه السلام را از این دو شهر اخیر مرور کنیم ، حضرت رضاعلیه السلام می بایست از راه واسط به سمت اهواز عزیمت کرده باشد ، زیرا دزفول و شوشتر در مسیر این راه واقع شده اند . متون و نقشه های جغرافیدانان مسلمان قرون اوّلیه اسلام ، راه واسط به اهواز را که همان راه بغداد به اهواز است ذکر کرده اند .

اصطخری در سال (۳۴۰ ه' ق) راه واسط به ارغان (ارگان = بهبهان) را که راه بغداد به شیراز است چنین توصیف می کند : واسط به « عمل » و از آن جا به « طیب » یک مرحله ، از آن جا به « قرقوب » یک مرحله ، از قرقوب به « سوس » یک مرحله ، از سوس به « گندیساپور » و از آن جا به « شوشتر » یک مرحله ، و از شوشتر به لشکر (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۲۵ .)

« عسکر مکرم » یک مرحله ، از آن جا به « رامهرمز » سه مرحله ، از رامهرمز به « سنبیل » دو مرحله ، و از آن جا به « ارغان » یک مرحله . اصطخری می افزاید از واسط به لشکر راه کوتاهتری نیز وجود دارد که از شوشتر نمی گذرد .

(مسالك الممالك ، ص ۹۴ .)

ابن حوقل نیز در سال (علیه السلام صلی الله علیه واله ۳ ه' ق) می نویسد : از خوزستان تا عراق دو راه عمده است ، یکی به بصره و از آنجا به بغداد ، و دیگری به واسط و از آنجا به بغداد ، . . . اما راه واسط به بغداد بدین شرح است : واسط به طیب و از آن جا به قرقوب ، شوش ، جندیشاپور ، شوشتر و عسکر مکرم هر کدام یک منزل ، از عسکر مکرم تا رامهرمز سه منزل و از آن جا تا سوق سنبیل دو منزل ، و از سوق سنبیل تا ارجان یک منزل است .

(صورهٔ الأرض ، ص ۳۰ .)

ناصر خسرو در سال (۴۳۸ ه' ق) در بازگشت از سفر حجّ ، از راه بصره و ابلّه از (ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۱۵۳ و ۱۵۹ .) طریق آب وارد عبادان و از آن جا به مهروبان آمد . بعد از آن به ارغان (ارجان) و سپس از راه کوهستان به لورغان و از آن جا راهی اصفهان گردید .

ناصر خسرو راه بصره تا اصفهان را به طریقی که شرح آن آمد یک صد و هشتاد فرسنگ ذکر کرده است . این راه را نیز ابن بطوطه قریب به سیصد سال بعد با تفاوتهایی در مسیر طی می کند که در واقع راه قدیمی خوزستان به اصفهان است .

چنانچه ابن بطوطه و ناصر خسرو قسمتهایی از آن راه را پیموده باشند ، در این صورت « شوش » ، « ایذه » (مال الامیر) ، کارون (حدود پل شالو) و ده کرد (شهر کرد امروز) و از آن جا تا اصفهان در این مسیر قرار می گرفته است . علاوه بر این ، راه متداول دیگری وجود داشته که از بندر مهروبان به ارجان و از آن جا از طریق گردنه های کوه کیلویه بو لورکان و سپس به لنجان و اصفهان می رسیده است .

(ایرانشهر ، نشریه شماره ۲۲ ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، ۳/۲صلی الله علیه واله ۱۴ .)

همچنان که اشاره شد ، ابن بطوطه در سال ۲۵علیه السلام در مسیر راه خود ، از واسط به بصره و از آن جا از طریق آب توسط « صنبوق » (زورق کوچک) به ابلّه (ابن بطوطه ، سفرنامه ، ۱۹۲/۱ .)

آمد و سپس از ابلّه توسط کشتی به عبادان (آبادان) و از آبادان به ماجول (معشور یا ماهشهر) و از ماهشهر به رامز (رامهرمز) و از آن جا به تستر (شوشتر) و از شوشتر به ایذه (مال الامیر) و از ایذه به اصفهان رفت .

با توجه به مسیر سفر ناصر خسرو در قرن پنجم و بخصوص ابن بطوطه در قرن هشتم ه' ق ، مسیر راه رامهرمز به شوشتر و ایذه مسیر متداول راه اصفهان بوده است و چنانچه بپذیریم إمام عليّ بن موسى الرضاعليه السلام از اهواز به شوشتر عزیمت کرده باشد نوعاً این مسیر ، همچنان که منابع جغرافیایی قرون أوّل اسلامی نیز بدان اشاره کرده اند ، مسیر راه بغداد به اصفهان است نه مسیر راه بصره به فارس .

لتسرنج نیز در همین رابطه می نویسد : از اهواز راهی بود که در جهت مغرب به نهر « تیرا » و از آن جا به واسط در عراق می رفت این راه شمالی از کرسی ایالت خوزستان و از عسکر مکرم عبور می کرد و به شوشتر می رسید و از آن جا از جندیشاپور و شوش به سمت باختر متوجه می شد و به طیب می رفت و از آن جا راه دیگری بود که به واسط می پیوست .

از جندیشاپور ، به قول مقدّسی راهی بود که از « کوههای لر » می گذشت و به گلپایگان در ایالت جبال و شمال باختری اصفهان می رسید و از عسکر مکرم راه دیگری بود (و این راه را قدامهٔ بن جعفر و دیگران ذکر کرده اند) که در جهت خاور به ایذج می رفت و سپس از ایالت جبال عبور کرده به اصفهان منتهی می شد . پس (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵صلی الله علیه واله ۲؛ کتاب الخراج ، ص ۱۹۴؛ الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۱۸۸؛ احسن التقاسیم ، ص ۴۰۱ و ۴۲۰؛ ایرانشهر ، نشریه شماره ۲۲ ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، ۳/۲صلی الله علیه واله ۱۴ .)

در نتیجه ، عبور حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر و دزفول در واقع ادامه راهی است که به سوی اصفهان منتهی می شده است .

به سوی فارس

ایالت فارس دارای سابقه دیرینه تاریخی است و در ازمنه مختلف به عنوان (فارس در منابع تاریخ قدیم یونانیان ، پارسه ، پرس ، پرسر ، پرسین و پارای تاسن ، خوانده شده و آن را به سرزمین ایران اطلاق کرده اند . ر . ك : اعتماد السلطنهٔ ، تطبیق جغرافیای قدیم و جدید ایران ، ص ۹ - ۸۸ .)

پایتخت و یا یکی از ایالتهای مهم ایران به حساب می آمده ، حدود فارس بنابر گفته زرکوب شیرازی در شیرازنامه دارای چند رکن است ، رکن شمالی آن از ولایت اصفهان تا حدود ابرقوه ، رکن جنوبی آن از کنار دریا تا حدود کرمان ، رکن شرقی از اعمال کرمان تا صوب سیرجان ، رکن غربی از اعمال خوزستان تا صوب دریای عمان و ارجان است .

(شیرازنامه ، ص ۳ - ۲۲ .)

مسلمانان بعد از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند و این تقسیم بندی تا زمان هجوم مغول باقی بود ، أوّل کوره اردشیرخره که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت فارس نیز به شمار می رفت . دوم کوره شاپورخره که کرسی آن شهر شاپور بود . سوم ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود و چهارم کوره اصطخر که کرسی آن شهر قدیمی « پرس پلیس » پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود و بالاخره کوره داربجرد که شهری به همین نام ، کرسی آن بود .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوره خلفا ، شهر یزد و ولایت آن و همچنین ایالت روذان (بین « آثار » جدید و بهرام

آباد) قسمتی از کوره اصطخر و جزء ایالت فارس محسوب می شد ، ولی بعد از هجوم مغول یزد جزء ایالت جبال شد . در قرن چهارم ، شیراز قریب یک فرسخ وسعت داشت و دارای بازارهای تنگ ولی پرجمعیّت بود و هشت دروازه داشت ، به این شرح : دروازه اصطخر ، دروازه شوشتر ، دروازه بند آستانه ، دروازه غسان ، دروازه سلم ، دروازه کوار ، دروازه مندرود و دروازه مهندر .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۹ - علیه السلام صلی الله علیه واله ۲ .)

راه اهواز به فارس

از اهواز به فارس و اصطخر چند راه وجود داشته و امروزه نیز کسانی که از اهواز به فارس و شیراز می روند می توانند از چندین راه وارد این شهر شوند . در منابع اطلاعی از این که حضرت رضاعلیه السلام از کدامین مسیر عبور کرده اند وجود ندارد ولی احتمال دارد حضرت در سفر تاریخی خود به مرو از راه ارجان ، رامهرمز گذشته باشند زیرا نسبت به ابتدا و میانه این راه گزارشهایی از عبور آن حضرت در دست داریم که به آنها اشاره خواهیم کرد . ابتدا می پردازیم به شرح و بررسی راهها .

راه اهواز به شیراز برابر نقل قدامهٔ بن جعفر در کتاب الخراج به شرح زیر است :

۱ . از « سوق الاهواز » (Ahwaz - al - souk) تا « جویرول » (Djowyraul) دو فرسخ .

۲ . از جویرول تا « ازم » (Azam) چهار فرسخ ، (ازم ناحیه ای است از شیراز که آبهای گوارا دارد و هوایش سازگار است .)

(اعتماد السلطنهٔ ، مرآت البلدان ، ۴۹/۱ .)

۳ . از ازم تا « سابل » چهار فرسخ .

۴ . از سابل تا « قریهٔ الحباری » (Hobora - al - Karyat) سه فرسخ .

۵ . از قریه الحباری تا « عین » (Ain) سه فرسخ .

صلی الله علیه واله . از عین تا « رامهرمز » (Rama Hormoz) چهار فرسخ .

علیه السلام . از رامهرمز تا « وادی الملح » (Milh - al - wadi) یا صحرای نمک چهار فرسخ .

۸ . از وادی الملح تا « زط » (Zott) دو فرسخ .

۹ . از زط تا « خابران » (Khabaran) سه فرسخ .

۱۰ . از خابران تا « مستراح » (Mostrah) یا استراحتگاه ، دو فرسخ .

۱۱ . از مستراح تا « دهلیزان » (Dihlyzan) دو فرسخ .

۱۲ . از دهلیزان تا « کنارستان » (Kanaristan) سه فرسخ .

۱۳ . از کنارستان تا « نسایل » سه فرسخ .

۱۴ . از نسایل تا « ارجان » پنج فرسخ .

۱۵ . از ارجان تا « داسین » (Dasyn) هفت فرسخ .

صلی الله علیه واله ۱ . از داسین تا « بندق » (Bandak) شش فرسخ .

طعلیه السلام ۱ . از بندق تا « خان حمّاد » (haad - Khan) شش فرسخ . ×

۱۸ . از خان حمّاد تا « امران » (Amran) نه فرسخ .
۱۹ . از امران تا « نوبندگان » شش فرسخ .
۲۰ . از نوبندگان تا « کرگان » پنج فرسخ .
۲۱ . از کرگان تا « خراره » (Khararh) پنج فرسخ .
۲۲ . از خراره تا « خلان » پنج فرسخ .
(Khollan . نام صحیح این محل خلار (Khollar) است . نگاه کنید به : مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص ۴۵۵؛ یاقوت حموی ، معجم البلدان ، ۳۸۰/۲؛ فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص ۵۲۳ .)
۲۳ . از خلان تا « جویم » پنج فرسخ .
۲۴ . از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .
بنابراین از اهواز تا شیراز صد و دو فرسخ است .
ابن بلخی ، صاحب فارسنامه که در حقیقت کتاب او قدیمیترین کتاب تاریخی و جغرافیایی فارس به شمار می آید در شرح راههای فارس به خوزستان (اهواز) چهارده منزل را برمی شمارد بدون آن که به شرح جزئیات هر یک بپردازد ، برخلاف قدامهٔ بن جعفر در الخراج که منازل اهواز تا شیراز را بیست و پنج منزل شمرده و به جزئیات نیز اشاره کرده است . البتّه این نکته را نباید از نظر دور داشت که کتاب الخراج در سال صلی الله علیه واله ۲۲ ه' ق و فارسنامه در سال ۵۴۰ ه' ق نوشته شده و فاصله زمانی ممکن است باعث ایجاد تغییرات احتمالی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی و تأثیرات آن در جغرافیای راهها و همچنین تحوّلات جوّی و جغرافیایی شده باشد . از سویی دیگر ریزبینی قدامهٔ بن جعفر با هدف او از تألیف این کتاب که با دقّت زیاد برای کارگزاران حکومتی و ممیّزان مالیاتی تهیه شده مربوط می شود .
ابن بلخی راه شیراز به اهواز را تا سرحد خوزستان یعنی « بوستانک » و « ارجان » بیشتر ذکر نکرده است و مسیر مشترک آنها در واقع چیزی حدود شصت و دو فرسنگ است که اوّلین منزل آن از بستانک آغاز و به جویم ختم می شود .
سرحدّات خوزستان تا شیراز
۱ . « بوستانک » (Bostank) چهار فرسخ .
۲ . « ارجان » (Arrjan) چهار فرسخ .
۳ . « فزرک » شش فرسخ .
(Fazrak یا بزرک .)
۴ . « حبس » (Habs) چهار فرسخ .
۵ . « صاهه » چهار فرسخ .
(sahha یا صامه .)
صلی الله علیه واله . « گنبد ملغان » (Molghan - Ginbad) پنج فرسخ .
علیه السلام . « کشن » شش فرسخ .
(Koshan ، در مسیر راه دیگری که از اهواز به سمت شیراز از راه دشت ارژن و دوراهی کازرون می باشد واقع شده است . نگاه کنید به : اطلس راههای ایران ، ص ۳۵ .)
۸ . « خوابدن » (Khabdan) چهار فرسخ .

۹ . « کوسجان » سه فرسخ .

(Kosdjan یا کونجان .)

۱۰ . « دیه گوزاز تیر مردان » (Deh-Gozaz-termardan) چهار فرسخ .

۱۱ . « خراره » (Khararh) پنج فرسخ .

۱۲ . « خلار » (Khollar) پنج فرسخ .

۱۳ . « جویم » (Djowaim) پنج فرسخ .

ابن رسته در الاعلاق النفیسهٔ ، ۹۰ سال بعد از هجرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در کتاب خود مسافات و منازل راه اهواز به فارس و اهواز به شیراز را در دو بخش جداگانه به شرح ذیل ذکر می کند :

راه اهواز به فارس

اولین خوره فارس بعد از اهواز ارجان است .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص ۲۳۱ .)

۱ . از سوق الاهواز تا « ازم » (Azam) شش فرسخ .

۲ . از ازم تا « آبغرین » (Abgharin) پنج فرسخ .

۳ . از آبغرین تا « خابران » (Khabaran) هشت فرسخ .

۴ . از خابران تا « بلانجرد » (Balanjird) شش فرسخ .

۵ . از بلانجرد تا « ارجان شش فرسخ .

(ابن رسته ، الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۱ .)

راه دیگر

۱ . از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

۲ . از ازم تا « عین » شش فرسخ .

۳ . از عین تا « وادی الملح » شش فرسخ .

۴ . از وادی الملح تا « خابران » پنج فرسخ .

۵ . از خابران تا « دهلیزان » (Dihlizan) چهار فرسخ .

صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .

راه دیگر

از سوق الاهواز تا « رامهرمز » هیجده فرسخ .

از رامهرمز تا « زط » هفت فرسخ .

از زط تا « سنبیل » هشت فرسخ .

از سنبیل تا « ارجان » چهار فرسخ .

راه اهواز به شیراز

۱ . از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

۲ . از ازم تا « عبدین » (Abdin) پنج فرسخ .

۳ . از عبدین تا « رامهرمز » شش فرسخ .

۴ . از رامهرمز تا « زط » شش فرسخ .

در آن جا مرداب صعب العبوری است و پل طویل و درازی بر روی وادی الملح بسته اند .

۵ . از زط تا « دهلیزان » شش فرسخ .

صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .

در آن جا پلی است ، منسوب به خسروان که طول آن بیش از ۳۰۰ ذراع است و از سنگ ساخته شده است این پل بر روی درّه ارجان قرار دارد .

علیه السلام . از ارجان تا « دره » پنج فرسخ .

۸ . از دره تا « هیر » (Hir) شش فرسخ .

۹ . از هیر تا « بندک » (Bandak) چهار فرسخ .

ط ۱۰ . از بندک تا « خان حمّاد » (Khanhaad) هشت فرسخ . ×

(الاعلاق النفیسة ، ۲ – ۲۲۱ .)

راه ارجان به شیراز

ابن رسته از راه دیگری نام می برد که از ارجان (بهبهان) شروع می شود یعنی جایی که امروزه آثاری از قدمگاه حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در آن جا است . این راه در ده منزل و به مسافت شصت فرسخ به شرح ذیل است :

۱ . ارجان تا « سیربور » (sirabur) ده فرسخ .

۲ . سیربور تا « سیبویه » (sibvyeh) چهار فرسخ .

۳ . سیبویه تا « موردستان » (Muridisran) و از آن جا تا « درچند » (Darchand) چهار فرسخ .

۴ . از درچند تا « خورآبادان » (Khurabadan) شش فرسخ .

۵ . از خور آبادان تا « نوبندگان » چهار فرسخ .

(Noubandadjan یا نوبنجان .)

صلی الله علیه واله . از نوبندگان تا « شاه دزدان » یا شاه اللصوص چهار فرسخ .

علیه السلام . از شاه دزدان تا « نای مرغان » (Nay-Murgahn) شش فرسخ .

۸ . از نای مرغان تا « کورابناهیان » (Kurabanahiyan) پنج فرسخ .

۹ . از کورابناهیان تا « دستجرد » هشت فرسخ .

۱۰ . از دستجرد (دستگرد) تا « شیراز » ده فرسخ .

(الاعلاق النفیسة ، ص ۲۲۲ .)

جیهانی نیز در إشکال العالم که در سال ۳۲۰ ه' ق آن را تألیف کرده به اختصار مسیر راه خوزستان تا شیراز را ذکر می کند . جیهانی اولین منزل خوزستان را « بازار سبیل » و تعداد منازل تا شیراز را یازده منزل به مسافت علیه السلام ۵ فرسخ به شرح زیر برمی شمارد :

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله ۱۲ .)

راه خوزستان به شیراز

۱ . از « بازار سبیل » (سوق سبیل) تا « ارجان » شش فرسخ .

۲ . از ارجان تا « کردمان » هفت فرسخ .

۳ . از کردمان تا « بندک » چهار فرسخ .

۴ . از بندک تا « خان حمّاد » هشت فرسخ .

۵ . از خان حمّاد تا « خواندن » چهار فرسخ .

صلی الله علیه واله . از خواندن تا « نولنجان » چهار فرسخ .

علیه السلام . از نولنجان تا « کرکان » شش فرسخ .

۸ . از کرکان تا « جرجان » پنج فرسخ .

۹ . از جرجان تا « خلار » چهار فرسخ .

۱۰ . از خلار تا « جویم » چهار فرسخ .

۱۱ . از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .

علاوه بر راههایی که بر شمردیم ، منابع تاریخ ایران باستان از راهی که از تخت جمشید به سمت غرب تا شوش متداول بوده ، یاد کرده اند که در بررسی و تطبیق آن با آنچه جغرافیدانان مسلمانان نگاشته اند می توان به نتایج ارزنده ای برای کشف دقیق مسیر حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام دست یافت .

راه باستانی شوش به تخت جمشید ، (راه شاهی)

۱ . شوش

۲ . رامهرمز

۳ . ارجان (ارگان)

۴ . فهلیان

۵ . گویم

صلی الله علیه واله . بیضاء

علیه السلام . تخت جمشید

راه شاهی که در دامنه جنوبی رشته کوه تاروس به اربل و از آن جا از راه رود زاب (زه آب) به تنگ ملاوی می رسیده ، پس از گذشتن از پل دختر به شوش منتهی می شده و از آن جا به رامهرمز می رفته و از رامهرمز در دنباله رود مارون به ارگان (ارجان) ادامه می یافته و به فهلیان امروزی می رسیده و از آن جا در دنباله روز زهره پس از گذشتن از « پل مورد » (و عبور از کوهستانهای صعب العبور کوه کیلویه) به گویم و از آن جا به طرف جلگه های مرودشت و سپس به تخت جمشید (پاسارگاد) منتهی می شده است .

(مصطفوی ، اقلیم پارس ، ص ۲ - ۱صلی الله علیه واله ۳؛ ایرانشهر ، نشریه ۲۲ ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، ۲/صلی الله علیه واله ۱۴۵؛ اطلس تاریخی ایران ، مؤسسه جغرافیایی دانشگاه تهران ، نقشه شماره صلی الله علیه واله و علیه السلام .)

راه شوش به ارجان (بهبهان) که اولین ناحیه فارس است برابر نقل ابن رسته به شرح زیر است . همان طور که ملاحظه می شود این راه قدیمی با راه باستانی ، منزلگاههای مشترکی دارد و تا سال ۲۹۰ ه' ق که ابن رسته کتاب خود را تألیف کرده

مورد استفاده واقع می شده است . ادامه این راه را ابن رسته در مسیر راه ارجان به شیراز ، در شرح راه اهواز به شیراز می آورد و ما از پیوند این دو راه می توانیم مسیر راه را از شوش به شیراز مورد بررسی قرار دهیم . ناگفته نماند که راه شوش به ارجان از منطقه ای در خاک عراق ، نزدیک به « واسط » (wacet) به نام « باذبین » (Badhibin) آغاز می شده که در واقع شاهراه ارجان به واسط بوده است .

(کتاب الخراج ، ص ۲۲۵ .)

راه شوش به ارجان (بهبهان) اولین ناحیه فارس

۱ . از سوس (شوش) تا « جندیشاپور » هشت فرسخ .

۲ . از جندیشاپور تا « تستر » (شوشتر) هشت فرسخ .

۳ . از تستر تا « سوق الاهواز » .

(الاعلاق النفیسة ، ص ۲۲۰ .)

۴ . از سوق الاهواز تا « کندل » (Kandal) یازده فرسخ .

۵ . از کندل تا « رامهرمز » نه فرسخ .

صلی الله علیه واله . از رامهرمز تا « زط » نه فرسخ .

علیه السلام . از زط تا « سنبیل » هشت فرسخ .

۸ . از سنبیل تا « ارجان » چهار فرسخ .

ورود حضرت رضاعلیه السلام به ارجان (بهبهان)

منابع قدیم از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام در ارجان ذکری نکرده اند و تنها از مسیر حرکت آن حضرت از اهواز به فارس سخن گفته اند . ولی منابع جغرافیایی و (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۱۴۹/۲ و ۱۸۰؛ الارشاد ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۵۵؛ اثبات الوصیه ، ص ۲۰۴؛ اصول کافی ، ۴۰۲/۲ و علیه السلام ۴۰ .)

برخی منابع جدید از توقف حضرت علیه السلام سخن گفته اند . اعتماد السلطنهٔ ، در مرآت (زندگانی حضرت رضاعلیه السلام ، ص ۲۴۳؛ به نقل از مطلع الشمس؛ سیّد حجّت بلاغی ، تاریخ نایین ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۳۵ .)

البلدان ، از مسجدی در بقایای شهر قدیمی ارجان ، معروف به مسجد حضرت إمام رضاعلیه السلام نام می برد که هنگام عبور از این شهر ، حضرت در آن مسجد نماز گزارده است .

بهبهان ، شهر نوآبادی است که تقریباً بیش از سیصد سال از عمر آن نمی گذرد . شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بهبهان ، زیاده از یک فرسخ نیست ، ارجان نام داشت . یونانیها ، ارجان را اکران می گفتند . اسکندر وقتی از خوزستان به سمت فارس می رفت از اکران عبور کرد . مسجدی در خرابه های ارجان وجود دارد و معروف است که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است .

(مرآت البلدان ، ۸/۱صلی الله علیه واله ۳ .)

صاحب مطلع الشمس نیز ضمن برشمردن مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به وجود این مسجد در زمان خود اشاره می کند و می گوید : حضرت رضاعلیه السلام را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز و عربستان عبور دادند . آن وقت شهر ارگان (ارجان) آباد بود و حاکم نشین اهواز شمرده می شد و آثار مسجدی که به حضرت رض

درباره ارجان (بهبهان)

ارجان (ارگان) شـهری است با سابقه تاریخی که بنابر گفته اصطخری در مسالك الممالك و یاقوت حموی در معجم البلدان در زمان سـلطنت جاماسب هنگامی که او در جنگ با روم پیروز شد و شـهر « میافارقین » و « آمد » را تسخیر کرد ، این شهر را برای فرزند قباد که ارجان نام داشت بنا کرد و سپس مناطق وسیعی را به آن منضم ساخت .

(مسالك الممالك ، ص ۲۲۵؛ مرآت البلدان ، ۳۲/۱؛ شیرازنامه ، ص ۳۱ .)

ارجان در سال صلی الله علیه واله ۱ ه' ق توسط أبی العاص و أبو موسی اشعری فتح شد .

(

شیرازنامه ، ص ۲۴ .)

از این شـهر در قرن چهارم به عنوان شـهری بزرگ یاد شـده که شـش دروازه داشـته و مشـهور به دروازه های اهواز ، ریشـهر ، شیراز ، رصافه ، میدان وکیّالین (کیل کنندگان) بوده است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۰ .)

حمد اللّه مستوفی در قرن هشـتم این شـهر را ویران توصیف کرده ، زیرا در این سالها ملاحده (اسماعیلیان) بر این شهر استیلا داشتند و مکرراً آن را مورد غارت قرار می دادند .

(نزهة القلوب ، ص علیه السلام علیه السلام ۱ .)

جغرافی نویسـان قـدیم ، از این شـهر به نـام « ارجـان » یـاد کرده انـد . ولی اوّلین بار ، شـرف الـدین علی یزدی در سال ۹۵علیه السلام ه' ق این شهر را بهبهان نام نهاد و از آن تاریخ به همین نام مشهور شد .

(شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه ، ۱/علیه السلام ۴۱؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱ .)

اعتماد السلطنه ، در مرآت البلـدان علت تغییر نام ارجان به بهبهان را چنین شـرح می دهد : در موضع حالیه بهبهان ، سابق چند چادرنشین بودند که از ارجان به جهت زراعت می آمده اند ، بعد از آن که بعضی از اعراب کوفه که معروف به رئیس فلان و رئیس بهبهان بودنـد به حکم امیر تمیور از کوفه کوچ کرده به ارجان آمدند که سـیاه چادر را « بهان » می نامیده اند این طایفه گفتنـد مـا در این محـل « خـانه » به از « بهان » می سازیم (بهتر از سـیاه چادر می سازیم) لهـذا آبادی موسوم به « به از بهان » گردید و از کثرت استعمال ، بهبهان شد .

(مرآت البلدان ، ۸/۱صلی الله علیه واله ۳؛ فارسنامه ناصری ، ۴/۲علیه السلام ۱۴ .)

یاقوت می نویسد : ارجان را فارسـیان « ارقان » (ارغان) تلفظ می کنند . صاحب (مرآت البلدان ، ۳۱/۱؛ شیرازنامه ، ص ۳۱ .)

فارسـنامه ناصـری می نویسد : کوره قباد که پایتخت آن ارگاه بوده ، اعراب آن را ارجان گفتند . ابن بلخی در فارسنامه خود ، از ناحیه ای به نام ارجان و « ارجمان » نام (فارسنامه ناصری ، ۹۰۰/۲؛ شیرازنامه ، ص ۳۲؛ صورة الأرض ، ص ۳۲ .)

می برد که آن ناحیه در نزدیکی سرمق است و این منطقه را نباید با ارجان اشتباه گرفت .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص ۱۲۴ .)

ناصر خسرو که در مسیر سفرش به ارجان آمده از این شهر دیدن کرده و چند روزی در این شهر مانده است .

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۵صلی الله علیه واله ۱ .)

شهر ارجان قدیم در حوالی بهبهان کنونی واقع بوده است . فرصت الدّوله در آثار العجم ، فاصـله بهبهان تا ارجان را در سـمت

شرقی (بهبهان) یک فرسنگ و (آثار العجم ، ص ۴۱۰ .)

فارسنامه ناصری ، به مسافت نیم فرسنگ در سمت جنوبی آن ذکر می کند . (فارسنامه ناصری ، ۹۰۰/۲ .)

لسترنج از بهبهان در فاصله چند میلی پایین تر از ارجان در کنار رودخانه طاب نام می برد . وی می نویسد : در قرن چهارم ارجان شهری بزرگ بود . مسجدی خوب (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲۹۱ .)

(احتمالاً مسجد إمام رضاعلیه السلام) و بازارهای معمور داشت ، نزدیک شهر دو پل سنگی معروف ، بر روی رودخانه طاب ، ساخته شده بود که از روی آن پلها به خوزستان می رفتند و هنوز آثار آنها باقی است . بنای یکی از آن دو پل را منسوب به دیلمی پزشک حجّاج بن یوسف حاکم عراق در زمان امویان دانسته اند و اصطخری درباره آن پل گوید : یک طاق دارد که عرض آن هشتاد گام و بلندی آن چنان است که مردی شترسوار با بیرقی در دست می تواند آزادانه از زیر آن عبور کند ، این پل که « پول ثکان » نامیده می شد به فاصله یک تیر پرتاب از شهر ارجان در سر راه سنبل واقع بود . پل دوم بیش از سه هزار ذراع طول داشت و از بناهای زمان ساسانیان بود و پل خسروی « قنطرهٔ الکسرویهٔ » نامیده می شد و سر راه قریه دهلیزان قرار داشت .

(صورهٔ الأرض ، ص ۴۴ ، ۵ - ۵۴ ، ۴صلی الله علیه واله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۱۹۰ و ۱۹۱ .)

بهبهان در زمان قدیم شاهراه ارتباط خوزستان و فارس بوده و از نواحی فارس به شمار می آمده است ولی اکنون جزء خوزستان است .

(شیرازنامه ، ص ۲۳ .)

(اقلیم پارس ، ص ۱۴۰ .)

از ارجان راهی موسوم به « راه شاهی » ، از تخت جمشید به سمت شوش می رفته است . ابن حوقل نیز به راه خوزستان تا بصره اشاره می کند و می گوید اولین منزل (ایرانشهر ، ۲/صلی الله علیه واله - ۱۴۵۵؛ اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره علیه السلام) .

آن از ارجان « آسَک » بوده است . اعتماد السلطنه و فرصت الدوله آسک را از (صورهٔ الأرض ، ص ۳۰ .)

نواحی اهواز و میانه راه ارجان و رامهرمز برمی شمرند و فاصله آن را تا ارجان دو منزل (دو روز) ذکر می کنند .

(آثار العجم ، ص ۴۰۱؛ مرآت البلدان ، ۱۵/۱ .)

مسیر کنونی اهواز به شیراز

از اهواز به « کریمت » نوزده کیلومتر و از آن جا به کوپال ، سی و دو کیلومتر است . از کوپال دو راه وجود دارد که هر دو راه از طریق جاده اسفالته به رامهرمز می رسند . در حدود بیست و هفت کیلومتری کوپال به سمت هفتگل یک راه شنی است که از « یعار » به « مربچه » و از آن جا به رامهرمز منتهی می شود ، ولی راه مستقیم کوپال به رامهرمز طولانی تر است و قریب هفتاد کیلومتر است . از رامهرمز به بهبهان ، چند راه خاکی و اسفالته وجود دارد که راه متداول آن از « دوکوهک » به فاصله هشت کیلومتر ، « رستم آباد » پنج کیلومتر ، « سلطان آباد » شانزده کیلومتر ، « کهله » چهارده کیلومتر ، « ارمش » شش کیلومتر و از آن جا به « جایزان » نه کیلومتر است . در مسیر راه سلطان آباد که مسیری قدیمی است و جاده ای شنی دارد ، راه جاده شنی و اسفالته به هم می پیوندد و تا حوإلی بهبهان ادامه می یابد . در جایزان به سمت « جولکی » راه اسفالته به دو راه منتهی می شود و از آن جا راهی است به سمت « آغاجاری » و ادامه راه به « بهبهان » ختم می شود . از جولکی راه ادامه می یابد و به

حوإلی « بیـد بلنـد » می رسـد که مسیر راه حـدود دوازده کیلومتر است . سپس از آن جا به منطقه ای در انشعاب رود مارون منتهی می شـود که به « کره سـیاه » مشـهور است . رود مـارون از حوإلی رامهرمز و از سـلطان آبـاد تقریباً به موازات جـاده در فاصـله چنـد کیلومتری امتداد می یابد و به کره سیاه منشـعب می شود و شـعبه ای از آن کنار رود خیرآباد که در قدیم به رود طاب مشـهور بوده به سوی بهبهان راه می پیماید . در ادامه راه از کره سیاه به سمت بهبهان از یک دو راهی گذشته و به فاصله ده کیلومتر به جاده بهبهان – آغاجاری می پیوندد که تا بهبهان ، شـش کیلومتر فاصـله دارد . در فاصله نوزده کیلومتری بهبهان خیرآبـاد قرار دارد و رودی نیز بـه همین نـام از آن جـا می گـذرد ، این رود از سـمت جنـوب به سـوی سـردشت می رود و در حوالی سـردشت رود دیگری به نـام آب رزک به آن می پیونـدد و هر دو رود به رود بزرگتری که زهره نام دارد می ریزنـد و این رود ، به هندیجان می پیوندد و از طریق هندیجان به خلیج فارس می رسد .

از خیرآباد به سمت « لیشتر » بیست و دو کیلومتر راه است و از آن جا به « خان عوضی » می رویم با مسافت پانزده کیلومتر و از آن جا تا « دوگنبـدان » (گچساران) هیجـده کیلومتر است . از دو گنبدان تا « امامزاده جعفر » هیجده کیلومتر و سـپس تا « اللّه اکبر » نه کیلومتر و از آن جا تا « خان أحمـد » نه کیلومتر و سـپس تا « کته » ده کیلومتر فاصـله دارد (باشت در پنـج کیلومتری کته است) . مسـیر ادامه می یابـد به مسـافت چهـارده کیلومتر تـا « کوپـا » و از آن جا نه کیلومتر تا « دِه نو » و از آن جا دوازده کیلومتر که بپیماییم به یک دو راهی می رسـیم که یک راه به سـمت جنوب و دیگری به سمت شمال امتداد می یابد ، راه أوّل به « فهلیان » و از آن جا به « نورآباد » و راه دیگر از « آبشار » و « مورگا » به « یاسوج » می رود که انتهای این دو راه در نهایت به شـیراز منتهی می گردد . امروزه اگر کسـی بخواهـد از اهواز در مسـیر یاسوج به شـیراز برود این راه را انتخاب می کنـد ، اما امروزه راه دیگری متـداولتر است و آن راهِ « نورآبـاد » (ممسـنی) از « چنـار شاهیجان » به « دشت ارژن » و از آن جا به شـیراز می روند .

(آثـار العجم ، ص ۴۴۵؛ شـبهای پیشاور ، ص ۱۱۵؛ فارسـنامه ناصری ، ص ۱۵۴؛ آثار الاحمـدیه ، ص ۱۰ – ۸؛ بحار الأنوار ، ۱۱/صـلی الله علیه واله علیه السـلام ۲؛ جـامع الانسـاب ، ص علیه السـلام علیه السـلام ؛ رجال الکشّـی ، ص ۲۹۴؛ منظومه نخبهٔ المقـال ، ص ۱۴؛ تحلیلی از زنـدگانی إمـام کـاظم علیـه السـلام ، ۵/۲ – ۲علیه السـلام ۴؛ روضـاهٔ الجنـات فی احوال العلمـاء والسادات ، ۰/۱صلی الله علیه واله و ۹۲صلی الله علیه واله ؛ الکنی و الالقاب ، ۳۲۲/۲؛ شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار ، ص ۲۸۹ .)

از دوراهی اخیر ، یک جاده خاکی قدیمی وجود دارد که نسبت به راه یاسوج به شیراز ، میان بر محسوب می شود . این راه از مسیری به فاصله ۵ کیلومتر ، تا فهلیان به مسافت هفت کیلومتر از دوراهی فاصـله دارد ، و از ابتـدای « فهلیان » مسـیر جاده فوق در امتـداد « رودشور » آغـاز می شود و از آن جـا به سـمت « زیررود » و « سـرنجلک » که یـک چهـارراهی است و منتهی به « راشک » ، « ده گپ » و « سورن آباد » می شود مسیر راه از سورن آباد ادامه می یابد . از آن جا دو راه یکی به سـمت شمال و به « اردکان » و دیگری مستقیم به « مالکیدی » و از آن جا به جاده اسفالته می پیوندد ، از این جا راه در جاده اسفالته تا اردکان (به سـمت شـمال) بیست و شـش کیلومتر فاصـله دارد و ادامه راه از « دالین » به شـیراز تا حوإلی « خلار » بیست کیلومتر و تا « گلسـتان » که در مسیر جاده اسفالته واقع شده سی و سه کیلومتر است و از گلستان تا ابتدای « جاده قلات » هشت و تا « گویم » دوازده کیلومتر است . از گویم راه به مسافت شش کیلومتر ادامه می یابد و به « بزین » می رسد و از آن جا تا شیراز حدود پنج کیلومتر فاصله است . اما اگر خواسته باشیم از مسیر دیگری (جاده بوشهر) که راه متداول امروز اهواز به شیراز است بگذریم ، بایـد از فهلیـان بعـد از سپری کردن ده کیلومتر به نورآبـاد (ممسـنی) آمـده و از آن جا به مسافت چهارده کیلومتر به سـمت «

سراب بهرام » و سپس به مسافت دوازده کیلومتر به « گلگون » و از آن جا به مسافت یازده کیلومتر به « چنار شاهیجان » بیاییم . این منطقه در مسیر یک سه راهی قرار دارد که در امتداد راهی که آمدیم به سمت جنوب به کازرون می رود و راه دیگر به شیراز منتهی می شود که از چنار شاهیجان به مسافت دوازده کیلومتر تا « تره دان » و هیجده کیلومتر تا « دوان » فاصله دارد . میان این دو راه جاده شنی است که به « کوهمره » می رسد . دوان با فاصله تقریبی ۵ کیلومتر از تنگ معروف « أبو الحیات » فاصله دارد و از ن جا به مسافت سی و شش کیلومتر به دشت « ارژن » و از آن جا به مسافت هشت کیلومتر به « چهل چشمه » می رسیم و از آن جا به فاصله دوازده کیلومتر به « خانه زنیان » و سپس با طی کردن چهار کیلومتر به سمت « حسین آباد » و از آن جا به فاصله چهارده کیلومتر به « ده شیخ » می رسیم ، از ده شیخ تا « کشن » پنج کیلومتر و از آن جا تا شیراز حدود دو کیلومتر راه است .

(اطلس راههای ایران ، مؤسسه گیتاشناسی ، ص صلی الله علیه واله - ۳۴ .)

بررسی راههای اهواز تا شیراز و مسیر حرکت امام (ع)

در ابتدای راه اهواز به شیراز یعنی پل اربق (اربک) که برابر نقل ابن حوقل در صورة الأرض از آن جا راهی به سمت سوق سنبیل است راه را ادامه می دهیم . (صورة الأرض ، ص ۳۰ .)

جیهانی این مکان را اولین منزلگاه نام می برد و بعد از آن به مسافت شش فرسخ به سمت ارجان از منزلگاه بعدی که همان ارجان است یاد می کند . اما سایر منابع ، (إشکال العالم ، ص علیه السلام ۱۰ .)

از جمله ابن رسته ، « ازم » را به عنوان اولین منزل آورده اند . و ابن بلخی (الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۱ .)

« بوستانک » و قدامهٔ بن جعفر ، « جویرول » را ذکر می کنند . منازل موجود در (فارسنامه ، ص ۲۳۱ .)

(کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله ۲ .)

مسیر راه اهواز تا ارجان در نوشته های جغرافیدانان با تفاوتهایی ذکر شده است . قدامهٔ بن جعفر بیش از دیگران این منازل را بر شمرده به طوری که از اهواز تا ارجان برابر شرح او چهارده منزل فاصله است . ابن رسته در شرح راههای مختلفی که (الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۱ .)

ذکر می کند منازل اهواز تا ارجان را بین چهار تا شش منزل نام می برد . و ابن بلخی ، تنها یک منزل ذکر می کند .

(فارسنامه ، ص ۲۳۱ .)

منابعی که به ذکر راههای باستانی پرداخته اند نیز بیش از یک مرحله ذکر نکرده اند . در مجموع منازل مشترکی که جغرافیدانان از اهواز تا ارجان نام برده اند :

ازم ، رامهرمز ، زط ، وادی الملح و دهلیزان است . از ارجان به شیراز ، منازل با شرح بیشتری آمده است و به نظر می آید این راه بیش از سایر راههای فارس مورد توجه جغرافیدانان بوده به طوری که لسترنج می گوید : راهی که از شیراز به سمت شمال باختری به ارجان و خوزستان می رفت ، بیش از همه راههای دیگر در کتابهای جغرافیایی شرح داده شده و درباره آن حداقل هشت شرح جداگانه به ما رسیده ، هر چند که در ذکر پاره ای از منزلگاههای آن راه بین کتابهای مراجع اختلاف نظر است . آخرین وصفی که از این راه شده در کتاب ظفرنامه شرف الدین علی یزدی است که مسیر امیر تیمور را در سال ۵۹علیه السلام از اهواز به شیراز از راه بهبهان نقل می کند .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۱۹؛ ظفرنامه ، ۱۱۴/۱ به بعد .)

در شهر ارجان قدیم آن چنان که یاقوت حموی و دیگران ذکر کرده اند قدمگاهی است موسوم به قدمگاه إمام رضاعلیه السلام وجود این قدمگاه در این مکان مسیر إمام (مرآت البلدان ، ۸/۱صلی الله علیه واله ۳ .)

علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را از پل اربق (اربک) به ارجان روشن می کند .

قدمگاه بعدی که در منابع تاریخ محلی به تناوب از آن یاد شده شهر ابرقوه و یا ابرکوه است که در منتهی إلیه جاده شمالی شیراز به شهرهای یزد و خراسان است . اگر مسیر متداولی که در منابع جغرافیایی آمده ، همان مسیری باشد که حضرت رضاعلیه السلام پیموده در این صورت حضرت از ارجان به سمت شیراز و از آن جا به سمت دروازه اصطخر که راهی است به سوی خراسان که در پاره ای منابع از جمله الاعلاق النفیسهٔ إشکال العالم و مسالک الممالک نیز به همین نام (راه خراسان) (الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۱ .)

(إشکال العالم ، ص ۱۱۸ .)

(مسالک الممالک ، ص ۱۱۵ .)

مشهور است ، عبور فرموده و به ابرقوه رسیده اند .

در راه ارجان تا شیراز چند منزلگاه معروف است که غالب منابع از آن یاد کرده اند ، بندق (بندک) ، خان حمّاد ، نوبندگان ، (بوبنجان) ، (کتاب الخراج ، ص علیه السلام ۲ .)

(الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۲؛ إشکال العالم ، ص علیه السلام ۲ .)

(کتاب الخراج ، ص ۲۸؛ الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۲؛ إشکال العالم ، ص ۲۸ .)

(فارسنامه ، ص ۲۳۱؛ الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۲۲۲ .)

(کتاب الخراج ، ص ۲۷ .)

کرکان ، (جرجان) ، خراره ، خلان ، خلار ، و جویم (گویم) .

(همان .)

ابن بلخی ، مسیر راه را از دوراهیی که ارجان را به شیراز متّصل می کند توأماً نام برده ، این دو راه که از ارجان (بهبهان) به موازات هم تا حوإلی شیراز امتداد دارد ، دو جاده قدیمی است که در منابع اولیه به طور جداگانه ذکر آنها آمده است ، این دو راه امروزه به راه شیراز ، اردکان (یاسوج) و شیراز ، بهبهان معروفند « فرزک » ، « حبس » ، « صاهه » ، « کشن » در مسیر راه اخیر و « خلار » ، « جویم » و . . . در مسیر راه دوم قرار دارند . همچنان که گفته شد در میانه این راه ، راهی قدیمی معروف به جاده شاهی وجود داشته که بدون رفتن به شیراز مستقیماً به سمت اصطخر منتهی می شده است . باید در نظر داشت که این راه در زمان ایران باستان و قبل از پیدایش شهر شیراز مورد استفاده بوده است ، بنابراین با توجه به احداث این شهر در سنه (ابن بلخی ، فارسنامه ، ص ۱۳۲ .)

۴علیه السلام ه' ق و از رونق افتادن شهر اصطخر احتمالاً این راه در سال ۲۰۰ هجری چندان رونق سابق خود را نداشته ، با این همه در منابع و تواریخ محلی شیراز و همچنین سایر منابع هیچ گونه گزارشی از ورود و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام ثبت نشده است . منابع تاریخی تنها اطلاع می دهند که حضرت رضاعلیه السلام از اهواز و از طریق فارس (نه شیراز) به سمت خراسان رفتند و در این باره به طور مفصّل در جای خود سخن خواهیم گفت .

شیراز

از ورود حضرت عليّ بن موسى الرضاعليه السلام به شيراز در منابع گزارش موثقى ثبت نشده است و در منابع محلّى تاريخ اين شهر هيچ قدمگاه و يا بناى يادبودى به آن حضرت منسوب نيست .

اين موضوع احتمال عبور حضرت رضاعليه السلام را از راه باستانى اهواز به پاسارگاد كه بعد از ارجان (بهبهان) از طريق راههاى كوهستانى منطقه كوهكيلويه به جلگه مرودشت اصطخر مى پيوست قوّت مى دهد . در ادامه اين مسير راهى وجود داشت ، مشهور به راه خراسان كه در مسير آن ، شهر ابركوه يا ابرقوه قرار دارد . در اين شهر قدمگاهى از حضرت رضاعليه السلام ديده مى شود . شهر ابرقوه بخشى از شهر باستانى اصطخر به شمار مى رود . قبل از بررسى قدمگاه منسوب به حضرت عليه السلام در اين شهر به شرح اطلاعاتى درباره اصطخر مى پردازيم .

اصطخر

اصطخر در طول هفتاد و نُه درجه و عرض سى و دو درجه جغرافيايى در فارس قرار گرفته است . ياقوت حموى مى نويسد : أوّل كسى كه بناى شهر اصطخر را نهاد ، اصطخر بن طهمورث پيشدادى بود و اين شخص نزد مردم ايران منزلت بسيار داشت .
(مرآت البلدان ، ۱/۱ - ۹۰؛ شيرازنامه ، ص ۲۳؛ جيهانى ، حدود العالم ، ص ۱ - ۱۳۰ .)

فتح اصطخر در عهد خليفه دوم و در سال صلى الله عليه واله ۱ هجرت توسط عثمان أبى العاص و أبو موسى اشعرى صورت گرفت . و در سال ۴عليه السلام (شيرازنامه ، ص ۲۴ .)

هجرى توسط محمّد بن يوسف برادر حجّاج بن يوسف ثقفى ، در نُه فرسخى جنوب اصطخر ، در وقت طلوع برج سنبله بناى شهر شيراز گذاشته شد و اين شهر روزبروز از رونق اصطخر كاست .
(فارسنامه ، ص ۱۳۲؛ مسالك الممالك ، ص ۱۱۱ .)

آنچه از نوشته جغرافيدانان قرون أوّل اسلامى درباره اصطخر به دست مى آيد ، اين است كه اصطخر در آن زمان بسيار وسيع بوده ، اصطخرى در مسالك الممالك مى نويسد : اصطخر شهرى است بزرگ ، چند اردشير خوره باشد به بزرگى ، و به اردشير خوره شهرهاست چون شيراز و سيراف ، . . . تا حيث يزد بزرگتر نواحى اصطخر باشد سه جايگاه مسجد آدينه دارد . كثه ميبد و نايين و بهره ، مقدار ناحيت اصطخر شصت فرسنگ باشد ، ابرقو شهرى است اقليد و سرمق دوپاره شهرند و به پارسى كليد و سرمه خوانند . . .
(مسالك الممالك ، ص ۸ - عليه السلام ۹؛ اطلس تاريخى ايران ، نقشه شماره ۸ ، ۹ ، ۱۰ .)

مسافت بين شيراز تا اصطخر دوازده فرسنگ و وسعت اين شهر يك ميل بوده است . ابن حوقل در قرن چهارم از خراب شدن باروى شهر اصطخر سخن (مسالك الممالك ، ص ۱۱۵؛ مرآت البلدان ، ۱۰۳/۱؛ صورة الأرض ، ص ۱۹۴ .)
مى گويد و از دروازه اى به نام دروازه خراسان نام مى برد كه احتمالاً علت (صورة الأرض ، ص ۱۹۴ .)
نامگذارى آن به دروازه خراسان ، به اين دليل بوده كه در مسير راه خراسان قرار داشته است . ابن حوقل نيز از وسعت اصطخر ياد مى كند و يزد كه بزرگترين ناحيه آن كثه و ميبد ، نايين و فهرج (بهره) و همچنين رودان كه جزّ كرمان بوه است و سپس جزء فارس شده و ابرقوه و چند شهر ديگر را از نواحى اصطخر مى شمارد .

ابركوه (ابرقوه)

همچنان که گفته شد ، ابرکوه یا ابرقوه یکی از توابع و نواحی شـهر قدیمی اصـطخر بوده است . ابن حوقل ابرقوه و یا ابرقویه را شهری مستحکم به اندازه یک سوم شهر اصطخر با بازارهای معمور و آباد در قرن چهارم توصیف می کند . ابرقوه در شمال (صورة الأرض ، ص ۵۰ .)

قریه بیـذه (ده بیـد) در نمیه راه اصـطخر و یزد واقع شده . مقدسـی از مسـجدی نیکو (جغرافیایی تاریخی سـرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۰۵ .)

در این شهر سخن گفته است و حمد اللّه مستوفی در خصوص این شهر (مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص علیه السلام ۴۵ .)

می نویسـد : ابرقوه را در ابتدا بر دامنه کوهی ساخته بودند و به آن « برکوه » می گفتند و بعد از آن بر صـحرایی که هم اکنون است شهر را ساختند . وی می نویسد : در ابرقوه « جهودی » چهل روز اگر بماند ، نماند ، و بدین سبب جهود در آن جا نیست و اگر از جای دیگر به مهمی به آن موضع روند بعد از چهل روز معاودت کنند . در آن جا سـروی است که در جهان شـهرتی داشته و درخت سروی در ایران زمین مثل آن نیست .

(نزهة القلوب ، ص ۲۰۰؛ مسالک الممالک ، ص ۱۲۹؛ فارسنامه ، ص ۸۱ و ۸۴ .)

آثار تاریخی ابرقوه

در شـهر ابرقـوه و حـومه آن آثـار تـاریخی دوران مختلـف مشاهـده می شود ، از جمله ، مسـجد جـامع ابرقوه ، مقـبره حسن بن کیخسـرو (مزار طاووس الحرمین) قطبیّه ، مناره سـر در ، مسـجد حاجی کامل امامزاده أحمد بن موسـی بن جعفرعلیه السـلام ، مسـجد امامزاده أحمـد ، گنبـد علی ، و مسـجدی موسوم به مسـجد بیرون ، بنای مزاری مشـهور به پیرسک یا پیر صدق و سـرو پشت آسیاب ، بناهای تاریخی در کوه صفه و . . .

(یادگارهـای یزد ، ۳۳۵/۱ و ۰صلی الله علیـه واله ۳؛ آنـدره گـدار (و دیگران) ، آثـار ایران ، ۳/صـلی الله علیه واله ۲۲؛ تاریخ جدید یزد ، ص ۵۳ ، ۹۵ ، ۱۲۴ ، صلی الله علیه واله ۲۴ ، ۲۵۵ ، ۴صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض ، ص صلی الله علیه واله ۵ – ۴۹؛ شیرازنامه ، ص ۲۲ ، ۸۵ ، ۹ – علیه السلام ۱۱؛ فارسنامه ، ۱۲۱/۱ ، ۱۲۴ ، ۴صلی الله علیه واله ۱؛ فسائی ، فارسنامه ، ۵۹ – ۵۴ ، ۳۱۰ – ۲۹۵ ، علیه السـلام صـلی الله علیه واله ۳ ، ۱علیه السلام ۳؛ یادگارهـای یزد ، ۲/علیه السـلام صلی الله علیه واله ۸ ، ۸۹۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۳ ، ۱۲۴۴ ، صلی الله علیه واله ۱۲۴ ، صـلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱۲ ، اقلیم پارس ، صلی الله علیه واله – ۲ و علیه السلام ۳۲ – ۳۳۱ .)

قدمگاه إمام علیّ بن موسی الرضا (ع) در ابرقوه

در آثار تاریخی یزد مسـجدی معروف به مسـجد بیرون در حومه این شـهر قرار دارد که بر کتیبه آن گزارشی مندرج است ولی متأسـفانه به دلیل ریختگی اطلاعات مبهمی از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام از آن به دست می آید . این مسجد در کنار شـهر قرار دارد و دارای حیاط و ایوان و گرمخانه است کتیبه ای از کاشـی معرّق در سه رشته خط به عرض تقریبی شصت و پنـج سـانتی متر و درازی پنـج متر و به رنگهای آبی و سـفید بر پیشانی سـر در ورودی مسـجد نصب شـده و از آن اطلاعاتی تاریخی به دست می آید . متن آن به این شرح است :

اللّه هو الموفّق والمعین ربّنا تقبل منّا انّک أنت السـمیع العلیم . چون حضـرت صـمدیّت عزّ شأنه و عظم سلطانه در عهد خلافت

پناه پادشاه اسلام اعظم و اعلم سلاطین ایام لازال جلال سلطا (ن) . . . (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) للّه (س') عیه که توفیق عمارات خیر به هر وقت به هر جای به تجدید رفیق فرمود در زمان عبور از ابرقوه عادت ، . . . (نیم متر ریختگی) بر درِ مسجد تبرّک نمود که منزل إمام معصوم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام منار که از اشعار اسلام است ساخت و به مقابل مزار طاووسیه مسجدی فوقانی و خانه رئیس الدینی را بعد در سر سنگ نما که ابعاضا (؟) مسجد و دار القرار و دار الحدیث و دار السیادهٔ و الش' (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) . . . م این . . . دو دکان متّصل به مسجد مذکور . و (. . .)

(ایرج فشار ، یادگارهای یزد ، ۸/۱ – علیه السلام ۳۵ .)

راه شیراز به کثه (یزد)

اصطخری راه شیراز به کثه (یزد) را که به راه خراسان معروف است چنین بیان می کند :

۱ . از شیراز تا « زرقان » شش فرسنگ ، زرقان قصبه ای است میان مشرق و شمال شیراز که در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است .

(فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص ۱۳۰ .)

۲ . از زرقان تا « اصطخر » شش فرسخ .

۳ . از اصطخر تا « بیرقریه » چهار فرسخ .

۴ . از بیرقریه تا « کهمند » هشت فرسنگ .

۵ . از کهمند تا « دیه بید » (ده بید) هشت فرسنگ .

صلی الله علیه واله . از دیه بید تا « ابرقوه » دوازده فرسنگ .

علیه السلام . از ابرقوه تا « دیه شیر » (ده شیر) سیزده فرسنگ .

۸ . از دیه شیر تا « جوز » (حور) شش فرسنگ .

۹ . از جوز تا « قلعه مجوس » شش فرسنگ .

۱۰ . از قلعه مجوس تا « شهر کثه » پنج فرسنگ .

۱۱ . از کثه تا « آبخیزه » هفت فرسنگ .

۱۲ . از آبخیزه تا « یزد » شش فرسنگ .

این آخر اعمال پارس است و جمله هشتاد و هفت فرسنگ است .

ابن حوقل نیز در قرن چهارم وصفی از منازل و مسافات شیراز به کثه که همان راه خراسان است به شرح ذیل ذکر می کند :

۱ . شیراز تا زرقان شش فرسخ ، زرقان دارای منازلی بر وادی عذب است .

۲ . از زرقان به اصطخر شش فرسخ .

۳ . از اصطخر به قریه « تیر » چهار فرسخ .

۴ . از قریه تیر تا کهنک هشت فرسخ .

۵ . از کهنک تا قریه « بیذ » هشت فرسخ .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۰۵ .)

صلی الله علیه واله . از قریه بیذ تا « ابرقویه » دوازده فرسخ .

علیه السلام . از ابرقویه تا « دیه شیر » سیزده فرسخ .

۸ . از دیه شیر تا « جور » شش فرسخ .

۹ . از جور تا « قلعه مجوس » شش فرسخ .

۱۰ . از قلعه مجوس تا « شهر کثه » در حومه یزد پنج فرسخ .

۱۱ . و از یزد تـا « انجیره » شـش فرسـخ ، انجیره قبـه هـا و چشـمه ای دارد که بر کنـاره هـای آن درختـان انجیر است و این جا آخرین نقطه فارس است و جز این ناحیه ای ندارد و همه راه مجموعاً هشتاد فرسخ است .

ابـن بلخی ، منـازل شـیراز به یزد را دو نُه منزل ذکر می کنـد و مسـافت شـیراز به یزد را پنجـاه و چهـار فرسـنگ برمی شـمارد . لسترنج در دو نقل جداگانه از جغرافیدانان (فارسنامه ، ص ۲۳۲ .)

قرون اولیه اسـلامی به راه زمستانی و راه تابستانی اشاره می کند و می نویسد : راه زمستانی یا راه کاروانی که از دشتها و جلگه ها می گذشت ، راه شیراز به سـمت شـمال خاوری بود که به اصـطخر می رفت و از آن جا به ده بید می رسید و در این جا از دست راست راهی جـدا می شـد که به ابرقوه و یزد می رفت ، اما راه اصـلی به طرف چپ پیچیـده و از سـرمق و قریه آباده می گـذشت و سـپس در یزد خواست به راه تابسـتانی می پیوست و از آن جـا از قومشه گذشـته به اصـفهان می رسـید . در منابع (جغرافیای تاریخی سـرزمینهای خلافت شـرقی ، ص ۳۱۹؛ ابن خردادبه ، المسالـك والممالـك ، ص ۵۱؛ احسن التقاسـیم ، ص علیه السلام ۴۵؛ نزهۀ القلوب ، ص ۲۰۱؛ کاب الخراج ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۱۹؛ اصطخری ، مسالك الممالك ، ص ۳ - ۱۳۲ .)

ایران باسـتان از راه باسـتانی موسوم به راه شـاهی که از پاسارگـاد به ابرقوه (ابرکوه) و از آن جـا به یزد و از طریق راه کویر به خراسـان می رفـت ، سـخن بـه میـان آمـده اسـت . این راه دو مسیر تابسـتانی و زمسـتانی داشت ، راه تابسـتانی از مـابین به یزد خواست می رفت و مسیری کوتاهتر از راه زمستانی را به سمت شمال فارس طی می کرد و راه زمستانی از گردونه کولی کش و یزدخواست گذشته و از آن جا به قمشه (قومشه یا شهررضا) و از طریق آن به لنجان و اصفهان منتهی می شد .

(ایرانشـهر ، ۳/۲صلی الله علیـه واله ۱۴؛ اقلیـم پـارس ، ص ۲ - ۱صلی الله علیـه واله ۳؛ جغرافیای تاریخی سـرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۰۲ و ۳۰۴ .)

راه کنونی شیراز به یزد

از شـیراز به یزد یک جاده اصـلی وجود دارد . این جاده به شمال استان فارس امتداد می یابد و در حوالی اقلید از سمت راست به جانب شـمال شـرقی می پیجد و از آن جا به سـمت ابرقوه و سـپس به اسـتان یزد منتهی می شود . ادامه مسیر جاده اصـلی به استان اصفهان و از آن جا به سایر شهرهای مرکزی و شمالی ایران می رود . از شیراز سی کیلومتر تا شهر زرقان راه است سپس شانزده کیلومتر تا مرودشت ، در این جا راهی به سـمت چپ (شمال غربی) می رود ، از آن جا هفده کیلومتر تا تخت جمشید فاصـله دارد و چند کیلومتر آن طرفتر نقش رستم است که در خارج از جاده اصلی واقع شده ، از تخت جمشید تا سیدان پانزده کیلومـتر و از آن جـا تـا سیوند یـازده کیلومتر فاصـله است ، از آن جـا تـا سـعادت شـهر بیست و چهـار کیلومتر و از آن جـا تا کردشول هیجـده کیلومـتر است . پاسارگـاد در هشت کیلومتر این منطقه خـارج از جـاده اصـلی واقع شـده است . از آن جـا به قادرآباد پانزده کیلومتر راه است و تا دیدگان یازده کیلومتر و از آن جا تا ده بید چهل و پنج کیلومتر مسافت دارد . از ده بید تا گردنه کولی کش پانزده کیلومتر و از آن جا تا خانه خوره پانزده کیلومتر راه است . در این جا یک جاده خاکی قـدیمی است

که به حوالی ابرکوه می رسد ، اما مسیر اسفالته آن سی و پنج کیلومتر تا فیض آباد راه است و کمی بالاتر از آن راهی به سمت اقلید در سمت چپ جاده منحرف می شود و ادامه راه به سمت یزد خواست می رود ، برای رفتن به سمت یزد راه از فیض آباد با پیمودن هفده کیلومتر به فراغه و دو کیلومتر به ابرکوه می گذرد . (قدمگاهی موسوم به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است .) راه از این شهر در حاشیه کویری . . . موسوم به کویر ابرکوه امتداد می یابد و با پیمودن مناطق شمس آباد ، رئیس آباد و آب انبارکان سرخ به ده شیر می رسد که مجموعاً پنجاه و نُه کیلومتر تا ابرکوه فاصله دارد . از ده شیر دو جاده فرعی خاکی وجود دارد که به سمت چپ و راست منتهی می شوند ، ادامه راه تا تفت با پیمودن مناطق حسین آباد ، درّه زرشک ، فیض آباد و فراشاه (قدمگاه علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است) . به مسافت شصت و یک کیلومتر است . از تفت تا یزد حدود بیست و پنج کیلومتر فاصله دارد که دو روستای معروف به زین آباد و خیرآباد در مسیر آن قرار گرفته است .

یزد

در شهر قدیمی یزد که خود روزگاری از نواحی و توابع شهر اصطخر به شمار می رفته چند قدمگاه و یادبود از محل توقف و عبور حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام وجود دارد که با توجه به تأکید منابع بر عبور آن حضرت از سمت کویر (یزد) به سوی مرو ، بر اعتبار این قدمگاهها افزوده می شود . اما قبل از بررسی این آثار بجا مانده در یزد برای اطلاع بیشتر ابتدا به سابقه تاریخی این شهر اشاره خواهیم کرد و سپس به شرح راهها و منازل و قدمگاهها می پردازیم .
یزد را در زمان قدیم « کثه » می خواندند و چون نام یزد را بر این شهر گذاشتند ، کثه را بر ولایت یزد اطلاق کردند و به آن حومه یا جومه یزد گفتند .
(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۳۰ . ن . ك . به : اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره ۸ .)
منابع تاریخی در شرح چگونگی پیدایش و ایجاد شهر یزد ، بنای این شهر را به زمان اسکندر نسبت می دهند . محمّد بن حسن جعفری در تاریخ یزد و حسین بن علیّ کاتب در تاریخ جدید یزد که از مورّخان قرن نهم هجری می باشند در این باره می نویسند : هنگامی که جنگ میان اسکندر و داراب آغاز شد عدّه ای از سرهنگان داراب در خفا به او نامه نوشتند که اگر به هر کدام از ما مملکتی ببخشی ما داراب را به قتل می رسانیم و اسکندر به آنها عهدنامه داد و سرانجام در روز حرب سرهنگان قصد داراب کردند و بر او زخم زدند ، در آن حال اسکندر به بالین داراب رسید و عذر خواست که قوم تو با تو جفا کردند و من قصد تو را نکردم و اکنون وصیت کن تا من وصیت تو را به جای آورم ، داراب به او گفت : کشندگان مرا به قصاص رسان تا دیگر بندگان به خون خداوندان خود اقدام ننمایند .
دیگر آن که دخترم را به عقد خود آور که تا چون فرزندی از او ظاهر شود ، سلطنت در خانه ما باقی بماند و دیگر آن که با قوم من نیکویی کن تا بعد از تو با قوم تو هم نیکویی کنند . اسکندر به وصیت داراب عمل کرد و بعد از آن اسکندر بعضی از سرهنگان داراب را که به آنها اعتماد نداشت با خود به سوی خراسان برد و از عراق (عراق عجم) متوجه خراسان شد . چون به سر بیابان خراسان که اکنون شهر یزد است رسید ، به لشکرگاه بفرمود تا قلعه ای بساختند و نهری جاری کردند و کسی از آن خود را آن جا بنشاند و آن جماعت را در آن جا ساکن گردانید و آن مقام را « کثه » نام نهاد و این أوّل عمارت یزد است که آن را زندان ذوالقرنین می خوانند .

در کتب متقدّمان ذکر یزد نیست و ذکر کثه در صریح البلدان و مسالک الممالک که طول و عرض بلاد (را) گویند هست و این کثه أوّل عمارت یزد است و بعد از اسکندر این کثه معمور شد و جماعتی در آن جا جمع شدند و عمارت و زراعت کردند ، هنگامی که سلطنت به یزدجرد پسر بهرام رسید ، چون به کثه رسید آب و هوای کثه وی را موافق آمد ، گفت نذر کردم که در این مقام شهری بسازم به نام یزدان ، و بنّایان (معماران) ممالک را جمع کرد و منجّمان به طالع سنبله یزد را بساختند . . . یزدجرد سه سرهنگ خود را (به نامهای) « بیده » ، « میبد » و « عقدا » امر کرد که سه مقام بسازند بیده ، « بیده » را بساخت و میبد ، « میبد » را بساخت و عقدا « ده گبران » را بساخت این هر سه ده کنار دریا بود و این دریا به دریای ساوه مشهور بود . در آن شب که پیامبر ماصلی الله علیه واله از مادر متولّد شد آن دریا به زمین فرو رفت و خشک شد . . . ابن حوقل در قرن چهارم هجری یزد را مکانی خوش ساخت و مستحکم با (تاریخ یزد ، ص ۳۰ - ۲۵؛ تاریخ جدید یزد ، ص علیه السلام ۲ - ۱۹ .)

دو دروازه آهنین توصیف می کند ، و می نویسد : چون یکی از این دروازه ها نزدیک مسجدی است که در « ربض » پهناوری قرار دارد آن را دروازه مسجد گویند . حمد (صورة الأرض ، ص صلی الله علیه واله ۱۹ ، ۵ - ۲۹۴؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۳۰ .)

اللّه مستوفی ، در نزهة القلوب می نویسد : اکثر عمارات ظاهری آن (شهر یزد) از خشت خام بود جهت آن که در آن جا بارندگی کم باشد و گِلَش به قوّت است و شهری نیک و پاک است و آبش از کاریزها و قنوات بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و حوضها ساخته اند .

(نزهة القلوب ، ص ۱۵۳؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله ۳۰ .)

عبور إمام علیّ بن موسی الرضا (ع) از یزد

از عبور حضرت رضاعلیه السلام از یزد در منابع اوّلیه به صراحت نامی به میان نیامده است و تنها به ذکر عبور آن حضرت علیه السلام از یک کویر و یا بیابان اشاره کرده اند . شیخ صدوق به نقل از محمّد بن حفص می نویسد :

غلامی یا دوستداری از عبد صالح حضرت أبی الحسن موسی بن جعفرعلیه السلام گفت : من و جماعتی در بیابانی با حضرت رضاعلیه السلام بودیم ، تشنگی سختی به ما و حیوانهای ما رسید تا این که بر خود ترسیدیم . حضرت موضعی را برای ما وصف کرد و فرمود بروید در آن موضع که آب بیابید ، ما به آن موضع رفتیم و به آب رسیدیم و آشامیدیم و حیوانهای خود را سیراب کردیم و عموم اهل قافله که همراه ما بودند سیراب شدند ، از آن جا کوچ کردیم و حضرت ما را به جستجوی همان چشمه امر کرد ، ولی از جستجوی خود نتیجه نگرفتیم و اثری از چشمه نیافتیم و بجز پشک شتر چیزی ندیدیم . آن مرد این حدیث را برای مردی از فرزندان قنبر که حدود یکصد و بیست سال از عمرش گذشته بود ذکر می کرد و آن مرد « قنبری » مرا به مثل این حدیث بدون کم و زیاد خبر داد و گفت من نیز با آن مرد در خدمت آن بزرگوار بودم ، و آن مرد قنبری مرا خبر داد که آن بزرگوار در آن سفر به سوی خراسان می رفت .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/۲صلی الله علیه واله ۴؛ بحار الأنوار ، ۲۹/۱۲ ، منتهی الآمال ، ص ۳۰۵ .)

منابع جدید ، از ورود حضرت به شهر یزد مطالبی بیان کرده اند . و به نظر (سیّد حجت بلاغی ، تاریخ نایین ، ۲/صلی الله علیه واله - ۲۳۵؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱۸۴/۱؛ زندگانی حضرت رضاعلیه السلام ، ص ۲۴۵ .)

می رسد که این کویر و بیابان ، در منطقه ای که در منابع به « اقلیم هفدهم » معروف است واقع شده باشد ، زیرا در منابع

جغرافیایی مسیر راه فارس به خراسان را از این بیابان که امروزه شهر یزد در میان آن واقع شده است ذکر کرده اند .

بیابان میان فارس و خراسان

جغرافیدانان قدیم از منطقه ای به نام « اقلیم هفدهم » که منطقه ای میان فارس و خراسان است نام می برند که زمانی متعلق به هیچ کدام از ولایتها نبوده و در توصیف این منطقه و راههای ناامن و خطرناک آن اطلاعات ارزنده ای ارائه می دهند . حدود این منطقه از جانب مشرق ، مکران و بخشی از سیستان و مغرب آن منتهی به قومس ، ری ، قم و کاشان بوده و از جانب شمال به بخشی از سرزمین خراسان ، قسمتی از سیستان و از جانب جنوب ، به کرمان و فارس و قسمتی از اصفهان منتهی می شده است .

(إشكال العالم ، ص ۱۵۵؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۳۴۵ .)

اصطخری و جیهانی از جغرافیدانان قرن چهارم هجری می نویسند : این بیابان از بیابانهای سرزمینهای اسلامی جدا است و برخلاف بیابانها و بادیه های نجد ، تهامه ، حجاز و یمن که اعراب در آن جا خانه و کاشانه دارند و مردمان در آن جا زندگی می کنند ، کسی در این بیابان زندگی نمی کند و مردمان آنها کم و دزدان و راهزنان آن بسیار است .

(مسالك الممالك ، ص ۱۸۴؛ إشكال العالم ، ص ۱۵۵ .)

جیهانی سبب این وضعیت را چنین می داند که این بیابان به یک مملکت تعلق ندارد به همین دلیل راه دارانی که امنیّت را در این منطقه برقرار کنند وجود ندارند . وی می افزاید اگر دزدی از یک مملکت بیاید و دزدی کند و به مملکت دیگری برود در امان است . این بیابان « مفازه » سخت بی علف و هیزم توصیف شده به طوری که کسی نمی تواند به آن جا برود و آن را بپیماید ، مگر شتر و چهارپایان باری ، آن هم در راهی مشخص و تعیین شده ، زیرا در آن جا آب یافت نمی شود ، مگر در راهی که متداول است و اگر کسی از آن راهها عبور نکند و یا گم شود هلاك می شود .

(إشكال العالم ، ص صلی الله علیه واله – ۱۵۵؛ مسالك الممالك ، ص ۱۵۸؛ صورة الأرض ، ص ۱۴۲ .)

دزدان در این بیابان دارای پناهگاهی هستند که آن را کرکس کوه نامند . این کوه چندان بزرگ نیست ، اما دارای صخره های برنده ای است که وسعت آن حدود دو فرسنگ است . در آن جا آبی است که آن را « آب یده » می خوانند ولی در درّه های (مسالك الممالك ، ص ۱۸۵ .)

آن آبها اندك است . رفتن بالای این کوه دشوار است و اگر کسی در آن پنهان شود او را نمی توان یافت . در این بیابان دهکده هایی وجود دارد و در حوالی کرمان بر راه سیستان شهری به نام سنیج قرار دارد . به گفته جیهانی ، از جاهایی که بر کنار این بیابان است و نزدیک آبادانی است و یا بعضی به آبادانی پیوسته ، در سمت فارس و اصفهان ، نایین ، یزد ، « ونده » و اردستان می باشد و از جانب کرمان خبیص و راور (مسالك الممالك ، ص ۱۵۸ .)

و نرماشیر و از جانب فارس و اصفهان و قم و کاشان ، خوار و سمنان و دامغان و بسطام و از جانب خراسان قهستان و تون و طبس و کریت و قاین .

(إشكال العالم ، ص صلی الله علیه واله ۱۵؛ صورة الأرض ، ص ۱۴۳؛ احسن التقاسيم ، ص ۴۸۸؛ معجم البلدان ، ۴/علیه السلام ۱۴؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص علیه السلام ۳۴ .)

اشپولر به نقل از ابن خردادبه و ابن حوقل از جاده بزرگ فرعی که به جاده شاهی منتهی می شده در قرن أوّل هجری نام می برد و می نویسد : این جاده بزرگ فرعی از شیراز و از طریق یزد به نیشابور منتهی می شد ، امّا بزودی به واسطه افزایش دسته

هـای غارتگران در کویر بزرگ بین یزد و طبس غیرقابل اسـتفاده شـد ، زیرا راهزنان نه فقط گروگان گیری می کردنـد ، بلکه مردان مسافر را نیز به نحو فجیعی به قتل می رساندند .
(تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ۴/۲ – ۳صلی الله علیه واله ۲ . ن . ک . به : اطلس تاریخی ایران ، نقشه ۸، ۹ .)

راه کویر (از یزد به سوی خراسان)

راههـایی که از بیابان و کویر مابین فارس و خراسان به خراسان و نائین و اصـفهان و ری و کرمان و سیسـتان منتهی می شـد در منابع جغرافیایی قدیم ذکر شده و ما تنها (إشکال العالم ، ص ۹ – صلی الله علیه واله ۱۵؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵۲ – ۳۴۹؛ صورة الأرض ، ص ۹ – ۱۴۳؛ مسالك الممالك ، ص ۹۱ – صلی الله علیه واله ۱۸ .)
به شـرح مسـیر راه یزد به خراسان که در بررسـی مسـیر عبور حضـرت رضاعلیه السـلام مورد توجه است می پردازیم . بنابر نقل جیهانی مسیر این راه عبارت است :
۱ . از یزد تا « انجیره » یک منزل و بدان جا چشمه ای است و حوضی از آب باران .
۲ . از انجیره تا « خرانق » . خرانق دهی است که در آن جا زراعت و دامداری کنند و حدود دویست خانه در آن است .
۳ . از خرانق تا « تل سیاه و سفید » یک منزل است و آن جا هیچ کس نباشد و دو حوض است از آب باران .
۴ . از تل سیاه و سفید تا « ساغند » یک منزل است ، آن جا دهی است آبادان و چشمه آب چهار صد مرد در آن سکنی دارند .
۵ . از ساغند تا « رباط پشت بادام » یک منزل است ، آب آن جا از چاه است و در آن جا کاروانسرا و منزلی است .
صلی الله علیه واله . از ربـاط پشت بـادام تـا « ربـاط محمّـد » یک منزل است و آن جا سی مرد باشـد و ایشان را چشـمه آب و کشت هست .
علیه السلام . از رباط محمّد تا « ریگ » یک منزل است و در آن جا کسی نیست ، چشمه آبی است و مقدار دو فرسنگ ریگ است .
۸ . از ریگ تا « مهلب » یک منزل و در آن جا کسی نیست ، چشمه آب و کوهی است .
۹ . از مهلب تا « رباط حوران » یک منزل و رباط از خشت پخته است و گچ کرده اند (صورة الأرض ، ص علیه السلام ۱۴ .)
(مسالك الممالك ، ص ۱۹۰ .)
و سه چهار کس نگاهبان آن .
۱۰ . از رباط حوران تا « چشمه رادخره » یک منزل و بدان جا چشمه آب گرم (زاد آخرت ، مسالك الممالك ، ص ۱۹۰ .)
است و هیچ کس نیست .
۱۱ . از چشمه رادخره تا « بشتاران » یک مرحله و آن جا دهی است بزرگ ، بر (صورة الأرض ، ص علیه السلام ۱۴ .)
یک سوی آن طبس است و در آن جا سیصد مرد و آب و کشت و عمارت و چهارپایان است .
۱۲ . از بشـتادران تـا « بن » یـک منزل سـات و آن جـا دهی است آبـادان که قریب پانصـد کس سـاکن و عمـارت و زراعت و مواشی دارد .
۱۳ . از بن تا « زادویه » یک منزل ، در آن جا کسی ساکن نیست و چاه آب است .
۱۴ . از زادویه تا « رباط زنگر » یک منزل و در آن جا آب روان است و اندک زراعت و سه چهار کس ساکن است .

۱۵ . از رباط زنگر تا « اشبست » یک منزل است و در آن جا حوض آب باران است .

صلی الله علیه واله ۱ . از اشبست تا « ترشیز » که شهری است معتبر و معروف یک منزل است ، ترشیز حومه « پشت » (بشت) نیشابور است و شهری زیبا و پربرکت و پرجمعیت و در هر دو یا سه فرسخ ، کاروانسرا و حوض آب دارد .

راههای بیابان بدین ترتیب است : از اصفهان تا ری ، از نائین تا خراسان ، از یزد تا خراسان ، راه شور ، راه راور ، راه خبیص ، راه نو ، راه سیستان تا کرمان و راه یزد و میبد و نائین که در « کرت » به هم می رسند و آن شهری است به سه فرسنگی طبس و در آن جا قریب هزار مرد باشد و در اعمال طبس است .

(إشکال العالم ، ص ۸ – علیه السلام ۱۵؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۵۲ – ۳۴۹؛ صورة الأرض ، ۹ – ۱۴۵؛ اصطخری ، مسالك الممالك ، ص ۹۱ – ۱۸۸ .)

بنابر آنچه گفته شد ، حضرت رضاعلیه السلام از منطقه کویری و راه خشک بیابانی عبور کرده اند و در منابع جدید این منطقه کویری را شهر یزد ذکر کرده اند . علاوه بر این موضوع این شهر در مسیر راه قدیمی فارس به شیراز قرار داشته و وجود قدمگاهها و آثار یادبود برجای مانده از عبور حضرت رضاعلیه السلام در حوإلی شهر یزد و برخی مناطق آن که از قدمت و اعتبار درخور توجّهی برخوردارند ، عبور حضرت علیه السلام را از این شهر قوّت می بخشند .

بررسی قدمگاههای إمام رضا (ع) در یزد

در یزد چندین قدمگاه منسوب به حضرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به چشم می خورد . اهمیت و اعتبار تاریخی این قدمگاهها یکسان نیست و هر کدام نیازمند بررسی جداگانه ای است بنابراین ابتدا از محل و ناحیه ای که قدمگاهها در آن واقع شده اند سخن خواهیم گفت و سپس موقعیت آنها را با توجه به خط سیسر حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بررسی خواهیم کرد .

قدمگاه خرانق (مشهدک)

خرانق در شصت کیلومتری یزد واقع شده است . آثار تاریخی خرانق علاوه بر مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمّهٔعلیه السلام می باشد ، مزاری است مشهور به بابا خادم که یک بقعه گنبددار برای آن ساخته شده ، ولی نوع سنگ و کاشیهای آن قدمتی ندارد . دیگر ، کاروانسرایی است مشهور به رباط شاهزاده که به فرمان (یادگارهای یزد ، ص ۳علیه السلام ۱ .)

شاهزاده محمّد ولی میرزا ، فرزند فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است . علاوه بر آن ، مسجد نسبتاً کوچکی است که به آن مسجد جامع گویند . در پشت منبر این مسجد ، سنگ قبری از نوع سنگهای رسوی سفید از قرن پنجم هجری به اندازه ۵۰*۳۰ سانتی متر دیده می شود که به طور آزاد افتاده و بر وی آن عبارت « هذا قبر علیّ بن محمّد بن اسحق المولی توفّی فی شهر ربیع الأوّل ، سنه تسع و تسعین و أربع مائهٔ » به چشم می خورد . و دو سنگ قبر دیگر نیز در کنار در مسجد دیده می شود که مربوط به قرن هشتم و متعلق به یک پدر و دختر است .

مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمّه علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام است در کنار قبرستان خرانق قرار دارد و تنها از آن بقعه گلی کوچك و ویرانه ای که یک طاق گنبدی شکل دارد بر جای مانده است . مردم و اهالی این منطقه مشهدك را محل عبادت و نماز حضرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می دانند ، و به همین دلیل آن مکان را محترم و مقدّس می

شمارند و گاهی قاریان در آن به قرائت قرآن می پردازند . در این بقعه سنگ خاکستری رنگی به اندازه ۲۹*علیه السلام ۲ سانتی متر بر دیوار سمت قبله (به جای محراب) نصب شده که به خط نسخ عباراتی به تاریخ ۵۹۵ هجری بر آن حک شده است و اطلاعات مهمّی از عبور حضرت ثامن الائمّه علیه السلام در اختیار محقّقان و مورّخان می گذارد و براساس آن شیوع روایت عزیمت آن حضرت از طریق یزد به طوس در قرن ششم تأیید می شود و چون از سندهایی نیست که ساخته و پرداخته عصر صفوی باشد حائز اهمیّت فراوانی است . نکته دیگری که جالب توجّه و دقّت است این است که کتیبه این سنگ به زبان فارسی است و در این خطّه از لحاظ قدمت نظایر زیادی ندارد و به علاوه در رسم الخطّ آن شیوه کتابت آن عصر (قرن ششم) به کار رفته است که طبعاً فوایدی از دیدگاه زبانشناسان و محقّقان خطّ بر آن مترتب خواهد بود .

متن کتیبه به این شرح است : لا اله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، امیر المؤمنین . به تاریخ ست و تسعین مائه . علیّ بن موسی الرضا اینجا رسیده است و در این مشهد فرو آمذ (آمد) و مقام کرد ، و به تاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و خمسمائهٔ مشهد خراب بوذ (بود) و از جهد بوبکربن علیّ أبی نصر رحمهٔ اللّه فرموذند (فرمودند) و به دست ضعیف پرگناه یوسف به علیّ بن محمّد بنا واکرده شذ (بنا کرده شد) .

خدایا (خدایا) بر آن کس رحمت کن کی (که) یک بار قل هو اللّه به اخلاص در کار آنک (آن که) فرموذ (فرمود) و آنک کرد و آنک خواند کنذ (کند) . کتبه یوسف بن علیّ بن محمّد ، فی شهر ربیع الأوّل سنهٔ خمس و تسعین و خمس مائهٔ .

(ایرج فشار ، یادگارهای یزد ، ۱/علیه السلام علیه السلام ۱ - ۳علیه السلام ۱ .)

قدمگاه ده شیر ، فراشاه (مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاع)

ده شیر ، آبادی مشهور ، اما کم مایه ای است که بر سر راه ابرقوه واقع شده است . نام ده شیر در کتب ، به صورت قریه شیر نیز آمده است . علی الظاهر نامش مأخوذ از نام شیرکوه است .

(یادگارهای یزد ، ۲۸۰/۱ .)

نام ده شیر برای اوّلین بار در تاریخ جدید یزد (تألیف قرن هشت) دیده می شود و بنابر ضبط آن خواجه شمس الدین محمّد تازیکو مسجد چهل محراب را در شهر یزد بساخت و چهار دانگ از قریه ده شیر قهستان یزد را بر آن وقت کرد .

(تاریخ جدید یزد ، ص ۱۳۳ ، جامع مفیدی ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۵۳ و ۲۱صلی الله علیه واله .)

آثار تاریخی و قدیمی در ده شیر ، شامل یک رباط و مسجد و یک قدمگاه است .

(یادگارهای یزد ، ۲/۱ - ۲۸۱ .)

قدمگاه فراشاه ، از مجموعه بنایی تشکیل شده که بر کنار جاده تفت به ده شیر و در مرکز فراشاه قرار دارد . مردم ، آن را قدمگاه حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می دانند . این عمارت بنا بر سنگ نوشته ای که در محراب آن نصب شده است ، توسط گرشاسب بن علیّ (۵۱۳ - ۴۸۸) از امرای کاکویه دیلمی در سال ۵۱۲ هجری عمارت شده است که در آن زمان به مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام شهرت داشته است .

(یادگارهای یزد ، ۸۴/۱ - ۳۸۱ .)

اصل بنای مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در فراشاه ، چهار ضلعی است و هر ضلع آن از داخل ، هشت متر است . در ارتفاع قریب به سه متر ، بنا به هشت ضلعی بدل شده و بر سر آن گنبد آجری قرار گرفته است . بنا دارای سنگ تاریخ و

کتیبه و تزیینات داخلی و یادگارهایی است که به شرح ذیل معرفی می شوند .
۱ . دور تا دور زیر گنبـد سوره الفتـح به خطّ کوفی گلدار تزیینی به عرض شـصت سانتیمتر در گچ کنده و کتیبه کرده اند ، بر روی حروف ، رنگ سیاه و قهوه ای زده انـد و بالای بسم اللّه الرحمان الرحیم عبارتی بوده که فعلاً « امر به عمارهٔ هذا . . . » از آن باقی مانده و مابقی شکسته شده است .
۲ . بالاـی سر محراب در قسـمتی که گچهـای مرمتی بیرون آمـده است آثار کتیبه ای به خط کوفی دیـده می شود که به علت ساییدگی و محو شدگی قابل قرائت نیست .
۳ . در داخل محراب یک قطعه سنگ مرمر به اندازه ۰صلی الله علیه واله *صلی الله علیه واله ۱۱ سانتیمتر نصب است که آن را بسیار ظریف و هنرمنـدانه تراشـیده انـد و قـابی از چوب دارد که کتیبه ای به خط کوفی داشـته ولی به علت موریانه خوردگی تقریباً همه کلمات محو شده است و عبارات آن خوانده نمی شود . این قاب دارای چوبی محکم و به رنگ قهوه ای تند است . سنـگ آن دو ردیف حاشـیه دارد در حاشـیه أوّل آمـده : بسم اللّه الرحمـان الرحیم ، (ذلک الّـذی یُبَشِّرُ اللّهُ عِبادَه الّـذین آمنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ) ؛ و در حاشیه دوم بعد از بسم اللّه الرحمان (شوری/ ۲۳ .)
الرحیم نام دوازده إمام : ذکر شده است .
خط اوّل متن آیه ۳۳ سوره احزاب است . خـطّ دوّم : لاـ اله إلّا اللّه ، محمّـد رسول اللّه ، علیّ ولیّ اللّه . خطّ سوم : (در هلالی زاویه دار) بسم اللّه الرحمـان الرحیم ، قـد اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُون . . . خـط چهـارم به بعـد : بسم اللّه الرحمـان الرحیم ، قُلْ هُوَ . . . أَمَرَ بِعِبارَهِٔ هـذا الْمَسـجد الْمَعْرُوف بِمَشْـهَدِ عَلِی بن موسـی الرضاعلیه السـلام الْعَبدُ الْمُذْنِبُ الْفَقیرِ إلی رحمهٔ اللّه تعالی گرشاسپ بن علیّ بن فرامز ، ابن علاء الدوله تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ فی شُهُورِ سَنَهٔ (« فرامرز » اشتباه سنگ تراش است .)
اِثنی عَشَرَهَٔ وَخَمْسَ مِائهٔ . . . (دو یا سه کلمه شکسته است) .
(یادگارهای یزد ، ۴/۱ – ۳۸۲ .)
أحمـد بن علیّ کاتب ، مؤلف تاریخ جدید یزد (۲صلی الله علیه واله ۸ ه' ق) از قدمگاهی در یزد نام می برد که سـلطان قطب الـدین آن را عمارت کرده است و بر این قدمگاه که آن را قدمگاه إمام الانس و الجن علیّ بن موسـی الرضا علیه آلاف التحیهٔ والثّناء می خوانند مدرسه و دو مناره افزوده است .
علاوه بر قدمگاههایی که در مناطق مختلف و نواحی یزد برشمردیم چند بقعه منسوب به برادران إمام رضاعلیه السلام در منطقه قـدیمی ربـاط پشت بادام وجود دارد که بنابر گفته نائینی در تحفهٔ الفقراء و برخی از منابع تاریـخ محلی یزد ، به هنگام توقف إمام رضاعلیه السلام در خراسان عدّه ای از برادران آن بزرگوار به قصد پیوستن به ایشان در این منطقه به دست عمّال مأمون به شهادت رسیدند .

ورود حضرت إمام رضاعلیه السلام به بافران و نائین

بافران در پنج کیلومتری شهر نائین (در مسیر جاده یزد به نائین) واقع شده است . از ورود حضرت علیه السلام به بافران و نائین در منـابع اولیه ذکری نیست ، امّـا منابع محلی و برخی از تـذکره های جدیـد از ورود ایشان به این دو شـهر و قـدمگاههایی که منسوب به حضرت رضاعلیه السلام است مطالبی آورده اند .
بلاغی در تاریـخ نائین می نویسد : بین بافران و نائین که یک فرسـنگ مسافت است ، درختی وجود دارد که مورد توجه اهالی است . این درخت را به زبان محلی درخت « سیس » و نیز درخت « موم روضا » رضا می نامند و در بیست و یکم ماه رمضان و

در روز عـاشورا در آن جـا جمع می شونـد و آش می پزنـد و پـارچه به آن درخت می بندنـد و برگ درخت را برای تبرّک به خانه های خود می برند . آنها (بلاغی ، تاریخ نائین ، ۲/علیه السلام – صلی الله علیه واله ۲۳ .)

معتقدند که حضـرت رضاعلیه السـلام در زیر آن درخت غذا تناول فرموده و وضو ساخته است . مؤلف تاریخ نائین می افزاید : شاه عباس کبیر در سال ۱۰۰۹ ه' ق نذر کرد که اگر بر عثمانیان پیروز شود پای پیاده به زیارت مشهد مقدس حضرت رضاعلیه السـلام رهسپار شود و صـاحب وقایع السـنین در وقایع سال یکهزار و ده می نویسـد : شاه عباس تا آن جا که توانسـته از مسـیر حرکت إمـام رضاعلیه السـلام اطلاع حاصل کنـد از همان مسـیر راه پیموده است و چون به منطقه بافران و آن درخت رسـیده ، عمارتی بنا کرده که در دیوار آن بنا به یاد غـذا خوردن حضـرت علیه السـلام ، به جای کاشـی معمولی از کاشـیهای زینتی که طرح کاسه و بشـقاب بر آن بوده اسـتفاده کرده اند . وی به نقل از یک شاهد عینی می نویسد : سابقاً این کاشـیها به جای خود باقی بود ولی هم اکنون آثاری از آنها باقی نمانده است .

(همان ، ص ۲۴ – ۲۳ .)

قدمگاههای شهر نائین

در شهر نائین نیز چند قدمگاه وجود دارد که منسوب به إمام رضاعلیه السلام است .

قدمگاه مسـجد قدیمان یا مسجد جامع قدیم که بنابر گفته بلاغی ، مسجد قدمگاه بوده و بر اثر کثرت استعمال « مسجد قدیمان » نام گرفته ، از کهن ترین مساجـد جامع معروف نائین است و قبل از ظهور اسـلام در ایران ، این مسـجد آتشـکده بوده است . قدمگاه ، در ضـلع جنوب شـرقی مسجد به شکل مثلث است که یک متر از زمین ارتفاع دارد و اطراف آن را نرده چوبی نصب کرده انـد . نقش پـایی بر روی سـنگ به چشم می خورد که قـدر مسـلم به عنوان یادگار از ورود و توقف آن حضـرت در این مکان ساخته شده است . صاحب کتاب تاریخ نائین معتقد است که حضـرت رضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است . و علاوه بر آن از مسجد و حمّام إمام (تاریخ نائین ، ۹/۱علیه السلام و/۲ ۹ – ۵۸ .)

رضـاعلیه السـلام در محلّه گودالو یـا محلّه سـنگ نائین نام می برد که حضـرت علیه السـلام در آن جا نماز گزارده و اسـتحمام فرموده انـد . بلاـغی در تاریـخ نـائین می افزایـد : از مجموع این آثـار و جهـات تاریخی دیگر معلوم است در همان سـفری که حضـرت رضاعلیه السـلام از مدینه به مرو تشـریف فرما شده اند نائین در مسـیر راه آن حضرت بوده است ، ولی به نقل از شیخ صـدوق می نویسـد : حضـرت رضاعلیه السـلام در نیشابور وارد شده به محله قزوینیها و در آن جا حـمّامی بود و چشـمه ای که آبش کم شده بود و آن چشـمه چند پله در گودی بود ، حضـرت تشـریف برد در میان آن چشـمه و غسل کرد و نماز خواند و فعلاًـ هم مردم میان آن چشـمه می رونـد و به قصـد تبرّک غسل می کننـد و از آن می آشامنـد و در پشت آن چشـمه نماز می خواننـد و حوائج خود را از خداونـد می خواهنـد و مسـتجاب می شود و آن چشـمه معروف است به « عین کهلاـن » . صاحب منتخب التواریخ در ص ۵۵۲ می نویسـد : محتمل است که چشـمه همان قدمگاه باشد و آن چشـمه معروف به حمام الرضاعلیه السـلام است . سحاب ، در زندگانی حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : اگر چه امروز ، از نیشابور تا قدمگاه فاصـله زیاد است ولی بعید نیست نیشابور آن روز در نهایت آبادی و پرجمعیّتی بوده و دامنه آن تا قدمگاه گسترش داشته است و آن جا یکی از محلات شهر به شمار می آمده است . بلاغی (بلاغی ، تاریخ نائین ، ۲۳۰/۲ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ .)

در تاریـخ نـائین در ذکر اولیـاءاللّه و کسانی که ......خاک نائین مـدفون هسـتند می نویسـد : سـلطان موصـیله زنی است که اهل موصل و از خدمه حضرت رضاعلیه السلام بوده و در (تاریخ نائین ، ۱/صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله .)

سفری که حضرت به نائین تشریف فرما شده اند وفات یافته و در این سرزمین دفن شده است . مردی به نام أحمد که او هم از خدمه حضرت بوده و پس از رحلت حضرت رضاعلیه السلام چون حسن استقبال اهالی را نسبت به حضرت دیده و نائین از دسترس حکّام بنی عبّاس دور بوده لذا در آن جا مسکن گزیده و زمانی که روحش به شاخسار جنان پرواز کرده در آن سرزمین دفن شده است .

(زندگانی حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام ۲ .)

ملاحظاتی درباره ورود حضرت رضا (ع) به نائین و قدمگاههای این شهر

نائین در مسیر یکی از راههایی است که از فارس به خراسان می رود ولی راههای دیگری همچون راه خرانق که در آن نیز قدمگاهی منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد به نیشابور و مرو منتهی می شود ، بنابراین به طور قطع ، آنچنان که صاحب تاریخ نائین ادّعا می کند ، نمی توان یقین حاصل کرد که حضرت از این شهر عبور کرده باشد .

از آن جا که منابع اوّلیه و معتبر هیچ گونه اطلاعی از جزئیات مسیر راه حضرت از فارس به خراسان ارائه نمی دهند ، تعیین خطّ سیر دقیق و قطعی در این بخش از راه دشوار است . تنها نقطه روشنی که در این مسیر از منابع اوّلیه به دست می آید اشاره ای است که شیخ صدوق و سایر منابع معتبر به مسیر راه کویر و ورود آن حضرت به نیشابور کرده اند . این منابع مسیر حضرت را از اهواز به فارس و از آن جا به سمت خراسان از طریق نیشابور یاد کرده اند ولی در این میان راه کویر (بیابان میان فارس و خراسان) مبهم و فاقد منطقه جغرافیایی معینی است . اطلاعات افزوده منابع محلی نه تنها جغرافیای حرکت امام علیه السلام را روشن نمی سازند ، بلکه ایجاد تناقض نیز می کنند . همچنان که ذکر شد منابع محلی در منطقه کویری یزد از قدمگاه خرانق و چند یادبود در شهر نائین ، نقل جداگانه ای آورده اند این دو شهر تقریباً در دو مسیر مخالف نسبت به شهر یزد قرار دارند ، یکی در شرق و دیگری در شمال غربی این شهر واقع شده است و پر واضح است که عبور از یک راه ، راه دیگر را بی اعتبار می سازد و این در حالی است که در مسیر هر دو راه ، قدمگاه و منزلگاه منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد و بدیهی است که عبور توأم از این دو مسیر ناقض منطق جغرافیایی است .

از عتبار قدمگاه خرانق و این که این قدمگاه در مسیر راه کویری یزد به خراسان واقع شده پیشتر سخن گفتیم ، امّا در خصوص بافران و نائین در تاریخ محلی ن ائین که مأخذ بررسی ما در این تحقیق است ، نکات مبهم و گاه متناقضی به چشم می خورد .

بلاغی درباره خط سیر عبور حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به نقل از مطلع الشمس می نویسد : حضرت از مدینه (وطن خود) به بصره ، ارجان (حاکم نشین اهواز که در آن وقت آباد بوده و آثار مسجدی که منسوب به حضرت رضاعلیه السلام است فعلاً در بلد ارجان معروف است) ، فارس ، خاك اصفهان ، نیشابور ، (که در محله بلاش آباد منزل فرمودند) ، ده سرخ ، (نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس که همان قریهٔ الحمراء ، است که در عیون نقل کرده) ، سناباد ، سرخس و مرو عبور فرموده اند . سپس می افزاید : چنین به نظر می رسد که خط (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۳۵ .)

سیر حضرت از اهواز ، تا سناباد (مشهد) به این طریق بوده است : اهواز رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه ، شلمزار ، (جزء چهار محال از بلوك اصفهان است) نائین ، (اطلس راههای ایران ، ص ۹ .)

انارك بیابانک ، الحق ، عباس آباد ، سبزوار ، نیشابور ، (قدمگاه این جاست) ده سرخ ، (شریف آباد این جاست) ، طرق ، مشهد . و در ذیل این سطور می نویسد : با امعان (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۳۵ .)

نظر در خط سیر سلطان سریر ارتضاء إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام و انحرافات راه بخوبی می توان دریافت ، أولاً کسانی که در مسموم شدن آن حضرت تردید دارند از جهات باطنی و علل احضار حضرت به مرو و صدمات و تألّماتی که به حضرت رسیده است ، آگاه نیستند ، باید به آنها گفت (حفظت شیئاً وغابت عنك اشیاء) و ثانیاً تا همین اندازه ای که عمر مبارك حضرت کفاف داده بر اثر اقدامات آن حضرت کاخ استقلال تشیّع و استقلال ایران استوار شده است . مؤلف تاریخ نائین در (تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله ۲۳ .)

جای دیگر می نویسد : قسمتی از مسیر آن حضرت در نقشه نائین و قسمتی هم در نقشه مستخرج از شماره أوّل سلسله راهنمای تاریخی از انتشارات اداره کل عتیقات چاپ شهریور ۱۳۱۳ در مطبع مجلس منعکس است .

سحاب نیز در کتاب زندگانی إمام رضاعلیه السلام به نقل از تاریخ نائین این خط سیر را با تفاوتهایی بیان کرده است . وی مسیر راه را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز ، (زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص ۵علیه السلام ۱؛ تاریخ نائین ، ۲/صلی الله علیه واله – ۲۳۵ .)

رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه و شلمزار مطابق نقل تاریخ نائین که مأخذ نقل او است برمی شمارد و سپس سایر شهرهایی را که در مسیر حضرت رضاعلیه السلام واقع شده است با تفاوتهایی به شرح ذیل بیان می کند .

کروند ، قهپانه ، (اصفهان) ، نائین ، انارك ، بیابانك ، خور ، راه کویر ، (اطلس راههای ایران ، ص صلی الله علیه واله ، ۱۴ ، ۹ – ۱۸ .)

(اطلس راههای ایران ، ص ۲۵ .)

(اطلس راههای ایران ، ص صلی الله علیه واله ۱ .)

سمنان ، اهوان ، دامغان ، شاهرود ، میامی میاندشت ، الحاك ، عباس آباد ، سبزوار ، نیشابور ، قدمگاه ، ده سرخ ، و طرق .

مؤلف تاریخ نائین نیز خود درباره ورود حضرت در جایی با تزلزل و در جایی دیگر با اطمینان سخن گفته است او در جایی می گوید : مدارکی متقن موجود است که نه تنها حضرت به نائین تشریف آورده اند ، بلکه به یزد هم تشریف برده اند . چه آن که در تاریخ یزد در هنگام ذکر مسجد فرط می نویسد : در زمانی که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام برحسب تقاضای مأمون خلیفه عباسی متوجه طوس بودند به یزد آمدند و چند روزی توقف فرموده و در هنگام توقف در مسجد فرط به عبادت قیام کردند و موضع عبادت آن حضرت را یک نفر یزدی عمارت نموده و گنبدی کوچك بر آن ساخته است .

(أحمد طاهری ، تاریخ یزد ، ص ۴۰ .)

در پشت مسجد کلوان نائین محلی است که آن جا را قدمگاه حضرت رضاعلیه السلام گویند ، مسجد و حمام إمام رضاعلیه السلام هم در محله گودالو موجود است ، درخت راه بافران هم به درخت (موم رضا) یعنی إمام رضاعلیه السلام ، موسوم است . از مجموع این آثار بسیاری از اهالی جداً معتقدند در همان سفری که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به مرو تشریف فرما شده اند نائین در مسیر راه آن حضرت بوده است . ولی در جای (تاریخ نائین ، ۲۳۰/۱ .)

دیگر با ابهام می نویسد : مسجد محلّه کلوان نیز اهمّیت دارد و در جنب آن محلّی است به نام قدمگاه که معتقدند ، قدمگاهِ یکی از امامان بخصوص إمام هشتم بوده زیرا می گویند حضرت از این راه به خراسان تشریف فرما شده و مسجدی هم در محله کودالو به نام مسجد (إمام رضا) موجود است . دو حمام یکی مردانه و یکی زنانه در جوار مسجد مزبور است که به حمام إمام رضا معروف است ، ولی مدرکی به نظر نرسید و در نزدیکی مسجد اخیر (مسجد إمام رضاعلیه السلام) مسجد کوچکی است به نام مسجد فاطمه که جدید البناء است .

علاوه بر آنچه گفته شد ، صاحب تاریخ نائین به نقل از منتخب التواریخ ، از (منتخب التواریخ ، ص ۵۵۳ .)
توقف حضرت در کروند نام می برد و می نویسد : در سفری که إمام به خراسان می رفتند یکی از مردم کروند ، (که) جمّال (و) و ساربان آن حضرت بود ، چون می خواست مراجعت نماید درخواست کرد که حضرت رضاعلیه السلام او را به دستخط مبارک خود شرافت دهد . حضرت خواسته او را برآورد و نوشته ای به او مرحمت فرمود ، در آن مرقوم داشته : کُنْ مُحِبّاً لآل مُحمّدٍ وَإنْ کُنت فاسِقاً وَمُحِبّاً لِمُحِبِّیهِمْ وِإنْ کانُوا فاسِقِین و در آخر آن مکتوب فرمود : قالَ اَبُوذر ، رَضِیَ اللّه عَنْهُ قالَ رسول (دوستدار آل محمّد باش اگر چه فاسق باشی و دوستان آنان را دوست بدار اگر چه فاسق باشند .)
اللّه صلی الله علیه واله ، یا اباذر ، اوصیک فاحفظ لعلّ اللّه أن ینفعک به ، جاور القبور وتذکّر بها الاخرهٔ وزرها احیاناً بالنهار ولا تزرها باللیل .
(ابوذر ، که خداوند از ا و راضی باد از رسول خداصلی الله علیه واله روایت کرده فرمود : ای ابوذر وصیت مرا بپذیر و آن را نگهداری کن امید است خداوند متعال تو را بهره مند کند ، وصیّت من این است که نزد قبرها به سر بر و از دیدن آنها یاد آخرت کن و آنها را گاهگاهی در روز زیارت کن و شب به زیارتشان مرو .)
صاحب تاریخ نائین می افزاید : هم اکنون (در سال ۹صلی الله علیه واله ۱۳ قمری) آن دستخط نزد برخی اهالی کروند موجود است . محدث قمی نیز در (تاریخ نائین ، ۲۳۵/۲؛ زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام ۲ .)
فوائد الرضویه این مطلب را از شخصی از مردم « کرمند » که دهی از دهات اصفهان است نقل می کند . سحاب نیز در زندگانی إمام رضاعلیه السلام این منطقه را در مسیر عبور حضرت رضاعلیه السلام قلمداد کرده در حالی که متن روایت فاقد تأکید مکانی است ، زیرا تنها به فردی از مردم کروند اشاره دارد و نمی توان از این عبارت نتیجه گرفت که این حادثه در کروند روی داده ، به علاوه که ، در اطلس جغرافیای ایران نامی از این شهر نیافتم .

ورود حضرت به آهوان

آهوان نام آبادیی است در چهل کیلومتری سمنان به سمت امیرآباد ، و در (اطلس راههای ایران ، ص ۱۵ .)
فرهنگ جغرافیایی ایران « آهوانو » (Ahevana) ضبط شده است و آن را دهی از دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان در هیجده کیلومتری شمال باختری دامغان ذکر کرده است .
(فرهنگ جغرافیای ایران ، ۳۲/۳ .)
صاحب تحفهٔ الرضویه ، می نویسد : چون حضرت رضاعلیه السلام به نواحی دامغان که در حال حاضر به آهوان مشهور است رسید ، آهویی جند به خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند باین رسول اللّه مخالفان قصد کشتن شما را دارند خوب است معاودت فرمائید . آن حضرت فرمود : از اجل نتوان گریخت وبرای آنها دعای خیر فرمود وبدین جهت آن محل را آهوان می گویند خبر ورود حضرت رضاعلیه السلام را (زندگانی امام رضاعلیه السلام ص ۲۴۵؛ ابن یحیی خزاعی ، بحر الانساب ، ص ۱۰۱-۳ .)
به دامغان ویا آهوان وآنچه ودر علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن جا که دامغان ویا آهوان وآنچه در علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن که دامغان به لحاظ جغرافیایی در خط سیر حرکت حضرت رضاعلیه السلام واقع شده گذر آن حضرت از این منطقهٔ محتمل به نظر می رسد .
راه قدیم نائین تا خراسان

بنا بر گفته جیهانی در اشکال العالم ، راه نائین به خراسان در زمان خودش از طریق طبس بوده ، منازل ومناطقی که جیهانی در سال ۳۲۰ هجری از آنها نام می برد ، امروز بجز چند مورد ناشناخته اند . شرح است :

از نائین تا « بونه » مزرعه ای است ودر آن جا دو کس ساکن ودر آن چشمه آبی است ویک منزل . از بونه (مزرعه ای در کنار بیابان) تا « خرمق » را راه سه ده (مسالک الممالک ، ص علیه السلام ۱۸ .)

(جرمه ، همان .)

خواننده ، یکی را « بیاق » گویند ودیگری را « خرمق » وسیم را « ارایه » وآن را از حساب خراسان دادند و در آن جا درخت خرما وکشت وچشمه های آب وچهار پایان باشد ودر هر سه مورد دیه هزار مرد بود وبه یکدیگر چنان نزدیک اند که یکدیگر را توانند دید .

از خرمق تا « نوخانی » چهار منزل ودر هر سه فرسنگ یا چهار فرسنگ گنبدی است وحوضی از آب باران از نوخانی تا « رباط حوران » یک منزل ، از رباط حوران تا دهی که آن را « آتش کوهان » گویند یک منزل از آتش کوهان تا « طبس » (آتشگهان)

یک منزل واین طبس شهری است خرد ودر او بازارها ومسجد جامع (است) وآن را روستاها ورعایا وخرامستان بسیار ناصر خسرو نیز که بخشی از راه قدیمی نائین (جیهانی ، اشکال العالم ص علیه السلام ۱۵ .)

را پیمود در سفرنامه خود می نویسد : از نائین چهل ده دوازده پاره دیه باشد ، رسیدیم وآن موضعی گرم است ودرختهای خرما بود واین ناحیه بیابان (بیابانک) که این ناحیه (کومخان) داشته بودند در قدیم . . . ودر این راه بیابان به هر دو فرسنگ (سفرنامه ، ص ۸- علیه السلام صلی الله علیه واله ۱ .)

گنبدکها ساخته اند ومصانع که آب باران در آن جا جمع شود . به مواضعی که (زمین) شورستان نباشد ساخته اند واین گنبدکها به سبب آن است تا مردم را گم نکنند ونیز به گرما و سرما لحظه ای در آن جا آسایشی کنند .

(سفرنامه : ص ۸-علیه السلام صلی الله علیه واله ۱ .)

بررسی راههای کنونی یزد به خراسان

از یزد چند راه بیراهه به خراسان منتهی می شود ، راه قدیمی یزد به خراسان که در منابع جغرافی نویسان قدیم نیز آمده ، با تغییرات اندکی ، پس از گذشت بیش از هزار ویک صد سال هم اکنون نیز مرسوم ومتداول است . این مسیر که مسیر راه فارس به خراسان است ، پیش از این به نقل از جیهانی در اشکال العالم واصطخری در مسالک الممالک وابن حوقل در صورة الارض که به ترتیب در سالهای ۳۲۰ ، ۳۴۰ ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۳ نگارش یافته ذکر شد .

بر اساس راه قدیمی که امروزه نیز متداول است ، از یزد راهی است خاکی به مسافت تقریبی سی کیلومتر « انجیره » واز آن جا به مسافت سی ودو کیلومتر راه امتداد دارد تا خرانق (قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام) وسپس با پیمودن « دوگالی » ، « شهر نو » و « رباط زیر آب » به « ساغند » می رسیم که مجموعاً هفتادو پنج کیلومتر راه است ، از ساغند بیست وپنج کیلومتر راه است تا « اللّه آباد » یا کاروانسرای شاه عباسی ، وسپس با طی مسافت چهل وشش کیلومتر به « رباط پشت بادام » می رسیم واز آن جاه راه به دوشاخه تقسیم می شود یکی به سمت « گلستان » و « خیر آباد » در سمت چپ ودیگری به سمت « جوخواه » می رود که حدود سی کیلومتر مسافت دارد ، ودر آنجا راهی است که به طبس میرود ، ادامه مسیر خاکی است به مسافت تقریبی چهل وپنج کیلومتر که به بشرویه می رسد واز آن جا راه به مسافت پنجاه کیلومتر به یک سه راهی امتداد می یابد که سمت شمال است آن فردوس می رود واز آنجا به مسافت تقریبی صدو بیست کیلومتر به « فیض آباد » وسپس با مسافت هفت

کیلومتر به « مهنه » می رود واز آنجا تا « شادمهر » حدود بیست کیلومتر راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی تربت حیدریهٔ است . از این جا راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی ترتبت حیدریهٔ است . از این جا راه مستقیم ومتداولتری است که با پشت سر گذاشتن « رباط سنگ » و « سنگ بست » به مشهد می رود ، اما اگر از آن جا بخواهیم به نیشابور وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت و یک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت ویک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت ویک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس به « ریوش » و « عطائیهٔ » وسپس به نیشابور راه طی کنیم که مجموع مسافات آن صدو پانزده کیلومتر است . از نیشابور به راست با پیمودن بیست وپنج کیلومتر به قدمگاه می رسیم قدمگاه مشهور امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام وسپس با پیمودن چهل وچهار کیلومتر به « امام تقی » وسپس از آنجا با پیمودن تقریبی پنجاه کیلومتر به مشهد مقدس می رسیم .

راه کویر

علاوه بر راهی که ذکر شد چند راه دیگر نیز وجود دارد که مهمترین آنها راهی است که از کویر لوت می گذرد . با توجه به ذکر راه کویر در مسیر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در منابع ، آشنایی با راه امروزی این مسیر لازم به نظر می رسد .

آغاز این راه از یزید است وبا پیمودن هفده کیلومتر راه به دو شاخه یکی به راست وبه طرف شمال شرقی ودیگری به چپ وبه جانب شمال غربی متمایل می شود ، این دو راه سر انجام در منطقه « جوبانان » به هم متصل می شوند .

راه اول به خرانق وسپس ساغند واز آنجا به رباط پشت بادام می رسد سپس به سمت چپ متمایل شده وبا مسافت تقریبی صدوده کیلومتر به « خور » می رود واز آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « خور » می رود واز آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « فرخی » وسپس با پیمودن پنجاه ودو کیلومتر به حوالی جوبانان می رسد . راه دوم نیز از یزد به مسافت چهل وهفت کیلومتر به حوالی میبد وازآن جا با طی نه کیلومتر به اردکان میرود سپس از آن جا به مسافت چهل ویک کیلومتر به « عقدا » وباپیمودن هفتادو یک کیلومتر به نائین میرود از نائین راه به چند شاخه تقسیم میشود که از جاده متمایل به چپ با پیمودن نودوچهار کیلومتر دیگر به جوبانان منتهی می شود .

از جوبانان جادهای است نسبتاً صاف ومستقیم که از میان دشت کویر عبور می کند ، مسافت این راه خاکی حدود صدوهشتادوپنج کیلومتر است ودر مسیر آن جاده ای مال رو وقدیمی وجود دارد که در امتداد جاده خاکی ادامه می یابد . جاده مال رو به « معلمان » وجاده خاکی به « طرود » منتهی میشود . از معلمان ، راهی است به سمت دامغان واز طرود راهی به شاهرود . مسیری که به دامغان می رود مستقیم است وحدود صدو بیست کیلومتر مسافت دارد . راه دیگری نیز وجود دارد که به سمنان می رود واز آنجا به دامغان باز می گردد . اگر بخواهیم از معلمان به سمنان برویم باید از جاده سمت چپ مسافت طولانی ویکنواختی را به مسافت تقریبی صدو پنجاه کیلومتر بپیمانیم .

از سمنان به مسافت بیست وهفت کیلومتر به « چاشخوران » می رسیم واز آن جا بعد از دو کیلموتر به « عطاری » وسپس با طی یازده کیلومتر به « آهوان » می رویم ، (درباره عبور حضرت رضاعلیه السلام از آهوان گزارشهایی در منابع ذکر شده است) .

از آهوان با پیمودن شانزده کیلومتر به « فیض آباد » می رویم واز آن جا تا « محمّد آباد » ده کیلومتر وتا « قوشه » نیز ده کیلومتر راه است . سپس با پیمودن شانزده کیلومتر به حوالی « امیر آباد » می رسیم واز آن جا تا دامغان بیست کیلومتر راه است .

از دامغان با گذاشتن از جزن ، بق ، مهماندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت شصت وپنج کیلومتر به شاهرود می رسیم واز شاهرود راه در مسیر نسبتاً مستقیم به سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میامی ، میاندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میامی ، میاندشت ، عباس آباد ، صدر آباد ، کاهک ، داورزن ، مهر ، ریوند ، واستبر به مسافت دویست وشصت وچهار کیلومتر به سبزوار می رسیم . از سبزوار راه به سمت شمال شرقی ادامه می یابد وبا گذر از مناطق ایزی ، باغجر ، به سلطان آباد می رسیم که مجموع مسافت این راه چهل وهفت کیلومتر به نیشابور می رسیم (از ورود حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعدد ومعتبری در دست است) . به مسافت هفده کیلومتر بعد از نیشابور قدمگاه قرار دارد واز آن جا تا مشهد مقدس نیز شرح آن گذشت .

خراسان

خراسان در فارسی قدیم به معنی خاور زمین است . این اسم در قرن اول اسلام برتمام ایالات اسلامی که در خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند اطلاق می شد وبه این ترتیب تمام بلاد ماوراء النهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان وقهستان در جنوب شامل می شود .

خراسان در زمان خلیفه دوم وبه قولی در سال ۲۹ هجری ، هنگامی که عثمان به خلافت رسید توسط سپاه اسلام فتح شد در سال ۲۹ هجری ، عبد اللّه بن عامر (تاریخ اعثم کوفی (الفتوح) ، ص ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، صلی الله علیه واله ۱۱ ؛ بلاذری فتوح البلدان ، (بخش ایران) ص ۱۵۸)

مسیر راهی را که در فتح خراسان پیمود ، از بصره تا مرو بود . این خط سیر (از بصره تا مرو) با مسیری که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در ۱علیه السلام ۱ سال بعد می پیماد تشابه زیادی دارد ، اعثم کوفی در الفتوح می نویسد :

هنگامی که ماهک بن شاهک در فارس سر به شورش برداشت ، عثمان ، عبد اللّه بن عامر را با سپاهبانش روانه فارس کرد ودستور داد از آن جا عازم خراسان شوند . عبد اللّه بن عامر از بصره به جانب فارس روان شد و . . . در صحرای اصطخر ، ماهک تسلیم شد . . . وسپس عبد اللّه از اصطخر به طرف خراسان رفت وبا عبور از . . . نیشابور . . . وطوس وسرخس سر انجام به جانب مرو رفت .

(اعثم کوفی : الفتوح ، (چاپ بمبئی) ، ص ۵- ۸۴)

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین وپامیر واز سمت هند جبال هند وکش بود ، ولی بعدها این حدود هم دقیقتر وهم کوچتر شد تا آن چا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالتهای ایران در قرن اول اسلامی بود از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شمال نمی شد ، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در برداشت ، مع الوصف شهرهایی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد مسلمانان جزء خراسان یعنی در داخل وحدود آن ایالت محسوب می شدند .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۹- ۴۰۸ .)

ایالت خراسان در دوران اولیه اسلامی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می شد وهر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت به شمار می رفت ، خوانده می شد وآنها عبارت بودند از : نیشابور ، مرو ، هرات وبلخ .

پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو وبلخ بود ، ولی بعدها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمانروایی خود را به

ناحیه باختر بردند ونیشابور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمتهای چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹ ، اصطخری ، مسالك الممالك ، ص ۲۵۳ ، صلی الله علیه واله ۲۵ ، احسن التقاسیم ، ص ۲۵۹ ، نزهة القلوب ، ص ۱۸۵ .)

دو شهر نیشابور ومرو از مهمترین شهرهای خراسان به شمار می رفت . امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام برای رفتن به مرو که در آن زمان مرکز حکومت مامون بود ، از ناحیه خراسان واز شهرهای مهم نیشابور وطوس- که بعدها « مشهد » آن حضرت شد- وسرخس عبور کرد تا به مرو رسید . نیشابور اولین شهری بود که در منطقه خراسان در مسیر راه امام قرار داشت .

نیشابور

نام این شهر را در زبان کنونی فارسی به صورت نیشابور ودر عربی نیسابور تلفظ می کنند واز کلمه فارسی قدیم « نیوشاپور » که به معنی « چیز یا کار خوب یا جای خوب شاه » است گرفته شده ومنسوب به شاپور دوم پادشاه ساسانی است که در قرن چهارم میلادی به تجدید بنای آن شهر همت گماشت . بانی اول نیشابور ، شاپور اول ، پسر اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی است . چ

جغرافی نویسان مسلمان در قرن سوم ، فهرست مفصلی از شهرهای مهم ولایت نیشابور ترتیب داده اند که قسمت عمده ایالت قهستان را شامل می شود . فایده مهمی که از این فهرست به دست می آید تلفظ قدیم بعضی اسامی است ، ولی بسیاری از آن اسامی را امروز نمی توان معین کرد که با کدام محل تطبیق می شود .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹)

در اوایل دولت اسلامی به شهر نیشابور ، ابر شهر می گفتند ، وهمین نام بر سکه های آن شهر در دوران خلفای اموی وعباسی ضرب شده است . مقدسی وبرخی از مورخان دیگر آن را ایرانشهر نیز ضبط کرده اند ، ولی گویا این نام فقط عنوان دولتی یا عنوان رسمی وافتخاری آن شهر بوده است .

(احسن التقاسیم ، ص ۳۱۴ ؛ اصطرخی ، مسالك الممالك ، ص ۲۵۸ ؛ صورة الارض ، ص ۳۱۳ ، المسالك والممالك : ص ۱۲۴ ؛ یعقوبی ، البلدان ، ص ۸علیه السلام ۲ ، ابن رسته ، الاعلاق النفسیۀ ، ص ۱علیه السلام ۱)

در قرن چهارم هجری ، نیشابور شهری بزرگ وبسیار آباد ومساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود ودارای شهر و قهندز وحومه (ربض) بود ومسجد جامع بزرگی در حومه آن وجود داشت ، از آثار عمرولیث صفاری که مقابل میدانی معروف به لشرگاه واقع بود ، دار الامارهای نزدیك این مسجد بود وبه میدان دیگر معروف به میدان حسینین اتصال داشت . زندان نیز تا دارالاماره فاصله زیادی نداشت ومیان هر یک از این عمارتها بیش از یک چهارم فرسخ فاصله نبود . قهندر دو دروازه وشهر یک چهار دروازه داشت . دروازهای شهر موسوم بودند به : اول دروازه پل ، دوم دروازه کوچه معقل ، سوم دروازه قهندر وچهارم دروازه پل تگین . در بیرون شهر وخارج قهندر وگرداگرد آنها حومه واقع بود وبازارهای شهر در حومه قرار داشت . این حومه دروازهای متعدد داشت واز آن جمله بود دروازه قباب (گنبدان) که به سمت غرب باز می شد ودر مقابل آن دروازه جنگ روبروی ولایت « بشتفرش » واقع بود ودر سمت جنوب دروازه احوص آباد قرار داشت .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۱۰- ۴۰۹)

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : در زمان او (قرن هفتم) این شهر را « نیشاوور » می گفتند ، وهمچنین گوید : با

وجود ویرانیهـایی که از زمین لرزه سال ۵۴۰ در نیشاوور حادث شـد ونیز پس از آن در سال ۵۴۸ که تاخت و تاز عشایر « غز » به وقوع پیوست ، باز در تمام خراسان نقطه ای از نیشابور آبادتر نیست .
ابن بطوطه که پس از فتنه مغول شـهر نیشابور را دیده می نویسد : این شهر آباد و معمور است ومسجدی زیبا دارد . مقدسی نیز از چهار روسـتای مهم نیشابور در عصـر خود یاد می کند که عبارتند از : شامات ، ریوند ، مازول وپشته فروش (پشت فروش) حافظ ابرو ، شـهر نیشابور را در اکثر اوقات از دیگر شـهرهای خراسان (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۴۰۹ ، ۴۱۱-۱۳ ، احسن التقاسیم ، ص ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، صلی الله علیه واله ۳۱ .)
بزرگتر توصیف می کند واز معادن ومحصولات آن نام می برد .
(جغرافیای حافظ ابرو ، ص ۲-۳صلی الله علیه واله .)
رود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور
خوشبختانه از ورود حضـرت رضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع وتذکره ها به چشم می خورد . از این رو مسـیر حرکت ومنازلی را که حضـرت از نیشابور به سرخس واز آن جا به مرو طی کرده اند بیش از سایر مناطق وشهرهای قابل تعیین است .
شیخ صدوق از ورود حضـرت رضاعلیه السـلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع وتذکرها به چشم می خورد . از این رو مسـیر حرکت ومنازلی را که حضـرت از نیشابور به سـرخس واز آن جا به مرو طی کرده انـد بیش از سایر مناطق وشـهرها قابل تعیین است .
شیـخ صـدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السـلام ، بنابر نقل ابوواسع محمّد بن احمد بن اسـحاق نیشابوری که او نیز از جدّه خود خدیجه بنت عمران روایت کرده چنین می گوید : هنگامی که حضـرت رضاعلیه السـلام وارد شـهر نیشابور شد در محله « غز » در ناحیه معروف به « بلا شاباد » در خانه جدم پسـنده وارد شد . هنگامی که حضـرت وارد خانه شد ، دانه بادامی در گوشه ای از خـانه کـاشت ، دانه روییـد وتبـدیل به درخت شـد ودر مـدت یـک سـال بـادام داد . مردم از آن بـادام می خورد و شـفا می خواست وبه برکت حضـرت شـفا می یافت وهر که را چشم دردی بود از آن بادام بر چشم خود می مالید وسلامت حاصل می شد . زن حامله ای که زاییدن بر او خست شده بود ، چون از آن بادام خورد ، همان ساعت وضع حمل کرد ویا اگر چهار پایی را قولنج عارض می شد از شاخه های آن بر شکمش می مالیدند ، معالجه می شد .
ابو واسع محمّـد بن نیشـابوری در ادامه روایت خود می گویـد : مـدتها بر آن درخت گـذشت تـا آنکه خشـک شـد ، جـد من عمران شاخه های آن برا بریـد ، (وبر اثر این اقدام) کور شد . عمران فرزندی داشت به نام ابو عمر ، او درخت را به تمام برید . (وبر اثر این اقـدام ثروت ومـال او که هفتاد تا هشـتاد هزار درهم بود ، از دست رفت و سـر انجام چیزی برایش نمانـد . عمرو دارای دو فرزند بود که هر دو دبیر ابو الحسن محمّد بن ابراهیم سـمحور (سـیمجور) بودند یکی به نام ابو القاسم و دیگری به نام ابو صادق وآن دو خواستند که این خانه را تعمیر کنند ، بیست هزار درهم برای آن خرج کردند در این بین ریشه درخت را که (بر جـای) مانـده بود کندنـد ونمی دانسـتند که از آن چه پیش می آیـد . یکی از آن دو ، متولی زمین وبـاغ واملاک امیر خراسـان بود ، پس از زمانی به نیشابور مراجعت کرد در حالی که پای راست او سـیاه وگوشت پای او ریخته بود وپس از یک ماه بر (اثر) آن درد مرد . دیگری که بزرگتر بود در دیوان سـلطان نیشابور دبیری می کرد وبر دسته ای از نویسندگان ریاست داشت یکی از آنها گفت : خدا این دبیر را از چشم بد نگاه دارد . در آن ساعت دست او لرزیده ، قلم از دسـتش افتاد ودسـت او زخم شد واز دفتر بیرون آمد وبه خانه خود مراجعت کرد . ابو العباس کاتب با جمعی بر او وارد شدند به او گفتند : این درد

از جهت حرارت (گرمی مزاج) تو عارض شده ولازم است که امروز فصد کنی ، او در آن روز رگ خود را زد وخون گرفت ، فردا آمدند باز گفتند که امروز همان رگ بزن ، او چنین کرد پس از آن دستش سیاه شد ، گوشت آن ریخت و آن روز (از این مرض) مرد ومرگ هر دو برادر در کمتر از یک سال واقع شد .
(منتهی الامال ، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ .)
مهمترین ومعتبرترین گزارشی که از توقف حضرت رضاعلیه السلام در نیشابور ضبط شده است ، روایت عبد السّلام بن صالح ابو صلت هروی است که حدیث مشهور ومعروف « سلسلهٔ الذهب » را از امام رضاعلیه السلام در نیشابور نقل می کند . این روایت به تواتر در منابع حدیث از محدثان مختلف نقل شده و در منابع اولیه وقدیم ونیز منابع جدید وتذکره ها وسایر کتب تاریخی وکتابهایی که به شرح زندگانی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام اختصاص یافته به کرات آمده است الفصول المهمه ، ص ۲۴۰ ، شیخ صدوق ، الامالی ، ص ۲۰۸ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۲؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۴علیه السلام ۳ ، تاریخ نیشابور ، ص ۱۲۵ ، مدینهٔ المعاجز ، ص ۰علیه السلام ۴ ، وزندگانی سیاسی هشتمین امام در ص ۹۵ .
ذکر حدیث سلسلهٔ الذهب در نیشابور
عبد السلام بن صالح ابو صلت هروی می گوید : من با علی موسی الرضاعلیه السلام بودم در زمانی که آن جناب از نیشابور کوچ می کرد وبر استری سیاه وسفید سوار بود بناگاه محمّد بن رافع واحمد بن حرث ویحیی بن یحیی واسحاق بن راهویه و چند تن از اهل علم به دهانه استر آویختند (در اطراف آن حضرت گرد آمدند و دهانه اسب او گرفتند) وعرض کردند که تو را به حق خاندان پاکتان قسم می دهیم که حدیثی از برای ما بیان کن که از پدر بزگوارتان شنیده باشی . امام علیه السلام سر مبارک خود را از عماری (کجاوه) بیرون کرد وبر روی سر آن حضرت ردایی از خز منقش ونگارین قرار داشت و دو رو بود ، یعنی پشت و روی آن مثل یکدیگر بود و فرمود : حدیث حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم بنده صالح موسی بن جعفرعلیه السلام وفرمود حدیث کرد مرا پدر بزگوارم جعفر بن محمّدعلیه السلام وفرمود : حدیث کرد پدر بزرگوارم ابو جعفر محمّد بن علی ، باقر علم انبیاءعلیه السلام (یعنی شکافنده علم پیغمبران) وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگورام علی بن أبی طالب علیه السلام وفرمود : شنیدم از پیغمبر۹ که فرمود ، حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم سید جوانان بهشت حسین علیه السلام وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن أبی طالب علیه السلام وفرمود : شنیدم از پیغمبر۹ که فرمود ، شنیدم از جبرئیل که گفت : خداوند جل جلاله فرمود : منم خدایی که نیست جز من خدایی ، پس مرا عبادت کنید . هرکس « لا اله إلّا اللّه » بگوید داخل شده است در قلعه من ایمن است از عذاب من .
شیخ صدوق در ادامه روایت می افزاید : از اسحاق بن راهویه نقل شده که چون حضرت رضاعلیه السلام خواست از نیشابور به سوی خراسان ونزد مامون بیرون رود ، اصحاب حدیث گرد او آمدند وعرض کردند : یابن رسول اللّه تو از نزد ما کوچ می کنی وحدیث نمی کنی ما را به چیزی که آن را ضبط کنیم ؟ آن جناب در میان عماری (کجاوه) نشسته بود وسر از عماری بیرون کرد وفرمود : از پدرم موسی بن جعفرعلیه السلام شنیدم که به نقل از پدران بزرگوار خود از رسول خدا۹ و آن جانب از جبرئیل نقل کرد که گفت : از خداوند عز و جل شنیدم : « لا اله إلّا اللّه » قلعه من است ، پس هر کس داخل شود در قلعه من ایمن است از عذاب من ، چون راحله قدری راه پیمود آن جناب فرمود : ولی با شروط لا اله إلّا اللّه ، و من (ولایت حضرت علی بن موسی) از شروط لا اله إلّا اللّه هستم .
شیخ صدوق می افزاید : از شروط لا اله إلّا اللّه اقرار کردن از برای حضرت رضاعلیه السلام است به این که او است امام بر

بندگان از جانب خدای عزوجل وواجب است اطاعت ایشان .
علی بن عیسی اربلی در کشف الغمهٔ فی معرفهٔ الائمهٔ ، می نویسد : در یکی از کتابها که اینک نام آن را به خاطر ندارم نوشته بود عماد الدین محمّد بن أبی سعید بن عبد الکریم بن هوزان در محرم سال صلی الله علیه واله ۵۹ از حاکم ابو عبد اللّه نیشابوری در تاریخ نیشابور روایت کرده که علی بن موسی الرضاعلیه السلام با کجاوه ای وارد نیشابور شد که ساز وبرگ آن از طلا ونقره بود . در این هنگام ابو ذرعه ومحمّد بن اسلم طوسی که از حافظان بزرگ حدیث واز رجال علم بودند در وسط بازار جلو مرکب آن حضرت را گرفته و گفتند تو را به حق پدران و دودمان بزرگوارت ، چهره مبارکت را باز کن و از پدرانت برای ما حدیثی نقل نما . در این هنگام مرکب آن حضرت متوقف شد و سایبان به کنار رفت ودیدگان مسلمان از جمال مبارک وطلعت روشن او منور شد .
مردم همگان از جای خود برخاسته وبه احترام آن جناب ایستاند . گروهی از مردم گریه می کردند وجماعتی فریاد هلهله وشادی برآورده و دسته ای جامه های خود را پاره نمودند ، عده ای خود را به خاک افکنده وبعضی افسار استرس را می بوسیدند و تعدادی سرهای خود را بلند کرده و جایگاه آن جناب می نگریستند . این ازدحام و غوغا تا هنگام ظهر بطول انجامید واشک از دیدگان مردم جاری بود . فریادها خاموش شد در این وقت که سکوت همه جا را فرا گرفت علما و اهل فضل فریاد برآوردند که ای گروه مردم بشنوید وگوش فرا دهید وفرزند رسول خدا۹ را اذیت نکنید . حضرت رضاعلیه السلام حدیثی املاـ فرمود : و حدود بیست و چهار هزار قلم به دست حدیث را نوشتند که از آن جمله ابو ذرعه رازی و محمّد بن اسلم بودند .
حضرت رضاعلیه السلام فرمود : شنیدم از پدرم موسی بن جعفرعلیه السلام واو از پدرش جعفر بن محمّدعلیه السلام و او از پدرش محمّد بن علی علیه السلام واو از پدرش علی بن الحسین علیه السلام واو از پدرش حسین بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن أبی طالب علیه السلام واو از برادر وپسر عمویش حضرت رسول خدا۹ واو از جبرئیل واو از حضرت رب العزهٔ جلّ جلاله که فرمود : کلمه « لا اله إلّا اللّه » سنگر و دژ من است هر کس در این در این دژ وارد شود از عذاب من ایمن است « کلمهٔ لا اله إلّا اللّه حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن (بحار الانوار : ۱۰۹/۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ .)

دخل حصنی امن من عذابی

مسند الامام الرضاعلیه السلام در ادامه این روایت می نویسد : استاد ابو القاسم قشیری می گفت : این حدیث با همین سند برای پادشان سامانی خوانده شد واو دستور داد حدیث مزبور را با طلا نوشتند وسپس وصیت کرد هنگامی که درگذشت این حدیث را در کفن او بگذارند . هنگامی که ان مرد در گذشت او را در خواب دیدند ، از او پرسیدند خداوند با تو چه کرد ؟ گفت : خداوند به واسطه تعظیم وتکریم این حدیث مرا آمرزید .
ابن جوزی گوید : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور رسید ، علمای این شهر ، مانند یحیی بن یحیی واسحاق بن راهویه ومحمّد بن رافع واحمد بن حرب وغیر آنها خدمت آن جناب رسیدن واز وی طلب حدیث کردند تا از روایات او تبرک جویند .
امام رضاعلیه السلام مدتی در نیشابور اقامت کرد وسپس مامون آن حضرت را به مرو فرا خواند .
استقبال مردم نیشابور از امام رضاعلیه السلام
صاحب تاریخ نیشابور درباره ورود حضرت امام رضاعلیه السلام به نیشابور می نویسد : در سال ۲۰۰ هجری ، شهر نیشابور با

قدوم مبارك امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام قرین مباهات وافتخار شد . مردم نیشابور مقدم مقدس آن حضرت را گرامی داشتند و شادیها کردند و به اتفاق قطب الانام شیخ ابو یعقوب اسحق بن راهویه مروزی که شیخ شهر ومقدم ارباب ولایت بود به استقبال آن حضرت ، از شهر نیشابور بیرون شدند وتا قریه مویدیه که از قرای نیشابور است به پیشواز رفتند وشیخ با وجود کبر سن مهار ناقه آن حضرت را به دوش گرفت وتا شهر نیشابور پیاده را پیمود و شیخ محمّد بن اسلم طوسی نیز در التزام رکاب مبارك بود وچون به نیشابور ورود فرمود : در محله « قز » کوچه « بلاس آباد » نزول فرمود ومقام اختیار کرد . در السنه وافواه مشهور است که حضرت سلطان در نیشابور به منبر برآمد واین حدیث را از خواجه کاینات روایت فرمود : « التعظیم لامر اللّه والشفقهٔ علی خلق اللّه » وعزیمت به سوی طوس در بازار نیشابور روایت فرمود .

(تاریخ نیشابور ، ص علیه السلام ۱۱ ، ۱۲۵ و همچنین موید ثابتی ، تاریخ نیشابور ص ۳۴۰ .)

ماجرای چشمه کهلان در نیشابور

شیخ صدوق می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد نیشابور شد در محله ای فرود آمد که آن را « فرد » می گفتند و در آن جا حمامی بنا شد که در این زمان (اخبار آثار امام رضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله ۸ .)

(حداکثر تا سنهٔ ۲علیه السلام ۳ سال وفات شیخ صدوق است) آن حمام به حمام رضاعلیه السلام مشهور است و در آن جا چشمه ای بود که آب آن چشمه کم شده بود کسی (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله ۸)

بر روی آن چشمه بایستاد وآب آن چشمه را بیرون کرد تا آب وفور یافت وبسیار (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله ۸)

شد ودر خارج آن چشمه حوضی بود که آب ، از آن چشمه فرود می آمد ودر آن حوض می ریخت . حضرت رضاعلیه السلام در میان حوض رفت وغسل کرد وسپس بر کنار حوض نمازگزارد ومردم علی الاتصال در آن حوض می آمدند و غسل می کردند وآن آب به جهت تیمن و تبرک می خوردند وبر کنار آن حوض نماز می گزاردند و حاجتهالی خود را از خدا می خواستند وبرآورده می شد و آن چشمه به چشمه کهلان معروف است واز آن زمان تا به حال مردم روی به آن چشمه می آوردند وبه آب آن چشمه استشفاء می کنند بنابر آنچه مورخان معاصر ذکر کرده اند ، این (شیخ عباس قمی ، منتهی الامال ، ص ۳۲۴ .)

چشمه که بعد از آن به حمام رضاعلیه السلام معروف شد همچنان در شهر نیشابور وجود دارد .

قدمگاه نیشابور

در فاصله بیست و شش کیلومتری شهر کنونی نیشابور منطقه ای موسوم به قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام است که بر اثر کثرت استعمال به قدمگاه معروف شده است . صاحب تحفهٔ الرضویهٔ می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور خارج شد ، در راه به چشمه آبی رسید ودر کنار آن چشمه سنگی بود ، حضرت بر روی آن سنگ ایستاد وبه نماز مشغول شد ، نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ظاهر گشت والحال آن سنگ را بریده و به دیوار نصب کرده اند وبقعه ای برای آن ساخته اند وشعری دراین باره از خواجه شیراز شیخ حافظ است که گفت : در زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحبنظران خواهد بود

صاحب تحفه الرضویهٔ می افزاید : نگارنده آن محل را که هم اکنون به قدمگاه معروف است زیارت کرده ونظیر همان سنگ

وهمـان نقش را در مقبره امـامزاده محمّـد محروق در خارج از شـهر نیشابور دیـده وممکن است چنین اتفاقی در آن حوالی نیز افتاده وبعدها آن را در مقبره مزبور گذاشته و به دیوار نصب کرده باشند .

(تحفهٔ الرضویهٔ ، ص ۱۹۰)

صـاحب تاریـخ نائین معتقـد است که این قـدمگاهها وآثاری که از نقش پای حضـرت بر روی سـنگ است نقشـی است که به عنوان یاد بود آن حضرت بر روی سنگ حک کرده اند .

(تاریخ النائین ، ص ۲۳۰ .)

صاحب تحفهٔ الرضویهٔ می نویسد : در قدمگاه روزی حضـرت وارد شد وطلب انگور کرد ، باغبانی گفت : حالا فصل زمسـتان است وانگور در باغهـای مـا یافت نمی شود وما از شـدت سـرما موها را زیر خاک پنهان کردهایم . حضـرت فرمود : به باغ برو وقـدرت خدا را مشاهده کن . آن مرد به باغ آمد دید که سرتاسـر تمام درختان سبز وخرم وپر از میوه است . متحیر شد و چون دانست این از کرامت حضـرت است خواست انکار کند تا حضرت را در نزد دیگران شرمسار سازد ، به دروغ اطلاع داد که در باغ انگوری یافت نشـد . حضـرت متغیر گشت و عازم حرکت شـد و نفرین کرد که خـدا تو و باغت را بسوزاند . آن بیچاره به مجرد این که وراد بـاغ شـد ، صاعقه از آسـمان فرو آمـد ، او و باغش را به صورت تلی خاکستر در آورد ذکر این ماجرا را در منابع (تحفهٔ الرضویهٔ : ص ۱۹۰ .)

معتبر نیافتیم ولی احتمالاً منشأ نقل ، تاریـخ نائین و تحفهٔ الرضویهٔ ونیز حکایتی است که در بحر الانساب مضـبوط است . با این تفاوت که صاحب بحر الانساب این واقعه را بعد از خروج حضرت از نیشابور ذکر نمی کند وعلاوه بر این می نویسد : آن روز دهم تیرماه قدیم بود .

(بحر الانساب ، ص ۴- ۱۰۳ .)

ماجرای طبابت امام رضاعلیه السلام در رباط سعد

واقعه دیگری که در حوالی نیشـابور روی داد ، معـالجه مردی است که قـدرت تکلم خود را بر اثر حـادثه ای از دست داده بود که سر انجام با طبابت حضرت رضاعلیه السلام شفا یافت . شرح این حادثه شنیدنی به قرار زیر است :

ابو احمـد عبد اللّه بن عبد الرحمن معروف به صـفوان نقل کرده است که قافله ای از خراسان بیرون شد و روی به کرمان (نهاد) ، دزدهایی که در کوه کرمان ساکن بودنـد (کوه قفص) بر قافله زدنـد و مردی را که به بسیاری مال متهم کرده بودند نگاه داشـتند ومدتی در دست ایشان باقی بود . او را به انواع صدمات (شکنجه ها) عذاب کردند تا بلکه خود را ایشان به مال بخرد . او را در میـان برف واداشـتند ، دهـان او را پر از برف کردنـد و (دست و پای او را) بسـتند . (در میان کاروان) زنی از زنان ایشـان بر او رحم کرد و او را از بنـد رهـا سـاخت . او فرار کرد ، لیکن دهـان و زبان او فاسـد شـد ، به طوری که قـدرت تکلم نداشت ، (هنگامی که) به خراسان رفت شـنید حضـرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در نیشابور است و در خواب دید که گویا کسـی به او می گوید ، پسر رسول خدا۹ در خراسان وارد شده است و از او درباره ناخوشـی خود سؤال کن تا این که تو را به دوایی تعلیم دهـد که به تـو منفعت بخشـد واز این ناخوشـی خود سؤال کن تـا این که تو را به دوایی تعلیم دهـد که به تو منفعت بخشد واز این نا خوشـی شـفا یابی . آن مرد گفت : من در خواب دیدم که قصد آن بزرگوار را دارم و به او از آنچه بر من آمده شکایت بردم و او را از نا خوشی خود آگاه ساختم ، فرمود : زیره وسعتر (که به فارسی اویشان گویند) ونیز نمک را گرفته ومی کـوبی ودو یـا سه مرتبه بر دهـان حود می ریزی ، عـافیت می یـابی ، پس آن مرد از خواب بیـدار شـد وبه آنچه در

خواب دیده بود فکر نکرد (عمل نکرد) وبه خلق اظهار نداشت تا این که به دروازه نیشابور وارد شد . به او گفتند که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام از نیشابور کوچ کرده ودر « رباط سعد » است . پس در خیال آن وقامرد گذشت که قصد آن بزرگوار کند وامر خود را عرضه دارد ، تا اینکه به او دارویی دهد که به مرضش نفعی بخشد .

با این قصد به رباط سعد رفت و بر آن بزگوار وارد شد و به گونه ای اظهار کرد یابن رسول اللّه امر چنین وچنان است و دهان و زبان من فاسد شده و بر سخن گفتن قادر نیستم ، مگر به زحمت به من دارویی تعلیم فرما که نفعی بخشد . آن بزرگوار فرمود : آیا من در خواب تو را تعلیم ندادم ؟ برو و آن دارویی را که به تو تعلیم دادم استعمال کن . آن مرد اظهار داشت ، یابن رسول اللّه چگونه است تا اگر آن را ادعا فرمایی ؟ آن جناب فرمود : زیره وسعتر (اویشان) ونمک بگیر وبکوب و دو یا سه بار بر دهان حود بریز که بزودی عافیت یابی . آن مرد گوید آن دوایی را که آن بزرگوار فرمود استعمال کردم وعافیت یافتم . ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گوید من از ابو احمد عبد اللّه بن عبد الرحمان معروف به صفوان شنیدم که می گفت : من آن مرد را دیدم واین حکایت را از او شنیدم .

(منتهی الامال : ص ۳ . ۳؛ اعلام الوری ، ص ۱۱۸)

امام رضاعلیه السلام بعد از نیشابور به سمت طوس حرکت کرد ، در طول مسیر نیشابور به طوس گزارشهایی ثبت شده که به می توان مسیر حضرت را به طوس تعیین کرد .

قدمگاه امام رضاعلیه السلام احتمالاً اولین منزل ویا توقفگاه در این مسیر به شمار می رفته و همچنین رباط سعد که بدرستی امروزه ، مکان ومحل آن برای ما روشن نیست .

علاوه بر این دو منطقه ، مورخان از « قریهٔ الحمراء » یاد می کنند که به نظر می رسد همان ده سرخ باشد وامروزه در جنوب مشهد واقع شده است وهمچنین کوهسنگی نیز در مسیر راه طوس قدیم قرار داشته که از این مناطق در منابع یاد شده است .

هنگامی که حضرت وراد طوس شد در نوقان که بخشی از طوس قدیم به شمار می آمد فرو آمد . در آن جا دهکده ای به نام سناباد « بوذعه » بود وحمید بن قحطبهٔ در آن منزل داشت و بنابر دعوت واحتمالاً اصرار او ، امام وهمراهان وی در آن مکان مقام کردند . قبل از پرداختن به این مناطق لازم است اطلاعاتی درباره شهر طوس وجغرافیای آن به دست آوریم .

طوس

شهر طوس در ده فرسخی نیشابور واقع شده واصطخری شهر قدیمی طوس را مشتمل بر اردکان ، طابران ، بزدغور ونوقان می داند . شهر طابران ونوقان مهمتر و بزرگتر از دو شهر دیگر بودند وبنا بر گفته یاقوت حموی این دو شهر هزار قریهٔ و آبادی داشتند .

(مسالک الممالک ، ص ۲۰۵)

منابع تاریخی ، بانی این شهر را طوس بن نوذر نوشته اند به وگفته بلاذری در فتوح البلدان واعثم کوفی در الفتوح شهر طوس در عهد خلیفه سوم توسط عبد اللّه بن خازم ویزید بن سالم با صالح گشوده شد .

به فاصله دو منزلگاه چاپاری از طوس ، باغ بزرگی در دهکده سناباد وجود داشت که متعلق به حمیدین قحطبه بود . وی از طرف هارون الرشید حاکم آن جا بود و موسی الرضاعلیه السلام در سفری که از مدینه آغاز شده هنگامی که وارد طوس شد در سناباد ودر باغ حمیدین قحطبه فرود آمد جایی که سر انجام در آن به دستور مامون مسموم شد وبه شهادت رسید وپیشگویی آن حضرت که فرموده بود ، « در کنار گور سناباد به خاک سپرده شد نام آن جا به مشهد مقدس علی بن موسی

الرضاعلیه السلام تغییر یافت وبه جهت کثرت استعمال آن را تنها « مشهد » می نامند .
مشهد علی بن موسی الرضاعلیه السلام ، در دهکده سناباد که به برذعه یا مثقب که به معنی سوراخ وروزنه است معروف بود وبه گفته لسترنج احتمالاً ـ این کلمه به خاطر روزنه هایی که در حرم وجود داشته بر آن قریه اطلاق شده است ونوقان یا نوادگان که امروزه نیز نام محلّه ای از خراسان است ، در قرن سوم بنابر گفته یعقوبی در البلدان از طایران بزرگتر بوده وبه تهیّه وساخت ظرفهای سنگی که به سایر نواحی صادر می شده شهرت داشته است . در کنار مشهد امام رضاعلیه السلام در سناباد بنابر گفته ابن حوقل قلعه بسیار محکمی بنا شده بود که در آن جا عدّه ای معتکف می شدند .
(البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام ۲ ؛ ابن حوقل ، صورة الارض ، ص ۹صلی الله علیه واله ۱ .)
مقدسی می نویسد : امیر فائق عمید الدوله ، گرد قبر حضرت امام رضاعلیه السلام مسجدی بساخت که در تمام خراسان عمارتی از آن با شکوه تر نبود . قبر هارون الرشید نزدیک ضریح حضرت امام رضاعلیه السلام واقع شده بود . ابن بطوطهٔ که در سال ۴۲۵ ه' . ق از مشهد مقدس زیارت کرده می نویسد : مشهد امام رضاعلیه السلام قبر بزرگی دارد . قبر امام در داخل زاویه ای است که در مدرسه ومسجدی در آن وجود دارد واین عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا ومليح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است . روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشیده اند . از سقف مقبره قندیلهای نقره آویزان است . آستان در قبر هم از نقره است . پرده ابریشم زردوزی از در آویخته وداخل بقعه با فرشهای گونان مفروش گردیده است . روبروی قبر امام علیه السلام قبر هارون الرشید واقع شده که آن هم ضریحی دارد وشمعدنها روی قبر گذاشته اند ومردم ، مغرب گور وی را به علامت شمعدانها که دارد باز می شناسند . هنگامی که شیعیان وراد بقعه می شوند قبر هارون را به لگد میزنند وبه امام رضاعلیه السلام سلام می فرستند .
بنابه گفته لسترنج ، حمد اللّه مستوفی در قرن هشتم از اولین کسانی است که سنا باد را « مشهد » نامید واز آن زمان تا کنون آن جا را همچنان مشهد ، یعنی جایگاه شهادت حضرت امام رضاعلیه السلام می نامند . قزوینی در آثار البلاد می نویسد : امام رضاعلیه السلام هارون الرشید هر دو در زیر یک گنبد مدفون شده اند ولی مامون حیله ای به کار برده وبه دستور او هارون الرشید را در قبری مدفون کرده اند که به نام حضرت رضا است وحضرت رضاعلیه السلام را در قبری را که معتقدند متعلق به حضرت است کاملاً آراسته اند .
(نزهةٔ القلوب ، ص صلی الله علیه واله ۱۸ ؛ احسن التقاسیم ، ص ۳۱۹ ، ۳۳۳ ، ۳۵۲ .)
ورود حضرت علیه السلام به ده سرخ
ده سرخ یا قریهٔ الحمراء نان دهکده ای است که در مسیر راه نیشابور به طوس قرار داشته است . این منطقه که هم اکنون به فاصله تقریبی ۵۵ کیلومتری قدمگاه است در شمال شاه تقی در جاده واقع است .
(اطلس راههای ایران ، ص ۴ و ۵ .)
بنا بر روایت عبد السّلام بن صالح هروی ، حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور به جانب مامون بیرون رفت ونزدیک قریه حمراء (ده سرخ) رسید . وی گوید به حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام عرض کردند ، یابن رسول اللّه ، آفتاب از دایره نصف النهار گذشت ووقت نماز ظهر شد ، آیا نماز نمی گزاری ؟ آن جناب فرمود : آمد وفرمود آب بیاورید ، عرض کردند آب با ما نیست . آن جناب با دستان مبارک زمین را حفر کرد ، آب از زمین جوشیدن گرفت به آن مقدار که آن جناب وهمراهان او وضو ساختند و اثر آن آب تا کنون باقی است .
(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص صلی الله علیه واله ۲۵ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۳ .)

عبور حضرت علیه السلام از کوه سنگ تراشان (کوه سنگی)

در جنوب مشهد ، کوهی است که به کوهسنگی معروف است واین همان کوهی است که حضرت رضاعلیه السلام هنگام عبور از ده سرخ به طرف طوس به آن تکیه کردند و دعا فرمودند که خداوند به آن برکت دهد .

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص ۵علیه السلام ۲ ، مشهد الرضا ص ۴ ، منتهی الامال ، ص ۳۲۳ ، فصول المهمهٔ فی معرفهٔ الائمهٔ ، ص ۰صلی الله علیه واله ۲ .)

این کوه دارای سنگهای سیاه رنگی است که ذکر آن در منابع قدیم نیز آمده است .

یعقوبی در البلدان می نویسد : در نوقان (بخشی از شهر قدیمی طوس) کوهی است که در آن جا به تهیه وساخت ظرفهای سنگی می پردازند وبه سایر نواحی صادر می کنند وامروزه نیز کسانی که به مشهد مقدس می روند از صنایع دستی (البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام ۲ .)

مشهد که اشیای سنگی ، دیدن می کنند .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام می نویسد : چون حضرت رضاعلیه السلام به حوالی سناباد رسید به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشند تکیه داد واظهار داشت : پروردگارا این کوه را برکت ده ونافع به حال مردم گردان وطعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود مبارک گردان و دستور داد تا برای تهیه غذا از آن کوه دیگها بتراشند وفرمود : آنچه من تناول می کنم باید طبخ نشود مگر در این دیگهای سنگی و آن حضرت آهسته غذا می خورد و کم تناول می فرمود .

از آن روز مردم به آن کوه را یافتند وظروف سنگی از آن تراشیدند و خداوند بر اثر دعای ان حضرت برکتی به آن کوه عنایت فرمود

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص علیه السلام ۲۵)

ورود امام رضاعلیه السلام به طوس (نوقان ، دهکده سناباد)

بنابر نوشته مورخان هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد طوس شد در ناحیه نوقان که از مستملکات حمید بن قحطبه طائی به شمار می آمد و در منزل وی که باغ بزرگی بود اقامت کرد . مقبره هارونیه که گور هارون الرشید در آن قرار داشت ، در باغ حمید بن قحطبه طائی بود جایی که حضرت پیش از این بارها درباره آن سخن گفته (زین الاخبار ، ص علیه السلام علیه السلام ۲ .)

بود شیخ صدوق دراین باره می نویسد :

(اثبات الوصیهٔ ، ص ۳۹۱ ، روضهٔ الواعظین ، ص ۸صلی الله علیه واله ۳ ، اعلام الوری : ص ۱۸۸ .)

حضرت علیه السلام داخل خانه حمید بن قطحبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت ، پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید ، فرمود : این موضع تربت من است و من در این جا مدفون خواهم شد و بزودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد . به خدا سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند و بر من درود فرستد شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود . سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد سر مبارک را به سجده گذاشت و سجدهای طولانی کرد که من (راوی) پانصد تسبیح از آن را شمردم پس از آن مراجعت کرد .

شیخ صدوق به نقل از یاسر خادم ادامه می دهد که چون حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضاعلیه السلام در قصر حمید بن قحطبه وارد شد ، جامه های خود را بکند و به حمید داد . حمید جامه ها را به کنیز خود سپرد تا آنها را بشوید ، طولی نکشید

که کنیز بـا رقعه ای در دست بـاز گشت و گفت : این رقعه را در یقه پیراهن حضـرت علی بن موسـی الرضـاعلیه السـلام یافتم . حمیـد گویـد من به آن بزرگوار عرض کردم فـدای وجودت شوم کنیز در یقه پیراهن مبارک رقعه ای یافته این رقعه چیست ؟ فرمود : ای حمیـد این حرزی است که من از خود جدا نمی کنم . عرض کردم مرا به این حرز مشـرف گردان (مرا از مضـمون این حرز آگاه ساز) . حضـرت علیه السـلام فرمود : این حرزی است که هر کس آن را در گریبان خود نگاه دارد بلا از او دفع شود و از شر شیطان ایمن ماند ، پس از آن حرز را بر حمید املا فرمود : و آن حرز این است :

بسم اللّه الرحمن الرحیم ، بسم اللّه انی اعوذ بـالرحمن منـک ان کنت تقیا او غیر تقی اخـذت بالله السـمیع البصـیر علی سـمعک وبصـرک لا سلطان لک علیّ ولا علی سـمعی ولا علی بصـری ولا علی شعری ولا علی بشری ولا علی لحمی ولا علی دمی ولا علی مخّی ولا علی عصبی ولا علی عظامی ولا علی اهلی ولا علی مالی ولا علی ما رزقنی ربّی سترت بینی وبینک ، وبستر النبوۀ الـذی اسـتتر به انبیاء اللّه من سـلطان الفراعنـۀ جبرئیل عن یمینی ومیکائیل عن یساری واسـرافیل من ورائی ومحمّد۹ امامی واللّه مطلع علیّ یمنعک عنی ویمنع الشیطان منّی اللّهم لا یغلب جهله اناتک ان یسـتفزنی ویسـتخفنی التجأت اللّهم الیک اللّهم الیک التجأت اللّهم الیک التجأت .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۸/۲ - علیه السلام علیه السلام ۳ ، منتهی الآمال ، ص ۳۲۴ .)

ابن شـهر آشوب ، به نقل از موسـی بن سـیار می نویسـد : من با حضـرت رضاعلیه السـلام همراه بودم هنگامی که به دیوارهای طوس رسـیدیم ، صـدای شـیون به گوش رسـید ، به سوی آن رفتم ، جنـازه ای مشاهـده کردم . در این هنگام مولایم حضـرت رضاعلیه السلام از مرکب فرود آمد و با کمال مهربانی آن جنازه را مشایعت کرد .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/علیه السلام ۲۰؛ مناقب آل أبی طالب ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۹ .)

صـاحب بحر الانسـاب نیز گزارشـی از ورود حضـرت رضـاعلیه السـلام به طوس ذکر می کنـد که بر اساس آن مامون به همراه بزرگان و امیران به اسـتقبال حضـرت آمدند و می نویسد از حضـرت در این شهر معجزاتی روایت کرده اند که انگیزه ای برای قتـل امـام توسـط مـأمون شـد . ولی گزارش بحر الانسـاب از طوس علاوه بر تناقض تاریخی دارای جنبه های افسانه ای و مبالغه آمیز است . او می نویسد :

چون امام علی بن موسـی الرضاعلیه السلام . . . به شهر طوس رسید مأمون الرشید علیه اللعنه شاد شد بفرمود : تا تمامت بزرگان و امیران و سرهنگان و علما و فضلا و صلحا جمله به استقبال حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام بیرون رفتند چون به نزدیک حضرت رسیدند ، جمله پیاده شدند وسلام کردند ودست پای حضرت امام را بوسیدند وی را با اعزاز وجلالت به شهر طوس درآوردند ، امّا آن روز که حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به شهر طوس قدم نهاد ، دوازه هزار لال و کر و شل ومفلوج شفا یاقتند (؟) وهر روز خلق عالم از اطراف و جوانب می آمدند و کمال وفضل و بلاغت حضرت سلطان دین را می دیدند و هر روز دوازده هزار کر و کور و شل و لال ، شـفا می یافتند (؟) آخر الامر مأمون الرشید علیه اللعنۀ کینه حضرت امام را در دل گرفت و بسـیار چاره و تـدبیر خواست که حضـرت امام معصوم را شـهید کنـد ، نتوانست اما آن ملعون چند شـیر داشت در شیر خانه و هر کس را که آن حرامزاده غصب می کرد و به شیرخانه فرستادی و . . . .

(بحر الانساب ، ص علیه السلام - ۱۰۴ .)

راه نیشابور به سرخس

بنـا بر گفته یعقوبی در البلـدان (۸علیه السلام ۲ هجری) راه نیشـابور بـه مرو ده منزل و تـا هرات ده منزل و نیز از نیشـابور تا

دامغان ده منزل و از این شهر به طرف شاهراه و سرخس شش منزل است منزل اول آن قصر الریح است که آن را در (البلدان : ص ۵۴ .)

فارسی دزباد گوینـد و از قصـر الریح تا خاکسار و از آن جا تا مزدوران و (سـپس تا سـرخس) مقدسـی مزدروان را از دهات سرخس نام می برد که گردنه معروفی به (البلدان : ص ۵۵)

همین نام دارد . در مزدوران غباری است که گفته می شود انتهای آن دیده نشده است .

(خراسان بزرگ ، ص ۱۵۹ ، ص ۳۱۲-۳ .)

ابن رسته در الاعلاق النفیسه (۲۹۰ هجری) از نیشابور تا سـرخس را شـش منزل می شمارد ، اولین منزل از نیشابور تا فغیس (Faqhis) پنج فرسخ و از آن جا تا (المسالک و الممالک ، ص صلی الله علیه واله ۲ .)

حمراء نیز پنج فرسخ است . حمراء قریه ای است در کوه و به علت سرخ بودن صخره های اطراف آن و خاک و دیوارهایش به حمراء نامگـذاری شـده و به آن دزسـرخ هم می گوینـد . (در منـابع ایران باسـتان ، راه قـدیمی نیشـابور به سـرخس را پس از گذشتن از کوه ریوند یا بینالود و از طریق طوس و سناباد به سرخس و از آن جا به مرو ذکر کرده اند . از حمراء (دز سرخ) به بردع (barda) می رسـند که به آن المثقب هم گفته اند و از آنجا به شهر طوس می روند اصطخری در مسالک الممالک (۳۴۰) اعلان النفیسهٔ ، ص ۲۰۱ .)

هجری) مسـافت شـهر نیشـابور را به سـرخس شـش منزل و از نیشـابور تا سـرحد نیشابور ، دیه کردان (ده کردان) که در حد قومس است و نزدیک اسد آباد ، هفت منزل و از دیه کردان تا دامغان پنج منزل و از نیشابور در مسیر سرخس تا مرو را دوازده منزل می شمارد صاحب کتاب انس المهج و حدائق الفرج که یک اثر (مسالک الممالک ، ص ۲۲۲)

قدیمی و با ارزش در مسالک و ممالک و مساحت بین شهرها است ، مسافت نیشابور تا طوس را در سمت شرق سه مرحله و از نیشابور تا سـرخس را شـش فرسـخ و از سـرخس تا مرو را پنـج روز می شـمارد راه قدیمی نیشابور به هرات که در مسـیر راه (تاریخ نیشابور ، ص علیه السلام صلی الله علیه واله)

نیشابور به طوس و مرو بود برابر گفته صاحب تاریخ نیشابور ، از راه دیز باد (ده باد) و ولایت اسفند (اسفنج ، سنج) به رباط سنگ بست که امروزه نیز به همین نام مشهور است منتهی می شد .

دیزبـاد (دزباد ، ده باد) ده خاکستر بوده که گاهی در متون قـدیمی نام آن را خاستر نیز نوشـته انـد بعـد از آن منزلگاه « رباط بدیعی » بوده که در فاصله بین دیزباد و فرهادگرد قرار داشته و شاید این همان رباطی باشد که روایت عبد الغافر صاحب سیاق التواریـخ ، حسان منیعی نیشابور ، آن را در حوالی دیزباد ساخته است . منزلگاه بعدی پس از رباط بدیعی ، رباط سـنگ بسـت است که در متون از آن به سنج بست هم یاد شده است .

به گفته صاحب تاریخ نیشابور ، سـنگ بست را به نام قریه ای که این رباط در آن جا ساخته شده نامگذاری کرده اند . در این محل راههای نیشابور و هرات و طوس و مرو با هم تلاقی می کردند و از نظر سوق الجیشی و با زرگانی این قریه دارای اهمیت زیـادی بوده است به همین دلیـل سـلطان محمود غزنوی لشـکرگاه و پایگـاه نظامی خود را در این مکان قرار داد و در آن قریه رباطی برای رسـیدن به سـرخس و مرو ساخت . اولین منزلگاه بعد از سنگ بست (رباط چاهه) بود که این رباط ، در نزدیکی کشف رود قرار داشت و فاصـله آن از ربـاط سـنگ بست تـا ربـاط چاهه پنـج فرسـخ ذکر شـده است . این رباط نیز به دسـتور سلطـان محمود غزنوی ساخته شـده و أبو اسـحق کرامی نیشابوری ، رئیس فرقه کرامیان آن را بنا کرده است در آن ناحیه رباط دیگری نیز وجود دارد که (ربـاط مـاهی) نامیـده می شود ، پس از رباط ماهی ، (رباط توران) و بعـد از آن (رباط آبگینه)

است . حمد اللّه مستوفی فاصله رباط آب گینه را تا سرخس شش فرسخ ذکر کرده است و آندره گدار احتمال می دهد که این رباط همان (رباط شرف) باشد که اکنون ویرانه های آن با ایوانهای رفیع در جاده سرخس دیده می شود . این رباط در شش فرسخی سرخس واقع شده است .

(تاریخ نیشابور ، ص ۵۹ ، ۰صلی الله علیه واله ، ۲صلی الله علیه واله ، ۴صلی الله علیه واله ،)

سرخس

سرخس را دو گونه تلفظ کرده اند ، سرْخَس و سَرَخْس در لغتنامه ها ، واژه (خراسان بزرگ ، ص ۱۰۵)

سرخس را ، به گیاهی که دارای ساقه های زیرزمینی و نوعی گیاه دارویی معنی کرده اند سرخس یکی از شهرهای قدیمی ایران است که گروهی بنیانگذار آن را کیکاووس نوشته اند . او زمینی را به سرخس پسر گودرز به اقطاع داد و سرخس در آن جا شهری بنا نهاد که سرخس نامیده شد گروهی بنیانگذار آن را « کیکاووس » یا (آثار البلاد ، ص ۳۹)

« افراسیاب ذو القرنین » دانسته اند شهر سرخس در زمان خلافت عثمان توسط (خراسان بزرگ ، ص ۱۵۰ .)

عبد اللّه بن خازم سلمی فتح شد اصطخری در مسالک الممالک و جیهانی در (فتوح البلدان ، ص علیه السلام ۲۸ ، البلدان ص ۵۵ ، الفتوح ، ص ۸۵ .)

اشکال العالم می نویسند :

سرخس شهری است میان مرو و نیشابور در زمین « هامون » بدان جا آب روان نیست . مگر آب جوی هرات که در سالی چند روز آن جا رسد و جمله ایشان ، از آب باران است و برکه ها از آب چاه و آن (سرخس) شهری است که در بزرگی یک نیمه « مرو » باشد . و به غایت آبادان است و نعمتهای فراخ ، هوای آن تندرست تر است و بیشتر نواحی آن مرغزار و آن را دیه های اندک و گرداگرد آن اعراب باشند ، خداوندان شتر ، و آبهای ایشان از چاه است و آسیاب ایشان بر چهارپایان از شتر و گاو و بناهای ایشان از گل است .

(مسالک الممالک ، ص ۲۵۱ ؛ جیهانی اشکال العالم ، ص ۹صلی الله علیه واله ۱ .)

یعقوبی در البلدان ، سرخس را سرزمینی با شکوه و شهری بزرگ که در بیابانی ریگزار واقع شده است توصیف می کند . وی می نویسد : مردمی به هم آمیخته (از نژاد عرب و فارس) در آن سکونت دارند عبد اللّه بن خازم سلمی در خلافت عثمان همان زمان که از طرف « عبد اللّه بن کریز » مأمور بود آن را فتح کرد و آب مشروب اهالی از چاها است و نهری و چشمه ای ندارد .

(البلدان ، ص ۵۵ .)

لسترنج می نویسد : شهر سرخس در کنار کوتاهترین راه طوس به مرو بزرگ در ساحل راست ، یعنی ساحل شرقی رودخانه مشهد واقع است . این رودخانه را امروز « تجند » گویند ، ظاهراً جغرافی نویسان قرون وسطی از این رودخانه اسم نبرده اند .

این رودخانه از باتلاقهای حوالی « کوچان » برمی خیزد و نخست به سمت جنوب خاوری جریان می یابد و از مشهد می گذرد و پس از آن قریب صد میل از مشهد دور شد از سمت جنوب شاخه بزرگی به نام رود هرات به آن ملحق شده و سپس به سمت شمال جاری می شود و به سرخس می رود و مقداری که به سمت شمال پیش رفت در طول جغرافیایی ابیورد در محلی موسوم به « اجمعه » در کویر فرو می رود و آن جا نیزار و بیشه است . سرخس در قرن چهارم ه'. ق شهری بزرگ و به اندازه نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار بود و چون آب فراوان نداشت

کشتزارهـایش انـدك بود . مقدسـی گویـد : سـرخس مسـجد و بازاری نیکو دارد و در حومه اش باغهای بسـیار است . قزوینی گوید : سـرخس شـهری است بزرگ و پر جمعیت و اهالی آن در ساختن دسـتارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصـی دارنـد و مصـنوعات آنهـا به ممالك دیگر صادر می شود . در قرن هشـتم حمـد اللّه مسـتوفی درباره سـرخس می گویـد : دور باروش (دور بارویش) پنج هزار گام است و قلعه ای محکم و از خاکریز دارد و هوایش گرمسـیر است و آبش از رودخانه ای است که از « هری » به طوس می آیـد و عظیم و نیکو و هـاضم و از میوه هـایش انگور و خربزه نیکو است . امروز سـرخس ، (جغرافیای تاریخی سـرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۲ – ۴۲۱؛ الاعلاق النفیسهٔ ، ص ۳علیه السـلام ؛ ابن حوقل ، صورهٔ الأرض ، ص ۳۳۳ ، ۴۳۴ ، احسن التقاسیم ، ص ۳۱۲ ، ۳۱۴؛ آثار البلاد ، ۱/۲صلی الله علیه واله ۲؛ نزههٔ القلوب ، ص ۹علیه السلام ۱ .) در مرز ایران و روسیه است ، سرخس قدیم در سمت راست « هری رود » است که جزو قلمرو شوروی سابق ، و سرخس جدید در قلمرو جمهوری اسلامی ایران است .

(خراسان بزرگ ، ص صلی الله علیه واله ۱۵ .)

کتاب سـرخس دیروز و امروز می نویسد : سـرخس امروز بخش وسـیعی است از شهرسـتان مشـهد در منتهی إلیه شـمال شرقی اسـتان خراسان مشـتمل بر چهار دهسـتان به نام سـرخس ، کندکلی ، مزدوران و قلعه قصاب . قدیمی ترین کانون مسـکونی آن یعنی سرخس زمانی بسیار آبادان و معروف بوده و زمانی دیگر خراب و گمنام شده است .

(سرخس دیروز و امروز ، پیشگفتار مؤلّف ، ص الف .)

شرایـط اقلیمی خراسـان ایجـاب می کرد که راههـای شـرقی و غربی از نـاحیه سـرخس بگـذرد ، زیرا مرکز خراسان شـمالی را صحراهای خشک فراگرفته بود که بخشـهای آباد را در شـرق و غرب آن از هم جدا می کرد . سرخس مدخل بخش غربی در حدّ فاصـل بین مرو و نیشـابور واقع بود . برای کاروانیـانی که از مرو به سوی غرب خراسـان می آمدنـد و دشواریهـای عبور از صحرای خشک بین این دو شهر را تحمل کرده بودند ، سرخس نقطه امیدی به شمار می آمد . چه این شهر در لبه نیمه خشک خراسان غربی قرار داشت و لااقل از برکت رودی که ایامی از سال را آب شـیرین داشت بهره منـد بود . کاروانیان هنگام ورود به سـرخس به دریانوردانی شبیه بودند که پس از طی دریای بیکران به ساحل نیمه خشـکی پا می گذاردند و به امید رسیدن به سرزمینی پرنعمت شادمانیها می کردند ، لذا سرخس یا دروازه خراسان غربی با این که از دیرباز بسیار فراخ نعمت نبوده ولی به چشم تازه واردانی که از شرق سرخس می آمدند آرامش دهنده و امیدبخش بوده است . مرو هم از شمال شرقی سرخس برای مسافرینی که از شرق به غرب خراسان می رفتند همین گونه جلوه می کرد . این امتیازهای نسبی جغرافیایی سبب شده است که از دورترین ازمنه تاریخی راههای ارتباطی خراسان به سوی نواحیی که در این دو شـهر واقعند گرایش پیدا کند و آنها را شاهد وقایع بسیاری از تاریخ این سرزمین بداند .

(سرخس امروز و دیروز ، ص ۵ – ۴ .)

بنابر نقل گریشمن سرخس در چهار راه اقوام قرار گرفته بود . ابن فضلان که در (همان ، ص ۴؛ ر . ک . به : گریشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۰صلی الله علیه واله .)

سال ۳۰۹ هجری از سرخس دیدن کرده ، این شهر را با اهمیت توصیف کرده است .

(سفرنامه ابن فضلان ، ص ۳ – ۲)

آثار تاریخی سرخس

سرخس دارای بناهای تاریخی و قدیمی است که ذکر آن در این جا بی مناسبت نخواهد بود . این آثار عبارتند از : مقبره لقمان بابا که از آثار دوره سلجوقیان است . و دیگر رباط شرف که منزلگاه قدیمی این رباط « اوکینه » یا « آبکینه » است . بارویی قدیمی به جا مانده از دوران قاجاریه نیز در سرخس وجود دارد که معروف به « قلعه ناصری » است .

(عباس سعیدی ، سرخس دیروز و امروز ، ص ۲۰ – ۱۳ ، ۱۹ ، صلی الله علیه واله – ۳۵ .)

ورود إمام رضاعلیه السلام به سرخس و ماجرای زندانی شدن آن حضرت ع

یکی از نشانه های پذیرش تحمیلی ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام حادثه حبس و زندانی شدن آن حضرت علیه السلام در سرخس است . متأسفانه منابع اوّلیه اطّلاعات کافی در مورد چگونگی حبس امام علیه السلام در سرخس نداده اند و این موضوع کمتر مورد اظهار نظر گذشتگان قرار گرفته و در تذکره های اخیر نیز در این باره مطلبی نیافتم تا بر اطلاعات اولیه چیزی بیفزایم . در مجموع – چنان که در گذشته نیز اشاره شد – حضرت در هر فرصت مناسب به افشای ماهیّت حکومت عباسی و پذیرش تحمیلی ولایتعهدی خود و مسافرتش به سمت مرو می پرداخت . واقعه ای که در نیشابور روی داد بی شک واقعه ناخوشایندی برای دستگاه حکومتی به خصوص عبّاسیان متعصّب به شمار می آمد ، چرا که به رغم تلاش مأمون در انتخاب مسیر حرکت ، هنگامی که حضرت به نیشابور رسید با استقبال بی سابقه ای مواجه شد و شیعیان عاشقانه در اطراف وی گرد آمدند و خواستار شنیدن حدیثی از آن حضرت شدند و حضرت با بیان حدیث « سلسلة الذهب » در واقع حقانیت خود و خاندانش را در برابر سلطه گران عباسی به مردم گوشزد کرد و شرط ورود در حصن خداوند را « امامت و ولایت » خود و خاندانش برشمرد و این موضوع خلافت و زعامت عباسیان را زیر سؤال برد .

از گزارش أبو نصر أحمد بن حسین نیز که در ارتباط با خروج حضرت رضاعلیه السلام از سرخس است چنین استفاده می شود که بار دیگر حضرت به این نکته که ایشان را به اجبار از کنار جدش از مدینه به سوی مرو کشانده اند و عاقبتی که در پذیرش ولایتعهدی است ، اشاره کرده است .

شیخ صدوق بنا بر روایت عبد السلام بن صالح می نویسد : به درِ خانه ای که حضرت رضاعلیه السلام در سرخس در آن حبس بود آمدم و آن بزرگوار معیل بود ، من از زندانبان اذن خواستم که به حضور مبارک حضرت درآیم (زندانبان) گفت : شما را راهی به سوی او نیست . گفتم : چرا ؟ گفت : زیرا آن جناب در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت أوّل روز پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند . عبد السلام گوید : به زندانبان گفتم : از آن جناب طلب کن که در وقتی از این اوقات اذن دهد من نزد او شرفیاب شوم ، زندانبان از او طلب اذن کرد و من بر او داخل شدم در حالی که آن عالی مقدار در جای نماز نشسته و متفکّر بود ، أبو صلت گوید من به آن جناب عرض کردم یا ابن رسول اللّه این چیست که مردم از شما حکایت می کنند ؟ فرمود : چه حکایت می کنند ؟ عرض کردم از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند . فرمود : اللّهمّ فاطر السموات والأرض عالم الغیب والشهادة ، خدا آفریننده آسمانها و زمین است ، دانای نهان و آشکار است . ای أبو صلت تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که این گفتگوی مردم هم از قبیل آن ظلمها و ستمها است ، پس روی به من کرد و فرمود : ای عبد السلام بنابر آنچه از ما حکایت می کنند اگر مردم آفریدگان ما باشند ، پس از جانب کیست ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم . من عرض کردم یا ابن رسول اللّه راست می گویی ، پس از آن فرمود : ای عبد السلام آیا تو منکری آنچه

را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت ، چنان که غیر تو منکر است ؟ عرض کردم ، معاذ اللّه ، بلکه من اقرار دارم به امامت و ولایت شما .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۴۲؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۱۵۹ .)

گفتگوهای میان حضرت رضاعلیه السلام و عبد السلام و پاسخ امام (آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی از برای ما واجب گردانیده است و ولایت و امامت . . .) نظریه پیشین را که در واقعه نیشابور بیان شده قوّت می بخشد و احتمالاً این شایعات واکنشی است در برابر « أنا من شروطها » که إمام علیّ بن موسی الرضاع علیه السلام خود را از شروط کلمه لا اله إلّا اللّه قرار داد و عاملان حکومت و دشمنان خاندان عصمت و طهارت به جفا ادعای الوهیت را به امام علیه السلام نسبت دادند . از این رو تا مدتی از سوی مقر حکومت عباسی در مرو ، حضرت را در حبس نگه داشتند و مردم را از دیدار آن حضرت منع کردند و کارگزاران عباسی منتظر رسیدن خبر و دستور العمل از سوی مرو ماندند .

(سحاب ، زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۵ .)

خروج إمام علی بن موسی الرضا (ع) از سرخس

صاحب کتاب زندگانی إمام رضاعلیه السلام به نقل از شیخ صدوق می نویسد : فردی به نام أحمد بن عبید حسینی می گوید : جدّم حضرت رضاعلیه السلام را تا یک منزلی سرخس بدرقه کرد و بعد ، از حضرت خواست تا حدیثی که شفای قلب اوست بیان کند حضرت فرمود : لا اله إلّا اللّه حصن من است و هر کس این کلمه مبارکه را با اخلاص بگوید در حصار من وارد شده و هر کس در حصار من وارد شود ایمن خواهد بود .

(همان ، ص ۵ - ۱۹۴؛ بحار الأنوار ، ج ۱۲ ، ص ۰صلی الله علیه واله ۱ .)

گزارش دیگری که از خروج امام رضاعلیه السلام از سرخس در منابع ذکر شده مشایعت و بدرقه ای است که شباهت زیادی با روایت اخیر دارد و به نظر می رسد منشأ این دو روایت یکی باشد . صاحب مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : أبو نصر أحمد بن (آثار و اخبار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۲ - ۹۱؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۱/۱صلی الله علیه واله .)

عبید گوید : از جدّم شنیدم هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام در زمان مأمون وارد نیشابور شد من مأمور خدمتگزاری و اداره کارهای او شدم ، چون از نیشابور بیرون شد تا سرخس او را مشایعت کردم . پس از این که از سرخس بیرون شد در نظر داشتم تا مرو همراه او باشم اما یک منزل که از سرخس دور شدیم حضرت سر خود را از کجاوه بیرون کرد و فرمود : ای بنده خدا برگرد ، تو وظایف را درباره ما انجام دادی با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حدّ معینی ندارد . عرض کردم : به حق جدّت مصطفی و مرتضی و مادرت حضرت فاطمه زهرا۳ حدیثی برای من بگو تا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم حضرت فرمود : از من حدیث طلب می کنی در حالی که مرا از کنار قبر جدّم رسول خداصلی الله علیه واله بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه خواهد شد . و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد .

(عطاردی ، آثار و اخبار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۲ - ۹۱ .)

راه قدیمی سرخس به مرو

بنابر گفته یعقوبی در البلدان ، راه سرخس بر جاده اعظم تا مرو شش منزل راه است که اوّلین منزلگاه آن « اشتر مغاك » است .

منزل دوم « تلستانه » و منزل سوم « دمدانقان » و منزل چهارم « کنوکرد » و آخرین منزل مرو است .

یعقوبی می افزاید : املاک خاندان علیّ بن هشام بن فر خسرو در کنوکرد است و این منازل در میان دشت و بیابان واقع است و هر منزلی از آنها دارای دژی است که اهل آن منزل از تعرّض ترکان در آن متحصن می شوند و چه بسا ترکان بر بعضی از این منازل شبیخون بزنند .

(یعقوبی ، البلدان ، ص ۵۵ .)

اصطخری نیز در مسالک الممالک راه سرخس تا مرو را شش منزل می شمارد .

(مسالک الممالک ، ص ۲۲۲ .)

ناصر خسرو که راه سرخس تا مرو را در ده روز پیموده در سفرنامه خود می نویسد : دوم جمادی الآخر به شهر سرخس رسیدم ، از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم ، از سرخس به « رباط جعفری » و « رباط عمروی » و « رباط نعمتی » که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم ، دوازدهم جمادی (« نعیمی » هم آمده است .)

الاخر به شهر مروالرود رسیدیم .

(ناسر خسرو سفرنامه ، ص ۲علیه السلام ۱ .)

مرو

مرو یکی از شهرهای قدیمی ایران و مهمترین شهر خراسان به شمار می رفت ، بنابر گفته مقدسی و یاقوت حموی ، بنیانگذار مرو ، اسکندر بوده است . شهر مرو (احسن التقاسیم ، ص ۳۹۸؛ معجم البلدان ، ۱۱۳/۵ .)

را « مروز » هم گفته اند از این رو منسوب به مرو را « مروزی » می نامند . مرو در واقع (فرهنگ آنندراج ، و برهان قاطع ، ماده مرو .)

به دو شهر مرو علیا و مرو سفلی ، یا مرو کوچک و مرو بزرگ اطلاق می شده است و به گفته اصطخری مرو بزرگ را « مرو شاهیجان » می خواندند و علت این بود که با مروالرو که مرو کوچک بود اشتباه نشود .

(مسالک الممالک ، ص ۲۰۵ .)

هر دو مرو « مرو شاهیجان و مرورود) توسط احنف بن قیس در سال ۲۲ هجری فتح شد . حافظ ابرو در جغرافیای خود می نویسد : مرو از شهرهای قدیم خراسان (فتوح البلدان ، ص ۲۸۱؛ البلدان ، ص ۵۵؛ تاریخ الکامل ، ۳۳/۳؛ مجمل فصیحی ، ۱۳۱/۱ .)

است که در هامونی افتاده چنان که از هیچ طرف کوه ننماید و قهندز آن را طهمورث بنا نهاد و ربض شهر مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ است . زمین مرو ، شوره ناک ، و ریگ بوم است و زراعت خوب آید .

(جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان (هرات) ، ص ۱صلی الله علیه واله ؛ مسالک الممالک ، ص ۲۰۵ .)

لسترنج درباره شهر مرو می نویسد : مرو در امتداد مرغاب یا « مرورود » واقع است ، این رود از جبال غور واقع در شمال خاوری هرات سرازیر شده و به مرو کوچک می رسد و از آن جا به سمت شمال منحرف و به طرف مرو بزرگ می رود و در آن جا به نهرهای بسیاری منشعب شده و بالاخره در ریگستان « بیابان غز » ناپدید می شود . این ریگستان با مرداب تجند یا رودخانه هرات در یک عرض جغرافیایی قرار دارد ولی هفتاد میل در سمت خاوری آن است . علاوه بر شهرهای متعددی که در ساحل مرغاب واقع است ربع مرو شامل نقاطی نیز می باشد که در مسیر شاهراه بزرگ خراسان آن سوی مرو شمال خاوری

رود جیحون در آمل یعنی معبر راهی که به بخارای می رود واقع انـد . إسم مرغاب (بضم و یا فتح میم) چنان که ابن حوقل گوید در اصل « مرو آب » بوده ، ولی اصطخری می نویسد : مرغاب إسم محلی است که آن رود از آنجا سرچشمه می گیرد . مقدسی که مرغاب را رود مروین یعنی رود دو مرو نامیده ، می نویسد : این رود تا مرو علیا (مرو کوچک) جریان یافته سپس به مرو سفلی (مرو بزرگ) می رود . در یک منزلی جنوب مرو بزرگ مجرای رود را با سـدّی که از چوب تـدارک شده بود انباشته بودند و آب پشت آن سدّ می ایستاد . مرو بزرگ (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی ، ص ۴ – ۴۲۳؛ مسالک الممالک ، ص ۱ – ۰صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض ، ص ۳۱۵؛ احسن التقاسیم ، ص ۱ – ۳۳۰؛ المعجم البلدان ، ۲/علیه السلام علیه السلام علیه السلام ؛ نزهة القلوب ، ص ۳۱۴ .)

که به « مرو شاهجان » معروف بود معرب « شاهگان » فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است . یاقوت و بعضی از نویسندگان دیگر معتقدنـد کـه شاهجـان به معنی « جـان شـاه » است . مرو بزرگ چنـان که اصطخری و ابن حوقل و مقدسی می گویند مشتمل بود بر قلعه داخلی یعنی قهنـدزی که در مکـانی مرتفع جـای داشت و به انـدازه یـک شـهر بود . گرداگرد قهنـدز شـهر داخلی قرار داشت و دارای چهـار دروازه بود و بیرون این شـهر حومه پهنـاوری واقع بود که تا کنار نهرهای بزرگ کشیده می شد . دروازه ها موسوم بودند به « دروازه شـهر » (در جنوب باختری) که بر سر راه سرخس قرار داشت ، دروازه « سنجان » (در جنوب خاوری) که به حومه بنی ماهان و نهر اسعدی می رفت ، دروازه « درمسکان » (در شمال خاوری) که از آن جا به ماوراء النهر منتهی می شد و بالاخره دروازه « بالین » (در شمال باختری) .

مرو در قرن چهارم سه مسجد جامع داشت که عبارت بودند از « مسجد قلعه » که آن را مسجد بنی ماهان می گفتند ، « مسجد کهنه » که جلو دروازه سرخس بـود ، « مسجد نو » که بیرون دروازه « ماجـان » و متّصـل به بـازار بزرگ مرو بود . در میـدان مسجد نو و محل اقامت فرمانفرمای مرو یعنی دارالاماره مرو ، زنـدان شـهر قرار داشت . این میـدان و اماکن داخل آن به فرمان أبو مسلم خراسانی بزرگترین حـاملی عبّاسیان و مؤثرترین عامل خلافت آنان ساخته شـده بود . در دارالاماره گنبـدی از آجر فراشته شـده بود که به قول اصـطخری پنجاه و پنـج ذراع قطر داشت و در زیر این گنبد بود که نخستنی جامه های سیاه رنگ آمیزی شد و این شعار عبّاسیان بود . در یک منزلی باختر مرو شـهر « سـنج » واقع بود که مقدسـی در احسن التقاسیم آن را به صورت « سـنگ » ضـبط کرده است . « سنج » دارای مسجدی نیکو در ساحل رودخانه و باغستانی بزرگ بود . پس از سنج در دو منزلی مرو و بر سر راه سرخس شـهرچه محکم « دمـدانقان » بود که باروی آن یک دروازه داشت و در خارج از بارو چند گرمابه قرار داشت . مقدسی در نیمه دوم قرن چهارم شهر مرو را دیده است که یک سوم حومه آن ویران بوده و قهندز آن هم آبادی نـداشت است . یاقوت حموی نیز در قرن هفتم خرابه های آن شـهر را دیده است ، زیرا ترکان غز در سال ۵۵۳ ه' ق این شهر را خراب کردند .

(جغرافیـای تـاریخی سـرزمینهای خلافت شـرقی ، ص علیه السـلام – ۴۲۴؛ البلـدان ، ص ۲۸؛ مسالـک الممالـک ، ص ۲۵۸ و ۳صلی الله علیه واله ۲؛ صورة الأرض ، ص ۳۱۴ و صلی الله علیه واله ۳۱؛ احسن التقاسیم ، ص ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۳۱؛ معجم البلدان ، ۵۳۴/۱ ، علیه السلام ۸۲ و۱۰/۲صلی الله علیه واله و۴/علیه السلام ۵۰ .)

در دوره خلفـای بنی امیه ، خراسـان و شـهر مرو به دلیل دوری از مرکز خلافت و تشدیـد حس تبعیض نژادی از سوی حاکمان امـوی که بر خلاـف نصّ قرآن مجیـد و تعـالیم پیـامبر اکرم صـلی الله علیه واله عنصـر غیر عرب ، به ویژه ایرانیـان را موإلی می خواندنـد – که خود سـرآغاز جنبشـهای شـعوبیه شـد – مرو به پایگاه ضـد اموری تبـدیل گشت؛ و عباسیان قیام خود را از این منطقه آغـاز کردنـد . بـا روی کار آمـدن مأمون مرو مرکز خلافت شـد ولی در قرن سوم وی دار الحکومه را از مرو به نیشابور

منتقل کرد .

(تاریخ طبری ، ۴/۵ – ۳صلی الله علیه واله ۲؛ البلدان ، ص ۸۳؛ تاریخ یعقوبی ، ۵/۲صلی الله علیه واله – ۴۰۵؛ تاریخ بیهقی ، ص ۳۰ – ۲۹ .)

مرو در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به تصرّف روسها درآمد و تا این زمان جزو خاک شوروی سابق باقی مانده و مردم آن به زبانهای فارسی ، ترکی و روسی صحبت می کنند . پس از تسلط روس بر مرو ، شهر جدیدی در کنار شهر قدیمی بنا شد که هم اکنون به « بیرام علی » مشهور است .

(خراسان بزرگ ، ص ۲۳۴ .)

راه کنونی مشهد به سرخس و مرو

از شرق مشهد چند راه اسفالته و شنی منشعب می شود . راه اسفالته متدوال به سرخس ، جاده ای است که اژ روستای خیابان می گذرد ، این روستا در دوازده کیلومتری مشهد قرار دارد . از آن جا به مسافت سی کیلومتر به « آبروان » می رسیم و سپس از « چاهک » ، « خارزار » و « شورک ملکی » به مسافت شش ، هفت و دوازده کیلومتر می گذریم و با طی کردن سی و نه کیلومتر دیگر به « مزدوران » می رسیم . کشف رود که از شورک ملکی در امتداد جاده ادامه داشت از مزدوران که جاده به سمت ضمال شرقی متمایل می شود به سمت شرق امتداد می یابد . نام دیگری که مزدوران به آن معروف است (مزداوند) است . از مزدوران به مسافت بیست و چهار کیلومتر به « شورلوخ » و از آن جا با پیمودن بیست و شش کیلومتر به « گنبدلی » می رسیم . از آن جا تا سرخس سی و چهار کیلومتر باقی است . سرخس در منتهی إلیه خط مرزی ایران و اتّحاد جماهیر شوروی سابق قرار دارد . سرخس قدیم به فاصله تقریبی ده کیلومتر آن طرف مرز قرار گرفته و از آن جا راهی است که از کنار دریاچه « وودو خرانیلیشچه » می گذرد و از جاده ای که به موازات کانال قره قوم قرار دارد به مرو یا « ماری » که امروزه یکی از شهرهای شوروی سابق به شمار می آید می رسد .

(ر . ک . به : اطلس راههای ایران ، ص ۴ .)

حکومت عباسیان در مرو

خراسان در زمان حکومت امویان به دلیل دور بودن از مرکز خلافت به پایگاهی برای مخالفان سیاسی و ناراضیان تبدیل شده بود تا آن که أبو مسلم خراسانی از آتش پنهانی که سالهای در زیر خاکستر نهفته بود بهره گرفت و قدرت را از چنگ امویان به در آورد و به عباسیان سپرد .

خراسان که نخستین پایگاه عبّاسیان به شمار می رفت کمی بعد از به قدرت رسیدن آنان بار دیگر کانونی برای مخالفان سیاسی و مذهبی شد ولی این بار بر علیه عبّاسیان . اگر چه قیامهای ضد عباسی در خراسان یکی پس از دیگری سرکوب شد و هیچ گاه نتوانست بنیان حکومت عباسیان را متزلزل سازد ، اما بی شک اگر تلاشهای هارون الرشید برای گسترش و سیطره حکومت عباسی در خراسان و اقدام مأمون در انتقال مرکز حکومت به مرو نبود ، این شهر در عصر عبّاسیان ، پذیرای همان نقشی بود که در عهد امویان ایفا کرده بود .

نهضت مذهبی « استاذسیس » در سال ۱۵۰ ، شورش یوسف بن إبراهیم ملقب به « یوسف البرام » در سال ۰صلی الله علیه واله ۱

و هاشم بن حکیم ملقب به « المقنع » (نقاب پوش) در سال ۳صلی الله علیه واله ۱ که از دهکده ای نزدیک مرو آغاز شد ، قیام مذهبی و سیاسی خوارج در سالهای ۵علیه السلام ۱ و ۹علیه السلام ۱ به رهبری « حسین » که از موإلی قنیس بن ثعلبه به شمار می رفت و حمزهٔ بن عبد اللّه که شعله های قیام او به مدت ۵ سال کانون مخالفتهای ضد عباسی را در خراسان گرم و فعّال کرده بود و همچنین قیام أبو الخطیب در شرق خراسان (نساء) به سال ۱۸۳ و آشوب رفیع بن لیث در سال ۱۹۰ ، خراسان را که روزی خاستگاه عبّاسیان بود ، علیه آنها می شوراند .

هارون الرشید ناچار شد برای سرکوبی و فرونشاندن آشوب رفیع بن لیث شخصاً عازم خراسان شود . وی در این سفر فضل بن سهل و مأمون را که مدتی عهده دار حکومت خراسان بود ، همراه داشت با وجود این سه سال بعد ، در سال ۱۹۳ بار دیگر به منظور دفع حملات جدید خوارج به رهبری حمزهٔ بن عبد اللّه و تحریکات رفیع بن لیثط عازم خراسان شد .

هارون الرشید در این هنگام در شهر رقه ، در کنار فرات بود و پس از اطلاع از حوادث خراسان به رغم کسالتی که داشت بر این سفر اصرار ورزید ، زیرا بیم داشت قیام از خراسان به سایر نواحی گسترش یابد . هارون در حالی که از بیماری رنج می برد ز رقه بیرون آمد و از طریق بغداد و همدان و ری عازم خراسان شد و در طول مسیرش شهرهای سمنان ، دامغان ، بسطام ، سبزوار ، نیشابور و طوس را طی کرد ، اما چون در شهر طوس بیماریش شدت یافت در منزل حمید بن قحطبه طائی جان سپرد و در همان جا مدفون شد .

با مرگ هارون الرشید ، محمّد امین در بغداد قدرت را در دست گرفت . اما بزودی بر اثر تحریک مخالفان مأمون که در این زمان زیر نظر برادرش بر نیمه شرقی قلمرو عباسی حکومت می کرد وصیت پدرش را نادیده گرفت و فرزند شیرخوارش موسی را به جانشینی انتخاب کرد و در پی نقشه ای طراحی شده از مأمون خواست تا عازم خراسان شود . مأمون به توصیه فضل بن سهل از این اقدام امتناع کرد . امین از اقدام مأمون خشمگین شد و نام مأمون را از ولایتعهدی برانداخت و برای فرزند شیرخوارش ، موسی بیعت گرفت .

مأمون با شنیدن این خبر ، خود را امیر المؤمنین خواند و بر ضد برادرش شورید ، جنگهای سخت و خونین فرزندان هارون الرشید با یاری طاهر بن حسین (ذو الیمینین) ، هرثمهٔ بن اعین ، و فضل بن سهل ذو الریاستین منجر به پیروزی مأمون شد .

در سال ۱۸۲ هنگامی که هارون برای امین از مردم بیعت گرفت و قرار شد مأمون بعد از امین خلافت را به عهده گیرد ، مأمون براساس رسم کهن و دیرینه ای ، به ایالت شرقی قلمرو عباسی آمده و به عنوان حکمران در خراسان ماند .

مادر مأمون کنیزی از بادغیس خراسان بود ، این موضوع اگر چه بعدها منشأ اختلافات و تحوّلات سیاسی در حکومت عباسی شد ، اما در استحکام پایگاه مردمی مأمون در خراسان نقش بسزایی داشت .

(تاریخ طبری ، (چاپ بیروت) ، ۱۲۲/۵ ، ۱۲۸ ، علیه السلام ۱۳ ، ۱۳۸ و (چاپ تهران) ، ۲۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵ ، ۰صلی الله علیه واله - ۵۹صلی الله علیه واله ۵ ، الکامل فی التاریخ ، (چاپ بیروت) ، ۴/علیه السلام ۱۴ ، ۱۵۳ ، ۱۵۸ ، ۲صلی الله علیه واله ۱ ، ۲علیه السلام ۱ ، و (چاپ تهران) ، ۲۴۸/۱۰ ، صلی الله علیه واله ۲۵ ، ۰علیه السلام ۲ ، ۲۸۹؛ مروج الذهب ، ۲/۲ - ۴۰۱ ، ۴۰۴ ، ۴۱۸ ، ۴۲۲ ، ۴۴۰؛ تاریخ یعقوبی ، ۱/۲صلی الله علیه واله ۴ ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۴ ، ۹صلی الله علیه واله ۴؛ تاریخ برگزیده ، ص ۲۰۵ ، ۳۱۱؛ تاریخ فخری ، ص ۱ - ۳۰۰؛ اخبار الطوال ، ۴۴۳ - ۴۳۳ ، و همچنین ممتحن ، نهضت شعوبیه ، فصل دوازدهم و بیستم .)

ورود حضرت رضاعلیه السلام به مرو

هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد مرو شد استقبال باشکوهی از آن حضرت به عمل آمد و مأمون در تعظیم و تکریم ایشان بسیار کوشید . خوشبختانه منابع ، گزارشهای زیادی از حوادثی که برای آن حضرت در مرو روی داده ثبت کرده اند که بسیاری از آنها را مناظره ها و گفتگوهای میان إمام علیه السلام و مأمون تشکیل می دهد . مهمترین ماجرایی که در مرو صورت گرفت ، پذیرش ولایتعهدی إمام علیه السلام بود که پس از آن مأمون به نام حضرت رضاعلیه السلام سکه زد و نام او را در خطبه ها آورد و بعد دست به اقدامات دیگری برای استحکام این پیمان زد ، از جمله ازدواج سیاسی دخترش با فرزند امام علیه السلام ، حضرت جوادعلیه السلام . پذیرش ولایتعهدی از سوی حضرت رضاعلیه السلام همچنان که منابع می نویسند ، زیر فشار شدید صورت گرفت و إمام زمانی که تهدیدهای مأمون جدی شد آن را پذیرفت . چنان که این اکراه از متن پیمان نامه ولایتعهدی - که خوشبختانه در منابع تاریخی موجود است - برمی آید . در هر حال هنگامی که حضرت ناچار به پذیرش ولایتعهدی شد ، تصمیم گرفت تا حکومت عباسی را از درون متلاشی کند ولی اقدامات آن حضرت علیه السلام سرانجام مأمون را به وحشت انداخت و وی تصمیم به کشتن امام علیه السلام گرفت .

(زندگانی سیاسی هشتمین إمام (متن فشرده) ، ص ۱۸۸ - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۱ .)

قبل از طرح ماجرای ولایتعهدی در مرو به ملاحظاتی درباره طراح ولایتعهدی خواهیم پرداخت .

طراح ولایتعهدی

بعضی مورّخان طرح و اندیشه اوّلیه ولایتعهدی را از جانب فضل بن سهل ذوالریاستین دانسته اند و مشهور این است که چون فضل بن سهل نسبت به علویان متمایل بود از این رو قصد داشت حکومت را از عباسیان به علویان منتقل کند همچنان که أبو مسلم خراسانی حکومت را از بنی امیه گرفت و به بنی عباس سپرد . أبو علی حسین بن أحمد سلامی در کتاب اخبار خراسان می نویسد :

فضل گفت : کار من با کار أبو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است ؟ یک نفر گفت : أبو مسلم خلافت را از یک قبیله به قبیله ای دیگر منتقل کرد ، ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی (از امین به مأمون) و خودت می دانی که این دو چقدر با هم فرق دارد . فضل گفت : من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگر انتقال خواهم داد . بعد مأمون را واداشت تا علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را ولیعهد خود کند و به همین جهت مأمون بیعت برادر خود « مؤتمن » را از بین برد و با حضرت رضاعلیه السلام بیعت کرد .

(بحار الأنوار : ۱۳۱/۱۲ - ۱۳۰ .)

قطع نظر از انگیزه و هدف فضل بن سهل از طرح ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام و نقش مؤثری که وی در این ماجرا داشت ، باید گفت که طراح اولیّه ماجرای ولایتعهدی شخص مأمون بود ، این موضوع در شرایطی بحرانی ، زمانی که مأمون در مبارزه با امین کاملاً ناامید شده بود به فکر او خطور کرد و به گونه ای که خود شرح می دهد ، « با خدای خود عهد کرده بودم اگر از دست محمّد برادرم آسوده شدم خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم . »

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲؛ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزراء ، ص ۱۸؛ تاریخ بغداد ، ۳۳۹/۱۲؛ تاریخ بیهقی ، ۱۹۰/۱؛ برمکیان (ترجمه عبد الحسین مکیده) ، ص ۳صلی الله علیه واله ، ۱۴۳؛ دستور الوزارهٔ ، ص ۱صلی الله علیه واله - ۴۸ ، ۱۱۱؛ اعلام ، ۳۵۴/۵؛ تاریخ روضهٔ الصفا ، ۵/۳ - ۴۴ ، ۴۸ ، ۰صلی الله علیه واله ۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۱/۲ - ۳۸۰ ، ۳۹۱؛ تاریخ یعقوبی ، ۹/۲صلی الله علیه واله ۴؛

تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ بحار الأنوار : ۱۲۴/۱۲۰ ، صلی الله علیه واله ۱۲ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، صلی الله علیه واله ۳۸ ، ۴۰۱؛ کشف الغمـۀ فی معرفۀ الائمۀ ، ۵/۳صلی الله علیه واله ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۸؛ اثبات الوصیۀ ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۹؛ المناقب ، (چاپ نجف) ، ۸/۳علیه السلام ۴ و ۴۹۳ .)

بنابراین ، پیش از آن که فضل بن سهل خواسته باشد ابتکار این عمل را به دست گیرد ، مأمون در این باره پیشقدم بود و اندیشه واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی به خاندان علیّ بن أبی طالب را از سر گذرانده بود . مأمون خود در برابر این سؤال که آیا بیعت با إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از تدبیر فضل بن سهل بوده است ضمن پاسخ دقیق به این سؤال ، از شرایط و موقعیتی که در آن این تصمیم را اتخاذ کرد سخن می گوید : « چون محمّد امین برادرم به من نوشت و مرا نزد خود خواند و من از رفتن ابا و امتناع کردم ، عیسی بن ماهان را امیر لشکر کرد و به او امر نمود که مرا مقید (اخبار الطوال ، ۵ - ۴۴۳ .)

کند و غل جامعه در گردنم نهد . چون این خبر به من رسید ، هرثمۀ بن اعین را به جانب سیستان و کرمان و توابع آن فرستادم (برای مقابله با عیسی بن ماهان) ولی هرثمه کاری از پیش نبدر و شکست خورد و صاحب السریر نیز خروج کرد و بر یک طرف شهر خراسان غلبه کرد و همه اینها در یک هفته بر من وارد شد . چون این گونه وقایع برای من رخ د اد ، دیدم در این وضعیت نه نیروی دفاعی دارم و نه قدرت مالی که به وسیله آن لشکر آرایی کنم و سران سپاه و لشکریان خود را همه ترسان و هراسان دیدم و قصد کردم که به ملک کابل بروم . بعد نزد خود اندیشیدم که سلطان کابل مردی کافر است و چون (برادرم) محمّد امین مال زیادی به او دهد او مرا به دست محمّد می سپارد . پس راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود به سوی خدا توبه کنم و از خدا بر ا ین گونه امور استعانت جویم و به خدا پناه برم . پس امر کردم این خانه را پاکیزه کنند و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن چهار رکعت نماز آنچه از قرآن حفظ داشتم ، خواندم و خدا را خواندم و پناه به او بردم و به قصد راست و درست با خدا معاهده محکمی کردم که اگر خدا این امر (بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲ .)

(خلافت) را به سوی من بکشاند و مرا از شرّ این امور سخت کفایت کند ، این امر (خلافت) را در جایی قرار دهم که خدا قرار داده است ، پس از آن قلب من قوّت (ر . ک : همان .)

گرفت و طاهر (ذو الیمینین) را به سوی علیّ بن عیسی بن ماهان ، فرستادم و آنچه باید بشود همان شد و هرثمۀ بن اعین را به سوی جنگجوی محمـد (امین) بازگردانیدم ، بر او ظفر یافته و او را بکشت . و . . . خداوند عالم امر خلافت را به سوی من کشانید و از برای من استقرار یافت پس چون خداوند تعالی وفا کرد به آنچه من با او عهد کردم ، دوست دارم وفا کنم به آنچه با خدای خود عهد کردم و کسی را سزاوارتر به این امر از حضرت أبو الحسن الرضاعلیه السلام ندیدم ، پس امر خلافت را به او واگذار کردم و او قبول نکرد مگر ولیعهدی را و این بود سبب نصب او به ولایتعهدی » .

(عیو اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/۲ - ۳۹۱ ، بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله - ۱۲۴ .)

یکی از عواملی که موجب شده بسیاری از مورّخان طرح اوّلیه ولایتعهدی را به فضل بن سهل نسبت دهند ، پیشنهاد او در این باره و نیز یادآوری آن است .

(تاریخ یعقوبی ، ۵/۲ - ۲صلی الله علیه واله ۴ .)

در عیون آمده است فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که تقرب جوید به خدا و رسولش ، با صله رحم کردن و بیعت گرفتن برای حضرت رضاعلیه السلام . . . .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ بحار الأنوار : ۱۲۰/۱۲ .)
أبو الفضل بیهقی نیز نقش فضل بن سهل را در یادآوری عهدی که مأمون با خدای خود بسته بود و کوشش وی در این امر را با جزئیات بیشتری نقل می کند :
فضل بن سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد . مأمون را گفت : نذر کرده بودی به مشهد من (در حضور من) و سوگند خورده بودی که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ، ولیعهد از علویان کنی ، و هر چند بر ایشان نماند (اگر چه خلافت در علویان پایدار نماند) . . . مأمون گفت : سخت صواب آمد ، کدام کس را ولیعهد کنیم ؟ ، گفت : علیّ بن موسی الرضا که إمام روزگار است و به مدینهٔ الرسول علیه السلام می باشد . . . » .
(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله /۱۹۱ .)

پیشنهاد خلافت

بازمی گردیم به مدینه زمانی که رجاء بن أبی ضحاك و یاسر خادم نامه ای را از سوی مأمون به حضرت رضاعلیه السلام تسلیم کردند . او در نامه از حضرت درخواست پذیرش ولایتعهدی کرده بود و با لطافت خاصی سعی در جلب اعتماد و اطمینان امام علیه السلام نموده و از حضرت خواسته بود نامه را بر زمین نگذاشته رهسپار مقر مأمون در مرو شود .
(زندگانی سیاسی هشتمین إمام ، (متن فشرده) ، ص ۱۳۲؛ اثبات الوصیهٔ (ترجمه محمّدجواد نجفی) ، ص ۳۹۴ .)
هنگامی که حضرت وارد مرو شد مأمون ابتدا به آن حضرت پیشنهاد خلافت کرد . این موضوع را بسیاری از مورّخان ضبط کرده اند . عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، المناقب ابن شهرآشوب و روضهٔ الواعظین از جلمه منابعی هستند که به نقل از أبو صلبت هروی می نویسند :
مأمون به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام گفت : ای پسر رسول خدا من فضل و علم و پارسایی و عبادت و بیم تو را از خداوند دانستم و تو را برای خلافت از خود سزاوارتر می بینم . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : به بندگی و عبودیت خدای عزّوجلّ افتخار می کنم و با پارسای امید دارم از شرّ این جهان محفوظ بمانم و رستگار شوم و با پرهیز از گناهان به غنیمتها رسم و با فروتنی نزد خدا مقامی بلند یابم . مأمون گفت من چنین مصلحت می بینم که خود را از خلافت عزل کنم و آن را برای تو قرار دهم و با تو بیعت کنم . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : اگر این خلافت حق تو است و خداوند آن را برای تو قرار داده است ، روا نیست جامه ای را که خداوند بر قامت تو پوشانده بیرون آوری و بر تن دیگری کنی و اگر خلافت از غیر تو است چیزی که از تو نیست چگونه به من می بخشی . مأمون گفت : ای پسر رسول خدا برای تو چاره ای نیست و باید این کار را بپذیری . حضرت فرمود : این کار را به میل خود هرگز انجام نخواهم داد .
(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۹/۲علیه السلام ۳؛ روضهٔ الواعظین ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۳؛ المناقب ، ۳/۴صلی الله علیه واله ۳؛ بحار الأنوار : ۱۲۰/۱۲؛ حدیقهٔ الشیعهٔ ، ص ۳ - ۱۹۲ .)
إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در برابر پیشنهاد مأمون بسختی مخالفت کرد ، منابع تاریخی می نویسند : کوشش مأمون مدتها ادامه یافت . با این وجود إمام علیه السلام از (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۹/۲ .)
پذیرفتن پیشنهاد مأمون بشدّت امتناع کرد و پس از آن چون مأمون ناامید شد ، پیشنهاد ولایتعهدی را طرح کرد . أبو صلت هروی در ادامه روایت خود می گوید :
مأمون گفت : اگر خلافت را نمی پذیری و بیعت کردن مرا با خود خوش نداری ، ولیعهد من باش تا خلافت پس از من از تو

باشد . إمام علیه السلام فرمود : به خدا سوگند ، پدرم از نیاکانش از امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیامبرصلی الله علیه واله حدیث کرد که من پیش از تو (مأمون) از این جهان می روم در حالی که با زهر ، مظلومانه مسموم خواهم شد ، می روم در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من می گزیند و در سرزمین غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد .

مأمون گریست و گفت ای پسر رسول خدا ، چه کسی می تواند تا من زنده ام شما را بکشد یا توان آزار شما را داشته باشد ؟ حضرت فرمود : همانا اگر بخواهم بگویم ، می گویم چه کسی مرا خواهد کشت . مأمون گفت : ای پسر رسول خدا ، با این گفتار می خواهی بار را از دوش خود برداری و خلافت و یا ولایتعهدی را قبول نکنی تا مردم بگویند در دنیا پارسایی ؟ إمام علیه السلام فرمود : به خدا سوگند از وقتی که خدایم آفریده هیچ دروغ نگفته ام و من برای دنیا ، پارسایی نمی کنم . وانگهی می دانم که تو چه اراده کرده ای و چه می خواهی . مأمون گفت : چه می خواهم ؟ إمام علیه السلام فرمود : اگر بگویم در امان هستم ؟ مأمون گفت : آری برای تو امان خواهد بود . إمام فرمود : قصد آن داری مردم بگویند ، چنین نبود که علیّ بن موسی به دنیا بی رغبت باشد ، بلکه دنیا به او رغبت نداشت . اکنون ببینید چگونه ولیعهدی را به طمع خلافت پذیرفت . مأمون سخت خشمگین شد و گفت : همواره از چیزهایی که ناخوش دارم با من سخن می گویی و از خشم من خود را در امان می بینی به خدا سوگند اگر ولایتعهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور می کنم و اگر باز هم نپذیری گردنت را خواهم زد .

حضرت رضاعلیه السلام فرمود : خداوند مرا منع فرموده که خود را به دست خویش به هلاکت افکنم اگر چنین است که می گویی ، آنچه خواهی می پذیرم ، به شرط آن که هیچ کس را به کاری نگمارم و از کاری عزل نکنم و هیچ رسمی را برهم نزنم و فقط از دور راهنمایی کنم . او پذیرفت و حضرت رضاعلیه السلام را با وجود کراهت ایشان به ولیعهدی گمارد .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۹/۲علیه السلام ۳ ، ۳۹۰؛ روضة الواعظین ، ص ۸ – علیه السلام صلی الله علیه واله ۳؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۸/۱ – صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ؛ مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، ۲/۳ – ۱علیه السلام ۴؛ بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام ۱۱ و ۱۲۰ .)

در منابع معتبر گزارشهای زیادی در رابطه با نپذیرفتن ولایتعهدی از سوی حضرت ثبت شده ، فراوانی این اخبار گواه مخالفت شدید حضرت علیه السلام با اهداف مأمون از طرح مسأله ولایتعهدی است . مسعودی در اثبات الوصیة ، می نویسد : علیّ بن موسی (به مأمون) فرمود : خلافت در خاندان ما قرار نخواهد گرفت ، مگر آن که گاه که بیست نفر قبل از خروج سفیانی ، حکومت کنند . مأمون اصرار کرد و آن حضرت بشدت مخالفت و امتناع نمود ، پس از مدتی گفتگو قرار شد خلافت بعد از مأمون در اختیار او باشد .

(اثبات الوصیة ، ۸/۱ – صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ؛ مناقب آل أبی طالب ، ۲/۳ – ۱علیه السلام ۴؛ بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام ۱۱ و ۱۲۰ .)

امتناع إمام علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی به قدری جدّی بود که فضل بن سهل « ذو الریاستین » وزیر مأمون که خود در طرح مسأله ولایتعهدی نقش بسزایی داشت خطاب به گروهی از مردم گفت :

چه امر شگفت انگیزی می بینم ، گفتند : « اصلحک اللّه » چه دیدی ؟ گفت : دیدم امیر المؤمنین (مأمون) به علیّ بن موسی گفت : من چنین مصلحت می دانم که خلافت را در گردن تو گذارم و خود را از خلافت فسخ کنم ولی علیّ بن موسی به مأمون گفت : « اللّه اللّه » مرا توان و قدرت این کار نیست و هرگز من کسی را ندیدم امر خلافت را ضایعتر از امیر المؤمنین مأمون کند ، زیرا که از آن کناره می گیرم و به علی ابن موسی عرضه می کند و علیّ بن موسی آن را وامی گذارد و ا ز آن امتناع می کند .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۱/۲ – ۳۸۱؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۰علیه السلام – ۹صلی الله علیه واله ۳؛ الارشاد ، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۱ به بعد؛ ینابیع المودّهٔ ، ص ۳۸۴؛ المناقب ، ۳/۴صلی الله علیه واله ۳؛ اصول کافی ، ۴۸۹/۱؛ علل الشرایع ، ۳/۱صلی الله علیه واله ۲؛ کشف الغمهٔ فی معرفهٔ الائمهٔ ، ۳/صلی الله علیه واله – ۵صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۸؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۹/۱صلی الله علیه واله .)

شیخ صدوق به نقل از محمّد بن عرفه که علت پذیرش ولایتعهدی را از آن حضرت پرسیده می نویسد حضرت فرمود :

چه چیز جدّم امیر المؤمنین علی علیه السلام را واداشت که داخل در شورا شود ؟

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۰/۲ .)

فتال نیشابوری در روضهٔ الواعظین و شیخ مفید در الارشاد در ادامه مناظره إمام رضاعلیه السلام با مأمون می افزایند : مأمون بعد از امتناع آن حضرت گفت : عمر بن خطاب شش تن را اعضای شورا قرار داد که یکی از ایشان جدّت امیر المؤمنین بود و حکم کرد هر یک از ایشان مخالفت کند گردنش زده شود . اکنون تو نیز چاره ای نداری و باید آنچه از تو می خواهم بپذیری و هیچ راه گریزی از آن نمی بینم . . . .

(روضهٔ الواعظین ، ص ۰علیه السلام ۳؛ الارشاد ، ص ۲۹۱ .)

مراسم ولایتعهدی

سرانجام بعد از آنکه حضرت به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، مأمون طی مراسمی والیان ، کارگزاران حکومتی ، فرماندهان لشکر ، قاضیان و بزرگان را جمع کرد تا با حضرت بیعت کنند . مأمون ابتدا به فرزندش عباس دستور بیعت داد . حضرت رضاعلیه السلام دست خود را بلند کرد به گونه ای که پشت آن مقابل چهره خودش و کف آن پیش روی مردم بود . مأمون گفت دست خود را برای بیعت دراز کن . حضرت فرمود رسول خداصلی الله علیه واله این چنین بیعت می کرد و عباس پسر مأمون چنان بیعت کرد که دست آن حضرت بر روی دست او قرار گرفت و مردم نیز همان گونه بیعت کردند . سپس شاعران و سخنوران در فضایل آن حضرت و اقدام مأمون داد سخن دادند . آنگاه مأمون از امام علیه السلام خواست تا برای مردم سخن بگوید ، حضرت (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳/۱ – ۳۸۱ . اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۱۴۰؛ حدیقهٔ الشیعهٔ ، ص ۴۳صلی الله علیه واله ؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۳علیه السلام ۳؛ الارشاد ، ص ۲۹۰ ، ۲۹۳؛ بحار الأنوار : ۱۰/صلی الله علیه واله ۱۱ به بعد؛ ضحی الإسلام ، ۲/۲ – ۰علیه السلام ۱؛ تاریخ ایران ، ص ۲۱۹ ، ۵۱۹؛ تاریخ عرب ، ۳۸۳/۱؛ ضحی الإسلام ، ۵/۱علیه السلام ، ۱۲۵؛ طبقات الشعراء ، ص ۵۲۲؛ تجارب السلف ، ص ۱۴۲ ، ۲علیه السلام ۱؛ ادبیات انقلاب در شیعه ، ۸/۲صلی الله علیه واله ، علیه السلام ۱۳ ، ۱۵۵ ، ۴۸۴؛ الفهرست ، ص صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۲ ، ۸صلی الله علیه واله ۲ .)

پس از حمد و نیایش خداوند ، فرمود : همانا ما به سبب رسول خداصلی الله علیه واله بر گردن شما حقوقی داریم و شما را نیز که امت آن حضرتید برگردن ما حقوقی است هرگاه شما آن حقوق را بپردازید ادای حقوق شما نیز بر ما واجب می شود .

(مقاتل الطالبین ، ص ۵علیه السلام ۳؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۵/۲؛ الارشاد ، ص ۲۹۰؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۱علیه السلام ۳ .)

از جمله کسانی که در مرو حاضر به بیعت با حضرت رضاعلیه السلام نشدند ، سه تن از عباسیان متعصّب بودند : عیسی جلودی ، علیّ بن أبی عمران و أبو یونس که به (الارشاد ، ۲۵۰/۲ .)

دستور مأمون به زندان افکنده شدند .

(تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تجارت السلف ، ص ۱۵۸؛ الکامل فی التاریخ ، ۲/۴صلی الله علیه واله ۱؛ تاریخ طبری ، ۸/۵ - علیه السلام ۱۳؛ مروج الـذهب ، ۴۴۱/۲ ، تـذکرة الخـواص ، ص ۲۰۰؛ مطـالب السـؤول ، ص ۸۵؛ تاریـخ خلیفـة ، ۵۰۸/۲؛ روضة الواعظین ، ص ۱علیه السلام ۳؛ وفیات الاعیان ، ۴۳۲/۲؛ تاریخ الموصل ، ص ۳۴۱؛ تاریخ ابن وردی ، ۳۱۸/۴ .)

در همین مجلس بود که مأمون حضرت را « رضا » خواند و دستور داد به نام (منتهی الآمال ، ص ۲۹۸ .)

حضـرت سـکه زننـد و در تمامی بلاد و قصبات به نام او در منابر خطبه بخوانند . آنگاه دسـتور داد که لباس سیاه را که شـعار عباسـیان بود از تن بیرون آورند و لباس سبز را (روح الإسـلام ، ص صلی الله علیه واله ۲۸؛ تاریخ عرب ، ص ۴۰۳؛ زندگی در حکومت عبّاسیان ، ص ۸صلی الله علیه واله .)

به رسم علویـان بر تن کننـد . و دخترش « ام حبیب » را به تزویـج حضـرت درآورد (ام حبیب چهـل سـال از إمـام علیه السـلام کوچکتر بود) و همچنین دختر دیگرش « ام فضل » را به عقـد محمّـد بن علی علیه السـلام فرزند آن حضـرت درآورد . (إمام جوادعلیه السلام در این زمان هفت سال بیشتر نداشت) . و خودش توران دختر حسن بن سهل را تزویج کرد .

(البدایة والنهایة ، ۹/۱صلی الله علیه واله ۲؛ روضة الواعظین ، ص ۲علیه السلام ۳ .)

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام ۳۸؛ تاریخ الخلفاء ، ص علیه السلام ۳۰؛ تذکرة الخواص ، ص ۲۰۰؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۰/۱علیه السلام ؛ تاریخ خلیفه ، ۵۰۸/۲؛ مطالب السؤول ، ص ۸۵؛ البدایة والنهایة ، ۲۴۸/۱۰؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تایخ کامل ، ۰/۱۰علیه السلام ۲؛ تاریخ طبری ، ۵۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵؛ مروج الذهب ، ۴۴۱/۲؛ روضة الواعظین ، ص ۲ - ۱علیه السلام ۳؛ بحـار الأنوار : ۱۲۰/۱۲؛ الارشـاد ، ص ۴ - ۲۵۳؛ منتهی الآمـال ، ص صـلی الله علیـه واله ۳۲؛ اثبات الوصیة ، ص ۸ - علیه السلام ۳۹؛ تاریخ روضة الصفا ، ۹/۳ - ۴۵۸؛ مدینة المعاجز ، ص ۰علیه السلام ۴ به بعد .)

یکی از اهـداف این ازدواجها آن گونه که پاره ای مورّخان نیز نقل کرده انـد ، گماشـتن جاسوس برای حضـرت بود چنان که حضرت جوادعلیه السلام توسط همسرش مسموم و به شهادت رسید . مأمون ، هم درباره حضرت رضاعلیه السلام این هدف را دنبـال می کرد و هم دربـاره فضـل بن سـهل . وی بـا طرح مسـأله ولایتعهـدی از یک سو قصـد آن داشت که به حکومت خود مشروعیت بخشد تا از قیامها و شورشهای علویان در امان بماند و از سویی دیگر خطر وجود امام علیه السلام را کنترل نماید ، و با این کار رابطه میان ایشان و شیعیان را قطع و از وجود حضرت به نفع خود بهره مند شود . شیخ (الصلة بین التصوّف والتشیّع ، ص صلی الله علیه واله ۲۵ ، به نقل از جعفر مرتضی حسینی ، زندگانی سیاسی هشتمین إمام ، ص علیه السلام ۱۳ .)

صدوق نیز از طرح جاسوسی مأمون گزارشهایی ارائه می دهد :

هشـام بن إبراهیم (در مرو) به ذوالریـاستین پیوست ، و ذوالریـاستین او را مقرب می داشت و نزد خود می خوانـد و او اخبار و احوال حضرت رضاعلیه السلام را برای ذو الریاستین و مأمون نقل می کرد . به این سبب منزلت او نزد آنان زیاد شد و از احوال ضرت رضـاعلیه السـلام چیزی از آنهـا پوشـیده نمی مانـد تا آن که مأمون او را دربان آن حضـرت قرار داد و او از رفت و آمد مردم نزد آن بزرگـوار جلـوگیری می کرد ، مگر آن را که خـود دوست می داشت ، و بر حضـرت رضـاعلیه السـلام تنـگ می گرفت و آن جناب در خانه خود تکلم به چیزی نمی فرمود ، مگر آن که هشام به مأمون و ذوالریاستین خبر می داد .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲ و ۳۹۳/۹ .)

دست خط إمام بر عهدنامه ولایتعهدی

إمام رضاعلیه السلام در دست نوشته خویش بر سند ولایتعهدی ، مواضع خود را نسبت به پذیرش این منصب اعلام می کند . از آن جا که متن این سند از سوی مأمون تنظیم شده بود ، قبل از هر گونه اظهار نظری درباره دست نوشته حضرت باید به شرایط زمانی و موقعیتی که امام علیه السلام در آن قرار گرفته بود توجه کنیم ، در چنان شرایطی است که می توان با ارزش واقعی و مفاد دست نوشته حضرت رضاعلیه السلام پی برد ، بخصوص زمانی که قرار بود این سند در سراسر قلمرو حکومت عباسی منتشر شود .

امام علیه السلام در پشت عهدنامه اولین سطر را با این عنوان آغاز می کند : « ستایش مخصوص خداوندی است که آنچه بخواهد انجام می دهد . » و می افزاید : « او از (مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، ۳/۳علیه السلام ۴ .)

خیانتهای چشم و آنچه در دلهاست آگاه است و درود بر محمّدصلی الله علیه واله و خاندان پاکش » . اشاره به آگاهی خداوند از خیانتهای آشکار و پنهان در مقدمه کلام ، و نیز درود بر پیامبرصلی الله علیه واله و خاندانش که در واقع شهادت به حقّانیّت آل علی علیه السلام است در آن زمان پراهمیت بود و این اقدام هیچ گاه در مجالس و اسناد رسمی آن زمان معمول نبود .

حضرت با عبارت « امیر المؤمنین (مأمون) حق ما را که دیگران نشناختند شناخت . » اثبات حقانیت خاندنش را کامل می کند . این عبارت اخیر گرچه در (همان ، ۴/۳علیه السلام ۴ .)

ظاهر ، ستایش مأمون است زیرا که به « حقانیت خاندانش » آگاهی یافته ، اما در حقیقت نکوهش آنانی است که حق خاندانش را ضایع کردند ، و منظور از « دیگران » در کلام حضرت و یا به تعبیر بهتر « حق ناشناسان » ، پدران و خاندان مأمون است که به حقانیّت اهل بیت آگاهی نیافتند و رهبری و امامت مسلمانان را که حق آنها بود غضب کردند .

إمام در عهدنامه ولایتعهدی می نویسد : « مأمون ولایتعهدی و خلافت را در اختیار من قرار داد ، تا اگر بعد از او زنده ماندم این منصب از آن من باشد . » و (همان .)

سپس به دنبال آن می افزاید : « هر کس پیمانی را بشکند و عهدی را نقص کند احترام خود را از بین برده و موقعیت خود را از دست داده است ، زیرا چنین شخصی بر إمام خود ستم روا داشته و حرمت اسلام را مورد تجاوز قرار داده و به همین روش در گذشته عمل شده . . . » نقض پیمان و پیمان شکنی بعد از عبارت « مأمون خلافت را (مناقب ، ۴/۳علیه السلام ۴ .)

در اختیار من قرار داده » عبارت « اگر بعد از او زنده بمانم » را پررنگ و معنی دارتر می کند .

شیخ صدوق می نویسد : إمام در مجلس ولایتعهدی در ادامه فرمود : « . . . پیشینیان عهد امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام را نقض کردند و آن جناب صبر کرد و بعد از آن اعتراض فرمود بر کسانی که این گونه اعمال شنیع مرتکب شدند . . . » و سپس حضرت رضاعلیه السلام فرمود : « نمی دانم نسبت به من چگونه رفتار کنند و نسبت به شما (شیعیان) چه نوع عمل شود . »

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸ .)

عطاردی نیز می گوید : إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در پایان دستخط خود می افزاید : « در صورتی که جفر و جامعه برخلاف این کار (ولایتعهدی) حکم می کنند و نمی دانم بر سر من چه خواهد آمد و بر شما چه خواهد گذشت . . . » .

(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۴صلی الله علیه واله ۱ .)

این عبارت اخیر علاوه بر گویا بودن کراهت إمام از پذیرش ولایتعهدی بیانگر نگرانی آن حضرت از سرنوشت خود و امت و نیز خطراتی که آنها را ممکن است در آینده تهدید کند می باشد که خود گواه روشنی است بر ماهیت ولایتعهدی .

علاوه بر ماجرای پذیرش ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام وقایع دیگری نیز در مرو روی داد که از یک سو

متأثر از مـاجرای ولایتعهـدی و از سوی دیگر روشـنگر ماهیت آن است . این حوادث عبارتنـد از ماجرای دعای باران ، برپایی نماز عید و سلسله بحث و جدلهایی که در مجلس مأمون و مسجد جامع مرو روی داده است .

دعای باران

علیّ بن محمّـد بن سیّار روایت می کنـد هنگام ولایتعهـدی حضـرت رضاعلیه السـلام مـدتی باران نبارید . گروهی از اطرافیان مأمون که مخالف حضـرت رضاعلیه السـلام بودنـد ، این موضوع را با ولایتعهـدی حضـرت پیونـد داده به مأمون گفتنـد ا زمان ورود علیّ بن موسـی به مرو و ولیعهد شدنش خداوند باران را از ما قطع کرده است . مأمون از ا ین سـخن ناراحت شد و از آن حضـرت خواست تا از خداوند طلب نزول باران رحمت نـد . حضـرت رضاعلیه السـلام در روز دو شـنبه به سوی صحرا حرکت کرد و مردم نیز از خانه های خود بیرون آمدنـد و حضـرت بعـد از حمد و سـپاس خداوند فرمود : بار خدایا تو ، ما اهل بیت را بزرگ داشتی و مـا را مورد احترام عموم قرار دادی ، آنـان به مـا توسّل می جوینـد و از طریق ما فضل و رحمت تو را طلب می کننـد و در انتظـار نعمت و احسـان تو هسـتند ، خداونـدا اکنون بـاران رحمت خود را بر این مردم نازل و آنها را از نعمت خود بهره مند گردان ، باران خود را هنگامی که مردم به خانه های خود بازگشتند فرو فرست .
علیّ بن محمّـد بن سیّار در ادامه روایت خود می افزاید : سوگند به خدایی که محمّدصـلی الله علیه واله را براستی برانگیخت ، پس از دعای آن حضـرت بادها وزیـدن گرفت و ابرها به هم پیوست و رعـد و برق پدیـد آمد و مردم مانند افرادی که از باران فرار می کننـد از جـای برخاسـتند و به سوی خانه های خود روان شدنـد . . . و هنگامی که جمعیت به خانه های خود رسـیدند باران شروع شد .
(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص ۵ – ۱۴۳؛ مناقب اهل بیت : ، ۵/۲ – ۱۹۴ .)

مخالفان ولایتعهدی

عباسیان با نگرانی ماجرای ولایتعهدی را تعقیب می کردند ، مخالفان سیاسی مأمون در بغداد ، در همان سال که خبر واگذاری ولایتعهدی به علیّ بن موسـی الرضاعلیه السـلام منتشر شد ، دست بیعت به سوی منصور بن مهدی ، عموی مأمون دراز کردند . اما منصور ، بیعت آنها را واگـذاشت و فرمانـداری بغداد را عهده دار شد . (کامل تاریخ اسـلام و ایران ، ۱۰/علیه السلام صلی الله علیه واله ۲ .)
عبّاسـیان گرد إبراهیم بن مهـدی را گرفتند و با وی بیعت کردند تا مبادا بعد از مأمون خلافت از خاندان آنان خارج شود . آنها إبراهیم بن مهدی را ، امیر المؤمنین ، خلیفه و ولیعهد خواندند .
(ر . ك ، همان ، ۸/۱۰ – علیه السلام صلی الله علیه واله ۲؛ تاریخ طبری ، ۱۳۹/۵ ، و (ترجمه فارسی) ۰/۱۲صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۵؛ مروج الذهب ، ۴۴۱/۲؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تجارب السلف ، ص ۱۵۸ .)
تنها عبّاسیان بغداد نبودند که با ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام مخالفت می روزیدند ، بلکه این نارضایتی در میان نزدیکان مأمون و عبّاسـیانی که دست وی را هنگام بیعت به گرمی فشرده بودند نیز رواج داشت . سرشناسترین این گروه اخیر ، عیسـی بن یزیـد جلودی ، علیّ بن أبی عمران و أبو یونس بودند که تا پای جان (الارشاد ، ۲۵۰/۲؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۵۲۳؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۹صلی الله علیه واله ۳ .)

دست از مخالفت برنداشتند و به گفته شیخ صدوق در جلسه ای که مأمون آنها را برای بیعت با علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام فرا خواند ، آنها یکی پس از دیگری امتناع کردند و مأمون دستور داد آنها را گردن زنند . علاوه بر عباسیان از میان شیعیان نیز (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۹/۲؛ کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۱۰/صلی الله علیه واله ۳۰ .)
افرادی با ماجرای ولایتعهدی به مخالفت برخاسته از حضرت رضاعلیه السلام در این باره توضیح می خواستند ، و آن حضرت با ادلّه کافی آنها را نسبت به حقایق و ماهیّت ولایتعهدی و اکراه و اجباری که وی در پذیرش آن داشت آگاه می کرد . راوندی در الخرائج والجرائح گزارشی از مخالفان حضرت رضاعلیه السلام که قصد کشتن ایشان را داشتند ارائه می دهد که این موضوع خود نشانگر آن است که در عصر امام علیه السلام نیز ماجرای ولایتعهدی سؤال انگیز و مسأله دار بوده است .
صاحب خرائج به نقل از محمّد بن زید می نویسد : در خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم زمانی که ولیعهد مأمون بود . مردی از خوارج که کاردی مسموم در دست داشت وارد شد او به دوستان خود گفته بود نزد کسی می روم که مدعی است پسر پیغمبر است و ولیعهد مأمون شده ، ببینم چه دلیل برای کار خود دارد . اگر دلیل قانع کننده ای داشت قبول می کنم و گرنه مردم را از دستش آسوده می نمایم . هنگامی که او وارد شد ، حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود : جواب سؤالت را می دهم مشروط بر این که یک شرط را بپذیری ، گفت چه شرطی را ؟ فرمود : به شرط این که اگر جوابت را دادم و قانع شدی کاردی را که در آستین پنهان کرده ای بشکنی و دور بیندازی . آن مرد متحیّر ماند و کارد را خارج کرد و دسته اش را شکست . آن گاه پرسید چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با این که آنها را کافر می دانی ؟ و تو پسر پیامبری ، چه چیزی تو را بر این کار واداشته است ؟
إمام فرمود : بگو ببینم آیا اینها در نظر تو کافرند ، یا عزیز مصر و ا طرافیانش ، مگر اینها به وحدانیت خدا قایل نیستند ، با اینکه آنها نه خدا را می شناختند و نه موحّد بودند ، یوسف هم خود و هم پدرش پیامبر بودند ، ولی به عزیز مصر که کافر بود گفت : مرا وزیر دارایی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم و با فرعونها نشست و برخاست می کرد . من از اولاد پیامبرم ، مرا به این کار مجبور کردند و به زور وادار کردند ، چرا که مرا نمی پسندی و از من خوشت نمی آید . گفت : ایرادی بر شما نیست و من گواهی می دهم که تو پسر پیامبری و راست می گویی .
(بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام – صلی الله علیه واله ۴؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۹/۲علیه السلام ۳ .)

برپایی نماز عید

علیّ بن إبراهیم از یاسر خادم و ریان بن أبی صلت نقل می کند که : پس از آن (اصول کافی ، ۲/علیه السلام ۴۰ .)
که مأمون حضرت را به ولایتعهدی منصوب کرد ، چون عید پیش آمد مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن بیرون رود . حضرت برای مأمون پیام داد که تو خود شروطی که میان من و تو است در پذیرفتن ولیعهدی می دانی . (قرار بر این بود که من از این گونه امور معاف باشم) مرا از نمازخواندن با مردم معذور دار . مأمون گفت جز این نیست که می خواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما مطمئن و محکم شود و هم بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند . و پیوسته فرستادگان در این باره میان آن حضرت و مأمون بودند . حضرت پیغام داد ، اگر مرا معذور داری دوست تر دارم و اگر معذورم نداری ، من چنان که رسول خداصلی الله علیه واله و امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام (برای نماز عید) بیرون رفتند ، بیرون خواهم رفت . مأمون گفت هر طور می خواهی برو و به سرلشکران ، پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که بامداد برای نماز به در خانه حضرت رضاعلیه السلام بروند .

روای می گوید : مردم برای دیدار حضرت رضاعلیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند و همه سرلشکران و سربازان نیز به در خانه آن بزرگوار آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا این که آفتاب زد . پس حضرت رضاعلیه السلام غسل کرد و جامه خویش پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست و یک سر آن را به سینه و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد . انگاه عصایی مخصوص به دست گرفت و به همراهان و موالیان خود فرمود شما نیز چنین کنید که من کردم پس آنان (همان کردند که حضرت دستور فرموده بود) و به همراه او آمدند و آن حضرت پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود به راه افتاد . اندکی بعد سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت . و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند ، سپس به راه افتاد تا به در خانه (اصول کافی ، ۴۰۸/۲ .)

رسید . سربازان که حضرت را بر آن حال و هیأت دیدند همگی از مرکبها فرود آمده کفشهای خود را بیرون آوردند و خوشحالترین آنان در آن وقت کسی بود که چاقویی همراه داشت که بدان وسیله بند کفش خود را ببرد و پابرهنه شود ، پس حضرت علیه السلام تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدایی از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در دیوار با او تکبیر می گفتند . مردم که حضرت رضاعلیه السلام را با آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند ، چنان صداها را به گریه بلند کردند که شهر مرو به لرزه درآمد ، خبر به مأمون رسید ، فضل بن سهل ذوالریاستین گفت ، ای امیر المؤمنین اگر علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام با این وضع به مصلّی برود مردم شیفته او خواهند شد (و ممکن است بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را نزد او فرست که بازگردد . مأمون کس فرستاد و گفت : ما شما را به زحمت و رنج انداختیم و ما خوش نداریم که سختی و رنج و مشقتی به شما برسد شما بازگردید و هر کس که همیشه با مردم نماز می خوانده اکنون نیز نماز عید را خواهد خواند . حضرت رضاعلیه السلام کفش خود را طلبیده و پوشیده ، آن گاه سوار مرکب شده و بازگشت و آن روز مردم پراکنده شدند و نماز عید مرتبی خوانده نشد .

(الارشاد ، ۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۵؛ بحار الأنوار : ۱۲۳/۱۲؛ روضهٔ الواعظین ، ص ۳علیه السلام ۳؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، ۹۳/۱؛ حدیقهٔ الشیعهٔ ، ص صلی الله علیه واله - ۵۵صلی الله علیه واله ؛ منتهی الآمال ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۲؛ اختیار معرفهٔ الرجال ، ص ۴۹۱؛ رجال نجاشی ، ص ۳۱۵؛ تاریخ روضهٔ الصفاء ، ۴۴/۳؛ اثبات الوصیهٔ ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله ۳۹؛ مناقب آل أبی طالب ، ۹/۳ - ۸علیه السلام ۴ .)

ملاحظاتی پیرامون ماهیّت ولایتعهدی و شهادت حضرت رضا (ع)

ماهیّت ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام موضوعی است که کمتر مورد توجّه مورّخان و نویسندگان قرار گرفته است . بیشتر علاقه مورّخان به وقایع نگاری و شرح رخدادهای ماجرای ولایتعهدی معطوف شده است .

بحث و اظهارنظر پیرامون علل و شرایط پذیرش ولایتعهدی و فرجام آن (شهادت حضرت رضاعلیه السلام) غالباً با نگاهی یک جانبه و با انگیزه ای واحد و بی توجه به سایر انگیزه ها ، شرایط و موقعیّتهای مختلف دیده شده است .

این نوع نگرش در بررسیهای تاریخی ، مورّخ را از رسیدن به حقایق نهفته در روح حوادث بازداشته و او را استنباطی سطحی و تک بعدی از حادثه ای چند جانبه ، پیچیده و عمیق تنها می گذارد .

در رابطه با ماهیّت ولایتعهدی بطور کلی دو نوع نگرش در میان مورّخان و نویسندگان رواج دارد . عدّه ای خاستگاه مأمون را از طرح ولایتعهدی ، کاملاً صادقانه یافته اند و به همین دلیل ، شهادت إمام رضاعلیه السلام را نیز بدون دخالت مأمون و بدور

از اراده او و یا آن را توطئه عبّاسیان متعصّب و مخالفان سیاسی إمام رضاعلیه السلام و مأمون می دانند و یا اصولاً آن را ، مرگی طبیعی قلمداد می کنند . گروه دیگری خاستگاه مأمون را از مسأله ولایتعهدی ، کاملاً مکارانه و سیاسی می پندارند و شهادت امم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را نیز توطئه از پیش طرّاحی شده ای می دانند که مأمون با ماجرای ولایتعهدی از همان ابتدا آن را ترسیم کرده بود .

منشأ اختلاف میان مورّخان ، با قطع نظر از گروهی که با پیش فرضهای خوشبینانه و یا بدبینانه نسبت به مأمون خواسته اند از او چهره ای عظیم و تاریخی ، حتی یک شیعی مخلص و بشدّت علاقمند به حضرت رضاعلیه السلام و خاندان رسالت ترسیم کنند و یا از او تصویری کاملاً ـ سیاه و منفور بسازند ، از آنجا ناشی می شود که موقعیتهای (ر . ك اشپولر ، تاریخ ایران ، ۱/صلی الله علیه واله ۹ .)

مختلف و تحوّلات اوضاع و انگیزه های گوناگون را در بستر حوادث نادیده انگاشته اند . در این باره بیش از این سخن خواهیم گفت ، امّا آنچه بطور کلّی می توان بیش از همه در زاویه دید مورّخان نسبت به ماجرای ولایتعهدی مؤثر دانست ، ماجرای شهادت حضرت رضاعلیه السلام است که معمولاً با قیاس ساده ای می توان آن را کشف کرد . غالب مورّخانی که شهادت رضاعلیه السلام را دسیسه ای از سوی مأمون قلمداد کرده اند ، طرح ماجرای ولایتعهدی را نیز توطئه ای حساب شده و زیرکانه از سوی مأمون برای نابودی شخصیت سیاسی مذهبی امام علیه السلام و . . . قلمداد کرده اند . دسته دیگر طرح ولایتعهدی را خاستگاه واقعی مأمون می پندارند و معتقدند که مأمون خالصانه قصد سپردن خلافت به حضرت رضاعلیه السلام را داشت و نوعاً ماجرای شهادت آن حضرت را از سوی مأمون که با قصد واگذری خلافت در تناقض دیده اند ، انکار کرده و آن را توطئه ای طراحی شده از سوی بنی عباس خشم آلود و یا مرگی طبیعی قلمداد (روح الإسلام ، ص صلی الله علیه واله ۲۸ .)

کرده اند . طبری و مسعودی علت وفات علیّ بن موسی علیه السلام را مرگ ناگهانی و به خاطر افراط در خوردن انگور می دانند .

(تاریخ طبری ، ۵/۱۳علیه السلام صلی الله علیه واله ۵ (چاپ بیروت) ، ۵صلی الله علیه واله ۱۴؛ مروج الذهب ، ۴۴۲/۲ .)

یعقوبی نیز با کمی تردید بی آن که مسموم شدن إمام علیه السلام را به مأمون و یا عمّال او نسبت دهد وفات حضرت را چنین توجیه می کند :

بیماری علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بیش از سه روز نبود و گفته می شود علیّ بن هشام انار مسمومی به او خوراند و مأمون بر مرگ وی سخت بی تابی نشان داد . أبو الحسن بن أبی عباد در ادامه نقل می گوید : مأمون را دیدم که قبایی سفید در برداشت و در تشییع جنازه رضا سر برهنه میان دو قایمه نعش ، پیاده می رفت و می گفت : ای أبو الحسن پس از تو ، به چه کسی دلخوش باشم و سه روز نزد قبرش اقامت گزید و هر روز قرص نان و مقداری نمک برای او می آوردند و خورارجال الکشّی : همان بود و در روز چهارم بازگشت .

(تاریخ یعقوبی ، ۱/۲علیه السلام ۴ .)

حمد اللّه مستوفی ابن طقطقی و ابن حجر از جمله کسانی هستند که تصریح می کنند إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به فرمان مأمون زهر دادند و مسموم کردند . (تاریخ گزیده ، ص ۲۰۵؛ تاریخ فخری ، ص ۳۰۱؛ تهذیب التهذیب (چاپ حیدرآباد) ، ۳۸۷/۷ .)

ابن اثیر با این که یک مورّخ سنی مذهب است هر دو نقل را ذکر کرده است ، در جایی می نویسد حضرت به خاطر افراط در

خوردن انگور وفات کرد و در جایی دیگر به مسموم کردن او تصریح می کند .
(کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۲۹۳/۱۰ .)
اربلی که از مورّخان شیعی است در کشف الغمهٔ فی معرفهٔ الائمّهٔ بطور کلی منکر مسموم شدن حضرت توسط مأمون می شود ، منشأ استدلال وی نقلی است از علیّ بن طاووس به شرح ذیل :
از شخصی که به او اعتماد دارم شنیدم که سیّد رضی الدین علیّ بن طاووس رحمهٔ اللّه علیه مخالف بود که مأمون حضرت رضاعلیه السلام را مسموم کرده باشد ، با این که او بسیار مطالعه می کرد و این مطلب را زیاد بررسی و جستجو می نمود . از چیزهایی که نظر سیّد را تقویت می کند همین است که مأمون خیلی به إمام علاقه داشت و او را بر فرزندان و خویشان خود مقدّم داشته و برای ولایتعهدی انتخاب کرده بود . . . از آن گذشته ما قبول نداریم که اگر سوزن در انگور فرو کنند ، انگور مسموم می شود . علم طب نیز این مطلب را نمی پذیرد ، خدا از همه چیز با اطلاع است .
(بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام - صلی الله علیه واله ۲۸ .)
از میان تذکره نویسان معاصر که متأسفانه بی هیچ گونه سند و مأخذی ماجرای ولایتعهدی و شهادت إمام علیّ بن موسی علیه السلام را تحلیل کرده ، جواد فاضل است وی از جمله کسانی است که عمیقاً معتقد است قصد مأمون از ولایتعهدی إمام کاملاً خالصانه بوده و بشدّت منکر دست داشتن مأمون در قتل إمام می شود و آن را به آل عباس نسبت می دهد و با ارائه ده دلیل که گاه فاقد ارزش تاریخی است می کوشد مأمون را از این اتّهام مبرا کند . او در جایی می گوید :
وقتی ما از عبد اللّه بن مأمون یاد می کنیم نام یک شخصیت عظیم تاریخی را به زبان می آوریم . . . او کودک و یا دیوانه نبود که یک روز پسر عمّ عالی مقام خود ، امم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به ولایتعهدی خویش برگزیند و روز دیگر مسمومش سازد . . . پس این اقدام از جانب مأمون جز از ارادت و محبّت شدید او نسبت به ا مام رضا مایه نمی گیرد و خیل عجیب است که گفته شود مأمون در عین ارادت و محبّت نسبت به إمام رضا کمر به قتلش بسته و خون پاکش را بر خاک ریخته باشد . . . آیا معهذا سزاوار بود مردی مانند مأمون احمقانه شخصیت شریف و عزیز و در عین حال آرام و بی سرو صدایی (؟) مانند مأمون علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را جبراً به ولایتعهدی برگزیند و بعد خائنانه زهرش بدهد . . . مأمون دوستان و دشمنان خود را خوب می شناخت و می دانست که اگر علویهای عربستان (؟) دسته جمعی بر ضدش نهضت کنند شخص علیّ بن موسی الرضا اهل این نهضتها نیست (! ! !) خیلی بعید است که مردی شیعی مذهب (مأمون) بدون هیچ علت و سبب إمام خود علیّ بن موسی الرضا را به قتل برساند و در این جنایت فظیع و فجیع هیچ هدف مادی و معنوی هم نداشته باشد . . . زهری که به کام إمام ریخته شد در دانه های انگور دوانیده شده بود و گفته می شود که فشرده انار را با زهر درآمیخته بودند . قاتل امام علیه السلام یعنی آن کس که این جنایت را توطئه و اعمال کرد (؟) مسلماً از آل عبّاس بود . ولی بسیار بعید و حتی محال می نماید که عبد اللّه مأمون مرتکب این جنایت عظیم شده باشد . (؟ !)
(معصومین چهارده گانه ، ص ۱ - ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸؛ ضحی الإسلام ، ۳/صلی الله علیه واله ۲۹؛ نظریهٔ الامامهٔ ، ص علیه السلام ۳۸ .)

نحوه شهادت إمام آن گونه که مشهور است توسط مأمون طراحی شد . او ابتدا به إمام انگور داد و حضرت بر اثر آن مسموم و بیمار شد . برخی گفته اند خود مأمون نیز بیمار شد ، اما بیماری او کوتاه بود ، هنگامی که إمام بر اثر خوردن انگور مسموم رنجور شد ، مأمون ، عبد اللّه بن بشیر را فرمان داد تا ناخنهای خود را بلند نگه دارد و پیش از آن که به نزد إمام رود ، مقداری موم که زهرآلود بود به وی داد تا به دستانش بمالد آنگاه برای دیدار إمام نزد ایشان رفت . إمام در بستر بود و مأمون دستور

داد سبدی انار آماده کردند و از عبد الله بن بشیر خواست تا انار را دانه کرده و با دستانش (که زهرآلود شده بود) آن را بفشارد و سپس اصرار کرد که إمام آن را بخورد . . . این ماجرا با اختلاف در منابع تاریخی ، تذکره ها و کتابهای مناقب آمده است .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/علیه السلام ۴۸؛ تاریخ روضة الصفا ، ۴۸/۳؛ حدیقة الشیعة ، ص ۵۸صلی الله علیه واله ؛ بحار الأنوار : ۴/۱۲صلی الله علیه واله ۲ ، ۵صلی الله علیه واله ۲ ، علیه السلام صلی الله علیه واله ۲ ، ۸صلی الله علیه واله ۲ .)

به اعتقاد ما سهم عمده ای از این اختلافات بی توجهی مورّخان به تغییر شرایط و موقعیتهایی است که انگیزه واگذاری ولایتعهدی را دچار ماهیّتها و خاستگاههای مختلف کرده است . طبیعی است که هیچ گاه نمی توان با نظریه واحدی به ماجرایی متغیر نگریست . آیا خاستگاه مأمون از واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی ، کاملاً صادقانه بوده است ؟ و یا کاملاً مکارانه طراحی شده است ؟ و اگر چنین و یا چنان بوده ، چرا و چگونه می توان برخوردها و مواضع مختلف مأمون را که پاره ای از روی محبّت و علاقه هر چند در ظاهر ، و پاره ای از سر تدبیر سیاسی ، محافظه کارانه و منفعت طلبانه ، و پاره ای از روی خشم و کینه تحلیل و یا توجیه کرد . برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید شرایط و موقعیتهای مختلفی را که مأمون تحت تأثیر آنها به حوادث می نگریسته ، ارزیابی کنیم .

بررسی چند موقعیت

موقعیّت اوّل : دوران بحران و طرح اندیشه اوّلیه ولایتعهدی (خلافت)

همچنان که در بحث طراحی ولایتعهدی گفته شد ، مأمون هنگامی تصمیم گرفت « خلافت مسلمین را به محلی که خداوند قرار داده است ، بازگرداند » که خود در (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸؛ تاریخ بیهقی ، ۱۹۱/۱ .)

شرایطی کاملاًـ بحرانی قرار داشت . سپاه و لشکریان او رو به هزیمت گذاشته بودند و هرثمة بن اعین گریخته بود . مرکز حکومت او؛ خراسان توسط صاحب السریر تهدید می شد و عیسی بن ماهان سردار سپاه محمّد بن امین به قصد دستگیری او عازم بود ، تا وی را به بغداد نزد امین برد و مأمون در اندیشه پناهنده شدن به امیر کابل بود .

(کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، ۱۰/علیه السلام ۲۱؛ اخبار الطوال ، ص ۴۴۱ – صلی الله علیه واله ۴۳؛ تاریخ یعقوبی ، ۲/۲ – ۴۵۰؛ مروج الذهب ، ۳۹۱/۲؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۹۱/۲؛ تاریخ بیهقی ، ۱۹۲/۱؛ بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۱۲ – ۱۲۴ .)

مأمون در چنین وضعیتی تصمیم می گیرد ، حکومت و خلافت را به جایگاه اصلی آن که حق اولاد علیّ بن أبی طالب علیه السلام است باز گرداند . خاستگاه مأمون در این زمان بنابر اعتراف و اقرار خود که « با نیّت پاک با خدای خود عهد کردم » ، صادقانه به نظر می رسد .

موقعیّت دوم : دوران تلاطم سیاسی و نیاز به عامل توازن و تعدیل

بعد از کشته شدن محمّد امین در محرم (صفر) سال ۱۹۸ و بازگشت قدرت به مأمون ، فضل بن سهل که شاهد این اعتراف بوده است ، عهد و نذری که مأمون با خدای خود بسته بود ، به او خاطر نشان می کند . این که فضل بن سهل با چه انگیزه ای این عهد را یادآور می شود نیاز به بررسی جداگانه ای دارد ، ولی بی شک همانگونه که منابع خبر می دهند تمایل فضل بن

سهل نسبت به انتقال خلافت از عباسیان به علویان قابل تأمّل است و فضل بن سهل عامل مهمّی در این تصمیم گیری به شمار می رود .

فضل بن سهل خواست که خلافت را از عباسیان بگرداند و به علویان منتقل سازد و به مأمون گفت : در حضور من نذر کرده بودی و سوگند خورده بودی که اگر خداوند حکومت را از برادرت به تو بازگرداند ولایتعهدی را به علویان بسپاری .

(تاریخ بیهقی ، ۱۹۲/۱؛ بحار الأنوار : ۱۳۴/۱۲ ، عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۲/صلی الله علیه واله ۳۸ .)

بی شک مأمون رد این زمان در شرایط اولیه خود ، یعنی در شرایطی کاملاً بحرانی که با خدای خود عهد و پیمان بسته بود قرار نداشت ، زیرا عامل تهدید کننده حیات و قدرت سیاسی او؛ محمّد امین از میان رفته بود ، اگر چه سایر عوامل تهدیدکننده ای که از قبل و یا همزمان با جنگ میان او و برادرش ظهور کرده بودند همچنان پابرجا بودند مانند خیزش علویان که همچون آتش زیر خاکستر کانونهای قیام را در پهنه قلمرو غربی حکومت وی گرم می کرد با وجود این آیا در چنین شرایطی مأمون همچنان بر نیت پاک خود باقی مانده بود ؟ آنچه از ظاهر رخدادها به دست می آید چنین است :

مأمون به طاهر و هرثمه نامه نوشت که مؤتمن (ولیعهد سوم) را از ولایتعهدی خلع کنند و هر دو در ماه ربیع الأوّل سال ۱۹۸ او را از ولایتعهدی خلع کردند . . . . (کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، ۲۳۱/۱۰ .)

مأمون چون در خاندان بنی عباس و علویان غور کرد کسی سزاوارتر از علیّ بن موسی علیه السلام نیافت . . .

(تاریخ بیهقی ، ۱۹۰/۱؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، ۳۸۵/۲؛ بحار الأنوار : ۱۳۱/۱۲ .)

مأمون در پاسخ به فضل بن سهل می گوید : « این کار به صواب است . » و سپس تصمیم می گیرد آن عهد و پیمان را عملی کند . این یک بعد ماجرا است ابعاد دیگر این ماجرا را می توان از شرایطی که مأمون بعد از پیروزی با آن روبرو شد دریافت .

در سال ۱۹۸ نصر بن سیّار ، در نواحی حلب سر به شورش برداشت و سپاه طاهر را تا « رقه » وادار به عقب نشینی کرد . حسن هرشی با شعار « الرضا من آل محمّد » در عراق خروج کرد . ابن طباطبا در سال ۱۹۹ در کوفه قیام کرد و أبو السرایا (سری بن منصور) که از فرماندهان سپاه هرثمهٔ بن اعین بود به او پیوست و دامنه این قیام بشدّت بالا گرفت به طوری که سایر علویان به این نهضت پیوستند و سرانجام در ایالت بصره و اهواز زید بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، در یمن إبراهیم بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، در فارس إسماعیل بن موسی بن جعفر ، در مکه حسن بن افطس و در مدائن محمّد بن سلیمان به قدرت رسیدند و دیری نپایید که شهرهای دیگر نیز در امواج این خیزشها و شورشها سقوط کرد ، مدینه (حجاز) به دست محمّد بن جعفر افتاد و أحمد بن عمر بن خطاب ربعی بر نصیبین و توابع آن چیره شد . در موصل سید بن انس ، در میافارقین موسی بن مبارک یشکری ، در ارمنستان عبد الملک بن حجاف سلمی ، در آذربایجان محمّد بن رواد ارزی ، در عراق عجم (ایالت جبال ایران) أبو دلف عجلی و . . .

(تاریخ یعقوبی ، ۲/۲ - ۰صلی الله علیه واله ۴؛ کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۲۴۲/۱۰ ، ۲۴۴ ، علیه السلام ۲۴ ، ۲۴۹ ، ۲ - ۲۵۰؛ تاریخ طبری (چاپ تهران) ، ۲۹/۱۳صلی الله علیه واله ۵ ، ۳۸صلی الله علیه واله ۳ ، ۰صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ۵ و (چاپ بیروت) ، ۱۲۳/۵ ، علیه السلام ۱۳؛ مروج الذهب ، ۲/۲ - ۴۰۱ ، ۴۱۸ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲؛ اخبار الطوال ، ۴۴۳ - ۴۳۳؛ مقاتل الطالبیین ، ص علیه السلام ۴۹ - ۵علیه السلام ۴ و ۵۴۱ - ۵۰۱ و سایر قیام علویان ، ص ۴ - ۴۹۳ ، علیه السلام ۴۹ ، ۵۰۱ ، ۵۳۵؛ عمدهٔ الطالب فی انساب آل أبی طالب (چاپ بمبئی) ، ص ۱۵۲ ، ۲۰۵؛ سایر قیام علویان ، ص ۸ - علیه السلام ۱۱؛ ۴ - ۲۰۳ ، صلی الله علیه واله ۲۰ ، ۲۴۳؛ جمهرهٔ انساب العرب ، ص ۵۳ ، ۸۵؛ مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، ۱/۳علیه السلام ۴؛ تاریخ بغداد ، ۱۱۵/۲؛ الاعلام ، ۵/۹علیه السلام و۳۵۴/۵ .)

علویان تنها منبع خطر به شمار نمی آمدند ، بلکه خاندان عباسی نیز عاملی تهدیدکننده بودند . عباسیان اختلاف دیرینه ای با مأمون داشتند و متعصّبان آنان هیچ گاه او را یک عباسی اصیل ندانسته بلکه او را تنها یک کنیززاده به حساب می آوردند . کشتن امین و چرخاندن سر او در شهر ، کانونهای توطئه را در بغداد گرمتر کرد و خشم عباسیان متنفذی را که در اطراف مادر امین (زبیده) گرد آمده بودند برانگیخت .

(مروج الذهب ، ۲/۳ - ۴۰۱ ، ۴۰۴؛ تاریخ الخلفاء ، ص ۳۰۳؛ تاریخ یعقوبی ، ۲/۲صلی الله علیه واله ۱ .)

این حوادث به همان اندازه که از اعتبار بنی عباس می کاست بر مهر و علاقه مردم نسبت به خاندان علیّ بن أبی طالب علیه السلام می افزود ، مأمون در برابر پایگاه عباسیان در بغداد ، مرو را انتخاب کرده بود ، اگر چه نژاد ایرانی مادرش پشتوانه ای برای او در مرو و خوارزم بود اما این امتیاز در برابر نیروی قدرتمندی که در بغداد و سایر نواحی حکومت عباسی بر ضد او دسیسه چینی می کرد ، چندان جدی به حساب نمی آمد . در چنین شرایطی مأمون بناچار حیات و بقای حکومت خود را تنها در حمایت از علویان دید ، از این رو برخلاف میل عباسیان ، ناگهان تغییر روش داده و بشدّت متمایل به علویان شد . اگر چه مأمون پایگاهی در میان علویان نداشت و آنها در قیام خود او را به چشم یک غاصب می نگریستند ، اما مأمون کوشید تا با تغییر موضع و نشان دادن گرایش زیاد به علویان تعادل و توازن سیاسی خود را برای مدت زمانی هر چند کوتاه حفظ کند .

در چنین طوفانی که مأمون در آن گرفتار بود ، نزدیکی به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام تنها راه نجات و یگانه روزن امید او بود ، ولی این همسویی در چنین مرحله ای از زمان توأم با تمایل نبود . اگر چه مأمون قبلاً در توبه نامه خود با اندیشه ای پاک ، در این باره با خدای خویش عهد و پیمان بسته بود ، اما بی شک در این شرایط آن اندیشه دگرگون شده بود . بر این اساس عباراتی همچون : علاقه شدید مأمون به إمام باعث شد تا او را بر فرزندان و خویشان خود مقدّم دارد و ولیعهد خود قرار دهد ، که اربلی به نقل از ابن طاووس در کشف الغمة آورده و یا ابن جوزی در (بحار الأنوار : ۱۲/صلی الله علیه واله ۲۸ .)

تذکرة الخواص بیان داشته ، سطحی و غیر محققانه است ، چرا که مأمون در شرایط اولیه ، خلافت و حیات خود را در حال نابودی می دید . اما در شرایط نوین که خلافت و حیات دوباره خود را به دست آورده بود بشدّت نیاز داشت آن را با چنگ و دندان حفظ کند و تنها پیشنهاد خلافت و سپردن ولایتعهدی به علیّ بن موسی علیه السلام این نیاز را برآورده می ساخت زیرا نزدیکی جستن به آن حضرت هم رقبای عباسی را از صحنه خارج می کرد و هم مدعیان علوی را خلع سلاح می نمود .

(تاریخ روضة الصفا ، ۳/۳ - ۴۲ ، ۸ - علیه السلام ۴ ، ۴۵۸ .)

این موضوع را می توان از سخنان مأمون نیز دریافت . وی در پاسخ عدّه ای از مخالفان ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام که او را از مخاطرات این امر آگاه می کردند و می گفتند : مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباس خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و اگر خلافت به خاندان علی علیه السلام منتقل شود خود و خانواده ات را نابود کرده ای می گوید : علیّ بن موسی به خاطر فاصله ای که با ما داشت مردم را به سوی خود می خواند ، او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به جانب من دعوت کند و اقرار به خلافت و زمامداری ما نماید و . . .

(بحار الأنوار : ۲/۱۲ - ۱علیه السلام ۱ .)

موقعیت سوم : ناکامی در هدف و بازگشت به مواضع نیاکان (شهادت إمام رضاع)

هدف مأمون از واگذاری ولایتعهدی به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام کاملاً روشن بود . او علاوه بر مأیوس کردن دسیسه چینان بغداد که سرگرم کودتایی بر ضد وی بودند ، قیامهای علوی را آرام ساخت و إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را

بلاگردان قرار داد تا خود را از مخاطرات دشمنانش مصون نگه دارد . ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در شرایطی که اقبال مردمی از بنی عباس فرورجال الکشّی : کرده بود و خود نیز آهنگ جدایی از پیکره خاندان عباسی نواخته بود بیش از یک عامل بازدارنده برای مأمون کارایی داشت . مأمون در زیر لوای اقتدار معنوی إمام به خود وحکومتش مشروعیت می بخشید . این اعتبار علاوه بر استحکام پایه های حکومت مأمون ضعف هویّتی او را که ناشی از بی اصالتی خاندان مادری اش بود ، جبران می کرد . آنچه منابع ، درباره گرایش و اظهار علاقه مأمون به خاندان علیّ بن أبی طالب بیان کرده اند بدون در نظر داشتن موقعیتهایی که مأمون در آن قرار داشت و بی توجه به نیازمندی او برای رسیدن به شرایط مطلوب ، جویندگان حوادث این برهه از تاریخ سیاسی اسلام را دچار نوعی تناقض می کند . پرواضح است که محور این تناقض را در پذیرش ولایتعهدی از سوی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام نباید جست بلکه آن را باید در شخصیّت مأمون یافت او سیاستکاری مکار بود و خود را فرهیخته ای وانمود می کرد که هدفی جز خدمت به خاندان علیّ بن أبی طالب و جبران ستمهایی که نیاکانش بر این خاندان روا داشته اند ندارد .

(تذکرة الخواص به ضمیمه مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول ، ص ۳۵۵؛ بحار الأنوار : ۱۲/علیه السلام – صلی الله علیه واله ۲۸ .)

مسلماً ، پرهیزکاری او در نوجوانی نسبت به امین و سایر خلفای سلفش و اوقاتی که مأمون صرف فراگیری علوم می کرد و نیز سایر جنبه های فردی او که نوعی تقدس و تعالی به او بخشیده بود از عواملی است که این چهره مأمون را قوّت می بخشد و این خصلتها در تحلیل و بررسیهای تاریخی ، مورّخان را به یک سونگری کشانده و آنها را از شناخت چهره واقعی مأمون بازداشته است . با انتخاب إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به ولایتعهدی ، مأمون به اهداف عمده خود دست یافت . این عامل سوم اگر چه توانسته بود در کوتاه مدت رقبای عباسی را از صحنه خارج کند و مدعیان علوی را خلع سلاح نماید ، اما خود شرایط دیگری را فراهم آورد که عملاً مأمون را در ازای امتیازهای کوتاه مدت با شکست های اساسی روبرو ساخت . در واقع ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام برای مأمون یک شمشیر دو دم بود که دم آشکار آن در راستای اهداف مأمون قرار داشت (آن چنان که او محاسبه کرده بود) اما دم پنهان آن در مسیری بود که إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام آن را هدایت و رهبری می کرد (بی آنکه إمام علیه السلام خواسته باشد با پذیرش ولایتعهدی این موضع را اتّخاذ کند ، بلکه بعد از پذیرش تحمیلی ولایتعهدی ، همچنانکه از قبل مواضع خود را درباره ولایتعهدی اعلام کرده بود ، این سیاست را نیز بعداً ادامه داد) . هدف إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام همواره اثبات حقانیت ولایت و امامت خاندانش بود آن چنان که در طول مسیر سفرش از مدینه به مرو شاهدش بودیم . حادثه نیشابور و حدیث سلسلهٔ الذهب و همچنین دست نوشته و بیانیه افشاگرانه إمام در پشت عهدنامه ولایتعهدی از جمله صریحترین مواضعی است که امام علیه السلام اتّخاذ کرد . اهداف إمام نه تنها شاهرگ حیاتی مأمون را می زد ، بلکه ریشه های بنیادین حیات سیاسی حکومتی بنی عباس را یک جا قطع می کرد .

پرواضح است که مخالفت عباسیان متعصّب بیجا نبود ، آنها یا از سر تعصّبی که داشتند و یا براساس تحلیلهای حساب شده به این واقعیت پی برده بودند که ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام یک خطر کاملاً جدّی است و حتی بعضی از آنها تا پای جان برای اثبات این واقعیت با مأمون جدال کردند و بی جهت نبود که خاندان عباسی برای حفظ بقای خود با إبراهیم بن مهدی دست بیعت دادند و گروهی نیز در دارالخلافه مأمون با ابزار اعتراض و مخالفت کوشیدند مأمون را از این خطر آگاه کنند . مأمون در موقعیتی قرار داشت که این تهدید را علی رغم کیاستش احساس نمی کرد ، چرا که او دم پنهان شمشیری را که به دست گرفته بود نمی دید و بیشترین توجه او در آن زمان به دم آشکار آن معطوف شده بود و با همه قوا

قصد داشت بر پیکره عباسیان بغداد که همواره او را حقیر می شمردند زخم بزند و عقده های روحی و روانی خود را التیام بخشد و از سویی خود را از آسیب علویان در امان نگاه دارد . این عوامل یعنی انتقام و ایمنی به گونه ای کام او را شیرین ساخته بود که تلخی و سوزش زخمهای تیغ پنهان را احساس نمی کرد . اما هنگامی که طعم آن شیرینی پایان پذیرفت جلوه های تلخی تیغ پنهان ، ظاهر شد و مأمون دریافت که ولایتعهدی عملاً نه تنها سپری بلاگیر نبوده ، بلکه عاملی برای نفوذ شخصیّت علمی و معنوی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در جامعه و حتی در میان مخالفان مذهبی و سایر ادیان و فرق اسلامی در مناظراتی که عمدتاً از سوی مأمون برگزار می گردد (عیون اخبار الرضا۷ ، ۴۴۸/۲ - ۴۲۷ ، ۴۷۶/۷؛ بحار الأنوار : ۲۶۰/۱۲ - ۲۳۶؛ الارشاد ، ۲۵۱/۲؛ منتهی الآمال ، ص ۳۲۶ ، ۳۴۱ - ۳۲۹؛ حدیقة الشیعة ، ص ۶۵۳ .)

تبدیل شده است ، تا جایی که این نفوذ در میان پیکره حکومت او نیز به چشم می خورد . از سوی دیگر مأمون با ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام پلهای پشت سر خود را ویران کرد و زمانی که از حوادث بغداد آگاه شد و دانست که سیاستهای جاه طلبانه فضل بن سهل و برادرش که از بغداد تصویری آرام و مطیع ترسیم کرده بودند ، دروغین است چاره ای جز بازگشت از مواضع اولیّه برای خود ندید ، اما لازم بود این بازگشت تدریجی باشد ، چرا که او می خواست همان طور که در آغاز بتدریج علَم گرایش به علویان را بالا برده بود ، آن را به تدریج پایین آورد .

بنابراین ، ابتدا فضل بن سهل را در حمام سرخس تیغ زد و از بیم افشای سیاست خود نسبت به فضل بن سهل و برادرش که منشأ قدرت سیاسی و نظامی بودند مجریان طرح قتل فضل بن سهل را که به قول طبری چهار تن از عاملان و خدم و حشم خود او بودند ، گردن زد .

(تاریخ طبری ، ۱۱/علیه السلام ۱۰۲؛ مناقب آل أبی طالب ، ۸/۳علیه السلام ۴؛ اثبات الوصیة ، ص علیه السلام ۲۰؛ تجارب الامم ، صلی الله علیه واله /۴۴۳ .)

شرایط روحی مأمون بی شک در این زمان به یک شکست خورده ای می ماند که می پنداشت فاتحانه از میدان بازگشته است و در افق آرزوهایش سرأبی یافته بود که وسعت قلمرو غربی حکومتش و در پشت سرش سایه هولناکی از اقتدار علویان که هم اینک خراسان (ایران) را پایگاه خود قرار داده بودند . او عمیقاً دریافته بود که تاکنون بر روی طنابی بازی می کرده که یک سرش در خراسان و سر دیگرش در بغداد گره خورده بود و برای رسیدن به هر کدام باید دیگری را قطع کند . بریدن از بغداد (عبّاسیان) او را به سمت علویان می کشاند؛ کسانی که هیچ گاه مشروعیت او را پذیرا نبودند ، به خصوص زمانی که خود نیز بناچار لب به اعتراف و حقانیت خاندان علی علیه السلام گشوده بود .

در این شرایط مأمون بغداد را انتخاب کرد . او برای بازگشت از موضع گذشته خود ، باید مانعی را که بر سر روابطش با بغداد ایجاد کرده بود از میان بردارد و آن ماجرای ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بود .

در این کار هیچ چاره ای جز توسّل به شیوه نیاکان خود نداشت ، او با طرح توطئه قتل پنهانی إمام طی یک حادثه ای بظاهر طبیعی ، إمام را به شهادت رساند . طرّاحی ماجرای شهادت امام علیه السلام به گونه ای ماهرانه بود که حتی تا امروز بسیاری از مورّخان برای پیدا کردن ردّ پای او ناموفق مانده اند . مأمون با شرکت در مراسم تشییع جنازه آن حضرت و مجالس سوگواری که خود ترتیب داده بود بسیاری از سوءظنهای (تاریخ یعقوبی ، ۱/۲علیه السلام ۴ .)

احتمالی را خنثی کرد . این اقدامات ، آغاز راه تازه ای بود که مأمون بعد از شهادت إمام رضاعلیه السلام در آن گام می زد ، وی سرانجام آخرین حلقه اتّصالش به علویان را که لباس سبز بود گشود و با بیرون کردن آن از تن برای همیشه لباس سیاه پوشید .

(کامل تاریخ اسلام و ایران ، ۳۰۳/۱۰ .)

در حزیم طوس

پیشگفتار

سپاس بیکران بر خالق منّان ، درود بی پایان بر اشرف پیامبران ، تحیّت فراوان بر جمله امامان از امیرمؤمنان تا آخرین حجّت یزدان بویژه بر هشتمین اختر فروزان ، پیشوای انس وجان ، سلطان خراسان ، قبله خوبان ، پناه بی پناهان ، رمز بقای خطّه ایران ، شرط کمال رشته ایمان :

سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه آلاف التّحیّة والثّناء)

واژه زیارت

واژه معروف و محبوب « زیارت » از ماده « زور » ، با توجّه به مشتقّات آن درمعانی مختلفی بکار رفته که از آن جمله است :
دیدار ، پیشوا ، بزرگ ، دوست ومحبوب ، تمایل ، احسان ، مایه صلاح و پاکی ، نیروی مقاومت ، مهیّای سفر و گرامیداشت .
(- تاج العروس ، ج ۱۱ ، ص ۴۶۰ ، ماده « زور » .)
از دیگر معانی آن : اصلاح و تقویت خویشتن عزیمت بسوی کعبه مقصود جهت گرامیداشت او و شرکت در محفل (- لسان العرب ، ج ۴ ، ص ۳۳۳ ماده « زور » .)
انس او .
(- الزیارة فی العرف : « قصد المزور اکراماً له وتعظیماًله واستیناساًبه . » مجمع البحرین ، ج ۳ ، ص ۳۲۱ - ۳۱۹ .)
جالب است که همه این معانی با زائران ارض اقدس و راهیان مشهد مقدّس ، کمال انطباق را دارد .
آری ! ! زیارت ، دیدار مشتاقانه ای است با مقام خلافت کلیّه الهی و اسمای حسنای خداوندی و مقام مشیّت پروردگاری .
(- در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده : « نحن واللّه الاسماء الحسنی . . . . » کافی ، ج ۱ ، ص ۱۴۳ . و در روایت دیگری آمده : « الامام قدرة الربّ ومشیّته . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۱۷۴ .)
و زیارت ، حضور آگاهانه ای است در محضر جلوه جمال حق و کمال مطلق .
(- و در روایات متعدّد آمده : « نحن وجه اللّه . » بحارالانوار ، ج ۲۴ ، ص ۱۹۳ .)
زیارت ، ترنّم شیوا و رسای عاشقانه ای است برای کسب فیوضات سرمدی ، با واسطه فیض میان ربّ و مربوب ، خالق و مخلوق و آفریدگار و آفریده .
زیارت ، ارتباط معنوی و ملکوتی است با انسان کامل که سلطه قدرت او به اذن خدا ، تمام هستی و ماسوی اللّه را فراگرفته .
زیارت ، نشانه وفاداری صادقانه هر مأموم است به امام ورهبر خویش که سازندگی ابعاد وجودی وتأمین سعادت دوسرای خود را در گرو و رهنمود الهی او می بیند .
زیارت ، ابراز علاقه فطری و ذاتی هر انسان آزاد و مسئول ومتعهّد است ، در برابر انسان کامل الهی که مظهر اسماء جمال و کمال خداوندی است .

زیارت در احادیث اهل سنت

موضوع زیارت قبر رسول اکرم و ائمّه گرامی (علیهم السلام) اختصاص به مذهب شیعه ندارد و تنها در منابع روایی شیعی از آن سخن به میان نیامده؛ بلکه این موضوع دربسیاری از منابع و مآخذ اهل سنّت نیز مطرح شده و روایات متعدّدی با تعبیرهای مختلف از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل شده که فرموده است :

« هر کس بعد از وفات من ، قبر مرا زیارت کند همانند کسی است که در زمان حیات مرا زیارت نموده است . »

مرحوم علّامه امینی احادیث مربوط به زیارت قبر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را در کتاب گرانقدر « الغدیر » از منابع متعدّد اهل سنّت نقل نموده :

حدیث « من زار قبری وجبت له شفاعتی . » را از ۴۱کتاب و حدیث « من حجّ وزار قبری بعد وفاتی کمن زارنی فی حیاتی . » را از ۲۵ مأخذ از مآخذ اهل سنّت آورده است .

تا آنجا که ۲۲ روایت با تعابیر مختلف در این زمینه از منابع متعدد اهل سنّت ، ذکرنموده است .

(- الغدیر ، ج ۵ ، ص ۱۰۸ - ۹۳ .)

پس از ذکر احادیث یاد شده ، مطالبی از ۴۱ نفر از شخصیّتها و علمای بزرگ اهل سنّت ، در رابطه با فضیلت و پاداش زیارت قبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل کرده است .

(- الغدیر ، ج ۵ ، ص ۱۲۵ - ۱۰۹ .)

آنگاه به آداب زیارت از دیدگاه علمای اهل سنّت پرداخته و در پایان کیفیّت زیارت قبر رسول اکرم و ائمّه بقیع (علیهم السلام) وشهدای احد و دیگر افراد و همچنین توسّل و استشفاع وتبرّک به قبر مطهّر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را از منابع و مآخذ آنان نقل نموده است .

زیارت در سیره پیشوایان

زیارت قبر بزرگان و شخصیّتهای بزرگ در طول تاریخ ، میان همه ملل و اقوام جهان رایج بوده و در صدر اسلام نیز به این روش و سنّت تاریخی همراه با شور و شوق عمل می شد .

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) در سفر حجّةالوداع هنگام زیارت قبر مادرش ، اشک غم از چشمان مبارکش آنچنان سرازیر بود که همه حاضران به گریه درآمدند .

(- کشف الارتیاب ، ص ۴۷۲ .)

حضرت زهرا (علیهاالسلام) به زیارت قبر جناب حمزه می رفت و در کنار قبر مطهّر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نماز بجای می آورد وگریه (- الغدیر ، ج ۵ ، ص ۱۶۹ .)

می کرد .

(- الغدیر ، ج ۵ ، ص ۱۴۷ به نقل از منابع اهل سنّت .)

زیارت از دیدگاه ائمه (ع)

در روایتی ، حضرت رضا (علیه السلام) از زیارت قبور ائمّه (علیهم السلام) به عنوان مکمّل وفای به عهد زائر و شیعه ، نسبت به امام و پیشوای خود یاد می کند .

(- عن ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) : « انّ لکلّ امام ، عهداً فی عنق اولیائه وشیعته وانّ من تمام الوفاء بالعهد ، زیارة قبورهم . » وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۳ .)

در روایتی ، امام باقر و حضرت امیرمؤمنان (علیهما السلام) زیارت ائمّه (علیهم السلام) را متمّم مراسم حج تعبیر می کنند .

(- وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۴ و ۲۵۵ .)

حضرت باقر (علیه السلام) مراسم حج را مقدّمه آمدن به حضور امام و اعلام وفاداری به ولایت آن می داند .

(- وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۴ .)

حضرت رضا (علیه السلام) زیارت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) چه در حال حیات و چه بعد از رحلت را ، معادل زیارت خداوند تبارک وتعالی می داند .

(- وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۵ .)

در روایتی ، حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می فرماید :

« هر کس مرا یا پدرت و یا برادرت حسین و تو را ، چه در حال حیات و چه بعد از مرگ ، زیارت کند ، من او را ازگرفتاریهای قیامت نجات خواهم داد . »

(- تهذیب ، ج ۶ ، ص ۴۰ و وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۸ .)

این مقدّمه را با یک حدیث جامعی از منابع معتبر شیعه به پایان می بریم :

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) خطاب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود :

« ای ابوالحسن ! خداوند قبر تو و قبور فرزندانت را بقعه ای ازبقاع بهشتی و قطعه ای از قطعات جنت قرار داده است . خداوند دلهای نجیبان و برگزیدگان بندگانش را به طرف شما گرایش داده است ، آنها جهت تقرّب به خداوند و محبّت به رسول خدا ، در راه رسیدن به قبور شما هر ذلّت و اذیّتی را بر خود هموار می کنند و فراوان به زیارت قبور شما می آیند ، آنها از ویژه افرادی هستند که به شفاعت من راه یافته و به حوض من وارد می شوند . آنها در بهشت ، به زیارت من نائل خواهند شد .

یا علی ! کسانی که در آبادی قبور شما تلاش کنند و ملتزم به زیارت شما باشند ، همانند کسانی هستند که در ساختن بیت المقدّس مددکار حضرت سلیمان بن داود باشند .

آنان که قبور شما را زیارت کنند ، همانند کسانی هستند که بعد از حَجّةالاسلام ، هفتاد حج ، بجا آورده باشند و به هنگام بازگشت از زیارت شما ، از گناهان پاک می شوند مانند روزی که از مادر متولّد شده اند .

ای علی ! دوستان و دوستدارانت را بشارت بده به نعمتهایی که چشمی ندیده ، گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است .

ولکن افراد پست و فرومایه زائران قبور شما را نکوهش می کنند ، گویی به گناه ناشایستی دست یازیده اند ، آنها بدترین امّت من هستند ، شفاعت من به آنها نمی رسد و بر حوض من وارد نمی شوند . »

(- تهذیب ، ج ۶ ، ص ۲۲ و مزار شیخ مفید ، ص ۱۹۷ .)

آداب زیارت

آداب زیارت امام هشتم ۷

زائران ارض اقدس و راهیان مشهد رضوی ، پیش از آنکه سر بر آستان ملك پاسبان سلطان خراسان ، حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه آلاف التحیّهٔ والثّناء) بسایند ، شایسته است که به نکاتی چند ، در زمینه « آداب زیارت » توجّه کنند ، که به برخی از آنها فهرست وار اشاره می کنیم :

در طول مسافرت ، از گناه و معصیت و کارهای لغو و بیهوده به شدّت اجتناب کند که چه بسا مانع قبولی اعمال وزیارت می شود؛ همانطوری که در تشرّف حاج علی بغدادی خدمت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بدان اشاره شده .

پیش از ورود به سرزمین اقدس مشهد رضوی ، غسل زیارت کند .

هنگام ورود به حرم مطهّر حتماً باطهارت باشد و کوشش کند که باغسل زیارت وارد حرم شود ، البته اگر شب غسل کند تا صبح کفایت می کند و اگر روز غسل کند تا شب کفایت می کند؛ بلکه برای هر شبانه روز ، یك غسل کافی است .

(- یکفی الغسل فی اول الیوم لیومه و فی اول اللیل للیلته؛ بل لایخلو کفایهٔ غسل اللیل للنهار وبالعکس من قوّهٔ . العروهٔالوثقی : ۴۶۶/۱ ، الاغسال المندوبهٔ ، فصل فی الاغسال الفعلیهٔ ، (۲مسألهٔ) .)

لباسهای تازه و پاکیزه اش را بپوشد .

در آستانه بایستد و اذن دخول بخواند ، هر وقت دلش رقّت پیدا کرد و اشکش سرازیر گردد ، وارد شود .

با اعتقاد به اینکه حضرت او را می بیند و سخنانش را می شنود و جواب سلام او را می دهد وارد حرم شود و نهایت خضوع و خشوع و وقار را رعایت کند و در تمام مدّت تشرّف ، حضور قلبش را حفظ نماید .

به هنگام تشرّف ، پای راستش را مقدّم بدارد و در وقت خروج از حرم ، پای چپ را مقدّم بدارد .

به هنگام بوسیدن آستانه ، از سجده کردن پرهیز کند .

در حرم هرگز با صدای بلند صحبت نکند .

هرگز مزاحم دیگر زائران نشود و اگر قصد ارشاد وهدایت دارد ، با زبان خوش و رعایت ادب ، تذکّر دهد .

در احترام زوّار و خدّام تلاش کند ، که احترام آنها احترام امام (علیه السلام) است .

در پیش روی مبارك ، پشت به قبله بایستد و زیارت بخواند .

سپس به طرف بالای سر برود و رو به قبله دعا کند .

آنگاه دو رکعت نماز زیارت ، در بالای سر بخواند . در نماز زیارت بهتر آن است که در رکعت اوّل بعد از حمد ، سوره « یس » و در رکعت دوّم بعد از حمد ، سوره « الرّحمن » را بخواند و در قنوت نماز ، حوایج خود را از خدا بخواهد .

امام هادی (علیه السلام) فرمود : « هر حاجتمندی ، قبر جدّم امام رضا (علیه السلام) را در طوس زیارت کند در حالیکه باغسل باشد و بالای سر ، دو رکعت نماز بخواند و در قنوت حاجت خود را از خدا بخواهد ، خداوند دعایش را مستجاب می کند؛ مگر اینکه چیز خلاف شرع و یا قطع رحم از خدا بخواهد . »

(- وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۴۴۷ .)

بعد از نماز زیارت ، دعای بعد از زیارت را بخواند .

در دعا و مناجات اصرار کند و از دعاهای مأثور چون « مکارم الاخلاق » و « عالیهٔ المضامین » غفلت نکند .

خدا را به حق امام (علیه السلام) سوگند دهد تا او را مشمول شفاعت حضرتش قرار دهد .

امام (علیه السلام) را به حق مادرش حضرت زهرا (علیهاالسلام) ، پدرش حضرت موسی بن جعفر و فرزند دلبندش حضرت

امام جواد (علیهم السلام) قسم دهد که او را مورد عنایت خود قرار دهد .

در رأس همه حوایج خود ، برای فرج حضرت بقیّۀاللّه (ارواحنا فداه) دعا کند .

بعد از فراغت از زیارت و نماز و دعا ، اگر موجب ایذای دیگران نباشد ، خود را به کنار ضریح مقدّس برساند ، طرف راست صورت را بر ضریح مقدّس بگذارد و دعا کند .

هرگز خیال نکند که اگر از دور زیارت کند به ادب مقرونتر است .

از گناهان گذشته اش توبه کند و تصمیم قطعی بگیرد که در آینده ، خود را به گناه آلوده نکند .

مستحب است که زائر از طرف پدر ، مادر ، خویشان ، دوستان ، حق داران و سفارش کنندگان ، به نیابت زیارت کند .

در حرم مطهّر ، قرآن کریم تلاوت کرده و به امام (علیه السلام) هدیه کند .

در نماز زیارت و یا هر نمازی که در حرم می خواند ، هرگز جلوتر از قبر مطهّر نایستد ، زیرا به فتوای فقهای معاصر ، نماز خواندن در موازات قبر معصوم و جلوتر از آن اشکال دارد .

(- العروۀ الوثقی ، چاپ مکتبۀ العلمیۀ الاسلامیۀ ، ج ۱ص ۵۸۶ ، مکان المصلّی ، الشرط السابع و جواهرالکلام ، ج ۸ ، ص ۳۶۲ .)

اگر در وسط زیارت ، نماز جماعت برپا شود ، بهتر است که زیارت را قطع کرده به نماز جماعت بپردازد و بعد از نماز ، زیارتش را تکمیل نماید .

در حرم امام هشتم (علیه السلام) از نماز جعفر طیّار غفلت نکند که بسیار تأکید شده است .

به هنگام خروج از حرم ، پشت به ضریح نکند .

کوشش کند که حال و روحیه او بعد از زیارت بهتر ازقبل باشد ، زیرا زیارت امام هشتم (علیه السلام) اگر قبول شود ، موجب آمرزش گناهان و ریزش وزر و وبال می شود .

در مدّت اقامتش در مشهد ، نمازها را در حرم بخواند و فضیلت نماز در حرم مطهّر ائمّه (علیهم السلام) بیشتر از نماز در مساجد است و در روایتی آمده که : « هر یک رکعت نماز در حرم حضرت امیر (علیه السلام) معادل دویست هزار رکعت است . »

(- العروۀالوثقی ، مکان المصلّی ، الامکنۀالمستحبۀ و مهذّب الاحکام ، ج ۵ ، ص ۴۸۴ .)

چون قصد مراجعت کند ، زیارت وداع بخواند .

سعی کند که به هنگام بازگشت به وطن ، با نورانیّت باشد ووضعش نسبت به قبل از تشرّف ، فرق کرده باشد .

بانوان محترم همواره ، خصوصاً در مشهد مقدّس وبالأخصّ به هنگام تشرّف بر حجاب خود مواظب باشند .

تلاش کند که در هر فرصتی خود را به مشهد مقدّس برساند و از فیوضات حرم مطهّر آن امام رئوف بهره مند شود ، بویژه در ایّام زیارتی .

(- در تهیّه این نکات از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و کلمات علمای اعلام ، به خصوص مرحوم شهیداوّل و علاّمه مجلسی بهره جسته ایم . الدروس ، ج ۲ ، ص ۲۲ و بحارالانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۱۳۴ .)

ایّام زیارتی حضرت امام رضا (علیه السلام) در طول سال بسیار است که از آن جمله است :

۱ - ماه رجب ، به خصوص روز اوّل آن .

۲ - ۱۱ ذیقعده ، که روز ولادت آن حضرت است .

۳ – ۲۳ ذیقعده ، که روز مخصوص زیارتی آن حضرت است از دور و نزدیک .

۴ – ۲۵ ذیقعده ، که روز « دحوالأرض » است .

۵ – آخر صفر ، که روز شهادت آن حضرت است .

۶ – ششم رمضان ، که روز ولایتعهدی آن حضرت است .

۷ – اعیاد و وفیات و دیگر مناسبات اسلامی .

سیّد محمّد حسینی

شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه'. ق

زیارت حضرت رضا (ع)

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۱۰۲ بحارالانوار روی العلامهٔ المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۹ صفحه ۴۹ و مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار والصدوق فی العیون ، ج ۲ ، ص ۲۷۰ عن الصقربن دلف الرّضا جلد۲ صفحه ۲۷۰ از امام هادی (علیه السلام) قال : سمعت سیّدی علی بن محمّدبن علیّ الرضا (علیهم السلام) نقل کرده که فرمود : هرکس حاجتی داشته باشد یقول : من کانت له الی اللّه عزّوجلّ حاجهٔ غسل زیارت کرده و جدّم امام رضا (علیه السلام) فلیزر قبر جدّی الرضا (علیه السلام) بطوس را زیارت کند و در قسمت بالای سر حضرت دو وهو علی غسل ولیصلّ عند رأسه رکعتین رکعت نماز بجای آورده ودر قنوت نماز ، حوایج ولیسأل اللّه تعالی حاجته فی قنوته خود را بخواهد خداوند حاجت او را خواهد داد فانّه یستجیب له ما لم یسأل مگر اینکه چیز گناه و یا قطع رحم از خدا بخواهد فی مأثم او قطیعهٔ رحم فانّ

زیرا حرم مطهّر آن حضرت باغی از باغهای بهشت

موضع قبره لبقعهٔ من بقاع الجنّهٔ

است و هرمؤمنی اورا در آن مکان مقدّس زیارت

لایزورها مؤمن الاّ اعتقه اللّه تعالی

کند ، خداوند اورا ازآتش دوزخ نجات داده ووارد

من النار وادخله دار القرار

بهشت خواهد نمود .

آداب زیارت امام رضا (ع)

مرحوم علامه مجلسی به نقل از شیخ صدوق نقل ذکر العلامهٔ المجلسی فی البحار نقلا عن الصدوق : می کند : هرگاه قصد زیارت امام رضا (علیه السلام) اذا اردت زیارهٔ الرضا (علیه السلام) داشتی قبل ازاینکه از خانه بیرون روی ، غسل بطوس فاغتسل عند خروجک من منزلک کن و هنگام غسل بگو :

وقل حین تغتسل :

اَللَّهُمَّ طَهِّرْنی وَطَهِّرْلی قَلْبی وَاشْرَحْ لی

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک نموده و مرا شاد بگردان

صَدْری وَاَجْرِ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ

و مدح و محبت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز زیرا

مَحَبَّتَکَ وَالثَّناءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِکَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست

اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لی طَهُوراً وَشِفاءً

خدایا ! این غسل رابرای من مایه پاکی و شفا قرارده

و هنگام خروج ازمنزل بگو :

وتقول حین تخرج :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاِلَی اللَّهِ وَاِلَی ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ

بنام خدا وبه کمک خدا وبسوی خدا وبسوی فرزند پیامبر خدا

حَسْبِیَ اللَّهُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ اَللَّهُمَّ اِلَیْکَ

مرا خدا کفایت خواهد کرد و بر او توکّل می کنم . پروردگاراتوجّه من

تَوَجَّهْتُ وَاِلَیْکَ قَصَدْتُ وَماعِنْدَکَ اَرَدْتُ

بسوی تست و مقصد من توهستی وآنچه از پاداش نزد تُست ، من اراده کرده ام

پس هنگام بیرون رفتن از درب منزل بگو :

فاذا خرجت فقف علی باب دارک وقل :

اَللَّهُمَّ اِلَیْکَ وَجَّهْتُ وَجْهی وَعَلَیْکَ خَلَّفْتُ

خدایا ! به سوی تو رو می کنم و خانواده ام

اَهْلی وَمالی وَماخَوَّلْتَنی وَبِکَ وَثِقْتُ

واموالم وتمام نعمتهایی که به من عطاکرده ای به تو می سپارم

فَلاتُخَیِّبْنی یا مَنْ لا یُخَیِّبُ مَنْ اَرادَهُ

وبه تواطمینان دارم مرامحروم مکن ای خدایی که محروم نمی سازی هرآنکه رو به سوی

وَلایُضَیِّعُ مَنْ حَفِظَهُ صَلِ عَلی مُحَمَّدٍوَالِ مُحَمَّدٍ

توآورد وتباه نمی سازی آنچه درحفظ وپناه توباشدپس درودفرست برمحمّد

وَاحْفَظْنی بِحِفْظِکَ فَاِنَّهُ لایُضَیِّعُ مَنْ حَفِظْتَ

وآل او ومرا در پناه خود حفظ فرما زیرا آنچه در پناه تست تباه نمی گردد

آنگاه که به سلامتی رسیدی ، غسل زیارت بجای

فاذا وافیت سالماً فاغتسل آور و هنگام غسل بگو :

وقل حین تغتسل :

اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنی وَ طَهِّرْلی قَلْبی وَ اشْرَحْ لی

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک گردان و مرا شاد بنما

صَدْری وَ اَجْرِ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ

و مدح و محبّت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز ، زیرا

مَحَبَّتَکَ وَ الثَّناءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِکَ وَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست و یقین دارم

قَدْ عَلِمْتُ اَنَّ قِوامَ دینی اَلتَّسْلیمُ لِاَمْرِکَ وَ

که قوام دین من در تسلیم شدن در برابر فرمان تو و پیروی

الْاِتِّباعُ لِسُنَّةِ نَبِیِّکَ وَ الشَّهادَةُ عَلی جَمیعِ

از راه و روش پیامبر تو و گواهی دادن بر همه خلق تست

خَلْقِکَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لی شِفاءً وَنُوراً اِنَّکَ عَلی

خدایا ! این را برای من شفا و نور قرار ده

کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ .

زیرا که تو به هر چیز توانایی .

دعای اذن دخول « ذکر الاستیذان »

مرحوم کفعمی در مصباح صفحه ۴۷۲ گفته : « هنگام ورود

قال الکفعمی ۱ فی المصباح ص ۴۷۲ : فاذا اردت الدخول

به حرم یکی از ائمّه (علیهم السلام) این دعا خوانده شود :

. . . علی احد مشاهد الائمّة (علیهم السلام) فتقول :

اَللّٰهُمَّ اِنّی وَقَفْتُ عَلی بابٍ مِنْ اَبْوابِ بُیُوتِ

پروردگارا ! من پشت در یکی از درهای خانه های

نَبِیِّکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَالِهِ وَقَدْ مَنَعْتَ النّاسَ اَنْ

پیامبرت ایستاده ام و منع نمودی از اینکه مردم

یَدْخُلُوا اِلاّ بِاِذْنِهِ فَقُلْتَ یااَیُّهَاالَّذینَ امَنُوا

بدون اجازه وارد آنها شوند و فرمودی : ای ایمان آورندگان !

لاتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلاّ اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ اَللّٰهُمَ

به خانه های پیامبر بدون اجازه داخل نشوید . ای پروردگارا !

اِنّی اَعْتَقِدُ حُرْمَةَ صاحِبِ هذَا الْمَشْهَدِالشَّریفِ

من به احترام و عظمت صاحب این حرم مطهّر

فی غَیْبَتِهِ کَما اَعْتَقِدُها فی حَضْرَتِهِ وَاَعْلَمُ اَنَ

در غیابش همانند حضورش معتقد هستم و یقین دارم که

رَسُولَکَ وَخُلَفائَکَ عَلَیْهِمُ السَّلامُ اَحْیاءٌ عِنْدَکَ

پیامبرت و خلفای گرامت زنده اند واز روزی

یُرْزَقُونَ یَرَوْنَ مَقامی وَیَسْمَعُونَ کَلامی

و نعمتهای نزد تو بهره مند هستند . و مرا می بینند و کلام مرا می شنوند

وَ یَرُدُّونَ سَلامی وَاَنَّکَ حَجَبْتَ عَنْ سَمْعی

و جواب سلام مرا می دهند و مرا (بخاطرعدم شایستگی) از شنیدن

کَلامَهُمْ وَفَتَحْتَ بابَ فَهْمی بِلَذیذِمُناجاتِهِمْ

کلام آنان محروم ساخته ای و لذت مناجات آنان را بر من چشانده ای

وَاِنّی اَسْتَأْذِنُکَ یا رَبِّ اَوَّلاً وَاَسْتَأْذِنُ رَسُولَکَ

پروردگارا ! در مرتبه اوّل از تو اجازه می خواهم و در مرتبه

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ ثانِیاً وَاَسْتَأْذِنُ خَلیفَتَکَ

دوّم از پیامبرت اذن می طلبم و در مرتبه سوّم از خلیفه ات ، این

الْامامَ الْمُفْتَرَضَ عَلَیَّ طاعَتُهُ عَلِیَّ بْنَ مُوسَی

امامی که اطاعت آن را بر من واجب نموده ای یعنی امام علی بن موسی (علیه السلام)

الرِّضا عَلَیْهِ السَّلامُ وَالْمَلائِکَةَ الْمُوَکَّلینَ

و از ملائکه پاسدار این حرم پاک ، رخصت می جویم که

بِهذِهِ الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ ثالِثاً ءَاَدْخُلُ یا رَسُولَ اللَّهِ

داخل این حرم مطهّر شوم . ای پیامبر خدا ! آیا به من اجازه می دهی داخل

ءَاَدْخُلُ یا حُجَّةَاللَّهِ ءَاَدْخُلُ یا مَلائِکَةَاللَّهِ

شوم ؟ ای حجّت خدا ! به من اذن می دهی ؟ ای ملائکه

الْمُقَرَّبینَ الْمُقیمینَ فی هذَاالْمَشْهَدِ فَأْذَنْ لی

مقرّب مقیم در این حرم نورانی ! به من رخصت می دهید ؟

یامَوْلایَ فِی الدُّخُولِ اَفْضَلَ ما اَذِنْتَ لِأَحَدٍ مِنْ

ای مولای من ! به من اجازه ده به بهترین نحوی که به اولیای خوداجازه می دهی

اَوْلِیائِکَ فَاِنْ لَمْ اَکُنْ اَهْلاً لِذلِکَ فَاَنْتَ اَهْلٌ لِذلِکَ

تاداخل حرم مطهّرگردم . اگرچه من سزاواراین چنین اجازه نیستم ، ولی توشایسته آنی

« پس ببوس عتبه مبارکه را و داخل شو . » درحالی که

ثمّ قبّل العتبة وادخل والبس اطهر ثیابک

پاکیزه ترین لباسهای خود را پوشیده ای و با پای

وامش حافیاً و علیک السکینهٔ والوقار

برهنه وآرامش و وقارگام بردار و به یاد خدا باش وبگو :

بالتکبیر والتهلیل والتسبیح و التمجید

اَللَّهُ اَکْبَرُ وَ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وسُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُلِلَّهِ

خدابزرگترازآنست که بوصف آید ، جزاومعبودی نیست ، ازهرعیب منزّه وستایشهامخصوص اوست وگامهای خودراکوتاه بردارچون داخل حرم شدی بگو :

وقصّر خطایاک وقل حین تدخل :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی

به نام خدا و به کمک خدا و در حالیکه بر آیین رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم)

اللَّهُ عَلَیْهِ وَ الِهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ

هستم شهادت و گواهی می دهم براینکه معبود حقّی جز خدای یگانه

لا شَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ

نیست و او یکتا و بی شریک است و گواهی می دهم که حضرت محمّد بنده

رَسُولُهُ وَ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللَّهِ

و پیامبر اوست و حضرت علی (علیه السلام) خلیفه اوست

کنار ضریح برو و روبروی آن حضرت پشت به قبله

وسر حتّی تقف علی قبره تستقبل وجهه بوجهک واجعل القبلهٔ

بایست و بگو :

بین کتفیک وقل :

اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ

گواهی می دهم که معبود حقّی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد

اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّهُ سَیِّدُ

و گواهی می دهم که محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) بنده و فرستاده اوست و اینکه او آقای

الْاَوَّلینَ وَ الْاخِرینَ وَ اَنَّهُ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ

اوّلین و آخرین است و او آقای پیامبران

وَالْمُرْسَلینَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ

و فرستاده شدگان است خدایا درود فرست برمحمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) که بنده و فرستاده

وَ رَسُولِکَ وَ نَبِیِّکَ وَ سَیِّدِ خَلْقِکَ اَجْمَعینَ

و پیامبر تست و آقای همه خلائق است آن درودی را

صَلواةً لایَقْوی عَلی اِحْصائِها غَیْرُکَ اَللَّهُمَّ

که غیر تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا ! رحمت

صَلِّ عَلی اَمیرالْمُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ

بفرست بر امیر مؤمنان علی بن ابیطالب که بنده تو

عَبْدِکَ وَاَخی رَسُولِکَ الَّذِی انْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِکَ

و برادر پیامبر تست که او را با علم و آگاهی خود انتخاب فرمودی

وَ جَعَلْتَهُ هادِیاً لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِکَ وَ

و هدایتگر بندگان مورد نظر خود قرار دادی

الدَّلیلَ عَلی مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسالاتِکَ وَ دَیّانَ

و رهنمود مردم بر کسی که جهت انجام رسالت مبعوث نموده ای

الدّینِ بِعَدْ لِکَ وَ فَصْلِ قَضائِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ

و حکومت کننده در دین به عدالت و جدا کننده حق از باطل میان خلایق

وَ الْمُهَیْمِنَ عَلی ذلِکَ کُلِّهِ وَ السَّلامُ عَلَیْهِ وَ

و حافظ و نگهبان بر همه اینها قرار دادی و سلام و رحمت

رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی فاطِمَةَ

و برکات خدا بر او باد . خدایا ! رحمت فرست بر حضرت فاطمه (علیها السلام)

بِنْتِ نَبِیِّکَ وَ زَوْجَةِ وَلِیِّکَ وَ اُمِّ السِّبْطَیْنِ

دختر پیامبر خود و همسر ولیّ خود و مادر

الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ

حضرت حسن (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) که آقای جوانان اهل بهشتند

الطُّهْرَةِ الطّاهِرَةِ الْمُطَهَّرَةِ التَّقِیَّةِ النَّقِیَّةِ

آن بانوی پاک طینت و پاک و پاکیزه و پرهیزکار

الرَّضِیَّةِ الزَّکِیَّةِ سَیِّدَةِ نِساءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ

خوش باطن پسندیده پاکروش ، بانوی همه بانوان اهل بهشت ،

اَجْمَعینَ صَلوةً لایَقْوی عَلی اِحْصائِهاغَیْرُکَ

رحمتی که غیراز تو کسی قادر به شمارش آن نیست

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سِبْطَیْ

خدایا ! رحمت فرست بر حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) دو نوه

نَبِیِّکَ وَسَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِالْقائِمَیْنِ فی

پیامبرت و دو آقای جوانان اهل بهشت آن دو قیام کننده در

خَلْقِکَ وَالدَّلیلَیْنِ عَلی مَنْ بَعَثْتَ بِرِسالاتِکَ

میان آفریدگانت و رهنمود مردم بر کسی که برای رسالت مبعوث نموده ای

وَ دَیّانَیِ الدّینِ بِعَدْلِکَ وَ فَصْلَیْ قَضائِکَ

و حکومت کنندگان در دین به عدالت و جدا کنندگان حق از باطل

بَیْنَ خَلْقِکَ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ

میان خلایق ، خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام)
عَبْدِکَ الْقائِمِ فی خَلْقِکَ وَ الدَّلیلِ عَلی مَنْ
که بنده تو و قیام کننده بحق در میان خلایق و رهنمود مردم بر کسی که
بَعَثْتَ بِرِسالاتِکَ وَ دَیّانِ الدّینِ بِعَدْلِکَ وَ
برای رسالت مبعوث نموده ای و حکومت کننده در دین به عدالت
فَصْلِ قَضائِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ سَیِّدِ الْعابِدینَ
و جدا کننده حق از باطل در میان مردم و آقای عبادت کنندگان
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَبْدِکَ وَ
خدایا ! رحمت فرست بر حضرت محمّد بن علی بنده
خَلیفَتِکَ فی اَرْضِکَ باقِرِ عِلْمِ النَّبِیّینَ اَللّهُمَّ
و جانشین تو در پهنه زمین ، شکافنده دانش پیامبران . خدایا !
صَلِّ عَلی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَبْدِکَ وَ
رحمت فرست بر حضرت جعفر بن محمّد آن راستگو بنده تو و
وَلِیِّ دینِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ اَجْمَعینَ
سرپرست دین تو و حجّت تو بر همه خلایق
الصّادِقِ الْبارِّ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ
آن راستگوی نیکوکار . خدایا ! رحمت فرست برحضرت موسی بن
جَعْفَرٍ عَبْدِکَ الصّالِحِ وَ لِسانِکَ فی خَلْقِکَ
جعفر بنده شایسته ات و زبان رسای تو در میان مردم
النّاطِقِ بِحُکْمِکَ وَ الْحُجَّةِ عَلی بَرِیَّتِکَ
و سخنگوی به فرمان تو و حجّت تو بر خلایق
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِ بْنِ مُوسَی الرِّضا
خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن موسی آن خشنود روش
الْمُرْتَضی عَبْدِکَ وَوَلِیِ دینِکَ الْقائِمِ بِعَدْلِکَ
و پسندیده صفات وبنده تو و ولیّ دین تو وقیام کننده به عدالت
وَ الدّاعی اِلی دینِکَ وَ دینِ ابائِهِ الصّادِقینَ
و دعوت کننده مردم بسوی دین تو و دین پدران راستگویش
صَلوةً لا یَقْوی عَلی اِحْصائِها غَیْرُکَ اَللّهُمَّ
رحمتی که جز تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا !
صَلِّ عَلی مُحَمَّدِبْنِ عَلِیٍّ عَبْدِکَ وَ وَلِیِّکَ
رحمت فرست بر حضرت محمّد بن علی بنده و جانشین تو
الْقائِمِ بِاَمْرِکَ وَ الدّاعی اِلی سَبیلِکَ اَللّهُمَّ

و قیام کننده به فرمان تو و دعوت کننده مردم بسوی راه تو . خدایا !
صَلِّ عَلی عَلِیِ بْنِ مُحَمَّدٍعَبْدِکَ وَوَلِیِّ دینِکَ
رحمت فرست برحضرت علی بن محمّد که بنده تو و سرپرست دین تست
اَللَّهُمَ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْعامِلِ
خدایا درود فرست بر حضرت حسن بن علی آن عمل کننده
بِاَمْرِکَ الْقائِمِ فی خَلْقِکَ وَ حُجَّتِکَ
به فرمان تو و قیام کننده به حق در میان خلایق و حجّت تو
الْمُؤَدّی عَنْ نَبِیِّکَ وَشاهِدِکَ عَلی خَلْقِکَ
و ادا کننده وظیفه از طرف پیامبرتو و گواه تو بر خلایق
الْمَخْصُوصِ بِکَرامَتِکَ الدَّاعی اِلی طاعَتِکَ
و اختصاص یافته به کرامتهای تو و دعوت کننده مردم به اطاعت تو
وَ طاعَةِ رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ
و فرمانبرداری از رسول تو ، رحمتهای تو بر همه ایشان باد !
اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی حُجَّتِکَ وَ وَلِیِّکَ الْقائِمِ فی
خدایا ! رحمت فرست بر حجّت و ولیّ خود آن قیام کننده به حق در
خَلْقِکَ صَلوةً تامَّةً نامِیَةً باقِیَةً تُعَجِّلُ بِها
میان خلایق رحمتی کامل و بابرکت وپایدار که موجب نزدیکی
فَرَجَهُ وَ تَنْصُرُهُ بِها وَ تَجْعَلُنا مَعَهُ فِی الدُّنْیا وَ
فرج و نصرت آن حضرت شود و ما را در دنیا همراه او نموده و در آخرت با او
الْاخِرَةِ اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِحُبِّهِمْ وَ
محشور فرمایی . خدایا ! من بوسیله محبّت این بزرگواران به تو تقرّب
اُوالی وَلِیَّهُمْ وَ اُعادی عَدُوَّهُمْ فَارْزُقْنی بِهِمْ
می جویم و دوستانشان را دوست داشته و با دشمنانشان دشمن هستم
خَیْرَ الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ وَ اصْرِفْ عَنّی بِهِمْ شَرَّ
پس به سبب ایشان خیر دنیا و آخرت را به من روزی فرما و
الدُّنْیا وَالْاخِرَةِ وَ اَهْوالَ یَوْمِ الْقِیمَةِ
و شرّ دنیا و آخرت و هراس رستاخیز را از من برطرف ساز
پس بالای سر آن حضرت نشسته و می گویی :
ثمّ تجلس عند رأسه وتقول : اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
سلام بر تو ای ولیّ خدا ! سلام بر تو ای
یاحُجَّةَ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللَّهِ فی
حجّت خدا ! سلام بر تو ای نور خدا در

ظُلُماتِ الْاَرْضِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا عَمُودَالدّينِ

تاريکيهاى زمين ! سلام بر تو اى ستون دين !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ ادَمَ صَفْوَةِ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث حضرت آدم برگزيده خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ نُوحٍ نَبِىِّ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث حضرت نوح پيامبر خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ اِبْراهيمَ خَليلِ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث ابراهيم دوست صميمى خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ اِسْمعيلَ ذَPـِSاللَّهِ

سلام بر تو اى وارث اسماعيل قربانى امر خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُوسى کَليمِ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث موسى هم سخن خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ عيسى رُوحِ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث عيسى روح خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ

سلام بر تو اى وارث حضرت محمّد (صلى الله عليه و اله وسلم) فرستاده خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ اَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِىٍ

سلام بر تو اى وارث اميرمؤمنان حضرت على

وَلِىِّ اللَّهِ وَ وَصِىِّ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ

ولىّ ونماينده خدا و جانشين فرستاده پروردگار جهانيان !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ

سلام بر تو اى وارث حضرت فاطمه زهرا (عليها السلام) !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ

سلام بر تو اى وارث حضرت امام حسن (عليه السلام) و حضرت امام حسين (عليه السلام)

سَيِّدَىْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

دو آقاى جوانان اهل بهشت ! سلام بر تو

ياوارِثَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعابِدينَ

اى وارث حضرت علىّ بن الحسين امام زين العابدين (عليه السلام) !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ باقِرِ

سلام بر تو اى وارث حضرت محمّد بن على ، شکافنده دانش

عِلْمِ الْاَوَّلينَ وَ الْاخِرينَ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

گذشتگان و آيندگان و سلام بر تو

یاوارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبارِّ
ای وارث حضرت جعفر بن محمّد امام راستگو و نیکوکار !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ
سلام بر تو ای وارث حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الصِّدّیقُ الشَّهیدُ
سلام بر تو ای راست گفتار و شهید راه خدا !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْوَصِیُّ الْبارُّ التَّقِیُّ اَشْهَدُ
سلام بر تو ای جانشین نیکو کردار و پرهیزکار ! گواهی می دهم
اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوةَ وَ اتَیْتَ الزَّکوةَ وَ
که تو باعث بپا داشتن نماز و پرداخت زکات شدی و
اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ
به کارهای خوب دستور دادی و از کارهای زشت نهی فرمودی
عَبَدْتَ اللَّهَ حَتّی اَتیکَ الْیَقینُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
و خدای را پرستش نمودی تا آنکه پیک اجل تو را فرا رسید سلام بر تو ای
یا اَبَا الْحَسَنِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ
ابا الحسن و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد !
پس خود را بر ضریح مقدّس چسبانده و می گویی : ثمّ تنکبّ علی القبر وتقول :
اَللّهُمَّ اِلَیْکَ صَمَدْتُ مِنْ اَرْضی وَ قَطَعْتُ
خدایا ! از شهر خود به قصد تو حرکت کردم و به امید بخشش تو
الْبِلادَ رَجاءَ رَحْمَتِکَ فَلا تُخَیِّبْنی
شهرها را پیمودم پس مرا ناامید نفرما
وَلاتَرُدَّنی بِغَیْرِ قَضاءِ حاجَتی وَارْحَمْ تَقَلُّبی
وبدون برآوردن حاجت ، مرا برمگردان وبر غلطیدن و چرخش پروانه وار
عَلی قَبْرابْنِ اَخی رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ
من بر قبر پسر برادر رسول خود ترحّم نما ! درود تو بر او
الِهِ بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی یا مَوْلایَ اَتَیْتُکَ زائِراً
و بر خاندانش باد . پدر و مادرم به فدایت باد ای مولای من ! به زیارت تو آمده
وافِداً عائِذاً مِمّا جَنَیْتُ عَلی نَفْسی
و بر تو وارد شده ام و از جنایتی که به خود کرده ام
وَاحْتَطَبْتُ عَلی ظَهْری فَکُنْ لی شافِعاً اِلَی
و بار گناهی که بر دوشم سنگینی می کند بر تو پناه آورده ام
اللَّهِ یَوْمَ فَقْری وَفاقَتی فَلَکَ عِنْدَ اللَّهِ مَقامٌ

در روز تهیدستی و نیازم در پیشگاه خدا از من شفاعت فرما چون

مَحْمُودٌ وَ اَنْتَ عِنْدَهُ وَجیهٌ سپس دست راست

نزد خدا مقام پسندیده داری و آبرومند هستی ثم ترفع یدک الیمنی

خودرابلند کرده ، دست چپ رابرقبرنهاده ومی گویی : وتبسط الیسری علی القبروتقول :

اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِحُبِّهِمْ وَ بِوِلایَتِهِمْ

خدایا ! من البتّه بوسیله محبّت و ولایت این بزرگواران بسوی تو تقرّب

اَتَوَلّی اخِرَهُمْ بِما تَوَلَّیْتُ بِهِ اَوَّلَهُمْ وَ اَبْرَءُ مِنْ

می جویم . ولایت آخرین آنان را پذیرفته ام به آن دلیل که ولایت اوّلین آنان را

کُلِّ وَلیجَةٍ دُونَهُمْ اَللَّهُمَّ الْعَنِ الَّذینَ بَدَّلُوا

پذیرفته ام و از هر دوست پنهانی و صاحب سرّ ، غیراز اینها بیزارم

نِعْمَتَکَ وَ اتَّهَمُوا نَبِیَّکَ وَ جَحَدُوا بِایاتِکَ

خدایا ! لعنت کن آنان را که نعمت تو را دگرگون و پیامبر تو را متّهم ساخته

وَ سَخِرُوا بِامامِکَ وَ حَمَلُوا النَّاسَ عَلی

و آیات تو را منکر شده و امام منتخب تو را مسخره کردند و مردم را

اَکْتافِ الِ مُحَمَّدٍ اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ

به مخالفت خاندان پیامبر ، واداشتند . خدایا ! من البتّه با

بِاللَّعْنَةِ عَلَیْهِمْ وَ الْبَرآئَةِ مِنْهُمْ فِی الدُّنْیا وَ

لعنت بر اینان و بیزاری از آنان در دنیا و آخرت به درگاه تو

الْاخِرَةِ یا رَحْمنُ

تقرّب می جویم ، ای خدای بخشنده !

و به طرف پایین پای آن حضرت رفته و می گویی : ثمّ تحوّل عند رجلیه وتقول :

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ یااَبَا الْحَسَنِ صَلَّی اللَّهُ عَلی

درود خدا بر تو ای ابا الحسن ! درود خدا بر روح پاک

رُوحِکَ وَبَدَنِکَ صَبَرْتَ وَ اَنْتَ الصَّادِقُ

تو و بدن مطهّر تو ! در راه خدا صبر کردی و تو راستگو

الْمُصَدَّقُ قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَکَ بِالْاَیْدی وَالْاَلْسُنِ

و مورد تصدیقی ! خدا بکشد آنان را که تو را با دست و زبان کشتند .

سپس از پشت سر قبر ، نزد سرِ آن حضرت رفته ودو رکعت ثمّ تحول عند رأسه من خلفه وصلّ

نماز بگذار ، در رکعت اوّل بعد ازحمد ، سوره یس و در رکعتین تقرأ فی احداهما « یس »

رکعت دوّم بعداز حمد ، سوره الرّحمن ، بخوان و بعد و فی الاخری « الرحمن »

از نماز زیارت ، در دعا و تضرّع کوشش کن ، برای خود و تجتهد فی الدعاء و التضرّع

و پدرومادر خود و همه برادران مؤمن خود بسیار و اکثر من الدعاء لنفسک ولوالدیک

دعاکن وآنچه خواهی نزد سرآن حضرت بمان آنگاه ولجميع اخوانک واقم عند رأسه ماشئت
نماز زيارت را در نزديکی قبر شريف بخوان ولتکن صلوتک عند القبر
علاّمه مجلسی؛ دربحار می نويسد : پس از قال العلامهٔ المجلسی فی البحار : ثمّ صلّ
اينکه نماز زيارت را خواندی ، تسبيح حضرت صلاهٔالزيارهٔ وسبّح واهدها
زهرا (عليهاالسلام) بگو وآن را به حضرت هديه کن و اين اليه صلوات اللّه عليه

دعای بعد از زيارت امام رضا (ع)

اَللَّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ الدَّآئِمُ فی مُلْکِهِ
خدايا ! من از تو می خواهم ای خدايی که در فرمانروايی ، جاودانی
الْقائِمُ فی عِزِّهِ الْمُطاعُ فی سُلْطانِهِ الْمُتَفَرِّدُ
و در عزّت ، پابرجايی و در سلطنت ، فرمانروايی و در جلالت وعظمت ،
فی کِبْرِيائِهِ الْمُتَوَحِّدُ فی دَيْمُومِيَّةِ بَقائِهِ
منحصر بفردی و در جاودانگی ، يکتايی
الْعادِلُ فی بَرِيَّتِهِ الْعالِمُ فی قَضِيَّتِهِ الْکَريمُ
و در ميان خلايق عدالت پيشه و دادگر و در قضاوت آگاهی
فی تَأْخيرِ عُقُوبَتِهِ اِلهی حاجاتی مَصْرُوفَةٌ
و در تأخير عقوبت بزرگوار و جوانمردی . خدايا ! حاجات من دست تست
اِلَيْکَ وَ امالی مَوْقُوفَةٌ لَدَيْکَ وَ کُلَّما وَفَّقْتَنی
و آرزوهای من نزد تست و هر گاه در کار خوب موفّق شوم
مِنْ خَيْرٍ فَاَنْتَ دَليلی عَلَيْهِ وَ طَريقی اِلَيْهِ
عنايت تو به آن رهنمونم کرده و راهگشايم بوده
يا قَديراً لاتَؤُدُهُ الْمَطالِبُ يا مَلِيّاً يَلْجَأُ اِلَيْهِ کُلُ
ای خدای توانايی که تقاضای بندگان ، او را خسته نمی کند . ای پروردگار غنی
راغِبٍ مازِلْتُ مَصْحُوباً مِنْکَ بِالنِّعَمِ جارِياً
که هر مشتاق بسوی تو پناه می آورد . هميشه غرق در نعمتهای تو بوده ام و
عَلی عاداتِ الْاِحْسانِ وَ الْکَرَمِ اَسْئَلُکَ
از خوان احسان و کرم مستمرّ تو بهره مند بوده ام . از تو درخواست می کنم
بِالْقُدْرَةِالنّافِذَةِفی جَميعِ الْاَشْياءِ وَ قَضائِکَ
به حق آن قدرتی که بر تمام چيزها مسلّط است و به حق قضا و قدر محکمی که
الْمُبْرَمِ الَّذی تَحْجُبُهُ بِاَيْسَرِ الدُّعاءِ وَ بِالنَّظْرَةِ
با کوچکترين دعا جلوگيری می شود و به آن نظر عنايتی که
الَّتی نَظَرْتَ بِها اِلَی الْجِبالِ فَتَشامَخَتْ

به کوهها افکندی و آنها سر برافراشتند
وَاِلَی الْاَرَضینَ فَتَسَطَّحَتْ وَ اِلَی السَّمواتِ
وبه نظری که به زمینهاافکندی وآنها هموار گردیدند و به نظری که به آسمانها
فَارْتَفَعَتْ وَ اِلَی الْبِحارِ فَتَفَجَّرَتْ یا مَنْ جَلَ
افکندی ومرتفع گردیدند و به دریاها افکندی و جاری شدند
عَنْ اَدَواتِ لَحَظاتِ الْبَشَرِ وَ لَطُفَ عَنْ دَقائِقِ
ای آنکه از چشم انداز بشر فراتری و از پندار اندیشه ها
خَطَراتِ الْفِکَرِ لا تُحْمَدُ یا سَیِّدی اِلاَّ بِتَوْفیقٍ
پنهانی هیچگونه ستایش تو صورت نمی پذیرد مگر با توفیق
مِنْکَ یَقْتَضی حَمْداً وَ لا تُشْکَرُ عَلی اَصْغَرِ
از طرف تو که آن هم خود مقتضی ستایش است وهیچگونه سپاس تو انجام
مِنَّةٍ اِلاَّ اسْتَوْجَبْتَ بِها شُکْراً فَمَتی تُحْصی
نمی گیرد مگر اینکه همان سپاس نیز احتیاج به سپاس دیگری دارد
نَعْماؤُکَ یا اِلهی وَ تُجازی آلاؤُکَ یا مَوْلایَ
معبودا کی نعمتهای توقابل شمارش بوده وای مولای من کی عنایات توقابل پاداش
وَ تُکافَی ءُ صَنایِعُکَ یا سَیِّدی وَ مِنْ نِعَمِکَ
بوده ای آقای من ! کی احسان تو قابل جبران بوده ، ستایش ستایشگران
یَحْمَدُ الْحامِدُونَ وَ مِنْ شُکْرِکَ یَشْکُرُ
از جمله نعمتهای تست و سپاس سپاسگران از عنایات تست
الشَّاکِرُونَ وَ اَنْتَ الْمُعْتَمَدُ لِلذُّ نُوبِ فی
و تو برای بخشش گناهان مورد اعتمادی و تو آنی که
عَفْوِکَ وَ النَّاشِرُ عَلَی الْخاطِئینَ جَناحَ
پرده خطاپوشت بر سر گنهکاران گسترده است
سِتْرِکَ وَ اَنْتَ الْکاشِفُ لِلضُّرِّ بِیَدِکَ فَکَمْ مِنْ
و به دست عنایات تو گرفتاریها برطرف می گردد و چه بسیار
سَیِّئَةٍ اَخْفاها حِلْمُکَ حَتّی دَخِلَتْ وَ حَسَنَةٍ
گناهی که حلم و بردباری تو آن را پنهان نمود تا خود به خود ازبین رفت و
ضاعَفَها فَضْلُکَ حَتّی عَظُمَتْ عَلَیْها
چه بسیار کار نیکی که فضل تو او را دو چندان کرد تا پاداش بزرگ
مُجازاتُکَ جَلَلْتَ اَنْ یُخافَ مِنْکَ اِلاَّ الْعَدْلُ
تو بر آن تعلّق گرفت تو والاتر از آنی که از غیر عدل تو کسی بترسد
وَاَنْ یُرْجی مِنْکَ اِلاَّ الْاِحْسانُ وَ الْفَضْلُ

و به غیراحسان و فضل تو چشم دوخته شود
فَامْنُنْ عَلَیَّ بِما اَوْجَبَهُ فَضْلُکَ وَ لا تَخْذُلْنی
پس بر من منّت بگذار به آنچه که فضل تو اقتضا می کند و مرا به خود وامگذار
بِما یَحْکُمُ بِهِ عَدْلُکَ سَیِّدی لَوْ عَلِمَتِ
طبق آنچه که عدالت تو حکم می کند ای آقای من ! اگر زمین
الْاَرْضُ بِذُنُوبی لَساخَتْ بی اَوِ الْجِبالُ
از گناهان من آگاه شود مرا در خود فرو می برد یا اگر کوهها باخبر شوند
لَهَدَّتْنی اَوِالسَّمواتُ لَاخْتَطَفَتْنی اَوِ الْبِحارُ
مرا درهم می کوبند و یا اگر آسمانها مطّلع شوند مرا می ربایند و یا اگر دریاها
لَاَغْرَقَتْنی سَیِّدی سَیِّدی سَیِّدی مَوْلایَ
آگاه شوند مرا غرق می سازند . ای آقای من ! آقای من ! آقای من ! ای مولای من !
مَوْلایَ مَوْلایَ قَدْتَکَرَّرَ وُقُوفی لِضِیافَتِکَ فَلا
مولای من ! مولای من ! به کرّات در کنار سفره مهمانی و ضیافت تو نشسته ام
تَحْرِمْنی ما وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضینَ لِمَسْئَلَتِکَ
پس مرا از آنچه که وعده داده ای به گدایان درگاهت عطا کنی ، محروم مساز
یا مَعْرُوفَ الْعارِفینَ یا مَعْبُودَ الْعابِدینَ
ای مورد شناسایی عارفان و ای مورد عبادت عابدان و
یامَشْکُورَ الشَّاکِرینَ یا جَلیسَ الذَّاکِرینَ
مورد سپاس سپاسگزاران و ای همنشین اهل ذکر و ای
یامَحْمُودَ مَنْ حَمِدَهُ یا مَوْجُودَ مَنْ طَلَبَهُ
مورد ستایش ستایشگران ای یافت شده جویندگان
یامَوْصُوفَ مَنْ وَحَّدَهُ یا مَحْبُوبَ مَنْ اَحَبَّهُ
ای توصیف شده یکتاپرستان ای محبوب دوستداران و عاشقان
یاغَوْثَ مَنْ اَرادَهُ یا مَقْصُودَ مَنْ اَنابَ اِلَیْهِ
ای دادرس داد خواهان ! ای مقصودِ از گناه برگشتگان وتوبه کنندگان !
یامَنْ لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلَّا هُوَ یا مَنْ لا یَصْرِفُ
ای آنکه از امور پنهانی غیر از او خبرندارد . ای آنکه اتّفاق بد را غیر از او
السُّوءَ اِلَّا هُوَ یا مَنْ لا یُدَبِّرُ الْاَمْرَ اِلَّا هُوَ یا مَنْ
کسی برنمی گرداند ! ای آنکه تدبیر کارها فقط در دست اوست ! ای آنکه
لا یَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلَّا هُوَ یا مَنْ لا یَخْلُقُ الْخَلْقَ
بخشش گناهان فقط به عنایت اوست ! ای آنکه آفرینش خلایق فقط بدست
اِلَّا هُوَ یا مَنْ لا یُنَزِّلُ الْغَیْثَ اِلَّا هُوَ صَلِّ عَلی

توانای اوست ! ای آنکه بارش باران فقط به توسّط اوست ، درود فرست
مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْلی یا خَیْرَ الْغافِرینَ
بر محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان محمّد و مرا بیامرز ای بهترین آمرزندگان !
رَبِ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَحَیاءٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ
پروردگارا ! من از تو آمرزش می طلبم همانندآمرزش طلبی کسی که ازتو حیا می کند
اسْتِغْفارَ رَجاءٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِنابَةٍ وَ
و طلب مغفرت می کنم ، همانند طلب مغفرت کسی که به تو امیدوار است
اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَرَغْبَةٍوَاَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ
وبسوی تو برمی گردد و مشتاق تست و از تو هراسان است استغفار می کنم
رَهْبَةٍوَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ طاعَةٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ
همانند استغفار کسی که او مطیع تست و به تو
اسْتِغْفارَ ایمانٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِقْرارٍ وَ
ایمان دارد و مغفرت می طلبم همانند طلب مغفرت کسی که به گناهان خود معترف
اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِخْلاصٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ
است و از تو آمرزش می طلبم همانند آمرزش خواهی کسی که بااخلاص
اسْتِغْفارَ تَقْوی وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ تَوَکُّلٍ وَ
و باتقوی است و آمرزش می طلبم همانند آمرزش کسی که به تو ، توکّل دارد
اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ ذِلَّةٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ
و از تو آمرزش می طلبم همانند آنکه درمقابل عظمت تو ذلیل است و اعمال او برای تو
عامِلٍ لَکَ هارِبٍ مِنْکَ اِلَیْکَ فَصَلِّ عَلی
است و از غضب تو بسوی تو گریزان است پس درود فرست بر
مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَتُبْ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَ
محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندانش و توبه مرا و پدر و مادرم را بپذیر
بِماتُبْتَ وَتَتُوبُ عَلی جَمیعِ خَلْقِکَ یا اَرْحَمَ
به آنگونه ای که توبه تمام خلایق را می پذیری ای مهربانترین
الرّاحِمینَ یا مَنْ یُسَمَّی بِالْغَفوُرِ الرَّحیمِ
مهربانان ! ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای !
یامَنْ یُسَمَّی بِالْغَفُورِ الرَّحیمِ یا مَنْ یُسَمَّی
ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای ! ای آنکه به بخشندگی و
بِالْغَفُورِالرَّحیمِ صَلِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ
مهربانی نامیده شده ای ! درود بفرست بر محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) وآل محمّد
وَ اقْبَلْ تَوْبَتی وَ زَکِّ عَمَلی وَ اشْکُرْ سَعْیی

و توبه مرا بپذیر و عمل مرا اصلاح فرما وبه کوشش اندکم پاداش زیاد عطا کن

وَارْحَمْ ضَراعَتی وَ لا تَحْجُبْ صَوْتی وَ

و به گریه و زاریم ترحّم نما و از ورود صدایم به درگاهت جلوگیری نفرما

لاتُخَیِّبْ مَسْئَلَتی یاغَوْثَ الْمُسْتَغیثینَ وَ اَبْلِغْ

و خواهشهای مرا ناامید مگردان ای دادرس دادخواهان ! و به پیشوایان

اَئِمَّتی سَلامی وَ دُعائی وَ شَفِّعْهُمْ فی جَمیعِ

وامامان نور سلام و دعای مرا برسان و شفاعتشان را در همه آنچه از تو

ما سَئَلْتُکَ وَ اَوْصِلْ هَدِیَّتی اِلَیْهِمْ کَما یَنْبَغی

درخواست کردم بپذیر و تحفه مرا به ایشان برسان آنگونه که سزاوار ایشان

لَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْ ذلِکَ ما یَنْبَغی لَکَ بِاَضْعافٍ

است و این تحفه را آنگونه که سزاوار تست چندین برابر گردان بطوریکه

لا یُحْصیها غَیْرُکَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ

غیر از تو کسی نتواند آن را بشمارد و هیچ حرکت و نیرویی جز به

بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی اَطْیَبِ

اراده خدای والای بزرگ نیست . خدا درود فرستد بر پاکترین فرستادگان ،

الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ الِهِ الطَّاهِرینَ

محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان پاک او

زیارت دیگر امام رضا (ع)

علامه مجلسی؛ درجلد۱۰۲بحارالانوار ، صفحه ۹۹ از قد ذکر العلامة المجلسی فی البحار ج ۱۰۲ ، ص ۹۹ نقلاً عن کامل الزیارات

کامل الزیارات زیارت دیگری رابرای آن حضرت نقل می کند : لابن قولویه زیارة اخری لمولانا الرضا (علیه السلام) :

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا

خدایا ! درود فرست بر علی بن موسی آن خشنود روش

الْمُرْتَضَی الْإمامِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ وَ حُجَّتِکَ

و پسندیده صفات و پیشوای پرهیزگار وپاک سیرت و حجّت وخلیفه تو

عَلی مَنْ فَوْقَ الْاَرْضِ وَ مَنْ تَحْتَ الثَّرَی

بر تمام افرادی که در روی زمین و در زیر خاکست

الصِّدّیقِ الشَّهیدِ صَلوةً کَثیرَةً تامَّةً زاکِیَةً

و آن راست پیشه و شهید راه خدا ، درود بسیار و کامل و پاکیزه

مُتَواصِلَةً مُتَواتِرَةً مُتَرادِفَةً کَاَفْضَلِ ما صَلَّیْتَ

پیوسته و پی در پی و ردیف هم همانند برترین درودی که بر

عَلی اَحَدٍ مِنْ اَوْلِیائِکَ

یکی از اولیائت فرستاده ای

علامه مجلسی؛ به نقل از مزار کبیر زیارت قد ذکر العلامهٔ المجلسی (ره) نقلًا عن المزارالکبیر زیارهٔاخری

دیگری را برای امام هشتم (علیه السلام) ذکر می کند : لمولانا الرضا (علیه السلام) :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ وَ ابْنَ وَلِیِّهِ

سلام بر تو ای ولیّ خدا و فرزند ولیّ خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّهَٔ اللَّهِ وَ ابْنَ حُجَّتِهِ

سلام بر تو ای حجّت خدا و فرزند حجّت خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اِمامَ الْهُدی وَ الْعُرْوَهَٔ

سلام بر تو ای پیشوای هدایتگر و دستاویز و حلقه استوار

الْوُثْقی وَ رَحْمَهُٔ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّکَ

و مورد اعتماد ، رحمت خدا و برکاتش بر تو باد ! گواهی می دهم

مَضَیْتَ عَلی ما مَضی عَلَیْهِ اباؤُکَ الطَّاهِرُونَ

که تو همان راه و روش پدران پاکت را ادامه دادی

صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ لَمْ تُؤْثِرْ عَمیً عَلی هُدیً

رحمتهای خدا بر آنان باد و ظلمت گمراهی را بر نور هدایت ترجیح ندادی

وَ لَمْ تَمِلْ مِنْ حَقٍّ اِلی باطِلٍ وَ اَنَّکَ نَصَحْتَ

و از حق به سوی باطل متمایل نشدی و تو برای خدا و رسولش

لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ اَدَّیْتَ الْاَمانَهَٔ فَجَزاکَ اللَّهُ

نصیحت کردی و آن امانت پیشوایی و هدایت را ادا کردی ، خداوند

عَنِ الْاِسْلامِ وَ اَهْلِهِ خَیْرَ الْجَزآءِ اَتَیْتُکَ بِاَبی

از طرف اسلام و مسلمین بهترین پاداش به تو عطا فرماید . پدر و مادرم به

وَ اُمّی زآئراً عارِفاً بِحَقِّکَ مُوالِیاً لِاَوْلِیائِکَ

قربان شمابه زیارت شماآمده ام درحالی که به مقام شماآگاهم و دوستدار

مُعادِیاً لِاَعْدآئِکَ فَاشْفَعْ لی عِنْدَ رَبِّکَ

دوستان شما ودشمن دشمنان شماهستم پس درپیشگاه پروردگار مراشفاعت کن

سپس خودرابرضریح مطهّر بچسبان و آن راببوس ثمّ انکب علی القبر فقبّله

وصورت خود رابه ضریح بگذار وآنگاه برگردبه و ضع خدّیک علیه وتحوّل

طرف بالای سر وبگو :

الی الرّأس فقل :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ

سلام بر تو ای مولای من ، فرزند پیامبر خدا ! رحمت خدا و

رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّكَ الْاِمامُ

بركات او بر تو باد ! گواهى مى دهم كه تو پيشواى

الْهادى وَ الْوَلِيُّ الْمُرْشِدُ اَبْرَءُ اِلَى اللّهِ مِنْ

هدايتگر و رهبر ارشاد كننده هستى . من به درگاه خدا از

اَعْدآئِكَ وَ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللّهِ بِوِلايَتِكَ صَلَّى

دشمنان شما بيزارى مى جويم وبوسيله ولايت شما به درگاه خدا تقرّب

اللّهُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ

مى جويم . درود خدا و رحمت و بركات حق بر تو باد

دو ركعت نماز زيارت بجاى آور وبعداز آن هر نماز كه ثمّ صلّ ركعتين وصلّ بعدهما

خواستى بخوان وبه طرف پايين پابرو وآنچه خواستى دعاكن مااحببت وتحوّل الى الرّجلين وادع بماشئت .

زيارت وداع امام رضا (ع)

هرگاه خواستى وداع كنى آن حضرت رابگو :

فاذا اردت وداعه عند الانصراف فقل :

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوَلِيَ اللّهِ ورَحْمَةُاللّهِ وَ بَرَكاتُهُ

سلام بر تو اى ولىّ خدا و رحمت خدا و بركات او بر تو باد !

اَللّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيارَتى

خدايا ! اين زيارت مرا آخرين ديدار من

اِبْنَ نَبِيِّكَ وَ حُجَّتَكَ عَلى خَلْقِكَ وَ اجْمَعْنى

از زيارت فرزند پيامبر و حجّت خود برخلايق ، قرار مده و مرا در بهشت

وَ اِيَّاهُ فى جَنَّتِكَ وَ احْشُرْنى مَعَهُ وَ فى حِزْبِهِ

در كنار حضرت قرار ده و مرا با آن حضرت و در گروه آن حضرت

مَعَ الشُّهَدآءِ وَ الصَّالِحينَ وَ حَسُنَ اُولئِكَ

همراه با شهيدان راه خدا و شايستگان محشور فرما و اينها چه خوب

رَفيقاً وَ اَسْتَوْدِعُكَ اللّهَ وَ اَسْتَرْعيكَ وَ اَقْرَءُ

رفيقانى هستند . تو را به خدا مى سپارم ، خدا نگهدارت باد و بر تو

عَلَيْكَ السَّلامُ امَنَّا بِاللّهِ وَ بِا لرَّسُولِ وَ

درود مى فرستم به خدا وبه پيامبر او و به آنچه توازطرف حق بيان

بِماجِئْتَ بِهِ وَدَلَلْتَ عَلَيْهِ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدينَ

فرمودى وراهنمايى كردى ايمان آورديم پس مرادرزمره گواهى دهندگان برحقايق بنويس زيارت امين اللّه

زيارت امين اللّه

علامه مجلسی؛ دربحار ، ج ۱۰۰ ، ص ۲۶۹ قال العلامهٔ المجلسی (ره) فی البحار ، ج ۱۰۰ ، ص ۲۶۹ù۲۶۶ : و۲۶۶ فرموده :
این زیارت ازنظرسند صحیحترین انّماکررنا تلک الزیارهٔ لاختلاف الفاظها
زیارتها و ازنظر محتوی کاملترین و فراگیرترین وکونها من اصحّ الزیارات سنداً
زیارتهااست که باسندهای متعدّد بااندک اختلافی واعمّها مورداً . . . . قال الباقر (علیه السلام)
ازامام محمّدباقر (علیه السلام) روایت شده که حضرت ما قال هذا الکلام ولادعا به احد من شیعتنا
فرمود : هریک ازشیعیان مااین زیارت را در حرم عند قبر امیرالمؤمنین او عند قبر احد من الائمّهٔ (علیهم السلام)
حضرت امیر و یا درحرم دیگر امامان (علیهم السلام) الّا رفع دعائه فی درج من نور
بخواند دعای او در کاغذی از نور که به مهر وطبع علیه بخاتم محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم)
رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) امضا شده باشد بالا وکان محفوظاً کذلک حتّی یسلّم الی قائم آل محمّد (علیهم السلام)
می رود واز آن محافظت شده وتسلیم قائم آل فیلقی صاحبه بالبشری والتحیّهٔ والکرامهٔ
محمّد (علیهم السلام) شده و دعاکننده را با بشارت ان شاءاللّه عن جابرالجعفی عن ابی جعفر (علیه السلام)
ودرود واحترام ملاقات خواهدکرد . جابربن یزید کان ابی علی بن الحسین (علیه السلام) . . .
جعفی از امام محمّدباقر (علیه السلام) روایت کرده فخرج متوجّهاً الی العراق لزیارهٔ امیرالمؤمنین
که حضرت فرمودند : پدرم امام زین العابدین (علیه السلام) صلوات اللّه علیه وانا معه . . . فلمّا انتهی
از راه کوفه به نجف آمد و بر بالای الی النّجف من بلاد الکوفهٔ
قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستاد و آنقدر وصار الی مکان منه فبکی
گریه کرد که اشک دیده حضرت ، محاسن شریفش حتّی اختضّت لحیته
را خیس کرد و سپس این زیارت را خواند .
بدموعه وقال :
لازم به تذکّر است که در زیارت امام هشتم (علیه السلام) فی زیارت مولانا علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) یقال بجای ،
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ موضع : السّلام علیک یاامیرالمؤمنین جملهٔ : گفته شود :
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاعَلِیَ بْنَ مُوسَی الرِّضا . السّلام علیک یا علی بن موسی الرضا
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمینَ اللَّهِ فی اَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلی
سلام بر تو ای امانتدار الهی در زمین و حجت حق بر
عِبادِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ اَشْهَدُ اَنَّکَ
بندگان . سلام بر تو ای امیرمؤمنان ! گواهی می دهم که تو
جاهَدْتَ فِی اللَّهِ حَقَ جِهادِهِ وَ عَمِلْتَ بِکِتابِهِ
در راه خدا آنگونه که شایسته است ، جهاد کردی و به کتاب او عمل نمودی
وَاتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِیِّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ
و از آیین پیامبر خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) پیروی کردی

حَتّى دَعاکَ اللَّهُ اِلى جِوارِهِ فَقَبَضَکَ اِلَيْهِ بِاخْتِيارِهِ
تا آنکه خداتورابه جوار رحمت خود فراخواند وبااختيار خودش توراقبض روح
وَاَ لْزَمَ اَعْدآئَکَ الْحُجَّةَ مَعَ مالَکَ مِنَ الْحُجَجِ
کرد و بر تمام دشمنان تو اتمام حجّت نمود باآنکه حجّتهای رسای الهی
الْبالِغَةِ عَلى جَميعِ خَلْقِهِ اَللّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسى
بر تمام خلایق در وجود تو می باشد . پروردگارا ! قلب مرا به تقديرت
مُطْمَئِنَّةً بِقَدَرِکَ راضِيَةً بِقَضآئِکَ مُولَعَةً بِذِکْرِکَ وَ
مطمئن و به قضايت راضی بگردان و به يادت و دعايت حريصم ساز و
دُعآئِکَ مُحِبَّةً لِصَفْوَةِ اَوْلِيآئِکَ مَحْبُوبَةً فى
دوستدار اولیاء خاصّت بگردان و در زمين و آسمان
اَرْضِکَ وَ سَمآئِکَ صابِرَةً عَلى نُزُولِ بَلائِکَ
محبوبم نما و مرا در مقابل بلاهايت بردبار
شاکِرَةً لِفَواضِلِ نَعْمآئِکَ ذاکِرَةً لِسَوابِغِ الائِکَ
و در برابر نعمتهای فزونت شکرگزارم ساز و يادآور مهربانيهای شايانت
مُشْتاقَةً اِلى فَرْحَةِ لِقآئِکَ مُتَزَوِّدَةً التَّقْوى لِيَوْمِ
و مشتاق شادی ملاقاتت و توشه گير تقوی برای روز
جَزآئِکَ مُسْتَنَّةً بِسُنَنِ اَوْلِيآئِکَ مُفارِقَةً
جزايت قرارم ده و مرا پيرو آداب دوستانت ساز و دور
لِأَخْلاقِ اَعْدائِکَ مَشْغُولَةً عَنِ الدُّنْيا بِحَمْدِکَ
ازاخلاق دشمنانت بنما . و بجای اشتغال به دنيا به حمد وثنايت
وَثَنآئِکَ .
مشغولم دار ! آنگاه گونه های مبارک خودرابرقبر گذاشت و گفت : ثمّ وضع خدّه على قبره وقال :
اَللّهُمَّ اِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتينَ اِلَيْکَ وَ الِهَةٌ
پروردگارا ! قلبهای آرامش يافتگان به ياد تو حيران و ديوانه تست
وَسُبُلَ الرّاغِبينَ اِلَيْکَ شارِعَةٌ وَ اَعْلامَ الْقاصِدينَ
و راههای مشتاقان بسوی تو آشکار وروشن و پرچمهای راهيان
اِلَيْکَ واضِحَةٌ وَاَفْئِدَةَ الْعارِفينَ مِنْکَ فازِعَةٌ
کوی تو نمايان است و دلهای گرم عارفان از مشاهده جلال تو هراسان
وَاَصْواتَ الدّاعينَ اِلَيْکَ صاعِدَةٌ وَ اَبْوابَ الْاِجابَةِ
می باشد و صدای اهل دعا در درگاه تو طنين انداز و درهای اجابت به روی
لَهُمْ مُفَتَّحَةٌ وَ دَعْوَةَ مَنْ ناجاکَ مُسْتَجابَةٌ وَ تَوْبَةَ
آنان گشوده است و دعای اهل مناجات مستجاب و توبه

مَنْ اَنابَ اِلَيْکَ مَقْبُولَةٌ وَ عَبْرَةَ مَنْ بَکى مِنْ خَوْفِکَ

بازگشتگان به درگاه تو پذیرفته است . اشک سرازیر از ترس تو مورد

مَرْحُومَةٌ وَالْاِغاثَةَ لِمَنِ اسْتَغاثَ بِکَ مَوْجُودَةٌ

لطف و رحمت بوده ، فریادرسی تو برای فریادرسان از تو

وَالْاِعانَةَ لِمَنِ اسْتَعانَ بِکَ مَبْذُولَةٌ وَ عِداتِکَ

مهیّاست و یاری تو برای آنان که از تو ، یاری می طلبند رایگان است . وعده های

لِعِبادِکَ مُنْجَزَةٌ وَ زَلَلَ مَنِ اسْتَقالَکَ مُقالَةٌ وَ اَعْمالَ

تو برای بندگان قطعی و لغزش آنان که از تو عذرخواهی کنند مورد گذشت

الْعامِلینَ لَدَیْکَ مَحْفُوظَةٌ وَ اَرْزاقَکَ اِلَى الْخَلائِقِ

است و عمل نیکوکاران نزد تو محفوظ است و روزی همه خلایق از جانب تو

مِنْ لَدُنْکَ نازِلَةٌ وَ عَوآئِدَ الْمَزیدِ اِلَیْهِمْ واصِلَةٌ وَ

فرود می آید و بهره های فزون نصیب آنان می شود و

ذُنُوبَ الْمُسْتَغْفِرینَ مَغْفُورَةٌ وَ حَوآئِجَ خَلْقِکَ

گناهان آمرزش طلبان مورد بخشش قرار می گیرد و حاجتهای بندگان

عِنْدَکَ مَقْضِیَّةٌ وَ جَوآئِزَ السَّائِلینَ عِنْدَکَ مُوَفَّرَةٌ وَ

نزد تو برآورده و جوایز تقاضاگران نزد تو فراوان است

عَوآئِدَ الْمَزیدِ مُتَواتِرَةٌ وَ مَوآئِدَ الْمُسْتَطْعِمینَ

و بخششهای فزون تو ، پی در پی است و سفره های آراسته به طعام تو برای

مُعَدَّةٌ وَ مَناهِلَ الظِّمآءِ مُتْرَعَةٌ اَللَّهُمَّ فَاسْتَجِبْ

روزی طلبان آماده و چشمه های لطف توبرای تشنگان وصالت لبریزاست

دُعآئی وَاقْبَلْ ثَنآئی وَاجْمَعْ بَیْنی وَ بَیْنَ اَوْلِیآئی

ای خدا ! دعای مرا مستجاب فرما وحمد وثنایم را بپذیر و و مرا در جوار اولیائم

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ

قرار ده ! بحق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)

اِنَّکَ وَلِیُّ نَعْمآئی وَ مُنْتَهى مُنایَ وَغایَةُ رَجائی فی

که تو ای خدا ، صاحب واقعی نعمتهایم و نهایت آرزوهایم و هدف نهایی

مُنْقَلَبی وَ مَثْوایَ

امیدهایم در دنیا و آخرت هستی

بعد این دعا را بخواند :

ثم یدعوا هذا الدعاء

اَنْتَ اِلهی وَ سَیِّدی وَ مَوْلایَ اِغْفِرْ لِاَوْلِیآئِنا وَ

تو معبود و آقا و مولای من هستی ! دوستان ما رابیامرز و

كُفَّ عَنّا اَعْدائَنا وَ اشْغَلْهُمْ عَنْ اَذانا وَ اَظْهِرْ

دشمنان ما را از ما دفع فرما و آنان را سرگرم خودشان ساز

كَلِمَةَ الْحَقِّ وَاجْعَلْهَا الْعُلْيا وَاَدْحِضْ كَلِمَةَ

و سخن حق را غالب و برتر قرار ده و سخن باطل را

الْباطِلِ وَاجْعَلْهَا السُّفْلى اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَىْ ءٍ قَديرٌ

لغزان و پست بگردان . زيرا تو بر هر چيزى توانايى !

زيارت جواديه

زيارت جواديه اين زيارت را مرحوم علامه مجلسى؛ در بحار ،

ذكر العلامة المجلسى هذه الزيارة

جلد ۱۰۲ ، صفحه ۵۲ نقل كرده :

فى البحار ج ۱۰۲ ، ص ۵۲ .

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِىَّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياحُجَّةَاللَّهِ

سلام بر تو اى ولىّ خدا ! سلام بر تو اى حجّت خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يانُورَاللَّهِ فى ظُلُماتِ الْأَرْضِ اَلسَّلامُ

سلام بر تو اى نور الهى در تاريكيهاى زمين !

عَلَيْكَ يا عَمُودَ الدّينِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ ادَمَ

سلام بر تو اى ستون دين ! سلام بر تو اى وارث آدم

صَفْوَةِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ نُوحٍ نَبِىِّ اللَّهِ

برگزيده خدا ! سلام بر تو اى وارث نوح نبىّ اللّه !

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ اِبْراهيمَ خَليلِ اللَّهِ اَلسَّلامُ

سلام بر تو اى وارث ابراهيم خليل خدا ! سلام

عَلَيْكَ ياوارِثَ اِسْمعيلَ ذَبيحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ

بر تو اى وارث اسمعيل ذبيح اللّه ! سلام بر تو

ياوارِثَ مُوسى كَليمِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ

اى وارث موسى كليم اللّه ! سلام بر تو اى وارث

عيسى رُوحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ مُحَمَّدٍ

عيسى روح اللّه ! سلام بر تو اى وارث محمّد

حَبيبِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ اَميرِالْمُؤْمِنينَ

حبيب خدا ! سلام بر تو اى وارث اميرالمؤمنين

عَلِىِّ بْنِ اَبيطالِبٍ وَلِىِّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ

علىّ بن ابيطالب ، ولىّ خدا ! سلام بر تو اى وارث

فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ

فاطمه زهرا ، بانوی بانوان جهان ! سلام بر تو ای

يا وارِثَ اَبى مُحَمَّدٍالْحَسَنِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ

وارث ابومحمّد ، امام حسن مجتبى ! سلام بر تو ای وارث

اَبيعَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنِ سَيِّدَىْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ

ابوعبداللّه حضرت حسين ! دو آقای همه جوانان اهل بهشت .

اَجْمَعينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ

سلام بر تو ای وارث على بن الحسين

زَيْنِ الْعابِدينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ

امام زين العابدين ! سلام بر تو ای وارث محمّد بن على امام باقر

باقِرِ عِلْمِ الْأَوَّلينَ وَالْاخِرينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ياوارِثَ

شكافنده علم گذشتگان و آيندگان ! سلام بر تو ای وارث

جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبارِّ الْأَمينِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ

جعفر بن محمّد حضرت صادق ، آن امام نيكوكارِ امين ! سلام بر تو

يا وارِثَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ الْكاظِمِ اِمامِ الْعارِفينَ

ای وارث موسى بن جعفر حضرت كاظم ، امام و پيشوای عارفان !

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الصِّدّيقُ الشَّهيدُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ

سلام بر تو ای امام راستگو و شهيد ! سلام بر تو

اَيُّهَا الْوَصِيُّ الْبارُّ التَّقِيُّ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْاَقَمْتَ الصَّلوةَ

ای وصىّ نيكوكار و پرهيزگار ! شهادت می دهم كه تو باعث بپاداشتن نماز

وَاتَيْتَ الزَّكوةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ

و پرداختن زكات گرديدی و به نيكى امر و از كارهای زشت نهى فرمودی

وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصاً حَتّى اَتيكَ الْيَقينُ اَلسَّلامُ

خدا را با اخلاص عبادت كردی تا لحظه ای كه مرگ سراغ تو آمد . سلام

عَلَيْكَ مِنْ اِمامٍ عَصيبٍ وَاِمامٍ نَجيبٍ وَبَعيدٍ وَقَريبٍ

بر تو ای امامى كه ستمگران جگرت را قطعه قطعه كردند و امام بزرگوار و دور

وَمَسْمُومٍ وَ غَريبٍ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعالِمُ النَّبيهِ

از وطن كه تورادرغربت مسموم كرده وبه شهادت رساندند . سلام بر تو ای عالم

ذُوالْقَدْرِ الْوَجيهِ النَّازِحُ عَنْ تُرْبَةِ جَدِّهِ وَاَبيهِ اَلسَّلامُ

شريفِ صاحب مقام و منزلت و دور افتاده از روضه جدّش و پدرش . سلام

عَلى مَنْ اَمَرَ اَوْلادَهُ وَعِيالَهُ بِالنِّياحَةِعَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ

بر امامى كه فرزندان و خانواده خود را امر فرمود كه قبل از

الْقَتْلِ اِلَیْهِ اَلسَّلامُ عَلی دِیارِکُمُ الْمُوحِشاتِ کَما
شهادت بر او گریه کنند . سلام بر خانه های خالی و متروکه شما
اسْتَوْحَشَتْ مِنْکُمْ مِنی وَعَرَفاتُ اَلسَّلامُ عَلی ساداتِ
چنانکه سرزمین منی و عرفات از شما خالی مانده است . سلام بر آقا و سرور
الْعَبیدِ وَعُدَّةِ یَوْمِ الْوَعیدِ وَالْبِئْرِ الْمُعَطَّلَةِ وَالْقَصْرِ
بندگان خداوتوشه های روزقیامت و چاه پرآب که استفاده نمی کنند وقصر
الْمَشیدِ اَلسَّلامُ عَلی غَوْثِ اللَّهْفانِ وَمَنْ صارَتْ بِهِ
محکم سربرافراشته . سلام بر پناهگاه افسردگان وبه کسی که به برکت او زمین
اَرْضُ خُراسانَ خُراسانَ اَلسَّلامُ عَلَی الْقَلیلِ الزَّآئِرینَ
خراسان ، خراسان شد . سلام بر امامی که زیارت کنندگانش کم است
وَقُرَّةِ عَیْنِ فاطِمَةَ سَیِّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَی
و سلام بر نور چشم فاطمه بانوی زنان جهانیان . سلام بر
الْبَهْجَةِ الرَّضَوِیَّةِ وَالْأَخْلاقِ الرَّضِیَّةِ وَالْغُصُونِ
شکوه وجلوه رضای حق و آن اخلاق خوش پسندیده و شاخه های
الْمُتَفَرِّعَةِ عَنِ الشَّجَرَةِ الْأَحْمَدِیَّةِ اَلسَّلامُ عَلی مَنِ
جدا شده از درخت نبوّت احمدی . سلام بر کسی که ریاست
انْتَهی اِلَیْهِ رِیاسَةُ الْمُلْكِ الْأَعْظَمِ وَعِلْمُ کُلِّ شَیْ ءٍ
حکومت اعظم (دو جهان) به او منتهی شد و آگاه بر هر چیزی
لِتَمامِ الْأَمْرِ الْمُحْکَمِ اَلسَّلامُ عَلی مَنْ اَسْماؤُهُمْ
جهت کامل شدن امر استوار ولایت . سلام بر کسی که نامهایشان
وَسیلَةُ السَّائِلینَ وَهَیاکِلُهُمْ اَمانُ الْمَخْلُوقینَ
وسیله نیازمندان و جسدهای مبارکشان وسیله ایمنی خلایق است .
وَحُجَجُهُمْ اِبْطالُ شُبَهِ الْمُلْحِدینَ اَلسَّلامُ عَلی مَنْ
و دلایل محکمشان سبب باطل شدن شبهات بی دینان است . سلام بر امامی که
کُسِرَتْ لَهُ وَسادَةُ والِدِهِ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ حَتَّی خَصَّمَ
در جایگاه و مقام پدرش امیرمؤمنان نشست تا اینکه با اهل ادیان وارد
اَهْلَ الْکُتُبِ وَثَبَّتَ قَواعِدَ الدّینِ اَلسَّلامُ عَلی عَلَمِ
مباحثه شد و پایه های دین را استوار فرمود . سلام بر پیشوای
الْأَعْلامِ وَمَنْ کُسِرَ قُلُوبُ شیعَتِهِ بِغُرْبَتِهِ اِلی یَوْمِ
بزرگان و امامی که دلهای شیعیانش تا روز قیامت برای غربت او شکسته شد .
الْقِیامِ اَلسَّلامُ عَلَی السِّراجِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ الْعَجَّاجِ
سلام بر چراغ روشن هدایت و دریای خروشان ولایت

الَّذی صارَتْ تُرْبَتُهُ مَهْبَطَاالْأَمْلاکِ وَالْمِعْراجِ اَلسَّلامُ

که آرامگاه او محلّ رفت و آمد فرشتگان است سلام بر

عَلی اُمَر آءِالْإِسْلامِ وَمُلُوکِ الْأَدْیانِ وَطاهِرِی الْوَلادَةِ

فرمانروایان اسلام و پادشاهان ادیان و کسانی که ولادتشان پاک است

اَلسَّلامُ عَلی مَنِ اطَّلَعَهُمُ اللَّهُ عَلی عُلُومِ الْغَیْبِ

سلام بر کسی که خداوند بر علوم غیب و پنهان و آشکار آگاهشان گردانیده

وَالشَّهادَةِ وَجَعَلَهُمْ اَهْلَ السَّعادَةِ اَلسَّلامُ عَلی کُهُوفِ

و آنان را اهل سعادت و خوشبختی قرار داده . سلام بر پناهگاه

الْکائِناتِ وَظِلِّها وَمَنِ انْتَهَجَتْ بِهِ مَعالِمُ طُوسٍ

و عامل بقای جهان هستی و بر امامی که به سبب او پرچمهای هدایت در

حَیْثُ حَلَّ رَبْعَها

سرزمین طوس آشکار گردید .

یا اَرْضَ طُوسٍ سَقاکِ اللَّهُ رَحْمَتَهُ

ای زمین طوس ! خدا تو را از رحمت خود سیراب کند

ماذا ضَمِنْتِ مِنَ الْخَیْراتِ یا طُوسُ

چقدر نیکی و فضیلتها را در خود جمع کرده ای ، ای زمین طوس !

طابَتْ بِقاعُکَ فِی الدُّنْیا وَطابَ بِها

زمین تو ، پاکیزه ترین مکانهای دنیا است و چه پاک می باشد آن

شَخْصٌ ثَوی بِسَناباذَ مَرْمُوسٌ

شخص بزرگی که در سناباد قرارگرفته و جاگزیده است

شَخْصٌ عَزیزٌ عَلَی الْإِسْلامِ مَصْرَعُهُ

شخصی که شهادت او بر اسلام گران است

فی رَحْمَةِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسٌ

در بحر رحمت خداوند غوطه ور است

یا قَبْرَهُ اَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ

ای آرامگاه بزرگ ! در اندرون تو آرام گرفته ،

حِلْمٌ وَعِلْمٌ وَتَطْهیرٌ وَتَقْدیسٌ

یک دنیا بردباری و دانش و پاکی و پیراستگی .

فَخْراً بِاَنَّکَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ

این فخر برای تو بس که به واسطه جسد مبارکش مورد رشک جهان بوده ای

وَبِالْمَلائِکَةِ الْأَطْهارِ مَحْرُوسٌ

فرشتگان پاک از تو پاسداری می کنند

فی کُلِّ عَصْرٍ لَنا مِنْکَمْ اِمامٌ هُدیً

درهرعصری برای ما ، خداوند یکی از شمارا امام هدایتگر قرار داده

فَرَبْعُهُ اهِلٌ مِنْکُمْ وَمَأْ نُوسٌ

و آرامگاه آن امام مایه آرامش دل و موجب انس مردم است

اَمْسَتْ نُجُومُ سَماءِ الدّین افِلَةً

ستارگان آسمان هدایت ناپدید شدند

وَظَلَّ اُسْدُ الثَّرى قَدْ ضَمَّهَا الْخیسُ

و شیرهای عالم مظلوم شدند به واسطه حیله و مکر دشمنان

غابَتْ ثَمانِیَةٌ مِنْکُمْ وَاَرْبَعَةٌ

هشت نفر از شما ناپدید شدند و چهار نفر از ستارگان امامت

تُرْجى مَطالِعُها ما حَنَّتِ الْعیسُ

به طلوع آنها امیدواری هست به هر اندازه که شتران ناله کنند

حَتَّى مَتى یَظْهَرَ الْحَقُّ الْمُنیرُ بِهِ

تا آنگاه که پرتو حقیقت به سبب او آشکار شود

فَالْحَقُّ فی غَیْرِکُمْ داجٍ وَمَطْمُوسٌ

پس حقیقت در دیگران تاریک و خاموش است

اَلسَّلامُ عَلى مُفْتَخَرِ الْأَبْرارِ وَ نائِی الْمَزارِ وَشَرْطِ

سلام بر امامی که مورد افتخار نیکان و آرامگاهش دور از وطن و شرط

دُخُولِ الْجَنَّةِ وَالنّارِ اَلسَّلامُ عَلى مَنْ لَمْ یَقْطَعِ اللَّهُ

رفتن بهشت ودوزخ است . سلام برکسانی که خدا رحمت خود را یک لحظه

عَنْهُمْ صَلَواتَهُ فى اناءِ السَّاعاتِ وَبِهِمْ سَکَنَتِ

ازآنان قطع نکرده است . و آرامش موجودات ساکن وآرام و تحرّک موجودات

السَّواکِنُ وَتَحَرَّکَتِ الْمُتَحَرِّکاتُ اَلسَّلامُ عَلى مَنْ

متحرّک به برکت آنهاست . سلام بر کسی که خداوند متعال

جَعَلَ اللَّهُ اِمامَتَهُمْ مُمَیِّزَةً بَیْنَ الْفریقَیْنِ کَما تَعَبَّدَ

قبول امامت او را جدا کننده بین گروه حق و باطل قرار داده

بِولایَتِهِمْ اَهْلُ الْخافِقَیْنِ اَلسَّلامُ عَلى مَنْ اَحْیَى اللَّهُ بِهِ

چنانکه به اطاعت از ولایت آنان اهل شرق و غرب سرنهاده اند . سلام برکسی

دارِسَ حِکَمِ النَّبِیِّینَ وَتَعَبُّدِهِمْ بِوِلایَتِهِ لِتَمامِ کَلِمَةِ

که خداوند به برکت ولایت او حکمتهای ازمیان رفته پیغمبران را و فلسفه

اللَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلى شُهُورِ الْحَوْلِ وَعَدَدِ

اطاعت از آنان را زنده کرد تا حجّت و کلمات الهی به کمال برسد . سلام بر

السَّاعاتِ وَحُرُوفِ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ فِی الرُّقُوم
ماههای سال و عدد ساعتها و حروف لااله الاّ اللّه در میان سطرهای
الْمُسَطَّراتِ اَلسَّلامُ عَلی اِقْبالِ الدُّنْیا وَسُعُودِهاوَمَنْ
زیبا سلام بر کسی که وجودش مایه خوشبختی و سعادت این جهان است و
سُئِلَ عَنْ کَلِمَةِ التَّوْحیدِ فَقالَ نَحْنُ مِنْ شُرُوطِها
کسی که از او از کلمه توحید پرسیده شد ، فرمود : ما از شرایط توحید هستیم
اَلسَّلامُ عَلی مَنْ تَعَلَّلَ وُجُودُ کُلِّ مَخْلُوقٍ بِتَوَلاَّهُمْ
سلام بر کسی که دوستی و ولایت او علّت وجود هر آفریده است .
وَمَنْ خَطَبَتْ لَهُمُ الْخُطَباءُ :
و کسی که خطباء بنام آنان خطبه خواندند
بِسَبْعَةِ ابائِهِمُ هُمُ ماهُمُ
بنام مبارک هفت تن از پدران گرامش که چه بافضیلت هستند
هُمُ اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمامِ
بهترین کسی هستند که از بارش ابر وحی و دانش الهی سیراب می شوند
اَلسَّلامُ عَلی مَنْ عَلامَجْدُهُمْ وَثَنائُهُمْ وَمَنْ اُنْشِدَفی
سلام بر کسی که بزرگواری او برتر و ستایش او فزونتر است و کسی که
فَخْرِهِمْ وَعَلائِهِمْ بِوُجُوبِ الصَّلوةِ عَلَیْهِمْ وَطَهارَةِ
سخن سرایان در فخر ومقام آنان از وجوب صلوات و رحمت برآنان و طهارت
ثِیابِهِمْ اَلسَّلامُ عَلی قَمَرِ الْأَقْمارِ الْمُتَکَلِّمِ مَعَ اَهْلِ کُلِّ
وپاکی آنان سخن گفته اند سلام بر ماه ماهان که بااهل هر زبانی با زبان خودشان
لِسانٍ بِلِسانِهِمُ الْقائِلِ لِشیعَتِهِ ما کانَ اللَّهُ لِیُوَلِّیَ اِماماً
حرف می زد وبه شیعیانش می فرمود : خداوند پیشوای هر ملّتی
عَلی اُمَّةٍ حَتَّی یُعَرِّفَهُ بِلُغاتِهِمْ وَاَدْیانِهِمْ اَلسَّلامُ عَلی
را به لغات و ادیان آن ملّت آشنا می سازد سلام بر امامی که
فَرْحَةِ الْقُلُوبِ وَفَرَجِ الْمَکْرُوبِ وَشَریفِ الْأَشْرافِ
یادش سبب شادمانی دلهای مؤمنین و موجب گشایش غم زدگان وباعث عزّت
وَمَفْخَرِ عَبْدِ مَنافٍ یا لَیْتَنی کُنْتُ مِنَ الطَّائِفینَ
وشرافت شریفان وافتخار خاندان بنی هاشم است کاش من از کسانی بودم که
بِعَرْصَتِهِ وَحَضْرَتِهِ مُسْتَشْهِداً لِبَهْجَةِ مُؤانَسَتِهِ
همیشه برآستان و پیشگاه وی طواف می کردم و شاهد طراوت انس با اوبودم
اَطُوفُ بِبابِکُمْ فی کُلِّ حینٍ
در هرزمان به آستان شما طواف می کنم

كَاَنَّ بِبابِكَمْ جُعِلَ الطَّوافُ

گوياطواف مخصوص آستان شماست

اَلسَّلامُ عَلَى الْاِمامِ الرَّؤُفِ الَّذى هَيَّجَ اَحْزانَ يَوْم

سلام بر پيشواى رؤف كه اندوه واقعه روز عاشورا را به هيجان آورده

الطُّفُوفِ بِاللَّهِ اُقْسِمُ وَبِابائِكَ الْأَطْهارِ وَبِاَبْنائِكَ

به خداى و به پدران پاک و فرزندان بزرگوار برگزيده شما

الْمُنْتَجَبينَ الْأَبْرارِ لَوْلا بُعْدُ الشُّقَّةِ حَيْثُ شُطَّتْ بِكُمُ سوگند مى خورم كه اگر اين همه مسافت ودورى از آستان مقدّس شمانبود

الدّارُ لَقَضَيْتُ بَعْضَ واجِبِكُمْ بِتَكْرارِ الْمَزارِوَالسَّلامُ

من كراراً به آستان بوسى شما آمده ، انجام وظيفه مى نمودم . سلام

عَلَيْكُمْ يا حُماةَ الدّينِ وَاَوْلادَ النَّبِيّينَ وَسادَةَ

بر شما اى حاميان دين الهى و فرزندان پيامبران و پيشوايان

الْمَخْلُوقينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ

تمام خلايق رحمت خدا و بركات او بر شما باد !

امام رضا (عليه السلام) مى فرمايد :

در هر مؤمن بايد يک صفت از خداوند ويک ويژگى ازپيامبر و يک صفت ازامام باشد ، تا ايمان او كامل شود :

همانند خدا ، نسبت به اسرار ديگران پرده پوشى كند و با آبروى آنان بازى نكند . مانند پيامبر (صلى الله عليه و اله وسلم) با مردم مدارا كند و خوشرفتارى نمايد . مثل امام (عليه السلام) در برابر مشكلات و گرفتاريها صبر و مقاومت كند .

(تحف العقول ، صفحه ۳۲۵)

زيارت هفت حديث

اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لاشَريكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَ

شهادت مى دهم كه معبودحقّى نيست جزخداى يگانه اى كه شريكى ندارد و

مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ الِ

شهادت مى دهم كه محمّد (صلى الله عليه و اله وسلم) بنده و

فرستاده اواست خدايابرمحمّدوخاندانش

مُحَمَّدٍ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبينَ اَللَّهُمَ

رحمت فرست ! خدايا ! بر فرشتگان مقرّب رحمت فرست ! خدايا ! رحمت

صَلِّ عَلَى الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلينَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَئِمَّةِ

فرست بر پيامبران و فرستادگانت . خدايا ! رحمت فرست بر امامان

الْمَعْصُومينَ اَلسَّلامُ عَلى مَوْلاناوَمُقْتَدانااِمامِ الْهُدى

پاک ومعصوم . سلام بر مولا و پيشواى ما كه امام هدايتگر

وَالْعُرْوَةِالْوُثْقى وَحُجَّتِكَ عَلى اَهْلِ الدُّنْيا اَلَّذى قالَ

و حلقه استوار الهی و حجّت تو برهمه مردم دنیا است که در حقّ او
فی حَقِّه سَیِّدُ الْوَری وَسَنَدُالْبَرایا سَتُدْفَنُ بَضْعَةٌمِنّی
سیّد کائنات و پناهگاه خلایق (رسول خدا) فرموده : جگرگوشه من در زمین
بِاَرْضِ خُراسانَ مازارَها مَکْرُوبٌ اِلاَّ نَفَّسَ اللَّهُ کَرْبَهُ
خراسان به خاک سپرده شود هر گرفتاری او را زیارت کند گرفتاریش برطرف
وَلامُذْنِبٌ اِلاَّ غَفَرَاللَّهُ ذَنْبَهُ اَللَّهُمَّ بِشَفاعَتِهِ الْمَقْبُولَةِ
می گردد وهر گناهکاری اورا زیارت نماید گناهانش آمرزیده می شود . خدایا ! به
وَدَرَجَتِهِ الرَّفیعَةِ اَنْ تُنَفِّسَ بِه کَرْبی وَتَغْفِرَ بِه ذَنْبی
حقّ شفاعت پذیرفته او و مقام بزرگش ، گرفتاری مرا برطرف ساز وگناهم را
وَتُسْمِعَهُ کَلامی وَتُبَلِّغَهُ سَلامی اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا
بیامرز و سخن مرا به او برسان و سلام مرا به او ابلاغ فرما درود برتو
حُجَّةَ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَاللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا
ای حجّت خدا ! درود بر تو ای نور خداوندی ! درود بر تو ای
عَیْبَةَ عِلْمِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَعْدِنَ حِکْمَةِ اللَّهِ
مخزن علم الهی ! درود بر تو ای معدن حکمت خدایی !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حامِلَ کِتابِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا
درود بر تو ای آگاه به کتاب خدا ! درود بر تو ای
حافِظَ سِرِّاللَّهِ اَنْتَ الَّذی قالَ فی حَقِّکَ قاتِلُ الْکَفَرَةِوَ
نگهدارنده سرّ خداوندی ! تو آن کسی هستی که کشنده کافران و
قامِعُ الْفَجَرَةِ عَلِیٌّ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ وَوَصِیُّ رَسُولِ رَبِّ
ریشه کن کننده فاجران حضرت علیّ امیرمؤمنان ، جانشین پیغمبر پروردگار
الْعالَمینَ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ سَیُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ
عالمیان (صلوات و درودخدا بر او باد) در حقّ تو فرمود : یکی از فرزندان من
وُلْدی بِاَرْضِ خُراسانَ بِالسَّمِ ظُلْماًاِسْمُهُ اِسْمی وَاسْمُ
در سرزمین خراسان بوسیله زهر ستم به شهادت می رسد که نامش نام من است
اَبیهِ اسْمُ ابْنِ عِمْرانَ مُوسی عَلَیْهِ السَّلامُ اَلافَمَنْ زارَهُ
و نام پدرش نام پسر عمران (موسی) است . هر کس او را در آن سرزمین غربت
فی غُرْبَتِه غَفَرَاللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْها وَما تَأَخَّرَ
زیارت کند ، خدا گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد
وَلَوْکانَ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقِطْرِالْاَمْطارِ وَوَرَقِ
اگرچه به قدر شماره ستارگان و قطره های باران و
الْأَشْجارِ مَوْلایَ مَوْلایَ هااَنَاذا واقِفٌ بَیْنَ یَدَیْکَ

برگ درختان باشد . مولای من ! مولای من ! اینک در مقابل تو ایستاده ام
وَذُنُوبی مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقِطَرِ الْأَمْطارِ وَوَرَقِ
و همانند عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان
الْأَشْجارِ وَلَیْسَ لی وَسیلَهٌ اِلی مَحْوِها اِلاَّ رِضاکَ
گناه دارم و غیر از خشنودی ورضای شما راهی برای محو وبخشش گناهانم
مَوْلایَ ما اَحْسِبُ فی صَحیفَتی عَمَلاً اَرْجی عِنْدی
ندارم . مولای من ! در نامه عمل خود ، عملی امیدوار کننده تر از زیارت شما
مِنْ زِیارَتِکَ کَیْفَ وَقَدْقالَ فی حَقِّهاباقِرُعِلْمِ الْأَوَّلینَ
ندارم . چگونه این چنین نباشد که در باره زیارت شما امام محمّدباقر (علیه السلام)
وَالْاخِرینَ صَلواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ یَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدی
شکافنده علم گذشتگان وآیندگان (صلوات خدابراو) فرمود : مردی از فرزندم
مُوسی اِسْمُهُ اِسْمُ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ سَیُدْفَنُ بِاَرْضِ
موسی (علیه السلام) متولّد می شود که نامش نام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است و در سرزمین
خُراسانَ مَنْ زارَهُ عارِفاًبِحَقِّهِ اَعْطاهُ اللَّهُ اَجْرَمَنْ اَنْفَقَ
خراسان دفن می شود . هرکس او را آگاهانه زیارت کند خدا به اوپاداش کسی را
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ فَاَتَیْتُکَ زائِراً عارِفاً بِحَقِّکَ
می دهد که قبل از فتح مکّه انفاق نموده و با کفّار جنگیده . اینک به زیارت
عالِماً بِاَنَّکَ اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَهِ‌ِشَهیدٌغَریبٌ راجِیاً
شما آمده ام و به حق شما آگاه هستم و یقین دارم که تو امامی واجب الاطاعهٔ ،
بِما قالَهُ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ یُقْتَلُ حَفَدَتی بِاَرْضِ هید و غریب هستی و امیدوارم به آنچه که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود
یکی از
خُراسانَ فی مَدینَهٍ یُقالُ لَها طُوسٌ مَنْ زارَهُ عارِفاً
نواده های من در سرزمینی که خراسان نام داردبه شهادت می رسد . هر کس اورا
بِحَقِّهِ اَخَذْتُهُ بِیَدی یَوْمَ الْقِیمَهْ وَاَدْخَلْتُهُ الْجَنَّهَ وَاِنْ
عارفانه زیارت کند ، فردای قیامت من دست اورا گرفته و وارد بهشت می کنم
کانَ مِنْ اَهْلِ الْکَبائِرِ قیلَ لَهُ ما عِرْفانُ حَقِّهِ قالَ اَ لْعِلْمُ
اگرچه مرتکب گناهان بزرگ شده باشد . از آن حضرت سؤال کردند : شناختن حق
بِاَنَّهُ اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَهِ‌ِغَریبٌ شَهیدٌمَنْ زارَهُ عارِفاً
او چیست ؟ فرمود : اعتقادداشتن به اینکه اوامام واجب الاطاعهٔ است واو را
بِحَقِّهِ اَعْطاهُ اللَّهُ اَجْرَ سَبْعینَ شَهیداً مِمَّنِ اسْتُشْهِدَ
غریبانه شهیدکردند . وهرکس او را آگاهانه زیارت کند ، خدا پاداش هفتادنفراز

بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ یَابْنَ رَسُولِ
کسانی که در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) شهید شده اند به او عطامی کند ای فرزند رسول خدابوسیله
اللَّهِ اَبْتَغی بِزِیارَتِکَ مِنَ اللَّهِ تَعالی غُفْرانَ ذُنُوبی
زیارت شما از خداوند بزرگ طلب می کنم که گناهان من و گناهان پدر و
وَذُنُوبِ والِدَیَّ وَالْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ اَسْئَلُکَ
مادرم وگناهان تمام مؤمنین ومؤمنات رامورد بخشش قرار دهد و از تومی خواهم
الْأِتْیانَ الْمَوْعُودَ فِی الْمَواطِنِ الثَّلثَةِ عِنْدَ تَطائُرِ
که حضور پیدا کنی در سه موضع که وعده فرموده ای : (اوّل) هنگام دریافت
الْکُتُبِ وَعِنْدَ الصِّراطِ وَعِنْدَ الْمیزانِ وَقُلْتَ وَقَوْلُکَ
نامه اعمال ، (دوّم) در عبور از صراط (سوّم) کنار میزان عمل و به حق فرمودی
حَقٌّ اِنَّ شَرَّما خَلَقَ اللَّهُ فی زَمانی یَقْتُلُنی بِالسَّمِّ ثُمَ
که : بدترین خلق عصر ، مرا بوسیله زهر به شهادت می رساند
یَدْفَنُنی فی دارِمَضیعَةٍوَبِلادِغُرْبَةٍاَلاوَمَنْ زارَنی فی
در سرزمین ظلم و دیار غربت به خاک می سپارند و هرکس مرا دراین سرزمین
غُرْبَتی کَتَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اَجْرَمِأَةِ اَلْفِ شَهیدٍ وَمِأَةِ
غربت زیارت کند ، خداوند عزّوجلّ بر او پاداش صد هزار شهید و صدهزار
اَلْفِ صِدّیقٍ وَمِأَةِاَلْفِ حاجٍّ وَمُعْتَمِرٍوَمِأَةِاَلْفِ مُجاهِدٍ
صدّیق و صد هزار حج و عمره و صد هزار جهادکننده عطا می نماید
وَحُشِرَفی زُمْرَتِنا وَجُعِلَ فِی الدَّرَجاتِ الْعُلی مِنَ
و در زمره ما محشور می شود و در درجات رفیع بهشتی
الْجَنَّةِ رَفیقُنا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی وَفَّقَنی لِزِیارَتِکَ
رفیق ما خواهد بود . شکر خدای را که به من توفیق زیارت شمارا در مکان
فِی الْبُقْعَةِ الَّتی قُلْتَ فی حَقِّها هِیَ وَاللَّهِ رَوْضَةٌ مِنْ
مقدّسی نصیب نمود که در حق آن فرمودی : بخدا آن مکان
رِیاضِ الْجَنَّةِ مَنْ زارَنی فی تِلْکَ الْبُقْعَةِکانَ کَمَنْ زارَ
بوستانی از بوستانهای بهشت است و هر کس مرا در آن مکان زیارت کند مانند
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ وَکَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَوابَ
کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) را زیارت کرده و خداوند برای او پاداش هزارحج
اَلْفِ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَاَلْفِ عُمْرَةٍ مَقْبُولَةٍ وَکُنْتُ اَنَا
پذیرفته شده و هزار عمره قبول شده عطا می کند و من وپدرانم در روز
وَابائی شُفَعاؤَهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ فَکُنْ شَفیعی بِابائِکَ
رستاخیز از او شفاعت خواهیم کرد . پس ، ای آقای من ! تو را به حق پدران پاکت

الطَّاهِرينَ وَاَوْلادِکَ الْمُنْتَجبينَ يا مَوْلایَ اَنْتَ الَّذی
وفرزندان گرامت سوگندمی دهم از من شفاعت نما ! ای مولای من ! تو آن امامی
لايَزُورُکَ اِلَّا الْخَواصُّ مِنَ الشّيعَةِ فَبِحَقِّکَ وَبِحَقِّ
هستی که تو را تنها شيعيان خاصّ زيارت می کنند ، پس به حق تو و به حق
شيعَتِکَ نَسْئَلُ اللَّهَ أَنْ تَشْفَعَنی وَنَسْئَلُ اللَّهُ اَنْ
شيعيانت از خدا می خواهم که مشمول شفاعت شما گردم واز خدا می خواهم
يَحْشُرَنی فی مُسْتَقَرٍّ مِنَ الرَّحْمَةِ مَعَکُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ
که مرا در قرارگاه رحمت خود با شما اهل بيت محشور گرداند ومرا با غير شما
مَعَکُمْ لامَعَ غَيْرِکُمْ بَرِئْتُ اِلَی اللَّهِ مِنْ اَعْدآئِکُمْ
محشور نکند . از دشمنان شما به سوی خدا بيزاری می جويم و به عنايت خدا
وَتَقَرَّبْتُ بِاللَّهِ اِلَيْکُمْ اِنّی مُؤْمِنٌ بِاِيابِکُمْ مُنْتَظِرٌلِأَمْرِکُمْ
بسوی شما تقرّب می جويم . من به برگشت ورجعت شما ايمان دارم ودر انتظار
مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِکُمْ مُتَرَقِّبٌ لِدَوْلَتِکُمْ عارِفٌ بِعِظَمِ
ظهور سلطنت شما هستم و رجعت شما را تصديق می نمايم ، منتظر دولت شما
شَأْنِکُمْ عالِمٌ بِضَلالَةِ مَنْ خالَفَکُمْ مُوالٍ لَکُمْ
هستم و به بزرگی مقام و شأن شما آگاهم و به گمراهی مخالفين شما يقين دارم
وَلِأَوْلِيائِکُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدآئِکُمْ عائِذٌ بِکُمْ لائِذٌ
شما و دوستان شما را دوست دارم و با دشمنان شما دشمن هستم به شما و به
بِقُبُورِکُمْ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَالْوَصِیِّ
مرقد مطهّر شما پناه آورده ام . خدايا ! رحمت فرست بر محمّد پيغمبر تو و بر
وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَيْنِ وَالسَّجّادِ وَالْباقِرِ وَالصَّادِقِ
جانشين او و بر بتول و دو سبطپيغمبر و بر حضرت سجّاد و باقر و صادق
وَالْکاظِمِ وَالرِّضا وَالتَّقِیِّ وَالنَّقِیِّ وَالْعَسْکَرِیِّ
و بر کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری
وَالْمَهْدِیِّ صاحِبِ الزَّمانِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
و حضرت صاحب الزّمان (عليهم السلام) رحمتهای خدا بر او و بر همه ايشان باد !
اَجْمَعينَ اَللّهُمَّ اِنَّ هؤُلاءِ اَئِمَّتُنا وَسادَتُنا وَقادَتُنا
خدايا ! به درستی اينان امامان ما و آقايان ما و پيشوايان مابوده
وَهُداتُنا وَدُعاتُنا اَللّهُمَّ وَفِّقْنا لِطاعَتِهِمْ وَارْزُقْنا
و راهنمايان و دعوت کنندگان ما هستند . خداوندا ! به ما توفيق اطاعتشان را
شَفاعَتَهُمْ وَاحْشُرْنا فی زُمْرَتِهِمْ وَاجْعَلْنا مِنْ خِيارِ
کرامت نما و شفاعت آنان رانصيبمان فرما و ما را در جوار آنان محشورکن و

مَواليهِمْ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ

ما را از بهترين دوستان آنان قرارده به رحمتت اى مهربانترين مهربانان .

دعای عالیهٔ المضامین

سيّدبن طاووس در مصباح الزائر ، صفحه ۲۴۱ و علّامه مجلسى در بحارالانوار ، جلد۱۰۲ ، صفحه ۱۶۹ اين دعا را كه مشتمل بر مضامين عالى است نقل كرده اند كه بعد از زيارت هريك از امامان (عليهم السلام) خوانده مى شود .

اَللّهُمَّ اِنّى زُرْتُ هذَا الْإمامَ مُقِرّاً بِإمامَتِهِ

پروردگارا ! من به قصد زيارت اين پيشواى بزرگ دين كه به امامتش مقرّ و

مُعْتَقِداً لِفَرْضِ طاعَتِهِ فَقَصَدْتُ مَشْهَدَهُ

معترفم و به فرض وجوب اطاعتش معتقدم آمده ام به جانب مشهد او (وحرم شريفش)

بِذُنُوبى وَعُيُوبى وَمُوبِقاتِ اثامى وَكَثْرَةِ

با گناه بسيار و عيوب و مهلكات معاصى و سيّئات

سَيِّئاتى وَخَطاياىَ وَما تَعْرِفُهُ مِنّى مُسْتَجيراً

و خطاهاى بيشمار و آنچه از اعمال زشتم كه همه را تو مى دانى آمده ام در حالى كه

بِعَفْوِكَ مُسْتَعيذاً بِحِلْمِكَ راجِياً رَحْمَتَكَ

به عفو و بخشايش تو ملتجى شده و به حلم و بردباريت پناه آورده ام به اميد كرم و

لاجِئاً اِلى رُكْنِكَ عآئِذاً بِرَأْفَتِكَ مُسْتَشْفِعاً

رحمت نامنتهاى تو اى خدا و التجاء به ركن ركين تو جسته ام و پناهنده به رأفت و

بِوَلِيِّكَ وَابْنِ اَوْلِيآئِكَ وَصَفِيِّكَ وَابْنِ

مهربانى تو شدم و شفيع خود آوردم ولىّ تورا فرزند اولياء ودوست خاصّ تو فرزند

اَصْفِيآئِكَ وَاَمينِكَ وَابْنِ اُمَنآئِكَ وَخَليفَتِكَ

خاصّان درگاهت را و امين اسرار تو ، فرزند امناى حضرتت و خليفه تو

وَابْنِ خُلَفآئِكَ الَّذينَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسيلَةَ اِلى

فرزند خلفاى تو كه آنان را وسيله رحمت

رَحْمَتِكَ وَرِضْوانِكَ وَالذَّريعَةَ اِلى رَأْفَتِكَ

و خشنودى و ذريعه رأفت و مهربانى

وَغُفْرانِكَ اَللّهُمَّ وَاَوَّلُ حاجَتى اِلَيْكَ اَنْ

وبخشايش خود قرار داده اى پروردگارا واوّل حاجت من در اين درگاه لطف و كرم تو

تَغْفِرَلى ما سَلَفَ مِنْ ذُنُوبى عَلى كَثْرَتِها وَاَنْ

آن است كه گناهان گذشته ام را كه بسيار است همه ببخشى و بيامرزى و در باقى

تَعْصِمَنى فيما بَقِىَ مِنْ عُمْرى وَتُطَهِّرَ دينى

عمرم از ارتكاب گناه حفظ كنى و دين مرا از هر پليدى و زشتى

مِمَّا يُدَنِّسُهُ وَيَشينُهُ وَيُزْرى بِهِ وَتَحْمِيَهُ مِنَ
و رسوایی و آنچه به دین زیان دارد پاک و پاکیزه گردانی و از شکّ
الرَّیْبِ وَالشَّکِّ وَالْفَسادِ وَالشِّرْکِ وَتُثَبِّتَنی
و ریب و فسادکاری و شرک و ریا نگهبان باشی و بر کار
عَلی طاعَتِکَ وَطاعَةِ رَسُولِکَ وَذُرِّیَّتِهِ
طاعت خود و طاعت رسول و ذریّه پاک
النُّجَبآءِ السُّعَدآءِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ وَرَحْمَتُکَ
باشرافت و سعادت رسولت که درود رحمت و تحیّت
وَسَلامُکَ وَبَرَکاتُکَ وَتُحْیِیَنی ما اَحْیَیْتَنی
و برکاتت بر روان پاکشان باد ، مرا ثابت قدم بداری و مادامی که زنده ام
عَلی طاعَتِهِمْ وَتُمیتَنی اِذا اَمَتَّنی عَلی
بر اطاعت آنها زنده ام چون بمیرانی (و در جهان دیگر بری) به اطاعت
طاعَتِهِمْ وَاَنْ لاتَمْحُوَ مِنْ قَلْبی مَوَدَّتَهُمْ
آنها بمیران و دوستی و محبّت این بزرگواران را
وَمَحَبَّتَهُمْ وَبُغْضَ اَعْدآئِهِمْ وَمُرافَقَةَ اَوْلِیآئِهِمْ
و عداوت با دشمنانشان را و رفاقت و انس با دوستانشان و نیکویی با آنان را هرگز
وَبِرَّهُمْ وَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ مِنّی
از دلم دور و محو مگردان و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من این ثنا و دعا
وَتُحَبِّبَ اِلَیَّ عِبادَتَکَ وَالْمُواظَبَةَ عَلَیْها
را از من قبول فرمایی و عبادت و طاعتت را محبوبم گردان و به آن باتوجّه و
وَتُنَشِّطَنی لَها وَتُبَغِّضَ اِلَیَ مَعاصِیَکَ
با شوق و نشاطم ساز و از هر چه معصیت و حرام تست
وَمَحارِمَکَ وَتَدْفَعَنی عَنْها وَتُجَنِّبَنِی التَّقْصیرَ
مبغوض و متنفّرم ساز و در نماز
فی صَلَواتی وَالْاِسْتِهانَةَ بِها وَالتَّراخِیَ عَنْها
از تقصیر و سستی و کاهلی دور ساز !
وَتُوَفِّقَنی لِتَأْدِیَتِها کَما فَرَضْتَ وَاَمَرْتَ بِهِ
و بر ادای نماز صحیح و مقبول بدان گونه که فریضه کردی و امر فرمودی به آن
عَلی سُنَّةِ رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَالِهِ
طبق سنّت و طریقه رسول اکرمت که درود و رحمت و برکاتت
وَرَحْمَتُکَ وَبَرَکاتُکَ خُضُوعاً وَخُشُوعاً
بر او و آل او باد با خضوع و خشوع مرا توفیق عطا فرما !

وَتَشْرَحَ صَدْری لِایتآءِ الزَّکوةِ وَاِعْطآءِ
و برای ادای زکات و اعطای
الصَّدَقاتِ وَبَذْلِ الْمَعْرُوفِ وَالْاِحْسانِ اِلی
صدقات و خیرات و احسان و مواسات
شیعَةِ الِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَمُواساتِهِمْ
با شیعیان آل محمّد (علیهم السلام) شرح صدر و سعه نظرم کرامت فرما !
وَلاتَتَوَفَّانی اِلاَّ بَعْدَ اَنْ تَرْزُقَنی حَجَ بَیْتِکَ
و مرا نمیران مگر بعد از زیارت حجّ بیت الحرام
الْحَرامِ وَزِیارَةِ قَبْرِ نَبِیِّکَ وَقُبُورِ الْائِمَّةِ
و قبر پیغمبر اکرم و ائمّه (علیهم السلام)
عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ تَوْبَةً نَصُوحاً
و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من ! توبه نصوح با حقیقت
تَرْضاها وَنِیَّةً تَحْمَدُها وَعَمَلاً صالِحاً تَقْبَلُهُ
که تو به آن توبه خشنود باشی و نیّت خالصی که تو بپسندی و عمل صالح و شایسته ای
وَاَنْ تَغْفِرَلی وَتَرْحَمَنی اِذا تَوَفَّیْتَنی وَتُهَوِّنَ
که تو بپذیری و نیز درخواست می کنم که مرا ببخشی و بیامرزی و هنگامی که مرا
عَلَیَّ سَکَراتِ الْمَوْتِ وَتَحْشُرَنی فی زُمْرَةِ
بمیرانی بر من ترحّم کنی و سکرات مرگ را بر من آسان سازی و در زمره
مُحَمَّدٍ وَالِهِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ
محمّد و آلش صلوات اللّه علیه وعلیهم محشور فرمایی
وَتُدْخِلَنِی الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِکَ وَتَجْعَلَ دَمْعی
و در بهشت ابدم به رحمتت داخل گردانی و اشک چشمم را
غَزیراً فی طاعَتِکَ وَعَبْرَتی جارِیَةً فیما
در طاعتت بسیار و آب دیدگانم را پیوسته در عملی که
یُقَرِّبُنی مِنْکَ وَقَلْبی عَطُوفاً عَلی اَوْلِیآئِکَ
موجب قرب تست جاری سازی و دلم را با دوستانت عطوف و مهربان گردانی !
وَتَصُونَنی فی هذِهِ الدُّنْیا مِنَ الْعاهاتِ
و این دنیا مرا از بلاها و آفات
وَالْافاتِ وَالْاَمْراضِ الشَّدیدَةِ وَالْاَسْقامِ
و امراض سخت صعب العلاج و دردهای مزمن (عاصی العلاج)
الْمُزْمِنَةِ وَجَمیعِ اَنْواعِ الْبَلاءِ وَالْحَوادِثِ
و جمیع بلاها و حوادث ناگوار عالم مصون و محفوظ داری !

وَتَصْرِفَ قَلْبی عَنِ الْحَرامِ وَتُبَغِّضَ اِلَیَ

و قلبم را از فعل حرام منصرف گردانی و از معصیتت مبغوض و متنفّر سازی !

مَعاصِیَکَ وَتُحَبِّبَ اِلَیَّ الْحَلالَ وَتَفْتَحَ لی

و دوستدار و محبّ حلال گردانی و درهای حلال را به رویم بازفرمایی !

اَبْوابَهُ وَتُثَبِّتَ نِیَّتی وَفِعْلی عَلَیْهِ وَتَمُدَّ فی

و نیّت و عملم را بر آن حلال ثابت بداری و عمرم را دراز گردانی !

عُمْری وَتُغْلِقَ اَبْوابَ الْمِحَنِ عَنّی وَلاتَسْلُبَنی

و دردهای رنج و محنتها را بر من ببندی و عطایی که بر من منّت نهادی هرگز

ما مَنَنْتَ بِهِ عَلَیَّ وَلاتَسْتَرِدَّ شَیْئاً مِمّا اَحْسَنْتَ

سلب نگردانی و احسانی که در حقّم فرمودی باز نستانی !

بِهِ اِلَیَّ وَلاتَنْزِعَ مِنّی النِّعَمَ الَّتی اَنْعَمْتَ بِها

و هر نعمت که مرا مرحمت فرمودی از من نگیری و مرا در هر چه دارا کردی

عَلَیَّ وَتَزیدَ فیما خَوَّلْتَنی وَتُضاعِفَهُ اَضْعافاً

بر آن بیفزا و چندین برابر هم بیفزا و مال بسیار

مُضاعَفَةً وَتَرْزُقَنی مالاً کَثیراً واسِعاً سآئِغاً

باوسعت (و با خیر و برکت) نصیبم فرما که صاف و پاک (از حرام)

هَنیئاً نامِیاً وافِیاً وَعِزّاً باقِیاً کافِیاً وَجاهاً

وگوارا و باافزایش وافی و کامل (برای دنیا و آخرتم) باشد و عزّتی به من عطا کن که

عَریضاً مَنیعاً وَنِعْمَةً سابِغَةً عآمَّةً وَتُغْنِیَنی

باقی ماند (نه عزّت فانی دنیا) و جاه و منزلتی مرحمت فرما که پهناور و با مناعت و

بِذلِکَ عَنِ الْمَطالِبِ الْمُنَکَّدَةِ وَالْمَوارِدِ

جلال باشد و نعمتی وسیع و شامل (همه شئونم) و به آن نعمت مرا از طلب و اکتساب

الصَّعْبَةِ وَتُخَلِّصَنی مِنْها مُعافاً فی دینی

پرمشّقت دور و در کارهای مشکل و پر زحمت بی نیاز گردانی و مرا از آن نعمت

وَنَفْسی وَوَلَدی وَما اَعْطَیْتَنی وَمَنَحْتَنی

اخلاص باعافیت در دین و نفس و اولاد و در هر چه به من اعطا کردی و انعام فرمودی

وَتَحْفَظَ عَلَیَّ مالی وَجَمیعَ ما خَوَّلْتَنی

عافیت بخشی و مال مرا و آنچه به من دادی همه را حفظ کنی

وَتَقْبِضَ عَنّی اَیْدِیَ الْجَبابِرَةِ وَتَرُدَّنی اِلی

و دست جبّاران و بیدادگران را از تعدّی به من ببندی و مرا

وَطَنی وَتُبَلِّغَنی نِهایَةَ اَمَلی فی دُنْیایَ

به وطنم (سالم و خوش) بازگردانی و (از کرمت) به منتهای آرزویم در دنیا

وَاخِرَتی وَتَجْعَلَ عاقِبَةَ اَمْری مَحْمُودَةً حَسَنَةً

و آخرت برسانی و عاقبت کار مرا پسندیده و نیکو

سَلیمَةً وَتَجْعَلَنی رَحیبَ الصَّدْرِ واسِعَ الْحالِ

و سالم (از هر غم و درد و عذاب) قرار دهی و مرا به لطفت وسیع الصّدر (و بلند فکر و

حَسَنَ الْخُلْقِ بَعیداً مِنَ الْبُخْلِ وَالْمَنْعِ وَالنِّفاقِ

بلندهمّت) با توسعه احوال و اخلاق نیکو گردانی و از بخل و حسد و لئامت و نفاق

وَالْکِذْبِ وَالْبَهْتِ وَقَوْلِ الزُّورِ وَتُرْسِخَ فی

و دروغ و بهتان و گفتار لغو و باطل به کرمت دور سازی !

قَلْبی مَحَبَّةَ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَشیعَتِهِمْ

و محبّت محمّد و آل محمّد و شیعیانشان را در قلبم ثابت و راسخ گردانی !

وَتَحْرُسَنی یا رَبِّ فی نَفْسی وَاَهْلی وَمالی

و مرا به جود و رحمتت ای پروردگارم ! حراست و محافظت فرمایی در جسم و جان و

وَوَلَدی وَاَهْلِ حُزانَتی وَاِخْوانی وَاَهْلِ مَوَدَّتی

اهل ومال و فرزندان و خاندانم و برادران و دوستانم

وَذُرِّیَّتی بِرَحْمَتِکَ وَجُودِکَ اَللّهُمَ هذِهِ

و تمام ذریّه ام (از هر شرّ و هر بلای دنیا و عقبا) ای خدای من ! این است

حاجاتی عِنْدَکَ وَقَدِ اسْتَکْثَرْتُها لِلُؤْمی

حاجاتم که نزد تو معروض داشتم و من از بس لئیم و خسیس و گدا طبیعتم بسیار

وَشُحّی وَهِیَ عِنْدَکَ صَغیرَةٌ حَقیرَةٌ وَعَلَیْکَ

حاجت از تو خواستم و آنها نزد تو حقیر و ناچیز است و برآوردن آن حاجات برای تو

سَهْلَةٌ یَسیرَةٌ فَاَسْئَلُکَ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ

سهل و آسان است پس از تو درخواست می کنم به جاه (و جلال) محمّد

عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ عِنْدَکَ وَبِحَقِّهِمْ عَلَیْکَ

و آل محمّد (علیهم السلام) و به حق محمّد و آل او بر حضرتت

وَبِما اَوْجَبْتَ لَهُمْ وَبِسآئِرِ اَنْبِیآئِکَ وَرُسُلِکَ

و آن حقّی که تو خود بر آنها لازم گردانیدی و به حقّ همه پیغمبران و رسولانت

وَاَصْفِیآئِکَ وَاَوْلِیآئِکَ الْمُخْلَصینَ مِنْ

و خاصّان و برگزیدگان و دوستانت و بندگان با اخلاص در عبادتت

عِبادِکَ وَبِاسْمِکَ الْاَعْظَمِ الْاَعْظَمِ لَمّا

و به حقّ بزرگترین اسم اعظمت که حاجات مرا

قَضَیْتَها کُلَّها وَاَسْعَفْتَنی بِها وَلَمْ تُخَیِّبْ اَمَلی

همه را برآوری و از برآمدن حاجاتم ، امیدوارم کنی و در آرزوها و امیدها که به

وَرَجآئی اَللّٰهُمَّ وَشَفِّعْ صاحِبَ هذَا الْقَبْرِ فِیَ

لطف و کرمت دارم محروم و نااميدم نگردانی ! پروردگارا ! و صاحب اين قبر مطهّر را

یا سَیِّدی یا وَلِیَّ اللّٰهِ یا اَمینَ اللّٰهِ اَسْئَلُکَ اَنْ

شفيعم گردان ای امام وسيّد من ! ای ولیّ خدا ! ای امين خدا ! از تو درخواست می کنم که

تَشْفَعَ لی اِلَی اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فی هذِهِ الْحاجاتِ

برای من نزد خدای عزّوجّل در تمام اين حاجتها که از درگاه خدا درخواست کردم

کُلِّها بِحَقِّ ابآئِکَ الطّاهِرینَ وَبِحَقِ اَوْلادِکَ

شفاعت کنی به حقّ پدران پاک گوهر و فرزندان

الْمُنْتَجبینَ فَاِنَّ لَکَ عِنْدَاللّٰهِ تَقَدَّسَتْ اَسْمآؤُهُ

برگزيده با شرافتت زيرا که تو را نزد خدای مقام و

الْمَنْزِلَةَ الشَّریفَةَ وَالْمَرْتَبَةَ الْجَلیلَةَ وَالْجاهَ

منزلتی باشرافت و رتبه ای با جلال و رفعت و جاه و مرتبه ای

الْعَریضَ اَللّٰهُمَّ لَوْ عَرَفْتُ مَنْ هُوَ اَوْجَهُ عِنْدَکَ

بسيار وسيع است ، ای خدا ! اگر من کسی را آبرومندتر نزد تو

مِنْ هذَا الْامامِ وَمِنْ ابآئِهِ وَاَبْنآئِهِ الطّاهِرینَ

از اين امام (که به زيارتش آمده ام) و از پدران و فرزندان پاکش

عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَالصَّلوةُ لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعآئی

می شناختم همانا او را شفيع نزد تو می آوردم

وَقَدَّمْتُهُمْ اَمامَ حاجَتی وَطَلِباتی هذِهِ فَاسْمَعْ

و برای انجام اين حوايج و مطالبم مقدّم به درگاه تو می داشتم ، پس ای خدا ! دعايم که

مِنّی وَاسْتَجِبْ لی وَافْعَلْ بی ما اَنْتَ اَهْلُهُ

می شنوی مستجاب فرما و با من آن کن که لايق (لطف) تست (نه آنچه در خور من است)

یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ اَللّٰهُمَّ وَما قَصُرَتْ عَنْهُ

ای مهربانترين مهربانان عالم ای خدا و آنچه را درمسألت ازدرگاه حضرتت تقصيررفت

مَسْئَلَتی وَعَجَزَتْ عَنْهُ قُوَّتی وَلَمْ تَبْلُغْهُ

و فکرتم از درخواست آن عاجز ماند

فِطْنَتی مِنْ صالِحِ دینی وَدُنْیایَ وَاخِرَتی

و هوشم بدانجا نرسيد از امور شايسته دنيا و آخرتم آنها را هم (از کرم)

فَامْنُنْ بِهِ عَلَیَّ وَاحْفَظْنی وَاحْرُسْنی وَهَبْ لی

بر من منّت گذار و همه را عطا فرما و مرا (به عنايتت) حفظ و حراست فرما !

وَاغْفِرْلی وَمَنْ اَرادَنی بِسُوءٍ اَوْ مَکْرُوهٍ مِنْ

و بر من ببخش و بيامرز و هر کس به من قصد آزار و آسيب دارد

شَيْطانٍ مَريدٍ اَوْ سُلْطانٍ عَنيدٍ اَوْ مُخالِفٍ فى
چه از شيطان و ديو گمراه و چه از سلطان معاند يا مخالف در
دينٍ اَوْ مُنازِعٍ فى دُنْيا اَوْ حاسِدٍ عَلَىَ نِعْمَةً اَوْ
دين يا منازع در مال دنيا يا حسودى كه بر من نعمتى را رشك مى برد يا
ظالِمٍ اَوْ باغٍ فَاقْبِضْ عَنّى يَدَهُ وَاَصْرِفْ عَنّى
هر ظالم و ستمكار ديگر ، دست همه را از ظلم به من ، كوتاه كن و مكر و حيله او را از
كَيْدَهُ وَاشْغَلْهُ عَنّى بِنَفْسِهِ وَاكْفِنى شَرَّهُ وَشَرَّ
من برطرف گردان و او را از من به خودش مشغول ساز و شرّ او و شرّ
اَتْباعِهِ وَشَياطينِهِ وَاَجِرْنى مِنْ كُلِّ ما يَضُرُّنى
پيروانش را و شرّ شياطين او را از سر من دورگردان و از هر چه مرا زيان دارد
وَيُجْحِفُ بى وَاَعْطِنى جَميعَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مِمّا
و به هلاكت اندازد از آن مرا در پناه خود حفظ كن و هر چه خير است
اَعْلَمُ وَمِمّا لااَعْلَمُ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ
از آنچه مى دانم و آنچه نمى دانم همه را به من (از كرم) عطا فرما ! پروردگارا ! درود
مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْلى وَلِوالِدَىَّ وَلِاِخْوانى
فرست برمحمّد و آل محمّد و مرا و پدر و مادرم را و برادران
وَاَخَواتى وَاَعْمامى وَعَمّاتى وَاَخْوالى
و خواهرانم را و عمو و عمّه هايم را و خالو و خاله هايم را
وَخالاتى وَاَجْدادى وَجَدّاتى وَاَوْلادِهِمْ
و اجداد و جدّه هايم را و فرزند ايشان و فرزندزادگانشان را
وَذَراريهِمْ وَاَزْواجى وَذُرِّيّاتى وَاَقْرَبآئى
و زنان و ذريّه ام را و خويشان
وَاَصْدِقآئى وَجيرانى وَاِخْوانى فيكَ مِنْ اَهْلِ
و دوستان و همسايگان و برادران ايمانيم را هر جا
الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ وَلِجَميعِ اَهْلِ مَوَدَّتى مِنَ
در شرق و غرب عالم هستند و تمام كسانى كه با من محبّت خالص دارند از
الْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ الْاَحْيآءِ مِنْهُمْ
مرد و زن اهل ايمان از زنده
وَالْاَمْواتِ وَلِجَميعِ مَنْ عَلَّمَنى خَيْراً اَوْ تَعَلَّمَ
و مرده آنها و تمام كسانى كه به من امر خيرى را آموختند يا از من عملى
مِنّى عِلْماً اَللَّهُمَّ اَشْرِكْهُمْ فى صالِحِ دُعآئى
فرا گرفتند ، اى خدا ! همه را در دعاى صالح من

وَزیارَتی لِمَشْهَدِ حُجَّتِکَ وَوَلِیِّکَ وَاَشْرِکْنی
و ثواب زیارتم از مشهد شریف و حرم مطهّر حجّت و ولی خود شریک فرما !
فی صالِحِ اَدْعِیَتِهِمْ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ
و مرا هم در دعاهای صالح آنها شریک ساز و به حقّ رحمت واسعت ای مهربان ترین
الرَّاحِمینَ وَبَلِّغْ وَلِیَّکَ مِنْهُمُ السَّلامَ وَالسَّلامُ
مهربانان عالم و از آنان هم سلام به ولیّ خود (امام (علیه السلام)) برسان !
عَلَیْکَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَکاتُهُ یا سَیِّدی
و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای سیّد
یا مَوْلایَ یا عَلِیَّ بْنَ مُوسی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ
و مولای من (ای علیّ بن موسی الرضا !) درود خدا بر تو
وَعَلی رُوحِکَ وَبَدَنِکَ اَنْتَ وَسیلَتی اِلَی اللَّهِ
و بر روح مقدّس و جسم پاک تو باد تو وسیله من و شفیع من به سوی خدایی
وَذَریعَتی اِلَیْهِ وَ لی حَقُّ مُوالاتی وَتَأْمیلی
و برای من حق دوستی و امیدواری به لطف تست
فَکُنْ شَفیعی اِلَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِی الْوُقُوفِ
پس مرا به درگاه خدای عزّوجلّ شفیع باش که بر حکایت عالم واقفی
عَلی قِصَّتی هذِهِ وَصَرْفی عَنْ مَوْقِفی هذا
و تا از این موقف شریف که بازمی گردم (با دعاهای مستجاب) انجام مقاصد در تمام
بِالنُّجْحِ بِما سَئَلْتُهُ کُلِّهِ بِرَحْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ اَللَّهُمَ
آنچه از خدا درخواست کردم به وطن خود بازگردم به رحمت عام و قدرت ازلی او را
ارْزُقْنی عَقْلاً کامِلاً وَلُبّاً راجِحاً وَعِزّاً باقِیاً
پروردگارا ! مرا عقل کامل و خرد افزون (بر هوی نفس) و عزّت باقی
وَقَلْباً زَکِیاً وَعَمَلاً کَثیراً وَاَدَباً بارِعاً وَاجْعَلْ
و قلبی پاک مهذّب و عمل خیر بسیار و ادب عالی عطا فرما ! و
ذلِکَ کُلُّهُ لی وَلاتَجْعَلْهُ عَلَیَ بِرَحْمَتِکَ
تمام این نعمتها را بر نفع من قرار ده و نه بر زیان به حقّ رحمت نامنتهایت
یا اَرْحَمَ الرَّاحِمینَ .
ای مهربانترین مهربانان عالم !

زیارت عاشورا

شیخ طوسی؛ در مصباح المتهجد صفحه ۷۲۳

ذکر الشیخ الطوسی؛ فی مصباح المتهجّد ، ص ۵۴۲

و علامه مجلسی در بحارالانوار جلد۱۰۱ صفحه ۲۹۹
والعلامة المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۱ ، ص ۲۹۹ .
ضمن روایت مفصّلی از امام صادق (علیه السلام)
فی روایة عن صفوان انّه قال :
نقل نموده اند که به صفوان فرمود : به این
قال لی ابوعبداللّه (علیه السلام)
زیارت و دعا (علقمه) محافظت کن ومرتّب
تعاهد هذه الزیارة وادع بهذا الدعاء وزر به
بخوان ! زیرا من ازطرف خداوندضمانت می کنم که
فانّی ضامن علی اللّه تعالی لکلّ
هرکس این زیارت ودعارااز دوروی انزدیک
من زار بهذه الزّیارة ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد
بخواند زیارتش قبول . . . و حاجت او هرچه باشد
انّ زیارته مقبولة وسعیه مشکور وسلامه واصل غیر محجوب وحاجته
برآورده می شود وازدرگاه خدا نا امید برنمی گردد .
مقضیّة من اللّه تعالی بالغاً مابلغت ولایخیّبه
واین ضمانت پدرم ازپدرانش ازرسول اکرم ازجبرئیل
یا صفوان وجدت هذه الزیارة مضمونة بهذا الضمان عن ابی (عن آبائه)
از خداوندمتعال هست . همانا خداوند به ذات
عن رسول اللّه عن جبرئیل مضموناً بهذا الضمان عن اللّه عزّ وجلّ
مقدّس خودسوگندیادنموده : هرکس امام حسین (علیه السلام)
وقد آلی اللّه علی نفسه عزّ وجلّ انّ من زار الحسین (علیه السلام)
را با این زیارت عاشورا زیارت کند
بهذه الزیارة من قرب اوبعد ودعا بهذا الدعاء
واین دعا را بخواند ، زیارت او را پذیرفته و
قبلت منه زیارته وشفّعته فی مسألته بالغاً ما بلغت
خواهش اوراهرچه باشدقبول کرده وتقاضای او
و اعطیته سؤله ثمّ لاینقلب عنّی خائباً
را عطانموده واو را نومید برنگرداند . . . خداوند
واقلبه مسروراً قریراً عینه بقضاء حاجته والفوز بالجنّة
متعال به این سوگندبرذات مقدّسش ما را وتمام
آلی اللّه تعالی بذلک علی نفسه و اشهدنا بما شهدت

ملائکه ملکوت را گواه گرفته است . صفوان گوید :
به ملائکهٔ ملکوته علی ذلک ثمّ قال صفوان : قال لی
امام صادق (علیه السلام) به من فرمود : هرحاجتی به تو
ابوعبداللّه (علیه السلام) : یاصفوان ! اذا حدث لک
روی آورد ، در هرکجا که باشی این زیارت ودعارا
حاجهٔ فزر بهذه الزیارهٔ من حیث کنت وادع بهذا الدعاء
بخوان ، خداوند حاجت توراخواهد داد . زیرا
سل ربّک حاجتک تأتک من اللّه واللّه
وعده های الهی به رسولش تخلّف ناپذیر است .
غیر مخلف وعده رسوله (صلی الله علیه و اله وسلم) بمنّه والحمد للّه
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
سلام بر تو ای ابا عبداللّه ! سلام بر تو ای
یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ
فرزند رسول خدا ! سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان و
اَمیرِالْمُؤْمِنینَ وَابْنَ سَیِّدِ الْوَصِیّینَ اَلسَّلامُ
ای فرزند سیّد اوصیاء ! سلام بر تو
عَلَیْکَ یَابْنَ فاطِمَهَٔ سَیِّدَهِٔ نِساءِ الْعالَمینَ
ای فرزند فاطمه زهرا و بانوی بانوان جهان !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ثارَ اللَّهِ وَابْنَ ثارِهِ وَالْوِتْرَ
سلام برتو ای کسی که خدا از خون پاک تو و پدربزرگوارت ، انتقام می کشد و از ظلم
الْمَوْتُورَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الَّتی
و ستم وارد بر تو دادخواهی می کند ! سلام برتو و بر ارواح پاکی که در حرم مطهّرت
حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَیْکُمْ مِنّی جَمیعاً سَلامُ اللَّهِ
با تو مدفون شدند بر همه شما تا ابد از من
اَبَداً ما بَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ
درود و تحیّت و سلام خدا باد ! تا من هستم و شب و روز باقی و
برقرار است
یااَباعَبْدِاللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّهُٔ وَجَلَّتْ
ای ابا عبداللّه ! همانا عزاداری تو بس بزرگ و مصیبت تو
وَعَظُمَتِ الْمُصیبَهُٔ بِکَ عَلَیْنا وَ عَلی جَمیعِ
در جهان بر ما شیعیان و همه مسلمانان ، سخت و
اَهْلِ الْأِسْلامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصیبَتُکَ

ناگوار و دشوار بود و تحمّل مصیبت تو بر همه

فِی السَّمواتِ عَلی جَمیعِ اَهْلِ السَّمواتِ فَلَعَنَ

اهل آسمانها ، سخت و دشوار بود . پس خدا لعنت کند

اللَّهُ اُمَّةً اَسَّسَتْ اَساسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ

ملّتی را که اساس و بنیان ظلم و ستم را بر شما

عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً دَفَعَتْکُمْ

اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و اله وسلم) پایه گذاری کردند و خدا لعنت کند ملّتی را که شما را از مقام

عَنْ مَقامِکُمْ وَاَزالَتْکُمْ عَنْ مَراتِبِکُمُ الَّتی و مرتبه خود (خلافت)

منع کردند و رتبه ای را که خدا مخصوص شما گردانیده

رَتَّبَکُمُ اللَّهُ فیها وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً قَتَلَتْکُمْ وَلَعَنَ

بود ، از شما گرفتند . خدا لعنت کند امّتی را که شما را به شهادت رساندند ! و خدا

اللَّهُ الْمُمَهِّدینَ لَهُمْ بِالتَّمْکینِ مِنْ قِتالِکُمْ

لعنت کند کسانی را که با فراهم نمودن امکانات زمینه کشتار و قتل شما را مهیا کردند

بَرِئْتُ اِلَی اللَّهِ وَاِلَیْکُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ اَشْیاعِهِمْ

من از آن ستم پیشگان و شیعیان آنها و پیروان و دوستانشان بسوی خدا

وَاَتْباعِهِمْ وَ اَوْلِیائِهِمْ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ اِنّی سِلْمٌ

و بسوی شمابیزاری می جویم . ای ابا عبداللّه ! من تا قیامت در صلح و سازشم

لِمَنْ سالَمَکُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَکُمْ اِلی یَوْمِ

با هرکه با شما در صلح است و در جنگ و جهادم با هرکه با شما در جنگ است .

الْقِیمَةِ وَلَعَنَ اللَّهُ الَ زِیادٍ وَالَ مَرْوانَ وَلَعَنَ

خدا لعنت کند خاندان زیاد و خاندان مروان را

اللَّهُ بَنی اُمَیَّةَ قاطِبَةً وَلَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجانَةَ

و خدا لعنت کند همه بنی امیّه را و لعنت کند فرزند مرجانه را

وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْراً

و لعنت کند عمربن سعد را و خدا لعنت کند شمر بن ذی الجوشن را

وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً اَسْرَجَتْ وَاَلْجَمَتْ وَتَنَقَّبَتْ

و خدا لعنت کند ملّتی را که اسبها را برای جنگ با حضرتت زین کرده و لجام زده

لِقِتالِکَ بِاَبی اَنْتَ وَاُمّی لَقَدْ عَظُمَ مُصابی

و بر خود نقاب بستند . پدر و مادرم فدای تو ! مصیبت تو برمن بس دشوار وسنگین شده

بِکَ فَاَسْئَلُ اللَّهَ الَّذی اَکْرَمَ مَقامَکَ وَاَکْرَمَنی

پس می خواهم از خدایی که مقام تو را گرامی داشت

بِکَ اَنْ یَرْزُقَنی طَلَبَ ثارِکَ مَعَ اِمامٍ مَنْصُورٍ

ومراهم بواسطه شماگرامی داشت ، روزی کند مرا انتقامخواهی تورا در رکاب آن
مِنْ اَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِهِ
امام یاری شده (حضرت ولی عصر) از اهل بیت حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم)
اَللّهُمَّ اجْعَلْنى عِنْدَكَ وَجيهاً بِالْحُسَيْنِ
پروردگارا ! بحقّ حسین (علیه السلام) مرا در دنیا و آخرت
عَلَيْهِ السَّلامُ فِى الدُّنْيا وَالْأخِرَةِ يا اَبا عَبْدِاللَّهِ
آبرومند گردان ! ای اباعبدالله ! من
اِنّى اَتَقَرَّبُ اِلَى اللَّهِ وَاِلى رَسُولِهِ وَاِلى
تقرّب می جویم بسوی خدا و بسوی رسولش و بسوی حضرت
اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَاِلى فاطِمَةَ وَاِلَى الْحَسَنِ
امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا و حضرت امام حسن
وَاِلَيْكَ بِمُوالاتِكَ وَبِالْبَرائَةِ [مِمَّنْ قاتَلَكَ
و به حضرت تو ، بواسطه محبّت و دوستی تو و بیزاری از کسانی که با تو به قتال
وَنَصَبَ لَكَ الْحَرْبَ وَبِالْبَرائَةِ مِمَّنْ اَسَّسَ
پرداخته وآتش جنگ را برافروختند . و همچنین با بیزاری از کسانی که اساس و
اَساسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ وَاَبْرَءُ اِلَى اللَّهِ
پایه های ظلم وستم بر علیه شما را بنیانگذاری کردند . وبیزاری می جویم بسوی خدا
وَاِلى رَسُولِهِ] مِمَّنْ اَسَّسَ اَساسَ ذلِكَ
وبسوی رسول خدا از کسانی که پایه های ظلم را بپا کرده و
وَبَنى عَلَيْهِ بُنْيانَهُ وَجَرى فى ظُلْمِهِ وَجَوْرِهِ
اساس ستم را برآن پایه ها استوار نمودند و این ستم وبی عدالتی بر علیه شما و برعلیه
عَلَيْكُمْ وَعَلى اَشْياعِكُمْ بَرِئْتُ اِلَى اللَّهِ وَاِلَيْكُمْ
شیعیان شما جریان پیدا کرد . و به درگاه خدا و حضرت شما
مِنْهُمْ وَ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللَّهِ ثُمَّ اِلَيْكُمْ بِمُوالاتِكُمْ
ازآن مردم ستم پیشه ، بیزاری می جویم و تقرّب می جویم بسوی خدا وسپس بسوی
وَمُوالاةِ وَلِيِّكُمْ وَبِالْبَرائَةِ مِنْ اَعْدائِكُمْ
شما بواسطه محبّت و دوستی شما و دوستی با دوستان شما وبه سبب بیزاری جستن
وَالنَّاصِبينَ لَكُمُ الْحَرْبَ وَبِالْبَرائَةِمِنْ اَشْياعِهِمْ
ازدشمنان شماوبیزاری ازمردمی که با شمابه جنگ برخاستند واز شیعیان و پیروان
وَاَتْباعِهِمْ اِنّى سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ
آنهاهم بیزاری می جویم . هرکس باشمادر صلح وسازش باشد من بااودرصلح وسازشم
حارَبَكُمْ وَوَلِيٌّ لِمَنْ والاكُمْ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عاداكُمْ

و در جنگم باکسی که با شما در جنگ است و با دوستان شما ، دوستم و
فَاَسْئَلُ اللّهَ الَّذی اَكْرَمَنی بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ
بادشمنان شما ، دشمنم . پس از خداوندی که مرا به معرفت وشناسایی شما ودوستان
اَوْلِيائِكُمْ وَرَزَقَنِی الْبَرائَةَ مِنْ اَعْدائِكُمْ
شماگرامی داشته وبیزاری ازدشمنان شماراروزی نموده می خواهم که مرادر دنیا
اَنْ يَجْعَلَنی مَعَكُمْ فِی الدُّنْياوَالْأخِرَةِوَاَنْ يُثَبِّتَ
وآخرت با شما و همنشین شما قرار داده و مرا در این صفا و صدق
لی عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِی الدُّنْيا وَالْأخِرَةِ
به شما ، در دو جهان ثابت قدم بدارد .
وَاَسْئَلُهُ اَنْ يُبَلِّغَنِی الْمَقامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ
و از خدا می خواهم مرا برساند به آن مقام والای پسندیده ای که شمادر نزد خدا
عِنْدَ اللّهِ وَاَنْ يَرْزُقَنی طَلَبَ ثارِكُمْ مَعَ اِمامٍ هُدیً
دارید . و مرا در رکاب حضرت ولی عصر (عج) آن امام وپیشوای هدایتگر و نمایان
ظاهِرٍ ناطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ وَاَسْئَلُ اللّهَ بِحَقِّكُمْ
و ناطق بحق ، انتقامخواهی شما را نصیب فرماید و از خدا می خواهم بحقّ شما
وَبِالشَّاْنِ الَّذی لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُعْطِيَنی
و مقام ومنزلت شما نزد خدا که به من به سبب مصیبت زدگیم
بِمُصابی بِكُمْ اَفْضَلَ ما يُعْطی مُصاباً
بخاطر شما ، بهترین پاداشی که به هر مصیبت زده عطا می کند ،
بِمُصيبَتِهِ مُصيبَةً ما اَعْظَمَها وَاَعْظَمَ رَزِيَّتَها
عنایت فرماید و مصیبت شما آل محمّد در عالم اسلام
فِی الْاِسْلامِ وَفی جَميعِ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ
و در تمام آسمانها و زمین چقدر بزرگ و ناگوار است .
اَللّهُمَّ اجْعَلْنی فی مَقامی هذا مِمَّنْ تَنالُهُ
پروردگارا ! مرا در این مقام و موقعیّت از آنان قرار ده
مِنْكَ صَلَواتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ اَللّهُم اجْعَلْ
که درود و رحمت و مغفرتت شامل حال آنهاست . پروردگارا !
مَحْيایَ مَحْيا مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَمَماتی
زیستن مرا همانند زیستن محمّد وآل محمّد (علیهم السلام) قرار ده و مردن مرا
مَماتَ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اِنَّ هذا يَوْمٌ
همانند مردن محمّد وآل محمّد قرار ده ! خدایا ! این روز (عاشورا) روزی است که
تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُواُمَيَّةَ وَابْنُ اكِلَةِ الْأَكْبادِ اللَّعينُ

بنی امیّه و پسر (هنده) جگرخوار جشن گرفتند که آنان
ابْنُ اللَّعینِ عَلی لِسانِکَ وَلِسانِ نَبِیِّکَ صَلَّی
گرفتار لعن تو گردیدند و همچنین پیغمبر تو (صلی الله علیه و اله وسلم)
اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ فی کُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ
در هر جا و در هر موقعیّت آنان
فیهِ نَبِیُّکَ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَالِهِ اَللَّهُمَ الْعَنْ
را لعن نمود . پروردگارا ! لعنت فرست
اَباسُفْیانَ وَمُعاوِیَةَ وَیَزیدَبْنَ مُعاوِیَةَ عَلَیْهِمْ
بر ابو سفیان و معاویه و پسرش یزید . همه آنان
مِنْکَ اللَّعْنَةُ اَبَدَالْأَبِدینَ وَهذا یَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ
به لعن ابدی وهمیشگی تو گرفتار شوند و این روز (عاشورا) روزی است که
الُ زِیادٍ وَالُ مَرْوانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَیْنَ صَلَواتُ
دودمان زیاد و دودمان مروان بخاطر کشتن حضرت امام حسین (علیه السلام)
اللَّهِ عَلَیْهِ اَللَّهُمَّ فَضاعِفْ عَلَیْهِمُ اللَّعْنَ مِنْکَ
خوشحال و شادمان شدند . پروردگار ! تو لعن و عذاب دردناکت را برآنان
وَالْعَذابَ الْألیمَ اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ
چند برابر گردان . پروردگارا ! من در این مکان و در این موقعیّت
فی هذَا الْیَوْمِ وَفی مَوْقِفی هذا وَاَیّامِ حَیاتی
و در دوران زندگی بسوی تو تقرّب می جویم
بِالْبَرائَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةِ عَلَیْهِمْ وَبِالْمُوالاتِ
به سبب بیزاری جستن و لعن بر آن ستم پیشگان و سبب دوستی ومحبت
لِنَبِیِّکَ وَالِ نَبِیِّکَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ
پیغمبر و آل اطهار او . درود خدا بر او وآلش باد !
آنگاه صدمرتبه می گویی :
اَللَّهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ
ثمّ تقول مائة مرّة : پروردگارا ! تو لعنت کن براوّل ظالمی که درحقّ محمّد وآل او
ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاخِرَ تابِعٍ لَهُ
ستم رواداشت و آخرین کسی که از آن ستم پیشگان در ظلم وستم ، پیروی کرد
عَلی ذلِکَ اَللَّهُمَ الْعَنِ الْعِصابَةَالَّتی جاهَدَتِ
پروردگارا ! لعنت فرست برجماعت متعصّبی که باحضرت حسین به جنگ ومبارزه
الْحُسَیْنَ وَ شایَعَتْ وَبایَعَتْ وَتابَعَتْ عَلی قَتْلِهِ
برخاستند و لعنت کن بر آنانکه در کشتن آن حضرت همکاری کرده وهم پیمان شدند و

اَللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَميعاً آنگاه صدمرتبه بگو :
پیروی نمودند . پروردگارا ! همه آنان را به لعن خود گرفتارکن . ثمّ قل مائة مرّة
اَلسَّلامُ عَلَيْکَ یا اَباعَبْدِاللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْواحِ
سلام بر تو ای ابا عبداللّه ! و برآن ارواح پاکی که در حریم ودرگاه تو
الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَيْکَ مِنّی سَلامُ اللَّهِ اَبَداً
اقامت گزیدند (مدفون شدند) ازطرف من سلام جاودانه خدا برتو باد مادامی که
مابَقيتُ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَلا جَعَلَهُ اللَّهُ
من هستم و شب وروز برقرار است و خدا این زیارت مرا
اخِرَالْعَهْدِ مِنّی ل زِيارَتِكُمْ اَلسَّلامُ عَلَى الْحُسَيْنِ
آخرین ملاقات من با حضرتت قرار ندهد . سلام بر حضرت حسین
وَعَلى عَلِيِ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلى اَوْلادِ الْحُسَيْنِ
و حضرت علی بن الحسین و بر فرزندان حسین و
وَعَلى اَصْحابِ الْحُسَيْنِ سپس می گویی
: اَللَّهُمَ
بر اصحاب حسین ثمّ تقول مرّة واحدة : پروردگارا ! تو لعن
خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنّی وَابْدَأْبِهِ اَوَّلاً ثُمَ
مرامخصوص اوّلین ظالم گردان و ابتدا اوّلی را گرفتار لعن خود ساز !
الثّانِيَ وَالثّالِثَ وَالرّابِعَ اَللَّهُمَّ الْعَنْ يَزيدَ
و آنگاه دوّمی و سوّمی و چهارمی را لعنت کن و یزید را که
خامِساً وَالْعَنْ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ زِيادٍ وَابْنَ
پنجمین آنهاست لعن کن و لعنت فرست بر عبیداللّه بن زیاد و پسر
مَرْجانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْراً وَالَ اَبی
مرجانه و عمر سعد و شمر و آل ابی سفیان
سُفْيانَ وَ الَ زِيادٍ وَالَ مَرْوانَ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ
و آل زیاد و آل مروان ، تا روز قیامت
بسجده می روی ومی گویی
: اَللَّهُمَ لَکَ الْحَمْدُحَمْدَ
ثمّ تسجد سجدة تقول فیها : خدایا تو را ستایش می کنم به ستایش
الشّاكِرينَ لَکَ عَلى مُصابِهِمْ اَ لْحَمْدُ لِلَّهِ عَلى
سپاسگزاران تو ، بر غم و مصیبت آن بزرگواران . خدا را ستایش بر عزاداری
عَظيمِ رَزِيَّتی اَللَّهُمَّ ارْزُقْنی شَفاعَةَ الْحُسَيْنِ
سنگین ودردناک من دراین مصیبت . پروردگارا ! هنگام ورودبه آن جهان شفاعت

يَوْمَ الْوُرُودِ وَثَبِّتْ لی قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَکَ

حضرت حسین رابه من روزی ساز ومرا در این صدق و صفا در نزد خود

مَعَ الْحُسَیْنِ وَاَصْحابِ الْحُسَیْنِ الَّذینَ

همراه با حضرت حسین (علیه السلام) واصحاب او که در رکاب حضرتش

بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ

به شهادت رسیدند ثابت قدم بدار !

آنگاه دو رکعت نماز زیارت بجا می آوری وبهتر

م صلّ رکعتین والاولی

ث

آن است که در رکعت اوّل بعدازحمد سوره « یس »

ان تقرء فی الرکعهٔ الاولی بعد الحمد سورهٔ « یس »

ودر رکعت دوّم بعدازحمدسوره « الرحمن »

وفی الرکعهٔ الثانیهٔ بعدالحمد سورهٔ « الرحمن »

بخوانی ، سپس دعای علقمه رامی خوانی :

ثمّ ادع بدعاء العلقمهٔ :

دعای علقمه

دعای علقمه

یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا مُجیبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرّینَ

ای خدا ! ای خدا ! ای خدا ! ای مستجاب کننده دعای بیچارگان

یاکاشِفَ کُرَبِ الْمَکْرُوبینَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ

و ای برطرف کننده اندوه پریشان خاطران ! ای دادرس دادخواهان !

یاصَریخَ الْمُسْتَصْرِخینَ وَیامَنْ هُوَ اَقْرَبُ اِلَیَ مِنْ حَبْلِ

و ای فریادرس فریادخواهان ! و ای آنکه تو از رگ

الْوَریدِ وَیا مَنْ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَ یا مَنْ هُوَ

گردن به من نزدیکتری ! ای آنکه بین شخص ونیّت او حائل می شوی ! ای آنکه ذات اقدس تو

بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلی وَ بِالْاُفُقِ الْمُبینِ وَیا مَنْ هُوَ الرَّحْمنُ

درمرتبه بالاتراز عقل بشرو وجودتو درکرانه روشن ومرتبه ظهور است ! ای آنکه بخشایشگر

الرَّحیمُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی وَیا مَنْ یَعْلَمُ خائِنَةَ

ومهرپیشه ای وتدبیر و رهبری جهان هستی بدست تست ! ای آنکه از خیانت

الْاَعْیُنِ وَما تُخْفِی الصُّدُورُ وَیا مَنْ لایَخْفی عَلَیْهِ

چشمها آگاهی و از نیّت درونی دلها باخبری ! ای آنکه هیچ امرپنهانی برتو پوشیده

خافِيَةٌ یامَنْ لاتَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْاَصْواتُ وَیامَنْ لاتُغَلِّطُهُ

نیست ! ای آنکه صدا وآواز خلایق برتو مشتبه نخواهد شد و حاجتهای بسیار ، تو را به

الْحاجاتُ وَیامَنْ لایُبْرِمُهُ اِلْحاحُ الْمُلِحّينَ یا مُدْرِکَ

اشتباه نیندازد و ای آنکه اصرار اصراروزان تو را به ستوه نیاورد . ای دریابنده

کُلِّ فَوْتٍ وَیا جامِعَ کُلِّ شَمْلٍ وَیابارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ

تمام آنچه فوت شود ! ای گردآورنده همه آنچه درعالم پراکنده شود ! ای زنده کننده مردگان بعد

الْمَوْتِ یامَنْ هُوَ کُلَّ یَوْمٍ فی شَأْنٍ یاقاضِیَ الْحاجاتِ

از مرگ ! ای آنکه هر روزی در کار ویژه ای هستی ! ای برآورنده حاجات !

یا مُنَفِّسَ الْکُرُباتِ یا مُعْطِیَ السُّؤُلاتِ یا وَلِیَ

ای برطرف کننده گرفتاریها ! ای عطاکننده درخواستها ! ای دوستدارنده

الرَّغَباتِ یاکافِیَ الْمُهِمّاتِ یامَنْ یَکْفی مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ

تمایلات ! ای کفایت کننده مهمّات ! ای کسی که تو برای رسیدگی به تمام امور ، کافی هستی

وَلایَکْفی مِنْهُ شَیْ ءٌ فِی السَّمواتِ وَالْأَرْضِ اَسْئَلُکَ و درآسمان و

زمین کسی قادرنیست به کارهایی که تو انجام می دهی رسیدگی کند ازتو

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَعَلِیٍّ اَميرِالْمُؤْمِنينَ

می خواهم بحقّ محمّد خاتم پیامبران و بحقّ علی امیر مؤمنان

وَبِحَقِّ فاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّکَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ

وبحقّ فاطمه دختر پیغمبرت و بحقّ حسن و حسین ،

فَاِنّی بِهِمْ اَتَوَجَّهُ اِلَيْکَ فی مَقامی هذا وَبِهِمْ اَتَوَسَّلُ

و من در این موقعیت بوسیله آن بزرگواران به درگاه حضرتت رو آورده ام

وَبِهِمْ اَتَشَفَّعُ اِلَيْکَ وَبِحَقِّهِمْ اَسْئَلُکَ وَاُقْسِمُ وَاَعْزِمُ

آنهارا نزد تو وسیله وشفیع قرارداده ام وبحقّ آنان از تومی خواهم و تو را جدّاً بحق آنان سوگند

عَلَيْکَ وَبِالشَّأْنِ الَّذی لَهُمْ عِنْدَکَ وَبِالْقَدْرِالَّذی لَهُمْ

می دهم و به مقام و منزلتی که آن بزرگواران نزد تو دارند

عِنْدَکَ وَبِالَّذی فَضَّلْتَهُمْ عَلَی الْعالَمينَ وَبِاسْمِکَ

وبه آن سرّی که باعث افضلیّت آنان برتمام جهانیان شده و به آن اسم خاصّی

الَّذی جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَبِهِ خَصَصْتَهُمْ دُونَ الْعالَمينَ

که نزد آنان قرارداده ای و مخصوص آنان کرده ای

وَبِهِ اَبَنْتَهُمْ وَاَبَنْتَ فَضْلَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعالَمينَ حَتّی

و موجب امتیاز آنان در میان تمام خلایق شده

فاقَ فَضْلُهُمْ فَضْلَ الْعالَمينَ جَميعاً اَسْئَلُکَ اَنْ

و فضیلت آنان بر فضیلت تمام جهانیان برترشده ، از تو می خواهم که

تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَکْشِفَ عَنّی
بر محمّد و خاندان او درود فرستی و غم و نگرانی و
غَمّی وَهَمّی وَکَرْبی وَتَکْفِیَنِی الْمُهِمَّ مِنْ اُمُوری
گرفتاری مرابرطرف کنی وکارهای مهمّ مرابادست پرکفایت خودرسیدگی کنی .
وَتَقْضِیَ عَنّی دَیْنی وَتُجیرَنی مِنَ الْفَقْرِ وَتُجیرَنی مِنَ
و قرضم را ادا نمایی واز تهیدستی نجاتم دهی .
الْفاقَةِ وَتُغْنِیَنی عَنِ الْمَسْئَلَةِ اِلَی الْمَخْلُوقینَ
و از سؤال از مردم ، بی نیازم گردانی .
وَتَکْفِیَنی هَمَّ مَنْ اَخافُ هَمَّهُ وَعُسْرَ مَنْ اَخافُ عُسْرَهُ
و مرا از اندوه اذیّتگران و سختگیری
وَحُزُونَةَ مَنْ اَخافُ حُزُونَتَهُ وَشَرَّ مَنْ اَخافُ شَرَّهُ
و فشار خشونتگران و شرّ اشرار
وَمَکْرَ مَنْ اَخافُ مَکْرَهُ وَبَغْیَ مَنْ اَخافُ بَغْیَهُ وَجَوْرَ
و مکر حیله گران و ظلم ستم پیشگان و بی عدالتی
مَنْ اَخافُ جَوْرَهُ وَسُلْطانَ مَنْ اَخافُ سُلْطانَهُ وَکَیْدَمَنْ
بیدادگران و تسلّط قدرتمندان و نیرنگ
اَخافُ کَیْدَهُ وَمَقْدُرَةَ مَنْ اَخافُ مَقْدُرَتَهُ عَلَیَّ وَ تَرُدَّ
بداندیشان و ثروت توانمندان پناهم داده و کفایت نمایی .
عَنّی کَیْدَ الْکَیَدَةِ وَمَکْرَ الْمَکَرَةِ اَللّٰهُمَّ مَنْ اَرادَنی
خدایا ! نیرنگ مکّاران وفریب فریبکاران را از من دور گردان ! پروردگارا ! شرّ
فَاَرِدْهُ وَمَنْ کادَنی فَکِدْهُ وَاصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُ وَمَکْرَهُ
بداندیش و نیرنگباز را به خودش برگردان و خطر نیرنگ و حیله
وَبَأْسَهُ وَاَمانِیَّهُ وَامْنَعْهُ عَنّی کَیْفَ شِئْتَ وَاَنّی شِئْتَ
و ستیز و سوءنیّت او رابه هرطور و هرزمان که صلاح می دانی ازمن برطرف ساز !
اَللّٰهُمَّ اشْغَلْهُ عَنّی بِفَقْرٍ لاتَجْبُرُهُ وَبِبَلاءٍ لاتَسْتُرُهُ
و او را به فقر جبران ناپذیر و مصیبت آشکار
وَبِفاقَةٍ لاتَسُدُّها وَبِسُقْمٍ لاتُعافیهِ وَذُلٍّ لا تُعِزُّهُ
و نیاز خلأناپذیر و بیماری غیر قابل علاج و ذلّت دائمی
وَبِمَسْکَنَةٍ لاتَجْبُرُها اَللّٰهُمَ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَصْبَ عَیْنَیْهِ
وبیچارگی همیشگی گرفتار ساز ! پروردگارا ! ذلّت نفس را نصب العین
وَاَدْخِلْ عَلَیْهِ الْفَقْرَ فی مَنْزِلِهِ وَالْعِلَّةَ وَالسُّقْمَ فی بَدَنِهِ
او قرار ده ! و زندگی او را به تهیدستی گرفتارکن ! و بدن او را به درد و مرض

حَتَّی تَشْغَلَهُ عَنّی بِشُغْلٍ شاغِلٍ لافَراغَ لَهُ وَاَنْسِهِ
مبتلا ساز تا او همیشه مشغول گرفتاری خودش باشد و مرا از یاد
ذِکْری کَما اَنْسَیْتَهُ ذِکْرَکَ وَخُذْ عَنّی بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ
او ببر چنانکه یاد خود را از خاطرش برده ای و شرّ گوش و چشم
وَلِسانِهِ وَیَدِهِ وَرِجْلِهِ وَقَلْبِهِ وَجَمیعِ جَوارِحِهِ وَاَدْخِلْ
و زبان و دست و پا و قلب و همه اعضای اورا از من برطرف کن و دردی به
عَلَیْهِ فی جَمیعِ ذلِکَ السُّقْمَ وَلا تَشْفِهِ حَتّی تَجْعَلَ
تمام این اعضا و جوارحش مسلّط فرما که ابداً شفا نبخشی تابجای پرداختن به
ذلِکَ لَهُ شُغْلاً شاغِلاً بِهِ عَنّی وَعَنْ ذِکْری وَاکْفِنی یا
اذیّت من به گرفتاری خویش مشغول شود و یاد من از خاطرش برود و مهمّات مرا
کافِیَ ما لایَکْفی سِواکَ فَاِنَّکَ الْکافی لاکافِیَ سِواکَ
کفایت فرما ! ای کفایت کننده مهمّاتی که دیگران از حلّ او عاجزند ! تنهاکفایت کننده
مهمّات وَمُفَرِّجٌ لامُفَرِّجَ سِواکَ وَ مُغیثٌ لا مُغیثَ سِواکَ
در عالم تویی و غیراز تو کفایت کننده ای نیست و در جهان تنها گشایش بخش کارها و
وَجارٌ لا جارَ سِواکَ خابَ مَنْ کانَ جارُهُ سِواکَ فریادرس خلایق
وتنهاپناهگاه بیچارگان تویی وجزتونیست . محروم آن کس که به غیرتو
وَمُغیثُهُ سِواکَ وَمَفْزَعُهُ اِلی سِواکَ وَمَهْرَبُهُ اِلی
پناه برد و از غیرتو فریاد رسی کند وبه درگاه غیرتو گریزد
سِواکَ وَمَلْجَأُهُ اِلی غَیْرِکَ وَمَنْجاهُ مِنْ مَخْلُوقٍ
و پناه برد و از غیرتو نجات خواهی کند
غَیْرِکَ فَاَنْتَ ثِقَتی وَرَجائی وَمَفْزَعی وَمَهْرَبی
فقط تویی مورد اعتماد و امید من و فریاد رس وگریزگاه من
وَمَلْجَأی وَمَنْجایَ فَبِکَ اَسْتَفْتِحُ وَبِکَ اَسْتَنْجِحُ
وپناهگاه ونجات بخش من واز تو پیروزی و موفّقیّت می طلبم
وَبِمُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ وَاَتَوَسَّلُ وَاَتَشَفَّعُ
و بواسطه محمّد و آل محمّد به درگاه تو رو می آورم وآنان را وسیله وشفیع
فَاَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ فَلَکَ الْحَمْدُ وَلَکَ
خود قرار می دهم و از تو می خواهم ، ای خدا ! ای خدا ! ای خدا ! سپاس و
الشُّکْرُ وَاِلَیْکَ الْمُشْتَکی وَاَنْتَ الْمُسْتَعانُ فَاَسْئَلُکَ یا
ستایش مخصوص تست وبه درگاه توشکوه می کنم و یاری کننده فقط تو هستی
اَللَّهُ یا اَللَّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَنْ تُصَلِّیَ
ای خدا ! ای خدا ! بحقّ محمّد و آل محمّد از تو می خواهم که درود

عَلی مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَكْشِفَ عَنّی غَمّی

فرستی بر محمّد و خاندانش و دراین موقعیّت غم و اندوه

وَهَمّی وَكَرْبی فی مَقامی هذا كَما كَشَفْتَ عَنْ نَبِیِّكَ

ونگرانی مرا برطرف سازی چنانكه غم و اندوه ونگرانی پیغمبرت را برطرف

هَمَّهُ وَغَمَّهُ وَكَرْبَهُ وَكَفَیْتَهُ هَوْلَ عَدُوِّهِ فَاكْشِفْ عَنّی

نمودی وهول و هراس دشمنش راكفایت نمودی . گرفتاریهای مرا برطرف سازچنانكه از آن

كَما كَشَفْتَ عَنْهُ وَفَرِّجْ عَنّی كَما فَرَّجْتَ عَنْهُ وَاكْفِنی

حضرت برطرف ساختی ودركارمن گشایش بخش چنانكه به آن حضرت بخشیدی و امورم را

كَما كَفَیْتَهُ وَاصْرِفْ عَنّی هَوْلَ ما اَخافُ هَوْلَهُ وَمَؤُنَةَ كفایت فرما

چنانكه از او كفایت فرمودی و هر چه از آن هراسانم برطرف گردان و آنچه ما

اَخافُ مَؤُنَتَهُ وَهَمَّ ما اَخافُ هَمَّهُ بِلامَؤُنَةٍ عَلی

از مشقّت و زحمت آن ترسانم و از اندوه آن بیمناكم كفایت فرما !

نَفْسی مِنْ ذلِكَ وَاصْرِفْنی بِقَضاءِ حَوآئِجی وَكِفایَةِ

و مرا از درگاهت با برآورده شدن حاجات و

ما اَهَمَّنی هَمُّهُ مِنْ اَمْرِ اخِرَتی وَدُنْیایَ

كفایت تمام مهمّات دنیا وآخرت برگردان !

یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَیااَبا عَبْدِاللَّهِ عَلَیْكَ مِنّی سَلامُ اللَّهِ

ای امیرمؤمنان ! و ای اباعبداللّه ! مادامی كه من

اَبَداً ما بَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ والنَّهارُ وَلاجَعَلَهُ اللَّهُ اخِرَ

هستم وشب وروز برقرار است ازطرف من درود جاودانه الهی برشماباد ! وخداوند این زیارت

الْعَهْدِ مِنْ زِیارَتِكُما وَلافَرَّقَ اللَّهُ بَیْنی وَبَیْنَكُمااَللّهُمَّ

راآخرین دیدارمن ازشما قرارندهد ومیان من وشمادردنیاوآخرت جدایی نیفكند . خدایا !

اَحْیِنی حَیوةَ مُحَمَّدٍ وَذُرِّیَّتِهِ وَاَمِتْنی مَماتَهُمْ وَتَوَفَّنی

مرا زنده بدار به آنگونه كه محمّد وذریّه او را زنده داشتی وبمیران به آنگونه كه آنان رامی راندی

عَلی مِلَّتِهِمْ وَاحْشُرْنی فی زُمْرَتِهِمْ وَلا تُفَرِّقْ بَیْنی

ومرا برشریعت آنان بمیران ! ودر گروه آنان محشور فرما ! ومیان من

وَبَیْنَهُمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ اَبَداً فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَةِ یا

وآنان در دنیا وآخرت یك چشم بهم زدن جدایی میانداز !

اَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَیااَباعَبْدِاللَّهِ اَتَیْتُكُمازائِراً وَمُتَوَسِّلاً

ای امیرمؤمنان و ای اباعبداللّه ! به قصد زیارت شما آمده ام و شمارا درپیشگاه

اِلَی اللَّهِ رَبّی وَرَبِّكُما وَمُتَوَجِّهاً اِلَیْهِ بِكُماوَمُسْتَشْفِعاً

حق كه پروردگارمن وشماست ، وسیله قرار داده ام وبواسطه شمابسوی او رو می كنم

بِكما اِلَی اللّهِ فی حاجَتی هذِهِ فَاشْفَعالی فَاِنَّ لَکما

ودراین حاجتم شمارانزداوشفیع قرار داده ام . اینک ! درپیشگاه حق ازمن شفاعت نمایید زیرا شما

عِنْدَاللّهِ الْمَقامَ الْمَحْمُودَ وَالْجاهَ الْوَجیهَ وَالْمَنْزِلَ

نزد او دارای مقام ستوده وآبروی ارزنده و رتبه

الرَّفیعَ وَالْوَسیلَةَ اِنّی اَنْقَلِبُ عَنْکما مُنْتَظِراً لِتَنَجُّزِ

والا و وساطت باارزش هستید . واینک از زیارت شما برمی گردم ودر انتظاربرآورده شدن

الْحاجَةِ وَقَضائِها وَنَجاحِها مِنَ اللّهِ بِشَفاعَتِکُما لی

قطعی و باموفّقیّت حاجات خود از خدا به برکت شفاعت شما هستم .

اِلَی اللّهِ فی ذلِکَ فَلا اَخیبُ وَلایَکونُ مُنْقَلَبی مُنْقَلَباً

وامیدوارم که ناامید برنگردم واین زیارت ، مایه زیانکاری و

خائِباً خاسِراً بَلْ یَکُونُ مُنْقَلَبی مُنْقَلَباً راجِحاً مُفْلِحاً

محرومیّت من نباشد . بلکه از درخانه شما بافضیلت ورستگاری

مُنْجِحاً مُسْتَجاباً بِقَضاءِ جَمیعِ حَوآئِجی وَتَشَفَّعالی

وباموفّقیّتِ قرین با برآورده شدن تمام حاجاتم برگردم . نزد خدا ازمن شفاعت

اِلَی اللّهِ انْقَلَبْتُ عَلی ماشاءَ اللّهُ وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاَّ

نماییدکه برگردم برآنچه خواست خدابرآن تعلّق گرفته است زیرا تمام قدرت ونیرو در انحصار

بِاللّهِ مُفَوِّضاً اَمْری اِلَی اللّهِ مُلْجِأً ظَهْری اِلَی اللّهِ

خداست و کارخودرا به خدا واگذارکنم وخدارا پشت وپناهم قراردهم

مُتَوَکِّلًا عَلَی اللّهِ وَاَقُولُ حَسْبِیَ اللّهُ وَکَفی سَمِعَ اللّهُ

ُوبه خدا توکّل نمایم وبگویم که عنایت خدا مراکافی است وصدای دعاکننده ها را می شنود

لِمَنْ دَعی لَیْسَ لی وَرآءَ اللّهِ وَ وَرآئَکُمْ یا سادَتی

وبالاتر ازخدا وشما کسی نیست که به او امیدوار باشم . ای سروران من !

مُنْتَهی ماشاءَ رَبّی کانَ وَمالَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ وَلاحَوْلَ

آنچه خواست خداست خواهد شد وآنچه خواست خدانیست نخواهد شد . غیر ازقدرت

وَلاقُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ اَسْتَوْدِعُکُمَا اللّهَ وَلاجَعَلَهُ اللّهُ

ونیروی حق هیچ قدرت ونیرویی درعالم نیست . اینک شمارابخدامی سپارم وخدا این زیارت را

اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی اِلَیْکُما اِنْصَرَفْتُ یا سَیِّدی آخرین

دیدار قرارندهد از شما خداحافظی می کنم ای سرور من !

یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَمَوْلایَ وَاَنْتَ یااَب اعَبْدِاللّهِ یاسَیِّدی

ای امیرمؤمنان ! ای مولای من ! وای اباعبداللّه ! ای سرور من !

وَسَلامی عَلَیْکُما مُتَّصِلٌ مَااتَّصَلَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ

سلام جاودانه و بی دریغ من بر شماباد ، مادامیکه شب و روز برقراراست .

واصِلٌ ذلِكَ اِلَيْكَما غَيْرُ مَحْجُوبٍ عَنْكَما سَلامی
واز خدا می خواهم به حق شما این زیارت مرا
اِنْشاءَاللَّهُ وَاَسْئَلُهُ بِحَقِّکُما اَنْ يَشاءَذلِکَ وَيَفْعَلَ فَاِنَّهُ
بپذیرد ، زیرا او ستوده و بزرگوار است .
حَميدٌ مَجيدٌ اِنْقَلَبْتُ يا سَيِّدَیَّ عَنْكُما تائِباً حامِداً لِلَّهِ
واز دیدار شما برمی گردم و ازتمام گناهانم توبه کرده و خدارا ستایش کرده
شاكِراً راجِياً لِلْاِجابَةِ غَيْرَ ايِسٍ وَلاقانِطٍ ائِباً عائِداً
وسپاس می گویم وامیدوارم که دعاهایم به اجابت رسد واز درگاه کرم شماماًیوس ونوامید نیستم
راجِعاً اِلی زِيارَتِكُما غَيْرَ راغِبٍ عَنْكُما وَلامِنْ
که دوباره به زیارت شماموفّق شوم و از شما و زیارت شما
زِيارَتِكُما بَلْ راجِعٌ عائِدٌ اِنشاءَاللَّهُ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ
روگردان نیستم بلکه دوباره به زیارت شما خواهم آمد ان شاءاللّه . تمام نیرو و قدرت
اِلاَّ بِاللَّهِ ياسادَتی رَغِبْتُ اِلَيْكُما وَاِلی زِيارَتِكُمابَعْدَ
در انحصار خداست ای سروران من ! بسوی شما و زیارت شما مشتاقم در صورتی که
اَنْ زَهِدَ فيكُما وَفی زِيارَتِكُما اَهْلُ الدُّنيا فَلا خَيَّبَنِیَ
دنیاپرستان به شما و دیدار شما تمایل ندارند خداوند مرا محروم نگرداند ازآنچه
اللَّهُ مارَجَوْتُ وَمااَمَّلْتُ فی زِيارَتِكُمااِنَّهُ قَريبٌ مُجيبٌ
که اززیارت شماامیدواروآرزومندم . هماناوبه مانزدیک است وبه اجابت می رساند .
) زیارت آل یاسین)
زیارت آل یاسین
علامه مجلسی؛ دربحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۸۱
قد ذکر العلامهٔ المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۸۱ ،
به نقل ازاحتجاج مرحوم طبرسی آورده : ازناحیه
نقلاً عن الاحتجاج : خرج من الناحیهٔ المقدّسهٔ
مقدّسه حضرت ولی عصر (ارواحنافداه) به محمّد
الی محمّد الحمیری بعد الجواب عن المسائل
حمیری آمده : هرگاه اراده نمودید بوسیله ما
التی سألها : . . . اذا اردتم التّوجّه بنا
بسوی خداوند تعالی و بسوی ما توجّه نمایید
الی اللّه تعالی و الینا فقولوا
بگویید چنانکه خدای تعالی فرموده :
کما قال اللّه تعالی :

سَلامٌ عَلى الِ یس اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاداعِیَ اللَّهِ وَرَبَّانِیَ

درود بر آل یس ! درود بر تو ای دعوت کننده خلق بسوی خدا ! و تربیت شده

ایاتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بابَ اللَّهِ وَدَیَّانَ دینِهِ اَلسَّلامُ

آیات الهی ! درود بر تو ای درگاه رحمت خدا و حاکم دین او ! درود

عَلَیْکَ یا خَلیفَةَ اللَّهِ وَناصِرَ حَقِّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا

برتو ای خلیفه خدا و یاور حق او ! درود بر تو ای

حُجَّةَ اللَّهِ وَدَلیلَ اِرادَتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا تالِیَ کِتابِ

حجّت خدا و رهنمای بندگان به آنچه اراده حق است ! درود بر تو ای تلاوت

اللَّهِ وَتَرْجُمانَهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ فی اناءِلَیْلِکَ وَاَطْرافِ

کننده کتاب خدا و بیانگر و مفسّر او ! درود بر تو در تمام ساعات شب و سراسر

نَهارِکَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّةَ اللَّهِ فی اَرْضِهِ اَلسَّلامُ

روز ! درود بر تو ای باقیمانده حجّت خدا در زمین ! درود

عَلَیْکَ یا میثاقَ اللَّهِ الَّذی اَخَذَهُ وَوَکَّدَهُ اَلسَّلامُ

بر تو ای پیمان خدا که آن را ازخلق محکم گرفته و مؤکد نموده ! درود

عَلَیْکَ یا وَعْدَ اللَّهِ الَّذی ضَمِنَهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

بر تو ای وعده ضمانت شده خدایی ! درود بر تو

اَیُّهَاالْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْبُوبُ وَالْغَوْثُ

ای پرچم برافراشته الهی و دانش سرازیر و پناهگاه مردم

وَالرَّحْمَةُ الْواسِعَةُ وَعْداً غَیْرَمَکْذُوبٍ اَلسَّلامُ عَلَیکَ

و رحمت واسعه الهی و وعده راست خداوندی ! درود بر تو

حینَ تَقُومُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَقْعُدُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

هنگامی که برخیزی ! درود بر تو هنگامی که بنشینی ! درود بر تو

حینَ تَقْرَءُ وَتُبَیِّنُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تُصَلّی وَتَقْنُتُ

وقتی که کتاب الهی را می خوانی و بیان می کنی ! درود بر تو هنگامیکه نمازمی گذاری و عبادت

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَرْکَعُ وَتَسْجُدُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

می کنی ! درود بر تو هنگامی که رکوع و سجده می کنی ! درود بر تو

حینَ تُهَلِّلُ وَتُکَبِّرُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَحْمَدُ

هنگامی که سخن به یکتایی می گشایی و خدارا به عظمت یاد می کنی ! درود بر تو هنگامیکه

وَتَسْتَغْفِرُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تُصْبِحُ وَتُمْسی اَلسَّلامُ

سپاس گویی وآمرزش جویی ! درود برتو در هرصبحگاهان وشامگاهان ! درود بر

عَلَیْکَ فِی اللَّیْلِ اِذا یَغْشی وَالنَّهارِ اِذا تَجَلّی اَلسَّلامُ

تو در شبانگاه که تاریکی همه جارا فراگیرد و در روز که نورهمه جارا روشنایی بخشد ! درود

عَلَيْکَ اَيُّهَا الْاِمامُ الْمَأْمُونُ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَاالْمُقَدَّمُ

بر تو ای پیشوای امانتدار ! درود بر تو ای مقدّم برهمه مردم

الْمَأْمُولُ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ بِجَوامِعِ السَّلامِ اُشْهِدُکَ يا

و آرزوی خلایق ! درود بر تو درود همه جانبه ! تو را گواه می گیرم ای

مَوْلایَ اَنّی اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاشَريکَ لَهُ

مولای من که من گواهی می دهم بر اینکه معبود حقّی جز خدای یگانه نیست و او شریک

وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لاحَبيبَ اِلاَّ هُوَ وَاَهْلُهُ

ندارد ! وگواهی می دهم بر اینکه محمّد بنده او و فرستاده اوست ! محبوبی جزاو و خاندانش

وَاُشْهِدُکَ يا مَوْلایَ اَنَّ عَلِيّاً اَميرَالْمُؤْمِنينَ حُجَّتُهُ نیست

وتورا گواه می گیرم ای مولای من که علی امیر مؤمنان حجّت خدا

وَالْحَسَنَ حُجَّتُهُ وَالْحُسَيْنَ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ

و حضرت حسن حجّت او و حضرت حسین حجّت او و علی بن الحسین

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجّت او و حضرت محمّد بن علی حجّت او وحضرت جعفر بن محمّد

حُجَّتُهُ وَمُوسَی بْنَ جَعْفَرٍ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسی

حجّت او وحضرت موسی بن جعفر حجّت او و حضرت علی بن موسی

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجّت او وحضرت محمّد بن علی حجّت او و حضرت علی بن محمّد

حُجَّتُهُ وَالْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ حُجَّةُ

حجّت او وحضرت حسن بن علی حجّت او ! و گواهی می دهم که تو حجّت

اللَّهِ اَنْتُمُ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُوَاَنَ رَجْعَتَکُمْ حَقٌّ لارَيْبَ فيها

خدایی و اوّلین و آخرین وجودِ هستی شمایید ! و رجعت شما حق است و شکی

يَوْمَ لايَنْفَعُ نَفْساً ايمانُها لَمْ تَکُنْ امَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ

ندارد ، روزی که فایده ندارد ایمان آوردن در آن روز برای کسی که قبلاً ایمان

کَسَبَتْ فی ايمانِها خَيْراً وَاَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَاَنَّ ناکِراً

نداشته ویا عمل خیری به سبب ایمان خود انجام نداده و بدرستی مرگ حق است وفرشته

وَنَکيراً حَقٌّ وَاَشْهَدُ اَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَاَنَّ

نکیر و منکر حق است ! گواهی می دهم که زنده شدن وبرانگیختن مردگان حق است

و الصِّراطَ حَقٌّ وَالْمِرْصادَ حَقٌّ وَالْميزانَ حَقٌّ وَالْحَشْرَ عبوراز صراط حق

است و کمینگاه حق است و میزان حق است و محشورشدن و

حَقٌّ وَالْحِسابَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالْوَعْدَ

حساب حق است و بهشت و جهنم حق و وعده عنایت

وَالْوَعیدَ بِهِما حَقٌّ یا مَوْلایَ شَقِیَ مَنْ خالَفَکُمْ وَسَعِدَ

و تهدید الهی حق است ای مولای من ! بدبخت کسی است که مخالفت شما کرده

مَنْ اَطاعَکُمْ فَاشْهَدْ عَلی ما اَشْهَدْتُکَ عَلَیْهِ وَاَنَاوَلِیٌّ

و سعادتمند آن کس که ازشما اطاعت نموده ! پس گواه باش بر آنچه شماراگواه گرفتم من

لَکَ بَرِیٌّ مِنْ عَدُوِّکَ فَالْحَقُّ مارَضیتُمُوهُ وَالْباطِلُ

ما باشمادوستم واز دشمنان شما بیزارم ! حق آن است که شما آن راپسندیدید و باطل آن است که

اَسْخَطْتُمُوهُ وَالْمَعْرُوفُ ما اَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْکَرُ مانَهَیْتُمْ

شما از آن خشمگین شدید و خوبی آن است که شمابه آن دستور داده اید و منکر و زشتی

عَنْهُ فَنَفْسی مُؤْمِنَةٌ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَبِرَسُولِهِ

آنکه شمااز آن نهی فرموده اید ! تمام وجود من به خدای یگانه بی شریک و به رسولش و به

وَبِاَمیرِالْمُؤْمِنینَ وَبِکُمْ یا مَوْلایَ اَوَّلِکُمْ وَاخِرِکُمْ

امیرالمؤمنین وبه شماایمان دارد ، ای مولای من ! به اوّلین وآخرین شما عقیده دارم و برای

وَنُصْرَتی مُعَدَّةٌ لَکُمْ وَمَوَدَّتی خالِصَةٌ لَکُمْ امینَ امینَ

هرگونه یاری شما آماده هستم و شمارا خالصانه دوست دارم ، مستجاب باد ! مستجاب باد !

استغاثه به حضرت ولی عصر (ع)

علامه مجلسی؛ در بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۵ از

نقل العلامة المجلسی؛ فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۵ عن ابی جعفر

شیخ صدوق از یکی از اساتید بزرگوار قمی نقل

محمّدبن علی بن بابویه قال حدّثنی بعض مشایخ القمیّین

کرده که : گرفتاری سختی برایم پیش آمد که برای

قال : کربنی امر ضقت به ذرعاً ولم یسهل فی نفسی

کسی نمی توانستم بیان کنم . شبی باحالت غمناک

ان افشیه لاحد من اهلی و اخوانی فنمت وانا به مغموم

وافسرده خوابیدم . در عالم خواب مرد نورانی

فرأیت فی النّوم رجلاً جمیل الوجه حسن اللباس

و خوشبویی را دیدم که بدون مقدّمه به من گفت :

طیب الرایحة . . . فابتدأنی وقال :

برای رفع گرفتاری خویش بسوی خدابرو واز

ارجع فیما انت بسبیله الی اللّه تعالی

حضرت ولیّ عصر (علیه السلام) استمدادکن . . . زیرا او

واستعن بصاحب الزمان علیه السّلام واتّخذه لک مفزعاً فانّه

بهترین یاور وپناهگاه دوستان مؤمن خویش است .
نعم المعین وهو عصمهٔ اولیائه المؤمنین
آنگاه گفت : حضرت را زیارت کن واز او بخواه که
ثمّ اخذ بیده الیمنی وقال : زره وسلّم علیه وسله
نزد خداوند ازتوشفاعت نماید . ومن ازخواب بیدار
ان یشفع لک الی اللّه تعالی فی حاجتک . . . فانتبهت
شدم ویقین کردم که فرج رسیده است وهمانطوریکه
واناموقن بالروح والفرج وکان علیّ بقیهٔ من لیلی واسعهٔ فبادرت وکتبت
دستور داده بود وضو گرفته وزیر آسمان رفته ودو
ماعلّمنیه خوفاً ان انساه ثم تطهّرت وبرزت تحت السماء
رکعت نمازخواندم ، دررکعت اوّل بعدازحمدسوره
وصلّیت رکعتین قرأت فی الاولی بعد الحمد
« انّافتحنا » ودر رکعت دوّم بعدازحمد سوره
« انّافتحنا » وفی الثانیهٔ بعد الحمد
« اذاجاءنصراللّه » قرائت کردم واین زیارت را
« اذاجاءنصراللّه » فلما سلمت قمت وانا مستقبل القبلهٔ وزرت
خواندم ورفع گرفتاری خودرا ازحضرت خواستم
ثمّ دعوت حاجتی واستغثت بمولای صاحب الزمان . . . فلا واللّه
هنوز آفتاب درنیامده بود که گرفتاریم
ماطلعت الشمس حتّی جاءنی الفرج ممّا
برطرف گردید .
کنت فیه .
سَلامُ اللَّهِ الْکامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْعامُّ وَ صَلَواتُهُ
درود کامل و تامّ و همه جانبه و فراگیر الهی و رحمت
الدَّائِمَهُٔ وَ بَرَکاتُهُ الْقائِمَهُٔ التَّامَّهُٔ عَلی حُجَّهِٔاللَّهِ وَ
جاودانه اش و برکات پابر جا و تام خدا بر حجّت حق و
وَلِیِّهِ فی اَرْضِهِ وَ بِلادِهِ وَ خَلیفَتِهِ عَلی خَلْقِهِ وَ عِبادِهِ
ولیّ گرامش درکره زمین ودر تمام کشورها و جانشین او بر خلایق و بندگان خدا
وَ سُلالَهِٔالنُّبُوَّهِٔ وَ بَقِیَّهِٔالْعِتْرَهِٔ وَ الصَّفْوَهِٔ صاحِبِ
و بر نژاد پاک نبوّت و باقیمانده خاندان رسالت و برگزیده ویژه حق ، صاحب
الزَّمانِ وَمُظْهِرِالْایمانِ وَ مُلَقِّنِ اَحْکامِ الْقُرْانِ وَ
زمان و نمایانگر ایمان و تعلیم دهنده احکام قرآن و

مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَناشِرِالْعَدْلِ فِی الطَّولِ وَ الْعَرْضِ وَ
پاک کننده زمین از جور و گسترش دهنده عدالت در پهنه زمین و
الْحُجَّۀِ الْقائِمِ الْمَهْدِیِ الْامامِ الْمُنْتَظَرِ الْمَرْضِیِّ وَابْنِ
حجّت قائم ، حضرت مهدی ، پیشوای منتظر و پسندیده و فرزند
الْأئِمَّۀِ الطَّاهِرینَ الْوَصِیِّ بْنِ الْاَوْصِیاءِ الْمَرْضِیّینَ ائمّه
طاهرین و جانشین وفرزند جانشینان پسندیده حق
الْهادِی الْمَعْصُومِ ابْنِ الْأئِمَّۀِ الْهُداۀِ الْمَعْصُومینَ
و رهنمای معصوم و فرزند پیشوایان هدایتگر و معصوم .
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُعِزَّالْمُؤْمِنینَ الْمُسْتَضْعَفینَ اَلسَّلامُ
درود بر تو ای عزّت بخش مؤمنانی که در اثر ظلم ستمگران ضعیف وناتوان
عَلَیْکَ یا مُذِلَ الْکافِرینَ الْمُتَکَبِّرینَ الظَّالِمینَ
شده ! درود بر تو ای ذلیل کننده کافران گردنکش و ستم پیشه !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یامَوْلایَ یاصاحِبَ الزَّمانِ اَلسَّلامُ
درود بر تو ای مولای من ! ای صاحب الزمان ! درود
عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ
بر تو ای فرزند رسول خدا ! درود بر تو ای فرزند
اَمیرِالْمُؤْمِنینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ فاطِمَۀَ الزَّهْراءِ
امیرمؤمنان ! درود بر تو ای فرزند فاطمه زهرا
سَیِّدَۀِ نِساءِ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ الْأَئِمَّۀِ
بانوی زنان جهان ! درود بر تو ای پسر پیشوایان
الْحُجَجِ الْمَعْصُومینَ وَ الْامامِ عَلَی الْخَلْقِ اَجْمَعینَ
و حجّتهای معصوم و امام بر همه خلق !
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ سَلامَ مُخْلِصٍ لَکَ فِی
سلام برتو ای مولای من ! سلامی خالصانه و باایمان به
الْوِلایَۀِ اَشْهَدُ اَنَّکَ الْامامُ الْمَهْدِیُ قَوْلاً وَ فِعْلاً وَ
ولایت شما ! گواهی می دهم ، که تو در گفتار و عمل
اَنْتَ الَّذی تَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً بَعْدَ ما مُلِئَتْ
پیشوای هدایت پیشه ای و تو روی زمین را از داد و عدالت پر کنی پس از آنکه از
ظُلْماً وَ جَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَکَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَکَ وَ
ستم و بیداد پر شده باشد . خدا در فرجت تعجیل فرماید و قیام تو را آسان و
قَرَّبَ زَمانَکَ وَ کَثَّرَ اَنْصارَکَ وَاَعْوانَکَ وَاَنْجَزَ لَکَ
زمان حکومتت رانزدیک و یاران و یاوران تو را افزون گرداند و وفا کند به آن وعده

ما وَعَدَکَ فَهُوَاَصْدَقُ الْقائِلینَ (وَ نُریدُاَنْ نَمُنَّ عَلَی فتح وپیروزی که به تو داده که او راستگوترین گویندگان است که فرموده : می خواهیم منّت نهیم الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهً وَ بر آنانکه در روی زمین مستضعف شده اند و آنان را پیشوایان نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ)

یامَوْلایَ یا صاحِبَ الزَّمانِ یَابْنَ

خلق و وارثان روی زمین قرار دهیم . ای مولای من ! ای صاحب زمان ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ حاجَتی کَذاوَ کَذا (وبه جای کذا وکذا

رسول خدا ! حاجت من چنین و چنان است (وتذکر حاجتک ثمّ تقول) حاجات خود را ذکر کند)

فَاشْفَعْ لی فی نَجاحِهافَقَدْ

شفاعت کن در برآمدن حاجات من ، برای آوردن حاجتم

تَوَجَّهْتُ اِلَیْکَ بِحاجَتی لِعِلْمی اَنَّ لَکَ عِنْدَ اللَّهِ

به شما رو آورده ام چون می دانم شفاعت شمانزد

شَفاعَهً مَقْبُولَهً وَ مَقاماً مَحْمُوداً فَبِحَقِّ مَنِ اخْتَصَّکُمْ

خدا پذیرفته می شود و دارای مقام ارزشمندی هستی ، پس ، به حق آنکه شمارا به

بِاَمْرِهِ وَ ارْتَضاکُمْ لِسِرِّهِ وَ بِالشَّأْنِ الَّذی لَکُمْ عِنْدَاللَّهِ

امرخلافت اختصاص داد وبر اسرارخود برگزیدوبه حق مقام ومنزلت شمانزدخدا

بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ سَلِ اللَّهَ تَعالی فی نُجْحِ طَلِبَتی وَ

سوگند می دهم که از خدا بخواهید که حاجاتم رابرآورد ودعایم رامستجاب و

اِجابَهِدَعْوَتی وَ کَشْفِ کُرْبَتی .

غم واندوهم رابرطرف نماید .

دعای توسل

علامه مجلسی؛دربحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۷

قال العلامهٔ المجلسی فی البحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۲۴۷

فرموده : این دعای توسّل را شیخ صدوق؛

هذا الدعاء رواه محمّدبن بابویه؛

از ائمّه (علیهم السلام) نقل کرده و گفته : این

عن الأئمّهٔ (علیهم السلام) و قال :

دعای توسل را در هرمورد خواندم اثر اجابتش

ما دعوت فی امر الاّ رأیت

را فوری مشاهده کردم .

سرعهٔ الاجابهٔ .

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَهِ

خدایا ! از تو درخواست می کنم و بوسیله پیامبر رحمتت
مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ الِهِ یا اَبَاالْقاسِمِ یارَسُولَ اللَّهِ
محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) به تو رو می آورم . ای ابوالقاسم ! ای پیامبر خدا !
یا اِمامَ الرَّحْمَةِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا
ای پیشوای رحمت ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه به تو روی آورده ایم و
وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنابِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ
تو را شفیع و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تو را پیشاپیش حاجاتمان
حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ
قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد خدا از ما پیش حضرت حق شفاعت نما !
یااَبَاالْحَسَنِ یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ یاعَلِیَ بْنَ اَبیطالِبٍ
ای اباالحسن ! ای امیر مؤمنان ! ای علی بن ابی طالب !
یاحُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا
ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما ! وای مولای ما ! همه بسوی تو روآورده ایم
وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ
تو را شفیع خود و و سیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش
حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یافاطِمَةَ
حاجاتمان قرارداده ایم ای آبرومندنزد خدا ! ازماپیش حضرت حق شفاعت نما !
الزَّهْراءِ یابِنْتَ مُحَمَّدٍ یاقُرَّةَ عَیْنِ الرَّسُولِ یاسَیِّدَتَناوَ
ای فاطمه زهرا ! ای دختر حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) ای نوردیده پیامبر ! ای سیّد ! و
مَوْلاتَنا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِكِ اِلَی اللَّهِ
ای مولا وسرورما ! همه به تو روی آورده ایم وتورا شفیع خودو وسیله خودپیش خدا
وَ قَدَّمْناكِ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهَةً عِنْدَاللَّهِ
ساخته ایم وتوراپیش روی خود ، پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند
اِشْفَعی لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا مُحَمَّدٍ یاحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا
نزد خدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای ابامحمّد ای حسن بن علی ای
الْمُجْتَبی یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ
امام مجتبی ! وای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدابرخلایق !
یاسَیِّدَنا وَمَوْلینااِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ
وای آقای ما و مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم و تورا شفیع و وسیله خود
اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ
پیش خداساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای
اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یااَباعَبْدِاللَّهِ یاحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍ

آبرومندنزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباعبداللّه ! ای حسین

اَیُّهَاالشَّهیدُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّةَاللَّهِ عَلی خَلْقِهِ

بن علی ! ای شهید راه حق ! ای فرزند پیامبرخدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

یاسَیِّدَنا وَمَوْلینا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ

آقای ماو ای مولای ما ! همه بسوی تو روآورده ایم وتورا شفیع خود و وسیله خود

اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای

اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبَا الْحَسَنِ یا عَلِیَّ بْنَ

آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباالحسن ای علی بن

الْحُسَیْنِ یازَیْنَ الْعابِدینَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّةَاللَّهِ

حسین ! ای زینت عبادت کنندگان ! ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا

عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا

برخلایق ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه بسوی تورو آورده ایم وتورا شفیع خود و

وَتَوَسَّلْنابِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا

وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم

یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَناعِنْدَاللَّهِ یااَباجَعْفَرٍ یامُحَمَّدَ

ای آبرومند نزدخدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباجعفر ای محمّد

بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا الْباقِرُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَاللَّهِ عَلی

بن علی ! ای شکافنده علمها ! ای فرزندپیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا

آقای ما وای مولای ما ! همه به سوی تورو‌آورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود

وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای

یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ

آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباعبداللّه ! ای

یاجَعْفَرَبْنَ مُحَمَّدٍ اَیُّهَاالصَّادِقُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّةَ

جعفربن محمّد ! ای راست پیشه ! ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدابرخلایق

اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا

ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه به سوی تورو‌آورده ایم وتوراشفیع خود ووسیله

وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ

خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم

حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ

ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یااَبَاالْحَسَنِ یامُوسَی بْنَ جَعْفَرٍاَیُّهَاالْکاظِمُ یَابْنَ رَسُولِ

ای ابالحسن ! ای موسی بن جعفر ! ای فرو برنده خشم ! ای فرزند پیامبر

اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا

خدا ! ای حجّت خدا بر خلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی تورو

تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ

آورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود

بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ

پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ! ای آبرومند نزد خدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یااَبَا الْحَسَنِ یاعَلِیَ بْنَ مُوسی اَیُّهَاالرِّضایَابْنَ رَسُولِ

ای اباالحسن ! ای علی بن موسی ! ای امام رضا ! ای فرزند پیامبر خدا !

اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا

ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم

تَوَجَّهْنا وَ اسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ

تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و توراپیش روی خود پیشاپیش

بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَناعِنْدَاللَّهِ

حاجاتمان قرارداده ایم ، ای آبرومند نزدخدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یا اَبا جَعْفَرٍ یا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا التَّقِیُّ الْجَوادُ یَابْنَ

ای اباجعفر ! ای محمّد بن علی ! ای امام پرهیزگار وبخشنده ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا

پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی

اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ

توروآورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی

قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهاًعِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا

خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت

عِنْدَاللَّهِ یا اَبَاالْحَسَنِ یا عَلِیَ بْنَ مُحَمَّدٍ اَیُّهَا الْهادِی

حق شفاعت نما ! ای ابالحسن ! ای محمّد بن علی ! ای امام هدایتگر

النَّقِیُّ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا

و پاک طینت و ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَ اسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ

آقای ما و مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتو راشفیع خود و وسیله خود

اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد

اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا مُحَمَّدٍ یا حَسَنَ بْنَ عَلِیٍ

خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ای ابامحمّد ! ای حسن بن علی !

اَیُّهَا الزَّکِیُّ الْعَسْکَرِیُّ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ

ای امام زکی عسکری ! ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق !

عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ

ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود ووسیله

تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا

خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم .

وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا وَصِیَّ الْحَسَنِ

ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای وصی امام حسن !

وَالْخَلَفَ الْحُجَّةَ اَیُّهَا الْقائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِیُّ یَابْنَ

وای جانشین و حجّت حق ! ای قیام کننده به عدالت ! وای امام منتظر ، مهدی ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا

پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما !

اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ

همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم

قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا

وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ای آبرومند نزد خدا ! از ما

عِنْدَ اللَّهِ آنگاه حاجات خود را ازخدا بخواه

پیش حضرت حق شفاعت نما ! ثمّ یسأل حاجته

که برآورده می شود ان شاءاللّه تعالی . در روایت فانّها تقضی انشاء اللّه تعالی وفی روایهٔ

دیگر واردشده که بعد ازاین بگوید :

اخری انّه یقول بعد ذالک :

یا سادَتی وَ مَوالِیَّ اِنّی تَوَجَّهْتُ بِکُمْ اَئِمَّتی وَ عُدَّتی

ای سادات و موالی من ! به شما روی آورده ام که امامان و پیشوایان من و ذخیره وپناهگاه من

لِیَوْمِ فَقْری وَحاجَتی اِلَی اللَّهِ وَ تَوَسَّلْتُ بِکُمْ اِلَی اللَّهِ

برای روز فقر و بیچارگی و حاجت من بسوی خدا هستید و بوسیله شمابه درگاه

وَاسْتَشْفَعْتُ بِکُمْ اِلَی اللَّهِ فَاشْفَعُوا لی عِنْدَاللَّهِ

خدا متوسّل شده ام و شما را نزد خدا شفیع خود قرار داده ام ، پس مرا نزد حق شفاعت کنید !

وَاسْتَنْقِذُونی مِنْ ذُ نُوبی عِنْدَاللَّهِ فَاِنَّکُمْ وَسیلَتی اِلَی

و از عقاب و کیفر گناهان نجاتم دهید که شما بزرگواران وسیله نجات من نزد

اللَّهِ وَ بِحُبِّكَمْ وَبِقُرْبِكَمْ اَرْجُونَجاةً مِنَ اللَّهِ فَكَونُوا

خدا هستید و بوسیله دوستی شما و تقرّب به شما امید نجات از خدا دارم ، پس

عِنْدَاللَّهِ رَجائی یا سادَتی یا اَوْلِیاءَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ

مایه امیدواری من نزد خدا شوید ! ای سادات من ! وای اولیاء خدا ! درود خدا بر

عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ وَ لَعَنَ اللَّهُ اَعْداءَ اللَّهِ ظالِمیهِمْ مِنَ

همه شما باد ! و لعنت خدا بر دشمنان حق از اوّلین و آخرین که ستمکاران به

الْأَوَّلینَ وَ الْأخِرینَ امینَ رَبَ الْعالَمینَ .

حق اهل بیت هستند ! دعایم را اجابت فرما ای پروردگار جهانیان !

پاداش و فضیلت زیارت امام هشتم (ع)

۱ – پاداش هزاران حجّ و عمره

الف : پاداش هزارحج و عمره شایسته

هشتمین امام نور ، حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« در خراسان ، جایی است بسیار پرارزش و والا و زمانی برآن فرا می رسد که محل رفت و آمد فرشتگان خواهد شد . و تا هنگام دمیده شدن « صور » و فرا رسیدن رستاخیز ، همواره گروهی از فرشتگان در آنجا فرود می آیند و گروهی بسوی آسمانها پرواز می کنند . »

از آن حضرت پرسیدند : « این مکان پرارزش در کدام نقطه است ؟ »

فرمود : « در سرزمین طوس است و بخدا سوگند ! که آنجا بوستانی است از بوستانهای زیبا و پرطراوت بهشت . هرکس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند ، همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . خداوند بخاطر این کار ، پاداش هزار حجّ شایسته و هزار عمره پذیرفته شده در کارنامه عمل او خواهد نوشت و من و پدرانم در قیامت ، شفاعت کننده او خواهیم بود . »

(– عن أبی الحسن الرّضا (علیه السلام) : « انّ بخراسان لبقعۀ یأتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکۀ . فلایزال فوج ینزل من السّماء وفوج یصعد ، الی أن ینفخ فی الصور . » فقیل له : « یا ابن رسول اللّه ! وأیّۀ بقعۀ هذه ؟ » قال : « هی بأرض طوس وهی واللّه روضۀ من ریاض الجنّۀ ، من زارنی فی تلک البقعۀ ، کان کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) وکتب اللّه تبارک وتعالی له بذلک ثواب ألف حجّۀ مبرورۀ وألف عمرۀ مقبولۀ وکنت أنا وآبائی شفعائه یوم القیامۀ . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۱ ، ح ۲ .)

ب : پاداش هفتصد هزار حجّ قبول شده

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) می فرماید : « هرکس قبر فرزندم را زیارت کند ، خداوند به او پاداش هفتاد حج شایسته خواهد داد . »

راوی گوید : شگفت زده پرسیدم : « پاداش هفتاد حج ! ؟ »

حضرت فرمود : « بلی ! فراتر ازآن؛ زیارت فرزندم معادل هفتصد حج می باشد . »

ازاین سخن حضرت ، تعجّب کردم وسؤال کردم : « آیا زیارت فرزند شمابا هفتصد حجّ برابراست ؟ »

حضـرت فرمود : « بلی ! ازآن هم بالاـتر؛ زیـارت فرزنـدم بـا هفتصـد هزار حـجّ برابری می کنـد » و افزود : « چه بسـا حجّی که پذیرفته نمی شود ! »

(– عن أبی الحسن موسـی بن جعفر (علیه السلام) قال : « من زار قبر ولدی کان له عند اللّه کسبعین حجّهٔ مبرورهٔ . » قال قلت : « سـبعین حجّهٔ ؟ » قال : « نعم ! وسبعمائهٔ حجّهٔ . » قلت : « وسبعمائهٔ حجّهٔ ؟ » قال : « نعم ! وسبعین ألف حجّهٔ . » قلت : « وسبعین ألف حجّهٔ ؟ » قال : « رب حجّهٔ لا تقبل . » بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۱ ، ح ۴۶ و ص ۳۵ ، ح ۱۶ .)

قریب به این مضمون نیز ، از امام هشتم (علیه السلام) وارد شده است .

(– بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۴ ، ح ۵۱ و اقبال سیدبن طاووس ، ص ۵۲۵ .)

ج : معادل یک میلیون حجّ

احمدبن ابی نصـر بزنطی می گوید : در نامه امام هشـتم علی بن موسـی الرضا (علیهما السلام) دیدم که نوشته بود : به شیعیان من اعلام کنید که : « زیارت من در پیشگاه خدا با هزار حجّ برابری می کند . »

به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم : « آیا درست است که زیارت قبر پدر بزرگوارتان معادل با هزار حجّ است ؟ »

حضـرت جوادالأـئمّه (علیه السـلام) فرمودنـد : « آری ! قسم بخـدا زیـارت آگاهـانه پـدرم ، بـا هزار هزار (یک میلیون) حجّ برابراست . »

(– عن البزنطی قال : « قرأت کتاب أبی الحسن الرضا (علیه السـلام) : « أبلغ شـیعتی : أن زیارتی تعـدل عنـد اللّه عزّوجل ألف حجّـهٔ . » قـال فقلت لأبی جعفر (علیه السـلام) : « ألف حجّـهٔ ؟ . » قال (علیه السـلام) : « إی واللّه ! ألف ألف حجّـهٔ لمن زاره عارفاًبحقّه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۳ ، ح ۴ و عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۵۷ .)

۲ – پاداش شهید و شهادت واقعی

امـام صـادق (علیه السـلام) فرمود : « یکی از فرزنـدانم در سـرزمین خراسان که طوس نام دارد به شـهادت خواهـد رسـید . . . هرکس او را با شـناخت و آگاهی به حقّ آن حضـرت ، زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید از آنانکه در رکاب پیامبر خدا به جهاد شتافتند و براستی به شهادت رسیدند ، بدو ارزانی خواهدداشت . »

(– قال أبوعبداللّه (علیه السـلام) : « یقتل حفدتی بأرض خراسان . . . من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّوجل أجر سبعین شهیداً ممنّ استشهد بین یدی رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) علی حقیقهٔ . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۵ ، ح ۱۷ .)

اباصـلت هروی گوید : از هشـتمین ستاره آسمان ولایت و امامت شنیدم که فرمود : « . . . آگاه باشید ! هرکس مرا در این دیار غربت زیارت کنـد ، خداونـد ، پاداش یکصدهزار شـهید ، یکصدهزار صدّیق ، یکصدهزار حجّ و یکصدهزار مجاهد و رزمنده به او عطا خواهد نمود . . . . »

(– عن الهروی قـال سـمعت الرضـا (علیه السـلام) یقول : « . . . ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائهٔ ألف شهید ومائهٔ ألف صدّیق ومائهٔ ألف حاجّ ومعتمر ، ومائهٔ ألف مجاهد . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۲ ، ح ۲ .)

علیّ بن عبـداللّه گویـد : « روزی علیّ بن موسـی الرّضا (علیهما السـلام) که جوانی نورس بود و برادرانش اطراف او را گرفته بودنـد ، از کنار پـدر بزرگوارش عبور کرد . وقتی چشم هفتمین امام نور به فرزنـد دلبنـدش افتاد فرمود : « این فرزند عزیزم در

سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت می رسد و هرکس او را در آن دیار غربت ، آگاهانه زیارت کند ، خداوند پاداشی همانند پاداش شهدای بدر به وی عطا خواهد نمود . »

(– عن علی بن عبداللّه بن قطرب ، عن أبی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) قال مرّ به ابنه وهو شابّ حدث وبنوه مجتمعون عنده فقال : « انّ ابنی هذا ، یموت فی أرض غربهٔ ، فمن زاره مسلماً لأمره عارفاً بحقّه کان عنداللّه جلّ وعزّ کشهداء بدر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۴۱ ، ح ۴۳ .)

۳ – بخشایش گناهان

اشاره

امیرمؤمنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود : « یکی از فرزندان گرانمایه ام در خراسان به خاک سپرده می شود . هیچ انسان اندوه زده ای ، خالصانه به کوی او نخواهد شتافت ، مگر اینکه خداوند اندوهش را برطرف می کند . و هیچ گناهکاری ، آگاهانه به زیارتش نخواهد رفت ، جز اینکه خداوند گناهانش را خواهد بخشید . »

(– عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعهٔ منّی بخراسان ، مازارها مکروب إلاّ نفّس اللّه کربته ولامذنب إلاّ غفراللّه ذنوبه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۱۰ .)

در روایت دیگری از امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده که : « یکی از فرزندان من که نام او همانند نام من و نام پدرش ، نام فرزند عمران یعنی موسی است؛ در سرزمین خراسان بوسیله سم به شهادت می رسد . هرکس که او را در سرزمین غربت زیارت کند ، خداوند گناهان گذشته و آینده او را ، گرچه به شمار ستارگان آسمان و دانه های باران و برگهای درختان باشد ، موردبخشش قرار می دهد . »

(– قال امیرالمؤمنین (علیه السلام) : « سیقتل رجل من ولدی بأرض خراسان بالسّم ظلماً . اسمه اسمی ، واسم أبیه اسم ابن عمران موسی (علیه السلام) . ألاـ ! فمن زاره فی غربته غفر اللّه ذنوبه ما تقدّم منها وماتأخّر ، ولو کانت مثل عددالنّجوم و قطرالامطار و ورق الاشجار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۴ ، ح ۱۱ و عیون ، ج ۲ ، ص ۲۵۸ .)

اباصلت هروی گوید : هشتمین ستاره آسمان هدایت وارد اطاقی شد که قبر هارون الرّشید آنجا بود و بادست مبارکش خطّی کشید و فرمود :

« اینجا آرامگاه من است و در همین مکان به خاک سپرده می شوم و خداوند عالم ، همین جا را محلّ رفت و آمد شیعیان و دوستانم قرارخواهد داد .

قسم بخدا ! هرکس مرا در این مکان زیارت کرده و به من سلام دهد ، به وسیله شفاعت ما اهل بیت ، مستوجب بخشش و رحمت خدا خواهد شد . »

(– عن الهروی قال : دخل الرضا (علیه السلام) القبّهٔ التی فیها قبر هارون الرّشید ثم خطّ بیده الی جانبه ثمّ قال : « هذه تربتی وفیها أدفن وسیجعل اللّه هذا المکان مختلف شیعتی و أهل محبّتی ، واللّه ما یزورنی منهم زائر و لایسلّم علیّ منهم مسلم ، الاّ وجب له غفران اللّه و رحمته بشفاعتنا أهل البیت . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۲ . و عیون ج ۲ ، ص ۱۳۶ .)

حمدان سودائی گوید : « خدمت حضرت امام جواد (علیه السلام) مشرف شده وسؤال نمودم : کسی که قبر پدر بزرگوار شما

را در سرزمین طوس زیارت کند ، چه پاداشی دارد ؟ »

حضرت پاسخ فرمودند : « هرکسی که پدر گرامم را زیارت کند ، خداوند تمام گناهان گذشته وآینده اورا خواهد بخشید . »

حمدان اضافه می کند که پس از مدّتی ، ایّوب بن نوح را ملاقات کرده و به او گفتم : « از حضرت امام جواد (علیه السلام) شنیدم : خداوند تمام گناهان گذشته و آینده زائر قبر امام هشتم (علیه السلام) را مورد عفو وبخشش قرار می دهد . »

ایّوب بن نوح گفت : « آیادوست داری بر فضیلت زیارت قبر امام هشتم (علیه السلام) چیزی هم بیفزایم ؟ »

پاسخ دادم : « بلی ! »

گفت : من ازحضرت جواد الائمّه (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « هرکس پدرم را در طوس زیارت کند ، خداوند گناهان گذشته و آینده او را مورد بخشایش قرار خواهد داد و هنگامی که روز سهمگین رستاخیز فرا رسد برای او جایگاه بلندی ، در کنار جایگاه پرشکوه و رفیع پیامبر ، برپا خواهند ساخت و در آنجا خواهد بود تا دادخواهی و حسابرسی روز رستاخیز ، به پایان رسد . »

(- عن حمدانی السودائی قال : دخلت علی أبی جعفرالثانی (علیه السلام) : فقلت له : « مالمن زار اباک بطوس ؟ » فقال (علیه السلام) : « من زارقبرأبی بطوس غفراللّه له ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر . » قال حمدان : فلقیت بعد ذلک أیّوب بن نوح بن دراج فقلت له : یا أبا الحسین انی سمعت مولای أبا جعفر (علیه السلام) یقول : « من زار قبر أبی بطوس غفراللّه له ما تقدّم من ذنبه و ماتأخّر . » فقال أیّوب : « وأزیدک فیه ؟ » قلت : « نعم ! » فقال : سمعته یقول : - یعنی أبا جعفر (علیه السلام) - « من زار قبر أبی بطوس غفر له ما تقدّم من ذنبه و ماتأخّر ، فاذا کان یوم القیامهٔ نصب له منبر بحذاء منبر رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) حتّی یفرغ اللّه من حساب الخلائق . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۰ ، ح ۴۱ .)

واین نکته در فرهنگ شیعه به گونه ای بود که زائران آگاه می گفتند : « به کوی آن گرامی می شتابیم تا آن جایگاه بلند روز رستاخیز و همنشینی با پیامبر را بدست آوریم . »

(- . . . فرأیت بعد أیّوب بن نوح وقد زار فقال : « جئت أطلب المنبر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۱ ، ح ۴۴ .)

اباصلت هروی گوید : ازامام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) شنیدم که فرمود : « در آینده ای نه چندان دور ، بوسیله زهر ستم ، مظلومانه به شهادت می رسم و مرا در کنار قبر هارون الرشید به خاک می سپارند . و خداوند متعال مرقد مرا محلّ تردّد و رفت وآمد شیعیان و اهل بیت من قرار خواهد داد .

هرکس مرا دراین سرزمین غربت زیارت نماید ، من در قیامت به دیدار او خواهم رفت .

قسم به خداوندی که حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) را به افتخار نبوّت و رسالت گرامی داشت و در تمام هستی از میان جمیع خلایق ، تاج کرامت و شرافت را ویژه او ساخت ، هر یک از شما در کنار قبر من ، دو رکعت نماز گزارد ، هنگام ملاقات با حق مستوجب بخشش خداوند - عزّوجلّ - قرار خواهد گرفت .

قسم به خداوندی که مقام والای امامت را ویژه ما ساخت ، زائرین قبر من ، از بهترین کسانی هستند که در رستاخیز بر بارگاه الهی وارد می شوند .

هر مؤمنی که در مسیر زیارت من دچار زحمت شده و گرفتار بارش باران شود ، خداوند عالم ، بدن او را بر آتش جهنّم حرام می سازد . »

(- عن الهروی : قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول « انّی سأقتل بالسّم مسموماً ومظلوماً واقبر الی جنب هارون ویجعل اللّه عزّوجل تربتی مختلف شیعتی وأهل بیتی . فمن زارنی فی غربتی وجبت له زیارتی یوم القیامهٔ ، والّذی أکرم محمّداً (صلی الله

علیه و اله وسلم) بالنّبوۀ واصطفاه علی جمیع الخلیقۀ ، لایصلّی أحد منکم عند قبری رکعتین ، الاّ استحقّ المغفرۀ من اللّه عزّوجلّ یوم یلقاه والّذی أکرمنا بعد محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) بالامامۀ وخصّنا بالوصیّۀ ، انّ زوّار قبری لأکرم الوفود علی اللّه یوم القیامۀ ، وما من مؤمن یزورنی فتصیب وجهه قطرۀ من السّماء الاّ حرّم اللّه عزّوجلّ جسده علی النّار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۳ .)

۴ – امنیّت از آتش رستاخیز

عبدالعظیم حسنی گوید : از امام جواد (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « هرکس در مسیر زیارت پدرم ، در اثر باران و یا سرما و گرما ، متحمّل اذیّت شود ، خداوند پیکر او را بر آتش حرام خواهدساخت . »

(– عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت أبا جعفر الثانی (علیه السلام) یقول : « مازار أبی (علیه السلام) أحد فأصابه أذیً من مطر أو برد أو حرّ ، الاّحرّم اللّه جسده علی النّار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۰ .)

ابوهاشم جعفری گوید : از حضرت جواد الائمّه (علیه السلام) شنیدم که فرمودند : « در میان دو کوه طوس ، سرزمینی است که از خاک بهشت گرفته شده و هرکس وارد آن سرزمین شود ، از آتش قیامت در امان می باشد . »

(– عن ابی هاشم الجعفری قال : سمعت أباجعفر (علیه السلام) قال : « انّ بین جبلی طوس قبضۀ قبضت من الجنّۀ من دخلها کان آمناً یوم القیامۀ من النّار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۷ ، ح ۲۴ .)

عبدالعظیم حسنی می گوید : از امام هادی (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « خدای عالم اهل قم و آوه را بخاطر زیارت جدّم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) مورد آمرزش و بخشش قرار داد . و هرکس در اثر زیارت جدّم ، گرفتار بارندگی شود ، خداوند بدنش را به عذاب جهنّم حرام می سازد . »

(– عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت علیّ بن محمّد العسکری (علیهما السلام) یقول : « اهل قم واهل آبۀ ، المغفور لهم لزیارتهم لجدّی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بطوس ، ألا ومن زاره فأصابه فی طریقه قطرۀ من السّماء حرّم اللّه جسده علی النار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۱ .)

۵ – رسیدن به بهشت پرطراوت

ششمین امام نور از پدران گرانمایه اش (علیهم السلام) آورده است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) فرمود : « یکی از فرزندان گرانقدرم در سرزمین خراسان به خاک سپرده می شود ، هر انسان باایمانی ، خالصانه وآگاهانه او را زیارت کند خداوند بهشت را بر او مقرّر و پیکرش را بر آتش دوزخ حرام خواهد ساخت . »

(– عن جعفربن محمّدبن عمّارۀ عن ابیه عن الصادق ، عن آبائه (علیهم السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعۀ منّی بأرض خراسان لایزورها مؤمن الاّ أوجب اللّه عزّوجلّ له الجنّۀ وحرّم جسده علی النّار . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۱ ، ح ۱ .)

در روایت دیگری از حضرت امام صادق (علیه السلام) آمده : « یکی از فرزندان من ، در شهر طوس در منطقه خراسان ، به شهادت می رسد و هر کس که او را آگاهانه زیارت کند ، فردای قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت خواهم ساخت ، اگرچه مرتکب گناهان کبیره شده باشد . »

(– قال ابوعبداللّه (علیه السلام) : « یقتل حفدتی بأرض خراسان فی مدینهٔ یقال لها طوس من زاره الیها عارفاً بحقّه اخذته بیدی یوم القیامهٔ وأدخلته الجنّهٔ وان کان من أهل الکبائر . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۵ ، ح ۱۷ .)

علی بن مهزیار گوید : ازامام جواد (علیه السلام) پرسیدم : « پاداش زیارت قبر امام هشتم (علیه السلام) چیست ؟ »

فرمود : « قسم بخدا ! بهشت برین ، پاداش اوست . »

(– عن علی بن مهزیار قال : قلت لابی جعفر (علیه السلام) : « ما لمن أتی قبر الرضا (علیه السلام) ؟ » قال : « الجنّهٔ واللّه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ و ۳۷ .)

۶ – پاداشی بسان پاداش زیارت پیامبر (ص)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) ضمن روایت مفصّلی در فضیلت مرقد مطهّر خویش فرمود :

« هر کسی در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . »

(– عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) : « انّ بخراسان لبقعهٔ یأتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکهٔ . . . من زارنی فی تلک البقعهٔ کان کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۱ ، ح ۲ .)

امام کاظم (علیه السلام) نیز ضمن خبر از شهادت هشتمین امام نور بوسیله زهر و اشاره به جایگاه شهادت و دفن او ، فرمود :

« هرکس او را زیارت آگاهانه نماید ، همانند کسی است که پیامبر را زیارت کرده است . »

(– عن سلیمان بن حفص قالی سمعت أبا الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) یقول : « انّ ابنی علیّاً مقتول بالسّم ظلماً ومدفون الی جانب هارون بطوس ، من زاره کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۲ .)

عبداللّه بن فضل گوید : در محضرمنوّر حضرت امام صادق (علیه السلام) بودم که مردی ازاهل طوس وارد شد واز حضرت در باره فضیلت زیارت قبرِ سرور آزادگان حضرت سیّدالشّهداء (علیه السلام) سؤال نمود .

حضرت ضمن پاسخ مفصّل فرمودند : « یکی از فرزندان آن حضرت که مورد رضای خدا در آسمان و مردم در روی زمین است ، (اشاره به لقب حضرت رضا (علیه السلام) است) در سرزمین شما مظلومانه بوسیله زهر به شهادت می رسد و غریبانه به خاک سپرده می شود . هرکس که معتقد به امامت اوست در آن سرزمین غربت ، او را زیارت نماید ، مانند کسی است که رسول اکرم را زیارت کرده است . »

(– عن عبداللّه بن الفضل قال : کنت عند ابی عبداللّه (علیه السلام) فدخل علیه من رجل اهل طوس فقال له : « یاابن رسول اللّه ! مالمن زارقبرابی عبداللّه (علیه السلام) . »

فقال له : « . . . وانّه سیخرج من صلبه رجل یکون رضی للّه عزّوجلّ فی سمائه ولعباده فی أرضه یقتل فی أرضکم بالسّم ظلماً وعدوانا ویدفن بها غریباً ، ألا فمن زاره فی غربته و هو یعلم أنه امام بعد أبیه ، مفترض الطاعهٔ من اللّه عزّوجلّ ، کان کمن زار رسول اللّه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۲ .)

۷ – بسان پاداش زیارت خدا در عرش

هفتمین امام نور (علیه السلام) ضمن روایتی در فضیلت زیارت فرزند گرامی اش علیّ بن موسی (علیهما السلام) فرمودند : «

. . . هر کس آن حضرت را آگاهانه زیارت کند و یا شبی را در کوی او به یاد خدا به صبح آورد ، همچون کسی است که خدای را در عرش زیارت کرده است . »

و افزودند : « هنگامی که روز رستاخیز فرامی رسد ، چهار شخصیّت گرانمایه از امّتهای پیشین و چهار شخصیّت والا ، از امّت آخرین بر فراز عرش پرشکوه ، خواهند بود .

از پیشینیان : حضرت نوح ، ابراهیم ، عیسی و موسی و از آخرین : حضرت رسول اکرم ، امیرمؤمنان ، حسن و حسین (علیهم السلام) خواهند بود . آنگاه فرش مخصوص ضیافت ، گسترده می شود و تمامی زائران ائمّه (علیهم السلام) همراه آنان در آنجا می نشینند .

آگاه باشید که برترین مقام و منزلت را در میان زائران ، کسانی خواهند داشت که قبر فرزندم علی را زیارت کرده اند . »

(– عن موسی بن جعفر (علیهما السلام) « . . . من زاره أو بات عنده لیلهٔ کان کمن زاراللّه فی عرشه . » قلت : « کمن زار اللّه فی عرشه ؟ » قال : « نعم ! إذا کان یوم القیمهٔ کان علی عرش اللّه عزّوجل أربعهٔ من الاولین وأربعهٔ من الآخرین ، فأما الأوّلون : فنوح وإبراهیم وموسی وعیسی وأما الاربعهٔ الآخرون : فمحمّد وعلیّ والحسن والحسین . ثم یمدّ المطمر فیقعد معنا زوّار قبور الأئمهٔ . ألا ان أعلاها درجهٔ واقربهم حبوهٔ زوار قبر ولدی علی (علیه السلام) . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۵ ، ح ۱۶ و قریب به این مضمون در ص ۴۱ ، ح ۴۶ .)

۹ – همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هرگز روزگار ، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد . . . .

مردم ! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من ، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود . »

(– عن الرضا (علیه السلام) فی خبر دعبل قال (علیه السلام) : « لاتنقضی الأیّام واللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی وزوّاری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، کان معی فی درجتی یوم القیامهٔ مغفوراً له . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ ، ح ۳۶) .

و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :

« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همنشین و رفیق ما خواهدساخت . »

(– عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائهٔ ألف شهید و . . . وحشر فی زمرتنا و جعل فی الدّرجات العلی من الجنّهٔ رفیقنا . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۲ ، ح ۲ .)

۹ – همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هر گز روزگار ، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد . . . .
مردم ! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من ، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود . »
(- عن الرضا (علیه السلام) فی خبر دعبل قال (علیه السلام) : « لاتنقضی الأیّام واللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی وزوّاری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، کان معی فی درجتی یوم القیامة مغفوراً له . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ ، ح ۳۶) .
و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :
« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همنشین و رفیق ما خواهدساخت . »
(- عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائة ألف شهید و . . . وحشر فی زمرتنا و جعل فی الدّرجات العلی من الجنّة رفیقنا . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۲ ، ح ۲ .)

۱۰ - شفاعت خاندان وحی و رسالت

مردی از خراسان به امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) عرض کرد : ای فرزند گرانمایه پیامبر ! من در عالم خواب پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) را دیدم به من می فرمود :
« آنگاه که پاره تنم در سرزمینتان به خاک سپرده شود وستاره ای از ستارگانم در دیار شما نهان گردد ، شما با این امانت من چگونه رفتار خواهید کرد ؟ »
آن گرامی فرمود : « آن امانت و آن ستاره و آن پاره وجودپیامبر ، من هستم . آری ! من در سرزمین شما به خاک سپرده می شوم .
آگاه باشید ! هر کس مرا زیارت کند و در همان حال به حقوقی که خداوند برای من مقرّر داشته است ، آگاه باشد ، در روز رستاخیز ، من و پدران گرانقدرم شفاعت کننده او خواهیم بود و هر کس که شفاعت کننده روز رستاخیزش ، ما باشیم گرچه گناهی همانند گناه جنّ و انس از او سرزده باشد ، نجات خواهدیافت . . . . »
(- عن الرضا (علیه السلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : « یا ابن رسول اللّه ! رأیت رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) فی المنام کأنّه یقول لی : کیف أنتم اذا دفن فی أرضکم بعضی ، فاستحفظتم ودیعتی وغیّب فی ثراکم نجمی ؟ » فقال له الرضا (علیه السلام) : « انا المدفون فی أرضکم و أنا بضعة من نبیّکم وأنا الودیعة والنجم . ألا ! فمن زارنی وهو یعرف ما أوجب اللّه تبارک وتعالی من حقّی وطاعتی فأنا وآبائی شفعائه یوم القیامة ومن کنّا شفعائه یوم القیامة نجا ولو کان علیه مثل وزر الثقلین الجنّ والانس . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۲ ، ح ۳ .)
و در روایت دیگر از آن گرامی از جمله پاداش زیارت خالصانه آن حضرت ، شفاعت روز رستاخیز عنوان شده است .
(- عن البزنطی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « مازارنی احد من اولیائی عارفاً بحقّی إلّا تشفّعت فیه یوم القیامة . » بحار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۷ و ص ۳۱ ، ح ۲ .)

۱۱ – بازدید حضرت در سه موقعیت حسّاس

هشتمین امام نور (علیه السلام) فرمود : « هر کس مرا در سرزمین غربت و دور از خانه و خاندانم ، آگاهانه زیارت کند در سه جا و سه موقعیّت حسّاس به بازدیدش خواهم رفت تا او را از هراس سهمگین ، رهایی بخشم .

نخست : به هنگام دریافت کارنامه های عمل ، دوّم : در آستانه عبور از صراط و دیگر : کنار میزان عمل . »

و در روایت دیگر از آن حضرت همین نکات مورد تأکید قرار گرفته است .

(– قال الرضا (علیه السلام) : « من زارنی علی بعد داری ، أتیته یوم القیامهٔ فی ثلاث مواطن حتّی أخلصه من أهوالها : إذا تطایرت الکتب یمیناً وشمالاً وعندالصّراط وعندالمیزان . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۴ ، ح ۱۳ و ص ۴۰ ، ح ۴۲ .)

و در روایت دیگر نیز از آن حضرت آمده که : « هرکس مرا در سرزمین غربت زیارت کند ، بر خود لازم می دانم که دررستاخیز از او دیدار نمایم . »

(– عن الهروی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « . . . فمن زارنی فی غربتی وجبت له زیارتی یوم القیامهٔ . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۳ .)

۱۲ – اجابت دعاها

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : « برای شتافتن به کوی هیچ کس بجز کوی ما خاندان وحی و رسالت ، بار سفر نبندید . بدانید که من بوسیله سمّ بیداد ، مظلومانه به شهادت رسیده و در مکان مقدّسی ، دور از خانه و خاندانم به خاك سپرده خواهم شد هر کس به منظور زیارت من بار سفر بندد ، دعایش به هدف اجابت رسیده و گناهانش مورد بخشایش قرار خواهد گرفت . »

(– عن الرضا (علیه السلام) : « لاتشدّ الرّحال الی شی ء من القبور الاّـ الی قبورنا . ألا ! وانّی مقتول بالسمّ ظلماً ومدفون فی موضع غربهٔ ، فمن شدّ رحله الی زیارتی ، استجیب دعائه وغفر له ذنبه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۶ ، ح ۲۱ .)

و در روایت دیگری ضمن بر شمردن پاداش زیادی برای زیارت آگاهانه آن حضرت ، به هدف اجابت رسیدن دعاهارا از آثار زیارت آن ضریح مطهر می شمارد .

(– عن الرضا (علیه السلام) انه قال من شد رحله الی زیارتی استجیب دعاؤه . . . . بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۴ ، ح ۵۱ .)

۱۳ – زدودن اندوه دلها

امیرمؤنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود : « یکی از فرزندانم در خراسان به خاك سپرده خواهد شد . هیچ گرفتار و اندوه زده ای او را زیارت نخواهدکرد ، جزاینکه خداوند اندوه دلش را می زداید و گرفتاریش را برطرف می کند . . . . »

(– عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعهٔ منی بخراسان مازارها مکروب إلاّ نفّس اللّه کربته . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ .)

۱۴ – فضیلت حرم مطهّر حضرت

امـام صادق (علیه السـلام) در فضیلت و برتری شـهادتگاه و حرم آن حضـرت فرمود : « چهار مکان مقـدّس در طوفان نوح به بارگاه خدا به نیایش برخاستند :

۱ - بیت المعمور ۲ - نجف ۳ - کربلا ۴ - طوس . »

(- قـال الصـادق (علیه السـلام) : « اربع بقاع ضـجت الی اللّه أیّام الطّوفان : البیت المعمور فرفعه اللّه والغری وکربلا وطوس . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۹ ، ح ۳۸ .)

و خود آن گرامی در روایت ارزنده ای ، آن سـرزمین پربرکت را ، بوستانی از بوستانهای بهشت برین و فرودگاه فرشتگان خدا وصف کرد .

(- « . . . وهذه البقعهٔ روضهٔ من ریاض الجنّهٔ ، ومختلف الملائکهٔ ، لایزال فوج ینزل من السّـماء وفوج یصـعد ، الی أن ینفخ فی الصّور . » بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۴۴ .)

فرازهایی از سخنان امام هشتم (ع) درباره مقام والای امام معصوم

« انَّ الامامهٔ أجـلّ قـدراً وأعظم شأنـاً وأعلاـ مکانـاً وأمنع جانباً وأبعـد غوراً من أن یبلغها النّاس بعقولهم أو ینالوها بآرائهم . . . . الامام کالشّـمس الطّالعـهٔ المجلّلهٔ بنورها للعالم وهی فی الافق بحیث لاتنالها الایدی والابصار . الامام البدر المنیر والسّـراج الزّاهر والنّور السّاطع والنّجم الهادی فی غیاهب الدّجی واجواز البلدان والقفار ولجج البحار . »

امامت ، منزلتش والاتر ، شأنش بزرگتر ، مقامش عالیتر ، مرتبه اش بلنـدتر و ژرفش عمیقتر از آن است که عقلها به آن برسـد و افکار آن را دریابد .

معرفت امام ۷

امام ، هماننـد خورشـید فروزانی است که خود در کرانه افق و دور از دسترس و چشم انـداز و نورش سراسـر هستی را فراگرفته است . امـام همان ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و سـتاره رهنما در ظلمت شـبها ، رهگـذر شـهرها و کویرها و گرداب پرتلاطم دریاهاست .

کافی ، ج ۱ ، ص ۲۰۰ .

زیارت بامعرفت و آگاهانه حضرت رضا (ع)

۱ - مراتب معرفت امام

در فصل گذشته دیدیم که زیارت آن حضرت پاداشی همانند پاداش هزار حجّ شایسته و عمره پذیرفته شده ، دارد .

پاداشی همانند پاداش شهید و شهادت واقعی ، برایش مقرّر شده است .

انسان را به نهایت آرزوهایش که بهشت برین است می رساند .

از آتش سهمگین دوزخ ، امنیّت می بخشد .

پاداشش بسان زیارت پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) است .

همچون زیارت خدا در عرش است .

موجب بازدید آن حضرت از زائر آگاه و حق شناسش ، در سخت ترین شرایط می گردد .

باعث اجابت دعاهاست .

بسان زیارت سالار شهیدان است .

انسان را به همنشینی پیامبر و امامان نور (علیهم السلام) مفتخر ساخته ، سرانجام شفاعت آنان را به ارمغان می آورد .

البتّه اینها همه ، پاداش زیارت اوست؛ امّا زیارت ! نه دیدار و تماشا ! و رفتن وآمدن !

زیارت ! آن هم با این شرط که آگاهانه ، عاشقانه ، خالصانه و متفکّرانه باشد؛ نه زیارت بازیگرانه و سیاستمدارانه ! و یا ریاکارانه ! !

آری ! زیارت انسان حق شناس ، خداشناس ، پیامبرشناس ، امام شناس ، معادشناس و نکته سنج و عمیق ! نه هر کس که آنجا برود و بازگردد !

به همین دلیل در روایات ، با عبارتهای مختلف اشاره شده که این همه پاداش و اجر ، نصیب کسی خواهد شد که : « حضرت را با معرفت زیارت کند . »

از حضرت جواد الأئمه (علیه السلام) خواندیم که : « پاداش هزار هزار (یک میلیون) حجّ از آنِ کسی است که پدر بزرگوارم را آگاهانه زیارت کند . »

(- . . . قال ابوجعفر (علیه السلام) : « إی واللّه ألف ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقّه . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۳ ، ح ۴ .)

و یا در بعضی از روایات ، بخشش الهی و پاداش هفتاد شهید و رسیدن به شفاعت اهل بیت و دخول در بهشت باطراوت را مختصّ کسی می داند که حضرت را با معرفت و آگاهی به حقّ او ، زیارت کند . و از امام هفتم (علیه السلام) خواندیم که زیارت (- قال الرضا (علیه السلام) : . . . « فمن زارنی عارفاً بحقّی غفراللّه ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۳ .

قال ابوعبداللّه (علیه السلام) : . . . من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّوجلّ أجر سبعین شهیداً ممّن استشهد بین یدی رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) علی حقیقة . بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۳۵ ، ح ۱۷ .

عن البزنطی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : مازارنی أحد من أولیائی عارفاً بحقّی إلاّ تشفّعت فیه یوم القیامة . بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۳ ، ح (علیه السلام) .

عن أبی جعفر (علیه السلام) قال : حتمت لمن زار أبی (علیه السلام) بطوس عارفاًبحقّه ، الجنّة علی اللّه تعالی . بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۳ ، ح ۷ .)

حضرت ، همانند : هفتاد حج ، هفتصد حج ، هفتصدهزار حج ، پاداش دارد . و یا در حدیث امام جواد (علیه السلام) آمده که : پاداش زیارت حضرت ، معادل یک میلیون حج می باشد .

شاید تفاوت مراتب پاداش زیارت ، مربوط به مراتب معرفت زائر باشد . یعنی : هرکس که معرفت او نسبت به امام ، بیشتر باشد ، زیارت او آگاهانه تر و کسی که شناخت او عمیقتر باشد ، دیدار او عاشقانه تر و پاداش او افزونتر خواهد بود .

۲ – زیارت آگاهانه و بامعرفت چیست ؟

اینک این سؤال پیش می آید که مراد از زیارت با معرفت و زیارت آگاهانه چیست ؟

آیا زیارت عارفانه ، رفتن به صحن مطهّر آن حضرت و تماشانمودن بارگاه و ایوانهای طلایی و ضریح مطهّر می باشد ؟

آیا زیارت آگاهانه ، طواف نمودن اطراف قبر مطهّر و رساندن دست به ضریح حضرت ، اگرچه با آوردن فشار به دیگر زائرین و ایذای آنان تمام شود ؟

(- در آداب زیارت آمده که : « ثمّ تنکبّ علی القبر وتقول . . . . » یعنی : پس خود را بر ضریح مقدّس می چسبانی و می خوانی؛ قطعاً در جایی است که چسباندن خود به ضریح مطهّر ، مستلزم ایذای دیگران نباشد .)

و یا زیارت آگاهانه این است که : انسان وقتی وارد حرم مطهّر می شود با تمام وجود احساس کند که خدمت حضرت در زمان حیات می رسد و یقین کند که حضرت او را می بیند و صدای او را می شنود و سلام او را جواب می دهد و از تمام نیّات قلبی او بااطّلاع است و از همه گذشته و آینده او آگاه است و از جمیع اعمال خوب و بد او باخبراست و نسبت به شیعیان و دوستانش ازمهربانترین پدران و مادران ، مهربانتراست و از خدا برای او طلب مغفرت می کند و قضای حوایج او را از خدا می خواهد .

و آیا مراد از شناخت امام (علیه السلام) این است که او را یک فرد عادّی و معمولی بدانیم که در علم و تقوی از دیگر افراد ، امتیازی دارد و مسایل الهی را می داند و احکام اسلامی را همانند فقها بیان می کند .

و یا مراد از معرفت امام این است که او را اشرف خلایق و عصاره عالم هستی و هدف غایی وجود و مظهر اسمای حسنای الهی و تجلّیگاه صفات کمال و جمال خداوندی و محلّ نزول اراده و مشیّت ربوبی و فرمانده کلّ هستی به اذن حق بدانیم .

البتّه در بعضی از روایات به موضوع معرفت امام و زیارت آگاهانه حضرت ، اشاره شده است ، مثلاً در روایتی آمده : « مراد از زیارت بامعرفت ، این است که بداند او حجّت خدا بر تمام مردم بوده و او تنها راه معرفت حق و رسیدن به صراطمستقیم است » .

(- « . . . ثم أتاك أباك أمیرالمؤمنین (علیه السلام) عارفاً بحقّه یعلم أنه حجّة اللّه علی خلقه وبابه الّذی یؤتی . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۷ ، ح ۲۹ .)

و در روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) آمده که : « هرکس فرزندم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را آگاهانه زیارت کند ، در قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت می کنم . »

راوی می پرسد : « مراد از زیارت آگاهانه چیست ؟ »

حضرت پاسخ می دهد : « عقیده داشتن به اینکه اطاعت از دستورات او لازم و واجب است و آگاهی ازاینکه حکومت استبدادی ، او را در سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت رسانده است . »

(- قال أبوعبداللّه (علیه السلام) : « یقتل حفدتی بأرض خراسان فی مدینة یقال لها طوس . من زاره عارفاً بحقّه أخذته ، بیدی یوم القیامة وأدخلته الجنّة وان کان من أهل الکبایر . » قلت : « جعلت فداك ! وماعرفان حقّه ؟ » قال : « یعلم أنّه مفترض الطاعة غریب شهید . . . . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۵ ، ح ۱۷ .)

در روایت دیگر از هشتمین امام نور (علیه السلام) آمده است که : « مراد از معرفت ، آگاهی به حقوق و اطاعت امامان پاکی است که خداوند بر همه واجب و لازم گردانیده . »

(- عن الرضا (علیه السلام) : « . . . ألا ! فمن زارنی وهو یعرف ما أوجب اللّه تبارك وتعالی من حقّی وطاعتی فأنا وآبائی شفعائه یوم القیامة . » بحار ، ج ۱۰۲ ، ص ۳۲ .)

و نیز در روایتی ، امام هفتم (علیه السلام) زیارت بامعرفت را قرین تسلیم اوامر و فرامین ملکوتی امامان راستین بحقّ ، اعلام فرموده است .

(– عن أبی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) : « . . . فمن زاره مسلماً لأمره عارفا بحقّه کان عنداللّه عزّوجل کشهداء بدر . » بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ص ۴۱ ، ح ۴۳ .)

البته نظر بر اینکه بررسی مقام والای امام و امامت از عهده این جزوه خارج است؛ ولی جهت آگاهی شیفتگان و دلباختگان امامت و زائران و عاشقان کوی مقدّس هشتمین اختر آسمان ولایت ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) بصورت مختصر به موضوع شناخت امام و مقام امامت و قدرت ولایت ، اشاره می کنیم .

۳ – شناخت امام واجب است

در روایات متعدّد از امام باقر (علیه السلام) آمده : « شناختن امام و معرفت او واجب بوده و هیچ عذری در ترک معرفت امام پذیرفته نیست . و هرکس بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود ، مرگ آن همانند مرگ جاهلیّت و مرگ کافران و گمراهان و منافقان است . »

(– رجوع شود به : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ و بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۷۷ .)

۴ – عبادت بدون معرفت امام پذیرفته نیست

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در ذیل آیه شریفه « وللّه اسماءالحسنی » آمده : « سوگند بخدا ما (ائمّه) اسمای حسنای الهی هستیم و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت ما پذیرفته نیست . »

(– « نحن واللّه الاسماء الحسنی الّتی لایقبل اللّه من العباد الاّ بمعرفتنا . » کافی ، ج ۱ ، ص ۱۴۳ و تفسیرالبرهان ، ج ۲ ، ص ۵۲ .)

۵ – معرفت امام ، وسیله رفتن به بهشت

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امیرمؤمنان فرمودند : « سوگند یاد می کنم که به بهشت قدم نمی گذارد مگر کسی که تو را بشناسد . »

(– قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) لعلیّ : « ثلاث اقسم انهنّ حق : . . . لایدخل الجنّة الّامن عرفکم . . . . » بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۹۹ .)

و در روایت دیگری از حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده : « کسی که از ما و مقام ما ، شناخت و آگاهی نداشته باشد ، وارد بهشت نخواهد شد . »

(– فقال علی (علیه السلام) : « . . . لایدخل الجنّة الّامن عرفنا . » بحارالانوار ، ج ۲۴ ، ص ۲۴۹ . در این زمینه مرحوم کلینی در کافی ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ و مرحوم مجلسی دربحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۹۹ ، ج ۲۴ ، ص ۲۴۷ و ص ۸۶ روایات زیادی نقل کرده اند . علاقمندان ، مراجعه نمایند .)

۶ – اعمال بندگان بدون ولایت پذیرفته نیست

علامه مجلسی؛ دراین موضوع ، ۷۱ روایت نقل کرده است که ما به چند روایت اشاره می کنیم :
رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) فرمود : « اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح ، خدا را عبادت کند و مانند کوه اُحُد ، طلا در راه خدا صدقه دهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رود و در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود ، ولی به ولایت تو معتقد نباشد ، بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد آن نخواهد شد . »
(- بحارالانوار ، ج ۲۷ ، ص ۱۹۴ .)
و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « اگربنده ای هزار سال خدا را عبادت کند و اعمالی ، همانند اعمال هفتاد و دو پیغمبر داشته باشد ، ولی آگاه به ولایت ما اهل بیت نباشد ، از او پذیرفته نمی شود؛ بلکه با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد . »
(- بحارالانوار ، ج ۲۷ ص ۱۹۶ .)

۷ - اجابت دعای پیامبران به برکت ائمّه (ع)

در روایتی از امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) آمده : « هنگامی که حضرت نوح در میان امواج آب و طوفان احساس خطر کرد ، خدا را بحقّ ما سوگند داد و خدا او را از خطر غرق شدن نجات داد .
لحظه ای که حضرت ابراهیم را در درون آتش افکندند ، خدارا به حقّ ما قسم داد و خدا آتش را برای او گلستان نمود .
وقتی که حضرت موسی و یاران او در محاصره میان رود خروشان نیل و ارتش بزرگ فرعون قرار گرفتند ، حضرت موسی ، خدا را به حقّ ما قسم داد و خدا در درون آب ، راهی خشک برای عبور قوم حضرت موسی ایجاد نمود و لشکر فرعون را در همان آب غرق کرد .
زمانی که یهود ، توطئه قتل حضرت عیسی را کشیدند ، حضرت عیسی ، خدا را به حقّ ما سوگند داد و خدا او را از چنگال یهودیان رهایی بخشید . »
(- بحارالانوار ، ج ۲۶ ، ص ۳۲۵ .)

۸ - آگاهی امام (ع) از تمام امور

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرماید : « همانا من به تمام آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنّم هست ، آگاهی دارم . و همه آنچه تاکنون در جهان هستی به وقوع پیوسته و آنچه خواهد آمد ، می دانم و آگاهم . »
(- . . . عن ابی عبداللّه (علیه السلام) : « انّی لأعلم ما فی السماوات ومافی الأرض واعلم ما فی الجنّۀ والنّار واعلم ماکان ومایکون . » کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۱ .)
در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) آمده : « آیا تصور می کنید که خداوند اطاعت اولیای خویش را بر همه بندگان واجب نماید ولی آنان را از آنچه در آسمانها و زمین می گذرد بی خبر قرار دهد . »
(- سمعت اباجعفر (علیه السلام) یقول : « أترون انّ اللّه تبارک وتعالی افترض طاعۀ اولیائه علی عباده ثمّ یخفی عنهم اخبار السّماوات والأرض . » کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۱ .)
عبداللّه زیّات می گوید : از هشتمین امام نور ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) تقاضا نمودم که در حق من و

اهل بیتم دعای خیر نماید . حضرت فرمود : « مگر شما را دعا نمی کنم ؟ بخدا سوگند همه روزه تمام آنچه را که از شما سرمی زند به اطّلاع من می رسانند . »
راوی گوید : این سخن حضرت ، برایم سنگین آمد و به شگفت آمدم ! ! حضرت فرمود : « مگر در قرآن نمی خوانی : « قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُون . » یعنی : هرآنچه که از شما سرمی زند خدا ، پیامبر و مؤمنون (ائمّه) از او آگاه هستند . »
(- بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۳۴۷ ، ح ۴۷ . و چند روایت دیگر دراین مضمون .)
در روایتی از حضرت ولیّ عصر (ارواحنافداه) آمده : « ما از تمام آنچه در میان شما می گذرد آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست . »
(- « فانّا یحیط علمنا بانبائکم ولایعزب عنّا شیی ء من اخبارکم . » بحارالانوار ، ج ۵۳ ، ص ۱۷۵ .)

۹ – قدرت ائمّه (ع) بر تمام معجزه های پیامبران

ابوحمزه ثمالی گوید : از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدم : « آیا ائمّه (علیهم السلام) می توانند مرده را زنده کنند و کور مادر زاد و شل را ، شفا دهند و بر روی آب راه روند ؟ »
حضرت پاسخ داد : « خداوند تمام آنچه را که بر پیامبران عنایت کرده بود ، بر حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) عطا فرمود و همه آنچه را نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) بود ، به امیرالمؤمنین و امامان بعد از او عطا فرمود . اضافه بر اینکه مطالبی در هرسال و ماه بر علوم ائمّه افزوده می شود . »
سپس فرمود : « آری قسم بخدا ! در هر ساعت بر علوم آنان افزوده می شود . »
(- عن الثّمالی عن علیّ بن الحسین . قال قلت : . . . ثمّ قلت : « الائمة یحیون الموتی ویبرؤن الأکمه والأبرص ویمشون علی الماء ؟ » قال : « ماعطی اللّه نبیّاً قطّ الاّ وقد اعطاه محمّداً (صلی الله علیه و اله وسلم) واعطاه مالم یکن عندهم . » قلت : « وکلّ ماکان عند رسول اللّه فقد أعطاه أمیرالمؤمنین ؟ » قال : « نعم ! ثمّ الحسن والحسین ثمّ من بعد کلّ امام اماماً الی یوم القیامة مع الزیادة الّتی تحدث فی کلّ سنة وفی کل شهر ، ای واللّه فی کلّ ساعة . » بحارالانوار ، ج ۲۷ ، ص ۲۹ .)

۱۰ – واسطه تمام فیوضات الهی به خلایق

زیارت جامعه کبیره -علامه مجلسی؛ گوید : این زیارت از نظر سند ، صحیح ترین و ازنظر محتوا ، فراگیرترین و از نظر لفظ ، فصیح ترین و از نظر معنی ، بلیغ ترین و از نظر مرتبه ، بالاترین و والاترین زیارات است - در حقیقت یک دوره (- بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۱۴۴ .)
امام شناسی کامل است که مقام و مرتبه ولایت و امامت را با زیباترین عبارات بیان نموده است . به چند فرازی از جملات این زیارت اشاره می کنیم :
در این زیارت می خوانیم : آغاز هستی به اراده حق و بواسطه شما ائمه گرامی صورت گرفته و بواسطه شما نیز این جهان پایان خواهد پذیرفت و به واسطه شما باران رحمت الهی فرومی آید و به سبب شما آسمانها را در هوا معلّق نگهداشته و فرونمی ریزد مگر به اذن حق و به سبب شما غمها زایل و نگرانیها برطرف می شود . . . و گیتی به نور شما روشن شده و رستگاران به

برکت ولایت شما رستگار شدند و بوسیله شما می شود به بهشت رضوان راه یافت و هرکس که منکر ولایت شما باشد ، گرفتار غضب خدای رحمان خواهد شد . . . .

و با پذیرفتن ولایت شما ، واجبات الهی مورد قبول درگاه حقّ خواهد شد . . . گناهان بندگان ، جز به رضایت و شفاعت شما مورد بخشش خداوند متعال قرار نخواهد گرفت .

(- « بِكم فتح اللّه وبكم يختم وبكم ينزِّل الغيث وبكم يمسك السَّمآء ان تقع على الأرض الاّ باذنه وبكم ينفّس الهمّ ويكشف الضّرّ . . . واشرقت الأرض بنوركم وفاز الفآئزون بولايتكم بكم يسلك الى الرّضوان وعلى من جحد ولايتكم غضب الرّحمن . . . وبموالاتكم تقبل الطّاعة المفترضة . . . انّ بينى وبين اللّه عزّوجلّ ذنوباً لاياتى عليها الاّ رضاكم . » رجوع شود به بحارالانوار ، ج ۱۰۲ ، ص ۱۳۱ ، من لايحضره الفقيه ، ج ۲ ، ص ۶۰۹ و تهذيب ، ج ۶ ، ص ۹۵ .)

در زیارت دوّم از زیارات مطلقه حضرت امام حسین (علیه السلام) که محدّث قمی؛ در مفاتیح ذکر کرده و مرحوم شیخ صدوق می گوید : « این زیارت نزد من از صحیح ترین زیارات است و محتویات دقیق و ظریف آن بازگو کننده حقایقی ، قانع کننده است . » آمده :

(- من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرسین) ج ۲ ، ص ۵۹۴ .)

آغاز و فرجام هستی به اذن خداوند و بواسطه شما انجام پذیرفته است .

و بواسطه شما هرگونه تغییرات و دگرگونی در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات ، صورت می گیرد .

بواسطه شما ، گیاهان و درختان ، از زمین روییده و شکوفا و بارور می شوند .

بواسطه شما قطرات باران و روزی خلایق از آسمان فرودمی آید .

بواسطه شما خداوند متعال ، گرفتاریها را برطرف می سازد .

اراده ربوبی در تقدیر و اداره هستی ، بسوی شما نازل و از آنجا صادرمی شود .

(- بكم فتح اللّه وبكم يختم ، وبكم يمحو مايشاء وبكم يثبت ، . . . وبكم تنبت الأرض اشجارها وبكم تخرج الاشجار ثمارها وبكم تنزل السّماء قطرها ورزقها وبكم يكشف اللّه الكرب . . . وارادة الربّ فى مقادير اموره تهبط اليكم وتصدر من بيوتكم . كافى ، ج ۴ ، ص ۵۷۵ ، التهذيب ، ج ۶ ، ص ۵۴ و من لايحضره الفقيه ، ج ۲ ، ص ۵۹۴ .)

۱۱ – ولایت تکوینی و تشریعی امامان (ع)

از مقامات شامخ و والای ائمّه (علیهم السلام) ولایت آنان در امور تکوین و تشریع است . به وسیله ولایت تکوین می توانند در تمام امور هستی و جهان به اذن خداوند تعالی تصرف نمایند .

و بوسیله ولایت تشریع قادرند در همه مسایل شرع مقدّس اسلام ، به اذن خدای تعالی تصرّف نموده و با توجّه به آنچه که مصلحت اقتضا می کند ، چیزی را افزوده و یا بکاهند .

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده : « حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) پس از آنکه تحت تربیت حق تعالی تمام مراحل کمالات را پیمود ، خداوند امور دین و سیاست ملّت را به او واگذار نمود .

به همین جهت بود که خداوند تمام نمازهای واجب یومیّه را ، دو رکعت دو رکعت ، واجب نمود ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به هریک از نمازهای ظهر ، عصر و عشا ، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت ، افزود و چند نمونه دیگر .

»

(– رجوع شود به : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۶ ، وسائل الشیعة ، ج ۳ ، ص ۳۱ و ج ۱۰ ، ص ۲۸۶ و بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۲ و ۳۳۸ .)

و در روایات متعدّد آمده : آنچه در امور تشریع به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) تفویض شده ، به ما واگذار گردیده است .

(– « فما کان مفوضاً الی محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) فقد فوض الینا . » وسائل الشیعه ، ج ۱۵ ، ص ۳۱۸ ، ح ۲۷ ، بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۲ (با سندهای متعدّد) ، کافی ، ج ۱ ، ص ۲۶۵ و ۲۶۸ . در معجم رجال الحدیث ، ج ۱۹ ، ص ۱۹ ، روایتی را در تفویض نقل کرده و می گوید : « سند روایت صحیح است . »)

و روایاتی از امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) آمده : « احکام شریعت به ما محوّل گردیده و آنچه ما حلال بدانیم ، آن حلال و آنچه ما حرام بدانیم ، آن حرام است . »

(– عن ابی جعفر (علیه السلام) : « لانّ الائمّة منّا مفوّض الیهم فمااحلّوا فهو حلال وماحرّموا فهو حرام . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۳۳۴ . علامه مجلسی؛ پس از نقل روایات متعدّدی در این زمینه می گوید : ظاهر این روایات دلالت می کند براینکه احکام شریعت و دین به ائمّه (علیهم السلام) واگذار گردیده است . بحار ، ج ۲۵ ، ص ۳۴۲Ù۳۴۸ .)

۱۲ – نظریّه علمای بزرگ وفقهای نامدار در ولایت تکوین و تشریع

آیت حق ، شیخ انصاری؛ می فرماید : « آنچه از ادلّه چهارگانه (کتاب ، سنّت ، عقل و اجماع) استفاده می شود این است که امام (علیه السلام) از طرف خداوند متعال ، سلطنت مطلقه و قدرت تصرّف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد . »

(– « مایستفاد من الادلّة الاربعة بعد التّتبع والتّأمّل انّ للامام سلطنة مطلقة علی الرعیة من قبل اللّه تعالی وان تصرّفهم نافذ علی الرعیة ماض مطلقاً . » مکاسب ، ص ۱۵۳ .)

آیت اللّه شیخ محمّد حسین اصفهانی معروف به کمپانی ۱ می گوید : « نبیّ گرامی و ائمّه (علیهم السلام) در تمام امور تکوین وتشریع ، ولایت معنوی و تصرّف و تسلّط باطنی ، دارند . تمام فیوضات تشریع و عنایات تکوین ، توسّط آنان به خلایق می رسد . همه نعمتهای ظاهری و باطنی ، مادی و معنوی و الهی توسط آنان به جهان و جهانیان می رسد . و این ولایت تکوین و تشریع اینان ، همانند ولایت ذات اقدس خداوند تعالی ، ذاتی و غیرقابل منفکّ است و از مناصب عرضی و مجعول نیست . »

(– « لهم الولایة المعنویّة والسلطنة الباطنیّة علی جمیع أمور التّکوینیّة والتّشریعیّة فکما انّهم مجاری الفیوضات التّکوینیّة کذالک مجاری الفیوضات التّشریعیّة فهم وسایط التّکوین والتّشریع . . . الّتی هی لازم ذاتهم النّوریّة نظیر ولایته تعالی . » حاشیه مرحوم اصفهانی بر مکاسب ، ص ۲۱۲ .)

آخوند خراسانی؛ می فرماید : « شناختن پیامبران و امامان (علیهم السلام) بر همگان واجب است زیرا آنان ، واسطه تمام نعمتها و عنایتهای خداوند ، به خلایق می باشند . »

(– « یجب تحصیل العلم فی بعض الاعتقادات کمعرفة الواجب تعالی وصفاته اداء لشکر بعض نعمائه وآلائه ومعرفة انبیائه فانّهم وسائط نعمه وآلائه بل کذا معرفة الامام علی وجه صحیح فالعقل یستقل بوجوب معرفة النبیّ و وصیّه لذلک . » کفایه (طبع

قدیم) ج ۱ ، ص ۱۵۴ .)

محمّدرضا قمشه ای؛ می گوید : « این حقیقت محمّدیّه (صلی الله علیه و اله وسلم) است که در جهان هستی تجلّی نموده است و تمام عالم و ماسوی اللّه ، از ریزترین تا بزرگترین موجودات ، مظهر ظهور و تجلّی آن حقیقت است . »

(– « . . . فالحقیقة المحمّدیّة هی الّتی تجلّت فی صورة العالم . والعالم من الذرّة الی الدرّة ظهورها وتجلّیها . » مصباح الهدایة والولایة ، ص ۱۲۲ .)

« جهت آگاهی بیشتر مراجعه شود به : شرح تجرید ، ص ۳۱۰ و باب حادیعشر (چاپ قدیم) صفحه ۹۷ . ورشحات البحار مرحوم شاه آبادی ، صفحات ۳۹ ، ۴۷ . ۴۰ – ۵۰ . قبسات مرحوم میرداماد ، چاپ دانشگاه ، صفحه ۳۹۶ . مصباح الهدایة والولایة ، صفحات : ۳۰ ، ۳۲ ، ۵۲ ، ۹۲ ، ۱۵۵ و۱۷۵ . تفسیر المیزان ، ج ۶ ، صفحه ۱۲ و . . . . »

۱۳ – احادیث وارده در فضیلت و مقام ائمّه (ع)

علامه مجلسی؛ در بحارالانوار ، ج ۲۶ ، صفحه ۱۸ تا ۶۶ جمعاً ۱۴۹ روایت در جهات و چگونگی علوم ائمّه (علیهم السلام) نقل کرده است .

و از صفحه ۶۶ تا ۹۷ جمعاً ۸۳ روایت در اینکه : ملائکه بویژه ملکی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نزد ائمّه (علیهم السلام) رفت وآمد نموده و مطالبی را از طرف خداوند متعال برای آنان بیان می نمایند .

واز صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۷ جمعاً ۲۱ روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) به تمام آنچه در آسمانها ، زمین ، بهشت و جهنّم می گذرد و همه آنچه در جهان هستی به وقوع پیوسته و به وقوع خواهد پیوست ، آگاهی دارند .

و از صفحه ۱۱۷ تا ۱۳۲ جمعاً ۴۰ روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) از ایمان باطنی و گفتار منافقانه مردم آگاه هستند و می دانند که چه کسانی به بهشت و یا به جهنّم می روند .

و از صفحه ۱۳۲ تا ۱۵۴ جمعاً ۵۹ روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) از تمام اعمال بندگان آگاهند و چیزی از احوال شیعیان بر آنان پوشیده نیست و آنان به همه علومی که ملت به آن نیاز داشته باشند ، دارا بوده و از نیّت باطنی مردم باخبر هستند واز تمام اتّفاقاتی که در جهان افتاده و خواهد افتاد و از ولادت و مرگ افراد مطّلع می باشند .

و از صفحه ۱۵۹ تا ۱۷۸ جمعاً ۶۳ روایت در اینکه : خداوند متعال تمام آنچه که به پیامبران گرامی عنایت کرده به ائمّه (علیهم السلام) عطا فرموده است .

و از صفحه ۱۹۰ تا ۱۹۳ جمعاً ۷ روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) به تمام زبانها و لغات آگاهی دارند و به هر زبانی می توانند سخن بگویند .

و از صفحه ۱۹۴ تا ۲۰۰ جمعاً ۱۳ روایت در اینکه : علم ائمّه (علیهم السلام) از علم پیامبران گرامی (بجز رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم)) بالاتر و بیشتراست ، نقل نموده است .

و در جلد ۲۷ از صفحه ۲۶۱ تا ۲۷۹ دراینکه : ائمّه (علیهم السلام) به زبان پرندگان و حیوانات آگاهند و آنها ائمّه را دوست می دارند ، جمعاً ۲۶ روایت آورده است .

۱۴ – خطر غلوّ

در روایات متعدّد ، از غلوّ و زیاده روی در مقام ائمّه (علیهم السلام) نهی شده است . و بر همگان لازم است که ضمن توجه به مقام والای ائمّه (علیهم السلام) مرز میان عبودیّت و ربوبیّت را حفظ نموده و توجّه داشته باشند که ائمّه (علیهم السلام) دارای هر مقام والایی هم باشند ، بنده خدا هستند ، وجود ائمّه (علیهم السلام) و تمام مقام و مرتبه آنان اعطایی حق تعالی و عین ربط به او است و آنان هر چه دارند از او و هرکاری انجام می دهند ، به اذن اوست .

همه روزه در تشهّد نماز ، قبل از شهادت به رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به عبودیّت او برای حق ، شهادت می دهیم .

و در این زمینه علامه مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار از صفحه ۲۶۱ تا صفحه ۳۴۲ جمعاً ۱۱۹ روایت در نفی و مذمّت غلوّ نقل کرده که چند روایت را دراینجا ذکر می کنیم :

در حدیثی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) فرموده : « ما را از آن مرتبه ای که خداوند برای ما قرار داده بالاتر نبرید . خدا مرا قبل از آنکه به مقام نبوّت مفتخر سازد ، با مرتبه عبودیّت ، عزّت بخشیده است . »

(– قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « لاترفعونی فوق حقّی فانّ اللّه جعلنی عبداً قبل ان یتّخذنی نبیّاً . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۷۲ .)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « ما بسوی خدای متعال بیزاری می جوییم از کسانی که در حق ما غلوّ کرده و ما را از حدّ و مقامی که داریم بالاتر می برند . »

(– « وانّا لنبرء الی اللّه عزّ وجلّ ممّن یغلوا فینا فیرفعنا فوق حدّنا . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۷۲ .)

در روایتی آمده است که امام صادق (علیه السلام) کراراً می فرمود : « ما را مخلوق و آفریده خدای متعال بدانید سپس هرچه می خواهید در فضل و مقام ما سخن بگویید . »

(– « قولوا فینا ماشئتم واجعلونا مخلوقین ، فکرّرها علینا مراراً . » بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۸۹ .)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « ما را از مرتبه عبودیّت و بندگی حق بالا نبرید و سپس در باره ما هرچه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه ای را که خداوند به ما عطانموده ، نمی توانید درک کنید . »

(– لاتتجاوزوا بناالعبودیّة ثمّ قولوا ماشئتم ولن تبلغوا . بحار ، ج ۲۵ ، ص ۲۷۴ .)

عن ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) قال :

انّ اللّه عزّوجلّ امر بثلاثة مقرون بها ثلاثة اخری ، امر بالصّلوة والزّکاة ، فمن صلّی ولم یزکّ لم یقبل منه صلوته ، وامر بالشّکر له وللوالدین ، فمن لم یشکر والدیه لم یشکر اللّه وأمر باتّقاء اللّه وصلة الرحم ، فمن لم یصل رحمه ، لم یتّق اللّه عزّوجلّ .

امام رضا (علیه السلام) می فرماید :

« خداوند عزّوجلّ به سه چیز همراه با سه چیز دیگر دستور داده :

به نماز همراه با زکات فرمان داده ، هر آنکه نماز بخواند و زکات نپردازد ، نماز او پذیرفته نخواهد شد .

به سپاسگزاری از خود همراه با تقدیر از پدر و مادر دستور داده ، هر کس خدای را سپاس گوید؛ ولی از پدر و مادر تقدیر نکند ، سپاس او بی ارزش خواهد بود .

معجزات وکرامات حضرت رضا۷

تقوی را همراه با صله رحم واجب نموده ، آن کس که صله رحم نکند (قطع رحم کند) فرد بی تقوا به حساب می آید . »

عیون اخبارالرضا ، ج ۱ ، ص ۲۵۸ .

خبر دادن حضرت از نوزاد در رحم

عبدالله بن محمّد هاشمی گوید : روزی به نزد مأمون رفته بودم که مرا در کنار خود نشاند و تمام کسانی را که نزد او بودند بیرون کرد . . . به من گفت : گویا مرا در این که علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) را به ولایتعهدی انتخاب کرده ام ملامت می کنید ! ! اینک یک قضیّه تعجّب آوری را برایت می گویم :

روزی به نزد علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رفته وبه او گفتم : « پدران بزرگوار تو از تمام گذشته و آینده آگاه بودند و تو فرزند آن خاندانی و برای من مشکلی پیش آمده و از شما می خواهم که مرا یاری نمایید ! »

فرمود : « چه مشکلی رخ داده است ؟ »

گفتم : « یکی از کنیزان من به نام « زاهره » مورد علاقه شدید من است و بارها حامله شده و بچّه را سقط کرده و الآن حامله است و مرا راهنمایی کنید که کاری انجام دهم ، او بچّه را سقط نکند ! »

فرمود : « نگران سقط بچّه نباش ! او سالم به دنیامی آید ونوزاد ، پسر و شبیه مادرش خواهد بود و در دست راست و پای چپ او یک انگشت کوچک اضافی هست . »

مأمون گفت : « پس ازمدّتی بچّه سالم و با همان ویژگیهایی که علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) فرموده بود ، به دنیا آمد . »

(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۲۹ و عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۲۵ .)

خبر دادن حضرت از نوزاد دوقلو در رحم

بکربن صالح گوید : به حضرت رضا (علیه السلام) عرضه داشتم که : « همسر من خواهر محمّدبن سنان است و او حامله می باشد . از خدا بخواهید که نوزاد را پسر گرداند . »

حضرت فرمود : « همسرت دو بچّه خواهد آورد » ومن پیش خود گفتم : « نام یکی را محمّد و دیگری را علی می گذارم . »

حضرت فرمود : « یکی را علی و دیگری را امّ عمر نامگذاری کن ! »

وقتی به کوفه آمدم دیدم که همسرم دو فرزند آورده یکی پسر و دیگری دختر . و نام آنها را همانگونه که حضرت فرموده بود؛ قرار دادم . . . .

(- الخرایج ، ج ۱ ، ص ۳۶۲ و در بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۴۹ . شبیه به این قضیّه را نقل نموده .)

خبردادن حضرت رضا (ع) از نیّت باطنی بزنطی

احمدبن ابی نصر بزنطی گوید : من بعد از شهادت موسی بن جعفر (علیهما السلام) در امامت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) در شک بودم و نامه ای به آن حضرت نوشته و مسایلی را سؤال کردم و مطالب مهمّی داشتم که فراموش کردم بنویسم . وقتی پاسخ حضرت رسید ، دیدم تمام سؤالها را جواب داده و نوشته که مطالب مهمتری هم داشتی ولی فراموش کردی بنویسی .

در این هنگام چشم بصیرتم باز شد و حقیقت را یافته و به خدمت حضرت نوشتم که : علاقمند بودم در منزل پرنور امامت به خدمت پرفیض شما شرفیاب شوم؛ البتّه در یک موقعیّتی که از طرف حکومت وقت ، مشکلی برایم ایجاد نشود .
روزی نزدیک غروب آفتاب بود که حضرت مرکبی را برایم فرستاد و سوار شده به منزل حضرت رفتم و نماز عشا را در خدمت حضرت خواندم و سپس با هم نشستیم و از هر دری حضرت با من سخن گفت و چه بسیار مشکلات و معضلات علمی را برایم حل فرمود؛ تا مقدار زیادی از شب گذشت و آنگاه حضرت به غلام خود دستور داد تا رختخواب اختصاصی خود را برایم مهیّا کرد .
در این هنگام از قلبم خطور کرد : « چه کسی را همانند من سعادت نصیبش شده ! با مرکب سواری اختصاصی امام به منزل او آمدن ! و در کنار امام عصر خویش نشستن ! و با او سخن گفتن ! و نهایتاً در میان رختخواب اختصاصی خوابیدن ! »
در این حال صدای پرشور امام (علیه السلام) بر گوشم طنین افکند که : « ای احمد ! بخاطر این مسایل فخر فروشی مکن ! امیرمؤمنان (علیه السلام) در هنگام عیادت از صعصعهٔبن صوحان فرمود : این عیادت و احترام من از تو ، باعث فخرفروشی تو بر برادران دینی خود نباشد؛ زیرا این عیادت و گرامیداشت از تو را بعنوان یک تکلیف شرعی انجام دادم . »
(- بحارالانوار ، ج ۳۹ ، ص ۴۸ .)

سخن گفتن حضرت با آهو

عبداللّه شبرمه گوید : « من باعدّه ای درباره امامت حضرت رضا (علیه السلام) گفتگو می کردیم که حضرت از جلوی ما عبور کرد . در این هنگام ، من و تمیم بن یعقوب که هر دو مذهب زیدیّه را صحیح می دانستیم و به امامت حضرت رضا (علیه السلام) معتقد نبودیم ، همراه با حضرت به طرف صحرا حرکت کردیم .
در بیابان تعداد زیادی آهو مشاهده کردیم که حضرت به یکی از بچّه آهوها اشاره فرمود . و آن بچّه آهو به نزد حضرت آمد و حضرت دست نوازش به سر آن آهو کشید و سپس آن را به غلامش سپرد . و دیدیم که بچّه آهو خیلی مضطرب است و حضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم و بچّه آهو آرام گرفت .
آنگاه حضرت رو به ما کرده وفرمود : « ای عبداللّه ! هنوز ایمان نیاورده ای ! ؟ »
عرضه داشتم : « چرا ای سرور من ! تو حجّت خداوند بر تمام خلایق هستی و من از گناهان گذشته ام توبه می کنم . »
(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۵۲ .)

پناه آوردن گنجشک به حضرت

سلیمان جعفری گوید : در میان بستان خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم که ناگاه گنجشکی مقابل حضرت آمد و مضطربانه خود را به زمین زد و صیحه کشید و حضرت به من فرمود : « آیامی دانی این حیوان چه می گوید ؟ »
گفتم : « خیر ! » فرمود : « می گوید ماری می خواهد به جوجه های من آسیب برساند . »
سپس فرمود : « این عصا را بردار و در میان فلان خانه ، مار را بکش ! » سلیمان گوید : « من عصا را برداشتم و داخل آن خانه ای که حضرت فرموده بود رفتم و دیدم که ماری به طرف جوجه گنجشک در حرکت است؛ او را کشته وبه خدمت حضرت برگشتم . »

(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۸۸ .)

آگاهی امام از نیت و حاجت افراد

ابومحمّد غفّاری گوید : گرفتار قرض سنگین شده بودم و با خود گفتم : « بهتر از سرورم حضرت رضا (علیه السلام) کسی برای رفع این گرفتاری سراغ ندارم . » و به طرف منزل حضرت حرکت کرده ، پس از کسب اجازه وارد منزل شدم .
قبل ازآنکه من چیزی بگویم حضرت رضا (علیه السلام) بدون مقدّمه فرمود : « ای ابومحمّد ! ما از حاجت و گرفتاری تو آگاهیم و قرضت را پرداخت خواهیم نمود . »
در خدمت حضرت بودم تا شب فرا رسید و غذا آوردند و با هم میل کردیم .
حضرت به من فرمود : « آیا دوست داری نزد ما استراحت کنی و یا به طرف منزل خودت می روی ؟ »
عرضه داشتم : « اگر عنایت فرموده و حاجتم را برآورده نمایی دوست دارم از خدمت شما مرخّص شوم . »
حضرت دست به زیر فرش برده و یک مشت چیزی در آورد و به من عطا فرمود . نزدیک چراغ آمده و دیدم که همه ، دینار و طلای قرمز و زرد است و گویا دیدم روی یکی از دینارها نوشته شده : « ای ابومحمّد ! این پنجاه دینار است که ۲۵دینار آن برای پرداخت قرض تو و ۲۵ دینار آن برای مخارج زندگی تو می باشد . »
وقتی به منزل آمدم هرچه جستجو کردم آن دینار نوشته شده را نیافتم و هرچه از آن دینارها خرج می کردیم چیزی کم نمی شد .
(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۳۸ و عیون اخبار الرضا ، ج ۲ ، ص ۲۱۸ .)

آگاهی حضرت از خواست قلبی افراد

هشام عبّاسی گوید : تصمیم گرفتم وقتی به خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم از حضرت تقاضا کنم که دعایی بخواند که سردردم خوب شود و دو عدد از لباسهایش را به من عطا نماید که لباس احرام قرار دهم .
به خدمت پرفیض حضرتش مشرّف شدم و مسایلی از حضرت پرسیدم و پاسخ فرمودند ولی فراموش کردم که آن دومورد را از حضرت تقاضا نمایم و هنگام خداحافظی حضرت به من فرمود : « بنشین ! » و سپس دست مبارک خود را برسرم نهاد و دعایی خواند و دو عدد ازلباسهای خویش را به من عنایت کرد وفرمود : « اینها را لباس احرام قرار ده . . . . »
(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۴۱ و عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۲۱ .)

بوجود آمدن چشمه جوشان به اراده حضرت

محمّدبن حفص گوید : یکی از غلامان حضرت کاظم (علیه السلام) نقل می کرد : « در سفری خدمت امام رضا (علیه السلام) بودیم که به بیابانی رسیدیم که در اثر تشنگی نزدیک بود هلاک شویم . امام هشتم (علیه السلام) فرمود : « به فلان مکان بروید چشمه ای را مشاهده می کنید . »
همگی به آن مکان آمدیم چشمه جوشانی دیدیم . تمام اهل قافله از آب چشمه نوشیدیم و حیوانات را هم سیراب کردیم . و هنگام حرکت حضرت فرمود : « ببینید چشمه کجاست ؟ » و ما هرچه جستجو کردیم از چشمه اثری ندیدیم و غیر از پشگل

حیوانات چیزی مشاهده نکردیم . . . . »
(- بحارالانوار ، ج ۴۹ ، ص ۳۷ و عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۱۷ .)

غریب نوازی حضرت رضا (ع)

مرحوم نوری نقل می کند که : شیخ علی نامی که از مردان شایسته و پارسا بود ، در محضر شیخ مهدی نجفی عازم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) می شود .
شیخ علی که کفیل خدمت و امین خرج شیخ و همراه او بود ، نقل کرده که :
« ما از بغداد بیرون آمدیم ، من بیش از نصف درهم همراه نداشتم . وقتی وارد زمین مقدّس مشهد شدیم و مدّتی در آنجا ماندیم ، چیزی برای خرجی ما باقی نماند و کسی را هم نمی شناختیم که از او پولی قرض و یا وام بگیریم . به همراهانی که مهمان شیخ بودند گفتم : « امشب چیزی برای خوردن نیست . » آنان نیز هر یک از پی کار خویش رفتند .
ما وارد روضه مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) شدیم و نماز خواندیم و زیارت کردیم؛ دیدیم یک نفر پهلوی شیخ ایستاده و شیخ هم دست به دعا برداشته بود . آن مرد کیسه ای در میان دست شیخ نهاد . شیخ اشاره کرد که شاید اشتباهی کیسه را در دست وی گذاشته است . اما آن مرد رو به شیخ نمود و گفت :
« اما علمت انّ لکلّ امام مظهر وان الامام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) متکفّل لاحوال الغرباء . »
یعنی : مگر نمی دانی از برای هر امامی مظهری است و براستی امام علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) کفیل حال غریبان است .
آنگاه اشاره به کیسه کرد و گفت : « این از طرف حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) است » بعد هم رفت .
شیخ متحیّر ایستاد ، سپس به من نگاه کرد و گفت : « بیا کیسه را بگیر ! » من کیسه را از دست شیخ گرفتم . به بازار رفتم برای مهمانان شیخ ، غذا از قبیل خربزه و نان و کباب و غیره خریداری نمودم .
مهمانان که غذا را دیدند گفتند : « تو که سر شب ما را ناامید کردی ، اکنون می بینیم غذای ما از هر شب بهتر و بیشتر است . »
داستان شیخ و آن مرد که کیسه پول را آورده بود ، برای ایشان نقل کردم . در میان کیسه مبلغ سیصد اشرفی بود .
(- دارالسّلام نوری ، ج ۲ ، ص ۲۵۸ .)

شفای نابینا بوسیله خاک منتسب به تربت حضرت

شخصی به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود و در یکی از منازل بین راه ، کورمادرزادی ، مطّلع شد که آن مرد به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود ، از او خواهش کرد که : « پس از تشرّف و زیارت ، در وقت مراجعت قدری خاک ، از روضه منوّره آن بزرگوار برای من بیاور؛ که شاید خدای تعالی به برکت آن تربت پاک ، چشمان مرا شفا دهد . »
آن شخص خواهش او را قبول کرد ولی پس از زیارت حضرت ، هنگام برگشت از مشهد ، فراموش کرد که خاک بردارد و درباز گشت به آن منزلی رسید که آن نابینا ، تقاضای خاک کرده بود و اتّفاقاً خرجی راهش هم تمام شده بود و مجبور شد که

آنجا توقّف کند .

مرد نابینا مطّلع شد که آن زائر از زیارت حضرت برگشته ، و لذا نزد او آمده و مطالبه خاك کرد . آن زائر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی به آن نابینا بدهد ، ازجا برخاست و مقداری خاك از همان مکان برداشت و به او داد . آن مرد کور هم با خوشحالی تمام آن خاك را گرفت و با خلوص نیّت که این تربت قبر حضرت رضا (علیه السلام) است ، بر چشمان خود کشید .

همان شب از عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمان او بینا شد . و هدایای زیادی به آن زائر داد و آن زائر به برکت وجود مقدّس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش تأمین شد .

(- کرامات رضویّه ، ج ۱ ، ص ۲۵۱ ، به نقل از تحفةالرّضویّه .)

نجات فرزند اسیر به عنایت حضرت رضا (ع)

عالم جلیل « شیخ مهدی یزدی » که از موثّقین و اخیار محسوب می شد ، در بعضی از مؤلّفاتش به خطّ خود این جریان را مرقوم نموده است :

« داماد من ، « ملا عبّاس » در شب پنجم ماه صفر ۱۳۰۴ ، نقل کرد که : من قریب ۲۵ سال قبل به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بودم . و هر وقت که به حرم مطهّر می رفتم ، پیرمردی را می دیدم که در حرم شریف نشسته و نزد قبر امام هشتم (علیه السلام) مشغول تلاوت قرآن است .

چون همیشه او را در حرم مشغول خواندن قرآن می دیدم ، بسیار تعجّب کرده و با خود خیال می کردم که : « این پیرمرد مگر هیچ کار دیگری ، جز تلاوت کلام اللّه ندارد ؟ »

تا روزی نزدیك او رفتم و بعد از سلام ، به او گفتم : « مگر شما هیچ شغلی ندارید ؟ من می بینم که شما همیشه در این مکان مشغول تلاوت قرآن هستید . »

گفت : من جریانی دارم که نمی خواهم از کنار قبر آن حضرت دور شوم و آن این است :

من وقتی از زادگاه خود همراه با پسرم به زیارت این بزرگوار می آمدم ، ناگاه بین راه ، جماعتی به ما رسیدند و پسر جوان مرا اسیرکردند و مرا به خاطر اینکه پیر و از کار افتاده بودم ، نبردند . و من با نهایت افسردگی به پابوس این بزرگوار ، مشرّف شدم و با سوز دل به آن حضرت عرض کردم که :

« یابن رسول اللّه ! من پیر و ناتوانم و فقط آن یك پسر جوان را دارم ، او را هم اسیرکرده ، بردند و من پسرم را از شما می خواهم . »

از این تضرّع و زاری من اثری ظاهر نشد ، تا شب جمعه ای نزدیك ضریح مقدّس بسیار گریه کردم و به حضرت عرض نمودم که : « یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را به من برسان ! » پس از گریه زیاد ، بی حال افتادم و خوابم برد . در عالم رؤیا دیدم وجود مقدّس حجّت خدا حضرت رضا (علیه السلام) از ضریح مطهّر بیرون آمد و به من فرمود : « تو را چه می شود ؟ » من قضایای خودم را به عرض حضرت رساندم . و آن حضرت کاغذی به من داد و فرمود : « این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون برو و در خارج شهر قافله ای خواهی دید که به سمت بخارا می رود ، تو همراه قافله به بخارا برو ! و این کاغذ را به حاکم بخارا بده ! و او پسرت را به تو می رساند . »

چون از خواب بیدار شدم ، دیدم کاغذِ مهرشده آن بزرگوار دست من است و در پشت آن نوشته شده است : « به حاکم بخارا برسد . » صبح از دروازه ، بیرون آمدم . قافله ای را که حضرت فرموده بود ، دیدم . همراه قافله حرکت کردم و اهل قافله تاجر بودند و چون متوجّه سرگذشت من شدند ، بسیار به من توجّه نموده ، مرا به بخارا بردند و به در خانه حاکم آنجا راهنمایی کردند .

گفتم که : « به حاکم بگویید یک نفر آمده و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است . »

چون این خبر به حاکم رسید ، دیدم او با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام (علیه السلام) را گرفت و بوسید و بر سر نهاد و به خدّام خود گفت : « فلان تاجر کجا است ؟ او را حاضر کنید ! » به امر او ، تاجر را حاضر نمودند .

حاکم به او گفت که : « حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده است که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و به او برگردانم و اگر اطاعت نکنم به غضب و قهر حضرت گرفتار خواهم شد . »

آن مرد تاجر برای فروش فرزند من حاضر شد . حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت : « برو نگاه کن و ببین پسر تو همان است یا نه ؟ » من همراه آنان به خانه آن تاجر رفتم و پسرم را دیدم و به نزد حاکم برگشتم .

آنگاه حاکم پس از آنکه فرزند مرا از آن تاجر گرفت و به من تحویل داد ، گفت : « حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم . » امر کرد تا دو اسب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز تأمین کرد و نامه ای هم نوشت که کسی متعرّض ما نشود .

من با پسرم حرکت کردیم و آمدیم تا به این سرزمین مقدّس رسیدیم و حالا پسر من ، روزها مشغول کار است و من شغلی ندارم و در جوار این مرقد مطهّر حضور می یابم و مشغول تلاوت قرآن می شوم . »

(- کرامات رضویه ، ج ۱ ، ص ۲۷۰ .)

اجابت سریع دعا در حرم مطهّر حضرت رضا (ع)

« شیخ صدوق » ۱ نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) با غلام خود به مشهد مشرّف شد و در حرم مطهّر مشغول زیارت گردید و پس از زیارت ، در قسمت بالای سر مشغول نماز شد .

غلام به طرف پایین پای مبارک رفت و به نماز ایستاد و چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند . و هر دو سجده را بسیار طول دادند و لکن شخص بلخی ، زودتر سر بلند کرد و دید هنوز غلام در سجده است ، پس او را صدا زد . غلام فوراً سر برداشت و گفت : « لبّیک یا مولای ! »

شخص بلخی گفت : « أترید الحریّهٔ ؟ »

یعنی : آیا میل داری که آزاد شوی ؟

غلام گفت : « بلی ! »

بلخی گفت : « انت حرّ ، لوجه اللّه تعالی . . . . »

یعنی : من تو را در راه خدا ، آزاد کردم و فلان کنیزم را هم که در بلخ است در راه خدا آزاد کرده و به ازدواج تو درآورده و فلان مبلغ مهریّه او قرار دادم و مهریّه او را خودم می پردازم . و فلان ملک را بر شما مرد و زن و بر اولاد شما ، وقف کردم و

این امام بزرگوار را بر این قضیّه شاهد و گواه قرار می دهم .
غلام از شنیدن این سخنان به گریه در آمد و گفت : « سوگند بخدا و به صاحب این قبر که من در سجده همین حاجات را از خدای تعالی درخواست می کردم و از برکت صاحب این قبر شریف ، خداوند به این زودی حاجات مرا برآورده نمود . »
(- عیون اخبارالرضا ، ج ۲ ، ص ۲۸۲ .)

دادن برات آزادی به زوّار خود

جماعتی از اهل آذربایجان که یکی از آنان کور و نابینا بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرّف شدند .
هنگام بازگشت در دو فرسخی مشهد ، فرود آمده و در کنار هم نشسته و کاغذهایی را که نقش قبّه منوّره و روضه مقدّسه بود ، بیرون آورده و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .
آن شخص نابینا ، سبب خوشحالی آنان را پرسید . دوستانش به عنوان شوخی گفتند : « مگر تو نمی دانی حضرت رضا (علیه السلام) برات خلاصی و آزادی از آتش جهنم را به ما مرحمت فرموده است . »
آن شخص تا این سخن را شنید خیلی ناراحت شد و گفت : « معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) به هر یک از شما که چشم داشته اید برات آزادی داده و به من که کور و ضعیف هستم مرحمت نفرموده . بخدا قسم که من از حضرت ، دست برنمی دارم تا برات خود را بگیرم . »
تصمیم جدّی گرفت که به طرف مشهد مقدّس برگردد دوستانش حقیقت جریان را گفتند ولی آن مرد باور نکرد و با نهایت پریشانی از رفقای خود جدا شد و به مشهد مقدّس بازگشت و یکسره به حرم مطهّر مشرف گردید و ضریح مطهّر را محکم گرفت و عرض کرد :
« ای آقا ! من مردی کور و عاجزم و از وطن خود به قصد زیارت حضرتت آمده ام و از کرم شما دور است که به همراهان من که چشم دارند ، برات آزادی از آتش دوزخ عنایت کنی و به من که عاجز و ضعیفم ، مرحمت نفرمایی .
بحقّ خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا به من نیز برات آزادی عطا فرمایی ! »
یک مرتبه دید پاره کاغذی به دستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ به خطّ سبز نوشته بود که :
« فلانی پسر فلانی از آتش جهنّم آزاد است . »
پس با کمال خوشحالی از حرم مطهّر بیرون آمد و خود را به رفقای خود رسانید .
(- کرامات رضویه ، ج ۱ ، ص ۲۲۷ به نقل از تحفة الرضویه .)

شفای نابینا به عنایت حضرت

صاحب کتاب « رایت رهنما » نقل می کند که : مردی بود به نام « مشهدی محمّد ترک » که چشمهای او نابینا شد و به فقر گرفتار گردید .
من بسیاری از روزها می دیدم که بچّه ای دست او را گرفته واو به زبان ترکی شعر می خواند و مردم به او کمک می کنند .
بسیاری از اوقات او را در حرم مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست به شبکه ضریح مطهّر گرفته و طواف می کند و به صدای بلند چیزی می خواند . و چون خدّام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه حدود هفت

سال گذشت ، شنیدم که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا مرحمت نموده .
روزی او را در بست پایین با چشم بینا و برخلاف سابق ، با صورت نورانی و لباس پاکیزه دیدم ، چون چشمش به من افتاد به طرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت : « من هفت سال است شما را ندیده ام . »
گفتم : « مشهدی محمّد تو که کور بودی چطور بینا شدی ؟ »
گفت : « قربان جدّت بشوم ! او مرا شفا داد . »
آنگاه جریان خود را نقل کرد که :
روزی به منزل رفتم ، دیدم همسرم بی بی گریه می کند و آرام نمی گیرد . من هرقدر اصرار کردم که : « برای چه گریه می کنی ؟ » جواب نداد . بچّه ها به من گفتند که : « مادر ، با زن صاحبخانه دعوا کرده . » پرسیدم : « برای چه نزاع کرده ای ؟ » گفت : « اگر خدا ما را می خواست اینگونه پریشان نمی شدیم ! و تو نابینا نمی شدی ! و زن صاحبخانه نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید ! »
این سخنان را با گریه گفت و ازاطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیّه بسیار منقلب شدم و فوراً برخاستم و عصای خود را برداشتم و از خانه بیرون آمدم . بچّه ها مادرشان را صدا کردند که : « پدر می خواهد برود . » بی بی آمد و گفت : « کجا می روی ؟ »
گفتم : « شمشیر برداشته ام بروم با جدّت جنگ کنم؛ یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم . و تو دیگر مرا نخواهی دید . » او هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و یکسره به حرم مشرّف شدم و با گریه فریاد زدم : « من جدّت علی را کشته ام ، من چشم می خواهم . »
یکی از خدّام حرم ، دست به شانه من زد وگفت : « این اندازه داد نزن ! وقت مغرب است ، مگر تو نماز نمی خوانی ؟ »
چون در قسمت بالا سر بودم گفتم : « صورت مرابه طرف قبله کن ! » او صورت مرا به طرف قبله نمود و مهری به من داد . من نماز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و گریه و استغاثه نمودم ، شنیدم که دو نفر به یکدیگر می گویند : « این سگ ، هرچه فریاد بزند ، حضرت رضا جواب او را نمی دهد . »
این سخن بسیار در من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست ، چند قدم جلو رفته و خود را به ضریح مطهّر رساندم و به شدّت سرم را به ضریح زدم ویقین کردم که سرم شکست ، آنگاه حال ضعف به من دست داد .
شنیدم یکی می گوید : « محمّد ! چه می گویی ؟ » تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را به شدّت به ضریح کوبیدم .
دوباره همان صدا را شنیدم که می گوید : « محمّد چه می گویی ؟ اگر چشم می خواهی به تو دادیم ! » سرم رابلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و دیدم که مردم مشغول خواندن زیارت هستند و چراغها روشن است . از شدّت شوق دوباره سرم را به ضریح زدم .
در آن حال دیدم ضریح شکافته شد ، آقایی ایستاده و آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدوّر با لباس سفید و شالی مانند شال شما ، سبز ، بر کمر و تسبیحی در دست داشت که می درخشید و به من نگاه می کند و تبسّم می نماید و می فرماید : « محمّد ! چه می گویی ؟ چشم می خواستی به تو دادیم؛ چه می خواهی ؟ »
من به آن حضرت نگاه می کردم و به مردم نگاه می کردم که چرا متوجّه آن جناب نیستند ، گویا آن حضرت را نمی بینند و هرقدر آن سرور فرمود : « چه می خواهی ؟ » مطلبی به نظرم نیامد که عرض کنم .
سپس فرمود : « به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوزاند . » عرض کردم : « بی بی آرزوی زیارت

خواهرت را دارد . » فرمود : « موفّق می شود . » آنگاه از نظرم رفت و ضریح به هم آمد .
خادم حرم که مرا بینا دید ، گفت : « شفا یافتی ؟ » گفتم : « بلی ! » زائرین متوجه شده ، بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند .
لذا خودم را به کوری زده و فریاد کردم : « از من کور چه می خواهید ؟ » و زود از حرم بیرون آمده و میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است .
به فکر افتادم اکنون چگونه دست خالی به خانه بروم . چون بچّه ها گرسنه اند و غذایی نداریم . از همانجا به قبر مبارک توجّه نموده عرض کردم : « ای آقا ! چشم به من دادی ، گرسنگی بچّه هایم را چه کنم ؟ »
ناگاه دستی پیدا شد که صاحب دست را ندیدم ، چیزی در دست من گذاشت . چون نگاه کردم دیدم یک عدد اسکناس ده تومانی است . بازار رفتم و نان و لوازم دیگر گرفته ، به طرف خانه برگشتم . بین راه یکی از همسایه ها را دیدم . گفت : « مشهدی محمّد ! به عجله می روی مگر بینا شده ای ؟ » گفتم : « بلی ! حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده ، تو کجا می روی ؟ » گفت : « مادرم بد حال است ، دنبال دکتر می روم . » گفتم : « یک لقمه از این نان را که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است به او بخوران شفا می یابد . »
او لقمه نان را گرفت و برگشت ، من نیز به خانه آمدم و خودم را به کوری زدم و لوازم خانه را به همسرم دادم .
بچّه ها دور من بودند و همسرم از اطاق بیرون رفته بود ، من گفتم : « قوری جوشید . » بچّه ها گفتند : « مگر می بینی ؟ » گفتم : « بلی ! » فریاد کردند : « مادر ! بیا که پدر بینا شده . » بی بی آمد و قضیّه را به او گفتم و او بسیار خوشحال شد .
صبح احوال مادرِ همسایه را پرسیدم ، گفتند : « قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم چون لقمه از گلوی او فرو رفت ، حالش بهتر شد و اکنون سالم است . »
(- کرامات رضویه ، ج ۱ ، ص ۲۸۲ .)

رسیدن زن و مرد به وصال همدیگر

شخص موثّقی از اهل گیلان نقل کرد که : من برای امر تجارت به شهرها می رفتم ، تا اینکه اتّفاقاً سفری به هند رفته و در آنجا بخاطر پیشامدی ، شش ماه در شهر « بنگاله » ماندم و حجره ای برای کار تجارت تهیّه کردم .
کنار حجره من ، مرد غریبی بود که دو پسر داشت و با آنان بسر می برد و من همیشه ، آن مرد را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و علّت حزنش را نمی دانستم .
گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حزن و گریه او را غیرعادّی یافتم ، به فکر افتادم که علّت حزن آن مرد را جویا شوم . نزد او رفته وگفتم : « آمده ام که جهت حزن و پریشانی شما را سؤال کنم . »
گفت : « دوازده سال قبل ، کالاهای نفیسی را با کشتی حمل می کردم و مدّت بیست روز کشتی در حرکت بود . ناگاه باد تندی وزید و دریا به تلاطم افتاد ، کشتی و همه اموال غرق شد . من از تخته پاره ای گرفتم و باد مرا به طرف راست و چپ می برد تا به حکم قضای الهی ، موج دریا ، مرا به ساحل انداخت و به جزیره ای رسیدم . چون از هلاکت نجات یافتم ، خدای را شکر نموده ، برخاستم و مشغول گردش در جزیره شدم .
دیدم جزیره ای است بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت ، ولی کسی در آنجا نیست . من مدّت یکسال در آن جزیره بودم

و شبها از ترس درّندگان روی درخت بسر می بردم ، تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود ، نشستم که وضو بسازم . ناگاه عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم . تعجّب کرده سر بلند نمودم ، دیدم دختری است بسیار زیبا ولی برهنه و بدون لباس است .

تا آن دختر متوجّه شد که من به او نظر کردم ، گفت : « ای مرد ! از خدا و پیغمبر شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی ! ؟ »

من از حیا سر به زیر انداختم و گفتم : « تو را بخدا قسم ! به من بگو بدانم آیا تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه ای یا از طایفه جنّی ؟ »

گفت : « من انسانم و پدر من اهل ایران بود و عازم هند شد و مرا هم همراه خود می برد و اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من دراین جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا مانده ام . »

چون قصّه او را شنیدم من هم سرگذشت خود را به او گفتم و اظهار کردم که : « اکنون ما دچار این چنین سرنوشت شده ایم اگر راضی شوی ، من تو را به عقد خود ، درآورم . »

آن زن سکوت کرد و من سکوت او را علامت رضا دانستم و او را به عقد خود درآوردم و با یکدیگر با دلِ خوش زندگی می کردیم تا خداوند قادر منّان ، بر بیکسی و تنهایی ما رحم نمود و دو پسر به ما عنایت فرمود .

ولی اتّفاقی برای ما پیش آمد که از آن زن جدا شدیم و حزن من ، به جهت دوری و جدایی از آن زن است . و آن این است که : من و آن زن در آن جزیره با این دو پسر خشنود بودیم ، تا یکی نه ساله و دیگری هشت ساله شد و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود ، برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بد منظر بودیم . روزی همسرم به من گفت : « ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشاندیم و ستر عورت می نمودیم . »

پسرها که سخن ما را شنیدند ، گفتند : « مگر طور دیگر هم می شود ، زندگی کرد ؟ » مادرشان گفت : « بله ! خداوند متعال ، شهرها دارد پر از جمعیّت و مردم آنجا خوراکهای لذیذ ولباسهای نیکو دارند و ما هم مدّتی آنجا بودیم ، ولی در سفر دریا ، کشتی ما شکست و در دریا افتادیم و به خواست خدا ، بواسطه تخته پاره ای به این جزیره افتاده ایم . »

گفتند : « اگر چنین است پس چرا به وطن و جای سابق خود نمی روید ؟ » مادر گفت : « چون دریا است و بدون کشتی نمی شود از دریا عبور کرد . »

گفتند : « ما کشتی می سازیم . » و خیلی هم اصرار کردند . مادرشان به درخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود ، اشاره کرد و گفت : « اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید و خالی کنید ، شاید به خواست خداوند ، بصورت کشتی درآید و ما بتوانیم خودمان را به جایی برسانیم . »

پسرها از شنیدن این سخن ، خیلی خوشحال شدند و با کمال شوق برخاستند و سنگهایی که مثل تیشه نجّاری تیز بود ، تهیّه کردند و کمر همّت بسته ، به خالی کردن میان آن درخت مشغول شدند .

مدّت شش ماه مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی شد و به شکل کشتی درآمد ، بطوری که دوازده نفر می توانستند در آن بنشینند . چون ما چنین دیدیم ، بسیار خوشحال شدیم . شکر خدای تعالی را بجای آوردیم و با خود گفتیم : « شاید بشود با این وسیله خود را بجایی برسانیم و از تنهایی نجات پیدا کنیم . »

پس از آن حدود صدمن عنبراشهب (موم) فراهم کردیم و از همان موم در یک طرف کشتی حوض ساختیم و آب شیرین برای آشامیدن در آن حوض ریختیم . و مقداری برای خودمان خوراک فراهم کردیم .

آنگاه دو ریسمان محکم از ریشه درخت بافتیم و یک سر کشتی را به یک ریسمان بسته و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و

آن ریسمان را به درخت بزرگی بستیم و چون کارها تمام شد ، درانتظار فرا رسیدن ایّام مدّ دریا شدیم .
وقتی مدّ دریا پیدا شد و آب بالا آمد ، بطوری که کشتی ما روی آب قرار گرفت ، خوشحال شده و حمد خدای بجا آوردیم و همه سوارکشتی شدیم ولی دیدیم کشتی روی آب حرکت نمی کند .
متوجّه شدیم که یک سر ریسمان به درخت بسته شده است و می بایست پیش از سوار شدن ، ریسمان را از درخت بازمی کردیم و ما از این کار غفلت نموده بودیم .
پس یکی از پسرها خواست برای باز کردن ریسمان پیاده شود ، مادرش جلوتر پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد . موج دریا ، ریسمان را از دست او ربود و کشتی به حرکت درآمد و به وسط دریا رسید و آن زن بیچاره ، در آن جزیره ماند و شروع کرد به فریاد زدن و گریه و ناله کردن و از طرفی به طرف دیگر دویدن . و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و با حسرت به ما نگاه می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش پنهان شدیم .
پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر جراحات دلم ، پاشیده می شد . چون به وسط دریا رسیدیم ، خوف دریا ایشان را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا کنار دریا رسید وپیاده شدیم .
از آنجایی که همه برهنه بودیم ، همانجا ماندیم تا اینکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفت ، آنگاه من بر جای بلندی آمده و نظری انداختم و روشنایی از دور دیدم و به طرف آن رفتم تابه در خانه ای رسیدم و در را کوبیدم مردی بیرون آمد که معلوم شد از بزرگان یهود است ، من قدری عنبر اشهب (موم) که با خود داشتم ، به او داده ومقداری لباس و فرش گرفتم و برگشتم و خود و فرزندانم لباسها را پوشیدیم . و صبح به طرف شهر آمدیم ، در این کاروانسرا حجره ای گرفتیم وبا فروختن آن عنبرها وسایل زندگی فراهم نمودیم و اکنون با کمک فرزندانم تجارت می کنم . ولی شب و روز از دوری ، بیکسی و بیچارگی همسرم در حزن و اندوه بسر می برم . »
راوی می گوید : « از شنیدن این قضیه بسیار ناراحت شده و به گریه افتادم ، پس گفتم : گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را نمی شود تغییر داد . »
گر شود ذرّات عالم پیچ پیچ
با قضای ایزدی هیچ است هیچ
آنگاه گفتم : « اگر تو خود را به آستان قدس امام هشتم ، حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را به آن بزرگوار عرضه بداری ، امید است که درد تو را علاج کند و این ناراحتی را از تو برطرف سازد و تو را به مقصود برساند ، چون هر کس به او پناهنده شود ، او را یاری می فرماید . »
این سخن من ، در آن شخص بسیار اثر کرد و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک قندیل از طلای خالص بسازد و پیاده به آستان آن حضرت مشرّف شود و همسر خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .
پس همان روز طلای خوبی تهیّه کرد و قندیلی ساخت و با دو پسر خود رو به طرف مشهد مقدّس نهاد .
قبل از ورود اینها به مشهد ، متولّی آستان قدس ، حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب می بیند که به او می فرماید : « فردا یک شخصی به زیارت ما می آید تو باید از او استقبال کنی ! »
متولّی با جمعی از محترمین ، به استقبال او از شهر بیرون آمده ، آن مرد را با فرزندانش ، با احترام تمام وارد کردند و منزلی برای آنان معیّن نمودند و قندیلی که آورده بود ، در محلّ خود نصب کردند .

آنگاه آن مرد غسل کرد و به حرم مطهّر مشرّف و مشغول زیارت و دعا گردید تا پاسی از شب گذشت و خدّام حرم برای بستن در ، همه را غیر از آن مرد ، بیرون کردند و درها را بستند .

آن شخص چون حرم را خلوت دید ، در کنار ضریح مطهّر شروع به تضرّع و زاری نموده و درد دل خویش را با حضرت می گفت تا دو سوم از شب گذشت . حال خستگی به او دست داد و سر به سجده گذاشت و چشمش به خواب رفت ، ناگهان شنید کسی می گوید : « برخیز ! » سر برداشت ، نگاه کرد دید وجود مقدّس حضرت رضا (علیه السلام) است ، می فرماید : « من همسرت را آورده ام واکنون بیرون حرم است ، برو او را ملاقات کن ! »

می گوید : عرض کردم : « فدایت شوم درها که بسته است چگونه بروم ؟ » فرمود : « کسی که همسرت را از راه دور آورده ، می تواند درهای بسته را هم بگشاید . »

پس برخاستم وبه طرف بیرون حرم حرکت کردم و به هر دری که می رسیدم باز می شد؛ تا از رواق بیرون آمدم چشمم به همسرم افتاد و او را به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود .

پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم و من پرسیدم : « چگونه به اینجا آمدی ؟ » گفت : « من از درد فراق و کثرت گریه ، مبتلا به درد چشم شده بودم و از شدّت درد ، ناله می کردم .

ناگاه جوانی نورانی پیدا شد که از نور رویش ، تمام فضا روشن شد و به من فرمود : « چشم برهم بگذار ! » من چشمان خود را بستم و پس از چند لحظه ای چشم گشودم و خود را اینجا دیدم . » پس آن مرد همسر خود را نزد فرزندانش برد و به اعجاز امام ثامن (علیه السلام) به وصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آن حضرت را اختیار کردند تا وفات نمودند .

(- دارالسّلام ، ج ۱ ، ص ۲۷۳ .)

کرامات ومعجزات حضرت در سالهای اخیر

مقدمه

در آستانه تجدید چاپ کتاب با مراجعه به امور فرهنگی آستان قدس رضوی ، بخش ثبت شفایافتگان ، مسئولین محترم ، تمامی پرونده کسانی که در سالهای اخیر (بعد از سال ۱۳۶۰) عنایات و الطاف ملکوتی امام هشتم (علیه السلام) شامل حال آنان شده و از درگاه قدس رضوی شفای دردهای بی درمان خود را گرفته اند و به تأیید هیأت پزشکی آستان قدس رضوی نیز رسیده بود ، در اختیار اینجانب قرار دادند و با استفاده از پرونده ها و مجلّه گران سنگ « زائر » چند قضیّه زیبا ، ارزنده و تکاندهنده ، جهت استفاده دلباختگان آستان قدس رضوی ذکر می کنیم؛ باشد که ذخیره ای قرارگیرد برای روزی که : « لاینفع مال ولابنون . »

از مسئولین محترم امور فرهنگی آستان قدس رضوی که نهایت همکاری را مبذول داشتند ، کمال تشکّر و تقدیر را می نماییم .

شفای رقیّه از بیماری غش

دختری به نام رقیّه اهل و ساکن تبریز ، گرفتار بیماری « نورویتکی » (غش) که هرگونه آسایش را از اهل خانه گرفته

وخانواده او با قرض و فروش اشیا لازم زندگی ، رقیّه را نزد تمامی اطبّای متخصّص اعصاب و روان ، می برند امّا هر روز وضعیّت جسمی و روحی بیمار حادتر می شود؛ بطوری که دفعات حمله و بیماری ، به روزی هشت بار بالغ می گردد .
همه با حسرت و افسوس به چهره جوان و پرمهر رقیّه می نگرند و جز سر تکان دادن و دست بر دست کوفتن ، کاری دیگر نمی توانند انجام دهند و نسخه پزشکان نیز کاری از پیش نمی برد .
با راهنمایی این و آن ، دخترک را نزد دعانویسهای ساکن در گوشه و کنار و کوچه های پیچ در پیچ می برند ، امّا هیچ وردی نتوانست بر جان و روان رقیّه اثر بگذارد و دخترک ، پیش چشم عزیزانش ، تحلیل می رفت و خانواده ، در غصّه و ماتم به سر می برد .
همسایگان و نزدیکان ، هر کس نظری می داد ، بعضی معتقد به چشم زخم و حلول جنّ در درون او بودند و اهل خانه جز توسّل به خدا و دعاهایی که با اشک دل همراه شده بود ، هیچ پناهی نداشتند .
ماه محرّم با اشک و ماتم سوگ اباعبداللّه (علیه السلام) و غم رقیّه می گذرد و پدر و مادر بر رقیّه امام حسین (علیه السلام) و رقیّه خود ، اشکها ریختند ، بر سر و سینه کوفتند و شبهای محرّم را دست به دعا ، شفای بیمار را به حرمت خون حسین (علیه السلام) از خدا خواستند و در اربعین مولایشان نیز با دستان بلند شده تا اوج نیاز ، شفاخواستند .
و حال در آستانه رحلت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) هیأتی از عزاداران خاندان رسول خدا ، قصد سفر به مشهد فرزند رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) را دارند ، تا در ماتم رحلت پیامبر خاتم ، شهادت سبط اکبر و هشتمین ستاره آسمان امامت (علیهم السلام) عاشقانه فریاد نهند ، بر سینه بکوبند ، اشک بریزند و حوایج و دردهای بی درمان خود را به محضر امام هشتم (علیه السلام) ، ضامن آهو ، عرضه بدارند و از آستان قدس ملک پاسبان آن بزرگوار با دستهای پر و قلبهای آکنده از سرور برگردند .
هیأت مذهبی با عزاداران و خانواده های مشتاق زیارت ، فرسنگها راه را طی می کنند و در گذر از هر شهری نوای « یارضا » و « یامحمّد » شان سروشی است بر هموطنان مسلمان و همیشه در صحنه و گویا سرود دعوتی است بر جانها تا آهنگ آستان قدس رضوی نمایند .
کاروان این عاشقان در غروب روز جمعه ، به شهر مقدّس رضوی می رسد ، رقیّه و همراهان نیز همراه عزاداران به مشهد مشرّف می شوند .
زائرین و مجاورینی که جهت شرکت در مراسم رحلت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) و شهادت امام مجتبی (علیه السلام) به حرم مشرّف شده اند ، در اطراف هیأت تجمّع کرده اند و از مراسم زنجیرزنی مردان این هیأت که با تمام دل و وجود ، زنجیر بر پشت می کوبند در حیرتند که : « خدایا ! این همه اخلاص و عشق فقط در خور بندگان شایسته توست . »
رقیّه و دیگر زنان کاروان نیز شاهد این عظمت و بزرگی اند که باز رقیّه دچار حالت غش و بیهوشی می شود و نزدیکانش گویا دیگر تحمّل این همه درد را ندارند و او را وسط هیأت در حال عزاداری می خوابانند و روانداززی روی او می اندازند و گویا در یک لحظه ، تمامی هیأت از عمق دل و با شدّت در حالی که زنجیرها را همچون کبوترانی بالای سر به پرواز درمی آورند و چون شمشیری بر گوشت فرود می آورند ، با گفتن « یا حسین » شفای رقیّه را طلب می کنند .
مگر رسول این امّت شفابخش نبوده ؟ مگر می شود از این درگاه ناامید برگشت ؟ « یامحمّد » ، « یا حسن » و « یا حسین » شفای همیشه دلهای داغدار ما بوده .
هیأت ، « یاحسین » گویان بر گرد رقیّه می چرخند و رقیّه همچون نوزادی تازه متولّد شده گویا اوّل از حال غش به عالم الهام

می رسد و آقایی با قامت بلند تمامی آرزوها و عمّامه ای به رنگ سبز عشق و چهره ای به نورانیّت خورشید ، می بیند که دستی به سرش می کشد و با زیباترین صدا می گوید :

« دخترم ! برخیز ! »

رقیّه برمی خیزد و زنجیرزنان اشک در چشم ، فریاد یاحسینشان به عرش اعلی ، بال می کشد .

معجزه امام ! ! شفای رقیّه ! ! !

(– طبق نظر مورّخ ۷۰/۶/۲۴ دکتر نوروزی پزشک بیماریهای اعصاب و روان ، دوشیزه رقیّه ناصری که قبلاً مبتلا به نوعی بیماری نوروتیکی بوده ، هیچ علایمی از بیماری با خود ندارد . مجلّه زائر ، آبان ماه ۱۳۷۳ ، ص ۲۶ . با اندک تصرّف و تغییر .)

نجات از قطع پا به عنایت حضرت

خانم « اشرف ترابی » که بیست و یک سال مربّی قرآن بود و به تدریس و تعلیم قرآن سرگرم بود ، ماجرای شفا یافتن خود را به دست پرمهر امام رضا (علیه السلام) این گونه بیان می کند :

چندی پیش هنگامی که بعد از ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم ، درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم . این درد چند روزی ادامه داشت ، تا اینکه انگشت پایم زخم شد ، دو سه روزی در خانه ، خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ، ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرساتر می شد و سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت .

ناچار به سراغ دکتر که الآن نامش در خاطرم نیست ، رفتم و او پمادی را برایم نوشت . از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد ، پزشک مذکور دستور عکس برداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : « استخوان پای شما سیاه شده و باید پای شما قطع شود . »

این سخن دکتر مرا وحشت زده کرد و در نهایت ناراحتی از مطب وی خارج شدم .

آشنایان ما در تهران ، پزشکی دیگر را که در کار خود حاذق بود ، به من معرّفی کردند . پس از یک هفته انتظار ، موفّق شدم به مطب دکتر راه یابم ، هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید ، با ناراحتی تمام بر سرم فریاد کشید : « حالا که استخوان پایت سیاه شده ، به سراغ من آمده ای ؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج شما ، قطع کردن پای دردمند شما است و اگر در این کار کوتاهی و سهل انگاری کنید ، ممکن است چرک پایِ شما به قلب برسد ، که در این صورت خطر مرگ شما را تهدید می کند و از آنجا که من چند روز آینده عازم سفر به خارج از کشور هستم ، فردا مبلغ سی هزار تومان به حساب من واریز کنید ، تا در بیمارستان نسبت به قطع پای شما اقدام کنم . » و اضافه کرد که : « تأخیر در این کار ، باعث مرگ شما می شود . »

در نهایت دلگیری و با کوهی از درد و غم ، مطب دکتر را ترک کردم . وقتی از مطب دکتر خارج شدم به شوهرم گفتم : « من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند . » در همان حال گوسفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (علیه السلام) کردم و دست توسّل به دامان این امام مهربان و کریم زدم .

آن شب که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم ، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم ، در طول

شب از درد به خود می پیچیدم و شدّت درد من به حدّی بود که گمان می کردم امشب شب آخر عمر من است و سرانجام از شدّت درد پا ، قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد .

با این حال با خدای خود زمزمه می کردم که : « ای خدای بزرگ ! مدّت بیست و یک سال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بندگان تو ، گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشیده ام که حتّی کسی پای مرا بدون جوراب ندیده است . »

در همین حال که از ته دل به درگاه خدا می نالیدم ، درد شدید پا طاقتم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف می برد ، دخترم مریم ، در کنار بسترم از شدّت درد من می گریست و هرچه می خواستم او را از کنار خود برانم ، امکان نداشت .

شب با همه سختی و ناگواریش به کُندی می گذشت و من در حالی که از درد به خود می پیچیدم ، نفهمیدم چه وقت خوابم برده بود .

در خواب دیدم که درِ اتاق من گشوده شد و دایی من که ازسادات رضوی است ، وارد خانه شد . به او سلام کردم و با گلایه گفتم : « چه شده که دایی عزیزم یادی از ما کرده است ؟ »

دایی در جواب من گفت : « مشهد بودم و به همین دلیل نمی توانستم به دیدار شما بیایم . »

در این حال من در عالم خواب به او گفتم : « بروید ، شما هم با آقا امام رضایتان ! »

دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش برد و گفت : « ساکت باش ! »

گفتم : « چرا ساکت باشم ؟ »

گفت : « مگر آقا را نمی بینی ؟ »

وقتی دقّت کردم ، آقایی را با قدّی بلند و چهره ای نورانی ، در حالی که لباس خاکستری بر تن داشت دیدم؛ ولی هر چه دقّت کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم صورت ایشان را به خوبی ببینم .

گفتم : « دایی جان ! این آقا کیست ؟ »

دایی جلو آمد و آهسته به من گفت : « این آقا ، حضرت امام رضا (علیه السلام) است ، که به دیدن شما آمده اند . »

به احترام امام رضا (علیه السلام) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم ، در همین حال از شدّت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از خواب پریدم ، وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق عرق شده بود ، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (علیه السلام) را جستجو کردم ، کسی را نیافتم ، جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود .

صبح آن شب از دخترم مریم خواستم که پانسمان پای مرا عوض کند ، وی طشتی زیر پای من گذاشت تا پانسمان پای مرا عوض کند ، من در زمان تعویض پانسمان پایم ، هیچ وقت دقّت نمی کردم ، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد ، در نهایت شگفتی فریاد زد : « مادر ! انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود ، ولی الآن هیچ نشانی از زخم و خون و چرک ، در پای شما مشاهده نمی شود . »

هنگامی که شگفتی بیش از حدّ دخترم را دیدم ، از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را ببینم ، وقتی چشمم به پایم افتاد ، دیدم هیچ نشانی از جراحت ، ناراحتی و درد ، در پایم نیست . افراد خانواده اطراف من جمع شده بودند و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برای ایشان نقل کردم . از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم وناراحتی در پای خود احساس نمی کنم .

(- یادآوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفایافته در آرشیو شفایافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس

رضوی موجود است . مجلّه زائر ، آبان ماه ۱۳۷۲ ، ص ۳۲ .)

شفای دختر لال

در غروب یک روز و در تاریک روشنِ شامگاهی ، دختر یکی از اهالی روستای بیدخت از توابع بیرجند ، برای برداشتن بالش خواهر کوچکترش ، دزدانه و بی صدا به اتاقی می رود ودرتاریکی کدر اتاق ، دست بر شانه خواهرش می زند ، به خیال اینکه او را غافلگیر کرده باشد؛ امّا دختر بیچاره با این کار خواهر بازیگوشش هول می شود ، شاید هم می ترسد و هیولای ترس روز به روز هولناکتر می شود تا اینکه به یک بیماری لاعلاج مبدّل می شود و از تکلّم باز می ماند و نیمی از صورتش پس از گذشت هفت روز بی حسّ شده و فکّش از حالت عادّی خارج می شود . . . و مراجعه به پزشک برای مداوای دختر بیچاره بی نتیجه می ماند .

چندین بار به بیمارستان و دکتر مراجعه می کنند ، امّا سودی ندارد ، حتّی یک بار هم نزد دکتری که در مشهد ، بسیار بسیار معروف است ، می برند و جواب ردّ از دکتر می گیرند .

آری ! پیرمرد روستایی ، ناامید از همه جا ، دخترش را به حرم آقا امام رضا (علیه السلام) می برد و کنار پنجره فولاد دخیلش می کند و خود و همسرش داخل حرم رفته و خود پیرمرد می گفت : « به درون حرم که داخل شدم ، حسّی عجیب در من قوّت گرفت که نمی توانم آن را بیان کنم . »

می گفت : « خودم را در آن ازدحام مشتاقان به ضریح رساندم و نالیدم که :

یا امام رضا (علیه السلام) ! اگر پسر بود ، غمی نداشتم؛ دختر است و اگر شفا نیابد مایه سرشکستگی . . . .

یا شاه غریبان ! ناامیدم نکن ! و . . . . »

گویا چیزهایی گفته بود که تنها خدا آن گفته ها را می داند .

می گفت : « وقتی از حرم خارج شدم و پا به صحن گذاشتم متوجّه ازدحام جمعیّت در کنار پنجره فولاد شدم . از یکی علّت را پرسیدم ، یکی از زائران در جوابم گفت : « مثل اینکه امام رضا (علیه السلام) یک نفر را شفا داده است . »

پیرمرد با شتاب خودش را به پنجره فولاد می رساند و با کمال ناباوری دخترش را در صحّت کامل می یابد .

دختر شفایافته ، بعد از اینکه پدر و مادرش او را در کنار پنجره فولاد دخیل کردند و رفتند ، با اینکه سردرد عجیبی در او قوّت گرفته بود ، شروع کرده بود به دعا خواندن و در همین حال خوابش می برد و در عالم خواب که فکر می کرده بیداری است ، چون همه را می دیده ، حتّی همان دخیل شده ای که در کنارش بوده ، امّا هیچ صدایی به گوشش نمی رسیده؛ حسّ کرده حتّی خودش را هم دیده است که عاجز و ناتوان در گوشه پنجره دخیل شده ، در همین موقع متوجّه حضور آقایی سبزپوش می شود ، با عبایی و عمّامه ای سبز و قرآنی زیر بغل ، وقتی به چهره اش نگاه می کند ، در آن لبخندی می بیند که باعث می شود دخترک جرأت پیدا کرده و در حالی که سرش در التهاب درد می سوخته ، بگوید : « آقا ! من ناخوشم ! » بعد آقای سبزپوش در جوابش می گوید : « بلند شو ! شفا پیدا کردی . »

دخترک حسّ می کند در بیداری است و به همین دلیل اصلاً به فکرش نمی رسد که ممکن است آن آقای سبزپوش ، امام رضا (علیه السلام) باشد .

وقتی از خواب می پرد به یکباره متوجّه می شود آن آقا آنجا نیست ، اوّل چیزی که بعد از بیداری حسّ می کند صدای

همهمه مردم بوده که تـا قبل از آن – یعنی در عالم خواب – آن را نمی شـنیده و بی اختیار فریاد می زنـد : « یا امام رضا (علیه السلام) ! » و مردم مشتاق دوره اش می کنند و . . . حالا دیگر نه تنها سرش درد نمی کند ، بلکه همان دختری که به سردرد و فلج قسـمتهایی ازبدنش مبتلا شده بود و دکترها از علاجش عاجز مانده بودند ، شـفا یافته و چنان در سلامت به سر می برد که اصلاً نمی شود باور کرد که او همان دختر مریض چندی قبل است .

(– مجلّه زائر ، شماره ۱۰ ، بهمن ماه ۱۳۷۲ .)

شفای دختر گرفتار بیماری غش

مردی به نام « برزو » از سرزمین سیستان و بلوچستان هجرت نموده و در دشت گرگان سکونت اختیار کرده و به کار زراعت و کشاورزی اشتغال می ورزد .

او همراه بـا همسـرش از سپیـده دم ، تا غروب آفتاب در صـحرا و مزرعه مشـغول کار و فعّالیّت است و در اثر همین کار مـداوم مادر خانواده از کار افتاده و « برزو » پدر خانواده نیز کم کم نور چشمان خود را از دست می دهد .

او دختر بزرگ خود را به خانه بخت فرستاده بوده و دختر کوچکش به نام « گل جمال » نان آور خانواده بود .

گل جمال ، علاوه بر کار پرزحمت مزارع ، تمامی وظایف خانه را نیز بر عهده داشت : دوخت و دوز ، شست و شو ورسیدن به پدر نابینا و مادر زمینگیر و پنج برادر کوچکترش . . . .

او در هنگام کار پرملال در مزرعه با خود می گفت : « من کار می کنم ، برادرانم هر روز بزرگ و بزرگتر می شوند و بالأخره روزی زنـدگی به روی ما هم خواهـد خندیـد ، پس چه باك از كار ! چه باك از رنـج ! من زاده رنجم ! من مرد خانه ام ! پس چه باك ! »

امّا فاجعه همیشه در کمین است ، فاجعه هنگامی که تصوّر نمی رود ، صاعقه وار فرود می آید .

یك شب دختر بزرگ برزو که فرزنـدی نوزاد داشت ، مفقود می شود و مـدّتی بعـد ، جسـد او را پیـدا می کننـد . این فاجعه ، خانواده را کمرشکن می کند .

مـادر بیمـار و از کـار افتاده ، حالی وخیم تر پیـدا می کنـد و پـدر نابینا نیز زمینگیر می شود ، لبخنـد گل جمال محو می شود و صورت شاداب او پر اشك می گردد و یك روز که با گریه همیشـگی به گورسـتان سـر قبر خواهرش رفته بود ، دچار بیماری روحی می گردد و از گل جمال جز شبحی سـرگردان هیـچ نمی مانـد ، دیـدن دختر مهربان مزارع با آن حالت ، همه را دچار تأسّف می کنـد و با دیـدن او هیچ کس نمی تواند از ریختن اشك ، خودداری کند ، کمر برزو می شـکند ، نان آور خانه ، از دست می رود .

حـال گـل جمـال سـاعت به سـاعت بـدتر می شود ، تـا آنجـا که هر دو دقیقه یك بار دچار ناراحتی می گردد؛ برای درمان او هرگـونه سفارشـی که از هر دهـانی شـنیده می شود به کـار می بندنـد و به تمـامی دعانویسـان و افرادی که معرّفی می شونـد ، رجوع می کنند . بعد در گرگان ، به پزشکان مراجعه می کنند تا شاید گل جمال علاج شود ، امّا هیچ تغییری در حال او پیش نمی آید ، تا اینکه گل جمال سفر به مشهد را پیشنهاد می کند تا شفای خود را از امام رضا (علیه السلام) بگیرد .

روز اوّل خرداد سال ۱۳۷۰ ، ساعت ۷ صبح ، گل جمال با بدرقه نگاههای پرحسرت و آرزومند و گریان افراد خانواده اش که بدون او هیچ نان آوری ندارند ، از علی آباد گرگان به اتّفاق آشنایان ، راهی مشهد می شود .

در مشهد بلافاصله پس از سپردن وسایل سفر در یک مسافرخانه ، گل جمال و همراهانش به حرم مطهّر مشرّف می شوند .
او با چشمانی اشک بار دست به ضریح می گیرد و با هق هقی خالصانه می گوید : « یا ضامن آهو ! ای پناه بی پناهان ! منم ! گل جمال ! نان آور هشت نفر ! می دانید که پدرم کور است و مادرم زمینگر شده ، فرزند کوچک خواهر مقتولم کسی را ندارد ، پنج برادر کوچکم چشم به راه من دوخته اند . بدون من هم گرسنه می مانند و امیدی جز تو ندارم ، خودت مرا شفا بده ! »
پس از گفتن این سخنان ، بیهوش می شود که بلافاصله به دارالشّفا برده می شود و از آنجا به وسیله آمبولانس به بیمارستان قائم انتقال می یابد ، پزشکان پس از معاینه اوّلیّه و تزریق چند آمپول و تجویز دارو ، پیشنهاد می کنند که فردا صبح او را به بیمارستان روانی رازی برده تا بستری شود .
در مسافرخانه با وجود مصرف داروها ، گل جمال سه بار دیگر دچار حالت بیهوشی می شود و پس از بازگشت به حالت عادی ، گل جمال چند دقیقه ای می خوابد ، چند دقیقه خوابی که در زندگی گل جمال شاید دیگر پیش نیاید ، زیباترین خواب عالم ! در خواب ، آقایی با لباس سبز بر او ظاهر می شود که با شیرینترین لحن و پرمهرترین کلمات می گوید :
« دخترم ! بیا به زیارت ! »
او بلافاصله برمی خیزد و با همراهان به حرم مشرّف می شود ، گل جمال ، به محض تماس با ضریح بیهوش می شود ، که مجدّداً حضرت بر او ظاهر می شود و با مهربانترین دستان ، او را بلند می کند و با همان لحن می فرماید :
« دخترم ! شفا یافتی دیگر بیمار نیستی . »
گل جمال با چهره ای پر از حیرت و با چشمانی گریان ، برمی خیزد و با اشک و فریاد ، ضریح را در آغوش می فشرد .
زندگی ، بار دیگر به خانواده برزو باز می گردد و دختر مهربان مزارع ، باز هم با لبخند به دشتها شادی بخشیده و سفره ، با نان آشتی می کند .
(- مجلّه زائر ، مهر ماه ۱۳۷۳ ، ص ۲۲ .)

شفای دختر مبتلا به فلج پا

شفای دختر مبتلا به فلج پا سمیّه نوابی که در اثر تصادف با ماشین از پا و کمر ضربه می بیند و در پی آن استخوان پایش سیاه می شود ، هر گونه مداوا و درمان اثر نمی بخشد ، عاقبت دکترمعالج با جمله : « دیگر از دست ما کاری ساخته نیست ، پای او بطور کلی سیاه و خشک شده . » درهای امید را به روی آنان می بندد و پدر بیچاره به عاقبت زندگی دختری که وبال گردن او شده ، می اندیشد .
او در حالی که قطرات اشک او همانند ابر بهاران از چشمانش سرازیر است به طرف قرآن ، آن کتاب شفابخش و رحمت گستر آسمانی می رود کتابی که به تعبیر امیرمؤمنان (علیه السلام) « فیه شفاء المستشفی وکفایهٔ المکتفی » شفای دردمندان (- نهج البلاغه ، خطبه ۱۵۲ .)
دواجو و حامی کمک خواهان است ، پناه می برد و به او تفأل زده و استخاره می کند .
با تلاوت اولین آیه از صفحه مقابل ، سرور و خوشحالی از سیمای او نمایان می شود و با چهره خندان و بشاش می گوید : « فردا حرکت می کنیم ، حرکت بسوی طبیب واقعی ! شفاخانه خدایی ! ! مشهد مقدس ! حرم هشتمین امام نور ! آن پناه بی

پناهان ! و امید بیچارگان ! ! ! »

پس از پیمودن مسافتهای زیاد وارد شـهر مقدس مشـهد ، وادی طور و بهشت رضوان و حرم امن الهی می شوند و دختر بیمار و رنجور را که تا مرگ فاصله چندانی ندارد ، در کنار پنجره فولاد نشانده و دخیل می بندند .

دختری که ابر سیاه غم و یأس برسراسر وجودش سایه افکنده بود و آینده تاریک و مبهم در جلوی چشمان معصومش رژه می رفت و تمـام پلهـای ارتبـاطی میـان خود و بهبودی را ویران شـده می دیـد ، اینک خود را در کنار اقیانوس بی ساحل ولایت و دریای بیکران امامت می بیند و در انتظار شبنم عنایت نشسته و برای وزیدن نسیم رحمت ، لحظه شماری می کند .

یکبـاره نوری که از « اللّه نور السـموات والارض » سرچشـمه گرفته در برابرش تجلّی می کنـد و به کتـاب سبزی که در جلوی چشـمانش گشوده شـده ، خیره می شود آنگاه رنگ سبزی و خطوط سـفید و نورانی مشاهـده می کند و صدایی از میان اوراق می شنود که این آیات را باصدای ملکوتی تلاوت می کند :

« سبّح اسم ربّک الاعلی * الّذی خلق فسوّی * والّذی اخرج المرعی * فجعله غثاء احوی * سنقرئک فلاتنسی . »

(- سوره اعلی ، آیه ۶ - ۱ .)

بلافاصـله چشمانش را باز می کند ، می بیند طناب پایش که به پنجره فولاد بسته بود باز گشته ، دوباره به پنجره گره می زند و چشـمان خود را روی هم می گـذارد . دوبـاره همـان کتـاب برابر نگاهش ورق می خورد ، در میان تابش نور سبز ، چهره مرد نورانی و سـیمای انسان ملکوتی که بر او لبخنـد می زنـد ، مشاهـده می کنـد ، به او سـلام می دهد . او پس از پاسخ سـلام ، با سخنـان پرمهر خویش دختر غمدیـده و رنـج کشـیده را مورد محبّت قرارداده و می گویـد : « چرا طنـابی را که گشوده بودیم ، بستی ؟ » با دستان نورانی و ملکوتی ، خود طناب را از پایش باز می کند .

دختر سراسـیمه چشم باز کرده و به طنابی که از پایش گشوده شـده خیره می شود ، لبخند شادی بر چهره اش نمایان می شود ، سرور و تبسّم بر لبهایش بوسه می زند ، گلهای پژمرده اش شکوفامی شود .

انبوه جمعیتی که در گرد او جمع شـده بودنـد ، متوجّه عنایت گوهر رخشـنده ولایت می شوند . صدای صـلوات آنان در فضـا پیچیده و اشک شوق از چشمان دلباختگان مکتب انسانساز امامت سرازیر می شود .

آری ! در حالی که چرخش عقربه ساعت حرم ، چهار بامداد را نشان می داد ، در کتاب قطور تاریخ ، سوم بهمن ۱۳۷۲ ، ورق می خورد ، نقاره خانه آستان قدس رضوی به نشانه ظهور کرامت ، نواختن را آغاز کرده بود . سمیّه می رفت تا شروع زندگی نوین خود را جشن بگیرد و مراسم سپاس و تقدیر ایزد منّان بجای آورد .

(- رجوع شود به مجله زائر ، شماره ۲۱ ، ص ۲۸ .)

شفای دختر فلج در سال ۱۳۷۳

دختر خـانمی به نـام « معصومه محسن پور » فرزنـد جلیـل اهل و ساکن اهواز ، سال اوّل تجربی که در اثر ناراحتیهای عصبی از ناحیه هر دو پا فلج می شود و به وسـیله ماشـین و مساعدت دیگران ، به مدرسه می رفته به طوری که مسـئولین مدرسه به خاطر مشـکلاتی که در محیط مـدرسه به بار می آورد ، از حضور وی در کلاس درس ، ممانعت به عمل می آوردند و والدین او در اهواز و تهران به دکترهای متخصّـِص ماننـد : دکتر علوی فاضل روان پزشک ، دکتر ده باشـی متخصّـِص مغز و اعصاب ، دکتر تک منش و دکتر جعفر پهلوی متخصّص مغز و اعصاب و روان و . . . مراجعه می کنند ولی هیچگونه نتیجه ای نمی گیرند .

با توجّه به علاقه شدید معصومه ، او را در تابستان سال ۱۳۷۳ به مشهد مقدّس ، به حرم مطهّر حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) آورده و در پشت پنجره فولاد به ضامن آهو و شفابخش دردهای بی درمان و سلامتی بخش بیمارانی که دکترها از علاج او عاجز مانده یعنی واسطه میان خالق و مخلوق ، ربّ مربوب ، جلوه اتمّ جمال حق و مظهر کامل کمال مطلق ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) متوسّل می شود .

در همان شب اوّل ، تیر دعا به هدف اجابت رسیده و در عالم خواب ، امام هشتم (علیه السلام) را به صورت نوری می بیند که وی را دلداری می دهد و می فرماید : « تو شفا می یابی ، عجله نکن ! »

با این خواب ، روزنه امید در قلب او گشوده می شود و با قلبی سوزان و ناله جانسوز ، دامن آن امام نور را می گیرد ، بالأخره در مورّخ ۱۳۷۳/۵/۲۳ هجری شمسی ساعت ۲/۱۵ دقیقه بامداد احساس می کند عنایت مطلقه آن امام راستین و شافع دنیا و واپسین ، شامل حال او گردیده و از ناراحتی پا اثری نیست ، از جا برمی خیزد و از خواهرش که در کنار او آرمیده بود می خواهد همراه او به داخل حرم مطهّر مشرّف شود .

او بدون اینکه احتیاج به کمک و مساعدت دیگران داشته باشد ، داخل حرم رفته و به آستان بوسی هشتمین ستاره آسمان ولایت و امامت ، توفیق می یابد .

بدینوسیله به برکت امام هشتم غنچه های زندگی دوباره به روی او شکوفا می شود .

(- این قضیّه به دست یکی از خادمین حرم مطهّر که شاهد جریان بوده نوشته شده و در همان تاریخ یاد شده (۱۳۷۳/۵/۲۳) دراختیار اینجانب قرار گرفت .)

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان در سال ۱۳۷۴ این قضیّه مستند و شنیدنی که شمّه ای از دریای بیکران کرامات رضوی است ، نه از زمانهای بسیار دور ، هزار و اندی سال قبل و یا پانصدسال و یکصد سال پیش است؛ بلکه مربوط به پنج ماه قبل از انتشار چاپ دوم این کتاب یعنی : هشتم شهریور ۱۳۷۴ است .

به تعبیر صاحب داستان : این قضیه را با دیده دل بخوان ! مشنو ، ببین ! مخوان ، بیاب ! و پیش از آنکه بیندیشی تا چه بگویی ، بیندیش که چه گفته ام ! و پیش ازآنکه برخیزی که چه بکنی ، برخیز و ببین که مولایمان چه کرده است ! ؟

آری ! او که نامش « حمیدرضا » و به « ثابتی » شهرت یافته است ، از سه سال قبل گرفتار نارسایی کلیه و لکنت زبان و بیماری خانمانسوز سرطان می شود . مرضی که با شنیدنش لرزه بر اندام هرکس می افتد و جهان در جلوی چشمانش تیره و تار می گردد .

مرضی که روز روشن را به شب ظلمانی مبدل می کند و فاصله انسان را با حیات و زندگی ، تنگتر و قرابت آدمی را با مرگ عمیقتر می سازد .

او را در این کشور پهناور به هر بیمارستان و نزد هر دکتری می برند ، اما نتیجه معاینات و آزمایشها جز یأس و ناامیدی چیز دیگری را بیان نمی کند . عاقبت اورا به بیرون مرز ، آمریکا ، می برند ، شاید که از تخصصها و مهارتهای پزشکان آن دیار ، بهره ای بجویند؛ ولی پس از مدّتها تلاش و کوشش ، نه تنها بهبودی و عافیت نصیب وی نمی شود بلکه هرچه عقربه زمان به جلو می رود ، هاله غم و ناامیدی ضخیمتر و سنگینتر می شود و فاصله او را با مرگ نزدیکتر می کند .

پس از ناامیدی و یأس کامل از هرگونه مداوا و درمان طبیعی پزشکان ، به طبیب حقیقی و درمان ماورای طبیعی روی می آورد . به توصیه مادرش از بیمارستان مادّی به شفاخانه نور هجرت می کند ، برای گرفتن شفای خویش به آستان ملک پاسبان ، ضامن آهو ، هشتمین امام نور ، پناهنده می شود .

در کنار ضریح مطهّرش به امّید تابش نور ولایت و بارش ابر امامت به انتظار می نشیند و قطرات اشک خود را همانند سیلابی از گونه های غمدیده اش جاری می سازد .

عاقبت آن مظهر رحمت بیکران الهی و مجرای تجلّی اسمای حسنای خداوندی و مقام مشیّت پروردگاری ، گوشه چشمی به گوشه نشین آستانش می افکند و با عنایتهای خداگونه اش قلب شکسته و پر درد او را می نوازد و روح تازه بر کالبد بی رمقش می دمد .

آری ! او که مدّتها در میان شعله های سوزان سرطان می سوخت ، یکدفعه خود را در مرز بهشت نور و سلامتی ، مشاهده می کند و با وزش نسیم بهاران ولایت ، گلهای زندگیش شکوفا می شود .

به تعبیر خودش : آفرینش جدید خود را حس می کند و آغاز شدن خویش را با چشم خود نظاره می کند .

می رود تا زندگی تازه ای باقلبی مالامال از عشق مولایش شروع کند و افسانه شوم آن شبهای تار و ظلمانی را به دیار فراموشی بسپارد .

به جان پاک آن که حق حیات به گردن وی دارد ، سوگند یاد می کند که جان و مال و فرزندش را فدای او کند و به فرمان او باشد و هرجا که او بخواند و هرکو که او براند و هرچه که او بخواهد ، در فرمانش درنگ نکند و در وفای یادگار محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و ماندگار علی (علیه السلام) اسیر قیصر نشود ، زرخرید یهود نگردد .

(- رجوع شود به : مجله زائر ، شماره ۲۰ ، هشتم آبان ۱۳۷۴ .)

عنایت حضرت به زائری که در راه از دنیا برود

عالم ربّانی مرحوم « حاج میرزا حسن لواسانی » آورده است که : سه نفر از جوانان ثروتمندِ نجف به محضر یکی از علمای بزرگ که در همسایگی آنان بود رفتند و گفتند : « حضرت آیت اللّه ! پدر ما اینک حدود چهل سال است که به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود و هر بار مسافرت او ماهها به طول می انجامد . اینک که بسیار پیر و ناتوان شده ما با مسافرت زیارتی او موافق نیستیم امّا او آماده حرکت است و ما نگرانیم که در راه تلف شود ، بدین وسیله تقاضا می کنیم او را نصیحت کنید تا شاید منصرف شود . »

آن عالم بزرگوار می پذیرد و به خانه آنان می رود امّا نصیحت او سودی نمی بخشد و مرد سالخورده بر حرکت خویش اصرار می ورزد .

مرد عالم می پرسد : « این همه اصرار برای چیست ؟ »

پاسخ می دهد که : « دوست عزیز ! جهتی دارد . » و آنگاه می افزاید : « حدود سی سال پیش دوستی داشتم که به همراه او این سفر را هر ساله انجام می دادم امّا در سفری او بیمار شد و در راه از دنیا رفت .

نه آبی برای غسل دادن او داشتم و نه پارچه ای برای کفن کردنش و نه امکانی برای تجهیز و به خاکسپاری او . به ناچار پیکر او را برای اینکه طعمه درندگان نشود در نقطه ای پنهان کردم و به سوی روستایی شتافتم تا کمک بگیرم . شب را در آنجا

ماندم و روز بعد که به همراه چند نفر برای خاکسپاری او آمدم ، دیگر اثری از جسد او نیافتم . در اوج تحیّر و سرگردانی بودم که دیدم شخصیّت گرانقدری از راه رسید ، نفهمیدم از کجا آمد ؟ آسمان یا زمین ؟

او فرمود : « من جسد دوستت را شب گذشته تجهیز و به خاک سپردم و این هم قبر اوست . » به نقطه ای که اشاره کرد رفتم و صورت قبری را دیدم .

آنگاه خطاب به من فرمود : « تو هم اینک به هدف خویش رسیدی بازگرد ! »

گفتم : « چگونه به هدف خویش رسیدم با اینکه من عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستم . »

فرمود : « همان است که گفتم . »

پرسیدم : « آخر چگونه ؟ »

فرمود : « اگر زیارت صاحب قبر را در مشهد می خواهی که نایل شدی و اگر قبر و حرم را می خواهی برو . »

و فرمود : « به شیعیان ما پیام ده که : هر کس در راه زیارت ما از دنیا برود ، ما خود او را تجهیز می کنیم و به خاک می سپاریم . »

خود را بر روی پای مبارکش افکندم که ببوسم دریغا که کسی را ندیدم . . . و اینک از آن تاریخ تاکنون هر سال مشرّف می شوم تا به فیض عظیمی که دوستم نایل شد ، نایل آیم .

آری ! این داستان من است با این بیان ، اگر باز هم شما مرا از رفتن به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) منع می کنید ، می پذیرم . »

و آنگاه آن عالم بزرگوار فرمودند : « هرگز ! نه تنها شما را بازنمی دارم بلکه خود نیز از این پس همه ساله همسفر تو خواهم بود . »

و هر دو آنقدر به زیارت دوست ، همه ساله شتافتند تا خداوند این دو را نیز در راه زیارت هشتمین امام نور به بارگاه خود پذیرفت .

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۲ .)

صِله حضرت رضا (ع)

مرحوم ثقةالاسلام آقای حاج « شیخ ابراهیم صاحب الزّمانی » معروف به « شیخ ابراهیم ترک » از خوبان بود ، هم مدّاح اهل بیت بود و هم مرثیه خوان آنان ، امّا هر دو کار را با اخلاص و به قصد تقرّب انجام می داد .

فردی بود که سالها پیش از شروع درس مرحوم آیت اللّه العظمی حائری بنیانگذار حوزه علمیّه قم ، دقایقی مرثیه می خواند و آنگاه آیت اللّه درس فقه و یا اصول خود را آغاز می کرد . او داستان شنیدنی دارد که از حضرت رضا (علیه السلام) برای مدح خویش صله دریافت داشته است .

داستان او را یکی از علما و از ائمّه جماعت مشهور تهران آقای « حاج سیّد علی نقی جلالی تهرانی » که به فضل و کمال وتقوا و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) شهرت به سزایی داشت ، اینگونه نقل می کرد :

اینجانب با مرحوم « صاحب الزّمانی » مأنوس بودم . او می گفت : من مشهد مقدّس مشرّف شدم و مدّتی در آنجا اقامت گزیدم ، پولم تمام شد و آشنایی هم برای رفع مشکل نداشتم ، به همین جهت قصیده ای در مدح حضرت رضا (علیه السلام)

سرودم وفکر کردم که بروم و آن را برای تولیت بخوانم و صله بگیرم .

با این نیّت حرکت کردم ، امّا در راه به خود آمدم که چرا نزد خود حضرت رضا (علیه السلام) نروم و به دیگری بخوانم ؟ به همین جهت کنار ضریح رفتم وپس از استغفار و راز و نیاز با خدا ، قصیده خود را خطاب به روح بلند و ملکوتی آن حضرت خواندم و تقاضای صله کردم که به ناگاه دیدم دستی با من مصافحه نمود و یک اسکناس ده تومانی در دست من نهاد ، بی درنگ گفتم : « سرورم ! این کم است . » ده تومانی دیگری داد باز هم گفتم : « کم است . » تا به هفتاد تومان که رسید دیگر خجالت کشیدم تشکّر کردم و از حرم بیرون آمدم .

کفشهای خود را می پوشیدم که دیدم « آیت اللّه حاج شیخ حسنعلی تهرانی » « جدّ آیت اللّه مروارید مشهدی » با شتاب رسید و فرمود : « شیخ ابراهیم ! »

گفتم : « بفرمایید آقا ! »

گفت : « خوب با آقا حضرت رضا (علیه السلام) روی هم ریخته ای ، برایش مدح می گویی و صله می گیری ، صله را به من بده تا . . . . »

بی درنگ پولها را به او تقدیم داشتم و او یک پاکت به من داد و رفت . وقتی گشودم دیدم دو برابر پول صله است ، یعنی یکصد و چهل تومان .

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۶ .)

عنایت ودستگیری حضرت از زائرین خود

مؤلف کرامات صالحین می نویسد : عنایتی از آن حضرت که به یکی از گویندگان خوب مذهبی ، « آقای حاج سیّد علی ابطحی اصفهانی » نموده است ، شنیدم که بدینگونه است :

ایشان می گفتند : به همراه همسرم به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) به مشهد رفتیم . مدّتی آنجا بودیم که پولم تمام شد و هرچه نگریستم آشنایی نیافتم . حساب کردم دیدم برای بازگشت به تهران به هفتاد و پنج تومان ، برای تهیّه دو بلیط قطار نیاز دارم و پانزده تومان هم برای مخارج دیگر .

وقتی همه راهها را بسته دیدم به حرم مشرّف شدم و با همه وجود از حضرت رضا (علیه السلام) حاجت خویش را خواستم و زیارت وداع خواندم و بیرون آمدم . در نزدیکی سقّاخانه که می رفتم مردی زمین گیر را دیدم که مرا فرامی خواند ، پنداشتم اوفقیر است و کمک می خواهد ، شرمنده شدم نزدیک رفتم تا از او عذرخواهی کنم و با زبان خوب دل او را به دست آورم که گفت : « لطفاً یک استخاره کنید . » استخاره کردم خوب بود .

گفت : « استخاره دیگری بفرمایید . » باز هم خوب بود .

گفت : « استخاره سوّمی هم بفرمایید . » آن هم خوب بود .

خندید و دست به جیب کرد و مشتی ده تومانی به من داد . جریان را پرسیدم .

گفت : « این پول نود تومان است و مال شما است . »

پرسیدم : « چطور ؟ »

گفت : « واقعیّت این است که من در نظر داشتم مقداری پول به یکی از زائران حضرت رضا (علیه السلام) بدهم که از پی

آن اندیشه همین جا نشسته و به زائران می نگریستم که به کدامیک کمک کنم که شما رسیدید و به دلم افتاد که آن پول را به شما بدهم به همین جهت شما را صدا زدم و گفتم : استخاره کنید ! مرتبه اوّل به دلم افتاده بود که سی تومان به شما بدهم که خوب آمد؛ استخاره دیگری کردم که سی تومان دیگر بیفزایم باز هم خوب آمد؛ استخاره سوّم را نیز خواستم که باز هم خوب آمد و این شد نود تومان . »

من خندیدم و گفتم : « یک استخاره دیگر بکنم ؟ »

گفت : « نه حواله همین است . »

و با دریافت حواله حضرت رضا (علیه السلام) همان روز به سوی تهران حرکت کردم .

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۸ .)

نجات از مرگ به برکت امام هشتم (ع)

مؤلّف کرامات صالحین می نویسد : برادری دارم که نامش « حاج غلامرضا » و از دوستداران و ارادتمندان به خاندان وحی و رسالت و از توسّل جویان به آنها بوده است .

هم توفیق کارهای نیک و خدا پسندانه را خدا به او ارزانی داشته و هم به راز ونیاز با خدا و دعای کمیل ، ندبه ، سمات و . . . مراقب و مواظبت داشتند .

همه ساله به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می شتابد . گاه به همراه هیئت و گاه با خانواده خویش ، به برکت حضرت رضا (علیه السلام) یک بار از مرگ قطعی نجات یافته است .

ایشان مکاشفه ای دارد که شنیدنی است ، بدین صورت :

درست سال ۱۳۴۴ شمسی بود که یک نوع بیماری شبه وبا در برخی از شهرهای ایران از جمله مشهد شایع شده و بسیاری را از حیات و زندگی محروم ساخت . در همان سال بود که برادر نگارنده حاج غلامرضا با خانواده خویش به قصد زیارت وارد مشهد می شوند و در بازارچه میرزا آقاجان در مسافرخانه ای مسکن می گزینند .

ایشان تصمیم می گیرد شب اوّل توقّف در مشهد را در حرم حضرت رضا (علیه السلام) به سحر آورد امّا به ناگاه همان شب وبایی که در مشهد شایع بود به او نیز دست می دهد و تا صبح به او فرصت دعا و مناجات نمی دهد و همواره در رفت و آمد و تجدید وضو بوده اند .

پس از نماز صبح در ایوان بیرون حرم ، به زحمت به مسافرخانه بازمی گردد و در آنجا به حالت اغما وبیهوشی می افتد .

یادآوری می گردد که : ایشان بیماری دیگری نیز از پیش داشتند که غالباً بر اثر آن استفراغ می نمودند و در آن شرایط دوبیماری دست در دست هم ، او را تا مرز مرگ می برند .

مدیر مسافرخانه به وسیله تلفن به بهداری ارتش که مسئول مبارزه با بیماری شبه وبا بود اطّلاع می دهد و آنجا نیز آمبولانسی با آژیر و سر و صدا به بازارچه و مسافرخانه گسیل می دارند تا بیمار را به بیمارستان انتقال دهند .

پس از انتقال به بیمارستان و انجام آزمایشات لازم معلوم می شود که ایشان دچار عفونت و وبا زدگی است ، او را به بخش ویژه ای که چنین بیمارانی را در آنجا به وسیله اسید به کلّی نابود می ساختند تا میکروب وبا را از میان ببرند می فرستند و در آنجا نیز پس از آزمایشات لازم ، تنها راه مبارزه با میکروب را نابودساختن او با شیوه خاصّ آن بخش ، اعلان می کنند و در

جای مخصوصی بستری می کنند تا روز بعد کار را انجام دهند .

حاج غلامرضا که بیهوش بر روی تخت افتاده بوده است به ناگاه نیمه شب شنبه ، توجّه پیدا می کند که سیّد بزرگواری وارد اطاق او شده و بطور مستقیم به کنار تخت او آمد و فرمود : « غلامرضا ! برخیز ! تو خوب شدی ! » و او برمی خیزد امّا دیگر کسی را نمی بیند و تنها اطاق را روشن و عطرآگین یافته و خویشتن را کاملاً سالم و بانشاط می یابد .

از تخت پایین آمده و به پرستارها مراجعه می کند و می گوید : « چرا مرا اینجا آورده اند من که کسالتی ندارم ؟ »

دکتر کشیک از راه می رسد و او را مورد معاینه قرار می دهد و با تعجّب اعلان می کند که : « حاج غلامرضا سالم است و هیچ علائم بیماری در او دیده نمی شود . » و آنگاه به او می گوید می تواند برود .

او هم بی درنگ از بخش عفونی بیمارستان ارتش خارج شده و با سر و پای برهنه و بدون لباس و با سر و وضع نامرتّب با هر وسیله ای که شده خود را به مسافرخانه می رساند .

خانواده اش در اطاق نشسته و هر لحظه در انتظار تلفن و خبر فوت او بوده و به حال خود می گریستند که چگونه به همراه پدر آمده و اینک باید بدون او بازگردند که طنین صدای صلوات و هیاهو ، آنان را از اطاقشان بیرون می کشد .

هنگامی که بیرون می آیند ، می بینند که حاج آقا صحیح و سالم آمده و مردم لباسهای او را به عنوان تبرّک پاره کرده و می گویند : « حضرت رضا (علیه السلام) حاجی را شفا بخشیده است . »

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۹ .)

عنایت حضرت رضا و ضمانت حضرت جواد (ع)

مرحوم « محدّث زاده قمی » که از وعّاظ مخلص و توانا هستند ، در روز آخر ماه ذیقعدةالحرام سال ۱۳۴۷ در منزل حضرت آیت اللّه العظمی گلپایگانی ۱ در منبر ، این داستان را از قول یکی از وعّاظ مشهور مشهد (که ظاهراً مرحوم محقق خراسانی است) نقل می کرد :

در مشهد یکی از خدمتگزاران آستان حضرت رضا (علیه السلام) بنام سیّد مرتضی هر سال دهه آخر ماه ذیقعده را جلسات روضه برپا می کرد و در ابتدا ، با وعّاظ ، شرط می کرد که باید تمام این ده روز ، از فضایل حضرت جواد (علیه السلام) خوانده شود .

البتّه کمتر کسی بود که این شرط را قبول کند مگر چند نفر معدود که از جمله مرحوم محقّق بود که سخنرانی او پایان بخش مجلس بود .

آقای محقّق فرمود : « من در فکر بودم که چرا برای چه ، این مرد چنین شرطی می کند ! تا اینکه روزی حقیقت امر را از او سؤال کردم . »

پاسخ داد : « داستانی دارم که اگر مایلی برایت شرح دهم . »

گفتم : « کاملاً مایلم و آماده شنیدن هستم . »

گفت : « چند سال پیش نوبت کشیک من بود ، رفتم در صحن کهنه ، دیدم یک نفر نشسته لب رودخانه .

(- سابقاً روی رودخانه باز بود و آب از آنجا می رفت و زوّار می نشستند و لباس و ظرف می شستند .)

همینکه به صحن رسیدم ، دیدم یک نفر زائر نشسته و یک خربزه ای شکسته و پاره کرده و چون هوا گرم بود مگسها جمع

شده و پوستهای خربزه را در صحن قرار داده ، یک وضع عجیبی ، به بار آورده .
پیش رفتم و گفتم : « مردک ! اینجا صحن است و مکان مقدّس باید احترام کرد . » و با توک پا ، بقیّه خربزه را با هر چه بود انداختم میان آب و از شدّت ناراحتی ، بنا کردم فحش دادن؛ امّا دیدم او اصلاً با من حرف نزد و جواب نگفت ، برخاست و روکرد به طرف گنبد و بارگاه حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرد : « آقا ! آیا باید با زوّار تو چنین معامله شود ؟
اینگونه زوّار می طلبی ؟
اگر این خانه را شما صاحبی ، پس این چه می گوید و اگر این صاحب خانه است پس شما چرا مرا دعوت کردی ؟ »
این جملات را گفت و رفت .
من نیز وقتی شب شد ، پستم سر آمد به دیگری سپردم و به منزل رفتم .
شب در عالم رؤیا شنیدم کسی در را دقّ الباب می کنند . پشت در رفته ، در را باز کردم دیدم دو نفر از همکاران من هستند که نسبت به من همیشه بی اندازه احترام می کردند امّااکنون برخلاف همیشه بدون احترام و سلام به من گفتند : « مرتضی ! مرتضی ! آقا تو را می خواهد . زود بیا تا برویم . »
و هر دو بازوی مرا گرفتند و چنان فشار می دادند که نزدیک بود استخوانهای بازویم بشکند .
مرا وارد صحن نمودند احساس می کردم که در و دیوار صحن و حرم ، به من غضب کرده اند ، تا این که نزد امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) رسیدم حضرت با نظر شدید و لحن تند فرمودند :
« به چه جهت با زوّار من چنین کردی ؟ تو را چه که زوّار مرا اذیّت کنی ؟ »
گفتم : « آقاجان ! صحن را کثیف کرده بود ، تقصیر با او بود . »
فرمود : « مگر خدمتگزار نبود پاک کند ؟ چرا چنین کردی ؟ »
عرض کردم : « حالا گذشته . »
فرمود : « نه ! »
و دستور داد مرا بخوابانند و فلکی حاضر کنند .
در مقابل حضرت مرا خواباندند و می خواستند که مرا فلک کرده ، چوب بزنند .
من خیلی وحشت زده بودم که یک مرتبه دیدم از آن میان ، یک آقازاده پنج ، شش ساله وارد شد و خود را روی دستهای حضرت افکند و گفت :
« پدر بزرگوار ! من ضمانت می کنم ، این مرتبه از او در گذر و او را ببخش ! »
آنگاه امام هشتم (علیه السلام) مرا رها کرد .
بعد رو کرد به حضرت و گفت : « پدر ! آبروی او رفت ، او را خلعت بدهید . »
امام یک خلعت به من عنایت فرمود .
گفتم : « خدایا ! این آقازاده کیست ؟ »
گفتند : « فرزند دلبند امام هشتم ، جواد الأئمّه (علیه السلام) است . »
و به همین جهت من همه ساله ، این دهه را جلسات توسل برپا می کنم ، با این شرط که فضایل جوادالائمّه (علیه السلام) گفته شود . »

شفای لال وگنگ توسط حضرت

محدّث گرانقدر مرحوم شیخ حرّعاملی صاحب کتاب ارزشمند « وسائل الشّیعه » ، اعجازی را از ثامن الأئمّه (علیه السلام) آورده که امیدبخش و شنیدنی است و مرحوم « آیت اللّه العظمی حاج شیخ مرتضی حائری » آن را به نظم درآورده است که در پی این داستان خواهد آمد .

مرحوم شیخ حر عاملی می نویسد : در روزگار ما ، جوانی آراسته و خوش قامت ، دچار ناراحتی بود و از زبان گنگ و کاملاً لال بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شتافت و با همه وجود ، شفای خویش و رفع گنگی زبان خود را با توسّل به آن حضرت از آفریدگار توانای هستی خواست و حضرت رضا (علیه السلام) او را مورد مهر خویش قرار داد و با اعجازی از آن حضرت ، زبانش پس از سالیان بسیار ، باز و با زبانی گویا و رسا از حرم مطهّر خارج شد که داستانش برای مردم این زمان معروف است .

او پس از مشاهده این اعجاز و شفا یافتن زبانش ، قصیده ای سرود که اینگونه آغاز می گردد :

یا کلیم الرّضا (علیه السلام)

وعلیک السّلام والاکرام

آیت اللّه حاج شیخ مرتضی حائری ۱ این قصیده را به فارسی ترجمه و بدینگونه سروده است :

ای آنکه با امام رضا هم سخن شدی

گل بودی چه بلبل شیرین دهن شدی

بادا درود بر تو از حیّ مطلقی

کز جلوه اش تو بلبل این انجمن شدی

با من سخن بگو که شوم هم کلام تو

ای آنکه با علی ولی ، هم سخن شدی

آیا به کودکی تو رأفت نمود و خواست

تا مورد عنایت صاحب منن شدی

یا حسن و دلبری تو جلب نظر نمود

تا درّفشان چه طوطی شکرشکن شدی

یا آنکه رهنمای حقیقت به اذن حق

بنمود جلوه و تو عروس چمن شدی

یا آنکه به هر جلوه حق در ره خدا

اینک چراغ روشن عصر و زمن شدی

(- کرامات صالحین ، ص ۲۱۷ .)

زمزمه دلدادگان در ثنا و رثای امام هشتم (ع)

بعید نیست خراسان اگر به کعبه بنالد

بعید نیست خراسان اگر به کعبه ببالد
غنی به کعبه ببالد ، فقیر سوی تو آید
فدای خاك تو گردم که حَجّهٔ الفقرایی
بعید نیست خراسان اگر به کعبه ببالد
تو هم صفات خدا ، هم تو کعبه ، هم تو منایی
بَلی که آیه تطهیر شد به شأن تو نازل
از آنکه مظهر حقّی و مستحقّ ثنایی
تو زمزمی و تو حِجْری ، تو رکنی و تو مقامی
بیا به دور تو گردم تو مروه ای تو صفایی
خوش آنکه جای حَجَر خاك آستان تو بوسد
تو بنده ای نه خدایی ، نه از خدا تو جدایی
مشیّت ازلی بود تا به شهر خراسان
زجور و کینه مأمون شهید زهر جفایی
میان حجره چنین گفت : کای صبا به مدینه
بگو به نور دو چشمم ، عزیز من ! تو کجایی
تقی ! بیا ! دم مردن به شهر طوس ، غریبم
در انتظار تو باشم که کی ز در تو درآیی
منم گدای تو (صالح) که غرق بحر گناهم
چه می شود دم مردن ، دمی کنار من آیی
حسان

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است !
در زمان ما ، که هر کالا ، به هرجا ، درهم است
خوب و بد ، معیوب و سالم ، زشت و زیبا ، درهم است
گر خریداری ، کُنَد کالای خوب از بد جدا
با تَشَر گوید فروشنده که : آقا ، در هم است !
یا علی ! یاران خوبت را مکن از بد جدا
رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، در هم است !
از مُحبّانت ، کسی از لطف تو محروم نیست
چونکه در دریا ، صدفها باخزفها ، در هم است !

حسان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان
به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان
بار سفر ببندید ، ای خستگان تهران
در جستجوی نانی ، این بار زندگانی
بس می کند گرانی ، بر دوش قلب انسان
برخیز و شست و شو کن ، با اشک خود وضو کن !
تحصیل آبرو کن ، در پیشگاه یزدان
دور افکن این ریا را ، وین کبر و این هوا را
یکدم بخوان خدا را ، چون عاشقی پریشان
گر نیستت میسّر ، حجّ و طواف دیگر
طوس است حجّ اکبر ، در پیش اهل ایمان
رو طوس و دل صفا ده ، دل در ره رضا ده
یعنی که دل شفا ده ، با توبه از گناهان
آنجا که پور موسی است ، نور است و طور سیناست
آنجا مزار دلهاست ، آنجاست عرش رحمان
در آن رواق و ایوان ، باشد صفای رضوان
آید صدای قرآن ، آنجاست نور باران
باچشم دل ، صفا بین ، در طوس ، کعبه را بین
« وَالشَّمْس وَالضُّحی » بین ، اشکی زشوق بفشان
کن اقتدا به نیکان ، با او ببند پیمان
زیرا کلید رضوان ، باشد رضای جانان
حسان

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف
می زند طعنه رواق تو به صد رتبه به عرش
که منم سایه فکن ، بر سر زوار رضا
طور سینای کلیمم که ز نور شجرم

شده مدهوش در این صحنه ، هزاران موسی

به کجا می روی ای دوست ، منم وادی قرب

منم آن نقطه قوسین و منم قرب دنی

منم آن صحنه سینا که شبان ره او

آدم و نوح و خلیل است و کلیم و عیسی

موسی از درگه ما می طلبد عزّ و شرف

عیسی از دولت ما ، یافته این قدر و بها

منم آن زاده تُکْتَم که کند فخر بدو

مریم ، دختر عمران و هزاران سارا

آدم بوالبشر از صفوت ما گشت صفی

یافت از عزّت ما ، رفعت مادر حوا

منم آن بیشه شیران پس پرده غیب

که خورد هرچه بود از ید بیضا و عصا

منم آن کعبه که دارم به دوصد کعبه شرف

که بود قبله عالم ، به برم قبله نما

منم آن زمزم و رکن و منم آن حِجْر و حَجَر

منم آن موقف و میقات و منم اصل مِنی

منم آن زاده موسی که دوصد همچو کلیم

پیش موسای محمّد ، کمرش هست دو تا

بخدا ! رکن و مقام و حَجَر و حِجْر و حطیم

پایه ای هست از این کعبه دلهای ولا

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

سعی دارالشرفش خوبتر از سعی صفا

با چنین کعبه دلها که در آغوش من است

به کجا می روی ای حاجی عامی به کجا

از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور

بیا بیا که بود جنّت آستان رضا

بیا بیا که بود خاك او حریم خدا

بیا که طور کلیم است و وادی ایمن

بیا که جلوه حق است و صحنه سینا

زمن بگوی به موسی ! مرو به وادی طور

بیا به صحنه سینای زاده موسی

بیا که وادی طور است و سر به سر نور است

که رفته است زهوش اندر او دوصد موسی

بگو تو نیز به موسی میا به وادی او

که از تو محو شود معجز ید بیضا

عصای خویش بنه ! ورنه شیر پرده او

زجای خیزد و بلعد عصا و اژدرها

از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش

پیوسته در حمایتِ لطف اله باش

از خارجی هزار به یک جو نمی خرند

گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش

چون احمدم شفیع بُوَد روز رستخیز

گو این تن بلاکش من پر گناه باش

آن را که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمان و گو شیخ راه باش

امروز زنده ام به ولای تو یا علی

فردا به روح پاک امامان گواه باش

قبرِ امام هشتم و سلطان دین رضا

از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

دستت نمی رسد که بچینی گلی ز شاخ

باری به پای گلبن ایشان گیاه باش

مرد خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

حافظ طریقِ بندگی شاه پیشه کن

وآنگاه در طریق چون مردانِ راه باش

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد
در آستان رضا آن که قرب و جاه ندارد
به بارگاه الهی یقین که راه ندارد
عبادت ثقلین گر کسی به جا آرد
بدون مهر و ولایش اثر ، چو کاه ندارد
علی الصّباح قیامت که خلق در خطرند
محبّ او به دلش ترس و بیم و آه ندارد
به وقت پخش صحائف ، صراط وهم میزان
برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد
اگر چه زاهد و مسکین بیان شعرنموده است
ولی که خواجه چو او بنده سیاه ندارد
قاضی زاهدی

زهر مستور چه کرد

خبر از طوس مگر آمده با پیک صبا
که چه گل کرده به تن پیرهن صبر قبا
از غریب الغرباء از غمش آل عبا
آه از آن عهد ولایت که به نامش بستند
نشنیدم که به آن عهد کسی کرده وفا
دل او را خستند مگر از زهر جفا
آن ستم پیشه که با خسرو اقلیم الست
نه زحقّ بیم و نه اندیشه ای از روز جزا
عهد را بست و شکست نه هراسی ز سزا
پنجه زد بر رخ عنقاء قدم زاغ سیاه
ریخت زین واقعه بال و پر سلطان هما
عالمی گشت تباه شاهد غیب نما
گر غریبانه در آن منزل غربت جان داد
لیک از جلوه دلدار شدش کام روا

در ره جانان داد و بسی درد دوا

تا که از زهر ستم سوخت زسر تا به قدم

رفت زین حادثه هائله بر باد فنا

شمع ایوان قدم رونق بزم « دنا »

با دل و با جگرش دانه انگور چه کرد

خرمنی سوخت زیک خوشه بی قدر وبها

سوره یس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

یس * وَالْقُرْانِ الْحَکیم * اِنَّکَ لَمِنَ لْمُرْسَلینَ * عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم * تَنْزیلَ لْعَزیزِ الرَّحیم * لِتُنْذِرَ قَوْماً ما اُنْذِرَاباۤؤُهُمْ هُمْ غ افِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِمْ فَهُمْ یُؤْمِنُونَ * اِنَّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ لِی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ * وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ یْدیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْنا هُمْ فَهُمْ یُبْصِرُونَ * وَسَواۤءٌ عَ لَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ ْنذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ * اِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَاَجْرٍ ریم * اِنَّا نَحْنُ نُحْیِی الْمَوْتی وَنَکْتُبُ اقَدَّمُوا وَاثارَهُمْ وَکُلَّ شَیْ ءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ بینٍ * وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً اَصْحابَ الْقَرْیَةِ اِذْ آئَهَا الْمُرْسَلُونَ * اِذْ اَرْسَلْناۤ اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ کَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا اِنَّا اِلَیْکُمْ رْسَلُونَ * قالُوا ماۤاَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَما نْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَیْ ءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَکْذِبُونَ * الُوا رَبُّنا یَعْلَمُ اِنَّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَما عَلَیْنا لَّا الْبَلاغُ الْمُبینُ * قالُوا اِنَّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ لَئِنْ مْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَلَیَمَسَّنَّکُمْ مِنَّا عَذابٌ اَلیمٌ قالُوا طاۤئِرُکُمْ مَعَکُمْ اَئِنْ ذُکِّرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ سْرِفُونَ * وَجاۤءَ مِنْ اَقْصَی الْمَدینَةِ رَجُلٌ سْعی قالَ یاقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلینَ * اِتَّبِعُوا مَنْ یَسْئَلُکُمْ اَجْراً وَهُمْ مُهْتَدُونَ * وَمالِیَ لااَعْبُدُ لَّذی فَطَرَنی وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ * ءَاَتَّخِذُ مِنْ ونِهِ الِهَةً اِنْ یُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لاتُغْنِ عَنّی فاعَتُهُمْ شَیْئاً وَلایُنْقِذُونِ * اِنّی اِذاً لَفی ضَلالٍ بینٍ * اِنّی امَنْتُ بِرَبِّکُمْ فَاسْمَعُونِ * قیلَ دْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ * بِما فَرَلی رَبّی وَجَعَلَنی مِنَ الْمُکْرَمینَ * وَما نْزَلْنا عَلی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماۤءِ ما کُنَّا مُنْزِلینَ * اِنْ کانَتْ اِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً اِذاهُمْ خامِدُونَ * یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ ایَاْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلَّا کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ * لَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَیْهِمْ یَرْجِعُونَ * وَاِنْ کُلٌّ لَمَّا جَمیعٌ لَدَیْنا حْضَرُونَ * وَایَةٌ لَهُمُ الْاَرْضُ الْمَیْتَةُ اَحْیَیْناها اَخْرَجْنا مِنْها حَبّاً فَمِنْهُ یَاْکُلُونَ * وَجَعَلْنا فیها نَّاتٍ مِنْ نَخیلٍ وَاَعْنابٍ وَفَجَّرْنا فیها مِنَ لْعُیُونِ * لِیَاْکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَما عَمِلَتْهُ اَیْدیهِمْ فَلا یَشْکُرُونَ * سُبْحانَ الَّذی خَلَقَ الْاَزْواجَ لَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا یَعْلَمُونَ * وَایَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ اِذا هُمْ مُظْلِمُونَ * وَالشَّمْسُ تَجْری مُسْتَقَرٍّلَها ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِالْعَلیم * وَالْقَمَرَ دَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدیم * الشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَااللَّیْلُ ابِقُ النَّهارِ وَکُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ * وَایَةٌ هُمْ اَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ * خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مایَرْکَبُونَ * وَاِنْ نَشَاْ غْرِقْهُمْ فَلا صَریخَ لَهُمْ وَلاهُمْ یُنْقَذُونَ * اِلَّا حْمَةً مِنَّا وَمَتاعاً اِلی حینٍ * وَاِذا قیلَ لَهُمُ تَّقُوا ما بَیْنَ اَیْدیکُمْ وَماخَلْفَکُمْ لَعَلَّکُمْ رْحَمُونَ * وَما تَاْتیهِمْ مِنْ ایَةٍ مِنْ اٰیاتِ رَبِّهِمْ لَّا کانُوا عَنْها مُعْرِضینَ * وَاِذا قیلَ لَهُمْ اَنْفِقُوا مِّا رَزَقَکُمُ اللّهُ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ امَنُوۤا اَطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاۤءُ اللّهُ اَطْعَمَهُ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا فی لالٍ مُبینٍ * وَیَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ اِنْ کُنْتُمْ ادِقینَ * ما یَنْظُرُونَ اِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً اْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ * فَلایَسْتَطیعُونَ وْصِیَةً وَلا اِلی اَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ * وَنُفِخَ فِی لصُّورِ فَاِذاهُمْ مِنَ الْاَجْداثِ اِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ قالُوا یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ لرَّحْمنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ * اِنْ کانَتْ اِلَّا یْحَةً واحِدَةً فَاِذاهُمْ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ * اَلْیَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَلا تُجْزَوْنَ اِلَّا ما نْتُمْ تَعْمَلُونَ * اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فی غُلٍ فاکِهُونَ * هُمْ وَاَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی لْاَ رآئِکِ مُتَّکِئُونَ * لَهُمْ فیها فاکِهَةٌ وَلَهُمْ ما دَّعُونَ * سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ

رَحيم * اِمْتازُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ * اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يا بَنى ادَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّيْطانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ * وَاَنِ اعْبُدُونى هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلّاً كَثيراً اَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ * هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * اِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ * اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى اَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا اَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ * وَلَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى اَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَاَنّى يُبْصِرُونَ * وَلَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيّاً وَلا يَرْجِعُونَ * وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِى الْخَلْقِ اَفَلا يَعْقِلُونَ * وَما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَما يَنْبَغى لَهُ اِنْ هُوَ اِلاّ ذِكْرٌ وَقُرْانٌ مُبينٌ * لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرينَ * اَوَلَمْ يَرَوْا اَنّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ اَيْدينا اَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ * وَذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَمِنْها يَاْكُلُونَ * وَلَهُمْ فيها مَنافِعُ وَمَشارِبُ اَفَلا يَشْكُرُونَ * وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ الِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ * لا يَسْتَطيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنّا نَعْلَمُ مايُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ * اَوَلَمْ يَرَالْاِنْسانُ اَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذا هُوَ خَصيمٌ مُبينٌ * وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِىَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِى الْعِظامَ وَهِىَ رَميمٌ * قُلْ يُحْييهَا الَّذى اَنْشَاَها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليمٌ * اَلَّذى جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ ناراً فَاِذا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ * اَوَلَيْسَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ بِقادِرٍ عَلى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَهُوَ الْخَلّاقُ الْعَليمُ * اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * فَسُبْحانَ الَّذى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ *

سوره الرّحمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

اَلرَّحْمنُ * عَلَّمَ الْقُرْانَ * خَلَقَ الْاِنْسانَ * عَلَّمَهُ الْبَيانَ * اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ * وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ * وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ الْميزانَ * اَلاّ تَطْغَوْا فِى الْميزانِ * وَاَقيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلا تُخْسِرُوا الْميزانَ * وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنامِ * فيها فاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الْاَكْمامِ * وَالْحَبُّ ذُوالْعَصْفِ وَالرَّيْحانُ فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ * وَخَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ * بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لايَبْغِيانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * وَلَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَاتُ فِى الْبَحْرِ كَالْاَعْلامِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ * وَيَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْاِكْرامِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * يَسْئَلُهُ مَنْ فِى السَّمواتِ وَالْاَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فى شَاْنٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَ الثَّقَلانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ اِلاّ بِسُلْطانٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فَاِذَاانْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فَيَوْمَئِذٍ لايُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَلا جانٌّ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصى وَالْاَقْدامِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَها وَبَيْنَ حَميمٍ انٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * ذَواتا اَفْنانٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * مُتَّكِئينَ عَلى فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ اِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاجانٌّ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * كَاَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَالْمَرْجانُ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلاَّ الْاِحْسانُ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * مُدْهامَّتانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِما عَيْنانِ نَضّاخَتانِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِما فاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمّانٌ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * فيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِى الْخِيامِ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلا جانٌّ * فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * مُتَّكِئينَ عَلى

رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسانٍ * فَبِاَيِّ الاءِ رَبِّكَما تكذبان

الفصل الأوّل : مولده (عليه السلام)

(أ) – البشارة بولادته (عليه السلام)

ع ١ – الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن عاصم . . . الحسين بن على بن أبى طالب (عليهماالسلام) قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفة مباركة ، زكيّة ، رضيّة ، مرضيّة ، وسمّاها عنده عليّاً ، يكون للّه تعالى فى خلقه رضيّاً فى علمه وحكمه ويجعله حجّة لشيعته يحتجّون به يوم القيامة . . . .

(عيون اخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/١ ، ح ٢٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٢٢ .)

٢ – الشيخ الطوسىّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا ـ فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ . عنه البحار : ٢٣/٩٨ ، ح ١٥ ، قطعة منه ، و٤٢/٩٩ ، ح ٤٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٣/٦ ، ح ١٨٢٦ .

التهذيب : ١٠٨/٦ ، ح ١٩١ . عنه إثبات الهداة : ١٦١/٣ ، ٢٣ ، و٢٣٣ ، ح ٢٠ ، قطعتان منه .

وعنه وعند الأمالى ، وسائل الشيعة : ٤١٥/١٤ ، ح ١٩٤٨٦ ، وإثبات الهداة : ٩١/٣ ، ح ٤٤ ، قطعة منه فيهما .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته عليه السلام) و (فضل زيارته عليه السلام) و (مدفنه عليه السلام) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٣ – الشيخ الطوسىّ : حدّثنا الشيخ الفقيه أبو جعفر محمّد بن علىّ ابن الحسين بن موسى بن بابويه القمّىّ ، قال حدّثنا محمّد بن علىّ ماجِيلَوَيه ، قال حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد اللّه بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن فى أرض طوس وهى بخراسان يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأمالى : ١٠٣ ، ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٣٢/٦ ، ح ١٨٢٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٠ ، بتفاوت يسير . عنه مدينة المعاجز : ١٩٨/٥ ، ح ١٥٦٢ ، وإثبات الهداة : ٤٥/٣ ، ح ١٨ . وعنه وعن العيون والأمالي ، وسائل الشيعة : ٥٥٣/١٤ ، ح ١٩٨٠٣ ، عن الحسين بن زيد ، عن أبي جعفر عليه السلام .
عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/٢ ، ح ٣ . عنه البحار : ٢٨٦/٤٩ ، ح ١٠ ، ونور الثقلين : ٢٣٨/٥ ، ح ٤٨ . وعنه وعن الأمالي ، البحار : ٣٣/٩٩ ، ح ٩ ، وإثبات الهداة : ٩٢/٣ ، ح ٤٧ .
جامع الأخبار : ٢٩ ، س ٣ .
روضة الواعظين : ٢٥٧ ، س ٢٠ .
قطعة منه في (كيفيّة شهادته ومحلّ دفنه) و (فضل زيارته) .

(ب) - تهنئة أبيه الكاظم (عليهماالسلام) النجمة بولادته

١ - الشيخ الصدوق : . . . نجمة أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : . . . فلمّا وضعته ، وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّك شفتيه ، كأنّه يتكلّم ، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لي : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربّك .
فناولته إيّاه في خرقة بيضاء ، فأذّن في أُذنه الأيمن وأقام في الأيسر ، ودعا بماء الفرات فحنّكه به ، ثمّ ردّه إليّ فقال : خذيه فإنّه بقيّة اللّه تعالى في أرضه .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠/١ ح ٢ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٧ .)

(ج) - تاريخ ولادته (عليه السلام) في الأحاديث

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثني الحسن بن عليّ بن زكريّا بمدينة السلام قال : حدّثني أبو عبد اللّه محمّد بن خليلان قال : حدّثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : ولد الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) بالمدينه يوم الخميس ، لإحدى عشرة ليلة خلت من ربيع الأوّل ، سنة ثلاث وخمسين ومائة من الهجرة ، بعد وفاة أبي عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .
وتوفّي بطوس في قريه يقال لها : سناباذ من رستاق نوقان .
ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائيّ ، في القبّة التي فيها هارون الرشيد ، إلى جانبه ممّا يلي القبلة
وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة ، سنة ثلاث ومائتين ، وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستّة أشهر ، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنة وشهرين ، وبعد أبيه أيّام إمامته عشرين سنة وأربعة أشهر
وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران .
وكان في أيّام إمامته (عليه السلام) بقيّة ملك الرشيد ، ثمّ ملك بعد الرشيد محمّد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيدة ، ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين ، وأُجلس عمّه إبراهيم بن شكله أربعة عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيدة من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس في الملك سنة وستّة أشهر ، وثلاثة وعشرين يوماً ، ثمّ ملك عبد اللّه المأمون ، عشرين سنة

وثلاثة وعشرين يوماً فأخذ البيعة فى ملكه لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلك بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّة بعد أُخرى ، فى كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبيه على الهلاك فقال (عليه السلام) :

« اللّهمّ إنّك نهيتنى عن الإلقاء بيدى إلى التهلكة ، وقد أكرهت واضطررت كما أشرفت من قبل عبد اللّه المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولاية عهده ، وقد أكرهت واضطررت كما اضطرّ يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولاية من طاغية زمانه .

اللّهمّ ! لا عهد إلّا عهدك ، ولا ولاية لى إلّا من قبلك ، فوفّقنى لإقامة دينك ، وإحياء سنّة نبيّك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّك أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير » .

ثمّ قبل (عليه السلام) ولاية العهد من المأمون ، وهو باك حزين على أن لايولّى أحداً ولايعزل أحداً ، ولايغيّر رسماً ولاسنّة ، وأن يكون فى الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعة على الناس ، الخاصّ منهم والعامّ فكان متى ما ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلك ، وحقد عليه ، حتّى ضاق صدره ، فغدر به ، وقتله بالسمّ ، ومضى إلى رضوان اللّه تعالى وكرامته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ . عنه البحار : ٩/٤٩ ح ١٥ ، و١٣١ ح ٧ ، و٣٠٤ ح ١٢ ، قطعتان منه ، ونور الثقلين : ١٧٩/١ ح ٦٣٣ ، قطعة منه .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢١٧ س ٢٣ .

كشف الغمّة : ٢٩٧/٢ س ٢ ، مرسلاً .

قطعة منه فى (خلفاء زمانه) و (مدفنه) ، و (قاتله) ، و (كيفيّة شهادته) ، و (مدّة عمره الشريف) ، و (تاريخ شهادته) ، و (سنّه عند شهادة أبيه) ، و (سنّه عند إمامته) ، و (دعاؤه عليه السلام عند بيعة الناس له بولاية العهد بعد أن هدّده المأمون بالقتل) ، و (قبوله عليه السلام ولاية عهد المأمون وشرايطه) ، و (أخذ البيعة له عليه السلام بولاية العهد من غير رضاه) .)

٢ - أبو جعفر الطبريّ : قال أبو محمّد الحسن بن عليّ الثانى (عليهماالسلام) :

ولد [أبو محمّد عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)] بالمدينة ، سنة ثلاث وخمسين ومائة من الهجرة .

(دلائل الإمامة : ٣٤٧ س ٣ .)

(د) - تاريخ ولادته (عليه السلام) فى الكتب والأقوال

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : ولد أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سنة ثمان وأربعين ومائة .

(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٠ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ۶ .

المستجاد من كتاب الارشاد : ٢١١ س ۶ .

كفاية الطالب : ٤٥٧ س ١٨ .)

٢ - الحضينيّ : كان مولده (عليه السلام) سنة ثلاث وخمسين ومائة .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٣ ، وزاد فيه : بعد مضيّ أبى عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين . و٢٦٧ س ١٥ . عنه البحار : ٣/٤٩ ، ضمن ح ٣ .)

٣ – الشيخ المفيد : ولد بالمدينة سنة ثمان وأربعين ومائة للهجرة .
(المقنعة : ٤٧٩ ب ٢٨ .
إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ٩ . عنه كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٤ ، والبحار : ١٠/٤٩ ح ٢٠ .
تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٣ .
الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٧ .
الوافى بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٥ .)
٤ – أبو علىّ الطبرسىّ : ولد [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بالمدينة ، سنة ثمان وأربعين ومائة من الهجرة .
ويقال : إنّه ولد لإحدى عشرة ليلة خلت من ذى القعدة يوم الجمعة ، سنة ثلاث وخمسين ومائة ، بعد وفاة أبى عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .
وقيل : يوم الخميس .
(إعلام الورى : ٤٠/٢ س ٤ . عنه البحار : ٣/٤٩ ح ٤ .
إثبات الوصيّة : ٢١٥ س ١٧ .
كشف الغمّة : ٣١١/٢ س ١٦ .)
٥ – أبو علىّ الطبرسىّ : ولد يوم الجمعة ، ويقال : يوم الخميس لإحدى عشر ليلاً خلت من ذى القعدة ، سنة ثمان وأربعين ومائة من الهجرة .
(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ١٢ .
الدروس : ١٤/٢ ، س ٢ (كتاب المزار) ، واكتفى فيه بيوم الخميس . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ١٨ . الأنوار البهيّة : ٢٠٩ س ٣ ، وزاد فيه : بعد وفات جدّه الصادق (عليهماالسلام) بأيّام قليلة .
روضة الواعظين : ٢٥٩ س ٢١ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ١٧ .
البحار : ١٠/٤٩ ح ١٩ ، عن تاريخ الغفارىّ ، وفيه : من دون ذكر يوم الخميس . و٩/٤٩ ح ١٦ ، عن مصباح الكفعمى ، ولم نعثر عليه فى المطبوع .)
٦ – أبو علىّ الطبرسىّ : روى : أنّ الرضا (عليه السلام) ولد بعد مضىّ الصادق (عليه السلام) بأربع سنين .
(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٨ .)
٧ – ابن شهر آشوب : ولد يوم الجمعة بالمدينة .
وقيل : يوم الخميس لإحدى عشرة ليلة خلت من ربيع الأوّل ، سنة ثلاث وخمسين ومائة ، بعد وفاة الصادق بخمس سنين .
وقيل : سنة إحدى وخمسين ومائة .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٧/٤ س ٧ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ٢١ .)
٨ – الإربلىّ : ولادته (عليه السلام) فى حادى عشر ذى الحجّة ، سنة ثلاث وخمسين ومائة للهجرة ، بعد وفاة جدّه أبى عبد اللّه جعفر (عليه السلام) ، بخمس سنين .
(كشف الغمّة : ٢٥٩/٢ س ١٤ . عنه البحار : ٢/٤٩ ح ٣ .)
٩ – الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : ولد بالمدينة سنة ستّ وخمسين ومائة .
(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ١ .)

۱۰ - ابن الصبّاغ : ولد عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) في المدينة ، سنة ثمان وأربعين ومائة للهجرة .

وقيل : سنة ثلاث وخمسين ومائة .

(الفصول المهمّة : ۲۴۴ س ۱۱ .)

۱۱ - ابن خلّكان : كانت ولادة عليّ الرضا يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلاث وخمسين ومائة بالمدينة ، وقيل : بل وُلد سابع شوّال ، وقيل : ثامنه ، وقيل : سادسه سنة إحدى وخمسين ومائة .

(وفيات الأعيان : ۲۷۰/۳ س ۹ . عنه مناقب أهل البيت عليه السلام : ۲۸۰ س ۲ ، وفيه : « رابع شوّال » بدل « سابع شوّال » .)

۱۲ - القندوزيّ الحنفيّ : ولد يوم الخميس بالمدينة لإحدى عشر ليلة خلت من ربيع الأوّل ، سنة ثلاث وخمسين ومائة .

(ينابيع المودّة : ۱۶۶/۳ س ۱ .)

(ه) - كيفيّة حمله وولادته (عليه السلام)

۱ - الشيخ الصدوق : حدّثني تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ (رضي الله عنه) قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن عليّ بن ميثم ، عن أبيه قال : سمعت أُمّي تقول : سمعت نجمة أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابني عليّ لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع في منامي تسبيحاً وتهليلًا وتمجيداً من بطني فيفزعني ذلك ويهولني ، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً ، فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّك شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لي : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربّك .

فناولته إيّاه في خرقة بيضاء ، فأذّن في أُذنه الأيمن وأقام في الأيسر ، ودعا بماء الفرات فحنّكه به ، ثمّ ردّه إليّ فقال : خذيه فإنّه بقيّة اللّه تعالى في أرضه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۰/۱ ح ۲ . عنه البحار : ۹/۴۹ ح ۱۴ ، و۱۲۵/۱۰۱ ح ۸۲ قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ۱۱/۷ ح ۲۱۰۷ ، وإثبات الهداة : ۲۳۳/۳ ح ۲۱ قطعة منه ، و۲۵۵ ح ۲۸ قطعة منه ، وحلية الأبرار : ۳۳۹/۴ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۴۰۷/۲۱ ح ۲۷۴۲۶ قطعة منه ، ونور الثقلين : ۳۹۱/۲ ح ۱۹۲ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۱ س ۲ .

الخرائج والجرائح : ۳۳۷/۱ ح ۱ .

كشف الغمّة : ۲۹۷/۲ س ۲۲ .

ينابيع المودّة : ۱۶۶/۳ س ۱۱ ، بتفاوت .

قطعة منه في (النصّ عليه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) ، و (تهنئة أبيه الكاظم عليهماالسلام النجمة بولادته) ، و (تسبيحه وتهليله في بطن أمّه عليه السلام) .)

الفصل الثاني : أسماؤه وألقابه (عليه السلام)

(أ) - أسماؤه (عليه السلام)

وفيه ستّة عناوين

الأوّل – اسمه (عليه السلام) فى التوراة :

۱ – هامش عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : قد ورد أسماء النبىّ والأئمّة الاثنى عشر ، صلوات اللّه عليهم فى التوراة بلسان العبرانيّة .

وقد نقل عنها بهذه العبارة : ميذميذ : « محمّد المصطفى » إيليا : « علىّ المرتضى » . . . هذاذ : « علىّ بن موسى الرضا » . . . .

(هامش عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱/ ۱۶۴ ، س ۱۶ .)

۲ – النباطىّ البياضىّ : قال ابن عمر : سمّاهم [أى الأئمّة (عليهم السلام) :] كعب الأحبار بأسمائهم فى التوراة : ينبوذ ، قيدورا ، أُوبايل ، ميسور ، مشموع ، دموه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قيدمة .

قال أبو عامر هشام الدستوانى : سألت عنها يهوديّاً عالماً فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرانيّة صحيحة ، نجدها فى التوراة . . . .

قلت : فانعت لى هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! . . . ثمّ نعت لى أسماء تخالف ما سلف وأظنّها من تصحيف الكتّاب ، فقال : . . . هذار ، تحفة المنجوع ، النازح عن الأوطان الممنوع . . . .

وقال النباطىّ البياضىّ : وأسند الشيخ الفاضل أحمد بن محمّد بن عيّاش إلى السدوسىّ ، أنّه لقى فى بيت المقدّس عمران بن خاقان الذى أسلم من اليهوديّة على يد أبى جعفر (عليه السلام) وكان يحاجّ اليهود ، فلايستطيعون جحد علامات النبىّ والخلفاء من بعده ، فقال لى يوماً : إنّا نجد فى التوراة محمّداً واثنى عشر من أهل بيته خلفاء ، وليس فيهم تيمىّ ولاعدوىّ ولاأموىّ . . . فقال : شمعوعيل ، شمعيشيحو . . . شنيم [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] . . . .

(الصراط المستقيم : ۱۴۱/۲ ، س ۱۱ ، و۲۳۸ ، س ۱۸ .

قطعة منه فى (النصّ عليه فى التورات) .)

والحديثان طويلان أخذنا منهما موضع الحاجة .

الثانى – اسمه ونسبه (عليه السلام) فى الكتب والأقوال :

۱ – الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ فى داره بنيسابور فى سنة إثنتين وخمسين وثلاثمائة ، قال : أخبرنا محمّد (فى المصدر : اثنين ، وفى نسخة اثنتين ، وهو الصحيح .)

بن يحيى الصولىّ قراءة عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۴/۱ ح ۱ . عنه البحار : ۷/۴۹ ح ۹ .)

۲ – الشيخ الصدوق : . . . النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان بالسمّ ظلماً ، اسمه اسمى . . . .

(الأمالى : ۱۰۴ ، ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۶۸ .)

۳ – الشيخ الطوسىّ : هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : الإمام الرضا ولىّ المؤمنينّ ، كنيته أبوالحسن .

(تهذيب الأحكام : ۸۳/۶ س ۱۳ .)

۴ – الشيخ المفيد : علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن

عبد مناف ، الإمام الرضا وليّ المؤ منين .
(المقنعة : ۴۷۹ س ۳ .)
۵ - الإربليّ : وأمّا اسمه فعليّ ، وهو ثالث العليّين ، أمير المؤمنين ، وزين العابدين (عليهم السلام) : .
(كشف الغمّة : ۲/۲۶۰ س ۱ .)
۶ - أبو عليّ الطبرسيّ : اسم الإمام الثامن عليّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .
(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۴ س ۹ .)
۷ - الحافظ البرسيّ : الإمام الثامن ، الإمام الرضا ، هو عليّ بن موسى ، إمام المؤمنين .
(مشارق أنوار اليقين : ۱۰۸ س ۱۲ .)
۸ - ابن خلّكان : أبو الحسن عليّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن زين العابدين ، وهو أحد الأئمّة الاثنى عشر على اعتقاد الإماميّة .
(وفيات الأعيان : ۳/۲۶۹ ، رقم ۴۲۳ .
الوافى بالوفيات : ۲۲/۲۴۸ س ۳ .
مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۷۹ س ۱۱ .)
۹ - الذهبيّ : عليّ بن موسى الرضا ، هو الإمام أبو الحسن بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين العابدين بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب الهاشميّ العلويّ الحسينيّ .
(تاريخ الإسلام : ۱۴/۲۶۹ رقم ۲۸۱ .)
۱۰ - ابن الصبّاغ : أمّا نسبه أباً وأُمّاً ، فهو عليّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين العابدين بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .
(الفصول المهمّة : ۲۴۴ س ۱۲ .
كشف الغمّة : ۲/۲۸۴ س ۹ .
تذكرة الخواصّ : ۳۱۵ س ۱۳ .)
۱۱ - الشروانيّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : عليّ بن موسى الرضا ، هو أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب الهاشميّ ، المعروف بالرضا .
(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۷۹ س ۱ .)
الثالث - تسميته (عليه السلام) بالرضا :
۱ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن موسى بن المتوكّل ، ومحمّد بن عليّ بن ماجيلويه ، وأحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم تاتانه ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتّب ، وعليّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هشام ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطيّ ، قال : قلت لأبى جعفر محمّد بن عليّ بن موسى (عليهم السلام) : إنّ قوماً من مخالفيكم يزعمون أنّ أباك (عليه السلام) إنّما سمّاه المأمون « الرضا » لمّا رضيه لولاية عهده .
فقال (عليه السلام) : كذبوا واللّه ! وفجروا ، بل اللّه تبارك وتعالى سمّاه « الرضا » ، لأنّه كان رضى للّه عزّ وجلّ فى سمائه ، ورضى لرسوله والأئمّة من بعده صلوات (فى علل الشرائع : ذكره فى سمائه .)

اللّه عليهم فى أرضه .

قال : فقلت له : ألم يكن كلّ واحد من آبائك الماضين (عليهم السلام) : رضى للّه تعالى ، ولرسوله والأئمّة (عليهم السلام) : ؟

(فى المصدر : رضى اللّه تعالى ، والظاهر أنّه غير صحيح .)

فقال : بلى .

فقلت : فلِمَ سمّى أبوك (عليه السلام) من بينهم « الرضا » ؟

قال : لأنّه رضى به المخالفون من أعدائه ، كما رضى به الموافقون من أوليائه ، ولم يكن ذلك لأحد من آبائه (عليهم السلام) : ، فلذلك سمّى من بينهم الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١/ ١٣ ، ح ١ . عنه البحار : ٤٩/ ٤ ، ح ٥ ، وحلية الأبرار : ٤/ ٣٤١ ، ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٧/ ٢٤٣ ، ح ٢٢٩٨ ، وكشف الغمّة : ٢/ ٢٩٦ ، س ٧ ، مرسلًا وبتفاوت .

علل الشرائع : ١/ ٢٣٦ ، ح ١ ، بتفاوت يسير .

الأنوار البهيّة : ٢١١ ، س ١٠ .

معانى الأخبار : ٦٥ ، س ٧ ، قطعة منه ، مرسلًا .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٧/٤ س ٢ ، أورد مضمونه . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .

إعلام الورى ٤٢/٢ ، س ٣ ، أورد مضمونه .)

الرابع - تسمية اللّه تعالى إيّاه (عليه السلام) عليّاً :

١ - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن عاصم ، عن محمّد بن علىّ بن موسى . . . الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبىّ بن كعب فقال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بك يا أبا ! ج ژ عبد اللّه ! يازين السموات والأرضين . . . ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفة مباركة زكيّة رضيّة مرضيّة ، وسمّاها عنده عليّاً . . . .

(عيون اخبار الرضا عليه السلام : ٥٩/١ ، ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٢٢ .)

الخامس - تسميته (عليه السلام) بأمر من آبائه وأجداده (عليهم السلام) :

١ - المحدّث القمّىّ : وفى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملىّ تلميذ المحقّق ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : تُكتم .

قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) . . . بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) . . . فقالا (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أُسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفة والرحمة ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهيّة : ٢١٠ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٦ .)

السادس - تسمية أبيه موسى إيّاه بالرضا (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه

الكوفيّ عن سهل زياد (فى البحار : الأسدى . وهو محمّد بن جعفر بن محمّد بن عون الأسديّ أبو الحسين الكوفيّ ، ساكن الريّ ، كان ثقة صحيح الحديث إلّا أنّه روى عن الضعفاء ، وكان يقول بالجبر والتشبيه ، وكان أبوه وجهاً ، توفّى « ٣١٢ » ، معجم رجال الحديث : ١٦٥/١٥ ، رقم ١٠٣٨٤ .)

الآدميّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنيّ ، عن سليمان بن حفص المروزيّ ، قال : كان موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، يسمّى ولده عليّاً (عليه السلام) ، الرضا .

وكان يقول : ادعوا إليّ ولدى الرضا ، وقلت لولدى الرضا ، وقال لى ولدى (فى سائر المصادر : ادعوا لى .)

الرضا ، وإذا خاطبه قال : يا أبا الحسن ! .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٣/١ ح ٢ . عنه البحار : ٤/٤٩ ح ٦ ، وحلية الأبرار : ٣٤٢/٤ ح ٢ ، ومدينة المعاجز : ٢٤٤/٧ ح ٢٢٩٩ .

كشف الغمّة : ٢٩٦/٢ س ١٦ .)

(ب) – كنيته (عليه السلام)

١ – أبو جعفر الطبريّ : يكنّى أبا الحسن ، والخاصّ أبا محمّد .

(دلائل الامامة : ٣٥٩ س ١ .

الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٥ .)

٢ – الشيخ المفيد : كنيته (عليه السلام) أبو الحسن .

(المقنعة : ٤٧٩ س ٥ .

الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٦ .

تاريخ الأئمّة ضمن مجموعة نفيسة : ٣٠ س ٥ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٦ .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٣٨ س ١٣ .

كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ٢ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)

٣ – أبو عليّ الطبرسيّ : كنيته أبو الحسن ويقال له : أبو الحسن الثانى (عليه السلام) .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٤ س ١٠ .

كتاب ألقاب الرسول وعترته عليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ٢١٩ س ٤ .)

٤ – ابن شهرآشوب : عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) يكنّى أبو الحسن ، والخاصّ أبو عليّ .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٦/٤ س ٢٠ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ح ٢١ .)

٥ – الشهيد الأوّل : الإمام الرضا أبو الحسن عليّ بن موسى وليّ المؤمنين .

(الدروس : ١٥٤ س ٥ .)

٦ – بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) كان يكنّى أبا الحسن ، فلمّا ولد

الرضا (عليه السلام) ترک كنيته .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته ضمن مجموعة نفيسة : ۲۱۹ س ۲ .)

۷ - الأردبيلى : علىّ بن موسى بن جعفر الرضا كنيته أبو القاسم ، ويكنّى أباالحسن .

(جامع الرواة : ۴۶۴/۲ .)

۸ - فخر الدين الطريحىّ : أبو الحسن كنيةٌ مشتركةٌ بين علىّ بن أبى طالب ، وبين علىّ بن الحسين ، وبين موسى بن جعفر الكاظم ، وبين علىّ بن موسى الرضا ، وبين علىّ بن محمّد الهادى (عليهم السلام) : .

وإذا قيّد بالثالث فعلىّ الهادى (عليه السلام) ، وقد يخصّ المطلق بأحدهم مع القرينة .

(جامع المقال : ۱۸۴ س ۱۹ .)

۹ - أبو الفرج الإصفهانىّ : ويكنّى أبا الحسن .

وقيل : يكنّى أبا بكر .

(مقاتل الطالبيّين : ۴۵۳ س ۱۱ .)

(ج) – ألقابه (عليه السلام)

۱ - الشيخ الصدوق : وكان للرضا (عليه السلام) من الولد ، محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّة أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲/ ۲۴۵ ، ذيل ح ۱ .)

۲ - الشيخ المفيد : الإمام الرضا ، ولىّ المؤمنين صلوات اللّه عليه .

(المقنعة : ۴۷۹ س ۵ .)

۳ - أبو جعفر الطبرىّ : ولقبه : الرضا ، والصابر ، والوفىّ ، ونور الهدى ، وسراج اللّه ، والفاضل ، وقرّة عين المؤمنين ، ومكيد الملحدين .

(دلائل الامامة : ۳۵۹ س ۲ .

الهداية الكبرى : ۲۷۹ س ۵ .)

۴ - العلوىّ : أبو الحسن علىّ بن موسى الكاظم (عليهماالسلام) ويلقّب الرضا .

(المجدى فى أنساب الطالبيّين : ۱۲۸ س ۱ .

تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۴ س ۱۰ .)

۵ - كبار المحدّثين والمؤرّخين : ألقاب علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، الرضا ، الصابر ، الوفىّ .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ۱۳۲ س ۲ .)

۶ - الإربلىّ : وأمّا ألقابه فالرضا ، والصابر ، والرضىّ ، والوفىّ ، وأشهرها الرضا .

(كشف الغمّة : ۲۶۰/۲ س ۲ . عنه البحار : ۳/۴۹ ضمن ح ۳ .)

۷ - ابن شهرآشوب : وألقابه سراج اللّه ، ونور الهدى ، وقرّة عين المؤمنين ، ومكيدة الملحدين ، كفو الملك ، وكافى الخلق ، وربّ السرير ، ورئاب التدبير ، والفاضل ، والصابر ، والوفىّ ، والصدّيق ، والرضىّ .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۶/۴ س ۲۲ . عنه البحار : ۱۰/۴۹ ضمن ح ۲۱ .)

۸ - سبط ابن الجوزيّ : ويلقّب بالوليّ ، والوفيّ .

(تذكرة الخواصّ : ۳۱۵ س ۱۴ .)

۹ - السمعانيّ : أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب الهاشميّ ، المعروف بالرضا .

(الأنساب : ۷۴/۳ س ۲ .)

۱۰ - ابن الصبّاغ : وأمّا ألقابه (عليه السلام) : فالرضا ، والصابر ، والزكيّ ، والوليّ ، وأشهرها الرضا .

(الفصول المهمّة : ۲۴۴ س ۱۶ . نور الأبصار : ۳۰۹ س ۷ .)

الفصل الثالث : شمائله (عليه السلام)

الأوّل – لونه (عليه السلام) :

۱ - المحدّث القمّي : روى : أنّه (عليه السلام) كان أشبه الناس برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكلّ من رأى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) في المنام رآه على صورته (عليه السلام) .

(الأنوار البهيّة : ۲۲۵ س ۱۲ .)

۲ - العلويّ : وهو (عليّ بن موسى الكاظم (عليهماالسلام)) أسود اللون .

(المجدي في أنساب الطالبيّين : ۱۲۸ س ۱ .)

۳ - القندوزيّ الحنفيّ : في تاريخ اليافعيّ : وكان أسود اللون كأبيه الكاظم - رضي اللّه عنهما .

(ينابيع المودّة : ۱۶۸/۳ س ۲۱ .)

۴ - الصفديّ : وكان [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] أسود اللون ، لأنّ أُمّه كانت سوداء .

(الوافي بالوفيات : ۲۵۱/۲۲ س ۱۴ .)

۵ - الشبلنجيّ : صفته أسود معتدل ، لأنّ أُمّه كانت سوداء .

(نور الأبصار : ۳۰۹ س ۷ .)

۶ - ابن الصبّاغ : . . . محمّد بن أبي سعيد بن عبد الكريم الوزان ، في محرّم سنة ستّ وتسعين وخمسمائة قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور في كتابه : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور . . . فاستوقف البغلة ، وأمر غلمانه بكشف المظلّة عن القبّة ، وأقرّ عيون تلك الخلايق برؤية طلعته المباركة ، فكانت له ذؤابتان على عاتقه . . . .

(الفصول المهمّة : ۲۵۳ س ۱۳ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۹ رقم ۲۵۷۹ .)

الثاني – قامته (عليه السلام)

١ – ابن الصبّاغ : صفته (عليه السلام) معتدل القامة .

(الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٧ .)

الفصل الرابع : أقاربه (عليه السلام)

(أ) – أحوال أمّه (عليه السلام)

وفيه موضوعان

الأوّل – اسم أمّه (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين .

(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٤ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ١١ .

المقنعة : ٤٧٩ س ٨ .

الدروس : ١٤/٢ ، س ٢ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ١١ . عنه البحار : ٢٩٢/٤٩ ضمن ح ١ ، وكشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٥ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٦ .

الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ۶ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢١١ س ٨ .)

٢ – الشيخ الصدوق : قد روى قوم : أنّ أُمّ الرضا (عليه السلام) تسمّى سَكَن النوبيّه ، وسمّيت أروى ، وسمّيت نجمة ، وسمّيت سمان ، وتكنّى أُمّ البنين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦/١ س ١١ ، عنه البحار : ۶/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٣ – الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ فى داره بنيسابور فى سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة ، قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصوليّ قراءة عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . وأمّه أمّ ولد تسمّى تُكتم ، عليه استقرّ اسمها حين ملّكها أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٧/٤٩ ح ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٤ – الشيخ الصدوق : . . . عليّ بن ميثم يقول : . . . اشترت حميدة المصفّاه وهى أُمّ أبى الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشراف العجم ، جارية مولّدة واسمها تُكتم . . . فقالت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنيّ ! إنّ تُكتم جارية ما رأيت جارية قطّ أفضل منها . . . وقد وهبتها لك فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٤ .)

٥ – الشيخ الصدوق : . . . عليّ بن ميثم ، عن أبيه قال : لمّا اشترت الحميدة – أُمّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) – أُمّ الرضا (عليه السلام) نجمة . . . وكانت لها أسماء : منها نجمة ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتُكتم ، وهو آخر أساميها . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١/ ١٦ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٥ .)

٦ - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى نضرة قال : لمّا احتضر أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) عند الوفاة . . . ثمّ دعا بجابر بن عبد اللّه فقال له : يا جابر ! حدّثنا بما عاينت من الصحيفة .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتى فاطمة (عليها السلام) . . . فقلت لها : ياسيّدة النساء ! ما هذه الصحيفة التى أراها معك ؟

قالت : فيها أسماء الأئمّة من ولدى . . . أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا ، أُمّه جارية اسمها نجمة . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤٠/١ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٥ .)

٧ - حسين بن عبد الوهّاب : كان اسم أُمّه تُكتم رضى اللّه (فى المصدر : يُكتم .)

عنها . وروى : أنّ اسمها أُمّ البنين .

(عيون المعجزات : ١٠٩ س ١٥ .)

٨ - أبو جعفر الطبرىّ : قيل : إنّ اسم أُمّه سكن النوبيّة .

ويقال لها : الخيزران .

ويقال : صفراء ، وتسمّى أروى ، وأُمّ البنين .

(دلائل الامامة : ٣٥٩ س ٤ .)

٩ - أبو علىّ الطبرسىّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، وكان اسمها سكن النوبيّة .

ويقال : خيزران المريسيّة .

ويقال : شهدة ، والأصحّ خيزران .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٢ .)

١٠ - أبو علىّ الطبرسىّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، واسمها+?٠2 نجمة ، ويقال : سكن النوبيّة ، ويقال : تُكتم .

(إعلام الورى : ٤٠/٢ س ٨ . عنه كشف الغمّة : ٣١١/٢ س ١٩ ، والبحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٤ .)

١١ - الإربلىّ : وأُمّه أُمّ ولد تسمّى الخيزران المرسيّة ، وقيل : شقراء النوبيّة ، واسمها أروى ، وشقراء لقبها .

وقال الحافظ عبد العزيز : وأُمّه أُمّ ولد اسمها أُمّ البنين .

(كشف الغمّة : ٢٥٩/٢ س ١٧ ، و٢٦٧ س ١٩ ، و٢٨٤ ، س ١٥ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٢ .)

١٢ - كبار المحدّثين والمؤرّخين : أُمّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) الخيزران المربّية أُمّ ولد ، ويقال : النوبيّة ، وتسمّى أروى ، أُمّ البنين - رضى اللّه عنها- .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ١٢٣ س ٥ .)

١٣ - ابن شهر آشوب : وأُمّه أُمّ ولد يقال لها : سكن النوبيّة .

ويقال : خيزران المرسيّة .

ويقال : نجمة ، رواه ميثم .

ويقال : صقر ، وتسمّى أروى أُمّ البنين ، ولمّا ولدت الرضا ، سمّاها الطاهرة .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۷/۴ س ۵ . عنه البحار : ۱۰/۴۹ ضمن ح ۲۱ .)

۱۴ - العلوىّ : أُمّ الرضا (عليه السلام) أُمّ ولد اسمها سلامة ، بالتخفيف فى اللام .

(المجدى فى أنساب الطالبيّين : ۱۲۸ س ۱۰ .)

۱۵ - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : شكر نوبيّة .

ويقال لها : خيزران .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۷۹ س ۴ .)

۱۶ - الأردبيلى : أمّه أمّ ولد يقال لها أمّ الأنس .

(جامع الرواة : ۴۶۴/۲ .)

۱۷ - الصفدىّ : أُمّه أُمّ ولد نوبيّة ، أُمّها سكينة ، تكنّى أُمّ البنين .

أُمّه كانت سوداء .

(الوافى بالوفيات : ۲۴۸/۲۲ س ۵ ، و۲۵۱ س ۱۴ .)

۱۸ - ابن الصبّاغ : أمّا أُمّه فأُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، واسمها أروى .

وقيل : شقراء النوبيّة وهو لقب لها .

(الفصول المهمّة : ۲۴۴ س ۱۵ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۶ ، وافقه فى الشطر الأوّل فقط .)

۱۹ - ابن الجوزىّ : وأُمّه أُمّ ولد تسمّى الخيزران .

(تذكرة الخواصّ : ۳۱۵ س ۱۴ .)

الثانى - اشتراء أمّه (عليه السلام) :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن أحمر ، قال : قال لى أبو الحسن الأوّل : هل (فى بعض المصادر : هشام بن أحمد ، وهو هشام بن أحمر الكوفى الذى عدّه الشيخ فى أصحاب الصادق والكاظم عليهماالسلام ، رجال الشيخ : ۳۳۰ ، رقم ۲۰ ، و۳۶۳ ، رقم ۳ .)

علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : بلى ، قد قدم رجل فانطلق بنا ، فركب وركبت معه حتّى انتهينا إلى الرجل ، فإذا رجل من أهل المدينة معه رقيق ، فقلت له : أعرض علينا ، فعرض علينا سبع جوار كلّ ذلك يقول أبو الحسن (عليه السلام) : لاحاجة لى فيها .

(فى العيون : تسع .)

ثمّ قال : أعرض علينا ، فقال : ما عندى إلّا جارية مريضة .

فقال له (عليه السلام) : ما عليك أن تعرضها ؟ فأبى عليه فانصرف ، ثمّ أرسلنى من الغد ، فقال : قل له : كم كان غايتك فيها ؟ فإذا قال كذا وكذا فقل : قد أخذتها .

فأتيته فقال : ما كنت أُريد أن أنقصها من كذا وكذا .

فقلت : قد أخذتها .

فقال : هى لك ، ولكن أخبرنى مَن الرجل الذى كان معك بالأمس ؟

فقلت : رجل من بنى هاشم .

قال : من أيّ بنى هاشم ؟
فقلت : ما عندى أكثر من هذا .
فقال : أُخبرك عن هذه الوصيفة ، أنّى اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتنى (الوصيفة : الخادمة . المعجم الوسيط : ١٠٣٧ .)
امرأة من أهل الكتاب فقالت : ما هذه الوصيفة معك ؟
قلت : اشتريتها لنفسى .
فقالت : مايكون ينبغى أن تكون هذه عند مثلك ، إنّ هذه الجارية ينبغى أن تكون عند خير أهل الأرض ، فلاتلبث عنده إلّا قليلاً حتّى تلد منه غلاماً مايولد بشرق الأرض ولاغربها مثله .
قال : فأتيته بها فلم تلبث عنده إلّا قليلاً حتّى ولدت الرضا (عليه السلام) .
(الكافى : ٤٨٦/١ ح ١ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ٥/٧ ح ٢١٠٣ ، و والوافى : ٨١٥/٣ ح ١٤٢١ .
عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٧/١ ح ٤ ، بتفاوت فى السند والمتن ، وح ٥ ، مثله . عنه حلية الأبرار : ٣٣٧/٤ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٣٤/٣ ح ٢٣ ، باختصار .
إرشاد المفيد : ٣٠٧ س ١٢ .
الخرائج والجرائح : ٦٥٣/٢ ح ٦ ، مرسلاً . عنه مدينة المعاجز : ٤٠٣/٦ ح ٢٠٦٨ . عنه وعن الإرشاد والعيون ، البحار : ٧/٤٩ ح ١١ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٢/٤ س ٨ ، مرسلاً عن هشام بن أحمد .
الإختصاص للمفيد : ١٩٧ س ٤ ، مثل مافى العيون .
كشف الغمّة : ٢٤٤/٢ س ١٤ ، قطعة منه ، و٢٧٢ س ١٨ . عنه البحار : ٣٣/٤٨ س ٢ .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢١٥ س ١٥ ، مثل ما فى العيون .
إعلام الورى : ٣٢/٢ س ١٠ ، مثله . عنه البحار : ٩/٤٨ س ٣ .
روضة الواعظين : ٢٥٩ س ٧ ، كما فى المناقب .)
٢ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا الصولىّ قال : حدّثنى عون بن محمّد الكندىّ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن ميثم يقول : وما رأيت أحداً قطّ أعرف بأُمور الأئمّة (عليهم السلام) : وأخبارهم ومناكحهم منه .
قال : اشترت حميدة المصفّاه وهى أُمّ أبى الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشراف العجم ، جارية مولّدة واسمها تُكتم وكانت من أفضل النساء فى عقلها ودينها وإعظامها لمولاتها حميدة المصفّاة ، حتّى أنّها ما جلست بين يديها منذ ملكتها إجلالاً لها .
فقالت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنىّ ! إنّ تُكتم جارية ما رأيت جارية قطّ أفضل منها ، ولست أشكّ أنّ اللّه تعالى سيظهر نسلها إن كان لها نسل ، وقد وهبتها (فى البحار : سيطهّر .)
لك فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة .
قال : وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامّ الخلق فقالت : أعينونى بمرضع .
(فى المدينة : بمرضعة .)
فقيل لها : أنقص الدرّ ؟

فقالت : ما أكذب واللّه ، مانقص الدرّ ، ولكن عليّ ورد من صلوتى وتسبيحى ، وقد نقص منذ ولدت .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤/١ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ٩/٧ ح ٢١٠٥ ، والبحار : ٤/٤٩ ح ٧ ، والأنوار البهيّة : ٢١٠ س ٨ ، أشار إلى مضمونه .
كشف الغمّة : ٣١١/٢ س ٢١ ، قطعة منه .
إعلام الورى : ٤٠/٢ س ١٠ ، قطعة منه .
ينابيع المودّة : ١٦٦/٣ س ٥ ، بتفاوت واختصار .
قطعة منه فى (اسم أمّها) ، (كثرة ارتضاعه عليه السلام فى الطفولة) .)
٣ - الشيخ الصدوق : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن عليّ الأنصاريّ قال : حدّثنى عليّ بن (فى المصدر : تميم بن عبد اللّه بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ .)
(فى الاختصاص : عليّ بن أحمد بن عليّ الأنصاريّ .)
ميثم ، عن أبيه قال : لمّا اشترت الحميدة - أُمّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - أُمّ الرضا (عليه السلام) نجمة ، ذكرت حميدة : أنّها رأت فى المنام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لها : يا حميدة ! هبى نجمة لابنك موسى ، فإنّه سيولد له منها خير أهل الأرض ، فوهبتها له فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهرة .
وكانت لها أسماء : منها نجمة ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتُكتم ، وهو آخر أساميها . قال عليّ بن ميثم : سمعت أبى يقول : سمعت أُمّى تقول : كانت نجمة بكراً لمّا اشترتها حميدة .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١/ ١٦ ح ٣ . عنه البحار : ٧/٤٩ ح ٨ ، ومدينة المعاجز : ١٠/٧ ح ٢١٠٦ ، وإثبات الهداة : ٢٣٣/٣ ح ٢١ ، وحلية الأبرار : ٣٣٦/٤ ح ٣ ، والأنوار البهيّة : ٢١٠ س ١٠ ، قطعة منه .
الإختصاص : ١٩٦ س ١٦ .
إعلام الورى : ٤١/٢ س ٧ ، مختصراً .
كشف الغمّة : ٣١٢/٢ س ٤ ، مختصراً .
إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ س ٢ ، وإحقاق الحقّ : ٣٥٠/١٢ ، س ٩ و١٤ ، قطعة منه فيهما ، عن كتاب مفتاح النجا فى مناقب آل العبا ، وكتاب تاريخ الإسلام والرجال .
تحفة العالم : ٣٨/٢ س ١٢ باختصار .
قطعة منه فى (أسماء أمّه عليه السلام) .)
٤ - المحدّث القمّيّ : فى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العامليّ تلميذ المحقّق ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : تُكتم .
قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) لجماعة من أصحابه : واللّه ما اشتريت هذه الجارية إلّا بأمر اللّه ووحيه ، فسئل عن ذلك ؟
فقال (عليه السلام) : بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) ، ومعهما شقّة حرير فنشراها ، فإذا قميص وفيه صورة هذه الجارية .
فقالا (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أُسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفة والرحمة ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .
(الأنوار البهيّة : ٢١٠ س ١٣ . قطعة منه فى (تسميته عليه السلام بأمر آبائه وأجداده) و (إنّ اللّه عزّوجلّ أظهر به العدل والرأفة

والرحمة) .

(ب) – أزواجه (عليه السلام)

وفيه خمسة عناوين

الأوّل – تزويج أبيه إيّاه (عليهماالسلام) :

١ – أبو عمرو الكشّيّ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : روى بكربن محمّد الأشعريّ : . . . إنّ أبا الحسن (عليه السلام) زوّج ثلاثة بنين أو أربعة ، منهم أبو الحسن الثانى ، فكتب إلى عليّ بن يقطين : إنّى قد صيّرت مهورهنّ إليك . . . .

(رجال الكشّيّ : ٤٣٣ رقم ٨١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

الثانى – تزويجه (عليه السلام) بابنة المأمون :

١ – الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وليّ عهده : . . .

وكان عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ورد على المأمون وهو بخراسان سنة مائتين على طريق البصرة وفارس مع رجاء بن أبى الضحّاك ، وكان الرضا (عليه السلام) متزوّجاً بابنة المأمون . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

الثالث – عدد أزواجه (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق : . . . أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : . . . وزوّجه ابنته [أى المأمون] أمّ حبيب فى أوّل سنة اثنتين ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٤٩ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر الثانى (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة نوبيّة .

وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .

وروى : أنّها كانت من أهل بيت مارية أُمّ إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ١/ ٤٩٢ ، س ٩ . عنه البحار : ٥٠/ ١ ، س ١٦ .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٧٨ .)

٣ – الشيخ الطوسىّ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال :

بعث إليّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحَيْم امرأة كانت له . . . .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

٤ – أبو عليّ الطبرسىّ : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، ويقال : درّة ، ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) :

خيزران ، وكانت نوبيّة .
(إعلام الورى : ٢/ ٩١ ، س ١١ .
يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٨٣ .)
الرابع - أسماء أزواجه (عليه السلام) :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر ال ثانى (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة نوبيّة .
وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .
وروى : أنّها كانت من أهل بيت مارية أُمّ إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(الكافى : ١/ ٤٩٢ ، س ٩ . عنه البحار : ٥٠/ ١ ، س ١٦ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (عدد أزواجه (عليه السلام)) .)
٢ - الحضينىّ : . . . واسم أُمّه : [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] خيزران المرسيّة .
(الهداية الكبرى : ٢٩٥ ، س ١٠ .)
٣ - الشيخ المفيد : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وكانت نوبيّة .
(الإرشاد : ٣١٦ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٣ .)
٤ - الشيخ الصدوق : . . . عبيد اللّه بن عبداللّه بن طاهر قال : . . . فلمّا وصل علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى المأمون وهو بمرو ، ولّاه العهد من بعده . . . وزوّجه ابنته أُمّ حبيب . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٤٧/٢ ح ١٩ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٥١ .)
٥ - الشيخ الطوسىّ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال :
بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحَيْم امرأة كانت له . . . .
(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٦ .)
٦ - أبو جعفر الطبرىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تسمّى ريحانة ، وتكنّى أُمّ الحسن .
ويقال : إنّ اسمها ، سكينة .
ويقال لها : خيزران المريسيّة .
(دلائل الإمامة : ٣٩٦ ، س ٩ .)
٧ - أبو علىّ الطبرسىّ : وكانت أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، اسمها درّة .
فسمّاها الرضا (عليه السلام) خيزران ، وكانت من أهل بيت مارية القبطيّة .
ويقال : إنّ أُمّه نوبة ، واسمها سبيكة .
(تاج المواليد ، ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٨ ، س ٧ و ١٢٧ ، س ٨ ، قطعة منه .
عنه إحقاق الحقّ : ١٩/ ٥٩٣ ، س ٢١ .)
٨ - أبو علىّ الطبرسىّ : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، ويقال : درّة ، ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) :

خيزران ، وكانت نوبيّة .

(إعلام الورى : ۲/ ۹۱ ، س ۱۱ .

تقدّم الحديث أيضاً فی (عدد أزواجه (عليه السلام)) .)

۹ - الإربلیّ : وأُمّه (أی أمّ الجواد) : أمّ ولد ، يقال لها : سكينة المرسيّة ، وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّة : ۲/ ۳۴۳ ، س ۱۱ .)

۱۰ - الإربلیّ : قال الشيخ كمال الدين محمّد بن طلحة : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سكينة المريسيّة .

وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّة : ۲/ ۳۴۳ ، س ۱۲ .)

۱۱ - الإربلیّ : قال الحافظ عبد العزيز : أُمّه [الجواد (عليه السلام)] ريحانة ، وقيل : الخيزران .

وقال : أُمّه أُمّ ولد ، يقال لها : خيزران . وكانت من أهل مارية القبطيّة .

(كشف الغمّة : ۲/ ۳۴۵ ، س ۸ . عنه البحار : ۵۰/ ۱۱ ، س ۹ .)

۱۲ - الإربلیّ : وقال ابن الخشاب : أُمّه أُمّ ولد ، يقال لها : سكينة مريسيّة .

ويقال لها : خيزران واللّه أعلم .

(فی المصدر : حريان وهو تصحيف .)

(كشف الغمّة : ۲/ ۳۶۲ ، س ۱۴ ، نور الأبصار : ۲۴۹ ، س ۶ .)

۱۳ - ابن شهر آشوب : وأُمّه [أی أبی جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تدعى : درّة ، وكانت مريسيّة ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت مارية القبطيّة .

ويقال : إنّها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

ويقال : ريحانة ، وتكنّى : أُمّ الحسن .

(المناقب : ۴/ ۳۷۹ ، س ۱۸ .

يأتی الحديث أيضاً فی أحوال أزواجه (عليه السلام) .)

۱۴ - ابن الفتّال النيسابوریّ : وأُمّه [أی الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : الخيزران ، وكانت من أهل مارية القبطيّة .

ويقال : اسمها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

(روضة الواعظين : ۲۶۷ ، س ۲۵ .)

۱۵ - حسين بن عبد الوهّاب : روی : أنّ اسم أُمّه [أی الجواد (عليه السلام)] سبيكة ، وأنّها كانت أفضل نساء أهل زمانها .

(عيون المعجزات : ص ۱۲۱ ، س ۵ .)

۱۶ - ابن عنبة الحسينیّ : أُمّه [أی الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد .

(عمدة الطالب : ۱۷۹ ، س ۲ . عنه البحار : ۵۰/ ۱۵ ، ح ۲۰ .)

۱۷ - ابن شهر آشوب : وزوّجه (أی المأمون) ابنته أُمّ حبيب فی أوّل سنة اثنتين ومائتين .

وقيل : سنة ثلاث ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنة .

وذكر ابن همّام : تسعة وأربعين سنة وستّة أشهر .

وقيل : وأربعة أشهر .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۷/۴ س ۱۳ . عنه البحار : ۱۰/۴۹ ح ۲۱ .)

۱۸ - المحدّث القمّىّ : أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وسمّاها الرضا (عليه السلام) : الخيزران .

وكانت نوبيّة ، من أهل بيت مارية القبطيّة ، أُمّ إبراهيم ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيرة الإماء النوبيّة الطيّبة .

(الأنوار البهيّة : ۲۴۹ ، س ۶ .

يأتى الحديث أيضاً فى أحوال أزواجه (عليه السلام) .)

۱۹ - المسعودىّ : أحمد بن أبى نصر السكونىّ قال : لمّا اجتمع الناس للأملاك وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد للّه . . . » والتى تذكّر أم حبيبة أخت أميرالمؤمنين عبداللّه المأمون صلة الرحم ، وأمشاج الشبيكة ، وقد بذلت لها من الصداق خمسمائة درهم ، تزوّجنى ياأميرالمؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوجتك .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصيّة : ۲۱۲ س ۲۰ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۸۰ .)

۲۰ - المسعودىّ : روى أنّه كان اسم أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) ، سبيكة .

وأنّها كانت أفضل نساء زمانها .

(إثبات الوصيّة : ۲۱۶ ، س ۲۰ .)

۲۱ - ابن الصبّاغ : وأمّا أُمّه [أى الجواد] أُمّ ولد ، يقال لها : سكينة النوبيّة . وقيل : المريسيّة .

(الفصول المهمّة : ۲۶۶ ، س ۷ .)

۲۲ - البغدادىّ : أُمّ محمّد بن علىّ (عليه السلام) سكينة ، مربّية ، أُمّ ولد ، ويقال : خورنال .

(تاريخ الأئمّة عليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ۲۵ ، س ۸ .)

۲۳ - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أبا الحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنة اثنتين ومائتين .

(وفيات الأعيان : ۲۶۹/۳ س ۱۵ .

الوافى بالوفيات : ۲۴۸/۲۲ س ۱۲ .

الصواعق المحرقة : ۲۰۴ س ۲۱ ، وفيه : أنكحه ابنته .)

الخامس - أحوال أزواجه (عليه السلام) :

۱ - ابن شهر آشوب : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تدعى : درّة ، وكانت مريسيّة ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت مارية القبطيّة .

ويقال : إنّها سبيكة ، وكانت نوبيّة .

ويقال : ريحانة ، وتكنّى : أُمّ الحسن .

(المناقب : ۴/ ۳۷۹ ، س ۱۸ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٨٨ .)

٢ - المحدّث القمّىّ : أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكة ، وسمّاها الرضا (عليه السلام) : الخيزران .

وكانت نوبيّة ، من أهل بيت مارية القبطيّة ، أُمّ إبراهيم ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيرة الإماء النوبيّة الطيّبة .

(الأنوار البهيّة : ٢٤٩ ، س ٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٩٣ .)

(ج) - أولاده (عليه السلام)

وفيه أمران

الأوّل - أسماء أولاده (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّىّ : . . . أحمد بن محمّد بن عيسى القمّىّ قال : . . . فقال لى أبو جعفر (عليه السلام) ابتداءً منه : ذهبت الشبهة ، ما لأبى ولد غيرى . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٩٦ ، ح ١١١٥ . عنه البحار : ٦٧/٥٠ ، ح ٤٥ .

الثاقب فى المناقب : ٥١٣ ، ح ٤٣٨ .

بصائر الدرجات : ٢٥٧ ، الجزء الخامس ح ٩ ، مرسلاً عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ القمّىّ ، باختصار وتفاوت .

عنه البحار : ٢٧٣/٤٩ ح ٢١ ، ومدينة المعاجز : ٣١٦/٧ ، ح ٣٣٥٠ .

الكافى : ٣٢٠/١ ، ح ٣ ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه محمّد بن عيسى قال : دخلت على أبى جعفر الثانى عليه السلام . . . قطعة منه وبتفاوت . عنه الوافى : ٣٧٥/٢ ، ح ٨٥٠ ، وحلية الأبرار : ٦٠٤/٥ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ، س ١١ .

الاختصاص : ٨٧ ، س ٨ ، باختصار . عنه البحار : ٢٧٩/٤٩ ، ح ٣٤ .

قطعة منه فى (مدح أبى يحيى « زكريّا بن آدم ») .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٢ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : . . . وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّة أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٣ - الشيخ المفيد : ومضى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، ولم يترك ولداً نعلمه إلّا ابنه الإمام بعده ، أبا جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) .

(الإرشاد : ٣١٦ ، س ١١ . عنه البحار : ٣٠٩/٤٩ ، س ١١ ، و أعيان الشيعة : ٢/ ١٣ ، س ٢١ .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٩ ، س ٤ .

العدد القويّة فى كتاب الدرّ « للحلّىّ رحمة الله » : ٢٩٤ ، ح ٢٢ .

إعلام الورى : ۲/ ۸۶، س ۱۴ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعة : ۲/ ۱۳ ، س ۲۴ والبحار : ۴۹/ ۲۲۲ ، ح ۱۲ .
كشف الغمّة : ۲۸۲/۲ ، س ۱۱ ، و۳۳۳ ، س ۲ .
المناقب لابن شهر آشوب : ۴/ ۳۶۷ ، س ۱۸ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعة : ۲/ ۱۳ ، س ۲۳ .
عمدة الطالب : ۱۷۹ ، س ۲ ، بتفاوت فى الألفاظ .
دلائل الامامة : ۳۵۹ س ۱۲ ، بتفاوت فى الألفاظ .)
۴ – الراونديّ : إنّ محمّد بن إبراهيم الجعفريّ ، روى عن حكيمة بنت الرضا (عليه السلام) ، قالت : . . . .
(الخرائج والجرائح : ۱/ ۳۷۲ ، ح ۲ . عنه البحار : ۵۰/ ۶۹ ، ح ۴۷ .
كشف الغمّه : ۲/ ۳۶۵ ، س ۱۶ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۵ – الإربليّ : وأمّا أولاده فكانوا ستّة ، خمسة ذكور وبنت واحدة ، وأسماء أولاده : محمّد القانع ، الحسن ، جعفر ، إبراهيم ، الحسن وعائشة .
وقال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذى رحمه اللّه تعالى فى كتابه :
له من الولد خمسة رجال وابنة واحدة هم محمّد الامام ، وأبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسين وعائشة .
وقال ابن الخشّاب : ولد له خمس بنين وابنة واحدة .
أسماء بنيه : محمّد الإمام أبو جعفر الثانى ، أبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسن ، وعائشة فقط .
(فى الفصول المهمّة : الحسين .)
(كشف الغمّة : ۲۶۷/۲ س ۳ ، و۲۸۴ س ۱۷ . عنه البحار : ۲۲۱/۴۹ ح ۱۱ .
نور الأبصار : ۳۲۵ ، س ۷ .
أعيان الشيعة : ۲/ ۱۳ ، س ۱۵ .
الفصول المهمّة : ۲۶۴ ، س ۱۰ .)
۶ – عليّ بن يوسف الحلّيّ : كان له [أى للرضا (عليه السلام)] : ولدان ، أحدهما محمّد ، والآخر موسى ، لم يترك غيرهما .
فى كتاب الدرّ : مضى الرضا (عليه السلام) ، ولم يترك ولداً إلّا أبا جعفر محمّد بن عليّ (عليهماالسلام) وكان سنّه يوم وفاة أبيه سبع سنين وأشهر .
(العدد القويّة : ۲۹۴ ، ح ۲۲ و ۲۳ . عنه البحار : ۴۹/ ۲۲۲ ، ضمن ح ۱۳ .)
۷ – كبار المحدّثين والمؤرّخين : ولد لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : محمّد (عليه السلام) ، وموسى .
(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ۱۰۹ ، س ۲ .)
۸ – العلّامة المجلسيّ : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثتنا فاطمة بنت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . .
(البحار : ۶۵/ ۷۶ ، ح ۱۳۶ ، نقلاً عن كتاب المسلسلات .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۹ – الگنجيّ الشافعيّ : ولم يذكر له ولد سوى الإمام بعده .
(كفاية الطالب : ۴۵۷ ، س ۱۷ .)

١٠ – ابن حجر الهيتميّ : توفّى (عليه السلام) وعمره خمس وخمسون سنة عن خمسة ذكور وبنت ، أجلّهم محمّد الجواد ، لكنّه لم تطل حياته .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٥ س ٢٨ .)

١١ – فخر الرازىّ : أبو الحسن علىّ الرضا (عليه السلام) وله من الأبناء : خمسة وبنت واحدة .

أمّا البنون : فأبو جعفر محمّد التقىّ الإمام (عليه السلام) والحسن ، وعلىّ قبره بمرو ، والحسين وموسى ، والبنت هى فاطمة (عليها السلام) .

(الشجرة المباركة : ٧٧ ، س ١٣ .)

١٢ – القندوزىّ الحنفىّ : أولاده [أى الرضا (عليه السلام)] خمسة وبنت واحدة ، أجلّهم وأكملهم محمّد التقىّ الجواد (عليه السلام) .

وولده محمّد الجواد (عليه السلام) ، وموسى ، وفاطمة ، وأعقب محمّد .

(ينابيع المودّة : ٣/ ١٢٤ ، س ٤ ، و ١٦٩ ، س ١ .)

١٣ – الجزرىّ الشافعىّ : حدّثنا بكر بن أحمد القصرىّ ، حدّثتنا فاطمة بنت علىّ بن موسى الرضا .

(أسنى المطالب : ٥٠ س ٨ .)

١٤ – الشيخ الصدوق : . . . أبو الحسن بكر بن محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصرىّ ، قال : حدّثتنا فاطمة بنت علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) ، قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢/ ٧٠ ، ح ٣٢٧ ، و ٧١ ، ح ٣٢٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٠٧٠ .)

الثانى – أحوال أولاده (عليه السلام) :

وفيه أربعة عناوين :

بشارته بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ – الحميرىّ : حدّثنى إبراهيم بن أبى إسرائيل قال : قال لى أبوالحسن (عليه السلام) : أنا رأيت فى المنام فقيل لى : لا يولد لك ولد حتّى تجوز (فى المصدر : فقال ، والصحيح ما أثبتناه من البحار .)

الأربعين ، فإذا جزت الأربعين ولد لك مَن حائلة اللون خفيفة الثمن .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٦ . عنه البحار : ٤٥/٤٩ ضمن ح ٤٠ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن ابن قياما الواسطىّ – وكان من الواقفة – قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فقلت له : يكون إمامان ؟

قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت .

(فى الإرشاد : إلاّ أن يكون أحدهما .)

فقلت له : هو ذا أنت ، ليس لك صامت – ولم يكن ولد له أبو جعفر (عليه السلام) بعد – .

فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ اللّه منّى مايثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل (فى الإرشاد : بلى ، واللّه .)

وأهله .

فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام) ، فقيل لابن قياما : ألا تقنعك هذه الآية ؟

فقال : أما واللّه ! إنّها لآية عظيمة ، ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) في ابنه ؟ ! .

(الكافي : ٣٥٤/١ ، ح ١١ ، و٣٢١ ، ح ٧ ، باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٣٧/٧ ، ح ٢١٣٥ ، و٢٧٥ ، ح ٢٣١٦ ، وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ، ح ٧ ، والوافي : ١٧٦/٢ ، ح ٦٢٧ ، و٣٧٥ ، ح ٨٥١ ، والبحار : ٦٨/٤٩ ، ح ٨٩ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ح ٤ ، و٣٢٣ ، ح ١١ ، مرسلاً وباختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٨ س ١٥ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ح ١٢ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ س ٣ ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٢ ، أشار إلى مضمونه .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ٤ .)

- كيفيّة ولادته وتكلّمه عند ولادته (عليه السلام) :

١ - أبو جعفر الطبريّ : . . . حكيمة بنت أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قالت : كتبت لمّا علقت أُمّ أبي جعفر (عليه السلام) به : خادمتك قد علقت .

فكتب إليّ : أنّها علقت ساعة كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هي ولدت فالزميها سبعة أيّام .

قالت : فلمّا ولدته ، قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه .

فلمّا كان اليوم الثالث ، عطس ، فقال : الحمد للّه ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى الأئمّة الراشدين .

(دلائل الإمامة : ٣٨٣ ، ح ٣٤١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦٢ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعانيّ قال : دخلت على أبي الحسن (في إرشاد المفيد : أبي يحيى الصنعانيّ .)

الرضا (عليه السلام) وهو بمكّة ، وهو يقشّر موزاً ، ويطعمه أباجعفر (عليه السلام) .

فقلت له : جعلت فداك ، هذا المولود المبارك .

قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذي لم يولد في الإسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ٣ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ح ٣١٥٦٦ .

الكافي : ٣٢١/١ ، ح ٩ ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي يحيى الصنعانيّ . . . ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ١٣ ، وحلية الأبرار : ٦٠٧/٤ ، ح ٩ ، والوافي : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٤ .

الكافي : ٣٦٠/٦ ، ح ١ ، عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبي عبد اللّه ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن يحيى بن موسى الصنعانيّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ، ح ٣١٥٦٧ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ٢٥ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ٩٥/٢ ، س ١٢ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ، ح ١٤ .

كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١٨ ، مرسلاً عن أبي يحيى الصنعانيّ ، بتفاوت .

إثبات الوصيّة : ٢١٨ ، س ٢٢ ، مرسلاً ، عن عليّ بن أسباط ، عن نجم الصنعانيّ ، بتفاوت .

المحاسن : ٥٥٥ ، ح ٩٦ ، عن أبيه ، عن محمّد بن عمرو ، عن يحيى بن موسى الصنعانيّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ح ٣١٥٦٧ ، والبحار : ١٨٧/٦٣ ح ٣ .

الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ١١ ، بتفاوت .

الأنوار البهيّة : ٢٥٢ ، س ٢ .
قطعة منه في (الاهتمام بطعام ابنه) .)
٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعليّ بن محمّد القاسانيّ جميعاً ، عن زكريّا بن يحيى بن النعمان الصيرفيّ ، قال : سمعت عليّ بن جعفر ، يحدّث الحسن بن الحسين بن عليّ بن الحسين ، فقال : واللّه ! لقد نصر اللّه أبا الحسن الرضا (عليه السلام) .
فقال له الحسن : إي واللّه ! جعلت فداك ! لقد بغى عليه إخوته .
فقال عليّ بن جعفر : إي واللّه ! ونحن عمومته بغينا عليه .
فقال له الحسن : جعلت فداك ! كيف صنعتم ، فإنّي لم أحضركم ؟
قال : قال له إخوته ونحن أيضاً : ما كان فينا إمام قطّ حائل اللون .
فقال لهم الرضا (عليه السلام) : هو ابني .
قالوا : فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافة ، فبيننا وبينك القافة .
(القافة ، جمع القائف : الذي يتتبّع الآثار ويعرفها ، ويعرف شَبَه الرجل بأخيه وأبيه : لسان العرب : ٢٩٣/٩ .)
قال : ابعثوا أنتم إليهم ، فأمّا أنا فلا ولا تعلموهم لما دعوتموهم ولتكونوا في بيوتكم .
فلمّا جاءوا ، أقعدونا في البستان ، واصطفّ عمومته وإخوته وأخواته ، وأخذوا الرضا (عليه السلام) ، وألبسوه جبّة صوف وقلنسوة منها ، ووضعوا على عنقه مسحاة وقالوا له : ادخل البستان ، كأنّك تعمل فيه .
ثمّ جاءوا بأبي جعفر (عليه السلام) ، فقالوا : ألحقوا هذا الغلام بأبيه .
فقالوا : ليس له هاهنا أب ، ولكن هذا عمّ أبيه ، وهذا عمّ أبيه ، وهذا عمّه ، وهذه عمّته ، وإن يكن له هاهنا أبٌ فهو صاحب البستان ، فإنّ قدميه وقدميه واحدة . مّا رجع أبو الحسن (عليه السلام) ، قالوا : هذا أبوه !
قال عليّ بن جعفر : فقمت فمصصت ريق أبي جعفر (عليه السلام) ، ثمّ قلت له : أشهد أنّك إمامي عند اللّه .
فبكى الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال : يا عمّ ! ألم تسمع أبي وهو يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبي ابن خيرة الإماء ، ابن النوبيّة ، الطيّبة الفم ، المنتجبة الرحم ، وَيلَهم لعن اللّه الأُعيبس وذرّيّته ، صاحب الفتنة ، ويقتلهم سنين وشهوراً وأيّاماً ، يسومهم خسفاً ، ويسقيهم كأساً مصبّرة . وهو الطريد الشريد الموتور ، بأبيه وجدّه صاحب الغيبة . يقال : مات أو هلك ، أيّ واد سلك ؟ !
أفيكون هذا يا عمّ ! إلّا منّي ؟
فقلت : صدقت ، جعلت فداك ! .
(الكافي : ٣٢٢/١ ، ح ١٤ . عنه حلية الأبرار : ٣١/٤ ح ١ ، و مدينة المعاجز : ٧/ ٢٦١ ، ح ٢٣١١ ، والوافي : ٣٧٩/٢ ، ح ٨٦٤ ، والبحار : ٣١٠/٦٣ ، ح ٧ .
إرشاد المفيد : ٣١٧ ، س ٨ ، أورده مختصراً . عنه كشف الغمّة : ٣٥١/٢ ، س ٨ ، والمستجاد من كتاب الارشاد : ٢٢٤ ، س ٩ ، ووسائل الشيعة : ٢١٩/٢٥ ، ح ٣١٧٣٣ ، قطعة منه .
إعلام الورى : ٩٢/٢ ، س ٩ ، قطعة منه . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢١/٥ ، ح ٧ .
قطعة منه في (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)
٤ - الشيخ المفيد : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن

الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه وهو صغير ، فأجلسه فى حجرى وقال لى : جرّده وانزع قميصه . فنزعته فقال لى : أُنظر بين كتفيه .
قال : فنظرت فإذاً فى إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل فى اللحم .
ثمّ قال لى : أترى هذا ؟ مثله فى هذا الموضع كان من أبى (عليه السلام) .
(فى الكافى : كان مثله فى هذا الموضع من أبى .)
(فى كشف الغمّة : فى أبى .)
(الإرشاد : ٣١٨ س ٢٠ . عنه كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ س ١٤ ، مرسلاً ، والبحار : ١٢٠/٢٥ ح ٣ .
الكافى : ٣٢١/١ ح ٨ . عنه الوافى : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٤/٧ ح ٢٣٣٣ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ح ١٢ ، وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ح ٨ .
إعلام الورى : ٩٥/٢ س ٦ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ح ١٣ .
إثبات الوصيّة : ٢١٨ س ١٨ . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن علىّ بن جعفر ، باختصار .
الخرائج والجرائح : ٩٠٠/٢ س ٢ ، قطعة منه .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ٨ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ١٤ .)
٥ - ابن شهر آشوب : حكيمة بنت أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قالت : لمّا حضرت ولادة الخيزران أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) ، دعانى الرضا (عليه السلام) .
فقال لى : يا حكيمة ! أحضرى ولادتها ! وادخلى وإيّاها والقابلة بيتاً !
ووضع لنا مصباحاً ، وأغلق الباب علينا ، فلمّا أخذها الطلق طفى ء المصباح وبين يديها طست ، فاغتممت بطفى ء المصباح فبينا نحن كذلك إذ بدر أبوجعفر (عليه السلام) فى الطست ، وإذا عليه شى ء رقيق كهيئة الثوب يسطع نوره حتّى أضاء البيت فأبصرناه ، فأخذته فوضعته فى حجرى ، ونزعت عنه ذلك الغشاء .
فجاء الرضا (عليه السلام) ففتح الباب ، وقد فرغنا من أمره ، فأخذه فوضعه فى المهد ، وقال لى : يا حكيمة ! ألزمى مهده .
قالت : فلمّا كان فى اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثمّ نظر يمينه ويساره ، ثمّ قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه .
(فى الثاقب : « أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله . »)
فقمت ذعرةً فزعةً ، فأتيت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت له : لقد سمعت من هذاإآ٣ژظ الصبىّ عجباً ؟ فقال : وما ذاك ؟
(فى الثاقب : « وما الذى رأيت ؟ »)
فأخبرته الخبر ، فقال : يا حكيمة ! ما ترون من عجائبه أكثر ، .
(فى الثاقب : « ما ترين من عجائبه أكثر . »)
(المناقب : ٣٩٤/٤ ، س ٤ . عنه البحار : ٣١٦/٤٨ ، س ١ و١٠/٥٠ ، ح ١٠ .
الأنوار البهيّة : ٢٥٠ س ١٣ .
حلية الأبرار : ٥٢٤/٤ ح ٣ .
الثاقب فى المناقب : ٥٠٤ ح ٤٣٢ ، عن علىّ بن عبيدة . عنه مدينة المعاجز : ٢٦٠/٧ ، ح ٢٣١٠ .

قطعة منه فی (عجائبه علیه السلام حین ولادته) .

- مجیئه إلی خراسان لزیارة أبیه (علیهماالسلام) :

١ - السیّد محسن الأمین : قال أبو الحسن البیهقیّ علیّ بن أبی القاسم زید بن محمّد ، فی تاریخ بیهق : . . . إنّ محمّد بن علیّ بن موسی الرضا[(علیهم السلام) :] الذی یلقّب التقیّ ، عبر البحر من طریق طبس مسینان لأنّ طریق (طبس : قصبة ناحیة بین نیسابور وإصبهان تسمّی قُهستان . مراصد الاطّلاع : ٨٧٩/٢ .)

(مسینان : من قری قهستان .)

قومس لم یکن مسلوکاً فی ذلک الوقت ، وهذا الطریق صار مسلوکاً من عهد (قومس : کورة واسعة ، بها مدن وقری مزارع فی ذیل جبل طبرستان ، قصبتها دامغان . مراصد الاطّلاع : ١١٣٤/٣ .)

قریب .

فجاء من ناحیة بیهق ، ونزل فی قریة شِشْتَمَد ، وذهب من هناک إلی زیارة (بیهق : ناحیة کبیرة وکورة واسعة کثیرة البلدان والعمارة من نواحی نیسابور . مراصد الاطّلاع : ٢٤٧/١ .)

(ششتمد : ناحیة من نواحی سبزوار . لغت نامه دهخدا : ١٢٥٨٤/٩ .)

أبیه علیّ بن موسی الرضا سنة ٢٠٢ ه'. . . .

فإن صحّ ما ذکر البیهقیّ فیکون قد عاد من خراسان إلی المدینة ، ثمّ منها إلی بغداد باستدعاء المأمون ، واللّه أعلم ! .

(أعیان الشیعة : ٢/ ٣٣ ، س ٣٤ .)

والحدیث طویل أخذنا منه موضع الحاجة

- أحوال ابنه إبراهیم :

١ - العلاّمة المجلسیّ : فی قوچان مشهد عظیم یعرف بسلطان إبراهیم بن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، ومن عجیب ما یوجد فی ذلک المشهد من الآثار بعض الأوراق من کلام اللّه المجید هی بخطّ بای سُنقُر بن شاه رخ بن أمیر تیمور الگورکانیّ . یقال : إنّ السلطان نادر شاه الأفشاریّ جاء بها من سمرقند إلی هذا المشهد ، وطول الصفحة فی ذراعین ونصف ، وعرضها فی ذراع وعشرة عقود ، وطول السطر فی ذراع ، وعرضه خمسة عقود ، والفاصل ما بین السطرین ربع ذراع بقلم غلیظ فی عرض ثلاث أصابع .

(البحار : ٣٢٠/٤٨ ، س ٣ .)

(د) - إخوته وأخواته وأعمامه (علیه السلام)

وفیه ثلاثة أمور

الأوّل - أسماء إخوته وأخواته (علیه السلام) :

١ - الحضینیّ : وکان له [أی لموسی بن جعفر (علیهماالسلام)] من الولد علیّ الرضا الإمام صلوات اللّه علیه ، وزید النار ، وإبراهیم ، وعقیل ، ومروان ، وإسماعیل ، وعبد اللّه ، ومحمّد ، وأحمد ، وجعفر ، والحسن ، ویحیی ، والعبّاس ، وحمزة ، وعبد الرحمن ، والقاسم .

وکان له من البنات : أُمّ فروة ، وأُمّ أبیها ، ومحمودة ، وأمامة ، ومیمونة ، وعلیّة ، وفاطمة ، وأُمّ کلثوم ، وآمنة ، وزینب ، وأُمّ عبد

اللّه ، وأمّ القاسم ، وحليمة ، وأسماء ، وصرخة .

(الهداية الكبرى : ٢٦٣ س ١٢ .)

٢ - الشيخ المفيد : وكان لأبى الحسن موسى (عليه السلام) ، سبعة وثلاثون ولداً ذكراً وأُنثى ، منهم :

١ - علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ٢ - إبراهيم ، ٣ - العبّاس ، ۴ - القاسم ، لأُمّهات أولاد .

۵ - إسماعيل ، ۶ - جعفر ، ٧ - هارون ، ٨ - الحسن ، لأُمّ ولد .

٩ - أحمد ، ١٠ - محمّد ، ١١ - حمزة ، لأُمّ ولد .

١٢ - عبد اللّه ، ١٣ - إسحاق ، ١۴ - عبيد اللّه ، ١۵ - زيد ، ١۶ - الحسن ، ١٧ - الفضل ، ١٨ - الحسين ، ١٩ - سليمان ، لأُمّهات أولاد .

٢٠ - فاطمة الكبرى ، ٢١ - فاطمة الصغرى ، ٢٢ - رقيّة ، ٢٣ - حكيمة ، ٢۴ - أُمّ أبيها ، ٢۵ - رقيّة الصغرى ، ٢۶ - أُمّ جعفر ، ٢٧ - لبابة ، ٢٨ - زينب ، ٢٩ - خديجة ، ٣٠ - عليّة ، ٣١ - آمنة ، ٣٢ - حسنة ، ٣٣ - بُريهة ، ٣۴ - عائشة ، ٣۵ - أُمّ سلمة ، ٣۶ - ميمونة ، ٣٧ - أُمّ كلثوم ، لأُمّهات أولاد .

(الارشاد : ٣٠٢ ، س ١۶ . عنه البحار : ٢٨٣/۴٨ ، ح ١ ، بتفاوت يسير ، وأعيان الشيعة : ۵/٢ ، س ١۶ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٢۴/۴ ، س ٧ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٢٨٨/۴٨ ، ح ۴ ، وأعيان الشيعة : ۶/٢ ، س ۶ .

إعلام الورى : ٣۶/٢ ، س ٣ .

كشف الغمّة : ٢١۶/٢ ، س ٨ ، و٢١٧ ، س ١ ، عن الجنابذىّ ، و٢٣۶ ، س ٩ ، و٢٣٧ ، س ٢٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٨٨/۴٨ ، ح ۵ ، وأعيان الشيعة : ۵/٢ ، س ٢۴ .

تاريخ الأهل البيت عليهم السلام ١٠۶ ، س ٢ ، بتفاوت يسير .

تاريخ الأئمّة عليهم السلام ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٠ ، س ۴ ، بتفاوت يسير .

تاج المواليد ، ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٣ ، س ٨ .

دلائل الإمامة : ٣٠٩ ، س ٣ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢۴١ ، ٢٢ . عنه نور الأبصار : ٣٠٧ ، س ١۶ .

تحفة العالم : ٢٣/٢ ، س ١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣٠٣/۴٨ ، س ٣٠ ، (فى ملحقاته) .)

٣ - العلّامة المجلسىّ : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثتنا فاطمة بنت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قالت : حدّثتنى فاطمة وزينب ، وأُمّ كلثوم بنات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : . . . .

(البحار : ۶۵/ ٧۶ ، ح ١٣۶ ، نقلاً عن كتاب المسلسلات .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى - أحوال إخوته وأخواته (عليه السلام) :

وفيه خمسة موضوعات :

- إبراهيم بن موسى (عليه السلام) :

١ - الشيخ المفيد : كان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلّد الإمرة على اليمن فى أيّام المأمون من قبل محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : الذى بايعه أبو السرايا بالكوفة ، ومضى إليها ففتحها وأقام بها مدّة إلى أن كان من أمر أبى السرايا ما كان ، فأخذ له الأمان من المأمون .

ولكلّ واحد من ولد أبى الحسن موسى (عليه السلام) فضل ومنقبة مشهورة .
(الإرشاد : ٣٠٣ ، س ١٩ . عنه البحار : ٢٨٧/٤٨ ، س ١٩ .
كشف الغمّة : ٢٣٧/٢ ، س ۴ .
إعلام الورى : ٣۶/٢ ، س ١٧ .
تحفة العالم : ٢٣/٢ ، س ١٠ . عنه البحار : ٣٠٣/۴٨ ، س ١١ ، (فى ملحقاته) .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢۴٢ ، س ١٢ .)
- الحسين بن موسى :
١ - الحميرىّ : وقال أحمد بن محمّد بن عيسى ، قال أحمد بن محمّد بن أبى نصر : كنت عند الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وكان كثيراً ما يقول : استخرج منه الكلام - يعنى أبا جعفر (عليه السلام) - ، فقلت له يوماً : أىّ عمومتك أبرّ بك ؟
قال : الحسين .
فقال أبوه صلّى اللّه عليه : صدق واللّه ! هو واللّه ! أبرّهم به ، وأخيرهم له . -صلّى اللّه عليهما جميعاً- .
(قرب الإسناد : ٣٧٨ ، ح ١٣٣۴ . عنه البحار : ۴٩/ ٢١٩ ، ح ۵ .)
- زيد بن موسى :
١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحوىّ قال : حدّثنى ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا جى ء بزيد بن موسى أخى الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصرة وأحرق دور العبّاسيّين ، وذلك فى سنة تسع وتسعين ومائة ، فسمّى زيد النار .
قال له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصرة وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بنى أُميّة ، وثقيف وعدىّ وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بنى عمّك ؟
قال وكان مزّاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهة ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحك المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لك ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخلّى سبيله ، وحلف أن لايكلّمه أبداً ما عاش .
(عَنُفَ به : لامه وعيّره . المعجم الوسيط : ۶٣١ .)
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢١۶/۴٩ ح ١ .
عمدة الطالب : ٢٠٢ س ٢ .
قطعة منه فى (معاشرته عليه السلام مع أخيه زيد) .)
٢ - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا أبو الفيض صالح بن أحمد قال : حدّثنا سهل بن زياد قال : حدّثنا صالح بن أبى حمّاد قال : حدّثنا الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقالة زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يا زيد ! أغرّك قول ناقلى الكوفة : إنّ فاطمة) (عليها السلام) فى المعانى : بقّالى الكوفة .)
أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .
فواللّه ! ما ذاك إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّة ، فإمّا أن يكون موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يطيع اللّه ويصوم نهاره

ويقوم ليله وتعصيه أنت ، ثمّ تجيئان يوم القيامة سواء ؟ لأنت أعزّ على اللّه عزّ وجلّ منه .

إنّ عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان يقول : لمحسننا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب .

قال الحسن الوشّاء : ثمّ التفت إليّ فقال لی : يا حسن ! كيف تقرؤون هذه الآية : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ؟

(هود : ۴۶/۱۱ .)

فقلت : من الناس من يقرأ : إنّه عملٌ غيرُ صالح .

ومنهم من يقرأ : إنّه عمِلَ غيرَ صالح .

فمن قرأ إنّه عملٌ غيرُ صالح فقد نفاه عن أبيه .

فقال (عليه السلام) : كلّا ! لقد كان ابنه ، ولكن لمّا عصى اللّه عزّ وجلّ نفاه عن أبيه ، كذا من كان منّا لم يطع اللّه عزّ وجلّ فليس منّا ، وأنت إذا أطعت اللّه عزّ وجلّ فأنت منّا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۳۲/۲ ح ۱ . عنه البحار : ۳۲۰/۱۱ ح ۲۴ قطعة منه ، و۲۱۸/۴۹ ح ۳ ، ونور الثقلين : ۳۶۹/۲ ح ۱۴۱ .

معانی الأخبار : ۱۰۵ ح ۱ بتفاوت فی السند . عنه البحار : ۲۳۰/۴۳ ح ۲ . عنه وعن العيون ، البحار : ۲۲۱/۹۳ ح ۱۴ .

الصواعق المحرقة : ۱۸۲ س ۱۱ ، ما نقله المؤلّف هنا مأخوذ من هذا الحديث والذی قبله .

قطعة منه فی (سورة هود : ۴۶/۱۱) و (ما رواه عن عليّ بن الحسين عليهماالسلام) و (تحريم النار على ذرّيّة فاطمة عليهاالسلام .))

۳ - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانیّ ، رضی اللّه عنهم ، قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنی ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبی الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل ، وكان يسمّى زيد النار ، فبعث إليه المأمون فأسر وحمل إلى المأمون ، فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبی الحسن .

قال ياسر : فلمّا أدخل إليه ، قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّك قول سفلة أهل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصّة ، إن كنت ترى أنّك تعصى اللّه عزّ وجلّ وتدخل الجنّة ، وموسى بن جعفر (عليه السلام) أطاع اللّه ودخل الجنّة ، فأنت إذاً أكرم على اللّه عزّ وجلّ من موسى بن جعفر (عليه السلام) ، واللّه ما ينال أحد ما عند اللّه عزّ وجلّ إلّا بطاعته ، وزعمت أنّك تناله بمعصيته ، فبئس ما زعمت .

فقال له زيد : أنا أخوك وابن أبيك .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخی ما أطعت اللّه عزّ وجلّ ، إنّ نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ) فقال اللّه عزّ وجلّ : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) فأخرجه اللّه عزّ وجلّ من أن يكون من أهله (هود : ۴۶/۱۱ .)

بمعصيته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۳۴/۲ ح ۴ . عنه البحار : ۳۲۱/۱۱ ح ۲۸ قطعة منه ، و۲۳۱/۴۳ ح ۶ ، و۲۱۷/۴۹ ح ۲ قطعة منه ، و۲۲۳/۹۳ ح ۱۸ ، ونور الثقلين : ۳۷۰/۲ ح ۱۴۲ .

كشف الغمّة : ۳۱۰/۲ س ۱۹ بتفاوت كثير .

قطعة منه فى (تحريم النار على ذرّيّة فاطمة عليهاالسلام) و (سورة هود : ۴۶/۱۱) .)
۴ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أبو الخير علىّ بن أحمد النسّابة ، عن مشايخه : أنّ زيد بن موسى كان ينادم المستنصر ، وكان فى لسانه فضل ، وكان زيديّاً ، وكان زيد هذا ينزل بغداد على نهر كرخايا وهو الذى كان بالكوفة أيّام أبى السرايا فولّاه ، فلمّا قتل أبو السرايا تفرّق الطالبيّون ، فتوارى بعضهم ببغداد وبعضهم بالكوفة ، وصار بعضهم إلى المدينة .
وكان ممّن توارى زيد بن موسى هذا ، فطلبه الحسن بن سهل حتّى دلّ عليه ، فأتى به فحبسه ، ثمّ أحضره على أن يضرب عنقه ، وجرّد السيّاف السيف ليضرب عنقه وكان حضر هناك الحجّاج بن خثيمة ، فقال : أيّها الأمير ! إن رأيت أن (فى البحار : خيثمة .)
لاتعجل وتدعونى إليك ، فإنّ عندى نصيحة ، ففعل وأمسك السيّاف ، فلمّا دنى منه ، قال : أيّها الأمير ! أتاك بما تريد أن تفعله أمر من أمير المؤمنين ؟
قال : لا . قال : فعلامَ تقتل ابن عمّ أمير المؤمنين من غير إذنه وأمره واستطلاع رأيه فيه ! ؟
ثمّ حدّثه بحديث أبى عبد اللّه ابن أفطس ، وأنّ الرشيد حبسه عند جعفر بن يحيى ، فأقدم عليه جعفر ، فقتله من غير أمره ، وبعث برأسه إليه فى طبق مع هدايا النيروز .
وأنّ الرشيد لمّا أمر مسرور الكبير بقتل جعفر بن يحيى ، قال له : إذا سألك جعفر عن ذنبه الذى تقتله به ، فقل له : إنّما أقتلك بابن عمّى ابن الأفطس الذى قتلته من غير أمرى .
ثمّ قال الحجّاج بن خثيمة للحسن بن سهل : أفتأمن أيّها الأمير ! حادثة تحدث بينك وبين أمير المؤمنين وقد قتلت هذا الرجل ، فيحتجّ عليك بمثل مااحتجّ به الرشيد على جعفر بن يحيى ؟
فقال الحسن للحجّاج : جزاك اللّه خيراً .
ثمّ أمر برفع زيد وأن يردّ إلى محبسه ، فلم يزل محبوساً إلى أن ظهر أمر (فى البحار : أظهر .)
إبراهيم بن المهتدى فخيّر أهل بغداد بالحسن بن سهل ، فأخرجوه عنها ، فلم يزل (فى البحار : فجسر .)
محبوساً حتّى حمل إلى المأمون ، فبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) فأطلقه .
وعاش زيد بن موسى إلى آخر خلافة المتوكّل ومات بسرّ من رأى .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۳۳/۲ ح ۳ . عنه البحار : ۲۱۶/۴۹ ضمن ح ۱ .)
۵ - الشيخ الصدوق : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : ياأباالحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن علىّ فقتل ، ولولا مكانك منّى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .
فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخى زيداً إلى زيد بن علىّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل فى سبيله . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۴۸/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۵ .)
۶ - ابن شهرآشوب : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلّم زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيك ولاتردّ علىّ سلامى ؟
فقال (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه ، فإذا عصيت اللّه فلاإخاء بينى وبينك .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۱/۴ س ۱۶ . عنه البحار : ۲۲۱/۴۹ ح ۱۰ .
يأتى الحديث أيضاً فى (التبرّى ممّا فعل أخوه زيد) .)
۷ – الذهبى : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصرة على المأمون وفتك بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يردّه عن ذلك ، فسار إليه فيما قيل وحجّه وقال له : ويلك يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعم أنّك ابن فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللّه ! لأشدّ الناس عليك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ينبغى لمن أخذ برسول اللّه أن يعطى به .
فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال : هكذا ينبغى أن يكون أهل بيت النبوّة .
(تاريخ الإسلام : ۲۷۱/۱۴ ، ضمن رقم ۲۸۱ .
وفيات الأعيان : ۲۷۱/۳ ضمن رقم ۴۲۳ ، بتفاوت يسير .
الوافى بالوفيات : ۲۵۰/۲۲ ضمن رقم ۱۸۱ ، بتفاوت يسير .
قطعة منه فى (معاشرته مع أخيه زيد) .)
– عبد اللّه بن موسى :
۱ – أبو جعفر الطبرىّ : حدّثنى أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستانىّ ، قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن علىّ ، قال : روى محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟
قال : إلى ابنى أبى جعفر .
قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟
فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته .
فلمّا مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلك فى سنة إثنتين ومائتين ، وسنّ أبى جع فر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور ، واختلف الناس فى جميع الأمصار ، واجتمع الريّان (فى إثبات الوصيّة : نحو سبع سنين .)
بن الصلت ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن حكيم ، وعبد الرحمن بن الحجّاج ، ويونس بن عبد الرحمن ، وجماعة من وجوه العصابة فى دار عبد الرحمن بن الحجّاج ، فى بركة زلزل ، يبكون ويتوجّعون من المصيبة .
(فى إثبات الوصيّة : زلول . وأمّا بِركة زَلزَل ببغداد بين الكرخ والسراة ، معجم البلدان : ۴۰۲/۱ .)
فقال لهم يونس : دعوا البكاء ، من لهذا الأمر يفتى بالمسائل إلى أن يكبر هذا الصبىّ ؟ -يعنى أباجعفر (عليه السلام) – وكان له ستّ سنين وشهور . ثمّ قال : أنا ومن مثلى !
فقام إليه الريّان بن الصلت ، فوضع يده فى حلقه ، ولم يزل يلطم وجهه ويضرب رأسه ، ثمّ قال له : يا ابن الفاعلة ! إن كان أمر من اللّه جلّ وعلا ، فابن يومين مثل ابن مائة سنة ، وإن لم يكن من عند اللّه فلو عمّر الواحد من الناس خمسة آلاف سنة ما كان يأتى بمثل ما يأتى به السادة (عليهم السلام) : أو ببعضه ، أو هذا ممّا ينبغى أن ينظر فيه ؟ وأقبلت العصابة على يونس تعذله .
وقرب الحجّ ، واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلمائهم ثمانون رجلاً ، وخرجوا إلى المدينة ، وأتوا دارأبى عبد اللّه (عليه السلام) فدخلوها ، وبسط لهم بساط أحمر ، وخرج إليهم عبد اللّه بن موسى ، فجلس فى صدرالمجلس ، وقام منادٍ فنادى : هذا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أراد السؤال فليسأل .

فقام إليه رجل من القوم فقال له : ما تقول فى رجل قال لإمرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟

قال : طلّقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعة ما زاد فى غمّهم وحزنهم .

ثمّ قام إليه رجل آخر فقال : ما تقول فى رجل أتى بهيمة ؟

قال : تقطع يده ، ويجلد مائة جلدة ، وينفى .

فضجّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم فى ذلک إذ فتح باب من صدر المجلس ، وخرج موفّق .

ثمّ خرج أبو جعفر (عليه السلام) ، وعليه قميصان ، وإزار ، وعمامة بذؤابتين ، إحداهما من قدّام ، والأُخرى من خلف ونعل بقبالين ، فجلس وأمسک الناس كلّهم ، ثمّ قام إليه صاحب المسألة الأُولى ، فقال : يا ابن رسول اللّه ! ماتقول فيمن قال لامرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟ »

فقال له : يا هذا ! اقرأ كتاب اللّه ، قال اللّه تبارک وتعالى : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَنٍ) فى الثالثة . (البقرة : ٢٢٩/٢ .)

قال : فإنّ عمّک أفتانى . بكيت وكيت ! !

فقال له : يا عمّ ! اتّق اللّه ، ولاتفت وفى الأُمّة من هو أعلم منک .

فقال إليه صاحب المسألة الثانية ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى رجل أتى بهيمة ؟ »

فقال : يعزّر ويحمى ظهر البهيمة ، وتخرج من البلد ، لايبقى على الرجل عارها .

فقال : إنّ عمّک أفتانى . بكيت وكيت .

فالتفت وقال بأعلى صوته : لا إله إلّا اللّه ، يا عبد اللّه ! إنّه عظيم عند اللّه أن تقف غداً بين يدى اللّه ، فيقول لک : لِمَ أفتيت عبادى بما لاتعلم ، وفى الأُمّة من هو أعلم منک ؟ ! »

فقال له عبد اللّه بن موسى : رأيت أخى الرضا (عليه السلام) وقد أجاب فى هذه المسألة بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما سئل الرضا (عليه السلام) عن نبّاش نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها ، فأمر بقطعه للسرقة ، وجلده للزنا ، ونفيه للمثلة . ففرح القوم .

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ . عنه مدينة المعاجز : ٧/ ٢٨٥ ، ح ٢٣٢٨ و حلية الأبرار : ٤/ ٥٤٩ .

إثبات الوصيّة : ٢٢٠ ، س ٨ ، مرسلاً عن المحمودى بتغيير آخر لم نذكره . عنه مستدرک الوسائل : ١٨/ ١٣٦ ، ح ٢٢٣٠٩ و ١٩٠ ، ح ٢٢٤٧٣ .

الإرشاد : ٣١٩ ، س ٣ . قطعة منه . عنه كشف الغمّة : ٣٥٣/٢ ، س ٣ .

الاختصاص : ١٠٢ ، س ٤ ، عنه البحار : ٥٠/ ٨٥ ، ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨/ ٢٨٠ ، ح ٣٤٧٥٩ ، باختصار ، والأنوار البهيّة : ٢٥٩ ، س ١٢ .

الكافى : ٣٢٣/١ ، ح ١٣ ، و٣٨٤ ، ح ۶ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ، ح ١۶٨ ، وحلية الأبرار : ٥٤٤/٤ ، ح ٣ ، و٦٠٩ ، ح ١٣ ، و٦١٠ ، ح ١٥ ، والوافى : ٣٧٨/٢ ، ح ٨۶٠ ، والبحار : ٢٥۶/١٤ ، ح ٥٣ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٧/٧ ، ح ٢٣١٩ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ٥ ، بتغيير .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢۶٥ ، س ٢٠ ، وفيه : « الجيرانىّ » بدل « الخيرانىّ » وبتفاوت فى المتن . عنه إحقاق الحقّ :

۴۱۹/۱۲ ، س ۵ .

إعلام الورى : ۹۴/۲ ، س ۹ ، قطعة منه . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۲۳/۵۰ ، ح ۱۵ .

روضة الواعظين : ۲۶۱ ، س ۸ ، قطعة منه .

عيون المعجزات : ۱۲۲ ، س ۱ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۷/ ۲۸۸ ح ۲۳۲۹ ، والبحار : ۹۹/۵۰ ح ۱۲ ، وحلية الأبرار : ۴/ ۵۴۶ ح ۸ ، والأنوار البهيّة : ۲۶۰ س ۱۰ .

قطعة منه فى (النصّ عليه عن أبيه الرضا عليهماالسلام) و (حكم من نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها) و (تاريخ شهادته عليه السلام) و (بعثة عيسى عليه السلام) .)

- أخته حكيمة :

۱ - أبو جعفر الطبرىّ : . . . صفوان ، عن حكيمة بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) قالت : كتبت لمّا علقت أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتک قد علقت .

فكتب إلىّ : أنّها علقت ساعة كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعة أيّام . . . .

(دلائل الإمامة : ۳۸۳ ، ح ۳۴۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۶۲ .)

الثالث - أحوال أعمامه :

وفيه موضوعان :

- عمّه محمّد بن جعفر :

۱ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّى جعلت على نفسى ، أن لا يظلّنى وإيّاه سقف بيت .

فقلت فى نفسى : هذا يأمرنا بالبرّ والصلة ، ويقول هذا لعمّه ، فنظر إلىّ فقال : هذا من البرّ والصلة ، إنّه متى يأتينى ويدخل علىّ ، فيقول فىّ يصدّقه الناس ، وإذا لم يدخل علىّ ، ولم أدخل عليه ، لم يقبل قوله إذا قال .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۰۴/۲ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۵۰/۷ ح ۲۱۵۱ ، والبحار : ۲۴۶/۴۷ ح ۴ ، و۳۰/۴۹ ح ۳ ، و۲۱۹ ح ۶ ، وإثبات الهداة : ۲۶۲/۳ ح ۳۹ .

بصائر الدرجات : الجزء الخامس ۲۵۶ ح ۷ ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۶۰/۴۸ ح ۵ .

الخرائج والجرائح : ۷۳۶/۲ ح ۴۹ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (معاشرته عليه السلام مع عمّه محمّد بن جعفر) و (إخباره عليه السلام عمّا فى الضمير) .)

۲ - الشيخ الصدوق : . . . إسحاق بن موسى قال : لمّا خرج عمّى محمّد بن جعفر بمكّة ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمير المؤمنين وبويع له بالخلافة ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام) وأنا معه فقال له :

يا عمّ ! لاتكذّب أباک ولاأخاک ، فإنّ هذا أمر لايتمّ .

ثمّ خرج وخرجت معه إلى المدينة ، فلم يلبث إلّا قليلاً حتّى أتى الجلودىّ فلقيه فهزمه ، ثمّ استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد المنبر ، فخلع نفسه وقال : إنّ هذا الأمر للمأمون ، وليس لى فيه حقّ . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۰۷/۲ ح ۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٢٦ .)

٣ – الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . أُغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : ياأباجعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنة فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

– عمّه علىّ بن جعفر :

١ – أبو عمرو الكشّىّ : حمدويه بن نصير ، قال حدّثنا الحسين بن موسى الخشّاب ، عن علىّ بن أسباط وغيره ، عن علىّ بن جعفر بن محمّد ، قال : قال لى رجل أحسبه من الواقفة : ما فعل أخوك أبو الحسن ؟

قلت : قد مات . قال : وما يدريك بذاك ؟

قلت : اقتسمت أمواله وأُنكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده .

(فى البحار : قسمت أمواله ونكحت نساؤه .)

قال : ومن الناطق من بعده ؟ قلت : ابنه علىّ .

قال : فما فعل ؟ قلت له : مات .

قال : وما يدريك أنّه مات ؟ قلت : قسّمت أمواله ونكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده .

قال : ومن الناطق من بعده ؟ قلت : أبو جعفر ابنه .

قال : فقال له : أنت فى سنّك وقدرك وابن جعفر بن محمّد تقول هذا القول فى هذا الغلام !

قال : قلت : ما أراك إلّا شيطاناً .

قال : ثمّ أخذ بلحيته فرفعها إلى السماء . ثمّ قال : فما حيلتى إن كان اللّه رآه أهلاً لهذا ، ولم ير هذه الشيبة لهذا أهلاً .

(رجال الكشّىّ : ٤٢٩ ، ح ٨٠٣ . عنه البحار : ٤٧/ ٢٦٣ ، ح ٣١ ، ومدينة المعاجز : ٢٨٢/٧ ، ح ١٧ .

مسائل علىّ بن جعفر : ٣٢٤ ، ح ٨٠٩ .)

الفصل الخامس : سنّه ومدّة إمامته (عليه السلام)

(أ) – مدّة عمره مع أبيه (عليهماالسلام)

١ – الحضينىّ : أقام [أبو الحسن علىّ الرضا] مع أبيه (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنة وستّة أشهر .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ١ .

دلائل الإمامة : ٣٤٧ س ٦ .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٨٣ س ٢ .

العدد القويّة : ٢٧٦ س ١۴ . عنه البحار : ٢٩٣/۴٩ ضمن ح ٧ .

ينابيع المودّة : ١۶۶/٣ س ٢ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣۶٧/۴ س ١۶ . عنه البحار : ١١/۴٩ ضمن ح ٢١ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٧٩ س ٧ .)

٢ - أبو عليّ الطبرسيّ : كان (عليه السلام) مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خمساً وثلاثين سنة .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢۵ س ۶ .)

٣ - الإربليّ : وكانت مدّة بقائه مع أبيه موسى (عليه السلام) أربعاً وعشرين سنة وأشهراً .

(كشف الغمّة : ٢۶٧/٢ س ٨ . وفي ٢٨۴ س ١۴ ، خمساً وعشرين سنة إلّا شهرين .)

۴ - المسعوديّ : أقام مع أبيه (عليه السلام) ثلاثين سنة .

(إثبات الوصيّة : ٢١۵ ، س ١٨ .)

(ب) – سنّه حين إمامته (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣ .)

٢ - ابن شهر آشوب : وقام [أبو الحسن عليّ الرضا] (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣۶٧/۴ س ١۶ . عنه البحار : ١١/۴٩ ضمن ح ٢١ .

ينابيع المودّة : ١۶۶/٣ ، س ۴ .)

(ج) – مدّة إمامته (عليه السلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ : . . . محمّد بن سنان ، قال : . . . عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنة إلّا شهرين أو ثلاثة .

(الكافي : ۴٩١/١ ح ١١ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١۴۵ .)

٢ - الحضينيّ : وأقام بعد أبيه عشرين سنة إلّا شهراً .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ١ .)

٣ - الشيخ المفيد : فكانت مدّة إمامته وقيامه بعد أبيه (عليهماالسلام) في خلافته عشرين سنة .

(الإرشاد : ٣٠۴ س ١١ . عنه البحار : ٢٩٢/۴٩ ضمن ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ۶ .

إعلام الورى : ۴۱/۲ س ۱۶ . عنه البحار : ۳/۴۹ ضمن ح ۴ .

الفصول المهمّة : ۲۶۴ س ۴ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ۲۱۱ س ۸ .

تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۵ س ۱۰ .

روضة الواعظين : ۲۶۰ س ۱ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۷/۴ س ۱۷ . عنه البحار : ۱۱/۴۹ ضمن ح ۲۱ .)

۴ - حسين بن عبد الوهّاب : أقام بعد أبيه (عليهماالسلام) بالإمامة تسع عشرة سنة .

(عيون المعجزات : ۱۲۰ س ۲۰ .

إثبات الوصيّة : ۲۱۵ ، س ۱۸ .)

۵ - الإربليّ : وبقاؤه بعد أبيه خمساً وعشرين سنة .

(كشف الغمّة : ۲۶۷/۲ س ۸ .)

۶ - العلاّمة الحلّيّ : أقام بعد أبيه اثنين وعشرين سنة إلّا شهراً ، وقيل : عشرين سنة .

(العدد القويّة : ۲۷۶ س ۱۴ . عنه البحار : ۲۹۳/۴۹ ضمن ح ۷ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۷۹ س ۷ .)

۷ - القندوزی : أيّام إمامته عشرين سنة وأربعة أشهر .

(ينابيع المودّة : ۱۶۶/۳ س ۳ .)

(د) - سنّه (عليه السلام) عند قبوله ولاية العهد

۱ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وليّ عهده . . . ومبلغ سنّ الرضاإثب عشْ (عليه السلام) تسع وأربعون سنة وستّة أشهر . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۶۵/۲ ح ۲۸ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۷۶۵ .)

الفصل السادس - شهادته ومبلغ سنّه ومدفنه (عليه السلام)

(أ) - الإخبار بشهادته (عليه السلام)

وفيه أربعة عناوين

الأوّل - الإخبار بشهادته (عليه السلام) فی لوح فاطمة (عليها السلام) :

۱ - السيّد شرف الدين الإسترآبادیّ : . . . عن عبد اللّه بن سنان الأسدیّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : . . . ، فقال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتی فاطمة (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح

أخضر . . . .

فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . وعلىّ الرضا يقتله عفريت كافر . . . .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ رقم ٢٠٧ .)

الثانى - الإخبار بشهادته عن الصادق (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق : . . . حمزة بن حمران قال : قال أبو عبداللّه (عليه السلام) : يقتل حفدتى بأرض خراسان فى مدينة يقال لها : طوس . . .

وفى حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأومى ء بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٩/٢ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥١٦ .)

الثالث - الإخبار بشهادته عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق : حدّثنا أحمد بن هارون الفامىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون إلى (ليس فى المصدر « يقول » ، وقد أتى بها صاحب إثبات الهداة .)

جنب هارون بطوس ، من زاره كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(فى إثبات الهداة : كان كمن .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ ، عنه إثبات الهداة : ١٨٤/٣ ح ٣٥ .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته) و (ثواب زيارته) و (مدفنه) .)

الرابع - تاريخ شهادته ومبلغ سنّه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وقبض [أبو الحسن ال رضاإجبغ ءاً (عليه السلام)] فى صفر من سنة ثلاث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة .

(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٠ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ۶ ، والبحار : ٢٩٢/٤٩ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/۶ ، س ١٥ .

المقنعة : ٤٧٩ س ۶ .

الفصول المهمّة : ٢۶٤ س ٢ .

كفاية الطالب : ٤٥٧ س ١٨ .

إرشاد المفيد : ٣٠٤ س ٩ . عنه البحار : ٢٩٢/٤٩ ح ١ .

العدد القويّة : ٢٧٥ رقم ٨ .

المستجاد من كتاب الارشاد : ٢١١ س ۶ .

نور الأبصار : ٣٢٥ س ٤ ، وزاد فيه بأنّه فى آخر صفر .

الأنوار البهيّة : ۲۴۰ س ۱۲ ، كسابقه .
الكامل فى التاريخ : ۱۹۳/۵ ، س ۱۲ ، كسابقه .)
۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : سعد بن عبد اللّه وعبد اللّه بن جعفر جميعاً عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، قال : قبض علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وهو ابن تسع وأربعين سنة وأشهر فى عام اثنين ومائتين ، عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنة إلّا شهرين أو ثلاثة .
(الكافى : ۴۹۱/۱ ح ۱۱ . عنه البحار : ۲۹۲/۴۹ ح ۳ ، والوافى : ۸۲۴/۳ ح ۱۴۳۳ .
قطعة منه فى (مدّة إمامته عليه السلام) .)
۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وقبض [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] فى صفر من سنة ثلاث ومائتين .
(الكافى : ۴۸۶/۱ س ۱۰ . عنه الوافى : ۸۲۴/۳ س ۶ ، والبحار : ۲۹۲/۴۹ ح ۲ .
تهذيب الأحكام : ۸۳/۶ ، س ۱۵ .
المقنعة : ۴۷۹ س ۶ .
الفصول المهمّة : ۲۶۴ س ۲ .
كفاية الطالب : ۴۵۷ س ۱۸ .
إرشاد المفيد : ۳۰۴ س ۹ . عنه البحار : ۲۹۲/۴۹ ح ۱ .
العدد القويّة : ۲۷۵ رقم ۸ .
المستجاد من كتاب الارشاد : ۲۱۱ س ۶ .
نور الأبصار : ۳۲۵ س ۴ ، وزاد فيه بأنّه فى آخر صفر .
الأنوار البهيّة : ۲۴۰ س ۱۲ ، كسابقه .
الكامل فى التاريخ : ۱۹۳/۵ ، س ۱۲ ، كسابقه .)
۴ - الحضينىّ : مضى علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : وله تسع وأربعون سنة وأشهر ، فى عام ثلاث ومائتين من الهجرة .
(الهداية الكبرى : ۲۷۹ س ۱ .)
۵ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستّة أشهر ، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنة وشهرين . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۸/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۳ .)
۶ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّى بطوس . . . وذلك فى شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة ، سنة ثلاث ومائتين . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۸/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۳ .)
۷ - كبار المحدّثين والمؤرّخين : قال الفريابىّ : قال نصر بن علىّ : مضى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) وله تسع وأربعون سنة وأشهر ، فى عام مائتين واثنتين من الهجرة ، [ولد] بعد أن مضى أبو عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٨٣ س ٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثني محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كانت البيعة للرضا (عليه السلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين ، وزوّجه ابنته أمّ حبيب في أوّل سنة اثنتين ومائتين ، وتوفّي سنة ثلاث ومائتين بطوس ، والمأمون متوجّه إلى العراق في رجب .

وروى لي غيره : أنّ الرضا (عليه السلام) توفّي وله تسع وأربعون سنة وستّة أشهر ، والصحيح أنّه (عليه السلام) توفّي في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلاث ومائتين من هجرة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢٢١/٤٩ ح ٩ ، قطعة منه ، و٣٠٣ ح ١١ .

كشف الغمّة : ٣٣٢/٢ س ١٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٢٨/٤٩ ح ١ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٨٥/٢ س ٢٠ ، قطعة منه .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٠ س ١٤ .

وافق الصفدي في الوافي بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ٦ ، مع الصدوق في القولين الأخيرين .

قطعة منه في (أزواجه) و (تأريخ البيعة بولاية العهد) .)

٩ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّي بطوس . . . وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنة وستّة أشهر . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٣ .)

١٠ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وليّ عهده : . . . واحتال المأمون على عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ في علّة كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباذ من طوس بجنب قبر هارون الرشيد ، وذلك في صفر سنة ثلاث ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

١١ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وليّ عهده : . . . واحتال المأمون على عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ في علّة كانت أصابته فمات . . . وكان ابن اثنتين وخمسين سنة .

وقيل : ابن خمس وخمسين (سنة) . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٦٥/٢ ح ٢٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٦٥ .)

١٢ - الشيخ المفيد : في اليوم الثالث والعشرين منه [أي ذي القعدة] كانت وفاة سيّدنا أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس من أرض خراسان سنة ثلاث ومائتين من الهجرة .

(مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ٥٢ س ٩ .

العدد القويّة : ٢٧٥ رقم ٧ ، من غير ذكر سنة وفاته عليه السلام . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٧ ، و١٩٨/٩٥ ، س ١٠ .

الأنوار البهيّة : ٢٤٤ ، س ٧ ، عن المجلسى عن صاحب كتاب العدد القويّة .)
١٣ - ابن الفتّال النيسابوريّ : كان وفاته (عليه السلام) فى يوم الجمعة فى شهر رمضان ، سنة ثلاث ومائتين ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنة .
(روضة الواعظين : ٢٥٩ س ٢٤ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٥ .)
١٤ - أبو جعفر الطبريّ : . . . محمّد بن المحموديّ ، عن أبيه ، قال : . . . مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلك فى سنة اثنتين ومائتين . . . .
(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٩ .)
١٥ - أبو علىّ الطبرسىّ : عاش الرضا (عليه السلام) خمساً وخمسين سنة .
(كذا ورد فى الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٨ ، ومناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٨٥ س ٢ .)
وقد روى : أنّ عمره كان تسعاً وأربعين سنة وستّة أشهر . والأشهر هو الأوّل .
وقال فى موضع آخر : كان وفاة الرضا (عليه السلام) يوم الاثنين لثلاث ليال بقين من صفر سنة ثلاث ومائتين من الهجرة ، ويقال : توفّى فى شهر رمضان والأوّل هو الأصحّ .
(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٥ س ٥ ، و٨ ، و١٢٦ ، س ١٠ .)
١٦ - أبو علىّ الطبرسىّ : قبض بطوس من خراسان فى قرية يقال لها : سناباذ ، فى آخر صفر .
(كذا ورد فى العدد القويّة : ٢٧٦ رقم ١٢ .)
وقيل : إنّه توفّى فى شهر رمضان لسبع بقين منه يوم الجمعة من سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة .
(إعلام الورى : ٤١/٢ س ١٢ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٤ .
كشف الغمّة : ٣١٢/٢ س ١٠ .)
١٧ - العلاّمة الحلّىّ : وفى كتاب المناقب : يوم الجمعة لسبع بقين من رمضان سنة اثنتين ومائتين ، وقيل : سنة ثلاث .
وفى الدرّ : (كانت وفاة الرضا (عليه السلام)) يوم الجمعة غرّة رمضان سنة اثنتين ومائتين . كذا فى كتاب الذخيرة .
وقيل : يوم الاثنين رابع عشر صفر سنة اثنتين ومائتين بالسمّ فى العنب فى زمن المأمون بطوس .
(العدد القويّة : ٢٧٦ رقم ١٠ ، و١١ ، وضمن رقم ١٢ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)
١٨ - الإربلىّ : وأمّا عمره فإنّه مات فى سنة مائتين وثلاث ، (كذا ورد فى الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٢ .)
وقيل : مائتين وسنتين من الهجرة فى خلافة المأمون ، فيكون عمره تسعاً وأربعين سنة .
(كشف الغمّة : ٢٦٧/٢ س ٥ و٧ . عنه البحار : ٣/٤٩ ضمن ح ٣ .)
قال ابن الخشّاب : وبهذا الإسناد عن محمد بن سنان : توفّى [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] وله تسع وأربعون سنة وأشهر فى سنة مأتى سنة وستّة من الهجرة ، فكان عمره تسعاً وأربعين سنة وأشهراً .
(كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ١٢ . عنه البحار : ٨/٤٩ ح ١٢ .)
١٩ - الكفعمىّ : وفى سابع عشره [أى صفر] توفّى ال رضا (عليه السلام) .
(المصباح الكفعمى : ٦٧٦ س ٧ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ح ٤ ، بتفاوت .)
٢٠ - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : مات بطوس فى حياة المأمون سنة اثنتين ومائتين ، ومات وهو ابن تسع

وأربعين سنة وستّة أشهر ، .

(فى عيون المعجزات : تسع وأربعون سنة وشهور .)

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۷۹ س ۶ ، ۸ .

العدد القويّة : ۲۷۶ س ۲ ، قطعة منه عن كتاب مواليد الأئمّة عليهم السلام . عنه البحار : ۲۹۳/۴۹ ضمن ح ۷ .

عيون المعجزات : ۱۲۰ س ۱۸ و۲۱ .)

۲۱ - المسعوديّ : ومضى صلّى اللّه عليه فى سنة اثنين ومائتين من الهجرة فى آخر ذى الحجّة .

وروى أنّه مضى فى صفر ، والخبر الأوّل أصحّ . ومضى وسنّه تسع وأربعون سنة وشهور .

(إثبات الوصيّة : ۲۱۵ س ۱۵ و۱۷ و۱۹ .)

۲۲ - السمعانيّ : مات علىّ بن موسى الرضا بطوس ، وذلك فى يوم السبت آخر يوم ، سنة ثلاث ومائتين .

(الأنساب : ۷۴/۳ س ۵ .

كتاب الثقات : ۴۵۶/۸ س ۱۷ .

ينابيع المودّة : ۱۶۸/۳ س ۱۶ ، عن السمعانيّ باختصار .)

۲۳ - ابن خلّكان : توفّى فى آخر يوم من صفر ، سنة اثنتين ومائتين .

وقيل : بل ، توفّى خامس ذى الحجّة .

وقيل : ثالث عشر ذى القعدة ، سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس .

(وفيات الأعيان : ۲۷۰/۳ س ۱۱ . عنه مناقب أهل البيت عليهم السلام : ۲۸۰ س ۵ .)

۲۴ - القندوزيّ الحنفيّ : فى تاريخ اليافعيّ : توفّى رضى اللّه عنه خامس ذى الحجّة سنة ثلاث ومائتين ببلدة طوس .

(ينابيع المودّة : ۱۶۸/۳ س ۱۸ .)

۲۵ - الذهبيّ : مات فى صفر سنة ثلاث ومائتين ، عن خمسين سنة بطوس .

(تاريخ الإسلام : ۲۷۲/۱۴ س ۱۹ .)

۲۶ - ابن حجر العسقلانيّ : قيل : إنّه مات فى حدود سنة ثلاث ومائتين . قال خليفة بن خيّاط والحسن بن علىّ بن بحر : مات فى آخر صفر سنة ثلاث .

(كذا فى المصدر .)

قال آدم بن أبى أياس ، ونصر بن علىّ الجهضميّ ، ومحمّد بن رافع القشيريّ وغيرهم : استشهد علىّ بن موسى بسند آباد من طوس ، . . . بقين (بياض فى المصدر .)

من شهر رمضان ليلة الجمعة من سنة ثلاث ومائتين ، وهو ابن تسعة وأربعون سنة وستّة أشهر .

ثمّ حكى من طريق أخرى : إنّه مات فى صفر .

(تهذيب التهذيب : ۳۳۹/۷ س ۱ ، وس ۸ .)

۲۷ - ابن الجوزى : ولمّا فصل المأمون عن مرو طالباً بغداد ، ووصل إلى سرخس وثب قوم على الفضل بن سهل فى الحمّام فقتلوه ، ومرض علىّ بن موسى ، فلمّا وصل المأمون إلى طوس ، توفّى علىّ بن موسى بطوس فى سنة ثلاث ومائتين .

(تذكرة الخواصّ : ۳۱۸ س ۱۲ .)

۲۸ - ابن الجوزى : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)] . . . له خمس وخمسون سنة ، وقيل : تسع وأربعون .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .
الأنوار البهيّة : ٢٣٥ س ٥ ، قطعة منه .)

(ب) – قاتله وكيفيّة شهادته (عليه السلام)

١ – الحضينيّ : . . . محمّد بن موسى النوفليّ ، قال : رأيت سيّدى أباجعفر (عليه السلام) مطرقاً ، فقلت لأبى هاشم : ما يبكيك يا ابن العمّ ؟

قال : من جرأة هذا الطاغى المأمون على اللّه وعلى دمائنا ، بالأمس قتل الرضا (عليه السلام) ، والآن يريد قتلى . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٠٤ س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ – الخزّاز القمّيّ : . . . سلمان الفارسيّ (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمّة أبرار . . . أوّلهم علىّ بن أبى طالب . . . الكاظم سمىّ موسى بن عمران ، والذى يقتل بأرض الغربة ابنه علىّ . . . .

(كفاية الأثر : ٤٠ ، س ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢١٦ .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ : . . . عن أبى بصير عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصاريّ : إنّ لى إليك حاجة . . . فقال جابر : أُشهد باللّه ! أنّى دخلت على أُمّك فاطمة صلوات اللّه عليها فى حياة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، و . . . قال جابر : فأُشهد باللّه ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : . . . علىّ [الرضا] . . . يقتله عفريت مستكبر . . . .

(الكافى : ٥٢٧/١ ، ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٧ .)

٤ – الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبد اللّه ومحمّد بن موسى بن نصر الرازى ، عن أبيه والحسين بن عمر الأخبارى ، عن علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدك ، لشىء أخرجه (فَصَدَ العِرقَ : شقّه . ويقال : فصد المريض : أخرج مقداراً من دم وريده بقصد العلاج . المعجم الوسيط : ٦٩٠ .)

(الفتّ : الشقّ فى الصخرة . المعجم الوسيط : ٦٧١ .)

بَرْنِيّةٍ ، ففتّه فى صينيّة ، ثمّ قال : كن معى ولاتغسل يدك ، وركب إلى ال رضا (البَرنِيّة : واحدة البرنىّ ، إناء واسع الفم من خزف أو زجاج ثخين . المعجم الوسيط : ٥٢ .)

(الصينيّة : ماعون من الخزف الصينىّ أو نحوه ، يقدّم عليه أوانى الطعام أو الشراب . المعجم الوسيط : ٥٣١ .)

(عليه السلام) فجلس حتّى فصد بين يديه .

وقال عبيد اللّه : بل أخّر فصده ، وقال المأمون لذلك الغلام : هات من ذلك الرمّان ، وكان الرمّان فى شجرة فى بستان دار الرضا

(عليه السلام) فقطف منه ، ثمّ قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه في جام وأمر بغسله ، ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً .
فقال : حتّى يخرج أمير المؤمنين ؟
فقال : لا ـ واللّه ! إلّا بحضرتي ، ولولا خوفي أن يرطّب معدتي لمصصته معك ، فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صلّيت العصر حتّى قام الرضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجّه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفة وفُتار للفصد (الفَتَر : الضعف . المعجم الوسيط : ٦٧٢ .)
الذي في يدك ، وزاد الأمر في الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به : (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَ ضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) وبكّر المأمون من الغد (آل عمران : ١٥٤/٣ .)
(الأحزاب : ٣٨/٣٣ .)
فأمر بغسله وتكفينه ومشى خلف جنازته حافياً حاسراً يقول : يا أخي لقد ثلم الإسلام بموتك ، وغلب القدر تقديري فيك ، وشقّ لحد الرشيد فدفنه معه ، فقال : نرجو أنّ اللّه تبارك وتعالى ينفعه بقربه .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٠/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٠٥/٤٩ ح ١٤ ، والأنوار البهيّة : ٢٣٤ س ١٣ ، قطعة منه ، و٢٣٦ س ٨ ، قطعة منه .
قطعة منه في (سورة الأحزاب : ٣٨/٣٣) و (آخر ما تكلّم به من القرآن) .)
٥ - الشيخ الصدوق : حدّثنا عليّ بن عبد اللّه الورّاق ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه بن أبي خلف ، قال : حدّثنا عِمران بن موسى ، عن الحسن بن عليّ بن النُعْمان ، عن محمّد بن فضيل ، عن غَزوان الضبّيّ ، قال : أخبرني عبد الرحمن بن إسحاق ، عن النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدي بأرض خراسان بالسمّ ظلماً ، اسمه اسمي ، واسم أبيه اسم ابن عمران موسى (عليه السلام) ، ألا فمن زاره في غربته غفر اللّه تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .
(الأمالي للصدوق : ١٠٤ ، ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ٣٩/٣ ، ح ٧٠٣ . وعنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ، ح ١١ .
من لا يحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٥ . عنه وعن الأمالي والعيون ، وسائل الشيعة : ٥٥٤/١٤ ، ح ١٩٨٠٦ ، وإثبات الهداة : ٤٠٨/٢ ، ح ١٩ .
عيون الأخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٨/٢ ، ح ١٧ . عنه البحار : ٢٨٦/٤٩ ، ح ١١ .
جامع الأخبار : ٣٠ ، س ١ .
روضة الواعظين : ٢٥٨ ، س ٣ .
قطعة منه في (فضل زيارته) و (اسمه) .)
٦ - الشيخ الصدوق : الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) قتله المأمون بالسمّ .
(اعتقادات الصدوق ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ٩٨ س ١٠ . عنه البحار : ٢١٤/٢٧ ضمن ح ١٧ .
المنتخب للطريحي : ٣ س ٢٠ .
تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ٧ و١٣ .
مقاتل الطالبيّين : ٤٩٩ س ١ .
تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئي : ٣٤١ س ١٤ .
تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ١٣ .)

٧ - الشيخ الصدوق : . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . فرفع إلى المأمون : أنّ رجلًا من الصوفيّة سرق ، فأمر بإحضاره . . . ، فغضب المأمون غضباً شديداً ثمّ قال للصوفيّ : واللّه لأقطّعنّك !

فقال الصوفيّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلك ! ومن أين صرت عبداً لك ؟

قال : لأنّ أُمّك اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوك . . . فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم بعلمه . . . فأمر المأمون عند ذلك بإطلاق الصوفيّ ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتّى سمّه فقتله . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٧/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمة ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروك . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٩ - الشيخ الصدوق : . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فى إمامة أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرّباً إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاتغترّوا منه بقوله ، فمايقتلنى واللّه ! غيره ، ولكنّه لابدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩١ .)

١٠ - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم أُكلّمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أَجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ،

وأَطباق فاكهة ، وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .
فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !
فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّة .
فقال له : كُل منه .
فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .
فقال : لابدّ من ذلك ، وما يمنعك منه لعلّك تتّهمنا بشى ء .
فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟
فقال : إلى حيث وجّهتنى . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢٤٢ ، ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٥ .)
١١ – الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . فكان متى ما ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلك ، وحقد عليه ، حتّى ضاق صدره ، فغدر به ، وقتله بالسمّ ، ومضى إلى رضوان اللّه تعالى وكرامته .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣ .)
١٢ – الشيخ الصدوق : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ مقتول بالسمّ ظلماً . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٣ .)
١٣ – الشيخ الصدوق : . . . عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أب ى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أخلوا بك فاسئلك عنها ؟
قال له جابر : فى أىّ الأوقات شئت فخلا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أُمّى فاطمة بنت رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، وأسماء الأوصياء من ولدى . . . وعلىّ [الرضا] وليّى وناصرى . . . يقتله عفريت مستكبر . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٤١/١ ، ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٩٨ .)
١٤ – الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !
قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .
فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمة ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروك . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵۱ .)
۱۵ - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أُكلّمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .
قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أَجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأَطباق فاكهة ، وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .
فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !
فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّة .
فقال له : كُل منه .
فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .
فقال : لابدّ من ذلك ، وما يمنعك منه لعلّك تتّهمنا بشى ء .
فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟
فقال : إلى حيث وجّهتنى . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ٢ ، ص ٢۴٢ ، ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۵۵ .)
۱۶ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى سأُقتل بالسمّ مظلوماً . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢٦/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵۰ .)
۱۷ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢۵۴/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۵٢ .)
۱۸ - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : . . . واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّة كانت أصابته فمات . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ١۶۵/٢ ح ٢٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧۶۵ .)

١٩ – الشيخ الصدوق : . . . الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أميرالمؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهى بخراسان ، يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٥/٢ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥١٨ .)

٢٠ – الشيخ الصدوق : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سأُقتل بالسمّ مظلوماً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦١/٢ ح ٢٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢١ .)

٢١ – الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٣/٢ ح ٣٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٣٠ .)

٢٢ – الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلك يا ابن رسول اللّه ؟

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٥٦/٢ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٥ .)

٢٣ – الشيخ الصدوق : . . . أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سألت أباالصلت الهروىّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبّته له ، وماجعل له من ولاية العهد بعده ؟

فقال : . . . وكان الرضا (عليه السلام) لايحابى المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره فى أكثر أحواله ، فيغيظه ذلك ويحقده عليه ، ولايظهره له ، فلمّا أعيته الحيلة فى أمره اغتاله ، فقتله بالسمّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٣٩/٢ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٣ .)

٢٤ – الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . . أُغمى عليه وضعف ،

قال : فلمّا كان من تلك الليلة قضى عليه ، بعد ما ذهب من الليل بعضه ، فلمّا أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إنّ هذا قتله واغتاله ، يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبة . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

٢٥ – الشيخ المفيد : فذكر محمّد بن علىّ بن حمزة ، عن منصور بن بشير ، عن أخيه عبد اللّه بن بشير ، قال : أمرنى المأمون أن أطوّل أظفارى على العادة ، فلاأُظهر لأحد ذلك ففعلت ، ثمّ استدعانى فأخرج إلىّ شيئاً شبه التمر الهندىّ وقال لى : أعجن هذا

بيدك جميعاً ففعلت ، ثمّ قام وتركنى فدخل علىّ الرضا (عليه السلام) فقال له : ما خبرك ؟

قال : أرجو أن أكون صالحاً .

قال له المأمون : أنا اليوم بحمد اللّه أيضاً صالح ، فهل جاءك أحد من المترفّقين فى هذا اليوم ؟

قال : لا .

فغضب المأمون وصاح على غلمانه ، ثمّ قال : خذ ماء الرمّان الساعة ، فإنّه ممّا لايستغنى عنه ، ثمّ دعانى فقال : ائتنا برمّان .

فأتيته به ، فقال لى : أعصره بيديك ، ففعلت وسقاه المأمون الرضا (عليه السلام) بيده ، فكان ذلك سبب وفاته ولم يلبث إلّا يومين حتّى مات (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٥ س ١٢ .

الأنوار البهيّة : ٢٣٤ س ٣ ،

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٧٤/٤ س ٢ ، باختصار .

الخرائج والجرائح : ٨٩٨/٢ س ۴ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ٨٠/٢ س ١۶ .

روضة الواعظين : ٢٥٥ س ٢۴ .

كشف الغمّة : ٢٨١/٢ س ٧ .

إثبات الوصيّة : ٢١۴ س ٢٣ ، بتفاوت كثير .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٨ س ٢ .)

٢۶ - الشيخ المفيد : ذكر جماعة عن أبى الصلت الهروىّ أنّه قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد خرج المأمون من عنده ، فقال لى : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحّد اللّه ويمجّده .

(الإرشاد : ٣١٥ س ٢٠ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٧۴/۴ س ٥ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢۶٢ س ١۴ ، كسابقه .

نور الأبصار : ٣٢۴ س ١٣ ، كسابقه .

روضة الواعظين : ٢٥۶ س ٨ ، كسابقه .

كشف الغمّة : ٢٨١/٢ س ١۶ ، كسابقه .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٨ س ١٥ ، كسابقه .

مقاتل الطالبيّين : ۴٥٧ س ٥ ، بتفاوت .)

٢٧ - الشيخ المفيد : روى عن محمّد بن الجهم أنّه قال : كان الرضا (عليه السلام) يعجبه العنب ، فأخذ له منه شى ء فجعل فى مواضع أقماعه (القِمعُ من الرمّان : ما فيه الزغب الأصفر . المعجم الوسيط : ٧٥٩ .)

الإبر أيّاماً ، ثمّ نزعت منه وجى ء به إليه فأكل منه ، وهو فى علّته التى ذكرناها فقتله ، وذكر : إنّ ذلك من ألطف السموم .

(فى بعض المصادر : لطيف .)

(الإرشاد : ٣١۶ س ١ .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٨ س ١٨ .

مقاتل الطالبيّين : ۴۵۷ س ۱۹ ، بتفاوت .
الأنوار البهيّة : ۲۳۵ س ۸ .
المناقب لابن شهرآشوب : ۳۷۴/۴ س ۶ .
روضة الواعظين : ۲۵۶ س ۱۰ .
الخرائج والجرائح : ۸۹۷/۲ س ۱۱ ، بتفاوت .
إعلام الورى : ۸۱/۲ س ۱۰ .
كشف الغمّة : ۲۸۱/۲ س ۱۸ .)

۲۸ - الشيخ الطوسيّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشميّ ، قال : كنت عند أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسيّ ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدي ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ في سمائه ، ولعباده في أرضه ، يقتل في أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا ـ فمن زاره في غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالي للصدوق : ۴۷۰ ، ح ۱۱ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ۱ .)

۲۹ - الشيخ الطوسيّ : . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابني موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن في أرض طوس وهي بخراسان يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً . . . .

(الأمالي : ۱۰۳ ، ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ۲ .)

۳۰ - الشيخ الطوسيّ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سيّدنا أبي عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبي لجابر بن عبد اللّه : لي إليك حاجة . . . قال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذاً بيديها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلى أبي ، فيه : اسم أبي ، واسم بعلي ، واسم الأوصياء بعده من ولدي . . . وعليّ الرضا ، يقتله عفريت كافر . . . .

(الأمالي : ۲۹۱ ، ح ۵۶۶ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ۳۰۲ .)

۳۱ - أبو عليّ الطبرسيّ : مضى مسموماً مظلوماً من قبل المأمون .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۶ س ۱۳ .)

۳۲ - أبو عليّ الطبرسيّ : . . . ثمّ ملك عبداللّه بن هارون المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً ، فأخذ البيعة في ملكه لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثمّ غدر به ، فقتله بالسمّ بطوس من أرض خراسان . . . .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۵ س ۱۱ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ۳ رقم ۷۷۴ .)

۳۳ - العلاّمة الحلّيّ : قيل : [استشهد (عليه السلام)] بالسمّ في العنب في زمن المأمون بطوس .

(العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٣٤ - ابن الصبّاغ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمة ! . . . اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد . . . .

(الفصول المهمّة : ٢٦١ س ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٤ .)

٣٥ - ابن حبّان : مات علىّ بن موسى الرضا بطوس من شربة سقاه إيّاها المأمون فمات من ساعته .

(كتاب الثقات : ٤٥٦/٨ س ١٧ .)

٣٦ - السمعانىّ : مات علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس ، وقد سمّ فى ماء الرمّان وأُسقى .

(الأنساب : ٧٤/٣ س ٥ .

ينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٦ .)

٣٧ - الذهبىّ : قيل : بل كان مسموماً ، فاعتلّ منه فمات .

(تاريخ الإسلام : ٢٧٢/١٤ س ١٩ .)

٣٨ - ابن حجر الهيتمىّ : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً مبثوثاً ويموت .

(الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٣ .

قد قدّمناه أيضاً فى الإخبار بشهادته .)

٣٩ - الصفدىّ : آل أمره [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمّانة على ما قيل ، مداراة لبنى العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أُتى ، أنشد متمثّلاً [من الطويل] :

فليت كفافاً كان شرّك كلّه

وخيرك عنّى ما ارتوى الماء مرتوى

ثمّ أرسل إليه المأمون وقال : ما توصينى به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيك أن لاتعطى أحداً ما تندم عليه .

(الوافى بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٨ .

قطعة منه فى (إنشاده الشعر) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) ، و (موعظته فى الإعطاء) .)

٤٠ - القندوزىّ الحنفىّ : فى تاريخ اليافعىّ : وكان سبب وفاته - رضى اللّه عنه - أكل عنباً مسموماً .

(ينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)

٤١ - ابن الأثير الجزرىّ : كان سبب موته أنّه أكل عنباً فأكثر منه فمات فجأة . وقيل : إنّ المأمون سمّه فى عنب وكان علىّ يحبّ العنب ، وهذا عندى بعيد .

(الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٢ .

وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١٣ ، بتفاوت واختصار .

الوافى بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٠ ، نحو الوفيات .

مروج الذهب : ٢٨/٤ ، س ١٩ بتفاوت .)

٤٢ - ابن الجوزى : قيـل : إنّه [أى الرضا (عليه السـلام)]دخل الحمّام ثمّ خرج فقـدّم إليه طبق فيه عنب مسـموم قـد أدخلت فيه الإبر المسمومة من غير أن يظهر أثرها فأكله فمات .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .

الأنوار البهيّة : ٢٣٥ س ٥ ، قطعة منه .)

(ج) - عقاب قاتله

١ - حسين بن عبد الوهّاب : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : . . . يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السـماء ويغضب اللّه تعالى على عـدوّه وظالمه ، فلايلبث إلّا يسـيراً حتّى يحلّ اللّه به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد . . . .

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

(د) - تجهيزه (عليه السلام)

وفيه خمسة عناوين

الأوّل - مجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) إلى خراسان عند شهادة أبيه لتجهيزه :

١ - ابن بابويه القمّىّ : محمّـد بن موسـى ، عن محمّـد بن قتيبـة ، عن مؤدّب كان لأبى جعفر (عليه السـلام) ، أنّه قال : كان بين يدى يوماً يقرأ فى اللوح ، إذ رمى اللوح من يده ، وقام فزعاً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ) ، مضى - واللّه - أبى (عليه السلام) .

(البقرة : ١٥٦/٢ .)

فقلت : من أين علمت ؟

قال : دخلنى من إجلال اللّه وعظمته شى ء لم أعهده . فقلت : وقد مضى ؟

(فى الثاقب : لا أعهده .)

فقال : دع عنك ذا ، ائذن لى أن أدخل البيت وأخرج إليك ، واستعرضنى أىّ (فى الثاقب : هذا .)

القرآن شئت ، أفِ لك بحفظه .

(فى الثاقب : بأىّ القرآن إن شئت سأفسّر لك وتحفظه .)

فدخل البيت . . . فخرج مغبرّاً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ (فى الثاقب : متغيّراً .)

) ، مضى - واللّه - أبى .

فقلت : جعلت فداك ! وقد مضى ؟

فقال : نعم ! وولّيت غسله وتكفينه ، وما كان ذلك ليلى منه غيرى . . . .

(فى الثاقب : تولّيت .)

(الإمامة والتبصرة : ۸۵ ، ح ۷۴ .
الثاقب فى المناقب : ۵۰۹ ، ح ۴۳۵ . عنه مدينة المعاجز : ۳۲۷/۷ ، ح ۲۳۶۵ .)
۲ - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى الصلت الهروى : . . . ثمّ مضى [أبوجعفر (عليه السلام)] نحو أبيه (عليه السلام) فدخل وأمرنى بالدخول معه .
فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه ، وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه . . . .
فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم ، يا أبا الصلت ! ايتنى بالمغتسل والماء من الخزانة .
فقلت : ما فى الخزانة مغتسل ولا ماء .
وقال لى : ايته إلىّ ما آمرك به .
فدخلت الخزانة فإذاً فيها مغتسل وماء ، فأخرجته وشمّرت ثيابى لأُغسّله .
فقال لى : تنحّ يا أبا الصلت ! فإنّ لى من يعيننى غيرك ، فغسّله .
ثمّ قال لى : أُدخل الخزانة ، فأخرج إلىّ السفط الذى فيه كفنه وحنوطه .
فدخلت فإذاً أنا بسفط لم أره فى تلك الخزانة قطّ ، فحملته إليه .
فكفّنه وصلّى عليه ، ثمّ قال لى : ايتنى بالتابوت !
فقلت : أمضى إلى النّجار حتّى يصلح التابوت ؟
قال : قم ! فإنّ فى الخزانة تابوتاً .
فدخلت الخزانة فوجدت تابوتاً لم أره قطّ ، فأتيته به .
فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلّى عليه فوضعه فى التابوت ، وصفّ قدميه ، وصلّى ركعتين لم يفرغ منهما حتّى علا التابوت ، وانشقّ السقف ، فخرج منه التابوت ومضى (عليه السلام) . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵۵ .)
۳ - الإربلىّ : عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى جعفر (عليه السلام) - أو (فى الخرائج : أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن بن معمّر بن خلّاد .)
عن رجل عن أبى جعفر ، الشكّ من أبى علىّ - قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يا (فى الخرائج : قال لى بالمدينة .)
معمّر ! اركب ، قلت : إلى أين ؟ قال : اركب كما يقال لك .
قال : فركبت فانتهيت إلى واد ، أو إلى وهدة - الشكّ من أبى علىّ - .
(فى الخرائج : فركبت معه .)
(الوَهْدُ والوَهْدَةُ : المطمئنُّ من الأرض ، والمكان المنخفض كأنّه حفرة ، لسان العرب : ۴۷۰/۳ .)
فقال لى : قف هاهنا ! قال : فوقفت فأتانى .
(فى الخرائج : وخرج ثمّ أتانى .)
فقلت له : جعلت فداك ! أين كنت ؟
قال : دفنت أبى الساعة ، وكان بخراسان .

(كشف الغمّة : ٣٦٣/٢ ، س ۶ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٣٧ ، س ١٧ .

الخرائح والجرائح : ٢/ ۶۶۶ ، ح ۶ . عنه البحار : ٣١٠/۴٩ ، ح ٢٠ ، و ۶۴/۵٠ ضمن ح ۴٠ ، وإثبات الهداة : ٣۴١/٣ ، ح ٣٧ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٧/٧ ، ح ٢٣٨۶ .

قطعة منه فی ف ٣ ، ب ١ ، (تجهيز أبيه بعد شهادته عليهماالسلام) ، (إخباره بشهادة ابيه عليهماالسلام) .)

۴ - المسعوديّ : روی عليّ بن محمّد الخصيبيّ ، قال : حدّثنی محمّد بن إبراهيم الهاشميّ ، قال : حدّثنی عبد الرحمن بن يحيی ، قال : كنت يوماً بين يدی مولای الرضا (عليه السلام) فی علّته التی مضی فيها إذ نظر إليّ فقال لی : يا عبد الرحمن ! إذا كان فی آخر يومی هذا ، وارتفعت الصيحة ، فإنّه سيوافيك ابنی محمّد ، فيدعوك إلی غسلی ، فإذا غسّلتمونی ، وصلّيتم عليّ ، فأعلم هذا الطاغية لئلّا ينقص عليّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلك .

قال : فواللّه ! إنّی بين يدی سيّدی يكلّمنی ، إذ وافی المغرب ، فنظرت فإذا سيّدی قد فارق الدنيا ، فأخذتنی حسرة وغصّة شديدة ، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفی يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفتّ فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولای أبی جعفر (عليه السلام) وعليه دُرّاعة بيضاء ، معمّم بعمامة سوداء .

(الدُرّاعَة : جُبَّة مشقوقة المُقَدَّم ، لسان العرب : ٨٢٠/٨ .)

فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلی غسل مولاك فضعه علی المغتسل ، وغسّله بثوبه كغسل رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) ، فلمـا فرغ صلّی وصلّيت معه عليه ثمّ قال لی : ياعبد الرحمن ! أعلم هذا الطاغی ما رأيت ، لئلّا ينقص عليه شيئاً ، ولن يستطيع ذلك . ولم أزل بين يدی سيّدی إلی أن انفجر عمود الصبح فإذا أنا بالمأمون قدأقبل فی خلق كثير ، فمنعتنی هيبته أن أبدأ بالكلام .

فقال : يا عبد الرحمن بن يحيی ! ما أكذبكم ، ألستم تزعمون أنّه ما من إمام يمضی إلّا وولده القائم مكانه يلی أمره ؟ هذا عليّ بن موسی بخراسان ، ومحمّد ابنه بالمدينة .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! أمّا إذا ابتدأتنی فاسمع ، أنّه لمّا كان أمس ، قال لی سيّدی كذا وكذا ، فواللّه ! ما حضرت صلاة المغرب حتّی قضی فدنوت منه .

فإذاً قائل من خلفی يقول : مه ، يا عبد الرحمن ! وحدّثته الحديث .

فقال : صفه لی ! فوصفته له بحليته ، ولباسه ، وأريته الحائط الذی خرج منه ، فرمی بنفسه إلی الأرض ، وأقبل يخور كمايخور الثور ، وهو يقول : ويلك (الخُوار : بالضمّ من صوت البقر والغنم والظِباء . القاموس المحيط : ٣٧/٢ .)

يامأمون ! ما حالك ، وعلی ما أقدمت ! لعن اللّه فلاناً وفلاناً ، فإنّهما أشارا عليّ بما فعلت .

(إثبات الوصيّة : ٢١۵ ، س ٢٠ .

قطعة منه فی (الصلاة عليه) .)

الثانی - تغسيله وتكفينه وتدفينه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدی المأمون حتّی مضی من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لی فی الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضی من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانی ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت علی أثوابی وأسرعت إلی سيّدی الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يديّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدی (عليه السلام) فی صحن داره جالس ، فقال لی : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولای !

فقال (عليه السلام) لی : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمة ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروك . . . فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيدى ، فإذا قال ذلك فقل له عنّى بينك وبينه أنّه قال لى : لا تتعرّض لغسلى ولا لتكفينى ولا لدفنى ، فإنّك إن فعلت ذلك عاجلك من العذاب ما أخّر عنك ، وحلّ بك أليم ما تحذر ، فإنّه سينتهى ، قال : فقلت : نعم ، ياسيّدى ! . . .

فلا تتعرّض يا هرثمة ! لشى ء من غسلى . . . فإنّه سيشرف عليك ويقول لك :

يا هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلك فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدّى غاسله ،

ولا بطلت إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك

أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالمدينة ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى . . .

قال : فما كان من الثلث الثانى من الليل حتّى علا الصياح ، وسمعت الصيحة من الدار فأسرعت فيمن أسرع فإذاً نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، قائماً على قدميه ينتحب ويبكى . . . .

فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فإنّى أُريد أن أُغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيّدى بسبب الغسل والتكفين والدفن فقال لى : لست أُعرّض لذلك ، ثمّ قال : شأنك يا هرثمة ! قال : فلم أزل قائماً حتّى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوقفت من ظاهره وكلّ من فى الدار دونى ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسبيح ، وتردّد الأوانى ، وصبّ الماء ، وتضوع الطيب لم أشمّ أطيب منه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤٥/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥١ .)

٢ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . أُغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : يا أبا جعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنة فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم ، فتفرّق الناس وغسّل أبوالحسن (عليه السلام) فى الليل ودفن . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٢ .)

٣ - الشيخ المفيد : لمّا توفّى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثمّ أنفذ إلى محمّد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعة من آل أبى طالب الذين كانوا عنده ، فلمّا حضروه نعاه إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجّعاً ، وأراهم إيّاه صحيح الجسد .

قال : يعزّ عليّ يأخى ! أن أراك فى هذه الحال ، قد كنت أؤمّل أن أقدّم قبلك ، فأبى اللّه إلّا ما أراد ، ثمّ أمر بغسله وتكفينه وتحنيطه ، وخرج مع جنازته يحملها ، حتّى انتهى إلى الموضع الذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه .
والموضع دار حميد بن قحطبة ، فى قرية يقال لها : سناباد ، على دعوة من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر أبى الحسن (عليه السلام) بين (نُوقان : بالضمّ والقاف ، وآخره نون : إحدى قصبتى طوس لأنّ طوس ولاية ولها مدينتان : إحداهما طابران ، والأخرى نُوقان ، وفيها تُنحت القدور . معجم البلدان : ٣١١/٥ .)
يديه فى قبلته .
(الإرشاد : ٣١٦ س ٤ .
إعلام الورى : ٨٦/٢ س ١٦ ، بتفاوت واختصار .
روضة الواعظين : ٢٥٦ س ١٢ ، بحذف الذيل .
كشف الغمّة : ٢٨٢/٢ س ٣ .
المستجاد من الإرشاد : ٢١٩ س ٤ .
مقاتل الطالبيّين : ٤٥٧ س ٢٢ ، مختصراً .
قطعة منه فى مدفنه عليه السلام) ، وإقامة المأتم والبكاء عليه عليه السلام) .)
الثالث - الصلاة عليه (عليه السلام) :
١ - ابن الأثير الجزرىّ : كان موته بمدينة طوس فصلّى المأمون عليه ودفنه .
(الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٣ ، ووفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١٣ ، وينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)
٢ - المسعودىّ : . . . عبد الرحمن بن يحيى ، قال : كنت يوماً بين يدى مولاى الرضا (عليه السلام) فى علّته التى مضى فيها إذ نظر إلىّ فقال لى : يا عبد الرحمن ! إذا كان فى آخر يومى هذا ، وارتفعت الصيحة ، فإنّه سيوافيك ابنى محمّد ، فيدعوك إلى غسلى ، فإذا غسّلتمونى ، وصلّيتم علىّ ، فأعلم هذا الطاغية لئلّا ينقص علىّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلك .
قال : فواللّه ! إنّى بين يدى سيّدى يكلّمنى ، إذ وافى المغرب ، فنظرت فإذا سيّدى قد فارق الدنيا ، فأخذتنى حسرة وغصّة شديدة ، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفى يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفتّ فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولاى أبى جعفر (عليه السلام) وعليه دُرّاعة بيضاء ، معمّم بعمامة سوداء .
فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلى غسل مولاك فضعه على المغتسل ، وغسّله بثوبه كغسل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلمّا فرغ صلّى وصلّيت معه عليه . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢١٥ ، س ٢٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٥ .)
الرابع - مدفنه الشريف (عليه السلام) :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وتوفّى [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] بطوس فى قرية يقال لها : سناباد من نوقان ، على دعوة ، ودفن بها .
(فى بعض الكتب والمصادر ، « نوغان » بالغين .)
(الكافى : ٤٨٦/١ س ١٢ . عنه الوافى : ٨٢٤/٣ س ٨ ، والبحار : ٢٩٢/٤٩ ضمن ح ٢ .
الأنوار البهيّة : ٢٤٠ س ١٤ .

إعلام الورى : ۴۱/۲ س ۱۲ ، بتفاوت فی الألفاظ .
كشف الغمّة : ۳۱۲/۲ س ۱۰ ، كسابقه .
تاريخ الأئمّة ضمن مجموعة نفيسة : ۳۱ س ۱۰ .
تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ۱۴۴ س ۸ .)
۲ - محمّـد بن يعقوب الكلينيّ : . . . عن أبی بصير عن أبی عبـد ال لّه (عليه السـلام) ، قال : قال أبی (عليه السـلام) لجابر بن عبـد اللّه الأنصاريّ : إنّ لی إليک حاجـة . . . فقال جابر : أُشـهد باللّه ! أنّی دخلت علی أُمّک فاطمـة صـلوات اللّه عليها فی حياة رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسـلم) . . . ، ورأيت فی يـديها لوحاً أخضـر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هـذا لوح أهـداه اللّه تعالی إلی رسوله (صـلی الله عليه وآله وسـلم) ، فيه اسم أبی ، و . . . قال جابر : فأُشـهد باللّه ! أنّی هكذا رأيت فی اللوح مكتوباً : . . . علیّ [الرضا] . . . يدفن فی المدينة التی بناها العبد الصالح إلی جنب شرّ خلقی . . . .
(الكافی : ۵۲۷/۱ ، ح ۳ .
يأتی الحديث بتمامه فی رقم ۲۹۷ .)
۳ - الحضينیّ : مشهده بطوس بخراسان .
(الهداية الكبری : ۲۷۹ س ۷ .
كشف الغمّة : ۲۸۴/۲ س ۱۵ ، و۲۶۷ س ۷ . عنه البحار : ۳/۴۹ ضمن ح ۳ .)
۴ - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسـيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّی بطوس فی قريه يقال لها : سناباذ من رستاق نوقان ودفن فی دار حميد بن قحطبة الطائیّ ، فی القبّة التی فيها هارون الرشيد ، إلی جانبه ممّا يلی القبلة . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۱۸/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۳ .)
۵ - الشيخ الصدوق : . . . سليمان بن حفص المروزیّ ، قال : سمعت أباالحسن موسی بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنی علیّ . . . مدفون إلی جنب هارون بطوس . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۶۰/۲ ح ۲۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۱۴۳ .)
۶ - الشيخ الصـدوق : . . . عن أبی عبد اللّه (عليه السـلام) ، قال : قال أبی (عليه السـلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصاریّ : إنّ لی إليک حاجة فمتی يخف عليک أن أخلوا بک فاسئلک عنها ؟
قـال له جـابر : فی أیّ الأوقـات شـئت فخلاـ به أبی (عليه السـلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنی عن اللوح الـذی رأيته فی يـد أُمّی فاطمـة بنت رس ول اللّه (صـلی الله عليه وآله وسـلم) ؟ . . . قال : فقالت : هـذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلی رسوله (صـلی الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبی ، واسم بعلی ، واسم ابنیّ ، وأسماء الأوصياء من ولدی . . . وعلیّ [الرضا] وليّی وناصری . . . يدفن بالمدينة التی بناها العبد الصالح إلی جنب شرّ خلقی . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۴۱/۱ ، ح ۲ .
يأتی الحديث بتمامه فی رقم ۲۹۸ .)
۷ - الشيخ الصدوق : . . . حمزة بن جعفر الأرجانیّ قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب ،

فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، ياطوس ! يا طوس ! ستجمعنى وإيّاه .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ح ٢٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٢٨ .)
٨ - الشيخ الصدوق : . . . الحسن بن الجهم قال : . . . ودفن (الرضا) فى دار حميد بن قحطبة الطائىّ فى القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)
٩ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)
فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لاأُنشدها أحداً قبلك
فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . . فلمّا انتهى إلى قوله :
وقبر ببغداد لنفس زكيّة
تضمّنها الرحمن فى الغرفات
قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟
فقال : بلى ، يا ابن رسول اللّه !
فقال (عليه السلام) :
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
توقّد فى الأحشاء بالحرقات
إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً
يفرّج عنّا الهمّ والكربات
فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والليالى ، حتّى تصير طوس مختلف شيعتى وزوّارى ، ألا فمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفوراً له . . . .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٣/٢ ح ٣٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠٩ .)
١٠ - الشيخ الصدوق : . . . محول السجستانىّ قال : لمّا ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينة . . . فقال (عليه السلام) : زرنى فإنّى أخرج من جوار جدّى (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قال : فخرجت متّبعاً لطريقه حتّى مات بطوس ودفن إلى جنب هارون .
(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٧/٢ ح ٢٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٢٩ .)
١١ - الشيخ الصدوق : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست . . . فقلت له : ماتأمرنى ؟ قال : عليك بابنى محمّد من بعدى ، وأمّا أنا فإنّى ذاهب فى وجه الأرض لا أرجع منه . بورك قبر

بطوس وقبران ببغداد .

قال : قلت : جعلت فداك ، قد عرفنا واحداً ، فما الثانى ؟ قال : ستعرفونه .

ثمّ قال (عليه السلام) : قبرى وقبر هارون الرشيد هكذا . وضمّ بإصبعيه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٩٨ .)

١٢ - الشيخ الصدوق : . . . محمّد بن الفضيل قال : أخبرنى من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضمّ بين إصبعيه فكنّا لا ندرى ما يعنى بذلك حتّى كان من أمره بطوس ما كان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (عليه السلام) إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢۶/٢ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴٣١ .)

١٣ - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى سأُقتل . . . ، وأُقبر إلى جنب هارون ، ويجعل اللّه تربتى مختلف شيعتى وأهل محبّتى . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٢۶/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵٠ .)

١۴ - الشيخ الصدوق : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الانصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمة ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروك . . . فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنّه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبلة لقبرى ، ولا يكون ذلك أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن الأرض ولم يحفر لهم منها شى ء ، ولا مثل قلامة ظفر ، فاذا اجتهدوا فى ذلك وصعب عليهم فقل له عنّى : إنّى أمرتك أن تضرب مِعولاً واحداً فى قبلة قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلا تنزلنى إليه حتّى يفور من ضريحه الماء الأبيض فيمتلى ء منه ذلك القبر حتّى يصير الماء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثمّ يضطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضطرب فلاتنزلنى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلنى فى ذلك القبر ، وألحدنى فى ذلك الضريح ، ولا تتركهم يأتوا بتراب يلقونه علىّ ، فإنّ القبر ينطبق من نفسه ويمتلى ء . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢۴۵/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵١ .)

١۵ - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى

الرضا (عليهماالسلام) : . . . ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون فى موضع غربة . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢۵۴/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۴۵۲ .)

۱۶ - الشیخ الصدوق : . . . أبی الصلت الهروی ، قال : بینا أنا واقف بین یدی أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، إذ قال لی : یا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التی فیها قبر هارون ، وائتنی بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضیت فأتیت به ، فلمّا مثلت بین یدیه .

فقال لی : ناولنی هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمی به .

ثمّ قال : سیحفر لی هیهنا ، فتظهر صخرة لو جمع علیها کلّ معول بخراسان لم یتهیّأ قلعها ثمّ قال : فی الذی عند الرجل ، والذی عند الرأس مثل ذلک ثمّ قال : ناولنی هذا التراب ، فهو من تربتی .

ثمّ قال : سیحفر لی فی هذا الموضع . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۱ .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم ۴۵۵ .)

۱۷ - الشیخ الصدوق : . . . علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال ، عن أبیه ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعة یأتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکة ، ولا یزال فوج ینزل من السماء ، وفوج یصعد إلی أن ینفخ فی الصور

فقیل له : یا ابن رسول اللّه ! وأیّ بقعة هذه ؟

قال (علیه السلام) : هی بأرض طوس . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : ۲۵۵/۲ ح ۵ .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم ۵۲۳ .)

۱۸ - الشیخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهید .

فقیل له : ومن یقتلک یا ابن رسول اللّه ؟

قال : شرّ خلق اللّه فی زمانی یقتلنی بالسمّ ، ثمّ یدفننی فی دار مضیقة ، وبلاد غربة . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : ۲۵۶/۲ ح ۹ .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم ۵۲۴ .)

۱۹ - الشیخ الصدوق : . . . علیّ بن الحسین بن علیّ بن فضّال ، عن أبیه ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : یا ابن رسول اللّه ! رأیت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنام کأنّه یقول لی : کیف أنتم إذا دفن فی أرضکم بضعتی ، واستحفظتم ودیعتی ، وغیّب فی ثراکم نجمی ؟

فقال له الرضا (علیه السلام) : أنا المدفون فی أرضکم . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : ۲۵۷/۲ ح ۱۱ .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم ۵۲۸ .)

۲۰ - الشیخ الصدوق : . . . علیّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبیه قال : سمعت أبا

لحسن علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) یقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربة . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : ۲۶۳/۲ ح ۳۳ .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم ۵۲۹ .)

٢١ - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهرویّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقّاً ، وسيأتى عليكم يوم تزورونى فيه تربتى بطوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٣٢ .)

٢٢ - الشيخ الطوسىّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، . . . .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١ .)

٢٣ - الشيخ الطوسىّ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سيّدنا أبى عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبى لجابر بن عبد اللّه : لى إليك حاجة . . . قال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذاً بيديها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلى أبى ، فيه : اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى . . . وعلىّ الرضا ، يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(الأمالى : ٢٩١ ، ح ٥٦٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٠٢ .)

٢٤ - الشيخ الطوسى : وقبره (عليه السلام) فى طوس فى سناباد فى الموضع المعروف بالمشهد من أرض حميد .

(تهذيب الأحكام : ٨٣/٦ س ١٦ .)

٢٥ - الشيخ المفيد : لمّا توفّى الرضا (عليه السلام) . . . ، خرج مع جنازته يحملها ، حتّى انتهى إلى الموضع الذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه .

والموضع دار حميد بن قحطبة ، فى قرية يقال لها : سناباد ، على دعوة من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر أبى الحسن (عليه السلام) بين يديه فى قبلته .

(الإرشاد : ٣١٦ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٦ .)

٢٦ - الراوندىّ : روى الحسن بن عبّاد - وكان كاتب الرضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمسير إلى بغداد ، فقال : يا ابن عبّاد ! ماندخل العراق ، ولانراه . . .

فاعتلّ وتوفّى بقرية من قرى طوس ، وقد كان تقدّم فى وصيّته أن يحفر قبره ممّا يلى الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثة أذرع . . .

فحفرنا ذلك المكان ، فكانت المحافر تقع فى الرمل الليّن بالموضع ، ووجدنا السمكة مكتوباً عليها بالعبرانيّة : « هذه روضة علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وتلك حفرة هارون الجبّار » فرددناها ، ودفنّاها فى لحده عند شقّه .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٧/١ ح ٢٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٣٧ .)

٢٧ - أبو علىّ الطبرسىّ : دفنه [المأمون] فى دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، فى قرية يقال لها : سناباد على دعوة ، من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر الرضا (عليه السلام) بين يديه فى قبلته .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ١٢٦ س ١٣ .

العدد القويّة : ٢٧٦ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٣/٤٩ ضمن ح ٧ .)

٢٨ - ابن شهر آشوب : ومشهده بطوس من خراسان فى القبّة التى فيها هارون إلى جانبه ممّا يلى القبلة ، وهى دار حميد بن قحطبة الطائىّ فى قرية يقال لها : سناباذ من رُستاق نوقان .

(الرُستاق ، الرزداق : موضع فيه مُزدَرَع ، وقُرًى ، أو بيوت مجتمعة . المعجم الوسيط : ٣٤١ و٣٤٣ .)

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٧/٤ س ١٨ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)

٢٩ - السيّد ابن طاووس : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجّه (عليه السلام) من المدينة إلى البصرة . . . ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّى بها . . . .

(فرحة الغرىّ : ١٣٠ ، س ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٤١ .)

٣٠ - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ : . . . عن عبد اللّه بن سنان الأسدىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : . . . ، فقال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتى فاطمة (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ .

يجتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٧ .)

٣١ - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعة منّى بخراسان ، من زاره عارفاً بحقّه ، كانت له حجّة مبرورة . . . .

(عوالى اللئالىّ : ٨٢/٤ ح ٨٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٠٩ .)

٣٢ - ابن الصبّاغ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد ، وأنّ اللّه لايقدره على ذلك ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلاتعمل فيها المعاول ، ولايستطيعون حفر شى ء منها ، فتكون تعلم يا هرثمة ! إنّما مدفنى فى الجهة الفلانية من الحدّ الفلانى بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجهّزت فأعلمه بجميع ما قلته لك . . . .

(الفصول المهمّة : ٢٦١ س ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٤ .)

٣٣ - ابن الجوزى : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)] . . . دفن إلى جانب هارون الرشيد .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .

الأنوار البهيّة : ٢٣٥ س ٥ ، قطعة منه .)

٣٤ - ابن خلّكان : توفّى [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بمدينة طوس ودفنه [المأمون] ملاصق قبر أبيه الرشيد .

(وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١١ .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : ٢٨٠ س ٥ .

المجدى فى أنساب الطالبين : ١٢٨ س ٦ .)

٣٥ - المسعوديّ : ودفن بطوس أمام قبر هارون الغويّ .

(إثبات الوصيّة : ٢١٥ س ١٥ .

الأنوار البهيّة : ٢٤٠ ، س ١٦ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٠ س ١٥ .)

٣٦ - القندوزيّ الحنفيّ : فى تاريخ اليافعيّ : ودفن بسناباد فى القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ومن جانب قبلتها دفن - رضى اللّه عنه - .

(ينابيع المودّة : ١٦٨/٣ س ١٩ .)

٣٧ - ابن الأثير الجزرى غ : كان موته (عليه السلام) بمدينة طوس ، ودفنه عند قبر الرشيد ، وكان المأمون لمّا قدمها قد أقام عند قبر أبيه .

(الكامل فى التاريخ : ١٩٣/٥ س ١٣ .)

٣٨ - ابن حبّان : قبره بسناباذ خارج النوقان مشهور ، يزار بجنب قبر الرشيد .

(كتاب الثقات : ٤٥٧/٨ س ٢ .)

٣٩ - الصفديّ : يقال : [إنّ المأمون] دفنه [أى الرضا (عليه السلام)] عند قبر أبيه ، وقيل : إنّه شقّ له قبر الرشيد أبيه ودفنه (عليه السلام) فيه .

ودفن بطوس ، وقبره مقصود بالزيارة .

(الوافى بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٠ .)

٤٠ - ياقوت الحمويّ : طوس : هى مدينة بخراسان بينها وبين نيسابور نحو عشرة فراسخ ، وبها قبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) .

(معجم البلدان : ٤٩/٤ (طوس) . عنه تحفة العالم : ٥١/٢ س ٦ .)

الخامس - إقامة المأتم عليه (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّيّ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى حمدان بن أحمد النهديّ ، قال : حدّثنا أبو طالب القمّيّ ، قال : كتبت إلى أبى جعفر ابن الرضا (عليهماالسلام) : فأذن لى أن أرثى أبا الحسن ؟ أعنى أباه .

فكتب إلىّ : اندُبنى ، وَاندُب أبى .

(رجال الكشّيّ : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٤ . عنه البحار : ٢٣٢/٢٦ ، ح ٨ ، و ٢٦٣/٧٦ ، ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٨/١٤ ، ح ١٩٨٩٥ . قطعة منه فى ف ٣ ، ب ١ (الندبة عليه وعلى أبيه) ، وف ٧ ، ب ١ (موعظته عليه السلام فى إقامة العزاء) .)

(ه) - الحوادث الواقعة بعد شهادته (عليه السلام)

وفيه ثلاثة عناوين

الأوّلى - إقامة المأتم والبكاء عليه (عليه السلام) :

١ - الشيخ المفيد : لمّا توفّى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثمّ أنفذ إلى محمّد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعة من آل أبى طالب الذين كانوا عنده ، فلمّا حضروه نعاه إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجّعاً . . . .

(الإرشاد : ٣١٦ س ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨۶ .)

الثانية - تجديد بناء مشهده (عليه السلام) :

١ - ابن الأثير الجزرىّ : وجدّد [محمود بن سبكتكين] عمارة المشهد بطوس الذى فيه قبر علىّ بن موسى الرضا ، والرشيد ، وأحسن عمارته وكان أبوه سبكتكين أخربه .

(الكامل فى التاريخ : ٣۴٨/٧ س ۶ . عنه تحفة العالم : ۵۵/٢ ، س ۴ .)

الثالثة - هدم مشهده (عليه السلام) :

١ - الطريحىّ : هدم سبكتكين [أبو محمود] مشهد الرضا (عليه السلام) وأخرج أبوابه وأخرج منه وقر ألف جمل مالاً وثياباً وقتل عدّة من الشيعة .

(المنتخب : ٧ س ٢٢ .)

٢ - ابن الأثير الجزرىّ : سيّروا [التتر] طائفة منهم إلى طوس وخربوا المشهد الذى فيه علىّ بن موسى الرضا ، والرشيد ، حتّى جعلوا الجميع خراباً .

(الكامل فى التاريخ : ٣۴٣/٩ .)

الباب الثانى – فضائله (عليه السلام)

الفصل الأوّل : النصّ على إمامته (عليه السلام)

(أ) – النصّ على إمامته عن اللّه تبارك وتعالى

فى لوح فاطمة (عليها السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى نضرة قال : لمّا احتضر أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) عند الوفاة . . . ثمّ دعا بجابر بن عبد اللّه فقال له : يا جابر ! حدّثنا بما عاينت من الصحيفة .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتى فاطمة (عليها السلام) . . . .

فقلت لها : يا سيّدة النساء ! ما هذه الصحيفة التى أراها معك ؟

قالت : فيها أسماء الأئمّة من ولدى . . . أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا ، اُمّه جارية اسمها نجمة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۴٠/١ ، ح ١ . عنه إثبات الهداة : ۴۶٨/١ ، ح ١٠٧ .

إكمال الدين : ٣٠۵/١ ، ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٩٣/٣۶ ، ح ٢ .

قطعة منه فى (اسم أمّه) .)

والحديث طويل ، أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن جابر الجعفيّ ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر (عليهماالسلام) ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصاريّ قال : دخلت على مولاتي فاطمة (عليها السلام) وقدّامها لوح يكاد ضوؤه يُغشي الأبصار ، فيه اثنا عشر اسماً . . .

فقلت : أسماء من هؤلاء ؟

قالت : هذه أسماء الأوصياء . . . ، قال جابر : فرأيت فيها محمّداً ، محمّداً ، محمّداً ، في ثلاثة مواضع ، وعليّاً ، وعليّاً ، وعليّاً ، وعليّاً ، في أربعة مواضع .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣١١/١ ، ح ٢ ، عنه وعن العيون وسائل الشيعة : ٢٤٥/١٦ ، ح ٢١٤٧٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٤٦/١ ، ح ٥ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ - السيّد شرف الدين الإسترآباديّ ؛ : . . . عن عبد اللّه بن سنان الأسديّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبي - يعني محمّد الباقر (عليه السلام) - لجابر بن عبد اللّه : لي إليك حاجة ، أخلو بك فيها . . . .

فقال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتي فاطمة (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبي ، وقال لي [أبي] : احفظيه ، فقرأت فإذا فيه اسم أبي ، وبعلي ، واسم ابنيّ ، والأوصياء من بعد ولدي الحسين . . . وعليّ الرضا يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٠ ، س ١٦ . عنه البرهان : ١٢٣/٢ ، ح ٦ .

قطعة منه في (الإخبار بشهادته (عليه السلام) في لوح فاطمة (عليها السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ - الحرّ العامليّ ؛ : عن أبي خالد الكابليّ ، قال : دخلت على مولاي عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) وفي يده صحيفة كان ينظر إليها ، ويبكي بكاءاً شديداً .

فقلت : ما هذه الصحيفة ؟

قال : هذه نسخة اللوح الذي أهداه اللّه تعالى إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم اللّه تعالى ، ورسول اللّه ، وأمير المؤمنين . . . وعليّ الرضا . . . .

(إثبات الهداة : ٦٥١/١ ، ح ٨١٠ ، عن كتاب إثبات الرجعة لابن شاذان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ب) – النصّ على إمامته عن الخضر (عليه السلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفريّ؛ عن أبي جعفر الثاني محمّد بن عليّ (عليهماالسلام) ، قال : أقبل أمير المؤمنين (عليه السلام) ذات يوم ، ومعه الحسن بن عليّ وسلمان الفارسيّ (رضي الله عنه) . . . إذ أقبل رجل حسن الهيئة واللباس ، فسلّم على أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فردّ عليه السلام فجلس . . . فقال الرجل : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، ولم أزل أشهد بها ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه . . . وأشهد على عليّ بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر . . . ثمّ قام ، فمضى

.

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : يا أبا محمّد ! . . . ، أتعرفه ؟

فقلت : اللّه ورسوله وأمير المؤمنين أعلم .

فقال : هو الخضر (عليه السلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣١٣/١ ، ح ١ . عنه نور الثقلين : ٧٢٨/١ ، ح ١٢٥ ، قطعة منه ، و٢١٧/٣ ، ح ٤٣٤ ، قطعة منه ، و٤٨٩/٤ ح ٦٤ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٤٤/٢ ، ح ٩ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٦٥/١ ، ح ٣٥ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ٤١٤/٣٦ ، ح ١ .

الكافي : ٥٢٥/١ ، ح ١ ، قطعة منه . عنه وعن العيون والإكمال والعلل وغيبة الطوسيّ والنعمانيّ وتفسير القمّيّ ، إثبات الهداة : ٤٥٢/١ ، ح ٧٢ ، قطعة منه ، والوافي : ٢٩٩/٢ ، ح ٧٥٦ ، والبرهان : ٤٨٧/٢ ، ح ٣٥ . عنه وعن الإكمال والعيون ، وسائل الشيعة : ٢٣٨/١٦ ، ح ٢١٤٥٥ ، قطعة منه .

إثبات الوصيّة : ١٦٠ ، س ١٣ ، مرسلاً وبتفاوت .

الإحتجاج : ٩/٢ ، ح ١٤٨ . عنه الوافي : ٣٠١/٢ ، س ٥ ، قطعة منه .

دلائل الإمامة : ١٧٤ ، ح ٩٥ . عنه وعن تفسير القمّيّ وغيبة الطوسيّ والنعمانيّ ، مدينة المعاجز : ٣٤١/٣ ، ح ٩٢٣ .

علل الشرائع : ٩٦ ، ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٥٥١/٥ ، ح ١٠ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٣٣/٣ ، ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٦/٥٨ ، ح ٨ . عنه وعن الإحتجاج والغيبة للنعمانيّ ، وسائل الشيعة : ١٩٨/٧ ، ح ٩١٠٦ ، قطعة منه .

المحاسن : ٣٣٢ ، ح ٩٩ ، بتفاوت ، عن أبي هاشم الجعفريّ ، رفع الحديث قال : قال أبوعبد اللّه . . . .

غيبة الطوسيّ : ٩٨ ، س ٢١ ، باختصار .

غيبة النعمانيّ : ٥٨ ، ح ٢ ، وفيه : عبد الواحد بن عبد اللّه بن يونس الموصليّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد .

إعلام الورى : ١٩١/٢ ، س ٨ .

تفسير القمّيّ : ٢٤٩/٢ ، س ١٢ ، قطعة منه ، و٤٤ ، س ١٣ ، رواه عن أبي عبداللّه (عليه السلام) . . . . عنه البرهان : ٧٧/٤ ، ح ١ ، والبحار : ٣٩/٥٨ ، ح ٩ .

الإمامة والتبصرة : ١٠٦ ، ح ٩٣ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٨٦/١ ، س ١١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ج) – النصّ على إمامته عن رسول اللّه (صلى اللّه عليه وآله وسلم)

١ – سليم بن قيس الهلاليّ ؛ : . . . إنّ معاوية دعا أبا الدرداء ونحن مع أميرالمؤمنين (عليه السلام) بصفّين . . . قال عليّ (عليه السلام) : أُنشدكم اللّه ، أتعلمون أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قام خطيباً ، ولم يخطب بعدها وقال : « يا أيّها الناس ! إنّي قد تركت فيكم أمرين ، لن تضلّوا ما تمسّكتم بهما : كتاب اللّه وعترتي أهل بيتي . . . » .

قام عمر بن الخطّاب شبه المغضب ، فقال : يا رسول اللّه ! أكُلُّ أهل بيتك ؟

فقال : لا ! ولكن أوصيائى ، أخى منهم ووزيرى ووارثى ، وخليفتى فى أَمّتى ، وولىّ كلّ مؤمن بعدى ، وأحدعشر من ولده . . . ثمّ علىّ بن موسى . . . .

(كتاب سليم بن قيس : ٧٤٨ ، س ١٨ . عنه إثبات الهداة : ٦٦١/١ ، ح ٨٥٣ ، والبحار : ١٤١/٣٣ ، ح ٤٢١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) . . . ثمّ قال : أُخبرك يا أبا عمارة ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولمّا كان الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلك إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون معه ، وكذلك لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه . . . فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما رأيت من الأئمّة أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منك ، ولو كانت الإمامة بالمحبّة لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيك منك ، ولكن ذلك من اللّه عزّ وجلّ .

ثمّ قال أبوإبراهيم : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه ، واللّه مع المحسنين . . . .

قال : فقال أبوإبراهيم (عليه السلام) : فأقبلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت : قد جمعتهم لى - بأبى وأُمّى - فأيّهم هو ؟

فقال : هو الذى ينظر بنور اللّه عزّ وجلّ ، ويسمع بفهمه ، وينطق بحكمته ، يصيب فلا يخطىء ، ويعلم فلا يجهل ، معلّماً حكماً وعلماً ، هو هذا - وأخذ بيد علىّ ابنى - ، ثمّ قال : ما أقلّ مقامك معه ، فإذا رجعت من سفرك فأوص وأصلح أمرك ، وافرغ ممّا أردت ، فإنّك منتقل عنهم ومجاورٌ غيرهم ، فإذا أردت فادع عليّاً ، فليغسّلك وليكفّنك ، فإنّه طهر لك ، ولا يستقيم إلّا ذلك ، وذلك سنّة قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته ، ومره فليكبّر عليك تسعاً ، فإنّه قد استقامت وصيّته وولّيك وأنت حىّ ، ثمّ أجمع له ولدك من بعدهم ، فأشهد عليهم ، وأشهد اللّه عزّ وجلّ ، وكفى باللّه شهيداً . . . .

(الكافى : ٣١٣/١ ح ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت جابر بن عبداللّه الأنصارىّ يقول : لمّا أنزل اللّه عزّ وجلّ على نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) قلت : يا رسول اللّه ! عرفنا اللّه ورسوله ، فمن أُولى الأمر الذين قرن اللّه (النساء : ٥٩/٤ .)

طاعتهم بطاعتك ؟ فقال (عليه السلام) : هم خلفائى يا جابر ! . . . أوّلهم علىّ بن أبى طالب . . . ثمّ علىّ بن موسى . . . .

(إكمال الدين : ٢٥٣/١ ، ح ٣ . عنه البرهان : ٣٨١/١ ، ح ١ ، ونور الثقلين : ١/ ٤٩٩ ، ح ٣٣١ ، وإثبات الهداة : ٥٠٠/١ ، ح ٢١٢ ، والبحار : ٢٤٩/٣٦ ، ح ٦٧ ، والأنوار البهيّة : ٣٤٠ ، س ١٠ .

كفاية الأثر : ٥٣ ، س ٥ .

قصص الأنبياء : ٣٦٠ ، ح ٤٣٦ .

العدد القويّة : ٨٥ ، ح ١٤٩ .

عوالى اللئالى : ٨٩/٤ ، ح ١٢٠ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٦٦٥/١ ، ح ٨٦٣ .

المناقب : ۲۸۲/۱ ، س ۷ .

إعلام الورى : ۱۸۱/۲ ، س ۱۳ . عنه تأويل الآيات الظاهرة : ۱۴۱ ، س ۲ . عنه وعن المناقب ، البحار : ۲۸۹/۲۳ ، ح ۱۶ .

حليۀ الأبرار : ۳۵۷/۳ ، ح ۲ ، عن كتاب « النصوص على الأئمّۀ الإثنى عش (عليهم السلام) : » .

الصراط المستقيم : ۱۴۳/۲ ، س ۱۸ .

ينابيع المودّۀ : ۳۹۸/۳ ، ح ۵۴ .

كشف الغمّۀ : ۵۰۹/۲ ، س ۱۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجۀ .

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قال ابن عبّاس : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . والأئمّۀ بعدى الهادى علىّ (عليه السلام) . . . والرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(إكمال الدين : ۲۸۲/۱ ، ح ۳۶ . عنه إثبات الهداۀ : ۵۱۲/۱ ، ح ۲۳۹ ، وحليۀ الأبرار : ۱۰۵/۳ ، ح ۱ ، والبحار : ۲۴۸/۴۳ ، ضمن ح ۲۴ .

إحقاق الحقّ : ۲۸۴/۱۱ ، س ۱۰ ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجۀ .

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الصادق جعفر بن محمّد . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حدّثنى جبرئيل عن ربّ العزّۀ . . . فقام جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ فقال : يا رسول اللّه ! ومن الأئمّۀ من ولد علىّ بن أبى طالب ؟ قال : الحسن والحسين . . . ثمّ الرضا علىّ بن موسى (عليهم السلام) : . . . بهم يمسك اللّه عزّ وجلّ السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه ، وبهم يحفظ اللّه الأرض أن تميد بأهلها .

(إكمال الدين : ۲۵۸/۱ ، ح ۳ . عنه البحار : ۲۵۱/۳۶ ، ح ۶۸ وإثبات الهداۀ : ۵۰۲/۱ ، ح ۲۱۵ .

البحار : ۱۱۸/۲۷ ، ح ۹۹ عن إيضاح دفائن النواصب .

الجواهر السنيّۀ فى الأحاديث القدسيّۀ : ۲۱۸ ، س ۱۶ و۲۱۹ ، س ۱۰ ، بتفاوت .

قصص الأنبياء : ۳۶۸ ، ح ۴۴۰ .

الاحتجاج : ۱۶۷/۱ ، ح ۳۴ .

كفايۀ الأثر : ۱۴۳ ، س ۵ .

الصراط المستقيم : ۱۴۹/۲ ، س ۸ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ۱۸۳/۲ ، س ۷ .

كشف الغمّۀ : ۵۱۰/۲ ، س ۱۳ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجۀ .

۶ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . ابن عبّاس قال : قدم يهودىّ على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقال له نعثل ، فقال : . . . أخبرنى وصيّك من هو ؟ . . . فقال : نعم ! إنّ وصيّى والخليفۀ من بعدى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وبعده . . . فإذا مضى موسى ، فابنه علىّ . . . .

(كفايۀ الأثر : ۱۱ ، س ۵ . عنه البحار : ۲۸۳/۳۶ ، ح ۱۰۶ ، وإثبات الهداۀ : ۵۷۱/۱ ، ح ۴۶۹ ، وفى ص ۷۳۶ ، س ۱ ، عن فرائد السمطين .

المناقب : ٢٩٦/١ ، س ١٥ .

الصراط المستقيم : ١٤٤/٢ ، س ١١ .

العدد القويّة : ٨١ ، ح ١٤٣ ، بتفاوت .

ينابيع المودّة : ٢٨١/٣ ، ح ١ .

إحقاق الحقّ : ٨٢/٤ ، س ٢٢ ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٧ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . عبد اللّه بن العبّاس قال : دخلت على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قلت : يا رسول اللّه ! فكم الأئمّة بعدك ؟

قال : بعدد حواريّ عيسى ، وأسباط موسى ، ونقباء بنى إسرائيل . . . أوّلهم عليّ بن أبى طالب وبعده . . . فإذا انقضى موسى ، فابنه عليّ . . . .

(كفاية الأثر : ١٦ ، س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٢/١ ، ح ٤٧٠ .

الصراط المستقيم : ١٤٥/٢ ، س ۶ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٨ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . سلمان الفارسيّ (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمّة أبرار . . . أوّلهم عليّ بن أبى طالب . . . الكاظم سميّ موسى بن عمران ، والذى يقتل بأرض الغربة ابنه عليّ . . . .

(كفاية الأثر : ٤٠ ، س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٥٧۶/١ ، ح ٤٨٧ ، والبحار : ٢٨٩/٣۶ ، ح ١١١ .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته))

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٩ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . عن جابر بن عبد اللّه الأنصاريّ ، قال : دخل جندب بن جنادة اليهوديّ من خيبر على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، فقال : أخبرنى بالأوصياء بعدك لأتمسّك بهم ؟ . . . فقال : . . . الأئمّة بعدى اثناعشر . . . قال : فسمّهم لى يا رسول اللّه !

قال : . . . عليّ بن أبى طالب . . . ثمّ إذا انتهت مدّة موسى قام بالأمر بعده ابنه عليّ ، يدعى بالرضا . . . .

(كفاية الأثر : ٥۶ ، س ١٤ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٧/١ ، ح ٤٩٢ والبحار : ٣٠٤/٣۶ ، ح ١٤٤ .

ينابيع المودّة : ٢٨٣/٣ ، ح ٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٣۶/١ ، س ١٩ .

البرهان : ١٤۶/٣ ، ح ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٠ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . عن علقمة بن محمّد الحضرميّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . وعن جابر بن عبد اللّه الأنصاريّ ، قال : قال رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) للحسين بن عليّ (عليهماالسلام) : يا حسين ! يخرج من صلبك تسعة من الأئمّة . . . ، فإذا مضى موسى ، فعليّ ابنه (عليهماالسلام) . . . .

(كفاية الأثر : ۶١ ، س ٥ . عنه البحار : ٣٠۶/٣۶ ، ح ١٤٥ وإثبات الهداة : ٥٧٨/١ ، ح ٤٩٣ .

الصراط المستقيم : ١٤٣/٢ ، س ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
١١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن عبد الرحمن بن أبى ليلى ، قال : قال علىّ (عليه السلام) : كنت عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بيت أُمّ سلمة . . . فقال سلمان : يارسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّ لكلّ نبىّ وصيّاً وسبطين ، فمن وصيّك ، وسبطيك ؟ . . . ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا سلمان ! أتعرف من كان وصىّ آدم ؟ فقال : اللّه ورسوله أعلم .
فقال : . . . إنّ آدم أوصى إلى ابنه شيث ، وأنا أدفعها إلى علىّ . . . وجعفر يدفعها إلى موسى [الكاظم] ، وموسى يدفعها إلى ابنه علىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . .
(كفاية الأثر : ١٤٧ ، س ١ . عنه البحار : ٣٣٣/٣٦ ، ح ١٩٥ .
الصراط المستقيم : ١٥٣/٢ ، س ١٣ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
١٢ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلىّ (عليه السلام) : أنت وارث علمى ، ومعدن حكمى ، والإمام بعدى . . . فإذا استشهد الحسين ، فعلىّ ابنه ، يتلوه تسعة من صلب الحسين أئمّة أطها (عليهم السلام) : ، فقلت : يا رسول اللّه ! فما أساميهم ؟
قال : علىّ ، ومحمّد ، وجعفر ، وموسى ، وعلىّ . . . .
(كفاية الأثر : ١٦٦ س ١٤ . عنه البحار : ٣٤٠/٣٦ ، ح ٢٤٠ ، وإثبات الهداة : ١/ ٥٩٢ ، ح ٥٤٧ .
الصراط المستقيم : ١٥٤/٢ ، س ١٨ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
١٣ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن سلمان (رضى الله عنه) قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارك وتعالى لم يبعث نبيّاً ولارسولاً إلّا جعل له اثنى عشر نقيباً ، فقلت : يا رسول اللّه ! لقد عرفت هذا من أهل الكتابين .
قال : يا سلمان ! هل علمت من نقبائى ، ومن الاثنى عشر الذين اختارهم اللّه للأُمّة من بعدى ؟
فقلت : اللّه ورسوله أعلم .
فقال : يا سلمان ! خلقنى اللّه من صفوة نوره ، ودعانى فأطعته ، وخلق من نورى عليّاً . . . ثمّ خلق منّا ومن نور الحسين تسعة أئمّة . . . ثمّ ابنه علىّ بن موسى الرضا لأمر اللّه . . . .
(دلائل الإمامة : ٤٤٧ ، ح ٤٢٤ . عنه حلية الأبرار : ٣٥٨/٥ ، ح ٣ ، والبرهان : ٤٠٦/٢ ، ح ٢ و٣ ، وص ٢١٩ ، ح ٩ .
مصباح الشريعة : ٦٣ ، س ٣ .
البحار : ٦/٢٥ ، ح ٩ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، و١٤٢/٥٣ ، ح ١٦٢ .
إثبات الهداة : ٧٠٨/١ ، ح ١٤٥ ، عن كتاب مقتضب الأثر .
الهداية الكبرى : ٣٧٥ ، س ٨ .
الصراط المستقيم : ١٤٢/٢ ، س ٢٢ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع حاجة .
١٤ - حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : . . . عن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الليلة التى كانت فيها وفاته ، لعلىّ (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أحضر صحيفةً ودواةً ، فأملى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وصيّته حتّى انتهى إلى هذا الموضع : فقال : ياعلىّ ! إنّه سيكون بعدى اثنى عشر إماماً . . . فإذا حضرتك الوفاة فسلّمها إلى ابنى

الحسن . . . فإذا حضرته [أى موسى الكاظم] الوفاة فليسلّمها إلى ابنه علىّ الرضىّ . . . .

(مختصر بصائر الدرجات : ۳۹ ، س ۵ .

غيبة الطوسىّ : ۹۶ ، س ۱۵ . عنه البحار : ۲۶۰/۳۶ ، ح ۸۱ ، وإثبات الهداة : ۱/ ۵۴۹ ، ح ۳۷۶ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۱۵ - النباطىّ البياضىّ ؛ : أسند محمّد بن علىّ القمّىّ برجاله إلى الحسن (عليه السلام) : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، خطب قبل وفاته وقال بعدها : اللّهمّ ! إنّى أعلم أنّ العلم يبيد ، وأنّك لاتخلّى أرضك من حجّة ظاهرة ليس بالمطاع ، أو خائف مغمور ، فلمّا نزل قلت : يا رسول اللّه ! ألست الحجّة على الخلق ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا الحجّة المنذر ، وعلىّ الهادى . . . والحجّة بعده [أى موسى] علىّ ابنه . . . .

(الصراط المستقيم : ۱۵۴/۲ ، س ۹ .)

والحديث طويل ، أخذنا منه موضع الحاجة .

۱۶ - البحرانىّ ؛ : أبو مخنف بإسناده عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ ، قال : سألت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن مولد علىّ (عليه السلام) ؟

قال : يا جابر ! سألت عجيباً عن خير مولود . . . لمّا نفخ اللّه الروح فى آدم (عليه السلام) . . . ثمّ أمر اللّه تعالى الملائكة بالسجود لآدم (عليه السلام) ، فسجدوا تعظيماً وإجلالاً لتلك الأشباح ، فتعجّب آدم من ذلك فرفع رأسه إلى العرش ، فكشف اللّه عن بصره فرأى نوراً ، فقال : إلهى وسيّدى ومولاى ، وما هذا النور ؟

فقال : هذا نور محمّد . . . هذا نور علىّ بن أبى طالب . . . هذا نور فاطمة . . . هذان نورا ولديهما الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، فقال : أرى تسعة أنوار قد أحدقت بهم .

فقيل : هؤلاء الأئمّة من ولد علىّ بن أبى طالب وفاطمة (عليهماالسلام) .

فقال : إلهى ! ، بحقّ هؤلاء الخمسة إلّا ما عرفّتنى التسعة من ولد علىّ (عليه السلام) .

فقال : علىّ بن الحسين . . . ثمّ علىّ الرض (عليهم السلام) : . . . .

(مدينة المعاجز : ۳۶۷/۲ ح ۶۱۰ . عنه إثبات الهداة : ۶۱۰/۱ ح ۵۸۱ ، قطعة منه ، والبحار : ۳۵۷/۳۶ ح ۲۲۶ .

ينابيع المودّة : ۲۴۹/۳ ح ۴۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) - النصّ على إمامته عن الإمام علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام)

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمرة - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبته أنت ؟ قلت : نعم ، إنّى أنا وأبى لقيناك ههنا وأنت مع أبى عبد اللّه (عليه السلام) ومعه إخوتك ، فقال له أبى : بأبى أنت وأُمّى ، أنتم كلّكم أئمّة مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدّث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبداللّه ! هؤلاء وُلدى وهذا سيّدهم - وأشار إليك - . . . ثمّ قال : أُخبرك يا أبا عمارة ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولمّا كان الأمر

إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلك إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون معه ، وكذلك لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه . . .

ثمّ قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه ، واللّه مع المحسنين . . . .

(الكافى : ۳۱۳/۱ ح ۱۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۲۵۲ .)

(ه‍) – النصّ على إمامته عن الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

۱ – الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن يحيى بن يعمن قال : كنت عند (والظاهر أنّه يحيى بن يعمر بقرينة رواية يحيى بن عقيل عنه كما فى تهذيب الكمال : ۵۳/۳۲ رقم ۶۹۵۳ ، فى ترجمة يحيى بن يعمر ، و۴۷۳/۳۱ رقم ۶۸۸۸ ، فى ترجمة يحيى بن عقيل .

الجرح والتعديل : ۱۹۶/۹ رقم ۸۱۷ ، وثقات ابن حبّان : ۵۲۳/۵ ، وسير أعلام النبلاء : ۴۴۱/۴ رقم ۱۷۰ ، تاريخ إسلام : ۵۰۲/۶ رقم ۴۳۳ .)

الحسين (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من العرب متلثّماً أسمر ، شديد السمرة ، فسلّم ، وردّ الحسين (عليه السلام) فقال : يا ابن رسول اللّه ! مسألة ؟ قال : هات . . . ، ياءف ابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن عدد الأئمّة بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : اثنا عشر عدد نقباء بنى إسرائيل .

قال : فسمّهم لى . . . فقال : نعم ! أخبرك يا أخا العرب ! إنّ الإمام والخليفة بعدرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) . . . وبعده [أى موسى] علىّ ابنه . . . .

(كفاية الأثر : ۲۳۲ ، س ۹ . عنه البحار : ۳۸۴/۳۶ ، ح ۵ ، وإثبات الهداة : ۵۹۹/۱ ، ح ۵۷۳ ، مختصراً .

الصراط المستقيم : ۱۵۶/۲ ، س ۲ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(و) – النصّ على إمامته عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى وإبراهيم بن هاشم جميعاً ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبى الجارود ، عن أبى جعفر (عليه السلام) ، عن جابر بن عبداللّه الأنصارىّ ، قال : دخلت على فاطمة (عليها السلام) ، وبين يديها لوح ، فيه أسماء الأوصياء ، فعدّدت اثنى عشر اسماً ، آخرهم القائم ، ثلاثة منهم محمّد ، وأربعة منهم علىّ صلوات اللّه عليهم [أجمعين] .

(إكمال الدين : ۳۱۳/۱ ، ح ۴ و۳۱۱ ح ۳ . عنه وسائل الشيعة : ۲۴۴/۱۶ ، ح ۲۱۴۷۲ .

إعلام الورى : ۱۶۷/۲ ، س ۷ ، و۱۷۸ ، س ۶ ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : ۱۳۲/۴ ح ۴۵۹ ، بتفاوت .

الكافي : ٥٣٢/١ ح ٩ ، وفيه : ثلاثة منهم علي .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٤٦/١ ح ٦ ، و٤٧ ح ٧ .

غيبة الطوسيّ : ١٣٩ ح ١٠٣ .

الخصال : ٤٧٧/٢ ح ٤٢ . عنه وعن الغيبة والعيون ، البحار : ٢٠١/٣٦ ح ٥ .

إرشاد المفيد : ٣٤٨ س ١٣ .

جامع الأخبار : ١٧ س ٣ .

العدد القويّة : ٧١ ح ١٠٩ ، و١١٠ ، قطعة منه .)

٢ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . الكميت بن أبي المستهلّ قال : دخلت على سيّدي أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر (عليهماالسلام) فقلت : . . . ثمّ قال (عليه السلام) : . . . الأئمّة بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) اثنا عشر . . . قلت : يا سيّدي ! فمن هؤلاء الاثنا عشر ؟ قال : أوّلهم عليّ بن أبي طالب ، وبعده . . . وبعد موسى ابنه عليّ [الرضا] ، . . . .

(كفاية الأثر : ٢٤٨ ، س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٦٠١/١ ، ح ٥٨٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٩٠/٣٦ ، ح ٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ز) – النصّ على إمامته عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن أبي نجران ، عن عيسى بن عبد اللّه بن عمر بن عليّ بن أبي طالب ، عن أبي عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قلت له : إن كان كون –ولا أراني اللّه– فبمن أئتمّ ؟

فأومأ إلى ابنه موسى ، قال : قلت : فإن حدث بموسى حدثٌ فبمن أئتمّ ؟

قال : بولده .

قلت : فإن حدث بولده حدث ، وترك أخاً كبيراً وابناً صغيراً ، فبمن أئتمّ ؟

قال : بولده ثمّ واحداً فواحداً .

وفي نسخة الصفوانيّ : ثمّ هكذا أبداً .

(الكافي : ٢٨٦/١ ، ح ٥ و٣٠٩ ، ح ٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٥٣/٢٥ ، ح ١١ ، وإثبات الهداة : ٨٥/١ ، ح ٤٧ ، و١٥٦/٣ ، ح ١ ، قطعة منه ، و٢٢٨ ، ح ١ ، قطعة منه ، و١٥٧ ، ح ٩ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٣٢٤/٤ ، ح ٧ .

إكمال الدين : ٣٤٩/٢ ، ح ٤٣ ، بتفاوت و٤١٥ ، ح ٧ . عنه إثبات الهداة : ٥١٨/١ ، ح ٢٥٧ والبحار : ١٦/٤٨ ، ح ٨ .

إرشاد المفيد : ٢٨٩ ، س ٢١ .

الإمامة والتبصرة : ١٢٤ ، ح ١٢٢ .

إعلام الورى : ١٠/٢ ، س ١٥ .

كشف الغمّة : ٢٢٢/٢ ، س ١٦ ، بتفاوت .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا أسعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن سلمه بن محرز قال : قلت لأبي عبداللّه (عليه السلام) : إنّ رجلاً من العجليّة قال لي : كم عسى يبقى لكم هذا الشيخ ، إنّما هو سنة أو سنتين حتّى يهلك ثمّ تصيرون ، ليس لكم أحد

تنظرون إليه .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : ألا قلت له : هذا موسى بن جعفر (عليه السلام) قد أدرك مايدرك الرجال ، وقد اشترينا له جارية تباح له ، فكأنّك إن شاءاللّه وقد ولد له فقيه خلف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩/١ ح ٢٠ . عنه البحار : ١٨/٤٩ ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٣٨/٣ ح ٤٣ ، وحلية الأبرار : ٥١٥/٤ ح ١٧ .)

٣ – الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . علقمة بن محمّد الحضرميّ ، عن ال صادق (عليه السلام) قال : الأئمّة اثنا عشر ، قلت : يا ابن رسول اللّه فسمّهم لى ؟

قال : من الماضين عليّ بن أبى طالب والحسن والحسين . . . قلت : فمن بعدك ياابن رسول اللّه ؟ قال : إنّى قد أوصيت إلى ولدى موسى وهو الإمام بعدى .

قلت : فمن بعد موسى ؟ قال : عليّ ابنه يدعى بالرضا ، يدفن فى أرض الغربة من خراسان ، ثمّ . . . .

(كفاية الأثر : ٢٦٢ ، س ٩ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٣/١ ، ح ٥٨٧ والبحار : ٣٦/ ٤٠٩٠ ، ح ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٥٨/٢ ، س ٤ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ – الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . عن مسعدة قال : كنت عند الصادق (عليه السلام) إذ أتاه شيخ كبير قد انحنا متّكئاً على عصاه فسلّم ، فردّ أبو عبد اللّه (عليه السلام) الجواب . . . قال : يا شيخ ! إنّ قائمنا يخرج من صلب الحسن . . . وعليّ [الرضا] يخرج من صلب ابنى هذا – وأشار إلى موسى (عليه السلام) – . . . .

(كفاية الأثر : ٢٦٠ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٣/١ ، ح ٥٨٦ ، والبحار : ٤٠٨/٣٦ ، ح ١٧ .

الصراط المستقيم : ٢٤١/٢ ، س ٩ .

البرهان : ٢٧٩/٢ ، ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٥ – الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . عن هشام قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) إذ دخل عليه معاوية بن وهب . . . ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفة الربّ . . . وبعده معرفة الرسول والشهادة له بالنبوّة . . . وبعده معرفة الإمام . . . ويعلم أنّ الإمام بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّ بن أبى طالب ، ثمّ الحسن . . . ثمّ من بعده [أى موسى] ، ولده عليّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(كفاية الأثر : ٢٥٦ ، س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٢/١ ، ح ٥٨٥ ، قطعة منه ، والبحار : ٤٠٦/٣٦ ، ح ١٦ ، و٥٤/٤ ، ح ٣٤ ، والبرهان : ٣٤/٢ ، ح ٣ .)

والحديث طويل أخدنا منه موضع الحاجة .

٦ – المسعوديّ : روى عن أبى عبد الرحمن بن أبى نجران ، عن عيسى بن عبد الملك ، قال : قلت لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : جعلنى اللّه فداك ، إن كان كون ولاأرانى اللّه ذلك ، فبمن أئتمّ ؟ فقال : بموسى ابنى ، الإمام بعدى .

قلت : فإن مضى موسى ، فمن أئتمّ ؟ فقال لى : بولده وإن كان صغيراً ، ثمّ هكذا أبداً ، قلت : فإن لم أعرفه ، ولاأعرف موضعه فما أصنع ؟

قال : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أتولّى من حجّتك من ولد الإمام الماضى » .

(إثبات الوصيّة : ۱۹۲ س ۱۱ .)

(ح) – النصّ على إمامته عن الإمام الكاظم (عليهماالسلام)

(۱)

۱ – الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن السائيّ قال : دخلت (قال المجلسيّ في بيانه على الحديث : السائيّ ، هو عليّ بن سويد ، وهو من أصحاب الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، وكأنّ ضمير عليه راجع إلى الأوّل ، وأبو فلان كناية عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .)

عليه وهو شديد العلّة ، فرفع رأسه من المخدّة ، ثمّ يضرب بها رأسه ويزبده ، قال : (في المصدر : يزيده ، ولعلّ الصحيح ما أثبتناه من البحار ، وهو بمعنى : أخرج الزبد وقذف به .)

فقال لي : صاحبكم أبو فلان .

قال : فقلت : جعلت فداك ، نخاف أن يكون هؤلاء اغتالوك عند ما رأوك من شدّة عليك ، قال : فقال : ليس عليّ بأس ، فبرأ الحمد للّه ربّ العالمين .

(بصائر الدرجات : ۵۰۳ ح ۱۰ . عنه البحار : ۲۸۶/۲۷ ح ۵ .)

۲ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن مسعود ، قالا : حدّثنا محمّد بن نصير ، قال : حدّثني محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبي سمّال فسلّما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما في هذا الأمر ، وسألا عن أبي الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّي .

قالا : فأوصى ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصيّة مفردة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قالاـ : فإنّ الناس قد اختلفوا علينا ، فنحن ندين اللّه بطاعة أبي الحسن (عليه السلام) ، إن كان حيّاً فإنّه إمامنا ، وإن كان مات فوصيّه الذي أوصى إليه إمامنا ، فما حال من كان هذا ، مؤمن هو ؟

قال (عليه السلام) : قد جاءكم أنّه من مات ولايعرف إمامه مات ميتة جاهليّة .

قالا : وهو كافر ، قال (عليه السلام) : فلم يكفره .

قالا : فما حاله ؟ قال (عليه السلام) : أتريدون أن أضلّكم ؟

قالا : فبأيّ شي ء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتي إلى المدينة فتقول إلى من أوصى فلان ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل حيثما دار دار الأمر .

قالا : والسلاح من يعرفه ؟

ثمّ قالا : جعلنا اللّه فداك ! فأخبرنا بشي ء نستدلّ به ، فقد كان الرجل يأتي أباالحسن (عليه السلام) يريد أن يسأله عن شي ء فيبتدء به ، ويأتي أبا عبد اللّه (عليه السلام) فيبتدء قبل أن يسأله .

قال (عليه السلام) : فهكذا كنتم تطلبون من جعفر (عليه السلام) وأبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال له إبراهيم : جعفر لم ندركه وقد مات ، والشيعة مجمعون عليه وعلى أبى الحسن (عليهماالسلام) ، وهم اليوم مختلفون .

قال (عليه السلام) : ماكانوا مجتمعين عليه ، كيف يكونون مجتمعين عليه وكان مشيختكم وكبراؤكم يقولون فى إسماعيل وهم يرونه يشرب كذا وكذا ، فيقولون : هذا أجود !

قالوا : إسماعيل لم يكن أدخله فى الوصيّة ؟

فقال : قد كان أدخله فى كتاب الصدقة وكان إماماً .

فقال له إسماعيل بن أبى سمال : وهو اللّه الذى لا إله إلّا هو عالم الغيب والشهادة الكذا والكذا ، واستقصى يمينه ، مايسرّنى أنّى زعمت أنّك لست هكذا ، ولى ماطلعت عليه الشمس - أو قال - الدنيا بمافيها ، وقد أخبرناك بحالنا .

فقال له إبراهيم : قد أخبرناك بحالنا ، فما حال من كان هكذا ، مسلم هو ؟

قال : أمسك ، فسكت .

(رجال الكشّىّ : ٤٧٢ رقم ٨٩٩ . عنه البحار : ١٥٧/٢٥ ح ٢٩ ، وإثبات الهداة : ١٤٠/٣ ح ٢٨٨ ، و٢٠٦ ح ١٠٩ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (إخباره بشهادة أبيه (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، قال : حدّثنى محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن المغيرة بن توبة المخزومىّ ، قال : قلت (عدّه الشيخ المفيد فى الإرشاد ممّن روى النصّ على الرضا (عليه السلام) ، الإرشاد : ٣٠٤ .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : قد حمّلت هذا الفتى فى أمورك !

فقال (عليه السلام) : إنّى حمّلته ما حمّلنيه أبى (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : ٤٢٦ رقم ٨٠٠ .)

٤ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : . . . ثمّ سألته عن أبيه ، أحىّ أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات .

قلت : جعلت فداك ، إنّ شيعتك أو قلت : مواليك يروون : أنّ فيه شبه أربعة أنبياء ؟ قال (عليه السلام) : قد واللّه الذى لا إله إلّا هو ، هلك .

قال : قلت : هلاك غيبة ، أو هلاك موت ؟ فقال (عليه السلام) : هلاك موت واللّه . . .

قلت : - حيث كان هو فى المدينة ومات أبوه فى بغداد - فمن أين علمت موته ؟

قال (عليه السلام) : جائنى منه ما علمت به أنّه قد مات .

قلت : فأوصى إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٩٤ رقم ٩٤٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٧ .)

٥ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزة : ما فعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟

قال : نعم ، قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ۱۰۶۸ .)

۶ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنا حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : كان نشيط وخالد يخدمانه ، يعنى أبا الحسن (عليه السلام) .

قال : فذكر الحسن ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن نشيط ، عن خالد الجوّاز قال : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن (عليه السلام) ، قلت لخالد : أما ترى ما قد وقعنا فيه من اختلاف الناس ؟

فقال لى خالد : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : عهدى إلى ابنى علىّ ، أكبر ولدى ، وخيرهم وأفضلهم .

(رجال الكشّىّ : ۴۵۲ رقم ۸۵۵ . عنه البحار : ۲۷/۴۹ ح ۴۷ .)

۷ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبوعلىّ الفارسىّ ، عن محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن مهران ، عن محمّد بن إسماعيل بن أبى سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القندىّ حاجّاً ولم نكن نفترق ليلاً ولانهاراً فى طريق مكّة وبمكّة وفى الطواف ، ثمّ قصدته ذات ليلة فلم أره حتّى طلع الفجر ، فقلت له : غمّنى إبطاؤك ، فأىّ شى ء كانت الحال ؟

قال لى : مازلت بالأبطح مع أبى الحسن يعنى أباإبراهيم وعلىّ (عليهماالسلام) ابنه عن يمينه ، فقال : يا أباالفضل ! أو يازياد ! هذا ابنى علىّ ، قوله قولى ، وفعله فعلى ، فإن كانت لك حاجة ، فانزلها به ، واقبل قوله ، فإنّه لايقول على اللّه إلّا الحقّ .

قال ابن أبى سعيد : فمكثنا ما شاء اللّه حتّى حدث من أمر البرامكة ماحدث ، فكتب زياد إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلا بأس عليك منهم .

فظهر زياد ، فلمّا حدّث الحديث قلت له : يا أباالفضل ! أىّ شى ء يعدل بهذا الأمر ؟

فقال لى : ليس هذا أوان الكلام فيه .

قال : فألححت عليه بالكلام بالكوفة وببغداد ، كلّ ذلك يقول لى مثل ذلك ، إلى أن قال لى فى آخر كلامه : ويحك ، فتبطل هذه الأحاديث التى رويناها .

(رجال الكشّىّ : ۴۶۶ رقم ۸۸۷ . عنه البحار : ۲۷۲/۴۸ ، ح ۳۲ .

قطعة منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى زياد القندىّ) .)

۸ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن سنان وإسماعيل بن عباد القصرى جميعاً ، عن داود الرقّى ، قال : قلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) : جعلت فداك إنّى قد كبر سنّى فخذ بيدى من النار .

قال : فأشار إلى ابنه أبى الحسن (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : هذا صاحبكم من بعدى .

(الكافى : ۳۱۲/۱ ح ۳ . عنه إثبات الهداة : ۲۲۹/۳ ح ۳ ، وحلية الأبرار : ۴۸۹/۴ ح ۴ ، والوافى : ۳۵۸/۲ ح ۸۳۲ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۳/۱ ح ۷ . عنه البحار : ۱۴/۴۹ ح ۷ ، وحلية الأبرار : ۵۱۰/۴ ح ۶ .

إرشاد المفيد : ۳۰۴ س ۱۸ .

كشف الغمّة : ۲۷۰/۲ س ۱۲ .

الصراط المستقيم : ۱۶۵/۲ س ۱۱ .

روضة الواعظين : ۲۴۵ س ۲ . عنه البحار : ۲۸/۴۹ ح ۴۸ .

إعلام الورى : ۴۴/۲ س ۲ .

غيبة الطوسىّ : ۳۴ ح ۹ . عنه وعن الإعلام ، والإرشاد ، البحار : ۲۳/۴۹ ح ۳۴ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٣ س ١٧ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢١٢ س ٩ .
كفاية الأثر : ٢٦٨ س ١٠ . عنه حلية الأبرار : ٥١٩/٤ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٣٠ .
اثبات الوصيّة : ٢٠٤ س ٢٢ .)

٩ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه ، عن الحسن ، عن ابن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : قلت لأبى الحسن الأوّل (عليه السلام) ألا تدلّنى إلى من آخذ عنه دينى ؟
فقال (عليه السلام) : هذا ابنى علىّ ، إنّ أبى أخذ بيدى فأدخلنى إلى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بنىّ ! إنّ اللّه عزّ وجلّ قال : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً) ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ إذا قال قولاً وفى به .
(البقرة : ٣٠/٢ .)
(الكافى : ٣١٢/١ ح ٤ . عنه اثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٦ ، وحلية الأبرار : ٤٨٩/٤ ح ٥ ، والوافى : ٣٦٠/٢ ح ٨٤١ ، ونور الثقلين : ٤٩/١ ح ٧٦ ، قطعة منه .
غيبة الطوسىّ : ٣٤ ح ١٠ .
إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٣ .
كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ١٥ .
إعلام الورى : ٤٤/٢ س ١٢ . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٥ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢١٣ س ١ .)

١٠ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن الحسين اللؤلؤى ، عن يحيى بن عمرو ، عن داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) إنّى قد كبرت سنّى ودقّ عظمى وإنّى سألت أباك (عليه السلام) فأخبرنى بك ، فأخبرنى من بعدك ؟
فقال (عليه السلام) : هذا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .
(الكافى : ٣١٢/١ ح ٥ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٠/٤ ح ۶ ، والوافى : ٣٥٨/٢ ح ٨٣١ ، وإثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٧ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٨ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ٨ .)

١١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن زياد بن مروان القندىّ وكان من الواقفة ، قال : دخلت على أبى إبراهيم وعنده ابنه أبو الحسن (عليه السلام) فقال لى : يا زياد ! هذا ابنى فلان ، كتابه كتابى ، وكلامه كلامى ، ورسوله رسولى ، وما قال فالقول قوله .
(الكافى : ٣١٢/١ ح ۶ . عنه إثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ٤ ، والوافى : ٣٥٩/٢ ح ٨٣۶ .
إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٢٣ .
كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٨ .
غيبة الطوسىّ : ٣٧ ح ١٤ . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : ١٩/٤٩ ح ٢٣ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٥ . عنه وعن الكافى ، حلية الأبرار : ٤٩٠/٤ ح ٧ ، و٨ .
إعلام الورى : ٤٥/٢ س ٤ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٤ س ٢ .

الصراط المستقيم : ١٦۴/٢ س ٢٢ ، بتفاوت .

روضة الواعظين : ٢۴۴ س ٢٢ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ١۶ .)

١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : حدّثني المخزوميّ وكانت أُمّه من ولد جعفر بن أبي طالب (عليه السلام) قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى (عليه السلام) فجمعنا ثمّ قال لنا : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا .

فقال (عليه السلام) : اشهدوا أنّ ابني هذا وصيّي ، و القيّم بأمري ، وخليفتي من بعدي ، من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عندي عِدَة فلينجّزها منه ، ومن لم يكن له بدّ من لقائي فلا يلقني إلّا بكتابه .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٧ . عنه الوافي : ٣۵٩/٢ ح ٨٣٧ . عنه وعن العيون ، حلية الأبرار : ۴٩١/۴ ح ٩ ، وإثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ۵ .

غيبة الطوسيّ : ٣٧ ح ١۵ . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : ١۶/۴٩ ح ١٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١۴ . عنه حلية الأبرار : ۴٩١/۴ ح ١٠ .

إرشاد المفيد : ٣٠۶ س ١ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١١ .

إعلام الورى : ۴۵/٢ س ٨ .

الصراط المستقيم : ١۶۵/٢ س ٢٠ ، قطعة منه .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢۴۴ س ۵ .)

١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن سنان ، وعليّ بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار قال : خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن (عليه السلام) - وهو في الحبس - : عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا وأن يفعل كذا ، وفلان لا تنله شيئاً حتّى ألقاك أو يقضي اللّه على الموت .

(الكافي : ٣١٢/١ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ۶ ، وحلية الأبرار : ۴٩٢/۴ ح ١١ ، والوافي : ٣۶٠/٢ ح ٨٣٨ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٨/۴٩ ح ٢١ ، وإثبات الهداة : ٢٣۶/٣ ح ٣۵ ، وحلية الأبرار : ۴٩٣/۴ ح ١٢ .

غيبة الطوسيّ : ٣۶ ح ١٣ . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : ٢۴/۴٩ ح ٣٧ .

إرشاد المفيد : ٣٠۵ س ١٩ .

كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ۵ ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : ١۶۵/٢ س ١٨ ، باختصار .

إعلام الورى : ۴۶/٢ س ١ .)

١۴ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبد اللّه بن المغيرة ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرج إلينا من أبي الحسن (عليه السلام) بالبصرة ألواح مكتوب فيها بالعرض : عهدي إلى أكبر ولدي ، يعطي فلان كذا ، وفلان كذا ، وفلان لايعطي حتّى أجيء أو يقضي اللّه عزّ وجلّ على الموت ، إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(الكافي : ٣١٣/١ ح ٩ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٣/٤ ح ١٣ ، والوافي : ٣٦٠/٢ ح ٨٣٩ ، وإثبات الهداة : ٢٣٢/٣ ح ١٥ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٤ ، قطعة منه بتفاوت . عنه البحار : ١٩/٤٩ ح ٢٢ ، وإثبات الهداة : ٢٣٨/٣ ح ٤٤ .)
١٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي عليّ الخزّاز ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) إنّي أخاف أن يحدث حدث ولاألقاك ، فأخبرني مَن الإمام بعدك ؟
فقال (عليه السلام) : ابني فلان - يعني أبا الحسن (عليه السلام) - .
(الكافي : ٣١٣/١ ح ١١ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ٨ ، وحلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٥ ، والوافي : ٣٥٨/٢ ح ٨٣٣ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٨ ، وفيه : داود الرقّي ، قال : قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) . عنه إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٣١ ، وحلية الأبرار : ٥١٠/٤ ح ٧ .
إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ٧ .
كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١٦ .
الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٢٢ .
إعلام الورى : ٤٦/٢ س ٦ .
غيبة الطوسيّ : ٣٨ ح ١٦ . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : ٢٤/٤٩ ح ٣٨ .)
١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن سعيد بن أبي الجهم ، عن النصر بن قابوس ، قال : قلت لأبي إبراهيم (عليه السلام) إنّي سألت أباك (عليه السلام) من الذي يكون من بعدك ، فأخبرني أنّك أنت هو ، فلمّا توفّي أبوعبد اللّه (عليه السلام) ذهب الناس يميناً وشمالاً ، وقلت فيك أنا وأصحابي ، فأخبرني مَن الذي يكون من بعدك من ولدك ؟ فقال (عليه السلام) : ابني فلان .
(الكافي : ٣١٣/١ ح ١٢ . عنه وعن العيون ، حلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٦ ، و١٧ ، وإثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ٩ ، و١٥٩ ح ١٧ ، والوافي : ٣٥٨/٢ ح ٨٣٤ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٦ . عنه وعن الكشّيّ ، البحار : ٢٠/٤٩ ح ٢٤ ، و٢٣/٤٨ ح ٣٨ .
إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٠ .
كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ١٨ .
إعلام الورى : ٤٦/٢ س ١٠ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ٢٥/٤٩ ح ٣٩ .
رجال الكشّيّ : ٤٥١ رقم ٨٤٩ ، بتفاوت .
الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٢٤ .
غيبة الطوسيّ : ٣٨ ح ١٧ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ٤ ، بتفاوت .)
١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن الضحّاك بن الأشعث ، عن داود بن زربي قال : جئت إلى أبي إ براهيم (عليه السلام) بمال فأخذ بعضه وترك بعضه ، فقلت : أصلحك اللّه ! لأيّ شي ء تركته عندي ؟
قال (عليه السلام) : إنّ صاحب هذا الأمر يطلبه منك فلمّا جاءنا نعيه ، بعث إليّ أبوالحسن (عليه السلام) ابنه فسألني ذلك المال فدفعته إليه .
(الكافي : ٣١٣/١ ح ١٣ . عنه إثبات الهداة : ١٧٢/٣ ح ٤ ، و٢٣٠ ح ١٠ ، وحلية الأبرار : ٤٩٦/٤ ح ١٨ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٠/٦

ح ١٩٨٧ ، و٨٣/٧ ح ٢١٨٣ ، والوافى : ٣٥٩/٢ ح ٨٣٥ .
إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٤ .
كشف الغمّة : ٢٧١/٢ س ٢٢ .
رجال الكشّيّ : ٣١٣ رقم ٥٦٥ ، بتفاوت .
إعلام الورى : ٤٧/٢ س ١ . عنه وعن الكشّيّ والغيبة والإرشاد ، البحار : ٢٥/٤٩ ح ٤٠ .
غيبة الطوسيّ : ٣٩ ح ١٨ .
الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ س ٣ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٨/٤ س ٢
إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ١٠ ، بتفاوت .)

(٢

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن محرز ، عن عليّ بن يقطين ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كتب إليّ من الحبس : إنّ فلاناً ابنى سيّد ولدى وقد نحلته كنيتى .
(الكافى : ٣١٣/١ ح ١٠ . عنه حلية الأبرار : ٤٩٤/٤ ح ١٤ ، والوافى : ٣٦١/٢ ح ٨٤٣ ، وإثبات الهداة : ٢٢٩/٣ ح ٧ .
بصائر الدرجات : الجزء الرابع ١٨٤ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ح ٥٩ .)
١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، قال : كنت وأنا وهشام (فى الوافى : السراد .)
بن الحكم وعليّ بن يقطين ببغداد فقال عليّ بن يقطين : كنت عند العبد الصالح (عليه السلام) جالساً فدخل عليه ابنه عليّ فقال لى : يا عليّ بن يقطين ! هذا عليّ سيّد ولدى ، أما إنّى قد نحلته كنيتى ، فضرب هشام بن الحكم براحته جبهته ثمّ قال : ويحك ! كيف قلت ؟ فقال عليّ بن يقطين : سمعت واللّه منه كما قلت .
فقال هشام : أُخبرك أنّ الأمر فيه من بعده ، أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف قال : كنت عند العبد الصالح « وفى نسخة الصفوانى » قال : كنت أنا - ثمّ ذكر مثله - .
(الكافى : ٣١١/١ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٤٨٧/٤ ح ١ ، والوافى : ٣٦١/٢ ح ٨٤٢ .
عنه وعن كفاية الأثر ، اثبات الهداة : ٢٢٨/٣ ح ٢ ، قطعة منه .
إعلام الورى : ٤٣/٢ س ١٣ .
إرشاد المفيد : ٣٠٥ س ٩ .
بصائر الدرجات : الجزء الرابع ، ١٨٤ ح ٩ ، قطعة منه بتفاوت . عنه البحار : ٢٣/٤٩ ح ٣٣ ،
واثبات الهداة : ٢٤٢/٣ ح ٦٠ .
كشف الغمّة : ٢٧٠/٢ س ٢٠ ، و٢٩٨ س ١٤ .
روضة الواعظين : ٢٤٤ س ٢٠ .
غيبة الطوسيّ : ٣٥ ح ١١ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١/١ ح ٢ ، و٣ ، باختلاف . عنه البحار : ١٣/٤٩ ح ٣ ، وإثبات

الهداة : ٢٣٤/٣ ح ٢٥ ، و٢٦ ، وحلية الأبرار : ٤٨٧/٤ ح ٢ ، و٥٠٧ ، ٢ . عنه وعن الغيبة والإرشاد والإعلام ، البحار : ١٣/٤٩ ح ٤ .
كفاية الأثر : ٢٦٧ س ٣ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٢ س ٢٣ .
المستجاد من الإرشاد : ٢١٣ س ٨ .
الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ٨ ، باختصار وتفاوت .)

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي الحكم ، قال : حدّثني عبد اللّه بن إبراهيم الجعفريّ وعبد اللّه بن محمّدبن عمارة ، عن يزيد بن سليط ، قال : لمّا أوصى أبو إبراهيم (عليه السلام) أشهد إبراهيم بن محمّد الجعفريّ ، وإسحاق بن محمّد الجعفريّ وإسحاق بن جعفر بن محمّد ، وجعفر بن صالح ، ومعاوية الجعفريّ ، ويحيى بن الحسين بن زيد بن عليّ ، وسعد بن عمران الأنصاريّ ، ومحمّد بن الحارث الأنصاريّ ، ويزيد بن سليط الأنصاريّ ، ومحمّد بن جعفر بن سعد الأسلميّ - وهو كاتب الوصيّة الأولى - أشهدهم أنّه يشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّ الساعة آتية لا ريب فيها ، وأنّ اللّه يبعث ما في القبور ، وأنّ البعث بعد الموت حقّ ، وأنّ الوعد حقّ ، وأنّ الحساب حقّ ، والقضاء حقّ ، وأنّ الوقوف بين يدي اللّه حقّ ، وأنّ ما جاء به محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) حقّ ، وأنّ ما نزل به الروح الأمين حقّ ، على ذلك أحيي وعليه أموت ، وعليه أبعث إن شاء اللّه .

وأشهدهم أنّ هذه وصيّتي بخطّي ، وقد نسخت وصيّة جدّي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، ووصيّة محمّد بن عليّ قبل ذلك ، نسختها حرفاً بحرف ، ووصيّة جعفر بن محمّد على مثل ذلك ، وإنّي قد أوصيت إلى عليّ وبنيّ بعد معه إن شاء ، وآنس منهم رشداً ، وأحبّ أن يقرّهم ، فذاك له وإن كرههم ، وأحبّ أن يخرجهم فذاك له ، ولا أمر لهم معه .

وأوصيت إليه بصدقاتي وأموالي ومواليّ وصبياني الذي خلّفت وولدي إلى إبراهيم والعبّاس وقاسم وإسماعيل وأحمد وأُمّ أحمد وإلى عليّ أمر نسائي دونهم ، و ثلث صدقة أبي ، وثلثي يضعه حيث يرى ، ويجعل فيه ما يجعل ذو المال في ماله ، فإن أحبّ أن يبيع أو يهب أو ينحل أو يتصدّق بها على من سمّيت له ، وعلى غير من سمّيت فذاك له ، وهو أنا في وصيّتي في مالي وفي أهلي وولدي .

وإن يرى أن يقرّ إخوته الذين سمّيتهم في كتابي هذا أقرّهم ، وإن كره فله أن يخرجهم غير مثرّب عليه ولا مردود ، فإن آنس منهم غير الذي فارقتهم عليه ، (ثرّب عليهم فعلَهم : قبّحَه . المعجم الوسيط : ٩٤ .)

فأحبّ أن يردّهم في ولاية فذاك له ، وإن أراد رجل منهم أن يزوّج أخته فليس له أن يزوّجها إلّا بإذنه وأمره ، فإنّه أعرف بمناكح قومه .

وأيّ سلطان أو أحد من الناس كفّه عن شي ء أو حال بينه وبين شي ء ممّا ذكرت في كتابي هذا أو أحد ممّن ذكرت فهو من اللّه ومن رسوله بري ء ، واللّه ورسوله منه برآء ، وعليه لعنة اللّه وغضبه ولعنة اللاعنين والملائكة المقرّبين والنبيّين والمرسلين وجماعة المؤمنين .

وليس لأحد من السلاطين أن يكفّه عن شي ء ، وليس لي عنده تبعة ولا تباعة ، ولا لأحد من ولدي له قبلي مال ، فهو مصدّق فيما ذكر فإن أقلّ فهو أعلم ، وإن أكثر فهو الصادق كذلك .

وإنّما أردت بإدخال الذين أدخلتهم معه من ولدي التنويه بأسمائهم والتشريف لهم ، وأُمّهات أولادي من أقامت منهنّ في منزلها وحجابها فلها ما كان يجري عليها في حياتي إن رأى ذلك ، ومن خرجت منهنّ إلى زوج فليس لها أن ترجع إلى محواي إلّا أن

يرى عليّ ٌغير ذلك ، وبناتى بمثل ذلك ، ولا يزوّج بناتى أحد (المَحْوى : بيوت الناس من الوبر مجتمعة على ماء . المعجم الوسيط : ٢١٠ .)

من إخوتهنّ من أُمّهاتهنّ ولا سلطان ولا عمّ إلّا برأيه و مشورته ، فإن فعلوا غير ذلك فقد خالفوا اللّه ورسوله وجاهدوه فى ملكه ، وهو أعرف بمناكح قومه ، فإن أراد أن يزوّج زوّج ، وإن أراد أن يترك ترك .

وقد أوصيتهنّ بمثل ما ذكرت فى كتابى هذا ، وجعلت اللّه عزّوجلّ عليهم شهيداً ، وهو وأُمّ أحمد شاهدان ، وليس لأحد أن يكشف وصيّتى ولا ينشرها وهو منها على غير ما ذكرت وسمّيت ، فمن أساء فعليه ، ومن أحسن فلنفسه ، (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ) ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى آله .

(فصّلت : ٤٦/٤١ .)

وليس لأحد من سلطان ولا غيره أن يفضّ كتابى هذا الذى ختمت عليه الأسفل ، فمن فعل ذلك فعليه لعنة اللّه وغضبه ، ولعنة اللاعنين والملائكةالمقرّبين وجماعة المرسلين والمؤمنين من المسلمين ، وعلى من فضّ كتابى هذا .

وكتب وختم أبو إبراهيم والشهود ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى آله .

قال أبو الحكم : فحدّثنى عبد اللّه بن آدم الجعفرىّ ، عن يزيد بن سليط ، قال : كان أبو عمران الطلحىّ قاضى المدينة فلمّا مضى موسى قدّمه إخوته إلى الطلحىّ القاضى ، فقال العبّاس بن موسى : أصلحك اللّه ، وأمتع بك ! إنّ فى أسفل هذا الكتاب كنزاً وجوهراً ، ويريد أن يحتجبه ويأخذه دوننا ، ولم يدع أبونا رحمه اللّه شيئاً إلّا ألجأه إليه وتركنا عالة ، ولولا أنّى أكفّ نفسى لأخبرتك بشى ء على رؤوس الملأ .

فوثب إليه إبراهيم بن محمّد ، فقال : إذا واللّه ! تخبر بما لاـ نقبله منك ، ولا نصدّقك عليه ، ثمّ تكون عندنا ملوماً مدحوراً ، نعرفك بالكذب صغيراً وكبيراً ، وكان أبوك أعرف بك لو كان فيك خيراً ، وإن كان أبوك لعارفاً بك فى الظاهر والباطن ، وما كان ليأمنك على تمرتين ، ثمّ وثب إليه إسحاق بن جعفر عمّه ، فأخذ بتلبيبه فقال له : إنّك لسفيه ضعيف أحمق أجمع هذا مع ما كان بالأمس منك ، وأعانه القوم أجمعون .

فقال أبو عمران القاضى لعلىّ : قم يا أبا الحسن حسبى ما لعننى أبوك اليوم ، وقد وسّع لك أبوك ، ولا واللّه ! ما أحد أعرف بالولد من والده ، ولا واللّه ! ما كان أبوك عندنا بمستخفّ فى عقله ، ولا ضعيف فى رأيه .

فقال العبّاس للقاضى : أصلحك اللّه ! فضّ الخاتم ، واقرء ما تحته ، فقال أبوعمران : لا أفضّه حسبى ما لعننى أبوك اليوم ، فقال العبّاس : فأنا أفضّه .

فقال : ذاك إليك ، ففضّ العبّاس الخاتم ، فإذا فيه إخراجهم وإقرار علىّ لها وحده ، وإدخاله إيّاهم فى ولاية علىّ إن أحبّوا أو كرهوا ، وإخراجهم من حدّ الصدقة وغيرها ، وكان فتحه عليهم بلاء وفضيحة وذلّة ، ولعلىّ (عليه السلام) خيرة ، وكان فى الوصيّة التى فضّ العبّاس تحت الخاتم هؤلاء الشهود : إبراهيم بن محمّد وإسحاق بن جعفر وجعفر بن صالح وسعيد بن عمران ، وأبرزوا وجه أُمّ أحمد فى مجلس القاضى ، وادّعوا أنّها ليست إيّاها حتّى كشفوا عنها وعرفوها .

فقالت عند ذلك : قد واللّه ! قال سيّدى هذا : إنّك ستؤخذين جبراً ، وتخرجين إلى المجالس ، فزجرها إسحاق بن جعفر وقال : اسكتى فإنّ النساء إلى الضعف ، ما أظنّه قال من هذا شيئاً ، ثمّ إنّ عليّاً (عليه السلام) التفت إلى العبّاس ، فقال : يا أخى إنّى أعلم أنّه إنّما حملكم على هذه الغرائم والديون التى عليكم ، فانطلق يا سعيد ! فتعيّن لى ما عليهم ثمّ اقض عنهم ، ولا واللّه ! لا أدع مواساتكم وبرّكم ما مشيت على الأرض ، فقولوا ما شئتم .

فقال العبّاس : ما تعطينا إلّا من فضول أموالنا ، وما لنا عندك أكثر ، فقال : قولوا ما شئتم ، فالعرض عرضكم ، فإن تحسنوا فذاك

لكم عنـد اللّه ، وإن تسـيؤوا فإنّ اللّه غفور رحيم ، واللّه ! إنّكم لتعرفون أنّه مالى يومى هذا ولد ولا وارث غيركم ، ولئن حبست شيئاً ممّا تظنّون ، أو ادّخرته فإنّما هو لكم ، ومرجعه إليكم .

واللّه ! ما ملكت منذ مضى أبوكم رضى اللّه عنه شيئاً إلّا وقد سيّبته حيث رأيتم .

فوثب العبّاس ، فقال : واللّه ! ما هو كذلك ، وما جعل اللّه لك من رأى علينا ، ولكن حسد أبينا لنا وإرادته ما أراد ممّا لا يسوّغه اللّه إيّاه ، ولا إيّاك ، وإنّك لتعرف أنّى أعرف صـفوان بن يحيى بيّاع السابرىّ بالكوفة ، ولئن سلمت لأغصّصنّه بريقه وأنت معه .

فقال علىّ (عليه السلام) : « لا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم » ، أمّا إنّى يا إخوتى ! فحريص على مسرّتكم ، اللّه يعلم .

« اللّهمّ إن كنت تعلم أنّى أحبّ صـلاحهم وأنّى بـارّ بهم ، واصـل لهم ، رفيق عليهم أعنّى بأمورهم ليلاً ونهاراً ، فأجزنى به خيراً ، وإن كنت على غير ذلك فأنت علّام الغيوب ، فأجزنى به ما أنا أهله ، إن كان شـرّاً فشـرّاً ، وإن كان خيراً فخيراً ، اللّهمّ . أصلحهم وأصلح لهم ، واخسأ عنّا وعنهم الشيطان ، وأعنهم على طاعتك ، ووفّقهم لرشدك » ،

أمّا أنا يا أخى ! فحريص على مسرّتكم جاهد على صلاحكم ، واللّه ! على ما نقول وكيل .

فقال العبّاس : ما أعرفنى بلسانك ، وليس لمسحاتك عندى طين ، فافترق القوم على هذا ، وصلّى اللّه على محمّد وآله .

(الكافى : ۳۱۶/۱ ، ح ۱۵ . عنه البحار : ۲۲۴/۴۹ ، ح ۱۷ ، والوافى : ۳۶۶/۲ ، ح ۸۴۵ ، ونور الثقلين : ۲۶۸/۵ ، ح ۵۵ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ۱۷۲/۳ ، ح ۶ ، و۲۳۱ ، ح ۱۳ ، قطعتان منه .

عيون أخبـار الرضا (عليه السـلام) : ۳۳/۱ ، ح ۱ ، وفيه : حـدّثنا الحسـين بن أحمـد بن أدريس ، قال : حـدّثنا أبى ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى الصـهبان ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، أنّ إبراهيم بن عبد اللّه الجعفرىّ ، حدّثه عن عدّة من أهل بيته : أنّ أبا إبراهيم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . . . بتفاوت يسير ، عنه البحار : ۲۷۶/۴۸ ، ح ۱ .)

۲۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمـد بن مهران ، عن محمّـد بن علىّ ، عن أبى الحكم الأرمنىّ ، قال : حـدّثنى عبـد اللّه بن إبراهيم بن علىّ بن عبد اللّه بن جعفر بن أبى طالب ، عن يزيد بن سليط الزيدىّ .

قال أبو الحكم : وأخبرنى عبـد اللّه بن محمّـد بن عمارة الجرمىّ ، عن يزيـد بن سـليط ، قال : لقيت أبا إبراهيم (عليه السـلام) - ونحن نريـد العمرة - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبّت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السـلام) : نعم ، فهل تثبّته أنت ؟ قلت : نعم ، إنّى أنا وأبى لقيناك ههنا وأنت مع أبى عبد اللّه (عليه السـلام) ومعه إخوتك ، فقال له أبى : بأبى أنت وأُمّى ، أنتم كلّكم أئمّة مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدّث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السـلام) : نعم ، يا أبا عبداللّه ! هؤلاء ولدى وهذا سيّدهم - وأشار إليك - وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بمـا يحتـاج إليه النـاس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق ، وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب اللّه عزّ وجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّه ، فقال له أبى : وما هى - بأبى أنت وأُمّى - ؟

قال (عليه السلام) : يخرج اللّه عزّ وجلّ منه غوث هذه الأُمّة وغياثها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشى ء ، يحقن اللّه عزّ وجـلّ به الـدماء ، ويصـلح به ذات البين ، ويلمّ به الشـعث ، ويشـعب به الصـدع ، ويكسو به العارى ، ويشبع به الجـائع ، ويؤمن به الخـائف ، وينزل اللّه به القطر ، ويرحم به العبـاد ، خير كهـل وخير ناشـى ء ، قوله حكم ، وصـمته علم ، يـبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلمه .

فقال له أبى : بأبى أنت و أُمّى وهل ولد ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، ومرّت به سنون .

قال يزيد : فجاءنا من لم نستطع معه كلاماً .

قال يزيد : فقلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) : فأخبرنى أنت بمثل ما أخبرنى به أبوك (عليه السلام) ، فقال لى : نعم ، إنّ أبى (عليه السلام) كان فى زمان ليس هذا زمانه .

فقلت له : فمن يرضى منك بهذا فعليه لعنة اللّه ، قال : فضحك أبوإبراهيم ضحكاً شديداً ثمّ قال : أُخبرك يا أبا عمارة ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولو كان الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلك إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون معه ، وكذلك لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه ، ورأيت مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خاتماً ، وسيفاً ، وعصاً ، وكتاباً ، وعمامة ، فقلت : ما هذا يا رسول اللّه ؟

فقال لى : أمّا العمامة فسلطان اللّه عزّ وجلّ ، وأمّا السيف فعزّ اللّه تبارك و تعالى ، وأمّا الكتاب فنور اللّه تبارك وتعالى ، وأمّا العصا فقوّة اللّه ، وأمّا الخاتم فجامع هذه الأمور ، ثمّ قال لى : والأمر قد خرج منك إلى غيرك .

فقلت : يا رسول اللّه ! أرنيه أيّهم هو ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما رأيت من الأئمّة أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منك ، ولو كانت الإمامة بالمحبّة لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيك منك ، ولكن ذلك من اللّه عزّ وجلّ ، ثمّ قال أبوإبراهيم : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه ، واللّه مع المحسنين ، قال يزيد : ثمّ قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : يا يزيد ! إنّها وديعة عندك ، فلاتخبر بها إلّا عاقلاً أو عبداً تعرفه صادقاً ، وإن سئلت عن الشهادة فاشهد بها ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) .

(النساء : ۵۸/۴ .)

وقال لنا أيضاً : (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَدَةً عِندَهُ و مِنَ اللَّهِ) ؟

(البقرة : ۱۴۰/۲ .)

قال : فقال أبوإبراهيم (عليه السلام) : فأقبلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت : قد جمعتهم لى - بأبى وأُمّى - فأيّهم هو ؟ فقال : هو الذى ينظر بنور اللّه عزّ وجلّ ، ويسمع بفهمه ، وينطق بحكمته ، يصيب فلا يخطىء ، ويعلم فلا يجهل ، معلّماً حكماً وعلماً ، هو هذا - وأخذ بيد علىّ ابنى - ، ثمّ قال : ما أقلّ مقامك معه ، فإذا رجعت من سفرك فأوص وأصلح أمرك ، وافرغ ممّا أردت ، فإنّك منتقل عنهم ومجاورٌ غيرهم ، فإذا أردت فادع عليّاً ، فليغسّلك وليكفّنك ، فإنّه طهر لك ، ولا يستقيم إلّا ذلك ، وذلك سنّة قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته ، ومره فليكبّر عليك تسعاً ، فإنّه قد استقامت وصيّته ووليّك وأنت حىّ ، ثمّ أجمع له ولدك من بعدهم ، فأشهد عليهم ، وأشهد اللّه عزّ وجلّ ، وكفى باللّه شهيداً .

قال يزيد : ثمّ قال لى أبوإبراهيم (عليه السلام) : إنّى أوخذ فى هذه السنة ، والأمر هو إلى ابنى علىّ سمىّ علىّ ، وعلىّ ، فأمّا علىّ الأوّل فعلىّ بن أبى طالب ، وأمّا الآخر فعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، أُعطى فهم الأوّل ، وحلمه ، ونصره ، ووده ، ودينه ، ومحنته ، ومحنة الآخر ، وصبره على ما يكره ، وليس له أن يتكلّم إلّا بعد موت هارون بأربع سنين .

ثم قال لى : يا يزيد ! وإذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشّره أنّه سيولد له غلامٌ أمينٌ مأمونٌ مباركٌ ، وسيعلمك أنّك قد لقيتنى ، فأخبره عند ذلك أنّ الجارية التى يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أُمّ إبراهيم ، فإن قدرت أن تبلّغها منّى السلام فافعل .

قال يزيد : فلقيت بعد مضىّ أبى إبراهيم (عليه السلام) عليّاً (عليه السلام) فبدأنى فقال لى : يايزيد ! ما تقول فى العمرة ؟ فقلت

: بأبى أنت وأمّى ، ذلك إليك وما عندى نفقة ؟

فقال : سبحان اللّه ! ما كنّا نكلّفك ولا نكفيك ، فخرجنا حتّى انتهينا إلى ذلك الموضع فابتدأنى فقال : يا يزيد ! إنّ هذا الموضع كثيراً ما لقيت فيه جيرتك وعمومتك .

قلت : نعم ، ثمّ قصصت عليه الخبر فقال لى : أمّا الجارية فلم تجى ء بعد ، فإذا جاءت بلّغتها منه السلام ، فانطلقنا إلى مكّة فاشتراها فى تلك السنة فلم تلبث إلّا قليلًا حتّى حملت فولدت ذلك الغلام .

قال يزيد : وكان إخوة علىّ يرجون أن يرثوه ، فعادونى إخوته من غير ذنب . فقال لهم إسحاق بن جعفر : واللّه لقد رأيته وإنّه ليقعد من أبى إبراهيم بالمجلس الذى لا أجلس فيه أنا .

(الكافى : ٣١٣/١ ح ١٤ . عنه مدينة المعاجز : ٢٥١/٦ ح ١٩٨٨ و٢٧٢/٧ ح ٢٣١٣ ، وحلية الأبرار : ٤٩٦/٤ ح ١٩ وإثبات الهداة : ٢٣٠/٣ ح ١١ و١٢ ، والوافى : ٣٦١/٢ ح ١٥ ، وتحفة العالم : ٣٠/٢ س ١ ، قطعة منه .

الإمامة والتبصرة : ٧٧ ح ٦٨ ، بسند آخر وبتفاوت .

غيبة الطوسىّ : ٤٠ ح ١٩ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/١ ح ٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٢/٤٨ ح ١ ، وحلية الأبرار : ٥٠٣/٤ ، ح ٢٠ . عنه وعن الإعلام والإمامة والتبصرة ، البحار : ١١/٤٩ ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٦/٦ ح ١٩٨٩ .

الأنوار البهيّة : ٢٠٩ س ٩ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ١ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٧٢/٢ س ٢ ، قطعة منه .

إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ١٨ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٤٧/٢ ، س ٧ . عنه وعن الإمامة والتبصرة ، البحار : ٢٥/٥٠ ح ١٧ .

ينابيع المودّة : ١٦٤/٣ ، س ٢١ ، و١٦٦ ، س ١٦ . فى الموضعين أورد قطعة منه . عنه إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ ، س ١٦ ، وإحقاق الحقّ : ٣٠٨/١٢ ، س ٩ ، و٣٥١ ، س ١٦ .

قطعة منه فى (النصّ عليه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (النصّ عليه عن أميرالمؤمنين (عليه السلام)) و (النصّ عليه عن الصادق (عليهماالسلام) وأنّه غوث الأمّة ويحقن به الدماء) .)

(٣

٢٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى جرير القمّىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قد عرفت انقطاعى إلى أبيك . . . أحىّ هو ، أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات . . . قلت : فأوصى إليك ، قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فأشرك معك فيها أحداً ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فعليك من إخوتك إمام ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٣٨٠/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٠ .)

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . نجمة أمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابني عليّ لم أشعر بثقل الحمل . . . فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّك شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لي : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربّك . . .

فقال : خذيه فإنّه بقيّة اللّه تعالى في أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث في رقم ١٧ .)

٢٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن داود بن رزين قال : كان لأبي الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) عندي مال ، فبعث فأخذ بعضه وترك عندي بعضه وقال : من جاءك بعدي يطلب ما بقي عندك فإنّه صاحبك ، فلمّا مضى (عليه السلام) أرسل إليّ عليّ ابنه (عليه السلام) : ابعث إليّ بالذي هو عندك ، وهو كذا وكذا .

فبعثت إليه ما كان له عندي .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ح ٣٢ . عنه مدينة المعاجز : ٨٣/٧ ح ٢١٨٢ ، والبحار : ٢٣/٤٩ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٩ ، و٢٧٣ ح ٦٩ .)

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضي الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنة ، (في الكافي : أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا في الإرشاد ورجال الكشّي .)

وعليّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لي : يا محمّد ! فقلت : لبّيك ! قال : إنّه سيكون في هذه السنة حركة فلاتجزع منها .

ثمّ أطرق ونكت بيده في الأرض ، ورفع رأسه إليّ وهو يقول : ويضلّ اللّه الظالمين ، ويفعل اللّه مايشاء .

قلت : وما ذاك جعلت فداك ؟ قال : من ظلم ابني هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدي ، كان كمن ظلم عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فعلمت أنّه قد نعى إلى نفسه ، ودلّ على ابنه .

فقلت : واللّه ! لئن مدّ اللّه في عمري لأُسلّمنّ إليه حقّه ، ولأُقرّنّ له بالإمامة ، وأُشهد أنّه من بعدك حجّة اللّه تعالى على خلقه ، والداعي إلى دينه .

فقال لي : يا محمّد ! يمدّ اللّه في عمرك ، وتدعو إلى إمامته وإمامة من يقوم مقامه من بعده ، فقلت : من ذاك ، جعلت فداك ؟ قال : محمّد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ، كذلك وجدتك في كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أماإنّك في شيعتنا أبين من البرق في الليلة الظلماء ، ثمّ قال : يا محمّد ! إنّ المفضّل كان أُنسي ومستراحي ، وأنت أُنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسّك أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٢/١ ح ٢٩ . عنه مدينة المعاجز : ٣٢٩/٦ ح ٢٠٣٢ ، والبحار : ٢١/٤٩ ح ٢٧ وحلية الأبرار : ٥٠٥/٤ ح ٢١ .

الكافي : ٣١٩/١ ح ١٦ وفيه : عن محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عليّ ، وعبيد اللّه بن المرزبان . . . ، بتفاوت واختلاف في المتن ، عنه إثبات الهداة : ٣٢١/٣ ح ٣ .

غيبة الطوسيّ : ٣٢ ح ٨ ، وفيه : محمّد بن عليّ بن عبد اللّه بن المرزبان ، الظاهر أنّه مصحّف ، والصحيح كما في الكافي . عنه البحار : ١٩/٥٠ ح ٤ .

رجال الكشّى : ٥٠٨ ح ٩٨٢ ، وفيه : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنى الحسن بن موسى . . . بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٣٣١/٦ ح ٢٠٣٣ .

إرشاد المفيد : ٣٠٦ س ٢٤ . عنه كشف الغمّة : ٢٧٢/٢ س ٧ ، مرسلاً .

إعلام الورى : ٥١/٢ س ٨ .)

٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وأنا أريد أن أسأله عن الحجّة على الناس بعده ، فلمّا نظر إلىّ فابتدأنى ، وقال : ياسليمان ! إنّ عليّاً ابنى ووصيّى والحجّة على الناس بعدى ، وهو أفضل ولدى فإن بقيت بعدى فاشهد له بذاك عند شيعتى وأهل ولايتى المستخبرين عن خليفتى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦/١ ح ١١ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ٩ ، وإثبات الهداة : ١٧٨/٣ ح ٢٥ ، قطعة منه ، و٢٣٦ ح ٣٢ ، ومدينة المعاجز : ٣٣٢/٦ ح ٢٠٣٤ ، وحلية الأبرار : ٥١١/٤ ح ٩ .

الصراط المستقيم : ١٦٥/٢ س ١٤ ، بتفاوت .)

٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد اللّه بن محمّد بن الحجّال قال : حدّثنا سعد بن زكريّا بن آدم ، عن علىّ بن عبد اللّه الهاشمىّ قال : كنّا عند القبر نحو ستّين رجلاً منّا ومن موالينا إذ أقبل أبوإبراهيم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، ويد (فى كفاية الأثر : سبعين .)

علىّ ابنه (عليه السلام) فى يده فقال : أتدرون من أنا ؟

قلنا : أنت سيّدنا وكبيرنا .

فقال (عليه السلام) : سمّونى وانسبونى .

فقلنا : أنت موسى بن جعفر بن محمّد .

(فى كفاية الأثر : فلان بن فلان .)

فقال (عليه السلام) : من هذا معى ؟

قلنا : هو علىّ بن موسى بن جعفر .

قال (عليه السلام) : فاشهدوا أنّه وكيلى فى حياتى ووصيّى بعد موتى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦/١ ح ١٢ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ١٠ ، وحلية الأبرار : ٥١٢/٤ ح ١١ .

كفاية الأثر : ٢٦٨ س ٢ ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ (الصدوق) ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ الدقّاق ، عن محمّد بن الحسين ، عن سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا محمّد بن زكريّا (فى بعض النسخ : عيسى ، بدل زكريّا) عن زكريّا بن آدم ، عن علىّ بن عبد اللّه . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٣٦/٣ ح ٣٣ .)

٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن عبد اللّه بن مرحوم قال : خرجت من البصرة أُريد المدينه ، فلمّا صرت فى بعض الطريق (فى إثبات الهداة : مخزوم .)

لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) وهو يذهب به إلى البصرة ، فأرسل إلىّ ، فدخلت عليه فدفع إلىّ كتباً ، وأمرنى أن أوصلها بالمدينه .

فقلت : إلى من أدفعها جعلت فداك ؟

قال (عليه السلام) : إلى ابنى علىّ ، فإنّه وصيّيى ، والقيّم بأمرى ، وخير بنىّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١٣ . عنه البحار : ١٥/٤٩ ح ١١ ، وإثبات الهداة : ٢٣٦/٣ ح ٣٤ .)

٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن علىّ بن القاسم العريضىّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن حيدر بن أيّوب ، عن محمّد بن زيد الهاشمىّ أنّه قال : الآن (فى المصدر : يزيد بدل زيد ، والصحيح ما أثبتناه من حلية الأبرار . هو محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : . قال السيّد الخوئىّ : فى هذه الرواية دلالة على أنّ محمّد بن زيد لم يكن من الشيعة . معجم رجال الحديث : ٩٩/١٦ ، رقم ١٠٧٩٢ .)

(فى المصدر : ألا أن ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر .)

تتّخذ الشيعة علىّ بن موسى (عليه السلام) إماماً ! قلت : وكيف ذلك ؟ قال : دعاه أبوالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فأوصى إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧/١ ح ١٥ . عنه البحار : ١٦/٤٩ ح ١٣ ، وإثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٦ ، وحلية الأبرار : ٥١٢/٤ ح ١٢ .)

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحكم ، عن حيدر بن أيّوب قال : كنّا بالمدينه فى موضع يعرف بالقبا ، فيه محمّد بن زيد بن علىّ ، فجاء بعد الوقت الذى كان يجيئنا فيه ، فقلنا له : جعلنا اللّه فداك ما حبسك ؟

قال : دعانا أبوإبراهيم (عليه السلام) اليوم سبعة عشر رجلًا من ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، فأشهدنا لعلىّ ابنه بالوصيّة والوكالة فى حياته وبعد موته ، وإنّ أمره جايز عليه وله .

ثمّ قال محمّد بن زيد : واللّه يا حيدر ! لقد عقد له الإمامة اليوم ، وليقولنّ الشيعة به من بعده .

قال حيدر : قلت : بل يبقيه اللّه وأىّ شى ء هذا ؟

قال : يا حيدر ! إذا أوصى إليه فقد عقد له الإمامة .

قال علىّ بن الحكم : مات حيدر وهو شاكّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨/١ ح ١٦ . عنه البحار : ١٦/٤٩ ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٩ ، وحلية الأبرار : ٥١٣/٤ ح ١٣ .)

٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه قال : حدّثنا عمّى محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن محمّد بن الخلف ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أسد بن أبى العلا ، عن عبد الصمد بن بشير وخلف بن حمّاد ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : أوصى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى ابنه علىّ (عليه السلام) وكتب له كتاباً ، أشهد فيه ستّين رجلًا من وجوه أهل المدينه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨/١ ح ١٧ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٨/٣ ح ٤٠ ، والبحار : ١٧/٤٩ ح ١٥ ، وحلية الأبرار : ٥١٤/٤ ح ١٤ .)

٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، وصالح بن السندىّ ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن حسين بن بشير (فى إثبات الهداة : مروان .)

قال : أقام لنا أبوالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ابنه عليّاً (عليه السلام) ، كما أقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) عليّاً (عليه السلام) يوم غدير خمّ فقال : يا أهل المدينه ! أو قال : يا أهل المسجد ! هذا وصيّى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۸/۱ ح ۱۸ . عنه البحار : ۱۷/۴۹ ح ۱۶ ، وإثبات الهداة : ۲۳۸/۳ ح ۴۱ ، وحليهٔ الأبرار : ۵۱۴/۴ ح ۱۵ .)

۳۳ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الخزّاز قال : خرجنا إلى مكّهٔ ومعنا علىّ بن أبى حمزهٔ ، ومعه مال ومتاع ، فقلنا : ما هذا ؟ قال : هذا للعبد الصالح (عليه السلام) ، أمرنى أن أحمله إلى علىّ (عليه السلام) ابنه ، وقد أوصى إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹/۱ ح ۱۹ ، وزاد فى آخره : إنّ علىّ بن أبى حمزهٔ أنكر ذلك بعد وفاهٔ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وحبس المال عن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ۱۷/۴۹ ح ۱۷ ، وإثبات الهداة : ۲۳۸/۳ ح ۴۲ ، وحليهٔ الأبرار : ۵۱۵/۴ ح ۱۶ .)

۳۴ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنهٔ ، (فى الكافى : أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا فى الإرشاد ورجال الكشّىّ .)

وعلىّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لى : يا محمّد ! فقلت : لبّيك !

قال : إنّه سيكون فى هذه السنهٔ حركهٔ فلاتجزع منها ! ثمّ أطرق ، ونكت بيده فى الأرض ، ورفع رأسه إلىّ وهو يقول : ويضلّ اللّه الظالمين ويفعل اللّه مايشاء . قلت : وما ذاك جعلت فداك ؟

قال : من ظلم ابنى هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدى ، كان كمن ظلم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فعلمت أنّه قد نُعى إلى نفسه ، ودلّ على ابنه .

فقلت : واللّه ! لئن مدّ اللّه فى عمرى لأُسلّمنّ إليه حقّه ، ولأُقرّنّ له بالإمامهٔ ، وأُشهد أنّه من بعدك حجّهٔ اللّه تعالى على خلقه ، والداعى إلى دينه .

فقال لى : يا محمّد ! يمدّ اللّه فى عمرك ، وتدعو إلى إمامته وإمامهٔ من يقوم مقامه من بعده .

فقلت : من ذاك ، جعلت فداك ؟

قال : محمّد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ! كذلك وجدتك فى كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أما إنّك فى شيعتنا أبين من البرق فى الليلهٔ الظلماء .

ثمّ قال : يا محمّد ! إنّ المفضّل كان أُنسى ومستراحى ، وأنت أُنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسّك أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۳۲/۱ ، ح ۲۹ . عنه مدينهٔ المعاجز : ۳۲۹/۶ ، ح ۲۰۳۲ ،

والبحار : ۲۱/۴۹ ، ح ۲۷ ، وحليهٔ الأبرار : ۵۰۵/۴ ، ح ۲۱ .

الكافى : ۳۱۹/۱ ، ح ۱۶ ، وفيه : عن محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن على

وعبيد اللّه بن المرزبان . . . ، بتفاوت واختلاف فى المتن . عنه إثبات الهداة : ۱۷۳/۳ ، ح ۷ ،

قطعهٔ منه ، و۳۲۱ ، ح ۳ ، بتفاوت واختصار . عنه وعن العيون والغيبهٔ والإعلام والكشف ،

إثبات الهداة : ۲۳۲/۳ ، ح ۱۸ ، قطعهٔ منه .

غيبهٔ الطوسىّ : ۲۴ ، س ۲۱ ، عن الكلينىّ ، وفى السند : محمّد بن على بن عبد اللّه بن

المرزبان ، الظاهر أنّه مصحّف ، والصحيح ما فى الكافى . عنه البحار : ١٩/٥٠ ، ح ۴ .
رجال الكشّىّ : ٥٠٨ ، ح ٩٨٢ ، حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنى الحسن بن موسى . . . بتفاوت .
عنه مدينة المعاجز : ٣٣١/۶ ، ح ٢٠٣٣ .
إرشاد المفيد : ٣٠۶ ، س ٢۴ . عنه كشف الغمّة : ٢٧٢/٢ ، س ٧ ، مرسلًا .
إعلام الورى : ٥١/٢ ، س ٨ .)
٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنى الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أحمد بن الحسن الميثمىّ - وكان واقفيّاً - قال : حدّثنى (فى إثبات الوصيّة : محمّد .)
محمّد بن إسماعيل بن الفضل الهاشمىّ قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وقد اشتكى شكاية شديدة ، فقلت له : إن كان ما أسأل اللّه أن لايريناه فإلى من ؟
قال (عليه السلام) : إلى علىّ ابنى ، وكتابه كتابى ، وهو وصيّى وخليفتى من بعدى .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ١ . عنه البحار : ١٣/۴٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٣۴/٣ ح ٢۴ ، وحلية الأبرار : ٥٠٧/۴ ح ١ .
كشف الغمّة : ٢٩٨/٢ س ١٠ .
الصراط المستقيم : ١۶٥/٢ س ٥ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٣ س ١٩ ، بتفاوت فى الألفاظ .)
٣۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادىّ ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن خلف بن حمّاد ، عن داود بن زربىّ ، عن علىّ بن يقطين قال : قال لى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ابتداءاً منه : هذا أفقه ولدى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيتى .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ۴ . عنه البحار : ١۴/۴٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٣۴/٣ ح ٢٧ ، وحلية الأبرار : ٥٠٨/۴ ح ٣ .
بصائر الدرجات : ١٨۴ ح ٧ ، وفيه : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن خالد بن حمّاد ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، عن علىّ بن يقطين . عنه إثبات الهداة : ٢۴٢/٣ ح ٥٨ ، والبحار : ٢٣/۴٩ ح ٣١ .)
٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عبد اللّه بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أبيه ، عن غنام بن القاسم قال : قال لى منصور بن يونس (فى رجال الكشّى وإثبات الهداة ، وحلية الأبرار ، ونسخة من العيون : عثمان .)
بن بزرج : دخلت على أبى الحسن - يعنى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - يوماً فقال لى : يامنصور ! أما علمت ما أحدثت فى يومى هذا ؟
قلت : لا .
قال : قد صيّرت عليّاً ابنى وصيّى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيتى ، والخلف من بعدى ، فادخل عليه وهنّئه بذلك ، وأعلم أنّى أمرتك بهذا .
قال : فدخلت عليه فهنّيته بذلك وأعلمته أن أمرنى بذلك ، ثمّ جحد منصور فأخذ الأموال التى كانت فى يده وكسرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ٥ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٢٨ ، وحلية الأبرار : ٥٠٨/٤ ح ٤ .
رجال الكشّيّ : ٤٦٨ رقم ٨٩٣ ، وفيه : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى محمّد بن أصبغ ، عن إبراهيم ، عن عثمان بن القاسم قال : قال لى منصور بزرج . . . . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤/٤٩ ح ٦ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٤ س ١٥ ، وفيه : روى عبداللّه بن غنّام بن القاسم قال : قال لى منصور بن يونس « بزرج » .)

(٤

٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن زكريّا بن آدم ، عن داود بن كثير قال : قلت لأبى عبد اللّه : جعلت فداك ، وقَدِمَنى الموتُ قبلك ، إن كان كون فإلى من ؟
(فى المصدر : للموت .)
قال (عليه السلام) : إلى ابنى موسى ، فكان ذلك الكون ، فواللّه ! ما شككت فى موسى (عليه السلام) طرفة عين قطّ ، ثمّ مكثت نحواً من ثلاثين سنة ، ثمّ أتيت أباالحسن موسى فقلت له : جعلت فداك ، إن كان كون فإلى من ؟
قال (عليه السلام) : علىّ ابنى .
قال : فكان ذلك الكون ، فواللّه ! ما شككت فى علىّ (عليه السلام) طرفة عين قطّ .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/١ ح ٦ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٥/٣ ح ٢٩ ، قطعة منه ، والبحار : ١٤/٤٨ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٥٠٩/٤ ح ٥ .
إثبات الوصيّة : ١٩٥ س ٤ ، و٢٠٥ س ٢ ، بتفاوت .)
٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن مظفّر العلوىّ السمرقندىّ قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن يوسف بن السخت ، عن علىّ بن القاسم ، عن أبيه ، عن جعفر بن خلف ، عن إسماعيل بن الخطّاب قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يبتدى ء بالثناء على ابنه علىّ (عليه السلام) ، ويطريه ويذكر من فضله وبرّه مالايذكر من غيره ، كأنّه يريد أن يدلّ عليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢١ . عنه البحار : ١٨/٤٩ ح ١٩ وإثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٧ ، وحلية الأبرار : ٥١٦/٤ ح ١٨ .)
٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) يقول : سعد امرء لم يمت حتّى يرى منه خلف ، وقد أرانى اللّه من ابنى هذا خلفاً ، وأشار إليه - يعنى الرضا (عليه السلام) - .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠/١ ح ٢٢ . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : ١٨/٤٩ ح ٢٠ .
رجال الكشّىّ : ٤٧٧ رقم ٩٠٥ ، وفيه : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف .
عدّة الداعى : ٨٨ س ٨ ، بتفاوت .)
٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن عبد الرحمن ، عن المفضّل بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ (عليه السلام) ابنه فى حِجره وهو يقبّله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبى أنت وأُمّى ! ما أطيب ريحك !

وأطهر خلقك ، وأبين فضلك .

قلت : جعلت فداك ، لقد وقع فى قلبى لهذا الغلام من المودّة ، ما لم يقع لأحد (فى إثبات الهدات : الودّ .)

إلّا لك .

فقال لى : يا مفضّل ! هو منّى بمنزلتى من أبى (عليه السلام) ، (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، قال : قلت : هو صاحب هذا الأمر من بعدك ؟

(آل عمران : ٣/٣٤ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، من أطاعه رشد ، وعصاه كفر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٨ . عنه البحار : ٢٠/٤٩ ح ٢٦ ، وإثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٥ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٥١٧/٤ ح ٢٠ .

قطعة منه فى (شدّة حبّ أبيه إيّاه (عليهماالسلام)) .)

٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن علىّ بن القاسم العريضىّ الحسينىّ ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج ، عن إسحاق وعلىّ ابنى أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : إنّهما دخلا على عبد الرحمن بن أسلم بمكّة فى السنة التى أخذ فيها موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ومعهما كتاب أبى الحسن (عليه السلام) بخطّه ، فيه حوائج قدأمر بها .

فقالا : إنّه أمر بهذه الحوائج من هذا الوجه ، فإن كان من أمره شى ء فادفعه إلى ابنه علىّ (عليه السلام) ، فإنّه خليفته والقيّم بأمره ، وكان هذا بعد النفر بيوم ، بعد ما أخذ أبوالحسن (عليه السلام) بنحو من خمسين يوماً .

وأشهد إسحاق وعلىّ ابنا أبى عبد اللّه (عليه السلام) والحسين بن أحمد المنقرىّ ، وإسماعيل بن عمر ، وحسّان بن معاوية ، والحسين بن محمّد ، صاحب الختم على شهادتهما : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصىّ أبيه (عليه السلام) وخليفته ، فشهد إثنان بهذه الشهادة ، وإثنان قالا : خليفته ووكيله ، فقبلت شهادتهم عند حفص بن غياث القاضىّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٨/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٧/٣ ح ٣٨ بتفاوت ، والبحار : ٢٢/٤٩ ح ٢٨ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٤ س ١١ ، باختصار .)

٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن بكر بن صالح قال : قلت لإبراهيم بن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : ما قولك فى أبيك ؟

قال : هو حىّ . قلت : فما قولك فى أخيك أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال : ثقة صدوق ، قلت : فإنّه يقول : إنّ أباك قد مضى ، قال : هو أعلم بما يقول ، (فى إثبات الهدات : عالم ثقة صدوق .)

فأعدت عليه ، فأعاد علىّ .

قلت : فأوصى أبوك ؟

قال : نعم ، قلت : إلى من أوصى ؟

قال : إلى خمسة منّا ، وجعل عليّاً المقدّم علينا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٩/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٣٩/٣ ح ٤٦ ، والبحار : ٢٨٢/٤٨ ح ٣ ، و٢٢/٤٩ ح ٢٩ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن

أبيه ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : إنّ هارون الرشيد قبض على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) سنة تسع وسبعين ومائة ، وتوفّى فى حبسه ببغداد . . . ونصّ على ابنه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالإمامة بعده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۰۴/۱ ح ۷ . عنه البحار : ۲۲۸/۴۸ ح ۳۰ .

إثبات الهداة : ۲۳۹/۳ ح ۴۸ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۴۵ - الحضينىّ ؛ : . . . عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، قال : إذا فقد الخامس من ولد السابع ، فاللّه ! اللّه ! فى أديانكم . . .

قلت : يا سيّدى ! من الخامس من ولد السابع ؟ . . .

قال : أنا السابع ! وابنى علىّ الرضا الثامن . . . .

(الهداية الكبرى : ۳۶۱ ، س ۹ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۴۶ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : حدّث العبّاس بن محمّد بن الحسين مرفوعاً إلى نصر بن قابوس ، قال : كنت عند أبى إبراهيم ، وعلىّ (عليهماالسلام) ابنه صبىّ صغير يدرج فى الدار ، فقلت له : أرى عليّاً جائياً وذاهباً .

فقال : هو أكبر ولدى ، وأحبّهم إلىّ ، وهو ينظر معى فى كتاب الجفر ، ولاينظر (فى المصدر : علىّ .)

فيه إلّا نبىّ أو وصىّ .

(عيون المعجزات : ۱۱۰ س ۱۲ .)

۴۷ - الشيخ الطوسى ؛ : روى أحمد بن إدريس ، عن علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان النيشابورىّ ، عن محمّد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر قال : كنت عند أبى إبراهيم (عليه السلام) فقال لى : إنّ جعفراً (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتّى يرى خلفه من نفسه ، ثمّ أومأ بيده إلى إبنه علىّ فقال : هذا وقد أرانى اللّه خلفى من نفسى .

(غيبة الطوسى : ۴۱ ، ح ۲۱ . عنه البحار : ۲۶/۴۹ ، ح ۴۲ ، وإثبات الهداة : ۲۴۰/۳ ، ح ۵۱ .

كفاية الأثر : ۲۶۹ س ۴ . عنه إثبات الهداة : ۲۴۲/۳ ح ۶۲ .

الخصال : ۲۷ ، ح ۹۴ ، بتفاوت وزيادات فى المتن . عنه البحار : ۶۹/۷۱ ، ح ۴۴ .

إثبات الوصيّة : ۲۰۴ ، س ۵ ، كما فى الخصال .

مكارم الأخلاق : ۲۱۲ ، س ۲۷ . عنه البحار : ۹۵/۱۰۱ ، ح ۳۹ .)

۴۸ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت علىّ بن جعفر ، يقول : كنت عند أخى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - كان واللّه ! حجّة [اللّه فى الأرض] بعد أبى صلوات اللّه عليه - إذ طلع ابنه علىّ ، فقال لى : يا علىّ ! هذا صاحبك وهو منّى بمنزلتى من أبى ، فثبّتك اللّه على دينه . . . .

(الغيبة : ۴۲ ، ح ۲۴ . عنه البحار : ۲۶/۴۹ ، ح ۴۵ ، وإثبات الهداة : ۲۴۱/۳ ، ح ۵۴ .

مسائل علىّ بن جعفر : ۲۱ ، ح ۲ ، و۳۴۷ ، ح ۸۵۶ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

۴۹ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن جماعة من أصحابنا ، منهم محمّد

بن الحسين بن أبى الخطّاب ، والحسن بن موسى الخشّاب ، ومحمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن سنان ، عن الحسن بن الحسن – فى حديث له – قال : قلت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) : أسألك ؟

فقال : سل إمامك ، فقلت : من تعنى ؟ فإنّى لا أعرف إماماً غيرك .

قال : هو علىّ ابنى ، قد نحلته كنيتى .

قلت : سيّدى ! أنقذنى من النار ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّك أنت القائم بهذا الأمر !

قال : أوَ لم أكن قائماً ؟ ثمّ قال : يا حسن ! ما من إمام يكون قائماً فى أُمّة إلّا وهو قائمهم ، فإذا مضى عنهم فالذى يليه هو القائم والحجّة حتّى يغيب عنهم ، فكلّنا قائم ، فاصرف جميع ما كنت تعاملنى به إلى ابنى علىّ ، [واللّه !] واللّه ! ما أنا فعلت ذاك به ، بل اللّه فعل به ذاك حبّاً .

(الغيبة : ۴۰ ، ح ۲۰ . عنه البحار : ۲۵/۴۹ ، ح ۴۱ ، وإثبات الهداة : ۲۴۰/۳ ، ح ۵۰ .)

۵۰ – الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن إدريس ، عن علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان النيشابورىّ ، عن محمّد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر ، قال : كنت عند أبى إبراهيم (عليه السلام) ، فقال لى : إنّ جعفراً (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتّى يرى خلفه من نفسه ، ثمّ أومأ بيده إلى ابنه علىّ ، فقال : هذا ، وقد أرانى اللّه خلفى من نفسى .

(الغيبة : ۴۱ ، ح ۲۱ . عنه البحار : ۲۴/۴۹ ، ح ۴۲ ، وإثبات الهداة : ۲۴۰/۳ ، ح ۵۱ .

كفاية الأثر : ۲۶۹ س ۴ ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنا أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنى جماعة من أصحابنا ، عن بكر ين موسى الواسطىّ . . . عنه إثبات الهداة : ۲۴۲/۳ ، ح ۶۲ .

إثبات الوصيّة : ۲۰۴ ، س ۵ ، بتفاوت يسير .)

۵۱ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : قال أبو الصلت : ولقد حدّثنى محمّد بن إسحاق بن موسى بن جعفر ، عن أبيه أنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) كان يقول لبنيه : هذا أخوكم علىّ بن موسى ، عالم آل محمّد فسلوه عن أديانكم ، واحفظوا ما يقول لكم ، فإنّى سمعت أبى جعفر بن محمّد غير مرّة يقول لى : إنّ عالم آل محمّد لفى صلبك ، وليتنى أدركته ، فإنّه سمىّ أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) .

(إعلام الورى : ۶۴/۲ ، س ۱۶ . عنه البحار : ۱۰۰/۴۹ ، س ۱۷ ، ضمن ، ح ۱۷ ، وحلية الأبرار : ۳۵۰/۴ ، س ۱۰ ، ضمن ، ح ۴ ، وإثبات الهداة : ۲۴۲/۳ ، ح ۶۳ ، و ، والأنوار البهيّة : ۲۰۹ ، س ۶ ، و۲۱۸ ، س ۱۰ .

كشف الغمّة : ۳۱۷/۲ ، س ۶ ، بتفاوت يسير .

الصراط المستقيم : ۱۶۴/۲ ، س ۱۱ .)

۵۲ – المسعودىّ : بويع لهارون الرشيد فى شهر ربيع الأوّل فى تلك السنة (سنة سبعين ومائة) ، فوجّه فى حمل أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا وافاه الرسل دعا أباالحسن الرضا (عليه السلام) وهو أكبر ولده ، فأوصى إليه بحضرة جماعة من خواصّه ، وأمره بما احتاج إليه ، ونحله كنيته ، وتكنّى بأبى إبراهيم ، ودفع إلى أُمّ أحمد كتباً ، وقال لها سرّاً : من أتاك فطلب منك ما دفعته إليك ، وأعطاك صفته ، فادفعيه إليه .

ودفع إليها رقعة مختومة ، وأمرها بأن تسلّمها مع ما قبلها إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إذا طلبها ، وأمر أبا الحسن (عليه السلام) أن يبيت فى كلّ ليلة فى دهليز داره ، أوعلى بابه أبداً ما دام حيّاً ، يعنى نفسه .

(إثبات الوصيّة : ۱۹۹ س ۱۹ . عنه إثبات الهداة : ۲۴۴/۳ ح ۶۷ ، قطعة منه .)

٥٣ – المسعوديّ : روى عن العبّاس بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحكيم ، عن حيدرة بن أيّوب ، عن محمّد بن يزيد ، قال : دعانا أبو الحسن موسى (عليه السلام) وأشهدنا ، ونحن ثلاثون رجلاً من بنى هاشم وغيرهم : أنّ عليّاً ابنه وصيّه ، وخليفته من بعده .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٤ س ٢ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٤/٣ ح ٦٨ .)

(ط) – نصّه على نفسه (عليه السلام)

١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثنى خلف بن حمّاد قال : حدّثنا أبو سعيد الآدميّ ، قال : حدّثنى الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى عليّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامة عليّ (عليه السلام) إلّا أنّ فى نفسى أن أسأله وأُصدّقه ، فلمّا صرت إلى المدينة انتهيت إليه وهو بالصراء ، فاستأذنت عليه ودخلت ، (فى البحار : الصوار . وفى معجم البلدان : ٤٣٢/٣ ، صُؤار : موضع بالمدينة .)

فأدنانى وألطفنى ، وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام) ، فبادرنى فقال (عليه السلام) : يا؛لًا= ق= حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال وليّ الأمر منهم .

قال : قلت : أنظر إلى اللّه عزّ وجلّ ؟

قال (عليه السلام) : إى ، واللّه !

قال حسين : فعزمت على موت أبيه وإمامته ، ثمّ قال لى : ما أردت أن آذن لك لشدّة الأمر وضيقه ، ولكنّى علمت الأمر الذى أنت عليه ، ثمّ سكت قليلاً ثمّ قال : خُبّرتَ بأمرك ؟ قلت له : أجل .

(رجال الكشّيّ : ٤٤٩ رقم ٨٤٧ . عنه البحار : ٢٦٢/٤٨ ح ١٧ .

قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) ، و (معاشرته مع الناس) ، و (أثر ولاية آل محمّ (عليهم السلام) :) ، و (من والى آل محمّ (عليهم السلام) : ينظر اللّه إليه من غير حجاب) .)

٢ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : روى أصحابنا عن الفضل بن كثير ، عن عليّ بن عبد الغفّار المكفوف ، عن الحسن بن الحسين بن صالح الخثعميّ ، قال : ذكر بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) حمزة بن بزيع ، فترحّم عليه .

فقيل له : إنّه كان يقول بموسى (عليه السلام) ويقف عليه ، فترحّم عليه ساعة .

ثمّ قال : من جحد حقّى كمن جحد حق آبائى .

(رجال الكشّيّ : ٦١٥ رقم ١١٤٧ .

قطعة منه فى (مدح حمزة بن بزيع) .)

٣ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : نصر بن الصبّاح ، قال : حدّثنى إسحاق بن محمّد البصريّ ، عن القاسم بن يحيى ، عن حسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة .

فقلت له : عجّلت !

فقال : عندى فى ذلك برهان وعلم .

قال الحسين : فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟

فقال (عليه السلام) : إى واللّه ! وإنّى لفى الدرجة التى فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبى منّى .

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَـٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامة حين يظهر الإمام .

(الواقعة : ۱۰/۵۶ - ۱۱ .)

ثمّ قال : ما فعل صاحبك ؟ فقلت : من ؟

قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأقنى الأنف ؟

وقال : أما إنّى ما رأيته ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به .

قال : فانصرفت من عنده إلى رحلى ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثمّ قلت : لك بشارة عندى ، لا أُخبرك بها حتّى تحمد اللّه مائة مرّة .

ففعل ، ثمّ أخبرته بما كان .

(رجال الكشّىّ : ۶۱۴ رقم ۱۱۴۶ . عنه البحار : ۲۷۴/۴۸ ح ۳۶ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحاليّة) و (إخباره بشهادة أبيه (عليهماالسلام)) و (سورة الواقعة : ۱۰/۵۶ - ۱۱) ، و (مدحه (عليه السلام) مقاتل بن مقاتل) .)

۴ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن الحسين بن عمر ، قال : قلت له : إنّ أبى أخبرنى أنّه دخل على (هو الحسين بن عمر بن يزيد : ثقة من أصحاب الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : ۶۱/۶ رقم ۳۵۷۱ .) أبيك ، فقال له : إنّى أحتجّ عليك عند الجبّار أنّك أمرتنى بترك عبد اللّه ، وأنّك قلت : أنا إمام .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فما كان من إثم ففى عنقى .

فقال : وإنّى أحتجّ عليك بمثل حجّة أبى على أبيك ، فإنّك أخبرتنى بأنّ أباك قد مضى ، وأنّك صاحب هذا الأمر بعده .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فقلت له : إنّى لم أخرج من مكّة حتّى كاد يتبيّن لى الأمر ، وذلك أنّ فلاناً أقرأنى كتابك يذكر أنّ تركة صاحبنا عندك .

فقال (عليه السلام) : صدقت وصدق ، أما واللّه ! ما فعلت ذلك حتّى لم أجد بدّاً ، ولقد قلته على مثل جدع أنفى ، ولكنّى خفت الضلال والفرقة .

(رجال الكشّىّ : ۴۲۶ رقم ۸۰۱ . عنه البحار : ۲۶۲/۴۸ ح ۱۶ .)

۵ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : . . . فأنت امام ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّىّ : ۴۹۴ رقم ۹۴۷ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۶۷ .)

۶ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزة : مافعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم . . . .

(رجال الكشّىّ : ۴۶۳ رقم ۸۸۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۶۸ .)
۷ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد الرحمن بن أبى نجران؛ وصفوان بن يحيى ، قالا : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفة ، فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلمّا صار بين يديه ، قال له : أنت إمام ؟ قال : نعم . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۹/۲ ، ح ۱۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۷۷ .)
۸ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس النجاشىّ الأسدىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟
قال (عليه السلام) : إى واللّه ! على الإنس والجنّ .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۶/۱ ح ۱۰ . عنه حلية الأبرار : ؟ ؟ .
الإمامة والتبصرة : ۷۷ ح ۶۷ . عنه البحار : ۱۰۶/۴۹ س ۱۵ .)
۹ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن علىّ بن سليمان بن رشيد ، عن الحسن بن علىّ الخزّاز ، قال :
دخل علىّ بن أبى حمزة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أنت إمام ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
فقال له : إنّى سمعت جدّك جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : لا يكون الإمام إلّا وله عقب .
فقال (عليه السلام) : أنسيت يا شيخ ! أو تناسيت ؟ ليس هكذا قال جعفر (عليه السلام) ، إنّما قال جعفر (عليه السلام) : لا يكون الإمام إلّا وله عقب ، إلّا الإمام الذى يخرج عليه الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، فإنّه لا عقب له .
فقال له : صدقت ، جعلت فداك ، هكذا سمعت جدّك يقول .
(الغيبة : ۲۲۴ ح ۱۸۸ . عنه البحار : ۲۵۱/۲۵ ح ۵ ، و۷۵/۵۳ ح ۷۷ ، وإثبات الهداة : ۱۲۴/۱ ح ۱۹۶ .
دلائل الإمامة : ۴۳۵ ح ۴۰۵ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)) .)
۱۰ - الراوندىّ ؛ : قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ للّه فى العرب حجّة ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأُحسن من العربيّة كلمة ، فسلّمت بالسنديّة ، فردّ علىّ بلغتى ، فجعلت أُكلّمه بالسنديّة وهو يجيبنى بالسنديّة .
فقلت له : إنّى سمعت بالسند أنّ للّه حجّة فى العرب ، فخرجت فى الطلب .
فقال - بلغتى - : نعم ، أنا هو ، ثمّ قال : فسل عمّا تريد .
فسألته عمّا أردته ، فلمّا أردت القيام من عنده قلت : إنّى لاأُحسن من العربيّة شيئاً ، فادع اللّه أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ، فمسح يده على شفتىّ فتكلّمت بالعربيّة من وقتى .
(الخرائج والجرائح : ۳۴۰/۱ ح ۵ . عنه البحار : ۵۰/۴۹ ح ۵۱ . وإثبات الهداة : ۳۰۶/۳ ح ۱۶۰ .
الثاقب فى المناقب : ۴۹۸ ح ۴۲۹ . عنه مدينة المعاجز : ۲۳۶/۷ ح ۲۲۹۰ .
كشف الغمّة : ۳۰۴/۲ س ۱۴ .

الصراط المستقيم : ۱۹۵/۲ ح ۴ ، باختصار .
قطعة منه فى (تكلّم الرجل السندىّ باللغة العربيّة بمسح يد الإمام) و (تكلّمه باللغة السنديّة) .)

۱۱ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال : حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .

قال : فقال : نعم ، حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الحسين بن علىّ بن أب ى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .

قال : فقلت له : جعلت فداك ، ومن مات ميتة جاهليّة ؟

قال : مشرك ، قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فإنّى لاأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامة أستدلّ بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجبوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلّم علىّ وقرّبنى ، وجعل يناظرنى ، وبين يديه صبىّ ، وبيده رطب يأكله ، فنطق الصبىّ وقال : الحقّ ، حقّ مولاى ، وهو الإمام .

قال محمّد بن العلاء : فتغيّر لونى وغشى علىّ ، فحلّفنى أشدّ الأيمان أن لاأُخبر به أحداً حتّى يموت .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۵ ح ۴۲۴ . عنه مدينة المعاجز : ۲۳۳/۷ ح ۲۲۸۷ .
قطعة منه فى (شهادة الصبىّ بإمامته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

۱۲ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضىّ أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأىّ رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّة اللّه ؟ . . .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بك يا حسين ! ثمّ أقعدنى وسألنى عن سفرى وعليه قميصٌ هارونىّ وإزارٌ صغيرٌ فقلت له : ما فعل أبوك ؟ فقال (عليه السلام) : مضى .

فقلت له : جعلت فداك أىّ مضىّ مضى ؟

قال (عليه السلام) : مضى مضىّ الموت .

فقلت له : مَن الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذى من خالفنى كفر . . . .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۳ ح ۴۲۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۷۲ .)

۱۳ - المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزة البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدك به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائك بما شهرتها أنت ؟ فقال (عليه السلام) لهم : إنّ أبا جهل أتى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : أنت نبىّ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف منّى ؟

فقال له : إن نالنى منك سوء ، فلست نبيّاً ، وأنا أقول : إن نالنى من هارون سوء ، فلست بإمام ، فقال له ابن أبى سعيد : أسألك .

فقال له : لِمَ تسألنى ، ولست من غنمى ، سل عمّا بدا لك .

فقال له : ما تقول فى رجل قال : كلّ مملوك قديم فى ملكى فهو حرّ ، ما يعتق من مماليكه ؟ فقال له : إنّه يعتق من مماليكه من مضى له فى ملكه ستّة أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين (يس : ٣٩/٣٦ .) العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّة أشهر .

(العُرجون : ما يحمل التمر ، و - العِذق ، وهو من النخل كالعنقود من العنب . المعجم الوسيط : ٥٩٢ .)

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .

قطعة منه فى (إخباره بالوقائع الآتية) و (حكم من قال : كلّ مملوك قديم فى ملكى فهو حرّ) و (سورة يس : ٣٩/٣٦) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

(ى) - النصّ على إمامته عن الإمام الهادى (عليهماالسلام)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : دخلت على سيّدى علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فلمّا بصر بى قال لى : مرحباً بك ياأباالقاسم ! أنت وليّنا حقّاً .

قال : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى أُريد أن أعرض عليك دينى : . . . وأنّ محمّداً عبده ورسوله . . . والخليفة وولىّ الأمر من بعده أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب . . . ثمّ علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . فقال : يا أبا القاسم ! هذا واللّه ! دين اللّه الذى ارتضاه لعباده . . . .

(التوحيد : ٨١ ، ح ٣٧ . عنه البحار : ٢٦٨/٣ ، ح ٣ ، و٣٢/٥١ ، ح ٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٥٦٤/٤ ، ح ٣٧ . عنه وعن الأمالى وكفاية الأثر وصفات الشيعة وإكمال الدين ، إثبات الهداة : ٣٩٣/٣ ح ١٤ ، قطعة منه .

كفاية الأثر : ٢٨٢ ، س ٥ . عنه البحار : ٤١٢/٣٦ ، ح ٢ ، ومستدرك الوسائل : ٢٨٣/١٢ ، ح ١٤١٠٠ ، و٢٨٠ ، ح ١٤٠٩٤ ، عن كتاب الغيبة للفضل بن شاذان .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٩/٢ ، ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٠/١٦ ، ح ٢١٤٦١ ، والبحار : ٢٣٩/٥٠ ، ح ٣ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ١٣١/٥ ، ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٤٧٩/٣ ، ح ١٧٦ ، والأنوار البهيّة : ٣٤٦ ، س ٧ .

روضة الواعظين : ٣٩ ، س ٢١ .

صفات الشيعة : ٤٨ ، ح ٦٨ . عنه وعن الأمالى والإكمال والتوحيد ، وسائل الشيعة : ٢٠/١ ، ح ٢٠ ، وإثبات الهداة : ٥٤٢/١ ، ح ٣٥٤ .

إعلام الورى : ٢٤٤/٢ ، س ٥ .

أمالى الصدوق : ٢٧٨ ، ح ٢٤ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ١/٦٦ ، ح ١ .

روضة الواعظين : ٣٩ ، س ٢١ .

كشف الغمّة : ٥٢٥/٢ ، س ٦ .

الأنوار البهيّة : ٣٤٦ ، س ٧ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ك) – النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن عبّاس

١ – النباطيّ البياضيّ ؛ : وأسند إلى ابن عبّاس أنّه قال يوم الشورى : كم تمنعون حقّنا وربّ البيت ، إنّ عليّاً هو الإمام والخليفة ، وليملكنّ من ولده أئمّة إحدى عشر ، يقضون بالحقّ ، أوّلهم الحسن . . . ثمّ ابنه [أى موسى] عليّ [الرضا] بوصيّة أبيه إليه . . . .
(الصراط المستقيم : ١٥١/٢ ، س ١٨ . عنه إثبات الهداة : ٧٢٢/١ ، ح ٢١٣ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ل) – النصّ على إمامته (عليه السلام) عن زيد بن عليّ

١ – الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . يحيى بن زيد ، قال : سألت أبى عن الأئمّ (عليهم السلام) : ؟
فقال : الأئمّة اثنا عشر ، أربعة من الماضين ، وثمانية من الباقين .
قلت : فسمّهم ، يا أبه !
فقال : أمّا الماضين . . . ومن الباقين . . . موسى ابنه ، وبعده عليّ [الرضا (عليهماالسلام)] ابنه . . . قلت : فمن أين عرفت أساميهم ؟
قال : عهد معهود عهده إلينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(كفاية الأثر : ٣٠٠ ، س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٤/١ ، ح ٥٩١ ، قطعة منه ، والبحار : ١٩٨/٤٦ ، ح ٧٢ .
الصراط المستقيم : ١٥٦/٢ ، س ٨ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(م) – النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن طلحة

١ – الحرّ العامليّ ؛ : قال ابن طلحة : . . . أمّا ثبوت الإمامة ، فإنّه حصل لكلّ واحد منهم ممّن قبله ، فحصلت للحسن النقيّ من أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) . . . وحصلت بعد الكاظم لولده عليّ بن موسى الرضا منه . . . .
(إثبات الهداة : ٧١٤/١ ضمن ح ١٧٠ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ن) – النصّ على إمامته (عليه السلام) فى اللوح الذى تحت صخرة فى الكعبة

١ – الحرّ العامليّ ؛ : . . . عن ربيعة المكّيّ فى حديث ، أنّه كان ممّن عمل مع ابن الزبير فى الكعبة ، قال : فبلغنا صخرة ، فوجدنا

كتاباً موضوعاً ، فتناولته وسترته ، فلمّا سرت إلى منزلى تأمّلته فقرأت فيه : باسم الأوّل لاشى ء قبله - إلى أن قال : - ثمّ اختار من ذلك البيت نبيّاً يقال له محمّد ، ويدعى فى السماء أحمد ، يبعثه اللّه فى آخر الزمان يؤيّد بنصره ويعضده بأخيه وابن عمّه . . . ثمّ القائم من بعده ابنه الحسن . . . ثمّ القائم بعده [اى الكاظم (عليه السلام)] ابنه الإمام علىّ الرضا . . . .

(إثبات الهداة : ٧٠٩/١ ، ح ١٤٩ ، عن كتاب مقتضب الأثر . عنه البحار : ٢١٧/٣٦ ، ح ١٩ .

الصراط المستقيم : ١٤٦/٢ ، س ١٣ .)

والحديث طويل أخذ منه موضع الحاجة .

الفصل الثانى : النصّ على إمامته (عليه السلام) ومناقبه

(أ) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن اللّه تعالى فى لوح فا طمة (عليها السلام)

وفيه أمران

الأوّل - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ عليه أعباء النبوّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أبى بصير عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليك حاجة . . . فقال جابر : أُشهد باللّه ! أنّى دخلت على أُمّك فاطمة صلوات اللّه عليها فى حياة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، واسم الأوصياء من ولدى . . .

قال جابر : فأُشهد باللّه ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من اللّه العزيز الحكيم . . . ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدّة موسى [الكاظم] ، عبدى وحبيبى وخيرتى ، فى علىّ [الرضا] وليّى وناصرى ، ومن أضع عليه أعباء النبوّة ، وأمتحنه بالاضطلاع بها ، يقتله عفريت مستكبر ، يدفن فى المدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(الكافى : ٥٢٧/١ ح ٣ . عنه الوافى : ٢٩٦/٢ ح ٧٥٥ ، وإثبات الهداة : ٤٥٣/١ ح ٧٣ .

الاحتجاج : ١٦٢/١ ، ح ٣٣ . إرشاد القلوب : ٢٩٠ ، س ١٣ .

غيبة النعمانى : ٦٢ ، ح ٥ .

مشارق أنوار اليقين : ١٠٣ ، س ٢٨ ، باختصار . عنه الجواهر السنيّة : ١٦٣ ، س ٢١ .

إحقاق الحقّ : ١٢٢/٤ ، س ٩ ، بتفاوت يسير عن كتاب فرائد السمطين .

قطعة منه فى (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى - النصّ عليه وأنّ المكذّب به (عليه السلام) مكذّبٌ بكلّ أولياء اللّه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أخلوا بك فاسئلك عنها ؟

قال له جابر : فى أيّ الأوقات شئت؛ فخلا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أمّى فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، وأسماء الأوصياء من ولدى ، فأعطانيه أبى . . . أنّ المكذّب بالثامن مكذّب بكلّ أوليائى ، وعلىّ [الرضا] وليّى وناصرى ، ومن أضع عليه أعباء النبوّة ، وأمتحنه بالاضطلاع ، يقتله عفريت مستكبر ، يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۴۱/۱ ، ح ۲ .

جامع الأخبار : ۱۹ ، س ۲۱ .

إكمال الدين : ۳۰۸/۱ ، ح ۱ . عنه وعن العيون ، البحار : ۱۹۵/۳۶ ، ح ۳ .

غيبة الطوسىّ : ۹۳ ، س ۹ . الجواهر السنيّة : ۱۵۹ ، س ۵ ، بتفاوت .

الهداية الكبرى : ۳۶۴ ، س ۱۸ .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعة نفيسة : ۱۷۰ ، س ۱ .

إثبات الوصيّة : ۱۶۸ ، س ۲۳ . المناقب : ۲۹۶/۱ ، س ۲۳ .

المنتخب للطريحى : ۳۹ ، س ۱۳ ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : ۱۳۷/۲ ، س ۵ ، بتفاوت .

بشارة المصطفى : ۱۸۳ ، س ۲ .

الإمامة والتبصرة : ۱۰۳ ، ح ۹۲ .

إعلام الورى : ۱۷۴/۲ ، س ۷ .

مشارق أنوار اليقين : ۱۰۳ ، س ۲۸ .

الأنوار البهيّة : ۲۳۵ ، س ۲ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (مدفنه) و (قاتله) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ب) – النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه ثلاثة عشر أمراً

الأوّل – النصّ عليه ووجود نوره (عليه السلام) فى العرش :

۱ – ابن شاذان القمّىّ ؛ : عن أبى سلمى راعى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : ليلة أُسرى بى إلى السماء ، قال لى الجليل جلّ جلاله : . . . يا محمّد ! إنّى خلقتك وعليّاً ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين ، والأئمّة من ولده من شبح نور من نورى . . . يا محمّد ! تحبّ أن تراهم ؟

قلت : نعم ، يا ربّ !

فقال لى : التفت عن يمين العرش .

فالتفتّ ، فإذا أنا بعلىّ . . . ، وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . ، يا محمّد ! هؤلاء الحجج . . . .

(مائة منقبة : ۶۴ ح ۱۷ . عنه البحار : ۱۹۹/۲۷ ح ۶۷ ، والبرهان : ۲۶۶/۱ ح ۴ ومدينة المعاجز : ۳۱۲/۲ ح ۵۷۵ والجواهر السنيّة : ۲۴۱ س ۳ وإثبات الهداة : ۷۲۱/۱ ح ۲۰۹ . تأويل الآيات الظاهرة : ۱۰۴ ، س ۱۳ .

غيبة الطوسيّ : ۹۵ ، س ۹ . عنه البحار : ۲۶۱/۳۶ ، ح ۸۲ ، وإثبات الهداة : ۵۴۸/۱ ، ح ۳۷۴ . البحار : ۲۱۶/۳۶ ، ح ۱۸ ، وإثبات الهداة : ۷۰۹/۱ ، ح ۱۴۸ ، عن مقتضب الأثر .

الطرائف لسيّد ابن طاووس : ۱۷۲ ح ۲۷۰ ، عنه إثبات الهداة : ۶۹۷/۱ ، ح ۹۴ .

الصراط المستقيم : ۱۴۳/۲ ، س ۹ .

حلية الأبرار : ۴۹۰/۵ ، س ۷ ، نقلاً عن مقتل الحسين (عليه السلام) للخوارزمی .

ينابيع المودّة : ۳۸۰/۳ ، ح ۲ . عنه إثبات الهداة : ۷۳۹/۱ ، س ۳۱ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۲ - الخزّاز القمّیّ ؛ : . . . أنس بن مالك قال : كنت . . . عند ال نبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) ، قال : . . . لمّا عرج بی إلی السماء . . . فأوحی اللّه إلیّ : يا محمّد ! إنّی اطّلعت إلی الأرض اطّلاعة ، فاخترتك منها ، فجعلتك نبيّاً .

ثمّ اطّلعت ثانياً ، فاخترت منها عليّاً ، فجعلته وصيّك ، ووارث علمك ، والإمام بعدك ، وأخرج من أصلابكما الذرّيّة الطاهرة والأئمّة المعصومين . . . فلولاكم ما خلقت الدنيا ولا الآخرة ، ولا الجنّة ولا النار ، يا محمّد ! أتحبّ أن تراهم ؟

قلت : نعم ، يا ربّ ! فنوديت : يا محمّد ! ارفع رأسك .

فرفعت رأسی ، فإذا أنا بأنوار علیّ والحسن . . . وعلیّ بن موسی . . . فقلت : ياربّ ! من هؤلاء . . . ؟

قال : يا محمّد ! هم الأئمّة بعدك المطهّرون من صلبك . . . .

(كفاية الأثر : ۶۹ ، س ۸ . عنه إثبات الهداة : ۵۷۹/۱ ، ح ۴۹۷ ، والبحار : ۳۰۱/۳۶ ، ح ۱۴۰ .

الصراط المستقيم : ۱۳۹/۲ ، س ۹ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۳ - الخزّاز القمّیّ ؛ : . . . عن أُمّ سلمة ، قالت : قال رسول ال لّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسری بی إلی السماء ، نظرت فإذا مكتوب علی العرش : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، أيّدته بعلیّ . . . ورأيت أنوار علیّ وفاطمة . . . ، وعلیّ بن موسی [الرضا (عليهم السلام) : . . . فقلت : ياربّ ! من هذا ، ومن هؤلاء ؟

فنوديت : يا محمّد ! . . . هذه أنوار الأئمّة بعدك . . . .

(كفاية الأثر : ۱۸۵ ، س ۴ . عنه البحار : ۳۴۸/۳۶ ، ح ۲۱۷ ، ومدينة المعاجز : ۳۷۹/۲ ، ح ۶۱۵ ، وإثبات الهداة : ۵۹۵/۱ ، ح ۵۶۰ .

الجواهر السنيّة : ۲۲۰ ، س ۱۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۴ - الخزّاز القمّیّ ؛ : . . . عن عبد القيس ، قالوا : لمّا كان يوم الجمل خرج علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) حتّی وقف بين الصفّين . . . قلنا : فكم عهد إليك رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) أن يكون بعدك من الأئمّة ؟

قال : اثنا عشر ، قلنا : فهل سمّاهم لك ؟

قال : نعم ، إنّه قال (صلی الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بی الی السماء ، نظرت الی ساق العرش . فإذا مكتوب بالنور : لاإله اللّه ، محمّد رسول اللّه أيّدته بعلیّ و نصرته بعلیّ ورأيت أحد عشر اسماً مكتوباً بالنور علی ساق العرش بعد علیّ ، منهم الحسن

والحسين وعليّاً ، عليّاً[الرضا] ، عليّاً . . .

قلت : إلهى ! من هؤلاء الذين أكرمتهم وقرنت أسمائهم باسمك ؟

فنوديت : يا محمّد ! هم الأوصياء بعدك والأئمّة ، فطوبى لمحبّيهم ، والويل لمبغضيهم . . . .

(كفاية الأثر : ١١٤ ، س ۴ . عنه البحار : ٣٢۴/٣۶ ، ح ١٨٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۵ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن حذيفة اليمان ، قال : صلّى بنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أقبل بوجهه الكريم علينا فقال : . . . لمّا عرج بى إلى السماء ونظرت إلى ساق العرش ، فرأيت مكتوباً بالنور . . . ورأيت أنوار الحسن . . . ورأيت فى ثلاثة موضع عليّاً ، عليّاً [الرضا] ، عليّاً . . .

فقلت : ياربّ ! من هؤلاء الذين قرنت أسماءهم باسمك ؟

قال : يا محمّد ! إنّهم هم الأوصياء والأئمّة بعدك . . . فبهم أُنزل الغيث ، وبهم أُثيب وأُعاقب . . . .

(كفاية الأثر : ١٣۶ ، س ۵ . عنه البحار : ٣٣١/٣۶ ، ح ١٩١ ، وحلية الأبرار : ١۶٠/٣ ، ح ٢ .

حلية الأبرار : ٨١/٣، ح ١ ، « عن كتاب النصوص على الأئمّة الإثنى عش (عليهم السلام) : » .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۶ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . علقمة بن قيس قال : خطبنا أم يرالمؤمنين (عليه السلام) على منبر الكوفة خطبته اللؤلوة ، فقال فيما قال : . . . ولقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا عرج بى إلى السماء نظرت إلى ساق العرش . . . فقلت : يا ربّ ! أنوار من هذه ؟

فنوديت : يا محمّد ! هذه أنوار الأئمّة من ذرّيّتك .

قلت : يا رسول اللّه ! أفلا تسمّيهم لى ؟

قال : نعم ! أنت الإمام والخليفة بعدى . . . وبعد موسى ابنه علىّ يدعى بالرضا . . . .

(كفاية الأثر : ٢١٣ ، س ۵ . عنه مدينة المعاجز : ٣٨۴/٢ ، ح ۶١٨ ، وإثبات الهداة : ۵٩٨/١ ، ح ۵۶٨ ، والبحار : ٣۵۴/٣۶ ح ٢٢۵) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٧ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . جابر بن يزيد الجعفىّ عن أبى جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! إنّ قوماً يقولون : إنّ اللّه تبارك وتعالى جعل الإمامة فى عقب الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

قال : كذبوا واللّه ! . . . ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء وجدت أساميهم مكتوبة على ساق العرش ، بالنور اثنا عشر اسماً ، منهم علىّ وسبطاه . . . وعلىّ [الرضا (عليه السلام)] . . . ، فهذه الأئمّة من أهل بيت الصفوة والطهارة ، واللّه ، مايدّعيه أحد غيرنا إلّا حشره اللّه تعالى مع إبليس وجنوده . . . .

(كفاية الأثر : ٢۴۶ ، س ۵ . عنه إثبات الهداة : ۶٠١/١ ، ح ۵٨١ ، قطعة منه ، والبحار : ٣۵٧/٣۶ ، ح ٢٢۶ .

ينابيع المودّة : ٢۴٩/٣ ، ح ۴۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . المفضّل بن عمر ، عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء أوحى إلىّ ربّى جلّ جلاله . . . ، ثمّ عرضت ولايتهم على الملائكة ، فمن قبلها كان

عندى من المقرّبين .

يا محمّـد ! لو أنّ عبـداً عبدنى حتّى ينقطع ، ويصير كالشنّ البالى ثمّ أتانى (الشنّ : القِربَة الخَلَق الصـغيرة ، يكون الماء فيها أبرد من غيرها . المعجم الوسيط : ۴۹۷ .)

(بَلى الثوب : رثّ . المعجم الوسيط : ۷۱ .)

جاحداً لولايتهم ما أسكنته جنّتى ، ولا أظللته تحت عرشى .

يا محمّد ! أتحبّ أن تراهم ؟ قلت : نعم ! يا ربّى !

فقال عزّ وجلّ : ارفع رأسك ! فرفعت رأسى ، فإذا أنا بأنوار علىّ وفاطمة . . . ، وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السـلام) : ۵۸/۱ ، ح ۲۷ ، وص ۱۱۹ ، ح ۲۵ ، بتفاوت . عنه إثبات الهـداة : ۴۷۵/۱ ، ح ۱۲۶ ، ونور الثقلين : ۱۱۹/۳ ، ح ۲۵ .

غيبة النعمانىّ : ۹۳ ، ح ۲۴ . عنه البحار : ۲۸۰/۳۶ ، ح ۱۰۰ .

البحار : ۲۲۲/۳۶ ، ح ۲۱ عن كتاب مقتضب الأثر ، بتفاوت .

إكمال الدين : ۲۵۲/۱ ، ح ۲ . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۷۹/۵۲ ، ح ۱۸۵ ، و۲۴۵/۳۶ ، ح ۵۸ .

كفاية الأثر : ۱۵۲ ، س ۳ . عنه الأنوار البهيّة : ۳۴۱ ، س ۵ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۹ - شاذان بن جبرئيل القمّىّ ؛ : وبالإسناد يرفعه إلى عبد اللّه بن أبى أوفى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : لمّا خلق اللّه إبراهيم الخليل كشف له عن بصره ، فنظر إلى جانب العرش فرأى نوراً ، فقال : إلهى وسيّدى ! ما هذا النور ؟

قال : يا إبراهيم ! هذا محمّد صفيّى . . .

قال : إلهى ! وسيّدى إنّى أرى تسعة أنوار أحدقوا بالخمسة الأنوار ؟

قال : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمّة من ولدهم .

قال : إلهى وسيّدى ! وبمن يعرّفون ؟

قال : يا إبراهيم ! أوّلهم علىّ بن الحسين . . . وعلىّ ولد موسى (عليهم السلام) : . . . .

(الفضائل : ۴۵۸ ح ۱۹۶ ، عنه البحار : ۲۱۳/۳۶ ، ح ۱۵ ، و۸۴/۸۲ ، ح ۲۸ ، ومدينـة المعاجز : ۳۶۳/۳ ، ح ۹۲۹ ، و۳۷/۴ ، ح ۱۰۷۲ ، والعوالم : ۷۵/۳ ، ح ۱ ، عنه وعن الروضة ، مستدرك الوسائل : ۲۹۲/۳ ، ح ۳۶۰۹ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه موضع العلم ومعدن الحلم :

۱ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن أبى هريرة ، قـال : كنت عنـد النبىّ (صـلى الله عليه وآله وسـلم) . . . ، إذ دخل الحسـين بن علىّ (عليهماالسـلام) فأخذه النبىّ (صـلى الله عليه وآله وسـلم) وقبّله ، ثمّ قال : . . . ياحسين ! أنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمّة التسعة ، من ولدك أئمّة أبرار .

فقال له عبد اللّه بن مسعود : ما هؤلاء الأئمّة الذين ذكرتهم ، يا رسول اللّه ! فى صلب الحسين ؟ . . . .

قال : يا عبد اللّه ! سألت عظيماً ، ولكنّى أُخبرك أنّ ابنى هذا - ووضع يده على كتف الحسـين (عليه السلام) - يخرج من صلبه ولد مبارك . . . .

ويخرج من صلب موسى علىّ ابنه يدعى بالرضا ، موضع العلم ومعدن الحلم .

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبى المقتول فى أرض الغربة . . .
فقال له علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : بأبى أنت وأُمّى يا رسول اللّه ! من هؤلاء الذين ذكرتهم ؟
قال : يا علىّ ! أسامى الأوصياء من بعدك والعترة الطاهرة ، وذرّيّة مباركة . . . .
(كفاية الأثر : ٨١ ، س ٣ . عنه البحار : ٣١٢/٣٦ ، ح ١٥٨ ، وإثبات الهداة : ٥٨٠/١ ، ح ٥٠٤ ، قطعة منه .
الصراط المستقيم : ١٤٠/٢ ، باختصار . الأنوار البهيّة : ٣٤٤ ، س ١٠ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الثالث - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) معدن علم اللّه وموضع حكمه :
١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسن (عليه السلام) ، قال : . . . ، قلت : يا رسول اللّه ! فقولك : إنّ الأرض لاتخلو من حجّة ؟
قال : نعم ! علىّ هو الإمام ، والحجّة بعدى ، وأنت الحجّة . . . ويخرج اللّه من صلب موسى [الكاظم] ولداً يقال له : علىّ ، معدن علم اللّه وموضع حكمه ، فهو الإمام ، والحجّة بعد أبيه . . . .
(كفاية الأثر : ١٦٢ ، س ٩ . عنه البحار : ٣٣٨/٣٦ ، ح ٢٠١ ، وإثبات الهداة : ٥٩١/١ ، ح ٥٤٤ ، والبرهان : ٢٧٩/٢ ، ح ٢ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ لشيعته قصراً من ياقوت أحمر :
١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . أبو موسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور الهاشمىّ ، قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى ، عن علىّ بن موسى . . . ، قال أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت ليلة أُسرى بى إلى السماء قُصوراً من ياقوت أحمر ، وزبرجد أخضر ، ودرّ ومرجان . . . ، فقلت : يا حبيبى جبرئيل ! لمن هذه القصور ، وما شأنها ؟
فقال لى جبرئيل : هـذه القصور وما فيها ، خلقها اللّه عزّ وجلّ كـذا ، وأعـدّ فيها ما ترى ، ومثلها أضـعاف مُضاعفـة لشـيعة أخيك علىّ ، وخليفتك من بعـدك على أُمّتك . . . ولشيعة ابنه موسى بن جعفر من بعـده ، ولشـيعة ابنه علىّ بن موسـى من بعـده . . . يا؛ت ٦ ظٍّ محمّد ! فهؤلاء الأئمّة من بعدك . . . .
(دلائل الإمامة : ٤٧٥ ح ٤٦٦ .
نوادر المعجزات : ٧٦ ح ٤٠ .
الصراط المستقيم : ١٥٠/٢ س ٢٣ . عنه إثبات الهداة : ٧٢٢/١ ح ٢١١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الخامس - النصّ عليه وأنّ اسمه (عليه السلام) مكتوب على العرش :
١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن أبى جعفر محمّـد بن علىّ (عليهماالسـلام) ، قال : إنّ الأئمّـة بعـد رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) بعدد نقباء بنى اسرائيل ، وكانوا اثنى عشر ، الفائز من والاهم ، والهالك من عاداهم . . . .
قـال رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) : لمّا أُسرى بى إلى السـماء ، نظرت فإذا على ساق العرش مكتوب : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، أيّدته بعلىّ . . . ورأيت مكتوباً فى مواضع : عليّاً وعليّاً وعليّاً ، ومحمّداً ومحمّداً . . . .
قال : [اللّه تعالى] : بهم أُثيب وبهم أُعاقب .
(كفاية الأثر : ٢٤٤ س ٤ . عنه البحار : ٣٩٠/٣٦ ح ١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الكراجكيّ ؛ : . . . الجارود بن المنذر العبديّ . . . قال : وفدت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى رجال من عبد القيس . . . فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جارود ! ليلة أُسرى بى إلى السماء أوحى اللّه عزّوجلّ إلىّ أن سل من أرسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا ؟

فقلت لهم : على ما بعثتم ؟

فقالوا : على نبوّتك ، وولاية علىّ بن أبى طالب والأئمّة منكما .

ثمّ أوحى إلىّ أن : التفت عن يمين العرش ، فالتفتُّ فإذا علىّ والحسن . . . وعلىّ بن موسى . . . فقال لى الربّ تعالى : هؤلاء الحجّة لأوليائى . . . .

(كنز الفوائد : ٢٥٦ ، س ۶ . عنه البحار : ٢٩٣/١٨ ، ح ٣ ، و٢٩٨/٢۶ ، ح ۶۵ ، ومقدّمة البرهان : ٢٧ ، س ٢٣ .

المناقب : ٢٨٧/١ ، س ١ ، بتفاوت . عنه البحار : ۴٣/٣٨ ، ح ٣ .

إثبات الهداة : ٧١١/١ ، ح ١۵٨ ، والبحار : ٢۴١/١۵ ، ح ۶٠ ، نقلاً عن مقتضب الأثر .

الصراط المستقيم : ٢٣٩/٢ ، س ٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - النصّ عليه وأخذ العهد والميثاق عليه (عليه السلام) :

١ - الحضينىّ ؛ : . . . عن جابر الأنصارىّ ، قال : بعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى سلمان الفارسىّ . . . فقال لنا : . . . كنت نوراً شعشعانيّاً ، أسمع وأبصر و أنطق بلا جسم ولا كيفيّة .

ثمّ خلق منّى أخى عليّاً ، ثمّ خلق منّا فاطمة ، ثمّ خلق منّى ومن علىّ وفاطمة الحسن . . . وخلق منه [أى من موسى الكاظم] ابنه عليّا (عليهم السلام) : . . . فأخذ عليهم العهد والميثاق ، ليؤمننّ به وبملائكته وكتبه ورسله . . . والتسعة الأئمّة من الحسين الذى سمّيتهم لكم . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٧٨ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السابع - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) الراضى باللّه ، والداعى إليه :

١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عائشة قالت : كان لنا مشربة ، وكان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أراد لقاء جبرئيل (عليه السلام) لقيه فيها ، فلقيه رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّة فيها . . . فدخل عليه الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، فقال جبرئيل : من هذا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ابنى . . . ويخرج اللّه من صلبه [أى موسى الكاظم] ابنه ، وسمّاه عنده عليّاً ، الراضى باللّه ، والداعى إلى اللّه عزّ وجلّ . . . .

(كفاية الأثر : ١٨٧ ، س ۵ . عنه البحار : ٣۴٨/٣۶ ، ح ٢١٨ ، وإثبات الهداة : ۵٩۶/١ ، ح ۵۶١ ، باختلاف .

الصراط المستقيم : ١۴٧/٢ ، س ١٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثامن - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ من آذاه لا يناله الشفاعة :

١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : لمّا أنزل اللّه تبارك وتعالى هذه الآية (وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) ، سألت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن تأويلها ؟

(الأنفال : ٧٥/٨ .)

فقال : واللّه ! ما عنى غيركم ، وأنتم أولوا الأرحام ، فإذا متّ ، فأبوك علىّ أولى بى وبمكانى . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] فابنه علىّ أولى به من بعده . . . فهذه الأئمّة التسعة من صلبك ، أعطاهم علمى وفهمى ، طينتهم من طينتى ، مالقوم يؤذونى فيهم ، لا أنالهم اللّه شفاعتى .

(كفاية الأثر : ١٧٥ ، س ١ . عنه البحار : ٣٤٣/٣٦ ، ح ٢٠٩ ، وإثبات الهداة : ٥٩٣/١ ، ح ٥٥٢ .

الصراط المستقيم : ١٥٥/٢ ، س ٢٠ .

البرهان : ٢٩٣/٣ ، ح ١٥ ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

التاسع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه معصوم مطهّر :

١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ (عليهماالسلام) ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بيت أُمّ سلمة ، وقد نزلت هذه الآية : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . .

(الأحزاب : ٣٣/٣٣ .)

فقلت : يا رسول اللّه ! وكم الأئمّة بعدك ؟

قال : أنت يا علىّ ! ثمّ ابناك . . . وبعد موسى [الكاظم] علىّ ابنه . . . هكذا وجدت أساميهم مكتوبة على ساق العرش ، فسألت اللّه تعالى عن ذلك ؟

فقال : يامحمّد ! هم الأئمّة بعدك ، مطهّرون معصومون ، وأعداؤهم ملعونون .

(كفاية الأثر : ١٥٥ ، س ١١ . عنه البحار : ٣٣٦/٣٦ ، ح ١٩٩ ، وإثبات الهداة : ٥٩٠/١ ، ح ٥٤١ .

البرهان : ٣١٠/٣ ، ح ٦ ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

العاشر - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه حجّة لشيعته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن عاصم ، عن محمّد بن علىّ بن موسى ، عن أبيه علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبىّ بن كعب فقال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بك يا أبا عبد اللّه ! يازين (فى المصدر : بن أُبى كعب ، ولكنّه غير صحيح .)

السموات والأرضين . . . وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفة مباركة زكيّة رضيّة مرضيّة ، وسمّاها عنده عليّاً ، يكون للّه تعالى فى خلقه رضيّاً فى علمه وحكمه ، ويجعله حجّة لشيعته ، يحتجّون به يوم القيمة ، وله دعاء يدعو به :

« اللّهمّ أعطنى الهدى ، وثبّتنى عليه ، واحشرنى عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولا حزن ولا جزع ، إنّك أهل التقوى ، وأهل المغفرة » . . . .

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٩/١ ، ح ٢٩ . عنه إثبات الهداة : ٤٧٧/١ ، ح ١٢٨ ، ومستدرك الوسائل : ٨٦/٥ ، ح ٥٤٠٧ ، قطعة منه ، وأعيان الشيعة : ٣٦/٢ ، س ٢٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٠٩/٥٢ ، ح ٤ ، و١٨٤/٩١ ، ح ١ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ٥٥٠/٢ ، ح ١١ ، قطعة منه .

إكمال الدين : ٢٦٤/١ ، ح ١١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٤/٣٦ ، ح ٨ .
قصص الأنبياء : ٣٦١ ، ح ٤٣٧ .
إعلام الورى : ١٨٥/٢ ، س ٢٠ .
الصراط المستقيم : ١٥٤/٢ ، س ٢٣ ، عن الصدوق وبتفاوت .
قطعة منه فى (البشارة بولادته (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (تسمية اللّه تعالى إيّاه (عليه السلام) عليّاً) .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الحادى عشر - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) أولى بالمؤمنين من أنفسهم :
١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن سهل بن سعد الأنصارىّ ، قال : سألت فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الأئمّ (عليهم السلام) : ؟
فقالت : كان رسول اللّه يقول لعلىّ (عليه السلام) : يا علىّ ! أنت الإمام والخليفة بعدى . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] ، فابنه علىّ (عليهم السلام) : أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . .
(كفاية الأثر : ١٩٥ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٥١/٣٦ ، ح ٢٢١ وإثبات الهداة : ٥٩٧/١ ، ح ٥٦٤ .
الصراط المستقيم : ١٤٧/٢ ، س ١٩ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٢ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنا أولى بالمؤمنين منهم بأنفسهم ، ثمّ أنت ياعلىّ ! . . . ثمّ بعده [أى موسى (عليه السلام)] علىّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . .
(كفاية الأثر : ١٧٧ ، س ٢ . عنه البحار : ٣٤٥/٣٦ ، ح ٢١١ ، وإثبات الهداة : ٥٩٤/١ ، ح ٥٥٤ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٣ - الحرّ العاملىّ ؛ : . . . عن محمّد بن مسلم قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : يا علىّ ! أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، ثمّ أنت يا علىّ ! أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . ثمّ علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . .
(إثبات الهداة : ٦٥١/١ ، ح ٨١١ ، عن كتاب إثبات الرجعة لابن شاذان .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الثانى عشر - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ الويل لمن كذّبه :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سيّدنا أبى عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبى لجابر بن عبد اللّه : لى إليك حاجة أُريد أخلوا بك فيها؛ فلمّا خلا به فى بعض الأيّام قال له أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أُمّى فاطمة (عليها السلام) ؟
قال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذاً بيديها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلى أبى ، فيه : اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى . . . فالويل كلّ الويل للمكذّب بعبدى ، وخيرتى من خلقى موسى ، وعلىّ الرضا ، يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينة التى بناها العبد الصالح إلى جنب

شرّ خلق اللّه . . . .

(الأمالى : ٢٩١ ، ح ٥٦٦ . عنه حليـة الأبرار : ٤١٥/٥ ، ح ٢ ، وإثبات الهـداة : ٥٥٨/١ ، ح ٤٠٣ ، وص ٧٣٧ ، س ١٧ عن فرائد السمطين ، والبحار : ٢٠٢/٣٦ ، ح ۶ .

الجواهر السنيّة : ١۶٢ ، س ١۶ .

قطعة منه فى (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث عشر - النصّ عليه وأنّ عنده (عليه السلام) علم ما يحتاج إليه :

١ - الشيـخ الطوسىّ ؛ : . . . يحيى بن المُساوِر ، قال : حضرت جماعة من الشيعة ، وكان فيهم علىّ بن أبى حمزة ، فسمعته يقول : دخل علىّ بن يقطين على أبى الحسن موسـى (عليه السـلام) ، فسأله عن أشـياء ، فأجابه ، ثمّ قال أبو الحسن (عليه السـلام) : يا علىّ ! صاحبك يقتلنى . فبكى علىّ بن يقطين وقال : يا سيّدى ! وأنا معه ؟

قال : لا ، يا علىّ ! لا تكون معه ولا تشهد قتلى .

قال علىّ : فمن لنا بعدك يا سيّدى ! ؟

فقال : علىّ ابنى هـذا ، هو خير من أخلف بعـدى ، هو منّى بمنزلة أبى ، هو لشـيعتى عنده علم ما يحتاجون إليه ، سـيّد فى الدنيا ، وسيّد فى الآخرة ، وإنّه لمن المقرّبين . . . .

(الغيبة : ۶۵ ، ح ۶٨ . عنه إثبات الهداة : ١٨۵/٣ ، ح ٣٩ ، و٢۴١ ، ح ۵۵ ، قطعتان منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

(ج) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) المراد من قوله تعالى (منها أربعة حرم) :

١ - الشيـخ الطوسـىّ ؛ : وروى جابر الجعفىّ قال : سألت أبا جعفر (عليه السـلام) عن تأويل قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ عِـدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَـبِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالأَرْضَ مِنْهَآ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَاتَظْلِمُواْ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ) (التوبة : ٣۶/٩ .)

فتنفّس سيّدى الصعداء ثمّ قال : يا جابر ! أمّا السنة ، فهى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وشهورها اثنا عشر شهراً ، فهو . . . وموسـى وابنه علىّ [الرضـا] وابنه محمّ (عليهم السـلام) : . . . اثنـا عشـر إماماً حجـج اللّه فى خلقه ، وأمناؤه على وحيه وعلمه ، والأربعة الحرم الذين هم الدين القيّم . . . .

(الغيبة : ١۴٩ ، ح ١١٠ . عنه نـور الثقلين : ٢١۵/٢ ح ١۴٠ ، والبحار : ٢۴٠/٢۴ ح ٢ ، والبرهان : ١٢٣/٢ ح ۵ . مقدمة البرهان : ٢٠٠ س ١ .

الهداية الكبرى : ٣٧٧ س ١٣ ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) – النصّ عليه ومناقبه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

وفيه ستّة أمور

الأوّل – النصّ عليه وأنّه غوث الأمّة ويحقن به الدماء :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) – ونحن نريد العمرة – في بعض الطريق فقلت : جعلت فداك ، هل تثبّت هذا الموضع الذي نحن فيه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبته أنت ؟

قلت : نعم ، إنّي أنا وأبي لقيناك ههنا وأنت مع أبي عبد اللّه (عليه السلام) ومعه إخوتك ، فقال له أبي : بأبي أنت وأُمّي ، أنتم كلّكم أئمّة مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إليّ شيئاً أحدّث به من يخلفني من بعدي فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبد اللّه ! هؤلاء ولدي وهذا سيّدهم – وأشار إليك – وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج إليه الناس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب اللّه عزّوجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّه ، فقال له أبي : وما هي – بأبي أنت وأُمّي – ؟

قال (عليه السلام) : يخرج اللّه عزّ وجلّ منه غوث هذه الأُمّة وغياثها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشيء ، يحقن اللّه عزّ وجلّ به الدماء ، ويصلح به ذات البين ، ويلمّ به الشعث ، ويشعب به الصدع ، ويكسو به العاري ، ويشبع به الجائع ، ويؤمن به الخائف ، وينزل اللّه به القطر ، ويرحم به العباد ، خير كهل وخير ناشيء ، قوله حكم ، وصمته علم ، يبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلمه . . . .

(الكافي : ٣١٣/١ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٥٢ .)

الثاني – النصّ عليه وأنّ اسمه مكتوب قبل خلق آدم (عليهماالسلام) :

١ – النعمانيّ ؛ : . . . عن داود بن كثير الرقّيّ ، قال : دخلت على أبي عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . فضرب بيده إلى بسرة من عذق ، (البُسرة : واحدتها [التمر قبل ارطابه] ، القاموس المحيط : ٦٩٨/١ .)

(العذق : أنّ النخلة بحملها ج أعذق وعِذاق وبالكسر القنومنها والعنقود من العنب ، القاموس المحيط : ٣٨٠/٣ .)

فشقّها ، واستخرج منها رقّاً أبيض ، ففضّه ودفعه إليّ ، وقال : اقرأه .

فقرأته ، وإذا فيه سطران ، السطر الأوّل : لا إله إلّااللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والثاني : (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَبِ اللَّهِ . . .) ، أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ، الحسن بن عليّ ، الحسين (التوبة : ٣٦/٩ .) بن عليّ . . . عليّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . ثمّ قال (عليه السلام) : يا داود ! أتدري متى كتب هذا في هذا ؟

قلت : اللّه أعلم ورسوله وأنتم .

فقال (عليه السلام) : قبل أن يخلق اللّه آدم بألفي عام .

(الغيبة : ٨٧ ح ١٨ . عنه البحار : ٢٤٣/٢٤ ح ٤ ، و٤٠٠/٣٦ ح ١٠ ، و١٤١/٤٧ ح ١٩٣ ، ومدينة المعاجز : ٤٦٢/٢ ح ٦٨١ ، و٣٦٧/٥ح ١٧١٦ ، والبرهان : ١٢٣/٢ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٧١١/١ ح ١٥٧ .

الصراط المستقيم : ١٥٧/٢ س ١٢ .

البحار : ١٧٣/٤٦ ح ٢٦ ، عن كتاب مقتضب الأثر .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٠٧/١ س ١٧ ، بتفاوت .
تأويل الآيات الظاهرة : ٢٠٩ س ١٣ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الثالث - النصّ عليه ورؤية إبراهيم (عليهماالسلام) نوره في جنب العرش :
١ - السيّد شرف الدين الإسترآباديّ ؛ : . . . سأل جابر بن يزيد الجعفيّ ، جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) عن تفسير هذه الآية : (وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ ى لَإِبْرَهِيمَ) .
(الصافّات : ٨٣/٣٧ .)
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه لمّا خلق إبراهيم (عليه السلام) كشف له عن بصره ، فنظر فرأى نوراً إلى جنب العرش . . .
فقال : إلهي ! وأرى تسعة أنوار قد أحدقوا بهم ؟ !
قيل : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمّة ، من ولد عليّ وفاطمة (عليهماالسلام) .
فقال إبراهيم : إلهي ! بحقّ هؤلاء الخمسة إلّا عرّفتني من التسعة ؟
قيل : يا إبراهيم ! أوّلهم عليّ بن الحسين . . . وابنه [أي موسى الكاظم] عليّ [الرضا] . . . .
(تأويل الآيات الظاهرة : ٤٨٥ ، س ٨ . عنه مدينة المعاجز : ٣٩/٤ ، ح ١٠٧٣ ، والبحار : ٨٠/٨٢ ، ح ٢٠ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٠/٤ ، ح ٢ .
البحار : ١٥١/٣٦ ، ح ١٣١ ، وإثبات الهداة : ٦٤٦/١ ، ح ٧٨٧ ، وص ٦٥٦ ، ح ٨٣٨ ، عن كنز الفوائد .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه اصطفاه اللّه وطهّره :
١ - الخزّاز القمّيّ ؛ : . . . يونس بن ظبيان قال : دخلت على الصادق (عليه السلام) . . . ثمّ قال : يا يونس ! إذا أردت العلم الصحيح ، فعندنا أهل البيت ، فإنّا ورثنا ، وأوتينا شرع الحكمة وفصل الخطاب .
فقلت : يا ابن رسول اللّه ! وكلّ من كان من أهل البيت ورث كما ورثتم من كان من ولد عليّ وفاطمة (عليهماالسلام) ؟
فقال (عليه السلام) : ما ورثه إلّا الأئمّة الاثنا عشر .
قلت : سمّهم لي ياابن رسول اللّه ؟
فقال : أوّلهم عليّ بن أبي طالب ، وبعده الحسن . . . وبعد موسى عليّ ابنه ، وبعد عليّ . . . اصطفانا اللّه وطهّرنا ، وأُوتينا ما لم يؤت أحداً من العالمين . . . .
(كفاية الأثر : ٢٥٥ س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٦٠٢/١ ، ح ٥٨٤ ، قطعة منه ، والبحار : ٤٠٣/٣٦ ، ح ١٥ .
مختصر بصائر الدرجات : ١٢١ ، س ١٤ .
الصراط المستقيم : ١٥٧/٢ ، س ٣ .
البرهان : ٦٥/٤ ، ح ٤ ، عن ابن بابويه .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الخامس - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) الناطق بالقرآن :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . تميم بن بهلول قال : حدّثني عبد اللّه بن أبي الهذيل ، وسألته : عن الإمامة فيمن تجب ؟ وما علامة من تجب له الإمامة ؟

فقـال : إنّ الـدليل على ذلك والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمور المسـلمين ، والناطق بالقرآن ، والعالم بالأحكام أخو نبيّ اللّه وبعـده الحسن بن عليّ . . . ثمّ عليّ بن موسـى [الرضـا] . . . وهـم عـترة الرسول صـلوات اللّه عليهم أجمعين ، المعروفون بالوصـيّة والإمامة . . .

وقال تميم بن بهلول : حدّثنى أبو معاوية عن الأعمش ، عن جعفر بن مح مّد (عليهماالسلام) فى الإمامة مثله سواء .

(الخصال : ٤٧٨/٢ ، ح ٤٦ .

إكمال الدين : ٣٣٦/٢ ، ح ٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٩٦/٣٦ ، ح ٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/١ ، ح ٢٠ . عنه إثبات الهداة : ٤٧٤/١ ، ح ١٢٢ .

الصراط المستقيم : ١٥٨/٢ ، س ٨ ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) رأس الحكمة :

١ - الشيـخ الصـدوق ؛ : . . . عن إبراهيم الكرخيّ ، قـال : دخلت على أبى عبـد اللّه جعفر بن محمّـد الصادق (عليهماالسـلام) ، وإنّى لجـالس عنـده إذ دخل أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسـلام) وهو غلام ، فقمت إليه فقبّلته وجلست ، فقال أبو عبد اللّه (عليه السـلام) : يا إبراهيم ! . . . أما ليخرجنّ اللّه من صـلبه خير أهل الأرض فى زمانه سـميّ جـدّه ، ووارث علمه وأحكامه وفضائله ، ومعـدن الإمامـة ، ورأس الحكمـة ، يقتله جبّار بنى فلان بعد عجائب طريفة حسداً له ، ولكنّ اللّه (عزّ وجلّ) بالغ أمره ولو كره المشركون .

يخرج اللّه من صلبه تكملة اثنى عشر إماماً مهديّاً . . . .

(إكمال الـدين وإتمام النعمـة : ٣٣٤ ، ح ٥ ، و٦٤٧ ، ح ٨ ، بتفـاوت يسـير . عنه البحار : ١٥/٤٨ ، ح ٦ و٧ ، و١٤٤/٥١ ، ح ٨ ، و١٢٩/٥٢ ، ح ٢٤ ، وإثبات الهداة : ٩٣/٣ ، ح ٥٢ ، قطعة منه ، والأنوار البهيّة : ٣٧٠ ، س ١٢ .

إعلام الورى : ٢٣٤/٢ ، س ١٩ .

الغيبة للنعمانىّ : ٩٠ ، ح ٢١ . عنه البحار : ٤٠١/٣٦ ، ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٦٢٢/١ ، ح ٦٧٤ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ه) النصّ على إمامته ومناقبه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

- النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه ينظر فى الجفر :

١ - أبو عمرو الكشّـيّ ؛ : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنى الحسن بن موسى عن سليمان الصيدىّ ، عن نصر بن قابوس ، قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) فى منزله فأخذ بيدى فوقفنى على بيت من الدار فدفع الباب ، فإذا علىّ ابنه (عليهماالسلام) وفى يده كتاب ينظر فيه فقال لى : يانصر ! تعرف هذا ؟

قلت : نعم ، هذا علىّ ابنك .

قال (عليه السلام) : يا نصر ! تدرى ما هذا الكتاب الذى ينظر فيه ؟

(فى إثبات الهداة ، والبحار : فينظر .)

قلت : لا .
قال (عليه السلام) : هذا الجفر الذ ى لاينظر فيه إلّا نبىّ أو وصىّ .
(فى إثبات الهداة ، والبحار : وصىّ نبىّ .)
قال الحسن بن موسى : فلعمرى ماشكّ نصر ولا ارتاب حتّى أتاه وفاة أبى الحسن (عليه السلام) .
(رجال الكشّىّ : ۴۵۰ رقم ۸۴۸ . عنه إثبات الهداة : ۲۴۳/۳ ح ۶۶ ، والبحار : ۲۷/۴۹ ح ۴۶ .)
۲ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصرة ، وعرفت كثرة خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشكّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام . . . فلمّا قدمتها ، سألونى عن الحال ؟
فقلت لهم : إنّى أتيت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنّى ميّت لا محالة ، فإذا واريتنى فى لحدى فلا تقيمنّ وتوجّه إلى المدينة بودائعى هذه ، وأوصلها إلى ابنى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فهو وصيّى ، وصاحب الأمر بعدى . . . .
(الخرائج والجرائح : ۳۴۱/۱ ح ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۹ .)
۳ - المسعودى : حدّثنى العبّاس بن محمّد بن الحسن قال : حدّثنى محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن نعيم القابوسى ، عن عمّه ، عن علىّ ، عن (فى بعض المصادر : نعيم بن قابوس ، وفى الصراط المستقيم : أبى نعيم القابوسى .)
نصر بن قابوس قال : كنت عند أبى إبراهيم وعلىّ (عليهماالسلام) ابنه صبىّ يدرج فى الدار ، فقلت : أرى عليّاً ذاهباً وجائياً دون سائر الناس ؟
فقال (عليه السلام) : هو أكبر ولدى ، وأحبّهم إلىّ ، وهو ينظر معى فى كتاب الجفر ، ولاينظر فيه إلّا نبىّ ، أو وصىّ نبىّ .
(إثبات الوصيّة : ۲۰۲ س ۱۸ .
الكافى : ۳۱۱/۱ ح ۲ بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ۴۸۸/۴ ح ۳ ، والوافى : ۳۶۰/۲ ح ۸۴۰ . الخرائج والجرائح : ۸۹۷/۲ س ۹ . عنه إثبات الهداة : ۲۴۳/۳ ح ۶۵ .
إرشاد المفيد : ۳۰۵ س ۱۵ نحو الكافى .
كشف الغمّة : ۲۷۱/۲ س ۲ ، و۲۹۸ س ۲۰ ، بتفاوت .
غيبة الطوسىّ : ۳۶ ح ۱۲ نحو الإرشاد .
بصائر الدرجات : الجزء الثالث ، ۱۷۸ ح ۲۴ ، بتفاوت .
إعلام الورى : ۴۴/۲ س ۸ . عنه وعن الإرشاد والغيبة ، البحار : ۲۴/۴۹ ح ۳۶ .
الصراط المستقيم : ۱۶۴/۲ س ۱۹ . المستجاد من كتاب الإرشاد : ۲۱۳ س ۱۵ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۳۱/۱ ح ۲۷ ، بتفاوت . عنه حلية الأبرار : ۵۱۷/۴ ح ۱۹ . عنه وعن البصائر ، البحار : ۲۰/۴۹ ح ۲۵ . عنه وعن الكافى ، إثبات الهداة : ۲۳۱/۳ ح ۱۴ .
المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۷/۴ س ۲۵ ، بتفاوت .)

(و) – النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الحسن العسكرى (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

– النصّ عليه وأثر قدمه (عليه السلام) على بساط المرسلين :

١ – الحضينىّ ؛ : عن أبى الحسن عاصم الكوفىّ ، وكان محجوباً ، قال : دخلت على أبى محمّد الحسن (عليه السلام) بالعسكر ، فطرقت شيئاً ناعماً ، فقلت : ما هذا ؟

فقال : يا عاصم ! أنت على بساط قد جلس عليه ووطئه كثير من المرسلين ، والنبيّين ، والأئمّـة الراشدين . . . هذا أثر آدم . . . وهذا أثر السيّد محمّد ، وهذا أثر أمير المؤمنين . . . وهذا أثر موسى ، وهذا أثر علىّ [الرضا] . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٣٥ ، س ١٨ . عنه مدينة المعاجز : ٥٩٤/٧ ، ح ٢٥٨٠ ، وحلية الأبرار : ١٢١/٥ ، ح ١ ، وإثبات الهداة : ٥٧٢/٣ ، ح ٦٩٤ ، قطعة .

مشارق أنوار اليقين : ١٠٠ ، س ٨ ، من غير ذكر لأسامى الأئمّ (عليهم السلام) : . عنه البحار : ٣٤/١١ ، ح ٢٧ ، و٣٠٤/٥٠ ، ح ٨١ .

البحار : ٣١٦/٥٠ ، س ٥ ، عن بعض مؤلّفات أصحابه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ز) – النصّ عليه وأنّ اسمه (عليه السلام) فى التورات

١ – النباطىّ البياضىّ ؛ : قال ابن عمر : سمّاهم [أى الأئمّ (عليهم السلام) :] كعب الأحبار بأسمائهم فى التوراة : ينبوذ ، قيدورا ، أُوبايل ، ميسور ، مشموع ، دموه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قيدمة .

قال أبو عامر هشام الدستوانى : سألت عنها يهوديّاً عالماً؛ فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرانيّة صحيحة ، نجدها فى التوراة . . . .

قلت : فانعت لى هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! . . . ثمّ نعت لى أسماء تخالف ما سلف وأظنّها من تصحيف الكتّاب ، فقال : . . . شمعوعيل ، شمعيشيحو . . . شنيم [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] . . . .

(الصراط المستقيم : ١٤١/٢ ، س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩ .)

الفصل الثالث : مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

(أ) – مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

٢)

– وجود نوره (عليه السلام) فى العرش :

١ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أخبرنى جبرئيل (عليه السلام) : لمّا ثبّت اللّه عزّ وجلّ اسم محمّد على ساق العرش قلت : يا ربّ ! هذا الاسم المكتوب فى سرادق العرش ، أرنى أعزّ خلقك عليك .

قال : فأراه اللّه عزّ وجلّ اثنى عشر أشباحاً أبداناً بلا أرواح بين السماء والأرض .

فقال : ياربّ ! بحقّهم عليك ! إلّا أخبرتنى من هم ؟

قال : هذا نور علىّ بن أبى طالب . . . ، وهذا نور علىّ بن موسى [الرضا] . . . ماأحد يتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ بهؤلاء القوم إلّا أعتق اللّه تعالى رقبته من النار .

(كفاية الأثر : ١٦٩ ، س ۶ . عنه البحار : ٣٤١/٣۶ ، ح ٢٠۶ ، وإثبات الهداة : ٥٩٢/١ ، ح ٥٤٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- إنّه (عليه السلام) ينظر بنور اللّه :

١ - القندوزىّ الحنفىّ : عن موسى الكاظم أنّه قال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) معه فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا موسى ! ابنك ينظر بنور اللّه عزّوجلّ ، وينطق بالحكمة ، يصيب ولايخطى ء ، يعلم ولايجهل ، قد ملأ علماً وحكماً .

(ينابيع المودّة : ١۶۶/٣ س ١۶ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ س ١۶ .)

- عنده سرّ الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . فلمّا مضى موسى علمت كلّ لسان ، وكلّ كتاب ، وماكان وما سيكون بغير تعلّم ، وهذا سرّ الأنبياء أودعه اللّه فيهم ، والأنبياء أودعوه إلى أوصيائهم ، ومن لم يعرف ذلك ويحقّقه ، فليس هو على شى ء ، ولا قوّة إلّا باللّه .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- عنده (عليه السلام) سلاح رسول اللّه :

١ - الصفّار؛ : . . . يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . فسألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه .

فقال (عليه السلام) : نزل به جبرئيل من السماء ، وكانت حليته فضّة ، وهو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٩ ح ٥٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٢٢ .)

٢ - الصفّار؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : عندك سلاح رسول اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ بخطّه الذى أعرفه : هو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٥ ح ٤٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٠ .)

٣ - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعة الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلمّا أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداك ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ . . . فورد جواب كتابه ، وفى آخره : . . . سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، والسلاح معنا حيث أردنا . . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو ؟

قال (عليه السلام) : هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء . . . وهو عندى .

(الكافى : ٢٣٤/١ ح ٥ ، و٢٢٢/٨ ح ٣٩١ ، بتفاوت .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٤ .)

- عنده جميع ما كان للنّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصرة ، وعرفت كثرة خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشكّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام ، فلو أريتنى شيئاً من ذلك ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّة إلّا باللّه .

ثمّ أخرج إلىّ جميع ما كان للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمّة ، من بردته ، وقضيبه ، وسلاحه ، وغير ذلك . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- عنده (عليه السلام) شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وخشبة رحى فاطمة (عليها السلام) :

١ - الإربلىّ ؛ : رأيت خطّه (عليه السلام) فى واسطٍ ، سنة سبع وسبعين وستّمائة جواباً عمّا كتبه إليه المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه ، يذكر ما ثبت من الروايات ، ورسم أن أكتب له ما صحّ عندى من حال هذه الشعرة الواحدة ، والخشبة التى لرحا اليد بفاطمة بنت محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليها ، وعلى أبيها ، وزوجها ، وبنيها ، فهذه الشعرة الواحدة ، شعرة من شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لاشبهة ولاشكّ ، وهذه الخشبة اليد المذكورة لفاطمة (عليها السلام) ، لاريب ولاشبهة ، وأنا قد تفحّصت وتحدّيت ، وكتبت إليك ، فاقبل قولى . . . .

(كشف الغمّة : ٣٣٩/٢ س ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٩ .)

- عنده خاتم أبيه (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه » . . .

قال الحسين بن خالد : وبسط أبوالحسن الرضا (عليه السلام) كفّه ، وخاتم أبيه (عليه السلام) فى إصبعه حتّى أرانى النقش . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۷۸ .)
- عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام) :
۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : مالى أراك مصفارّاً ؟ قال (عليه السلام) : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواة وكتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . ثمّ تختّم فى أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثمّ طواه . . . .
(مكارم الأخلاق : ۳۸۸ س ۲۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۱۰۴ .)
- عنده (عليه السلام) الاسم الأعظم :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أبان بن تغلب عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : إذا كانت لك حاجة فصم الأربعاء والخميس والجمعة ، وصلّ ركعتين عندزوال الشمس تحت السماء وقل : « اللّهمّ إنّى حللت بساحتك . . . وبالاسم الذى جعلته عند محمّد صلواتك ورحمتك عليه وعلى آله وعند علىّ والحسن . . . وموسى وعلىّ [الرضا] . . . .
(مصباح المتهجّد : ۳۳۷ ، ح ۴۴۴ .
البلد الأمين : ۱۵۳ ، س ۱ . عنه وعن المصباح ، البحار : ۴۳/۸۷ ، ح ۸ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
- عنده (عليه السلام) الجفر والجامعة :
۱ - الحافظ رجب البرسىّ : من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعة فيها تلك الأبيات ، فتحيّر أبو نواس وقال : واللّه ! يا ولىّ اللّه ! ماقالها أحد غيرى ، ولا سمعها أحد سواك .
فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندى فى الجفر والجامعة ، أنّك تمدحنى بها .
(مشارق أنوار اليقين : ۹۶ س ۲۶ .
يأتى الحديث أيضاً فى رقم ۴۲۴ .)
- عنده (عليه السلام) مصحف فيه أسماء أعدائهم :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دفع إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُواْ) فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .
قال : فبعث إلىّ : ابعث إلىّ بالمصحف .
(الكافى : ۶۳۱/۲ ح ۱۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۶۱ .)
- حضور الملائكة عنده (عليه السلام) :
۱ - الراوندىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده .
فقال : كيف تجدك ؟ قال : لقيت الموت بعدك؛ يريد به مالقيه من شدّة مرضه .
فقال : كيف لقيته ؟ قال : شديداً أليماً .
قال : . . . فجدّد الإيمان باللّه وبالولاية تكن مستريحاً .

ففعل الرجل ذلك ، ثمّ قال : ياابن رسول اللّه ! هذه ملائكة ربّى بالتحيّات والتحف يسلّمون عليك ، وهم قيام بين يديك ، فائذن لهم فى الجلوس .

فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائكة ربّى .

ثمّ قال للمريض : سلهم أُمروا بالقيام بحضرتى ؟

فقال المريض : سألتهم ، فزعموا أنّه لو حضرك كلّ من خلقه اللّه من ملائكته لقاموا لك ، ولم يجلسوا حتّى تأذن لهم ، هكذا أمرهم اللّه عزّ وجلّ . . . .

(الدعوات : ۲۴۸ ، ح ۶۹۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۴۷ .)

- إنّه (عليه السلام) زين المؤمنين :

۱ - ابن شاذان القمّىّ ؛ : . . . عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا واردكم على الحوض ، وأنت يا علىّ ! الساقى . . . علىّ بن موسى الرضا زين المؤمنين . . . .

(فى إثبات الهداة : مزيّن المؤمنين .)

(مائة منقبة : ۴۷ ، س ۵ .

المناقب لابن شهر آشوب : ۲۹۲/۱ ، س ۱۸ . عنه البحار : ۲۷۰/۳۶ ، ضمن ح ۹۱ .

إثبات الهداة : ۷۰۰/۱ ، ح ۱۰۷ ، عن كتاب دفائن النواصب .

الصراط المستقيم : ۱۵۰/۲ ، س ۱ .

العدد القويّة : ۸۸ ، ح ۱۵۳ .

حلية الأبرار : ۴۹۳/۵ ، س ۵ .

إثبات الهداة : ۷۴۹/۱ ، س ۲۳ ، عن مقتل الحسين للخوارزمى .

البحار : ۳۱۶/۲۶ ، ح ۸۰ ، عن كتاب تفضيل الأئمّة .

مشارق أنوار اليقين : ۱۸۰ ، س ۲۱ . عنه البحار : ۳۱۲/۲۷ ، ح ۷ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- ثمرة الأخذ بولايته (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن محمّد العسكرىّ (عليهماالسلام) . . . عن علىّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سرّه أن يلقى اللّه عزّ وجلّ آمناً مطهّراً لايحزنه الفزع الأكبر فليتولّك وليتولّ . . . علىّ بن موسى [الرضا] . . . .

(الغيبة : ۱۳۶ ح ۱۰۰ . عنه البحار : ۲۵۸/۳۶ ح ۷۷ ، وإثبات الهداة : ۵۴۷/۱ ح ۳۷۲ .

المناقب لابن شهر آشوب : ۲۹۳/۱ س ۷ . عنه إثبات الهداة : ۷۲۹/۱ ح ۲۴۲ .

الصراط المستقيم : ۱۵۱/۲ س ۱۲ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- مطالبته ودائع أبيه (عليهماالسلام) عن أمّ أحمد :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . مسافر ، قال : أمر أبوإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام)

أن ينام على بابه في كلّ ليلة أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنّا في كلّ ليلة نفرش لأبي الحسن في الدهليز ثمّ يأتي بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليلة من الليالي أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتي ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر عظيم من إبطائه ، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أُمّ أحمد فقال لها : هات التي أودعك أبي . . . .

(الكافي : ۳۸۱/۱ ح ۶ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ۴۴۴ .)

- الطبع على الحصاة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبدالكريم بن عمرو الخثعميّ ، عن حُبابة الوالبيّة ، قالت : رأيت أميرالمؤمنين (عليه السلام) في شرطة الخميس ومعه دِرّة . . . فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ما دلالة الإمامة يرحمك اللّه ؟

قالت : فقال : ايتيني بتلك الحصاة ، وأشار بيده إلى حصاة فأتيته بها ، فطبع لي فيها بخاتمه ، ثمّ قال لي : يا حبابة ! إذا ادّعى مدّع الإمامة ، فقدر أن يطبع كما رأيت فاعلمي أنّه إمام مفترض الطاعة ، والإمام لايعزب عنه شي ء يريده .

قالت : ثمّ انصرفت حتّى قبض أمير المؤمنين (عليه السلام) فجئت إلى الحسن (عليه السلام) وهو في مجلس أمير المؤمنين (عليه السلام) والناس يسألونه فقال (عليه السلام) : يا حبابة الوالبيّة !

فقلت : نعم ياмولاي ! فقال : هاتي ما معك ؟ قال : فأعطيته فطبع فيها كما طبع أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قالت : . . . ثمّ أتيت الرضا (عليه السلام) فطبع لي فيها .

وعاشت حبابة بعد ذلك تسعة أشهر على ما ذكر محمّد بن هشام .

(الكافي : ۳۴۶/۱ ح ۳ . عنه مدينة المعاجز : ۵۱۴/۱ ح ۳۳۲ ، و۴۶۵/۳ ح ۹۸۱ ، و۳۰۴/۴ ح ۱۳۳۲ ، و۴۶۴ ح ۱۷۹۶ ، و۱۱۲/۵ ح ۱۵۰۸ ، و۲۹۳/۶ ح ۲۰۲۱ ، و۱۹۶/۷ ح ۲۲۶۳ ، والوافي : ۱۴۳/۲ ح ۶۱۴ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ۵۳۶/۲ ح ۱ . عنه البحار : ۱۷۵/۲۵ ح ۱ .

كشف الغمّة : ۵۳۴/۱ س ۷ ، مرسلاً وبتفاوت .

إعلام الورى : ۴۰۸/۱ س ۴ . عنه وعن الإكمال والكافي والخرائج ، إثبات الهداة : ۴۰۲/۲ ح ۶ .

الثاقب في المناقب : ۱۴۰ ح ۱۳۲ .

غيبة الطوسيّ : ۷۵ ح ۸۲ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداة : ۲۹۵/۳ ح ۱۲۲ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۲۹۹/۱ س ۱۱ ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۲)

۲ - الحضينيّ ؛ : عن جعفر بن يحيى ، عن يونس بن ظبيان ، عن المفضّل بن عمر ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن يحيى بن معمّر ، عن أبي خالد عبد اللّه بن غالب ، عن رُشيد الهجريّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت حُبابة الوالبيّة ، وعلى رأسها كور شبيه المنسف ، وعليها أطمار سابغة ، متقلّدة بمصحف ، وبين أناملها (الكِوار : خِرقة تجعلها

المرأة على رأسها . المعجم الوسيط : ۸۰۴ .)

(المِنْسَف : ما يُنسَف به الحَبّ ، الغِربال . المعجم الوسيط : ۹۱۸ .)

(الطِمر : الثوب الخَلَق البالى . المعجم الوسيط : ۵۶۵ .)

(سبغ الشى ء : تمّ وطال . المعجم الوسيط : ۴۱۴ .)

سبحة من حصى ، فسلّمت وبكت ، وقالت : آه ، ياأمير المؤمنين (عليهماالسلام) ! مِن فقدك ، واأسفاه على غيبتك ، واحسرتاه على مـا يفوت من الغيبـة منك ، لايلهم عنك ، ولايرغب ياأميرالمؤمنين ! من اللّه فيه المشيّة ، وإرادة من أمرى معك على يقين وبيان وحقيقـة ، وإنّى أتيتك وأنت تعلم ما أريـد ، فمدّ يده اليمنى إليها ، فأخذ من يدها حصاة بيضاء ، تلمع وترى من صـفائها ، وأخذ خاتمه من يده ، وطبع به فى الحصاة فانطبعت .

فقال لها : يا حبابة ! هذا كان مرادك منّى ؟

فقالت : إى واللّه ، يا أمير المؤمنين ! هذا أريد لما سمعناه من تفرّق شيعتك ، واختلافهم بعدك ، فأردت بهذا برهاناً يكون معى ، إن عمّرت بعـدك ، - ولاـعمّرت - ويـا ليتنى ! وقومى لك الفـداء ، فإذا وقعت الإشارة ، وشـكّت الشيعة فيمن يقوم مقامك ، أتيته بهذه الحصاة ، فإذا فعل فعلك بها ، علمت أنّه الخليفة ، وأرجو أن لاأوجد لذلك .

قال : بلى ، واللّه يا حبابة ! لتلقينّ بهذه الحصاة ابنىّ الحسن والحسـين ، وعلىّ بن الحسـين ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّد ، وموسـى بن جعفر ، وعلىّ بن موسـى ، وكلاًّ إذا أتيته اسـتدعى بالحصاة منك ، وطبعها بهذا الخاتم لك ، فبعهد علىّ بن موسـى ترين فى نفسـك برهانـاً عظيماً تعجبين منه ، فتختارين الموت فتموتين ، ويتولّى أمرك ، ويقوم على حفرتك ، ويصـلّى عليك ، وأنـا مبشّـرك بأنّـك مع المكرورات ، (المكرورات : مِن كرّ ، بمعنى رجع ، ولعـلّ المراد رجوع الحُبابـة الوالبيّـة إلى الـدنيا فى حكومة المهدىّ (عليه السلام) ، كما جاء فى الحديث عن الصادق (عليه السلام) . أنظر دلائل الإمامة : ۲۵۹ .)

مع المهدىّ من ذرّيّتى ، إذا أظهر اللّه أمره . . .

ثمّ صرت بذلك الخاتم إلى محمّد بن علىّ ، وإلى جعفر بن محمّد ، وإلى موسى بن جعفر ، وإلى علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليهم أجمعين ، فكلّ فَعَلَ فِعْل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، والحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وكبر سنّى ، ورقّ جلدى ، ودقّ عظمى ، وحال سواد شعرى بياضاً ، وكنت بكثرة نظرى إليهم صحيحة العقل ، والصبر والفهم .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حبابة ! وضعف عقلك .

فقال لهم علىّ الرضا صـلوات اللّه عليه : أنّى لكم ، ما خرفت حبابة ، ولانقص عقلها ، ولكن جدّى أمير المؤمنين (عليه السـلام) أخبرهـا : بأنّها تكون معى ، وأنّها تكون مع المكرورات ، مع المهـدىّ (عليه السـلام) من ولـدى ، فضـحكت تشوّقاً إلى ذلك ، وسروراً وفرحاً بقربها منه ، فقال القوم : استغفر لنا يا سيّدنا ! وما علمنا هذا .

قال : يا حبابة ! ما الذى قال لك جدّى أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قالت : قال : ترينى برهاناً عظيماً ، قال : يا حبابـة ! ترين بياض شـعرك ؟ قلت : بلى ، يا مولاى ! قال : يا حبابـة ! أفتحبّين أن تريه أسود حالكاً ، كما كان فى عنفوان شبابك ؟ قلت : نعم ، يا مولاى !

قـال : يـا حبابـة ! ويجزيـك ذلـك أو نزيـدك ؟ فقلت : يـا مولاـى ! زدنى من فضـلك علىّ . قـال : أتحبّين أن تكونى مع سواد شعرك شابّة ؟ فقلت : يا مولاى ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لايعلم الناس به .

فقلت : يا مولاى ! اجعلنى لفضلك أهلاً ، فدعا بدعوات خفيّة حرّك بها شفتيه ، فعدت واللّه شابّة طريّة غضّة ، سوداء الشعر حالكاً ، ثمّ دخلت خلوة فى جانب الدار ففتّشت نفسى فوجدتها بكراً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجدة .
ثمّ قلت : يا مولاى ! النقلة إلى اللّه عزّ وجلّ ، فلا حاجة لى فى حياة الدنيا .
فقال : يا حبابة ! ارحلى إلى أمّهات الأولاد ، فجهازك هناك منفرداً .
(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٩/٣ ح ١٧٣ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ١٩٠/٣ ح ٨٢٤ ، و٢٤٥/٧ ح ٢٣٠١ .
الكافى : ٣٤٦/١ ح ٣ باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٥١٤/١ ح ٣٣٢ ، و٤٦٥/٣ ح ٩٨١ ، و٣٠٤/٤ ح ١٣٣٢ ، و٤٦٤ ح ١٧٩٦ ، و١١٢/٥ ح ١٥٠٨ ، و٢٩٣/٦ ح ٢٠٢١ ، و١٩٦/٧ ح ٢٢٦٣ ، والوافى : ١٤٣/٢ ح ٦١٤ .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٥٣٦/٢ ح ١ كما فى الكافى . عنه البحار : ١٧٥/٢٥ ح ١ .
كشف الغمّة : ٥٣٤/١ س ٧ ، مرسلاً وبتفاوت .
إرشاد القلوب : ٢٨٨ س ١٨ ، بتفاوت .
إعلام الورى : ٤٠٨/١ س ٤ . عنه وعن الإكمال والكافى والخرائج ، إثبات الهداة : ٦٤٠٢/٢ .
الثاقب فى المناقب : ١٤٠ ح ١٣٢ .
غيبة الطوسىّ : ٧٥ ح ٨٢ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٢ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٢٩٩/١ س ١١ ، باختصار .
قطعة منه فى (معجزته (عليه السلام) فى إعادة شيبوبة الحبابة الوالبيّة وصيرورتها بكراً) ، و (ما رواه عن علىّ أمير المؤمنين (عليه السلام)) .)
٣ - الحضينىّ ؛ : حدّثنى جعفر بن مالك قال : حدّثنى محمّد بن يزيد المدنىّ ، قال : كنت مع مولاى علىّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابة ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .
قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمك اللّه يا حبابة !
قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى اللّه ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا بزيارتها ، وتلاوة القرآن عندها ، والتبرّك بالدعاء هناك ، فكان هذا من دلائل مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) وبراهينه .
(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .)
- شدّة حبّ أبيه إيّاه (عليهماالسلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مفضّل بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ (عليه السلام) ابنه فى حِجره وهو يقبّله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبى أنت وأُمّى ! ما أطيب ريحك ! وأطهر خلقك ، وأبين فضلك . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١/١ ح ٢٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٧٠ .)
- جزاء محو الآثار المتعلّقة بالرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجة بنت حمدان بن بسندة ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزة فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت فى سنة ، فعلم الناس بذلك ، فكانوا يستشفون بلوز تلك الشجرة . . . فمضت الأيّام على تلك الشجرة فيبست ، فجاء جدّى حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان يقال له : أبو عمرو فقطع تلك الشجرة من وجه الأرض ، فذهب ماله كلّه بباب فارس ، وكان مبلغه سبعين ألف درهم إلى ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شى ء . وكان لأبى عمرو هذا ابنان ، وكان يكتبان لأبى الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ، يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عمارة تلك الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقى من أصل تلك الشجرة ، وهما لايعلمان ما يتولّد عليهما من ذلك؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور فى محمل قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلك العلّة بعد شهر .

وأمّا الآخر وهو الأكبر فإنّه كان فى ديوان سلطان نيسابور يكتب كتاباً ، وعلى رأسه قوم من الكتّاب وقوف ، فقال واحد منهم : دفع اللّه عين السوء بمن كاتب هذا الخطّ ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثرة ، ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العبّاس الكاتب مع جماعة فقالوا له : هذا الذى أصابك من الحرارة فيجب أن تفصد اليوم ، فافتصد ذلك اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفتصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فتشرّحت ومات من ذلك ، وكان موتهما جميعاً فى أقلّ من سنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٤١ .)

- إنّه (عليه السلام) بضعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول اللّه ! رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنّه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيّب فى ثراكم نجمى ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم وأنا بضعة نبيّكم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قبيصة بن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت وصىّ الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين علىّ بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعة منّى بأرض خراسان . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٣٠ .)

- إنّه (عليه السلام) هو المراد من (ولا غربيّة) فى آية النور :

١ - البحرانىّ ؛ : روى عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : دخلت إلى مسجد الكوفة وأمير المؤمنين صلوات اللّه وسلامه عليه يكتب بإصبعه ويتبسّم . . . .

فقال (عليه السلام) : عجبت لمن يقرء هذه الآية ولم يعرفها حقّ معرفتها .

فقلت له : أيّ آيةٌ يا أمير المؤمنين ! ؟

فقال : قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ى كَمِشْكَوةٍ) .

(النور : ٣٥/٢٤ .)

(المشكوة) محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . (ولا غربيّة) عليّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(البرهان : ١٣٦/٣ ، ح ١٦ .)

والحديث طويل أخذنا موضع الحاجة .

- أنّه (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ)

١ - ابن شهر آشوب ؛ : عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ) أنّه قال : يا عليّ ! (النور) اسمي (والمشكوة) أنت . . . (زَيْتُونَةٍ) عليّ بن موسى (النور : ٣٥/٢٤ .)

[الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(المناقب : ٢٨٠/١ ، س ١ . عنه إثبات الهداة : ٦٦٨/١ ، ح ٨٨٧ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- أنّه (عليه السلام) معبّر الأُمّة ومنجيها :

١ - ابن شاذان القمّيّ ؛ : . . . عبد اللّه بن عمر بن الخطّاب قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ بن أبي طالب : يا عليّ ! أنا نذير أُمّتي ، وأنت هاديها . . . وعليّ بن موسى الرضا معبّرها ومنجيها ، وطارد مبغضيها ، ومدني مؤمنيها . . . .

(مائة منقبة : ٤٩ ، س ٢ .

المناقب : ٢٩٢/١ ، س ١٠ . عنه البحار : ٢٦٩/٣٦ ، ضمن ح ٩١ .

إثبات الهداة : ٦٩٩/١ ، ح ١٠٦ عن كتاب دفائن النواصب .

الصراط المستقيم : ١٥٠/٢ ، س ٩ .

العدد القويّة : ٨٨ ، ح ١٥٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٢١/١ ، ح ٢١٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- مرجعيّته (عليه السلام) للعلماء في المسائل العويصة :

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : . . . أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : . . . ولقد سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كنت أجلس في الروضة والعلماء بالمدينة متوافرون ، فإذا أعيى الواحد منهم عن مسألة أشاروا إليّ بأجمعهم ، وبعثوا إليّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الورى : ٦٤/٢ س ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٥٩٩ .)

- أنّه (عليه السلام) ولد مختوناً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن محمّدبن الحسين بن يزيد ، عن أبي أحمد محمّد بن زياد الأزديّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : - لمّا ولد الرضا (عليه السلام) - إنّ ابني هذا ولد مختوناً طاهراً مطهّراً ، وليس من الأئمّة أحد يولد إلّا مختوناً طاهراً مطهّراً ، ولكن سنمرّ الموسى عليه لإصابة السنّة ، واتّباع الحنيفيّة .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۴۳۳ ، ح ۱۵ . عنه البحار : ۴۴/۲۵ ، ح ۱۹ ، ووسائل الشيعة : ۴۳۸/۲۱ ، ح ۲۷۵۲۳ ، وحلية الأبرار : ۱۸۴/۵ ، ح ۴ ، ومدينة المعاجز : ۳۹/۸ ، ح ۲۶۷۲ .

مكارم الأخلاق : ۲۲۰ س ۸ ، قطعة منه . عنه البحار : ۱۲۴/۱۰۱ ، ح ۷۶ .

روضة الواعظين : ۲۸۵ س ۲۳ ، مرسلًا .)

۳)

- أنّه مرضيّ أبيه (عليهماالسلام) :

۱ - القندوزيّ الحنفيّ : قال الكاظم (عليه السلام) : عليّ ابنى أكبر ولدى ، وأسمعهم لقولى ، وأطوعهم لأمرى ، من أطاعه رشد .

(فى إثبات الهداة : رشده .)

(ينابيع المودّة : ۱۶۶/۳ س ۱۹ . عنه إثبات الهداة : ۲۴۶/۳ س ۱۶ .)

- أنّه وصىّ أبيه الكاظم (عليهماالسلام) :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج ، أنّ أبا الحسن موسى (عليه السلام) بعث إليه بوصيّة أبيه ، وبصدقته مع أبى إسماعيل مصادف :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا ما عهد جعفر بن محمّد ، وهو يشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، له الملك وله الحمد ، يحيى ويميت ، بيده الخير ، وهو على كلّ شى ء قدير ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّ الساعة آتية لا ريب فيها ، وأنّ اللّه يبعث من فى القبور ، على ذلك نحيى وعليه نموت ، وعليه نبعث حيّاً إن شاء اللّه .

وعهد إلى ولده ألّا يموتوا إلّا وهم مسلمون ، وأن يتّقوا اللّه ، ويصلحوا ذات بينهم ما استطاعوا ، فإنّهم لن يزالوا بخير ما فعلوا ذلك ، وإن كان دين يدان به .

وعهد إن حدث به حدث ، ولم يغّير عهده هذا ، وهو أولى بتغييره ما أبقاه اللّه ، لفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا ، وفلان حرّ ، وجعل عهده إلى فلان . بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا ما تصدّق به موسى بن جعفر بأرض بمكان كذا وكذا ، وحدّ الأرض كذا وكذا ، كلّها ونخلها وأرضها وبياضها ومائها وأرجائها وحقوقها ، وشربها من الماء ، وكلّ حقّ قليل أو كثير هو لها فى مرفع ، أو مظهر ، أو مغيض ، أو مرفق ، أو ساحة ، أو شعبة مشعب ، أو مسيل ، أو عامر ، أو غامر ، تصدّق بجميع حقّه من ذلك على ولده من صلبه ، الرجال والنساء ، يقسّم واليها ما أخرج اللّه عزّوجلّ من غلّتها بعد الذى يكفيها من عمارتها ومرافقها ، وبعد ثلاثين عذقاً يقسّم فى مساكين أهل القرية بين ولد موسى (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) .

(النساء : ۱۱/۴ .)

فإن تزوّجت امرأة من ولد موسى فلا حقّ لها فى هذه الصدقة حتّى ترجع إليها بغير زوج ، فإن رجعت كان لها مثل حظّ التى لم تتزوّج من بنات موسى ، وإنّ من توفّى من ولد موسى وله ولد فولده على سهم أبيه ، (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) على مثل ما شرط موسى بن جعفر فى ولده من صلبه .

وإنّ من توفّى من ولد موسى ولم يترك ولداً ردّ حقّه على أهل الصدقة ، وأن ليس لولد بناتى فى صدقتى هذه حقّ إلّا أن يكون

آباؤهم من ولدى ، وأنّه ليس لأحد حقّ فى صدقتى مع ولدى ، أو ولد ولدى ، وأعقابهم ما بقى منهم أحد .
وإذا انقرضوا ولم يبق منهم أحد فصدقتى على ولد أبى من أُمّى ما بقى أحد منهم على ما شرطته بين ولدى وعقبى ، فإن انقرض ولد أبى من أُمّى فصدقتى على ولد أبى وأعقابهم ما بقى منهم أحد على مثل ما شرطت بين ولدى وعقبى .
فإذا انقرض من ولد أبى ولم يبق منهم أحد فصدقتى على الأوّل فالأوّل ، حتّى يرثها اللّه الذى ورثها ، وهو خير الوارثين .
تصدّق موسى بن جعفر بصدقته هذه ، وهو صحيح صدقة حبساً بتلاً بتّاً ، لا مشوبة فيها ، ولا ردّ أبداً ، ابتغاء وجه اللّه عزّوجلّ ، والدار الآخرة .
لا يحلّ لمؤمن يؤمن باللّه واليوم الآخر أن يبيعها ، أو شيئاً منها ، ولا يهبها ، ولاينحلها ، ولا يغيّر شيئاً منها ممّا وضعته عليها ، حتّى يرث اللّه الأرض وما عليها .
وجعل صدقته هذه إلى علىّ وإبراهيم ، فإن انقرض أحدهما دخل القاسم مع الباقى منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل إسماعيل مع الباقى منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل العبّاس مع الباقى منهما ، فإن انقرض أحدهما فالأكبر من ولدى ، فإن لم يبق من ولدى إلّا واحد فهو الذى يليه .
وزعم أبو الحسن (عليه السلام) أنّ أباه قدّم إسماعيل فى صدقته على العبّاس ، وهو أصغر منه .
(الكافى : ٥٣/٧ ، ح ٨ . عنه الوافى : ٥٧٠/١٠ ، ح ١٠١٢١ ، ومستدرك الوسائل : ١٥/٨ ، ح ٨٩٤٢ ، و٢٥٤/١٤ ، ح ١٦٦٣٤ ، قطعتان منه .
تهذيب الأحكام : ١٤٩/٩ ، ح ٦١٠ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى والعيون والفقيه ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١٩ ، ح ٢٤٤٢٧ .
من لا يحضره الفقيه : ١٨٤/٤ ، ح ٦٤ ، نحو ما فى التهذيب . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٥٧٢/١٠ ، ح ١٠١٢٢ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٧/١ ، ح ٢ . عنه البحار : ٢٨١/٤٨ ، ح ٢ .)
- إنّه (عليه السلام) خير أهل الأرض :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى ابن عقدة ، عن علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد بن عمر بن يزيد ، وعلىّ بن أسباط جميعاً ، قالا : قال لنا عثمان بن عيسى الرواسى ، حدّثنى زياد القندىّ وابن مسكان ، قالا : كنّا عند أبى إ براهيم (عليه السلام) إذ قال : يدخل عليكم الساعة خير أهل الأرض ، فدخل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو صبىّ -
فقلنا : خير أهل الأرض ! ثمّ دنا فضمّه إليه فقبّله ، وقال : يا بنىّ ! تدرى ما قال ذان ؟ قال : نعم ، يا سيّدى ! هذان يشكّان فىّ .
قال علىّ بن أسباط : فحدّثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب ، فقال : بتر (بتَره بَتْراً من باب قتل : قطعه على غير تمام . ويقال فى لازمه بَتِر يَبْتَر من باب تعِب ، فهو أبتر . المصباح المنير : ٣٥ .)
الحديث ، لا ، ولكن حدّثنى علىّ بن رئاب : أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لهما : إن جحدتماه حقّه أو خنتماه فعليكما لعنة اللّه والملائكة والناس أجمعين ، يا زياد ! لاتنجب أنت وأصحابك أبداً .
قال علىّ بن رئاب : فلقيت زياد القندىّ ، فقلت له : بلغنى أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لك كذا وكذا ؟
فقال : أحسبك قد خولطت ، فمرّ وتركنى ، فلم أكلّمه ولا مررت به .
قال الحسن بن محبوب : فلم نزل نتوقّع لزياد دعوة أبى إبراهيم (عليه السلام) حتّى ظهر منه أيّام الرضا (عليه السلام) ما ظهر ، ومات زنديقاً .
(الغيبة : ٦٨ ، ح ٧١ . عنه البحار : ٢٥٦/٤٨ س ٢ ، ضمن ، ح ٩ ، وإثبات الهداة : ١٨٥/٣ ، ح ٤٠ ، و٢٤١ ، ح ٥٦ ، و ، ح ٥٧ ، قطعات منه .)

- إنّ اللّه عزّوجلّ أظهر به العدل والرأفة والرحمة :

١ - المحدّث القمّيّ ؛ : وفى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العامليّ تلميذ المحقّق ؛ ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : . . . قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) . . . بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) . . . فقالا ـ (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أُسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفة والرحمة ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهيّة : ٢١٠ س ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٦ .)

- عنده (عليه السلام) علم رسول اللّه وكتبه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن الهيثم ، أو عمّن رواه عنه ، أو عن بعض أصحابنا ، عن عمر بن يزيد ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سألت أباك عن مسألة ، أُريد أن أسألك عنها ؟

قال (عليه السلام) : وعن أىّ شى ء تسأل ؟

قال : قلت له : عندك علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتبه وعلم الأوصيا (عليهم السلام) : وكتبهم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأكثر من ذاك ، سل عمّا بدا لك .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣١ ح ١٩ . عنه البحار : ١٧٦/٢٦ ح ٥٤ .

مختصر بصائر الدرجات : ٦٢ س ١٢ .)

- عنده خواتيم آبائه (عليهم السلام) : :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو ، قال عبداللّه بن أبان الزيّات : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً من مواليك سألونى أن تدعو اللّه لهم .

قال : فقال (عليه السلام) : واللّه ! إنّى لأعرض أعمالهم على اللّه فى كلّ يوم .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣٥ ح ٣٧ ، والجزء التاسع : ٤٥٠ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ١١٤/١٦ ح ٢١١٢٦ ، وفيه : عن محمّد بن علىّ بن سعيد الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان . . . والبحار : ٣٤٨/٢٣ ح ٥٢ ، و٣٤٩ ح ٥٦ ، وهو كسابقه .

بصائر الدرجات عنه البحار : ٢٣/ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فأخرج إلينا خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) وخاتم أبى الحسن (عليه السلام) ؛ وكان على خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنت ثقتى فأعصمنى من الناس ، ونقش خاتم أبى الحسن (عليه السلام) : حسبى اللّه ، وفيه وردة وهلال فى أعلاه .

(الكافى : ٤٧٣/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٩٩/٥ ح ٦٠٣٤ ، و٤٤٣/٤ ح ٥٦٦٦ ، والبحار : ١١/٤٧ ح ١١ ، قطعة منه ، و١٠/٤٨ ح ٤ ، قطعة منه .)

- أنّ طاعته (عليه السلام) مفترضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسين بن أبى العلاء ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : (تأتى ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .)

سأل رجل فارسىّ أبا الحسن (عليه السلام) فقال : طاعتك مفترضة ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : مثل طاعة علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ١٨٧/١ ح ٨ .

الإختصاص : ٢٧٨ س ١ ، وفيه : أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : ٣٠١/٢٣ ح ٥٤ .)

- عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا الهيثم النهدىّ ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن أبان ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) وكان بينى وبينه شى ء : ادع اللّه لى ولمواليك .

فقال (عليه السلام) : واللّه ! إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ خميس .

حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات مثل رواية النهدىّ .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : ٤٥٠ ح ٨ ، و٩ . عنه وسائل الشيعة : ١١٤/١٦ ح ٢١١٢٥ ، وفيه : واللّه لأعرض أعمالهم على اللّه فى كلّ خمسين ، والبحار : ٣٤٨/٢٣ ح ٥٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ادع اللّه لى ولأهل بيتى .

فقال (عليه السلام) : أولست أفعل ، واللّه ! إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك ، فقال لى : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه السلام) : هو واللّه ! علىّ (الأنعام : ١٠٥/٩ .)

بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : ٢١٩/١ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٢٦٤/٢ ح ٣٢٨ ، والوافى : ٥٤٥/٣ ح ١٠٨٤ ، والبرهان : ١٥٧/٢ ح ٤ . عنه وعن البصائر ، وسائل الشيعة : ١٠٨/١٦ ح ٢١١٠٦ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢١٣ س ۶ .

بصائر الدرجات : ٤٤٩ ، الجزء التاسع ، الباب ۶ ، ح ٢ . وفيه : إبراهيم بن هاشم ، عن القاسم بن محمّد الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان يكنّى عبد الرضا (عليه السلام) . . . . قطعة منه ، عنه البحار : ٣٤٧/٢٣ ح ٤٧ .

قطعة منه فى (ما نزل من القرآن فى علىّ (عليه السلام)) و (سورة الأنعام : ١٠٥/٩) .)

٣ - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعية فأتبعتها ، فإذا (الواعية : الصراخ على الميّت ونعيه . لسان العرب : ٣٩٧/١٥ .)

نحن بجنازة ، فلمّا بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازة فرفعها ، ثمّ أقبل يلوذ بها كما تلوذ السخلة بأُمّها؛

(السخلة : الذكر والأنثى من ولد الضأن والمعز ساعة يولد . المعجم الوسيط : ٤٢٢ .)

ثمّ أقبل علىّ وقال : يا موسى بن سيّار ! من شيّع جنازة ولىّ من أوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته أُمّه لاذنب عليه .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيّدى قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنازة حتّى بدا له الميّت فوضع يده على صدره ثم قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّة ، فلا خوف عليك بعد هذه الساعة .

فقلت : جعلت فداك ، هل تعرف الرجل ؟ فواللّه ! إنّها بقعة لم تطأها قبل يومك هذا .

فقال لى : يا موسى بن سيّار ! أما علمت أنّا معاشر الأئمّة تعرض علينا أعمال شيعتنا صباحاً ومساء ، فما كان من التقصير فى أعمالهم سألنا اللّه تعالى الصفح لصاحبه ، وما كان من العلوّ سألنا اللّه الشكر لصاحبه .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۱/۴ س ۲ . عنه مدينة المعاجز : ۲۲۸/۷ ح ۲۲۸۱ ، والبحار : ۹۸/۴۹ ح ۱۳ ، ومستدرك الوسائل : ۱۶۴/۱۲ ح ۱۳۷۸۹ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۵ س ۱۲ .)

قطعة منه فى (سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز) و (ثواب تشييع جنازة المؤمن) و (مركبه) .

- رؤيته رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ - الصفّار؛ : حدّثنا معاوية بن حكيم ، عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال لى بخراسان : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هيهنا ، والتزمته .

(بصائر الدرجات ، الجزء السادس ، الباب ۵ : ۲۹۴ ، ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۹۸/۷ ح ۲۲۰۰ ، والبحار : ۲۴۷/۶ ح ۸۰ .

قرب الإسناد : ۳۴۸ ح ۱۲۵۹ . عنه البحار : ۸۷/۴۹ ح ۵ ، و۲۳۹/۵۸ ح ۲ ، و۵۵۰/۲۲ ح ۴ ، ومدينة المعاجز : ۹۹/۷ ح ۲۲۰۱ . عنه وعن البصائر ، البحار : ۳۰۳/۲۷ ح ۲ .

الخرائج والجرائح : ۸۱۷/۲ ح ۲۶ .)

۴)

- شهادة الصبىّ بإمامته :

۱ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال : حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .

قال : فقال : نعم . . . قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فإنّى لاأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامة أستدلّ بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجبوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلّم علىّ وقرّبنى ، وجعل يناظرنى ، وبين يديه صبىّ ، وبيده رطب يأكله ، فنطق الصبىّ وقال : الحقّ ، حقّ مولاى ، وهو الإمام . . . .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۵ ح ۴۲۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۹۰ .)

- شهادة النخلة بإمامته (عليه السلام) :

۱ - الحضينىّ ؛ : عن أبى الحسن محمّد بن يحيى ، وأبى داود الطوسىّ ، قالا : دخلنا على أبى شعيب . . . فأمرنا بالجلوس ، فجلسنا دون القوم ، وكان الوقت فى غير أوان حمل النخل والشجر ، فانثنى أبو شعيب إلى علىّ بن أُمّ الرقاد ، وقال : قم يا علىّ ! إلى هذه النخلة واجتن منها رطباً ، وائتنا .

فقام علىّ إلى النخلة ، نخلة فى جانب الدار لاحمل فيها ، فلم يصل إليها حتّى رأيناها قد تهدّلت أثمارها ، فلم يزل يلقط منها ، ونحن ننظر إليه حتّى لقط ملأ طبق معه ، ثمّ أتى به ووضعه بين أيدينا .

وقال لنا : كلوا ، واعلموا يسيراً فى فضل اللّه على سيّدكم أبى محمّد الحسن (عليه السلام) . . . فأكلنا منه ، وأقبل يظهر لنا فيه

ألواناً من الرطب من كلّ نوع غريب ، وإذا نحن بخادم قد أتى من دار سيّدنا الحسن (عليه السلام) . . .

وقال : مولاك يقول لك : يا أبا شعيب ! أغرس هذا النوى فى بستانك بالبصرة يخرج منه نخلة واحدة آية لك وعبرة فى حياتك وبعد وفاتك . . . .

فعدت من قابل ، فجاء فى نفسى من أمر النخلة . . . فدنونا منها وأسعافها تحرّكها الرياح ، فسمعنا فى تخشخشها ألسناً تنطق ، وتقول : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه . . . وعليّ [الرضا] . . . حجج اللّه على خلقه . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٣٨ ، س ٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- إنّه (عليه السلام) خير من صلّى على ظهر الأرض :

١ - أبو جعفر الطبريّ؛ : قال أُميّة بن عليّ : كنت بالمدينة وكنت أختلف إلى أبى جعفر (عليه السلام) وأبوه بخراسان . فدعا جاريته يوماً ، فقال لها : قولى (فى كشف الغمّة : وأبو الحسن ، وفى الثاقب فى المناقب : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

(فى كشف الغمّة : يوماً بجارية ، وهكذا فى الثاقب فى المناقب ، وفى إثبات الوصيّة : فدعا يوماً بالجارية .)

لهم : يتهيّأون للمأتم .

(فى الثاقب فى المناقب : تهيّأوا .)

فلمّا تفرّقنا من مجلسنا أنا وجماعة ، قلنا : ألا سألناه مأتم من ؟

فلمّا كان الغد ، أعاد القول ، فقلنا له : مأتم من ؟

فقال (عليه السلام) : مأتم خير من صلّى على ظهر الأرض .

(فى كشف الغمّة : خير من على ظهرها ، وفى الثاقب فى المناقب : مأتم خير من على ظهرها ، وهكذا فى المناقب ، وفى إثبات الوصيّة : مأتم خير من على ظهر الأرض .)

فورد الخبر بمضيّ أبى الحسن (عليه السلام) بعد أيّام .

(دلائل الإمامة : ٤٠١ ، ح ٣٥٩ .

كشف الغمّة : ٣٦٩/٢ ، س ١٨ ، بتغيير آخر لم نذكره .

إثبات الوصيّة : ٢٢٣ ، س ١١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٨٩/٤ ، س ٧ ، عن نوادر الحكمة ، بتغيير آخر لم نذكره . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤١ ، س ١ . عنه وعن إعلام الورى ، البحار : ٦٣/٥٠ ، ح ٣٩ .

إعلام الورى : ١٠٠/٢ ، س ٢ . عنه البحار : ٣١٠/٤٩ ، ح ٢١ ، وإثبات الهداة : ٣٣٧/٣ ، ح ٢١ .

الثاقب فى المناقب : ٥١٥ ، ح ٤٤٣ .

قطعة منه فى (إنّه خير من صلّى على ظهر الأرض) .)

- تسبيحه وتهليله فى بطن أمّه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . نجمة أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابنى عليّ لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع فى منامى تسبيحاً وتهليلاً وتمجيداً من بطنى فيفزعنى ذلك ويهولنى ، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً ، فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّك شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إليّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لى : هنيئاً لك يا نجمة ! كرامة ربّك . . . فإنّه بقيّة اللّه تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/١ ح ٢ .
تقدّم الحديث فى رقم ١٧ .)
- زلزلة الأرض لغضبه (عليه السلام) :
١ - المحدّث النورىّ ؛ : . . . عن محمّد بن صدقة قال : كنت عند ال رضا (عليه السلام) ، إذ وفد عليه قوم من أهل إرمينيّة ، فقال له زعيمهم : إنّا أتيناك ولانشكّ فى إمامتك ، ولانشرك فيها معك أحداً ، وإنّ عندنا قوم من إخواننا لهم الأموال الكثيرة ، فهل لنا أن نحمل زكاة أموالنا إلى فقراء إخواننا ، ونجعل ذلك صلة بهم وبرّاً ؟
فغضب (عليه السلام) حتّى تزلزلت الأرض من تحتنا ، ولم يكن فينا من يُحر جواباً ، وأطرق رأسه مليّاً ، وقال : من حمل إلى أخيه شيئاً يرى أنّ ذلك الشى ء برّاً له وتفضّلاً عليه ، عذّبه اللّه عذاباً لايعذّب به أحداً من العالمين ، ثمّ لاينال رحمته . . . .
(مستدرك الوسائل : ١٣٥/٧ ح ٧٨٣٧ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٤٥ .)
- اعتراف المأمون بفضل الإمام الرضا (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ الحاكم قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا الحسن بن الجَهِم قال : حدّثنى أبى قال : صعد المأمون المنبر لمّا بايع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال : أيّها الناس ! جائتكم بيعة علىّ بن موسى بن جعفر بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، واللّه لو قرأت هذه الأسماء على الصمّ البكم ، لبرؤوا بإذن اللّه عزّوجلّ .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٧/٢ ح ١٨ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٣٠/٤٩ ح ٦ .
أمالى الصدوق : ٥٢٥ ح ١٥ .
روضة الواعظين : ٢٥٢ س ١٧ .)
- تحيّة المهدى له (عليهماالسلام) عند ولادته :
١ - الراوندىّ ؛ : عن حكيمة ، [قالت] : دخلت يوماً على أبى محمّد (عليه السلام) ؛ فقال : ياعمّة ! بيّتى عندنا الليلة ، فإنّ اللّه سيظهر الخلف فيها . . . فبتّ . . . وأشرق نور فى البيت ، فنظرت فإذا الخلف تحتها ساجد [للّه تعالى] إلى القبلة ، فأخذته .
فنادانى أبو محمّد من الحجرة : هلمّى بابنى إلىّ يا عمّة !
قالت : فأتيته به . . .
وقال : انطق يا بنىّ بإذن اللّه !
فقال (عليه السلام) : « أعوذ باللّه السميع العليم . . . وصلّى اللّه على محمّد المصطفى ، وعلىّ المرتضى . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . » .
(الخرائج والجرائح : ٤٥٥/١ ، ح ١ . عنه حلية الأبرار : ١٧٣/٥ ، ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٣١/٨ ، ح ٢٦٦٦ .
كشف الغمّة : ٤٩٨/٢ ، س ٢ .
كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٤١ ، س ١٢ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
- ميزانه (عليه السلام) فى حساب الأبجد :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ميزانه فى الحساب : أمين اللّه على عباده ، ووليّه فى بلاده ، لاستوائهما

فى خمسمائة وثلاثة وخمسين .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٢/٤ س ٨ .)

- إنّ أبيه (عليه السلام) كان يأتيه (عليه السلام) فى المنام :

١ - الحميرىّ ؛ : معاوية بن حكيم ، عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحة ، قلت : أبوك ! قال : أبى .

قلت : أبوك ! قال : أبى .

قلت : أبوك ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول : يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا .

قال : فدخلت عليه بعد ذلك ، فقال لى : يا حسن ! إنّ مَنامَنا ويقظتنا واحدة .

(قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٨ ، عنه البحار : ٣٠٢/٢٧ ح ١ ، و٨٧/٤٩ ح ٤ ، و٢٣٩/٥٨ ح ٣ ، ومدينة المعاجز : ٤٥٣/٦ ح ٢٠٩٨ ، و٩٩/٧ ح ٢٢٠٢ .

قطعة منه فى (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحدة) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- جوابه (عليه السلام) عن خمس عشرة ألف مسألة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، جمعت من مسائله ممّا سئل عنه ، وأجاب عنه خمس عشرة ألف مسألة .

(الغيبة : ٧٣ ح ٧٩ . عنه البحار : ٩٧/٤٩ ح ١٠ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٥٠/٤ س ٢٢ ، وفيه : ثمانية عشر ألف مسألة . عنه البحار :

٩٩/٤٩ ح ١٤ .

الأنوار البهيّة : ٢١٧ س ١٧ .)

- كلامه (عليه السلام) العجيب حين ينظر إلى السماء :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى السماء ، ويتكلّم بكلام ، كأنّه كلام الخطاطيف ، ما فهمت منه شيئاً ، ساعة بعد ساعة ثمّ سكت .

(الخُطّاف : ضرب من الطيور القواطع عريض المنقار ، دقيق الجناح طويله ، منتفش الذيل . المعجم الوسيط : ٢٤٥ .)

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣١ ب ١٨ ح ٢٢ . عنه البحار : ٨٨/٤٩ ح ٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ٦٣ س ١ .)

- عناية اللّه به (عليه السلام) فى دفع الأفعى عنه :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : . . . إنّى أقبلت يوماً من الفُرع ، فحضرت الصلاة فنزلت فصرت إلى ثمامة ، فلمّا صلّيت ركعة ، أقبل أفعى نحوى ، فأقبلت على صلاتى لم أخفّفها ، ولم ينتقص منها شى ء ، فدنا منّى ثمّ رجع إلى ثمامة . . . .

(رجال الكشّىّ : ٩٥ رقم ١٥١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٧ .)

(ب) - اختصاص بعض الأيّام والأزمان به (عليه السلام)

وفيه ثلاثة أمور

الأوّل – اختصاص يوم الأربعاء به (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الصقر بن أبى دلف الكرخىّ قال : لمّا حمل المتوكّل سيّدنا أبا الحسن العسكرىّ (عليه السلام) جئت أسأل عن خبره . . . فقلت : قوله : لاتعادو الأيّام فتعاديكم ، ما معناه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ! الأيّام نحن ما قامت السموات والأرض؛ فالسبت اسم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . والأربعاء موسى بن جعفر وعلىّ بن موسى . . . .

(الخصال : ٣٩٤ ، ح ١٠٢ . عنه نور الثقلين : ٣٢٦/٥ ، ح ٤٠ ، والبحار : ٢٣٨/٢٤ ، ح ١ ، و٢٠/٥٦ ، ح ٣ ، و١٩٤/٥٠ ، ح ٦ .

معانى الأخبار : ١٢٣ ، ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٤٩١/١ ، ح ١٧٧ ، ومدينة المعاجز : ٥١٠/٧ ، ح ٢٥٠٥ .

الخرائج والجرائح : ٤١٢/١ ضمن ح ١٧ ، بتفاوت . عنه جمال الاسبوع : ٣٦ ، س ٩ ، والبحار : ١٩٥/٥٠ ، ح ٧ ، ومدينة المعاجز : ٤٨٣/٧ ، ح ٢٤٧٩ ، وحلية الأبرار : ٥٢/٥ ، ح ٤ .

إقبال الأعمال : ٢٧٨ ، س ١٢ ، أورد مضمونه .

إثبات الوصيّة : ٢٦٦ ، س ١١ .

جامع الأخبار : ٩٠ ، س ٣ .

إكمال الدين : ٣٨٣/٢ ضمن ح ٩ .

روضة الواعظين : ٤٣٠ ، س ١١ . عنه المناقب لابن شهرآشوب : ٣٠٨/١ ، س ٩ .

الصراط المستقيم : ١٥٩/٢ ، س ١٢ .

جمال الأسبوع : ٣٥ ، س ٥ . عنه البحار : ٢١٠/٩٩ ، ح ١ .

كفاية الأثر : ٢٨٥ ، س ٧ . عنه البحار : ٤١٣/٣٦ ، ح ٣ .

إعلام الورى : ٢٤٥/٢ ، س ١٥ .

الهداية الكبرى : ٣٦٣ ، س ١٠ .

عدّة الداعى : ٥٢ ، س ١٠ ، أورد مضمونه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ – السيّد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعلىّ بن موسى ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن محمّد ، صلوات اللّه عليهم أجمعين . . . .

(جمال الأُسبوع : ٤٠ ، س ٢٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٤٠ .)

الثانى – اختصاص يوم الخميس به (عليه السلام) :

١ – الحافظ رجب البرسىّ ؛ : وعنهم (عليهم السلام) : أنّهم قالوا : نحن الليالى والأيّام ، من لم يعرف هذه الأيّام لم يعرف اللّه حقّ معرفته ، (فالسبت) ، رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) النبوّة ولا نبىّ بعده . . . (والخميس) خمسة أنوار ، الرضا ، والجواد ، والهادى ، والعسكرى ، والمهدى (عليهم السلام) : . . . .

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ٢٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث – اختصاص الساعة الثامنة به (عليه السلام) :

١ – الكفعميّ ؛ : . . . الساعة [الوقت] الثامنة من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاة العصر للرضا (عليه السلام) . . . .

(المصباح : ١٨٧ ، س ١٣ .)

والكلام طويل أخذنا منه موضع الحاجة

(ج) – علمه (عليه السلام) بأمور مختلفة

وفيه عشرة أمور

الأوّل – علمه (عليه السلام) بكلّ شي ء وجوابه بالقرآن :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا أبوذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شي ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان في الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شي ء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه في كلّ ثلاثة ويقول : لو أردت أن أختمه في أقرب من ثلاثة تختّمت ، ولكنّي ما مررت بآية قطّ إلّا فكّرت فيها ، وفي أيّ شي ء أنزلت ، وفي أيّ وقت ، فلذلك صرت أختم في كلّ ثلاثة أيّام .

ومن كلامه (عليه السلام) المشهور قوله : الصغائر من الذنوب طرق إلى الكبائر ، ومن لم يخف اللّه في القليل لم تخفه في الكثير ، ولو لم يخوّف اللّه الناس بجنّة ونار ، لكان الواجب أن يطيعوه ولايعصوه ، لتفضّله عليهم ، وإحسانه إليهم ، وما بدءهم به من إنعامه الذي ما استحقّوه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ ، عنه حلية الأبرار : ٣٤٣/٤ ح ١ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢١٧/٦ ح ٧٧٧٣ ، قطعة منه ، والبحار : ١٧٤/٦٨ ح ١٠ ، قطعة منه ، و٣٥٣/٧٠ ح ٥٥ ، قطعة منه .

الأنوار البهيّة : ٢١٢ س ١٠ ، قطعة منه ،

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٠/٤ س ٦ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٩٠/٤٩ ح ٣ ، قطعة منه .

أمالي الصدوق : ٥٢٥ ح ١٤ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٣١٦/٢ س ٥ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٦٣/٢ س ٤ .

الفصول المهمّة : ٢٥١ س ١١ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ٢٥٢ س ١٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (موعظته (عليه السلام) في استصغار الذنوب) و (أحواله مع المأمون) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم في عظمته) و (تدبّره (عليه السلام) في القرآن وختمه في ثلاثة أيّام) .)

الثاني – علمه (عليه السلام) بالصحف السماويّة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ ثمّ الهاشميّ يقول : لمّا قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الروميّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم

المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم علىّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى ، هذا المدنىّ القادم علىّ ، فإذا كان بكرة فاغدوا علىّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .
فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .
قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إلىّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكرة إن شاء اللّه .
قال الحسن بن النوفلىّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أنت عراقىّ ، و رقّة العراقىّ غير غليظة ، فما عندك فى جمع ابن عمّك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟
فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس واللّه ! ما بنى .
فقال لى : وما بناؤه فى هذا الباب ؟
قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعة خلاف العلماء ، وذلك أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلّمون ، وأهل الشرك ، أصحاب إنكار ومباهتة ، إن احتججت عليهم بأنّ اللّه واحد قالوا : صحّ وحدانيّته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترك قوله ، فاحذرهم جعلت فداك .
قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أفتخاف أن يقطعوا علىّ حجّتى ؟
فقلت : لا واللّه ، ماخفت عليك قطّ ، وإنّى لأرجو أن يظفرك اللّه بهم إن شاءاللّه تعالى .
فقال (عليه السلام) لى : يا نوفلىّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟
قلت : نعم .
قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجى على أهل التورية بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرانيّتهم ، وعلى أهل الهرابذة بفارسيّتهم ، وعلى أهل الروم بروميّتهم ، وعلى أصحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صنف ، ودحضت حجّته ، وترك مقالته ، ورجع إلى قولى ، علم المأمون الموضع الذى هو سبيله ليس بمستحقّ له ، فعند ذلك يكون الندامة ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم . . . .
فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بنى هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعة ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟
فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين ! كيف أحاجّ رجلاً يحتجّ علىّ بكتاب أنا منكره ، ونبىّ لا أومن به ؟
فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! فإن احتججت عليك بإنجيلك أتقرّ به ؟
قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، واللّه ! أقرّ به على رغم أنفى . . . قال (عليه السلام) : ماتقول فى

يوحنّا الديلميّ ؟

قال : بخّ ، بخّ ، ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح .

قال (عليه السلام) : فأقسمت عليك ، هل نطق الإنجيل : إنّ يوحنّا قال : إنّما المسيح أخبرنى بدين محمّد العربىّ ، وبشّرنى به أنّه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريّين فآمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنّا عن المسيح ، وبشّر بنبوّة رجل وبأهل بيته ووصيّه ، ولم يلخّص متى يكون ذلك ؟ ولم تسمّ لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليك ذكر محمّد ، وأهل بيته وأمّته ، أتؤمن به ؟

قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الروميّ : كيف حِفظُك للسِّفر الثالث من (السِّفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزءٌ من أجزاء التوراة . المعجم الوسيط : ٤٣٣ .)

الإنجيل ؟

قال : ماأحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألست تقرء الإنجيل ؟

قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمّد وأهل بيته وأُمّته فاشهدوا لى ، وإن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ قرء (عليه السلام) السِّفر الثالث حتّى بلغ ذكر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وقف ، ثمّ قال : يا نصرانىّ ! إنّى أسألك بحقّ المسيح وأُمّه ، أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد وأهل بيته وأمّته ، . . . قال الرضا (عليه السلام) : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه السلام) ، مشى على الماء ، وأحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتّخذه أُمّته ربّاً ، ولم يعبده أحد من دون اللّه عزّوجلّ ، ولقد صنع حزقيل النبىّ (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحيى خمسة وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستّين سنة .

ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء فى شباب بنى إسرائيل فى التوراة ؟ اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثمّ انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله اللّه عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراة ، لايدفعه إلّا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات ، فأقبل اليهودىّ يترجّج لقراءته (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٨ .)

ويتعجّب ! ثمّ أقبل على النصرانىّ . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى (عليه السلام) : إنّى ذاهب إلى ربّكم وربّى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشهد لى بالحقّ كما شهدت له ، وهو الذى يفسّر لكم كلّ شىء ، وهو الذى يبدأ فضائح الأُمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلّا ونحن مقرّون به ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٢ – الراونـديّ ؛ : روى عن محمّـد بن الفضل الهاشـميّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصـرة ، إذا الرضا (عليه السـلام) قـد وافى فقصـد منزل الحسن بن محمّـد ، وأخلى له داره ، وقـام بين يـديه يتصـرّف بين أمره ونهيه فقـال : يا حسن بن محمّـد ! أحضـر جميع القوم الـذين حضـروا عنـد محمّـد بن الفضـل ، وغيرهم من شـيعتنا ، وأحضـر جـاثليق النصـارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ إنّ الرضا (عليه السـلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّة مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلك ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكتة التى لكم فى السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتك أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السـلام) : فخذ على السـفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسـى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السـلام) يتلو ذلك السـفر – الثالث من الإنجيل – حتّى بلغ ذكر محمّـد (صـلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السـلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ و مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلـةِ وَالْإِنجِيـلِ يَـأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَل-هُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَـتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَل-ـثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْـرَهُمْ وَالْأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧ .)

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتك يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفة فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصـفة فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسـى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقـال الرضا (عليه السـلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صـفة محمّـد (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى ، فإنّى أوجدك ذكره ، وذكر وصيّه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلك ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث – علمه (عليه السلام) بالنجوم :

١ – السـيّد ابن طاووس ؛ : وجـدت فى كتاب نوادر الحكمـة تأليف محمّـد بن أحمـد بن عبـد اللّه القمّىّ ، وهو جليل القـدر بين علماء الشيعة ، رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو الحسن صلوات اللّه عليه للحسن بن سهل : كيف حسابك للنجوم ؟

قال : ما بقى شى ء إلّا تعلّمته .

فقـال أبـو الحسن (عليه السـلام) له : كم لنور الشـمس على نور القمر فضـل درجـة ؟ وكم لنور القمر على نور المشـترى فضـل درجة ؟ وكم لنور المشترى على نور الزهرة فضل درجة ؟

فقال : لاأدرى .

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدك شى ء ، إنّ هذا أيسره .

(فرج المهموم : ٩٣ س ١٩ . البحار : ٢٤٥/٥٥ ح ٢٥ .

قطعة منه فى (إحتجاجه (عليه السلام) مع الحسن بن سهل فى علم النجوم) .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضـر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسـى الرضا صـلوات اللّه عليه ، روايـة أبى العبّـاس بن نوح ، وأبى عبـد اللّه بن محمّـد بن أحمـد الصـفوانىّ ، من أصل كتاب عتيق لنا الآن ، ربما كان كتب فى حياتهما ، بالاسـناد المتّصل فيه عن الريّان بن الصلت ، وذكر اجتماع العلماء بحضرة المأمون ، وظهور حجّة الرضا (عليه السلام) على جميع العلماء ، وحضور الصبّاح بن النضر الهندىّ عند مولانا الرضا (عليه السلام) ، وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال ما هذا لفظه : هو علم فى أصل صـحيح ، ذكروا : أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً ، وأصـل هـذا العلم من اللّه تعـالى . ويقـال : إن اللّه تعالى بعث المنجّم الـذى هوالمشترى إلى الأرض ، فى صورة رجل ، فأتى بلـد العجم فعلّمهم - فى حديث طويل - ، فلم يستكملوا ذلك ، فأتى بلد الهند فعلّم رجلاً منهم ، فمن هناك صار علم النجوم بالهند .

وقال قوم : هو من علم الأنبياء ، وخصّوا به لأسباب شتّى ، فلم يدرك (فى المستدرك : هو علم من علم الأنبياء .)

(فى المستدرك : فلم يستدرك .)

المنجّمون الدقيق منها ، فشابوا الحقّ بالكذب .

(فرج المهموم : ٩٤ س ٦ . عنه مستدرك الوسائل : ١٠٠/١٣ ح ١٤٨٩ .

البحار : ٢٤٥/٥٥ ح ٢٦ ، عن كتاب النجوم .

قطعـة منه فى (إنّ الأنبيا (عليهم السـلام) : كان عندهم علم النجوم) و (كان ذوالقرنين ماهراً بالنجوم) و (كان إدريس (عليه السلام) أوّل من تكلّم فى النجوم) .)

الرابع - علمه (عليه السلام) بالكواكب والمسوخ :

١ - الشيخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا تميم بن عبـد اللّه بن تميم ال قرشـىّ (رضـى الله عنه) ، قال : حـدّثنى أبى ، عن أحمـد بن علىّ الأنصارىّ ، عن علىّ بن محمّـد بن الجهم ، قال : سـمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسـى (عليهماالسـلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

(العشّار : من يأخذ على السِّلَع مَكْساً . المَكس : الضـريبة يأخذها المُكّاس ممّن يدخل البلد من التجّار . المعجم الوسيط : ٦٠٢ .)

فقـال الرضـا (عليه السـلام) : كـذبوا فى قولهم : إنّهمـا كوكبـان ، وإنّمـا كانتـا دابّتين من دوابّ البحر ، فغلط الناس وظنّوا أنّهما الكوكبان ، وما كان اللّه عزّ وجلّ ليمسخ أعدائه أنواراً مضـيئة ، ثمّ يبقيها ما بقيت السماوات والأرض ، وإنّ المسوخ لم يبق أكثر من ثلاثة أيّام حتّى ماتت ، وما تناسل منها شى ء ، وما على وجه الأرض اليوم مسخ ، وإنّ التى وقع عليه اسم المسوخيّة مثل القرد ، والخنزير والـدبّ ، وأشـباهها إنّمـا هى مثـل مـا مسـخ اللّه على صورهـا ، قومـاً غضب اللّه عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيـد اللّه ، وتكذيبهم رسله .

وأمّا هاروت وماروت ، فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحرة ويبطلوا به كيدهم ، وما علّما أحداً من ذلك شيئاً إلّا قالا له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَاتَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالإحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما تعلموه بين المرء وزوجه .

قال اللّه عزّ وجلّ : (وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (البقرة : ١٠٢/٢ .)

يعني بعلمه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧١/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٣/٥٦ ح ٤ ، ونور الثقلين : ١٠٩/١ ح ٢٩٦ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٧ ح ٢٢٢١١ ، قطعة منه ، والبرهان : ١٣٨/١ ح ٢ .

قطعة منه في (جزاء من أنكر التوحيد وكذّب الرسل) ، و (سورة البقرة ١٠٢/٢) .)

الخامس – علمه (عليه السلام) بالغائب :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ قال : كنت شاكّاً في أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت في نفسي أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبي عليها !

قال : فأتاني جواب ما كتبت به إليه : عافانا اللّه وإيّاك ، أمّا ما طلبت من الإذن عليّ فإنّ الدخول إليّ صعب ، وهؤلاء قد ضيّقوا عليّ في ذلك ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء اللّه .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث في الكتاب ، ولا واللّه ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد بقيت متعجّباً لما ذكرها في الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابي إلّا بعد ذلك ، فوقفت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/٢ ح ١٨ ،

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٢٠ .)

٢ – الحضينيّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبي الحسن الرضا صلوات اللّه عليه برقاع فيها مسائل ، وفي القوم رجل واقفيّ . . . فخرجت الأجوبة في جميعها ، وخرجت رقعة الواقفيّ بلا جواب . . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٤٦ .)

٣ – الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن عليّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفيّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلك ، ثمّ نوّر اللّه قلبي ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل اللّه أن يريك في منامك ما تستدلّ به على هذا الأمر .

فرجعت إلى البيت ، وقد سبقني كتاب أبي الحسن (عليه السلام) إليّ يأمرني فيه أن أدعو إلى هذا الأمر ذلك الرجل ، . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٦/١ ح ٢٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٥٠ .)

السادس – علمه (عليه السلام) بكيفيّة استشهاده وقاتله :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبي الصلت الهرويّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : . . . فإنّي قد رأيت أن أعزل نفسي عن الخلافة ، وأجعلها لك وأُبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، واللّه جعلها لك ، فلايجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك اللّه وتجعله لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلايجوز لك أن تجعل لي ما ليس لك .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لک من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلک طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أيّاماً حتّى يئس من قبوله؛

فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتی لک ، فکن ولیّ عهدی له ، تکون الخلافة بعدی؛

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه لقد حدّثنی أبی ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّی أُخرج من الدنيا قبلک مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبکی علیّ ملیکة السماء وملائکة الأرض ، وأُدفن فی أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد .

فبکى المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه ومن الذی يقتلک ، أو يقدر على الإساءة إليک وأنا حیّ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّی لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذی يقتلنی . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٣ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ٣ رقم ٧٥٧ .)

السابع - علمه (عليه السلام) بأسامی شيعته :

١ - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : إبراهيم بن محمّد بن العبّاسیّ الختلیّ قال : حدّثنی أحمد بن إدريس قال : حدّثنی الحسين بن أحمد بن يحيى بن عمران قال : حدّثنی محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن علیّ ، عن المرزبان بن عمران القمّیّ الأشعریّ قال : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألک عن أهمّ الأُمور إلیّ ، أمن شيعتکم أنا ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : قلت : اسمی مکتوب عندکم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الکشّیّ : ٥٠٥ رقم ٩٧١ .

الإختصاص : ٨٨ س ٧ . عنه البحار : ٢٧١/٤٩ ح ١٦ ، بسند آخر .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ١٩٣ ب ٣ ح ٨ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٢٣/٢٦ ح ١٦ .

قطعة منه فی (مدح المرزبان بن عمران القمّیّ الأشعریّ) .)

الثامن - تعبيره (عليه السلام) الرؤيا :

١ - محمّد بن يعقوب الکلينیّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : (قال النجاشیّ : معمّر بن خلّاد بن أبی خلّاد ، ثقة روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشیّ : ٤٢١ ، رقم ١١٢٨ . وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقی من أصحاب الکاظم (عليه السلام) . رجال الطوسی : ٣٩٠ ، رقم ٤٥ . رجال البرقی : ٥٣ .)

ربما رأيت الرؤيا فأُعبّرها ، والرؤيا على ما تعبّر .

(الکافی : ٢٧٦/٨ ح ٥٢٧ . عنه البحار : ١٧٣/٥٨ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٢/٦ ح ٨٥٤٩ .)

٢ - الراوندیّ ؛ : روى عن الوشّاء ، عن مسافر ، قال : قلت (يکنّى أبا مسلم ، عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، وتارة فی أصحاب الهادی (عليه السلام) ، قائلا : مسافر مولاه ، رجال الطوسیّ : ٣٩٢ ، رقم ٦٢ ، و٤٢١ رقم ١ .)

للرضا (عليه السلام) : رأيت فی النوم کأنّ وجه قفص وضع على الأرض ، فيه أربعون فرخاً . قال (عليه السلام) : إن کانت صادقة خرج منّا رجل ، فعاش أربعين يوماً .

(فی البحار : إن کنت صادقاً .)

فخرج محمّد بن إبراهيم (ابن) طباطبا فعاش أربعين يوماً .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٣/١ ح ١٨ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٧ .)

التاسع - علمه (عليه السلام) بعدد أولاد الرجل الواقفىّ ذكوراً وأناثاً :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فماباله لايجى ء عنه ، كما يجى ء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ماأدرى ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ ، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّك نجل من آبائك ، وإنّ لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّة ، قال : فخطّ على اسمها . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦٩ رقم ٨٩٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٨٣ .)

العاشر - علمه (عليه السلام) بحركة السحاب والغيوم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : إنّ الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر . . . فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم ! . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلك ورحمتك ، وتوقّعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير رائث أى غير بطى ء : لسان العرب : ١٥٧/٢ .)

ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى (ضاره الأمر يضوره كيضيره ضيراً وضوراً ، أى ضرّه : لسان العرب : ٤٩٤/٤ . منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرّك الناس كأنّهم يريدون التنحّى عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رِسلكم أيّها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنّما هولأهل بلد كذا .

فمضت السحابة وعبرت ، ثمّ جاءت سحابة أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحرّكوا .

فقال : على رِسلكم ، فما هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا ، فما زالت حتّى جاءت عشر سحابة وعبرت ، ويقول علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى كلّ واحدة : على رِسلكم؛ ليست هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا .

ثمّ أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابة بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٥ .)

(د) – علمه (عليه السلام) باللغات

وفيه أربعة أمور

الأوّل – علمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم ، وكان واللّه ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغة ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول اللّه ! إنّى لأعجب من معرفتك بهذه اللغات على اختلافها .

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّة اللّه على خلقه ، وما كان اللّه ليتّخذ حجّة على قوم وهو لايعرف لغاتهم ، أو ما بلغك قول أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتينا فصل الخطاب ! فهل فصل الخطاب إلّا معرفة اللغات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٤٤٤/٤ ح ١١ ، ومدينة المعاجز : ١٢٤/٧ ح ٢٢٢٨ ، والبرهان : ٤٣/٤ ح ٢ ، والبحار : ١٩٠/٢٦ ح ١ . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداة : ٢٧٩/٣ ح ٩١ .

إعلام الورى : ٧٠/٢ س ١٤ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٣/٤ س ١٨ ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : ٨٧/٤٩ ح ٣ .

كشف الغمّة : ٣٢٩/٢ س ١١ .

قطعة منه فى (معرفة الحجّة بجميع اللغات) ، و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان لأبى الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقالبة وروميّة ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلبيّة والروميّة ويقولون : إنّا كنّا نفتصد فى كلّ سنة فى بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد هيهنا ، فلمّا كان من الغد وجّه أبو الحسن إلى بعض الأطبّاء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٥١ .)

الثانى – علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات :

١ – الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : كان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لا يجسر أحد منهم أن يركبه ، وإن ركبه لم يجسر أن (راض روضاً ورياضة ورياضاً المُهر : ذلّله وطوّعه وعلّمه السير ، فهو رائض (ج) راضة . المنجد : ٢٨٧ .)

يسيّره مخافة أن يشبّ به ، فيرميه ويدوسه بحافره .

وكان هناك صبىّ ابن سبع سنين ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتأذن لى أن أركبه وأسيّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم .

قال : لما ذا ؟

قال : لأنّى قد استوثقت منه قبل أن أركبه بأن صلّيت على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين مائة [مرّة] ، وجدّدت على نفسى الولاية لكم أهل البيت .

قال : اركبه ، فركبه .

فقال : سيّره .

فسيّره؛ وما زال يسـيّره ويعـدّيه حتّى أتعبه وكـدّه ، فنادى الفرس : ياابن رسول اللّه ! قد آلمنى منذ اليوم فاعفنى منه وإلّا فصبّرنى تحته .

[ف']قال الصبيّ : سل ما هو خير لك أن يصبّرك تحت مؤمن ؟

قال الرضا (عليه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللّهمّ صبّره » . فَلان الفرس وسار .

فلمّـا نزل الصبيّ قـال (عليه السـلام) : سـل من دوابّ دارى وعبيـدها وجواريهـا ، ومن أموال خزائنى ما شـئت ، فإنّك مؤمن قد شهرك اللّه تعالى بالإيمان فى الدنيا .

قـال الصبيّ : يـا ابن رسول اللّه ! [صـلّى اللّه عليك وآلك] وأسأل ما اقترح ؟ قال : يا فتى ! اقترح فإنّ اللّه تعالى يوفّقك لاقتراح الصواب .

فقال : سل لى ربّك التقيّة الحسنة ، والمعرفة بحقوق الإخوان ، والعمل بما أعرف من ذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : قد أعطاك اللّه ذلك ، لقد سألت أفضل شعار الصالحين ودثارهم .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : ٣٢٣ رقم ١٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٦ ح ٢١٤١٨ ، قطعة منه ، والبحار : ٤١٦/٧٢ س ٣ ، ضمن ح ٦٨ ، ومدينة المعاجز : ١٠٠/٧ ح ٢٢٠٤ ، بتفاوت يسير .

قطعة منه فى (مركبه) و (دعاؤه (عليه السلام) للفرس) .)

٢ - ابن حمزة الطوسـىّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قـد دخل على المأمون وعنـده زينب الكذّابـة ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة . . . فقال (عليه السـلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تعفى لحمها . . . ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها . . .

إنّ بين السـباع كان سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أُذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشى ء ، فوضع رأسه له ، فلمّا خرج قيل له : ما قلت لذلك السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السـلام) : إنّه شـكا إلىّ وقال : إنّى ضـعيف ، فإذا طرح علينا فريسـة لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشـر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فـذبحت بقرة وألقيت إلى السـباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السـباع أن تأكلها حتّى شـبع الضـعيف ، ثمّ ترك السـباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : ٥٤٦ ح ٤٨٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٨ .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بلسان الفرس :

١ - ابن شـهرآشوب ؛ : هارون بن موسـى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازة ، فحمحم فرسه فخلّى عنه عنـانه ، فمرّ الفرس يتخطّى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلىّ أبوالحسن وقال : إنّه لم يعط داود شـيئاً ، إلّا وأُعطى محمّـداً وآل محمّ (عليهم السلام) : أكثر منه .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ١٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٢ - ۴ رقم ۹۷۰ .)

الرابع - معرفته (عليه السلام) بلسان الطيور :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاتقتلوا القنبرة . . . فإنّها كثيرة التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .

(الكافى : ۲۲۵/۶ ح ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۵ رقم ۱۷۷۶ .)

(ه) - تكلّمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة

وفيه ثلاثة أمور

الأوّل - تكلّمه (عليه السلام) بالفارسيّة :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر ، عن أبى هاشم الجعفرىّ ، (هو داود بن القاسم كما صرّح به الأردبيلى ، جامع الرواة : ۴۲۲/۲ ، والسيّد الخوئى ، معجم رجال الحديث : ۷۶/۲۲ ، رقم ۱۴۸۹۷ .

قال الشيخ : داود بن القاسم الجعفرىّ . . . وقد شاهد الرضا ، والجواد ، والهادى ، والعسكرىّ ، وصاحب الأم (عليهم السلام) : ، الفهرست : ۶۷ ، رقم ۲۶۶ .

فالظاهر أنّ المراد من أبى الحسن إمّا الرضا (عليه السلام) كما أورده المجلسى فى تاريخ أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وإمّا الهادى (عليهماالسلام) كما صرّح به فى الخرائج .)

قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) ، فقال : يا أبا هاشم ! كلّم هذا الخادم بالفارسيّة ، فإنّه يزعم أنّه يحسنها ، فقلت للخادم : « زانويت چيست » ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : ركبتك ، ثمّ قلت : « نافت چيست » ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : سرّتك .

(بصائر الدرجات الجزء السابع : ۳۵۸ س ۲ . عنه البحار : ۸۸/۴۹ ح ۷ ، أورده فى تاريخ الإمام أبى الحس الرضا (عليه السلام) ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ۴۱۷/۱ ح ۵۷۰ ، أشار إلى مضمونه .

الخرائج والجرائح : ۷۶۰/۲ ح ۷۹ ، وفيه : داود بن القاسم عن أبى الحسن صاحب العسكر (عليه السلام) ، قطعة منه ، و۶۷۵ ح ۶ ، قطعة منه . عنه البحار : ۱۵۷/۵۰ ح ۴۶ ، و۱۳۷ ح ۱۹ .)

الثانى - تكلّمه (عليه السلام) بالسنديّة :

١ - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن موسى القمّىّ ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : دخلت يوماً على علىّ الرضا بن موسى (عليهماالسلام) ، فرأيت عنده قوماً لم أرهم ولم أعرفهم ، وهو يخاطبهم بالسنديّة ، مثل زقزقة الزرازير .

(فى الحديث « دجاج سندىّ ، ونعل سنديّة ، كأنّهما نسبة إلى السِّند بلاد ، أو السند نهر بالهند غير بلاد السند ، أو إلى السنديّة قرية معروفة من قرى بغداد . مجمع البحرين : ۷۱/۳ .)

(الزقزقة : الضحكُ الضعيف والخفّة ، وصوت طائر عند الصبح . القاموس المحيط : ۳۵۲/۳ .)

(الزُرزور بالضمّ : نوع من العصافير ، مجمع البحرين : ۳۱۶/۳ .)

ثمّ لقيت بعده صاحبنا أباالحسن عليّ بن محمّد (عليهماالسلام) بسامرّاء ، وعنده نجّار يصلح عتبة بابه ، وهو يخاطبه بالسنديّة كخطاب الزرازير ، فقلت في نفسي : لا إله إلّا اللّه ، هكذا كان جدّه الرضا (عليه السلام) يخاطب بهذا اللسان .

فقال أبو الحسن : من فرق بيني وبين جدّي ؟ أنا هو ، وهو أنا ، وإلينا فصل الخطاب .

فقلت : جعلت فداك؛ وما معنى فصل الخطاب ؟

قال (عليه السلام) : إجابة كلّ عن لغته لغة مثلها ، وجميع ما خلق اللّه تعالى .

(الهداية الكبرى : ٣١٥ س ١٩ .)

٢ - الراوندي ؛ : قال أبو إسماعيل السنديّ : سمعت بالسند : أنّ للّه في العرب حجّة ، فخرجت منها في الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأُحسن من العربيّة كلمة ، فسلّمت بالسنديّة ، فردّ عليّ بلغتي ، فجعلت أُكلّمه بالسنديّة وهو يجيبني بالسنديّة . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٥ . تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٢٨٩ .)

٣ - الراوندي ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشميّ قال : . . . فلمّا كان في اليوم الثالث من دخولي البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فابتدر عمرو بن هذّاب فقال : إنّ محمّد بن الفضل الهاشميّ ذكر عنك أشياء لاتقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلك ؟

قال : أخبرنا عنك أنّك تعرف كلّ ما أنزله اللّه ، وأنّك تعرف كلّ لسان ولغة !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمّد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلك ، فهلمّوا فاسألوا .

قال : فإنّا نختبرك قبل كلّ شي ء بالألسن واللغات ، وهذا روميّ ، وهذا هنديّ ، و هذا فارسيّ ، و هذا تركيّ ، فأحضرناهم .

فقال (عليه السلام) : فليتكلّموا بما أحبّوا ، أُجيب كلّ واحد منهم بلسانه ، إن شاء اللّه .

فسأل كلّ واحد منهم مسألة بلسانه ولغته ، فأجابهم عمّا سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتحيّر الناس وتعجّبوا ، وأقرّوا جميعاً بأنّه أفصح منهم بلغاتهم . . . .

ثمّ قال الجاثليق : يا ابن محمّد ! ههنا رجل سنديّ ، وهو نصرانيّ ، صاحب احتجاج وكلام بالسنديّة؛

فقال له (عليه السلام) : أحضرنيه ، فأحضره ، فتكلّم معه بالسنديّة ، ثمّ أقبل يحاجّه ، وينقله من شي ء إلى شي ء - بالسنديّة - في النصرانيّة ، فسمعنا السنديّ يقول بالسنديّة : بثطي بثطي بثطلة .

فقال الرضا (عليه السلام) : قد وحّد اللّه بالسنديّة .

ثمّ كلّمه في عيسى ومريم (عليهماالسلام) ، فلم يزل يدرجه من حال إلى حال ، إلى أن قال بالسنديّة : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، ثمّ رفع منطقة كانت عليه ، فظهر من تحتها زنّار في وسطه فقال : اقطعه أنت بيدك يا ابن رسول اللّه ! فدعا الرضا (عليه السلام) بسكّين فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشميّ : خذ السنديّ إلى الحمّام فطهّره ، واكسه وعياله ، واحملهم جميعاً إلى المدينة .

فلمّا فرغ من مخاطبة القوم قال : قد صحّ عندكم صدق ما كان محمّد بن الفضل يلقي عليكم عنّي ؟ . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث - تكلّمه (عليه السلام) بالصقلبيّة والفارسيّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ قال : حدّثنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ قال : كنت أتغدّى مع أبى الحسن (عليه السلام) فيدعو بعض غلمانه (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

بالصقلبيّة والفارسيّة ، وربما بعثت غلامى هذا بشى ء من الفارسيّة فيعلمه ، وربما (الصقالِبَة : جِيل من الناس كانت مساكنهم إلى الشمال من بلاد البُلغار؛ وانتشروا الآن فى كثير من شرق أوربة؛ وهم المسمّون الآن بالسلاف . المعجم الوسيط : ٥١٩ .)

كان ينغلق الكلام على غلامه بالفارسيّة فيفتح هو على غلامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٢ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٩٠ ، والبحار : ٨٧/٤٩ ح ٢ ، ومدينة المعاجز : ١٢٤/٧ ح ٢٢٢٩ .

بصائر الدرجات : ٣٥٦ ح ١٣ ، مضمراً وبتفاوت . عنه البحار : ٨٧/٤٩ ح ٦ .

قطعة منه فى (غلمانه (عليه السلام)) و (تغدّيه (عليه السلام) مع الناس) .)

الفصل الرابع : معجزاته (عليه السلام)

(أ) – الأمر بكتمان المعجزات :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو أقلّ من نيّتى .

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرنى أن أذهب معه ، وقال : اكتم !

فأتيناه وخادم قد حمله .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدى أبى جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر فى الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلك مراراً .

فذهب كلّ وجع فى عينى ، وأبصرت بصراً ، لايبصره أحد . . .

فما زلت صحيح البصر حتّى أذعت ما كان من أبى جعفر (عليه السلام) فى أمر عينى ، فعاودنى الوجع . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٨٢ ، ح ١٠٩٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٤ .)

(ب) – علمه (عليه السلام) بالمغيبات

١)

الأوّل - علمه (عليه السلام) بما فى الضمائر :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّة فسلّمت عليه فقال لى : اكتر لى حجرة لها بابان ، باب إلى الخان ، وباب إلى خارج ، فإنّه أستر عليك .

قال : وبعث إليّ بزنفيلجة فيها دنانير صالحة ومصحف ، وكان يأتيه رسوله فى (الزنفيلجة : بكسر الزاى والفتح ، وفتح اللام ، شبيه بالكِتْف ، قال : وهو معرّب ، وأصله بالفارسيّة : زين بيله . لسان العرب : ٢٩١/٢ .)

حوائجه فأشترى له ، وكنت يوماً وحدى ففتحت المصحف لأقرأ فيه ، فلمّا نشرته نظرت فى (سورة) (لَمْ يَكُنِ) فإذا فيها أكثر ممّا فى أيدينا أضعافه ، (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مدينة المعاجز .)

(البيّنة : ١/٩٨ .)

فقدمت على قرائتها فلم أعرف منها شيئاً ، فأخذت الدواة والقرطاس فأردت أن أكتبها لكى أسأل عنها ، فأتانى مسافر قبل أن أكتب منها بشىء ومنديل ، وخيط ، وخاتمه ، فقال : مولاى يأمرك أن تضع المصحف فى منديل وتختمه وتبعث إليه بالخاتم ، قال : ففعلت ذلك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٦ ح ٨ . عنه مدينة المعاجز : ٤٧/٧ ح ٢١٤٧ ، والبحار : ٤٦/٤٩ ح ٤١ ، و٥٠/٨٩ ح ١٦ ، وإثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٣ .

الخرائج والجرائح : ٧١٩/٢ ح ٢٣ .

رجال الكشّىّ : ٥٨٨ رقم ١١٠١ ، وفيه : محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن يزداد قال : حدّثنى أبو زكريّا يحيى بن محمّد الرازىّ ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : لمّا أتى بأبى الحسن (عليه السلام) أخذ به على القادسيّة ولم يدخل الكوفة ، وأخذ به على البرّ إلى البصرة قال : فبعث إليّ مصحفاً و . . . . عنه البحار : ٥٤/٨٩ ح ٢٢ ، وإثبات الهداة : ٣٠٧/٣ ح ١٦٧ .

دلائل الإمامة : ٣٦٩ ح ٣٢٥ . عنه مدينة المعاجز : ٤٨/٧ ح ٢١٤٨ .

قطعة منه فى (سفره (عليه السلام) إلى القادسيّة) و (إعطاؤه (عليه السلام) المنديل والخاتم) .)

٢ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد الفاريابىّ ، حدّثنى محمّد بن عبد اللّه بن مهران قال : أخبرنى أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ومحمّد بن سنان ، وأظنّه قال : عبد اللّه بن المغيرة ، أو عبد اللّه بن جندب ، وهو بصرىّ قال : فجلسنا عنده ساعة ، ثمّ قمنا ، فقال لى : أمّا أنت يا أحمد ! فاجلس ، فجلست ، فأقبل يحدّثنى فأسأله فيجيبنى ، حتّى ذهب عامّة الليل ، فلمّا أردت الانصراف قال لى : يا أحمد ! تنصرف أو تبيت ؟

قلت : جعلت فداك ، ذاك إليك ، إن أمرت بالانصراف انصرفت ، وإن أمرت بالقيام أقمت .

قال : أقم ، فهذا الحرّ ، وقد هدأ الليل وناموا ، فقام وانصرف .

فلمّا ظننت أنّه قد دخل ، خررت اللّه ساجداً ، فقلت : الحمد للّه ، حجّة اللّه ووارث علم النبيّين ، أنس بى من بين إخوانى وحبّبنى ، فأنا فى سجدتى وشكرى ، فما علمت إلّا وقد رفسنى برجله ، ثمّ قمت ، فأخذ بيدى فغمزها ، ثمّ قال : يا (رفسه رفساً : ضربه برجله . المصباح المنير : ٢٣٢ .)

أحمد ! إنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عاد صعصعة بن صوحان فى مرضه ، فلمّا قام من عنده ، قال له : يا صعصعة ! لاتفتخرنّ على إخوانك بعيادتى إيّاك ، واتّق اللّه ، ثمّ انصرف عنّى .

(رجال الكشّىّ : ٥٨٧ رقم ١٠٩٩ . عنه البحار : ٢٦٩/٤٩ ح ١١ ، مثله ، و٢٩٢/٧٠ ح ٢٢ ، ومستدرك الوسائل : ٨٩/١٢ ، ح ١٣٥٩٩ .

الهداية الكبرى : ۲۸۷ ، س ١٤ .
قطعة منه فی (ما رواه عن أمير المؤمنين (عليه السلام)) .)
٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنا علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : كنت فى الموقف يوم عرفة فجاء أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ومعه بعض بنى عمّه ، فوقف أمامى وكنت محموماً شديد الحمّى ، وقد أصابنى عطش شديد .
قال : فقال الرضا (عليه السلام) لغلام له شيئاً لم أعرفه ، فنزل الغلام فجاء بماء فى مشربة فتناوله ، فشرب وصبّ الفضلة على رأسه من الحرّ ، ثمّ قال : املأ ، فملأ المشربة ، ثمّ قال : اذهب فاسق ذلك الشيخ ، قال : فجائنى بالماء فقال لى : أنت موعوك ؟
(وعك يعك وعكاً ، فهو موعوك : أصابه ألم من شدّة التعب . أقرب الموارد : ٧٩٧/٥ .)
قلت : نعم ، قال : اشرب ، فشربت .
قال : فذهبت واللّه الحمّى ، فقال لى يزيد بن إسحاق : ويحك ، يا علىّ ! فما تريد بعد هذا ؟ ما تنتظر ؟ قال : يا أخى ! دعنا .
قال له يزيد : فحدّثت بحديث إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟
فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟
قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فما باله لا يجى ء عنه ، كما يجى ء عن آبائه ؟
قال : فقال لى : ما أدرى ما تقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ ، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّك نجل من آبائك ، وإنّ لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم (فى البحار : تحكى .)
بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .
قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّة ، قال : فخطّ على اسمها ، فلمّا قرأت الكتاب قال لى : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أُمرت أن آخذه منك .
قال : فدفعته إليه ، قال الحسن : وأجدهما ماتا على شكّهما .
(رجال الكشّىّ : ٤٦٩ رقم ٨٩٥ . عنه البحار : ٦٣/٤٩ ح ٨١ ، وإثبات الهداة : ٣٠٧/٣ ح ١٦٤ ، و١٦٥ ، و١٦٦ ، أشار إلى مضنونه ، ومدينة المعاجز : ١٢٥/٧ ح ٢٢٣٠ ، ملخّصاً .
قطعة منه فى (علمه بعدد أولاد الرجل الواقفىّ ذكوراً وأناثاً) و (كتابه (عليه السلام) إلى إبراهيم بن شعيب) .)
٤ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامة علىّ (عليه السلام) إلّا أنّ فى نفسى أن أسأله وأُصدّقه . . . وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام) ، فبادرنى فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم . . . قال حسين : فعزمت على موت أبيه وإمامته ، ثمّ قال لى : ما أردت أن آذن لك لشدّة الأمر وضيقه ، ولكنّى علمت الأمر الذى أنت عليه ، ثمّ سكت قليلًا ثمّ قال : خُبّرتَ بأمرك ؟
قلت له : أجل .
(رجال الكشّىّ : ٤٤٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٨٣ .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن ابن جمهور ، عن إبراهيم بن عبد اللّه ، عن أحمد بن عبداللّه ، عن الغفّارىّ قال : كان لرجل من (فى الإرشاد : عبيد اللّه .)

آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو (فى كتاب تاريخ قمّ عن بعض الرواة : أنّ « العُرَيض » من قرى المدينة على بعد فرسخ منها ، وكانت القرية ملكاً للإمام الباقر (عليه السلام) ، وأوصى الإمام الصادق (عليه السلام) بهذه القرية إلى ولده علىّ العُرَيضىّ ، وكان عند وفاة الصادق (عليه السلام) ابن سنتين ، ولمّا نشأ انتقل إلى القرية وسكن بها . تاريخ قمّ : ٢٢٤ .)

قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ، فلمّا لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلّمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى اللّه فداك ، إنّ لمولاك طيس ، علىّ حقّاً ، وقد واللّه شهرنى ، وأنا أظنّ فى نفسى أنّه يأمره بالكفّ عنّى ، وواللّه ما قلت له كم له علىّ ، ولا سمّيت له شيئاً ، فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدرى وأردت أن أنصرف فإذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم ، فمضى ودخل بيته ، ثمّ خرج ودعانى ، فقمت إليه ودخلت معه ، فجلس وجلست ، فجعلت أُحدّثه عن ابن المسيّب وكان أميرالمدينة ، وكان كثيراً ما أُحدّثه عنه ، فلمّا فرغت ، قال : لا أظنّك أفطرت بعد .

فقلت : لا ـ، فدعا لى بطعام فوضع بين يدىّ ، وأمر الغلام أن يأكل معى ، فأصبت والغلام من الطعام ، فلمّا فرغنا قال لى : ارفع الوسادة ، وخذ ما تحتها . فرفعتها وإذا؛*ل ص ثگ دنانير ، فأخذتها ووضعتها فى كمّى ، وأمر أربعة من عبيده أن يكونوا معى حتّى يبلغونى منزلى . فقلت : جعلت فداك ، إنّ طائف ابن المسيّب يدور وأكره أن يلقانى ومعى عبيدك .

فقال لى : أصبت ، أصاب اللّه بك الرشاد ، وأمرهم أن ينصرفوا إذا رددتهم ، فلمّا قربت من منزلى و آنست رددتهم ، فصرت إلى منزلى ودعوت بالسراج ، ونظرت إلى الدنانير وإذا هى ثمانية وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علىّ ثمانية وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنى حسنه ، فأخذته وقرّبته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانية وعشرون ديناراً ، وما بقى فهو لك . ولا واللّه ! ما عرفت ما له علىّ ، والحمد للّه ربّ العالمين الذى أعزّ وليّه .

(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٣/٧ ح ٢١١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٥٠/٣ ح ١٤ أورد مضمونه ، وحلية الأبرار : ٣٧٣/٤ ح ١ ، والوافى : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٥ .

إرشاد المفيد : ٣٠٨ س ٩ . عنه البحار : ٩٧/٤٩ ح ١٢ .

كشف الغمّة : ٢٧٣/٢ س ١٥ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٥/٤ س ٤ ، باختصار . عنه وعن الكشف ، البحار : ٥٩/٤٩ ح ٧٦ .

روضة الواعظين : ٢٤٥ س ١٠ .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٥ س ٤ .

قطعة منه فى (لباسه (عليه السلام)) و (مركبه) و (إنفاقه (عليه السلام) على الفقراء) و (إعطاؤه (عليه السلام) لمن كان عليه دين) و (إطعامه (عليه السلام) الصائم عند الإفطار) .)

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : ابن فضّال ، عن عبد اللّه بن المغيرة ، قال : كنت واقفاً وحججت على تلك الحال فلمّا صرت بمكّة خلج فى صدرى شىء فتعلّقت بالملتزم ، ثمّ قلت : اللّهمّ قد علمت طلبتى وإرادتى ، فأرشدنى إلى خير الأديان ، فوقع فى

نفسى أن آتى الرضا (عليه السلام) ، فأتيت المدينة فوقفت ببابه وقلت للغلام : قل لمولاك : رجل من أهل العراق بالباب .

قال : فسمعت نداءه وهو يقول : ادخل يا عبد اللّه بن المغيرة ! ادخل ياعبداللّه بن المغيرة ! فدخلت ، فلمّا نظر إلىّ قال لى : قد أجاب اللّه دعاءك وهداك لدينه .

فقلت : أشهد أنّك حجّة اللّه وأمينه على خلقه .

(الكافى : ٣٥٥/١ ح ١٣ . عنه الوافى : ١٧٧/٢ ح ٦٢٩ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ٣١/٧ ح ٢١٢٩ . عنه وعن العيون وعن الكشف ، إثبات الهداة : ٢٤٨/٣ ح ٩ .

رجال الكشّىّ : ٥٩٤ رقم ١١١٠ . عنه البحار : ٢٧٢/٤٨ ح ٣٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ، ح ٣١ ، وفيه : على بن الحسين بن شاذويه المؤدّب قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى ، عن أبيه ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قال لنا عبد اللّه بن المغيرة : . . . .

كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ۶ .

الإختصاص للمفيد : ٨٤ س ١٨ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١١ ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : ٣۶٠/١ ح ١٥ . عنه وعن العيون وكشف الغمّة والإختصاص ، البحار : ٣٩/٤٩ ح ٢٤ .

الثاقب فى المناقب : ٤٧٥ ح ٣٩٨ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٧١/٤ س ٤ .)

٧ - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعة الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلمّا أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداك ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحّم ، أم لا ـ ؟ . . . فورد جواب كتابه ، وفى آخره : إن كنت نسيت أن تسألنا عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأين هو ؟ فنحن لا ننسى ، . . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : تمنّيت فى نفسى إذا دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أن أسأله : كم أتى عليك من السنّ ، فلمّا دخلت عليه وجلست بين يديه جعل ينظر إلىّ ويتفرّس فى وجهى ، ثمّ قال : كم أتى لك ؟ فقلت : جعلت فداك ، كذا وكذا .

قال (عليه السلام) : فأنا أكبر منك ، وقد أتى علىّ إثنان وأربعون سنة ، فقلت : جعلت فداك ، قد واللّه ! أردت أن أسألك عن هذا ، فقال (عليه السلام) :

قد أخبرتك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٤ . عنه مدينة المعاجز : ٨٥/٧ ح ٢١٨٥ ، وإثبات الهداة : ٢٧٣/٣ ح ٧١ ، والبحار : ٤٠/٤٩ ح ٢۶ .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن ال طيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ،

فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنّا جانبه .
وكتب الزبيريّ : إنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .
فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ عليّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۵/۲ ح ۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۷۸ .)
۱۰ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الوليد قال : (فى المدينة : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد .)
حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن علان ، عن محمّد بن عبد اللّه القمّيّ قال : كنت عند (فى المدينة : زعلان .)
(فى المناقب والخرائج : محمّد بن عبيد اللّه الأشعرى .)
الرضا (عليه السلام) وبى عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولنى فقال : يا محمّد ! اشرب فإنّه بارد؛ فشربت .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۴/۲ ح ۳ . عنه مدينة المعاجز : ۴۶/۷ ح ۲۱۴۵ .
المناقب لابن شهرآشوب : ۳۳۴/۴ س ۱۱ ، باختصار .
بصائر الدرجات : ۲۵۹ ح ۱۶ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ۲۶۳/۳ ح ۴۱ ، والبحار : ۳۱/۴۹ ح ۵ .
الخرائج والجرائح : ۷۳۲/۲ ح ۳۹ .
دلائل الإمامة : ۳۶۹ ح ۳۲۴ ، وفيه : أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد . . . . . عنه مدينة المعاجز : ۴۶/۷ ح ۲۱۴۶ .
قطعة منه فى (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد) .)
۱۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى الريّان بن الصلت قال : لمّا أردت الخروج إلى العراق وعزمت على توديع الرضا (عليه السلام) فقلت فى نفسى : إذا ودّعته سألته قميصاً من ثياب جسده لأُكفّن به ، ودراهم من ماله أُصوّغ بها لبناتى خواتيم ، فلمّا ودّعته شغلنى البكاء والأسف على فراقه عن مسألة ذلك؛ فلمّا خرجت من بين يديه صاح بى : يا ريّان ! ارجع ، فرجعت فقال لى : أما تحبّ أن أدفع إليك قميصاً من ثياب جسدى تكفّن فيه إذا فنى أجلك ، أو ماتحبّ أن أدفع إليك دراهم تصوّغ بها لبناتك خواتيم .
فقلت : يا سيّدى ! قد كان فى نفسى أن أسألك ذلك ، فمنعنى الغمّ بفراقك ، فرفع (عليه السلام) الوسادة وأخرج قميصاً فدفعه إليّ ، ورفع جانب المصلّى فأخرج دراهم فدفعها إليّ ، وعدّدتها ، فكانت ثلاثين درهماً .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۱/۲ ح ۱۷ . عنه مدينة المعاجز : ۶۴/۷ ح ۲۱۶۶ ، والبحار : ۳۵/۴۹ ح ۱۶ ، وإثبات الهداة : ۲۶۷/۳ ح ۵۵ .
إثبات الوصيّة : ۲۱۳ س ۵ ، بتفاوت .
الثاقب فى المناقب : ۴۷۶ ح ۴۰۰ . عنه مدينة المعاجز : ۶۵/۷ ح ۲۱۶۷ .
قطعة منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) القميص والدراهم) .)
۱۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانيّ ؛ (زاد فى البحار : وغير واحد من المشايخ .)
قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفيّ قال : حدّثنى سعد بن مالك ، عن أبى (فى إثبات الهداة : سعيد بن مالك .)

حمزة ، عن ابن أبى كثير قال : لمّا توفّى موسى (عليه السلام) وقف الناس فى أمره ، فحججت تلك السنة فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت فى قلبى أمراً فقلت : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَٰحِدًا نَّتَّبِعُهُ) الآية ، فمرّ علىّ كالبرق الخاطف فقال : أنا واللّه (القمر : ۲۴/۵۴) .

البشر الذى يجب عليك أن تتّبعنى .

فقلت : معذرة إلى اللّه تعالى وإليك ، فقال (عليه السلام) : مغفور لك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۷/۲ ح ۲۷ . عنه مدينة المعاجز : ۸۰/۷ ح ۲۱۷۸ ، والبحار : ۳۸/۴۹ ح ۲۱ ، وإثبات الهداة : ۲۷۲/۳ ح ۶۵ .

الثاقب فى المناقب : ۴۷۷ ح ۴۰۲ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (سورة القمر : ۲۴/۵۴) .)

(۲

۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنى محمّد بن جعفر بن بطّة قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبدالرحمن الهمدانىّ قال : حدّثنى أبو محمّد الغفّارىّ قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : ما لقضاء دينى غير سيّدى ومولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لى ، فلمّا دخلت قال لى ابتداءاً : ياأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتك وعلينا قضاء دينك ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيّدى ! إن قضيت حاجتى فالإنصراف أحبّ إلىّ .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعها إلىّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هى دنانير حمر وصفر ، فأوّل دينار وقع بيدى ورأيت نقشه كان عليه : يا أبا محمّد ! الدنانير خمسون ، ستّة وعشرون منها لقضاء دينك ، وأربعة وعشرون لنفقة عيالك .

(فى الخرائج : خمسمائة دينار نصفها لدينك ، والنصف الآخر لنفقتك .)

فلمّا أصبحت فتّشت الدنانير فلم أجد ذلك الدينار ، وإذا هى لا تنقص شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۸/۲ ح ۲۹ . عنه مدينة المعاجز : ۸۰/۷ ح ۲۱۷۹ ، وإثبات الهداة : ۲۷۲/۳ ح ۶۷ ، وحلية الأبرار : ۳۷۷/۴ ح ۴ . عنه وعن الخرائج ، البحار : ۳۸/۴۹ ح ۲۲ .

الثاقب فى المناقب : ۴۷۷ ح ۴۰۳ .

الخرائج والجرائح : ۳۳۹/۱ ح ۳ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۱۹۸/۷ ح ۲۲۶۴ ، وإثبات الهداة : ۲۹۹/۳ ح ۱۳۶ ، مختصراً .

قطعة منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لأداء الدين والنفقة) ، و (إطعامه (عليه السلام) ضيفه الصائم) .)

۱۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنى فيض بن مالك المدائنىّ قال : حدثنى زروان المدائنىّ بأنّه (فى المدينة : زرقان .)

دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يريد أن يسأله عن عبد اللّه بن جعفر ال صادق (عليه السلام) ؟

قال : فأخذ بيدى فوضعها على صدرى قبل أن أذكر له شيئاً ممّا أردت ، ثمّ قال لى : يا محمّد بن آدم ! إنّ عبد اللّه لم يكن إماماً .

فأخبرنى بما أردت أن أسأله عنه قبل أن أسأله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۰/۲ ح ۳۵ . عنه مدينة المعاجز : ۸۵/۷ ح ۲۱۸۶ .

كشف الغمّة : ۳۰۲/۲ س ۲۳ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ۴۰/۴۹ ح ۲۷ ، وإثبات الهداة : ۲۷۴/۳ ح ۷۲ .)

۱۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ قال : سمعت الهشام العبّاسىّ يقول : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله أن يعوّذنى لصداع أصابنى ، وأن يهب لى ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلمّا دخلت سألت عن مسائلى فأجابنى ونسيت حوائجى؛ فلمّا قمت لأخرج وأردت أن أودّعه قال لى : اجلس ، فجلست بين يديه ، فوضع يده على رأسى وعوّذنى ، ثمّ دعا لى بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إلىّ وقال لى : أحرم فيهما .

قال العبّاسىّ : وطلبت بمكّة ثوبين سعيديّين ، إحديهما لابنى فلم أصب بمكّة منهما شيئاً على نحو ما أردت ، فمررت بالمدينة فى منصرفى فدخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّعته وأردت الخروج دعا بثوبين سعيديّين على عمل الموشىّ الذى كنت طلبته ، فدفعهما إلىّ [اقطعهما لابنك] ، .

(وشيت الثوب وشياً : رقمته ونقشته . المصباح المنير : ۶۶۱ .)

(ما بين المعقوفتين عن الخرائج .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۰/۲ ح ۳۶ . عنه مدينة المعاجز : ۸۶/۷ ح ۲۱۸۷ . عنه وعن كشف الغمّة والخرائج ، البحار : ۴۰/۴۹ ح ۲۸ .

كشف الغمّة : ۳۰۳/۲ س ۱۹ ، أورد مضمونه . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ۲۷۴/۳ ح ۷۳ .

الثاقب فى المناقب : ۴۷۸ ح ۴۰۴ .

الخرائج والجرائح : ۳۵۶/۱ ح ۹ .

قطعة منه فى (إهداء ثيابه (عليه السلام) لمن أراد أن يحرم فيه) .)

۱۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا أبوالحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً : ياغلام ! آتنى الغداء ، فكأنّى أنكرت ذلك ، فتبيّن الإنكار فىّ ، فقرأ : (قَالَ لِفَتَلـهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا) .

(الكهف : ۶۲/۱۸ .)

فقلت : الأمير أعلم الناس وأفضلهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۸/۲ ح ۷ . عنه مدينة المعاجز : ۱۳۰/۷ ح ۲۲۳۶ ، والبحار : ۲۷۱/۴۹ ح ۱۵ ، ونور الثقلين : ۲۷۶/۳ ح ۱۵۰ .

قطعة منه فى (سورة الكهف : ۶۲/۱۸) .)

۱۷ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَـمِ) وقوله : (إِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ) .

قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها ، ولم أذكرها فى كتابى إليه . . .

(الغيبة : ۷۱ ح ۷۶ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۸ رقم ۲۴۲۳ .)

۱۸ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : أخبرني أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي جعفر بن الوليد ، عن عليّ بن حديد ، عن مرازم ، قال : أرسلني أبوالحسن الأوّل (عليه السلام) وأمرني بأشياء ، فأتيت المكان الذي بعثني إليه ، فاذا أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال : فقال لي : فيم قدمت ؟

قال : فكبر عليّ أن لا أخبره حين سألني ، لمعرفتي بحاله عند أبيه (عليه السلام) ، ثمّ قلت له : ما أمرني أن أخبره ، وأنا مردّد ذلك في نفسي .

فقال : قدمت يا مرازم ! في كذا وكذا ، قال : فقصّ ما قدمت له .

(دلائل الإمامة : ۳۷۱ ، ح ۳۳۰ . عنه مدينة المعاجز : ۱۰۲/۷ ، ح ۲۲۰۵ ، وإثبات الهداة : ۳۱۰/۳ ، ح ۱۸۳ أشار إليه .)

۱۹ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : أخبرني أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، قال : أخبرني أبو جعفر محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سألني ريّان بن الصلت أن أستأذن له على أبي الحسن (عليه السلام) بخراسان ، - حين أراد أن يخرج إلى نُعيم بن حازم ، لمّا ألت على الخليفة - إن وجدتُ إلى ذلك سبيلاً ، وأن أسأله أن يكسوه قميصاً يكون في أكفانه إن حدث به حدث ، ويهب له من الدراهم التي ضُربت باسمه .

فلمّا صرت إلى المنزل جائني رسول أبي الحسن (عليه السلام) ، فلمّا أتيته قال لي : أين كنت ؟ قلت : كنت عند ريّان ، فقال : متى يخرج ؟

فقلت له : زعم أنّ ذا الرئاستين أمره بأن يخرج غداً مع زوال الشمس .

فقال أبو الحسن : أشتهي أن يلقاني ، قلت : نعم ، جعلت فداك .

قال : أشتهي أن أكسوه ، فسبّحتُ ، فقال : ما لك تُسبّح ؟

فقلت : جعلت فداك ، ما كنّا إلّا في هذا .

فقال : يا معمّر ! إنّ المؤمن موفّق إن شاء اللّه ، قل له : يأتيني الليلة .

فلمّا خرجت أتيته فوعدته حتّى يلقاه بالليل ، فلمّا دخل عليه جلس قُدّامه ، وتنحّيت أنا ناحية ، فدعاني فأجلسني معه ، ثمّ أقبل على ريّان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلمّا أراد أن يخرج وضع في يده شيئاً ، فلمّا خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامة : ۳۷۰ ، ح ۳۲۹ . عنه مدينة المعاجز : ۵۹/۷ ، ح ۳۲۹ ، باختصار .

قرب الإسناد : ۳۴۲ ح ۱۲۵۱ ، مختصراً وبتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۶۰/۷ ح ۲۱۶۱ ، وإثبات الهداة : ۲۹۶/۳ ح ۱۲۷ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۸/۲ ح ۱۰ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۵۹/۷ ح ۲۱۵۹ ، وحلية الأبرار : ۳۷۸/۴ ح ۵ . عنه وعن المناقب والكشّيّ ، البحار : ۳۳/۴۹ ح ۹ ، و۱۰ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ۲۶۵/۳ ح ۴۸ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۰/۴ س ۹ ، مختصراً وبتفاوت .

إعلام الورى : ۵۵/۲ س ۱۲ ، بتفاوت .

رجال الكشّيّ : ۵۴۷ رقم ۱۰۳۶ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ۳۰۸/۳ ح ۱۶۹ ، . عنه وعن كشف الغمّة وقرب الإسناد ، البحار : ۲۹/۴۹ ح ۱ .

كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ١١ ، بتفاوت .
الثاقب فى المناقب : ٤٧٦ ، ح ٣٩٩ ، كما فى العيون .
قطعة منه فى (انفاقه (عليه السلام) القميص والدراهم) .)

٢٠ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : كان لى جار يشرب المسكر ، وينتهك ما اللّه به أعلم .
قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبّاً فقال : يا أبا إسحاق ! أما علمت أنّ ولىّ علىّ (عليه السلام) لم تزلّ له قدم إلّا وتثبت له أخرى ؟
قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتانى فيه حوائج له ، فأمرنى أن أشتريها بستّين ديناراً ، فقلت فى نفسى : واللّه ! ما عوّدنى أن يكتب إلىّ ، إذ لم يكن عندى شى ء ، ولاأعلم له عندى شيئاً .
فلمّا كان من الليل إذا أنا برجل جاءنى سكران ، فدعانى من خلف الباب ، فنزلت إليه فقال لى : اخرج .
فقلت : لاأفعل فى هذه الساعة ، ما حاجتك إذ أتيت ؟
قال : فأخرج يدك وخذ هذه الصرّة ، وابعث بها إلى مولاى لينفقها فى الحاجة ، وما يقدر أن يتكلّم من السكر ، فأخذت ما أعطانى وانصرفت ، فنظرت وزنها ، فإذا هى ستّون ديناراً .
فقلت : وهذا واللّه ! مصداق ما قال لى فى ولىّ علىّ (عليه السلام) ، وفى كتابه بحاجته . فاشتريت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلك .
(الثاقب فى المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٢ .
قطعة منه فى (كتابه إلى إبراهيم بن أبى البلاد) .)

٢١ - الإربلىّ ؛ : عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : اشتر لى جارية من صفتها كذا وكذا .
فأصبت له جارية عند رجل من أهل المدينة كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاها ، وجئت بها إليه فأعجبته ووقعت منه ، فمكثت أيّاماً ، ثمّ لقينى مولاها وهو يبكى ، فقال : اللّه ، اللّه فىّ ، لست أتهنّأ العيش ، وليس لى قرار ولانوم ، فكلّم أبا الحسن يردّ علىّ الجارية ويأخذ الثمن .
فقلت : أمجنون أنت ، أنا أجترى ء أن أقول له يردّها عليك ؟ فدخلت على أبى الحسن (عليه السلام) فقال لى مبتدئاً : يا سليمان ! صاحب الجارية يريد أن أردّها عليه ؟ قلت : إى واللّه ! قد سألنى أن أسألك .
قال : فردّها عليه وخذ الثمن ، ففعلت ومكثت أيّاماً ، ثمّ لقينى مولاها فقال : جعلت فداك ! سل أبا الحسن (عليه السلام) يقبل الجارية ، فإنّى لاأنتفع بها ، ولاأقدر أدنو منها ، قلت : إنّى لاأقدر أن أبتدءه بهذا .
قال : فدخلت على أبى الحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! صاحب الجارية يريد أن أقبضها منه ، وأردّ عليه الثمن ؟
قلت : قد سألنى ذلك ، قال : فردّ علىّ الجارية وخذ الثمن .
(كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ١٩ . عنه البحار : ٦٢/٤٩ ح ٨٠ .
قطعة منه فى (إشتراؤه الجارية) .)

٢٢ - الراوندىّ ؛ : روى إسماعيل بن مهران قال : أتيت الرضا (عليه السلام) يوماً أنا وأحمد البزنطىّ بصريا وكنّا تشاجرنا فى سنّه .
فقال أحمد : إذا دخلنا عليه فذكّرنى حتّى أسأله عن سنّه ، فإنّى قد أردت ذلك غير مرّة فأنسى .
فلمّا دخلنا عليه ، وسلّمنا وجلسنا ، أقبل على أحمد ، وكان أوّل ما تكلّم به أن قال (عليه السلام) : يا أحمد ! كم أتى عليك من

السنين ؟ فقال : تسع وثلاثون .

فقال : ولكن أنا قد أتت عليّ ثلاث وأربعون سنة .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٥/١ ح ٢٢ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٢/٣ ح ١٤١ ، والبحار : ٥٣/٤٩ ح ٦١ .)

٢٣ – الراونديّ ؛ : روى عن أبى هاشم الجعفريّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعة ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشة أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربة من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٤٨/٤٩ ح ٤٧ .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما ينفع للعطاش) ، و (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش) .)

٢٤ – الراونديّ ؛ : روى عن الريّان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت فى نفسى : أسأله عن هذه الدراهم المضروبة باسمه ، فلمّا دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهى من هذه الدنانير التى عليها اسمى فهلمّ بثلاثين درهماً منها .

فجاء بها الغلام فأخذتها ، ثمّ قلت فى نفسى : ليته كسانى من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابى وتأتى بها كما هى ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٨/٢ ح ٨٨ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥٠ ، والبحار : ٥٦/٤٩ ح ٦٨ .

قطعة منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم) .)

٢٥ – الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن زيد الرزاميّ ، قال : كنت (فى نور الثقلين وإثبات الهداة : الرازىّ .)

فى خدمة الرضا (عليه السلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، فأتاه رجل من الخوارج وفى كمّه مُدية مسمومة ، وقد قال لأصحابه : واللّه ! لآتينّ هذا الذى زعم أنّه ابن (المُدية : الشفرة الكبيرة . المعجم الوسيط : ٨٥٩ .)

رسول اللّه – وقد دخل لهذا الطاغية فيما دخل – ، فأسأله عن حجّته ، فإن كانت له حجّة ، وإلّا أرحت الناس منه ، فأتاه واستأذن عليه فأذن له .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أُجيبك عن مسألتك على شريطة تفى لى بها ، فقال له : وما هذه الشريطة ؟

فقال (عليه السلام) : إن أجبتك بجواب يقنعك وترضاه ، تكسر التى فى كمّك وترمى بها؛ فبقى الخارجىّ متحيّراً وأخرج المُدية وكسرها ، ثمّ قال له : أخبرنى عن دخولك لهذا الطاغية فيما دخلت له وهم عندك كفّار ! وأنت ابن رسول اللّه ماحملك على هذا ؟ فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أرأيت هؤلاء أكفر عندك أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنّهم موحّدون وأولئك لم يوحّدوا اللّه ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب نبىّ ابن نبىّ ، ابن نبىّ يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وكان يجلس مجالس الفراعنة ، وإنّما أنا رجل من ولد رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) يوسف : ٥٥/١٢ .)

أجبرنى على هذا الأمر وأكرهنى عليه ما الذى أنكرت ونقمت علىّ .

فقال : لا عتب عليك ، إنّى أشهد أنّك ابن نبىّ اللّه وأنّك صادق .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٦/٢ ح ٨٦ . عنه البحار : ٥٥/٤٩ ح ٦٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٦/١٧ ح ٢٢٣٥٣ ، مختصراً ، ونور الثقلين :

٤٣٣/٢ ح ١٠١ ، وإثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١٤٩ ، مختصراً .
الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ٢٠ ، مختصراً وبتفاوت .
قطعة منه فى (سورة يوسف : ٥٥/١٢) .)
٢٦ – الراونديّ ؛ : روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى حبلى ، فقلت له : إنّى خلّفت أهلى وهى حامل ، فادع اللّه أن يجعله ذكراً ؟
فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسمّه عمر .
فقلت : نويت أن أُسمّيه عليّاً وأمرت الأهل به !
قال (عليه السلام) : سمّه عمر .
فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسمّى عليّاً ، فسمّيته عمر .
فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشى ء ممّا كان يحكى عنك .
فعلمت أنّه كان أنظر لى من نفسى .
(الخرائج والجرائح : ٣٦١/١ ح ١٦ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٥ .
الثاقب فى المناقب : ٢١٤ ح ١٨٧ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٧/٧ ح ٢٢٩١ .
الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٢ ، بتفاوت واختصار .
يأتى الحديث أيضاً فى (تسميته (عليه السلام) الصبيان فى الأرحام) .)

٣)

٢٧ – الراونديّ ؛ : روى إسماعيل بن أبى الحسن قال : كنت مع ال رضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنّه يكشف شيئاً ، فظهرت سبائك ذهب ، ثمّ مسح بيده عليها فغابت .
فقلت فى نفسى : لو أعطانى واحدة منها .
قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .
(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٤ .
يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٤٨٥ .)
٢٨ – الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان ، ثمّ صبر هنيئة ، وقال : لا إله إلّا اللّه غلّ وكفّر ، وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئة وقال : لا إله إلّا اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .
(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٥/٣ ح ١٥٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٣٢/٧ ح ٢٢٨٥ ، والبحار : ٧١/٤٩ ضمن ح ٩٥ .
يأتى الحديث أيضاً فى (السؤال فى القبر) و (عذاب الواقفة فى القبر) .)
٢٩ – ابن شهرآشوب ؛ : فى الروضة قال عبد اللّه بن إبراهيم الغفّاريّ فى خبر طويل : إنّه ألحّ عليّ غريم لى وآذانى ، فلمّا مضى عنّى مررت (استظهر السيّد الخوئيّ باتّحاده مع عبد اللّه بن إبراهيم الأنصاريّ ، معجم رجال الحديث : ٨٠/١٠ رقم ٦٦٤٤ .
وعدّه الكشّيّ فى رجاله من أصحاب الرضا٧ ، قائلًا : ما روى فى أبى محمّد الأنصاريّ من أصحاب الرضا٧ ، رجال الكشّيّ :

٦١٢ ، رقم ١١٤٠ .)
من وجهى إلى صريا ليكلّمه أبو الحسن (عليه السلام) فى أمرى؛ فدخلت عليه فإذا المائدة بين يديه فقال لى : كل ، فأكلت؛ فلمّا رفعت المائدة أقبل يحادثنى ، ثمّ قال : ارفع ما تحت ذاك المصلّى فإذا هى ثلاثمائة دينار وتزيد فإذا فيها دينار مكتوب عليه ثابت فيه : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، صلّى اللّه عليه وآله وعلى أهل بيته » من جانب ، وفى الجانب الآخر : إنّا لم ننساك فخذ هذه الدنانير فاقض بها (فى البحار : لم ننسك .)
دينك ، وأنفق ما بقى على عيالك .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٧/٤ س ٢١ . عنه البحار : ٥٨/٤٩ ضمن ح ٧٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٦/٧ ح ٢٢٧٩ .
قطعة منه فى (أداء دين المديون) .)
الثانى – علمه (عليه السلام) بما فى الأرحام :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : . . . أصلحك اللّه ، إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .
فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره .
فدخلنا مكّة فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام .
(الكافى : ١١/٦ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٦٤٧ .)
٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن محمّد الهاشمىّ قال : دخلت على المأمون يوماً فأجلسنى وأخرج من كان عنده ثمّ دعا بالطعام ، فطعمنا ثمّ طيّبنا ، ثمّ أمر بستارة فضربت ، ثمّ أقبل على بعض من (الستارة : ما يُستر به . القاموس المحيط : ٦٥/٢ .)
كان فى الستارة فقال : باللّه ! لمّا رثيت لنا مَن بطوس ،
فأخذت أقول :
(فى المصدر : يقول ، والصحيح ما أثبتناه .)
سقيا بطوس ومن أضحى بها قطنا
من عترة المصطفى أبقى لنا حزنا
(فى البحار والمدينة : لطوس .)
قال : ثمّ بكى وقال لى : يا عبد اللّه ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتك إن نصبت أباالحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فواللّه ! لأُحدّثك بحديث تتعجّب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداك ! إنّ آبائك موسى بن حعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة ، وأنت وصىّ القوم ووارثهم ، وعندك علمهم ، وقد بدت لى إليك حاجة .
قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّة خطّتنى ، ولا أقدم عليها من جوارىّ قد (فى البحار والمدينة ، وإثبات الهداة : حظيّتى .)
حملت غير مرّة وأسقطت ، وهى الآن حامل ، فدلّنى على ما نتعالج به فتسلم .
فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائدة فى يده اليمنى ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة (الخِنْصِرْ : الاصبع الصغرى . المعجم الوسيط : ٢٥٩ .)

(فى هامش العيون : أى غير مرسلة بل مستقيمة .)
ليست بالمدلاة .
فقلت فى نفسى : أشهد أنّ اللّه على كلّ شى ء قدير ، فولدت الزاهريّة غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، فى يده اليمنى خنصر زائدة ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً !
والحديث فيه زيادة حذفناها ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .
(لعلّ الزيادة التى حذفها الصدوق ما أوره الشيخ فى الغيبة بأنّه لمّا قال له الرضا (عليه السلام) : لاتخش من سقطها . . . فقال المأمون فى نفسه : هذه واللّه فرصة إن لم يكن الأمر على ما ذكر خلعته ، فلم أزل أتوقّع أمرها حتّى أدركها المخاض ، فقلت للقيّمة : إذا وضعت فجيئينى بولدها ذكراً كان أو أنثى ، فما شعرت إلّا بالقيّمة وقد أتتنى (بالغلام) كما وصفه زائد اليد والرجل ، كأنّه كوكب درّىّ ، فأردت أن أخرج من الأمر يومئذ ، وأسلّم ما فى يدى إليه ، فلم تطاوعنى نفسى ، لكنّى دفعت إليه الخاتم . فقلت : دبّر الأمر فليس عليك منّى خلاف ، وأنت المقدّم ، وباللّه أن لو فعل لفعلت .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٤ . عنه مدينة المعاجز : ٩٣/٧ ح ٢١٩٧ ، والبحار : ٢٩/٤٩ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٢١٥/٤ ح ٧ ، قطعة منه ، و٣٤٤ ح ٢ ، قطعة منه . عنه وعن الغيبة ، إثبات الهداة : ٢٧٦/٣ ح ٨١ .
غيبة الطوسىّ : ٧٤ ح ٨١ ، بتفاوت وزيادة التى حذفها الصدوق . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٠٦/٤٩ ح ١٦ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨٦ ح ٤١٥ ، كما فى الغيبة . عنه مدينة المعاجز : ٩٥/٧ ح ٢١٩٨ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٣/٤ س ٩ ، عن كتاب الجلاء والشفاء ، قطعة منه وبتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٩٧/٧ ح ٢١٩٩ .
الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٢ ، مختصراً .
الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ١٨ ، قطعة منه مرسلاً .
قطعة منه فى (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (ولاية عهده (عليه السلام) للمأمون) .)
الثالث - علمه (عليه السلام) بالوقائع الحاليّة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أبى على الحسن بن راشد قال : قدمت على أحمال وأتانى رسول الرضا (عليه السلام) قبل أن أنظر فى الكتب ، أو أوجّه بها إليه ، فقال لى : يقول الرضا (عليه السلام) : سرّح إلىّ بدفتر ، ولم يكن لى فى منزلى دفتر أصلاً .
قال : فقلت : فأطلب ما لا أعرف بالتصديق له ، فلم أجد شيئاً ولم أقع على شى ء ، فلمّا ولّى الرسول قلت : مكانك ، فحللت بعض الأحمال فتلقّانى دفتر لم أكن علمت به إلّا أنّى علمت أنّه لم يطلب إلّا الحقّ ، فوجّهت به إليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٤٠ . عنه مدينة المعاجز : ٨٩/٧ ح ٢١٩٢ ، والبحار : ٤٢/٤٩ ح ٣٢ ، وإثبات الهداة : ٢٧٥/٣ ح ٧٧ .
بصائر الدرجات : الجزء الخامس ٢٦٩ ح ١٥ .
الخرائج والجرائح : ٧٢٠/٢ ح ٢٤ .)
٢ - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن موسى القمّىّ ، عن إبراهيم بن زيد السامرىّ ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبيعه بعشرة دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن

لاأنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاک إن شئت ، لعلّه يأذن لک فی بيعه بهذه (ما بين المعقوفتين أثبتناه من المدينة .)

الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانیّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صلة ، أخذنا منک الثمانية .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه ، فلمّا کنّا فی بعض المنازل فی المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبکی .

فقلت له : ما لک ؟ !

قال : سرق حماری ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتی وثيابی ، وليس معی شی ء إلّا ماتری .

فأخبرت أبا الحسن (عليه السلام) : أنّ هذا صاحب الحمار الذی اشتراه ، ذکر من قصّته کذا وکذا .

فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً وقل له : إذا قدمت المدينة فالقنا .

قال : فمضينا ، فلمّا کنّا فی ĠÙṢ...المدينة بعد رجوعنا من مکّة ، نظر أبو الحسن إلى قوم متنکّبين عن الطريق ، فأشار إليهم وقال : سارق الحمار معهم ، والحمار معه ، والرجل ما أحدث فيه حدثاً ، فامض إليه وقل له : يقول لک علیّ بن موسى : إمّا أن تردّ الحمار وما کان عليه ، وإلّا رفعت أمرک إلى السلطان ، فأتيته فقلت له ما قال .

قال سارق الحمار : يجعل عهداً وذمّة أن لا يدلّ علیّ ، وأردّ الحمار ، وما عليه الخرج ، وقدم صاحب الحمار فقال : هذا حمارک وما عليه ، فانظر فإنّک لاتفقد منه شيئاً من متاعک ، فنظر وقال : جعلنی اللّه فداک ، ما فقدت من متاعی قليلاً ولاکثيراً .

(الهداية الکبرى : ۲۸۹ س ۲۳ . عنه مدينة المعاجز : ۲۵۳/۷ ح ۲۳۰۵ .

قطعة منه فی (إعطاؤه (عليه السلام) النفقه لمن سرق نفقته فی المنصرف من الحجّ) ، (حجّه (عليه السلام)) و (مرکبه (عليه السلام)) .)

۳ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علیّ الوشّاء المعروف بابن ابنة إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعی حلل وشی ء (الحُلّة ج حُلل : الثوب الجَيّد الجديد غليظاً أورقيقاً . المعجم الوسيط : ۱۹۴ .)

(فی دلائل الإمامة : حُلّة وَشی ، وفی مدينة المعاجز : حُلّة وهی حَبَرَة ،)

للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاًـ وکنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولی غلام أسود کأنّه من أهل المدينة فقال لی : يقول لک سيّدی : وجّه إلیّ بالحَبِرَة التی معک لأکفّن بها مولى لنا قد توفّی .

(الحِبرَة : ثوب من قطن أو کتّان مخطّط ، کان يُصنع باليمن . المعجم الوسيط : ۱۵۱ .)

فقلت له : ومن سيّدک ؟

قال (عليه السلام) : علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

فقلت : ما معی حبرة ولاحلّة إلّا وقد بعتها فی الطريق ، فمضى ثمّ عاد إلیّ فقال لی : بلى ، قد بقيت الحبرة قبلک .

فقلت له : إنّی ما أعلمها معی .

فمضى وعاد الثالثة فقال : هی فی عرض السفط الفلانی .

فقلت فی نفسی : إن صحّ قوله فهی دلالة ، وکانت ابنتی قد دفعت لی حبرة وقالت : ابتع لی بثمنها شيئاً من الفيروزج والسبح من خراسان ، ونسيتها .

فقلت لغلامی : هات هذا السفط الذی ذکره ، فأخرجه إلیّ وفتحته فوجدت الحبرة فی عرض ثياب فيه ، فدفعتها إليه وقلت : لا آخذ لها ثمناً ، فعاد إلیّ وقال : تهدی ما ليس لک ، دفعتها إليک ابنتک فلانة ، وسألتک بيعها وأن تبتاع لها بثمنها فيروزجاً

وسبحاً ، فابتع لها بهذا ما سألت ، ووجّه مع الغلام الثمن الذى يساوى الحبرة بخراسان .

فعجبت ممّا ورد عليّ وقلت : واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلك المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى ومعى صديق لى مخالف لايعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابه رأيت العرب والقوّاد والجند يدخلون إليه ، فجلست ناحية داره وقلت فى نفسى : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودى وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنة إلياس الفسوىّ ؟

فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها .

(فى المصدر : فى كمّه ، وهو غلط .)

فقلت : أُشهد اللّه ورسوله على نفسى أنّك حجّة اللّه ، وأستغفر اللّه وأتوب إليه وقمت .

فقال لى رفيقى : إلى أين تسرع ؟

فقلت : قد قضيت حاجتى فى هذا الوقت وأنا أعود للقائه بعد هذا .

(عيون المعجزات : ۱۱۱ س ۱۵ . عنه وعن المناقب ، البحار : ۶۹/۴۹ ح ۹۳ .

غيبة الطوسى : ۷۲ ح ۷۷ ، مختصراً وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ۲۹۴/۳ ح ۱۱۹ .

إثبات الوصيّة : ۲۱۳ س ۱۵ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ۵۳/۲ س ۵ ، قطعة منه ، وفيه : الحاكم الموفّق بن عبد اللّه العارف النوقانى ، قال : أخبرنا الحسن بن أحمد بن محمّد السمرقندىّ المحدّث ، قال : أخبرنا محمّد بن أبى علىّ الصفّار ، قال : أخبرنا أبو سعد الزاهد ، قال : أخبرنا عبد العزيز بن محمّد عبد ربّه الشيرازى بمصر ، قال : حدّثنا عمر بن محمّد بن عراك ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد الشيروانى ، قال : حدّثنا علىّ بن أحمد الوشّاء الكوفىّ قال : خرجت . . . . عنه مدينة المعاجز : ۱۱۵/۷ ، ح ۲۲۱۹ . إثبات الهداة : ۲۹۷/۳ ح ۱۳۲ . عنه وعن المناقب ، البحار : ۷۰/۴۹ س ۱۶ ، مثله .

كشف الغمّة : ۳۰۱/۲ س ۳ ، مختصراً وبتفاوت ، و۳۱۲ س ۲۳ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۳۶/۴ س ۲۰ ، مختصراً بتفاوت ، و۳۴۱ س ۲۳ قطعة منه . عنه مدينة المعاجز : ۱۱۷/۷ ح ۲۲۲۱ .

مجمع البيان : ۲۰۵/۳ س ۱۹ ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : ۴۰۷/۲ س ۷ ، وإثبات الهداة : ۲۹۷/۳ ح ۱۳۱ .

دلائل الإمامة : ۳۷۴ ح ۳۳۷ . عنه مدينة المعاجز : ۱۱۷/۷ ح ۲۲۲۲ .

الثاقب فى المناقب : ۴۷۹/۲ ح ۴۰۶ . عنه مدينة المعاجز : ۱۱۹/۷ ح ۲۲۲۳ .

الهداية الكبرى : ۲۹۱ س ۱ ، قطعة منه . عنه مدينة المعاجز : ۲۵۵/۷ ح ۲۳۰۶ .

قطعة منه فى (غلامه (عليه السلام)) و (إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه) و (كتابه (عليه السلام) إلى الحسن بن علىّ الوشّاء) .)

(۴

الرابع - علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتية :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار بنيسابور سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن محمّد بن يعقوب البلخىّ ، عن موسى بن

مهران قال : سمعت جعفر بن يحيى يقول : سمعت عيسى (فى البحار والمدينة وإثبات الهداة : محمّد بن أبى يعقوب البلخى .) بن جعفر يقول لهارون حيث توجّه من الرقّة إلى مكّة : اذكر يمينك التى حلفت بها فى آل أبى طالب ، فإنّك حلفت إن ادّعى أحد بعد موسى الإمامة ضربت عنقه صبراً ، وهذا علىّ ابنه يدّعى هذا الأمر ، ويقال فيه ما يقال فى أبيه ، فنظر إليه مغضباً فقال : وماترى ؟ تريد أن أقتلهم كلّهم .

قال موسى بن مهران : فلمّا سمعت ذلك صرت إليه فأخبرته ، فقال (عليه السلام) : ما ؛ايف ز لى ولهم ! لا يقدرون إلىّ على شى ء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٥/٧ ح ٢٢٠٩ ، والبحار : ١١٣/٤٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٥ ، قطعة منه .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن موسى قال : خرجنا مع (فى الخرائج : الحسن .)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إلى بعض أملاكه فى يوم لا سحاب فيه ، فلمّا برزنا قال : حملتم معكم المماطر ؟

(المِمطَر والمِمطَرة : ثوب صوف يُتوقّى من المطر . القاموس المحيط : ١٩٠/٢ .)

قلنا : لا ، وما حاجتنا إلى المماطر ، وليس سحاب ولا نتخوّف المطر . فقال (عليه السلام) : لكنّى حملته وستمطرون .

(فى كشف الغمّة : لكنّى قد حملته .)

قال : فما مضينا إلّا يسيراً حتّى ارتفعت سحابة ومطرنا حتّى أهمّتنا أنفسنا ، فما بقى منّا أحد إلّا ابتلّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٣٧ . عنه مدينة المعاجز : ٨٧/٧ ح ٢١٨٨ . عنه وعن الخرائج وكشف الغمّة ، البحار : ٤١/٤٩ ح ٢٩ .

إعلام الورى : ٦١/٢ س ٤ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤١/٤ س ١٢ ، أورد مضمونه .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ٢٣ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٧٤/٣ ح ٧٤ .

الصراط المستقيم : ١٩٦/٢ ح ٧ ، أورد مضمونه .

الخرائج والجرائح : ٣٥٧/١ ح ١٠ .)

٣ - الحضينىّ ؛ : الحسن بن إبراهيم ، عن جابر بن خالد البزّاز الكوفىّ ، قال : سألت الحسين بن الحسن بن موسى ، هل تروى عن أخيك الرضا ؛ايق شيئاً ؟

قال : أُحدّثك عنه بثلاثة أشياء رأيتها منه : خرجنا معه فى يوم صائف شديد الحرّ ، إلى بعض الأماكن فقال لنا فى الطريق : حملتم مماطر ؟

فقلت : جعلت فداك ، وما حاجتنا إليها فى هذا القيظ الشديد ؟ والناس قد (القيظ : شدّة الحرّ . المصباح المنير : ٥٢١ .) ماتوا بالحرّ .

فقال (عليه السلام) : لكنّنى حملت ممطرى ، فما سرنا إلّا يسيراً حتّى نشأت سحابة ، فجاء منها من المطر شى ء عظيم ، فما بقى منّا أحد إلّا تبلّلت ثيابه .

وإنّا خلونا معه ، وعنده جماعة من سماتنا أهل البيت بالمدينة ، فمرّ علينا جعفر بن عمر الذى غلب على المدينة ، فرأيناه رثّ البزّة جدّاً ، فضحكنا منه .

(البَزّة : نوع من الثياب . المصباح المنير : ۴۷ .)
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تضحكون من رثاثة بزّة جعفر ؟ !
فقلنا : نعم ، يا سيّدنا !
فقال : عن قريب ترونه عظيم الموكب ، جليل البزّة .
قال الحسين : فما مضى لذلك إلّا أيّام يسيرة ، حتّى غلب جعفر على المدينة ، فكان يمرّ بنا فى موكب عظيم ، وبزّة جليلة كما قال أخى .
وأتى أقوام من أهل مصر ، فاستأذنوه فى الزراعة فى عامهم ذلك .
فقال : لاتزرعوا فى عامكم هذا فتدمّروا ، وأخبروا أهل مصر فزرع قوم وأمسك آخرون ، فأصابتهم الآفة فذهب زرعهم .
فقال لهم : ألم أنهكم عن الزراعة فى عامكم هذا ؟
فكان هذا ممّا رأيت وسمعت .
(الهداية الكبرى : ۲۸۹ س ۶ .
قطعة منه فى (إخباره بالوقائع الآتية) .)
۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنّك تتكلّم بهذا الكلام ، والسيف يقطر دماً ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ للّه وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البخاتىّ لم تصل إليه .
(البُخت : الإبل الخراسانيّة ، واحدها بُختىّ (ج) بَخاتىّ . المعجم الوسيط : ۴۱ .)
(الكافى : ۵۹/۲ ح ۱۱ . عنه البحار : ۱۱۶/۴۹ ح ۸ ، و۱۸۶/۵۷ ح ۱۷ ، و۱۵۸/۶۷ ح ۱۶ ، ووسائل الشيعة : ۲۰۳/۱۵ ح ۲۰۲۸۴ ، وإثبات الهداة : ۲۵۲/۳ ح ۲۱ ، والوافى : ۲۷۲/۴ ح ۱۹۳۰ .
قطعة منه فى (أحواله مع هارون) .)
۵ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، وليس لك ولد ؟
فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمك أنّه لا يكون لى ولد ؟ واللّه ! لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .
(الكافى : ۳۲۰/۱ ، ح ۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۶۰ .)
۶ - الحميرىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) . . . فقال له يونس : يا سيّدى إنّ عمّك زيداً قد خرج بالبصرة وهو يطلبنى ، ولاآمنه على نفسى ، فماترى لى ، اخرج إلى البصرة ، أو اخرج إلى الكوفة ؟
قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفة ، فإذاً فصر إلى البصرة .
قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا القادسيّة ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقة الكوفة ، واستقبلنا جماعة من الطالبيّين بالقادسيّة متوجّهين نحو الحجاز ، فقال لى يونس : « فإذا » هذا معناه ، فصار من الكوفة إلى البصرة ولم يبدأه بسوء .

(قرب الإسناد : ٣٤٥ ح ١٢٥٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٥٩ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه الحسين بن خالد الصيرفىّ فقال له : جعلت فداك ، إنّى أُريد الخروج إلى الأعوض .

(الأعوَض : موضع بالمدينة . هامش العيون .)

فقال (عليه السلام) : حيث ما ظفرت بالعافية فالزمه؛ فلم يقنعه ذلك ، فخرج يريد الأعوض فقطع عليه الطريق ، وأخذ كلّ شى ء كان معه من المال .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٩/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٢٢/٧ ح ٢٢٢٦ ، والبحار : ٤٥/٤٩ ح ٣٩ ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ح ٩٤ .)

٨ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات اللّه عليه : امرأتى أُخت محمّد بن سنان بها حبل ، فادع اللّه تعالى أن يجعله ذكراً .

قال (عليه السلام) : هما اثنان .

فقلت فى نفسى : محمّد وعلىّ ، فدعانى بعد انصرافى فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أُمّ عمرو .

فقدمت الكوفة وقد ولد لى غلام وجارية فى بطن واحد ، فسمّيت كما أمرنى ، فقلت لأُمّى : ما معنى أُمّ عمرو ؟

فقالت : إنّ أُمّى كانت تُدعى أُمّ عمرو .

(الثاقب فى المناقب : ٢١٤ ح ١٨٨ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٨/٧ ح ٢٢٩٢ .

الخرائج والجرائح : ٣٦٢/١ ح ١٧ . عنه البحار : ٥٢/٤٩ ح ٥٦ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٦ س ٨ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٦/٣ س ٢٢ ، وإحقاق الحقّ : ٣٦٦/١٢ س ١ .

نور الأبصار : ٣٢٣ س ١١ ، وفيه : عن جعفر بن صالح .

كشف الغمّة : ٣٠٥/٢ س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٦/٣ ح ١٦١ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٣ ، مختصراً .

قطعة منه فى (تسميته ٧ تسميته (عليه السلام) الصبييان فى الأرحام) .)

٩ - الراونـدىّ ؛ : روى الحسن بن سعيد ، عن الفضل بن يونس قال : خرجنا نريد مكّة ، فنزلنا المدينة وبها هارون الرشيد يريد الحجّ ، فأتانى ال رضا (عليه السلام) - وقد حضر غدائى وعندى قوم من أصحابنا - فدخل الغلام فقال : بالباب رجل يكنّى أباالحسن يستأذن عليك .

فقلت : إن كان الذى أعرف ، فأنت حرّ ، فخرجت فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) ، فقلت : انزل ، فنزل حتّى دخل .

ثمّ قال (عليه السلام) لى بعد الطعام : يا فضل ! إنّ أميرالمؤمنين كتب للحسين بن زيد بعشرة آلاف دينار ، وكتب بها إليك ، فادفعها إلى الحسين .

قال : قلت : واللّه ! ما لهم عندى قليل ولا كثير ، فإن أخرجتها من عندى ذهبت ، فإن كان لك فى ذلك رأى فعلت .

فقال : يا فضل ! ادفعها إليه ، فإنّه سيرجع إليك قبل أن تصير إلى منزلك . (فدفعتها؛ألاّك ظلاً إليه ، قال : فرجعت إلىّ) كما قال .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٨/١ ح ٢٦ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٢/٣ ح ١٤٣ ، والبحار : ٥٤/٤٩ ح ٦٤ ، ومدينة المعاجز : ٢١٧/٧ ح ٢٢٦٨ .)

١٠ – الراونديّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه ، فرأيته من الغد بين يدى أبى الحسن (عليه السلام) خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشى ء .

ثمّ قال : يا صفوان ! أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان ، وما يصلحه غير مارأيت .

(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ . عنه البحار : ٥٥/٤٩ ح ٦٦ .

يأتى الحديث أيضاً فى (استجابة دعائه) و (إنفاقه (عليه السلام)) .)

١١ – السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، فى كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميرىّ إلى سليمان الجعفرىّ ، إلى أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله ، فأمر غلاماً له يحمل له قباءً ، فعجبت من ذلك وقلت : ما يصنع به !

فلمّا صرنا فى بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاة ، وأقبلت السماء ، فألقوا القباء علىّ وعليه ، وخرّ ساجداً فسجدت معه ، ثمّ رفعت رأسى ، وبقى ساجداً ، فسمعته يقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه ! فكفّ المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ . عنه البحار : ٢٥٩/٧٣ ح ٥٣ .

قطعة منه فى (صلاته (عليه السلام)) و (توسّله برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لكفّ المطر) .)

الخامس – علمه (عليه السلام) بالوقائع العامّة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانىّ قال : قد خرجت قافلة من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلاً اتّهموه بكثرة المال فبقى فى أيديهم مدّة يعذّبونه ليفتدى منهم نفسه ، وأقاموه فى الثلج وملؤوا فاه من ذلك الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأة من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثمّ انصرف إلى خراسان وسمع بخبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وأنّه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلاً يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قد ورد خراسان فسله عن علّتك فربما يعلمك دواء تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّى قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتى فقال لى : خذ من الكمون والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه فى فمك مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّك تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكّر فيما كان رأى فى منامه ولا أعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قدارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع فى نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول اللّه ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد علىّ فمى ولسانى حتّى لا أقدر على الكلام إلّا بجهد فعلّمنى دواء أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلّمك ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لك فى منامك .

فقال له الرجل : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تعيده علىّ .

فقال (عليه السلام) لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه فى فمك مرّتين أو ثلاثاً فإنّك ستعافى .

قال الرجل : فاستعملت ما وصف لى فعوفيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١١/٢ ح ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٢٩ .)

(ج) – إخباره (عليه السلام) بالمغيبات

(١)

الأوّل – إخباره بما فى الضمائر :

١ – الصفّار؛ : . . . أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّة يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّة ، فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلك فما شعرت إلّا برقعة أبى الحسن (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليك لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٧٢ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٣ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن محمّد القاسانىّ قال : أخبرنى بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مالاً له خطر فلم أره سرّ به .

قال : فاغتممت لذلك وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .

فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقعد على كرسىّ ، وقال بيده (وقال) للغلام : صبّ علىّ الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثمّ التفت إلىّ فقال لى : من كان هكذا ، لايبالى بالذى حملته إليه .

(الكافى : ٤٩١/١ ح ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٨٦ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت كتبت معى مسائل كثيرة قبل أن أقطع على أبى الحسن (عليه السلام) ، وجمعتها فى كتاب ممّا روى عن آبائه (عليهم السلام) : وغير ذلك ، وأحببت أن أثبت فى أمره وأختبره ، فحملت الكتاب فى كمّى وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوة فأناوله الكتاب ، فجلست ناحية وأنا متفكّر فى طلب الإذن عليه ، وبالباب جماعة جلوس يتحدّثون ، فبينا أنا كذلك فى الفكرة فى الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، فى يده كتاب ، فنادى أيّكم الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس البغدادىّ ؟

فقمت إليه فقلت : أنا الحسن بن علىّ ، فما حاجتك ؟

فقال : هذا الكتاب أُمرت بدفعه إليك ، فهاك خذه ، فأخذته ، وتنحّيت ناحية فقرأته ، فإذاً واللّه فيه جواب مسألة مسألة ، فعند ذلك قطعت عليه ، وتركت الوقف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۲ ح ۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۴۴۸ .)
۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علیّ الوشّاء قال : بعث إلیّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعة فيها : إبعث إلیّ بثوب من ثياب موضع كذا ، وكذا ، من ضرب كذا .
فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندی ثوب بهذه الصفة ، وما أعرف هذإ؛ب ؤك ش الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إلیّ وقال : فاطلبه .
فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندی من هذا الضرب شی ء ، فأعاد إلیّ الرسول : اطلبه ، فإنّه عندک منه . . . فوجدته فی سفط تحت الثياب كلّها فحملته إليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۹/۲ ح ۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۴۴۹ .)
۵ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبی الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّی جعلت علی نفسی ، أن لا يظلّنی وإيّاه سقف بيت .
فقلت فی نفسی : هذا يأمرنا بالبرّ والصلة ، ويقول هذا لعمّه ، فنظر إلیّ فقال : هذا من البرّ والصلة ، . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۴/۲ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۱۳۰ .)
۶ – الشيخ الصدوق ؛ : روی أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! جئتک فی سرّ ، فاخل لی المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبة بالعتق والطلاق ، وما لا كفّارة له ، وقالا له : إنّما جئناک لنقول كلمة حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمرة إمرتكم ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول اللّه ! والذی نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعتق ما نملک ، والنساء طوالق ، وعلیّ ثلاثون حجّة راجلاً أنا ، علی أن نقتل المأمون ، ونخلّص لک الأمر ، حتّی يرجع الحقّ إليک .
فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمة ! فلا تكون لكما السلامة ، ولا لی إن رضيت بما قلتما .
فلمّا سمع الفضل ذلک منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصدا المأمون بعد أن قالا للرضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن نجرّبک .
فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما علی ما أخبرتمانی به ، إلّا أنّكما لم تجدانی كما أردتما .
فلمّا دخلا علی المأمون قالا : يا أميرالمؤمنين ! إنّا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجرّبناه ، وأردنا أن نقف ما يضمره لک . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۶۷/۲ ح ۳۰ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۷۶۷ .)
۷ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علیّ الوشّاء قال : سألنی العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافة أن تقع فی يد غيره !
قال الوشّاء : فابتدأنی (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبک ، أنّی إذا قرأت كتبه إلیّ حرّقتها .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۹/۲ ح ۳۳ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۴۷۳ .)

٨ - الراونـديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضيل الصيرفيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن أسأله عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته . . . فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعة فيها : بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٣/٢ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٢ .)

٩ - الراونـديّ ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن يحيى قال : زوّدتنى جارية لى ثوبين ملحّمين وسألتنى أن أُحرم فيهما . . . فلمّا صرت بمكّة كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معى ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملحّم ؟

فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٥٧/١ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٦ .)

١٠ - الراونـديّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطيّ قال : إنّى كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلىّ ، فجاء الجواب عن جميعها؛ ثمّ قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندك .

فاستبصرت . . . ثمّ بعث إلىّ مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين ، وقعد يملى علىّ من العلوم إبتداءاً وأسأله فيجيبنى إلى أن مضى كثير من الليل؛ ثمّ قال للغلام : هات الثياب التى أنام فيها لينام أحمد البزنطيّ فيها .

قال : فخطر ببالى أن ليس فى الدنيا من هو أحسن حالاً منّى ، بعث الإمام بمركوبه إلىّ ، وقعد إلىّ ، ثمّ أمر لى بهذا الإكرام ! وكان (عليه السلام) قد اتّكأ على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا أحمد ! لاتفخر على أصحابك بذلك . . . .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٤٤ .)

١١ - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفريّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقلت فى نفسى : ينبغى أن يكونوا أنبياء ، فترك الناس ثمّ التفت إلىّ فقال : ياسليمان ! إنّ الأئمّة حلماء ، علماء ، يحسبهم الجاهل أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٥ .)

١٢ - الحافظ رجب البرسيّ : إنّ رجلاً من الواقفة جمع مسايل مشكلة فى طومار ، وقال فى نفسه : إن عرف معناه فهو ولىّ الأمر ، فلمّا أتى الباب ، وقف ليخفّ الناس من المجلس ، فخرج إليه خادم وبيده رقعة فيها جواب مسألة بخطّ الإمام (عليه السلام) فقال له الخادم : أين الطومار ؟ فأخرجه فقال له : يقول لك ولىّ اللّه : هذا جواب ما فيه ، فأخذه ومضى .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١١ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٥٤٧ .)

١٣ - المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكىء ، وبين يديه حنطة مقلوّة يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه اللّه) فى خلدى أنّه لا ـ ينبغى أن يأكلوا ولا يشربوا .

فقال (عليه السلام) : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أَسوة ، كانوا يأكلون ويشربون ويمشون فى الأسواق ، وكلّ جسم متغذّ إلّا خالق الأجسام الواحد الأحد . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٠۵ .)

الثانى - إخباره بالوقائع الماضية :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا معاوية بن حكم ، عن سيلمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) بالحمراء فى مشربة مشرفة على (تأتى ترجمته فى (وضوء الرضا٧) .)

البردة ، والمائده بين أيدينا ، إذا رفع رأسه فرأى رجلًا مسرعاً فرفع يده من (فى المدينة : « على الأرض » .)

الطعام ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشرى ! جعلت فداك ، مات الزبيرىّ ، فأطرق إلى الأرض وتغيّر لونه ، واصفرّ وجهه ، ثمّ رفع رأسه فقال : إنّى أصبته قد ارتكب فى ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !

قال : واللّه (مِّمَّا خَطِيٓـَٔتِهِمۡ أُغۡرِقُواْ فَأُدۡخِلُواْ نَارٗا) ثمّ مدّ يده (فى الخرائج : قال اللّه تعالى : .)

(نوح : ٢۵/٧١ .)

فأكل ، فلم يلبث أن جاء رجل مولى له : [فقال له :] جعلت فداك ، مات الزبيرىّ .

فقال : وما كان سبب موته ؟

فقال : شرب الخمر البارحة ، فغرق فيه فمات .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢۶٧ ح ١٢ . عنه البحار : ۴۶/۴٩ ح ۴٢ ، ومدينة المعاجز : ٣۶/٧ ح ٢١٣۴ .

الخرائج والجرائح : ٧٢٧/٢ ح ٣١ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١۴٨ ، ونور الثقلين : ۴٢٧/۵ ح ٢۶ .

قطعة منه فى (سورة نوح : ٢۵/٧١) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن هلال ، عن محمّد بن سنان ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى أيّام هارون : إنّك قد شهرت نفسك بهذا الأمر ، وجلست مجلس أبيك ، وسيف هارون يقطر الدم .

فقال (عليه السلام) : جرّأنى على هذا ما قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن أخذ أبو جهل من رأسى شعرة ، فاشهدوا أنّى لست بنبىّ ، وأنا أقول لكم : إن أخذ هارون من رأسى شعرة ، فاشهدوا أنّى لست بإمام .

(الكافى : ٢١۴/٨ ح ٣٧١ . عنه البحار : ١١۵/۴٩ ح ٧ ، ومدينة المعاجز : ٢۵٧/٧ ح ٢٣٠٨ ، وإثبات الهداة : ٢۴٠/١ ح ۵١ ، قطعة منه ، و٢۵٣/٣ ح ٢٣ ، والوافى : ١٧٨/٢ ح ۶٣١ ، و٨١۶/٣ ح ١۴٢٣ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٩/۴ س ٢٣ . عنه البحار : ۵٩/۴٩ ضمن ح ٧۴ ، ومدينة

المعاجز : ٢٢٧/٧ ح ٢٢٨٠ .

الأنوار البهيّة : ٢١٧ س ١٠ ،

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

٣ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضىّ أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأىّ رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّة اللّه ؟ . . .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بك يا حسين ! . . . ثمّ قال : يا حسين ! - بعد ما سكت هنيئة - رجل معك يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداك هو من مواليك .

فقال لى : قل له أصبت فالزم . . . .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۳ ح ۴۲۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۷۲ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى ، عن أبى حبيب البناجىّ أنّه قال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام وقد وافى البناج ، (فى بعض المصادر : النباجى .)

(فى بعض المصادر : النباج ، - وهو الصحيح - منزل لحجّاج البصرة ، معجم البلدان : ۲۵۵/۵ .)

ونزل بها فى المسجد الذى ينزله الحاجّ فى كلّ سنة ، وكأنّى مضيت إليه وسلّمت عليه ووقفت بين يديه ، ووجدت عنده طبقاً من خَوص نخل المدينة فيه تمر (الخَوص : ورق النخل . المنجد : ۱۹۹ .)

صيحانىّ فكأنّه قبض قبضة من ذلك التمر فناولنى منه ، فعدّدته فكان ثمانية عشرة تمرة ، فتأوّلت أنّى أعيش بعدد كلّ تمرة سنة ، فلمّا كان بعد عشرين يوماً كنت فى أرض تعمر بين يدى للزراعة حتّى جاءنى من أخبرنى بقدوم أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من المدينة ونزوله ذلك المسجد ، ورأيت الناس يسعون إليه فمضيت نحوه فإذا هو جالس فى الموضع الذى كنت رأيت فيه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وتحته حصير مثل ما كان تحته ، وبين يديه طبق خوص فيه تمر صيحانىّ ، فسلّمت عليه فردّ السلام علىّ واستدنانى فناولنى قبضة من ذلك التمر ، فعدّدته فإذا عدده مثل ذلك التمر الذى ناولنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقلت له : زدنى منه يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فقال (عليه السلام) : لو زادك رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لزدناك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۰/۲ ح ۱۵ . عنه مدينة المعاجز : ۴۳/۷ ح ۲۱۴۳ .

عنه وعن الإعلام ، البحار : ۳۵/۴۹ ح ۱۵ ، وإثبات الهداة : ۲۶۶/۳ ح ۵۳ .

كشف الغمّة : ۳۱۳/۲ س ۹ .

مجمع البيان : ۲۰۵/۳ س ۱۸ ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : ۴۰۷/۲ س ۵ ، وإثبات الهداة : ۲۹۷/۳ ح ۱۳۰ ، أشار إلى مضمونه .

إثبات الوصيّة : ۲۱۱ س ۱۵ ، بتفاوت وزيادة فى ذيل الحديث : وأقام يومه ورحل يراد به خراسان على طريق البصرة والأهواز وفارس وكرمان .

إعلام الورى : ۵۴/۲ س ۱ .

نور الأبصار : ۳۲۲ س ۵ .

الثاقب فى المناقب : ۴۸۳ ح ۴۱۲ ، بتفاوت .

دلائل الإمامة : ۳۶۷ ح ۳۲۱ ، بتفاوت . عنه وعن الاعلام ، مدينة المعاجز : ۴۵/۷ ح ۲۱۴۴ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۴۶ س ۱۴ .

ينابيع المودّة : ١٢١/٣ س ٧ ، بتفاوت يسير .

الصواعق المحرقة : ٢٠۴ س ٢٧ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ٢٨١ س ۵ ، وإثبات الهداة : ٣١۶/٣ س ١ .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣۴٢/۴ ، س ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧۴/١٢ ح ١۴٣٣۴ ، والبحار : ١١٨/۴٩ ح ۵ .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن (فى المصدر : الحسين بن أحمد بن إبراهيم . ولكن الصحيح ما أثبتناه من معجم رجال الحديث : ١٧۴/۵ ، رقم ٣٢۴٢ .)

هشام المكتّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن يحيى بن بشّار قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بعد مضىّ أبيه (عليه السلام) فجعلت أستفهمه بعض ما كلّمنى به فقال لى : نعم ! يا سماع ، فقلت : جعلت فداك ، كنت واللّه أُلقّب بهذا فى صباى وأنا فى الكتّاب ، قال : فتبسّم فى وجهى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١۴/٢ ح ٢١ . عنه مدينة المعاجز : ٧١/٧ ح ٢١٧٢ ، والبحار : ٣٧/۴٩ ح ١٩ .)

۶ - الراوندىّ ؛ : روى عن الوشّاء قال : لدغتنى عقرب ، فأقبلت أقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه ! فأنكر السامع وتعجّب من ذلك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : مه ، فواللّه ! لقد رأى رسول اللّه .

قال : وقد كنت رأيت فى النوم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا ، واللّه ! ما كنت أخبرت به أحداً .

(الخرائج والجرائح : ٣۶۴/١ ح ٢٠ . عنه البحار : ۵٢/۴٩ ح ۵٩ .

كشف الغمّة : ٣٠۵/٢ س ١٨ . عنه إثبات الهداة : ٣٠۶/٣ ح ١۶٢ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١۴ ، بتفاوت .)

٧ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن إبراهيم بن نظّام قال : أخذنى اللصوص وجعلوا فى فمى الفالوذج الحارّ حتّى نضج ، ثمّ حشوه بالثلج بعد ذلك ، فتخلخلت أسنانى وأضراسى ، فرأيت الرضا (عليه السلام) فى النوم فشكوت إليه ذلك .

فقال (عليه السلام) : استعمل السُعد فإنّ أسنانك تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان . . . ذكرت له حالى . . . فقال (عليه السلام) : وأنا آمرك به فى اليقظة ، فاستعملته فقويت أسنانى وأضراسى كما كانت .

(مكارم الأخلاق : ١٨١ س ١۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣۶۵ .)

٨ - الإربلىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : قال فلان بن (تأتى ترجمته بعنوان حسن بن علىّ بن بنت إلياس فى (تلاوة الرضا (عليه السلام) القرآن عند وفاته) .)

محرز : بلغنا أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توضّأ وضوء الصلاة؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثانى عن ذلك؛ قال الوشّاء : فدخلت عليه فابتدأنى من غير أن أسأله فقال : كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود ، توضّأ وضوء الصلاة ، وإذا أراد أيضاً توضّأ للصلاة .

فخرجت إلى الرجل فقلت : قد أجابنى عن مسألتك من غير أن أسأله .

(كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ١٢ . عنه البحار : ۶٣/۴٩ ضمن ح ٨٠ ، و٣٠۵/٧٧ ح ١٣ ، و٢٩۵/١٠٠ ح ۵٠ ، ووسائل الشيعة : ٣٨۵/١ ح ١٠١٨ ، وإثبات الهداة : ٣٠۶/٣ ح ١۵٧ .

قطعة منه فى (وضوء الصادق (عليه السلام) عند العود إلى أهله) .)

٩ - الحافظ رجب البرسىّ : من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعة فيها تلك الأبيات ، فتحيّر أبو

نواس وقال : واللّه ! يا ولىّ اللّه ! ماقالها أحد غيرى ، ولا سمعها أحد سواك .

فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندى فى الجفر والجامعة ، أنّك تمدحنى بها .

(مشارق أنوار اليقين : ۹۶ س ۲۶ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عنده (عليه السلام) الجفر والجامعة) .)

۲)

الثالث - إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحاليّة :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة .

فقلت له : عجّلت ! فقال : عندى فى ذلك برهان وعلم . . .

ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبك ؟

فقلت : من ؟ قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأقنى الأنف ؟ وقال : أما إنّى ما رأيته ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به . . . .

(رجال الكشّىّ : ۶۱۴ رقم ۱۱۴۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۸۵ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاة وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانية فقال : « اللّهمّ يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتوالية . . . »

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفة فى المدينة ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقة والصيحة ، واستفحلت النعرة ، وثارت الغبرة ، وهاجت القاعة ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم مولاى (عليه السلام) ، فقال لى : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنّك سترى امرأة بغيّة غثّة رثّة ، مهيّجة الأشرار ، متّسخة الأطمار ، يسمّيها أهل هذه الكورة سمانة ، لغباوتها وتهتّكها ، وقد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقاية لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهى تقود جيوش القاعة ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، ومنازل قوّاده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تزعزع بالعصى ، وهامات ترضخ بالأحجار .

ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام قد رمى من بعض أعالى السطوح بلبنة ثقيلة ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقّت جلد هامّته؛

فقال لقاذف اللبنة بعض من عرف المأمون : ويلك ! هذا أميرالمؤمنين !

فسمعت سمانة تقول : اسكت ، لا ـ أمّ لك ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولايوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٥ .)

الرابع - إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية :

١ - أبو عمر الكشّيّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة . . . وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنّك ستعمر ، فعاش مائة سنة .

(رجال الكشّيّ : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى محمّد المصرىّ قال : قدم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن فى الخروج إلى مصر أتّجر إليها ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : أقم ما شاء اللّه .

قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثة ، فكتبت إليه أستأذنه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اخرج مباركاً لك ، صنع اللّه لك ، فإنّ الأمر يتغيّر .

قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلك الفتنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندى جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أُعلمه ذلك ، وأسأله أن يدعو اللّه تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلك .

قال : فوقّع (عليه السلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأنى (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرةبرحمته ، الأُمور بيد اللّه عزّوجلّ ، يمضى فيها مقاديره على ما يحبّ ، يولد لك غلام وجارية إن شاء اللّه تعالى ، فسمّ الغلام محمّداً ، والجارية فاطمة ، على بركة اللّه تعالى .

قال : فولد لى غلام وجارية ، على ما قاله (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٣٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٦ .)

٤ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصرة . . . فقال ال رضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّة إلّا باللّه . . . فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيّام من وصولك ، ودخولك البصرة . . . .

فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ،

وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه . . .
ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتك أنّك ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لك ، أكنت مصدّقاً لى ؟
قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .
قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن ورثة (الجنّ : ٢٦/٧٢ و ٢٧ .)
ذلك الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامة ، وإنّ الذى أخبرتك به ياابن هذّاب ! لكائن إلى خمسة أيّام ، فإن لم يصحّ ما قلت لك فى هذه المدّة فإنّى كذّاب مفتر ، وإن صحّ فتعلم أنّك الرادّ على اللّه وعلى رسوله .
ولك دلالة أُخرى؛ أما إنّك ستصاب ببصرك ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلًا ولا جبلًا ، وهذا كائن بعد أيّام .
ولك عندى دلالة أُخرى : إنّك ستحلف يميناً كاذبة فتضرب بالبرص .
قال محمّد بن الفضل : فواللّه لقد نزل ذلك كلّه بابن هذّاب . . . .
قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لى : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرىّ .
فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .
فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه . . . .
(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)
۵ - الراوندىّ ؛ : قال علىّ بن الحسين بن يحيى : كان لنا أخ يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد اللّه ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إلىّ : سترى حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين اللّه ، وسيولد له من أُمّ ولد له - فلانة - غلام .
قال علىّ بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنة حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتى ، وولد له بعد - كتاب أبى الحسن (عليه السلام) - من أُمّ ولده تلك غلام .
(الخرائج والجرائح : ٣۵٨/١ ح ١٢ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢۴٨٢ .)
۶ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : وكتب إلىّ بعد ما انصرفت من مكّة فى صفر : يحدث إلى أربعة أشهر قبلكم حدث
.
فكان من أمر محمّد بن إبراهيم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زُهَير وهزيمتهم .
(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٣٧ .)
٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه خرج

من المدينة فى السنة التى حجّ فيها هارون يريد الحجّ ، فانتهى إلى جبل عن يسار الطريق - وأنت ذاهب إلى مكّة - يقال له : فارع ، فنظر إليه أبو الحسن (عليه السلام) ثمّ قال : بانى فارع وهادمه يقطع إرباً إرباً ، فلم ندر ما معنى ذلك؛ فلمّا ولّى ، وافى هارون ونزل بذلك الموضع ، صعد جعفر بن يحيى ذلك الجبل ، وأمر أن يبنى له ثَمَّ مجلسٌ ، فلمّا رجع من مكّة ، صعد إليه فأمر بهدمه ، فلمّا انصرف إلى العراق ، قطع إرباً إرباً .

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ١٥/٧ ح ٢١١١ ، واثبات الهداة : ٢٥٠/٣ ح ١٥ ، والوافى : ٨١٨/٣ ح ١٤٢٦ .

إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ٥ . عنه البحار : ٥٦/٤٩ ح ٧٠ .

كشف الغمّة : ٢٧٤/٢ س ١٥ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٨ ح ٤٣٠ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٠/٤ س ١٤ ، بتفاوت .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : حدّثنى إسحاق بن موسى قال : لمّا خرج عمّى محمّد بن جعفر بمكّة ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمير المؤمنين وبويع له بالخلافة ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام) وأنا معه فقال له : ياعمّ ! لاتكذّب أباك ولاأخاك ، فإنّ هذا أمر لايتمّ .

ثمّ خرج وخرجت معه إلى المدينة ، فلم يلبث إلّا قليلاً حتّى أتى الجلودىّ فلقيه فهزمه ، ثمّ استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد المنبر ، فخلع نفسه وقال : إنّ هذا الأمر للمأمون ، وليس لى فيه حقّ؛ ثمّ أخرج إلى خراسان فمات بجرجان ، .

(فى كشف الغمّة فمات بمرو .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٧/٢ ح ٨ . عنه مدينة المعاجز : ٥٦/٧ ح ٢١٥٧ ، والبحار : ٢٤٦/٤٧ ح ٥ . عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٣٢/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/٣ ح ٤٦ .

كشف الغمّة : ٣٠٠/٢ س ١٦ ، مرسلاً وبتفاوت يسير .

قطعة منه فى (أحوال عمّه محمّد بن جعفر) .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن صفوان بن يحيى قال : لمّا مضى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وتكلّم الرضا (عليه السلام) خفنا عليه من ذلك فقلت له : إنّك قد أظهرت أمراً عظيماً ، وإنّا نخاف من هذا الطاغى !

فقال (عليه السلام) : ليجهد جهده فلا سبيل له علىّ .

قال صفوان : فأخبرنا الثقة أنّ يحيى بن خالد قال للطاغى : هذا علىّ ابنه قد قعد وادّعى الأمر لنفسه .

فقال : ما يكفينا ما صنعنا بأبيه ! تريد أن نقتلهم جميعاً ، ولقد كانت البرامكة مبغضين على بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مظهرين لهم العداوة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٦/٢ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٦/٧ ح ٢٢١٠ .

الكافى : ٤٨٧/١ ح ٢ ، مختصراً . عنه مدينة المعاجز : ١٢/٧ ح ٢١٠٨ ، والوافى : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٢ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ٢٥٠/٣ ح ١٢ .

إرشاد المفيد : ٣٠٨ س ٥ ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : ١١٣/٤٩ ح ٢ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٥ س ١٥ .

كشف الغمّة : ٢٧٣/٢ س ١٢ ، و٣١٥ س ٨ .

إعلام الورى : ٦٠/٢ س ٨ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٧ س ٣ ، بتفاوت .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٠/٤ س ١٩ ، مختصراً ، و٣٦٩ س ١٧ ، قطعةً منه .
نور الأبصار : ٣٢٢ س ٢٠ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٣/٣ س ٦ .
عيون المعجزات : ١١٠ س ١٧ ، بتفاوت .)

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن حفص ، عن حمزة بن جعفر الأرجانيّ قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب .
فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، ياطوس ! يا طوس ! ستجمعنى وإيّاه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ح ٢٤ . عنه مدينة المعاجز : ٧٧/٧ ح ٢١٧٥ ، وإثبات الهداة : ٢٧١/٣ ح ٦٢ ، بتفاوت .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٠/٤ س ٢٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٥/٤٩ ضمن ح ٦ .
كشف الغمّة : ٣١٥/٢ س ٦ .
إعلام الورى : ٥٩/٢ س ١١ .
الثاقب فى المناقب : ٤٩٢ ح ٤٢٠ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٦ س ٥ ، بتفاوت .
نور الأبصار : ٣٢٣ س ١٦ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٨/٣ س ١٥ .
قطعة منه فى (مدفنه) .)

١١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى مسروق قال : دخل على الرضا جماعة من الواقفة ، فيهم علىّ بن أبى حمزة البطائنىّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، والحسين بن مهران ، والحسن بن أبى سعيد المكارىّ ، فقال له علىّ بن أبى (فى البحار ومدينة المعاجز : الحسين .)
حمزة : جعلت فداك ، أخبرنا عن أبيك (عليه السلام) ما حاله ؟ فقال (عليه السلام) له : إنّه قد مضى .
فقال له : فإلى من عهد ؟ فقال (عليه السلام) : إلىّ . . . .
فقال له : أما تخاف هؤلاء على نفسك ؟ فقال : لو خفت عليها كنت عليها معيناً ، إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلك خدشة فأنا كذّاب . فكانت أوّل آية نزع بها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى أوّل آية أنزع لكم إن خدشت خدشة من قبل هارون فأنا كذّاب . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/٢ ح ٢٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٣٤ .)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ؛ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنى محول السجستانىّ قال : لمّا ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان (فى البحار وإثبات الهداة : مخول .)
كنت أنا بالمدينة ، فدخل المسجد ليودّع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، كلّ ذلك يرجع إلى القبر ويعلو صوته بالبكاء والنحيب ، فتقدّمت إليه وسلّمت عليه ، فردّ السلام وهنّأته فقال (عليه السلام) : زرنى فإنّى أخرج من جوار جدّى (صلى الله عليه وآله وسلم) وأموت فى غربة ، وأدفن فى جنب هارون .

قال : فخرجت متّبعاً لطريقه حتّى مات بطوس ودفن إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۷/۲ ح ۲۶ . عنه مدينة المعاجز : ۷۹/۷ ح ۲۱۷۷ ، والبحار : ۱۱۷/۴۹ ح ۲ ، وإثبات الهداة : ۲۷۲/۳ ح ۶۴ ، والأنوار البهيّة : ۲۲۲ س ۱۲ .

قطعة منه في (مدفنه) و (وداعه قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قبل خروجه من المدينة إلى خراسان) .)

(۳

۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن موسى بن مهران قال : رأيت (في الفصول المهمّة ونور الأبصار : موسى بن عمران .)

عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) في مسجد المدينة وهارون يخطب فقال : أترونني وإيّاه ؟ ندفن في بيت واحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۶/۲ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۵۷/۷ ح ۲۲۴۷ ، والبحار : ۲۸۶/۴۹ ح ۸ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ۲۷۸/۳ ح ۸۶ .

كشف الغمّة : ۳۰۳/۲ س ۱۷ . عنه البحار : ۶۳/۴۹ ضمن ح ۸۰ .

إثبات الوصيّة : ۲۰۹ س ۶ ، وفيه : عن محمّد بن أبي يعقوب ، عن موسيبن مهران قال : رأيت على بن موسى (عليهماالسلام) ، . . فقال : تروني أنّي وإيّاه ندفن في بيت واحد ، وأنّه لا يحجّ بعده أحد من هذا البيت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۴۶ س ۳ ، بتفاوت يسير .

نور الأبصار : ۳۲۳ س ۱۹ . عنه إثبات الهداة : ۳۱۸/۳ س ۹ .

عيون المعجزات : ۱۱۱ س ۱۱ ، عن محمّد بن عيسى ، مرفوعاً إلى محمّد بن مهران ، كما أورده المسعودي في إثبات الوصيّة .)

۱۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه (رضي الله عنه) عن عمّه محمّد بن أبي القاسم قال : حدّثني محمّد بن عليّ القرشيّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : أخبرني من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضمّ بين إصبعيه؛ فكنّا لا ندري ما يعني بذلك حتّى كان من أمره بطوس ما كان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (عليه السلام) إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۶/۲ ح ۲ . عنه مدينة المعاجز : ۱۵۶/۷ ح ۲۲۴۵ ، والبحار : ۲۸۶/۴۹ ح ۹ ، وإثبات الهداة : ۲۷۸/۳ ح ۸۷ .

قطعة منه في (مدفنه) و (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .)

۱۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثني أبي ، وسعد بن عبد اللّه جميعاً عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ ، عن عبد الصمد بن عبيد اللّه ، عن محمّد بن الأثرم ، وكان على شرطة محمّد بن سليمان العلويّ بالمدينة أيّام أبي السرايا ، قال : اجتمع عليه أهل بيته وغيرهم من قريش ، فبايعوه وقالوا له : لو بعثت إلى أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) كان معنا ، وكان أمرنا واحداً .

فقال محمّد بن سليمان : اذهب إليه فاقرأه السلام ، وقل له : إنّ أهل بيتك اجتمعوا وأحبّوا أن تكون معهم ، فإن رأيت أن تأتينا فافعل .

قال : فأتيته وهو بالحمراء ، فأدّيت ما أرسلني به إليه ، فقال : اقرأه منّي السلام وقل له : إذا مضى عشرون يوماً أتيتك .

قال : فجئته فأبلغته ما أرسلني به ، فمكثنا أيّاماً ، فلمّا كان يوم ثمانية عشر جاءنا ورقاء قائد الجلوديّ فقاتلنا وهزمنا ، وخرجت

هارباً نحو الصورين ، فإذا (الصوران : موضع بقرب المدينة .)
هاتف يهتف بى : يا أثرم ! فالتفتّ إليه ، فإذا أبو الحسن (عليه السلام) وهو يقول : مضت العشرون ، أم لا ؟
وهو محمّد بن سليمان بن داود بن حسن بن حسن بن علىّ بن أبى (أى هذا المبائع المنهزم من قائد الجلوديّ .)
طالب (عليهم السلام) : .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٧/٢ ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٥٧/٧ ح ٢١٥٨ ، والبحار : ٢٢٠/٤٩ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/٣ ح ٤٧ .)

١٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو القاسم علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ رحمه اللّه قال : حدّثنى أبى ، وعلىّ بن محمّد بن ماجيلويه جميعاً ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن الحسين بن موسى بن جعفر بن محمّد العلوىّ قال : كنّا حول أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن شبّان من بنى هاشم ، إذ مرّ علينا جعفر بن عمر العلوىّ ، وهو رثّ الهيئة ، فنظر بعضنا إلى بعض وضحكنا من هيئة جعفر بن عمر ، فقال الرضا (عليه السلام) : لترونه عن قريب كثير المال ، كثير التبع .
(فى الفصول المهمّة : سترونه عن قريب كثير المال ، كثير الخدم .)
فما مضى إلّا شهر أو نحوه ، حتّى ولّى المدينة وحسنت حاله ، فكان يمرّ بنا ومعه الخصيان والحشم .
وجعفر هذا هو جعفر بن عمر بن الحسن بن علىّ بن عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٨/٢ ح ١١ . عنه مدينة المعاجز : ٦١/٧ ح ٢١٦٢ ، والبحار : ٢٢٠/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/٣ ح ٤٩ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٥/٤ س ٢ ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٤٩ ح ١١ .
إعلام الورى : ٥٦/٢ س ٤ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨٦ ح ٤١٤ .
كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ٤ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٨ ، بتفاوت .
نور الأبصار : ٣٢٣ ، س ٦ ، بتفاوت . عنه وعن كتاب مفتاح النجا وكتاب أخبار الدول وآثار الأول ، إثبات الهداة : ٣١٥/٣ س ١٥ .)

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن إسحاق الكوفىّ ، عن عمّه أحمد بن عبد اللّه بن حارثة الكرخىّ قال : كان لايعيش لى ولد ، وتوفّى لى بضعة عشر من الولد ، فحججت ودخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فخرج إلىّ وهو متّزر بإزار مورّد ، فسلّمت عليه وقبّلت يده وسألته عن مسائل ، ثمّ شكوت إليه بعد ذلك ما ألقى من قلّة بقاء الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا مليّاً ثمّ قال لى : إنّى لأرجو أن تنصرف ، ولك حمل وأن يولد لك ولد بعد ولد ، وتمتّع بهم أيّام حياتك ، فإنّ اللّه تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كلّ شى ء قدير .
قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلى فأصبت أهلى ابنة خالى حاملاً ، فولدت لى غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثمّ حملت بعد ذلك فولدت لى غلاماً سمّيته محمّداً وكنّيته بأبى الحسن ، فعاش إبراهيم نيّفاً وثلاثين سنة ، وعاش أبو الحسن أربع وعشرين سنة؛ ثمّ إنّهما اعتلّا جميعاً وخرجت حاجّاً وانصرفت وهما عليلان ، فمكثا بعد قدومى شهرين ، ثمّ توفّى إبراهيم فى أوّل الشهر ، وتوفّى

محمّد فى آخر الشهر ، ثمّ مات بعدهما بسنة ونصف ، ولم يكن يعيش له قبل ذلك ولد إلّا أشهر .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤٢ . عنه مدينة المعاجز : ٩٢/٧ ح ٢١٩٦ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٤ ، وإثبات الهداة : ٢٧٦/٣ ح ٧٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٥ ح ٥٨١٩ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (استجابة دعائه (عليه السلام)) .)
١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبّاد قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ندخل بغداد إن شاء اللّه تعالى ، فنفعل كذا وكذا .
فقال (عليه السلام) له : تدخل أنت بغداد يا أميرالمؤمنين ! فلمّا خلوت به قلت له : إنّى سمعت شيئاً غمّنى وذكرته له؛ فقال : يا حسين ! وما أنا وبغداد ! لا أرى بغداد ولاترانى .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٣ ، مختصراً ، والبحار : ٢٨٥/٤٩ ح ٧ .
قطعة منه فى (أحواله (عليه السلام) مع المامون) .)
١٩ - الشيخ المفيد؛ : ذكر المدائنىّ عن رجاله ، قال : لمّا جلس الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى الخلع بولاية العهد . . . فذكر عن بعض من حضر ممّن كان يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كنت بين يديه فى ذلك اليوم ، فنظر إلىّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأومأ إلىّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لى من حيث لايسمعه غيرى : لاتشغل قلبك بهذا الأمر ، ولاتستبشر له ، فإنّه شى ء لايتمّ .
(الإرشاد : ٣١٢ س ٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٥٢ .)
٢٠ - الشيخ المفيد؛ : . . . ابن أبى نصر البزنطىّ قال : قال لى النجّاشىّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ . . . فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته قال : فقال لى : الإمام ابنى؛ ثمّ قال : هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟
ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .
(الإرشاد : ٣١٨ س ١٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٣ .)
٢١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .
(كامل الزيارات : ٥١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ .
يأتى الحديث أيضاً فى رقم ٤٧٤ .)
الخامس - إخباره (عليه السلام) بالوقائع العامّة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، قال : أتيت خراسان - وأنا واقف - فحملت معى متاعاً وكان معى ثوب وَشْى فى بعض الرزم ولم أشعر به ولم أعرف مكانه ، فلمّا قدمت (الوشى : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : ١٠٣٦ .)
(الرِزْم ، الرِزمة : ما جمع فى شى ء واحد . يقال : رِزْمة ثياب ، ورزمة ورق . المعجم الوسيط : ٣٤٢ .)
مرو ونزلت فى بعض منازلها لم أشعر إلّا ورجل مدنىّ من بعض مولّديها ، فقال لى : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول

لك : ابعث إلىّ الثوب الوشى الذى عندك ؟
قال : فقلت : ومن أخبر أبا الحسن بقدومى وأنا قدمت آنفاً وما عندى ثوب وَشْى ! فرجع إليه وعاد إلىّ فقال : يقول لك : بلى ، هو فى موضع كذا و كذا ، ورزمته كذا وكذا ، فطلبته حيث قال ، فوجدته فى أسفل الرِزمة ، فبعثت به إليه .
(الكافى : ٣٥٤/١ ح ١٢ . عنه البحار : ٦٨/٤٩ ح ٩٠ ، وإثبات الهداة : ٢٤٨/٣ ح ٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٠/٧ ح ٢١٢٨ ، والوافى : ١٧٦/٢ ح ٦٢٨ .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسمك نتلقّى به أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقد خرجنا من المدينة ، وقد قدم هو من سفرله ، فقال : ويحك يا فلان ! لعلّ معك سمكاً !
(فى التهذيب : قدم هو من سَبالة . (وهو موضع بقرب المدينة) .)
فقلت : نعم ، يا سيّدى ! جعلت فداك .
فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثمّ قال : ويحكم ! لعلّه زهو ؟
قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجة لنا فيه . . . .
(الكافى : ٢٢١/٦ ح ١٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٨ .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن مهران أنّه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو اللّه لابن له !
فكتب (عليه السلام) إليه : وهب اللّه لك ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلك وولد له ابن .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢١/٢ ح ٣٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٨ .)
٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .
فقلت : جعلت فداك ! أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان .
فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحالة .
فقلت له : جعلت فداك ! وما علمك بذلك ؟
فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانك .
قلت : وأين مكانى أصلحك اللّه ؟
فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّة بينى وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب . . . .
(الغيبة : ٧٣ ح ٨٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٦ .)
السادس - إخباره بمجيى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) للصلاة عليه :
١ - ابن الصبّاغ ؛ : قال هرثمة بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمة ! . . . اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت . . . فإنّه يأتيكم رجل عربىّ ملثم على ناقة له مسرع من جهة الصحراء ، عليه وعثاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى

عليّ وصلّوا معه عليّ . . . .

(الفصول المهمّة : ۲۶۱ س ۱۸ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ۴۵۴ .)

السابع - إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيتان فيه :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبي الصلت الهرويّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدي أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لي : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التي فيها قبر هارون ، وائتني بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لي : ناولني هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لي هيهنا ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : في الذي عند الرجل ، والذي عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولني هذا التراب ، فهو من تربتي .

ثمّ قال : سيحفر لي في هذا الموضع ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : في الذي عند الرجل ، والذي عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولني هذا التراب ، فهو من تربتي .

ثمّ قال : سيحفر لي في هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لي سبع مراقي إلى أسفل ، وأن يشقّ لي ضريحة؛ فإن أبوا إلّا أن يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ اللّه سيوسّعه مايشاء؛ فإذا فعلوا ذلك فإنّك ترى عند رأسي نداوة ، فتكلّم بالكلام الذي أُعلّمك ، فإنّه ينبع الماء حتّى يمتلي اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففتّ لها الخبز الذي أُعطيك؛ فإنّها تلتقطه ، فإذا لم يبق منه شي ء خرجت منه حوتة كبيرة ، فالتقطت الحيتان الصغار حتّى لايبقى منها شي ء ، ثمّ تغيب ، فإذا غابت فضع يدك على الماء ، ثمّ تكلّم بالكلام الذي أُعلّمك ، فإنّه ينضب الماء ولايبقى منه ، ولاتفعل ذلك إلّا بحضرة المأمون . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۱ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ۴۵۵ .)

۲ - الشيخ المفيد؛ : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن معلّى بن محمّد ، عن مسافر ، قال : لمّا أراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّد بن جعفر قال لي أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : اذهب إليه وقل له : لاتخرج غداً ، فإنّك إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ، فإن قال لك : من أين علمت هذا ؟ فقل : رأيت في النوم .

قال : فأتيته فقلت له : لاتخرج غداً ، فإنّك إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ، فقال لي : من أين علمت هذا ؟

قلت : رأيت في النوم .

فقال : نام العبد ولم يغسل إسته ! ثمّ خرج فانهزم وقتل أصحابه .

(الإرشاد : ۳۱۴ س ۱۸ . عنه البحار : ۵۷/۴۹ ح ۷۱ .

الكافي : ۴۹۱ صدر ح ۹ . عنه الوافي : ۸۲۲/۳ ح ۱۴۳۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۹/۷ ح ۲۱۱۴ ، وإثبات الهداة : ۲۵۱/۳ ح ۱۸ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۳۹/۴ س ۱۹ .

كشف الغمّة : ۲۸۰/۲ س ۱۰ ، مختصراً .)

۳ - الراونديّ ؛ : روى الحسن بن عبّاد - وكان كاتب ال (في الصراط المستقيم : الحسين بن عبّاد .)

رضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمسير إلى بغداد ، فقال : ياابن عبّاد ! ماندخل العراق ، ولانراه .

قال : فبكيت وقلت : آيستنى أن آتى أهلى وولدى .
قال (عليه السلام) : أمّا أنت فستدخلها ، وإنّما عنيت نفسى .
فاعتلّ وتوفّى بقريةٔ من قرى طوس ، وقد كان تقدّم فى وصيّته أن يحفر قبره ممّا يلى الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثةٔ أذرع ، وقد كانوا حفروا ذلك الموضع لهارون ، فكسرت المعاول والمساحى فتركوه ، وحفروا حيث أمكن الحفر .
فقال (عليه السلام) : احفروا ذلك المكان ، فإنّه سيلين عليكم ، وستجدون صورةٔ سمكةٔ من نحاس ، عليها كتابةٔ بالعبرانيّةٔ ، فإذا حفرتم لحدى فعمّقوه ، وردّوها فيه ممّا يلى رجلى .
فحفرنا ذلك المكان ، فكانت المحافر تقع فى الرمل الليّن بالموضع ، ووجدنا السمكةٔ مكتوباً عليها بالعبرانيّةٔ : « هذه روضةٔ علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وتلك حفرةٔ هارون الجبّار » فرددناها ، ودفنّاها فى لحده عند شقّه .
(الخرائج والجرائح : ٣٦٧/١ ح ٢٥ . عنه البحار : ٣٠٧/٤٩ ح ١٧ ، و٣٢٤/٤٨
س ٦ ، قطعةٔ منه ، والأنوار البهيّةٔ : ٢٣٣ س ٧ قطعةٔ منه وبتفاوت .
الصراط المستقيم : ١٩٩/٢ ح ٢٣ ، باختصار .
قطعةٔ منه فى (كاتبه (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .)
٤ - ابن شهرآشوب ؛ : الحسين بن بشّار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنّ عبداللّه يقتل محمّداً ، قلت : عبد اللّه بن هارون يقتل محمّد بن هارون !
قال : نعم ، عبد اللّه الذى بخراسان يقتل محمّد بن زبيدةٔ الذى هو ببغداد ، (فى الفصول المهمّةٔ : عبد اللّه المأمون .)
(فى الفصول المهمّةٔ : محمّد الأمين .)
فقتله ، وكان (عليه السلام) يتمثّل :
وإنّ الضغن بعد الضغن يفشو
عليك ويخرج الداء الدفينا
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٥/٤ س ٥ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/٢ ح ١٢ ، وفيه : أبى رضى اللّه عنه ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن الحسين بن بشّار . . . بحذف الذيل ، عنه مدينةٔ المعاجز : ٤٢/٧ ح ٢١٤١ ، وإثبات الهداةٔ : ٢٦٦/٣ ح ٥٠ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٤/٤٩ ح ١٢ .
دلائل الإمامةٔ : ٣٦٧ ح ٣٢٠ ، بتفاوت فى المتن والسند . عنه مدينةٔ المعاجز : ٤٣/٧ ح ٢١٤٢ .
كشف الغمّةٔ : ٣١٤/٢ س ٩ .
الفصول المهمّةٔ لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ١٤ . عنه وعن نور الأبصار ، إثبات الهداةٔ : ٣١٧/٣ س ٨ .
إثبات الوصيّةٔ : ٢٠٩ س ١٧ .
نور الأبصار : ٣٢٣ س ٤ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٩ .
إعلام الورى : ٥٦/٢ س ١١ .
يأتى الحديث أيضاً فى (إنشاده الشعر) .)
٥ - المسعودىّ : روى الحميرىّ عبد اللّه بن جعفر ، عن محمّد بن الحسين ، قال : حدّثنى سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند

غسّان القاضى ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفعه وحادثه .

فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجنّ العام إلى مكّة ، ولآخذنّ عليّ بن موسى ، ولأردّنّه حياض أبيه .

فقلت : ما شى ء أفضل من أن أتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأنذره .

فخرجت إلى مكّة ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّانى خيراً ثمّ قال : ليس عليّ منه بأس ، أنا وهارون كهاتين ، وأومأ بإصبعه .

(إثبات الوصيّة : ۲۰۵ س ۱۷ .

قطعة منه فى (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .)

۶ - المسعوديّ : روى الحميريّ بإسناده قال : اجتمع عليّ بن أبى حمزة البطائنيّ ، وزياد القنديّ ، وابن أبى سعيد المكاريّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدك به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائك بما شهرتها أنت ؟ . . . أقول : إن نالنى من هارون سوء ، فلست بإمام . . . .

(إثبات الوصيّة : ۲۰۶ س ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۹۱ .)

(د) - معجزاته (عليه السلام) فى الأشجار والمياه

وفيه أمر واحد

- إنبات شجرة اللوز وإثماره على يده الشريفة (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو واسع محمّد بن أحمد بن إسحاق النيسابوريّ قال : سمعت جدّتى خديجة بنت حمدان بن بسندة ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور ، نزل محلّة الغربيّ ، ناحية تعرف بلاش آباد ، فى دار جدّى بَسَندَة ، وإنّما سمّى بَسَندَة لأنّ الرضا (عليه السلام) ارتضاه من بين الناس ، (فى المدينة : پسنده .)

وبَسَندَة إنّما هى كلمة فارسيّة معناها : مرضيّ .

فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزة فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت فى سنة ، فعلم الناس بذلك ، فكانوا يستشفون بلوز تلك الشجرة ، فمن أصابته علّة تبرّك بالتناول من ذلك اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه رمد جعل ذلك اللوز على عينيه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلك اللوز ، فتخفّ عليها الولادة ، وتضع من ساعتها .

وكان إذا أخذ دابّة من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلك الشجرة ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها ريح القولنج ببركة الرضا (عليه السلام) ، فمضت الأيّام على تلك الشجرة فيبست ، فجاء جدّى حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان يقال له : أبو عمرو فقطع تلك الشجرة من وجه الأرض ، فذهب ماله كلّه بباب فارس ، وكان مبلغه سبعين ألف درهم إلى ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شى ء . وكان لأبى عمرو هذا ابنان ، وكان يكتبان لأبى الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ، يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عمارة تلك الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقى من أصل تلك الشجرة ، وهما لايعلمان ما يتولّد عليهما من ذلك؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور فى محمل

قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلك (شرحت اللحم : قطعته طولاً . المصباح المنير : ٣٠٩ .) العلّة بعد شهر .

وأمّا الآخر وهو الأكبر فإنّه كان فى ديوان سلطان نيسابور يكتب كتاباً ، وعلى رأسه قوم من الكتّاب وقوف ، فقال واحد منهم : دفع اللّه عين السوء بمن كاتب هذا الخطّ ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثرة ، (البَثْر : خُراجٌ صفار . المعجم الوسيط : ٣٨ .)

ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العبّاس الكاتب مع جماعة فقالوا له : هذا الذى أصابك من الحرارة فيجب أن تفصد اليوم ، فافتصد ذلك اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفتصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فتشرّحت ومات من ذلك ، وكان موتهما جميعاً فى أقلّ من سنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٣٠/٧ ح ٢٢٣٧ ، والبحار : ١٢١/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٥٨/٣ ح ٣٣ ، باختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٤/٤ س ٥ ، باختصار .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٦ ح ٤٢٥ ، باختصار .

قطعة منه فى (نزوله (عليه السلام) بنيسابور فى مسيره إلى مرو) و (جزاء محو الآثار المتعلّقة بالرضا (عليه السلام)) و (الاستشفاء بلوز الشجرة التى غرسها الرضا (عليه السلام)) .)

(ه) – علمه (عليه السلام) بالآجال

وفيه أمران

الأوّل – علمه بشهادة أبيه (عليهماالسلام) :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّهم رووا عنك فى موت أبى الحسن (عليه السلام) أنّ رجلاً قال لك : علمت ذلك بقول سعيد ؟

فقال (عليه السلام) : جائنى سعيد بما قد كنت علمته قبل مجيئه .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ٤٨٧ ح ۶ . عنه البحار : ٢٩٢/٢٧ ح ٥ ، و٢٣٥/٤٨ ، ح ٤١ .

الكافى : ٣٨١/١ ضمن ح ٣ . عنه البحار : ٢٩٣/٢٧ ضمن ح ۶ ، ومدينة المعاجز : ٢٤٢/٧ ضمن ح ٢٢٩٦ ، والوافى : ۶۶٢/٣ ضمن ح ١٢۶٥ .)

٢ – الصفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعته يقول – يعنى أبا الحسن الرضا (عليه السلام) – : إنّى طلّقت أُمّ فروة بنت إسحاق فى رجب بعد موت أبى بيوم .

قلت له : جعلت فداك ، طلّقتها وقد علمت موت أبى الحسن .

قال (عليه السلام) : نعم ، .

(قال المجلسى فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ أمّ فروة من نساء الكاظم (عليه السلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) وكيلاً فى تطليقها ، فطلاقها بعد العلم بالموت إمّا مبنىّ على أنّ العلم الذى هو مناط الحكم الشرعى هو العلم الحاصل من الأسباب الظاهرة ، لا ما يحصل بالالهام ونحوه ، أو علم أنّ هذا من خصائصهم (عليهم السلام) : كما طلّق أميرالمؤمنين (عليه السلام) عائشة

لتخرج من عداد أمّهات المؤمنين ، ولعلّ قبل الطلاق لم تحلّ لهنّ الأزواج .
ويحتمل أن يكون المراد بالتطليق المعنى اللغوى ، أو يكون الطلاق ظاهراً للمصلة لعدم التشنيع فى تزويجها بعد انقضاء عدّة الوفاة من يوم الفوت بأن يكون (عليه السلام) كان أخبرها بالموت عند وقوعه ، البحار : ۲۹۳/۲۷ .)
(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ، ۴۸۷ ح ۴ . عنه البحار : ۲۹۲/۲۷ ح ۴ ، و۲۳۵/۴۸ ، ح ۴۰ .
الكافى : ۳۸۱/۱ ضمن ح ۳ . عنه البحار : ۲۹۳/۲۷ ضمن ح ۶ ، ومدينة المعاجز : ۲۴۲/۷ ضمن ح ۲۲۹۶ ، والوافى : ۶۶۲/۳ ضمن ح ۱۲۶۵ .
دلائل الإمامة : ۳۷۰ ح ۳۲۸ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۲۴۳/۷ ح ۲۲۹۷ .)
۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن مسافر ، قال : أمر أبوإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه فى كلّ ليلة أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .
قال : فكنّا فى كلّ ليلة نفرش لأبى الحسن فى الدهليز ثمّ يأتى بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .
قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليلة من الليالى أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتى ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر (ذَعَرَه ذعراً : خوّفه وأفزعه . المعجم الوسيط : . ۳۱۲)
عظيم من إبطائه ، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أُمّ أحمد فقال لها : هات التى أودعك أبى ، فصرخت ولطمت وجهها ، وشقّت جيبها وقالت : مات واللّه ! سيّدى ، فكفّها وقال لها : لاتكلّمى بشى ء ، ولاتظهريه حتّى يجى ء الخبر إلى الوالى ، فأخرجت إليه سفطاً ، وألفى دينار أو أربعة آلاف دينار ، فدفعت ذلك أجمع إليه دون غيره وقالت : إنّه قال لى فيما بينى وبينه ، وكانت أثيرة عنده : (الأثير ، ج أثراء : المكرّم المكين ، المنجد : ۳ .)
احتفظى بهذه الوديعة عندك ، لاتطّلعى عليها أحداً حتّى أموت ، فإذا مضيت فمن أتاك من ولدى فطلبها منك فادفعيها إليه ، واعلمى أنّى قد متّ .
وقد جاءنى واللّه ! علامة سيّدى ، فقبض ذلك منها وأمرهم بالإمساك جميعاً إلى أن ورد الخبر وانصرف ، فلم يعد لشى ء من المبيت كما كان يفعل ، فما لبثنا إلّا أيّاماً يسيرة حتّى جاءت الخريطة بنعيه ، فعدّدنا الأيّام وتفقّدنا الوقت ، فإذا هو قد (الخريطة : وعاء من جلّة أو نحوه يُشدّ على ما فيه . المعجم الوسيط : ۲۲۸ .)
مات فى الوقت الذى فعل أبو الحسن (عليه السلام) ما فعل ، من تخلّفه عن المبيت وقبضه لما قبض .
(الكافى : ۳۸۱/۱ ح ۶ . عنه البحار : ۲۴۶/۴۸ ح ۵۳ ، وإثبات الهداة : ۲۴۹/۳ ح ۱۰ ، ومدينة المعاجز : ۳۳/۷ ح ۲۱۳۲ ، والأنوار البهيّة : ۲۰۳ س ۱۵ ، والوافى : ۶۶۳/۳ ح ۱۲۶۶ .
دلائل الإمامة : ۳۷۲ ح ۳۳۳ ، وفيه : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون ، عن أبيه ، عن أبى جعفر بن الوليد ، عن أبى محمّد بن أبى نصر قال : حدّثنى مسافر قال : . . . بتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ۱۰۷/۷ ح ۲۲۱۲ .
الخرائج والجرائح : ۳۷۱/۱ ح ۲۹ ، بتفاوت . عنه البحار : ۷۱/۴۹ ح ۹۴ .
إثبات الوصيّة : ۲۰۰ س ۲ ، بتفاوت ، و۲۰۵ س ۸ قطعة منه ، عنه مستدرك الوسائل : ۴۵۵/۲ ح ۲۴۵۳ ، باختصار .
قطعة منه فى (نومه (عليه السلام) على باب حجرة أبيه ، مراعياً لوصيّته) و (مطالبة ودائع أبيه (عليهماالسلام) التى كانت عند أمّ أحمد) .)
الثانى - علمه (عليه السلام) بأجل سائر الناس :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى

، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن مسافر قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمرّ يحيى بن خالد مع قوم من آل برمك فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء ، لايدرون مايحلّ بهم فى هذه السنة !

ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضمّ بإصبعيه - .

قال مسافر : فواللّه ! ما عرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٤/٧ ح ٢٢٠٨ . عنه وعن البصائر والإرشاد ، البحار : ٤٤/٤٩ ح ٣٦ .

الكافى : ٤٩١/١ ضمن ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٢٠/٧ ح ٢١١٥ . عنه وعن العيون والبصائر ، إثبات الهداة : ٢٥٢/٣ ح ١٩ .

إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ١٨ .

دلائل الإمامة : ٣٥٩ س ٧ ، أورد مضمونه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٠/٤ س ٢ . عنه البحار : ٥٩/٤٩ ضمن ح ٧٤ .

كشف الغمّة : ٢٧٥/٢ س ٣ .

بصائر الدرجات : ٥٠٤ ح ١٤ .

إعلام الورى : ٦٠/٢ س ٣ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٢ ح ٤١١ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٥ س ٢٢ . عنه إثبات الهداة : ٣١٧/٣ س ٢٢ .

نور الأبصار : ٣٢٢ س ٢٤ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بشهادته) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ كتب إلى ال رضا (عليه السلام) يشكو عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ، وأمر وصيّته فى يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّة فقد كفيت أمرها .

فاغتمّ الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلك بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٥ .)

٣ - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن ميمون الخراسانىّ ، عن محمّد بن إسحاق الكوفىّ ، عن علىّ بن مهران ، قال : جاءنى رجل من شيعة أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقلت : جعلت فداك ، تكتب إليه ، فإنّ لى بنتاً قد طلب أبواها أن يهب لها العافية ، أويريحنا منها .

قال جعفر بن محمّد بن يونس : فأردت الخروج إليه ، فحملت برسالة الرجل ، فلمّا عاد جعفر ، أخبرنا أنّه أبقى الرسالة ، وأخذ بيده فغمزها ، ثمّ قال له : قد كفيت مؤونتها .

فحفظت منه (عليه السلام) ، فلمّا قدمت وجدتها قد ماتت قبل قدومى بيوم واحد .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ٢٤ .)

٤ - ابن شهرآشوب ؛ : خالد بن نجيح قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : من ههنا من أصحابكم مريض ؟

فقلت : عثمان بن عيسى من أوجع الناس .

فقال (عليه السلام) : قل له : يخرج ، ثم قال : مَن ههنا ؟

فعدّدت عليه ثمانية ، فأمر بإخراج أربعة ، وكفّ عن أربعة ، فما أمسينا من الغد حتّى دفنّا الأربعة الذى كفّ عن إخراجهم ، وخرج عثمان بن عيسى .

(المناقب : ۳۳۵/۴ س ۱۵ . عنه مدينة المعاجز : ۲۲۳/۷ ح ۲۲۷۳ .)

(و) – إخباره (عليه السلام) بالآجال

(۱)

الأوّل – إخباره بشهادت أبيه (عليهماالسلام) :

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد بن قتيبة ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الواسطىّ ومحمّد بن يونس ، قال : حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : حججت فى سنة ثلاث وتسعين ومائة وسألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما فعل أبوك ؟ !

قال (عليه السلام) : مضى كما مضى آباؤه .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به يعقوب بن شعيب ، عن أبى بصير : أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) قال : إن جاءكم من يخبركم أنّ ابنى هذا مات ، وكفّن وقُبر ، ونفضوا أيديهم من تراب قبره ، فلاتصدّقوا به ؟ !

فقال (عليه السلام) : كذب أبو بصير ، ليس هكذا حدّثه ، إنّما قال : إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .

(رجال الكشّىّ : ۴۷۵ رقم ۹۰۲ .

قطعة منه فى (مارواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

۲ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبى سمّال فسلّما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما فى هذا الأمر ، وسألا عن أبى الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّى . . . .

(رجال الكشّىّ : ۴۷۲ رقم ۸۹۹.

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۳۵ .)

۳ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟

فقال (عليه السلام) : إى واللّه ! وإنّى لفى الدرجة التى فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكشّىّ : ۶۱۴ رقم ۱۱۴۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۸۵ .)

۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أُناساً يزعمون أنّ أباك حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ ولو كان حيّاً ما قسّم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنّه واللّه ذاق الموت كما ذاقه علىّ بن أبى طالب (

عليه السلام) . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ، ح ٢٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٩٩ .)
الثانى - إخباره (عليه السلام) بشهادة نفسه :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن مسافر ، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال له : يا مسافر ! هذا القناة فيها حيتان ؟
قال : نعم ، جعلت فداك .
فقال (عليه السلام) : إنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحة ، وهو يقول : يا علىّ ! ماعندنا خير لك .
(الكافى : ٢۶٠/١ ح ۶ ، عنه الوافى : ٥٩٩/٣ ح ١١۶٨ .
بصائر الدرجات : الجزء العاشر ٥٠٣ ح ٩ . عنه البحار : ٣٠۶/۴٩ ح ١٥ .
الخرائج والجرائح : ٣۶۶/١ ح ٢۴ ، بتفاوت . عنه البحار : ٥۴/۴٩ ح ۶٣ .
قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)
بيان : قال العلّامة المجلسى فى ذيل الحديث : لعلّ ذكر الحيتان إشارة إلى ماظهر فى قبره منها ، أو المعنى أنّ علمى بموتى كعلمى بها .
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مسافر قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمرّ يحيى بن خالد مع قوم من آل برمك فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء لايدرون مايحلّ بهم فى هذه السنة !
ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضمّ بإصبعيه - .
قال مسافر : فواللّه ما عرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۴٥ .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) : . . . مامنّا إلّا مقتول ، وإنّى واللّه ! لمقتول بالسمّ ، باغتيال من يغتالنى ، أعرف ذلك بعهد معهود إلىّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٩١٠ .)
۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول اللّه ! الحمد للّه الذى وهب من جميل رأى أمير المؤمنين ما حمله على ما أرى من إكرامه لك ، وقبوله لقولك .
فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّنّك ما ألفيته عليه من إكرامى والاستماع منّى ، فإنّه سيقتلنى بالسمّ ، وهو ظالم إلى أن أعرف ذلك بعهد معهود إلىّ من آبائى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاكتم هذا ما دمت حيّاً .
قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۰/۲ ح ۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۳۸۶ .)
۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فی إمامة أميرالمؤمنين علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرّباً إلى أبی الحسن علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .
وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاـتغترّوا منه بقوله ، فمايقتلنی واللّه ! غيره ، و لكنّه لابدّ لی من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸۴/۲ ح ۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۷۹۱ .)
۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجيلويه (رضی الله عنه) قال : حدّثنا علیّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّی سأُقتل بالسمّ مظلوماً ، وأُقبر إلى جنب هارون ، ويجعل اللّه تربتی مختلف شيعتی وأهل محبّتی ، فمن زارنی فی غربتی وجبت له زيارتی يوم القيامة ، والذی أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوّة (فی المدينة : أوجبت زيارته فی يوم القيامة .)
واصطفاه على جميع الخليقة ، لا يصلّی أحد منكم عند قبری ركعتين إلّا استحقّ المغفرة من اللّه عزّ وجلّ يوم يلقاه .
والذی أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامة وخصّنا بالوصيّة ، إنّ زوّار قبری لأكرم الوفود على اللّه يوم القيامة ، وما من مؤمن يزورنی فيصيب وجهه قطرة من الماء إلّا حرّم اللّه تعالى جسده على النار .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۶/۲ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۵۶/۷ ح ۲۲۴۶ ، والبحار : ۳۶/۹۹ ح ۲۳ ، وإثبات الهداة : ۲۷۸/۳ ح ۸۸ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۵۵۹/۱۴ ح ۱۹۸۲۰ .
قطعة منه فی (كيفيّة شهادته) و (مدفنه) و (ثواب زيارته والصلاة عند قبره) .)
۷ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنی محمّد بن يحيى قال : حدّثنی محمّد بن خلف الطاطرىّ قال : حدّثنی هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدی (فی المدينة : الطاهری .)
المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لی فی الانصراف ، فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب ، فأجابه بعض غلمانی ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !
قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابی وأسرعت إلى سيّدی الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدیّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدی (عليه السلام) فی صحن داره جالس ، فقال لی : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولای !
فقال (عليه السلام) لی : اجلس ، فجلست .
فقال لی : اسمع وعِه ، يا هرثمة ! هذا أوان رحيلی إلى اللّه تعالى ، ولحوقی بجدّی وآبائی (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغی على سمّی فی عنب ورمّان مفروك؛ فأمّا العنب فإنّه يغمس السلك فی السمّ ، ويجذبه بالخيط بالعنب ، (فَرَك الشی ء فَرْكاً : حكّه . يقال : فَرَك الحِمَّص وفَرَك الجَوز : حكّهما ليزيل ما عليهما من القشر . المعجم الوسيط : ۶۸۶ .)
وأمّا الرمّان فإنّه يطرح السمّ فی كفّ بعض غلمانه ، ويفرك الرمّان بيده ليتلطّخ حبّة فی ذلك السمّ ، وأنّه سيدعونی فی اليوم المقبل ، ويقرب إلیّ الرمّان والعنب ، ويسألنی أكلها فآكلها ، ثمّ ينفذ الحكم ويحضر القضاء ، فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله

بيـدى ، فـإذا قـال ذلـك فقـل له عنّى بينـك وبينه أنّه قال لى : لاتتعرّض لغسـلى ولا لتكفينى ولا لـدفنى ، فإنّک إن فعلت ذلک عاجلک من العذاب ما أخّر عنک ، وحلّ بک أليم ما تحذر ، فإنّه سينتهى .

قال : فقلت : نعم ، ياسيّدى !

قـال : فـإذا خلّى بينک وبين غسـلى حتّى ترى فيجلس فى علوّ من أبنيته مشـرفاً على موضع غسـلى لينظر ، فلا تتعرّض يا هرثمـة ! لشى ء من غسلى حتّى ترى فسطاطاً أبيض قد ضرب فى جانب الدار ، فإذا رأيت ذلک فاحملنى فى أثوابى التى أنا فيها ، فضعنى من وراء الفسـطاط وقف من ورائه ، ويكون من معـک دونـک ولاـ تکشف عنّى الفسـطاط حتّى ترانى فتهلـک ، فـإنّه سيشـرف عليک ويقول لک : يا هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّـله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فـإذا قال ذلک فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّـله إلّا إمام مثله ، فإن تعـدّى متعـدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعـدّى غاسـله ، ولا بطلت إمامـة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترک أبو الحسن علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) بالمدينـة ، لغسّـله ابنه محمّـد ظـاهراً مکشوفاً ، ولا يغسّـله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى؛ فإذا ارتفع الفسـطاط فسوف ترانى مدرجاً فى أکفانى ، فضـعنى على نعشى واحملنى ، فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنّه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبلة لقبرى ، ولا يکون ذلک أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن (المعول : آلة من الحديد يُنقَر بها الصخر . المعجم الوسيط ، « عول » .)

(نبّ نبّاً : صاح . المعجم الوسيط : ٨٩٦ .)

الأـرض ولم يحفر لهم منهـا شـى ء ، ولاـ مثـل قلامـة ظفر ، فإذا اجتهـدوا فى ذلک وصـعب عليهم فقل له عنّى : إنّى أمرتک أن تضـرب مِعولاً واحداً فى قبلة قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلاـ تنزلنى إليه حتّى يفور من ضـريحه المـاء الأـبيض فيمتلى ء منه ذلـک القبر حتّى يصـير المـاء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثمّ يضـطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضـطرب فلا تنزلنى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلنى فى ذلک القبر ، وألحـدنى فى ذلک الضريح ، ولا تترکهم يأتوا بتراب يلقونه علىّ ، فإنّ القبر ينطبق من نفسه ويمتلى ء .

قال : قلت : نعم سيّدى ، ثمّ قال لى : احفظ ما عهدت إليک ، واعمل به ولاتخالف .

قلت : أعوذ باللّه أن أُخالف لک أمراً يا سيّدى !

قال هرثمـة : ثمّ خرجت باکياً حزيناً ، فلم أزل کالحبّة المقلاة لا يعلم ما فى نفسـى إلّا اللّه تعالى ، ثمّ دعانى المأمون فدخلت إليه ، فلم أزل قائماً إلى ضـحى النهار ، ثمّ قال المأمون : امض يا هرثمة ! إلى أبى الحسن (عليه السـلام) فاقرأه منّى السلام وقل له : تصير إلينا أو نصير إليک ، فإن قال لک : بل نصير إليه فاسأله عنّى أن يقدم ذلک .

قال : فجئته فلمّا اطّلعت عليه قال لى : يا هرثمة ! أليس قد حفظت ما أوصيتک به ؟

قلت : بلى ، قال : قدّموا إلىّ نعلى ، فقد علمت ما أرسلک به .

قـال : فقـدّمت نعليه ومشـى إليه ، فلمّـا دخـل المجلس قـام إليه المأمون قائماً ، فعانقه وقبّل ما بين عينيه ، وأجلسه إلى جانبه على سريره وأقبل عليه يحادثه ساعة من النهار طويلة ، ثمّ قال لبعض غلمانه : يؤتى بعنب ورمّان .

قـال هرثمـة : فلمّـا سـمعت ذلـک لم أسـتطع الصبر ، ورأيت النفضـة قـد عرضت فى (نفض الثوب أوالصـبغ : ذهب بعض لونه . المعجم الوسيط : ٩٤١ .)

بدنى ، فکرهت أن يتبيّن ذلک فىّ ، فتراجعت القهقرى حتّى خرجت فرميت نفسى فى موضع من الدار ، فلمّا قرب زوال الشمس

أحسست بسيّدى قد خرج من عنده ورجع إلى داره ، ثمّ رأيت الأمر قد خرج من عند المأمون بإحضار الأطبّاء والمترفّقين ، فقلت : ما هذا ؟

فقيل لى : علّةٌ عرضت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان الناس فى شكّ ، وكنت على يقين لما أعرف منه .

قال : فما كان من الثلث الثانى من الليل حتّى علا الصياح ، وسمعت الصيحة من الدار فأسرعت فيمن أسرع ، فإذاً نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، قائماً على قدميه ، ينتحب ويبكى .

قال : فوقفت فيمن وقف وأنا أتنفّس الصعداء ، ثمّ أصبحنا فجلس المأمون للتعزية ، ثمّ قام فمشى إلى الموضع الذى فيه سيّدنا (عليه السلام) فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فإنّى أُريد أن أُغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيّدى بسبب الغسل والتكفين والدفن؛ فقال لى : لست أُعرّض لذلك ، ثمّ قال : شأنك يا هرثمة ! قال : فلم أزل قائماً حتّى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوقفت من ظاهره وكلّ من فى الدار دونى ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسبيح ، وتردّد الأوانى ، وصبّ الماء ، وتضوع الطيب لم أشمّ أطيب منه .

(ضاع الشى ء ضوعاً : تحرّك ، فانتشرت رائحته . المعجم الوسيط : ٥۴۶ .)

قال : فإذاً أنا بالمأمون قد أشرف على بعض أعالى داره فصاح : يا هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فأين محمّد بن علىّ ابنه عنه ، وهو بمدينة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهذا بطوس خراسان !

قال : فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدّى غاسله ، ولاتبطل إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بالمدينة لغسّله ابنه محمّد ظاهراً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى .

قال : فسكت عنّى ، ثمّ ارتفع الفسطاط ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) مدرج فى أكفانه ، فوضعته على نعشه ، ثمّ حملناه فصلّى عليه المأمون وجميع من حضر ، ثمّ جئنا إلى موضع القبر فوجدتهم يضربون المعاول دون قبر هارون ليجعلوه قبلة لقبره ، والمعاول تنبو عنه حتّى مايحفر ذرّة من تراب الأرض؛ فقال لى : ويحك ، يا هرثمة ! أما ترى الأرض كيف تمتنع من حفر قبر له ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّه قد أمرنى أن أضرب معولاً واحداً فى قبلة قبر أمير المؤمنين أبيك الرشيد ، ولا أضرب غيره .

قال : فإذا ضربت يا هرثمة ! يكون ماذا ؟

قلت : إنّه أخبر أنّه لا يجوز أن يكون قبر أبيك قبلة لقبره ، فإذا أنا ضربت هذا المعول الواحد نفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح فى وسطه .

قال المأمون : سبحان اللّه ! ما أعجب هذا الكلام ! ولا أعجب من أمر أبى الحسن (عليه السلام) ، فاضرب يا هرثمة ، حتّى نرى .

قال هرثمة : فأخذت المعول بيدى فضربت به فى قبلة قبر هارون الرشيد ، قال : فنفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح فى وسطه ، والناس ينظرون إليه ، فقال : أنزله إليه ، يا هرثمة !

فقلت : يا أمير المؤمنين ! إنّ سيّدى أمرنى أن لا أنزل إليه حتّى ينفجر من أرض هذا القبر ماء أبيض ، فيمتلى ء منه القبر حتّى يكون الماء مع وجه الأرض ، ثمّ يضطرب فيه حوت بطول القبر ، فإذا غاب الحوت وغار الماء وضعته على جانب القبر ، وخلّيت بينه وبين ملحده فقال : فافعل يا هرثمة ! ما أمرت به .

قال هرثمة : فانتظرت ظهور الماء والحوت ، فظهر ثمّ غاب ، وغار الماء ، والناس ينظرون ، ثمّ جعلت النعش إلى جانب قبره ، فغطّى قبره بثوب أبيض لم أبسطه ، ثمّ أنزل إلى قبره بغير يدى ، ولا يد أحد ممّن حضر .

فأشار المأمون إلى الناس أن هاتوا التراب بأيديكم واطرحوه فيه .

فقلت : لا نفعل يا أمير المؤمنين ! قال : فقال : ويحك ! فمن يملؤه ؟

فقلت : قد أمرنى أن لا يطرح عليه التراب ، وأخبرنى أنّ القبر يمتلى ء من ذات نفسه ، ثمّ ينطبق ويتربّع على وجه الأرض ، فأشار المأمون إلى الناس : أن كفّوا !

قال : فرموا ما فى أيديهم من التراب ، ثمّ امتلأ القبر ، وانطبق ، وتربّع على وجه الأرض ، فانصرف المأمون وانصرفت ، فدعانى المأمون وخلّانى ثمّ قال لى : أسألك باللّه ، يا هرثمة ! لمّا صدّقتنى عن أبى الحسن (قدّس اللّه روحه) بما سمعته منه .

قال : فقلت : قد أخبرت يا أمير المؤمنين ! بما قال لى .

فقال : باللّه إلّا ما صدّقتنى عمّا أخبرك به غير هذا الذى قلت لى .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! فعمّا تسألنى ؟ ف

قال لى : يا هرثمة ! هل أسرّ إليك شيئاً غير هذا ؟ قلت : نعم .

قال : ما هو ؟ قلت : خبر العنب والرمّان ، قال : فأقبل المأمون يتلوّن ألواناً يصفرّ مرّة ، ويحمرّ أُخرى ، ويسودّ أُخرى ، ثمّ تمدّد مغشيّاً عليه ، فسمعته فى غشيته وهو يجهر ويقول : ويل للمأمون من اللّه ، ويل له من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويل له من علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، ويل للمأمون من فاطمة الزهراء (عليها السلام) ، ويل للمأمون من الحسن والحسين ، ويل للمأمون من علىّ بن الحسين ، ويل للمأمون من محمّد بن علىّ ، ويل للمأمون من جعفر بن محمّد ، ويل له من موسى بن جعفر ، ويل للمأمون من علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، هذا واللّه ! هو الخسران المبين ، يقول هذا القول ويكرّره .

فلمّا رأيته قد أطال ذلك ولّيت عنه ، وجلست فى بعض نواحى الدار .

قال : فجلس ودعانى ، فدخلت عليه وهو جالس كالسكران ، فقال : واللّه ! ما أنت علىّ أعزّ منه ، ولا ـ جميع من فى الأرض والسماء ، واللّه ! لئن بلغنى أنّك أعدت ممّا رأيت وسمعت شيئاً ، ليكوننّ هلاكك فيه .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! إن ظهرت على شى ء من ذلك منّى فأنت فى حلّ من دمى .

قال : لا ، واللّه ! وتعطينى عهداً وميثاقاً على كتمان هذا وترك إعادته ، فأخذ علىّ العهد والميثاق ، وأكّده علىّ .

٢)

قال : فلمّا ولّيت عنه صفق بيديه وقال : (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَايَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) .

(النساء : ١٠٨/۴ .)

وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّة أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۴۵/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١۶۵/٧ ح ٢٢۴٩ ، والبحار : ٩/۴٩ ح ٣ ، قطعة منه ، و٢٩٣ ح ٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨١/٣ ح ٩٨ ، قطعة منه .

العدد القويّة : ۲۷۶ ح ۱۳ .
الهداية الكبرى : ۲۸۲ س ۱۲ ، بتفاوت .
كشف الغمّة : ۳۳۲/۲ س ۱۷ ، قطعة منه وبتفاوت .
دلائل الإمامة : ۳۵۱ ح ۳۰۵ ، وفيه : أبو الحسن بن عبّاد ، قال : حدّثنى أبو علىّ محمّد بن مرشد القمّىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن منير قال : حدّثنى محمّد بن خالد الطاطرىّ . . . ، بتفاوت .
عيون المعجزات : ۱۱۵ س ۳ ، كما أورده الحضينى فى الهداية .
المناقب لابن شهرآشوب : ۳۷۲/۴ س ۱۷ ، مع سقط فى صدر الحديث .
إعلام الورى : ۸۶/۲ س ۴ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (كيفيّة شهادته (عليه السلام)) و (تغسيله وتكفينه على يدى ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (محلّ دفنه) و (قاتله) و (أولاده) و (إنّ الإمام لايغسّله إلّا إمام مثله) .)
۸ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لاتشدّ الرحال إلى شى ء من القبور إلّا إلى قبورنا ، ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون فى موضع غربة ، فمن شدّ رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .
(فى الخصال : ذنبه .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۵۴/۲ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۸۰/۷ ح ۲۲۵۳ ، وإثبات الهداة : ۲۸۳/۳ ح ۹۹ .
الخصال : ۱۴۳ ح ۱۶۷ . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۶/۹۹ ح ۲۱ ، ووسائل الشيعة : ۵۶۲/۱۴ ح ۱۹۸۲۸ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ۳۷۶/۳ ح ۳۱۲۷ .
قطعة منه فى (ثواب زيارته (عليه السلام)) و (زيارة قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (كيفيّة شهادته (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) و (زيارة قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ثواب زيارته (عليه السلام)) .)
۹ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .
فقيل له : ومن يقتلك يا ابن رسول اللّه ؟
قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۵۶/۲ ح ۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۵۲۵ .)
۱۰ - ابن حجر الهيتمىّ : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً مبثوثاً ويموت ، وأنّ المأمون يريد دفنه خلف الرشيد فلم يستطع ، فكان ذلك كلّه كما أخبربه .
(الصواعق المحرقة : ۲۰۴ س ۲۳ .)
۱۱ - ابن الصبّاغ ؛ : قال هرثمة بن أعين ، وكان من خدّام الخليفة عبد اللّه المأمون ، إلّا أنّه كان محبّاً لأهل البيت إلى الغاية ، ويعدّ نفسه من شيعتهم ، وكان قائماً بخدمة الرضا (عليه السلام) وجمع مصالحه مؤثراً لذلك على جميع أصحابه ، مع تقدّمه عند المأمون وقربه منه قال : طلبنى سيّدى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام ، فقال لى : يا هرثمة ! إنّى مطّلعك على أمر يكون سرّاً عندك ، لاتظهره لأحد مدّة حياتى ، فإن أظهرته حال حياتى كنت خصيماً لك عند اللّه ، فحلفت له أنّى لا أتفوّه بما تقوله لى مدّة حياته ، فقال لى : اعلم يا هرثمة ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى

أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفة أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد ، وأنّ اللّه لايقدره على ذلك ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلاتعمل فيها المعاول ، ولايستطيعون حفر شى ء منها ، فتكون تعلم يا هرثمة ! إنّما مدفنى فى الجهة الفلانية من الحدّ الفلانى بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجهّزت فأعلمه بجميع ما قلته لك ، ليكونوا على بصيرة من أمرى ، وقل له : إن أوضعت فى نعشى وأرادوا الصلاة علىّ فلايصلّى علىّ ، وليأتى بى قليلًا ، فإنّه يأتيكم رجل عربىّ ملثم على ناقة له (اللِثام : ما يُغَطّى به الشفَة . المصباح المنير : ۵۴۹ .)

مسرع من جهة الصحراء ، عليه وعثاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى (الوعثاء : المشقّة والتعب . المعجم الوسيط : ۱۰۴۳ .)

علىّ وصلّوا معه علىّ ، فإذا فرغتم من الصلاة علىّ وحملتمونى إلى مدفنى الذى عيّنته لك ، فاحفر شيئاً يسيراً من وجه الأرض ، تجد قبراً مطبقاً معموراً ، فى قعره ماء أبيض ، إذا كشفت عنه الطبقات نضب الماء ، فهذا مدفنى فادفنونى فيه ، واللّه ! اللّه ! يا هرثمة ! أن تخبر بهذا أو بشى ء منه قبل موتى ،

قال هرثمة : فواللّه ما طالت الأناة حتّى أكل الرضا عند الخليفة عنباً ورمّاناً مفتوناً فمات .

عن أبى الصلت الهروىّ ، قال : دخلت على الرضا وقد خرج من عند المأمون فقال : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحّد اللّه ويمجّده ، فأقام يومين ومات فى اليوم الثالث .

قال هرثمة : فدخلت على عبد اللّه المأمون لمّا رفع إليه موت أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فوجدت المنديل فى يده وهو يبكى عليه .

فقال : يا أمير المؤمنين ! ثمّ كلام ، أتاذن لى أن أقوله لك ؟

قال : قل ، قلت : إنّ الرضا أسرّ إلىّ فى حياته بأمر ، وعاهدنى أن لا أبوح به لأحد إلّا لك عند موته ، وقصصت عليه القصّة التى قالها لى من أوّلها إلى آخرها ، وهو متعجّب من ذلك ، ثمّ أمر بتجهيزه وخرجنا بجنازته إلى المصلّى ، وتأتينا بالصلاة عليه قليلًا ، فإذا بالرجل قد أقبل على بعير من جهة الصحراء كما قال ، ونزل ولم يكلّم أحداً ، فصلّى عليه وصلّى الناس معه ، وأمر الخليفة بطلب الرجل فلم يروا له أثراً ولا لبعيره ، ثمّ إنّ الخليفة قال : نحفر له من خلف قبر الرشيد .

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ألم نخبرك بمقالته ؟

قال : نريد ننظر إلى ما قلته ، فعجز الحافرون فكانت الأرض أصلب من الصخر الصوّان ، وعجزوا عن حفرها ، وتعجّب الحاضرون من ذلك ، وتبيّن للمأمون (الصوّان : ضرب من الحجارة شديد . القاموس المحيط : ۳۴۳/۴ .)

صدق ما قلته له عنه .

فقال : أرنى الموضع الذى أشار إليه ، فجئت بهم إليه فما كان إلّا أن كشف التراب عن وجه الأرض فظهرت الأطباق فرفعناها ، فظهر من تحتها قبر معمول ، وإذا فى قعره ماء أبيض ، وعلمت الخليفة ، فحفروا قبره على الصفة التى ذكرتها له ، وأشرف عليه المأمون وأبصره .

ثمّ إنّ ذلك الماء نشف من وقته ، فواريناه ورددنا فيه الأطباق على حالها والتراب ، ولم يزل الخليفة المأمون يتعجّب بما رأى وممّا سمعه منّى ويتأسّف عليه ويندم ، وكلّما خلوت فى خدمته يقول لى : يا هرثمة ! كيف قال لك أبو الحسن الرضا ؟ فأعيد عليه الحديث فيتلهّف ويتأسّف ويقول : إنّا للّه وإنّا إليه (اللهف : الحزن والأسى . يقال : يالهف فلان : كلمة يُتحسّر بها على ما فات . المعجم الوسيط : ۸۴۲ .)

راجعون .

(الفصول المهمّة : ۲۶۱ س ۱۸ . عنه إثبات الهداة : ۳۱۸/۳ س ۲۱ .

نور الأبصار : ۳۲۳ س ۲۲ . عنه الأنوار البهيّة : ۲۳۶ س ۱۷ .

حلية الأبرار : ۴۲۱/۴ س ۹ ، عن مطالب السئول .

كشف الغمّة : ۲۶۵/۲ س ۱۵ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (قاتله) و (كيفيّة شهادته) و (محلّ دفنه) و (إخباره بمجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) للصلاة عليه) .)

الثالث - إخباره (عليه السلام) بمحلّ شهادته :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداك ، أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان؛

فتبسّم ثمّ قال : لا ـ ، لعمرى ، ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحالة .

فقلت له : جعلت فداك ، وما علمك بذلك ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانك .

قلت : وأين مكانى أصلحك اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّة بينى وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب . . . .

(الغيبة : ۷۳ ح ۸۰ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۸۶ .)

الرابع - إخباره (عليه السلام) بكيفيّة شهادته :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانه ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم ، قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّة التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعة جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لى : ناولنى هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لى هيهنا ، فتظهر صخرة لو جمع عليها كلّ معول بخراسان (المِعْوَلُ : حديدة يُنقَر بها الجبالُ ، قال الجوهرى : المعول ، الفأس العظيمة التى يُنقر بها الصَّخر ، لسان العرب : ۴۸۷/۱۱ .)

لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلك ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لى سبع مراقى إلى أسفل ، وأن يشقّ لى ضريحة؛ فإن أبوا إلّا أن يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ اللّه سيوسّعه مايشاء؛ فإذا فعلوا ذلك فإنّك ترى عند رأسى نداوة ، فتكلّم بالكلام الذى أُعلّمك ، فإنّه ينبع الماء حتّى يمتلى اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففتّ لها الخبز الذى أُعطيك؛ فإنّها تلتقطه ، فإذا لم يبق منه شى ء خرجت منه حوتة كبيرة ، فالتقطت الحيتان الصغار حتّى لايبقى منها شى ء ، ثمّ تغيب ، فإذا غابت فضع يدك على الماء ، ثمّ تكلّم بالكلام الذى أُعلّمك ، فإنّه ينضب الماء ولايبقى منه ، ولاتفعل ذلك إلّا بحضرة المأمون .

ثمّ قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أكلّمك ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أَجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأَطباق فاكهة ، وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .

فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود؛ وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّة .

فقال له : كُل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لابدّ من ذلك ، وما يمنعك منه لعلّك تتّهمنا بشى ء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات؛ ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجّهتنى .

فخرج (عليه السلام) مغطّى الرأس ، فلم أُكلّمه حتّى دخل الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثمّ نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكثت واقفاً فى صحن الدار مهموماً محزوناً .

فبينما أنا كذلك ، إذ دخل علىّ شابّ حسن الوجه ، قطط الشعر ، أشبه الناس (قطط : الشديد الجعودة ، وقيل الحَسَنُ الجعودة ، الجعد خلاف السبط ، والسبط الذى ليس بمجتمع . لسان العرب : ٣٨٠/٧ و١٢١/٣ و١٢٢ .)

بالرضا (عليه السلام) ، فبادرت إليه ، فقلت له : من أين دخلت والباب مغلق ؟ !

فقال : الذى جاء بى من المدينة فى هذا الوقت هو الذى أدخلنى الدار ، والباب مغلق .

فقلت له : ومن أنت ؟

فقال لى : أنا حجّة اللّه عليك يا أبا الصلت ! أنا محمّد بن علىّ ، ثمّ مضى نحو أبيه (عليهماالسلام) ؛ فدخل وأمرنى بالدخول معه ، فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه (سَحَبَهُ ، سَحْباً : جرّه على وجه الأرض ، أقرب الموارد : ٤٩٨/١ .)

وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليه السلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه .

ورأيت على شفتى الرضا (عليه السلام) زبداً أشدّ بياضاً من الثلج ، ورأيت أباجعفر (عليه السلام) يلحسه بلسانه ، ثمّ أدخل يده بين ثوبيه وصدره ، فاستخرج منه شيئاً شبيهاً بالعصفور ، فابتلعه أبو جعفر (عليه السلام) ومضى الرضا (عليه السلام) .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم يا أبا الصلت ! ايتنى بالمغتسل والماء من الخزانة .

فقلت : ما فى الخزانة مغتسل ولا ماء ، وقال لى : ايته إلىّ ما آمرك به .

فدخلت الخزانة؛ فإذاً فيها مغتسل وماء فأخرجته ، وشمّرت ثيابى لأُغسّله .

فقال لى : تنحّ يا أبا الصلت ! فإنّ لى من يعيننى غيرك ، فغسّله .

ثمّ قال لى : ادخل الخزانة ، فأخرج إلىّ السفط الذى فيه كفنه وحنوطه ، (السَفَط : الذى يُعَبّى فيه الطيب . . . اَلسّفط كالجوالق ، لسان العرب : ٣١٥/٧ .)

فدخلت ، فإذاً أنا بسفط لم أره فى تلك الخزانة قطّ ، فحملته إليه ، فكفّنه وصلّى عليه .

ثمّ قال لى : ايتنى بالتابوت ، فقلت : أمضى إلى النجّار حتّى يصلح التابوت ؟

قال : قم ! فإنّ فى الخزانة تابوتاً ، فدخلت الخزانة فوجدت تابوتاً لم أره قطّ فأتيته به ، فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلّى عليه ، فوضعه فى التابوت ، وصفّ قدميه ، وصلّى ركعتين لم يفرغ منهما حتّى علا التابوت وانشقّ السقف؛ فخرج منه التابوت ومضى .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! الساعة يجيئنا المأمون ويطالبنا بالرضا (عليه السلام) ، فمانصنع ؟

فقال لى : اسكت ! فإنّه سيعود يا أبا الصلت ! مامن نبىّ يموت بالمشرق ويموت وصيّه بالمغرب إلّا جمع اللّه بين أرواحهما وأجسادهما ، وما تمّ الحديث حتّى انشقّ السقف ونزل التابوت .

فقام (عليه السلام) ، فاستخرج الرضا (عليه السلام) من التابوت ، ووضعه على فراشه كأنّه لم يغسّل ولم يكفّن .

ثمّ قال لى : يا أبا الصلت ! قم فافتح الباب ، للمأمون .

ففتحت الباب ، فإذاً المأمون والغلمان بالباب ، فدخل باكياً حزيناً قد شقّ جيبه ، ولطم رأسه ، وهو يقول : يا سيّداه ! فجعت بك يا سيّدى !

ثمّ دخل ، فجلس عند رأسه ، وقال : خذوا فى تجهيزه ، فأمر بحفر القبر ، فحفرت الموضع ، فظهر كلّ شى ء على ما وصفه الرضا (عليه السلام) .

فقال له بعض جلسائه : ألست تزعم أنّه إمام ؟

فقال : بلى ! لا يكون الإمام إلّا مقدّم الناس؛ فأمر أن يحفر له فى القبلة .

فقلت له : أمرنى أن يحفر له سبع مراقى ، وأن أشقّ له ضريحة .

فقال : انتهوا إلى ما يأمر به أبو الصلت سوى الضريح ، ولكن يحفر له ويلحد .

فلمّا رأى ما ظهر له من النداوة والحيتان وغير ذلك ، قال المأمون : لم يزل الرضا (عليه السلام) يرينا عجائبه فى حياته ، حتّى أراناها بعد وفاته أيضاً !

فقال له وزير كان معه : أتدرى ما أخبرك به الرضا (عليه السلام) ؟

قال : لا ـ ! قال : إنّه قد أخبرك أنّ ملككم يا بنى العبّاس مع كثرتكم وطول مدّتكم مثل هذه الحيتان حتّى إذا فنيت آجالكم ، وانقطعت آثاركم ، وذهبت دولتكم ، سلّط اللّه تعالى عليكم رجلًا منّا فأفناكم عن آخركم .

قال له : صدقت .

ثمّ قال لى : يا أبا الصلت ! علّمنى الكلام الذى تكلّمت به .

قلت : واللّه ! لقد نسيت الكلام من ساعتى وقد كنت صدقت ، فأمر بحبسى ، ودفن الرضا (عليه السلام) .

فحبست سنة ، فضاق علىّ الحبس ، وسهرت الليلة ، ودعوت اللّه تبارك وتعالى بدعاء ذكرت فيه محمّداً وآل محمّد صلوات اللّه عليهم ، وسألت اللّه بحقّهم أن يفرّج عنّى ، فما استتمّ دعائى حتّى دخل علىّ أبو جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) .

فقال لى : يا أبا الصلت ! ضاق صدرك ؟

فقلت : إى واللّه !

قال : قم ! فأخرجنى ثمّ ضرب يده إلى القيود التى كانت علىّ ففكّها ، وأخذ بيدى وأخرجنى من الدار ، والحرسة والغلمان يروننى فلم يستطيعوا أن يكلّمونى ، وخرجت من باب الدار .

ثمّ قال لى : امض فى ودائع اللّه ، فإنّك لن تصل إليه ولايصل إليك أبداً .

فقال أبو الصلت : فلم ألتق المأمون إلى هذا الوقت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٢/٢ ، ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٥٨/٧ ، ح ٢٢٤٨ ، و٣٢٩ ، ح ٢٣٦٦ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ، ح ٩٧ ، قطعة منه ، و٣٣٥ ، ح ١٨ ، والبحار : ٣٠٠/٤٩ ، ح ١٠ ، و٤٦/٧٩ ، ح ٣٥ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/٣ ، ح ٣٣٠٦ .

أمالى الصدوق : ٥٢٦ ، ح ١٧ ، باختلاف . عنه البحار : ٣٠٠/٤٩ ، ح ١٠ ، و٤٦/٧٩ ، ح ٣٥ .

كشف الغمّة : ٣٣٠/٢ ، س ١٢ ، مرسلاً عن الطبرسىّ .

إعلام الورى : ٨١/٢ ، س ١٤ .

الخرائج والجرائح : ٣٥٢/١ ، ح ٨ ، مرسلاً عن أبى عبداللّه محمّد بن سعيد النيسابورى ، عن أبى الصلت . عنه البحار : ٤٩/٥٠ ، ح ٢٧ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٩ ، ح ٤١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .

روضة الواعظين : ٢٥٢ ، س ٢٢ ، مرسلاً . عنه المناقب لابن شهر آشوب : ٣٧٤/٤ ، س ١٢ .

الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ، ح ٢٢ ، بتفاوت واختصار .

مشارق أنوار اليقين : ٩٧ ، س ٢ .

قطعة منه فى (ملاطفته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) حين شهادته) و (قاتله (عليه السلام)) ، (إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيتان فيه) ، و (مدفنه (عليه السلام)) و (مجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد شهادته لتجهيزه وتكفينه) .)

(٣

الخامس - إخباره بشهادة ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) . . . فلمّا ولدته طاهرة مطهّرة ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السماء . . . .

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

السادس - إخباره بأجل إسحاق بن جعفر :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى الحسن بن القاسم ، قال : حضر بعض ولد جعفر (عليه السلام) الموت ، فأبطأ عليه الرضا (عليه السلام) قال : فغمّنى ذلك لإبطاءه عن عمّه قال : ثمّ جاء فلم يلبث أن قام .

قال الحسن : فقمت معه فقلت : جعلت فداك ، عمّك فى الحال التى هو فيها وتقوم وتدعه .

فقال (عليه السلام) : عمّى يدفن فلاناً ، يعنى الذى هو عندهم؛

قال : فواللّه ! ما لبثنا أن تمايل المريض ، ودفن أخاه الذى كان عندهم (فى البحار : تماثل ، وهو بمعنى البرء .) صحيحاً .

قال الحسن الخشّاب : فكان الحسن بن القاسم يعرف الحقّ بعد ذلك ويقول به .
(رجال الكشّيّ : ٦١٣ رقم ١١٤٣ . عنه البحار : ٦٦/٤٩ ح ٨٧ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ، عن محمّد بن حسّان الرازيّ ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسن بن هارون الحارثيّ ، عن محمّد بن داود ، قال : كنت أنا وأخى عند الرضا (عليه السلام) فأتاه من (فى البحار : الحسن بن هارون بن الحارث .)
أخبره أنّه قد ربط ذقن محمّد بن جعفر ، فمضى أبو الحسن (عليه السلام) ومضينا معه ، وإذا لحياه قد ربطا ، وإذا إسحاق بن جعفر وولده وجماعة آل أبى طالب يبكون ، فجلس أبوالحسن (عليه السلام) عند رأسه ونظر فى وجهه فتبسّم ، فنقم من كان فى المجلس عليه ، فقال بعضهم : إنّما تبسّم شامتاً بعمّه .
قال : وخرج ليصلّى فى المسجد ، فقلنا له : جعلت فداك ، قد سمعنا فيك من (فى البحار وإثبات الهداة : جعلنا اللّه فداك .)
هؤلاء ما نكره حين تبسّمت .
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّما تعجّبت من بكاء إسحاق وهو يموت واللّه قبله ويبكيه محمّد .
قال : فبرأ محمّد ومات إسحاق .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٦/٢ ح ٦ . عنه مدينة المعاجز : ٥٤/٧ ح ٢١٥٥ ، والبحار : ٣١/٤٩ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/٣ ح ٤٤ .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحسن بن عليّ الحذّاء قال : حدّثنى يحيى بن محمّد بن جعفر قال : مرض أبى مرضاً شديداً ، فأتاه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) يعوده ، وعمّى إسحاق جالس يبكى قد جزع عليه جزعاً شديداً .
قال يحيى : فالتفت إليّ أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ممّا يبكى عمّك ؟
قلت : يخاف عليه ما ترى ! قال : فالتفت إليّ أبو الحسن (عليه السلام) قال : لاتغتمّنّ فإنّ إسحاق سيموت قبله .
قال يحيى : فبرأ أبى ، محمّد ، ومات إسحاق .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٦/٢ ح ٧ ، قال ابن بابويه فى ذيل الحديث : علم ال رضا (عليه السلام) ذلك بما كان عنده من كتاب علم المنايا ، وفيه مبلغ أعمار أهل بيته متوارثاً عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن ذلك قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتيت علم المنايا ، والبلايا ، والأنساب ، وفصل الخطاب . عنه مدينة المعاجز : ٥٥/٧ ح ٢١٥٦ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/٣ ح ٤٥ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٢/٤٩ ح ٧ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٨ ، مرسلاً عن يحيى بن محمّد بن جعفر ، بتفاوت يسير .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٠/٤ س ٥ ، كما فى الثاقب .
إعلام الورى : ٥٥/٢ س ٥ .)
٤ - الإربلى ؛ : الحسن بن أبى الحسن (فى نسخة : الجيش) قال : اشتكى عمّى محمّد بن جعفر شكاة شديدة حتّى خفنا عليه الموت ، فدخل عليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن حوله نبكى ، من بنيه وإخوتى ، وعمّى إسحاق عند رأسه يبكى وهو فى حالة شديدة ، فجاء فجلس فى ناحية ينظر إلينا ، فلمّا خرج تبعته فقلت له : جعلت فداك ، دخلت على عمّك وهو فى هذا الحال ونحن نبكى ، وإسحاق عمّك يبكى فلم يكن منك شى ء ، فقال لى : أرأيت هذا الذى يبكى عند رأسه ؟ سوف يبرأ هذا من مرضه ويقوم ، ويموت هذا الذى يبكى عليه .

فقام محمّد بن جعفر من وجعه ، واشتكى إسحاق ومات وبكى عليه محمّد .
(كشف الغمّة : ۳۰۰/۲ ، س ۹ .)
السابع - إخباره (عليه السلام) بأجل رجل :
١ - الحضينيّ ؛ : محمّد بن يحيى الخرقيّ ، عن أبى الحسن الخفّاف ، عن النضر بن سويد قال : كان أبى مريضاً ، فدخلت المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنّى خلّفت أبى بالكوفة مريضاً .
فقال لى : آجرك اللّه .
فلمّا قدمت الكوفة ، وجدت أبى قد مات قبل مسألتى إيّاه عن الدعاء له بالعافية .
(الهداية الكبرى : ۲۹۰ س ۲۰ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه نظر إلى رجل فقال له : يا عبد اللّه (فى بعض المصادر : سعد بن سعد .)
أوص بما تريد ، واستعدّ لما لابدّ منه ، فكان كما قال ، فمات بعد ذلك بثلاثة أيّام .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۳/۲ ح ٤٣ . عنه مدينة المعاجز : ۹۱/۷ ح ۲۱۹٤ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٥ . عنه وعن الاعلام إثبات الهداة : ۲۷٦/۳ ح ۸۰ .
إعلام الورى : ٥٥/٢ س ١ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨١ ح ٤٠٧ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٥ .
نور الأبصار : ٣٢٢ س ١٧ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤١/٤ س ١٥ . عنه وعن الاعلام ، البحار : ٥٩/٤٩ ح ٧٥ ، ومدينة المعاجز : ٩١/٧ ح ٢١٩٥ .
كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ١ .
الصواعق المحرقة : ٢٠٤ س ٢٥ . عنه إثبات الهداة : ٣١٦/٣ س ١٦ ، ومناقب أهل ال بيت (عليهم السلام) : : ٢٨١ س ٣ .
ينابيع المودّة : ١٢١/٣ س ٥ ، بتفاوت .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن أبى يعقوب ، عن موسى بن هارون ، (فى عدّة من المصادر : موسى بن مهران .)
قال : رأيت الرضا (عليه السلام) وقد نظر إلى هرثمة بالمدينة فقال : كأنّى به وقد حمل إلى مرو فضربت عنقه ، فكان كما قال .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/٢ ح ١٤ . عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٣ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٦٦/٣ ح ٥٢ .
دلائل الإمامة : ٣٧٤ ح ٣٣٥ . عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٤ ، وإثبات الهداة : ٣١١/٣ ح ١٨٨ ، أورد مضمونه .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٥/٤ س ٢٢ ، مرسلًا .
كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٧ ، مرسلاً . عنه وعن العيون والمناقب ، البحار : ٣٤/٤٩ ح ١٤ .
إعلام الورى : ٥٧/٢ س ١ .
الثاقب فى المناقب : ٤٨٢ ح ٤١٠ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٧ س ١٠ .)

(ز) – استجابة دعائه (عليه السلام)

وفيه عشرة أمور

الأوّل – على المأمون :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاة وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانية فقال : « اللّهمّ يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتوالية . . . ،

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفة فى المدينة ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقة والصيحة ، واستفحلت النعرة ، وثارت الغبرة ، وهاجت القاعة ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم مولاى (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٥ .)

الثانى – على محمّد بن الفرات :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن إسماعيل الميثمىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذانى محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد . . . واللّه مامن أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه اللّه حرّ الحديد .

قال محمّد بن عيسى : فأخبرانى وغيرهما أنّه مالبث محمّد بن فرات إلّا قليلاً ، حتّى قتله إبراهيم بن شكلة أخبث قتلة . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٦٢ .)

الثالث – على يونس بن ظبيان :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّارة يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاة لذكرى ، فرفعت رأسى فأذا .

فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنك اللّه ! ولعن من حدّثك ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنة ! يتبعها ألف لعنة ، كلّ لعنة منها تبلغك قعر جهنّم ، أشهد مانادا إلّا شيطان . . . .

قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلّا عشر خُطاً ، حتّى صُرع مغشيّاً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميّتاً . . . .

(رجال الكشّىّ : ٣٦٣ رقم ٦٧٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٦٤ .)

الرابع – استجابة دعائه على بكّار :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق الخراسانىّ قال : سمعت علىّ بن محمّد النوفلىّ يقول : استحلف الزبير بن بكّار رجل من الطالبيّين على شى ء بين القبر والمنبر ، فحلف فبرص ، فأنا رأيته وبساقيه وقدميه برص كثير ، وكان أبوه بكّار قد ظلم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى شى ء ، فدعا عليه .

فسقط فى وقت دعائه عليه حجر من قصر فاندقّت عنقه؛ وأمّا أبوه عبد اللّه بن مصعب فإنّه مزّق عهد يحيى بن عبد اللّه بن الحسن وأهانه بين يدى الرشيد وقال : اقتله ياأميرالمؤمنين ! فإنّه لا أمان له .

فقال يحيى للرشيد : إنّه خرج مع أخى بالأمس وأنشد أشعاراً له فأنكرها ، فحلّفه يحيى بالبراءة وتعجيل العقوبة ، فحمّ من وقته ومات بعد ثلاثة ، وانخسف قبره مرّات كثيرة ، وذكر خبراً طويلاً له اختصرت هذا منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٢ ، أورد مضمونه ، ومدينة المعاجز : ١١٢/٧ ح ٢٢١٦ ، والبحار : ٨٤/٤٩ ح ٣ .)

الخامس – استجابة دعائه على البرامكة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا علىّ بن الحكم ، عن محمّد بن الفضيل قال : لمّا كان فى السنة التى بطش هارون بآل برمك ، بدأ بجعفر بن يحيى وحبس يحيى بن خالد ، ونزل بالبرامكة ما نزل ، كان أبو الحسن (عليه السلام) واقفاً بعرفة يدعو ، ثمّ طأطأ رأسه فسئل عن ذلك ؟

فقال : إنّى كنت أدعو اللّه تعالى على البرامكة بما فعلوا بأبى (عليه السلام) ، (فى دلائل الإمامة وإثبات الوصيّة : منذ فعلوا بأبى ما فعلوا .)

فاستجاب اللّه لى اليوم فيهم ، فلمّا انصرف لم يلبث إلّا يسيراً حتّى بطش بجعفر ويحيى ، وتغيّرت أحوالهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٥/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٣/٧ ح ٢٢٠٧ . عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٨٥/٤٩ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٧٧/٣ ح ٨٤ .

دلائل الإمامة : ٣٧٣ ح ٣٣٤ ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه مدينة المعاجز : ١٠٤/٧ س ٩ .

عيون المعجزات : ١١١ س ٣ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ١٢ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٨ س ٢١ .

الدعوات للراوندى : ٧٠ ح ١٦٨ .)

السادس – استجابة دعائه لمن يحبّ معرفة الإمام بعد الكاظم (عليه السلام) :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى يزيد بن إسحاق شَعَر ، وكان من أرفع الناس لهذا الأمر ، قال : (يزيد بن إسحاق بن أبى السخف (السحف) الغَنَوىّ ، أبو إسحاق ، يلقّب شَعَر (شَغَر) . رجال النجاشىّ : ٤٥٣ ، رقم ١٢٢٥ .)

خاصمنى مرّة أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى وهو يقول بحياة أبيك ، وأنا كثيراً ما أناظره ، فقال لى يوماً من الأيّام : سل صاحبك ، إن كان بالمنزل الذى ذكرت ، أن يدعو اللّه لى حتّى أصير إلى قولكم ! فإنّى أُحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ » .

قال : وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنى قال : فلمّا قدم أخبرنى بما كان ، فواللّه ما لبث إلّا يسيراً حتّى قلت بالحقّ .

(رجال الكشّيّ : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ . عنه البحار : ٢٧٣/٤٨ ح ٣٤ ، وإثبات الهداة : ٣٠٧/٣ ح ١٦٨ ، ملخّصاً ، ومدينة المعاجز : ١٢١/٧ ح ٢٢٢٥ .

المناقب : ٣٧٠/٤ س ٢٠ ، مختصراً وبتفاوت .

قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق) و (هداية رجل واقفىّ بدعائه (عليه السلام)) .)

السابع - استجابة دعائه على الرجل المخالف :

١ - الراوندىّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٤١٦ .)

الثامن - استجابة دعائه (عليه السلام) لمن لايعيش له الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن عبد اللّه بن حارثة الكرخىّ قال : كان لايعيش لى ولد ، وتوفّى لى بضعة عشر من الولد ، فحججت ودخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ثمّ شكوت إليه بعد ذلك ما ألقى من قلّة بقاء الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا مليّاً ثمّ قال لى : إنّى لأرجو أن تنصرف ، ولك حمل وأن يولد لك ولد بعد ولد ، وتمتّع بهم أيّام حياتك ، فإنّ اللّه تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كلّ شى ء قدير .

قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلى فأصبت أهلى ابنة خالى حاملاً ، فولدت لى غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثمّ حملت بعد ذلك فولدت لى غلاماً سمّيته محمّداً وكنّيته بأبى الحسن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٣٤ .)

التاسع - استجابة دعائه لمجى ء المطر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلك ورحمتك ، وتوقّعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ، لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، . . . ثمّ أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابة بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم فإنّها مسامتة لكم ، ولرؤوسكم ممسكة عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقارّكم ، ثمّ يأتيكم من الخير ما يليق بكرم اللّه تعالى وجلاله .

ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابة ممسكة إلى أن قربوا من منازلهم ، ثمّ جاءت بوابل المطر ، فملئت الأودية ، والحياض ، والغدران ، والفلوات . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٥ .)

العاشر - هداية رجل واقفىّ بدعائه :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يزيد بن إسحاق شَعَر . . . قال : خاصمنى مرّة أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ! إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى وهو يقول بحياة أبيك . . . فإنّى أُحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ » .

قال : وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنى قال : فلمّا قدم أخبرنى بما كان ، فواللّه ! ما لبث إلّا يسيراً حتّى قلت بالحقّ .

(رجال الكشّىّ : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٣ .)

(ح) - معجزاته (عليه السلام) فى أمور مختلفة

(١

- طىّ الارض له (عليه السلام) إلى البصرة والكوفة :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصرة . . . فقال ال رضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّة إلّا باللّه . . . فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيّام من وصولك ، ودخولك البصرة . . . .

فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم . . . فجمعهم . . . .

قال (عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينة ، وأقرأنى - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أُموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه . . . .

قال محمّد بن الفضل : فشهد له الجماعة بالإمامة ، وبات عندنا تلك الليلة ، فلمّا أصبح ودّع الجماعة ، وأوصانى بما أراد ومضى ، وتبعته أُشيّعه حتّى إذا صرنا فى وسط القرية عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .

ثمّ قال : يا محمّد ! انصرف فى حفظ اللّه ، غمضّ طرفك .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيك؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلى بالبصرة ! ولم أر الرضا (عليه السلام) . . . .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لى : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرىّ .

فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

- علمه (عليه السلام) بالأماكن وما تحت الأرض :

١ - المسعودىّ : الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن عمر الحلاّل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّى أخاف عليك من هارون .

فقال (عليه السلام) : ليس علىّ بأس منه ، إنّ اللّه عزّ وجلّ ، خلق بلاداً تنبت بالذهب ، وقد حماها بأضعف خلقه بالنمل ، فلو أرادتها الفيلة ، ما وصلت إليها .

وقال الوشّاء : سألته عن هذه البلاد ، فأخبرنى : أنّها بين نهر بلخ والتبت ، وأنّها تنبت الذهب ، وفيها نمل كبار أشباه الكلاب ، ليس يمرّ بها الطير فضلاً عن غيره ، تكمن بالليل فى الأحجرة ، وتظهر بالنهار ، فربما أغاروا على هذه البلاد على الدوابّ التى تقطع فى الليلة ثلاثين فرسخاً ، لايصبر شى ء من الدوابّ صبرها فيوقّرونها ، ثمّ يرجعون من وقتهم ، فإذا أصبحت النمل خرجت فى الطلب ، فلاتلحق منهم أحداً إلّا قطّعته ، وهى الريح لسرعتها ، فإذا لحقتهم ، قذفوا لها قطع اللحم ، فاشتغلت بها ، ولولا ذلك للحقتهم وقطّعتهم ودوابّهم .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١٦ .

الخرائج والجرائح : ٣٦٩/١ ح ٢٧ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣٠٢/٣ ح ١٤٤ ، قطعة منه ، والبحار : ٥٤/٤٩ ح ٦٥ ، و١٨٥/٥٧ ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢١٩/٧ ح ٢٢٦٩ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٦ ، مرسلًا بتفاوت واختصار .)
- إخباره (عليه السلام) بوجود قَصَب السكّر فى الصيف :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا يعقوب بن يزيد قال : حدّثنا محمّد بن حسّان وأبومحمّد النيلىّ ، عن الحسين بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن شاهويه بن عبد اللّه ، عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أؤامره فى قتل رجاء بن أبى الضحّاك الذى حمله إلى خراسان ، فنهانى عن ذلك وقال : أتريد أن تقتل نفساً مؤمنة بنفس كافرة ؟
قال : فلمّا صار إلى الأهواز قال لأهل الأهواز : اطلبوا لى قَصَب سُكَّر .
فقال بعض أهل الأهواز ممّن لايعقل : أعرابىّ لايعلم أنّ القصب لايوجد فى الصيف ، فقالوا : يا سيّدنا ! إنّ القصب لايوجد فى هذا الوقت ، إنّما يكون فى الشتّاء .
فقال (عليه السلام) : بلى ، اطلبوه فإنّكم ستجدونه .
فقال إسحاق بن إبراهيم : واللّه ! ما طلب سيّدى إلّا موجوداً ، فأرسلوا إلى جميع النواحى فجاء أَكَرَة إسحاق فقالوا : عندنا شى ء ادّخرناه للبذرة نزرعه ، فكانت (أَكَرَة : الحرّاث . المعجم الوسيط : ٢٢ .)
هذه احدى براهينه .
فلمّا صار إلى قرية ، سمعته يقول فى سجوده : « لك الحمد إن أطعتك ، ولاحجّة لى إن عصيتك ، ولاصنع لى ولالغيرى فى إحسانك ، ولاعذر لى إن أسأت ، ما أصابنى من حسنة فمنك ، يا كريم ! إغفر لمن فى مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات » .
قال : فصلّينا خلفه أشهراً فما زاد فى الفرائض على الحمد وإنّا أنزلناه فى الأولى ، وعلى الحمد وقل هو الله أحد فى الثانية .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ٥٣/٧ ح ٢١٥٤ ، والبحار : ١١٦/٤٩ ح ١ ، و٣٤/٨٢ ح ٢٤ ، قطعة منه ، و٢٢٨/٨٣ ح ٤٩ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٦٣/٣ ح ٤٣ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل ٤٥١/٤ ح ٥١٣٤ ، قطعة منه ، و٣٩١/١٦ ح ٢٠٢٨٥ .
قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) فى سجوده) ، و (السور التى قرأها فى الصلاة) ، و (نهيه (عليه السلام) عن قتل رجاء بن أبى الضحّاك الذى حمله إلى خراسان) ، و (وروده (عليه السلام) بمدينة أهواز فى طريقه إلى خراسان) .)
٢ - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاك لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها؛
وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائى له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛
(القيظ : شدّة الحرّ . المصباح المنير : ٥٢١ .)
فقال (عليه السلام) لى : ابغ لى طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقلة ، فقال الطبيب : لاأعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرك ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ليست فى هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ .
قال له : فابغ لى قصب السكّر .
قال الطبيب : وهذه أدهى من الأُولى ، ما هذا بزمان قصب السكّر ، ولايكون إلّا فى الشتاء .
فقال الرضا (عليه السلام) : بل هما فى أرضكم هذه ، وزمانكم هذا ، وهذا معك ، فامضيا إلى شاذروان الماء فاعبراه ، فسيرفع

لكم جوخان – أى بيدر – فاقصداه ، فستجدان رجلاً هناك أسود فى جوخانه ، فقولا له : أين منابت قصب السكّر ؟ وأين منابت الحشيشة الفلانية ؟ – ذهب على أبى هاشم اسمها – فقال : ياأباهاشم ! دونك القوم .

فقمت معهما فإذا الجوخان ، والرجل الأسود .

قال : فسألناه ، فأومأ إلى ظهره ، فإذا قصب السكّر والحشيشة ، فأخذنا منه حاجتنا ، ورجعنا إلى الجوخان ، فلم نر صاحبه فيه ، ورجعنا إلى الرضا (عليه السلام) فحمد اللّه .

فقال لى المتطبّب : ابن من هذا ؟

قلت : ابن سيّد الأنبياء .

قال : فعنده من أقاليد النبوّة شى ء ؟

قلت : نعم ، وقد شهدت بعضها ، وليس بنبىّ .

قال : فهذا وصىّ نبىّ ؟

قلت : أمّا هذا فنعم .

فبلغ ذلك رجاء بن أبى الضحّاك فقال لأصحابه : لئن أقام بعد هذا لتمدّنّ إليه الرقاب ، فارتحل به .

(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ٣٠٢/٣ ح ١٤٥ ، بتفاوت واختصار ، والبحار : ١١٧/٤٩ ح ٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٠/٧ ح ٢٢٧٠ .

الثاقب فى المناقب : ٤٨٨ ح ٤١٦ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (إصابة المرض به (عليه السلام) حين وروده بأهواز) و (وروده (عليه السلام) بمدينة أهواز فى طريقه إلى خراسان) و (تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدوية فى الأهواز) .)

– إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاة العيد :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، . . .

فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها . . . .

فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب ، . . .

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : . . . ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبّر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقوّاد والناس على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينة ، فلمّا طلعنا عليهم بهذه الصورة ، وطلع الرضا (عليه السلام) ، وقف على الباب وقفة ، ثمّ قال : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر على ما هدانا ، اللّه أكبر على ما رزقنا من بهيمة الأنعام ، والحمد للّه على ما أبلانا – نرفع بها أصواتنا – .

قال ياسر : فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح ، لمّا نظروا إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، وسقط القوّاد عن دوابّهم ، ورموا بخفافهم لمّا رأوا أباالحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف فى كلّ عشر خطوات ، ويكبّر ثلاث مرّات .

قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجّة واحدة من البكاء ، وبلغ المأمون ذلك . . . .

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ج ٢ رقم ٧٨١ .)

- معجزته (عليه السلام) فى إعادة شيبوبة حبابة الوالبيّة وصيرورتها بكراً :

١ الحضينىّ ؛ : . . . رُشيد الهجرىّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبوعبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت حُبابة الوالبيّة . . .

فقال لها : . . . يا حبابة ! لتلقينّ بهذه الحصاة ابنىّ . . . ، وعلىّ بن موسى ، وكلًّا إذا أتيته استدعى بالحصاة منك ، وطبعها بهذا الخاتم لك ، فبعهد علىّ بن موسى ترين فى نفسك برهاناً عظيماً تعجبين منه . . .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما . . .

قال : يا حبابة ! ترين بياض شعرك ؟

قلت : بلى ، يا مولاى !

قال : يا حبابة ! أفتحبّين أن تريه أسود حالكاً ، كما كان فى عنفوان شبابك ؟ قلت : نعم ، يا مولاى !

قال : يا حبابة ! ويجزيك ذلك أو نزيدك ؟

فقلت : يا مولاى ! زدنى من فضلك علىّ .

قال : أتحبّين أن تكونى مع سواد شعرك شابّة ؟

فقلت : يا مولاى ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لايعلم الناس به .

فقلت : يا مولاى ! اجعلنى لفضلك أهلًا ، فدعا بدعوات خفيّة حرّك بها شفتيه ، فعدت واللّه شابّة طريّة غضّة ، سوداء الشعر حالكاً ، ثمّ دخلت خلوة فى جانب الدار ففتّشت نفسى فوجدتها بكراً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجدة . . . .

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣٧٩ .)

- إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . ثمّ دخل دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتى ، وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٨١ .)

- علمه (عليه السلام) بتعبير الرؤيا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن ياسر الخادم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رأيت فى النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير .

فقال (عليه السلام) : إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتى يملك سبعة عشر يوماً ثمّ يموت ، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفة مع أبى السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمّ مات .

(الكافى : ٢١٤/٨ ح ٣٧٠ . عنه البحار : ٢٢٣/٤٩ ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٦/٧ ح ٢٣٠٧ ، ونور الثقلين : ٤٣٠/٢ ح ٩١ ، والوافى : ١٧٧/٢ ح ٦٣٠ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۵۲/۴ س ۳ . عنه البحار : ۹۹/۴۹ ضمن ح ۱۵ . عنه وعن الكافى ، البحار : ۱۶۰/۵۸ ح ۷ .)

- إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جانبى رجل من أهل المدينة ، فحادثته مليّاً ، وسألنى : من أنت ؟

فأخبرته : أنّى رجل من أهل العراق .

قلت له : ممّن أنت ؟

قال : مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقلت له : لى إليك حاجة؛

قال : وماهى ؟

قلت : توصل لى إليه رقعة؛

قال : نعم ، إذا شئت .

فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ من كان قبلك من آبائك يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرنى باسمى واسم أبى وولدى .

قال : ثمّ ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلمّا كان من الغد أتانى بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخطّ ردىّ :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إنّ من آبائك شعيباً وصالحاً ، وإنّ من أبنائك محمّداً وعليّاً ، وفلانة وفلانة ، غير أنّه زاد اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنّه كما صدّقك فى غيرها ، فقد صدّقك فيها فابحث عنها .

(رجال الكشّىّ : ۴۷۰ رقم ۸۹۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۰۲ .)

(۲

- إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه :

۱ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنة إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلًا وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود كأنّه من أهل المدينة فقال لى : يقول لك سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَة التى معك لأكفّن بها مولى لنا قد توفّى .

فقلت له : ومن سيّدك ؟

قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

فقلت : ما معى حبرة ولاحلّة إلّا وقد بعتها فى الطريق ، فمضى ثمّ عاد إلىّ فقال لى : بلى ، قد بقيت الحبرة قبلك .

فقلت له : إنّى ما أعلمها معى .

فمضى وعاد الثالثة فقال : هى فى عرض السفط الفلانى .

فقلت فى نفسى : إن صحّ قوله فهى دلالة . . .
فعجبت ممّا ورد علىّ وقلت : واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلك المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى . . . إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنة إلياس الفسوىّ ؟
فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها .
فقلت : أُشهد اللّه ورسوله على نفسى أنّك حجّة اللّه ، وأستغفر اللّه وأتوب إليه وقمت . . . .
(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٨ .)
٢ - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه برقاع فيها مسائل ، وفى القوم رجل واقفىّ واقف على باب أبى الحسن بن موسى ، فوصلت الرقاع إليه ، فخرجت الأجوبة فى جميعها ، وخرجت رقعة الواقفىّ بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعته بلا جواب ؟
فقال لى الرجل : ما عرفنى الرضا ولا رآنى ، فيعلم أنّى واقفىّ ، ولافى القوم الذين جئت معهم من يعرفنى ، اللّهمّ ! إنّى تائب من الوقف ، مقرّ بإمامة الرضا (عليه السلام) ، فما استتمّ كلامه حتّى خرج الخادم ، فأخذ رقعته من يده ، ودخل بها وعاد الجواب فيها إلى الرجل .
فقال : الحمد للّه ، هذان برهانان فى وقت واحد .
(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۵۴۶ .)
- تكلّم الرجل السندىّ باللغة العربيّة بمسح يد الإمام :
١ - الراوندىّ ؛ : قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ للّه فى العرب حجّة ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأُحسن من العربيّة كلمة ، فسلّمت بالسنديّة ، فردّ علىّ بلغتى ، . . . قلت : إنّى لاأُحسن من العربيّة شيئاً ، فادع اللّه أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ، فمسح يده على شفتى فتكلّمت بالعربيّة من وقتى .
(الخرائج والجرائح : ٣۴٠/١ ح ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٨٩ .)
- تسميته (عليه السلام) الصبييان فى الأرحام :
١ - الراوندىّ ؛ : روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى حبلى ، فقلت له : إنّى خلّفت أهلى وهى حامل ، فادع اللّه أن يجعله ذكراً ؟
فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسمّه عمر .
فقلت : نويت أن أُسمّيه عليّاً وأمرت الأهل به !
قال (عليه السلام) : سمّه عمر .
فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسمّى عليّاً ، فسمّيته عمر .
فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشى ء ممّا كان يحكى عنك .

فعلمت أنّه كان أنظر لى من نفسى .
(الخرائج والجرائح : ٣٦١/١ ح ١٦ .
تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٤٠٢ .)
٢ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات اللّه عليه : امرأتى أُخت محمّد بن سنان بها حبل ، فادع اللّه تعالى أن يجعله ذكراً .
قال (عليه السلام) : هما اثنان .
فقلت فى نفسى : محمّد وعلىّ ، فدعانى بعد انصرافى فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أُمّ عمرو . . . .
(الثاقب فى المناقب : ٢١٤ ح ١٨٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤١٤ .)
- إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرّهم :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .
قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟
قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !
قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟
قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .
قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال هرثمة : فأكثرت للّه عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّدى الرضا (عليه السلام) فلمّا رآنى قال : يا هرثمة ! . . . واللّه ! لا يضرّنا كيدهم شيئاً حتّى يبلغ الكتاب أجله .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .)
- جوابه (عليه السلام) بمثل جواب أبيه فى المسائل الستّ :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد أوغيره ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسين بن عمر بن

يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا يومئذ واقف ، وقد كان أبى سأل أباه عن سبع مسائل فأجابه فى ستّ وأمسك عن السابعة .

فقلت : واللّه ! لأسألنّه عمّا سأل أبى أباه ، فإن أجاب بمثل جواب أبيه كانت دلالة ، فسألته فأجاب بمثل جواب أبيه فى المسائل الستّ ، فلم يزد فى الجواب واواً ولا ياءً ، وأمسك عن السابعة .

وقد كان أبى قال لأبيه : إنّى أحتجّ عليك عنداللّه يوم القيامة أنّك زعمت أنّ عبد اللّه لم يكن إماماً ، فوضع يده على عنقه ثمّ قال له : نعم ، احتجّ علىّ بذلك عند اللّه عزّ وجلّ ، فما كان فيه من إثم فهو فى رقبتى .

فلمّا ودّعته قال : إنّه ليس أحد من شيعتنا يبتلى ببليّة أو يشتكى فيصبر على ذلك إلّا كتب اللّه له أجر ألف شهيد .

فقلت فى نفسى : واللّه ! ما كان لهذا ذكر ، فلمّا مضيت وكنت فى بعض الطريق خرج بى عرق المدينىّ ، فلقيت منه شدّة ، فلمّا كان من قابل حججت فدخلت (عرق المدينىّ : مركّب إضافىّ ، وهو خَيْطٌ يخرج من الرِجل تدريجاً ويشتدّ وجعه . مرآة العقول : ۱۰۱/۴ .)

عليه وقد بقى من وجعى بقيّة ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداك ، عوّذ رجلى ، وبسطتها بين يديه ، فقال لى : ليس على رجلك هذه بأس ، ولكن أرنى رجلك الصحيحة ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلمّا خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بى العرق ، وكان وجعه يسيراً .

(الكافى : ۳۵۳/۱ ح ۱۰ . عنه البحار : ۶۷/۴۹ ح ۸۸ ، ومدينة المعاجز : ۲۹/۷ ح ۲۱۲۷ ، وإثبات الهداة : ۲۴۸/۳ ح ۷ ، والوافى : ۱۷۵/۲ ح ۶۲۶ .

قطعة منه فى (شفاء من فى رجله العرق المدينى بتعويذه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الصبر على البلايا) .)

– علمه بما يكون :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن الهيثم بن أبى المسروق النهدىّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : نزلت ببطن مُرّ فأصابنى العرق المدينىّ فى جنبى وفى رجلى ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينة فقال : ما لى أراك متوجّعاً ؟

فقلت : إنّى لمّا أتيت بطن مُرّ أصابنى العرق المدينىّ فى جنبى وفى رجلى ، فأشار (عليه السلام) إلى الذى فى جنبى تحت الإبط ، وتكلّم بكلام وتفل عليه ، ثمّ قال (عليه السلام) : ليس عليك بأس من هذا ، ونظر إلى الذى فى رجلى فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : من بلى من شيعتنا ببلاء فصبر ، كتب اللّه عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد .

فقلت فى نفسى : لا أبرأ واللّه ! من رجلى أبداً .

قال الهيثم : فما زال يعرج منها حتّى مات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۱/۲ ح ۳۹ . عنه مدينة المعاجز : ۸۸/۷ ح ۲۱۹۱ ، والبحار : ۴۲/۴۹ ح ۳۱ ، و۱۲۹/۷۹ ح ۵ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ۲۷۵/۳ ح ۷۶ ، ووسائل الشيعة : ۲۶۰/۳ ح ۳۵۸۰ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليهماالسلام)) .)

– معجزته (عليه السلام) فى استضاءة يده كعشرة مصابيح :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ؛ ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن منصور ، عن أخيه ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فى بيت داخل فى جوف بيت ليلاً ، فرفع يده فكانت كأنّ فى البيت عشرة مصابيح ، واستأذن عليه رجل فخلّى يده ، ثمّ أذن له .

(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٣/٧ ح ٢١٠٩ ، وإثبات الهداة : ٢٥٠/٣ ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٥١/٤ ح ٢٣ ، والوافى : ٨١٦/٣ ح ١٤٢٤ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٨/٤ س ٢١ .

كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٤ ، عن كتاب الدلائل . عنه إثبات الهداة : ٣٠٦/٣ ح ١٥٩ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٦٠/٤٩ ضمن ح ٧٦ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٨ ح ٤٢٨ ، و١٥٣ ح ١٤٠ .)

- عدم تأثير السيف على جسده الشريف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا محمّد بن خلف قال : حدّثنى هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل ، فدخلت عليه وقد صار ليله نهاراً من كثرة الشموع وبين يديه سيوف مسلولة مشحوذة مسمومة ، فدعا بنا غلاماً غلاماً وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه وليس بحضرتنا أحد من خلق اللّه غيرنا ، فقال لنا : هذا العهد لازم لكم ، إنّكم تفعلون ما آمركم به ولاتخالفوا فيه شيئاً ، قال : فحلفنا له ، فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت ، قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لانعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! هو ذا نرى شخصاً فى محرابه يصلّى ويسبّح ، فانتفض المأمون وارتعد ، ثمّ قال : غدرتمونى لعنكم اللّه ! ثمّ التفت إلى من بين الجماعة فقال لى : أنت تعرفه ، فانظر من المصلّى عنده ؟ قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبة الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح ! قلت : لبّيك ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمك اللّه ، (يُرِيدُونَ لِيُطْفِواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ)

(الصفّ : ٨/٦١ .)

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لي : ياصبيح ! ما وراءك ؟
فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو واللّه جالس في حجرته ، وقد ناداني وقال لي كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه وقال : قولوا : إنّه كان غشي عليه ، وإنّه قد أفاق .
قال هرثمة : فأكثرت للّه عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّدي الرضا (عليه السلام) فلمّا رآني قال : يا هرثمة ! لاتحدّث أحداً بما حدّثك به صبيح إلاّ من امتحن اللّه قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا ، فقلت : نعم ، يا سيّدي ، ثمّ قال : يا هرثمة ! واللّه ! لا يضرّنا كيدهم شيئاً حتّى يبلغ الكتاب أجله .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ . عنه مدينة المعاجز : ٧٢/٧ ح ٢١٧٣ ، وحلية الأبرار : ٤٤٦/٤ ح ٣ ، والبحار : ١٨٦/٤٩ ح ١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٦٩/٣ ح ٦٠ .
دلائل الإمامة : ٣٦٠ ح ٣٠٧ ، وفيه : عن أبي علي محمّد بن زيد القمّيّ ، عن محمّد بن منير ، عن محمّد بن خلف الطوسيّ ، عن هرثمة بن أعين ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٧٥/٧ س ٩ .
عيون المعجزات : ١١٣ س ١ ، بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ٧٦/٧ س ٧ ، مثله .
الهداية الكبرى : ٢٨٠ س ٢٢ ، بتفاوت .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٩/٤ س ٣ ، بتفاوت .
قطعة منه في (أمره (عليه السلام) بكتمان أسرارهم إلاّ عن أهله) و (إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرّهم) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (سورة الصفّ : ٨/٦١) و (دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمي) .)

(ط) – شفاء الأمراض

وفيه خمسة عناوين
الأوّل – شفاء المصروع على يده (عليه السلام) :
١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث في القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .
(كامل الزيارات : ٥١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ، ح ٧ . ومستدرك الوسائل : ٤١٠/١٠ ، ح ١٢٢٦٩ . المصباح الكفعمي : ٢٠٧ س ١٢ ، قطعة منه .
البلد الأمين : ٢٨٣ س ١٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ح ٥٠ .)
الثاني – شفاء من في رجله العرق المديني بتعويذه (عليه السلام) :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا يومئذ واقف . . . فلمّا ودّعته . . . مضيت وكنت في بعض الطريق خرج بي عرق المدينيّ ، فلقيت منه شدّة ، فلمّا كان من قابل حججت فدخلت عليه وقد بقي من وجعي بقيّة ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداك ، عوّذ رجلي ، وبسطتها بين يديه ، فقال لي : ليس على رجلك هذه بأس ، ولكن أرني رجلك الصحيحة ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلمّا خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بي العرق ، وكان وجعه يسيراً .
(الكافي : ٣٥٣/١ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۴۶۷ .)

الثالث - شفاء عين الجارية بمسح جبّته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : دخل دعبل بن عليّ الخزاعيّ (قدس سره) [على] عليّ موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقال له : (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)

يا ابن رسول اللّه ! إنّى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لاأُنشدها أحداً قبلك؛

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . .

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جبّة خزّ مع الصرّة وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّة فإنّك ستحتاج إليها . . . وكانت له جارية لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها حيلة ، وقد ذهبت ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم؛

فاغتمّ لذلك دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصلة الجبّة ، فمسحها على عينى الجارية ، وعصّبها بعصابة منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل ببركة أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٣/٢ ح ٣۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠٩ .)

الرابع - الاستشفاء بلوز الشجرة التى غرسها الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجة بنت حمدان بن بسندة ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزة فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجرة ، وأثمرت فى سنة ، فعلم الناس بذلك ، فكانوا يستشفون بلوز تلك الشجرة ، فمن أصابته علّة تبرّك بالتناول من ذلك اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه رمد جعل ذلك اللوز على عينيه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلك اللوز ، فتخفّ عليها الولادة ، وتضع من ساعتها .

وكان إذا أخذ دابّة من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلك الشجرة ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها ريح القولنج ببركة الرضا (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۴۴١ .)

الخامس - قراءته (عليه السلام) القرآن لشفاء المريض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليك أبداً .

(كامل الزيارات : ۵١٣ ، ب ١٠٢ ، ح ٨٠٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ۴٧۴ .)

(ى) - معجزاته (عليه السلام) فى الحيوانات

وفيه أربعة عناوين

الأوّل - إحياؤه (عليه السلام) أسدين مصوّرين وأمرهما بافتراس حميد بن مهران :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن القاسم المفسّر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعليّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن عليّ العسكرى ، عن أبيه عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون وليّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار وليّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتانى البارحة فى منامى ومعه أميرالمؤمنين عليّ (عليه السلام) ، وقال : يابنيّ ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ اللّه تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بمايريك اللّه ممّا لايعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلك ، ومكانك من ربّك عزّ وجلّ .

فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلك ورحمتك ، وتوقّعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير رائث أى غير بطى ء : لسان العرب : ١٥٧/٢ .)

(ضاره الأمر يضوره كيضيره ضيراً وضوراً ، أى ضرّه : لسان العرب : ٤٩٤/٤ .)

انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرّك الناس كأنّهم يريدون التنحّى عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رِسلكم أيّها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنّما هولأهل بلد (الرسل بالكسر : الرفق والتُؤْدَةُ ، والاسترسال : الاستيناس والطمأنيتة إلى الإنسان والثقة به فيما يحدّثه ، وأصله السكون والثبات : مجمع البحرين : ٣٨٣/٥ .)

كذا .

فمضت السحابة وعبرت ، ثمّ جاءت سحابة أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحرّكوا .

فقال : على رِسلكم ، فما هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا ، فما زالت حتّى جاءت عشر سحابة وعبرت ، ويقول عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى كلّ واحدة : على رِسلكم؛ ليست هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا .

ثمّ أقبلت سحابة حادية عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابة بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم فإنّها مسامتة لكم ، ولرؤوسكم ممسكة عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقارّكم ، ثمّ يأتيكم (فى المصدر : مسامة ، والظاهر أنّه غير صحيح ، يدّل عليه ما فى البحار ومدينة المعاجز .

سامته : قابله ووازاه ، المنجد : ٣٦٥ .)

من الخير ما يليق بكرم اللّه تعالى وجلاله .

ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابة ممسكة إلى أن قربوا (فى المصدر : على المنبر ، والظاهر أنّه غير صحيح كما يدّل عليه البحار ومدينة المعاجز .)

من منازلهم ، ثمّ جاءت بوابل المطر ، فملئت الأوديـة ، والحياض ، والغـدران ، (الوَبْل والوابل : المطر الشديـد ، الضّـخم القطْر ، لسان العرب : ٧٢٠/١١ .)

والفلوات .

فجعل الناس يقولون : هنيئاً لولد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كرامات اللّه عزّ وجلّ .

ثـمّ برز إليهـم الرضـا (عليـه السـلام) وحضـرت الجماعـة الكـثيرة منهـم ، فقـال : ياأيّهاالنـاس ! اتّقـوا اللّـه فى نعـم اللّـه عليكم ، فلاتنفروها عنكم بمعاصيه ، بل استديموها بطاعته وشكره على نعمه وأياديه .

واعلموا أنّكم لاتشـكرون اللّه تعالى بشـى ء بعد الإيمان باللّه ، وبعدالاعتراف بحقوق أولياء اللّه من آل محمّد رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) أحبّ إليه من معـاونتكم لإخوانكم المؤمنين على دنيـاهم التى هى معبر لهم إلى جنان ربّهم ، فإنّ من فعل ذلك كان من خاصّة اللّه تبارك وتعالى .

وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلك قولاً ما ينبغى لقائل أن يزهد فى فضل اللّه عليه فيه إن تأمّله وعمل عليه ، قيل : يا رسول اللّه ! هلك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !

فقال رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولايختم اللّه عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحوا اللّه عنه السيّئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة فى طريق (فى البحار : ويبدّلها له حسنا ، وكذا فى مدينة المعاجز .)

عرض له مؤمن قـد انكشف عورته وهو لايشـعر ، فسترهـا عليه ، ولم يخبره بهـا مخافـة أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلك المؤمن عرفه فى مهواه ، فقـال له : أجزل اللّه لـك (المهواة : موضع فى الهواء مشـرف مـادونه من جبل وغيره ، . . . ورأيتم يتهاوون فى المهواة : إذا سقط بعضهم فى إثر بعض . لسان العرب : ٣٧٠/١٥ .)

الثواب ، وأكرم لـك المـآب ، ولاناقشك فى الحساب ، فاسـتجاب اللّه له فيه ، فهـذا العبـد لايختم اللّه له إلّا بخير ، بـدعاء ذلك المؤمن .

وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلك قولاً ما ينبغى لقائل أن يزهد فى فضل اللّه عليه فيه إن تأمّله وعمل عليه ، قيل : يا رسول اللّه ! هلك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !

فقال رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولايختم اللّه عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحوا اللّه عنه السيّئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة فى طريق (فى البحار : ويبدّلها له حسنا ، وكذا فى مدينة المعاجز .)

عرض له مؤمن قـد انكشف عورته وهو لايشـعر ، فسترهـا عليه ، ولم يخبره بهـا مخافـة أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلك المؤمن عرفه فى مهواه ، فقال له : أجزل اللّه لك الثواب ، وأكرم لك المآب ، ولاناقشك فى الحساب ، فاستجاب اللّه له فيه ، فهذا العبد لايختم اللّه له إلّا بخير ، بدعاء ذلك المؤمن .

فاتّصـل قول رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) بهـذا الرجل ، فتاب وأناب ، وأقبل على طاعـة اللّه عزّ وجلّ ، فلم يأت عليه سبعة أيّام حتّى أُغير على سرح المدينة ، (السرح : الماشية جفناء الدارج ، المنجد : ٣٢٩ .)

فوجّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إثرهم جماعة ذلك الرجل أحدهم ، فاستشهد فيهم .

قال الإمام محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : : وعظّم اللّه تبارك وتعالى البركة فى البلاد بدعاء الرضا (عليه السلام) .

وقـد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولىّ عهده من دون الرضا (عليه السـلام) ، وحسّاد كانوا بحضـرة المأمون للرضا (عليه السلام) .

فقال للمأمون بعض أولئك : يا أمير المؤمنين ! أُعيـذك باللّه أن تكون تاريخ الخلفاء فى إخراجك هذا الشـرف العميم ، والفخر

العظيم من بيت ولد العبّاس إلى بيت ولد عليّ ، لقد أعنت على نفسك وأهلك ، جئت بهذا الساحر ولد السحرة ، وقد كان خاملاً ـ فأظهرته ، ومتّضعاً فرفعته ، ومنسيّاً فذكّرت به ، ومستخفّا فنوّهت (خمل ذكره وصوته ، خمُولا : خَفِي ، أقرب الموارد : ٣٠٣/١ .)

(نوه : نهت بالشي ء نوهاً : رفعته ، أقرب الموارد : ٥٧٠/٥ .)

به ، قد ملأ الدنيا مخرقة وتشوّقاً بهذا المطر الوارد عند دعائه ، ماأخوفنى أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العبّاس إلى ولد عليّ ؟ !

بل ما أخوفنى أن يتوصّل بسحره إلى إزالة نعمتك ، والتواثب على مملكتك ، (توثّب : استولى ، أقرب الموارد : ٧١٦/٥ .)

هل جنى أحد على نفسه وملكه مثل جنايتك ؟ !

فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله وليّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنّه ليس ممّا ادّعى فى قليل ولاكثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ،

وقد خشينا إن تركناه على تلك الحالة أن ينفتق علينا منه مالانسدّه ، ويأتى علينا منه مالانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به مافعلناه ، وأخطأنا فى أمره بماأخطأنا ، وأشرفنا من الهلاك بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون فى أمره .

ولكنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصورة من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بمايحسّم عنّا موادّ بلائه .

(حسمه حسماً : بمعنى قطعه . المصباح المنير : ١٣٦ .)

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شى ء أحبّ إليّ من هذا .

قال : فأجمع جماعة وجوه أهل مملكتك من القوّاد ، والقضاة ، وخيار الفقهاء لأُبيّن نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذى أحللته فيه على علم منهم بصواب فعلك .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيّته فى مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه فى مرتبته التى جعلها له ، فابتدء هذا الحاجب المتضمّن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إنّ الناس قد أكثروا عنك الحكايات ، وأسرفوا فى وصفك ، بما أرى أنّك إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلك إنّك قد دعوت اللّه فى المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آية معجزة لك ، أوجبوا لك بها أن لانظير لك فى الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام اللّه ملكه وبقاءه لايوازى بأحد إلّا رجّح به ، وقد أحلّك المحلّ الذى قد عرفت ، فليس من حقّه عليك أن تسوّغ الكاذبين لك وعليه ما يتكذّبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد اللّه عن التحدّث بنعم اللّه عليّ ، وإن كنت لاـأبغى أشراً و لاـبطراً ، وأمّا ماذكرك صاحبك الذى أحلّنى ما أحلّنى ، (اَشِرَ ، أَشَراً : بَطِرَ ومَرِح ، المنجد : ١٢ .)

(بَطِراً : أخذته دهشة ، أقرب الموارد : ٤٧/١ .)

فماأحلّنى إلّا المحلّ الذى أحلّه ملك مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت .

فغضب الحاجب عند ذلك ، وقال : يا ابن موسى ! لقد عدوت طورك ، (الطَور : القَدْر . القاموس المحيط : ١١٢/٢ .)

وتجاوزت قدرك أن بعث اللّه بمطر مقدّر وقته لايتقدّم ولايتأخّر ، جعلته آية (فى المصدر : تجاوزك والظاهر أنّه غير صحيح ، كما دلّ عليه البحار ومدينة المعاجز .)

تستطيل بها ، وصولة تصول بها ، كأنّك جئت بمثل آية الخليل إبراهيم (عليه السلام) لمّا أخذ رؤوس الطير بيده ، ودعا أعضاءها التى كان فرّقها على الجبال فأتينه سعياً ، وتركّبن على الرؤوس ، وخفقن وطرن بإذن اللّه تعالى .

(خفقه ، خفقاً : ضربه بشى ء ، أقرب الموارد : ۲۹۰/۱ .)

فإن كنت صادقاً فيما توهّم فأحى هذين وسلّطهما علىّ ، فإنّ ذلك يكون حينئذ آية معجزة ، فأمّا المطر المعتاد مجيئه ، فلست أنت أحقّ بأن يكون جاء بدعائك من غيرك الذى دعا كما دعوت .

وكان الحاجب أشار إلى أسدين مصوّرين على مسند المأمون الذى كان مستنداً إليه ، وكانا متقابلين على المسند .

فغضب علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وصاح بالصورتين : دونكما الفاجر ، فافترساه ولاتبقيا له عيناً ولاأثراً ، فوثبت الصورتان ، وقد عادتا أسدين ، فتناولا الحاجب ، ورضّاه ، وهشماه وأكلاه ، ولحسا دمه .

(رَضّه : دقّه وجرشه ، أقرب الموارد : ۴۰۹/۱ .)

(هشمه ، هشماً : كسره ، أقرب الموارد : ۱۳۹۱/۲ .)

(لَحَسَ : لعِقَها وأخذ ما علق بجوانبها بالإصبع أو باللّسان ، أقرب الموارد : ۱۱۳۲/۲ .)

والقوم ينظرون متحيّرين ممّا يبصرون ، فلمّا فرغا منه أقبلا على الرضا (عليه السلام) وقالا : يا ولىّ اللّه فى أرضه ، ماذا تأمرنا نفعل بهذا ؟ أنفعل به ما فعلنا بهذا ؟ ، يشيران إلى المأمون .

فغشى على المأمون ممّا سمع منهما .

فقال الرضا (عليه السلام) : قفا ، فوقفا .

قال الرضا (عليه السلام) : صبّوا عليه ماء ورد وطيّبوه ، ففعل ذلك به ، وعاد الأسدان يقولان : أتاذن لنا أن نلحقه بصاحبه الذى أفنيناه ؟

قال : لا ، فإنّ للّه عزّ وجلّ فيه تدبيراً هو ممضيه ، فقالا : ماذا تأمرنا ؟

(فى المصدر : فإنّ اللّه ، وهو غير صحيح ويدلّ عليه ما فى البحار ومدينة المعاجز .)

قال : عودا إلى مقرّكما كما كنتما؛ فصارا إلى المسند وصارا صورتين كماكانتا .

فقال المأمون : الحمد للّه الذى كفانى شرّ حميد بن مهران ، يعنى الرجل المفترس .

ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! هذا الأمر لجدّكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ لكم ، فلو شئت لنزلت عنه لك ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لو شئت لما ناظرتك؛ ولم أسألك ، فإنّ اللّه تعالى قدأعطانى من طاعة سائر خلقه مثل ما رأيت من طاعة هاتين الصورتين إلّاجهّال بنى آدم ، فإنّهم وإن خسروا حظوظهم ، فللّه عزّ وجلّ فيه تدبير ، وقد (فى البحار : فيهم ، وكذا فى مدينة المعاجز .)

أمرنى بترك الاعتراض عليك ، وإظهار ما أظهرته من العمل من تحت يدك ، كما أمر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر .

قال : فمازال المأمون ضئيلا فى نفسه إلى أن قضى فى علىّ بن موسى (الضئيل : الصغير الدقيق الحقير والنحيف : أقرب الموارد : ۶۷۴/۱ .)

الرضا (عليهماالسلام) ما قضى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۶۷/۲ ، ح ۱ . عنه البحار : ۱۸۰/۴۹ ، ح ۱۶ ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، ومدينة المعاجز :

١٣٧/٧ ، ح ٢٢٤٠ ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، وإثبات الهداة : ٢٥٩/٣ ، ح ٣٥ ، قطعة منه .

الثاقب فى المناقب : ٤٦٧ ، ح ٣٩٤ ، قطعة منه ، و٤٦٩ ، ح ٣٩٥ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

دلائل الإمامة : ٣٧٦ ، ح ٣٤٠ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (استجابة دعائه (عليه السلام) لمجى ء المطر) و (علمه (عليه السلام) بحركة السحاب والغيوم) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الشكر على النعمة) و (احتجاجه (عليه السلام) مع حاجب المتوكّل بحضرته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

الثانى - تكلّمه مع الحيوانات :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد اللّه بن سوقة قال : مرّ بنا (فى البحار : شبرمة ، وإثبات الهداة : سمرة .)

الرضا (عليه السلام) ، فاختصمنا فى إمامته ، فلمّا خرج خرجت أنا ، وتميم بن يعقوب السرّاج - من أهل برقة - ، ونحن مخالفون له ، نرى رأى الزيديّة - فلمّا صرنا فى الصحراء ، فإذا نحن بظباء ، فأومى ء أبو الحسن (عليه السلام) إلى خِشْف منها ، فإذا هو (الخِشف : ولد الغَزال ، يُطلق على الذكر والأنثى . المصباح المنير : ١٧٠ .)

قد جاء ، حتّى وقف بين يديه ، فأخذ أبو الحسن يمسح رأسه ، ودفعه إلى غلامه ، فجعل الخِشْف يضطرب لكى يرجع إلى مرعاه ، فكلّمه الرضا بكلام لانفهمه ، فسكن ، ثمّ قال : يا عبد اللّه ! أو لم تؤمن ؟

قلت : بلى ، يا سيّدى ! أنت حجّة اللّه على خلقه ، وأنا تائب إلى اللّه .

ثمّ قال للظبى : اذهب (إلى مرعاك) .

فجاء الظبى وعيناه تدمعان ، فتمسّح بأبى الحسن (عليه السلام) ورغى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تدرى ما يقول ؟

قلنا : اللّه ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال : يقول : دعوتنى فرجوت أن تأكل من لحمى فأجبتك ، وحزّنتنى حين أمرتنى بالذهاب .

(الخرائج والجرائح : ٣٦٤/١ ح ٢١ . عنه إثبات الهداة : ٣٠١/٣ ح ١٤٠ ، والبحار : ٥٢/٤٩ ح ٦٠ . عنه وعن الثاقب ، مدينة المعاجز : ٢١٦/٧ ح ٢٢٦٧ .

الثاقب فى المناقب : ١٧٦ ح ١٦١ .)

٢ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن موسى ، عن محمّد بن أحمد المعروف بغزال ، عن محمّد بن الحسين ، عن سليمان من ولد جعفر بن أبى طالب ، قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى حائط له ، إذ جاء عصفور فوقع بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب ، فقال لى : يا فلان ! أتدرى ما تقول هذا العصفور ؟

قلت : اللّه ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حيّة تريد أكل فراخى فى البيت ، فقم فخذ تيك النبعة وادخل البيت واقتل الحيّة .

قال : فأخذت النبعة وهى العصا ، ودخلت البيت وإذا حيّة تحول فى البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : ٣٦٥ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٧٩/٤ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٩٦/٣ ح ١٢٦ ، ومدينة المعاجز : ١٠٠/٧ ح ٢٢٠٣ . عنه وعن المناقب والخرائج ، البحار : ٨٨/٤٩ ح ٨.

الخرائج والجرائح : ٣٥٩/١ ح ١٢ ، مرسلاً عن سليمان بن جعفر الجعفرى . عنه البحار : ٢٧٣/٦١ ح ٤٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٣٦/١١ ح ١٥٤٧٧ .

كشف الغمّة : ٣٠٥/٢ س ٥ ، مرسلاً عن سليمان الجعفرى .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ١٠ ، مرسلاً وباختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٤/٤ س ١٦ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرى .

مستدرك الوسائل : ١٢٤/١٦ ح ١٩٣٤٩ ، عن كتاب لبّ اللباب .

الثاقب فى المناقب : ١٧٧ ح ١٦٣ .

قطعة منه فى (أمره (عليه السلام) بقتل الحيّة) .)

الثالث - قصّة زينب الكذّابة وإعجازه (عليه السلام) فى بركة السباع :

١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : ذكر الحديث أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابة ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : سلّم على أُختك .

فقال (عليه السلام) : واللّه ! ما هى بأختى ، ولاولّدها علىّ بن أبى طالب .

فقالت زينب : ماهو أخى ، ولاولّده علىّ بن أبى طالب .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : ما مصداق قولك هذا ؟

فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تعفى لحمها .

قالت زينب : ابتدى ء بالشيخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (عليه السلام) له : أجل .

ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، وأومأت (بَصبَص الكلب : حرّك ذنبه طمعاً أوملقاً . المعجم الوسيط : ٥٩ .)

إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها .

فأمر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها .

قال المصنّف رحمه اللّه ورضى عنه : إنّى وجدت فى تمام هذه الرواية : إنّ بين السباع كان سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أُذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشى ء ، فوضع رأسه له ، فلمّا خرج قيل له : ما قلت لذلك السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السلام) : إنّه شكا إلىّ وقال : إنّى ضعيف ، فإذا طرح علينا فريسة لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فذبحت بقرة وألقيت إلى السباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السباع أن تأكلها حتّى شبع الضعيف ، ثمّ ترك السباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : ٥٤٦ ح ٤٨٨ . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٠/٧ ح ٢٢٩٥ .

كشف الغمّة : ٢٦٠/٢ س ٢٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٦١/٤٩ ضمن ح ٧٩ .

حلية الأبرار : ٤٥٨/٤ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٣١١/١ ح ١٩٢ ، باختصار . و٣١٣ س ١٦ ، عن كتاب مطالب السئول .

الفرج بعد الشدّة : ١٧٠/٤ رقم ٤٢٣ .

قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات) و (أحواله مع المأمون) و (حرمة لحوم أهل البيت (عليهم السلام) : على السباع) .)

الرابع - تكلّمه مع الجنّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عمّن ذكره ، عن محمّد بن جحرش قال : حدثتنى حكيمة بنت موسى قالت : رأيت الرضا (عليه السلام) واقفاً على باب بيت الحطب وهو يناجى ، ولست أرى أحداً

فقلت : يا سيّدى ! لمن تناجى ؟

فقال (عليه السلام) : هذا عامر الزهرائىّ ، أتانى يسألنى ويشكو إلىّ .

فقلت : يا سيّدى ! أُحبّ أن أسمع كلامه .

فقال لى : إنّك إن سمعت به حممت سنة .

فقلت : يا سيّدى ! أُحبّ أن أسمعه .

فقال لى : اسمعى ، فاستمعت فسمعت شبه الصفير ، وركبتنى الحمّى ، فحممت سنة .

(الكافى : ٣٩٥/١ ح ٥ . عنه البحار : ٢٤/٢٧ ح ١٦ ، و٦٩/٤٩ ح ٩١ ، و ٦٧/٦٠ ح ۶ ، ومدينة المعاجز : ٣٥/٧ ح ٢١٣٣ ، ونور الثقلين : ٤٣٢/٥ ح ١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٤٩/٣ ح ١١ ، والوافى : ٦٤٠/٣ ح ١٢٣٢ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٤/٤ س ٢٠ ، مرسلاً بتفاوت ، وفيه : عامر الدهوانى بدل عامر الزهرائى . عنه البحار : ٦٩/٤٩ ح ٩٢ ، مثله .)

(ک) - معجزاته (عليه السلام) فى الجمادات

وفيه ستّة عناوين

الأوّل - إشالة الستور بين يديه (عليه السلام) :

١ - الإربلىّ ؛ : لمّا جعله الخليفة المأمون ولىّ عهده وأقامه خليفة من بعده ، وكان فى حاشية المأمون أناس كرهوا ذلك ، وخافوا خروج الخلافة عن بنى العبّاس ، وعودها إلى بنى فاطمة على الجميع السلام ، فحصل عندهم من ال رضا (عليه السلام) نفور ، وكان عادة الرضا (عليه السلام) إذا جاء إلى دار المأمون ليدخل عليه ، يبادر من الدهليز من الحاشية إلى السلام عليه ، ورفع الستر بين يديه ليدخل .

فلمّا حصلت لهما النفرة عنه تواصوا فيما بينهم ، وقالوا : إذا جاء ليدخل على الخليفة أعرضوا عنه ، ولاترفعوا الستر له ، فاتّفقوا على ذلك ، فبينا هم قعود إذ جاء الرضا (عليه السلام) على عادته ، فلم يملكوا أنفسهم أن سلّموا عليه ، ورفعوا الستر على عادتهم ، فلمّا دخل أقبل بعضهم على بعض يتلاومون ، كونهم ما وقفوا على ما اتّفقوا عليه ، وقالوا : النوبة الآتية إذا جاء لانرفعه له .

فلمّا كان فى ذلك اليوم جاء فقاموا وسلّموا عليه ، ووقفوا ولم يبتدروا إلى رفع الستر ، فأرسل اللّه ريحاً شديدة دخلت فى الستر ، فرفعته أكثر ممّا كانوا يرفعونه ، فدخل فسكنت الريح ، فعاد إلى ما كان ، فلمّا خرج عادت الريح ، ودخلت فى الستر ، فرفعته حتّى خرج ، ثمّ سكنت فعاد الستر ، فلمّا ذهب أقبل بعضهم على بعض وقالوا : هل رأيتم ؟

قالوا : نعم .
فقال بعضهم لبعض : يا قوم ! هذا رجل ، له عند اللّه منزلة؛ وللّه به عناية ، ألم تروا أنّكم لمّا لم ترفعوا له الستر ، أرسل اللّه الريح ، وسخّرها له لرفع الستر ، كما سخّرها لسليمان ، فارجعوا إلى خدمته ، فهو خير لكم ، فعادوا إلى ما كانوا عليه ، وزادت عقيدتهم فيه .
(كشف الغمّة : ٢/٢٦٠ س ٥ . عنه البحار : ٤٩/٦٠ ح ٧٩ .
نور الأبصار : ٣٢١ س ١٥ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣/٣١٤ س ١٧ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٤ س ١٩ ، بتفاوت .
إثبات الهداة : ٣/٣١١ ح ١٩١ ، مختصراً عن مطالب السئول .)
الثاني - نبع الماء على يده الشريفة (عليه السلام) وبقاء أثره :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصاريّ قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى (فى بعض المصادر : من نيسابور .)
المأمون فبلغ (قرب) قرية الحمراء قيل له : يا ابن رسول اللّه ! قد زالت الشمس أفلا تصلّى ؟
فنزل (عليه السلام) فقال : ائتونى بماء .
فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ، ماء توضّأ به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .
(فى الثاقب فى المناقب زيادة : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنبع : عين الرضا (عليه السلام) ، وإنّ إنساناً حفر المنبع ليجرى الماء ويتّخذ عليه مزرعة ، فذهب الماء وانقطع مدّة ، ثمّ أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)
فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال : « اللّهمّ (نَحَتَ نَحْتاً الشى ء : قشره وبراه . المعجم الوسيط : ٩٠٦) .
(القِدر : إناء يطبخ فيه ، المعجم الوسيط : ٧١٨ .)
أنفع به ، وبارك فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .
ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها . وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم ، فاهتدى الناس إليه من ذلك اليوم فظهرت بركة دعائه فيه .
ثمّ دخل دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .
ثمّ استقبل القبلة فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجدة طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائة تسبيحة ، ثمّ انصرف .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/١٣٦ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ٧/١٣٢ ح ٢٢٣٨ ، وقِطَع منه فى إثبات الهداة : ٣/٢٥٨ ح ٣٤ ، والبحار : ٤٩/١٢٥ ح ١ ، و٦٣/٣٣١ ح ٦ ، و٤٠٤ ح ٣ ، و٨٣/١٩٨ ح ٦ ، و٩٩/٣٦ ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ٣/٥١٥ ح ٤٣٣٢ ، و٧/٩ ح ٨٥٧٠ ، و١٤/٥٥٩ ح ١٩٨٢١ ، و٢٤/٢٤٤ ح ٣٠٤٤٨ ، وحلية الأبرار : ٤/٤٨٥ ح ٧ ، والأنوار البهيّة : ٢٢٦ س ٦ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٤/٣٤٣ س ١٩ ، مختصراً بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣/٣١٢ ح ١٩٦ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ٩١٥/٢ س ١٦ ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥١ ، قطعة منه .
الثاقب فى المناقب : ١٤٥ ح ١٣٧ ، و١٩٨ ح ١٧٤ ، مختصراً بتفاوت .
كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٣ س ١٢ ، أورد مضمونه .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه) و (أكله (عليه السلام)) و (تسبيحه (عليه السلام) فى سجوده) و (ثواب زيارته (عليه السلام)) و (شفاعة أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (مسيره من المدينة إلى خراسان والحوادث الواقعة فيه) .)

الثالث - ظهور عين ماء فى الفلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شا ذان (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن حفص قال : حدّثنى مولى العبد الصالح أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : كنت وجماعة مع الرضا (عليه السلام) فى مفازة ، فأصابنا عطش شديد ، ودوابّنا (المفاز : البريّة القفر . المعجم الوسيط : ٧٠٦ .)
حتّى خفنا على أنفسنا ، فقال لنا الرضا (عليه السلام) : ائتوا موضعاً - وصفه لنا - فإنّكم تصيبون الماء فيه .
قال : فأتينا الموضع فأصبنا الماء وسقينا دوابّنا حتّى رويت وروينا ومن معنا من القافلة ، ثمّ رحلنا فأمرنا (عليه السلام) بطلب العين ، فطلبناها فما أصبنا إلّا بعر الإبل ولم نجد للعين أثراً؛ فذكر ذلك لرجل من ولد قنبر كان يزعم أنّ له مائة وعشرون سنة ، فأخبرنى القنبر بمثل هذا الحديث سواء قال : كنت أنا أيضاً معه فى خدمته ، وأخبرنى القنبرىّ أنّه كان فى ذلك مصعداً إلى خراسان .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/٢ ح ٢٥ . عنه مدينة المعاجز : ٧٨/٧ ح ٢١٧٦ ، والبحار : ٣٧/٤٩ ح ٢٠ ، وإثبات الهداة : ٢٧١/٣ ح ٦٣ .)

الرابع - صيرورة التراب إلى الدراهم والدنانير بضرب يده (عليه السلام) :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . إبراهيم بن سعد ، قال : رأيت محمّد (فى إثبات الهداة ، ومدينة المعاجز ، ونوادر المعجزات : إبراهيم بن سعيد ، والظاهر أنّهما متّحد ، راجع : مستدركات علم الرجال : ١٥٠/١ رقم ٢٣٩ .)
بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) . . . فقلت : رأيت أباك (عليه السلام) يضرب بيده إلى التراب ، فيجعله دنانير ودراهم .
فقال : فى مصرك قوم يزعمون : أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فضرب بيده لهم ليبلّغهم : أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .
(فى نوادر المعجزات : فى مصرك يزعمون أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فَبَلّغهم أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .)
(دلائل الإمامة : ٣٩٧ ، ح ٣٤٦ . عنه إثبات الهداة : ٣٤٥/٣ ، ح ٥٤ ، أشار إلى مضمونه ، ومدينة المعاجز : ٣١٧/٧ ، ح ٢٣٥١ . نوادر المعجزات : ١٧٩ ، ح ٢ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الخامس - إخراجه (عليه السلام) سبيكة الذهب من الأرض :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن حمزة بن القاسم ، عن إبراهيم بن موسى ، قال : ألححت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى شى ء أطلبه منه فكان يعدنى ، فخرج ذات يوم ليستقبل والى المدينة وكنت معه ، فجاء إلى قرب قصر فلان ، فنزل تحت شجرات ، ونزلت معه أنا وليس معنا ثالث .
فقلت : جعلت فداك ! هذا العيد قد أظلّنا ، ولا واللّه ! ما أملك درهماً فما سواه ، فحكّ بسوطه الأرض حكّاً شديداً ثمّ ضرب بيده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثمّ قال : انتفع بها ، واكتم ما رأيت .

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ۶ . عنه وعن البصائر وإعلام الورى ، إثبات الهداة : ٢٥١/٣ ح ١۶ ، والوافى : ٨١٨/٣ ح ٨٤٢٧ .
إرشاد المفيد : ٣٠٩ س ١١ .
الإختصاص : ٢٧٠ س ١٣ . عنه وعن الكافى والدلائل ، مدينة المعاجز : ١۶/٧ ح ٢١١٢ .
بصائر الدرجات : الجزء الثامن ٣٩٤ ح ٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٩/۶ ح ٢٠١٨ . عنه وعن الإختصاص والإرشاد ، البحار : ٤٧/٤٩ ح ٤٥ .
الخرائج والجرائح : ٣٣٧/٢ ح ٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ٤٩/٤٩ ح ٤٩ ، و ٢١/٨٠ ح ٣٨ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ١٠١/٣ ح ٣١٢٣ ، بإختصار .
دلائل الإمامة : ٣۶٨ ح ٣٢٣ ، وفيه : أبو الحسن علىّ بن هبة اللّه الموصلىّ قال : أخبرنا أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّىّ ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أبى عبد اللّه محمّد بن خالد البرقىّ ، عن محمّد بن حمزة الهاشمىّ ، عن إبراهيم بن موسى . . . .
روضة الواعظين : ٢٤٥ س ۵ ، مرسلاً .
إعلام الورى : ۶١/٢ س ١٣ .
كشف الغمّة : ٢٧٤/٢ س ٢١ .
الصراط المستقيم : ١٩٤/٢ ح ١ ، بتفاوت واختصار .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٤/٤ س ٢۵ ، باختصار .
الثاقب فى المناقب : ١٨٣ ح ١۶٩ ، و٤٧٣ ح ٣٩٧ . . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٨/٧ ح ٢٢٩٣ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٩ س ٩ ، بتفاوت .)
٢ - الراوندىّ ؛ : روى إسماعيل بن أبى الحسن قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنّه يكشف شيئاً ، فظهرت (فى المصدر : قال ، والصحيح ما أثبتناه من الثاقب والبحار .)
سبائک ذهب ، ثمّ مسح بيده عليها فغابت .
فقلت فى نفسى : لو أعطانى واحدة منها .
قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .
(فى الكشف : لم يأن ، والمشارق : ما آن .)
(الخرائج والجرائح : ٣٤٠/١ ح ٤ ، عنه البحار : ۵٠/٤٩ ح ۵٠ .
كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ١٠ .
الصراط المستقيم : ١٩۵/٢ ح ٣ ، بتفاوت .
مشارق أنوار اليقين : ٩۶ س ٢٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٣/٧ ح ٢٢٨۶ .
الثاقب فى المناقب : ١٨٣ ح ١٧٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢٤٠/٧ ح ٢٢٩٤ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) .)
٣ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى ال رضا (عليه السلام) فى يوم عرفة . . . قلت : يا سيّدى ! إنّى معدم وليس عندى ما أنفقه فى عيدى هذا .
فحكّ الأرض بسوطه ، ثمّ ضرب بيده ، فتناول سبيكة ذهب فيها مائة دينار ، فقال لى : خذها ، فأخذتها فأنفقتها فى اُمورى .

(الثاقب فى المناقب : ٤٧٣ ح ٣٩٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٦ .)

السادس – سيلا ن الذهب من بين أصابعه :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ قال : أخبرنى بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مالاً له خطر فلم أره سرّ به .

قال : فاغتممت لذلك وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .

(مثل هذا .)

فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقعد على كرسىّ ، وقال بيده (وقال) للغلام : صبّ علىّ الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثمّ التفت إلىّ فقال لى : من كان هكذا ، لايبالى بالذى حملته إليه .

(فى الكشف : حمل ، وفى المناقب : حملت .)

(الكافى : ٤٩١/١ ح ١٠ . عنه الوافى : ٨١٨/٣ ح ١٤٢٨ ، ومدينة المعاجز : ٢١/٧ ح ٢١١٦ . عنه وعن كشف الغمّة ، إثبات الهداة : ٢٥٢/٣ ح ٢٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٣/٢ س ٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٦٣/٤٩ ضمن ح ٨٠ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٨/٤ س ٢٤ .

الثاقب فى المناقب : ٤٩٧ ح ٤٢٧ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

(ل) – معجزات قبره الشريف (عليه السلام)

(١)

الأوّل – استبصار الرجل المخالف :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد اللّه بن بنان الطائىّ قال : سمعت محمّد بن عمر النوقانىّ يقول : بينما أنا نائم بنوقان فى عُلِيَّة لنا ، فى ليلة ظلماء ، إذ انتبهت فنظرت إلى الناحية التى فيها مشهد علىّ بن (العُلِيَّة : الغرفة . القاموس المحيط : ٥٣٠/٤ .)

موسى ال رضا (عليهماالسلام) بسناباد ، فرأيت نوراً قد علا حتّى امتلأ منه المشهد ، وصار مضيئاً كأنّه نهار ، وكنت شاكّاً فى أمر الرضا (عليه السلام) ولم أكن علمت أنّه حقّ؛ فقالت لى أمّى وكانت مخالفة : ما لك يا بنىّ ؟

فقلت لها : رأيت نوراً ساطعاً قد امتلأ منه المشهد ، فأعلمت أُمّى ذلك ، وجئت بها إلى المكان الذى كنت فيه ، حتّى رأت ما رأيت من النور ، وامتلأ المشهد منه ، فاستعظمت ذلك ، فأخذت فى الحمد للّه ، إلّا أنّها لم تؤمن بها كإيمانى ، فقصدت المشهد ، فوجدت الباب مغلقاً ، فقلت : اللّهمّ إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقّاً ، فافتح هذا الباب .

ثمّ دفعته بيدى فانفتح ، فقلت فى نفسى : لعلّه لم يكن مغلقاً على ما وجب ، فغلّقته حتّى علمت أنّه لم يمكن فتحه إلّا بمفاتح ،

ثمّ قلت : اللّهمّ إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقّاً فافتح لى هذا الباب .
ثمّ دفعته بيدى فانفتح ، فدخلت وزرت وصلّيت ، واستبصرت فى أمر الرضا (عليه السلام) ، فكنت أقصده بعد ذلك فى كلّ ليلة جمعة زائراً من نوقان ، وأُصلّى عنده إلى وقتى هذا .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٢٦/٤٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٨٥/٣ ح ١٠٣ .)
الثانى - استجابة الدعاء عنده :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد اللّه بن بنان الطائىّ قال : سمعت أبا منصور بن عبد الرزّاق ، يقول للحاكم بطوس المعروف بالبيوردىّ : هل لك ولد ؟ فقال : لا .
فقال له أبو منصور : لِمَ لاتقصد مشهد الرضا (عليه السلام) وتدعو اللّه عنده ، حتّى يرزقك ولداً ، فإنّى سألت اللّه تعالى هناك فى حوائج فقضيت لى .
قال الحاكم : فقصدت المشهد على ساكنه السلام ، ودعوت اللّه عزّ وجلّ عند الرضا (عليه السلام) أن يرزقنى ولداً ، فرزقنى اللّه عزّ وجلّ ولداً ذكراً ، فجئت إلى أبى منصور بن عبد الرزّاق وأخبرته باستجابة اللّه تعالى فى هذا المشهد؛
فوهب لى وأعطانى ، وأكرمنى على ذلك .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٩/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٧/٤٩ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٨٥/٣ ح ١٠٤ .)
الثالث - إرشاد صاحب الوديعة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين الضبى ، ومالقيت أنصب منه ، وبلغ من نصبه أنّه كان يقول : اللّهمّ صلّ على محمّد ، فرداً ويمتنع من الصلاة على آله ، قال : سمعت أبا بكر الحمّامىّ الفرّاء ، فى سكّة حرب نيسابور ، وكان من أصحاب الحديث يقول : أودعنى بعض الناس وديعة ، فدفنتها ونسيت موضعها فتحيّرت ، فلمّا أتى على ذلك مدّة ، جاءنى صاحب الوديعة يطالبنى بها ، فلم أعرف موضعها وتحيّرت ، واتّهمنى صاحب الوديعة ، فخرجت من بيتى مغموماً متحيّراً ، ورأيت جماعة من الناس يتوجّهون إلى مشهد الرضا (عليه السلام) ، فخرجت معهم إلى المشهد ، وزرت ودعوت اللّه عزّ وجلّ أن يبيّن لى موضع الوديعة ، فرأيت هناك فيما يرى النائم ، كأنّ آت أتانى فقال لى : دفنت الوديعة فى موضع كذا وكذا ، فرجعت إلى صاحب الوديعة فأرشدته إلى ذلك الموضع الذى رأيته فى المنام ، وأنا غير مصدّق بما رأيت ، فقصد صاحب الوديعة ذلك المكان ، فحفره واستخرج منه الوديعة بختم صاحبها ، فكان الرجل بعد ذلك يحدّث الناس بهذا الحديث ، ويحثّهم على زيارة هذا المشهد ، على ساكنه التحيّة والسلام .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٩/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٣٢٧/٤٩ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٢٨٦/٣ ح ١٠٦ .)
الرابع - قضاء حاجة المملوك :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذىّ قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن أبى عبد اللّه الهروىّ قال : حضر المشهد رجل من أهل بلخ ومعه مملوك له ، فزار هو ومملوكه الرضا (عليه السلام) ، وقام الرجل عند رأسه يصلّى ومملوكه يصلّى عند رجليه ، فلمّا فرغا من صلاتهما سجدا فأطالا سجودهما ، فرفع الرجل رأسه من السجود قبل المملوك ودعا بالمملوك ، فرفع رأسه من السجود وقال : لبّيك يا مولاى !
فقال له : تريد الحرّيّة ؟ فقال : نعم .
فقال : أنت حرّ لوجه اللّه ، ومملوكتى فلانة ببلخ حرّة لوجه اللّه تعالى ، وقد زوّجتها منك بكذا وكذا من الصداق ، وضمنت لها ذلك عنك ، وضيعتى الفلانة وقف عليكما وعلى أولادكما وأولاد أولادكما ما تناسلوا بشهادة هذا الإمام (عليه السلام) .

فبكى الغلام ، وحلف بالله تعالى وبالإمام (عليه السلام) ، أنّه ما كان يسأل فى سجوده إلّا هذه الحاجة بعينها ، وقد تعرّفت الإجابة من اللّه تعالى بهذه السرعة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٢/٢ ح ٧ . عنه البحار : ٣٣٠/٤٩ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ٢٨٨/٣ ح ١١٠ .)

الخامس – حلّ عقدة اللسان :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار المعاذيّ قال : حدّثنا أبو النصر المؤذّن النيسابوريّ قال : أصابتنى علّة شديدة ثقل منها لسانى ، فلم أقدر على الكلام ، فخطر ببالى أن أزور الرضا (عليه السلام) وأدعو اللّه تعالى عنده ، وأجعله شفيعى إليه حتّى يعافينى من علّتى ، ويطلق لسانى ، فركبت حماراً ، وقصدت المشهد ، وزرت الرضا (عليه السلام) ، وقمت عند رأسه ، وصلّيت ركعتين وسجدت ، وكنت فى الدعاء والتضرّع مستشفعاً بصاحب هذا القبر إلى اللّه تعالى أن يعافينى من علّتى ، ويحلّ عقدة لسانى ، فذهبت فى النوم فى سجودى ، فرأيت فى المنام كأنّ القبر قد انفرج ، وخرج منه رجل كهل أدم شديد الأدمة ، فدنا منّى وقال لى : يا أبا نصر ! قل : لا إله إلّا اللّه .

قال : فأومأت إليه ، كيف أقول ولسانى مغلق ؟

قال : فصاح علىّ صيحة فقال : تنكر للّه قدرة ؟ قل : لا إله إلّا اللّه .

قال : فانطلق لسانى فقلت : لا إله إلّا اللّه ، ورجعت إلى منزلى راجلًا ، وكنت أقول : لا إله إلّا اللّه ، وانطلق لسانى ولم ينغلق بعد ذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٣/٢ ح ٨ . عنه البحار : ٣٣١/٤٩ ح ٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨٩/٣ ح ١١١ .)

السادس – وقوع السيل فى سناباد وسلامة المشهد منه :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن أحمد المعاذيّ قال : سمعت أباالنصر المؤدّب يقول : امتلأ السيل يوماً بسناباد ، وكان الوادى أعلى من المشهد ، فأقبل السيل حتّى إذا قرب من المشهد خفنا على المشهد منه ، فارتفع بإذن اللّه ووقع فى قناة أعلى من الوادى ، ولم يقع فى المشهد منه شى ء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٣/٢ ح ٩ . عنه البحار : ٣٣١/٤٩ ح ١٠ ، وإثبات الهداة : ٢٨٩/٣ ح ١١٢ .)

السابع – إرشاد الرجل إلى الكيس المفقود :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطيّ النيسابوريّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد السنانيّ النيسابوريّ قال : كنت فى خدمة الأمير أبى نصر بن أبى عليّ الصغانيّ صاحب الجيش ، وكان محسناً إلىّ ، فصحبته إلى صغانيان ، وكان أصحابه يحسدوننى على ميله إلىّ وإكرامه لى ، فسلّم إلىّ فى بعض الأوقات كيساً فيه ثلاثة آلاف درهم وبختمه ، وأمرنى أن أُسلّمه فى خزانته ، فخرجت من عنده فجلست فى المكان الذى يجلس فيه الحاجب ، ووضعت الكيس عندى ، وجعلت أُحدّث الناس فى شغل لى ، فسرق ذلك الكيس فلم أشعر به .

وكان للأمير أبى النصر غلام يقال له : خطلخ تاش ، وكان حاضراً ، فلمّا نظرت لم أر الكيس ، فأنكر جميعهم أن يعرفوا له خبراً ، وقالوا لى : ما وضعت هيهنا شيئاً ، فما وضعت هذا إلّا افتعالاً ، وكنت عارفاً بحسدهم لى ، فكرهت على تعريف الأمير أبى نصر الصغانيّ لذلك خشية أن يتّهمنى ، فبقيت متحيّراً متفكّراً ، لا أدرى مَن أخذ الكيس .

وكان أبى إذا وقع له أمر يحزنه ، فزع إلى مشهد الرضا (عليه السلام) فزاره ودعا اللّه تعالى عنده ، وكان يكفى ذلك عنده ، ويفرّج عنه ، فدخلت إلى الأمير أبى نصر من الغد فقلت له : أيّها الأمير ! تأذن لى فى الخروج إلى طوس ، فلى بها شغل ؟

فقال لى : وما هو ؟

قلت : لی غلام طوسیّ فهرب منّی ، وقد فقدت الکیس وأنا أتّهمه به .
فقال لی : انظر أن لا تفسد حالک عندنا .
فقلت : أعوذ باللّه من ذلک .
فقال لی : ومن تضمن لی الکیس إن تأخّرت ؟
فقلت له : إن لم أعد بعد أربعین یوماً فمنزلی وملکی بین یدیک .
فکتب إلی أبی الحسن الخزاعیّ بالقبض علی جمیع أسبابی بطوس ، فأذن لی فخرجت ، وکنت أکتری من منزل إلی منزل حتّی وافیت المشهد علی ساکنه السلام ، فزرت ودعوت اللّه تعالی عند رأس القبر أن یطّلعنی علی موضع الکیس ، فذهب بی النوم هناک ، فرأیت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنام یقول لی : قم ! فقد قضی اللّه حاجتک .
فقمت وجدّدت الوضوء وصلّیت ما شاء اللّه تعالی ودعوت ، فذهب بی النوم فرأیت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنام فقال لی : الکیس سرقه خطلخ تاش ، ودفنه تحت الکانون فی بیته ، وهو هناک بختم أبی نصر الصغانیّ .
قال : فانصرفت إلی الأمیر أبی نصر قبل المیعاد بثلاثة أیّام ، فلمّا دخلت علیه فقلت له : قد قضیت لی حاجتی .
فقال : الحمد للّه .
فخرجت وغیّرت ثیابی وعدت إلیه فقال : أین الکیس ؟
فقلت له : الکیس مع خطلخ تاش .
فقال : من أین علمت ؟
فقلت : أخبرنی به رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی منامی عند قبر الرضا (علیه السلام) .
قال : فاقشعرّ بدنه لذلک ، وأمر بإحضار خطلخ تاش ، فقال له : أین الکیس الذی أخذته من بین یدیه ؟
فأنکر وکان من أعزّ غلمانه ، فأمر أن یهدّد بالضرب .
فقلت : أیّها الأمیر ! لا تأمر بضربه ، فإنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قد أخبرنی بالموضع الذی وضعه فیه .
قال : وأین هو ؟
قلت : هو فی بیته مدفون تحت الکانون بختم الأمیر ، فبعث إلی منزله بثقة ، وأمر بحفر موضع الکانون ، فتوجّه إلی منزله وحفر وأخرج الکیس مختوماً ، فوضعه بین یدیه .
فلمّا نظر الأمیر إلی الکیس وختمه علیه قال لی : یا أبا نصر ! لم أکن عرفت فضلک قبل الوقت ، وسأزید فی برّک وإکرامک وتقدیمک ، ولو عرّفتنی أنّک ترید قصد المشهد ، لحملتک علی دابّة من دوابّی .
قال أبو نصر : فخشیت أولئک الأتراک أن یحقدوا علی ما جری ، فیوقعونی فی بلیّة ، فاستأذنت الأمیر وجئت نیسابور ، وجلست فی الحانوت أبیع التبن إلی وقتی هذا ، ولا قوّة إلّا باللّه .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۸۴/۲ ح ۱۰ . عنه البحار : ۳۳۱/۴۹ ح ۱۱ ، وإثبات الهداة : ۲۸۹/۳ ح ۱۱۳ .)
الثامن – استجابة الدعاء لمن طلب الولد :
۱ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعیل السلیطیّ (رضی الله عنه) قال : سمعت الحاکم الرازیّ صاحب أبی جعفر العتبیّ یقول : بعثنی أبو جعفر العتبیّ رسولاً إلی أبی منصور بن عبد الرزّاق ، فلمّا کان یوم الخمیس استأذنته فی زیارة الرضا (علیه السلام) ؟
فقال : اسمع منّی ما أُحدّثک به فی أمر هذا المشهد ، کنت فی أیّام شبابی أتصعّب علی أهل هذا المشهد ، وأتعرّض الزوّار فی

الطريق ، وأسلب ثيابهم ونفقاتهم ، ومرقعاتهم ، فخرجت متصيّداً ذات يوم وأرسلت فهداً على غزال ، فما زال يتّبعه حتّى ألجأه إلى حائط المشهد فوقف الغزال ، ووقف الفهد مقابله لا يدنو منه ، فجهدنا كلّ الجهد بالفهد أن يدنو منه فلم ينبعث ، وكان متى فارق الغزال موضعه يتّبعه الفهد ، فإذا التجأ إلى الحائط رجع عنه فدخل الغزال حجراً فى حائط المشهد فدخلت الرباط ، فقلت لأبى النصر المقرى : أين الغزال الذى دخل هيهنا الآن ؟

فقال : لم أره ، فدخلت المكان الذى دخله فرأيت بعر الغزال وأثر البول ، ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت اللّه تعالى أن لا أوذى الزوّار بعد ذلك ، ولا أتعرّض لهم إلّا بسبيل الخير ، وكنت متى ما دهمنى أمر فزعت إلى هذا المشهد ، فزرته وسألت اللّه تعالى فيه حاجتى فيقضيها لى ، ولقد سألت اللّه تعالى أن يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً حتّى إذا بلغ وقتل ، عدت إلى مكانى من المشهد ، وسألت اللّه تعالى أن يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً آخر ، ولم أسأل اللّه تعالى هناك حاجة إلّا قضاها لى ، فهذا ما ظهر لى من بركة هذا المشهد على ساكنه السلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٥/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٣٣٣/٤٩ ح ١٢ ، وإثبات الهداة : ٢٩١/٣ ح ١١٤ .)

(٢

التاسع : استجابة دعوات أمير من أمراء خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطىّ قال : حدّثنا أبو الطيّب محمّد بن أبى الفضل السليطىّ قال : خرج حمويه صاحب جيش خراسان ذات يوم بنيسابور على ميدان الحسين بن يزيد لينظر إلى من كان معه من القوّاد باب عقيل ، وكان قد أمر أن يبنى ويجعل بيمارستان - المستشفى - ، فمرّ به رجل فقال لغلام له : اتّبع هذا الرجل وردّه إلى دارى حتّى أعود ، فلمّا عاد الأمير حمويه إلى الدار أجلس من كان معه من القوّاد على الطعام ، فلمّا جلسوا على المائدة فقال للغلام : أين الرجل ؟

قال : هو على الباب ، قال : أدخله .

فلمّا دخل أمر أن يصبّ على يده الماء وأن يجلس على المائدة ، فلمّا فرغ قال له : أمعك حمار ؟ قال : لا .

فأمر له بحمار ، ثمّ قال له : أمعك دراهم للنفقة ؟

فقال : لا؛ فأمر له بألف درهم ، وبزوج جوالق خوزيّة وبسفرة ، وبآلات ذكرها ، فأتى بجميع ذلك ، ثمّ التفت حمويه إلى القوّاد فقال لهم : أتدرون من هذا ؟

قالوا : لا .

قال : اعلموا أنّى كنت فى شبابى زرت الرضا (عليه السلام) ، وعلىّ أطمار رثّة ، (الطِمر : الثوب الخلق البالىّ . المعجم الوسيط : ٥٦٥ .)

(رثّ الثوب : بَلِىَ . المعجم الوسيط : ٣٢٨ .)

ورأيت هذا الرجل هناك ، وكنت أدعو اللّه تعالى عند القبر أن يرزقنى ولاية خراسان ، وسمعت هذا الرجل يدعو اللّه تعالى ويسأله ما قد أمرت له به ، فرأيت حسن إجابة اللّه تعالى لى فيما دعوته فيه ببركة هذا المشهد ، فأحببت أن أرى حسن إجابة اللّه تعالى لهذا الرجل على يدى ، ولكن بينى وبينه قصاص فى شى ء .

قالوا : ما هو ؟

قال : إنّ هذا الرجل لمّا رآنى وعلىّ تلك الأطمار الرثّة ، وسمع طلبتى بشى ء عظيم ، فصغر عنده محلّى فى الوقت ، وركلنى

برجله وقال لی : مثلک بهذا الحال (رکله : ضربه برجل واحدهٔ . المنجد : ۲۷۷ .)
یطمع فی ولایهٔ خراسان وقود الجیش !
فقال له القوّاد : أیّها الأمیر ! أعف عنه واجعله فی حلّ حتّی تکون قد أکملت الصنیعهٔ إلیه .
قال : قد فعلت ، وکان حمویه بعد ذلک یزور هذا المشهد ، وزوّج ابنته من زید بن محمّد بن زید العلویّ بعد قتل أبیه (رضی الله عنه) بجرجان ، وحوّله إلی قصره ، وسلّم إلیه ما سلّم من النعمهٔ ، کلّ ذلک لما کان یعرفه من برکهٔ هذا المشهد .
ولمّا خرج أبو الحسین محمّد بن أحمد بن زیاد العلویّ ؛ وبایع له عشرون ألف رجل بنیسابور أخذه الخلیفهٔ بها ، وأنفذه إلی بخارا ، فدخل حمویه ورفع قیده وقال لأمیر خراسان : هؤلاء أولاد رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) وهم جیاع ، فیجب أن تکفیهم حتّی لا یخرجوا إلی طلب المعاش .
فأخرج له رسماً فی کلّ شهر وأطلق عنه ، وردّه إلی نیسابور ، فصار ذلک سبباً لما جعل لأهل الشرف ببخارا من الرسم ، وذلک ببرکهٔ هذا المشهد علی ساکنه السلام .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۸۶/۲ ح ۱۲ . عنه البحار : ۳۳۴/۴۹ ح ۱۳ ، وإثبات الهداهٔ : ۲۹۱/۳ ح ۱۱۵ .)
العاشر - معرفهٔ الرجل الترکیّ بابنه المفقود :
۱ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن أحمد بن الحسین الحاکم (رضی الله عنه) قال : سمعت أبا علیّ عامر بن عبد اللّه البیوردیّ الحاکم بمرو الرود ، وکان من أصحاب الحدیث یقول : حضرت مشهد الرضا (علیه السلام) بطوس فرأیت رجلًا ترکیّاً قد دخل القبّهٔ ، ووقف عند الرأس ، وجعل یبکی ویدعو بالترکیّهٔ ویقول : یا ربّ ! إن کان ابنی حیّاً فاجمع بینی وبینه ، وإن کان میّتاً فاجعلنی من خبره علی علم ومعرفهٔ ، قال : وکنت أعرف اللغهٔ الترکیّهٔ فقلت له : أیّها الرجل ما لک ؟
فقال : کان لی ولد وکان معی فی حرب إسحاق آباد ، ففقدته ولا أعرف خبره ، وله أُمّ تدیم البکاء علیه ، فأنا أدعو اللّه تعالی هیهنا فی ذلک ، لأنّی سمعت أنّ الدعاء فی هذا المشهد مستجاب .
قال : فرحمته وأخذته بیده ، وأخرجته لأُضیفه ذلک الیوم ، فلمّا خرجنا من المسجد لقینا رجل شابّ طوال مختّط علیه مرقّعهٔ ، فلمّا أبصر بذلک الترکیّ وثب (الرُّقعهٔ : ما یُرقَعُ به الثوب . القاموس المحیط : ۴۳/۳ .)
إلیه فعانقه وبکی ، وعرف کلّ واحد منهما صاحبه ، فإذا هو ابنه الذی کان یدعو اللّه تعالی أن یجمع بیننا وبینه ، أو یجعله من خبره علی علم عند قبر الرضا (علیه السلام) .
قال : فسألته کیف وقعت إلی هذا الموضع ؟
فقال : وقعت إلی طبرستان بعد حرب إسحاق آباد ، وربّانی دیلمیّ هناک ، فالآن لمّا کبرت خرجت فی طلب أبی وأُمّی ، وقد کان خفی علیّ خبرهما ، وکنت مع قوم أخذوا الطریق إلی هیهنا ، فجئت معهم ، فقال ذلک الترکیّ : قد ظهر لی من أمر هذا المشهد ما صحّ لی به یقینی ، وقد آلیت علی نفسی أن لا أُفارق هذا المشهد ما بقیت .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۸۷/۲ ح ۱۳ . عنه البحار : ۳۳۶/۴۹ ح ۱۴ ، وإثبات الهداهٔ : ۲۹۲/۳ ح ۱۱۶ .)
الحادی عشر - إرشاد الرجل الرازیّ بکیفیّهٔ قراءهٔ آیهٔ من القرآن :
۱ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علیّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن یحیی المعاذیّ قال : حدّثنا أبو عمرو ومحمّد بن عبداللّه الحکمیّ ، الحاکم بنوقان قال : خرج علینا رجلان من الریّ برسالهٔ بعض السلاطین بها إلی الأمیر نصر بن أحمد ببخارا ، وکان أحدهما من أهل الریّ ، والآخر من أهل قمّ ، وکان القمّیّ علی المذهب الذی کان قدیماً بقمّ فی النصب ، وکان الرازیّ متشیّعاً ، فلمّا بلغا بنیسابور قال الرازیّ للقمّیّ : ألا تبدأ بزیارهٔ الرضا (علیه السلام) ، ثمّ نتوجّه إلی بخارا ؟

فقال القمّىّ : قد بعثنا سلطاننا برسالة إلى الحضرة ببخارا ، فلايجوز لنا أن نشتغل بغيرها حتّى نفرغ منها ، فقصدا البخارا وأدّيا الرسالة ، ورجعا حتّى إذا حاذيا طوس ، فقال الرازىّ للقمّىّ : ألاتزور الرضا (عليه السلام) ؟
فقال : خرجت من قمّ مرجئاً ، لاأرجع إليها رافضيّاً .
(فى المصدر : الرىّ ، وهو تصحيف .)
قال : فسلّم الرازىّ أمتعته ودوابّه إليه ، وركب حماراً وقصد مشهد الرضا (عليه السلام) ، وقال لخدّام المشهد : خلّوا لى المشهد هذه الليلة ، وادفعوا إلىّ مفتاحه ، ففعلوا ذلك .
قال : فدخلت المشهد ، وغلّقت الباب وزرت الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قمت عند رأسه وصلّيت ما شاء اللّه تعالى ، وابتدأت فى قراءة القرآن من أوّله ، قال : فكنت أسمع صوتاً بالقرآن كما أقرأ ، فقطعت صوتى ، وزرت المشهد كلّه ، وطلبت نواحيه ، فلم أر أحداً ، فعدت إلى مكانى ، وأخذت فى القراءة من أوّل القرآن ، فكنت أسمع الصوت كما أقرأ لاينقطع ، فسكتّ هنيئة ، وأصغيت بأُذنىّ ، فإذا الصوت من القبر ، فكنت أسمع مثل ما أقرأ ، حتّى بلغت آخر سورة مريم (عليها السلام) ، فقرأت : (يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا * وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا) ، فسمعت الصوت من القبر : (يوم يحشر المتّقون إلى الرحمن وفداً (مريم : ٨٥/١٩ - ٨٦ .)
ويساق المجرمون إلى جهنّم ورداً) حتّى ختمت القرآن وختم .
فلمّا أصبحت رجعت إلى نوقان ، فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءة ؟
فقالوا : هذا فى اللفظ والمعنى مستقيم ، لكنّا لانعرفه فى قراءة أحد .
قال : فرجعت إلى نيسابور فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءة ، فلم يعرفها أحد منهم حتّى رجعت إلى الرىّ ، فسألت بعض المقرئين عن هذه القراءة ، فقلت : من قرأ (يوم يحشر المتّقون إلى الرحمن وفداً ويساق المجرمون إلى جهنّم ورداً) ؟
فقال لى : من أين جئت بهذا ؟
فقلت : وقع لى احتياج إلى معرفتها فى أمر حدث لى .
فقال : هذه قراءة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من رواية أهل البيت (عليهم السلام) : ، ثمّ استحكانى السبب الذى من أجله سألت عن هذه القراءة ، فقصصت عليه القصّة (أى طلب حكاية السبب .)
صحّت لى القراءة .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨١/٢ ح ٦ . عنه البحار : ٣٢٩/٤٩ ح ٦ ، ونور الثقلين : ٣٥٨/٣ ح ١٥١ ، وإثبات الهداة : ٢٨٧/٣ ح ١٠٩ .
تحفة العالم : ٥٧/٢ س ٢٢ بتفاوت .
كشف الغمّة : ٢٦٧/٢ س ٢٣ ، وفيه : قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذىّ ، فى كتابه : قال عبد اللّه بن محمّد الجمّال الرازىّ ، قال : كنت أنا وعلىّ بن موسى بن بابويه القمّىّ وفد أهل الرىّ؛ فلمّا بلغنا نيسابور قلت لعلىّ بن موسى القمّىّ : هل لك فى زيارة قبر الرضا (عليه السلام) بطوس ؟ . . . . عنه البحار : ٣٣٧/٤٩ ح ١٦ .)
الثانى عشر - إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى خلف بن حمّاد ، قال : حدّثنى أبوسعيد قال : حدّثنى الحسن بن محمّد بن أبى طلحة ، عن داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّه واللّه ! ما يلج فى صدرى من أمرك شى ء ، إلّا حديثاً سمعته من ذريح يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) ، قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء

اللّه .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .

فازددت واللّه شكّاً ، ثمّ قال : يا داود بن أبى خالد ! أما واللّه ! لولا أنّ موسى (فى البحار : يا داود بن أبى كلدة .)

قال للعالم : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن شى ء ، (الكهف : ۶۹/۱۸ .)

وكذلك أبوجعفر (عليه السلام) لو لا أن قال : إن شاء اللّه ، لكان كما قال .

قال : فقطعت عليه .

(رجال الكشّى : ۳۷۳ رقم ۷۰۰ . عنه البحار : ۲۶۰/۴۸ ح ۱۳ ، وإثبات الهداة : ۵۶۱/۳ ح ۶۳۱ .

قطعة منه فى (سورة الكهف : ۶۹/۱۸) و (مارواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

الثالث عشر - إرشاد الرجل الواقفىّ فى النوم :

۱ - الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفىّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلك ، ثمّ نوّر اللّه قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل اللّه أن يريك فى منامك ما تستدلّ به على هذا الأمر . . .

فأتانى يوم السبت فى السحر فقال لى : أشهد أنّه الإمام المفترض الطاعة .

فقلت : وكيف ذلك ؟

قال : أتانى أبو الحسن البارحة فى النوم فقال : يا إبراهيم - واللّه - لترجعنّ إلى الحقّ . . . .

(الخرائج والجرائح : ۳۶۶/۱ ح ۲۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۵۰ .)

الرابع عشر - شفاء البرص :

۱ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : إنّ أنو شروان المجوسىّ الإصفهانىّ كان بمنزلةٍ عند خوارزمشاه ، فأرسله رسولاً إلى حضرة السلطان سنجر بن (أَتْسِز بن محمّد بن أنوشتكين الملك خوارزم شاه : كان عادلاً كافّاً عن أموال الرعيّة ، محبّاً إليهم ، وكان تحت طاعته السلطان سنجر شاه ، أصابه فالجاً فعالجوه بكلّ ما أمكن فلم يبرأ ، فأعطوه حرارات عظيمة بغير علم الطبّ ، فاشتدّ مرضه وخارت قُواه ، ومات سنة إحدى وخمسين وخمسمائة ، وكان يقول عند الموت : (ما أغنى عنّى ماليه ، هلك عنّى سلطانيه) الحاقّة : ۲۸ - ۲۹) وملك بعده ابنه أرسلان . الوافى بالوفيات : ۱۵۶/۶ .)

ملكشاه ، وكان به برص فاحش وكان يهاب أن يدخل على السلطان لما قد (أبو الحارث سنجر بن ملكشاه بن ألب أرسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق بن دُقاق ، سلطان خراسان ، وغَزنة ، وماوراءالنهر ، وخُطب له بالعراقين وأذربيجان ، وأران ، وأرمينيّة ، والشام ، والموصل ، وديار بكر ، وربيعة ، والحرمين ، وضُربت السكّة باسمه فى الخافقين ، وتلقّب بالسلطان الأعظم معزّ الدين . وفيات الأعيان : ۴۲۷/۲ ، رقم ۲۸۰ . وقال الذهبىّ : ولد بسِنجار من الجزيرة . سير أعلام النبلاء : ۳۶۲/۲۰ ، رقم ۲۵۲ .)

عرف من نفور الطبائع منه ، فلمّا وصل إلى حضرة الرضا صلوات اللّه عليه بطوس قال له بعض الناس : لو دخلت قبّته وزرته ، وتضرّعت حول قبره ، وتشفّعت به إلى اللّه سبحانه وتعالى لأجابك إليه ، وأزال عنك ذلك .

فقال : إنّى رجل ذمّىّ ولعلّ خدم المشهد يمنعونى من الدخول فى حضرته . فقيل له : غيّر زيّك وادخلها من حيث لايطّلع على حالك أحد .

ففعل واستجار بقبره ، وتضرّع بالدعاء وابتهل ، وجعله وسيلة إلى اللّه سبحانه وتعالى ، فلمّا خرج نظر إلى يده فلم ير فيها أثر البرص ، ثمّ نزع ثوبه وتفقّد بدنه فلم يجد به أثراً ، فغشى عليه ، وأسلم وحسن إسلامه ، وقد جعل للقبر شبه صندوق من الفضّة ، وأنفق عليه مالاً ، وهذا مشهور شائع رآه خلق كثير من أهل خراسان .

(الثاقب فى المناقب : ۲۰۵ س ۲۱ .)

الخامس عشر – شفاء المكفوف :

۱ – ابن حمزة الطوسىّ ؛ : وممّا شاهدناه أيضاً : أنّ محمّد بن علىّ النيسابورىّ قد كفّ بصره منذ سبع عشرة سنة ، لايبصر عيناً ولا أثراً ، فورد حضرته صلوات اللّه عليه من نيسابور زائراً ، إذ دخلها متضرّعاً وزار ، فوضع وجهه على قبره باكياً ، ورفع رأسه بصيراً ، وسمّى بالمعجزىّ ، وبقى بعد ذلك مدّة مديدة ، وأقام بالمشهد الشريف بقيّة عمره ، وقد تزوّج به ، ورزق أولاداً ، ولم توجعه عينه بعد ذلك ، ولم يُعرف إلّا بالمعجزىّ ، وقد عرفه بذلك السلطان والرعيّة؛

فيا لها من فضيلة ! قد فاق فضلها ، وراق خبرها .

(الثاقب فى المناقب : ۲۰۶ س ۱۵ .)

السادس عشر – شفاء الأخرس :

۱ – الحرّ العاملىّ ؛ : إنّ بنتاً من جيراننا كانت خَرِساً ، ثمّ زارت (خَرِس الرجل خَرَساً : انعقد لسانه عن الكلام ، فهو أخرس . أقرب الموارد : ۳۶/۲ .)

قبر الرضا (عليه السلام) يوماً فرأت عند القبر رجلاً حسن الهيئة ، ظنّت أنّه الرضا (عليه السلام) ، فقال لها : مالك لا تتكلّمين ؟ تكلّمى !

فنطقت فى الحال ، وزال عنها الخُرس بالكليّة؛ فقلت فيها هذه الأبيات :

يا كليم الرضا عليه السلام

وعليك السلام والإكرام

كلّمينى عسى أن يكون كليماً

لكليم الرضا عليه السلام

(فى الأنوار البهيّة : كلّمينى عسى أكون كليماً .)

أصباك أصطباه أم حسنك

البارع ممّا يصبو إليه الإمام

أم أرانا الإعجاز فيك وهذا

الوجه أقوى من غيره والسلام .

(إثبات الهداة : ۲۹۸/۳ ح ۱۳۳ . عنه الأنوار البهيّة : ۲۴۵ س ۸ .)

السابع عشر – شفاء ولد السلطان سنجر :

۱ – السيّد جعفر آل بحر العلوم ؛ : فى فردوس التواريخ نقلاً عن بعض التواريخ ، أنّه كان للسلطان سنجر ، أو أحد وزرائه ولد أُصيب بالدقّ ، (حُمّى الدِقّ : داء تعرفه العامّة بالسخونة الرفيعة . المنجد : ۲۱۹ .)

فحكم الأطبّاء عليه بالتفرّج ، والإشتغال بالصيد ، فكان من أمره أن خرج يوماً مع بعض غلمانه وحاشيته فى طلب الصيد ، فبينما هو كذلك ، فإذا هو بغزال مارق من بين يديه ، فأرسل فرسه فى طلبه وجدّ فى العَدو ، فالتجأ الغزال إلى قبر الإمام علىّ بن

موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فوصل ابن الملك إلى ذلك المقام المنيع ، والمأمن الرفيع الذى من دخله كان آمناً ، وحاول صيد الغزال ، فلم تجسر خيله على الإقدام عليه ، فتحيّروا من ذلك ، فأمر ابن الملك غلمانه وحاشيته بالنزول من خيولهم ، ونزل هو معهم ومشى حافياً ، مع كمال الأدب نحو المرقد الشريف ، وألقى نفسه على المرقد ، وأخذ فى الابتهال إلى حضرة ذى الجلال ، ويسئل شفاء علّته من صاحب المرقد فعوفى ، فأخذوا جميعاً فى الفرح والسرور ، وبشّروا الملك بما لاقاه ولده من الصحّة ، ببركة صاحب المرقد .

وقالوا له : إنّه مقيم عليه ، ولايتحوّل منه حتّى يصل البنّائون إليه ، فيبنى عليه قبّة ، ويستحدث هناك بلداً ويشيّده ، ليبقى بعده تذكاراً ، ولمّا بلغ السلطان ذلك ، سجد للّه شكراً ، ومن حينه وجّه نحو المعمارين ، وبنوا على مشهده بقعة ، وقبّة وسوراً يدور على البلد .

(تحفة العالم : ٥٩/٢ س ١١ .)

الفصل الخامس : زيارته والتوسّل به (عليه السلام)

(أ) – فضل زيارته (عليه السلام)

(١

الأوّل – زيارته زيارت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ . . . من زاره كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٣ .)

٢ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفة والحجّة بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا ـ فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعة من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : ٤٧٠ ، ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١ .)

الثانى – أنّ زيارته تعدل ألف حجّة

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قرأت كتاب أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أبلغ شيعتنا أنّ زيارتى تعدل عند اللّه ألف حجّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢١ .)

الثالث - ثواب زيارته (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عليّ بن الحسين النيسابوريّ ، عن إبراهيم بن أحمد ، عن عبد الرحمن بن سعيد المكّيّ ، عن يحيى بن سليمان المازنيّ ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار قبر ولدي عليّ (عليه السلام) كان له عند اللّه كسبعين حجّة مبرورة .

قال : قلت : سبعين حجّة ؟

قال : نعم ، وسبعين ألف حجّة ، قال : قلت : سبعين ألف حجّة ؟

قال : ربّ حجّة لا تقبل ، من زاره وبات عنده ليلة كان كمن زار اللّه في عرشه . (فقلت : كمن زار اللّه في عرشه ؟ !) .

(ما بين القوسين عن التهذيب وغيره من المصادر .)

قال : نعم ، إذا كان يوم القيامة كان على عرش الرحمن أربعة من الأوّلين وأربعة من الآخرين ، فأمّا الأربعة الذين هم من الأوّلين فنوح وإبراهيم وموسى وعيسى (عليهم السلام) : ، وأمّا الأربعة من الآخرين فمحمّد وعليّ والحسن والحسين صلوات اللّه عليهم ، ثمّ يمدّ المطمار ، فيقعد معنا من زار قبور الأئمّ (عليهم السلام) : (في المصدر : « المضمار » ، وفي الأمالي : « المطمر » ، وما أثبتناه عن العيون .

المِطْمار : خَيْط للبنّاء يُقدِّر به ، كالمِطْمَر . القاموس المحيط : ١١٢/٢ .)

إلّا أنّ أعلاهم درجة وأقربهم حُبْوة زوّار ولدي عليّ (عليه السلام) .

(حبَوتُ الرجل حِباءً : أعطيتُه الشيء بغير عوض ، والإسم منه الحُبْوَة بالضمّ . المصباح المنير : ١٢٠ . وحبا الرجلَ حَبْواً : أعطاه ، والإسم : الحَبْوة والحِبْوة والحِباء . لسان العرب : ١٦٢/١٤ .)

(الكافي : ٥٨٥/٤ ، ح ٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٦٤/١٤ ، ح ١٩٨٣٢ ، و٥٦٥ ، ح ١٩٨٣٣ ، قطعات منه .

تهذيب الأحكام : ٨٤/٦ ، ح ١٦٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/٢ ، ح ٢٠ .

الأمالي للصدوق : ١٠٥ ، ح ٦ . عنه البحار : ٢٩٢/٧ ، ح ٤ ، قطعة منه .

الدروس : ١٤/٢ ، س ٥ ، قطعة منه . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٢ ، س ٥ .

المزار الكبير : ٥٤٦ ، ح ٤ .

كامل الزيارات : ٥١١ ، ح ٧٩٨ ، وح ٧٩٩ . عنه البحار : ٤١/٩٩ ، ح ٤٦ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٧/١٠ ، ح ١٢١٧٩ .

روضة الواعظين : ٢٥٨ ، س ٧ ، مرسلاً وبتفاوت يسير .)

٢ - محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : حدّثني أبي ، عن سعد ، عن إبراهيم ابن ريّان ، قال : حدّثني يحيى بن الحسن الحسينيّ ، قال : حدّثني عليّ بن عبداللّه بن قطرب ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : مرّ به ابنه ، وهو شابّ حدث ، وبنوه مجتمعون عنده ، فقال : إنّ ابني هذا يموت في أرض غربة ، فمن زاره مسلّماً لأمره عارفاً بحقّه كان عند اللّه عزّوجلّ كشهداء بدر .

(كامل الزيارات : ٥٠٧ ، ح ٧٩٠ . عنه البحار : ٤١/٩٩ ، ح ٤٣ ، وإثبات الهداة : ٢٠٠/٣ ، ح ٩٣ .)

٣ - زيد النرسيّ ؛ : حدّثنا الشيخ أبو محمّد هارون بن موسى بن أحمد التلعكبريّ أيّده اللّه ، قال : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن سعيد الهمدانيّ ، قال : حدّثنا جعفر ين عبد اللّه العلويّ أبو عبد اللّه المحمّديّ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عمير ، عن زيد ، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار ابني هذا - وأومأ إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) - فله الجنّة .

(كتاب زيد النرسيّ ، المطبوع ضمن الأُصول الستّة عشر : ٥٢ ، س ٢٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٧/١٠ ، ح ١٢١٧٦ .

كامل الزيارات : ۵۱۰ ، ح ۷۹۵ ، حدّثنى أبى ، وعلىّ بن الحسين ، وعلىّ بن محمّد بن قولويه ، عن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن زيد النرسىّ ، عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . . . عنه البحار : ۴۱/۹۹ ، ح ۴۵ ، ووسائل الشيعة : ۵۶۰/۱۴ ، ح ۱۹۸۲۴ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان ، . . . ألا فمن زاره فى غربته غفر اللّه تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .

(الأمالى : ۱۰۴ ، ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۶۷ .)

۵ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن فى أرض طوس وهى بخراسان يقتل فيها؛ بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأمالى : ۱۰۳ ، ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲ .)

الرابع - فضل زيارته (عليه السلام) والصلاة عند قبره :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . يجعل اللّه تربتى مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، فمن زارنى فى غربتى وجبت له زيارتى يوم القيامة ، والذى أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوّة واصطفاه على جميع الخليقة ، لا يصلّى أحد منكم عند قبرى ركعتين إلّا استحقّ المغفرة من اللّه عزّ وجلّ يوم يلقاه .

والذى أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامة وخصّنا بالوصيّة ! إنّ زوّار قبرى لأكرم الوفود على اللّه يوم القيامة ، وما من مؤمن يزورنى فيصيب وجهه قطرة من الماء إلّا حرّم اللّه تعالى جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۶/۲ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۴۵۰ .)

۲ - العلّامة المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ الشيخ حسين بن عبد الصمد (قدس سره) ما هذا لفظه : ذكر الشيخ أبو الطيّب الحسين بن أحمد الفقيه : من زار الرضا (عليه السلام) أو واحداً من الأئمّ (عليهم السلام) : فصلّى عنده صلاة جعفر ، فإنّه يكتب له بكلّ ركعة ثواب من حجّ ألف حجّة ، واعتمر ألف عمرة ، وأعتق ألف رقبة ، ووقف ألف وقفة فى سبيل اللّه مع نبىّ مرسل ، وله بكلّ خطوة ثواب مائة حجّة ، ومائة عمرة ، وعتق مائة رقبة فى سبيل اللّه ، وكتب له مائة حسنة ، وحطّ منه مائة سيّئة .

(بحار الأنوار : ۱۳۷/۹۷ ح ۲۵ . عنه مستدرك الوسائل : ۴۰۲/۱۰ ح ۱۲۲۵۹ .)

الخامس - فضل زيارته على زيارة الحسين (عليهماالسلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبى جعفر يعنى محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) : جعلت فداك ، زيارة الرضا (عليه السلام) أفضل ، أم زيارة أبى عبد اللّه الحسين (عليه السلام) ؟

فقال : زيارة أبى (عليه السلام) أفضل ، وذلك : أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) يزوره كلّ الناس ، وأبى (عليه السلام) لا يزوره إلّا الخواصّ من الشيعة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/٢ ، ح ٢٦ . عنه البحار : ٣٨/٩٩ ، ح ٣٤ .
الكافى : ٥٨٤/٤ ، ح ١ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٢ ، س ٨ .
من لايحضره الفقيه : ٣٤٨/٢ ، ح ١٥٩٨ .
التهذيب : ٨٤/٦ ، ح ١٦٥ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٥٦٢/١٤ ، ح ١٩٨٢٩ .
كامل الزيارات : ٥١٠ ، ح ٧٩٦ .
مصباح الزائر : ٣٨٨ ، س ۶ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : قد تحيّرت بين زيارة قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) وبين زيارة قبر أبيك (عليه السلام) بطوس ، فما ترى ؟
فقال لى : مكانك؛ ثمّ دخل وخرج ودموعه تسيل على خدّيه ، فقال : زوّار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) كثيرون ، وزوّار قبر أبى (عليه السلام) بطوس قليلون .
(فى البحار : قليل .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ، ح ٨ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٣/١٤ ، ح ١٩٨٣١ .)
السادس - الحثّ على زيارته عن رسول اللّه :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذىّ النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن أحمد بن علىّ البصرىّ المعدّل قال : رأى رجل من الصالحين فيما يرى النائم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يارسول اللّه ! مَن أزور مِن أولادك ؟
فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ مِن أولادى مَن أتانى مسموماً ، وإنّ مِن أولادى مَن أتانى مقتولاً .
قال : فقلت له : فمن أزور منهم ، يا رسول اللّه ! مع تشتّت مشاهدهم ، أو قال : أماكنهم ؟
قال : من هو أقرب منك - يعنى بالمجاورة - وهو مدفون بأرض الغربة .
قال : فقلت : يا رسول اللّه ! تعنى الرضا (عليه السلام) ؟
فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قل : صلّى اللّه عليه ، قل : صلّى اللّه عليه ، ثلاثاً .
(وزيد فى البحار : وآله . وكذا فيما يأتى بعده .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨١/٢ ح ٥ . عنه البحار : ٣٢٩/٤٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٨٧/٣ ح ١٠٨ .)
السابع - نزول الملائكة لزيارته (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعة يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكة ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٣ .)
الثامن - شفاعة أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . .

دخل دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٨١ .)

التاسع – من زاره حرّم اللّه جسده على النار :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (قدس سره) ، قال : حدّثنا عبد العزيز بن يحيى ، قال : حدّثنا محمّد بن زكريّا ، قال : حدّثنا محمّد بن عمارة ، عن أبيه ، عن الصادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعة منّى بأرض خراسان ، لا يزورها مؤمن إلّا أوجب اللّه عزّ وجلّ له الجنّة ، وحرّم جسده على النار .

(الأمالى : ٦٠ ح ۶ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨۴/۴٩ ح ٣ ، و٣١/٩٩ ح ١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۵۵/٢ ح ۴ .

من لايحضره الفقيه : ٣۵١/٢ ح ١۶١١ مرسلاً عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعة : ۵۵۵/١۴ ح ١٩٨٠٩ ، وإثبات الهداة : ٢۵٩/١ ح ٨١ .

روضة الواعظين : ٢۵۶ س ٢٠ ، مرسلاً عن النبى ّغ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

جامع الأخبار : ٣١ س ١٢ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن موسى الدقّاق ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا أبو سعيد الحسن بن أبى زياد الآدمىّ الرازىّ ، قال : حدّثنا عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : سمعت محمّد بن علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، يقول : مازار أبى (عليه السلام) أحد فأصابه أذىً من مطر ، أو برد ، أو حرّ ، إلّا حرّم اللّه جسده على النار .

(الأمالى : ۵٢١ ، ح ١ . عنه البحار : ٣۶/٩٩ ، ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ۵۶٠/١۴ ، ح ١٩٨٢٢ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ ، قال : حدّثنى سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : سمعت علىّ بن محمّد العسكرىّ (عليهماالسلام) ، يقول : أهل قم وأهل آبة مغفور لهم ، لزيارتهم لجدّى علىّ (آبة بالباء الموحدّة : إنّ آبة قرية من قرى ساوه ، منها جرير بن عبد الحميد الآبى سكن الرى . قلت أنا : أمّا آبة بليدة تقابل ساوه ، تعرف بين العامّة بآوة ، وأهلها شيعة ، معجم البلدان : ۵٠/١ ، (آبة) .)

بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) بطوس .

ألا ومن زاره فأصابه فى طريقه قطرة من السماء ، حرّم اللّه جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۶٠/٢ ح ٢٢ . عنه البحار : ٢٣١/۵٧ ح ٧٣ ، و٣٨/٩٩ ح ٣١ ، ووسائل الشيعة : ۵۵٨/١۴ ح ١٩٨١۶ .)

العاشر – إنّ زيارته تعدل سبعمائة حجّة وعمرة :

١ – ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعة منّى بخراسان ، من زاره عارفاً بحقّه ،

كانت له حجّة مبرورة .

فقالت عائشة : حجّة ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وحجّتين .

فقالت : وحجّتين ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأربع حجج .

فقالت : وأربع ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسبع حجج .

فقالت : سبع ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسبعين حجّة ، فسكتت .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو كرّرت السؤال لقلت إلى سبعمائة حجّة ، وسبعمائة عمرة مبرورات متقبّلات .

(عوالى اللئالىّ : ۸۲/۴ ح ۸۷ .

إحقاق الحقّ : ۳۵۲/۱۲ ، وإثبات الهداة : ۲۴۵/۳ س ۲۱ ، عن كتاب مودّة القربى باختصار .

قطعة منه فى (مدفنه (عليه السلام)) .)

(۲

الحادى عشر – من زاره (عليه السلام) أعتقه اللّه من النار :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، قال حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الصقر بن دلف ، قال : سمعت سيّدى علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) يقول : من كانت له إلى اللّه تبارك وتعالى حاجة ، فيلزر قبر جدّى الرضا (عليه السلام) بطوس وهو على غسل ، وليصلّ عند رأسه ركعتين ، وليسأل اللّه حاجته فى قنوته ، فإنّه يستجيب له ما لم يسأل فى مأثم ، أو قطيعة رحم ، وإنّ موضع قبره لبقعة من بقاع الجنّة ، لايزورها مؤمن إلّا أعتقه اللّه من النار ، وأحلّه دار القرار .

(الأمالى : ۴۷۱ ح ۱۲ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۶۲/۲ ح ۳۲ وفيه : الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب ، ومحمّد بن على ماجيلويه ، وأحمد بن على بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم تاتانة ، وعلى بن عبد اللّه الورّاق ، قالوا : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۴۹/۹۹ ح ۴ ، و۵ ، ووسائل الشيعة : ۵۶۹/۱۴ ح ۱۹۸۴۰ ، والأنوار البهيّة : ۲۴۳ س ۴ .)

الثانى عشر – ضمانة الجواد الجنّة لمن زار أباه (عليهماالسلام) :

۱ – ابن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى جماعة مشايخى ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمىّ ، عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : من زار قبر أبى فله الجنّة .

(كامل الزيارات : ۵۰۵ ، ح ۷۸۶ ، و۷۸۷ ، وفيه : حدّثنى الحسن بن عبد اللّه ، عن أبيه عبد اللّه بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمى . عنه وعن التهذيب ، مستدرك الوسائل : ۳۵۵/۱۰ ، ح ۱۲۱۷۱ ، والبحار : ۴۰/۹۹ ، ح ۳۹ و۴۰ .

التهذيب : ۸۵/۶ ، ح ۱۷۰ ، محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه أحمد بن داود ، عن محمّد بن قولويه ، عن سعد بن عبد اللّه . عنه وسائل الشيعة : ۵۵۱/۱۴ ، ح ۱۹۸۰۰ .)

٢ – ابن قولويه القمىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن بن أحمد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن على بن مهزيار ، قال : قلت لأبى جعفر الثانى (عليه السلام) : مالمن زار قبر الرضا (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : فله الجنّة ، واللّه ! .

(كامل الزيارات : ٥٠٩ ، ح ٧٩٣ .

ثواب الأعمال : ١٢٣ ، ح ٢ ، بتفاوت . عنه وعن الكامل ، البحار : ٣٩/٩٩ ، ح ٣٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٣ .

المزار للمفيد : ١٩٦ ، ح ٣ ، مرسلاً ، بتفاوت .

جامع الأخبار : ٣٢ ، س ١٨ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، قال : ضمنت لمن زار (فى البحار : حتمت .)

أبى (عليه السلام) بطوس ، عارفاً بحقّه الجنّة على اللّه تعالى .

(فى الوسائل : زار قبر أبى الرضا (عليه السلام) .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ، ح ٧ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١١ ، وص ٥٥٣ ، ح ١٩٨٠٤ .

من لايحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٣ ، مرسلاً .)

٤ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما لمن زار والدك (عليه السلام) بخراسان ؟

قال (عليه السلام) : الجنّة واللّه ! الجنّة واللّه ! .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ، ح ١٣ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ، ح ١٩٨١٣ .)

٥ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما تقول لمن زار أباك ؟

قال : الجنّة واللّه ! .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ، ح ١٢ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١٢ .)

الثالث عشر – إنّ زيارته تعدل أجر سبعين ألف شهيد :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانة ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، ومحمّد بن علىّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى بن المتوكّل ، وعلىّ بن هبة اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن حمزة بن حمران قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : يقتل حفدتى بأرض خراسان فى مدينة يقال لها : طوس ، من زاره إليها عارفاً بحقّه ، أخذته بيدى يوم القيامة ، فأدخلته الجنّة ، وإن كان من أهل الكبائر .

قال : قلت : جعلت فداك ! وما عرفان حقّه ؟

قال : يعلم أنّه إمام مفترض الطاعة شهيد ، من زاره عارفاً بحقّه ، أعطاه اللّه (زاد فى الفقيه : غريب شهيد .)

تعالى له أجر سبعين ألف شهيد ، ممّن استشهد بين يدى رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) كلمة « ألف » ليست فى الفقيه .)

على حقيقة .

وفى حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأومأ بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس ، ولايزوره من شيعتنا إلّا الأندر فالأندر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۵۹/۲ ح ۱۸ . عنه البحار : ۳۵/۹۹ ح ۱۸ أشار إليه ، وح ۱۹ ، ووسائل الشيعة : ۵۶۳/۱۴ ح ۱۹۸۳۰ ، وإثبات الهداة : ۹۲/۳ ح ۴۸ ، قطعة منه .

من لايحضره الفقيه : ۳۵۰/۲ ح ۱۶۰۷ ، بحذف الذيل . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعة : ۵۵۴/۱۴ ح ۱۹۸۰۷ ، وإثبات الهداة : ۸۹/۳ ح ۳۹ ، قطعة منه ، و۲۳۳ ح ۱۹ .

أمالى الصدوق : ۱۰۵ ح ۸ . عنه البحار : ۳۵/۹۹ ح ۱۷ .

روضة الواعظين : ۲۵۸ س ۲۳ ، مرسلاً عن الصادق (عليه السلام) ، بنحو ما أورده الصدوق فى الأمالى .

جامع الأخبار : ۳۱ س ۱ .

قطعة منه فى (شهادته (عليه السلام) فى أرض خراسان) .)

الرابع عشر - من زاره (عليه السلام) كمن أنفق وقاتل فى سبيل اللّه :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد اللّه بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى ، اسمه اسم أميرالمؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهى بخراسان ، يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه ، أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۵۵/۲ ح ۳ . عنه إثبات الهداة : ۹۲/۳ ح ۴۷ .

أمالى الصدوق : ۱۰۳ ، المجلس ۲۵ ، ح ۱ . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۳/۹۹ ح ۹ ، ومدينة المعاجز : ۳۲/۶ ح ۱۸۲۴ .

من لايحضره الفقيه : ۳۴۹/۲ ، ح ۱۶۰۰ ، عنه إثبات الهداة : ۴۵/۱۸ ، ح ۱۸ ، وفيه : عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته ومدفنه) .)

الخامس عشر - غفران الذنوب لزائره :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن حمدان بن إسحاق ، قال : سمعت أبا جعفر (عليه السلام) (فى كامل الزيارات : حمدان الدسوائىّ .)

-أو حكى لى ، عن رجل ، عن أبى جعفر (عليه السلام) - الشكّ من علىّ بن إبراهيم - قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : من زار قبر أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

قال : فحججت بعد الزيارة ، فلقيت أيّوب بن نوح ، فقال لى : قال أبوجعفرالثانى (عليه السلام) : من زار قبر أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ، وبنى اللّه له منبراً فى حذاء منبر محمّد وعلىّ (عليهماالسلام) حتّى يفرغ اللّه من حساب الخلائق .

فرأيته وقد زار ، فقال : جئت أطلب المنبر .

(الكافى : ۵۸۵/۴ ، ح ۳ . عنه وسائل الشيعة : ۵۵۰/۱۴ ، ح ۱۹۷۹۸ .

كامل الزيارات : ٥٠٥ ، ح ٧٨٨ ، و٥٠٧ ، ح ٧٩١ . عنه البحار : ٤٠/٩٩ ، ح ٤١ ، و٤١ ، ح ٤٤ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٥/١٠ ، ح ١٢١٧٢ ، و٣٥٦ ، ح ١٢١٧٥ .

روضة الواعظين : ٢٥٨ ، س ٢٠ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . فمن شدّ رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٥٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . دخل دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٨١ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أيّوب بن نوح ، قال : سمعت أبا جعفر محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : ، يقول : من زار قبر أبى (عليه السلام) بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ، فإذا كان يوم القيامة نصب له منبر بحذاء منبر رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى يفرغ اللّه تعالى من حساب العباد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/٢ ، ح ١٩ . عنه البحار : ٢٩١/٧ ، ح ٣ .

أمالى الصدوق : ١٠٥ ، ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ، ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ، ح ١٩٨١٥ .

جامع الأخبار : ٣٠ ، س ٢١ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سأُقتل بالسمّ مظلوماً ، فمن زارنى عارفاً بحقّى ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/٢ ح ٢٧ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٨ ، والبحار : ٣٨/٩٩ ح ٣٣ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٨/١٤ ح ١٩٨١٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨٣/٣ ح ١٠١ .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته (عليه السلام)) .)

٦ - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى العطّار ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن حمدان بن إسحاق النيسابورىّ ، قال : دخلت على أبى جعفر الثانى (عليه السلام) فقلت له : ما لمن زار قبر أبيك بطوس ؟ فقال (عليه السلام) : من زار قبر أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر .

(المزار للمفيد : ١٩٥ ، ح ١ .

المقنعة : ٤٨٠ ، س ١ ، مرسلاً . عنه وسائل الشيعة : ٥٦٠/١٤ ، ح ١٩٨٢٥ .)

السادس عشر - من زاره كان آمناً يوم القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن ال متوكّل (رضى الله عنه) ، قال حدّثنا : علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ ، قال : سمعت أبا جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، يقول : إنّ بين جبلى طوس قبضة قبضت من الجنّة ، من دخلها كان آمناً يوم القيامة من النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ، ح ٦ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٤ .

التهذيب : ١٠٩/٦ ، ح ١٩٢ .

من لايحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ١٦٠٢ ، مرسلاً . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٥٦/١٤ ، ح ١٩٨١٠ .)

السابع عشر - من زاره (عليه السلام) أعطاه اللّه ثواب ألف حجّة وعمرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطانىّ ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم الليثىّ ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب الطالقانىّ ومحمّد بن بكران النقّاش قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعة يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكة ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور .

فقيل له : يا ابن رسول اللّه ! وأىّ بقعة هذه ؟

قال (عليه السلام) : هى بأرض طوس ، وهى واللّه روضة من رياض الجنّة ، من زارنى فى تلك البقعة كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتب اللّه تعالى له ثواب ألف حجّة مبرورة ، وألف عمرة مقبولة ، وكنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/٢ ح ٥ . عنه مدينة المعاجز : ١٨١/٧ ح ٢٢٥٤ .

أمالى الصدوق : ٦١ ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣١/٩٩ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٠٨/٦ ح ١٩٠ .

من لايحضره الفقيه : ٣٥١/٢ ح ١٦١٠ . عنه وعن الأمالى والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٦٧/١٤ ح ١٩٨٣٦ . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداة : ٢٥٤/٣ ح ٢٧ .

روضة الواعظين : ٢٥٦ س ٢٢ ، مرسلاً .

جامع الأخبار : ٣١ س ١٥ .

تحفة العالم : ٥٠/٢ ، س ١٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٢١/٤٨ ، س ٤ .

قطعة منه فى (نزول الملائكة لزيارته (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ! ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلك ، يا ابن رسول اللّه ؟ !

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ ، ثمّ يدفننى فى دار مضيقة ، وبلاد غربة ، ألا فمن زارنى فى غربتى كتب اللّه تعالى له أجر مائة ألف شهيد ، ومائة ألف صدّيق ، ومائة ألف حاجّ ومعتمر ، ومائة ألف مجاهد ، وحشر فى زمرتنا ، وجعل فى الدرجات العلى فى الجنّة رفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٦/٢ ح ٩ . عنه مدينة المعاجز : ١٨١/٧ ح ٢٢٥٥ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٣٢/٩٩ ح ٢ .

أمالی الصدوق : ۶۱ ح ۸ . عنه البحار : ۲۸۳/۴۹ ح ۲ .

من لا يحضره الفقيه : ۳۵۱/۲ ح ۱۶۰۹ . عنه إثبات الهداة : ۲۵۴/۳ ح ۲۶ . عنه وعن العيون والأمالی ، وسائل الشيعة : ۵۶۸/۱۴ ح ۱۹۸۳۷ .

جامع الأخبار : ۳۱ س ۲۳ .

روضة الواعظين : ۲۵۷ س ۳ .

تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۳۵ س ۶ ، قطعة منه ، مرسلاً .

قطعة منه فی (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (قاتله) .)

۳ – العلّامة المجلسیّ ؛ : ورأيت فی بعض مؤلّفات أصحابنا قال : ذكر فی كتاب فصل الخطاب عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من شدّ رحله إلی زيارتی استجيب دعاؤه وغُفِرَت له ذنوبه ، فمن زارنی فی تلك البقعة كان كمن زار رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) ، وكتب اللّه له ثواب ألف حجّة مبرورة ، وألف عمرة مقبولة ، وكنت أنا وآبائی شفعاؤه يوم القيامة ، وهذه البقعة روضة من رياض الجنّة ، ومختلف الملائكة ، لايزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد إلی أن ينفخ فی الصور .

(بحار الأنوار : ۴۴/۹۹ ح ۵۱ . عنه مستدرك الوسائل : ۳۵۷/۱۰ ح ۱۲۱۷۷ ، قطعة منه ، و۱۲۱۷۸ ، قطعة منه ، و۳۶۱ ح ۱۲۱۸۴ ، قطعة منه .)

(۳

الثامن عشر – شفاعته (عليه السلام) لزوّار قبره فی القيامة :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانیّ ، وعلیّ بن عبد اللّه الورّاق ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتّب رضی اللّه عنهم قالوا : حدّثنا محمّد بن أبی عبد اللّه الكوفیّ الأسدیّ ، عن أحمد بن محمّد بن صالح الرازیّ ، عن حمدان الديوانیّ قال : قال الرضا (عليه السلام) : من زارنی علی بعد داری أتيته يوم القيامة فی ثلاث مواطن (زاد فی المقنعة : وشطّ مزاری ، وفی الكامل : شطون مزاری .)

حتّی أُخلّصه من أهوالها ، إذا تطايرت الكتب يميناً وشمالاً ، وعند الصراط ، وعندالميزان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۵۵/۲ ح ۲ . عنه البحار : ۳۴/۹۹ ح ۱۴ ، مثله .

روضة الواعظين : ۲۵۹ س ۴ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

من لايحضره الفقيه : ۳۵۰/۲ ح ۱۶۰۶ . عنه إثبات الهداة : ۲۵۳/۳ ح ۲۴ .

تهذيب الأحكام : ۸۵/۶ ح ۱۶۹ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه ، عن محمّد بن السندی ، عن أحمد بن إدريس ، عن علی بن الحسن النيسابوری ، عن أبی صالح شعيب بن عيسی ، عن صالح بن محمّد الهمدانی ، عن إبراهيم بن إسحاق النهاوندی قال : قال الرضا (عليه السلام) . عنه وعن المقنعة والفقيه والعيون والأمالی والخصال ، وسائل الشيعة : ۵۵۱/۱۴ ح ۱۹۷۹۹ .

مصباح الزائر : ۳۸۸ س ۱۱ ، مرسلاً .

المقنعة : ۴۷۹ س ۱۰ . عنه الأنوار البهيّة : ۲۴۳ س ۱ .

الخصال : ۱۶۷ ح ۲۲۰ . عنه وعن الأمالی ، البحار : ۳۴/۹۹ ح ۱۳ .

كامل الزيارات : ۵۰۶ ح ۷۸۹ ، بالسند الذی أورده الشيخ فی التهذيب . عنه البحار : ۴۰/۹۹ ح ۴۲ ، ومستدرك الوسائل :

۳۵۶/۱۰ ح ۱۲۱۷۳ .
أمالی الصدوق : ۱۰۶ ح ۹ .
المزار للمفید ضمن المصنّفات : ۱۹۵/۵ ح ۲ .
جامع الأخبار : ۳۱ س ۸ .
المزار الکبیر : ۴۰ ح ۲۱ .)
۲ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبی ؛ ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید (رضی الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه بن أبی خلف قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عیسی ومحمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطیّ قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : ما زارنی أحد من أولیائی عارفاً بحقّی إلّا تشفّعت له یوم القیامة .
(فی الفقیه والوسائل : شفّعت فیه .)
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۵۸/۲ ح ۱۶ . عنه وعن الأمالی والفقیه ، وسائل الشیعة : ۵۵۲/۱۴ ح ۱۹۸۰۲ .
من لایحضره الفقیه : ۳۴۹/۲ ح ۱۶۰۱ .
أمالی الصدوق : ۱۰۴ ح ۴ . عنه وعن العیون ، البحار : ۳۳/۹۹ ح ۷ و۸ .
روضة الواعظین : ۲۵۸ س ۱ .
جامع الأخبار : ۲۹ س ۲۲ .)
۳ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفیّ مولی بنی هاشم ، عن علیّ بن الحسین بن علیّ بن فضّال ، عن أبیه ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : یا ابن رسول اللّه ! رأیت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنام کأنّه یقول لی : کیف أنتم إذا دفن فی أرضکم بضعتی ، واستحفظتم ودیعتی ، وغیّب فی ثراکم نجمی ؟
(فی البحار : بعضی .)
(فی البحار : ترابکم .)
فقال له الرضا (علیه السلام) : أنا المدفون فی أرضکم ، وأنا بضعة نبیّکم ، فأنا الودیعة والنجم ، ألا ومن زارنی وهو یعرف ما أوجب اللّه تبارک وتعالی من حقّی وطاعتی ، فأنا وآبائی شفعاؤه یوم القیامة ، ومن کنّا شفعاؤه نجی ، ولو کان علیه مثل وزر الثقلین ، الجنّ والإنس .
ولقد حدّثنی أبی عن جدّی ، عن أبیه ، عن آبائه : أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : من زارنی فی منامه فقد زارنی ، لأنّ الشیطان لا یتمثّل فی صورتی ، ولا فی صورة أحد من أوصیائی ، ولا فی صورة أحد من شیعتهم ، وأنّ الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءاً من النبوّة .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۵۷/۲ ح ۱۱ . عنه مدینة المعاجز : ۱۸۲/۷ ح ۲۲۵۶ . عنه وعن الأمالی ، البحار : ۲۳۴/۵۸ ح ۱ .
أمالی الصدوق : ۶۱ ح ۱۰ . عنه البحار : ۲۸۳/۴۹ ح ۱ . عنه وعن العیون ، البحار : ۳۲/۹۹ ح ۳ .
من لایحضره الفقیه : ۳۵۰/۲ ح ۱۶۰۸ . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداة : ۲۵۴/۳ ح ۲۵ ، قطعة منه .
جامع الأخبار : ۳۲ س ۹ .
روضة الواعظین : ۲۵۷ س ۱۰ ، مرسلاً .

كشف الغمّة : ٣٢٩/٢ س ١٧ .
إعلام الورى : ٧١/٢ س ٣ ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال .
قطعة منه فى (مدفنه) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (إنّه (عليه السلام) بضعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)
٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن (فى الأمالى والمدينة وإثبات الهداة : علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، وفى الوسائل : الحسن بن على بن فضّال .)
علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربة ، أعلم ذلك بعهد عهده إلىّ أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
ألا ! فمن زارنى فى غربتى كنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامة ، ومن كنّا شفعاؤه نجى ، ولو كان عليه مثل وزر الثقلين .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٣/٢ ح ٣٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٩ ، وإثبات الهداة : ٢٦٧/١ ح ١٠٩ ، قطعة منه .
أمالى الصدوق : ٤٨٩ ، المجلس ٨٩ ، ح ٨ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٤/٩٩ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٥/١٤ ح ١٩٨٠٨ ، وإثبات الهداة : ٢٨٧/١ ح ١٧١ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (مدفنه) و (كيفيّة شهادته (عليه السلام)) .)
التاسع عشر - من زاره (عليه السلام) نفّس اللّه كربته :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا محمّد بن سليمان المصرىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى حجر الأسلمىّ قال : حدّثنا قبيصة بن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت وصىّ الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين علىّ بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعة منّى بأرض خراسان ، ما زارها مكروب إلّا نفّس اللّه كربته ، ولامذنب إلّا غفر اللّه ذنوبه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٥٧/١٤ ، ح ١٩٨١٤ .
من لايحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ح ١٦٠٤ ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وسائل الشيعة : ٥٥٣/١٤ ح ١٩٨٠٥ . عنه وعن الأمالى والعيون ، إثبات الهداة : ٢٥٨/١ ح ٨٠ .
روضة الواعظين : ٢٥٧ س ٢٣ ، مرسلاً عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) .
أمالى الصدوق : ١٠٤ ح ٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣/٩٩ ح ١٠ .
جامع الأخبار : ٢٩ س ١٠ .
ينابيع المودّة : ٣٤١/٢ ح ٩٨٩ ، وفيه : عن الإمام الرضا (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : . . . .
إثبات الهداة : ٢٤٥/٣ س ١٠ ، عن كتاب مودّة القربى ، لصاحب الينابيع .
قطعة منه فى (إنّه (عليه السلام) بضعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن أبى القاسم بن محمّد بن الفضل التميمىّ الهروىّ ؛ قال : سمعت أبا الحسن

عليّ بن الحسن القهستانيّ قال : كنت بمرو الرود ، فلقيت بها رجلًا من أهل مصر مجتازاً اسمه حمزة ، فذكر أنّه خرج من مصر زائراً إلى مشهد الرضا (عليه السلام) بطوس ، وأنّه لمّا دخل المشهد كان قرب غروب الشمس ، فزار وصلّى ولم يكن ذلك اليوم زائراً غيره ، فلمّا صلّى العتمة أراد خادم القبر أن يخرجه ويغلق الباب ، فسأله أن يغلق (عتمة الليل : ظلام أوّله بعد زوال نور الشفق . المعجم الوسيط : ٥٨٣ .)

عليه الباب ، ويدعه فى المشهد ليصلّى فيه ، فإنّه جاء من بلد شاسع ولا يخرجه ، (شسع الشى ء : بَعُد . ويقال : شسع فلان عن بلده ووطنه : أبعده ، فهو شاسع . المعجم الوسيط : ٤٨١ .)

وأنّه لاحاجة له فى الخروج ، فتركه وغلّق عليه الباب ، وأنّه كان يصلّى وحده إلى أن أعيى ، فجلس ووضع رأسه على ركبتيه ليستريح ساعة ، فلمّا رفع رأسه رأى فى الجدار مواجهة وجهه رقعة عليها هذان البيتان :

من سرّه أن يرى قبراً برؤيته

يفرّج اللّه عمّن زاره كربه

فليأت ذا القبر أنّ اللّه أسكنه

سلالة من نبيّ اللّه منتجبه

قال : فقمت وأخذت فى الصلاة إلى وقت السحر ، ثمّ جلست كجلستى الأولى ، ووضعت رأسى على ركبتى ، فلمّا رفعت رأسى لم أر ما على الجدار شيئاً ، وكان الذى أراه مكتوباً رطباً كأنّه كتب فى تلك الساعة .

قال : فانفلق الصبح ، وفتح الباب ، وخرجت من هناك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٣٢٨/٤٩ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٨٦/٣ ح ١٠٧ .)

العشرون - من زاره (عليه السلام) فقد خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمّه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصاريّ ، عن أبى الصلت الهرويّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلًا ، فأنتم شيعتنا حقّاً ، وسيأتى عليكم يوم تزوروني فيه تربتى بطوس ، ألا ! فمن زارنى وهو على غسل ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أُمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢١ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٤/٧ ح ٢٢٥٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٦٩/١٤ ح ١٩٨٣٩ ، والبحار : ٢٣١/٥٧ ح ٧٢ ، و٤٩/٩٩ ح ۶ ، وإثبات الهداة : ٢٨٣/٣ ح ١٠٠ .

قطعة منه فى (مدفنه) و (مدح أهل قمّ) .)

الحادى والعشرون - حضور قوم من الجنّ لزيارته (عليه السلام) :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : عن أبى محمّد القاسم بن العلاء المدائنيّ ، قال : حدّثنى خادم لعلىّ بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : استأذنته فى الزيارة إلى طوس . . . قال الخادم : فخرجت فى سفرى ذلك . . . ورجعت حدّثته ، فقال (عليه السلام) لى : بقيت عليك خصلة لم تحدّثنى بها ، إن شئت حدّثتك بها .

فقلت : يا سيّدى ! علىّ نسيتها .

فقال (عليه السلام) : نعم ، بتّ ليلة بطوس عند القبر ، فصار إلى القبر قوم من الجنّ لزيارته . . . .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ٤٨ س ٢ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٨٠ س ٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٨/١١ ح ١٥١٧٥ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثاني والعشرون – استحباب اختيار زيارته (عليه السلام) على الحجّ :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمّد بن عليّ الرضا (عليهماالسلام) ، عن رجل حجّ حجّة الإسلام ، فدخل متمتّعاً بالعمرة إلى الحجّ ، فأعانه اللّه تعالى على حجّه وعمرته؛ ثمّ أتى المدينة . . . ثمّ أتى بغداد ، وسلّم على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، ثمّ انصرف إلى بلاده . . . فأيّهما أفضل : أهذا الذى حجّ حجّة الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟ أو يخرج إلى خراسان إلى أبيك علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فيسلّم عليه ؟

قال : بلى ، يأتى إلى خراسان ، فيسلّم على أبى (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلك فى رجب؛ ولاينبغى أن تفعلوا هذا اليوم ، فإنّ علينا وعليكم من السلطان شنعة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٨/٢ ، ح ١٥ . عنه البحار : ٣٧/٩٩ ، ح ٢٩ .

الكافى : ٥٨٤/٤ ، ح ٢ ، وفيه : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ الكوفىّ ، عن الحسين بن سيف ، عن محمّد بن أسلم ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٥٦٥/١٤ ، ح ١٩٨٣٤ .

التهذيب : ٨٤/٦ ، ح ١٦٦ ، كما فى الكافى .

مصباح المتهجّد : ٨٢٠ ، س ١٦ .

كامل الزيارات : ٥٠٨ ، ح ٧٩٢ ، حدّثنى أبى ومحمّد بن الحسن وعلىّ بن الحسين جميعاً ، عن سعد بن عبد اللّه بن أبى خلف ، عن الحسن بن علىّ بن عبد اللّه بن المغيرة ، عن الحسين بن سيف بن عميرة ، عن محمّد بن أسلم ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٩/١٠ ، ح ١٢١٨٢ .

قطعة منه فى (استحباب زيارته (عليه السلام) فى رجب) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث والعشرون – استحباب زيارته يوم الثالث والعشرين من ذى القعدة :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : رأيت فى بعض تصانيف أصحابنا العجم رضوان اللّه عليهم أنّه يستحبّ أن يزار مولانا الرضا (عليه السلام) يوم الثالث والعشرين من ذى القعدة ، من قرب أو بعد ، ببعض زياراته المعروفة أو بما يكون كالزيارة من الرواية بذلك .

(إقبال الأعمال : ٦١٦ س ١٣ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٤ س ٣ ، والبحار : ٤٣/٩٩ ح ٥٠ .)

الرابع والعشرون – استحباب زيارته يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة :

١ – المحدّث القمّىّ ؛ : قال السيّد الداماد (قدس سرهم) فى رسالة أربعة أيّام فى ذكر أعمال يوم دحو الأرض يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة :

إنّ زيارة الرضا (عليه السلام) فيه أفضل الأعمال المستحبّة ، وآكد الآداب المسنونة .

(الأنوار البهيّة : ٢٤٤ س ٩ .)

الخامس والعشرون – استحباب زيارته (عليه السلام) فى رجب :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمّد بن عليّ الرضا (عليهماالسلام) ، عن رجل حجّ حجّة الإسلام ، فدخل متمتّعاً بالعمرة إلى الحجّ ، فأعانه اللّه تعالى على حجّه وعمرته؛ ثمّ أتى المدينة . . . ثمّ أتى بغداد ، وسلّم على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، ثمّ انصرف إلى بلاده . . . فأيّهما أفضل : أهذا الذى حجّ حجّة الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟ أو يخرج إلى خراسان إلى أبيك علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فيسلّم عليه ؟

قال : بلى ! يأتى إلى خراسان ، فيسلّم على أبى (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلك فى رجب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٨/٢ ، ح ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٥٣۴ .)

(ب) – كيفيّة زيارته ووداعه (عليه السلام)

١ – ابن قولويه ؛ : حدّثنى حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عبد اللّه بن أحمد ، عن بكر بن صالح ، عن عمرو بن هشام ، عن رجل من أصحابنا عنه ، قال : إذا أتيت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقل : « اللّهمّ ! صلّ على علىّ بن موسى الرضا المرتضى ، الإمام التقىّ النقىّ ، وحجّتك على من فوق الأرض ومن تحت الثرى ، الصدّيق الشهيد ، صلاة كثيرة تامّة ، زاكية متواصلة ، متواترة مترادفة ، كأفضل ما صلّيت على أحد من (فى المصباح : صلاة كثيرة ناميّة زاكيّة مباركة .) أوليائك » .

(كامل الزيارات : ٥١٣ ح ٨٠٠ . عنه البحار : ٥٠/٩٩ ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ۴١٠/١٠ ح ١٢٢٧٠ .

مصباح الكفعمى : ۶۵۵ س ۵ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : ذكر شيخنا محمّد بن الحسن فى جامعه فقال : إذا أردت زيارة الرضا (عليه السلام) بطوس فاغتسل عند خروجك من منزلك وقل حين تغتسل : « اللّهمّ ! طهّرنى وطهّر قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتك والثناء عليك ، فإنّه لا حول ولا قوّة إلّا بك ، اللّهمّ ! اجعله لى طهوراً وشفائاً »

وتقول حين تخرج : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه ، وإلى اللّه وإلى ابن رسول اللّه ، حسبى اللّه ، توكّلت على اللّه ، اللّهمّ ! إليك توجّهت ، وإليك قصدت ، وما عندك أردت »

فإذا خرجت فقف على باب دارك وقل : « اللّهمّ ! إليك وجّهت وجهى ، وعليك خلّفت أهلى ومالى وولدى وما خوّلتنى ، وبك وثقت فلاتخيّبنى ، يا من لا يخيّب من أراده ، ولا يضيّع من حفظه ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، واحفظنى بحفظك ، فإنّه لا يضيع من حفظته »

فإذا وافيت سالماً فاغتسل وقل حين تغتسل : « اللّهمّ ! طهّرنى وطهّر لى قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتك ومحبّتك والثناء عليك ، فإنّه لا قوّة إلّا بك ، وقد علمت أنّ قوّة دينى التسليم لأمرك ، والاتّباع لسنّة نبيّك ، والشهادة على جميع خلقك ، اللّهمّ ! اجعل لى شفاءً ونوراً ، إنّك على كلّ شى ء قدير »

والبس أطهر ثيابك ، وامش حافياً وعليك السكينة والوقار ، والتكبير والتهليل والتمجيد ، قصّر خطاك وقل حين تدخل :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه ، وعلى ملّة رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأشهد أنّ عليّاً ولىّ اللّه » .

وسر حتّى تقف على قبره (عليه السلام) وتستقبل وجهه بوجهك ، واجعل القبلة بين كتفيك وقل : « أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّه سيّد الأوّلين والآخرين ، وأنّه سيّد الأنبياء والمرسلين ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد عبدك ، ورسولك ونبيّك ، وسيّد خلقك أجمعين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرك .

اللّهمّ ! صلّ على أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عبدك وأخى رسولك الذى انتجبته بعلمك ، وجعلته هادياً لمن شئت من خلقك ، والدليل على من بعثته برسالتك ، وديّان الدين بعدلك ، وفصل قضائك بين خلقك ، والمهيمن على

ذلك كلّه ، والسلام عليك ورحمة اللّه وبركاته .
اللّهمّ ! صلّ على فاطمة بنت نبيّك ، وزوجة وليّك ، وأُمّ السبطين الحسن والحسين ، سيّدى شباب أهل الجنّة ، الطهرة الطاهرة المطهّرة ، التقيّة النقيّة الرضيّة (المرضيّة) الزكيّة ، سيّدة نساء أهل الجنّة أجمعين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرك .
اللّهمّ ! صلّ على الحسن والحسين سبطى نبيّك ، وسيّدى شباب أهل الجنّة ، القائمين فى خلقك ، والدليلين على من بعثته برسالتك ، وديّانى الدين بعدلك ، وفصلى قضائك بين خلقك .
اللّهمّ ! صلّ على عليّ بن الحسين ، عبدك القائم فى خلقك ، والدليل على من بعثته برسالتك ، وديّان الدين بعدلك ، وفصل قضائك بين خلقك ، سيّد العابدين .
اللّهمّ ! صلّ على محمّد بن عليّ عبدك ، وخليفتك فى أرضك ، باقر علم النبيّين .
اللّهمّ ! صلّ على جعفر بن محمّد الصادق ، عبدك ووليّ دينك ، وحجّتك على خلقك أجمعين ، الصادق البارّ .
اللّهمّ ! صلّ على موسى بن جعفر ، عبدك الصالح ، ولسانك فى خلقك ، الناطق بحكمك ، والحجّة على بريّتك .
اللّهمّ ! صلّ على عليّ بن موسى الرضا المرتضى ، عبدك ووليّ دينك ، القائم بعدلك ، والداعى إلى دينك ، ودين آبائه الصادقين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرك .
اللّهمّ ! صلّ على محمّد بن عليّ ، عبدك ووليّك القائم بأمرك ، والداعى إلى سبيلك .
اللّهمّ ! صلّ على عليّ بن محمّد ، عبدك ووليّ دينك .
اللّهمّ ! صلّ على الحسن بن عليّ ، العامل بأمرك ، القائم فى خلقك ، وحجّتك المؤدّى عن نبيّك ، وشاهدك على خلقك ، المخصوص بكرامتك ، الداعى إلى طاعتك وطاعة رسولك ، صلواتك عليهم أجمعين .
اللّهمّ صلّ على حجّتك ، ووليّك القائم فى خلقك ، صلاةً تامّةً ناميةً باقيةً ، تعجّل بها فرجه ، وتنصره بها ، وتجعلنا معه فى الدنيا والآخرة .
اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليك بحبّهم ، وأُوالى وليّهم ، وأُعادى عدوّهم ، وارزقنى بهم خير الدنيا والآخرة ، واصرف عنّى بهم شرّ الدنيا والآخرة ، وأهوال يوم القيامة » .
ثمّ تجلس عند رأسه وتقول : « السلام عليك يا وليّ اللّه ، السلام عليك يا حجّة اللّه ، السلام عليك يا نور اللّه فى ظلمات الأرض ، السلام عليك يا عمود الدين ، السلام عليك يا وارث آدم صفيّ اللّه ، السلام عليك يا وارث نوح نجيّ اللّه ، السلام عليك يا وارث إبراهيم خليل اللّه ، السلام عليك يا وارث إسماعيل ذبيح اللّه ، السلام عليك يا وارث موسى كليم اللّه ، السلام عليك يا وارث عيسى روح اللّه ، السلام عليك يا وارث محمّد بن عبد اللّه خاتم النبيّين ، وحبيب ربّ العالمين ، السلام عليك يا وارث عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين وليّ اللّه ، السلام عليك يا وارث فاطمة الزهراء سيّدة نساء العالمين ، السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّة ، السلام عليك يا وارث عليّ بن الحسين سيّد العابدين ، السلام عليك يا وارث محمّد بن عليّ باقر علم الأوّلين والآخرين ، السلام عليك يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليك يا وارث أبى الحسن موسى الكاظم الحليم ، السلام عليك أيّها الشهيد السعيد ، المظلوم المقتول ، السلام عليك أيّها الصدّيق الوصيّ البارّ التقى ، أشهد أنّك قد أقمت الصلاة ، وآتيت الزكاة ، وأمرت بالمعروف ، ونهيت عن المنكر ، وعبدت اللّه مخلصاً حتّى أتاك اليقين ، السلام عليك يا أبا الحسن ورحمة اللّه وبركاته ، إنّه حميد مجيد ، لعن اللّه أُمّة قتلتك ، لعن اللّه أُمّة ظلمتك ، لعن اللّه أُمّة أسّست أساس الظلم والجور والبدعة عليكم أهل البيت » .
ثمّ تنكبّ على القبر وتقول : « اللّهمّ ! إليك صمدت من أرضى ، وقطعت البلاد رجاء رحمتك ، فلا تخيّبنى ولا تردّنى بغير

قضاء حوائجى ، وارحم تقلّبى على قبر ابن أخى رسولك صلواتك عليه وآله ، بأبى وأمّى ، أتيتك زائراً وافداً عائذاً ممّا جنيت على نفسى ، واحتطبت على ظهرى ، فكن لى شافعاً إلى اللّه تعالى يوم حاجتى وفقرى وفاقتى ، فلك عند اللّه مقاماً محموداً ، وأنت عند اللّه وجيه » .

ثمّ ترفع يدك اليمنى وتبسط اليسرى على القبر وتقول :

« اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليك بحبّهم وبولايتهم ، أتولّى آخرهم بما تولّيت به أوّلهم ، وأبرأ إلى اللّه من كلّ وليجة دونهم ، اللّهمّ ! العن الذين بدّلوا دينك ، وغيّروا نعمتك ، واتّهموا نبيّك ، وجحدوا بآياتك ، وسخروا بإمامك ، وحملوا الناس على أكتاف آل محمّد ، اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليك باللعنة عليهم ، والبراءة فى الدنيا والآخرة يا رحمن » .

ثمّ تحوّل عند رجليه وتقول : « صلّى اللّه عليك يا أبا الحسن ! صلّى اللّه على روحك وبدنك ، صبرت وأنت الصادق المصدّق ، لعن اللّه من قتلك بالأيدى والألسن » .

ثمّ ابتهل فى اللعنة على قاتل أمير المؤمنين ، وعلى قتلة الحسن والحسين ، وعلى جميع قتلة أهل بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تحوّل عند رأسه من خلفه ، وصلّ ركعتين تقرأ إحديهما (الحمد) و (يس) وفى الأُخرى (الحمد) و (الرحمن) وإن لم تحفظهما فتقرأ (سورة الإخلاص) فى كليهما ، وتدعو للمؤمنين والمؤمنات ، وخاصّة لوالديك ، وتجتهد فى الدعاء والتضرّع ، وأكثر من الدعاء لنفسك ولوالديك ، ولجميع إخوانك ، وأقم عند رأسه ما شئت ، ولتكن صلاتك عند القبر .

الوداع :

فإذا أردت أن تودّعه فقل : « السلام عليك يا مولاى وابن مولاى ورحمة اللّه وبركاته ، أنت لنا جنّة من العذاب ، وهذا أوان انصرافى عنك ، إن كنت أذنت لى غير راغب عنك ، ولا مستبدل بك ، ولامؤثر عليك ، ولا زاهد فى قربك ، وقد جرت بنفسى للحدثان ، وتركت الأهل والأولاد والأوطان ، فكن لى شافعاً يوم حاجتى ، وفقرى وفاقتى ، يوم لا يغنى عنّى حميمى ولاقريبى ، يوم لا يغنى عنّى والدىّ ولا ولدى ، أسأل اللّه الذى قدّر علىّ رحيلى إليك أن تنفّس بك كربتى ، وأسأل اللّه الذى قدّر علىّ فراق مكانك ، أن لا يجعله آخر العهد من زيارتى لك ، ورجوعى إليك ، وأسأل اللّه الذى أبكى عليك عينى أن يجعله سبباً لى وذخراً ، وأسأل اللّه الذى أرانى مكانك ، وهدانى للتسليم عليك ، وزيارتى إيّاك أن يوردنى حوضكم ، ويرزقنى من مرافقتكم فى الجنان ، السلام عليك يا صفوة اللّه ، السلام على علىّ أمير المؤمنين ، ووصىّ رسول ربّ العالمين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، السلام على الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّة ، السلام على الأئمّة وتسمّيهم واحداً واحدا (عليهم السلام) : ورحمة اللّه وبركاته .

السلام على ملائكة اللّه الحافّين ، السلام على ملائكة اللّه المقيمين المسبّحين ، الذين هم بأمره يعملون ، السلام علينا وعلى عباد اللّه الصالحين ، اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهد من زيارتى إيّاه ، فإن جعلته فاحشرنى معه ومع آبائى (فى نسخة : آبائه) الماضين ، وإن أبقيتنى يا ربّ فارزقنى زيارته أبداً ما أبقيتنى ، إنّك على كلّ شى ء قدير » .

وتقول : « أستودعك اللّه وأسترعيك ، وأقرأ عليك السلام آمناً باللّه وبما دعوت إليه ، اللّهمّ ! فاكتبنا مع الشاهدين ، اللّهمّ ! فارزقنى حبّهم ومودّتهم أبداً ما أبقيتنى ، السلام على ملائكة اللّه ، وزوّار قبرك يا ابن نبى اللّه ، السلام عليك منّى أبداً ما بقيت ، ودائماً إذا فنيت ، السلام علينا وعلى عباد اللّه الصالحين » .

وإذا خرجت من القبّة فلا تولّ وجهك حتّى يغيب عن بصرك إن شاء اللّه تعالى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٧/٢ س ١٣ . عنه وعن كامل الزيارات ، البحار : ٤٤/٩٩ ح ١ ، و٤٨ ح ٣ ، قطعة منه ، من

دون ذكر الوداع .
كامل الزيارات : ٥١٣ ح ٨٠١ ، أورد الحديث مرسلاً عن بعضهم (عليهم السلام) : من دون ذكر الوداع . عنه مستدرک الوسائل : ٣٦١/١٠ ح ١٢١٨٥ ، قطعة منه .
المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٩٧ س ١ ، مرسلاً وباختصار .
من لايحضره الفقيه : ٣٦٣/٢ ح ٢٢٣ .
تهذيب الأحكام : ٨٦/٦ ح ١٧١ .
مصباح الزائر : ٣٨٩ س ١٣ .
المزار للشهيد : ٢١٩ س ٢ ، بتفاوت واختصار .
المزار الكبير : ٥٤٧ ح ١ ، مختصراً و٦٤٧ س ٣ .)
٣ - الشيخ المفيد؛ : تقف على قبره (عليه السلام) (بعد أن تغتسل لزيارته وتلبس أطهر ثيابک) وتقول : « السلام عليك يا وليّ اللّه ! وابن وليّه ، السلام عليك يا حجّة اللّه ! وابن حجّته ، السلام عليك يا إمام الهدى ! والعروة الوثقى ، ورحمة اللّه وبركاته ، أشهد أنّك مضيت على ما مضى عليه آباؤك الطاهرون ، صلوات اللّه عليهم ، لم تؤثر عمى على هدى ، ولم تمل من حقّ إلى باطل ، وأنّك نصحت للّه ولرسوله ، وأدّيت الأمانة ، فجزاك اللّه عن الإسلام وأهله خير الجزاء ، أتيتك بأبى أنت وأُمّى زائراً ، عارفاً بحقّك ، موالياً لأوليائك ، معادياً لأعدائك ، فاشفع لى عند ربّك » .
ثمّ انكبّ على القبر فقبّله ، وضع خدّيك عليه ، ثمّ تحوّل إلى عند الرأس فقل : « السلام عليك يا مولاى ! يا ابن رسول اللّه ورحمة اللّه وبركاته ، أشهد أنّك الإمام الهادى ، والوليّ المرشد ، أبرأ إلى اللّه من أعدائك ، وأتقرّب إلى اللّه بولايتك ، صلّى اللّه عليك ورحمة اللّه وبركاته .
ثمّ صلّ ركعتىّ الزيارة ، وصلّ بعدهما ما بدا لك ، وتحوّل إلى عند الرجلين ، فادع بما شئت إن شاء اللّه » .
وداع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) :
تقف على القبر وتقول : « السلام عليك يا مولاى ! يا أبا الحسن ! ورحمة اللّه وبركاته ، أستودعك اللّه ، وأقرأ عليك السلام ، آمنّا باللّه وبالرسول ، وبما جئت به ، ودللت عليه ، اللّهمّ فاكتبنا مع الشاهدين » .
ثمّ انكبّ على القبر وقبّله ، وضع خديك عليه ، وانصرف إذا شئت ، إن شاء اللّه .
(المقنعة : ٤٨٠ س ۶ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٣ س ٩ ، بتفاوت .
المزار الكبير : ٥٥١ ح ٢ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٥١/٩٩ ح ١٠ ، قطعة منه .)
۴ - السيّد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعليّ بن موسى ، ومحمّد بن عليّ ، وعليّ بن محمّد ، صلوات اللّه عليهم أجمعين ، زيارتهم (عليهم السلام) : : « السلام عليكم يا أولياء اللّه ، السلام عليكم يا حجج اللّه ، السلام عليكم يانور اللّه فى ظلمات الأرض ، السلام عليكم صلوات اللّه عليكم وعلى آل بيتكم الطيّبين الطاهرين ، بأبى أنتم وأُمّى لقد عبدتم اللّه مخلصين ، وجاهدتم فى اللّه حقّ جهاده حتّى أتاكم اليقين .
فلعن اللّه أعدائكم من الجنّ والإنس أجمعين ، وأنا أبرء إلى اللّه وإليكم منهم .
يا مولاى ! يا أبا إبراهيم موسى بن جعفر ! يا مولاى ! يا أبا الحسن عليّ بن موسى ! . . . أنا مولى لكم ، مؤمن بسرّكم وجهركم ، متضيّف بكم - فى يومكم هذا ، وهو يوم الأربعاء - ومستجير بكم ، فأضيفونى و أجيرونى بآل بيتكم الطيّبين الطاهرين » .
(جمال الأُسبوع : ۴٠ ، س ٢٢ . عنه البحار : ٢١٠/٩٩ ، ضمن ح ١ .

قطعة منه فى (اختصاص يوم من الأسبوع به (عليه السلام)) .)

٥ - العلّامـة المجلسىّ ؛ : إذا خرجت من منزلك تريد زيارة أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقل : ما تقدّم ذكره عند التوجّه لزيارة صاحب الغرىّ (عليه السلام) ، فإذا وصلت إلى قبره فقل :

« السلام عليك أيّها العلم الهادى ، السلام عليك أيّها الوصىّ الزكىّ ، السلام عليك أيّها الإمام البرّ التقىّ ، السلام عليك أيّها العلم المطهّر من الذنوب ، السلام عليك يا وعاء حكم اللّه ، السلام عليك يا عيبة سرّ اللّه ، السلام عليك أيّها الحافظ لوحى اللّه ، السلام عليك أيّها المستوفى فى طاعة اللّه ، السلام عليك أيّها المترجم لكتاب اللّه ، السلام عليك أيّها الداعى إلى توحيد اللّه ، السلام عليك أيّها المعبّر لمراد اللّه ، السلام عليك أيّها المحلّل لحلال اللّه ، والمحرّم لحرام اللّه ، والداعى إلى دين اللّه ، والمعلن لأحكام اللّه ، والفاحص عن معرفة اللّه ، السلام عليك يا أبا الحسن ! أشهد يا مولاى ! أنّك حجّة اللّه وأمينه ، وصفوة اللّه وحبيبه ، وخيرة اللّه من خلقه ، وحجّته على عباده ، أشهد أنّه من والاك فقد والى اللّه ، ومن عاداك فقد عادى اللّه ، ومن استمسك بك وبالأئمّة من آبائك وولدك ، فقد استمسك بالعروة الوثقى ، وأشهد أنّكم كلمة التقوى وأعلام الهدى ، ونور لسائر الورى » .

ثمّ تنكبّ على قبره وتقبّله وتقول :

« بأبى أنت وأُمّى أيّها الصديق الشهيد ، بأبى أنت وأُمّى يا ابن أمير المؤمنين ! وسيّد الوصيّين ، وإمام المسلمين ، وحجّة اللّه على الخلق أجمعين » .

وتصلّى عنده ركعتين ، فإذا فرغت وأردت الوداع فقل :

« يا مولاى ! ياأباالحسن ! يا مولاى ! أيّها الرضا ! أتيتك زائراً ، وأشهد أنّك خير مزور بعد آبائك ، وأفضل مقصود ، وأشهد أنّ من زارك فقد وصل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبهج فاطمة سيّدة نساء العالمين (عليها السلام) ، ونال من اللّه الفوز العظيم ، فلا جعله اللّه آخر العهد من زيارتك ، وإتيان مشهدك ، ورزقنى العود ثمّ العود إليك ، آمين ربّ العالمين » .

(بحار الأنوار : ٥٠/٩٩ ح ٩ ، عن الكتاب العتيق للغروىّ .)

٦ - العلّامة المجلسىّ ؛ : أقول : وجدت فى بعض مؤلّفات قدماء أصحابنا ، زيارةً له (عليه السلام) ، وكانت النسخة قديمة ، كان تاريخ كتابتها سنة ستّ وأربعين وسبعمائة ، فأوردتها كما وجدتها .

قال : زيارة مولانا وسيّدنا أبى الحسن الرضا عليه وعلى آبائه وأبنائه الصلوة والسلام ، كلّ الأوقات صالحة لزيارته ، وأفضلها فى شهر رجب .

روى ذلك عن ولده أبى جعفر الجواد صلوات اللّه عليه وسلامه ، وهى : « السلام عليك يا ولىّ اللّه ! السلام عليك يا حجّة اللّه ! السلام عليك يانوراللّه فى ظلمات الأرض ! السلام عليك يا عمود الدين ! السلام عليك ياوارث آدم صفوة اللّه ! السلام عليك يا وارث إبراهيم خليل اللّه ! السلام عليك ياوارث موسى كليم اللّه ! السلام عليك يا وارث عيسى روح اللّه !

السلام عليك يا وارث محمّد رسول اللّه ! السلام عليك يا وارث أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب ! السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّة ! السلام عليك يا وارث علىّ بن الحسين سيّد العابدين ! السلام عليك ياوارث محمّد بن علىّ باقر علم الأوّلين والآخرين ! السلام عليك يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البرّ التّقىّ ! السلام عليك ياوارث موسى بن جعفر العالم الحفىّ !

السلام عليك أيّها الصدّيق الشهيد ! السلام عليك أيّها الوصىّ البرّ التقىّ ! أشهد أنّك قد أقمت الصلاة وآتيت الزكاة ، وأمرت بالمعروف ونهيت عن المنكر ، وعبدت اللّه حتّى أتاك اليقين .

السلام عليك من إمام عصيب ، وإمام نجيب ، وبعيد قريب ، ومسموم غريب !

السـلام عليك أيّها العالم النبيه ، والقدر الوجيه ، النازح عن تربة جدّه وأبيه ! السـلام على من أمر أولاده وعياله بالنياحة عليه قبل وصول القتل إليه !

السلام على دياركم الموحشات ، كما استوحشت منكم منى وعرفات .

السلام على سادات العبيد ، وعدة الوعيد ، والبئر المعطّلة ، والقصر المشيد .

السلام على غوث اللهفان ، ومن صارت به أرض خراسان ، خراسان .

السلام على قليل الزائرين ، وقرّة عين فاطمة سيّدة نساء العالمين .

السلام على البهجة الرضويّة ، والأخلاق الرضيّة ، والغصون المتفرّعة عن الشجرة الأحمديّة .

السلام على من انتهى إليه رياسة الملك الأعظم ، وعلم كلّ شى ء لتمام الأمر المحكم .

السلام على من أسماؤهم وسيلة السائلين ، وهياكلهم أمان المخلوقين ، وحججهم إبطال شبه الملحدين .

السلام على من كسرت له وسادة والده أمير المؤمنين حتّى خصم أهل الكتب ، وثبّت قواعد الدين .

السلام على عَلَم الأعلام ، ومن كُسِر قلوب شيعته بغربته إلى يوم القيام .

السلام على السراج الوهّاج ، والبحر العجّاج الذى صارت تربته مهبط الأملاك والمعراج .

السـلام على أُمراء الإسلام ، وملوك الأديان ، وطاهرى الولادة ، ومن اطّلعهم اللّه على علم الغيب والشهادة ، وجعلهم أهل السادة [السعادة] .

السلام على كهوف الكائنات وظلّها ، ومن ابتهجت به معالم طوس حيث حلّ بربعها .

يا قبر طوس ! سقاك اللّه رحمته

ما ذا ضمنت من الخيرات يا طوس

طابت بقاعك فى الدنيا وطاب بها

شخص ثوى بسناباد مرموس

(ثوى بالمكان : أقام . المصباح المنير : ٨٨ .)

(رمس الميّت : دفنه . المعجم الوسيط : ٣٧٢ .)

شخص عزيز على الإسلام مصرعه

فى رحمة اللّه مغمور ومغموس

(المغمور : المقهور . المعجم الوسيط : ٦٦١ .)

(غمس النجم : غاب . المعجم الوسيط : ٦٦٢ .)

يا قبره أنت قبر قد تضمّنه

حلم وعلم وتطهير وتقديس

فخراً بأنّك مغبوط بجثّته

وبالملائكة الأطهار محروس

(هذه الأبيات الخمسة فى المناقب لابن شهر آشوب : ٣٥٩/٣ ، منسوبة لعلىّ بن أحمد الحوافىّ .)

فى كلّ عصر لنا منكم إمام هدى

فربعه آهل منكم ومأنوس
أمست نجوم سماء الدين آفلة
وظلّ أُسد الثرى قد ضمّهاالخيس
(قال المجلسىّ : الثُرى كعُلى طريق فى سلمى كثيرة الأسد . البحار : ۵۷/۹۹ ، س ۱۸ .)
(الخِيس : الشجر الكثير المُلتفّ . المعجم الوسيط : ۲۶۵ .)
غابت ثمانية منكم وأربعة
ترجى مطالعها ما حنّت العيس
(الأعيس من الإبل : الذى يُخالط بياضه شُقرَة ، ج عِيس . المعجم الوسيط : ۶۳۹ .)
حتّى متى يزهر الحقّ المنير بكم
فالحقّ فى غيركم داج ومطموس (الطموس : الدروس والإمّحاء . القاموس المحيط : ۳۳۰/۲ .)
« السلام على مفتخر الأبرار ، ونائى المزار ، وشرط دخول الجنّة والنار .
السلام على من لم يقطع اللّه عنهم صلواته فى آناء الساعات ، وبهم سكنت السواكن ، وتحرّكت المتحرّكات .
السلام على من جعل اللّه إمامتهم مميّزة بين الفريقين ، كما تعبّد بولايتهم أهل الخافقين .
السلام على من أحيى اللّه به دارس حكم النبيّين ، وتعبّدهم بولايته لتمام كلمة اللّه ربّ العالمين .
السلام على شهور الحول وعدّ الساعات ، وحروف لا إله إلّا اللّه فى الرقوم المسطّرات .
السلام على إقبال الدنيا وسعودها ، ومن سئلوا عن كلمة التوحيد فقالوا : نحن واللّه من شروطها .
السلام على من يعلّل وجود كلّ مخلوق بلولاهم ، ومن خطبت لهم الخطباء :
بسبعة آبائهم ماهم
هم أفضل من يشرب صوب الغمام
السلام على عليّ مجدهم وبنائهم ، ومن أنشد فى فخرهم ، وعلائهم بوجوب الصلوة عليهم ، وطهارة ثيابهم .
السلام على قمر الأقمار ، المتكلّم مع كلّ لغة بلسانهم ، القائل لشيعته ما كان اللّه ليولّى إماماً على أُمّة حتّى يعرّفه بلغاتهم .
السلام على فرحة القلوب ، وفرج المكروب ، وشريف الأشراف ، ومفخر عبد مناف ، يا ليتنى من الطائفين بعرصته وحضرته ، مستشهداً لبهجة مؤانسته :
أطوف ببابكم فى كلّ حين
كأنّ ببابكم جعل الطواف
السلام على الإمام الرؤوف الذى هيّج أحزان يوم الطفوف ، باللّه أُقسم وبآبائك الأطهار ، وبأبنائك المنتجبين الأبرار ، لولا بعد الشقّة حيث شطّت بكم الدار لقضيت بعض واجبكم بتكرار المزار ، والسلام عليكم يا حماة الدين ، وأولاد النبيّين ، وسادة المخلوقين ، ورحمة اللّه وبركاته » .
ثمّ صلّ صلاة الزيارة ، وسبّح واهدها إليه صلوات اللّه عليه ، ثمّ قل :
« اللّهمّ ! إنّى أسئلك يا اللّه ! الدائم فى ملكه ، القائم فى عزّه ، المطاع فى سلطانه ، المتفرّد فى كبريائه ، المتوحّد فى ديموميّة بقائه ، العادل فى بريّته ، العالم فى قضيّته ، الكريم فى تأخير عقوبته .
إلهى ! حاجاتى مصروفة إليك ، وآمالى موقوفة لديك ، وكلّما وفّقتنى بخير فأنت دليلى عليه ، وطريقى إليه ، يا قديراً ! لاتؤوده

المطالب ، يا مليّاً ! يلجأ إليه كلّ راغب ، مازلت مصحوباً منك بالنعم ، جارياً على عادات الإحسان والكرم .

أسئلك بالقدرة النافذة فى جميع الأشياء ، وقضائك المبرم الذى تحجبه بأيسر الدعاء ، وبالنظرة التى نظرت بها إلى الجبال فتشامخت ، وإلى الأرضين فتسطّحت ، وإلى السموات فارتفعت ، وإلى البحار فتفجّرت ، يا من جلّ ! عن أدوات لحظات البشر ، ولطف عن دقائق خطرات الفكر ، لاتحمد يا سيّدى ! إلّا بتوفيق منك يقتضى حمداً ، ولاتشكر على أصغر منّة إلّا استوجبت بها شكراً .

فمتى تحصى نعماؤك يا إلهى ! وتجازى آلاؤك يا مولاى ، وتكافى ء صنايعك ياسيّدى ! ومن نعمك يحمد الحامدون ، ومن شكرك يشكر الشاكرون ، وأنت المعتمد للذنوب فى عفوك ، والناشر على الخاطئين جناح سترك ، وأنت الكاشف للضرّ بيدك .

فكم من سيّئة أخفاها حلمك حتّى دخلت ، وحسنة ضاعفها فضلك حتّى عظمت عليها مجازاتك ، جللت أن يخاف منك إلّا العدل ، وأن يرجى منك إلّا الإحسان والفضل ، فامنن علىّ بما أوجبه فضلك ، ولاتخذلنى بما يحكم به عدلك .

سيّدى ! لو علمت الأرض بذنوبى لساخت بى ، أو الجبال لهدّتنى ، أوالسموات لاختطفتنى ، أو البحار لأغرقتنى ، سيّدى ! سيّدى ! سيّدى ! مولاى ! مولاى ! قد تكرّر وقوفى لضيافتك ، فلاتحرمنى ما وعدت المتعرّضين لمسئلتك .

يا معروف العارفين ! يا معبود العابدين ! يا مشكور الشاكرين ! يا جليس الذاكرين ! يا محمود من حمده ! يا موجود من طلبه ! ياموصوف من وحّده ! يامحبوب من أحبّه ! ياغوث من أراده ! يامقصود من أناب إليه ! يامن لايعلم الغيب إلّا هو ! يامن لايصرف السوء إلّا هو ! يامن لايدبّر الأمر إلّا هو ! يا من لايغفر الذنب إلّا هو ! يا من لايخلق الخلق إلّا هو ! يا من لاينزل الغيث إلّا هو ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفر لى يا خير الغافرين !

ربِّ إنّى أستغفرك استغفار حياء ، وأستغفرك استغفار رجاء ، وأستغفرك استغفار إنابة ، وأستغفرك استغفار رغبة ، وأستغفرك استغفار رهبة ، وأستغفرك استغفار طاعة ، وأستغفرك استغفار إيمان ، وأستغفرك استغفار إقرار ، وأستغفرك استغفار إخلاص ، وأستغفرك استغفار تقوى ، وأستغفرك استغفار توكّل ، وأستغفرك استغفار ذلّة ، وأستغفرك استغفارعامل لك ، هارب منك إليك .

فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وتب علىّ وعلى والدىّ ، بما تبت وتتوب على جميع خلقك ، يا أرحم الراحمين .

يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واقبل توبتى ، وزكّ عملى ، واشكر سعيى ، وارحم ضراعتى ، ولاتحجب صوتى ، ولاتخيّب مسئلتى ، ياغوث المستغيثين ، وأبلغ أئمّتى سلامى ودعائى ، وشفّعهم فى جميع ماسألتك ، وأوصل هديّتى إليهم كما ينبغى لهم ، وزدهم من ذلك ما ينبغى لك ، بأضعاف لايحصيها غيرك .

ولاحول ولاقوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم ، وصلّى اللّه على طيّب المرسلين محمّد وآله الطاهرين » .

(البحار : ٥٢/٩٩ ، ح ١١ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٠/١٠ ، ح ١٢١٨٣ .

قال العلّامة المجلسىّ ؛ : واعلم أنّ ظاهر العبارة يدلّ على أنّ هذه الزيارة مرويّة عن الجواد (عليه السلام) ويحتمل أن يكون الإشارة فى قوله « رُوِى ذلك » راجعة إلى كون أفضلها فى شهر رجب ، وفى بعض عباراتها ما يوهم كونها غير مرويّة ، واللّه يعلم . البحار : ٥٨/٩٩ ، س ١٢ .)

(ج) – كيفيّة الصلاة عليه (عليه السلام)

۱ - الشيخ الطوسیّ ؛ : أخبرنا جماعة من أصحابنا ، عن أبی المفضّل الشيبانیّ ، قال : حدّثنا أبو محمّد عبد اللّه بن محمّد العابد بالدالية لفظاً ، قال : سألت مولای أبا محمّد الحسن بن علیّ (عليهماالسلام) فی منزله بسرّ من رأی ، سنة خمس وخمسين ومائتين أن يملی علیّ من الصلوة علی النبیّ وأوصيائه عليه وعليهم السلام ، وأحضرت معی قرطاساً كثيراً ، فأملی علیّ لفظاً من غير كتاب .

الصلاة علی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) . . . الصلاة علی علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) :

« اللّهمّ صلّ علی علیّ بن موسی الرضا الذی ارتضيته ورضيت به مَنْ شئت من خلقك . اللّهمّ ! كما جعلته حجّة علی خلقك ، وقائماً بأمرك ، وناصراً لدينك ، وشاهداً علی عبادك ، وكما نصح لهم فی السرّ والعلانية ودعا إلی سبيلك بالحكمة والموعظة الحسنة ، فصلّ عليه أفضل ما صلّيت علی أحد من أوليائك وخيرتك من خلقك ، إنّك جواد كريم . . . » .

(مصباح المتهجّد : ۳۹۹ ، س ۱۲ و۴۰۴ ، س ۸ .

البلد الأمين : ۳۰۵ ، س ۱۴ .

جمال الأُسبوع : ۲۹۵ ، س ۱۳ ، عنه البحار : ۷۳/۹۱ ، ضمن ح ۱ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۲ - الشيخ الطوسیّ ؛ : . . . وفی التوقيع : . . . إذا صلّيت علی النبیّ فصلّ عليه وعلی أوصيائه علی هذه النسخة . . .

(نسخة الدفتر الذی خرج) بسم اللّه الرحمن الرحيم : « اللّهمّ صلّ علی محمّد سيّد المرسلين . . . وصلّ علی أمير المؤمنين . . . وصلّ علی علیّ بن موسی [الرضا] إمام المؤمنين ووارث المرسلين وحجّة ربّ العالمين . . . » .

(الغيبة : ۱۶۵ ، س ۲۰ . عنه البحار : ۱۷/۵۲ ، ضمن ح ۱۴ .

جمال الأُسبوع : ۳۰۱ ، س ۱۴ . عنه البحار : ۷۸/۹۱ ، ح ۲ .

المزار الكبير : ۶۶۶ ، س ۳ .

مصباح الكفعمی : ۷۲۵ ، س ۹ .

البلد الأمين : ۷۹ ، س ۱۰ .

دلائل الإمامة : ۵۴۵ ، ح ۵۲۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

۳ - السيّد ابن طاووس ؛ : الصلواة علی النبیّ [وآله (عليهم السلام) : فی كلّ يوم من شهر رمضان : . . . « اللّهمّ صلّ علی علیّ بن (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مصباح المتهجّد وروضة الواعظين .)

موسی الرضا إمام المسلمين ، ووال من والاه وعاد من عاداه ، وضاعف العذاب علی من شرك فی دمه وهو المأمون . . . » .

(إقبال الأعمال : ۳۷۲ س ۱۲ . عنه البحار : ۱۰۸/۹۵ ضمن ح ۳ .

مصباح المتهجّد : ۶۲۰ ح ۶۹۹ .

مصباح الكفعمیّ : ۸۳۱ س ۱۰ .

المقنعة : ۳۲۹ س ۷ .

البلد الأمين : ۲۲۹ س ۱۶ .

روضة الواعظين : ۳۵۵ س ۷ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(د) – إهداء الصلاة إليه (عليه السلام) والطواف عنه

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن الحسن بن عليّ الكوفيّ ، عن عليّ بن مهزيار ، عن موسى بن القاسم ، قال : قلت لأبى جعفر الثانى (عليه السلام) : قد أردت أن أطوف عنك وعن أبيك ، فقيل لى : إنّ الأوصياء لايطاف عنهم .

فقال لى : بل طف ما أمكنك ، فإنّه جائز . . . .

قلت : طفت يوماً عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال ثلاث مرّات : صلّى اللّه على رسول اللّه .

ثمّ اليوم الثانى عن أمير المؤمنين (عليه السلام) . . . واليوم التاسع عن أبيك عليّ [الرضا] (عليه السلام) . . .

فقال : إذن واللّه ! تدين اللّه بالدين الذى لايقبل من العباد غيره . . . .

(الكافى : ٣١٤/٤ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٠٣/٤ ، ح ٢٢٦ ، قطعة منه ، والبحار : ١٠١/٥٠ ، ح ١٥ ، والوافى : ٣٧٧/١٢ ، ح ١٢٠٣٦ ، والأنوار البهيّة : ٢٦٢ ، س ١٧ .

التهذيب : ٤٥٠/٥ ، ح ١٥٧٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٠٠/١١ ، ح ١٤٦٢٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ – الراونديّ ؛ : قالوا (عليهم السلام) : : إنّه يصلّى العبد . . . يوم الأحد : أربع ركعات [تهدى] إلى عليّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) . . . .

(الدعوات : ١٠٨ ، ح ٢٤٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٣ – السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو محمّد الصيمريّ ، قال : حدّثنا أبوعبد اللّه أحمد بن عبد اللّه البجليّ بإسناد رفعه إليهم صلوات اللّه عليهم ، قال : من جعل ثواب صلاته لرسول اللّه ، وأمير المؤمنين ، والأوصياء من بعده ، صلوات اللّه عليهم أجمعين وسلّم ، أضعف اللّه له ثواب صلاته أضعافاً مضاعفة ، حتّى ينقطع النفس ، ويقال له قبل أن يخرج روحه من جسده : يافلان ! هديّتك إلينا وألطافك لنا ، فهذا يوم مجازاتك ومكافاتك ، فطب نفساً ، وقرّ عيناً ، بما أعدّ اللّه لك ، وهنيئاً لك بما صرت إليه .

قال : قلت : كيف يهدى صلاته ويقول ؟

قال : ينوى ثواب صلاته لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ولو أمكنه أن يزيد على صلاة الخمسين شيئاً ، ولو ركعتين فى كلّ ركعتين فى كلّ يوم ، ويهديها إلى واحد منهم :

يفتتح الصلاة فى الركعة الأُولى مثل افتتاح صلاة الفريضة بسبع تكبيرات أو ثلاث مرّات ، أو مرّة فى كلّ ركعة ، ويقول بعد تسبيح الركوع والسجود ثلاث مرّات : « صلّى اللّه على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين » . فى كلّ ركعة . . . .

ما يهديه إلى الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) : « اللّهمّ إنّ هاتين الركعتين هديّة منّى إلى عبدك وابن عبدك ، ووليّك وابن وليّك ، سبط نبيّك عليّ بن موسى الرضا ، ابن المرضيّين (عليهماالسلام) – والدعاء إلى آخره – يا وليّ المؤمنين ! » – ثلاثاً .

(جمال الأُسبوع : ٢٩ ، س ٥ . عنه البحار : ٢١٥/٨٨ ، ضمن ح ١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٤ – السيّد ابن طاووس ؛ : روى أنّه يصلّى فى اليوم السادس من شهر رمضان المبارك ركعتان ، كلّ ركعة بالحمد مرّة ، وبسورة

الإخلاص خمساً وعشرين مرّة ، لأجل ما ظهر من حقوق مولانا الرضا (عليه السلام) فيه .

(إقبال الأعمال : ۴۱۰ ، س ۲ . عنه البحار : ۴۳/۹۹ ، ح ۴۹ .)

قال المجلسيّ : فيناسب إيقاع هذه الصلاة فى روضته المقدّسة بعد زيارته .

(ه) – التوسّل به (عليه السلام)

۱)

الأوّل – فى يوم الجمعة :

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) ، أنّه قال : صم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، فإذا كان يوم الجمعة اغتسل ، والبس ثوباً (فى المصدر : قم ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ما فى البحار .)

جديداً ، ثمّ اصعد إلى أعلى موضع فى دارك . . . ثمّ ارفع يديك إلى السماء . . . وقل : اللّهمّ إنّى ذكرت توحيدى إيّاك . . . .

(فى البحار : ذخرت .)

وتقول : اللّهمّ إنّى حللت بساحتك لمعرفتى . . . وأسألك بالحقّ الذى جعلته عند محمّد وآل محمّد ، وعند الأئمّة : علىّ والحسن . . . وعلىّ [الرضا] . . . . .

(مصباح المتهجّد : ۳۳۱ ، س ۷ . عنه البحار : ۳۸/۸۷ ، ح ۷ .

قطعة منه فى ب ۵ ، (التوسّل به (عليه السلام) فى الأدعية .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثانى – لأداء الدين :

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . عن محمّد بن سليمان الديلميّ ، عن أبيه ، قال : جاء رجل إلى سيّدنا الصادق (عليه السلام) ، فقال له : يا سيّدى ! أشكو إليك ديناً ركبنى ، وسلطاناً غشمنى . . .

فقال (عليه السلام) : إذا جنّك الليل ، فصلّ ركعتين ، اقرأ فى الأُولى منهما : الحمد وآية الكرسيّ ، وفى الركعة الثانية : الحمد وآخر الحشر . . .

ثمّ تقول : . . . يا علىّ بن موسى ! عشر مرّات . . . ثمّ تسأل حاجتك .

(الأمالى : ۲۹۲ ، ح ۵۶۷ . عنه البحار : ۳۴۶/۸۸ ، ح ۶۰ ، و۱۱۲/۸۹ ، ح ۱ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثالث – للاستغناء :

۱ – العلّامة المجلسيّ ؛ : الدعاء المتضمّن للتوسّل بكلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : لما جعل له .

« اللّهمّ صلّ على محمّد وأهل بيته ، وأسألك اللّهمّ بحقّ محمّد وابنته وابنيها الحسن والحسين (عليهم السلام) : إلّا أعنتنى بهم على طاعتك ورضوانك ، وبلّغتنى بهم أفضل ما بلّغته أحداً من أوليائهم فى ذلك . . . وأسألك اللّهمّ بحقّ وليّك علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إلّا أنجيتنى به ، وسلّمتنى ممّا أخافه وأحذره ، فى جميع أسفارى ، فى البرارى والقفار ، والأودية والغياض ، والبحار . . . » .

(البحار : ٢٥١/٩٩ ، ضمن ح ١٠ ، عن كتاب العتيق للغرويّ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الرابع – للنجاة فى الأسفار :
١ – الراونديّ ؛ : وحدّث أبو الوفاء الشيرازيّ قال : كنت مأسوراً [بكرمان فى يد ابن إلياس مقيّداً مغلولاً] ، فوقفت على أنّهم همّوا بقتلى ، فاستشفعت إلى اللّه تعالى بمولانا أبى محمّد علىّ بن الحسين زين العابدين (عليهماالسلام) ، فحملتنى عينى .
فرأيت [فى المنام] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يقول : لاتتوسّل بى [ولابابنتى] ولابابنىّ فى شى ء من عروض الدنيا بل للآخرة ، ولما تؤمّل من فضل اللّه تعالى فيها . . . وأمّا علىّ بن موسى فللنجاة من الأسفار فى البرّ والبحر . . . .
(الدعوات : ١٩١ ، ح ٥٣٠ . عنه البحار : ٣٥/٩١ ، س ٨ ، بتفاوت .
البحار : ٣٢/٩١ ، ح ٢٢ ، عن قبس المصباح .
البحار : ٢٤٩/٩٩ ، ح ١٠ ، عن كتاب العتيق للغرويّ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
الخامس – لدفع الوباء والطاعون :
١ – السيّد الشبّر؛ : فى كتاب المحدّث الكاشانىّ . . . أيضاً يكتب ويحمل معه [أى من أصابه الوباء والطاعون] :
« بسم اللّه الرحمن الرحيم ياهو ، يا من هو هو ، يا من ليس هو إلّا هو ، صلّ على محمّد و آل محمّد [واجعل لحامل كتابى هذا من كلّ همّ وغمّ وخوف فرجاً ومخرجاً] . . . بحقّ محمّد وعلىّ . . . وعلىّ [الرضا] . . . » .
(طب الأئمّة للسيّد الشبّر : ٤٨٧ ، س ٢١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
السادس – لقضاء الحوائج المهمّة :
١ – الكفعمىّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه من قلّ عليه رزقه أو ضاقت عليه معيشتة ، أو كانت له حاجة مهمّة من أمر دنياه وآخرته ، فليكتب فى رقعة بيضاء ويطرحها فى الماء الجارى عند طلوع الشمس ، وتكون الأسماء فى سطر واحد .
« بسم اللّه الرحمن الرحيم الملك الحقّ المبين ، من العبد الذليل إلى المولى الجليل ، سلام على محمّد . . . وموسى وعلىّ [الرضا (عليه السلام)] . . . » .
(البلد الأمين : ١٥٧ س ٥ . عنه البحار : ٢٣٦/٩٩ ضمن ح ٣ .
مصباح الكفعمىّ : ٥٣٠ س ١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
السابع – لسرعة الإجابة :
١ – العلّامة المجلسىّ ؛ : وجدت فى نسخة قديمة ، من مؤلّفات بعض أصحابنا رضى اللّه عنهم ما هذا لفظه : هذا الدعاء رواه محمّد بن بابويه ؛ عن الأئمّ (عليهم السلام) : ، وقال : ما دعوت فى أمر إلّا رأيت سرعة الإجابة وهو :
« اللّهمّ ! إنّى أسألك وأتوجّه إليك بنبيّك نبىّ الرحمة . . . يا أبا الحسن ! يا علىّ بن موسى ! أيّها الرضا ! يا ابن رسول اللّه ! يا حجّة اللّه ! على خلقه ، يا سيّدنا ! ومولانا ، إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى اللّه ، وقدّمناك بين يدى حاجاتنا ، يا وجيهاً ! عند اللّه ، اشفع لنا عند اللّه . . . » .
(البحار : ٢٤٧/٩٩ ، س ١٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الثامن - توسّل الملائكة به (عليه السلام) :

١ - الكفعميّ ؛ : ومنها دعاء أهل البيت المعمور وهو :

« يا من أظهر الجميل ! وستر القبيح ، يا من لم يؤاخذ ! بالجريرة ولم يهتك الستر؛ يا عظيم العفو ! يا حسن التجاوز ! يا باسط اليدين ! بالرحمة ، ياصاحب كلّ حاجة ! يا واسع المغفرة ! يا مفرّج كلّ كربة ! يا مقيل العثرات ! يا كريم الصفح ! ياعظيم المنّ ! يا مبتدئاً بالنعم ! قبل استحقاقها ، يا ربّاه ! يا سيّداه ، يا غاية رغبتاه ! أسألك بك وبمحمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين ، وعليّ بن الحسين ، ومحمّد بن عليّ ، وجعفر بن محمّد ، وموسى بن جعفر ، وعليّ بن موسى ، ومحمّد بن عليّ ، وعليّ ابن محمّد ، والحسن بن عليّ ، والقائم المهدى ، الأئمّة الهادية عليهم السلام أن تصلّى على محمّد وآل محمّد . وأسألك يا اللّه ، أن لاتشوّه خلقى بالنار ، وأن تفعل بى ما أنت أهله ، [ولا تفعل بى ما أنا أهله] » .

(فى فلاح السائل : وتذكر ما تريد .)

(مصباح الكفعميّ : ۴۴ ، س ١٢ . عنه البحار : ٧۵/٨٣ ، ضمن ح ١٠ ، بتفاوت .

فلاح السائل : ١٩۵ ، س ١٩ .

البلد الأمين : ١٨ س ١٧ .)

التاسع - فى عالم الرؤيا :

١ - الحضينيّ ؛ : حدّثنى محمّد بن زيد القمّيّ ، عن محمّد بن بشر ، قال : حدّثنى الحسين ولقيت بشر ، وحدّثنى بهذا الحديث عن عبد اللّه بن جعفر اللأفى قال : خرجت مع هرثمة بن أعين إلى خراسان ، وكنّا مع المأمون ، وكان سبب (سمّه للرضا (عليه السلام) أنّه سمّه فى عنب ورمّان مفروك ، لمّا حضرت الرضا (عليه السلام) الوفاة ، وكان) المأمون حمله من المدينة فى طريق الأهواز (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مدينة المعاجز .)

يريد خراسان ، فلمّا صار بالسوس لقيه الشيعة بها ، وكان عليّ بن أسباط الفارسيّ قد سار من فارس بهدايا وألطاف ليلقاه بها ، فقطعت اللصوص وأخذوا كلمّا كان فيها ، وأخذوا الهدايا والألطاف التى كانت مع عليّ بن أسباط ، وكان ذا مال ودنيا عريضة ، فطالبه القفص بأن يشترى نفسه منهم بمال عظيم ، وعذّبوه إلى أن قال قائل منهم : احشوا فاه جمراً ، حتّى يشترى نفسه منّا .

ففعلوا ذلك ، فانتثرت نواجذه وأنيابه وأضراسه ، وتركته القفص ، وجميع سائر من فى القافلة وساروا بالغنيمة ، فبكى عليّ بن أسباط وقال : واللّه مامصيبتى بفمى بأعظم من مصيبتى بما حملته إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، ورقد من شدّة وجعه ، فرأى فى منامه سيّدنا الرضا (عليه السلام) وهو يقول له : لاتحزن فإنّ هداياك وألطافك عندنا بالسوس ، إذا وردناها ووردتها ، وأمّا فوك فأوّل مدينة تدخلها فاطلب السعد المسحوق ، فَاحْشُ به فاك ، فإنّ اللّه يردّ عليك نواجذك ، وأنيابك وأضراسك ، فانتبه مسروراً فقال : الحمد للّه حقّ حمده على ما رأيت ، وحقّاً مارأيت ، وحمل نفسه حتّى دخل أوّل مدينة ، والتمس السعد بها ، فأخذه وحشى فاه ، فردّ اللّه عليه جميع نواجذه ، وسار حتّى لقى سيّدنا الرضا (عليه السلام) بالسوس ، فلمّا دخل عليه قال له : يا عليّ ! قد وجدت جميع ما قلنا لك فى السعد حقّاً ، فادخل إلى تلك الخزانة ، فانظر هداياك وألطافك ، وجميع ما كان ممّا أهديته إلينا تراه بحاله ، وما كان لك فخذه .

فدخل عليّ بن أسباط الخزانة ، فوجد جميع ما كان معه لم يفقد منه شيئاً ، فأخذ ما كان له ، وترك الهدايا والألطاف ، وسار الرضا (عليه السلام) إلى المأمون ، فزوّجه أخته ، وجعله وليّ عهده ، وضرب اسمه على الدراهم ، وهى الدراهم الرضويّة ، وجمع بنى العبّاس ، وناظرهم فى فضل عليّ بن موسى ، حتّى ألزمهم الحجّة ، وردّ فدكاً على ولد فاطمة (عليها السلام) ، ثمّ

سمّه بعد كيد طويل .

(الهداية الكبرى : ٢٧٩ س ٩ . عنه مدينة المعاجز : ٢٥٢/٧ ح ٢٣٠٤ .

مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ٤ ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : ٧٢/٤٩ ضمن ح ٩٥ ، وإثبات الهداة : ٣٠٤/٣ ح ١٥٢ . عنه وعن الهداية ، مدينة المعاجز : ٢٣١/٧ ح ٢٢٨٤ .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . حدّثنا أبو العباس أنّه كان ممّن أُسر بالهبير مع أبى الهيجاء بن حمدان قال : وكان أبو ظاهر سليمان مكرماً لأبى الهيجاء بأن كان يستدعيه إلى طعامه ، فيأكل معه ، ويستدعيه أيضاً بالليل للحديث معه .

فلمّا كان ذات ليلة سألت أبا الهيجاء أن يجرى ذكرى عند سليمان بن الحسن ويسأله إطلاقى ؟

فأجابنى إلى ذلك ، ومضى إلى أبى ظاهر فى تلك الليلة على رسمه ، وعاد من عنده ولم يأتنى ، وكان من عادته أن يغشانى عند عوده من عند سليمان . . .

فلمّا لم يعاودنا فى تلك الليلة . . . استوحشت لذلك ، فصرت إليه إلى منزله المرسوم . . . فانصرفت إلى موضعى الّذى أُنزلت فيه فى حالة عظيمة من الإياس من الحياة واستشعار الهلكة ، فاغتسلت ولبست ثياباً جعلتها كفنى ، وأقبلت على القبلة ، فجعلت أُصلّى وأُناجى ربّى وأتضرّع وأعترف بذنوبى وأتوب منها ذنباً ذنباً ، وتوجّهت إلى اللّه بمحمّد وعلىّ . . . وجعفر وموسى وعلىّ [الرضا] . . . ولم أزل أقول هذا وشبهه من الكلام إلى أن انتصف الليل ، وجاء وقت الصلاة والدعاء وأنا أستغيث إلى اللّه وأتوسّل إليه بأمير المؤمنين (عليه السلام) إذ نعست عينى فرقدت .

فرأيت أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لى : يا ابن كشمرد !

قلت : لبّيك يا أمير المؤمنين ! فقال : مالى أراك على هذه الحالة ؟

فقلت : يا مولاى ! أما يحقّ لمن يقتل صباح هذه الليلة غريباً عن أهله وولده بغير وصيّة . . . فقال : تحوّل كفاية اللّه ودفاعه بينك وبين الذى يوعدك فى ما أرصدك به من سطواته ، أُكتب :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم من العبد الذليل فلان بن فلان إلى المولى الجليل الذى لا إله إلّا هو الحىّ القيّوم ، وسلام على آل يس ، ومحمّد وعلىّ وفاطمة . . . ومحمّد وعلىّ . . . »

فقال : ارم بها فى البئر ، وفى ما دنا منك من منابع الماء .

قال ابن كشمرد : فانتبهت وقمت ففعلت ما أمرنى به . . .

فلمّا أصبحنا وطلعت الشمس استدعيت . . . فلمّا دخلت على أبى ظاهر . . .

ثمّ أقبل علىّ فقال : قد كنّا عزمنا فى أمرك على ما بلغك ، ثمّ رأينا بعد ذلك أن نفرّج عنك وأن نخيّرك أحد أمرين : إمّا أن تجلس فنحسن إليك ، وإمّا أن تنصرف إلى عيالك . . . فخرجت منصرفاً من بين يديه . . . .

(مصباح الزائر : ٥٣٥ ، س ٢١ . عنه البحار : ٢٣١/٩٩ ، ح ١ .

البحار : ٢٣/٩١ ، ح ٢١ ، عن قبس المصباح .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

العاشر - لمن غفل عن صلاة الليل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن الصادقين (عليهم السلام) : أنّ من غفل من صلاة الليل فليصلّ عشر ركعات . . . ثمّ يدعو بما يختصّ عقيب السادسة . . . ثمّ تسجد سجدة الشكر ، فتقول فيها اثنتى عشرة مرّة : « الحمد للّه شكراً » .

ثمّ تقول : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، وصلّ على علىّ وفاطمة . . . وموسى وعلىّ [الرضا] . . . فاقض بهم حوائجى . . .

» .

(مصباح المتهجّد : ١٣٨ ، س ١٣ . عنه البحار : ٢٥١/٨٤ ، ح ٥٩ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢)

الحادى عشر – فى الساعة الثامنة بعد طلوع الشمس :

١ – الكفعمى ؛ : الساعة الثامنة من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاة العصر للرضا (عليه السلام) : « يا خير مدعوّ ! يا خير من أعطى ، يا خير من سئل ، يامن أضاء باسمه ضوء النهار ، وأظلم به ظلمة الليل ، وسال باسمه وابل السيل ، ورزق أولياءه كلّ خير ، يا من علا السماوات نوره ، والأرض ضوؤه ، والشرق والمغرب رحمته ، يا واسع الجود أسألك بحقّ وليّك علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وأقدّمه بين يدى حوائجي ورغبتي إليك ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تكفينى به ، وتنجينى ممّا أخافه وأحذره فى جميع أسفارى ، وفى البرارى والقفار ، والأودية والآكام ، والغياض والجبال ، والشعاب والبحار ، يا واحد ! يا قهّار ! يا عزيز ! ياجبّار ! يا ستّار ! وأن تفعل بى كذا وكذا » .

دعاء آخر لهذه الساعة :

« اللّهمّ ! أنت الكاشف للملمّات ، والكافى للمهمّات ، والمفرّج للكربات ، والسامع للأصوات ، والمخرج من الظلمات ، والمجيب للدعوات ، الراحم للعبرات ، جبّار الأرض والسماوات . يا وليّ يا مولى ! يا عليّ يا أعلى ! يا كريم يا أكرم ! يا من له الاسم الأعظم ! يا من علّم الإنسان ما لم يعلم ! فاطر السموات والأرض ، وهو يطعم ولايطعم ، أسألك بمحمّد المصطفى من الخلق ، المبعوث بالحقّ ، وبأميرالمؤمنين الذى أوليته فألفيته شاكراً ، وابتليته فوجدته صابراً ، وبالإمام الرضا علىّ بن موسى ، الذى أوفى بعهدك ، ووثق بوعدك ، وأعرض عن الدنيا وقد أقبلت إليه ، ورغب عن زينتها وقد رغبت فيه ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، فقد توسّلت بهم إليك ، وقدّمتهم أمامى وبين يدى حوائجى ، أن تهدينى إلى سبل مرضاتك ، وتيسّر لى أسباب طاعتك ، وتوفّقنى لابتغاء الزلفة بموالاة أوليائك ، وإدراك الحظوة من معاداة أعدائك ، وتعيننى على أداء فروضك واستعمال سنّتك ، وتوقفنى على المحجّة المؤدّية إلى العتق من عذابك ، والفوز برحمتك ياأرحم الراحمين » .

(مصباح الكفعمى : ١٨٧ س ١٣ . عنه البحار : ٣٤٩/٨٣ س ١٢ .

البلد الأمين : ١٤٤ س ١٠ ، قطعة منه .

مصباح المتهجّد : ٥١٥ ح ٥٩٧ ، قطعة منه .

مفتاح الفلاح : ٤٦٩ س ٥ .

قطعة منه فى (اختصاص بعض الساعات به (عليه السلام)) .)

الثانى عشر – للميّت :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : نسخة الكتاب الذى يوضع عند الجريدة ، مع الميّت يقول قبل أن يكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لاشريك له . . . وأنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده ورسوله ، وأنّه مقرّ بجميع الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : ، وأنّ عليّاً وليّ اللّه وإمامه .

وأنّ الأئمّة من ولده أئمّته وأنّ أوّلهم الحسن . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . ، وأنّ عليّاً ومحمّداً وجعفراً وموسى وعليّاً . . . أئمّة وقادة ودعاة إلى اللّه عزّ وجلّ ، وحجّة على عباده » .

(مصباح المتهجّد : ١٦ . عنه البحار : ٥٩/٧٩ ، ح ١ .
الدعوات : ٢٣٣ ، س ١ . عنه وعن المصباح ، مستدرك الوسائل : ٢٤٢/٢ ، ح ١٨٨١ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(٣

الثالث عشر - في الأدعية :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : فإذا صلّيت الفجر . . . تقول ما يختصّ هذا الموضع : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد . . . ثمّ تقول : اللّهمّ ! إنّي وهذا اليوم المقبل خلقان من خلقك . . . رضيت باللّه ربّاً ، وبالإسلام ديناً ، وبمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) نبيّاً ، وبالقرآن كتاباً ، وبعليّ إماماً ، وبالحسن والحسين . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . أئمّة وسادة وقادة . . . » .
(مصباح المتهجّد : ٢٠٠ ، س ١٠ .
البحار : ٥١/٨٣ ، ح ٥٦ ، عن جنّة الأمان .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : ومن دعاء السرّ ، يا محمّد ! . . . قل للذين يريدون التقرّب إليّ : اعلموا علماً يقيناً ، أنّ هذا الكلام أفضل ما أنتم متقرّبون به إليّ بعد الفرائض أن تقولوا :
« اللّهمّ إنّه لم يصبح أحد من خلقك . . . » ثمّ اسجد سجدة الشكر وقل ما كتب أبوإبراهيم (عليه السلام) إلى عبد اللّه بن جندب .
فقال : إذا سجدت ، فقل :
« اللّهمّ إنّي أُشهدك ، وأُشهد ملائكتك وأنبياءك ورُسُلك وجميع خلقك بأنّك أنت اللّه ربّي . . . وعليّ وليّي ، والحسن والحسين . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . أئمّتي ، بهم أتولّى ، ومن عدوّهم أتبرّء . . . » .
(مصباح المتهجد : ٢٣٥ ، ح ٣٤١ . عنه البحار : ٢٣٥/٨٣ ، ح ٥٩ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٣ - الراونديّ ؛ : روى عن الأئمّ (عليهم السلام) : : إذا حزنك [أمر] فصلّ ركعتين . . . ثمّ خذ المصحف وارفعه فوق رأسك . . . ثمّ تقول : « اللّهمّ [إنّي أسألك] بحقّ نبيّك المصطفى . . . بحقّ محمّد وآل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وبحقّ الراضي من المرضيّين . . . » .
(الدعوات : ٥٧ ، ح ١٤٦ . عنه البحار : ٣٧٥/٨٨ ، ح ٣٣ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
٤ - السيّد ابن طاووس ؛ : إنّه لمولانا أبي إبراهيم موسى بن جعفر الصادق (صلوات اللّه عليه) ما دعا به مغموم إلّا فرّج اللّه غمّه : . . .
« بسم اللّه الرحمن الرحيم سبحانك اللّهمّ وبحمدك أثني عليك . . . أسألك أن تصلّي على مولانا وسيّدنا ورسولك محمّد حبيبك الخالص . . . وعلى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . » .
(مهج الدعوات : ٢٨٤ ، س ٨.
البلد الأمين : ٣٨٩ ، س ١ .

البحار : ۴۴۴/۹۲ ، ح ۱ ، عن كتاب العتيق للغروى .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۵ - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء يختصّ باليوم الثالث عشر من شهر رمضان : « اللّهمّ إنّى أُدينك بطاعتك وولايتك ، وولاية محمّد نبيّك ، وولاية أميرالمؤمنين حبيب نبيّك ، وولاية الحسن والحسين . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . أُدينك يا ربّ ! بطاعتهم وولايتهم ، وبالتسليم بمافضّلتهم ، راضياً غير منكر ولامستكبر على ما أنزلت فى كتابك . . . » .
(إقبال الأعمال : ۴۲۶ ، س ۴ . عنه البحار : ۳۷/۹۵ ، س ۴ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۶ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن المفضّل بن عمر ، عن أبى عبد اللّه الصادق (عليه السلام) ، قال : كان لأُمّى فاطمة (عليها السلام) صلاة تصلّيها ، علّمها جبرئيل . . . وتدعو بهذا الدعاء ، وتسأل حاجتك تعطها إن شاء اللّه تعالى .
الدعاء : ترفع يديك بعد الصلوة على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وتقول : « اللّهمّ إنّى أتوجّه إليك بهم ، وأسألك بحقّك العظيم . . . أن تقضى لى حوائجى وتسمع محمّداً وعليّاً . . . وموسى وعليّاً[الرضا] . . . » .
(جمال الأُسبوع : ۱۷۳ س ۱۶ .
مصباح المتهجّد : ۳۰۲ س ۱۲ ، قطعة منه . عنه وعن جمال الأُسبوع ، البحار : ۱۸۳/۸۸ ، ح ۹ ، و۱۸۴ ح ۱۰ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۷ - السيّد ابن طاووس ؛ : فى كتاب القاضى علىّ بن محمّد الفرورارىّ [الفرارى خ - ل] أيّده اللّه قال : قرأت على أبى جعفر الزاهد أحمد بن عيسى العلوىّ ، وذكر أنّه لبعض الأئمّ (عليهم السلام) : . . . ويعرف بدعاء السارى :
« بسم اللّه ، بسم اللّه ، ما شاء اللّه توجّهاً بالدعاء إلى اللّه . . . وعلى ولاية علىّ وإمامته . . . بعلىّ بن موسى الرضا من المرضيّين . . . » .
(مهج الدعوات : ۳۸۸ ، س ۲۱ . عنه البحار : ۲۶۸/۸۲ ، ح ۶ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۸ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . على المسمّى ابن وزير الورّاق فى جملة مجلّد أوّله دعاء الطلحىّ . . . وهو : « اللّهمّ ! إنّى أسألك يا راحم العبرات . . . أتقرّب إليك بأوّل من توّجته تاج الجلالة . . . محمّد رسولك (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وبالإمام المرتضى والسيف المنتضى ، مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . » .
(مهج الدعوات : ۴۰۶ ، س ۱۹ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۹ - السيّد ابن طاووس ؛ : فى كتاب إغاثة الداعى عن مولانا الصادق صلوات اللّه عليه ، قال : خذ المصحف فدعه على رأسك وقل :
« اللّهمّ بحقّ هذا القرآن وبحقّ من أرسلته به وبحقّ . . . علىّ بن موسى (عليهماالسلام) » عشر مرّات . . . وتسأل حاجتك .
(إقبال الأعمال : ۴۷۴ ، س ۷ . عنه البحار : ۱۴۶/۹۵ ، س ۹ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۱۰ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن جابر بن يزيد الجعفىّ ، قال : قال : أبو جعفر (عليه السلام) : من دعا بهذا الدعاء مرّة واحدة فى دهره كتب فى رقّ ، ورفع فى ديوان القائم (عليه السلام) ، فإذا قام قائمنا ناداه باسمه واسم أبيه . . . : « اللّهمّ يا إله الآلهة ،

ياواحد يا أحد . . . أتقرّب إليك برسولك المنذر ، وبعليّ أميرالمؤمنين . . . وعليّ بن موسى الرضا الراضى بحكمك . . . » .
(مهج الدعوات : ۳۹۸ ، س ۱۸ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۱۱ – السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى السعيد أبى جعفر الطوسيّ . . . عن عبد اللّه بن عطاء قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن عليّ الباقر ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه وعليهم أجمعين أنّه قال : يا بنيّ ! إنّه لابدّ أن يمضى اللّه عزّوجلّ مقاديره وأحكامه على ما أحبّ وقضا . . . ولاتدعو اللّه عزّ وجلّ بدعوة فى يومك ذلك فى حاجة من حوائج الدنيا والآخرة إلّا أتتك كائنة ما كانت . . . فقال عليّ (عليه السلام) : يابنيّ ! إذا أردت ذلك فقل : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه وسبحان اللّه . . . وأشهد أنّ عليّ بن أبى طالب والحسن . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . هم الأئمّة الهداة المهتدون . . . » .
(جمال الأُسبوع : ۲۷۹ ، س ۱۱ . عنه البحار : ۷۳/۸۷ ، ح ۱ ، و۷۵ ، س ۲۳ . .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۱۲ – السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب أصل يونس بن بكير ، قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاء أدعو به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كلّ شدّة تجاب وتعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى :
« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك . . . اللّهمّ وقد أصبحت يومى هذا لاثقة لى ولارجاء ، ولالجأ ولامفزع ، ولامنجا غير من توسّلت بهم إليك ، متقرّباً إلى رسولك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ عليّ أمير المؤمنين . . . وموسى وعليّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .
(مهج الدعوات : ۳۰۳ ، س ۱۴ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۱۳ – السيّد ابن طاووس ؛ : قال أبو حمزة الثماليّ ، انكسرت يد ابنى مرّة فأتيت به يحيى بن عبد اللّه المجبر ، فنظر إليه ، فقال : أرى كسراً قبيحاً ، ثمّ صعد غرفته يجى ء بعصابة ورفادة فذكرت فى ساعتى تلك ما علّمنى عليّ بن الحسين زين العابدين (عليه السلام) .
فأخذت يد ابنى فقرأت عليه ومسحت الكسر فاستوى الكسر بإذن اللّه تعالى . . . : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا حيّ قبل كلّ حيّ . . . وأستشفع إليك بنبيّك نبيّ الرحمة . . . وعليّ بن موسى الرضا المرتضى ، الزكيّ المصطفى ، المخصوص بكرامتك ، والداعى إلى طاعتك وحجّتك على الخلق أجمعين . . . » .
(مهج الدعوات : ۲۰۸ ، س ۹ . عنه البحار : ۲۳۰/۹۲ ، ح ۲۱ .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۱۴ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن معاوية بن وهب ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) ، قال : إنّ عندنا ما نكتمه ولانعلّمه غيرنا ، أشهد على أبى ، أنّه حدّثنى عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قال لى عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : يا بنيّ ! إنّه لابدّ من أن تمضى مقادير اللّه وأحكامه على ما أحبّ وقضى ، وسينفذ اللّه قضاءه وقدره ، وحكمه فيك فعاهدنى أن لاتلفظ بكلام أسرّه إليك حتّى أموت . . . فقل : هذا الدعاء : « سبحان اللّه والحمد للّه ولا إله إلّا اللّه . . . وأنّ محمّداً صلواتك عليه وآله ، عبدك و رسولك . . . وأشهد أنّ عليّ بن أبى طالب . . . وعليّ بن موسى [الرضا] . . . الأئمّة الهداة المهديّون . . . » .
(مهج الدعوات : ۱۸۴ ، س ۱۴ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٥ – السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمقتدى الساجدين الإمام زين العابدين (عليه السلام) : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا أسمع السامعين ، يا أبصر الناظرين . . . اللّهمّ صلّ على محمّد المصطفى ، وعلى عليّ المرتضى . . . وعليّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : . . . » .

(مهج الدعوات : ٢٩ س ١١ ، و٢٨١ س ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٦ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أبو عليّ محمّد بن همّام ، ذكر أنّ الشيخ العمريّ قدّس اللّه روحه أملاه عليه وأمره أن يدعو به : « اللّهمّ ! عرّفنى نفسك فإنّك إن لم تعرّفنى نفسك لم أعرفك ولم أعرف رسولك . . . اللّهمّ ! فكما هديتنى لولاية من فرضت طاعته عليّ من ولاة أمرك بعد رسولك صلواتك عليه وآله ، حتّى واليتُ وُلاة أمرك أمير المؤمنين ، والحسن . . . وعليّاً [الرضا] ومحمّداً ، وعليّا (عليهم السلام) : . . . » .

(جمال الأُسبوع : ٣١٥ س ٧ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٥١٢/٢ ح ٤٣ . عنه البحار : ٣٢٧/٩٢ ح ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٧ – السيّد ابن طاووس ؛ : محمّد بن أبى قرّة بإسناده . . . أبو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر السكونىّ رضى اللّه عنه ، قال : سألت أبا بكر أحمد بن محمّد بن عثمان البغدادىّ ؛ أن يخرج إلىّ أدعية شهر رمضان التى كان عمّه أبو جعفر محمّد بن عثمان بن السعيد العمرىّ رضى اللّه عنه وأرضاه يدعو بها .

فأخرج إلىّ دفتراً . . . الدعاء فى كلّ ليلة من شهر رمضان . . . « اللّهمّ ! إنّى أفتتح الثناء بحمدك . . . اللّهمّ ! صلّ على محمّد عبدك ورسولك . . . اللّهمّ ! صلّ على عليّ أمير المؤمنين . . . وصلّ على أئمّة المسلمين . . . وعليّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . حججك على عبادك وأُمناءك فى بلادك . . . » .

(إقبال الأعمال : ٣٢٢ س ٦ ، و٣٢٤ س ١٤ . عنه البحار : ١٦٦/٢٤ ح ١٤ ، قطعة منه ، عن القائم (عليه السلام) .

مصباح الكفعمىّ : ٧٧٠ س ١ ، مرسلاً ، بتفاوت .

مصباح المتهجّد : ٥٧٧ س ١٧ ، مرسلاً ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٨ – السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الإعتقاد مروىّ عن الكاظم (عليه السلام) :

« إلهى ! إنّ ذنوبى وكثرتها قد غيّرت وجهى عندك . . .

اللّهمّ ! وقد أصبحت فى يومى هذا ولاثقة لى ولارجاء ، ولامفزع ولاملجأ ، ولاملتجاء غير من توسّلت بهم إليك ، وهم رسولك وآله ، عليّ أمير المؤمنين ، وسيّدتى فاطمة الزهراء . . . وعليّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .

(البلد الأمين : ٣٨٧ س ٩ .

مهج الدعوات : ٢٨١ س ٢٠ ، وفيه : قال الشيخ على بن محمّد بن يوسف الحرّانى ، قال الشيخ أبو عبد اللّه إبراهيم بن جعفر النعمانىّ الكاتب (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو على بن همّام ، قال : حدّثنى إبراهيم بن إسحاق النهاوندى ، عن أبى عبد اللّه الحسين بن على الأهوازى ، عن أبيه ، عن على بن مهزيار ، قال : سمعت مولاى موسى بن جعفر (صلوات اللّه عليه) يدعو بهذا الدعاء . عنه وعن الكتاب العتيق ، البحار : ١٨٢/٩١ ح ١١ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

١٩ - الكفعميّ ؛ : دعاء مستجاب مرويّ عن الكاظم (عليه السلام) : بسمل وقل : « سبحانك اللّهمّ ! وبحمدك . . . أسألك أن تصلّي على مولانا وسيّدنا محمّد عبدك ورسولك ، وحبيبك الخالص . . . وعلى عليّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : . . . صلاة تامّة عامّة ، دائمة نامية ، باقية شاملة ، كاملة متواصلة . . . » .

(البلد الأمين : ٣٨٩ س ١ .

البحار : ٤٤٤/٩٢ ح ١ ، عن كتاب العتيق للغرويّ ، بتفاوت وزيادة .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٠ - الكفعميّ ؛ : دعاء قاف مرويّ عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللّهمّ ! إنّي أسألك باسمك يا اللّه ! يا ربّ الأرباب ! . . . بحلّة آدم ، بتاج حوّا . . . بآية عيسى ، بنخلة مريم ، بعلم الخضر ، بمحمّد المصطفى ، بعليّ المرتضى . . . بعليّ بن موسى الرضا . . . أسألك أن تصلّي على محمّد وآل محمّد ، وأن تغفر لنا ، وبجميع المؤمنين ما قدّمنا وما أخّرنا . . . » .

(البلد الأمين : ٣٦٥ س ٢٠ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢١ - الكفعميّ ؛ : دعاء عظيم مرويّ عن الصادق (عليه السلام) : « اللّهمّ ! ياربّ السموات السبع ومن فيهنّ ، والأرضين السبع ومن فيهنّ . . . ومرسل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمة للعالمين وخاتماً للنبيّين . . . وبوصيّه ومؤيّده ، وسبطيه وولديه . . . والرضيّ ، والتقيّ ، والنقيّ (عليهم السلام) : . . . » .

(البلد الأمين : ٣٧٠ س ١٨ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٢ - العلّامة المجلسيّ ؛ : عن الشيخ الفاضل الشيخ جعفر البحرينيّ ؛ ، أنّه رأى في بعض مؤلّفات أصحابنا الإماميّة أنّه روى مرسلًا عن الصادق (عليه السلام) ، قال : ما لأحدكم إذا ضاق بالأمر ذرعاً أن لايتناول المصحف بيده عازماً على أمر يقتضيه من عند اللّه . . . قائلًا : « اللّهمّ إنّي أتوجّه إليك بالقرآن العظيم . . . بحقّ محمّد وعليّ . . . وعليّ الرض (عليهم السلام) : . . . » .

(البحار : ٢٤٤/٨٨ ، س ١٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٦٠/٦ ، ح ٦٨٢٢ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢٣ - العلّامة المجلسيّ ؛ : دعاء مستجاب يروى أنّه لمولانا أبي إبراهيم موسى بن جعفر الصادق صلوات اللّه عليه .

ما دعا به مغموم إلّا فرّج اللّه عنه ، ولامكروب إلّا نفّس اللّه عنه كربه . . . .

« أسألك أن تصلّي على مولانا وسيّدنا ورسولك محمّد حبيبك الخالص . . . وعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . صلاة تامّة عامّة ، دائمة نامية ، باقية شاملة متواصلة . . . » .

(البحار : ٤٤٤/٩٢ ح ١ ، عن كتاب العتيق للغرويّ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(٤

الرابع عشر - في الزيارات :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : فإذا أردت هذه الزيارة [أى زيارة الأئمّة الأطها (عليهم السلام) :] . . . فقف على ضريح مولانا أبى محمّد (عليه السلام) وقل :

« السلام عليك يا مولاى يا أبا محمّد الحسن بن علىّ الهادى . . . وأتوسّل إليك بعلىّ بن موسى الرضا ، وبمحمّد بن علىّ المرتضى ، الإمامين المطهّرين المنتجبين ، فصلّ عليهما ما أضاء صبحٌ ودام ، صلاة ترقيهما إلى رضوانك فى العلّيين من جنّاتك . . . . » .

(مصباح الزائر : ٤٠٩ س ٦ . عنه البحار : ٦٧/٩٩ س ٢ .

قطعة منه فى ف ١ ، ب ٢ ، (لقبه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ – ابن المشهدىّ ؛ : زيارة أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه : تقف على الباب وتقول : « ائذن لى عليك يا أمير المؤمنين . . . » ثمّ تقف على المشهد وتقول :

« السلام على رسول اللّه البشير النذير . . . ثمّ تصلّى عند الرأس أربع ركعات زيارة ندباً وتقول بعد صلاتك : السلام عليك يا رسول اللّه . . . السلام عليك ياأبا الحسن علىّ بن موسى الرضا فى المرضيّين . . . » .

(المزار الكبير : ٢٤٤ ح ٨ . عنه البحار : ٣٤٢/٩٧ ح ٣٣ .)

الخامس عشر – التوسّل به (عليه السلام) للإستخارة :

١ – العلّامة المجلسىّ ؛ : عن الشيخ يوسف بن الحسين ، أنّه وجد بخطّ الشهيد السيّد محمّد بن مكّىّ قدّس اللّه روحه ، قال : تقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) عشر مرّات : ثمّ تدعو بهذا الدعاء :

« اللّهمّ ! إنّى أستخيرك لعلمك بعاقبة الأُمور . . . فأسألك بمحمّد وعلىّ . . . وموسى وعلىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .

(البحار : ٢٥١/٨٨ ، ح ٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته (عليه السلام)

وفيه أمران

(أ) – ما قال الشعراء فى عظمته (عليه السلام)

وفيه خمسة موارد

الأوّل – أبو نواس :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : حدّثنا أبوالطيّب أحمد بن محمّد الورّاق قال : حدّثنا علىّ بن هارون الحميرىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن سليمان النوفلىّ قال : إنّ المأمون لمّا جعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده ، وأنّ الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم بأموال جمّة حين مدحوا الرضا (عليه السلام) ، وصوّبوا رأى المأمون فى الأشعار دون أبى نواس ، فأذنه ولم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون فقال له : ياأبانواس ! قد علمت مكان علىّ بن موسى الرضا منّى ، وما أكرمته به ، فلماذا أخّرت مدحه ؟ وأنت شاعر زمانك وقريع دهرك ، فأنشد يقول :

قيل لى أنت أوحد الناس طُرّاً

فى فنون من الكلام النبيه

لك من جوهر الكلام بديع

يثمر الدرّ فى يدى مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى
والخصال التى تجمّعن فيه
قلت لا أهتدى لمدح إمام
كان جبرئيل خادماً لأبيه .
فقال المأمون : أحسنت ! ووصله من المال بمثل الذى وصل به كافّة الشعراء ، وفضّله عليهم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/٢ ح ٩ .
إعلام الورى : ٦٥/٢ س ١٧ ، قد أتى بالأشعار .
روضة الواعظين : ٢٦٠ س ١٣ ، قد أتى بالأشعار .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٢/٤ س ٢٣ ، قد أتى بالأشعار .
كشف الغمّة : ٣١٧/٢ س ٢٠ ، قد أتى بالأشعار .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٨٠ س ۶ ، بتفاوت يسير .
تذكرة الخواصّ : ٣٢١ س ٢ ، قد أتى بالأشعار ، عنه الأنوار البهيّة : ٢١٥ س ٧ ، قد أتى بالأشعار .
الوافى بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٣ ، قد أتى بالأشعار .
وفيات الأعيان : ٢٧٠/٣ س ١۶ ، قد أتى بالأشعار .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر محمّد بن الحسن بن إبراهيم الكرخىّ الكاتب بايلاق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن صقر الغسّانىّ قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن يحيى الصولىّ قال : سمعت أبا العبّاس محمّد بن يزيد المبرّد يقول : خرج أبو نواس ذات يوم من داره ، فبصر براكب حاذاه ، فسئل عنه ، ولم ير وجهه ، فقيل : إنّه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأنشأ يقول :
إذا أبصرتك العين من بعد غاية
وعارض فيك الشكّ أثبتك القلب
ولو أنّ قوماً أمّموك لقادهم
نسيمك حتّى يستدلّ بك الركب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٤/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٢٣۶/۴٩ ح ۴ .)
الثانى - أبوا العبّاس الصولىّ :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو العبّاس الصولىّ يخاطب علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ويفضّله على المأمون :
كفى بفعال امرى ء عالم
على أهله عادلاً شاهداً
يرى لهم طارفاً مونقاً
ولايشبه الطارف التالدا
(فى العيون : أرى .)

يمنّ عليكم بأموالكم

وتعطون من مائة واحداً

فلايحمد اللّه مستنصراً

يكون لأعدائكم حامداً

(فى العيون : مستبصراً .)

فضّلت قسيمك فى قعدد

كما فضّل الوالد الوالدا .

(المناقب : ۳۴۹/۴ س ۲۴ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۵/۱ س ۱۱ ، بتفاوت .)

الثالث - دعبل بن علىّ الخزاعىّ :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن إسماعيل بن الخصيب قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد ، خرج إليه إبراهيم بن العبّاس ، (فى البحار : الخضيب .)

ودعبل بن علىّ ، وكانا لا يفترقان ، ورزين بن علىّ أخو دعبل ، فقطع عليهم الطريق ، فالتجؤوا إلى أن ركبوا إلى بعض المنازل حميراً كانت تحمل الشوك ، فقال إبراهيم وأنشد :

أعيدت بعد حمل الشوك أحمالاً من الخزف

نشاوى لامن الخمر بل من شدّة الضعف

ثمّ قال لرزين بن علىّ : أجز هذا فقال :

فلو كنتم على ذاك تصيرون إلى القصف

تساوت حالكم فيه ولم تبقوا على الخصف

ثمّ قال لدعبل : أجز ، يا أبا علىّ ! فقال :

إذا فات الذى فات فكونوا من ذوى الظرف

وخفّوا نقصف اليوم فأنّى بايع خفّى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۱/۲ ح ۷ . عنه البحار : ۲۳۴/۴۹ ح ۱ .)

(۵

۲ - الإربلىّ ؛ : عن أبى الصلت الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ على الرضا (عليه السلام) بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيكم قصيدة ، وآليت على نفسى ألّا أنشدها أحداً قبلك ، فقال الرضا (عليه السلام) : هاتها يادعبل ! فأنشد :

تَجاوَبنَ بالأرنان والزفرات

نوايحُ عُجم اللفظ والنطقاتِ

يخبّرن بالأنفاس عن سرّ أنفس

أَسارى هوىً ماض وآخر آت

فأسعدن أو أسعفن حتّى تقوّضت

صفوف الدجى بالفجر منهزمات

على العرصات الخاليات من المَها

سلام شج صبّ على العرصات

فعهدى بها خضر المعاهد مألفاً

من العطرات البيض والخَفِرات

ليالى يعدين الوصال على القِلى

ويُعدِى تَدانينا على الغَرَبات

وأذهُنَّ يلحظن العيون سوافراً

ويسترن بالأيدى على الوَجَنات

وإذ كلّ يوم لى بلحظى نَشوة

يبيت بها قلبى على نشوات

فكم حسرات هاجها بمحسِّر

وقوفى يوم الجمع من عَرَفات

ألم تر للأيّام ما جرّ جورها

على الناس من نقص وطول شتات

ومن دول المستهزئين ومَن غَدا

بهم طالباً للنور فى الظلمات

فكيف ومِن أنّى يُطالب زلفة

إلى اللّه بعد الصوم والصلوات

سوى حبّ أبناء النبىّ وَرَهطِه

وبغض بنى الزرقاء والعبلات

وهند وما أدّت سُميَّة وابنُها

أولوا الكفر فى الإسلام والفجرات

هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه

ومحكمه بالزور والشبهات

ولم تك إلّا محنة كَشَفَتهُمُ

بدعوى ضلال من هَن وهنات

تراث بلا قربى وملك بلا هُدى

وحكم بلا شورى بغير هُدات

رزايا أرَتنا خضرة الأُفُق حمرة

وردّت أجاجاً طعم كلّ فرات
وما سهّلت تلك المَذاهِبَ فيهمُ
على الناس إلّا بَيعَةُ الفلتات
وما قيلُ أصحاب السقيفة جهرة
بدعوى تُراث فى الضلال نتات
ولو قلّدوا الموصى إليه أمورها
لزُمّت بمأمون على العثرات
أخى خاتم الرسل المصفّى من القَذَى
ومفترس الأبطال فى الغمرات
فإن جحدوا كان الغدير شهيده
وبدرٌ وأُحُدٌ شامخ الهضبات
وآىٌ من القرآن تُتلى بفضله
وإيثاره بالقوت فى اللَزَبات
وعزّ خلال أدركته بسبقها
مناقبُ كانت فيه مؤتنفات
مناقبُ لم تدرك بخير ولم تُنَل
بشى ء سوى حدّ القَنا الذَرِبات
نجىّ لجبريلَ الأمين وأنتم
عكوف على العُزى معاً ومنات
بكيت لرسم الدار من عرفات
وأجريت دمع العين بالعبرات
(فى الحلية : أذريت .)
وبان عُرى صبرى وهاجت صبابتى
رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزلُ وحى مُقفَرُ العرصات
لآل رسول اللّه بالخَيف من مِنى
وبالبيت والتعريف والجمرات
ديار لعبد اللّه بالخَيف من منى
وللسيّد الداعى إلى الصلوات
ديار علىّ والحسين وجعفر
وحمزةَ والسجّاد ذى الثَفَنات

ديار لعبد اللّه والفضلِ صِنوِه
نجىّ رسولِ اللّهِ فى الخَلَوات
وسبطى رسول اللّه وابنى وصيّه
ووارثِ علمِ اللّه والحسنات
منازل وحى اللّه يُنزِل بَينَها
على أحمدَ المذكورِ فى السُوَرات
منازلُ قوم يُهتَدى بهُداهُم
وتؤمَنُ منهم زَلّةُ العَثَرات
منازلُ كانت للصلاةِ وللتُقى
وللصوم والتطهير والحسنات
منازلُ لاتَيمٌ يحلّ بربعها
ولا ابن صهّاك هاتِكُ الحُرُمات
ديارٌ عفاها جورُ كلِّ منابذ
ولم تَعفُ للأيّام والسَنَوات
قِفانسئلِ الدار التى خفّ أهلها
متى عهدُها بالصوم والصلوات
وأين الأولى شطَّت بهم غُربةُ النوى
أفانين فى الأطراف مفترقات
هم أهلُ ميراث النبىّ إذا اعتَزوا
وهم خيرُ سادات وخيرُ حُمات
إذا لم نُناجِ اللّه فى صلواتِنا
بأسمائِهِم لم تُقبَلِ الصلوات
مطاعيم فى الأقطار فى كلّ مشهد
لقد شَرُفوا بالفضلِ والبركات
وما الناسُ إلّا غاصبٌ ومكذِّبٌ
ومُضطَغِنٌ ذوإحنَهٔ وترات
إذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
ويومَ حُنين أسبَلوا العبرات
فكيف يُحبّونَ النبىّ ورَهطَه
وَهُم تركوا أحشاءهم وَغَرات
لقد لا ينوه فى المقال وأضمروا
قلوباً على الأحقاد منطو يات

فإن لم تكن إلّا بقربى محمّد

فهاشم أولى مِن هَن وهَنات

سقى اللّه قبراً بالمدينة غيثَه

فقد حلّ فيه الأمنُ بالبركات

نبيّ الهُدى صلّى عليه مليكُه

وبلّغ عنّا روحَه النفحات

وصلّى عليه اللّهُ ما ذرّ شارق

ولاحَت نجومُ الليلِ مستدرات

أفاطمُ لو خِلتِ الحسينَ مُجَدّلاً

وقد ماتَ عطشاناً بشطّ فُرات

إذاً للَطَمتِ الخدَّ فاطمُ عنده

وأجريتِ دَمعَ العينِ فى الوَجَنات

أفاطمُ قومى يا ابنةَ الخَيرِ فاندُبِى

نُجومُ سموات بأرضِ فلات

قبورٌ بكوفان وأُخرى بطِيبَة

وأُخرى بفخّ نالها صلوات

وأُخرى بأرض الجُوزَجان محلُّها

وقبرٌ بباخمراء لدى الغربات

وقبرٌ ببغداد لنفس زَكِيَّة

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

وقبرٌ بطوس يالها من مصيبة

ألَحَّت على الأَحشاء بالزفرات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يُفَرّجُ عنّا الغمَّ والكربات

علىّ بن موسى أرشد اللّه أمره

وصلّى عليه أفضل الصلوات

فأمّا الممضّات التى لستُ بالغاً

مبالغَها منّى بكنه صفات

قبورٌ ببطن النهر من جنب كربلا

معرّسهم منها بشطّ فرات

تُوُفُّوا عطاشاً بالفرات فليتنى

تُوُفِّيتُ فيهم قبلَ حين وفاتى

إلى اللّه أشكوا لوعةً عند ذكرهم
سقتنى بكأس الذلّ والقصعات
أخافُ بأن أَزدارَهُم فتَشُوقنى
مصارعُهم بالجُزع والنخلات
تُقسّمهم ريب المنون فما ترى
لهم عُقرَهٔ مغشيّهٔ الحَجَرات
خلا أنّ منهم بالمدينهٔ عُصبهٔ
مَدِينِينَ أَنضاءاً من اللَزَبات
قليلهٔ زُوّار سوى أنّ زُوَّراً
من الضَبعِ والعِقبانِ والرَخَمات
لهم كُلِّ يَوم تُربَهٌ بمضاجع
ثَوَت فى نواحى الأرضِ مفترقات
تَنَكَّب لَاواء السنين جِوارَهُم
ولا تصطليهم جمرهٔ الجمرات
وقد كان مِنهم بالحجازِ وأرضِها
مَغاويرُ نحّارون فى الأَزِمات
حِمىً لم تَزُره المُذنِباتُ وأوجُهٌ
تُضِيئٌ لدى الأستارِ والظُلُمات
إذا وردوا خيلًا بسَمر من القَنا
مَساعيرَ حرب أقحموا الغَمَرات
فإن فخروا يوماً أتوا بمحمّد
وجبريل والفرقان والسُوَرات
وعَدُّو علياً ذا المناقب والعُلى
وفاطمهٔ الزهراء خيرَ بنات
وحمزهٔ والعبّاس ذا الهدى والتقى
وجعفراً الطيّارَ فى الحجبات
أولئك لا منتوج هند وحزبها
سُميّهٔ من نوكى ومن قذرات
ستسألُ تيمٌ عنهم وعديّهم
وبيعَتُهم من أفجر الفجرات
هم منعوا الأباء عن أخذ حقّهم
وهم تركوا الأبناء رَهنَ شتات

وهم عدلوها عن وصىّ محمّد
فبيعتهم جاءت على الغدرات
وليّهم صنو النبىّ محمّد
أبو الحسن الفَرّاجُ للغمرات
ملامَک فى آل النبىّ فإنّهم
أحبّاى ما داموا وأهل ثقاتى
تخيّرتُهُم رُشداً لنفسى وإنّهم
على کلّ حال خِيَرة الخيرات
نبذت إليهم بالمودّة صادقاً
وسلّمتُ نفسى طايعاً لولاتى
فيا ربّ زدنى فى هواى بصيرة
وزد حبّهم يا ربّ فى حسناتى
سأبکيهم ما حجّ للّه راکب
وماناحَ قُمرىّ على الشجرات
وإنى لمولاهم وقال عدوّهم
وإنّى لمحزون بطول حياتى
بنفسى أنتم من کُهول وفتية
لفکّ عُنات أو لحمل ديات
وللخيل لمّا قيّد الموتُ خَطوها
فأطلقتم منهنّ بالذربات
أُحِبُّ قَصِىّ الرحم من أجل حبّکم
وأهجر فيکم زوجتى وبناتى
وأکتم حبّيکم مخافة کاشِح

(۶

عنيد لأهل الحقّ غير موات
فيا عينُ بکّيهم وجودى بعَبرَة
فقد آن للتسکاب والهملات
لقد خفت فى الدنيا وأيّام سعيها
وإنّى لأرجو الأمنَ عند وفاتى
ألم تر أنّى مذ ثلاثون حِجّة
أروح وأغدوا دائم الحسرات

أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً
وأيديهم مِن فيئهم صفرات
وكيف أداوى من جوى بى والجوى
أميّة أهل الكفر واللعنات
وآل زياد فى الحرير مصونة
وآل رسول اللّه منهتكات
سأبكيهم ما ذرّ فى الأُفُق شارقاً
ونادى منادى الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول اللّه أصبحن بلقعاً
وآل زياد تسكن الحجرات
وآل رسول اللّه تُدمى نحورُهم
وآل زياد رَبّة الحجلات
وآل رسول اللّه تُسبى حريمُهُم
وآل زياد آمِنوا السِرَبات
(أضاف صاحب الحلية بعدها هذا البيت :
وآلُ رسول اللّه نحف جسومهم
وآلُ زياد غُلّظ القصرات)
وآل زياد فى القصهور مصونة
وآل رسول اللّه فى الفلوات
إذا وَتِروا مَدّوا إلى واتِرِيهم
أكُفّاً عن الأوتار منقبضات
فلولا الذى أرجوه فى اليوم أوغد
تقطّع نفسى إثرهم حسرات
خروج إمام لا محالة خارج
يقوم على اسم اللّه والبركات
يميّز فينا كلّ حقّ وباطل
ويُجزى على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبى ثمّ يا نفس فابشرى
فغير بعيد كلّ ما هو آت
ولا تجزعى من مدّة الجور إنّنى

أرى قوّتى قد آذنت بثبات
(أضاف صاحب الحلية بعدها هذا البيت :
فيا ربّ عجّل ما أُءمّلُ فيهم
لأشفى نفسى من أسى المحنات)
فإن قرّب الرحمانُ من تلك مدّتى
وأخّر من عمرى ووقت وفاتى
شفيتُ ولم أترک لنفسى غصّهٔ
وروّيت منهم مُنصُلى وقَناتى
فإنّى من الرحمن أرجو بحبّهم
حياهٔ لدى الفردوس غير بتات
عسى اللّه أن يرتاح للخلق إنّه
إلى كلّ قوم دائمُ اللحظات
فإن قلتُ عُرفاً أنكروه بمنكر
وغطّوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسى دائماً عن جدالهم
كفانى ما ألقى من العبرات
أحاول نقل الصمّ عن مستقرّها
وإسماع أحجار من الصلدات
فحسبى منهم أن أبوء بغصّهٔ
تردّدُ فى صدرى وفى لهواتى
فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل به الأهواء للشهوات
كأنّک بالأضلاع قد ضاق ذرعها
لما حَمَلَت من شدّهٔ الزفرات
فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه لمن هذا القبر بطوس ؟
فقال (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والسنون حتّى تصير طوس مختلف شيعتيى؛ فمن زارنى فى غربتى كان معى فى درجتى يوم القيامهٔ مغفوراً له .
ونهض الرضا (عليه السلام) وقال : لاتبرح ، وأنفذ إليه صرّهٔ فيها مأهٔ دينار ، فردّها وقال : ما لهذا جئت ، وطلب شيئاً من ثيابه ، فأعطاه جبّهٔ من خزّ والصرّهٔ ، وقال للخادم : قل له خذها فإنّک ستحتاج إليها ولاتعاودنى ، فأخذها وسار من مرو فى قافلهٔ ، فوقع عليهم اللصوص وأخذوهم ، وجعلوا يقسّمون ما أخذوا من أموالهم ، فتمثّل رجل منهم بقوله : « أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً » البيت ، فقال دعبل : لمن هذا البيت ؟ فقال : لرجل من خزاعهٔ يقال له : دعبل .
فقال : فأنا دعبل قائل هذه القصيدهٔ ، فحلّوا كتافه وكتاف جميع من فى القافلهٔ وردّوا إليهم جميع ما أخذ منهم ، وسار دعبل حتّى

وصل إلى قمّ فأنشدهم القصيدة ، فوصلوه بمال كثير ، وسألوه أن يبيع الجبّة منهم بألف دينار ، فأبى وسار عن قمّ فلحقه قوم من أحداثهم وأخذوا الجبّة منه فرجع ، وسألهم ردّها فقالوا : لاسبيل إلى ذلك ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فقال : على أن تدفعوا إليّ شيئاً منها ، فأعطوه بعضها وألف دينار ، وعاد إلى وطنه فوجد اللصوص قد أخذوا جميع مافى منزله ، فباع المأة دينار التى وصله بها الرضا (عليه السلام) من الشيعة كلّ دينار بمأة درهم ، وتذكّر قول الرضا (عليه السلام) : إنّك ستحتاج إليها .

(كشف الغمّة : ٣١٨/٢ س ٤ . عنه البحار : ٢٤٥/٤٩ ح ١٣ .

حلية الأبرار : ٣٩١/٤ س ٣ .

معجم الأدباء : ٩٩/١١ رقم ٢٦ ، بتفاوت .

مروج الذهب : ٣٠٨/٣ س ١٦ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ٢٤٤ س ٧ ، قطعة منه ، و٢٩٣ س ٢٤ ، قطعة منه ، و٣٠١ س ١ ، قطعة منه .

العدد القويّة : ٢٨٣ ح ١٥ ، و٢٩٢ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٥٩/٤٩ ح ١٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٨ س ٨ ، بتفاوت .)

٧)

الرابع - العبّاس الخطيب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحوىّ قال : حدّثنى ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا بايع المأمون الرضا (عليه السلام) بالعهد أجلسه إلى جانبه ، فقام العبّاس الخطيب ، فتكلّم فأحسن ، ثمّ ختم ذلك بأن أنشد :

لابدّ للناس من شمس وقمر

فأنت شمس وهذا ذلك القمر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٦/٢ ح ١٦ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٦ .)

الخامس - النوفلىّ :

١ - الصفدىّ : وأنشد النوفلىّ لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : [من الوافر]

رأيت الشيبَ مكروهاً وفيه

وقار لا تليق به الذنوب

إذا ركب الذنوب أخو مَشيب

فما أحد يقول : متى يتوب ؟

وداء الغانيات بياضُ رأسى

ومَن مُدَّ البقاءُ له يَشيبُ

سأصحبُه بتقوى اللّه حتّى

يفرّقَ بيننا الأجلُ القريبُ

(الوافى بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٣ .)

(ب) - ما ورد عن العلماء فى عظمته (عليه السلام)

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : عليّ بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسن بن سيّاح ، عن أبيه قال : قلت ليونس : أخبرنى دلامة أنّك قلت : لو علمت أنّ أباالحسن الرضا (عليه السلام) لايقدم بالكتاب الذى كتبته إليه ، لوجّهت إليه بخمسمائة مامد روميّ .

قال : نعم ، قلت : ويحك ، فأىّ شى ء أردت بذلك ؟

قال : أردت أن أغنيه عن دفاينكم ، فقلت : أردت أن تعيّر اللّه فى عرشه .

(رجال الكشّيّ : ٤٩٤ رقم ٩٤٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . قال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدك يا أبا الحسن ! فو اللّه مايوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت ، وإليك انتهت علوم آبائك ، فجزاك اللّه عن الإسلام وأهله خيراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه فى كلّ ثلاثة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٣٦٤ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص عليّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ، ويصلّى على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجدة يبقى فيها حتّى يتعالى النهار . . . فلمّا وردت به على المأمون ، سألنى عن حاله فى طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه فى ليله ونهاره ، وظعنه وإقامته ، فقال لى : يا ابن أبى الضحّاك ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلاتخبر أحداً بما شاهدته منه لئلّا يظهر فضله إلّا على لسانى ، وباللّه أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءة به .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ج ٢ رقم ٦٦٩ .)

٥ - الشيخ المفيد؛ : كان الإمام القائم بعد أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، ابنه أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، لفضله على جماعة إخوته وأهل بيته ، وظهور علمه ، وحلمه وورعه ، واجتماع الخاصّة والعامّة على ذلك فيه ، ومعرفتهم به منه ، ولنصّ أبيه (عليهماالسلام) على إمامته من بعده ، وإشارته إليه بذلك ، دون جماعة إخوته وأهل بيته .

(الإرشاد : ٣٠٤ س ٥ . عنه إثبات الهداة : ٢٤٣/٣ س ١٢ .

كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ٢٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٣ س ١٢ ، بتفاوت .)

٦ - الشيخ الطوسيّ ؛ : قال (الموسويّ) : وسأل أبو بكر الأرمنيّ عبد اللّه بن المغيرة ، بأىّ شى ء قطعت على عليّ (أى الرضا (

عليه السلام)) ؟

قال : أخبرتنى سلمى : أنّه لم يكن عند أبيه أحد بمنزلته .

(الغيبة : ۶۲ ح ۶۴ .)

۷ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الحاكم أبو عبد اللّه الحافظ بإسناده ، عن الفضل بن العبّاس ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : مارأيت أعلم من علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ولا رآه عالم إلّا شهد له بمثل شهادته ، ولقد جمع المأمون فى مجالس له ذوات عدد علماء الأديان ، وفقهاء الشريعة ، والمتكلّمين ، فغلبهم عن آخرهم حتّى ما بقى أحد منهم إلّا أقرّ له بالفضل ، وأقرّ على نفسه بالقصور .

ولقد سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كنت أجلس فى الروضة والعلماء بالمدينة متوافرون ، فإذا أعيى الواحد منهم عن مسألة أشاروا إلىّ بأجمعهم ، وبعثوا إلىّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الورى : ۶۴/۲ س ۷ . عنه البحار : ۱۰۰/۴۹ ضمن ح ۱۷ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۸ س ۳ .

كشف الغمّة : ۳۱۶/۲ س ۲۳ .

قطعة منه فى (مرجعيّته (عليه السلام) للعلماء فى المسائل العويصة) .)

۸ - العلّامة الحلّىّ ؛ : وكان الكاظم (عليه السلام) أزهد أهل زمانه وأعلمهم ، وكذا ولده الرضا (عليه السلام) .

(نهج الحقّ وكشف الصدق : ۲۵۸ س ۲ .)

۹ - علىّ بن يوسف بن المطهّر الحلّىّ ؛ : من كتاب الذخيرة : كان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غريز الفضل ، واسع الرواية ، وافر الأدب ، متقن الدراية ، إذا عمل وعلم ، وزهد وورع وحلم .

(العدد القويّة : ۲۹۲ ح ۱۷ .)

۱۰ - بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سمىّ علىّ ، وعلىّ أُعطى فهم الأوّل وحلمه ، ونصره ، وورده ، ودينه ، وأُعطى محبّة الآخرة وورعه ، وصبره على ما يكره ، صاحب الألسن واللغات ، ذو الأعلام الباقيات ، مرضىّ الصديق والعدوّ ، أفضل آل أبى طالب ، محيى سنّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولىّ العهد من اللّه ، غريب خراسان ، بحر الجود والعلم ، طود الوقار والحلم ، السيّد المعصوم ، أمان أهل خراسان ، الصابر على البأساء والضرّاء ، مفخر طوس ، من يده كَيد عيسى ، مشهده مثل عصا موسى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ۲۲۲ س ۶ .)

۱۱ - ابن شهرآشوب ؛ : كان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثيله بآيات من القرآن .

وقال إبراهيم بن العبّاس : ما رأيته سئل عن شى ء قطّ إلّا علمه .

الجلاء والشفاء : قال محمّد بن عيسى اليقطينىّ : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جمعت من مسائله ممّا سئل عنه وأجاب فيه ثمانية عشر ألف مسألة .

وقد روى عنه جماعة من المصنّفين :

منهم أبو بكر الخطيب فى تاريخه ، والثعلبىّ فى تفسيره ، والسمعانىّ فى رسالته ، وابن المعتزّ فى كتابه ، وغيرهم .

وذكر أبو جعفر القمّىّ : فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : أنّ المأمون جمع علماء سائر الملل مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين منهم : عمران الصابىّ والهربذ الأكبر ، وأصحاب زرادشت ، ونسطاس الرومىّ ، والمتكلّمين : منهم

سليمان المروزىّ ، ثمّ أحضر الرضا (عليه السلام) ، فسألوه فقطع الرضا واحداً بعد واحد .

وكان المأمون أعلم خلفاء بنى العبّاس ، وهو مع ذلك كلّه انقاد له اضطراراً ، حتّى جعله ولىّ عهده ، وزوّجه ابنته .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۵۰/۴ س ۲۰ ، عنه البحار : ۹۹/۴۹ ، ح ۱۴ .)

۱۲ - ابن شهرآشوب ؛ : فى المحاضرات : أنّه ليس فى الأرض سبعة أشراف عند الخاصّ والعامّ كتب عنهم الحديث ، إلّا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۲/۴ س ۵ . عنه البحار : ۱۰۰/۴۹ ضمن ح ۱۶ .)

۱۳ - المسعودىّ : روى عبد اللّه بن غنّام بن القاسم ، عن عبد اللّه بن محمّد ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن إبراهيم ، عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ ، قال : لقد رأيت من علامات الرضا (عليه السلام) ما لو أدركت أمير المؤمنين ما كنت أُبالى أن لا أرى أكثر ممّا رأيت .

(إثبات الوصيّة : ۲۰۴ س ۱۹ .)

۱۴ - السمعانىّ : والرضا (عليه السلام) كان من أهل العلم والفضل مع شرف النسب .

(الأنساب : ۷۴/۳ س ۶ .)

۱۵ - ابن حجر الهيتمىّ : منهم [أى من أولاد موسى الكاظم (عليه السلام)] علىّ الرضا (عليه السلام) ، وهو أنبههم ذكراً ، وأجلّهم قدراً ، ومن ثمّ أحلّه المأمون محلّ مهجته ، وأنكحه ابنته ، وأشركه فى مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته .

(الصواعق المحرقة : ۲۰۴ س ۲۰ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ۲۸۰ س ۱۸ .)

۱۶ - الذهبىّ : وكان (علىّ الرضا (عليه السلام)) سيّد بنى هاشم فى زمانه ، وأجلّهم وأنبلهم ، وكان المأمون يعظّمه ويخضع له ، ويتغالى فيه ، حتّى أنّه جعله ولىّ عهده من بعده .

(تاريخ الاسلام : ۲۷۰/۱۴ س ۷ .)

۱۷ - سبط ابن الجوزىّ : قال الواقدىّ : سمع علىّ الحديث من أبيه وعمومته وغيرهم ، وكان ثقة يفتى بمسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن نيّف وعشرين سنة ، وهو من الطبقة الثامنة من التابعين من أهل المدينة .

(تذكرة الخواصّ : ۳۱۵ س ۱۵ .)

۱۸ - ابن حبّان : علىّ بن موسى الرضا ، وهو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب ، أبو الحسن ، من سادات أهل البيت وعقلائهم ، وجلّة الهاشميّين ونبلائهم ، يجب أن يعتبر حديثه إذا روى عنه غير أولاده وشيعته ، وأبى الصلت خاصّة ، فإنّ الأخبار التى رويت عنه بين بواطيل ، إنّما الذنب فيها لأبى الصلت ولأولاده وشيعته ، لأنّه فى نفسه كان أجلّ من أن يكذب ، وقبره بسناباذ خارج النوقان مشهور يزار بجنب قبر الرشيد ، وقد زرته مراراً كثيرة ، وما حلّت بى شدّة فى وقت مقامى بطوس ، فزرت قبر علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه على جدّه وعليه ، ودعوت اللّه إزالتها عنّى ، إلّا استجيب لى ، وزالت عنّى تلك الشدّة ، وهذا شى ء جرّبته مراراً ، فوجدته كذلك ، أماتنا اللّه على محبّة المصطفى ، وأهل بيته ، صلّى اللّه عليه وعليهم أجمعين .

(كتاب الثقات : ۴۵۶/۸ س ۱۲ .)

۱۹ - الصفدىّ : أبو الحسن الرضا ابن الكاظم بن الصادق بن الباقر بن زين العابدين هو أحد الأئمّة الاثنى عشر ، كان سيّد بنى هاشم فى زمانه .

(الوافى بالوفيات : ۲۴۸/۲۲ س ۴ ، و۹ .)

٢٠ – ابن الصبّاغ ؛ : قال الشيخ كمال الدين بن طلحة : تقدّم أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وزين العابدين علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وجاء علىّ بن موسى الرضا هذا ثالثهما ، ومن أمعن نظره وفكره ، وجده فى الحقيقة وارثهما ، نمى إيمانه ، وعلاـ شأنه ، وارتفع مكانه ، وكثر أعوانه ، وظهر برهانه ، حتّى أدخله الخليفة المأمون محلّ مهجته ، وأشركه فى مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته ، وعقد له على رؤوس الأشهاد عقد نكاح ابنته ، وكانت مناقبه عليّة ، وصفاته سنيّة ، ونفسه الشريفة زكيّة هاشميّة ، وأرومته الكريمة نبويّة .

(الفصول المهمّة : ٢٤٣ س ٥ .)

٢١ – ابن الصبّاغ ؛ : قال بعض الأئمّة من أهل العلم : مناقب علىّ بن موسى الرضا من أجلّ المناقب ، وأمداد فضائله وفواضله متوالية كتوالى الكتائب ، وموالاته محمودة البوادى والعواقب ، وعجايب أوصافه من غرايب العجايب ، وسؤدده ونبله قد حلّ من الشرف فى الذروة والمغارب ، فلمّوا إليه السعد الطالع ، ولمنادبة النحس الغارب .

أمّا شرف آبائه فأشهر من الصباح المنير ، وأضواء من عارض الشمس المستدير .

وأمّا أخلاقه وسماته ، وسيرته ، وصفاته ، ودلائله ، وعلاماته ، فناهيك من فخار ، وحسبك من علوّ مقدار جاز على طريقة ورّثها عن الآباء ، وورّثها عنه البنون ، فهم جميعاً فى كرم الأرومة ، وطيب الجرثومة كأسنان المشط متعادلون ، فشرفاً لهذا البيت المعالى الرتبة ، السامى المحلّة ، لقد طال السماء علاً ونبلاً وسماً على الفراقد منزلةً ومحلاًّ ، واستوفى صفات الكمال فما يستثنى فى شىء منه غير ، وإلّا انتظم هؤلاء الأئمّة انتظام اللآلىّ ، وتناسبوا فى الشرف ، فاستوى المقدّم والتالى ، ونالوا رتبة مجد يحيط عنها المقصّر والعالى ، اجتهد عداتهم فى خفض منازلهم واللّه يرفعه ، وركبوا الصعب والذلول فى تشتيت شملهم ، واللّه يجمعه ، وكم ضيّعوا من حقوقهم ما لايهمله اللّه ولايضيّعه .

(الفصول المهمّة : ٢٦٣ س ١٢ .)

٢٢ – ابن حجر العسقلانىّ : وكان يفتى فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن نيّف وعشرين سنة ، روى عنه من أئمّة الحديث آدم بن أبى إياس ، ونصر بن علىّ الجهضمىّ ، ومحمّد بن رافع القشيرىّ وغيرهم .

قال : وسمعت أبا بكر محمّد بن المؤمّل بن الحسن بن عيسى يقول : خرجنا مع إمام أهل الحديث أبى بكر بن خزيمة ، وعديله أبى علىّ الثقفىّ ، مع جماعة من مشائخنا وهم إذ ذاك متوافرون ، إلى زيارة قبر علىّ بن موسى الرضا بطوس قال : فرأيت من تعظيمه – يعنى ابن خزيمة – لتلك البقعة ، وتواضعه لها ، وتضرّعه عندها؛جثخ ى ما تحيّرنا .

(تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٧ و١٢ .)

الباب الثالث – سيره وسننه (عليه السلام)

الفصل الأوّل : سيرته الاجتماعيّة (عليه السلام)

(أ) – سننه (عليه السلام) فى الزىّ والتجمّل

(١

– كان (عليه السلام) يلبس الطيلسان والخزّ :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : رأيت على أبى الحسن) (عليه السلام) قال النجاشيّ : يونس بن عبد الرحمان مولى علىّ بن يقطين بن موسى ، مولى بنى أسد أبو محمّد ، كان وجهاً فى أصحابنا متقدّماً ، عظيم المنزلة ، روى عن أبى الحسن موسى ، والرضا (عليهماالسلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) يشير إليه فى العلم والفتيا ، رجال النجاشيّ : ۴۴۶ رقم ۱۲۰۸ .)

طيلسان أزرق .

(الطيلسان : كساء أخضر يلبسه الخواصّ من المشايخ والعلماء ، وهو من لباس العجم .)

(الكافى : ۴۴۸/۶ ح ۱۱ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الغفّاريّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) – يقال له « طيس » – علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء . . . .

(الكافى : ۴۸۷/۱ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۸۴ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهرويّ قال : كنت مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغلة شهباء . . . فأخرج رأسه من العماريّة ، وعليه مطرف خزّ ذو وجهين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۴/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۹ رقم ۲۵۶۲ .)

۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى عبّاد قال : كان جلوس ال رضا (عليه السلام) فى الصيف على حصير ، وفى الشتاء على مِسح ، ولبسه الغليظ من الثياب ، حتّى إذا برز للناس تزيّن لهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۷۸/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۶۲۷ .)

۵ – أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن سليمان بن رشيد ، عن أبيه قال : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسيّ : ۳۷۸ ، رقم ۵ . والبرقيّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقى : ۵۲ . هذا ما ورد فى سليمان ، وأمّا أبوه فلم نجد ذكره فى الكتب الرجاليّة .)

رأيت على أبى الحسن (عليه السلام) دُرّاعة سوداء ، وطيلساناً أزرق .

(الدُرّاعة : ثوب من صوف ، وجُبّة مشقوقة المقدّم . المعجم الوسيط : ۲۸۰ .)

(مكارم الأخلاق : ۹۷ س ۱۲ ، و۹۹ س ۴ ، قطعة منه .)

۶ – أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنى (قال النجاشيّ : محمّد بن عيسى بن عُبَيد بن يقطين بن موسى مولى أسد بن خزيمة ، أبوجعفر ، روى عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) مكاتبة ومشافهة . رجال النجاشى : ۳۳۳ رقم ۸۹۶.

فاحتمال كونه عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) قوىّ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادى ، والعسكرى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسيّ : ۳۹۳ رقم ۷۶ ، و۴۲۲ رقم ۱۰ ، و۴۳۵ رقم ۳ .

ولعلّ المراد مِن : « أخبرنی مَن أخبر عنه » الرضا (علیه السلام) ، بقرینة السیاق ، واللّه العالم .)

مَن أخبر عنه أنّه قال (علیه السلام) : إنّ أهل الضعف من موالیّ یحبّون أن أجلس علی اللبود ، وألبس الخشن ، ولیس یتحمّل الزمان ذلک .

(اللِبد : ما یوضع تحت السرج . المعجم الوسیط : ۸۱۲ .)

(مکارم الأخلاق : ۹۲ س ۸ . عنه البحار : ۳۰۹/۷۶ ضمن ح ۲۳ .)

۷ - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن الرضا (علیه السلام) یقول : واللّه ! لئن صرت إلی هذا الأمر لآکلنّ [الجشب] بعد الطیّب ، ولألبسنّ الخشن بعد اللیّن ، ولأتعبنّ بعد الدعة .

(ما بین المعقوفتین أثبتناه من البحار ، ولکن فی المصدر : الخبیث .)

(مکارم الأخلاق : ۱۰۷ س ۹ . عنه البحار : ۳۱۴/۷۶ ضمن ح ۲۵ .)

۸ - الراوندیّ ؛ : روی عن الحسن بن علیّ الوشّاء ، قال : کنت (فی الصراط المستقیم : الحسین الوشّاء .)

بالمدینة ب' « صریا » فی المشربة مع أبی جعفر (علیه السلام) ، فقام وقال : لاتبرح .

(صُریا : وهی قریة أَسّسها موسی بن جعفر (علیهماالسلام) علی ثلاثة أمیال من المدینة ، المناقب : ۳۸۲/۴ س ۲۰ .)

(المشربة بفتح المیم وفتح الراء : الغرفة ، ومنه « مشربة أمّ إبراهیم (علیه السلام) » وإنّما سمّیت بذلک لأنّ إبراهیم بن النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) ولدته أمّه فیها . مجمع البحرین : ۸۹/۲ .)

فقلت فی نفسی : کنت أردت أن أسأل أبا الحسن الرضا (علیه السلام) قمیصاً من ثیابه ، فلم أفعل ، فإذا عاد إلیّ أبو جعفر (علیه السلام) أسأله .

فأرسل إلیّ من قبل أن أسأله ، ومن قبل أن یعود إلیّ وأنا فی المشربة بقمیص .

وقال الرسول : یقول لک : هذا من ثیاب أبی الحسن التی کان یصلّی فیها ، .

(فی الصراط المستقیم : هذا من الثیاب التی کان یصلّی فیها الرضا (علیه السلام) .)

(الخرائج والجرائح : ۳۸۳/۱ ح ۱۳ . عنه البحار : ۵۲/۵۰ ح ۲۵ .

الصراط المستقیم : ۲۰۰/۲ ح ۹ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ۳۴۷/۳ ح ۷۲ .

قطعة منه فی ف ۳ ، ب ۱ ، (إهداؤه (علیه السلام) اللباس) .)

۹ - ابن أبی الجمهور الأحسائیّ ؛ : روی : أنّ الرضا (علیه السلام) لبس الخزّ فوق الصوف ، فقال له بعض جهلة الصوفیّة لمّا رأی علیه ثیاب الخزّ : کیف تزعم أنّک من أهل الزهد ، وأنت علی ما نراه من التنعّم بلباس الخزّ ؟

فکشف (علیه السلام) عمّا تحته ، فرأوا تحته ثیاب الصوف ، فقال (علیه السلام) : (هذا للّه ، وهذا للناس) .

(عوالی اللئالی : ۲۹/۲ ح ۷۱ . عنه البحار : ۲۲۲/۸۰ ضمن ح ۸ .)

- کیفیّة تلبّسه بلباس جدید :

۱ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبی رضی اللَّه عنه ، وعلیّ بن عبد اللَّه الورّاق ، قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللَّه ، قال : حدّثنی علیّ بن الحسین الخیّاط النیسابوریّ ، قال : حدّثنی إبراهیم بن محمّد بن عبد اللَّه بن موسی بن جعفر ، عن یاسر الخادم ، عن أبی الحسن العسکری ، عن أبیه [أی أبی جعفر محمّد الجواد] ، عن جدّه علیّ بن موسی الرض (علیهم السلام) : : أنّه کان یلبس ثیابه ممّا یلی یمینه ، فإذا لبس ثوباً جدیداً ، دعا بقدح من ماء ، فقرأ علیه : (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِی لَیْلَةِ ال قَدْرِ) عشر مرّات ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ یَأَیُّهَا الْکَفِرُونَ) عشر مرّات ، ثمّ نضحه علی ذلک الثوب ، ثمّ قال : من فعل هذا بثوبه من قبل أن

يلبسه ، لم يزل فى رغد من عيشه ما بقى عنه سِلك .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ، ح ٩١ . عنه حليةُ الأبرار : ٤٦٦/۴ ، ح ۵ .
مكارم الأخلاق : ٩۵ س ٢۵ ، مرسلاًو بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) .
قطعهٔ منه فى (السور التى قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب) .)
- فراشه (عليه السلام) فى الشتاء والصيف :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ بنيسابور ، سنهٔ اثنين وخمسين وثلاثمائهٔ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد ، عن أبى عبّاد قال : كان جلوس الرضا (عليه السلام) فى الصيف على حصير ، وفى الشتاء على مِسح ، ولبسه الغليظ (المِسح : الكساء من شعر . المعجم الوسيط : ٨۶٨ .)
من الثياب ، حتّى إذا برز للناس تزيّن لهم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٨/٢ ح ١ . عنه البحار : ٨٩/۴٩ ح ١ ، و٣٠٠/٧۶ ح ٧ ، و٣٢١ ح ١ ، ووسائل الشيعهٔ : ۵٣/۵ ح ۵٨٨٣ ، وحليهٔ الأبرار : ۴۶۵/۴ ح ٣ .
الأنوار البهيّهٔ : ٢١٢ س ٣ ، مرسلاً .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣۶٠/۴ س ١۴ .
كشف الغمّهٔ : ٣١۶/٢ س ٢١ .
إعلام الورى : ۶۴/٢ س ۴ ، مرسلاً عن محمّد بن أبى عباد .
مكارم الأخلاق : ١٠٩ س ٢٠ .
الفصول المهمّهٔ : ٢۵١ ، س ١۶ .
قطعهٔ منه فى (لباسه (عليه السلام)) .)
- نقش خاتمه (عليه السلام) :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّهٔ من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهماالسلام) ؟
قال (عليه السلام) : نقش خاتمى : « ما شاء اللّه لا قوّهٔ إلّا باللّه » ونقش خاتم أبى « حسبى اللّه » ، وهو الذى كنت أتختّم به .
(الكافى : ۴٧٣/۶ ح ۵ . عنه البحار : ١١/۴٨ ح ۵ ، قطعهٔ منه ، و٢/۴٩ ح ١ ، قطعهٔ منه ، ووسائل الشيعهٔ : ١٠٠/۵ ح ۶٠٣۵ .
الأنوار البهيّهٔ : ٢١١ س ١٨ ، قطعهٔ منه ، مرسلاً .
قطعهٔ منه فى (نقش خاتم الكاظم (عليه السلام)) .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبوالحسن الثانى « ماشاء اللّه ، لا قوّهٔ إلّا باللّه » .
وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إلىّ وقال : خاتمى خاتم أبى (عليه السلام) أيضاً .
(الكافى : ۴٧۴/۶ ح ٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٩٣٢ .)
٣ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : كان له خاتم نقش فصّه : « العزّهٔ للّه » .
(دلائل الإمامهٔ : ٣۵٩ س ٧ .)

۴ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، قال : سمعت الموفّق يقول قدّام أ...Ș جعفر الثانى (عليه السلام) ، وأرانى خاتماً فى إصبعه ، فقال لى : أتعرف هذا الخاتم ؟

فقلت له : نعم ، أعرف نقشه ، فأمّا صورته فلا .

وكان خاتم فضّةً كلّه وحلقته ، وفصّه فصّ مدوّر ، وكان عليه مكتوباً : « حسبى اللّه » ، وفوقه هلال ، وأسفله وردة ، فقلت له : خاتم من هذا ؟

فقال : خاتم أبى الحسن [الرضا] (عليه السلام) . فقلت له : وكيف صار فى يدك ؟

قال : لمّا حضرته الوفاة دفعه إلىّ ، ثمّ قال لى : لا تخرج من يدك إلاّ إلى علىّ ابنى .

(مكارم الأخلاق : ۸۶ س ۱۴ .)

۵ – ابن الصبّاغ : نقش خاتمه : « حسبى اللّه » .

(الفصول المهمّة : ۲۴۴ س ۱۸ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۱۶ .)

– مسكنه (عليه السلام) :

۱ – أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . يعقوب بن يوسف بإصبهان ، قال حججت سنة إحدى وثمانين ومائتين . وكنت مع قوم مخالفين ، فلمّا دخلنا مكّة تقدّم بعضهم فاكترى لنا داراً فى زقاق من سوق الليل فى دار خديجة ، تسمّى (الزقاق بالضمّ : الطريق والسبيل والسوق ، مجمع البحرين : ۱۷۷/۵ .)

دار الرضا (عليه السلام) ، وفيها عجوز سمراء فسألها . . .

فقالت : أنا من مواليهم ، وهذه دار الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(دلائل الإمامة : ۵۴۵ ح ۵۲۴ . عنه مدينة المعاجز : ۱۲۳/۸ ح ۲۷۳۴ .

الغيبة للطوسىّ : ۲۳ ح ۲۳۸ . عنه وعن الدلائل ، البحار : ۱۷/۵۲ ج ۱۴ .

جمال الأسبوع : ۳۰۱ س ۱۴ . عنه البحار : ۷۸/۹۱ ح ۲ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

– كاتبه (عليه السلام) :

۱ – الراوندىّ ؛ : روى الحسن بن عبّاد – وكان كاتب الرضا (عليه السلام) – . . . .

(الخرائج والجرائح : ۳۶۷/۱ ح ۲۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۳۷ .)

– تمشيطه (عليه السلام) :

۱ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن يحيى بن حمّاد ، عن سليمان بن يحيى ، قال : تهيّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت فى حرسه ، فدعا بالمشط وجعل يمشط .

ثم قال : يا سليمان ! أخبرنى أبى عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من أمرّ المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .

(مكارم الأخلاق : ۶۶ س ۲۳ . عنه البحار : ۱۱۵/۷۳ ح ۱۶ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (حارسه) .)

- كان (عليه السلام) يستعمل الطيب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن موسى بن القاسم ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن جهم ، قال : خرج إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فوجدت منه رائحة التجمير .

(الكافى : ٥١٨/٦ ، ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٥/٢ ، ح ١٧٩١ ، والبحار : ١٠٤/٤٩ ، ح ٢٧ ، وحلية الأبرار : ٣١٣/٤ ، ح ٢ ، والوافى : ٧١٣/٦ ، ح ٥٣٤٥ .)

٢ - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول فى المسك ؟ فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسك فيه بان . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ، فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) . . . وكانت تسأل عن أمر الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً ، إلّا أنّى كنت أراه يتبخّر بالعود الهندىّ السنىّ ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٥٧ .)

- كيفيّة جلوسه (عليه السلام) :

١ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق لمّا قدم به المدينة . . . فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكى ء ، وبين يديه حنطة مقلوّة يعبث بها . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)

- غلمانه (عليه السلام) :

١ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنة إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود كأنّه من أهل المدينة فقال لى : يقول لك سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَة التى معك لأكفّن بها مولى لنا قد توفّى .

فقلت له : ومن سيّدك ؟

قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . .

(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان

لأبى الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقالبة وروميّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٥١ .)

(٢

– حارسه ومراقبه :

١ – أبو نصر الطبرسيّ ؛ : . . . سليمان بن يحيى ، قال : تهيَّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت في حرسه . . . .

(مكارم الأخلاق : ٦٦ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٢٨ .)

– وكيله (عليه السلام) :

١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . الفضل بن شاذان ، قال : حدّثني عبدالعزيز بن المهتديّ وكان خير قمّيّ رأيته ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصّته . . . .

(رجال الكشّيّ : ٤٨٣ رقم ٩١٠ ، و٥٠٦ رقم ٩٧٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ٦٤٥ .)

٢ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ قال : وك تب (عليه السلام) إليّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منك . . . وكتبت إلى مواليّ بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتك ، والمصير إلى أمرك ، وأن لاوكيل لي سواك .

(رجال الكشّيّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)

– خادمه (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو سَمِينة محمّد بن عليّ الصيرفيّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الخراسانيّ خادم الرضا (عليه السلام) . . . .

(التوحيد : ٢٥٠ ح ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ – ٤ رقم ٨٣٨ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عليّ الخراسانيّ خادم الرضا (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ – ٤ رقم ٨٤٤ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ ثمّ الهاشميّ يقول : لمّا قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . . ثمّ قال لهم : إنّي إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّي . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

قال الحسن بن محمّد النوفليّ : فبينا نحن في حديث لنا عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبي ال حسن (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

– نومه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أوّلها إلى الصبح . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)

- جوده (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقة فى السرّ ، وأكثر ذلك يكون منه فى الليالى المظلمة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)

- اشتراؤه (عليه السلام) الجارية :

١ - الإربلىّ ؛ : عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال لى ال رضا (عليه السلام) : اشتر لى جارية من صفتها كذا وكذا . فأصبت له جارية عند رجل من أهل المدينة كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاها ، وجئت بها إليه فأعجبته ووقعت منه . . . .

(كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٧ .)

- شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن الطيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنّا جانبه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ علىّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٧٨ .)

- حجامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم الجمعة ، فى وقت الزوال على ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحرِم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦/٢ ح ٣٨ . عنه البحار : ٣١/٥٦ ح ٢ ، و١١٦/٥٩ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٥١٤/١٢ ح ١٦٩٤٨ .

قطعة منه فى (حكم الحجامة حال الإحرام) .)

٢ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وروى الأنصارىّ قال : كان ال رضا (عليه السلام) ربما تبيّغه الدم ، فاحتجم فى جوف الليل .

(مكارم الأخلاق : ٦٨ س ٣ . عنه البحار : ١٢٣/٥٩ ح ٥٦ ، ومستدرك الوسائل : ٨٣/١٣ ح ١٤٨٣١ .)

- خضابه (عليه السلام) بالحنّاء والكتم :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : خضبت ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، بالحِنّاء والكتم ، أما علمت أنّ (الكَتم : تنبت فى المناطق الجبليّة بإفريقيّة ، والبلاد الحارّة المعتدلة ، ثمرتها تشبه الفلفل ، وكانت تستعمل قديماً فى الخضاب ، وصنع المداد . المعجم الوسيط : ٧٧٦ .)

فى ذلك لأجراً ، إنّها تحبّ أن ترى منك مثل الذى تحبّ أن ترى منها (يعنى المرأة فى التهيئة) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّة تهيّأ (فى البحار : تهيئة .)

أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : ٧٦ س ١٥ . عنه البحار : ١٠٢/٧٣ ضمن ح ٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى (استحباب الزينة للرجال والنساء) و (الخضاب بالحَنّاء والكتم) .)

- تدهينه بالخِيرىّ :

(الخِيرىّ : نبات له زهر ، وغلب على أصفره لأنّه الذى يستخرج دهنه . المعجم الوسيط : ٢٦٤ .)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن أبيه ، وابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : رأيت (قال النجاشىّ : الحسن بن الجهم بن بكير بن أعين ، أبو محمّد الشيبانى ثقة ، روى عن أبى الحسن موسى ، والرضا (عليهماالسلام) ، رجال النجاشى : ٥٠ رقم ١٠٩ .)

أباالحسن (عليه السلام) يدّهن بالخِيرىّ فقال لى : ادّهن .

فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) أنّه قال : أكره ريحه . قال : قلت له : فإنّى كنت أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلك لما بلغنى فيه عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : لابأس .

(الكافى : ٥٢٢/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/٢ ح ١٨٢٩ ، والبحار : ٢٢٣/٥٩ ح ١١ ، و١٠٤/٤٩ ح ٢٨ ، قطعة منه ، والوافى : ٧٢٢/٦ ح ٥٣٦٩ .

قطعة منه فى (حكم الإدّهان بالبنفسج) .)

- تدهينه بالزنبق والشليثا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن اليعقوبىّ ، عن عيسى بن عبد اللّه ، عن علىّ بن جعفر ، قال : كان أبو الحسن موسى (عليه السلام) يستعط بالشليثا ، (سعطه الدواء سَعطاً وسُعوطاً : أدخله فى أنفه . المعجم الوسيط : ٤٣١ .)

(الشليثا : هو دهن معروف فيما بينهم . مجمع البحرين : ٢٥٧/٢ .)

وبالزنبق الشديد الحرّ خسفيه ، قال : وكان الرضا (عليه السلام) أيضاً يستعط به .

(الزَنْبق : نبات من الفصيلة الزنبقيّة ، له زهر طيّب الرائحة . المعجم الوسيط : ٤٠٢ .)

فقلت لعلىّ بن جعفر : لم ذلك ؟

فقال علىّ : ذكرت ذلك لبعض المتطبّبين ، فذكر أنّه جيّد للجماع .

(الكافى : ٥٢٤/٦ ، ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٨/٢ ، ح ١٨٣٧ ، والوافى : ٧٢٤/٦ ، ح ٣٥٧٤ .

مسائل علىّ بن جعفر : ٣٤٣ ، ح ٨٤٥ .)

- إطلاؤه بالنورة :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى أبو علىّ المحمودىّ قال : حدّثنى واصل قال : طليت أباالحسن (عليه السلام) بالنورة ، (هو محمّد بن أحمد بن حمّاد المحمودى ، يكنّى أبا على ، عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الهادى (عليه السلام) .

ولكنّ الكشّى أورد[الحديث] فى عداد من روى عن الرضا (عليه السلام) ، والمجلسىّ فى أحوال أصحابه وأهل زمانه .)

(لم نجد ذكره فى أصحاب الرضا (عليه السلام) .)

فسددت مخرج الماء من الحمّام إلى البئر ، ثمّ جمعت ذلك الماء ، وتلك النورة ، وذلك الشعر ، فشربته كلّه .

(رجال الكشّىّ : ٦١۴ رقم ١١۴۴ . عنه البحار : ٢٧۶/۴٩ ح ٢٧ .)

- كتابة بسم اللّه لتذكّر حوائجه (عليه السلام) :

١ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : كان [أى الرضا (عليه السلام)]إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكر إن شاء اللّه ، ثمّ يكتب ما يريد .

(تحف العقول : ۴۴٣ س ٢ .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم ۶٨۶ .)

- إيابه وذهابه فى الطريق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثم بن أبى مسروق النهدىّ ، عن موسى بن عمر بن بزيع ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ الناس رووا أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كان إذا أخذ فى طريق رجع فى غيره ، فكذا كان يفعل ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لى : أما إنّه أرزق لك .

(الكافى : ٣١۴/۵ ح ۴١ ، و١٢٩/٨ ح ١٢۴ . عنه البحار : ٢٧۶/١۶ ح ١١۴ . قطعة منه .

إقبال الأعمال : ۵٩٠ س ١٢ بزيادة . عنه البحار : ٣٧٢/٨٧ ضمن ح ٢۵ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۴٧٩/٧ ح ٩٩٠٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٢۶/٧ ح ٩٨٧ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ١١١/١٧ ح ١۶٩۶١ ، ووسائل الشيعة : ۴۶٣/١٧ ح ٢٣٠٠٢ .)

- استلقاؤه (عليه السلام) بعد الغداء :

١ - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عمّن ذكره قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إذا تغدّى استلقى على قفاه ، وألقى رجله اليمنى على اليسرى .

(المحاسن : ۴۴٩ ح ٣۵٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٧/٢۴ ح ٣٠٨٢۴ ، والبحار : ۴١٩/۶٣ ح ٣٠ .)

- نومه (عليه السلام) بعد صلاة الفجر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : أرسل إلىّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى حاجة ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولاتجى ء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنّى أنام إذا صلّيت الفجر .

(الإستبصار : ٣۵٠/١ ح ١٣٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۶٩٨ .)

- مركبه :

١ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : وكان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لايجسر أحد منهم أن يركبه . . . وكان هناك صبىّ ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول اللّه ! أتأذن لى أن أركبه وأسيّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم . . . قال (عليه السلام) : اركبه ، فركبه . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : ٣٢٣ رقم ١٧٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧١ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء . . . .

(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروىّ قال : كنت مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغلة شهباء . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٥٦٢ .)

٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور وهو راكب بغلة شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور فى استقباله . . . .

(الأمالى : ٥٨٨ ح ١٢٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٤٣ .)

٥ - الحضينىّ ؛ : . . . عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبيعه بعشرة دنانير ، ولاتنقصها شيئاً . . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٧ .)

٦ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) فى يوم عرفة فقال لى : اسرج لى حمارى ، فأسرجت له حماره . . . .

(الثاقب فى المناقب : ٤٧٣ ح ٣٩٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٦ .)

٧ - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعية فأتبعتها ، فإذا نحن بجنازة ، فلمّا (الواعية : الصراخ على الميّت ونعيه . لسان العرب : ٣٩٧/١٥ .)

بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازة . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤١/٤ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٥٣ .)

٨ - ابن الصبّاغ ؛ : . . . محمّد بن أبى سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فى محرّم سنة ستّ وتسعين وخمسمائة قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور فى كتابه : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور فى السفرة التى خصّ فيها

بفضيلة الشهادة ، كان فى قبّة مستورة بالسقلاط على بغلة شهباء . . . .

(الفصول المهمّة : ٢٥٣ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٥٧٩ .)

- ضيعته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته ، فقال أحمد : وأخبرنى علىّ بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمّد جميعاً : أنّ ضيعته التى قصّر فيها الحمراء .

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٧٥ .)

(ب) - سننه (عليه السلام) فى الأكل والضيافة

وفيه خمسة عشر موضوعاً

- كثرة ارتضاعه (عليه السلام) فى الطفولة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن ميثم يقول : . . . وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامّ الخلق . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٧٥ .)

- كان (عليه السلام) قليل الأكل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور . . . ، ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٨١ .)

- سيرته (عليه السلام) عند وصول النعمة إليه :

١ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ربما صارت إلىّ النعمة فما أتهنّى ء بها حتّى أعلم أنّى قد أدّيت ما يجب علىّ فيها .

(مشكاة الأنوار : ٢٧٣ س ٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨٧ .)

- أكله (عليه السلام) التمر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل الرازىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله ، يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن ، فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ! إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه .

قال : قلت : ولم ذاك ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمريّاً ، وكان علىّ (عليه السلام) تمريّاً ، وكان الحسن (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو عبد اللّه الحسين (عليه السلام) تمريّاً ، وكان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو جعفر (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو عبد اللّه (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبى (عليه السلام) تمريّاً ، وأنا تمرىّ ، وشيعتنا يحبّون التمر ، لأنّهم خلقوا من طينتنا ، وأعداؤنا يا سليمان ! يحبّون المسكر ، لأنّهم خلقوا من مارج من نار .

(الكافى : ۳۴۵/۶ ح ۶ . عنه وسائل الشيعة : ۱۳۶/۲۵ ح ۳۱۴۳۸ ، والبحار : ۱۰۲/۴۹ ح ۲۳ ، وحلية الأبرار : ۴۶۱/۴ ح ۲ .

قطعة منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تمريّاً) ، و (كان الحسن (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الحسين (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الباقر (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الصادق (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الكاظم (عليه السلام) تمريّاً) ، و (فضائل الشيعة) .)

۲ - البرقىّ ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح جميعاً ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دعانا بعض آل علىّ (عليه السلام) قال : فجاء الرضا (عليه السلام) وجئنا معه قال : فأكلنا ووقع على الكدّ ، فألقى نفسه عليه ، والناس يدخلون (كَدّ فلان : اشتدّ فى العمل وألحّ فى محاولة الشى ء . المعجم الوسيط : ۷۷۹ .)

والموائد تنصب لهم وهو مشرف عليهم وهم يتحدّثون ، إذ نظر إلىّ فأصغى برأسه فقال : أبغنى قطعة تمر . قال : فخرجت فجئته بقطعة تمر فى قطعة قربة ، فأقبل يتناول ، وأنا قائم وهو مضطجع ، فتناول منها تمرات وهى بيدى .

قال : ثمّ ركبنا دوابّنا فقال : ما كان فى طعامهم شى ء أحبّ إلىّ من التمرات (هذه الكلمة ليست فى الوسائل .)

التى أكلتها .

(المحاسن : ۵۳۹ ح ۸۲۰ . عنه وسائل الشيعة : ۱۳۴/۲۵ ح ۳۱۴۳۴ ، والبحار : ۱۴۰/۶۳ ح ۵۷ .)

- أكل السويق بالسكّر :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال .

وفسّره السيّارىّ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّة برده مع السكّر .

(الكافى : ۳۰۷/۶ ، ح ۱۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۹۶ .)

- مضغه (عليه السلام) الكندر بعد السواك :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطة فيها مساويك فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه . . . .

(من لايحضره الفقيه : ۳۱۹/۱ ح ۱۴۵۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۶۵۹ .)

- أكله (عليه السلام) الحمّص المطبوخ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن نادر الخادم ، قال : كان (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّة إلاّ أنّ المحقّق التستريّ قال : روى عنه أنّ الرضا (عليه السلام) كان إذا آكل أحدنا . . . قاموس الرجال : ٣٣٤/١٠ رقم ٧٩١٩ ، والمحقّق النمازيّ قال : نادر خادم الرضا (عليه السلام) : جملة من رواياته فى معاشرة الرضا (عليه السلام) . مستدركات علم الرجال : ٥٤/٨ رقم ١٥٤٩١ .)
أبوالحسن (عليه السلام) يأكل الحمّص المطبوخ قبل الطعام وبعده .
(الكافى : ٣٤٢/٦ ح ١ . عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٥ ح ٣١٤٠٢ .
المحاسن : ٥٠٥ ح ٦٤٤ ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : ٢٦٣/٦٣ ح ٢ .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .
(الكافى : ٣٤٣/٦ ح ٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٢٠ .)
- أكله (عليه السلام) الكرّاث من البستان :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن داود بن أبى داود ، عن رجل رأى أباالحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكرّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .
فقال (عليه السلام) : لاتعلّق به منه شى ء ، وهو جيّد للبواسير .
(الكافى : ٣٦٥/٦ ح ٦ ، عنه طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : للشبّر : ٢٥١ س ١٦ ، وحلية الأبرار : ٤٦٢/٤ ح ٣ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٢٥ ح ٣١٦٣١ .
المحاسن : ٥١٢ ح ٦٨٧ ، عنه البحار : ١٩٧/٥٩ ح ٣ ، و٢٠٣/٦٣ ح ١٣ .
قطعة منه فى (منافع الكُرّاث) .)
٢ - البرقيّ ؛ : . . . يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان فى روضة وهو يأكل الكرّاث . . . ، قلت : فإنّه يسمّد .
فقال (عليه السلام) : لا يعلّق به شى ء .
(المحاسن : ٥١٣ ح ٦٩٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٣ .)
- أمره (عليه السلام) باشتراء لحم المقاديم :
١ - الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) [لغلامه] : اشتر لنا من اللحم المقاديم ، ولاتشتر [لنا] المآخير ، فإنّ المقاديم أقرب من المرعى وأبعد (ما بين القوسين ليس فى البحار .)
من الأذى .
(الدعوات : ١٤٠ ح ٣٥٣ . عنه البحار : ٧٥/٦٣ ح ٧٠ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٠/١٦ ح ٢٠١٢٨ .)
- أكله (عليه السلام) الخضراء مع الطعام :
١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائدة ، فلم يكن عليها بقل ،

فأمسك يده ثمّ قال : يا غلام ! أما علمت أنّى لاآكل على مائدة ليس عليها خضراء ، فائت بها .
قال : فذهب وأتى بالبقل ، فمدّ يده فأكل ، وأكلت معه .
(مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١ . عنه البحار : ١٩٩/٦٣ س ١٢ ، مثله .
قطعة منه فى (إكرامه (عليه السلام) الضيف) .)
- افتتاحه (عليه السلام) الطعام بالخلّ :
١ - البرقىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ : أنّ رجلاً كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ . . . .
(المحاسن : ٤٨٧ ح ٥٥٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٠ .)
- ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمّر بن خلّاد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنة ؟
فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعنى بذلك إحراز القوت - .
(من لايحضره الفقيه : ١٠٢/٣ ح ٤٠٧ ، و١٦٩ ح ٧٥٠ ، مثله .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٣ .)
- سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه القمّىّ قال : كنت عند (فى المناقب والخرائج : محمّد بن عبيد اللّه الأشعرى .) الرضا (عليه السلام) وبى عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولنى فقال : يا محمّد ! اشرب فإنّه بارد؛ فشربت .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٧ .)
٢ - الراوندىّ ؛ : روى عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .
فدعا بماء ، فشرب منه جرعة ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشة أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربة من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .
(الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ج ١ رقم ٣٩٩ .)
- إطعامه (عليه السلام) الصائم :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض . . . فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدرى وأردت أن أنصرف فاذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس . . . فقمت إليه ودخلت معه ،

فجلس وجلست ، فجعلت أَحدّثه . . . فلمّا فرغت ، قال : لا أظنّك أفطرت بعد .
فقلت : لا ، فدعا لي بطعام فوضع بين يديّ ، وأمر الغلام أن يأكل معي ، فأصبت والغلام من الطعام . . . .
(الكافي : ۴۸۷/۱ ح ۴ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج ۱ رقم ۳۸۴ .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو محمّد الغفّاريّ قال : لزمني دين ثقيل فقلت : مالقضاء ديني غير سيّدي ومولاي أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لي ، فلمّا دخلت قال لي ابتداءاً : ياأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتك وعلينا قضاء دينك ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟
فقلت : يا سيّدي ! إن قضيت حاجتي فالإنصراف أحبّ إليّ .
قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعها إليّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هي دنانير حمر وصفر . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۸/۲ ح ۲۹ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج ۱ رقم ۳۹۰ .)
- إكرامه (عليه السلام) الضيف :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن السيّاريّ ، عن عبيد بن أبي عبداللّه البغداديّ عمّن أخبره ، قال : نزل بأبي الحسن (في الوسائل : الحسين بن محمّد السيّاريّ ، بحذف لفظ « عن » قبل كلمة السيّاريّ .)
الرضا (عليه السلام) ضيف وكان جالساً عنده يحدّثه في بعض الليل ، فتغيّر السراج ، فمدّ الرجل يده ليصلحه ، فزبره أبوالحسن (عليه السلام) ، ثمّ بادره بنفسه ، فأصلحه ثمّ قال له : إنّا قوم لانستخدم أضيافنا .
(الكافي : ۲۸۳/۶ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۳۱۶/۲۴ ح ۳۰۶۴۲ ، والبحار : ۱۰۲/۴۹ ح ۲۰ ، وحلية الأبرار : ۴۷۷/۴ ح ۷ .)
۲ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائدة . . . فأكل ، وأكلت معه .
(مكارم الأخلاق : ۱۶۷ س ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ۶۴۳ .)
۳ - الراونديّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ قال : إنّي كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ في الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إليّ ، فجاء الجواب عن جميعها ، ثمّ قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندك .
فاستبصرت ، ثمّ قلت له : ياابن رسول اللّه ! أشتهي أن تدعوني إلى دارك في أوقات تعلم أنّه لا مفسدة لنا من الدخول عليكم من أيدي الأعداء .
قال : ثمّ بعث إليّ مركوباً في آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين ، وقعد يملي عليّ من العلوم ابتداءاً ، وأسأله فيجيبني إلى أن مضى كثير من الليل؛ ثمّ قال للغلام : هات الثياب التي أنام فيها ، لينام أحمد البزنطيّ فيها .
قال : فخطر ببالي أن ليس في الدنيا من هو أحسن حالاً منّي ، بعث الإمام بمركوبه إليّ ، وقعد إليّ ، ثمّ أمر لي بهذا الإكرام !
وكان (عليه السلام) قد اتّكأ على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا أحمد ! لا تفخر على أصحابك بذلك ، فإنّ صعصعة بن صوحان مرض ، فعاده أمير (في العيون : زيد بن صوحان .)
المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلمّا أراد النهوض قال : ياصعصعة ! لا تفخر على إخوانك بما فعلت ، فإنّي إنّما فعلت جميع ذلك لأنّه كان تكليفاً لي .

(الخرائج والجرائح : ۶۶۲/۲ ح ۵ . عنه إثبات الهداة : ۳۰۳/۳ ح ۱۴۶ ، قطعة منه . والبحار : ۴۸/۴۹ ح ۴۸ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۲/۲ ح ۱۹ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثني محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى بن أبي نصر . . . بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۶۷/۷ ح ۲۱۶۹ ، والبحار : ۳۶/۴۹ ح ۱۸ . عنه وعن قرب الإسناد ، إثبات الهداة : ۲۶۸/۳ ح ۵۷ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۳۵/۴ س ۲۴ ، مختصراً وبتفاوت .

رجال الكشّيّ : ۵۸۸ رقم ۱۱۰۰ ، وفيه : محمّد بن الحسن البراثيّ ، وعثمان بن حامد الكشّيّان قالا : حدّثنا محمّد بن يزداد قال : حدّثنا أبو زكريّا ، عن إسماعيل بن مهران .

قال محمّد بن يزداد : وحدّثنا الحسن بن عليّ بن نعمان ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر . . . بتفاوت . و۶۷ رقم ۱۲۱ ، أيضاً بتفاوت . عنه البحار : ۲۹۳/۷۰ ح ۲۳ ، ومستدرك الوسائل : ۹۰/۱۲ ، ح ۱۳۶۰۰ .

الصراط المستقيم : ۱۹۸/۲ ح ۱۹ ، مرسلاً وباختصار .

قرب الإسناد : ۳۷۷ ح ۱۳۳۳ بتفاوت . عنه مدينة المعاجز : ۶۸/۷ ح ۲۱۷۰ ، والبحار : ۲۶۹/۴۹ ح ۱۰ .

قطعة منه في (ما رواه عن عليّ (عليهماالسلام)) و (إخباره (عليه السلام) عمّا في الضمير) و (كتابه (عليه السلام) إلى أحمد بن محمّد بن أبي نصر) .)

(ج) – سننه (عليه السلام) في القراءات والتعليم

وفيه ثمان موضوعات

الأوّل – تدبّره (عليه السلام) في القرآن وختمه في ثلاثة أيّام :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شيء قطّ إلّا علم . . . وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه في كلّ ثلاثة ويقول : لو أردت أن أختمه في أقرب من ثلاثة تختّمت ، ولكنّي ما مررت بآية قطّ إلّا فكّرت فيها ، وفي أيّ شيء أنزلت ، وفي أيّ وقت ، فلذلك صرت أختم في كلّ ثلاثة أيّام . . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸۰/۲ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ۱ رقم ۳۶۴ .)

الثاني – ختمه (عليه السلام) قراءة القرآن :

۱ – النجاشيّ ؛ : . . . أبو الحسن عليّ بن عليّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : . . . ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخي دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخي دِعبِل قميص خزّ أخضر . . .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة ، وختمت فيه القرآن ألف ختمة . . . .

(رجال النجاشيّ : ۲۷۶ رقم ۷۲۷ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ۷۰۳ .)

الثالث – كيفيّة تكلّمه (عليه السلام) على المنبر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . القاسم بن أيّوب العلويّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أُريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلًا جاهلًا ليس له بصر بتدبير الخلافة ؟ فابعث إليه رجلًا يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضة ، واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عبادة اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفة اللّه توحيده . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٩/١ ح ٥١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٩ .)

الرابع - إرجاع الناس إلى الغير فى أخذ الأحكام :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد القتيبىّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهتدىّ وكان خير قمّىّ رأيته ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصّته ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّى لا ألقاك فى كلّ وقت ، فعمّن آخذ معالم دينى ؟

قال (عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .

(رجال الكشّىّ : ٤٨٣ رقم ٩١٠ ، و٥٠٦ رقم ٩٧٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٥١/٢ ح ٦٦ ، ووسائل الشيعة : ١٤٨/٢٧ ح ٣٣٤٤٩ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) و (وكيله (عليه السلام)) .)

٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهتدىّ القمّىّ ، قال محمّد بن نصير ، قال محمّد بن عيسى ، وحدّث الحسن بن علىّ بن يقطين بذلك أيضاً قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى لا أكاد أصل إليك أسألك عن كلّ ما أحتاج إليه من معالم دينى ، أفيونس بن عبد الرحمن ثقة ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم دينى ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّىّ : ٤٩٠ رقم ٩٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٧/٢٧ ح ٣٣٤٤٨ ، والبحار : ٢٥١/٢ ح ٦٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٥٩٠/١ ح ٩١٦ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) .)

٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جبريل بن أحمد ، قال : سمعت محمّد بن عيسى ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ شقّتى بعيدة ، فلست أصل إليك فى كلّ وقت ، فآخذ معالم دينى من يونس مولى ابن يقطين ؟

قال : نعم .

(رجال الكشّىّ : ٤٩١ رقم ٩٣٨ . عنه البحار : ٢٥١/٢ س ١٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤٨/٢٧ ح ٣٣٤٥٠ .

قطعة منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) .)

٤ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن قولويه ، عن سعد بن عبداللّه ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن الوليد ، عن علىّ بن المسيّب ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : شقّتى بعيدة ، ولست أصل إليك فى كلّ وقت ، فممّن آخذ معالم دينى ؟

فقال (عليه السلام) : من زكريّا بن آدم القمّىّ ، المأمون على الدين والدنيا .

قال علىّ بن المسيّب : فلمّا انصرفت ، قدمت على زكريّا بن آدم ، فسألته عمّا احتجت إليه .

أحمد بن الوليد ، عن عليّ بن المسيّب قال : قلت للرضا شقّتي بعيدة وذكر مثله .
(رجال الكشّيّ : ۵۹۴ رقم ۱۱۱۲ . عنه وسائل الشيعة : ۱۴۶/۲۷ ح ۳۳۴۴۲ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۵۸۹/۱ ح ۹۱۴ . عنه وعن الإختصاص ، البحار : ۲۵۱/۲ ح ۶۸ .
الإختصاص : ۸۷ س ۴ . عنه البحار : ۲۷۸/۴۹ ح ۳۳ .
قطعة منه فی (مدح زكريّا بن آدم القمّيّ) .)
الخامس - تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدوية :
۱ - الراونديّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبی الضحّاك لحمل أبی الحسن عليّ بن موسی (عليهماالسلام) علی طريق الأهواز ، ولم يمرّ به علی طريق الكوفة فيفتتن به أهلها؛
وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائی له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛
فقال (عليه السلام) لی : ابغ لی طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقلة ، فقال الطبيب : لاأعرف علی وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرك ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ليست فی هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ .
قال له : فابغ لی قصب السكّر .
قال الطبيب : وهذه أدهی من الأُولی ، ما هذا بزمان قصب السكّر ، ولايكون إلّا فی الشتاء .
فقال الرضا (عليه السلام) : بل هما فی أرضكم هذه ، وزمانكم هذا ، وهذا معك . . . .
(الخرائج والجرائح : ۶۶۱/۲ ح ۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ج ۱ رقم ۴۶۵ .)
السادس - قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاة الفجر وطلوع الشمس :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : روی معمّر بن خلّاد ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّی الفجر جلس فی مصلّاه إلی أن تطلع الشمس . . . فيؤتی بالمصحف ، فيقرأ فيه .
(من لايحضره الفقيه : ۳۱۹/۱ ح ۱۴۵۵ .
يأتی الحديث بتمامه فی رقم ۶۵۹ .)
السابع - تعليمه التعويذ عند النظر إلی الكواكب :
۱ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلی هذه الكواكب التی يقال لها : السُهی فی بنات النعش ، قال : « اللّهمّ ربّ هوذ بن أُسيّة آمنّی شرّ كلّ عقرب وحيّة » .
قال : وكان يقول : من تعوّذ بها ثلاث مرّات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولاحيّة .
(مكارم الأخلاق : ۲۷۸ س ۱۹ .
يأتی الحديث أيضاً فی رقم ۶۸۲ .)
الثامن - تقريره (عليه السلام) رسالة ابن محبوب :
۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : روی أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الحسن بن محبوب الزرّاد أتانا برسالة .
قال : صدق ، لاتقل الزرّاد ، بل قل السرّاد ، إنّ اللّه تعالی يقول : (وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ) .

(سبأ : ۱۱/۳۴ .)

(شرح مشيخة تهذيب الأحكام : ۵۳/۱۰ س ۸ .

يأتى الحديث أيضاً فى (سورة سبأ : ۱۱/۳۴) .)

(د) - سننه (عليه السلام) فى العبادات

(۱)

- وضوؤه (عليه السلام) :

۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسن بن عليّ الوشّاء قال : دخلت على الرضا (عليه السـلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهيّـأ منه للصـلاة ، فـدنوت منه لأصبّ عليه فـأبى ذلك وقال : مه ياحسن ! . . . ها أناذا ! أتوضّأ للصـلاة وهى العبادة ، فأكره أن يشركنى فيها أحد .

(الكافى : ۶۹/۳ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۱۸۶ .)

- وضوؤه (عليه السلام) بعد النوم من غير استنجاء :

۱ - الشيـخ الطوسيّ ؛ : أخبرنى الشيـخ أيّـده اللّه تعالى ، عن أحمـد بن محمّـد ، عن أبيه ، عن الحسـين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) يستيقظ من نومه (قال النجاشيّ : سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبداللّه بن جعفر الطيّار ، أبو محمّد الطالبيّ الجعفريّ ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ۱۸۲ رقم ۴۸۳ .)

يتوضّأ ولا يستنجى ، وقال (عليه السلام) - كالمتعجّب من رجل سمّاه - : بلغنى أنّه إذا؛طض ع ۵ خرجت منه الريح استنجى .

(تهذيب الأحكام : ۴۴/۱ ح ۱۲۴ . عنه الوافى : ۱۳۵/۶ ح ۳۹۴۱ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۳۴۵/۱ ح ۹۱۶ .

من لايحضره الفقيه : ۲۲/۱ ح ۶۵ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . عنه الوافى : ۱۳۵/۶ ح ۳۹۴۲ .)

- وضوؤه وقيامه (عليه السلام) لصلاة الليل :

۱ - الشيـخ الطوسيّ ؛ : أخبرنى الشيـخ أيّـده اللّه تعالى ، عن أحمـد بن محمّـد بن الحسن ، عن أبيه ، عن محمّـد بن يحيى ، عن محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن سـعيد بن جناح ، عن بعض أصـحابنا ، عن سليمان الجعفريّ قال : بتّ مع الرضـا (عليه السـلام) فى سـفح جبـل ، فلمّـا كـان آخر الليـل قام فتنحّى ، وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضّأ وقال : من فقه الرجل أن يرتاد (ارتاد الشى ء : طلبه . المعجم الوسيط : ۳۸۱ .)

لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه ، وصلّى صلاة الليل .

(تهذيب الأحكام : ۳۳/۱ ح ۸۶ . عنه وسائل الشيعة : ۳۳۸/۱ ح ۸۹۱ ، والوافى : ۱۰۵/۶ ح ۳۸۵۶ .

قطعة منه فى (طلب مكان مناسب للبول) .)

- اشتراؤه (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير :

۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . صـفوان ، قـال : سألت أباالحسن (عليه السـلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصـلاة ،

وهو لايقدر على الماء ، فوجد بقدر مايتوضّأ به بمائة درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشترى ويتوضّأ أو يتيمّم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بل يشترى ، قد أصابنى مثل ذلك فاشتريت وتوضّأت ، ومايشترى بذلك مال كثير .

(الكافى : ٧٤/٣ ح ١٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١- ٥ رقم ١٢٢٢ .)

- خوفه (عليه السلام) من اللّه فى أداء حقوقه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) : اصبر فإنّى أرجو أن يصنع اللّه لك إن شاء اللّه . . . واللّه ! إنّه لتكون علىّ النعم من اللّه عزّوجلّ ، فما أزال منها على وجل - وحرّك يده - حتّى أخرج من الحقوق التى تجب للّه علىّ فيها .

فقلت : جعلت فداك ! أنت فى قدرك تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّى على مامنّ به علىّ .

(الكافى : ٥٠٢/٣ ح ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٠ .)

- اهتمامه (عليه السلام) بالفرائض والنوافل اليوميّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يختلفون فى صلاة التطوّع ، بعضهم يصلّى أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلّى خمسين ، فأخبرنى بالذى تعمل به أنت ، كيف هو حتّى أعمل بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أُصلّى واحدة وخمسين ، ثمّ قال : أمسك - وعقد بيده - الزوال ثمانية وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخرة ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدّان بركعة من قيام ، وثمانى صلاة الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتى الفجر ، والفرائض سبع عشرة ، فذلك أحد وخمسون .

(الكافى : ٤٤٤/٣ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٣١ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن حمّاد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوّع بالنهار ، فذكر أنّه يصلّى ثمان ركعات قبل الظهر وثمان بعدها .

(الكافى : ٤٤٤/٣ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٣٧ .)

- اهتمامه بأوقات الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه

أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . . ثمّ التفت إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت .
فقال عمران : يا سيّدى ! لا تقطع علىّ مسألتى فقد رقّ قلبى .
قال الرضا (عليه السلام) : نصلّى ونعود ، فنهض ونهض المأمون ! فصلّى ال رضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلّى الناس خارجاً خلف محمّد بن جعفر ، ثمّ خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام) إلى مجلسه ، . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)
٢ - النجاشىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : . . . دخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخى دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دِعبِل قميص خزّ أخضر . . .
وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة . . . .
(رجال النجاشىّ : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٠٣ .)
- اهتمامه (عليه السلام) بالصلاة :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، فى كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميرىّ إلى سليمان الجعفرىّ ، إلى أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله . . . فلمّا صرنا فى بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاة . . . وخرّ ساجداً فسجدت معه ، ثمّ رفعت رأسى ، وبقى ساجداً ، فسمعته يقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه . . . .
(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤١٧ .)
- لباسه فى الصلاة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّى فى جبّة خزّ .
(من لايحضره الفقيه : ١٧٠/١ ح ٨٠٢ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٥٩/٤ ح ٥٣٨٧ ، والوافى : ٤١٠/٧ ح ٦٢١٧ .
تهذيب الأحكام : ٢١٢/٢ ح ٨٣٢ . عنه البحار : ٩١/٤٩ ح ٦ .
ذكرى الشيعة : ١٤٤ س ٨ .
يأتى الحديث أيضاً فى (حكم الصلاة فى الخزّ))
- صلاته (عليه السلام) فيما يشتريه من سوق المسلمين :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . أنا أشترى الخفّ من السوق ، ويصنع لى ، وأُصلّى فيه ، وليس عليكم المسألة .
(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٤ .)
- سواكه (عليه السلام) عند كلّ صلاة :
١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : كان للرضا (عليه السلام) خريطة فيها خمس مساويك ، مكتوب على كلّ واحد منها اسم صلاة من

الصلوات الخمس ، يستاك به عند تلك الصلاة .
(مكارم الأخلاق : ۴۷ س ۱ . عنه البحار : ۱۳۷/۷۳ ضمن ح ۴۸ .
يأتى الحديث أيضاً فى (استحباب السواك عند كلّ صلاة) .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطة فيها مساويك فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه ثمّ يدع ذلك فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .
(من لايحضره الفقيه : ۳۱۹/۱ ح ۱۴۵۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۶۵۹ .)
- كان (عليه السلام) يصلّى الغداة فى أوّل الوقت :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى ، واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة وكنت من مولّداتها ، قالت : (فى نسخة : عذار .)
فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلمّا صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تنبّهنا من الليل ، وتأخذنا بالصلاة ، وكان ذلك من أشدّ شى ء علينا ، فكنت أتمنّى الخروج من داره ، إلى أن وهبنى لجدّك عبداللّه بن العبّاس ، فلمّا صرت إلى منزله ، كنت كأنّى قد أدخلت الجنّة .
قال الصولىّ : وما رأيت امرأة قطّ أتمّ من جدّتى هذه عقلاً ، ولاأسخى كفّاً ، وتوفّيت سنة سبعين ومائتين ، ولها نحو مائة سنة ، وكانت تسأل عن أمر (فى المصدر : توفّت .)
الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً إلّا أنّى كنت أراه يتبخّر بالعود الهندىّ السنىّ ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً ، وكان (عليه السلام) إذا صلّى الغداة وكان يصلّيها فى أوّل وقت ، ثمّ يسجد فلايرفع رأسه إلى أن ترتفع الشمس ، ثمّ يقوم فيجلس للناس أو يركب ، ولم يكن أحد يقدر أن يرفع صوته فى داره ، كانت ما كان ، إنّما يتكلّم الناس قليلاً قليلاً .
وكان جدّى عبد اللّه يتبرّك بجدّتى هذه ، فدبّرها يوم وهبت له ، فدخل عليه خاله العبّاس بن الأحنف الحنفىّ الشاعر فأعجبته ، فقال لجدّى : هب لى هذه الجارية .
قال : هى مدبّرة . فقال العبّاس بن الأحنف :
أيا غدر زيّن باسمك العذر
وأساء لا يحسن بك الدهر
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۷۹/۲ ح ۳ . عنه البحار : ۸۹/۴۹ ح ۲ ، و۱۴۲/۷۳ ح ۲ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۱۵۶/۲ ح ۱۷۹۳ ، وحلية الأبرار : ۴۷۱/۴ ح ۴ .
الأنوار البهيّة : ۲۱۲ س ۵ ، أورد مضمونه ، ومستدرك الوسائل : ۴۴۰/۶ ح ۷۱۷۹ ، قطعة منه .
مكارم الأخلاق : ۳۹ س ۱۹ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (تطيّبه (عليه السلام)) و (أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاة) و (جاريته (عليه السلام)) .)
- جلسته (عليه السلام) بعد السجدة فى الصلاة :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحكم ، عن رحيم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أراك إذا صلّيت فرفعت

رأسك من السجود فى الركعة الأولى والثالثة فتستوى جالساً ، ثمّ تقوم ، فنصنع كما تصنع ؟

فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(فى التهذيب : ما أصنع أنا .)

(الإستبصار : ٣٢٨/١ ح ١٢٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٢/٢ ح ٣٠٤ . عنه الوافى : ٧٢٦/٨ ح ٦٩٧٤ ، والفصول المهمّة للحّر العاملى : ٦٥١/١ ح ١٠٣٠ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/٦ ح ٨١٤٧ .

قطعة منه فى (استحباب الجلوس بعد السجدة الثانية فى الركعة الأولى والثالثة) .)

- جلوسه (عليه السلام) فى مصلّاه بعد صلاة الفجر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطة فيها مساويك ، فيستاك بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه ، ثمّ يدع ذلك فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لايحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢ ح ١٣٨٢ ، و٤٦٠/٦ ح ٨٤٤٢ ، والوافى : ١٥٥٤/٩ ح ٨٧٤٤ .

مكارم الأخلاق : ٢٩٢ س ٢١ ، مرسلاً . عنه البحار : ١٣٠/٨٣ ضمن ح ٢ .

قطعة منه فى (سواكه (عليه السلام)) و (قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاة الفجر و طلوع الشمس) و (مضغه (عليه السلام) الكندر بعد السواك) .)

(٢

- خشوعه (عليه السلام) فى الصلاة وخوفه من اللّه :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن مسعود ، قال : أخبرنا علىّ بن الحسن ، قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلًا من أصحاب علىّ (عليه السلام) يقال له : قيس كان يصلّى ، فلمّا صلّى ركعة أقبل أسود فصار فى موضع السجود ، فلمّا نحّى جبينه عن موضعه ، تطوّق (فى نسخة : سالخ .)

الأسود فى عنقه ، ثمّ إنساب فى قميصه .

وإنّى أقبلت يوماً من الفُرع ، فحضرت الصلاة فنزلت فصرت إلى ثمامة ، (الفُرع : بضمّ الباء ، وسكون الراء : هو موضع بين مكّة والمدينة . لسان العرب : ٣٥١/٨ .)

(الثُمامة : إحدى مراحل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى بدر ، وهى بين السيالة وفرش معجم البلدان : ٨٤/٢ .)

فلمّا صلّيت ركعة ، أقبل أفعى نحوى ، فأقبلت على صلاتى لم أخفّفها ، ولم ينتقص منها شى ء ، فدنا منّى ثمّ رجع إلى ثمامة ، فلمّا فرغت من صلاتى ولم أخفّف دعائى ، دعوت بعضهم معى فقلت : دونك الأفعى تحت الثمامة ، ومن لم يخف إلّا اللّه كفاه .

(رجال الكشّىّ : ٩٥ رقم ١٥١ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧/٣ ح ٢٩٥٩ ، وحلية الأبرار : ٣٧١/٤ ح ٦ .

مشكاة الأنوار : ١٤ س ١٨ . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : ٢٤٦/٨١ ح ٣٨ .

قطعة منه فى (عناية اللّه به (عليه السلام) فى دفع الأفعى عنه) ، و (موعظته (عليه السلام) فى الخوف من اللّه) .)

- صلاته فى مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن فضّال قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب . . . حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّي ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التى دون الأُسطوانة المخلّقة عند رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات أو ثمان ركعات فى نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجدة أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٥ .)

– صلاته (عليه السلام) فى نعليه :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : رأيته (أى الرضا (عليه السلام)) يصلّي فى نعليه لم يخلعهما ، (الظاهر هو محمّد بن إسماعيل بن بزيع الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم ، والرضا والجواد : ، رجال الشيخ : ٣٦٠ رقم ٣١ ، و٣٨٦ رقم ٦ ، و٤٠٥ رقم ٦ .

وعدّه البرقيّ من أصحاب الرضا والجواد٨ ، رجال البرقيّ : ٥٤ و٥٦ .)

وأحسبه قال : ركعتى الطواف .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٢ ح ٩١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٤ .

قطعة منه فى (حكم الصلاة فى النعلين) .)

– جهره (عليه السلام) ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاة :

١ – الصفديّ : روى لعليّ الرضا ابن ماجة : قال محبّ الدين بن النجّار : أنبأنا عبد الوهّاب بن عليّ الأمين قال : كتب إليّ أبو الغنائم هبة اللّه بن حمزة العلويّ ، قال : أنبأنا أبو عبد الرحمن الشاذياخيّ قراءة عليه : أنبأنا أبو عبداللّه محمّد بن عبداللّه الحاكم النيسابوريّ قال : أنبأنا أبو عليّ الحسين بن محمّد بن سورة الصغانيّ بمرو ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عمرو الفقيه : حدّثنا خالد بن أحمد بن خالد الذهليّ : حدّثنا أبى قال : صلّيت خلف عليّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سورة ، ويذكر أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم .

(الوافى بالوفيات : ٢٥٠/٢٢ س ١٤ .

قطعة منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم) .)

– ركوعه وسجوده :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) إذا (تقدّمت ترجمته فى (صلاته (عليه السلام) الطواف فى النعلين) .)

سجد يحرّك ثلاث أصابع من أصابعه ، واحدة بعد واحدة تحريكاً خفيفاً ، كأنّه يعدّ التسبيح ، ثمّ يرفع رأسه .

قال : ورأيته يركع ركوعاً أخفض من ركوع كلّ من رأيته يركع ، كان إذا ركع جنح بيديه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٨ . عنه البحار : ٣٠٠/٨١ ح ١٨ ، و١٠٥/٨٢ ح ١١ ، قطعة منه .

الكافى : ٣٢٠/٣ ح ٥ ، قطعة منه ، و٣٢٢ ح ٣ . عنه حلية الأبرار : ٣٠٣/٤ ح ٢ و٣ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٢٣/٦ ح

۸۰۸۸ ، قطعة منه . ومستدرک الوسائل : ۴۳۴/۴ س ۶ ، أشار إلى مضمونه .
قطعة منه فى (حكم عدّ التسبيح بالأصابع فى الركوع و السجود) .)
- دعاؤه فى سجوده :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . .
فلمّا صار إلى قرية ، سمعته يقول فى سجوده : « لک الحمد إن أطعتک ، ولاحجّة لى إن عصيتک ، ولاصنع لى ولالغيرى فى إحسانک ، ولاعذر لى إن أسأت ، ما أصابنى من حسنة فمنک ، يا كريم ! إغفر لمن فى مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات » . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۵/۲ ح ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۶۴ .)
۲ - المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال : . . . ، فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لک ياخالقى داخراً خاضعاً . . . .
(إثبات الوصيّة : ۲۳۵ ، س ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۰۵ .)
- دعاؤه فى أوّل ليلة من شهر رمضان عند رؤية الهلال :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . . ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّک اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتک ، إنّک على كلّ شى ء قدير » . . . .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ۹۸ ح ۸۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۸۲ .)
- سجدته (عليه السلام) بعد إبطال ما أوهمه الفتح :
۱ - المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال : . . . فقلت له : جعلنى اللّه فداک ! فرّجت عنّى ، وكشفت ما لبس الملعون علىّ ، فقد كان أوقع فى خلدى أنّكم أرباب .
قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لک يا خالقى داخراً . . . .
(إثبات الوصيّة : ۲۳۵ ، س ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۰۵ .)
- تسبيحه (عليه السلام) فى سجوده فى محلّ قبره :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . ثمّ دخل دار حميد بن قحطبة الطائىّ ، ودخل القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن . . . ، ثمّ استقبل القبلة فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجدة طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائة تسبيحة ، ثمّ انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۶/۲ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۸۱ .)
- قنوته (عليه السلام) فى الصلاة وما يقول فيها :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات . . . ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة؛ ويقول فى قنوته : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولايقضى عليك ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » . . . وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸۰/۲ ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۶۶۹ .)
- دعاؤه (عليه السلام) فى قنوته :
۱ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسىّ فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به؛ فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرتضى ، وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، مايكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال فى قنوته : « يا ذا القوّة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرّفت الصلاة بالصلاة عليه ، وانتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى ، وطرد الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفة ، وارتفعت الزعقة ، وثارت الغبرة . . . .
(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۵/۴ س ۱۰ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۷۹۶ .)
۲ - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام علىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) :
« الفزع ، الفزع إليك ، يا ذا المحاضرة والرغبة ، الرغبة إليك يا من به المفاخرة ، وأنت اللّهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُراصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلّف ولا تعسّف ، وقد ترى اللّهمّ ما ليس عنك . . . .
(مهج الدعوات : ۷۹ س ۷ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۷۸ .)
- صلاته (عليه السلام) فى ضيعته :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته . . . .
(تهذيب الأحكام : ۲۱۳/۳ ح ۵۲۰ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۷۵ .)
- كان (عليه السلام) يصلّى صلاة جعفر بن أبى طالب (عليه السلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه . . .

ثمّ يصلّى صلاة جعفر بن أبى طالب (عليه السلام) أربع ركعات ، يسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانية قبل الركوع وبعد التسبيح ، ويحتسب بها من صلاة الليل ، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وسورة الملك ، وفى الثانية الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

– كان (عليه السلام) يصلّى صلاة الليل :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة . . . ثمّ يقوم فيصلّى العشاء الآخرة أربع ركعات ، ويقنت فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يذكر اللّه عزّ وجلّ ويسبّحه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه ، ويسجد بعد التعقيب سجدة الشكر؛

ثمّ يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعة الحمد مرّة ، و (قل هو اللّه ثلاثين مرّة . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وسورة الملك ، وفى الثانية الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان .

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتى الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعة منهما الحمد للّه مرّة ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، ويقنت فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم قام فصلّى ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّة ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّة واحدة ، وقل أعوذ بربّ الناس مرّة واحدة ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة . ويقول فى قنوته : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولايقضى عليك ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » .

ثمّ يقول : « أستغفر اللّه وأسأله التوبة » سبعين مرّة ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب ماشاء اللّه . . . ولايدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

٣)

– إتيانه (عليه السلام) لصلاة الليل فى المسجد الحرام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أسباط ، عن ابن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : صلّيت خلف الرضا (عليه السلام) فى المسجد الحرام صلاة الليل ، فلمّا فرغ جعل مكان الضجعة سجدة .

(الكافى : ٤٤٨/٣ ح ٢٦ . عنه الوافى : ١٥٩٩/٩ ح ٨٨١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٧/٢ ح ٥٣١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٩٢/٦ ح ٨٥١٧ .)

- إتيانه (عليه السلام) بركعة الوتر بعد الفجر :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، قال : سألت أبا؛ف غ ق ، الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن ساعات الوتر ؟

قال : . . . قد كان أبى ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ، ح ١٤٠١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٣ .)

- صلاته (عليه السلام) فى السفر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص عليّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلًا كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . . وكان فى الطريق يصلّى فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنّه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولايدع نافلتها ، ولايدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتى الفجر ، فى سفر ولاحضر ، وكان لايصلّى من نوافل النهار فى السفر شيئاً؛

وكان يقول بعد كلّ صلاة يقصّرها : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاثين مرّة ، ويقول : هذا تمام الصلاة ، وما رأيته صلّى الضحى فى سفر ولاحضر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

- وقت إتيانه (عليه السلام) لصلاة المغرب فى السفر :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن سيف ، عن محمّد بن عليّ ، قال : صحبت الرضا (عليه السلام) فى السفر فرأيته يصلّى المغرب إذا أقبلت الفحمة من المشرق ، يعنى السواد .

(الإستبصار : ٢٦٥/١ ح ٩٥٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٩/٢ ح ٨٦ . عنه الوافى : ٢٩٣/٧ ح ٥٩٤١ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٥/٤ ح ٤٨٣٤ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنّا عنده - لم يصلّ (فى الاستبصار : لم نصلّ .)

المغرب ، حتّى ظهرت النجوم ، ثمّ قام فصلّى بنا على باب دار ابن أبى محمود .

(تهذيب الأحكام : ٣٠/٢ ح ٨٩ . عنه الوافى : ٢٩٤/٧ ح ٥٩٤٢ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٥/٤ ح ٤٩٠٣ .

الإستبصار : ٢٦٤/١ ح ٩٥٤ .

قطعة منه فى (وقت صلاة المغرب) .)

- كيفيّة خروجه (عليه السلام) لصلاة العيد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، . . . فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها . . . .

فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب .

فبعث إليه الرضا (عليه السلام) : قد علمت ما كان بينى وبينك من الشروط فى دخول هذا الأمر ، فبعث إليه المأمون : إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب الناس ، ويعرفوا فضلك ، فلم يزل (عليه السلام) يرادّه الكلام فى ذلك ، فألحّ عليه فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أعفيتنى من ذلك فهو أحبّ إلىّ ، وإن لم تعفنى خرجت كما خرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر المأمون القوّاد والناس أن يبكّروا إلى باب أبى الحسن (عليه السلام) .

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : أنّه قعد الناس لأبى الحسن (عليه السلام) فى الطرقات ، والسطوح ، الرجال والنساء والصبيان ، واجتمع القوّاد والجند على باب أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا طلعت الشمس ، قام (عليه السلام) فاغتسل ، وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال لجميع مواليه : افعلوا مثل ما فعلت .

ثمّ أخذ بيده عكّازاً ، ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبر . . . .

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٨١ .)

- عبادته (عليه السلام) فى السجن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : جئت إلى باب الدار التى حبس فيها الرضا (عليه السلام) بسرخس وقد قيّد (عليه السلام) ، فاستأذنت عليه السجّان ؟

فقال : لا سبيل لك إليه . قلت : ولم ؟

قال : لأنّه ربما صلّى فى يومه وليلته ألف ركعة ، وإنّما ينفتل من صلاته ساعة (فتل وجهه عنهم : صرفه . المعجم الوسيط : ٦٧٣) .

فى صدر النهار ، وقبل الزوال ، وعند اصفرار الشمس ، فهو فى هذه الأوقات قاعد فى مصلّاه ويناجى ربّه .

قال : فقلت له : فاطلب لى منه فى هذه الأوقات إذناً عليه ، فاستأذن لى فدخلت عليه وهو قاعد فى مصلّاه متفكّراً .

قال أبو الصلت : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! ما شى ء يحكيه عنكم الناس ؟

قال : وما هو ؟ قلت : يقولون : إنّكم تدّعون أنّ الناس لكم عبيد .

فقال (عليه السلام) : اللّهمّ فاطر السموات والأرض ، عالم الغيب والشهادة ، أنت شاهد بأنّى لم أقل ذلك قطّ ، ولا سمعت أحداً من آبائى (عليهم السلام) : قاله قطّ ، وأنت العالم بما لنا من المظالم عند هذه الأُمّة ، وأنّ هذه منها؛ ثمّ أقبل علىّ فقال لى : ياعبد السلام ! إذا كان الناس كلّهم عبيدنا على ما حكوه عنّا ، فممّن نبيعهم ؟

قلت : ياابن رسول اللّه ! صدقت ، ثمّ قال : ياعبد السلام ! أمنكر أنت لما أوجب اللّه تعالى لنا من الولاية ، كما ينكره غيرك ؟
قلت : معاذ اللّه ! بل أنا مقرّ بولايتكم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸۳/۲ ح ۶ . عنه البحار : ۲۶۸/۲۵ ح ۱۰ ، و۹۱/۴۹ ح ۵ ، قطعة منه ، و۱۷۰ ح ۷ ، و۳۰۹/۷۹ ح ۱۰ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۹۸/۴ ح ۴۶۱۵ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ۳۶۱/۴ ح ۱ .
الأنوار البهيّة : ۲۱۲ س ۱۴ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (أنّه (عليه السلام) إنّه (عليه السلام) كان مسجوناً فى سرخس) .)
- عبادته (عليه السلام) وإتيانه بالفرائض والنوافل من المدينة إلى مرو :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سمعت رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه .
فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ! ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ، ويصلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجدة يبقى فيها حتّى يتعالى النهار .
ثمّ أقبل على الناس يحدّثهم ، ويعظهم إلى قرب الزوال ، ثمّ جدّد وضوءه ، وعاد إلى مصلّاه ، فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات ، يقرأ فى الركعة الأولى الحمد ، وقل يا أيّها الكفرون ، وفى الثانية الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويقرأ فى الأربع فى كلّ ركعة الحمد للّه ، وقل هو اللّه أحد ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة .
ثمّ يؤذّن ويصلّى ركعتين ، ثمّ يقيم ويصلّى الظهر ، فإذا سلّم سبّح اللّه وحمده ، وكبّره وهلّله ما شاء اللّه .
ثمّ سجد سجدة الشكر ، يقول فيها مائة مرّة : « شكراً للّه » ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ستّ ركعات يقرأ فى كلّ ركعة الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى ثانية كلّ ركعتين قبل الركوع وبعد القراءة .
ثمّ يؤذّن ، ثمّ يصلّى ركعتين ، ويقنت فى الثانية ، فإذا سلّم قام وصلّى العصر ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه .
ثمّ سجد سجدة يقول فيها مائة مرّة : « حمداً للّه » ، فإذا غابت الشمس توضّأ وصلّى المغرب ثلاثاً ، بأذان وإقامة ، وقنت فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه؛
ثمّ يسجد سجدة الشكر ، ثمّ يرفع رأسه ، ولم يتكلّم حتّى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، وكان يقرأ فى الأولى من هذه الأربع الحمد ، وقل يا أيّها الكفرون ، وفى الثانية الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويقرأ فى الركعتين الباقيتين الحمد ، وقل هو اللّه .
ثمّ يجلس بعد التسليم فى التعقيب ما شاء اللّه ، ثمّ يفطر ، ثمّ يلبث حتّى يمضى من الليل قريب من الثلث .
ثمّ يقوم فيصلّى العشاء الآخرة أربع ركعات ، ويقنت فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يذكر اللّه عزّ وجلّ ويسبّحه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه ، ويسجد بعد التعقيب سجدة الشكر؛
ثمّ يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعة الحمد

مرّة ، وقل هو اللّه ثلاثين مرّة .
ثمّ يصلّي صلاة جعفر بن أبى طالب أربع ركعات ، يسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانية قبل الركوع وبعد التسبيح ، ويحتسب بها من صلاة الليل ، ثمّ يقوم فيصلّي ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، وسورة الملك ، وفى الثانية الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان .
ثمّ يقوم فيصلّي ركعتي الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعة منهما الحمد للّه مرّة ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، ويقنت فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، فإذا سلّم قام فصلّي ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّة ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّة واحدة ، وقل أعوذ بربّ الناس مرّة واحدة ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءة .
ويقول فى قنوته : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارك لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّك تقضى ولايقضى عليك ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » ؛
ثمّ يقول : « أستغفر اللّه وأسأله التوبة » سبعين مرّة ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب ماشاء اللّه ، فإذا قرب من الفجر قام فصلّي ركعتي الفجر ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وقل يا أيّها الكافرون ، وفى الثانية الحمد ، وقل هو اللّه ، فإذا طلع الفجر ، أذّن وأقام ، وصلّي الغداة ركعتين ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجدة الشكر حتّى يتعالى النهار؛
وكان قراءته فى جميع المفروضات فى الأولى الحمد ، وإنّا أنزلناه ، وفى الثانية الحمد ، وقل هو اللّه ، إلّا فى صلاة الغداة والظهر والعصر يوم الجمعة ، فإنّه كان يقرأ فيهاب' الحمد ، وسورة الجمعة ، والمنافقين .
وكان يقرأ فى صلاة العشاء الآخرة ليلة الجمعة فى الأولى الحمد ، وسورة الجمعة ، وفى الثانية الحمد ، وسبّح اسم ربّك الأعلى ، وكان يقرأ فى صلاة الغداة يوم الإثنين ، ويوم الخميس فى الأولى الحمد ، وهل أتى على الإنسان ، وفى الثانية الحمد ، وهل أتاك حديث الغاشية؛ وكان يجهر بالقراءة فى المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ، ويخفى القراءة فى الظهر والعصر .
وكان يسبّح فى الأُخراوين يقول : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ثلاث مرّات؛
وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » ؛
وكان إذا أقام فى بلدة عشرة أيّام صائماً لايفطر ، فإذا جنّ الليل بدأ بالصلاة قبل الإفطار ، وكان فى الطريق يصلّي فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنّه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولايدع نافلتها ، ولايدع صلاة الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتي الفجر ، فى سفر ولاحضر ، وكان لايصلّي من نوافل النهار فى السفر شيئاً؛
وكان يقول بعد كلّ صلاة يقصّرها : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاثين مرّة ، ويقول : هذا تمام الصلاة ، وما رأيته صلّي الضحى فى سفر ولاحضر ، وكان لايصوم فى السفر شيئاً؛
وكان (عليه السلام) يبدأ فى دعائه بالصلاة على محمّد وآله ، ويكثر من ذلك فى الصلاة وغيرها ، وكان يكثر بالليل فى فراشه من تلاوة القرآن ، فإذا مرّ بآية فيها ذكر جنّة أو نار بكى ، وسأل اللّه الجنّة ، وتعوّذ به من النار .
وكان (عليه السلام) يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى جميع صلاته بالليل والنهار .
وكان إذا قرأ قل هو اللّه قال سرّاً : « اللّه أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلك اللّه ربّنا » ، ثلاثاً .
وكان إذا قرأ سورة الجحد قال فى نفسه سرّاً : « يا أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّى اللّه ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .
وكان إذا قرأ والتين والزيتون ، قال عند الفراغ منها : « بلى ، وأنا على ذلك من الشاهدين » .

وكان إذا قرأ لا أقسم بيوم القيامة ، قال عند الفراغ : « سبحانك اللّهمّ » ،

وكان يقرأ فى سورة الجمعة (قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَرَةِ للذين اتقوا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ) ؛

وكان إذا فرغ من الفاتحة قال : « الحمد للّه ربّ العالمين » ، وإذا قرأ سبّح اسم ربّك الأعلى ، قال سرّاً : « سبحان ربّى الأعلى » ، وإذا قرأ يا أيّها الذين ءامنوا قال : « لبّيك ، اللّهمّ لبّيك » ، سرّاًز .

وكان (عليه السلام) لاينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه فى معالم دينهم ، فيجيبهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فلمّـا وردت به على المأمون ، سألنى عن حاله فى طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه فى ليله ونهاره ، وظعنه وإقامته ، فقال لى : يا ابن أبى الضحّاك ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلاتخبر أحداً بما شاهدته منه لئلّا يظهر فضله إلّا على لسانى ، وباللّه أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءة به .

(فى حلية الأبرار : أنوى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ . قِطَعٌ منه فى البحار : ٩١/٤٩ ح ٧ ، و١٩٣/٧٣ ح ٥ ، و١٥٥/٨٠ ح ٣ ، و٣٢/٨٢ ح ٢٣ ، و٧٩ ح ١٥ ، و٨٨ ح ٧ ، و٢٠٨ ح ٢٥ ، و١٠٠/٨٣ س ١٣ ، و٢١٩ ح ٣٧ ، و٥٢/٨٤ ح ٣ ، و٨٥ ح ٣ ، و٨٩ ح ٨ ، و٢٣١ ح ٤٤ ، و٣١٠ ح ٤ ، و٥٩/٨٦ ح ٢٨ ، و٥٠/٨٩ ح ١٤ ، و٢١٠ ح ٣ ، و٢١٧ ح ٢ ، و٣١٤/٩٣ ح ١٢ ، و٣٢٢ ح ٤ . ووسائل الشيعة : ٥٥/٤ ح ٤٤٩٦ ، و٨٣ ح ٤٥٧٢ ، و١٠١ ح ٤٦٢٤ ، و٧٣/٦ ح ٧٣٨٠ ، و٧٦ ح ٧٣٩٠ ، و٨٥ ح ٧٤١٠ ، و١١٠ ح ٧٤٧٤ ، و١١٩ ح ٧٥٠١ ، و١٢١ ح ٧٥٠٧ ، و١٥٦ ح ٧٦٠٩ ، و٢١٦ ح ٧٧٧٢ ، و٤٦٠ ح ٨٤٤٤ ، و٩/٧ ح ٨٥٧١ ، و٩٦ ح ٨٨٣٩ ، و١٥٦ ح ٨٩٩٤ ، و٥٢٣/٨ ح ١١٣٤٢ ، و٥٣٩ ح ١١٣٨٦ ، ومستدرك الوسائل : ٢٦٦/٤ ح ٤٦٦٢ ، و٤٠٨ ح ٥٠٣١ ، وحلية الأبرار : ٣٦٤/٤ ح ٤ ، ونور الثقلين : ١٠/١ ح ٣٧ ، و٢٥ ح ١١٤ ، و٣٣١/٥ ح ٦٠ ، و٤٦٧ ح ٣٥ ، و٥٥٤ ح ١١ ، و٦٠٨ ح ١٧ ، و٦٨٦ ح ١٠ ، و٧٠٠ ح ٦ .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٦٨١ س ١٣ .

من لايحضره الفقيه : ٢٠٢/١ ح ٩٢٣ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٧٩/٦ ح ٧٣٩٧ ، و١١٨ س ٢ .

مشكاة الأنوار : ٥٧ س ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (مسيره من المدينة إلى خراسان) و (حكم الصوم فى السفر) و (صلاته (عليه السلام) فى السفر) و (كان (عليه السلام) يصلّى صلاة الليل) و (كان (عليه السلام) يصلّى صلاة جعفر بن أبى طالب (عليه السلام)) و (معاشرته (عليه السلام) مع الناس) و (الآيات والسور التى قرأها فى الصلاة) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته (عليه السلام)) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (قنوته (عليه السلام) فى الصلاة وما يقول فيها) و (جهره (عليه السلام) ببسم اللّه وبالقراءة فى الصلاة) ، و (حكم الجهر والإخفاء فى الصلاة) .)

(٤

- صومه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . وكان كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثة أيّام فى الشهر ويقول : ذلك صوم الدهر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)

- حجّه (عليه السلام) :

١ - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة وقال : تبيعه بعشرة دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن لاأنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاك إن شئت ، لعلّه يأذن لك فى بيعه بهذه الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانىّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صلة ، أخذنا منك الثمانية .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه . . . .

(الهداية الكبرى : ٢٨٩ س ٢٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٧ .)

- لبسه (عليه السلام) الخاتم وهو مُحْرِم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنا موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو مُحرِم - خاتماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤١ . عنه البحار : ١٦٨/٩٦ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٩١/١٢ ح ١٦٨٦٩ .

قطعة منه فى (حكم لبس الخاتم للمحرم) .)

- صلاة طوافه (عليه السلام) عند المقام :

١ - الإربلىّ ؛ : من دلائل الحميرىّ ، عن أُميّة بن علىّ ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) بمكّة فى السنة التى حجّ فيها ، ثمّ صار إلى خراسان ومعه أبوجعفر (عليه السلام) ، وأبوالحسن يودّع البيت ، فلمّا قضى طوافه عدل إلى المقام ، فصلّى عنده .

فصار أبو جعفر (عليه السلام) على عنق موفّق يطوف به ، فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال ، فقال له موفّق : قم جعلت فداك !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا إلّا أن يشاء اللّه .

واستبان فى وجهه الغمُّ . فأتى موفّق أباالحسن (عليه السلام) ، فقال له : جعلت فداك ! قدجلس أبو جعفر (عليه السلام) فى الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبوالحسن (عليه السلام) فأتى أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبى !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا . قال : بلى يا حبيبى !

ثمّ قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبى ! فقام معه .

(كشف الغمّة : ٣٦٢/٢ ، س ١٧ . عنه البحار : ١٢٠/٤٩ ، ح ٦ ، و٦٣/٥٠ ، ح ٤٠ ، بتفاوت يسير ، وإثبات الهداة : ٣٤١/٣ ، ح ٣٥ ، بتفاوت يسير ، والأنوار البهيّة : ٢٢٣ ، س ٧ .

إثبات الوصيّة : ٢١٠ ، س ٦ .

قطعة منه فى (مخاطبته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

- خروجه (عليه السلام) للحجّ والعمرة :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : (لقد أورد الشيخ الحرّ فى الوسائل والعلاّمة المجلسىّ فى أحد نقليه فى البحار ، السند هكذا : « أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر » ، ولكنّ الأمر خلافه ، لأنّ ما أوردهما سندٌ لحديث آخر فى قرب الإسناد : ٣٧۴ ، ح ١٣٣٠ ، لا الحديث الذى قمنا بإيراده هنا ، والصحيح ما أثبتناه ، فالأمر اشتبه عليهما أوسهو من قلمهما الشريف .)

جعلت فداك ، كيف نصنع بالحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا نحن فنخرج فى وقت ضيّق تذهب فيه الأيّام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداك ، أرأيت إن أراد المتعة كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ينوى العمرة ، ويحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣۴۴ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٠/١١ ح ١۴٨۶٠ ، و٣۵٣/١٢ ح ١۶۴٩٣ ، والبحار : ٩۵/٩۶ ح ۴ .

قطعة منه فى (حكم عدول المتمتّع إلى الإفراد فى ضيق الوقت) .)

- عمرته وحجّه (عليه السلام) فى عام واحد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف صنعت فى عامك ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت فى رجب ودخلت متمتّعاً ، وكذلك أفعل إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١۶/٢ ح ٣۶ . عنه البحار : ٩۶/٩۶ ح ۶ ، ووسائل الشيعة : ٢۴٩/١١ ح ١۴٧١٢ .

قطعة منه فى (حكم حجّ التمتّع على من اعتمر فى رجب) .)

- إمساكه (عليه السلام) عن الطيب وهو مُحرم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) كشف بين يديه (تقدّمت ترجمته فى (كان (عليه السلام) يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسك على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافى : ٣۵۴/۴ ح ۶ . عنه وسائل الشيعة : ۴۴٢/١٢ ح ١۶٧٢۴ .

قطعة منه فى (حكم الطيب للمحرم) .)

- رميه (عليه السلام) الجمار راكباً :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبداللّه ، عن أبى جعفر ، عن عبدالرحمن بن أبى نجران : أنّه رأى أباالحسن الثانى (عليه السلام) يرمى الجمار (فى الوسائل : رمى .)

وهو راكب ، حتّى رماها كلّها .

(الإستبصار : ٢٩٨/٢ ح ١٠۶۴ .

تهذيب الأحكام : ٢۶٧/۵ ح ٩١٠ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ۶٢/١۴ ح ١٨۵٨٩ .

قطعة منه فى (حكم رمى الجمار راكباً) .)

- إرساله (عليه السلام) الثياب والدنانير مع طين قبر الحسين (عليه السلام) إلى بعض أصحابه ليحجّوا عنه :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً (تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

(الرِزمة : ما شُدّ فى ثوب واحد . القاموس المحيط : ١٦٨/٤ .)

ودنانير ، وحجّة لى وحجّة لأخى موسى بن عبيد ، وحجّة ليونس بن عبد (ليس فى التهذيب : « دنانير » .)

الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه ، وكانت بيننا مائة دينار ، أثلاثاً فيما بيننا ، فلمّا أن (فى التهذيب : « أنا » .)

أردت أن أعبى الثياب ، رأيت فى أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟

فقال : ليس يوجّه بمتاع إلّا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ، ثمّ قال الرسول : قال أبوالحسن (عليه السلام) : هو أمان بإذن اللّه ، وأمر بالمال بأُمور فى (فى التهذيب : أمرنا .)

صلة أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحَيْم امرأة كانت (فى التهذيب : أضاف « لا يؤبه لهم » .)

له ، وأمرنى أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال ، وأمرنى أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى ، وآخر نسى محمّد بن عيسى اسمه .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تهذيب الأحكام : ٤٠/٨ ح ١٢١ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/١١ ح ١٤٦٣٧ ، قطعة منه ، و٥٢٣/١٤ ح ١٩٧٤١ ، قطعة منه ، و٩٠/٢٢ ح ٢٨١٠١ .

كامل الزيارات : ٤٦٥ ح ٧٠٧ ، مختصراً وفيه : أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ١٢٤/٩٨ ح ٢٣ ، ومستدرك الوسائل : ٢١٨/٨ ح ٩٢٩٥ .

المزار الكبير : ٣٦٢ ح ٦ ، كسابقه .

مكارم الأخلاق : ٢٤٤ س ١٤ ، مختصراً وفيه : أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٢٥٢/٧٣ ضمن ح ٤٧ .

المزار للشيخ المفيد ضمن المصنّفات : ١٤٤/٥ ح ٦ ، بتفاوت .

فضل زيارة الحسين (عليه السلام) : ٩٠ س ٧ ، للعلوىّ الشجرىّ ، باختصار .

قطعة منه فى (الاستشفاء والتبرّك بتربة الحسين (عليه السلام)) و (حكم نيابة الحجّ عن الحىّ) و (صلته مع اهل بيته) و (أزواجه (عليه السلام)) ، و (انفاقه (عليه السلام) لقوم محاويج) و (أمره بطلاق زوجته) و (ضرورة شهادة الشهود عند الطلاق) .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند خروجه من منزله :

١ - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبان الأحمر ، عن الحلبىّ ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا خرج من بيته يقول : « بسم اللّه خرجت ، وبسم اللّه ولجت ، و على اللّه توكّلت ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم » .

قال محمّد بن سنان : فكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) يقول ذلك إذا خرج من منزله .

(المحاسن : ٣٥١ ح ٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٦/١١ ح ١٥٠٧٦ ، و١٥٠٧٧ ، والبحار : ١٧١/٧٣ ح ١٩ .

قطعة منه فى (استحباب القرائة بالمأثور عند خروج المسافر من منزله) .)

- إلحاحه (عليه السلام) فى الدعاء لسكون الرياح :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، ومحمّد بن يحيى العطّار جميعاً ، عن أحمد بن

محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن سليمان الجعفريّ قال : قال الرضا (عليه السلام) : جاءت ريح وأنا ساجد ، وجعل كلّ إنسان يطلب موضعاً ، وأنا ساجد ملحّ فى الدعاء على ربّى عزّ وجلّ ، حتّى سكنت .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٧ . عنه البحار : ١٦٢/٨٢ ضمن ح ٣ ، و١٦٥/٨٨ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٦/٧ ح ٩٩٨٠ .)
- دعاؤه (عليه السلام) فى يوم الجمعة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنى أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجّله إلىّ الساعة » ، (فى البحار : فعجّل لى الساعة .)
ولم يزل مغموماً مكروباً ، إلى أن قبض (عليه السلام) .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٣ ، و١٧٧/٧٩ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٤٤٩/٢ ح ٢٦١٨ ، والأنوار البهيّة : ٢٣٢ س ١٦ .
قطعة منه فى (كان (عليه السلام) يتمنّى الموت لنفسه) و (رفع اليدين حين الدعاء) .)
- دعاؤه (عليه السلام) عند بيعة الناس له بعد أن هدّده المأمون بالقتل :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . فأخذ البيعة فى ملكه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلك بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّة بعد أُخرى ، فى كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبيه على الهلاك فقال (عليه السلام) :
« اللّهمّ إنّك نهيتنى عن الإلقاء بيدى إلى التهلكة ، وقد أكرهت واضطررت كما أشرفت من قبل عبد اللّه المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولاية عهده ، وقد أكرهت واضطررت كما اضطرّ يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولاية من طاغية زمانه .
اللّهمّ ! لا عهد إلّا عهدك ، ولا ولاية لى إلّا من قبلك ، فوفّقنى لإقامة دينك ، وإحياء سنّة نبيّك محمّد٦ ، فإنّك أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير » . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣ .)
- دعاؤه حين الطواف :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى أبو سعيد الآدمىّ ، عن أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف ، فلمّا صرنا معه بحذاء الركن اليمانىّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا اللّه ، يا ولىّ العافية ، ويا خالق العافية ، ويا رازق العافية ، والمنعم بالعافية ، والمنّان بالعافية ، والمتفضّل بالعافية علىّ وعلى جميع خلقك ، يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافية ، ودوام العافية ، وتمام العافية ، وشكر العافية فى الدنيا والآخرة ، يا أرحم الراحمين » .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦/٢ ح ٣٧ . عنه البحار : ١٩٥/٩٦ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٥/١٣ ح ١٧٨٨٢ ، ونور الثقلين : ١٤/١ ح ٥٥ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٨٣/٤ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٩٥/٣ ح ٢٥٧ ، وفيه : عليّ بن حاتم ، عن محمّد بن أبي عبداللّه ، عن سعدبن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد . . . .

إقبال الأعمال : ٤٦٥ س ١٣ .

قطعةٌ منه في (دعاء الطواف) ، و (رفع اليدين حين الدعاء) .)

- دعاؤه (عليه السلام) لطلب الهداية :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن عاصم ، عن محمّد بن عليّ بن موسى ، عن أبيه عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبيّ بن كعب فقال لي رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بك يا أبا عبد اللّه ! يازين (في المصدر : بن أُبي كعب ، ولكنّه غير صحيح .)

السموات والأرضين . . . وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب في صلبه [أي موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفة مباركة زكيّة رضيّة مرضيّة ، وسمّاها عنده عليّاً . . . وله دعاء يدعو به :

« اللّهمّ أعطني الهدى ، وثبّتني عليه ، واحشرني عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولاحزن ولاجزع ، إنّك أهل التقوى ، وأهل المغفرة » . . . .

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٩/١ ، ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٢٢ .)

- دعاؤه (عليه السلام) للفرس :

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : وكان عليّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضة لايجسر أحد منهم أن يركبه . . . وكان هناك صبيّ ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول اللّه ! أتأذن لي أن أركبه وأسيّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم . . . قال (عليه السلام) : اركبه ، فركبه .

فقال : سيّره ، فسيّره؛ وما زال يسيّره ويعدّيه حتّى أتعبه وكدّه ، فنادى الفرس : يا ابن رسول اللّه ! قد آلمني منذ اليوم فاعفني منه وإلّا فصبّرني تحته .

[ف'] قال الصبيّ : سل ما هو خير لك أن يصبّرك تحت مؤمن .

قال الرضا (عليه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللّهمّ صبّره » . فَلان الفرس وسار . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٣٢٣ رقم ١٧٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٧١ .)

(٥

- توسّله برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لكفّ المطر :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد اللّه بن جعفر الحميريّ ، في كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميريّ إلى سليمان الجعفريّ ، إلى أبي الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله . . . وأقبلت السماء ، فألقوا القباء عليّ وعليه . . . فسمعته يقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه ! فكفّ المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٢٨ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤١٧ .)

- توسّله بالنبىّ ووصيّه وابنته (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٩٥ .)

- وداعه لبيت اللّه الحرام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، (قال النجاشىّ : إبراهيم بن أبى محمود الخراسانىّ ، ثقة ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : ٢٥ رقم ٤٣ .)

فلمّا أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثمّ قام فاستقبل الكعبة فقال : « اللّهمّ إنّى أنقلب على أن لا إله إلّا أنت » .

(الكافى : ٥٣١/٤ ح ٢ . عنه حلية الأبرار : ٤٨٥/٤ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨١/٥ ح ٩٥٨ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٣ . عنه البحار : ٣٧٠/٩٦ ح ٢ . وعنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٨/١٤ ح ١٩٢١٩ .

قطعة منه فى (الدعاء عند وداع البيت) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن كيسان ، عن موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبة ، ثمّ رفع يديه فدعا ، ثمّ التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة فى غيره ستّين سنة أو شهراً ، فلمّا صار عند الباب قال : « اللّهمّ ! إنّى خرجت على أن لا إله إلّا أنت » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٢ . عنه البحار : ٣٧٠/٩٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٧١/٥ ح ٦٥٢١ ، وحلية الأبرار : ٤٨٤/٤ ح ٥ .

قطعة منه فى (الدعاء عند وداع البيت) و (فضل الصلاة فى بيت اللّه) .)

- كيفيّة وداعه (عليه السلام) مع قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : (عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسى : ٣٧١ ، رقم ٢ ، رجال البرقىّ : ٥٤ .)

رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله

وسلم) بعد المغرب ، فسلّم على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّى ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التى دون الأُسطوانة المخلّقة عند رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات ، أو ثمان ركعات فى نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجدة أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٠ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٣ ، قطعة منه ، و١٦١/٥ ح ٦٢٢٣ ، و٩/٧ ح ٨٥٦٨ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٨٣/٤ ح ٤ ، والبحار : ٣١٤/٨٠ ح ٥ ، بحذف الذيل .

كامل الزيارات : ٦٩ ح ٥٧ . عنه البحار : ١٥٧/٩٧ ح ٣٥ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٥٩/١٤ ح ١٩٣٨٥ .

قطعة منه فى (صلاته فى مسجد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (كيفيّة وداع مسجد النبيّ) .)

- زيارته لفاطمة (عليها السلام) والأئمّ (عليهم السلام) : فى البقيع :

١ - ابن حمزة الطوسيّ ؛ : عن عليّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) فى يوم عرفة فقال لى : اسرج لى حمارى ، فأسرجت له حماره ، ثمّ خرج من المدينة إلى البقيع يزور فاطمة (عليها السلام) ، فزار وزرت معه؛ فقلت : سيّدى ! على [مَن] أُسلّم ؟

(أثبتناه من مدينة المعاجز ، ولكن فى المصدر : « كَم » ، بدل « من » .)

فقال (عليه السلام) لى : سلّم على فاطمة الزهراء البتول (عليها السلام) ، وعلى الحسن والحسين ، وعلى عليّ بن الحسين ، وعلى محمّد بن عليّ ، وعلى جعفر بن محمّد ، وعلى موسى بن جعفر عليهم أفضل الصلاة وأكمل التحيّات ، فسلّمت على ساداتى ورجعت .

فلمّا كان فى بعض الطريق قلت : يا سيّدى ! إنّى معدم وليس عندى ما أنفقه فى عيدى هذا .

فحكّ الأرض بسوطه ، ثمّ ضرب بيده ، فتناول سبيكة ذهب فيها مائة دينار ، فقال لى : خذها ، فأخذتها فأنفقتها فى أُمورى .

(الثاقب فى المناقب : ٤٧٣ ح ٣٩٦ . عنه مدينة المعاجز : ٢٣٠/٧ ح ٢٢٨٣ .

قطعة منه فى (مركبه) و (إخراجه (عليه السلام) سبيكة الذهب من الأرض) .)

- حرزه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : أمرنى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهناً فيه مسك وعنبر ، فأمرنى أن أكتب فى قرطاس « آية الكرسيّ » و « أُمّ الكتاب » و « المعوّذتين » وقوارع من القرآن ، وأجعله بين الغلاف (قال الفيض فى ذيل الحديث : قوارع القرآن الآيات التى من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجنّ ، فإنّها تقرع الشيطان أى تدهاه وتهلكه .)

والقارورة ففعلت ، ثمّ أتيته به فتغلّف به وأنا أنظر إليه .

(الكافى : ٥١٦/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٥١/٢ ح ١٧٧٨ ، والبحار : ١٠٣/٤٩ ح ٢٦ ، وحلية الأبرار : ٤٦٩/٤ ح ١ ، والوافى : ٧٠٧/٦ ح ٥٣٣٣ .

قطعة منه فى (السور والآيات التى أمر (عليه السلام) بكتابتها فى حرزه) .)

- تعويذه (عليه السلام) عند النظر إلى الكواكب :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلى هذه الكواكب التى يقال لها : السُّهى فى بنات

النعش ، قال : « اللّهمّ ربّ هوذ بن أَسيّة آمنّى شرّ كلّ عقرب وحيّة » .

قال : وكان يقول : من تعوَّذ بها ثلاث مرّات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولاحيّة .

(مكارم الأخلاق : ٢٧٨ س ١٩ . عنه البحار : ١٤٥/٩٢ ضمن ح ١٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى (تعليمه التعويذ عند النظر إلى الكواكب) .)

– العوذة المعلّقة عليه :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : عوذة وجدت فى ثيابه (عليه السلام) قال : لمّا مات أبوالحسن الرضا علىّ بن موسى (صلوات اللّه عليه) وجد عليه تعويذ معلّق ، وفى آخره عوذة ذكر أنّ آبائه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إنّ جدّهم عليّاً (صلوات اللّه عليه) كان يتعوّذ بها من الأعداء ، وكانت معلّقة فى قراب سيفه ، وفى آخرها أسماء اللّه عزّ وجلّ ، وأنّه (عليه السلام) شرط على ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإنّ ما دعا به لم يحجب دعائه عن اللّه جلّ اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو :

« اللّهمّ بك أستفتح وبك أستنجح ، وبمحمّد صلّى اللّه عليه وآله أتوجّه ، اللّهمّ سهّل لى حزونته . . . .

(مهج الدعوات : ٢٩٧ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٣٧٨ .)

– يمينه (عليه السلام) فى عتق غلمانه :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألّا أحلف بالعتق ، إلّا أعتقت رقبة ، وأعتقت بعدها جميع ما أملك ، إن كان أرى أنّه خير من هذا (وأومى إلى عبد أسود من غلمانه) بقرابتى من رسول (فى المصدر : يرى ، وفى الوسائل : « إن كان أرى أنّى خير » . وفى الدرّ المنثور : إ ن كنت أرى أنّى خير . وفى البحار : بيان : « إن كان يرى » أى إن كنت أرى .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلّا أن يكون لى عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٧/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٩٥/٤٩ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٢/٢٣ ح ٢٩٤٥٧ ، وحلية الأبرار : ٤٧٦/٤ ح ۶ ، والدر المنثور : ٥۴/١ س ٢ .

قطعة منه فى (حكم اليمين بالعتاق) .)

(ه) – معاشرته (عليه السلام) مع الأُسرة

(١

– صلته مع أهل بيته :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صلة أهل بيته ، وقوم محاويج . . . .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۶٧۶ .)

- أداء دَين أبيه (عليهماالسلام) :

١ - المسعوديّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد ، عن أخيه الحسن بن عمر ، قال : بعث إليّ موسى (عليه السلام) ، فاستقرض منّى ستّمائة دينار .

فلمّا مضى (عليه السلام) بعث إليّ الرضا (عليه السلام) : أنّ المال الذى كان لك على أبى (عليه السلام) ، فهو لك عليّ .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٣ ، س ٢٣ .)

- نومه على باب حجرة أبيه (عليهماالسلام) ، مراعياً لوصيّته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . مسافر ، قال : أمر أب وإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه فى كلّ ليلة أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنّا فى كلّ ليلة نفرش لأبى الحسن فى الدهليز ثمّ يأتى بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين . . . .

(الكافى : ٣٨١/١ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۴۴ .)

- تولّيه أمر أبيه (عليهماالسلام) بعد وفاته :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه عليّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكاريّ . . . قال له عليّ : إنّا رُوينا عن آبائك : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً .

قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟ قال : عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) .

قال (عليه السلام) : وأين كان عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفة فى يد عبيد اللّه بن زياد .

قال : خرج وهم لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف؛ فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الذى أمكن عليّ بن الحسين (عليه السلام) أن يأتى كربلا ، فيلى أمر أبيه ، فهو يمكّن صاحب هذا الأمر أن يأتى بغداد ، فيلى أمر أبيه ثمّ ينصرف ، وليس فيّ حبس ولافيّ إسار . . . .

(رجال الكشّيّ : ۴۶٣ رقم ٨٨٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠۶٨ .)

- مناغاته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، قدّست أُمّ ولدته .

فلمّا ولدته طاهرة مطهّرة . . . كان طول ليلته يناغيه فى مهده .

(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٣ .)

٢ - المسعوديّ ؛ : . . . كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان ، فادع اللّه أن يرزقك ولداً . . . .

فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه فى مهده ، فلمّا طال ذلك عليّ عدّة ليال .

قلت له : جعلت فداك ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكلّ هذا تعوّذه ؟

فقال : ويحك ! ليس هذا عوذة ، إنّما أغرّه بالعلم غرّاً . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢١٧ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٠٥ .)

- مودّته لابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ - العيّاشيّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إليّ ، فدفعوه إليّ ، فإذا فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاك اللّه طويلاً ، و أعاذك من عدوّك يا ولدى ! فداك أبوك ! . . . وقد أوسع اللّه عليك كثيراً ، يا بنيّ ! فداك أبوك ! لايستر فى الأُمور بحسبها فتحظّى حظّك ، والسلام .

(تفسير العيّاشيّ : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)

- ملاطفته فى التكلّم مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ - الإربليّ ؛ : . . . أُميّة بن عليّ ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) بمكّة فى السنة التى حجّ فيها ، ثمّ صار إلى خراسان ومعه أبوجعفر (عليه السلام) . . . فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال . . . فأتى موفّق أباالحسن (عليه السلام) ، فقال له : جعلت فداك ! قدجلس أبو جعفر (عليه السلام) فى الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبوالحسن (عليه السلام) فأتى أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبى !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا . قال : بلى ، يا حبيبى !

ثمّ قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبى ! فقام معه .

(كشف الغمّة : ٣٦٢/٢ ، س ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٧١ .)

- إطعامه الفواكه لابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يحيى الصنعانيّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمكّة ، وهو يقشّر موزاً ويطعمه أب اجعفر (عليه السلام) . . . .

(الكافى : ٣٦٠/٦ ، ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٧٨ .)

- مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى معاشرته مع الأقارب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : قرأت فى كتاب أبى الحسن [الرضا] إلى أبى جعفر (عليهماالسلام) : ياأبا جعفر ! بلغنى أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوك من الباب الصغير ، فإنّما ذلك من بخل منهم ، لئلّاينال منك أحد خيراً .

وأسألك بحقّى عليك ، لايكن مدخلك و مخرجك إلّا من الباب الكبير . فإذا ركبت ، فليكن معك ذهب و فضّة ، ثمّ لايسألك أحد شيئاً إلّا أعطيته . ومن سألك من عمومتك أن تبرّه فلاتعطه أقلّ من خمسين ديناراً والكثير إليك .
ومن سألك من عمّاتك فلاتعطها أقلّ من خمسة وعشرين ديناراً والكثير إليك .
إنّى إنّما أريد بذلك أن يرفعك اللّه ، فأنفق و لاتخش من ذى العرش إقتاراً .
(الكافى : ۴۳/۴ ، ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٥ .)
- مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى الأكل والشرب :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال . . . .
(الكافى : ۳۰۷/۶ ، ح ۱۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٦ .)
- ملاطفته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) حين شهادته :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أَجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب . . . فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات؛ ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟
فقال : إلى حيث وجّهتنى .
فخرج (عليه السلام) مغطّى الرأس ، فلم أُكلّمه حتّى دخل الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثمّ نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكثت واقفاً فى صحن الدار مهموماً محزوناً .
فبينما أنا كذلك ، إذ دخل علىّ شابّ حسن الوجه ، قطط الشعر ، أشبه الناس بالرضا (عليه السلام) . . . فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليه السلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج ٢ ، ص ٢۴٢ ، ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۵۵ .)
- دعاؤه لابنه الجواد (عليهماالسلام) :
١ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه :
بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاك اللّه طويلاً ، و أعاذك من عدوّك يا ولدى ! فداك أبوك ! . . . .
(تفسير العيّاشىّ : ١٣١/١ ، ح ۴٣۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)
- دفاعه عن ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد الافتراء عليه :
١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأُدمة ولقد قال فيه

الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسة وعشرون شهراً- : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافة ، وهو طفل بمكّة فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به مارية القبطيّة ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! . . . قال الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : الحمد للّه الذى جعل فىّ وفى ابنى محمّد ، أُسوة برسول اللّه وابنه إبراهيم . . . .

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣٥ .)

- وصيّته لابنه الجواد (عليهماالسلام) بالصلة لقرابته :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لك مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّك [اللّه] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى وجعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيدة ، فإنّها امرأة قوىّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال اللّه : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

وقال : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ) .

وقد أوسع اللّه عليك كثيراً ، يا بنىّ ! فداك أبوك ! لايستر فى الأُمور بحسبها فتحظّى حظّك ، والسلام .

(تفسير العيّاشىّ : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)

(٢

- اهتمامه بطعام ابنه (عليهماالسلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يحيى الصنعانىّ قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمكّة ، وهو يقشّر موزاً ، ويطعمه أبا؛ه ه ن ش جعفر (عليه السلام) . . . .

(الكافى : ٣٦٠/٦ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١١٣ .)

- دفاعه (عليه السلام) عن إيمان أبى طالب :

١ - الكراجكى ؛ : قال : حدّثنى أبان بن محمّد قال : كتبت إلى الإمام الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : جعلت فداك ، قد شككت فى إيمان أبى طالب .

قال : فكتب (عليه السلام) : . . . إنّك إن لم تقرّ بإيمان أبى طالب ، كان مصيرك إلى النار .

(كنز الفوائد : ٨٠ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٨ .)

- أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثتني جدّتي أُمّ أبي واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا في داره في جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ، فوهبني المأمون للرضا (عليه السلام) ؛ فلمّا صرت في داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تنبّهنا من الليل ، وتأخذنا بالصلاة ، وكان ذلك من أشدّ شيء علينا ، فكنت أتمنّى الخروج من داره . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٥٧ .)

- أمره (عليه السلام) بعض أصحابه بطلاق امرأته :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينيّ ، قال : بعث إليّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور في صلة أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحَيْم امرأة كانت له ، وأمرني أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال . . . .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ٦٧٦ .)

- حلفه (عليه السلام) على عدم تكلّمه مع أخيه زيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لمّا جيء بزيد بن موسى أخي الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصرة وأحرق دور العبّاسيّين ، وذلك في سنة تسع وتسعين ومائة ، فسمّي زيد النار .

قال له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصرة وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بني أُميّة ، وثقيف وعديّ وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بني عمّك ؟

قال وكان مزّاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهة ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحك المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لك ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخلّى سبيله ، وحلف أن لا يكلّمه أبداً ما عاش .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٢/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ١٢٣ .)

- تبرّيه (عليه السلام) عمّا فعل أخوه زيد :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلّم زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيك ولاتردّ عليّ سلامي ؟

فقال (عليه السلام) : أنت أخي ما أطعت اللّه ، فإذا عصيت اللّه فلا إخاء بيني وبينك .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦١/٤ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً في ج ١ رقم ١٢٧ .)

٢ - الذهبي : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصرة على المأمون وفتك بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يردّه عن ذلك ، فسار إليه فيما قيل وحجّه وقال له : ويلك يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعم أنّك ابن فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللّه لأشدّ الناس عليك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(تاريخ الإسلام : ٢٧١/١٤ ، ضمن رقم ٢٨١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٨ .)

- تبرّيه (عليه السلام) عمّا فعل عمّه محمّد بن جعفر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّى جعلت على نفسى ، أن لا يظلّنى وإيّاه سقف بيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٣٠ .)

- معاشرته (عليه السلام) مع أصحابه وغلمانه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ياسر الخادم ، ونادر ، جميعاً قالا : قال لنا أبو الحسن (عليه السلام) : إن قمت على رؤوسكم وأنتم تأكلون ، فلاتقوموا حتّى تفرغوا ، ولربّما دعا بعضنا فيقال له : هم يأكلون فيقول : دعهم حتّى يفرغوا .

(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٥١ .)

- موعظته (عليه السلام) فى نصيحة العشيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام) فقالوا : إنّ قوماً من أهل بيتك يتعاطون أُموراً قبيحة ، فلو نهيتهم عنها .

فقال (عليه السلام) : لاأفعل . فقيل : ولِمَ ؟ قال : لأنّى سمعت أبى يقول : النصيحة خشنة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٠/١ ح ٣٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٧٠ .)

- معاشرته (عليه السلام) مع مماليكه :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : إبراهيم بن العبّاس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مماليكه حتّى السايس والبوّاب . . . .

(المناقب : ٣٦١/٤ س ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٨٦ .)

- إكرامه (عليه السلام) غلمانه وجواريه ومعاشرته معهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : روى عن نادر الخادم قال : كان أبوالحسن (عليه السلام) إذا أكل أحدنا لايستخدمه حتّى يفرغ من طعامه .

(فى الوسائل : لايستحدثه .)

(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١١ . عنه البحار : ١٠٢/٤٩ ضمن ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٧/٢٤ ح ٣٠٥١٠ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : وروى نادر الخادم ، قال : كان أبوالحسن (عليه السلام) يضع جوزينجة على الأُخرى ويناولنى .

(الجوزينج : ضرب من الحلاوات يعمل من الجوز . هامش البحار : ١٤١/٧١ .)

(الكافى : ٢٩٨/٦ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٢/٤٩ ضمن ح ٢٢ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ٣٥٢/٦٣ ضمن ح ۶ .

المحاسن : ٤٢٤ ح ٢١٥ ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم . . . عنه البحار : ١٤١/٧١ ح ٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل

الشيعة : ۳۷۴/۲۴ ح ۳۰۸۱۷ .)
۳ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه ، قال : خرجت وأنا أُريد داود بن عيسى بن عليّ ، وكان ينزل بئر ميمون ، وعليّ ثوبان غليظان ، فرأيت امرأة عجوزاً ومعها جاريتان فقلت : يا عجوز ! أتباع هاتان الجاريتان ؟
فقالت : نعم ، ولكن لايشتريهما مثلك .
قلت : ولِمَ ؟ قالت : لأنّ إحديهما مغنّية ، والأُخرى زامرة .
(الزامر : النافخ بالمزمار ، أوالقصب ، وهى زامرة ، المعجم الوسيط : ۳۳۹ .)
فدخلت على داود بن عيسى فرفعنى وأجلسنى فى مجلسى ، فلمّا خرجت من عنده قال لأصحابه : تعلمون من هذا ؟ هذا عليّ بن موسى الذى يزعم أهل العراق أنّه مفروض الطاعة .
(الكافى : ۴۷۸/۶ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ۳۰۴/۱۷ ح ۲۲۵۹۷ ، و۵۲/۵ ح ۵۸۸۱ ، وحلية الأبرار : ۴۶۶/۴ ح ۴ .)
۴ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبداللّه بن الصلت ، عن رجل من أهل بلخ ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) فى سفره إلى خراسان ، فدعا يوماً بمائدة له ، فجمع عليها مواليه من السودان وغيرهم فقلت : جعلت فداك ، لو عزلت لهؤلاء مائدة ؟
فقال (عليه السلام) : مه ، إنّ الربّ تبارك وتعالى واحد ، والأُمّ واحدة ، والأب واحد ، والجزاء بالأعمال .
(الكافى : ۱۹۲/۸ ح ۲۹۶ . عنه البحار : ۱۰۱/۴۹ ح ۱۸ ، ووسائل الشيعة : ۲۶۴/۲۴ ح ۳۰۵۰۴ ، وحلية الأبرار : ۴۷۳/۴ ح ۱ والأنوار البهيّة : ۲۱۶ س ۱۰ ، والوافى : ۴۷۰/۴ ح ۲۳۶۹ .)
۵ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائدة لايدع صغيراً ولاكبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلّا أقعده معه على مائدته . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۵۹/۲ ح ۲۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۷۸۹ .)
۶ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ ، ولارأيته قطع على أحد كلامه حتّى يفرغ منه ، وما ردّ أحداً عن حاجة يقدر عليها ، ولا مدّ رجله بين يدى جليس له قطّ ، ولا اتّكى بين يدى جليس له قطّ ، ولاـ رأيته شتم أحداً من مواليه ومماليكه قطّ ، ولا رأيته تفل ، ولا رأيته يقهقه فى ضحكه قطّ؛ بل كان ضحكه التبسّم ، وكان إذا خلا ونصب مائدته أجلس معه على مائدته مماليكه ومواليه حتّى البوّاب السائس .
وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أوّلها إلى الصبح . وكان كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثة أيّام فى الشهر ويقول : ذلك صوم الدهر .
وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقة فى السرّ ، وأكثر ذلك يكون منه فى الليالى المظلمة ، فمن زعم أنّه رأى مثله فى فضله فلاتصدّق ، .
(فى الأنوار البهيّة : فلاتصدّقون . وفى الحلية والبحار : فلاتصدّقه .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸۴/۲ ح ۷ . عنه حلية الأبرار : ۳۶۲/۴ ح ۲ ، و۴۷۳ ح ۲ ، والبحار : ۹۰/۴۹ ح ۴ ، و۹۶/۹۴

ح ۱۴ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۹۰/۱ ح ۲۱۳ ، قطعة منه ، و۲۰۹/۱۲ ح ۱۶۱۰۴ ، قطعة منه ، و۲۶۵/۲۴ ح ۳۰۵۰۶ ، قطعة منه ، ومستدرک الوسائل : ۱۸۵/۷ ح ۷۹۹۰ ، قطعة منه ، و۵۱۲ ح ۸۷۷۸ ، قطعة منه ، و۴۱۴/۸ ح ۹۸۳۹ ، قطعة منه ، و۴۳۹ ح ۹۹۲۸ ، قطعة منه .

الأنوار البهيّة : ۲۱۳ س ۳ ،

كشف الغمّة : ۳۱۶/۲ س ۱۱ ، بتفاوت .

إعلام الورى : ۶۳/۲ س ۱۱ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۰/۴ س ۹ ، قطعة منه وبتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۵۱ س ۱۳ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (صومه) و (صدقته) و (ضحكه) و (نومه) .)

۷ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ قال : كنت أتغدّى مع أبى الحسن (عليه السلام) فيدعو بعض غلمانه بالصقلبيّة والفارسيّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۲ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۷۷ .)

۸ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن بعض أصحاب الرضا (عليه السلام) قال : أبق غلام لأبى الحسن إلى مصر ، فأصابه إنسان من أهل المدينة ، فقيّده وخرج به ، فدخل المدينة ليلاً فأتى به منزل أبى الحسن ، فخرج إليه أبوالحسن فقام إليه الغلام يسلّم عليه ، فسمع حركة القيد فقال : من هذا ؟

قال (عليه السلام) : غلامک فلان وجدته .

فقال للغلام : اذهب ، فأنت حرّ .

(مشكاة الأنوار : ۲۲۹ س ۵ . عنه مستدرک الوسائل : ۴۸۶/۱۵ ح ۱۸۹۴۲ .)

۹ - المسعودىّ ؛ : روى الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى ، وعن الحسن بن محمّد بن معلّى ، عن الحسن بن علىّ الوشّا ، قال : حدّثتنى أُمّ محمّد ، (فى عيون المعجزات : عن الحسين بن محمّد ، عن المعلّى . . . .)

مولاة أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قالت : . . . .

(إثبات الوصيّة : ۲۳۰ ، س ۲ .

عيون المعجزات : ۱۳۳ ، س ۱۲ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۵/۵۰ ، ح ۲۱ ، بتفاوت يسير .

كشف الغمّة : ۳۸۴/۲ ، س ۱۷ . عنه وعن الدلائل ، إثبات الهداة : ۳۸۱/۳ ، ح ۵۱ .

دلائل الإمامة : ۴۱۳ ، ح ۳۷۴ . عنه مدينة المعاجز : ۴۴۳/۷ ، ح ۲۴۴۵ ، روى محمّد بن جعفر الملّقب بالسجّادة ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- جاريته (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّة جوار من الكوفة ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّة من الأكل والشرب ، والطيب وكثرة الدنانير ، فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلمّا صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمة تنبّهنا من

الليل . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۷۹/۲ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۶۵۷ .)

- معاشرته (عليه السلام) مع غلمانه فى تعيين أجرة الأجير :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) فى بعض الحاجة ، فأردت أن أنصرف إلى منزلى فقال لى : انصرف معى فبت عندى الليلة ، فانطلقت معه ، فدخل إلى داره مع المعتّب ، فنظر إلى غلمانه يعملون بالطين (فى التهذيب : مع المغيب ، بمعنى مكان الغياب ، وزمانه ، كمغيب الشمس ، (أى و هو (عليه السلام) دخل حين غروب الشمس) ، والظاهر هو الصحيح ، لأنّ المعتّب كان من أصحاب الصادق والكاظم (عليهماالسلام) ، (رجال البرقى : ۱۹ ، و۴۷ ، رجال الطوسى : ۳۲۰ ، رقم ۶۵۴ ، وص ۳۵۸ ، رقم ۴) .)

أَوارى الدوابّ ، وغير ذلك ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

(الآرىّ : فى تقدير فاعول هو محبس الدابّة ، والجمع أَوارىّ . المصباح المنير : ۱۲ .)

فقال (عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أُجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلك غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداك ، لم تدخل على نفسك ؟

فقال (عليه السلام) : إنّى قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّة أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أُجرته !

واعلم أنّه مامن أحد يعمل لك شيئاً بغير مقاطعة ، ثمّ زدته لذلك الشىء ثلاثة أضعاف على أُجرته إلّا ظنّ أنّك قد نقصته أُجرته ، وإذا قاطعته ثمّ أعطيته أُجرته حمدك على الوفاء ، فإن زدته حبّة عرف ذلك لك ، ورأى أنّك قد زدته .

(الكافى : ۲۸۸/۵ ح ۱ . عنه حلية الأبرار : ۴۷۹/۴ ح ۲ . والبحار : ۱۰۶/۴۹ ح ۳۴ .

الأنوار البهيّة : ۲۱۷ س ۸ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ۲۱۲/۷ ح ۹۳۲ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۰۴/۱۹ ح ۲۴۲۴۷ .

قطعة منه فى (حكم مقاطعة أجرة الأجير) ، و (موعظة فى تعيين أجرة الأجير) .)

(و) - معاشرته (عليه السلام) مع الناس

۱)

- سيرته (عليه السلام) فى ردّ السلام :

۱ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق لمّا قدم به المدينة . . . فلم أزل أدلف حتّى قربت منه ودنوت ، فسلّمت عليه وردّ علىّ السلام . . . .

(إثبات الوصيّة : ۲۳۵ ، س ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)
- ضحكه (عليه السلام) وتبسّمه :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمة قطّ . . . ولارأيته يقهقه فى ضحكه قطّ؛ بل كان ضحكه التبسّم . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٤/٢ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٩٣ .)
- قبول عذر من اعتذر إليه (عليه السلام) :
١ - العيّاشىّ ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمّد بن خالد على الرضا أبى الحسن (عليه السلام) ، وأخبرته أنّه ليس يقول بهذا القول ، وأنّه قال : واللّه ! لا أُريد بلقائه إلّا لأنتهى إلى قوله .
فقال (عليه السلام) : أدخله .
فدخل ، فقال له : جعلت فداك ، إنّه كان فرط منّى شى ء ، وأسرفت على نفسى ، وكان فيما يزعمون أنّه كان يعيبه (بعينه) ، فقال : وأنا أستغفر اللّه ممّا كان منّى ، فأُحبّ أن تقبل عذرى ، وتغفر لى ما كان منّى .
فقال : نعم ، أقبل إن لم أقبل كان إبطال ما يقول هذا وأصحابه - وأشار إلىّ بيده - ومصداق ما يقول الآخرون ، - يعنى المخالفين - قال اللّه لنبيّه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ) ؛
(آل عمران : ١٥٩/٣ .)
ثمّ سأله عن أبيه ، فأخبره أنّه قد مضى ، واستغفر له .
(تفسير العيّاشىّ : ٢٠٣/١ ح ١٦٣ . عنه البحار : ٢٧٥/٤٩ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٤٠٤/١ ح ٤٠٦ ، والبرهان : ٣٢٣/١ ح ٢ .
مقدّمة كتاب المحاسن : ص (يز) س ١ .
قطعة منه فى (ما ورد عنه فى سورة آل عمران) .)
- جلوسه (عليه السلام) فى بيته لإجابة مسائل الناس :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم . . . .
(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٥ .)
- أمره (عليه السلام) بعض الأشخاص لقضاء حوائجه :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن موسى بن عمر ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : أرسل إلىّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى حاجة ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولاتجى ء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنّى أنام إذا صلّيت الفجر .
(الإستبصار : ٣٥٠/١ ح ١٣٢٣ .
تهذيب الأحكام : ٣٢٠/٢ ح ١٣٠٩ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٩٧/٦ ح ٨٥٣٥ .
تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٤٤ س ١٣ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (إرساله (عليه السلام) إلى بعض الأشخاص لقضاء حوائجه) .)
- محادثته (عليه السلام) مع الناس فى الليل :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) من أوّل الليل فى حدثان موت أبى جرير ، فسألنى عنه ، وترحّم عليه ، ولم يزل يحدّثنى وأُحدّثه ، حتّى طلع الفجر ، فقام (عليه السلام) فصلّى الفجر .
(رجال الكشّىّ : ٦١٦ رقم ١١٥٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٤ .)
- تسميته (عليه السلام) ما فى الأرحام :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : . . . أصلحك اللّه ، إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .
فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره . . . .
(الكافى : ١١/٦ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٤٧ .)
- غضبه (عليه السلام) على من ادّعى ادعاءً باطلاً :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّارة يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاة لذكرى . . .
فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنك اللّه ! ولعن من حدّثك ! . . . .
(رجال الكشّىّ : ٣٦٣ رقم ٦٧٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٦٤ .)
- تواضعه (عليه السلام) لمن أراد تقبيل يده ورجله :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . فقمت لأُقبّل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه . . . .
(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .)
- ملاطفته (عليه السلام) مع من لايقرّ بإمامته :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامة علىّ (عليه السلام) إلّا أنّ فى نفسى أن أسأله وأُصدّقه ، فلمّا صرت إلى المدينة انتهيت إليه وهو بالصراء ، فاستأذنت عليه ودخلت ، فأدنانى وألطفنى . . . .
(رجال الكشّىّ : ٤٤٩ رقم ٨٤٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٨٣ .)
- نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف :
١ - الصفّار؛ : . . . أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّة يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّة ،

فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛
فأقمت على ذلک فما شعرت إلّا برقعة أبی الحسن (عليه السلام) :
٢ - الحميریّ ؛ : حدّثنی الريّان قال : دخلت على العبّاسیّ يوماً ، فطلب دواة وقرطاساً بالعجلة ، فقلت : ما لک ؟
فقال : سمعت من الرضا (عليه السلام) أشياء أحتاج أن أكتبها لاأنساها ، فكتبها فما كان بين هذا وبين أن جاءنی بعد جمعة فی وقت الحرّ - وذلک بمرو - فقلت : من أين جئت ؟
فقال : من عند هذا ، قلت : من عند المأمون ؟
قال : لا ، قلت : من عند الفضل بن سهل ؟
قال : لا ، من عند هذا .
فقلت : من تعنی ؟ قال : من عند علیّ بن موسى (عليهماالسلام) .
فقلت : ويلک ! خذلت ، أيش قصّتک ؟
فقال : دعنی من هذا ، متى كان آباؤه يجلسون على الكراسیّ حتّى يبايع لهم بولاية العهد ، كما فعل هذا ؟ !
فقلت : ويلک ، استغفر ربّک .
فقال : جاريتی فلانة أعلم منه ، ثمّ قال : لو قلت برأسی هكذا ، لقالت الشيعة برأسها .
فقلت : أنت رجل ملبوس عليک ، إنّ من عقد الشيعة أن لو رأوه ، وعليه إزار مصبوغ ، وفی عنقه كَبَر يُضرب حول هذا العسكر ، لقالوا ما كان فی وقت من (الكَبَر : الطبل ذو الوجه الواحد . المعجم الوسيط : ٧٧٣ .)
الأوقات ، أطوع للّه عزّ وجلّ من هذا الوقت ، وما وسعه غير ذلک ، فسكت .
ثمّ كان يذكره عندی وقتاً بعد وقت ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : إنّ العبّاسیّ يسمعنی فيک ، ويذكرک وهو كثيراً ما ينام عندی ويقيل ، فترى أن آخذ بحلقه وأعصره حتّى يموت ، ثمّ أقول : مات ميتة فجأة .
فقال : ونفض يديه ثلاث مرّات : لا ، يا ريّان ! لا ، يا ريّان ! لا ، يا ريّان !
فقلت له : إنّ الفضل بن سهل هو ذا ، يوجّهنی إلى العراق فی أُمور له ، والعبّاسیّ خارج بعدی بأيّام إلى العراق ، فترى أن أقول لمواليک القمّيّين أن يخرج منهم عشرون ، ثلاثون رجلًا ، كأنّهم قاطعوا الطريق ، أو صعاليک ، فإذا اجتاز بهم قتلوه (صعاليک العرب : لصوصهم وفقراؤهم . المنجد : ٤٢٥ .)
فيقال : قتله الصعاليک .
فسكت فلم يقل لی نعم ، ولا ، لا .
فلمّا صرت إلى الحوان بعثت فارساً إلى زكريّا بن آدم ، وكتبت إليه : إنّ هاهنا أُموراً لايحتملها الكتّاب ، فإن رأيت أن تصير إلى مشكوة فی يوم كذا وكذا ، لأُوافيک بها إن شاء اللّه .
فوافيت وقد سبقنی إلى مشكوة ، فأعلمته الخبر ، وقصصت عليه القصّة ، وأنّه يوافی هذا الموضع يوم كذا وكذا .
فقال : دعنی والرجل ، فودّعته وخرجت ورجع الرجل إلى قمّ وقد وافاها معمّر ، فاستشاره فيما قلت له ، فقال له معمّر : لاتدری سكوته أمر أو نهی ولم يأمرک بشی ء ، فليس الصواب أن تتعرّض له .
فأمسک عن التوجّه إليه زكريّا ، واجتاز العبّاسیّ الجادّة ، وسلم منه .
(قرب الإسناد : ٣٤٣ ح ١٢٥٢ . عنه البحار : ٢٦٣/٤٩ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٨٣/١٥ ح ٢٠٠٣٤ .)

- نهيه (عليه السلام) عن قتل رجاء بن أبى الضحّاك الذى حمله إلى خراسان :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أُؤامره فى قتل رجاء بن أبى الضحّاك الذى حمله إلى خراسان ، فنهانى عن ذلك وقال : أتريد أن تقتل نفساً مؤمنة بنفس كافرة ؟ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۵/۲ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۶۴ .)

- دخوله الحمّام وإعانته الغير :

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : دخل (عليه السلام) الحمّام فقال له بعض الناس : دلّكنى يا رجل ! فجعل يدلّكه ، فعرفوه فجعل الرجل يستعذر منه وهو يطيّب قلبه ويدلّكه .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۲/۴ س ۳ . عنه البحار : ۹۹/۴۹ ح ۱۶ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (دخوله الحمّام) .)

۲ - الصفدىّ : دخل يوماً حمّاماً ، فبينما هو فى مكان من الحمّام ، إذ دخل عليه جندىّ فأزاله عن مركزه ، وقال : صبّ على رأسى يا أسود ! فصبّ على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجندىّ : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ !

فانثنى الجندىّ يقبّل رجليه ، ويقول : هلّا عصيتنى إذ أمرتك !

فقال : إنّها مثوبة ، وما أردت أن أعصيك فى ما أثاب عليه .

ثمّ قال : [من الرمل]

ليس لى ذنب ولاذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنّما الذنب لمن ألبسنى

ظلمة وهو سنىً لايحمد

(الوافى بالوفيات : ۲۵۱/۲۲ س ۱۴ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۸ .

قطعة منه فى (إنشاؤه (عليه السلام) الشعر) و (دخوله الحمّام) .)

- سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز :

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعية فأتبعتها ، فإذا نحن بجنازة ، فلمّا بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازة فرفعها ، ثمّ أقبل يلوذ بها كما تلوذ السخلة بأُمّها . . .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيّدى قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنازة حتّى بدا له الميّت فوضع يده على صدره ثم قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّة ، فلا خوف عليك بعد هذه الساعة . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۱/۴ س ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۵۳ .)

- تغدّيه (عليه السلام) مع الناس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ قال : كنت أتغدّى مع أبى الحسن (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۲ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۷۷ .)

- كان (عليه السلام) يتمنّى الموت لنفسه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجّله إلىّ الساعة » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۵/۲ ضمن ح ۳۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۶۷۹ .)

- احتجابه (عليه السلام) عن بعض شيعته :

١ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولاية العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنة فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعة علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم .

فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلك ، فقال مثلها ، فصرفهم إلى أن جاؤوه هكذا يقولون ويصرفهم شهرين ، ثمّ آيسوا من الوصول ، وقالوا للحاجب : قل لمولانا : إنّا شيعة أبيك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وقد شمت بنا أعداؤنا فى حجابك لنا ، ونحن ننصرف هذه الكرّة ، ونهرب من بلدنا خجلاً وأنفةً ممّا لحقنا ، وعجزاً عن احتمال مضض مايلحقنا بشماتة أعدائنا .

(مَضِضت من الشى ء مَضَضاً من باب تَعِب : تألّمت . المصباح المنير : ۵۷۵ .)

فقال علىّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) : ائذن لهم ليدخلوا .

فدخلوا عليه ، فسلّموا عليه ، فلم يردّ عليهم ، ولم يأذن لهم بالجلوس ، فبقوا قياماً ، فقالوا : ياابن رسول اللّه ! ماهذا الجفاء العظيم ، والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ، أىّ باقية تبقى منّا بعد هذا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اقرؤا (وَمَآ أَصَـٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُواْ عَن كَثِيرٍ) ، مااقتديت إلّا بربّى عزّ وجلّ فيكم ، وبرسول (الشورى : ۳۰/۴۲ .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وبأمير المؤمنين (عليه السلام) ، ومن بعده من آبائى الطاهرين (عليهم السلام) : ، عتبوا عليكم فاقتديت بهم .

قالوا : لماذا يا ابن رسول اللّه ؟ !

قال [لهم] : لدعواكم أنّكم شيعة أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وَيحَكُم ! إنّما شيعته الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجره .

فأمّا أنتم إذا قلتم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى اللّه ، وتتّقون حيث لاتجب التقيّة ، وتتركون التقيّة [حيث لابدّ من التقيّة] .

لو قلتم أنّكم موالوه ومحبّوه ، والموالون لأوليائه ، والمعادون لأعدائه لم أنكره من قولكم ، ولكن هذه مرتبة شريفة ادّعيتموها إن

لم تصدّقوا قولكم بفعلكم هلكتم إلّا أن تتداركم رحمة [من] ربّكم .
قالوا : يا ابن رسول اللّه فإنّا نستغفر اللّه ونتوب إليه من قولنا بل نقول - كما علّمنا مولانا - نحن محبّوكم ، ومحبّوا أوليائكم ، ومعادوا أعدائكم .
قال الرضا (عليه السلام) : فمرحباً بكم يا إخوانى ! وأهل ودّى ، ارتفعوا ، ارتفعوا ، فما زال يرفعهم حتّى ألصقهم بنفسه ، ثمّ قال لحاجبه : كم مرّة حجبتهم ؟
قال : ستّين مرّة .
فقال لحاجبه : فاختلف إليهم ستّين مرّة متوالية فسلّم عليهم واقرأهم سلامى ، فقد محوا ما كان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم ، واستحقّوا الكرامة لمحبّتهم لنا وموالاتهم ، وتفقّد أُمورهم وأُمور عيالاتهم ، فأوسعهم بنفقات ومبرّات وصلات ودفع معرّات .
(المَعَرَّة : الإثم . المصباح المنير : ۴۰۱ .)
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ۳۱۲ رقم ۱۵۹ . عنه البحار : ۱۵۷/۶۵ س ۲۴ ، ضمن ح ۱۱ ، بتفاوت يسير ، والبرهان : ۲۲/۴ س ۳۱ ، ضمن ح ۴ ، بتفاوت .
الاحتجاج : ۴۵۹/۲ رقم ۳۱۸ ، بتفاوت . عنه البحار : ۳۳۰/۲۲ ح ۳۹ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۲۱۷/۱۶ ح ۲۱۴۰۰ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (سورة الشورى : ۳۰/۴۲) و (معرفة الشيعة وحقيقة التشيّع) .)
- دفاعه (عليه السلام) عن شيعته :
۱ - الحافظ رجب البرسىّ : فى رواية : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .
فقال : « الحمد للّه الذى جعلهم على الطريق ، فلايزِغون عنه » .
واعترضه آخرٌ فقال : « إنّ من شيعتك مَن يشرب النبيذَ ، فقال : « فقد كان أصحابُ رسول اللّه يشربون النبيذ » .
فقال الرجل : « ماأعنى ماء العسل ، وإنّما أعنى الخمرَ » - قال : - فعرقَ وجهُه الشريف حياءً ثمّ قال : « اللّه أكرمُ أن يجمع فى قلب المؤمن بين رسيس الخمر (س : وجه الشريف .)
وحبّنا أهل البيت » ، ثمّ صبَر هنيهةً وقال : « وإن فعلَها المنكوبُ منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عَطوفاً ، وإماماً له على الحوض عروقاً ، وسادتاً له بالشفاعةُ وُقوفاً ، وتجد أنت روحَكَ فى برهوت ملهوفاً » .
(مشارق أنوار اليقين : ۱۸۲ س ۱۱ . عنه البحار : ۳۱۴/۲۷ ح ۱۲ ، و۳۸۲/۴۷ س ۵ ، مثله ، و۱۵۴/۷۶ س ۶ ، مثله .
علم اليقين فى أصول الدين : ۶۰۳/۲ ، الباب ۱۳ ، الفصل ۵ .
لم نعثر على الرواية فى الكتب؛ وإنّما ورد ما يقرب منه عن الصادق (عليه السلام) ، فى كتاب التمحيص : ۳۹ - ۴۰ ، ح ۴۰ ، وفيه : « عن فرات بن أحنف - قال : - كنت عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من هؤلاء الملاعين ، فقال : واللّه لأسوءنّه من شيعته ، فقال : يا أبا عبد اللّه أقبل إلىّ . فلم يقبل إليه ، فأعاد ، فلم يقبل إليه ، ثمّ أعاد الثالثة ، فقال : ها أنا ذا مقبل ، فقل - ولن تقول خيراً - فقال : إنّ شيعتك يشربون النبيذ . فقال : وما بأس بالنبيذ ، أخبرنى أبى عن جابر بن عبد اللّه ، أنّ أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كانوا يشربون النبيذ . فقال : ليس أعنيك النبيذ ، إنّما أعنيك المسكر . فقال : شيعتنا أزكى وأطهر من أن يجرى للشيطان فى أمعائهم رسيس ، وإن فعل ذلك المخذول منهم ، فيجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عطوفاً ، ووليّاً له عند الحوض وقوفاً ، وتكون وأصحابك ببرهوت ملهوفاً . . . » . عنه البحار : ۳۸۱/۴۷ ، ح ۱۰۲ .
قطعة منه فى (ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر) و (شفاعة الأئمّ (عليهم السلام) : لمذنبى

الشيعة) .)

- إرشاد شارب الخمر بالهدايا والألطاف :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد : حدّثني محمّد بن عبداللّه بن مهران قال : حدّثني بعض أصحابنا ، عن محمّد بن فرات قال : كان يغلو فى القول ، وكان يشرب الخمر ، فبعث إليه الرضا (عليه السلام) خُمرة (الخمرة وزان غُرفَة : حصير صغيرة قدر ما يُسجد عليه . المصباح المنير : ١٨١ .)

وتمراً .

فقال محمّد : إنّما بعث بالخُمرة ، لأُصلّى عليها ، وحثّنى عليها ، والتمر نهانى عن الأنبذة .

قال نصر بن صبّاح : محمّد بن فرات كان بغداديّاً .

(رجال الكشّيّ : ٥٥۴ رقم ١٠۴۶ .)

- مشورته (عليه السلام) مع أصحابه :

١ - البرقيّ ؛ : عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : هلك مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) يقال له : سعد ، فقال : أشر عليّ برجل له فضل وأمانة .

فقلت : أنا أُشير عليك !

فقال (عليه السلام) شبه المغضب : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستشير أصحابه ، ثمّ يعزم على ما يريد .

(المحاسن : ۶٠١ ح ٢١ . عنه وسائل الشيعة : ۴۴/١٢ ح ١۵۶٠٠ ، والبحار : ١٠١/٧٢ ح ٢٣ .)

- أمره (عليه السلام) بقتل الحيّة :

١ - الصفّار؛ : . . . عن سليمان من ولد جعفر بن أبى طالب ، قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى حائط له ، إذ جاء عصفور فوقع بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب . . . .

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حيّة تريد أكل فراخى فى البيت ، فقم فخذ تيك النبعة وادخل البيت واقتل الحيّة .

قال : فأخذت النبعة وهى العصا ، ودخلت البيت وإذا حيّة تحول فى البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : ٣۶۵ ح ١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴٧۶ .)

(ز) - سننه فى هداياه (عليه السلام) وعطاؤه

(١

وفيه خمسة وعشرون موضوعاً

الأوّل - إعانته لمن استعان منه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، اكتب لى إلى إسماعيل بن داود الكاتب لعلّى أصيب منه .

قال : أنا أضنّ بك أن تطلب مثل هذا وشبهه ، ولكن عوّل على مالي .

(ضنّ به عليه ، ضَنّاً وضَنانة : بَخِلَ به بُخلًا شديداً . المعجم الوسيط : ٥٤٥ .)
(الكافى : ١٤٩/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١١١/٧٢ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٤٩/٩ ح ١٢٤٧١ ، والوافى : ٤١٦/٤ ح ٢٢٢٤ .
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٥١٥ س ١٣ .)
الثانى - إنفاقه (عليه السلام) :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن الحكم ، عن دعبل بن علىّ : أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وأمر له بشى ء فأخذه ولم يحمد اللّه .
قال : فقال له : لِمَ لَمْ تحمد اللّه ؟ !
قال : ثمّ دخلت بعد على أبى جعفر (عليه السلام) وأمر لى بشى ء .
فقلت : الحمد للّه . فقال لى : تأدّبت .
(الكافى : ٤٩٦/١ ، ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ٣٣٣/٣ ، ح ١٤ ، ومدينة المعاجز : ٧/ ٣٠٨ ، ح ٢٣٤٣ ، والوافى : ٨٣٠/٣ ، ح ١٤٤١ .
كشف الغمّة : ٣٦٣/٢ ، س ٢١ ، مرسلًا . عنه البحار : ٩٣/٥٠ ضمن ح ٦ .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له : « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا قربت من بابه . . . فاذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم . . . .
(الكافى : ٤٨٧/١ ح ٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٤ .)
٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صلة أهل بيته ، وقوم محاويج . . . .
(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٧٦ .)
٤ - الراوندىّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينة فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضة .
فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .
فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه ، فرأيته من الغد بين يدى أبى الحسن (عليه السلام) خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشى ء . . . .
(الخرائج والجرائح : ٣٧٠/١ ح ٢٨ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ج ١ رقم ٤١٦ .)
الثالث - إعطاؤه القميص والدراهم إلى أخى دعبل الخُزاعىّ :
١ - النجاشىّ ؛ : علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بُدَيل بن ورقاء الخزاعىّ أبو الحسن أخو دعبل بن علىّ ، ما عرف حديثه إلّا من قبل ابنه إسماعيل . له كتاب كبير عن الرضا (عليه السلام) .

قال عثمان بن أحمد الواسطىّ ، وأبو محمّد عبد اللّه بن محمّد الدَعلَجىّ ، حدّثنا أحمد بن علىّ ، قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ بن علىّ بن رزين أبو القاسم قال : حدّثنا أبى ، أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، وكنّا قصدناه على طريق البصرة ودخلناها ، فصادفنا بها عبد الرحمن بن مهدىّ عليلًا ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمن وحضرنا جنازته ، وصُلِّىَ عليه ، ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخى دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دِعبِل قميص خزّ أخضر ، وأعطاه خاتماً (الخزّ من الثياب : ما يُنسج من صوف وإبريسم ، وما يُنسج من إبريسم خالص . المعجم الوسيط : ٢٣١ .) فصّه عقيق ، ودفع إليه دراهم رضويّة ، وقال له : يا دعبل ! مرّ على قمّ ، فإنّك ستفيد بها .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليلة ألف ركعة ، وختمت فيه القرآن ألف ختمة .

قال : حدّثنا بالكتاب الذى أوّله حديث الزبيب الأحمر ، وآخره حديثه عن آبائه ، عن جابر بن عبد اللّه : إنّ اللّه حرّم لحم ولد فاطمة على النار .

(رجال النجاشىّ : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ ، عنه حلية الأبرار : ٣٦٣/٤ ح ٣ .

أمالى الطوسىّ : ٣٥٩ ح ٧٤٩ . عنه البحار : ٣١٠/٧٩ ح ١٥ ، قطعة منه ، عنه وعن النجاشىّ ، وسائل الشيعة : ٩٩/٤ ح ٤٦١٨ ، قطعة منه ، و ٣٦٠ ح ٥٣٩٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن جابر) و (ختمه (عليه السلام) قراءة القرآن) و (صلاته (عليه السلام)) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : لمّا أردت الخروج إلى العراق وعزمت على توديع الرضا (عليه السلام) فقلت فى نفسى : إذا ودّعته سألته قميصاً من ثياب جسده لأُكفّن به ، ودراهم من ماله أُصوّغ بها لبناتى خواتيم ، فلمّا ودّعته شغلنى البكاء والأسف على فراقه عن مسألة ذلك؛ فلمّا خرجت من بين يديه صاح بى : يا ريّان ! إرجع ، فرجعت فقال لى : أما تحبّ أن أدفع إليك قميصاً من ثياب جسدى تكفّن فيه إذا فنى أجلك ، أو ماتحبّ أن أدفع إليك دراهم تصوّغ بها لبناتك خواتيم .

فقلت : يا سيّدى ! قد كان فى نفسى أن أسألك ذلك ، فمنعنى الغمّ بفراقك ، فرفع (عليه السلام) الوسادة وأخرج قميصاً فدفعه إلىّ ، ورفع جانب المصلّى فأخرج دراهم فدفعها إلىّ ، وعدّدتها فكانت ثلاثين درهماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١١/٢ ح ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٨ .)

الرابع - إعطاؤه (عليه السلام) المنديل والخاتم :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّة . . . بعث إلىّ بزنفيلجة فيها دنانير صالحة ومصحف . . . فقدمت على قرائتها فلم أعرف منها شيئاً ، فأخذت الدواة والقرطاس فأردت أن أكتبها لكى أسأل عنها ، فأتانى مسافر قبل أن أكتب منها بشىء ومنديل ، وخيط ، وخاتمه ، فقال : مولاى يأمرك أن تضع المصحف فى منديل وتختمه وتبعث إليه بالخاتم ، قال : ففعلت ذلك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨١ .)

الخامس - إهداؤه (عليه السلام) القميص والدراهم :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن معمّر بن خلاّد ، قال : سألنى ريّان بن الصلت أن أستأذن له على أبى الحسن (عليه السلام) بخراسان . . . ، فلمّا صرت إلى المنزل جائنى رسول أبى الحسن (عليه السلام) . . . ، قل له : يأتينى الليلة .

فلمّا خرجت أتيته فوعدته حتّى يلقاه بالليل ، فلمّا دخل عليه جلس قُدّامه ، وتنحّيت أنا ناحية ، فدعاني فأجلسني معه ، ثمّ أقبل على ريّان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلمّا أراد أن يخرج وضع في يده شيئاً ، فلمّا خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامة : ٣٧٠ ، ح ٣٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٥ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن أحمد الصفوانيّ ؛ ، قال : رأيت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائة سنة وسبع عشرة سنة . . . ، وكان عنده قميص خلعه عليه مولانا الرضا أبوالحسن (عليه السلام) . . . .

(الغيبة : ٣١٠ ح ٢٦٣ . عنه البحار : ٣١٣/٥١ ح ٣٧ ، وإثبات الهداة : ٦٩٠/٣ ح ١٠٦ .

فرج المهموم : ٢٤٨ س ١٩ .

الخرائج والجرائح : ٤٦٨/١ س ١١ ، وفيه : خلعه عليه عليّ النقي (عليه السلام) وكذا في الثاقب في المناقب : ٥٩٠ ضمن ح ٥٣٦ ، ومدينة المعاجز : ١٤٥/٨ ضمن ح ٢٧٥٤ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

السادس - إهداؤه (عليه السلام) ثوبين سعيديّين لمن أراد أن يحرم فيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الهشام العبّاسيّ يقول : دخلت على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله . . . أن يهب لي ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلمّا دخلت سألت عن مسائلي فأجابني ونسيت حوائجي؛ فلمّا قمت لأخرج وأردت أن أودّعه قال لي : اجلس ، فجلست بين يديه . . . ثمّ دعا لي بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إليّ وقال لي : أحرم فيهما . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٠/٢ ح ٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٩٢ .)

السابع - إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم :

١ - الراونديّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت في نفسي : أسأله عن هذه الدراهم المضروبة باسمه ، فلمّا دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهي من هذه الدنانير التي عليها اسمي فهلمّ بثلاثين درهماً منها .

فجاء بها الغلام فأخذتها ، ثمّ قلت في نفسي : ليته كساني من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابي وتأتي بها كما هي ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٨/٢ ح ٨٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٠٠ .)

الثامن - إرساله (عليه السلام) الطعام إلى المساكين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا أكل أُتي بصحفة ، (الصحفة : إناء من آنية الطعام . المعجم الوسيط : ٥٠٨ .)

فتوضع بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شيء شيئاً ، فيضع في تلك الصحفة ، ثمّ يأمر بها للمساكين ، ثمّ يتلو هذه الآية (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) ، ثمّ يقول : علم اللّه عزّ وجلّ أنّه ليس كلّ إنسان يقدر (البلد : ١١/٩٠ .) على عتق رقبة ، فجعل لهم السبيل إلى الجنّة .

(الكافى : ۵۲/۴ ح ۱۲ . عنه البحار : ۳۶۳/۶۶ س ۱۶ ، ووسائل الشيعة : ۴۷۱/۹ ح ۱۲۵۲۰ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۴ س ۲ ، ونور الثقلين : ۵۸۲/۵ ح ۲۰ ، والوافى : ۵۰۷/۱۰ ح ۹۹۹۸ ، والبرهان : ۴۶۴/۴ ح ۲ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ۹۷/۴۹ ح ۱۱ .

المحاسن : ۳۹۲ ح ۳۹ ، و۳۸۹ ح ۲۰ ، بتفاوت . عنه البحار : ۳۴۸/۶۳ ح ۳ ، و۳۶۲/۷۱ ح ۲۱ ، ووسائل الشيعة : ۲۸۷/۲۴ ح ۳۰۵۶۱ ، و۲۹۲ ح ۳۰۵۸۲ ، ونور الثقلين : ۵۸۳/۵ ح ۲۶ .

قطعة منه فى (ما ورد عنه فى سورة البلد) .)

التاسع - إعطاؤه (عليه السلام) النفقة لابن السبيل :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزة ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام ، إذ دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : السلام عليك يا ابن رسول اللّه رجل من (أدِمَ ، أدَماً وأُدمَةً : اشتدّت سُمرته ، فهو آدَم ، المعجم الوسيط : ۱۰) .

محبّيك ومحبّى آبائك وأجدادك (عليهم السلام) : ، مصدرى من الحجّ وقد افتقدت نفقتى ، وما معى ما أبلغ مرحلة ، فإن رأيت أن تنهضنى إلى بلدى ، وللّه علىَّ نعمة ، فإذا بلغت بلدى ، تصدّقت بالذى تولّينى عنك ، فلست موضع صدقة .

فقال له : اجلس رحمك اللّه ، وأقبل على الناس يحدّثهم حتّى تفرّقوا وبقى هو ، وسليمان الجعفرىّ ، وخيثمة وأنا ، فقال : أتأذنون لى فى الدخول ؟

فقال له سليمان : قدّم اللّه أمرك ، فقام فدخل الحجرة وبقى ساعة ، ثمّ خرج وردّ الباب وأخرج يده من أعلى الباب؛

وقال : أين الخراسانىّ ؟ فقال : ها أناذا .

فقال : خذ هذه المائتى دينار ، واستعن بها فى مؤونتك ونفقتك وتبرّك بها ، ولاتصدّق بها عنّى ، واخرج فلاأراك ولاترانى ، ثمّ خرج ، فقال له سليمان : جعلت فداك ! لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهك عنه ؟

فقال : مخافة أن أرى ذلّ السؤال فى وجهه لقضائى حاجته ، أما سمعت حديث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنة يعدل سبعين حجّة ، والمذيع بالسيّئة مخذول ، والمستتر بها مغفور له ؟ أما سمعت قول الأوّل :

متى آته يوماً لأطلب حاجة

رجعت إلى أهلى ووجهى بمائه

(الكافى : ۲۳/۴ ح ۳ . عنه وسائل الشيعة : ۴۵۶/۹ ح ۱۲۴۸۹ ، والبحار : ۱۰۱/۴۹ ح ۱۹ ، وحلية الأبرار : ۳۷۴/۴ ح ۲ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۴ س ۷ ، والوافى : ۴۲۲/۱۰ ح ۹۸۰۴ .

إرشاد القلوب : ۱۳۶ س ۱۸ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۰/۴ س ۲۲ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (إنشاده (عليه السلام) الشعر) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (محادثة الناس معه (عليه السلام) فى مسائل الحلال والحرام) .)

(۲

العاشر - إعطاؤه (عليه السلام) النفقة لمن سرق نفقته بعد الانصراف من الحجّ :

۱ - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينة

وقال : تبيعه بعشرة دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانية دنانير ، ما أملك غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن لاأنقصه من العشرة دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاک إن شئت ، لعلّه يأذن لک فى بيعه بهذه الثمانية الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانىّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صلة ، أخذنا منک الثمانية .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه فلمّا كنّا فى بعض المنازل فى المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبكى .

فقلت له : ما لک ؟ قال : سرق حمارى ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتى وثيابى ، وليس معى شى ء إلّا ماترى .

فأخبرت أبا الحسن . . . فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً . . . .

(الهداية الكبرى : ۲۸۹ س ۲۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۰۷ .)

الحادى عشر - محادثة الناس معه (عليه السلام) فى مسائل الحلال و الحرام :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزة ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام . . . .

(الكافى : ۲۳/۴ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۷۰۶ .)

الثانى عشر - إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لمن كان عليه دين :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ، فلمّا لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلّمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى اللّه فداک ، إنّ لمولاک طيس ، علىّ حقّاً ، وقد واللّه شهرنى . . . فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب . . فلمّا فرغنا قال لى : ارفع الوسادة ، وخذ ما تحتها ، فرفعتها وإذا دنانير ، فأخذتها ووضعتها فى كمّى . . . فصرت إلى منزلى ودعوت بالسراج ، ونظرت إلى الدنانير وإذا هى ثمانية وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علىّ ثمانية وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنى حسنه ، فأخذته وقرّبته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانية وعشرون ديناراً ، وما بقى فهو لک . . . .

(الكافى : ۴۸۷/۱ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۸۴ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو محمّد الغفّارىّ قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : ما لقضاء دينى غير سيّدى ومولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لى ، فلمّا دخلت قال لى ابتداءاً : ياأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتک وعلينا قضاء دينک ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيّدى ! إن قضيت حاجتى فالإنصراف أحبّ إلىّ .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضة فدفعها إلىّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هى دنانير حمر وصفر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٨/٢ ح ٢٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ج ١ رقم ٣٩٠ .)
٣ - ابن شهرآشوب ؛ : وفی الروضة قال عبد اللّه بن إبراهيم الغفّاریّ فی خبر طويل : إنّه ألحّ علیّ غريم لی وآذانی ، فلمّا مضی عنّی مررت من وجهی إلی صريا ليكلّمه أبو الحسن (عليه السلام) فی أمری؛
فدخلت عليه . . . ثمّ قال : ارفع ما تحت ذاك المصلّی فإذا هی ثلاثمائة دينار وتزيد . . . فخذ هذه الدنانير فاقض بها دينك ، وأنفق ما بقی علی عيالك .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٧/٤ س ٢١ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ج ١ رقم ٤٠٤ .)
الثالث عشر - إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير علی قدر مروّة السائل :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : يعقوب بن إسحاق النوبختیّ قال : مرّ رجل بأبی الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقال له : أعطنی علی قدر مروّتك ؟
قال (عليه السلام) : لا يسعنی ذلك .
فقال : علی قدر مروّتی ؟
قال (عليه السلام) : إذاً فنعم ، ثمّ قال : يا غلام ! أعطه مائتی دينار .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٠/٤ س ١٩ . عنه البحار : ٩٩/٤٩ ضمن ح ١٦ .)
الرابع عشر - انفاق جميع ماله (عليه السلام) بخراسان فی يوم عرفة :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : فرّق (عليه السلام) بخراسان ماله كلّه فی يوم عرفة ، فقال له الفضل بن سهل : إنّ هذا لمغرم .
فقال (عليه السلام) : بل هو المغنم ، لا تعدّنّ مغرماً ، ما ابتغيت به أجراً وكرماً .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦١/٤ س ٧ . عنه البحار : ١٠٠/٤٩ ضمن ح ١٦ .)
الخامس عشر - إكرامه (عليه السلام) الشعراء :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلیّ بن عبداللّه الورّاق رضی اللّه عنهما قالا : حدّثنا علیّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عبدالسلام بن صالح الهرویّ قال : دخل دعبل بن علیّ الخزاعیّ (قدس سره) [علی] علیّ موسی (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)
الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقال له : ياابن رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) ! إنّی قد قلت فيك قصيدة ، وآليت علی نفسی أن لاأُنشدها أحداً قبلك .
فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :
مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزل وحی مقفر العرصات
فلمّا بلغ إلی قوله :
أری فيئهم فی غيرهم متقسّماً
وأيديهم من فيئهم صفرات
بكی أبوالحسن الرضا (عليه السلام) وقال له : صدقت يا خزاعیّ ! فلمّا بلغ إلی قوله :

إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم

أكفّاً عن الأوتار منقبضات

(الوَتر والوِتر : الظلم فى الذَحْل ، وكلّ من أدركته بمكروه . لسان العرب : ٢٧٤/٥ .)

جعل أبوالحسن (عليه السلام) يقلّب كفّيه ويقول : أجل ، واللّه منقبضات ، فلمّا بلغ إلى قوله :

لقد خفت فى الدنيا وأيّام سعيها

وإنّى لأرجو الأمن بعد وفاتى

قال الرضا (عليه السلام) : آمنك اللّه يوم الفزع الأكبر ، فلمّا انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيّة

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟

فقال : بلى ، ياابن رسول اللّه !

فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبة

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات

فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والليالى ، حتّى تصير طوس مختلف شيعتى وزوّارى ، ألا فمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامة مغفوراً له؛

ثمّ نهض الرضا (عليه السلام) بعد فراغ دعبل من إنشاد القصيدة ، وأمره أن لايبرح من موضعه ، فدخل الدار ، فلمّا كان بعد ساعة خرج الخادم إليه بمائة دينار رضويّة فقال له : يقول لك مولاى : اجعلها فى نفقتك .

فقال دعبل : واللّه ما لهذا جئت ، ولاقلت هذه القصيدة طمعاً فى شى ء يصل إلىّ ، وردّ الصرّة ، وسأل ثوباً من ثياب الرضا (عليه السلام) ، ليتبرّك ويتشرّف به؛

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جبّة خزّ مع الصرّة وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّة فإنّك ستحتاج إليها ، ولاتراجعنى فيها ، فأخذ دعبل الصرّة والجبّة ، وانصرف وسار من مرو فى قافلة ، فلمّا بلغ « ميان قوهان » وقع عليهم اللصوص فأخذوا القافلة بأسرها ، وكتفوا أهلها ، وكان دعبل فيمن كتف ، وملك اللصوص القافلة وجعلوا يقسّمونها بينهم ، فقال رجل من القوم متمثّلاً بقول دعبل فى قصيدته :

أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً

وأيديهم من فيئهم صفرات

فسمعه دعبل فقال له : لمن هذا البيت ؟

فقال : لرجل من خزاعة يقال له : دعبل بن علىّ .

قال : فأنا دعبل قائل هذه القصيدة التى منها هذا البيت ، فوثب الرجل إلى رئيسهم ، وكان يصلّى على رأس تلّ ، وكان من الشيعة

، فأخبره فجاء بنفسه حتّى وقف على دعبل وقال له : أنت دعبل ؟

فقال : نعم .

فقال له : أنشدني القصيدة ، فأنشدها فحلّ كتافه ، وكتاف جميع أهل القافلة ، وردّ إليهم جميع ما أخذ منهم لكرامة دعبل ، وسار دعبل حتّى وصل إلى قمّ فسأله أهل قمّ أن ينشدهم القصيدة ، فأمرهم أن يجتمعوا في المسجد الجامع .

فلمّا اجتمعوا صعد المنبر فأنشدهم القصيدة ، فوصله الناس من المال والخلع بشي ء كثير ، واتّصل بهم خبر الجبّة فسألوه أن يبيعها بألف دينار ، فامتنع من ذلك ، فقالوا له : فبعنا شيئاً منها بألف دينار ، فأبى عليهم وسار عن قمّ ، فلمّا خرج من رستاق البلد ، لحق به قوم من أحداث العرب ، وأخذوا الجبّة منه ، فرجع دعبل إلى قمّ ، وسألهم ردّ الجبّة ، فامتنع الأحداث من ذلك ، وعصوا المشايخ في أمرها .

فقالوا لدعبل : لاسبيل لك إلى الجبّة ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فأبى عليهم فلمّا يئس من ردّهم الجبّة سألهم أن يدفعوا إليه شيئاً منها ، فأجابوه إلى ذلك ، وأعطوه بعضها ، ودفعوا إليه ثمن باقيها ألف دينار ، وانصرف دعبل إلى وطنه ، فوجد اللصوص قد أخذوا جميع ما كان في منزله ، فباع المائة الدينار التي كان الرضا (عليه السلام) وصله بها ، فباع من الشيعة كلّ دينار بمائة درهم ، فحصل في يده عشرة آلاف درهم ، فذكر قول الرضا (عليه السلام) : إنّك ستحتاج إلى الدنانير .

وكانت له جارية لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها حيلة ، وقد ذهبت ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم ، فاغتمّ لذلك دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصلة الجبّة ، فمسحها على عيني الجارية ، وعصّبها بعصابة منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل ببركة أبي الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٣/٢ ح ٣٤ . عنه مدينة المعاجز : ١٨٥/٧ ح ٢٢٦٠ ، وحلية الأبرار : ٣٨٤/۴ ح ۴ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٨/١۴ ح ١٩٨١٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الإعلام : إثبات الهداة : ۴٥٧/٣ ح ٩٠ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٩/٩٩ ح ٣٦ ، قطعة منه .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٣ س ٦ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٣٩/۴٩ ح ٩ .

روضة الواعظين : ٢۴٩ س ١٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، و٢٦٠ س ٧ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٨/۴ س ٩ ، بتفاوت واختصار .

الوافي بالوفيات : ٢۴٨/٢٢ س ١٢ ، قطعة منه .

رجال الكشّيّ : ٥٠۴ ح ٩٧٠ ، قطعة منه ، وبتفاوت . عنه حلية الأبرار : ٣٨٨/۴ ح ٥ .

إرشاد المفيد : ٣١٢ س ٩ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٢٦١/٢ س ١٩ ، عن مطالب السئول ، بتفاوت . عنه البحار : ٢۴٢/۴٩ ح ١٢ .

دلائل الإمامة : ٣٥٧ ح ٣٠٦ ، بتفاوت .

حلية الأبرار : ۴١٥/۴ س ٣ ، عن مطالب السئول بتفاوت .

إعلام الورى : ٦٦/٢ س ٣ ، بتفاوت . عنه وعن العيون والإكمال ، وكشف الغمّة : إثبات الهداة : ٢٨۴/٣ ح ١٠٢ .

نور الأبصار : ٣١٠ س ٦ ، بتفاوت عن الطوسيّ .

العدد القويّة : ٢٨٣ ضمن ح ١۴ .

تار يخ الإسلام : ٢٧٠/١۴ س ١٢ ، أشار إلى قطعة يسير منه .

الخرائج والجرائح : ٧٦٩/٢ ح ٨٩ ، قطعة منه . عنه البحار : ٥٦/٤٩ ح ٦٩ .
قطعة منه فى (شاعره (عليه السلام)) و (شعره (عليه السلام)) و (مدفنه) و (شفاء عين الجارية بمسح جبّته) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى هارون بن عبداللّه المهلبىّ قال : لمّا وصل إبراهيم بن العبّاس ودعبل بن علىّ الخزاعىّ إلى الرضا (عليه السلام) ، وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل :
مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزل وحى مقفر العرصات
وأنشده إبراهيم بن العبّاس :
أزالت عناء القلب بعد التجلّد
مصارع أولاد النبىّ محمّد
فوهب لهما عشرين ألف درهم من الدراهم التى عليها اسمه ، كان المأمون أمر بضربها فى ذلك الوقت .
قال : فأمّا دعبل ، فصار بالعشرة آلاف التى حصّته إلى قمّ ، فباع كلّ درهم بعشرة دراهم ، فتخلّصت له مائة ألف درهم .
وأمّا إبراهيم فلم يزل عنده بعد أن أهدى بعضها ، وفرّق بعضها على أهله إلى أن توفّى ؛ ، وكان كفنه وجهازه منها .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/٢ ح ٨ . عنه البحار : ٢٣٤/٤٩ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٣٨١/٤ ح ١ ، والأنوار البهيّة : ٢٣٠ س ٣ ، بتفاوت .
مستدرك الوسائل : ٣٨٨/١٠ ح ١٢٢٣٩ ، بتفاوت ، عن كتاب الغرر والدرر للسيّد المرتضى .
الفرج بعد الشدّة : ٢٢٧/٤ رقم ٤٤٧ .
قطعة منه فى (شاعره (عليه السلام)) .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ؛ ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : نظر أبونواس إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغلة له ، فدنا منه أبو نواس ، فسلّم عليه وقال : ياابن رسول اللّه ! قد قلت فيك أبياتاً ، فأُحبّ أن تسمعها منّى .
قال : هات ، فأنشأ يقول :
مطهّرون نقيّات ثيابهم
تجرى الصلوة عليهم أينما ذكروا
من لم يكن علويّاً حين تنسبه
فما له من قديم الدهر مفتخر
فاللّه لمّا برى خلقاً فأتقنه
صفاكم واصطفاكم أيّها البشر
فأنتم الملأ الأعلى وعندكم
علم الكتاب وما جاءت به السور
فقال الرضا (عليه السلام) : قد جئتنا بأبيات ما سبقك إليها أحد ، ثمّ قال : يا غلام ! هل معك من نفقتنا شى ء ؟
فقال : ثلاثمائة دينار .

فقال (عليه السلام) : أعطها إيّاه ، ثمّ قال (عليه السلام) : لعلّه استقلّها يا غلام ! سق إليه البغلة ، ولمّا كانت سنة إحدى ومائتين حجّ بالناس ، إسحاق بن موسى بن عيسى بن موسى ، ودعا للمأمون ولعليّ بن موسى الرضا عليهما السلام من بعده بولاية العهد ، فوثب إليه حمدويه بن عليّ بن عيسى بن هامان ، فدعا إسحاق بسواده فلم يجده ، فأخذ علماً أسود ، فالتحف به وقال : أيّها الناس إنّي قد أبلغتكم ما أمرت به ، (التحف : تغطّى . المعجم الوسيط : ٨١٨ .)

ولست أعرف إلّا أميرالمؤمنين المأمون والفضل بن سهل؛ ثمّ نزل ودخل عبداللّه بن مطرف بن هامان على المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال له المأمون : ما تقول في أهل البيت ؟

فقال عبداللّه : ما قولي في طينة عجنت بماء الرسالة ، وغرست بماء الوحي ، هل ينفخ منه إلّا مسك الهدى ، وعنبر التقى .

قال : فدعا المأمون بحقّة فيها لؤلؤ ، فحشا فاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/٢ ح ١٠ . عنه حلية الأبرار : ٣٨١/٤ ح ٢ ، عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٢٣٦/٤٩ ح ٥ .

نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٨ ، باختصار .

إعلام الورى : ٦٥/٢ س ٣ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٦/٤ س ١ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٨/٤٩ ح ٢٤ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٨١ س ٢ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ٢٢ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ٣١٧/٢ س ١١ .

وفيات الأعيان : ٢٧١/٣ س ٣ ، أتى بالأشعار فقط .

الوافي بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ١٨ .

قطعة منه في (شاعره (عليه السلام)) .)

(ح) - سننه (عليه السلام) في الكتابة وكيفيّتها

وفيه موضوعان

الأوّل - ابتداؤه (عليه السلام) بالبسملة عند الكتابة :

١ - ابن شعبة الحرّانيّ ؛ : كان [أي الرضا (عليه السلام)]إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكر إن شاء اللّه ، ثمّ يكتب ما يريد .

(تحف العقول : ٤٤٣ س ٢ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ضمن ح ١٣ .

تقدّم الحديث أيضاً في (كتابة بسم اللّه لتذكّر حوائجه (عليه السلام)) .)

الثاني - كان (عليه السلام) يضع التراب على ما يكتبه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عن عليّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يترّب (ترّب الشي ء : وضع عليه التراب . المعجم الوسيط : ٨٣ .)

الكتاب ، وقال : لابأس به .

(الكـافى : ٦٧٣/٢ ح ٨ . عنه وسائـل الشيـعة : ١٣٩/١٢ ح ١٥٨٧٥ ، والبحـار : ١٠٤/٤٩ ح ٢٩ ، وحليـة الأبرار : ٥٢٠/٤ ح ٢٤ ، والوافى : ٧١١/٥ ح ٢٩٢٩ .
تحف العقول : ٤٤٣ س ١ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ١٢ .)

(ط) – سننه (عليه السلام) فى الطبّ

وفيه موضوعان

الأوّل – طبابته (عليه السلام) بدوائه الجامع :

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان : محمّد بن علىّ بن رنجويه المتطبّب ، (فى البحار ومستدرك الوسائل : زنجويه .)

قال : حدّثنا عبداللّه بن عثمان ، قال : شكوت إلى أبى جعفر محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : بَرد المعدة فى معدتى ، وخفقاناً فى فؤادى .

فقال (عليه السلام) : أين أنت عن دواء أبى ، وهو الدواء الجامع ؟

قلت : يا ابن رسول اللّه ! وما هو ؟

قال : معروف عند الشيعة . قلت : سيّدى ومولاى ! فأنا كأحدهم ، فأعطنى صفته حتّى أُعالجه ، وأعطى الناس ؟

قال : خـذ زعفران ، وعاقر قَرحا ، وسـنبل ، وقاقلـة ، وبنج ، وخربق (العاقر قَرحا : نبات من الفصـيلة المركّبة تسـتعمل جذوره فى الطبّ . المعجم الوسيط : ٦١٥ .)

(القاقُلّة : ثمر نبات هندىّ من العِطَر ، مقوّ للمعدة والكبد ، نافع للغَثَيان والأعلال . القاموس المحيط : ٥٣/٤ .)

(البَنج : (من الهنديّة) : جنس نباتات طبّيّة مخدّرة . المعجم الوسيط : ٧١ .)

أبيض ، وفلفـل أبيض ، أجزاء سواء ، وأبرفيون جزئين ، يـدقّ ذلـك كلّه دقّاً (الخَربَق : نبات ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، ينفع الصـرع والجنون والمفاصل ، وربما أورث تشنُّجاً ، وإفراطه مهلك ، وهو سمّ للكلاب والخنازير . القاموس المحيط : ٣٢٨/٣ .)

ناعماً ، وينخل بحريرة ، ويعجن بضعفى وزنه عسلاً منزوع الرغوة .

(الناعم : ليّن . المعجم الوسيط : ٩٣٥ .)

فيسقى منه صاحب خفقان الفؤاد ، ومن به برد المعدة حبّة بماء كمّون يطبخ ، (الكَمّون : كتّنور ، حَبّ مُدِرّ مُجَشّ ، هاضم طارد للرياح . القاموس المحيط : ٣٧٣/٤ .)

فإنّه يعافى بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : ٩٠ ، س ١ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ، ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ١٦/ ٤٦٤ ، ح ٢٠٥٥٤ .
الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٠١/٣ ، ح ٢٨٤٨ .
قطعة منه فى (الشراب الذى يعالج به بَردالمعدة وخفقان المعدة) .)

٢ – ابنـا بسـطام النيسابوريّـان : إبراهيم بن محمّـد بن إبراهيم ، قال : حـدّثنا الفضل بن ميمون الأزدىّ ، قال : حـدَّثنا أبو جعفر بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : ، قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! إنّى أجد من هذه الشوصة وجعاً شديداً .

(الشوصة : ريح تنعقد فى الضلوع . . . وقال جالينوس : هو ورم فى حجاب الأضلاع من داخل . لسان العرب : ٥٠/٧ .)

فقال له : خذ حبّة واحدة من دواء الرضا (عليه السلام) مع شى ء من زعفران ، وأطل به حول الشوصة .
قلت : وما دواء أبيك ؟
قال : الدواء الجامع ، وهو معروف عند فلان وفلان .
قال : فذهبت إلى أحدهما ، وأخذت منه حبّة واحدة ، فلطخت به ما حول الشوصة مع ما ذكره من ماء الزعفران ، فعوفيت منها .
(طبّ الأئمّة (عليهم السلام) : : ٨٩ س ٧ . عنه البحار : ٢٤٦/٥٩ ، ح ٥ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٣/١٦ ح ٢٠٥٥٢ ، بتفاوت .
الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٩٩/٣ ح ٢٨٤٥ .
قطعة منه فى ف ٤ ، ب ٣ ، (دواء أبيه الرضا (عليهماالسلام)) .)
٣ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن العبّاس بن المفضّل قال : حدّثنى أخى عبد اللّه بن العبّاس بن المفضّل ، قال : لدغتنى عقرب ، فكادت شوكته حين ضربتنى تبلغ بطنى من شدّة ما ضربتنى ، وكان أبوالحسن العسكريّ (عليه السلام) جارنا فصرت إليه ، فقلت : ابنى عبد اللّه لدغته ، وهو ذا (فى المصدر : فقال ، والظاهر أنّه غير صحيح .)
يتخوّف عليه .
فقال (عليه السلام) : اسقوه من دواء الجامع ، فإنّه دواء الرضا (عليه السلام) .
فقلت : وما هو ؟
قال : دواء معروف ، قلت : مولاى ! فإنّى لا أعرفه .
قال : خذ سنبل وزعفران ، وقاقلة وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج (العقار ج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : ٥١٩ .)
(الخربق : جنس زهر من فصيلة الشقّاريات ، ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، وهو سمّ للكلاب والخنازير ، وأمّا للناس فالأبيض منه يقىّ ء ، والأسود يسهّل المعدة ، المنجد : ١٧٢ . (البنج : نبات سامّ من فصيلة الباذنجانيّات أوراقه كبيرة لزجة ، المنجد : ٤٩ (بنج) .)
وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة ، ويسقى منه للسعة الحيّة والعقرب حبّة (الرغوة : الزبد يعلو الشى ء عند غليانه ، المصباح المنير : ٢٣٢ .)
بماء الحلتيت ، فإنّه يبرأ من ساعته . قال : فعالجناه به وسقيناه فبرى ء من ساعته ، (الحلتيت : عقير معروف ، قال ابن سيدة ، وقال أبو حنيفة : الحلتيت عربى ، أو معرّب ، قال : ولم يبلغنى أنّه ينبت ببلاد العرب ، ولكن ينبت بين بُست وبين بلاد القيقان ، لسان العرب : ٢٥/٢ .)
ونحن نتّخذه ونعطيه للناس إلى يومنا هذا .
(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : ٨٨ س ١٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٦٣/١٦ ح ٢٠٥٥١ ،
والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٩٨/٣ ح ٢٨٤٤ ، والبحار : ٢٤٥/٥٩ ح ٤ .)
الثانى - معالجته (عليه السلام) الحرارة بالإجّاص :
١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن زياد القندىّ ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجّاص أسود فى إبّانة فقال : إنّه هاجت (التور : إناء يُشرب فيه . المعجم الوسيط : ٩٠ .)
(إجّاص : شجر من الفصيلة الورديّة ، ثمره حلو لذيذ ، يُطلق فى سوريّة وفلسطين وسَيناء على الكُمّثرى وشجرها . المعجم الوسيط : ٧ .)
بى حرارة وأرى الإجّاص يطفى ء الحرارة ، ويسكّن الصفراء ، وإنّ اليابس يسكّن الدم ، [ويسكّن الداء الدوىّ] ، وهو للداء دواء

بإذن اللّه عزّ وجلّ .

(فى المستدرک : يستلّ .)

(مكارم الأخلاق : ۱۶۵ س ۱۰ . عنه البحار : ۱۸۹/۶۳ ح ۲ ، ومستدرک الوسائل : ۴۰۶/۱۶ ح ۲۰۳۵۰ .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الإجّاص) .)

(ى) – موقفه (عليه السلام) مع سائر الفرق الإسلاميّة

وفيه أمران

الأوّل – الفرقة الفطحيّة :

وفيه موضوعان :

– تكفينه (عليه السلام) يونس بن يعقوب :

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، ذكره عن بعض أصحابنا : إنّ يونس بن يعقوب فطحىّ كوفىّ مات بالمدينة وكفّنه الرضا (عليه السلام) ، وإنّما سمّى فطحيّاً ، لأنّ عبداللّه بن جعفر كان أفطح الرأس؛ وقد قيل : إنّه كان (أى كان عريض الصدر) .

أفطح الرجلين؛ وقيل : إنّهم نسبوا إلى رجل يقال له : عبداللّه بن فطيح .

(الأفطح : العَريض . المعجم الوسيط .)

(رجال الكشّىّ : ۳۸۵ رقم ۷۲۰ .)

– بعثه (عليه السلام) بالحنوط والكفن وغيرهما ليونس بن يعقوب بعد موته :

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال أبو النضر : سمعت علىّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق ، وقال لهم : احفروا له فى البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينة : إنّه عراقىّ ، ولاندفنه فى البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعتمونا أن ندفنه فى البقيع ، منعناكم أن تدفنوا مواليكم فى البقيع .

ووجّه أبوالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلًا من أهل الكوفة : صلّ عليه أنت .

علىّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلک فقال لى : من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، – قال أبوالحسن : الشکّ منّى – .

(هو علىّ بن الحسن بن الفضّال يقول : إنّ الترديد بين الشهر واليوم من جانبى .)

قال : وقال لى صاحب المقبرة : إنّ السرير عندى – يعنى سرير النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) – فإذا مات رجل من بنى هاشم صرّ السرير .

(الصرّ : الصياح . المصباح المنير : ۳۳۸ .)

فأقول : أيّهم مات حتّى أعلم بالغداة ؟

فصرّ السرير فى الليلة التى مات فيها هذا الرجل ، فقلت : لاأعرف أحداً منهم مريضاً ، فمن الذى مات ؟ فلمّا كان من الغد جاءوا ، فأخذوا منّى السرير وقالوا لى : مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق .

وقال علىّ بن الحسن : كانت أُمّه أُخت معاويّة بن عمّار ، وكانت تدخل على أبى عبداللّه (عليه السلام) ، وامرأته كانت مضريّة ، وكانت تدخل على أبى عبداللّه (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : ٣٨۶ رقم ٧٢٢ . عنه البحار : ٢٨٢/۶۶ ح ١٨ ، قطعة منه ، و٢۶/٧٩ ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٧/٣ ح ٣٣٩٣ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (استحباب رشّ القبر بالماء أربعين يوما ، كلّ يوم مرّة) و (مدح يونس بن يعقوب) .)

الثانى - الفرقة الواقفيّة :

وفيه سبعة موضوعات :

- أنّهم ليسوا من الشيعة :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا .

قال : قلت : جعلت فداك ، أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفة ؟

قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدركهم .

قال حمزة : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟

فكتب (عليه السلام) : هم الواقفة على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(رجال الكشّىّ : ۴۶٢ رقم ٨٨٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴۶۴ .)

- إنّهم يعيشون شكّاكاً ويموتون على الزندقة :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : ، قال : حدّثنى عدّة من أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه السلام) : يعيشون شكّاكاً ، ويموتون زنادقة .

قال : فقال بعضنا : أمّا الشكّاك فقد علمناه ، فكيف يموتون زنادقة ؟

قال : فقال : حضرت رجلاً منهم وقد احتضر ، فسمعته يقول : هو كافر إن مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

قال : فقلت : هذا هو .

(رجال الكشّىّ : ۴۵۶ ضمن رقم ٨۶٢ . عنه البحار : ٢۶٣/۴٨ ح ٢٠ .

قطعة منه فى (ذمّ الفرقة الواقفيّة) .)

٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو علىّ الفارسىّ ، عن محمّد بن الحسين الكوفىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن عمر بن فرات ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الواقفة ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقة .

بهذا الإسناد ، عن أحمد بن محمّد البرقىّ ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : جاءنى جماعة من أصحابنا معهم رقاع ، فيها جوابات المسائل ، إلّا رقعة الواقف ، قد رجعت على حالها ، لم يوقّع فيها شى ء .

(رجال الكشّيّ : ۴۶۰ رقم ۸۷۶ و۸۷۷ ، و۴۵۶ رقم ۸۶۱ ، وفيه : جعفر بن معروف ، قال : حدّثنى سهل بن بحر ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان رفعه عن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : ۲۶۳/۴۸ ضمن ح ۱۸ ، و۲۶۷ ح ۲۸ .
قطعة منه فى (ذمّ الفرقة الواقفيّة) .)
۳ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : إبراهيم بن محمّد بن العبّاس الختليّ ، قال : حدّثنى أحمد بن إدريس القمّيّ ، قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن يحيى ، قال : حدّثنى العبّاس بن معروف ، عن الحجّال ، عن إبراهيم بن أبى البلاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطورة وشكّهم ؟
(يريد بالممطورة : الواقفيّة . مجمع البحرين : ۴۸۳/۳ .)
فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شكّ ، ثمّ يموتون زنادقة .
(رجال الكشّيّ : ۴۶۱ رقم ۸۷۸ . عنه البحار : ۲۶۸/۴۸ ضمن ح ۲۸ .
قطعة منه فى (ذمّ الفرقة الواقفيّة) .)
۴ - الشيخ الطوسيّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقيّ حمزة بن بزيع ؟
قلت : هو ذا ، هو قد قدم .
فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبى حيّ ، هم اليوم شكّاك ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقة .
قال صفوان : فقلت فيما بينى وبين نفسى : شكّاك قد عرفتهم ، فكيف يموتون على الزندقة ؟ فما لبثنا إلّا قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم : أنّه قال عند موته : هو كافر بربّ أماته .
قال صفوان : فقلت : هذا تصديق الحديث .
(الغيبة : ۶۸ ح ۷۲ . عنه البحار : ۲۵۶/۴۸ ح ۱۰ ، وإثبات الهداة : ۲۹۳/۳ ح ۱۱۷ ، ومدينة المعاجز : ۱۲۵/۷ ح ۲۲۳۱ .
قطعة منه فى (ذمّ حمزة بن بزيع) .)
- النهى عن مجالستهم :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : خلف ، عن الحسن بن طلحة المروزيّ ، عن محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغنى أنّك تجالس الواقفة !
فقلت : نعم ، جعلت فداك ! أجالسهم وأنا مخالف لهم .
قال (عليه السلام) : لا تجالسهم ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : وقد نزّل عليكم فى الكتاب : (أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ) يعنى بالآيات (النساء : ۱۴۰/۴)
الأوصياء الذين كفروا بها الواقفة .
(رجال الكشّيّ : ۴۵۷ رقم ۸۶۴ . عنه البحار : ۲۶۴/۴۸ ح ۲۲ ، والبرهان : ۴۲۳/۱ ح ۴ ، ومقدّمة البرهان : ۱۴۰ س ۳۴ .
قطعة منه فى (سورة النساء : ۱۴۰/۴) و (نهيه (عليه السلام) عن مجالسة الواقفيّة) و (ذمّ الفرقة الواقفيّة) .)
- أنّهم أهل النار :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو عليّ الفارسيّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : مات عليّ بن أبى حمزة ؟
قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : قد دخل النار .

قال : ففزعت من ذلك ، قال (عليه السلام) : أما إنّه سئل عن الإمام بعد موسى أبى (عليه السلام) فقال : لا أعرف إماماً بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب فى قبره ضربة اشتعل قبره ناراً .

(رجال الكشّىّ : ۴۴۴ رقم ۸۳۳ . عنه البحار : ۲۴۲/۶ ح ۶۲ .

قطعة منه فى (السؤال عن الأئمّة فى القبر) و (ذمّ علىّ بن أبى حمزة) .)

۲ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى علىّ بن الحسن ، قال : علىّ بن أبى حمزة كذّاب متّهم .

قال : روى أصحابنا : أنّ الرضا (عليه السلام) قال بعد موته : أقعد علىّ بن أبى حمزة فى قبره ، فسئل عن الأئمّة ، فأخبر بأسمائهم حتّى انتهى إلىّ ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً .

(رجال الكشّىّ : ۴۴۴ رقم ۸۳۴ ، و۴۰۳ ضمن رقم ۷۵۵ . عنه البحار : ۲۴۲/۶ ح ۶۱ ، قطعةمنه .

قطعة منه فى (السؤال عن الأئمّة فى القبر) و (ذمّ علىّ بن أبى حمزة))

- أنّهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثىّ ، قال : حدّثنى أبوعلىّ ، قال : حدّثنى يعقوب بن يزيد ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! قوم قد وقفوا على أبيك ، يزعمون أنّه لم يمت .

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ على مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولو كان اللّه يمدّ فى أجل أحد من بنى آدم لحاجة الخلق إليه ، لمدّ اللّه فى أجل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكشّىّ : ۴۵۸ رقم ۸۶۷ . عنه البحار : ۲۶۵/۴۸ ح ۲۵ .

قطعة منه فى (ذمّ الفرقة الواقفيّة) .)

- أنّهم المكذّبون برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن أبى عبداللّه الرازىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنّى خلّفت ابن أبى حمزة ، وابن مهران ، وابن أبى سعيد ، أشدّ أهل الدنيا عداوة للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ما ضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوة .

قلت : جعلت فداك ، إنّانروى أنّك قلت لابن مهران : أذهب اللّه نور قلبك ، وأدخل الفقر بيتك .

فقال (عليه السلام) : كيف حاله وحال بزّه ؟

(فى البحار ومدينة المعاجز : برّه .)

قلت : يا سيّدى ! أشدّ حال ، هم مكروبون ، وببغداد لم يقدر الحسين أن يخرج إلى العمرة ، فسكت .

وسمعته يقول فى ابن أبى حمزة : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهدى يُهدى إلى عيسى بن موسى ؟ ! وهو صاحب السفيانىّ .

وقال : إنّ أباالحسن (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر .

(رجال الكشّىّ : ۴۰۵ رقم ۷۶۰ . عنه البحار : ۲۶۱/۴۸ ح ۱۴ ، ومدينة المعاجز : ۱۲۶/۷ ح ۲۲۳۲ .

قطعة منه فی (ذمّ ابن أبی حمزة) و (ذمّ ابن أبی سعید) و (ذمّ ابن مهران) .)
– مطالبته أموال أبیه (علیهماالسلام) التی کانت عندهم :
١ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضی الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبد اللّه الکوفیّ قال : حدّثنی جریر بن حازم ، عن أبی مسروق قال : دخل علی الرضا جماعة من الواقفة ، فیهم علیّ بن أبی حمزة البطائنیّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، والحسین بن مهران ، والحسن (فی البحار ومدینة المعاجز : الحسین .)
بن أبی سعید المکاریّ ، فقال له علیّ بن أبی حمزة : جعلت فداک ، أخبرنا عن أبیک (علیه السلام) ما حاله ؟
فقال (علیه السلام) له : إنّه قد مضی .
فقال له : فإلی من عهد ؟
فقال (علیه السلام) : إلیّ . فقال له : إنّک لتقول قولاً ما قاله أحد من آبائک علیّ بن أبی طالب (علیه السلام) فمن دونه ! قال : لکن قد قاله خیر آبائی وأفضلهم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) .
فقال له : أما تخاف هؤلاء علی نفسک ؟ !
فقال : لو خفت علیها کنت علیها معیناً ، إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلک خدشة فأنا کذّاب . فکانت أوّل آیة نزع بها رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وهی أوّل آیة أنزع لکم إن خدشت خدشة من قبل هارون فأنا کذّاب .
فقال له الحسن بن مهران : قد أتانا ما نطلب إن أظهرت هذا القول .
قال (علیه السلام) : فتریدها ذا ، أترید أن أذهب إلی هارون فأقول له إنّی إمام ، وأنت لست فی شی ء ، لیس هکذا صنع رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی أوّل أمره ، إنّما قال ذلک لأهله وموالیه ومن یثق به ، فقد خصّهم به دون الناس؛ وأنتم تعتقدون الإمامة لمن کان قبلی من آبائی ، ولا تقولون إنّه إنّما یمنع علیّ بن موسی أن یخبر أنّ أباه حیّ تقیّة ، فإنّی لا أتّقیکم فی أن أقول إنّی إمام ، فکیف أتّقیکم فی أن أدّعی أنّه حیّ لو کان حیّاً .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ٢١٣/٢ ح ٢٠ . عنه مدینة المعاجز : ٦٩/٧ ح ٢١٧١ ، والبحار : ٥٢/١٨ ح ۴ ، قطعة منه ، و١١۴/۴٩ ح ۵ ، وإثبات الهداة : ٢٦٧/١ ح ١٠٨ ، قطعة منه ، و٢٦٩/٣ ح ۵٨ .
قطعة منه فی (إخباره (علیه السلام) بالوقایع الآتیة) ، و (ما رواه عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)) .)
٢ – أبو عمرو الکشّیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : أحد القوم عثمان بن عیسی ، وکان یکون بمصر ، وکان عنده مال کثیر ، وستّ جوار ، فبعث إلیه أبوالحسن (علیه السلام) فیهنّ وفی المال . . . .
(رجال الکشّیّ : ۵٩٨ رقم ١١٢٠ .
یأتی الحدیث بتمامه فی ف ٨ رقم ٢۴٨١ .)
٣ – الشیخ الطوسیّ ؛ : روی محمّد بن الحسن بن الولید ، عن الصفّار ، وسعد بن عبداللّه الأشعریّ جمیعاً ، عن یعقوب بن یزید الأنباریّ ، عن بعض أصحابه قال : مضی أبو إبراهیم (علیه السلام) وعند زیاد القندیّ سبعون ألف دینار ، وعند عثمان بن عیسی الرواسیّ ثلاثون ألف دینار ، وخمس جوار ، ومسکنه بمصر .
فبعث إلیهم أبوالحسن الرضا (علیه السلام) : أن احملوا ما قِبَلَکم من المال ، وما کان اجتمع لأبی عندکم من أثاث وجوار ، فإنّی وارثه وقائم مقامه ، وقد اقتسمنا میراثه ، ولا عذر لکم فی حبس ما قد اجتمع لی ولوارثه قِبَلَکم ، وکلام یشبه هذا !
فأمّا ابن أبی حمزة ، فإنّه أنکره ، ولم یعترف بما عنده ، وکذلک زیاد القندیّ .

وأمّا عثمان بن عيسى فإنّه كتب إليه : إنّ أباك صلوات اللّه عليه لم يمت ، وهو حيّ قائم ، ومن ذكر أنّه مات فهو مبطل ، وأعمل على أنّه قد مضى كما تقول ، فلم يأمرنى بدفع شى ء إليك ، وأمّا الجوارى فقد أعتقتهنّ ، وتزوّجت بهنّ .

(الغيبة : ۶۴ ح ۶۷ ، عنه البحار : ۲۵۲/۴۸ ، ح ۴ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۱۳/۱ ح ۳ ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قالا : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن حمّاد قال : . . . .

علل الشرائع : ۲۳۶ ، ب ۱۷۱ ح ۲ ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : ۲۵۳/۴۸ ح ۵ .)

(ک) – معاشرة الناس معه (عليه السلام)

وفيه سبعة موضوعات

الأوّل – عيادته (عليه السلام) المرضى وعيادة الناس إيّاه :

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قرأت فى كتاب محمّد بن الحسن بن بندار بخطّه ، حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحكم ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قال لى علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أشتهى أن أدخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُسلّم عليه .

قلت : فما يمنعك من ذلك ؟

قال : الإجلال والهيبة له ، وأتّقى عليه .

قال : فاعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّة خفيفة ، وقد عاده الناس ، فلقيت علىّ بن عبيد اللّه فقلت : قد جاءك ما تريد ، قد اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّة خفيفة ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه ، فاليوم .

قال : فجاء إلى أبى الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبو الحسن (عليه السلام) بكلّ ما يحبّ من التكرمة والتعظيم ، ففرح بذلك علىّ بن عبيد اللّه فرحاً شديداً .

ثمّ مرض علىّ بن عبيد اللّه ، فعاده أبو الحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتّى خرج من كان فى البيت ، فلمّا خرجنا أخبرتنى مولاة لنا : أنّ أُمّ سلمة امرأة علىّ بن عبيد اللّه كانت من وراء الستر تنظر إليه ، فلمّا خرج ، خرجت وانكبّت على الموضع الذى كان أبوالحسن (عليه السلام) فيه جالساً تقبّله ، وتتمسّح به .

قال سليمان : ثمّ دخلت على علىّ بن عبيد اللّه ، فأخبرنى بما فعلت أُمّ سلمة ، فخبّرت به أباالحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إنّ علىّ بن عبيد اللّه وامرأته وولده من أهل الجنّة ، يا سليمان ! إنّ ولد علىّ وفاطمة (عليهماالسلام) ، إذا عرّفهم اللّه هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .

(رجال الكشّىّ : ۵۹۳ رقم ۱۱۰۹ . عنه وعن الاختصاص ، البحار : ۲۲۲/۴۹ ح ۱۵ .

الإختصاص : ۸۹ س ۳ ، قطعة منه .

الكافى : ۳۷۷/۱ ح ۱ ، قطعة منه . عنه الوافى : ۱۲۵/۲ ح ۵۸۹ .

قطعة منه فى (فضل ولد فاطمة وعلىّ (عليهماالسلام) على الناس) و (مدح علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) :) .

الثانى – أنّه (عليه السلام) كان مسجوناً فى سرخس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : جئت إلى باب الدار التى حبس فيها الرضا (عليه السلام) بسرخس وقد قيّد (عليه السلام) ، فاستأذنت عليه السجّان . . . فدخلت عليه وهو قاعد فى مصلّاه متفكّراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٣/٢ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٨ .)

الثالث - شكوى بعض أصحابه (عليه السلام) عمّا يقوله المخالفون :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى العبيديّ ، قال : سمعت هشام بن إبراهيم الجبليّ ، وهو المشرقيّ يقول : استأذنت لجماعة على أبى الحسن (عليه السلام) ، فى سنة تسع وتسعين ومائة ، فحضروا وحضرنا ستّة عشر رجلاً على باب أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، فخرج مسافر فقال : آل يقطين ويونس بن عبد الرحمن ، ويدخل الباقون رجلاً رجلاً .

فلمّا دخلوا وخرجوا ، خرج مسافر فدعانى وموسى ، وجعفر بن عيسى ، ويونس ، فأدخلنا جميعاً عليه والعبّاس قائم ناحية بلا حذاء ولارداء ، وذلك فى سنة أبى السرايا فسلّمنا ، ثمّ أمرنا بالجلوس ، فلمّا جلسنا قال له جعفر بن عيسى : ياإ سيّدى ! نشكوا إلى اللّه وإليك ما نحن فيه من أصحابنا .

فقال (عليه السلام) : وما أنتم فيه منهم ؟

فقال جعفر : هم ، واللّه ! يا سيّدى ! يزندقونا ، ويكفّرونا ، ويتبرّئون منّا .

فقال (عليه السلام) : هكذا كان أصحاب علىّ بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وأصحاب جعفر ، وموسى (صلوات اللّه عليهم) ، ولقد كان أصحاب زرارة يكفّرون غيرهم ، وكذلك غيرهم كانوا يكفّرونهم .

فقلت له : يا سيّدى ! نستعين بك على هذين الشيخين ، يونس وهشام ، وهما حاضران ، فهما أدّبانا وعلّمانا الكلام ، فإن كنّا يا سيّدى ! على هدى ففزنا ، وإن كنّا على ضلال ، فهذان أضلّانا ، فمرنا نتركه ونتوب إلى اللّه منه ، يا سيّدى ! فادعنا إلى دين اللّه نتّبعك .

فقال (عليه السلام) : ما أُعلّمكم إلّا على هدى ، جزاكم اللّه عن الصحبة القديمة ، والحديثة خيراً .

فتأوّلوا القديمة علىّ بن يقطين ، والحديثة خدمتنا له ، واللّه أعلم .

فقال جعفر : جعلت فداك ، إنّ صالحاً وأبا الأسد ، خصّىّ علىّ بن يقطين ، حكيا عنك : أنّهما حكيا لك شيئاً من كلامنا .

فقلت لهما : مالكما ؟ والكلام يثنيكم إلى الزندقة .

فقال (عليه السلام) : ما قلت لهما ذلك ، أنا قلت ذلك ! واللّه ! ما قلت لهما .

وقال يونس : جعلت فداك ! إنّهم يزعمون أنّا زنادقة ، وكان جالساً إلى جنب رجل وهو متربّع رِجلاً على رِجل ، وهو ساعة بعد ساعة يمرّغ وجهه ، وخدّيه على باطن قدمه الأيسر .

فقال له : أرأيتك لو كنت زنديقاً فقال لك : هو مؤمن ، ماكان ينفعك من ذلك ، ولو كنت مؤمناً فقالوا : هو زنديق ، ماكان يضرّك منه .

وقال المشرقىّ له : واللّه ! ما تقول إلّا ما يقول آباؤك (عليهم السلام) : ، عندنا كتاب سمّيناه كتاب الجامع ، فيه جميع ماتكلّم الناس فيه عن آبائك (عليهم السلام) : ، وإنّما نتكلّم عليه .

فقال له جعفر شبيهاً بهذا الكلام ، فأقبل على جعفر فقال : فإذا كنتم لاتتكلّمون بكلام آبائى (عليهم السلام) : ، فبكلام أبى بكر وعمر تريدون أن تتكلّموا .

(رجال الكشّىّ : ۴۹۸ رقم ۹۵۶ .
قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى عدم الاعتناء بما يقوله المخالفون) .)
الرابع - إسلام الناس على يده الشريفة :
۱ - ابن شهرآشوب ؛ : ذكر ابن الشهرزورىّ فى مناقب الأبرار : أنّ معروف الكرخىّ كان من موالى علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان أبواه نصرانيّين ، فسلّما معروفاً إلى المعلّم وهو صبىّ ، فكان المعلّم يقول له : قل ثالث ثلاثة ، وهو يقول : بل هو الواحد ، فضربه المعلّم ضرباً مبرحاً ، فهرب ومضى إلى (البَرح : الشدّة ، والعذاب الشديد ، والأذى . يقال : لقى منه بَرحاً بارحاً ، وبَرحاً مُبرِحاً . المعجم الوسيط : ۴۷ .)
الرضا (عليه السلام) وأسلم على يده ، ثمّ إنّه أتى داره ، فدقّ الباب ، فقال أبوه : من بالباب ؟
فقال : معروف .
فقال : على أىّ دين ؟
قال : على دينى الحنيفىّ ، فأسلم أبوه ببركات الرضا (عليه السلام) .
(فى البحار : دين .)
قال معروف : فعشت زماناً ، ثمّ تركت كلّما كنت فيه ، إلّا خدمة مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) .
(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۱/۴ س ۱۹ . عنه البحار : ۲۶۲/۴۹ ضمن ح ۴ .)
الخامس - تقبيل يده (عليه السلام) :
۱ - محمد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان فى الكنز الذى قال اللّه عزّوجلّ : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) كان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! . . .
فقلت : جعلت فداك ، أريد أن أكتبه .
قال : فضرب واللّه ! يده إلى الدواة ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبّلتها وأخذت الدواة فكتبته .
(الكافى : ۵۹/۲ ح ۹ ، و۳۸۶/۶ ح ۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۸۵ .)
السادس - تقبيل الناس رأسه (عليه السلام) :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : جاء رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، . . .
فقبّل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه . . . .
(الكافى : ۸۸/۱ ح ۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى (صفات اللّه تعالى) ف ۱ - ۴ رقم ۷۹۹ .)
السابع - تقبيل الفقهاء يده الشريفة (عليه السلام) :
۱ - الديلمىّ ؛ : قيل : قالت المعتزلة يوماً فى مجلس الرضا (عليه السلام) : إنّ أعظم الكبائر القتل . . . قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاءً الزنا ، لأنّ القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولابعده فساداً ، والزانى قد أفسد النسل إلى يوم القيامة ، وأحلّ المحارم ، فلم يبق فى المجلس فقيه إلّا قبّل يده وأقرّ بما قاله .
(إرشاد القلوب : ۷۱ س ۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۲۲ .)

(ل) – هجرته (عليه السلام) وأسفاره

(۱

الأوّل – أسفاره :

– سفره (عليه السلام) إلى القادسيّة :

۱ – الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّة فسلّمت عليه فقال لى : اكتر لى حجرة لها بابان ، باب إلى الخان ، وباب إلى خارج ، فإنّه أستر عليك . . . .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ۲۶۶ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه ج ۱ رقم ۳۸۱ .)

الثانى – ما جرى عليه (عليه السلام) فى مسيره من المدينة إلى مرو :

وفيه ستّة عشر عنواناً :

– وداعه (عليه السلام) قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكاؤه قبل خروجه إلى خراسان :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محول السجستانىّ قال : لمّا ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينة ، فدخل المسجد ليودّع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، كلّ ذلك يرجع إلى القبر ويعلو صوته بالبكاء والنحيب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۷/۲ ح ۲۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۲۹ .)

– إشخاص المأمون الرضا (عليه السلام) من المدينة إلى مرو على طريق البصرة وفارس :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : كان المأمون أشخصه من المدينة إلى مرو على طريق البصرة وفارس ، فلمّا خرج المأمون ، وشخص إلى بغداد ، أشخصه معه ، فتوفّى فى هذه القرية .

(الكافى : ۴۸۶/۱ س ۱۳ . عنه الوافى : ۸۲۴/۳ س ۹ .)

۲ – ابن حجر العسقلانىّ : قال الحاكم فى تاريخ نيسابور : أشخصه المأمون من المدينة إلى البصرة ، ثمّ إلى الأهواز ، ثمّ إلى فارس ، ثمّ إلى نيسابور ، إلى أن أخرجه إلى مرو ، وكان ما كان . يعنى من قصّة استخلافه .

(تهذيب التهذيب : ۳۳۹/۷ س ۴ .)

– مرافقوه (عليه السلام) من المدينة إلى خراسان :

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى قال : كان الجوانىّ خرج مع أبى الحسن (عليه السلام) إلى خراسان ، وكان من قرابته .

(رجال الكشّىّ : ۵۰۶ رقم ۹۷۳ .)

– مسيره (عليه السلام) فى سفره إلى خراسان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلك ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو . . . .

(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٨١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص عليّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

- سفره (عليه السلام) إلى العراق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، قال : (قال ابن الغضائريّ : الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ -١٣ .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانيّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)

لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفى من مكّة إلى خراسان ، وهو سائر إلى العراق (صرّح المحقّق التسترى - قده - والسيّد الخوئى - قده - بأنّ ضمير « لقيته » يرجع إلى أبى الحسن الهادى (عليه السلام) حيث إنّه الذى أشخصه المتوكّل (لع) من المدينة إلى العراق ، وأمّا الرضا (عليه السلام) ، فإنّما أشخصه المأمون من المدينة إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : ٣٧١/٨ رقم ٥٨٧٣ ، طبعة جماعة المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ رقم ٩٣٠٠ ، وفيه : وأمّا الرضا (عليه السلام) فهو لم يأت العراق ، وإنّما أشخصه المأمون إلى خراسان .

ولكن الصدوق - قدّه - رواها فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

فسمعته يقول : . . . .

(التوحيد : ٦٠ ، ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .)

- وروده بمدينة أهواز فى طريقه إلى خراسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أُؤامره . . . فلمّا صار إلى الأهواز قال لأهل الأهواز : اطلبوا لى قَصَب سُكَّر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٥/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٤ .)

- وروده (عليه السلام) بمدينة أهواز فى طريقه إلى خراسان :

١ - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاك لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز . . . .

(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٥ .)

- إصابته المرض حين وروده بأهواز :

١ - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاك لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفة فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائى له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛

فقال (عليه السلام) لى : إبغ لى طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقلة ، فقال الطبيب : لاأعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرك ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها؛ ث ليست فى هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ . . . .

(الخرائج والجرائح : ٦٦١/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٥ .)

- مجيئه (عليه السلام) عن طريق البصرة والكوفة ونزوله بمدينة قمّ :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجّه (عليه السلام) من المدينة إلى البصرة ولم يصل الكوفة ، ومنها توجّه على طريق الكوفة إلى بغداد ، ثمّ إلى قمّ فدخلها ، وتلقّاه أهلها وتخاصموا فيمن يكون ضيفه منهم ، فذكر (عليه السلام) أنّ الناقة مأمورة ، فما زالت حتّى بركت على باب ، وصاحب ذلك الباب رأى فى منامه أنّ الرضا (عليه السلام) يكون ضيفه فى غد ، - فما مضى إلّا يسير ، حتّى صار ذلك الموضع مقاماً شامخاً ، وهو اليوم (مدرسة معروفة) - ، ثمّ منها إلى مزيومد ، (فى الأنوار البهيّة : فريومد .)

وقال فى حالهم الخبر المشهور ، ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّى بها ، (واتّفق لى زيارته (عليه السلام) فى جمادى الأُولى سنة ثمانين وستّمائة) .

(فرحة الغرىّ : ١٣٠ ، س ١٦ . عنه الأنوار البهيّة : ٢٢٤ س ٣ .

قطعة منه فى (محلّ شهادته) .)

- نزوله (عليه السلام) بنيسابور ، وما جرى فيه من الحوادث :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين بن أحمد بن عبيد الضبى قال : سمعت أبى الحسين بن أحمد يقول : سمعت جدّى يقول : سمعت أبى يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) نيسابور أيّام المأمون ، قمت فى حوائجه والتصرّف فى أمره ما دام بها ، فلمّا خرج إلى مرو شيّعته إلى سرخس ، فلمّا خرج من سرخس أردت أن أُشيّعه إلى مرو ، فلمّا سار مرحلة أخرج رأسه من العَمّاريّة وقال لى : يا أبا عبداللّه ! انصرف راشداً ، فقد قمت (العَماريّة : الكَجاوة . المصباح المنير : ٤٢٩ .)

بالواجب وليس للتشييع غاية .

قال : قلت : بحقّ المصطفى ، والمرتضى ، والزهراء ، لمّا حدّثتنى بحديث تشفينى به حتّى أرجع .

فقال : تسألنى الحديث ، وقد أُخرجت من جوار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا أدرى إلى ما يصير أمرى .

قال : قلت : بحقّ المصطفى ، والمرتضى ، والزهراء ، لمّا حدّثتنى بحديث تشفينى حتّى أرجع .

فقال : حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه أنّه سمع أباه يذكر أنّه سمع أباه يقول : سمعت أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يذكر أنّه سمع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : قال اللّه جلّ جلاله : لا إله إلّا اللّه اسمى ، من قاله مخلصاً من قلبه دخل حصنى ، ومن دخل حصنى أمن من عذابى .

(ليس فى المستدرك « من » .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٧/٢ ح ٢ . عنه البحار : ١٢٦/٤٩ ح ٢ ، و١٩٨/٩٠ ح ٢٤ ، والجواهر السنيّة : ١١٨ س ٢٤ ، قطعة من ذيله ، ومستدرك الوسائل : ٣٦٠/٥ ح ٦٠٨٧ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو نصر الليث بن محمّد بن الليث العنبرىّ إملاء من أصل كتابه ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروىّ سنة إحدى وستّين ومائتين ، قال : حدّثنا خالى أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور وهو راكب بغلة شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور فى استقباله ، فلمّا سار إلى المرتعة تعلّقوا بلجام بغلته ، وقالوا : يا ابن (فى العيون والتوحيد : المربعة .)

رسول اللّه ! حدّثنا بحقّ آبائك الطاهرين ، حدّثنا عن آبائك صلوات اللّه عليهم أجمعين؛

فأخرج رأسه من الهودج وعليه مُطرَف خزّ ، فقال : حدّثنى أبى موسى بن (المُطرَف : ثوب من خزّ له أعلام . المصباح المنير : ٣٧١ .)

جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين سيّد شباب أهل الجنّة ، عن أبيه أميرالمؤمنين ، عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : أخبرنى جبرئيل الروح الأمين ، عن اللّه تقدّست أسماؤه وجلّ وجهه ، قال : إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا وحدى ، عبادى فاعبدونى ، وليعلم من لقينى منكم بشهادة أن لا إله إلّا اللّه مخلصاً بها ، أنّه قد دخل حصنى ، ومن دخل حصنى أمن من عذابى .

وقالوا : يا ابن رسول اللّه ، وما إخلاص الشهادة للّه ؟

قال : طاعة اللّه ورسوله ، وولاية أهل بيته (عليهم السلام) : .

(الأمالى : ٥٨٨ ح ١٢٢٠ . عنه البحار : ١٤/٣ ح ٣٩ ، و١٣٤/٢٧ ح ١٣٠ ، و١٢٠/٤٩ ح ١ ، والبرهان : ٣٥٩/٣ ح ٤ ، و١٠٢/٤ ح ٢ ، وحلية الأبرار : ٣٥١/٤ ح ١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/٢ ح ١ ، وفيه : حدّثنا أبو سعيد محمّد بن الفضل بن محمّد بن اسحاق المذكّر النيسابورىّ بنيسابور ، قال : حدّثنى أبو على الحسن بن علىّ الخزرجىّ الأنصارىّ السعدىّ قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروىّ قال : . . . بتفاوت . عنه البحار : ١٢٢/٤٩ ح ٣ .

التوحيد : ٢٤ ح ٢٢ ، كما فى العيون . عنه وعن العيون ، البحار : ٦/٣ ح ١٥ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٣٩٣ س ٢٢ ، مرسلاً عن أبى الصلت الهروىّ .

أعلام الدين : ٢١٤ س ١ ، مرسلاً عن أبى الصلت الهروى .

قطعة منه فى (ما رواه (عليه السلام) من الأحاديث القدسيّة) ، و (مركبه (عليه السلام)) .)

٣ - ابن شهرآشوب ؛ : لمّا نزل الرضا (عليه السلام) فی نيسابور بمحلّة فوزا ، أمر ببناء حمّام ، وحفر قناة ، وصنعة حوض فوقه مصلّى ، فاغتسل من الحوض وصلّى فی المسجد ، فصار ذلک سنّة . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٨/٤ س ١٠ .

يأتی الحديث بتمامه فی رقم ٧٤٤ .)

- نزوله (عليه السلام) بنيسابور وتحديثه للناس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجة بنت حمدان بن بسندة ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور ، نزل محلّة الغربیّ ، ناحية تعرف بلاش آباد ، فی دار جدّی بَسَندَة ، وإنّما سمّی بَسَندَة لأنّ الرضا (عليه السلام) ارتضاه من بين (فی المدينة : پسنده) .

الناس ، وبَسَندَة إنّما هی كلمة فارسيّة معناها : مرضیّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ج ١ رقم ٤٤١ .)

٢ - ابن الصبّاغ ؛ : . . . محمّد بن أبی سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فی محرّم سنة ستّ وتسعين وخمسمائة قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور فی كتابه : أنّ علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور فی السفرة التی خصّ فيها بفضيلة الشهادة ، كان فی قبّة مستورة بالسقلاط على بغلة شهباء ، وقد شقّ نيشابور ، فعرض له الإمامان الحافظان للأحاديث النبويّة ، والمشايران على السنّة المحمّديّة ، أبو زرعة الرازیّ ، ومحمّد بن أسلم الطوسیّ ، ومعهما خلايق لايحصون من طلبة العلم ، وأهل الأحاديث ، وأهل الرواية والدراية .

فقالا : أيّها السيّد الجليل ابن السادة الأئمّة بحقّ آبائک الأطهرين ، وأسلافک الأكرمين ، إلّا ما أريتنا وجهک الميمون المبارک ، ورويت لنا حديثاً عن آبائک عن جدّک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) نذكرک به ، فاستوقف البغلة ، وأمر غلمانه بكشف المظلّة عن القبّة ، وأقرّ عيون تلک الخلايق برؤية طلعته المباركة ، فكانت له ذؤابتان (الذُؤْبَة بالضمّ : الظفر من الشعر إذا كانت مرسلة ، فإذا كانت ملفوفة فهی عقيصة والجمع الذوائب . . . والذؤابة طرف العمامة والسوط . مجمع البحرين ٥٧/٢ .)

على عاتقه ، والناس كلّهم قيام على طبقاتهم ينظرون إليه ، وهم بين صارخ وباک ، ومتمرّغ فی التراب ، ومقبّل لحافر بغلته ، وعلا الضجيج . . . .

(الفصول المهمّة : ٢٥٣ س ١٣ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ٩ رقم ٢٥٧٩ .)

- أمره (عليه السلام) ببناء الحمّام ، وحفر قناة بنيسابور :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : لمّا نزل الرضا (عليه السلام) فی نيسابور بمحلّة فوزا ، أمر ببناء حمّام ، وحفر قناة ، وصنعة حوض فوقه مصلّى ، فاغتسل من الحوض وصلّى فی المسجد ، فصار ذلک سنّة ، فيقال : « گرمابه رضا » و « آب رضا » و « حوض كاهلان » .

ومعنى ذلک إنّ رجلًا وضع همياناً على طاقه ، واغتسل منه وقصد إلى مكّة ناسياً ، فلمّا انصرف من الحجّ أتى الحوض للغسل فرآه مشدوداً ، فسأل الناس (فی المصدر : أتى الحوض فرآه للغسل مشدوداً . وما أثبتناه هو الصحيح كما فی البحار .)

عن ذلک ؟

فقالوا : قد آوى فيه ثعبان ونام على طاقه ، ففتحه الرجل ودخل فی الحوض ، وأخرج هميانه وهو يقول : هذا من معجز الإمام (

عليه السلام) ، فنظر بعضهم إلى بعض وقالوا : أى كاهلان ! لئلّا يأخذوها ، فسمّى الحوض بذلك كاهلان ، وسمّيت المحلّة (فوز) لأنّه فتح أوّلًا ، فصحّفوها وقالوا : فوزا .

وروى : أنّه أتته ظبية فلاذت فيه .

قال ابن حمّاد :

الذى لاذ به الظب'

'يهٔ والقوم جلوس

من أبوه المرتضى

يزكو ويعلو ويروس

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۸/۴ س ۱۰ . عنه البحار : ۶۰/۴۹ ضمن ح ۷۶ ، ومدينهٔ المعاجز : ۲۲۹/۷ ح ۲۲۸۲ .

قطعهٔ منه فى (نزوله (عليه السلام) بمحلّهٔ فوزا فى نيسابور وما جرى فيه من الحوادث) .)

(۲

- اغتساله (عليه السلام) بماء عين فى نيسابور وتبرّك الناس به :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : يقال : إنّ الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور نزل فى محلّهٔ يقال لها : « الفروينىّ » ، فيها حمّام وهو الحمّام المعروف (اليوم) بحمّام الرضا (عليه السلام) ، وكانت هناك عين قد قلّ ماؤها ، فأقام عليها من أخرج ماؤها حتّى توفّر وكثر ، واتّخذ من خارج الدرب حوضاً ينزل إليه بالمراقى إلى هذه العين ، فدخله الرضا (عليه السلام) واغتسل فيه ، ثمّ خرج منه وصلّى على ظهره ، والناس يتناوبون ذلك الحوض ويغتسلون فيه ويشربون منه ، التماساً للبركهٔ ، ويصلّون على ظهره ، ويدعون اللّه عزّ وجلّ فى حوائجهم فتقضى لهم ، وهى العين المعروفهٔ بعين كهلان ، يقصدها الناس إلى يومنا هذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۵/۲ س ۲۲ . عنه البحار : ۱۲۳/۴۹ ح ۵ ، وحليهٔ الأبرار : ۳۵۶/۴ ح ۶ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (توفّر ماء عين الحمّام ببركهٔ استحمامه (عليه السلام) فيه) .)

- غسله (عليه السلام) فى مدينهٔ قمّ :

۱ - العلّامهٔ المجلسىّ ؛ : قال أبو عبد اللّه الفقيه الهمدانىّ فى كتاب البلدان : أنّ أبا موسى الأشعرىّ روى : أنّه سأل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن أسلم المدن ، وخير المواضع عند نزول الفتن ، وظهور السيف ؟

فقال (عليه السلام) : أسلم المواضع يومئذ أرض الجبل ، فإذا اضطربت خراسان ، ووقعت الحرب بين أهل جرجان وطبرستان ، وخربت سجستان ، فأسلم المواضع يومئذ قصبهٔ قمّ ، تلك البلدهٔ التى يخرج منها أنصار خير الناس أباً وأُمّاً ، وجدّاً وجدّهٔ ، وعمّاً وعمّهٔ ، تلك التى تسمّى الزهراء .

بها موضع قدم جبرئيل ، وهو الموضع الذى نبع منه الماء الذى من شرب منه أمن من الداء ، ومن ذلك الماء عجن الطين الذى عمل منه كهيئهٔ الطير ، ومنه يغتسل الرضا (عليه السلام) ، ومن ذلك الموضع يخرج كبش إبراهيم (عليه السلام) ، وعصا موسى (عليه السلام) ، وخاتم سليمان (عليه السلام) .

(بحار الأنوار : ۲۱۷/۶۰ ح ۴۷ .)

- نزوله (عليه السلام) فى قريهٔ الحمراء :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون فبلغ

(قرب) قريةُ الحمراء قيل له : (فى بعض المصادر : من نيسابور .)
ياابن رسول اللّه ! قد زالت الشمس أفلا تصلّى ؟
فنزل (عليه السلام) فقال : ايتونى بماء .
فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ماء توضّأ به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .
(فى الثاقب فى المناقب زيادةٌ : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنبع : عين الرضا (عليه السلام) ، وإنّ إنساناً حفر المنبع ليجرى الماء ويتّخذ عليه مزرعةً ، فذهب الماء وانقطع مدّةً ، ثمّ أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)
فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال :
« اللّهمّ أنفع به ، وبارک فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .
ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم ، فاهتدى الناس إليه من ذلک اليوم فظهرت بركةُ دعائه فيه .
ثمّ دخل دار حميد بن قحطبةَ الطائىّ ، ودخل القبّةَ التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .
ثمّ استقبل القبلةَ فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجدةً طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائةَ تسبيحةً ، ثمّ انصرف .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٨١ .)
- حضور الناس عند نزوله (عليه السلام) فى كلّ بلد :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينةِ . . . فكنت معه من المدينةِ إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلًا كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . .
وكان (عليه السلام) لاينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه فى معالم دينهم ، فيجيبهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)
الثالث - ولايةُ عهده (عليه السلام) وما جرى عليه :
وفيه ثمانيةُ عشر عنواناً
- سبب ولايةُ عهده (عليه السلام) للمأمون :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد الهاشمىّ قال : دخلت على المأمون يوماً . . . وقال لى : يا عبد اللّه ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتک إن نصبت أباالحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فواللّه لأُحدّثک بحديث تتعجّب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداک ، إنّ آبائک موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامةُ ، وأنت وصىّ القوم ووارثهم ، وعندک علمهم ، وقد بدت لى إليک حاجةُ .

قال : هاتها ، فقلت : هـذه الزاهريّـة خطّتنى ، ولا أقـدم عليها من جوارى قـد حملت غير مرّة وأسـقطت ، وهى الآن حامل ، فدلّنى على ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسـقاطها ، فإنّها تسـلم وتلـد غلاماً أشـبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصـر زائـدة فى يده اليمنى ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة .

فقلت فى نفسـى : أشهد أنّ اللّه على كلّ شى ء قدير ، فولدت الزاهريّة غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، فى يده اليمنى خنصر زائدة ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسـرى خنصـر زائدة ليست بالمدلاة على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً ! . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۳/۲ ح ۴۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۰۵ .)

- تأريخ أخذ البيعة بولاية عهده (عليه السلام) للمأمون :

۱ - الشيخ الصـدوق؛ : . . . أبو ذكوان قال : سـمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كانت البيعة للرضا (عليه السـلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۴۵/۲ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۱۴۹ .)

۲ - الشيخ المفيد؛ : فى السادس منه [أى شـهر رمضان] سـنة إحدى ومائتين من الهجرة كانت البيعة لسيّدنا أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ۶ س ۷ .)

۳ - السيّد ابن طـاووس ؛ : ذكر المفيـد : فى التواريـخ الشـرعيّة أنّ اليوم السادس من شـهر رمضان كانت مبايعـة المأمون لمولانا الرضا صلوات اللّه عليه فيه .

(إقبال الأعمال : ۴۱۰ س ۴ . عنه البحار : ۲۵/۹۵ ضمن ح ۲ .)

۴ - الكفعمىّ ؛ : وفى أوّله [رمضان] سنة إحدى ومائتين (فى كلا النسختين المطبوعتين منه : إحدى ومائة ، وهو خطأ يقيناً .) كانت البيعة للرضا (عليه السلام) .

(مصباح الكفعمىّ : ۶۷۹ س ۴ .)

۵ - ابن شهر آشوب ؛ : وأخذ البيعة فى ملكه للرضا (عليه السلام) بعهد المسلمين من غير رضى ، فى الخامس من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۷/۴ س ۱۲ . عنه البحار : ۱۰/۴۹ ضمن ح ۲۱ .)

- اقتراح ولاية العهد له (عليه السلام) وضرب الدراهم باسمه :

۱ - الشيخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمـد البيهقىّ قال : حـدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبداللّه بن طاهر قال : أشار الفضل بن سـهل على المأمون أن يتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسـلم) بصـلة رحمه بالبقيّة بالعهد لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ليمحو بذلك ما كان من أمر الرشيد فيهم ، وما كان يقدر على خلافه فى شـى ء ، فوجّه من خراسان برجاء بن أبى الضـحّاك ، وياسـر الخادم ، ليشخصا إليه محمّد بن جعفر بن محمّد ، وعلىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ، وذلك فى سنة مائتين .

فلمّا وصل عليّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى المأمون وهو بمرو ، ولّاه العهد من بعده ، وأمر للجند برزق سنة ، وكتب إلى الآفاق بذلك ، وسمّاه الرضا ، وضرب الدراهم باسمه ، وأمر الناس بلبس الخضرة ، وترك السواد .

وزوّجه ابنته أُمّ حبيب ، وزوّج ابنه محمّد بن عليّ (عليهماالسلام) ابنته أُمّ الفضل بنت المأمون ، وتزوّج هو ببوران بنت الحسن بن سهل ، زوّجه بها عمّها الفضل ، وكان كلّ هذا في يوم واحد ، وما كان يحبّ أن يتمّ العهد للرضا (عليه السلام) بعده .

قال الصوليّ : وقد صحّ عندي ما حدّثني به أحمد بن عبيد اللّه من جهات ، منها : أنّ عون بن محمّد ، حدّثني عن الفضل بن سهل النوبختيّ ، أو عن أخ له قال : لمّا عزم المأمون على العقد للرضا (عليه السلام) بالعهد قلت : واللّه ! لأعتبرنّ ما في نفس المأمون من هذا الأمر ، أيحبّ إتمامه ، أو هو تصنّع به ؟

فكتبت إليه على يد خادم له كان يكاتبني بأسراره على يده ، وقد عزم ذوالرياستين على عقد العهد ، والطالع السرطان ، وفيه المشتري والسرطان ، وإن كان شرف المشتري ، فهو برج منقلب لايتمّ أمر ينعقد فيه ، ومع هذا فإنّ المرّيخ في الميزان [الذي هو الرابع ووتد الأرض] في بيت العاقبة ، وهذا يدلّ على نكبة المعقود له ، وعرّفت أميرالمؤمنين ذلك ، لئلّا يعتب عليّ إذا وقف على هذا من غيري .

فكتب إليّ : إذا قرأت جوابي إليك فاردده إليّ مع الخادم ، ونفسك أن يقف أحد على ما عرّفتنيه ، أو أن يرجع ذو الرياستين عن عزمه ، فإنّه إن فعل ذلك ألحقت الذنب بك ، وعلمت أنّك سببه .

قال : فضاقت عليّ الدنيا وتمنّيت أنّي ما كنت كتبت إليه ، ثمّ بلغني أنّ الفضل بن سهل ذا الرياستين قد تنبّه على الأمر ، ورجع عن عزمه ، وكان حسن العلم بالنجوم ، فخفت واللّه على نفسي ، وركبت إليه فقلت له : أتعلم في السماء نجماً أسعد من المشتري ؟

قال : لا .

قلت : أفتعلم أنّ في الكواكب نجماً يكون في حال أسعد منها في شرفها ؟

قال : لا .

قلت : فامض العزم على ذلك إذ كنت تعقده ، وسعد الفلك في أسعد حالاته ، فأمضى الأمر على ذلك ، فما علمت أنّي من أهل الدنيا حتّى وقع العهد فزعاً من المأمون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٧/٢ ح ١٩ ، عنه البحار : ١٣٢/٤٩ ح ٨ .

إعلام الورى : ٧٥/٢ س ١ ، باختصار .

تذكرة الخواصّ : ٣١٥ س ٢١ ، باختصار .

مروج الذهب : ٢٨/٤ ، س ٣ .

تاريخ الإسلام : ٢٧٠/١٤ س ٢١ ، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه في (أزواجه) .)

– شرائطه (عليه السلام) لقبول ولاية عهده للمأمون :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه في ذلك ، حتّى علم أنّه لا ـ محيص له ، و أنّه لا ـ يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبي جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟
فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .
قال المأمون له : سل ما شئت .
فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّي داخل في ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتي ولا أقضي ، ولا أولّي ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفيني من ذلك كلّه ،
فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه . . . .
(الكافي : ٤٨٨/١ ح ٧ .
يأتي الحديث بتمامه في رقم ٧٨١ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . ثمّ ملك عبد اللّه المأمون ، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً . . . ثمّ قبل (عليه السلام) ولاية العهد من المأمون ، وهو باك حزين على أن لايولّي أحداً ولايعزل أحداً ، ولايغيّر رسماً ولاسنّة ، وأن يكون في الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعة على الناس ، الخاصّ منهم والعامّ . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣ .)
- حضور الخطباء والشعراء عنده (عليه السلام) يوم قبوله ولاية العهد :
١ - الشيخ المفيد؛ : ذكر المدائنيّ عن رجاله ، قال : لمّا جلس الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) في الخلع بولاية العهد ، قام بين يديه الخطباء والشعراء ، وخفقت الألوية على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر ممّن كان (اللواء : العَلَم ، وهو دون الراية . (ج) أَلوية ، وأَلويات . المعجم الوسيط : ٨٤٨ .)
يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كنت بين يديه في ذلك اليوم ، فنظر إليّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأومأ إليّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لي من حيث لايسمعه غيري : لاتشغل قلبك بهذا الأمر ، ولاتستبشر له ، فإنّه شي ء لايتمّ .
(الإرشاد : ٣١٢ س ٤ .
إعلام الورى : ٧٤/٢ س ١٣ . عنه مدينة المعاجز : ١٧٥/٧ ح ٢٢٥٠ ، وإثبات الهداة : ٢٩٩/٣ ح ١٣٥ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٦ س ١٨ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣١٧/٣ س ١٤ .
كشف الغمّة : ٢٧٧/٢ س ١٧ .
نور الأبصار : ٣١٧ س ١٢ .
الأنوار البهيّة : ٢٢٩ س ١٨ .
قطعة منه في (إخباره (عليه السلام) بالوقايع الآتية) .)
٢ - الإربليّ ؛ : في سنة سبعين وستّمأة وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذي كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفي ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفي في رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعليّ بن موسى بن جعفر وليّ عهده ، أمّا بعد

. . . :

صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنة الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيّه محمّد خاتم النبيّين ، وآله الطيّبين الطاهرين ، أقول : وأنا علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ أمير المؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فزعت ، بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا ربّ العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزى اللّه الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقدة أمر اللّه بشدّها ، وفصم عروة أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلك زارياً على الإمام ، منهتكاً حرمة الإسلام ، بذلك جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً من شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورصد فرصة تنتهز ، وبايقة تبتدر ، وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمر المسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّة ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفك دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاة جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلك على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلًا) ، وإن أحدثت ، أو غيّرت ، أو بدّلت ، كنت للغير مستحقّاً؛ وللنكال متعرّضاً ، وأعوذ باللّه من سخطه ، وإليه أرغب فى التوفيق لطاعته ، والحول بينى وبين معصيته ، فى عافية لى وللمسلمين .

والجامعة والجفر يدلّان على ضدّ ذلك ، وما أدرى ما يفعل بى ولا بكم ، إن الحكم إلّا للّه يقضى بالحقّ وهو خير الفاصلين ، لكنّى امتثلت أمر أميرالمؤمنين ، وآثرت رضاه ، واللّه يعصمنى وإيّاه ، وأشهدت اللّه على نفسى بذلك ، وكفى باللّه شهيداً . . . .

(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .)

(٣

- كيفيّة عرض الولاية عليه (عليه السلام) وقبوله :

١ - الفتّال النيسابورىّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأخذ بهم على طريق البصرة حتّى جاؤوه بهم ، وكان المتولّى لإشخاصهم المعروف بالجلودىّ ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أُريد أن أخلع نفسى من الخلافة ، وأُقلّدك إيّاها ، فمارأيك فى ذلك ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أُعيذك باللّه يا أميرالمؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد .

فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليك فلابدّ من ولاية العهد بعدى ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس فى المجلس غيرهم وقال له : إنّى قد رأيت أن أُقلّدك أمر المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتى ، وأضعه فى رقبتك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اللّه ، اللّه ، يا أميرالمؤمنين ! إنّه لاطاقة لى بذلك ، ولاقوّة لى عليه .

قال له : فإنّى مولّيك العهد من بعدى .

فقال له : اعفنى من ذلك ياأميرالمؤمنين !

فقـال له المـأمون كلامـاً كالتهديـد فيه على الإمتنـاع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّة ، أحـدهم جدّك أميرالمؤمنين (عليه السـلام) ، وشـرط فيمن خالف منهم أن يضـرب عنقه ، ولابدّ من قبولك ماأُريد منك ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السـلام) : فإنّى أُجيبك إلى ما تريـد من ولايةْ العهد ، على أنّنى لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أفتى ، ولا أقضـى ، ولاـ أولّى ، ولا أعزل ، ولا أُغيّر شـيئاً ممّا هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه ، وخرج ذو الرياستين وهو يقول : واعجباً ! وقد رأيت عجباً ، سلونى مارأيت ؟

فقالوا : وما رأيت ، أصلحك اللّه ؟ !

قـال : رأيت المـأمون أميرالمؤمنين يقول : قـد رأيت أن أُقلّـدك أُمور المسـلمين ، وأفسـخ مـا فى رقبـتى ، وأجعله فى رقبتـك ، ورأيت علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) يقول : يا أميرالمؤمنين ! لا طاقـة لى بـذلك ولا قوّة ، فما رأيت خلافةْ قطّ كانت أضيع منها أميرالمؤمنين يتقصّى منها ، ويعرضها على علىّ بن موسى الرضا ، وعلىّ بن موسى الرضا يرفضها ويأبى .

(روضةْ الواعظين : ۲۴۷ س ۱۵ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۱/۲ ح ۶ ، باختصار . عنه وسائل الشيعةْ : ۲۰۵/۱۷ ح ۲۲۳۵۲ .

إرشاد المفيد : ۳۰۹ س ۲۴ ، بتفاوت ، عنه وعن العيون ، البحار : ۱۳۶/۴۹ ح ۱۱ . .

إعلام الورى : ۷۲/۲ س ۳ ، بتفاوت .

كشف الغمّةْ : ۲۷۵/۲ س ۷ .

مقاتل الطالبيّين : ۴۵۴ س ۸ ، بتفاوت .

قطعةْ منه فى (أحواله مع المأمون) و (علّةْ قبوله لولايةْ العهد) .)

– امتناعه عن التدخّل فى أمور الولايةْ :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّةْ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السـلام) : قال لى المأمون : ياأباالحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعك فى هـذه النواحى التى قـد فسدت علينا . قال : قلت له : يـا أميرالمؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لـك ، إنّمـا دخلت فى هـذا الأمر الـذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولّى ، ولا أعزل ، وما زادنى هذا الأمر الذى دخلت فيه فى النعمةْ عندى شـيئاً ، ولقد كنت بالمدينةْ ، وكتابى ينفذ فى المشرق والمغرب ، ولقد كنت أركب حمارى ، وأمرّ فى سـكك المدينةْ ، وما بها أعزّ منّى ، وما كان بها أحد منهم يسألنى حاجةْ يمكننى قضاؤها له إلّا قضيتها له .

قال : فقال لى : أفى لك .

(الكافى : ۱۳۲/۸ ح ۱۳۴ . عنه البحار : ۱۵۵/۴۹ ح ۲۷ ، والوافى : ۸۲۳/۳ ح ۱۴۳۲ .

قطعةْ منه فى (أحواله مع المأمون) .)

۲ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسـر الخادم ، والريّان بن الصـلت جميعاً قال : لما انقضـى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المـأمون يكـاتبه فى ذلـك ، حتّى علم أنّه لاـ محيص له ، و أنّه لاـ يكفّ عنه ، فخرج (عليه السـلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين . . . .

فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟
فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .
قال المأمون له : سل ما شئت . . . .
(الكافى : ۴۸۸/۱ ح ۷ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۷۸۱ .)
۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنا؛ معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال لى المأمون يوماً : يا أباالحسن ! انظر بعض من تثق به ، نولّيه هذه البلدان التى قد فسدت علينا .
فقلت له : تفى لى ، وأُوافى لك ، فإنّى إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا آمر فيه ولا أنهى ، ولا أعزل ولا أولّى ، ولا أُشير حتّى يقدّمنى اللّه قبلك ، فواللّه ! إنّ (فى البحار : ولا أُسيّر .)
الخلافة لشى ء ماحدّثت به نفسى ، ولقد كنت بالمدينة أتردّد فى طرقها على دابّتى ، وإنّ أهلها وغيرهم يسألونى الحوائج ، فأقضيها لهم ، فيصيرون كالأعمام لى ، وأنّ كتبى لنافذة فى الأمصار ، وما زدتنى من نعمة هى علىّ من ربّى .
فقال له : أفى لك .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۶۶/۲ ح ۲۹ . عنه البحار : ۱۴۴/۴۹ ح ۲۰ ، وحلية الأبرار : ۴۷۵/۴ ح ۴ .
قطعة منه فى (أحواله مع المأمون) .)
- أخذ البيعة له (عليه السلام) بولاية العهد من غير رضاه :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . ثمّ ملك عبد اللّه المأمون ، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً؛ فأخذ البيعة فى ملكه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلك بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّة بعد أُخرى ، فى كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبيه على الهلاك . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳ .)
- علّة قبوله ولاية العهد :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا محمّد بن نصير ، عن الحسن بن موسى قال : روى أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال له رجل : أصلحك اللّه ! كيف صرت إلى ما صرت إليه من المأمون ؟ وكأنّه أنكر ذلك عليه .
فقال له أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا هذا ! أيّهما أفضل ، النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أو الوصىّ ؟
فقال : لا ، بل النبىّ .
قال (عليه السلام) : فأيّهما أفضل ، مسلم أو مشرك ؟
قال : لا ، بل مسلم .
قال (عليه السلام) : فإنّ العزيز ، عزيز مصر كان مشركاً ، وكان يوسف (عليه السلام) نبيّاً ، وإنّ المأمون مسلم ، وأنا وصىّ؛ ويوسف سئل العزيز أن يولّيه حين قال : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآلِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وأنا أُجبرت (يوسف : ۵۵/۱۲ .) على ذلك .

وقال (عليه السلام) : فى قوله تعالى : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) .

قال : حافظ لما فى يدى ، عالم بكلّ لسان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٨/٢ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٣٢/٢ ح ١٠٠ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١٧ ح ٢٢٣٤٧ ، قطعة منه . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : ١٣٦/٤٩ ح ١٠ ، قطعة منه ، و٢٦٧/١٢ ح ٣٧ .

تفسير العيّاشىّ : ١٨٠/٢ ح ٣٨ ، قطعة منه ، و١٨١ ح ٣٩ ، قطعة منه . عنه مستدرك الوسائل : ١٣٩/١٣ ح ١٥٠١٣ ، والبرهان : ٢٥٦/٢ ح ٦٣ .

علل الشرائع : ٢٣٨ ب ١٧٣ ح ٢ .

قطعة منه فى (سورة يوسف : ٥٥/١٢) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تا تانة (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمك وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحقّ بالخلافة منّى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّة للّه عزّ وجلّ أفتخر ، وبالزهد فى الدنيا أرجو النجاة من شرّ الدنيا ، وبالورع عن المحارم أرجو الفوز بالمغانم ، وبالتواضع فى الدنيا أرجو الرفعة عند اللّه عزّ وجلّ .

فقال له المأمون : فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافة ، وأجعلها لك وأُبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، واللّه جعلها لك ، فلايجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك اللّه وتجعله لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلايجوز لك أن تجعل لى ما ليس لك .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لك من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أيّاماً حتّى يئس من قبوله .

فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتى لك ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافة بعدى .

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه لقد حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن أم يرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى أُخرج من الدنيا قبلك مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبكى علىّ مليكة السماء وملائكة الأرض ، وأُدفن فى أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد .

فبكى المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه ومن الذى يقتلك ، أو يقدر على الإساءة إليك وأنا حىّ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّى لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذى يقتلنى .

فقال المأمون : يا ابن رسول اللّه إنّما تريد بقولك هذا التخفيف عن نفسك ، ودفع هذا الأمر عنك ، ليقول الناس إنّك زاهد فى الدنيا .

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه ما كذبت منذ خلقنى ربّى عزّ وجلّ ، وما زهدت فى الدنيا للدنيا ، وإنّى لأعلم ماتريد .

فقال المأمون : وما أُريد ؟

قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق .

قال : لك الأمان .

قال : تريد بذلك أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لم يزهد فى الدنيا؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون كيف قبل ولاية العهد طمعاً فى الخلافة !

فغضب المأمون ، ثمّ قال : إنّك تتلقّانى أبداً بما أكرهه ، وقد أمنت سطوتى ، فباللّه أَقسم لئن قبلت ولايةَ العهد ، وإلّا أجبرتك على ذلك ، فإن فعلت ، وإلّا ضربت عنقك !

فقال الرضا (عليه السلام) : قد نهانى اللّه تعالى أن ألقى بيدى إلى التهلكة ، فإن كان الأمر على هذا ، فافعل ما بدا لك ، وأنا أقبل ذلك على أنّى لاأُولّى أحداً ، ولاأعزل أحداً ، ولاأنقض رسماً ولا سنّة ، وأكون فى الأمر من بعيد مشيراً ، فرضى منه بذلك وجعله ولىّ عهده على كراهة منه (عليه السلام) بذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۹/۲ ح ۳ . عنه نور الثقلين : ۱۸۰/۱ ح ۶۳۴ قطعة منه .

علل الشرائع : ۲۳۷ ب ۱۷۳ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۳۴/۷ ح ۲۲۳۹ ، وحلية الأبرار : ۴۳۹/۴ ح ۱ .

أمالى الصدوق : ۶۵ ح ۳ . عنه وعن العيون والعلل ، البحار : ۱۲۸/۴۹ ح ۳ ، ووسائل الشيعة : ۲۰۳/۱۷ ح ۲۲۳۴۹ ، وإثبات الهداة : ۲۶۶/۱ ح ۱۰۵ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ۲۴۶ س ۶ ، مرسلًا .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۲ س ۲۲ ، مرسلًا بتفاوت .

ينابيع المودّة : ۱۶۷/۳ س ۱ ، بتفاوت .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ۴۷۲ س ۱۹ ، قطعة منه ، بتفاوت .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ۲۲۴ س ۹ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (علمه بكيفيّة استشهاده وقاتله) و (أحواله مع المأمون) و (ما رواه عن رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم))) .

۳ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : ياابن رسول اللّه ! الناس يقولون : إنّك قبلت ولاية العهد مع إظهارك الزهد فى الدنيا !

فقال (عليه السلام) : قد علم اللّه كراهتى لذلك ، فلمّا خيّرت بين قبول ذلك وبين القتل ، اخترت القبول على القتل ، ويحهم ! أما علموا أنّ يوسف (عليه السلام) كان نبيّاً ورسولاً ، فلمّا دفعته الضرورة إلى تولّى خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، ودفعتنى الضرورة إلى قبول ذلك (يوسف : ۵۵/۱۲ .)

(فى الأمالى وروضة الواعظين : دفعت لى .)

على إكراه وإجبار بعد الإشراف على الهلاك ، على أنّى ما دخلت فى هذا الأمر إلّا دخول خارج منه ، فإلى اللّه المشتكى وهو المستعان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۹/۲ ح ۲ . عنه نور الثقلين : ۴۳۲/۲ ح ۹۹ ، والبرهان : ۲۵۶/۲ ح ۶۷ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۱۳۰/۴۹ ح ۴ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ۲۰۳/۱۷ ح ۲۲۳۴۸ .

أمالى الصدوق : ۶۸ ح ۳ .

علل الشرائع : ۲۳۹ ب ۱۷۳ ح ۳ .

روضة الواعظين : ۲۴۷ س ۷ ، مرسلًا عن الريّان بن الصلت .

قطعة منه فى (سورة يوسف : ۵۵/۱۲) .)

۴ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبداللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد

السلام بن صالح الهرويّ قال : واللّه ! ما دخل الرضا (عليه السلام) هذا الأمر طائعاً ، ولقد حمل إلى الكوفة مكرهاً ، ثمّ أشخص منها على طريق البصرة وفارس إلى مرو .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/٢ ح ٥ . عنه البحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٥/١٧ ح ٢٢٣٥١ .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبداللّه الكوفيّ ، عن محمّد بن إسماعيل البرمكيّ ، عن محمّد بن عرفة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يابن رسول اللّه ! ما حملك على الدخول فى ولاية العهد ؟

فقال (عليه السلام) : ما حمل جدّى أميرالمؤمنين (عليه السلام) على الدخول فى الشورى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٠/٢ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/١٧ ح ٢٢٣٥٠ ، والبحار : ١٤٠/٤٩ ح ١٤ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٤/٤ س ١٤ .)

٦ - الفتّال النيسابوريّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأخذ بهم على طريق البصرة حتّى جاؤوه بهم ، وكان المتولّى لإشخاصهم المعروف بالجلوديّ ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أُريد أن أخلع نفسى من الخلافة ، وأُقلّدك إيّاها ، فمارأيك فى ذلك ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أُعيذك باللّه يا أميرالمؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد .

فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليك فلابدّ من ولاية العهد بعدى ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس فى المجلس غيرهم وقال له : إنّى قد رأيت أن أُقلّدك أمر المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتى ، وأضعه فى رقبتك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اللّه ، اللّه ، يا أميرالمؤمنين ! إنّه لاطاقة لى بذلك ، ولاقوّة لى عليه .

قال له : فإنّى مولّيك العهد من بعدى .

فقال له : اعفنى من ذلك ياأميرالمؤمنين !

فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّة ، أحدهم جدّك أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولابدّ من قبولك ماأُريد منك ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّى أُجيبك إلى ما تريد من ولاية العهد ، على أنّنى لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أفتى ، ولا أقضى ، ولا أولّى ، ولا أعزل ، ولا أُغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه . . . .

(روضة الواعظين : ٢٤٧ س ١٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٣ .)

(٤

- اقتداؤه برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قبول ولاية العهد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد المبرّد قال : حدّثنى الحافظ ، عن ثمامة بن أشرس قال : عرض المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) بالإمتنان عليه ، بأن

ولّاه العهد فقال له : إنّ من أخذ برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لحقيق أن يعطى به .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۴/۲ ح ۱۲ . عنه البحار : ۱۶۳/۴۹ ح ۲ .
كشف الغمّة : ۳۰۶/۲ س ۱۹ ، بتفاوت واختصار . عنه البحار : ۱۷۲/۴۹ ضمن ح ۹ .)
- إرشاده (عليه السلام) للمأمون فى أمر الولاية :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أحمد بن القاسم بن إسماعيل قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : لمّا عقد المأمون البيعة لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال له الرضا (عليه السلام) : ياأميرالمؤمنين ! إنّ النصح لك واجب ، والغشّ لاينبغى لمؤمن ، إنّ العامّة تكره ما فعلت بى ، والخاصّه تكره ما؛
فعلت بالفضل بن سهل ، والرأى لك أن تبعّدنا عنك ، حتّى يصلح لك أمرك .
قال إبراهيم : فكان واللّه ! قوله هذا السبب فى الذى آل الأمر إليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۵/۲ ح ۱۵ . عنه البحار : ۲۹۰/۴۹ ح ۳ .
كشف الغمّة : ۳۰۹/۲ س ۳ .)
- خطبة له (عليه السلام) بعد بيعة الناس بولاية العهد :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه ، (يَعْلَمُ خَآئِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ) وصلّى اللّه على محمّد فى الأوّلين (غافر : ۱۹/۴۰ .)
والآخرين ، وعلى آله الطيّبين الطاهرين ، أقول وأنا علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده؛
(وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّكِرِينَ) و (لَايُضِيعُ أَجْرَ (آل عمران : ۱۴۴/۳ .)
الْمُحْسِنِينَ) وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن (التوبة : ۱۲۰/۹ .)
حلّ عقدة أمر اللّه تعالى بشدّها ، وقصم عروة أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذا كان بذلك زارياً على الإمام ، منتهكاً حرمة الإسلام؛ بذلك (زاره : عابه وعاتبه . المعجم الوسيط : ۳۹۳ .)
جرى السالف ، فصبر منه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً (الفلتة : الأمر يحدث من غير رويّة وإحكام . المعجم الوسيط : ۶۹۹ .)
على شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورصد المنافقين فرصة تنتهز ، وبائقة تبتدر ، وما أدرى ما يفعل بى ولابكم ، إن الحكم (البائقة : الداهية ، والشرّ . المعجم الوسيط : ۷۷ .)
إلّا للّه ، يقضى الحقّ وهو خير الفاصلين .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۶/۲ ح ۱۷ . عنه البحار : ۱۴۱/۴۹ ح ۱۷ ، وتحفة العالم : ۴۵/۲ س ۳ ، بتفاوت .
قطعة منه فى (سورة آل عمران : ۱۴۴/۳) ، و (سورة التوبة : ۱۲۰/۹) ، و (سورة غافر : ۱۹/۴۰) .)
- تدبير الفضل بن سهل فى ولاية العهد للرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : أكثر الناس فى بيعة الرضا من القوّاد والعامّة ، ومن لم يحب ذلك وقالوا : إنّ هذا من تدبير الفضل بن سهل ذى الرياستين ، فبلغ المأمون ذلك ، فبعث إلىّ فى جوف الليل ، فصرت إليه فقال : يا ريّان ! بلغنى أنّ الناس يقولون : إنّ بيعة الرضا (عليه السلام) كانت من تدبير الفضل بن سهل .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! يقولون ذلك .

قال : ويحك ، يا ريّان ! أيجسر أحد أن يجى ء إلى خليفة وابن خليفة قد استقامت له الرعيّة والقوّاد ، واستوت له الخلافة ، فيقول له : ادفع الخلافة من يدك إلى غيرك ، أيجوز هذا فى العقل ؟

قال : قلت له : لا ، واللّه ! يا أميرالمؤمنين ! ما يجسر على هذا أحد .

قال : لا ، واللّه ! ما كان كما يقولون ، ولكنّى سأُخبرك بسبب ذلك ، أنّه لمّا كتب إلىّ محمّد أخى يأمرنى بالقدوم عليه فأبيت (عليه) ، عقد لعلىّ بن عيسى بن (ما بين المعقوفتين من البحار .)

هامان ، وأمره أن يقيّدنى بقيد ، ويجعل الجامعة فى عنقى ، فورد علىّ بذلك الخبر ، وبعثت هرثمة بن أعين إلى سجستان وكرمان وما والاها ، فأفسد علىّ أمرى فانهزم هرثمة وخرج صاحب السرير ، وغلب على كور خراسان من ناحية ، (الكورة : الصقع ، والبقعة التى يجتمع فيها قرى ومَحالٌ . المعجم الوسيط : ٨٠٤ .)

فورد علىّ هذا كلّه فى أُسبوع ، فلمّا ورد ذلك علىّ لم يكن لى قوّة فى ذلك ، ولا كان لى مال أتقوّى به ، ورأيت من قوّادى ورجالى الفشل والجبن ، أردت أن ألحق (فَشِلَ : تراخى وَجَبُنَ . المعجم الوسيط : ٦٩٠ .)

بمَلِك كابل فقلت فى نفسى : مَلِك كابل رجل كافر ، ويبذل محمّد له الأموال فيدفعنى إلى يده ، فلم أجد وجهاً أفضل من أن أتوب إلى اللّه تعالى من ذنوبى ، وأستعين به على هذه الأمور ، وأستجير باللّه تعالى ، وأمرت بهذا البيت - وأشار إلى بيت - فكنس ، وصببت علىّ الماء ، ولبست ثوبين أبيضين ، وصلّيت أربع ركعات ، فقرأت فيها من القرآن ما حضرنى ، ودعوت اللّه تعالى واستجرت به ، وعاهدته عهداً وثيقاً بنيّة صادقة ، أن أفضى اللّه بهذا الأمر إلىّ ، وكفانى عادية هذه الأمور الغليظة أن أضع هذا الأمر فى موضعه الذى وضع اللّه فيه ، ثمّ قوى فيه قلبى ، فبعثت طاهراً إلى علىّ بن عيسى بن هامان فكان من أمره ما كان ، ورددت هرثمة بن أعين إلى رافع (بن أعين) فظفر به وقتله ، وبعثت إلى صاحب السرير فهاديته وبذلت له شيئاً حتّى رجع ، فلم يزل أمرى يتقوّى حتّى كان من أمر محمّد ما كان ، وأفضى اللّه إلىّ بهذا الأمر واستوى لى ، فلمّا وفى اللّه تعالى بما عاهدته عليه ، أحببت أن أفى اللّه بما عاهدته ، فلم أر أحداً أحقّ بهذا الأمر من أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فوضعتها فيه فلم يقبلها على ما قد علمت ، فهذا كان سببها .

فقلت : وفّق اللّه أميرالمؤمنين .

فقال : يا ريّان ! إذا كان غداً وحضر الناس فاقعد بين هؤلاء القوّاد وحدّثهم بفضل أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! ما أحسن من الحديث شيئاً إلّا ما سمعته منك !

فقال : سبحان اللّه ! ما أجد أحداً يعيننى على هذا الأمر ، لقد هممت أن أجعل أهل قمّ شعارى ودثارى .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! أنا أُحدّث عنك بما سمعته منك من الأخبار ؟

فقال : نعم ، حدّث عنّى بما سمعته منّى من الفضائل ، فلمّا كان من الغد قعدت بين القوّاد فى الدار فقلت : حدّثنى أميرالمؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه .

وحدّثني أميرالمؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى ، وكنت أُخلّط الحديث بعضه ببعض لا أحفظه على وجهه ، وحدّثت بحديث خيبر ، وبهذه الأخبار المشهورة .

فقال عبداللّه بن مالك الخزاعيّ : رحم اللّه عليّاً ، كان رجلًا صالحاً .

وكان المأمون قد بعث غلاماً إلى مجلسنا يسمع الكلام فيؤدّيه إليه .

قال الريّان : فبعث إليّ المأمون فدخلت إليه ، فلمّا رآني قال : يا ريّان ! ماأرواك للأحاديث وأحفظك لها ؟

قال : قد بلغني ما قال اليهوديّ عبداللّه بن مالك في قوله : رحم اللّه عليّاً ، كان رجلًا صالحاً ، واللّه لأقتلنّه إن شاء اللّه ، وكان هشام بن إبراهيم الراشديّ الهمدانيّ من أخصّ الناس عند الرضا (عليه السلام) من قبل أن يحمل ، وكان عالماً أديباً لبيباً ، وكانت أُمور الرضا (عليه السلام) تجري من عنده وعلى يده ، وتصيره الأموال من النواحي كلّها إليه قبل حمل أبي الحسن (عليه السلام) .

فلمّا حمل أبوالحسن اتّصل هشام بن إبراهيم بذي الرياستين وقرّبه ذوالرياستين وأدناه ، فكان ينقل أخبار الرضا (عليه السلام) إلى ذي الرياستين والمأمون ، فحظي بذلك عندهما ، وكان لا يخفي عليهما من أخباره شيئاً ، فولّاه المأمون حجابة الرضا (عليه السلام) ، فكان لايصل إلى الرضا (عليه السلام) إلّا من أحبّ ، وضيّق على الرضا (عليه السلام) ، وكان من يقصده من مواليه لايصل إليه ، وكان لايتكلّم الرضا (عليه السلام) في داره بشيء إلّا أورده هشام على المأمون وذي الرياستين ، وجعل المأمون العبّاس ابنه في حجر هشام وقال له : أدّبه .

فسمّي هشام العبّاسيّ لذلك .

قال : وأظهر ذو الرياستين عداوة شديدة لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وحسده على ما كان المأمون يفضّله ، فأوّل ما ظهر لذي الرياستين من أبي الحسن (عليه السلام) أنّ ابنة عمّ المأمون كانت تحبّه وكان يحبّها ، وكان ينفتح باب حجرتها إلى مجلس المأمون ، وكانت تميل إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) وتحبّه ، وتذكر ذا الرياستين وتقع فيه .

فقال ذو الرياستين حين بلغه ذكرها له : لاينبغي أن يكون باب دار النساء مشرعاً إلى مجلسك .

فأمر المأمون بسدّه ، وكان المأمون يأتي الرضا (عليه السلام) يوماً والرضا (عليه السلام) يأتي المأمون يوماً ، وكان منزل أبي الحسن (عليه السلام) بجنب منزل المأمون ، فلمّا دخل أبوالحسن (عليه السلام) إلى المأمون ونظر إلى الباب مسدوداً قال : ياأميرالمؤمنين ! ماهذا الباب الذي سددته ؟

فقال : رأى الفضل ذلك وكرهه ، فقال (عليه السلام) : « إنّا للّه وإنّا إليه راجعون » ماللفضل والدخول بين أميرالمؤمنين وحرمه ! قال : فما ترى ؟

قال : فتحه والدخول إلى ابنة عمّك ، ولاتقبل قول الفضل فيما لايحلّ ولايسع ، فأمر المأمون بهدمه ، ودخل على ابنة عمّه ، فبلغ الفضل ذلك فغمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۵۱/۲ ح ۲۲ . عنه حلية الأبرار : ۴۴۱/۴ ح ۲ ، والبحار : ۱۳۷/۴۹ ح ۱۲ ، وإثبات الهداة : ۳۲/۲ ح ۱۳۱ ، قطعة منه ، وح ۱۳۲ ، قطعة منه .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وليّ عهده : منهم أبو عليّ الحسين بن أحمد السلاميّ ، فإنّه ذكر ذلك في كتابه الذي صنّفه في أخبار خراسان ، وقال : كان الفضل بن سهل ذو الرياستين وزير المأمون ومدبّر أموره ، وكان مجوسيّاً ، فأسلم على يد يحيى بن خالد وصحبه .

وقيل : بل أسلم سهل والد الفضل على يدي المهديّ ، وإنّ الفضل اختاره يحيى بن خالد البرمكيّ لخدمة المأمون ، فضمّه إليه

فتغلب عليه ، فاستبدّ بالأمر دونه ، فإنّما لقّب بذو الرياستين ، فإنّه تقلّد الوزارة ورياسة الجند .
فقال الفضل حين استخلف المأمون يوماً لبعض من كان يعاشره : أين يقع فعلى فيما آتيته من فعال أبى مسلم فيما أتاه ؟
فقال : إنّ أبا مسلم حوّلها من قبيلة إلى قبيلة ، وأنت حوّلتها من أخ إلى أخ ، وبين الحالتين ما تعلمه .
فقال الفضل بن سهل : فإنّى أُحوّلها من قبيلة إلى قبيلة ، ثمّ أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده ، فبايعه وأسقط بيعة المؤتمن أخيه؛
وكان علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ورد على المأمون وهو بخراسان سنة مائتين على طريق البصرة وفارس مع رجاء بن أبى الضحّاك ، وكان الرضا (عليه السلام) متزوّجاً بابنة المأمون ، فلمّا بلغ خبره العبّاسيّين ببغداد ساءهم ذلك ، فأخرجوا إبراهيم بن المهدىّ وبايعوه بالخلافة ، ففيه يقول دعبل بن علىّ الخزاعىّ :
يا معشر الأجناد لا تقنطوا
خذوا عطاياكم ولا تسخطوا
فسوف يعطيكم حنينيّة
يلذّها الأمرد والأشمط
(الحَنين : الشوق وشدّة البكاء والطرب . القاموس المحيط : ۳۰۹/۴ .)
(الشَمَط : اختلاط بياض الشعر بسواده ، (ج) أَشماط وشِماط . المعجم الوسيط : ۴۹۴ .)
والمعبديّات لقوّادكم
لا تدخل الكيس ولا تربط
(قال المجلسىّ : المعبديّات نغمة معروفة .)
وهكذا يرزق أصحابه
خليفة مصحفه البربط
وذلك أنّ إبراهيم بن المهدىّ كان مولعاً بضرب العود ، منهمكاً فى الشرب ، فلمّا بلغ المأمون خبر إبراهيم علم أنّ الفضل بن سهل أخطأ عليه وأشار بغير الصواب ، فخرج من مرو منصرفاً إلى العراق ، واحتال على الفضل بن سهل حتّى قتله غالب خال المأمون فى حمّام بسرخس مغافصة ، فى شعبان سنة ثلاث ومائتين ، (مغافصة : أى مغالبة . المصباح المنير : ۴۴۹ .)
واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّة كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباذ من طوس بجنب قبر هارون الرشيد ، وذلك فى صفر سنة ثلاث ومائتين ، وكان ابن اثنتين وخمسين سنة .
وقيل : ابن خمس وخمسين (سنة) .
هذا ما حكاه أبو علىّ الحسين بن أحمد السلامىّ فى كتابه .
والصحيح عندى أنّ المأمون إنّما ولّاه العهد وبايع له للنذر الذى قد تقدّم ذكره ، وأنّ الفضل بن سهل لم يزل معادياً ومبغضاً له ، وكارهاً لأمره ، لأنّه كان من صنائع آل برمك ، ومبلغ سنّ الرضا (عليه السلام) تسع وأربعون سنة وستّة أشهر ، وكانت وفاته فى سنة ثلاث ومائتين ، كما قد أسندته فى هذا الكتاب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۶۵/۲ ح ۲۸ . عنه البحار : ۱۴۲/۴۹ ح ۱۹ .
الأنوار البهيّة : ۲۳۳ س ۳ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (مدّة عمره الشريف) و (مبلغ سنّة عند ولىّ عهده) و (تاريخ شهادته ومحلّ دفنه) و (كيفيّة شهادته) و (

تزويجه (عليه السلام) بابنة المأمون) .)

- استعانة المأمون بالرضا (عليه السلام) بعد قتل الفضل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى عون بن محمّد الكندىّ قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : لمّا كان من أمر الفضل بن سهل ما كان وقتل ، دخل المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يبكى وقال له : هذا وقت حاجتى إليك ياأباالحسن ! فتنظر فى الأمر وتعيننى .

فقال له : عليك التدبير يا أميرالمؤمنين ! وعلينا الدعاء .

قال : فلمّا خرج المأمون قلت للرضا (عليه السلام) : لِمَ أخّرت - أعزّك اللّه - ما قاله لك أميرالمؤمنين وأبيته ؟

فقال : ويحك ، ياأباحسن ! لست من هذا الأمر فى شى ء .

(ولعلّ الصحيح أبا حسين كما جاء فى سند الحديث .)

قال : فرآنى قد اغتممت فقال لى : وما لك فى هذا ، لو آل الأمر إلى ما تقول ، وأنت منّى كما أنت عليه الآن ، ما كانت نفقتك إلّا فى كمّك ، وكنت كواحد من الناس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١۶۴/٢ ح ٢۵ . عنه البحار : ١٧١/۴٩ ح ٨ .)

(۵

- مخالفته (عليه السلام) مع الفضل وهشام فى قتل المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! جئتك فى سرّ ، فاخل لى المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبة بالعتق والطلاق ، ومالا كفّارة له ، وقالا له : إنّما جئناك لنقول كلمة حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمرة إمرتكم ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول اللّه ! والذى نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعتق ما نملك ، والنساء طوالق ، وعلىّ ثلاثون حجّة راجلاً أنا ، على أن نقتل المأمون ، ونخلّص لك الأمر ، حتّى يرجع الحقّ إليك .

فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمة ! فلاتكون لكما السلامة ، ولالى إن رضيت بما قلتما .

فلمّا سمع الفضل ذلك منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصدا المأمون بعد أن قالا للرضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن نجرّبك .

فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما على ما أخبرتمانى به ، إلّا أنّكما لم تجدانى كما أردتما .

فلمّا دخلا على المأمون قالا : يا أميرالمؤمنين ! إنّا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجرّبناه ، وأردنا أن نقف ما يضمره لك ، فقلنا وقال .

فقال المأمون : وفّقتما ، فلمّا خرجا من عند المأمون ، قصده الرضا (عليه السلام) ، وأخليا المجلس ، وأعلمه ما قالا ، وأمره أن يحفظ نفسه منهما ، فلمّا سمع ذلك من الرضا (عليه السلام) علم أنّ الرضا (عليه السلام) هو الصادق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١۶٧/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١۶٣/۴٩ ح ٣ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

- أمر المأمون بنزع السواد ولبس الخضرة بعد ولاية عهد الرضا (عليه السلام) :

١ - الصفدىّ : كان المأمون يخضع له [أى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام)] ويتغالى فيه ، حتّى أنّه جعله ولىّ عهده من بعده ، وكتب إلى الآفاق بذلك ، فثار بنو العبّاس لذلك وتألّموا .

وقيل : إنّ المأمون همّ مرّة أن يخلع نفسه من الخلافة ، ويولّيها عليّ بن موسى الرضا .
ولمّا جعله وليّ عهده ، نزع السواد العباسيّ ، وألبس الناس الخضرة ، وضرب اسم الرضا (عليه السلام) على الدينار والدرهم ، وأمر له يوماً بألف ألف درهم .
(الوافى بالوفيات : ٢٤٨/٢٢ س ١٠ ، و٢٤٩ س ٧ .)
٢ - ابن حجر العسقلانيّ : قال أبوالحسن يحيى بن جعفر النسّابة العلويّ : عقد له المأمون وليّ عهد ، ولبس الناس الخضرة فى أيّامه .
(تهذيب التهذيب : ٣٣٨/٧ س ٢٠ .)
- كيفيّة مبايعة الناس معه (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الطيّب الحسين بن أحمد بن محمّد الرازيّ (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنة اثنتين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ قال : أخبرنى أبى قال : أخبرنى الريّان بن شبيب خال المعتصم ، أخو ماردة : أنّ المأمون لمّا أراد أن يأخذ البيعة لنفسه بإمرة المؤمنين ، ولأبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بولاية العهد ، ولفضل بن سهل بالوزارة ، أمر بثلاثة كراسيّ ، فنصبت لهم ، فلمّا قعدوا عليها ، أذن للناس فدخلوا يبايعون ، فكانوا يصفقون بأيمانهم على أيمان الثلاثة ، من أعلى الإبهام إلى الخنصر ويخرجون ، حتّى (الإبهام : أكبر الأصابع . القاموس المحيط : ١١٣/٤ .)
(٣الخِنصِر : الإصبع الصغرى أو الوسطى . القاموس المحيط : ٣٦/٢ .)
بايع فى آخر الناس فتى من الأنصار ، فصفق بيمينه ، من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، فتبسّم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ثمّ قال : كلّ من بايعنا بايع بفسخ البيعة غير هذا الفتى ، فإنّه بايعنا بعقدها .
فقال المأمون : وما فسخ البيعة من عقدها ؟
قال أبوالحسن (عليه السلام) : عقد البيعة هو من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، وفسخها من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر .
قال : فماج الناس فى ذلك ، وأمر المأمون بإعادة الناس إلى البيعة على ما وصفه أبوالحسن (عليه السلام) ، وقال الناس : كيف يستحقّ الإمامة من لايعرف عقد البيعة ، أنّ من علم لأولى بها ممّن لايعلم .
قال : فحمله ذلك على ما فعله من سمّه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٨/٢ ح ٢ . عنه حلية الأبرار : ٤٥٦/٤ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٦٠/٥ ح ٣٢ ، والبحار : ١٨٤/٦٤ ح ١ .
علل الشرائع : ٢٣٩ ، ب ١٧٤ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٤/٤٩ ح ٢١ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٩/٤ س ٨ .)
٢ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : ذكر رواة السير : أنّ المأمون لمّا أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلك وقال : إنّى عاهدت اللّه تعالى أنّنى إن ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافة إلى أفضل آل أبى طالب ، وما أعلم أحداً أفضل من هذا الرجل على وجه الأرض .
فلمّا رأيا عزيمته على ذلك أمسكا عن معارضته ، فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضا ذلك عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتّى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ به وجلس للخاصّة فى يوم خميس ، وخرج الفضل بن سهل فأعلم الناس برأى المأمون فى عليّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وأنّه قد ولّاه عهده ، وقد سمّاه الرضا ، وأمرهم بلبس الخضرة ، والعود لبيعته

فى الخميس الآخر ، على أن يأخذوا رزق سنة .

فلمّـا كـان ذلك اليوم ركب الناس على طبقاتهم من القوّاد والحجّاب ، والقضاة وغيرهم فى الخضـرة ، وجلس المأمون ، ووضع للرضـا (عليه السـلام) وسادتين عظيمتين حتّى لحق بمجلسه وفرشه ، وأجلس الرضا (عليه السـلام) عليهما فى الخضـرة ، وعليه عمامة وسـيف ، ثمّ أمر ابنه العبّاس بن المأمون فبايع له أوّل الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقّى بها وجه نفسه ، وببطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدك للبيعة .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويـده فوق أيـديهم ، ووضـعت البدر ، وقامت الخطباء والشـعراء ، فجعلوا يذكرون فضل الرضا (عليه السـلام) ، وما كان من المأمون فى أمره؛

ثمّ دعا أبو عبّاد بالعبّاس بن المأمون ، فوثب فدنا من أبيه ، فقبّل يده وأمره بالجلوس .

ثمّ نودى محمّـد بن جعفر بن محمّـد وقال له الفضل بن سـهل : قم ، فقام ومشـى حتّى قرب من المأمون ، فوقف فلم يقبّل يـده ، فقيل له : امض فخذ جائزتك ، وناداه المأمون : ارجع يا أبا جعفر ! إلى مجلسك ، فرجع .

ثمّ جعل أبو عبّاد يدعو بعلوىّ وعبّاسىّ ، فيقبضان جوائزهما حتّى نفدت الأموال .

ثمّ قـال المـأمون للرضـا (عليه السـلام) : اخطب النـاس ، فحمـد اللّه سبحانه ، وأثنى عليه وقال : إنّ لنا عليكم حقّاً برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكم علينا حقّاً به ، فإذا أنتم أدّيتم إلينا ذلك الحقّ ، وجب علينا الحقّ لكم .

ولم يـذكر عنه غير هـذا فى ذلـك المجلس ، وأمر المـأمون فضـربت الـدراهم ، وطبع عليها اسم الرضا (عليه السـلام) ، وخطب للرضا فى كلّ بلـد بولاية العهد ، وخطب عبد الجبّار بن سـعد فى تلك السـنة على منبر رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) بالمدينة ، فقال فى الدعاء له : ولىّ عهد المسلمين علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : :

ستّة آباء هم ما هم

أفضل من يشرب صوب الغمام

(فى العيون : سبعة .)

(إعلام الورى : ۷۳/۲ س ۱ .

كشف الغمّة : ۲۷۶/۲ س ۹ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۵۵ س ۴ ، بتفاوت .

المجدى فى أنساب الطالبيّين : ۱۲۸ س ۲ ، قطعة منه ، و۳۶۵ س ۱۶ ، قطعة منه .

الأنوار البهيّة : ۲۲۸ س ۳ ، بتفاوت .

إرشاد المفيد : ۳۱۰ س ۲۳ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ۶۱/۵ ح ۳۳ ، قطعة منه ، والبحار : ۱۴۵/۴۹ ح ۲۳ .

روضة الواعظين : ۲۴۸ س ۱۱ .

نور الأبصار : ۳۱۶ س ۳ ، بتفاوت .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۵/۲ ح ۱۴ ، قطعة منه . عنه البحار : ۱۵۵/۴۹ ح ۲۸ .

المـــــــلابن شهرآشوب : ۳۶۳/۴ س ۲۰ ، بتفاوت .

مقاتل الطالبين : ۴۵۴ س ۱۵ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (كيفيّة مبايعة الناس مع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

– ما قال الناس بعد قبوله (عليه السلام) ولاية عهد المأمون :

۱ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : عليّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن يعقوب ، عن الحسين ، عن ابن راشد ، قال : لمّا ارتحل أبوالحسن (عليه السلام) إلى خراسان قال : قلنا ليونس : هذا أبوالحسن حمل إلى خراسان .

فقال : إن دخل فى هذا الأمر طايعاً أو مكرهاً ، فهو طاغوت .

(رجال الكشّيّ : ۴۹۲ رقم ۹۴۳ .)

۲ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : آدم بن محمّد القلانسيّ البلخيّ قال : حدّثنى عليّ بن محمّد بن يزيد القمّيّ ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إبراهيم الحضينيّ الأهوازيّ ، قال : لمّا حمل أبوالحسن (عليه السلام) إلى خراسان قال يونس بن عبد الرحمن : إن دخل فى هذا الأمر طائعاً أو كارهاً ، انتقضت النبوّة من لدن آدم .

(رجال الكشّيّ : ۴۹۶ رقم ۹۵۳ .)

الفصل الثانى : أحواله (عليه السلام) مع خلفاء زمانه

الأوّل – خلفاء عصره (عليه السلام)

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعة من أهل المدينه يقولون : . . . وكان فى أيّام إمامته (عليه السلام) بقيّة ملك الرشيد ، ثمّ ملك بعد الرشيد محمّد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيدة ، ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين ، وأُجلس عمّه إبراهيم بن شكله أربعة عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيدة من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس فى الملك سنة وستّة أشهر ، وثلاثة وعشرين يوماً ، ثمّ ملك عبد اللّه المأمون ، عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳ .)

۲ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : كان فى أيّام إمامته (عليه السلام) بقيّة ملك الرشيد ، ثمّ ملك بعد الرشيد ابنه محمّد المعروف بالأمين ، – وهو ابن زبيدة – ثلاثة سنين وخمسة وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين وحبس ، وأجلس عمّه إبراهيم بن (فى الفصول المهمّة : ثلاث سنين وعشرين يوماً ، وفى دلائل الإمامة والمناقب : ثلاث سنين وثمانية عشر يوماً .)

شكلة أربعة عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيدة من الحبس ، وبويع له ثانية ، وجلس فى الملك سنة وستّة أشهر وثلاثة وعشرين يوماً ، ثمّ ملك عبداللّه بن (فى إعلام الورى والفصول المهمّة : سنة وسبعة أشهر .)

هارون المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً ، فأخذ البيعة فى ملكه لعليّ (اكتفى فى إعلام الورى والفصول المهمّة بعشرين سنة .)

بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثمّ غدر به ، فقتله بالسمّ بطوس من أرض خراسان ، فمضى إلى كرامة اللّه ، صلوات اللّه عليه .

(تاج المواليد ضمن مجموعة نفيسة : ۱۲۵ س ۱۱ .

إعلام الورى : ٤١/٢ س ١٦ .
دلائل الإمامة : ٣٤٧ س ٧ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٧/٤ .
قطعة منه فى (قاتله وكيفيّة شهادته (عليه السلام)) .
٣ – ابن شهر آشوب ؛ : فكان فى سنى إمامته بقيّة ملك الرشيد ، ثمّ ملك الأمين ثلاث سنين وثمانية عشر يوماً ، وملك المأمون عشرين سنة وثلاثة وعشرين يوماً .
(المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٧/٤ س ١٠ . عنه البحار : ١٠/٤٩ ضمن ح ٢١ .)
٤ – ابن الصبّاغ : معاصره الأمين والمأمون .
(الفصول المهمّة : ٢٤٤ س ١٨ .
نور الأبصار : ٣٠٩ س ١٦ .)

الثانى – مشاورة الحكّام معه فى عصره

١ – الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى . . . قال (عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طا لب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينة ، وأقرأنى – بعد أن صلّينا – كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أُموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه . . . .
(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث – تهديد بعض عمّال الخليفة بقتله (عليه السلام)

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ قال : حدّثنى أحمد ، عن أبى طالب قال : حدّثنى العبّاسىّ أنّه قال للرضا (عليه السلام) : لِمَ لاتدخل فيما سألك أميرالمؤمنين ؟
قال : فقال (عليه السلام) : فأنت أيضاً علىّ يا عبّاسىّ !
فقال : نعم ، ولتجيبه إلى ما سألك ، أو لأعطينّك القاضية ، يعنى السيف .
(رجال الكشّىّ : ٥٠١ رقم ٩۶١ .)

الرابع – أحواله (عليه السلام) مع هارون العبّاسىّ

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يونس ، عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنّك تتكلّم بهذا الكلام والسيف يقطر دماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ للّه وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البخاتيّ لم تصل إليه .

(الكافي : ٢/٥٩ ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤١٢ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضي الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد الأشعريّ ، عن عمران بن موسى ، عن أبي الحسن داود بن محمّد النهديّ ، عن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن الطيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّي أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلك قال : قد أمنّا جانبه .

وكتب الزبيريّ : إنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ عليّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٠٥ ح ٤ . عنه مدينة المعاجز : ٧/٥٢ ح ٢١٥٣ ، والبحار : ٤٩/١١٤ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٣/٢٦٣ ح ٤٢ .

إعلام الورى : ٢/٦٠ س ١٥ .

الثاقب في المناقب : ٤٩٢ ح ٤٢١ ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : ٤/٣٦٩ س ١٩ ، مختصراً .

كشف الغمّة : ٢/٣١٥ س ١٤ .

قدعة منه في (علمه (عليه السلام) بما في الضمير) ، و (شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً) .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : أخبرني من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضمّ بين إصبعيه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٢٢٦ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٣١ .)

٤ – المسعوديّ : . . . سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند غسّان القاضي ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفعه وحادثه .

فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجنّ العام إلى مكّة ، ولآخذنّ عليّ بن موسى ، ولأردّنّه حياض أبيه .

فقلت : ما شي ء أفضل من أن أتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأنذره .

فخرجت إلى مكّة ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّاني خيراً ثمّ قال : ليس عليّ منه بأس ، أنا وهارون كهاتين ، وأومأبإصبعه .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٥ س ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٤٣٩ .)

الخامس – أحواله (عليه السلام) مع المأمون

١)

- اقتراحه الخلافة للإمام الرضا (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال لى المأمون : ياأباالحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعك فى هذه النواحى التى قد فسدت علينا . قال : قلت له : يا أميرالمؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لك ، إنّما دخلت فى هذا الأمر الذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولّى ، ولا أعزل . . . .

(الكافى : ١٣٢/٨ ح ١٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥۴ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال لى المأمون يوماً : يا أباالحسن ! انظر بعض من تثق به ، نولّيه هذه البلدان التى قد فسدت علينا .

فقلت له : تفى لى ، وأُوافى لك ، فإنّى إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا آمر فيه ولا أنهى ، ولا أعزل ولا أولّى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١۶۶/٢ ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٥ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمك وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحقّ بالخلافة منّى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّة للّه عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون :

فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافة ، وأجعلها لك وأُبايعك .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافة لك ، واللّه جعلها لك ، فلايجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك اللّه وتجعله لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلايجوز لك أن تجعل لى ما ليس لك .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لك من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتى لك ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافة بعدى . . . قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق .

قال : لك الأمان .

قال : تريد بذلك أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لم يزهد فى الدنيا؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون كيف قبل ولاية العهد طمعاً فى الخلافة !

فغضب المأمون ، ثمّ قال : إنّك تتلقّانى أبداً بما أكرهه ، وقد أمنت سطوتى ، فباللّه أُقسم لئن قبلت ولاية العهد ، وإلّا أجبرتك على ذلك ، فإن فعلت ، وإلّا ضربت عنقك ! . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٩/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٧ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد الهاشمىّ قال : دخلت على المأمون يوماً . . . وقال لى : يا عبد اللّه ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتك إن نصبت أباالحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فواللّه لأُحدّثك بحديث تتعجّب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداك ، إنّ آبائك موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان

عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة ، وأنت وصىّ القوم ووارثهم ، وعندك علمهم ، وقد بدت لى إليك حاجة .
قال : هاتها ، فقلت : هـذه الزاهريّة خطّتنى ، ولا أقـدم عليها من جوارى قـد حملت غير مرّة وأسـقطت ، وهى الآن حامل ، فدلّنى على ما نتعالج به فتسلم .
فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائدة فى يده اليمنى ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة .
فقلت فى نفسى : أشهد أنّ اللّه على كلّ شى ء قدير ، فولدت الزاهريّة غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، فى يده اليمنى خنصر زائدة ليست بالمدلاة ، وفى رجله اليسرى خنصر زائدة ليست بالمدلاة على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً ! . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٣/٢ ح ٤٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٥ .)
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء ، فيجيب فيه . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٤ .)
٦ - الإربلىّ ؛ : فى سنة سبعين وستّمأة وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفى فى رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : . . .
صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، . . . .
(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .)
٧ - الفتّال النيسابورىّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أُريد أن أخلع نفسى من الخلافة ، وأُقلّدك إيّاها ، فمارأيك فى ذلك ؟
فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر . . . فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّة ، أحدهم جدّك أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولابدّ من قبولك ماأُريد منك ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .
فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّى أُجيبك إلى ماتريد من ولاية العهد ، على أنّنى لاآمر . . . فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه . . . .
(روضة الواعظين : ٢٤٧ س ١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٧٥٣ .)

- احتيال المأمون على قتل الإمام الرضا (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلميّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : إعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . .

فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . .

قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . .

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لى : ياصبيح ! ما وراءك ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو واللّه جالس فى حجرته ، وقد نادانى وقال لى كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه وقال : قولوا : إنّه كان غشى عليه ، وإنّه قد أفاق . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٧٠ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .

قال : يوم الاثنين . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء . . . ، وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولىّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحسّاد كانوا بحضرة المأمون للرضا (عليه السلام) .

فقال للمأمون بعض أولئك : يا أمير المؤمنين ! أُعيذك باللّه أن تكون تاريخ الخلفاء فى إخراجك هذا الشرف العميم ، والفخر العظيم من بيت ولد العبّاس إلى بيت ولد علىّ ، لقد أعنت على نفسك وأهلك ، جئت بهذا الساحر ولد السحرة ، وقد كان خاملاً فأظهرته ، ومتّضعاً فرفعته ، ومنسيّاً فذكّرت به ، ومستخفّاً فنوّهت به ، قد ملأ الدنيا مخرقة وتشوّقاً بهذا المطر الوارد عند

دعائه ، ماأخوفنى أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العبّاس إلى ولد عليّ ؟ !
بل ما أخوفنى أن يتوصّل بسحره إلى إزالة نعمتك ، والتواثب على مملكتك ، هل جنى أحد على نفسه وملكه مثل جنايتك ؟ !
فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله وليّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنّه ليس ممّا ادّعى فى قليل ولاكثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ،
وقد خشينا إن تركناه على تلك الحالة أن ينفتق علينا منه مالانسدّه ، ويأتى علينا منه مالانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به مافعلناه ، وأخطأنا فى أمره بماأخطأنا ، وأشرفنا من الهلاك بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون فى أمره .
ولكنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصورة من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بمايحسّم عنّا موادّ بلائه .
قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس قصوره عمّا رشحته له .
قال المأمون : ما شى ء أحبّ إليّ من هذا . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٧٥ .)
– هبة المأمون جرم أخيه زيد إلى الرضا (عليه السلام) :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : ياأباالحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن عليّ فقتل ، ولولا مكانك منّى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .
فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخى زيداً إلى زيد بن عليّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل فى سبيله .
ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّى زيداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسة فشأنك ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .
فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فيمن ادّعى الإمامة بغير حقّها
ما جاء ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن عليّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلك ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : ، وإنّما جاء ما جاء ، فيمن يدّعى أنّ اللّه تعالى نصّ عليه ، ثمّ يدعو إلى غير دين اللّه ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد واللّه ممّن خوطب بهذه الآية : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل–كُمْ) .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٨/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٥ .)
– رجوع المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فى المسائل الفقهيّة وغيرها :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : فى رواية محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئرفمات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .
فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث . . . .

(من لايحضره الفقيه : ۱۲۸/۴ ح ۴۵۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۷ .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أبا الحسن (عليه السلام) فرّج اللّه عنك ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه فما معنى قول اللّه عزّ وجلّ : . . . فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أبا الحسن فرّج اللّه عنك ، فأخبرنى عن قول اللّه تعالى : . . . فقال المأمون : فرّجت عنّى فرّج اللّه عنك .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۴/۱ ح ۳۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۶۱ .)
- بركة السباع وقصّة زينب الكذّابة :
۱ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابة ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة؛
فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : سلّم على أُختك .
فقال (عليه السلام) : واللّه ما هى بأُختى ولاولّدها علىّ بن أبى طالب .
فقالت زينب : ماهو أخى ولاولّده علىّ بن أبى طالب .
فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : ما مصداق قولك هذا ؟
فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تعفى لحمها .
قالت زينب : ابتدى ء بالشيخ .
قال المأمون : لقد أنصفت .
فقال (عليه السلام) له : أجل .
ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها .
فأمر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها . . . .
(الثاقب فى المناقب : ۵۴۶ ح ۴۸۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۷۸ .)

(۲

- شعره (عليه السلام) عند المأمون :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن محمّد المحاربىّ ، عن رجل ذكر اسمه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟
فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدنى أحسن ما رويته فى الحلم .
فقال (عليه السلام) :

إذا كان دونى من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن تقابل بالجهل . . .

فقال المأمون : إذا أمرت أن يترّب الكتاب كيف تقول ؟

قال : تربّ ، قال : فمن السحا ؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طنّ .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! تربّ هذا الكتاب ، وسحه ، وطنّه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبى الحسن (عليه السلام) ثلاثمائة ألف درهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٤/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٨٤ .)

– مناظراته العلميّة عند المأمون :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الرومىّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم علىَّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى ، هذا المدنىّ القادم علىَّ ، فإذا كان بكرة فاغدوا علىَّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إلىّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكرة إن شاء اللّه .

قال الحسن بن النوفلىّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أنت عراقىّ ، و رقّة العراقىّ غير غليظة ، فما عندك فى جمع ابن عمّك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس واللّه ! ما بنى . . . .

فقال (عليه السلام) لى : يا نوفلىّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجى على أهل التورية بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، و . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

– تعيين مسير قدوم الرضا (عليه السلام) إلى خراسان :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٦٦٩ .)

– إخبار المأمون بدخوله البغداد :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أبى عبّاد قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ندخل بغداد إن شاء اللّه تعالى ، فنفعل كذا وكذا .

فقال (عليه السلام) له : تدخل أنت بغداد يا أميرالمؤمنين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٤/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٣٥ .)

– دفع شرّ المأمون بقرائته (عليه السلام) الحرز :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) تسمّى رقعة الجَيب . . . ياسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قصر حميد بن قحطبة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعة فناولتها حميداً وقالت : وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعة فى جيب قميصك فما هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذة من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذة وهى : . . . قلت : ولهذا الحرز قصّة مونقة ، وحكاية عجيبة ، كما رواه أبو الصلت الهروىّ .

قال : كان مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم جالساً فى منزله ، إذ دخل عليه رسول المأمون ، فقال : أجب أمير المؤمنين ! فقام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال لى : يا أبا الصلت ! إنّه لا يدعونى فى هذا الوقت إلّا لداهية ، واللّه لا يمكنه أن يعمل بى شيئاً أكرهه ، لكلمات وقعت إلىّ من جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فخرجت معه حتّى دخلنا على المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (عليه السلام) ، قرأ هذا الحرز إلى آخره ، فلمّا وقف بين يديه نظر إليه المأمون وقال : يا أبا الحسن ! قد أمرنا لك بمائة ألف درهم ، واكتب حوائج أهلك ، فلمّا ولّى عنه علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ومأمون ينظر إليه فى قفاه ويقول : أردت وأراد اللّه ، و ماأراد اللّه خير .

(مهج الدعوات : ٤٩ س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٩٥ .)

– ولاية عهد المأمون وتزويج ابنته إيّاه (عليه السلام) :

١ – ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أباالحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنة اثنتين ومائتين ، وجعله ولىّ عهده ، وضرب اسمه على الدينار والدرهم ، وكان السبب فى ذلك ، أنّه استحضر أولاد العبّاس الرجال منهم والنساء ، وهو بمدينة مرو من بلاد خراسان ، وكان عددهم ثلاثة وثلاثين ألفاً ما بين الكبار والصغار ، واستدعى عليّاً المذكور ، فأنزله أحسن منزلة ، وجمع خواصّ الأولياء ، وأخبرهم أنّه نظر فى أولاد العبّاس ، وأولاد علىّ بن أبى طالب رضى اللّه عنهما ، فلم يجد فى

وقته أحداً أفضل ، ولاأحقّ بالأمر من عليّ الرضا ، فبايعه ، وأمر بإزالة السواد من اللباس والأعلام .

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ س ١٥ . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : ٢٧٩ س ١٤ .

قطعة منه فى (أسماء أزواجه) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) .)

– وصيّته إلى المأمون :

١ – الصفديّ : آل أمره [أى الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمّانة على ما قيل ، مداراة لبنى العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أُتى . . . ثمّ أرسل إليه المأمون وقال : ما توصينى به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيك أن لا تعطى أحداً ما تندم عليه .

(الوافى بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٧٩ .)

– وصيّته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه ، كان ضعيفاً فى ذاك اليوم . . . أُغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس؛

وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسّف ويبكى ، وتسيل دموعه على خدّيه ، فوقف على الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيّدى ! واللّه ما أدرى أىّ المصيبتين أعظم علىّ ؟ ، فقدى لك وفراقى إيّاك ، أو تهمة الناس لى إنّى اغتلتك وقتلتك ! . . . قال : فرفع طرفه إليه ، ثمّ قال : أحسن يا أميرالمؤمنين ! معاشرة أبى جعفر (عليه السلام) فإنّ عمرك وعمره هكذا وجمع بين سبّابتيه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٨٢ .)

– تزويجه (عليه السلام) مع أخت المأمون :

١ – المسعوديّ : أحمد بن أبى نصر السكونيّ قال : لمّا اجتمع الناس للأملاك وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد للّه الذى بيده مدار الأقدار ، وبمشيّته تتمّ الأمور ، وأشهد أن لا إله إلّا اللّه ، شهادة يواطى ء عليها القلب اللسان ، والسرّ الإعلان ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله انتجبه نبيّاً ، فنطق البرهان بتحقيق نبوّته ، بعد أمر لم يأذن اللّه فيه ، وقرب أمر مآب مشيّة اللّه إليه ، ونحن نتعرّض ببركة الدعاء لخيرة القضاء »

والتى تذكّر أم حبيبة أخت أمير المؤمنين عبد اللّه المأمون صلة الرحم ، وأمشاج الشبيكة ، وقد بذلت لها من الصداق خمسمائة درهم ، تزوّجنى يا أميرالمؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوّجتك .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصيّة : ٢١٢ س ٢٠ .

قطعة منه فى (أزواجه) .)

٢ – ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أباالحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنة اثنتين ومائتين . . . .

(وفيات الأعيان : ٢٦٩/٣ س ١٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٧٧٩ .)

(٣

- عيادة المأمون عن الرضا (عليه السلام) فى مرضه :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلك ، حتّى علم أنّه لا ـ محيص له ، و أنّه لا ـ يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأـبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين .
فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافة ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولاية العهد ؟
فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .
قال المأمون له : سل ما شئت .
فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّى داخل فى ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولّى ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلك كلّه ،
فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه .
قال : فحدّثنى ياسر قال : فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب .
فبعث إليه الرضا (عليه السلام) : قد علمت ما كان بينى وبينك من الشروط فى دخول هذا الأمر ، فبعث إليه المأمون : إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب الناس ، ويعرفوا فضلك ، فلم يزل (عليه السلام) يرادّه الكلام فى ذلك ، فألحّ عليه فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أعفيتنى من ذلك فهو أحبّ إلىّ ، وإن لم تعفنى خرجت كما خرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين (عليه السلام) .
فقال المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر المأمون القوّاد والناس أن يبكّروا إلى باب أبى الحسن (عليه السلام) .
قال : فحدّثنى ياسر الخادم : أنّه قعد الناس لأبى الحسن (عليه السلام) فى الطرقات ، والسطوح ، الرجال والنساء والصبيان ، واجتمع القوّاد والجند على باب أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا طلعت الشمس ، قام (عليه السلام) فاغتسل ، وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال (شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه أو عن ساقيه . المعجم الوسيط : ٤٩٣ .)
لجميع مواليه : افعلوا مثل ما فعلت .
ثمّ أخذ بيده عكّازاً ، ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله (العُكّاز : عَصاً يُتوكّأُ عليها . المعجم الوسيط : ٦١٨ .)
إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقوّاد والناس على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينة ، فلمّا طلعنا عليهم بهذه

الصورة .

وطلع الرضا (عليه السلام) ، وقف على الباب وقفة ، ثمّ قال : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر على ما هدانا ، اللّه أكبر على ما رزقنا من بهيمة الأنعام ، والحمد للّه على ما أبلانا - نرفع بها أصواتنا - .

قال ياسر : فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح ، لمّا نظروا إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، وسقط القوّاد عن دوابّهم ، ورموا بخفافهم لمّا رأوا أباالحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف فى كلّ عشر خطوات ، ويكبّر ثلاث مرّات .

قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجّة واحدة من البكاء ، وبلغ المأمون ذلك .

فقال له الفضل بن سهل ذو الرياستين : يا أمير المؤمنين ! إن بلغ الرضا المصلّى على هذا السبيل ، افتتن به الناس ، والرأى أن تسأله أن يرجع ، فبعث إليه المأمون ، فسأله الرجوع ، فدعا أبو الحسن (عليه السلام) بخفّه فلبسه ، وركب ورجع .

(الكافى : ۴۸۸/۱ ح ۷ . عنه مدينة المعاجز : ۱۷۶/۷ ح ۲۲۵۱ ، وحلية الأبرار : ۴۳۵/۴ ح ۱ ، والبحار : ۱۹۸/۸۰ س ۷ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۵۶/۵ ح ۵۸۹۱ ، قطعة منه ، و۴۵۳/۷ ح ۹۸۴۴ ، والوافى : ۸۱۹/۳ ح ۱۴۲۹ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۴۹/۲ ح ۲۱ بتفاوت . عنه حلية الأبرار : ۴۳۸/۴ ح ۲ ، والأنوار البهيّة : ۲۳۱ س ۵ ، قطعة منه .

إرشاد المفيد : ۳۱۲ س ۲۱ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ۱۳۳/۴۹ ح ۹ ، و۳۶۰/۸۷ ح ۱۲ ، وأعيان الشيعة : ۱۷/۲ س ۱۶ .

روضة الواعظين : ۲۵۰ س ۱۱ .

إعلام الورى : ۷۵/۲ س ۱۹ ، قطعة منه وبتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۷۱/۴ س ۱۳ ، قطعة منه وبتفاوت .

كشف الغمّة : ۲۷۸/۲ س ۷ ، و۲۶۵ س ۵ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه البحار : ۱۷۱/۴۹ ح ۹ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۶۰ س ۱۷ ، بتفاوت .

حلية الأبرار : ۴۲۰/۴ س ۱۱ ، عن مطالب السئول ، بتفاوت .

إثبات الوصيّة : ۲۱۲ س ۵ ، أشار إلى مضمونه .

عوالى اللئالى : ۲۲۱/۲ ح ۲۴ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

نور الأبصار : ۳۲۰ س ۱۳ .

قطعة منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى المأمون :) ، و (امتناعه (عليه السلام) عن التدخّل فى أمور الحكومة) ، و (قبوله (عليه السلام) لولاية العهد) و (مسيره (عليه السلام) فى سفره إلى خراسان) و (كيفيّة خروجه (عليه السلام) لصلاة العيد) و (إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاة العيد) .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعة منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّة ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه ، كان ضعيفاً فى ذاك اليوم ، فقال لى بعد ما صلّى الظهر : ياياسر ! ما أكل الناس شيئاً ؟

قلت : يا سيّدى ! من يأكل هيهنا مع ما أنت فيه ! فانتصب (عليه السلام) ثمّ قال : هاتوا المائدة ، ولم يدع من حشمه أحداً إلّا أقعده معه على المائدة ، يتفقّد واحداً واحداً؛ فلمّا أكلوا قال : ابعثوا إلى النساء بالطعام ، فحمل الطعام إلى النساء ، فلمّا فرغوا من

الأكل أَغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحة وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحية بطوس؛ وجاء المأمون حافياً (الوَحْىُ والوَحى : الصوت يكون فى الناس وغيرهم . لسان العرب : ٣٨١/١٥ .)
حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسّف ويبكى ، وتسيل دموعه على خدّيه ، فوقف على الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيّدى ! واللّه ! ما أدرى أىّ المصيبتين أعظم علىّ : فقدى لك وفراقى إيّاك ، أو تهمة الناس لى إنّى اغتلتك وقتلتك ؟ !

قال : فرفع طرفه إليه ثمّ قال : أحسن ياأميرالمؤمنين ! معاشرة أب ى جعفر (عليه السلام) ، فإنّ عمرك وعمره هكذا ، وجمع بين سبّابتيه .

قال : فلمّا كان من تلك الليلة قضى عليه ، بعد ما ذهب من الليل بعضه ، فلمّا أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إنّ هذا قتله واغتاله ، يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبة ، وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : ياأباجعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنة؛ فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم ، فتفرّق الناس وغسّل أبوالحسن (عليه السلام) فى الليل ودفن .
قال علىّ بن إبراهيم : وحدّثنى ياسر بما لم أُحبّ ذكره فى الكتاب .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤١/٢ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٩/٤٩ ح ٩ ، و٣٥١/٦٣ ح ٣ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨٠/٣ ح ٩٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢٦٦/٢٤ ح ٣٠٥٠٧ ، قطعة منه .
الأنوار البهيّة : ٢٣٣ س ١٣ ، قطعة منه ، و٢٣٥ س ١١ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ٣٠٦/٢ ح ٢٠٤٧ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (قاتله) و (تغسيله وتدفينه) و (أحوال عمّه محمّد بن جعفر بن محمّد) و (وصيّته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)
٣ - أبو الفرج الإصفهانىّ ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ الخفّاف ، قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ ، قال : دخل المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يعوده فوجده يجود بنفسه فبكى وقال : أعزز علىّ يا أخى ! بأن أعيش ليومك ، وقد كان فى بقائك أمل ، وأغلظ علىّ من ذلك وأشدّ أنّ الناس يقولون : إنّى سقيتك سمّاً ، وأنا إلى اللّه من ذلك برى ء .
فقال له الرضا (عليه السلام) : صدقت ، يا أميرالمؤمنين ! أنت واللّه ! برى ء .
ثمّ خرج المأمون من عنده ، ومات الرضا (عليه السلام) ، فحضره المأمون قبل أن يحفر قبره ، وأمر أن يحفر إلى جانب أبيه ، ثمّ أقبل علينا فقال : حدّثنى صاحب هذا النعش أنّه يحفر له قبر ، فيظهر فيه ماء وسمك ، احفروا ، فحفروا ، فلمّا انتهوا إلى اللحد نبع ماء ، وظهر فيه سمك ، ثمّ غاض الماء ، فدفن فيه الرضا (عليه السلام) .
(مقاتل الطالبين : ٤٦٠ س ١٢ . عنه البحار : ٣٠٩/٤٩ ح ١٩ .
الأنوار البهيّة : ٢٣٨ س ٣ ، باختصار .)
- وصيّة أبيه (عليه السلام) إلى المأمون فى الإحسان إلى الرضا (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سفيان بن نزار ، قال : كنت يوماً على رأس المأمون ، فقال : أتدرون من علّمنى التشيّع ؟
فقال القوم جميعاً : لا ، واللّه ! ما نعلم .
قال : علّمنيه الرشيد .
قيل له : وكيف ذلك ، والرشيد كان يقتل أهل هذا البيت ؟

قال : كان يقتلهم على الملك ، لأنّ الملك عقيم ، ولقد حججت معه سنة ، فلمّا صار إلى المدينة تقدّم إلى حُجّابه ، وقال : لا يدخلنّ عليّ رجل من أهل المدينة ومكّة من أهل المهاجرين والأنصار وبنى هاشم وسائر بطون قريش إلّا نسب نفسه . . . فأنا ذات يوم واقف إذ دخل الفضل بن الربيع ، فقال : يا أمير المؤمنين ! على الباب رجل يزعم أنّه موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فأقبل علينا ونحن قيام على رأسه ، والأمين والمؤتمن وسائر القوّاد ، فقال : احفظوا على أنفسكم ، ثمّ قال لآذنه : ائذن له . . . ، ولا ينزل إلّا على بساطى ، فأنا كذلك إذ دخل شيخ مسخّد قد انهكته العبادة ، كأنّه شنّ بال ، قد (رجل مسخّد : مورّم مصفّر ثقيل من مرض أو غيره . لسان العرب : ٢٠٦/٣ .)

كلّم من السجود وجهه وأنفه . . . فقام إليه الرشيد واستقبله إلى آخر البساط ، وقبّل وجهه وعينيه ، وأخذ بيده حتّى صيّره فى صدر المجلس ، وأجلسه معه ، وجعل يحدّثه ويقبل بوجهه عليه ، ويسأله عن أحواله . . . .

ثمّ قام ، فقام الرشيد لقيامه ، وقبّل عينيه ووجهه ، ثمّ أقبل عليّ وعلى الأمين والمؤتمن ، فقال : يا عبد اللّه ! ويا محمّد ! ويا إبراهيم ! امشوا بين يدى عمّكم وسيّدكم ، خذوا بركابه ، وسوّوا عليه ثيابه ، وشيّعوه إلى منزله .

فأقبل عليّ أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) سرّاً بينى وبينه ، فبشّرنى بالخلافة ، فقال لى : إذا ملكت هذا الأمر فأحسن إلى ولدى ، ثمّ انصرفنا ، وكنت أجرأ ولد أبى عليه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ١٢٩/٤٨ ، ح ٤ ، وإثبات الهداة : ١٨٠/٣ ، ح ٢٩ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٣٣٣/٦ ، ح ٢٠٣٥ ، وحلية الأبرار : ٢٤٨/٤ ، ح ٥ ، قطعة منه ، و٢٧٧ ، ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٢٧٠/٨ ، ح ٩٤٢٠ ، و٣٨٩/١٣ ، ح ١٥٦٩٠ ، قطعتان منه ، وأعيان الشيعة : ٨/٢ ، س ٩ ، قطعة منه .

الاحتجاج : ٣٤١/٢ رقم ٢٧٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٣٣/٤٨ ، ح ٥ ، أشار إليه .

إحقاق الحقّ : ٣٠٨/١٢ ، س ١٣ ، عن كتاب فصل الخطاب ، قطعة منه .

ينابيع الموّدة : ١٦٥/٣ ، س ٣ ، قطعة منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

– طلب المأمون البيعة منه (عليه السلام) :

١ – القندوزيّ الحنفيّ : كتب بعض الخلفاء وهو المأمون بن هارون الرشيد إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على أن يبايعه .

فقال (عليه السلام) : إنّك عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤك ، وإنّك تريد المبايعة لى إلّا أنّ الجفر الجامع لايدلّ على مبايعتك .

(ينابيع المودّة : ٢٠٤/٣ س ١٨ .)

– اعتراف المأمون بفضائل الرضا (عليه السلام) :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليلة ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداك ! أرى لك أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان .

فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحالة .

فقلت له : جعلت فداك ! وما علمك بذلك ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانك .

قلت : وأين مكانى أصلحك اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّة بينى وبينك ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب .

فقلت : صدقت ، واللّه ! ورسوله أعلم وآل محمّد ، فجهدت الجهد كلّه ، وأطمعته فى الخلافة وما سواها ، فما أطمعنى فى نفسه .

(الغيبة : ٧٣ ح ٨٠ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٤/٣ ح ١٢١ ، والبحار : ١٤٥/٤٩ ح ٢٢ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٧/٤ س ٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٥٧/٤٩ ح ٧٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٢٦/٧ ح ٢٢٧٨ ، وإثبات الهداة : ٣١٢/٣ ح ١٩٥ ، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بمحلّ شهادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع العامّة) .)

– مواصلة المأمون إيّاه (عليه السلام) بدراهم كثيرة :

١ – ابن الجوزى : ذكر أبو بكر الصولىّ فى كتاب الأوراق : إنّ هارون كان يجرى على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وهو فى حبسه كلّ سنة ثلاثمائة ألف درهم ، وأنزله عشرين ألفاً ، فقال المأمون لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : لأزيدنّك على مرتبة أبيك وجدّك ، فأجرى له ذلك ، ووصله بألف ألف درهم .

(تذكرة الخواصّ : ٣١٨ س ١٢ .)

– إرشاده (عليه السلام) المأمون فى أمر الخلافة وغيره :

١ – الشيخ المفيد؛ : كان الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به ، ويخوّفه باللّه ، ويقبح ما يرتكبه من خلافه ، فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ، ويبطن كراهته واستثقاله .

ودخل الرضا (عليه السلام) يوماً عليه ، فرآه يتوضّأ للصلاة والغلام يصبّ على يده الماء فقال : لاتشرك يا أميرالمؤمنين ! بعبادة ربّك أحداً ، فصرف المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه ، وزاد ذلك فى غيظه ووجده .

وكان الرضا (عليه السلام) يزرى على الحسن والفضل ابنى سهل عند المأمون (زَرى عليه زَرياً وزِراية عابه وعاتبه . القاموس المحيط : ٤٩٠/٤ .)

إذا ذكرهما ، ويصف له مساويهما ، وينهاه عن الإصغاء إلى قولهما ، وعرفا ذلك منه ، فجعلا يحرّضان عليه عند المأمون ، ويذكران له عنه مايبعّده منه ، ويخوّفانه من حمل الناس عليه ، فلم يزالا كذلك ، حتّى قلّبا رأيه فيه ، وعمل على قتله ، فاتّفق أنّه أكل هو والمأمون يوماً طعاماً ، فاعتلّ منه الرضا (عليه السلام) ، وأظهر المأمون تمارضاً .

(الإرشاد : ٣١٥ س ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٨/١ ح ١٢٦٩ ، قطعة منه .

الأنوار البهيّة : ٢٣٣ س ١٦ ، قطعة منه .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٩٩ س ١٧ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٨٠/٢ س ٤ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ٢٥٥ س ١٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٠/٢ س ١٨ .

المستجاد من الإرشاد : ٢١٧ س ٤ .

قطعة منه فى (حكم الاستعانة فى الوضوء) .)

(۳

- نصيحته (عليه السلام) للمأمون فى نصب الولاة :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بقمّ فى رجب ، سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال : أخبرنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إلىّ ، سنة سبع وثلاثمائة قال : حدّثنى ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائدة لا يدع صغيراً ولا كبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلّا أقعده معه على مائدته .

قال ياسر الخادم : فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل ، فأراد الرضا (عليه السلام) أن يقوم ، فأقسم عليه المأمون بحقّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ألّا يقوم إليه ، ثمّ جاء حتّى انكبّ على أبى الحسن (عليه السلام) وقبّل وجهه ، وقعد بين يديه على وسادة ، فقرأ ذلك الكتاب عليه ، فإذا هو فَتْحٌ لبعض قرى كابل ، فيه : إنّا فتحنا قرية كذا وكذا ، فلمّا فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرّك فتح قرية من قرى الشرك ؟ !

فقال له المأمون : أوليس فى ذلك سرور ؟

فقال : يا أميرالمؤمنين ! اتّق اللّه فى أُمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما ولّاك اللّه من هذا الأمر وخصّك به ، فإنّك قد ضيّعت أمور المسلمين ، وفوّضت ذلك إلى غيرك ، يحكم فيهم بغير حكم اللّه ، وقعدت فى هذه البلاد ، وتركت بيت الهجرة ، ومهبط الوحى ، وأنّ المهاجرين والأنصار يظلمون دونك ، ولايرقبون فى مؤمن إلاًّ ولاذمّة ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، ولايجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليك ، فاتّق اللّه يا أميرالمؤمنين ! فى أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوّة ، ومعدن المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين ! أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط ، من أراده أخذه ؟

قال المأمون : يا سيّدى ! فما ترى ؟

قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد ، وتتحوّل إلى موضع آبائك وأجدادك ، وتنظر فى أمور المسلمين ، ولا تكلهم إلى غيرك ، فإنّ اللّه تعالى سائلك عمّا ولّاك .

فقام المأمون فقال : نعم ما قلت يا سيّدى ! هذا هو الرأى ، فخرج وأمر أن يقدم النوائب ، وبلغ ذلك ذا الرياستين ، فغمّه غمّاً شديداً ، وقد كان غلب على الأمر (فى نسخة النجائب ، وفى النسخة المطبوعة غير ما بأيدينا : النوّاب ، والمراد من النوائب : العساكر المعدّة للنوائب ، وهى ما ينزل بالرجل من الكوارث ، والحوادث المؤلمة .)

ولم يكن للمأمون عنده رأى ، فلم يجسر أن يكاشفه ، ثمّ قوى بالرضا (عليه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الرياستين إلى المأمون فقال له : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الرأى الذى أمرت به ؟ !

قال : أمرنى سيّدى أبوالحسن (عليه السلام) بذلك ، وهو الصواب .

فقال : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الصواب ، قتلت بالأمس أخاك ، وأزلت الخلافة عنه ، وبنو أبيك معادون لك ، وجميع أهل العراق ، وأهل بيتك والعرب ، ثمّ أحدثت هذا الحدث الثانى ، أنّك ولّيت ولاية العهد لأبى الحسن (عليه السلام) ، وأخرجتها

من بنى أبيك ، والعامّـة ، والفقهاء ، والعلماء ، وآل العبّاس ، لايرضون بذلك ، وقلوبهم متنافرة عنك ، فالرأى أن تقيم بخراسان حتّى تسكن قلوب الناس على هذا ، ويتناسوا ما كان من أمر محمّد أخيك ، وهيهنا يا أميرالمؤمنين ! مشائخ قد خدموا الرشيد ، وعرفوا الأمر ، فاستشرهم فى ذلك ، فإن أشاروا بذلك فامضه .

فقال المأمون : مثل من ؟

قال : مثل علىّ بن أبى عمران ، وأبو يونس ، والجلودىّ ، وهؤلاء الـذين نقموا؛ا= ه بيعة أبى الحسن (عليه السلام) ، ولم يرضوا به ، فحبسهم المأمون بهذا السبب .

فقال المأمون : نعم .

فلمّا كان من الغد جاء أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخل على المأمون؛

فقال : ياأميرالمؤمنين ! ما صنعت ؟

فحكى ما قال ذو الرياستين ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . فأوّل من أدخل علىّ بن أبى عمران ، فنظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : أُعيذك باللّه يا أميرالمؤمنين ! أن تخرج هذا الأمرالذى جعله اللّه لكم ، وخصّكم به ، وتجعله فى أيدى أعدائكم ، ومن كان آباؤك يقتلهم ، ويشرّدونهم فى البلاد . فقال المأمون : يا ابن الزانيـة ! وأنت بعد على هذا ، قدّمه يا حرسى ! فاضرب عنقه ، فضرب عنقه .

فأدخل أبو يونس ، فلمّا نظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : ياأميرالمؤمنين ! هذا الذى بجنبك ، واللّه ! صنم يعبد من دون اللّه .

قال له المأمون : يا ابن الزانية ! وأنت بعد على هذا ، يا حرسى ! قدّمه فاضرب عنقه ، فضرب عنقه .

ثمّ أدخل الجلودىّ ، وكان الجلودىّ فى خلافة الرشيد ، لمّا خرج محمّد بن جعفر بن محمّد بالمدينة ، بعثه الرشيد ، وأمره إن ظفر به أن يضرب عنقه ، وأن يغير على دور آل أبى طالب ، وأن يسلب نساءهم ، ولا يدع على واحدة منهنّ إلّا ثوباً واحداً ، ففعل الجلودىّ ذلك ، وقد كان مضى أبوالحسن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ، فصار الجلودىّ إلى باب دار أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، هجم على داره مع خيله ، فلمّا نظر إليه الرضا جعل النساء كلّهن فى بيت ، ووقف على باب البيت ، فقال الجلودىّ لأبى الحسن (عليه السلام) : لابدّ من أن أدخل البيت فأسلبهنّ ، كما أمرنى أميرالمؤمنين .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنا أسلبهنّ لك ، وأحلف أنّى لاأدع عليهنّ شيئاً إلّا أخذته ، فلم يزل يطلب إليه ويخلف له ، حتّى سكن ، فدخل أبوالحسن ال رضا (عليه السلام) فلم يدع عليهنّ شيئاً حتّى أقراطهنّ ، وخلاخيلهنّ ، وأزرارهنّ ، إلّا أخذه منهنّ وجميع ما كان فى الدار من قليل وكثير ، فلمّا كان فى هذا اليوم وأدخل الجلودىّ على المأمون قال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين هب لى هذا الشيخ ؟

فقال المأمون : يا سيّدى ! هذا الذى فعل ببنات محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما فعل من سلبهنّ ، فنظر الجلودىّ إلى الرضا (عليه السلام) وهو يكلّم المأمون ويسأله عن أن يعفو عنه ويهبه له ، فظنّ أنّه يعين عليه لما كان الجلودىّ فعله ، فقال : يا أميرالمؤمنين ! أسألك باللّه وبخدمتى الرشيد أن لا تقبل قول هذا فىّ .

فقال المأمون : يا أباالحسن ! قد استعفى ، ونحن نبرّ قسمه ، ثمّ قال : لا واللّه ! لاأقبل فيك قوله ، ألحقوه بصاحبيه ، فقدّم فضرب عنقه ، ورجع ذو الرياستين إلى أبيه سهل ، وقد كان المأمون أمر أن يقدم النوائب وردّها ذو الرياستين ، فلمّا قتل المأمون هؤلاء علم ذو الرياستين أنّه قد عزم على الخروج ، فقال الرضا (عليه السلام) : ماصنعت يا أميرالمؤمنين ! بتقديم النوائب ؟

فقال المأمون : يا سيّدى ! مُرهم أنت بذلك .

قال : فخرج أبوالحسن (عليه السلام) وصاح بالناس : قدّموا النوائب .
قال : فكأنّما وقعت فيهم النيران ، فأقبلت النوائب تتقدّم وتخرج ، وقعد ذوالرياستين فى منزله ، فبعث إليه المأمون فأتاه فقال له : مالك قعدت فى بيتك ؟
فقال : يا أميرالمؤمنين ! إنّ ذنبى عظيم عند أهل بيتك وعند العامّة ، والناس يلوموننى بقتل أخيك المخلوع وبيعة الرضا (عليه السلام) ، ولا آمن السعاة ، والحسّاد ، وأهل البغى ، أن يسمعوا بى ، فدعنى أخلفك بخراسان .
فقال له المأمون : لانستغنى عنك ، فأمّا ما قلت : إنّه يسعى بك وتبغى لك الغوائل ، فلست أنت عندنا إلّا الثقة المأمون الناصح المشفق ، فاكتب لنفسك ماتثق به من الضمان والأمان ، وأكّد لنفسك ما تكون به مطمئنّاً ، فذهب وكتب لنفسه كتاباً ، وجمع عليه العلماء وأتى به إلى المأمون ، فقرأه وأعطاه المأمون كلّ ماأحبّ ، وكتب خطّه فيه ، وكتب له بخطّه كتاب الحبوة : إنّى قد حبوتك بكذا وكذا من الأموال والضياع والسلطان ، وبسط له من الدنيا أمله .
فقال ذو الرياستين : يا أميرالمؤمنين ! نحبّ أن يكون خطّ أبى الحسن (عليه السلام) فى هذا الأمان ، يعطينا ما أعطيت ، فإنّه وليّ عهدك .
فقال المأمون : قد علمت أنّ أباالحسن (عليه السلام) قد شرط علينا أن لا يعمل من ذلك شيئاً ، ولايحدث حدثاً ، فلانسأله ما يكرهه ، فسله أنت فإنّه لايأبى عليك فى هذا ، فجاء واستأذن على أبى الحسن (عليه السلام) .
قال ياسر : فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تنحّوا ، فتنحّينا فدخل فوقف بين يديه ساعة ، فرفع أبوالحسن رأسه إليه فقال له : ما حاجتك يا فضل ؟
قال : يا سيّدى ! هذا أمان ما كتبه لى أميرالمؤمنين ! وأنت أولى أن تعطينا مثل ما أعطى أميرالمؤمنين ، إذ كنت وليّ عهد المسلمين .
فقال له الرضا (عليه السلام) : اقرأه ، وكان كتاباً فى أكبر جلد ، فلم يزل قائماً قرأه ، فلمّا فرغ قال له أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا فضل ! لك علينا هذا ما اتّقيت اللّه عزّوجلّ .
قال ياسر : فنغض عليه أمره فى كلمة واحدة ، فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلك بأيّام ونحن فى بعض المنازل ورد على ذى الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّى نظرت فى تحويل هذه السنة فى حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق فى شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأميرالمؤمنين الحمّام فى هذا؛آ ظ اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .
فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعة فى ذلك ، فسأله فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : لست بداخل غداً الحمّام ، ولاأرى لك يا أميرالمؤمنين ! أن تدخل الحمّام غداً ، ولاأرى للفضل أن يدخل الحمّام غداً ، فأعاد إليه الرقعة مرّتين .
فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليلة يقول لى : يا عليّ ! لاتدخل الحمّام غداً ، فلاأرى لك يا أميرالمؤمنين ! ولاللفضل أن تدخلا الحمّام غداً .
فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدى ! وصدق رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بداخل الحمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله .
قال ياسر : فلمّا أمسينا وغابت الشمس فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قولوا نعوذ باللّه من شرّ ما ينزل فى هذه الليلة ، فأقبلنا نقول ذلك ، فلمّا صلّى الرضا (عليه السلام) الصبح قال لنا : قولوا نعوذ باللّه من شرّ ما ينزل فى هذا اليوم ، فما زلنا نقول ذلك ، فلمّا

كان قريباً من طلوع الشمس قال الرضا (عليه السلام) : اصعد السطح فاستمع هل تسمع شيئاً ؟

فلمّا صعدت سمعت الضجّة والنحيب وكثر ذلك ، فإذا بالمأمون قد دخل من الباب الذى كان إلى داره من دار أبى الحسن (عليه السلام) يقول : يا سيّدى ! يا أباالحسن ! آجرك اللّه فى الفضل ، وكان دخل الحمّام فدخل عليه قوم بالسيوف فقتلوه ، وأخذ من دخل عليه فى الحمّام وكانوا ثلاثة نفر ، أحدهم ابن خالة الفضل ذوالقلمين .

قال : واجتمع القوّاد والجند من كان من رجال ذى الرياستين على باب المأمون ، فقالوا : اغتاله وقتله فلنطلبنّ بدمه .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : يا سيّدى ! ترى أن تخرج إليهم وتفرّقهم .

قال ياسر : فركب الرضا (عليه السلام) وقال لى : اركب ، فلمّا خرجنا من الباب نظر الرضا (عليه السلام) إليهم وقد اجتمعوا وجاؤا بالنيران ليحرقوا الباب ، فصاح بهم وأومأ إليهم بيده ، تفرّقوا ، فتفرّقوا .

قال ياسر : فأقبل الناس واللّه ! يقع بعضهم على بعض ، وما أشار إلى أحد إلّا ركض ومرّ ولم يقف له أحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٩/٢ ح ٢٤ . عنه البحار : ١٦٤/٤٩ ح ٥ ، و٣٥٠/٦٣ ح ١ ، قطعة من صدره ، و٣٥١ ح ٢ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ٤٧٤/٤ ح ٣ ، قطعة من صدره ، والأنوار البهيّة : ٢١٦ س ٤ ، وس ١٤ ، قطعتان منه ، ووسائل الشيعة : ٢٦٥/٢٤ ح ٣٠٥٠٥ ، قطعة من صدره ، وأعيان الشيعة : ٢٩/١ س ١٧ ، بإختصار .

الكافى : ٤٩٠/١ ح ٨ ، قطعة منه . عنه الوافى : ٨٢١/٣ ح ١٤٣٠ . عنه وعن العيون ، مدينة المعاجز : ١٧/٧ ح ٢١١٣ . عنه وعن العيون والإعلام ، إثبات الهداة : ٢٥١/٣ ح ١٧ ، باختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٣ س ١٩ ، كما فى الكافى . عنه البحار : ١٧٠/٤٩ ح ٦ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٧٩/٢ س ٨ ، قطعة منه .

فرج المهموم : ٢ س ١ ، أشار إلى مضمونه ، و١٣٣ س ١٨ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ٢٥١ س ٨ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ٧٧/٢ س ٧ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٧/٤ س ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (معاشرته (عليه السلام) مع خدمه) و (موعظته (عليه السلام) فى ولاة الأمر) و (كتابه (عليه السلام) إلى المأمون) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

٢ - المحدّث القمّىّ ؛ : فى الدرّ النظيم ، عن يحيى بن أكثم ، قال : كنت يوماً عند المأمون ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ودخل الفضل بن سهل ذوالرياستين ، فقال للمأمون : قد ولّيت الثغر الفلانى فلاناً التركىّ ، فسكت (الثَغْر : الموضع الذى يُخاف منه هجوم العدوّ . المصباح المنير : ٨١ .)

المأمون .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما جعل اللّه تعالى لإمام المسلمين وخليفة ربّ العالمين القائم بأُمور الدين ، أن يولّى شيئاً من ثغور المسلمين أحداً من سبى ذلك الثغر؛ لأنّ الأنفس تحنّ إلى أوطانها ، وتشفق على أجناسها ، وتحبّ مصالحها وإن كانت مخالفة لأديانها .

فقال المأمون : اكتبوا هذا الكلام بماء الذهب .

(الأنوار البهيّة : ٢١٩ س ١٦ ، عن الدر النظيم .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى تولية الثغور بالسبايا) .)

- تقرّب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) بتفضيل عليّ (عليه السلام) على جميع الصحابة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنى أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فى إمامة أميرالمؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابة تقرّباً إلى أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاتغترّوا منه بقوله ، فما؛أا س يقتلنى واللّه ! غيره ، ولكنّه لابدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨۴/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١۴٩/٧ ح ٢٢۴٢ ، والبحار : ١٨٩/۴٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢۶١/٣ ح ٣٧ .

قطعة منه فى (قاتله (عليه السلام)) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته على يد المأمون) .)

۴)

- تأييده (عليه السلام) لاحتجاج الرجل الصوفيّ على المأمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعليّ بن عبداللّه الورّاق ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان ، وكان المأمون يقعده على يمينه إذا قعد للناس يوم الاثنين ، ويوم الخميس ، فرفع إلى المأمون : أنّ رجلاً من الصوفيّة سرق ، فأمر بإحضاره ، فلمّا نظر إليه وجده متقشّفاً ، بين عينيه أثر (القَشِف : خشونة العيش . المصباح المنير : ۵٠٣ .)

السجود ، فقال له : سوأة لهذه الآثار الجميلة ، ولهذا الفعل القبيح ، أتنسب إلى السرقة مع ما أرى من جميل آثارك وظاهرك ؟

قال : فعلتُ ذلك اضطراراً لااختياراً ، حين منعتنى حقّى من الخمس والفى ء .

فقال المأمون : أىّ حقّ لك فى الخمس والفى ء ؟

قال : إنّ اللّه تعالى قسّم الخمس ستّة أقسام ، وقال اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ) .

(الأنفال : ۴١/٨ .)

وقسّم الفى ء على ستّة أقسام فقال اللّه تعالى : (مَّآ أَفَآءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ى مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَىْ لَايَكُونَ دُولَةَم بَيْنَ الْأَغْنِيَآءِ مِنكُمْ) .

(الحشر : ٧/۵٩ .)

قال الصوفيّ : فمنعتنى حقّى وأنا ابن السبيل منقطع بى ، ومسكين لاأرجع على شى ء ، ومن حملة القرآن .

فقال له المأمون : أعطّل حدّاً من حدود اللّه ، وحكماً من أحكامه فى السارق من أجل أساطيرك هذه !

فقال الصوفيّ : ابدأ بنفسك تطهّرها ، ثمّ طهّر غيرك ، وأقم حدّ اللّه عليها ، ثمّ على غيرك .

فالتفت المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ما يقول ؟

فقال (عليه السلام) : إنّه يقول : سرق ، فسرق .

فغضب المأمون غضباً شديداً ثمّ قال للصوفىّ : واللّه ! لأقطّعنّك !

فقال الصوفىّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلك ! ومن أين صرت عبداً لك ؟

قال : لأنّ أُمّك اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوك ، وأنا لم أعتقك ، ثمّ بلّعت الخمس وبعد ذلك فلاأعطيت آل الرسول حقّاً ، ولاأعطيتنى ونظرائى حقّنا ، والأخرى أنّ الخبيث لايطهّر خبيثاً مثله ، إنّما يطهّره طاهر ، ومن فى جنبه الحدّ لايقيم الحدود على غيره حتّى يبدأ بنفسه ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) .

(البقرة : ۴۴/۲ .)

فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم (الأنعام : ۱۴۹/۶ .)

بعلمه ، والدنيا والآخرة قائمتان بالحجّة ، وقد احتجّ الرجل .

فأمر المأمون عند ذلك بإطلاق الصوفىّ ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتّى سمّه فقتله ، وقد كان قتل الفضل بن سهل وجماعة من الشيعة .

قال الصدوق عقيب ذلك : روى هذا الحديث كما حكيته ، وأنا برى ء من عهدةصحّته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۳۷/۲ ح ۱ . عنه حلية الأبرار : ۴۵۳/۴ ح ۱ ، ومستدرك الوسائل : ۳۲/۱۸ ح ۲۱۹۳۵ ، وتحفة العالم : ۴۹/۲ س ۲ ، أشار إلى مضمونه .

علل الشرائع : ۲۴۰ ب ۱۷۴ ح ۲ . عنه وعن العيون ، البحار : ۲۸۸/۴۹ ح ۱ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۶۸/۴ س ۱۴ .

قطعة منه فى (كيفيّة شهادته وقاتله) ، و (سورة الأنعام : ۱۴۹/۶) .)

– سبب قتل الرضا (عليه السلام) وجهد المأمون لإطفاء نور محبّته عن قلوب الناس :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سألت أبا؛ب أ ۃ الصلت الهروىّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبّته له ، وماجعل له من ولاية العهد بعده ؟

فقال : إنّ المأمون إنّما كان يكرمه ، ويحبّه لمعرفته بفضله ، وجعل له ولاية العهد من بعده ليرى الناس أنّه راغب فى الدنيا ، فيسقط محلّه من نفوسهم؛ فلمّا لم يظهر منه فى ذلك للناس إلّا ما ازداد به فضلاً عندهم ، ومحلّاً فى نفوسهم ، جلب عليه المتكلّمين من البلدان طمعاً فى أن يقطعه واحد منهم ، فيسقط محلّه عند العلماء ، (وبسببهم) يشتهر نقصه عند العامّة ، فكان لايكلّمه خصم من اليهود ، والنصارى ، والمجوس ، والصابئين ، والبراهمة ، والملحدين ، والدهريّة ، ولاخصم من فرق المسلمين المخالفين إلّا قطعه وألزمه الحجّة .

وكان الناس يقولون : واللّه ! إنّه أولى بالخلافة من المأمون ، وكان أصحاب الأخبار يرفعون ذلك إليه فيغتاظ من ذلك ، ويشتدّ حسده له؛

وكان الرضا (عليه السلام) لايحابى المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره فى أكثر أحواله ، فيغيظه ذلك ويحقده عليه ،

ولايظهره له ، فلمّا أعيته الحيلة فى أمره اغتاله ، فقتله بالسمّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۳۹/۲ ح ۳ . عنه حلية الأبرار : ۴۵۷/۴ ح ۳ ، والبحار : ۲۹۰/۴۹ ح ۲ ، وإثبات الهداة : ۲۸۰/۳ ح ۹۵ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (قاتله وكيفيّة شهادته) .)

– احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى تفضيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ – الذهبى : قال المأمون يوماً لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : مايقول بنوأبيك فى جدّنا العبّاس بن عبد المطّلب ؟

فقال (عليه السلام) : مايقولون فى رجل فرض اللّه طاعة نبيّه على خلقه ، (فى وفيات الأعيان : بنيه .)

وفرض طاعته على بنيه ، فأمر له بألف ألف درهم .

(تاريخ الإسلام : ۲۷۱/۱۴ س ۳ .

وفيات الأعيان : : ۲۷۱/۳ س ۹ .

الوافى بالوفيات : ۲۵۰/۲۲ س ۵ .

سير أعلام النبلاء : ۳۹۱/۹ س ۱۱ .)

– استخفاف المأمون بالرضا (عليه السلام) واستجابة دعائه عليه :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبداللّه بن الورّاق والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب وحمزة بن محمّد بن أحمد العلوى وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى اللّه عنهم قالوا : أخبرنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروى . وحدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته . ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاة وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانية فقال :

« اللّهمّ يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتوالية ، والأيادى الجميلة ، والمواهب الجزيلة ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجنح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا فى العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى فى اللطف فجاز هواجس الأفكار ، يا من تفرّد بالملك فلا ندّ له فى ملكوت سلطانه ، وتوحّد بالكبرياء فلا ضدّ له فى جبروت شأنه ، يا من حارت فى كبرياء هيبته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراك عظمته خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيبته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائص من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا علىّ يا رفيع ، صلّ على من شرّفت الصلاة بالصلاة عليه ، وأنتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى وطرد الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس » .

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفة فى المدينة ، وارتجّ البلد ، وارتفعت

الزعقة والصيحة ، واستفحلت (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٩ .)
(الزَعْقةُ : مصدر المرّة ، ويقال : سمعت زعقة المؤذّن : صوته . المعجم الوسيط : ٣٩٤ .)
(استفحل الأمر : تفاقم واشتدّ . المعجم الوسيط : ٦٧٦ .)
النعرة ، وثارت الغبرة ، وهاجت القاعة ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم (الغبرة : لطخ الغبار . المعجم الوسيط : ٦٤٣ .)
(قاعة الدار : ساحتها . المعجم الوسيط : ٧٦٦ .)
مولاى (عليه السلام) ، فقال لى : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنّك سترى امرأة بغيّة غثّة رثّة ، مهيّجة الأشرار ، متّسخة الأطمار ، يسمّيها أهل هذه الكورة سمانة ، لغباوتها وتهتّكها ، وقد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقاية لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهى تقود جيوش القاعة ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، ومنازل قوّاده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تزعزع بالعصى ، وهامات ترضخ بالأحجار .
ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام قد رمى من بعض أعالى السطوح بلبنة ثقيلة ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقّت جلد هامّته؛
(الهامّة : الدابّة . المعجم الوسيط : ٩٩٥ .)
فقال لقاذف اللبنة بعض من عرف المأمون : ويلك ! هذا أميرالمؤمنين !
فسمعت سمانة تقول : اسكت ، لا ـ أُمّ لك ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولايوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار ، وطرد المأمون وجنوده أسوء طرداً بعد إذلال واستخفاف شديد .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٢/٢ ح ١ . عنه مدينة المعاجز : ١٤٦/٧ ح ٢٢٤١ ، والبحار : ٨٢/٤٩ح ٢ ، و٢٥٧/٨٢ ح ٣ ، و٣٤٤/٨٨ ح ٥ ، وحلية الأبرار : ٤٤٩/٤ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٢٦١/٣ ح ٣٦ ، قطعة منه .
مهج الدعوات : ٤٥٩ س ٢ .
مصباح الكفعمى : ٣٩٠ س ٤ .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) و (استجابة دعائه (عليه السلام)) و (توسّله بالنبىّ ووصيّه وابنته (عليهم السلام) :) و (دعاؤه (عليه السلام) على من ظلمه ، واستخفّ به وطرد شيعته عن بابه) .)
٢ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسىّ ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به ، فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرتضى ، وسيّدة النساء ! لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، مايكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال فى قنوته : « يا ذا القوّة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرّفت الصلاة بالصلاة عليه ، وانتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى ، وطرد الشيعة عن بابى ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفة ، وارتفعت الزعقة ، وثارت الغبرة ، فلمّا سلّم من صلاته قال : اصعد السطح ، فإنّك سترى امرأة بغيّة ، رثّة غثّة ، متّسخة الأطمار ، مهيّجة الأشرار ، يسمّيها أهل هذه الكورة سمانة ، لغباوتها وتهتّكها ، قد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقاية لها خمراً إلى طرف لها مكان اللواء ، فهى تقود جيوش الغاغة ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، وهو قصر أبى مسلم فى شاهجان ، قال : ورأيت المأمون متدرّعاً قد برز من قصر الشاهجان ، متوجّهاً للهرب فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام ، قد رماه من بعض أعالى السطوح بلبنة ثقيله ، أسقطت عن رأسه بيضته ، بعد أن

شقّت جلدة هامّته ، فقال بعض من عرف المأمون : ويلك أميرالمؤمنين ! فسمعت سمانة فقالت : اسكت لاأَمّ لك ، ليس هذا يوم التميز والمحاباة ، ولا يوم إنزال الناس على طبقاتهم ومقاديرهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين ، لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار ، وطرد المأمون أسوء طرد ، بعد إذلال واستخفاف شديد ، ونهبوا أمواله ، فصلب المأمون أربعين غلاماً وأسلاء دهقان مرو ، وأمر أن يطوّل جدرانهم ، وعلم أنّ ذلك من استخفاف الرضا (عليه السلام) ؛ فانصرف ودخل عليه ، وحلفه أن لايقوم له ، وقبّل رأسه ، وجلس بين يديه وقال : لم تطب نفسى بعد مع هؤلاء ، فما ترى ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اتّق اللّه فى أُمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وماولّاك من هذا الأمر ، وخصّك به ، فإنّك قد ضيّعت أُمور المسلمين ، وفوّضت ذلك إلى غيرك ، يحكم فيها بغير حكم اللّه عزّ وجلّ ، وقعدت فى هذه البلاد ، وتركت دار الهجرة ومهبط الوحى ، وإنّ المهاجرين والأنصار يُظلمون دونك ، ولا يرقبون فى مؤمن إلّاً ولاذمّة ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، فلايجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليه .

فاتّق اللّه يا أميرالمؤمنين ! فى أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوّة ، ومعدن الرسالة ، وموضع المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين ! أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط ، من أراده أخذه .

فقال : نِعمَ ما قلت يا سيّدى ! هذا هو الرأى ، وخرج يجهّز للرحيل ، وأتاه ذوالرياستين وقال : قتلت أمس أخاك ، وأظهرت اليوم عقد الرضا ، وأخرجت الخلافة من بنى العبّاس ، أفترضى الناس عنك ، وههنا فى حبسك أولياء أبيك نحو علىّ بن عمران ، وابن مونس ، والجلودىّ ، وكانوا لم يدخلوا فى عهد الرضا ، فأمر بإحضار المحبوسين واحداً بعد واحد ، فأدخل عليه ابن عمران فخاض فى عقده للرضا فأمر بقتله ، وثنّى بابن مونس بعد هجره فى الرضا .

فلمّا أدخل الجلودىّ قال الرضا (عليه السلام) من كرمه : هبنى هذا ، وكان أغار ذلك فى دور آل أبى طالب وقت خروج محمّد بن أبى طالب ، وعرى نساءهم ، فقال : ياأمير المؤمنين ! باللّه ! لا تصغ إلى مقاله فىّ ، قال : نعم ، وأمر بقتله ، فاغتمّ بذلك ذوالرياستين ، فقال المأمون لتسليته : اكتب حجّة لك أن لا أعزلك ما دمت حيّاً ، وكتب بما شاء .

فوقّع عليه أمير المؤمنين المأمون ، واستأذنه فى توقيع الرضا (عليه السلام) .

فقال : إنّه لا يكتب ، فأتاه واستدعاه للتوقّع فأبى ، فكان ذو الرياستين يخلّط على الرضا (عليه السلام) ، ويغيظ المأمون ، ويكتب إلى بغداد بأحواله ، فبويع إبراهيم بن المهدىّ ، وفيه قال دعبل :

يا معشر الأجناد ! لا تقنطوا

خذوا عطاياكم ولا تسخطوا

فسوف يعطيكم حنيتيّة

يلذّها الأمرد والأشمط

والمعبديّات لقوّادكم

لا تدخل الكيس ولا تربط

وهكذا يرزق أصحابه

خليفة مصحفه البربط

فلما سمع المأمون ذلك اغتمّ ، وأثّر فيه كلام ذو الرياستين وغيّره ، فعزم على إهلاك الرضا (عليه السلام) .

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۵/۴ س ۱۰ .

قطعة منه فى (دعاؤه فى قنوته) و (موعظة الرضا (عليه السلام) للمأمون فى أمر الخلافة وغيره) .)

الباب الرابع – العقائد

الفصل الأوّل : التوحيد

(أ) – معرفة اللّه

١ – الحميريّ ؛ : معاوية بن حكيم ، عن البزنطيّ ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : للناس فی المعرفة صنع ؟
قال (عليه السلام) : لا . قلت : لهم عليها ثواب ؟
قال (عليه السلام) : يتطوّل عليهم بالثواب ، كما يتطوّل عليهم بالمعرفة .
(تطوّل عليه بكذا : تفضّل . المعجم الوسيط : ٥٧٢ .)
(قرب الإسناد : ٣٤٧ ح ١٢٥٦ . عنه إثبات الهداة : ٥٠/١ ح ٣٨ .
تحف العقول : ٤٤٤ س ٨ ، بتفاوت يسير ، وفيه : قال صفوان بن يحيی : سألت الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٣٣٧/٧٥ ح ٢١ .)
٢ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن الحسن العلویّ ، وعلیّ بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانیّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد ، عن أبی الحسن (عليه السلام) ، قال : سألته عن أدنی (تقدّمت ترجمته فی رقم . . . .)
(قال المجلسیّ (قدس سره) : وأبوالحسن (عليه السلام) يحتمل الثانی والثالث ، مرآة العقول : ٣٠١/١ ح ١ .)
المعرفة ؟
فقال : الإقرار بأنّه لا إله غيره ، ولاشبه له ولانظير ، وأنّه قديم مثبت (فی العيون : ولاشبيه .)
موجود غير فقيد ، وأنّه ليس كمثله شی ء .
(فی العيون : وأنّه مثبت قديم موجود .)
(الكافی : ٨٦/١ ح ١ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملی : ١٣٤/١ ح ٣٢ ، والوافی : ٣٤٣/١ ح ٢٦٦ .
التوحيد : ٢٨٣ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٦٧/٣ ح ١ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٣/١ ح ٢٩ ، وفی هامشه : وفی نسخة (الرضا (عليه السلام)) .
كشف الغمّة : ٢٨٦/٢ س ١ ، أورده فی ضمن أخبار الرضا (عليه السلام) قائلًا سئل (عليه السلام) . . . .)
٣ – محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : جاء رجل إلی أبی الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، فقال : إنّی أسألك عن مسألة فإن أجبتنی فيها بما عندی قلت بإمامتك !
فقال أبوالحسن (عليه السلام) : سل عمّا شئت .
فقال : أخبرنی عن ربّك متی كان ؟ وكيف كان ؟ وعلی أیّ شی ء كان اعتماده ؟
فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالی أيّن الأين بلا أين ، وكيّف الكيف بلاكيف ، وكان اعتماده علی قدرته .
فقام إليه الرجل فقبّل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّ عليّاً وصیّ رسول اللّه (صلی الله عليه

وآله وسلم) ، والقيّم بعده بما قام به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّكم الأئمّة الصادقون ، وأنّك الخلف من بعدهم .

(الكافى : ٨٨/١ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٤/٤٩ ح ٣١ ، والوافى : ٣٥٠/١ ح ٢٧٣ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٧/١ ح ۶ ، وفيه : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : جاء قوم من . . . . وباختصار .

التوحيد : ١٢٥ ح ٣ ، باختصار . عنه البحار : ١٤٣/۴ ح ١٣ .

قطعة منه فى (تقبيل الناس رأسه (عليه السلام)) .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلّان ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علّمك اللّه الخير ، إنّ اللّه تبارك وتعالى قديم ، والقدم صفة دلّت العاقل على أنّه لاشى ء قبله ، ولاشى ء معه فى ديمومته ، فقد بان لنا بإقرار العامّة معجزة الصفة ، أنّه لا شى ء قبل اللّه ، ولا شى ء مع اللّه فى بقائه ، وبطل قول من زعم أنّه كان قبله ، أو كان معه شى ء .

وذلك أنّه لو كان معه شى ء فى بقائه لم يجز أن يكون خالقاً له ، لأنّه لم يزل معه ، فكيف يكون خالقاً لمن لم يزل معه ، ولو قبله شى ء ، كان الأوّل ذلك الشى ء لاهذا ، وكان الأوّل أولى بأن يكون خالقاً للأوّل .

ثمّ وصف نفسه تبارك وتعالى بأسماء دعا الخلق ، إذ خلقهم ، وتعبّدهم ، وابتلاهم ، إلى أن يدعوه بها ، فسمّى نفسه سميعاً بصيراً ، قادراً قاهراً ، حيّاً قيّوماً ، ظاهراً باطناً ، لطيفاً خبيراً ، قويّاً عزيزاً ، حكيماً عليماً ، وما أشبه هذه الأسماء .

فلمّا رأى ذلك من أسمائه الغالون المكذّبون ، وقد سمعونا نحدّث عن اللّه أنّه لاشى ء مثله ، ولاشى ء من الخلق فى حاله قالوا : أخبرونا إذ زعمتم أنّه لامثل للّه ولاشبه له ، كيف شاركتموه فى أسماء الحسنى ! فتسمّيتم بجميعها ! فإنّ فى ذلك دليلاًعلى أنّكم مثله فى حالاته كلّها ، أو فى بعضها دون بعض ، إذ قد جمعتكم الأسماء الطيّبة .

قيل لهم : إنّ اللّه تبارك وتعالى ألزم العباد أسماء من أسمائه على اختلاف المعانى ، وذلك كما يجمع الإسم الواحد معنيين مختلفين ، والدليل على ذلك قول الناس : الجائز عندهم السائغ ، وهو الذى خاطب اللّه عزّ وجلّ به الخلق ، فكلّمهم بما يعقلون ، ليكون عليهم حجّة فى تضييع ما ضيّعوا ، وقد يقال للرجل : كلب وحمار ، وثور وسكرة ، وعلقمة وأسد ، وكلّ ذلك على خلافه ، لأنّه لم تقع الأسماء على معانيها التى كانت بنيت عليها ، لأنّ الإنسان ليس بأسد ولاكلب ، فافهم ذلك يرحمك اللّه .

وإنّما يسمّى اللّه عزّ وجلّ بالعالم لغير علم حادث علم به الأشياء ، واستعان به على حفظ ما يستقبل من أمره ، والرَوِيَّةُ فيما يخلق من خلقه ، وتفنية ما مضى ممّا أفنى من خلقه ، ممّا لو لم يحضره ذلك العلم ويغيبه ، كان جاهلاً ضعيفاً ، كما أنّا رأينا علماء الخلق ، إنّما سمّوا بالعلم ، لعلم حادث ، إذ كانوا قبله جهلة ، وربما فارقهم العلم بالأشياء ، فصاروا إلى الجهل ، وإنّما سمّى اللّه عالماً ، لأنّه لايجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم ، واختلف المعنى على ما رأيت .

وسمّى ربّنا سميعاً ، لاجزء فيه يسمع به الصوت ، ولايبصر به ، كما أنّ جزئنا الذى نسمع به لانقوى على النظر به ، ولكنّه عزّ وجلّ أخبر أنّه لاتخفى عليه الأصوات ، ليس على حدّ ما سمّينا نحن ، فقد جمعنا الإسم بالسميع واختلف المعنى ، وهكذا البصير لالجزء به أبصر ، كما أنّا نبصر بجزء منّا لاينتفع به فى غيره ، ولكنّ اللّه بصير لايجهل شخصاً منظوراً إليه ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى ، وهو قائم ليس على معنى انتصاب ، وقيام على ساق فى كبد ، كما قامت الأشياء ، ولكن أخبر أنّه قائم يخبر أنّه حافظ ، كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، وهو عزّوجلّ القائم على كلّ نفس بما كسبت ، والقائم أيضاً فى كلام الناس الباقى ،

والقائم أيضاً يخبر عن الكفاية كقولك للرجل : قم بأمر فلان ، أى اكفه ، والقائم منّا قائم على ساق ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأمّا اللطيف فليس على قلّة وقضافة وصغر ، ولكن ذلك على النفاذ فى (قَضُفَ قَضافَةً : دقّ ونحف ، لا عن هُزال . المعجم الوسيط : ٧٤٢ .)

الأشياء ، والامتناع من أن يدرك ، كقولك : لطف عن هذا الأمر ، ولطف فلان فى مذهبه وقوله ، يخبرك أنّه غمض فبهر العقل ، وفات الطلب وعاد متعمّقاً متطلّفاً ، لايدركه الوهم ، فهكذا لطف اللّه تبارك وتعالى عن أن يدرك بحدّ ، أو يحدّ بوصف ، واللطافة منّا الصغر والقلّة ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا الخبير ، فالذى لايعزب عنه شىء ولايفوته ، ليس للتجربة والإعتبار بالأشياء ، فتفيده التجربة والاعتبار ، علماً لولاهما ما علم ، لأنّ من كان كذلك كان جاهلاً ، واللّه تعالى لم يزل خبيراً بما يخلق ، والخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم ، وقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا الظاهر فليس من أجل أنّه علا للأشياء بركوب فوقها ، وقعود عليها ، وتسنّم لذراها ، ولكن ذلك لقهره ، ولغلبة الأشياء ، وقدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرت على أعدائى ، وأظهرنى اللّه على خصمى ، يخبر على الفلج والغلبة ، فهكذا ظهور اللّه على الأشياء .

ووجه آخر وهو : أنّه وهو الظاهر لمن أراده ، لايخفى عليه شىء ، وأنّه مدبّر لكلّ ما يرى ، فأىّ ظاهر أظهر وأوضح أمراً من اللّه تعالى ، فإنّك لاتعدم صنعته حيثما توجّهت ، وفيك من آثاره ما يغنيك ، والظاهر منّا البارز بنفسه ، والمعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأمّا الباطن فليس على معنى الإستبطان للأشياء ، بأن يغور فيها ، ولكن ذلك منه على استبطانه للأشياء ، علماً وحفظاً وتدبيراً ، كقول القائل : أبطنته ، يعنى خبّرته ، وعلمت مكتوم سرّه ، والباطن منّا بمعنى الغائر فى الشىء المستتر ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا القاهر فإنّه ليس على معنى علاج ونصب ، واحتيال ومداراة ومكر ، كما يقهر العباد بعضهم بعضاً ، فالمقهور منهم يعود قاهراً ، والقاهر يعود مقهوراً ، ولكن ذلك من اللّه تبارك وتعالى على أنّ جميع ما يخلق ملتبس به الذلّ لفاعله ، وقلّة الامتناع لما أراد به ، لم يخرج منه طرفة عين ، غير أنّه يقول له : كن فيكون ، والقاهر منّا على ما ذكرت ووصفت ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وهكذا جميع الأسماء ، وإن كنّا لم نسمّها كلّها ، فقد يكتفى الاعتبار بما ألقينا إليك ، واللّه عزّ وجلّ عوننا وعونك فى إرشادنا وتوفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٥/١ ح ٥٠ . قِطَعٌ منه فى البرهان : ١٢١/٤ ح ١ ، و١٢١ ح ١ ، و١٢٧ ، ح ٢ ، و٢٨٦ ح ٥ ، و٣٦٢ ح ١ .

التوحيد : ١٨٦ ح ٢ . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٧٠٦/١ ح ٢٨ ، و٧٥١ ح ٢١١ ، و٥٠٨/٢ س ٧ ، و١٣٤/٣ ح ٥٨ . عنه وعن العيون وعن الإحتجاج البحار : ١٧٦/٤ ح ٥ ، و٧٤/٥٤ ح ٤٩ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٥٠/١ ح ٦٤ ، و١٥٤ ح ٧١ .

الكافى : ١٢٠/١ ح ٢ ، مرسلاً و بتفاوت . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٧٥٥/١ ح ٢٢٩ ، و٧٥٦ ح ٢٣٢ ، و٥٠٨/٢ ح ١٤٢ ، و٢٣٢/٥ ح ٩ ، و٢٣٤ ح ١٥ ، و٣٨٣ ح ٢٨ ، و٥٨٠ ح ٩ ، والبرهان : ٥٤٦/١ ح ٤ ، والوافى : ٤٨٤/١ ح ٣٩٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٠٨/١ ح ١٧٣ .

كنز الفوائد : ٢٩ س ٤ ، أشار إلى مضمونه .

الإحتجاج : ٣٥٧/٢ ح ٢٨٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٦/٥٤ ح ٨ ، قطعة منه .

مصنّفات الشيخ المفيد ، مسألة فى الإرادة : ١٦/١٠ س ٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) للحسين بن خالد) .)

(ب) – المذاهب الثلاثة فى التوحيد

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : . . . قال لى الرضا (عليه السلام) : للناس فى التوحيد ثلاثة مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه؛

فمذهب النفى لايجوز ، ومذهب التشبيه لايجوز ، لأنّ اللّه تبارك وتعالى لايشبهه شى ء ، والسبيل فى الطريقة الثالثة إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : ١٠٧ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٥ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن هشام بن إبراهيم ، قال : قال العبّاسىّ : قلت له (هو هشام بن إبراهيم الأحمر الذى ذكره الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٩٤ ، رقم ١ ، وعدّه البرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقى : ٥١ .)

– يعنى أبا الحسن (عليه السلام) – : جعلت فداك ، أمرنى بعض مواليك أن أسألك عن مسألة .

قال (عليه السلام) : ومن هو ؟

قلت : الحسن بن سهل ، قال : فى أىّ شى ء المسألة ؟

قال : قلت : فى التوحيد .

قال : وأىّ شى ء من التوحيد ؟

قال : يسألك عن اللّه جسم ، أو لاجسم ؟

قال : فقال لى : إنّ للناس فى التوحيد ثلاثة مذاهب ، مذهب إثبات بتشبيه ، ومذهب النفى ، ومذهب إثبات بلاتشبيه؛

فمذهب الإثبات بتشبيه لايجوز ، ومذهب النفى لايجوز ، والطريق فى المذهب الثالث إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : ١٠٠ ح ١٠ . عنه البحار : ٣٠٤/٣ ح ٤١ .

فرج المهموم : ١٣٩ س ١٢ ، بتفاوت .)

(ج) – معنى توحيد اللّه

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن محمّد بن زيد ، قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى علىّ : « الحمد للّه فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداعاً بقدرته

وحكمته ، لا من شــى ء فيبطل الاختراع ، ولا لعلّة فلا يصـحّ الابتـداع ، خلق ما شاء كيف شاء ، متوحّـداً بذلك لإظهار حكمته ، وحقيقـة ربوبيّته ، لا تضـبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تـدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقـدار ، عجزت دونه العبارة ، وكلّت دونه الأبصار ، وضلّ فيه تصاريف الصـفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤية ، ووصف بغير صورة ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلّا اللّه الكبير المتعال » .

(الكافى : ١٠٥/١ ح ٣ . عنه الوافى : ٤٤٢/١ ح ٣٦٠ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٨٦/١ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن العلل ، والتوحيد ، البحار : ١٦١/٥٤ ح ٩٥ .

علل الشرائع : ٩ ، ب ٩ ح ٣ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٦٣/٤ ح ١١ .

التوحيد : ٩٨ ح ٥ .

قطعة منه فى (دعاؤه (عليه السلام) فى صفات اللّه تعالى) .)

٢ - الشيـخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضـى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصـفّار ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟

فقال (عليه السلام) : هو الذى أنتم عليه .

(التوحيد : ٤٦ ح ۶ . عنه البحار : ٢٤٠/٣ ح ٢٣ .)

٣ - الشيـخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضـى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصـفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف بن عميرة ، عن محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قـل للعبّاسىّ يكـفّ عن الكلام فى التوحيـد وغيره ، ويكلّم النـاس بمـا يعرفـون ، ويكفّ عمّـا ينكرون ، وإذا سألوك عن التوحيد فقل كما قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم)

وإذا سألوك عن الكيفيّة فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ) ؛

(الشورى : ١١/٤٢ .)

وإذا سألوك عن السمع فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) فكلّم الناس بما يعرفون .

(البقرة : ١٣٧/٢ .)

(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ . عنه البحار : ٦٩/٢ ح ٢٤ ، ونور الثقلين : ٧٠٧/٥ ح ٥٣ ، وإثبات الهداة : ٦٠/١ ح ٢٠ .

قطعة منه فى (إرشاده (عليه السـلام) الناس فى بيان التوحيد وأوصافه) و (سورة البقرة : ١٣٧/٢) و (سورة الشورى : ١١/٤٢) و (سورة التوحيد) .)

٤ - الشيـخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ ، قال : حدّثنى الحسين بن الحسن ، قال : حدّثنى بكر بن زياد ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟

فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد .

قلت : كيف يقرؤها ؟

قال (عليه السلام) : كما يقرء الناس ، وزاد فيه : كذلك اللّه ربّى ، كذلك اللّه ربّى ، (فى الكافى : يقرؤها .)

كذلك اللّه ربّى .

(التوحيد : ٢٨٤ ح ٣ . عنه مشكاة الأنوار : ١٠ س ٤ .

الكافى : ٩١/١ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ٧٠/۶ ح ٧٣٧٣ ، وإثبات الهداة : ۵٧/١ ح ٢ ، والوافى : ٣۶٩/١ ح ٢٨۶ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٣/١ ، ح ٣٠ . عنه نور الثقلين : ٧٠٠/۵ ح ۵ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢۶٨/٣ ح ٢ ، و٢٩/٨٢ ح ١٨ ، و٣۴٧/٨٩ ح ٨ .
كشف الغمّة : ٢٨۶/٢ س ٣ .
قطعة منه فى (سورة التوحيد))
۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : قال أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . قال (عليه السلام) : لا تدركه أوهام القلوب ، (الأنعام : ١٠٣/۶ .)
فكيف تدركه أبصار العيون .
(الأمالى : ٣٣۴ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٣٨ .)
۶ - البرقىّ ؛ : . . . أبى هاشم الجعفرىّ قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم ، أنّه سأل الرضا (عليه السلام) عن شى ء من التوحيد ؟ فقال : ألاـ تقرأ القرآن ؟ قلت : نعم ! قال : اقرأ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَـرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَـرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام ، لاتدرك الأوهام كيفيّته ، وهو يدرك كلّ فهم .
(المحاسن : ٢٣٩ ، ح ٢١۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٣٧ .)
٧ - المسعودىّ : روى الحميرىّ قال : حدّثنى أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)
لمّا قدم به المدينة ، فسمعته فى بعض الطريق يقول : من اتّقى اللّه يتّقى ، ومن أطاع اللّه يطاع .
فلم أزل أدلف حتّى قربت منه ودنوت ، فسلّمت عليه وردّ علىّ السلام ، فأوّل (يقال : دَلَف الشيخ : إذا مشى وقارب الخطو ، مجمع البحرين : ۵٩/۵ .)
ما ابتدأنى أن قال لى : يا فتح ! من أطاع الخالق لم يبال بسخط المخلوقين ، ومن أسخط الخالق فليوقن أن يحلّ به سخط المخلوقين .
يا فتح ! إنّ اللّه جلّ جلاله لايوصف إلّا بما وصف به نفسه ، فأنّى يوصف الذى يعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار أن تحيط به ، جلّ عمّا يصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعته الناعتون ، نأى فى قربه (نأى فلاناً ، ونأى عنه ينأى نأياً : بعد عنه ، أقرب الموارد : ٣٢۴/١ .)
وقرب فى نأيه ، فهو فى نأيه قريب ، وفى قربه بعيد ، كيّف الكيف فلايقال كيف ، وأيّن الأين فلايقال أين ، إذ هو منقطع الكيفيّة والأينيّة ، الواحد الأحد جلّ جلاله؛ بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال :
(وَمَا نَقَمُواْ إِلَّآ أَنْ أَغْنَل-هُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و مِن فَضْلِهِ ى) وقال (التوبة : ٧۴/٩ .)
تبارك اسمه - يحكى قول من ترك طاعته : (يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول ال (الأحزاب : ۶۶/٣٣ .)
لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) .

(النساء : ۵۹/۴ .)

يا فتح ! كما لايوصف الجليل جلّ جلاله ، ولايوصف الحجّة ، فكذلك لايوصف المؤمن المسلّم لأمرنا ، فنبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء ووصيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأوصياء .

ثمّ قال لى - بعد كلام - : فأورد الأمر إليهم وسلّم لهم .

ثمّ قال لى : إن شئت . فانصرفت منه .

فلمّا كان فى الغد تلطّفت فى الوصول إليه ، فسلّمت فردّ السلام .

(لطف الشى ءغ يلطف لطافة من باب قرب : صغر حجمه ، واللطف فى العمل : الرفق به ، مجمع البحرين : ۱۲۰/۵ .)

فقلت : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى فى كلمة اختلجت فى صدرى ليلتى (اختلج العضو : اضطرب ومنه الاختلاج ، مجمع البحرين : ۲۹۵/۲ .)

الماضية ؟

فقال لى : سل واصغ إلى جوابها سمعك ، فإنّ العالم والمتعلّم شريكان فى الرشد ، مأموران بالنصيحة ، فأمّا الذى اختلج فى صدرك فإن يشأ العالم أنبأك اللّه ، إنّ اللّه لم يظهر على غيبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول ، وكلّ ما عند الرسول فهو عند العالم ، وكلّ ما اطّلع الرسول عليه فقد اطّلع أوصياؤه عليه .

يا فتح ! عسى الشيطان أراد اللبس عليك ، فأوهمك فى بعض ما أوردت عليك ، وأشكّك فى بعض مأ أنبأتك؛ حتّى أراد إزالتك عن طريق اللّه وصراطه (فى البحار : وشكّك .)

المستقيم .

فقلت : متى أيقنت أنّهم هكذا فهم أرباب .

معاذ اللّه ، إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون راغمون ، فإذا جاءك الشيطان بمثل ما جاءك به ، فاقمعه بمثل ما أنبأتك به .

قال فتح : فقلت له : جعلنى اللّه فداك ! فرّجت عنّى ، وكشفت ما لبس الملعون علىّ ، فقد كان أوقع فى خلدى أنّكم أرباب .

(الخلد ، بالتحريك : البال ، والقلب ، والنفس ، وجمعه أخلاد ، لسان العرب : ۱۶۴/۳ .)

قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لك يا خالقى داخراً خاضعاً .

(رَغِمَ أنفى للّه : أى ذلّ وانقاد ، مجمع البحرين : ۷۴/۶ .)

ثمّ قال : يا فتح ! كدت أن تهلك ، وما ضرّ عيسى (عليه السلام) إن هلك من (فى البحار : تهلك وتهلّك .)

هلك ، إذا شئت رحمك اللّه .

(فى البحار : إذا هلك من هلك .)

قال : فخرجت وأنا مسرور بما كشف اللّه عنّى من اللبس .

فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكى ء ، وبين يديه حنطة مقلوّة يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه اللّه) فى خلدى أنّه لاينبغى أن يأكلوا ولايشربوا .

فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أُسوة ، كانوا يأكلون ويشربون ، ويمشون فى الأسواق ، وكلّ جسم متغذٍّ إلّا خالق الأجسام الواحد الأحد ، منشى ء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، وهو السميع العليم ، تبارك اللّه عمّا يقول الظالمون ، وعلا علوّاً كبيراً .

ثمّ قال : إذا شئت رحمك اللّه .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ س ٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٠٨/١٢ ح ٣ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٣٨٦/٢ س ٣ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ١٣٧/١ ح ٢٦٩ ، قطعة منه ، و٣٨٢/٣ ح ٥٨ ، قطعة منه ، و٧٦٦ ح ٧٦ ، قطعة منه ، والبحار : ١٧٧/٥٠ ح ٥٦ ، و٣٦٦/٧٥ ح ٢ .

إحقاق الحقّ : ٤٥٥/١٢ س ٦ ، قطعة منه .

الكافى : ١٣٧/١ ح ٣ ، قطعة منه . عنه الوافى : ٤٣٢/١ ح ٣٥٥ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بما فى الضمائر) و (سيرته (عليه السلام) فى ردّ السلام) و (سجوده (عليه السلام)) و (كيفيّة جلوسه (عليه السلام)) و (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء) و (أمير المؤمنين (عليه السلام) أفضل الأوصياء) و (إنّ الإئمّة يسيرون بسيرة الا نبيا (عليهم السلام) :) و (طاعة الأئمّ (عليهم السلام) :) و (علم الأئمّ (عليهم السلام) :) و (أن الأئمّه (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون ، مطيعون) و (سورة النساء : ٥٩/٤) ، و (سورة التوبة : ٧٤/٩) ، و (سورة الأحزاب : ٦٦/٣٣) ، و (دعاؤه (عليه السلام) فى السجود) و (موعظته (عليه السلام) فى طاعة اللّه وطاعة المخلوق) و (موعظته (عليه السلام) فى التقوى) و (موعظته (عليه السلام) فى السؤال وأجر العالم والمتعلّم) و (مدح فتح بن يزيد الجرجانىّ) .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . فتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن شى ء من التوحيد ؟

فكتب إلىّ بخطّه - قال جعفر : وإنّ فتحاً أخرج إلىّ الكتاب ، فقرأته بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) - :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، الحمد للّه الملهم عباده الحمد ، وفاطرهم على معرفة ربوبيّته ، الدالّ على وجوده بخلقه ، وبحدوث خلقه على أزله ، وبأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته ، ومن الأبصار رؤيته ، ومن الأوهام الإحاطة به ، لا أمد لكونه ، ولاغاية لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، و لا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه وبين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، ولافتراق الصانع والمصنوع ، والربّ والمربوب ، والحادّ والمحدود؛

أحد لابتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركة ، السميع لا بأداة ، البصير لا بتفريق آلة ، الشاهد لا بمماسّة ، البائن لا ببراح مسافة ، الباطن لا باجتنان ، الظاهر لابمحاذ ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، وامتنع وجوده جوائل الأوهام .

أوّل الديانة معرفته ، وكمال المعرفة توحيده ، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهادة كلّ صفة أنّها غير الموصوف ، وشهادة الموصوف أنّه غير الصفة ، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيّنة الممتنع منها الأزل؛

فمن وصف اللّه فقد حدّه ، ومن حدّه فقد عدّه ، ومن عدّه فقد أبطل أزله ، ومن قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمّله ، ومن قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، ومن قال : إلى مَ ؟ فقد وقّته؛

عالم إذ لا ـ معلوم ، وخالق إذ لا ـ مخلوق ، وربّ إذ لا ـ مربوب ، وإله إذ لا ـ مألوه ، وكذلك يوصف ربّنا ، وهو فوق ما يصفه الواصفون .

(التوحيد : ٥٦ ح ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٨ .)

(د) - توصيف اللّه تعالى سبحانه وتعالى

١ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . . . فقام إليه رجل فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّك ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .
فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لايزال فى الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً فى الإعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلًا غير الجميل .
ثمّ قال (عليه السلام) : أُعرّفه بما عرّف به نفسه ، أُعرّفه من غير رؤية ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صورة؛
لايدرك بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده بلانظير ، لايتوهّم ديموميّته ، ولايمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .
الخلق إلى ما علم منهم منقادون ، وعلى ما سطره فى المكنون من كتابه ماضون ، لايعملون بخلاف ما علم منهم ولاغيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير متقصّ ، يحقّق ولايمثّل ، [و] يوحّد ولايبعّض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال . . . .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٣ .)
٢ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : قال أبوالحسن علىّ بن إبراهيم بن هاشم : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم فى التوحيد ؟
فقلت : جعلت فداك ! قلنا نحن بالصورة ، للحديث الذى روى : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صورة شابّ؛ وقال هشام بن الحكم بالنفى للجسم .
فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا أُسرى به إلى السماء ، وبلغ عند سدرة المنتهى ، خرق له فى الحجب مثل سمّ الإبرة ، فرأى من نور (السمّ : كلّ ثقب ضيّق ، كثقب الإبرة . المعجم الوسيط : ٤٥١ .)
العظمة ماشاء اللّه أن يرى ، وأردتم أنتم التشبيه ، دع هذا يا أحمد ! لاينفتح عليك ، هذا أمر عظيم .
(تفسير القمّىّ : ٢٠/١ س ١٣ . عنه البحار : ٣٠٧/٣ ح ٤٥ ، والبرهان : ٣٨/١ س ٦ ، ونور الثقلين : ١٣٠/٣ ح ٤٥ ، و١٥٥/٥ ح ٣٩ .
قطعة منه فى (خرق الحجب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ليلة المعراج) .)
٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى علىّ بن محمّد القمّىّ ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن أبى عبد اللّه محمّد بن موسى بن عيسى من أهل همدان ، قال : حدّثنى إشكيب بن عبدك الكسائىّ ، (فى البحار : إسكيب بن أحمد الكيسانىّ .)
قال : حدّثنى عبد الملك بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألك جعلنى اللّه فداك ، قال : سل ، يا جبلىّ ! عمّا ذا تسألنى ؟
فقلت : جعلت فداك ، زعم هشام بن سالم : أنّ اللّه عزّ وجلّ صورة ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبى ، وشعر رأسى .
وزعم يونس مولى آل يقطين ، وهشام بن الحكم : أنّ اللّه شى ء لاكالأشياء ، بائنة منه ، وهو بائن من الأشياء .
وزعما أنّ إثبات الشى ء أن يقال : جسم لاكالأجسام ، شى ء لاكالأشياء ، ثابت موجود ، غير مفقود ولامعدوم ، خارج من الحدّين ، حدّ الإبطال وحدّ التشبيه ، فبأىّ القولين أقول ؟
قال : فقال (عليه السلام) : أراد هذا الإثبات ، وهذا شبّه ربّه تعالى بمخلوق ، تعالى اللّه الذى ليس له شبيه ولاعدل ، ولامثل

ولانظير ، ولاهو فى صفة المخلوقين ، لاتقل بمثل ما قال هشام بن سالم ، وقل بما قال مولى آل يقطين وصاحبه .

قال : قلت : فنعطى الزكاة من حالف هشاماً فى التوحيد ؟

(فى المصدر : « خالف » بالخاء المعجمة ، وما أثبتناه عن الوسائل .)

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشّى : ٢٨٤ رقم ٥٠٣ . عنه البحار : ٣٠٥/٣ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٩ ح ١١٩٠١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم إعطاء الزكاة إلى من يقول بالجسم) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر؛ ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعلىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّك ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس لا- يزال الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً فى الاعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلاً غيرالجميل ، (ظعن : سار ، (أظعنه) سيّره ، أقرب الموارد : ٤٣٨/٣ .)

أُعرّفه بما عرّف به نفسه من غير رؤية ، وأصفه بما وصف به نفسه من غيرصورة .

لايدرك بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده لابنظير ، لايُمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .

(فى البحار : ولايجوز .)

الخلق إلى ما علم منقادون ، وعلى ما سطر فى المكنون من كتابه ماضون ، ولايعملون خلاف ما علم منهم ، ولا غيره يريدون .

فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير مُتَقصّ ، يحقّق ولا يمثّل ، ويُوحّد (قصى عن جوارنا قصا ، إذا بعُد ، واستقصى فلان وتقصّى بمعنىً ، لسان العرب : ١٨٣/١٥ .)

ولايُبَعَّض ، يعرف بالآيات ، ويُثْبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

ثمّ قال بعد كلام آخر تكلّم به : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : ما عرف اللّه من شبّهه بخلقه ، ولاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : ٤٧ ، ح ٩ و١٠ . عنه البحار : ٢٩٧/٣ ، ح ٢٣ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (ما رواه عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : روينا أنّ اللّه عِلمٌ لاجهل فيه ، حياة لاموت فيه ، نور لاظلمة فيه ؟

قال (عليه السلام) : كذلك هو .

(التوحيد : ١٣٨ ح ١٢ . عنه البحار : ٨٤/٤ ح ١٧ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لاينسى ولايسهو ، وإنّما ينسى ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّ وجلّ يقول : (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) وإنّما (مريم : ٦٤/١٩ .)

يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٥/١ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۵۴ .)

۷ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : . . . إنّ اللّه تبارك وتعالى لايسخر ولايستهزئ ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءَ السخريّة ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعة . . . .

(التوحيد : ۱۶۳ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۹۵۵ .)

(ه‍) - أوصاف اللّه سبحانه وتعالى

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !

قال : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن اللّه عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقة ، أو يوحّد بوصف ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه المبدئ الواحد الكائن الأوّل ، لم يزل واحداً لا شىء معه ، فرداً لا ثانى معه ، لا معلوماً ولا مجهولاً ، ولا محكماً ولا متشابهاً ، ولامذكوراً ولا منسيّاً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شىء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان ولاإلى وقت يكون ، ولا بشىء قام ولا إلى شىء يقوم ، ولا إلى شىء استند ولافى شىء استكن ، وذلك كلّه قبل الخلق ، إذ لا شىء غيره ، وما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثة ، وترجمة يفهم بها من فهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۵۴/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۸ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى الرجل يعنى أبا الحسن (عليه السلام) : أنّ من قبلنا من مواليك قد اختلفوا فى التوحيد .

فمنهم من يقول : جسم .

ومنهم من يقول : صورة .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : سبحان من لايحدّ ولايوصف ، ليس كمثله شىء وهو السميع العليم - أو قال : البصير - .

(التوحيد : ۱۰۰ ح ۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۰۷ .)

(و) - فى التوحيد ونفى التشبيه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابوريّ رضى اللّه عنه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من أقرّ بتوحيد اللّه ، ونفى التشبيه عنه ، ونزّهه عمّا لا يليق به ، وأقرّ بأنّ له الحول والقوّة ، والإرادة والمشيئة ، والخلق والأمر ، والقضاء والقدر ، وأنّ أفعال العباد مخلوقة خلق تقدير لاخلق تكوين ، وشهد أنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ عليّاً والأئمّة بعده حجج اللّه ، ووالى أولياءهم ، وعادى أعداءهم ، واجتنب الكبائر ، وأقرّ بالرجعة والمتعتين ، وآمن بالمعراج ، والمساءلة فى القبر ، والحوض والشفاعة ، وخلق الجنّة والنار ، والصراط والميزان ، والبعث والنشور ، والجزاء والحساب ، فهو مؤمن حقّاً ، وهو من شيعتنا أهل البيت .

(صفات الشيعة ، المطبوع ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧١ . عنه البحار : ١٩٧/٨ ح ١٨٧ ، قطعة منه ، و٣١٢/١٨ ح ٢٤ ، قطعة منه ، و١٢١/٥٣ ضمن ح ١٦١ ، و٩/٦٦ ضمن ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٣١٧/١٥ ح ٢٠٦٢٦ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٤٢/١ ح ٣٥٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٣٧/١ ح ٦٠٧ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (موعظة فى صفات الشيعة) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف ، عن ياسر الخادم قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه تعالى بخلقه فهو مشرك ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كافر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٣/٣ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٩/٢٨ ح ٣٤٩٠٤ .

كشف الغمّة : ٢٨٤/٢ س ٢٠ .

الدرّة الباهرة : ٣٧ س ٢ . عنه البحار : ٣٥٦/٧٥ ح ١٠ .

الاحتجاج : ٣٨٤/٢ ح ٢٩٠ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٢٧ ح ٣ . عنه البحار : ٣٥٣/٧٥ س ١١ .

العدد القويّة : ٢٩٧ س ١ .

أعلام الدين : ٣٠٧ س ٤ . عنه البحار : ٣٥٧/٧٥ س ٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ؛ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادى ، قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن داود بن القاسم ، قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك ، ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثمّ تلا هذه الآية : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بَِايَتِ اللَّهِ وَأُوْلَـِكَ هُمُ الْكَذِبُونَ) .

(النحل : ١٠٥/١٦ .)

(التوحيد : ٦٨ ح ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٨٧/٣ ح ٢٣١ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٤/٢٨ ح ٣٤٩١٩ ، والبحار : ٢٩٩/٣ ح ٢٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٤٥/١ ح ٢٣٧ .

روضة الواعظين : ٤٥ س ٣ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) ، و٤٨ س ١ .

مشكاة الأنوار : ٩ س ١٥ .

جامع الأخبار : ٦ س ١٤ ، مرسلاً .

قطعة منه فى (سورة النحل) .)

(ز) – عدم رؤية اللّه سبحانه وتعالى

١ – العيّاشيّ ؛ : الأشعث بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرنى عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ؟ فقال بعضهم : لايرى .

فقال (عليه السلام) : يا أبا العبّاس ! من وصف اللّه بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفرية على اللّه ، قال اللّه : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هى الأعين ، إنّما هى الأبصار التى (الأنعام : ١٠٣/٦ .) فى القلب لايقع عليه الأوهام ، ولايدرك كيف هو .

(تفسير العيّاشيّ : ٣٧٣/١ ح ٧٩ ، عنه البحار : ٥٣/٤ ح ٣١ ، والبرهان : ٥٤٨/١ ح ٨ .

مجمع البيان : ٣٤٤/٢ س ١٧ . عنه البحار : ٢٤٥/٨٧ س ١٥ .

قطعة فى (سورة الأنعام : ١٠٣/٦) .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن إبراهيم بن محمّد الخزّاز ، ومحمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صورة الشابّ الموفّق ، فى سنّ أبناء ثلاثين سنة .

وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثمىّ يقولون : إنّه أجوف إلى السرّة ، والبقيّة صمد ، فخرّ ساجداً للّه ثمّ قال : « سبحانك ! ماعرفوك ولاوحّدوك ، فمن أجل ذلك وصفوك ، سبحانك ! لوعرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك ، سبحانك ! كيف طاوعتهم أنفسهم أن يشبّهوك بغيرك ، اللّهمّ ! لاأصفك إلّا بما وصفت به نفسك ، ولاأُشبّهك بخلقك ، أنت أهل لكلّ خير ، فلاتجعلنى من القوم الظالمين ! »

ثمّ التفت إلينا فقال : ماتوهّمتم من شىء ، فتوهّموا اللّه غيره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذى لايدركنا الغالى ، ولايسبقنا التالى ، يا محمّد ! إنّ (النمط : الطريقة ، أو الأسلوب . المعجم الوسيط : ٩٥٥ .) رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين نظر إلى عظمة ربّه ، كان فى هيئة الشابّ الموفّق ، وسنّ أبناء ثلاثين سنة ! ! ! يا محمّد ! عظم ربّى عزّ وجلّ أن يكون فى صفة المخلوقين .

قال : قلت : جعلت فداك ، من كانت رجلاه فى خضرة ؟

قال : ذاك محمّد ، كان إذا نظر إلى ربّه بقلبه ، جعله فى نور مثل نور الحجب ، حتّى يستبين له ما فى الحجب ، إنّ نور اللّه منه أخضر ، ومنه أحمر ، ومنه أبيض ، ومنه غير ذلك ، يا محمّد ! ما شهد له الكتاب والسنّة ، فنحن القائلون به .

(الكافى : ١٠٠/١ ح ٣ . عنه الوافى : ٤٠٦/١ ح ٣٢٦ . عنه وعن التوحيد ، إثبات

الهداة : ٥٨/١ ح ١٢ ، قطعة منه .

التوحيد : ١١٣ ح ١٣ ، عنه البحار : ٣٩/٤ ، ح ١٨ .

البحار : ١٢/٥٥ ، س ١٣ .

قطعة منه فى (آل محمّد هم النمط الأوسط) و (تسبيحه (عليه السلام) فى تنزيه اللّه سبحانه وتعالى عمّا يقوله السفهاء) .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى هاشم الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن اللّه هل يوصف ؟ فقال (عليه السلام) : أما تقرء القرآن ؟

قلت : بلى . قال (عليه السلام) : أما تقرء قوله تعالى : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلى . قال (عليه السلام) :

فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، (الأنعام : ۱۰۳/۶ .)
قا ل (عليه السلام) : ما هى ؟ قلت : أبصار العيون .
فقال (عليه السلام) : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لاتدركه (فى التوحيد : أكثر .)
الأوهام ، وهو يدرك الأوهام .
(الكافى : ۹۸/۱ ح ۱۰ . عنه البرهان : ۵۴۶/۱ س ۳۷ ، والوافى : ۳۸۶/۱ ح ۳۰۷ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۸۲/۱ ح ۱۳۰ .

التوحيد : ۱۱۲ ح ۱۱ ، عنه البحار : ۳۹/۴ ح ۱۶ ، ونور الثقلين : ۷۵۳/۱ ح ۲۱۷ ، قطعة منه ، والبرهان : ۵۴۵/۱ س ۳۵ ، مثله .
قطعة منه فى (سورة الأنعام : ۱۰۳/۶) .)
۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عبيد قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤية ، وما ترويه العامّة والخاصّة ؟ وسألته أن يشرح لى ذلك .
فكتب (عليه السلام) بخطّه : اتّفق الجميع لا ـ تمانع بينهم ، أنّ المعرفة من جهة الرؤية ضرورة ، فإذا جاز أن يُرى اللّه بالعين ، وقعت المعرفة ضرورة ، ثمّ لم تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً ، أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً ، فالمعرفة التى فى دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان ، لأنّها ضدّه ، فلا يكون فى الدنيا مؤمن ، لأنّهم لم يَرَوا اللّه عزّ ذكره ، وإن لم تكن تلك المعرفة التى من جهة الرؤية إيماناً ، لم تخل هذه المعرفة التى من جهة الاكتساب أن تزول ، ولا تزول فى المعاد ، فهذا دليل على أنّ اللّه عزّوجلّ لا يُرى بالعين ، إذ العين تؤدّى إلى ما وصفناه .
(الكافى : ۹۶/۱ ح ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۱۶ .)
۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عبدالسلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟
فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته ، فقال عزّ وجلّ : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) ، وقال : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا (النساء : ۸۰/۴ .)
يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) .
(الفتح : ۱۰/۴۸ .)
وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار اللّه تعالى ، ودرجة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة أرفع الدرجات ، فمن زاره فى درجته فى الجنّة من منزله ، فقد زار اللّه تبارك وتعالى .
قال : فقلت له : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! فما معنى الخبر الذى رووه : أنّ ثواب لا إله إلّا اللّه ، النظر إلى وجه اللّه تعالى ؟
فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! من وصف اللّه تعالى بوجه كالوجوه فقد كفر ، ولكن وجه اللّه تعالى أنبياؤه ورسله وحججه صلوات اللّه عليهم ، هم الذين بهم يتوجّه إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى دينه ومعرفته .
وقال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؛

(الرحمن : ٢٧/٥٥ .)

(القصص : ٨٨/٢٨ .)

فالنظر إلى أنبياء اللّه تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : فى درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامه .

وقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرنى ولم أره يوم القيامة . وقال : إنّ فيكم من لايرانى بعد أن يفارقنى .

يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى لايوصف بمكان ، ولايدرك بالأبصار والأوهام . قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن الجنّة والنار ، أهما اليوم مخلوقتان ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد دخل الجنّة ورأى النار لمّا عرج به إلى السماء . قال : فقلت له : إنّ قوماً يقولون : إنّهما اليوم مقدّرتان غير مخلوقتين .

فقال (عليه السلام) : لاهم منّا ولانحن منهم ، من أنكر خلق الجنّة والنار فقد كذّب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وكذّبنا ، وليس من ولايتنا على شى ء ، ويخلد فى نار جهنّم .

قال اللّه تعالى : (هَذِهِ ى جَهَنَّمُ الَّتِى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءَانٍ) ؛

(الرحمن : ٤٤/٥٥ .)

وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرائيل (عليه السلام) فأدخلنى الجنّة ، فناولنى من رطبها ، فأكلته فتحوّل ذلك نطفة فى صلبى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجة ، فحملت بفاطمة (عليها السلام) . ففاطمة حوراء إنسىّ ، فكلّما اشتقت إلى رائحة الجنّة ، شممت رائحة ابنتى فاطمة (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ . قِطَعٌ منه فى البحار : ١٣٩/٩٧ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٥٢١/١ ح ٤٢٤ ، و١٢٠/٣ ح ٢٦ ، و٦٠/٥ ح ٣١ ، و١٩٢ ح ٢٣ ، و١٩٦ ح ٤٤ ، والبرهان : ٢٦٦/٤ ح ١ ، و٢٦٩ ح ١ ، و٤٠٧ ح ٥ . عنه وعن التوحيد والأمالى والاحتجاج ، البحار : ١١٩/٨ ح ٦ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى ، وسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٦ . عنه وعن الأمالى والإحتجاج ، البحار : ٤/٤٣ ح ٢ .

التوحيد : ١١٧ ح ٢١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٥/١٤ ح ١٩٣٢٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣/٤ ح ٤ ، عنه وعن العيون والمعانىّ ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٤٦/١ ح ٢٤٠ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٣٧٢ ح ٧ . عنه وعن التوحيد والعيون والإحتجاج ، البحار : ٣١/٤ ح ٦ ، و٢٨٣/٨ ح ٨ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٣٨٠/٢ ح ٢٨٦ ، مرسلًا . عنه وعن العيون والأمالى والتوحيد ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٦١/١ ح ٤٧٢ . قطعة منه .

قطعة منه فى (درجة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة) و (النظر إلى أنبياء اللّه وحججه (عليهم السلام) : فى الجنّة) و (سورة النساء : ٨٠/٤) و (سورة الفتح : ١٠/٤٨) و (سورة الرحمن : ٢٧/٥٥ و٤٤) و (سورة القصص : ٨٨/٢٨) و (مارواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

٦ - الحرّ العاملى ؛ : فى عيون الأخبار ، وفى التوحيد ، والأمالى عن ابن تاتانة عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن إبراهيم الكرخىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلًا رأى ربّه فى المنام .

فقال (عليه السلام) : إنّ ذلك رجل لادين له ، إنّ اللّه تبارك وتعالى لايرى فى اليقظة ، ولافى المنام ، ولافى الدنيا ، ولافى الآخرة .

(الفصول المهمّة : ١٨١/١ ح ١٢٨ .

لم نجده فى العيون والتوحيد ولكن فى الأمالى المجلس التاسع والثمانون : ٤٨٨ ح ٥ ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) .)

(ح) – معتمد الربّ سبحانه

١ – ابن شهرآشوب ؛ : أبو إسحاق الموصليّ : إنّ قوماً من ماوراء النهر سألوا الرضا (عليه السلام) . . . معتمد ربّ العالمين ، أين كان ؟ وكيف كان ؟ إذ لاأرض ولاسماء ولاشى ء .

فقال (عليه السلام) : . . . وأمّا معتمد الربّ عزّ وجلّ فإنّه أيّن الأين ، وكيّف الكيف ، وإنّ ربّى بلاأين ولاكيف ، وكان معتمده على قدرته سبحانه وتعالى .

(المناقب : ٣٥٥/٤ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٥٥ .)

(ط) – قدرة اللّه سبحانه وتعالى

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفيّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكيّ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : خلق اللّه الأشياء بالقدرة ، أم بغير القدرة ؟

فقال (عليه السلام) : لايجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدرة ، لأنّك إذا قلت : خلق الأشياء بالقدرة فكأنّك قد جعلت القدرة شيئاً غيره ، وجعلتها آلة له بها خلق الأشياء ، وهذا شرك ، وإذا قلت : خلق الأشياء بغير قدرة ، فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها وقدرة ، ولكن ليس هو بضعيف وعاجز ، ولامحتاج إلى غيره ، بل هو سبحانه قادر لذاته لابالقدرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٧/١ ح ٧ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٣٦/٤ ح ٣ ، والوافى : ٤٥٢/١ س ٢٠ ، قطعة منه .

التوحيد : ١٣٠ ح ١٢ ، باختصار .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن عبد اللّه البرقيّ ؛ ، قال : حدّثنا أبى ، عن جدّه أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال : هل يقدر ربّك أن يجعل السماوات والأرض وما بينهما فى بيضة ؟

قال : نعم ، وفى أصغر من البيضة ، قد جعلها فى عينك ، وهى أقلّ من البيضة ، لأنّك إذا فتحتها عاينت السماء والأرض وما بينهما ، ولو شاء لأعماك عنها .

(التوحيد : ١٣٠ ح ١١ . عنه نور الثقلين : ٣٩/١ ح ٣٨ ، والبحار : ١٤٣/٤ ح ١٢ .)

(ى) – علم اللّه سبحانه وتعالى

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عبد اللّه ، وموسى بن عمر ، والحسن بن عليّ بن عثمان ، عن ابن سنان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، هل كان اللّه عزّ وجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : يراها ويسمعها ؟

قال (عليه السلام) : ما كان محتاجاً إلى ذلك ، لأنّه لم يكن يسألها ، ولايطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قدرته نافذة ، فليس يحتاج أن يسمّى نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماء لغيره ، يدعوه بها ، لأنّه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ، فأوّل ما اختار لنفسه ، العليّ العظيم ، لأنّه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه اللّه ، واسمه العليّ العظيم ، هو أوّل أسمائه ، علا على كلّ شى ء .

(الكافى : ١١٣/١ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٢٣٢/٣ ح ٤٧٢ ، و٢٩٥/٥ ح ٨٤ ، قطعة منه ، والوافى : ٤٦٥/١ ح ٣٧٦ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٩/١ ح ٢٤ . عنه وعن الكافى ، نور الثقلين : ٢٦٢/١ ح ١٠٤٨ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٤٢/١ ح ١٢ .

معانى الأخبار : ٢ ح ٢ .

التوحيد : ١٩١ ح ٤ . عنه وعن المعانى والإحتجاج ، البحار : ٨٨/٤ ح ٢٦ ، و١٧٥ ح ٣ ، و١٦٣/٥٤ ح ١٠٢ ، قطعة منه .

الاحتجاج : ٣٨٧/٢ ح ٢٩٤ .

مصباح الكفعمى : ٤١٨ س ٦ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (علّة جعل الأسماء للّه تعالى) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفيّ ، عن محمّد بن إسماعيل البرمكيّ قال : حدّثنا الفضل بن سليمان الكوفيّ ، عن الحسين بن خالد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لم يزل اللّه تعالى عالماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً .

فقلت له : ياابن رسول اللّه ! إنّ قوماً يقولون : لم يزل اللّه عالماً بعلم ، وقادراً بقدرة ، وحيّاً بحياة ، وقديماً بقدم ، وسميعاً بسمع ، وبصيراً ببصر .

فقال (عليه السلام) : من قال ذلك ودان به فقد اتّخذ مع اللّه آلهة أُخرى ، وليس من ولايتنا على شى ء .

ثمّ قال (عليه السلام) : لم يزل اللّه عزّ وجلّ عليماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً لذاته ، تعالى عمّا يقول المشركون والمشبّهون علوّاً كبيراً .

(فى المصدر : يقولون .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٩/١ ح ١٠ . عنه وعن الأمالى والتوحيد والإحتجاج ، البحار : ٦٢/٤ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٧٠٧/١ ح ٣٤ ، و١٣٥/٣ ح ٦٣ .

التوحيد : ١٣٩ ح ٣ . عنه البحار : ٤٧/٥٤ ح ٢٦ ، قطعة منه ، والوافى : ٤٥٢/١ س ١٦ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٢٢٩ ح ٥ .

الإحتجاج : ٣٨٤/٢ ح ٢٩١ .

روضة الواعظين : ٤٦ س ٩ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب القرشيّ قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيرة قال : حدّثنا أبو

نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصبهانىّ قال : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه قال : حدّثنا الحسين بن بشّار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عزّ وجلّ : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) ، وقال لأهل النار : (وَلَوْ (الجاثية : ۲۹/۴۵ .)

رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) ؛

(الأنعام : ۲۸/۶ .)

فقد علم عزّ وجلّ أنّه لو ردّوهم لعادوا لما نهوا عنه ، وقال للملائكة لمّا قالت : (فى التوحيد : قالوا .)

(أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّى أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) فلم يزل اللّه عزّ وجلّ علمه سابقاً للأشياء ، (البقرة : ۳۰/۲ .)

قديماً قبل أن يخلقها ، فتبارك اللّه ربّنا وتعالى علوّاً كبيراً ، خلق الأشياء وعِلمُه بها سابق لها كما شاء ، كذلك ربّنا لم يزل عالماً سميعاً بصيراً .

(فى التوحيد : عليماً .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۱۸/۱ ح ۸ . عنه نور الثقلين : ۵۳/۱ ح ۸۴ ، و۷۰۹ ح ۴۶ ، قطعة منه ، والبرهان : ۱۷۰/۴ ح ۱ .

التوحيد : ۱۳۶ ح ۸ . عنه البحار : ۴۷/۵۴ ح ۲۴ . عنه وعن العيون ، البحار : ۷۸/۴ ح ۱ ، ونور الثقلين : ۶/۵ ح ۲۰ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ۳۰/۲) و (سورة الأنعام : ۲۸/۶) و (سورة الجاثية : ۲۹/۴۵) .)

۴ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علىّ بن الحسين ، وعلىّ بن أبى طالب قبله ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّ (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآية (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، فأمّا من قال : بأنّ اللّه تعالى لايعلم بشى ء إلّا (الرعد : ۳۹/۱۳ .)

بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .

(الغيبة : ۴۳۰ ح ۴۲۰ . عنه البحار : ۱۱۵/۴ س ۱ .)

۵ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ بإسناده عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عزّ وجلّ : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ، (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى (الأنبياء : ۲۲/۲۱ .)

بَعْضٍ) ، لقد عرف الشى ء الذى لم يكن ، ولايكون أن لو كان كيف كان (المؤمنون : ۹۱/۲۳ .)

يكون ، وقال : ويحكى قول الأشقياء : رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ (المؤمنون : ۱۰۰/۲۳ .)

عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَ كَذِبُونَ) ، فقد علم الشى ء الذى لم يكن لو كان كيف كان (الأنعام : ۲۸/۶ .)

يكون ، وهو السميع البصير ، الخبير العليم .

(مجمع البيان : ۱۱۷/۴ س ۳۲ . عنه نور الثقلين : ۵۵۲/۳ ح ۱۱۹ .
قطعة منه فى (سورة الأنعام : ۲۸/۶) و (سورة الأنبياء : ۲۲/۲۱) و (سورة المؤمنون : ۲۳/۹۱ù۱۰۰) .

(ک) – أسماء اللّه سبحانه وتعالى

۱ – محمّـد بـن يعقـوب الكلينيّ ؛ : أحمـد بـن إدريس ، عن الحسين بن عبـد اللّه ، عن محمّـد بن عبـد اللّه ، وموسـى بن عمر ، والحسن بن علىّ بن (فى العيون : محمّد بن عبيد اللّه .)
عثمان ، عن ابن سنان قال : سألته عن الاسم ما هو ؟
(فى العيون : الحسن بن علىّ بن أبى عثمان .)
(فى العيون : يعنى الرضا (عليه السلام) .)
قال (عليه السلام) : صفة لموصوف .
(الكافى : ۱۱۳/۱ ح ۳ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۲۰۴/۱ ح ۱۶۸ .
معانى الأخبار : ۲ ح ۱ . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : ۱۵۹/۴ ح ۳ .
التوحيد : ۱۹۲ ح ۵ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۹/۱ ح ۲۵ . عنه نور الثقلين : ۱۱/۱ ح ۴۰ ، والبرهان : ۴۴/۱ ح ۵ .)
۲ – أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وقـال أحمـد بن علىّ : دعانا عيسى بن الحسن القمّىّ أنا وأبا علىّ ، وكان أعرج ، فقال لنا : أدخلنى ابن عمّى أحمـد بن إسـحاق على أبى الحسن (عليه السـلام) . . . فقـال له : يـا أحمـد بن إسـحاق ! كـان علىّ بن موسـى ال رضـا (عليهماالسلام) يقول : بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى الإسم الأعظم من بياض العين إلى سوادها . . . .
(دلائل الإمامة : ۴۱۹ ح ۳۸۳ . عنه مدينة المعاجز : ۴۵۰/۷ ح ۲۴۵۲ ، وإثبات الهداة : ۳۸۵/۳ ح ۸۲ ، أشار إلى مضمونه .
نوادر المعجزات : ۱۸۸ ح ۷ ، بتفاوت .
قطعة منه فى ف ۷ ، ب ۲ ، (شفاء البرص بمسح يد الإمام (عليه السلام)) ، وف ۹ ، ب ۴ ، (عن الرضا (عليه السلام)) .)
والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .
۳ – السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا أيضاً إلى عبد الحميد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إسم اللّه الأكبر « يا حىّ يا قيّوم ! » .
(مهج الدعوات : ۳۷۹ س ۱۷ .)
۴ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن سـنان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السـلام) ، هل كان اللّه عزّ وجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
قلت : يراها ويسمعها ؟
قـال (عليه السـلام) : مـا كـان محتاجـاً إلى ذلـك ، لأنّه لم يكن يسألها ، ولا يطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قـدرته نافـذة ، فليس يحتـاج أن يسـمّى نفسه ، ولكنّه اختـار لنفسه أسـماء لغيره ، يـدعوه بهـا ، لأنّه إذا لم يـدع باسـمه لم يعرف ، فأوّل ما اختار لنفسه ، العلىّ العظيم ، لأنّه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه اللّه ، واسمه العلىّ العظيم ، هو أوّل أسمائه ، علا على كلّ شى ء .

(الكافى : ١١٣/١ ح ٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٠ .)

(ل) – اسم اللّه الأعظم

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥/٢ ح ١١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٨٩۶ .)

(م) – الإيمان باللّه سبحانه

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن بكر بن صالح الرازىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : سألت ال رضا (عليه السلام) عن الإيمان ؟
فقال (عليه السلام) : الإيمان عقد بالقلب ، ولفظ باللسان ، وعمل بالجوارح ، لا يكون الإيمان إلّا هكذا .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٧/١ ح ٣ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٤٣٩/١ ح ۶١٢ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٤ . عنه وعن الخصال ، البحار : ۶۵/۶۶ ح ١٣ .
الخصال : ١٧٨ ح ٢٤٠ .
معانى الأخبار : ١٨۶ ح ١ .
التبيان فى تفسير القرآن : ۵۵/١ س ٨ ، بتفاوت .)
٢ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الخاصّ والعامّ عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ الإيمان هو التصديق بالقلب ، والإقرار باللسان ، والعمل بالأركان .
(مجمع البيان : ٣٨/١ س ٣١ .
الصواعق المحرقة : ٢٠۵ س ١۶ .)
٣ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عنه (أى الرضا (عليه السلام)) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرفان بالعقول ، واتّباع الرسول .
(مجمع البيان : ٣٨/١ س ٣٢ .
جامع الأخبار : ٣۶ س ١ ، وفيه : عن الصادق ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

(ن) – حقيقة الإيمان

١ - ابن شعبة الحرّانيّ ؛ : قال (عليه السلام) : لا يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتّى تكون فيه خصال ثلاث : التفقّه في الدين ، وحسن التقدير في المعيشة ، والصبر على الرزايا .
(تحف العقول : ٤٤٦ س ١٥ . عنه البحار : ٣٣٩/٧٥ ح ٣٨ .)

(س) - أركان الإيمان

١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعة أركان : التوكّل على اللّه عزّوجلّ ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر اللّه ، والتفويض إلى اللّه .
قال عبد صالح : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُواْ) .
(غافر : ٤٥/٤٠ .)
(قرب الإسناد : ٣٥٤ ح ١٢٦٨ ، عنه البحار : ١٣٥/٦٨ ح ١٣ .
تحف العقول : ٤٤٥ س ١١ ، مرسلًا ، عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٦ .
قطعة منه في (سورة غافر : ٤٥/٤٠) .)

(ع) - درجات الإيمان والتقوى واليقين

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء ، (تقدّمت ترجمته في (تلاوته القرآن) .)
عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الإيمان فوق الإسلام بدرجة ، والتقوى فوق الإيمان بدرجة ، واليقين فوق التقوى بدرجة ، وماقسّم في الناس شي ء أقلّ من اليقين .
(الكافي : ٥١/٢ ح ٢ ، و٥٢ ح ٦ ، عنه البحار : ١٣٦/٦٧ ح ٢ ، و١٣٩ ح ٥ ، والوافي : ١٤٥/٤ ح ١٧٣٦ .
نزهة الناظر وتنبيه الخاطر للحلوانيّ : ١٣٣ ح ٢٦ ، بتفاوت .
العدد القويّة : ٢٩٩ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ٣٥٥/٧٥ س ٣ .
قرب الإسناد : ٣٥٤ ح ١٢٦٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٧١/٦٧ ح ٢١ .)

(ف) - أقسام الإيمان

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : إنّ اللّه عزّ وجلّ قد هداكم ونوّر لكم ، وقد كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدى من أضلّ اللّه .
(في البحار : أتستطيع .)
(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٥ ، عنه البحار : ٢٢٢/٦٦ ح ٧ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

٢ - الحميرىّ ؛ : زعم أنّه سمعه [أى الرضا (عليه السلام)] يقول : - قال : وذكر : الإيمان مستقرّ ومستودع - ، أمّا المستقرّ الذى يثبت على الإيمان ، والمستودع المعار .

(قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٢ .)

(ص) - حدوث العالم وإثبات وجوده سبحانه وتعالى

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطّار (رضى الله عنه) ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أنّه دخل عليه رجل فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما الدليل على حدوث العالم ؟

(فى الأمالىّ وكشف الغمّة : حدث .)

فقال (عليه السلام) : أنت لم تكن ثمّ كنت ، وقد علمت أنّك لم تكوّن نفسك ، ولا كوّنك من هو مثلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣٢ .

التوحيد : ٢٩٣ ح ٣ . عنه وعن الأمالى والعيون والإحتجاج ، البحار : ٣٦/٣ ح ١١ .

أمالى الصدوق : ٢٨٨ ح ۶ .

الإحتجاج : ٣٥٣/٢ ح ٢٨٠ ، مرسلاً .

كشف الغمّة : ٢٨۶/٢ س ۶ .

روضة الواعظين : ٢۶ س ٢ .

بحار الأنوار : ٢٥۶/٥۴ س ١٠ .)

(ق) - خلق اللّه تعالى الحروف المعجم

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ أوّل ما خلق اللّه تعالى ليعرف به خلقه ، الكتابة الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعصا ، فزعم أنّه لايفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الدية بقدر ما لم يفصح منها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٩/١ ح ٢۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٠٠٩ .)

(ر) - الدليل على وحدة الصانع

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنة اثنتين وخمسين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورىّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان يقول : سأل رجل من

الثنويّة أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وأنا حاضر ، فقال له : إنّى أقول : إنّ صانع العالم إثنان ، فما الدليل على أنّه واحد ؟

فقال (عليه السلام) : قولك : إنّه إثنان دليل على أنّه واحد ، لأنّك لم تدّع الثانى إلّا بعد إثباتك الواحد ، فالواحد مُجمَع عليه ، وأكثر من واحد مختلف فيه .

(التوحيد : ٢٦٩ ح ۶ . عنه البحار : ٢٢٨/٣ ح ١٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ١٣٥/١ ح ٣۴ ، نور الثقلين : ٧٠٧/١ح ٣۵ ، قطعة منه .)

(ش) – صفات اللّه تعالى

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، قال : حدّثنى أبو سَمِينة محمّد بن علىّ الصيرفىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الخراسانىّ خادم الرضا (عليه السلام) ، قال : دخل رجل من الزنادقة على الرضا (عليه السلام) ، وعنده جماعة فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أيّها الرجل ! أرأيت إن كان القول قولكم – وليس هو كما تقولون – ألسنا وإيّاكم شَرَعاً سواء ، ولا يضرّنا ما صلّينا وصمنا ، وزكّينا وأقررنا ؟

فسكت فقال أبو الحسن (عليه السلام) : وإن يكن القول قولنا – وهو كما نقول – ألستم قد هلكتم ونجونا ؟

فقال : رحمك اللّه ! فأوجدنى كيف هو ؟ وأين هو ؟

قال (عليه السلام) : ويلك ! إنّ الذى ذهبت إليه غلط ، هو أيّن الأين ، وكان ولا أين ، وهو كيّف الكيف ، وكان ولا كيف ، ولا يُعرف بكيفوفيّة ، ولا بأينونيّة ، ولا يدرك بحاسّة ، ولا يقاس بشى ء .

قال الرجل : فإذاً أنّه لا شى ء ، إذ لم يدرك بحاسّة من الحواسّ .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ويلك ! لمّا عجزت حواسّك عن إدراكه ، أنكرت ربوبيّته ، ونحن إذا عجزت حواسّنا عن إدراكه أيقنّا أنّه ربّنا ، خلاف الأشياء .

قال الرجل : فأخبرنى متى كان ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : أخبرنى متى لم يكن فأُخبرك متى كان !

قال الرجل : فما الدليل عليه ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّى لمّا نظرت إلى جسدى فلم يمكنّى فيه زيادة ولانقصان فى العرض والطول ، ودفع المكاره عنه ، وجرّ المنفعة إليه ، علمت أنّ لهذا البنيان بانياً ، فأقررت به ، مع ما أرى من دوران الفلك بقدرته ، وإنشاء السحاب ، وتصريف الرياح ، ومجرى الشمس والقمر والنجوم ، وغير ذلك من الآيات العجيبات المتقنات ، علمت أنّ لهذا مقدّراً ومنشئاً .

قال الرجل : فلِمَ احتجب ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ، فأمّا هو فلايخفى عليه خافية فى آناء الليل والنهار .

قال : فلِمَ لا تدركه حاسّة البصر ؟

قال (عليه السلام) : للفرق بينه وبين خلقه الذين تدركهم حاسّة الأبصار منهم ومن غيرهم ، ثمّ هو أجلّ من أن يدركه بصر ، أو يحيط به وهم ، أو يضبطه عقل .

قال : فحُدَّه لى؛ قال (عليه السلام) : لا حدّ له .

قال : ولِمَ ؟
قال (عليه السلام) : لأنّ كلّ محدود متناه إلى حدّ ، وإذا احتمل التحديد احتمل الزيادة ، وإذا احتمل الزيادة احتمل النقصان ، فهو غير محدود ، ولا متزايد ، ولا متناقص ، ولا متجزّء ، ولا متوهّم .
قال الرجل : فأخبرنى عن قولكم : إنّه لطيف ، سميع ، بصير ، عليم ، حكيم ، أيكون السميع إلّا بالأُذن ، والبصير إلّا بالعين ، واللطيف إلّا بعمل اليدين ، والحكيم إلّا بالصنعة ؟
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللطيف منّا على حدّ اتّخاذ الصنعة ، أو ما رأيت الرجل منّا يتّخذ شيئاً يلطُف فى اتّخاذه ؟ فيقال : ما ألطف فلاناً ! فكيف لا يقال للخالق الجليل : لطيف ؟ إذ خلق خلقاً لطيفاً وجليلًا ، وركّب فى الحيوان أرواحاً ، وخلق كلّ جنس متبائناً عن جنسه فى الصورة ، لا يشبه بعضه بعضاً ، فكلّ له لطف من الخالق اللطيف الخبير فى تركيب صورته؛
ثمّ نظرنا إلى الأشجار وحملها ، أطائبها المأكولة منها وغير المأكولة ، فقلنا عند ذلك : إنّ خالقنا لطيف لا كلطف خلقه فى صنعتهم؛
وقلنا : إنّه سميع لا يخفى عليه أصوات خلقه ما بين العرش إلى الثرى ، من الذرّة إلى أكبر منها ، فى برّها وبحرها ، ولا تشتبه عليه لغاتها ، فقلنا عند ذلك : إنّه سميع لا بأُذن؛
وقلنا : إنّه بصير لا ببصر ، لأنّه يرى أثر الذرّة السحماء فى الليلة الظلماء على (سَحِمَ سَحَماً : اسودّ . المعجم الوسيط : ۴۲۰ .) الصخرة السوداء ، ويرى دَبِيب النمل فى الليلة الدَجيّة ، ويرى مضارّها ومنافعها ، وأثر سِفادِها وفراخها ونسلها ، فقلنا عند ذلك : إنّه بصير لا كبصر خلقه .
قال : فما برح حتّى أسلم . وفيه كلام غير هذا .
(التوحيد : ۲۵۰ ح ۳ . عنه نور الثقلين : ۵۸۸/۴ ح ۱۳۶ ، قطعة منه .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۱/۱ ح ۲۸ . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ۱۵۰/۱ ح ۴۸۳ ، و۴۲۴ ح ۴۸۶ ، و۷۵۴ ح ۲۲۶ ، و۷۶۵ ح ۲۲۷ ، و۱۳۵/۳ ح ۶۲ ، و۵۶۱/۴ ح ۳۰ ، وعنه وعن التوحيد ، البحار : ۳۶/۳ ح ۱۲ .
الإحتجاج : ۳۵۴/۲ ح ۲۸۱ . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۴۰/۱ ح ۴۴ ، قطعة منه .
الكافى : ۷۸/۱ ح (عليها السلام) ۳ ، ق ط ع ة م ن ه . عنه نور الثقلين : ۱۲۳/۵ ح ۲۲ ، قطعة منه ، والوافى : ۳۱۷/۱ ح ۲۵۳ .
علل الشرائع : ۱۱۹ ، ب ۹۸ ح ۱ ، قطعة منه ، عنه البحار : ۱۵/۳ ح ۱
قطعة منه فى (خادمه (عليه السلام)) .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن عمر الكاتب ، عن محمّد بن زياد القلزمىّ ، عن محمّد بن أبى زياد الجدّىّ صاحب الصلاة بجدّة قال : حدّثنى محمّد بن يحيى بن عمر بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يتكلّم بهذا الكلام عند المأمون فى التوحيد .
قال ابن أبى زياد : ورواه لى وأملى أيضاً أحمد بن عبد اللّه العلوىّ مولى لهم وخالاً لبعضهم ، عن القاسم بن أيّوب العلوىّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلًا جاهلًا ليس له بصر بتدبير الخلافة ؟ فابعث إليه رجلًا يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .
فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضة ، (انتفض الشى ء : تحرّك واضطرب . المعجم الوسيط : ۹۴۱ .)

واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عبادة اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفة اللّه توحيده ، ونظام توحيد اللّه نفى الصفات عنه ، لشهادة العقول أنّ كلّ صفة وموصوف مخلوق ، وشهادة كلّ موصوف أنّ له خالقاً ليس بصفة ولاموصوف ، وشهادة كلّ صفة وموصوف (فى بعض المصادر : مخلوق .)

بالاقتران ، وشهادة الاقتران بالحدوث ، وشهادة الحدوث بالامتناع من الأزل ، (فى بعض المصادر : « الحدث » وكذا فى ما يأتى .)

الممتنع من الحدوث ، فليس اللّه من عرف بالتشبيه ذاته ، ولاإيّاه وحّده من اكتنهه ، ولاحقيقته أصاب من مثّله ، ولابه صدّق من نهّاه ، ولاصمد صمده من أشار إليه ، ولاإيّاه عنى من شبّهه ، ولاله تذلّل من بعّضه ، ولاإيّاه أراد من توهّمه ، كلّ معروف بنفسه مصنوع ، وكلّ قائم فى سواه معلول ، بصنع اللّه يستدلّ عليه ، وبالعقول تعتقد معرفته ، وبالفطرة تثبت حجّته ، خلق اللّه الخلق حجاباً بينه وبينهم ، ومباينته إيّاهم ، ومفارقته أينيّتهم ، وابتداءه إيّاهم ، دليلهم على أن لاابتداء له ، لعجز كلّ مبتدء (فى التوحيد : إنّيّتهم .)

عن ابتداء غيره ، وأدوات إيّاهم دليلهم على أن لاأدوات فيه ، لشهادة الأدوات (فى التوحيد والاحتجاج : وأدْوُه إيّاهم دليل .)

بفاقة المادّين ، فأسماؤه تعبير ، وأفعاله تفهيم ، وذاته حقيقة ، وكنهه تفريق بينه (فى بعض النسخ : المؤدّين ، وفى بعض المصادر : المتؤدّين .)

وبين خلقه ، وغيوره تحديد لما سواه ، فقد جهل اللّه من استوصفه ، وقد تعدّاه من اشتمله ، وقد أخطأه من اكتنهه .

(فى بعض المصادر : استمثله .)

ومن قال : كيف ؟ فقد شبّهه ، ومن قال : لم ؟ فقد علّله ، ومن قال : متى ؟ فقد وقّته ، ومن قال : فيم ؟ فقد ضمّنه ، ومن قال : إلى م ؟ فقد نهّاه ، ومن قال : حتّى م ؟ فقد غيّاه ، ومن غيّاه فقد غاياه ، ومن غاياه فقد جزّأه ، ومن جزّأه فقد وصفه ، ومن وصفه فقد ألحد فيه ، ولايتغيّر اللّه بانغيار المخلوق ، كما لايتحدّد بتحديد المحدود ، أحد لابتأويل عدد ، ظاهر لابتأويل المباشرة ، متجلّ لاباستقلال رؤية ، باطن لابمزايلة ، مباين لابمسافة ، قريب لابمداناة ، لطيف لابتجسّم ، موجود لابعد عدم ، فاعل لاباضطرار ، مقدّر لابحول فكرة ، مدبّر لابحركة ، مريد لابهمامة ، شاء لابهمّة ، مدرك لابمحسّة ، سميع لابآلة ، بصير لابأداة ، لاتصحبه الأوقات ، (فى بعض المصادر : بحاسّة ، وفى بعض : بمِجَسّة .)

ولاتضمّنه الأماكن ، ولاتأخذه السنات ، ولاتحدّه الصفات ، ولاتقيّده الأدوات ، سابق الأوقات كونه ، والعدم وجوده ، والابتداء أزله .

بتشعيره المشاعر عرف أن لا ـ مشعر له ، وبتجهيره الجواهر عرف أن لا ـ جوهر له ، وبمضادّته بين الأشياء عرف أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ، ضادّ النور بالظلمة ، والجلاية بالبُهْم ، والجسو بالبلل ، والصرد (فى المصدر : الحسو ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر ، ومعناه : إذا يبس وصلب . المصباح المنير : ۱۰۲ .)

(الصرد : البرد . القاموس المحيط ، « صرد » .)

بالحرور . مؤلّف بين متعادياتها ، مفرّق بين متدانياتها ، دالّة بتفريقها على مفرّقها ، وبتأليفها على مؤلّفها ، ذلك قوله تعالى : (وَمِن كُلِ ـ شَىْ ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَ ذَكَّرُونَ) ؛

(الذاريات : ۴۹/۵۱ .)

ففرّق بها بين قبل وبعد ، ليعلم أن لاقبل له ولابعد ، شاهدة بغرائزها أن لا غريزة لمغرزها ، دالّة بتفاوتها أن لاتفاوت لمفاوتها ، مخبرة بتوقيتها أن لاوقت لموقّتها ، حجب بعضها عن بعض ، ليعلم أن لاحجاب بينه وبينها غيرها ، له معنى الربوبيّة إذ لامربوب ،

وحقيقه الإلهيّة إذ لامألوه ، ومعنى العالم ولامعلوم ، ومعنى الخالق ولامخلوق ، وتأويل السمع ولامسموع ، ليس مذ خلق استحقّ معنى الخالق ، (فى بعض المصادر : منذ .)

ولابإحداثه البرايا استفاد معنى البرائيّة ، كيف ولاتغيبه مذ ، ولاتدنيه قد ، (فى بعض المصادر : البارئيّة .)

ولايحجبه لعلّ ، ولاتوقّته متى ، ولايشتمله حين ، ولاتقاربه مع ، إنّما تحدّ الأدوات أنفسها ، وتشير الآلة إلى نظائرها .

وفى الأشياء يوجد أفعالها ، منعتها مذ القديمة ، وحمتها قد الأزليّة ، (فى بعض المصادر : منذ القدمة .

لولاالكلمة افترقت فدلّت على مفرّقها ، وتباينت فأعربت عن مباينها ، لما تجلّى (فى بعض المصادر : جنّبتها لولا التكملة .)

صانعها للعقول ، وبها احتجب عن الرؤية ، وإليها تحاكم الأوهام ، وفيها أثبت غيره ، ومنها أُنيط الدليل ، وبها عرّفها الإقرار .

(فى العيون : أنبط ، والصحيح ما أثبتناه من التوحيد وسائر المصادر ، وهو بمعنى علّقه . المصباح المنير : ٦٣٠ .)

وبالعقول يعتقد التصديق باللّه ، وبالإقرار يكمل الإيمان به ، ولاديانة إلّا بعد معرفة ، ولامعرفة إلّا بالإخلاص ، ولاإخلاص مع التشبيه ، ولانفى مع إثبات الصفات للتشبيه .

فكلّ ما فى الخلق لايوجد فى خالقه ، وكلّ ما يمكن فيه يمتنع فى صانعه ، لاتجرى عليه الحركة والسكون ، وكيف يجرى عليه ما هو أجراه ، أو يعود فيه ما هو ابتداه ! إذاً لتفاوتت ذاته ، ولتجزّأ كنهه ، ولأمتنع من الأزل معناه ، ولما كان للبارئ معنى غير معنى المبروء ، ولو حدّ له وراء ، إذاً لحدّ له أمام ، ولو التمس له (فى الاحتجاج : ولو وجد له وراء ، وجد له أمام .)

التمام إذاً لزمه النقصان ، كيف يستحقّ الأزل من لايمتنع من الحدوث ، وكيف ينشىء الأشياء من يمتنع من الإنشاء ، وإذاً لقامت فيه آية المصنوع ، ولتحوّل (فى بعض المصادر : لايمتنع .)

دليلًا بعد ما كان مدلولاً عليه ، ليس فى مجال القول حجّة ، ولافى المسألة عنه (فى أمالى المفيد : لو تعلّقت به المعانى لقامت فيه آية المصنوع ، ولتحوّل عن كونه دالاً إلى كونه مدلولاً عليه .)

(فى بعض المصادر : محالّ .)

جواب ، ولافى معناه للّه تعظيم ، ولافى إبانته عن الخلق ضيم ، إلّا بامتناع الأزليّ أن يثنّى ، ولما لابدى ء له أن يبتدء ، لا إله إلّا اللّه العلىّ العظيم ، كذب العادلون ، (فى التوحيد : وما لابَدْأ له أن يُبْدَأ .)

وضلّوا ضلالاً بعيداً ، وخسروا خسراناً مبيناً ، وصلّى اللّه على محمّد وأهل بيته الطاهرين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٩/١ ح ٥١ . عنه البحار : ١٢٨/٤٩ ح ٢ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٣٩/١ ح ٤٠ ، قطعة منه .

التوحيد : ٣٤ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٦٦/٢ ح ٢٤٨ ، قطعة منه ، و٢٩٣ ح ١٤ ، قطعة منه ، و١٣٠/٥ ح ٤٩ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٥٥/١ ح ٧٦ ، قطعة منه ، و٢٠٢ ح ١٦٢ ، قطعة منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، وأمالى الطوسىّ والمفيد ، البحار : ٢٢٧/٤ ح ٣ .

الإحتجاج : ٣٥٩/٢ ح ٢٨٣ ، مرسلًا ، وبتفاوت .

أعلام الدين : ٦٩ س ٢ . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

أمالى المفيد : ٢٥٣ ح ٤ . عنه البحار : ٢٣١/٤ س ٢ .

أمالى الطوسىّ : ٢٢ ح ٢٨ ، باختصار ، عنه البحار : ٢٣٠/٤ ح ٤ مثله ، والبرهان : ٢٣٦/٤ ح ٢ ، قطعة منه .

العدد القويّة : ٢٩٤ ح ٢٥ . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

قطعة منه فى (سورة الذاريات : ٤٩/٥١) و (كيفيّة تكلّمه (عليه السلام) على المنبر) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ ، قال : حدّثنا الحسين بن الحسن بن بردة ، قال : حدّثنى العبّاس بن عمرو الفقيمىّ ، عن أبى القاسم إبراهيم بن محمّد العلوىّ ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفى من مكّة إلى (قال ابن الغضائرىّ : الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ -١٣ .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانىّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)

(صرّح المحقّق التسترى - قده - والسيّد الخوئى - قده - بأنّ ضمير « لقيته » يرجع إلى أبى الحسن الهادى (عليه السلام) حيث إنّه الذى أشخصه المتوكّل (لع) من المدينة إلى العراق ، وأمّا الرضا (عليه السلام) ، فإنّما أشخصه المأمون من المدينة إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : ٣٧١/٨ رقم ٥٨٧٣ ، طبعة جماعة المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ رقم ٩٣٠٠ ، وفيه : وأمّا الرضا (عليه السلام) فهو لم يأت العراق ، وإنّما أشخصه المأمون إلى خراسان .

ولكن الصدوق - قدّه - رواها فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

خراسان ، وهو سائر إلى العراق فسمعته يقول : من اتّقى اللّه يتّقى ، ومن أطاع اللّه يطاع . فتلطّفت فى الوصول إليه فوصلت فسلّمت ، فردّ علىّ السلام ، ثمّ قال : يا فتح ! من أرضى الخالق لم يبال بسخط المخلوق ، ومن أسخط الخالق فَقَمِن أن (قمن : أى حرىّ ، خليق وجدير ، لسان العرب : ٣٤٧/١٣ .)

يسلّط عليه سخط المخلوق ، وأنّ الخالق لايوصف إلّا بما وصف به نفسه ، وأنّى يوصف الذى تعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار عن الإحاطة به ، جلّ عمّا وصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعته الناعتون ، نأى فى قربه ، وقرب فى نأيه ، فهو فى بعده قريب ، وفى قربه بعيد ، كيّف الكيف ، فلإ؛س ٣اب يقال له : كيف ، وأيّن الأين ، فلايقال له : أين ، إذ هو مبدع الكيفوفيّة والأينونيّة .

يا فتح ! كلّ جسم مغذّى بغذاء إلّا الخالق الرزّاق ، فإنّه جسّم الأجسام ، وهو ليس بجسم ولاصورة ، لم يتجزّأ ولم يتناه ، ولم يتزايد ولم يتناقص ، مبرّء من ذات ما ركّب فى ذات من جسّمه ، وهو اللطيف الخبير ، السميع البصير ، الواحد الأحد الصمد ، لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، منشى ء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، ومصوّر الصور ، لو كان كما يقول المشبّهة ، لم يعرف الخالق من المخلوق ، ولاالرازق من المرزوق ، ولاالمنشى ء من المنشأ ، لكنّه المنشى ء ، فرّق بين من جسّمه وصوّره ، و شيّئه وبيّنه ، إذ كان لايشبهه شى ء .

قلت : فاللّه واحد ، والإنسان واحد ، فليس قد تشابهت الوحدانيّة ؟

فقال : أحلت ثبّتك اللّه ! إنّما التشبيه فى المعانى ، فأمّا فى الأسماء فهى (حَلَتَ : وفاه ، المنجد : ١٤٨ .)

واحدة ، وهى دلالة على المسمّى ، وذلك أنّ الإنسان وإن قيل واحد ، فإنّه يخبر أنّه جثّة واحدة وليس باثنين ، والإنسان نفسه ليس بواحد ، لأنّ أعضاءه مختلفة ، وألوانه مختلفة غير واحدة ، وهو أجزاء مجزّاة ليس سواء ، دمه غير لحمه ، ولحمه غير دمه ، وعصبه غير عروقه ، وشعره غير بشره ، وسواده غير بياضه ، وكذلك سائر جميع الخلق ، فالإنسان واحد فى الإسم ، لاواحد فى المعنى ، واللّه جلّ جلاله واحد لاواحد غيره ، ولااختلاف فيه ، ولاتفاوت ولازيادة ، ولانقصان .

فأمّا الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف ، فمن أجزاء مختلفة ، وجواهر شتّى ، غير أنّه بالاجتماع شى ء واحد .

قلت : فقولك : اللطيف فسّره لى ، فإنّى أعلم أنّ لطفه خلاف لطف غيره للفصل ، غير أنّى أُحبّ أن تشرح لى .

فقال (عليه السلام) : يا فتح ! إنّما قلت اللطيف للخلق اللطيف ، ولعلمه بالشى ء اللطيف ، ألا ترى إلى أثر صنعه فى النبات اللطيف ، وغير اللطيف ، وفى الخلق اللطيف من أجسام الحيوان ، من الجرجس والبعوض ، وماهو أصغر منهما ، ممّا لايكاد تستبينه العيون ، بل لايكاد يستبان لصغره الذكر من الأُنثى ، والمولود من القديم ، فلمّا رأينا صغر ذلك فى لطفه واهتدائه للسفاد ، والهرب من الموت ، (سِفاداً بالكسر : نزو الذكر على الأُنثى ، مجمع البحرين : ٧٠/٣ .)

والجمع لما يصلحه بما فى لجج البحار ، وما فى لحاء الأشجار ، والمفاوز ، (اللحاء : قشر العود أو الشجر ، المنجد : ٧١٧ .)

(المفازة : التى لا ماء فيها ، لسان العرب : ٣٩٢/٥ .)

والقفار ، وإفهام بعضها عن بعض منطقها ، وما تفهم به أولادها عنها ، ونقلها الغذاء (القفر : مفازة لا نبات بها ولا ماء ، لسان العرب : ١١٠/٥ .)

إليها ، ثمّ تأليف ألوانها حمرة مع صفرة ، وبياض مع حمرة ، علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطيف ، وأنّ كلّ صانع شى ءٍ ، فمِنْ شى ء صَنَعَ ، واللّه الخالق اللطيف الجليل خَلَقَ ، وصَنَعَ لا من شى ء .

قلت : جعلت فداك ! وغير الخالق الجليل خالق ؟

قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَلِقِينَ) فقد أخبر أنّ فى عباده خالقين؛

(المؤمنون : ١٤/٢٣ .)

منهم : عيسى بن مريم خلق من الطين كهيئة الطير بإذن اللّه ، فنفخ فيه فصار طائراً بإذن اللّه؛

والسامرىّ خلق لهم عجلًا جسداً له خوار .

قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلًا على نبوّته ، والسامرىّ خلق عجلًا جسداً لنقض نبوّة موسى (عليه السلام) ، وشاء اللّه أن يكون ذلك كذلك ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحك يا فتح ! إنّ للّه إرادتين ومشيّتين ، إرادة حتم ، وإرادة عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لايشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجرة ، وهو شاء ذلك ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيّتهما مشيّة اللّه ، وأمر إبراهيم بذبح ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) و شاء أن لايذبحه ، ولو لم يشأ أن لايذبحه لغلبت مشيّة إبراهيم مشيئة اللّه عزّ وجلّ .

قلت : فرّجت عنّى فرّج اللّه عنك ، غير أنّك قلت : السميع البصير ، سميع بالأُذن ، وبصير بالعين ؟

فقال : إنّه يسمع بما يبصر ، ويرى بما يسمع ، بصير لابعين مثل عين المخلوقين ، وسميع لابمثل سمع السامعين ، لكن لمّا لم يخف عليه خافية من أثر الذرّة السوداء على الصخرة الصمّاء فى الليلة الظلماء تحت الثرى والبحار ، قلنا : بصير لابمثل عين المخلوقين ، ولمّا لم يشتبه عليه ضروب اللغات ، ولم يشغله سمع عن سمع ، قلنا : سميع لامثل سمع السامعين .

قلت : جعلت فداك ! قد بقيت مسألة .

قال : هات ، للّه أبوك .

قلت : يعلم القديم الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحك ! إنّ مسائلك لصعبة ، أما سمعت اللّه يقول : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ، وقوله : (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (الأنبياء : ٢٢/٢١ .)

،

(المؤمنون : ٩١/٢٣ .)

وقال : يحكى قول أهل النار (أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَٰلِحًا غَيْرَ الَّذِى كُنَّا نَعْمَلُ) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ) فقد علم (الفاطر : ٣٧/٣٥ .)

(الأنعام : ٢٨/٦ .)

الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون .

فقمت لأُقبّل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه وخرجت و بى من السرور والفرح ما أعجز عن وصفه لما تبيّنت من الخير والحظّ .

(التوحيد : ٦٠ ح ١٨ ، و١٨٥ ح ١ ، قطعة منه ، وفيه : محمّد بن علىّ ماجيلويه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانى ، عن الفتح . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٧١٠/١ ح ٤٧ ، و٤١٨/٣ ح ٢٨ ، و٥٥٠ ح ١٠٨ ، و٤٢٠/٤ ح ٧٢ ، و٣٦٨ ح ١٠٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٥/١٦ ح ٢١٢٣٠ ، والبحار : ٨٢/٤ ح ١٠ ، و١٣٩ ح ٥ ، و١٤٧ ح ١ ، و٢٩٠ ح ٢١ ، و١٠١/٥ ح ٢٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٥٦/١ ح ٢٦٣ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤١ س ٩ .

الكافى : ١٣٧/١ ح ٣ ، و١١٨ ح ١ ، قطعتان منه . وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٧٥٥/١ ح

٢٢٨ ، و٦٢ ح ١٢٠ ، و١٠٣/٢ ح ٣٧٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٠٦/١ ح ١ ، والوافى : ٤٨١/١ ح ٣٩٣ .

تحف العقول : ٤٨٢ س ٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ١٨٢/٦٨ ح ٤١ ، و٣٠٣/٤ ح ٣٠ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٧/١ ح ٢٣ ، قطعة منه ، بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار :

١٧٣/٤ ح ٢ .

الكافى : ١٥١/١ ح ٤ ، قطعة منه . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٣٠/١ ح ٢٠٩ ،

والوافى : ٥٢٢/١ ح ٤٢٦ ، ونور الثقلين : ٧٦/٤ ح ١٥ ، قطعة منه ، و٢٩٧/٥ ح ١٠٣ ،

قطعة منه ، و٣٥٤ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و٣٨٣ ح ٢٧ ، و٧٠٩ ح ٦١ ، ووسائل الشيعة :

١٥٥/١٦ س ١٤ ، مثله .

قطعة منه فى (تواضعه (عليه السلام) لمن رام تقبيل يده ورجله ، و (فى معنى إرادة اللّه) ، و (سفره (عليه السلام) من مكّة إلى العراق) ، و (سورة المؤمنون : ١٤/٢٣ ، و٩١) ، و (سورة الأنبياء : ٢٢/٢١) ، و (سورة فاطر : ٣٧/٣٥) ، و (سورة الأنعام : ٢٨/٦) ، و (موعظته (عليه السلام) فى التقوى) ، و (موعظته (عليه السلام) فى رضى اللّه) ، و (مدح فتح بن يزيد الجرجانىّ) .)

(ت) – فى مشيّة اللّه وإرادته

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أخبرنى (عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجوا (عليهم السلام) : : رجال الطوسىّ : ٣٥٢ رقم ٣ ، و٣٧٨ رقم ٤ ، و٤٠٢ رقم ١ .

وروى عنهم (عليهم السلام) : ، معجم رجال الحديث : ۱۳۰/۹ رقم ۵۹۲۲ .)
عن الإرادة من اللّه ومن الخلق ؟
قال : فقال (عليه السلام) : الإرادة من الخلق الضمير ، وما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل ، وأمّا من اللّه تعالى فإرادته إحداثه لاغير ذلك ، لأنّه لايروّى ، ولايهمّ ، ولايتفكّر ، وهذه الصفات منفيّة عنه ، وهى صفات الخلق ، فإرادة اللّه الفعل ، لاغير ذلك ، يقول له : كن فيكون بلالفظ ، ولانطق بلسان ، ولاهمّة ، ولاتفكّر ، ولاكيف لذلك ، كما أنّه لاكيف له .
(الكافى : ۱۰۹/۱ ح ۳ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۹۴/۱ ح ۱۴۸ ، والبرهان : ۳۶۹/۲ ح ۱ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۱۹/۱ ح ۱۱ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۹۶/۱ ح ۱۵۳ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : ۱۳۷/۴ ح ۴ .
التوحيد : ۱۴۷ ح ۱۷ .
أمالى الطوسىّ : ۲۱۱ ح ۳۶۵ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ۵۵/۳ ح ۸۵ .
مقدّمة البرهان : ۱۵۹ س ۱۱ .
مختصر بصائر الدرجات : ۱۴۰ س ۱۷ ، بتفاوت .
مسألة فى الارادة ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ۱۱/۱۰ س ۱۸ ، بتفاوت .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : المشيّة والإرادة من صفات الأفعال ، فمن زعم أنّ اللّه تعالى لم يزل مريداً شائياً ، فليس بموحّد .
(التوحيد : ۳۳۷ ح ۵ . عنه البحار : ۱۴۵/۴ ح ۱۸ ، و۳۷/۵۴ ح ۱۲ ، ومستدرك الوسائل : ۱۸۲/۱۸ ح ۲۲۴۴۹ ، ونور الثقلين : ۴۷۶/۳ ح ۲۷ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۹۶/۱ ح ۱۵۲ .
مختصر بصائر الدرجات : ۱۴۳ س ۱ .
مقدّمة البرهان : ۱۵۹ س ۱۶ .)
۳ - الحلوانىّ ؛ : وسئل [الرضا (عليه السلام)] عن المشيّة والإرادة ؟
فقال : المشيّة كالاهتمام بالشى ء ، والإرادة إتمام ذلك الشى ء .
(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ۱۳۳ ح ۲۷ .
أعلام الدين : ۳۰۷ س ۲۲ . عنه البحار : ۳۵۷/۷۵ س ۱۹ .
العدد القويّة : ۲۹۹ ح ۳۵ . عنه البحار : ۳۵۵/۷۵ س ۵ .
الدرّة الباهرة : ۳۸ ، س ۱۳ ، وفيه : المشيّة الاهتمام بالشى ء ، والإرادة أمام ذلك . عنه البحار : ۳۵۶/۷۵ ضمن ح ۱۰ ، و۱۲۶/۵ ح ۷۵ .)
۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو . . .
فقلت له : فهل للّه عزّ وجلّ مشيّة وإرادة فى ذلك ؟
فقال (عليه السلام) : فأمّا الطاعات فإرادة اللّه ، ومشيّته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونة عليها ، وإرادته ومشيّته فى المعاصى النهى عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۴/۱ ح ۱۷ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٩ .)

٥ - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . أتدرى ما المشيّة ؟ فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشى ء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيّة . . . .

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٨٥٩ .)

(ث) - فى معنى إرادة اللّه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلاً على نبوّته ، والسامرىّ خلق عجلاً جسداً لنقض نبوّة موسى (عليه السلام) ، وشاء اللّه أن يكون ذلك كذلك ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحك يا فتح ! إنّ للّه إرادتين ومشيّتين ، إرادة حتم ، وإرادة عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لايشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجرة ، وهو شاء ذلك ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيّتهما مشيّة اللّه ، وأمر إبراهيم بذبح ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) و شاء أن لا يذبحه ، ولو لم يشأ أن لا يذبحه لغلبت مشيّة إبراهيم مشيئة اللّه عزّ وجلّ . . . .

(التوحيد : ٦٠، ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٠ .)

(خ) - البداء

١ - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن محمّد بن أبى طلحة قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن اللّه بشى ء ثمّ تأتى بخلافه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب اللّه قال اللّه تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) الآية فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إنّ اللّه وعدنى أن يهب لى غلاماً نبيّاً فى سنتى هذه ، وشهرى هذا ، ثمّ غاب وولدت امرأته مريم ، وكفّلها زكريّا ، فقالت طائفة : صدق نبىّ اللّه ، وقالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفة التى أقامت على صدق عمران : هذا الذى وعدنا اللّه .

(قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٢٧ .)

(ذ) - تسمية اللّه بالشى ء

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، عن أبيه ، قال : حدّثنا محمّد بن بندار ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن محمّد بن علىّ الخراسانىّ خادم الرضا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقة لأبى الحسن (عليه السلام) هل يقال للّه : إنّه شى ء ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وقد سمّى نفسه بذلك فى كتابه فقال : (قُلْ أَيُّ شَيْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) فهو شى ء ليس كمثله شى ء .

(الأنعام : ١٩/٦ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٤/١ ح ٣١ . عنه البحار : ٢٥٩/٣ ح ٥ .

قطعة منه فى (سورة الأنعام) و (خادمه) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة ، قال : حدّثنى عدّة من أصحابنا ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لى أبوالحسن (عليه السلام) : ما تقول إذا قيل لك : أخبرنى عن اللّه عزّ وجلّ شى ء هو أم لا ؟

قال : فقلت له : قد أثبت اللّه عزّ وجلّ نفسه شيئاً ، حيث يقول : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) فأقول : إنّه شى ء لا (الأنعام : ١٩/٦ .)

كالأشياء ، إذ فى نفى الشيئيّة عنه إبطاله ونفيه .

قال لى : صدقت وأصبت .

ثمّ قال لى الرضا (عليه السلام) : للناس فى التوحيد ثلاثة مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه؛ فمذهب النفى لايجوز ، ومذهب التشبيه لايجوز ، لأنّ اللّه تبارك وتعالى لايشبهه شى ء ، والسبيل فى الطريقة الثالثة إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : ١٠٧ ح ٨ . عنه البحار : ٢٦٢/٣ ح ١٩ . ونور الثقلين : ٧٠٦/١ ح ٢٩ ، قطعة منه ، و٥٦١/٤ ح ٢٨ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥١٩/١ ح ٢ .

قطعة منه فى (سورة الأنعام) و (المذاهب الثلاثة فى التوحيد) .)

(ض) - الجبر والتفويض

١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتك تسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلّم نحن فيه عليه من استقبال القبر .

قال : فقال (عليه السلام) : تسلّم أنت من حيث يسلّمون ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئة فقال : واللّه لأُضلّنّه ، ثمّ ذكر القدر فقال : إنّه يدعو إلى الزندقة .

فقال له الحسن بن جهم : فأهل الجبر ؟

قال (عليه السلام) : وما يقولون ؟ قال : يزعمون أنّ اللّه تبارك وتعالى كلّف العباد مالايطيقون .

قال (عليه السلام) : فأنتم ماتقولون ؟ قال : نقول : إنّ اللّه لايكلّف أحداً ما لايطيق ، ونخالف أهل القدر فنقول : لا يكون . . . .

(كذا بياض فى المصدر .)

فقال (عليه السلام) : جفّ القلم بحقيقة الإيمان لمن صدّق وآمن ، وجفّ القلم بحقيقة الكفر لمن كذّب وعصى .

(قرب الإسناد : ٣٩٠ ح ١٣٦٨ ، عنه البحار : ١٤٩/٩٧ ح ١٣ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، فقلت : اللّه فوّض الأمر إلى العباد ؟
قال (عليه السلام) : اللّه أعزّ من ذلك .
قلت : فجبرهم على المعاصى ؟
قال (عليه السلام) : اللّه أعدل وأحكم من ذلك .
قال : ثمّ قال : قال اللّه : ياابن آدم ! أنا أولى بحسناتك منك ، وأنت أولى بسيّئاتك منّى ! عملت المعاصى بقوّتى التى جعلتها فيك .
(الكافى : ١٥٧/١ ح ٣ . عنه الوافى : ٥٤١/١ ح ٤٤٣ .
التوحيد : ٣٦٢ ح ١٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥/٥ ح ٢٠ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/١ ح ٤٦ . عنه وعن التوحيد والكافى ، الجواهر السنيّة : ٢٧٩ س ١٢ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٣٣/١ ح ٢١٦ .
كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ٢ .
تفسير العيّاشىّ : ٢٥٩/١ ح ٢٠١ ، عنه البرهان : ٣٩٥/١ ضمن ح ١ .
الدر المنثور : ٢٣١/١ س ٨ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقلت له : ياابن رسول اللّه ! روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : إنّه لاجبر ولاتفويض؛ بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟
قال (عليه السلام) : من زعم أنّ اللّه يفعل أفعالنا ، ثمّ يعذّبنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ فوّض أمر الخلق والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرك .
فقلت له : ياابن رسول اللّه ! فما أمر بين أمرين ؟
فقال (عليه السلام) : وجود السبيل إلى إتيان ما أمروا به ، وترك ما نهوا عنه .
فقلت له : فهل للّه عزّ وجلّ مشيّة وإرادة فى ذلك ؟
فقال (عليه السلام) : فأمّا الطاعات فإرادة اللّه ، ومشيّته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونة عليها ، وإرادته ومشيّته فى المعاصى النهى عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها .
قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا وللّه فيه قضاء .
قلت : ما معنى هذا القضاء ؟
قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّون على أفعالهم من الثواب والعقاب فى الدنيا والآخرة .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٤/١ ح ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٧ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحرّ

العامليّ : ۲۳۹/۱ ح ۲۲۸ ، والبحار : ۳۲۸/۲۵ ح ۳ ، قطعة منه . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : ۱۱/۵ ح ۱۸ .

الإحتجاج : ۳۹۷/۲ ح ۳۰۴ ، مرسلًا . عنه البرهان : ۴۱۲/۲ ح ۲ .

روضة الواعظين : ۴۷ س ۱۴ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ۱۳۱ ح ۲۲ ، وفيه : روى عن بعض أصحاب الرضا (عليه السلام) أنّه قال : دخلت إليه بمرو . . . .

العدد القويّة : ۲۹۸ ح ۳۲ . عنه البحار : ۳۵۴/۷۵ س ۱۳ .

قطعة منه فى (مشيّة اللّه وإرادته) و (القضاء والقدر) و (كفر المجبّرة وشرك المفوّضة) .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه . . . $ ؛ ((رضى الله عنه) ره) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما تقول فى التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه فقال : (مَآءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) ، فأمّا الخلق (الحشر : ۷/۵۹ .)

والرزق فلا؛ ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (اللَّهُ خَلِقُ كُلِ -شَىْ ءٍ) وهو يقول : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَ (الرعد : ۱۶/۱۳ .)

يُحْيِيكُمْ هَلْ مِن شُرَكَآلِكُم مَّن يَفْعَلُ مِن ذَلِكُم مِّن شَىْ ءٍ سُبْحَنَهُ وَتَعَلَى عَمَّا؛ض ؟ ت يُشْرِكُونَ) .

(الروم : ۴۰/۳۰ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۲/۲ ح ۳ . عنه البحار : ۷/۱۷ ح ۹ ، و۳۲۸/۲۵ ح ۱ ، ونور الثقلين : ۲۷۹/۵ ح ۲۵ ، وإثبات الهداة : ۷۵۱/۳ ح ۲۷ .

قطعة منه فى (سورة الرعد : ۱۶/۱۳) و (سورة الروم : ۴۰/۳۰) و (سورة الحشر : ۷/۵۹) .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن هارون الفامىّ فى مسجد الكوفة قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار فى ذلک عن آبائک الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : ياابن خالد ! أخبرنى عن الأخبار التى رويت عن آبائى الأئمّ (عليهم السلام) : فى التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التى رويت عن ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلک ؟

فقلت : بل ، ما روى عن النبىّ فى ذلک أكثر .

قال (عليه السلام) : فليقولوا : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يقول بالتشبيه والجبر إذاً .

فقلت له : إنّهم يقولون : إنّ رسول اللّه لم يقل من ذلک شيئاً ، وإنّما روى عليه .

قال : فليقولوا فى آبائى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم لم يقولوا من ذلک شيئاً ، وإنّما روى ذلک عليهم ، ثمّ قال (عليه السلام) : من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرک ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخرة .

ياابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا فى التشبيه والجبر الغلاة ، الذين صغّروا؛ضت" عظمة اللّه تعالى ، فمن أحبّهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبّنا ، ومن والاهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا ، ومن ردّهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كذّبنا ، ومن كذّبهم فقد

صدّقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمنا ، ومن حرمهم فقد أعطانا .

ياابن خالد ! من كان من شيعتنا فلايتّخذنّ منهم وليّاً ولانصيراً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٢/١ ح ٤٥ . عنه البحار : ٢٦٦/٢٥ ح ٨ . ووسائل الشيعة : ١٨١/١٦ ح ١٧ ، و٣٤٠/٢٨ ح ٣٤٩٠٨ ، قطعة منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ٢٩٤/٣ ح ١٨ ، عنه وعن التوحيد ، البحار : ٥٢/٥ ح ٨٨ ، وإثبات الهداة : ٧٤٩/٣ ح ٢٢ .

روضة الواعظين : ٤٣ س ١٢ ، قطعة منه .

التوحيد : ٣٦٣ ح ١٢ .

الإحتجاج : ٣٩٩/٢ ح ٣٠٦ . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٤٥/١ ح ٢٣٦ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (المشبّهة والمجبرة كافر) و (ذمّ الغلاة) .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن أبيه ، عن سليمان بن جعفر الحميرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر عنده الجبر والتفويض .

فقال (عليه السلام) : ألا أُعطيكم فى هذا أصلاً لايختلفون ، ولايخاصمكم عليه أحد إلّا كسرتموه .

قلنا : إن رأيت ذلك .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لم يطع بإكراه ولم يعص بغلبة ، ولم يهمل العباد فى ملكه ، هو المالك لما ملّكهم ، والقادر على ما أقدرهم عليه ، فإن ائتمر العباد بطاعته لم يكن اللّه عنها صادّاً ، ولامنها مانعاً ، وإن ايتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم وبين ذلك فعل ، وإن لم يحل ففعلوا فليس هو الذى أدخلهم فيه .

ثمّ قال (عليه السلام) : من يضبط حدود هذا الكلام فقد خصم من خالفه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٤/١ ح ٤٨ . عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ١٦/٥ ح ٢٢ .

التوحيد : ٣٦١ ح ٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٣٩/٦٨ س ٩ .

الإحتجاج : ٣٩٩/٢ ح ٣٠٥ ، مرسلاً .

الإختصاص : ١٩٨ س ٦ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ١٣ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٣٤ س ٢ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) وقد سأله رجل : أيكلّف اللّه العباد مالايطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلك .

قال : أفيقدرون على كلّ ما أرادوه ؟

قال : هم أعجز من ذلك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤١/١ ح ٤٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٨/٢ س ١١ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥١ س ١٨ .

الوافى بالوفيات : ٢٤٩/٢٢ س ٤ ، بتفاوت .

تاريخ الإسلام : ٢٧٠/١٤ س ١٦ ، وفيه : قال المبرّد عن أبى عثمان المازنى ، قال : سئل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣١٢ س ٢٥ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر فلاتعطوه من الزكاة شيئاً ، ولاتقبلوا له شهادة أبداً ، إنّ اللّه تعالى لايكلّف نفساً إلّا وسعها ، ولايحمّلها فوق طاقتها ، ولاتكسب كلّ نفس إلّا عليها ، ولاتزر وازرة وزر أُخرى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٣/١ ح ٤٧ . عنه البحار : ٣١٥/١٠١ ح ٩ ، قطعة منه ، و٦٤/٩٣ ح ٢٥ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٦/٥ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٤/٩ ح ١١٨٩٠ .

التوحيد : ٣٦٢ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٣٠٥/١ ح ١٢٢٣ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ١٠ .

روضة الواعظين : ٤٨ س ٤ .

قطعة منه فى (حكم دفع الزكاة إلى من يقول بالجبر) و (حكم شهادة من يقول بالجبر) .)

٩ - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟

فقال (عليه السلام) : هم أضعف من ذلك وأقلّ .

قال : فأجبرهم ؟ قال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلك وأجلّ .

قال : فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) وقال سبحانه : (فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ (التوبة : ١٠٥/٩ .)

فَلْيَكْفُرْ) وقال تعالى وعداً ووعيداً : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا (الكهف : ٢٩/١٨ .)

يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) .

(الزلزلة : ٧/٩٩ - ٨ .)

(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

العدد القويّة : ٢٩٨ ح ٣٣ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ س ١٨ .

قطعة منه فى (سورة التوبه : ١٠٥/٩) و (سورة الكهف : ٢٩/١٨) و (سورة الزلزلة : ٧/٩٩ - ٨) .)

١٠ - ابن الصبّاغ ؛ : قال صاحب كتاب نثر الدرر : سأل الفضل بن سهل ، علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلس المأمون قال : ياأباالحسن ! الخلق مُجبَرون ؟

(فى العدد القويّة ونزهة الناظر : مجبورون .)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى أعدل من أن يجبر ثمّ يعذّب .

قال : فمطلقون ؟

قال : اللّه تعالى أحكم من أن يهمل عبده ، ويكله إلى نفسه .

(الفصول المهمّة : ٢٥١ س ٢١ .

كشف الغمّة : ٣٠٦/٢ س ١٤ . عنه البحار : ١٧٢/٤٩ ضمن ح ٩ .

العدد القويّة : ٢٩٩ ح ٣٤ . عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ س ٣٢ .

الطرائف لسيّد بن طاوس : ٣٣٠ س ١٠ ، عنه البحار : ٥٩/٥ ح ١١٠ .

نزهة الناظر وتنبيه الخواطر : ١٣٢ ح ٢٣ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ٢٣ .)

(ظ) – القضاء والقدر

١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثني حمدويه ، وإبراهيم ابنا نصير قالا : حدّثنا العبيديّ ، عن هشام بن إبراهيم الختليّ وهو المشرقيّ قال : قال لي أبوالحسن الخراسانيّ (عليه السلام) : كيف تقولون في الاستطاعة بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زرارة ، ومذهب زرارة هو الخطاء ؟

فقلت : لا ، ولكنّه بأبي أنت وأمي ، مايقول زرارة في الاستطاعة وقول زرارة فيمن قدّر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائك؛ وقال الآخرون بالجبر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائك .

قال : فبأيّ شي ء تقولون ؟

قلت : بقول أبي عبد اللّه (عليه السلام) ، وسأل عن قول اللّه عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) ، مااستطاعته ؟

(آل عمران : ٩٧/٣ .)

قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبي عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّيّ : ١٤٥ رقم ٢٢٩ . عنه البحار : ٤٤/٥ ح ٧٠ .

قطعة منه في (سورة آل عمران : ٩٧/٣) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

٢ – البرقيّ ؛ : عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقضى .

فقال (عليه السلام) : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقدّر وقضى .

(قال) : قلت : فما معنى شاء ؟

قال (عليه السلام) : ابتداء الفعل .

(قال العلّامة المجلسيّ ؛ في ذيل الحديث : ابتداء الفعل أي أوّل الكتابة في اللوح ، أو أوّل ما يحصل من جانب الفاعل ، ويصدر عنه ممّا يؤدّي إلي وجود المعلول .)

قلت : فما معنى أراد ؟

قال (عليه السلام) : الثبوت عليه .

قلت : فما معنى قدّر ؟

قال (عليه السلام) : تقدير الشي ء من طوله وعرضه .

قلت : فما معنى قضى ؟

قال (عليه السلام) : إذا قضاه أمضاه ، فذلك الذى لامردّ له .

ورواه عن أبيه ، عن محمّد بن سليمان الديلميّ ، عن علىّ بن إبراهيم .

(المحاسن : ۲۴۴ ح ۲۳۷ . عنه البحار : ۱۲۲/۵ ح ۶۸ .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئىّ : ۶۰۰ س ۹ ، قطعة منه عن الكاظم (عليه السلام) .)

۳ - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن [الرضا] (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الكافى .)

يونس ! لاتتكلّم بالقدر .

قال : إنّى لاأتكلّم بالقدر ولكنّى أقول : لايكون إلّا ما أراد اللّه وشاء وقضى وقدّر .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا أقول ، ولكنّى أقول : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقدّر وقضى ، ثمّ قال : أتدرى ما المشيّة ؟

فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشى ء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيّة ، فقال : أو تدرى ما قدّر ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : هو الهندسة من الطول والعرض والبقاء ، ثمّ قال : إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا بقول اللّه : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ (قال العلاّمة المجلسىّ فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ المراد بالقدريّة هنا من يقول : إنّ أفعال العباد ووجودها ليست بقدرة اللّه وبقدره ، بل باستقلال إرادة العبد به ، واستواء نسبة الإرادتين إليه ، وصدور أحدهما عنه لابموجب غير الإرادة ، كما ذهب إليه بعض المعتزلة ، لابقول أهل الجنّة من إسناد هدايتهم إليه سبحانه ، ولابقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولابقول إبليس من إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه (عليه السلام) وكلام يونس إنّما هو فى الترتيب ، فإنّ فى كلامه (عليه السلام) التقدير مقدّم على القضاء ، كما هو الواقع ، وفى كلام يونس بالعكس .)

اللَّهُ) ، ولاقالوا بقول أهل الجنّة : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَلنَا لِهَذَا وَمَا (الإنسان : ۳۰/۷۶ .)

كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلَآ أَنْ هَدَلنَا اللَّهُ) ، ولاقالوا بقول أهل النار : (رَبَّنَا (الأعراف : ۴۳/۷ .)

غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) ، ولاقالوا بقول إبليس : ((المؤمنون : ۱۰۶/۲۳ .)

رَبِ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى) ، ولاقالوا بقول نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ (الحجر : ۳۹/۱۵ .)

أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) .

(هود : ۳۴/۱۱ .)

ثمّ قال : قال اللّه : ياابن آدم بمشيّتى كنت أنت الذى تشاء ، وبقوّتى أدّيت إلىّ فرائضى ، وبنعمتى قويت على معصيتى ، وجعلتك سميعاً بصيراً قويّاً؛

فماأصابك من حسنة فمنّى ، وماأصابك من سيّئة فمن نفسك ، وذلك لأنّى لاأسأل عمّا أفعل وهم يسألون ، ثمّ قال : قد نظّمت لك كلّ شى ء تريده .

(المحاسن : ۲۴۴ ح ۲۳۸ .

الكافى : ١٥٧/١ ح ٤ ، وفيه : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : . . . بتفاوت . عنه الوافى : ٥٤٢/١ ح ٤٤٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٣١/١ ح ٢١٢ ، قطعة منه .

تفسير القمّىّ : ٢٤/١ س ٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٦/٥ ح ٤٩ ، قطعة منه ، و١٢٢ ح ٦٩ ، ونور الثقلين : ٥/٤ ح ١٩ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٩/١ س ٢٤ .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئىّ : ٦٠٠ س ٧ ، قطعة منه .

مختصر بصائر الدرجات : ١٤٩ س ٣ ، كما فى الكافى .

قطعة منه فى (مشيّئة اللّه وإرادته) و (سورة الإنسان : ٣٠/٧٦) و (سورة المؤمنون : ١٠٦/٢٣) و (سورة الأعراف : ٤٣/٧) و (سورة الحجر : ٣٩/١٥) و (سورة هود : ٣٤/١١) و (مارواه من الأحاديث القدسيّة) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو . . .

قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا وللّه فيه قضاء .

قلت : ما معنى هذا القضاء ؟

قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب والعقاب فى الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٤/١ ح ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٤٩ .)

٥ - الراوندىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ثمانية أشياء لاتكون إلّا بقضاء اللّه وقدره : النوم واليقظة ، والقوّة والضعف ، والصحّة والمرض ، والموت والحياة .

(الدعوات : ١٦٩ ح ٤٧٠ . عنه البحار : ٩٥/٥ ح ١٧ .)

٦ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ عدّة من قريش جاؤا يعودونه بشىء كان أصابه من عضّ برذون ، فقالوا : لو كنت (البِرذون يطلق على غير العربىّ من الخيل والبغال . المعجم الوسيط : ٤٨ .)

إذا ركبت كان معك الغلامان أو الثلاثة قريباً من دابّتك .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ إذا أراد أمراً حال بين المرء وقلبه ، فاذا وقع القدر ونفذ أمر اللّه ، ردّ إلى كلّ ذى عقل عقله .

(مشكاة الأنوار : ٢٤٩ س ٦ .)

٧ - الحرّ العاملىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو اللّه عزّ وجلّ فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(وسائل الشيعة : ١٤٢/٧ ح ٨٩٥٢ ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

يأتى الحديث أيضاً فى (أثر الدعاء فى جنين المرأة) .)

(غ) - معنى استطاعة العبد

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن الحسن بن محمّد ، عن عليّ بن محمّد القاسانيّ ، عن عليّ بن أسباط قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستطاعة ؟

فقال (عليه السلام) : يستطيع العبد بعد أربع خصال : أن يكون مخلّى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من اللّه .

قال : قلت : جعلت فداك ، فسّر لى هذا .

قال (عليه السلام) : أن يكون العبد مخلّى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، (السِّرب : الطريق والوجهة ، يقال : خلّ سِربَه : طريقه ووجهته ، ج أسراب . المعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

يريد أن يزنى فلايجد امرأة ثمّ يجدها ، فإمّا أن يعصم نفسه فيمتنع ، كما امتنع يوسف (عليه السلام) ، أو يخلّى بينه وبين إرادته فيزنى ، فيمسى زانياً ، ولم يطع اللّه بإكراه ، ولم يعصه بغلبة .

(الكافى : ١٦٠/١ ح ١ . عنه الوافى : ٥٤٧/١ ح ٤٥١ ، والبرهان : ١١٥/٣ ح ١ .

التوحيد : ٣٤٨ ح ٧ . عنه البحار : ٣٧/٥ ح ٥٤ .)

(آ) – كيفيّة إنفاذ أمر اللّه وإتمام إرادته

١ – ابن شعبة الحرّانيّ ؛ : قال (أى الرضا (عليه السلام)) : إذا أراد اللّه أمراً سلب العباد عقولهم ، فأنفذ أمره ، وتمّت إرادته؛ فإذا أنفذ أمره ردّ إلى كلّ ذى عقل عقله ، فيقول : كيف ذا ، ومن أين ذا ؟ .

(تحف العقول : ٤٤٢ س ١٣ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ٧ .)

(با) – كيفيّة إعطاء المعرفة للعباد

١ – ابن شعبة الحرّانيّ ؛ : قال الفضل : قلت لأبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : يونس بن عبد الرحمن يزعم أنّ المعرفة إنّما هى اكتساب .

قال (عليه السلام) : لا ، ماأصاب ، إنّ اللّه يعطى من يشاء ، فمنهم من يجعله مستقرّاً فيه ، ومنهم من يجعله مستودعاً عنده ، فأمّا المستقرّ فالذى لايسلب اللّه ذلك أبداً ، وأمّا المستودَع ، فالذى يعطاه الرجل ، ثمّ يسلبه إيّاه .

(تحف العقول : ٤٤٤ س ٤ . عنه البحار : ٣٣٧/٧٥ ح ٢٠ .)

(تا) – أفعال العباد هل هى مخلوقة أم غير مخلوقة ؟

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان النيسابورىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : أفعال العباد مخلوقة .

قلت له : يابن رسول اللّه ! ما معنى مخلوقة ؟ قال : مقدّرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ح ٩٠ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٣٠/٥ ح ٣٧ .
معانى الأخبار : ٣٩٥ ح ٥٢ .)

٢ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال الفضيل بن يسار : سألت ال رضا (عليه السلام) عن أفاعيل العباد مخلوقة هى ، أم غير مخلوقة ؟
قال (عليه السلام) : هى واللّه ! مخلوقة - أراد خلق تقدير ، لا خلق تكوين - .
ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ الإيمان أفضل من الإسلام بدرجة ، والتقوى أفضل من الإيمان بدرجة ، ولم يُعطَ بنو آدم أفضل من اليقين .
(تحف العقول : ٤٤٥ س ٣ . عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٢ .
قطعة منه فى (فضل الإيمان والتقوى واليقين) .)

(ثا) - الأفعال مخلوقة مقدّرة قبل خلق العباد

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقة أم غير مخلوقة ؟
فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّرة فى علم اللّه ، قبل خلق العباد بألفى عام .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/١ ح ٣٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٣ .)

(جا) - فى خلق الهواء

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى ، عن علىّ بن يونس بن بهمن قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ أصحابنا قد اختلفوا .
فقال (عليه السلام) : فى أىّ شى ء اختلفوا فيه ؟ احك لى من ذلك شيئاً .
قال : فلم يحضرنى إلّا ما قلت : جعلت فداك ، من ذلك ما اختلف فيه زرارة ، وهشام بن الحكم ، فقال زرارة : إنّ الهواء ليس بشى ء ، وليس بمخلوق ، وقال هشام : إنّ الهواء شى ء مخلوق .
قال : فقال (عليه السلام) لى : قل فى هذا بقول هشام ، ولاتقل بقول زرارة .
(رجال الكشّىّ : ٢٦٧ رقم ٤٨٢ . عنه البحار : ٣٢٢/٤ س ١٠ .)

(حا) - الحكمة فى خلق أنواع الموجودات

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له ياابن رسول اللّه ! لم خلق اللّه عزّ وجلّ الخلق على أنواع شتّى ، ولم يخلقه نوعاً واحداً ؟

فقال : لئلّا يقع فى الأوهام أنّه عاجز ، فلا تقع صورة فى وهم ملحد إلّا وقد خلق اللّه عزّ وجلّ عليها خلقاً ، ولايقول قائل : هل يقدر اللّه عزّ وجلّ على أن يخلق على صورة كذا وكذا ، إلّا وجد ذلك فى خلقه تبارك وتعالى ، فيعلم بالنظر إلى أنواع خلقه ، أنّه على كلّ شى ء قدير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ١ . عنه البحار : ٤١/٣ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٥٥١/٤ ح ٦٢ .

علل الشرائع : ١٤ ، ب ٩ ح ١٣ . عنه البحار : ٥٩/٥٩ ح ١ .)

(خا) – عرض الأعمال على اللّه فى كلّ يوم

١ – الصفّار؛ : . . . عبداللّه بن أبان الزيّات : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً من مواليك سألونى أن تدعو اللّه لهم .

قال : فقال (عليه السلام) : واللّه إنّى لأعرض أعمالهم على اللّه فى كلّ يوم .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ٥٣٥ ح ٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٤٨ .)

الفصل الثانى : النبوّة وما يناسبها

(أ) – الأنبياء والمرسلون (عليهم السلام)

الأوّل – الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب الحسن بن العبّاس المعروفىّ إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرنى ما الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ؟

قال : فكتب (عليه السلام) ، أو قال : الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ، أنّ الرسول الذى ينزل عليه جبرئيل فيراه ويسمع كلامه ، وينزل عليه الوحى ، وربما رأى فى منامه نحو رؤيا إبراهيم (عليه السلام) .

والنبىّ ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ، والإمام هو الذى يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .

(الكافى : ١٧٦/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٠ .)

الثانى – أولوا العزم من الأنبيا (عليهم السلام) : وعلّة تسميتهم به :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما سمّى أولوا العزم أولى العزم ، لأنّهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلك أنّ كلّ نبىّ بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى زمن موسى وبعده كان على شريعة موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيّام عيسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبيّ كان في أيّام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسة أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : .

وشريعة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامة ، ولانبيّ بعده إلى يوم القيامة ،

فمن ادّعى بعده نبوّة ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، فدمه مباح لكلّ من سمع ذلك منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ ، عنه البحار : ٣٤/١١ ح ٢٨ ، ونور الثقلين : ١٧٦/٣ ح ٢٥٨ ، قطعة منه ، و٢٤/٥ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٨/٢٨ ح ٣٤٩٠١ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٤٢٨/١ ح ٥٨٧ ، والبرهان : ١٧٩/٤ ح ٥ .

علل الشرائع : ١٢٢ ، ب ١٠١ ح ٢ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢١/٧٦ ح ٣ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندي : ٢٧٧ ح ٣٣٥ .

قطعة منه في (استمرار شريعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة) و (استمرار شريعة كلّ واحد منهم إلى من بعده) و (حدّ من ادّعى النبوّة بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو أتى بكتاب بعد القرآن) .)

الثالث - أوصاف الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : حدّثني ياسر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ما بعث اللّه نبيّاً إلّا صاحب مرّة سوداء صافية ، .

(المِرّة : العقل أو شدّته ، والأصالة والإحكام ، المعجم الوسيط : ٨٦٢ .)

(السوداء : مؤنّث الأسود ، وأحد الأخلاط الأربعة التي زعم الأقدمون أنّ الجسم مهيّأ عليها ، بها قوامه ، ومنها صلاحه وفساده ، وهي : الصفراء ، والدم ، والبلغم ، والسواد . المعجم الوسيط : ٤٦١ .)

(ولعلّ المراد من هذه العبارة أنّ النبيّ كان صاحب عقل كامل ، وفطانة وإحكام ، وصافية من الأخلاق الرديئة .)

(تفسير القمّيّ : ٣٣٤/٢ س ٤ ، عنه البحار : ٦٤/١١ ح ٣ ، ونور الثقلين : ١٤٨/٥ ضمن ح ١٦ .)

الرابع - معجزات الأنبيا (عليهم السلام) : والحكمة في اختلافها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه السيّاريّ ، عن أبي يعقوب البغداديّ ، قال : قال ابن السكّيت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : لماذا بعث اللّه عزّ وجلّ موسى بن عمران بالعصا ويده البيضاء وآلة السحر ، وبعث عى سى (عليه السلام) بالطبّ ، وبعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالكلام والخطب ؟

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى لمّا بعث موسى (عليه السلام) كان الأغلب على أهل عصره السحر ، فأتاهم من عند اللّه عزّ وجلّ بما لم يكن عند القوم وفي وسعهم مثله ، وبما أبطل به سحرهم ، وأثبت به الحجّة عليهم .

وإنّ اللّه تبارك وتعالى بعث عيسى (عليه السلام) في وقت ظهرت فيه الزمانات (الزمانة : العاهة ، زمن يزمن زمناً وزُمنة وزماناً ، فهو زمن ، والجمع زمنون ، وزمين ، والجمع زمنى ، لأنّه للبلايا التي يصابون بها . لسان العرب « زمن » .)

واحتاج الناس إلى الطبّ ، فأتاهم من عند اللّه عزّ وجلّ بما لم يكن عندهم مثله ، وبما أحيا لهم الموتى وأبرأ (لهم) الأكمه والأبرص بإذن اللّه تعالى ، وأثبت به الحجّة عليهم .

وإنّ اللّه تبارك وتعالى بعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) في وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب والكلام ، (

وأظنّه قال :) والشعر ، فأتاهم من كتاب اللّه عزّ وجلّ ومواعظه وأحكامه ، ما أبطل به قولهم ، وأثبت به الحجّة عليهم .

فقال ابن السكّيت : تاللّه ! ما رأيت مثلك اليوم قطّ ، فما الحجّة على الخلق اليوم ؟

فقال (عليه السلام) : العقل يعرف به الصادق على اللّه فيصدّقه ، والكاذب على اللّه فيكذّبه .

فقال ابن السكّيت : هذا واللّه ! الجواب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٢ . عنه نور الثقلين : ٣٤٢/١ ح ١٤٥ ، قطعة منه ، و٥٥/٢ ح ٢١٢ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥١٠/١ ح ١ ، عنه وعن الكافى ، إثبات الهداة : ٢٦٦/١ ح ١٠٣ .

الإحتجاج : ٤٣٧/٢ ح ٣٠٩ ، مرسلًا . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : ١٠٥/١ ح ١ ، قطعة منه .

علل الشرائع : ١٢١ ، ب ٩٩ ح ۶ . عنه وعن العيون ، مستدرك الوسائل : ٨١/١ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و٢٠٣/١١ ح ١٢٧٤٣ ، قطعة منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، البحار : ٧٠/١١ ح ١ ،

تحف العقول : ۴۵٠ س ١ ، قطعة منه ، مرسلًا . عنه البحار : ٣۴۴/٧۵ ح ۴۵ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۴٠٣/۴ س ١ ، وفيه : ابن الرضا (عليه السلام) .

الكافى : ٢۴/١ ح ٢٠ . عنه البحار : ٢١٠/١٧ ح ١۵ ، والبرهان : ٢٨/١ ح ١ ، والفصول المهمّة : ١٢١/١ ، ح ١۶ ، قطعة منه ، والوافى : ١١٠/١ ح ٢٣ ، عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ٩۵/١ ح ٨۶ .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى العقل) .)

الخامس - استمرار شريعة كلّ واحد منهم إلى من بعده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما سمّى أولوا العزم أُولى العزم ، لأنّهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلك أنّ كلّ نبىّ بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى زمن موسى وبعده كان على شريعة موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيّام عيسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسة أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٠ .)

السادس - بعثة الرسل جميعاً بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) و وصيّة علىّ (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . ولن يبعث اللّه رسولاً ، إلّا بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ووصيّة علىّ (عليه السلام) .

(الكافى : ۴٣٧/١ ح ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠۵ .)

السابع - النظر إلى أنبياء اللّه وحججه (عليهم السلام) : فى الجنّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبدالسلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! . . . ، قال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ (الرحمن : ۲۷/۵۵ .)

هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؛

(القصص : ۸۸/۲۸ .)

فالنظر إلى أنبياء اللّه تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : فى درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۱۵/۱ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۱۶ .)

الثامن - بعض سنن المرسلين (عليهم السلام) : :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : ثلاث من سنن المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر ، وكثرة (فى المكارم : التعطّر .)

(فى الفقيه والتهذيب : إحفاء الشعر .)

الطروقة ، .

(ومنه الحديث : « كثرة الطروقة من سنن المرسلين » يريد كثرة الجماع وغشيان الرجل أزواجه وما أحلّ له . مجمع البحرين : ۲۰۵/۵ .)

(الكافى : ۳۲۰/۵ ح ۳ . عنه وسائل الشيعة : ۱۰۳/۲ ح ۱۶۱۹ ، و۱۴۱ ح ۱۷۴۴ ، وحلية الأبرار : ۳۸۹/۱ ح ۲ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ۲۸/۲۱ ح ۲۰۷۳۴ .

تهذيب الأحكام : ۴۰۳/۷ ح ۱۶۱۱ .

من لايحضره الفقيه : ۲۴۱/۳ ح ۱۱۴۰ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۱۵/۲۰ ح ۲۴۹۰۴ ، و۲۴۱ ح ۲۵۵۳۷ .

مكارم الأخلاق : ۵۵ س ۳ ، بتفاوت . عنه البحار : ۸۳/۷۳ ضمن ح ۱ .

تحف العقول : ۴۴۲ س ۱۱ ، مرسلاً .

قطعة منه فى (أخذ الشعر والعطر) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد جميعاً ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنة بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من (فى المحاسن وغيره من الكتب : أمّ حبيبة .)

سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : ۳۶۷/۵ ح ۱ . عنه وسائل الشيعة : ۹۴/۲۰ ح ۲۵۱۲۱ ، وحلية الأبرار : ۳۸۷/۱ ح ۲ ، والوافى : ۴۰۱/۲۱ ح ۲۱۴۳۷ .

تهذيب الأحكام : ۴۰۹/۷ ح ۱۶۳۳ .

المحاسن : ۴۱۸ ح ۱۸۴ . عنه البحار : ۱۹۰/۲۲ ح ۳ ، و۲۷۷/۱۰۰ ح ۴۲ ، ووسائل الشيعة : ۹۵/۲۰ س ۶ ، مثله .

قطعة منه فى (تزويج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنة بنت أبى سفيان) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن

الرضا (عليه السلام) قال : الطيب من أخلاق الأنبياء .

(الكافى : ٥١٠/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٢/٢ ح ١٨٤٦ ، والوافى : ٦٩٣/٦ ح ٥٢٩٤ .)

التاسع - أخلاق الأنبياء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم . . . ثمّ قال : من أخلاق الأنبياء التنظّف والتطيّب ، وحلق الشعر ، وكثرة الطروقة . . . .

(الكافى : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٨ .)

٢ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التطيّب والتنظيف بالموسى ، وحلق الجسد بالنورة ، وكثرة (الموسى : آلة يُحلق بها الشعر . المعجم الوسيط : ٨٩١ .)

الطروقة .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢٠ ، و٣٩ ، س ٧ ، قطعة منه . عنه البحار : ٩٣/٧٣ ضمن ح ١٤ .

قطعة منه فى (التطيّب والتنظيف والحلق) .)

٣ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : من أخلاق الأنبياء التنظّف .

(تحف العقول : ٤٤٢ س ١٠ . عنه البحار : ٣٣٥/٧٥ ح ٤ .)

العاشر - قوت الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارك عليه . . . وهو قوت الأنبياء ، وطعام الأبرار ، أبى اللّه تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلّا شعيراً .

(الكافى : ٣٠٤/٦ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٠ .)

الحادى عشر - نقش خاتمهم (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن الحسن بن أبى العقب الصيرفىّ ، عن الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجي وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وكلّ واحد من آبائك (عليهم السلام) : يفعل ذلك ، وخاتمه فى إصبعه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، فاتّقوا اللّه وانظروا لأنفسكم .

قلت : وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، هبط به معه .

وإنّ نوحاً (عليه السلام) لمّا ركب السفينة ، أوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهلّلنى ألفاً ، ثمّ سلنى النجاة أنجيك من الغرق ، ومن آمن معك .

قال : فلمّا استوى نوح ، ومن معه فى السفينة ، ورفع القلس وعصفت الريح (القلس : حبل عظيم من حبال السفن . المعجم الوسيط : ٧٥۴ .)

عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الريح فلم يدرك له أن يهلّل اللّه ألف مرّة .

فقال بالسريانيّة : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينة ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجّانى اللّه به من الغرق ، لحقيق أن لايفارقنى .

قال : فنقش فى خاتمه : « لا إله إلّا اللّه ألف مرّة ، يا ربّ أصلحنى » .

قال : وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع فى كفّة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبك يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّك وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلك ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟

قال : أمّا إليك فلا ، فأهبط اللّه عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّة أحرف :

« لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، لا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، فوّضت أمرى إلى اللّه ، اشتدّت ظهرى إلى اللّه ، حسبى اللّه » .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : أن يتختّم بهذا الخاتم ، فإنّى أجعل النار عليك برداً وسلاماً .

قال : وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من التوراة : « اصبر توجر ، أصدق تنج » .

قال : وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجنّ بكلماته » ؛

وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر اللّه من أجله ، وويل لعبد نسى اللّه من أجله » ؛

وكان نقش خاتم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » .

وكان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) « الملك للّه » .

وكان نقش خاتم الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) « العزّة للّه » .

وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » .

وكان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يتختّم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) .

وكان محمّد بن علىّ (عليه السلام) يتختّم بخاتم الحسين بن على (عليهماالسلام) .

وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) « إنّه وليّى وعصمتى من خلقه » .

وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه » .

قال الحسين بن خالد : وبسط أبوالحسن الرضا (عليه السلام) كفّه ، وخاتم أبيه (عليه السلام) فى إصبعه حتّى أرانى النقش .

وروى فى غير هذا الحديث : أنّه كان نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) « خزى وشقى قاتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ۲۴۷/۱۴ ح ۳۱ ،

و۷۰/۶۰ ح ۱۳ ، و۱۳۴/۷۲ س ۲۲ ، ونور الثقلين : ۳۶۱/۲ ح ۱۰۹ ، و۴۳۵/۳ ح ۹۰ . عنه وعن الأمالى قِطَعٌ فى البحار : ۶۲/۱۱ ح ۱ ، و۱۰۷ ح ۱۳ ، و۶۸/۴۲ ح ۱۶ ، و۲۴۲/۴۳ ح ۱۳ ، و۶/۴۶ ح ۱۴ ، و۲۲۱ ح ۳ ، و۸/۴۷ ح ۱ ، و۱۰/۴۸ ح ۳ ، و۲۰۵/۹۰ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۳۳۳/۱ ح ۸۷۵ ، و۱۰۱/۵ ح ۶۰۴۱ .

مكارم الأخلاق : ۸۴ س ۱۸ ، بتفاوت كثير ، عنه وعن العيون والأمالىّ ، البحار : ۲۰۰/۷۷ ، ح ۶ ، مستدرك الوسائل : ۲۶۵/۱ ح ۵۵۲ ، قطعة منه .

الخصال : ۳۳۵ ح ۳۶ ، وفيه : بسند آخر عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . عنه وعن العيون والأمالىّ ، البحار : ۲۸۵/۱۱ ح ۱ ، قطعة منه ، و۳۵/۱۲ ح ۱۱ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ۳۰۳/۳ ح ۳۶۳۶ .

أمالى الصدوق : ۳۶۹ ح ۵ ، قِطَعٌ منه فى الجواهر السنيّة : ۱۶ س ۲۲ ، و۲۲ س ۱ ، و۵۲ س ۱۳ ، و۹۴ س ۹ ، عنه وعن العيون والخصال ، إثبات الهداة : ۱۶۷/۱ ح ۳۳ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (عنده خاتم أبيه) و (نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم محمّد بن علىّ (عليه السلام)) و (نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام)) و (نقش خاتم عيسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم سليمان (عليه السلام)) و (نقش خاتم موسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم إبراهيم (عليه السلام)) و (نقش خاتم نوح (عليه السلام)) و (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : يتختّمون باليمنى) و (إنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختّم فى يده اليمنى) و (حكم من يستنجى وخاتمه فى يده) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

الثانى عشر - إنّ الأنبيا (عليهم السلام) : كان عندهم علم النجوم :

۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس . . . وقال قوم : هو من علم الأنبيا (عليهم السلام) : ، وخصّوا به لأسباب شتّى . . . .

(فرج المهموم : ۹۴ س ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۶۶ .)

الثالث عشر - السكينة التى أنزلها اللّه عليهم (عليهم السلام) : :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً . . . وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينة اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه » .

قلنا : أصلحك اللّه ، ماالسكينة ؟ قال : ريح تخرج من الجنّة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيّبة . . . ، تلك السكينة فى التابوت ، وكانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وكان التابوت يدور فى بنى إسرائيل مع الأنبياء . . . .

(الكافى : ۴۷۱/۳ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۵۴ .)

الرابع عشر - حجّ الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل وقتها عشر ذى الحجّة ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى أحبّ أن يعبد بهذه العبادة فى أيّام التشريق ، وكان أوّل ما حجّت إليه الملائكة ، وطافت به فى هذا الوقت ، فجعله سنّة ووقتاً إلى يوم القيامة ، فأمّا النبيّون آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمّد صلّى اللّه عليه وعليهم أجمعين ، وغيرهم من الأنبياء ، إنّما حجّوا فى هذا الوقت ، فجعلت سنّة فى أولادهم إلى يوم القيامة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

الخامس عشر - سلاح الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه كان يقول لأصحابه : عليكم بسلاح الأنبياء ، فقيل : وماسلاح الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : الدعاء .

(الكافى : ٤٦٨/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢١١ .)

السادس عشر - إنّ اللّه تعالى أنزل سكينته على الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينة عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » فقال له الحسن : جعلت فداك ، لاأدرى ، فأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّة طيّبة لها صورة كصورة وجه الإنسان .

قال : فتكون مع الأنبياء ؟

فقال له علىّ بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء ؟ . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و٨٤/٢ ح ٣٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٥٢ .)

(ب) – بعض الأنبياء السلف (عليهم السلام)

(١

الأوّل - آدم (عليه السلام) :

- الشجرة التى أكل منها آدم (عليه السلام) وعلّة إخراجه من الجنّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجرة التى أكل منها آدم وحوّاء ما كانت ؟ فقد اختلف الناس فيها؛ فمنهم من يروى أنّها الحنطة؛ ومنهم من يروى أنّها العنب؛ ومنهم من يروى أنّها شجرة الحسد؛

فقال (عليه السلام) : كلّ ذلك حقّ . قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا ، وإنّ

آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّة ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟ فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتك ، وهم خير منك ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتك ، ولاخلقت الجنّة والنار ، ولاالسماء والأرض ، فإيّاك أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجك عن جوارى؛

فنظر إليهم بعين الحسد ، وتمنّى منزلتهم ، فتسلّط عليه الشيطان ، حتّى أكل من الشجرة التى نهى عنها ، وتسلّط على حوّاء لنظرها إلى فاطمة (عليها السلام) بعين الحسد حتّى أكلت من الشجرة ، كما أكل آدم (عليه السلام) ، فأخرجهما اللّه عزّ وجلّ عن جنّته ، فأهبطهما عن جواره إلى الأرض .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۳۰۶/۱ ح ۶۷ . عنه البحار : ۳۶۲/۱۶ ح ۶۲ ، و۲۷۳/۲۶ ح ۱۵ ، ونور الثقلين : ۶۰/۱ ح ۱۱۲ ، وإثبات الهداة : ۴۸۳/۱ ح ۱۴۴ ، قطعة منه ، عنه وعن المعانى ، البحار : ۱۶۴/۱۱ ح ۹ ، والجواهر السنيّة : ۱۹۶ س ۱۷ ، و۱۹۷ ، س ۴ ، قطعة منه .

معانى الأخبار : ۱۲۴ ح ۱ . عنه إثبات الهداة : ۱۶۹/۱ ح ۳۷ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندى : ۴۳ ح ۹ ، قطعة منه ، و۴۵ ح ۱۱ ، قطعة منه . عنه إثبات الهداة : ۶۱۴/۱ ح ۶۳۴ ، والبحار : ۶/۲۷ ح ۱۱ .

قطعة منه فى (أنّ أسمائهم (عليهم السلام) : كانت مكتوبة على العرش) و (إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق) و (مارواه عن آدم (عليه السلام)) و (مارواه من الأحاديث القدسيّة) .)

– اليوم الذى سلب فيه آدم و حوّاء لباسهما :

۱ – الكفعمى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : مايؤمن من سافر فى يوم الجمعة قبل الصلاة أن لايحفظه اللّه فى سفره ، ولايخلفه فى أهله ، ولايرزقه من فضله ، ولايخرج فى اليوم الثالث من الشهر فهو يوم نحس ، فيه سُلِب آدم (عليه السلام) وحوّاء (عليها السلام) لباسهما . . . .

(مصباح الكفعمىّ : ۲۴۵ س ۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۲۵۵ .)

– يوم هبوط آدم (عليه السلام) :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسة وعشرين من ذى القعدة .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنّى أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداك ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم . . . هبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافى : ۱۴۹/۴ ح ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۴۱۹ .)

– هبوطه (عليه السلام) وشكواه من الوحشة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ لمّا أهبط آدم من الجنّة ، هبط على أبى قبيس ، فشكا إلى ربّه الوحشة ، وأنّه لايسمع ما كان يسمعه فى الجنّة ، فأهبط اللّه عزّوجلّ عليه ياقوتة حمراء ، فوضعها فى موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوؤها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوئها ، وجعله اللّه حرماً .

عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) نحو هذا .

(الكافى : ۴/ ۱۹۵ ح ۱ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۱۹۱/۱۲ ح ۱۱۷۳۰ ، و۱۹۲ ح ۱۱۷۳۱ .

تهذيب الأحكام : ۴۴۸/۵ ح ۱۵۶۲ ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : ۱۲۴/۲ ضمن ح ۵۴۱ . عنه وعن التهذيب والكافى والعيون وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۲۲۱/۱۳ ح ۱۷۶۰۱ .

علل الشرائع : ۴۲۰ ب ۱۵۹ ح ۱ ، و۴۲۲ ح ۴ ، بسند آخر عن صفوان بن يحيى ، قال : سئل الحسن (عليه السلام) ، وهو خطأ قطعاً والصحيح أبوالحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ۲۱۳/۱۱ ح ۲۳ .

قصص الأنبياء للجزائرى : ۵۰ س ۱۸ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۸۴/۱ ح ۳۱ ، و۲۸۵ ح ۳۲ ، بسند آخر . عنه نور الثقلين : ۶۴/۱ ح ۱۲۵ . عنه وعن العلل ، البحار : ۷۲/۹۶ ح ۲ و۳ و۴ و۵ .

قرب الإسناد : ۳۶۰ ح ۱۲۹۰ ، بتفاوت . عنه البحار : ۷۳/۹۶ ح ۶ ، مثله .

قطعة منه فى (علّة قرب بعض أعلام الحرم وبُعده) .)

- نزول نخلة العتيق والعجوة مع آدم (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نزل مع آدم (عليه السلام) العتيق و العجوة ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافى : ۳۴۷/۶ ح ۱۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۹۰۶ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أتدرى ماكان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » . . . .

(الكافى : ۴۷۴/۶ ح ۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۲ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك .

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، هبط به معه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۸۷۸ .)

- أولادآدم (عليه السلام) من حوّاء :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : . . .

فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائة بطن ذكراً وأُنثى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

- كيفيّة تزويج أولاده (عليه السلام) :

۱ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلّى اللّه عليه ؟

فقال (عليه السلام) : حملت حوّاء هابيل وأُختاً له فى بطن ، ثمّ حملت فى البطن الثانى قابيل وأُختاً له فى بطن ، فزوّج هابيل التى مع قابيل ، وتزوّج قابيل التى مع هابيل ، ثمّ حدث التحريم بعد ذلك .

(قرب الإسناد : ۳۶۶ ح ۱۳۱۱ . عنه البحار : ۲۲۶/۱۱ ح ۵ ، ونور الثقلين : ۴۳۳/۱ ح ۱۰ .

يأتى الحديث أيضاً فى (بداية وقوع التحريم فى تزويج الأخت) .)

الثانى - نوح (عليه السلام) :

- بيته (عليه السلام) ودعاؤه فيه :

۱ - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : . . . أين تسكن ؟ قلت : الكوفة . قال : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب اللّه له مائة مغفرة ، لأنّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِ ّاغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) ،

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغرىّ : ۱۳۰ ، ب ۸ ح ۷۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۲۴ .)

- هبوطه (عليه السلام) وبناؤه قرية الثمانين :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : لمّا هبط نوح (عليه السلام) إلى الأرض كان هو وولده ، ومن تبعه ثمانين نفساً ، فبنى حيث نزل قرية ، فسمّاها قرية الثمانين ، لأنّهم كانوا ثمانين .

(علل الشرائع : ۳۰ ، ب ۲۴ ح ۱ . عنه البحار : ۳۲۲/۱۱ ح ۳۰ .)

- عذاب قومه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! لأىّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ الدنيا كلّها فى زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لاذنب له ؟

فقال (عليه السلام) : ما كان فيهم الأطفال ، لأنّ اللّه عزّ وجلّ أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نسائهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولاطفل فيهم ، وماكان اللّه عزّ وجلّ ليهلك بعذابه من لاذنب له .

وأمّا الباقون من قوم نوح فأغرقوا ، لتكذيبهم لنبىّ اللّه نوح (عليه السلام) ، وسائرهم أغرقوا برضاهم بتكذيب المكذّبين ، ومن غاب عن أمر فرضى به ، كان كمن شهده وأتاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٥٤/٢ ح ٧٥ ، والبرهان : ٢١٧/٢ ح ٥ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٨٣/٥ ح ١ ، و٣٢٠/١١ ح ٢٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٧٦/١ ح ٣٠١ . عنه وعن العلل والتوحيد ، وسائل الشيعة : ١٣٩/١٦ ح ٢١١٨١ .

علل الشرائع : ٣٠ ، ب ٢٣ ح ١ .

التوحيد : ٣٩٢ ح ٢ .

قطعة منه فى (إنّ اللّه لا يعذّب عبداً لا ذنب له) .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : لمّا أشرف نوح صلوات اللّه عليه على الغرق ، دعا اللّه بحقّنا ، فدفع اللّه عنه الغرق . . . .

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٢ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك . . . وإنّ نوحاً (عليه السلام) لمّا ركب السفينة ، أوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهلّلنى ألفاً ، ثمّ سلنى النجاة أنجيك من الغرق ، ومن آمن معك .

قال : فلمّا استوى نوح ، ومن معه فى السفينة ، ورفع القلس وعصفت الريح عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الريح فلم يدرك له أن يهلّل اللّه ألف مرّة .

فقال بالسريانيّة : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينة ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجّانى اللّه به من الغرق ، لحقيق أن لايفارقنى .

قال : فنقش فى خاتمه : « لا إله إلّا اللّه ألف مرّة ، يا ربّ أصلحنى » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

الثالث - إبراهيم (عليه السلام) :

- مولد إبراهيم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ الوشّاء قال : كنت مع أبى ، وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة ولد فيها إبراهيم . . . .

(ثواب الأعمال : ١٠۴ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۵ رقم ١۴٢١ .)

- إبراهيم وقصّة ذبح ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار بنيسابور ، فى شعبان سنة اثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ ، عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارك وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذى أنزله عليه ، تمنّى إبراهيم (عليه السلام) أن يكون يذبح ابنه إسماعيل (عليه السلام) بيده ، وإنّه لم يؤمر بذبح الكبش مكانه ، ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذى يذبح أعزّ ولده بيده ، فيستحقّ بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! مَن أحبّ خلقى إليك ؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أحبّ إليّ من حبيبك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : ياإبراهيم ! أفهو أحبّ إليك أو نفسك ؟

قال (عليه السلام) : بل هو أحبّ إليّ من نفسى .

قال : فولده أحبّ إليك أو ولدك ؟

قال (عليه السلام) : بل ولده .

قال : فذبح ولده ظلماً على أعدائه أوجع لقلبك ، أو ذبح ولدك بيدك فى طاعتى ؟

قال : يا ربّ ! بل ذبحه على أيدى أعدائه أوجع لقلبى .

قال : يا إبراهيم ! فإنّ طائفة تزعم أنّها من أُمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام) ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلك سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلك ، وتوجّع قلبه ، وأقبل يبكى ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين (عليه السلام) وقتله ، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فذلك قول اللّه عزّ وجلّ : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) ، ولاحول (الصافّات : ١٠٧/٣٧ .)

ولاقوّة إلّا باللّه العليّ العظيم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/١ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ۴٢٩/۴ ح ٩۴ ، والجواهر السنيّة : ١٩۵ س ٢١ ، والبرهان : ٣٠/۴ ح ۶ ، عنه وعن أمالى الصدوق ، البحار : ٢٢۵/۴۴ ح ۶ .

الخصال : ۵٨ ح ٧٩ ، عنه وعن العيون ، البحار : ١٢۴/١٢ س ١٠ .

المنتخب للطريحى : ۳۲ س ۱۴ .
تأويل الآيات الظاهرة : ۴۸۶ س ۱۹ .
قطعة منه فى (بكاء إبراهيم على الحسين (عليهماالسلام)) و (سورة الصافّات : ۱۰۷/۳۷) ، و (ما رواه عن إبراهيم (عليه السلام)) ، و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)
- السكينة التى أنزلها اللّه عليه (عليه السلام) :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟
فقال : اخرج برّاً . . . وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينة اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه » .
قلنا : أصلحك اللّه ، ماالسكينة ؟ قال : ريح تخرج من الجنّة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيّبة ، وهى التى نزلت على إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين . . . .
(الكافى : ۴۷۱/۳ ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۵۴ .)
- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :
۱ - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . ولمّا رُمى إبراهيم فى النار دعا اللّه بحقّنا ، فجعل النار عليه برداً وسلاماً . . . .
(قصص الأنبياء : ۱۰۵ ح ۹۹.
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۰۰۲ .)
- نجاة إبراهيم فى يوم الغدير وصومه ذلك اليوم :
۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .
وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه . . . .
(إقبال الأعمال : ۷۷۷ س ۱۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۰۰۶ .)
- نقش خاتمه (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟
قلت : فأنا أسألك ؟
قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع فى كفّة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبك يا جبرائيل ؟
قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّك وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلك ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟

قال : أمّا إليك فلا ، فأهبط اللّه عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّة أحرف : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، لا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، فوّضت أمرى إلى اللّه ، اشتدّت ظهرى إلى اللّه ، حسبى اللّه » .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : أن يتختّم بهذا الخاتم ، فإنّى أجعل النار عليك برداً وسلاماً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- بكاؤه على الحسين (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارك وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل ، الكبش الذى أنزله عليه . . . فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! مَن أحبّ خلقى إليك ؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أحبّ إلىّ من حبيبك محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : . . . فإنّ طائفة تزعم أنّها من أُمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام) ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلك سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلك ، وتوجّع قلبه ، وأقبل يبكى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٨٤ .)

- مَولِده (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى أوّل يوم من ذى الحجّة ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠٩ .)

الرابع - إسماعيل بن إبراهيم (عليهماالسلام) :

- أنّه هو الذبيح :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الفضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) . . . أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ) وهو لما عمل مثل عمله ، (قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) ؛

فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ، ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ، وكان يرتع قبل ذلك فى رياض الجنّة أربعين عاماً ، وما خرج من رحم أُنثى ، وإنّما قال اللّه عزّ وجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة ، فهذا أحد الذبيحين . . .

والعلّة التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّة التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ، وهى كون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّة المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فببركة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما ، فلم تجر السنّة فى الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلك لوجب على الناس كلّ أضحى التقرّب إلى اللّه تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرّب الناس به إلى اللّه عزّ وجلّ من أضحية ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ .

يأتى الجديث بتمامه فى رقم ٩١۴ .)

– هو أوّل من ركب الخيل :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن محمّد بن سنان ، عن طلحة بن زيد ، عن عبدوس بن أبى عبيدة ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من ركب الخيل إسماعيل ، وكانت وحشيّة لا تركب ، فسخّرها اللّه تعالى على إسماعيل من جبل منى ، وإنّما سمّيت الخيل العراب ، لأنّ أوّل من ركبها؛ن دس ظ إسماعيل .

(علل الشرائع : ٣٩٣ ، ب ١٣١ ح ۵ . عنه نور الثقلين : ۴٢/٣ ح ٢٠ ، والبحار : ١٠٧/١٢ ح ٢١ ، و١۵٣/۶١ ح ٢ .

قطعة منه فى (علّة تسمية الخيل العراب) .)

– تسميته (عليه السلام) بصادق الوعد

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمّى إسماعيل صادق الوعد ؟

قال : قلت : لا أدرى .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٣۴٢/٣ ح ١٠٠ ، والبرهان : ١۵/٣ ح ١ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ١۶۵/١٢ ح ١۵٩۶٧ ، والبحار : ٩۴/٧٢ ح ١٠ . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار : ٣٨٨/١٣ ح ١ .

علل الشرائع : ٧٧ ، ب ۶٧ ح ١ .

معانى الأخبار : ۵٠ س ١٠ ، أورد مضمونه مرسلاً .

قطعة منه فى (علّة تسمية إسماعيل بصادق الوعد) .)

الخامس – داود (عليه السلام) :

– قصّة داود (عليه السلام) :

١ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ،

فقال لآسى : هل خلّفت من ولدک أحداً ؟ قال (علیه السلام) : نعم ، أصغرهم ترکته فی الغنم یرعاها ، فبعث إلیه ابنه فجاء به ، فلمّا دعی أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فی طریقه فقالت : یا داود ! خذنا ، فأخذها فی مِخلاته ، وکان شدید البطش ، قویّاً فی بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلی طالوت ألبسه درع موسی (علیه السلام) فاستوت علیه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبیّهم : یابنی إسرائیل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِیکُم بِنَهَرٍ) فی هذه المفازة فمن شرب منه فلیس من حزب اللّه ، ومن لم یشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفة بیده ، فلمّا وردوا النهر أطلق اللّه لهم أن یغرف کلّ واحد منهم غرفة بیده ، (فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِیلاً مِّنْهُمْ) فالذین شربوا منه کانوا ستّین ألفاً ، وهذا امتحان امتحنوا به ، کما قال اللّه .

(تفسیر القمّیّ : ٨٢/١ س ٧ .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف ۶ رقم ١٩٠۵ .)

– قصّة داود (علیه السلام) مع أوریا :

١ – الشیخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرویّ قال : لمّا جمع المأمون لعلیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والدیانات ، من الیهود والنصاری ، والمجوس والصابئین ، وسائر المقالات ، فلم یقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، کأنّه ألقم حجراً؛

قام إلیه علیّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : یا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبیاء ؟ قال (علیه السلام) : نعم . . .

وأمّا داود (علیه السلام) فمایقول من قبلکم فیه ؟

فقال علیّ بن محمّد بن الجهم : یقولون : إنّ داود (علیه السلام) کان فی محرابه یصلّی فتصوّر له إبلیس علی صورة طیر أحسن مایکون من الطیور ، فقطع داود صلاته وقام لیأخذ الطیر ، فخرج الطیر إلی الدار ، فخرج الطیر إلی السطح ، فصعد فی طلبه ، فسقط الطیر دار « أوریا بن حنّان » ، فأطلع داود فی أثر الطیر بامرأة أوریا تغتسل ، فلمّا نظر إلیها هواها ، وکان قد أخرج أوریا فی بعض غزواته؛

فکتب إلی صاحبه : أن قدّم أوریا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوریا بالمشرکین ، فصعب ذلک علی داود ، فکتب إلیه ثانیة : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوریا ، فتزوّج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (علیه السلام) بیده علی جبهته وقال : إنّا للّه وإنّا إلیه راجعون ! لقد نسبتم نبیّاً من أنبیاء اللّه إلی التهاون بصلاته ، حتّی خرج فی أثر الطیر ، ثمّ بالفاحشة ، ثمّ بالقتل !

فقال : یا ابن رسول اللّه ! فما کان خطیئته ؟

فقال (علیه السلام) : ویحک ، إنّ داود (علیه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إلیه الملکین فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَی بَعْضُنَا عَلَی بَعْضٍ فَاحْکُم بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَی سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِی لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَکْفِلْنِیهَا وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ)

فعجّل داود (علیه السلام) علی المدّعی علیه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَی نِعَاجِهِ) ، ولم یسأل المدّعی البیّنة علی ذلک ، ولم یقبل علی المدّعی علیه ، فیقول له : ما تقول ؟

فکان هذا خطیئة رسم الحکم ، لاماذهبتم إلیه ، ألا تسمع اللّه عزّوجلّ یقول : (یَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَی) إلی آخر الآیة !

فقال : یا ابن رسول اللّه ! فما قصّته مع أوریا ؟

فقال الرضا (علیه السلام) إنّ المرأة فی أیّام داود (علیه السلام) کانت إذا مات بعلها ، أو قتل ، لاتتزوّج بعده أبداً ، وأوّل من

أباح اللّه له أن يتزوّج بامرأة قتل بعلها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوّج بامرأة أوريا لمّا قتل ، وانقضت عدّتها منه ، فذلك الذى شقّ على الناس من قبل أوريا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

(٣

السادس - سليمان (عليه السلام) :

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجنّ بكلماته » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- ما أعطى اللّه لسليمان (عليه السلام) :

١ - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول فى المسك ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت . . . إنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّة والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد على الدرج اندرج فتراً ، فإذا نزل انتشرت بين يديه . والغمام يظلّله ، والإنس والجنّ تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجرى كما يأمرها ، والسباع الوحوش والطير عاكفةً من حوله ، والملائكة تختلف إليه ، فما يضرّه ذلك ، ولا نقص من نبوّته شيئاً ، ولا من منزلته عند اللّه . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)

- عدد أزواج سليمان بن داود (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أباالحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئة ممّا يزيد فى عفّة النساء . . . ثمّ قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأة فى قصر واحد ، ثلاثمائة مهيرة ، وسبعمائة سريّة . . .

(الكافى : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٨ .)

السابع - إدريس (عليه السلام) :
- أنّه (عليه السلام) أوّل من تكلّم فى النجوم :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .
منها : سؤاله عن علم النجوم .
فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس . . . .
(فرج المهموم : ٩٤ س ۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣۶۶ .)
الثامن - ذو القرنين (عليه السلام) :
- أنّه (عليه السلام) كان ماهراً بالنجوم :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيرة .
منها : سؤاله عن علم النجوم .
فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً . . . .
(فرج المهموم : ٩٤ س ۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣۶۶ .)
التاسع - إسحاق (عليه السلام) :
- مِنطَقَة إسحاق التى يتوارثها الأنبيا (عليهم السلام) : :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) . . . كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقة يتوارثها الأنبياء الأكابر . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧۶/٢ ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩۶۶ .)
العاشر - يعقوب (عليه السلام) :
- أسباط يعقوب (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ ، قال : أخبرنا أبو الحسين النسّابة محمّد بن القاسم التميمىّ السعدىّ ، قال : أخبرنى أبو الفضل جعفر بن محمّد بن منصور ، قال : حدّثنا أبو محكم محمّد بن هشام السعدىّ ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) إثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّة والكتاب ، ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً؛ ثمّ عدّ الاثنى عشر من ولد إسرائيل فقال : روبيل بن يعقوب ، وشمعون بن يعقوب ، ويهودا بن يعقوب ، ويشاجربن يعقوب ، وزيلون بن يعقوب ، ويوسف بن يعقوب ، وبنيامين بن يعقوب ، ونفتالى بن يعقوب ،

ودان بن يعقوب ، وسقط عن أبى الحسن النسّابة ثلاثة منهم .
ثمّ عدّ الاثنى عشر من ولد الحسن والحسين (عليهماالسلام) فقال : أمّا الحسن فانتشر من ستّة أبطن ، وهم بنو الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ ، وبنو عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن عليّ ، وبنو إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن عليّ ، وبنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن عليّ ، وبنو داود بن الحسن بن الحسن بن عليّ ، وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن عليّ ، فعقّب الحسن بن عليّ من هذه الستّة الأبطن؛ ثمّ عدّ بنى الحسين (عليه السلام) فقال : بنو محمّد بن عليّ الباقر بن عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : بطن ، وبنو عبد اللّه بن الباهر بن عليّ ، وبنو زيد بن عليّ بن الحسين ، وبنو الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ ، وبنو عمر بن عليّ بن الحسين بن عليّ ، وبنو عليّ بن عليّ بن الحسين بن عليّ .
فهؤلاء الستّة الأبطن نشر اللّه عزّ وجلّ من الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) .
(الخصال : ۴۶۵ ح ۵ ، عنه نور الثقلين : ۸۷/۲ ح ۳۱۳ .
قطعة منه فى (أسباط الحسن (عليه السلام)) و (أسباط الحسين (عليه السلام)) .)
الحادى عشر - يوسف (عليه السلام) :
- لباسه (عليه السلام) :
۱ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟
(جَشَبَ جَشْباً الطعام : كان بلا إدام ، فهو جَشْبٌ . المعجم الوسيط : ۱۲۳ .)
قال : أما علمت أنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) نبىّ ابن نبىّ ، كان يلبس أقبية الديباج مزرورة بالذهب ، ويجلس فى مجالس آل فرعون يحكم ، ولم يحتجّ الناس إلى لباسه ، وإنّما احتاجوا إلى قسطه ، وإنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل .
إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(الأعراف : ۳۲/۷ .)
(تفسير العيّاشىّ : ۱۵/۲ ، ح ۳۳ ، عنه البحار : ۳۰۵/۷۶ ، ح ۱۹ ، والمستدرك الوسائل : ۲۴۲/۳ ، ح ۳۴۸۴ ، والبرهان : ۱۳/۲ ، ح ۱۴ .
الكافى : ۴۵۳/۶ ، ح ۵ . عنه وسائل الشيعة : ۱۸/۵ ، ح ۵۷۷۳ ، والبحار : ۲۹۷/۱۲ ، ح ۸۳ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ۲۱/۲ ، ح ۷۶ ، والبرهان : ۱۱/۲ ، ح ۵ .
قطعة منه فى (ما يراد من الإمام) و (سورة الأعراف : ۳۲/۷) .)
أبو نصر الطبرسىّ ؛ : . . . مولى للرضا (عليه السلام) يقال له : عبيد ، فقال : دخل قوم من أهل خراسان على أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال لهم : إنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) . . . كان يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب . . . .
(مكارم الأخلاق : ۹۲ س ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۷۵ .)
۲ - الإربلىّ ؛ : . . . وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : كان يوسف نبيّاً يلبس أقبية الديباج المزرّدة بالذهب ، ويجلس على متّكئات إلى فرعون . . . .

(كشف الغمّة : ۳۱۰/۲ س ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۹۷۶ .)
۳ – الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما تقول فى المسك ؟
فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسك فيه بان .
فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلك عليك .
فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج مزرّراً بالذهب والجوهر ، ويجلس على كراسىّ الذهب واللُّجَين ، فلم يضرّه ذلك ، ولانقص من نبوّته شيئاً . . . .
(الهداية الكبرى : ۳۰۸ ، س ۲ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۰ .)
– شدّة حبّ عمّة يوسف له (عليه السلام) :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) . . . كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقة يتوارثها الأنبياء الأكابر ، وكانت عند عمّة يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثيه إلىّ وأردّه إليك ، فبعثت إليه : دعه عندى الليلة أشمّه ، ثمّ أرسله إليك غدوة .
قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فى حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقة وقالت : سرقت المنطقة ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد فى ذلك الزمن دفع إلى صاحب السرقة ، فكان عبده .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۷۶/۲ ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۶۶ .)
– احتيال عمّة يوسف فى رجوعه إليها :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن مظفّر العلوىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن عبيد اللّه بن محمّد بن (فى العلل : عبد اللّه .)
خالد : قال حدّثنى الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كانت الحكومة فى بنى إسرائيل إذا سرق أحد شيئاً استرقّ به ، وكان يوسف (عليه السلام) عند عمّته وهو صغير وكانت تحبّه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقة ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإنّ يعقوب (المنطق : ما يشدّ به الوسط . المعجم الوسيط : ۹۳۱ .)
طلب يوسف يأخذه من عمّته ، فاغتمّت لذلك وقالت له : دعه حتّى أرسله إليك فأرسلته ، وأخذت المنطقة وشدّتها وسطه تحت الثياب .
فلمّا أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقة ، ففتّشته فوجدتها فى وسطه ، فلذلك قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع فى وعاء أخيه (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ؛ فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد فى (يوسف : ۷۷/۱۲ .)
رحله ؟
قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنّة التى تجرى فيهم ، (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ) ، ولذلك قال إخوة يوسف : (يوسف : ۷۶/۱۲ .)
(إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ، يعنون المنطقة ، فأسرّها يوسف فى نفسه ، ولم يبدها لهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٦/٢ ح ٦ . عنه نور الثقلين : ٤٤٦/٢ ح ١٣٨ ، والبرهان : ٢٦١/٢ ح ١٠ .
تفسير القمّيّ : ٣٥٥/١ س ٩ ، وفيه : الحسن بن عليّ ، عن أبيه ، عن الحسين (فى نسخة : الحسن) بن بنت إلياس ، وإسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . . بتفاوت ، عنه وعن العيون والعلل والعيّاشىّ ، البحار : ٢٤٩/١٢ ح ١٥ .
علل الشرائع : ٥٠ ، ب ٤٢ ح ٢ .
تفسير العيّاشىّ : ١٨٦/٢ ح ٥٤ ، عنه نور الثقلين : ٤٤٢/٢ س ٤ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ١٥٠/١٨ ح ٢٢٣٦٦ .
قطعة منه فى (سورة يوسف : ٧٦/١٢ - ٧٧) .)
- تدبيره (عليه السلام) لأيّام القحط والسنين :
١ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ : فى كتاب النبوّة بالإسناد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن إلياس ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : وأقبل يوسف على جمع الطعام ، فجمع فى السبع السنين المخصبة ، (الخِصب : كثرة العُشب ورَفاعة العيش . القاموس المحيط : ١٩٤/١ .)
فكبسه فى الخزائن ، فلمّا مضت تلك السنون ، وأقبلت السنون المجدبة أقبل (كبس رأسه فى ثوبه : أخفاه وأدخله فيه . القاموس المحيط : ٣٥٦/٢ .)
(الجَدب : هو انقطاع المطر ويُبس الأرض . المصباح المنير : ٩٢ .)
يوسف على بيع الطعام ، فباعهم فى السنة الأُولى بالدراهم والدنانير ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها دينار ولا درهم إلّا صار فى مملكة يوسف ، وباعهم فى السنة الثانية بالحلىّ والجواهر ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها حلىّ ولاجواهر إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنة الثالثة بالدوابّ والمواشىّ حتّى لم يبق بمصر وما حولها دابّة ولاماشية إلّا صارت فى مملكته ، وباعهم فى السنة الرابعة بالعبيد والإماء ، حتّى لم يبق بمصر عبد ولاأمة إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنة الخامسة بالدور والعقار ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها دار ولاعقار إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنة السادسة بالمزارع والأنهار ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها نهر ولامزرعة ، إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنة السابعة برقابهم ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها عبد ولاحرّ إلّا صار عبد يوسف ، فملك أحرارهم وعبيدهم وأموالهم .
وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملك أعطاه اللّه من الملك ما أعطى هذا الملك ، حكماً وعلماً وتدبيراً .
ثمّ قال يوسف للملك : أيّها الملك ! ماترى فيما خوّلنى ربّى ، من ملك مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيك ، فإنّى لم أصلحهم لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ اللّه أنجاهم على يدى .
قال له الملك : الرأى رأيك .
قال يوسف : إنّى أُشهد اللّه ، وأُشهدك أيّها الملك ! أنّى قد أعتقت أهل مصر كلّهم ، ورددت عليهم أموالهم وعبيدهم ، ورددت عليك أيّها الملك ! خاتمك وسريرك وتاجك ، على أن لاتسير إلّا بسيرتى ، ولاتحكم إلّا بحكمى .
قال له الملك : إنّ ذلك لزَيْنى وفخرى ، أن لاأسير إلّا بسيرتك ، ولاأحكم إلّابحكمك ، ولولا ماقويت عليه ولاأهتديت له ، ولقد جعلت سلطاناً عزيزاً لايرام ، وأنا أشهد أن لا إله اللّه وحده لاشريك له ، وأنّك رسوله ، فأقم على ما ولّيتك ، فإنّك لدينا مكين أمين .
(مجمع البيان : ٢٤٤/٣ س ١٢ . عنه البرهان : ٢٥٢/٢ ح ٤١ ، ونور الثقلين : ٤٣٥/٢ ح ١٠٧ .
قصص الأنبياء للراوندىّ : ١٣٢ ح ١٣٥ ، وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٢٩١/١٢ ح ٧٦ .
قطعة منه فى (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) .)

- سبب ابتلاءه واستحقاقه السجن :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال السجّان ليوسف : إنّى لأُحبّك؛ فقال يوسف (عليه السلام) : ما أصابنى بلاء إلّا من الحبّ ، إن كانت عمّتى أحبّتنى (فى نسخة : خالتى) .

فسرقتنى ، وإن كان أبى أحبّنى فحسدونى إخوتى ، وإن كانت امرأة العزيز أحبّتنى فحبستنى .

قال : وشكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى اللّه ، فقال : يا ربّ ! بماذا؛ى ش شف استحققت السجن ؟

فأوحى اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِ ّالسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافيـة أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه .

(يوسف : ٣٣/١٢ .)

(تفسير القمّىّ : ٣٥٤/١ س ٣ . عنه نور الثقلين : ٤٢٤/٢ ح ٥٩ . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : ٢٤٧/١٢ ضمن ح ١٢ .

تفسير العيّاشىّ : ١٧٥/٢ ح ٢١ ، بتفاوت واختصار . عنه البرهان : ٢٥٤/٢ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٤٤٥/٢ ح ١٣٦ .

قطعة منه فى (سورة يوسف : ٣٣/١٢) و (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

(٤

- لباسه (عليه السلام) وما يجلس عليه :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ ، عنه - يعنى الرضا (عليه السلام) - قال : كان يوسف (عليه السلام) يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزِرّ : شى ء كالحبّة أو القرص يُدخل فى العروة . المعجم الوسيط : ٣٩١) .

ويجلس على السرير ، وإنّما يذمّ إن كان يحتاج إلى قسطه .

(مكارم الأخلاق : ٩١ س ١١ . عنه البحار : ٣٠٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .)

- قصّة نقل عظامه (عليه السلام) فى عهد موسى (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن (تقدّمت ترجمته فى (كيفيّة وداعه (عليه السلام) مع قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

أبى الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بنى إسرائيل ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إلى موسى أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

فقيل له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعدة عمياء ، (فى المصدر : عجوزٌ ، والصحيح ما أثبتناه .)

فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟

قالت : نعم .

قال : فأخبرينى به .

فقالت : لا ، حتّى تعطينى أربع خصال : تطلّق لى رجلى ، وتعيد إلىّ شبابى ، وتردّ إلىّ بصرى ، وتجعلنى معك فى الجنّة .

قال : فكبر ذلك على موسى (عليه السلام) قال : فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا موسى ! أعطها ما سألت ، فإنّك إنّما تعطى علىّ ، ففعل ، فدلّته عليه ، فاستخرجه من شاطى ء النيل فى صندوق مرمر .

فلمّا أخرجه طلع القمر ، فحمله إلى الشام ، فلذلك يحمل أهل الكتاب ، موتاهم إلى الشام .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/١ ح ١٨ .
علل الشرائع : ٢٩٦ ب ٢٣٢ ح ١ .
الخصال : ٢٠٥ ح ٢١ . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : ١٢٦/١٣ ح ٢٥ ، و١٧٢/٥٥ س ٥ ، قطعة منه ، و٦٧/٧٩ ح ٤ .
قصص الأنبياء للراوندى : ١٣٥ ح ١٣٩ .
قطعة منه فى (حبس القمر فى عهد موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .
الثانى عشر - الخضر (عليه السلام) :
- مجيئه (عليه السلام) لتعزية أهل البيت (عليهم السلام) : عند وفات النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به وأهل البيت يسمعون كلامه ولا يرونه .
فقال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٦ . عنه البحار : ٥١٥/٢٢ ح ١٩ .
قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ العمرىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء ال خضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت ، وفيه علىّ وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد سجّى بثوبه ، فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُّ نَفْسٍ ذَآلِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ) إنّ فى اللّه خلفاً من كلّ هالك ، وعزاء من كلّ مصيبة ، ودركاً من (آل عمران : ١٨٥/٣ .)
كلّ فائت ، فتوكّلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر اللّه لى ولكم؛ فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام) جاء يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٥ ، عنه البحار : ٢٩٩/١٣ ح ١٨ ، و٥١٥/٢٢ ح ١٨ .
قطعة منه فى (ما رواه عن خضر (عليه السلام)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)
- بكاؤه على مصائب النبىّ وأهل بيته (عليهم السلام) : :
١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .
فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .
قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .
قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
قال : فما حاجتك ؟
قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .
قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . .
(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)
- حضوره (عليه السلام) فى الموسم وعند من ذكره :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ العمرىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) شرب من ماء الحياة فهو حىّ لايموت حتّى ينفخ فى الصور ، وإنّه ليأتينا فيسلّم ، فنسمع صوته ولانرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلّم عليه ،
وإنّه ليحضر الموسم كلّ سنة فيقضى جميع المناسك ، ويقف بعرفة فيؤمّن على دعاء المؤمنين ، وسيؤنس اللّه به وحشة قائمنا به فى غيبته ، ويصل به وحدته .
(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ . عنه البحار : ٢٩٩/١٣ ح ١٧ ، و١٥٢/٥٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٨٥/١٢ ح ١٥٧٠٥ ، وإثبات الهداة : ٤٨٠/٣ ح ١٨١ ، وحلية الأبرار : ٤١٥/٥ ح ١ ، و٤٢٦ ح ٢ .
قطعة منه فى (أُنس المهدى بالخضر فى غيبته (عليهماالسلام)) و (حضوره فى الموسم لأداء مناسك الحجّ) و (حضوره (عليه السلام) عند الأئمّة وسلامه عليهم) .)
- حضوره (عليه السلام) فى الموسم لأداء مناسك الحجّ :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليحضر الموسم كلّ سنة فيقضى جميع المناسك . . . .
(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٦ .)
الثالث عشر - موسى (عليه السلام) :
- درع موسى (عليه السلام) :
١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين

أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه . . . .

(تفسير القمّىّ : ٨٢/١ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٠٥ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من التوراة :

« اصبر توجر ، أصدق تنج » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥۴/٢ ح ٢٠۶ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . وأنّ موسى (عليه السلام) لمّا ضرب طريقاً فى البحر ، دعا اللّه بحقّنا ، فجعله يبساً . . . .

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٢ .)

- بكاؤه على مصائب النبىّ وأهل بيته (عليهم السلام) : :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

– قصّة قتل رجل من بنى إسرائيل وذبح البقرة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانىّ ، ومحمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلًا من بنى إسرائيل قتل قرابة له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقرة ، (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَـهِلِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) يعنى لاصغيرة ولاكبيرة ، (عَوَانُ م بَيْنَ ذَ لِكَ) ، ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّـظِرِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَـبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْـَٔنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ) فطلبوها فوجدوها (البقرة : ٦٧/٢ – ٧١ .)

عند فتىً من بنى إسرائيل فقال : لاأبيعها إلّا بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلك؛

فقال : اشتروها ، فاشتروها وجاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذنبها ، فلمّا فعلوا ذلك حيّى المقتول وقال : يا رسول اللّه ! إنّ ابن عمّى قتلنى دون من يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلك قاتله؛

فقال رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إنّ هذه البقرة لها نبأ .

فقال : وما هو ؟

قال : إنّ فتىً من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه ، وإنّه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه (التبيع : ولد البقرة . المعجم الوسيط : ٨٢ .)

ورأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترك ذلك البيع ، فاستيقظ أبوه (المقلاد (ج) المقاليد : المفتاح . المعجم الوسيط : ٧٥٤ .)

فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقرة فهى لك عوضاً لما فاتك .

قال : فقال له رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البرّ ما بلغ بأهله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣/٢ ح ٣١ ، عنه البحار : ٦٨/٧٤ ح ٤١ ، ونور الثقلين : ٨٧/١ ح ٢٣٨ ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : ٢٦٢/١٣ ح ٢ ، ومستدرك الوسائل : ٢١١/١٥ ح ١٨٠٣٣ ، والبرهان : ١١١/١ ح ٢ .

تفسير العيّاشىّ : ٤٦/١ ح ٥٧ ، عن البزنطى .

مجمع البيان : ١٣٤/١ س ٢٧ ، مرفوعاً بتفاوت واختصار .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٦٧/٢ – ٧١) و (ما رواه عن موسى (عليهماالسلام)) .)

۲ – الراونـدى ؛ : أخبرنا الشيخ أبو المحاسن مسعود بن علىّ بن محمّد الصوابى ، عن علىّ بن عبد الصـمد التميمىّ ، عن السيّد أبى البركات علىّ بن الحسين الحسينىّ ، عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن الحجّال ، عن مقاتل ، عن أبى الحسن صلوات اللّه عليه ، قال : إنّ اللّه تعالى أمر بنى إسرائيل أن يذبحوا بقرة ، وكان يجزيهم ما ذبحوا وما تيسّر لهم من البقر ، فعنتوا وشدّدوا ، فشدّد عليهم .

(قصص الأنبياء : ۱۶۰ ح ۱۷۵ . عنه البحار : ۲۶۶/۱۳ ح ۴ .)

۵)

– قصّة إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء على موسى (عليه السلام) :

۱ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم ، فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلمّا مرّ فرعون فى طلب موسى وأصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع اللّه على موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى وأصحابه ، فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضربها ، فأنطقها اللّه عزّوجلّ فقالت : ويلك ! على ما تضربنى ، أتريد أجى ء معك لتدعو على موسى نبىّ اللّه وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتّى قتلها ، وانسلخ الاسم الأعظم من لسانه . . . .

(تفسير القمّىّ : ۲۴۸/۱ س ۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۴۸ .)

– ألواح موسى (عليه السلام) والطست التى تغسل فيه قلوب الأنبيا (عليهم السلام) : :

۱ – العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينة عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » . . . ثمّ أقبل على الحسن فقال : أىّ شى ء التابوت فيكم ؟

فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأىّ شى ء فى التابوت الذى كان فى بنى إسرائيل ؟

قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التى تكسّرت ، والطست التى تغسل فيها قلوب الأنبياء .

(تفسير العيّاشىّ : ۱۳۳/۱ ح ۴۴۲ ، و۸۴/۲ ح ۳۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۵۲ .)

– إتّباع فرعون وجنوده لموسى لمّا صار فى البحر :

۱ – الشيخ المفيد؛ : عن عبد اللّه بن جندب ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان على مقدّمة فرعون ستّمائة ألف ومائتى ألف ، وعلى ساقته ألف ألف .

قال : لمّا صار موسى فى البحر أتبعه فرعون وجنوده قال : فتهيّب فرس XjSƠأن يدخل البحر فتمثّل له جبرئيل على ماذيانة ، فلمّا رأى فرس فرعون الماذيانة أتبعها فدخل البحر هو وأصحابه فغرقوا .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ۲۶۶/۱۲ س ۱۱ . عنه البحار : ۱۳۴/۱۳ ح ۴۱ . والبرهان : ۱۹۶/۲ ح ۷ ، و۱۸۳/۳ ح ۲ .)

– حبس القمر فى عهد موسى (عليه السلام) :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أب ى الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بنى إسرائيل ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه . . . فلمّا أخرج طلع القمر ، فحمله إلى الشام ، فلذلك يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٩/١ ح ١٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٣ .)
- تغسيله أخاه هارون (عليهماالسلام) :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبو معمّر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسّله الإمام ؟
قال (عليه السلام) : سنّة موسى بن عمران (عليه السلام) .
(الكافى : ٣٨٥/١ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٧٩ .)
الرابع عشر - يوشع بن نون (عليه السلام) :
- كتابه (عليه السلام) :
١ - الراوندى ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفة فأتى [بها] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فنادى الصلاة جامعة ، فما تخلّف أحد [لا] ذكر ولا أُنثى ، فرقى المنبر فقرأها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصىّ موسى (عليه السلام) ، وإذا فيها : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ ربّكم بكم لرؤوف رحيم ، ألا إنّ خير عباد اللّه التقىّ النقىّ الخفىّ ، وإنّ شرّ عباد اللّه المشار إليه بالأصابع ، (فى البحار : الحفىّ .)
فمن أحبّ أن يكتال بالمكيال الأوفى ، وأن يوفى الحقوق التى أنعم اللّه سبحانه بها عليه ، فليقل فى كلّ يوم : « سبحان اللّه كما ينبغى للّه ، والحمد للّه كما ينبغى للّه ، ولا إله إلّا اللّه كما ينبغى للّه ، واللّه أكبر كما ينبغى للّه ، ولاحول ولا قوّة إلّا باللّه كما ينبغى للّه ، وصلّى اللّه على محمّد النبىّ وأهل بيته ، وجميع المرسلين والنبيّين » حتّى يرضى اللّه .
فنزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألحّوا فى الدعاء ، فصبر هنيئة ثمّ رقى المنبر .
فقال : من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول فى كلّ يوم ، فإن كان له حاجة قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو دين قضى ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع حتّى يكتب فى اللوح المحفوظ .
(الدعوات : ٤٦ ح ١١٤ . عنه وعن مهج الدعوات ، البحار : ٤/٨٤ ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٦/٥ ح ٦١٣٦ .
مهج الدعوات : ٣٠٦ س ١٣ ، و٣٧١ س ١ بتفاوت . عنه البحار : ٣٧٦/١٣ ح ٢٠ ، و١٧٣/٩٢ ضمن ح ٢١ ، و١١/٦٧ س ٦ ، مثله .
قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)
الخامس عشر - دانيال النبىّ (عليه السلام) :
- منزلة دانيال (عليه السلام) فى قلب الملك :
١ - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، حدّثنا السيّارىّ ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الملك قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن يكون لى ابن مثلك .
فقال : ما محلّى من قلبك ؟ قال : أجلّ محلّ وأعظمه .
قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جامعت ، فاجعل همّتك فىّ .
قال : ففعل الملك ذلك ، فولد له ابن أشبه خلق اللّه بدانيال .
(قصص الأنبياء : ٢٣٠ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ٣٧١/١٤ ح ١١ ، و٣٦٦/٥٧ ح ٦٥ .
قطعة منه فى (ما رواه عن دانيال (عليه السلام)) .)

السادس عشر - يونس (عليه السلام) :

- مدّة بقائه فى بطن الحوت :

١ - العيّاشيّ ؛ : عن معمّر ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لمّا أمره اللّه بما أمره ، فأعلم قومه فأظلّهم العذاب ، ففرّقوا بينهم وبين أولادهم ، وبين البهائم وأولادها ، ثمّ عجّوا إلى اللّه وضجّوا ، فكفّ اللّه العذاب عنهم ، فذهب يونس مغاضباً ، فالتقمه الحوت فطاف به سبعة فى البحر .

فقلت له : كم بقى فى بطن الحوت ؟

قال (عليه السلام) : ثلثة أيّام ، ثمّ لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت (لَفَظَ لَفْظاً من باب ضرب : رمى به . المصباح المنير : ٥٥٥ .)

اللّه عليه شجرة من يقطين فأظلّته ، فلمّا قوى أخذت فى اليبس ، فقال : يا ربّ ! شجرة أظلّتنى يبست ، فأوحى اللّه إليه : يايونس ! تجزع لشجرة أظلّتك ، ولاتجزع لمائة ألف أو يزيدون من العذاب .

(تفسير العيّاشيّ : ١٣٧/٢ ح ٤٧ . عنه نور الثقلين : ٣٢٨/٢ ح ١٣٥ ، قطعة منه .

و٤٣٨/٤ ح ١١٩ ، والبرهان : ٢٠٣/٢ ح ٩ ، والبحار : ٤٠٠/١٤ ح ١٤ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن يونس (عليه السلام)) .)

السابع عشر - زكريّا (عليه السلام) :

- إستجابة دعائه (عليه السلام) فى أوّل المحرّم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، (آل عمران : ٣٨/٣ .)

فاستجاب اللّه له وأمر الملائكه فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّى فِى الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ (آل عمران : ٣٩/٣ .)

وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

الثامن عشر - يحيى (عليه السلام) :

- إنّه (عليه السلام) كان يبكى ولا يضحك :

١ - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . كان يحيى (عليه السلام) يبكى ولا يضحك . . . .

(قصص الأنبياء : ٢٧٣ ح ٣٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠٥ .)

التاسع عشر - عيسى (عليه السلام) :

- مولد عيسى بن مريم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت مع أبى ، وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة . . . ولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام . . . .

(ثواب الأعمال : ١٠۴ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۵ رقم ١۴٢١ .)

- بعثته (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين !

فقال : وما يضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّة ، وهو ابن ثلاث سنين .

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و٣٨٣ ، ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٩٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . صفوان بن يحيى صاحب السابرىّ قال : سألنى أبو قرّة صاحب الجاثليق أن أُوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته فى ذلك ، فقال (عليه السلام) : . . . يا يوحنّا ! إنّا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح اللّه وكلمته ، الذى كان يؤمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنّه عبد مربوب ، فإن كان عيسى الذى هو عندك روح اللّه وكلمته ، ليس هو الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبشّر به ، ولا هو الذى أقرّ للّه عزّوجلّ بالعبوديّة والربوبيّة ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا ! . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٧ .)

٣ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟

قال : إلى ابنى أبى جعفر .

قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته . . . .

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣۴٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٩ .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟ فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) وهو قائم بين يديه . فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين .

فقال : ومايضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّة ، وهو أقل من ثلاث سنين .

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و٣٨٣ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٨٩ .)

٢ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابنى محمّد .

وكأنّ السائل استصغر بسنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ثابتاً بإقامة شريعة فى دون السنّ الذى أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .

(كفاية الأثر : ٢٧٣ ، س ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٩٥ .)

٣ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقدأتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا اللّه فداك ، إن - وأعوذ باللّه - حَدَثَ حَدَثٌ ، فمن يكون بعدك ؟

قال : ابنى هذا ، وأومأ إليه .

قال : فقلنا : وهو فى هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو فى هذا السنّ؛ إنّ اللّه تبارك وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهماالسلام) وهو ابن سنتين .

(كفاية الأثر : ٢٧٥ ، س ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٩۶ .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته وأنّه صاحب شريعة مبتدئة :

١ - الشيخ المفيد؛ : . . . الخيرانىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل : ياسيّدى ! إن كان كون ، فإلى من ؟

قال : إلى أبى جعفر ابنى .

فكأنّ القائل استصغر سنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً ، صاحب شريعة مبتدأة ، فى أصغر من السنّ الذى فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٩، س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٠١ .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . وأنّ عيسى (عليه السلام) لمّا أراد اليهود قتله ، دعا اللّه بحقّنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : ١٠۵ ح ٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٢ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر اللّه من أجله ، وويل لعبد نسى اللّه من أجله » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥۴/٢ ح ٢٠۶ .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- نزول مريم و عيسى (عليهماالسلام) فى مدينة ناصرة بعد رجوعهما من مصر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠۴ .)

- أنّ عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَىٰ إِنِّى مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ) ، وقال عزّ وجلّ حكايةً لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ) . . . والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٩٥٢ .)

- إنّه (عليه السلام) كان يبكى ويضحك :

١ - الراوندى ؛ : بإسناده عن ابن أورمة ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان عيسى (عليه السلام) يبكى ويضحك ، وكان يحيى (عليه السلام) يبكى ولا يضحك ، وكان الذى يفعل عيسى (عليه السلام) أفضل .

(قصص الأنبياء : ٢٧٣ ح ٣٢۶ . عنه مستدرك الوسائل : ۴١٣/٨ ح ٩٨٣۴ ، والبحار : ١٨٨/١۴ ح ۴١ مثله ، و٢۴٩ ح ٣٨ ، و۶٠/٧٣ ح ١١ .

الكافى : ۶۶۵/٢ ح ٢٠ ، عن أبى الحسن الأوّل ٧ وبتفاوت .

مشكاة الأنوار : ١٩١ ، س ۶ ، كما فى الكافى .

قطعة منه فى (يحيى (عليه السلام)) .)

العشرون – مريم (عليها السلام) :

– اسم نخلتها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كانت نخلة مريم (عليها السلام) العجوة ، ونزلت فى كانون ، ونزل مع آدم (عليه السلام) العتيق و (قال العلاّمة المجلسىّ : كانون الأوّل والثانى شهران من الشهور الروميّة فى قلب الشتاء ، وكأ نّ المراد هنا الأوّل .)

العجوة ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافى : ٣٤٧/٦ ح ١٢ . عنه البحار : ٢١٧/١١ ح ٢٨ ، و٢٢٠/١٤ ح ٣١ ، قطعة منه .

المحاسن : ٥٣٠ ح ٧٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٩/٢٥ ح ٣١٤٤٨ ، والبحار : ١٣١/٦٣ ح ١٨ .

قطعة منه فى (نزول نخلة العتيق والعجوة مع آدم (عليه السلام)) .)

– كيفيّة حملها

١ – البرقىّ ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح ، عن سليمان الجعفرىّ ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : أتدرى ممّا حملت مريم (عليها السلام) ؟

فقلت : لا ، إلّا أن تخبرنى .

فقال (عليه السلام) : من تمر الصرفان ، نزل بها جبرئيل ، فأطعمها فحملت .

(المحاسن : ٥٣٧ ح ٨١١ . عنه البحار : ١٣٨/٦٣ ح ٤٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٤/٢١ ح ٢٧٤١٧ .

قصص الأنبيا (عليهم السلام) : : ٢٦٦ ح ٣٠٦ ، وفيه : عن سليمان الجعفىّ ، وليس له ذكر فى الكتب الرجاليّة ولعلّ الجعفىّ تصحيف الجعفرىّ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ٢١٦/١٤ ح ١٨ .)

(ج) – خاتم النبيّين (صلى الله عليه وآله وسلم)

(١)

– كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء :

١ – المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الجليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُواْ إِلآَّ أَنْ أَغْنَل–هُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و مِن فَضْلِهِ ى (رحمهم الله) ۴) وقال تبارك اسمه – يحكى قول من ترك طاعته : (يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) . . . يافتح ! . . . فنبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۴ رقم ٨٠٥ .)

– إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر . . . .

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان محدّثاً :

١ - أبو عمر الكشّيّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكشّيّ : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

- علّة تسميته (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت له : لِمَ كنّى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان له ابن يقال له : قاسم ، فكنّى به . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٥/٢ ح ٢٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠٠٤ .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه سبحانه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثمىّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ، وقد كانوا يتنازعون فى الحديثين المختلفين عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الشى ء الواحد ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ حرّم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء فى تحليل ما حرّم اللّه ، أو تحريم ما أحلّ اللّه ، أو دفع فريضة فى كتاب اللّه ، رسمها بين قائم بلاناسخ نسخ ذلك ، فذلك ممّا لايسع الأخذ به ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرّم ما أحلّ اللّه ، ولاليحلّل ما حرّم اللّه ، ولاليغيّر فرايض اللّه وأحكامه ، كان فى ذلك كلّه متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه . . . وكذلك قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلك نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلك أمره أمر اللّه تعالى . . . وإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهى حرام ، بل إعافة وكراهة ، وأمر بأشياء ليس أمر فرض ولاواجب؛ بل أمر فضل ورجحان فى الدين ، ثمّ رخّص فى ذلك للمعلول وغير المعلول . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/٢ ح ٤٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١١٦٠ .)

- إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلّغ إلى الثقلين :

١ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا

(عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شىء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى . . . .

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

- أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المقصود من قوله تعالى : (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) . . . قال (عليه السلام) : . . . النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ٢٠٧/١ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٧۶ .)

- اهتمام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحقوق أزواجه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أباالحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئة ممّا يزيد فى عفّة النساء . . . ثمّ قال : . . . وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلًا ، وكان عنده تسع نسوة ، وكان يطوف عليهنّ فى كلّ يوم وليلة .

(الكافى : ۵۶٧/۵ ، ح ۵٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۵ رقم ١٨٣٨ .)

- كيفيّة تعمّم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى همام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . اعتمّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن خلفه . . . .

(الكافى : ۴۶٠/۶ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩١٣ .)

- يوم رحيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . يوم الاثنين يوم نحس قبض اللّه عزّ وجلّ فيه نبيّه ، وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين فتشأّمنا به ، وتبرّك به عدوّنا ، . . . .

(الكافى : ١۴۶/۴ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۵ رقم ١۴٢۵ .)

- إنّ عليّاً (عليه السلام) غسّل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّة .

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .)

- تغسيل علىّ (عليه السلام) جسد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكة والصلاة عليه :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل و الملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك . . . .

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٤ .)

- رؤية علىّ (عليه السلام) الملائكة وجبرئيل والروح عند تغسيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل و الملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك . . . .

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٤ .)

- يوم مبعثه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى أحمد بن الحسن بن الصقر ، عن أبى طاهر محمّد بن حمزة بن اليسع ، عن الحسن بن بكّار ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلك اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد اللّه : - كان مشايخنا يقولون : إنّ ذلك غلط من الكاتب - وهو أنّه لثلاث ليال بقين من رجب .

(ثواب الأعمال : ٨٣ ح ٥ . عنه البحار : ٣٧/٩٤ ح ٢١ . عنه وعن كتاب فضائل الأشهر الثلاثة ، وسائل الشيعة : (عليه السلام) ٧/١٠ ح ١٣٨٠٩ .

فضائل الأشهر الثلاثة : ٢٠ ح ٧ . عنه البحار : ٣٦/٩٤ ح ١٥ .

قطعة منه فى (صوم يوم المبعث) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمة للعالمين فى سبعة وعشرين من رجب ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه عزّ وجلّ له صيام ستّين شهراً ، وفى خمسة وعشرين من ذى القعدة وضع اللّه البيت ، وهو أوّل رحمة وضعت على وجه الأرض ، فجعله اللّه عزّ وجلّ مثابة للناس وأمناً ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً ، وفى أوّل يوم من ذى الحجّة ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .

الكافى : ١٤٩/٤ ح ٢ ، وفيه : عن أبى الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : (عليهماالسلام) ٨/١٠ ح ١٣٨١٢ .

روضة الواعظين : ٣٨٥ س ١ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

قطعة منه فى (يوم ولادت إبراهيم الخليل (عليه السلام)) و (فضل صوم يوم السابع والعشرين من رجب) و (فضل صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة) و (فضل صوم يوم الأوّل من ذى الحجّة) .)

- استمرار شريعته (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامة ، ولانبىّ بعده إلى يوم القيامة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٠ .)

- حكم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بملكيّة ما فى أيدى المشركين بعد إسلامهم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر فى حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقرّه على ما فى يده .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٦ ح ٨٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٦٨ .)

- سهو النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفة قوماً يزعمون أنّ ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو فى صلاته !

فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم اللّه ! إنّ الذى لا يسهو هو اللّه الذى لا إله إلّا هو .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجّون بهذه الآية : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) !

(النساء : ١٤١/٤ .)

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) سيقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) ، وقتل من كان خيراً من الحسين ، أمير

المؤمنين ، والحسن بن عليّ (عليهم السلام) : ، وما منّا إلّا مقتول ، وإنّى واللّه ! لمقتول بالسمّ ، باغتيال من (قَتَله غِيلةً : خدعه ، فذهب به إلى موضع فقتله . القاموس المحيط : ۳۸/۴ .)
يغتالنى ، أعرف ذلك بعهد معهود إلىّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ
.
وأمّا قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) فإنّه يقول : لن يجعل اللّه لكافر على مؤمن حجّة ، ولقد أخبر اللّه عزّوجلّ عن كفّار قتلوا النبيّين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل اللّه لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلًا من طريق الحجّة .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۳/۲ ح ۵ . قِطَعٌ منه فى البحار : ۱۰۵/۱۷ ح ۱۴ ، و۳۵۰/۲۵ ح ۱ ، و۲۱۴/۲۷ ح ۱۶ ، و۲۷۱/ ح ۴ بتمامه ، و۲۸۵/۴۹ ح ۵ ، ومدينة المعاجز : ۱۵۴/۷ ح ۲ (رضى الله عنه) ، وإثبات الهداة : ۲۶۷/۱ ح ۱۰۷ ، و۷۵۱/۳ ح ۲۹ ، ونور الثقلين : ۵۶۴/۱ ح ۶۳۰ ، والبرهان : ۴۲۳/۱ ح ۲ ، وبتفاوت ، والوافى : ۹۵۵/۸ س ۱۵ .
قطعة منه فى (إخبار النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون) و (دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (سورة النساء : ۱۴۱/۴)) .

(۲

- درجة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟
فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . . ودرجة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّة أرفع الدرجات ، فمن زاره فى درجته فى الجنّة من منزله ، فقد زار اللّه تبارك وتعالى . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۱۵/۱ ح ۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۱۶ .)
- فضل الصلاة عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن المغيرة قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : من قال فى دبر صلاة الصبح وصلاة المغرب قبل أن يثنى رجليه أو يكلّم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰٓئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ ۚ يَـٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، اللّهمّ صلّ على محمّد النبيّ وذرّيّته ، قضى اللّه له (الأحزاب : ۵۶/۳۳ .)
مائة حاجة ، سبعون فى الدنيا ، وثلاثون فى الآخرة . . .
ومن سرّ آل محمّ (عليهم السلام) : فى الصلاة على النبيّ وآله فقال :
« اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى المرسلين .
اللّهمّ ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيلة والشرف ، والفضيلة والدرجة الكبيرة ، اللّهمّ ! إنّى آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا

تحرمنى يوم القيامة رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً ، سائغاً هنيئاً ، لاأظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ ! بلّغ روح محمّد عنّى تحيّة كثيرة وسلاماً » . . . فإنّ من صلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطاياه . . . .

(ثواب الأعمال : ۱۸۷ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۰۴ .)

- إنّ محمّداً كان أمين اللّه فى خلقه :

۱ - الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! إنّ محمّداً كان أمين اللّه فى خلقه . . . .

(مشارق أنوار اليقين : ۴۵ س ۱۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۸۲ .)

- عدم احتراق شَعره (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنار :

۱ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن عيسى بن موسى العمّانىّ قال : دخل الرضا (عليه السلام) على المأمون فوجد فيه همّاً فقال : إنّى أرى فيك همّاً !

قال المأمون : نعم ، بالباب بدوىّ ، وأنّه قد دفع سبع شعرات يزعم أنّها من لحية رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد طلب الجائزة ، فإن كان صادقاً ومنعت الجائزة ، فقد بخست شرفى ، وإن كان كاذباً وأعطيته الجائزة ، فقد سخر بى ، وما أدرى ما أعمل به ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : علىّ بالشعر .

فلمّا رآه شمّه وقال : هذه أربع من لحية رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والباقى ليس من لحيته .

فقال المأمون : من أين قلت هذا ؟

فقال (عليه السلام) : علىّ بالنار ، فألقى الشعر فى النار فاحترقت ثلاث شعرات ، وبقيت الأربع التى أخرجها الرضا (عليه السلام) لم يكن للنار عليها سبيل .

فقال المأمون : علىّ بالبدوىّ .

فلمّا مثل بين يديه ، أمر بضرب رقبته ، فقال البدوىّ : ما ذنبى ؟

قال : تصدّق عن الشعر .

فقال : أربعة من لحية رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وثلاثة من لحيتى .

فتمكّن الحسد فى قلب المأمون .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۷ ح ۴۲۶ . عنه مدينة المعاجز : ۲۳۵/۷ ح ۲۲۸۸ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۷/۴ س ۲۱ . أورد مضمونه بتفاوت . عنه البحار : ۵۹/۴۹ ضمن ح ۷۶ ، وإثبات الهداة : ۳۱۲/۳ ح ۱۹۷ ، ومدينة المعاجز : ۲۳۶/۷ ح ۲۲۸۹ .)

- عرض الأعمال عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عمّن رواه ، عن صالح بن النضر ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول فى الإمام حين ذكر يوم الخميس فقال : هو يوم تعرض فيه الأعمال على اللّه ، وعلى رسوله وعلى الأئمّ (عليهم السلام) : .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهماالسلام) ٨ ب ٥ ح ٩ . عنه البحار : ٣٤٦/٢٣ ح ٤٥ .

قطعة منه فى (عرض الأعمال على الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الأعمال تعرض على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أبرارها وفجّارها .

(الكافى : ٢٢٠/١ ح ۶ . عنه البحار : ١٣١/١٧ ح ۴ ، ونور الثقلين : ٢۶۴/٢ ح ٣٣٠ ، ووسائل الشيعة : ١٠٧/١۶ ح ٢١١٠٣ ، والوافى : ۵۴۶/٣ ح ١٠٨۶ ، والبرهان : ١۵٧/٢ ح ۶ .

بصائر الدرجات : (قدس سرهم) ۵ ، الجزء التاسع ، الباب ۴ ح ١١ ، عنه البحار : ١۵٠/١٧ ح ۴٩ .)

– فى معنى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسين القطّان قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) وهو لما عمل مثل عمله ، ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) ؛

(الصافّات : ١٠٢/٣٧ .)

فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ، ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ، ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ،

وكان يرتع قبل ذلك فى رياض الجنّة أربعين عاماً ، وما خرج من رحم أُنثى ، وإنّما قال اللّه عزّ وجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة ، فهذا أحد الذبيحين .

وأمّا الآخر : فإنّ عبد المطّلب كان تعلّق بحلقة باب الكعبة ، ودعا اللّه أن يرزقه عشرة بنين ، ونذر للّه عزّ وجلّ أن يذبح واحداً منهم متى أجاب اللّه دعوته ، فلمّا بلغوا عشرة قال : قد وفى اللّه لى ، فلأُوفينّ للّه عزّ وجلّ .

فأدخل ولده الكعبة وأسهم بينهم ، فخرج سهم عبد اللّه أبى رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان أحبّ ولده إليه ، ثمّ أجالها ثانية ، فخرج سهم عبد اللّه ، ثمّ أجالها ثالثة ، فخرج سهم عبد اللّه ، فأخذه وحبسه وعزم على ذبحه ، فاجتمعت قريش ومنعته من ذلك ، واجتمع نساء عبد المطّلب يبكين ويصحن ، فقالت له ابنته عاتكة : يا أبتاه ! اغدر فيما بينك وبين اللّه عزّ وجلّ فى قتل ابنك ؟

قال : وكيف أغدر يا بنيّة ! فإنّك مباركة ؟

قالت : أعمد إلى تلك السوائم التى لك فى الحرم ، فاضرب بالقداح على (السائمة : كلّ إبل أو ماشية تُرسل للرعى ولاتُعلَف . المعجم الوسيط : ۴۶۵ .)

(القِدح : السهم قبل أن يُراش ويُنصل . القاموس المحيط : ۴٨٣/١ .)

ابنك وعلى الإبل ، وأعط ربّك حتّى يرضى ، فبعث عبد المطّلب إلى إبله فأحضرها ، وأعزل منها عشراً ، وضرب بالسهام ، فخرج سهم عبد اللّه ، فما زال يزيد عشراً عشراً ، حتّى بلغت مائة فضرب ، فخرج السهم على الإبل ، فكبّرت قريش تكبيرة ارتجّت لها جبال تهامة؛

فقال عبد المطّلب : لا ـ ، حتّى أضرب بالقداح ثلاث مرّات ، فضرب ثلاثاً كلّ ذلك يخرج السهم على الإبل ، فلمّا كانت فى الثلاثة اجتذبه الزبير ، وأبوطالب وأخواتهما من تحت رجليه ، فحملوه ، وقد انسلخت جلدة خدّه الذى كانت على الأرض ، وأقبلوا يرفعونه ويقبّلونه ، ويمسحون عنه التراب ، فأمر عبدالمطّلب أن تنحر الإبل بالحزورة ، ولايمنع أحد منها وكانت مائة ، فكانت لعبد المطّلب خمس من السنن أجراها اللّه عزّ وجلّ فى الإسلام ، حرّم نساء الآباء على الأبناء ، وسنّ الدية فى القتل مائة من الإبل ، وكان يطوف بالبيت سبعة أشواط ، ووجد كنزاً فأخرج منه الخمس ، وسمّى زمزم حين حفرها سقاية الحاجّ ، ولولا أنّ عمل عبدالمطّلب كان حجّة ، وأنّ عزمه كان على ذبح ابنه عبد اللّه شبيه بعزم إبراهيم على ذبح ابنه إسماعيل ، لما افتخر النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بالانتساب إليها ، لأجل أنّهما الذبيحان فى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين .

والعلّة التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّة التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ، وهى كون النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّة المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فببركة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما ، فلم تجر السنّة فى الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلك لوجب على الناس كلّ أضحى التقرّب إلى اللّه تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرّب الناس به إلى اللّه عزّ وجلّ من أضحية ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٦٠/١ ح ١٤٥ ، و٤٣٠/٤ ح ٩٥ ، قطعة منه ، والبحار : ١٢٨/١٥ ح ٦٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٦/٩ ح ١٢٥٧٢ ، قطعة منه ، و٤١٦/٢٠ ح ٢٥٩٦٦ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٠/٤ ح ٧ ، ومستدرك الوسائل : ٩٨/١٦ ح ١٩٢٦٨ . قطعة منه .

الخصال : ٥٥ ح ٧٨ ، عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٢/١٢ ح ١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (أنّ إسماعيل هو الذبيح فى القرآن) و (دفع اللّه الذبح عن إسماعيل وعبد اللّه ببركة الأئمّ (عليهم السلام) :) و (سورة الصافّات : ١٠٢/٣٧) .)

– فيما بعث اللّه النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليه :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما بعث اللّه عزّ وجلّ نبيّنا إلّا بتحريم الخمر ، (فى جميع المصاد (عليهم السلام) : نبيّاً .)

وأن يقرّ له بأنّ اللّه يفعل ما يشاء ، وأن يكون فى تراثه الكندر .

(فى الوسائل : منزله .)

(الكندر بالضمّ : ضرب من العِلْكِ نافع لقطع البلغم جدّاً . القاموس المحيط : ١٨٢/٢ .)

قال : وسمعته (عليه السلام) يقول : لا تدخلوا بالليل بيتاً مظلماً إلّا مع السراج .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥/٢ ح ٣٣ ، عنه البحار : (عليها السلام) ٣/٦٣ ح ٤ ، قطعة منه ، و١٣٤/٧٦ ح ٢٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٢٠/٥ ح ٦٦٧٠ ، ونور الثقلين : ٦٦٩/١ ح ٣٤٧ ، قطعة منه ، و٥٤٢/٢ ح ٧٧ ، قطعة منه ، عنه وعن الغيبة ، البحار : ٩٧/٤ ح ٣ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ١٠٢/٩ ح (صلى الله عليه وآله وسلم) ۶ ، قطعة منه .

غيبة الطوسىّ : ۴٣٠ ح ۴١٩ ، بتفاوت .

الكافى : ١۴٨/١ ح ١۵ ، قطعة منه ، عنه الوافى : ۵١١/١ ح ۴٠٩ . عنه وعن التهذيب والعيون والتوحيد والقمّىّ ، وسائل الشيعة : ٣٠٠/٢۵ ح ٣١٩۵٧ .

التوحيد : ٣٣٣ ح ۶ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٠٨/۴ ح ٢۵ ، و١٣۵/٧۶ ح ٢٨ .

تفسير القمّىّ : ١٩۴/١ س ۵ ، وفيه : عن ياسر ، عن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : ٩٩/۴ ضمن ح ٧ ، و (رحمهم الله) ۶٣/ ح ۵ مثله ، والبرهان : ۵١٧/١ ح ٢ .

قطعة منه فى (النهى عن دخول البيت مظلماً) و (تحريم الخمر) .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) صاحب الأمر :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكة إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه . . . .

قلت : كيف ذلك جعلنى اللّه فداك ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّة . . . والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبّة . . . وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ)

(الطلاق : ١٢/۶۵ .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصىّ بعد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٣١ .)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبيرة واحدة ويسرّ ستّاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى علىّ الحسن بن راشد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبيرة الافتتاح ؟

فقال (عليه السلام) : سبع .

قلت : روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه كان يكبر واحدة .

فقال (عليه السلام) : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبر واحدة يجهر ، ويسرّ ستّاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/١ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۵ رقم ١٢٨۴ .)

- جهره (صلى الله عليه وآله وسلم) ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاة :

١ - الصفدىّ : . . . خالد بن أحمد بن خالد الذهلىّ : حدّثنا أبى قال : صلّيت خلف علىّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سورة ، ويذكر أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم .

(الوافى بالوفيات : ٢۵٠/٢٢ س ١۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ۶۶١ .)

– دخوله (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبة وصلاته فى زواياها الأربعة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن إسماعيل بن همّام قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : دخل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبة فصلّى (ذكره النجاشىّ والشيخ فى رجاليهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : ٣٠ ، رقم ٦٢ ، رجال الشيخ : ٣٦٨ رقم ١٥ .

وأمّا البرقىّ فقد عدّه من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، قائلًا : أبو هُمام ، وهو إسماعيل بن هُمام ، رجال البرقىّ : ٥١ .)

فى زواياها الأربع ، صلّى فى كلّ زاوية ركعتين .

(الكافى : ٥٢٩/٤ ح ٨ . عنه البحار : ٣٨٠/٢١ ح ٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٨/٥ ح ٩٤٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٧٦/١٣ ح ١٧٧٣٨ .)

– رجوع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من منى :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : أخذ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين غدا من منى فى طريق ضبّ ، ورجع ما بين المأزمين ، (ضَبّ : اسم الجبل الذى مسجد الخيف فى أصله . معجم البلدان ، ٤٥١/٣ .)

(المأزِمان : تثنية المأزم ، وهو موضع بمكّة بين المشعر الحرام وعَرَفَة ، وهو شعب بين جبلين يُفظى آخره إلى بطن عُرَنة . معجم البلدان : ٤٠/٥ .)

وكان إذا سلك طريقاً لم يرجع فيه .

(الكافى : ٢٤٨/٤ ح ٥ . عنه البحار : ٣٩٥/٢١ ح ١٧ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٥٨/١١ ح ١٥٢٥٥ ، والوافى : ١٨١/١٢ ح ١١٧٢٧ .

من لايحضره الفقيه : ١٥٤/٢ ح ٦٦٦ ، مرسلًا . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٢/١١ ح ١٤٦٦٩ .

– سنن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ليالى شهر رمضان :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن أحمد بن علىّ قال : حدّثنى محمّد بن أبى الصهبان ، عن محمّد بن سليمان قال : إنّ عدّة من أصحابنا اجتمعوا على هذا الحديث :

منهم يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد اللّه بن سنان ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) وصباح الحذّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبى الحسن (عليه السلام) وسماعة بن مهران ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ؛

قال محمّد بن سليمان : وسألت الرضا (عليه السلام) عن هذا الحديث فأخبرنى به وقال هؤلاء جميعاً : سألنا عن الصلاة فى شهر رمضان ، كيف هى ؟ وكيف فعل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقالوا جميعاً : إنّه لمّا دخلت أوّل ليلة من شهر رمضان ، صلّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثمّ صلّى أربع ركعات التى كان يصلّيهنّ بعد المغرب فى كلّ ليلة ، ثمّ صلّى ثمانى ركعات؛ فلمّا صلّى العشاء الآخرة ، وصلّى الركعتين اللتين كان يصلّيهما بعد العشاء الآخرة ، وهو جالس فى كلّ ليلة ، قام فصلّى اثنتى عشرة ركعة ، ثمّ دخل بيته ، فلمّا رأى ذلك الناس ، ونظروا إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد زاد فى الصلاة حين دخل شهر رمضان سألوه عن ذلك ، فأخبرهم : أنّ هذه الصلاة صلّيتها لفضل شهر رمضان على الشهور .

فلمّا كان من الليل قام يصلّى ، فاصطفّ الناس خلفه ، فانصرف إليهم فقال : أيّها الناس ! إنّ هذه الصلاة نافلة ، ولن يُجتمع للنافلة ، وليصلّ كلّ رجل منكم وحده ، وليقل ما علّمه اللّه من كتابه ، واعلموا أن لا جماعة فى نافلة .

فافترق الناس ، فصلّى كلّ واحد منهم على حياله لنفسه .

فلمّا كان ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، اغتسل حين غابت الشمس ، وصلّى المغرب بغسل؛ فلمّا صلّى المغرب ، وصلّى أربع ركعات التى كان يصلّيها فيما مضى فى كلّ ليلة بعد المغرب ، دخل إلى بيته .

فلمّا أقام بلال لصلاة العشاء الآخرة خرج النبىّ فصلّى بالناس ، فلمّا انفتل صلّى الركعتين وهو جالس كما كان يصلّى فى كلّ ليلة ، ثمّ قام فصلّى مائة ركعة ، يقرأ فى كلّ ركعة « فاتحة الكتاب » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات؛

فلمّا فرغ من ذلك ، صلّى صلاته التى كان يصلّى كلّ ليلة فى آخر الليل وأوتر .

فلمّا كان ليلة عشرين من شهر رمضان ، فعل كما كان يفعل قبل ذلك من الليالى فى شهر رمضان ، ثمانى ركعات بعد المغرب ، واثنتى عشرة ركعة بعد العشاء الآخرة؛

فلمّا كانت ليلة إحدى وعشرين اغتسل حين غابت الشمس ، وصلّى فيها مثل ما فعل فى ليلة تسع عشرة .

فلمّا كان فى ليلة إثنتين وعشرين زاد فى صلاته ، فصلّى ثمانى ركعات بعد المغرب ، واثنتين وعشرين ركعة بعد العشاء الآخرة؛

فلمّا كانت ليلة ثلاث وعشرين ، اغتسل أيضاً كما اغتسل فى ليلة تسع عشرة ، وكما اغتسل فى ليلة إحدى وعشرين ، ثمّ فعل مثل ذلك؛

قالوا : فسألوه عن صلاة الخمسين ، ما حالها فى شهر رمضان ؟

فقال (عليه السلام) : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلّى هذه الصلاة ، ويصلّى صلاة الخمسين على ما كان يصلّى فى غير شهر رمضان ، ولا ينقص منها شيئاً .

(تهذيب الأحكام : ٦٤/٣ ح ٢١٧ .

الاستبصار : ٤٦٤/١ ح ١٨٠١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٢/٨ ح ١٠٠٤٠ .

إقبال الأعمال : ٢٦٢ س ١٥ . عنه البحار : ١٩/٧٨ ضمن ح ٢٥ ، قطعة منه .)

– صوم النبىّ فى شعبان :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان المروزىّ عن الرضا علىّ بن موسى صلوات اللّه عليه ، أنّه قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام فى شعبان ، ولقدكانت نساؤه إذا كان عليهنّ صوم ، أخّرنه إلى شعبان مخافة أن يمنعن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٥ ح ٣٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٦٠٠ .)

– استغفار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند القيام من مجلسه :

١ – ابن فهد الحلّىّ ؛ : قال [الرضا (عليه السلام)] : كان رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لايقوم من مجلس وإن خفّ ، حتّى يستغفر اللّه خمساً وعشرين مرّة .

(عدّة الداعى : ٢٦٥ س ٨ .

مكارم الأخلاق : ٣٠٠ س ١٨ ، عن الصادق (عليه السلام) ، عنه البحار : ٢٨١/٩٠ ضمن ح ٢٢ .)

– استغفاره (صلى الله عليه وآله وسلم) غداة كلّ يوم :

١ - ابن فهد الحلّیّ ؛ : عنه [الرضا (علیه السلام)] قال : كان رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) يستغفر اللّه غداة كلّ يوم سبعين مرّة ، ويتوب إلى اللّه سبعين مرّة قلت : وكيف كان يقول : « أستغفر اللّه وأتوب إليه » ؟

فقال (علیه السلام) : كان يقول : « أستغفر اللّه » سبعين مرّة ويقول : « أتوب إلى اللّه »

سبعين مرّة .

(عدّة الداعی : ٢٦٥ س ١٠ . عنه البحار : ٢٩٧/٨٣ ضمن ح ٥٨ ، وفيه : عن الصادق (علیه السلام) .)

- تسبيحه وتكبيره (صلی الله علیه وآله وسلم) عند الهبوط والصعود :

١ - العلّامة المجلسیّ ؛ : [قال (علیه السلام) :] وكان رسول ال لّه (صلی الله علیه وآله وسلم) إذا هبط سبّح ، وإذا صعد كبّر .

(بحار الأنوار : ٣٥٨/٩٦ ح ٢٤ ، عن بعض النسخ الفقه الرضوی عَ (علیه السلام) .

مستدرك الوسائل : ١٤٠/٨ ح ٩٢٤٥ ، عن بعض النسخ الفقه الرضویّ (علیه السلام) .)

- أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) هو المراد من قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا) :

١ - علیّ بن إبراهيم القمّیّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) فی قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ) قال (علیه السلام) : اللّه علّم محمّداً القرآن . . . قلت : (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) قال (علیه السلام) : النجم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فی غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . قلت : يسجدان ؟ قال (علیه السلام) : يعبدان . قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (علیه السلام) : السماء رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه . . . .

(تفسير القمّیّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۶ رقم ٢٠٣٢ .)

- أنّ النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) كلّما ذكر اسم ربّه صلّی علی نفسه وآله (علیهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان قال : دخلت علی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) فقال لی : مامعنی قوله : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ی فَصَلَّی) ؟ . . . فقلت : جعلت فداك ، فكيف هو ؟ فقال (علیه السلام) : كلّما ذكر اسم ربّه صلّی علی محمّد وآله .

(الكافی : ٤٩٤/٢ ح ١٨ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۶ رقم ٢٠٥٣ .)

- سيف رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن يحيی ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، قال : قال : أتی أبی بسلاح رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، ولقد دخل عمومتی من ذلك كلمة ، فقال صفوان وذكرنا سيف رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ؛

فقال (علیه السلام) : أتانی إسحاق بن جعفر ، فعظم علیّ رسالتی بالحقّ ، و الحرمة السيف الذی أخذه ، هو سيف رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ؟

قال : فقلت : لا ، كيف يكون هذا ؟ وقد قال أبو جعفر (علیه السلام) : مثل السلاح فينا مثل التابوت فی بنی إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر .

قال : فسألته عن ذی الفقار سيف رسول اللّه .

فقال (عليه السلام) : نزل به جبرئيل من السماء ، وكانت حليته فضّة ، وهو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ۲۰۹ ح ۵۷ ، و۲۰۰ ح ۲۱ قطعة منه وبتفاوت . عنه البحار : ۶۵/۴۲ س ۱۴ ، ومستدرک الوسائل : ۳۱۰/۳ ، ح ۳۶۵۱ .

قطعة منه فى (عنده (عليه السلام) سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

۲ - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ؛ ذكر سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : إنّه مصفود الحمايل ، وقال : أتانى إسحاق ، فعظم بالحقّ والحرمة ، السيف الذى أخذه ، هو سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقلت له : وكيف يكون هو ؟ وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ۱۹۸ ح ۱۵ ، و ۲۰۵ ح ۴۳ . عنه البحار : ۲۰۸/۲۶ ح ۱۵ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو ؟

قال (عليه السلام) : هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء ، وكانت حليته من فضّة ، وهو عندى .

(الكافى : ۲۳۴/۱ ح ۵ ، قطعة منه ، و۲۲۲/۸ ح ۳۹۱ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ۵۱۱/۳ ح ۳۱۹ ، والوافى : ۵۷۲/۳ ح ۱۱۲۷ ، و۵۷۳ ح ۱۱۲۸ .

روضة الواعظين : ۲۵۲ س ۸ ، مرسلاً .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۰/۲ ح ۱۹۵ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۲۹۵/۳ س ۴ .

قطعة منه فى (عنده (عليه السلام) سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- فضل الاعتكاف عند قبره (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . واعتكاف ليلة فى شهر رمضان يعدل حجّة ، واعتكاف ليلة فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّة وعمرة . . . ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد حجّة الإسلام . . . .

(إقبال الأعمال : ۴۸۴ س ۲۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۱۳ .)

- كيفيّة تقسيمه (صلى الله عليه وآله وسلم) الخمس :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ) . . .

فقيل له : أفرأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقلّ من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاك إلى الإمام ، أرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنّما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلك الإمام .

(تهذيب الأحكام : ۱۲۶/۴ ح ۳۶۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۵۷ .)

- تقسيم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الصدقات إلى ثمانية أسهم :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولايدرى السهم أىّ شى ء هو ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانية ، قال : وكذلك قسّمها رسول (التوبة : ۶۰/۹ .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانية أسهم . . . .

(الكافى : ۴۱/۷ ح ۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ . رقم ۱۷۶۵ .)

- كيفيّة مبايعة الناس مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : ذكر رواة السير : أنّ المأمون لمّا أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلك . . . فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضا ذلك عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتّى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ به وجلس للخاصّة فى يوم خميس . . . ثمّ أمر ابنه العبّاس بن المأمون فبايع له أوّل الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقّى بها وجه نفسه ، وببطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدك للبيعة .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويده فوق أيديهم . . . .

(إعلام الورى : ۷۳/۲ س ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۷۱ .)

(۴

- تزويجه (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنة بنت أبى سفيان :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنة بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : ۳۶۷/۵ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۸۷۴ .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختّم في يده اليمنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفيّ قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجي وخاتمه في إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وكلّ واحد من آبائك عليهم السلام يفعل ذلك ، وخاتمه في إصبعه ؟ . . . وكان نقش خاتم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) « لاإله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » .

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختّمون في اليد اليمنى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ۴ رقم ٨٧٨ .)

- حبّه (صلى الله عليه وآله وسلم) للأُترج الأخضر ، والتفّاح الأحمر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن محمّد القاسانيّ ، عن أبي أيّوب المدينيّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يعجبه النظر إلى الأُترج الأخضر ، والتفّاح الأحمر .

(الكافي : ٣٦٠/٦ ح ۶ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٣/٢٥ ح ٣١٥۶٣ ، والبحار : ٢۶٧/١۶ ح ٧٢ ، و١٧٨/۶٣ ح .)

- بركات اسم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

١ - العلّامة المجلسيّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : البيت الذي فيه اسم محمّد يصبح أهله بخير ، ويمسون بخير .

(بحار الأنوار : ١٣١/١٠١ ح ٢٧ ، عن عدّة الداعي ولم نعثر عليه في المصدر المطبوع .

يأتي الحديث أيضاً في (تسمية الأولاد) .)

- ميراث رسول اللّه (عليه السلام) :

١ - الإربليّ ؛ : قال الحسن بن عليّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدك شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف حيطاناً بالمدينة صدقة ، وخلّف ستّة أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقة حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين (في الوسائل : ذات الفضول .)

يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام) ، ماخلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنّه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّة : ۴٩۶/١ س ٧ ، عنه البحار : ٢١٠/٢٩ س ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٠٢/٢۶ ح ٣٢٥٨ .

قطعة منه في (ميراث عليّ (عليه السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ميراث فاطمة (عليها السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّ اللّه :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : أسرّ اللّه

سرّه إلى جبرئيل ، وأسرّ جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى من شاء اللّه .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٣٩٧ ح ٣ . عنه مدينة المعاجز : ٤٥/٥ ح ١٤٦١ ، والبحار : ١٧٤/٢ ح ١٢ .)

- معراج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إسحاق الطالقانيّ ؛ ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذّب بالمعراج فقد كذّب رسول اللّه .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧٠ . عنه البحار : ٣١٢/١٨ ح ٢٣ .

قطعة منه فى (جزاء من أنكر المعراج) .)

٢ - الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) لى هو ابتداءاً : . . . إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله لمّا أُسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه اللّه من نور عظمته ما أحبّ . . . .

(قرب الإسناد : ٣٥٦ ح ١٢٧٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٨٤ .)

- خرق الحجب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ليلة المعراج :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم فى التوحيد ؟

فقلت : جعلت فداك ، قلنا نحن بالصورة ، للحديث الذى روى : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صورة شابّ؛ وقال هشام بن الحكم بالنفى للجسم .

فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا أُسرى به إلى السماء ، وبلغ عند سدرة المنتهى ، خرق له فى الحجب مثل سمّ الإبرة ، فرأى من نور العظمة ما شاء اللّه أن يرى . . . .

(تفسير القمّيّ : ٢٠/١ س ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٦ .)

- إشراف النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أُمراء الجيش :

١ - الحميريّ ؛ : حدّثنى الريّان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا وجّه جيشاً فأمّهم أميراً (فى المصدر : فاتّهم .)

بعث معه من ثقاته من يتجسّس له خبره .

(قرب الإسناد : ٣٤٢ ح ١٢٤٩ . عنه البحار : ٦١/٩٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٦٠/١٥ ح ١٩٩٨٧ .)

- السكينة التى أنزلها اللّه عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم الحنين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . عليّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّة فبار عليّ ، فدخلت به المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار عليّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

فإذا هاجت عليك الأمواج فاتّك على يسارك ، وأوم إلى الموجة بيمينك ، وقل : « قرّى بقرار اللّه ، واسكنى بسكينة اللّه ، ولا

حول ولا قوّة إلّا باللّه [العليّ العظيم] » . . . .

قال عليّ بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداك ، ما السكينة ؟

قال : ريح من الجنّة ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحة من المسك ، وهى التى أنزلها اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافى : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

- حبّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) للسفرجل :

١ - البرقيّ ؛ : عن أبى يوسف ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، وزياد بن مروان كليهما عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : أُهدى للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبّها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثمّ قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطخاء الصدر .

(يقال : على قلبه طخاء : غشية من كرب ، أو جهل ، أو همّ .)

(المحاسن : ٥٤٩ ح ٨٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/٢٥ ح ٣١٥٤٢ .

مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٣ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٦٩/٦٣ ح ٨ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- ما وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه الزكاة من الذهب والفضّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فى كم وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة ؟

فقال (عليه السلام) : فى كلّ مائتى درهم خمسة دراهم ، فإن نقصت فلازكاة فيها .

وفى الذهب ففى كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن نقصت فلازكاة فيها .

(الكافى : ٥١٦/٣ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٤ .)

- وَسْق النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سعد بن سعد الأشعريّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن أقلّ مايجب فيه الزكاة من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

فقال (عليه السلام) : خمسة أوساق بوسق النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستّون صاعاً . . . .

(الكافى : ٥١٤/٣ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٣٥ .)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلّا الخوص والقَصَب .

(مكارم الأخلاق : ١٤٣ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ج . . . رقم . . .)

– سيرته (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الأراضى المفتوحة عنوة وغيرها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر . . . وماأُخذ بالسيف فذلك إلى الإمام يقبّله بالذى يرى ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بخيبر قبّل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لايصلح قبالة الأرض و النخل ، وقد قبّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خيبر ، وعلى المتقبّلين سوى قبالة الأرض العُشر ونصف العُشر فى حصصهم .

وقال : إنّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنّ أهل مكّة دخلها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوة ، فكانوا أُسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥٥٦ .)

– اعتمار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أىّ شى ء يكون حاله ، وأىّ شى ء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شى ء . . . قلت : فأخبرنى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلك .

(الكافى : ٣٦٩/٤ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٥٥٠ .)

– كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تمريّاً :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه .

قال : قلت : ولم ذاك ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمريّاً . . . .

(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

– نقش خاتم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) قال : قلت له : إنّا روينا فى الحديث : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، وكذلك كان يفعل أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكان نقش خاتم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) « محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) » . قال (عليه السلام) : صدقوا .

قلت : فينبغى لنا أن نفعل ؟ قال (عليه السلام) : إنّ أولئك كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، وإنّكم أنتم تتختّمون فى اليسرى .

قال : فسكت . فقال (عليه السلام) : أتدرى ماكان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .
فقال (عليه السلام) : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، وكان نقش خاتم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « محمّد رسول اللّه » ، وخاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « اللّه الملك » ، وخاتم الحسن (عليه السلام) : « العزّة للّه » ، وخاتم الحسين (عليه السلام) : « إنّ اللّه بالغ أمره » ، وعليّ بن الحسين (عليهماالسلام) خاتم أبيه ، وأبو جعفر الأكبر خاتم جدّه الحسين (عليهماالسلام) ، وخاتم جعفر (عليه السلام) « اللّه وليّى وعصمتى من خلقه » ، وأبوالحسن الأوّل (عليه السلام) « حسبى اللّه » ، وأبوالحسن الثانى « ماشاء اللّه ، لا قوّة إلّا باللّه » .
وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إلىّ وقال : خاتمى خاتم أبى (عليه السلام) أيضاً .
(الكافى : ۴۷۴/۶ ح ۸ . عنه وسائل الشيعة : ۳۳۱/۱ ح ۸۶۹ ، قطعة منه ، و۱۰۰/۵ ح ۶۰۳۷ ، و۸۳ ح ۵۹۸۷ ، قطعة منه ، والبحار : ۱۲۴/۱۶ ح ۵۷ ، مثله ، و۷۰/۴۲ س ۱۷ ، مثله و۲۵۸/۴۳ ح ۴۳ ، وحلية الأبرار : ۴۱۸/۱ ح ۸ .
مكارم الأخلاق : ۸۷ س ۳ ، قطعة منه . عنه مستدرك الوسائل : ۲۶۵/۱ ح ۵۵۲ .
قطعة منه فى (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (كيفيّة تختّم الأئمّ (عليهم السلام) :) و (نقش خاتم علىّ (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسن (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم أبى جعفر الباقر (عليه السلام)) و (نقش خاتم الصادق (عليه السلام)) و (نقش خاتم أبى الحسن الأوّل (عليه السلام)) و (نقش خاتم الرضا (عليه السلام)) .)
- أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف الركعة والركعتين إلى الصلاة :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل التسبيح فى الركوع والسجود ؟ قيل : لعلل :
فإن قال : فلِمَ جعل أصل الصلاة ركعتين ، ولِمَ زِيد على بعضها ركعة ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شى ء ؟
قيل : لأنّ أصل الصلاة إنّما هى ركعة واحدة ، لأنّ أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحدة ، فليست هى صلاة ، فعلم اللّه عزّوجلّ ، أنّ العباد لا يؤدّون تلك الركعة الواحدة التى لا صلاة أقلّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعة أُخرى ليتمّ بالثانية ما نقص من الأولى ، ففرض عزّوجلّ أصل الصلاة ركعتين ، ثمّ علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به وكماله ، فضمّ إلى الظهر والعصر ، والعشاء الآخرة ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيها تمام الركعتين الأوليين ، ثمّ إنّه علم أنّ صلاة المغرب يكون شغل الناس فى وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار ، والأكل والشرب ، والوضوء والتهيّئة للمبيت ، فزاد فيها ركعة واحدة ليكون أخفّ عليهم ، ولأن تصير ركعات الصلاة فى اليوم والليلة فرداً ، ثمّ ترك الغداة على حالها . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۹۹/۲ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۷۱ .)

۵)

- إنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاة :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ اللّه تعالى إنّما فرض على الناس فى اليوم والليلة سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إليها مثليها ليتمّ بالنوافل مايقع فيها من النقصان . . . .

(الأمالى : ۶۴۹ ح ۱۳۴۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱- ۵ رقم ۱۲۲۹ .)

- زوال التقيّة عنه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد نزول آية التبليغ :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه إنّه يروى عن عروة بن الزبير أنّه قال : توفّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى تقيّة .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول اللّه تعالى : (يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فإنّه أزال كلّ تقيّة بضمان اللّه عزّ وجلّ ، وبيّن أمر اللّه تعالى ، ولكن قريشاً (المائدة : ۶۷/۵ .)

فعلت ما اشتهت بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآية فلعلّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۰/۲ ح ۱۰ . عنه البحار : ۲۲۱/۱۶ ح ۱۶ ، و۱۲۲/۳۷ ح ۱۶ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۶۶۴/۱ ح ۱۰۴۷ .

قطعة منه فى (جواز التقيّة فى العبادات وعند خوف الضرر) .)

- هبوط الملائكة لتغسيله (صلى الله عليه وآله وسلم) والصلاة عليه :

۱ - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ! ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك ، حتّى إذا ما ت أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذى رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، حتّى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رأى منهم محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) رأى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) مثل ذلك .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشرى أيّتها الشيعة ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : ۷۷۸/۲ ح ۱۰۲ .

بصائر الدرجات : ۲۲۵ ح ۱۷ ، عنه وعن الخرائج البحار : ۵۱۳/۲۲ ح ۱۳ وج ۲۸۹/۲۷ ح ۳ . ومدينة المعاجز : ۴۷/۳ ، رقم ۷۱۳ و۹۳۶ ، و۱۲۴۵ و۱۴۰۹ .

يأتى الحديث أيضاً فى (تغسيل علىّ جسد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكة والصلاة عليه) و (هبوط الملائكة لتغسيل الأئمّ (عليهم السلام) : والصلاة عليهم) و (رؤية علىّ (عليه السلام) الملائكة وجبرئيل والروح عند تغسيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- الإفتراء على إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمّه مارية :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وحدّثنى أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى جعفر [بن محمّد] بن مالك الفزارىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأُدمة ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسة وعشرون شهراً - : إنّه (الأُدْمَةُ : السُّمْرَة ، لون مُشْرَبٌ سواداً أو بياضاً . لسان العرب « أدم » .)

ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه (فى نوادر المعجزات : سعيد بدل « شنيف » وفى الهداية الكبرى : سيف .)

والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافة ، وهو طفل بمكّة فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم ، فلمّا نظروا إليه وزرقوه بأعينهم ، خرّوا (زرقوه : زرقت عينه نحوى : إذا تقلّبت فظهر بياضها ، مجمع البحرين : ١٧٦/٥ .)

لوجوههم سجّداً ، ثمّ قاموا .

فقالوا لهم : يا ويحكم ! مثل هذا الكوكب الدرّىّ ، والنور المنير ، يعرض على أمثالنا ، وهذا واللّه ! الحسب الزكىّ ، والنسب المهذّب الطاهر ، واللّه ! ما تردّد إلّا فى أصلاب زاكية ، وأرحام طاهرة ، وواللّه ! ما هو إلّا من ذرّيّة أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، ورسول اللّه ، فارجعوا واستقيلوا اللّه واستغفروه ، ولاتشكّوا فى مثله .

وكان فى ذلك الوقت سنّه خمسة وعشرين شهراً؛ فنطق بلسان أرهف من (رهفه رهفاً : رقّقه وحدّده . المعجم الوسيط : ٣٧٧ .)

السيف ، وأفصح من الفصاحة يقول : الحمد للّه الذى خلقنا من نوره بيده ، واصطفانا من بريّته ، وجعلنا أُمناءه على خلقه ووحيه .

معاشر الناس ! أنا محمّد بن علىّ الرضا ابن موسى الكاظم ابن جعفر الصادق ابن محمّد الباقر ابن علىّ سيّد العابدين ابن الحسين الشهيد ابن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، وابن فاطمة الزهراء ، وابن محمّد المصطفى ، ففى مثلى يشكّ ، وعلىّ وعلى أبوىّ يفترى ، وأُعرض على القافة ! ؟

وقال : واللّه ! إنّنى لأعلم بأنسابهم من آبائهم ، إنّى واللّه ! لأعلم بواطنهم وظواهرهم ، وإنّى لأعلم بهم أجمعين ، وما هم إليه صائرون ، أقوله حقّاً ، وأُظهره صدقاً ، علماً ورّثناه اللّه قبل الخلق أجمعين ، وبعد بناء السماوات والأرضين .

وأيم اللّه ! لولا تظاهر الباطل علينا ، وغلبة دولة الكفر ، وتوثّب أهل الشكوك والشرك والشقاق علينا ، لقلت قولاً يتعجّب منه الأوّلون والآخرون .

ثمّ وضع يده على فيه ، ثمّ قال : يا محمّد ! اصمت ، كما صمت آباؤك (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَاتَسْتَعْجِل لَّهُمْ) ، إلى آخر (الأحقاف : ٣٥/٤٦ .)

الآية .

ثمّ تولّى الرجل إلى جانبه ، فقبض على يده ومشى يتخطّى رقاب الناس ، والناس يفرجون له .

قال : فرأيت مشيخة ينظرون إليه ، ويقولون : (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) .

(الأنعام : ١٢٤/٦ .)

فسألت عن المشيخة ؟ قيل : هؤلاء قوم من حىّ بن هاشم ، من أولاد عبدالمطّلب .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به مارية القبطيّة ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه ٦ ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريةَ لمّا أَهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أَهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بمارية من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوك ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت مارية قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى مارية ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ مارية إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .

(الزمانة : عدم بعض الأعضاء وتعطيل القوى ، أقرب الموارد : ٥٦٠/٢ .)

فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمك ماظهرنا عليه من خيانة واقعة بك .

قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من مارية الفاحشة العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منك يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : (أربد وجهه وتربّد : احمرّ حمرة فيها سواد عند الغضب ، لسان العرب : ١٧٠/٣ .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً ومارية فى مشربة ، وهو يفاكهها (فاكهه : مازحه ، تفاكه القوم : تمازحوا – أقرب الموارد « فكه » .)

ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّك تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمك وحكم اللّه تعالى .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معك سيفك ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربة مارية ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما أمرتنى كالسكّة المحماة فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتك يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربة مارية ، وهى (تسوّرته : أى علوته ، لسان العرب : ٣٨٦/٤ .)

جالسة وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوك ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخلة فى دار المشربة ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربة ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح .

فولّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بوجهه إلى الجدار ، وقال : حلّ لهما -ياجريح ! – واكشف عن نفسك حتّى يتبيّن

كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على اللّه وعلى رسوله !

فكشف جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالا : يا رسول اللّه ! التوبة ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب اللّه عليكما ، فما ينفعكما استغفارى ومعكما هذه الجرأة على اللّه وعلى رسوله .

قالا : يا رسول اللّه ! فإن استغفرت لنا رجونا أن يغفر لنا ربّنا ، وأنزل اللّه الآية التى فيها : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) .

(التوبة : ٨٠/٩ .)

قال الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : الحمد للّه الذى جعل فىّ وفى ابنى محمّد ، أُسوة برسول اللّه وابنه إبراهيم .

ولمّا بلغ عمره ستّ سنين وشهور قتل المأمون أباه وبقيت الطائفة فى حيرة ، واختلفت الكلمة بين الناس ، واستُصغِرَ سنّ أبى جعفر (عليه السلام) وتحيّر الشيعة فى سائر الأمصار .

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٦٤/٧ ، ح ٢٣١٢ ، وحلية الأبرار : ٥٣٤/٤ ، ح ٢ .

مشارق أنوار اليقين : ٩٨ ، س ٢٠ . عنه حلية الأبرار : ٥٤٠/٤ ، ح ٣ ، والبحار : ١٠٨/٥٠ ، ح ٢٧ ، قطعة .

الهداية الكبرى : ٢٩٥ ، س ١٣ ، بتفاوت . عنه البرهان : ١٢٧/٣ ، ح ٥ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهر آشوب : ٣٨٧/٤ ، س ١ ، قطعة مرسلاً . عنه البحار : ٨/٥٠ ، ضمن ح ٩ .

قطعة منه فى (دفاعه عن ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد الافتراء عليه) و (ما رواه عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ماروواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

- قصّة المباهلة :

١ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : ٦١/٣ .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمة (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه ، ودعا أمير المؤمنين (عليه السلام) فكان نفسه بحكم اللّه عزّ وجلّ ، وقد ثبت أنّه ليس أحد من خلق اللّه سبحانه أجلّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأفضل ، فوجب أن لايكون أحد أفضل من نفس رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحكم اللّه عزّ وجلّ .

قال : فقال له المأمون : أليس قد ذكر اللّه الأبناء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنيه خاصّة ، وذكر النساء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنته وحدها ، فلِمَ لاجاز أن يذكر الدعاء لمن هو نفسه ويكون المراد نفسه فى الحقيقة دون غيره ، فلايكون لأمير المؤمنين (عليه السلام) ما ذكرت من الفضل ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : ليس بصحيح ما ذكرت يا أمير المؤمنين ! وذلك أنّ الداعى إنّما يكون داعياً لغيره ، كما يكون الآمر آمراً لغيره ، ولايصحّ أن يكون داعياً لنفسه فى الحقيقة ، كما لايكون آمراً لها فى الحقيقة ، وإذا لم يدع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رجلاً فى المباهلة إلّا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقد ثبت أنّه نفسه التى عناها اللّه تعالى فى كتابه

، وجعل حكمه ذلك في تنزيله .

قال : فقال المأمون : إذا ورد الجواب سقط السؤال .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ . عنه البحار : ٣٥٠/١٠ ح ١٠ ، و٢٥٧/٣٥ س ١٢ ، و١٨٨//٤٩ ح ٢٠ .

قطعة منه في (مانزل من القرآن في عليّ (عليه السلام)) و (مانزل من القرآن في فاطمة (عليها السلام)) و (مانزل من القرآن في الحسنين (عليهماالسلام)) و (سورة آل عمران : ٦١/٣) .)

الفصل الثالث : الإمامة وما يناسبها

الأوّل – الإمامة والولاية العامّة

(١)

– معنى الإمام وحقيقة الإمامة :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا الهيثم النهديّ ، عن إسماعيل بن مهران ، قال : كنت أنا وأحمد بن نصر عند الرضا (عليه السلام) ، فجرى ذكر الإمام .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّما هو مثل القمر ، يدور في كلّ مكان ، أو تراه من كلّ مكان .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : ٤٦٣ ح ٩ . عنه البحار : ١٣٦/٢٦ ح ١٥ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو محمّد القاسم بن العلاء؛ رفعه عن عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدي (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شي ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلاً ، فقال عزّوجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَبِ مِن شَىْ ءٍ) ، (الأنعام : ٣٨/٦ .)

وأنزل في حجّة الوداع وهي آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) ، وأمر الإمامة (المائدة : ٣/٥ .)

من تمام الدين ، ولم يم ض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بيّن لأُمّته معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترك لهم شيئاً يحتاج إليه الأُمّة إلّا بيّنه ، فمن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب اللّه ، ومن ردّ كتاب اللّه فهو كافر به .

هل يعرفون قدر الإمامة ومحلّها من الأُمّة ، فيجوز فيها اختيارهم ؟

إنّ الإمامة أجلّ قدراً ، وأعظم شأناً ، وأعلا مكاناً ، وأمنع جانباً ، وأبعد غوراً من أن يبلغها الناس بعقولهم ، أو ينالوها بآرائهم ، أو يقيموا إماماً باختيارهم ، إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة والخلّة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) .

(البقرة : ١٢٤/٢ .)

فأبطلت هذه الآية إمامة كلّ ظالم إلى يوم القيامة ، وصارت فى الصفوة ، ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوةِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوةِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) .

(الأنبياء : ٧٢/٢١ - ٧٣ .)

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له (آل عمران : ٦٨/٣ .)

خاصّة ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد عليّ (عليهم السلام) : خاصّة إلى يوم القيامة ، إذ لانبيّ بعد (الروم : ٥٦/٣٠ .)

محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أين يختار هؤلاء الجهّال .

إنّ الإمامة هى منزلة الأنبياء ، وإرث الأوصياء ، إنّ الإمامة خلافة اللّه ، وخلافة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومقام أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وميراث الحسن وا لحسين (عليهماالسلام) .

إنّ الإمامة زمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعزّ المؤمنين .

إنّ الإمامة أُسّ الإسلام الناميّ ، وفرعه الساميّ ، بالإمام تمام الصلاة والزكاة ، والصيام والحجّ والجهاد ، وتوفير الفى ء والصدقات ، وإمضاء الحدود والأحكام ، ومنع الثغور والأطراف .

الإمام يحلّ حلال اللّه ، ويحرّم حرام اللّه ، ويقيم حدود اللّه ، ويذبّ عن دين اللّه ، ويدعو إلى سبيل ربّه بالحكمة ، والموعظة الحسنة ، والحجّة البالغة .

الإمام كالشمس الطالعة المجلّلة بنورها للعالم ، وهى فى الأُفق بحيث لاتنالها الأيدى والأبصار .

الإمام البدر المنير ، والسراج الزاهر ، والنور الساطع ، والنجم الهادى فى غياهب الدجيّ ، وأجواز البلدان والقفار ، ولجج البحار .

(الجوز من كلّ شى ء : وسطه . المعجم الوسيط : ١٤٧ .)

الإمام الماء العذب على الظمّاء ، والدال على الهدى ، والمنجى من الردى .

الإمام النار على اليفاع ، الحارّ ęřơاصطلى به ، والدليل فى المهالك ، من (اليافعات : جمع اليافعة أو اليافع - من الجبال : الشمَّخُ المرتفعات . المعجم الوسيط : ١٠٦٥ .)

فارقه فهالك .

الإمام السحاب الماطر ، والغيث الهاطل ، والشمس المضيئة ، والسماء الظليلة ، والأرض البسيطة ، والعين الغزيرة ، والغدير والروضة .

الإمام الأنيس الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأخ الشقيق ، والأُمّ البرّة بالولد الصغير ، ومفزع العباد فى الداهية النآد .

(النؤود : الداهية . المعجم الوسيط : ٨٩٥ .)

الإمام أمين اللّه فى خلقه ، وحجّته على عباده ، وخليفته فى بلاده ، والداعى إلى اللّه ، والذابّ عن حرم اللّه .

الإمام المطهّر من الذنوب ، والمبرّأ عن العيوب ، المخصوص بالعلم ، الموسوم بالحلم ، نظام الدين ، وعزّ المسلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين .

الإمام واحد دهره ، لادانيه أحد ، ولايعادله عالم ، ولايوجد منه بدل ، ولاله مثل ولانظير ، مخصوص بالفضل كلّه ، من غير طلب منه له ولااكتساب ، بل إختصاص من المفضّل الوهّاب .

فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول ، وتاهت الحلوم ، وحارت الألباب ، وخسئت العيون ، وتصاغرت العظماء ، وتحيّرت الحكماء ، وتقاصرت الحلماء ، وحصرت الخطباء ، وجهلت الألبّاء ، وكلّت الشعراء ، وعجزت الأُدباء ، وعييت البلغاء ، عن وصف شأن من شأنه ، أو فضيلة من فضائله ، وأقرّت بالعجز والتقصير ، وكيف يوصف بكلّه ، أوينعت بكنهه ، أو يفهم شى ء من أمره ، أو يوجد من يقوم مقامه ، ويغنى غناه ، لاكيف وأنّى ؟ وهو بحيث النجم من يد المتناولين ، ووصف الواصفين ، فأين الاختيار من هذا ؟ وأين العقول عن هذا ؟ وأين يوجد مثل هذا ؟ !

أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذّبتهم واللّه أنفسهم ، ومنّتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، تزلّ عنه إلى (قال العلاّمة المجلسىّ ؛ : « ومَنّتهم الأباطيل » أى أوقعت فى أنفسهم الأمانىّ الباطلة . مرآت العقول : ٣٨٧/٢ .)

(الرَتق : الرتبة . القاموس المحيط : ٣٤٣/٣ .)

الحضيض أقدامهم ، راموا إقامة الإمام بعقول حائرة بائرة ناقصة ، وآراء مضلّة ، (يقال حائر بائر أى لايطيع مرشداً ولايتّجه لشى ء . المنجد : ٥٤ .)

فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) ، ولقد راموا (التوبة : ٣٠/٩ .)

صعباً ، وقالوا إفكاً ، وضلّوا ضلالاً بعيداً ، ووقعوا فى الحيرة ، إذ تركوا الإمام عن بصيرة ، وزيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) ،

(القصص : ٦٨/٢٨ .)

وقال عزّ وجلّ : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) الآية ،

(الأحزاب : ٣٦/٣٣ .)

وقال : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآئِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) ،

(القلم : ٣٦/٦٨ - ٤١ .)

وقال عزّ وجلّ : (أَفَلَايَتَدَبَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ) (محمّد : ٢٤/٤٧ .)

أم (طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَايَفْقَهُونَ) .

(التوبة : ٨٧/٩ .)

أم (قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) .

(الأنفال : ٢١/٨ - ٢٣ .)

أم (قَالُواْ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا) بل هو فضل اللّه يؤتيه من يشاء (البقرة : ٩٣/٢ .)

واللّه ذوالفضل العظيم .

فكيف لهم باختيار الإمام ؟ والإمام عالم لايجهل ، وراع لاينكل ، معدن (نَكِل : نكص وجبن . القاموس المحيط : ٨١/٤ .)
القدس والطهارة ، والنسك والزهادة ، والعلم والعبادة ، مخصوص بدعوة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونسل المطهّرة البتول ، لامغمز فيه فى نسب ، ولايدانيه ذوحسب فى البيت من قريش ، والذروة من هاشم ، والعترة من الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والرضا من اللّه عزّ وجلّ ، شرف الأشراف ، والفرع من عبد مناف ، نامى العلم كامل الحلم ، مضطلع بالإمامة ، عالم بالسياسة ، مفروض الطاعة ، قائم بأمر اللّه عزّ وجلّ ، ناصح لعباد اللّه ، حافظ لدين اللّه .
إنّ الأنبياء والأئمّة صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِ ّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا (يونس : ٣٥/١٠ .)
كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَلهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و (البقرة : ٢٦٩/٢ .)
بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ (البقرة : ٢٤٧/٢ .)
تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّة من أهل بيت (النساء : ١١٣/٤ .)
نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَلهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) .
(النساء : ٥٤/٤ - ٥٥ .)

وإنّ العبد إذا اختاره اللّه عزّ وجلّ لأُمور عباده ، شرح صدره لذلك ، وأودع قلبه ينابيع الحكمة ، وألهمه العلم إلهاماً ، فلم يعى بعده بجواب ، ولايحى فيه عن الصواب ، فهو معصوم مؤيّد ، موفّق مسدّد ، قد أمن من الخطايا والزلل والعثار ، يخصّه اللّه بذلك ليكون حجّته على عباده ، وشاهده على خلقه ، وذلك فضل اللّه يؤتيه من يشاء ، واللّه ذو الفضل العظيم .
فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه ، أو يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدّمونه ، تعدوا - وبيت اللّه - الحقّ ، ونبذوا كتاب اللّه وراء ظهورهم كأنّهم لايعلمون ، وفى كتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال جلّ وتعالى : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ (التعس : الهَلاك ، والعِثار ، والسقوط ، والشرّ ، والبعد ، والانحطاط . القاموس المحيط : ٢٩٤/٢ .)
هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) ، وقال : (فَتَعْسًا (القصص : ٥٠/٢٨ .)
لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) ، وقال : (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ (محمّد : ٨/٤٧ .)
ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِ ّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) ، وصلّى اللّه على (غافر : ٣٥/٤٠ .)
النبيّ محمّد وآله ، وسلّم تسليماً كثيراً .
(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ . قِطَعٌ منه فى إثبات الهداة : ٧٤٥/٣ ح ٤ ، والوافى : ٤٨٠/٣ ح ٩٩٠ ، ونور الثقلين : ١٣٦/٤ ح ٩٨ ، ١٩١ ح ٩٠ ، و٢٧٩ ح ١٢٢ ، و٣٠٣/٢ ح ٦٠ ، وسائل الشيعة : ٣٥٣/٢٨ ح ٣٤٩٤٩ ، ومقدّمة البرهان : ٧٣ س ٣٣ ، و٨١ س ١٢ ، و٨٥ س ١٢ ، و٨٨ س ٣ ، و١٢٧ س ٢٥ ، ١٤٢ س ١٥ ، ١٥٣ س ١٧ ، و١٦٠ س ٢١ ، و١٧٤ س ٦ ، و١٩١ س ١٨ ، و٢٠٠ س ١٩ ، و٢٠٨ س ٢٢ ، و٢٧٩ س ٣٣ ، و٣٠٩ س ٢٧ ، و٣١٤ س ٢٣ ، و٣٢٢ س ٩ ، والبرهان : ٣٧٦/١ ح ٨ ، و٤٣٤ ح ٢ ، و٥٢٤ ح ١ ، و٢٦٨/٣ ح ٣ ، ومقدّمة الإيضاح : ٥٩ س ٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٣٨٤/١ ح ٥١٤ ، وح ٥١٥ . عنه وعن العيون ، نور الثقلين : (قدس سرهما) ٠/٣ ، ح ١٠٥ ، وإثبات الهداة : ٤٣٦/١ ح ٧ .)

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٦/١ ح ١ ، بإسناده عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا فى أيّام . . . . عنه نور الثقلين : ١٢٠/١ ح ٣٤٠ ، قطعة منه ، وينابيع المودّة : ٨٢/١ ح ٢٢ ، و٣٦١/٣ ح ٥ ، قطعتان منه ، والبرهان : ٢٣٤/٣ ح ٢ ، وعنه وعن الإكمال والمعانى والأمالى والإحتجاج والتحف والغيبة ، البحار : ١٢٠/٢٥ ح ٤ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٧٥ ح ٣١ . عنه وعن الكافى والعيون والأمالى والمعانى والإحتجاج ، إثبات الهداة : ٨١/١ ح ٣٤ .

معانى الأخبار : ٩٦ ح ٢ .

أمالى الصدوق : ٥٣٦ ح ١ . عنه وعن الكافى والعيون ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٩٠/١ ح ٦٩٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٢/٢٣ ح ٢٩٥٢٦ ، قطعة منه ، . عنه وعن الكافى والإكمال والعلل والإحتجاج والعيون ، مقدّمة البرهان : ٦٥ س ٣٣ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٤٣٩/٢ ح ٣١٠ .

تحف العقول : ٤٣٦ س ١٣ ، مرسلاً وبتفاوت .

غيبة النعمانىّ : ٢١٦ ح ٦ .

الصراط المستقيم : ٨٣/١ س ٨ ، و١١٥ س ١٨ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٤٦/١ س ٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

قطعة منه فى (إنّ علوم الأنبيا (عليهم السلام) : فوق علوم أهل زمانهم) و (مانزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن) و (اصطفاء الأئمّ (عليهم السلام) : وعلومهم) و (نصب علىّ (عليه السلام) بالإمامة فى يوم الغدير) و (فضل القرآن) و (سورة البقرة : ٢/ ٩٣ و١٢٤ و٢٤٧ و٢٦٩) و (سورة النساء : ١١٣/٤ ، ٥٤ - ٥٥) و (سورة الأنعام : ٣٨/٦) و (سورة الأنفال : ٢١/٨ - ٢٣) و (سورة التوبة : ٣٠/٩) و (سورة يونس : ٣٥/١٠) و (سورة الأنبياء : ٧٢/٢١ - ٧٣) و (سورة القصص : ٦٨/٢٨ ، ٥٠) و (سورة الروم : ٥٦/٣٠) و (سورة الأحزاب : ٣٦/٣٣) و (سورة غافر : ٣٥/٤٠) و (سورة محمّد : ٢٤/٤٧) و (سورة القلم : ٣٦/٦٨ - ٤١) .)

- علائم الإمامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! بأىّ شى ء تصحّ الإمامة لمدّعيها ؟

قال (عليه السلام) : بالنصّ والدليل .

قال له : فدلالة الإمام فيما هى ؟ قال (عليه السلام) : فى العلم ، واستجابة الدعوة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

- أنّ عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : . . . فما وجه إخباركم بما فى قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغك قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا فراسة المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فراسة ، ينظر بنور اللّه على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع اللّه للأئمّة

منّا ما فرّقة فى جميع المؤمنين . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۰/۲ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۶ .)

(۲

- ضرورة وجود الإمام :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عباد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمّد بن عمّارة ، عن (فى البصائر : سعد بن سعد .)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ الحجّة لاتقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حتّى يعرف .

(الكافى : ۱۷۷/۱ ح ۳ . عنه إثبات الهداة : ۷۷/۱ ضمن ح ۸ ، مثله ، والوافى : ۶۱/۲ ح ۴۹۲ . بصائر الدرجات : الجزء العاشر ۵۰۶ ح ۱۳ . عنه البحار : ۵۱/۲۳ ح ۱۰۳ .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت له : أتبقى الأرض بغير إمام ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإنّا نروَّى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، أنّها لاتبقى بغير إمام إلّا أن يسخط اللّه تعالى على أهل الأرض ، أو على العباد .

فقال (عليه السلام) : لا ، لاتبقى ، إذاً لساخت .

(الكافى : ۱۷۹/۱ ح ۱۱ . عنه وعن العيون ، إثبات الهداة : ۷۸/۱ ح ۱۹ ، والوافى : ۶۵/۲ ح ۵۰۴ .

بصائر الدرجات : ۵۰۹ ، الجزء العاشر ، الباب ۱۲ ح ۷ .

علل الشرائع : ۱۹۸ ، ب ۱۵۳ ح ۱۹ . عنه البحار : ۲۴/۲۳ ح ۲۹ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۷۲/۱ ح ۲ . عنه إثبات الهداة : ۱۰۰/۱ ح ۱۰۱ . عنه وعن العلل والغيبة النعمانىّ والبصائر ، البحار : ۲۸//۲۳ ح ۴۲ .

غيبة النعمانىّ : ۱۳۹ ح ۹ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ۲۰۱ ح ۲ ، و۲۰۲ ح ۵ ، بتفاوت فى المتن والسند . عنه البحار : ۳۴/۲۳ ح ۵۸ ، ونور الثقلين : ۳۶۹/۴ ح ۱۱۶ ، و۱۱۷ ، وإثبات الهداة : ۱۰۵/۱ ح ۱۱۱ و۱۱۴ . عنه وعن غيبة النعمانىّ ، البحار : ۳۳/۲۳ ح ۵۵ .

الإمامة والتبصرة : ۳۴ س ۱۸ .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) هل تبقى الأرض بغير إمام ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : إنّا نروَّى أنّها لاتبقى إلّا أن يسخط اللّه عزّ وجلّ على العباد .

قال : لاتبقى ، إذاً لساخت .

(الكافى : ۱۷۹/۱ ح ۱۳ . عنه وعن بصائر الدرجات ، إثبات الهداة : ۷۹/۱ ح ۲۱ . عنه الوافى : ۶۵/۲ ح ۵۰۵ .

علل الشرائع : ١٩٨ ح ٢٠ . عنه وعن العيون والبصائر ، البحار : ٢٨/٢٣ ح ٤١ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ضمن ح ١٠١ .
بصائر الدرجات : ٥٠٩ ح ٦ .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٣ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٣٦٩/٤ ح ١١٨ . عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ١٠٥/١ ح ١١٤ .
غيبة النعمانىّ : ١٣٩ ح ١١ .)
٤ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعلىّ بن إسماعيل بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن الهيثم ، عن محمّد بن (فى العلل والإمامة والتبصرة : محمّد بن القاسم .)
الفضل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تكون الأرض ولاإمام (فى العلل والإمامة والتبصرة : محمّد بن الفضيل .)
فيها؛
فقال (عليه السلام) : لا ، إذاً لساخت بأهلها .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ح ١٠٠ . عنه وعن العلل والبصائر ، البحار : ٢٧/٢٣ ح ٣٩ .
علل الشرائع : ١٩٨ ب ١٥٣ ح ١٧ . عنه إثبات الهداة : ١٢١/١ ح ١٨٦ .
بصائر الدرجات : ٥٠٨ الجزء العاشر ح ٤ . وفيه : محمّد بن علىّ بن إسماعيل ، عن العبّاس بن معروف . . . . عنه إثبات الهداة : ١٢٩/١ ح ٢٣٣ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٢٤٥/١ س ١١ . عنه إثبات الهداة : ١٤٣/١ ح ٣٠١ .
كشف الغمّة : ٢٩٣/٢ س ١٧ ، مرسلًا .
الإمامة والتبصرة : ٣٤ س ١٨ .)
٥ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن الحسن بن علىّ الزيتونىّ ، ومحمّد بن أحمد بن أبى قتاده ، عن (فى العلل : الدينورى .)
أحمد بن هلال ، عن سعيد بن سليمان ، عن سليمان بن جعفر الحميرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : تخلو الأرض من حجّة ؟
فقال (عليه السلام) : لو خلت الأرض طرفة عين من حجّة ، لساخت بأهلها .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٢/١ ح ٤ . عنه إثبات الهداة : ١٠٠/١ ح ١٠٢ . عنه وعن العلل وإكمال الدين والبصائر ، البحار : ٢٩/٢٣ ح ٤٣ .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٤ ح ١٥ ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن قالا : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن سعيد بن جناح ، عن سليمان الجعفرىّ قال : . . . عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ١٠٦/١ ح ١٢٠ .
بصائر الدرجات : ٥٠٩ ح ٨ . عنه إثبات الهداة : ١٣٠/١ ح ٢٣٨ .
علل الشرائع : ١٩٨ ، ب ١٥٣ ح ٢١ .
هامش الإمامة والتبصرة : ٣٥ س ٧ .

مختصر بصائر الدرجات : ٨ س ٢٢ ، مرسلاً وبتفاوت .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسن بن أحمد المالكىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : نحن حجج اللّه فى خلقه ، وخلفاؤه فى عباده ، وأُمناؤه على سرّه ، ونحن كلمة التقوى ، والعروة الوثقى ، ونحن شهداء اللّه وأعلامه فى بريّته ، بنا يمسك اللّه السموات والأرض أن تزولا ، وبنا ينزّل الغيث و ينشر الرحمة ، ولاتخلو الأرض من قائم منّا ظاهر أو خاف ، ولوخلت يوماً بغير حجّة لماجت بأهلها ، كمايموج البحر بأهله .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٠٢ ح ٦ . عنه البحار : ٣٥/٢٣ ح ٥٩ ، وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٢٦٤/١ ح ١٠٦٢ ، و/٣ ح ٣٢ ، و٥٢٦ ح ٢٤٣ ، و٢٢٠/٤ ح ١١٦ ، و٣٦٩ ح ١١٤ ، و ٥٨٠ ح ٩٣ ، و٧٤/٥ ح ٧٧ ، وإثبات الهداة : ١٠٥/١ ح ١١٢ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن يعقوب يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الأرض لاتخلو من أن يكون فيها إمام منّا .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٢٨ ح ٢٣ . عنه البحار : ٤٢/٢٣ ح ٧٩ ، وإثبات الهداة : ١١٠/١ ح ١٣٨ ، و٤٩٦ ح ١٩٢ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ بن مهزيار ، عن الحسن بن بشّار الواسطىّ ، قال : قال الحسين بن خالد للرضا (عليه السلام) وأنا حاضر : أتخلو الأرض من إمام ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٣٣ ح ٤٢ . عنه البحار : /٢٣ ح ٨٨ ، وإثبات الهداة : ١١٢/١ ح ١٥٠ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : مؤيّدون بروح من اللّه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قد أيّدنا بروح منه ، مقدّسة مطهّرة ، ليست بملك ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى مع الأئمّة منّا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين اللّه عزّوجلّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

- معرفة الإمام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إذا مات الإمام ، بم يعرف الذى بعده ؟

فقال (عليه السلام) : للإمام علامات ، منها أن يكون أكبر ولد أبيه ، ويكون فيه الفضل والوصيّة ، ويقدم الركب فيقول : إلى من أوصى فلان .

فيقال : إلى فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، تكون الإمامة مع السلاح حيثما كان .

(الكافى : ٢٨٤/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩٣ ، عنه وعن الخصال ، إثبات الهداة : ٧١٤/٣ ح ١ ، والوافى : ١٣١/٢ ح ٥٩٦ .

الخصال : ١١٦/١ ح ٩٨ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، البحار : ١٣٧/٢٥ ح ٧ .

الإمامة والتبصرة : ١٣٧ ح ١٥٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الدلالة على صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : الدلالة عليه : الكبر ، والفضل ، والوصيّة ، إذا قدم الركب المدينة فقالوا : إلى من أوصى فلان ؟

قيل : فلان بن فلان ، ودوروا مع السلاح حيثما دار ، فأمّا المسائل فليس فيها حجّة .

(الكافى : ٢٨٥/١ ح ٥ . عنه البحار : ١٦٦/٢٥ ح ٣٥ ، وإثبات الهداة : ٧١٥/٣ ح ۶ .

إثبات الوصيّة : ٢٠٨ س ١۶ ، بتفاوت .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، قال : حدّثنا الحسن بن ظريف ، عن صالح بن أبى حمّاد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميتة جاهليّة .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميتة جاهليّة ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرك .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۶۶٨ ح ١١ . عنه البحار : ٧٨/٢٣ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ١١٨/١ ح ١۶٩ .

قطعة منه فى (ذمّ الواقفة والنصّاب) .)

۴ - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال (الموسوىّ) : روى علىّ بن معاذ ، قال : قلت لصفوان بن يحيى : بأىّ شى ء قطعت على علىّ (أى الرضا (عليه السلام)) ؟

قال : صلّيت ، ودعوت اللّه ، واستخرت (عليه) ، وقطعت عليه .

(الغيبة : ۶١ ح ۶١ .)

- أنّ الإمامة من شروط التوحيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسحاق بن راهويه قال : لمّا وافى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) نيسابور ، وأراد أن يخرج منها إلى المأمون ، اجتمع عليه أصحاب الحديث ، فقالوا له : يا ابن رسول اللّه ترحل عنّا ولا تحدّثنا بحديث فنستفيده منك ! وكان قد قعد فى العماريّة ، فأطلع رأسه وقال : سمعت أبى ، موسى بن جعفر يقول : سمعت أبى جعفر بن محمّد يقول : سمعت أبى محمّد بن علىّ يقول : سمعت أبى علىّ بن الحسين يقول : سمعت أبى الحسين بن علىّ يقول : سمعت أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : سمعت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : سمعت اللّه عزّوجلّ يقول : لا إله إلّا اللّه حصنى ، فمن دخل حصنى أمن من عذابى .

قال : فلمّا مرّت الراحلة نادانا : بشروطها ، وأنا من شروطها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٥/٢ ح ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢۵۶۴ .)

- ولاية آل محمّ (عليهم السلام) : :

١ - الأسدىّ الكوفىّ ؛ : وعن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : لايقبل اللّه عملاً لعبد إلّا بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من أهل هذه الآية : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) .

(الفرقان : ٢٣/٢۵ .)

(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١۴ ضمن ح ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ١٧۵/١ ح ٢٩٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (سورة الفرقان : ٢٣/٢٥) .)

- أثر ولاية آل محمّد :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت مو سى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم . . . .

(رجال الكشّىّ : (صلى الله عليه وآله) ٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٨٣ .)

- من والى آل محمّ (عليهم السلام) : ينظر اللّه إليه من غير حجاب :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت مو سى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليك من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم . . . .

(رجال الكشّىّ : (صلى الله عليه وآله) ٩ رقم ٨٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٨٣ .)

(٣

- علائم الإمام (عليه السلام) و أوصافه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : إنّ الإمام مؤيّد بروح القدس ، وبينه وبين اللّه عمود من نور يرى فيه أعمال العباد ، وكلّما احتاج إليه لدلالة اطّلع عليه ، ويبسطه فيعلم ، ويقبض عنه فلايعلم ، والإمام يولد ويلد ، ويصحّ ويمرض ، ويأكل ويشرب ، ويبول ويتغوّط ، وينكح وينام ، وينسى ويسهو ، ويفرح ويحزن ، ويضحك ويبكى ، ويحيى ويموت ، ويقبر ويزار ، ويحشر ويوقف ، ويعرض ويسأل ، ويثاب ويكرم ، ويشفع ، ودلالته فى خصلتين : فى العلم ، واستجابة الدعوة ، وكلّ ما أخبر به من الحوادث التى تحدّث قبل كونها ، فذلك بعهد معهود إليه من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) توارثه ، وعن آبائه عنه (عليهم السلام) : ، ويكون ذلك ممّا عهد إليه جبرئيل (عليه السلام) من علّام الغيوب عزّ وجلّ؛

وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أميرالمؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحّة ، لاكما تقوله الغلاة والمفوّضة لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون :

إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا ، عليهم غضب اللّه ، فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَـى إِنِّى مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُكَ) ، وقال عزّ وجلّ (آل عمران : ٥٥/٣ .)

حكاية لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ

عَلَى كُلِ ّشَىْ ءٍ شَهِيدٌ)
(المائدة : ١١٧/٥ .)
ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟
والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم (فى بعض النسخ والبحار : لايجسرون .)
اللّه فى ذلك ، ومتى جاز أن يكون جميع أنبياء اللّه ، ورسله وحججه بعد آدم ، مولودين من الآباء والأُمّهات ، وكان عيسى (عليه السلام) من بينهم مولوداً من غير أب ، جاز أن يشبّه أمر غيره من الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، كما جاز أن يولد من غير أب دونهم ، وإنّما أراد اللّه عزّ وجلّ أن يجعل أمره آيةً وعلامةً ، ليعلم بذلك أنّه على كلّ شى ء قدير .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ . عنه البرهان : ٢٨٥/١ ح ٣ باختصار ، والبحار : ٣٣٨/١٤ ح ١١ باختصار . وعنه وعن الخصال ، البحار : ١١٧/٢٥ ح ٢ .
الخصال : ٥٢٨ ح ٢ ، قطعةً منه .
كشف الغمّة : ٢٩١/٢ س ٢ ، مرسلًا وبتفاوت .
قطعةً منه فى (أنّ عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون بالسيف أو بالسمّ) و (سورة آل عمران : ٥٥/٣) و (سورة المائدة : ١١٧/٥) و (ذمّ الغلاة والمفوّضة) و (دعاؤه (عليه السلام) على الغلاة والمفوّضة) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد بن عقدة الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : للإمام علامات ، يكون أعلم الناس ، وأحكم الناس ، وأتقى الناس ، وأحلم الناس ، وأشجع الناس ، وأسخى الناس ، وأعبد الناس ، ويلد مختوناً ، ويكون مطهّراً ، ويرى من خلفه كما يرى من بين يديه ، ولايكون له ظلّ ، وإذا وقع إلى الأرض من بطن أُمّه ، وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، ولايحتلم ، وينام عينه ولاينام قلبه ، ويكون محدّثاً ، ويستوى عليه درع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايرى له بول ولاغائط ، لأنّ اللّه عزّ وجلّ قد وكّل الأرض بابتلاع ما يخرج منه .
ويكون رائحته أطيب من رائحة المسك ، ويكون أولى بالناس منهم بأنفسهم ، وأشفق عليهم من آبائهم وأُمّهاتهم ، ويكون أشدّ الناس تواضعاً للّه عزّ وجلّ ، ويكون آخذ الناس بما يأمره به ، وأكفّ الناس عمّا ينهى عنه .
ويكون دعاؤه مستجاباً ، حتّى أنّه لو دعا على صخرة لانشقّت بنصفين ، ويكون عنده سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامة ، وصحيفة فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامة ، ويكون عنده الجامعة ، وهى صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش ، (الإهاب : الجلد المغلف لجسم الحيوان قبل أن يدبغ . المعجم الوسيط : ١٠٥٩ .)
فيهما جميع العلوم حتّى أرش الخدش ، وحتّى الجلدة ونصف الجلدة ، ويكون عنده مصحف فا طمة (عليها السلام) .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/١ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٩٣/٣ ح ١٠٦ ، قطعة منه . عنه وعن الخصال والمعانى والاحتجاج ، البحار : ١١٦/٢٥ ح ١ .
من لايحضره الفقيه : ٣٠٠/٤ ح ٩١٠ . عنه الوافى : ٤٩٠/٣ ح ٩٩٢ . عنه وعن العيون ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٥٠٩/١ ح

٧٣٢ ، قطعة منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، إثبات الهداة : ٧١٦/٣ ح ٩ .
كتاب المواعظ : ٧٣ س ١٨ .
الخصال : ٥٢٧ ح ١ .
معانى الأخبار : ١٠٢ ح ٤ .
كشف الغمّة : ٢٩٠/٢ س ١ ، مرسلاً .
الاحتجاج : (عليهماالسلام) ٨/٢ ح ٣١١ .
قطعة منه فى (مواريث الإمامة) .)
٣ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال فى جواب كتابته :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية ! سألت عن الإمام إذا مات بأىّ شى ء يعرف الإمام الذى بعده ، الإمام له علامات :
منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينة قالوا : إلى من أوصى فلان ؟
قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، فكونوا مع ا لسلاح أينما كان .
(مختصر بصائر الدرجات : ٨ س ١٦ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤١٤ .)
- علم الأئمّ (عليهم السلام) : :
١ - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن غياث بن مثّنى الحلّىّ ، عن يزيد بن إسحاق ، عن معمّر ، قال : قلت (فى البحار : الحلبى .)
لأبى الحسن (عليه السلام) : يكون عندكم ما لم يجى ء عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟
قال : فقال (عليه السلام) : يعرض ذلك عليه إذا حدث ، ثمّ على من بعده واحداً بعد واحد .
(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ٤١٣ ح ٤ . عنه البحار : ٩٣/٢٦ ح ٢٢ .)
٢ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزة أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارك وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) . . . .
(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)
٣ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فقال لى : . . . كلّ ما اطّلع الرسول عليه فقد اطّلع أوصياؤه عليه . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)
- علم الإمام بإمامته :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

أخبرنى عن الإمام متى يعلم أنّه إمام ؟ حين يبلغه أنّ صاحبه قد مضى ، أو حين يمضى ؟ مثل أبى الحسن قبض ببغداد ، وأنت ههنا .

قال (عليه السلام) : يعلم ذلك حين يمضى صاحبه .

قلت : بأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : يلهمه اللّه .

(الكافى : ٣٨١/١ ح ۴ . عنه البحار : ٢۴٧/۴٨ ح ۵۵ ، ومدينة المعاجز : ٣٣/٧ ح ٢١٣١ ، والوافى : ۶۶٢/٣ ح ١٢۶۴ .

بصائر الدرجات : الجزء التاسع ۴٨۶ ح ١ . عنه البحار : ٢٩١/٢٧ ح ١ .

مختصر بصائر الدرجات : ۴ س ١۶ .)

- علم الإمام (عليه السلام) بموته :

١ - الصفّار؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم ابن أبى محمود ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الإمام يعلم متى يموت ؟ قال : نعم .

قلت : فأبوك حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالرطب والريحان المسمومين علم به ؟ قال : نعم .

قلت : فأكله وهو يعلم ، فيكون معيناً على نفسه ؟

فقال : لا ، إنّه يعلم قبل ذلك ليتقدّم فيما يحتاج إليه ، فإذا جاء الوقت ألقى اللّه تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم .

(مختصر بصائر الدرجات : ٧ ، س ١۶ ، و۶ ، س ١٠ ، قطعة منه . عنه مدينة المعاجز : ٣٧٨/۶ ، ٢٠۵٢ ، ٣٧٩ ، ح ٢٠۵٣ .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر/۵٠١ ، ح ٣ ، ۵٠٣ ، ح ١٢ . عنه إثبات الهداة : ١٨٩/٣ ، ح ۵٧ ، والبحار : ٢٨۵/٢٧ ، ح ١ و٢ ، و٢٣۵/۴٨ ، ح ۴٢ ، و٢٣۶ ، ح ۴٣ .

قطعة منه فى (علم الكاظم (عليه السلام) بموته) .)

- قدرة الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عمّن رواه ، عن محمّد بن خالد ، عن حمزة بن عبد اللّه الجعفرىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : كتبت (فى موضع آخر من البصائر : حمزة بن عبدالمطّلب بن عبد اللّه الجعفىّ ، ولكن لم نجده فى كتب الرجال .)

(قال المحقّق النمازىّ : لم يذكروه . . . وهو من أصاب الرضا (عليه السلام) ، مستدركات علم الرجال : ٣٧۵ رقم ۵٠۴٩ .)

فى ظهر قرطاس : إنّ الدنيا ممثّلة للإمام كفِلقلة الجوزة ، فدفعته إلى (الفِلق : نصف الشى ء ، المنجد : ۵٩۴ .)

أبى الحسن (عليه السلام) وقلت : جعلت فداك ، إنّ أصحابنا رووا حديثاً ما أنكرته ، غير أنّى أحببت أن أسمعه منك؛

قال : فنظر فيه ، ثمّ طواه حتّى ظننت أنّه قد شقّ عليه ، ثمّ قال : هو حقّ ، فحوّله فى أديم .

(الأديم : الجلد ، وأمره (عليه السلام) بجعله فى الجلد ليكون أدوم وأكثر بقاءً من القرطاس لاهتمامه بضبط هذا الحديث .)

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۴٢٨ ، الباب ١۴ ح ۴ . عنه البحار : ١۴۵/٢ ح ١٢ .

الإختصاص : ٢١٧ ، س ١۴ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٣۶٨/٢۵ ح ١٢ .)

٢ - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن موسى بن طلحة ، عن حمزة بن عبدالمطّلب بن عبد اللّه الجعفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفة أوقرطاس فيه عن جعفر (عليه السلام) : إنّ الدنيا مثّلت لصاحب هذا الأمر فى مثل فِلقة الجوزة .

فقال (عليه السلام) : يا حمزة ! ذا واللّه حقّ فانقلوه إلى أديم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۴۲۸ ، الباب ۱۴ ح ۲ ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۴۵/۲ ح ۱۲ .

الإختصاص : ۲۱۷ س ۶ . عنه وعن البصائر ، البحار : ۳۶۷/۲۵ ، ح ۱۰ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- أنّ ولاية محمّد وآله (عليهم السلام) : خير من دنيا غيرهم :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافى : ۴۲۳/۱ ح ۵۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۶۰ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) قال (عليه السلام) : نحن العلامات . . . .

(الكافى : ۲۰۷/۱ ح ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۷۶ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أهل الذكر :

۱ - الصفّار؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ۶۰ ح ۱۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۷۷)

۲ - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسئلوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ۶۲ ، الباب ۱۹ ح ۲۰ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۸۹ .)

۳ - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟

قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ۶۲ ، الباب ۱۹ ح ۲۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۹۰ .)

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) . . . فقال (عليه السلام) : نحن أهل الذكر ونحن المسؤولون . . . .

(الكافى : ۲۱۰/۱ ح ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۷۸ .)

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أبواب اللّه :

١ – عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . فضالة بن أيّوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أى الأئمّ (عليهم السلام) : ، والأئمّة أبواب اللّه بينه وبين خلقه ، (فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) يعنى بعلم الإمام .

(تفسير القمّيّ : ٣٧٩/٢ س ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠۴١ .)

– أنّهم (عليهم السلام) : المراد من قوله تعالى : (أَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافى : ۴٢۵/١ ح ۶۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢ (قدس سرهما) .)

– أنّ ولايتهم (عليهم السلام) : هى المراد من قوله تعالى « يُوفُونَ بِالنَّذْرِ » :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) ، الذى أخذ عليهم من ولايتنا .

(الكافى : ۴١٣/١ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠۴٧ .)

– أنّ المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » أعداء أهل البيت (عليهم السلام) : :

١ – الحسينيّ الإسترآباديّ ؛ : روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العبّاس بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعنى الأوّل والثانى ، (ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْأَخِرِينَ) قال : الثالث والرابع والخامس .

(كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أُميّة .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٢٩ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠۴٩ .)

(۴

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ » :

١ – العامليّ الإصبهانيّ ؛ : وفى كنز الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : يتّقون ، ومشيهم على الأرض (فرقان : ۶٣/٢۵ .)

خوفاً من عدوّهم .

(مقدّمة البرهان : ٣۴٢ س ۵ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ١٩٩٧ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : فى صحيفة الرضا (عليه السلام) : ليس فى القرآن : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) إلّافى حقّنا ، ولافى التوراة : يا أيّها الناس إلّافينا .

(المناقب : ٥٣/٣ س ٣ ، عنه البحار : ٣٣٣/٣٧ ضمن ح ٧٣ .

البرهان : ١٦٦/١ ح ٣ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الصادقون :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) . . . الصادقون هم الأئمّة . . . .

(الكافى : ٢٠٨/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٥٩ .)

- أنّ المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) هو الإستقامة على ولاية الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) روى محمّد بن الفضيل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامة ؟

فقال (عليه السلام) : هى واللّه ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : ١٢/٥ س ١٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٢٦ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أهل الذكر :

١ - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢٠ .

يأتى الحديث بتماه فى رقم ١٩٨٩ .)

- أنّهم أبدال الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : روى خالد بن أبى الهيثم الفارسىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الناس يزعمون أنّ فى الأرض أبدالاً فمن هؤلاء الأبدال ؟

قال (عليه السلام) : صدقوا ، الأبدال هم الأوصياء ، جعلهم اللّه عزّ وجلّ فى الأرض بدل الأنبياء ، إذا رفع الأنبياء وختمهم بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الإحتجاج : (صلى الله عليه وآله) ٩/٢ ح ٣١٢ . عنه البحار : ٤٨/٢٧ ح ١ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : . . . إنّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القذّة بالقذّة .

(الكافى : ٣٢٠/١ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٩١ .)

- أنّ ولايتهم (عليهم السلام) : كمال الدين :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : كمال الدين ولايتنا والبراءة من عدوّنا .

(السرائر : ٦٤٠/٣ س ٣ . عنه البحار : ٥٨/٢٧ ح ١٩ .)

- مواريث الإمامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : للإمام علامات . . . ويكون عنده سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامة ، وصحيفة فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامة ، ويكون عنده الجامعة ، وهى صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش ، فيهما؛تپلاظه جميع العلوم حتّى أرش الخدش ، وحتّى الجلدة ونصف الجلدة ، ويكون عنده مصحف فا طمة (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٥٣ .)

- أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! . . . إنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّة ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّـد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتك ، وهم خير منك ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتك ، ولاخلقت الجنّة والنار ، ولاالسماء والأرض . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٦/١ ح ٦٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٩ .)

- أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : هم الذين يستنبطون من القرآن ويعرفون الحلال والحرام :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبى صلوات اللّه عليه ورحمته؛

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهة . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .)

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (أُوْلِى الْأَمْرِ) فى القرآن :

١ – العيّاشيّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم–بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .)

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : ورثة رسول اللّه و عندهم العلوم :

١ – القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ – إلى قوله – وَاللَّهُ بِكُلِ ـّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيهْ ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . فلمّا قبض النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كنّا أهل البيت ورثته ، فنحن أمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم المنايا ، والبلايا وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، ومامن فئهْ تضلّ مائهْ به ، وتهدى مائهْ به ، إلّا ونحن نعرف سائقها ، وقائدها ، وناعقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقهْ الإيمان ، وحقيقهْ النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّهْ الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامهْ .

نحن آخذون بحجزهْ نبيّنا ، ونبيّنا آخذ بحجزهْ ربّنا ، والحجزهْ النور ، وشيعتنا آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلك ، ومن تبعنا نجا ، والمفارق لنا ، والجاحد لولايتنا كافر ، ومتّبعنا وتابع أوليائنا مؤمن ، لا يحبّنا كافر ، ولا يبغضنا مؤمن ، ومن مات وهو يحبّنا كان حقّاً على اللّه أن يبعثه معنا .

نحن نور لمن تبعنا ، وهدى لمن اهتدى بنا ، ومن لم يكن منّا فليس من الإسلام فى شى ء ، وبنا فتح اللّه الدين ، وبنا يختمه ، وبنا أطعمكم اللّه عشب الأرض ، وبنا؛ثتلاظش أنزل اللّه قطر السماء ، وبنا آمنكم اللّه من الغرق فى بحركم ، ومن الخسف فى برّكم ، وبنا نفعكم اللّه فى حياتكم ، وفى قبوركم ، وفى محشركم ، وعند الصراط ، وعند الميزان ، وعند دخولكم الجنان . . . .

(تفسير القمّىّ : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .)

– أنّهم (عليهم السلام) : الأشهر المعلومات :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى . . . ووجدت الجواب كلّه بخطّه : . . . نحن أشهر معلومات ، فلاجدال فينا ، ولارفث ، ولافسوق فينا . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦١ رقم ٨٨٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٢ .)

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم العلماء :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبهْ النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (

عليهماالسلام) يقول : رحم اللّه عبداً أحيا أمرنا .

فقلت له : وكيف يحيى أمركم ؟

قال : يتعلّم علومنا ويعلّمها الناس ، فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتّبعونا .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه فقد روى لنا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء ، أو يباهى به العلماء ، أو ليقبل بوجوه الناس إليه ، فهو فى النار .

فقال (عليه السلام) : صدق جدّى (عليه السلام) ، أفتدرى من السفهاء ؟

فقلت : لا ، ياابن رسول اللّه !

قال (عليه السلام) : هم قصّاص مخالفينا ، أوتدرى من العلماء ؟

فقلت : لا ، ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) !

فقال : هم علماء آل محمّ (عليهم السلام) : الذين فرض اللّه طاعتهم ، وأوجب مودّتهم ، ثمّ قال : أوتدرى ما معنى قوله : أو ليقبل بوجوه الناس إليه ؟

فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) يعنى واللّه بذلك ادّعاء الإمامة بغير حقّها ، ومن فعل ذلك فهو فى النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٧/١ ح ٦٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٩٢/٢٧ ح ٣٣٢٩٧ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ١١٥/١٣ ح ١٤٩٣٤ ، قطعة منه ، عنه وعن المعانى ، البحار : ٣٠/٢ ح ١٣ .

معانى الأخبار : ١٨٠ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ١٤١/٢٧ ح ٣٣٤٢٦ ، قطعة منه ، والوافى : ٢١٥/١ س ٧ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى إحياء أمرهم ونشر علومهم) .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون بالسيف أو بالسمّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحّة ، لاكما تقوله الغلاة والمفوّضة لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا ، عليهم غضب اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٥٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفة . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) سيقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) ، وقتل من كان خيراً من الحسين ، أمير المؤمنين ، والحسن بن علىّ (عليهم السلام) : ، وما منّا إلّا مقتول . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٩١٠ .)

- آل محمّد هم النمط الأوسط :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن إبراهيم بن محمّد الخزّاز ، ومحمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صورة الشابّ الموفّق ، فى سنّ أبناء ثلاثين سنة . وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثميّ يقولون : إنّه أجوف إلى السرّة ، والبقيّة صمد ، فخرّ ساجداً للّه . . .
ثمّ التفت إلينا فقال : ما توهّمتم من شىء ، فتوهّموا اللّه غيره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذى لا يدركنا الغالى ، ولا يسبقنا التالى . . . .
(الكافى : ١٠٠/١ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨١٤ .)
– صبرهم (عليهم السلام) : فى البأساء والضرّاء :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه . . . وأما السنّة من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء . . . .
(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .)
– أنّهم (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون مطيعون :
١ – المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون ، راغمون . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨٠٥ .)
– عرض الأعمال يوم الخميس على الأئمّ (عليهم السلام) : :
١ – الصفّار؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول فى الإمام حين ذكر يوم الخميس فقال : هو يوم تعرض فيه الأعمال . . . على الأئمّ (عليهم السلام) : .
(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهماالسلام) ٨ ب ٥ ح ٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩١٢ .)
– بهم (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عن إسماعيل وعبد اللّه :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟
قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم . . . فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم . . . والعلّة التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّة التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ، وهى كون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّة المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فببركة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٠/١ ح ١ .
تقدّم الجديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٩١٤ .)
– أنّهم يسيرون بسيرة الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ – المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضـمّني وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . ، فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أُسوة . كانوا يأكلون ويشربون ويمشون فى الأسواق . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۴ رقم ٨٠٥ .)

۵)

– طاعتهم (عليهم السلام) : طاعة اللّه :

١ – المسعوديّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ قال : ضـمّني وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) . يا فتح ! كما لايوصف الجليل جلّ جلاله ، ولايوصف الحجّة ، فكذلك لايوصف المؤمن المسلّم لأمرنا . . . .

(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۴ رقم ٨٠٥ .)

– معرفتهم (عليهم السلام) : بجميع اللغات :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهرويّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم ، وكان واللّه ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغة ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول اللّه ! إنّى لأعجب من معرفتك بهذه اللغات على اختلافها .

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّة اللّه على خلقه ، وما كان اللّه ليتّخذ حجّة على قوم وهو لايعرف لغاتهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧۴ .)

– كيفيّة تختّمهم (عليهم السلام) : :

١ – محمّـد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : إنّ أولئك (أى الأئمّة) كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، وإنّكم أنتم تتختّمون فى اليسرى . . . .

(الكافى : ۴٧۴/۶ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

– لباس الأئمّ (عليهم السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : ۴۵٢/۶ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٣٢ .)

– أنّهم (عليهم السلام) : غير مأذونين فى ذكر فضائلهم :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر بن محمّـد ، عن عيسى ، عن داود النهديّ ، عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) أنّه سمعه يقول : لو أذن (لنا) لأخبرنا بفضلنا .

قال : قلت له : العلم منه ؟ قال : فقال (عليه السلام) لى : العلم أيسر من ذلك .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ۵۳۲ س ۱۸ . عنه البحار : ۳۷۱/۲۵ ح ۲۱ .

مسائل علىّ بن جعفر : ۳۲۳ ح ۸۰۷ .

مختصر بصائر الدرجات : ۶۸ س ۹ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .)

- أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله :

۱ - الصفّار؛ : . . . إبراهيم بن أبى سمّاك ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّا قد روّينا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟

فكتب إلىّ : أنّ الذى بلغك هو الحقّ . . . . .

(مختصر بصائر الدرجات : ۱۳ ، س ۱۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۹۹ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : كنت ليلة بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمة : أجب سيّدك !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمة ! فقلت : لبّيك يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمة ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله وقد عزم هذا الطاغى على سمّى . . . فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيدى ، فإذا قال ذلك فقل له . . . ويقول لك : يا هرثمة ! أليس زعمتم أنّ الإمام لايغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينة من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلك فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامة الإمام لتعدّى غاسله ،

ولا بطلت إمامة الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترك

أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالمدينة ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۴۵/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴۵۱ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أبَوا دين المؤمنين :

۱ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : وقال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أما يكره أحدكم أن ينفى عن أبيه وأُمّه الذين ولّداه ؟

قالوا : بلى ، واللّه .

قال : فليجتهد أن لاينفى عن أبيه وأُمّه الذين هما أبواه أفضل من أبوى نفسه .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ۳۳۱ رقم ۱۹۸ . عنه البحار : ۲۶۰/۲۳ س ۱۴ ، ضمن ح ۸ ، و۱۰/۳۶ س

٣ ، ضمن ح ١١ ، والبرهان : ٢٤٥/٣ س ١٩ ، ضمن ح ٣ .)
- أنّهم (عليهم السلام) : سادة الدنيا وملوك الأرض :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : نحن سادة فى الدنيا ، وملوك فى الأرض .
(فى الأمالىّ : فى الآخرة .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٧/٢ ح ٢١٠ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٢٦٢/٢٦ ح .
أمالى الصدوق : (عليهماالسلام) ٨ ح ١٧ .)
- حرمة لحوم أهل البيت (عليهم السلام) : على السباع :
١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابة ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامة . . . .
فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمة على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تك صادقة ، فإنّ السباع تعفى لحمها .
قالت زينب : ابتدى ء بالشيخ .
قال المأمون : لقد أنصفت .
فقال (عليه السلام) له : أجل .
ففتحت بركة السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها . . . .
(الثاقب فى المناقب : ٥۴٦ ح ۴٨٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴٧٨ .)
- تعلّق رحم آل محمّ (عليهم السلام) : بالعرش :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رحم آل محمّد -الأئمّ (عليهم السلام) : - لمعلّقة بالعرش تقول : اللّهمّ صل من وصلنى ، واقطع من قطعنى ، ثمّ هى جارية بعدها فى أرحام المؤمنين ، ثمّ تلا هذه الآية : (وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالْأَرْحَامَ) .
(النساء : ١/۴ .)
(الكافى : ١٥٦/٢ ح ٢٦ ، عنه البحار : ١٢٩/٧١ ح ٩٣ ، ونور الثقلين : ۴٣٧/١ ح ٢٧ ، والبرهان : ٣٣٨/١ ح ٣ ، والوافى : ٥٠٥/٥ ح (قدس سرهما) ٠ .
قطعة منه فى (سورة النساء : ١/۴) .)
- أنّ أسماءهم (عليهم السلام) : كانت مكتوبة على العرش :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجرة التى أكل منها آدم وحوّاء ما كانت ؟ . . . فقال (عليه السلام) : ياأباالصلت ! إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا ، وإنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّة ،

قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسک يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا ـ إله إلّا اللّه ، محمّـد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتک ، وهم خير منک ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتک ، ولاخلقت الجنّة والنار ، ولاالسماء والأرض ، فإيّاک أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجک عن جوارى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٦/١ ح ٦٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٩ .)

- عندهم (عليهم السلام) : سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أتانى إسحاق فسألنى عن السيف الذى أخذه الطوسىّ ، (قال المجلسىّ : المراد بالطوسىّ المأمون ، ولعلّه أخذ منه (عليه السلام) سيفاً زعماً منه أنّه سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

هو سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقلت له : لا ، إنّما السلاح فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار السلاح كان الملک فيه .

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ح ١٣٠٦ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٦ ح ٢ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحدة :

١ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحة . . .

قلت : أبوک ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول : يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا .

قال : فدخلت عليه بعد ذلک ، فقال لى : يا حسن ! إنّ مَنامَنا ويقظتنا واحدة .

(قرب الإسناد : ٣٤٨ ح ١٢٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٠ .)

- أنّ الإمام (عليه السلام) قائم على وجه الأرض :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكة إلى الأرض ، وشبّک بين أصابعه . . . .

قلت : كيف ذلک جعلنى اللّه فداک ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّة . . . والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبّة . . . وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ)

(الطلاق : ١٢/٦٥ .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصىّ بعد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٣١ .)

- هبوط الملائكة لتغسيل الأئمّ (عليهم السلام) : والصلاة عليهم :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكة والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليلة القدر ، . . . ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، . . . حتّى إذا ما ت أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذى رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، حتّى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رأى منهم محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) مثل ذلك ، حتّى إذا مات محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) رأى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) منهم مثل ذلك ، حتّى إذا مات جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) مثل ذلك .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشرى أيّتها الشيعة ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : ٧٧٨/٢ ح ١٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣۴ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : يتختّمون فى اليمنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلك .

فقلت له : جعلت فداك ، أوليس . . . كلّ واحد من آبائك عليهم السلام يفعل ذلك ، وخاتمه فى إصبعه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/٢ ح ٢٠۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٧٨ .)

- من دان اللّه تعالى بغير إمام من الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلَهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعنى من اتّخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمّة الهدى .

(الكافى : ٣٧۴/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٠١ .)

- أسباب الحشر مع الأئمّ (عليهم السلام) : فى القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : . . . ياابن شبيب ! إن سرّك أن تكون معنا فى الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليك بولايتنا ، فلو أنّ رجلاً أحبّ حجراً لحشره اللّه عزّ وجلّ معه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ۵٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

- وجوب حفظ أسرارهم (عليهم السلام) : عن غير أهله :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قدتوفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلميّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبة ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزية ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال هرثمة : فأكثرت للّه عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّدى الرضا (عليه السلام) فلمّا رآنى قال : يا هرثمة ! لاتحدّث أحداً بما حدّثك به صبيح إلاّ من امتحن اللّه قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .)

٦)

- اصطفاء الأئمّ (عليهم السلام) : وعلومهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة ، والخلّة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها : (وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّٰلِمِينَ) .

فأبطلت هذه الآية إمامة كلّ ظالم إلى يوم القيامة ، وصارت فى الصفوة ، ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل

الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوةِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوةِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) .

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّة ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَـذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد علىّ (عليهم السلام) : خاصّة إلى يوم القيامة ، إذ لانبىّ بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . إنّ الأنبياء والأئمّة صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، وحكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَلهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّة من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَلهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٨ .)

- مانزل من القرآن فى الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة ،

والخلّة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرّفه بها . . . ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوة والطهارة . . .

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّة ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَـذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد علىّ (عليهم السلام) : خاصّة إلى يوم القيامة ، إذ لانبىّ بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . إنّ الأنبياء والأئمّة صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، وحكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَلهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ (البقرة : ٢٤٧/٢ .)

الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّة من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته

صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٨ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الذين أوتوا العلم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : خاصّة .

(الكافى : ٢١٤/١ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٠٥ .)

٢ - ابن شهرآشوب ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فى قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) : نحن هم ، وإيّانا عنى .

(المناقب : ٤٢٠/٤ س ١۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٠۶ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : كلمات اللّه التى ما نفدت :

١ - العاملى الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَّا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرك فضائلنا ، ولا تستقصى .

(مقدّمة البرهان : ٢٩٢ س ٧ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ٢٠٠٨ .)

- فضل إنشاد الشعر فى مدح الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما قال فينا مؤمن شعراً يمدحنا به إلّا بنى اللّه له مدينة فى الجنّة أوسع من الدنيا سبع مرّات ، يزوره فيها كلّ ملك مقرّب ، وكلّ نبىّ مرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/١ ح ٣ . عنه البحار : ٢٣١/٢۶ ح ٥ ، و٢٩١/٧۶ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٥٩٨/١٤ ح ١٩٨٩٣ .)

- أنّ نومهم (عليهم السلام) : ويقظتهم واحدة :

١ - المسعودىّ : روى عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : كان أبى البارحة عندى ، فرآنى أتفزّع ، فقال لى فى النوم شيئاً ، ثمّ قال : نومتنا ويقظتنا بمنزلة واحدة .

(إثبات الوصيّة : ٢١٠ س ١ .)

- أنّ اللّه أعطاهم (عليهم السلام) : أكثر ما أعطى داود (عليه السلام) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : هارون بن موسى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازة ، فحمحم فرسه فخلّى عنه عنانه ، فمرّ الفرس (المفازة : البرّيّة القفر . المعجم الوسيط : ٧٠۶ .)

يتخطّى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلىّ أبوالحسن وقال : إنّه لم يعط داود شيئاً ، إلّا وأُعطى محمّداً وآل محمّ (عليهم السلام

) : أكثر منه .

(المناقب : ۳۳۴/۴ س ۱۳ . عنه البحار : ۵۷/۴۹ ح ۷۲ .

تقدّم الحديث أيضاً فی (علمه (عليه السلام) بلسان الفرس) .)

- أثر الولاية عند معاينة الموت :

۱ - الراوندیّ ؛ : عن محمّد بن علیّ (عليهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده؛ فقال : . . . إنّما الناس رجلان : مستريح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدّد الإيمان باللّه وبالولاية تكن مستريحاً؛ . . . .

(الدعوات : ۲۴۸ ، ح ۶۹۸ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۴۷ .)

- ثمرة الصلاة علی محمّد وآله (عليهم السلام) : :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضی اللّه عنهم قالوا : حدّثنا أحمدبن محمّد بن سعيد الهمدانیّ قال : أخبرنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : من لم يقدر علی ما يكفّر به ذنوبه ، فليكثر من الصلاة علی محمّد وآله ، فإنّها تهدم الذنوب هدماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹۴/۱ ح ۵۲ . عنه وعن الأمالی ، البحار : ۴۷/۹۱ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۱۹۴/۷ ح ۹۰۹۳ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۴۷۵/۲ س ۱۰ .

أمالی الصدوق : ۶۸ ضمن ح ۴ .

روضة الواعظين : ۳۵۳ س ۱۱ .

جامع الأخبار : ۵۹ س ۱۴ .

قطعة منه فی (موعظته (عليه السلام) فی كفّارة الذنوب))

- الصلاة علی محمّد وآله (عليهم السلام) : تعدل التسبيح والتهليل والتكبير :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضی اللّه عنهم قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانیّ قال : أخبرنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : الصلاة علی محمّد وآله تعدل عند اللّه عزّوجلّ التسبيح والتهليل والتكبير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹۴/۱ ضمن ح ۵۲ . عنه وعن الأمالی ، البحار : ۴۷/۹۱ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۱۹۴/۷ ح ۹۰۹۴ .

أمالی الصدوق : ۶۸ ضمن ح ۴ .

روضة الواعظين : ۳۵۳ س ۱۳ .)

- يوم مصائب آل محمّ (عليهم السلام) : :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . جعفر بن عيسی أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . يوم الاثنين . . . وما أُصيب آل محمّد إلّا فی يوم الاثنين فتشأّمنا به ، وتبرّک به عدوّنا ، ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّک به ابن مرجانة ، وتشأّم به آل محمّد صلّی اللّه عليهم . . . .

(الكافی : ۱۴۶/۴ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١۴٢٥ .)

- فضل النظر إلى ذرّيّة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : النظر إلى ذرّيّتنا عبادة .

فقيل له : ياابن رسول اللّه ! النظر إلى الأئمّة منكم عبادة ، أو النظر إلى جميع ذرّيّة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل النظر إلى جميع ذرّيّة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عبادة ما لم يفارقوا منهاجه ، ولم يتلوّثوا بالمعاصى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥١/٢ ح ١٩۶ ، ووسائل الشيعة : ٣١١/١٢ ح ١۶٣٨٣ ، ونور الثقلين : ۴٠/١ ح ۴٨ .

أمالى الصدوق : ٢۴٢ ح ٢ ، بحذف الذيل . عنه البحار : ٢١٨/٩٣ ح ٢ ، عنه وعن العيون ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣۶۵/٣ ح ٣١١٢ .

روضة الواعظين : ٢٩٩ س ٢١ .)

- الاستعانة بالأئمّ (عليهم السلام) : فى الشدائد :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن أبى زيد الرازىّ ، عمّن ذكره ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : إذا نزلت بكم شدّة ، فاستعينوا بنا على اللّه ، وهو قول اللّه : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ۴٢/٢ ح ١١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩۴٩ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : يرون الوعد عليهم دَيناً :

١ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت نرى وعدنا علينا دَيناً ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) ۶ س ٩ . عنه البحار : ٣٣٩/٧۵ ح ٣۴ .

الأنوار البهيّة : ٢٢١ س ٧ .

مشكاة الأنوار : ١٧٣ س ١ . عنه البحار : ٩٧/٧٢ ح ٢٢ ، ومستدرك الوسائل : ۴۵٨/٨ ح ٩٩٩٩ .)

٧)

- ما يجب مراعاته للإمام (عليه السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن أبى خداش المهرىّ ، قال : مرّ بنا بالبصرة مولى للرضا (عليه السلام) يقال له : عبيد ، فقال : دخل قوم من أهل خراسان على أبى الحسن (عليه السلام) فقالوا له : إنّ الناس قد أنكروا عليك هذا اللباس الذى تلبسه .

قال : فقال لهم : إنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) كان نبيّاً ، ابن نبىّ ، ابن نبىّ ، وكان يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، ويجلس مجالس آل فرعون ، فلم يضعه ذلك ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزرّ : شى ء كالحبّة أو القرص يُدخل فى العروة . المعجم الوسيط : ٣٩١ .)

وإنّما [يذمّ لو] احتيج منه إلى قسطه ، وإنّما على الإمام أنّه إذا حكم عدل ، [وإذا وعد وفى] ، وإذا حدّث صدق ، وإنّما حرّم اللّه الحرام بعينه ما قلّ منه وما كثر ، وأحلّ اللّه الحلال بعينه ما قلّ منه وما كثر .

(مكارم الأخلاق : ۹۲ س ۱ . عنه البحار : ۳۰۸/۷۶ ضمن ح ۲۳ .
قطعة منه فی (لباس يوسف (عليه السلام)) .)
۲ - الإربلیّ ؛ : ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفيّة فقالوا له : إنّ أميرالمؤمنين المأمون نظر فيما ولاّه اللّه تعالى من الأمر ، فرآكم أهل البيت أولى الناس بأن تأمّوا الناس ، ونظر فيكم أهل البيت ، فرآك أولى الناس بالناس ، فرأى أن يردّ هذا الأمر إليك ، والأئمّة تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ، (الجَشِب : أی غليظ ، أو بلاأدم . القاموس المحيط : ۱۷۱/۱) ويركب الحمار ، ويعود المريض ، قال : وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : كان يوسف نبيّاً يلبس أقبية الديباج المزرّدة بالذهب ، ويجلس على متّكئات (الزرد : الدرع المزرودة يتداخل بعضها فی بعض . المنجد : ۲۹۷ .)
إلى فرعون ، وَيْحَكُم ! إنّما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إنّ اللّه لم يحرّم لبوساً ولامطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ی وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(الأعراف : ۲۳/۷ .)
(كشف الغمّة : ۳۱۰/۲ س ۵ . عنه البحار : ۲۷۵/۴۹ ح ۲۶ .
نور الأبصار : ۳۱۵ س ۶ .
البحار : ۱۲۰/۶۷ ح ۱۱ ، عن كتاب شرح نهج البلاغة ، لابن أبی الحديد .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۵۴ س ۱۶ .
نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ۱۲۹ ح ۱۷ .
العدد القويّة : ۲۹۷ ح ۲۹ . عنه البحار : ۳۵۴/۷۵ س ۳ .
الدرّة الباهرة : ۳۷ ، س ۱۳ ، أورد فيه قطعة من ذيل الحديث ، وأشير إلى صدره فی الهامش بأنّه فی إحدى النسخ . عنه البحار : ۳۵۱/۱۰ ح ۱۱ ، و۱۱۸/۶۷ ح ۷ .
قطعة منه فی (لباس يوسف (عليه السلام)) و (سورة الأعراف : ۲۳/۷) .)
- أنّ الإمامة لاتكون فی عمّ ولاخال :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل : أتكون الإمامة فی عمّ أو خال ؟
فقال : لا ، فقلت : ففی أخ ؟
قال : لا ، قلت : ففی من ؟
قال : فی ولدی . وهو يومئذ لا ولد له .
(الكافی : ۲۸۶/۱ ، ح ۳ ، عنه إثبات الهداة : ۸۵/۱ ، ح ۴۵ ، والوافی : ۲ /۱۳۵ ، ح ۳ .
كفاية الأثر : ۲۷۴ ، س ۵ ، حدّثنا محمّد بن علیّ ، قال : حدّثنا أبی ، قال : حدّثنا سعيد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبی الخطّاب ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عنه البحار : ۳۵/۵۰ ، ح ۲۱ .
حلية الأبرار : ۶۱۱/۴ ، ح ۱۶ ، عن ابن بابويه ؛ .
الإمامة والتبصرة : ۵۹ ، ح ۴۶ .
قطعة منه فی (النصّ على إمامة أبنه الجواد (عليهماالسلام)))
- فضل ولد فاطمة وعلیّ (عليهماالسلام) على الناس :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : . . . قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : يا سليمان ! إنّ ولد علىّ وفاطمة (عليهماالسلام) ، إذا عرّفهم اللّه هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .

(رجال الكشّى : ٥٩٣ رقم ١١٠٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٢ .)

- حرمة النار على ذرّيّة فاطمة (عليها السلام) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعانى وأربعين ابن المؤذّن ، ومناقب فاطمة عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفة ، وابن مسعود ، قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمة أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار . . . ويقال : أى مَن ولدته بنفسها ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(المناقب : ٣٢٥/٣ س ٢٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٩٦٨ .)

- أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر الحلّال أو غيره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : إنّهم يحاجّونا يقولون : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام .

قال : فقال (عليه السلام) : ما يدريهم من غسّله ، فما قلت لهم ؟

قال : فقلت : جعلت فداك ، قلت لهم : إن قال : إنّه غسّله تحت عرش ربّى فقد صدق ، وإن قال غسّله فى تخوم الأرض فقد صدق .

(التُخم : الحدّ الفاصل بين أرضين . المعجم الوسيط : ٨٣ .)

قال (عليه السلام) : لا ، هكذا . قال : فقلت : فما أقول لهم ؟ قال (عليه السلام) : قل لهم : إنّى غسّلته . فقلت : أقول لهم إنّك غسّلته ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

(قال المجلسىّ ؛ : لمّا كان جوابه على سبيل الفرض والشكّ أمره (عليه السلام) بالقول بالجزم واليقين ، والأحاديث الصريحة واردة بأنّه حضر بغداد عند غسل أبيه والصلاة عليه ودفنه . مرأة العقول : ٢٥٦/٤ .)

(الكافى : ٣٨٤/١ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٠/٢٧ ح ٥ ، بتفاوت ، والوافى : ٦٦٥/٣ ح ١٢٦٨ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور قال : حدّثنا أبو معمّر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسّله الإمام ؟

قال (عليه السلام) : سنّة موسى بن عمران (عليه السلام) .

(الكافى : ٣٨٥/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٦٤/١٣ ح ٤ ، و٢٩٠/٢٧ ح ٦ ، والوافى : ٦٦٦/٣ ح ١٢٧٠ .

قطعة منه فى (تغسيل موسى أخاه هارون (عليهماالسلام)) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن يونس ، عن طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف فى الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافى : ٣٨٥/١ ح ٣ . عنه البحار : ٢٨٩/٢٧ ح ٢ ، و٢٤٧/٤٨ ح ٥٤ ، والوافى : ٦٦٦/٣ ح ١٢٦٩ .

قال العلّامة المجلسى فى بيان الحديث : لعلّ الخبر محمول على التقيّة ، إمّا من أهل السنّة أو من نواقص العقول من الشيعة ، مع أنّه صحيح فى نفسه ، لأنّه لم ينف صريحاً حضور الإمام ، وحضور الملائكة لاينافى حضوره .

قال الفيض الكاشانى فى بيانه : يظهر من هذا الحديث أنّ غاسله (عليه السلام) كان جبرئيل (عليه السلام) مع الملائكة ، لما ورد أنّه الذى حضر يوسف (عليه السلام) فى الجبّ .

قطعة منه فى (حضور الملائكة عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

- ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن :

١ - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء .

قال (عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن . . . .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ٥٩ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٨٨ .)

- ما نزل من القرآن فى أعدائهم :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن الحسين بن بشّار قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قول اللّه (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان ، ويهلك الحرث والنسل ، النسل هم الذرّيّة ، والحرث الزرع .

(تفسير العيّاشىّ : ١/١٠٠ ح ٢٨٧ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ١٩٠١ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تبارك وتعالى : (إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعنى فلاناً وفلاناً ، وأبا عبيدة بن الجرّاح .

(الكافى : ٢٧٥/٨ ح ٥٢٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٢٣ .)

- أنّ الإمام يد اللّه تعالى فى أرضه :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فى هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداك ، وأىّ آية ؟

قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) . . . (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، واليد هو الإمام فى باطن الكتاب . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٥٦ رقم ٨٦٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٢٩ .)

- أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : خير البريّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فى كلّ جناح هدهد

مكتوب بالسريانيّة : آل محمّد خير البريّة .

(الكافى : ٢٢٤/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢٣ ح ٢٩٨٣٢ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٢٠/٢ ح ٢١٧٠ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦١/١ ح ٢٠ ، وفيه : عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه قال : حدّثنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسين بن محمّد قال : حدّثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : . . . عنه البحار : ٢٦١/٢٧ ح ١ ، و٢٨٣/٦١ ح ٤٥ ، ونور الثقلين : ٨٥/٤ ح ٥١ ، وإثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٣٨ .)

– أنّ عندهم (عليهم السلام) : الجفر والجامعة ، وعلم المنايا والبلايا :

١ – الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! إنّ محمّداً كان أمين اللّه فى خلقه ، فلمّا قبض كنا نحن أهل بيته وخلفاؤه ، وعندنا علم المنايا والبلايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، والجفر والجامعة ، وما من فئة تضلّ آية ، أو تهدى بآية ، إلّا ونحن نعرف ناعقها وقايدها وسايقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأينا بحقيقة الإيمان أو النفاق ، وإنّ شيعتنا المكتوبين بأسمائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حملة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

(مشارق أنوار اليقين : ٤٥ س ١٤ .

قطعة منه فى (إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى خلقه) و (إنّ أسماء شيعتهم مكتوبون عندهم (عليهم السلام) :) .

– وصيّة الإمام إلى الذى بعده بأمر من اللّه وعهد من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قيل للرضا (عليه السلام) : الإمام إذا أوصى إلى الذى يكون من بعده بشى ء ، ففوّض إليه ، فيجعله حيث يشاء أو كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : إنّما يوصى بأمر اللّه عزّ وجلّ .

فقال : إنّه حكى عن جدّك قال : أترون أنّ هذا الأمر إلينا نجعله حيث نشاء ؟ لا واللّه ، ماهو إلّا عهد من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رجل فرجل مسمّى .

فقال (عليه السلام) : فالذى قلت لك من هذا .

(قرب الإسناد : ٣٥٢ ح ١٢٦١ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٦٨/٢٣ ح ٢ .

بصائر الدرجات : ٤٩٢ ح ٩ و١٠ ، بسند آخر مضمرة وبتفاوت فى بعض الألفاظ .)

– أنّ كلام أوّلهم و آخرهم (عليهم السلام) : يوافق القرآن والسنّة :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه ، والحسين بن الحسن بن بندار القمّىّ ، قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبداللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبى عبد ال لّه (عليه السلام) وقال لى : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلك أصحاب أبى الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن؛

فإنّا إن حدّثنا ، حدّثنا بموافقة القرآن ، وموافقة السنّة ، إنّا عن اللّه وعن (فى المصدر : إن تحدّثنا .)

رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام آخرنا مثل كلام أوّلنا ، وكلام أوّلنا مصادق لكلام آخرنا؛

فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلك فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منّا حقيقة وعليه نوراً ، فما لاحقيقة ولانور عليه ، فذلك من قول الشيطان .

(رجال الكشّيّ : ٢٢٤ س ١١ . عنه البحار : ٢٤٩/٢ ضمن ح ٦٢ ، ووسائل الشيعة : ٩٩/٢٧ ح ٣٣٣١٨ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ذمّ أبى الخطّاب وأصحابه) و (دعاؤه (عليه السلام) على أبى الخطّاب وأصحابه) و (الميزان فى معرفة الأحاديث الصحيحة و الموضوعة) .)

- حضور الملائكة عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

(هذا العنوان مستفاد ممّا أفاده المجلسى والفيض فى بيان الحديث ، فراجع تعليقتنا على تمام الحديث .)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف فى الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافى : ٣٨٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٨٠ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم محدّثون :

١ - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّة صلوات اللّه عليهم . . . .

(رجال الكشّىّ : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٦٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وقال (عليه السلام) فى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم علماء صادقون مفهّمون محدّثون . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح .

يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- سيرة الأئمّ (عليهم السلام) : فى تسمية أولادهم :

١ - ابن فهد الحلّى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : لا يولد لنا مولود إلّا سمّيناه محمّداً فإذا مضى سبعة أيّام فإن شئنا غيّرنا وإلّا تركنا .

(عدّة الداعى : ٨٧ س ١٤ .)

- وجوب معرفة حقوق الأئمّ (عليهم السلام) : وحقوق الرعيّة عليهم :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى الحسين بن أبى قتادة ، عن محمّد بن سنان قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا أهل بيت وجب حقّنا برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أخذ برسول اللّه حقّاً ، ولم يعط الناس من نفسه مثله ، فلاحقّ له .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٦/٢ ح ٩ . عنه البحار : ١٧٧/٤٦ ح ٣٢ ، و٢٢٤/٩٣ ح ٢٠ .)

٢ – ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) لأبى هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ : يا داود ! إنّ لنا عليكم حقّاً برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإنّ لكم (تقدّمت ترجمته فى ج ١ رقم . . . .)

علينا حقّاً ، فمن عرف حقّنا وجب حقّه ، ومن لم يعرف حقّنا فلاحقّ له .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) ۶ س ١٧ . عنه البحار : ٣٤٠/٧٥ ح ٣٩ .)

– فضل زيارة قبورهم (عليهم السلام) : :

١ – ابن المشهدىّ ؛ : . . . حسن بن عليّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) . قال : قلت : وما لمن زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) ؟ قال : الجنّة ، واللّه ! .

(المزار الكبير : ٣٢ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ – ۵ رقم ١۵٢٧ .)

٧)

– الحثّ على زيارة قبورهم (عليهم السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم ، قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لاتشدّ الرحال إلى شى ء من القبور إلّا إلى قبورنا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۵۴/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۵٢ .)

– أنّهم (عليهم السلام) : أهل الذكر وعندهم علم الحلال والحرام :

١ – الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن ثعلبة ، عن زرارة ، عن أحمد بن موسى ، عن عليّ بن اسماعيل ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء .

قال (عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

(الأنبياء : ٧/٢١ .)

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن . قلت : فمن المأمور بالمسألة ؟ قال (عليه السلام) : أنتم .

قلت : فإنّا نسئلك ، وقد رمت أنّه لايمنع منّى إذا أتيته من هذا الوجه .

فقال (عليه السلام) : إنّما أمرتم أن تسئلوا ، وليس علينا الجواب ، إنّما ذلك إلينا .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ۵٩ ح ٨ ، عنه البحار : ٢٧٨/١٧ ، ح ٢١٣٣۶ ، و١٧٨/٢٣ ، ح ٢٢ .

قطعة منه فى (ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن) و (سورة الأنبياء : ٧/٢١) .)

- أنّ أسامى الشيعة لمكتوبة عند الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جع فر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا . . . .

(رجال الكشّىّ : ۴۶۲ رقم ۸۸۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۶۴ .)

٢ - الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! . . . إنّ شيعتنا المكتوبون بأسمائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حملة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

(مشارق أنوار اليقين : ۴۵ س ۱۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۸۲ .)

- أنّ اللّه عزّ وجلّ عقد الأيمان بهم (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن محبوب قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عزّوجلّ : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِىَ مِمَّا تَرَكَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ) قال (عليه السلام) : إنّما عنى بذلك الأئمّ (عليهم السلام) : . . . .

(الكافى : ۲۱۶/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۱۷ .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المحسودون :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه تبارك وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى) ؛ قال (عليه السلام) : نحن المحسودون .

(الكافى : ۲۰۶/۱ ح ۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۱۸ .)

- أنّ الأمانة فى القرآن هى إمامة الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - ابن بابويه القمّىّ ؛ : . . . يحيى بن مالك ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدّى إلى الإمام ، ثمّ قال : يا يحيى ! إنّه واللّه ! ليس منه ، إنّما هو أمر من اللّه .

(الإمامة والتبصرة : ۳۸ ح ۱۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۱۹ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) قال (عليه السلام) : هم الأئمّة من آل محمّ (عليهم السلام) : أن يؤدّى الإمام الأمانة إلى من بعده . . . .

(الكافى : ۲۷۶/۱ ح ۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۲۰ .)
- أنّهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) :
۱ - العيّاشىّ ؛ : عن أبان ، أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ثمّ سكت .
قال : فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت ، فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) . قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : ثمّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أعيد المسألة فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم (عليهم السلام) : .
(تفسير العيّاشىّ : ۲۵۱/۱ ح ۱۷۱ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۱۹۲۱ .)
- ما يراد من الإمام :
۱ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟
قال : . . . إنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل . . . .
(تفسير العيّاشىّ : ۱۵/۲ ، ح ۳۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۸۸۸ .)
- ما يقال للإمام (عليه السلام) عند العطاس :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فعطس ، فقلت له : صلّى اللّه عليك ، ثمّ عطس ، فقلت : صلّى اللّه عليك ، ثمّ عطس ، فقلت : صلّى اللّه عليك ، وقلت له : جعلت فداك ، إذا عطس مثلك ، نقول له كما يقول بعضنا لبعض : يرحمك اللّه ، أو كما تقول ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، أليس تقول : صلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ؟
قلت : بلى .
قال (عليه السلام) : ارحم محمّداً وآل محمّد .
(لعلّ هنا سقطاً ، أو السائل سكت عن الجواب .)
قال (عليه السلام) : بلى ، وقد صلّى اللّه عليه ورحمه ، وإنّما صلواتنا عليه رحمةٌ (قال بعض المحشّين : لعلّ هنا سقطاً ، أو السائل سكت عن الجواب . واللّه أعلم .)
لنا وقربةٌ .
(الكافى : ۶۵۳/۲ ح ۴ . عنه البحار : ۳۰/۱۷ ح ۱۰ ، و۲۵۶/۲۷ ح ۵ ، ونور الثقلين : ۳۰۳/۴ ح ۲۲۷ ، والوافى : ۶۳۷/۵ ح ۲۷۵۶ .
قطعةٌ منه فى (موعظةٌ فى الصلوات على محمّد و آل محمّ (عليهم السلام) :) .)
- أنّهم (عليهم السلام) : يرثون العفو والشكر والصبر عن بعض الأنبيا (عليهم السلام) : :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعرىّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) بخراسان وهو يقول : إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب ، وورثنا الشكر من آل داود ، - وزعم أنّه كان كلمةٌ أُخرى ، و نسيها محمّد فقلت له : لعلّه وورثنا الصبر من آل أيّوب ، فقال : ينبغى - .

(الكافى : ۲۵۶/۸ ح ۴۸۰ . عنه الوافى : ۶۷۲/۳ ح ۱۲۷۷ .)

- خلق الشيعة من طينتهم (عليهم السلام) : :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، قال : حدّثنى عبد اللّه بن جعفر ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران ، قال : سمعت أباالحسن) (عليه السلام) قال النجاشىّ : عبد الرحمن بن أبى نجران - واسمه عمروبن مسلم - التميمىّ مولىً ، كوفىّ ، أبو الفضل ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : ۲۳۵ رقم ۶۲۲ .

عدّه الشيخ والبرقىّ من أصحاب الرضا والجواد (عليهماالسلام) ، رجال الطوسى : ۳۸۰ رقم ۹ ، و۴۰۳ رقم ۷ ، رجال البرقىّ : ۵۴ و۵۷ .)

، يقول : من عادى شيعتنا فقد عادانا ، ومن والاهم فقد والانا ، لأنّهم منّا ، خُلقوا من طينتنا ، من أحبّهم فهو منّا ، ومن أبغضهم فليس منّا .

شيعتنا ينظرون بنور اللّه ويتقلّبون فى رحمة اللّه ، ويفوزون بكرامة اللّه ، مامن أحد من شيعتنا يمرض إلّا مرضنا لمرضه ، ولااغتمّ إلّا اغتممنا لغمّه ، ولايفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحد من شيعتنا أين كان فى شرق الأرض أو غربها ، ومن ترك من شيعتنا ديناً فهو علينا ، ومن ترك منهم مالاً فهو لورثته ، شيعتنا الذين يقيمون الصلاة ، ويؤتون الزكاة ، ويحجّون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرّؤون من أعدائهم ، أولئك أهل الإيمان والتقى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على اللّه ، ومن طعن عليهم فقد طعن على اللّه لأنّهم عباد اللّه حقّاً ، وأولياؤه صدقاً ، واللّه إنّ أحدهم ليشفع فى مثل ربيعة ومُضَر فيشفّعه اللّه تعالى فيهم لكرامته على اللّه عزّوجلّ .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ۲۳۶ ح ۵ . عنه البحار : ۱۶۷/۶۵ ح ۲۵ ، ووسائل الشيعة : ۲۴/۱ ح ۲۸ ، قطعة منه ، و۱۷۹/۱۶ ح ۲۱۲۹۰ ، مختصراً .

فضائل الأشهر الثلاثة : ۱۰۵ ح ۹۵ .

قطعة منه فى (فضائل الشيعة و أوصافهم) .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الميزان فى معرفة المؤمن والمنافق :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل ، عن (زاد صاحب الوسائل فى سند هذه الرواية محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد .)

الحسن بن علىّ الخزّاز ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ ممّن يتّخذ مودّتنا أهل البيت لمن هو أشدّ لعنة على شيعتنا من الدجّال .

فقلت له : ياابن رسول اللّه بماذا ؟

قال : بموالاة أعدائنا ، ومعاداة أوليائنا ، إنّه إذا كان كذلك اختلط الحقّ بالباطل ، واشتبه الأمر ، فلم يعرف مؤمن من منافق .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ۲۳۸ ح ۱۴ . عنه البحار : ۳۹۱/۷۲ ضمن ح ۱۱ ، وفيه : بإسناده عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) : . . . ، ووسائل الشيعة : ۱۷۹/۱۶ ح ۲۱۲۸۹ .)

- لعن مبغضى آل محمّد على لسان القنبرة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاتقتلوا القنبرة . . . فإنّها كثيرة التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .

(الكافى : ۲۲۵/۶ ح ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٧٦ .)

- خطبته فى مظالم آبائه (عليهم السلام) : عبر الزمن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى محمّد بن أبى الموج بن الحسين الرازيّ قال : سمعت أبى يقول : حدّثنى من سمع الرضا (عليه السلام) يقول : الحمد للّه الذى حفظ منّا ما ضيّع الناس ، ورفع منّا ما وضعوه ، حتّى لقد لعنّا على منابر الكفر ثمانين عاماً ، وكتمت فضائلنا ، وبذلت الأموال فى الكذب علينا ، واللّه تعالى يأبى لنا إلّا أن يعلى ذكرنا ، ويبيّن فضلنا ، واللّه ما هذا بنا ، وإنّما هو بر سول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقرابتنا منه ، حتّى صار أمرنا ، وما نروى عنه أنّه سيكون بعدنا من أعظم آياته ودلالات نبوّته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٤/٢ ح ٢٦ . عنه البحار : ١٤٢/٤٩ ح ١٨ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : علماء حلماء صادقون :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبوالحسن عليّ بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنى أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجيّ ببغداد فى شهر ربيع الأوّل سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة ، وكان يذكر أنّ سنّه فى ذلك الوقت أربع وثمانون سنة ، قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفريّ ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّة علماء ، حلماء ، صادقون ، مفهّمون ، محدّثون .

(الأمالى : ٢٤٥ ح ٤٢٦ . عنه وعن البصائر ، البحار : ٦٦/٢٦ ح ١ ، و٢ .

بصائر الدرجات : الجزء السابع : ٣٣٩ ح ١ ، وفيه : عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن بزيع عن أبى الحسن (عليه السلام) . عنه البرهان : ٩٩/٣ ح ٧ ، و١٠٠ ح ١٦ .)

٢ - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفريّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم .

فقلت فى نفسى : ينبغى أن يكونوا أنبياء ، فترك الناس ثمّ التفت إليّ فقال : ياسليمان ! إنّ الأئمّة حلماء ، علماء ، يحسبهم الجاهل أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : ٣٣٤/٤ س ٢٢ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٢/٧ ح ٢٢٧١ ، والبحار : ٥٧/٤٩ ح ٧٣ .

قطعة منه فى (كان (عليه السلام) يجلس فى البيت و يجيب إلى المسائل و (إخباره (عليه السلام) بما فى الضمير) .)

- حضورالخضر (عليه السلام) عند الأئمّ (عليهم السلام) : وسلامه عليهم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى الرضا٨ يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليأتينا فيسلّم ، فنسمع صوته ولانرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلّم عليه . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٦ .)

- أنّ عيونهم (عليهم السلام) : لاتشبه أعين الناس :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبوالحسن عليّ بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنى أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجيّ قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفرى ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لنا أعين لاتشبه أعين الناس ، وفيها نور ليس للشيطان فيها نصيب .

(الأمالى : ٢٤٥ ح ٤٢٧ . عنه البحار : ٦٦/٢٦ ح ٣ .

بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۴۳۹ ح ۱ . عنه البحار : ۱۲۶/۲۴ ح ۳ .)

۲ – الطريحيّ ؛ : روى عن الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيّها الناس ! اعلموا وتيقّنوا ، أنّ لنا مع كلّ وليّ لنا أعين ناظرة ، لاتشبه أعين الناس ، وفيها نور من نور اللّه ، وحكمة من حكم اللّه تعالى ، ليس للشيطان فيها نصيب ، وكلّ بعيد منها قريب ، وإنّ لنا مع وليّ لنا أعيناً ناظرة ، وألسناً ناطقة ، وقلوباً وافية ، وليس يخفى علينا شى ء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) ولو لم يكن كذلك ما كان لنا على الناس فضل .

(التوبة : ۱۰۵/۹ .)

(المنتخب : ۲۱۴ س ۲۱ .

قطعة منه فى (سورة التوبة : ۱۰۵/۹) .)

۸)

– أنّ الناس عبيد لهم فى الطاعة ، وموال لهم فى الدين :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن الحسين بن أبى العلاء ، عن مروك بن عبيد ، عن محمّد بن زيد الطبريّ قال : كنت قائماً على رأس الرضا (عليه السلام) بخراسان وعنده عدّة من بنى هاشم ، وفيهم إسحاق بن موسى بن عيسى العبّاسيّ فقال : يا إسحاق ! بلغنى أنّ الناس يقولون : إنّا نزعم أنّ الناس عبيد لنا ، لاوقرابتى من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما قلته قطّ ، ولاسمعته من آبائى قاله ، ولابلغنى عن أحد من آبائى قاله ، ولكنّى أقول : الناس عبيد لنا فى الطاعة ، موال لنا فى الدين ، فليبلّغ الشاهد الغائب .

(الكافى : ۱۸۷/۱ ح ۱۰ . عنه نور الثقلين : ۵۲/۴ ح ۲۶ ، ووسائل الشيعة : ۲۶۱/۲۳ ح ۲۹۵۲۵ ، والوافى : ۹۴/۲ ح (قدس سرهم .)

أمالى المفيد : ۲۵۳ ح ۳ . عنه وعن أمالى الطوسيّ ، البحار : ۲۷۹/۲۵ ح ۲۱ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ۷۰ س ۳ ، بتفاوت فى المتن والسند .

أمالى الطوسيّ : ۲۲ ح ۲۷ ، وفيه : أخبرنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان ، قال : أخبرنى الشريف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزة العلويّ الحسينيّ قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميريّ ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن . . . . عنه مقدّمة البرهان : ۶۶ س ۲۱ .)

– أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : خلفاء اللّه عزّ وجلّ فى أرضه :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى مسعود ، عن الجعفريّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّة خلفاء اللّه عزّ وجلّ فى أرضه .

(الكافى : ۱۹۳/۱ ح ۱ . عنه الوافى : ۵۰۷/۳ ح ۱۰۱۶ .)

– أنّهم (عليهم السلام) : كانوا تابعين لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثميّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه . . . فإنّه يرد عنكم الحديث فى الشى ء عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس فى الكتاب ، وهو فى السنّة ، ثمّ يرد خلافه .

فقال (عليه السلام) : وكذلك قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلك نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلك أمره أمر اللّه تعالى ، فما جاء فى النهى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلك ، وكذلك فيما أمر به ، لأنّا لانرخّص فيما لم يرخّص فيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا نأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا لعلّة خوف ضرورة ، فأمّا أن نستحلّ ما حرّم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو نحرّم ما استحلّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلايكون ذلك أبداً ، لأنّا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلّماً له . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠/٢ ح ۴۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ۵ رقم ١١۶٠ .)

- أنّ اللّه تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالميهم

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : لأنّا أهل بيت إذا ولّينا اللّه عزّوجلّ ، لايأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلّا هو . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨۶/٢ ح ٣١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠١۶ .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أولياء المؤمنين و يأخذون حقوق الناس من أيدى الظلمة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . نحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن يظلمهم ، ولانأخذ لأنفسنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨۶/٢ ح ٣١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٠١۶ .)

- ذنب الجاحد منهم و أجر المحسن إليهم (عليهم السلام) : :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت له : الجاحد منكم ومن غيركم سواء ؟

فقال (عليه السلام) : الجاحد منّا له ذنبان ، و المحسن له حسنتان .

(الكافى : ٣٧٨/١ ح ۴ . عنه الوافى : ١٢۶/٢ ح ۵٩٢ .)

- شفاعتهم (عليهم السلام) : لزوّارهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن عبد اللّه بن موسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ لكلّ إمام عهداً فى عنق أوليائه وشيعته ، وإنّ من تمام الوفاء بالعهد ، وحسن الأداء ، (فى المقنعة : أعناق .)

زيارة قبورهم ، فمن زارهم رغبة فى زيارتهم ، وتصديقاً بما رغبوا فيه ، كان أئمّتهم شفعاؤهم يوم القيامة .

(فى المقنعة : كانوا شفعاءه .)

(الكافى : ۵۶٧/۴ ح ٢ .

المقنعة : ۴٧۴ س ١٢ ، و۴٨۶ س ۶ ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : ٣٤٥/٢ ح ١٥٧٧ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/٢ ح ٢٤ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عنن الحسن بن عليّ الوشّاءقال : . . . . عنه وعن العلل ، البحار : ٩٧/١١٦ ، ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٧٨/٦ ح ١٥٥ ، و٩٣ ح ١٧٥ .

علل الشرائع : ٤٥٩ ، ب ٢٢١ ح ٣ . عنه وعن التهذيب والعيون والفقيه والمقنعة ، وسائل الشيعة : ٣٢٢/١٤ ح ١٩٣١٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٦٩/٣ ح ٣١١٩ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ١٨٤/٥ ح ٢ ، و٢٠١ ح ١ .

كامل الزيارات : ٢٣٦ ح ٣٥٢ ، و٢٣٧ ح ٣٥٣ ، مثله . عنه وسائل الشيعة : (رحمهم الله) /١٤ ح ١٩٥٦٢ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٠٨/٤ س ٢٥ .

روضة الواعظين : ٢٢٢ س ٢٤ ، و٢٧٠ س ٢٣ .

عوالى اللئالى : ٨١/٤ ح ٨٦ ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) ، مرسلاً .

جامع الأخبار : ٢٧ س ٢٠ ، و٣٣ س ١٢ ، بتفاوت .

مصباح الزائر : ٣٧٤ س ٥ .

المزار الكبير : ٣٩ ح ١٥ .

قطعة منه فى (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الشفعاء يوم القيامة) .)

– توسّل بعض الأنبياء بالأئمّ (عليهم السلام) : فى الشدائد :

١ – الراوندى ؛ : أخبرنا الأستاد أبو القاسم بن كمح ، عن الشيخ جعفر الدوريستىّ ، عن الشيخ المفيد ، عن أبى جعفر بن بابويه ، حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعد الكوفىّ ، حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : لمّا أشرف نوح صلوات اللّه عليه على الغرق ، دعا اللّه بحقّنا ، فدفع اللّه عنه الغرق .

ولمّا رُمى إبراهيم فى النار دعا اللّه بحقّنا ، فجعل النار عليه برداً وسلاماً .

وأنّ موسى (عليه السلام) لمّا ضرب طريقاً فى البحر ، دعا اللّه بحقّنا ، فجعله يبساً .

وأنّ عيسى (عليه السلام) لمّا أراد اليهود قتله ، دعا اللّه بحقّنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : ١٠٥ ح ٩٩ . عنه البحار : ٦٩/١١ ح ٢٧ ، و٤٠/١٢ ح ٢٧ ، قطعة منه ، و٣٢٥/٢٦ ح ٧ .

مقدّمة البرهان : ٣١ س ١٩ .

قطعة منه فى (توسّل نوح (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل إبراهيم (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل موسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل عيسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) .)

– سيرة الأئمّ (عليهم السلام) : مع المخالفين :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطاءها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك . . . وعليك بالصبر وطلب الحلال ، وصلة الرحم ، وإيّاك ومكاشفة الناس ، فإنّا أهل البيت نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فنرى واللّه ! فى ذلك العاقبة الحسنة . . . .

(الكافى : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

- الوضع فى أحاديث الأئمّ (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قال إبراهيم بن أبى محمود : فقلت للرضا : ياابن رسول اللّه ! إنّ عندنا أخباراً فى فضائل أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهى من رواية مخالفيكم ، ولانعرف مثله عندكم ، أفندين بها ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن أبى محمود ! . . . إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ) .

(الأنعام : ١٠٨/٦ .)

يا ابن أبى محمود ! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنّه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إنّ أدنى ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة : هذه نواة ، ثمّ يدين بذلك ، ويبرء ممّن خالفه .

يا بن أبى محمود ! احفظ ما حدّثتك به ، فقد جمعت لك خير الدنيا والآخرة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣٠٣/١ ح ٦٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢٦٢٣ .)

الثانى - الإمامة والولاية الخاصّة

١)

(أ) - الخمسة النجبا (عليهم السلام) :

وفيه موضوعان اثنان

- أنّ رسول اللّه والأئمّة من بعده (عليهم السلام) : ، هم المتوسّمون :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّة من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

- وجود اسم النبىّ والأئمّ (عليهم السلام) : فى التوراة والإنجيل والزبور :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن

محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ إنّ الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلك ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكتة التى لكم فى السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتك أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلك السفر - الثالث من الإنجيل - حتّى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ و مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلةِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَلهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَلثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧ .)

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتك يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفة فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفة فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى ، فإنّى أوجدك ذكره ، وذكر وصيّه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلك ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل فقالا : واللّه قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشّر به موسى وعيسى (عليهماالسلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحّة أنّه محمّد هذا ، فأمّا اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوّته ، ونحن شاكّون أنّه محمّدكم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتججتم بالشكّ ، فهل بعث اللّه قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبيّاً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه فى شى ء من الكتب التى أنزلها اللّه على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو محمّدكم ، لأنّا إن أقررنا لك بمحمّد ، ووصيّه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا فى الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن فى ذمّة اللّه ، وذمّة رسوله ، إنّه لايبدوك منّا شى ء تكره ممّا تخافه وتحذره .

قال : أمّا إذا قد آمنتنى فإنّ هذا النبىّ الذى اسمه « محمّد » ، وهذا الوصىّ الذى اسمه « علىّ » ، وهذه البنت التى اسمها « فاطمة »

، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسين (عليهم السلام) : » فى التوراة والإنجيل والزبور .

قال الرضا (عليه السلام) : فهذا الذى ذكرته فى التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، من اسم هذا النبىّ ، وهذا الوصىّ ، وهذه البنت ، وهذين السبطين صدق وعدل ، أم كذب وزور ؟

قال : بل صدق وعدل ، وما قال اللّه إلّا بالحقّ .

فلمّا أخذ الرضا (عليه السلام) إقرار الجاثليق بذلك ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن يا رأس جالوت ! السفر الفلانى من زبور داود .

قال : هات بارك اللّه عليك ، وعلى من ولّدك .

فتلا الرضا (عليه السلام) السفر الأوّل من الزبور حتّى انتهى إلى ذكر محمّد ، وعلىّ ، وفاطمة ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : فقال : سألتك يا رأس الجالوت ! بحقّ اللّه ، أهذا فى زبور داود ؟ ولك من الأمان ، والذمّة والعهد ، ما قد أعطيته الجاثليق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعينه فى الزبور بأسمائهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فبحقّ العشر الآيات التى أنزلها اللّه على موسى بن عمران (عليه السلام) فى التوراة ، هل تجد صفة محمّد ، وعلىّ ، وفاطمة ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، فى التوراة منسوبين إلى العدل والفضل ؟

قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر بربّه وأنبيائه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراة ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراة ، وأقبل رأس الجالوت يتعجّب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ، هذا أحماد ، وبنت أحماد ، وإليا ، وشبّر وشبير ، وتفسيره بالعربيّة : محمّد ، وعلىّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

(ب) – الإمام أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام)

وفيه سبعة وأربعون عنواناً

– عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك فقال لى : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه السلام) : هو واللّه ! علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : ٢١٩/١ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٥٢ .)

٢ – ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال فى قوله : (قال السيّد الخوئى : هو رجل من أهل رقّة يقال له أبو مضا ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : ٥٢/٢٢ ، رقم ١۴٨٢٣ . وأمّا فى أصحاب الرضا (عليه السلام) أو روايته عنه (عليه السلام) ، غير مذكور فيما بأيدينا من كتب الرجال والحديث ، غير ما أوردنا عن المناقب .)

(أَيْنَمَا تُوَلَّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) قال : علىّ (عليه السلام) .
(المناقب : ۲۷۲/۳ س ۱۳ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۱۸۹۹ .)
۳ – ابن شهرآشوب ؛ : قوله : (وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و)
قال الرضا (عليه السلام) : علىّ خوّفهم به .
(المناقب : ۲۷۲/۳ س ۱۲ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۱۹۱۱ .)
– أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَاهِدٌ مِّنْهُ) :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر الحلّال قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) فقال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه الشاهد على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على بيّنة من ربّه .
(الكافى : ۱۹۰/۱ ح ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۶۲ .)
۲ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) قيل : الشاهد منه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يشهد للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .
(مجمع البيان : ۱۵۰/۳ س ۱۳ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۱۹۶۳ .)
– أنّ عليّاً (عليه السلام) هو الذى عنده علم الكتاب :
۱ – الصفّار؛ : . . . أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) قال : علىّ (عليه السلام) .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ۲۳۴ ، الباب ۱ ح ۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۷۳ .)
– أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من آية النور :
۱ – القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ – إلى قوله – وَاللَّهُ بِكُلِ ّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟
فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . مثلنا فى كتاب اللّه كمثل مشكاة والمشكاة فى القنديل ، فنحن المشكاة . . . (نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِ ّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) فالنور علىّ (عليه السلام) يهدى اللّه لولايتنا من أحبّ . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرك من أشرك بولاية علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولاية علىّ (عليه السلام) يا محمّد ! فيه هدى ويهدى إليه من ينيب ، من يجيبك إلىّ بولاية علىّ (عليه السلام) . . . .
(تفسير القمّىّ : ۱۰۴/۲ س ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : حمزة بن عطاء ، عن أبى جعفر (عليه السلام) فى قوله : (هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .

وروى نحواً منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٧/٢ س ۴ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ١٩٨٠ .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليهماالسلام) فى قوله : (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) البأس الشديد علىّ بن أبى طالب ، وهو لدن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقاتل معه عدوّه .

(المناقب : ٨١/٢ س ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٨۴ .)

- أنّ المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولايةٔ علىّ (عليه السلام) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن حاتم فى كتاب الأخبار لأبى الفرج ابن شاذان ، أنّه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ) يعنى كذّبوا بولايةٔ علىّ (عليه السلام) ، وهو المروىّ عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٣/٣ س ٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ١٩٩۵ .)

- أنّه (عليه السلام) أفضل الأوصياء :

١ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . وصيّنا (عليه السلام) أفضل الأوصياء . . . .

(إثبات الوصيّةٔ : ٢٣۵ ، س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٠۵ .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟ . . .

قال : . . . وكان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) « الملك للّه » . . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/٢ ح ٢٠۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٧٨ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « اللّه الملك » . . . .

(الكافى : ۴٧۴/۶ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من (أَنفُسَنَا) فى آية المباهلة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فى آية الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَـٰذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعة ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام) ، فهذه خصوصيّة لايتقدّمهم فيها أحد ، وفضل لايلحقهم فيه بشر ، وشرف لايسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس علىّ (عليه السلام) كنفسه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

- أنّ ولاية علىّ (عليه السلام) هى المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةَ التَّقْوَى » :

١ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . مالك بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هى ولاية أميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٥٧٧ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٢٧ .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) كان أشدّ الناس على الكفّار :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إنّ عليّاً (عليه السلام) منهم .

(المناقب : ٨٥/٢ س ١٠ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٢٨ .)

٢)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من الإنسان والميزان فى سورة الرحمن :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : . . . (خَلَقَ الْإِنسَـٰنَ) قال (عليه السلام) : ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) . قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شىء يحتاج الناس إليه . . . وقال : (وَعَلَـٰمَـٰتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء . . . قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (عليه السلام) : السماء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه ، والميزان أمير المؤمنين (عليه السلام) نصبه لخلقه . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٣٢ .)
- أنّ عليّاً وفاطمة (عليهماالسلام) هما المرادان من قوله تعالى : « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ » :
١ - فرات الكوفىّ ؛ : . . . علىّ بن فضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارک وتعالى : (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) قا ل (عليه السلام) : ذلک علىّ وفاطمة (عليهماالسلام) . . .
(تفسير فرات الكوفىّ : ۴۶٠ ح ۶٠١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٣٣ .)
- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من دابّة الأرض :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) زلزلة الأرض ، فأتبعتها خروج الدابّة ، وقال : (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علىّ .
(المناقب : ١٠٢/٣ س ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠۵٠ .)
- منزلة علىّ (عليه السلام) فى سورة التين :
١ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟
فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) قال (عليه السلام) : ليس هو طور سينين ، ولكنّه طور سيناء ، قال : فقلت : وطور سيناء .
فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين . . . قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ) قال (عليه السلام) : واللّه هو أمير المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) . قال : قلت : (فَمَا يُكَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّينِ) قال (عليه السلام) : مهلاً مهلاً ، لاتقل هكذا ، هذا هو الكفر باللّه ، لا واللّه ما كذب رسول اللّه باللّه طرفة عين .
قال : قلت : فكيف هى ؟
قال : « فمن يكذّبک بعد بالدين » والدين أميرالمؤمنين (عليه السلام) . . . .
(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٨٨ س ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠۶٠ .)
- منزلة علىّ (عليه السلام) فى سورة الإنشراح :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ) يا محمّد ! ألم نجعل عليّاً وصيّک ، (وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ) بقتل مقاتلة الكفّار ، وأهل التأويل بعلىّ ، (وَرَفَعْنَا لَکَ ذِكْرَکَ) أى رفعنا مع ذكرک يا محمّد ! له زينة .
(المناقب : ٢٣/٣ س ٨ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ٢٠۵٩ .)
- أنّ عليّاً هو المراد من قوله تعالى : « لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا »
١ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً طالبونى باسم

أمير المؤمنين (عليه السلام) فى كتاب اللّه عزّ وجلّ ، فقلت لهم : من قوله تعالى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فقال (عليه السلام) : صدقت هو هكذا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٢٩٧ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۴ رقم ١٩٨٨ .)

- المراد من قوله تعالى : « فِى جَنمبِ اللَّهِ » هو ولاية علىّ (عليه السلام) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) فى (فِى جَنمبِ اللَّهِ) قال : فى ولاية علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٢٧٣/٣ س ٢١ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ٢٠١٩ .)

- صعوبة ولاية علىّ (عليه السلام) على المشركين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) (بولاية علىّ) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يا محمّد من ولاية علىّ . . . .

(الكافى : ۴١٨/١ ح ٣٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٢٢ .)

- أنّ ولاية علىّ (عليه السلام) هى المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةَ التَّقْوَى » :

١ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . مالك بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هى ولاية أميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۵٧٧ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٢٧ .)

- أنّ المراد بتكذيب الصدق فى القرآن هو النبىّ ووصيّه (عليهماالسلام) :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهماالسلام) ، قالا : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ) إنّه محمّد (الزمر : ٣٢/٣٩ .)

وعلىّ (عليهماالسلام) .

(المناقب : ٩٢/٣ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠١٧ .)

- النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، وأفضل الوصيّين ، ووارث علم النبيّين والمرسلين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۱/۲ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۵ .)
- فضل زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس؛
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا ابن أبى نصر ! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فإنّ اللّه يغفر لكلّ مؤمن ومؤمنة ، ومسلم ومسلمة ، ذنوب ستّين سنة ، ويعتق من النار ضعف ما أعتق فى شهر رمضان ، وليلة القدر ، وليلة الفطر ، والدرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين ، فافضل على إخوانك فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنة . . . .
(تهذيب الأحكام : ۲۴/۶ ح ۵۲ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۹ رقم ۳۲۹۲ .)
- النهى عن الغلوّ فى توصيفه (عليه السلام) :
۱ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .
وأن يستعيذوا [به] من طريق المغضوب عليهم ، وهم اليهود الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) .
(المائدة : ۶۰/۵ .)
وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ يَأَهْلَ الْكِتَبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِ ِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) وهم النصارى .
(المائدة : ۷۷/۵ .)
ثمّ قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه فهو مغضوب عليه ، وضالّ عن سبيل اللّه عزّ وجلّ .
وقال الرضا (عليه السلام) كذلك وزاد فيه فقال : ومن تجاوز (يحتمل أن يكون المشار إليه فى كلام الإمام الرضا (عليه السلام) ما تقدّم من قول الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه الخ .
ويحتمل أن يكون المشار إليه كلّ ما تقدّم من صدر الحديث إلى هنا .)
بأميرالمؤمنين (عليه السلام) العبوديّة ، فهو من المغضوب عليهم ومن الضالّين .
وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتتجاوزوا بنا العبوديّة ، ثمّ قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإيّاكم والغلوّ كغلوّ النصارى ، فأنّى برى ء من الغالين .
قال : فقام إليه رجل فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّك ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .
فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لايزال فى الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً فى الإعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل .
ثمّ قال (عليه السلام) : أُعرّفه بما عرّف به نفسه ، أُعرّفه من غير رؤية ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صورة؛
لايدرك بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده بلانظير ، لايتوهّم ديموميّته ، ولايمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .

الخلق إلى ما علم منهم منقادون ، وعلى ما سطره فى المكنون من كتابه ماضون ، لايعملون بخلاف ما علم منهم ولاغيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير متقصّ ، يحقّق ولايمثّل ، [و] يوحّد ولا يبعّض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

فقال الرجل : بأبى أنت وأُمّى ياابن رسول اللّه ! فإنّ معى من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات علىّ (عليه السلام) ، وأنّه هو اللّه ربّ العالمين .

قال : فلمّا سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائصه وتصبّب عرقاً ، وقال : سبحان اللّه ، [سبحان اللّه] عمّا يقول الظالمون والكافرون ، أوليس عليّاً (عليه السلام) كان آكلاً فى الآكلين ، [و] شارباً فى الشاربين ، وناكحاً فى الناكحين ، ومحدّثاً فى المحدّثين ، وكان مع ذلك مصلّياً خاشعاً [خاضعاً] بين يدى اللّه عزّ وجلّ ذليلاً ، وإليه أوّاهاً منيباً ، أفمن [كان] هذه صفته يكون إلهاً ؟ !

[فإن كان هذا إلهاً] فليس منكم أحد إلّا وهو إله ، لمشاركته له فى هذه الصفات الدالّات على حدوث كلّ موصوف بها .

ثمّ قال (عليه السلام) : حدثنى أبى عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : ماعرف اللّه تعالى من شبّهه بخلقه ، ولايعدله من نسب إليه ذنوب عباده .

فقال الرجل : ياابن رسول اللّه ! إنّهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لمّا أظهر من نفسه المعجزات التى لايقدر عليها غير اللّه تعالى دلّ ذلك على أنّه إله ، ولمّا ظهر لهم بصفات المحدثين العاجزين لبّس بذلك عليهم وامتحنهم ليعرفوه ، وليكون إيمانهم به اختياراً من أنفسم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أوّل ما هاهنا إنّهم لاينفصلون ممّن قلّب هذا عليهم ، فقال : لمّا ظهر منه الفقر والفاقة ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لاتكون المعجزات فعله ، فعلم بهذا أنّ الذى ظهر منه [من] المعجزات إنّما كانت فعل القادر الذى لايشبه المخلوقين ، لافعل المحدث المحتاج المشارك للضعفاء فى صفات الضعف .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقول أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقول زين العابدين (عليه السلام) .

أمّا قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فما حدّثنيه أبى ، عن جدّى ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء .

فإذا لم ينزل عالم إلى عالم يصرف عنه طلّاب حطام الدنيا وحرامها ، ويمنعون الحقّ أهله ، ويجعلونه لغير أهله ، اتّخذ الناس رؤساء جهّالاً ، فسئلوا فأفتوا بغير علم ، فضلّوا وأضلّوا .

وأمّا قول أمير المؤمنين (عليه السلام) فهو قوله : يا معشر شيعتنا ! والمنتحلين [مودّتنا] ! إيّاكم وأصحاب الرأى ، فإنّهم أعداء السنن ، تفلّتت منهم الأحاديث (تفلّت : تخلّص فجأة . المعجم الوسيط : ٦٩٩ .)

أن يحفظوها ، وأعيتهم السنّة أن يعوها .

فاتّخذوا عباد اللّه خولاً ، وماله دولاً ، فذلّت لهم الرقاب ، وأطاعهم الخلق (وفى الحديث : « اتّخذوا مال اللّه دُولاً ، وعبيده خَوَلاً » أى عبيداً . مجمع البحرين : ٣٦٧/٥ .)

(الدولة : الغلبة . والشى ء المتداول من مال أو نحو . المعجم الوسيط : ٣٠٤ .)

أشباه الكلاب ، ونازعوا الحقّ أهله ، وتمثّلوا بالأئمّة الصادقين ، وهم من الجهّال ، والكفّار ، والملاعين ، فسئلوا عمّا لايعلمون ، فأنفوا أن يعترفوا بأنّهم لايعلمون ، فعارضوا الدين [بآرائهم ، فضلّوا وأضلّوا ، أما لو كان الدين] بالقياس ، لكان باطن الرجلين

أولى بالمسح من ظاهرهما .

وأمّا قول عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت فى منطقه ، وتخاضع فى حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم .

(هديه : أى سيرته . المنجد : ٨٥٩ .)

فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا ، وركوب المحارم منها ، لضعف بنيته ومهانته وجبن قلبه ،

فنصب الدين فخّاً لها ، فهو لايزال يختل الناس بظاهره ، فإن تمكّن من حرام اقتحمه .

فإذا وجدتموه يعفّ من المال الحرام (فرويداً لايغرّنّكم ، فإنّ شهوات الخلق مختلفة ، فما أكثر من ينبو عن المال الحرام) وإن كثر ويحمل نفسه على شوهاء (الشوهاء : العابسة ، القاموس المحيط (شاة) .)

قبيحة فيأتى منها محرّماً .

فإذا وجدتموه يعفّ عن ذلك فرويداً لايغرّنّكم حتّى تنظروا ما عقدة عقله ، فما أكثر من يترك ذلك أجمع ثمّ لايرجع إلى عقل متين ، فيكون ما يفسده بجهله أكثر ممّا يصلحه بعقله .

فإذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لايغرّنّكم حتّى تنظروا مع هواه يكون على عقله ، أو يكون مع عقله على هواه ، وكيف محبّته للرئاسات الباطلة وزهده فيها ، فإنّ فى الناس من خسر الدنيا والآخرة بترك الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّة الرئاسة الباطلة أفضل من لذّة الأموال والنعم المباحة المحلّلة ، فيترك ذلك أجمع طلباً للرئاسة حتّى (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ ال مِهَادُ) .

(البقرة : ٢٠٦/٢ .)

فهو يخبط [خبط] عشواء ، يقوده أوّل باطل إلى أبعد غايات الخسارة ، ويمدّ يده بعد طلبه لما لايقدر [عليه] فى طغيانه ، فهو يحلّ ما حرّم اللّه ، ويحرّم ما أحلّ اللّه ، لايبالى ما فات من دينه إذا سلمت له رئاسته التى قد شقى من أجلها ، فأولئك [مع] الذين غضب اللّه عليهم ولعنهم وأعدّ لهم عذاباً مهيناً .

ولكنّ الرجل ، كلّ الرجل ، نعم الرجل ، هو الذى جعل هواه تبعاً لأمر اللّه ، وقواه مبذولة فى رضاء اللّه تعالى ، يرى الذلّ مع الحقّ أقرب إلى عزّ الأبد من العزّ فى الباطل ، ويعلم أنّ قليل ما يحتمله من ضرّائها يؤدّيه إلى دوام النعم فى دار لاتبيد ولاتنفد ، وإنّ كثير ما يلحقه من سرّائها إن اتّبع هواه يؤدّيه إلى عذاب لاانقطاع له ولازوال .

فذالكم الرجل ، نعم الرجل ، فبه فتمسّكوا ، وبسنّته فاقتدوا ، وإلى ربّكم فبه فتوسّلوا ، فإنّه لاتردّ له دعوة ، ولاتخيّب له طلبة .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : إنّ هؤلاء الضلّال الكفرة ما أتوا إلّا من جهلهم بمقادير أنفسهم حتّى اشتدّ إعجابهم بها ، وكثر تعظيمهم لما يكون منها ، فاستبدّوا بآرائهم الفاسدة ، واقتصروا على عقولهم المسلوك بها غير السبيل الواجب ، حتّى استصغروا قدر اللّه ، واحتقروا أمره ، وتهاونوا بعظيم شأنه .

إذ لم يعلموا أنّه القادر بنفسه ، الغنىّ بذاته ، الذى ليست قدرته مستعارة ، ولاغناه مستفاداً ، والذى من شاء أفقره ، ومن شاء أغناه ، ومن شاء أعجزه بعد القدرة ، وأفقره بعد الغنى .

فنظروا إلى عبد قد اختصّه [اللّه] بقدرته ، ليبيّن بها فضله عنده ، وآثره بكرامته ، ليوجب بها حجّته على خلقه ، وليجعل ما آتاه من ذلك ثواباً على طاعته ، وباعثاً على اتّباع أمره ، ومؤمناً عباده المكلّفين من غلط من نصبه عليهم حجّة ، ولهم قدوة ، فكانوا كطلّاب ملك من ملوك الدنيا ، ينتجعون فضله ، ويؤمّلون نائله ، (انتجع فلاناً : قصده يطلب معروفه . المعجم الوسيط : ٩٠٣ .)

(النوال : النصيب والعطاء . المعجم الوسيط : ٩٦٧ .)

ويرجون التفيّؤ بظلّه ، والانتعاش بمعروفه ، والإنقلاب إلى أهليهم بجزيل (يقال : تفيّأ بفيئه أى التجأ إليه . المنجد : ۶۰۲ .)
(انتعش : نشط بعد فتور . المنجد : ۸۱۹ .)
عطائه الـذى يغنيهم عن كلب الدنيا ، وينقذهم من التعرّض لدنىّ المكاسب ، (الكَلَب : العطش الشديد ، وأذاه وشرّه . المنجد : ۶۹۳ .)
وخسيس المطالب .
فبينـاهم يسألون عن طريق الملك ليترصّـدوه وقـد وجّهوا الرغبـة نحوه ، وتعلّقت قلوبهم برؤيته ، إذ قيل : إنّه سيطّلع عليكم فى جيوشه ، ومواكبه ، وخيله ، ورَجِلِه .
فإذا رأيتموه فأعطوه من التعظيم حقّه ، ومن الإقرار بالمملكـة واجبه ، وإيّاكم أن تسمّوا باسمه غيره ، أو تعظّموا سواه كتعظيمه ، فتكونوا قد بخستم الملك حقّه ، وأزريتم عليه ، واستحققتم بذلك منه عظيم عقوبته .
فقالوا : نحن كذلك فاعلون جهدنا وطاقتنا ، فما لبثوا أن طلع عليهم بعض عبيد الملك فى خيل قد ضمّها إليه سيّده ، ورجل قد جعلهم فى جملته ، وأموال قد حباه بها . فنظر هؤلاء ، وهم للملك طالبون ، فاستكثروا ما رأوا بهذا العبد من نعم سيّده ، ورفعوه عن أن يكون هو المنعم عليه بما وجدوا معه ، فأقبلوا إليه يحيّونه تحيّة الملك ، ويسمّونه باسمه ، ويجحدون أن يكون فوقه ملك ، أو له مالك .
فأقبل عليهم العبد المنعم عليه ، وسائر جنوده بالزجر والنهى عن ذلك ، والبراءة ممّا يسمّونه به ، ويخبرونهم بأنّ الملك هو الذى أنعم بهذا عليه واختصّه به .
وإنّ قولكم [ب]ما تقولون يوجب عليكم سخط الملك وعذابه ، ويفيتكم كلّما أمّلتموه من جهته ، وأقبل هؤلاء القوم يكذّبونهم ، ويردّون عليهم قولهم ، فمازال كـذلك حتّى غضب [عليهم] الملك لمّا وجـد هؤلاء ، قـد سمّوا به عبـده ، وأزروا (أَزَرَ الزرع أَزراً : التفّ فقوّى بعضه بعضاً . المعجم الوسيط .)
عليه فى مملكته ، وبخسوه حقّ تعظيمه ، فحشرهم أجمعين إلى حبسه ، ووكلّ بهم من يسومهم سوء العذاب .
فكذلك هؤلاء وجدوا أمير المؤمنين (عليه السلام) عبداً أكرمه اللّه ليبيّن فضله ، ويقيم حجّته ، فصغر عندهم خالقهم أن يكون جعل عليّاً [له] عبداً ، وأكبروا عليّاً أن يكون اللّه عزّ وجلّ له ربّاً ، فسمّوه بغير اسمه ، فنهاهم هو وأتباعه من أهل ملّته وشيعته .
وقالوا لهم : يا هؤلاء ! إنّ عليّاً وولـده عباد مكرمون ، مخلوقون ، مـدبّرون ، لايقدرون إلّا على ما أقدرهم اللّه عليه ربّ العالمين ، ولا يملكون إلّا ما ملّكهم [اللّه] ، لا يملكون موتاً ، ولاحياةً ، ولانشوراً ، ولاقبضاً ، ولابسطاً ، ولاحركةً ، ولا سكوناً ، إلّا ما أقدرهم اللّه عليه وطوّقهم .
وإنّ ربّهم وخالقهم يجلّ عن صفات المحدثين ، ويتعالى عن نعوت المحدودين .
وإنّ من اتّخذهم - أو واحداً منهم - أرباباً من دون اللّه فهو من الكافرين ، وقد ضلّ سواء السبيل .
فأبى القوم إلّا جماحاً وامتدّوا فى طغيانهم يعمهون ، فبطلت أمانيّهم وخابت (جَمَحَ الفرس كمنع جَمْحاً وجُموحاً وجِماحاً وهو جَموحٌ ، اعتزّ فارِسَه وغلبه ، القاموس المحيط : (عليه السلام) ۷/۱ .)
مطالبهم ، وبقوا فى العذاب الأليم .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ۵۰ رقم ۲۳ - ۲۹ ، عنه البرهان : ۵۲/۱ ح ۴۰ ، و۴۸۵ س ۳۰ ، و۴۹۲ س ۹ ضمن ح ۱ ، قِطَع منه .
تأويل الآيات الظاهرة : ۳۲ س ۶ ، قطعة منه ، والبحار : ۸۳/۲ ح ۸ - ۱۱ ، و۳۰۳/۴ ح ۱۳۱ ، بتفاوت ، و۲۵۶/۸۹ س ۱۴ ، ضمن

ح ۴۸ ، قِطَعٌ منه ، وتنبيه الخواطر ونزهة

النواظر : ۴۱۸ س ۱۵ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ۱۵۹/۲ رقم ۱۹۲ ، و۴۵۰ رقم ۳۱۳ ، و۴۵۳ رقم ۳۱۴ ، قِطَعٌ منه ، وفى نور الثقلين : ۲۵/1 ح ۱۱۰ ، والبحار : ۱۸۴/۷۱ ح ۱ ، وعنه وعن التفسير ، البحار : ۲۷۳/۲۵ ح ۲۰ ، ووسائل الشيعة : ۳۱۷/۸ ح ۱۰۷۷۷ ، ومستدرك الوسائل : ۲۶۴/۱۷ ح ۲۱۲۹۷ ، و۳۰۸ ح ۲۱۴۲۹ ، ومقدّمة البرهان : ۶۴ س ۱۶ ، وإثبات الهداة : ۷۶۱/۳ ح ۶۲ - ۶۴ .

قطعة منه فى (فى توصيف اللّه) و (سورة البقرة : ۲۰۶/۲) و (سورة المائدة : ۶۰/۵ و۷۷) و (ماورواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن ال سجّاد (عليه السلام)) .

(۳

- علىّ بن أبى طالب فى آية المباهلة :

۱ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : ۶۱/۳ .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمة (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه ، ودعا أمير المؤمنين (عليه السلام) فكان نفسه بحكم اللّه عزّ وجلّ ، وقد ثبت أنّه ليس أحد من خلق اللّه سبحانه أجلّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأفضل ، فوجب أن لايكون أحد أفضل من نفس رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحكم اللّه عزّوجلّ . . . .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ۳۸/۲ س ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۶ .)

- أنّه (عليه السلام) قسيم الجنّة والنار :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت له : لِمَ كنّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان له ابن يقال له : قاسم ، فكنّى به .

قال : فقلت له : ياابن رسول اللّه ! فهل ترانى أهلًا للزيادة ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أنا وعلىّ أبوا هذه الأُمّة ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أب لجميع أُمّته ، وعلىّ (عليه السلام) منهم ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : أما علمت أنّ عليّاً (عليه السلام) قاسم الجنّة والنار ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : فقيل له أبو القاسم ، لأنّه أبو قسيم الجنّة والنار .

فقلت له : ومعنى ذلك ؟

قال (عليه السلام) : إن شفقة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أُمّته شفقة الآباء على الأولاد ، وأفضل أُمّته عليّ (عليه السلام) ومن بعده ، شفقة عليّ (عليه السلام) عليهم كشفقته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنّه وصيّه وخليفته ، والإمام بعده ، فلذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وعليّ أبوا هذه الأُمّة ، وصعد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترك دَيناً أو ضياعاً فعليّ ، وإليّ ، ومن ترك مالاً فلورثته ، فصار بذلك أولى بهم من آبائهم وأُمّهاتهم ، وأولى بهم منهم بأنفسهم ، وكذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) بعده ، جرى ذلك له مثل ما جرى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٥/٢ ح ٢٩ . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار : ٩٥/١٦ ح ٢٩ .

علل الشرائع : ١٢٧ ، ب ١٠٦ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٢٣٨/٤ ح ١٨ .

معانى الأخبار : ٥٢ ح ٣ ، وفيه : سألت الرضا أباالحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ٢٤٢/٢٧ ح ١ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ٣٩٨/١٣ ح ١٥٧١٨ .

قطعة منه فى (علّة تسمية النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (.)

– ولايته (عليه السلام) مكتوبة فى جميع صحف الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : ولاية عليّ (عليه السلام) مكتوبة فى جميع صحف الأنبياء ، ولن يبعث اللّه رسولاً ، إلّا بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ووصيّة عليّ (عليه السلام) .

(الكافى : ٤٣٧/١ ح ٦ . عنه مقدّمة البرهان : ٢٥ س ٢١ ، والوافى : ٤٩٥/٣ ح ١٠٠٠ .

بصائر الدرجات : ٩٢ ، الجزء الثانى ٩٢ الباب ٨ ح ١ . عنه البحار : ٢٨٠/٢٦ ح ٢٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٨٤ س ٨ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، و٣٨٨ س ١٤ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٥٣/٢ س ١٦ .

قطعة منه فى (بعثة الرسل جميعاً بنبوّة محمّد و وصيّة عليّ (عليهماالسلام)) .)

– نصب عليّ (عليه السلام) يوم الغدير بالإمامة وفضل ذلك اليوم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّوجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن . . . وأنزل فى حجّة الوداع وهى آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) ، وأمر الإمامة من تمام الدين ، ولم يمض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بيّن لأُمّته معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترك لهم شيئاً يحتاج إليه الأُمّة إلّا بيّنه ، فمن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب اللّه . . . فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّة ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه . .

. .

(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۸ .)

۲ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا كان يوم القيامة زفّت أربعة أيّام إلى اللّه ، كما تزفّ العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيّام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعة ، ويوم الغدير .

وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .

وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلك اليوم .

وإنّه ليوم الكمال ، ويوم مرغمة الشيطان ، ويوم تقبل أعمال الشيعة ، ومحبّى (المرغمة : الكره . المنجد : ۲۶۹ .)

آل محمّد .

وهو اليوم الذى يعمد اللّه فيه إلى ما عمله المخالفون ، فيجعله هباءً منثوراً . وهو اليوم الذى يأمر جبرائيل (عليه السلام) أن ينصب كرسىّ كرامة اللّه بإزاء بيت المعمور ، ويصعده جبرائيل (عليه السلام) ، وتجتمع إليه الملائكة من جميع السموات ، ويثنون على محمّد ، ويستغفرون لشيعة أمير المؤمنين والأئم (عليهم السلام) : ، ومحبّيهم من ولد آدم (عليه السلام) .

وهو اليوم الذى يأمر اللّه فيه الكرام الكاتبين ، أن يرفعوا القلم عن محبّى أهل البيت وشيعتهم ثلاثة أيّام من يوم الغدير ، ولايكتبون عليهم شيئاً من خطاياهم ، كرامةً لمحمّد ، وعلىّ ، والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو اليوم الذى جعله اللّه لمحمّد وآله وذوى رحمته .

وهواليوم الذى يزيد اللّه فى مال من عبد فيه ، ووسّع على عياله ونفسه وإخوانه ، ويعتقه اللّه من النار .

وهو اليوم الذى يجعل اللّه فيه سعى الشيعة مشكوراً ، وذنبهم مغفوراً ، وعملهم مقبولاً .

وهو يوم تنفيس الكرب ، ويوم تحطيط الوزر ، ويوم الحباء والعطيّة ، ويوم نشر العلم ، ويوم البشارة والعيد الأكبر ، ويوم يستجاب فيه الدعاء ، ويوم الموقف العظيم ، ويوم لبس الثياب ، ونزع السواد ، ويوم الشرط المشروط ، ويوم نفى الغموم ، ويوم الصفح عن مذنبى شيعة أمير المؤمنين .

وهو يوم السبقة ، ويوم إكثار الصلاة على محمّد وآل محمّد ، ويوم الرضا ، ويوم عيد أهل بيت محمّد ، ويوم قبول الأعمال ، ويوم طلب الزيادة ، ويوم استراحة المؤمنين ، ويوم المتاجرة ، ويوم التودّد ، ويوم الوصول إلى رحمة اللّه ، ويوم التزكية ، ويوم ترك الكبائر والذنوب ، ويوم العبادة ، ويوم تفطير الصائمين .

فمن فطّر فيه صائماً مؤمناً كان كم أطعم فئاماً وفئاماً إلى أن عدّ عشراً .

ثمّ قال : أوتدرى ما الفئام ؟ قال : لا .

قال : مائة ألف .

وهو يوم التهنئة ، يهنّى ء بعضكم بعضاً ، فإذا لقى المؤمن أخاه يقول : الحمد للّه الذى جعلنا من المتمسّكين بولاية أمير المؤمنين والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو يوم التبسّم فى وجوه الناس من أهل الإيمان ، فمن تبسّم فى وجه أخيه يوم الغدير نظر اللّه إليه يوم القيامة بالرحمة ، وقضى له ألف حاجة ، وبنى له قصراً فى الجنّة من درّة بيضاء ، ونضّر وجهه .

وهو يوم الزينة فمن تزيّن ليوم الغدير غفر اللّه له كلّ خطيئة عملها ، صغيرة أو كبيرة ، وبعث اللّه إليه ملائكة يكتبون له الحسنات ، ويرفعون له الدرجات إلى قابل مثل ذلك اليوم ، فإن مات مات شهيداً ، وإن عاش عاش سعيداً ، ومن أطعم مؤمناً كان كمن أطعم جميع الأنبياء والصدّيقين ، ومن زار فيه مؤمناً أدخل اللّه قبره سبعين نوراً ، ووسّع فى قبره ، ويزور قبره كلّ يوم سبعون ألف ملك ، ويبشّرونه بالجنّة .

وفى يوم الغدير عرض اللّه الولاية على أهل السموات السبع ، فسبق إليها أهل السماء السابعة ، فزيّن بها العرش ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الرابعة ، فزيّنها بالبيت المعمور ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الدنيا ، فزيّنها بالكواكب ، ثمّ عرضها على الأرضين فسبقت مكّة ، فزيّنها بالكعبة ، ثمّ سبقت إليها المدينة فزيّنه بالمصطفى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ سبقت إليها الكوفة ، فزيّنها بأمير المؤمنين (عليه السلام) ، وعرضها على الجبال ، فأوّل جبل أقرّ بذلك ثلاثة أجبُل ، العقيق ، وجبل الفيروزج ، وجبل الياقوت ، فصارت هذه الجبال جبالهنّ وأفضل الجواهر ، ثمّ سبقت إليها جبال أخر ، فصارت معادن الذهب والفضّة ، وما لم يقرّ بذلك ولم يقبل صارت لاتنبت شيئاً ، وعرضت فى ذلك اليوم على المياه فما قبل منها صار عذباً ، وما أنكر صار ملحاً أُجاجاً ، وعرضها فى ذلك اليوم على النبات ، فما قبله صار حلواً طيّباً ، وما لم يقبل صار مُرّاً ، ثمّ عرضها فى ذلك اليوم على الطير ، فما قبلها صار فصيحاً مصوّتاً ، وما أنكرها صار أخرس مثل اللَكِن ، ومثل المؤمنين فى قبولهم ولاء (اللكِن : عىّ وثقل لسانه . المعجم الوسيط : ٨٣٧ .)

أمير المؤمنين فى يوم غدير خمّ ، كمثل الملائكة فى سجودهم لآدم ، ومثل من أبى ولاية أمير المؤمنين فى يوم الغدير ، مثل إبليس ، وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآية : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) .

(المائدة : ٣/٥ .)

وما بعث اللّه نبيّاً إلّا وكان يوم بعثه مثل يوم الغدير عنده ، وعرف حرمته ، إذنصب لأمّته وصيّاً ، وخليفة من بعده فى ذلك اليوم .

(إقبال الأعمال : ٧٧٧ س ١٩ . عنه البحار : ٢٦٢/٢٧ ح ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (نجاة إبراهيم (عليه السلام) فى يوم الغدير وصومه ذلك اليوم) و (صوم يوم الغدير) و (سورةالمائدة : ٣/٥) .)

- فضل الصدقة فى يوم الغدير :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . والدرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين ، فافضل على إخوانك فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنة . . . .

(تهذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٢٩٢ .)

- تفسير كلامه (عليهماالسلام) :

١ - ابن الفتّال النيسابورىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لألف ضربة بالسيف أهون من موت على فراش ؟

فقال (عليه السلام) : فى سبيل اللّه .

(روضة الواعظين : ٣٩٧ س ٢٣ .

مشكاة الأنوار : ٣٠۴ س ١ .)

- موضع قبره (عليه السلام) :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ماسمعت من أشياخك ؟

فقلت له : حدّثنا صفوان بن مهران عن جدّك : أنّه دفن بنجف الكوفة .

ورواه بعض أصحابنا عن يونس بن ظبيان بمثل هذا .

فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن فى مسجدكم بالكوفة .

فقلت له : جعلت فداك ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ، وتجاهه .

(قرب الإسناد : ٣۶٧ ح ١٣١۵ . عنه البحار : ٢٣٩/٩٧ ح ١١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

٢ - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : أين موضع قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : الغرىّ .

(الغريّان : تثنية الغرىّ ، والغريّان : طِربالان وهما بناءان كالصومعتين بظاهر الكوفة قرب قبر علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . معجم البلدان : ١٩۶/۴ .)

فقلت له : جعلت فداك ، إنّ بعض الناس يقولون : دفن فى الرحبة .

(الرَحْبَة : الأرض الواسعة . ورَحْبَة المكان : ساحته ومتّسعه . المعجم الوسيط : ٣٣۴ .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن بعض الناس يقول : دفن بالمسجد .

(كامل الزيارات : ٨٨ ح ٨٩ . عنه البحار : (رضى الله عنه) /٩٧ ح ٢٩ .

فرحة الغرى ّغ : ١٣١ ح ٧۴ .)

- أنّه (عليه السلام) المراد من دابّة الأرض :

١ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : حدّثنا أحمد بن إدريس ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، حدّثنا الحسين بن سعيد ، قال : حدّثنا الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الدابّة ؟

قال (عليه السلام) : أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه الدابّة .

(مختصر بصائر الدرجات : ٢٠٩ س ١١ .)

- أنّه (عليه السلام) هو المؤذّن يوم القيامة :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤذّن أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمّىّ : ٢٣١/١ س ١۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۴۵ .)

- علّة كونه (عليه السلام) قسيم الجنّة والنار :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال :

قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أخبرنى عن جدّك أمير المؤمنين ، بأىّ وجه هو قسيم الجنّة والنار ، وبأىّ معنى ، فقد كثر فكرى فى ذلك ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم ترو عن أبيك ، عن آبائه ، عن عبد اللّه بن عبّاس ، أنّه قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حبّ علىّ إيمان ، وبغضه كفر ؟ فقال : بلى .

فقال الرضا (عليه السلام) : فقسمة الجنّة والنار إذا كانت على حبّه وبغضه ، فهو قسيم الجنّة والنار . فقال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدك ، ياأباالحسن ! أشهد أنّك وارث علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال أبو الصلت الهروىّ : فلمّا انصرف الرضا (عليه السلام) إلى منزله ، أتيته فقلت له : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما أحسن ما أجبت به أمير المؤمنين !

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّما كلّمته من حيث هو ، ولقد سمعت (فى الكشف : أنا كلّمته من حيث هو .)

أبى يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت قسيم الجنّة يوم القيامة ، تقول للنار : هذا لى ، وهذا لك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۸۶/۲ ح ۳۰ . عنه البحار : ۱۹۳/۳۹ ح ۳ .

مناقب أهل البيت للشروانىّ : ۱۸۶ س ۲۱ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ۳۰۹/۲ س ۱۶ ، مرسلاً .

ينابيع المودّة : ۴۰۴/۲ ح ۵۷ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- ميراث علىّ (عليه السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ - الإربلىّ ؛ : قال الحسن بن علىّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدك شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف . . . وخلّف ستّة أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقة حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام) ، ماخلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنّه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّة : ۴۹۶/۱ س ۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۲۷ .)

- استجابة دعائه (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين :

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب . . . لايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعليّ وآلهما . . . قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّك تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجّة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظة ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لاتبعد شاهدك فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنّك من الكذّابين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها عليّ (عليه السلام) .

فشهدت كلّها عليهم أنّهم لايودّون أن ينزّل على أُمّة محمّد على لسان محمّد خير من عند ربّكم آية بيّنة ، وحجّة معجزة لنبوّته ، وإمامة أخيه عليّ (عليه السلام) مخافة أن تبهرهم حجّته ، ويؤمن به عوامّهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم .

فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٤٨٨ رقم ٣١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٨٩٨ .)

- أنّه (عليه السلام) يعرف قاتله ويعلم متى يموت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ أميرالمؤمنين (عليه السلام) قد عرف قاتله ، والليلة التى يقتل فيها ، والموضع الذى قتل فيه ، وقوله لمّا سمع صياح الإوزّ فى الدار : صوائح تتبعها نوائح ، وقول أُمّ (الإِوَزّ : نوع من الطيور يشبه البطّ ، ولكنّه أكبر منه جسماً ، وأطول عنقاً . المعجم الوسيط : ٣٢ .)

كلثوم : لو صلّيت الليلة داخل الدار وأمرت غيرك يصلّى بالناس ، فأبى عليها ، وكثر دخوله وخروجه تلك الليلة بلا سلاح ، وقد عرف (عليه السلام) أنّ ابن ملجم لعنه اللّه قاتله بالسيف كان هذا ممّا لم يجز تعرّضه .

فقال (عليه السلام) : ذلك كان ، ولكنّه خُيّر فى تلك الليلة لتمضى مقادير اللّه عزّوجلّ .

(الكافى : ٢٥٩/١ ح ۴ . عنه البحار : ٢۴۶/۴٢ ح ۴٧ ، ونور الثقلين : ١٨٠/١ ح ۶٣٧ ، و٢٢٠/۴ ح ١١٩ ، وإثبات الهداة : ٣٩٩/٢ ح ١ ، والوافى : ۵٩۴/٣ ح ١١۶٢ .)

- علّة إعراض الناس عن عليّ (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير

المؤمنين (عليه السلام) ، كيف مال الناس عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله وسابقته ، ومكانه من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما مالوا عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله ، لأنّه قد كان قتل من آبائهم وأجدادهم ، وإخوانهم وأعمامهم ، وأخوالهم وأقربائهم ، المحادّين للّه (فى نسخة وفى العلل : المحاربين .)

ولرسوله عدداً كثيراً ، فكان حقدهم عليه لذلك فى قلوبهم ، فلم يحبّوا أن يتولّى عليهم ، ولم يكن فى قلوبهم على غيره مثل ذلك ، لأنّه لم يكن له فى الجهاد بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مثل ما كان له ، فلذلك عدلوا عنه ، ومالوا إلى سواه .

(فى العلل : غيره .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨١/٢ ح ١٥ ، عنه وعن العلل ، البحار : ٤٨٠/٢٩ ح ٢ .

علل الشرائع : ١٤۶ ، ب ١٢١ ، ح ٣ .)

- علّة قعود علىّ (عليه السلام) عن مجاهدة بعض أعدائه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو سعيد الحسين بن علىّ العدوىّ قال : حدّثنا (فى العلل : الحسن .)

الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، لِمَ لم يجاهد أعداءه خمساً وعشرين سنة بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ جاهد فى أيّام ولايته ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه اقتدى برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى تركه جهاد المشركين بمكّة بعد النبوّة ثلاث عشرة سنة ، وبالمدينة تسعة عشر شهراً ، وذلك لقلّة أعوانه عليهم .

وكذلك علىّ (عليه السلام) ترك مجاهدة أعدائه لقلّة أعوانه عليهم ، فلمّا لم تبطل نبوّةرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع تركه الجهاد ثلاث عشرة سنة وتسعة عشر شهراً ، فكذلك لم تبطل إمامة علىّ مع تركه الجهاد خمساً وعشرين سنة ، إذا كانت العلّة المانعة لهما واحدة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨١/٢ ح ١۶ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٨٨/١٥ ح ٢٠ (قدس سرهما) ، والبحار : ٤٣٥/٢٩ ح ٢٢ .

علل الشرائع : ١٤٨ ، ب ١٢٢ ح ٥ .

حلية الأبرار : ٣٤١/٢ ح ٥ .)

- العلّة التى من أجلها لم يبت علىّ (عليه السلام) بمكّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن محمّد بن معروف ، عن أخيه عمر ، عن جعفر بن عيينة ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إنّ عليّاً لم (فى العلل : عقبة .)

(قال المحقّق النمازى : لم يذكروه ، روى عن أبى الحسن (عليه السلام) . مستدركات علم رجال الحديث : ١٧١/٢ ، رقم ٢۶٥٣ .

وإنّما أوردنا الحديث فى موسوعتنا هذه لنقله الصدوق فى عداد أحاديث الرضا (عليه السلام) فى عيونه ، واللّه العالم .)

يبت بمكّة بعد إذ هاجر منها ، حتّى قبضه اللّه عزّ وجلّ إليه .

قال : قلت له : ولِمَ ذاك ؟

قال : كان يكره أن يبيت بأرض قد هاجر منها ، وكان يصلّى العصر ، ويخرج منها ، ويبيت بغيرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٤/٢ ح ٢٤ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٠٧/٤١ ح ١١ ، و٨٢/٩٦ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٥/١٣ ح ١٧٦٣١ .

علل الشرائع : ٤٥٢ ، ب ٢٠٨ ح ١ .)

– علّة عدم إرجاعه (عليه السلام) فدكاً لمّا ولّى الحكومة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، لِمَ لم يسترجع فدكاً لمّا ولّى أمر الناس ؟

(فى المصدر : فدك .)

فقال (عليه السلام) : لأنّا أهل بيت إذا ولّينا اللّه عزّ وجلّ ، لايأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلّا هو ، ونحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن ظلمهم ، ولانأخذ لأنفسنا .

(فى المصدر : يظلمهم .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٦/٢ ح ٣١ .

علل الشرائع : ١٥٥ ب ١٢٤ ح ٣ مع اختلاف بيير ، عنه وعن العيون ، البحار : ٣٩٦/٢٩ ح ٣ . كشف الغمّة : ١١٦/٢ مرسلاً .

الصراط المستقيم : ١٦٠/٣ س ٧ ، عن الكاظم (عليه السلام) ، أشار إليه .

الطرائف : ٢٥١ وفيه : عن أبى الحسن يعنى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

قطعة منه فى (أنّ اللّه تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالميهم) و (أنّهم (عليهم السلام) : يأخذون حقوق الناس من أيدى الظلمة) .)

– ذنب المتخلّف عنه ، والمقاتل معه (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا سهل بن القاسم قال : سمع الرضا (عليه السلام) عن بعض أصحابه يقول : لعن اللّه من حارب أمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال له : قل : إلّا من تاب وأصلح ، ثمّ قال : ذنب من تخلّف عنه ولم يتب ، أعظم من ذنب من قاتله ثمّ تاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٣١٩/٣٢ ح ٢٨٩ ، و٢٢١/٧٦ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٥/١٥ ح ٢٠٦٧٤ .)

– أنّه (عليه السلام) لا ينام ثلاث ليال من السنة :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : روى سعيد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) لاينام ثلاث ليال : ليلة ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، وليلة الفطر ، وليلة النصف من شعبان ، وفيها تقسم الأرزاق والآجال ، وما يكون فى السنة .

(مصباح المتهجّد : ٨٥٣ س ٤ . عنه وعن كتاب مسار الشيعة للمفيد ، وسائل الشيعة : ١١٠/٨ ح ١٠٩١ .

مسارّ الشيعة ضمن مجموعة نفيسة : ٣٨/٧ س ١٠ ، مرسلاً عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بزيادة .

البحار : ١٢٣/٨٨ ضمن ح ١٣ ، و٨٨/٩٤ ح ١٥ ، وفيه : عن أحمد بن عبدون ، عن الحسين القزوينىّ ، عن على بن حاتم القزوينىّ

، عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . نقلاً عن مجالس الشيخ ، ولم نظفر عليه فى المطبوع منه .)

- عيادته (عليه السلام) لصعصعة بن صوهان فى مرضه :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنى الشيخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن نصر ، قال : حدّثنا الأسعد منصور بن الحسن بن علىّ بن المرزبان ، قال : [حدّثنا] الأستاد أبو القاسم الحسن بن الحسن الأبنورانىّ قال : [حدّثنا] علىّ بن موسى الصائغ ، قال : [حدّثنا] الطيّب القواصرىّ ، عن سعد بن أبى القاسم الحسين بن مأمون ، قال : [حدّثنا] أبو نصر محمّد بن محمّد القاشانىّ ، قال : [حدّثنا] أبويعقوب بن إسحاق بن محمّد بن أبان بن لاحق النخعىّ .

أنّه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبى يحدّث عن جدّه علىّ بن موسى (عليهم السلام) : : أنّه قال : اعتلّ صعصعة بن صوحان العبدىّ فعاده مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) فى جماعة من أصحابه ، فلمّا استقرّ بهم المجلس فرح صعصعة ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتفتخرنّ على إخوانك بعيادتى إيّاك .

ثمّ نظر إلى فِهر فى وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناولنيه .

(الفِهر : جمع أفهار وفُهور ، هو حجر رقيق تسحق به الأدوية . المنجد : ٥٩٧ .)

فأخذه منه ، و أداره فى كفّه ، فإذا به سفرجلة رطبة فدفعها إلى أحد أصحابه وقال : قطّعها قطعاً ، وادفع إلى كلّ واحد منّا قطعة ، وادفع إلى صعصعة قطعة ، وإلىّ قطعة ، ففعل ذلك ، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعة من السفرجلة فى كفّه ، فإذا بها تفّاحة ، فدفعها إلى ذلك الرجل وقال له : اقطعها وادفع إلى كلّ واحد قطعة ، وإلى صعصعة [قطعة] وإلىّ قطعة .

ففعل ذلك ، فأدار مولانا علىّ (عليه السلام) قطعة التفّاحة فى كفّه ، فإذا هى حجر فِهر .

فرمى به إلى وسط الدار ، فأكل صعصعة قطعتين واستوى جالساً وقال : شفيتنى وزدت فى إيمانى وإيمان أصحابك ، صلوات اللّه عليك ياأميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(نوادر المعجزات : ٥٦ ، ح ٢٢ .

عيون المعجزات : ٥٠ ، س ٩ ، وفيه : حدّثنى الشيخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن نصر ، يرفعه إلى محمّد بن أبان بن لاحق النخعىّ ، بتفاوت يسير . عنه مدينة المعاجز : ٤٣٢/١ ، ح ٢٩٣ .

قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

٢ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه السلام) : . . . إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، عاد صعصعة بن صوحان فقال له : يا صعصعة ! لاتفخر على إخوانك بعيادتى إيّاك ، وانظر لنفسك ، فكأنّ الأمر قد وصل إليك . . . .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٢٦ .)

- كان علىّ (عليه السلام) تمريّاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان علىّ (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : ۳۴۵/۶ ح ۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۳۷ .)
- سيرة علىّ (عليه السلام) فى عتق المملوك :
۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانة ، ومن لا حيلة له ؟
فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .
(الكافى : ۱۸۱/۶ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۵۱ .)

(۵

(ج) - فاطمة الزهراء (عليها السلام)
وفيه تسعة عناوين
الأوّل - تزويج فاطمة لعلىّ (عليهماالسلام) من عند اللّه :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً . . .
فقال الرضا (عليه السلام) . . . إنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وفاطمة من علىّ (عليه السلام) . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۱/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۱ .)
الثانى - فاطمة (عليها السلام) فى آية المباهلة :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .
فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فى آية الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَـٰذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟
قالت العلماء : عنى به نفسه .
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعة ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام

) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨۴ .)

الثالث - ميراث فاطمة (عليها السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الإربلىّ ؛ : قال الحسن بن علىّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدك شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف . . . وخلّف ستّة أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقة حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلك إلى فاطمة (عليها السلام) . . . .

(كشف الغمّة : ۴٩۶/١ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٢٧ .)

الرابع - فاطمة (عليها السلام) فى آية المباهلة :

١ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : ۶١/٣ .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمة (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه . . . .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣۶ .)

الخامس - الحيطان السبعة التى كانت وقفاً عليها (عليها السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، قال : سألته عن الحيطان السبعة التى كانت ميراث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لفاطمة (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لاإنّما كانت وقفاً ، وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يأخذ إليه منها ماينفق على أضيافه ، والتابعة يلزمه فيها ، فلمّا قبض جاء العبّاس يخاصم فاطمة (عليها السلام) فيها ، فشهد علىّ (عليه السلام) وغيره أنّها وقف على فاطمة (عليها السلام) ، وهى : الدلال ، والعواف ، والحسنى ، والصافية ، وما لأُمّ إبراهيم ، والمَيثَب ، (فى قرب الإسناد والبحار : مال أمّ إبراهيم .)

(فى البحار : المبيت .)

والبُرقَة .

(الكافى : ۴٧/٧ ح ١ . عنه البحار : ٢٣۶/۴٣ ح ۵ ، و٢٩٧/٢٢ ح ۶ ، والوافى : ۵۵٩/١٠ ح ١٠١١١ .

قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٦/٢٢ ح ٢ ، و١٨٣/١٠٠ ح ١٠ ، ومستدرك الوسائل : ٥٦/١٤ ح ١٦٠٩٤ .
التهذيب : ١٤٥/٩ ، ح ٦٠٤ ، قطعة منه ، عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ١٩٩/١٩ ح (رضى الله عنه) ٢٥ .
الفقيه : ١٨٠/٤ ، ح ٦٣٣ .)

السادس - غضبها (عليها السلام) على الشيخين :

١ - بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وقد سئل عن الشيخين ؟

فقال (عليه السلام) : كانت لنا أُمّة بارّة ، خرجت من الدنيا ، وهى عليهما غضبى ، (الأمّة : الوالدة ، معجم الوسيط .)
ونحن لانرضى حتّى ترضى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعة نفيسة : ٢٠٠ س ١١ .)

السابع - موضع مسجدها (عليها السلام) :

١ - الحميرىّ ؛ : قال ابن الجهم : سمعته يقول : لموضع الأُسطوانة ممّا يلى صحن المسجد مسجد فاطمة (عليها السلام) .

(قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٤ . عنه البحار : ١٤٩/٩٧ ح ١٤ .)

الثامن - مدفنها (عليها السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قبر فاطمة (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها ، فلمّا زادت بنو أُميّة فى المسجد ، صارت فى المسجد .

(الكافى : ٤٦١/١ ح ٩ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١١/١ ح ٧٦ ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، وأحمد بن محمّد بن يحيى العطّار ، ومحمّد بن علىّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل قالوا : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، وأحمد بن إدريس جميعاً ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : . . . . عنه البحار : ١٩١/٩٧ ح ١ .
معانى الأخبار : ٢٦٨ س ٣ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٦٥/٣ س ١٩ . عنه البحار : ١٨٥/٤٣ ضمن ح ١٧ .
تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٣ ح ٧٠٥ . عنه وعن الفقيه والكافى والعيون والمعانى ، وسائل الشيعة : ٣٦٨/١٤ ح ١٩٤٠٦ .
من لايحضره الفقيه : ١٤٨/١ ح ٦٨٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٩/١٤ ضمن ح ١٩٤٠٧ .)

٢ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أىّ مكان دفنت ؟

فقال (عليه السلام) : سأل رجل جعفراً (عليه السلام) عن هذه المسألة - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت فى البقيع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لك .

فقلت له : أصلحك اللّه ! ما أنا وعيسى بن موسى ، أخبرنى عن آبائك .

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها .

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٤ . عنه البحار : ١٩٢/٩٧ ح ٢ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

التاسع - تحريم النار على ذرّيّتها (عليها السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغداديّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقالة زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يازيد ! أغرّك قول ناقلى الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ، فواللّه ما ذاك إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٤ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل . . . فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن . . .

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّك قول سفلة أهل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٤/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٥ .)

(د) - الحسنين (عليهماالسلام)

وفيه ثمانية عناوين

الأوّل - الحسنين (عليهماالسلام) فى آية المباهلة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فى آية الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَـٰذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعة ، أو لأبعثنّ إليهم رجلًا كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الثانى - مولدهما (عليهماالسلام) و ما فعل بهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا جعفر بن مالك الفزارىّ ، عن عبد اللّه بن يونس ،

عن المفضّل بن عمر الجعفيّ ، عن جعفر بن محمّد الصادق (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أيضاً عن محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد الحسن بن علىّ الثانى صلوات اللّه عليه .

وحدّثنى أيضاً عن منصور بن ظفر ، عن أحمد بن محمّد الفريابىّ المخصوص ببيت المقدس ، فى شهر رمضان سنة اثنتين وثلاثمائة ، عن نصر بن علىّ الجهضمىّ ، قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن مواليد الأئمّة وأعمارهم (عليهم السلام) : .

وما حدّثنى عن محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد (عليه السلام) ، - وهو الحادى عشر - قال : ولد أبو محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) يوم النصف من شهر رمضان ، سنة ثلاث من الهجرة ، وفيها كانت بدر .

وبعد خمسين ليلة من ولادة الحسن (عليه السلام) علقت فاطمة (عليها السلام) بالحسين ، فعقّ عنه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كبشاً ، وحلق رأسه ، وأمر أن يتصدّق (ولمّا كان الحديث حول ولادة سيّدنا الإمام المجتبى (عليه السلام) ، فالظاهر أنّه (عليه السلام) هو المراد من الضمير فى « عنه » وكذا فى ما بعدها من الكلام .)

بوزن شعره فضّة . ولمّا ولد ، أهدى جبرئيل اسمه فى خرقة حرير من ثياب الجنّة .

واشتقّ اسم الحسين من اسم الحسن .

وكان أشبه بالنبىّ ما بين الصدر إلى الرأس .

(دلائل الإمامة : ١٥٨ ح ٧١ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٧/٣ ح (عليهماالسلام) .)

الثالث - هبوط جبرئيل بالتهنئة ، عند ولادتهما (عليهماالسلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن التهنئة بالولد متى ؟

فقال : إنّه قال (عليه السلام) : لمّا ولد الحسن بن علىّ هبط جبرئيل بالتهنية على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى اليوم السابع ، وأمره أن يسمّيه ويكنّيه ، ويحلّق رأسه و يعقّ عنه ، ويثقب أُذنه ، كذلك (كان) حين ولد الحسين (عليه السلام) أتاه فى اليوم السابع فأمره بمثل ذلك .

قال : وكان لهما ذؤابتان فى القرن الأيسر ، وكان الثقب فى الأُذن اليمنى (الذؤابة من كلّ شىء أعلاه ، وشعر مقدّم الرأس . المعجم الوسيط : ٣٠٨ .)

(القرن : الروق من الحَيَوان وموضعه من رأسنا أو الجانب الأعلى من الرأس . القاموس المحيط : ٣٦٤/٤ .)

فى شحمة الأُذن ، وفى اليسرى فى أعلا الأُذن ، فالقرط فى اليمنى والشنف (القُرط : ما يُعلّق فى شحمة الأذن . المنجد : ٦٢٠ .)

(الشَنَفُ من حُليّ الأُذُن ، وقيل : ما يعلّق فى أعلاها ، والجمع شُنُوف كفلس وفلوس ، وقيل : الشَنَفُ ما يعلّق فى اليسرى والقرط فى اليمنى . مجمع البحرين : ٧٦/٥ .)

فى اليسرى .

وقد روى أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ترك (له') 'ما ذؤابتين فى وسط الرأس .

وهو أصحّ من القرن .

(الكافى : ٣٣/٦ ح ٦ . عنه البحار : ٢٥٧/٤٣ ح ٤٠ .

تهذيب الأحكام : (رحمهم الله) /٧ ح ١٧٧٦ . وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٣٢/٢١ ح ٢٧٥٠٩ ، و ٤٥٠ ح ٢٧٥٥٥ ، باختصار .)

الرابع - نزول لباس العيد لهما (عليهماالسلام) من الجنّة :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابوريّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتانى زيّنتكما ، فلمّا كانت ليلة العيد أعادا القول على أُمّهما ، فبكت ورحمتهما فقالت لهما ما قالت فى الأُولى ، فردّا عليها فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمة : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب ، ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد .

قالت فاطمة : واللّه لم أر رجلًا أهيب شيمة منه ، فناولها منديلًا مشدوداً ثمّ (الشيمة : الخُلُق . المعجم الوسيط : ٥٠۴ .)

انصرف ، فدخلت فاطمة ففتحت المنديل فإذا فيه قميصان ودرّاعتان وسروالان ، ورداءان وعمامتان ، وخفّان أسودان معقّبان بحمرة ، فأيقظتهما وألبستهما ، ودخل رسول اللّه وهما مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّة ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّة .

قالت فاطمة : فمن أخبرك يا رسول اللّه ؟

قال : ما عرج حتّى جاءنى وأخبرنى بذلك .

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ ، عنه إثبات الهداة : ۵۶۵/٢ ح ، والبحار : ٢٨٩/۴٣ ضمن ح ۵٢ .

مدينة المعاجز : ٣٢٣/٣ ح ٩١٠ ، و۵١٨ ح ١٠٣۴ ، عن كتاب الأمالى لأبى عبد اللّه المفيد النيسابوريّ .)

قطعة منه فى (ما رواه عن الحسنين (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن فاطمة (عليها السلام)) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن رضوان خازن الجنّة) .)

(۶

الخامس - الحسنين (عليهماالسلام) فى آية المباهلة :

١ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : ۶١/٣ .)

فكانا ابنيه . . . .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣۶ .)

السادس - أنّ الحسنين (عليهماالسلام) هما المراد من قوله تعالى : « اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » :

١ - فرات الكوفيّ ؛ : . . . عليّ بن فضيل ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارك وتعالى : . .

. (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذرّيّتهم (عليهم السلام) : .

(تفسير فرات الكوفيّ : ۴۶۰ ح ۶۰۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۳۳ .)

السابع - المراد من قوله تعالى « وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ » الحسنين (عليهماالسلام) :

۱ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) . . . .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۷۸۸ س ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۶۰ .)

الثامن - اهتجار الحسن و الحسين (عليهماالسلام) :

۱ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اهتجر الحسن والحسين (عليهماالسلام) فجاء محمّد بن الحنفيّة إلى الحسين (عليه السلام) فقال : يا أبا عبد اللّه ! ألا تذهب إلى أبى محمّد فإنّ له سنّاً ؟

فقال له الحسين (عليه السلام) : سمعت جدّى رسول اللّه يقول : ما متهاجران يبدأ أحدهما صاحبه بالسلام ، إلّا كان البادى ء السابق إلى الجنّة ، وقد كرهت أن أسبق أبا محمّد إلى الجنّة .

قال : فمضى محمّد إلى الحسن (عليه السلام) فأخبره ، فقال : صدق أبو عبد اللّه ، اذهب بنا إليه .

(مشكاة الأنوار : ۲۰۹ س ۲ .)

(ه') - الإمام الحسن بن علىّ (عليهماالسلام)

وفيه خمسة عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۱/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۵ .)

الثانى - كان الحسن (عليه السلام) تمريّاً :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى

لأحبّه . . . وكان الحسن (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : ۳۴۵/۶ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۳۷ .)

الثالث - نقش خاتمه (عليهماالسلام) :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . وكان نقش . . . خاتم الحسن (عليه السلام) : « العزّة للّه » . . . .

(الكافى : ۴۷۴/۶ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۲ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) « العزّة للّه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۷۸ .)

الرابع - أسباط الحسن (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّة والكتاب . . . ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً . . . فقال : أمّا الحسن فانتشر من ستّة أبطن ، وهم بنو الحسن بن زيد بن الحسن بن علىّ ، وبنو عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو داود بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن علىّ ، فعقّب الحسن بن علىّ من هذه الستّة الأبطن . . . .

(الخصال : ۴۶۵ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۸۸۷ .)

الخامس - كان (عليه السلام) يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . قال علىّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا . . . قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، فإنّ الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فعله . . . .

(الكافى : ۵۶۶/۴ ح ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۷۴ .)

(و) - الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

وفيه أربعة وعشرون عنواناً

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثانى - ارتضاعه (عليه السلام) من لسان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : وفى رواية أُخرى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يؤتى به الحسين فيلقمه لسانه ، فيمصّه فيجتزى ء به ، ولم يرتضع من أُنثى .

(الكافى : ٤٦٥/١ ضمن ح ٥ . عنه البحار : ١٩٨/ ضمن ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٢٢٧/١ ح ١٥ ، ومدينة المعاجز : (عليهماالسلام) ٨/٣ س ١٣ ، وحلية الأبرار : ١١٧/٣ ح ٢ ، والوافى : ٧٥٧/٣ ح ١٣٧٧ .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم الحسين (عليه السلام) : « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(الكافى : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

الرابع - لباسه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن عليّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : ٤٥٢/٦ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٢ .)

الخامس - علّة جعل الإمامة فى ولد الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ رضى اللّه عنه قال : حدّثنا أبى ، عن جدّى أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأىّ علّة صارت الإمامة فى ولد الحسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ جعلها فى ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها فى ولد الحسن واللّه (لَايُسَْلُ عَمَّا يَفْعَلُ) .

(الأنبياء : ٢٣/٢١ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ١٧ . عنه نور الثقلين : ٤٢٠/٣ ح ٣٥ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٥٩/٢٥ ح ٢٢ .

علل الشرائع : ٢٠٨ ، ب ١٥٦ ح ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٥٤١/١ ح ٣٥٠ .

قطعة منه فى (سورة الأنبياء : ٢٣/٢١) .)

السادس - كان الحسين (عليه السلام) تمريّاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لُأحبّه . . . وكان أبوعبداللّه ال حسين (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

السابع - إخبار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفة . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) سيقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .)

الثامن - المحرّم و مصائب الواقعة فيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، عن عمّه عبد اللّه بن عامر ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : إنّ المحرّم شهر كان أهل الجاهليّة يحرّمون فيه القتال ، فاستحلّت فيه دماءنا ، وهتك فيه حرمتنا ، وسبى فيه ذرارينا ونسائنا ، وأضرمت النيران فى مضاربنا ، وانتهب ما فيها من ثقلنا ، ولم ترع لرسول اللّه حرمة فى أمرنا .

إنّ يوم الحسين أقرح جفوننا ، وأسبل دموعنا ، وأذلّ عزيزنا بأرض كرب وبلاء ، وأورثتنا يا أرض كرب وبلاء ! أورثتنا الكرب

البلاء إلى يوم الانقضاء ، فعلى مثل الحسين فليبك الباكون ، فإنّ البكاء يحطّ الذنوب العظام .

ثمّ قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا دخل شهر المحرّم لايرى ضاحكاً ، وكانت الكآبة تغلب عليه حتّى يمضى منه عشرة أيّام ، فإذا كان يوم العاشر كان ذلك اليوم يوم مصيبته ، وحزنه وبكائه ، ويقول : هو اليوم الذى قتل فيه الحسين (عليه السلام) .

(الأمالى : ١١١ ح ٢ . عنه البحار : ٢٨٣/ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٤/١٤ ح ١٩٦٩٧ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ١٨٧ س ١٣ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

المناقب لابن شهرآشوب : ٨٦/٤ س ١١ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ١٦ س ١٢ .

مقدّمة مثير الأحزان : ٥ س ١٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) .)

(٧

التاسع - العاشر من المحرّم يوم قتل الحسين (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشورا ، ومايقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانة تسألنى ! ذلك يوم صامه الأدعياء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو يوم يتشأّم به آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأّم به أهل الإسلام . . . ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّك به ابن مرجانة ، وتشأّم به آل محمّد صلّى اللّه عليهم . . . .

(الكافى : ١٤٦/٤ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٢٥ .)

العاشر - نزول الملائكة عند شهادته (عليه السلام) :

١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، قال : سئل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) وأنّه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين ذلك ؟ وقد بعث اللّه تعالى إليه أربعة أملاك من عظماء الملائكة ، هبطوا إليه وقالوا له : اللّه ورسوله يقرءان عليك السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إمّا تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمكّنك من كلّ عدوّ لك ، أو الرفع إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (على اللّه) وعلى رسول اللّه السلام؛ بل الرفع إليه .

ودفعوا إليه شربة من الماء فشربها ، فقالوا له : أما إنّك لاتظمأ بعدها أبداً .

(الثاقب فى المناقب : ٣٢٧ ح ٢٦٩ . عنه مدينة المعاجز : ٤٩٥/٣ ح ١٠٠٨ .

قطعة منه فى (ما رواه (عليه السلام) عن الملائكة) و (ما رواه عن الحسين (عليهماالسلام)) .)

الحادى عشر - معجزته (عليه السلام) يوم عاشوراء

١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش ، فقال : إنّ اللّه تعالى يقرئك السلام ويقول : هل لك من حاجة ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربّى السلام ، وقال : قد شكا إلىّ أصحابى – ما هو أعلم به منّى – من العطش .
فأوحى اللّه تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خطّ لهم بإصبعك خلف ظهرك يُروّوا .
فخطّ الحسين بإصبعه السبّابة فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .
فقال الملك : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّة ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ال مُتَنَفِسُونَ) .
(المطفّفين : ٢٦/٨٣ .)
فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونك .
(الثاقب فى المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ . عنه مدينة المعاجز : ٤٩٥/٣ ح ١٠٠٩ .
قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن الملك) و (ما رواه عن الحسين (عليه السلام)) و (سورة المطفّفين : ٢٦/٨٣) .)
الثانى عشر – مجلس يزيد و ما فعل برأس الحسين (عليه السلام) :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع ، فلمّا فرغوا ، أمر بالرأس فوضع فى طست تحت سريره ، وبسط عليه رقعة الشطرنج ، وجلس يزيد عليه اللعنة يلعب بالشطرنج ، ويذكر الحسين وأباه وجدّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويستهزى ء بذكرهم ، فمتى قمر صاحبه ، تناول الفقّاع ، فشربه ثلاث مرّات ، ثمّ صبّ فضلته على ما يلى الطست من الأرض .
فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، واللعب بالشطرنج ، ومن نظر إلى الفقّاع أو إلى الشطرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد ، يمحو اللّه عزّ وجلّ بذلك ذنوبه ، ولو كانت بعدد النجوم .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٥٠ . عنه البحار : ٢٩٩/ ح ٢ ، قطعة منه ، و١٧٦/٤٥ ح ٢٣ ، و٤٩٢/٦٣ ح ٣٤ .
كتاب المواعظ : ٧٤ س ١٧ .
جامع الأخبار : ١٥٣ س ١٩ . عنه وعن الدعوات ، البحار : ٢٣٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .
من لايحضره الفقيه : ٣٠١/٤ ح ٩١١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٦٣/٢٥ ح ٣٢١٣٣ .
الدعوات : ١٦٢ ح (عليه السلام) ٧ ، بتفاوت .
قطعة منه فى (حكم شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج) و (استحباب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤية الفقّاع والشطرنج ، وثواب اللعن على قاتليه) و (موعظة فى ترك شرب الفقّاع و اللعب بالشطرنج) .)
الثالث عشر – رأس الحسين (عليه السلام) ومجلس يزيد اللعين فى الشام :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه اللّه ، فأحضر وهو على المائدة ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه اللّه : اشربوا فهذا شراب مبارك ، ولو لم يكن من بركته إلّا أنا أوّل ماتناولناه ، ورأس عدوّنا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبة عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنة ، وقلوبنا مطمئنّة . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣/٢ ح ٥١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٢ .)

الرابع عشر - بكاء الرضا عند رؤية تربة جدّه الحسين (عليهماالسلام) :

١ - ابن قولويه ؛ : أخبرنى حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمة ، عن أحمد بن إسحاق القزوينىّ ، عن أبى بكّار ، قال : أخذت من التربة التى عند رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، فإنّها طينة حمراء ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فعرضتها عليه ، فأخذها فى كفّه ، ثمّ شمّها ، ثمّ بكى حتّى جرت دموعه ، ثمّ قال : هذه تربة جدّى .

(كامل الزيارات : ٤٧٤ ح ٧٢٣ . عنه البحار : ١٣١/٩٨ ح ٥٦ ، ومستدرك الوسائل : ٣٣٤/١٠ ح ١٢١٢٥ .)

الخامس عشر - إقامة المأتم للحسين (عليه السلام) وثواب البكاء عليه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : . . . ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّة يحرّمون فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأُمّة حرمة شهرها ، ولاحرمة نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلك أبداً .

ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشى ء فابك للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلًا ما لهم فى الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله . . .

ياابن شبيب إن بكيت على الحسين حتّى تصير دموعك على خدّيك غفر اللّه لك كلّ ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلًا كان أو كثيراً .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن تلقى اللّه عزّ وجلّ ولا ذنب عليك ، فزر ال حسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن تسكن الغرف المبنيّة فى الجنّة مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتلة الحسين .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فقل متى ذكرته : ياليتنى كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

السادس عشر - بكاء السماء والأرض على قتل الحسين (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : . . . ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّة يحرّمون فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأُمّة حرمة شهرها ، ولاحرمة نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلك أبداً . . . ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

السابع عشر - فضل طين قبر الحسين (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : . . . كلّ طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلّا طين قبر ال حسين (عليه السلام) فإنّ فيه شفاء من كلّ داء ، ولكن

لا يكثر منه ، وفيه أمان من كلّ خوف .
(الكافى : ۳۷۸/۶ ، ح ۲ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۳۳ .)
۲ - الشيخ المفيد؛ : روى أبو القاسم محمّد بن علىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أدار الحجير من التربة وقال : « سبحان اللّه (فى المزار الكبير : الطين .)
والحمد للّه ولا إله إلّا اللّه واللّه أكبر » مع كلّ حبّة منها ، كتب له بها ستّة آلاف حسنة ، ومحى عنه ستّة آلاف سيّئة ، ورفع له ستّة آلاف درجة ، وأثبت له من الشفاعة مثلها .
(المزار : ۱۵۱ ح ۳ .
المزار الكبير : ۳۶۷ ح ۱۳ . عنه البحار : ۱۳۳/۹۸ ح ۶۵ ، ومستدرك الوسائل : ۱۳/۴ ح ۴۰۵۷ ، و (عليها السلام) /۱۰ ح ۱۲ (قدس سره) .)
الثامن عشر - الشفاء فى تربته (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن خشيش ، عن محمّد بن عبد (فى الوسائل : ابن خنيس .)
اللّه قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا جعفر بن إبراهيم بن ناجية قال : حدّثنا سعد بن سعيد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطين الذى يؤكل ، يأكله الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ طين حرام ، كالميتة والدم ، وماأُهلّ لغير اللّه به ، ماخلا طين قبر الحسين (عليه السلام) ، فإنّه شفاء من كلّ داء .
(الأمالى : ۳۱۹ ح ۶۴۷ ، عنه البحار : ۱۲۰/۹۸ ح ۷ ، ووسائل الشيعة : ۵۲۹/۱۴ ح ۱۹۷۵۴ .
الخرائج والجرائح : ۸۷۲/۲ ح ۸۹ ، عنه وعن الأمالى ، البحار : ۱۵۱/۵۷ ح ۵ .
قطعة منه فى (تحريم أكل الطين) .)
التاسع عشر - الأمان والتبرّك بتربته (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . .
فلمّا أن أردت أن أعبى الثياب ، رأيت فى أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟
فقال : ليس يوجّه بمتاع إلّا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ؛ ثمّ قال الرسول : قال أبوالحسن (عليه السلام) : هو أمان بإذن اللّه . . . .
(الإستبصار : ۲۷۹/۳ ح ۹۹۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۷۶ .)
العشرون - فضل زيارته (عليه السلام) والبكاء عليه :
۱ - العلوىّ الشجرىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن نوح النخعىّ ، قال : حدّثنا إسحاق بن محمّد بن المنصورىّ المقرى ء ، قال : حدّثنا محمّد بن عمران بن حجّاج ، قال : حدّثنا حسن بن حسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من زار الحسين (عليه السلام) عارفاً بحقّه ، فكأنّما زار اللّه عزّ وجلّ فوق عرشه .
(فضل زيارة الحسين (عليه السلام) : ۷۱ ح ۵۷ .)
الحادى والعشرون - فضل زيارة الحسين (عليه السلام) والاعتكاف عنده فى شهر رمضان :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد حجّة الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليلة الجهنىّ عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوّة قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظّه أو قال : نصيبه من ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ۴٨۴ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۵ رقم ١۵١٣ .)

الثانى والعشرون – فضل زيارة الحسين (عليه السلام) فى ليلة الجهنى :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليلة الجهنىّ عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوّة . . . .

(إقبال الأعمال : ۴٨۴ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۵ رقم ١۵١٣ .)

(٨

الثالث والعشرون – ثواب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤية الفقّاع والشطرنج واللعن على قاتليه :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع . . . ومن نظر إلى الفقّاع أو إلى الشطرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ۵٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج . . . رقم ١٠٣۴ .)

الرابع والعشرون – أسباط الحسين (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّة والكتاب . . . ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً . . .

ثمّ عدّ بنى الحسين (عليه السلام) فقال : بنو محمّد بن علىّ الباقر بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : بطن ، وبنو عبد اللّه بن الباهر بن علىّ ، وبنو زيد بن علىّ بن الحسين ، وبنو الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ ، وبنو عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ ، وبنو علىّ بن علىّ بن الحسين بن علىّ .

فهؤلاء الستّة الأبطن نشر اللّه عزّ وجلّ من الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) .

(الخصال : ۴۶۵ ح ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۸۸۷ .)
(ز) - الإمام عليّ بن الحسين (عليهماالسلام)
وفيه ثلاثة عشر عنواناً
الأوّل - أمّه (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانيّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : . . . إنّ عبد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين؛
وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعليّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أُمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۸/۲ ح ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۴۷ .)
الثانى - لباسه (عليه السلام) :
۱ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال لى : ما تقول فى اللباس الخشن ؟
فقلت : بلغنى أنّ الحسن (عليه السلام) كان يلبس ، وأنّ جعفر بن محمّد (عليه السلام) كان يأخذ الثوب الجديد ، فيأمر به فيغمس فى الماء .
فقال (عليه السلام) لى : البس وتجمّل ، فإنّ عليّ بن الحسين (عليه السلام) كان يلبس الجبّة الخزّ بخمسمائة درهم ، والمطرف الخزّ بخمسين ديناراً ، فيتشتّى فيه ، (المِطرف والمُطرَف : واحد المطارف ، وهى أردية من خزّ مُرَبَّعة له أعلام . وقيل : ثوب مربّع من خزّ له أعلام . لسان العرب : ۲۲۰/۹ .)
(فى البحار : فيشتو فيه .)
فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا هذه الآية : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(الأعراف : ۲۳/۷ .)
(قرب الإسناد : ۳۵۷ ح ۱۲۷۷ . عنه وسائل الشيعة : ۳۶۵/۴ ح ۵۴۰۴ ، قطعة منه ، و۷/۵ ح ۵۷۴۵ ، والبحار : ۲۹۸/۷۶ ح ۲ ، و۲۳۱/۸۰ ح ۲۴ ، قطعة منه .
الكافى : ۴۵۱/۶ ح ۴ ، وفيه : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بتفاوت واختصار . عنه وسائل الشيعة : ۳۶۴/۴ ح ۵۴۰۰ ، والبحار : ۱۰۶/۴۶ ح ۹۸ ، وحلية الأبرار : ۳۳۵/۳ ح ۳ .
تفسير العيّاشيّ : ۱۴/۲ ح ۳۱ ، مثل ما فى الكافى ، و۱۶ ح ۳۴ ، قطعة منه ، وبتفاوت . عنه البحار : ۳۰۶/۷۶ ح ۲۲ ، ونور الثقلين : ۲۲/۲ ح ۸۱ ، و۲۳ ح ۸۳ ، والبرهان : ۱۳/۲ ح ۱۲ ، وح ۱۵ .
قطعة منه فى (موعظته فى الزيّ والتجمّل) و (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) .)
۲ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان عليّ بن الحسين (عليه السلام) يلبس ثوبين فى الصيف يشتريان بخمسمائة درهم .
(الكافى : (قدس سره) ۱/۶ ح ۵ . عنه وسائل الشيعة : ۱۵/۵ ح ۵۷۶۷ ، وحلية الأبرار : ۳۳۵/۳ ح ۱ .

مكارم الأخلاق : ١٠٠ س ١٠ ، مضمراً . عنه البحار : ٣٠٧/٧٦ ضمن ح ٢٣ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يلبس الجبّة الخزّ بخمسين ديناراً ، والمطرف الخزّ (الخَزّ : ما يُنسج من صوف وإبريسم . المعجم الوسيط : ٢٣١ .)

(المِطرَف : رِداء أو ثوب من خزّ مربّع ذو أعلام . المعجم الوسيط : ٥٥٥ .)

بخمسين ديناراً .

(الكافى : ٤٥٠/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٤ ح ٥٣٩٩ ، والبحار : ١٠٦/٤٦ ح ٩٧ ، وحلية الأبرار : ٣٣٥/٣ ح ٢ .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) خاتم أبيه ، « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(الكافى : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يتختّم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) . . . وروى فى غير هذا الحديث : إنّه كان نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) « خزى وشقى قاتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٧٨ .)

الرابع - تطيّبه (عليه السلام) :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان لعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) مشكدانة من رضاض معلّقة فيها مسك ، فإذا أراد أن يخرج ولبس ثيابه تناولها وأخرج منها فمسح به .

(مكارم الأخلاق : ٣٩ س ١٧ .)

الخامس - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ علىّ بن الحسين زين العابدين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)
السادس - تزويجه (عليه السلام) بابنة الحسن وأمّ ولد لأخيه :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، عن الرجل يتزوّج المرأة ، ويتزوّج أُمّ ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لابأس بذلك .
فقلت له : بلغنا عن أبيك : أنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) تزوّج ابنة الحسن بن علىّ (عليه السلام) وأُمّ ولد الحسن ، وذلك أنّ رجلًا من أصحابنا سألنى أن أسألك عنها .
فقال (عليه السلام) : ليس هكذا ، إنّما تزوّج علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ابنة الحسن ، وأُمّ ولد لعلىّ بن الحسين المقتول عندكم ، فكتب بذلك إلى عبدالملك بن مروان ، فعاب على علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فكتب إليه فى ذلك ، فكتب إليه الجواب ، فلمّا قرأ الكتاب قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يضع نفسه ، وإنّ اللّه يرفعه .
(الكافى : ٣٦١/٥ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٦٨ .)
السابع - تدفينه جسمان أبيه الحسين (عليهماالسلام) :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ . . . قال له علىّ : إنّا رُوينا عن آبائك : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .
فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً .
قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟ قال : علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) .
قال (عليه السلام) : وأين كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟
قال : كان محبوساً بالكوفة فى يد عبيد اللّه بن زياد .
قال (عليه السلام) : خرج وهم لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف . . . .
(رجال الكشّىّ : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٦٨ .)
الثامن - كان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .
قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً . . . .
(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)
التاسع - تلاوته (عليه السلام) القرآن عند وفاته :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن عمّه عبد اللّه بن الصلت ، عن الحسن بن عليّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) قال النجاشيّ : الحسن بن عليّ بن زياد الوشّاء بجليّ ، كوفيّ ، قال أبو عمرو : ويكنّى بأبى محمّد الوشّاء ، وهو ابن بنت الياس الصيرفيّ خزّاز ، من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٣٩ رقم ٨٠ .)

قال : سمعته يقول : إنّ عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) لمّا حضرته الوفاة أُغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) ثمّ قبض من ساعته ولم يقل شيئاً .

(الزمر : ٧٤/٣٩ .)

(الكافى : ٤٦٨/١ ح ٥ . عنه البحار : ١٥٢/٤٦ ح ١٣ ، ومستدرك الوسائل : ١٣٣/٢ ح ١٦٢٠ ، ونور الثقلين : ٤٩/٥ ح ١٠ ، والأنوار البهيّة : ١٢٨ ، س ٢ .

قطعة منه فى (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) و (سورة الزمر : ٧٤/٣٩) .)

العاشر – إعطاء مايحبّه (عليه السلام) إلى السائل :

١ – أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : كان عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) يعجبه العنب ، فأتته جارية له بعنقود عنب ، فوضعته بين يديه ، فجاء سائل ، فأمر به فدفع إليه ، فوشى غلامه بذلك إلى أُمّ ولد له ، فأمرته فاشتراه من السائل ، ثم أتته به فوضعته بين يديه ، فجاء سائل فسأل ، فأمر به فدفع إليه ، ففعلت ذلك ثلاثاً ، فلمّا كانت الرابعة أكله .

(مكارم الأخلاق : ١٦٥ س ١ .)

الحادى عشر – تعليمه (عليه السلام) الدعاء :

١ – الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : رأى عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) رجلًا يطوف بالكعبة وهو يقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألك الصبر » .

قال : فضرب عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) على كتفه (ثمّ قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللّهمّ ! إنّى أسألك العافية والشكر على العافية » .

(الدعوات : ١١٤ ح ٢٦١ . عنه البحار : ٢٨٥/٩٢ ح ١ .

مشكاة الأنوار : ٢٥٨ س ٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٢/١ ح ۶ .

يأتى الحديث أيضاً فى (تعليمه (عليه السلام) الدعاء) .)

الثانى عشر – ملاطفته (عليه السلام) مع مماليكه :

١ – حسين بن سعيد الأهوازيّ ؛ : الحسن بن عليّ قال : سمعت (هذا مشترك بين الحسن بن عليّ بن زياد الوشّاء الكوفيّ الذى عدّه الشيخ من أصحاب الرضا والهادى (عليهماالسلام) ، والبرقى من أصحاب الكاظم والرضا والهادى (عليهم السلام) : ، وبين الحسن بن عليّ بن فضّال الذى عدّه الشيخ والبرقيّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، وبين الحسن بن عليّ بن يقطين الذى عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) . راجع رجال الشيخ : ٣٧١ رقم ٥ و٢ ، و٤١٢ ، رقم ٢ ، و٣٧٢ رقم ٧ ، ورجال البرقيّ : ٥١ و٥٤ و٥٥ و٥٨ .)

أباالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ضرب مملوكاً ، ثمّ دخل إلى منزله ، فأخرج السوط ، ثمّ تجرّد له ، ثمّ قال : اجلد عليّ بن الحسين ، فأبى عليه ، فأعطاه خمسين ديناراً .

(كتاب الزهد : ۴٥ ح ١٢٠ . عنه البحار : ٩٢/٤٦ ح ٨٠ ، و١٤٣/٧١ ح ١٦ .

قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) .)

الثالث عشر - تزويج مولاه بعض أمّهات ولد أبيه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد الكندىّ قال : حدّثنا سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : إنّ بيننا وبينكم نسباً .

قلت : وما هو ، أيّها الأمير ؟

قال : إنّ عبـد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شـهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين .

وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل علياً (عليه السلام) بعض أُمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسـمّونها أُمّه ، وزعموا أنّه زوّج أُمّه ، ومعاذ اللّه ! إنّما زوّج هذه على ماذكرناه ، وكان سبب ذلك ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثمّ خرج يغتسل فلقيته أمّه هـذه فقال لها : إن كان فى نفسك من هذا الأمر شى ء فاتّقى اللّه وأعلمينى .

فقالت : نعم ، فزوّجها .

(فى تحفة العالم : وهى التى زوّجها لمولى له لا أُمّه الحقيقيّة .)

فقـال النـاس : زوّج علىّ بـن الحسـين (عليـه السـلام) أُمّه ، وقـال لى عـون : قـال لى (انظر مـا رواه الحسين بن سـعيد الكـوفىّ الأهوازىّ عن النضربن سويـد ، عن حسـين بن موسـى ، عن زرارة ، عن أحـدهما (عليهماالسـلام) قال : إنّ علىّ بن الحسـين (عليهماالسـلام) تزوّج أمّ ولد عمّه الحسن (عليه السـلام) ، وزوّج أُمّه مولاه ، فلمّا بلغ ذلك عبد الملك بن مروان كتب إليه : يا علىّ بن الحسـين كأنّك لاتعرف موضـعك من قومك ، وقـدرك عند الناس ، تزوّجت مولاة ، وزوّجت مولاك بأمّك ، فكتب إليه علىّ بن الحسـين (عليهماالسـلام) : فهمت كتابك ، ولنا أُسوة برسول ال لّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، فقد زوّج زينب بنت عمّه زيداً مولاه ، وتزوّج مولاته صفيّة بنت حىّ بن أخطب .

وزاد فى التهـذيب : فلمّا انتهى الكتاب إلى عبد الملك قال : لقد صـنع علىّ بن الحسـين أمرين ماكان يصـنعهما أحد إلّا علىّ بن الحسين ، فإنّه بذلك زاد شرفاً . راجع كتاب الزهد : ٦٠ ح ١٥٩ ، والتهذيب : ٣٩٧/٧ ح ١٥٨٧ .)

سهل بن القاسم : ما بقى طالبىّ عندنا إلاّ كتب عنّى هذا الحديث عن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٨/٢ ح ٦ . عنه البحار : ٨/٤٦ ح ١٩ ، والوافى : ٩٤/٢١ ح ١٤ ، وتحفة العالم : ٣/٢ س ١٧ ، أشار إلى مضمونه .

قطعة منه فى (أُمُّه) و (ما رواه عن السجّاد (عليهماالسلام)) .)

(٩

(ح) - الإمام الباقر (عليه السلام)

وفيه تسعة عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصـدوق ؛ : . . . الفضـل بن شـاذان قـال : سـئل المأمون علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .
وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن علىّ باقر علم النبيّين . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۱/۲ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۵ .)
الثانى - أنّه (عليه السلام) كان محدّثاً :
۱ - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) محدّثاً .
(بصائر الدرجات ، الجزء السادس : ۳۴۰ ح ۶ ، والجزء الثامن : ۳۹۲ ح ۱۴ . عنه البحار : ۷۲/۲۶ ح ۱۷ ، و۷۹ ح ۳۷ .)
الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبو جعفر الأكبر خاتم جدّه الحسين (عليهماالسلام) ، « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .
(الكافى : ۴۷۴/۶ ح ۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۲ .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟
قلت : فأنا أسألك ؟
قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . وكان محمّد بن علىّ (عليه السلام) يتختّم بخاتم الحسين بن على (عليهماالسلام) . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۷۸ .)
الرابع - أنّه (عليه السلام) كان يضرب فسطاطه فى الحرم ، ويؤدّب بعض خدمه خارج الحرم :
۱ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأله صفوان - وأنا حاضر - عن الرجل يؤدّب مملوكه فى الحرم ؟
فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يضرب فسطاطه فى حدّ الحرم ، (ثمّ) بعض أطنابه فى الحرم وبعضها فى الحلّ ، فإذا أراد أن يؤدّب بعض خدمه ، (ما بين المعقوفتين ليس فى البحار .)
أخرجه من الحرم فأدّبه فى الحلّ .
(قرب الإسناد : ۳۶۴ ح ۱۳۰۳ . عنه وسائل الشيعة : ۲۲۸/۱۳ ح ۱۷۶۱۴ ، والبحار : ۷۳/۹۶ ح ۷ .)
الخامس - تزويجه (عليه السلام) امرأة بنسيئة :
۱ - أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرىّ ؛ : أحمد بن محمّد (يعنى ابن أبى نصر) قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن

رجل تزوّج امرأة (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الوسائل .)

بنسيئة ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوّج امرأة بنسيئة ، ثمّ قال لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : يابنىّ ! إنّه ليس عندى من صداقها شى ء أُعطيها إيّاه أدخل عليها !

فأعطنى كساك هذا ، فأعطاها إيّاه ، ثمّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : ١١٤ ، ح ٢٨٧ . عنه البحار : ٣٥١/١٠٠ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٥٥/٢١ ح ٢٧٠٢٨ .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

السادس - كان (عليه السلام) تمريّاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبوجعفر (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

السابع - كان (عليه السلام) لايصلّى فى البيداء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا كنّا فى البيداء . . . فهل يصلّى فى البيداء فى المحمل ؟ . . . فقال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جدّ فى السير ، ثمّ لا يصلّى حتّى يأتى معرّس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(الكافى : ٣٨٩/٣ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٦٧ .)

الثامن - ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقدة حتّى يحرز إطعام سنتهما .

(الكافى : ٨٩/٥ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٢ .)

التاسع - إبعاده (عليه السلام) المروحة عن وجه المرأة المحرمة :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : . . . وقال (الرضا (عليه السلام)) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) مرّ بامرأة مُحرمة ، وقد استترت بمروحة على وجهها ، فأماط المروحة بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٧٥ .)

(ط) - الإمام الصادق (عليه السلام)

وفيه تسعة عناوين

الأوّل – النصّ على إمامته (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ موسى بن جعفر الكاظم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثانى – أنّه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه :

١ – الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول فى إمام شهدت أُمّة محمّد قاطبة ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه ! . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

الثالث – وضوؤه (عليه السلام) عند العود إلى أهله :

١ – الإربلىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : قال فلان بن محرز : بلغنا أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توضّأ وضوء الصلاة؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثانى عن ذلك؛ قال الوشّاء : فدخلت عليه فابتدأنى من غير أن أسأله فقال : كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود ، توضّأ وضوء الصلاة ، وإذا أراد أيضاً توضّأ للصلاة . . . .

(كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٢٣ .)

الرابع – لباسه :

١ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يلبس البُرطُلّة ؟

(البُرْطُلّة : المظلّة الصيفيّة . المعجم الوسيط : ٥٠ .)

قال (عليه السلام) : قد كان لأبى عبد اللّه (عليه السلام) مظلّة يستظلّ بها من الشمس .

(مكارم الأخلاق : ١١٢ س ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٥٩/٥ ح ٥٩٠٧ .)

الخامس – خاتمه (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

قوّموا خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) فأخذه أبى منهم بسبعة .

قال : قلت : بسبعة دراهم ؟ قال (عليه السلام) : بسبعة دنانير .

(الكافى : ۴۷۰/۶ ح ۱۷ . عنه وسائل الشيعة : ۷۶/۵ ح ۵۹۶۳ .

مكارم الأخلاق : ۸۰ ، س ۷ ، مرسلاً . عنه البحار : ۱۰/۴۷ ح ۸ ، و ۳۳۹/۱۰۱ ح ۲ ، ومستدرك الوسائل : ۱۶۵/۱۷ ح ۲۱ (قدس سرهما) .)

السادس - نقش خاتمه (عليه السلام) :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم جعفر (عليه السلام) « اللّه وليّى وعصمتى من خلقه » . . . .

(الكافى : ۴۷۴/۶ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۳۲ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) « إنّه وليّى وعصمتى من خلقه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۴/۲ ح ۲۰۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۷۸ .)

السابع - ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقدة حتّى يحرز إطعام سنتهما .

(الكافى : ۸۹/۵ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ رقم ۱۶۹۲ .)

الثامن - كان الصادق (عليه السلام) تمريّاً :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبوعبداللّه (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : ۳۴۵/۶ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۳۷ .)

التاسع - تفضيله (عليه السلام) بعض أولاده على بعض :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون بعض ولده أحبّ إليه من بعض ، ويقدّم بعض ولده على بعض ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلك أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، نحل محمّداً . . . .

(الكافى : ۵۱/۶ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۵۰ .)

(۱۰

(ى) - الإمام الكاظم (عليه السلام)

وفيه ثلاثة وثلاثون عنواناً

- أنّه (عليه السلام) كان محدَّثاً :

۱ - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّة صلوات اللّه عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد . . . .

(رجال الكشّىّ : ۶۰۴ رقم ۱۱۲۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۶۸ .)

- تكلّمه (عليه السلام) فى المهد :

۱ - الإربلىّ ؛ : عن زكريّا بن آدم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبى (عليه السلام) ممّن تكلّم فى المهد .

(كشف الغمّة : (رضى الله عنه) /۲ س ۳ . عنه البحار : ۳۲/۴۸ س ۷ ، وإثبات الهداة : ۲۰۴/۳ ح ۱۰۲ .)

- أنّه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه ويتكلّم بألسنة مختلفة :

۱ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فقام إليه (أى الرضا (عليه السلام)) نصر بن مزاحم فقال : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول فى إمام شهدت أُمّة محمّد قاطبة ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول فى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيّروا فى أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهة من دهره ، فكان يكلّم الأنباط بلسانهم ، ويكلّم أهل خراسان بالدريّة ، وأهل الروم بالروميّة ، ويكلّم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجّهم بكتبهم وألسنتهم . . . .

(الخرائج والجرائح : ۳۴۱/۱ ح ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۹ .)

- وضوؤه (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .
فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضّأ ضمّ شفتيه . . . .
(الكافى : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٥ رقم ١٨٣٣ .)
٢ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس قال : سمعته (عليه السلام) يقول : رأيت أبى صلوات اللّه عليه ، (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)
وقد رَعُفَ -بعد ما توضّأ – دماً سائلًا ، فتوضّأ .
(تهذيب الأحكام : ٣/١ ح ٢٩ . عنه الوافى : ٢٦١/٦ ح ٤٢٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٧/١ ح ٦٩٩ .
الإستبصار : ٨٥/١ ح ٢٦٨ .)
– أنّه (عليه السلام) كان يصلّى الظهر على خمسة أقدام :
١ – العلّامة الحلّىّ ؛ : روى ابن بابويه فى كتاب مدينة العلم : فى الصحيح عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبى ربما صلّى الظهر على خمسة أقدام .
(منتهى المطلب : ٢٠٠/١ س ٢٧ . عنه البحار : ‏/٨٠ ح ١٩ ، ومستدرك الوسائل : ١١٢/٣ ح ٣١٥٢ .)
– كان (عليه السلام) يصلّى فى الخفّ الذى يشترى من السوق :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أعترض السوق فأشترى خفّاً لا أدرى ، أذكىّ هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .
قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلك .
قلت : إنّى أضيق من هذا ، قال : أترغب عمّا كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعله .
(الكافى : ٤٠٤/٣ ح ٣١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٢٥٠ .)
– عدد صلوات كان يصلّيها فى العشر الأواخر من شهر رمضان :
١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يزيد فى العشر الأواخر من شهر رمضان ، فى كلّ ليلة عشرين ركعة .
(قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٣ . عنه البحار : ٣٨٤/٩٣ ، ح ٢ .
تهذيب الأحكام : ٦٧/٣ ح ٢١٩ ، وفيه : إبراهيم بن إسحاق الأحمرىّ ، عن محمّد بن الحسين ، وعمرو بن عثمان ، ومحمّد بن خالد ، وعبد اللّه بن الصلت ، ومحمّد بن عيسى ، وجماعة أيضاً ، عن محمّد بن سنان قال : قال الرضا (عليه السلام) : . . . .
الإستبصار : ٤٦٦/١ ح ١٨٠٣ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤/٨ ح ١٠٠٤٣ .
قرب الإسناد : ٣٥٣ ح ١٢٦٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥/٨ ح ١٠٠٤٥ .)
– وسادته (عليه السلام) :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جرير القمّىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الريش أذكىّ هو ؟
فقال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يتوسّد الريش .

(توسّد الشي ء : نام عليها وجعلها كالوسادة له . المعجم الوسيط : ١٠٣١ .)

(الريش : كسوة الطائر ، الواحد ريشة . المعجم الوسيط : ٣٨٥ .)

(الكافى : ٤٥٠/٦ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٧/٤ ح ٥٧١١ ، و٣٣٧/٥ ح ٦٧٢٤ ، وحلية الأبرار : ٣١٩/٤ ح ٢ .)

- لباسه (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأل الحسن بن قياما أباالحسن (عليه السلام) عن الثوب الملحم بالقزّ والقطن ، والقزّ أكثر من النصف ، أيصلّى فيه ؟

قال : لا بأس ، وقد كان لأبى الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلك .

(الكافى : ٤٥٥/٦ ، ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٥٧ .)

- كان (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسمّور ؟

فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبى (عليه السلام) ، ونهانى عن الثعالب والسمّور .

(مكارم الأخلاق : ١١١ س ١ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف - ٥ رقم ١ (رضى الله عنه) .)

- نقش خاتم الكاظم (عليه السلام) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : . . . نقش خاتم أبى « حسبى اللّه » . . . .

(الكافى : ٤٧٣/٦ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٢٢ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبوالحسن الأوّل (عليه السلام) « حسبى اللّه » . . . .

(الكافى : ٤٧٤/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٣٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألك ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

- مكان حلق رأسه (عليه السلام) فى الحجّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يروون أنّ حلق الرأس فى غير حجّ ولاعمرة مثلة ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبوالحسن (عليه السلام) إذا قضى مناسكه عدل إلى قرية يقال لها : « سايه » فحلق .

(الكافى : ٤٨٤/٦ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٥/٢ ح ١٦٢٤ ، و٢٣١/١٤ ح ١٩٠٦٧ .

من لايحضره الفقيه : ٣٠٩/٢ ح ١٧ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٦٥٠/٦ ح ٥١٦٠ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عمرو بن عثمان ، عمّن حدّثه عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلنا له : إنّ الناس يزعمون أنّ كلّ حلق فى غير منى مثلة .

فقال : سبحان اللّه ! كان أبوالحسن - يعنى أباه - يرجع من الحجّ فيأتى بعض ضياعه فلايدخل المدينة حتّى يحلق رأسه .

(مكارم الأخلاق : ٥٥ س ٥ . عنه البحار : ٨٣/٧٣ ضمن ح ١ .)

- ورود الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- تكلّمه عند أبيه ودعاؤه له (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى المبرّد قال : حدّثنى الرياشيّ قال : حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلّم يوماً بين يدى أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بنيّ ! الحمد للّه الذى جعلك خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعوضاً عن الأصدقاء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٧/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٢٤/٤٨ ح ٣٩ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- كان (عليه السلام) يقطع التلبية عند مشاهدت بيوت مكّة :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعتمر عمرة المحرم ، من أين يقطع التلبية ؟

قال : كان أبو الحسن صلّى اللّه عليه يقطع التلبية إذا نظر إلى بيوت مكّة .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ، ح ١٣٣٧ . عنه البحار : ١٨٩/٩٦ ، ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٩٦/١٢ ، ح ١٦٦٠٨ .)

- كان (عليه السلام) يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . قال عليّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا . . . قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمة فيه . . . .

(الكافى : ٥٦٦/٤ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٧٤ .)

- كان (عليه السلام) يترّب الكتاب :

١ – الحميريّ ؛ : قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : كان أبو الحسن (عليه السلام) يترّب الكتاب .

(ترّب الشي ء : وضع عليه التراب ، ويقال : ترّب الكتاب . المعجم الوسيط : ٨٣ ، (ترب) .)

(قرب الإسناد : ٣٦٤ ، ح ١٣٠٢ ، و٣٨٣ ، ح ١٣٤٨ . . عنه البحار : ٤٨/٧٣ ، ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٣٩/١٢ ، ح ١٥٨٧٧ .)

– تركه (عليه السلام) النوافل :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وروى سعد ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أبا الحسن (عليه السلام) كان إذا اغتمّ ترك الخمسين .

(قال الشيخ : قوله (عليه السلام) : ترك الخمسين ، يريد به تمام الخمسين ، لأنّ الفرائض لا يجوز تركها على كلّ حال .)

(تهذيب الأحكام : ١١/٢ ، ح ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٦٨/٤ ، ح ٤٥٣١ ، والوافى : ٩١/٧ ، ح ٥٥١٢ .)

– أمره (عليه السلام) بكسر مرآة ملبس فضّة كانت له :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن قناع النساء من الخصيان . فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن . . .

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنّه كانت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) مرآة ملبسة فضّة .

فقال (عليه السلام) : لابحمد اللّه ، إنّما كانت لها حلقة فضّة ، وهى عندى الآن ، وقال : إنّ العبّاس يعنى أخاه حين غدر عمل له عود ملبس فضّة من نحو مايعمل للصبيان ، تكون فضّته نحو عشرة دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح .

يأتى الحديث بتمامه فى ١ – ٥ رقم ١٢٣٢ .)

– اغتساله (عليه السلام) يوم الجمعة :

١ – الحميريّ ؛ : حدّثنى الريّان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) ، يقول : وكان أبى (عليه السلام) يغتسل يوم الجمعة عند الزوال .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ، ح ١٢٨٥ . عنه البحار : ١٢٧/٧٨ ، ح ١٢ ، و٢٣/٨٧ ، ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٣١٧/٣ ، ح ٣٧٤٩ ، و٣٢٢ ، ح ٣٧٦٤ ، بتفاوت يسير .)

– اكتحاله (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : أرانى أبوالحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (تدهينه (عليه السلام)) .)

مِيلًا من حديد ، ومكحلة من عظام فقال : هذا كان لأبى الحسن (عليه السلام) فاكتحل به ، فاكتحلت .

(الكافى : ٤٩٤/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٣/٢ ح ١٦١٨ ، والوافى : ٦٩١/٦ ح ٥٢٩٣ .

مكارم الأخلاق : ٤٣ س ١٢ . عنه البحار : ٩٥/٧٣ ضمن ح ١١ .)

(١١

– كان (عليه السلام) يُقرن فى الطواف تقيّة :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : سألناه عن القِران فى الطواف بين أُسبوعين والثلاثة ؟

قال (عليه السلام) : . . . كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمّد بن إبراهيم فيقرن ، وإنّما كان ذلك منه لحال التقيّة .

(الاستبصار : ٢٢١/٢ ح ٧٦٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٨٠ .)
- مشورته (عليه السلام) مع بعض غلمانه :
١ - البرقىّ ؛ : عن عدّة من أصحابنا ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : كنّا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال : كان عقله لايوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .
فقيل له : تشاور مثل هذا !
قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى ربما فتح لسانه .
قال : فكانوا ربما أشاروا عليه بالشى ء فيعمل به ، من الضيعة والبستان .
(المحاسن : ٦٠٢ ح ٢٣ . عنه البحار : ١٠١/٧٢ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٢/ ح ١٥٦٠٢ .
مكارم الأخلاق : ٣٠٦ س ١ . عنه البحار : ٢٥٤/٨٨ ضمن ح ٥ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الكاظم (عليه السلام)) .)
- كان الكاظم (عليه السلام) تمريّاً :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .
قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوة ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبى (عليه السلام) تمريّاً . . . .
(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)
- سيرة الكاظم (عليه السلام) فى قطع الأشجار :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟
فقال (عليه السلام) : سألنى رجل من أصحابک عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .
(الكافى : ٢٦٣/٥ ح ٧ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٥١ .)
- إخباره بموت أبيه (عليهماالسلام) وأداء دينه :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : قد عرفت انقطاعى إليک وإلى أبيک ، وحلّفته بحقّ اللّه ، وحقّ رسوله وحقّ أهل بيته ، وسمّيتهم حتّى انتهيت إليه ، أن لايخرج مايخبرنى به إلى الناس ، وإنّى أرجو أن يقول أبى حىّ ، ثمّ سألته عن أبيه ، أحىّ أو ميّت ؟
فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات .
قلت : جعلت فداک ، إنّ شيعتک أو قلت : مواليک يروون : أنّ فيه شبه أربعة أنبياء ؟ قال (عليه السلام) : قد واللّه الذى لا إله إلّا هو ، هلک .
قال : قلت : هلاک غيبة ، أو هلاک موت ؟ فقال (عليه السلام) : هلاک موت واللّه .
قلت : جعلت فداک ، فلعلّک منّى فى تقيّة ؟ قال (عليه السلام) : فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! قد واللّه مات .

قلت : – حيث كان هو فى المدينة ومات أبوه فى بغداد – فمن أين علمت موته ؟
قال (عليه السلام) : جائنى منه ما علمت به أنّه قد مات .
قلت : فأوصى إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
قلت : فما شرك فيها أحد معك ؟ قال (عليه السلام) : لا .
قلت : فعليك من إخوانك إمام ؟ فقال (عليه السلام) : لا .
قلت : فأنت امام ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
(رجال الكشّىّ : ۴۹۴ رقم ۹۴۷ .
قطعة منه فى (النصّ عليه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) و (نصّه على نفسه) .)
۲ – أبوعمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنا جعفر بن أحمد ، عن حمدان بن سليمان ، عن منصور بن العبّاس البغدادىّ ، قال : (فى بعض النسخ : أحمد بن سليمان .)
حدّثنا إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزة : مافعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى .
قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم . قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .
قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم .
قال ابن السرّاج ، وابن المكارىّ : قد واللّه أمكنك من نفسه .
قال : ويلك ، وبما أمكنت ؟ أتريد أن آتى بغداد وأقول لهارون : أنا إمام مفترض طاعتى ؟ واللّه ماذاك علىّ ، وإنّما قلت ذلك لكم عند ما بلغنى من اختلاف كلمتكم ، وتشتّت أمركم ، لئلاّ يصير سرّكم فى يد عدوّكم .
قال له ابن أبى حمزة : لقد أظهرت شيئاً ماكان يظهره أحد من آبائك ولايتكلّم به !
قال (عليه السلام) : بلى ، واللّه ! لقد تكلّم به خير آبائى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا أمره اللّه تعالى أن ينذر عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنّى رسول اللّه إليكم ، وكان أشدّهم تكذيباً له ، وتأليباً عليه عمّه أبولهب ، (التأليب . التحريض والإفساد . القاموس المحيط : ۱۵۶/۱ .)
فقال لهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشنى خدش فلست بنبىّ .
فهذا أوّل ما أبدع لكم من آية النبوّة .
وأنا أقول : إن خدشنى هارون خدشاً ، فلست بإمام ! فهذا ما أبدع لكم من آية الإمامة .
قال له علىّ : إنّا رُوينا عن آبائك : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .
فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟
قال : كان إماماً ، قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟
قال : علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال (عليه السلام) : وأين كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟
قال : كان محبوساً بالكوفة فى يد عبيد اللّه بن زياد .
قال : خرج وهم لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف .
فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الذى أمكن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) أن يأتى كربلا ، فيلى أمر أبيه ، فهو يمكّن صاحب هذا الأمر أن يأتى بغداد ، فيلى أمر أبيه ثمّ ينصرف ، وليس فى حبس ولافى إسار .

قال له عليّ : إنّا روينا : إنّ الإمام لايمضى حتّى يرى عقبه .

قال : فقال أبوالحسن (عليه السلام) : أما رويتم فى هذا الحديث غير هذا ؟

قال : لا .

قال (عليه السلام) : بلى واللّه ، لقد رويتم فيه ، إلّا القائم ، وأنتم لاتدرون مامعناه ؟ ولِمَ قيل ؟

قال له عليّ : بلى واللّه ، إنّ هذا لفى الحديث .

قال له أبوالحسن (عليه السلام) : ويلك ، كيف اجترأت عليّ بشى ء تدع بعضه ؟

ثمّ قال : يا شيخ ! اتّق اللّه ولاتكن من الصادّين عن دين اللّه تعالى .

(فى البحار : الذين يصدّون .)

(رجال الكشّيّ : ۴۶۳ رقم ۸۸۳ . عنه البحار : ۲۶۹/۴۸ ح ۲۹ .

إثبات الوصيّة : ۲۰۷ س ۱۷ ، بتفاوت واختصار .

قطعة منه فى (النصّ عليه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) و (نصّه على نفسه) و (تدفين عليّ بن الحسين جسمان أبيه (عليهماالسلام)) و (تولّيه أمر أبيه (عليهماالسلام) بعد وفاته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (موعظته فى التقوى) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلًا عنى أخاك إبراهيم ، فذكر له : أنّ أباك فى الحياة ، وأنّك تعلم من ذلك مايعلم .

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! يموت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايموت مو سى (عليه السلام) ! قدواللّه مضى ، كما مضى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكنّ اللّه تبارك وتعالى لم يزل منذ قبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هلمّ جرّاً ، يمنّ بهذا الدين على أولاد الأعاجم ، ويصرفه عن قرابة نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هلمّ جرّاً ، فيعطى هؤلاء ويمنع هؤلاء ، لقد قضيت عنه فى هلال ذى الحجّة ألف دينار ، بعد أن أشفى على طلاق (أشفى فلان : اقترب منه . المعجم الوسيط : ۴۸۸ .)

نسائه ، وعتق مماليكه ، ولكن قد سمعت ما لقى يوسف من إخوته .

(الكافى : ۳۸۰/۱ ح ۲ . عنه الوافى : ۶۷۳/۳ ح ۱۲۷۸ ، والبحار : ۳۰۳/۴۸ س ۱۷ ، و۲۳۲/۴۹ ح ۱۸ ، وتحفة العالم : ۲۳/۲ س ۱۶) .

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى جرير القمّيّ قال : قلت (قال السيّد الخوئيّ : أبو جرير القمّيّ فقد روى عن أبى عبد اللّه ، وأبى الحسن ، والعبد الصالح ، والرض (عليهم السلام) : ، معجم رجال الحديث : ۸۱/۲۱ ، رقم ۱۴۰۱۰ .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قد عرفت انقطاعى إلى أبيك ، ثمّ إليك ، ثمّ حلفت له وحقّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وحقّ فلان وفلان ، حتّى انتهيت إليه ، بأنّه لايخرج منّى ماتخبرنى به إلى أحد من الناس ، وسألته عن أبيه : أحيّ هو ، أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ شيعتك يروون : أنّ فيه سنّة أربعة أنبياء .

قال (عليه السلام) : قد واللّه الذى لا إله إلّا هو ، هلك .

قلت : هلاک غيبة ، أو هلاک موت ، قال (عليه السلام) : هلاک موت .

فقلت : لعلّک منّی فی تقيّة ، فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه !

قلت : فأوصی إليک ، قال (عليه السلام) : نعم ، قلت : فأشرک معک فيها أحداً .

قال (عليه السلام) : لا ، قلت : فعليک من إخوتک إمام ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (عليه السلام) : نعم .

(الکافی : ۳۸۰/۱ ح ۱ . عنه الوافی : ۶۷۴/۳ ح ۱۲۷۹ .

قطعة منه فی (النصّ عليه عن أبيه الکاظم (عليه السلام)) .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور (رضی الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، عن المعلّی بن محمّد البصریّ قال : حدّثنا علیّ بن رباط قال : قلت لعلیّ بن موسی الرضا (عليه السلام) : إنّ عندنا رجلًا يذکر أنّ أباک (عليه السلام) حیّ ، وأنّک تعلم من ذلک ما تعلم .

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! مات رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) ولم يمت موسی بن جعفر (عليه السلام) ! بلی واللّه لقد مات ، وقسّمت أمواله ونکحت جواريه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۰۶/۱ ح ۹ .

إکمال الدين وإتمام النعمة : ۳۹ س ۱۷ . عنه البحار : ۲۵۴/۴۸ ح ۷ .)

۶ - ابن حمزة الطوسیّ ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : خرجت بعد مضیّ أبی الحسن موسی (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينة قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل علی هذا الرجل ؟

قال : وأیّ رجل ؟ قلت : علیّ بن موسی (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّة اللّه ؟

قلت : وما يدريک ؟ قال : أشهد أنّ أباه قد مات ، وأنّه حجّة اللّه علی خلقه ، واللّه لا دخلت معک أبداً .

قال الحسين بن عمر : فلمّا کان من الغد مضيت فدخلت علی الرضا (عليه السلام) بالغداة فقال : مرحباً بک يا حسين ! ثمّ أقعدنی وسألنی عن سفری وعليه قميصٌ هارونیّ وإزارٌ صغيرٌ فقلت له : ما فعل أبوک ؟ فقال (عليه السلام) : مضی .

فقلت له : جعلت فداک ، أیّ مضیّ مضی ؟

قال (عليه السلام) : مضی مضیّ الموت .

فقلت له : مَن الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذی من خالفنی کفر .

قال : فلم أقبل منه ، قال : فأیّ شی ء لک علی أبی ؟

قلت : أنت أعلم .

قال : لک عليه ألف دينار وهی علیّ حتّی أقضيکها ، قال : فلم أقطع عليه .

ثمّ قال : يا حسين ! - بعد ما سکت هنيئة - رجل معک يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداک ، هو من مواليک .

فقال لی : قل له : أصبت فالزم .

قلت : يا مولای ! هذه آية ، أشهد أنّ أباک قد مضی ، وأنّک الإمام من بعده .

(الثاقب فى المناقب : ۴۹۳ ح ۴۲۳ .
قطعة منه فى (نصّه على نفسه) و (إخباره بالوقائع الماضية) .)
- تولّيه أمر تجهيز أبيه (عليهماالسلام) :
۱ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وتولّى أمره (أى أباالحسن موسى (عليه السلام)) ابنه علىّ الرضا (عليه السلام) ودفن ببغداد بمقابر قريش .
(دلائل الإمامة : ۳۰۶ س ۱۱ .)
- علمه (عليه السلام) بموته :
۱ - الصفّار؛ : . . . إبراهيم ابن أبى محمود ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الإمام يعلم متى يموت ؟ قال : نعم .
قلت : فأبوك حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالرطب والريحان المسمومين علم به ؟ قال : نعم .
قلت : فأكله وهو يعلم ، فيكون معيناً على نفسه ؟
فقال : لا ، إنّه يعلم قبل ذلك ليتقدّم فيما يحتاج إليه ، فإذا جاء الوقت ألقى اللّه تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم .
(مختصر بصائر الدرجات : ۷ ، س ۱۶ ، و۶ ، س ۱۰ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۹۵۶ .)
- قاتله و كيفيّة شهادته :
۱ - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟
قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة . . . .
(رجال الكشّىّ : ۶۰۴ رقم ۱۱۲۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۶۸ .)
- فضيلة قبره (عليه السلام) :
۱ - ابن أبى جمهور الأحسائىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قبر أبى ببغداد ، أمان لأهل الجانبين .
(عوالى اللئالى : ۸۴/۴ ح ۹۳ .)
- نجاة بغداد ببركة قبره (عليه السلام) :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن بندار ، عن منصور بن العبّاس ، عن جعفر الجوهرىّ ، عن زكريّا بن آدم القمّىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه نجا بغداد بمكان قبور الحسينيّين فيها .
(فى جامع الأخبار : بمكان قبر أبى الحسن موسى ومحمّد الجواد (عليهماالسلام) .)
(فى الجامع : أبى الحسن موسى ، ومحمّد الجواد (عليهماالسلام) .)
(التهذيب : ۸۲/۶ ، ح ۱۶۲ ، عنه البحار : ۲/۹۹ ح ۶ .
جامع الأخبار : ۲۸ س ۲۰ .
قطعة منه فى (نجاة بغداد ببركة قبر الإمام الجواد (عليه السلام)) .)
- دفع العذاب عن أهل بغداد ببركة قبره (عليه السلام) :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السـلام) : إنّى أَريد الخروج عن أهل بيتى فقد كثر السـفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإنّ أهل بيتك يدفع عنهم بك ، كما يدفع عن أهل بغداد بأبى الحسن الكاظم (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : ٥٩٤ رقم ١١١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٢٤ .)

– فكرة الوقف عليه (عليه السلام) :

١ – العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : وقف علىّ أبوالحسن الثانى (عليه السلام) فى بنى زريق فقال لى وهو رافع صوته : يا أحمد ! قلت : لبّيك .

قال (عليه السلام) : إنّه لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) جهد الناس على إطفاء نور اللّه فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره بأميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فلمّا توفّى أبوالحسن (عليه السلام) جهد ابن أبى حمزة وأصحابه على إطفاء نور اللّه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ، وإنّ أهل الحقّ إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، وذلك أنّهم على يقين من أمرهم ، وإنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج جزعوا عليه ، وذلك أنّهم على شكّ من أمرهم ، إنّ اللّه يقول : (فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) .

(الأنعام : ٩٨/٦ .)

قال : ثمّ قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٧٢/١ ح ٧٥ . عنه نور الثقلين : ٢١١/٢ ح ١٢٠ ، قطعة منه ، والبرهان : (قدس سرهم) /١ ح ١٠ . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : ٢٢٣/٦٦ ح ١٤ .

قرب الإسناد : ٣٤٧ ح ١٢٥٥ ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : ٢٦٢/٤٩ ح ٥ ، و٢٢٢/٦٦ ح ٦ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢١١/٢ ح ١٢١ .

رجال الكشّىّ : (قدس سرهم) ٥ رقم ٨٣٧ . عنه البحار : ٢٦١/٤٨ ح ١٥ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)))

(١٢

(ك) – الإمام الجواد (عليه السلام)

وفيه ثمانية عناوين

الأوّل – بشارة الإمام الرضا بولادته (عليهماالسلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : بقمّ فى رجب ، سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : أخبرنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إلىّ سنة سبع وثلاثمائة .

قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران؛ وصفوان بن يحيى ، قالا : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفة ، (فى دلائل الإمامة : وبإسناده ، عن الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن يسار الواسطىّ ، قال : سئلنى الحسين بن قياما الصيرفىّ ، وكذا فى إثبات الوصيّة ، ونوادر المعجزات .)

فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلمّا صار بين يديه ، قال له : أنت إمام ؟ قال : نعم !

قال : إنّى أُشهد اللّه أنّك لست بإمام !

قال : فنكت (عليه السلام) فى الأرض طويلاً منكّس الرأس ، ثمّ رفع رأسه إليه ، فقال له : ما علمك أنّى لست بإمام ؟

(فى إثبات الهداة : « ما أعلمك ؟ » .)

قال له : إنّا قد روينا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) : إنّ الإمام لايكون عقيماً ، وأنت قد بلغت السنّ ، وليس لك ولد .

قال : فنكّس رأسه أطول من المرّة الأُولى ، ثمّ رفع رأسه ، فقال : إنّى أُشهد اللّه أنّه لاتمضى الأيّام والليالى حتّى يرزقنى اللّه ولداً منّى .

(فى دلائل الإمامة : اللهمّ إنّى أشهدك أنّه لاتمضى الأيّام والليالى حتّى أُرزق ولداً يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً . وكذا فى إثبات الوصيّة بأدنى تغيير ، وفى نوادر المعجزات : حتّى أُرزق ولداً يكون لك حجّة على عبادك .)

قال عبد الرحمن بن أبى نجران : فعدّدنا الشهور من الوقت الذى قال ، فوهب اللّه له أبا جعفر (عليه السلام) فى أقلّ من سنة .

قال : وكان الحسين بن قياما هذا واقفاً فى الطواف ، فنظر إليه أبوالحسن الأوّل (عليه السلام) فقال : مالك ! حيّرك اللّه تعالى ؟ فوقف عليه بعد الدعوة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٩/٢ ، ح ١٣ . عنه إثبات الهداة : ٢٦٦/٣ ، ح ٥١ ، والبحار : ٣٤/٤٩ ، ح ١٣ ، و٢٧٢ ، ح ١٨ ، ومدينة المعاجز : ٣٧/٧ ، ح ٢١٣٦ ، وحلية الأبرار : ٦١٢/٤ ، ح ١٨ .

إعلام الورى : ٥٧/٢ ، س ٣ .

دلائل الإمامة : ٣٦٨ ، ح ٣٢٢ ، باختلاف . عنه مدينة المعاجز : ٣٨/٧ ، ح ٢١٣٧ .

نوادر المعجزات : ١٧٢ ، ح ١١ ، باختلاف .

إثبات الوصيّة : ٢١٧ ، س ١٠ ، باختلاف .

قطعة منه فى (نصّه على نفسه) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن قياما الواسطىّ - وكان من الواقفة - قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ اللّه منّى ما يثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل وأهله .

فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام) . . . .

(الكافى : ٣٥٤/١ ، ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨١ .)

٣ - الشيخ المفيد؛ : . . . ابن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قال لى النجاشىّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ فأُحبّ أن تسأله حتّى أعلم . فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لى : الإمام ابنى . ثمّ قال : هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : ٣١٨ ، س ١٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٨٢ .)

٤ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار قال : استأذنت أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) . . . فقال له : فواللّه ! إنّه لاتمضى الأيّام والليالىّ حتّى يولد لى ذكر من صلبى يقوم بمثل مقامى ، يُحْيى الحقّ ويمحى الباطل .

(رجال الكشّىّ : ۵۵۳ ، ح ۱ (قدس سرهما) .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۸۶ .)
۵ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟
فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنّهم يزعمون أنّى عقيم ، وينكرون من يلى هذا الأمر من ولدى .
(رجال الكشّىّ : ۴۵۸ ، ح ۸۶۸.
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۰۸۵ .)
۶ - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عقبة بن جعفر ، قال : قلت لأبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : قد بلغت مابلغت ، وليس لك ولد .
فقال : يا عقبة ! إنّ صاحب هذا الأمر ، لايموت حتّى يرى خلفه من بعده .
(كفاية الأثر : ۲۷۴ ، س ۱۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۹۷ .)
۷ - المسعودىّ ؛ : . . . كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان ، فادع اللّه أن يرزقك ولداً .
فقال : إنّما أُرزق ولد واحد ، وهو يرثنى . . . .
(إثبات الوصيّة : ۲۱۷ س ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۰۵ .)
۸ - المسعودىّ ؛ : . . . حنّان بن سدير . قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟
فقال لى : أما إنّه لايولد لى إلّا واحد ، ولكنّ اللّه ينشى ء منه ذرّيّةً كثيرةً .
(إثبات الوصيّة : ۲۱۹ ، س ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۰۶ .)
الثانى - أنّه (عليه السلام) مولود ، لم يولد أعظم بركة منه :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعانىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن (فى إرشاد المفيد : أبى يحيى الصنعانى .)
الرضا (عليه السلام) وهو بمكّة ، وهو يقشّر موزاً ويطعمه أباجعفر (عليه السلام) .
فقلت له : جعلت فداك ، هذا المولود المبارك ؟
قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذى لم يولد فى الإسلام مثله مولود أعظم بركة على شيعتنا منه .
(الكافى : ۳۶۰/۶ ، ح ۳ . عنه البحار : ۳۵/۵۰ ، ح ۲۴ ، ووسائل الشيعة : ۱۷۴/۲۵ ، ح ۳۱۵۶۶ .)
الكافى : ۳۲۱/۱ ، ح ۹ ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبى يحيى الصنعانىّ . . . ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ۳۲۳/۳ ، ح ۱۳ ، وحلية الأبرار : ۶۰۷/۴ ، ح ۹ ، والوافى : ۳۷۶/۲ ، ح ۸۵۴ .
الكافى : ۳۶۰/۶ ، ح ۱ ، عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ۱۷۴/۲۵ ، ح ۳۱۵۶۷ .
إرشاد المفيد : ۳۱۸ ، س ۲۵ ، بتفاوت .
إعلام الورى : ۹۵/۲ ، س ۱۲ ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۲۳/۵۰ ، ح ۱۴ .

كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١٨ ، مرسلاً عن أبى يحيى الصنعانىّ ، بتفاوت .
إثبات الوصيّة : ٢١٨ ، س ٢٢ ، مرسلاً ، عن علىّ بن أسباط ، عن نجم الصنعانىّ ، بتفاوت .
المحاسن : ٥٥٥ ، ح ٩٦ ، عن أبيه ، عن محمّد بن عمرو ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٤/٢٥ ، ح ٣١٥٦٧ ، والبحار : ١٨٧/٦٣ ، ح ٣ .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ١١ ، بتفاوت .
الأنوار البهيّة : ٢٥٢ ، س ٢ .
قطعة منه فى (إطعامه الفواكه لابنه الجواد) .)
٢ - الراوندىّ ؛ : قال ابن أسباط ، وعبّاد أبو إسماعيل : إنّا عندالرضا (عليه السلام) بمنى إذ جى ء بأبى جعفر (عليه السلام) ، قلنا : هذا المولود المبارك ؟
قال : نعم ، هذا المولود المبارك الذى لم يولد فى الإسلام أعظم بركة منه .
(الخرائج والجرائح : ٣٨٥/١ ، س ٢ . عنه البحار : ٢٠/٥٠ ، س ١٤ .)
الثالث - أنّه (عليه السلام) كان محدّثاً :
١ - المسعودىّ ؛ : الحميرىّ ، عن أيّوب بن نوح ، عن صفوان بن يحيى ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : كان أبو جعفر محدّثاً .
(إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ١٧ .)
الرابع - النصّ على إمامته عن أبيه الرضا (عليهماالسلام) قبل ولادته :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن ابن قياما الواسطىّ - وكان من الواقفة - قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فقلت له : يكون إمامان ؟
قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت .
(فى الإرشاد : إلاّ أن يكون أحدهما .)
فقلت له : هو ذا أنت ، ليس لك صامت - ولم يكن ولد له أبو جعفر (عليه السلام) بعد - .
فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ اللّه منّى ما يثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل (فى الإرشاد : بلى ، واللّه .) وأهله .
فولد له بعد سنة أبو جعفر (عليه السلام) ، فقيل لابن قياما : ألا تقنعك هذه الآية ؟
فقال : أما واللّه ، إنّها لآية عظيمة ، ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى ابنه .
(الكافى : ٣٥٤/١ ، ح ١١ ، و٣٢١ ، ح ٧ ، باختصار . عنه مدينة المعاجز : ٣٧/٧ ، ح ٢١٣٥ ، و٢٧٥ ، ح ٢٣١٦ ، وحلية الأبرار : ٦٠٦/٤ ، ح ٧ ، والوافى : ١٧٦/٢ ، ح ٦٢٧ ، و٣٧٥ ، ح ٨٥١ ، والبحار : ٦٨/٤٩ ، ح ٨٩ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ، ح ٤ ، و٣٢٣ ، ح ١١ ، مرسلاً وباختصار .
إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ١٥ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ، ح ١٢ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ٣ ، مرسلاً .
الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٢ ، أشار إلى مضمونه .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ٤ .
قطعة منه فى (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

٢ – محمد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل : أتكون الإمامة فى عمّ أو خال ؟

فقال : لا ! فقلت : ففى أخ ؟

قال : لا ! قلت : ففى من ؟

قال : فى ولدى . وهو يومئذ لا ولد له .

(الكافى : ج ١ ، ص ٢٨٦ ، ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ۴ رقم ٩٧٧ .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، وليس لك ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . واللّه ، لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .

(الكافى : ٣٢٠/١ ، ح ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴۶٠ .)

الخامس – النصّ على إمامته عن أبيه (عليهماالسلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۶۵/٢ ح ٣۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن علىّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٩۵ .)

٣ – الشيخ المفيد؛ : حدّثنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن علىّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قال لى النجاشىّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ (فى الكافى : ابن النجاشىّ ،

كذا فى غيبة الطوسىّ .)
فأُحبّ أن تسأله حتّى أعلم .
فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لى : الإمام ابنى . ثمّ قال : (فى كشف الغمّة : ابنى بعدى ، كذا فى غيبة الطوسىّ .)
هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟
(فى الكافى : هل يتجرّى ، كذا فى كشف الغمّة ، وفى غيبة الطوسىّ : هل يجرأ .)
ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .
(الإرشاد : ٣١٨ ، س ١٠ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ، ح ١١ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ٥ .
الكافى : ٣٢٠/١ ، ح ٥ ، بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٦٠٥/٤ ، ح ٥ ، والوافى : ٣٧٦/٢ ، ح ٨٥٣ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ، ح ٣ ، بتفاوت ، ومدينة المعاجز : ٢٧٤/٧ ، ح ٧ .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ ، س ١ .
غيبة الطوسىّ : ٧٢ ، ح ٧٨ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٤/٣ ، ح ١٢٠ ، و٣٢٤ ، ح ١٩ ،
المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٦/۴ ، س ٢۴ . عنه المدينة المعاجز : ٢٢٥/٧ ، ح ٢٢٧٧ .
إعلام الورى : ٩٣/٢ ، س ١٣ .
قطعة منه فى (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)
۴ - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عبد الرحمن بن محمّد ، عن كلثم بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : اُدع اللّه أن يرزقك ولداً .
(فى البحار : كليم بن عمران .)
فقال (عليه السلام) : إنّما اُرزق ولداً واحداً ، وهو يرثنى .
فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، قدّست اُمّ ولدته .
فلمّا ولدته طاهرة مطهّرة ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السماء . ويغضب اللّه تعالى على عدوّه وظالمه ، فلايلبث إلّا يسيراً حتّى يحلّ اللّه به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد .
وكان طول ليلته يناغيه فى مهده .
(المناغاة : تكليمك الصبى بما يهوى من الكلام؛ وناغى : إذا كلّم صبيّاً بكلام مليح لطيف . لسان العرب : ٣٣٦/١٥ .)
(عيون المعجزات : ١٢١ ، س ١١ . عنه حلية الأبرار : ٥٢٥/۴ ، ح ۴ ، والبحار : ١٥/٥٠ ، ح ١٩ ، ومدينة المعاجز : ٣٩٩/٧ ، ح ٢۴٠٨ .
الأنوار البهيّة : ٢٥١ ، س ١٥ .
قطعة منه فى (إخباره بشهادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (مناغاته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (عقاب قاتل ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)
٥ - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيّات ، عن ابن قياما .
قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وقد ولد له أبو جعفر (عليه السلام) .

فقال : إنّ اللّه قد وهب لی من يرثنی ، ويرث آل داود .

(بصائر الدرجات : الجزء الثالث : ۱۵۸ ، ح ۱۴ . عنه البحار ۱۸/۵۰ ، ح ۳ ، و۱۸۶/۲۶ ، ح ۲۳ ، ونور الثقلين : ۳۲۳/۳ ، ح ۲۴ .)

۶ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثیّ ، قال : حدّثنا أبو علیّ الفارسیّ ، قال : حدّثنی ميمون النخّاس ، عن محمّد بن الفضيل .

قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنّهم يزعمون أنّی عقيم ، وينكرون من يلی هذا الأمر من ولدی .

(لعلّ هذا البيان ناظر بإستدلالهم على عدم موت الإمام الكاظم (عليه السلام) ، بما سمعوه من آبائه (عليهم السلام) : ، « أنّ الإمام لايكون عقيماً » ، و قد مضى من أبی الحسن الرضا (عليه السلام) سنين و لم يولد له ولد بعد ، فيزعمون أنّ أباه لم يمت) .

(رجال الكشّیّ : ۴۵۸ ، ح ۸۶۸ ، عنه البحار : ۲۶۵/۴۸ ، ح ۲۶ .

قطعة منه فی (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (ذمّ الفرقة الواقفيّة) و (دعاؤه على الفرقة الواقفيّة) .)

(۱۳

۷ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : حمدويه بن نصير ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، عن عبد الرحمن بن أبی نجران ، عن الحسين بن بشّار قال : استأذنت (فی البحار : الحسين بن يسار .)

أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) فی صريا .

(فی المصدر : « صرنا » ، وفی التنقيح : « صوبا » ، والصحيح : ما أثبتناه من البحار ، راجع هامش رقم ۴۰۷ .)

فأذن لنا ، قال : أفرغوا من حاجتكم .

قال له الحسين : تخلو الأرض من أن يكون فيها إمام ؟ فقال : لا .

قال : فيكون فيها إثنان ؟ قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت لايتكلّم .

(فی المصدر : واحد ، وما أثبتناه فی البحار .)

قال : فقد علمت أنّك لست بإمام .

قال : ومن أين علمت ؟

قال : إنّه ليس لك ولد ، وإنّما هی فی العقب .

قال : فقال له : فواللّه ! إنّه لاتمضی الأيّام والليالیّ حتّی يولد لی ذكر من صلبی يقوم بمثل مقامی ، يُحْيی الحقّ ويمحی الباطل .

(فی البحار : يحقّ الحق ويمحق الباطل .)

(رجال الكشّیّ : ۵۵۳ ، ح ۱ (قدس سرهما) . عنه البحار : ۳۴/۵۰ ، ح ۱۹ ، وتنقيح المقال : ۳۴۱/۱ ، س ۶ .

إعلام الورى : ۵۷/۲ ، س ۳ .

قطعة منه فی (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)))

۸ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : حمدويه؛ وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنی مسافر قال : أمرنی أبوالحسن (عليه السلام) بخراسان .

فقال : إلحق بأبی جعفر ! فإنّه صاحبك .

(رجال الكشّیّ : ۵۰۶ ، ح ۹۷۲ . عنه البحار : ۳۴/۵۰ ، ح ۱۸ .)
۹ - الحمیریّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر . قال : دخلت علیه (علیه السلام) بالقادسیّة فقلت له : جعلت فداک ، (فی البحار : علی الرضا (علیه السلام) .)
إنّی أُرید أن أسألک عن شی ء ، وأنا أُجلّک والخطب فیه جلیل ، وإنّما أُرید فکاک رقبتی من النار ، فرآنی وقد دمعت فقال : لاتدع شیئاً ترید أن تسألنی عنه إلاّ سألتنی عنه .
قلت له : جعلت فداک ، إنّی سألت أباک - وهو نازل فی هذا الموضع - عن خلیفته من بعده ، فدلّنی علیک ، وقد سألتک منذ سنین - ولیس لک ولد - عن الإمامة فیمن تکون من بعدک ؟ فقلت : فی ولدی .
وقد وهب اللّه لک ابنین ، فأیّهما عندک بمنزلتک التی کانت عند أبیک ؟
(هذا علی ما جاء فی بعض المصادر ، وأمّا علی المشهور فکان الجواد (علیه السلام) هو الولد الوحید ، کما أشار إلیه الرضا (علیه السلام) فی نصوص کثیرة ، وصرّح به أیضاً المفید ، والکشّیّ ، والطبرسیّ صاحب إعلام الوری ، وابن شهرآشوب ، والگنجیّ الشافعیّ .)
فقال لی : هذا الذی سألت عنه ، لیس هذا وقته .
فقلت له : جعلت فداک ، قد رأیت ما ابتلینا به فی أبیک ، ولست آمن من الأحداث .
فقال : کلّا ، إن شاء اللّه ، لو کان الذی تخاف کان منّی فی ذلک حجّة أحتجّ بها علیک ، وعلی غیرک .
أما علمت أنّ الإمام الفرض علیه ، والواجب من اللّه ، إذا خاف الفوت علی نفسه أن یحتجّ فی الإمام من بعده بحجّة معروفة مبیّنة .
إنّ اللّه تبارک وتعالی یقول فی کتابه : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ) . فطب نفساً ، وطیّب أنفس أصحابک ، (التوبة : ۱۱۵/۹ .)
فإنّ الأمر یجیی ء علی غیر مایحذرون ، إن شاء اللّه تعالی .
(قرب الإسناد : ۳۷۶ ، ح ۱۳۳۱ ، عنه البحار : ۶۷/۲۳ ، ح ۱ ، وإثبات الهداة : ۳۲۵/۳ ، ح ۲۰ ، قطعة منه .
قطعة منه فی (سورة التوبة : ۱۱۵/۹) .)
۱۰ - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن یحیی ، قلت للرضا (علیه السلام) : قد کنّا نسألک قبل أن یهب اللّه لک أباجعفر (علیه السلام) ؟
فکنت تقول : یهب اللّه لی غلاماً ، فقد وهب اللّه لک ، فأقرّ عیوننا ، فلاأرانااللّه یومک ، فإن کان کون ، فإلی من ؟
فأشار بیده إلی أبی جعفر (علیه السلام) وهو قائم بین یدیه .
فقلت : جعلت فداک ، هذا ابن ثلاث سنین .
فقال : ومایضرّه من ذلک ، فقد قام عیسی (علیه السلام) بالحجّة ، وهو أقل (فی عیون المعجزات : یضرّه ذلک ، وکذا فی إثبات الوصیّة .)
(فی البحار : ۲۵ ، من ذلک الشی ء .)
(فی کشف الغمّة : وقد قام ، فی إثبات الوصیّة : قد قام ، وفی الإرشاد : « کان » بدل « قام » .)
من ثلاث سنین .
(أثبتناه من سائر المصادر ، وأمّا فی الاصل : « ابن ثلاث » ، وفی عیون المعجزات : وهو ابن سنتین .)

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و٣٨٣ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ، ح ٦٧ ، وحليةُ الأبرار : ٥٤٣/٤ ، ح ٢ ، و٦٠٧ ح ١٠ ، والبحار : ١٠٢/٢٥ ، ح ۴ ، و٢٥٦/١۴ ، ح ٥٢ ، والوافى : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٦ ، ومدينةُ المعاجز : ٢٧٦/٧ ، ح ٢٣١٧ ، وإثبات الهداةُ : ٣٢٢/٣ ، ح ٧ ، باختصار ، و٣٢٦ ، ح ٢۴ ، باختصار .

إرشاد المفيد : ٣١٧ ، س ١٨ . عنه كشف الغمّةُ : ٣٥١/٢ ، س ١٥ .

الفصول المهمّةُ لابن الصبّاغ : ٢٦٥ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداةُ : ٣٢٧/٣ ، س ٩ ، وإحقاق الحقّ : ۴١٨/١٢ ، س ٧ .

إثبات الوصيّةُ : ٢١٩ ، س ۶ و٢۶٣ ، س ۶ .)

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعةُ نفيسةُ : ٢٢۶ ، س ١٢ .

إعلام الورى : ٩٣/٢ ، س ١ . عنه وعن الكافى والإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ، ح ٨ .

روضةُ الواعظين : ٢۶١ ، س ١٢ ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٧ ، قطعةُ منه .

الصراط المستقيم : ١۶۶/٢ ، س ١١ .

المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ۴ .

قطعةُ منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

١١ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابنى فى لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليك غداً تمسح على رأسه ، وتدعو له ، فإنّه مولاك .

فقال : هو مولى أبى جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ٣۶/٥٠ ، ح ٢٥ ، ومدينةُ المعاجز : ٢٩٥/٧ ، ح ٢٣٣۴ ، وإثبات الهداةُ : ٣٢٣/٣ ، ح ١۴ ، وحليةُ الأبرار : ۶٠٨/۴ ، ح ١١ ، والوافى : ٣٧٩/٢ ، ح ٨۶٣ .)

١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : ما (فى الإرشاد : أحمد بن محمّد بن عيسى .)

حاجتكم إلى ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسته مجلسى ، وصيّرته مكانى .

وقال : إنّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القذّةُ بالقذّةُ .

(القذّةُ - بالضمّ والتشديد - ريش السهم « والقذّةُ بالقذّةُ » يضرب مثلاً للشيئين يستويان ولايتفاوتان ، نقلاً عن هامش المصدر .)

(الكافى : ٣٢٠/١ ح ٢ ، و٣٢١ ح ۶ ، عن أحمد بن مهران عن محمّـد بن علىّ ، عن معمّر بن خلّاد قطعةُ منه . عنه حليةُ الأبرار : ۶٠٣/۴ ح) ٢ ، و۶٠۶ ح ۶ ، والوافى : ٣٧۴/٢ ح ٨۴٨ ، وح ٨۴٩ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ س ١ .

إعلام الورى : ٩٣/٢ س ٩ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ح ٩ .

كشف الغمّةُ : ٣٥١/٢ س ٢٠ .

الفصول المهمّةُ لابن الصبّاغ : ٢۶٥ س ١٧ . عنه إثبات الهداةُ : ٣٢٢/٣ ح ٥ ، و٣٢٧ ، س ١۶ ، و٣٢٢ ، ح ١٠ بتغيير وحذف الذيل ، وإحقاق الحقّ : ۴١٨/١٢ س ١۶ .

الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ س ٥ .
الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ س ١٦ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ س ١٠ .
قطعة منه فى (أنّهم (عليهم السلام) : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم) .)
١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) : قد كنّا نسألك قبل أن يهب اللّه لك أباجعفر (عليه السلام) ؟
فكنت تقول : يهب اللّه لى غلاماً ، فقد وهب اللّه لك ، فأقرّ عيوننا ، فلا أرانا اللّه يومك ، فإن كان كون ، فإلى من ؟
فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .
فقلت : جعلت فداك ، هذا ابن ثلاث سنين !
(للعلاّمة المجلسىّ حول هذا الحديث كلام ، راجع : مرآة العقول : ٣٧٦/٣ ح ١٠ .)
فقال : وما يضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّة ، وهو (فى عيون المعجزات : يضرّه ذلك ، وكذا فى إثبات الوصيّة .)
(فى البحار : من ذلك الشى ء .)
(فى كشف الغمّة : وقد قام ، وفى إثبات الوصيّة : قد قام ، وفى الإرشاد : « كان » بدل « قام » .)
ابن ثلاث سنين .
(فى الفصول المهمّة : أقلّ من ثلاث سنين ، وكذا فى كشف الغمّة ، وروضة الواعظين ، والبحار ، وفى عيون المعجزات : وهو ابن سنتين .)
(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١٠ و٣٨٣ ، ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٣٣٤/٣ ح ٦٧ ، وحلية الأبرار : ٥٤٣/٤ ، ح ٢ ، و٦٠٧ ح ١٠ ، والبحار : ١٠٢/٢٥ ح ٤ ، و٢٥٦/١٤ ، ح ٥٢ ، والوافى : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٦/٧ ، ح ٢٣١٧ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ، ح ٧ ، باختصار ، و٣٢٦ ، ح ٢٤ ، باختصار .)
إرشاد المفيد : ٣١٧ ، س ١٨ . عنه كشف الغمّة : ٣٥١/٢ ، س ١٥ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٦٥ ، س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ٣٢٧/٣ ، س ٩ ، وإحقاق الحقّ : ٤١٨/١٢ ، س ٧ .
إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ٦ و٢٦٣ ، س ٦ .
كتاب ألقاب الرسول وعترته صلوات اللّه عليهم ، ضمن مجموعة نفيسة : ٢٢٦ ، س ١٢ .
إعلام الورى : ٩٣/٢ ، س ١ . عنه وعن الكافى والإرشاد ، البحار : ٢١/٥٠ ، ح ٨ .
روضة الواعظين : ٢٦١ ، س ١٢ ، مرسلًا .
الخرائج والجرائح : ٨٩٩/٢ ، س ٧ ، قطعة منه .
الصراط المستقيم : ١٦٦/٢ ، س ١١ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ٢٢٥ ، س ٤ .
قطعة منه فى (بعثة عيسى (عليه السلام)) .)
١٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابنى فى لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليك غداً تمسح على رأسه ،

وتدعو له ، فإنّه مولاك .

فقال (عليه السلام) : هو مولى أبى جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافى : ٣٢١/١ ، ح ١١ . عنه البحار : ٣٦/٥٠ ، ح ٢٥ ، ومدينة المعاجز : ٢٩٥/٧ ح ٢٣٣٤ ، وإثبات الهداة : ٣٢٣/٣ ، ح ١٤ ، وحلية الأبرار : ٦٠٨/٤ ، ح ١١ ، والوافى : ٣٧٩/٢ ح ٨٦٣ .)

١٥ - الخزّاز القمّىّ ؛ : حدّثنا علىّ بن محمّد الدقّاق ، قال : حدّثنى محمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن أحمد بن أبى قتادة ، عن المحمودىّ ، عن إسحاق بن إسماعيل ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابنى محمّد .

وكأنّ السائل استصغر بسنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ثابتاً بإقامة شريعة فى دون السنّ الذى أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .

(فى المصدر : « دور » والظاهر أنّه غير صحيح .)

(كفاية الأثر : ٢٧٣ ، س ٩ . عنه البحار : ٣٤/٥٠ ، ح ٢٠ .

دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ . وفيه حدّثنى أبو الفضل محمّد بن عبد اللّه ، قال حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستانىّ ، قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن علىّ ، قال : روى محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً . . . وباختلاف فى المتن . عنه مدينة المعاجز : ٢٨٥/٧ ، ح ٢٣٢٨ .

إثبات الوصيّة : ٢٢٠ ، س ٨ ، مرسلاً ، عن المحمودىّ ، وباختلاف .

إعلام الورى : ٩٤/٢ ، س ٩ .

قطعة منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

١٦ - الخزّاز القمّىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبداللّه بن جعفر ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقدأتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا اللّه فداك ، إن - وأعوذ باللّه - حَدَثَ حَدَثٌ ، فمن يكون بعدك ؟

قال : ابنى هذا ، وأومأ إليه .

قال : فقلنا : وهو فى هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو فى هذا السنّ؛ إنّ اللّه تبارك وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهماالسلام) وهو ابن سنتين .

(كفاية الأثر : ٢٧٥ ، س ٤ . عنه البحار : ٣٥/٥٠ ، ح ٢٣ ، بتفاوت ، و٢٥٧/١٤ ، ح ٥٤ ، باختصار ، وإثبات الهداة : ٣٢٥/٣ ، ح ٢٢ .

إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ١٩ ، عن الحميرىّ ، وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٣٢٦/٣ ، ح ٢٥ .

روضة الواعظين : ٢٦١ ، س ١٢ .

حلية الأبرار : ٦١٤/٤ ، ح ٢٠ عن ابن بابويه .

الهداية الكبرى : ٣٥٩ ، س ٢٤ .

قطعة منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

١٧ – الخزّاز القمّىّ ؛ : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبداللّه بن جعفر الحميرىّ ، [عن أحمد بن محمّد بن عيسى } ، عن (فى إكمال الدين : محمّد بن موسى المتوكّل ، قال : حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى . . . .)

أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عقبة بن جعفر . قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قد بلغت مابلغت ، وليس لك ولد .

فقال : يا عقبة ! إنّ صاحب هذا الأمر ، لايموت حتّى يرى خلفه من (فى إكمال الدين : يا عقبة بن جعفر ! .)

(فى إكمال الدين : ولده من بعده .)

بعده .

(فى دلائل الإمامة : خلفه من ولده .)

(كفاية الأثر : ٢٧۴ ، س ١١ . عنه البحار : ٣۵/۵٠ ، ح ٢٢ ، وإثبات الهداة : ٣٢۵/٣ ، ح ٢١ .

إكمال الدين : ٢٢٩ ، ح ٢۵ ، وفيه : محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . . عنه حلية الأبرار : ۶١١/۴ ، ح ١٧ ، والبحار : ۴٢/٢٣ ، ح ٨٠ .)

دلائل الإمامة : ۴٣۵ ، ح ۴٠۴ ، وفيه عن أبى الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبى علىّ محمّد بن همام ، عن عبد اللّه بن جعفر .

نوادر المعجزات : ١٩۵ ، ح ٣ ، مرسلاً .

قططعة منه فى (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

١٨ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ ، قال : حدّثنا عون بن محمّد ، قال : حدّثنا أبوالحسين بن محمّد بن أبى عبّاد ، وكان يكتب للرضا (عليه السلام) ، ضمّه إليه الفضل بن سهل قال : ما كان (عليه السلام) يذكر محمّداً ابنه (عليه السلام) إلّا بكنيته ، يقول : كتب إلىّ أبو جعفر ، وكنت أكتب إلى أبى جعفر ، وهو صبىّ بالمدينة .

فيخاطبه بالتعظيم . وترد كتب أبى جعفر (عليه السلام) فى نهاية البلاغة والحسن .

فسمعته يقول : أبو جعفر وصيّى ، وخليفتى فى أهلى من بعدى .

(فى إثبات الهداة : وخليفتى من بعدى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۴٠/٢ ، ح ١ . عنه البحار : ١٨/۵٠ ، ح ٢ ، وحلية الأبرار : ۶١٠/۴ ، ح ١۴ ، وإثبات الهداة : ٣٢۴/٣ ، ح ١٨ .

الصراط المستقيم : ١۶۶/٢ ، س ١٩ .)

(١۴

١٩ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق ، قال حدّثنا أبوالحسين محمّد بن جعفر الكوفىّ الأسدىّ ، قال : حدّثنا الحسن بن عيسى الخرّاط ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أُناساً (القنطرة : جسر متقوّس مبنىٌّ فوق النهر يعبر عليه ، المعجم الوسيط : ٧۶٢ .)

(أربق : بالفتح ثمّ السكون وباء مفتوحة موحّدة ، وقد تضمّ - ويقال بالكاف مكان القاف : من نواحى رامهرمز ، من نواحى خوزستان . معجم البلدان : ۱۳۷/۱ .)

يزعمون أنّ أباك حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه ، ولو كان حيّاً ما قسّم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنّه واللّه ذاق الموت كما ذاقه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

قال : فقلت له : ماتأمرنى ؟ قال : عليك بابنى محمّد من بعدى ، وأمّا أنا فإنّى ذاهب فى وجه الأرض لا أرجع منه ، بورك قبر بطوس وقبران ببغداد .

(فى الثاقب : غائب فى وجه .)

(فى الثاقب : فبورك .)

قال : قلت : جعلت فداك ، قد عرفنا واحداً ، فما الثانى ؟ قال : ستعرفونه .

(فى مدينة المعاجز : ستعرفه .)

ثمّ قال (عليه السلام) : قبرى وقبر هارون الرشيد هكذا . وضمّ بإصبعيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۶/۲ ، ح ۲۳ . عنه البحار : ۲۶۰/۴۸ ، ح ۱۲ ، و۲۸۵/۴۹ ، ح ۶ ، و۱۸/۵۰ ، ح ۱ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ۷۶/۷ ، ح ۲۱۷۴ ، وإثبات الهداة : ۲۷۱/۳ ، ح ۶۱ ، و۳۲۴ ، ح ۱۷ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ۵۹/۲ ، س ۱ .

الثاقب فى المناقب : ۴۹۱ ، ح ۴۱۹ ، مرسلاً .

قطعة منه فى (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بموت أبيه (عليهماالسلام)) و (ذمّ الواقفين على أبيه (عليهماالسلام)) و (دعاؤه على الفرقة الواقفيّة) .)

۲۰ - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمّد ، عن الخيرانىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً (فى الكافى : الحسين بن محمّد .)

بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل : ياسيّدى ! إن كان كون ، فإلى من ؟

قال : إلى أبى جعفر ابنى .

فكأنّ القائل استصغر سنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً ، صاحب شريعة مبتدأة ، فى أصغر من السنّ الذى فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : ۳۱۹ ، س ۳ . عنه كشف الغمّة : ۳۵۳/۲ ، س ۳ .

الكافى : ۳۲۳/۱ ، ح ۱۳ ، و۳۸۴ ، ح ۶ . عنه نور الثقلين : ۳۳۴/۳ ، ح ۱۶۸ ، وحلية الأبرار :

(قدس سرهم) /۴ ، ح ۳ ، و۶۰۹ ، ح ۱۳ ، و۶۱۰ ، ح ۱۵ ، والوافى : ۳۷۸/۲ ، ح ۸۶۰ ، والبحار :

۲۵۶/۱۴ ، ح ۵۳ ، ومدينة المعاجز : ۲۷۷/۷ ، ح ۲۳۱۹ ، وإثبات الهداة : ۳۲۳/۳ ، ح ۵ ،

بتغيير .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ۲۶۵ ، س ۲۰ ، وفيه : « الجيرانىّ » بدل « الخيرانىّ » وبتفاوت فى المتن . عنه إحقاق الحقّ : ۴۱۹/۱۲ ، س ۵ .

إعلام الورى : ٩٤/٢ ، س ٩ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٣/٥٠ ، ح ١٥ .
روضة الواعظين : ٢٦١ ، س ٨ .
قطعة منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)
٢١ - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الزيّات قال : أخبرنى من كان عند أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فلمّا نهض القوم قال لهم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ألقوا أبا جعفر فسلّموا له ، (فى الكافى : فسلّموا عليه ، وكذا فى الكشّى ، وكشف الغمّة .)
وأحدثوا به عهداً . فلمّا نهض القوم التفت إلىّ فقال : رحم اللّه المفضّل ، إنّه كان (فى كشف الغمّة : أجدوا .
الأجاد والآجاد وبناء مؤجّد : مقوى ، وثيق ، محكم ، لسان العرب : ٧٠/٣ .)
(فى الكافى : يرحم اللّه ، وكذا فى الكشى .)
ليقنع بدون هذا .
(فى إثباة الهداة : فقد كان يقنع ، وفى الكشىّ : ليكتفى .)
(الإرشاد : ٣١٩ س ٨ . عنه كشف الغمّة : ٣٥٣/٢ س ٧ ، والبحار : ٣٤٥/٤٧ ح ٣٧ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ح ٤ .
إعلام الورى : ٩٥/٢ س ١ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٤/٥٠ ح ١٦ .
الكافى : ٣٢٠/١ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٦٠٣/٤ ح ١ ، والوافى : ٣٧٤/٢ ح ٨٤٧ ، وإثبات الهداة : ٣٢٢/٣ ح ٤ .
رجال الكشّى : ٣٢٨ ح ٥٩٣ .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ١٣ .
روضة الواعظين : ٢٦١ س ١٦ .
قطعة منه فى (مدح المفضّل) .)
٢٢ - الشيخ المفيد؛ : حدّثنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن علىّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبى نصر البزنطىّ قال : قال لى النجّاشىّ : من الإمام بعد صاحبك ؟ فأُحبّ (فى الكافى : ابن النجاشىّ ، وهكذا فى غيبة الطوسىّ .)
أن تسأله حتّى أعلم .
فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته قال : فقال لى : الإمام ابنى ، ثمّ قال : (فى كشف الغمّة : ابنى بعدى ، وهكذا فى غيبة الطوسىّ .)
هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟
(فى الكافى : هل يتجرّى ، وهكذا فى كشف الغمّة ، وفى غيبة الطوسىّ : هل يجرأ .)
ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .
(الإرشاد : ٣١٨ س ١٠ . عنه البحار : ٢٢/٥٠ ح ١١ ، وكشف الغمّة : ٣٥٢/٢ س ٥ .
الكافى : ٣٢٠/١ ح ٥ ، بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٦٠٥/٤ ح ٥ ، والوافى : ٣٧٦/٢ ح ٨٥٣ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ح ٣ ، بتفاوت ، ومدينة المعاجز : ٢٧٤/٧ ح ٧ .
الصراط المستقيم : ١٦٧/٢ س ١ .

غيبة الطوسيّ : ٤٨ س ٦ . عنه إثبات الهداة : ٣٢٤/٣ ح ١٩ ، و٢٩٤ ح ١٢٠ .
المناقب لابن شهر آشوب : ٣٣٦/٤ س ٢٤ . عنه مدينة المعاجز : ٢٢٥/٧ ح ٢٢٧٧ .
إعلام الورى : ٩٣/٢ س ١٣ .
قطعة منه فى (إخباره بالوقائع الآتية) .)
٢٣ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، قال : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : أخبرنى أبو جعفر محمّد بن الحسن (فى نوادر المعجزات : التلعكبرى .)
بن أحمد بن الوليد ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، قال (فى نوادر المعجزات : محمّد بن أبى عبد اللّه البرقىّ .)
حدّثنى زكريّا بن آدم ، قال : إنّى لعند الرضا (عليه السلام) إذ جى ء بأبى جعفر (عليه السلام) ، وسنّه أقلّ من أربع سنين ، فضرب بيده إلى الأرض ، ورفع رأسه إلى السماء ، فأطال الفكر .
فقال له الرضا (عليه السلام) : بنفسى أنت لِمَ طال فكرك ؟
(فى نوادر المعجزات : فيم طال فكرك ، وفى إثبات الوصيّة : فيم تفكّر طويلاً ، منذ قعدت ، وفى البحار : فلِمَ .)
فقال (عليه السلام) : فيما صنعا بأُمّى فاطمة . أما واللّه ! لأُخرجنّهما ، ثمّ (فى المصدر : صنع ، وما أثبتناه من مدينة المعجزات .)
لأُحرقنّهما ، ثمّ لأُذرينّهما ، ثم لأُنسفنّهما فى اليمّ نسفاً . فاستدناه وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ قال : بأبى أنت وأُمّى ، أنت لها . يعنى الإمامة .
(دلائل الإمامة : ٤٠٠ ، ح ٣٥٨ . عنه البحار : ٥٩/٥٠ ، ضمن ح ٣٤ .
الأنوار البهيّة : ٢٥٨ ، س ١٠ .
إثبات الوصيّة : ٢١٨ ، س ١٢ .
نوادر المعجزات : ١٨٣ ، ح ١٠ .)
٢٤ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : . . . محمّد بن المحموديّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟
قال : إلى ابنى أبى جعفر .
قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟
فقال له أبو الحسن : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته . . . .
(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٩ .)
٢٥ - المسعوديّ ؛ : روى عبد الرحمن بن محمّد ، عن كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان ، فادع اللّه أن يرزقك ولداً .
فقال : إنّما أُرزق ولد واحد ، وهو يرثنى .
فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه فى مهده ، فلمّا طال ذلك علىّ عدّة ليال .
قلت له : جعلت فداك ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكلّ هذا تعوّذه ؟

فقال : ويحك ! ليس هذا عوذة ، إنّما أغرّه بالعلم غرّاً .
وكان مولده ومنشؤه على صفة مواليد آبائه (عليهم السلام) : .
(إثبات الوصيّة : ٢١٧ س ٣ .
قطعة منه فى (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (مناغاته بابنه الجواد (عليهماالسلام) ليلة ولادته) .)
٢٦ - المسعوديّ ؛ : روى الحميريّ ، عن محمّد بن عيسى (فى إثبات الهداة : يحيى الأشعريّ .)
الأشعريّ ، عن الأسديّ ، عن أبى خداش ، عن حنّان بن سدير . قال : قلت (فى كشف الغمّة : لأبى الحسن الرضا٧ .)
للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟
فقال لى : أما إنّه لايولد لى إلّا واحد ، ولكنّ اللّه ينشى ء منه ذرّيّةً كثيرةً .
(فى كشف الغمّة : منشى ء .)
(إثبات الوصيّة : ٢١٩ ، س ١ .
كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ ، س ١٧ ، بحذف السند إلّا الراوى الأخير ، عن دلائل الحميريّ . عنه البحار : ٢٢١/٤٩ ، ح ١١ وإثبات الهداة : ٣٠٦/٣ ، ح ١٥٨ و٣١٢ ، ح ١٩٨ .
قطعة منه فى (بشارة الرضا بولادة ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)
٢٧ - ابن شهر آشوب ؛ : بنان بن نافع ، قال : سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت : جعلت فداك ، من صاحب الأمر بعدك ؟
فقال لى : ياابن نافع ! يدخل عليك من هذا الباب من ورث ما ورثته من قبلى ، وهو حجّة اللّه تعالى من بعدى .
فبينا أنا كذلك ، إذ دخل علينا محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، فلمّا بصر بى .
قال لى : ياابن نافع ! ألا أحدّثك بحديث ؟ إنّا معاشر الأئمّة ، إذا حملته أُمّه يسمع الصوت من بطن أُمّه أربعين يوماً .
(فى مدينة المعاجز : فى بطن ، كذا فى البحار .)
فإذا أتى له فى بطن أُمّه أربعة أشهر رفع اللّه تعالى له أعلام الأرض ، فقرّب له مابعد عنه ، حتّى لايعزب عنه حلول قطرة غيث نافعة ولاضارّة .
وإنّ قولك لأبى الحسن (عليه السلام) : مَن حجّة الدهر والزمان من بعده ؟ فالذى حدّثك أبوالحسن ما سألت عنه هو الحجّة عليك .
فقلت : أنا أوّل العابدين .
ثمّ دخل علينا أبوالحسن ، فقال لى : ياابن نافع ! سلّم ، وأذعن له بالطاعة؛ فروحه روحى ، وروحى روح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(المناقب : ٣٨٨/٤ ، س ١١ . عنه البحار : ٥٥/٥٠ ، ح ٣١ وإثبات الهداة : ٣٢٦/٣ ، ح ٢٣ ، باختصار ، ومدينة المعاجز : ٣٨٤/٧ ، ح ٢٣٩٢ .)
السادس - علائم إمامته (عليه السلام) :
١ - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه ، وهو صغير ، فأجلسه فى حجرى وقال لى : جرّده وانزع قميصه . فنزعته ، فقال لى : أُنظر بين كتفيه .

قال : فنظرت فإذاً فى إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل فى اللحم .
ثمّ قال لى : أترى هذا ؟ مثله فى هذا الموضع كان من أبى (عليه السلام) .
(فى الكافى : كان مثله فى هذا الموضع من أبى .)
(فى كشف الغمّة : فى أبى .)
(الإرشاد : ۳۱۸ ، س ۲۰ . عنه كشف الغمّة : ۳۵۲/۲ ، س ۱۴ ، مرسلًا ، والبحار : ۱۲۰/۲۵ ، ح ۳ .
الكافى : ۳۲۱/۱ ، ح ۸ . عنه الوافى : ۳۷۶/۲ ، ح ۸۵۵ ، ومدينة المعاجز : ۲۹۴/۷ ، ح ۲۳۳۳ ، وإثبات الهداة : ۳۲۳/۳ ، ح ۱۲ ، وحلية الأبرار : ۶۰۶/۴ ، ح ۸ .
إعلام الورى : ۹۵/۲ ، س ۶ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۲۳/۵۰ ، ح ۱۳ .
إثبات الوصيّة : ۲۱۸ ، س ۱۸ . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن علىّ بن جعفر ، باختصار .
الخرائج والجرائح : ۹۰۰/۲ ، س ۲ ، قطعة منه .
الصراط المستقيم : ۱۶۷/۲ ، س ۸ .
المستجاد من كتاب الإرشاد : ۲۲۵ ، س ۱۴ .)
۲ - المسعودىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ، وأبو جعفر (عليه السلام) صغير بين يديه ، فقال لى بعد كلام طويل جرى : لوقلت لك ياحسن ! إنّ هذا إمام ، ما كنت تقول ؟
قال : قلت : ماتقوله لى جعلت فداك .
قال : أصبت ، ثمّ كشف عن كتف أبى جعفر (عليه السلام) ، فأرانى مثل رمز إصبعين .
فقال لى : مثل هذا كان فى مثل هذا الموضع من أبى ، موسى صلوات اللّه عليه .
(إثبات الوصيّة : ۲۱۹ ، س ۱۲ .)
السابع - أداؤه دين أبيه الرضا بعد شهادته (عليهماالسلام) :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال؛ وعمرو بن عثمان ، عن رجل من أهل المدينة ، عن المطرفىّ قال : مضى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، ولى عليه أربعة آلاف درهم ، فقلت فى نفسى : ذهب مالى .
فأرسل إلىّ أبو جعفر (عليه السلام) : إذا كان غداً فأتنى وليكن معك ميزان (فى المناقب و إرشاد المفيد : إذا كان فى غد فائتنى ، وفى كشف الغمّة : إذا كان فى الغد ، وفى روضة الواعظين إذا كان غد .)
وأوزان .
فدخلت على أبى جعفر (عليه السلام) ؛ فقال لى : مضى أبوالحسن (عليه السلام) ولك عليه أربعة آلاف درهم ؟
فقلت : نعم ! فرفع المصلّى الذى كان تحته ، فإذا تحته دنانير ! فدفعها إلىّ .
(الكافى : ۴۹۷/۱ ، ح ۱۱ . عنه مدينة المعاجز : ۳۱۰/۷ ، ح ۲۳۴۶ ، وإثبات الهداة : ۳۳۴/۳ ، ح ۱۷ ، باختلاف يسير ، والوافى : ۸۳۲/۳ ، ح ۱ (رحمهم الله) .
إرشاد المفيد : ۳۲۵ ، س ۱۶ . عنه كشف الغمّة : ۳۶۰/۲ ، س ۱۹ .
الخرائج والجرائح : ۳۷۸/۱ ، ح ۷ ، مرسلًا .
المناقب لابن شهر آشوب : ۳۹۱/۴ ، س ۱۰ ، مرسلًا .

روضة الواعظين : ٢٦٧ ، س ۶ ، مرسلاً .

إعلام الورى : ٩٩/٢ ، س ٧ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ۵۴/۵٠ ، ح ٢٩ .

قطعة منه فى ف ٣ ، ب ١ ، (أداء دين أبيه (عليهماالسلام)) .

الثامن – نجاة بغداد ببركة قبره (عليه السلام) :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم القمّىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه نجا بغداد بمكان قبور الحسينيّين فيها .

(التهذيب : ٨٢/۶ ، ح ١۶٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٠٧۵ .)

(١۵

(ل) – الإمام علىّ الهادى (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

– النصّ عليه عن الرضا (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد محمّد ابنه علىّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢۶۵/٢ ح ٣۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ علىّ بن محمّد . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٩۵ .)

(م) – الإمام الحسن العسكرى (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

– النصّ عليه عن الرضا (عليه السلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعيّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد عليّ ابنه الحسن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحسن بن عليّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

(ن) – الإمام المهديّ (عليه السلام)

وفيه ثلاثة موارد

الأوّل – خصائصه (عليه السلام) :

وفيه سبعة عشر موضوعاً

– اسمه (عليه السلام) ونسبه :

١ – ابن الصبّاغ : روى ابن الخشّاب فى كتابه – مواليد أهل البيت – يرفعه بسنده إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أنّه قال : الخلف الصالح من ولد أبى محمّد الحسن بن عليّ ، وهو صاحب الزمان ، القائم المهديّ [عجّل اللّه تعالى فرجه الشريف] .

(الفصول المهمّة : ص ٢٩٢ س ٨ .

كشف الغمّة : ٤٧٥/٢ س ٣ ، بتفاوت يسير . عنه حلية الأبرار : ٤٦٦/٥ ح ٧٦ وإثبات الهداة : ٥٩٧/٣ ح ٤٨ .

ينابيع المودّة : ٣٩٢/٣ ح ٣٦ .

غاية المرام : ٧٠١ ح ١١٢ .)

– النصّ عليه عن الرضا (عليهماالسلام) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعيّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد الحسن ابنه الحجّة القائم ، المنتظر فى غيبته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۶۵/۲ ح ۳۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۱۷ .)

- النصّ على إمامته (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحجّة القائم المنتظر صلوات اللّه عليهم أجمعين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۱/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۵ .)

- صفته (عليه السلام) :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : سمعت حمدويه قال : زرعة بن محمّد الحضرمىّ - واقفىّ - حدّثنى علىّ بن محمّد بن قتيبة ، قال : حدّثنى الفضل ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الواسطىّ ، ومحمّد بن يونس قالا : حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، مافعل أبوك ؟

قال : مضى كما مضى آباؤه (عليهم السلام) : .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به زرعة بن محمّد الحضرمىّ ، عن سماعة بن مهران : أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسة أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثة أُخر ؟

قال : كذب زرعة ، ليس هكذا حديث سماعة ، إنّما قال : صاحب هذا الأمر يعنى القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسة أنبياء ، ولم يقل ابنى .

(رجال الكشّىّ : ۴۷۶ رقم ۹۰۴ .

قطعة منه فى (ذمّ زرعة بن محمّد الحضرمىّ) و (ما رواه عن الصادق (عليهماالسلام)) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن جعفر بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول - وسئل عن القائم (عليه السلام) - ؟ فقال (عليه السلام) : لايرى جسمه ، ولايسمّى اسمه .

(الكافى : ۳۳۳/۱ ح ۳ . عنه الوافى : ۴۰۴/۲ ح ۹۰۵ . عنه وعن الإكمال ، وسائل الشيعة : ۲۳۹/۱۶ ح ۲۱۴۵۷ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ۳۷۰ ح ۲ ، و۶۴۸ ح ۲ . عنه البحار : ۳۳/۵۱ ح ۱۲ ، وإثبات الهداة : ۴۷۷/۳ ح ۱۷۰ ، و۴۹۰ ح ۲۲۷ ، وحلية الأبرار : ۱۹۰/۵ ح ۵ .

إثبات الوصيّة : ۲۶۶ س ۲۳ . عنه إثبات الهداة : ۵۷۹/۳ ح ۷۵۵ ، ومستدرک الوسائل : ۲۸۴/۱۲ ح ۱۴۱۰۳ .

الإمامة والتبصرة : ۱۱۷ ح ۱۱۰ .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أيّوب بن نوح قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى أرجو أن تكون صاحب هذا الأمر ، وأن يسوقه اللّه إليک بغير سيف ، فقد بويع لک ، (فى الإكمال : يردّه اللّه .)

(فى الغيبة النعمانى : يسوقه اللّه عفواً إليک بغير سيف .)

وضربت الدراهم باسمک .

فقال (عليه السلام) : ما منّا أحد اختلفت إليه الكتب ، وأُشير إليه بالأصابع ، وسئل (فى الإكمال : وأشارت .)

عن المسائل ، وحملت إليه الأموال ، إلّا اغتيل ، أو مات على فراشه ، حتّى يبعث اللّه لهذا الأمر غلاماً منّا ، خفىّ الولادة والمنشأ ، غير خفىّ فى نسبه .

(فى الإكمال : حتّى يبعث اللّه عزّ وجلّ لهذا الأمر رجلًا خفىّ المولد والمنشأ .)

(الكافى : ۳۴۱/۱ ح ۲۵ . عنه إثبات الهداة : (صلى الله عليه وآله وسلم) ۶/۳ ح ۳۴ ، قطعة منه ، والوافى : ۳۹۳/۲ ح ۸۸۶ .

غيبة النعمانىّ : ۱۶۸ ح ۹ . عنه البحار : ۳۷/۵۱ ح ۸ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ۳۷۰ ح ۱ . عنه البحار : ۱۵۴/۵۱ ح ۵ . عنه وعن الكافى ، إثبات الهداة : ۴۷۷/۳ ح ۱۶۹ .

كشف الغمّة : ۵۲۴/۲ س ۶ .

إعلام الورى : ۲۴۰/۲ س ۶ ، بتفاوت .

تقريب المعارف : ۱۹۰ س ۱۳ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لا دين لمن لا ورع له ، ولا إيمان لمن لا تقيّة له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّة .

فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترک التقيّة قبل خروج قائمنا فليس منّا .

فقيل له : ياابن رسول اللّه ! ومن القائم منكم أهل البيت ؟

قال (عليه السلام) : الرابع من ولدى ابن سيّدة الإماء يطهّر اللّه به الأرض من كلّ جور ، ويقدّسها من كلّ ظلم ، وهو الذى يشكّ الناس فى ولادته ، وهو صاحب الغيبة قبل خروجه ، فإذا خرج أشرقت الأرض بنوره ، ووضع ميزان العدل بين الناس ، فلايظلم أحد أحداً ، وهو الذى تطوى له الأرض ، ولايكون له ظلّ ، وهو الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه؛

يقول : ألا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه ، فإنّ الحقّ معه وفيه ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) .

(الشعراء : ۴/۲۶ .)

(إكمال الـدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ . عنه البحـار : ٣٩٥/٧٢ ح ١٦ قطعـة منه ، ونور الثقلين : ٤٧/٤ ح ١٣ ، و٩٧/٥ ح ٨٨ ، قطعة منه . عنه وعن إعلام الورى ، البحار : ٣٢١/٥٢ ح ٢٩ .

إعلام الورى : ٢٤١/٢ س ۶ .

كفاية الأثر : ٢٧٠ س ۴ . عنه وعن الإكمال والإعلام ، وسائل الشيعة : ٢١١/١۶ ح ٢١٣٨١ ، قطعة منه . عنه وعن الإكمال ، إثبات الهداة : ۴٧٧/٣ ح ١٧٢ ، قطعة منه .

مشكاة الأنوار : ۴٢ س ٢١ ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ۵٢۴/٢ س ١٩ ، عن الحسين بن خالد عن الرضا (عليه السلام) .

جامع الأخبار : ٩۶ س ۵ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

قطعة منه فى (حكم التقيّة قبل خروج المهدى (عليه السلام)) و (سورة الشعراء : ۴/٢۶) و (فى التقيّة والورع فى الدين) .)

- صفته (عليه السلام) عند خروجه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماعلامات القائم منكم إذا خرج ؟

قال (عليه السلام) : علامته أن يكون شيخ السنّ ، شابّ المنظر ، حتّى أنّ الناظر إليه ليحسبه ابن أربعين سنة أو دونها؛

وإنّ من علاماته أن لايهرم بمرور الأيّام والليالى ، حتّى يأتيه أجله .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۶۵٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٢٨۵/۵٢ ح ١۶ ، واثبات الهداة : ٧٢٢/٣ ح ٢٩ ، وحلية الأبرار : ٢۵۵/۵ ح ١ ، والوافى : ۴۶۶/٢ س ١٠ .

الخرائج والجرائح : ١١٧٠/٣ ، س ۴ .

إعلام الورى : ٢٩۵/٢ س ۶ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٣/٣ ح ٩١ .)

٢ - الشيخ الصـدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضـى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبـد السـلام بن صالح الهروىّ ، قال : سـمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السـلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى :

خروج إمام لا محالة خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات

بكى الرضا (عليه السـلام) بكاء شديـداً ، ثمّ رفع رأسه إلىّ فقال لى : يا خزاعىّ ! نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين ، فهل تدرى من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيّدى ! إلّا أنّى سمعت بخروج إمام منكم يطهّر الأرض من الفساد ويملؤها عدلاً .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى ، وبعد محمّد ابنه علىّ ، وبعد علىّ ابنه الحسن ، وبعد الحسن ابنه الحجّة

القائم ، المنتظر فى غيبته ، المطاع فى ظهوره ، لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطوّل اللّه ذلك اليوم حتّى يخرج فيملأها عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً ، وأمّا متى ؟ فإخبار عن الوقت ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قيل له : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذرّيّتك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعة (لَايُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ لَاتَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) .

(الأعراف : ١٨٧/٧ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٥/٢ ح ٣٥ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٣/١٠ ح ١٢٢٤٦ ، قطعة منه .

إثبات الهداة : ٧٣٩/١ س ١١ عن فرائد السمطين .

نور الأبصار : ٣١٢ س ١٤ ، باختصار .

كفاية الأثر : ٢٧١ س ١٠ .

ينابيع المودّة : ٣٤٨/٣ س ٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (النصّ على ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (النصّ على علىّ الهادى (عليه السلام)) و (النصّ على الحسن العسكرىّ (عليه السلام)) و (النصّ على الحجّة القائم (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن علىّ الخزاعىّ) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن علىّ الخزاعىّ) .)

٣ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر ، ولكنّى لست بالذى أملأها عدلاً كما ملئت جوراً ، وكيف أكون ذلك على ما ترى من ضعف بدنى ، وأنّ القائم هو الذى إذا خرج كان فى سنّ الشيوخ ، ومنظر الشبّان ، قويّاً فى بدنه ، حتّى لو مدّ يده إلى أعظم شجرة على وجه الأرض لقلعها ، ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها ، يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان ، ذلك الرابع من ولدى ، يغيّبه اللّه فى ستره ما شاء ، ثمّ يظهره فيملأبه الأرض قسطاً وعدلاً ، كما ملئت جوراً وظلماً ، كأنّى بهم أين ما كانوا ، قد نودوا نداء يسمع من بُعد ، كما يسمع من قرب ، يكون رحمة للمؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

(إعلام الورى : ٢٤٠/٢ س ١٥ . عنه وعن الإكمال ، البحار : ٣٢٢/٥٢ ح ٣٠ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٦ ح ٧ ، بحذف الذيل . عنه إثبات الهداة : ٤٧٨/٣ ح ١٧٣ ، وحلية الأبرار : ٢٥٦/٥ ح ٤ ، قطعة منه ، و٢٥٧ ح ١ .

كشف الغمّة : ٥٢٤/٢ س ١١ ، بحذف الذيل .

الصراط المستقيم : ٢٢٩/٢ س ١٨ ، باختصار .

الوافى : ٤٦٨/٢ س ٧ .

(١۶

قطعة منه فى (عنده عصا موسى (عليهماالسلام)) و (عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام)) .)

- عنده عصا موسى (عليهماالسلام) :

١ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأنّ القائم هو الذى إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى . . . .

(إعلام الورى : ٢٤٠/٢ س ١٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٨ .)
- عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام) :
١ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟
فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأنّ القائم هو الذى إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان . . . .
(إعلام الورى : ٢٤٠/٢ س ١٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٨ .)
- لباسه وطعامه ، والشدائد عند قيامه :
١ - النعمانىّ ؛ : أخبرنا علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار بقمّ قال : حدّثنا محمّد بن حسّان الرازىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : ذكر القائم عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أنتم اليوم أرخى بالاً منكم يومئذ .
قالوا : وكيف ؟ قال (عليه السلام) : لو قد خرج قائمنا (عليه السلام) لم يكن إلّا العلق (العلق - بالتحريك - : الدم الغليظ ، وهذا كناية عن ملاقات الشدائد التى توجب سيلان العرق والجراحات المسيلة للدم . البحار : ٣٥٨/٥٢ .)
والعرق ، والنوم على السروج ، وما لباس القائم (عليه السلام) إلّا الغليظ ، وما طعامه إلّا الجشب .
(كتاب الغيبة : ٢٨٥ ح ٥ . عنه إثبات الهداة : ٥٤٣/٣ ح ٥٢٧ ، والبحار : ٣٥٨/٥٢ ح ١٢٦ .)
- علّة النهى عن التصريح باسمه :
١ - الحضينىّ ؛ : عن علىّ بن الحسن بن فضالة ، عن الريّان بن الصلت ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) : يقول : القائم المهدى ابن الحسن لايرى جسمه ولايسمّى باسمه أحد بعد غيبته حتّى يراه ، ويعلن باسمه ويسمعه كلّ الخلق .
فقلنا له : يا سيّدنا ! وإن قلنا صاحب الغيبة ! وصاحب الزمان ! والمهدىّ .
قال (عليه السلام) : هو كلّه جايز مطلق ، وإنّما نهيتكم عن التصريح باسمه ليخفى اسمه عن أعدائنا فلايعرفوه .
(الهداية الكبرى : ٣٦٤ س ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨٥/١٢ ح ١٤١٠٧ ، بتفاوت .)
- علّة غيبته (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أحمد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن (فى العلل : أحمد بن محمّد الهمذانىّ .)
الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : كأنّى بالشيعة عند فقدهم الثالث من ولدى ، يطلبون المرعى ولايجدونه .
قلت له : ولِمَ ذلك ياابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ إمامهم يغيب عنهم .
قلت : ولِمَ ؟ قال (عليه السلام) : لئلّا يكون فى عنقه لأحد بيعة إذا قام بالسيف .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٣/١ ح ٦ . عنه إثبات الهداة : ٤٥٦/٣ ح ٨٤ بتفاوت . عنه وعن العلل ، البحار : ١٥٢/٥١ ح ١ .
علل الشرايع : ٢٤٥ ، ب ١٧٩ ح ٦ .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٤٨٠ ح ٤ . عنه البحار : ٩٦/٥٢ ح ١٤ . عنه وعن العلل ، إثبات الهداة : ٤٨٦/٣ ح ٢١٠ ، وحلية

الأبرار : ٢٧٠/٥ ح ٥ .)

- أُنس المهدى مع الخضر فى غيبته (عليهماالسلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . سيؤنس اللّه به وحشة قائمنا به فى غيبته ، ويصل به وحدته .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩٠ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٩٦ .)

- رؤيته (عليه السلام) قبل قيامه :

١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن مسألة الرؤية فأمسك ، ثمّ قال : إنّا لو أعطيناكم ماتريدون لكان شرّاً لكم ، وأُخِذَ برقبة صاحب هذا الأمر ، قال : وقال (عليه السلام) : وأنتم بالعراق ترون أعمال هؤلاء الفراعنة ، وما أُمهل لهم ، فعليكم بتقوى اللّه ، ولاتغرّنّكم الدنيا ، ولاتغترّوا بمن أُمهل له ، فكأنّ الأمر قد وصل إليكم .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٠ ، و ١٣٤١ . عنه البحار : ١١٠/٥٢ ضمن ح ١٦ .

قطعة منه فى (موعظة فى التقوى) .)

- إنتظار الفرج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ ، وكانت عصابة من العثمانيّة تؤذينى .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دولة الباطل ، فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(الكافى : ٢٠٧/٨ ح ٣٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٩ .)

٢ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شى ء فى الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ إنّ اللّه يقول (عليهم السلام) : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) .

(الأعراف : ٧١/٧ .)

(تفسير العيّاشىّ : ١٣٨/٢ ح ٥٠ ، عنه البرهان : ٢٠٥/٢ ح ١ ، ونور الثقلين : ٣٣٣/٢ ح ١٤٩ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٤٥ ح ٤ ، بتفاوت يسير . عنه نور الثقلين : ٢٩٧/٢ ح ٣٣ .

عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : ١٢٨/٥٢ ح ٢٢ .

يأتى الحديث أيضاً فى (سورة الأعراف : ٧١/٧) .)

٣ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(هود : ٩٣/١١ .)

(تفسير العيّاشىّ : ۱۵۹/۲ ، ح ۶۲ . البرهان : ۲۳۲/۲ ح ۴ ، ونور الثقلين : ۳۹۳/۲ ح ۲۰۱ .
يأتى الحديث أيضاً فى (سورة هود : ۹۳/۱۱) .)
۴ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الفضل ، عن ابن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن شى ء من الفرج ؟
فقال (عليه السلام) : أولست تعلم أنّ إنتظار الفرج من الفرج ؟ قلت : لاأدرى إلّا أن تعلّمنى .
فقال (عليه السلام) : نعم ، إنتظار الفرج من الفرج .
(الغيبة : ۴۵۹ ح ۴۷۱ . عنه البحار : ۱۳۰/۵۲ ح ۲۹ .)
- الأمر بانتظار الفرج والنهى عن التوقيت :
۱ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك ، إنّ أصحابنا رووا عن شهاب ، عن جدّك (عليه السلام) أنّه قال : أبى اللّه تبارك وتعالى أن يملّك أحداً ما ملّك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثلاث وعشرين سنة .
قال (عليه السلام) : إن كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) قاله ، جاء كما قال .
فقلت له : جعلت فداك ، فأىّ شى ء تقول أنت ؟
فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (ارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ (هود : ۹۳/۱۱ .)
الْمُنتَظِرِينَ) .
(الأعراف : ۷۱/۷ .)
فعليكم بالصبر ، فإنّه إنّما يجى ء الفرج على اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .
وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : هى واللّه السنن ، القُذّة بالقُذّة ، ومشكاة بمشكاة ، ولابدّ أن يكون فيكم ما كان فى الذين من قبلكم ، ولو كنتم على أمر واحد ، كنتم على غير سنّة الذين من قبلكم .
ولو أنّ العلماء وجدوا من يحدّثونهم ، ويكتم سرّهم ، لحدّثوا ولبيّنوا الحكمة ، ولكن قد ابتلاكم اللّه عزّ وجلّ بالإذاعة ، وأنتم قوم تحبّونا بقلوبكم ويخالف ذلك فعلكم ، واللّه مايستوى اختلاف أصحابك ، ولهذا ستر على صاحبكم ليقال : مختلفين ، مالكم لاتملكون أنفسكم ، وتصبرون حتّى يجى ء اللّه تبارك وتعالى بالذى تريدون ؟
إنّ هذا الأمر ليس يجى ء على ما يريد الناس ، إنما هو أمر اللّه تبارك وتعالى وقضاؤه والصبر ، وإنّما يعجل من يخاف الفوت .
إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، عاد صعصعة بن صوحان فقال له : ياصعصعة ! لاتفخر على إخوانك بعيادتى إيّاك ، وانظر لنفسك ، فكأنّ الأمر قد وصل إليك .
ولايلهينّك الأمل ، وقد رأيت ما كان من مولى آل يقطين ، وما وقع من الفراعنة من أمركم ، ولولا دفاع اللّه عن صاحبكم ، وحسن تقديره له ولكم ، هو واللّه من اللّه ، ودفاعه عن أوليائه ، أما كان لكم فى أبى الحسن صلوات اللّه عليه عظة ؟ ما ترى حال هشام ؟ هو الذى صنع بأبى الحسن (عليه السلام) ما صنع ، وقال لهم وأخبرهم ، أترى اللّه يغفر له ما ركب منّا ؟
وقال : لو أعطيناكم ماتريدون لكان شرّاً لكم ، ولكنّ العالم يعمل بما يعلم .
(قرب الإسناد : ۳۸۰ ح ۱۳۴۳ . عنه البحار : ۱۱۰/۵۲ ح ۱۷ ، و۱۹۶/۴۸ ح ۴ ، قطعة منه ، ومقدّمة البرهان : ۱۵۵ س ۸ ، قطعة منه .

تفسير العيّاشيّ : ۲۰/۲ ح ٥۲ ، قطعة منه . عنه البرهان : ۲۳/۲ ح ۱ ، ونور الثقلين : /۲ ح ۱۷۹ .
إكمال الـدين وإتمام النعمة : ٦٤٥ ح ٥ ، قطعـة منه . عنه نور الثقلين : ۲۹۷/۲ ح ۳٤ ، و۳۹۳ ح ۲۰۲ ، والبرهان : ۱۸۱/۲ ، ح ۳ ، و۲۳۲ ، ح ٥ ، والوافي : (قدس سره) ۱/۲ س ۱۸ . عنه وعن العيّاشيّ ، البحار : ۱۲۹/٥۲ ح ۲۳ ،
رجال الكشّيّ : ۲۷۸ رقم ٤۹٦ ، قطعة منه .
البحار : ۳۷۹/۱۲ س ۱۹ ، قطعة منه ،
قطعة منه في (ما رواه عن أبي جعفرالباقر (عليهماالسـلام)) و (عيادة أميرالمؤمنين (عليه السـلام) لصعصـعة بن صوحان) و (سورة الأعراف : ۷۱/۷) و (سورة هود : ۹۳/۱۱) و (الصبر لإنتظار الفرج) .)
- المهديّ صاحب عيسى (عليهماالسلام) :
۱ - أبو عليّ الطبرسـيّ : بإسـناده قال : . . . . قال الشيـخ أبو القاسم الطائيّ : إنّي سألت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن من قاتلنا في آخر الزمان ؟
قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهديّ (عليه السلام)] .
(صحيفة الإمام الرضا (عليه السلام) : ۲۷۳ ح ۸ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ۹ رقم ۲۹۳۹ .)
- اجتماع الشيعة من جميع البلدان عند قيام المهدي (عليه السلام) :
۱ - العيّاشـيّ ؛ : عن أبي سـمينة ، عن مولىً لأبي الحسن قـال : سـألت أباالحسن (عليه السـلام) عن قوله : (أَيْنَ مَا تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا) ؟
قال (عليه السلام) : وذلك واللّه ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع اللّه إليه شيعتنا من جميع البلدان .
(تفسير العيّاشيّ : ٦٦/۱ ح ۱۱۷ .
يأتي الحديث أيضاً في ف ٦ رقم ۱۹۰۰ .)
- حصر العبودية للّه تعالى في عهد القائم (عليه السلام) :
۱ - السيّد شرف الدين الإسترآباديّ ؛ : . . . عليّ بن أسباط قال : . . . إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلّا اللّه عزّ وجلّ .
(تأويل الآيات الظاهرة : ۳٦۹ س ٥ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٦ رقم ۱۹۹٦ .)
الثاني - علامات الفَرَج :
وفيه موضوعان
- مراحل علامات الفرج :
۱ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟
فقال (عليه السـلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السـلام) حكاه عن أبي جعفر (عليه السلام) قال : أوّل علامات الفَرَج سنة خمس وتسعين ومائـة ، وفي سـنة ستّ وتسعين ومائة تخلع العرب أعنتها ، وفي سـنة سـبع وتسـعين ومائة يكون الفناء ، وفي سـنة ثمان وتسعين ومائة يكون الجلاء .
فقال (عليه السلام) : أما ترى بني هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم !
فقلت : فهم الجلاء ؟

قال (عليه السلام) : وغيرهم ، وفى سنة تسع وتسعين ومائة يكشف اللّه البلاء إن شاء اللّه ، وفى سنة مائتين يفعل اللّه ما يشاء .

فقلنا له : جعلنا فداك ، أخبرنا بما يكون فى سنة المائتين ؟

قال (عليه السلام) : لو أخبرت أحداً لأخبرتكم ، ولقد خُبّرت بمكانكم ، ما كان هذا من رأيى إن يظهر هذا منّى إليكم ، ولكن إذا أراد اللّه تبارك وتعالى إظهار شى ء من الحقّ لم يقدر العباد على ستره .

فقلت له : جعلت فداك ، إنّك قلت لى فى عامنا الأوّل - حكيت عن أبيك - أنّ انقضاء ملك آل فلان على رأس فلان وفلان ، ليس لبنى فلان سلطان بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاك لك .

فقلت : أصلحك اللّه ، إذا انقضى ملكهم ، يملك أحد من قريش يستقيم عليه الأمر ؟ قال (عليه السلام) : لا .

قلت : يكون ماذا ؟

قال (عليه السلام) : يكون الذى تقول أنت وأصحابك .

قلت : تعنى خروج السفيانىّ ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

فقلت : قيام القائم ؟

قال (عليه السلام) : يفعل اللّه مايشاء .

قلت : فأنت هو ؟ قال (عليه السلام) : لا حول ولا قوّة إلّا باللّه . وقال : إنّ قدّام هذا الأمر علامات ، حدثٌ يكون بين الحرمين .

قلت : ما الحدث ؟ قال (عليه السلام) : عصبة تكون ويقتل فلان من آل فلان (فى البحار : عضبة .)

خمسة عشر رجلًا .

قلت : جعلت فداك ، إنّ الكوفة قد تبت بى ، والمعاش بها ضيّق ، وإنّما كان معاشنا ببغداد ، وهذا الجبل قد فتح على الناس منه باب رزق .

فقال (عليه السلام) : إن أردت الخروج فاخرج ، فإنّها سنة مضطربة ، وليس للناس بدّ من معايشهم ، فلاتدع الطلب .

فقلت له : جعلت فداك ، إنّهم قوم ملاء ونحن نحتمل التأخير ، فنبايعهم بتأخير سنة ؟ قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : سنتين ؟ قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : ثلاث سنين ؟ قال (عليه السلام) : لايكون لك شى ء أكثر من ثلاث سنين .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢/١٧ ح ٢١٩٠٧ ، قطعة منه ، و٣٦/١٨ ح ٢٣٠٨١ ، قطعة منه ، والبحار : ١٨٣/٥٢ ح ٨ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٥٠/٣ ح ٣٤ ، و٢٩٦ ح ١٢٨ ، قطعة منه ، .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) .)

(١٧

- التقيّة قبل خروج المهدى (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لادين لمن لاورع له ، ولاإيمان لمن لاتقيّة له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّة .

فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترك التقيّة قبل خروج قائمنا فليس منّا . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١١٥ .)

الثالث - علائم الظهور :

وفيه أحد عشر موضوعاً

- النداء باسمه (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنى علىّ بن الريّان قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان الواسطىّ ، عن الحسين بن خالد الكوفىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ، حديث كان يرويه عبد اللّه بن بكير ، عن عبيد بن زرارة قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟

قلت : روى عن عبيد بن زرارة أنّه لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فى السنة التى خرج فيها إبراهيم بن عبد اللّه بن الحسن فقال له : جعلت فداك ، إنّ هذا قد ألّف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا اللّه واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد اللّه بن بكير يقول : واللّه لئن كان عبيد بن زرارة صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد اللّه بن بكير ، إنّما عنى أبو عبد اللّه (عليه السلام) بقوله : « ما سكنت السماء » من النداء باسم صاحبكم ، و « ما سكنت الأرض » من الخسف بالجيش .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٠/١ ح ٧٥ ، عنه وعن المعانى والأمالى ، وسائل الشيعة : ٥٤/١٥ ح ١٩٩٧٧ .

أمالى الطوسىّ : ٤١٢ ح ٩٢٦ ، وفيه : محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنى الشريف أبو محمّد أحمد بن محمّد بن عيسى العلوىّ الزاهد قال : حدّثنا حيدر بن محمّد بن نُعيم السمرقندىّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر الكشّىّ قال : حدّثنا حمدويه بن نصر ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : . . . بتفاوت ، عنه البحار : ١٨٨/٥٢ ح ١٦ .

معانى الأخبار : ٢٦٦ ح ١ ، عنه البحار : ١٨٩/٥٢ ح ١٧ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

٢ - الحضينىّ ؛ : عن علىّ بن الحسن بن فضالة ، عن الريّان بن الصلت ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا رفع عالمكم ، وغاب من بين أظهركم ، فتوقّعوا الفَرَج الأعظم من تحت أقدامكم .

(الهداية الكبرى : ٣٦٤ س ٨ .)

٣ - النعمانىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن يعقوب ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن بعض رجاله ، عن أيّوب بن نوح ، عن أبى الحسن الثالث (عليه السلام) (عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : . معجم رجال الحديث : ٢٦٠/٣ رقم ١٦١٣ .)

(فى البحار : أبى الحسن الرضا٧ ، كما فى نسخة من الكتاب .)

أنّه قال : إذا رفع علمكم من بين أظهر كم ، فتوقّعوا الفرج من تحت أقدامكم .

(كتاب الغيبة : ١٨٧ ح ٣٩ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٨ .

إثبات الوصيّة : ٢٦٧ س ١ . عنه إثبات الهداة : ٥٧٩/٣ ح ٧٥٦ .)

٤ - النعمانىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أحمد بن ما بُنداذ ، قال : حدّثنا أحمد بن هلال ، عن إسحاق بن صباح ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ هذا سيفضى إلى من يكون له الحمل .

(قال العلّامة المجلسىّ فى ذيل الحديث : لعلّ المعنى أنّه يحتاج أن يحمل لصغره ، ويحتمل أن يكون بالخاء المعجمة ، يعنى

يكون خامل الذكر .)

(كتاب الغيبة : ٣٢٣ ح ۴ . عنه البحار : ٤٣/٥١ ح ٣٠ .)

- خروج السفيانىّ :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ ثعلبة بن ميمون حدّثنى عن علىّ بن المغيرة ، عن زيد العمّىّ ، عن علىّ بن الحسين (عليه السلام) ، قال : يقوم قائمنا لموافاة الناس سنة .

قال (عليه السلام) : يقوم القائم بلاسفيانىّ ! إنّ أمر القائم حتم من اللّه ، وأمر السفيانىّ حتم من اللّه ، ولايكون قائم إلّا بسفيانىّ .

قلت : جعلت فداك ، فيكون فى هذه السنة ؟

قال (عليه السلام) : ما شاء اللّه .

قلت : يكون فى التى يليها ؟

قال (عليه السلام) : يفعل اللّه ما يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٢٩ . عنه البحار : ١٨٢/٥٢ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٧٣٠/٣ ح ٧٢ ، قطعة منه .)

٢ - النعمانىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن مالك ، قال : حدّثنى علىّ بن عاصم ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قبل هذا الأمر السفيانىّ ، واليمانىّ ، والمروانىّ ، وشعيب بن صالح ، فكيف يقول هذا هذا ؟ .

(كتاب الغيبة : ٢٥٣ ح ١٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٥/٣ ح ٩٧ ، والبحار : ٢٣٣/٥٢ ح ٩٩ .)

٣ - النعمانىّ ؛ : أخبرنا علىّ بن أحمد البَندَنيجىّ ، عن عبيد اللّه بن موسى العلوىّ ، عن محمّد بن موسى ، عن أحمد بن أبى أحمد ، عن محمّد بن علىّ القرشىّ ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلحك اللّه ! إنّهم يتحدّثون أنّ السفيانىّ يقوم وقد ذهب سلطان بنى العبّاس؛

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، إنّه ليقوم وإنّ سلطانهم لقائم .

(كتاب الغيبة : ٣٠٣ ح ١١ . عنه البحار : ٢٥١/٥٢ ح ١٣٩ .)

- الأحداث الأربعة قبل قيام القائم (عليه السلام) :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزة أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارك وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) .

(الأحقاف : ٩/٤٦ .)

وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعة أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ على خروجه ، منها أحداث قد مضى منها ثلاثة ، وبقى واحد .

قلنا : جعلنا فداك ، وما مضى منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه علىّ بن زبيدة ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفة .

قلنا : فالرجب الرابع متّصل به ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر .

قال : وكان فى الكنز الذى قال اللّه : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) لوح (الكهف : ٨٢/١٨ .)

من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح !

وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارك وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه .

قلنا له : إنّ أهل مصر يزعمون أنّ بلادهم مقدّسة . قال (عليه السلام) : وكيف ذلك ؟

قلت : جعلت فداك ، يزعمون أنّه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنّة بغير حساب .

قال (عليه السلام) : لا ـ ، لعمرى ما ذاك كذلك ، وما غضب اللّه على بنى إسرائيل إلّا أدخلهم مصر ، ولارضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها .

ولقد أوحى اللّه تبارك وتعالى إلى موسى (عليه السلام) أن يخرج عظام يوسف منها ، فاستدلّ موسى على من يعرف القبر ، فدلّ على امرأة عمياء زمنة ، فسألها موسى أن تدلّه عليه فأبت إلّا على خصلتين ، فيدعو اللّه فيذهب بزمانتها ، ويصيرها معه فى الجنّة فى الدرجة التى هو فيها .

فأعظم ذلك موسى ، فأوحى اللّه إليه : ومايعظم عليك من هذا ، أعطها ما سألت . ففعل ، فوعدته طلوع القمر ، فحبس اللّه القمر حتّى جاء موسى لموعده ، فأخرجه من النيل فى سفط مرمر ، فحمله موسى .

(السفَط : وعاء من قضبان الشجر ونحوها ، توضع فيه الأشياء كالفاكهة ، ونحوها . المعجم الوسيط : ۴۳۳ .)

ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتغسلوا رؤوسكم بطينها ، ولاتأكلوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّة ، ويذهب الغيرة .

(فى الكافى : فإنّه يذهب بالغيرة ويورث الدياثة .)

قلنا له : قد قال ذلك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : ما من برّ ولافاجر يقف بجبال عرفات فيدعو اللّه إلّا استجاب اللّه له ، أمّا البرّ ففى حوائج الدنيا والآخرة ، وأمّا الفاجر ففى أمر الدنيا .

قلت له : جعلت فداك ، إنّه بلغنى أنّك قلت : لابقاء لملكهم بعد الخامسة؟

قال (عليه السلام) : ليس هكذا قلت ، ولكن لابقاء لملكهم بعد السابعة ، وليس نحن فى السابعة . وصلّى اللّه على محمّد النبىّ وآله وسلّم .

(قرب الإسناد : ۳۷۴ ح ۱۳۳۰ ، و۳۹۱ ح ۱۳۷۰ ، قطعة منه . وقِطَعٌ منه فى وسائل الشيعة : ۵۸/۲ ح ۱۴۷۳ ، و۱۴۷۴ ، والبحار : ۱۸۲/۵۲ ح ۷ ، و۲۰۸/۵۷ ح ۹ ، و۷۳/۷۳ ح ۹ ، و۲۵۱/۹۶ ح ۷ ، ونور الثقلين : ۶۰۷/۱ ح ۱۱۵ ، ۲۸۸/۳ ح ۱۷۸ ، و۱۱/۵ ح ۱۱ .

عنه وعن العيّاشىّ والكافى ، البحار : ۲۹۴/۱۳ ح ۹ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۲۰۳/۱۵ ح ۲۰۲۸۳ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندىّ : ۱۸۶ ح ۲۳۲ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ۵۲۴/۳ ح ۴۳۵۷ ، والبحار : ۲۱۱/۵۷ ح ۱۶ .

تفسير العيّاشىّ : ۳۰۴/۱ ح ۷۳ ، قطعة منه . عنه البرهان : ۴۵۶/۱ ح ۸ .

الكافى : ۳۸۶/۶ ح ۹ ، وفيه : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه . . . قطعة منه ، و۵۰۱ ح ۲۵ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ۵۲۳/۳ ح ۴۳۵۵ ، و۲۵۵/۲۵ ح ۳۱۸۴۷ ، ۸۳/۲۷ ح ۳۳۲۶۹ ، والبحار : ۵۳۳/۶۳ ح ۲۵ ، والوافى : ۶۰۳/۶ ح ۵۰۲۳ .

قطعة منه فى (علم الإمام) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما روا...عن الباقر (عليه السلام)) و (سورة الكهف : ۸۲/۱۸) و (سورة الأحقاف : ۹/۴۶) .)

– ظهور رايات قيس بمصر ، وكِندة بخراسان :

۱ – الشيخ المفيد؛ : علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، (فى المصدر : أبى الحسن الجهم ، وهو غير صحيح .)

قال : سئل رجل أباالحسن (عليه السلام) ، عن الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : تريد الإكثار ، أم أجمل لك ؟

فقال : بل تجمل لى .

قال (عليه السلام) : إذا ركزت رايات قيس بمصر ، و رايات كِندَة بخراسان .

(فى غيبة الطوسىّ : تحرّكت .)

(فى بعض الكتب : أو ذكر غير كندة .)

(الإرشاد : ٣٦٠ س ٢١ . عنه وعن الغيبة ، البحار : ٢١٤/٥٢ ح ٦٨ .

غيبة الطوسىّ : (عليهماالسلام) ٨ ح (صلى الله عليه وآله) ٩ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٧٢٨/٣ ح ٦١ ، وفيه : أباالحسن الرضا (عليه السلام) .

الخرائج والجرائح : ١١٦٥/٣ س ٥ ، بتفاوت ، عنه منتخب الأنوار المضيئة : ٣٦ ، س ٤ .

إعلام الورى : ٢٨٤/٢ س ٧ . عنه إثبات الهداة : ٧٣٣/٣ ح ٨٥ .

كشف الغمّة : ٤٦١/٢ س ١٢ .)

– ظهور حدث بين المسجدين وقتل أولاد من العرب :

١ – الشيخ المفيد؛ : الفضل بن شاذان ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لايكون ماتمدّنّ إليه أعناقكم حتّى تميّزوا وتمحّصوا ، فلايبقى منكم إلّا القليل ثمّ قرأ : الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ)

(العنكبوت : ٢٩/٢ .)

ثمّ قال : إنّ من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، ويقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً من العرب .

(الإرشاد : ٣٦٠ س ١١ . عنه نور الثقلين : ١٥٠/٤ ح ١٢ .

غيبة الطوسىّ : (عليهماالسلام) ٨ ح (عليه السلام) ٧ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه إثبات الهداة : ٧٢٨/٣ ح ٦٠ . عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢١٠/٥٢ ح ٥٦ .

كشف الغمّة : ٤٦١/٢ س ٢ .

الخرائج والجرائح : ١١٦٩/٣ س ٨ ، قطعة منه .

منتخب الأنوار المضيئة : ٣٨ ، س ٣ .

قطعة منه فى (سورة العنكبوت : ٢٩/٢) .)

– قتل البَيوح :

١ – الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا (فى البحار : أحمد بن محمد بن عيسى ، وليس هو فى سند الحديث الذى أوردناه هنا ، بل هو سند لحديث آخر فى قرب الإسناد : ٣٧٤ ، ح ١٣٣٠ ، فهذا إمّا إشتباه منه ؛ أو سهو من قلمه الشريف .)

أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن الرضا (عليه السلام) قال : قدّام هذا الأمر قتل بيوح .

قلت : ومابيوح ؟ قال (عليه السلام) : دائم لايفتر .

(قرب الإسناد : ٣٨٤ ح ١٣٥٣ . عنه البحار : ١٨٢/٥٢ ح ٦ .)

٢ – النعمانىّ ؛ : حـدّثنا محمّـد بن همّام ، قال : حـدّثنا جعفر بن محمّـد بن مالک ، قال : حـدّثنا معاويـة بن حكيم ، قال : حـدّثنا أحمـد بن محمّـد بن أبى نصر قـال : سـمعت الرضـا (عليه السـلام) يقول : قبـل هـذا الأمر بَيوح . فلم أدر ما البيوح ؟ فحججت فسمعت أعرابيّاً يقول : هذا يوم بَيوح ، فقلت له : ما البَيوح ؟

فقال : الشديد الحرّ .

(كتاب الغيبة : ٢٧١ ح ، عنه البحار : ٢٤٢/٥٢ ، ح ١١٣ .)

(١٨

– فتنة الصمّاء الصيلم :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطّار (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن مهران ، عن خاله أحمد بن زكريّا ، قال : قال لى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : أين منزلک ببغداد ؟

قلت : الكرخ .

قال (عليه السلام) : أما إنّه أسلم موضع ، و لابدّ من فتنة صمّاء صيلم تسقط (وفى الحديث : أنّه نهى عن اشتمال الصمّاء ، قال : هو أن يتجلّل الرجل بثوبه ولايرفع منه جانباً ، وإنّما قيل له صـمّاء ، لأنّه إذا اشـتمل بها سـدّ على يديه ورجليه المَنافذ كلّها . لسان العرب : ٣٤٣/١٢ .)

(الصيلم : الداهية تستأصل ما تصيب . المعجم الوسيط : ٥٢١ .)

فيها كلّ وليجة وبطانة ، وذلک عند فقدان الشيعة الثالث من ولدى .

(الوليجة : بِطانة الرجل ، ومن تتّخذه معتمداً عليه من غير أهلك . المعجم الوسيط : ١٠٥٦ .)

(البِطانة : ما يبطّن به الثوب ، و – هى خلاف ظِهارته . المعجم الوسيط : ٦٢ .)

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٤ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٤٧٧/٣ ح ١٧١ .)

٢ – النعمانىّ ؛ : حـدّثنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أحمد بن مابنداذ وعبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، قالا : حدّثنا أحمد بن هلال قال : حدّثنا الحسن بن محبوب الزرّاد قال : قال لى الرضا (عليه السـلام) : إنّه يا حسن ! سـيكون فتنة صـمّاء صـيلم ، يذهب فيها كلّ وليجة وبطانة ، – وفى رواية : يسـقط فيها كلّ وليجة وبطانة – وذلک عند فقدان الشـيعة الثالث من ولدى ، يحزن لفقده أهل الأرض (فى التشريف بالمنن : الرابع .)

والسـماء ، كم من مؤمن ومؤمنـة متأسّف متلهّف ، حيران حزين لفقـده ، ثمّ أطرق ، ثمّ رفع رأسه وقال : بأبى وأُمّى سـمىّ جدّى وشبيهى ، وشبيه موسـى بن عمران ، عليه جيوب النور ، يتوقّد من شـعاع ضـياء القـدس كـأنّى به آيس ما كانوا ، قـد نودوا نـداء يسمعه من بالبعد ، كما يسمعه من بالقرب ، يكون رحمة على المؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

فقلت : بأبى وأُمّى أنت ، وما ذلک النداء ؟

قال (عليه السلام) : ثلاثة أصوات فى رجب أوّلها : (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّلِمِينَ) .

(هود : ١٨/١١ .)

والثانى : (أَزِفَتِ الْأَزِفَةُ) يا معشر المؤمنين .

(النجم : ٥٧/٥٣ .)

والثالث : يرون يـداً بارزاً مع قرن الشـمس ينادى : « ألا إنّ اللّه قـد بعث فلاناً على هلاک الظالمين » ، فعنـد ذلک يأتى المؤمنين

الفرج ، ويشفي اللّه صدورهم ، ويذهب غيظ قلوبهم .

(كتاب الغيبة : ١٨٠ ح ٢٨ ، عنه وعن الغيبة الطوسيّ ، البحار : ٢٨٩/٥٢ ، ح ٢٢ . .

دلائل الإمامة : ٤٦٠ ح (قدس سره) ١ ، بتفاوت .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧٠ ، ح ٣ بتفاوت ، عنه البحار : ١٥٢/٥١ ، ح ٣ ، ومقدّمة البرهان : ٢٠٩ س ١٣ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٦/٢ ح ١٤ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ١٥٢/٥١ ، ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٢٥٨/٣ ح ٣٢ ، و٤٥٦ ، ح ٨٦ ، قطعتان منه ، ونور الثقلين : ٣٨٦/٥ ، ح ٣٩ .

الخرائج والجرائح : ١١٦٨/٣ ، ح ٦٥ ، مرسلًا وبتفاوت يسير .

غيبة الطوسيّ : ٤٣٩ ، ح ٤٣١ ، بتفاوت واختصار . عنه إثبات الهداة : ٧٢٦/٣ ، ح ٥٠ .

إثبات الوصيّة : ٢٦٨ ، س ٢ ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : ٣٨ ، س ٧ ، بتفاوت يسير ، و٢١٤ ، س ٦ .

منتخب الأنوار المضيئة : ٣٦ س ١٢ .

التشريف بالمنن المعروف بالملاحم والفتن : ٣٥٤ ح ٥٢٢ ، قطعة منه .

الإمامة والتبصرة : ١١٤ ح ١٠٢ ، بتفاوت .)

- ابتلاء الشيعة فى غيبته :

١ - النعمانىّ ؛ : محمّد بن همّام قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّكم ستبتلون بما هو أشدّ وأكبر ، تبتلون بالجنين فى بطن أُمّه والرضيع ، حتّى يقال : غاب ومات ، ويقولون : لاإمام ، وقد غاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وغاب وغاب ، وها أنا ذا أموت حتف أنفى .

(كتاب الغيبة : ١٨٠ ح ٢٧ . عنه البحار : ١٥٥/٥١ ح ٧ .)

- رجعة الإمام الرضا (عليه السلام) فى زمن المهدى وشكواه إلى جدّه :

١ - الحضينىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن إسماعيل . . . عن محمّد بن المفضّل قال : سألت سيّدى أبا عبد اللّه الصادق (عليه السلام) . . . ياسيّدى ! إلى أين يسير المهدىّ (عليه السلام) ؟

قال : إلى مدينة جدّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ويحضر السيّد محمّد الأكبر رسول اللّه ، والصدّيق الأعظم أمير المؤمنين ، وفاطمة والحسن والحسين ، والأئمّ (عليهم السلام) : إمام بعد إمام ، وكلّ من محض الإيمان محضاً ومحض الكفر محضاً . . .

ويقوم علىّ بن موسى (عليهم السلام) : فيشكو إلى جدّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما نزل به ، وتسيير المأمون إيّاه من المدينة إلى طوس بخراسان من طريق البصرة من الأهواز ، ويقصّ عليه قصّته إلى أن قتله بالسمّ . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٩٢ س ١١ . عنه حلية الأبرار : ٣٧١/٥ ح ١ ، والبحار : ١/٥٣ س ٣ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- رجعة المؤمنين فى زمن المهدى (عليه السلام) :

١ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول فى الرجعة : من مات من المؤمنين قتل ، ومن قتل منهم مات .

(مختصر بصائر الدرجات : ١٩ س ١۴ . عنه البحار : ۶۶/۵۳ ح ۵۹ .
مقدّمة البرهان : ٣۵٩ س ١۵ .)
٢ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّيّ ؛ : أحمد بن الحسين ، عن عليّ بن ريّان ، عن عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ للّه خلف هذا النطاف زبرجدة خضراء ، منها اخضرّت (فى البصائر : النطاق ، وكذا فى البحار .)
(فى البصائر : من خضرتها .)
السماء .
قلت : وما النطاف ؟ قال (عليه السلام) : الحجاب ، وللّه عزّ وجلّ وراء ذلك سبعون ألف عالم أكثر من عدد الجنّ والإنس ، وكلّهم يلعن فلاناً وفلاناً .
(مختصر بصائر الدرجات : ١٢ س ٢ ، عنه البحار : ١٩٧/٣٠ س ٨ ، و٩١/۵۵ ح ١٠ ، والبرهان : ۴٧/١ ح ٩ و٢١۶/۴ ح ۴ .
بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : ۵١٢ ح ٧ ، بتفاوت يسير وفيه : عن أبى الحسن (عليه السلام) ، عنه البحار : ٣٣٠/۵۴ ح ١۵ .)
- انتقامه من قتلة الحسين (عليه السلام) وقتل بنى شيبة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراريّ قتلة الحسين (عليه السلام) بفعال آبائهم
.
فقال (عليه السلام) : هو كذلك .
فقلت : وقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما (الأنعام : ١۶۴/۶ .)
معناه ؟
قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذراريّ قتلة الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريك القاتل ، وإنّما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم .
قال : فقلت له : بأيّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟
قال : يبدأ ببنى شيبة ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .
(فى المصدر : « فيقاطع » والصحيح ما أثبتناه من المصادر .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٣/١ ح ۵ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٩۵/۴۵ ح ١ ، و٣١٣/۵٢ ح ۶ ، و٢٣٩/۶٨ س ١٩ ، ووسائل الشيعة : ١٣٨/١۶ ح ٢١١٨٠ ، وإثبات الهداة : ۴۵۵/٣ ح ٨٣ .
علل الشرايع : ٢٢٩ ، ب ١۶۴ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ۴٠۴/۵ ح ٣ ، والبرهان : ۴١٨/٢ ح ۶ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٢۵٣/١٣ ح ١٧۶٧٨ ، قطعة منه .
ينابيع المودّة : ٢۴٢/٣ ح ٢۶ ، بتفاوت .
قطعة منه فى (سورة الأنعام : ١۶۴/۶) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (حدّ السرقة) و (حرمة أكل مال الكعبة) و (وجوب إنكار المنكر) .)

وفيه ستّة عشر موضوعاً

– الرجعة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة . . . فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى الرجعة ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت فى الأُمم السالفة ، ونطق به القرآن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٢ – العلّامة المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ بعض الأعلام نقلًا من خطّ الشهيد قدّس اللّه روحه قال : روى الصفوانىّ فى كتابه بإسناده قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ) الآية ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! ما هذه الآية إلّا فى الكرّة .

(بحار الأنوار : (قدس سره) /٥٣ س ١٦ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ٢٠٢٠ .)

– جزاء من أنكر التوحيد وكذّب الرسل :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

فقال الرضا (عليه السلام) : كذبوا فى قولهم : . . . إنّ التى وقع عليه اسم المسوخيّة مثل القرد ، والخنزير والدبّ ، وأشباهها إنّما هى مثل ما مسخ اللّه على صورها ، قوماً غضب اللّه عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيد اللّه ، وتكذيبهم رسله . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧١/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٧ .)

– جزاء من أنكر المعراج :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذّب بالمعراج فقد كذّب رسول اللّه .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٩٢٩ .)

– جزاء المستهزء بالأنبيا (عليهم السلام) : والسابّ لأولادهم :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : . . . وإنّ البعوض كان رجلًا يستهزىء بالأنبيا (عليهم السلام) : ويشتمهم ، ويكلح فى وجوههم ، ويصفق بيديه ، فمسخه اللّه تعالى بعوضاً؛ وإنّ القمّلة هى من الجسد ، وإنّ نبيّاً من أنبياء بنى إسرائيل كان قائماً يصلّى إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بنى إسرائيل فجعل يهزء به ، ويكلح فى وجهه ، فما برح من مكانه حتّى مسخه اللّه سبحانه وتعالى قمّلة .

وإنّ الوزغ كان سبطاً من أسباط بنى إسرائيل ، يسبّون أولاد الأنبياء ويبغضونهم ، فمسخهم اللّه أوزاغاً . . . .

(علل الشرائع : ۴۸۶ ، ب ۲۳۹ ح ۳ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۲۰ .)
- كتابة أعمال أهل البلاد :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : علیّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : كنت أنا وابن فضّال جلوساً ، إذ أقبل يونس فقال : دخلت على أبی الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، قد أكثر الناس فی العمود .
قال : فقال (عليه السلام) لی : يا يونس ! ما تراه ؟ أتراه عموداً من حديد يرفع لصاحبك ؟
قال : قلت : ماأدری .
قال (عليه السلام) : لكنّه ملك موكّل بكلّ بلدة يرفع اللّه به أعمال تلك البلدة .
قال فقام ابن فضّال فقبّل رأسه وقال : رحمك اللّه ! يا أبامحمّد ! لا تزال تجی ء بالحديث الحقّ الذی يفرّج اللّه به عنّا .
(الكافی : ۳۸۸/۱ ح ۷ . عنه مدينة المعاجز : ۲۴۰/۴ ح ۱۲۶۶ ، والوافی : ۶۸۹/۳ ح ۱۲۹۵ ، والبرهان : ۱۵۷/۲ ح ۹ .)
- أنّ الإملاء من أشدّ عذاب اللّه تعالى :
۱ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . الحسين بن الحسن قال : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّی تركت ابن قياما من أعدى خلق اللّه لك ! قال : ذلك شرّ له . . . واللّه ما عذّب اللّه بشی ء أشدّ من الإملاء ، واللّه يا حسين ! ما عذّبهم اللّه بشی ء أشدّ من الإملاء .
(رجال الكشّیّ : ۵۵۳ رقم ۱۰۴۵ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۱۰ رقم ۳۴۵۵ .)
- حضور الملائكة عند قبض روح المؤمن :
۱ - الراوندیّ ؛ : عن محمّد بن علیّ (عليهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده .
فقال : كيف نجدك ؟ قال : لقيت الموت بعدك؛ يريد به مالقيه من شدّة مرضه .
فقال : كيف لقيته ؟ قال : شديداً أليماً .
قال : مالقيته ، إنّما لقيت مايبدؤك به ، ويعرّفك بعض حاله .
إنّما الناس رجلان : مستريح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدّد الإيمان باللّه وبالولاية تكن مستريحاً .
ففعل الرجل ذلك ، ثمّ قال : ياابن رسول اللّه ! هذه ملائكة ربّی بالتحيّات والتحف يسلّمون عليك ، وهم قيام بين يديك ، فائذن لهم فی الجلوس .
فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائكة ربّی .
ثمّ قال للمريض : سلهم أُمروا بالقيام بحضرتی ؟
فقال المريض : سألتهم ، فزعموا أنّه لو حضرك كلّ من خلقه اللّه من ملائكته (فی البحار : فذكروا .)
لقاموا لك ، ولم يجلسوا حتّى تأذن لهم ، هكذا أمرهم اللّه عزّ وجلّ .
ثمّ غمض الرجل عينيه وقال : السلام عليك ياابن رسول اللّه ! هكذا شخصك (فی البحار : هذا .)
ماثل لی مع أشخاص محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ومن بعده من الأئمّ (عليهم السلام) : ، وقضى الرجل .
(الدعوات : ۲۴۸ ، ح ۶۹۸ . عنه البحار : ۱۹۴/۶ ، ح ۴۵؛ و۷۲/۴۹ ، ح ۹۶ .
ومستدرك الوسائل : ۱۲۶/۲ ، ح ۲ .

معانى الأخبار : ٢٨٩ ، ح ٧ ، وفيه : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر ، قال : حدّثنا أحمد بن الحسن الحسينىّ ، عن الحسن بن علىّ [الناصرىّ] ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٥٥/٦ ، ح ١١ .

قطعة منه فى (حضور الملائكة عندالرضا (عليه السلام)) و (أثر الولاية عند معاينة الموت) .)

- أنّ اللّه لا يعذّب عبداً لا ذنب له :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! لأىّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ الدنيا كلّها فى زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لاذنب له ؟

فقال (عليه السلام) : . . . أنّ اللّه عزّ وجلّ أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نسائهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولاطفل فيهم ، وماكان اللّه عزّ وجلّ ليهلك بعذابه من لاذنب له . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٥/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٨٨٣ .)

- عذاب المصلوب فى القبر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : سألته عن المصلوب ، يعذّب عذاب القبر ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ يأمر الهواء أن يضغطه .

(الكافى : ٢٤١/٣ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٦٦/٦ ح ١١٢ .)

- السؤال فى القبر :

١ - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان . . . وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئة وقال : لا إله إلاّ اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٣ .)

- عذاب الواقفة فى القبر :

١ - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان ، ثمّ صبر هنيئة ، وقال : لا إله إلّا اللّه غلّ وكفّر ، وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئة وقال : لا إله إلاّ اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العترة فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .

(مشارق أنوار اليقين : ٩٦ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٣ .)

- أوّل مايرى المؤمن عند الحساب :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن جعفر بن إبراهيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة أوقف المؤمن بين يديه ، فيكون هو الذى يتولّى حسابه ، فيعرض عليه عمله ، فينظر فى صحيفته؛

فأوّل مايرى سيّئاته ، فيتغيّر لذلك لونه ، وترتعش فرائصه ، وتفزع نفسه ، ثمّ يرى حسناته فتقرّ عينه ، وتسرّ نفسه ، وتفرح روحه ، ثمّ ينظر إلى ما أعطاه اللّه من الثواب فيشتدّ فرحه؛

ثمّ يقول اللّه للملائكة : هلمّوا الصحف التى فيها الأعمال التى لم يعملوها !

قال : فيقرؤونها ثمّ يقولون : وعزّتك إنّك لتعلم أنّا لم نعمل منها شيئاً فيقول : صدقتم ، نويتموها فكتبناها لكم ، ثمّ يثابون عليها .

(تفسير القمّىّ : ٢٦/٢ س ٧ ، عنه البحار : ٢٨٩/٧ ح ٧ ، قطعة منه ، و٢٠٤/٦٧ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ٢١٤/٣ ح ٤٢١ ، و٥٧٠/٥ ح ٣٩ ، ومستدرك الوسائل : ٩١/١ ح ٦٤ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

٢ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن جعفر وإبراهيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة ، أوقف اللّه المؤمن بين يديه ، وعرض عليه عمله ، فينظر فى صحيفته ، فأوّل ما يرى سيّئاته ، فيتغيّر لذلك لونه ، وترتعد فرائصه ، ثمّ تعرض عليه حسناته ، فتفرح لذلك نفسه ، فيقول اللّه عزّوجلّ : « بدّلوا سيّئاتهم حسنات ، وأظهروها للناس » فيبدلّ اللّه لهم .

فيقول الناس : أما كان لهؤلاء سيّئة واحدة وهو قوله : (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّاتِهِمْ حَسَنَتٍ) .

(الفرقان : ٧٠/٢٥ .)

قال : وقرأ عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛

(الفرقان : ٧٤/٢٥ .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا اللّه عظيماً أن يجعلهم للمتّقين أئمّة !

فقيل له : كيف هذا ياابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : إنّما أنزل اللّه « الذين يقولون ربّنا هب لنا من أزواجنا وذريّاتنا قرّة أعين واجعل لنا من المتّقين إماماً » .

(تفسير القمّىّ : ١١٧/٢ س ٧ . عنه البحار : ١٣٣/٢٤ ح ٤ ، قطعة منه ، و٢٤٢/٦٨ ح ٤ ، قطعة منه ، و٣٣٢ س ٢١ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٤١/٤ ح ١٢٦ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (مارواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- الصابرون والمتصبّرون فى القيامة :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسن (الحسين) بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامة ينادى مناد : أين الصابرون ؟ فيقوم فئام من الناس ثمّ ينادى : أين المتصبّرون ؟ فيقوم فئام من الناس .

قلت : جعلت فداك ، وما الصابرون ؟

قال (عليه السلام) : على أداء الفرايض ، والمتصبّرون على اجتناب المحارم .

(تفسير القمّىّ : ١٢٩/١ س ١٧ . عنه البرهان : ٣٣٤/١ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٤٢٦/١ ح ٥٠٠ .

الزهد : ٩٥ ح ٢٥٥ وفيه : الحسن بن محبوب ، عن الحسن بن علىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : قال محمّد بن علىّ (عليه السلام) . . . وبتفاوت . عنه البحار : ١٨١/٧ ح ٢٤ .

تحف العقول : ٢٩٦ س ١٢ ، مرسلاً عن أبى جعفر الباقر (عليه السلام) .)

- مكانة المؤذّن يوم القيامة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران رفعه قال : قال : ثلاثة يوم القيامة على كثبان (هو عبد الرحمن بن أبى نجران الذى روى عنه أحمد بن محمّد [معجم رجال الحديث : ٣٠٢/٩ ، رقم ٦٣٣٥] .

قال النجاشی : روی عن الرضا (علیه السلام) [رجال النجاشی : ۲۳۵/۱ ، رقم ۶۲۲] .
عدّه الشیخ فی أصحاب الرضا والجواد (علیهماالسلام) [رجال الطوسیّ : ۳۸۰ رقم ۹ و۴۰۳ رقم ۷] .
قال السیّد الخوئی (قدس سره) : وفی التهذیب [۳۴۷/۲ ، ح (قدس سرهما) ۰] روایة سعد بن عبد اللّه عن ابن أبی نجران ولازم ذلک بقاء ابن أبی نجران إلی زمان العسکریّ (علیه السلام) لا محالة ، ولعلّه مسالم علی عدمه . وکیف کان ، فالظاهر صحّة ما ذکره الشیخ من کونه من أصحاب الجواد (علیه السلام) وإن کان ظاهر کلام النجاشی یعطی اختصاص روایته الرضا (علیه السلام) وذلک لکثرة روایته عن الجواد (علیه السلام) . [المعجم : ۳۰۰/۹ و۳۰۱ رقم ۶۳۳۵] .)
(الکَثیب : التلّ من الرمل ، (ج) أکثبة وکُثُب وکُثبان . القاموس المحیط : ۲۸۰/۱ .)
المسک ، أحدهم مؤذّن أذّن احتساباً .
(الکافی : ۳۰۷/۳ ، ح ۲۷ . عنه وسائل الشیعة : ۳۷۴/۵ ، ح ۶۸۲۸ .)
- القول بالتناسخ :
۱ - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون یوماً ، وعنده علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الکلام من الفرق المختلفة . . . فقال المأمون : یاأبا الحسن ! فما تقول فی القائلین بالتناسخ ؟
فقال الرضا (علیه السلام) : من قال بالتناسخ فهو کافر باللّه العظیم ، مکذّب بالجنّة والنار . . . .
(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۲۰۰/۲ ح ۱ .
یأتی الحدیث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۳۸۶ .)

الباب الخامس – فی الأحکام وفی فصول

الفصل الأوّل : مقدّمات الفقه

الأوّل – فی أنّ للّه حلالاً وحراماً

۱ - الشیخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) ، کتب إلیه بما فی هذا الکتاب جواب کتابه إلیه یسأله عنه : جاءنی کتابک تذکر : أنّ بعض أهل القبلة یزعم أنّ اللّه تبارک وتعالی لم یحلّ شیئاً ، ولم یحرّمه ، لعلّه أکثر من التعبّد لعباده بذلک ، قد ضلّ من قال ذلک ضلالاً بعیداً ، وخسر خسراناً مبیناً ، لأنّه لو کان ذلک لکان جایزاً أن یستعبدهم بتحلیل ما حرّم ، وتحریم ما أحلّ ، حتّی یستعبدهم بترک الصلاة والصیام ، وأعمال البرّ کلّها ، والإنکار له ولرسله وکتبه ، والجحود بالزنی والسرقة ، وتحریم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلک من الأُمور التی فیها فساد التدبیر ، وفناء الخلق ، إذ العلّة فی التحلیل والتحریم التعبّد لا غیره ، فکان کما أبطل اللّه تعالی به قول من قال ذلک ، إنّا وجدنا کلّما أحلّ اللّه تبارک وتعالی ، ففیه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إلیه الحاجة التی لا یستغنون عنها ، ووجدنا المحرّم من الأشیاء لا حاجة بالعباد إلیه ، ووجدناه مفسداً داعیاً للفناء والهلاک ، ثمّ رأیناه تبارک وتعالی قد أحلّ بعض ما حرّم فی وقت الحاجة ، لما فیه من الصلاح فی ذلک الوقت ، نظیر ما أحلّ من المیتة ، والدم ، ولحم الخنزیر ، إذا اضطرّ إلیها المضطرّ ، لما فی ذلک الوقت من الصلاح والعصمة ، ودفع الموت؛ فکیف ، أنّ الدلیل علی أنّه لم یحلّ إلّا لما فیه من المصلحة للأبدان ، وحرّم ماحرّم ، لما فیه من الفساد ، ولذلک وصف فی کتابه ، وأدّت عنه رسله وحججه . . . .

(علل الشرائع : ۵۹۲ ب ۳۸۵ ح ۴۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۱۳ .)

الثانى – حكم الرواية عن الكتب المعتمدة

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى بإسناده ، عن أحمد بن عمر الحلاّل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل من أصحابنا يعطينى الكتاب ولا يقول : اروه عنّى ، يجوز لى أن أرويه عنه ؟
قال : فقال (عليه السلام) : إذا علمت أنّ الكتاب له فاروه عنه .
(الكافى : ۵۲/۱ ح ۶ . عنه البحار : ۱۶۷/۲ س ۴ ، والوسائل : ۸۰/۲۷ ح ۳۳۲۵۸ ، والوافى : ۲۳۱/۱ ح ۱۶۳ .)

الثالث – كيفيّة الجمع بين الأحاديث المختلفة والعمل بها

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عبد اللّه المسمعىّ قال : حدّثنى أحمد بن الحسن الميثمىّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ، وقد كانوا يتنازعون فى الحديثين المختلفين عن رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الشى ء الواحد ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ حرّم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء فى تحليل ما حرّم اللّه ، أو تحريم ما أحلّ اللّه ، أو دفع فريضة فى كتاب اللّه ، رسمها بين قائم بلا ناسخ نسخ ذلك ، فذلك ممّا لا يسع الأخذ به ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرّم ما أحلّ اللّه ، ولا ليحلّل ما حرّم اللّه ، ولا ليغيّر فرائض اللّه وأحكامه ، كان فى ذلك كلّه متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه ، وذلك قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) ؛ فكان (عليه السلام) متّبعاً للّه ، (الأنعام : ۵۰/۶ .)
مؤدّياً عن اللّه ما أمره به من تبليغ الرسالة .
قلت : فإنّه يرد عنكم الحديث فى الشى ء عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس فى الكتاب ، وهو فى السنّة ، ثمّ يرد خلافه .
فقال (عليه السلام) : وكذلك قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلك نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلك أمره أمر اللّه تعالى ، فما جاء فى النهى (العِدل : المثل والنظير . المعجم الوسيط : ۵۸۸ .)
عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلك ، وكذلك فيما أمر به ، لأنّا لا نرخّص فيما لم يرخّص فيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولانأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا لعلّة خوف ضرورة ، فأمّا إن نستحلّ ما حرّم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو نحرّم ما استحلّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلايكون ذلك أبداً ، لأنّا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلّماً له ، وقال عزّ وجلّ : (مَآ ءَاتَلـكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَلـكُمْ

عَنْهُ فَانتَهُواْ) ، وإنّ رسول (الحشر : ۷/۵۹ .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهى حرام ، بل إعافة وكراهة ، وأمر بأشياء ليس أمر فرض ولاواجب؛ بل أمر فضل ورجحان فى الدين ، ثمّ رخّص فى ذلك للمعلول وغير المعلول ، فما كان عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى إعافة أو أمر فضل ، فذلك الذى يسع استعمال الرخص فيه ، إذا ورد عليكم عنّا فيه الخبران باتّفاق يرويه من يرويه فى النهى ولا ـ ينكره ، وكان الخبران صحيحين معروفين باتّفاق الناقلة فيهما ، يجب الأخذ بأحدهما ، أو بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت وأحببت ، موسّع ذلك لك من باب التسليم لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والردّ إليه وإلينا ، وكان تارك ذلك من باب العناد والإنكار ، وترك التسليم لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مشركاً باللّه العظيم .

فما ورد عليكم من خبرين مختلفين فأعرضوهما على كتاب اللّه ، فما كان فى كتاب اللّه موجوداً حلالاً أو حراماً ، فاتّبعوا ما وافق الكتاب ، وما لم يكن فى الكتاب ، فأعرضوه على سنن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فما كان فى السنّة موجوداً منهيّاً عنه نهى حرام ، أو مأموراً به عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر إلزام ، فاتّبعوا ما وافق نهى رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأمره .

وما كان فى السنّة نهى إعافة أو كراهة ، ثمّ كان الخبر الآخر خلافه ، فذلك رخصة فيما عافه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وكرهه ولم يحرّمه ، فذلك الذى يسع الأخذ بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت ، وسعك الاختيار من باب التسليم والاتّباع ، والردّ إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ومالم تجدوه فى شى ء من هذه الوجوه ، فردّوا إلينا علمه ، فنحن أولى بذلك ، ولاتقولوا فيه بآرائكم ، وعليكم بالكفّ والتثبت والوقوف ، وأنتم طالبون باحثون حتّى يأتيكم البيان من عندنا ، .

(قال الصدوق ؛ : كان شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد۲ سيّى ء الرأى فى محمّد بن عبد اللّه المسمعىّ راوى هذا الحديث ، وإنّما أخرجت هذا الخبر فى هذا الكتاب ، لأنّه كان فى كتاب الرحمة ، وقد قرأته عليه فلم ينكره ، ورواه لى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰/۲ ح ۴۵ . عنه البحار : ۲۳۳/۲ ح ۱۵ ، ووسائل الشيعة : ۱۱۳/۲۷ ح ۳۳۳۵۴ ، و۱۶۵ ح ۳۳۴۹۹ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ۲۸۴/۵ ح ۴۵ قطعة منه .

قطعة منه فى (أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه سبحانه وتعالى) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كانوا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (سورة الأنعام : ۵۰/۶) و (سورة الحشر : ۷/۵۹) .)

۲ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : روى عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : تجيئنا الأحاديث عنكم مختلفة ، قال (عليه السلام) : ما جاءك عنّا فقسه على كتاب اللّه عزّ وجلّ وأحاديثنا ، فإن كان يشبههما فهو منّا ، وإن لم يشبههما فليس منّا .

قلت : يجيئنا الرجلان - وكلاهما ثقة - بحديثين مختلفين ، فلا نعلم أيّهما الحقّ ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تعلم فموسّع عليك بأيّهما أخذت .

(الإحتجاج : ۲۶۴/۲ ح ۲۳۳ . عنه وسائل الشيعة : ۱۲۱/۲۷ ح ۳۳۷۳ ، والبحار : ۲۲۴/۲ س ۳ .

الوافى : ۲۹۳/۱ س ۷ .)

الرابع - الميزان فى معرفة الأحاديث الصحيحة والموضوعة

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبداللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها؛ « طست من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبى عبد اللّه (عليه السلام) وقال لى : . . . فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن؛

فإنّا إن حدّثنا ، حدّثنا بموافقة القرآن ، وموافقة السنّة ، إنّا عن اللّه وعن رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام آخرنا مثل كلام أوّلنا ، وكلام أوّلنا مصادق لكلام آخرنا؛ فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلك فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منّا حقيقة وعليه نوراً ، فما لاحقيقة ولانور عليه ، فذلك من قول الشيطان .

(رجال الكشّيّ : ٢٢٤ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ٩٨۴ .)

الخامس – حكم الرجوع إلى العالم عند التحيّر

١ - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . إنّ هؤلاء القوم [أى الواقفة] سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهة ، ولبّس عليهم أمر دينهم ، . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : ٢۶٠/١ ح ٢٠۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٧۵ .)

السادس – قاعدة فقهيّة فى الأخذ بما خالف العامّة

١ - العلّامة المجلسىّ ؛ : روى الشيخ قطب الدين الراوندىّ فى رسالة الفقهاء على ما نقل عنه بعض الثقاة بإسناده عن الصدوق ، عن ابن المتوكّل ، عن السعد آبادىّ ، عن البرقىّ ، عن أبيه ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف نصنع بالخبرين المختلفين ؟

فقال (عليه السلام) : إذا ورد عليكم حديثان مختلفان ، فانظروا ما يخالف منهما العامّة فخذوه ، وانظروا ما يوافق أخبارهم فدعوه .

(بحار الأنوار : ٢٣۵/٢ ح ١٩ ، عن رسالة الفقهاء للراوندىّ وكذا وسائل الشيعة : ١١٩/٢٧ ح ٣٣٣۶٧ ، عن رسالة الفقهاء للراوندى ولكن لم نعثر على رسالته ، والفصول المهمّة للحرّالعاملى : ۵٧٨/١ ح ٨٨٣ بتفاوت .)

السابع – الأخذ بخلاف قول العامّة

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاة طواف التطوّع بعد العصر ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

فذكرت له قول بعض آبائه : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهماالسلام) إلّاالصلاة بعد العصر بمكّة .

فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شى ء فاجتنبه .

فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .

قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .

(الاستبصار : ٢٣٧/٢ ح ٨٢٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٤٩٠ .)

الثامن - حكم الرجوع إلى فقيه البلد والأخذ بخلاف ما أفتى به

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، ومحمّد بن موسى البرقىّ ، ومحمّد بن على ماجيلويه ، ومحمّد بن علىّ بن هاشم ، وعلىّ بن عيسى المجاور رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن محمّد بن ماجيلويه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد السيّارىّ ، عن علىّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يحدث الأمر لا أجد بدّاً من معرفته ، وليس فى البلد الذى أنا فيه أحد أستفتيه من مواليك .

قال : فقال (عليه السلام) : ائت فقيه البلد فاستفته فى أمرك ، فإذا أفتاك بشى ء فخذ بخلافه ، فإنّ الحقّ فيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٥/١ ح ١٠ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٣٣/٢ ح ١٤ .

علل الشرائع : ٥٣١ ، ب ٣١٥ ح ٤ ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١١٥/٢٧ ح ٣٣٣٥٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٥٧٥/١ ح ٨٧٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٩٤/٦ ح ٨٢٠ ، مضمراً . عنه الوافى : ٢٦٣/١ ح ٢٠٤ .)

التاسع - حكم الرأى والاجتهاد والقياس فى الروايات

١ - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال رجل (تقدّمت ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .) من أصحابنا لأبى الحسن (عليه السلام) : نقيس على الأثر نسمع الرواية فنقيس عليها ؟

فأبى ذلك وقال : قد رجع الأمر إذاً إليهم فليس معهم لأحد أمر .

(المحاسن : ٢١٣ ح ٩٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٦٤/١٧ ح ٢١٢٩٣ ، والبحار : ٣٠٧/٢ ح ٥٦ .)

العاشر - حكم الأحاديث المتشابهة

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹۰/۱ ح ۳۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۸۸۶ .)

الحادى عشر – جواز التفريع عن القواعد الكليّة الصادرة عن الأئمّ (عليهم السلام)

۱ – ابن إدريس الحلّى ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : علينا إلقاء الأُصول إليكم ، وعليكم التفريع ، .
(فى المصدر : التفرّع ، وما أثبتناه عن الوسائل .)
(السرائر : ۵۷۵ س ۱۵ . عنه وسائل الشيعة : ۶۲/۲۷ ح ۳۳۲۰۲ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۵۵۴/۱ ح ۸۲۵ .)

الفصل الثانى : الطهارة

(أ) – حدّ البلوغ

وفيه مسألة واحدة
– حدّ البلوغ فى اشتراط التكليف :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : . . . ما حدّ البلوغ ؟
فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .
(الكافى : ۷۶/۶ ح ۶ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۸۴ .)

ب) – طهارة أهل الكتاب

وفيه مسألة واحدة
– حكم ما يشترى من أهل الكتاب :
۱ – ابن إدريس الحلّى ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟
قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .
(السرائر : ۵۷۲ س ۱۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۸۳ .)

(ج) – طهارة الجلود

وفيه مسألة واحدة

- حكم جلود الحُمُر الوحشيّة المذكّاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميتة ، فيصيب ثيابى فأُصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إليّ : اتّخذ ثوباً لصلاتك . . . .

(الكافى : ٤٠٧/٣ ، ح ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩١ .)

(د) - نواقض الوضوء

وفيه سبع مسائل

- حكم من نسى بعض الوجه فى الوضوء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يبقى عن وجهه إذا توضّأ ؟

(فى البحار : إذا توضّأ موضع لم يصبه الماء .)

فقال : يجزيه أن يبلّه من بعض جسده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٩ . عنه البحار : ٣٥٩/٧٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٢/١ ضمن ح ١٢٥١ ، مثله .)

- حكم الوضوء لمن غلب عليه النوم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبيد اللّه ، وعبد اللّه بن المغيرة قالا : سألنا الرضا (عليه السلام) عن الرجل ينام على دابّته ؟

فقال (عليه السلام) : إذا ذهب النوم بالعقل فليُعد الوضوء .

(الاستبصار : ٧٩/١ ح ٢٤٥ .

تهذيب الأحكام : ٦/١ ح ٤ . عنه الوافى : ٢٥٥/٦ ح ٤٢٢٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٥٢/١ ح ٦٥٢ .)

- حكم الوضوء بعد المذى :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذى ، فأمرنى بالوضوء (هو محمّد بن إسماعيل الذى تقدّمت ترجمته فى (حكم تطهير الأرض بالشمس) .)

منه ، ثمّ أعدت عليه سنةً أُخرى ، فأمرنى بالوضوء منه وقال : إنّ عليّاً أمر المقداد أن يسأل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واستحيى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء .

قلت : وإن لم أتوضّأ ؟

قال (عليه السلام) : لابأس .

(الاستبصار : ٩٢/١ ح ٢٩٦ وح ٢٩٥ ، مثله وبتفاوت ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) .

تهذيب الأحكام : ١٨/١ ح ٤٢ ، و٤٣ . عنه البحار : ٢٧٩/٢ ح ٤١ ، والوافى : ٢٦٥/٦ ح ٤٢٥٥ ، و٤٢٥٦ . عنه وعن الاستبصار ،

وسائل الشيعة : ٢٧٩/١ ح ٧٣٣ ، و٢٨١ ح ٧٤١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

– حكم الوضوء بعد البول والغائط والريح :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الناسور ، أينقض الوضوء ؟

(فى الوسائل : الناصور .)

(الناسور : علّة تحدث فى العين ، وقد يحدث حول المقعدة ، وفى اللثة . المصباح المنير : ٦٠٣ .)

قال (عليه السلام) : إنّما ينقض الوضوء ثلاث : البول ، والغائط ، والريح .

(الكافى : ٣٦/٣ ح ٢ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون ، وسائل الشيعة : ٢٥٠/١ ح ٦٤٦ ، و٢٩٢ ح ٧٦٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٦/٢ ح ١١٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٠/١ ح ١٨ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٢٤٧/٦ ح ٤٢٠١ .

الاستبصار : ٨٦/١ ح ٢٧٢ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٧ . عنه البحار : ٢١٦/٧٧ ح ٩ .)

٢ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء ممّا خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٤٩/١ ، ح ١٣٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢٠ .)

– حكم القى ء والمِدّة والدم بعد الوضوء :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القى ء والرعاف والمِدّة والدم ، (الرعاف : الدم يخرج من الأنف . المعجم الوسيط : ٣٥٤ .)

(المِدّة : القيح . المعجم الوسيط : ٨٥٨ .)

أينقض الوضوء ؟

فقال (عليه السلام) : لاينقض شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٦ . عنه البحار : ٢١٦/٧٧ ضمن ح ٨ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٦٢/١ ح ٦٧٩ .

تهذيب الأحكام : ١٦/١ ح ٣٤ ، بتفاوت . عنه الوافى : ٢٦٣/٦ ح ٤٢٤٩ .

الاستبصار : ٨٤/١ ح ٢٦٤ .)

– حكم الوضوء بعد خروج الندى والصفرة من المقعد :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل وأنا حاضر فقال : إنّ بى جرحاً فى مقعدتى فأتوضّأ وأستنجى ، ثمّ أجد بعد ذلك الندى والصفرة من المقعدة ، أفأُعيد الوضوء ؟

فقال : وقد أنقيت ، فقال : نعم .

قال : لا ، ولكن رشّه بالماء ، ولاتعد الوضوء .

أحمد ، عن أبى نصر قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل ، بنحو حديث صفوان .

(الكافى : ١٩/٣ ح ٣ . عنه البحار : ٦٣/٧٧ س ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٢٩٢/١ ح ٧٦٩ ، مثله .

تهذيب الأحكام : ٤٦/١ ح ١٣١ ، و٣٤٧ ح ١٠١٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٩٢/١ ح ٧٦٨ ، والوافى : ٢٦٧/٦ ح ٤٢٦٤) .

- حكم الاستعانة فى الوضوء :

١ - الشيخ المفيد؛ : كان الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به . . . ودخل الرضا (عليه السلام) يوماً عليه ، فرآه يتوضّأ للصلاة والغلام يصبّ على يده الماء فقال : لاتشرك يا أميرالمؤمنين ! بعبادة ربّك أحداً ، فصرف المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه . . . .

(الإرشاد : ٣١٥ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٨ .)

(٥) - ماء البئر

وفيه ثمان مسائل

- عدم تنجّس ماء البئر بالملاقاة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو (فى الاستبصار : لاينجّسه .)

طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/١ ح ٦٧٦ ، و٤٠٩ ح ١٢٨٧ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٧٢/١ ح ٤٢٨ .

الاستبصار : ٣٣/١ ح ٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/١ ح ٣٤٧ ، و١٧٢ ح ٤٢٧ .

الكافى : ٥/٣ ح ٢ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٤٠/١ ح ٣٤٥ ، و١٧٠ ح ٤٢٢ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٣٩/٦ ح ٣٧٠٦ ، وح ٣٧٠٧ .

عوالى اللئالى : ١١/٣ ح ١٤ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٩/٢ ح ١١١٤ .

قطعة منه فى (كيفيّة نجاسة ماء البئر) .)

- حكم تقارب البئر والبالوعة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم ، عن أبى (هو محمّد بن القاسم بن الفضيل الذى تقدّمت ترجمته فى (الرجوع إلى المعرّس) .)

الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولا بعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : ۴۱۱/۱ ح ۱۲۹۴ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۲۰۰/۱ ح ۵۱۶ .

الكافى : ۸/۶ ح ۴ . عنه وعن الفقيه والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۷۱/۱ ح ۴۲۵ .

الاستبصار : ۴۶/۱ ح ۱۲۹ .

من لايحضره الفقيه : ۱۳/۱ ح ۲۳ ، بحذف سؤال الراوى . عنه وسائل الشيعة : ۱۴۱/۱ ح ۳۴۹ . عنه وعن الكافى والتهذيب ، الوافى : ۹۸/۶ ح ۳۸۵۲ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۹/۲ ح ۱۱۱۶ .

قطعة منه فى (نجاسة ماء البئر بتغيّر لونه أو ريحه أو طعمه) و (عدم نجاسة ماء البئر بمجرّد الملاقاة) .)

- نجاسة ماء البئر بتغيّر ريحه أو طعمه :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ۲۳۴/۱ ح ۶۷۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۷۲ .)

۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولابعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : ۴۱۱/۱ ح ۱۲۹۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۷۳ .)

- كيفيّة تطهير ماء البئر :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، عن البئر تكون فى المنزل للوضوء ، فتقطّر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شى ء من عذرة كالبعرة ونحوها ، ما الذى يطهّرها حتّى يحلّ الوضوء منها للصلاة ؟

فوقّع (عليه السلام) بخطّه فى كتابى : تنزح منها دلاءً .

(الكافى : ۵/۳ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۰۷ .)

۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّة .

(تهذيب الأحكام : ۲۳۴/۱ ح ۶۷۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۱۷۲ .)

- عدم نجاسة ماء البئر بمجرّد الملاقاة :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسة أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولابعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : ٤١١/١ ح ١٢٩٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١١٧٣ .)

- حكم ماء الحمّام :

١ - ابن أبى الجمهور؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ماء الحمّام لا ينخبث ، .

(فى المستدرک : لا يخبث .)

(عوالى اللئالى : ١٢/٣ ح ١٧ . عنه مستدرك الوسائل : ١٩٤/١ ح ٣٢٨ .)

- حكم تطهير الأرض بالشمس :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألته عن الأرض والسطح يصيبه البول أو ما أشبهه ، هل تطهّره (تقدّمت ترجمته فى (كان ٧ يصلى صلاة الطواف فى النعلين) .)

الشمس من غير ماء ؟

قال (عليه السلام) : كيف تطهر من غير ماء .

(التهذيب : ٢٧٣/١ ح ٨٠٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٥٣/٣ ح ٤١٥٢ .

الاستبصار : ١٩٣/١ ح ٦٧٨ .

عوالى اللئالىّ : ٦٠/٣ ح ١٧٦ .)

- حكم غسل الرجلين بعد الحمّام :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : من غسل رجليه بعد خروجه من الحمّام فلا بأس ، وإن لم يغسلهما فلا بأس .

(مكارم الأخلاق : ٥٠ س ٣ . عنه البحار : ٧٨/٧٣ ضمن ح ٢١ .)

(و) - التخلّى

وفيه ثمان مسائل

- طلب مكان مناسب للبول :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : بتّ مع الرضا (عليه السلام) فى سفح جبل ، فلمّا كان آخر الليل قام فتنحّى ، وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضّأ وقال : من فقه الرجل أن يرتاد لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه وصلّى صلاة الليل .

(تهذيب الأحكام : ٣٣/١ ح ٨٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٥٠ .)

- حكم استقبال القبلة وغيرها واستدبارها عند التخلّى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى بإسناده رفعه قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) ما حدّ الغائط ؟

(فى البحار نقلًا عن المقنع : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

قال : لا تستقبل القبلة ولا تستدبرها ، ولا تستقبل الريح ولا تستدبرها .

وروى أيضاً فى حديث آخر : لا تستقبل الشمس ولا القمر .

(الكافى : ١٥/٣ ح ٣ . عنه الوافى : ١٠٧/٦ ح ٣٨٦١ ، و٣٨٦٢ . عنه وعن المقنع ، وسائل الشيعة : ٣٠١/١ ح ٧٩١ .

بحار الأنوار : ١٨٢/٧٧ ح ٣٢ عن المقنع .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن الهيثم بن مسروق النهدىّ ، عن محمّد بن إسماعيل قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وفى منزله كنيف مستقبل القبلة ، سمعته يقول : من بال حذاء القبلة ، ثمّ ذكر فانحرف عنها إجلالاً للقبلة ، وتعظيماً لها ، لم يقم من مقعده ذلك حتّى يغفر اللّه له .

(تهذيب الأحكام : ٣٥٢/١ ح ١٠٤٣ ، و٢٦ ح ٦٦ ، قطعة منه . عنه الوافى : ١٠٩/٦ ح ٣٨٦٩ ، و ٣٨٧٠ .

الاستبصار : ٤٧/١ ح ١٣٢ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٠٣/١ ح ٧٩٦ .

ذكرى الشيعة : ٢٠ س ١٢ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٢٤/٣ ح ٦٢ .)

- حكم غسل الفراش وما شابهه إذا أصابه البول :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الطنفسة والفراش يصيبهما البول ، كيف (الطنفسة بالضمّ والفتح والكسر فى الطاء ، وكذلك فى الفاء : البِساط ، الحصير ، والثوب . المنجد : ٤٧٤ .)

يصنع بهما وهو ثخين كثير الحشو ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما ظهر منه فى وجهه .

(الكافى : ٥٥/٣ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٥١/١ ح ٧٢٤ وفيه : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود . . . . عنه البحار : ١٣١/٧٧ س ٣ .

من لايحضره الفقيه : ٤١/١ ح ١٥٩ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠٠/٣ ح ٣٩٧٢ ، والوافى : ١٤٠/٦ ح ٣٩٥٣ .)

- حكم تطهير الثوب والبدن من البول :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن البول يصيب الجسد ؟

قال (عليه السلام) : صبّ عليه الماء مرّتين ، فإنّما هو ماء .

وسألته عن الثوب يصيبه البول ؟ قال (عليه السلام) : اغسله مرّتين .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٥/١ ح ٩١٥ ، و٣٩٦/٣ ح ٣٩٦٥ ، والبحار : ١٠٣/٧٧ ح ٨ ، و٢٠٩ ح ٢١ .)

- حكم تطهير محل الغائط :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يستنجى ويغسل ما ظهر منه (أى محلّ الغائط) على الشَرَج ، ولاتدخل فيه الأنملة .

(الشَرَج : مَجمَع حلقة الدبر . المعجم الوسيط : ٤٧٧ .)

(الكافى : ١٧/٣ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٧/٣ ح ٤٠٩٤ . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافى : ١٢٤/٦ ح ٣٩٠٨ ، و ٣٩٠٩ .
تهذيب الأحكام : ٤٥/١ ح ١٢٨ .
الاستبصار : ٥١/١ ح ١٤٦ .
من لايحضره الفقيه : ٢١/١ ح ٦٠ ، مرسلاً . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٤٧/١ ح ٩١٩ .
عوالى اللئالى : ٤٥/٤ ح ١٦٠ .)

- حكم بقاء أثر النجاسة بعد إزالة العين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يطأ فى الحمّام ، وفى رجليه الشقاق ، فيطأ البول والنورة ، فيدخل الشقاق أثر أسود ممّا وطئه من القذر وقد غسله ، كيف يصنع به وبرجله التى وطى ء بها ؟ أيجزيه الغسل أن يخلّل أظفاره بأظفاره ويستنجى ، فيجد الريح من أظفاره ، ولا يرى شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : لا شى ء عليه من الريح والشقاق بعد غسله .

(من لايحضره الفقيه : ٤٢/١ ح ١٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٤٠/٣ ح ٤١٠٦ ، والوافى : ١٥١/٦ ح ٣٩٧٨ .)

- طهارة الثوب الذى يشترى من المسلم :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً (فى الوسائل : للبس .)

لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٣ . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ٣ ، والوسائل : ٤٩٠/٣ س ١٢ .

يأتى الحديث أيضاً فى (حكم الصلاة فيما يشترى من سوق المسلمين) و (حكم ما يشترى من أهل الكتاب) .)

- حكم المستنجى وخاتمه فى يده :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » . فقال (عليه السلام) : أكره ذلك . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

(ز) - الوضوء

وفيه ستّ مسائل

- حدّ غسل الوجه فى الوضوء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟

فكتب (عليه السلام) : من أوّل الشعر إلى آخر الوجه وكذلك الجبينين .

(الكافى : ٢٨/٣ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٧ .)

- كيفيّة وضوء الرجل والمرأة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فرض اللّه على النساء فى الوضوء للصلاة أن يبتدئن بباطن أذرعهنّ ، وفى الرجال بظاهر الذراع .

(الكافى : ٢٨/٣ ح ۶ . عنه الوافى : ٣٣۴/۶ ح ۴۴٠٩ .

من لايحضره الفقيه : ٣٠/١ ح ١٠٠ ، مرسلاً وبتفاوت .

تهذيب الأحكام : ٧۶/١ ح ١٩٣ . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعة : ۴۶۶/١ ح ١٢٣٨ ، و١٢٣٩ .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٨٨ س ١٣ ، بتفاوت .

عوالى اللئالى : ٢٠٣/٢ ح ١٠٩ .

ذكرى الشيعة : ٩۴ س ٢٧ .)

- كيفيّة المسح على القدمين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المسح على القدمين كيف هو ؟

فوضع كفّه على الأصابع ، فمسحها إلى الكعبين إلى ظاهر القدم .

فقلت : جعلت فداك ، لو أنّ رجلاً قال بإصبعين من أصابعه هكذا ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلّا بكفّه .

(فى العوالى : لايكفه .)

(الكافى : ٣٠/٣ ح ۶ . عنه نور الثقلين : ۵٩٨/١ ح ٧٧ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٢٨۴/۶ ح ۴٣٠٠ .

تهذيب الأحكام : ۶۴/١ ح ١٧٩ ، بتفاوت يسير ، و٩١ ح ٢۴٣ ، عنه مفتاح اللفلاح : ٨٩ س ٨ .

الاستبصار : ۶٢/١ ح ١٨۴ . عنه وعن قرب الإسناد والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۴١٧/١ ح ١٠۵٨ .

قرب الإسناد : ٣۶٨ ح ١٣١٨ . عنه البحار : ٢۵٩/٧٧ ح ۶ . الدر المنثور : ٧١/٢ س ٨ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٢۵/٣ ح ۶۶ .)

- حكم الاستعانة فى الوضوء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهيّأ منه للصلاة ، فدنوت منه لأصبّ عليه فأبى ذلك ، وقال : مه ، يا حسن !

فقلت له : لِمَ تنهانى أن أصبّ على يدك؛ تكره أن أُوجر ؟

قال (عليه السلام) : توجر أنت وأُوزر أنا ؟ !

فقلت له : وكيف ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : أما سمعت اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِ ى فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَلِحًا وَلَايُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ى أَحَدَاً) ، وها أناذا ! (الكهف : ١١٠/١٨ .)

أتوضّأ للصلاة وهى العبادة ، فأكره أن يشركنى فيها أحد .

(الكافى : ٦٩/٣ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٣١٦/٣ ح ٢٦٧ ، وحلية الأبرار : ٣٧٠/٤ ح ٥ ، والوافى : ٣٣٠/٦ ح ٤٣٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٥/١ ح ١١٠٧ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٧٦/١ ح ١٢٦٦ .

تعليقة مفتاح الفلاح : ١٠٠ س ٥ .

عوالى اللئالى : ١٩٧/٢ ح ٩٦ .

قطعة منه فى (سورة الكهف : ١١٠/١٨) و (وضوؤه (عليه السلام)) .)

– حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابة :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابة ؟

فقال (عليه السلام) : . . . لا وضوء فيه .

(الاستبصار : ١٢٣/١ ح ٤١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٩٦ .)

– حكم الوضوء والغسل بماء الغدير الذى يستنجى فيه الإنسان :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء السماء ، ويستقى فيه من بئر ، فيستنجى فيه الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ماحدّه الذى لايجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لاتتوضّأ من مثل هذا إلّا من ضرورة إليه .

(تهذيب الأحكام : ٤١٨/١ ح ١٣١٩ ، و ١٥٠ ح ٤٢٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٨ .)

(ح) – وضوء الجبيرة

وفيه ثلاث مسائل

– حكم المسح على الجبائر فى موضع الغَسل فى الوضوء مع تعذّر نزعها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير (فى التهذيب : ٣٦٣/١ ، ح ١٠٩٨ ، أبا إبراهيم (عليه السلام) . وأشار السيّد الزنجانىّ فى تعليقته على النسخة المصحّحة من الكافى : أنّ الرضا (عليه السلام) لم يذكر فى التهذيبين ، ونسب فى نسخة خ إلى نسخة .)

تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابة ، وغسل الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، (الغسل : بالكسر ، الماء الذى يغسل به ، وربما جاء بالضمّ أيضاً .)

ويدع ما سوى ذلك ممّا لايستطيع غسله ، ولاينزع الجبائر ، و لايعبث بجراحته .

(الكافى : ٣٢/٣ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٦٣/١ ح ١٢٢٧ ، والبحار : ٣٧١/٧٧ س ٢٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٢/١ ح ١٠٩٤ ، و٣٦٣ ح ١٠٩٨ ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ٣٥٩/٦ ، ح ٤٤٦١ .

الاستبصار : ٧٧/١ ح ٢٣٨ .

ذكرى الشيعة : ٩٦ س ٣٤ ، وفيه : عن الكاظم (عليه السلام) .
قطعة منه في (حكم الكسير الذي عليه الجبائر في الغسل) .)
- حكم المسح على الجبائر في الوضوء :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال أحمد بن سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الدواء يكون على يدي الرجل ، أيجزيه أن يمسح في الوضوء على الدواء المطلّى عليه ؟
فقال (عليه السلام) : نعم ، يمسح عليه ويجزيه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢/٢ ح ٤٨ ، عنه البحار : ٣٦٥/٧٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٦/١ ح ١٢٣٦ .
الاستبصار : ٧٦/١ ح ٢٣٥ ، بتفاوت .
تهذيب الأحكام : ٣٦٤/١ ح ١١٠٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٥/١ ح ١٢٣٥ ، والوافي : ٣٦١/٦ ح ٤٤٦٧ .)
- حكم مسح القدمين بالبلل من الرأس أو بماء جديد :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) أيجزي الرجل أن يمسح قدميه بفضل (تقدّمت ترجمته في (رؤياه (عليه السلام)) .)
رأسه ؟
فقال (عليه السلام) برأسه : لا . فقلت أبماء جديد ؟
فقال (عليه السلام) برأسه : نعم .
(تهذيب الأحكام : ٥٨/١ ح ١٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٠٩/١ ح ١٠٦١ ، والوافي : ٢٩١/٦ ح ٤٣١٩ .
الاستبصار : ٥٨/١ ح ١٧٣ .)

(ط) - الجنابة

وفيه عشر مسائل
- ما يوجب الغسل على الرجل والمرأة :
١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته ما يوجب الغسل على الرجل والمرأة ؟
قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .
(السرائر : ٥٥٧ س ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٥/٢ ح ١٨٨٢ ، والبحار : ٥٨/٧٨ ح ٢٥ ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) ، و٣٥٦/١٠٠ ح ٤٦ .
قطعة منه في (ما يوجب المهر) و (ما يوجب الرجم) .)
- حكم غسل الجنابة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأة قريباً من الفرج فلا ينزلان ، متى يجب الغسل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا التقى الختانان فقد وجب الغسل .
فقلت : التقاء الختانين ، هو غيبوبة الحشفة ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
(الكافى : ۴۶/۳ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۱۸۳/۲ ح ۱۸۷۶ ، والوافى : ۳۹۸/۶ ح ۴۵۴۱ .
تهذيب الأحكام : ۱۱۸/۱ ح ۳۱۱ .
الاستبصار : ۱۰۸/۱ ح ۳۵۹ .)
۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يلمس فرج جاريته حتّى تنزل الماء من غير أن يباشر ، يعبث بها بيده حتّى تنزل ؟
قال (عليه السلام) : إذا أُنزلت من شهوة فعليها الغسل .
(الكافى : ۴۷/۳ ح ۵ . عنه وسائل الشيعة : ۱۸۶/۲ ح ۱۸۸۵ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۴۰۷/۶ ح ۴۵۶۴ .
تهذيب الأحكام : ۱۲۳/۱ ح ۳۲۷ .
الاستبصار : ۱۰۸/۱ ح ۳۵۴ .)
۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأة فيما دون الفرج وتُنزِل المرأة ، عليها غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
(الكافى : ۴۷/۳ ح ۶ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۴۰۷/۶ ح ۴۵۶۶ .
تهذيب الأحكام : ۱۲۳/۱ ح ۳۲۸ ، و۱۲۵ ح ۳۳۷ . عنه البحار : ۳۶۸/۵۷ ح ۷۰ .
الاستبصار : ۱۰۸/۱ ح ۳۵۵ .)
- كيفيّة غسل الجنابة :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابة ؟
فقال (عليه السلام) : تغسل يدك اليمنى من المرفق إلى أصابعك ، وتبول إن قدرت على البول ، ثمّ تدخل يدك فى الإناء ، ثمّ اغسل ما أصابك منه ، ثمّ أفض على رأسك وجسدك ، ولا وضوء فيه .
(الاستبصار : ۱۲۳/۱ ح ۴۱۹ .
تهذيب الأحكام : ۱۳۱/۱ ح ۳۶۳ ، عنه الوافى : ۵۰۴/۶ ح ۴۷۹۷ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۲۳۰/۲ ح ۲۰۱۸ ، و۲۴۷ ح ۲۰۶۷ .
قرب الإسناد : ۳۶۸ ح ۱۳۱۹ باختصار . عنه البحار : ۴۳/۷۸ ح ۵ ، وسائل الشيعة : ۲۳۳/۲ ح ۲۰۲۸ .
قطعة منه فى (حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابة) .)
- حكم من أجنب ليلاً فتعذّر عليه الغسل حتّى طلع الفجر :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن . . . رجل أصابه جنابة فى آخر الليل فقام ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه فعسر عليه شى ء حتّى أصبح كيف يصنع ؟
قال : يغتسل إذا جاءه ثمّ يصلّى .
(تهذيب الأحكام : ۲۱۰/۴ ، ح ۶۱۰ ، و۲۱۳ ، ح ۶۱۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٣٨٨ .)

- حكم الغسل بعد إنزال المنىّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن عبد اللّه بن عامر ، عن علىّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المرأة تعانق زوجها من خلفه ، فتحرّك على ظهره ، فتأتيها الشهوة ، فتنزل الماء ، عليها الغسل ؟ أو لا يجب عليها الغسل ؟

قال (عليه السلام) : إذا جاءتها الشهوة ، فأنزلت الماء ، وجب عليها الغسل .

(فى المصدر : عليه الغسل ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ظاهر العبارة ، وسائر المآخذ .)

(لكافى : ٤٧/٣ ، ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٨٧/٢ ، ح ١٨٨٧ ، والوافى : ٤٠٨/٦ ، ح ٤٥٦٨ ، و٤٥٦٩ .

تهذيب الأحكام : ١٢٢/١ ، ح ٣٢٦ ، بتفاوت يسير .)

- حكم احتلام المرأة فى النوم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة ترى فى منامها فتنزل ، (تقدّمت ترجمته فى (كان (عليه السلام) يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

أعليها غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ١٠٨/١ ح ٣٥٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/١ ح ٣٣٣ . عنه الوافى : ٤٠٧/٦ ح ٤٥٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٢ ح ١٨٩٩ .)

- حكم الغسل مع بقاء أثر الطيب أو غيره على البدن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يجنب فيصيب جسده ورأسه الخلوق ، والطيب ، والشى ء اللكدّ مثل علك الروم ، (الخلوق : ضرب من الطيب ، أعظم أجزائه الزعفران . المعجم الوسيط : ٢٥٢ .)

(لَكِدَ عليه الوسخ ، وبه - لكداً : لزمه ولصق به . المعجم الوسيط : ٨٣٦ .)

(العِلْك مثل حمل : كلّ صمغ يعلك من لبان وغيره ، فلا يسيل . المصباح المنير .)

والطرار وما أشبهه فيغتسل ، فإذا فرغ وجد شيئاً قد بقى فى جسده من أثر الخلوق والطيب وغيره ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافى : ٥١/٣ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ١٣٠/١ ح ٣٥٦ ، بتفاوت يسير . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٣٩/٢ ح ٢٠٤٠ ، والوافى : ٥١٠/٦ ح ٤٨١٢ .)

- حكم الكسير الذى عليه الجبائر فى الغسل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحة ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابة ، وغسل الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، ويدع ما سوى ذلك ممّا لايستطيع غسله ، ولاينزع الجبائر ، و لايعبث بجراحته .

(الكافى : ٣٢/٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٨٧ .)

- حكم غسل الميّت والجنب إذا كان الماء قليلاً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبى ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن النضر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن القوم يكونون فى السفر فيموت منهم ميّت ومعهم جنب ، ومعهم ماء قليل ، قدر ما يكتفى أحدهما به ، أيّهما يبدأ به ؟

قال (عليه السلام) : يغتسل الجنب ويترك الميّت ، لأنّ هذا فريضة وهذا سنّة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ١٩ . عنه وعن العلل البحار : ٢٥/٧٨ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١١٠/١ ح ٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٦/٢ ح ١٨٦١ ، والوافى : ٥٧٠/٦ ح ٤٩٥٧ . عنه وعن الاستبصار والعيون والعلل ، وسائل الشيعة : ٣٧٦/٣ ح ٣٩٠٨ .

الاستبصار : ١٠٢/١ ح ١١ .

علل الشرائع : ٣٠٥ ، ب ٢٥٠ ح ١ .)

- غسل مسّ الميّت :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّة .

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٢ .)

(ى) - الأغسال المندوبة

وفيه مسألتان

- غسل يوم الجمعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن المغيرة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن الغسل يوم الجمعة ؟

فقال (عليه السلام) : واجب على كلّ ذكر وأُنثى ، عبد أو حرّ .

(الكافى : ٤١/٣ ح ١ ، و٤٢ ، ح ٢ ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد وعن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه . عنه وسائل الشيعة : ٣١٢/٣ ح ٣٧٣٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٥/٢ ح ١٢١٦ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣١٣/٣ ح ٣٧٣٠ .

تهذيب الأحكام : ١١١/١ ح ٢٩١ ، وح ٢٩٢ ، و٩/٣ ح ٢٨ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٣٨٩/٦ ح ٤٥١٣ ، و٤٥١٤ .

الاستبصار : ١٠٣/١ ح ٣٣٦ ، و٣٣٧ .)

- غسل قضاء الحاجة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك؛ علّمنى دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لك حاجة إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّة ، فاغتسل والبس أنظف ثيابك ، وشمّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين . . . .

(الكافى : ٤٧٧/٣ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٣٤٩ .)

(ك) – الحيض

وفيه سبع مسائل

– حكم الصفرة قبل الحيض وبعده :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن معاوية بن حكيم ، قال : قال : الصفرة قبل الحيض بيومين فهو من الحيض ، وبعد (قال النجاشيّ : معاوية بن حكيم بن معاوية بن عمّار الدهنى ثقة ، جليل فى أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٤١٢ رقم ١٠٩٨ .)

أيّام الحيض ليس من الحيض ، وهى فى أيّام الحيض حيض .

(الكافى : ٧٨/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٠/٢ ح ٢١٤١ .)

– أقلّ أيّام الحيض وأكثرها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، جميعاً عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن أدنى ما يكون من الحيض ؟

فقال (عليه السلام) : أدناه ثلاثة ، وأبعده عشرة .

(الكافى : ٧٥/٣ ح ١ ، وح ٣ ، بسند آخر وبتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٤/٢ ح ٢١٦٧ ، و٢١٦٨ ، والوافى : ٤٣٤/٦ ح ٤٦٤٧ ، و٤٣٥ ح ٤٦٤٩ .

تهذيب الأحكام : ١٥٦/١ ح ٤٤٥ ، و٤٤٦ .

الاستبصار : ١٣٠/١ ح ٤٤٦ ، و٤٤٧ .)

– حدّ استظهار الحائض :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطامث ، كم حدّ جلوسها ؟

فقال (عليه السلام) : تنتظر عدّة ما كانت تحيض ، ثمّ تستظهر بثلاثة أيّام ، ثمّ هى مستحاضة .

(الاستبصار : ١٤٩/١ ح ٥١٥ .

تهذيب الأحكام : ١٧٢/١ ح ٤٩١ ، و٤٩٢ . عنه الوافى : ٤٣٩/٦ ح ٤٦٦٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٠٣/٢ ح ٢١٩٦ .)

٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته

عن الحائض كم تستظهر ؟

فقال (عليه السلام) : تستظهر بيوم ، أو يومين ، أو ثلاثة .

(الاستبصار : ١٤٩/١ ح ٥١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٧١/١ ح ٤٨٩ . عنه الوافي : ٤٣٩/٦ ح ٤٦٥٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٠٢/٢ ح ٢١٩٥ .)

- حكم المرأة المستحاضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إذا مكثت المرأة عشرة أيّام ترى الدم ثمّ طهرت ، فمكثت ثلاثة أيّام طاهرة ، ثمّ رأت الدم بعد ذلك ، أتمسك عن الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذه مستحاضة ، تغتسل وتستدخل قطنة بعد قطنة ، وتجمع بين الصلاتين بغسل ، ويأتيها زوجها إن أراد .

(الكافي : ٩٠/٣ ح ٦ . عنه الوافي : ٤٧٢/٦ ح ٤٧١٣ .

تهذيب الأحكام : ١٧٠/١ ح ٤٨٦ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/٢ ح ٢٣٩٢ .

قطعة منه في (حكم جماع المستحاضة) .)

- حكم اجتماع الحيض مع الحمل :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسن بن سعيد ، عن صفوان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحبلى ترى الدم ثلاثة أيّام ، أو أربعة أيّام تصلّي ؟

قال (عليه السلام) : تمسك عن الصلاة .

(الاستبصار : ١٣٩/١ ح ٤٧٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٧/١ ح ١١٩٣ . عنه الوافي : ٤٦٧/٦ ح ٤٧٠٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٣١/٢ ح ٢٢٨٠ .

عوالي اللئالي : ٣١/٣ ح ٨٤ .)

- حكم قضاء صلاة الحائض التي تحيض في وقتها :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن شاذان بن الخليل النيسابوريّ ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : (عدّه النجاشيّ ممّن روى عن أبي عبد اللّه ، وأبي الحسن (عليهماالسلام) ، وبقي بعد أبي الحسن ، ورجع إلى الحقّ ولقي الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٢٣٧ رقم ٦٣٠ .

وقال الشيخ في باب المحمودين من وكلاء الأئمّ (عليهم السلام) : : وكان عبد الرحمن الحجّاج وكيلًا لأبي عبداللّه (عليه السلام) ، ومات في عصر الرضا (عليه السلام) على ولايته . الغيبة : ٣٤٨ رقم ٣٠٢ .)

سألته عن المرأة تطمث بعد ما تزول الشمس ، ولم تصلّ الظهر ، هل عليها قضاء تلك الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٤/١ ح ١٢٢١ .

الاستبصار : ١٤٤/١ ح ٤٩٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٠/٢ ح ٢٣٦٤ .)

- حكم جماع المستحاضة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إذا

مكثت المرأة عشرة أيّام ترى الدم ثمّ طهرت ، فمكثت ثلاثة أيّام طاهرة ، ثمّ رأت الدم بعد ذلك . . . ؟

قال (عليه السلام) : . . . هذه مستحاضة ، تغتسل وتستدخل قطنة بعد قطنة . . . ، ويأتيها زوجها إن أراد .

(الكافي : ۹۰/۳ ح ۶ . عنه الوافي : ۴۷۲/۶ ح ۴۷۱۳ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ۱۲۰۴ .)

(م) – غسل الميّت

وفيه أربع مسائل

– توجيه الميّت إلى القبلة عند الغُسل :

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن عيسى اليقطينيّ ، عن يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الميّت كيف يوضع على المغتسل موجّهاً وجهه نحو القبلة ، أو يوضع على يمينه ووجهه نحو القبلة ؟

قال (عليه السلام) : يوضع كيف تيسّر ، فإذا طهر وضع كما يوضع في قبره .

(تهذيب الأحكام : ۲۹۸/۱ ح ۸۷۱ . عنه وسائل الشيعة : ۴۹۱/۲ ح ۲۷۲۳ ، والوافي : ۳۲۷/۲۴ ح ۲۴۱۲۷ .

ذكرى الشيعة : ۴۴ س ۱۹ .)

– حكم وضع الخدّ على القبر والبكاء عنده :

۱ – محمّد بن عليّ الطبريّ ؛ : . . . مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكي ويقول : « إلهي بدت قدرتك ولم تبد واهية فجهلوك وقدّروك ، والتقدير على غير ما قدّروك ، وشبّهوك بخلقك ، فمن ثمّ لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهي بريء من الذين بالتشبيه طلبوك ، وبالتحديد وصفوك ، ليس كمثلك شيء؛ . . . .

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ۲۰۷ س ۱۴ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۶ رقم ۲۰۸۱ .)

– حكم وضع اليد على قبر الميّت :

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : العبّاس بن معروف ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن هيثم ، عن محمّد بن إسحاق قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : شيء يصنعه الناس عندنا ، يضعون أيديهم على القبر إذا دفن الميّت .

قال (عليه السلام) : إنّما ذلك لمن لم يدرك الصلاة عليه ، فأمّا من أدرك الصلاة فلا .

(تهذيب الأحكام : ۴۶۷/۱ ح ۱۵۳۲ . عنه وسائل الشيعة : ۱۹۸/۳ ح ۳۳۹۶ ، والوافي : ۵۳۰/۲۵ ح ۲۴۵۸۹ .)

– ثواب زيارة قبر المؤمن وقراءة سورة القدر :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ما من عبد مؤمن زار قبر مؤمن ، فقرأ عنده (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، إلّا غفر اللّه له ، ولصاحب القبر .

(من لايحضره الفقيه : ۱۱۵/۱ ح ۵۴۱ . عنه وسائل الشيعة : ۲۲۷/۳ ح ۳۴۷۹ ، ونور الثقلين : ۶۱۴/۵ ح ۱۲ ، والوافي : ۵۷۷/۲۵ ح ۲۴۷۰۴ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ۲۳۶ ح ۱ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ۲۲۷/۳ ح ۳۴۸۰ .

جامع الأخبار : ١٦٨ س ١٩ .

البحار : ١٦٩/٧٩ ح ٤ ، عن كتاب الهداية .

يأتى الحديث أيضاً فى (سورة القدر) .)

(ن) – صلاة الجنائز

وفيه ثمان مسائل

– كيفيّة الصلاة على الجنائز :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن عمّه حمزة بن بزيع ، عن علىّ بن سويد ، عن الرضا (عليه السلام) فيما يعلم قال فى الصلاة على الجنائز قال : تقرأ فى الأُولى بأُمّ الكتاب ، وفى الثانية تصلّى على النبىّ وآله ، وتدعو فى الثالثة للمؤمنين والمؤمنات ، وتدعو فى الرابعة لميّتك ، والخامسة تنصرف بها .

(الاستبصار : ٤٧٧/١ ح ١٨٤٤ .

تهذيب الأحكام : ١٩٣/٣ ح ٤٤٠ . عنه الوافى : ٤٤٦/٢٤ ح ٢٤٤٢١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٤/٣ ح ٣٠٢٨ .)

– عدد التكبيرات فى الصلاة على الميّت :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماالعلّة فى التكبير على الميّت خمس تكبيرات ؟

قال : رووا أنّها اشتقّت من خمس صلوات .

(فى العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأمّا فى وجه آخر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ قد (فى العلل : فأمّا باطنه .)

فرض على العباد خمس فرائض : الصلاة ، والزكاة ، والصيام ، والحجّ ، والولاية ، فجعل للميّت كلّ فريضة تكبيرة واحدة ، فمن قبل الولاية كبّر خمساً ، ومن لم يقبل الولاية كبّر أربعاً ، فمن أجل ذلك تكبّرون خمساً ، ومن خالفكم يكبّر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧٣ .)

– حكم رفع اليدين فى تكبيرات صلاة الجنازة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت : جعلت فداك ! إنّ الناس يرفعون أيديهم فى التكبير على الميّت فى التكبيرة الأولى ، ولايرفعون فيما بعد ذلك ، فأقتصر على التكبيرة الأولى كما يفعلون؛ أو أرفع يدىّ فى كلّ تكبيرة ؟

فقال (عليه السلام) : ارفع يدك فى كلّ تكبيرة .

(الكافى : ١٨٤/٣ ح ٥ . عنه الوافى : ٤٤٩/٢٤ ح ٢٤٤٢٥ .

تهذيب الأحكام : ١٩٥/٣ ح ٤٤٦ .

الاستبصار : ٤٧٨/١ ح ١٨٥٢ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٩٣/٣ ح ٣١١١ .

بحار الأنوار : ٣٥٦/٧٨ س ١٦ .)

- كيفيّة الصلاة على الميّت المخالف :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : تقول : (الدعاء على المخالف) (يأتى ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)
« اللّهمّ اخز عبدك فى عبادك وبلادك ، اللّهمّ أصله نارك ، وأذقه أشدّ عذابك ، فإنّه كان يعادى أولياءك ، ويوالى أعداءك ، ويبغض أهل بيت نبيّك (صلى الله عليه وآله وسلم) » .
(الكافى : ١٩٠/٣ ح ۶ . عنه وسائل الشيعة : ٧٠/٣ ح ٣٠۴١ .)
- كيفيّة الصلاة على المصلوب :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، (عن أبيه) ، عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن المصلوب ؟
فقال (عليه السلام) : أما علمت أنّ جدىّ (عليه السلام) صلّى على عمّه ؟
(وهو زيد بن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) المصلوب بالكناسة بأمر من الدوانيقىّ الطاغىّ .)
قلت : أعلم ذاك ، ولكنّى لاأفهمه مبيّناً .
قال : أُبيّنه لك ، إن كان وجه المصلوب إلى القبلة فقم على منكبه الأيمن ، وإن كان قفاه إلى القبلة فقم على منكبه الأيسر ، فإنّ بين المشرق والمغرب قبلة ، وإن كان منكبه الأيسر إلى القبلة فقم على منكبه الأيمن ، وإن كان منكبه الأيمن إلى القبلة فقم على منكبه الأيسر ، وكيف كان منحرفاً فلا تزايل مناكبه ، وليكن وجهك إلى ما بين المشرق والمغرب ، ولاتستقبله ولاتستدبره البتّة .
قال أبو هاشم : وقد فهمت إن شاء اللّه ، فهمته واللّه ! .
(فى العيون : قال أبو هاشم : ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : قد فهمت إن شاء اللّه .)
(الكافى : ٢١۵/٣ ح ٢ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۴٨۵/٢۴ ح ٢۴۴٨٢ .
عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١/٢۵۵ ح ٨ ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ بن بشّار (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو الفرج المظفّر بن أحمد بن الحسن القزوينىّ ، قال : أخبرنا أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى الحسن بن سهل القمّىّ ، عن محمّد بن حامد عن أبى هاشم الجعفرىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . بتفاوت . عنه البحار : ٣/٧٩ ح ۴ .
تهذيب الأحكام : ٣٢٧/٣ ح ١٠٢١ . عنه وعن العيون ، والكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٠/٣ ح ٣٢٠٨ ، وإثبات الهداة : ٨٧/٣ ح ٣۵ ، قطعة منه .)
- حكم الصلاة على العريان والمدفون :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . رجل من أهل الجزيرة قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . لا يصلّون عليه [الميّت] وهو مدفون بعد ما يدفن ،
قال (عليه السلام) : لا ، لو جاز ذلك لأحد ، لجاز لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يصلّى على المدفون ، ولا على العريان .
(تهذيب الأحكام : ٣٢٨/٣ ح ١٠٢٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٢١۶ .)
- حكم الصلاة على الميّت المؤمن والمنافق :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة على الميّت ؟

قال (عليه السلام) : أمّا المؤمن فخمس تكبيرات ، وأمّا المنافق فأربع ، ولا سلام فيها .

(الاستبصار : ٤٧٧/١ ح ١٨٤٨ .

تهذيب الأحكام : ١٩٢/٣ ح ٤٣٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٧٤/٣ ح ٣٠٥٠ ، و٩١ ح ٣٠١٤ .)

- حكم الصلاة على الطفل الميّت :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن رجل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : لِكَمْ يصلّى على الصبىّ إذا بلغ من السنين ؟

قال (عليه السلام) : يصلّى عليه على كلّ حال ، إلّا أن يسقط لغير تمام .

(الاستبصار : ٤٨٠/١ ح ١٨٥٩ .

تهذيب الأحكام : ٣٣١/٣ ح ١٠٣٦ ، وفيه : عن أبى الحسن الماضى (عليه السلام) . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٧/٣ ح ٣١٢٤ .)

(س) - الدفن

وفيه ستّ مسائل

- حكم دفن الولد المسلم المتوفّى فى بطن أمّه المشركة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجارية اليهوديّة أو النصرانيّة ، فيواقعها فتحمل ، ثمّ يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهى تطلّق ، والولد فى بطنها ، ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانيّة ، أو يخرج منها ويدفن على فطرة الإسلام ؟

فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٤/١ ح ٩٨٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤١ .)

- كيفيّة حمل سرير الميّت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب الحسين بن سعيد إلى أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميّت يحمل ، أله جانب يبدأ به فى الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خفّ على الرجل ، يحمل من أىّ الجوانب شاء ؟

فكتب (عليه السلام) : من أيّها شاء .

(من لايحضره الفقيه : ١٠٠/١ ح ٤٦٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤٥٧ .)

- كيفيّة دفن العريان :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قوم كسر بهم فى بحر ، فخرجوا يمشون على الشطّ ، فإذا هم برجل ميّت عريان ، والقوم

ليس عليهم إلّا مناديل متّزرين بها ، وليس عليهم فضل ثوب يوارون الرجل ، فكيف يصلّون عليه وهو عريان ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم يقدروا على ثوب يوارون به عورته ، فليحفروا قبره ، ويضعوه فى لحده ، يوارون عورته بلبن ، أو أحجار ، أو بتراب ، ثمّ يصلّون عليه ، ثمّ يوارونه فى قبره .

قلت : ولا يصلّون عليه وهو مدفون بعد ما يدفن ، قال (عليه السلام) : لا ، لو جاز ذلک لأحد ، لجاز لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يصلّى على المدفون ، ولا على العريان .

(تهذيب الأحكام : ٣٢٨/٣ ح ١٠٢٣ ، و٢٠١ ح ٤٧١ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السيّاريّ ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من أهل الجزيرة . . . عنه الوافى : ٤٧٨/٢٤ ح ٢٤٤٧٣ ، قطعة منه و٤٨٨ ح ١٨٧١ .

الاستبصار : ٤٨٣/١ ح ١٨٧١ ، قطعة منه ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٦/٣ ح ٣١٤٨ ، قطعة منه .

المحاسن : ٣٠٣ ح ١٢ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣٢/٣ ح ٣٢١٠ .

قطعة منه فى (حكم الصلاة على المدفون) .)

- خواصّ وضع اليد على القبر وقراءة القدر سبعاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، قال : كنت بفيد فمشيت مع عليّ بن بلال إلى قبر محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، فقال عليّ بن بلال : قال لى صاحب هذا القبر عن الرضا (عليه السلام) قال : من أتى قبر أخيه ثمّ وضع يده على القبر ، وقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، أمن يوم الفزع الأكبر ، أو يوم الفزع .

(الكافى : ٢٢٩/٣ ح ٩ . عنه البحار : ٣٠٢/٧ ح ٥٨ ، والوافى : ٥٨١/٢٥ ح ٢٤٧١٦ .

كامل الزيارات : ٥٢٨ ح ٨٠٨ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٩ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١٠٤/٦ ح ١٨٢ . عنه نور الثقلين : ٦١٣/٥ ح ١٠ . عنه وعن كامل الزيارات ، وسائل الشيعة : ٢٢٦/٣ ح ٣٤٧٥ .

دعوات الراوندى : ٢٧١ ح ٧٧٢ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : ٥٤/٧٩ ضمن ح ٤٣ .

المقنعة للمفيد : ٤٩٢ س ٤ ، بتفاوت .

مزار الشهيد : ٢٤٢ س ٣ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ٢١٦ ح ٢ .

عوالى اللئالى : ٦٠/٢ ح ١٦١ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى أمر بقرائتها) .)

- حكم رشّ القبر بالماء :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عليّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته . . . عليّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلک ، فقال لى :

من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن عليّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبوالحسن : الشكّ منّى - .

(رجال الكشّيّ : ٣٨٦ رقم ٧٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٨ .)

- حكم من نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها :

١ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : . . . فلمّا مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلک فی سنة إثنتين ومائتين ، وسنّ أبی جعفر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور ، واختلف الناس فی جميع الأمصار . . . واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلمائهم ثمانون رجلاً ، وخرجوا إلى المدينة ، وأتوا دار أبی عبد اللّه (عليه السلام) فدخلوها ، وبسط لهم بساط أحمر ، وخرج إليهم عبد اللّه بن موسى ، فجلس فی صدر المجلس ، وقام مناد فنادى : هذا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أراد السؤال فليسأل .

فقام إليه رجل من القوم فقال له : ما تقول فی رجل قال لإمرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟

قال : طلّقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعة ما زاد فی غمّهم وحزنهم .

ثمّ قام إليه رجل آخر فقال : ما تقول فی رجل أتى بهيمة ؟

قال : تقطع يده ، ويجلد مائة جلدة ، وينفى .

فضجّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم فی ذلک إذ فتح باب من صدر المجلس ، وخرج موفّق .

ثمّ خرج أبو جعفر (عليه السلام) ، وعليه قميصان . . . فقال إليه صاحب المسألة الثانية ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فی رجل أتى بهيمة ؟ »

فقال : يعزّر ويحمى ظهر البهيمة ، وتخرج من البلد ، لايبقى على الرجل عارها .

فقال : إنّ عمّک أفتانی . بكيت وكيت . . .

فقال له عبد اللّه بن موسى : رأيت أخی الرضا (عليه السلام) وقد أجاب فی هذه المسألة بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما سئل الرضا (عليه السلام) عن نبّاش نبش قبر امرأة ففجر بها ، وأخذ ثيابها ، فأمر بقطعه للسرقة ، وجلده للزنا ، ونفيه للمثلة ، ففرح القوم .

(دلائل الإمامة : ٣٨٨ ، ح ٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ج ١ رقم ١٢٩ .)

(ع) - التيمّم

وفيه خمس مسائل

- مسوّغات التيمّم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنی الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، ومحمّد بن عيسى ، وموسى بن عمر بن يزيد الصيقل ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) : فی الرجل تصيبه الجنابة ، وبه قروح ، أو جروح ، أو يكون يخاف على نفسه البرد ؟

قال (عليه السلام) : لا يغتسل ، يتيمّم .

(تهذيب الأحكام : ١/١٩٦ ح ٥٦٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣/٣٤٧ ح ٣٨٣٠ ، والوافی : ٦/٥٥٠ ح ٤٩٠٦ ، مثله .)

- كيفيّة التيمّم :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همّام الكنديّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : التيمّم ضربة للوجه ، وضربة للكفّين .
(الاستبصار : ١٧١/١ ح ٥٩٧ .
تهذيب الأحكام : ٢١٠/١ ح ٦٠٩ . عنه الوافى : ٥٨٢/٦ ح ٤٩٨٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦١/٣ ح ٣٨٧٢ .
ذكرى الشيعة : ١٠٨ س ٢٠ .
عوالى اللئالى : ٤٥/٣ ح ١٣٠ .)
– حكم التيمّم بالطين :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن المغيرة ، قال : إن كانت الأرض مبتلّة وليس فيها تراب ولاماء ، (قال النجاشيّ : عبد اللّه بن المغيرة أبو محمّد البجليّ مولى جندب بن عبد اللّه بن سفيان العَلَقيّ ، كوفيّ ، ثقة ، ثقة لايعدل به أحد من جلالته ، ودينه ، وورعه ، روى عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشيّ : ٢١٥ رقم ٥٦١ . وعدّه الشيخ والبرقيّ تارة من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الشيخ : ٣٥٥ رقم ٢١ ، و٣٧٩ رقم ٤ ، ورجال البرقيّ : ٤٩ و٥٣ .)
فانظر أجفّ موضع تجده ، فتيمّم من غباره ، أو شى ء مغبّر ، وإن كان فى حال لاتجد إلّا الطين ، فلابأس أن تتيمّم به .
(الكافى : ٦٦/٣ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٦/٣ ح ٣٨٥٥ .)
٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن مطر ، عن بعض أصحابنا قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل لايصيب الماء ، ولا التراب ، أيتيمّم بالطين ؟
فقال (عليه السلام) : نعم ، صعيد طيّب ، وماء طهور .
(تهذيب الأحكام : ١٩٠/١ ح ٥٤٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٤/٣ ح ٣٨٥١ ، والوافى : ٥٧٧/٦ ح ٤٩٧٣ .)
– حكم التيمّم عند عدم الماء إلّا أن يُشترى بمال كثير :
١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصلاة ، وهو لايقدر على الماء ، فوجد بقدر مايتوضّأ به بمائة درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشترى ويتوضّأ أو يتيمّم ؟
قال (عليه السلام) : لا ، بل يشترى ، قد أصابنى مثل ذلك فاشتريت وتوضّأت ، ومايشترى بذلك مال كثير .
(فى الفقيه : ما يسوءنى ، والوسائل : يسرّنى .)
(الكافى : ٧٤/٣ ح ١٧ .
تهذيب الأحكام : ٤٠٦/١ ح ١٢٧٦ .
من لايحضره الفقيه : ٢٣/١ ح ٧١ ، مرسلاً بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/٣ ح ٣٩٤٨ ، والوافى : ٥٥٦/٦ ح ٤٩٢١ ، و٤٩٢٢ .
قطعة منه فى (اشتراؤه (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير) .)
– حكم التيمّم الواحد لصلوات كثيرة :
١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن العبّاس ، عن أبى همّام ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يتيمّم لكلّ

صلاة حتّى يوجد الماء .

(الاستبصار : ١٦٣/١ ح ٥٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٠١/١ ح ٥٨٣ . عنه الوافي : ٥٦٨/٦ ح ٤٩٥٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٩/٣ ح ٣٩١٩ .)

(ف) – النجاسات

وفيه مسألتان

– حكم آنية الذهب والفضّة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن آنية الذهب والفضّة ، فكرهها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٢٣٢ .)

– ما ينتفع من الميتة وما لاينتفع به

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، عن أبي الحسن (عليه السلام) قال : كتبت إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميتة التي يؤكل لحمها إن ذكّي ؟

فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميتة بإهاب ولا عصب ، وكلّ ما كان من السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحة والقرن ، ولا يتعدّى إلى غيرها إن شاءاللّه .

(الكافي : ٢٥٨/٦ ح ٦ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٧ .)

الفصل الثالث : الصلاة

(أ) – مقدّمات الصلاة وآدابها

وفيه خمس مسائل

– فضل الصلاة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو داود ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الصلاة قربان كلّ تقيّ .

(الكافي : ٢٦٥/٣ ح ٦ . عنه وعن العيون والفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٣/٤ ح ٤٤٦٩ ، ونور الثقلين : ٢٠٥/٤ ح ٥١ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٦ ، وفيه : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، عن محمّد بن الفضيل . . . . عنه البحار : ٣٠٧/٧٩ ح ٤ .

من لايحضره الفقيه : ١٣٦/١ ح ٦٣٧ . عنه وعن الكافي الوافي : ٢٤/٧ ح ٥٣٩٣ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، وأحمد بن إدريس جميعاً ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى الحسين بن عبد اللّه ، عن آدم بن عبد اللّه الأشعرىّ ، (فى نسخة : الحسين بن عبيد اللّه ، كذا فى البحار .)

عن زكريّا بن آدم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الصلاة لها أربعة آلاف باب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٥/١ ح ٧ . عنه وعن علل الشرائع ، البحار : ٣٠٣/٧٩ ح ١ ، ولم نعثر عليه فى العلل .

من لايحضره الفقيه : ١٢٤/١ ح ٥٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٢/٢ ح ٩٥٧ ، مرسلاً . عنه الوافى : ٨٢٧/٨ ح ٧٢٠٦ .

الخصال : ٦٣٨ ح ١٢ .)

– فضل الصلاة فى بيت اللّه :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبة . . . فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة فى غيره ستّين سنة أو شهراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧/٢ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٤ .)

– أمر الصبيان بالصلاة قبل البلوغ :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن قارن أنّه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، أو سئل وأنا أسمع ، عن الرجل يختن ولده وهو لا يصلّى اليوم واليومين ؟

فقال (عليه السلام) : وكم أتى على الغلام ؟

فقال : ثمانى سنين ، فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ، يترك الصلاة ؟ !

قال : قلت : يصيبه الوجع؛ قال (عليه السلام) : يصلّى على نحو ما يقدر .

(من لايحضره الفقيه : ١٨٢/١ ح ٨٦٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠/٤ ح ٤٤٠٢ ، والوافى : ١٩٥/٧ ح ٥٧٥٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاة وهو ابن سبع سنين ، ولا تغطّى المرأة شعرها منه حتى يحتلم .

(من لايحضره الفقيه : ٢٧٦/٣ ح ١٣٠٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٩/٢٠ ح ٢٥٤٩٧ ، و٤٦٠/٢١ ح ٢٧٥٨٠ .

قطعة منه فى (وجوب ستر المرأة شعرها عن البالغ) .)

– الدعاء بعد الإقامة وقبل تكبيرة الافتتاح فى كلّ صلاة :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ أبى محمّد هارون بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن معمّر قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامة قبل الاستفتاح فى كلّ صلاة :

« اللّهمّ ! ربّ هذه الدعوة التامّة ، والصلاة القائمة ، بلّغ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) الدرجة والوسيلة ، والفضل والفضيلة ، باللّه أستفتح ، وباللّه أستنجح ، وبمحمّد رسول اللّه وآل محمّد أتوجّه ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلنى بهم عندك وجيهاً فى الدنيا والآخرة ومن المقرّبين » .

(فلاح السائل : ١٥٥ س ٩ . عنه البحار : ٣٧٥/٨١ ح ٢٩ ، ومستدرك الوسائل : ١٢٣/٤ ح ٤٢٩٣ .

قطعة منه في (تعليمه (عليه السلام) الدعاء عند القيام إلى الصلاة) .)

- حكم السواك عند كلّ صلاة :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وكان للرضا (عليه السلام) خريطة فيها خمس مساويك ، مكتوب على كلّ واحد منها اسم صلاة من الصلوات الخمس ، يستاك به عند تلك الصلاة .

(مكارم الأخلاق : ٤٧ س ١ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٣ رقم ٦٥٢ .)

(ب) - أعداد الفرائض اليوميّة ونوافلها

وفيه سبع مسائل

- الفرائض والنوافل اليوميّة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا الحسين بن عبيد اللّه قال : حدّثنا الشريف أبو القاسم عليّ بن محمّد بن عليّ بن القاسم العلويّ العبّاسيّ في سنة خمس وثلاثين وثلاثمائة في منزله بباب الشعير قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن محمّد المكتّب قال : حدّثنا ابن محمّد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من شهر نفسه بالعبادة فاتّهموه على دينه ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يكره شهرة العبادة وشهرة الناس .

ثمّ قال : إنّ اللّه تعالى إنّما فرض على الناس في اليوم والليلة سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إليها مثليها ليتمّ بالنوافل مايقع فيها من النقصان ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ لايعذّب على كثرة الصلاة والصوم ، ولكنّه يعذّب على خلاف السنّة .

(الأمالي : ٦٤٩ ح ١٣٤٨ . عنه البحار : ٢٥١/٦٧ ح ٥ ، و٢٩٣/٧٩ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٧٩/١ ح ١٧٩ ، ومستدرك الوسائل : ٤٨/٣ ح ٢٩٩١ .

قطعة منه في (عدد ركعات صلاة الفريضة) و (إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاة) و (موعظته في الشهرة) و (موعظته في النهي عن مخالفة السنّة) .)

- ركعات صلوات اليوميّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : حدّثني إسماعيل بن سعد الأحوص قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : كم الصلاة من ركعة ؟

فقال (عليه السلام) : إحدى وخمسون ركعة .

محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى مثله .

(الكافي : ٤٤٦/٣ ح ١٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٨١/٧ ح ٥٩٥ .

تهذيب الأحكام : ٣/٢ ح ١ .

الاستبصار : ٢١٨/١ ح ٧٧١ ، وفيه : عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحسن ، عن محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : حدّثني إسماعيل بن سعد الأشعريّ القمّيّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) . . . . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٩/٤ ح ٤٤٨٣ .

عوالى اللئالىّ : ۶۵/۳ ح ۸ .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يختلفون فى صلاة التطوّع ، بعضهم يصلّى أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلّى خمسين ، فأخبرنى بالذى تعمل به أنت ، كيف هو حتّى أعمل بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أُصلّى واحدة وخمسين ، ثمّ قال : أمسك - وعقد بيده - الزوال ثمانية وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخرة ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدّان بركعة من قيام ، وثمانى صلاة الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتى الفجر ، والفرائض سبع عشرة ، فذلك أحد وخمسون .

(الكافى : ۴۴۴/۳ ح ۸ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۷۸/۷ ح ۵۴۸۶ .

عوالى اللئالى : ۶۶/۳ ح ۱۲ .

تهذيب الأحكام : ۸/۲ ح ۱۴ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۴۷/۴ ح ۴۴۷۹ .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ۵۷۸ س ۷ ، قطعة منه وبتفاوت .

قطعة منه فى (صلاته (عليه السلام) الإحدى و خمسون من الفرائض و النوافل) .)

- عدد ركعات صلاة الفريضة :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ اللّه تعالى إنّما فرض على الناس فى اليوم والليلة سبع عشرة ركعة ، من أتى بها لم يسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها . . . .

(الأمالى : ۶۴۹ ح ۱۳۴۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۲۲۹ .)

- ما يتمّ به صلوات الفرائض :

۱ - العلّامة المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى تمّم صلوات الفرائض بصلوات النوافل . . . .

(بحار الأنوار : ۱۲۹/۷۸ ح ۱۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۷۶ .)

- حكم الجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاة :

۱ - الصفدىّ : . . . خالد بن أحمد بن خالد الذهلىّ : حدّثنا أبى قال :

صلّيت خلف علىّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سورة . . . .

(الوافى بالوفيات : ۲۵۰/۲۲ س ۱۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۶۱ .)

- حكم قنوت صلاة الفجر والوتر :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان قال : حدّثنى عمّى أبو عبد اللّه محمّد بن شاذان قال : حدّثنا الفضل بن شاذان قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القنوت فى الفجر والوتر ؟

فقال (عليه السلام) : قبل الركوع .

قال : وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهة شديدة .

وسألته عن الصلاة فى الثوب المعلّم ، فكره ما فيه التماثيل .

وسألته عن الصبيّة يزوّجها أبوها ، ثمّ يموت وهى صغيرة ، ثمّ تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟

قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها .

وقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لاينقض الوضوء إلّا ما خرج من طرفيك الذين جعلهما اللّه لك ، أو قال : الذين أنعم اللّه عليك .

وسألته عن الصلاه بمكّة والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصّر مالم تعزم على مقام عشرة .

وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن .

وسألته عن أُمّ الولد ، لها أن تكشف رأسها بين أيدى الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنّع .

وسألته عن آنية الذهب والفضّة ، فكرهها .

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنّه كانت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) مرآة ملبسة فضّة .

فقال (عليه السلام) : لابحمد اللّه ، إنّما كانت لها حلقة فضّة ، وهى عندى الآن ، وقال : إنّ العبّاس يعنى أخاه حين غدر عمل له عود ملبس فضّة من نحو مايعمل للصبيان ، تكون فضّته نحو عشرة دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر .

وسألته عن الرجل له الجارية فيقبّلها هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوة ؟

قلت : نعم .

قال : لا ، ماترك شيئاً إذا قبّلها بشهوة ، ثمّ قال (عليه السلام) ابتداءاً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوة حرمت على أبيه وابنه .

قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها .

وسألته عن حدّ الجارية الصغيرة السنّ التى إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممّن لاتحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هى صغيرة ولايضرّك إن تستبرئها .

فقلت : مابينها وبين تسع سنين ؟ فقال (عليه السلام) : نعم ، تسع سنين .

وسألته عن امرأة ابتليت بشرب نبيذ ، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل فى سكرها ، ثمّ أفاقت ، فأنكرت ذلك ، ثمّ ظنّت أنّه يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع الرجل على ذلك التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولاسبيل للزوج عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفاقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلك التزويج عليها ؟ قال : نعم .

وسألته عن مملوكة كانت بين اثنين فأعتقاها ، ولها أخ غائب وهى بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لايجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوّجها هو إن أراد ذلك ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : وقال (عليه السلام) لى : أحسن باللّه الظنّ ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : أنا عند ظنّ عبدى ، إن خيراً فخير ، وإن شرّاً فشرّ ، وقال فى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم علماء صادقون ، مفهّمون محدّثون .

قال : وكتبت إليه (عليه السلام) : اختلف الناس علىّ فى الربيثا ، فما تأمرنى فيها ؟

(الربّيثا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمك . مجمع البحرين : ٢٥٤/٢ .)

فكتب : لا بأس بها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨/٢ ح ٤٤ . قِطَعٌ منه فى وسائل الشيعة : ٢٥١/١ ح ٦٤٩ ، و٢٦٨/٦ ح ٧٩٢٩ ، و٢٣١/١٥ ح ٢٠٣٥٥ ، و٢٧٠ س ١٧ ، و٨٥/٢١ ح ٢٦٥٩٣ ، والبحار : ٢٠٥/٦٢ ح ٣٠ ، و٣٨٥/٦٧ ح ٤٤ ، و٢١٥/٧٧ ح ٨ ، و٢٤٣/٨٠ ح ٤ ، و٢٠٠/٨٢ ح ١٠ ، و٨١/٨٦ ح ٨ ، و١٣١/١٠٠ ح ٤ ، و٤٤/١٠١ ، ح ٤ .

المحاسن : ٥٨٢ ح ٦٧ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى والعيون ، البحار : ٥٢٧/٦٣ ح ٥ ، قطعة منه .

الرسائل العشر : ٢٦١ س ١٢ ، قطعة منه . عنه مستدرك الوسائل : ٧٠/١٧ ح ٢٠٧٨٧ .

كشف الغمّة : ٣٠١/٢ س ١ ، قطعة منه ، وفيه : عن صفوان بن يحيى .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : ١٠٠ ح ٢٤٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢١/١٠١ ح ٢٧ ، قطعة منه .

مكارم الأخلاق : ٢٢٩ س ١٨ ، قطعة منه . عنه البحار : ٤٦/١٠١ ح ١٨ .

من لا يحضره الفقيه : ١٧٢/١ ح ٨١٠ ، و٢٨٣ ح ١٢٨٥ ، و٢١٥/٣ ح ٩٩٨ ، و٢٥٠ ح ١١٩١ ، و٢٥٩ ح ١٢٣٠ ، قِطَعٌ منه ، عنه الوافى : ١٨٩/٧ ح ٥٧٤٤ ، و٣٩٠ ح ٦١٦٣ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٣٧/٤ ح ٥٦٤٥ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى والعيون والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٥/٢٠ ح ٢٥٦١٨ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٤٢٦/٥ ح ١٤٨٢ ، و٢٨١/٧ ح ١١٩٢ ، و٣٨١ ح ١٥٤١ ، و٣٩٢ ح ١٥٧١ ، و٤٨٠ ح ١٩٢٦ ، وفيه : وقد روى فى حديث آخر أنّه سئل (عليه السلام) عن ذلك (أى قناع النساء الحرائر من الخصيان) ؟

فقال : أمسك عن هذا ولم يجبه ، و٦/٩ ح ١٩ ، و٨١ ح ٣٤٧ ، و٩١ ح ٣٩٠ ، و١٢٤ ح ٥٣٨ ، قِطَعٌ منه . عنه وعن العيون والفقيه والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٣٣/٨ ح ١١٣٧٤ ، و١٤٠/٢٤ ح ٣٠١٨٣ ، قطعة منه . عنه وعن الفقيه والعيون ، وسائل الشيعة : ٢٩٤/٢٠ ح ٢٥٦٦١ ، قطعة منه .

الكافى : ٢٧١/١ ح ٣ ، و٣٩٤/٥ ح ٩ ، و٤١٨ ح ٢ ، و٥٢٥ ح ١ ، و٢٦٧/٦ ح ٢ ، و٤٢٤ ح ١١ ، قِطَعٌ منه . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٧/٢٠ ح ٢٥٤٤٣ ، و٢٢٦ ح ٢٥٤٨٧ ، قطعة

منه ، والوافى : ١٥٥/٢١ ح ٢٠٩٧٥ ، و٤١٥ ح ٢١٤٥٨ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤١٧/٢٠ ح ٢٥٩٦٨ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب والمحاسن والعيون ، وسائل الشيعة : ٥٠٥/٣ ح ٤٣٠٠ . عنه وعن التهذيب والعيون ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٥ ح ٣٢١٣٢ .

الاستبصار : ٣٣١/٢ ح ١١٧٨ ، و٢٣٦/٣ ح ٨٥٢ ، و٢٥٢ ح ٩٠٣ ، ٩١/٤ ح ٣٤٦ ، و٩٥ ح ٣٦٧ ، قِطَعٌ منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٢٦/٢٠ ح ٢٥٤٨٨ ، قطعة منه .

ذكرى الشيعة : ١٤٧ س ٢١ ، قطعة منه .

عوالى اللئالىّ : ١٢٩/٢ ح ٣٥٦ ، و٣١٣/٣ ح ١٤٦ ، قطعتان منه .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : محدّثون) و (أمر الكاظم (عليه السلام) بكسر مرآة ملبس فضّة كانت له) و (ورود

الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام)) و (حكم ولاية الأخ على تزويج الأخت) و (حكم تزويج المرأة السكران نفسها) و (حكم استبراء الجارية الصغيرة) و (حكم جارية الأب للولد) و (حكم آنية الذهب والفضّة) و (حكم كشف الرأس لأمّ الولد) و (حكم صلاة المسافر بمكّة والمدينة) و (حكم تزويج الصغيرة) و (حكم الصلاة في الثوب المعلّم) و (حكم شرب الفقّاع) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (كتابه (عليه السلام) إلى محمّد بن إسماعيل بن بزيع) .)

- حكم الفرائض والنوافل في المحمل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن أبي الحارث ، قال : سألته -يعني الرضا (عليه السلام) - عن الأربع ركعات بعد المغرب في السفر يعجّلني الجمّال ، ولايمكنني الصلاة على الأرض ، هل أُصلّيها في المحمل ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، صلّها في المحمل .

(الكافي : ٤٤١/٣ ح ١١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٨٦/٤ ح ٤٥٨٠ ، والوافي : ٥١٨/٧ ح ٦٤٩١ .

تهذيب الأحكام : ١٥/٢ ح ٣٧ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نجران ، عن صفوان ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : صلّ ركعتي الفجر في المحمل .

(الكافي : ٤٤١/٣ ح ١٢ . عنه الوافي : ٥١٩/٧ ح ٦٤٩٢ .

تهذيب الأحكام : ١٥/٢ ح ٣٨ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٠٣/٤ ح ٤٦٣١ .)

(ج) - مواقيت الصلاة

وفيه ثمان مسائل

- فضل الصلاة في أوّل الوقت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الحسين بن راشد ، عن الحسين بن أسلم قال : قلت لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : أكون في السوق فأعرف الوقت ، ويضيق عليّ أن أدخل فأُصلّي .

قال (عليه السلام) : إنّ الشيطان يقارن الشمس في ثلاثة أحوال : إذا ذَرّت ، وإذا (ذَرَّت الشمس : طلعت . المنجد : ٢٣٣ .) كبدت ، وإذا غربت ، فصلّ بعد الزوال ، فإنّ الشيطان يريد أن يوقعك على حدّ (كَبِد السماء : ما يستقبلك من وسطها . المصباح المنير : ٥٢٣ .)

(في الوسائل : يوقفك .)

يقطع بك دونه .

(الكافي : ٢٩٠/٣ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٢/٤ ح ٥٠٣٧ ، والوافي : ٣٤٧/٧ ح ٦٠٧٢ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد قال : قال الرضا (عليه السلام) : يا فلان ! إذا دخل الوقت عليك فصلّهما ، فإنّك لا تدري ما يكون .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٢/٢ ح ١٠٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ١١٩/٤ ح ٤٦٧٤ ، والوافي : ٢٤٣/٧ ح ٥٨٤١ .)

- وقت صلاة الظهر والعصر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . . أحمد بن محمّد قال : سألته عن وقت صلاة الظهر والعصر ؟

فكتب (عليه السلام) : قامة للظهر وقامة للعصر .

(التهذيب : ٢١/٢ ، ح ٦١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٢ .)

- وقت صلاة الظهرين والعشاءين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنّه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخرة إلّا أنّ هذه قبل هذه فى السفر والحضر ، وإنّ وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلك الوقت ، غير أنّ وقت المغرب ضيّق ، وآخر وقتها ذهاب الحمرة ومصيرها إلى البياض فى أفق المغرب .

(الكافى : ٢٨١/٣ ح ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٨ .)

- حكم وقت صلاة الفجر بعد صلاة الليل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ركعتى الفجر ؟

فقال (عليه السلام) : احشوا بهما صلاة الليل .

(الاستبصار : ٢٨٣/١ ح ١٠٢٩ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/٢ ح ٥١١ . عنه مفتاح الفلاح : ٧١٦ س ٥ ، والوافى : ٣١٥/٧ ح ٥٩٩٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٤ ح ٥١٠٧ .)

- وقت صلاة الغداة فى الجمعة وغير الجمعة :

١ - العلّامة المجلسىّ ؛ : كتاب العروس بإسناده عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : صلّ صلاة الغداة إذا طلع الفجر وأضاء حسناً ، وصلّ صلاة الغداة يوم الجمعة إذا طلع الفجر فى أوّل وقتها .

(بحار الأنوار : ٧٤/٨٠ ح ٦ ، و٣٥٤/٨٦ ضمن ح ٣٣ .

مستدرك الوسائل : ١٣٩/٣ ح ٣٢٠٨ ، و٢٩٢/١ ح ٦٤٤ .)

- وقت صلاة المغرب :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنّا عنده - لم يصلّ المغرب ، حتّى ظهرت النجوم . . . .

(فى الاستبصار : لم نصلّ .)

(تهذيب الأحكام : ٣٠/٢ ح ٨٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٥٦ .)

- وقت فضيلة صلاة العشاء :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، قال : سأل عليّ بن أسباط أبا الحسن) (عليه السلام) قال النجاشيّ : عليّ بن أسباط بن سالم بيّاع الزُطّى أبو الحسن المُقرئ ، كوفيّ ، ثقة ، وكان فطحيّاً . . . فرجع عن ذلك القول وتركه ، وقد روى عن الرضا (عليه السلام) ، من قبل ذلك . رجال النجاشيّ : ٢٥٢ رقم ٦٦٣ .

عدّه الشيخ فى أصحاب الرضا والجواد (عليهماالسلام) ، رجال الطوسى : ٣٨٢ رقم ٢٣ ، و٤٠٣ رقم ١٠ .)

ونحن نسمع ، الشفق الحمرة ، أو البياض ، فقال (عليه السلام) : الحمرة ، لو كان البياض كان إلى ثلث الليل .

(الكافى : ٢٨٠/٣ ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/٤ ح ٤٩٢٩ ، والوافى : ٢٧٨/٧ ح ٥٩٠٢ .)

– حكم تأخير المغرب حتّى يغيب الشفق لعذر :

١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى عليّ بن الحسن ، عن معمّر بن خلّاد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ أبا الخطّاب أفسد (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .)

أهل الكوفة فصاروا لا يصلّون المغرب حتّى يغيب الشفق ولم يكن ذلك ، إنّما ذاك للمسافر وصاحب العلّة .

(فى التهذيب والاستبصار : صاحب الحاجة .)

وقال : إنّ رجلًا سأل أبا الحسن (عليه السلام) فقال : كيف قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى أبى الخطّاب ما قال ، ثمّ جاءت البراءة منه ؟

فقال (عليه السلام) له : أكان لأبى عبد اللّه (عليه السلام) أن يستعمل وليس له أن يعزل ؟ ! .

(رجال الكشّيّ : ٢٩٣ رقم ٥١٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٩٢/٤ ح ٤٨٩٢ .

الاستبصار : ٢٦٨/١ ح ٩٦٨ ، وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) . . . .

تهذيب الأحكام : ٣٣/٢ ح ٩٩ ، بتفاوت . عنه الوافى : ٢٧١/٧ ح ٥٨٨٨ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٢/٤ ح ٤٨٨٩ . قطعة منه فى (ذمّ أبى الخطّاب) .)

(د) – القبلة

وفيه مسألة واحدة

– حكم الصلاة فوق الكعبة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد ، عن عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) فى الذى تدركه الصلاة وهو فوق الكعبة ، قال (عليه السلام) : إن قام لم يكن له قبلة ، ولكنّه يستلقى على قفاه ، ويفتح عينيه إلى السماء ، ويعقد بقلبه القبلة التى فى السماء البيت المعمور ويقرأ ، فإذا أراد أن يركع غمض عينيه ، فإذا أراد أن يرفع رأسه من الركوع فتح عينيه ، والسجود على نحو ذلك .

(الكافى : ٣٩٢/٣ ح ٢١ . عنه الوافى : ٥٤٤/٧ ح ٦٥٥٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٦/٢ ح ١٥٦٦ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٤٠/٤ ح ٥٣٣٩ .

عوالى اللئالى : ٧٢/٣ ح ٢٨ .)

(٥) – لباس المصلّى

وفيه تسع عشرة مسألة

– حكم الصلاة فى الخزّ :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاة فى الخزّ ؟

(الخزّ : ما نسج من صوف وحرير ، أو الحرير فقطّ . المنجد : ١٧٧ .)

فقال (عليه السلام) : صلّ فيه .

(تهذيب الأحكام : ٢١٢/٢ ح ٨٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٠/٤ ح ٥٣٩١ ، والوافى : ٤١٠/٧ ح ٦٢١٦ .

ذكرى الشيعة : ١٤٤ س ٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : روى عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّى فى جبّة خزّ .

(من لايحضره الفقيه : ١٧٠/١ ح ٨٠٢ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٣ رقم ٦٥١ .)

– حكم الصلاة فى ثوب عليه وبر ما لايؤكل لحمه :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إليه : يسقط على ثوبى الوبر والشعر ممّا لايؤكل لحمه من غير تقيّة ، ولاضرورة ؟

فكتب (عليه السلام) : لايجوز الصلاة فيه .

(الاستبصار : ٣٨٤/١ ، ح ١٤٥٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٩ .)

– حكم الصلاة فى ثوب حشوه القزّ :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاة فى ثوب حشوه قزّ ؟

فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاة فيه .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٤/٢ ح ١٥٠٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٥٠٢ .)

– حكم الصلاة فيما يشترى من سوق المسلمين :

١ – الحميرىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الجبّة الفراء ، يأتى الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشترى الجبّة ، لا يدرى أهى ذكيّة ، أم لا ؟ يصلّى فيها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنّ الخوارج ضيّقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنّ الدين أوسع من ذلك ، إنّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) كان يقول : إنّ شيعتنا فى أوسع ممّا بين السماء إلى الأرض ، أنتم مغفور لكم .

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٨/٢ ح ١٥٢٩ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٩١/٣ ح ٤٢٦٢ ، و٤٥٥/٤ ح ٥٧٠٦ .

قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

٢ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاة فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١١٨٣ .)

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى قال : سألت أب االحسن (عليه السلام) عن جلود الفراء ، يشتريها الرجل فى سوق من أسواق الجبل ، أيسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟

قال (عليه السلام) : . . . إذا رأيتم يصلّون فيه ، فلاتسألوا عنه .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٧٠٠ .)

٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الخفّاف يأتى السوق فيشترى الخفّ لا يدرى أذكىّ هو أم لا ؟ ماتقول فى الصلاة فيه ، وهو لا يدرى ، أيصلّى فيه ؟

قال : نعم ، أنا أشترى الخفّ من السوق ، ويصنع لى ، وأُصلّى فيه ، وليس عليكم المسألة .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٥ . عنه الوافى : ٤٢١/٧ ح ٦٢٤٧ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٩٢/٣ ح ٤٢٦٥ .

قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٨٢/٧٧ ح ١ .

قطعة منه فى (صلاته (عليه السلام) فيما يشتريه من سوق المسلمين) .)

- حكم لبس جلد ما لا يؤكل لحمه :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن زياد ، عن الريّان بن الصلت قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن لبس فراء السمّور ، (الفراء بالكسر والمدّ : جمع الفرو الذى يلبس من الجلود التى صوفها معها . مجمع البحرين : ٣٢٩/١ .) والسنجاب ، والحواصل وما أشبهها ، والمناطق ، والكيمخت ، والمحشوّ بالقزّ ، (الكيمخت : جلود دوابّ منه ما يكون ذكيّاً ومنه ما يكون ميتة . راجع الوسائل : ٤٩١/٣ ح ٤٢٦٣ .) والخفاف من أصناف الجلود ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بهذا كلّه إلّا بالثعالب .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٩/٢ ح ١٥٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٢/٤ ح ٥٣٦٦ ، و٣٧٧ ح ٥٤٤٣ ، و٤٤٤ ح ٥٦٧٠ ، و٤٥٩ ح ٥٧١٩ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٣٠٦/٣ ح ٢٩٩٤ .)

٢ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسمّور ؟

فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبى (عليه السلام) ، ونهانى عن الثعالب والسمّور .

(مكارم الأخلاق : ١١١ س ١ . عنه البحار : ٢٣٠/٨٠ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٣٥١/٤ ح ٥٣٦٣ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الكاظم (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب) .)

- حكم الصلاة فى الثوب المعلّم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصلاة فى الثوب

المعلّم ، فكره ما فيه التماثيل . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۸/۲ ح ۴۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۲۳۲ .)
- حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) . . . عن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تمثال ؟
فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه . . . .
(الاستبصار : ۳۹۴/۱ ح ۱۵۰۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۲۶۲ .)
- حكم الصلاة فى الخفّ المعمول من جلود الثعالب والجِرْز :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد ، عن علىّ بن السندىّ ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن الخفاف من الثعالب ، أو الجِرْز (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)
(الجِرز : لباس النساء من الوبر . المعجم الوسيط : ۱۱۷ .)
منه ، أيصلّى فيها ، أم لا ؟
قال (عليه السلام) : إذا كان ذكيّاً فلا بأس به .
(تهذيب الأحكام : ۳۶۷/۲ ح ۱۵۲۸ . عنه وسائل الشيعة : ۳۵۸/۴ ح ۵۳۸۵ .
الاستبصار : ۳۸۲/۱ ح ۱۴۴۹ .)
- حكم الصلاة فى النعل :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسين ، عن بعض الطالبيّين يلقّب برأس المدرى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أفضل موضع القدمين للصلاة النعلان .
(الكافى : ۴۸۹/۳ ح ۱۳ . عنه وسائل الشيعة : ۴۲۶/۴ ح ۵۶۱۰ ، والوافى : ۴۳۰/۷ ح ۶۲۷۱ .)
- حكم شدّ الإزار والمنديل فوق القميص :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أَشُدُّ الإزار والمنديل فوق قميصى فى الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : لا بأس .
(الاستبصار : ۳۸۸/۱ ح ۱۴۷۵ .
من لايحضره الفقيه : ۱۶۶/۱ ح ۷۸۰ . عنه وعن الاستبصار ، الوافى : ۳۸۸/۷ ح ۶۱۵۸ .
تهذيب الأحكام : ۲۱۴/۲ ح ۸۴۲ . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ۳۹۷/۴ ح ۵۵۰۸ .)
- حكم الصلاة فى جلود الثعالب والفنك والسنجاب :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الوليد بن أبان قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أُصلّى فى الفنك والسنجاب ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
فقلت : يصلّى فى الثعالب إذا كانت ذكيّة ؟

قال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : ٣٨٢/١ ح ١٤٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٢ ح ٨١١ . عنه الوافى : ٤٠٦/٧ ح ٦٢٠٧ عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤٩/٤ ح ٥٣٥٨ ، قطعة منه ، و٣٥٧ ح ٥٣٨١ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد ، عن ابن أبى زيد قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب الذكيّة ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : ٣٨١/١ ح ١٤٤٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٦/٢ ح ٨٠٧ و٢١٠ ح ٨٢٤ . عنه الوافى : ٤٠٦/٧ ح ٦٢٠٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٧/٤ ح ٥٣٨٠ .)

- حكم الصلاة فى الخفّ المشكوك بالتزكية :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن سهل ، عن بعض أصحابه ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أعترض (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله (عليه السلام)) .)

السوق فأشترى خفّاً لاأدرى ، أذكىّ هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .

قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلك .

قلت : إنّى أضيق من هذا ، قال : أترغب عمّا كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعله .

(الكافى : ٤٠٤/٣ ح ٣١ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٢ ح ٩٢١ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٩٣/٣ ح ٤٢٦٨ .

قطعة منه فى (كان أبو الحسن الكاظم (عليه السلام) يصلّى فى الخفّ) .)

- حكم الصلاة فى جلود الميتة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميتة ، فيصيب ثيابى فأُصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اتّخذ ثوباً لصلاتك . . . .

(الكافى : ٤٠٧/٣ ، ح ١۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٩١ .)

- حكم الصلاة فى جلود السمّور :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن جلود السمّور ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء هو ذاك الأدبس ؟

(الأدبَس : ما كان أحمر مُشرباً سواداً ، المعجم الوسيط : ٢٧٠ .)

فقلت : هو الأسود .

فقال (عليه السلام) : يصيد ؟

فقلت : نعم ، يأخذ الدجاج والحمام .
قال (عليه السلام) : لا .
(الاستبصار : ٣٨٥/١ ح ١٤٦١ .
تهذيب الأحكام : ٢١١/٢ ح ٨٢٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٠/٤ ح ٥٣٥٩ .)
- حكم الصلاة فى ثوب الأبريسم :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ قال : سألته عن الثوب الأبريسم ، هل يصلّى فيه الرجل ؟
قال (عليه السلام) : لا .
(الاستبصار : ٣٨٥/١ ح ١٤٦٣ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٢ ح ٨١٣ .)
- حكم الصلاة فى جلود السباع وثوب أبريسم :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن سعد الأحوص قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاة فى جلود السباع ، فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .
قال : وسألته هل يصلّى الرجل فى ثوب أبريسم ؟ فقال (عليه السلام) : لا .
(الكافى : ٤٠٠/٣ ح ١٢ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٧/٤ ح ٥٤١١ ، قطعة منه ، والوافى : ٤١٢/٧ ح ٦٢٢٣ ، و٤٢٣ ح ٦٢٤٩ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٥/٢ ح ٨٠١ ، و٢٠٨ ح ٨١٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٥٤/٤ ح ٥٣٧١ ، قطعة منه .
الاستبصار : ٣٨٦/١ ح ١٤٦٤ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٦٩/٤ ح ٥٤١٧ .)
- حكم الصلاة فى بعض الجلود :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن السيّاريّ ، عن أبى يزيد القسميّ - وقسم حيّ من اليمن بالبصرة - عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سأله عن جلود الدارش التى يتّخذ منها (الدارش : جلد أسود . المعجم الوسيط : ٢٨٠ .)
الخفاف ؟
قال : فقال (عليه السلام) : لا تصلّ فيها فإنّها تدبغ بخرء الكلاب .
(الكافى : ٤٠٣/٣ ح ٢٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٤١٣/٧ ح ٦٢٢٥ .
تهذيب الأحكام : ٣٧٣/٢ ح ١٥٥٢ .
علل الشرائع : ٣٤٤ ، ب ٥١ ح ١ . عنه البحار : ١٠٩/٧٧ ح ١١ ، و٢١٧/٨٠ ح ١ .
عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٤٠/٣ ح ٤١٠٥ ، و٥١٦ ح ٤٣٣٤ .)
- حكم لبس الحرير الممزوج فى الصلاة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأل الحسن بن قياما (فى الوسائل : الحسين بن قياما .)
أباالحسن (عليه السلام) عن الثوب الملحم بالقزّ والقطن ، والقزّ أكثر من النصف ، أيصلّى فيه ؟

قال : لا بأس ، وقد كان لأبى الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلك .

(الكافى : ۴۵۵/۶ ، ح ۱۱ . عنه وسائل الشيعة : ۳۷۳/۴ ، ح ۵۴۳۱ ، وحلية الأبرار : ۳۲۰/۴ ، ح ۳ ، والوافى : ۴۲۵/۷ ، ح ۶۲۵۴ .)

- حكم بلل فرج الجنب :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة وليها قميصها أو إزارها يصيبه من بلل الفرج وهى جنب ، أتصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : إذا اغتسلت ، صلّت فيهما .

(تهذيب الأحكام : ۳۶۸/۱ ح ۱۱۲۲ . عنه وسائل الشيعة : ۴۹۸/۳ ح ۴۲۷۹ ، والوافى : ۱۷۹/۶ ح ۴۰۴۹ .)

(و) – مكان المصلّى

وفيه تسع مسائل

- حكم جعل المصلّى حائلاً بين يديه :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الرضا (عليه السلام) : فى الرجل يصلّى ، قال : يكون بين يديه كومة من تراب ، أو يخطّ بين يديه بخطّ .

(الكَوْمُ : كلّ ما اجتمع وارتفع له رأس من تراب أو رمل أو حجارة أو قمح ، أو نحو ذلك . المجم الوسيط .)

(الاستبصار : ۴۰۷/۱ ح ۱۵۵۵ .

تهذيب الأحكام : ۳۷۸/۲ ح ۱۵۷۴ . عنه الوافى : ۴۸۳/۷ ح ۶۴۰۴ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۳۷/۵ ح ۶۱۴۱ .

عوالى اللئالى : ۱۵/۴ ح ۴۰ ، بتفاوت .)

- حكم الصلاة على الطريق :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كلّ طريق يوطأ فلا تصلّ عليه .

قال : قلت : إنّه قد روى عن جدّك : أنّ الصلاة على الظواهر لابأس بها .

قال (عليه السلام) : ذاك ربّما سايرنى عليه الرجل .

قال : قلت : فإن خاف الرجل على متاعه الضيعة .

قال (عليه السلام) : فإن خاف الضيعة فليصلّ .

(تهذيب الأحكام : ۲۲۱/۲ ح ۸۷۰ . عنه وسائل الشيعة : ۱۴۸/۵ ح ۶۱۷۸ ، والوافى : ۴۴۸/۷ ح ۶۳۱۱ .)

- حكم الصلاة على سرير من ساج :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يصلّى على سرير من ساج ، ويسجد على الساج ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ۳۱۰/۲ ح ۱۲۵۹ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۱۷۸/۵ ح ۶۲۶۸ ، و۳۶۴ ح ۶۸۰۴ ، والوافى : ۷۴۴/۸ ح ۷۰۱۹ .

من لايحضره الفقيه : ۱۶۹/۱ ح ۷۹۹ .

قطعة منه فى (حكم السجود على الساج) .)

- حكم الصلاة على بساط فيه التماثيل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المصلّى والبساط يكون عليه التماثيل ، أيقوم عليه ويصلّى ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : واللّه إنّى لأكره .

وعن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تمثال ؟

فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه ، ولا تصلّ عليه .

(الاستبصار : ٣٩٤/١ ح ١٥٠٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٠/٢ ح ١٥٤٠ . عنه الوافى : ٤٦٥/٧ ح ٦٣٦٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٠/٤ ح ٥٦٥٥ ، و١٧٠/٥ ح ٦٢٤٥ .

قطعة منه فى (حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل) .)

- حكم الصلاة إلى القبور :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لابأس بالصلاة إلى القبر مالم يتّخذ القبر قبلة .

(الاستبصار : ٣٩٧/١ ح ١٥١٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٢ ح ٨٩٧ . عنه الوافى : ٤٥٠/٧ ح ٦٣٢٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٩/٥ ح ٦٢١٤ .

ذكرى الشيعة : ١٥١ س ٢٣ .)

- حكم الصلاة فى الطريق والجادّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الفضل ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : كلّ طريق يوطأ ويتطرّق ، كانت فيه جادّة أو لم تكن ، لاينبغى الصلاة فيه .

قلت : فأين أُصلّى ؟ قال (عليه السلام) : يُمنة ويُسرة .

(الكافى : ٣٨٩/٣ ح ٨ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ٤٤٨/٧ ح ٦٣١٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٠/٢ ح ٨٦٦ .

من لايحضره الفقيه : ١٥٦/١ ح ٧٢٨ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٤٧/٥ ح ٦١٧٥ .

البحار : ٣٠٨/٨٠ س ١٢ .)

- حكم صلاة الرجل فى المحمل عند امرأة حائض :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل سعد بن سعد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن الرجل تكون معه المرأة الحائض فى المحمل ، أيصلّى وهى معه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : ٢٨٥/١ ح ١٢٩٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٩/٤ ح ٥٢٩٧ ، والوافى : ٤٦٢/٧ ح ٦٣٥٣ .)

- حكم صلاة الليل فى المحمل وإتيانها قبل منتصف الليل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصلاة

بالليل فى السفر فى (تقدّمت ترجمته فى (فضل شيعتهم) .)

المحمل ؟

قال (عليه السلام) : إذا كنت على غير القبلة فاستقبل القبلة ، ثمّ كبر وصلّ حيث ذهب بك بعيرك .

قلت : جعلت فداك ، فى أوّل الليل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت الفوت فى آخره .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٣ ح ٦٠٦ . عنه البحار : ١٢٢/٨٠ ح ٥٩ ، وسائل الشيعة : ٢٥١/٤ ح ٥٠٦٥ ، قطعة منه ، و ٣٣١ ح ٥٣٠٧ ، والوافى : ٥٢٢/٧ ح ٦٥٠٤ .)

- حكم الصلاة فى البيداء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا كنّا فى البيداء فى آخر الليل فتوضّأت واستكت ، وأنا أُهمّ بالصلاة ، ثمّ كأنّه دخل قلبى شى ء ، فهل يصلّى فى البيداء فى المحمل ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فى البيداء .

(البَيداء : اسم لأرض مَلساء بين مكّة والمدينة ، وهى إلى مكّة أقرب . معجم البلدان : ٥٢٣/١ .)

قلت : وأين حدّ البيداء ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جدّ فى السير ، ثمّ لايصلّى حتّى يأتى معرّس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(المُعَرَّس : مسجد ذى الحُلَيفة ، على ستّة أميال من المدينة ، كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يعرّس فيه ثمّ يرحل لغزاة أو غيرها .

والتعريس : نومة المسافر بعد إدلاجه من الليل فإذا كان وقت السحر أناخ ونام نومة خفيفة ، ثمّ يثور مع انفجار الصبح لوجهته . معجم البلدان : ١٥٥/٥ .)

قلت : وأين ذات الجيش ؟

فقال (عليه السلام) : دون الحفيرة بثلاثة أميال .

(الكافى : ٣٨٩/٣ ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٤٦٧/٧ ح ٦٣٦٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٢ ح ١٥٥٨ .

المحاسن : ٣٦٥ ح ١١٤ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٥٥/٥ ح ٦١٩٩ .

قطعة منه فى (كان الباقر (عليه السلام) لايصلّى فى البيداء) .)

(ز) - أحكام المساجد

وفيه ستّ مسائل

- أفضل مواضع المسجد الحرام للصلاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت أبا

الحسن الرضا (عليه السلام) عن أفضل موضع فى المسجد يصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : الحطيم ما بين الحجر وباب البيت .

قلت : والذى يلى ذلك فى الفضل ؟

فذكر أنّه عند مقام إبراهيم (عليه السلام) .

قلت : ثمّ الذى يليه فى الفضل ؟

قال (عليه السلام) : فى الحِجر .

قلت : ثمّ الذى يلى ذلك ؟

قال (عليه السلام) : كلّما دنى من البيت .

(الكافى : ٥٢٥/٤ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٣/٥ ح ٦٥٢٧ ، والوافى : ٤٦/١٢ ح ١١٤٨٣ .)

- فضل الصلاة فى المسجد الحرام منفرداً على الجماعة فى غيره :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يصلّى فى جماعة فى منزله بمكّة أفضل ، أو وحده فى المسجد الحرام ؟

فقال (عليه السلام) : وحده .

(الكافى : ٥٢٧/٤ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٩/٥ ح ٦٤٣٩ ، والوافى : ٤٧/١٢ ح ١١٤٨٦ .)

- فضل الصلاة فى الحرمين وما بينهما :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة فى المسجد الحرام ، وفى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فى الفضل سواء ؟

(فى الوسائل : أهما فى الفضل .)

قال (عليه السلام) : نعم ، والصلاة فيما بينهما تعدل ألف صلاة .

(ثواب الأعمال : ٥٠ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨٨/٥ ح ٦٥٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٠/٣ ح ٦٨٦ .)

- حكم جعل مسجد البيت كنيفاً :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل كان له مسجد فى بعض بيوته أو داره ، هل يصلح أن يجعله كنيفاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٤ س ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٩/٥ ح ٦٣٤٦ ، والبحار : ٣٧٥/٨٠ ح ٤٣ .)

- فضل مسجد الكوفة :

١ - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟ . . .

قال : ثمّ قال : أين تسكن ؟

قلت : الكوفة . قال : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب اللّه له مائة مغفرة ، لأنّ فيه

دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِ ّاغْفِرْ لِي وَلِوَلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا) .

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغريّ : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٥٢٤ .)

- فضل الصلاة في مسجد الكوفة :

١ - ابن قولويه ؛ : حدّثني أبو عبد الرحمن محمّد بن أحمد بن الحسين العسكريّ ، عن الحسين بن عليّ بن مهزيار ، عن أبيه ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصلاة في مسجد الكوفة فرادى أفضل من سبعين صلاة في غيره جماعة .

(كامل الزيارات : ٧٨ ح ٧٢ . عنه البحار : ٣٩٧/٩٧ ح ٣٥ ، مثله .

ثواب الأعمال : ٥٠ ح ٢ . عنه البحار : ٣٧١/٨٠ ، ح ٣٣ ، و٣٩٧/٩٧ ح ٣٤ . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعة : ٢٣٩/٥ ح ٦٤٤٠ ، و٢٥٩ ح ٦٤٩٠ .)

(ح) - أحكام السجود

وفيه مسألة واحدة

- حكم انخفاض موضع السجود عن موضع القيام :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قلت : فيصلّي وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلابأس .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٢/٣ ح ٨٣٥ .

يأتي الحديث بتمامه في رقم ١٣٦٠ .)

(ط) - ما يسجد عليه

وفيه خمس مسائل

- حكم السجود على الكُمّ في الحرّ والبرد :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبي طالب عبد اللّه بن الصلت ، عن القاسم بن الفضيل قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، الرجل يسجد على كُمّه من أذى الحرّ والبرد .

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : ٣٣٣/١ ح ١٢٥٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٦/٢ ح ١٢٤١ . عنه الوافي : ٧٤٠/٨ ح ٧٠٠٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٠/٥ ح ٦٧٦٢ .)

– حكم السجود على القَفر :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لاتسجد على القَفر ، ولاعلى القبر ، ولاعلى الصاروج ، .

(فى الحديث : « لايسجد على القَفر » كأنّه رديّ القير المستعمل مراراً ، وفى عبارة بعض الأفاضل : القفر شى ء يشبه الزفت ، ورائحته كرائحة القير . مجمع البحرين : ٤٦٣/٣ .)

(الصاروج : خليط يستعمل فى طلاء الجدران والأحواض . المعجم الوسيط : ٥١١ .)

(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٢ ح ١٢٢٨ ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ٧٣٥/٨ ح ٦٩٩٤ . .

الكافى : ٣٣١/٣ ح ٦ ، بتفاوت .

الاستبصار : ٣٣٤/١ ح ١٢٥٤ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٥٣/٥ ح ٦٧٧٣ .)

– حكم السجود على الكتّان :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن إسحاق ، عن ياسر الخادم أنّه قال : مرّ بى أبو الحسن (عليه السلام) وأنا أُصلّى على الطبريّ (هو (خادم الرضا (عليه السلام)) كما صرّح به السيّد البروجردى ، الموسوعة الرجاليّة : ٣٨٨/٤ ، والسيّد الخوئيّ ، معجم رجال الحديث : ٧/٢٠ رقم ١٣٤٠٩ و٨ رقم ١٣٤١٠ ، وعدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسيّ : ٣٩٥ رقم ١٥ ، وقال : ياسر الخادم له مسائل عن الرضا (عليه السلام) ، الفهرست : ١٨٣ رقم ٧٩٧ .

ويظهر من حديث رواه الصدوق أنّه أدرك الإمام الهادى (عليه السلام) ، عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٣١٥/١ ح ٩١ .

واستغرب الصدوق (ره) حديثه عن أبى الحسن العسكرى (عليه السلام) ، نفس المصدر .

وقال المامقانى : استغرابه (قدّه) أغرب ، ضرورة أنّ لقاء ياسر الخادم وخدمته له (عليه السلام) لايمنع من بقائه إلى زمان العسكريّ وروايته عنه (عليه السلام) أيضاً بعد عدم فصل طويل بينهما ، تنقيح المقال : ٣٠٧/٣ رقم ١٢٩٥٤ .

وعلى كلّ حال فأبو الحسن (عليه السلام) فى الرواية إمّا أن يكون أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وإمّا أن يكون أبا الحسن الهادى (عليه السلام) ولم نجد قرينة على التعيين وإن كان الأوّل أظهر .)

(الطبريّ : لعلّه كتّانٌ منسوب إلى طبرستان ، مجمع البحرين : ٣٧٦/٣ .)

وقد ألقيت عليه شيئاً أسجد عليه ، فقال لى : ما لك لا تسجد عليه ، أليس هو من نبات الأرض .

(الاستبصار : ٣٣١/١ ح ١٢٤٣ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤٨/٥ ح ٦٧٥٥ .

علل الشرائع : ٣٤١ ح ٤ ، وفيه : أبى ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن الحسن ، عن أحمد بن إسحاق القمّى ، عن ياسر الخادم . عنه البحار : ١٤٨/٨٢ ح ٤ .

من لايحضره الفقيه : ١٧٤/١ ح ٨٢٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٨/٢ ح ١٢٤٩ ، و٢٣٥ ح ٩٢٧ .)

– حكم السجود على الساج :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يصلّى . . . ، ويسجد على الساج؛ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٣١٠/٢ ح ١٢٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٦١ .)

- حكم عدّ التسبيح بالأصابع فى السجود :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) إذا سجد يحرّك ثلاث أصابع من أصابعه ، واحدة بعد واحدة تحريكاً خفيفاً ، كأنّه يعدّ التسبيح ، ثمّ يرفع رأسه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٢ .)

(ى) - الأذان والإقامة

وفيه تسع مسائل

- فضل الأذان والإقامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : فى رواية العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من أذّن وأقام ، صلّى وراءه صفّان من الملائكة ، وإن أقام بغير أذان ، صلّى عن يمينه واحد ، وعن شماله واحد ، ثمّ قال : اغتنم الصفّين .

(من لا يحضره الفقيه : ١٨٦/١ ح ٨٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨١/٥ ح ٦٨٥٣ ، والوافى : ٥٥٩/٧ ح ٦٥٨٩ .)

- حكم الأذان قائماً وراكباً وماشياً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ولا يقم إلّا وهو قائم ، وتؤذّن وأنت راكب ، ولا تقم إلّا (فى الوافى : ولايقيم .)

(فى الوافى : ولاتقيم .)

وأنت على الأرض .

(الكافى : ٣٠٥/٣ ح ١٦ . عنه الوافى : ٥٩٣/٧ ح ٦٦٦٣ .

تهذيب الأحكام : ٥٦/٢ ح ١٩٥ ، وفيه : عن عبد صالح (عليه السلام) .

الاستبصار : ٣٠٢/١ ح ١١٩ ، نحو ما فى التهذيب . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠٢/٥ ح ٦٩٢٧ .)

- حكم الجلوس بين الأذان والإقامة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : القعود بين الأذان والإقامة فى الصلاة كلّها ، إذا لم يكن قبل الإقامة صلاة يصلّيها .

(الكافى : ٣٠٦/٣ ح ٢٤ . عنه الوافى : ٥٨٥/٧ ح ٦٦٤٤ .

تهذيب الأحكام : ٦٤/٢ ح ٢٢٨ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٤٨/٥ ح ٧٠٥٤ ، و٣٩٧/٥ ح ٦٩٠٨ .)

- حكم الأذان جالساً وراكباً :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ويؤذّن وهو راكب .

(من لايحضره الفقيه : ١٨٣/١ ح ٨٦٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٢/٥ ح ٦٩٢٣ ، والوافى : ٥٩٣/٧ ح ٦٦٦٤ .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامة بجلسة أو ركعتين :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعته يقول : افرق بين الأذان والإقامة بجلوس أو

بركعتين .

(تقدّمت ترجمته في (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

(تهذيب الأحكام : ۶۴/۲ ح ۲۲۷ . عنه وسائل الشيعة : ۳۹۷/۵ ح ۶۹۰۷ .)

- حكم إعادة الأقامة لمن يعيد الصلاة :

۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعادة الصلاة ، أيعيدها بأذان وإقامة ؟

فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامة .

(تهذيب الأحكام : ۲۸۲/۲ ح ۱۱۲۴ .

يأتى الحديث بتمامه في ف ۸ رقم ۲۵۲۷ .)

- رفع الصوت بالأذان في المنزل :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن مهزيار ، عن محمّد بن راشد قال : حدّثني هشام بن إبراهيم : أنّه شكى إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنّه لايولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان في منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب اللّه عنّى سقمى وكثر ولدى .

قال محمّد بن راشد : وكنت دائم العلّة ما أنفكّ منها في نفسى وجماعة خدمى وعيالى ، فلمّا سمعت ذلك من هشام عملت به ، فأذهب اللّه عنّى وعن عيالى العلل .

(الكافى : ۳۰۸/۳ ح ۳۳ ، و۹/۶ ح ۹ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ۵۶۲/۷ ح ۶۵۹۴ .

من لايحضره الفقيه : ۱۸۹/۱ ح ۹۰۳ .

تهذيب الأحكام : ۵۹/۲ ح ۲۰۷ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ۴۱۲/۵ ح ۶۹۶۰ ، و۳۷۳/۲۱ ح ۲۷۳۳۴ .

الدعوات : ۱۸۹ ح ۵۲۶ ، قطعة منه . عنه البحار : ۱۵۶/۸۱ ح ۵۳ ، ومستدرك الوسائل : ۳۹/۴ ح ۴۱۳۰ .

المصباح الكفعميّ : ۲۰۲ س ۲ .

روضة الواعظين : ۳۴۳ س ۲۱ ، نحو ما في الدعوات .

عوالى اللئالى : ۱۶/۴ ح ۴۳ .

قطعة منه في (تكثير الولد ورفع السقم) .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامة بجلسة :

۱ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن القعدة بين الأذان والإقامة ؟

فقال (عليه السلام) : القعدة بينهما إذا لم تكن بينهما نافلة .

وقال (عليه السلام) : تؤذّن وأنت راكب وجالس ، ولاتقم إلّا على وجه الأرض وأنت قائم .

(قرب الإسناد : ۳۶۰ ح ۱۲۸۸ ، و۱۲۸۹ . عنه البحار : ۱۳۷/۸۱ ح ۳۰ ، ووسائل الشيعة : ۳۹۹/۵ ح ۶۹۱۷ ، قطعة منه ، و۴۰۵ ح ۶۹۳۵ ، قطعة منه .

قطعة منه في (استحباب الأذان قائماً وراكباً وجالساً) .)

- حكم من نسى الإقامة ، فذكر في أثناء الصلاة :

۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن إسحاق بن آدم ، عن أبى العبّاس المفضّل بن

حسان الدالانىّ ، عن (فى الاستبصار والوافى ووسائل الشيعة : الفضل .)
زكريّا بن آدم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، كنت فى صلاتى فذكرت فى الركعة الثانية وأنا فى القراءة ، إنّى لم أُقم ، فكيف أصنع ؟
قال (عليه السلام) : اسكت موضع قراءتك وقل : قد قامت الصلاة ، قد قامت الصلاة ، ثمّ امض فى قراءتك وصلاتك ، وقد تمّت صلاتك .
(تهذيب الأحكام : ٢٧٨/٢ ح ١١٠٤ . عنه الوافى : ٦١٩/٧ ح ٦٧٤٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٣٥/٥ ح ٧٠١٨ .
الاستبصار : ٣٠٤/١ ح ١١٢٨ .)

(ک) – أفعال الصلاة

وفيه خمسة موضوعات
الأوّل – تكبيرة الإحرام :
وفيه ثلاث مسائل
– افتتاح الصلاة بسبع تكبيرات :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أحمد بن عبد اللّه الخلنجىّ ، عن أبى علىّ الحسن بن راشد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبيرة الافتتاح ؟
فقال (عليه السلام) : سبع .
قلت : روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه كان يكبّر واحدة .
فقال (عليه السلام) : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبر واحدة يجهر ، ويسرّ ستّاً .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧٨/١ ح ١٨ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٥٩/٨١ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٦ ح ٧٢٧٤ .
الخصال : ٣٤٧ ح ١٦ .
قطعة منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبيرة واحدة ويسرّ ستّاً) .)
– حكم ترک تكبيرة الإحرام ولو نسياناً :
١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الإمام يتحمّل أوهام من خلفه إلّا تكبيرة الافتتاح .
(فى بعض الكتب : يحمل .)
(تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٣ ح ٨١٢ .
من لايحضره الفقيه : ٢٦٤/١ ح ١٢٠٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤/٦ ح ٧٢٢٣ ، و٢٤٠/٨ ح ١٠٥٣٤ ، والوافى : ١٢٥٢/٨ ح ٨١٨٢ .
الكافى : ٣٤٧/٣ ح ٣ ، عنه الوافى : ٩١٣/٨ ح ٧٣٨٠ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٥/٦ ح ٧٢٢٩ .
بحار الأنوار : ٢٣٩/٨٥ س ٩ ، و٢٥٠ س ١١ ، و٢٥٥ س ١٤ .

قطعة منه فى (حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام) .)

- حكم من نسى تكبيرة الافتتاح حتّى كبّر للركوع :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : رجل نسى أن يكبّر تكبيرة الافتتاح حتّى كبّر للركوع .

فقال (عليه السلام) : أجزأه ، .

(قال الشيخ الطوسى فى ذيل الحديث : فهذا محمول على من نسى تكبيرة الافتتاح ثمّ لم يتحقّق أنّه لم يكبّر؛ بل يكون شاكّاً ، فإنّه يجب عليه حينئذ المضىّ فى صلاته ، فأمّا مع اليقين والعلم بأنّه لم يكبّر وجب عليه إعادة الصلاة .)

(تهذيب الأحكام : ١٤٤/٢ ح ٥٦٦ .

الاستبصار : ٣٥٣/١ ح ١٣٣٤ . عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعة : ١٦/٦ ح ٧٢٣١ .

من لايحضره الفقيه : ٢٢٦/١ ح ١٠٠ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٩١٥/٨ ح ٧٣٨٩ .)

الثانى - القراءة :

وفيه أربع مسائل

- حكم قراءة القرآن بغير وضوء :

١ - الحميرىّ ؛ : قال محمّد بن الفضيل : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : أقرأ المصحف ثمّ يأخذنى البول ، فأقوم فأبول وأستنجى وأغسل يدى ، ثمّ أعود إلى المصحف فأقرأ فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى تتوضّأ للصلاة .

(قرب الإسناد : ٣٩٥ ح ١٣٨٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٦/٦ ح ٧٧١٦ ، والبحار : ٢١٠/٨٩ ح ٢ .)

- حكم القراءة فى النافلة والإتيان به بعد التسليم :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أراد أن يقرأ مائة آية أو أكثر فى نافلة ، فيتخوّف أن يضعف وكسل ، هل يصلح أن يقرأها وهو جالس ؟

قال (عليه السلام) : ليصلّى ركعتين بما أحبّ ، ثمّ لينصرف فليقرأ ما بقى عليه ممّا أراد قرائته ، فإنّ ذلك يجزيه مكان قرائته وهو قائم ، فإن بدا له أن يتكلّم بعد التسليم من الركعتين ، فليقرأ فلا بأس .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٧/٦ ح ٧٥٥٣ ، بتفاوت .)

- حكم من قرأ نصف سورة بعد الحمد :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن رجل قرأ فى ركعة الحمد ونصف سورة ، هل يجزيه فى الثانية أن لا يقرأ الحمد ويقرأ ما بقى من السورة ؟

فقال (عليه السلام) : يقرأ الحمد ، ثمّ يقرأ ما بقى من السورة .

(الاستبصار : ٣١٦/١ ح ١١٧٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٢ ح ١١٩١ . عنه الوافى : ٦٧٦/٨ ح ٦٨٤٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٥/٦ ح ٧٢٩٩ .)

- حكم الجهر والإخفاء فى الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . وكان يجهر بالقراءة فى المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ،

ويخفى القراءة فى الظهر والعصر . . . وكان (عليه السلام) يجهر ببسم اللّٰه الرحمن الرحيم فى جميع صلاته بالليل والنهار . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٠/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ۶۶۹ .)

الثالث - القنوت :

وفيه مسألة واحدة

- استحباب القنوت فى الجهريّة والوتر والجمعة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القنوت هل يقنت فى الصلاة كلّها أم فيما يجهر فيها بالقراءة ؟

قال (عليه السلام) : ليس القنوت إلّا فى الغداة ، والوتر ، والجمعة ، والمغرب .

(الاستبصار : ٣۴٠/١ ح ١٢٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٩١/٢ ح ٣٣٨ . عنه الوافى : ٧۵١/٨ ح ٧٠۴١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢۶۵/۶ ح ٧٩١٩ .)

الرابع - السجود :

وفيه ثمان مسائل

- حكم السجود على السبخة والثلج :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن السجود على الثلج ؟

فقال (عليه السلام) : لا تسجد فى السبخة ، ولا على الثلج .

(تهذيب الأحكام : ٣١٠/٢ ، ح ١٢۵٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١۵١/۵ ، ح ٢١٨٨ ، قطعة منه ، و١۶۴ ، ح ۶٢٢٩ ، و٣۵٨ ، ح ۶٧٨٧ ، والوافى : ٧۴٣/٨ ، ح ٧٠١۶ .

الاستبصار : ٣٣۵/١ ، ح ١٢۶٢ ، بتفاوت يسير .)

- حكم ترك رفع اليدين من الأرض بين السجدتين :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يسجد ثمّ لا يرفع يديه من الأرض ، هل يسجد الثانية ؟ هل يصلح له ذلك ؟

قال (عليه السلام) : ذلك نقص فى الصلاة .

(السرائر : ۵٧٢ س ١۶ ، عنه البحار : ۵١/٨۴ س ۴ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٣/۶ ح ٨٢۴٧ .)

- حكم من شكّ أو نسى السجدة الثانية :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن منصور قال : سألته عن الذى ينسى السجدة الثانية من الركعة الثانية ، أو شكّ فيها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت ألّا تكون وضعت وجهك إلّا مرّة واحدة ، فإذا سلّمت سجدت سجدة واحدة ، وتضع وجهك مرّة واحدة ، وليس عليك سهو .

(الاستبصار : ٣۶٠/١ ح ١٣۶۵ .

تهذيب الأحكام : ١۵۵/٢ ح ۶٠٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣۶۶/۶ ح ٨١٩٨ .)

- حكم من ترك السجدة فى الركعة الأولى :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل يصلّي الركعتين ثمّ ذكر في الثانية وهو راكع أنّه ترك سجدة في الأولى ؟

قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجدة في الركعة الأولى فلم تدر واحدة أو اثنتين استقبلت حتّى يصحّ لك ثنتان ، فإذا كان في الثالثة والرابعة فتركت سجدة بعد أن تكون قد حفظت الركوع أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : ١٥٤/٢ ، ح ٦٠٥ . عنه وعن الكافي ، وقرب الإسناد والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٦ ، ح ٨١٩٥ .

الكافي : ٣٤٩/٣ ، ح ٣ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، الوافي : ٩٣١/٨ ، ح ٧٤٢٤ .

الاستبصار : ٣٦٠/١ ، ح ١٣٦٤ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ، ح ١٣٠٨ . عنه البحار : ١٤٣/٨٥ ، ح ٣ .)

– حكم مسح التراب عن الجبهة في الصلاة :

١ – ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يمسح جبهته من التراب ، وهو في صلاته قبل أن يسلّم ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٢ س ٨ . عنه البحار : ٢٨١/٨١ ح ٣ ، و٣٠٣ ح ٢٥ ، والوسائل : ٣٧٤/٦ ح ٨٢١٨ .)

– حكم الجلوس في الصلاة بعد السجدة :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . رحيم ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أراك إذا صلّيت فرفعت رأسك من السجود في الركعة الأولى والثالثة فتستوي جالساً ، ثمّ تقوم ، فنصنع كما تصنع ؟

فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(الإستبصار : ٣٢٨/١ ح ١٢٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٥٨ .)

– حكم سجدة السهو :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد الأشعريّ قال : قال الرضا (عليه السلام) في سجدتي السهو : إذا نقصت قبل التسليم ، وإذا زدت فبعده .

(الاستبصار : ٣٨٠/١ ح ١٤٣٩ .

تهذيب الأحكام : ١٩٥/٢ ح ٧٦٩ . عنه الوافي : ٩٩٤/٨ ح ٧٥٧٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/٨ ح ١٠٤٤١ .

عوالي اللئالي : ١٠٦/٣ ح ١٤٤ .)

– استحباب إكثار السجود :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أقرب ما يكون العبد من اللّه عزّوجلّ وهو ساجد ، وذلك قوله عزّ وجلّ : (وَاسْجُدْ وَاقْتَرِب) .

(العلق : ١٩/٩٦ .)

(الكافي : ٢٦٤/٣ ح ٣ . عنه وعن العيون وسائل الشيعة : ٣٧٩/٦ ح ٨٢٣٣ . ونور الثقلين : ٦١١/٥ ح ١٦ ، والوافي : ٢٢/٧ ح ٥٣٨٩ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧/٢ ح ١٥ ، وفيه : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن

محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء قال : . . . ، عنه البحار : ١٦١/٨٢ ضمن ح ٣ ، ونور الثقلين : ٦١١/٥ ح ١٥ .
قطعة منه في (سورة العلق) .)

الخامس - التشهّد :

وفيه مسألة واحدة

- إجزاء التشهّد في الرابعة عن الثانية :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، التشهّد الذي في الثانية يجزي ء أن أقوله في الرابعة ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٣٤٢/١ ح ١٢٨٧ .
تهذيب الأحكام : ١٠١/٢ ح ٣٧٧ . عنه الوافي : ٧٦٨/٨ ح ٧٠٨٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٩٧/٦ ح ٨٢٧٤ .)

(ل) - التعقيب

وفيه سبع مسائل

- الصلاة والسلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب كلّ فريضة :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا (في الوسائل والبحار : « أحمد بن محمّد بن عيسى » ، راجع الحديث السابق .)

أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاة على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) في دبر المكتوبة ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليك يا رسول اللّه ! ورحمة اللّه وبركاته ، السلام عليك يا محمّد بن عبد اللّه ! السلام عليك يا خيرة اللّه ! السلام عليك يا حبيب اللّه ! السلام عليك يا صفوة اللّه ! السلام عليك يا أمين اللّه ! أشهد أنّك رسول اللّه ، وأشهد أنّك محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّك قد نصحت لأُمّتك ، وجاهدت في سبيل ربّك ، وعبدته حتّى أتاك اليقين ، فجزاك اللّه - يا رسول اللّه - أفضل ما جزى نبيّاً عن أُمّته . اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إّنك حميد مجيد » .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ضمن ح ١٣٤٤ . عنه البحار : ٢٤/٨٣ ح ٢٥ . ووسائل الشيعة : ٤٧٤/٦ ح ٨٤٧٨ ،
قطعة منه في (زيارة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض :) .)

- قرائة « آية الكرسيّ » بعد كلّ فريضة وعند النوم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آية الكرسيّ » عند منامه لم يخف الفالج إن شاءاللّه ، ومن قرأها في دبر كلّ فريضة لم يضرّه ذو حُمّة .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه اللّه عزّوجلّ خيره ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل : « اللّهمّ اكشف عنّي البلاء » ، ثلاث مرّات .

(الكافي : ٦٢١/٢ ، ح ٨ . عنه البرهان : ٢٤٥/١ ، ح ٢ ، وفيه ، عن رجل يسمع أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، وهو تصحيف ، والوافي : ١٧٥٩/٩ ، ح ٩٠٦٧ ، ونور الثقلين : ١٧١/٣ ، ح ٢٣٧ ، قطعة منه . عنه وعن ثواب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٤٦٨/٦ ، ح ٨٤٦٤ .

ثواب الأعمال : ١٣١ ، ح ١ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، و١٥٧ ، ح ٩ ، قطعتان منه . عنه نور الثقلين : ٢٥٨/١ ، ح ١٠٢٨ ، و٧٠١/٥ ، ح ١٥ ، والبحار : ٢٠٠/٧٣ ، ح ١٤ ، قطعة ، و٢٦٦/٨٩ ، ح ١٠ ، و٣٤٩ ، ضمن ح ١٦ ، و٢١٧/٩٢ ، ح ١٠ ، قطعة منه . عنه وعن الدعوات ، البحار : ٣٧/٨٣ ، ح ٤٢ ، قطعة منه .

الدعوات للراونديّ : ٢١٧ ، ح ٥٨٩ ، و٢١٨ ، ح ٥٩٠ ، قطعتان منه .

أعلام الدين : ٣٦٩ ، س ٧ ، قطعة منه ، مرسلاً .

مجمع البيان : ٥٦١/٥ ، س ٢٢ ، نحو ما في ثواب الأعمال .

جامع الأخبار : ٤٥ ، س ٤ ، قطعة منه .

طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : للسيّد الشبّر : ٣٢٤ ، س ١٥ ، نحو ما في جامع الأخبار .

عدّة الداعي : ٢٩٤ ، س ٢٠ ، بتفاوت يسير .

المصباح للكفعميّ : ٣٣١ ، س ١٣ ، قطعة منه .

عوالي اللئالي : ٢٤/٤ ، ح ٧٤ ، قطعة منه .

مكارم الأخلاق : ٣٤٨ ، س ١٦ ، نحو ما في المصباح . عنه وعن العدّة والدعوات ، البحار : ١٧٦/٨٩ ، س ٧ ، ضمن ح ١ .

قطعة منه في (قرائة القرآن عند النوم وعند الخوف) ، و (الدعاء عند الخوف) و (سورة البقرة : ٢٥٥/٢ - ٢٥٧) و (سورة الإخلاص : ١/١١٢) .)

- تلاوة خمسين آية بعد التعقيب في كلّ يوم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن الحكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ينبغي للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد التعقيب خمسين آية .

(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٢ ح ٥٣٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٨/٦ ح ٧٧٢٣ ، و٤٧٥ ح ٨٤٨٠ ، والبحار : ١٩١/٨٣ ح ٥٣ ، والوافي : ١٧٢٥/٩ ح ٨٩٩٨ .

قطعة منه في (تلاوة القرآن في كلّ صباح) .)

- تعقيب صلاة الغداة :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى محمّد بن الحسن الصفّار ، إلى سليمان بن جعفر الحميريّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : من قال بعد صلاة الفجر :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا حول ولا قوّة إلّا باللّه العليّ العظيم » مائة مرّة كان أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها ، وأنّه دخل فيها اسم اللّه الأعظم .

(مهج الدعوات : ٣٧٩ س ١٢ . عنه البحار : ١٦٢/٨٣ ح ٤١ ، و٢٢٣/٩٠ ضمن ح ١ ، والوافي : ٨٠٦/٨ س ١٤ ، ومستدرك الوسائل : ٨٩/٥ ح ٥٤١٢ .

البحار : ١٣٣/٨٣ ح ١٢ ، عن البلد الأمين وبتفاوت ، ولكن لم نعثر عليه فيه .

مصباح الكفعميّ : ٤١١ س ١٤ ، وفيه : أنّه من بسمل وحوقل بعد صلاة الفجر . . . .)
٢ - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال فى دبر صلاة الغداة لم يلتمس حاجة إلّا تيسّرت له ، وكفاه اللّه ما أهمّه : « بسم اللّه وصلّى اللّه على محمّد وآله ، وأفوّض أمرى إلى اللّه إنّ اللّه بصير بالعباد ، فوقاه اللّه سيّئات ما مكروا ، لا إله إلّا أنت سبحانك إنّى كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجّيناه من الغمّ وكذلك ننجى المؤمنين ، حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، ما شاء اللّه لا ما شاء الناس ، ما شاء اللّه وإن كره الناس ، حسبى الربّ من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى اللّه ربّ العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .
(عدّة الداعى : ٢٦٨ س ٧ . عنه البحار : ١٨٦/٨٣ س ١٨ أشار إليه .
يأتى الحديث أيضاً فى (الدعاء فى نافلة الليل) .)
- تعقيب صلاة الغداة والمغرب :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد قال : حدّثنا أبى ، عن ابن المغيرة قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (التيمّم بالطين) .)
الحسن (عليه السلام) يقول : من قال فى دبر صلاة الصبح وصلاة المغرب قبل أن يثنى رجليه ، أو يكلّم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰٓئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَـٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، اللّهمّ صلّ على محمّد النبىّ (الأحزاب : ٥٦/٣٣ .)
وذرّيّته ، قضى اللّه له مائة حاجة ، سبعون فى الدنيا ، وثلاثون فى الآخرة .
قال : قلت : ما معنى صلاة اللّه ، وصلاة ملائكته ، وصلاة المؤمنين ؟
قال (عليه السلام) : صلاة اللّه رحمة من اللّه ، وصلاة ملائكته تزكية منهم له ، وصلاة المؤمنين دعاء منهم له ، ومن سرّ آل محمّ (عليهم السلام) : فى الصلاة على النبىّ وآله فقال : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى المرسلين .
اللّهمّ ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيلة والشرف ، والفضيلة والدرجة الكبيرة ، اللّهمّ ! إنّى آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا تحرمنى يوم القيامة رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً ، سائغاً هنيئاً ، لا أظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شى ء قدير ، اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه ، اللّهمّ ! بلّغ روح محمّد عنّى تحيّة كثيرة وسلاماً » .
فإنّ من صلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطاياه ، ودام سروره ، واستجيب دعاؤه ، وأُعطى أمله ، وبسط له فى رزقه ، وأُعين على عدوّه ، وهيّى ء له سبب أنواع الخير ، ويجعل من رفقاء نبيّه فى الجنان الأعلى ، يقولهنّ ثلاث مرّات غدوة ، وثلاث مرّات عشيّة .
(ثواب الأعمال : ١٨٧ ح ١ . عنه البحار : ٩٥/٨٣ ح ٣ ، و٥٨/٩١ ح ٣٨ .
جامع الأخبار : ٦٢ س ٣ .
قطعة منه فى (سورة الأحزاب : ٥٦/٣٣) و (فضل الصلاة على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)
- تعقيب نافلة الليل :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : تدعو بالدعاء المروىّ عن الرضا (عليه السلام) عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألك بحرمة من

عاذ بك منك ، ولجأ إلى عزّك ، واستظلّ بفيئك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلّا بك ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ، أدعوك رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألك أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : ١٥٠ ح ٢٣٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى (الدعاء فى نافلة الليل) .)

- تعقيب صلاة العشر الأواخر من شهر رمضان :

(هكذا عنونه الشيخ الطوسىّ والسيّد بن طاووس .)

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن علىّ بن الحسين ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن ابن المغيرة ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللّهمّ صلّ على محمّد وآله فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآله فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآله فى النبيّين والمرسلين .

اللّهمّ أعط محمّداً الوسيلة والشرف والفضيلة والدرجة الكبيرة .

اللّهمّ إنّى آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمنى يوم القيامة رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ أبلغ روح محمّد عنّى تحيّة كثيرة وسلاماً » .

(، تهذيب الأحكام : ٨٦/٣ ح ٢٤٣ .

إقبال الأعمال : ٤٥٨ س ١٢ . عنه البحار : ١٣٠/٩٥ س ٤ .

قطعة منه فى (دعاء صلاة عشر الأواخر من شهر رمضان) .)

(م) - سجدة الشكر

وفيه مسألتان

- حكم سجدة الشكر بعد الصلاة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السجدة بعد الفريضه شكراً للّه تعالى ذكره على ما وفّق له العبد من أداء فريضته ، وأدنى مايجزى فيها من القول أن يقال : شكراً للّه ، شكراً للّه ، ثلاث مرّات .

قلت : فما معنى قوله : شكراً للّه ؟

قال : يقول : هذه السجدة منّى شكراً للّه عزّ وجلّ على ما وفّقنى له من خدمته ، وأداء فرائضه ، والشكر موجب للزيادة ، فإن كان فى الصلاة تقصير لم يتمّ بالنوافل تمّ بهذه السجدة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨١/١ ح ٢٧ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٩٨/٨٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٥/٧ ح ٨٥٦٢ .

علل الشرائع : ٣٦٠، ب ٧٩ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٥٢٩/٢ ح ٢٧ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن سجدة الشكر ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء سجدة الشكر ؟

فقلت له : إنّ أصحابنا يسجدون بعد الفريضة سجدة واحدة ويقولون : هى سجدة الشكر .

فقال (عليه السلام) : إنّما الشكر إذا أنعم اللّه تعالى على عبده النعمة أن يقول : (سُبْحَـٰنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَـٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) والحمد للّه ربّ العالمين .

(الزخرف : ١٣/٤٣ و١٤ .)

(تهذيب الأحكام : ١٠٩/٢ ح ٤١٣ .

ذكرى الشيعة : ٢١٣ س ٢٧ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٧/٧ ح ٨٥٦٥ .

من لايحضره الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٧٢ . عنه نور الثقلين : ٥٩٤/٤ ح ١٥ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٨٢٥/٨ ح ٧٢٠٣ .

قطعة منه فى (سورة الزخرف : ١٣/٤٣ و١٤) .)

- ما يقال فى سجدة الشكر

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزىّ قال : كتب إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) : قل فى سجدة الشكر مائة مرّة : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواً عفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/١ ح ٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧١ .)

(ن) - أحكام الشكوك

وفيه ثلاث مسائل

- حكم الشكّ فى الركعتين الأوّلتين والأخيرتين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : الإعادة فى الركعتين الأوّلتين ، والسهو فى الركعتين الأخيرتين .

(الكافى : ٣٥٠/٣ ح ٤ . عنه الوافى : ٩٧٢/٨ ح ٧٥١٨ .

الاستبصار : ٣٦٤/١ ح ١٣٨٦ .

تهذيب الأحكام : ١٧٧/٢ ح ٧٠٩ . عنه وعن الاستبصار والكافى ، وسائل الشيعة : ١٩٠/٨ ح ١٠٣٨٤ .)

- حكم الشكّ بين اثنين والثلاث والأربع :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى سهل بن اليسع فى ذلك (يعنى من لم يدر اثنتين صلّى ، أم ثلاثاً ، أم أربعاً) عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : يبنى على (ما بين القوسين استفدناها من أحاديث الباب فى المصدر .)

يقينه ، ويسجد سجدتى السهو بعد التسليم ، ويتشهّد تشهّداً خفيفاً .

(من لايحضره الفقيه : ٢٣٠/١ ح ١٠٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/٨ ح ١٠٤٨٠ ، والوافي : ٩٨٦/٨ ح ٧٥٥٦ .)

- حكم كثير الشكّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : إذا كثر عليك السهو في الصلاة ، فامض على صلاتك ، ولا تعد .

(من لايحضره الفقيه : ٢٢٤/١ ح ٩٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٩/٨ ح ١٠٥٠٠ ، والبحار : ٢٧٥/٨٥ س ٥ ، والوافي : ٩٩٩/٨ ح ٧٥٨٨ .)

(س) - قواطع الصلاة

وفيه أربع مسائل

- حكم الالتفات إلى الخلف في الصلاة :

١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يلتفت في صلاته ، هل يقطع ذلك صلاته ؟

قال (عليه السلام) : إذا كانت الفريضة والتفت إلى خلفه ، فقد قطع صلاته ، فيعيد ما صلّى ولا يعتدّ به ، وإن كانت نافلة ، فلا يقطع ذلك صلاته ، ولكن لا يعود .

(السرائر : ٥٧٢ س ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٦/٧ ح ٩٢٣٨ ، والبحار : ٣٠٣/٨١ ضمن ح ٢٥ .)

- حكم من أحدث في الركعة الرابعة حين الجلوس :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم ، عن الفضيل بن يسار ، عن الحسن بن الجهم قال : سألته عن رجل صلّى الظهر أو العصر ، فيحدث حين جلس في الرابعة ؟

فقال : إن كان قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه فلايعد ، وإن كان لم يتشهّد قبل أن يحدث فليعد .

(الاستبصار : ٤٠١/١ ح ١٥٣١ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٥/١ ح ٥٩٦ ، و٣٥٤/٢ ح ١٤٦٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٤/٧ ح ٩٢٠٦ .)

- حكم تزاحم فريضة العصر ونافلتها :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يصلّي الأولى ، ثمّ يتنفّل فيدركه وقت العصر من قبل أن يفرغ من نافلته ، فيبطي ء بالعصر بعد نافلته ، أو يصلّيها بعد العصر ، أو يؤخّرها حتّى يصلّيها في آخر وقت ؟

قال (عليه السلام) : يصلّي العصر ويقضي نافلته في يوم آخر .

(الاستبصار : ٢٩١/١ ح ١٠٩٦ .

تهذيب الأحكام : ١٦٧/٢ ح ٦٥٩ ، و٢٧٥ ح ١٠٩٢ . عنه الوافي : ٣٥٩/٧ ح ٦٠٩٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤٤/٤ ح ٥٠٤٧ .

الدرّ المنثور : ٤٥/٢ س ١٣ .)

- حكم خروج المذي في الصلاة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير ، قال : حدّثني يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه

السلام) عن الرجل (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسيّ : ٣٩٥ رقم ١٣ ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقيّ : ٥٢ .)

يمذى وهو فى الصلاة ، من شهوة أو من غير شهوة ؟

قال (عليه السلام) : المذى منه الوضوء .

(تهذيب الأحكام : ٢١/١ ح ٥٣ . عنه الوافى : ٢٦٦/٦ ح ٤٢٦٠ .

الاستبصار : ٩٥/١ ح ٣٠٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨١/١ ح ٧٤٠ .)

(ع) – صلاة الجمعة

وفيه تسع مسائل

– فضل يوم الجمعة :

( ) ١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : بلغنى أنّ يوم الجمعة أقصر الأيّام .

قال (عليه السلام) : كذلك هو .

قلت : جعلت فداك ، كيف ذاك ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى يجمع أرواح المشركين تحت عين الشمس ، فإذا ركدت الشمس ، عذّب اللّه أرواح المشركين بركود الشمس (( ) ركد : سكن . المصباح المنير : ٢٣٧ .)

ساعة ، فإذا كان يوم الجمعة لايكون للشمس ركود ، رفع اللّه عنهم العذاب لفضل يوم الجمعة فلا يكون للشمس ركود .

(الكافى : ٤١٦/٣ ح ١٤ . عنه البحار : ١٦٣/٥٥ ح ٢٢ ، و٥٢/٥٨ ح ٣٧ ، والوافى : ١٠٨٣/٨ ح ٧٧٧٩ .

مصباح الكفعمىّ : ٥٥٤ س ١١ .

مصباح المتهجّد : ٢٨٣ س ٨ . عنه البحار : ١٧٢/٥٥ ح ٣٢ ، و٢٧٥/٨٦ ضمن ح ٢١ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٧٨/٧ ح ٩٦٢٦ .)

– ما يقرأ من السور فى ليلة الجمعة ويومها :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : تقرأ فى ليلة الجمعة « الجمعة » و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) وفى الغداة « الجمعة » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وفى الجمعة « الجمعة » و « المنافقين » والقنوت فى الركعة الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٦/٦ ح ٧٦١٠ ، والبحار : ٢٧/٨٢ ح ١٤ ، و١٨٩/٨٦ ح ٢٦ .

قطعة منه فى (محلّ القنوت فى صلاة الجمعة) و (السور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .)

– ما يقرأ فى صلاة ليلة الخميس :

١ – العلّامة المجلسىّ ؛ : كتاب العروس للشيخ الفقيه أبى محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمّىّ ؛ بإسناده عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ للجمعة ليلتين ينبغى أن يقرأ فى ليلة السبت مثل مايقرأ فى عشيّة الخميس ليلة الجمعة .

(بحار الأنوار : ٣١١/٨٦ ح ١٦ .

مستدرك الوسائل : ١١٢/٦ ح ٦٥٦٨ .)

- ما يقرأ فى صلاة الظهر من يوم الجمعة :

١ - العلّامة المجلسى ؛ : أبو محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمّىّ بإسناده عن الرضا (عليه السلام) قال : يستحبّ أن يقرأ فى الركعتين الأُخراوين من صلاة الظهر يوم الجمعة فى كلتيهما (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَ حَدٌ) .

(بحار الأنوار : ٣٥٧/٨٦ س ١٤ .

يأتى الحديث أيضاً بتمامه فى (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .)

- محلّ القنوت فى صلاة الجمعة :

١ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : . . . وفى الجمعة . . . القنوت فى الركعة الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣١٧ .)

- ما يقال فى قنوت صلاة الجمعة :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : روى ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أىّ شى ء تقولون فى قنوت صلاة الجمعة ؟ قال : قلت : ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لاـ تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللّهمّ ! أصلح عبدك وخليفتك بما أصلحت به أنبياءك ورسلك ، وحُفّه بملائكتك ، وأيّده بروح القدس من عندك ، واسلكه من بين يديه ومن خلفه رصداً يحفظونه من كلّ سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدك لايشرك بك شيئاً ، ولاتجعل لأحد من خلقك على وليّك سلطاناً ، وائذن له فى جهاد عدوّك وعدوّه ، واجعلنى من أنصاره إنّك على كلّ شى ء قدير » .

(مصباح المتهجّد : ٣٦٦ ح ٤٩٤ .

جمال الأُسبوع : ٢٥٦ س ٢ . عنه وعن المصباح ، البحار : ٢٥١/٨٦ ضمن ح ٦٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (تعليمه عليه السلام الدعاء لقنوت صلاة الجمعة) .)

- حدّ الزوال فى يوم الجمعة :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعة ماحدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضة ساعة تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّى الركعتين فلاتصلّهما ، وابدأ بالفريضة ، واقض الركعتين بعد الفريضة .

(السرائر : ٥٧٣ س ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٦/٧ ح ٩٤٨٧ ، والبحار : ١٧٠/٨٦ ضمن ح ٩ .

يأتى الحديث أيضاً فى (وقت نوافل يوم الجمعة) .)

- وقت نوافل يوم الجمعة :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ركعتى الزوال يوم الجمعة قبل الأذان ، أو بعده ؟ قال (عليه السلام) : قبل الأذان .

(السرائر : ٥٧٣ س ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٦/٧ ح ٩٤٨٨ .)

٢ – ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعة ماحدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضة ساعة تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّى الركعتين فلاتصلّهما ، وابدأ بالفريضة ، واقض الركعتين بعد الفريضة .

(السرائر : ٥٧٣ س ٣ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ١٣٢١ .)

– عدد نوافل يوم الجمعة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : الصلاة النافلة يوم الجمعة ستّ ركعات بكرة ، وستّ ركعات صدر النهار ، وركعتان إذا زالت الشمس ، ثمّ صلّ الفريضة ، وصلّ بعدها ستّ ركعات .

(الكافى : ٤٢٧/٣ ح ١ . عنه الوافى : ١١٠١/٨ ح ٧٨١٨ . تهذيب الأحكام : ١٠/٣ ح ٣٤ .

الاستبصار : ٤٠٩/١ ح ١٥٦٥ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٢٥/٧ ح ٩٤٨٤ .

جمال الأسبوع : ٢٤٤ س ٤ ، عنه البحار : ١٤/٨٧ ح ٣ .)

٢ – الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : فى النوافل يوم الجمعة ستّ ركعات بكرة ، وستّ ركعات ضحوة ، وركعتين إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعة .

(قرب الإسناد : ٣٦٠ ح ١٢٨٦ . عنه البحار : ٢٣/٨٧ ضمن ح ٨ .)

٣ – الشيخ الطوسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : تصلّى ستّ ركعات بُكرة ، وستّ ركعات بعدها إثنا عشرة ، وستّ ركعات بعد ذلك ثمان عشرة ، وركعتين عند الزوال .

(مصباح المتهجّد : ٣٤٧ س ١٦ ، عنه البحار : ٢٥٧/٨٤ ح ٦١ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه وعن جمال الأُسبوع ، البحار : ١/٨٧ ح ١ .

جمال الأُسبوع : ٢٣٠ س ٢٠ ، عنه وعن المصباح ، البحار : ١/٨٧ ح ١ .)

٤ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن التطوّع يوم الجمعة ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات فى صدر النهار ، وستّ ركعات قبل الزوال ، وركعتان إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعة ، فذلك عشرون ركعة سوى الفريضة .

(الاستبصار : ٤١٠/١ ح ١٥٦٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٦/٣ ح ٦٦٨ ، باختلاف فى السند . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٢٣/٧ ح ٩٤٧٧ .)

٥ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقيّ ، عن سعد بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاة يوم الجمعة ، كم ركعة هى قبل الزوال ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات بكرة ، وستّ بعد ذلك اثنتا عشرة ركعة ، وستّ بعد ذلك ثمانى عشرة ركعة ، وركعتان بعد الزوال ، فهذه عشرون ركعة ، وركعتان بعد العصر ، فهذه ثنتان وعشرون ركعة .

(الاستبصار : ٤١١/١ ح ١٥٧١ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٦/٣ ح ٦٦٩ . عنه الوافى : ١١٠٣/٨ ح ٧٨٢٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٢٣/٧ ح ٩٤٧٦ .)

(ف) – صلاة العيدين

وفيه أربع مسائل

– كيفيّة تكبير صلاة العيدين :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعيد الأشعرىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن التكبير فى العيدين ؟

قال (عليه السلام) : التكبير فى الأولى سبع تكبيرات قبل القراءة ، وفى الأخيرة خمس تكبيرات بعد القراءة .

(تهذيب الأحكام : ١٣١/٣ ح ٢٨٥ . عنه الوافى : ١٣٢٠/٩ ح ٨٣٢٩ .

الاستبصار : ٤٥٠/١ ح ١٧٤١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٣٩/٧ ح ٩٨٠٠ .)

– حكم صلاة العيدين على المسافر :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : روى سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) : فى المسافر إلى مكّة وغيرها ، هل عليه صلاة العيدين الفطر والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلّا بمنى يوم النحر .

(من لايحضره الفقيه : ٣٢٣/١ ح ١٤٨١ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٣٢/٧ ح ٩٧٧٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٨/٣ ح ٨٦٧ ، وفيه : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن الرضاعليه السلام . . . . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ١٢٩٥/٩ ح ٨٢٧٢ .

الاستبصار : ٤٤٧/١ ح ١٧٢٧ .

بحارالأنوار : ٣٥٧/٨٧ س ٤ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم صلاة العيدين فى المنى) .)

– حكم رفع اليدين مع كلّ تكبيرة فى العيدين :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن يونس قال : سألته عن تكبير العيدين ، أيرفع يده مع كلّ تكبيرة ، أم يجزيه أن يرفع فى أوّل التكبيرة ؟

فقال (عليه السلام) : يرفع مع كلّ تكبيرة .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٨/٣ ح ٨٦٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٤/٧ ح ٩٨٩٦ .)

– كيفيّة الدعاء للإخوان فى الفطر والأضحى :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن محمّد بن الفضل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال لبعض مواليه يوم الفطر وهو يدعو له : يا فلان ! تقبّل اللّه منك ومنّا ، ثمّ أقام حتّى كان يوم الأضحى فقال له : يا فلان ! تقبّل اللّه منّا ومنك .

قال : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! قلتَ فى الفطر شيئاً ، وتقول فى الأضحى غيره ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى قلت له فى الفطر : تقبّل اللّه منك ومنّا ، لأنّه فعل مثل فعلى ، وتأسّيت أنا وهو فى الفعل ،

وقلت له في الأضحى : تقبّل اللّه منّا ومنك ، لأنّه يمكننا أن نضحّي ، ولايمكنه أن يضحّي ، فقد فعلنانحن غير فعله .

(الكافي : ۱۸۱/۴ ح ۴ . عنه البحار : ۱۰۵/۴۹ ح ۳۳ .

من لايحضره الفقيه : ۱۱۳/۲ ح ۴۸۲ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ۴۷۷/۷ ح ۹۹۰۲ .)

(ص) – صلاة الكسوف والآيات

وفيه أربع مسائل

– حكم صلاة الكسوف على المركب :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عليّ بن الفضل الواسطيّ قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إليّ : صلّ على مركبك الذي أنت عليه .

(الكافي : ۴۶۵/۳ ح ۷ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۸ رقم ۲۴۸۳ .)

– كيفيّة صلاة الكسوف :

۱ – ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف ما حدّه ؟

قال (عليه السلام) : متى أحبّ ، ويقرأ ما أحبّ ، غير أنّه يقرأ ويركع ، ويقرأ ويركع أربع ركعات ، ثمّ يسجد في الخامسة ، ثمّ يقوم فيفعل مثل ذلك .

(السرائر : ۵۷۳ س ۸ . عنه وسائل الشيعة : ۴۹۶/۷ ح ۹۹۵۲ ، والبحار : ۱۴۲/۸۸ س ۳ مثله .)

– حكم القراءة في صلاة الكسوف :

۱ – ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القراءة في صلاة الكسوف ، فهل يقرأ في كلّ ركعة بفاتحة الكتاب ؟

قال (عليه السلام) : إذا ختمت سورة وبدأت بأُخرى ، فاقرأ بفاتحة الكتاب ، وإن قرأت سورة في ركعتين أو ثلاثة ، فلا تقرأ بفاتحة الكتاب حتّى تختم السورة ، ولا تقول : سمع اللّه لمن حمده في شي ء من ركوعك إلّا الركعة التي تسجد فيها .

(السرائر : ۵۷۳ س ۱۱ . عنه وسائل الشيعة : ۴۹۷/۷ ح ۹۹۵۳ .)

– حكم صلاة الكسوف جماعة وفرادى :

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن صفوان ، عن محمّد بن يحيى الساباطيّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف تصلّى جماعة ، أو فرادى ؟

فقال (عليه السلام) : أيّ ذلك شئت .

(تهذيب الأحكام : ۲۹۴/۳ ح ۸۸۹ . عنه وسائل الشيعة : ۵۰۳/۷ ح ۹۹۷۴ ، والوافي : ۱۳۶۸/۹ ح ۸۳۸۶ .)

(ق) – صلاة الخوف

وفيه ثلاث مسائل

- حكم صلاة الخوف على الراحلة :

١ - محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته ، قلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل (عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام ، رجال الطوسى : ٣٦٠ رقم ٣١ ، و٣٨٦ رقم ٦ ، و٤٠٥ رقم ٦ ، وروى عن أبي الحسن وأبي الحسن الرضا وأبي جعفر الثاني عليهم السلام ، راجع : معجم رجال الحديث : ١٠٠/١٥ رقم ١٠٢٤٦ .)

للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلّي المكتوبة على الأرض ، فنقرء أمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّي على الراحلة فنقرء فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة ، المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولاأرى بالذى فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٨ ح ١١١٣٦ ، والوافي : ١٠٧٢/٨ ح ٧٧٦٣ .

التهذيب : ٢٩٩/٣ ح ٩١١ .)

- حكم القرائة عند الخوف على الراحلة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته وقلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل (تقدّمت ترجمته في (كان عليه السلام يصلّي صلاة الطواف في النعلين) .)

للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلّي المكتوبة على الأرض ، فنقرء أُمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّي على الراحلة فنقرء فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولاأرى بالذى فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٨ ح ١١١٣٦ ، والوافي : ١٠٧٢/٨ ح ٧٧٦٣ .

التهذيب : ٢٩٩/٣ ح ٩١١ .

قطعة منه في (حكم قراءة الحمد وحده في صلاة الخوف) .)

- حكم قراءة الحمد وحده في صلاة الخوف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته قلت : أكون في طريق مكّة ، فننزل للصلاة في مواضع فيها الأعراب ، أنصلّي المكتوبة على الأرض فنقرء أُمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّي على الراحلة فنقرء فاتحة الكتاب والسورة ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحلة المكتوبة وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسورة أحبّ إليّ ، ولاأرى بالذى فعلت بأساً .

(الكافي : ٤٥٧/٣ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٣٣٥ .)

(ر) – صلوات النوافل

وفيه ثلاث عشرة مسألة

- نافلة المغرب :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب . . . .

(تفسير القمّيّ : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و٣٢٧/٢ س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٢٩ .)

- نافلة الفجر :

١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .

(تفسير القمّيّ : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و٣٢٧/٢ س ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٢٩ .)

- نافلة الظهر والعصر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعرى ، عن عبد اللّه بن عامر ، عن عليّ بن مهزيار ، عن فضالة بن أيوب ، عن حمّاد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوّع بالنهار ، فذكر أنّه يصلّى ثمان ركعات قبل الظهر (قال النجاشيّ : روى عن أبى الحسن والرضاعليهماالسلام . رجال النجاشيّ : ١٤٣ ، رقم ٣٧١ .)

وثمان بعدها .

(الكافى : ٤٤٤/٣ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨/٤ ح ٤٤٨٠ .

تهذيب الأحكام : ٩/٢ ح ١٨ .

قطعة منه فى (إتيانه عليه السلام بالنوافل) .)

- حكم نافلة العشاء :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . هشام المشرقيّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانيّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصرة سألوا عن الكلام فقالوا : إنّ يونس يقول : . . . إنّ من السنّة أن يصلّى الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمة .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشّيّ : ٤٩٠ رقم ٩٣٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٨٨٩ .)

- حكم نوافل النهار فى السفر :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوّع بالنهار ، وأنا فى السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاة الليل بالنهار ، وأنت فى السفر .

فقلت : جعلت فداك ، صلاة النهار التى أُصلّيها فى الحضر ، أقضيها بالنهار فى السفر ؟

قال (عليه السلام) : أمّا أنا فلا أقضيها .

(الاستبصار : ٢٢١/١ ح ٧٨١ .

تهذيب الأحكام : ١٦/٢ ح ٤٥ . عنه الوافي : ١٢١/٧ ح ٥٥٩١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٢/٤ ح ٤٥٦٩ ، و٩٢ ح ٤٥٩٧ .

قطعة منه في (استحباب قضاء نوافل الليل في النهار وان كان مسافراً) .)

- حكم عشر ركعات بعد المغرب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من صلّى المغرب ، وبعدها أربع ركعات ، ولم يتكلّم حتّى يصلّي عشر ركعات ، يقرأ في كلّ ركعة بالحمد ، و . . . (قُلْ هُوَاللَّهُ أَحَدٌ) كانت عدل عشر رقاب .

(الكافي : ٤٦٨/٣ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١١٧/٨ ح ١٠٢١١ ، ونور الثقلين : ٧٠٤/٥ ح ٣٤ .

تهذيب الأحكام : ٣١٠/٣ ح ٩٦٣ .

فلاح السائل : ٢٤٧ س ١٨ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ١٠٠/٨٤ ضمن ح ١٨ ، ومستدرك الوسائل : ٢٩٩/٦ ح ٦٨٦٩ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن يحيى بن حبيب قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ من الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : ستّ وأربعون ركعة فرائضه ونوافله .

(في جميع المصادر : ستّة .)

قلت : هذه رواية زرارة .

قال (عليه السلام) : أو ترى أحداً كان أصدع بالحقّ منه ؟ .

(الاستبصار : ٢١٩/١ ح ٧٧٦ .

رجال الكشّيّ : ١٤٣ رقم ٢٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٦/٢ ح ١٠ . عنه الوافي : ٨٣/٧ ح ٥٤٩٩ . عنه وعن الاستبصار ، والكشّيّ ، وسائل الشيعة : ٦٠/٤ ح ٤٥٠٦ .

عوالي اللئالي : ٦٧/٣ ح ١٣ .)

- فضل نافلة الليل والاستغفار فيها :

١ - ابن الفتّال النيسابوريّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : عليكم بصلاة الليل ، فما من عبد مؤمن يقوم آخر الليل فيصلّي ثمان ركعات ، وركعتي الشفع ، وركعة الوتر ، واستغفر اللّه في قنوته سبعين مرّة إلّا أُجير من عذاب القبر ، ومن عذاب النار ، ومدّ له في عمره ، ووسّع عليه في معيشته .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ البيوت التي يصلّى فيها بالليل ، يزهر نورها لأهل السماء ، كما يزهر نور الكواكب لأهل الأرض .

(روضة الواعظين : ٣٥١ س ١٧ . عنه البحار : ١٦١/٨٤ ح ٥٣ .

جامع الأخبار : ٧٠ س ٢٤ ، قطعة منه .)

- وقت نافلة الليل :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : كتبت إليه أسأله : يا سيّدي ! روي عن جدّك أنّه قال : لا بأس بأن يصلّي الرجل صلاة الليل في أوّل الليل ؟

فكتب (عليه السلام) : في أيّ وقت صلّى فهو جائز إن شاء اللّه .

(التهذيب : ٣٣٧/٢ ، ح ١٣٩٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٨ .)

- حكم الفصل بين الشفع والوتر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الوتر أفَصل ، أم وصل ؟

قال (عليه السلام) : فصل .

(الاستبصار : ٣٤٨/١ ح ١٣١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٨/٢ ح ٤٩٢ . عنه وسائل الشيعة : ٦٥/٤ ح ٤٥٢١ .)

- وقت إتيان صلاة الوتر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن ساعات الوتر ؟

قال : أحبّها إلىّ الفجر الأوّل ، وسألته عن أفضل ساعات الليل قال : الثلث الباقى ، وسألته عن الوتر بعد فجر الصبح قال : نعم ، قد كان أبى ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ، ح ١٤٠١ . عنه البحار : ١٢٤/٨٠ ، ح ٦٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢٦١/٤ ، ح ٥٠١٠ ، و٢٧٢ ، ح ٥١٣٩ ، قطعتان منه ، والوافى : ٣١٣/٧ ، ح ٥٩٨٦ .

مفتاح الفلاح : ٦٤٨ ، س ١٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (إتيان الكاظم عليه السلام ركعة الوتر بعد الفجر) .)

- حكم تبديل نافلتى الفجر بالشفع :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن بنان بن محمّد ، عن سعد بن السندىّ ، عن علىّ بن عبد اللّه بن عمران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال الرضا (عليه السلام) : إذا كنت فى صلاة الفجر فخرجت ورأيت الصبح ، فزد ركعة إلى الركعتين اللتين صلّيتهما قبل ، واجعله وتراً .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٨/٢ ح ١٣٩٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥٨/٤ ح ٥٠٩٠ ، والوافى : ٣٣٨/٧ ح ٦٠٥٨ .

ذكرى الشيعة : ١٢٦ س ٥ .)

- حكم من يصلّى صلاة الليل فيدخل فى الصباح :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن الرجل يكون فى بيته وهو يصلّى وهو يرى أنّ عليه الليل ، ثمّ يدخل عليه الآخر من الباب . فقال : قد أصبحت ، هل يصلّى الوتر أم لا ، أو يعيد شيئاً من صلاة الليل ؟

قال (عليه السلام) : يعيد إن صلّاها مصبحاً .

(الاستبصار : ٢٩٢/١ ح ١٠٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٣٩/٢ ح ١٤٠٤ . عنه البحار : ١٢٣/٨٠ ح ٦٢ ، والوافى : ٣٦٤/٧ ح ٦١١٠ ، عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ٢٥٩/٤ ح ٥٠٩٢ .)

- حكم النوافل عند طلوع الشمس وارتفاعها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن

عليّ بن أسباط ، عن الحسن بن عليّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّه لا ينبغى لأحد أن يصلّى إذا طلعت الشمس ، لأنّها تطلع بقرنى شيطان ، فإذا ارتفعت وصفت فارقها ، فيستحبّ الصلاة فى ذلك الوقت والقضاء وغير ذلك ، فإذا انتصف النهار قارنها فلا ينبغى لأحد أن يصلّى فى ذلك الوقت ، لأنّ أبواب السماء قد غلّقت ، فإذا زالت الشمس وهبّت الريح فارقها .

(علل الشرائع : ٣٤٣ ، ب ٤٧ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٤٠٧/٣ ح ١٧٩ ، قطعة منه ، والبحار : ١٤٩/٨٠ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٧/٤ ح ٥٠٢٤ .)

(ش) – الصلوات المندوبة

وفيه ستّ مسائل

– الصلاة لقضاء الدين :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أبى داود ، عن ابن أبى حمزة ، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى (قال السيّد موسى الشبيرىّ الزنجانىّ فى تعليقته على أسانيد الكافى ، بعد الإشارة إلى رواية التهذيب هذه : ويحتمل كون الصواب ابن الحمزة ، وقد عُدّ محمّد بن الحمزة من أصحاب أبى جعفر الثانى عليه السلام ، كما فى رجال الطوسيّ : ٤٠٦ ، رقم ١٦ .)

الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى ذو عيال وعليّ دين ، وقد اشتدّت حالى ، فعلّمنى دعاءً إذا دعوت اللّه عزّ وجلّ به رزقنى اللّه .

فقال (عليه السلام) : يا عبد اللّه ! توضّأ وأسبغ وضوءك ، ثمّ صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثمّ قل :

« يا ماجد ياكريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجّه إليك بمحمّد نبيّك نبيّ الرحمة ، يامحمّد ! يارسول اللّه ، إنّى أتوجّه بك إلى اللّه ربّك ، وربّ كلّ شى ء ، أن تصلّى على محمّد وعلى أهل بيته ، وأسألك نفحة من نفحاتك ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألمّ به شعثى ، وأقضى به دينى ، وأستعين به على عيالى » .

(تهذيب الأحكام : ٣١١/٣ ح ٩٦٦ . عنه الوافى : ١٤٣١/٩ ح ٨٤٨٦ .

الكافى : ٤٧٣/٣ ح ٢ ، وفيه : عن أبى حمزة ، عن أبى جعفرعليه السلام قال : جاء رجل إلى النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٢٤/٨ ح ١٠٢٢٥ .

قطعة منه فى (الدعاء عقيب صلاة قضاء الحاجة) .)

– صلاة جعفر بن أبى طالب فى ليلة النصف من شعبان :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمدانىّ ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، قال : سألت عليّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) ، عن ليلة النصف من شعبان ، قال : هى ليلة يعتق اللّه فيها الرقاب من النار ، ويغفر فيها الذنوب الكبار .

قلت : فهل فيها صلاة زيادة على صلاة سائر الليالى ؟

فقال : ليس فيها شى ء موظّف ، ولكن إن أحببت أن تتطوّع فيها بشى ء ، فعليك بصلاة جعفر بن أبى طالب ، وأكثر فيها من ذكر اللّه عزّ وجلّ ، ومن الاستغفار والدعاء ، فإنّ أبى (عليه السلام) كان يقول : الدعاء فيها مستجاب .

قلت له : إنّ الناس يقولون : إنّها ليلة الصكاك .

(الصكّ : الكتاب ، والذى يُكتب للعُهدة ، معرّبٌ ، أصله چَک ، ويجمع صِـكاكاً وصكوكاً ، وكانت الأرزاق تسمّى صكاكاً لأنّها كانت تخرج مكتوبة . لسان العرب : ۴۵۷/۱۰ .)

فقال : تلك ليلة القدر فى شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۹۲/۱ ح ۴۵ .

أمالى الصدوق : ۳۲ ، المجلس الثامن ح ۱ . عنه وعن فضائل الأشهر الثلاثة والعيون ، البحار : ۸۴/۹۴ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۵۹/۸ ح ۱۰۰۸۹ .

مصباح المتهجّد : ۸۳۸ س ۹ .

روضة الواعظين : ۴۴۱ س ۱۳ .

فضائل شهر شعبان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ۱۴۲ ح ۲۲ .

المزار الكبير : ۴۰۹ ح ۴ .

قطعة منه فى (فضل ليلة النصف من شعبان) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .)

- الصلاة لقضاء الحوائج :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن دويل ، عن مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! علّمنى دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لک حاجة إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّة ، فاغتسل والبس أنظف ثيابک ، وشمّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين ، تفتتح الصلاة فتقرأ (فاتحة الكتاب) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشرة مرّة ، ثمّ تركع فتقرء خمس عشرة مرّة ، ثمّ تتمّها على مثال صلاة التسبيح ، غير أنّ القراءة خمس عشرة مرّة ، فإذا سلّمت فاقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ تسجد فتقول فى سجودک : « اللّهمّ إنّ كلّ معبود من لدن عرشک إلى قرار أرضک فهو باطل سواک ، فإنّک [أنت] اللّه الحقّ المبين ، اقض لى حاجة كذا وكذا ، الساعة الساعة » ، وتلحّ فيما أردت .

(الكافى : ۴۷۷/۳ ح ۳ . عنه الوافى : ۱۴۲۰/۹ ح ۸۴۶۸ .

مصباح المتهجّد : ۵۳۲ س ۳ .

تهذيب الأحكام : ۱۱۷/۱ ح ۳۰۶ ، قطعة منه ، و۱۸۴/۳ ح ۴۱۷ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۳۳/۳ ح ۳۸۰۰ ، قطعة منه ، و۱۳۱/۸ ح ۱۰۳۳۶ .

مكارم الأخلاق : ۳۱۳ س ۱۱ . عنه وعن مصباح المتهجّد ، البحار : ۳۵۳/۸۸ ح ۱۵ .

قطعة منه فى (استحباب غسل قضاء الحاجة) و (الدعاء لقضاء الحوائج) و (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .)

۲ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزنک أمر شديد فصلّ ركعتين ، تقرأ فى إحديهما « الفاتحة » و « آية الكرسى » ، وفى الثانية « الفاتحة » و (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) ثمّ خذ المصحف ، وارفعه فوق رأسک وقل : « اللّهمّ بحقّ من أرسلته إلى خلقک ، وبحقّ كلّ آية فيه ، وبحقّ كلّ من مدحته فيه عليک ، وبحقّک عليه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقّک منک ، يا سيّدى يا اللّه » عشر مرّات ، « بحقّ محمّد » عشراً ، « بحقّ علىّ » عشراً ، « بحقّ فاطمة » عشراً ، بحقّ إمام بعد كلّ إمام بعده عشراً ، حتّى ينتهى إلى إمام حقّ الذى هو إمام زمانک ، فإنّک لا تقوم من مقامک حتّى تقضى حاجتک .

(مكارم الأخلاق : ۳۱۳ س ۳ . عنه البحار : ۳۵۳/۸۸ ح ۱۴ ، ومستدرک الوسائل : ۳۱۵/۶ ح ۶۸۹۵ .

دعوات الراوندى : ۵۷ ح ۱۴۶ وفيه : روى غ عن الأئمّةعليهم السلام وبتفاوت . عنه البحار : ۱۱۳/۸۹ ح ۳ .
قطعة منه فى (الدعاء بعد صلاة الحاجة) و (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاة) .)
– الصلاة لقضاء الحاجة وتفريج الغمّ :
۱ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) يصلّى ركعتين ، يقرأ فى كلّ واحدة منهما « الحمد » مرّة و (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ) ثلاث عشرة مرّة ، فإذا فرغ سجد وقال : « اللّهمّ يا فارج الهمّ ! ويا كاشف الغمّ ! ومجيب دعوة المضطرّين ! ورحمن الدنيا ورحيم الآخرة ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارحمنى رحمة تطفى ء بها عنّى غضبك وسخطك ، وتغنينى بها عمّن سواك » ، ثمّ يلصق خدّه الأيمن بالأرض ويقول : « يا مذلّ كلّ جبّار عنيد ! ويا معزّ كلّ ذليل ! وحقّك قد بلغ المجهود منّى فى أمر كذا ، ففرّج عنى » ، ثمّ يلصق خدّه الأيسر بالأرض ويقول مثل ذلك ، ثمّ يعود إلى سجوده على جبهته ، ويقول مثل ذلك ، فإنّ اللّه سبحانه يفرّج غمّه ، ويقضى حاجته .
(مكارم الأخلاق : ۳۱۵ س ۴ . عنه البحار : ۳۵۵/۸۸ ضمن ح ۱۹ ، ومستدرك الوسائل : ۳۱۹/۶ ح ۶۹۰۴ .
قطعة منه فى (الآيات والسور التى أمرعليه السلام بقراءتها فى الصلاة) و (تعليمه عليه السلام الدعاء عقيب صلاة قضاء الحاجة) .)
– صلاة الحاجة فى يوم الجمعة :
۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .
قلت : كيف يصنع ؟
قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، ثمّ ليغسل رأسه بالخطمىّ يوم الجمعة ، ويلبس أنظف ثيابه ، ويتطيّب بأطيب طيبة ، ثمّ يقدّم صدقة على امرى ء مسلم بما تيسّر من ماله ، ثمّ ليبرز إلى آفاق السماء ولايحتجب ، ويستقبل القبلة ، ويصلّى ركعتين ، يقرأ فى الأوّلة (فاتحة الكتاب) ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشرة مرّة ، ثمّ يركع فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يسجد فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يسجد ثانية فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ ينهض ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشرة مرّة ، فيقول مثل ذلك فى الثانية ، فإذا جلس قرأها خمس (فى نسخة : فيفعل .)
عشرة مرّة ، ثمّ يتشهّد ويُسلّم ، يقرأها بعد التسليم خمس عشرة مرّة ، ثمّ يخرّ ساجداً فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يضع خدّه الأيمن على الأرض فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يضع خدّه الأيسر على الأرض فيقرأها خمس عشرة مرّة ، ثمّ يخرّ ساجداً فيقول وهو ساجد يبكى :
« يا جواد يا ماجد ، يا واحد يا أحد ، يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، يا من هو هكذا ولا هكذا غيره ، أشهد أنّ كلّ معبود من لدن عرشك إلى قرار أرضك باطل إلّا وجهك جلّ جلالك ، يا معزّ كلّ ذليل ، ويا مذلّ كلّ عزيز ، تعلم كُربتى ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وفرّج عنّى » .
ثمّ تقلّب خدّك الأيمن وتقول ذلك ثلاثاً ، ثمّ تقلّب خدّك الأيسر وتقول مثل ذلك ثلاثاً؛
قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلك يقضى اللّه حاجته ، وليتوجّه فى حاجته إلى اللّه بمحمّد وآله عليه وعليهم السلام ويسمّيهم عن آخرهم .
(مصباح المتهجّد : ۳۴۱ س ۱۰ . عنه وسائل الشيعة : ۳۷۳/۷ ح ۹۶۱۶ .

جمال الأسبوع : ۲۱۴ س ۴ . عنه وعن المصباح ، البحار : ۴۷/۸۷ ح ۱۱ .
قطعة منه فى (صوم الأربعاء والخميس والجمعة لقضاء حاجة مهمّة) و (الدعاء لقضاء الحاجة) و (التوسّل بالنبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم وآله عليهم السلام) و (الآيات والسور التى أمر بقرائتها فى الصلاة) .)
– صلاة الاستخارة وكيفيّتها :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، قال : سأل الحسن بن الجهم أباالحسن (عليه السلام) لابن أسباط فقال : ماترى له – وابن أسباط حاضر ونحن جميعاً – يركب البرّ أو البحر إلى مصر ، فأخبره بخير طريق البرّ فقال (عليه السلام) : البرّ وائت المسجد فى غير وقت صلاة الفريضة ، فصلّ ركعتين واستخر اللّه مائة مرّة ، ثمّ انظر أىّ شى ء يقع فى قلبك فاعمل به .
وقال له الحسن : البرّ أحبّ إلىّ له ، قال : وإلىّ .
(الكافى : ۴۷۱/۳ ح ۴ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۶۴/۸ ح ۱۰۰۹۶ و۴۵۴/۱۱ ح ۱۵۲۴۶ .
تهذيب الأحكام : ۱۸۰/۳ ح ۴۰۹ ، و۳۱۱ ح ۹۶۴ ، والوافى : ۱۴۱۳/۹ ح ۸۴۵۵ .
مصباح الكفعمىّ : ۵۱۵ س ۱ مرسلاً .
مصباح المتهجّد : ۵۳۳ س ۱۳ .
البلد الأمين : ۱۵۹ س ۲۰ .
مكارم الأخلاق : ۳۰۷ س ۱۸ . عنه وعن مصباح المتهجّد ، البحار : ۲۸۰/۸۸ ح ۳۰ .
فتح الأبواب : ۱۴۱ س ۶ بتفاوت فى المتن والسند .)
۲ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أسباط؛ ومحمّد بن أحمد ، عن موسى بن القاسم البجلىّ ، عن علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما ترى آخذ برّاً ، أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟
فقال : اخرج برّاً ، ولا عليك أن تأتى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وتصلّى ركعتين فى غير وقت فريضة ، ثمّ لتستخير اللّه مائة مرّة ومرّة ، ثمّ تنظر فإن عزم اللّه لك على البحر ، فقل الذى قال اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَ ارْكَبُواْ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) فان اضطرب بك البحر (هود : ۴۱/۱۱ .)
فاتّك على جانبك الأيمن وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينة اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه » .
قلنا : أصلحك اللّه ، ما السكينة ؟
قال : ريح تخرج من الجنّة ، لها صورة كصورة الإنسان ، ورائحة طيّبة ، وهى التى نزلت على إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين .
قيل له : هى من التى قال اللّه عزّ وجلّ : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَى وَءَالُ هَرُونَ) .
(البقرة : ۲۴۸/۲ .)
قال : تلك السكينة فى التابوت ، وكانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وكان التابوت يدور فى بنى إسرائيل مع الأنبياء ، ثمّ أقبل علينا فقال : ماتابوتكم ؟ قلنا : السلاح .
قال : صدقتم ، هو تابوتكم وإن خرجتَ برّاً فقل الذى قال اللّه عزّ وجلّ : (سُبْحَنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) فإنّه ليس من عبد يقولها عند ركوبه فيقع من بعير ، أو دابّة (الزخرف : ۱۳/۴۳ – ۱۴ .)

فيصيبه شى ء بإذن اللّه .

ثمّ قـال : فـإذا خرجتَ من منزلـك فقـل : « بسم اللّه ، آمنت بـاللّه ، توكّلت على اللّه ، لاـ حول ولاـ قوّة إلّا باللّه » ، فإنّ الملائكة تضرب وجوه الشياطين ويقولون : قد سمّى اللّه وآمن باللّه ، وتوكّل على اللّه ، وقال : لا حول ولا قوّة إلّا باللّه .

(الكافى : ۴۷۱/۳ ح ۵ ، قِطَع منه فى وسائل الشيعة : ونور الثقلين : ۱۲۶/۱ ح ۳۶۶ ، و۲۵۱ ح ۹۹۴ ، و۳۶۰ ح ۱۰۴ ، والوافى : ۱۴۱۳/۹ ح ۸۴۵۶ ، والبرهان : ۱۳۶/۴ ح ۴ .

قرب الإسناد : ۳۷۲ ح ۱۳۲۷ و۱۳۲۸ ، قِطَع منه فى البحار : ۱۰۳/۱۲ ح ۱۰ ، و۴۴۳/۱۳ ح ۵ ، و۲۰۳/۲۶ ح ۳ ، و۲۴۳/۷۳ ح ۲۵ ، ووسائل الشيعة : ۳۹۱/۱۱ ح ۱۵۰۸۷ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۶۴/۸ ح ۱۰۰۹۷ ، و۴۵۴/۱۱ ح ۱۵۲۴۷ .

قطعة منه فى (سورة الزخرف : ۱۳/۴۳ - ۱۴) و (سـورة البقرة : ۲۴۸/۲) و (سـورة هود : ۴۱/۱۱) و (السـكينة التى أنزلها اللّه على إبراهيم عليه السلام) و (السكينة التى أنزلها اللّه على الأنبياءعليهم السلام) و (الدعاء بالمأثور لمن ركب البحر والبرّ) .

(ت) - صلاة الجماعة :

وفيه اثنتا عشرة مسألة

- فضل الجماعة :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن أبى جعفر ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن عمارة قال : أرسلت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرجل يصلّى المكتوبة وحده ، فى مسجد الكوفة أفضل ، أو صلاته فى جماعة أفضل ؟

فقال (عليه السلام) : الصلاة فى جماعة أفضل .

(تهذيب الأحكام : ۲۵/۳ ح ۸۸ . عنه وسائل الشيعة : ۲۴۰/۵ ح ۶۴۴۲ ، والوافى : ۱۱۶۹/۸ ح ۷۹۶۲ .

ذكرى الشيعة : ۲۶۴ س ۳۷ ، بتفاوت .)

- حكم إعادة الصلاة إماماً لمن صلّى فرادى :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إنّى أحضر المساجد مع جيرتى وغيرهم ، فيأمرونّى بالصلاة بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّى خلفى من يقتدى بصلاتى ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدّم ، وقد صلّيت بحال من يصلّى بصلاتى ممّن سمّيت لك ، فمرنى فى ذلك بأمرك أنتهى إليه ، وأعمل به إن شاء اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .

(الكافى : ۳۸۰/۳ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۰۴ .)

- حكم من عرضه عذر فى صلاة الجماعة :

۱ - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) فى الرجل يكون خلف الإمام ، فيطيل التشهّد فتأخذه البول ، أو يخاف على شى ء ، أو مرض ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يسلّم وينصرف ، ويدع الإمام .

(عوالى اللئالى : ۱۰۹/۳ ح ۱۵۷ .

تهذيب الأحكام : ۳۴۹/۲ ح ۱۴۴۶ ، و۲۸۳/۳ ح ۸۴۲ ، وفيه : سأل علىّ بن جعفر أخاه موسى بن جعفرعليهماالسلام ، وهكذا فى

من لايحضره الفقيه : ٢٦١/١ ح ١١٩١ .)
- الإجزاء بالحمد فى الصلاة خلف المخالف :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن موسى بن الحسين ، والحسن بن علىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : إنّى أدخل مع هؤلاء فى صلاة المغرب فيعجّلونى إلى ما أن أُؤذّن وأقيم ، فلا أقرأ إلّا الحمد حتّى يركع ، أيجزينى ذلك ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، يجزيك الحمد وحدها .
(الاستبصار : ٤٣١/١ ح ١٦٦٥ .
تهذيب الأحكام : ٣٧/٣ ح ١٣٢ . عنه الوافى : ١٢٠٩/٨ ح ٨٠٦٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٨ ح ١٠٩١٦ .)
- حكم الستر بين الإمام والمأموم :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يصلّى بالقوم فى مكان ضيّق ، ويكون بينهم وبينه ستر ، يجوز أن يصلّى بهم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
(تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٣ ح ٨٠٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٨/٨ ح ١١٠٣٥ ، والوافى : ١١٩٢/٨ ح ٨٠٢٨ .)
- حكم ارتفاع أو انخفاض مكان المأموم عن الإمام :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان ، عن محمّد بن عبد اللّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الإمام يصلّى فى موضع ، والذين خلفه يصلّون فى موضع أسفل منه ، أو يصلّى فى موضع ، والذين خلفه فى موضع أرفع منه ؟
فقال (عليه السلام) : يكون مكانهم مستوياً .
قال : قلت : فيصلّى وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟
فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلابأس .
(تهذيب الأحكام : ٢٨٢/٣ ح ٨٣٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٥٨/٦ ح ٨١٧٨ ، و٤١٢/٨ ح ١١٠٤٤ ، قطعة منه ، والوافى : ١١٩٣/٨ ح ٨٠٣٠ .
قطعة منه فى (حكم ما إذا كان موضع السجود أسفل) .)
- حكم رفع الرأس من السجدة قبل الإمام :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمّد بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : أسجد مع الإمام وأرفع (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّة ، إلّا أنّه روى عن أبى الحسن ، والرضاعليهماالسلام ، تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٣ ح ٨٢٤ ، و١٧/٦ ح ٣٧ .)
رأسى قبله ، أفأعيد الصلاة ؟
قال (عليه السلام) : أعد واسجد .
(تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٣ ح ٨٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩١/٨ ح ١٠٩٨٦ ، والوافى : ١٢٥٤/٨ ح ٨١٨٦ .)
- حكم رفع الرأس من الركوع قبل الإمام :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل الأشعرىّ ، عن أبيه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عمّن (قال السيّد الخوئىّ : سهل الأشعرىّ هو سهل بن اليسع . معجم رجال الحديث : ٣٣٢ رقم ٥٦١٨ .

قال النجاشيّ : سهل بن اليسع بن عبد اللّه بن سعد الأشعريّ : قمّيّ ، ثقة ، روى عن موسى والرضاعليهماالسلام . رجال النجاشيّ : ١٨٦ رقم ٤٩٤ .

وعدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضاعليهماالسلام . رجال الطوسيّ : ٣٧٧ رقم ٢ .)

ركع مع إمام يقتدى به ، ثمّ رفع رأسه قبل الإمام ؟

قال (عليه السلام) : يعيد ركوعه معه .

(الاستبصار : ٤٣٨/١ ح ١٦٨٨ .

من لايحضره الفقيه : ٢٥٨/١ ح ١١٧٢ .

تهذيب الأحكام : ٤٧/٣ ح ١٦٣ . عنه الوافى : ١٢٥٤/٨ ح ٨١٨٨ ، مثله . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٩٠/٨ ح ١٠٩٨٣ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فى رجل كان خلف إمام يأتمّ به ، فركع قبل أن يركع الإمام ، وهو يظنّ أنّ الإمام قد ركع ، فلمّا ركع رآه لم يركع ، فرفع رأسه ثمّ أعاد الركوع مع الإمام ، أيفسد عليه ذلك صلاته ، أم تجوز تلك الركعة ؟

فكتب (عليه السلام) : يتمّ صلاته ، ولا يفسد ما صنع صلاته .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٣ ح ٨١١ ، و٢٨٠ ح ٨٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٥ .)

- حكم تحويل الإمام المأموم عن يساره إلى يمينه :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أشيم ، عن الحسين بن يسار المدائنىّ : أنّه سمع من يسأل الرضا (عليه السلام) عن رجل صلّى إلى جانب رجل ، فقام عن يساره وهو لايعلم ، كيف يصنع ؟ ثمّ علم هو وهو فى الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : يحوّله عن يمينه .

(تهذيب الأحكام : ٢٦/٣ ح ٩٠ .

من لايحضره الفقيه : ٢٥٨/١ ح ١١٧٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤٥/٨ ح ١٠٨٦١ ، و١٠٨٦٢ ، والوافى : ١١٨٨/٨ ح ٨٠١٥ .

الكافى : ٣٨٧/٣ ح ١٠ ، مضمراً وبتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٤/٨ ح ١٠٨٦١ .)

- حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الإمام يتحمّل أوهام من خلفه إلّا تكبيرة الافتتاح .

(تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٣ ح ٨١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٨٥ .)

- حكم الاقتداء بالفاسق :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : قلت للرضا (عليه السلام) رجل يقارف الذنوب ، وهو عارف بهذا الأمر ، أُصلّى خلفه ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(تهذيب الأحكام : ٣١/٣ ح ١١٠ ، و٢٧٧ ح ٨٠٨ ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : ٢٤٩/١ ح ١١١٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣١٦/٨ ح ١٠ ، والوافى : ١١٨١/٨ ح ٧٩٩٦ .)

– حكم الصلاة خلف المخالف :

١ – الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وصلّيت المغرب مع أهل المدينة فى المسجد ، فلمّا سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمة ركعتين ، ثمّ مضيت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، فدخلت عليه بعد ما أعتمت ، فقال لى : صلّيت العتمة ؟

فقلت له : نعم ، قال (عليه السلام) : متى صلّيت ؟

قلت : صلّيت المغرب وائتممت بصلاتى معهم ، فلمّا سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمة ركعتين ، ثمّ أتيتك .

فأخذ فى شى ء آخر ولم يجبنى ، فقلت له : إنّى فعلت هذا وهو عندى جائز ، فإن لم يكن جائزاً قمت الساعة فأعدت ؟ فأخذ فى شى ء آخر ولم يجبنى .

(قرب الإسناد : ٣٨٧ ح ١٣٦٠ . عنه البحار : ٦٢/٨٠ ح ٢٦ .)

(ث) – صلاة المسافر

وفيه أربع عشرة مسألة

– حكم قصر الصلاة بقصد المسافة :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن رجل ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلاً على رأس ميل ، فلم يزل يتبعه حتّى بلغ النهروان ، وهى أربعة فراسخ من بغداد ، أيفطر إذا أراد الرجوع ، ويقصّر ؟

قال (عليه السلام) : لا يقصّر ، ولا يفطر ، لأنّه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانية فراسخ ، إنّما خرج يريد أن يلحق صاحبه فى بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذى بلغه ، ولو أنّه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوى من الليل سفراً والإفطار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح فى السفر قصّر ، ولم يفطر يومه ذلك .

(الاستبصار : ٢٢٧/١ ح ٨٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٥/٤ ح ٦٦٢ . عنه الوافى : ١٣٧/٧ ح ٥٦٢٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٦٨/٨ ح ١١١٩٠ ، و٤٥٨ ح ١١١٦٤ ، قطعة منه ، و١٨٧/١٠ ح ١٣١٨٣ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (اشتراط إفطار الصوم بقصد المسافة) .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التقصير ، فى كم يقصّر الرجل إذا كان فى ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير فى الضياع يومين وليلتين ، وثلاثة أيّام ولياليهنّ ؟

فكتب (عليه السلام) : التقصير فى مسيرة يوم وليلة .

(من لايحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤٦٩ .)

– اشتراط قصر الصلاة بعدم كون السفر معصية :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن الحسن بن علىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أبى سعيد الخراسانىّ قال : دخل رجلان على أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فسألاه عن التقصير ؟

فقال (عليه السلام) لأحدهما : وجب عليك التقصير ، لأنّك قصدتنى ، وقال للآخر : وجب عليك التمام ، لأنّك قصدت السلطان .

(الاستبصار : ٢٣٥/١ ح ٨٣٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٠/٤ ح ٦٤٢ . عنه الوافى : ١٧٨/٧ ح ٥٧٢٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٧٨/٨ ح ١١٢١٥ .)

- حكم صلاة المسافر فى الحرمين :

١ - الحميرىّ ؛ : عبد اللّه بن عامر ، عن ابن أبى نجران ، عن صالح بن عبد اللّه الخثعمىّ ، قال : كتبت إلى أبى الحسن موسى (عليه السلام) أسأله عن الصلاة فى المسجدين ، أقصّر أو أتمّ ؟

فكتب إلىّ : أىّ ذلك فعلت ، لا بأس .

قال : وكتبت إليه أسأله عن خصىّ لى فى سنّ رجل مدرك ، يحلّ للمرأة أن يراها ، وتكشف بين يديه ؟

قال : فلم يجبنى فيها .

قال : فسألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عنها مشافهة ، فأجابنى بمثل ما أجابنى أبوه ، إلّا أنّه قال فى الصلاة : قصّر .

(قرب الإسناد : ٣٠٤ ، ح ١١٩٤ . عنه البحار : ٨١/٨٦ ، س ٢ ضمن ح ٧ ، و٤٥/١٠١ ، ح ٥ ، و٦ ، ووسائل الشيعة : ٥٣٢/٨ ، ح ١١٣٧٠ ، و ٢٢٧/٢٠ ، ح ٢٥٤٩٢ ، قطعتان منه .

قطعة منه فى ف ٥ ب ٣ (حكم صلاة المسافر فى المسجدين) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصلاه بمكّة والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصّر مالم تعزم على مقام عشرة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا اختلفوا فى الحرمين ، فبعضهم يقصّر ، وبعضهم يتمّ ، وأنا ممّن يتمّ على رواية قد رواها أصحابنا فى التمام ، وذكرت عبد اللّه بن جندب أنّه كان يتمّ ؟

قال (عليه السلام) : رحم اللّه ابن جندب ثمّ قال لى : لا يكون الإتمام إلّا أن تجمع على إقامة عشرة أيّام ، وصلّ النوافل ما شئت .

قال ابن حديد : وكان محبّتى أن يأمرنى بالإتمام .

(الاستبصار : ٣٣١/٢ ح ١١٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٤٢٦/٥ ح ١٤٨٣ . عنه الوافى : ١٨٩/٧ ح ٥٧٤٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٥٣٣/٨ ح ١١٣٧٥ .

بحار الأنوار : ٩٢/٨٦ س ١٢ .

قطعة منه فى (مدح عبد اللّه بن جندب) .)

- حكم القصر والإتمام فى الحرمين :

١ - المسعودىّ : قال أبو خداش النهدىّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل . . . وسأله عن الصلاة فى

الحرمين ، تتمّ ، أم تقصّر ؟
فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصّر . . .
قال : فحججت بعد ذلك فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابنى بالجواب الذى أجاب به موسى (عليه السلام) . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٢٢ س ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦١٥ .)
- حكم الصلاة لمن دخل عليه الوقت ، فسافر :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إذا زالت الشمس وأنت فى المصر ، وأنت تريد السفر فأتمّ ، فإذا خرجت بعد الزوال قصّر العصر .
(الكافى : ٤٣٤/٣ ح ٢ .
تهذيب الأحكام : ١٦١/٣ ح ٣٤٨ ، و٢٢٤ ح ٥٦٢ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ١٤٤/٧ ح ٥٦٤٠ .
الاستبصار : ٢٤٠/١ ح ٨٥٤ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٥١٦/٨ ح ١١٣٢٣ .)
- حكم الصلاة لمن سافر إلى ضيعته :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يخرج إلى ضيعته ، ويقيم اليوم واليومين والثلاثة ، أيقصّر أم يتمّ ؟
قال (عليه السلام) : يتمّ الصلاة كلّما أتى ضيعة من ضياعه .
(الكافى : ٤٣٧/٣ ح ٣ . عنه الوافى : ١٥٧/٧ ح ٥٦٦٨ .
تهذيب الأحكام : ٢١٤/٣ ح ٥٢٣ .
الاستبصار : ٢٣١/١ ح ٨٢٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٢ .
قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٧ بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٣ ، والبحار : ٣٤/٨٦ ح ١٢ .)
- حدّ المسير الذى يقصّر فيه الصلاة :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يريد السفر فى كم يقصّر ؟
فقال (عليه السلام) : فى ثلاثة برد .
(الاستبصار : ٢٢٥/١ ح ٨٠٠ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٣ ح ٥٠٤ . عنه الوافى : ١٣٩/٧ ح ٥٦٢٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٥٤/٨ ح ١١١٤٨ .)
- حكم صلاة المكارىّ والجمّال :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن سندى بن الربيع قال : فى المكارىّ والجمّال الذى يختلف ليس له مقام ، يتمّ الصلاة (أنظر إلى تعليقتنا على الحديث .)
(المكارى بضمّ الميم وهو مَنْ يَكرى دوابّه ، مجمع البحرين : ٣٥٨/١ .)
ويصوم فى شهر رمضان ، .
(وردت هذه الرواية بعينها بسند آخر عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، الكافى : ١٢٨/٤ ح ١ .

فما فى التهذيب إن كانت مرسلة - حيث أنّ المعصوم عليه السلام لم يذكر فى الرواية - فالرواية عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، وإن كانت مسندة فالرواية إمّا عن الكاظم أو الرضا أو العسكرى عليهم السلام حيث أنّ سندى بن الربيع كان من أصحابهم عليهم السلام ، معجم رجال الحديث : ٣١٤/٨ رقم ٥٥٨١ .)
(تهذيب الأحكام : ٢١٨/٤ ح ٦٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٧/٨ ح ١١٢٤٢ .
قطعة منه فى (صوم المكارى والجمّال) .)
- حكم صلاة المسافر إذا بدت له الإقامة فى أثناء الصلاة :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يخرج فى سفر ، ثمّ تبدو له (هو سهل بن اليسع الأشعرىّ الذى تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)
الإقامة وهو فى صلاته ، أيتمّ أم يقصّر ؟
قال (عليه السلام) : يتمّ إذا بدت له الإقامة .
(تهذيب الأحكام : ٢٢٤/٣ ح ٥٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥١١/٨ ح ١١٣١١ ، والوافى : ١٥٠/٧ ح ٥٦٥٦ .)
- حكم ركعتى الفجر فى السفر :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . فى كتاب لعبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا فى رواياتهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى ركعتى الفجر فى السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما فى المحمل .
وروى بعضهم : أن لاتصلّهما إلّا على الأرض .
فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بك فى ذلك ؟
فوقّع (عليه السلام) : موسّع عليك بأيّة عملت .
(تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٣ ح ٥٨٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٩ .)
- حكم صلاة الرجل فى ضيعته :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن محمّد بن أحمد ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)
عن الرجل يقصّر فى ضيعته ؟
فقال (عليه السلام) : لابأس ما لم ينو مقام عشرة أيّام إلّا أن يكون له فيها منزل يستوطنه .
فقلت : ما الاستيطان ؟
فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه ستّة أشهر ، فإذا كان كذلك يتمّ فيها متى يدخلها .
وقال : وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته ، فقال أحمد : وأخبرنى علىّ بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمّد جميعاً : أنّ ضيعته التى قصّر فيها الحمراء .
(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ . عنه الفصول المهمّة للحّر العاملى : ١٢٥/٢ ح ١٤٤٠ ، قطعة منه .
الاستبصار : ٢٣١/١ ح ٨٢١ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٩٤/٨ ح ١١٢٦٦ ، و ٥٠٠ ح ١١٢٨٢ .
من لايحضره الفقيه : ٢٨٨/١ ح ١٣١٠ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، وبتفاوت يسير .
عنه وعن التهذيب ، الوافى : ١٦٢/٧ ح ٥٦٨٦ .

قطعة منه فى (ضيعته) و (الضابط فى صدق الاستيطان) و (صلاته عليه السلام فى ضيعته) .)

- حدّ القصر لمن سافر إلى ضياعه :

١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن الرجل يريد السفر إلى ضياعه ، فى كم يقصّر ؟

فقال (عليه السلام) : ثلاثة .

(قرب الإسناد : ٣٨٣ ح ١٣٤٩ . عنه البحار : ٣٤/٨٦ ضمن ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٧/٨ ح ١١٢٧٤ .)

- حكم من صلّى المغرب فى السفر ركعتين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن امرأة كانت فى طريق مكّة فصلّت ذاهبة وجائية المغرب ركعتين ركعتين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس عليها إعادة .

وفى رواية الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار عن أبى الحسن (عليه السلام) قال (عليه السلام) : ليس عليها قضاء .

(من لايحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٦ و١٣٠٧ . عنه الوافى : ٩٦٩/٨ ح ٧٥١٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٦/٣ ح ٥٧٢ ، و٢٣٥ ح ٦١٨ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٥٠٧/٨ ح ١١٣٠٣ .)

- حكم قضاء نوافل الليل فى النهار للمسافر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوّع بالنهار ، وأنا فى السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاة الليل بالنهار ، وأنت فى السفر . . . .

(الاستبصار : ٢٢١/١ ح ٧٨١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٣٨ .)

(خ) - صلاة القضاء

وفيه ثلاث مسائل

- قضاء صلاة المغمى عليه :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى المريض يغمى عليه أيّاماً فقال بعضهم : يقضى صلاة يوم الذى أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاة ثلاثة أيّام ، ويدع ما؛/*ج ح سوى ذلك ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء عليه .

فكتب (عليه السلام) : يقضى صلاة يوم الذى يفيق فيه .

(الاستبصار : ٤٥٩/١ ح ١٧٨٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٠ .)

- حكم الصلاة والصوم والحجّ وسائر العبادات عن الميّت تطوّعاً :

١ - الشهيد الثانى ؛ : محمّد بن أبى عمير ، عن الإمام) (عليه السلام) عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام وقال

: محمّد بن أبى عمير يكنّى أبا أحمد ، واسم أبى عمير زياد مولى الأزد ثقة ، رجال الطوسىّ : ٣٨٨ رقم ٢٦ .)
: يدخل على الميّت فى قبره الصلاة والصوم ، والحجّ والصدقة ، والبرّ والدعاء .
قال : ويكتب أجره للذى يفعله وللميّت .
قال السيّد : هذا عمّن أدركه محمّد بن أبى عمير من الأئمّة ، ولعلّه مولانا (وهو السيّد ابن طاووس الذى نقل الشهيد هذه الرواية عن كتابه « غياث سلطان الورى لسكّان الثرى » .)
الرضا (عليه السلام) .
(ذكرى الشيعة : ٧٤ س ١٥ . عنه البحار : ٣١١/٨٥ س ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٧٩/٨ س ٥ .)
٢ - الشهيد الثانى ؛ : البزنطىّ ؛ (وكان من رجال الرضا (عليه السلام)) قال : يقضى عن الميّت الحجّ والصوم والعتق ، وفعله ال حسن (عليه السلام) .
(ذكرى الشيعة : ٧٥ س ٢ . عنه البحار : ٣١٤/٨٥ س ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٨١/٨ ح ١٠٦٦٧ .)
- حكم قضاء صلاة الكسوف :
١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاة الكسوف ، هل على من تركها قضاء ؟
قال (عليه السلام) : إذا فاتتك فليس عليك قضاء .
(السرائر : ٥٧٣ س ١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٢/٧ ح ٩٩٧٠ .)

الفصل الرابع : الصوم

(أ) - فضل شهر رمضان

وفيه تسع مسائل
- فضائل شهر رمضان وأعمالها :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : الحسنات فى شهر رمضان مقبولة ، والسيّئات فيه مغفورة ، من قرأ فى شهر رمضان آية من كتاب اللّه عزّ وجلّ كان كمن ختم القرآن فى غيره من الشهور ، ومن ضحك فيه فى وجه أخيه المؤمن لم يلقه يوم القيامة إلّا ضحك فى وجهه وبشّره بالجنّة ، ومن أعان فيه مؤمناً أعانه اللّه تعالى على الجواز على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن كفّ فيه غضبه كفّ اللّه عنه غضبه يوم القيامة ، ومن نصر فيه مظلوماً نصره اللّه على كلّ من عاداه فى الدنيا ، ونصره يوم القيامة عند الحساب والميزان ، شهر رمضان شهر البركة ، وشهر الرحمة ، وشهر المغفرة ، وشهر التوبة والإنابة ، من لم يغفر له فى شهر رمضان ففى أىّ شهر يغفر له ، فاسألوا اللّه أن يتقبّل منكم فيه الصيام ، ولايجعله آخر العهد منكم ، وأن يوفّقكم فيه لطاعته ، ويعصمكم من معصيته ، إنّه خير مسؤول .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٧ ح ٨٢ . عنه البحار : ٣٤١/٩٣ ح ٥ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٩/٧ ح ٨٤١٣ .
قطعة منه فى (مواعظه ٧ فى فضل شهر رمضان) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الكوفىّ قال : أخبرنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) آخر جمعة من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ، وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمّد بن سنان ، وخادماه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان ، من صامه احتساباً غفر له .

فقال له محمّد بن إسماعيل : يا ابن رسول اللّه ! فما تصنع بالخبر الذى روى فى النهى عن استقبال رمضان بيوم أو يومين ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن إسماعيل إنّ رمضان اسم من أسماء اللّه عزّ وجلّ فلا يقال له : جاء ، وذهب ، واستقبل ، والشهر شهر اللّه عزّ وجلّ ، وهو مضاف إليه .

فقال محمّد بن إسماعيل : فهل يجوز لأحد أن يقول : استقبلت شهر رمضان بيوم أو يومين ؟

قال (عليه السلام) : لا ، لأنّ الاستقبال إنّما يقع لشى ء موجود يدرك ، فأمّا ما لم يخلق فكيف يستقبل ؟

فقال : يا ابن رسول اللّه ! شهر رمضان وإن لم يخلق قبل دخوله فقد وقع اليقين بأنّه سيكون .

فقال : يا محمّد ! إن وقع لك اليقين أنّه سيكون ، (فكيف وقع لك اليقين بأنّه سيكون) ، وربما طالت ليلة أوّل يوم من شهر رمضان ، حتّى يكون صبحها يوم القيامة ، فلا يكون شهر رمضان فى الدنيا أبداً ، فيصبح الناس لايرون شمساً ولانهاراً ، ولايرون من مساجد اللّه على وجه الأرض شيئاً ، ويرفع اللّه الكعبة ، والمسجد الحرام إلى السماء ، وأُنسِىَ فى مثل ذلك الزمان القرآن ، حتّى لايوجد فيهم للقرآن حافظ ، ولشى ء من تمجيد اللّه ذاكر ، فحينئذ يرفع اللّه عزّوجلّ حجّته من الأرض فتسيخ بأهلها ، وتسير جبالها ، وتسجر بحارها ، وتبعثر قبورها ، ويكوّر عن السماء شمسها ، وينكدر نجومها ، وينتثر كواكبها ، فيومئذ وقعت الواقعة ، وانشقّت السماء ، فهى يومئذ واهية ، ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا :

« ربّنا وربّك اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنّك على كلّ شى ء قدير » .

فما من عبد فعل ذلك إلّا كتبه اللّه تبارك وتعالى فى جملة المرحومين ، وأثبته فى ديوان المغفورين ، ولقد كانت فاطمة سيّدة نساء العالمين (عليها السلام) تقول ذلك سنّة ، فإذا طلع هلال شهر رمضان فكان نورها يغلب الهلال يخفى ، فإذا غابت عنه ظهر .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ . عنه البحار : ٥٦/٤٣ ح ٤٩ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٢٠/١٠ ح ١٣٥٠٨ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (ما رواه عن فاطمةعليهاالسلام) و (الدعاء عند رؤية الهلال وأوّل ليلة من شهر رمضان) و (فضل صوم آخر يوم من شعبان) و (دعاؤه فى أوّل ليلة من شهر رمضان عند رؤية الهلال) .)

- فضل شهر رمضان وموقفه فى القيامة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن عامر قال : حدّثنى أبى ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا كان يوم القيامة ، زفّت الشهور إلى الحشر ، يقدّمها شهر رمضان ، عليه من كلّ زينة حسنة ، فهو بين الشهور يومئذ كالقمر بين الكواكب ، فيقول أهل الجمع بعضهم لبعض : وددنا لو عرفنا هذه الصور ، فينادى مناد من عند اللّه جلّ جلاله : يا معشر الخلائق ! هذه صور الشهور التى عدّتها عند اللّه اثنا عشر شهراً فى كتاب اللّه يوم خلق السموات والأرض ، سيّدها وأفضلها شهر رمضان ، أبرزتها لتعرفوا فضل شهرى على سائر الشهور ، وليشفع للصائمين من عبادى وإمائى ، وأشفّعه

فيهم .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ١١٠ ح ١٠٢ .
قطعة منه فى (حشر شهور السنة فى القيامة) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)
- استغفار الملائكة للصائم :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أنّه قال : إنّ للّه تبارك وتعالى ملائكة موكّلين بالصائمين والصائمات ، يمسحونهم بأجنحتهم ، ويسقطون عنهم ذنوبهم ، وإنّ للّه تبارك وتعالى ملائكة ، قد وكّلهم بالاستغفار للصائمين والصائمات ، لا يعلم عددهم إلّا اللّه عزّ وجلّ .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ١٠٤ ح ٩٢ . عنه البحار : ٣٦١/٩٣ س ١٣ ، مثله ، ووسائل الشيعة : ٤٠٥/١٠ ح ١٣٧٠٨ .)
- عدد أيّام شهر رمضان :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : هل يكون شهر رمضان تسعة وعشرين يوماً ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ شهر رمضان لا ينقص من ثلاثين يوماً أبداً .
(من لايحضره الفقيه : ١١١/٢ ح ٤٧٤ . عنه وعن الخصال ، وسائل الشيعة : ٢٧٣/١٠ ح ١٣٤٠٤ .
الخصال : ٥٣٠ ح ٥ ، وفيه : محمّد بن علىّ ماجيلويه ، عن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم . . . . عنه البحار : ٢٩٧/٩٣ ح ٣ .)
- حكم الزيادة والنقصان فى أيّام شهر رمضان :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه ، ولايدرى أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟
فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزيادة والنقصان . . . .
(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٣٩٧ .)
- علامة دخول شهر رمضان :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه . . . فقال (عليه السلام) : فصوموا للرؤية ، وأفطروا للرؤية . . . .
(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٩٧ .)
- حكم رؤية الهلال قبل الزوال وبعده فى أوّل شهر رمضان :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : جعلت فداك ، ربما غمّ علينا الهلال فى شهر رمضان ، فنرى من الغد الهلال قبل الزوال وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرنى فى ذلك ؟
فكتب (عليه السلام) : تتمّ إلى الليل ، فإنّه إن كان تامّاً رؤى قبل الزوال .
(التهذيب : ١٧٧/٤ ، ح ٤٩٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۱۹ .)

- التهيّؤ لدخول شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلم بن صالح الهروىّ قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر جمعة من شعبان فقال لى : ياأباالصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعة منه ، فتدارك فيما بقى منه تقصيرك فيما مضى منه ، وعليك بالإقبال على ما يعنيك ، وترك ما لا يعنيك ، وأكثر من الدعاء والاستغفار وتلاوة القرآن ، وتب إلى اللّه من ذنوبك ، ليقبل شهر اللّه إليك ، وأنت مخلص للّه عزّ وجلّ .

ولا تدعنّ أمانة فى عنقك إلّا أدّيتها ، ولافى قلبك حقداً على مؤمن إلّا نزعته ، ولا ذنباً أنت مرتكبه إلّا قلعت عنه ، واتّق اللّه وتوكّل عليه فى سرّ أمرك وعلانيتك ، (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِ شَىْ ءٍ قَدْرًا) .

(الطلاق : ٣/٦٥ .)

وأكثر من أن تقول فيما بقى من هذا الشهر « اللّهمّ إن لم تكن قد غفرت لنا فى ما مضى من شعبان فاغفر لنا فيما بقى منه » فإنّ اللّه تبارك وتعالى يعتق فى هذا الشهر رقاباً من النار لحرمة شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ ، عنه البحار : ٧٢/٩٤ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٠١/١٠ ح ١٣٤٧١ ، ونور الثقلين : ٣٥٨/٥ ح ٥٨ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ٢٥٧ س ١٣ .

قطعة منه فى (سورة الطلاق : ٣/٦٥) و (الدعاء فى العشر الأواخر من شعبان) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّة فبار علىّ ، فدخلت به المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار (بار السوق أو السلعة : كسدت . المنجد : ٥٤ .)

علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟

فقال : مصر الحتوف يقيّض لها أقصر الناس أعماراً

(الحتف : الهلاك . معجم الوسيط : ١٥٤ .)

(قيّض اللّه له كذا : قدّره له . معجم الوسيط : ٧٧٠ .)

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أجمل فى الطلب من ركب البحر .

ثمّ قال لى : لا عليك أن تأتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلّى عنده ركعتين ، فتستخير اللّه مائة مرّة ، فما عزم لك عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَ مُنقَلِبُونَ) »

(الزخرف : ١٣/٤٣ - ١٤ .)

وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) .

(هود : ٤١/١١ .)

فإذا هاجت عليك الأمواج فاتّك على يسارك ، وأوم إلى الموجة بيمينك ، وقل : « قرّى بقرار اللّه ، واسكنى بسكينة اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه [العلىّ العظيم] » .

قال عليّ بن أسباط : فركبت البحر فكانت الموجة ترتفع فأقول ما قال ، فتتقشّع كأنّها لم تكن .

(تقشّع القوم : تفرّقوا – والسحاب : زال وانكشف . المنجد : ٦٣٠ .)

قال عليّ بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداك ، ما السكينة ؟

قال : ريح من الجنّة ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحة من المسك ، وهى التى أنزلها اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافى : ٢٥٦/٥ ح ٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٤٢/١٧ ح ٢٢٤٣٢ ، ونور الثقلين : ٢٠١/٢ ح ٩٤ ، قطعة منه ، و٣٦١ ح ١٠٥ ، قطعة منه ، و٥٩٣/٤ ح ١٣ ، والوافى : ٤١٥/١٧ ح ١٧٥٥٠ .

تفسير القمّى : ٢٨٢/٢ س ٢ ، عنه البحار : ٧٣/٧٣ ح ١١ ، قطعة منه ، و٢٥٩/٨٨ ح ٨ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (تعليمه عليه السلام الدعاء لمن يريد أن يركب البحر) و (الزخرف : ١٣/٤٣ – ١٤) و (هود : ٤١/١١) و (السكينة التى أنزلها اللّه على نبيّه صلى الله وعليه وآله وسلم يوم الحنين) .)

– حكم من واقع امرأة فى يوم من شهر رمضان عشر مرّات

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأة فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّة كفّارة ، فإن أكل أو شرب فكفّارة يوم واحد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٩ .)

(ب) – ما يمسك عنه الصائم

وفيه اثنتا عشرة مسألة

– حكم من لاعب أهله وهو صائم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتّى يمنى من غير جماع ، أو يفعل ذلك فى شهر رمضان ، ماذا عليهما ؟ قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفّارة ، مثل ما على الذى يجامع .

(الكافى : ٣٧٦/٤ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٤٩٩ .)

– حكم المضمضة والاستنشاق وإيصال الغبار إلى الحلق متعمّداً فى شهر رمضان :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنى سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعته يقول : إذا (هو سليمان بن حفص المروزىّ الذى أدرك الكاظم ، والرضا ، والهادى عليهم السلام ، وروى عنهم . معجم رجال الحديث : ٢٤٣/٨ رقم ٥٤٢٨ .

قال الوحيدقدس سره : وكان له مكاتبات إلى الجواد والهادى والعسكرى عليهم السلام ، تعليقة الوحيد : ١٧٢ . وقال المحقّق التسترى قدس سره : فالمستفاد من الأخبار روايته عن الكاظم والرضا والهادى عليهم السلام ، وأمّا عن الجواد والعسكرى

عليهماالسلام كما قال الوحيد فلا ، قاموس الرجال : ٢٥٢/٥ رقم ٣٣٧١ .)

تمضـمض الصائم فى شـهر رمضان ، أو اسـتنشق متعمّـداً ، أو شمّ رائحةً غليظةً ، أوكنس بيتاً فدخل فى أنفه ، أو حلقه غبار فعليه صوم شهرين متتابعين ، فإنّ ذلك له فطر مثل الأكل ، والشرب ، والنكاح .

(تهذيب الأحكام : ٢١٤/۴ ح ۶٢١ .

الاستبصار : ٩۴/٢ ح ٣٠۵ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۶٩/١٠ ح ١٢٨۵٠ .)

- حكم من أجنب ليلاً فى شهر رمضان ونام ناوياً للغسل حتّى طلع الفجر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابة فى شهر رمضان فنام حتّى يصبح ، أىّ شى ء عليه ؟

قال (عليه السـلام) : لا يضرّه هـذا ، ولا يفطر ، فإنّ أبى (عليه السـلام) قال : قالت عائشة : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسـلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام ، قال : لا يفطر ولا يبالى . ورجل أصابته جنابة فبقى نائماً حتّى يصبح أىّ شى ء يجب عليه ؟ قال : لاشـى ء عليه ، يغتسل ، ورجل أصابه جنابـة فى آخر الليل فقام ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه فعسر عليه شى ء حتّى أصبح كيف يصنع ؟ قال : يغتسل إذا جاءه ثمّ يصلّى .

(تهـذيب الأحكام : ٢١٠/۴ ، ح ۶١٠ ، و٢١٣ ، ح ۶١٩ ، وفيه : سـعد بن عبـد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن سـعد بن إسـماعيل بن عيسى ، عن أبيه ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۵٩/١٠ ، ح ١٢٨٢۶ .

الاستبصار : ٨٨/٢ ، ح ٢٧۵ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم من أجنب ليلاً فتعذّر عليه الغسل حتّى طلع الفجر) و (ما رواه عن عائشه) .)

- حكم السواك والمضمضة للصائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصـحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الريّان بن الصلت ، عن يونس قال : الصائم فى شهر رمضان يستاك متى شاء ، وإن تمضمض فى وقت فريضة فدخل الماء حلقه فليس عليه شى ء ، وقد تمّ صومه .

وإن تمضمض فى غير وقت فريضة فدخل الماء حلقه فعليه الإعادة ، والأفضل للصائم أن لايتمضمض .

(الكافى : ١٠٧/۴ ح ۴ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٧١/١٠ ح ١٢۵٨۴ .

تهذيب الأحكام : ٢٠۵/۴ ح ۵٩٣ .

الاستبصار : ٩۴/٢ ح ٣٠۴ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى بن أبى الحسن الرازىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سأله بعض جلسائه عن السواك فى شهر رمضان ؟

قال (عليه السلام) : جائز .

فقال بعضهم : إنّ السواك تدخل رطوبته فى الجوف ، فقال : ما تقول فى السواك الرطب تدخل رطوبته الحلق ؟

فقال (عليه السلام) : الماء للمضمضة أرطب من السواك الرطب .

(فى الاستبصار : أمّا المضمضة .)

(تهذيب الأحكام : ٢۶٣/۴ ح ٧٨٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٣/١٠ ح ١٢٨٩٣ .

الاستبصار : ٩٢/٢ ح ٢٩۵ .)

- حكم إطعام المفطر فى شهر رمضان :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن قوم عندنا يصلّون ، ولا يصومون شهر رمضان ، وربّما احتجت إليهم يحصدون لى ، فإذا دعوتهم للحصاد لم يجيبونى حتّى أُطعمهم ، وهم يجدون من يطعمهم ، فيذهبون إليهم ويدَعُونى ، وأنا أضيق من إطعامهم فى شهر رمضان ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه أعرفه : أطعمهم .

(من لايحضره الفقيه : ١١٠/٢ ح ٤٦٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٤ .)

– كفّارة الأكل والشرب فى شهر رمضان

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأة فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّة كفّارة ، فإن أكل أو شرب فكفّارة يوم واحد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٩ .)

– حكم الاحتقان للصائم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد ، أنّه سأله عن الرجل يحتقن تكون به العلّة فى شهر (يأتى ترجمته فى (جهاد العدوّ – أحكام الأرضين) .)

رمضان ؟ فقال (عليه السلام) : الصائم لايجوز له أن يحتقن .

(الكافى : ١١٠/٤ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٤/٤ ح ٥٨٩ .

الاستبصار : ٨٣/٢ ح ٢٥٦ .

من لايحضره الفقيه : ٦٩/٢ ح ٢٩٢ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢/١٠ ح ١٢٧٨٤ .)

– حكم التداوى بالذرور للصائم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّن يصيبه الرمد فى شهر رمضان ، هل يذرُّ عينه (الذَرور كرسول : مايذرّ فى العين من الدواء اليابس . مجمع البحرين : ٣٠٧/٣ .)

بالنهار وهو صائم ؟

قال (عليه السلام) : يذرُّها إذا أفطر ولايذرُّها وهو صائم .

(الكافى : ١١١/٤ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٧٥/١٠ ح ١٢٨٦٤ .)

– حكم شمّ الريحان للصائم :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : (تقدّمت ترجمته فى (قضاء الحائض الصلاة التى تحيض فى وقتها) .)

سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصائم ، أترى له أن يشمّ الريحان ، أم لا ترى ذلک له ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ۲۶۶/۴ ح ۸۰۲ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۹۳/۱۰ ح ۱۲۹۲۹ .
الاستبصار : ۹۳/۲ ح ۲۹۷ ، وفيه : أبو الحسن الرضاعليه السلام .)
۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبى الحسن (عليه السلام) : هل يشمّ الصائم الريحان يتلذّذ به ؟
فقال (عليه السلام) : لابأس به .
(تهذيب الأحكام : ۲۶۶/۴ ح ۸۰۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۵۳ .)
- حكم وصول الدخان والغبار إلى الحلق :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن عمرو بن سعيد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصائم يتدخّن بعود ، أو بغير ذلك ، فيدخل الدخنة فى حلقه ؟
فقال (عليه السلام) : جائز ، لا بأس به .
قال (عليه السلام) : وسألته عن الصائم يدخل الغبار فى حلقه ؟
قال (عليه السلام) : لا بأس .
(تهذيب الأحكام : ۳۲۴/۴ ح ۱۰۰۳ . عنه وسائل الشيعة : ۷۰/۱۰ ح ۱۲۸۵۱ ، و۹۴ ح ۱۲۹۳۲ ، قطعة منه .)
- حكم إفطار يوم الفطر على التمر وطين القبر :
۱ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال له (عليه السلام) رجل فى يوم الفطر : إنّى أفطرت اليوم على تمر وطين القبر .
فقال (عليه السلام) : جمعت السنّة والبركة .
(تحف العقول : ۴۴۸ س ۷ . عنه البحار : ۳۴۲/۷۵ ح ۴۲ .)
- حكم صوم يوم الشكّ :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصوم للرؤية ، والفطر للرؤية ، وليس منّا من صام قبل الرؤية للرؤية ، وأفطر قبل الرؤية للرؤية .
قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! فما ترى فى صوم يوم الشكّ ؟
فقال (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم يوماً من شهر شعبان أحبّ إلىّ من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .
(من لايحضره الفقيه : ۸۰/۲ ح ۳۵۵ . عنه وسائل الشيعة : ۲۸/۱۰ ح ۱۲۷۵۱ .
فضائل الأشهر الثلاثة : ۶۳ ح ۴۵ وفيه : علىّ بن أحمد ، عن محمّد بن هارون الصوفىّ ، عن أبى تراب عبيد اللّه بن موسى الرويانىّ . . . . عنه البحار : ۳۰۳/۹۳ ح ۱۹ .
قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)
۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه ، ولايدرى أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟
فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزيادة والنقصان ، فصوموا للرؤية ، وأفطروا للرؤية ، ولا يعجبنى أن يتقدّمه أحد بصيام يوم ، وذكر الحديث .
(تهذيب الأحكام : ۱۶۶/۴ ح ۴۷۴ . عنه وسائل الشيعة : ۲۷/۱۰ ح ۱۲۷۴۹ ، قطعة منه ، و۲۵۳ ح ۱۳۳۴۳ ، قطعة منه ، و۲۶۳ ح

١٣٣٧٥ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (جواز الزيادة والنقصان فى عدد أيّام شهر رمضان) و (علامة دخول شهر رمضان) .)

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : معمّر بن خلّاد ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عنده آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائدة فق ال (عليه السلام) : اُدن ، وكان ذلك بعد العصر ، قلت له : جعلت فداك ، صمت اليوم ، فقال لى : ولِمَ ؟

قلت : جاء عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى اليوم الذى يشكّ فيه أنّه قال : يوم وفّق اللّه له .

قال (عليه السلام) : أليس تدرون إنّما ذلك إذا كان لا يعلم أهو من شعبان ، أم من شهر رمضان ؟ فصامه الرجل وكان من شهر رمضان ، كان يوماً وفّق اللّه له ، فأمّا وليس علّة ، ولا شبهة ، فلا .

فقلت : أفطر الآن ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : وكذلك فى النوافل ، ليس لى أن أفطر بعد الظهر ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٣ ، عنه وسائل الشيعة : ١٧/١٠ ح ١٢٧٢٠ ، قطعة منه ، و٢٤ ح ١٢٧٤١ ، باختصار .

قطعة منه فى (إفطار صوم النافلة ويوم الشكّ بعد الزوال) .)

(ج) - آداب الصائم

وفيه خمس مسائل

- فضل إطعام الصائم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى موسى بن بكر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فطرك أخاك الصائم أفضل من صيامك .

(فى المكارم : تفطيرك .)

(مصباح المتهجّد : ٦٢٦ س ۶ .

الكافى : ٦٨/۴ ، ح ٢ عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) .

مكارم الأخلاق : ١٢٩ س ١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣١٧/٩٣ ح ٨ .

المحاسن : ٣٩۶ ح ۶۶ ، وفيه : عن أبى الحسن موسى عليه السلام . عنه البحار : ٣١٧/٩٣ ح ٥ .

مصباح الكفعمى : ٨٣۴ س ٧ ، مرسلاً عن أبى الحسن عليه السلام .)

- دعاء الصائم عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللّهمّ ! لك صمنا بتوفيقك ، وعلى رزقك أفطرنا بأمرك ، فتقبّله منّا واغفر لنا ، إنّك أنت الغفور الرحيم » غفر اللّه ما أدخل على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩۶ ح ٨١ ، و١٠۶ ح ٩٨ ، عنه البحار : ٣١٢/٩٣ ضمن ح ۶ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٩/٧ ، ح ٨۴١٣ .

قطعة منه فى (تعليمه عليه السلام الدعاء عند الإفطار) .)

- شرائط إفطار الصوم :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلًا على رأس ميل ، فلم يزل يتّبعه حتّى بلغ النهروان ، وهى أربعة فراسخ من بغداد ، أيفطر إذا أراد الرجوع ، ويقصّر ؟

قال (عليه السلام) : لا يقصّر ، ولا يفطر ، لأنّه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانية فراسخ ، إنّما خرج يريد أن يلحق صاحبه فى بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذى بلغه ، ولو أنّه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوى من الليل سفراً والإفطار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح فى السفر قصّر ، ولم يفطر يومه ذلك .

(الاستبصار : ٢٢٧/١ ح ٨٠٦.

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٦٦ .)

- فضل الصدقة عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من تصدّق وقت إفطاره على مسكين برغيف ، غفر اللّه له ذنبه ، وكتب له ثواب عتق رقبة من ولد إسماعيل .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٦ ح ٨٠، ١٠٦ ح ٩٧ . عنه البحار : ٣١٨/٩٣ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣١٦/١٠ ح ١٣٥٠٠ .)

- حكم إفطار صوم المندوب ويوم الشكّ بعد الزوال :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عنده آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائدة فقال (عليه السلام) : أُدن ، وكان ذلك بعد العصر ، قلت له : جعلت فداك ، صمت اليوم ، فقال لى : ولِمَ ؟ . . .

فقلت : أفطر الآن ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : وكذلك فى النوافل ، ليس لى أن أفطر بعد الظهر ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ١٦٦/٤ ح ٤٧٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٩٨ .)

(د) - من يصحّ منه الصوم

وفيه ثلاث مسائل

- حكم قضاء صوم ثلاثة أيّام فى الشهر على المسافر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صوم ثلاثة أيّام فى الشهر ، هل فيه قضاء على المسافر ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ١٣٠/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٠ ح ١٣٢٧٢ .)

- حكم الصوم لمن قدم من السفر قبل الزوال ولم يطعم شيئاً :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل قدم من سفر فى شهر رمضان ، ولم يطعم شيئاً قبل الزوال ؟ قال (عليه السلام) : يصوم .

(الكافى : ١٣٢/۴ ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٩٠/١٠ ح ١٣١٩١ .

تهذيب الأحكام : ٢۵۵/۴ ح ٧۵۵ .)

– حكم صوم النذر المعيّن فى السفر :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن ابن أبى عمير ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : سألته عن الرجل يجعل للّه عزّ وجلّ عليه صوم يوم مسمّى ، قال (عليه السلام) : يصومه أبداً فى السفر والحضر .

(الكافى : ١۴٣/۴ ح ٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٣۵/۴ ح ۶٨٨ .

الاستبصار : ١٠١/٢ ح ٣٣٠ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٩٨/١٠ ح ١٣٢١٠ .

عوالى اللئالىّ : ١٣٨/٣ ح ٢۴ .)

(٥) – صوم النذر

وفيه أربع مسائل

– حكم من نذر صوماً معيّناً فعجز عنه :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن إدريس بن زيد ، وعلىّ بن إدريس قالا : سألنا الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً إن هو تخلّص من الحبس أن يصوم ذلك اليوم الذى تخلّص فيه ، فيعجز عن الصوم لعلّة أصابته أو غير ذلك ، فمدّ للرجل فى عمره وقد اجتمع عليه صوم كثير ، ما كفّارة ذلك الصوم ؟ قال (عليه السلام) : يكفّر عن كلّ يوم بمدّ حنطة أو شعير .

(الكافى : ١۴٣/۴ ح ١ ، و١۴۴/۴ ح ٣ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/١٠ ح ١٣۶۶٢ ، و٣٩٠ ح ١٣۶۶۴ ، وفيه : عنهم ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . . . يصدّق لكلّ يوم بمدّ من حنطة أو ثمن مدّ .

من لايحضره الفقيه : ٩٩/٢ ح ۴۴٢ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٠/١٠ ح ١٣۶۶۶ .)

– حكم من صام بعض أيّام النذر وأفطر بعضها لعذر :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . كتب الحسين إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، رجل نذر أن يصوم أيّاماً معلومة ، فصام بعضها ثمّ اعتلّ فأفطر ، أيبتدى ء فى صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافى : ١۴١/۴ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴۵۵ .)

– كفّارة إبطال صوم النذر :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل إنّه كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم يوماً للّه ، فوقع فى ذلك اليوم على أهله ، ما عليه من الكفّارة ؟

فأجابه (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبة مؤمنة .

(الاستبصار : ١٢٥/٢ ح ٤٠۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٣ .)

– حكم إبطال صوم النذر لعذر :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم بن أبى القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم كلّ جمعة دائماً ما بقى ، فوافق ذلك اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحى ، أو أيّام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلك اليوم ؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيّدى ! ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع اللّه عنك الصيام فى هذه الأيّام كلّها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء اللّه تعالى .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٤ ح ۶٨۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٤ .)

(و) – الصوم المندوب

وفيه اثنتا عشرة مسألة

– ما يتمّ به صيام شهر رمضان :

١ – العلّامة المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى . . . تمّم صيام شهر رمضان بصيام النوافل . . . .

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧۶ .)

– صوم يوم الأربعاء والخميس والجمعة لحاجة مهمّة :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة . . . قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلك يقضى اللّه حاجته . . . .

(مصباح المتهجّد : ٣٤١ س ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٥٢ .)

– حكم صوم أوّل يوم من المحرّم :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن شبيب قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، فاستجاب اللّه له وأمر الملائكة فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّي فِي (آل عمران : ۳۸/۳ .) الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ (آل عمران : ۳۹/۳ .)
وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا .

ثمّ قال : ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّة يحرّمون فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأُمّة حرمة شهرها ، ولاحرمة نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلك أبداً .

ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشىء فابك للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلاً ما لهم فى الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله ، ولقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره ، فلم يؤذن لهم ، فهم عند قبره شعث غبر إلى أن يقوم القائم (عليه السلام) فيكونون من أنصاره ، وشعارهم : يا (شَعِثَ : الشعرُ ، تغيّر ، شَعِث رأسُه وبدنُه : اتّسخ فهو أشعث ، وهى شعثاء . شعثُ والأمر : انتشر وتفرّق . المعجم الوسيط : ۴۸۴ .)
لثارات الحسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! لقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : : أنّه لمّا قتل جدّى الحسين صلوات اللّه عليه أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر .

ياابن شبيب إن بكيت على الحسين حتّى تصير دموعك على خدّيك غفر اللّه لك كلّ ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلاً كان أو كثيراً .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن تلقى اللّه عزّ وجلّ ولا ذنب عليك ، فزر ال حسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن تسكن الغرف المبنيّة فى الجنّة مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتلة الحسين .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فقل متى ذكرته : ياليتنى كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

ياابن شبيب ! إن سرّك أن تكون معنا فى الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليك بولايتنا ، فلو أنّ رجلاً أحبّ حجراً لحشره اللّه عزّ وجلّ معه يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۹۹/۱ ح ۵۸ . قِطَعٌ منه فى البحار : ۱۶۴/۱۴ ح ۲ ، و۲۰۱/۴۵ س ۱۴ ، ونور الثقلين : ۳۳۴/۱ ح ۱۲۰ ، وإثبات الهداة : ۴۵۶/۳ ح ۸۵ ، والبرهان : ۲۸۰/۱ ح ۳ . عنه وعن الأمالى ، وسائل الشيعة : ۴۶۹/۱۰ ح ۱۳۸۷۰ ، و۵۰۲/۱۴ ح ۱۹۶۹۴ ، والبحار : ۲۹۹/۴۴ ح ۱ ، قطعتان منه .

أمالى الصدوق : ۱۱۲ ، المجلس السابع والعشرون ح ۵ . عنه إثبات الهداة : ۵۷۳/۲ ح ۶ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ۲۸۵/۴۴ ح ۲۳ ، و۱۰۲/۹۸ ح ۳ ، ووسائل الشيعة : ۴۱۷/۱۴ ح ۱۹۴۹۳ قطعة منه .

إقبال الأعمال : ۱۶ س ۲۱ .

قطعة منه فى (إستجابة دعاء زكريّاعليه السلام فى أوّل يوم من المحرّم) و (إقامة المأتم للحسين عليه السلام وثواب البكاء عليه) و (بكاء السماء والأرض على قتل الحسين عليه السلام) و (أسباب الحشر مع الأئمّةعليهم السلام فى القيامة) و (سورة آل عمران : ۳۸/۳ - ۳۹) و (موعظته فى الحزن على الحسين عليهماالسلام) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- حكم قضاء صوم المندوب فى السفر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أريد السفر فأصوم لشهرى الذى أُسافر فيه؛

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أقضيه؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لاتصوم كذلك لاتقضى .

(الكافى : ١٣٠/٤ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤٠٦ .)

- حكم صوم المندوب فى السفر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أُريد السفر فأصوم لشهرى الذى أُسافر فيه .

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أقضيه؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لا تصوم كذلك لا تقضى .

(الكافى : ١٣٠/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/١٠ ح ١٣٢٧٣ .

قطعة منه فى (حكم قضاء صوم المندوب فى السفر) .)

- فضل صوم شهر رجب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عثمان بن عبد اللّه بن تميم القزوينيّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصاريّ ، عن عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من صام أوّل يوم من رجب رضى اللّه عنه يوم يلقاه ، ومن صام يومين من رجب رضى اللّه عنه يوم يلقاه ، ومن صام ثلاثة أيّام من رجب رضى اللّه عنه وأرضاه ، وأرضى عنه خُصمائه يوم يلقاه ، ومن صام سبعة أيّام من رجب فتحت أبواب السماوات السبع بروحه إذا مات ، حتّى يصل إلى الملكوت الأعلى ، ومن صام ثمانية أيّام من رجب فتحت له أبواب الجنّة الثمانية ، ومن صام من رجب خمسة عشر يوماً قضى اللّه عزّ وجلّ له كلّ حاجة ، إلّا أن يسأله فى مأثم ، أو فى قطيعة رحم ، ومن صام شهر رجب كلّه ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أُمّه ، وأعتق من النار ، وأدخل الجنّة مع المصطفين الأخيار .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٣٩ س ٨ . عنه البحار : ٤٢/٩٤ ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٩/١٠ ح ١٣٨٩١ .)

٢ - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الشيخ الثقة أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى رضوان اللّه عليه ، عن مولانا الرضا (عليه السلام) قال : من صام خمساً وعشرين (فى المصدر : « خمساً وعشرين يوماً » والظاهر أنّ الصحيح ما أثبتناه كما فى الوسائل .)

من رجب جعل اللّه صومه ذلك اليوم كفّارة سبعين سنة .

(إقبال الأعمال : ١٧٥ س ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٢/١٠ ح ١٣٩٠١ .)

٣ - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم السادس والعشرين من رجب جعل اللّه صومه ذلك اليوم كفّارة ثمانين سنة .

(إقبال الأعمال : ١٧٦ س ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨٢/١٠ ح ١٣٩٠١ .)

٤ - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثامن والعشرين من رجب كان صومه لذلك اليوم كفّارة تسعين سنة .

(إقبال الأعمال : ١٨٨ س ١٧ .)
٥ - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريستي في كتابه بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم التاسع والعشرين من رجب كان صومه ذلك اليوم كفّارة مائة سنة .
(إقبال الأعمال : ١٨٩ س ٤ .)
٦ - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريستي في كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثلاثين من رجب غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .
(إقبال الأعمال : ١٩٠ س ٣ .)
- صوم ثلاثة أيّام من شهر رجب :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قال : من صام أوّل يوم من رجب رغبة في ثواب اللّه عزّ وجلّ وجبت له الجنّة .
ومن صام يوماً في وسطه شفّع في مثل ربيعة ومُضَر .
ومن صام يوماً في آخره جعله اللّه عزّ وجلّ من ملوك الجنّة ، وشفّعه في أبيه وأُمّه ، وابنه وابنته ، وأُخته وأخيه ، وعمّه وعمّته ، وخاله وخالته ، ومعارفه وجيرانه ، وإن كان فيهم مستوجباً للنار .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩١/١ ح ٤٠ .
فضائل شهر رجب المطبوع ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٢١ ح ١ .
أمالي الصدوق : ١٨ ، المجلس الثالث ح ٢ . عنه وعن كتاب فضائل شهر رجب والعيون ، البحار : ٣٢/٩٤ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٧٤/١٠ ح ١٣٨٨٥ .
كشف الغمّة : ٢٩٥/٢ س ١ .
إقبال الأعمال : ١٢٩ س ٥ .
الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ٢٤ .
روضة الواعظين : ٤٣٤ س ١٥ .
جامع الأخبار : ٨٢ س ٩ .
نور الأبصار : ٣١٤ س ١٩ .)
- صوم يوم السابع والعشرين من رجب :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمة للعالمين في سبعة وعشرين من رجب ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه عزّ وجلّ له صيام ستّين شهراً . . . .
(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)
- صوم يوم المبعث :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن بكّار ، عن أبي الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلك اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد اللّه : – كان مشايخنا يقولون : إنّ ذلك غلط من الكاتب – وهو أنّه لثلاث ليال بقين من رجب .
(ثواب الأعمال : ٨٣ ح ٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۴ رقم ٩٠٨ .)
– فضل صوم شهر شعبان :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الكوفىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من صام أوّل يوم من شعبان وجبت له الرحمة ، ومن صام يومين من شعبان وجبت له الرحمة والمغفرة والكرامة من اللّه عزّ وجلّ يوم القيامة ، ومن صام شهر رمضان وجبت له الرحمة ، ومن صام ثلاثة أيّام من آخر شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب اللّه له صوم شهرين متتابعين ، ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً خرج من الذنوب كيوم ولدته أُمّه . ثمّ قال (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أنّ رسول اللّه (عليهم السلام) : قال : من أدرك شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرك ليلة القدر فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن حضر الجمعة مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرك والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده اللّه . ومن ذُكِرتُ عنده فصلّى علىّ فلم يغفر له فأبعده اللّه .
قيل : يا رسول اللّه : كيف يصلّى عليك ولايغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلّى علىّ ولم يصلّ على آلى لفّت تلك الصلاة فضرب بها وجهه ، وإذا صلّى علىّ وعلى آلى غفر له .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ٥٣ ح ٣١ ، و١١٥ ح ١٠٩ . عنه البحار : ٨٠/٩۴ ح ۴٧ ، و٢۶١/٨۶ ح ٧٥ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٥٠۶/١٠ ح ١٣٩٧٠ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)
– فضل صوم آخر يوم من شعبان :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ، وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمّد بن سنان ، وخادماه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . . .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٨٢ .)
– صوم شعبان وأجر من وصله إلى شهر رمضان :
١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من صام من شعبان يوماً واحداً ابتغاء ثواب اللّه دخل الجنّة .
ومن استغفر اللّه سبعين مرّة فى كلّ يوم من شعبان حشره اللّه يوم القيامة فى زمرة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ووجبت له من اللّه الكرامة .
ومن تصدّق فى شعبان بصدقة ولو بشقّ تمرة حرّم اللّه جسده على النار .
ومن صام ثلاثة أيّام من شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب اللّه له صوم شهرين متتابعين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٥/١ ح ۶ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٧٢/٩۴ ح ١۶ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٣/١٠ ح ١٣٩۶٣ ، و٥٠٩ ح ١٣٩٧٧ ، قطعة منه .

الخصال : ٥٨٢ ح ۶ .

كشف الغمّة : ٢٩٢/٢ س ١١ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ٢٠ ، بتفاوت واختصار .

نور الأبصار : ٣١۴ س ١٥ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (موعظته عليه السلام فى استحباب الاستغفار والتصدّق فى شعبان) .)

(ز) - أحكام شهر رمضان :

وفيه سبع مسائل

- حكم التفريق فى قضاء شهر رمضان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه أيّام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقة ؟

قال : لابأس بتفريق قضاء شهر رمضان ، إنّما الصيام الذى لايفرّق كفّارة الظهار ، وكفّارة الدم ، وكفّارة اليمين .

(الكافى : ١٢٠/۴ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٢٧۴/۴ ح ٨٣٠ .

الاستبصار : ١١٧/٢ ح ٣٨٢ .

من لايحضره الفقيه : ٩٥/٢ ح ۴٢٨ ، وفيه : أبى الحسن الرضاعليه السلام ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣۴٢/١٠ ح ١٣٥۶١ ، و٣٨٢ ح ١٣۶۴٧ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم التفريق فى صيام كفّارة الظهار ، والدم ، واليمين) .)

- حكم من مات وعليه صوم شهرين متتابعين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إذا مات رجل وعليه صيام شهرين متتابعين من علّة ، فعليه أن يتصدّق عن الشهر الأوّل ، ويقضى الشهر الثانى .

(الكافى : ١٢۴/۴ ح ۶ .

تهذيب الأحكام : ٢۴٩/۴ ح ٧۴٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣۴/١٠ ح ١٣٥۴٢ .)

- صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يوسف بن السخت ، عن حمدان بن النضر ، عن محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبوالحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسة وعشرين من ذى القعدة .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنّى أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداك ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمة ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبة ، وهبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافى : ١۴٩/۴ ح ۴ . عنه البحار : ٢١٧/١١ ح ٢٩ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠۴/۴ ح ٩٢٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۴٥٠/١٠ ح ١٣٨١٩ .

إقبال الأعمال : ٦١٦ س ١٧ .
قطعة منه فى (يوم هبوط آدم عليه السلام) و (يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة يوم نصب الكعبة) و (صومه عليه السلام يوم الخامس والعشرين من ذى القعدة) .)
٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى خمسة وعشرين من ذى القعدة وضع اللّه البيت . . . فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً . . . .
(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)
- صوم يوم دحو الأرض :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ليلة خمسة وعشرين من ذى القعدة دحيت الأرض من تحت الكعبة ، فمن صام ذلك اليوم كان كمن صام ستّين شهراً .
(من لايحضره الفقيه : ١٥٦/٢ ح ٦٧٣ . عنه وعن المصباح ، وسائل الشيعة : ٤٥٠/١٠ ح ١٣٨١٧ .
مصباح المتهجّد : ٦٦٩ س ٢ ، مرسلاً .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنا محمّد بن أحمد قال : حدّثنا أحمد بن الحسين ، عن أبى طاهر بن حمزة ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت مع أبى وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة فقال : ليلة خمس وعشرين من ذى القعدة ولد فيها إبراهيم ، وولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام ، وفيها دُحِيت الأرض من تحت الكعبة ، وأيضاً خصلة لم يذكرها أحد ، فمن صام ذلك اليوم كان كمن صام ستّين شهراً .
(ثواب الأعمال : ١٠٤ ح ١ . عنه البحار : ١٢٢/٩٤ ح ١ .
من لايحضره الفقيه : ٥٤/٢ ح ٢٣٨ . عنه البحار : ٢١٤/١٤ ح ١٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٣٣٠/٣ ح ٤٨ ، قطعة منه ، عنه وعن ثواب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/١٠ ح ١٣٨١٥ .
إقبال الأعمال : ٦١٧ س ٢ ، وفيه بعد نقل الحديث : وفى روايته من كتاب ثواب الأعمال الذى نسخته عندنا الآن : أنّ فيه يقوم القائم عليه السلام .
قطعة منه فى (مولد عيسى بن مريم عليه السلام) و (مولد إبراهيم عليه السلام) .)
- صوم يوم الأوّل من ذى الحجّة :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى أوّل يوم من ذى الحجّة ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلك اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً .
(تهذيب الأحكام : ٣٠٤/٤ ح ٩١٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٩ .)
- صوم يوم الغدير :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .
وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .
وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ،

فصام ذلک اليوم . . . .

(إقبال الأعمال : ۷۷۷ س ۱۹ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۰۶ .)

- فضل صوم ثلاثة أيّام من كلّ شهر :

۱ - العيّاشيّ ؛ : عن بعض أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد قال : سألته كيف يصنع فی الصوم صوم السنة ؟

فقال (عليه السلام) : صوم ثلثة أيّام فی الشهر : خميس من عشر ، وأربعاء من عشر ، وخميس من عشر ، والأربعاء بين خميسين ، إنّ اللّه يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، ثلثة أيام فی الشهر صوم دهر .

(الأنعام : ۱۶۰/۶ .)

(تفسير العيّاشيّ : ۳۸۶/۱ ح ۱۳۵ . عنه البرهان : ۵۶۶/۱ ح ۹ ، ووسائل الشيعة : ۴۲۸/۱۰ ح ۱۳۷۶۶ ، والبحار : ۱۰۳/۹۴ ح ۳۶ .

قطعة منه فی (سورة الأنعام : ۱۶۰/۶) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصيام فی الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث فی الشهر فی كلّ عشرٍ يوم ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (ثلاثة أيّام فی الشهر صوم (الأنعام : ۱۶۰/۶ .)

الدهر) .

(الكافی : ۹۳/۴ ح ۷ . عنه وسائل الشيعة : ۴۲۵/۱۰ ح ۱۳۷۵۵ ، والبرهان : ۵۶۵/۱ ح ۳ .

الدروع الواقية : ۵۵ س ۱۶ .

تهذيب الأحكام : ۳۰۲/۴ ح ۳ ، بسند آخر . عنه البحار : ۱۰۰/۹۴ ح ۲۵ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۴۲۵/۱۰ ح ۱۳۷۵۶ .

قطعة منه فی (سورة الأنعام : ۱۶۰/۶) .)

۳ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن موسى بن جعفر المدائنيّ ، عن إبراهيم بن إسماعيل بن داود قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الصيام ؟

فقال (عليه السلام) : ثلاثة أيّام فی الشهر ، الأربعاء ، والخميس ، والجمعة .

فقلت : إنّ أصحابنا يصومون أربعاء بين خميسين .

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلک ، ولا بأس بخميس بين أربعائين .

(الاستبصار : ۱۳۷/۲ ح ۴۴۸ .

تهذيب الأحكام : ۳۰۴/۴ ح ۹۱۸ . عنه الدروع الواقية : ۵۹ س ۱۵ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۴۲۹/۱۰ ح ۱۳۷۶۸ .)

(ح) - الصوم المحرّم

وفيه مسألتان

- حكم صوم يوم العاشر من المحرّم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسن بن علىّ الهاشمىّ ، (فى بعض النسخ : الحسين .)

عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنى جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانة تسألنى ! ذلك يوم صامه الأدعياء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو يوم يتشأّم به آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأّم به أهل الإسلام ، واليوم الذى يتشأّم به أهل الإسلام لايصام ، ولايتبرّك به .

ويوم الاثنين يوم نحس قبض اللّه عزّ وجلّ فيه نبيّه ، وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين فتشأّمنا به ، وتبرّك به عدوّنا ، ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّك به ابن مرجانة ، وتشأّم به آل محمّد صلّى اللّه عليهم . فمن صامهما أو تبرّك بهما ، لقى اللّه تبارك وتعالى ممسوخ القلب ، وكان حشره مع الذين سنّوا صومهما ، والتبرّك بهما .

(الكافى : ١٤٦/٤ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٠/١٠ ح ١٣٨٤٨ .

تهذيب الأحكام : ٣٠١/٤ ح ٩١١ .

الاستبصار : ١٣٥/٢ ح ٤٤٢ .

قطعة منه فى (يوم رحيل النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (يوم مصائب آل محمّدعليهم السلام) ، و (العاشر من المحرّم يوم قتل الحسين عليه السلام) .)

– حكم صوم يوم الأضحى وعاشوراء :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يوم الأضحى فى اليوم الذى يصام فيه ، ويوم عاشوراء فى اليوم الذى يفطر فيه .

(المقنع : ٥٩ س ٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٥/١٠ ح ١٣٤٢٨ ، و٣٩٨ س ١٢ ، مثله .)

(ط) – صوم المسافر

وفيه أربع مسائل

– ما يصدق عليه الاستيطان :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقصّر فى ضيعته ؟

فقال (عليه السلام) : لابأس ما لم ينو مقام عشرة أيّام إلّا أن يكون له فيها منزل يستوطنه . فقلت : ما الاستيطان ؟

فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه ستّة أشهر ، فإذا كان كذلك يتمّ فيها متى يدخلها . . . .

(تهذيب الأحكام : ٢١٣/٣ ح ٥٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٣٧٥ .)

– حكم الصوم فى السفر :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصرة ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى

بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينة إلى مرو ، فواللّه ! ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . . وكان إذا أقام فى بلدة عشرة أيّام صائماً لايفطر . . . وكان لايصوم فى السفر شيئاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۸۰/۲ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۶۹ .)

- حكم من خرج للسفر فى شهر رمضان مصبحاً :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل ينوى السفر فى شهر رمضان ، فيخرج من أهله بعد ما يصبح ؟

قال (عليه السلام) : إذا أصبح فى أهله ، فقد وجب عليه صيام ذلك اليوم ، إلّا أن يدلج دلجة .

(الدلج : سير الليل . مجمع البحرين : ۳۰۰/۲ .)

(الاستبصار : ۹۸/۲ ح ۳۱۷ .

تهذيب الأحكام : ۲۲۷/۴ ح ۶۶۷ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۸۶/۱۰ ح ۱۳۱۷۸ .)

- حكم صوم المكارىّ والجمّال :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سندى بن الربيع قال : فى المكارىّ والجمّال الذى يختلف ليس له مقام . . . يصوم فى شهر رمضان .

(تهذيب الأحكام : ۲۱۸/۴ ح ۶۳۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۳۷۳ .)

(ى) - كفّارة الصوم

وفيه ثلاث مسائل

- كفّارة من جامع أو أفطر فى شهر رمضان متعمّداً كان أو ناسياً :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابورىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يابن رسول اللّه ! قد روى عن آبائك فيمن جامع فى شهر رمضان ، أو أفطر ، فيه ثلاث كفّارات ، وروى عنهم أيضاً كفّارة واحدة ، فبأىّ الخبرين نأخذ ؟

فقال (عليه السلام) : بهما جميعاً .

قال (عليه السلام) : متى جامع الرجل حراماً ، أو أفطر على حرام فى شهر رمضان ، فعليه ثلاث كفّارات ، عتق رقبة ، وصيام شهرين متتابعين ، وإطعام ستّين مسكيناً ، وقضاء ذلك اليوم ، وإن كان نكح حلالاً ، أو أفطر على حلال ، فعليه كفّارة واحدة ، وقضاء ذلك اليوم ، وإن كان ناسياً فلا شى ء عليه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱۴/۱ ح ۸۸ . عنه وعن المعانى البحار : ۲۸۰/۹۳ ح ۳ .

تهذيب الأحكام : ۲۰۹/۴ ح ۶۰۵ .

الاستبصار : ۹۷/۲ ح ۳۱۶ .

من لايحضره الفقيه : ٢٣٨/٣ ح ١١٢٨ .

معانى الأخبار : ٣٨٩ ح ٢٧ . عنه وعن العيون والتهذيب والاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٥٣/١٠ ح ١٢٨١٤ .

عوالى اللئالى : ٣١٥/٢ ح ١٥ قطعة منه .)

– حكم الكفّارة بتكرّر الوطى ء :

١ – العلّامة الحلّىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) : إنّ الكفّارة تتكرّر بتكرّر الوطى ء .

(مختلف الشيعة : ٢٢٧/١ س ٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٦/١٠ ح ١٢٨١٩ .

عوالى اللئالى : ١٣٨/٣ ح ٢٣ .)

– حكم التفريق فى صيام كفّارة الظهار ، والدم ، واليمين :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه أيّام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقة ؟

قال : . . . إنّما الصيام الذى لايفرّق كفّارة الظهار ، وكفّارة الدم ، وكفّارة اليمين .

(الكافى : ١٢٠/٤ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٤١٧ .)

(ك) – الاعتكاف

وفيه مسألة واحدة

– فضل الاعتكاف فى شهر رمضان :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . واعتكاف ليلة فى شهر رمضان يعدل حجّة ، واعتكاف ليلة فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّة وعمرة ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد حجّة الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليلة الجهنىّ عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوّة قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظّه أو قال : نصيبه من ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ٤٨٤ س ٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥١٣ .)

الفصل الخامس : الزكاة

(أ) – مقدّمات الزكاة

وفيه خمس مسائل

- الحقوق الماليّة سوى الزكاة :

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل فى ماله سوى الزكاة ؟

قال (عليه السلام) : نعم أين ما قال اللّه : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .

(مجمع البيان : ٢٨٩/٣ س ١٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٦ رقم ١٩٧٢ .)

- دفع الزكاة إلى الإمام (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام) بدنانير من قبل بعض أهلى ، وكتبت إليه أُخبره أنّ فيها زكاة خمسة وسبعين ، والباقى صلة ، فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت . . . .

(تهذيب الأحكام : ٦٠/٤ ح ١٦٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٩ .)

(ب) - ما تجب فيه الزكاة وما لاتجب

وفيه ثلاث مسائل

- حكم إخراج حقوق اللّه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) : اصبر ، فإنّى أرجو أن يصنع اللّه لك إن شاء اللّه ، ثمّ قال : فواللّه ماأخّر اللّه عن المؤمن من هذه الدنيا خير له ممّا عجّل له فيها ، ثمّ صغّر الدنيا وقال : أىّ شى ء هى ؟

ثمّ قال : إنّ صاحب النعمة على خطر ، إنّه يجب عليه حقوق اللّه فيها ، واللّه إنّه لتكون علىّ النعم من اللّه عزّوجلّ ، فما أزال منها على وجل - وحرّك يده - حتّى أخرج من الحقوق التى تجب للّه علىّ فيها .

فقلت : جعلت فداك ، أنت فى قدرك تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّى على مامنّ به علىّ .

(الكافى : ٥٠٢/٣ ح ١٩ ، عنه البحار : ١٠٥/٤٩ ح ٣٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٣/٩ ح ١١٤٨١ ، والوافى : ٤٧٥/١٠ ح ٩٩١٨ .

قرب الإسناد : ٣٨٧ ضمن ح ١٣٥٩ ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٩٠/٧٠ ح ٦٠ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (خوفه عليه السلام من اللّه فى أداء حقوقه) و (موعظته عليه السلام فى تأخير النعمة) .)

- حكم زكاة مال التجارة إذا نقص المتاع ولم ينمو :

١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده المتاع قد بار عليه ، وليس يعطى به إلّا أقلّ من رأس ماله ، عليه زكاة ؟

(بار : كسد وتعطّل . المعجم الوسيط : ٧٦ .)

قال (عليه السلام) : لا ، قلت : فإنّه مكث عنده عشر سنين ، ثمّ باعه ، كم يزكّى سنة ؟

قال (عليه السلام) : سنة واحدة .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٧٣/٩ ح ١١٥٥٤ ، والبحار : ٣٧/٩٣ ح ٢ .)

- حكم زكاة حصّة العامل فى المزارعة والمساقاة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده . . . ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام ، فقبله ممّن يعمّره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبّلين فى حصصهم العُشر ونصف العُشر . . . .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥٥٦ .)

(ج) - من تجب عليه الزكاة

وفيه مسألتان

- حكم زكاة الدَين ووديعة الرجل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له الوديعة والدين فلا يصل إليهما ثمّ يأخذهما ، متى تجب عليه الزكاة ؟

قال (عليه السلام) : يأخذهما ، ثمّ يحول عليه الحول ، ويزكّى .

(الاستبصار : ٢٨/٢ ح ٨٠ .

تهذيب الأحكام : ٣٤/٤ ح ٨٨ . عنه الوافى : ١٢١/١٠ ح ٩٢٧٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٥/٩ ح ١١٦١٠ .)

- زكاة مال اليتيم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن صبية صغار ، لهم مال بيد أبيهم ، أو أخيهم ، هل على مالهم زكاة ؟

فقال (عليه السلام) : لاتجب فى مالهم زكاة حتّى يعمل به ، فإذا عمل به وجبت الزكاة ، فأمّا إذا كان موقوفاً فلازكاة عليه .

(الاستبصار : ٢٩/٢ ح ٨٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٧/٤ ح ٦٧ . عنه الوافى : ١٢٧/١٠ ح ٩٢٩٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٨/٩ ح ١٥٩٠ .)

(د) - ما يتعلّق به الزكاة

وفيه مسألة واحدة

- ماتجب فيه الزكاة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتاب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك؛ روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة على تسعة أشياء ، الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضّة ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عمّا سوى ذلك . . .

فوقّع (عليه السلام) : كذلك هو ، والزكاة على كلّ ما كيل بالصاع .

وكتب عبد اللّه : وروى غير هذا الرجل عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه سأله عن الحبوب ؟ . . .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : فى الحبوب كلّها زكاة . . .

قال : فأخبرنى جعلت فداك؛ هل على هذا الأرزّ وما أشبهه من الحبوب ، الحمّص ، والعدس ، زكاة ؟

فوقّع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاة فى كلّ شى ء كيل .

(الكافى : ٥١٠/٣ ح ٣ ، و٥١١ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٧ .)

(ه) – الذهب والفضّة

وفيه مسألة واحدة

– نصاب الذهب والفضّة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فى كم وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة ؟

فقال (عليه السلام) : فى كلّ مائتى درهم خمسة دراهم ، فإن نقصت فلازكاة فيها ، وفى الذهب ففى كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن نقصت فلازكاة فيها .

(الكافى : ٥١٦/٣ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٨/٩ ح ١١٦٨٧ ، قطعة منه ، و١٤٣ ح ١١٧٠٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما وضع رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم فيه الزكاة من الذهب والفضّة) .)

(و) – الغلاّت

وفيه ثلاث مسائل

– نصاب زكاة الغلاّة الأربع :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن أقلّ مايجب فيه الزكاة من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

فقال (عليه السلام) : خمسة أوساق بوسق النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الوَسْق : مِكيَلَةٌ معلومة وهى ستّون صاعاً ، والصاع خمسة أرطال وثلث . المعجم الوسيط : ١٠٣٢ .)

فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستّون صاعاً .

قلت : فهل على العنب زكاة ، أو إنّما تجب عليه إذا صيّره زبيباً ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا خرصه أخرج زكاته .

(خرص خرصاً : قدّره بالظنّ ، المعجم الوسيط : ٢٢٧ .)

(الكافى : ٥١٤/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٥/٩ ح ١١٧٧٢ ، و١٩٥ ح ١١٨١٨ ، قطعة منه ، والوافى : ٧٩/١٠ ح ٩١٩٤ .

قطعة منه فى (وَشق النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها . . . وليس فى أقلّ من خمسة أو ساق شى ء من الزكاة . . . .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥٥٦ .)

- حكم زكاة الغلّات الأربع ممّا سقت السماء والأنهار وما كان بالرشاء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام . . . .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥٥٦ .)

- وقت أداء زكاة الغلّات :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل تحُلّ عليه الزكاة فى السنة فى ثلاث أوقات ، أيؤخّرها حتّى يدفعها فى وقت واحد ؟ فقال (عليه السلام) : متى حلّت أخرجها .

وعن الزكاة فى الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، متى تجب على صاحبها ؟

قال (عليه السلام) : إذا (ما) صرم وإذا (ما) خرص .

(الكافى : ٥٢٣/٣ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٤/٩ ح ١١٨١٧ ، قطعة منه ، و٣٠٦ ح ١٢٠٨٧ ، والوافى : ١٣٩/١٠ ح ٩٣٢٠ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٣٩/٢ ح ١٤٧٩ ، قطعة منه .)

(ز) - زكاة ما سوى الغلّاة الأربع

وفيه مسألتان

- حكم زكاة الأرُز والرطبة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا رَطبة (الرطبة : وهى نبات كالبِرسم ، وكلّ ما أكل من النبات غضّاً طريّاً . المعجم الوسيط : ٥١ ، « رطب » .) وأرُزاً ، فما الذى علينا فيها ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا الرَطبة فليس عليك فيهما شى ء ، وأمّا الأرُز فما سقت (فى المصدر : فيها ، والصحيح ما أثبتناه من الوسائل .)

السماء بالعُشر ، وما سقى بالدلو فنصف العشر من كلّ ماكلت بالصاع ، أو قال : وكيل بالمكيال .

(الكافى : ٥١١/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٢/٩ ح ١١٥٢٢ ، و٦٧ ح ١١٥٣٧ ، قطعة منه ، والوافى : ٥٧/١٠ ح ٩١٤٤ .)

- حكم زكاة القطن والزعفران :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن مهزيار ، عن عبد العزيز بن المهتديّ قال : سألت أبا (قال النجاشيّ : عبد العزيز بن المهتديّ بن محمّد بن عبد العزيز الأشعريّ القمّيّ ، ثقة ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشيّ : ٢٤٥ رقم ٦٤٢ .

عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الشيخ : ٣٨٠ رقم ١٠ ، و٤٨٧ رقم ٦٦ .

قال الكشّيّ : حدّثني عليّ بن محمّد القتيبيّ ، قال : حدّثني الفضل بن شاذان ، قال : حدّثني عبد العزيز بن المهتديّ وكان خير قمّيّ رأيته ، وكان وكيل الرضاعليه السلام وخاصّته . . . رجال الكشّيّ : ٤٨٣ رقم ٩١٠ .)

الحسن (عليه السلام) عن القطن والزعفران ، عليهما زكاة ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٥١٢/٣ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٨/٩ ح ١١٥٣٨ ، والوافي : ٦٢/١٠ ح ٩١٥٥ .)

(ح) - المستحقّين للزكاة

وفيه تسع مسائل

- حكم إعطاء الصدقة لبني هاشم :

١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألته [أي الرضا (عليه السلام)] عن الصدقة تحلّ لبني هاشم ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن صدقات بعضهم على بعض تحلّ لهم .

فقلت له : جعلت فداك ، إذا خرجت إلى مكّة ، كيف تصنع بهذه المياه المتّصلة بين مكّة والمدينة ، وعامّتها صدقات ؟ قال (عليه السلام) : سمّ منها شيئاً .

فقلت : منها عين ابن بزيع وغيره . قال (عليه السلام) : وهذه لهم .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٦/٩ ح ١٢٠١٠ ، والبحار : ٧٣/٩٣ ح ٥ .)

- حكم إعطاء الزكاة إلى الواقفة :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد في كتابه ، حدّثني سهل بن زياد الآدميّ قال : حدّثني محمّد بن أحمد بن الربيع الأقرع (في الوسائل : أحمد بن محمّد .)

قال : حدّثني جعفر بن بكير قال : حدّثني يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أُعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباك حيّ من الزكاة شيئاً ؟

قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنّهم كفّار مشركون زنادقة .

(رجال الكشّيّ : ٤٥٦ رقم ٨٦٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٨/٩ ح ١١٩٠٢ ، والبحار : ٢٦٣/٤٨ ح ١٩ ، و٦٩/٩٣ ح ٤٣ .

قطعة منه في (ذمّ الواقفيّة) .)

- حكم إعطاء الزكاة إلى الأقارب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أبي عبد اللّه ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن مهزيار ، عن أبي الحسن (عليه السلام

) قال : سألته عن (هو مردّد بين الرضا والهادى عليهماالسلام حيث أنّ علىّ بن مهزيار كان من أصحاب الرضا ، والجواد ، والهادى وروى عنهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلاً على التعيين .

وأمّا فى الاستبصار : ٣٥/٢ ح ١٠٥ ، عن أبى الحسن الأوّل عليه السلام فليس بصحيح ، لعدم كونه [أى علىّ بن مهزيار] من أصحاب الكاظم عليه السلام ، ولم نجد روايةً عنه عليه السلام .

نعم ، عدّه ابن شهر آشوب من خواصّ أصحاب الكاظم عليه السلام ، وردّه السيّد الخوئى (قدّه) : بأنّ الحسن بن سعيد أوصل علىّ بن مهزيار إلى الرضاعليه السلام حتّى جرت الخدمة على يديه ، فكيف يمكن أن يكون من خواصّ الكاظم عليه السلام بل هو من خواصّ الرضاعليه السلام ، فكأنّ الأمر اشتبه على ابن شهر آشوب . معجم رجال الحديث : ١٩٨/١٢ .)

الرجل يضع زكاته كلّها فى أهل بيته ، وهم يتولّونك ؟

فقال : نعم .

(الكافى : ٥٥٢/٣ ح ٨ . عنه الوافى : ١٨١/١٠ ح ٩٣٩٣ .

تهذيب الأحكام : ٥٤/٤ ح ١٤٥ .

الاستبصار : ٣٥/٢ ح ١٠٥ ، وفيه : عن أبى الحسن الأوّل . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤٦/٩ ح ١١٩٤٠ .)

- حكم دفع الزكاة إلى شارب الخمر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمىّ ، قال : سألته عن شارب الخمر يعطى من الزكاة شيئاً ؟

(هو داود بن مافنة الصرمىّ ، صرّح به السيّد الخوئىّ فى المعجم : ١٢٩/٧ ، رقم ٤٤٢٢ ، والأردبيلىّ فى جامع الرواة : ٣٠٥/1 و٣٠٩ .

قال النجاشىّ فى ترجمته : روى عن الرضاعليه السلام وبقى إلى أيّام أبى الحسن صاحب العسكرعليه السلام ، وله إليه مسائل ، راجع رجال النجاشىّ : ١٦١ رقم ٤٢٥ .

وروى عن أبى جعفر محمّد بن علىّ ، وأبى الحسن ، وأبى الحسن محمّد بن علىّ ، وأبى الحسن الثالث ، وأبى الحسن العسكرىّ ، والطيّب عليهم السلام ، راجع معجم رجال الحديث : ١٣٧/٧ رقم ٤٤٤٥ .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير إلى أحدهم عليهم السلام .)

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٥٦٣/٣ ح ١٥ .

التهذيب : ٥٢/٤ ، ح ١٣٨ ، بتفاوت . عنه الوافى : ١٨٩/١٠ ح ٩٤٠٨ ، ووسائل الشيعة : ٢٤٩/٩ ح ١١٩٤٧ .)

- حكم إعطاء الزكاة إلى من يقول بالجسم :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عبد الملك بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألك جعلنى اللّه فداك ، قال : سل ، يا جبلىّ ! عمّا ذا تسألنى ؟

فقلت : جعلت فداك ، زعم هشام بن سالم : أنّ اللّه عزّ وجلّ صورة ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبى وشعر رأسى . . .

قال : قلت : فنعطى الزكاة من حالف هشاماً فى التوحيد ؟

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشّيّ : ۲۸۴ رقم ۵۰۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۰۷ .)
- حكم دفع الزكاة إلى من يقول بالجبر :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر فلاتعطوه من الزكاة شيئاً . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۳/۱ ح ۴۷ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۵۴ P}
- اشتراط الإيمان والولاية لمستحقّ الزكاة :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزكاة هل توضع فيمن لايُعرف ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ولازكاة الفطرة .
(الكافى : ۵۴۷/۳ ح ۶ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۳۷/۲ ح ۱۴۷۰ . والوافى : ۱۸۷/۱۰ ح ۹۴۰۳ .
المقنعة : ۲۴۲ س ۶ .
تهذيب الأحكام : ۵۲/۴ ح ۱۳۷ . عنه وعن المقنعة والكافى ، وسائل الشيعة : ۲۲۱/۹ ح ۱۱۸۸۰ .
عوالى اللئالى : ۱۲۲/۳ ح ۳۵ .)
۲ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل له قرابة وموالى ، وأتباع يحبّون أمير المؤمنين (فى التهذيب : أيتام .)
صلوات اللّه عليه ، وليس يعرفون صاحب هذا الأمر ، أيعطون من الزكاة ؟
قال (عليه السلام) : لا .
(الكافى : ۵۵۱/۳ ح ۳ . عنه الوافى : ۱۸۶/۱۰ ح ۹۴۰۱ .
تهذيب الأحكام : ۵۵/۴ ح ۱۴۷ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۲۴۸/۹ ح ۱۱۹۴۶ .)
- حكم إعطاء الزكاة مع قصد البرّ والتفضّل :
۱ - المحدّث النوريّ ؛ : أصل قديم من أصول قدماء أصحابنا ، عن محمّد بن صدقة قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) ، إذ وفد عليه قوم من أهل إرمينيّة ، فقال له زعيمهم : إنّا أتيناك ولانشكّ فى إمامتك ، ولانشرك فيها معك أحداً ، وإنّ عندنا قوم من إخواننا لهم الأموال الكثيرة ، فهل لنا أن نحمل زكاة أموالنا إلى فقراء إخواننا ، ونجعل ذلك صلة بهم وبرّاً ؟
فغضب (عليه السلام) حتّى تزلزلت الأرض من تحتنا ، ولم يكن فينا من يُحر جواباً ، وأطرق رأسه مليّاً ، وقال : من حمل إلى أخيه شيئاً يرى أنّ ذلك الشى ء برّاً له وتفضّلاً عليه ، عذّبه اللّه عذاباً لايعذّب به أحداً من العالمين ، ثمّ لاينال رحمته .
فقال زعيمهم ودموعه تجرى على خدّه : كيف ذلك يا سيّدى ! فقد أحزننى ؟
فقال : أما علمت أنّ اللّه تبارك وتعالى ، لم يفرّق بينهم فى نفس ومال ، فمن يفعل ذلك ، لم يرض بحكم اللّه ، وردّ عليه قضاءه ، وأشركه فى أمره ، ومن فعل مالزمه ، باهى اللّه به ملائكته ، وأباحه جنّته .
(مستدرك الوسائل : ۱۳۵/۷ ح ۷۸۳۷ .
قطعة منه فى (زلزلة الأرض لغضبه عليه السلام) .)
- حكم من يحصد الزرع ولم يحضر عنده مسكين :

١ – عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى) فإن لم يحضر المساكين وهو يحصد كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : ليس عليه شى ء .

(تفسير القمّيّ : ٢١٨/١ س ١٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٤١ .)

(ط) – زكاة الفطرة

وفيه أربع مسائل

– مقدار زكاة الفطرة ونوعها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الفطرة كم ندفع عن كلّ رأس من الحنطة ، (فى الوسائل : يدفع ، وفى سائر المصادر : تدفع .)

والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

قال (عليه السلام) : صاع بصاع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ١٧١/۴ ح ۵ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ٢۵١/١٠ ح ٩۵٣١ .

من لايحضره الفقيه : ١١۵/٢ ح ۴٩٢ .

تهذيب الأحكام : ٨٠/۴ ح ٢٢٧ .

الاستبصار : ۴۶/٢ ح ١۴٨ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٢/٩ ح ١٢١۵۶ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر القمّيّ ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : الفطرة صاع من حنطة ، أو صاع من تمر ، أو صاع من زبيب ، وإنّما خفّف الحنطة معاوية .

(علل الشرائع : ٣٩١ ، ب ١٢٩ ح ۴ .

تهذيب الأحكام : ٨٣/۴ ح ٢۴١ . عنه الوافى : ٢۵۴/١٠ ح ٩۵٣٩ .

الاستبصار : ۴٩/٢ ح ١۶١ . عنه وعن التهذيب والعلل ، وسائل الشيعة : ٣٣۴/٩ ح ١٢١۶٠ .)

٣ – الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن جعفر بن محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن المغيرة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى الفطرة قال : يعطى من الحنطة صاع ، ومن الشعير ومن الأقط صاع

.

(الأقط : لبن محمّض يجمد حتّى يستحجر ويطبخ ، أو يطبخ به ، يسمّى بالفارسية : كشك . المعجم الوسيط : ٢٢ P}

(الاستبصار : ۴۶/٢ ح ١۵٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٠/۴ ح ٢٢٩ . عنه الوافى : ٢۵٢/١٠ ح ٩۵٣٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٣٣/٩ ح ١٢١۵٨ .)

– وقت عزل زكاة الفطرة ومقدارها :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن مسلم ، عن سليمان بن حفص المروزيّ ، قال : سمعته يقول : إن

لم تجد من تضع (تقدّمت ترجمته فى (حكم مفطرات الصوم) .)

الفطرة فيه ، فأعزلها تلك الساعة قبل الصلاة ، والصدقة بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلك البلاد دراهم .

(تهذيب الأحكام : ۸۷/۴ ح ۲۵۶ . عنه الوافى : ۲۴۵/۱۰ ح ۹۵۲۰ .

الاستبصار : ۵۰/۲ ح ۱۶۹ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۳۴۷/۹ ح ۱۲۱۹۶ ، و۳۵۶ ح ۱۲۲۲۴ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم إخراج القيمة السوقيّة عمّا يجب فيه الفطرة) .)

- حكم إخراج القيمة السوقيّة عمّا يجب فيه الفطرة :

۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزيّ ، قال : سمعته يقول : إن لم تجد من تضع الفطرة فيه ، فأعزلها تلك الساعة قبل الصلاة ، والصدقة بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلك البلاد دراهم .

(تهذيب الأحكام : ۸۷/۴ ح ۲۵۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۴۴۹ .)

- حكم دفع القيمة عمّا يجب فى الفطرة إلى الإمام (عليه السلام) :

۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : . . . وبعثت إليه (اى الرضا (عليه السلام)) دنانير لى ولغيرى ، وكتبت إليه أنّها من فطرة العيال ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

(تهذيب الأحكام : ۶۰/۴ ح ۱۶۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۰۹ .)

(ى) - الصدقة

وفيه ثلاث مسائل

- فضل الصدقة :

۱ - أبو علىّ الطبرسيّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى ابناً شديد العلّة ، قال (عليه السلام) : مره يتصدّق بالقبضة من الطعام بعد القبضة . . . .

(مجمع البيان : ۴۹۵/۵ س ۲۵ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۲۰۵۵ .)

- استحباب الصدقة عن الطفل وأمره بأن يتصدّق بيده ولو بالقليل :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) أنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه ، ثمّ قال حين حضر قيامى : مر الصبىّ فليتصدّق بيده بالكسرة ، والقبضة والشى ء وإن قلّ ، فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ - بعد أن تصدق النيّة فيه - عظيم .

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) ، وقال (عليهم السلام) (فَلَاَاقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَآ أَدْرَلَكَ مَا (الزلزلة : ۷/۹۹ - ۸ .)

الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) .

(البلد : ۹۰/۱۱ – ۱۶) .

علم اللّه عزّ وجلّ أنّ كلّ أحد لا يقدر على فكّ رقبة ، فجعل إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلك ، تصدّق عنه .

(الكافى : ۴/۴ ح ۱۰ ، عنه وسائل الشيعة : ۱۱۵/۱ ح ۲۸۸ ، قطعة منه ، و۳۷۶/۹ ح ۱۲۲۷۸ ، ونور الثقلين : ۵۸۲/۵ ح ۱۹ ، قطعة منه ، و۶۵۱ ح ۱۹ ، قطعة منه ، والوافى : ۳۹۱/۱۰ ح ۹۷۵۰ .

قطعة منه فى (سورة البلد : ۹۰/۱۱ – ۱۶) و (سورة الزلزلة : ۹۹/۷ – ۸) .

۲ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن محمّد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن غير واحد ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .

قال أبوالحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أنّ ابنه صدّق عنه ، قال : إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّق ولو بالكسرة من الخبز .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان له ابن ، وكان له محبّاً ، فأُتى فى منامه ، فقيل له : إنّ ابنك ليلة يدخل بأهله يموت .

قال : فلمّا كان تلك الليلة ، وبنى عليه أبوه ، توقّع أبوه ذلك ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بنىّ ! هل عملت البارحة شيئاً من الخير ؟

قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً ، فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع اللّه عنك .

(الكافى : ۶/۴ ح ۸ ، عنه البحار : ۵۰۱/۱۴ ح ۲۶ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۳۷۶/۹ ح ۱۲۲۷۹ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .

– ما يتمّ به الزكاة :

۱ – العلّامة المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى . . . تمّم الزكاة بالصدقة . . . .

(بحار الأنوار : ۱۲۹/۷۸ ح ۱۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۷۶ .)

الفصل السادس : الخمس

(أ) – مقدّمات الخمس

وفيه أربع مسائل

– عدم حلّيّة الخمس (عليه السلام) :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن أحمد بن المثنّى ، قال : حدّثنى محمّد بن زيد الطبرىّ ، عن محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم فى حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمحّضونا بالمودّة بألسنتكم ، وتزوون عنّا حقّاً جعله (فى العوالى : ما أحلّ .)

اللّه لنا ، وجعلنا له ، وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم فى حلّ .

(الكافى : ۵۴۸/۱ ح ۲۶ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۳۳۵/۱۰ ح ۹۶۵۷ .

تهذيب الأحكام : ۱۴۰/۴ ح ۳۹۶ .

الاستبصار : ۶۰/۲ ح ۱۹۶ . عنه وعن التهذيب ، الوسائل : ۵۳۹/۹ ح ۱۲۶۶۶ .

المقنعة : ۲۸۴ س ۹ .

عوالى اللئالى : ۱۲۷/۳ ح ۷ .

قطعة منه فى (إن الخمس حقّ أهل البيت عليهم السلام) .)

- الخمس حقّ أهل البيت (عليهم السلام) : :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم فى حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمحّضونا بالمودّة بألسنتكم ، وتزوون عنّا حقّاً جعله اللّه لنا ، وجعلنا له ، وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم فى حلّ .

(الكافى : ۵۴۸/۱ ح ۲۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۴۵۲ .)

- وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منك ورضى عنهم . . . .

(رجال الكشّىّ : ۶۱۱ ، ح ۱۱۳۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۰۳ .)

- حكم إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) والتصرّف بغير إذنه :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب رجل من تجّار فارس من بعض موالى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله الإذن فى الخمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، إنّ اللّه واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب ، وعلى الضيق الهمّ ، لا يحلّ مال إلّا من وجه أحلّه اللّه ، وإنّ الخمس عوننا على ديننا ، وعلى عيالاتنا ، وعلى موالينا ، وما نبذله ونشترى من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولاتحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه ، فإنّ إخراجه مفتاح رزقكم ، وتمحيص ذنوبكم ، وما تمهّدون لأنفسكم ليوم فاقتكم ، والمسلم من يفى للّه بما عهد إليه ، وليس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الكافى : ۵۴۷/۱ ح ۲۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۴۸ .)

(ب) - ما يجب فيه الخمس

وفيه مسألتان

– ما يجب فيه الخمس وما لايجب :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لك الفداء ! تعلّمنى ماالفائدة وما حدّها ؟ رأيك – أبقاك اللّه تعالى – أن تمنّ ببيان ذلك ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاة لى ولاصوم .

فكتب (عليه السلام) : الفائدة ممّا يفيد إليك فى تجارة من ربحها ، وحرث بعد الغرام أوجائزة .

(الكافى : ٥٤٥/١ ، ح ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٥ .)

– حكم الخمس فيما سرّح به صاحب الخمس :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرّح الرضا (عليه السلام) بصلة إلى أبى ، فكتب إليه أبى : هل علىّ فيما سرّحت إلىّ خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليك فيما سرّح به صاحب الخمس .

(الكافى : ٥٤٧/١ ح ٢٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٥٩ .)

(ج) – الكنز

وفيه مسألة واحدة

– مقدار الكنز الذى يجب فيه الخمس :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّا يجب فيه الخمس من الكنز ؟

فقال (عليه السلام) : ما تجب الزكاة فى مثله ، ففيه الخمس .

(من لايحضره الفقيه : ٢١/٢ ح ٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٥/٩ ح ١٢٥٧٠ ، والوافى : ٣٢٠/١٠ ح ٩٦٣٤ .)

٢ – الشيخ المفيد؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مقدار الكنز الذى يجب فيه الخمس ؟ فقال (عليه السلام) : ما يجب فيه الزكاة من ذلك ففيه الخمس ، وما لم يبلغ حدّ ما يجب فيه الزكاة فلا خمس فيه .

(المقنعة : ٢٨٣ س ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٩ ح ١٢٥٧٤ .)

(د) – الغوص

وفيه مسألة واحدة

– خمس ما يستخرج من البحر :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : وسئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عمّا يخرج من البحر من اللؤلؤ والياقوت والزبرجد ؟

فقال (عليه السلام) : إذا بلغ قيمته ديناراً ففيه الخمس .

(المقنع : ٥٣ س ١٤ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٩٩/٩ س ٦ ، مثله .)

(ه) – المعدن

وفيه مسألة واحدة

– مقدار ما يخرج من المعدن فى تعلّق الخمس :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عمّا أخرج المعدن من قليل أو كثير ، هل فيه شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ليس فيه شى ء حتّى يبلغ ما يكون فى مثله الزكاة عشرين ديناراً .

(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٤ ح ٣٩١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٤/٩ ح ١٢٥٦٨ .

عوالى اللئالى : ١٢٨/٣ ح ٩ .)

(و) – قسمة الخمس

وفيه أربع مسائل

– إخراج الخمس بعد المؤونة

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أقرأنى علىّ بن مهزيار كتاب أبيك (عليه السلام) فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونة ، وأنّه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ، ولاغير ذلك؛ فاختلف من قبلنا فى ذلك؛

فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونة ، مؤونة الضيعة وخراجها ، لامؤونة الرجل وعياله .

فكتب (عليه السلام) : بعد مؤونته ومؤونة عياله ، و [بعد] خراج السلطان .

(الكافى : ٥٤٧/١ ح ٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٤ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : فى توقيعات الرضا (عليه السلام) إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ : إنّ الخمس بعد المؤونة .

(من لايحضره الفقيه : ٢٢/٢ ح ٨٠ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤٠٦ .)

– سهم اللّه والرسول من الخمس للإمام :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ)

فقيل له : فماكان للّه فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام . . . .

(تهذيب الأحكام : ١٢٦/٤ ح ٣٦٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۱۴۵۷ .)

- الخمس كلّه للإمام (عليه السلام) :

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . الخمس للّه و للرسول وهو لنا .

(تفسير العيّاشىّ : ۶۲/۲ ح ۵۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۵۰ .)

- تقسيم الخمس بين المستحقّين :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن ، عن أحمد بن الحسن ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قال له إبراهيم بن أبى البلاد : وجبت عليك زكاة ؟ فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن نفضّل ونعطى هكذا .

وسئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ)

(الأنفال : ۴۱/۸ .)

فقيل له : فماكان للّه فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام .

فقيل له : أفرأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقلّ من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاك إلى الإمام ، أرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنّما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلك الإمام .

(تهذيب الأحكام : ۱۲۶/۴ ح ۳۶۳ . عنه وسائل الشيعة : ۵۱۹/۹ ح ۱۲۶۲۱ ، قطعة منه ، والوافى : ۳۲۳/۱۰ ح ۹۶۴۳ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۵۱۲/۹ ح ۱۲۶۰۵ .

الكافى : ۵۴۴/۱ ح ۷ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ۱۵۵/۲ ح ۱۰۰ ، والوافى : ۳۲۳/۱۰ ح ۹۶۴۲ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۵۱۹/۹ ح ۱۲۶۲۰ .

قرب الإسناد : ۳۸۳ ح ۱۳۵۱ ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۹۶/۹۳ ح ۱ .

عوالى اللئالىّ : ۱۳۰/۳ ح ۱۵ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سهم اللّه والرسول من الخمس للإمام) و (تقسيم رسول اللّه الخمس) و (سورة الأنفال : ۴۱/۸) .)

الفصل السابع : الحجّ والمزار

(أ) - مقدّمات الحجّ

وفيه سبع مسائل

- حُرمة الحرم (مكّة) عند أهل الجاهليّة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهليّة يعظّمون الحرم ، ولايقسمون به ، يستحلّون حرمة اللّه فيه ، ولايعرضون لمن كان فيه

، ولايخرجون منه دابّة . . . يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ۴۵۰/۷ ح ۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۳۵ .)

- علّة قرب بعض أعلام الحرم وبُعده :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ لمّا أهبط آدم من الجنّة . . . فأهبط اللّه عزّوجلّ عليه ياقوتة حمراء ، فوضعها فى موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوؤها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوئها ، وجعله اللّه حرماً . . . .

(الكافى : ۴/ ۱۹۵ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۸۰ .)

- فضل الإقامة بالمدينة واختيارها على الإقامة بمكّة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) أيّما أفضل المقام بمكّة أو بالمدينة ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تقول أنت ؟

قال : فقلت : وماقولى مع قولك ؟

قال (عليه السلام) : إنّ قولك يردّك إلى قولى .

قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينة أفضل من المقام بمكّة .

قال : فقال (عليه السلام) : أما لئن قلت ذلك لقد قال أبوعبداللّه (عليه السلام) ذاك يوم فطر ، وجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه فى المسجد ثمّ قال : قد فضّلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ۵۵۷/۴ ح ۱ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۳۴۷/۱۴ ح ۱۹۳۶۲ .

تهذيب الأحكام : ۱۴/۶ ح ۲۹ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- غفران الذنوب للحاجّ إلى أربعة أشهر :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن حسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : لأىّ شى ء صار الحاجّ لايكتب عليه الذنب أربعة أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ (أباح للمشركين أشهر الحرم أربعة أشهر) إذ (ما بين المعقوفتين أثبتناه من العلل ، وفى الكافى : أباح المشركين الحرم فى أربعة أشهر .)

يقول : (فَسِيحُواْ فِى الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) ثمّ وهب لمن يحجّ من (التوبة : ۲/۹ .)

المؤمنين البيت الذنوب أربعة أشهر .

(الكافى : ۲۵۵/۴ ح ۱۰ . عنه البرهان : ۱۰۰/۲ ح ۳ .

علل الشرائع : ۴۴۳ ، ب ۱۹۱ ح ۱ ، وفيه : . . . قلت لأبى عبد اللّه عليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۳/۲ ح ۲۳ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۷/۹۶ ح ۶۰ . عنه وعن العلل والكافى ، وسائل الشيعة :

۹۷/۱۱ ح ۱۴۳۳۵ .

المحاسن : ۳۳۵/۲ ح ۱۰۷ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (سورة التوبة : ۲/۹) .

– استجابة الدعاء فى جبال مكّة :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ماوقف أحد فى تلك الجبال إلّا استجيب له ، فأمّا المؤمنون فيستجاب لهم فى آخرتهم ، وأمّا الكفّار فيستجاب لهم فى دنياهم .

(الكافى : ۲۵۶/۴ ح ۱۹ . عنه وسائل الشيعة : ۱۶۰/۱۱ ح ۱۴۵۲۵ ، و۵۴۶/۱۳ س ۲ و۴ والوافى : ۲۲۲/۱۲ ح ۱۱۷۷۵ .

عدّة الداعى : ۵۶ س ۲ مرسلاً ، عنه البحار : ۲۶۱/۹۶ ح ۳۹ .)

– فضل الحجّ والعمرة :

۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن بنت إلياس ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ الحجّ والعمرة ينفيان الفقر والذنوب ، كما ينفى الكير الخبث من الحديد .

(تهذيب الأحكام : ۲۲/۵ ح ۶۵ . عنه وسائل الشيعة : ۱۰۷/۱۱ ح ۱۴۳۷۱ ، والوافى : ۲۳۹/۱۲ ح ۱۱۸۱۵ .)

– حرمة أكل مال الكعبة :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . بأىّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببنى شيبة ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷۳/۱ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۱۱۴۵ .)

– يوم نصب الكعبة :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسة وعشرين من ذى القعدة . . . قلنا : جعلنا فداك ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمة ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبة . . . .

(الكافى : ۱۴۹/۴ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۴۱۹ .)

(ب) – العشرة

وفيه ثلاث مسائل

– آداب التجام الدوابّ :

۱ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : على كلّ منخر من الدوابّ شيطان ، فإذا أراد أحدكم أن يلجمها ، فليسمّ اللّه عزّ وجلّ .

(المَنخِر : مثال مَسجِد ، خَرق الأَنف ، وأصله موضع (النخير) وهو الصوت من الأنف . المصباح المنير : ۵۹۶ .)

(مكارم الأخلاق : ٢٥٤ س ٣ . عنه وعن الكافى ، البحار : ٢٠٩/٦١ ح ١٤ .

الكافى : ٥٣٩/٦ ح ١٣ ، وفيه : عن يعقوب بن جعفر قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام . عنه وعن التهذيب والمحاسن وسائل الشيعة : ٤٩٠/١١ ح ١٥٣٤٦ .

تهذيب الأحكام : ١٦٥/٦ ح ٣٠٧ .

المحاسن : ٦٢٨ ح ١٠١ .

من لايحضره الفقيه : ١٨٦/٢ ح ٨٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩١/١١ ح ١٥٣٤٨ .)

- آداب السفر :

١ - ابن فهد الحلّىّ ؛ : قال [الرضا] (عليه السلام) : العقيق حرز فى السفر .

(عدّة الداعى : ١٢٩ س ٩ .)

- السفر فى يوم الأربعاء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أحمد الدقّاق البغدادىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لايدور ؟

(« الأربعاء لايدور » أى آخر أربعاء من الشهر .)

فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لايدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، وقى من كلّ آفة ، وعوفى من كلّ داء وعاهة ، وقضى اللّه له حاجته . . . .

(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٣ .)

(ج) - الاستطاعة

وفيه مسألة واحدة

- حكم الحجّ بالمال الموهوبة من قبل السلطان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى همّام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون عليه الدين ويحضره الشى ء ، أيقضى دينه أو يحجّ ؟ قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحجّ ببعض . . . فقلت : أُعطى المال من ناحية السلطان؛ قال (عليه السلام) : لابأس عليكم .

(الكافى : ٢٧٩/٤ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٤٧١ .)

(د) - النيابة فى الحجّ

وفيه ثمان مسائل

- حكم نيابة الحجّ عن الحىّ :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينيّ ، قال : بعث إليّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير ، وحجّة لي وحجّة لأخي موسى بن عبيد ، وحجّة ليونس بن عبد الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه . . . .

(الإستبصار : ٢٧٩/٣ ح ٩٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٧٦ .)

- حكم استنابة المرأة الصرورة في الحجّ :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأة صرورة حجّت عن امرأة صرورة ؟

قال (عليه السلام) : لا ينبغي .

(الاستبصار : ٣٢٣/٢ ح ١١٤٤ .

تهذيب الأحكام : ٤١٤/٥ ح ١٤٤٠ . عنه الوافي : ٣١٦/١٢ ح ١٢٠١٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٩/١١ ح ١٤٥٧١ .

المعتبر : ٧٦٧/٢ س ١٧ .)

- حكم حجّ الميّت للوصيّ بعد وصيّته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يموت فيوصي بالحجّ من أين يحجّ عنه ؟

قال (عليه السلام) : على قدر ماله ، إن وسعه ماله فمن منزله ، وإن لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفة ، فإن لم يسعه من الكوفة فمن المدينة .

(الكافي : ٣٠٨/٤ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١١ ح ١٤٥٤٠ ، والوافي : ١٢٥/٢٤ ح ٢٣٧٧١ .)

- حكم من مات وأوصى بحجّة من غير البلد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل مات وأوصى بحجّة ، أيجوز أن يحجّ عنه من غير البلد الذي مات فيه ؟ فقال (عليه السلام) : ماكان دون الميقات فلابأس .

(الكافي : ٣٠٨/٤ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١١ ح ١٤٥٤١ ، والوافي : ١٢٥/٢٤ ح ٢٣٧٧٢ .)

- حكم من أوصى بالحجّ مبهماً :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن الحسن الأشعريّ قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك . . . إنّ سعد بن سعد ، أوصى إليّ ، فأوصى في وصيته : حجّوا عنّي ، مبهماً ولم يفسّر ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : يأتيك جوابي في كتابك .

فكتب (عليه السلام) : يحجّ ما دام له مال يحمله .

(الاستبصار : ١٣٧/٤ ح ٥١٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١٠ .)

- حكم من أُعطى حجّة فدفعها إلى الغير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن جعفر الأحول ، عن عثمان بن عيسى قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : ماتقول في الرجل يعطى الحجّة فيدفعها إلى غيره ؟

قال (عليه السلام) : لابأس به .

(الكافي : ٣٠٩/٤ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٤١٧/٥ ح ١٤٤٩ ، و٤٦٢ ح ١٦٠٩ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٨٤/١١ ح ١٤٥٨٠ .)

- حكم ما يفضل من مؤونة الحجّ البذلي :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عبدالله القمّيّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعطى الحجّة يحجّ بها ويوسّع على نفسه فيفضل منها ، أيردّها عليه ؟

قال (عليه السلام) : لاهي له .

(الكافي : ٣١٣/٤ ح ١ . عنه الوافي : ٣٢٥/١٢ ح ١٢٠٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٤١٥/٥ ح ١٤٤٣ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٨٠/١١ ح ١٤٥٧٣ .)

- حكم تشريك جماعة كثيرة في الحجّة المندوبة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) : كم أُشرك في حجّتي ؟

قال (عليه السلام) : كم شئت .

(الكافي : ٣١٧/٤ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠٢/١١ ح ١٤٦٢٢ .)

(٥) – أقسام الحجّ

وفيه مسألتان

- حكم عدول التمتّع إلى الإفراد مع الاضطرار :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكّة متمتّعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (في التهذيب : كان جعفرعليه السلام يقول :) التروية ، وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاة الصبح من يوم التروية .

فقلت : جعلت فداك ، عامّة مواليك يدخلون يوم التروية ، ويطوفون ويسعون ، ثمّ يحرمون بالحجّ؛

فقال (عليه السلام) : زوال الشمس؛ فذكرت له رواية عجلان أبي صالح؛ فق ال (عليه السلام) : لا ، إذا زالت الشمس ذهبت المتعة .

فقلت : فهي على إحرامها ، أو تجدّد إحرامها للحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، وهي على إحرامها .

فقلت : فعليها هدى ؟

قال : لا ، إلّا أن تحبّ أن تتطوّع ، ثمّ قال : أمّا نحن ، فإذا رأينا هلال ذي الحجّة قبل أن نحرم ، فاتتنا المتعة .

(الاستبصار : ٣١١/٢ ح ١١٠٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٩١/٥ ح ١٣٦٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٩٩/١١ ح ١٤٨٥٨ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن محمّـد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المتمتّع إذا دخل يوم عرفة ؟

(تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

قال (عليه السلام) : لامتعة له ، يجعلها عمرة مفردة .

(تهذيب الأحكام : ١٧٣/٥ ح ٥٧٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٩٨/١١ ح ١٤٨٥٢ .

الاستبصار : ٢٤٩/٢ ح ٨٧٤ ، وفيه : « زكريّا بن عمران » ، بدل « زكريّا بن آدم » .)

- حكم الحجّ لمن كان عليه دَين :

١ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمـد بن محمّـد بن عيسى ، عن أبى همّام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون عليه الدين ويحضره الشى ء ، أيقضى دينه أو يحجّ ؟

قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحجّ ببعض .

قلت : فإنّه لايكون إلّا بقدر نفقة الحجّ؛ فقال (عليه السلام) : يقضى سنة ، ويحجّ سنة .

فقلت : أُعطى المال من ناحية السلطان؛ قال (عليه السلام) : لابأس عليكم .

(الكافى : ٢٧٩/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/١١ ح ١٤٤٧٢ .

قطعة منه فى (حكم الحجّ بالمال الموهوبة من قبل السلطان) .)

(و) – مواقيت الحجّ

وفيه ثلاث مسائل

- ميقات إحرام أهل العراق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أهلّ هلال ذى الحجّة ونحن بالمدينة ، لم يكن لنا أن نحرم إلّا بالحجّ ، لأنّا نحرم من الشجرة ، وهو الذى وقّت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهلّ الهلال ، فلكم أن تعتمروا ، لأنّ بين أيديكم ذات عرق وغيرها ممّا وقّت لكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٥١٦ .)

- جعل مواقيت الحجّ من قبل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليك بالبصرة يحرمون ببطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم فى ذلك مؤونة شديدة ، ويعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهومنزلهم الذى ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقّت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصة لمن كانت به علّة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علّة .

(الكافي : ٣٢٣/٤ ح ٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٢ .)

- ميقات إحرام أهل البصرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبي الحسن (عليه السلام) : أنّا نحرم من طريق البصرة ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟

فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجرة .

(الكافي : ٣٢٠/٤ ح ٨ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٩ .)

(ز) - الإحرام

وفيه عشر مسائل

- حكم الحجامة حال الإحرام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) في يوم الجمعة ، في وقت الزوال على ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحرِم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٢٩ .)

- حكم الإحرام عقيب الفريضة :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألته [الرضا (عليه السلام)] : كيف أصنع إذا أردت الإحرام ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اعقد الإحرام في دبر الفريضة ، حتّى إذا استوت بك البيداء فلبّه .

قلت : أرأيت إذا كنت محرماً من طريق العراق ؟

قال (عليه السلام) : لبّ إذا استوى بك بعيرك .

(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/١٢ ح ١٦٥٤٢ .)

- الإحرام من الميقات لمن مرّ عليه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليك بالبصرة يحرمون ببطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم في ذلك مؤونة شديدة ، ويعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهومنزلهم الذي ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقّت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها

رخصة لمن كانت به علّة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علّة .

(الكافى : ٣٢٣/٤ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٢ .)

- حكم الإحرام فى الثوب الملحّم :

١ - الحضينيّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعة الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فورد جواب كتابه ، وفى آخره : . . . ولا بأس بالإحرام فى الثوب الملحّم .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٥ .)

- حدّ تلبية المتمتّع :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن المتمتّع متى يقطع التلبية ؟

قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى أعراش مكّة عقبة ذى طوى .

قلت : بيوت مكّة ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٣٩٩/٤ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٩٤/٥ ح ٣١٠ .

الاستبصار : ١٧٦/٢ ح ٥٨٤ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٨٩/١٢ ح ١٦٥٨٤ .)

- حكم النزول بالمعرّس لمن مرّ به من مكّة والصلاة فيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو علىّ الأشعريّ ، عن ابن فضّال قال : قال علىّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا ، فأخبرنا ابن القاسم بن الفضيل أنّه لم يكن عرّس ، وأنّه سألك فأمرته بالعود إلى المعرّس فيعرّس فيه .

(المُعرَّس : مسجد ذى الحُلَيفة ، كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل . . . والتعريس : نومة المسافر نومة خفيفة . معجم البلدان : ١٥٥/٥ .)

فقال (عليه السلام) : نعم .

فقال له : فإنّا انصرفنا فعرّسنا ، فأىّ شى ء نصنع ؟

قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمة فيه .

فقال له محمّد : فإن مرّ به فى غير وقت صلاة مكتوبة .

قال : بعد العصر . قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) عن ذا ، فقال (عليه السلام) : ما رخّص فى هذا ، إلّا فى ركعتى الطواف ، فإنّ الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فعله وقال : يقيم حتّى يدخل وقت الصلاة .

قال : فقلت له : جعلت فداك ، فمن مرّ به بليل أو نهار يعرّس فيه ، أو إنّما التعريس بالليل ؟

فقال (عليه السلام) : إن مرّ به بليل أو نهار فليعرّس فيه .

(الكافى : ٥٦٦/٤ ح ٤ .

قرب الإسناد : ٣٩١ ح ١٣٦٩ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٤ ح ١٩٤١٣ ، قطعة منه ، و٣٧٣ ح ١٩٤١٦ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ۱۶/۶ ح ۳۷ ، بتفاوت ، عنه وسائل الشيعة : ۳۷۱/۱۴ ح ۱۹۴۱۲ .
قطعة منه فى (إنّ الحسن عليه السلام كان يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفة) و (إنّ الكاظم عليه السلام كان يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفة) .)

- حكم الرجوع إلى المُعَرَّس لمن تجاوزه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال ، والحسن بن علىّ ، عن علىّ بن أسباط ، عن بعض أصحابنا : إنّه لم يعرّس ، فأمره الرضا (عليه السلام) أن ينصرف فيعرّس .

(الكافى : ۵۶۵/۴ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۳۷۲/۱۴ ح ۱۹۴۱۴ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ الكوفىّ ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل قال : (يقول السيّد الخوئىّ باتّحاده مع محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصرىّ ، ثمّ النهدىّ الذى قال النجاشىّ فيه : ثقة هو وأبوه ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : ۳۶۲ رقم ۹۷۳ .
عدّه الشيخ من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام . رجال الطوسىّ : ۳۹۱ رقم ۵۵ ، ورجال البرقىّ : ۵۲ .)

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ جمّالنا مرّ بنا ولم ينزل المعرّس .

(المُعرَّس : مسجد ذى الحُلَيفة ، كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل . . . والتعريس : نومة المسافر نومة خفيفة . معجم البلدان : ۱۵۵/۵ .)

فقال (عليه السلام) : لابدّ أن ترجعوا إليه ، فرجعت إليه .

(الكافى : ۵۶۵/۴ ح ۳ .
من لايحضره الفقيه : ۳۳۶/۲ ح ۱۵۶۰ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۷۲/۱۴ ح ۱۹۴۱۵ .)

- حكم الطيب للمُحرم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) كشف بين يديه طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسك على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافى : ۳۵۴/۴ ح ۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۷۴ .)

- حكم الطيب للمتمتّع قبل طواف النساء :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتّع أن يمسّ الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ۲۹۰/۲ ح ۱۰۲۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۰۵ .)

- حكم غسل الُمحرم يده بأشنان فيه الأذخر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب إبراهيم بن سفيان إلى أبى الحسن (عليه السلام) : الُمحرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .
فكتب (عليه السلام) : لاأُحبّه لك .

(من لايحضره الفقيه : ٢/٢٢٤ ح ١٠٤٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠١ .)

(ح) – لباس الإحرام

وفيه مسألة واحدة

– حكم لبس المحرم ثوب المُلَحَّم :

١ – الراونـدىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن يحيى قـال : زوّدتنى جاريـة لى ثوبين ملحّمين وسألتنى أن أُحرم فيهما . . . فلمّا صرت بمكّة كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) . . . فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه ، وفى أسفل الكتاب : لا بأس بالملحّم أن يلبسه المحرم .

(الخرائج والجرائح : ١/٣٥٧ ح ١١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٦ .)

(ط) – مقدّمات الطواف وما يتبعها

وفيه ثلاث مسائل

– اشتراط الطهارة فى الطواف :

١ – الحميرىّ ؛ : الفضـل الواسـطىّ قـال : وقال (الرضا (عليه السـلام)) : إذا طاف الرجل بالبيت وهو على غير وضوء ، فلا يعتدّ بذلك الطواف ، وهو كمن لم يطف .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٣/٣٧٧ ح ١٨٠٠٢ .)

– فضل الصلاة على الطواف للمقيم بمكّة :

١ – الحميرىّ ؛ : محمّـد بن الحسـين بن أبى الخطّـاب قـال : أخبرنا أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر قال : سألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن المقيم بمكّة ، الطواف له أفضل أو الصلاة ؟

قال (عليه السلام) : الصلاة .

(قرب الإسناد : ٣٨٣ ح ١٣٥٠ . عنه البحار : ٩٦/٢٠٠ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٣/٣١١ ح ١٧٨٢٠ .)

– حكم الخروج من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهرين :

١ – محمّد بن يعقوب الكينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد قال : سـمعته يقول : من خرج (عدّه الكشّىّ من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام . رجال الكشّىّ : ٤٤٦ رقم ٨٣٩ .) من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهر والعصر ، نودى من خلفه لا صحبك اللّه .

(الكافى : ٤/٥٤٣ ح ١٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٣/٢٨٦ ، ح ١٧٧٦١ .
التهذيب : ٥/٤٥٢ ح ١٥٧٧ .)

(ى) – أحكام الطواف

وفيه ثمان مسائل

– حكم القِران فى الطواف :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : سألناه عن القران فى الطواف بين أُسبوعين والثلاثة ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إنّما هو أُسبوع وركعتان ، وقال : كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمّد بن إبراهيم فيقرن ، وإنّما كان ذلك منه لحال التقيّة .

(الاستبصار : ٢٢١/٢ ح ٧٦٠ ، و ٧٦١ .

تهذيب الأحكام : ١١٥/٥ ح ٣٧٥ ، و١١٦ ح ٣٧٦ مع اختلاف يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٣ ح ١٧٩٨٢ ، و١٧٩٨٣ .

قطعة منه فى (إنّ الكاظم عليه السلام كان يُقرن فى الطواف تقيّة) .)

– طواف النساء فى الحجّ :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضة ، طواف النساء .

(الكافى : ٥١٢/٤ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٩١ .)

٢ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن سيف ، عن يونس ، عمّن رواه قال : ليس طواف النساء إلّا على (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

الحاجّ .

(الاستبصار : ٢٣٢/٢ ح ٨٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٤/٥ ح ٨٦٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٦/١٣ ح ١٨١٧٩ .)

٣ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان بن يحيى قال : سأله أبو حارث عن رجل (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)

تمتّع بالعمرة إلى الحجّ ، فطاف وسعى وقصّر ، هل عليه طواف النساء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إنّما طواف النساء بعد الرجوع من منى .

(الاستبصار : ٢٣٢/٢ ح ٨٠٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٤/٥ ح ٨٦٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٤٤/١٣ ح ١٨١٧٥ .)

– الإشارة والإيماء إلى الحجر الأسود عند المزاحمة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبيد اللّه قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن الحجر الأسود ، وهل يقاتل عليه الناس إذا كثروا ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذلك فأوم إليه إيماء بيدك .

(الكافى : ۴۰۵/۴ ح ۷ .
تهذيب الأحكام : ۱۰۳/۵ ح ۳۳۶ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۲۶/۱۳ ح ۱۷۸۵۷ .)
– حكم من طاف واجباً فاختصر فى الحجر :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأة طافت طواف الحجّ ، فلمّا كانت فى الشوط السابع اختصرت فطافت فى الحجر ، وصلّت ركعتى الفريضة ، وسعت وطافت طواف النساء ، ثمّ أتت منى .
فكتب (عليه السلام) : تعيد .
(من لايحضره الفقيه : ۲۴۹/۲ ح ۱۱۹۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۰۰ .)
– حكم استلام أركان البيت :
۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أستلم اليمانىّ ، والشامىّ والغربىّ ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
(الاستبصار : ۲۱۶/۲ ح ۷۴۳ .
تهذيب الأحكام : ۱۰۶/۵ ح ۳۴۳ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۴۴/۱۳ ح ۱۷۹۰۸ .)
– حكم الشكّ فى عدد أشواط الطواف :
۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن إسماعيل ، عن أحمد بن عمر المرهبىّ ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) قال : سألته [و] قلت : رجل شكّ فى الطواف فلم يدر أستّة طاف أو سبعة ؟
قال (عليه السلام) : إن كان فى فريضة أعاد كلّما شكّ فيه ، وإن كان فى نافلة بنى على ما هو أقلّ .
(تهذيب الأحكام : ۱۱۰/۵ ح ۳۵۹ . عنه وسائل الشيعة : ۳۶۰/۱۳ ح ۱۷۹۴۷ .)
– حكم الشكّ فى عدد الأشواط لجماعة مع تحفّظ بعضهم :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، قال : سألته عن ثلاثة دخلوا فى الطواف ، فقال واحد منهم لصاحبه : (تقدّمت ترجمته فى (مشيّئة اللّه وإرادته) .)
تحفظوا الطواف ، فلمّا ظنّوا أنّهم قد فرغوا قال واحد : معى ستّة أشواط ؟
قال (عليه السلام) : إن شكّوا كلّهم فليستأنفوا ، وإن لم يشكّوا وعلم كلّ واحد منهم مافى يده فليبنوا .
(الكافى : ۴۲۹/۴ ح ۱۲ ، عنه وسائل الشيعة : ۴۱۹/۱۳ ح ۱۸۱۰۴ .
التهذيب : ۱۳۴/۵ ح ۴۴۱ .)
– حكم المرأة التى حاضت فى أثناء الطواف أو السعى :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن أحمد بن عمر الحلاّل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن امرأة طافت خمسة أشواط ثمّ اعتلّت ؟
قال (عليه السلام) : إذا حاضت المرأة وهى فى الطواف بالبيت ، أو بالصفا والمروة ، وجاوزت النصف ، علمت ذلك الموضع الذى بلغت ، فإذا هى قطعت طوافها فى أقلّ من النصف ، فعليها أن تستأنف الطواف من أوّله .
(الكافى : ۴۴۹/۴ ح ۳ . عنه وسائل الشيعة : ۴۵۴/۱۳ ح ۱۸۲۰۰ .)

(ك) – صلاة الطواف

وفيه ثلاث مسائل

– حكم ركعتى الطواف الواجب خلف المقام حيث هو الآن :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أُصلّى ركعتى طواف الفريضة خلف المقام حيث هو الساعة ، أو حيث كان على عهد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال (عليه السلام) : حيث هو الساعة .

(الكافى : ٤٢٣/٤ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ١٣٧/٥ ح ٤٥٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/١٣ ح ١٨١١٢ .)

– حكم صلاة طواف التطوّع بعد العصر :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاة طواف التطوّع بعد العصر ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

فذكرت له قول بعض آبائه (عليهم السلام) : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهماالسلام) إلّا الصلاة بعد العصر بمكّة .

فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شى ء فاجتنبه .

فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .

قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .

(الاستبصار : ٢٣٧/٢ ح ٨٢٥ .

تهذيب الأحكام : ١٤٢/٥ ح ٤٧٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٣٦/١٣ ح ١٨١٥٤ .

قطعة منه فى (الأخذ بخلاف قول العامّة) .)

– حكم صلاة الطواف فى النعلين :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : رأيته (أى ال رضا (عليه السلام)) يصلّى فى نعليه لم يخلعهما ، وأحسبه قال : ركعتى الطواف .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٢ ح ٩١٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٠ .

عنه وسائل الشيعة : ٤٢٥/٤ ح ٥٦٠٤ .)

(ل) – تروك الإحرام

وفيه ثمان مسائل

- حكم التظليل للمُحرم العليل :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن الحسن بن عليّ ، عن العبّاس بن معروف ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحُرم له زميل ، فاعتلّ فظلّل على رأسه ، أله أن يستظلّ ؟ قال (عليه السلام) : (الزميل : الرفيق فى العمل أو السفر . المعجم الوسيط : ٤٠١ .)
نعم .
(تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٩ . عنه الوافى : ٦٠٦/١٢ ح ١٢٧١٠ .
الاستبصار : ١٨٥/٢ ح ٦١٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٢٦/١٢ ح ١٦٩٨٣ ، وفيه : عن أبى عبد اللّه عليه السلام .)
- حكم مشى الُمحرم تحت ظلّ المحمل :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمُحرم أن يمشى تحت ظلّ المحمل ؟
فكتب (عليه السلام) : نعم .
قال : وسأله رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاة ، ويذبحها بمنى .
(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٦ .)
- حكم الاستظلال للمُحرم من المطر أو الشمس :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : . . . وسأله (أى الرضا (عليه السلام)) رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاة ، ويذبحها بمنى .
(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٠٦ .)
- حكم لبس الحلىّ المعتاد للمرأة المحُرِمة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت (قال النجاشىّ : عبد الرحمن بن الحجّاج البجلىّ مولاهم ، كوفىّ ، بيّاع السابُرىّ ، سكن بغداد ، ورُمى بالكيسانيّة ، روى عن أبى عبد اللّه ، وأبى الحسن عليهماالسلام ، وبقى بعد أبى الحسن عليه السلام ، ورجع إلى الحقّ ، ولقى الرضاعليه السلام ، وكان ثقة ، ثقة ، ثبتاً ، وجهاً . رجال النجاشىّ : ٢٣٧ رقم ٦٣٠ .
وقال الشيخ : وكان عبد الرحمن بن الحجّاج وكيلاً لأبى عبد اللّه عليه السلام ، ومات فى عصرالرضاعليه السلام على ولايته ، كتاب الغيبة : ٣٤٧ ، رقم ٣٠٢ .)
أباالحسن (عليه السلام) عن المرأة يكون عليها الحلىّ والخلخال ، والمسكة والقرطان من الذهب والورق ، تحرم فيه وهو عليها ، وقد كانت تلبسه فى بيتها قبل حجّها ، أتنزعه إذا أحرمت ، أو تتركه على حاله ؟
قال (عليه السلام) : تحرم فيه وتلبسه من غير أن تظهره للرجال فى مركبها ومسيرها .
(الكافى : ٣٤٥/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٦/١٢ ح ١٦٨٨٦ ، والوافى : ٥٨٧/١٢ ح ١٢٦٤٦ .
تهذيب الأحكام : ٧٥/٥ ح ٢٤٨ .
الاستبصار : ٣١٠/٢ ح ١١٠٤ .)

- حكم لبس الخاتم للمحُرم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو مُحرِم - خاتماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧/٢ ح ٤١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٠ .)

- حكم تغطية الرجل المحُرِم أُذنيه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يجد البرد فى أُذنيه يغطّيهما ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٣٤٩/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٥/١٢ ح ١٦٩١٥ ، والوافى : ٦٠٠/١٢ ح ١٢٦٨٤ .)

- حكم التظليل للمحُرِم المضطرّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن منصور ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) قال السيّد الخوئىّ : روى عن أبى الحسن ، وموسى بن جعفر ، وعبد صالح ، والرضاعليهماالسلام . معجم رجال الحديث : ٢٧٤/١٧ ، رقم ١١٨٢٨ .)

قال : سألته عن الظلال للمحرم .

قال (عليه السلام) : لايظلّل إلّا من علّة مرض .

(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٦ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٦٠١/١٢ ح ١٢٦٩٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٩/٥ ح ١٠٦٠ .

الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢١ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٥١٧/١٢ ح ١٦٩٦٠ .)

- حكم بيع الجوارى وشراءها للمحُرم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحرم يشترى الجوارى ويبيع ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٣٧٣/٤ ح ٨ .

من لايحضره الفقيه : ٣٠٨/٢ ح ١٥٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٣٣١/٥ ح ١١٣٩ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٤١/١٢ ح ١٦٧٢١ .)

(م) - كفّارات الإحرام

وفيه ستّ مسائل

- كفّارة التظليل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : المحرم يظلّل على محمله ، ويفتدى إذا كانت الشمس والمطر يضرّان به ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : كم الفداء ؟ قال (عليه السلام) : شاة .

(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٩ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٦٠٧/١٢ ح ١٢٧١١ .
تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٦ .
الاستبصار : ١٨٧/٢ ح ٦٢٦ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٥٥/١٣ ح ١٧٤٦٦ .)
٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحُرم يظلّل على نفسه ؟
فقال (عليه السلام) : أمن علّة ؟
قلت : يؤذيه حرّ الشمس وهو مُحرم ، فقال (عليه السلام) : هى علّة ، يظلّل ويفدى .
(الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢٤ .
تهذيب الأحكام : ٣١٠/٥ ح ١٠٦٤ . عنه الوافى : ٦١١/١٢ ح ١٢٧٢٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٤/١٣ ح ١٧٤٦٥ .)
- حكم مواقعة الرجل أهله وهو مُحرم :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد قال : سمعت أبى يقول فى رجل يلبس ثيابه ، وتهيّأ (هو محمّد بن عيسى بن عبد اللّه بن سعد بن مالك الأشعرىّ أبو علىّ ، شيخ القمّيّين ووجه الأشاعرة ، ودخل على الرضاعليه السلام وسمع منه وروى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام . (رجال النجاشىّ : ٣٣٨ رقم ٩٠٥ .)
للإحرام ، ثمّ يواقع أهله قبل أن يهلّ بالإحرام ، قال : عليه دم .
(تهذيب الأحكام : ٣١٧/٥ ح ٤١٠٩١ .
الاستبصار : ١٩٠/٢ ح ٦٣٨ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٣٧/١٢ ح ١٦٤٥٣ .)
- حكم من لاعب أهله وهو محرم :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتّى يمنى من غير جماع ، أو يفعل ذلك فى شهر رمضان ، ما ذا عليهما ؟ قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفّارة ، مثل ما على الذى يجامع .
(الكافى : ٣٧٦/٤ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣١/١٣ ح ١٧٤٠٨ .
تهذيب الأحكام : ٣٢٤/٥ ح ١١١٤ ، و٣٢٧ ح ١١٢٤ ، وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) مثله .
قطعة منه فى (حكم من يعبث بأهله وهو صائم) .)
- كفّارة الصيد على المحُرم :
١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن المتعمّد فى الصيد ، والجاهل والخطأ سواء فيه ؟ قال (عليه السلام) : لا ، فقلت له : الجاهل عليه شى ء ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .
فقلت له : جعلت فداك ، فالعمد بأىّ شى ء يفضل صاحب الجهالة ؟
قال (عليه السلام) : بالإثم ، وهو لاعب بدينه .
(قرب الإسناد : ٣٧٩ ح ١٣٣٩ . عنه وسائل الشيعة : ٧١/١٣ ح ١٧٢٥٧ .)
- كفّارة صيد العبد مُحرماً :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : سألت (قال النجاشيّ : عبد الرحمن بن أبى نجران ، - واسمه عمروبن مسلم - التميميّ مولىً ، كوفيّ ، أبو الفضل ، روى عن الرضاعليه السلام . . . وكان ثقة ثقة معتمداً على ما يرويه . رجال النجاشيّ : ٢٣٥ رقم ٦٢٢ .

عدّه الشيخ فى رجاله تارة من أصحاب الرضاعليه السلام ، وتارة من أصحاب الجوادعليه السلام ، رجال الطوسيّ : ٣٨٠ رقم ٩ ، وكذا البرقيّ فى رجاله : ٥٤ ، و٥٧ .)

أباالحسن (عليه السلام) عن عبد أصاب صيداً وهو مُحرم ، هل على مولاه شى ء من الفداء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، لاشى ء على مولاه .

(الاستبصار : ٢١٦/٢ ح ٧٤٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٣/٥ ح ١٣٣٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٠٥/١٣ ح ١٧٣٤٨ .)

- حكم اضطرار المحُرِم إلى الصيد أو الميتة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : إنّ أبا الحسن الثانى (عليه السلام) قال : يذبح الصيد ويأكله ويفدى أحبّ إليّ من الميتة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٣٥/٢ ح ١١٢١ . عنه وسائل الشيعة : ٨٥/١٣ ح ١٧٢٩٨ .)

(ن) – الوقوف بالعرفات

وفيه مسألة واحدة

- حكم صلاة العيدين فى المنى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) : فى المسافر إلى مكّة وغيرها ، هل عليه صلاة العيدين الفطر والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلّا بمنى يوم النحر .

(من لايحضره الفقيه : ٣٢٣/١ ح ١٤٨١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ١٣٢٩ .)

(س) – الوقوف بالمشعر

وفيه مسألة واحدة

- حكم من لم يدرك الوقوف بالمشعر قبل طلوع الشمس :

١ - الحميريّ ؛ : الفضل الواسطىّ قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : ومن أتى جمع ، والناس فى المشعر قبل طلوع الشمس ، فقد فاته الحجّ ، وهى (فى البحار والوسائل : جمعاً .)

عمرة مفردة ، إن شاء أقام ، وإن شاء رجع ، وعليه الحجّ من قابل .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٨٠ ، عنه البحار : ٣٢٤/٩٦ ح ٣ ، والوسائل : ٥١/١٤ ح ١٨٥٦٣ .)

(ع) – رمى الجمار

وفيه مسألة واحدة

– حكم رمى الجمار راكباً :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . عبدالرحمن بن أبى نجران : أنّه رأى أباالحسن الثانى (عليه السلام) يرمى الجمار وهو راكب ، حتّى رماها كلّها .

(الإستبصار : ٢٩٨/٢ ح ١٠٦٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٥ .)

(ف) – الذبح

وفيه تسع مسائل

– حكم إجزاء الهدى والبدنة عن الواحد أو أكثر :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن (تقدّمت ترجمته فى (حكم وصيّة من أوصى بجزء من ماله) .)

أبى الحسن (عليه السلام) : قال : قلت له : عن كم تجزى ء البدنة ؟

قال (عليه السلام) : عن نفس واحدة .

قلت : فالبقرة ؟

قال (عليه السلام) : تجزى ء عن خمسة إذا كانوا يأكلون على مائدة واحدة .

قلت : كيف صارت البدنة لا تجزى ء إلّا عن واحدة ، والبقرة تجزى ء عن خمسة ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ البدنة لم تكن فيها من العلّة ما كان فى البقرة ، إنّ الذين أمروا قوم موسى (عليه السلام) بعبادة العجل كانوا خمسة أنفس ، وكانوا أهل بيت يأكلون على خوان واحد ، وهم « أذينويه » ، وأخوه « مبذويه » ، وابن أخيه ، وابنته ، وامرأته ، هم الذين أمروا بعبادة العجل ، وهم الذين ذبحوا البقرة التى أمر اللّه تبارك وتعالى بذبحها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٣/٢ ح ٢٢ . عنه نور الثقلين : ٨٠/١ ح ١٩٨ . عنه وعن العلل والخصال والمحاسن ، وسائل الشيعة : ١٢١/١٤ ح ١٨٧٧١ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

علل الشرائع : ٤٤٠ ب ١٨٤ ح ١ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٦ ح ٩ .

الخصال : ٢٩٢ ح ٥٥ . عنه البحار : ٢١٦/١٣ ح ٨ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، نور الثقلين : ٨٨/١ ح ٢٣٩ ، قطعة منه ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

المحاسن : ٣١٨ ح ٤٤ .)

٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن سوادة القطّان ، وعلىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قالا : قلنا له : جعلنا فداك ، عزّت الأضاحى علينا بمكّة ، أفيجزى اثنين أن يشتركا فى شاة ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وعن سبعين .

(الاستبصار : ٢٦٧/٢ ح ٩٤٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٥ ح ٧٠۴ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٩/١۴ ح ١٨٧۶٢ .)

- حكم بيع الثياب للهدى لمن تمتّع بالعمرة إلى الحجّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : رجل تمتّع بالعمرة إلى الحجّ فى عيبته ثياب له ، يبيع من ثيابه ويشترى هديه ؟

(العيبة : وعاء من أدَم ونحوه يكون فيه المتاع . المعجم الوسيط : ۶٣٩ .)

قال (عليه السلام) : لا ، هذا يتزيّن به المؤمن ، يصوم ولايأخذ شيئاً من ثيابه .

(الكافى : ٥٠٨/۴ ح ٥ . عنه نور الثقلين : ١٩٠/١ ح ۶٨٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٨/٥ ح ٨٠٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٠٢/١۴ ح ١٨٩٨٢ .)

- حكم من لم يجد ثمن الهدى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن عبد اللّه الكرخيّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : المتمتّع يقدم وليس معه هدى ، أيصوم مالم يجب عليه ؟

قال (عليه السلام) : يصبر إلى يوم النحر ، فإن لم يصب فهو ممّن لم يجد .

(الكافى : ٥١٠/۴ ح ١۶ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٠/١۴ ح ١٨٩٢۴ ، و١٩٩ ح ١٨٩٧۶ ، ونور الثقلين : ١٨٩/١ ح ۶٧٥ .)

- حكم أُضحية الخصيّ :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وروى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سئل عن الخصيّ ، أيضحّى به ؟

قال (عليه السلام) : إن كنتم تريدون اللحم فدونكم .

وقال : لايضحّى إلّا بما قد عرّف به .

(التهذيب : ٢٠٧/٥ ح ۶٩٢ .

الاستبصار : ٢۶٥/٢ ح ٩٣٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٧/١۴ ح ١٨٧٢٣ ، و١١٥ ح ١٨٧٥٠ .)

- حكم ذبح الأُضحية المربّية :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبد اللّه بن جبلّة ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ، كان عندى كبش سمين لأضحّى به ، فلّما أخذته وأضجعته نظر إلىّ فرحمته ، ورققت عليه ، ثمّ إنّى ذبحته .

قال : فقال لى : ماكنت أُحبّ لك أن تفعل ، لاتربّينّ شيئاً من هذا ثمّ تذبحه .

(الكافى : ٥۴۴/۴ ح ٢٠ .

تهذيب الأحكام : ۴٥٢/٥ ح ١٥٧٨ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٠٨/١۴ ح ١٨٩٩٨ P}

- حكم صوم السبعة لمن صام الثلاثة (بدل الهدى) :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر : فى المقيم إذا صام الثلاثة الأيّام ، ثمّ

يجاور ينظر مقدم أهل بلده .

فإذا ظنّ أنّهم قد دخلوا ، فليصم السبعة الأيّام .

(التهذيب : ٤١/٥ ح ١٢١ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/١٤ ح ١٨٩٥٢ .)

- حكم صوم اليومين بدل الهدى :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : سمعته (هو من أصحاب الرضا والكاظم عليهماالسلام ، ووصفه الصدوق بصاحب الرضاعليه السلام . معجم رجال الحديث : ١١٤/١٢ ، رقم ٨٣٦٩ .)

يقول : إذا صام المتمتّع يومين لا يتابع صوم اليوم الثالث فقد فاته صيام ثلاثة أيّام فى الحجّ ، فليصم بمكّة ثلاثة أيّام متتابعات ، فإن لم يقدر ولم يقم عليه الجمّال ، فليصمها فى الطريق ، أو إذا قدم على أهله صام عشرة أيّام متتابعات .

(فى التهذيب : إلى أهله .)

(الاستبصار : ٢٧٩/٢ ح ٩٩٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٣١/٥ ح ٧٨٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٦/١٤ ح ١٨٩٧٠ .

قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨١ ، بتفاوت وفيه : قال الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٢٩١/٩٦ ح ٣ .)

- حكم بيع الثياب للكراء والنفقة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن المتمتّع يكون له فضول من الكسوة بعد الذى يحتاج إليه ، فتسوّى تلك الفضول بمائة درهم يكون ممّن يجب عليه ؟

فقال : له بدّ من كراء ونفقة .

قلت : له كراء ، وما يحتاج إليه بعد هذا الفضل من الكسوة .

قال (عليه السلام) : و أىّ شىء كسوة بمائة درهم ؟ هذا ممّن قال اللّه : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) .

(البقرة : ١٩٦/٢ .)

(تهذيب الأحكام : ٤٨٦/٥ ح ١٧٣٥ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٢٠١/١٤ ح ١٨٩٨١ .

قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٩٠/٩٦ ح ٢ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ١٩٦/٢) .)

- حكم عدول المتمتّع إلى الإفراد فى ضيق الوقت :

١ - الحميرىّ ؛ : . . . أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، كيف نصنع بالحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا نحن فنخرج فى وقت ضيّق تذهب فيه الأيّام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداك ، أرأيت إن أراد المتعة كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ينوى العمرة ، ويحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٢ .)

(ص) – العمرة

وفيه ثمان مسائل

– ما يتمّ به الحجّ :

١ – العلّامة المجلسيّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى . . . تمّم الحجّ بالعمرة . . . .

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧۶ .)

– فضل عمرة شهر رمضان :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى أبى المفضّل قال : أخبرنا علىّ بن محمّـد بن بنـدار القمّىّ إجازة قال : حدّثنى يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : عمرة فى شهر رمضان تعدل حجّة ، واعتكاف ليلة فى شهر رمضان يعدل حجّة ، واعتكاف ليلة فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّة وعمرة ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلك أفضل له من حجّة وعمرة بعد حجّة الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليلة الجهنىّ عنده ، وهى ليلة ثلاث وعشرين فإنّها الليلة المرجوّة .

قال : وأدنى الاعتكاف ساعة بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرك حظّه – أو قال : نصيبه – من ليلة القدر .

(إقبال الأعمال : ۴٨۴ س ٢١ . عنه البحار : ١۵١/٩۵ ضمن ح ۴ .

قطعة منه فى (فضل الاعتكاف فى شهر رمضان) و (فضل الاعتكاف عند قبر النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) و (فضل زيارة الحسين عليه السلام والاعتكاف عند قبره فى شهر رمضان) و (فضل زيارة الحسين عليه السلام فى ليلة الجهنى) .)

– حكم حجّ التمتّع على من اعتمر فى رجب :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّـد بن أبى نصر البزنطىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف صنعت فى عامك ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت فى رجب ودخلت متمتّعاً ، وكذلك أفعل إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١۶/٢ ح ٣۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ۶٧۴ .)

– حكم عمرة مفردة فى كلّ شهر :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال (عليه السلام) : لكلّ شهر عمرة .

(قرب الإسناد : ٣۶٩ ح ١٣٢٠ ، عنه البحار : ٣٣١/٩۶ ح ١٩٢٨٣ .)

– كيفيّة عمرة التمتّع :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن أحمد بن محمّد قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : كيف

أصنع إذا أردت أن أتمتّع ؟

فقال (عليه السلام) : لبّ بالحجّ ، وانو المتعة ، فإذا دخلت مكّة طفت بالبيت ، وصلّيت الركعتين خلف المقام ، وسعيت بين الصفا والمروة ، وقصّرت ، ففسختها وجعلتها متعة .

(الاستبصار : ١٧٢/٢ ح ٥٦٧ .

تهذيب الأحكام : ٨٦/٥ ح ٢٨٥ عنه الوافي : ٥٣٧/١٢ ح ١٢٥٠٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٢/١٢ ح ١٦٤٩٠ .)

- حكم إحرام العمرة بعد هلال ذي الحجّة

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ابن بنت إلياس ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أهلّ هلال ذي الحجّة ونحن بالمدينة ، لم يكن لنا أن نحرم إلّا بالحجّ ، لأنّا نحرم من الشجرة ، وهو الذي وقّت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهلّ الهلال ، فلكم أن تعتمروا ، لأنّ بين أيديكم ذات عرق وغيرها ممّا وقّت لكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له الفضل : فلي الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟ فقال له : نعم .

فذهب بها محمّد بن جعفر إلى سفيان بن عيينة وأصحاب سفيان فقال لهم : إنّ فلاناً قال كذا وكذا ، فشنع على أبي الحسن (عليه السلام) .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : سفيان بن عيينة لقي الصادق (عليه السلام) ، وروى عنه ، وبقي إلى أيّام الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٢٣٣/٤٩ ح ٢٠ ، و٩٦/٩٦ ح ٧ ، و١٢٧ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣١٤/١٤ ح ١٩٢٩٧ .

قطعة منه في (مواقيت الحجّ) .)

- حكم سقوط العمرة عمّن تمتّع بالعمرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن العمرة أواجبة هي ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فمن تمتّع يجزي عنه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافي : ٥٣٣/٤ ح ٢ ، عنه الوافي : ٤٦٧/١٢ ، ح ١٢٣٣٥ .

تهذيب الأحكام : ٤٣٤/٥ ح ١٥٠٦ .

الاستبصار : ٣٢٥/٢ ح ١١٥٣ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٠٥/١٤ ح ١٩٢٦٧ .)

- حكم العدول من الحجّ إلى العمرة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى (عليهماالسلام) : إنّ ابن السراج روى عنك أنّه سألك عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّة ، فطاف بالبيت سبعاً ، وسعى بين الصفا والمروة ، فيفسخ ذلك ، ويجعلها متعة ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألني عن ذلك ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعة ، وآخر عهدي بأبي أنّه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه ثوبان وساج .

(ساج ، سين المهملة والجيم بعد الألف : الطيلسان الأخضر أو الأسود . مجمع البحرين : ٣١١/٢ .)

فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أنّ لنا بك أسوة ، أنت مفرد للحجّ ، وأنا مفرد .

فقال له أبي : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتّع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلي الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبي : نعم ، فذهب بها محمّد بن جعفر إلى سفيان بن عيينة وأصحابه .

فقال لهم : أنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : للفضل بن الربيع كذا وكذا يشنع بها على أبي .

(تهذيب الأحكام : ٨٩/٥ ، ح ٢٩٤ . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٣/١٢ ، ح ١٦٤٩٢ ، والوافي : ٤٤٠/١٢ ، ح ١٢٧٧٣ .

الإستبصار : ١٧٤/٢ ، ح ٥٧٦ .

قطعة منه في (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

(ق) - وداع الكعبة ومسجد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه مسألتان

- الدعاء عند وداع البيت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبي محمود ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، فلمّا أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثمّ قام فاستقبل الكعبة فقال : « اللّهمّ إنّي أنقلب على أن لا إله إلّا أنت » .

(الكافي : ٥٣١/٤ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٣ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف في صحن المسجد في ظهر الكعبة ، ثمّ رفع يديه فدعا ، ثمّ التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجة إليه ، الصلاة فيه أفضل من الصلاة في غيره ستّين سنة أو شهراً ، فلمّا صار عند الباب قال : « اللّهمّ ! إنّي خرجت على أن لا إله إلّا أنت » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧/٢ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٤ .)

- كيفيّة الوداع في مسجد النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن فضّال قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلّم على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّي ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التي دون الأُسطوانة المخلّقة عند رأس النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات أو ثمان ركعات في نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجدة أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧/٢ ح ٤٠ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٦٥ .)

(ر) – المزار

الأولى – زيارة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

– فضل زيارة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – ابن قولويه ؛ : حدّثني الحسين بن محمّد بن عامر ، عن المعلّى بن محمّد البصريّ ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّهما أفضل ، رجل يأتي مكّة ، ولا يأتي المدينة ، أو رجل يأتي النبيّ ولايأتي مكّة ؟

قال : فقال لي : أيّ شي ء تقولون أنتم ؟

قلت : نحن نقول في الحسين (عليه السلام) ، فكيف في النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أما لئن قلت ذلك ، لقد شهد أبو عبد اللّه (عليه السلام) عيداً بالمدينة ، فانصرف فدخل على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه ، ثمّ قال لمن حضره : أما لقد فضّلنا أهل البلدان كلّهم مكّة فمن دونها ، لسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كامل الزيارات : ٥٤٧ ح ٨٣٨ . عنه البحار : ١٤٤/٩٧ ح ٣٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٩/١٤ ح ١٩٣٦٧ .)

– زيارة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض :

١ – الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاة على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) في دبر المكتوبة ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليك يا رسول اللّه ! ورحمة اللّه وبركاته ، السلام عليك يا محمّد بن عبد اللّه ! السلام عليك يا خيرة اللّه ! السلام عليك يا حبيب اللّه ! السلام عليك يا صفوة اللّه ! السلام عليك يا أمين اللّه ! أشهد أنّك رسول اللّه ، وأشهد أنّك محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّك قد نصحت لأُمّتك ، وجاهدت في سبيل ربّك ، وعبدته حتّى أتاك اليقين ، فجزاك اللّه – يا رسول اللّه – أفضل ما جزى نبيّاً عن أُمّته . اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد » .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ضمن ح ١٣٤٤ .
تقدّم بتمامه في رقم ١٢٩٩ .)

– كيفيّة زيارة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الممرّ في مؤخّر مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ولا أسلّم على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : لم يكن أبو الحسن (عليه السلام) يصنع ذلك .

قلت : فيدخل المسجد فيسلّم من بعيد ، لا يدنو من القبر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، قال : سلّم عليه حين تدخل ، وحين تخرج ، ومن بعيد .

(الكافى : ۵۵۲/۴ ح ۶ . عنه وسائل الشيعة : ۳۴۰/۱۴ ح ۱۹۳۵۱ ، والبحار : ۱۵۶/۹۷ ح ۲۹ .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف السلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : قل : « السلام على رسول اللّه ، السلام عليك يا حبيب اللّه ، السلام عليك ياصفوة اللّه ، السلام عليك يا أمين اللّه ، أشهد أنّك قد نصحت لأُمّتك ، وجاهدت فى سبيل اللّه ، وعبدته حتّى أتاك اليقين ، فجزاك اللّه أفضل ما جزى نبيّاً عن أُمّته ، اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد » .

(الكافى : ۵۵۲/۴ ح ۳ .

تهذيب الأحكام : ۶/۶ ح ۹ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۴۳/۱۴ ح ۱۹۳۵۵ .

كامل الزيارات : ۵۵ ح ۳۲ . عنه البحار : ۱۵۵/۹۷ ح ۲۵ ، ومستدرك الوسائل : ۱۹۳/۱۰ ح ۱۱۸۲۹ .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ۱۷۲/۵ ح ۱ .

البلد الأمين : ۲۷۷ س ۱۲ .

المقنعة : ۴۵۸ ح ۳ .)

۳ - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، ويعقوب بن يزيد ، وموسى بن عمر ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف السلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام على رسول اللّه ، السلام عليك ورحمة اللّه وبركاته ، السلام عليك يا رسول اللّه ، السلام عليك يا محمّد بن عبد اللّه ، السلام عليك يا خيرة اللّه ، السلام عليك يا حبيب اللّه ، السلام عليك يا صفوة اللّه ، السلام عليك يا أمين اللّه ، أشهد أنّك رسول اللّه ، وأشهد أنّك محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّك قد نصحت لأُمّتك ، وجاهدت فى سبيل اللّه ، وعبدته حتّى أتاك اليقين ، فجزاك اللّه أفضل ما جزى نبيّاً عن أمّته ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد » .

(كامل الزيارات : ۵۸ ح ۳۶ . عنه البحار : ۱۵۵/۹۷ ح ۲۸ ، ومستدرك الوسائل : ۱۹۳/۱۰ ح ۱۱۸۲۹ .

مصباح الكفعمى : ۶۳۱ س ۳ .)

- كيفيّة وداع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمرة ، فأتى القبر عن موضع رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّى ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانة التى دون الأُسطوانة المخلّقة عند رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷/۲ ح ۴۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۶۵ .)

الثانية – زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام)

- فضل زيارة أميرالمؤمنين على زيارة الحسين (عليهماالسلام) :

١ - السيّد ابن طاوس ؛ : أخبرنى الوزير السعيد نصير الدين (قدّس اللّه روحه) ، عن والده ، عن السيّد فضل اللّه ، عن ذى الفقار ، عن الطوسيّ ، عن المفيد ، عن محمّد بن أحمد قال : أخبرنا محمّد بن بكران النقّاش قال : حدّثنا الحسين بن محمّد المالكيّ قال : حدّثنا أحمد بن هلال قال : حدّثنا أبو شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الحسين قتل مكروباً ، فحقّ على اللّه جلّ ذكره أن لا يأتيه (فى المصدر : فحقّاً .)

مكروب إلّا فرّج اللّه كربه ، وفضل زيارة أمير المؤمنين (عليه السلام) ، على زيارة قبر الحسين (عليه السلام) ، كفضل أمير المؤمنين على الحسين (عليهماالسلام) .

قال : ثمّ قال : أين تسكن ؟

(فى البحار : قال لى .)

قلت : الكوفة . قال : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب اللّه له مائة مغفرة ، لأنّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِ ٱغْفِرْ لِى وَلِوَٰلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) .

(نوح : ٢٨/٧١ .)

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

(فى البحار : من عنى .)

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحة الغرىّ : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ ، عنه البحار الأنوار : ٢٦١/٩٧ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٨١/١٤ ح ١٩٤٣٢ .

قطعة منه فى (فضل زيارة الحسين عليه السلام) و (بيت نوح عليه السلام ودعوته فيه) و (سورة نوح : ٢٨/٧١) و (فضل مسجد الكوفة) .)

الثالثة - زيارة الإمام الحسين (عليه السلام)

- فضل زيارته (عليه السلام) :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الخيبريّ ، عن الحسين بن محمّد القمّيّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) بشطّ الفرات ، كان كمن زار اللّه فوق عرشه .

(ثواب الأعمال : ١١٠ ح ١ . عنه البحار : ٦٩/٩٨ ح ٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤١١/١٤ ح ١٩٤٨٠ ، ولم نعثر عليه فى الكافىّ المطبوع ، نعم ، إنّه روى بهذا السند عن الكاظم عليه السلام حديثاً آخر . انظر : ٥٨٢/٤ ح ٩ .

كامل الزيارات : ٢٧٨ ح ٤٣٨ . عنه البحار : ٧٠/٩٨ ح ٤ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ٢٥٠/١٠ ح ١١٩٤٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥/٦ ح ٩٨ .

المناقب لابن شهرآشوب : ١٢٨/٤ س ١٧ .

جامع الأخبار : ٢٤ س ٦ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سأل بعض أصحابنا

أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عمّن أتى قبر الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : تعادل (حجّة) وعمرة .

(ثواب الأعمال : ١١١ ح ٨ . عنه البحار : ٢٨/٩٨ ح ٢ ، مثله .

كامل الزيارات : ٢٩٠ ح ٤٧١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٨/٩٨ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٢٦٥/١٠ ح ١١٩٨٠ ، ووسائل الشيعة : ٤١٩/١٤ ح ١٩٤٩٨ .)

٣ - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الحسين قتل مكروباً ، فحقّ على اللّه جلّ ذكره أن لا يأتيه مكروب إلّا فرّج اللّه كربه . . . .

(فرحة الغريّ : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٤ .)

٤ - ابن المشهديّ ؛ : أخبرني الشيخان الجليلان العالمان أبو محمّد عبد اللّه بن جعفر الدوريستيّ ، وأبو الفضل شاذان بن جبرئيل قالا : حدّثنا الشيخ الصدوق ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن الشيخ أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه (رضي الله عنه) قال : حدّثني أبي ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبي عبد اللّه البرقيّ ، عن حسن بن عليّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبي عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : قلت : وما لمن زار قبر أبي عبد اللّه (عليه السلام) ؟ قال : الجنّة ، واللّه ! .

(قطعة منه في (ثواب زيارة قبر الأئمّةعليهم السلام) .)

٥ - الشعيري ؛ : عن الحسين بن محمّد القمّيّ قال : قال أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أدنى ما يثاب به زائر أبي عبد اللّه (عليه السلام) بشطّ الفرات ، إذا عرف حقّه ، وحرمته ، وولايته ، أن يغفر له ما تقدّم من ذنبه ، وما تأخّر .

(جامع الأخبار : ٢٤ س ١١ .)

- زيارته (عليه السلام) في النصف من رجب وشعبان :

١ - ابن قولويه ؛ : حدّثني أبو عليّ محمّد بن همّام ، عن أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد بن مالك ، عن الحسن بن محمّد الأبزاريّ ، عن الحسن بن محبوب ، عن أحمدبن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) في أيّ شهر نزورالحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : في النصف من رجب ، والنصف من شعبان .

ورواه أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا مثله ، غير أنّه قال : أيّ الأوقات أفضل أن نزور فيه الحسين (عليه السلام) ؟ .

(كامل الزيارات : ٣٣٨ ح ٥٦٨ و٥٦٩ . عنه وعن مصباح المتهجّد البحار : ٩٦/٩٨ ح ١٤ و١٥ و١٦ .

تهذيب الأحكام : ٤٨/٦ ح ١٠٨ . عنه وعن الكامل والمصباح والإقبال ، وسائل الشيعة : ٤٦٦/١٤ ح ١٩٦١٣ .

مصباح المتهجّد : ٨٠٧ س ٤ ، بتفاوت .

إقبال الأعمال : ١٥٨ س ١٨ و٢١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٩٧/٩٨ ح ٢٤ ، و٢٥ و٣٤٦ س ١٨ .

مصباح الزائر : ٣٠٣ س ٢ .

المزار الكبير : ٣٤٦ ح ٢ .)

الرابعة – زيارة الإمام الكاظم (عليه السلام)

– استحباب زيارة قبر الكاظم (عليه السلام) :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن زيارة قبر أبي الحسن (عليه السلام) مثل قبر الحسين (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(في كامل الزيارات : أمثل ، وفي التهذيب : هل هي مثل .)

(الكافي : ٥٨٣/٤ ح ٢ . عنه وعن كامل الزيارات ، مستدرك الوسائل : ٣٥٣/١٠ ح ١٢١٦٧ .

كامل الزيارات : ٤٩٧ ح ٧٦٩ ، و٧٧٠ مثله . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٢ ، و١٣ .

تهذيب الأحكام : ٨١/٦ ح ١٥٨ . عنه البحار : ٣/٩٩ ح ١٤ ، مثله .

من لايحضره الفقيه : ٣٤٨/٢ ح ١٥٩٧ . عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ٥٤٤/١٤ ح ١٩٧٨٦ .

جامع الأخبار : ٢٨ س ٥ .)

– فضل رثائه (عليه السلام) في جميع الأوقات :

١ – الحرّ العامليّ ؛ : الفضل بن الحسن الطبرسيّ في (كتاب الآداب الدينيّة) ، عن خلف بن حمّاد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يروون عن آبائك (عليهم السلام) : : أنّ الشعر ليلة الجمعة ، ويوم الجمعة ، وفي شهر رمضان ، وفي الليل مكروه ، وقد هممت أن أرثي أبا الحسن (عليه السلام) ، وهذا (المقصود منه هو الكاظم عليه السلام ، لإطلاق أبا الحسن عليه ، في اصطلاح الرجاليّين .)

شهر رمضان .

فقال لي : ارث أبا الحسن في ليلة الجمعة ، وفي شهر رمضان ، وفي الليل ، وفي سائر الأيّام ، فإنّ اللّه يكافئك على ذلك .

(وسائل الشيعة : ٥٩٩/١٤ ح ١٩٨٩٨ ، عن كتاب الآداب الدينيّة لفضل بن الحسن الطبرسيّ .)

– فضل زيارته (عليه السلام) :

١ – محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : حدّثني أبي ؛ ، عن سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي عليّ الوشّاء ، عن الحسين بن يسار الواسطيّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أزور قبر أبي الحسن (عليه السلام) ببغداد ، فقال : إن كان لابدّ منه فمن وراء الحجاب .

(كامل الزيارات : ٤٩٧ ، ح ٧٧١ . عنه البحار : ٣/٩٩ ، ح ١٥ ، وسائل الشيعة : ٥٤٧/١٤ ، ح ١٩٧٩٢ .)

٢ – محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : حدّثني عليّ بن الحسين ، عن سعد ابن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبي عبد اللّه البرقيّ ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أبيك أبي الحسن (عليه السلام) ؟

فقال : زره ، قال : فقلت : فأيّ شي ء فيه من الفضل ؟

قال : له مثل من زار قبر الحسين (عليه السلام) .

(كامل الزيارات : ٤٩٧ ، ح ٧٧٢ . عنه البحار : ٣/٩٩ ، ح ١١ ، أشار إليه ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٢/١٠ ، ح ١٢١٦٦ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ١٢٣ ، ح ١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣/٩٩ ، ح ١٠ .)

٣ – محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : حدّثني محمّد بن الحسن بن أحمد ابن الوليد ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : زيارة قبر أبي مثل زيارة قبر الحسين (عليه السلام) .

(كامل الزيارات : ٤٩٩ ، ح ٧٧٨ . عنه البحار : ٥/٩٩ ، ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٥٤٧/١٤ ، ح ١٩٧٩٤ .)

٤ - محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : عن محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن عُبْدُوس الخَلَنْجيّ ، عن أبيه رحيم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّ زيارة قبر أبى الحسن (عليه السلام) ببغداد علينا فيها مشقّة ، وإنّما نأتيه فنسلّم عليه من وراء الحيطان ، فما لمن زاره من الثواب .

قال : فقال له : واللّه ! مثل ما لمن أتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كامل الزيارات : ٤٩٩ ، ح ٧٧٩ . عنه البحار : ٥/٩٩ ، ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٤٧/١٤ ، ح ١٩٧٩٥ .)

٥ - محمّد بن قولويه القمّيّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحكم ، عن رحيم ، قال : قلت : للرضا (عليه السلام) : إنّ زيارة قبر أبى الحسن (عليه السلام) ببغداد علينا فيها مشقّة ، فما لمن زاره .

فقال : له مثل ما لمن أتى قبر الحسين (عليه السلام) من الثواب .

قال : ودخل رجل فسلّم عليه ، وجلس وذكر بغداد ورداءة أهلها ، وما يتوقّع أن ينزل بهم من الخسف والصيحة والصواعق ، وعدّد من ذلك أشياء .

قال : فقمت لأخرج ، فسمعت أبا الحسن (عليه السلام) ، وهو يقول : أمّا أبوالحسن (عليه السلام) فلا .

(كامل الزيارات : ٥٠٠ ، ح ٧٨٠ . عنه البحار : ٥/٩٩ ، ح ٢٦ ، ووسائل الشيعة : ٥٤٨/١٤ ، س ٣ ، ضمن ح ١٩٧٩٥ ، أشار إليه .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . ما لمن زار قبر أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : له مثل من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

(ثواب الأعمال : ١٢٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٣٩ .)

٧ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن سَلَمَة بن الخطّاب ، عن علىّ بن ميسّر ، عن أبى سنان ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار أباك ؟

قال : الجنّة ، فزره .

(تهذيب الأحكام : ٨٢/٦ ، ح ١٦٠ . عنه وسائل الشيعة : ٥٤٥/١٤ ، ح ١٩٧٨٨ ، والبحار : ٢/٩٩ ، ح ٥ .

مصباح الزائر : ٣٧٧ ، س ٤ .

المناقب لابن شهر : ٣٢٩/٤ ، س ٧ .

المزار للمفيد : ١٩١ ، ح ٢ .

المزار الكبير : ٣٩ ، ح ١٧ .

جامع الأخبار : ٢٨ ، س ١٤ .)

٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه ، عن أحمد ابن داود قال حدّثنا أحمد بن جعفر المؤدّب ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشّار الواسطىّ ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أبيك ؟

قال : زره ، فقلت : أىّ شى ء فيه من الفضل ؟

قال : فيه من الفضل كفضل من زار قبر والده - يعنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) - .
قلت : فإنّى خفت ولم يمكنّى أن أدخل داخلاً ، قال : سلّم من وراء الجسر .
(تهذيب الأحكام : ٨٢/٦ ، ح ١٦١ . عنه البحار : ٤/٩٩ ، ح ١٨ .
كامل الزيارات : ٤٩٨ ، ح ٧٧٤ ، وفيه : حدّثنى أبى ، وعليّ بن الحسين ، ومحمّد بن الحسن ، رحمهم اللّه ، جميعاً ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن يسار الواسطيّ ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٢/١٠ ، ح ١٢١٦٤ ، والبحار : ٤/٩٩ ، ح ١٧ .
المقنعة للمفيد : ٤٧٧ ، س ٣ ، قطعة منه .
مصباح الزائر : ٣٧٧ ، س ۶ ، قطعة منه .
المزار الكبير : ٤٠ ، ح ١٨ ، بتفاوت يسير .
المزار للمفيد : ١٩١ ، ح ٣ ، بتفاوت يسير .
جامع الأخبار : ٢٨ ، س ١٥ .)
- كيفيّة زيارة الإمام الكاظم (عليه السلام) :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن عليّ بن حسّان قال : سئل الرضا (عليه السلام) فى إتيان قبر أبى الحسن موسى (عليه السلام) ؟
قال (عليه السلام) : صلّوا فى المساجد حوله ، ويجزى فى المواضع كلّها أن تقول :
« السلام على أولياء اللّه وأصفيائه ، السلام على أمناء اللّه وأحبّائه ، السلام على أنصار اللّه وخلفائه ، السلام على محالّ معرفة اللّه ، السلام على مساكن ذكر اللّه ، السلام على مظهرى أمر اللّه ونهيه ، السلام على الدعاة إلى اللّه ، السلام على المستقرّين فى مرضات اللّه ، السلام على المخلصين فى طاعة اللّه ، السلام على الأدلّاء على اللّه ، السلام على الذين من والاهم فقد والى اللّه ، ومن عاداهم فقد عادى اللّه ، ومن عرفهم فقد عرف اللّه ، ومن جهلهم فقد جهل اللّه ، ومن اعتصم بهم فقد اعتصم باللّه ، ومن تخلّى منهم فقد تخلّى من اللّه ، أشهد اللّه إنّى سلم لمن سالمكم ، وحرب لمن حاربكم ، مؤمن بسرّكم وعلانيتكم ، مفوّض فى ذلك كلّه إليكم ، لعن اللّه عدوّ آل محمّد من الجنّ والإنس من الأوّلين والآخرين ، وأبرأ إلى اللّه منهم ، وصلّى اللّه على محمّد وآله الطاهرين » .
هذا يجزى فى الزيارات كلّها ، وتكثر من الصلاة على محمّد وآل محمّد والأئمّة ، وتسمّى واحداً واحداً بأسمائهم ، وتبرأ من أعدائهم ، وتخيّر ما شئت من الدعاء لنفسك ، وللمؤمنين والمؤمنات .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧١/٢ ح ١ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٤٩/١٤ ح ١٩٧٩٧ .
كامل الزيارات : ٥٢٢ ح ٨٠٣ ، و٤٩٨ ح ٧٧٣ ، قطعة منه . عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٤/١٠ ح ١٢١٧٠ ، و٣٥٣ ح ١٢١٦٩ ، قطعة منه ، والأنوار البهيّة : ٢٠٥ س ٧ .
تهذيب الأحكام : ١٠٢/٦ ح ١٧٨ ، عن محمّد بن يعقوب ، و٨٣ ح ١٦٤ ، قطعة منه .
عنه وعن الكامل والعيون ، البحار : ٤/٩٩ ح ١۶ ، قطعة منه ، و١٢۶ ح ١ ، و٢ ، و٣ .
المزار للمفيد ضمن المصنّفات : ٢٠٥/٥ س ٣ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه مصباح الكفعميّ : ۶۶٩ س ٢٢ ، مرسلاً وبتفاوت .
من لايحضره الفقيه : ٣۶٩/٢ ح ١۶٢٤ ، بتفاوت .
البلد الأمين : ٢٩٧ س ٤ ، مرسلاً وبتفاوت .

الكافى : ۵۷۸/۴ ح ۲ ، وفيه : عن الرضاعليه السلام قال : سئل أبى عن إتيان قبر الحسين عليه السلام ولعلّ ما فيه « قبر الحسين » مصحّف « قبر أبى الحسن » كما يشهد بذلك ايراده فى باب زيارة قبر أبى الحسن موسى وأبى جعفر الثانى عليهماالسلام ويؤيّده النسخة المصحّحة من الكافى للسيّد الزنجانىّ .)

الخامسة – زيارة الأئمّ (عليهم السلام)

– فضل زيارة أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : مالمن أتى قبر أحد من الأئمّة عليهم السلام ؟

قال (عليه السلام) : له مثل ما لمن أتى قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : فقلت : ما لمن زار قبر أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : له مثل من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

(فى الوسائل : مثل مالمن .)

(ثواب الأعمال : ۱۲۳ ح ۱ ، عنه وسائل الشيعة : ۵۴۶/۱۴ ح ۱۹۷۹۱ .

المزار الكبير : ۳۲ ح ۳ . عنه البحار : ۱۲۴/۹۷ ح ۳۳ ، ومستدرك الوسائل : ۱۸۳/۱۰ ح ۱۱۸۰۰ .

قطعة منه فى (فضل زيارة الكاظم عليه السلام) .)

– كيفيّة زيارة أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

۱ – السيّد ابن طاووس ؛ : من كلام الرضا (عليه السلام) : إذا أردت زيارة أحدهم (عليهم السلام) : فقف على ضريحه وقل : « السلام على القائمين مقام الأنبياء ، الوارثين علوم الأصفياء ، السلام على خلفاء اللّه وخلفاء رسوله ، السلام عليكم يا من هم زِمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعُدّة المؤمنين . السلام عليكم يا أصل الإسلام النامى ، وفرعه السامى ، السلام عليكم يا من بهم تمام الصلاة والزكاة ، والصيام والحجّ والجهاد ، وتوفّر الفى ء والصدقات ، وإمضاء الحدود المسمّيات ، والأحكام المبيّنات ، السلام عليكم يا من بهم تمنع الثغور والأطراف ، وتجرى أُمور الخلق بإمامتهم على القصد والإنصاف . السلام عليكم أيّها المحلّلون حلال اللّه ، والمحرّمون حرام اللّه ، والمقيمون حدود اللّه ، والذابّون عن دين اللّه ، والداعون إلى سبيل اللّه ، بالحكمة والموعظة الحسنة ، والحجّة البالغة ، السلام عليكم يا من فضلهم كالشمس المضيئة الطالعة ، المجلّلة بنورها العالم ، وهى فى الأفق بحيث لا تنالها الأيدى والأبصار . السلام عليكم أيّها البدور المنيرة ، والسرج الزاهرة ، والأنوار الساطعة ، والنجوم الهادية فى غياهب الدجاء ، وطرق البلد القفر ، ولجج البحار ، السلام عليكم يا من حبّهم كالماء العذب على الظماء ، والغذاء المرى ء النافع على الطوى ، الدالون على الهدى ، والمنجون من الردى ، والنار على اليفاع لمن اهتدى واصطلى ، السلام على الأدلّاء فى المهالك المفارق لهم هالك ، واللازم لهم لاحق ، السلام على من علومهم كالسحاب الهاطل ، والغيث الماطر ، والسماء الظليلة ، والأرض البسيطة ، والعين الغزيرة ، والغدير والروضة .

السلام عليكم يا من هم كالأمين الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأمّ البرّة بالولد الصغير .

السلام عليكم يا فرج العباد فى الداهية ، وحجّتهم الواضحة الشافية . السلام عليكم يا أُمناء اللّه فى خلقه ، وحجّته على عباده ، وخلفاءه فى أرضه . السلام عليكم أيّها الدعاة إلى اللّه . الذابّون عن حريم اللّه . السلام على المطهّرين من الذنوب ، المبرّئين من العيوب . السلام على المخصوصين بالعلم الموسوم ، والحلم المعلوم ، والفضل كلّه ، وأهل الخير والبذل . السلام عليكم يانظام

الـدين ، وعزّ المسـلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين . السـلام على من لا يدانيهم فى فضـلهم أحد ، ولا يوجد من ولايتهم بـدل . السـلام على السادة الميامين ، ومن عجزت عن ذكر فضـلهم البلغاء ، وقصـرت عن إدراكهم الفصـحاء ، وتحيّرت فى نعت فضـلهم الخطباء ، ولم تنته إليه الحكماء ، وتصاغرت عن قدرهم العظماء . السـلام على من هم كالنجوم من يد المتناول . السـلام على العلمـاء الـذين لا ـيجهلون ، والـدعاة الـذين لا ـ ينكلون . السـلام على معـدن القـدس والطهـارة ، والنسک والزهادة ، والعلم والعبادة . السـلام على المخصوصـين بدعوة الرسول ، ونسل الطهر البتول . السلام على من لا يسبقهم أحد فى نسب ، ولا يدانيهم فى حسب ، البيت من قريش ، والـذروة من هـاشم ، والعترة من الرسول صـلّى اللّه عليه وآله وسـلّم ، والرضـا من اللّه عزّ وجـلّ ، شرف الأشراف ، والفرع من بنى عبد مناف ، السلام على المصطفين بالإمامة ، العلماء بالسياسة ، المفترضين الطاعة . السلام على من اختارهم اللّه تعالى للإمامـة ، وشـرح صـدورهم لـذلک ، وأودع قلبوبهم ينابيع الحكمة ، فلم يعيوا بجواب ، ولم يقصـروا عن صواب ، السـلام عليكم أيّهـا السـادة المعصومون المؤيّـدون ، الموفّقون المسـدّدون ، السـلام عليكم يـا من أمنوا العثـار والزلل ، والخطأ والخطـل ، الشـهداء على الخلق ، والأمنـاء على الحقّ ، السـلام عليكم وعلى آبائكم الأكرمين ، الـذين آتاهم اللّه فضـله ، وهـدى بهم سبله ، وأوضـح بهم من الـدين منهجه ، وافتتـح بهم مقفّله ومرتجه ، ذلک فضل اللّه يؤتيه من يشاء واللّه ذو الفضـل العظيم ، ورحمة اللّه وبركاته » .

ثمّ قبّـل الضـريح وصـلّ صـلاة الزيـارة ، وما بـدا لک من الصـلوات ، ثمّ ادع بما أحببت وقل : « يا شامخاً فى بعـده ، يا رؤوفاً فى رحمته ، يـا مخرج النبات ، يا محيى الأموات ، يا ظهر اللاجئين ، يا جار المستجيرين ، يا أسـمع السامعين ، يا أبصـر الناظرين ، يا صريـخ المستصـرخين ، يـا عمـاد من لا ـ عمـاد له ، يا سـند من لا سـند له ، يا ذخر من لا ذخر له ، يا حرز من لا حرز له ، يا حرز الضـعفاء ، يـا كنز الفقراء ، يـاعظيم الرجـاء ، يـا منقـذ الغرقى ، يا محيى الموتى ، يا أمان الخائفين ، يا إله العالمين ، يا صانع كلّ مصـنوع ، يا جابر كلّ كسـير ، يا صاحب كلّ غريب ، يا مونس كلّ وحيـد ، يا قريباً غير بعيـد ، يا شاهـد كلّ غائب ، يا غالباً غير مغلوب ، يا حىّ حين لاحىّ ، يا محيى الموتى ، يا حىّ لا إله إلّا أنت ، بـديع السـماوات والأرض ، أنت القائم على كلّ نفس بما كسبت » .

ثمّ ادع بما شئت .

ذكر الـوداع : تقـف كوقوفـک فى الزيـارة وتقـول : « السـلام عليكم يـا أمنـاء اللّه فى أرضه ، وحجّته على خلقه ، وخزّان علمه ، وموضع سرّه ، وباب نهيه وأمره ، وصراطه المستقيم ، سلام مودّع لا سئم ولا قال ولا مالّ ، ورحمة اللّه وبركاته ، اللّهمّ ! صلّ على محمّـد وآل محمّـد ، واجعـل غـدوّنا إليـک مقروناً بالتوكّل عليک ، ورواحنا عنک موصولاً بالنجاح منک ، ودعاءنا لک مقروناً بحسن الإجابـة ، وخضوعنـا بين يـديک داعيـاً إلى رحمتـک ، واعترافنـا بـذنوبنا شـفيعاً إلى عفوک ، وانقطاعنـا إليک سـبباً إلى غفرانک ، وزيارتنا لأوليائک مشـفوعة بالقبول منک ، ومرجعنا من هذا الحرم الشريف إلى خير مرجع ، إلى جناب ممرّع ، وسعة ودعة ، وحفظ وأمان ، وسلامة شاملة للنفس والأهل والمال والولد ، والدين والإخوان ،

اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهـد منّا لزيارة ساداتنا وأئمّتنا ، والمفروض علينا طاعتهم ، والرجوع إليهم ، والكون معهم . اللّهمّ ! فاشـهد بأنّا قـد أجبنا داعيک ، ولبّينا مناديک ، وامتثلنا أمره ، واقتفينا أثره ، اللّهمّ ! فاكتبنا مع الشاهـدين ، اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهـد منّا لزيارتهم وذكرهم ، والصلاة عليهم ، وارزقنا ذلک أعواماً كثيرة ، وإذا توفّيتنا فاشهد بأنّا سامعون مطيعون مؤمنون ، مصدّقون غير مكـذّبين ، مقرّون غير جاحدين ، ولأمرک مسلّمون ، وبحبلک معتصـمون ، ولأئمّتنا طائعون ، ولأمرهم وحكمهم خاضـعون ، لا مستكبرين ولا متكبّرين ، وبما رضيت لنا راضون ، ولما أعطيتنا آخذون ، ولأنعمک شاكرون ، وزدنا من فضلک إلينا ، وألهمنا شكرک لمـا أنعمت به علينـا ، آمين ربّ العالمين ، والصـلاة والسـلام عليكم أهل البيت إنّه حميـد مجيـد ، ورحمـة اللّه وبركاته

وتحيّاته ، ما هطل غمام ، وهتف حمام ، وتعاقبت الليالى والأيّام » .

ثمّ ادع كثيراً ، وانصرف مرحوماً إن شاءاللّه تعالى .

(مصباح الزائر : ۴۸۵ س ۲ . عنه البحار : ۱۸۷/۹۹ س ۷ .)

السادسة – زيارة فاطمة بنت موسى (عليهماالسلام)

– فضل زيارة فاطمة المعصومة بنت موسى بن جعفر (عليه السلام) بقمّ :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ومحمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قالا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن زيارة فاطمة بنت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : من زارها فله الجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶۷/۲ ح ۱ . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : ۳۱۶/۴۸ س ۱۷ ، و۲۶۵/۹۹ ح ۱ .

ثواب الأعمال : ۱۲۴ ح ۱ . عنه وعن العيون وكامل الزيارات ، وسائل الشيعة : ۵۷۶/۱۴ ح ۱۹۸۵۰ .

كامل الزيارات : ۵۳۶ ح ۸۲۶ .

ينابيع المودّة : ۱۶۵/۳ س ۱۸ .

البحار : ۲۲۸/۵۷ ح ۶۰ ، عن كتاب مجالس المؤمنين للقاضى نور اللّه التسترىّ .)

۲ – العلاّمة المجلسىّ ؛ : . . . سعد ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداك ، قبر فاطمة بنت موسى (عليهماالسلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّة . . . .

(بحار الأنوار : الأنوار : ۲۶۵/۹۹ ح ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۵۴۳ .)

– كيفيّة زيارة الفاطمة المعصومة (عليها السلام) بقم :

۱ – العلاّمة المجلسىّ ؛ : رأيت فى بعض كتب الزيارات ، حدّث علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن سعد ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداك ، قبر فاطمة بنت موسى (عليهماالسلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّة ، فإذا أتيت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة ، وكبر أربعاً وثلاثين تكبيرة ، وسبّح ثلاثاً وثلاثين تسبيحة ، واحمد اللّه ثلاثاً وثلاثين تحميدة ، ثمّ قل :

« السلام على آدم صفوة اللّه ، السلام على نوح نبىّ اللّه ، السلام على إبراهيم خليل اللّه ، السلام على موسى كليم اللّه ، السلام على عيسى روح اللّه ، السلام عليك يا رسول اللّه ، السلام عليك يا خير خلق اللّه ، السلام عليك يا صفىّ اللّه ، السلام عليك يا محمّد بن عبد اللّه خاتم النبيّين ، السلام عليك يا أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، وصىّ رسول اللّه ، السلام عليك يا فاطمة سيّدة نساء العالمين ، السلام عليكما يا سبطى نبىّ الرحمة ، وسيّدى شباب أهل الجنّة ، السلام عليك يا علىّ بن الحسين سيّد العابدين ، وقرّة عين الناظرين ، السلام عليك يا محمّد بن علىّ ، باقر العلم بعد النبىّ ، السلام عليك يا جعفر بن محمّد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليك يا موسى بن جعفر الطاهر الطهر ، السلام عليك يا علىّ بن موسى الرضا المرتضى ، السلام عليك يا محمّد بن علىّ التقىّ ، السلام عليك يا علىّ بن محمّد ، النقىّ الناصح الأمين ، السلام عليك يا حسن بن علىّ ، السلام على الوصىّ من بعده ، اللّهمّ صلّ على نورك وسراجك ، ووليّ وليّك ، ووصىّ وصيّك ، وحجّتك على خلقك .

السلام عليك يا بنت رسول اللّه ، السلام عليك يا بنت فاطمة وخديجة ، السلام عليك يا بنت أمير المؤمنين ، السلام عليك يا بنت الحسن والحسين ، السلام عليك يا بنت وليّ اللّه ، السلام عليك يا أخت وليّ اللّه ، السلام عليك يا عمّة وليّ اللّه . السلام عليك يا بنت موسى بن جعفر ، ورحمة اللّه وبركاته ، السلام عليك عرّف اللّه بيننا وبينكم في الجنّة ، وحشرنا في زمرتكم وأوردنا حوض نبيّكم ، وسقانا بكأس جدّكم من يد عليّ بن أبي طالب صلوات اللّه عليكم ، أسأل اللّه أن يرينا فيكم السرور والفرج ، وأن يجمعنا وإيّاكم في زمرة جدّكم محمّد صلّى اللّه عليه وآله ، وأن لا يسلبنا معرفتكم ، إنّه وليّ قدير . أتقرّب إلى اللّه بحبّكم ، والبراءة من أعدائكم ، والتسليم إلى اللّه ، راضياً به غير منكر ولا مستكبر ، وعلى يقين ما أتى به محمّد وبه راض نطلب بذلك وجهك . يا سيّدي اللّهمّ ورضاك والدار الآخرة ، يا فاطمة اشفعي لي في الجنّة ، فإنّ لك عند اللّه شأناً من الشأن . اللّهمّ إنّي أسألك أن تختم لي بالسعادة ، فلا تسلب منّي ما أنا فيه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العليّ العظيم ، اللّهمّ استجب لنا وتقبّله بكرمك وعزّتك وبرحمتك وعافيتك ، وصلّى اللّه على محمّد وآله أجمعين ، وسلّم تسليماً يا أرحم الراحمين » .

(بحار الأنوار : ٢٦٥/٩٩ ح ٤ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٨/١٠ ح ١٢١٩٨ ، قطعة منه .

قطعة منه في (فضل زيارة الفاطمة المعصومة) .)

السابعة – زيارة عبد العظيم (عليه السلام)

– فضل زيارة عبد العظيم الحسني (عليه السلام) :

١ – المحدّث النوري ؛ : وفي حواشي الخلاصة للشهيد ال ثاني ؛ : هذا عبد العظيم المدفون في مسجد الشجرة في الريّ وفيه يزار ، وقد نصّ على زيارته الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من زار قبره وجبت له الجنّة . ذكر ذلك بعض النسّابين .

(مستدرك الوسائل : ٣٦٧/١٠ ح ١٢١٩٥ .)

الثامنة – زيارة الأموات

– زيارة صالحي موالي الأئمّ (عليهم السلام) : وصلتهم :

١ – ابن قولويه ؛ : حدّثني محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن الحسن بن متيل ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن عمرو بن عثمان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : من لم يقدر على صلتنا فليصل صالحي موالينا ، يكتب له ثواب صلتنا ، ومن لم يقدر على زيارتنا ، فليزر صالحي موالينا ، يكتب له ثواب زيارتنا .

(كامل الزيارات : ٥٢٨ ح ٨٠٧ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٩ ح ٢ ، مثله .)

– زيارة الأموات وتلاوة القرآن عند القبور والتبرّك بها :

١ – الحضينيّ ؛ : . . . محمّد بن يزيد المدنيّ ، قال : كنت مع مولاي عليّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابة ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهّدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .

قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمك اللّه يا حبابة !

قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى اللّه ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا بزيارتها ، وتلاوة القرآن عندها ، والتبرّك بالدعاءهناك . . . .

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٠ .)

(ش) – كفّارات الصيد

وفيه خمس مسائل

– حكم الطير إذا أُدخل الحرم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن أبى جرير القمّيّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : نشترى الصقور فندخلها الحرم فلنا ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : كلّ ماأدخل الحرم من الطير ممّا يصفّ جناحه ، فقد دخل مأمنه ، فخلّ سبيله .

(الكافى : ٢٣٦/٤ ح ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣١/١٣ ح ١٧١٦٦ .)

– حكم صيد المحُرم فى الحرم عمداً كان أو خطأً أو جهلًا :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحرم يصيد الصيد بجهالة ؟ قال (عليه السلام) : عليه كفّارة .

قلت : فإنّه أصابه خطأً ، قال (عليه السلام) : وأىّ شى ء الخطأ عندك ؟

قلت : يرمى هذه النخلة ، فيصيب نخلة أُخرى . قال (عليه السلام) : نعم ، هذا الخطأ وعليه الكفّارة .

قلت : فإنّه أخذ طائراً متعمّداً فذبحه وهو محرم . قال (عليه السلام) : عليه الكفّارة .

قلت : ألست قلت : إنّ الخطأ ، والجهالة ، والعمد ليسوا بسواء ، فلأىّ شى ء يفضل المتعمّد الجاهل والخاطى ء ؟ قال (عليه السلام) : إنّه أَثِمَ ولعب بدينه .

(الكافى : ٣٨١/٤ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٦٩/١٣ ح ١٧٢٥٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٠/٥ ح ١٢٥٣ .)

– كفّارة قتل حمامة الحرم للمحلّ :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أصاب طيراً فى الحرم وهو محلّ فعليه القيمة ، والقيمة درهم يشترى به علفاً لحمام الحرم .

(الكافى : ٢٣٣/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/١٣ ح ١٧١٤٨ ، و٥١ ح ١٧٢١١ ، والوافى : ١٠٥/١٢ ح ١١٥٩٦ .)

– كفّارة صيد المحُرم فى الحرم :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن محرم أصاب إرنباً أو ثعلباً ، قال (عليه السلام) : فى الإرنب شاة .

(فى الفقيه والوسائل : دم شاة .)

(الكافى : ٣٨٧/٤ ح ٨ .

من لايحضره الفقيه : ٢٣٣/٢ ح ١١١٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٧/١٣ ح ١٧١٢١ .

تهذيب الأحكام : ٣٤٣/٥ ح ١١٨٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٧/١٣ ح ١٧١٢٣ .)

– حكم الكفّارة لرجلين أصابا صيداً وهما محرمان :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان جميعاً ، عن ابن أبى عمير ، وصفوان بن يحيى جميعاً ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجلين أصابا صيداً

وهما محرمان ، الجزاء بينهما أو على كلّ واحد منهما جزاء ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، بل عليهما أن يجزى كلّ واحد منهما الصيد .

(في التهذيب : لا ، بل عليهما جميعاً .)

قلت : إنّ بعض أصحابنا سألني عن ذلك ، فلم أدر ماعليه .

فقال (عليه السلام) : إذا أصبتم مثل هذا فلم تدروا ، فعليكم بالإحتياط حتّى تسألوا عنه فتعلموا .

عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج مثله .

(الكافي : ٣٩١/٤ ح ١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٦/١٣ ح ١٧٢٠١ ، و١٥٤/٢٧ ح ٣٣٤٦٤ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٦/٥ ح ١٦٣١ . عنه البحار : ٢٥٩/٢ ح ١٠ .)

(ت) – الإحصار والصيد

وفيه مسألة واحدة

– حكم حجّ المحُرِم إذا أُحصر :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أيّ شي ء يكون حاله ، وأيّ شي ء عليه ؟

قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شي ء .

قلت : من النساء والثياب والطيب ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع ما يحرم على المحرم ، وقال : أما بلغك قول أبي عبد اللّه (عليه السلام) : حلّني حيث حبستني لقدرك الذي قدرت عليّ !

قلت : أصلحك اللّه ! ما تقول في الحجّ ؟

قال (عليه السلام) : لابدّ أن يحجّ من قابل .

قلت : أخبرني عن المحصور والمصدود ، هما سواء ؟

فقال (عليه السلام) : لا . قلت : فأخبرني عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلك .

(الكافي : ٣٦٩/٤ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٦٨/٥ ح ٥٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٤/٥ ح ١٦٢٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٧٩/١٣ ح ١٧٥٢٤ ، و١٨٨ ح ١٧٥٤١ .

قطعة منه في (اعتمار النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم حين صدّه المشركون) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

(ث) – رمي الجمار

وفيه ثلاث مسائل

- أوصاف حصى الجمار وكيفيّة رميها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : حصى الجمار تكون مثل الأنملة ، ولاتأخذها سوداء ، ولابيضاء ، ولاحمراء ، خذها كحلية منقّطة ، تخذفهنّ خذفاً ، وتضعها على الإبهام ، وتدفعها بظفر السبّابة ، وارمها من بطن الوادى ، واجعلهنّ عن يمينك كلّهنّ ، ولاترم على الجمرة ، وتقف عندالجمرتين الأوليين ، ولاتقف عند جمرة العقبة .

(الكافى : ٤٧٨/٤ ح ٧ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٣٣/١٤ ح ١٨٥١٩ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ١٩٧/٥ ح ٦٥٦ . عنه وعن قرب الإسناد والكافى ، وسائل الشيعة : ٦١/١٤ ح ١٨٥٨٦ باختصار ، و٦٥ ح ١٨٥٩٨ ، قطعة منه .

قرب الإسناد : ٣٥٩ ح ١٢٨٤ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٧٢/٩٦ ح ٨ .)

- حكم الطهارة لرمى الجمار :

١ - الحميرىّ ؛ : الفضل الواسطىّ قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : لاترم الجمار إلّا وأنت طاهر .

(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٩ . عنه البحار : ٢٧٣/٩٦ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٥٧/١٤ ح ١٨٥٧٨ .)

- وقت رمى الجمار وكيفيّته :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاترمى الجمرة يوم النحر حتّى تطلع الشمس .

وقال : ترمى الجمار من بطن الوادى ، وتجعل كلّ جمرة عن يمينك ، ثمّ تنفتل فى الشقّ الآخر إذا رميت جمرة العقبة .

(الكافى : ٤٨٢/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٦٦/١٤ ح ١٨٦٠٠ ، و٧٠ ح ١٨٦١٣ ، قطعة منه .)

الفصل الثامن : الجهاد والتقيّة

(أ) - أحكام الجهاد

وفيه أربع مسائل

- فضل الجهاد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : واللّه ! لألف ضربة بالسيف أهون من موت على فراش ؟

قال (عليه السلام) : فى سبيل اللّه .

(الكافى : ٥٣/٥ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١٢٣/٦ ح ٢١٥ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٧/١٥ ح ١٩٩٢٣ .)

- حكم المجالسة مع الولاة وسلاطين الجور :

١ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم قال : قلت (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : أجلس إلى السلطان ، فإن رأيت يتعدّى الحقّ ، ويعمل بغير ما أنزل اللّه فلا آخذنّ على نهيه وكلامه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(مشكاة الأنوار : ٣١٧ س ١٨ .)

- حكم معاونة السلطان ومساعدته :

١ - العيّاشيّ ؛ : عن سليمان الجعفريّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ماتقول فى أعمال السلطان ؟

فقال (عليه السلام) : يا سليمان ! الدخول فى أعمالهم ، والعون لهم ، والسعى فى حوائجهم ، عديل الكفر ، والنظر إليهم على العمد من الكبائر التى يستحقّ به النار .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٣٨/١ ح ١١٠ . عنه البحار : ٣٧٤/٧٢ ح ٢٥ ، و١٥/٧٦ ح ٢١ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٦/١١ ح ١٣٢٤٦ ، والبرهان : ٣٦٥/١ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ١٩١/١٧ ح ٢٢٣٢٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى (موعظته عليه السلام فى النهى عن إعانة الجائر) .)

- حكم تولية عمل السلطان عند الضرورة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسن بن الحسين الأنبارى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أربعة عشر سنة أستأذنه فى عمل السلطان ، فلمّا كان فى آخر كتاب كتبته إليه أذكر أنّى أخاف على خبط عنقى ، وأنّ السلطان يقول لى : إنّك رافضيّ ، ولسنا نشكّ فى أنّك تركت العمل للسلطان للرفض .

فكتب إليّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابك ، وما ذكرت من الخوف على نفسك ، فإن كنت تعلم أنّك إذا ولّيت عملت فى عملك بما أمر به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانك وكتّابك أهل ملّتك ، فإذا صار إليك شى ء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتّى تكون واحداً منهم كان ذا بذا ، وإلّا فلا .

(الكافى : ١١١/٥ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٨ .)

(ب) - جهاد العدوّ

وفيه سبع مسائل

- أحكام الأرضين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار (قال النجاشيّ : لقى الرضا وأباجعفرعليهماالسلام . . . مات سنة إحدى وعشرين ومائتين ، رجال النجاشيّ : ٧٥ رقم ١٨٠ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام ، رجال الطوسيّ : ٣٤٤ رقم ٣٤ ، و٣٦٦ رقم ٢ ، و٣٩٧ رقم ٥ .)

فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام ، فقبّله ممّن يعمّره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبّلين فى حصصهم العُشر ونصف العُشر ، وليس فى أقلّ من خمسة أوساق شى ء من الزكاة ، وماأُخذ بالسيف فذلك إلى الإمام يقبّله

بالذى يرى ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بخيبر قبل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لايصلح قبالة الأرض و النخل ، وقد قبّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خيبر ، وعلى المتقبّلين سوى قبالة الأرض العُشر ونصف العُشر فى حصصهم .

وقال : إنّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنّ أهل مكّة دخلها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوة ، فكانوا أُسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ ، عنه البحار : ١٨٠/١٩ ح ٢٩ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢١٣/٢ ح ١٦٦٧ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٨/٤ ح ٩٦ ، و١١٨ ح ٣٤١ ، وح ٣٤٢ بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ١٥٨/١٥ ح ٢٠٢٠٤ ، و١٧٦/٩ ح ١١٧٧٥ ، قطعة منه ، و١٨٩ ح ١١٨٠٥ ، قطعة منه ، و١٨٤ ح ١١٧٩٣ ، قطعة منه ، والوافى : ٣٥٨/١٠ ح ٩٦٩٥ .

الاستبصار : ٢٥/٢ ح ٧٣ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٧٥/٩ ح ١١٧٧٣ ، قطعة منه ، و١٨٢ ح ١١٧٩٠ ، و١٨٨ ح ١١٨٠٤ ، قطعة منه ، و١٥٧/١٥ ح ٢٠٢٠٣ .

قرب الإسناد : ٣٨٤ ح ١٣٥٢ ، وح ١٣٥٤ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، عنه البحار : ٥٩/٩٧ ح ٦ ، و١٦٨/١٠٠ ح ١٠ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (زكاة حصّة العامل فى المزارعة والمساقاة) و (زكاة الغلاّت الأربع ممّا سقت السماء والأنهار ، وما كان بالرشاء) و (سيرة رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم فى الأراضى المفتوحة عنوة وغيرها) و (حدّ وجوب زكاة الغلاّت الأربع) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

– حكم المرابطة فى سبيل اللّه ، والقتال مع من يخشى منه على بيضة الإسلام :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ رجلاً من مواليك بلغه أنّ رجلاً يعطى السيف والفرس فى سبيل اللّه ، فأتاه فأخذهما منه وهو جاهل بوجه السبيل ، ثمّ لقيه أصحابه فأخبروه : أنّ السبيل مع هؤلاء لايجوز ، وأمروه بردّ هما .

فقال (عليه السلام) : فليفعل .

قال : قد طلب الرجل فلم يجده ، وقيل له : قد شخص الرجل . قال : فليرابط (المُرابطة : أن يربط كلّ من الفريقين خيلاً لهم فى ثغره ، وكلّ معدّ لصاحبه . مجمع البحرين ، « ربط » .)

ولايقاتل .

قال : ففى مثل قزوين والديلم وعسقلان وما أشبه هذه الثغور؛ فقال : نعم .

فقال له : يجاهد ؟ قال : لا ، إلّا أن يخاف على ذرارى المسلمين .

فقال : أرأيتك لو أنّ الروم دخلوا على المسلمين لم ينبغ لهم أن يمنعوهم ؟

قال : يرابط ، ولايقاتل ، وإن خاف على بيضة الإسلام والمسلمين قاتل ، فيكون قتاله لنفسه وليس للسلطان .

قال : قلت : فإن جاء العدوّ إلى الموضع الذى هو فيه مرابط ، كيف يصنع ؟

قال : يقاتل عن بيضة الإسلام ، لاعن هؤلاء ، لأنّ فى دروس الإسلام دروس دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

علىّ ، عن أبيه ، عن يحيى بن أبى عمران ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) نحوه .

(الكافى : ٢١/٥ ح ٢ .

علل الشرائع ٦٠٣ ، ب ٣٨٥ ح ٧٢ ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٦ ح ٢١٩ ، بتفاوت ، عنه وعن العلل والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٩/١٥ ح ١٩٩٤٣ ، قطعة منه .)

- حكم الدفاع عن الأهل والأقرباء والمال وإن خاف القتل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) ، عن الرجل يكون فى السفر ومعه جاريةٌ له ، فيجيء قوم يريدون أخذ جاريته ، أيمنع جاريته من أن تؤخذ وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم ،

قلت : وكذلك إن كانت معه امرأة ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : وكذلك الأُمّ ، والبنت ، وابنة العمّ ، والقرابة يمنعهنّ ، وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(قلت) : وكذلك المال يريدون أخذه فى سفر فيمنعه ، وإن خاف القتل ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٥٢/٥ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٢/١٥ ح ٢٠١٢١ .)

- حكم من نذر أو أوصى بمال للمرابطة :

١ - الحميريّ ؛ : حدّثنى محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) ، وبالباب قوم قد استأذنوا عليه قبلنا ، واستأذنّا بعدهم وخرج الإذن فقال : ادخلوا ، ويتخلّف يونس ومن معه من آل يقطين .

فدخل القوم وتخلّفنا ، فما لبثوا أن خرجوا وأُذن لنا ، فدخلنا فسلّمنا عليه ، فردّ السلام ثمّ أمرنا بالجلوس ، فقال له يونس بن عبد الرحمن : يا سيّدى ! تأذن لى أن أسألك عن مسألة ؟

فقال (عليه السلام) له : سل .

فقال له يونس : أخبرنى عن رجل من هؤلاء مات ، وأوصى أن يدفع من ماله فرس ، وألف درهم ، وسيف إلى رجل يرابط عنه ، ويقاتل فى بعض هذه الثغور ، فعمد الوصىّ فدفع ذلك كلّه إلى رجل من أصحابنا ، فأخذه وهو لا يعلم أنّه لم يأت لذلك وقت بعد ، فما تقول ؟ أيحلّ له أن يرابط عن هذا الرجل فى بعض هذه الثغور ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : يردّ على الوصيّ ما أخذ منه ولا يرابط ، فإنّه لم يأن لذلك (فى الوسائل : لم يأت .)

وقت بعد ، فقال (عليه السلام) : يردّه عليه .

فقال يونس : فإنّه لا يعرف الوصيّ ، ولا يدرى أين مكانه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يسأل عنه .

فقال له يونس بن عبد الرحمن : فقد سأل عنه فلم يقع عليه ، كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان هكذا فليرابط ولا يقاتل .

فقال له يونس : فإنّه قد رابط وجاءه العدوّ ، وكاد أن يدخل عليه فى داره ، فما يصنع ، يقاتل أم لا ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إذا كان ذلك كذلك فلا يقاتل عن هؤلاء ، ولكن يقاتل عن بيضة الإسلام ، فإنّ فى ذهاب بيضة الإسلام دروس ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له يونس : يا سيّدى ! إنّ عمّك زيداً قد خرج بالبصرة وهو يطلبنى ، ولا آمنه على نفسى ، فما ترى لى ، أخرج إلى البصرة ، أو أخرج إلى الكوفة ؟

قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفة ، فإذاً فصر إلى البصرة .

قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا القادسيّة ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقة الكوفة ، واستقبلنا جماعة من الطالبيّين بالقادسيّة متوجّهين نحو الحجاز ، فقال لى يونس : « فإذا » هذا معناه ،

فصار من الكوفة إلى البصرة ولم يبدأه بسوء .

(قرب الإسناد : ٣٤٥ ح ١٢٥٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢/١٥ ح ١٩٩٤٧ ، والبحار : ٦٢/٩٧ ح ١ .

قطعة منه فى (علمه بالوقايع الآتية) .)

- حكم مصالحة الجزية مع الحاكم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : إنّ بنى تغلب أنفوا من الجزية ، وسألوا عمر أن يعفيهم ، فخشى أن يلحقوا بالروم ، فصالحهم على أن صرف ذلك عن رؤوسهم ، وضاعف عليهم الصدقة ، فرضوا بذلك ، فعليهم ما صالحوا عليه ، ورضوا به ، إلى أن يظهر الحقّ .

(من لايحضره الفقيه : ١٥/٢ ح ٤٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٢/١٥ ح ٢٠١٨٩ ، والوافى : ٣٥٠/١٠ ح ٩٦٨٢ .)

- حكم قتال البغاة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر له رجل من بنى فلان فقال : إنّما نخالفهم إذا كنّا مع هؤلاء الذين خرجوا بالكوفة .

فقال (عليه السلام) : قاتلهم ، فإنّما ولد فلان مثل الترك والروم ، وإنّما هو ثغر من ثغور العدوّ فقاتلهم .

(تهذيب الأحكام : ١٤٤/٦ ح ٢٤٨ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/١٥ ح ٢٠٠٢٣ .)

- حكم شراء ما يُسبى من المشركين و نكاحهم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوم خرجوا وقتلوا أُناساً من المسلمين ، وهدموا المساجد ، وإنّ المستوفى (فى الوسائل : المتولّى ، وفى الوافى : المتوفّى .)

هارون بعث إليهم فأخذوا وقتلوا ، وسبى النساء والصبيان ، هل يستقيم شراء شى ء منهنّ ، ويطأهنّ ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بشراء متاعهنّ وسبيهنّ .

(تهذيب الأحكام : ١٦١/٦ ح ٢٩٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/١٥ ح ٢٠١٤٣ ، والوافى : ٢٦١/١٧ ح ١٧٢٤٠ .)

(ج) - التقيّة

وفيه أربع مسائل

- التقيّة فى العبادات وعند خوف الضرر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه إنّه يروى عن عروة بن الزبير أنّه قال : توفّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى تقيّة .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول اللّه تعالى : (يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فإنّه أزال كلّ تقيّة بضمان اللّه عزّ وجلّ ، وبيّن أمر اللّه تعالى ، ولكن قريشاً (المائدة : ٦٧/٥ .)

فعلت ما اشتهت بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآية فلعلّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٠/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣٣ .)

- التقيّة والورع فى الدين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لادين لمن لاورع له ، ولاإيمان لمن لاتقيّة له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّة . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١١٥ .)

- التقيّة وحقيقة التشيّع :

١ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايةُ العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنة فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعة علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلك . . . قال [لهم] : . . . وَيحَكُم ! إنّما شيعته الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجره .

فأمّا أنتم إذا قلتم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى اللّه ، وتتّقون حيث لاتجب التقيّة ، وتتركون التقيّة [حيث لابدّ من التقيّة] . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : ٣١٢ رقم ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٩ .)

- أخذ العهد على الشيعة بالتقيّة فى دولة الباطل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن علىّ القرشىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رفع القلم عن شيعتنا .

فقلت : يا سيّدى ! كيف ذاك ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم أخذ عليهم العهد بالتقيّة فى دولة الباطل ، يأمن الناس ويخوّفون ويكفرون فينا ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا نقتل بهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٦/٢ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٣٣٠٦ .)

(د) - الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر

وفيه ثلاث مسائل

- وجوب إنكار المنكر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذرارىّ قتلة ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلك .

فقلت : وقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما (الأنعام : ١٦٤/٦ .)

معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذراريّ قتلة الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريك القاتل ، وإنّما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١١۴۵ .)

- الإهتمام بالتورية :

١ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : بالإسناد الذى تكرّر [السيّد العالم العابد أبوجعفر مهدىّ بن أبى حرب المرعشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى الشيخ الصدوق أبوعبداللّه جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستى ؛ ، قال : حدّثنى أبى ، محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنى الشيخ السعيد أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّىّ ؛ ، قال : حدّثنى أبو الحسن محمّد بن القاسم المفسّر الأستر آبادى قال : حدّثنى أبو يعقوب يوسف بن محمّد بن زياد ، وأبوالحسن علىّ بن محمّد بن سيّار - وكانا من الشيعة الإماميّة - . قالا - : حدّثنا] أبومحمّد الحسن العسكرىّ (عليه السلام) ، قال : دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) رجل فقال : ياابن رسول اللّه ! لقد رأيت اليوم شيئاً عجبت منه .

قال : وما هو ؟ قال : رجل كان معنا يظهر لنا أنّه من الموالين لآل محمّد المتبرّئين من أعدائهم ، فرأيته اليوم وعليه ثياب قد خلعت عليه ، وهو ذا يطاف به ببغداد ، وينادى المنادون بين يديه : معاشر المسلمين ! اسمعوا توبة هذا الرجل الرافضىّ ، ثمّ يقولون له : قل . فقال : خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أبا بكر . فإذا قال ذلك ضجّوا وقالوا : قد تاب وفضّل أبا بكر على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . فقال الرضا (عليه السلام) : إذا خلوت فأعد علىّ هذا الحديث ، فلمّا خلى أعاد عليه .

فقال له : إنّما لم أُفسّر لك معنى كلام الرجل بحضرة هذا الخلق المنكوس ، كراهة أن ينقل إليهم فيعرفوه ويؤذوه ، لم يقل الرجل خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبوبكر) ، فيكون قد فضّل أبابكر على علىّ (عليه السلام) ، ولكن قال : خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبابكر) ، فجعله نداء لأبى بكر ليرضى من يمشى بين يديه من بعض هؤلاء الجهلة ليتوارى من شرورهم ، إنّ اللّه تعالى جعل هذه التورية ممّا رحم به شيعتنا ومحبّينا .

(الإحتجاج : ۴۵٨/٢ ح ٣١٧ . عنه البحار : ١۵/۶٨ ح ٢٧ ، بتفاوت يسير .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : ٣۶٠ رقم ٢۴٩ ، بتفاوت يسير . عنه مستدرك الوسائل : ٢۶۵/١٢ ح ١۴٠۶٨ ، والبحار : ۴٠۴/٧٢ س ١۴ ، ضمن ح ۴٢ .)

- أثر ترك الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عمر بن عرفة قال : (لم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّة .)

سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : لتأمرنّ بالمعروف ، ولتنهنّ عن المنكر ، أو ليستعملنّ عليكم شراركم ، فيدعو خياركم فلايستجاب لهم .

(الكافى : ۵۶/۵ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١١٨/١۶ ح ٢١١٣٠ وفيه : قال : سمعت أباالحسن الرضاعليه السلام .

تهذيب الأحكام : ١٧۶/۶ ح ٣۵٢ .

مشكاة الأنوار : ٥٠ س ١٦ مرسلاً . عنه مستدرك الوسائل : ١٨١/١٢ ح ١٣٨٢٧ ، والبحار : ٩٣/٩٧ ح ٩٠ .)

الفصل التاسع : النكاح والأولاد

(أ) – مقدّمات النكاح وآدابه

وفيه إحدى عشرة مسألة

– استحباب إطعام الطعام عند التزويج :

١ – ابن شعبة الحرّانيّ ؛ : قال (عليه السلام) : من السنّة إطعام الطعام عند التزويج .

(تحف العقول : ٤٤٥ س ١٠ . عنه البحار : ٣٣٨/٧٥ ح ٢٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج . . . رقم . . .)

– التسمية وتلاوة القرآن وملاطفة الزوجة قبل الدخول بها :

١ – العيّاشيّ ؛ : عن سليمان الجعفريّ قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته في (وضوء الرضاعليه السلام) .) الحسن (عليه السلام) يقول : إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلك ملاطفة ، فإنّه أبرّ لقلبها ، وأسلّ لسخيمتها ، فإذا أفضى إلى حاجته قال : بسم اللّه ثلاثاً ، فإن قدر أن يقرأ أيّ آية حضرته من القرآن فعل ، وإلّا قد كفته التسمية .

فقال له رجل في المجلس : فإن قرأ بسم اللّه الرحمن الرحيم أوجر به ؟

فقال (عليه السلام) : وأيّ آية أعظم في كتاب اللّه ؟ فقال : بسم اللّه الرحمن الرحيم .

(تفسير العيّاشيّ : ٢١/١ ح ١٤ . عنه البحار : ٢٣٨/٨٩ ح ٣٧ ، والبرهان : ٤٢/١ ح ٢٥ .

قطعة منه في (سورة الحمد : ١/١) .)

– الزواج مع المرأة الصالحة المطيعة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قال : ماأفاد عبد فائدة خيراً من زوجة صالحة ، إذا رآها سرّته ، وإذا غاب عنها حفظته في نفسها وماله .

(الكافي : ٣٢٧/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩/٢٠ ح ٢٤٩٧٥ ، والوافي : ٧٢/٢١ ح ٢٠٨٢٩ .)

– شرائط تزويج الدائم :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى أب ي الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معي في الدار ، ثمّ إنّها زوّجتني نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلك ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا يكون إلّا بوليّ وشاهدين . . . .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٣٠ .)

– تزويج الرجل الشريف الجليل القدر بامرأة دونه حسباً ونسباً وشرفاً :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : سألته ، عن الرجل يتزوّج المرأة ، ويتزوّج أمّ ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لابأس بذلک .
فقلت له : بلغنا عن أبيک : أنّ عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) تزوّج ابنة الحسن بن عليّ (عليه السلام) وأُمّ ولد الحسن ، وذلک أنّ رجلًا من أصحابنا سألنی أن أسألک عنها .
فقال (عليه السلام) : ليس هکذا ، إنّما تزوّج عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ابنة الحسن ، وأُمّ ولد لعليّ بن الحسين المقتول عندکم ، فکتب بذلک إلى عبدالملک بن مروان ، فعاب على عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فکتب إليه فی ذلک ، فکتب إليه الجواب ، فلمّا قرأ الکتاب قال : إنّ عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) يضع نفسه ، وإنّ اللّه يرفعه .
(الکافی : ٣٦١/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٧٣/٢٠ ح ٢٥٠٦٤ ، قطعة منه ، والوافی : ٢٠٣/٢١ ح ٢١٠٨٧ .
قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٤ ، عنه البحار : ١٦٣/٤٦ ح ٤ ، و١٧/١٠١ ح ٨ ، عنه وعن الکافی ، وسائل الشيعة : ٤٧١/٢٠ ح ٢٦١٢٣ .
تهذيب الأحکام : ٤٤٩/٧ ح ١٧٩٨ ، قطعة منه .
قطعة منه فی (تزويج عليّ بن الحسين عليهماالسلام ابنة الحسن وأمّ ولد لأخيه) .)
- تزويج المرأة البيضاء :
١ - محمّد بن يعقوب الکلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بکربن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن أبی الحسن (عليه السلام) قال : من (قال النجاشيّ : بکر بن الصالح الرازيّ ، مولی بنی ضبّة ، روی عن أبی الحسن موسی عليه السلام ، رجال النجاشيّ : ١٠٩ رقم ٢٧٦ .
عدّه الشيخ من أصحاب الرضاعليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الطوسيّ : ٣٧٠ رقم ٢ ، و٤٥٧ رقم ٣ .
وعدّه البرقيّ : من أصحاب الرضاعليه السلام ، رجال البرقيّ : ٥٥ .)
سعادة الرجل أن يکشف الثوب عن امرأة بيضاء .
(الکافی : ٣٣٥/٥ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٥٨/٢٠ ح ٢٥٠٢٧ ، والوافی : ٥٤/٢١ ح ٢٠٧٩٦ .
عوالی اللئالی : ٢٩٩/٣ ح ٨٢ .)
- التزويج بالمرأة العجزاء والبيضاء :
١ - محمّد بن يعقوب الکلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه قال : قال لی الرضا (عليه السلام) : إذا نکحتَ فانکح عجزاء ، .
(العَجُز من الرجل والمرأة : ما بين الوَرَکَين ، وعجز الإنسان عجزاً من باب تعب : عظم عجزه . مجمع البحرين : ٢٤/٤ .)
(الکافی : ٣٣٥/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥٧/٢٠ ح ٢٥٠٢٥ ، والوافی : ٥٢/٢١ ح ٢٠٧٩٢ .)
- التزويج بالليل :
١ - العيّاشيّ ؛ : عن الحسن بن عليّ بن بنت إلياس قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ اللّه جعل الليل سکناً ، وجعل النساء سکناً ، ومن السنّة التزويج بالليل وإطعام الطعام .
(تفسير العيّاشيّ : ٣٧١/١ ح ٦٧ . عنه البحار : ٢٧٨/١٠٠ ح ٤٨ ، ووسائل الشيعة : ٨٠/١٧ ح ٢٢٠٤٠ ، والبرهان : ٥٤٤/١ ح ٨ ، ومستدرک الوسائل : ١٩٦/١٤ ح ١٦٤٩٢ .
قطعة منه فی (استحباب إطعام الطعام عند التزويج) .)
٢ - محمّد بن يعقوب الکلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أبی الحسن الرضا (

عليه السلام) قال : سمعته يقول فى التزويج ، قال : من السنّة التزويج بالليل ، لأنّ اللّه جعل الليل (فى التهذيب : إنّ من السنّة .) سكناً ، والنساء إنّما هنّ سكن .

(الكافى : ٣٦٦/٥ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٧٤٩/١ ح ٢٠٠ ، والوافى : ٣٨١/٢١ ح ٢١٤١٣ .

تهذيب الأحكام : ٤١٨/٧ ح ١٦٧٥ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٩١/٢٠ ح ٢٥١١٥ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٥٣/٤ س ١٥ .

عوالى اللئالى : ٣٠٣/٣ ح ١٠٣ .)

- حكم النكاج فى الحمّام :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقرأ فى الحمّام وينكح فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/١ ح ١١٣٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٨٩١ .)

- حكم العزل فى ستّة وجوه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن القاسم بن يحيى ، عن جدّه ، عن يعقوب الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : لابأس بالعزل فى (عزله عزلاً : أبعده ونحّاه . المعجم الوسيط : ٥٩٩ .)

ستّة وجوه : المرأة التى أيقنت أنّها لاتلد ، والمسنّة ، والمرأة السليطة ، (السلاطة : حدّة اللسان ، يقال رجل سليط أى صخّاب بذى ء اللسان ، وامرأة سليطة كذلك . مجمع البحرين : ٢٥٥/٤ .)

والبذيّة ، والمرأه التى لاترضع ولدها ، والأمة .

(بَذَا على القوم : أفحش فى منطقه وان كان كلامه صدقاً ، فهو بذى ء ، وامرأة بذيّة كذلك . المصباح المنير : ٤١ .)

قال مصنّف هذا الكتاب : يجوز أن يكون أبو الحسن صاحب هذا الحديث موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ويجوز أن يكون الرضا (عليه السلام) لأنّ يعقوب الجعفرىّ قد لقيهما جميعاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٨/١ ح ١٧ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٦١/١٠١ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٩١/٧ ح ١٩٧٢ .

من لايحضره الفقيه : ٢٨١/٣ ح ١٣٤٠ . عنه وعن الخصال والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٥٢/٢٠ ح ٢٥٢٨١ .

الخصال : ٣٢٨ ح ٢٢ .)

- حكم النكاح بين الطيور والبهائم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن أبى نصر قال : سأل رجل الرضا (عليه السلام) عن الزوج من الحمام يفرخ عنده ، يتزوّج الطير أُمّه وابنته ؟

قال (عليه السلام) : لابأس بما كان بين البهائم .

(الكافى : ٥٤٨/٦ ح ١٩ . عنه البحار : ٢٢٦/٦١ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ٥٢١/١١ ح ١٥٤٣٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٥١/٣ ح ٣٠٨٣ .)

(ب) – المعاشرة المرأة الأجنبيّة

وفيه سبع مسائل

– بداية وقوع التحريم فى تزويج الأخت :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلّى اللّه عليه ؟

فقال (عليه السلام) : حملت حوّاء هابيل وأُختاً له فى بطن ، ثمّ حملت فى البطن الثانى قابيل وأُختاً له فى بطن ، فزوّج هابيل التى مع قابيل ، وتزوّج قابيل التى مع هابيل ، ثمّ حدث التحريم بعد ذلك .

(قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ – ۴ رقم ٨٨١ .)

– حكم النظر إلى شعر أُخت الزوجة :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن الرجل أيحلّ له أن ينظر إلى شعر أُخت امرأته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن تكون من القواعد .

قلت له : أُخت امرأته والغريبة سواء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فما لى من النظر إليه منها ؟

فقال (عليه السلام) : شعرها وذراعها ، وقال : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) مرّ بامرأة مُحرمة ، وقد استترت بمروحة على وجهها ، فأماط المروحة بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٣٠٠ ، عنه وسائل الشيعة : ١٩٩/٢٠ ح ٢٥۴٢٠ ، ونور الثقلين : ٥٩٠/٣ ح ١٠١ .

الكافى : ٣۴٦/۴ ح ٩ ، قطعة منه .

من لايحضره الفقيه : ٢١٩/٢ ح ١٠١٠ ، قطعة منه ، مرسلاً . عنه وعن الكافى وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۴٩۴/١٢ ح ١٦٨٧٩ . قطعة منه فى (إبعاده عليه السلام المروحة عن وجه المرأة المحرمة) .)

– حكم تستّر النساء شعورهنّ عن الخصىّ :

١ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب اللباس ، عن محمّد بن إسحاق ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أيجوز للرجل الخصىّ أن يدخل على نسائنا ، يناولهنّ الوضوء ، فيرى من شعورهنّ ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(مكارم الأخلاق : ٢٢٥ س ٢١ . عنه البحار : ۴٦/١٠١ ح ١٧ .)

– حكم نظر الخصىّ إلى المرأة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن قناع الحرائر من الخصيان ؟

فقال : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) ولا يتقنّعن .

قلت : فكانوا أحراراً ؟

قال : لا ، قلت : فالأحرار يتقنّع منهم ؟

قال : لا .

(الكافي : ٥٣٢/٥ ، ح ٣ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٢٦/٢٠ ، ح ٢٥٤٨٧ .

تهذيب الأحكام : ٤٨٠/٧ ، قطعة منه .

الاستبصار : ٢٥٢/٣ ، ح ٩٠٣ ، نحو ما في التهذيب .)

- حكم ستر المرأة شعرها عن الغلام قبل بلوغه :

١ - الحميريّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسمعته [اي الرضا (عليه السلام)] يقول : ولا تغطّى المرأة رأسها من الغلام حتّى يبلغ الغلام .

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٥ . عنه البحار : ٣٥/١٠١ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٩/٢٠ ح ٢٥٤٩٨ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاة وهو ابن سبع سنين ، ولا تغطّى المرأة شعرها منه حتى يحتلم .

(من لايحضره الفقيه : ٢٧٦/٣ ح ١٣٠٨ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٢٢٧ .)

- حكم التجرّد عند مملوكة الولد أو الوالد أو الزوجة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الخادم يكون لولد الرجل ، أو لوالده ، أو لأهله ، هل يحلّ له أن يتجرّد بين يديها أم لا ؟

قال : أمّا الولد ، فلا أرى به بأساً ، .

(قال الشيخ الحرّ العاملي : ينبغي أن يخصّ هذا بالولد الصغير إذا قوّم أبوه جاريته على نفسه . وسائل الشيعة : ٣٧/٢ ، س ١ .)

(تهذيب الأحكام : ٣٧٢/١ ح ١١٤٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦/٢ ح ١٤٠٨ .)

- حدّ البنت التي يجوز للرجال معاشرتها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن هارون بن مسلم ، عن بعض رجاله ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض بني هاشم دعاه مع جماعة من أهله ، فأتى بصبيّة له ، فأدناها أهل المجلس جميعاً إليهم ، فلمّا دنت منه ، سأل عن سنّها ؟ فقيل : خمس ، فنحّاها عنه .

(الكافي : ٥٣٣/٥ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٠/٢٠ ح ٢٥٥٠١ ، وحلية الأبرار : ٤٧٩/٤ ح ١ .)

(ج) - نكاح الإماء

وفيه عشر مسائل

- حكم كشف الرأس لأمّ الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن أُمّ الولد ، لها أن تكشف رأسها بين أيدي الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنّع . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

- حكم تحليل المرأة جاريتها لزوجها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل محمّد بن إسماعيل بن بزيع الرضا (عليه السلام) عن امرأة أحلّت لزوجها جاريتها ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك له .

قال : فإن خاف أن تكون تمزح ؟

(فى التهذيب : وكيف له بما فى قلبها ؟ فإن علم أنّها تمزح فلا .)

قال (عليه السلام) : فإن علم أنّها تمزح ، فلا .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٨٩/٣ ح ١٣٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠١/٢٠ ح ٢٥٦٧٥ ، و١٢٨/٢١ ح ٢٦٧٠٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٢/٧ ح ١٨٥٤ .)

- حكم التمتّع بأمة رجل بإذنه :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتمتّع بأمة رجل بإذنه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٧ ح ١١١٠ . عنه الوافى : ٣٦٥/٢١ ح ٢١٣٨٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٨ .)

- حكم التمتّع بالأمة بإذن أهلها :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) : يتمتّع الأمة بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ) .

(النساء : ٢٥/٤ .)

(تفسير العيّاشىّ : ٢٣٤/١ ح ٨٩ ، عنه البحار : ٣٤٠/١٠٠ ح ٩ ، والبرهان : ٣٦٢/١ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٧ ح ١١٠٩ ، وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضاعليه السلام ، عنه البرهان : ٣٦٢/١ ح ٢ .

الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٣١ ، كما فى التهذيب . عنه نور الثقلين : ٤٦٩/١ ح ١٨٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٧ .

قطعة منه فى (سورة النساء : ٢٥/٤) .)

- حكم استبراء الأمة بعد الوطى ء :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يبيع جارية كان يعزل عنها ، هل عليه منها استبراء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

وعن أدنى ما يجزى من الاستبراء للمشترى والمبتاع ؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)

قال (عليه السلام) : أهل المدينة يقولون : حيضة ، وجعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

وسألته عن أدنى استبراء البكر ؟
فقال (عليه السلام) : أهل المدينة يقولون : حيضة ، وكان جعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .
(الاستبصار : ٣٥٩/٣ ح ١٢٨٧ .
تهذيب الأحكام : ١٧١/٨ ح ٥٩٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٥/٢١ ح ٢٦٦١٩ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)
- حكم الاشتراء ووطى ء الأب الجارية التى عبث بها ولده :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن محمّد بن منصور الكوفىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الغلام يعبث بجارية لا يملكها ولم يدرك ، أيحلّ لأبيه أن يشتريها ويمسّها ؟
قال (عليه السلام) : لا يحرّم الحرام الحلال .
(تهذيب الأحكام : ٢٨٣/٧ ح ١١٩٨ . عنه الوافى : ١٦٢/٢١ ح ٢٠٩٩٧ .
الاستبصار : ١٦٥/٣ ح ٥٩٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٢١/٢٠ ح ٢٥٩٨٠ .)
- تخيير الأمة فى فسخ العقد وعدمه بعد العتق :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أعتقت الأمة ولها زوج خيّرت ، إن كانت تحت عبد ، أو حرّ .
(تهذيب الأحكام : ٣٤٢/٧ ح ١٤٠٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٤/٢١ ح ٢٦٨٠٠ ، والفصول المهمّة : ٣٥٧/٢ ح ٢٠٣٦ .
عوالى اللئالى : ٣٤٩/٣ ح ٢٨٥ .)
- حكم تزويج أُمّ ولدٍ مات صاحبها ولم يعتقها :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، وغيره ، عن يونس : فى أُمّ ولد ليس لها ولد - مات ولدها - ومات عنها صاحبها ولم يعتقها ، هل يحلّ لأحد تزويجها ؟
قال (عليه السلام) : لا ، هى أمة لايحلّ لأحد تزويجها إلّا بعتق من الورثة ، فإن كان لها ولد وليس على الميّت دين فهى للولد ، وإذا ملكها الولد فقد عتقت بملك ولدها لها ، وإن كانت بين شركاء فقد عتقت من نصيب ولدها ، وتستسعى فى بقيّة ثمنها .
(الكافى : ١٩٣/٦ ح ٦ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٧٣/٢٣ ، ح ٢٩٣٢٩ .
الاستبصار : ١٣/٤ ح ٣٩ .
تهذيب الأحكام : ٢٣٩/٨ ح ٨٦٣ .)
- حكم نكاح جارية الأب للولد :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الرجل له الجارية فيقبّلها هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوة ؟
قلت : نعم .
قال : لا ، ماترك شيئاً إذا قبّلها بشهوة ، ثمّ قال (عليه السلام) ابتداءاً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوة حرمت على أبيه وابنه .
قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم من وطأ أمته ووطأها غيره فولدت

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بـن محمّـد بن إسـماعيل بن خطّـاب ، أنّه كتب إليه : يسألـه عن ابن عمّ له ، كـانت له جـارية تخـدمه ، فكان يطأها ، فـدخل يوماً منزله فأصاب فيها رجلاً يخـدمه فاستراب بها ، فهـدّد الجارية ، فأقرّت أنّ الرجل فجر بها ، ثمّ أنّها حبلت ، فأتت بولد .

فكتب (عليه السلام) : إن كان الولد لك ، أو فيه مشابهة منك فلاتبعهما ، فإنّ ذلك لايحلّ لك ، وإن كان الابن ليس منك ، ولافيه مشابهة منك فبعه وبع أُمّه .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٦ .)

(د) - عقد النكاح

وفيه ثلاث وعشرون مسألة

- استحباب الخُطبة للتزويج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد للّه الـذى حمـد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته ، وآخر دعوى أهل جنّته ، وأشـهد أن لا إله إلّا اللّه ، وحـده لاشـريك له ، شـهادة أُخلّصـها له ، وأَدَّخِرُها عنـده ، وصـلّى اللّه على محمّد خاتم النبوّة ، وخير البريّة ، وعلى آله آل الرحمـة ، وشـجرة النعمـة ، ومعـدن الرسالـة ، ومختلف الملائكـة ، والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسـباب بالصـلة والأثرة ، وأولى الأُمور بالرغبة فيه سـبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) ، وقال : (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ (الفرقان : ٥۴/٢٥) .

وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآلِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) » .

(النور : ٣٢/٢۴) .

ولو لم يكن فى المناكحة المصاهرة آية محكمة ، ولا سنّة متّبعة ، ولا أثر مستفيض ، لكان فيما جعل اللّه من برّ القريب ، وتقريب البعيـد ، وتـأليف القلوب ، وتشبيـك الحقوق ، وتكثير العـدد ، وتوفير الولـد لنوائب الـدهر ، وحوادث الأمور ، مايرغب فى دونه العاقل اللبيب ، ويسارع إليه الموفّق المصيب ، ويحرص عليه الأديب الأريب .

فأولى الناس باللّه من اتّبع أمره ، وأنفـذ حكمه ، وأمضـى قضاءه ، ورجا جزاءه ، وفلان بن فلان من قد عرفتم حاله وجلاله ، دعاه رضا نفسه ، وأتاكم إيثاراً لكم واختياراً ، لخِطبـة فلانـة بنت فلان كريمتكم ، وبـذل لها من الصداق كذا وكذا ، فتلقّوه بالإجابة ، وأجيبوه بالرغبـة ، واسـتخيروا اللّه فى أموركم ، يعزم لكم على رشـدكم إن شـاء اللّه ، نسأل اللّه أن يلحم مابينكم بالبرّ والتقوى ، ويؤلّفه بالمحبّة والهوى ، ويختمه بالموافقة والرضا ، إنّه سميع الدعاء ، لطيف لما يشاء » .

بعض أصـحابنا ، عن علىّ بن الحسن بن فضّـال ، عن إسـماعيل بن مهران ، عن أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر قـال : سـمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : ثمّ ذكر الخطبة ، كما ذكر معاوية بن حكيم مثلها .

(الكافى : ٣٧٣/٥ ح ٧ . عنه الوافى : ٣٩٧/٢١ ح ٢١۴٣١ ، و٣٩٨ ح ٢١۴٣٢ .

عوالى اللئالى : ٢٩٧/٣ ح ٧٧ .

مكارم الأخلاق : ١٩٦ س ٢١ ، بتفاوت واختصار . عنه البحار : ٢٦٤/١٠٠ ح ٤ ، ومستدرك الوسائل : ٢١١/١٤ ح ١٦٥٢١ .

قطعة منه فى (سورة النور : ٣٢/٢٤) و (سورة الفرقان : ٥٤/٢٥) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا قال : كان الرضا (عليه السلام) يخطب فى النكاح : « الحمد للّه إجلالاً لقدرته ، ولا إله إلّا اللّه خضوعاً لعزّته ، وصلّى اللّه على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ اللّه (خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » - (الفرقان : ٥٤/٢٥ .)

إلى آخر الآية - .

(الكافى : ٣٧٤/٥ ح ٨ . عنه الوافى : ٣٩٩/٢١ ح ٢١٤٣٣ .

قطعة منه فى (سورة الفرقان : ٥٤/٢٥) .)

- حكم عقد النكاح بقصد المزاح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن ابن أبى نصر ، عن المشرقىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : ماتقول فى رجل ادّعى أنّه خطب امرأة إلى نفسها وهى مازحة ، فسألت المرأة عن ذلك ؟

فقالت : نعم ، فقال (عليه السلام) : ليس بشى ء .

قلت : فيحلّ للرجل أن يتزوّجها ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٥٦٣/٥ ح ٢٨ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٠٠/٢٠ ح ٢٥٦٧٤ .

من لايحضره الفقيه : ٢٧١/٣ ح ١٢٨٧ ، بتفاوت .)

- حكم تزويج الصغيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصبيّة يزوّجها أبوها ، ثمّ يموت وهى صغيرة ، ثمّ تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟

قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

- حكم نكاح جارية أخطأ العاقد وسمّاها بغير اسمها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : إنّ رجلاً خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوّجه ابنته التى خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجارية فسمّاها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمة ، فسمّاها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنة باسم التى ذكرها الزوج .

(فى الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لابأس به .

(الكافى : ٥٦٢/٥ ح ٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٤ .)

- حكم استبراء الجارية الصغيرة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن حدّ الجارية الصغيرة

السنّ التى إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممّن لاتحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هى صغيرة ولا يضرّك إن تستبرئها .

فقلت : ما بينها وبين تسع سنين ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، تسع سنين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۸/۲ ح ۴۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ۱ - ۵ رقم ۱۲۳۲ .)

- حكم تزويج المرأة السكران نفسها :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن امرأة ابتليت بشرب نبيذ ، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل فى سكرها ، ثمّ أفاقت ، فأنكرت ذلك ، ثمّ ظنّت أنّه يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع الرجل على ذلك التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولاسبيل للزوج عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفاقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلك التزويج عليها ؟ قال : نعم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۸/۲ ح ۴۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ۱ - ۵ رقم ۱۲۳۲ .)

- حكم من تزوّج امرأة فادّعى آخر أنّه تزوّجها سرّاً وأنكرت :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالعزيز بن المهتدى قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت : جعلت فداك ، إنّ أخى مات ، وتزوّجت امرأته ، فجاء عمّى فادّعى أنّه قد كان تزوّجها سرّاً ، فسألتها عن ذلك فأنكرت أشدّ الإنكار وقالت : ما كان بينى وبينه شى ء قطّ .

فقال (عليه السلام) : يلزمك إقرارها ، ويلزمه إنكارها .

(الكافى : ۵۶۳/۵ ح ۲۷ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۲۹۹/۲۰ ح ۲۵۶۷۱ .

من لايحضره الفقيه : ۳۰۳/۳ ح ۱۴۵۲ .)

- حكم من تمتّع بامرأة فزوّجها أهلها رجلاً آخر :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة متعة ، فعلم بها أهلها ، فزوّجوها من رجل فى العلانية ، وهى امرأة صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتّى تنقضى عدّتها وشرطها .

قلت : إن كان شرطها سنة ، ولا يصبر لها زوجها ؟

قال (عليه السلام) : فليتّق اللّه زوجها ، وليتصدّق عليها بما بقى له ، فإنّها قد ابتليت ، والدار دار هدنة ، والمؤمنون فى تقيّة .

قلت : فإن تصدّق عليها بأيّامها ، وانقضت عدّتها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب علىّ أهلى فزوّجونى بغير أمرى ولم يستأمرونى ، وإنّى الآن قد رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجنى تزويجاً صحيحاً فيما بينى وبينك .

قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : المرأة تتزوّج متعة فينقضى شرطها ، فتتزوّج رجلًا آخر قبل أن تنقضى عدّتها ؟
قال (عليه السلام) : وما عليك ، إنّما إثم ذلك عليها .
(من لايحضره الفقيه : ۲۹۴/۳ ح ۱۴۰۰ . عنه وسائل الشيعة : ۳۱/۲۱ ح ۲۶۴۴۳ ، قطعة منه ، و۷۶ ، س ۱۰ مثله .
الكافى : ۴۶۶/۵ ، ح ۶ ، بسند آخر عن أبى الحسن موسى عليه السلام ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ۷۵/۲۱ ، ح ۲۶۵۷۱ .
قطعة منه فى (حكم امرأة تزوّجت متعة ثمّ تتزوّج بآخر فى عدّتها) و (حكم امرأة زوّجوها أهلها بغير أمرها) .)
- حكم التمتّع بأخت الزوجة :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكون عنده المرأة ، أيحلّ له أن يتزوّج بأُختها متعة ؟
قال (عليه السلام) : لا؛ قلت : حكى زرارة ، عن أبى جعفر (عليه السلام) : إنّما هى مثل الإماء يتزوّج ما شاء ؟
قال (عليه السلام) : لا ، هى من الأربع .
(الاستبصار : ۱۴۸/۳ ح ۵۴۱ .
تهذيب الأحكام : ۲۵۹/۷ ح ۱۱۲۲ . عنه الوافى : ۳۰۷/۲۱ ح ۲۱۲۹۳ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۲۰/۲۱ ح ۲۶۴۱۶ .
عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۷۸/۲۱ ح ۲۶۵۷۶ .
قرب الإسناد : ۳۶۶ ح ۱۳۱۳ ، أورده فى باب ما ورد عن الرضاعليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ۴۷۷/۲۰ ح ۲۶۱۳۸ . و۲۱/۲۱ ح ۲۶۴۱۸ ، والبحار : ۳۱۳/۱۰۰ ح ۱۱ ، وفيه : عن ال رضاعليه السلام .)
- حكم نكاح أُمّ ابنة الموطوءة
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمة يطأها فماتت أو باعها ، ثمّ أصاب بعد ذلك أُمّها ، هل له أن ينحكها ؟
فكتب (عليه السلام) : لا تحلّ له .
(الاستبصار : ۱۵۹/۳ ح ۵۷۷ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۵۸ .)
- حكم تزويج امرأة قبل انقضاء عدّة أختها :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قرأت فى كتاب رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك الرجل يتزوّج المرأة متعة إلى أجل مسمّى فينقضى الأجل بينهما هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضى عدّتها ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ له أن يتزوّجها حتّى تنقضى عدّتها .
(الكافى : ۴۳۱/۵ ح ۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۵۰ .)
- حكم نكاح القابلة :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يتزوّج الرجل المرأة التى قبلته ؟
فقال : سبحان اللّه ! ما حرّم اللّه عليه من ذلك .
(الاستبصار : ۱۷۶/۳ ح ۶۳۷ .

تهذيب الأحكام : ۴۵۵/۷ ح ۱۸۲۱ . عنه الوافی : ۲۶۲/۲۱ ح ۲۱۱۹۸ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۵۰۲/۲۰ ح ۲۶۲۰۳ .
قرب الإسناد : ۳۸۵ ح ۱۳۵۶ ، وفيه : محمّد بن الحسين بن أبی الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبی نصرقال : . . . وبتفاوت ، عنه وسائل الشيعة : ۵۰۲/۲۰ ح ۲۶۲۰۲ ، والبحار : ۱۸/۱۰۱ ح ۹ .)

– حكم ترك وطی ء الزوجة أكثر من أربعة أشهر :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيی أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون عنده المرأة الشابّة ، فيمسك عنها الأشهر والسنة لا يقربها ، ليس يريد الإضرار بها ، يكون لهم مصيبة ، يكون فی ذلک آثماً ؟

قال (عليه السلام) : إذا تركها أربعة أشهر كان آثماً بعد ذلک .

(من لايحضره الفقيه : ۲۵۶/۳ ح ۱۲۱۵ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۱۴۰/۲۰ ح ۲۵۲۴۶ .
تهذيب الأحكام : ۴۱۲/۷ ح ۱۶۴۷ ، و۴۱۹ ح ۱۶۷۸ وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسی ، عن علیّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيی . . . وبتفاوت .)

– حكم تزويج الباكرة أو الثيبة بغير إذن أبيها :

۱ – الشيخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسی ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج ببكر أو ثيّب لا يعلم أبوها ، ولا أحد من قرابتها ، ولكن تجعل المرأة وكيلاً فيزوّجها من غير علمهم ؟

قال (عليه السلام) : لا يكون ذا .

(الاستبصار : ۲۳۴/۳ ح ۸۴۳ .
تهذيب الأحكام : ۳۸۲/۷ ح ۱۵۴۸ . عنه الوافی : ۴۳۲/۲۱ ح ۲۱۴۸۳ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۲۷۲/۲۰ ح ۲۵۶۰۸ .)

– حكم تزويج الرجل المرأة وزوجة أبيها وأمّ ولده :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : أبو علیّ الأشعریّ ، عن عمران بن موسی ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فسأله صفوان عن رجل تزوّج ابنة رجل ، وللرجل امرأة وأُمّ ولد ، فمات أبوالجارية ، أيحلّ للرجل المتزوّج امرأته وأُمّ ولده ؟

قال : لابأس به .

(الكافی : ۳۶۲/۵ ح ۴ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۴۷۱/۲۰ ح ۲۶۱۲۵ ، والوافی : ۲۰۴/۲۱ ح ۲۱۰۹۰ .
قرب الإسناد : ۳۹۴ ح ۱۳۸۵ . عنه البحار : ۱۷/۱۰۱ ح ۶ .)

– حكم الوطی فی دبر الزوجة :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد ، عن علیّ بن الحكم قال : سمعت صفوان بن يحيی يقول : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من مواليک أمرنی أن أسألک عن مسألة هابک ، واستحيی منک أن يسألک ، قال (عليه السلام) : وماهی ؟

قلت : الرجل يأتی امرأته فی دبرها .

قال (عليه السلام) : ذلک له .

قال : قلت له : فأنت تفعل ؟

قال (عليه السلام) : إنّا لانفعل ذلک ، .

(فى التهذيب والاستبصار : قال : لا ، إنّا لانفعل ذلك .)

(الكافى : ٥٤٠/٥ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٤١٥/٧ ح ١۶۶٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٤٥/٢٠ ح ٢٥٢٥٩ .

الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٧٢ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أىّ شى ء يقولون فى إتيان النساء فى أعجازهنّ ؟

فقلت له : بلغنى أنّ أهل الكتاب لا يرون بذلك بأساً .

فقال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأة من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل اللّه تعالى (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) (البقرة : ٢٢٣/٢ .)

قال : من قُبُل ومن دُبُر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن فى أدبارهنّ .

(فى العيّاشىّ والاستبصار : من خلف وقدّام .)

(تهذيب الأحكام : ٤۶٠/٧ ح ١٨٤١ .

الاستبصار : ٢٤٤/٣ ح ٨٧٧ .

تفسير العيّاشىّ : ١١١/١ ح ٣٣٣ . عنه نور الثقلين : ٢١٧/١ ح ٨٢٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤١/٢٠ ح ٢٥٢٤٨ .

والبرهان : ٢١۶/١ ح ١۶ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٢٢٣/٢) .)

٣ - المحدّث النورىّ ؛ : . . . الحسين بن علىّ بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن إتيان النساء فى أدبارهنّ ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكر اللّه عزّوجلّ ذلك فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عزّ وجلّ : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرك الوسائل : ٢٣٢/١٤ ح ١۶٥٨٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٩٨ .)

- حكم تفضيل الرجل بعض نسائه على بعض :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) هل يفضّل الرجل نساءه بعضهنّ على (تقدّمت ترجمته فى (رؤيا الرضاعليه السلام) .)

بعض ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولا بأس به فى الإماء .

(الاستبصار : ٢٤١/٣ ح ٨۶٢.

تهذيب الأحكام : ٤٢٢/٧ ح ١۶٨٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٤١/٢١ ح ٢٧٢٤٧ .)

- حكم إتيان المرأة فى دبرها :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . . . فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى جاريته فى دبرها ، والمرأة لعبة الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال اللّه تعالى .

(تفسير العيّاشيّ : ١١١/١ ح ٣٣٦ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ٨ رقم ٢٤٨٦ .)
٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن عبدالملك ، والحسن بن علىّ بن يقطين ، عن موسى بن عبد الملك ، عن رجل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأة من خلفها فى دبرها ؟
فقال (عليه السلام) : أحلّتها آيۀ من كتاب اللّه تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنّهم لا يريدون الفَرج .
(هود : ٨٠/١١ .)
(الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٦٩.
تهذيب الأحكام : ٤١٤/٧ ح ١٦٥٩ . عنه نور الثقلين : ٣٨٧/٢ ح ١٧٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعۀ : ١٤٦/٢٠ ح ٢٥٢٦١ .
قطعۀ منه فى (سورۀ هود : ٨٠/١١) .)
- حكم تصديق المرأۀ فى دعوى نفى الزوج :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الهيثم بن أبى مسروق النهدىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن الحسن الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الأشعرىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يتزوّج بالمرأۀ فيقع فى قلبه أنّ لها زوجاً .
قال (عليه السلام) : ما عليه ، أرأيت لو سألها البيّنۀ كان يجد من يشهد أن ليس لها زوج ؟ .
(تهذيب الأحكام : ٢٥٣/٧ ح ١٠٩٤ . عنه وسائل الشيعۀ : ٣٢/٢١ ح ٢٦٤٤٦ ، والوافى : ٣٥٦/٢١ ح ٢١٣٦٥ .)
- حكم التزويج بشرط عدم التوارث والولد :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأۀ بشرط أن لا؛غ ا پ يتوارثا ، وأن لا يطلب منها ولداً ؟
قال (عليه السلام) : لا أُحبّ .
(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٥ . عنه وسائل الشيعۀ : ٣٠٢/٢١ ح ٢٧١٣٤ .)
- حكم من تزوّج امرأۀ فادّعى آخر أنّه تزوّجها وأنكرت :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن أحمد ، عن علىّ بن أحمد ، عن يونس قال : سألته عن رجل تزوّج امرأۀ فى بلد من البلدان ، فسألها : ألك (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)
زوج ؟
فقالت : لا ، فتزوّجها ، ثمّ إنّ رجلًا أتاه فقال : هى امرأتى ، فأنكرت المرأۀ ذلك ، مايلزم الزوج ؟
فقال (عليه السلام) : هى امرأته ، إلّا أن يقيم البيّنۀ .
(تهذيب الأحكام : ٤٦٨/٧ ح ١٨٧٤ ، و٤٧٧ ح ١٩١٤ ، مضمرۀ ومكاتبۀ . عنه وسائل الشيعۀ : ٣٠٠/٢٠ ح ٢٥٦٧٣ .)
- حكم تزويج أمّهات أولاد الرجل ونسائه بعد تزوّج بنته :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سأل سائل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج بنت الرجل ، ولأبى الجاريۀ نساء وأُمّهات أولاد ، أيحلّ له تزويج شى ء من نساء أبى الجاريۀ وأُمّهات أولاده ؟ وهل يحلّ له شى ء من رقيقه ممّا كنّ له قبل مولد الجاريۀ أو بعدها ، أو هل يستقيم ذلك ، أو لا ،

سوى أمّ الجارية التى ولدتها ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٤٥٠/٧ ح ١٨٠١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧٢/٢٠ ح ٢٦١٢٧ ، والوافى : ٢٠٥/٢١ ح ٢١٠٩٣ .)

- حكم من زنى بامرأة ثمّ أراد أن ينكح ابنتها :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان قال : سأله المرزبان عن الرجل يفجر بالمرأة ، وهى جارية (تقدّمت ترجمته فى (ذبيحة ولد الزنا) .)

قوم آخرين ، ثمّ اشترى ابنتها ، أيحلّ له ذلك ؟

قال (عليه السلام) : لايحرّم الحرام الحلال .

ورجل فجر بامرأة حراماً ، أيتزوّج ابنتها ؟

قال : لايحرّم الحرام الحلال .

(تهذيب الأحكام : ٤٧١/٧ ح ١٨٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٢٧/٢٠ ح ٢٥٩٩٨ .)

(٥) - أولياء العقد

وفيه ستّ مسائل

- حكم ولاية الوصىّ فى عقد الصغيرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سأله رجل عن رجل مات ، وترك (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

أخوين والبنت والابنة صغيرة ، فعمد أحد الأخوين الوصىّ ، فزوّج الابنة من ابنه ، ثمّ مات أبو الابن المزوّج ، فلمّا أن مات قال الآخر : أخى لم يزوّج ابنه ، فزوّج الجارية من ابنه .

فقيل للجارية : أىّ الزوجين أحبّ إليك ، الأوّل أو الآخر ؟

قالت : الآخر .

ثمّ إنّ الأخ الثانى مات وللأخ الأوّل ابن أكبر من الابن المزوّج .

فقال للجارية : اختارى أيّهما أحبّ إليك ، الزوج الأوّل أو الآخر ؟

فقال : الرواية فيها أنّها للزوج الأخير ، وذلك أنّها [تكون] قد كانت أدركت حين زوّجها ، وليس لها أن تنقض ما عقدته بعد إدراكها .

(الكافى : ٣٩٧/٥ ح ٣ . عنه الوافى : ٤٤٠/٢١ ح ٢١٤٩٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٧/٧ ح ١٥٥٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٢/٢٠ ح ٢٥٦٣١ .)

- ولاية الأب على البنت الصغيرة والبالغة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عبد اللّه بن الصلت قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الجارية الصغيرة يزوّجها أبوها ، ألها أمر إذا بلغت ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر .

قال : وسألته عن البكر إذا بلغت مبلغ النساء ، ألها مع أبيها أمر ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر مالم تكبر .

(فى التهذيب : مالم تثيّب .)

(الكافى : ٣٩٤/٥ ح ۶ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٤١٣/٢١ ح ٢١٤٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٨١/٧ ح ١٥٤٠ .

الاستبصار : ٢٣۶/٣ ح ٨٥١ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٧۶/٢٠ ح ٢٥۶٢٠ ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام .)

- حكم الاستيذان من البكر والثيّب فى التزويج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : فى المرأة البكر إذنها صماتها ، والثيّب أمرها إليها .

(الكافى : ٣٩٤/٥ ح ٨ . عنه الوافى : ٤٣١/٢١ ح ٢١٤٧٨ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٢٧٤/٢٠ ح ٢٥۶١٥ .

قرب الإسناد : ٣۶١ ح ١٢٩٢ . عنه البحار : ٢٧٣/١٠٠ ح ٢٤ .)

- حكم ولاية الأخ على تزويج الأخت :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن مملوكة كانت بين اثنين فأعتقاها ، ولها أخ غائب وهى بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لايجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوّجها هو إن أراد ذلك ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ۵ رقم ١٢٣٢ .)

- حكم امرأة زوّجوها أهلها بغير أمرها :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة متعة ، فعلم بها أهلها ، فزوّجوها من رجل فى العلانية ، وهى امرأة صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتّى تنقضى عدّتها وشرطها . . . .

قلت : فإن تصدّق عليها بأيّامها ، وانقضت عدّتها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب علىّ أهلى فزوّجونى بغير أمرى ولم يستأمرونى ، وإنّى الآن قد رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجنى تزويجاً صحيحاً فيما بينى وبينك . . . .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٩٤/٣ ح ١٤٠٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١۵٩٢ .)

- حكم التمتّع بالبكر بغير إذن أبيها :

١ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . ، وقال (الرضا (عليه السلام)) : . . . البكر لا تتزوّج متعة إلّا بإذن أبيها .

(قرب الإسناد : ٣۶١ ح ١٢٩٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١۶٢٧ .)

(و) – النفقات

وفيه مسألة واحدة

– حدّ النفقة على العيال :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن بعض أصحابه قال : سمعت العيّاشىّ وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقة على العيال فقال (عليه السلام) : بين المكروهين .

قال : فقلت : جعلت فداك ! لا ، واللّه ! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمك اللّه ، أما تعرف أنّ اللّه عزّوجلّ كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) .

(الفرقان : ٦٧/٢٥ .)

(الخصال : ٥٤ ح ٧٤ . عنه البحار : ٣٤٧/٦٨ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٥٥٦/٢١ ح ٢٧٨٦٣ ، ونور الثقلين : ٢٨/٤ ح ١٠٠ .

روضة الواعظين : ٤٩٩ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .

قطعة منه فى (سورة الفرقان : ٦٧/٢٥) .)

(ز) – ما يحرم بالرضاع

وفيه خمس مسائل

– حكم تزويج الغلام مع من أرضعتها أمّه :

١ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن امرأة أرضعت جارية ، ثمّ ولدت أولاداً ، ثمّ أرضعت غلاماً ، يحلّ للغلام أن يتزوّج تلك الجارية التى أرضعت ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هى أُخته .

(قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٢ ، و٣٨٢ ح ١٣٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٣/٢٠ ح ٢٥٩١٥ ، والبحار : ٣٢١/١٠٠ ح ١ .)

– اشتراط اتّحاد الفحل فى نشر الحرمة بالرضاع :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن امرأة أرضعت جارية ولزوجها ابن من غيرها ، أيحلّ للغلام ابن زوجها أن يتزوّج الجارية التى أرضعت ؟

فقال (عليه السلام) : اللبن للفحل .

(الكافى : ٤٤٠/٥ ح ٤ . عنه الوافى : ٢٤٤/٢١ ح ٢١١٦٥ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٣٩٠/٢٠ ح ٢٥٩٠٨ .

قرب الإسناد : ٣٦٩ ح ١٣٢٣ ، و٣٨٣ ح ١٣٤٧ . عنه البحار : ٣٢١/١٠٠ ح ١ .)

– حكم تزويج الرجل بنت عمّه الذى أرضعته أمّ ولد جدّه :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن علىّ بن إسماعيل الدغشىّ ، عن

رجل من أهل (فى التهذيب والوافى : الدعشىّ ، بالعين المهملة .)
الشام ، عن عبداللّه بن أبان الزيّات ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل تزوّج بنت عمّه وقد أرضعته أُمّ ولد جدّه ، هل تحرم على الغلام ، أم لا ؟
قال (عليه السلام) : لا .
(الاستبصار : ٢٠٢/٣ ح ٧٣٠ .
تهذيب الأحكام : ٣٢٥/٧ ح ١٣٤١ . عنه الوافى : ٢٢٨/٢١ ح ٢١١٣١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٩٢/٢٠ ح ٢٥٩١٣ .)
- شرائط الرضاع فى نشر الحرمة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران ، عن محمّد بن عبيدة الهمدانىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما يقول أصحابك فى الرضاع ؟
قال : قلت : كانوا يقولون : اللبن للفحل حتّى جاءتهم الرواية عنك : أنّه يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ، فرجعوا إلى قولك .
قال : فقال : وذلك لأنّ أمير المؤمنين سألنى عنها البارحة فقال لى : اشرح لى اللبن للفحل ، وأنا أكره الكلام ؟
فقال لى : كما أنت ، حتّى أسألك عنها ، ما قلت فى رجل كانت له أُمّهات أولاد شتّى ، فأرضعت واحدة منهنّ بلبنها غلاماً غريباً ، أليس كلّ شى ء من ولد ذلك الرجل من أُمّهات الأولاد الشتّى محرّماً على ذلك الغلام ؟ .
قال : قلت : بلى .
قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فما بال الرضاع يحرّم من قبل الفحل ، ولايحرّم من قبل الأُمّهات ، وإنّما الرضاع من قبل الأُمّهات ، وإن كان لبن الفحل أيضاً يحرّم .
(الكافى : ٤٤١/٥ ح ٧ .
تهذيب الأحكام : ٣٢٠/٧ ح ١٣٢٢ . عنه وعن الكافى ، الوافى : ٢٥٠/٢١ ح ٢١١٧٥ .
الاستبصار : ٢٠٠/٣ ح ٧٢٥ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٩١/٢٠ ح ٢٥٩١٠ .)
- حكم تزويج الرجل مع الجارية البالغة التى أرضعتها أمّ ولده :
١ - المسعودىّ : قال أبو خداش النهدىّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل فقال له : جعلنى اللّه فداك ، أُمّ ولد لى أرضعت جارية لى بالغة بلبن ابنى ، أيحلّ لى نكاحها ، أم تحرم علىّ ؟
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لارضاع بعد فطام .
وسأله عن الصلاة فى الحرمين تتمّ أم تقصّر ؟
فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصّر .
قال له : الخصىّ يدخل على النساء ؟ فأعرض وجهه .
قال : فحججت بعد ذلك فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابنى بالجواب الذى أجاب به موسى (عليه السلام) . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٢٢ س ٥ . عنه مستدرك الوسائل : ٥٤٦/٦ ح ٧٤٨٠ ، و٢٨٧/١٤ ح ١٦٧٣٥ ، قطعة منه ، بتفاوت ، و٣٦٨ ح ١٦٩٨١ ، قطعة منه .

دلائل الإمامة : ٣٩٠ ح ٣٤٤ ، بتفاوت .

قطعة منه في (حكم الصلاة في الحرمين) .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

(ح) – ما يحرم بالمصاهرة ونحوها

وفيه مسألتان

– حكم تزوّج البنت بعد تزوّج أمّها متعة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج المرأة متعة ، أيحلّ له أن يتزوّج ابنتها ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافي : ٤٢٢/٥ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٤٦٣/١ ح ١٥٣ .

قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١٢ . عنه البحار : ١٦/١٠١ ح ٢ .

من لايحضره الفقيه : ٢٩٥/٣ ح ١٤٠٥ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٧٣/٢١ ح ٢١٠١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٧/٧ ح ١١٧٥ . عنه وعن الفقيه وقرب الإسناد والكافي ، وسائل الشيعة : ٤٥٧/٢٠ ح ٢٦٠٨٧ .)

– حكم من وطأ جارية ثمّ أراد أن ينكح ابنتها :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن الحسين بن بشر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجارية ولها ابنة فيقع عليها ، أيصلح له أن يقع على ابنتها ؟

فقال (عليه السلام) : أينكح الرجل الصالح ابنته .

(الكافي : ٤٣٣/٥ ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٦/٢٠ ح ٢٦١٠٥ ، والوافي : ١٧٦/٢١ ح ٢١٠٢٣ .)

(ط) – مناكحة الكفّار وأهل الكتاب

وفيه أربع مسائل

– حكم التمتّع بالكتابيّة والمجوسيّة :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ قال : سألته عن الرجل يتمتّع من اليهوديّة والنصرانيّة ؟

(عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : إسماعيل بن سعد الأشعريّ الأحوص الأشعريّ القمّيّ ثقة . رجال الطوسيّ : ٣٦٧ رقم ١٢ .)

قال (عليه السلام) : لا أرى بذلك بأساً .

قال : قلت : فالمجوسيّة ؟

قال (عليه السلام) : أمّا المجوسيّة فلا .

(الاستبصار : ۱۴۴/۳ ح ۵۲۰ .
تهذيب الأحكام : ۲۵۶/۷ ح ۱۱۰۴ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۷/۲۱ ح ۲۶۴۶۵ .)
۲ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن نكاح اليهوديّة والنصرانيّة ؟
فقال (عليه السلام) : لا بأس به .
فقلت : المجوسيّة ؟
فقال (عليه السلام) : لا بأس به ، يعنى المتعة .
(الاستبصار : ۱۴۴/۳ ح ۵۲۱ .
تهذيب الأحكام : ۲۵۶/۷ ح ۱۱۰۵ . عنه الوافى : ۳۶۹/۲۱ ح ۲۱۳۹۴ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۸/۲۱ ح ۲۶۴۶۸ .)
۳ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن إبراهيم بن عقبة ، عن الحسن التفليسيّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) أيتمتّع من اليهوديّة والنصرانيّة ؟
فقال (عليه السلام) : يتمتّع من الحرّة المؤمنة أحبّ إليّ ، وهى أعظم حرمة منهما .
(الاستبصار : ۱۴۵/۳ ح ۵۲۴ .
تهذيب الأحكام : ۲۵۶/۷ ح ۱۱۰۸ . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ۲۶/۲۱ ح ۲۶۴۳۱ ، و۳۸ ح ۲۶۴۷۰ .
من لايحضره الفقيه : ۲۹۳/۳ ح ۱۳۹۰ . عنه وسائل الشيعة : ۵۴۰/۲۰ ح ۲۶۲۹۰ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ۳۷۰/۲۱ ح ۲۱۳۹۸ .)
- حكم نكاح الذمّيّة إذا أسلمت ثمّ أسلم الزوج :
۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الزوجة النصرانيّة فتسلم ، هل يحلّ لها أن تقيم معه ؟
قال (عليه السلام) : إذا أسلمت لم تحلّ له .
قلت : جعلت فداك ، فإنّ الزوج أسلم بعد ذلك ، أيكونان على النكاح ؟
قال (عليه السلام) : لا ، بتزويج جديد .
(الاستبصار : ۱۸۱/۳ ح ۶۵۹ .
تهذيب الأحكام : ۳۰۰/۷ ح ۱۲۵۵ . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۵۴۲/۲۰ ح ۲۶۲۹۵ .
قرب الإسناد : ۳۷۸ ح ۱۳۳۵ ، بتفاوت . عنه البحار : ۳۸۳/۱۰۰ ح ۳ .
عوالى اللئالى : ۲۷۲/۲ ح ۳۰ ، قطعة منه ، و۳۳۷/۳ ح ۲۴۳ ، بتفاوت .)
- حكم التزويج بالمجوسيّة إذا أسلمت سرّاً :
۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أبى إسحاق ، عن صفوان قال : سألته عن رجل يريد المجوسيّة فيقول لها : أسلمى ، (تأتى ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)
فتقول : إنّى لأشتهى الإسلام وأخاف أبى ، ولكنّى (أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وحده لا شريك له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله) .
قال (عليه السلام) : يجوز أن يتزوّجها .

قلت : فإن رأيتها بعد ذلك لا تصلّى ، ورأيت عليها الزنّار ، ورأيتها تتشبّه بالمجوس ؟

قال (عليه السلام) : إن شئت فأمسكها ، وإن شئت فطلّقها .

(تهذيب الأحكام : ۴۵۹/۷ ح ۱۸۳۵ . عنه وسائل الشيعة : ۵۶۳/۲۰ ح ۲۶۳۵۵ .)

- حكم تزويج النصرانيّة على المسلمة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ياأبامحمّد ! ما تقول فى رجل يتزوّج نصرانيّة على مسلمة ؟

قلت : جعلت فداك ، وما قولى بين يديك ؟

قال (عليه السلام) : لتقولنّ ، فإنّ ذلك يعلم به قولى .

قلت : لايجوز تزويج النصرانيّة على مسلمة ، ولا غير مسلمة .

قال (عليه السلام) : ولِمَ ؟ قلت : لقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ حَتَّى يُؤْمِنَ) .

(البقرة : ۲۲۱/۲ .)

قال (عليه السلام) : فما تقول فى هذه الآية (وَالْمُحْصَنَتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟

(المائدة : ۵/۵ .)

قلت : فقوله : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ) نسخت هذه الآية ، فتبسّم ، ثمّ سكت .

(الكافى : ۳۵۷/۵ ح ۶ . عنه البحار : ۲۷۸/۲ ح ۳۸ ، ووسائل الشيعة : ۵۳۴/۲۰ ح ۲۶۲۷۴ ، ونور الثقلين : ۲۱۲/۱ ح ۸۰۶ ، و۵۹۴ ح ۵۵ ، والبرهان : ۲۱۴/۱ ح ۱ ، و۴۴۹ ح ۸ ، والوافى : ۱۴۳/۲۱ ح ۲۰۹۴۲ .

تهذيب الأحكام : ۲۹۷/۷ ح ۱۲۴۳ .

الاستبصار : ۱۷۸/۳ ح ۶۴۷ .

قطعة منه فى (سورة المائدة : ۵/۵) .)

(ى) - المتعة

وفيه أربع عشرة مسألة

- فضل متعة المطلّقة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن البزنطىّ قال : ذكر بعض أصحابنا : أنّ متعة المطلّقة فريضة .

(الكافى : ۱۰۵/۶ ح ۲ .

من لايحضره الفقيه : ۳۲۷/۳ ح ۱۵۸۱ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۰۷/۲۱ ح ۲۷۱۴۵ ، و۳۰۸ ح ۲۷۱۴۸ .)

- حكم متعة البكر :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها زوّجتنى نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلك ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . ولا يكون تزويج متعة ببكر . . . .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٠ .)
- حكم المتعة لمن عرفها أو جهل بها :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : المتعة لا تحلّ إلّا لمن عرفها ، وهى حرام على من جهلها .
(من لايحضره الفقيه : ٢٩٢/٣ ح ١٣٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٨/٢١ ح ٢٦٣٦٦ ، والوافى : ٣٤٣/٢١ ح ٢١٣٣٩ .)
- حكم امرأة تزوّجت متعة ثمّ تتزوّج بآخر فى عدّتها :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : . . .
قلت للرضا (عليه السلام) : المرأة تتزوّج متعة فينقضى شرطها ، فتتزوّج رجلًا آخر قبل أن تنقضى عدّتها ؟
قال (عليه السلام) : وما عليك ، إنّما إثم ذلك عليها .
(من لايحضره الفقيه : ٢٩٤/٣ ح ١٤٠٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم . . .)
- حكم تزاحم المتعة و الزواج الدائم :
١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : فى الرجل يتزوّج المرأة متعة ، ثمّ يتزوّجها رجل من بعده ظاهراً ، فسألته (الرضا (عليه السلام)) أىّ الرجلين أولى بها ؟
فقال (عليه السلام) : الزوج الأوّل .
وقال (عليه السلام) : البكر لا تتزوّج متعة إلّا بإذن أبيها .
(قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٤ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢١ ح ٢٦٤٥١ ، قطعة منه ، و٧٦ ح ٢٦٥٧٢ قطعة منه .
قطعة منه فى (حكم تزويج البكر متعة) .)
- حكم التمتّع بأكثر من أربع نساء :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : اجعلوهنّ [أى التمتّع بالإماء] من الأربع .
فقال له صفوان بن يحيى : أعلى الاحتياط ؟
قال : نعم .
(الاستبصار : ١٤٨/٣ ح ٥٤٢ .
تهذيب الأحكام : ٢٥٩/٧ ح ١١٢٣ . عنه الوافى : ٣٠٧/٢١ ح ٢١٢٩٢ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠/٢١ ح ٢٦٤١٤ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)
- حكم عدّ المتعة من الزوجات الأربعة :
١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) من الأربع هى ؟
فقال (عليه السلام) : اجعلوها من الأربع على الاحتياط .
(أى المرأة متعة .)
(أى الأربع الزوجات اللواتى جاز للرجل .)

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٦ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ٩ .)

- حكم التمتّع بالأمة لمن يقدر على الحُرّة :

١ - العيّاشيّ ؛ : قال محمّد بن صدقة البصريّ : سألته عن (قال النجاشيّ : محمّد بن صدقة العنبريّ البصريّ أبو جعفر ، روى عن أبي الحسن موسى ، والرضاعليهماالسلام ، رجال النجاشيّ : ٣٦٤ رقم ٩٨٣ .

عدّه الشيخ أيضاً من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : محمّد بن صدقة بصريّ غاليّ . رجال الطوسيّ : ٣٩١ رقم ٦٠ .)

المتعة ، أليس في هذا بمنزلة الإماء ؟

قال : نعم ، أما تقرء قول اللّه : (وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَٰتِ الْمُؤْمِنَٰتِ) إلى قوله (وَلَا مُتَّخِذَٰتِ أَخْدَانٍ) (النساء : ٢٥/٤ .)

فكما لا يسع الرجل أن يتزوّج الأمة وهو يستطيع أن يتزوّج بالحرّة ، فكذلك لا يسع الرجل أن يتمتّع بالأمة ، وهو يستطيع أن يتزوّج بالحُرّة .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٣٤/١ ح ٩٠ ، عنه البحار : ٣٤٠/١٠٠ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٧٩/٢١ ح ٢٦٥٧٩ ، والبرهان : ٣٦١/١ ح ٢ .

قطعة منه في (سورة النساء : ٢٥/٤) .)

- حكم تزويج الرجل مع بنت مملوكة أبيه :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقيّ ، عن عليّ بن إدريس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جارية كانت في ملكي فوطئتها ، ثمّ خرجت من ملكي فولدت جارية ، أيحلّ لابني أن يتزوّجها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، لا بأس ، قبل الوطء وبعد الوطء واحد .

(في التهذيب : لا بأس به .)

(الاستبصار : ١٧٤/٣ ح ٦٣٢ .

تهذيب الأحكام : ٤٥٣/٧ ح ١٨١٣ . عنه الوافي : ٢٠١/٢١ ح ٢١٠٨٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٧٥/٢٠ ح ٢٦١٣٣ .)

- حكم التمتّع بالزانية المشهورة بالزنا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سأل رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوّج امرأة متعة ، ويشترط عليها أن لايطلب ولدها ، فتأتي بعد ذلك بولد ، فشدّد في إنكار الولد ؟

قال (عليه السلام) : أيجحده إعظاماً لذلك ؟

فقال الرجل : فإن اتّهمها ؟

فقال (عليه السلام) : لاينبغي لك أن تتزوّج إلّا مؤمنة أو مسلمة ، فإنّ اللّه (في الوسائل : بمأمونة .)

عزّوجلّ يقول : (الزَّانِي لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) .

(النور : ٣/٢٤ .)

(الكافي : ٤٥٤/٥ ح ٣ ، عنه وعن الاستبصار ، نور الثقلين : ٥٧٢/٣ ح ٢٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٦٩/٧ ح ١١٥٧ ، بتفاوت . عنه وعن الكافي والفقيه ، وسائل الشيعة : ٢٧/٢١ ح ٢٦٤٣٣ ، قطعة منه ، والوافي : ٣٥٠/٢١ ح ٢١٣٥٢ .

الاستبصار : ١٥٣/٣ ح ٥٦٠ ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : ٢٩٢/٣ ح ١٣٨٨ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤/٢١ ح ٢٦٤٢٨ ، قطعة منه ، و٢٥ ح ٢٦٤٣٠ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعة : ٦٩/٢١ ح ٢٦٥٥٧ .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : ٨٧ ح ٢٠١ ، عنه البحار : ٣١٨/١٠٠ ح ٣٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٧١/١٤ ح ١٧٣٣٧ .

قطعة منه فى (سورة النور : ٣/٢٤) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأة الحسناء الفاجرة ، هل يجوز للرجل أن يتمتّع منها يوماً أو أكثر ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت مشهورة بالزنا فلايتمتّع منها ولاينكحها .

(الكافى : ٤٥٤/٥ ح ٦ . عنه الوافى : ٣٥٢/٢١ ح ٢١٣٥٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٢/٧ ح ١٠٨٧ .

الاستبصار : ١٤٢/٣ ح ٥١٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨/٢١ ح ٢٦٤٣٦ .

رسالة المتعة للمفيد ، ضمن المصنّفات : ٥٣ س ٦ ، عنه مستدرك الوسائل : ٤٥٧/١٤ ح ١٧٢٧٧ ، والبحار : ٣٠٩/١٠٠ ح ٤٠ .)

- حكم التمتّع بأمة الرجل بغير إذنه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى نصر عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لايتمتّع بالأمة إلّا بإذن أهلها .

(الكافى : ٤٦٣/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٥ ، والوافى : ٣٦٥/٢١ ح ٢١٣٨٢ .

قرب الإسناد : ٣٦٤ ح ١٣٠٤ ، أورد مضمونه . عنه وسائل الشيعة : ٤٠/٢١ ح ٢٦٤٧٩ ، والبحار : ٣١٣/١٠٠ ح ١٠ .)

- حكم التمتّع بالأمة على الحرّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) : هل (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

للرجل أن يتمتّع من المملوكة بإذن أهلها ، وله امرأة حرّة ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا رضيت الحرّة .

قلت : فإن أذنت الحرّة يتمتّع منها ؟

قال : نعم .

وروى أيضاً إنّه لايجوز أن يتمتّع بالأمة على الحرّة .

(الكافى : ٤٦٣/٥ ح ٣ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٣٦٦/٢١ ح ٢١٣٨٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٧ ح ١١١١ .

الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٣٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤١/٢١ ح ٢٦٤٨٠ .

نوادر القمّى : ٨٨ ، ح ٢٠٢ قطعة منه مع زيادة فى الذيل . عنه البحار : ٣١٩/١٠٠ ح ٣٨ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٠/١٤ ح ١٧٢٨٩ .)

- حكم ما لو شرط الرجل والمرأة الميراث فى المتعة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : تزويج المتعة نكاح بميراث ونكاح بغير ميراث ، فإن اشترطت كان ، وان لم يشترط لم يكن .

(في الاستبصار والعوالي : لم تشترط .)

وروى أيضاً ليس بينهما ميراث اشترط أو لم يشترط .

(الكافي : ٤٦٥/٥ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٠/٢٦ ح ٣٢٨٩٤ و٣٢٨٩٥ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٦٦/٢١ ح ٢٦٥٤٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٦٤/٧ ح ١١٣٩ .

الاستبصار : ١٤٩/٣ ح ٥٤٦ .

عوالي اللئالي : ٣٤٤/٣ ح ٢٧١ .

قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٥ ، وفيه : كان جعفرعليه السلام يقول .)

- حكم نقل المرأة المتمتّع بها من بلد إلى بلد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج المرأة متعة ، فيحملها من بلد إلى بلد ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز النكاح الآخر ، ولايجوز هذا .

(الكافي : ٤٦٧/٥ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٧٧/٢١ ح ٢٦٥٧٣ .)

(ك) - المهر والصداق

وفيه إحدى عشرة مسألة

- مهر السُنّة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي نصر ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، كيف صار مهور النساء خمسمائة درهم ، إثنتي عشرة أوقية ونشّ ؟

(النشّ : نصف كلّ شي ء ، يقال : نَشّ أوقية ، وزنٌ مقداره عشرون درهماً . المعجم الوسيط : ٩٢٢ .)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أوجب على نفسه ألّا يكبّره مؤمن مائة تكبيرة ، ويسبّحه مائة تسبيحة ، ويحمده مائة تحميدة ، ويهلّله مائة تهليلة ، ويصلّي على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مائة مرّة ، ثمّ يقول : « اللّهمّ زوّجني من الحور العين » إلّا زوّجه اللّه حوراء .

فمن ثمّ جُعل مهور النساء خمسمائة درهم ، وأيّما مؤمن خطب إلى أخيه حرمته ، بذل له خمسمائة درهم ولم يزوّجه فقد عقّه ، واستحقّ من اللّه عزّ وجلّ ألّا يزوّجه حوراء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٤/٢ ح ٢٦ ، و٢٥ ، مختصراً . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٤٤/٢١ ح ٢٧٠٠١ .

الكافي : ٣٧٦/٥ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٥٦/٧ ح ١٤٥١ . عنه وعن الكافي والعيون ، وسائل الشيعة : ٩٠/٧ س ١٢ .

علل الشرائع : ٤٩٩ ب ٢٥٨ ح ١ و٢ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ١٧٠/٩٠ ح ١٠ .

قطعة منه فى (الدعاء لمن يحبّ التزويج مع الحور العين) .)

- أقلّ المهر فى عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله) :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : . . . فالرجل يتزوّج المرأة ، ويشترط لأبيها إجارة شهرين يجوز ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) قد علم أنّه سيتمّ له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنّه سيبقى حتّى يفى له ، وقد كان الرجل على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوّج المرأة على السورة من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبضة من الحنطة .

(الكافى : ٤١٤/٥ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦٤٤ .)

- حكم جعل صداق الجارية عتقها :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) فى الرجل يقول لجاريته : قد أعتقتك وجعلت صداقك عتقك ؟

قال (عليه السلام) : جاز العتق ، والأمر إليها ، إن شاءت زوّجته نفسها ، وإن شاءت لم تفعل ، فإن زوّجته نفسها فأحبّ له أن يعطيها شيئاً .

(الاستبصار : ٢١٠/٣ ح ٧٥٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٠١/٨ ح ٧٠٩ . عنه الوافى : ٤٨٣/٢١ ح ٢١٥٥٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٩٩/٢١ ح ٢٦٦٣٠ .)

- ما يوجب المهر :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته مايوجب الغسل على الرجل والمرأة ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : ٥٥٧ س ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١١٩٠ .)

- ثبوت المهر بدخول الخصىّ :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن خصىّ تزوّج امرأة على ألف درهم ، ثمّ طلّقها بعد ما دخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لها الألف الذى أخذت منه ، ولا عدّة عليها .

(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٣/٢١ ح ٢٧١٣٥ .)

- حكم مهر المرأة التى طلّقها الخصىّ بعد الدخول بها

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصىّ تزوّج امرأة ، ثمّ طلّقها بعد مادخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشى ء من المهر ؟ وهل عليها عدّة ؟ فلم يكن عندنا فيها شى ء ، فرأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : هذا لا يصلح .

(قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦١ ،
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٩ .)
- حكم من جعل مهر امرأته خادم ، أو بيت :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن علىّ بن أبى حمزة قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : تزوّج رجل امرأة على خادم .
قال : فقال (عليه السلام) لى : وسط من الخدم ، قال : قلت : على بيت ؟
(فى التهذيب : لها وسط من الخدم .)
قال (عليه السلام) : وسط من البيوت .
(الكافى : ٣٨١/٥ ح ٧ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٣/٢١ ح ٢٧٠٩٥ ، والوافى : ٤٦١/٢١ ح ٢١٥٣٩ .
تهذيب الأحكام : ٣٦٦/٧ ح ١٤٨٥ .)
- حكم مهر المرأة المتمتّع بها ولها زوج :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . كتب إليه الريّان بن شبيب - يعنى أبا الحسن (عليه السلام) - : الرجل يتزوّج المرأة متعة بمهر إلى أجل معلوم ، وأعطاها بعض مهرها وأخّرته بالباقى ، ثمّ دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن يوفّيها باقى مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقيم معها ، أيجوز له حبس باقى مهرها ، أم لايجوز ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يعطيها شيئاً ، لأنّها عصت اللّه عزّوجلّ .
(الكافى : ٤٦١/٥ ح ٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٦ .)
- حكم جعل شى ء فى التزويج لأب الزوجة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لو أنّ رجلًا تزوّج امرأة ، وجعل مهرها عشرين ألفاً ، وجعل لأبيها عشرة آلاف ، كان المهر جايزاً ، والذى جعل لأبيها فاسداً .
(الكافى : ٣٨٤/٥ ح ١ ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٢١ ح ٢٧٠٤٦ .
الاستبصار : ٢٢٤/٣ ح ٨١١ .
تهذيب الأحكام : ٣٦١/٧ ح ١٤٦٥ .
عوالى اللئالى : ٣٥٩/٣ ح ٣١٩ .)
- حكم الدخول قبل إعطاء المهر :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : الرجل يتزوّج المرأة على الصداق المعلوم ، يدخل بها قبل أن يعطيها ؟
قال (عليه السلام) : يقدّم إليها ما قلّ أو كثر ، إلّا أن يكون له وفاء من عرض ، إن حدث به حدث أُدّى عنه ، فلا بأس .
(الكافى : ٤١٣/٥ ح ٢ .
تهذيب الأحكام : ٣٥٨/٧ ح ١٤٥٥ .
الاستبصار : ٢٢١/٣ ح ٨٠١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٥٥/٢١ ح ٢٧٠٢٩ .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : ١١٥ ضمن ح ٢٨٩ ، عنه البحار : ٣٥٢/١٠٠ ح ٢٧ ، ومستدرك الوسائل : ٧٠/١٥ ، ح ١٧٥٦٤ .)

- حكم التزويج بالإجارة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه السلام) : (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِى ثَمَنِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ) أيّ الأجلين قضى ؟

(القصص : ٢٧/٢٨ .)

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما أبعدهما عشر سنين .

قلت : فدخل بها قبل أن ينقضى الشرط ، أو بعد انقضائه ؟

قال : قبل أن ينقضى .

قلت له : فالرجل يتزوّج المرأة ، ويشترط لأبيها إجارة شهرين يجوز ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) قد علم أنّه سيتمّ له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنّه سيبقى حتّى يفى له ، وقد كان الرجل على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوّج المرأة على السورة من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبضة من الحنطة .

(الكافى : ٤١٤/٥ ح ١ ، عنه البحار : ٣٧/١٣ ح ٨ ، والبرهان : ٢٢٤/٣ ، ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٣٦٦/٧ ح ١٤٨٣ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٠/٢١ ح ٢٧٠٨٨ .

عوالى اللئالى : ٣٥٨/٣ ، ح ٣١٥ ، قطعة منه ، و٣٥٩ ح ٣١٨ ، قطعة منه .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : ١١٥ ضمن ح ٢٨٩ ، عنه البحار : ٣٥٢/١٠٠ ح ٢٧ ، ومستدرك الوسائل : ٥٩/١٥ ، ح ١٧٥٣٣ ، قطعة منه ، و٧٨/١٥ ، ح ١٧٥٩٢ .

قطعة منه فى (سورة القصص : ٢٧/٢٨) و (أقلّ المهر فى عهد رسول اللّه عليه السلام) .)

(ل) – أحكام الأولاد

وفيه تسع مسائل

- فضل الأولاد :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى إذا أراد بعبد خيراً لم يمته حتّى يريه الخلف .

(مكارم الأخلاق : ٢٠٩ س ٢٢ . عنه البحار : ٩١/١٠١ ح ٧ .

من لايحضره الفقيه : ٣٠٩/٣ ح ١٤٩٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٧/٢١ ح ٢٧٢٨٩ .)

- تكثير الولد ورفع السقم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم : أنّه شكى إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنّه لايولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان فى منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب اللّه عنّى سقمى وكثر ولدى .

قال محمّد بن راشد : وكنت دائم العلّة ما أنفكّ منها فى نفسى وجماعة خدمى وعيالى ، فلمّا سمعت ذلك من هشام عملت به ، فأذهب اللّه عنّى وعن عيالى العلل .

(الكافى : ٣٠٨/٣ ح ٣٣ ، و٩/٦ ح ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٨١ .)

- فضل التسمية باسم محمّد :

١ - الحرّ العاملىّ ؛ : أحمد بن فهد فى (عدّة الداعى) قال : قال (لم نعثر عليه فى المصدر المطبوع .)

الرضا (عليه السلام) : البيت الذى فيه محمّد يصبح أهله بخير ويمسون بخير .

(وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٨٩ ، والبحار : ١٣١/١٠١ ح ٢٧ ، عن عدّة الداعى ، ولم نعثر عليه فى المصدر المطبوع .)

- استحباب تسمية الولد بمحمّد وعلىّ قبل أن يولد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : أصلحك اللّه ، بلغنى أنّه من كان له حمل فنوى أن يسمّيه محمّداً ، ولد له غلام .

فقال (عليه السلام) : من كان له حمل فنوى أن يسمّيه عليّاً ، ولد له غلام ، ثمّ قال : علىّ محمّد ، ومحمّد علىّ ، شيئاً واحداً .

قال : أصلحك اللّه ، إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره .

فدخلنا مكّة فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام .

(الكافى : ١١/٦ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧٦/٢١ ح ٢٧٣٤٢ .

قطعة منه فى (علمه بما فى الأرحام) و (تسميته عليه السلام ما فى الأرحام) .)

- حكم ولد المشكوك :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : فى هذا العصر رجل وقع على جاريته ، ثمّ شكّ فى ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهة منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٣ .)

- علّة تسمية العرب أولادهم بكلب ونمر وغيرهما :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أحمد بن أشيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، لِمَ سمّوا العرب أولادهم بكلب ونمر وفهد وأشباه ذلك ؟

قال (عليه السلام) : كانت العرب أصحاب حرب ، فكانت تهول على العدوّ بأسماء أولادهم ، ويسمّون عبيدهم فرَج ، ومبارك ، وميمون ، وأشباه ذلك يتيمّنون بها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٥/١ ح ٨٩ . عنه وعن المعانى ، البحار : ١٢٨/١٠١ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٩٠/٢١ ح ٢٧٣٧٨ .

معانى الأخبار : ٣٩١ ح ٣٥ .)

- حكم حضانة الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أيّوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : إنّه كانت لى امرأة ، ولى منها ولد ، وخلّيت سبيلهما .

فكتب (عليه السلام) : المرأة أحقّ بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلّا أن تشاء المرأة .

(من لايحضره الفقيه : ٢٧٥/٣ ح ١٣٠٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٣ .)

- مدّة رضاع الولد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصبىّ ، هل يرضع أكثر من سنتين ؟

فقال (عليه السلام) : عامين .

قلت : فإن زاد على سنتين ، هل على أبويه من ذلك شى ء ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٤١/٦ ح ٨ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٤/٢١ ح ٢٧٥٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٠٧/٨ ح /٣٦٣ .

من لايحضره الفقيه : ٣٠٥/٣ ح ١٤٦٤ .)

- حكم تفضيل بعض الأولاد على بعض :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون بعض ولده أحبّ إليه من بعض ، ويقدّم بعض ولده على بعض ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلك أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، نحل محمّداً ، وفعل ذلك أبوالحسن (عليه السلام) ، نحل أحمد شيئاً ، فقمت أنا به حتّى حزته له .

(أى قمت وتصرّفت فيما أعطى أبى لأخى من النحلة حتّى جمعت له ، وذلك لأنّه كان طفلاً .)

فقلت : جعلت فداك ، الرجل يكون بناته أحبّ إليه من بنيه .

قال (عليه السلام) : البنات والبنون فى ذلك سواء ، إنّما هو بقدر ما ينزلهم اللّه عزّوجلّ منه .

(الكافى : ٥١/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١١٤/٨ ح ٣٩٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٨٦/٢١ ح ٢٧٦٦٠ .

قطعة منه فى (تفضيل الصادق عليه السلام بعض أولاده على بعض) و (تفضيل الكاظم عليه السلام بعض أولاده على بعض) .)

الفصل العاشر : الطلاق

(أ) - مقدّمات الطلاق

وفيه أربع وعشرون مسألة

- شرائط صحّة الطلاق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشيها بشهادة عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلك رُدّ إلى كتاب اللّه عزّ وجلّ .

(إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهادة النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٥١ .)

- حكم الطلاق إذا لم يكن جامعاً للشرائط الشرعيّة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشيها بشهادة عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلك رُدّ إلى كتاب اللّه عزّ وجلّ .

(إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهادة النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٢ ح ٢٧٩٢١ ، قطعة منه ، و٢٦ ح ٢٧٩٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٤٩/٨ ح ١٥٢ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٩ ، بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعة : ١٨/٢٢ ح ٢٧٩٠٩ ، و٣٩٨/٢٧ س ١٤ ، مثله ، والبحار : ١٤٧/١٠١ ح ٣٤ .)

- شرائط الشهود فى الطلاق :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهادة النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦٥١ .)

– حكم شهادة النساء فى الطلاق :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء فى الطلاق . . . .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٥١ .)

– حكم شهادة الناصبيّ على الطلاق :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطرة أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٥١ .)

– حكم تفريق الشاهدين على الطلاق :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته على طهر من غير جماع ، وأشهد اليوم رجلاً ، ثمّ مكث خمسة أيّام ، ثمّ أشهد آخر .

فقال (عليه السلام) : إنّما أُمر أن يشهدا جميعاً .

(الكافى : ٧١/٦ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٨ ح ١٥٧ .

الاستبصار : ٢٨٥/٣ ح ١٠٠٥ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٩/٢٢ ح ٢٧٩٩٣ .)

– حكم من طلّق امرأته بحضرة قوم ، ولم يقل لهم : اشهدوا :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن رجل طهرت امرأته من حيضها ، فقال : فلانة طالق ، وقوم يسمعون كلامه ، ولم يقل لهم اشهدوا ، أيقع عليها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، هذه شهادة .

(الكافى : ٧٢/٦ ح ٤ ، و٧١ ح ٢ ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم قال : سألته عن رجل . . . وزاد فى ذيل الحديث : أفتترك معلّقة .

تهذيب الأحكام : ۴۹/۸ ح ۱۵۵ ، وح ۱۵۳ . عنه وعن الكافی ، وسائل الشيعة : ۵۰/۲۲ ح ۲۷۹۹۶ ، و۲۷۹۹۷ .
من لايحضره الفقيه : ۳۴/۳ ح ۱۰۹ ، وفيه : سألت أبا الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ۳۱۹/۲۷ ح ۳۳۸۳۴ .)
۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كانت له امرأة طهرت من حيضها ، فجاء إلى جماعة فقال : فلانة طالق ، يقع عليها الطلاق ، ولم يقل لهم اشهدوا ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
(الكافی : ۷۲/۶ ح ۳ .
تهذيب الأحكام : ۴۹/۸ ح ۱۵۴ . عنه وعن الكافی ، وسائل الشيعة : ۵۰/۲۲ ح ۲۷۹۹۵ .)
- حكم طلاق الزوجة عن الزوج مع الشهود :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فی صلة أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائة دينار إلى رُحَيْم امرأة كانت له ، وأمرنی أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال ، وأمرنی أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى ، وآخر نسى محمّد بن عيسى اسمه .
(الإستبصار : ۲۷۹/۳ ح ۹۹۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۶۷۶ .)
- علّة تحريم المطلّقة ثلاثاً على المطلّق حتّى تنكح زوجاً غيره :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن العلّة التی من أجلها لاتحلّ المطلّقة للعدّة لزوجها ، حتّى تنكح زوجاً غيره ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى إنّما أذن فی الطلاق مرّتين ، فقال عزّ وجلّ : (الطَّلَٰقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَٰنٍ) (البقرة : ۲۲۹/۲ .)
يعنی فی التطليقة الثالثة ، ولدخوله فيما كره اللّه عزّ وجلّ له من الطلاق الثالث ، حرّمها اللّه عليه ، فلا تحلّ له من بعد حتّى تنكح زوجاً غيره ، لئلّا يوقع الناس الاستخفاف بالطلاق ، ولا تضارّ النساء .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۵/۲ ح ۲۷ . عنه نور الثقلين : ۲۲۳/۱ ح ۸۶۰ ، قطعة منه ، و۲۲۴ ح ۸۶۵ .
علل الشرائع : ۵۰۷/۲ ب ۲۷۶ ح ۲ . عنه البحار : ۱۵۱/۱۰۱ ح ۴۸ .
من لايحضره الفقيه : ۳۲۴/۳ ح ۱۵۷۰ . عنه البرهان : ۲۲۱/۱ ح ۲ . عنه وعن العلل والعيون ، وسائل الشيعة : ۱۲۱/۲۲ ح ۲۸۱۶۵ .
قطعة منه فی (سورة البقرة : ۲۲۹/۲) .)
- إنّ الخصىّ لايحلّل المطلّقة ثلاثاً :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن محمّد بن مضارب قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الخصىّ يحلّل ؟
قال (عليه السلام) : لايحلّل .
(الاستبصار : ۲۷۵/۳ ح ۹۷۹ .
تهذيب الأحكام : ۴۷۵/۷ ح ۱۹۰۹ ، و۳۴/۸ ح ۱۰۴ . عنه البرهان : ۲۲۳/۱ ح ۷ ، والوافی : ۲۹۰/۲۱ ح ۲۱۲۴۵ . عنه وعن

الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٣٢/٢٢ ح ٢٨٢٠١ ، و١٣٣ ح ٢٨٢٠٢ .)

- حكم التطليقة الثانية بعد الرجوع وعدم الجماع في الأولى :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بشاهدين ، ثمّ يراجعها ولم يجامعها بعد الرجعة حتّى طهرت من حيضها ، ثمّ طلّقها على طهر بشاهدين ، أيقع عليها التطليقة الثانية ، وقد راجعها ولم يجامعها ؟

(فى التهذيب : أتقع .)

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٢٨١/٣ ح ٩٩٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥/٨ ح ١٤٠ . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ١٤٣//٢٢ ح ٢٨٢٢٩ .

قرب الإسناد : ٣٦٦ ح ١٣١٠ . عنه البحار : ١٤٨/١٠١ ح ٣٥ .

عوالى اللئالى : ٢٨٠/٢ ح ١٢ .)

- حكم تفريق الشاهدين فى الطلاق :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن تفريق الشاهدين فى الطلاق ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وتعتدّ من أوّل الشاهدين ، وقال : لايجوز حتّى يشهدا جميعاً .

(الاستبصار : ٢٨٥/٣ ح ١٠٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٨ ح ١٥٨ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٩/٢٢ ح ٢٧٩٩٤ .)

- حكم من طلّق امرأته ثلاثاً فى مجلس واحد :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سأله رجل وأنا حاضر عن رجل طلّق امرأته ثلاثاً فى مجلس واحد ؟

قال : فقال لى أبو الحسن (عليه السلام) : من طلّق امرأته ثلاثاً للسنّة ، فقد بانت منه .

قال : ثمّ التفت إلىّ فقال : فلان لايحسن أن يقول مثل هذا .

(الاستبصار : ٢٩٠/٣ ح ١٠٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٩١/٨ ح ٣١٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٢/٢٢ ح ٢٨١٤٨ .)

- حكم المحلّل الغير البالغ فى المطلّقة ثلاثاً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته الطلاق الذى لاتحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره ، فتزوّجها غلام لم يحتلم .

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : ٧٦/٦ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٨٤ .)

– حكم البكر إذا طلّقت ثلاثاً وتزوّجت من غير نكاح :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البكر إذا طلّقت ثلاث مرّات ، وتزوّجت من غير نكاح فقد بانت ، ولاتحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

(الاستبصار : ٢٩٨/٣ ح ١٠٥٣ .

تهذيب الأحكام : ٦٦/٨ ح ٢١٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٠/٢٢ ح ٢٨١٤٣ .)

– حكم ما إذا طلّق المخالف إمرأته ثلاثاً في مجلس واحد :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الهيثم بن أبي مسروق ، عن بعض أصحابنا قال : ذكر عند الرضا (عليه السلام) بعض العلويّين ممّن كان يتنقّصه؛ فقال (عليه السلام) : أما إنّه مقيم على حرام .

(في الوسائل : ينتقصه .)

قلت : جعلت فداك ، وكيف وهي امرأته ؟

قال (عليه السلام) : لأنّه قد طلّقها ، قلت : كيف طلّقها ؟ قال (عليه السلام) : طلّقها وذلك دينه ، فحرمت عليه .

(الاستبصار : ٢٩١/٣ ح ١٠٢٨ .

تهذيب الأحكام : ٥٨/٨ ح ١٨٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٧٢/٢٢ ح ٢٨٠٥٣ .)

– حكم طلاق السكران والصبيّ ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن طلاق السكران ، والصبيّ ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله ، ومن لم يتزوّج بعد ؟

(عَتِهَ : نقص عقله من غير مسّ جنون . المعجم الوسيط : ٥٨٣ .)

فقال (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : ٧٣/٨ ح ٢٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤/٢٢ ح ٢٧٩٥٦ ، و٨٣ ح ٢٨٠٨٢ .)

– حكم تزويج المطلّقة ثلاثاً :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن محمّد الأشعريّ ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تزويج المطلّقات ثلاثاً ؟

فقال لي : إنّ طلاقكم الثلاث لايحلّ لغيركم ، وطلاقهم يحلّ لكم ، لأنّكم لاترون الثلاث شيئاً ، وهم يوجبونها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٥/٢ ح ٢٨ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٥٢/١٠١ ح ٥٤ ، ووسائل الشيعة : ٧٤/٢٢ س ١٦ .

تهذيب الأحكام : ٤٦٩/٧ ح ١٨٨٠ ، و٥٩/٨ ح ١٩٣ .

الاستبصار : ٢٩٢/٣ ح ١٠٣٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٧٤/٢٢ ح ٢٨٠٦٠ .

علل الشرائع : ٥١١ ، ب ٢٨٤ ح ١ .)

– شرط صحّة الطلاق :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟

(المراد من « أحمد بن محمّد » هو أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطي بقرينة رواية يعقوب بن يزيد عنه .)

فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان عليّ (عليه السلام) يقول : لايكون طلاق إلّا بالشهود .

فقال له رجل : إن طلّقها ولم يشهد ، ثمّ أشهد بعد ذلك بأيّام ، فمتى تعتدّ ؟

فقال (عليه السلام) : من اليوم الذى أشهد فيه على الطلاق .
(التهذيب : ٥٠/٨ ، ح ١٥٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٢ ح ٢٧٩٣٦ .
قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ عليهماالسلام) و (بدء عدّة المطلّقة بعد شهادة الشهود) .)
- حكم طلاق زوجة شارب الخمر ومن يكثر ذكر الطلاق :
١ - أبو عمر الكشّىّ ؛ : وجدت فى كتاب محمّد بن الحسن بن بندار القمّىّ بخطّه ، حدّثنى الحسن بن أحمد المالكىّ قال : حدّثنى عبد اللّه بن طاووس فى سنة ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أباالحسن الرضا) (عليه السلام) فى العيون : إحدى وأربعين ومائتين .)
، وقلت له : إنّ لى ابن أخ قد زوّجته ابنتى ، وهو يشرب الشراب ، ويكثر ذكر الطلاق .
فقال (عليه السلام) له : إن كان من إخوانك فلا شى ء عليه ، وإن كان من هؤلاء فانتزعها منه ، فإنّما عنى الفراق .
فقلت له : روى عن آبائك (عليهم السلام) : : إيّاكم والمطلّقات ثلاثاً فى مجلس ، (فى المصدر : أُروى .)
فإنّهنّ ذوات أزواج ؟
فقال (عليه السلام) : هذا من إخوانكم لامنهم ، إنّه من دان بدين قوم لزمته أحكامهم .
قال : قلت له إنّ يحيى بن خالد سمّ أباك موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟
قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبة .
قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومة ؟ قال : غاب عنه المحدّث .
قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملك أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّة صلوات اللّه عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنّك ستعمر ، فعاش مائة سنة .
(رجال الكشّىّ : ٦٠٤ رقم ١١٢٣ . عنه البحار : ٦٦/٤٩ ح ٨٦ ، قطعة منه و١٤٠/١٠١ ح ١٧ قطعة منه .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٠/١ ح ٧٤ ، قطعة منه .
معانى الأخبار : ٢٦٣ ح ١ ، نحو ما فى العيون . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥٢/١٠١ ح ٥٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/٢٢ ح ٢٨٠٦٢ .
قطعة منه فى (إخباره عليه السلام عن الوقائع الآتية) و (كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم محدّثاً) و (أنّ الأئمّةعليهم السلام كلّهم محدّثون) و (قتل موسى بن جعفرعليهماالسلام بالسمّ واسم قاتله) و (أنّ الكاظم عليه السلام كان محدَّثاً) .)
- حكم ما لو أشهد الزوج على الرجعة بعد الطلاق :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن المرزبان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قال لامرأته : اعتدّى فقد خلّيت سبيلك ، ثمّ أشهد على رجعتها بعد ذلك بأيّام ، ثمّ غاب عنها قبل أن يجامعها حتّى مضت لذلك أشهر بعد العدّة أو أكثر ، فكيف تأمره ؟
قال (عليه السلام) : إذا أشهد على رجعته فهى زوجته .
(الكافى : ٧٤/٦ ح ٢ .
تهذيب الأحكام : ٤٣/٨ ح ١٣٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٧/٢٢ ح ٢٨٢١٢ .)
- كيفيّة طلاق الأخرس :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس ، فى رجل أخرس كتب فى الأرض بطلاق امرأته قال : إذا فعل ذلك فى قبل الطهر بشهود ، وفهم عنه كما يفهم عن مثله ويريد الطلاق ، جاز طلاقه على السنّة .

(الكافى : ١٢٨/٦ ح ٤ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٨/٢٢ ح ٢٧٩٩١ .
الاستبصار : ٣٠١/٣ ح ١٠٦٨ .
تهذيب الأحكام : ٧٤/٨ ح ٢٥٠ .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن أحمد بن أشيم (عليه السلام) ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون عنده المرأة ، فيصمت فلايتكلّم ، قال (عليه السلام) : أخرس ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : فيعلم منه بغض لامرأته وكراهة لها ؟

قلت : نعم ، أيجوز أن يطلّق عنه وليّه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن يكتب ويشهد على ذلك .

قلت : أصلحك اللّه ، فإنّه لايكتب ، ولايسمع ، كيف يطلّقها ؟

قال (عليه السلام) : بالذى يعرف به من فعاله ، مثل ما ذكرت من كراهته لها ، أو بغضه لها .

(تهذيب الأحكام : ٧٤/٨ ح ٢٤٧ .
الكافى : ١٢٨/٦ ح ١ ، وفيه : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن عليه السلام . . . وبتفاوت .
الاستبصار : ٣٠١/٣ ح ١٠٦٥ .
من لايحضره الفقيه : ٣٣٣/٣ ح ١٦١٣ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٧/٢٢ ح ٢٧٩٨٨ .
عوالى اللئالئ : ٣٧٨/٣ ح ٣١ .)

- حكم طلاق الأمة المزوّجة حرّاً :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . الريّان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، يشترط عليه أنّه متى شاء فيفرّق بينهما . أيجوز ذلك له ، جعلت فداك ، أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : ٣٤١/٧ ، ح ١٣٩٣ ، و٣٧٤ ، ح ١٥١٤ ، بتفاوت يسير .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٧ .)

- حكم الحلف بالطلاق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانيّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاوية ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .

فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت ياابن رسول اللّه ! إنّها لم تطلّق ؟

فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدريّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابى خير ، ولاهجرة بعد الفتح ، فأبطل الهجرة ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .

قال : فرجعوا إلى قوله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٤ . عنه البحار : ٨٩/١٩ ح ٤٤ ، و١٦٦/٣٣ ح ٤٣٦ ، و١٥٨/١٠١ ح ٧٨ .

قطعة منه فى (كتابه إلى فقهاء المدينة) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

(ب) – أحكام العدّة

وفيه سبع مسائل

– عدّة المرأة التى طلّقها زوجها قبل أن يدخل بها :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عمر الساباطىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة فطلّقها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّة عليها .

وسألته عن المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّة عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : ٣٣٩/٣ ح ١٢١٠ .

تهذيب الأحكام : ١٤٤/٨ ح ٤٩٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤٨/٢٢ ح ٢٨٥١٠ .

قطعة منه فى (عدّة وفاة المرأة التى مات زوجها قبل أن يدخل بها) .)

– عدّة المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عمر الساباطىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) . . . عن المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّة عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : ٣٣٩/٣ ح ١٢١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٦٢ .)

– عدّة المتوفّى عنها زوجها :

١ – الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصرقال : . . . قلت : فالمتوفّى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك [المرأة التى طلّقها زوجها غائباً] ، هذه تعتدّ من يوم يبلغها الخبر ، لأنّ عليها أن تحدّ .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٦٦٥ .)

– عدّة المسترابة من المحيض للطلاق :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن المسترابة من المحيض كيف تطلّق ؟

قال (عليه السلام) : تطلّق بالشهور .

(تهذيب الأحكام : ٦٨/٨ ح ٢٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/٢٢ ح ٢٨٣٥١ .)

- عدّة المرأة التى طلّقها الرجل غائباً :

١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصرقال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان - وأنا حاضر - عن رجل طلّق امرأته وهو غائب ، فمضت أشهر .

فقال (عليه السلام) : إذا قامت البيّنة أنّه قد طلّقها منذ كذا وكذا ، وكانت عدّتها قد انقضت ، حلّت للأزواج .

قلت : فالمتوفّى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك ، هذه تعتدّ من يوم يبلغها الخبر ، لأنّ عليها أن تحدّ .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٧/٢٢ ح ٢٨٤٥٢ .

علل الشرايع : ٥٠٩ ، ب ٢٨١ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٣٢/٢٢ ح ٢٨٤٦٩ .

تهذيب الأحكام : ١٦٣/٨ ح ٥٦٥ ، قطعة منه .

الكافى : ١١١/٦ ح ۶ ، قطعة منه ، و١١٣ ح ٧ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٨/٢٢ ح ٢٨٤٥٤ ، و٢٢٩ ح ٢٨٤٥٩ قطعة منه وبتفاوت .

الاستبصار : ٣٥٤/٣ ح ١٢٦٨ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٢٨٦/٢ ح ٣٠ .

قطعة منه فى (عدّة المتوفّى عنها زوجها) .)

- عدّة المطلّقة والمتوفّى عنها زوجها :

١ - البرقىّ ؛ : . . . عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : سئل أبو الحسن الثانى (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته كانت شهادته أربع شهادات باللّه ؟ . . .

وسألته كيف صارت عدّة المطلّقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار فى المتوفّى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عدّة المطلّقة ثلاث حيضات ، أو ثلاثة أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه شرط للنساء شرطاً فلم يحابهنّ فيه ، وشرط عليهنّ شرطاً فلم يحمل عليهنّ فيما شرط لهنّ؛ بل شرط عليهنّ مثل ماشرط لهنّ .

فأمّا ما شرط عليهنّ ، فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعة أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء ، فقال فى كتابه : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآلِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، فلم يجز للرجال أكثر من أربعة (البقرة : ٢٢۶/٢ .)

أشهر فى الإيلاء لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء عن الرجال؛

وأمّا ما شرط عليهنّ فقال عدّتهن : (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) يعنى إذا (البقرة : ٢٣٤/٢ .)

توفّى عنها زوجها ، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها ، وتوفّى عنها مثل ما أوجب لها فى حياته إذا آلى منها ، وعلم أنّ غاية صبر المرأة أربعة أشهر فى ترك الجماع ، فمن ثمّ أوجبه عليها ولها .

(المحاسن : ٣٠٢ ح ١١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٢۶٠ .)

- بدء عدّة المطلّقة بعد شهادة الشهود :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟

(المراد من « أحمد بن محمّد » هو أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى بقرينة رواية يعقوب بن يزيد عنه .)

فقال (عليه السلام) : على طهر . . . فقال له رجل : إن طلّقها ولم يشهد ، ثمّ أشهد بعد ذلك بأيّام ، فمتى تعتدّ ؟

فقال (عليه السلام) : من اليوم الذى أشهد فيه على الطلاق .

(التهذيب : ٨/٥٠ ، ح ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٦٧ .)

(ج) – أقسام الطلاق

وفيه ثلاثة عناوين

الأوّل – طلاق السنّة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : جعلت فداك ، كيف طلاق السنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلك رُدّ إلى كتاب اللّه (إشارة إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

عزّوجلّ . . . .

(الكافى : ٦/٦٧ ح ٦ .

تقدّم لحديث بتمامه فى ف رقم ١٦٥١ .)

الثانى – الظهار :

– حكم الظهار بقصد الحلف :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن عطيّة بن رستم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل ظاهر من امرأته ؟

قال (عليه السلام) : إن كان فى يمين فلا شى ء عليه .

(الاستبصار : ٣/٢٥٨ ح ٩٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٨/١١ ح ٣٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٢/٣١٤ ح ٢٨٦٨٠ .)

– حكم كفّارة الظهار :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : الظهار على ضربين ، فى أحدهما الكفّارة إذا قال : (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

أنت علىّ كظهر أُمّى ، ولا يقول : أنت علىّ كظهر أُمّى إن قربتك .

(تهذيب الأحكام : ٨/١٣ ح ٤١ .

الاستبصار : ٣/٢٦٠ ح ٩٣١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٢/٣٣٤ ح ٢٨٧٣٢ .)

– حكم الظهار على الشرط :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن القاسم بن محمّد الزيّات قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّى (قال الأردبيلى : روى عن أبى الحسن ، وأبى الحسن الرضاعليهماالسلام ، جامع الرواة : ٢/٢١ .)

ظاهرت من امرأتى .
فقال (عليه السلام) : كيف قلت ؟
قال : قلت : أنت علىّ كظهر أُمّى ، إن فعلت كذا وكذا .
فقال (عليه السلام) : لاشى ء عليك ، ولاتعد .
(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٤ . عنه نور الثقلين : ٢٥٦/٥ ح ١٠ .
تهذيب الأحكام : ١٣/٨ ح ٤٢ .
الاستبصار : ٢٦٠/٣ ح ٩٣٣ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٣/٢٢ ح ٢٨٧٢٨ .
عوالى اللئالى : ٣٩٩/٣ ح ٧ .)
- حكم كفّارة الظهار بالحنث :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّ بعض مواليك يزعم أنّ الرجل إذا تكلّم بالظهار وجبت عليه الكفّارة ، حنث أو لم يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنّما جعلت عليه الكفّارة عقوبة لكلامه ، وبعضهم يزعم أنّ الكفّارة لا تلزمه حتّى يحنث فى الشى ء الذى حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفّارة ، وإلّا فلاكفّارة عليه .
فوقّع (عليه السلام) بخطّه : لا تجب الكفّارة حتّى يجب الحنث .
(الكافى : ١٥٧/٦ ح ١٩ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ . رقم ٢٤٧٨ .)
- حكم الظهار إذا كان على غضب :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الظهار لايقع على الغضب .
(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٢٥٦/٥ ح ۶ .
تهذيب الأحكام : ١٠/٨ ح ٣١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣١٥/٢٢ ح ٢٨٦٨١ .)
- حكم الكفّارة لمن ظاهر من نساء متعدّدة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان قال : سأل الحسين بن مهران أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل ظاهر من أربع نسوة ؟
فقال (عليه السلام) : يكفّر لكلّ واحدة منهنّ كفّارة .
وسأله عن رجل ظاهر من امرأته وجاريته ، ماعليه ؟
قال (عليه السلام) : عليه لكلّ واحدة منهما كفّارة عتق رقبة ، أو صيام شهرين متتابعين ، أو إطعام ستّين مسكيناً .
(الكافى : ١٥٨/٦ ح ٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٧/٢٢ ح ٢٨٧١٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٨٢/٢ ح ٢٠٩٦ .)
الثالث - الخلع والمبارات :
- المختلعة تبين بغير طلاق :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تبارى زوجها ، أو تختلع منه بشهادة شاهدين على طهر من غير جماع ، هل تبين منه بذلك ؟ أو هى امرأته ما لم

يتبعها بطلاق ؟

فقال (عليه السلام) : تبين منه ، وإن شاءت أن يردّ إليها ما أخذ منها وتكون امرأته فعلت .

فقلت : إنّه قد روى لنا أنّها لا تبين منه حتّى يتبعها بطلاق .

قال (عليه السلام) : ليس ذلك ، إذا خلع .

فقلت : تبين منه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : ٩٨/٨ ح ٣٣٢ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٢٨٦/٢٢ ح ٢٨٦٠٧ ، و٢٩٣ ح ٢٨٦٢٨ ، قطعة منه .

الكافي : ١٤٣/٦ ح ٧ ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت أبا الحسن الرضاعليه السلام . . . بتفاوت .

الاستبصار : ٣١٨/٣ ح ١١٣٢ .

عوالي اللئالي : ٢٨٨/٢ ح ٣٦ ، و٣٩٣/٣ ح ٣ .)

(د) – الإيلاء والتدبير

وفيه أربع مسائل

– حكم مدّة الإيلاء :

١ – العيّاشيّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر لنا إنّ أجل الإيلاء أربعة أشهر بعد ماياًتيان السلطان ، فإذا مضت الأربعة الأشهر ، فإن شاء أمسك ، وإن شاء طلّق ، والإمساك المسيس .

(تفسير العيّاشيّ : ١١٣/١ ح ٣٤٦ . عنه البحار : ١٧١/١٠١ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٩/٢٢ ح ٢٨٧٦٢ ، والبرهان : ٢١٩/١ ح ١٣) .

٢ – الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان – وأنا حاضر – عن الإيلاء ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما يوقف إذا قدّمته إلى السلطان ، فيوقفه السلطان أربعة أشهر ، ثمّ يقول له : إمّا أن تطلّق وإمّا أن تمسك .

(قرب الإسناد : ٣٦٢ ح ١٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٨/٢٢ ح ٢٨٧٦٠ ، والبحار : ١٧٠/١٠١ ح ٣ .)

– حكم الإيلاء والظهار على الأمة :

١ – الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يؤلي من أمته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، كيف يؤلي وليس لها طلاق !

قلت : يظاهر منها .

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّة والأمة الظهار .

(قرب الإسناد : ٣٦٣ ح ١٢٩٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/٢٢ ح ٢٨٧٠٣ ، و٣٤٦ ح ٢٨٧٥٥ ، قطعة منه ، والبحار : ١٧٠/١٠١ ح ٤ ، قطعة منه .

يأتي الحديث أيضاً في (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

– حكم أولاد المدبَّر وأمواله بعد موته :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن رجل دبّر مملوكاً له تاجراً موسراً ، فاشترى المدبّر جارية بأمر مولاه ، فولدت منه أولاداً ، ثمّ إنّ المدبّر مات قبل سيّده .

فقال (عليه السلام) : أرى أنّ جميع ما ترك المدبّر من مال ، أو متاع ، فهو للذى دبّره ، وأرى أنّ أُمّ ولده رقّ للذى دبّره ، وأرى أنّ ولدها مدبّرون كهيئة أبيهم ، فإذا مات الذى دبّر أباهم ، فهم أحرار .

(المقنع : ٣٨ س ٣٦ . عنه مستدرك الوسائل : ٨/١٦ ح ١٨٩٥٧ .)

– حكم أولاد الجارية المدبّرة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : سأل الحسن بن علىّ الوشّاء أبا (تقدّمت ترجمته فى (تلاوته عليه السلام القرآن) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل دبّر جارية وهى حبلى ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان علم بحَبل الجارية ، فما فى بطنها بمنزلتها ، وإن كان لم يعلم ، فما فى بطنها رقّ .

قال : وسألته عن الرجل يدبّر المملوك وهو حسن الحال ، ثمّ يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلك .

(من لايحضره الفقيه : ٧١/٣ ح ٢٤٧ .

الكافى : ١٨٣/٦ ح ١ ، قطعة منه ، و١٨٤ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ٦٢٦/١٠ ح ١٠٢٢٠ ، و٦٣٣ ح ١٠٢٣٨ .

الاستبصار : ٢٧/٤ ح ٨٩ ، و٣١ ح ١٠٨ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٢٥٨/٨ ح ٩٣٨ ، و٢٦٠ ح ٩٤٦ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعة : ١١٦/٢٣ ح ٢٩٢١٦ ، و١٢٣ ح ٢٩٢٣٤ .

عوالى اللئالى : ٣٠٨/٢ ح ٤٠ ، و٤٢٩/٣ ح ٣٠ ، و٤٣١ ح ٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (بيع عبد المدبّر) .)

(٥) – الكفّارات

وفيه مسألة واحدة

– حكم إطعام الصغير والكبير والمستضعف الغير الناصب من الكفّارة :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل عليه كفّارة إطعام عشرة مساكين ، أيعطى الصغار والكبار سواء ، والنساء والرجال ، أو يفضّل الكبار على الصغار والرجال على النساء ؟

فقال (عليه السلام) : كلّهم سواء ، ويتمّم إذا لم يقدر من المسلمين وعيالاتهم تمام العدّة التى تلزمه أهل الضعف ممّن لا ينصب .

(الاستبصار : ٥٣/٤ ح ١٨١ .

تهذيب الأحكام : ٢٩٧/٨ ح ١١٠١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨٧/٢٢ ح ٢٨٨٥٧ ، و٣٨٨ ح ٢٨٨٥٨ ، قطعة منه .)

(و) – اللعان

وفيه مسألة واحدة

– كيفيّة الملاعنة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : قال : سأل البزنطيّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أصلحك اللّه ! كيف الملاعنة ؟

قال (عليه السلام) : يقعد الإمام ، ويجعل ظهره إلى القبلة ، ويجعل الرجل عن يمينه ، والمرأة عن يساره .

وفى خبر آخر : ثمّ يقوم الرجل فيحلف أربع مرّات باللّه ! إنّه لمن الصادقين فيما رماها به ، ثمّ يقول الإمام له : اتّق اللّه ، فإنّ لعنة اللّه شديدة ، ثمّ يقول الرجل : لعنةاللّه عليه إن كان من الكاذبين فيما رماها به ، ثمّ تقوم المرأة فتحلف أربع مرّات باللّه إنّه لمن الكاذبين فيما رماها به .

ثمّ يقول لها الإمام : اتّقى اللّه ، فإنّ غضب اللّه شديد .

ثم تقول المرأة : غضب اللّه عليها إن كان من الصادقين فيما رماها به .

(من لايحضره الفقيه : ٣٤٦/٣ ح ١٦٦٤ و٣٤٧ ح ١٦٦٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٨/٢٢ ح ٢٨٩٠٣ و٢٨٩٠٤ .

الكافى : ١٦٥/٦ ح ١١ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٠٩/٢٢ ح ٢٨٩٠٦ .)

الفصل الحادى عشر : الوقوف والصدقات

(أ) – الوقف

وفيه مسألتان

– شرائط لزوم الوقف وحكم الرجوع فيه :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، وأبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يوقف الضيعة ، ثمّ يبدو له أن يحدث فى ذلك شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان أوقفها لولده ولغيرهم ، ثمّ جعل لها قيّماً لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا صغاراً وقد شرط ولايتها لهم حتّى يبلغوا فيحوزها لهم ، لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا كباراً لم يسلمها إليهم ولم يخاصموا حتّى يحوزوها عنه ، فله أن يرجع فيها ، لأنّهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا .

(الكافى : ٣٧/٧ ح ٣٦ .

من لايحضره الفقيه : ١٧٨/٤ ح ٦٢٦ .

تهذيب الأحكام : ١٣٤/٩ ح ٥٦٦ .

الاستبصار : ١٠٢/٤ ح ٣٩٢ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ١٨٠/١٩ ح ٢٤٣٩٥ .)

– حكم بيع الوقف لأداء الدين

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أبى طاهر بن حمزة ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لايفى ماله إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه فى الدين .

(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٩ ح ٥٧٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١١ .

(ب) – الصدقات

وفيه مسألة واحدة

– حكم من تصدّق على بعض ولده ثمّ أراد أن يدخل البعض :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتصدّق على بعض ولده بطرف من ماله ، ثمّ يبدو له بعد ذلك ليدخل معه غيره من ولده ؟

قال (عليه السلام) : لابأس .

(الاستبصار : ١٠١/٤ ح ٣٨٨ .

تهذيب الأحكام : ١٣٦/٩ ح ٥٧٤ . عنه الوافى : ٥١٩/١٠ ح ١٠٠١٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٨٣/١٩ ح ٢٤٤٠١ .)

الفصل الثانى عشر : الهبة

وفيه مسألتان

– حكم الرجوع فى الهبة :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يأخذ من أُمّ ولده شيئاً ، وهبه لها بغير طيب نفسها ، من خدم أو متاع ، أيجوز ذلك له ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا كانت أُمّ ولده .

(تهذيب الأحكام : ٢٠٦/٨ ح ٧٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٣/١٩ ح ٢٤٥٠٨ ، و١٩٧/٢١ ح ٢٦٨٨٧ ، و١٦٩/٢٣ ح ٢٩٣٢١ ، والوافى : ٥٣٨/١٠ ح ١٠٠٧٦ .

عوالى اللئالى : ٤٢٥/٣ ح ١٧ .)

– حكم إيهاب ما فى الذمّة لغير من هو عليه :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الحسين ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له على رجل مال ، فوهبه لولده ، فذكر له الرجل المال الذى له عليه ؟

فقال له : ليس عليك منه شى ء فى الدنيا والآخرة ، يطيب ذلك له ، وقد كان وهبه لولد له ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يكون وهبه له ، ثمّ نزعه فجعله هبة لهذا .

(الاستبصار : ١٠٦/٤ ح ٤٠٥ .

تهذيب الأحكام : ١٥٧/٩ ح ٦٤٩ . عنه الوافى : ٥٣٣/١٠ ح ١٠٠٦٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٠/١٩ ح ٢٤٤٧٨ .)

الفصل الثالث عشر : العتق

وفيه سبع مسائل

- حكم من قال : كلّ مملوك قديم فى ملكى فهو حرّ :

١ - المسعوديّ : روى الحميريّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزة البطائنىّ ، وزياد القنديّ ، وابن أبى سعيد المكاريّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم . . . فقال له ابن أبى سعيد : أسألك ، فقال له : لِمَ تسألنى ، ولست من غنمى ، سل عمّا بدا لك ، فقال له : ما تقول فى رجل قال : كلّ مملوك قديم فى ملكى فهو حرّ ، ما يعتق من مماليكه ؟

فقال له : إنّه يعتق من مماليكه من مضى له فى ملكه ستّة أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّة أشهر .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٩١ .)

- حكم عتق المملوك الآبق فى كفّارة الظهار :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبى هاشم الجعفريّ ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل قد أبق منه (تقدّمت ترجمته فى ج ١ رقم . . . .)

مملوكه ، يجوز أن يعتقه فى كفّارة الظهار ؟

(فى الوسائل : كفّارة اليمين والظهار .)

قال (عليه السلام) : لا بأس به ما لم يعرف منه موتاً .

قال أبو هاشم (رضى الله عنه) : وكان سألنى نصر بن عامر القمّيّ أن أسأله عن ذلك .

(الكافى : ١٩٩/٦ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٧/٨ ح ٨٩٠ .

من لا يحضره الفقيه : ٨٦/٣ ح ٣١٤ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٨٣/٢٣ ح ٢٩١٥٧ .)

- حكم نفقة المملوك لو أعتقه المالك :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أومن به زمانة ، ومن لا حيلة له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .

(الكافى : ١٨١/٦ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٥١ .)

- حكم أُمّ الولد إذا مات مولاها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفّى ابن اخ له ، وترك أُمّ ولد له ليس لها ولد . . . هل يقع عليها عتق . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث . . . .

(الكافى : ٢٩/٧ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٥ .)

- حكم اليمين بالعتق :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألّا أحلف بالعتق ، إلّا أعتقت رقبة ، وأعتقت بعدها جميع ما أملك ، إن كان أرى أنّه خير من هذا (وأومى إلى عبد (فى المصدر : يرى ، وفى الوسائل : « إن كان أرى أنّى خير » . وفى الدرّ المنثور : إ ن كنت أرى أنّى خير . وفى البحار : بيان : « إن كان يرى » أى إن كنت أرى .)

أسود من غلمانه) بقرابتى من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلّا أن يكون لى عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٧/٢ ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٨٣ .)

- حكم القرعة لإحراز مملوك المعتَق بين المماليك :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس قال : فى رجل كان له عدّة مماليك ، فقال : أيّكم (هو يونس بن عبد الرحمان مولى علىّ بن يقطين بن موسى ، كان وجهاً فى أصحابنا ، متقدّماً عظيم المنزلة ، روى عن أبى الحسن موسى والرضاعليهماالسلام ، وكان الرضاعليه السلام يشير إليه فى العلم والفتيا . رجال النجاشى : ٤٤٦ رقم ١٢٠٨ .)

علّمنى آية من كتاب اللّه عزّ وجلّ فهو حرّ ، فعلّمه واحد منهم ، ثمّ مات المولى ، ولم يدر أيّهم الذى علّمه الآية ، هل يستخرج بالقرعة ؟

قال : نعم ، ولا يجوز أن يستخرجه أحد إلّا الإمام ، فإنّ له كلام وقت القرعة يقوله ، ودعاء لا يعلمه سواه ، ولا يقتدر عليه غيره .

(الكافى : ١٩٧/٦ ح ١٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٦٠/٢٣ ح ٢٩١٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٠/٨ ح ٨٣٠ .)

- حكم عتق المملوك عند الموت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى رجل أعتق مملوكاً له ، وقد حضره الموت ، وأشهد له بذلك ، وقيمته ستّمائة درهم ، وعليه دين ثلاثمائة درهم ، ولم يترك شيئاً غيره .

قال (عليه السلام) : يعتق منه سدسه لأنّه إنّما له منه ثلاثمائة درهم ، ويقضى منه ثلاثمائة درهم ، فله من الثلاثمائة ثلثها ، وهو السدس من الجميع .

(الكافى : ٢٧/٧ ، ح ٣ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٤/١٩ ، ح ٢٤٧٥٢ ، والوافى : ٦٢٢/١ ، ح ١٠٢١٤ .

تهذيب الأحكام : ١٦٩/٩ ، ح ٦٩٠ ، و٢١٨ ، ح ٨٥٥ ، بتفاوت يسير فيهما .

الاستبصار : ٨/٤ ، ح ٢٥ .)

الفصل الرابع عشر : الأيمان والنذر

وفيه ثلاث مسائل

– حكم اليمين الكاذبة للتقيّة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف فى قطيعة رحم ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا نذر فى معصية ، ولا يمين فى قطيعة رحم .

قال : وسألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق وغير ذلك فحلف ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته عن رجل يخاف على ماله من السلطان ، فيحلف لينجو به منه ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته هل يحلف الرجل على مال أخيه ، كما على ماله ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ٤٤٠/٧ ح ٤ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٢٤/٢٣ ح ٢٩٤٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٥/٨ ح ١٠٤٨ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢١٩/٢٣ ح ٢٩٤١٠ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

– حكم اليمين على خلاف ما فى الضمير :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف وضميره على غير ما حلف ؟

قال (عليه السلام) : اليمين على الضمير .

(الكافى : ٤٤٤/٧ ح ٢ .

من لايحضره الفقيه : ٢٣٣/٣ ح ١٠٩٩ ، وفيه : يعنى : على ضمير المظلوم . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤٥/٢٣ ح ٢٩٤٨٩) .

– حكم من نذر أن يتصدّق بدراهم فصيّرها ذهباً :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أبو عليّ الأشعريّ ، عن عليّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : رجل جعل على نفسه نذراً إن قضى اللّه حاجته أن يتصدّق بدراهم ، فقضى اللّه حاجته ، فصيّر الدراهم ذهباً ووجّهها إليك ، أيجوز ذلك أو يعيد ؟ فقال (عليه السلام) : يعيد .

(الكافى : ٤٥٦/٧ ح ١١ .

تهذيب الأحكام : ٣٠٥/٨ ، ضمن ح ١١٣٥ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٠٩/٢٣ ح ٢٩٦٢٨ .)

الفصل الخامس عشر : البيع والتجارة

(أ) – آداب البيع والتجارة

وفيه ثلاث مسائل

– حكم ادّخار قوت السنة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الإنسان إذا أدخل طعام سنته ، خفّ ظهره واستراح .

وكان أبو جعفر وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقدة حتّى يحرز إطعام (العُقدة : كلّ ما يمتلكه الإنسان من ضيعة ، أو عقار ، أو متاع ، أو مال . المعجم الوسيط : ٦١٤ .)

سنتهما .

(الكافي : ٨٩/٥ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٣٤/١٧ ح ٢٢٩٢٧ ، وحلية الأبرار : ٤٤٥/٣ ح ١ ، و١٢٦/٤ ح ٧ ، والوافي : ٩٣/١٧ ح ١٦٩٢٩ .

قرب الإسناد : ٣٩٢ ح ١٣٧٣ .

قطعة منه في (ادّخار الباقر والصادق عليهماالسلام قوت سنتهما) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمّر بن خلّاد أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنة ؟

فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعني بذلك إحراز القوت - .

(من لايحضره الفقيه : ١٠٢/٣ ح ٤٠٧ ، و١٦٩ ح ٧٥٠ ، مثله . عنه وسائل الشيعة : ٤٣٤/١٧ ح ٢٢٩٢٦ ، والوافي : ٩٤/١٧ ح ١٦٩٣٢ .

تقدّم الحديث أيضاً في (ادّخاره عليه السلام قوت سنته) .)

- حكم النظر إلى اللاعب بالشطرنج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : سهل بن زياد ، عن عليّ بن سعيد ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : المطّلع في الشطرنج كالمطّلع في النار .

(الكافي : ٤٣٧/٦ ح ١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٢/١٧ ح ٢٢٦٢٢ ، والوافي : ٢٣١/١٧ ح ١٧١٨٠ .)

- حكم سماع الغناء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا عون بن محمّد الكنديّ قال : حدّثني أبو الحسين محمّد بن أبي عبّاد ، وكان مشتهراً بالسماع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأي فيه ، وهو في حيّز الباطل واللهو ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) .

(الفرقان : ٧٢/٢٥ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٥ . عنه البحار : ٢٦٢/٦٦ س ٨ ، و٢٤٤/٧٦ ح ١٦ ، ونور الثقلين : ٥٢٩/٣ ح ١٩ ، و٤٢/٤ ح ١٣٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٠٨/١٧ ح ٢٢٦١٢ .

قطعة منه في (سورة الفرقان : ٧٢/٢٥) .)

(ب) - ما يكتسب به

١)

- حكم ما فى أيدى الجبابرة :

١ - الراوندى ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مال بنى أُميّة ؟

فقال (عليه السلام) : ولبنى أُميّة مال ! ؟ .

(الدعوات : ١١٩ ح ٢٧٨ . عنه البحار : ٥٥/١٠٠ ح ٣٠ .)

- حكم مالكيّة صاحب اليد :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أبو القاسم بن قولويه ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكر أنّه لو أفضى إليه الحكم لأقرّ الناس على ما فى أيديهم ، ولم ينظر فى شى ء إلّا بما حدث فى سلطانه .

وذكر أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر فى حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقرّه على ما فى يده .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٦ ح ٨٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٢/٢٧ ح ٣٣٧٧٩ .

قطعة منه فى (حكم النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم بملكيّة ما فى أيدى المشركين بعد إسلامهم) .)

- حكم بيع العصير من أهل الكتاب أو المسلم قبل أن يختمر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن علىّ بن السندىّ ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل - وأنا أسمع - عن العصير يبيعه من المجوس ، واليهود ، والنصارى ، والمسلم ، قبل أن يختمر ، ويقبض ثمنه ، أو ينسأه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس إذا بعته حلالاً ، فهو أعلم ، يعنى العصير ، ويُنسى ء ثمنه .

(تهذيب الأحكام : ١٢٣/٩ ح ٥٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٠/٢٥ ح ٣٢١٧٨ ، والوافى : ٢٥٥/١٧ ح ١٧٢٢٨ .)

- حكم ابتياع ما يسبيه الظالم من أهل الحرب وما يسرق منهم : ١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدوّ صالحوا ، ثمّ خفروا ، ولعلّهم إنّما خفروا لأنّه لم يعدل عليهم ، أيصلح أن يشترى (خفر بفلان : نقض عهده وغدر به . المعجم الوسيط : ٢٤٦ .) من سبيهم ؟

فقال : إن كان من عدوّ قد استبان عداوتهم فاشتر منهم ، وإن كان قد نفروا وظلموا ، فلا تبتع من سبيهم .

قال : وسألته عن سبى الديلم يسرق بعضهم من بعض ، ويغير المسلمون عليهم بلا إمام أيحلّ شراؤهم ؟ قال : إذا أقرّوا بالعبوديّة فلا بأس بشرائهم .

قال (عليه السلام) : وسألته عن قوم من أهل الذمّة أصابهم جوع فأتاه رجل بولده فقال : هذا لك فأطعمه ، وهو لك عبد ؟ فقال (عليه السلام) : لاتبتع حرّاً ، فإنّه لا يصلح لك ، ولا من أهل الذمّة .

(الكافى : ٢١٠/٥ ح ٨ . عنه وعن التهذيب ، الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٥٧/٢ ح ١٧٩٤ ، و١٧٩٥ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٢٤٥/١٨ ح ٢٣٥٩٨ ، و٢٤٦ ح ٢٣٥٩٩ ، قطعة منه ، والوافى : ٢٥٨/١٧ ح ١٧٢٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٦١/٦ ح ٢٩٣ ، قطعة منه ، ومضمراً ، و١٦٢ ح ٢٩٦ ، قطعة منه ، و٧٦/٧ ح ٣٢٧ ، قطعة منه ، و٧٧ ح و٣٢٨ و٣٣١ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/١٥ ح ٢٠١٤٤ .

الاستبصار : ٨٣/٣ ح ٢٨٢ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (حكم اشتراء أولاد أهل الذمّة) .)

- حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فخمر أو نبيذ قطر فى عجين ، أو دم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فسد .

قلت : أبيعه من اليهود والنصارى وأُبيّن لهم ، فإنّهم يستحلّون شربه ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . .

(الكافى : ٤٢٢/٦ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٧٠١ .)

– حكم ثمن الكلب والمغنيّة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنّية ، فقال (عليه السلام) : قد تكون للرجل الجارية تلهيه ، وماثمنها إلّا ثمن كلب ، وثمن الكلب سحت ، والسحت فى النار .

(الكافى : ١٢٠/٥ ح ٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٧٠٥ .)

– حكم بيع المدبّر مع الحاجة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : سأل الحسن بن علىّ الوشّاء أب االحسن (عليه السلام) . . . عن الرجل يدبّر المملوك وهو حسن الحال ، ثمّ يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلك .

(من لايحضره الفقيه : ٧١/٣ ح ٢٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٦٨٢ .)

– حكم تقويم الأب جارية البنت ووطئها بالملك :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) إنّى كنت وهبت لابنتى جارية حيث زوّجتها ، فلم تزل عندها فى بيت زوجها حتّى مات زوجها ، فرجعت إلىّ هى والجارية ، أفيحلّ لى الجارية أن أطأها ؟

فقال (عليه السلام) : قوّمها بقيمة عادلة ، واشهد على ذلك ، ثمّ إن شئت فطأها .

(الكافى : ٤٧١/٥ ح ٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٤٥/٦ ح ٩٧٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٦٧/١٧ ح ٢٢٤٨٩ .

الاستبصار : ٥١/٣ ح ١٦٦ .)

– حكم ما يشترى من السوق :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن جلود الفراء ، (قال السيّد الخوئيّ : روى عن أبى الحسن ، والرضاعليهماالسلام ، معجم رجال الحديث : ١٦٣/٣ رقم ١٣٩٧ .

والظاهر صحّة إسناد هذا الخبر إلى الرضاعليه السلام ، بقرينة ما رواه الشيخ بإسناده عن إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضاعليه السلام عن رجل . . . تهذيب الأحكام : ٢١٠/٤ رقم ٦١٠ ، والاستبصار : ٨٥/٢ رقم ٢٦٦ .)

يشتريها الرجل فى سوق من أسواق الجبل ، أيسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟

قال (عليه السلام) : عليكم أنتم أن تسألوا عنه ، إذا رأيتم المشركين يبيعون ذلك ، وإذا رأيتم يصلّون فيه ، فلا تسألوا عنه .
(تهذيب الأحكام : ٣٧١/٢ ح ١٥٤٤ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ٤٢٠/٧ ح ٦٢٤٥ و٦٢٤٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٩٢/٣ ح ٤٢٦٦ .
من لايحضره الفقيه : ١٦٧/١ ح ٣٩ ، وفيه : سأل إسماعيل بن عيسى أبا الحسن الرضاعليه السلام .
ذكرى الشيعة : ١٤٣ س ١٨ .
قطعة منه فى (حكم الصلاة فى ما يشترى من سوق المسلمين) .)
- حكم الخمر والدم فى المطبوخ والعجين :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن الحسن بن المبارك ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت (فى الوافى : الحسين . قال السيّد الخوئى : فى بعض نسخ الكافى : الحسين ، وهو الموافق لما فى الرجال ، معجم رجال الحديث : ٨٧/٥ ، الرقم ٣٠٦٦ .)
(قال النجاشىّ : زكريّا بن آدم بن عبد اللّه بن سعد الأشعرىّ القمّىّ ، ثقة جليل ، عظيم القدر ، وكان له وجه عند الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : ١٧٤ رقم ٤٥٨ .)
أباالحسن (عليه السلام) عن قطرة خمر أو نبيذ مسكر قطرت فى قدر فيها لحم كثير ، ومرق كثير ؟
فقال (عليه السلام) : يهراق المرق أو يطعمه لأهل الذمّة ، أو الكلاب ، واللحم فاغسله وكله .
قلت : فإن قطر فيها الدم ؟
فقال (عليه السلام) : الدم تأكله النار إن شاء اللّه .
قلت : فخمر أو نبيذ قطر فى عجين ، أو دم ؟
قال : فقال (عليه السلام) : فسد .
قلت : أبيعه من اليهود والنصارى وأُبيّن لهم ، فإنّهم يستحلّون شربه ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
قلت : والفقّاع هو بتلك المنزلة إذا قطر فى شى ء من ذلك ؟
قال : أكره أن آكله إذا قطر فى شى ء من طعامى .
(الكافى : ٤٢٢/٦ ح ١ .
تهذيب الأحكام : ٢٧٩/١ ح ٨٢٠ ، و١١٩/٩ ح ٥١٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٧٠/٣ ح ٤٢٠٤ ، و٣٥٨/٢٥ ح ٣٢١١٩ ، والوافى : ٢١٧/٦ ح ٤١٤٦ .
عوالى اللئالى : ٤٧٠/٣ ح ٣٩ ، قطعة منه .
الاستبصار : ٩٤/٤ ح ٣٦٣ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى) .)
- حكم اشتراء الدَين بأقلّ ممّا دفعها صاحبها :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل اشترى ديناً على رجل ، ثمّ ذهب إلى صاحب الدين ، فقال له : ادفع إلىّ ما لفلان عليك ، فقد اشتريته منه .
قال (عليه السلام) : يدفع إليه قيمة ما دفع إلى صاحب الدين ، وبرى ء الذى عليه المال من جميع مابقى عليه .

(الكافى : ١٠٠/٥ ح ٣ .
تهذيب الأحكام : ١٩١/٦ ح ٤١٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٤٨/١٨ ح ٢٣٨٢٠ .
عوالى اللئالى : ٢٣٢/٣ ح ١٢٣ .)
- حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصىّ ولا ولىّ :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصيّة ، وترك أولاداً ذكراناً (وإناثاً) ، وغلماناً صغاراً ، وترك جوارى ومماليك ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟
قال (عليه السلام) : نعم . . . وعن الرجل يموت بغير وصيّة ، وله ورثة صغار وكبار ، أيحلّ شراء خدمه ومتاعه من غير أن يتولّى القاضى بيع ذلك ، فإن تولّاه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفة ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟
فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكابر من ولده معه فى البيع ، فلابأس به إذا رضى الورثة بالبيع وقام عدل فى ذلك .
(الكافى : ٦٦/٧ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٧٥٨ .)
- حكم بيع الدقيق :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال قال : سمعت رجلًا يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقال : إنّى أُعالج الدقيق وأبيعه ، والناس يقولون : لاينبغى .
(فى الفقيه والتهذيب : الرقيق ، بالراء .)
فقال له الرضا (عليه السلام) : ومابأسه ، كلّ شى ء ممّا يباع إذا اتّقى اللّه فيه العبد فلابأس .
(الكافى : ١١٤/٥ ح ٣ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ١٨٢/١٧ ح ١٧٠٧٦ .
الاستبصار : ٦٣/٣ ح ٢١٠ ، عنه وعن الكافى والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٣٥/١٧ ح ٢٢١٨٥ .
تهذيب الأحكام : ٣٦٢/٦ ح ١٠٣٩ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٣٧/٢ ح ١٧٣٥ .)
- حكم بيع الصرف :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن الرجل يشترى من الرجل الدراهم بالدنانير ، فيزنها وينقدها ، ويحسب ثمنها كم هو ديناراً ، ثمّ يقول : أرسل غلامك معى حتّى أُعطيه الدنانير ؟
فقال (عليه السلام) : ما أُحبّ أن يفارقه حتّى يأخذ الدنانير .
فقلت : إنّما هو فى دار وحده ، وأمكنتهم قريبة بعضها من بعض ، وهذا يشقّ عليهم .
فقال (عليه السلام) : إذا فرغ من وزنها وإنقادها ، فليأمر الغلام الذى يرسله أن يكون هو الذى يبايعه ، ويدفع إليه الورق ، ويقبض منه الدنانير ، حيث يدفع إليه الورق .
(الكافى : ٢٥٢/٥ ح ٣٢ . تهذيب الأحكام : ٩٩/٧ ح ٤٢٩ .
الاستبصار : ٩٤/٣ ح ٣٢٠ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٦٧/١٨ ح ٢٣٤٠١ .)
- حكم بيع الدينار بالدرهم :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عمرو قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ امرأة من أهلنا أوصت أن تدفع إليك ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندى فلم يحضرنى ، فذهبت إلى بعض الصيارفة فقلت : أسلفنى دنانير على أن أعطيك

ثمن كلّ دينار ستّة وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشرة دنانير بمائتين وستّين درهماً ، وقد بعثت بها إليك .
فكتب (عليه السلام) إليّ : وصلت الدنانير .
(الاستبصار : ٩٥/٣ ح ٣٢٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٧ .)
- حكم الدراهم المغشوشة والناقصة :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : ما تقول جعلت فداك ، فى الدراهم التى أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعة تصير إلىّ من بعضهم بغير وضيعة لجهلى به ، وإنّما أخذته على أنّه جيّد ، أيجوز لى أن آخذه ، وأخرجه من يدى إليه على حدّ ماصار إلىّ من قبلهم ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلك .
وكتبت إليه : جعلت فداك ، هل يجوز إن وصلت إلىّ ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدرى أنّى أُبدّله منه وأردّه عليه ؟
فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .
(تهذيب الأحكام : ١١٦/٧ ح ٥٠٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٥ .)

(٢

- حكم أخذ القيمة بدل الطعام فى السلف :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : الرجل يسلفنى فى الطعام ، فيجىء الوقت وليس عندى طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
(الكافى : ١٨٧/٥ ح ١٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤١ .)
- حكم شراء المغنّية :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنّية ، فقال (عليه السلام) : قد تكون للرجل الجارية تلهيه ، وماثمنها إلّا ثمن كلب ، وثمن الكلب سحت ، والسحت فى النار .
(الكافى : ١٢٠/٥ ح ٤ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٢٠٧/١٧ ح ١٧١٢٤ .
تهذيب الأحكام : ٣٥٧/٦ ح ١٠١٩ . عنه البرهان : ٤٧٥/١ ح ١٧ .
الاستبصار : ٦١/٣ ح ٢٠٢ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١١٨/١٧ ح ٢٢١٣٦ ، قطعة منه ، و١٢٤ ح ٢٢١٥٤ .
قطعة منه فى (حكم ثمن الكلب والمغنيّة) .)
- حكم بيع النخل إذا حمل :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه

السلام) هل يجوز بيع النخل إذا حمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا يجوز بيعه حتّى يزهو .

(فى المصدر : « يجوز » وما أثبتناه عن سائر المصادر .)

فقلت : وما الزهو ، جعلت فداك ؟

قال (عليه السلام) : يحمرّ ويصفرّ ، وشبه ذلك .

(الكافى : ١٧٥/٥ ح ٣ . عنه وعن الفقيه ، الوافى : ٥٣٤/١٧ ح ١٧٧٨٤ .

تهذيب الأحكام : ٨٥/٧ ح ٣٦٣ .

الاستبصار : ٨٧/٣ ح ٢٩٨ .

من لايحضره الفقيه : ١٣٣/٣ ح ٥٨٠ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢١١/١٨ ح ٢٣٥١٣ .)

- حكم تصغير المكيال والبيع بها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن قوم يصغّرون القفيزان يبيعون بها ، قال (عليه السلام) : أُولئك الذين (القفيز : مكيال كان يكال به قديماً ، ويختلف مقداره فى البلاد ، ويعادل بالتقدير المصرى الحديث نحو ستّة عشر كيلو جراماً ، و من الأرض : قدر مائة وأربع وأربعين ذراعاً . المعجم الوسيط : ٧٥٠ .)

يبخسون الناس أشياءهم .

(الكافى : ١٨٤/٥ ح ٣ . عنه الوافى : ٤٨٢/١٧ ح ١٧٦٧٩ .)

- حكم بيع الشى ء مؤجّلًا بأكثر من السعر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ بن عبد اللّه ، عن عمّه محمّد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له المال قد حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤة تسوّى مائة درهم بألف درهم ، ويؤخّر عنه المال إلى وقت .

قال (عليه السلام) : لابأس ، قد أمرنى أبى ففعلت ذلك .

وزعم أنّه سأل أباالحسن (عليه السلام) عنها ، فقال له مثل ذلك .

(فى التهذيب : أبا الحسن موسى عليه السلام .)

(الكافى : ٢٠٥/٥ ح ١٠ .

تهذيب الأحكام : ٥٣/٧ ح ٢٢٨ .

من لايحضره الفقيه : ١٨٣/٣ ح ٨٢٣ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٥٥/١٨ ح ٢٣١٣٠ .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

- حكم اشتراء أولاد أهل الذمّة

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدوّ صالحوا . . . ، سألته عن قوم من أهل الذمّة أصابهم جوع فأتاه رجل بولده فقال : هذا لك فأطعمه ، وهو لك عبد ؟

فقال (عليه السلام) : لا تبتع حرّاً ، فإنّه لا يصلح لك ، ولا من أهل الذمّة .

(الكافى : ٢١٠/٥ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٠٩ .)

- حكم الجارية اذا اشتراها الرجل بكراً ثمّ ظهر خلافه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس ، عن رجل اشترى جارية على أنّها عذراء فلم يجدها عذراء ؟

قال : يردّ عليه فضل القيمة إذا علم أنّه صادق .

(الكافى : ٢١٦/٥ ح ١٤ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٠٨/١٨ ح ٢٣٢٥٧ .

تهذيب الأحكام : ٦٤/٧ ح ٢٧٨ .

الاستبصار : ٨٢/٣ ح ٢٧٨ .)

- حكم بيع العصير والعنب والتمر ممّن يعمل خمراً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن بيع العصير فيصير خمراً قبل أن يقبض الثمن ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لو باع ثمرته ممّن يعلم أنّه يجعله حراماً لم يكن بذلك بأس ، فأمّا إذا كان عصيراً فلايباع إلّا بالنقد .

(الكافى : ٢٣٠/٥ ح ١ .

تهذيب الأحكام : ١٣٨/٧ ح ٦١١ ، بتفاوت .

الاستبصار : ١٠٦/٣ ح ٣٧٤ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٢٩/١٧ ح ٢٢٣٩٨ .)

- حكم بيع الخمر والخنزير لمن أسلم وعليه دين :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى نجران ، عن محمّد بن سنان ، عن معاوية بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن نصرانىّ أسلم وعنده خمر وخنازير ، وعليه دين ، هل يبيع خمره وخنازيره ، فيقضى دينه ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٢٣١/٥ ح ٥ ، و٢٣٢ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٦/١٧ ح ٢٢٣٩٢ ، والوافى : ٢٥١/١٧ ح ١٧٢١٠ .)

- حكم بيع الأرض بحنطة منها ومن غيرها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل يشترى من رجل أرضاً جرباناً معلومة بمائة كرّ ، على أن يعطيه من الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : حرام .

قال : قلت له : فما تقول جعلنى اللّه فداك ! أن أشترى منه الأرض بكيل معلوم ، وحنطة من غيرها ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافى : ٢٦٥/٥ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ١٤٩/٧ ح ٦٦١ ، و١٩٥ ح ٨٦٥ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٣٧/١٨ ح ٢٣٥٨٣ ، و٢٣٩ ح ٢٣٥٨٨ ، قطعة منه .

من لا يحضره الفقيه : ١٥١/٣ ح ٦٦٦ .)

- حكم ما لو ادّعى البائع بالبرائة من العيوب فأنكر المشترى :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداك ، المتاع يباع فيمن يزيد ،

فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برى ء من كلّ عيب فيه ، فإذا اشتراه المشترى ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فربّما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشترى :

لم أسمع البراءة منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لايصدّق فيجب عليه الثمن ؟

فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : ٦٦/٧ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٤ .)

- حكم بيع المرعى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن إدريس بن زيد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته وقلت : جعلت فداك ! إنّ لنا ضياعاً (ذكره الصدوق فى مشيخة الفقيه مع علىّ بن إدريس مع توصيفهما بصاحبى الرضاعليه السلام . شرح مشيخة الفقيه : ٨٩ .)

ولها حدود ، وفيها مراعى ، وللرجل منّا غنم وإبل ، ويحتاج إلى تلك المراعى لإبله و غنمه ، أيحلّ له أن يحمى المراعى لحاجته إليها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الأرض أرضه ، فله أن يحمى ويصير ذلك إلى ما يحتاج إليه .

قال : وقلت له : الرجل يبيع المراعى ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الأرض أرضه فلابأس .

(الكافى : ٢٧٦/٥ ح ٢ .

من لا يحضره الفقيه : ١٥٦/٣ ح ٦٨٥ بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ١٤١/٧ ح ٦٢٣ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٧ ح ٢٢٧٧٤ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الضيعة ، وتكون لها حدود تبلغ حدودها عشرين ميلاً وأقلّ وأكثر ، يأتيه الرجل فيقول له : أعطنى من مراعى ضيعتك وأُعطيك كذا وكذا درهماً .

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الضيعة له فلابأس .

(الكافى : ٢٧٦/٥ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ١٤١/٧ ح ٦٢٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/٢٥ ح ٣٢٢٦٤ .)

- حكم نزى الحمير على الأُنثى من الخيل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن هشام بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الحمير ننزيها على الرمك لتنتج البغال ، أيحلّ ذلك ؟

(الرمكة : الفرس والبِرذونة تُتّخذ للنسل ، ج رمك . القاموس المحيط : ٤٤٣/٣ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، انزها .

(الاستبصار : ٥٧/٣ ح ١٨٥ .

تهذيب الأحكام : ٣٨٤/٦ ح ١١٣٧ . عنه البحار : ٢٢٥/٦١ ح ١٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٣٥/١٧ ح ٢٢٤١٦ .)

- حكم أخذ أرباب القرى ما يهديه المجوس إلى بيوت النيران :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن مسألة كتب بها إلى محمّد بن عبد اللّه القمّىّ الأشعرىّ ؟

فقال : لنا ضياع فيها بيوت نيران ، يهدى إليها المجوس ، البقر ، والغنم ، والدراهم ، فهل يحلّ لأرباب القرى أن يأخذوا ذلك ، ولبيوت نيرانهم قوّام يقومون عليها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ليأخذ أصحاب القرى من ذلك ، فلا بأس به .

(من لايحضره الفقيه : ١٩٢/٣ ح ٨٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩١/١٧ ح ٢٢٥٥٨ ، والوافى : ٣٦٨/١٧ ح ١٧٤٣٥ .)

- حكم من دُفع إليه مال ليُفرّقه فى المحاويج وكان منهم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن رجل أعطاه رجل مالاً ليقسّمه فى (تقدمت ترجمته فى رقم . . . .)

محاويج ، أو فى مساكين وهو محتاج ، أيأخذ منه لنفسه ولا يعلمه ؟

قال (عليه السلام) : لا يأخذ منه شيئاً حتّى يأذن له صاحبه .

(تهذيب الأحكام : ٣٥٢/٦ ح ١٠٠٠ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٧/١٧ ح ٢٢٥١٤ .

الاستبصار : ٥٤/٣ ح ١٧٦ .)

- حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدّة الإجارة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) ، أسأله عن رجل تقبّل من رجل أرضاً أو غير ذلك سنين مسمّاة ، ثمّ إنّ المقبّل أراد بيع أرضه التى قبّلها قبل انقضاء السنين المسمّاة ، هل للمتقبّل أن يمنعه من البيع قبل انقضاء أجله الذى تقبّلها منه إليه ، ومايلزم المتقبّل له ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشترى أنّ للمتقبّل من السنين ماله .

(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٧ .)

- حكم بيع ما يقطع من ألبان الغنم :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهى أحياء ؟ أيصلح أن ينتفع بما قطع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يذيبها ويسرج بها ، ولايأكلها ولايبيعها .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٧ .)

- حكم بيع تراب المعدن والدراهم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن السندىّ بن الربيع قال : حدّثنى محمّد بن سعيد المدائنىّ ، عن الحسن بن صدقة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّى أدخل المعادن وأبيع الجوهر بترابه بالدنانير والدراهم . قال (عليه السلام) : لا بأس به .

قلت : وأنا أصرف الدراهم بالدراهم ، وأصيّر الغلّة وضحاً ، وأصيّر الوضح (غلّ غِلاًّ وغليلاً : كان ذا غِشّ . المعجم الوسيط : ٦٥٩ .)

(الوَضَح : الدرهم الصحيح . المعجم الوسيط : ١٠٣٩ .)

غلّة .

قال (عليه السلام) : إذا كان فيها دنانير فلا بأس .

قال : فحكيت ذلك لعمّار بن موسى الساباطيّ قال : كذا قال لى أبوه ، ثمّ قال لى : الدنانير أين تكون ؟ قلت : لا أدرى .

قال عمّار : قال لى أبو عبد اللّه (عليه السلام) : تكون مع الذى ينقص .

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٢/١٨ ح ٢٣٣٩١ .)

(ج) – بيع الحيوان

وفيه مسألتان

– حكم ثمن الكلب :

١ – العيّاشيّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ثمن الكلب سحت والسحت فى النار .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٢١/١ ح ١١١ . عنه البحار : ٥٣/١٠٠ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ١٢٠/١٧ ح ٢٢١٤٢ ، والبرهان : ٤٧٥/١ ح ١٩ .)

– حكم شراء الغنم وشرط الإبدال :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمّد بن حباب الجلّاب ، عن (عدّه الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام . رجال الطوسىّ : ٢٨٦ رقم ٨٦ ، وروى الكشّىّ رواية أمر الرضاعليه السلام محمّد بن حباب بأن يصلّى على يونس بن يعقوب . رجال الكشّى : ٣٨٦ ، رقم ٧٢١ .)

أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يشترى مائة شاة على أن يبدّل منها كذا وكذا .

قال (عليه السلام) : لايجوز .

(الكافى : ٢٢٣/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٨/١٨ ح ٢٣٦٨٥ .

تهذيب الأحكام : ٧٩/٧ ح ٣٣٨ ، و٨١ ح ٣٤٩ .)

(د) – الخيارات

وفيه موضوعان

الأوّل – خيار العيب :

وفيه مسألتان

– أقسام العيوب التى توجب الخيار من أحداث السنة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الخيار فى الحيوان ثلاثة أيّام للمشترى ، وفى غير الحيوان أن يتفرّقا ، وأحداث السنة تردّ بعد السنة .

قلت : وماأحداث السنة ؟

قال (عليه السلام) : الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن ، فمن اشترى فحدث فيه هذه الأحداث ، فالحكم أن يردّ على صاحبه

إلى تمام السنة من يوم اشتراه .

(الكافى : ۲۱۶/۵ ح ۱۶ ، عنه وسائل الشيعة : ۶/۱۸ ح ۲۳۰۱۵ ، قطعة منه ، و۱۲ ح ۲۳۰۳۰ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ۶۳/۷ ح ۲۷۴ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۹۹/۱۸ ح ۲۳۲۳۴ .

قطعة منه فى (خيار الحيوان) .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضـى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى محمّد بن أحمـد ، عن محمّـد بن عيسى قال : كان ابن فضّال يروى عن أبى الحسن الثانى (عليه السـلام) فى أربعة أشـياء خيار سـنة : الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقَرْن .

(الخصال : ۲۴۵ ح ۱۰۴ . عنه البحار : ۱۱۰/۱۰۰ ح ۸ ، ووسائل الشيعة : ۱۰۰/۱۸ ح ۲۳۲۳۷ .)

- العيوب التى من أجلها تردّ الجارية والمملوك من أحداث السنة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همّام قال : سـمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يردّ المملوك من أحداث السنة من الجنون ، والجذام ، والبرص .

فقلنا : كيف يردّ من أحداث السنة ؟

قال (عليه السلام) : هذا أوّل السنة ، فإذا اشتريت مملوكاً به شى ء من هذه الخصال مابينك وبين ذى الحجّة رددته على صاحبه .

فقال له محمّد بن علىّ : فالإباق من ذلك ؟

قال (عليه السلام) : ليس الإباق من ذلك إلّا أن يقيم البيّنة أنّه كان أبق عنده .

وروى عن يونس أيضاً : أنّ العهدة فى الجنون ، والجذام ، والبرص سنة .

وروى الوشّاء : أنّ العهدة فى الجنون وحده إلى سنة .

(الكافى : ۲۱۷/۵ ح ۱۷ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۹۸/۱۸ ح ۲۳۲۳۲ .

تهذيب الأحكام : ۶۳/۷ ح ۲۷۳ ، و۶۴ ح ۲۷۵ ، بتفاوت .)

۲ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصـحابنا ، عن سـهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) أنّه قال : تردّ الجارية من أربع خصال : من الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن الحدبة ، إلّا أنّها تكون فى (فى التهذيب : القرن والحدبة .)

الصدر تدخل الظهر وتخرج الصدر .

(الكافى : ۲۱۶/۵ ح ۱۵ .

تهذيب الأحكام : ۶۴/۷ ح ۲۷۷ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۹۸/۱۸ ح ۲۳۲۳۱ .)

الثانى - خيار الحيوان

وفيه مسألة واحدة

- حكم خيار الحيوان للمشترى :

۱ - محمّـد بن يعقـوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسـباط ، عن أبى الحسن الرضـا (عليه السـلام) قـال : سـمعته يقول : الخيـار فى الحيوان ثلاثة أيّام للمشترى . . . .

(الكافى : ۲۱۶/۵ ح ۱۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۷۲۳ .)

۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : صاحب الحيوان المشترى بالخيار ثلاثة أيّام .

(تهذيب الأحكام : ٦٧/٧ ح ٢٨٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٠/١٨ ح ٢٣٠٢٤ ، والوافى : ٥١٥/١٧ ح ١٧٧٥٢ .)

الفصل السادس عشر : القرض والدين والضمان

وفيه عشرة مسائل

- حكم أداء دَين المقتول من ديته :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن أيّوب بن نوح ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الحميد بن سعيد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قتل وعليه دين ، ولم يترك مالاً ، فأخذ أهله الدية من قاتله ، أعليهم أن يقضوا الدين ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : قلت : وهو لم يترك شيئاً .

قال (عليه السلام) : إنّما أخذوا الدية ، فعليهم أن يقضوا عنه الدين .

(تهذيب الأحكام : ١٩٢/٦ ح ٤١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٥/١٨ س ٣ .)

- حكم من ادّعى على الميّت ديناً :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بدين ، فلا يزال يجى ء من يدّعى عليه الشى ء ، فيقيم عليه البيّنة أو يحلف ، كيف تأمر فيه ؟

فقال (عليه السلام) : أرى أن يصالح عليه حتّى يؤدّى أمانته .

(تهذيب الأحكام : ١٨٩/٦ ح ٤٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٤٤٧/١٨ ح ٢٤٠١٨ .)

- حكم أكل المستدين من ماله :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن رجل من أهل الشام : أنّه سأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن رجل عليه دين قد فدحه ، وهو يخالط الناس وهو يؤتمن ، يسعه شراء الفضول من الطعام والشراب ، فهل يحلّ له أم لا ـ؟ وهل يحلّ له أن يتضلّع من الطعام ، أم لا يحلّ له إلّا قدر ما يمسك به نفسه (فى الوسائل : يتطلّع .)

ويبلغه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بما أكل .

(تهذيب الأحكام : ١٩٤/٦ ح ٤٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٩/١٨ ح ٢٣٨٧٠ .)

- حكم من استقرض دراهم فتغيّرت :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان ، قال : سأله معاوية بن سعيد ، عن رجل (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)

استقرض دراهم من رجل ، وسقطت تلك الدراهم أو تغيّرت ، ولا ـ يباع بها شى ء ، ألصاحب الدراهم ، الدراهم الأُولى أو الجائزة التى تجوز بين الناس ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لصاحب الدراهم ، الدراهم الأولى .

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٨ . الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٤ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٠٧/١٨ ح ٢٣٥٠٦ .)

- حكم أداء دَين الغريم من بيت المال :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من طبرستان يقال له محمّد قال : قال معاوية : ولقيت الطبريّ محمّداً بعد ذلك فأخبرنى قال : سمعت عليّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : المغرم إذا تدين أو استدان فى حقّ - الوهم من معاوية- أُجّل سنة ، فإن اتّسع وإلّا قضى عنه الإمام من بيت المال .

(الكافى : ٤٠٧/١ ح ٩ . عنه البحار : ٢٥٠/٢٧ ح ١١ ، والوافى : ٦٥٥/٣ ح ١٢٥٤ .)

- حكم أداء دَين المعسر على الإمام من سهم الغارمين :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن عمر بن سليمان ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداك ، إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرنى عن هذه النظرة التى ذكرها اللّه ، لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ينتظر ، وقد أخذ مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلّة ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محلّه ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهى خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه فى طاعة اللّه ، فإن كان أنفقه فى معصية اللّه فلا شى ء له على الإمام . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ١٥٥/١ ح ٥٢٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٠٩ .)

- حكم دَين المؤجّل إذا مات المستقرض :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : سألته عن رجل (هو الحسين بن سعيد الأهوازىّ الذى روى عن الرضا ، وأبى جعفر الثانى ، وأبى الحسن الثالث عليهم السلام ، فهرست الشيخ : ٥٨ رقم ٢٢٠ .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير فى قوله : « سألته » إلى كلّ واحد منهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلًا على التعيين .)

أقرض رجلًا دراهم إلى أجل مسمّى ، ثمّ مات المستقرض ، أيحلّ مال القارض عند موت المستقرض منه ، أو للورثة من الأجل ما للمستقرض فى حياته ؟

فقال : إذا مات فقد حلّ مال القارض .

(التهذيب : ١٩٠/٦ ح ٤٠٩ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٤/١٨ ح ٢٣٨١١ .)

- حكم تركة من مات وعليه دَين مستوعب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، بإسناد له : أنّه سئل عن رجل يموت ويترك عيالاً وعليه دين ، أينفق عليهم من ماله ؟

قال (عليه السلام) : إن استيقن أنّ الدين الذى عليه يحيط بجميع المال ، فلاينفق عليهم ، وإن لم يستيقن فلينفق عليهم من وسط المال .

(الكافى : ٤٣/٧ ح ١ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٣٢/١٩ ، ح ٢٤٧١٣ .

تهذيب الأحكام : ١٦٤/٩ ح ٦٧٢ .

الاستبصار : ١١٥/٤ ح ٤٣٨ .

الفقيه : ١٧١/٤ ح ٥٩٩ .)

- حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى على رجل ثلاثة آلاف درهم ، وكانت تلك الدراهم تنفق بين الناس تلك الأيّام ، وليست تنفق اليوم ، فلى عليه تلك الدراهم بأعيانها ، أو ماينفق اليوم بين الناس ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إلىّ : لك أن تأخذ منه ماينفق بين الناس ، كما أعطيته ماينفق بين الناس .

(الكافى : ٢٥٢/٥ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٦ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : إنّه كان لى على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأُولى ، ولها اليوم وضيعة ، فأىّ شى ء لى عليه ، الأولى التى أسقطها السلطان ، أو الدراهم التى أجازها السلطان ؟

فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .

(الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٠ .)

- ضمان القصّار والصائغ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القصّار والصائغ ، أيضمّنون ؟ قال (عليه السلام) : لايصلح الناس إلّا أن يضمّنوا .

قال : وكان يونس يعمل به ويأخذ .

(الكافى : ٢٤٣/٥ ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٤/١٩ ح ٢٤٣٢٥ .

تهذيب الأحكام : ٢١٩/٧ ح ٩٥٨ .

الاستبصار : ١٣٢/٣ ح ٤٧٣ .)

- حكم الغُرم فى الضمان :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، قول الناس : الضامن غارم .

قال : فقال (عليه السلام) : ليس على الضامن غُرم ، الغُرم على من أكل المال .

(الكافى : ١٠٤/٥ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعة : ٤٢١/١٨ ح ٢٣٩٦٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٦ ح ٤٨٥ .

من لايحضره الفقيه : ٥٤/٣ ح ١٨٦ .)

الفصل السابع عشر : الوديعة

وفيه مسألة واحدة

– حكم الاقتراض من الوديعة :

١ – ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل كانت عنده وديعة لرجل فاحتاج إليها ، هل يصلح له أن يأخذ منها وهو مجمع على أن يردّها بغير إذن صاحبها ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان عنده وفاء ، فلابأس بأن يأخذ ويردّ .

(السرائر : ٥٧٣ س ٢٠ . عنه وسائل الشيعة : ٨٦/١٩ س ١٤ .)

الفصل الثامن عشر : المزارعة والمساقاة

وفيه مسألتان

– حكم إكراء الأرض بالطعام والدراهم :

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ فى يدى أرضاً ، (قال النجاشىّ : روى عن الرضا وأبى جعفرعليهماالسلام ، واختصّ بأبى جعفر الثانى ، وتوكّل له وعظم محلّه منه ، وكذلك أبى الحسن الثالث عليه السلام . رجال النجاشى : ٢٥٣ رقم ٦٦٤ .

وعدّه الشيخ فى رجاله فى أصحاب الرضا والجواد والهادى عليهم السلام . رجال الطوسيّ : ٣٨١ رقم ٢٢ ، و٤٥٣ رقم ٨ ، و٤١٧ رقم ٣ .

ونقل الكشّيّ مكاتبات أبى جعفر الجوادعليه السلام إليه . رجال الكشّى : ٥٥٠ رقم ١٠٤٠ .

فعلى هذا يحتمل عود الضمير إلى الرضا أو أبى جعفر الجوادعليهماالسلام .)

والمعاملين قبلنا من الأكرة ، والسلطان يعاملون على أنّ لكلّ جريب طعاماً (الأكّار كشدّاد : الحرّاث ، جمع أَكَرَةَ ، أقرب الموارد : ٦٢١ .)

(الجريب من الأرض والطعام مقدار معلوم ، أنّه ثلاثة آلاف وتسعمائة ذراع ، وقيل : إنّه عشرة آلاف ذراع . أقرب الموارد .)

معلوماً ، أفيجوز ذلك ؟

قال : فقال لى : فليكن ذلك بالذهب .

قال : قلت : فإنّ الناس إنّما يتعاملون عندنا بهذا لا بغيره ، فيجوز أن آخذ منهم دراهم ، ثمّ آخذ الطعام ؟

قال : فقال : وما تغنى إذا كنت تأخذ الطعام ؟

قال : فقلت : فإنّه ليس يمكننا فى شيئك وشى ء إلّا هذا .

ثمّ قال لى : على أنّ له فى يدى أرضاً ولنفسى . وقال له : على أنّ علينا فى ذلك مضرّة ، يعنى فى شيئه وشى ء نفسه ، أى لا يمكننا غير هذه المعاملة .

قال : فقال لى : قد وسّعت لك فى ذلك .

فقلت له : إنّ هذا لك وللناس أجمعين ؟

فقال لى : قد ندمت حيث لم أستأذنه لأصحابنا جميعاً .

فقلت : هذه لعلّة الضرورة ؟ فقال : نعم .

(التهذيب : ٢٢٨/٧ ح ٩٩٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥١/١٩ ح ٢٤١٣١ .)

- حكم ما إذا اختلف صاحب الأرض والعامل في التقدير والقرار :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن بعض أصحابه قال : قلت لأبي (تقدّمت ترجمته في (لباسه) .)

الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا أكرة فنزارعهم ، فيجيئون ويقولون لنا : قد حزرنا هذا (حزر الشي ء حَزراً : قدّره بالتخمين . المعجم الوسيط : ١٧٠ .)

الزرع بكذا وكذا فأعطوناه ونحن نضمّن لكم أن نعطيكم حصّتكم على هذا الحزر .

فقال (عليه السلام) : وقد بلغ ، قلت : نعم ، قال (عليه السلام) : لابأس بهذا . قلت : فإنّه يجيي ء بعد ذلك فيقول لنا : إنّ الحزر لم يجي ء كما حزرت ، وقد نقص .

قال : فإذا زاد يردّ عليكم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : فلكم أن تأخذوه بتمام الحزر ، كما أنّه إذا زاد كان له ، كذلك إذا نقص كان عليه .

(الكافي : ٢٨٧/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣٣/١٨ ح ٢٣٥٧٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٨/٧ ح ٩١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠/١٩ ح ٢٤١٣٠ .)

الفصل التاسع عشر : الإجارة

وفيه ستّ مسائل

- حكم أخذ الأُجرة لكتابة المصحف :

١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكتب المصحف بالأجر ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦١/١٧ س ١٢ ، مثله ، و١٠٢/١٩ ح ٢٤٢٤٣ .)

- حكم مقاطعة أجرة الأجير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عن سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) في بعض الحاجة . . . ، فنظر إلى غلمانه يعملون بالطين أَواري الدوابّ ، وغير ذلك ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

فقال (عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أُجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلك غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداك ، لم تدخل على نفسك ؟

فقال (عليه السلام) : إنّي قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّة أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أُجرته ! . . . .

(الكافي : ٢٨٨/٥ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٦٩٦ .)

- حكم انقضاء الإجارة بموت الموجر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . إبراهيم الهمدانيّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأة آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة فى كلّ سنة عند انقضائها ، لايقدم لها شى ء من الأجرة مالم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجارة إلى الوقت ؟ أم تكون الإجارة منتقضة بموت المرأة ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجارة ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها بقدر مابلغت من ذلك الوقت إن شاءاللّه .

(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠۴ .)

- حكم اقتراض الرجل من مال اليتيم :

١ - العيّاشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمدّ يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوى أن يردّه إليهم ، أهو ممّن قال اللّه : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا) الآية ؟

(النساء : ١٠/۴ .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغى له ألّا يأكل إلّا بقصد ، ولا يسرف .

قلت له : كم أدنى ما يكون من مال اليتيم إذا هو أكله ، وهو لا ينوى ردّه حتّى يكون يأكل فى بطنه ناراً ؟

قال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد ، إذا كان من نفسه ونيّته أن لا يردّه إليهم .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٢۴/١ ح ۴٢ . عنه البرهان : ٣۴٧/١ ح ١٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٣٩/۶ ح ٩۴۶ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى والعيّاشيّ ، وسائل الشيعة : ٢٥٩/١٧ ح ٢٢۴٧٢ ، و٢۶٠ ح ٢٢۴٧٣ .

الكافى : ١٢٨/٥ ح ٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٧١/٧۶ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ۴٥٠/١ ح ٩٠ ، والبرهان : ٣۴۶/١ ح ٣ ، والوافى : ٣٠٧/١٧ ح ١٧٣٢۴ .

قطعة منه فى (سورة النساء : ١٠/۴) .)

- حكم استخدام أهل الذمّة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الجارية النصرانيّة تخدمك وأنت تعلم أنّها نصرانيّة ، لاتتوضّأ ، ولاتغتسل من جنابة ؟

قال (عليه السلام) : لابأس ، تغسل يديها .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٩/١ ح ١٢۴٥ ، و٣٨٥/۶ ح ١١۴٣ . عنه وسائل الشيعة : ۴٢٢/٣ ح ۴٠٥٠ ، و۴٩٧ ح ۴٢٧٨ ، والوافى : ٢٠٩/۶ ح ۴١٢٩ .)

- حكم خياطة أهل الكتاب وقصارتهم للمسلمين :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الخيّاط أو القصّار يكون يهوديّاً أو نصرانيّاً ، (القصّار : المبيّض للثياب ، المعجم الوسيط : ٧٣٩ .)

وأنت تعلم أنّه يبول ولا يتوضّأ ، ماتقول فى عمله ؟ قال (عليه السلام) : لابأس .

(تهذيب الأحكام : ٣٨٥/۶ ح ١١۴٢ ، عنه الوافى : ٢٠٩/۶ ح ۴١٢٨ .)

الفصل العشرون : الوصيّة

١)

– حكم من أوصى لقرابته

١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقرابته بألف درهم ، وله قرابة من قبل أبيه وأُمّه ، ماحدّ القرابة يعطى من كان بينه قرابة ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسمّ ، أعطاها قرابته .

(تهذيب الأحكام : ٢١٥/٩ ح ٧٤٨ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٤ .)

– حكم العمل بالوصيّة :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله فى رجل أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّة ضيعة له إلى وصيّه ، يضع نصفه فى مواضع سمّاها له معلومة فى كلّ سنة ، والباقى من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصيّ ، فأنفذ الوصيّ ما أوصى إليه من المسمّى المعلوم .

وقال فى الباقى : قد صيّرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا فى كلّ سنة ، وفى الحجّ كذا وكذا ، وفى الصدقة كذا فى كلّ سنة ، ثمّ بدا له فى كلّ ذلك .

فقال : قد شئت الأوّل ، ورأيت خلاف مشيّتى الأُولى ورأيى ، أله أن يرجع فيها ، ويصيّر ما صيّر لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافى : ٥٩/٧ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٣ .)

– حكم شراء الوصيّ من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن إبراهيم الهمدانيّ قال : كتبت مع محمّد بن يحيى : هل للوصيّ أن يشترى شيئاً من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لايحضره الفقيه : ١٦٢/٤ ، ح ٥٦٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٥٣ .)

– حكم الوصيّة بألفاظ مبهمة كالقليل :

١ – ابن شهرآشوب ؛ : رجل حضرته الوفاة فقال عند موته : لفلان عندى ألف درهم إلّا قليلًا ، كم القليل ؟ قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ٣٥٨/٤ س ٢٥ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۶ رقم ۲۰۴۵ .)

- حكم الوصيّة بالكتابة

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطّه ولم يقل لورثته هذه وصيّتى ، ولم يقل إنّى قد أوصيت ، إلّا أنّه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصى به ، هل يجب على ورثته القيام بما فى الكتاب بخطّه ، ولم يأمرهم بذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كلّ شى ء يجدون فى كتاب أبيهم فى وجه البرّ أو غيره .

(من لايحضره الفقيه : ۱۴۶/۴ ح ۵۰۷ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۸ رقم ۲۴۰۸ .)

- حكم الوصيّة لأمّ الولد :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفّى ابن اخ له ، وترك أُمّ ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها بألف ، هل تجوز الوصيّة ؟ . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّة .

(الكافى : ۲۹/۷ ، ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۱۵ .)

- حكم دفع المال إلى أحد الوصيّين :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كان (تقدّمت ترجمته فى (مشيّئة اللّه وإرادته) .)

لرجل عليه مال ، فهلك وله وصيّان ، فهل يجوز أن يدفع إلى أحد الوصيّين دون صاحبه ؟

قال (عليه السلام) : لا يستقيم إلّا أن يكون السلطان قد قسّم بينهم المال ، فوضع على يد هذا النصف ، وعلى يد هذا النصف ، أو يجتمعان بأمر السلطان .

(الاستبصار : ۱۱۹/۴ ح ۴۵۰ .

تهذيب الأحكام : ۲۴۳/۹ ح ۹۴۱ . عنه الوافى : ۱۷۲/۲۴ ح ۲۳۸۵۱ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۷۷/۱۹ ح ۲۴۷۹۸ .)

- حكم من أوصى بجزء أو سهم من ماله :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعة إنّ اللّه يقول : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَبٍ لِّكُلِ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : ۴۴/۱۵ .)

قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية ، ثمّ قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ) إلى آخر الآية .

(التوبة : ۶۰/۹ .)

(الاستبصار : ۱۳۲/۴ ح ۴۹۸ .

تهذيب الأحكام : ۲۰۹/۹ ح ۸۲۸ . عنه نور الثقلين : ۱۹/۳ ح ۶۵ ، قطعة منه ، والوافى : ۱۴۰/۲۴ ح ۲۳۷۹۰ . عنه وعن الاستبصار

، وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٣ ، قطعة منه ، و٣٨٥ ح ٢٤٨١٦ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ١١٧/٢ ح ٣٢٥ ، قطعة منه .

تفسير العيّاشىّ : ٢٤٣/٢ ح ٢٠ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢١٤/١٠٠ ح ٢٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٣٤٥/٢ ح ٤ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٢٧٦/٣ ح ٢٤ .

قطعة منه فى (سورة التوبة : ٦٠/٩) و (سورة الحجر : ٤٤/١٥) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى رجل أوصى بجزء من ماله ؟

قال (عليه السلام) : الجزء من سبعة يقول (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَبٍ لِّكُلِ ّبَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : ٤٤/١٥ .)

عنه ، عن ابن همّام ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٩ و٥٠٠ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٩ ح ٨٢٩ ، و٨٣٠ . عنه نور الثقلين : ١٩/٣ ح ٦٦ ، والوافى : ١٤٠/٢٤ ح ٢٣٧٩١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٤ .

تفسير العيّاشىّ : ٢٤٤/٢ ح ٢١ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٢١٤/١٠٠ ح ٢٤ ، ومستدرك الوسائل : ١٢٩/١٤ ح ١٦٢٨٣ ، والبرهان : ٣٤٦/٢ ح ٥ .

قطعة منه فى (سورة الحجر : ٤٤/١٥) .)

- حكم من قال عند موته : كلّ مملوك لى قديم فهو حرّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبى سعيد المكارىّ على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوك لى قديم ، فهو حرّ لوجه اللّه .

قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذكره يقول فى كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فماكان من مماليكه أتى عليه ستّة أشهر فهو قديم وهو حرّ . . . .

(الكافى : ١٩٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٥٤ .)

- حكم من أوصى لقراباته :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن الأحوص القمّىّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى إلى رجل ، أن يعطى (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلًا : سعد بن سعد الأحوص بن سعد بن مالك الأشعرىّ القمّىّ ثقة . رجال الطوسىّ : ٣٧٨ رقم ٤ .)

قرابته من ضيعته كذا وكذا جريباً من طعام ، فمرّت عليه سنون لم يكن فى ضيعته فضل ، بل احتاج إلى السلف والعِينة ، أيجرى على من أوصى له من السلف والعِينة ، أم لا ؟ فإن أصابهم بعد ذلك يجرى عليهم لما فاتهم من السنين الماضية ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : كأنّى لا أبالى إن أعطاهم ، أو أخّر ، ثمّ يقضى .

وعن رجل أوصى بوصايا لقراباته ، وأدرك الوارث ، للوصىّ أن يفرد أرضاً (فى الوسائل : يعزل .)

بقدر ما يخرج منه وصاياه إذا قسّم الورثة ، ولا يدخل هذه الأرض فى قسمتهم ، أم كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، كذا ينبغى .
(تهذيب الأحكام : ۲۳۷/۹ ح ۹۲۲ .
الكافى : ۶۴/۷ ح ۲۴ ، و۲۵ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۴۳۲/۱۹ ح ۲۴۸۹۳ ، والوافى : ۱۸۲/۲۴ ح ۲۳۸۶۸ .)
- حكم تجارة الوصىّ بمال اليتيم :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن مال اليتيم هل للوصىّ أن يعيّنه ، أو يتّجر فيه ؟
قال (عليه السلام) : إن فعل فهو ضامن .
(تهذيب الأحكام : ۲۴۱/۹ ح ۹۳۳ . عنه وسائل الشيعة : ۳۴۸/۱۹ ح ۲۴۷۴۰ ، والوافى : ۳۰۲/۱۷ ح ۱۷۳۲۱ .)
- حكم من أوصى لرجل بسيف وفيه حلية :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جميلة ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أوصى لرجل بسيف ، وكان فى جفن وعليه حلية ، فقال له الورثة : إنّما لك النصل ، وليس لك المال ؟
قال : فقال (عليه السلام) : لا ، بل السيف بما فيه له .
قال : فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثة : إنّما لك الصندوق وليس لك المال ؟
قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .
(الكافى : ۴۴/۷ ح ۱ . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۳۹۱/۱۹ ح ۲۴۸۲۷ .
تهذيب الأحكام : ۲۱۱/۹ ح ۸۳۷ .
من لايحضره الفقيه : ۱۶۱/۴ ح ۵۶۱ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۳۸۹/۱۹ ح ۲۴۸۲۴ ، قطعة منه ، والوافى : ۱۴۴/۲۴ ح ۲۳۷۹۸ .
عوالى اللئالى : ۲۷۷/۳ ح ۳۰ .
قطعة منه فى (من أوصى لشخص بصندوق فيه مال) .)
- حكم الوصيّة الى الغائب :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل حضره الموت ، فأوصى إلى ابنه وأخوين ، شهد الابن وصيّته وغاب الأخوان ، فلمّا كان بعد أيّام أبيا أن يقبلا الوصيّة مخافة أن يتوثّب عليهما ابنه ، ولم يقدرا أن يعملا بما ينبغى ، فضمن لهما ابن عمّ لهما وهو مطاع فيهم أن يكفيهما ابنه ، فدخلا بهذا الشرط فلم يكفهما ابنه ، وقد اشترطا عليه ابنه .
وقالا : نحن نبرأ من الوصيّة ، ونحن فى حلّ من ترك جميع الأشياء والخروج منه ، أيستقيم أن يخلّيا عمّا فى أيديهما ويخرجا منه ؟
قال (عليه السلام) : هو لازم لك ، فارفق على أىّ الوجوه كان ، فإنّك مأجور ، لعلّ ذلك يحلّ بابنه .
(الكافى : ۶۰/۷ ح ۱۴ .
تهذيب الأحكام : ۲۳۴/۹ ح ۹۱۶ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۳۲۱/۱۹ ح ۲۴۶۹۳ ، والوافى : ۱۷۴/۲۴ ح ۲۳۸۵۳ .)

(٢

- حكم من أوصى إلى شخص بمال ليضعه حيث يشاء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل بن الأحوص ، عن أبيه قال : سألت (استظهر السيّد الخوئيّ بأنّه متّحد مع إسماعيل بن سعد الأحوص الأشعريّ الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : ثقة . رجال الطوسيّ : ٣٦٧ رقم ١٢ .)

أباالحسن (عليه السلام) عن رجل مسافر حضره الموت ، فدفع ماله إلى رجل من التجّار فقال : إنّ هذا المال لفلان بن فلان ، ليس لى فيه قليل ولاكثير ، فادفعه إليه ، يضعه حيث يشاء ، فمات ولم يأمر صاحبه الذى جعل له بأمر ، ولايدرى صاحبه ما الذى حمله على ذلك ، كيف يصنع به ؟

قال (عليه السلام) : يضعه حيث يشاء إذا لم يكن يأمره .

(الكافى : ٦٣/٧ ح ٢٣ .

تهذيب الأحكام : ١٦٠/٩ ح ٦٦٢ ، وفيه : عن الرضاعليه السلام . عنه الوافى : ١٦٢/٢٤ ح ٢٣٨٢٨ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٩٣/١٩ ح ٢٤٦٢٦ .)

- حكم من أوصى لشخص بصندوق فيه مال :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . أبى جميلة ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثة : إنّما لك الصندوق وليس لك المال ؟

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .

(الكافى : ٤٤/٧ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٧٥٣ .)

- حكم تحليل بعض الورثة حقّ الميّت على المديون :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) رجل مات وله علىّ دين ، وخلّف ولداً رجالاً ونساء وصبياناً ، فجاء رجل منهم فقال : أنت فى حلّ من مال أبى عليك من حصّتى ، وأنت فى حلّ ممّا لإخوتى وأخواتى ، وأنا ضامن لرضاهم عنك .

قال (عليه السلام) : يكون فى سعة من ذاك وحلّ .

قلت : فإن لم يعطهم ؟

قال : كان ذلك فى عنقه .

قلت : فإن رجع الورثة علىّ فقالوا : أعطنا حقّنا ، فقال : لهم ذلك فى الحكم الظاهر ، فأمّا بينك وبين اللّه عزّ وجلّ فأنت منها فى حلّ إذا كان الرجل الذى أحلّ لك يضمن لك عنهم رضاهم فيحتمل الضامن لك ، قلت : فما تقول فى الصبيّ لأمّه أن تحلّل ؟ قال : نعم ، إذا كان لها ما ترضيه أو تعطيه ، قلت : فإن لم يكن لها ؟

قال : فلا ، قلت : فقد سمعتك تقول : أنّه يجوز تحليلها ، فقال : إنّما أعنى بذلك إذا كان لها مال ، قلت : فالأب يجوز تحليله على إبنه ؟

فقال : له ما كان لنا مع أبى الحسن (عليه السلام) ، أمر يفعل فى ذلك ما شاء .

قلت : فإنّ الرجل ضمن لى عن ذلك الصبىّ وأنا من حصّته فى حلّ فإن مات الرجل قبل أن يبلغ الصبىّ فلاشى ء عليه ، قال : الأمر جائز على ما شرط لك .

(الكافى : ٢٥/٧ ، ح ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٢٥/١٨ ، ح ٢٣٩٧٠ .

تهذيب الأحكام : ١٦٧/٩ ، ح ٦٨٢ ، بتفاوت يسير .)

- حكم الوصيّة بإخراج الولد من الميراث :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عبد العزيز بن المهتدى ، (عن جدّه) ، عن محمّد بن الحسين ، عن سعد بن سعد ، أنّه قال : سألته ، يعنى أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له ابن يدّعيه ، فنفاه وأخرجه من الميراث ، وأنا وصيّه ، فكيف أصنع ؟

فقال - يعنى الرضا (عليه السلام) - : لزمه الولد بإقراره بالمشهد ، لايدفعه الوصىّ عن شى ء قد علمه .

(الكافى : ٦٤/٧ ح ٢٦ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : ٩٠/٢٤ ح ٢٣٧٠٥ .

من لايحضره الفقيه : ١٦٣/٤ ح ٥٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٥/٩ ح ٩١٨ .

الاستبصار : ١٣٩/٤ ح ٥٢٠ . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٤/١٩ ح ٢٤٨٨٢ .)

- حكم من مات بغير وصيّة وترك اموالاً وأولاداً ، صغاراً وكباراً :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصيّة ، وترك أولاداً ذكراناً (وإناثاً) ، وغلماناً صغاراً ، وترك جوارى ومماليك ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

وعن الرجل يصحب الرجل فى سفره فيحدث به حدث الموت ، ولايدرك الوصيّة ، كيف يصنع بمتاعه ، وله أولاد صغار وكبار ، أيجوز أن يدفع متاعه ودوابّه إلى ولده الكبار ، أو إلى القاضى ، فإن كان فى بلدة ليس فيها قاض كيف يصنع ، وإن كان دفع المال إلى ولده الأكابر ولم يعلم به فذهب ولم يقدر على ردّه كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا أدرك الصغار وطلبوا فلم يجد بدّاً من إخراجه إلّا أن يكون بأمر السلطان .

وعن الرجل يموت بغير وصيّة ، وله ورثة صغار وكبار ، أيحلّ شراء خدمه ومتاعه من غير أن يتولّى القاضى بيع ذلك ، فإن تولّاه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفة ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكابر من ولده معه فى البيع ، فلابأس به إذا رضى الورثة بالبيع وقام عدل فى ذلك .

(الكافى : ٦٦/٧ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٦٢/١٧ ح ٢٢٧٥٥ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٩/٩ ح ٩٢٧ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٢٢/١٩ ح ٢٤٨٨٠ ، قطعة منه ، والوافى : ١٧٧/٢٤ ح ٢٣٨٥٥ .

قطعة منه فى (حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصىّ ولا ولىّ) .)

- إلزام الوصىّ الأيتام بأخذ أموالهم بعد إدراكهم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن وصىّ أيتام تدرك أيتامه ، فيعرض عليهم أن يأخذوا الذى لهم ، فيأبون عليه ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يردّه عليهم ، ويكرههم على ذلك .
(الكافي : ٦٨/٧ ح ١ .
من لايحضره الفقيه : ١٦٥/٤ ح ٥٧٧ . عنه وعن الكافي ، الوافي : ١٨٣/٢٤ ح ٢٣٨٦٩ .
تهذيب الأحكام : ٢٤٠/٩ ح ٩٣٠ ، و٢٤٥ ح ٩٥١ . عنه وعن الكافي والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٧١/١٩ ح ٢٤٧٨٨ .)
- حكم وصيّة من أوصى بجزء من ماله :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثني أبو عبد اللّه الرازيّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الحسين بن خالد ، عن (هو الحسين بن خالد الصيرفيّ الذي عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقيّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسيّ : ٣٧٣ رقم ٢٢ ، ورجال البرقيّ : ٤٨ و٥٣ .)
أبي الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟
فقال (عليه السلام) : سبع ثلثه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٨/١ ح ٧٠ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٩/٩ ح ٨٣١ .
الاستبصار ١٣٣/٤ ح ٥٠١ .
من لايحضره الفقيه : ١٥٢/٤ ح ٥٢٩ . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون والمعاني ، وسائل الشيعة : ٣٨٤/١٩ ح ٢٤٨١٥ .
معاني الأخبار : ٢١٨ ح ٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٨/١٠٠ ح ١ .
عوالي اللئالي : ٢٧٦/٣ ح ٢٥ .)
- حكم وصيّة المجوسيّ :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبي طالب عبد اللّه بن الصلت قال : كتب الخليل بن هاشم إلى ذي الرياستين وهو والي نيسابور : أنّ رجلًا من المجوس مات وأوصى للفقراء بشي ء من ماله ، فأخذه قاضي نيسابور فجعله في فقراء المسلمين .
فكتب الخليل إلى ذي الرياستين بذلك ، فسأل المأمون عن ذلك ؟
فقال : ليس عندي في ذلك شي ء .
فسأل أباالحسن (عليه السلام) ؟ فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ المجوسيّ لم يوص لفقراء المسلمين ، ولكن ينبغي أن يؤخذ مقدار ذلك المال من مال الصدقة ، فيردّ على فقراء المجوس .
(الكافي : ١٦/٧ ح ١ . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافي : ٨٨/٢٤ ح ٢٣٧٠١ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٢/٩ ح ٨٠٧ .
الاستبصار : ١٢٩/٤ ح ٤٨٧ .
من لايحضره الفقيه : ١٤٨/٤ ح ٥١٦ . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، والكافي ، وسائل الشيعة : ٣٤٢/١٩ ح ٢٤٧٢٩ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ . عنه البحار : ٢٠٢/١٠٠ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٤٢/١٩ ح ٢٤٧٢٩ .)
- حكم وصيّة الذمّي :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الريّان بن شبيب قال : أوصت ماردة لقوم نصارى فرّاشين

بوصيّة ، فقال (قال النجاشيّ : ريّان بن شبيب خال المعتصم ، ثقة ، سكن قم ، وروى عنه أهلها ، وجمع مسائل الصبّاح بن نصر الهنديّ للرضاعليه السلام ، رجال النجاشيّ : ١٦٥ رقم ٤٣٦ .)

أصحابنا : أقسّم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابك ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أُختى أوصت بوصيّة لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلك إلى قوم من أصحابنا مسلمين .

فقال (عليه السلام) : امض الوصيّة على ما أوصت به ، قال اللّه تبارك وتعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) .

(البقرة : ١٨١/٢ .)

(الكافى : ١٦/٧ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ١٦١/١ ح ٥٣٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٢/٩ ح ٨٠٦ ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ٨٧/٢٤ ح ٢٣٧٠٠ .

الاستبصار : ١٢٩/٤ ح ٤٨٦ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٤٣/١٩ ح ٢٤٧٣٠ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ١٨١/٢) .)

- حكم من أوصى بمال وأعتق مملوكه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى رجل أوصى عند (تقدّمت ترجمته فى (صلاة النبيّ فى زوايا الكعبة ف ٤) .)

موته بمال لذوى قرابته ، وأعتق مملوكاً له ، وكان جميع ما أوصى به يزيد على الثلث ، كيف يصنع فى وصيّته ؟

فقال (عليه السلام) : يبدأ بالعتق فينفذه .

(الكافى : ١٧/٧ ح ٣ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٤٦/٢٤ ح ٢٣٦٣٤ .

الاستبصار : ١٣٥/٤ ح ٥١٠ .

من لايحضره الفقيه : ١٥٨/٤ ح ٥٤٧ .

تهذيب الأحكام : ٢١٩/٩ ح ٨٦١ . عنه وعن الفقيه والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠٠/١٩ ح ٢٤٨٤١ .)

- حكم من أوصى لأمّ ولده :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عمّن ذكره ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : فى أُمّ الولد إذا مات عنها مولاها وقد أوصى لها؛ قال (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّة .

(الكافى : ٢٩/٧ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٢٤/٩ ح ٨٧٩ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤١٦/١٩ ح ٢٤٨٦٩ ، والوافى : ١١٣/٢٤ ح ٢٣٧٤٦ .)

- حكم من أوصى بسهم من ماله :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) . ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولا يدرى السهم أىّ شى ء هو ؟

فقال (عليه السلام) : ليس عندكم فيما بلغكم عن جعفر ، ولا عن أبى جعفر (عليهماالسلام) فيها شى ء ؟ !

قلنا له : جعلنا فداك ، ما سمعنا أصحابنا يذكرون شيئاً من هذا عن آبائك .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟

فقال (عليه السلام) : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ ؟

قلت : جعلت فداك ، إنّي لأقرأه ، ولكن لا أدرى أىّ موضع هو ؟

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانية ، قال : وكذلك قسّمها رسول ال (التوبة : ٩/٦٠ .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانية أسهم ، فالسهم واحد من ثمانية .

(الكافى : ٤١/٧ ح ٢ . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ١٤٢/٢٤ ح ٢٣٧٩٤ .

معانى الأخبار : ٢١٦ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ٢٣٥/٢ ح ٢١٢ .

تفسير العيّاشىّ : ٩٠/٢ ح ٦٦ ، قطعة منه . عنه وعن المعانى ، البحار : ٢٠٩/١٠٠ ح ٦ ، و٢١٠ ح ٧ ، مثله .

تهذيب الأحكام : ٢١٠/٩ ح ٨٣٣ .

الاستبصار : ١٣٣/٤ ح ٥٠٣ ، عنه وعن التهذيب والمعانى والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٨٥/١٩ ح ٢٤٨١٧ .

قطعة منه فى (تقسيم النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم الصدقات إلى ثمانية أسهم) و (سورة التوبة : ٩/٦٠) .)

الفصل الحادى والعشرون : الصيد والذبائح

وفيه إحدى عشرة مسألة

- حكم ذبح ما ربّاه الرجل بيده :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبد اللّه بن جبلة ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

فداك ، كان عندى كبش سمّنته لأضحّى به ، فلمّا أخذته فأضجعته ، نظر إلىّ فرحمته ، ورققت عليه ، ثمّ إنّى ذبحته ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : ما كنت أُحبّ لك أن تفعل ، لا تربّينّ شيئاً من هذا ثمّ تذبحه .

(الكافى : ٥٤٤/٤ ح ٢٠ .

التهذيب : ٨٣/٩ ح ٣٥٢ ، عنه الوسائل : ٩١/٢٤ ح ٣٠٠٧٩ .)

- حكم ذبيحة ولد الزنا والصبىّ والمرأة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن صفوان بن يحيى قال : سأل المرزبان أبا الحسن (عليه السلام) عن ذبيحة ولد الزنا ، وقد عرفناه بذلك ؟

(قال النجاشىّ : مرزبان بن عمران بن عبد اللّه بن سعد الأشعرىّ القمّىّ ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : ٤٢٣ رقم ١١٣٤ .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسىّ : ٣٩١ رقم ٥٢ ، ورجال البرقىّ : ٥١ .)

قال (عليه السلام) : لا بأس به ، والمرأة والصبىّ إذا اضطرّوا إليه .

(من لايحضره الفقيه : ٢١٠/٣ ح ٩٦٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٧/٢٤ ح ٢٩٩٥٥ .)

- حكم ذبيحة المخالف :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن أبى حمزة القمّىّ ، عن زكريّا بن آدم قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : إنّى (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

أنهاك عن ذبيحة كلّ من كان على خلاف الذى أنت عليه وأصحابك ، إلّا فى وقت الضرورة إليه .

(الاستبصار : ٨٦/٤ ح ٣٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٧٠/٩ ح ٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٥١/٢٤ ح ٢٩٩٦٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٧/٢٤ ح ٣٠٠١٧ .

بحار الأنوار : ٣/٦٣ س ١١ ، و٢١ س ٧ .

عوالى اللئالى : ٤٥٥/٣ ح ١١ .)

- حكم ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٨٦/٤ ح ٣٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٧٠/٩ ح ٢٩٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٦٤/٢٤ ح ٣٠٠٠٧ .)

- حكم صيد الطير والوحش بالليل :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ! ما تقول فى صيد الطير فى أوكارها ، والوحش فى أوطانها ليلاً ، فإنّ الناس يكرهون ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك .

(الاستبصار : ٦٥/٤ ح ٢٣٤ .

تهذيب الأحكام : ١٤/٩ ح ٥٥ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٨٢/٢٣ ح ٢٩٨٠٢ .)

- ما يؤكل من الطير :

١ - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى زرارة فى الصحيح قال : واللّه ! ما رأيت مثل أبى جعفر (عليه السلام) قطّ قال : سألته قلت : أصلحك اللّه ! ما يؤكل من الطير ؟

فقال (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ .

وروى سماعة بن مهران ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(عوالى اللئالى : ٤٦٨/٣ ح ٣٠ .)

- حكم ما صاده البازى والصقر :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن زكريّا ابن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صيد البازى والصقر يقتل صيده ، والرجل ينظر إليه ؟

قال (عليه السلام) : كل منه وإن كان قد أكل منه أيضاً شيئاً .

قال : فرددت عليه ثلاث مرّات ، كلّ ذلك يقول مثل هذا .

(الاستبصار : ٧٢/٤ ح ٢٦٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٢/٩ ح ١٢٧ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٥٤/٢٣ ح ٢٩٧٣٠ .)
- حكم ما يصيده الكلب والفهد :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل ؟
قال : فقال (عليه السلام) لى : هما ممّا قال اللّه تعالى : (مُكَلِّبِينَ) ، (المائدة : ٤/٥ .)
فلا بأس بأكله .
(تهذيب الأحكام : ٢٩/٩ ح ١١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٤٤/٢٣ ح ٢٩٧٠٣ .
قطعة منه فى (سورة المائدة : ٤/٥) .)
- حكم صيد الطير بالليل :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن طروق الطير بالليل فى وكرها ؟
(طَرَق طَرْقاً وطُروقاً : أتاهم ليلاً . المنجد : ٤٦٤ .)
فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلك .
أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .
(الكافى : ٢١٥/٦ ح ١ .
تهذيب الأحكام : ١٤/٩ ح ٥٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٨٢/٢٣ ح ٢٩٨٠١ .
الاستبصار : ٦٥/٤ ح ٢٣٢ ، و٢٣٣ مثله .)
- حكم من صاد طيراً ثمّ انكشف صاحبه :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل يصيد الطير يساوى دراهم كثيرة ، وهو مستوى الجناحين ، ويعرف صاحبه ، أو يجيئه فيطلبه من لا يتّهمه ؟
قال (عليه السلام) : لا يحلّ له إمساكه ، يردّه عليه .
فقلت له : فإن هو صاد ما هو مالك بجناحيه لا يعرف له طالباً ؟
قال (عليه السلام) : هو له .
(الكافى : ٢٢٢/٦ ح ١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٨٨/٢٣ ح ٢٩٨١٤ .
تهذيب الأحكام : ٣٩٤/٦ ح ١١٨٦ ، و٦١/٩ ح ٢٥٨ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦١/٢٥ ح ٣٢٣٥٥ ، والوافى : ٣٥٦/١٧ ح ١٧٤١٣ .)
- حكم قتل القنبرة وأكل لحمها :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أبى عبد اللّه الجامورانىّ ، عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لا تقتلوا القنبرة ، ولا تأكلوا لحمها ، فإنّها كثيرة التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .
(الكافى : ٢٢٥/٦ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٦/٢٣ ح ٢٩٨٣٧ ، والبحار : ٣٠٠/٦١ ح ١ .
أمالى الطوسىّ : ٦٨٧ ح ١٤٥٩ ، وفيه : أخبرنا أبو الحسن ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن أبى القاسم ،

حدّثنا أحمد بن محمّد بن الخالد ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد القاسانيّ قال : حدّثنى أبو أيّوب المدائنيّ قال : حدّثنى سليمان الجعفرى ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

قطعة منه فى (تسبيح القنبرة) و (معرفته عليه السلام بلسان الطيور) .)

الفصل الثانى والعشرون : الأطعمة والأشربة

(أ) – آداب أكل الطعام

وفيه عشرون مسألة

– الوضوء قبل الطعام :

١ – البرقيّ ؛ : عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : أخبرنى بعض أصحابنا قال : ذكر للرضا (عليه السلام) الوضوء قبل الطعام ، فق ال (عليه السلام) : ذلك شي ء أحدثته الملوك .

(المحاسن : ٤٢٥ ح ٢٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٢٤ ح ٣٠٧٨٧ ، والبحار : ٣٥٦/٦٣ ح ٢٢ .)

٢ – الإربليّ ؛ : امتنع عنده [أى الرضا (عليه السلام)] رجل من غسل اليد قبل الطعام ، فقال (عليه السلام) : اغسلها ، فالغسلة الأولى لنا ، وأمّا الثانية فلك ، فإن شئت فاتركها .

(كشف الغمّة : ٣٠٧/٢ س ٤ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضن ح ٦ .)

– فضل الملح :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال لنا الرضا (عليه السلام) : أيّ الإدام أحرى ؟

(فى المحاسن : أجزأ .)

فقال بعضنا : اللحم ، وقال بعضنا : الزيت ، وقال بعضنا : اللبن .

(فى المحاسن : السمن .)

فقال هو (عليه السلام) : لا ، بل الملح ، ولقد خرجنا إلى نزهة لنا ونسى بعض الغلمان الملح ، فذبحوا لنا شاة من أسمن ما يكون ، فما انتفعنا بشى ء حتّى انصرفنا .

(الكافى : ٣٢٦/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦٠/١١ ح ١٥٢٦٠ ، و٨٢/٢٥ ح ٣١٢٥٣ . المحاسن : ٥٩٢ ح ١٠٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٩٩/٦٣ ح ٢٧ .

مكارم الأخلاق : ١٧٩ س ١٦ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (خروجه للنزهة) .)

– افتتاح الطعام بالخلّ أو الملح :

١ – البرقيّ : عن محمّد بن عليّ الهمدانيّ ، أنّ رجلًا كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ .

فقال الرجل : جعلت فداك ، إنّكم أمرتمونا أن نفتتح بالملح !

فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا – يعنى الخلّ – يشدّ الذهن ، ويزيد فى العقل .

(المحاسن : ۴۸۷ ح ۵۵۴ . عنه البحار : ۳۰۳/۶۳ ح ۱۴ ، و۳۹۸ ح ۱۷ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۴۰۷/۲۴ ح ۳۰۹۱۱ .

الكافى : ۳۲۹/۶ ح ۴ . عنه حلية الأبرار : ۴۶۱/۴ ح ۱ .

قطعة منه فى (فوائد الخلّ) و (افتتاحه الطعام بالخلّ) .)

– حكم التخلّل بعود الرمّان وقضيب الريحان :

۱ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لاتخلّلوا بعود الرمّان ، ولابقضيب الريحان ، فإنّهما يحرّكان عرق الجذام .

قال : وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلّا الخوص (الخوص : ورق النخل ، والمقل ، والنارجيل وما شاكلها . المعجم الوسيط .)

والقَصَب .

(القصب : كلّ نبات يكون ساقه أنابيب ، وكعوباً ، ومنه قصب السكّر ، ونبات مائىّ من الفصيلة النجيليّة ، له سوق طوال ، ينمو حول الأنهار ، وقد يزرع . المعجم الوسيط : ۷۳۷ .)

(مكارم الأخلاق : ۱۴۳ س ۱۲ . عنه البحار : ۴۳۶/۶۳ ضمن ح ۱ ، ومستدرك الوسائل : ۳۱۹/۱۶ ح ۲۰۰۲۰ .

قطعة منه فى (كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يتخلّل) و (مضرّات التخلّل بعود الرمّان وقضيب الريحان) .)

– حكم أكل السويق :

۱ – البرقىّ ؛ : عن السيّارىّ ، عن النضر بن أحمد ، عن عدّة من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السويق لما شرب له ، .

(قال العلاّمة المجلسىّ فى ذيل الحديث : أى ينفع لأىّ داء شرب لدفعه ، ولأىّ منفعة قصد به .)

(المحاسن : ۴۸۸ ح ۵۵۸ . عنه وسائل الشيعة : ۱۶/۲۵ ح ۳۱۰۱۴ ، والبحار : ۲۷۶/۶۳ ح ۴ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۶۲/۳ ح ۲۵۸۱ .

قطعة منه فى (منافع السويق) .)

– حكم رمى الفاكهة قبل استقصاء أكلها :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن نوح بن شعيب ، عن ياسر الخادم ، قال : أكل الغلمان (فى الوسائل : نادر الخادم .)

يوماً فاكهة ، ولم يستقصوا أكلها ، ورموا بها .

فقال لهم أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! إن كنتم استغنيتم ، فإنّ أناساً لم يستغنوا ، أطعموه من يحتاج إليه .

(الكافى : ۲۹۷/۶ ح ۸ . عنه وسائل الشيعة : ۳۷۲/۲۴ ح ۳۰۸۱۳ ، والبحار : ۱۰۲/۴۹ ح ۲۱ .

المحاسن : ۴۴۱ ح ۳۰۴ .

قطعة منه فى ف ۷ ، ب ۱ ، (موعظة له عليه السلام فى الإسراف) .)

– حكم أكل الآمص :

۱ – البرقىّ ؛ : عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الآمص ، فقال (عليه السلام) : وما هو ؟ – فذهبت أصفه – (الآمص والآميص : طعام يُتّخذ من لحم عِجل بجِلده ، أو مرق السِكباج المبرّد المصفّى من الدهن ، مُعَرّبا خاميز

. القاموس المحيط : ۴۳۳/۲ .)
فقـال (عليه السـلام) : أليس اليحـامير ؟ قلت : بلى ، قـال (عليه السـلام) : أليس يأكلونه (اليحمور : طائر . واليحمور أيضاً دابّة تشبه العنز ، وقيل : اليحمور : حمار الوحش . لسان العرب : ۲۱۵/۴ .)
بالخلّ والخردل والأبزار ؟
(البَزر : الُمخاط . وبَزَر القِدر : رَمى فيها البَزر . لسان العرب : ۵۶/۴ .)
قلت : بلى ، قال : لا بأس به .
(المحاسن : ۴۷۲ ح ۴۷۰ . عنه وسائل الشيعة : ۱۹۳/۲۴ ح ۳۰۳۲۲ ، و۵۰/۲۵ ح ۳۱۱۴۴ ، والبحار : ۸۵/۶۲ ح ۲ .)
- حكم الأكل فى الأسواق :
۱ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر البزنطىّ صـاحب الرضـا (عليه السـلام) قـال : سـئل أبو الحسن (عليه السلام) عن السفلة ؟
فقال (عليه السلام) : السفلة الذى يأكل فى الأسواق .
(السرائر : ۵۷۶ س ۶ . عنه وسائل الشيعة : ۳۹۵/۲۴ ح ۳۰۸۷۲ .)
- حكم أكل لحوم البُخاتىّ :
۱ - الشـيخ الطوسـىّ ؛ : محمّـد بن أحمـد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن سـليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضاعليه السلام) .)
قال : سمعته يقول : لا آكل لحوم البخاتى ، ولا آمر أحداً بأكلها . فى حديث (البُخْت : الإبل الخراسانيّة ، واحدها بُختىّ وجمعها بُخاتىّ . المعجم الوسيط : ۴۱ .)
طويل .
(الاستبصار : ۷۸/۴ ح ۲۹۰ .
تهذيب الأحكام : ۲۰۳ ۴۸/۹ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۹۰/۲۴ ح ۳۰۳۱۴ .
بحار الأنوار : ۱۷۹/۶۲ س ۱۰ .)
- حكم أكل لحوم البراذين والخيل والبغال :
۱ - الشـيخ الطوسـىّ ؛ : محمّـد بن أحمـد بن يحيى ، عن أحمـد بن محمّـد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سـعد ، عن الرضـا (عليه السلام) قال : سألته عن لحوم البراذين ، والخيل ، والبغال ؟
(البِرذَون : يطلق على غير العربىّ من الخيـل والبغال ، من الفصـيلة الخَيليّـة ، عظيم الخِلقـة ، غليظ الأعضاء ، قوىّ الأرجل ، عظيم الحوافر . المعجم الوسيط : ۴۸ .)
قال (عليه السلام) : لا تأكلها .
(الاستبصار : ۷۴/۴ ح ۲۷۴ .
تهذيب الأحكام : ۴۲/۹ ح ۱۷۵ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۲۲/۲۴ ح ۳۰۱۳۵ .)
- حكم أكل السمك الذى ليس له قشر :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ ، عن عمّه محمّد ، عن سليمان بن جعفر ، قال : حدّثنى إسـحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسـمك نتلقّى به أبا الحسن الرضا (عليه السـلام) ، وقد خرجنا من المدينة ، وقد قدم هو

من سفر له ، فقال : ويحك ، يا فلان ! لعلّ معك سمكاً !

(فى التهذيب : قدم هو من سَبالة . (وهو موضع بقرب المدينة) .)

فقلت : نعم ، يا سيّدى ! جعلت فداك .

فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثمّ قال : ويحكم ! لعلّه زهو ؟

قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجة لنا فيه .

والزهو سمك ليس له قشر .

(الكافى : ۲۲۱/۶ ح ۱۰ .

تهذيب الأحكام : ۳/۹ ح ۶ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۳۸/۲۴ ح ۳۰۱۸۰ .

قطعة منه فى (إخباره عليه السلام عن الأمور العامّة) .)

- حكم السمك إذا اختلف طرفاه ولا يكون له قشور :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : السمك لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ من السمك ما يكون له زعارة فيحتك بكلّ شى ء فتذهب قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعنى ذنبه ورأسه ، فكله .

(الكافى : ۲۲۱/۶ ح ۱۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۳۸ .)

- حكم أكل ذبيحة الشاة إذا سلخت قبل أن تموت :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى رفعه قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إذا ذبحت الشاة وسلخت ، أو سلخ شى ء منها قبل أن تموت ، لم يحلّ أكلها .

(الكافى : ۲۳۰/۶ ح ۸ .

تهذيب الأحكام : ۵۶/۹ ح ۲۳۳ ، وفيه : أحمدبن محمّد ، عن محمّد بن يحيى رفعه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۷/۲۴ ح ۲۹۸۶۹ .

البحار : ۳۰۲/۶۲ س ۵ ، عن كتاب المسالك للشهيدرحمة الله .

عوالى اللئالى : ۳۲۱/۲ ح ۱۲ ، و۴۵۹/۳ ح ۲۶ .)

- حكم أكل النطيحة والمتردّية وما أكل السبع :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : النطيحة والمتردّية ، وما أكل السبع ، إذا أدركت ذكاته فكُل .

(قد ورد معنى المتردّية والنطيحة فى حديث عن الصادق عليه السلام فى قول اللّه عزّ وجلّ : « المنخنقة » قال عليه السلام : التى تختنق فى رباطها ، و « الموقوذة » المريضة التى لاتجد ألم الذبح ، ولايضطرب ، ولايخرج لهادم ، و « المتردّيّة » التى تردى من فوق البيت اونحوه ، و « النطيحة » التى تنطح صاحبها . تفسير العيّاشى : ۲۹۲/۲ ، ح ۱۸ .)

(فى التهذيب : وما أكل السبع منه .)

(الكافى : ۲۳۵/۶ ح ۱ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۳۸/۲۴ ح ۲۹۹۳۰ .

تهذيب الأحكام : ۵۹/۹ ح ۲۴۸ .

تفسير العيّاشىّ : ٢٩٢/١ ح ١٧ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ٢١٩/٢٤ ح ٣٠٣٨٥ ، والبحار : ٣٢٤/٦٢ ح ٢٩ ، والبرهان : ٤٣٤/١ ح ٧ ، وتفسير الصافى : ٩/٢ س ١٥ .)

- حكم أكل ذبيحة الخصىّ والصبىّ والمرأة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بعض أصحابه قال : سأل المرزبان الرضا (عليه السلام) عن ذبيحة الصبىّ قبل أن يبلغ ، وذبيحة المرأة ؟

فقال (عليه السلام) : لابأس بذبيحة الخصىّ والصبىّ والمرأة إذا اضطرّوا إليه .

(الكافى : ٢٣٨/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٦/٢٤ ح ٢٩٩٤٩ ، و٤٧ ح ٢٩٩٥٣ .)

- أكل لحم الغنم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن بعض أصحابه - أظنّه محمّد بن إسماعيل - قال : ذكر بعضنا اللحمان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : ما لحم بأطيب من لحم الماعز .

(الماعز : واحد المَعْز ، للذّكر والأُنثى . القاموس المحيط : ٢٧٦/٢ .)

قال : فنظر إليه أبوالحسن (عليه السلام) وقال : لو خلق اللّه عزّ وجلّ مضغة هى أطيب من الضأن لفدى بها إسماعيل (عليه السلام) .

(الكافى : ٣١٠/٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٤٣/٢٥ ح ٣١١١٩ ، والبحار : ١٣١/١٢ ح ١٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٤٢٢/٤ ح ٧٩ ، و٤٣١ ح ٩٧ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمىّ ، عن سعد بن سعد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أهل بيتى يأكلون لحم الماعز ، ولايأكلون لحم الضأن .

قال (عليه السلام) : ولِمَ ؟ قلت : يقولون : إنّه لحم يهيّج المرار .

فقال (عليه السلام) : لو علم اللّه عزّ وجلّ خيراً من الضأن لفدى به ، يعنى إسحاق ، هكذا جاء فى الحديث .

(الكافى : ٣١٠/٦ ح ٣ و٢ وفيه : أبو الحسن عليه السلام بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٤٣/٢٥ ح ٣١١١٨ ، ونور الثقلين : ٤٢٢/٤ ح ٨٠ و٨٢ و٤٣١ ح ٩٨ و٩٩ ، قطعة منه .

المحاسن : ٤٦٧ ح ٤٤٥ ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : ١٥٠ س ٨ ، بتفاوت .

طبّ الأئمّة للسيّد الشبّر : ١٦٣ س ٨ .)

- حكم أكل ما يقطع من ألبان الغنم :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهى أحياء ؟ أيصلح أن ينتفع بما قطع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يذيبها ويسرج بها ، ولا يأكلها . . . .

(السرائر : ٥٧٣ س ١٧ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ١٧١٩ .)

- حكم البهيمة الموطوئة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فى الرجل يأتى البهيمة ؟ . . .

.

[فقال (عليه السلام) :] . . . إن كانت البهيمة للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها . . . وإن لم تكن البهيمة له قوّمت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها . . . .

(الكافى : ۲۰۴/۷ ، ح ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۸۷۱ .)

- حكم أكل الجَدْى الذى يرضع من لبن خنزيرة :

۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : حميد بن زياد ، عن عبد اللّه بن أحمد النهيكىّ ، عن ابن أبى عمير ، عن بشـر بن مسـلمة ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) فى جَدْى يرضع من خنزيرة ثمّ ضرب فى الغنم ؟

(الجَدْى : الذكر من أولاد المعز . المعجم الوسيط : ۱۱۱ .)

قال (عليه السلام) : هو بمنزلة الجبن ، فما عرفت بأنّه ضربه فلا تأكله ، وما لم تعرفه فكله .

(الكافى : ۲۵۰/۶ ح ۲ .

تهذيب الأحكام : ۴۴/۹ ح ۱۸۴ .

الاستبصار : ۷۵/۴ ح ۲۷۸ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۱۶۲/۲۴ ح ۳۰۲۴۱ .)

- ما يحرم من ذبيحة الشاة :

۱ - محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّـد بن يحيى ، عن محمّـد بن أحمـد ، عن محمّـد بن عيسـى ، عن عبيد اللّه الدهقان ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبدالحميد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) قال : حرّم من الشاة سبعة أشياء : الدم ، والخصيتان ، والقضيب ، والمثانة ، والغدد ، والطحال ، والمرارة ، .

(المرارة : كيس لاصق بالكبد ، تختزن فيه الصفراء ، وهى تساعد على هضم الموادّ الدهنيّة . المعجم الوسيط : ۸۶۲ .)

(الكافى : ۲۵۳/۶ ح ۱ .

تهذيب الأحكام : ۷۴/۹ ح ۳۱۴ .

المحاسن : ۴۷۱ ح ۴۶۳ . عنه البحار : ۳۸/۶۳ ح ۱۷ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۱۷۱/۲۴ ح ۳۰۲۶۵ .)

(ب) - أكل الطيور

وفيه ثلاث مسائل

- أكل لحم دجاج الماء :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أباالحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

عن دجاج الماء ؟

فقال (عليه السلام) : إن كانت تلتقط غير العذرة ، فلا بأس به .

(من لايحضره الفقيه : ۲۰۶/۳ ح ۹۴۱ . عنه وسائل الشيعة : ۱۶۵/۲۴ ح ۳۰۲۴۹ ، بتفاوت .)

- حكم أكل لحم الغراب وبيضها :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن مسـلم ، عن أبى يحيى الواسـطىّ ، قال :

سئل الرضا (عليه السلام) عن الغراب الأبقع ؟

فقال (عليه السلام) : إنّه لا يؤكل ، وقال : ومن أحلّ لك الأسود ؟ .

(الكافى : ۲۴۶/۶ ح ۱۵ .

تهذيب الأحكام : ۱۸/۹ ح ۷۱ .

الاستبصار : ۶۵/۴ ح ۲۳۵ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ۱۲۶/۲۴ ح ۳۰۱۴۳ .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن أبى إسماعيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن بيض الغراب ؟

فقال (عليه السلام) : لاتأكله .

(الكافى : ۲۵۲/۶ ح ۱۰ .

تهذيب الأحكام : ۱۶/۹ ح ۶۲ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۲۶/۲۴ ح ۳۰۱۴۴ .)

- حكم أكل لحم النسر :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسن بن علىّ ، عن عمّه محمّد بن عبد اللّه ، عن سليمان بن جعفر الهاشمىّ قال : حدّثنى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال : طرقنا ابن أبى مريم ذات ليلة وهارون بالمدينة فقال : إنّ هارون وجد فى خاصرته وجعاً فى هذه الليلة ، وقد طلبنا له لحم النسر ، (النَسْرُ : طائر من الجوارح حادّ البصر قوىّ ، من الفصيلة النسريّة ، من رتبة الصقريّات ، وهو أكبر من الجوارح حجماً ، وله منقار معقوف مذبّب ، ذوجوانب مزوّدة بقواطع حادة ، وله قائمتان عاريتان ، ومخالب قصيرة ضعيفة ، وجناحان كبيران ، وهو سريع الخطى ، بطى ء الطيران ، يتغذّى بالجيف ، ولايهاجم الحيوان إلّا مضطرّاً ، وهو يستوطن المناطق الحارّة والمعتدلة . المعجم الوسيط : ۹۱۷ .)

فأرسل إلينا منه شيئاً فقال له : إنّ هذا شى ء لا نأكله ، ولا ندخله بيوتنا ، ولو كان عندنا ما أعطيناه .

(تهذيب الأحكام : ۲۰/۹ ح ۸۳ . عنه وسائل الشيعة : ۱۹۲/۲۴ ح ۳۰۳۱۹ .)

(ج) - الأطعمة المباحة

وفيه سبع عشرة مسألة

- حكم أكل الباذنجان :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا الحسين بن إبراهيم القزوينىّ قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن وهبان قال : حدّثنا أبو القاسم علىّ بن حبشىّ قال : حدّثنا أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن الحسين قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا صفوان بن يحيى ، عن الحسين بن أبى غندر ، عن أبى الحسن موسى ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) قالا : الباذنجان عند جِداد النخل لا داء فيه .

(فى الوسائل : جذاذ النخل .)

(أى أوان إدراكه .)

(الأمالى : ۶۶۸ ح ۱۴۰۲ . عنه البحار : ۲۲۴/۶۳ ح ۸ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۲۷/۳ ح ۲۷۲۱ ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ۲۱۰/۲۵ ح ۳۱۷۰۸ .

المحاسن : ۵۲۶ ح ۷۵۶ . عنه البحار : ۲۲۲/۶۳ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۲۱۱/۲۵ ح ۳۱۷۱۱ .

قطعة منه فى (منافع الباذنجان) .)
- حكم أكل الهندباء :
١ - البرقىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : عليكم بأكل بقلة الهندباء ، (الهندباء : بكسر الهاء وفتح الدال ، وقد تُكسر مقصورةً وتُمدّ : بَقلة مُعتدلة نافعة للمعدة والكبد والطِحال . القاموس المحيط : ٣٠٨/١ .)
فإنّه تزيد فى المال والولد ، ومن أحبّ أن يكثر ماله وولده فليدمن أكل الهندبا .
(رواه البرقىّ ضمن الحديث المرقّم ب' ٦٦٢ ، الذى رواه مسنداً عن الصادق عليه السلام ، فإذاً الرواية الثانية إمّا تكون مرسلةً ، لأنّ أبا بصير لم يدرك الرضاعليه السلام ، وإمّا مسندةً ، على أن قلنا بأنّ البرقىّ أدرك الرضاعليه السلام ، لإسناده كثيراً من رواياته إليه ، وأنّه حضر فى جنازة أحمد بن محمّد بن عيسى الذى كان من أصحاب الرضاعليه السلام .)
(المحاسن : ٥٠٨ ضمن ح ٦٦٢ . عنه البحار : ٢٠٧/٦٣ ضمن ح ١٠ ، و٨١/١٠١ ضمن ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ١٨٠/٢٥ ضمن ح ١٦ .)
٢ - البرقىّ ؛ : عن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : عليكم بأكل بقلتنا الهندباء ، فإنّها تزيد فى المال والولد .
(المحاسن : ٥٠٩ ح ٦٦٤ . عنه البحار : ٢٠٧/٦٣ ح ١٢ ، و٨١/١٠١ ح ٢٣ ، ووسائل الشيعة : ١٨١/٢٥ ح ٣١٥٩٣ .)
٣ - البرقىّ ؛ : عن إبراهيم بن عقبة الخزاعىّ ، عن يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان فى روضة وهو يأكل الكرّاث ، فقلت له : جعلت فداك ، إنّ الناس يروون : أنّ الهندباء يقطر عليه كلّ يوم قطرة من الجنّة ، فقال (عليه السلام) : إن كان الهندباء يقطر عليه قطرة من الجنّة ، فإنّ الكرّاث منغمس فى الماء فى الجنّة ، قلت : فإنّه يسمّد فقال (عليه السلام) : لا يعلّق به شى ء .
(المحاسن : ٥١٣ ح ٦٩٢ . عنه البحار : ٢٠٤/٦٣ ح ١٨ ، و١٤٩/٧٧ ح ٧ ، مختصراً ، ووسائل الشيعة : ١٩٢/٢٥ ح ٣١٦٤١ .
قطعة منه فى (أكله عليه السلام الكرّاث) .)
- أكل التين :
١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا محمّد بن عرفة قال : كنت بخراسان أيّام الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى أكل التين ؟
قال (عليه السلام) : هو جيّد للقولنج ، فكلوه .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٣٧ س ١٢ ، عنه البحار : ١٨٥/٦٣ ح ٣ ، ومستدرك الوسائل : ٤٠٣/١٦ ح ٢٠٣٣٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٦٩/٣ ح ٢٧٩٨ .
قطعة منه فى (منافع التين) .)
- أكل الباذنجان والباذورج :
١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنّه حارّ فى وقت البرد ، بارد فى وقت الحرّ ، معتدل فى الأوقات كلّها ، جيّد فى كلّ حال .
وقال : سمعته (عليه السلام) يقول : الباذروج لنا ، والجرجير لبنى أميّة ، وحجامة الاثنين لنا ، والثلاثاء لبنى أميّة .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٣٩ س ١٦ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ١٢٣/٥٩ ح ٥٤ ، و٢١٤/٦٣ ح ١٢ ، و٢٢٢ س ١٧ ، مثله و٢٣٧ ح ٦ ، ومستدرك الوسائل : ٧٦/١٣ ح ١٤٧٧٩ ، و٤١٧/١٦ ح ٢٠٣٩٤ ، و٤٢٢ ح ٢٠٤٢٠ ، و٤٢٩ ح ٢٠٤٤٨ ، والفصول المهمّة للحرّ

العاملى : ۲۲۵/۳ ح ۲۸۸۲ .
قطعة منه فى (حجامتهم عليهم السلام) ، و (خواصّ الباذنجان والباذورج) .)
- أكل الزيت :
١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهة ، ويذهب بالبلغم ، ويصفّى اللون ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفى ء الغضب .
(مكارم الأخلاق : ۱۸۰ س ۲۰ ، عنه البحار : ۱۸۳/٦۳ ح ۲۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳٦۵/۱٦ ح ۲۰۱۹۳ .
يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الزيت) .)
- أكل اللبان :
١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أطعموا حبالاكم اللبان ، فإن يكن فى بطنهنّ غلام ، خرج ذكىّ القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جارية ، حسن خَلقها وخُلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .
(مكارم الأخلاق : ۱۸٤ س ۱۸ . عنه البحار : ٤٤٤/٦۳ ضمن ح ۸ .
يأتى الحديث أيضاً فى (خواصّ أكل اللبان) .)
- أكل التفّاح :
١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفّاح نافع من خصال : من السحر ، والسّم ، واللمم ، وممّا يعرض من الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شى ء أسرع منفعة منه .
(مكارم الأخلاق : ۱٦۳ س ۱۷ . عنه البحار : ۱۷٤/٦۳ س ۷ مثله .
يأتى الحديث أيضاً فى (خواصّ التفّاح) .)
- طعم الخبز والماء :
١ - ابن شهرآشوب ؛ : سئل (عليه السلام) عن طعم الخبز والماء ؟
(أورده المؤلّف فى أحوال الإمام الرضاعليه السلام .)
فقال (عليه السلام) : الماء طعم الحياة ، وطعم الخبز طعم العيش .
(المناقب : ۳۵۳/٤ س ۱۷ . عنه البحار : ۹۹/٤۹ ح ۱۵ .)
- اختيار خبز الشعير على الحنطة :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فضل خبز الشعير على البرّ كفضلنا على الناس ، وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارک عليه ، ومادخل جوفاً إلّا وأخرج كلّ داء فيه ، وهو قوت الأنبيا (عليهم السلام) : ، وطعام الأبرار ، أبى اللّه تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلّا شعيراً .
(الكافى : ۳۰٤/٦ ح ۱ . عنه وسائل الشيعة : ۱۲/۲۵ ح ۳۱۰۰۲ ، والبحار : ٦٦/۱۱ ح ۱۵ .
مكارم الأخلاق : ۱٤۵ س ۹ ، وفيه : . . . أبى اللّه أن يجعل قوت الأنبياء للأشقياء . عنه مستدرک الوسائل : ۳۳٤/۱٦ ح ۲۰۰٦۵ ، عنه وعن الكافى ، البحار : ۲۷٤/٦۳ ح ۱ .
البحار : ۲۷۹/۵۹ س ۷ .
قطعة منه فى (قوت الأنبياءعليهم السلام) و (منافع الشعير) .)
- أكل السويق :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسك ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامك .

(الكافى : ٣٠٥/٦ ح ١ . عنه طبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ١٥٨ س ٣ .

المحاسن : ٤٩٠ ح ٥٧٢ ، بسند آخر . عنه وسائل الشيعة : ١٧/٢٥ ح ٣١٠١٧ ، و١٩ ح ٣١٠٢٥ ، قطعة منه ، والبحار : ٢٨٠/٦٣ ح ٢٣ .

قطعة منه فى (منافع السويق) .)

- حكم أكل الطين :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن ياسر الخادم قال : سأل بعض القوّاد أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن أكل الطين ، وقال : إنّ بعض جواريه يأكلن الطين ؟

فغضب ، ثمّ قال : إنّ أكل الطين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير ، فانههنّ عن ذلك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٤ . عنه البحار : ١٥١/٥٧ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٤/٢٤ ح ٣٠٣٩٦ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن سعيد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطين الذى يؤكل ، يأكله الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ طين حرام ، كالميتة والدم ، وماأُهلّ لغير اللّه به . . . .

(الأمالى : ٣١٩ ح ٦٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٧ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : . . . فيه خصال تكره : . . . فقلت : فالطين ؟

فقال : كلّ طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلاّ طين قبر الحسين (عليه السلام) . . . .

(الكافى : ٣٧٨/٦ ، ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣٣ .)

- حكم أكل الإِربيان والرِّبِّيثا :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

قلت له : جعلت فداك ، ما تقول فى أكل الأربيان ؟

(الإِربِيان بالكسر : سمك معروف فى بلاده . مجمع البحرين : ٧/٢ .)

قال : فقال (عليه السلام) لى : لا بأس بذلك .

والأربيان ضرب من السمك .

قال : قلت : قد روى بعض مواليك فى أكل الرِّبّيثا .

(الرِّبّيثا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمك . مجمع البحرين : ٢٥٤/٢ .)

قال : فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : ١٣/٩ ح ٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٤١/٢٤ ح ٣٠١٨٥ .)

- حكم أكل الخزّ :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن حمزة ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)
يصطادون الخزّ ، فآكل من لحمه ؟
قال : فقال (عليه السلام) : إن كان له ناب فلا تأكله . قال : ثمّ مكث ساعة ، فلمّا هممت بالقيام قال : أمّا أنت فإنّى أكره لك أكله ، فلا تأكله .
(تهذيب الأحكام : ٥٠/٩ ح ٢٠٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٩١/٢٤ ح ٣٠٣١٦ .)
- أكل السلق :
١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا أحمد كيف شهوتك للبقل ؟
فقلت : إنّى لأشتهى عامّته .
قال (عليه السلام) : فإذا كان كذلك فعليك بالسلق ، فإنّه ينبت على شاطى ء (السِلق : بقلة لها ورق طوال ، وأصلٌ ذاهب فى الأرض ، وورقها غضٌّ طرىّ يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : ٤٤٤ .)
الفردوس ، وفيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلّظ العظم ، و ينبت اللحم ، ولولا أن تمسّه أيدى الخاطئين لكانت الورقة منه تستر رجالاً .
قلت : من أحبّ البقول إلىّ؛ فقال (عليه السلام) : احمد اللّه على معرفتك به .
وفى حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفّى الدم .
(المحاسن : ٥١٩ ح ٧٢٥ ، عنه وعن المكارم ، البحار : ٢١٧/٦٣ ح ٦ و٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٠/٢٥ ح ٣١٦٧٠ ، و٣١٦٧١ .
مكارم الأخلاق : ١٧١ س ٩ ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام وبتفاوت .
قطعة منه فى (منافع السلق) .)
- أكل السفرجل :
١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فى العقل .
(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ . عنه البحار : ١٧٦/٦٣ ضمن ح ٣٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٠٢/١٦ ح ٢٠٣٣١ .
يأتى الحديث أيضاً فى (ازدياد العقل) .)
- أكل الدبّاء :
١ - البرقيّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : شجرة اليقطين هى الدبّاء ، وهى القرع .
(القَرع : جنس نباتات زراعيّة من الفصيلة القرعيّة ، فيه أنواع تُزرع لثمارها ، وأصناف تُزرع للتزيين ، وأكثر ما تُسمّيه العرب : الدُبّاء . المعجم الوسيط : ٧٢٨ .)
(المحاسن : ٥٢٠ ح ٧٢٧ . عنه البحار : ٢٢٧/٦٣ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٤/٢٥ ح ٣١٦٨٥ .)
- حكم أكل الأشنان :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرميّ ، عن سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .
فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضّأ ضمّ شفتيه ، وفيه خصال تكره : أنّه يورث السلّ ، ويذهب بماء الظهر ، ويوهى

الركبتين ، فقلت : فالطين ؟

(في بعض المصادر : يوهن الركبتين .)

فقال : كلّ طين حرام مثل الميتة والدم ولحم الخنزير إلّا طين قبر الحسين (عليه السلام) فإنّ فيه شفاء من كلّ داء ، ولكن لا يكثر منه ، وفيه أمان من كلّ خوف .

(الكافي : ۳۷۸/۶ ، ح ۲ ، عنه البحار : ۲۳۶/۵۹ ، ح ۵ ، و۴۳۵/۶۳ ، ح ۴ ، ووسائل الشيعة : ۴۲۸/۲۴ ، ح ۳۰۹۷۷ .

قطعة منه في (فضل طين قبر الحسين عليه السلام) و (وضوء الكاظم عليه السلام) و (حكم أكل الطين) .)

(د) – لحوم المسوخ وبيضها

وفيه ثلاث مسائل

– حكم أكل لحوم المسوخ وبيضها :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن الأشعريّ ، عن أبي الحسن الرضاعليه السلام ، قال : الفيل مسخ لأنّه كان ملكاً زنّاء ، والذئب مسخ كان أعرابيّاً ديّوثاً ، والإرنب مسخ كانت امرأة تخون زوجها ، ولاتغتسل من حيضها ، والوطواط مسخ كان يسرق تمور (الوطواط : الخفّاش .)

الناس ، والقردة والخنازير قوم من بني إسرائيل اعتدوا في السبت ، والجرّيث والضبّ فرقة من بني إسرائيل لم يؤمنوا حيث نزلت المائدة على عيسى بن مريم (عليهماالسلام) فتاهوا ، فوقعت فرقة في البحر ، وفرقة في البرّ ، والفأرة فهي الفويسقة ، والعقرب كان نمّاماً ، والزنبور كانت لحّاماً يسرق في الميزان .

(الكافي : ۲۴۶/۶ ح ۱۴ ، عنه البرهان : ۵۱۲/۱ ح ۱ .

علل الشرائع : ۴۸۵ ، ب ۲۳۹ ح ۱ ، وفيه : حدّثنا أبي رضي الله عنه قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران ، عن محمّد بن الحسن بن علّان قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن المسوخ فقال عليه السلام : اثنى عشر صنفاً ، ولها علل . . . وبتفاوت ، عنه وعن التهذيب والكافي ، وسائل الشيعة : ۱۰۶/۲۴ ح ۳۰۰۹۵ ، والبحار : ۳۲۳/۵۶ ح ۵ ، قطعة منه ، و۶۶/۷۷ ح ۲ قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ۳۹/۹ ح ۱۶۶ . عنه نور الثقلين : ۶۹۱/۱ ح ۴۴۰ ، قطعة منه .)

– حكم أكل لحم المسوخ كالفيل والخفّاش وما أشبههما :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عليّ ما جيلويه (رضي الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن أحمد بن أبي عبد اللّه البرقيّ ، عن محمّد بن أسلم الجبليّ ، عن الحسين بن خالد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) هل يحلّ أكل لحم الفيل ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، فقلت : لم ؟

قال (عليه السلام) : لأنّه مثله ، وقد حرّم اللّه تعالى لحوم الأمساخ ، ولحوم ما (في جميع الكتب : مثلة ، وهو الصحيح ، بمعنى : العقوبة والتنكيل . المعجم الوسيط : ۸۵۴ .)

مثّل به في صورتها .

(علل الشرائع : ۴۸۵ ، ب ۲۳۷ ح ۵ .

تهذيب الأحكام : ٣٩/٩ ح ١٦٥ ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام .

الكافى : ٢٤٥/٦ ح ٤ ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام يعنى موسى بن جعفرعليهماالسلام . عنه وعن العلل والتهذيب والمحاسن ، وسائل الشيعة : ١٠٤/٢٤ ح ٣٠٠٩٠ ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام .

المحاسن : ٤٧٢ ح ٤٦٩ ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام ، و٣١١ ح ٢٥ ، و٣٣٥ ح ١٠٦ ، وفيهما : أبا الحسن موسى عليه السلام . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٢٦/٦٢ ح ٨ ، وفيه : أبا الحسن موسى عليه السلام .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن محمّد بن سليمان الديلميّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كانت الخفّاش امرأة سحرت ضرّة لها ، فمسخها اللّه تعالى خفّاشاً ، وإنّ الفأر كان سبطاً من اليهود غضب اللّه عليهم فمسخهم فأراً ، وإنّ البعوض كان رجلًا يستهزى ء بالأنبيا (عليهم السلام) : ويشتمهم ، ويكلح فى وجوههم ، ويصفق بيديه ، فمسخه اللّه تعالى بعوضاً؛ وإنّ القمّلة هى من الجسد ، وإنّ نبيّاً من أنبياء بنى إسرائيل كان قائماً يصلّى إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بنى إسرائيل فجعل يهزء به ، ويكلح فى وجهه ، فما برح من مكانه حتّى مسخه اللّه سبحانه وتعالى قمّلة .

وإنّ الوزع كان سبطاً من أسباط بنى إسرائيل ، يسبّون أولاد الأنبياء ويبغضونهم ، فمسخهم اللّه أوزاغاً .

وأمّا العنقاء ، فمن غضب اللّه تعالى عليه ، فمسخه وجعله مثلة ، فنعوذ باللّه من غضب اللّه ونقمته .

(علل الشرائع : ٤٨٦ ، ب ٢٣٩ ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١١١/٢٤ ح ٣٠١٠٣ ، والبحار : ٢٢١/٦٢ ح ٣ .

قطعة منه فى (جزاء المستهزء بالأنبياءعليهم السلام والسابّ لأولادهم) .)

- حكم أكل لحم الطاووس وبيضها :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطاووس لا يحلّ أكله ولا بيضه .

(الكافى : ٢٤٥/٦ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٠٦/٢٤ ح ٣٠٠٩٣ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطاووس مسخ ، كان رجلًا جميلًا فكابر امرأة رجل مؤمن تحبّه ، فوقع بها ثمّ راسلته بعد ، فمسخهما اللّه عزّ وجلّ طاووسين أُنثى وذكراً ، ولا يؤكل لحمه ولابيضه .

(الكافى : ٢٤٧/٦ ح ١٦ . عنه البحار : ٤٢/٦٢ ح ٤ ، و٢٢٩ ح ١٣ .

تهذيب الأحكام : ١٨/٩ ح ٧٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٠٦/٢٤ ح ٣٠٠٩٤ .)

(٥) - حيوانات الجلّالة

وفيه ثلاث مسائل

- حكم أكل لحم الجلّالات :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الخشّاب ، عن عليّ بن أسباط ، عمّن روى فى الجلّالات .

(الجَلّة بالفتح : البَعرة ، وجلّال مبالغة ، ومنه قيل للبهيمة تأكل العذرة : جلّالة وجالّة ، والجمع جلّالات . المصباح المنير : ١٠٦ .)

قال : لا بأس بأكلهنّ إذا كنّ يخلطن .

(الكافى : ٢٥٢/٦ ح ٧ .

عوالى اللئالىّ : ٤٦٦/٣ ح ١٩ .

التهذيب : ٤٧/٩ ح ١٩٥ . عنه وعن الكافى والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٦٤/٢٤ ، ح ٣٠٢٤٧ .

الاستبصار : ٧٨/٤ ح ٢٨٨ .)

- حكم أكل لحم الدجاج الجلّال وبيضه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أكل لحوم الدجاج فى الدساكر ، وهم لا يمنعونها من شى ء (الدسكرة : القرية . المصباح المنير : ١٩٤ .)

تمرّ على العذرة ، مخلّى عنها ، وعن أكل بيضهنّ ؟

(فى الوسائل : فآكل .)

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافى : ٢٥٢/٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٦/٩ ح ١٩٣ .

الاستبصار : ٧٧/٤ ح ٢٨٦ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٦٥/٢٤ ح ٣٠٢٤٨ .

عوالى اللئالى : ٤٦٦/٣ ح ١٨ .)

- حكم استبراء السمكة الجلّالة والدجاج والبطّة والشاة والبقرة والإبل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن السيّارىّ ، عن أحمد بن الفضل ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) فى السمك الجلّال أنّه سأله عنه ؟ فقال (عليه السلام) : ينتظر به يوماً وليلة .

قال السيّارىّ : إنّ هذا لايكون إلّا بالبصرة ، وقال فى الدجاج : يحبس ثلاثة أيّام ، والبطّة سبعة أيّام ، والشاة أربعة عشرة يوماً ، والبقرة ثلاثين يوماً ، والإبل أربعين يوماً ثمّ تذبح .

(الكافى : ٢٥٢/٦ ح ٩ .

تهذيب الأحكام : ١٣/٩ ح ٤٨ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٦٧/٢٤ ح ٣٠٢٥٦ .

عوالى اللئالى : ٤٦٧/٣ ح ٢٣ ، قطعة منه .)

(و) - الأشربة المحرّمة

وفيه سبع مسائل

- حكم شرب الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ؛ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : حرّم اللّه الخمر لما فيها من الفساد ، ومن تغييرها عقول شاربيها ، وحملها إيّاهم على إنكار اللّه عزّ وجلّ ، والفرية عليه وعلى رسله ، وسائر

ما يكون منهم من الفساد والقتل ، والقذف والزنا ، وقلّة الاحتجاز من شى ء من الحرام .
فبذلك قضينا على كلّ مسكر من الأشربة أنّه حرام محرّم ، لأنّه يأتى من عاقبتها ما يأتى من عاقبة الخمر ، فليجتنب من يؤمن باللّه واليوم الآخر ويتولّانا وينتحل مودّتنا كلّ شراب مسكر ، فإنّه لا عصمة بيننا وبين شاربيها .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٨/٢ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٧/٦ ح ٣ . عنه وعن العلل ، البحار : ٤٨٣/٦٣ ح ۶ ، و١۶٩/٧۶ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٢٩/٢٥ ح ٣٢٠۴٠ .
علل الشرائع : ۴٧٥ ب ٢٢۴ ح ١ .
قطعة منه فى (موعظته عليه السلام فى الاجتناب عن شرب كلّ مسكر) .)
- حكم شرب الخمر اذا صار خلّا :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، العصير يصير خمراً ، فيصبّ عليه الخلّ وشى ء يغيّره حتّى يصير خلّاً ؟
قال (عليه السلام) : لا بأس به .
(الاستبصار : ٩٣/۴ ح ٣٥٩ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٧۴ .)
- تحريم الخمر :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : . . . وسمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : ما بعث اللّه عزّ وجلّ نبيّنا إلّا بتحريم الخمر . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ح ٣٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٩١٥ .)
- حكم الخمر والفقّاع وكلّ مسكر :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه ، قال : كلّ مسكر حرام ، وكلّ خمر حرام ، والفقّاع حرام .
(الكافى : ۴٢۴/۶ ح ١۴ .
تهذيب الأحكام : ١٢۴/٩ ح ٥٣۶ .
الاستبصار : ٩٥/۴ ح ٣۶٥ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣۶٠/٢٥ ح ٣٢١٢٣ .
الرسائل العشر : ٢۶١ س ٢ .)
- حكم شارب الخمر :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن العمركىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ ابن داذويه يذكر أنّك قلت له : شارب الخمر كافر ، قال (عليه السلام) : صدق ، قد قلت (فى البحار : ابن داود ، وفى الوسائل : ابن يزيد .)
له .
(ثواب الأعمال : ٢٩٢ ح ١۶ . عنه البحار : ١۴١/٧۶ ح ٥١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢١/٢٥ ح ٣٢٠١۴ .)
- حكم شرب الفقّاع :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم ، لقتلت بائعه ، ولجلدت شاربه .

(الكافى : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٥/١٧ ح ٢٢٣٩٠ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٨ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن الحسن ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/٩ ح ٥٣٩ ، كما فى الاستبصار . عنه وعن الاستبصار والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٢٥ ح ٣٢١٣٧ .

عوالى اللئالى : ١٩/٢ ح ٣٨ ، قطعة منه .

الرسائل العشر : ٢٦٢ س ٢ .

قطعة منه فى (حدّ شرب الفقّاع) و (حدّ بيع الفقّاع) .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد (بن عيسى) ، عن محمّد بن سنان ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو الخمر بعينها .

(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٦١/٢٥ ح ٣٢١٢٧ .

الاستبصار : ٩٦/٤ ح ٣٧١ .

الرسائل العشر : ٢٦٣ س ٢ .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عمرو بن سعيد ، عن الحسن بن الجهم وابن فضّال جميعاً ، قالا : سألنا أباالحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : حرام وهو خمر مجهول ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤١ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٧٠ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٥ ح ٣٢١٣١ .

الرسائل العشر : ٢٦٢ س ١٥ . عنه مستدرك الوسائل : ١١٧/١٨ ، ح ٢٢٢٣٤ .

قطعة منه فى (حدّ شارب الفقّاع) .)

٤ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ؟

فكتب (عليه السلام) : ينهانى عنه .

(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٢ .)

٥ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : ٤٢٤/٦ ح ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٣ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهة شديدة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ٤٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٢٣٢ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه اللّه ، فأحضر وهو على المائدة ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه اللّه : اشربوا ، فهذا شراب مبارك ، ولو لم يكن من بركته إلّا أنا أوّل ماتناولناه ، ورأس عدوّنا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبة عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنة ، وقلوبنا مطمئنّة .

فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، فإنّه من شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منّا ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتلبسوا لباس أعدائى ، ولاتطعموا مطاعم أعدائى ، ولاتسلكوا مسالك أعدائى ، فتكونوا أعدائى ، كما هم أعدائى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣/٢ ح ٥١ . عنه البحار : ١٧٦/٤٥ ح ٢٤ ، بحذف الذيل ، ووسائل الشيعة : ٣٨٥/٤ ضمن ح ٥٤٦٨ ، مثله ، و٣٦٣/٢٥ ح ٣٢١٣٤ باختصار .

قطعة منه فى (رأس الحسين عليه السلام ومجلس يزيد اللعين) و (ما رواه عن رسول ال لّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (موعظته عليه السلام للشيعة فى النهى عن شرب الفقّاع) .)

٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . زكريّا أبى يحيى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلك أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولاتراجعنى فيه .

(الكافى : ٤٢٤/٦ ح ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦٨ .)

- حكم شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائدة ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع . . . فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، واللعب بالشطرنج . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢/٢ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٤ .)

الفصل الثالث والعشرون : اللقطة

وفيه مسألة واحدة

- حكم اللقطة إذا لم يمكن إرسالها إلى صاحبها :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : سئل أبوالحسن الرضا (عليه السلام) وأنا حاضر ؟

فقال : جعلت فداك ، تأذن لى فى السؤال فإنّ لى مسائل ؟

قال (عليه السلام) : سل عمّا شئت .

قال له : جعلت فداك ، رفيق كان لنا بمكّة فرحل عنها إلى منزله ، ورحلنا إلى منازلنا ، فلمّا أن صرنا فى الطريق أصبنا بعض متاعه معنا ، فأىّ شى ء نصنع به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : تحملونه حتّى تحملوه إلى الكوفة .

قال : لسنا نعرفه ولا نعرف بلده ، ولا نعرف كيف نصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذا فبعه وتصدّق بثمنه .

قال له : على من جعلت فداك ؟ قال (عليه السلام) : على أهل الولاية .

(تهذيب الأحكام : ٣٩٥/٦ ح ١١٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٤٥٠/٢٥ ح ٣٢٣٣٢ ، والوافى : ٣٦٣/١٧ ح ١٧٤٢٥ ، مثله .

الكافى : ٣٠٩/٥ ، ح ٢٢ . وفيه : سألت عبداً صالحاً (موسى بن جعفر (عليهماالسلام)) . عنه الوافى : ٣٦٣/١٧ ، ح ١٧٤٢٤ .)

الفصل الرابع والعشرون : الزىّ والتجمّل

(أ) - زينة الرجل

وفيه أربع مسائل

- منشأ الطِيب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن سليمان الرازىّ قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف كان أوّل الطِيب ؟

فقال (عليه السلام) لى : ما يقول من قبلكم فيه ؟

قلت : يقولون : إنّ آدم لمّا هبط بأرض الهند فبكى على الجنّة سالت دموعه ، فصارت عروقاً فى الأرض ، فصارت طِيباً .

فقال (عليه السلام) : ليس كما يقولون ، ولكن حوّاء كانت تغلف قرونها من أطراف شجر الجنّة ، فلمّا هبطت إلى الأرض وبليت بالمعصية رأت الحيض ، فأمرت بالغسل فنقضت قرونها ، فبعث اللّه عزّ وجلّ ريحاً طارت به وخفضته ، فذرت حيث شاء عزّ وجلّ ، فمن ذلك الطيب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨٧/١ ح ٣٤ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٠٥/١١ ح ٥ .

علل الشرايع : ٤٩٢ ، ب ٢٤١ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ٦٥/١ ح ١٣٥ .)

- لبس الخاتم :

١ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يلبس

الخاتم في اليمنى ؟

قال (عليه السلام) : إن شئت في اليمنى ، وإن شئت في الشمال .

(السرائر : ٥٧٤ س ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/٥ ح ٥٩٧٧ .)

- تخفيف اللحية والأخذ من العارضين :

١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل ، هل له أن يأخذ من لحيته ؟

قال (عليه السلام) : أمّا من عارضيه فلا بأس ، وأمّا من مقدّمها فلا .

(السرائر : ٥٧٤ س ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ١١١/٢ ح ١٦٤٤ .)

- التمشّط :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبداللّه بن المغيرة ، عن أبي الحسن (عليه السلام) في قول اللّه عزّوجلّ : (خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : من ذلك التمشّط عند كلّ صلاة .

(الكافي : ٤٨٩/٦ ح ٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۶ رقم ١٩٤٤ .)

(ب) - زينة الرجال والنساء

وفيه أربع عشرة مسألة

- العطر وأخذ الشعر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : ثلاث من سنن المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر . . . .

(الكافي : ٣٢٠/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ۴ رقم ٨٧٣ .)

- التطيّب والتنظيف والحلق :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التطيّب والتنظيف بالموسى ، وحلق الجسد بالنورة . . . .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ۴ رقم ٨٧٥ .)

- الخضاب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ابن خالد ، عن أبيه أو غيره ، عن سعد بن سعد ، عن الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداك ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئة ممّا يزيد في عفّة النساء ، ولقد ترك النساء العفّة بترك أزواجهنّ التهيئة .

ثمّ قال : أيسرّك أن تراها على ما تراك عليه إذا كنت على غير تهيئة ؟

قلت : لا ، قال : فهو ذاك .

ثمّ قال : من أخلاق الأنبياء التنظّف والتطيّب ، وحلق الشعر ، وكثرة الطروقة .

ثمّ قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأة في قصر واحد ، ثلاثمائة مهيرة ، وسبعمائة سريّة ، وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلاً ، وكان عنده تسع نسوة ، وكان يطوف عليهنّ في كلّ يوم وليلة .

(الكافي : ٥٦٧/٥ ، ح ٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٣/٢٠ ، ح ٢٥٥٤٥ ، قطعة منه ، و٢٤٦ ، ح ٢٥٥٤٩ ، والبحار : ٦٦/١١ ، ح ١٣ ، و٢١١/٢٢ ، ح ٣٨ ، قطعتان منه فيهما .

مكارم الأخلاق : ٣٧ ، س ١٥ ، و٧٤ ، س ۶ ، وفيه على أبي الحسن الثاني عليه السلام ، وس ١٩ ، قطعات منه .

قطعة منه في (اهتمام رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم بحقوق أزواجه) و (عدد أزواج سليمان بن داودعليه السلام) و (أخلاق الأنبياءعليهم السلام) .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعليّ بن موسى (عليهماالسلام) : خضبت ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، بالحِنّاء والكتم ، أما علمت أنّ في ذلك لأجراً ، إنّها تحبّ أن ترى منك مثل الذي تحبّ أن ترى منها (يعني المرأة في التهيئة) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّة تهيّأ أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : ٧۶ س ١٥ .

تقدّم الحديث أيضاً في ف ٣ رقم ۶٣١ .)

- الذهب والفضّة :

١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطيّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن السرج واللجام فيه الفضّة ، أيركب به ؟

قال (عليه السلام) : إن كان مموّهاً لا يقدر على نزعه منه فلا بأس ، وإلّا فلا يركب به .

(السرائر : ٥٧۴ س ١٢ . عنه البحار : ٥٣۶/۶٣ ح ٣١ ، ووسائل الشيعة : ٥١٢/٣ س ٥ ، مثله .

مكارم الأخلاق : ٢٥۶ س ١ .

مستطرفات السرائر : ٥۶ ح ١٣ ، مضمراً . عنه البحار : ٥٣۶/۶٣ ح ٣١ .)

- النورة :

١ - الأسديّ الكوفيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : النورة نشرة .

(كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١٢ ح ٣۴ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٨٨/١ ح ٩۴٣ .)

- التنوير يوم الجمعة :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من تنوّر يوم الجمعة فأصابه البرص ، فلا يلومنّ إلّا نفسه .

(مكارم الأخلاق : ٥٨ س ٢ . عنه البحار : ٩٢/٧٣ ضمن ح ١۴ .

من لايحضره الفقيه : ۶٨/١ ح ٢۶٨ ، عن الريّان بن الصلت . عنه وسائل الشيعة : ٣۶٧/٧ ح ٩۶٠٠ .)

- الكحل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثني أحمد بن عليّ ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن عبد اللّه بن مقاتل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من كان يؤمن باللّه واليوم الآخر فليكتحل .

(ثواب الأعمال : ۴۰ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۹۹/۲ ح ۱۶۰۳ .
مكارم الأخلاق : ۴۲ س ۱۹ .)
۲ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال : [و] عليك بالإثمد ، فإنّه يجلو (الإثمِد بكسر الهمزة والميم : الكحل الأسود ، ويقال : إنّه معرّب ، قال ابن البيطار فى المنهاج : هو الكحل الأصفهانىّ ، ويؤيّده قول بعضهم : ومعادنه بالمشرق . المصباح المنير : ۸۴ .)
البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيّب النكهة ، ويزيد فى الباه .
(مكارم الأخلاق : ۴۲ س ۱۹ . عنه البحار : ۹۵/۷۳ ح ۱۱ .
يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الكحل) .)
۳ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن نادر الخادم ، عن أبى ال (تقدّمت ترجمته فى (أكله عليه السلام الحمّص المطبوخ) .)
حسن (عليه السلام) أنّه قال لبعض من معه : اكتحل ، فعرّض أنّه لايحبّ الزينة فى منزله .
فقال : اتّق اللّه واكتحل ولاتدع الكحل ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من اكتحل فليوتّر ، من فعل فقد أحسن ، ومن لم يفعل ليس عليه شى ء .
(مكارم الأخلاق : ۴۳ س ۱۴ . عنه البحار : ۹۶/۷۳ ضمن ح ۱۱ .
قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)
- التزيّن بالشعر وتشمير الثوب :
۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : ومن كتاب اللباس ، قال الرضا (عليه السلام) : ثلاث من عرفهنّ لم يدعهنّ : إحفاء الشعر ، ونكاح الإماء ، وتشمير (حفا شاربه حفواً وأحفاه : بالغ فى أخذه ، وألزق حَزِّه ، وفى الحديث : أنّه عليه السلام أمر أن تحفى الشوارب ، وتعفى اللحى ، أى يبلغ فى قصّها . لسان العرب : ۱۸۷/۱۴ .)
(شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه ، أو عن ساقيه . المعجم الوسيط .)
الثوب .
(مكارم الأخلاق : ۵۵ س ۱ . عنه البحار : ۸۳/۷۳ ضمن ح ۱ .)
۲ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : ألقوا الشعر عنكم ، فإنّه يحسّن .
(مكارم الأخلاق : ۵۸ س ۷ . عنه البحار : ۹۳/۷۳ ح ۱۴ .)
- حكم الإدّهان بالبنفسج :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) يدّهن بالخِيرىّ فقال لى : ادّهن . فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) أنّه قال : أكره ريحه؛ قال : قلت له : فإنّى كنت أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلك لما بلغنى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) .
قال : لابأس .
(الكافى : ۵۲۲/۶ ح ۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۶۳۲ .)
- التطيّب يوم الجمعة :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : لا ينبغى للرجل أن يدع الطيب فى كلّ يوم ، فإن لم يقدر عليه ، فيوم ويوم لا ، فإن لم يقدر ففى كلّ جمعة ، ولا يدع .

(الكافى : ٥١٠/٦ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ١۴٢/٢ ح ١٧۴۵ ، قطعة منه ، عنه وعن العيون والفقيه والخصال ، وسائل الشيعة : ٣۶۴/٧ ح ٩۵٨٩ .

الخصال : ٣٩٢ ح ٩٠ ، وفيه : أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٩/١ ح ٢١ ، وفيه : فى نسخة الرضاعليه السلام .

كشف الغمّة : ٢٩۴/٢ س ١۴ .

من لايحضره الفقيه : ٢٧۴/١ ح ١٢۵۵ ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، الوافى : ۶٩۴/۶ ح ۵٣٠٢ .

كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ١٠ ح ٢۵ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (استحباب الطيب فى كلّ يوم) .)

- ثوب الخزّ والملوّن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، وسهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن ياسر ، قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : اشتر لنفسك خزّاً ، وإن شئت فَوَشْياً .

(تقدّمت ترجمته فى (حكم السجود على الكتان) .)

فقلت : كلّ الوشى ؟

(الوشى : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : ١٠٣۵ .)

فقال (عليه السلام) : وما الوشى ؟

قلت : ما لم يكن فيه قطن ، يقولون : إنّه حرام .

قال (عليه السلام) : البس ما فيه قطن .

(الكافى : ۴۵٢/۶ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣۶/۵ ح ۵٨٣١ .)

- لبس الخزّ والوبر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جلود الخزّ ؟

فقال (عليه السلام) : هو ذا نلبس الخزّ .

فقلت : جعلت فداك ، ذاك الوبر .

فقال (عليه السلام) : إذا حلّ وبره ، حلّ جلده .

(الكافى : ۴۵٢/۶ ح ٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٧٢/٢ ح ١۵۴٧ . عنه الوافى : ۴١١/٧ ح ۶٢٢٠ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣۶۶/۴ ح ۵۴٠٨ ، وحلية الأبرار : ۴۶۵/۴ ح ١ ، و٢ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : ۴۵٢/۶ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٣٢ .)

- التختّم بالعقيق :

١ - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفى يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به فى يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ « إِنَّآ أَنزَلْنَهُ » إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه وحده لا شريك له ، وكفرت بالجبت والطاغوت ، آمنت بسرّ آل محمّد ، وعلانيتهم وولايتهم »

وقاه اللّه تعالى فى ذلك اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، وما يلج فى الأرض ، وما يخرج منها ، وكان فى حرز اللّه وحرز رسوله حتّى يمسى .

(عدّة الداعى : ١٢٩ س ١٠ ، عنه وسائل الشيعة : ٩١/٥ ح ٦٠١٣ .

قطعة منه فى (الدعاء عند التختّم بالعقيق) و (قراءة سورة القدر عند التختّم بالعقيق) .)

- حكم قطع شجر الفواكه والسدر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟

فقال (عليه السلام) : سألنى رجل من أصحابك عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .

(الكافى : ٢٦٣/٥ ح ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٥١ .)

(ج) - زينة البيت

وفيه مسألة واحدة

- كنس الأفنية

١ - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن الحسين بن عثمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنس الفناء يجلب الرزق .

(المحاسن : ٦٢٤ ح ٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ٣١٧/٥ ح ٦٦٥٩ ، والبحار : ١٧٦/٧٣ ح ١٠ .)

الفصل الخامس والعشرون : الإرث

(أ) - ميراث الأسباط :

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ميراث ابن البنت وبنت الإبن :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن معاوية بن حكيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن ابن بنت ، وبنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان لا يألوا أن يعطى الميراث للأقرب .

قلت : فأيّهما أقرب ؟ قال (عليه السلام) : ابنة الابن .

(الاستبصار : ١٦٨/٤ ح ٦٣٦ .

تهذيب الأحكام : ٣١٨/٩ ح ١١٤٤ ، عنه الوافى : ٧٩٣/٢٥ ح ٢٥٠٠٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١١٣/٢٦ ح ٣٢٦٠٩ .
قرب الإسناد : ٣٨٩ ح ١٣٦٥ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٣٩/١٠١ ح ١ .
قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام علىّ عليه السلام))

- حكم من مات وليس له وارث سوى امرأة :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل مات وترك امرأة قرابة ليس به قرابة غيرها ؟

قال (عليه السلام) : يدفع المال كلّه إليها .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/٩ ح ١٠٥٧ . عنه الوافى : ٧٧٢/٢٥ ح ٢٤٩٦٨ .
الاستبصار : ١٥١/٤ ح ٥٦٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٠٢/٢٦ ح ٣٢٥٨٢ ، و١٥٣ ح ٣٢٧٠٢ ، والفصول المهمّة للحّر العاملى : ٤٨٢/٢ ح ٢٣٢٦ .)

- حكم إرث أجرة العين المستأجرة بعد موت الموجر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأة آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة فى كلّ سنة عند انقضائها ، لايقدم لها شى ء من الأجرة مالم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجارة إلى الوقت ؟ أم تكون الإجارة منتقضة بموت المرأة ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجارة ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها بقدر مابلغت من ذلك الوقت إن شاءاللّه .

(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٤ .)

(ب) - ميراث الأمّ والإخوة والأخوات

وفيه مسألتان

- حكم ميراث من ترك أُمّاً وإخوة وأخوات ثمّ مات الأخوات :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ميّت ترك أُمّه وإخوة وأخوات ، فتقسّم هؤلاء ميراثه ، فأعطوا الأُمّ السدس ، وأعطوا الإخوة والأخوات مابقى ، (فى الوسائل : فقسّم .)
فمات الأخوات ، فأصابنى من ميراثه ، فأحببت أن أسألك هل يجوز لى أخذ (فى الوسائل : أن آخذ .)
مأصابنى من ميراثها على هذه القسمة أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، فقلت : إنّ أُمّ الميّت فيما بلغنى قد دخلت فى هذا الأمر - أعنى الدين - فسكت (عليه السلام) قليلاً ، ثمّ قال : خذه .

(تهذيب الأحكام : ٣٢٣/٩ ح ١١٦١ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٩/٢٦ ح ٣٢٧١٣ ، والوافى : ٧٤٧/٢٥ ح ٢٤٩١٤ .)

- حكم من مات وترك أمّاً وأخاً :

١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الوليد قال : حدّثنى حمّاد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل مات

وترك أمّه وأخاً ؟

فقال (عليه السلام) : يا شيخ ! عن الكتاب تسأل ، أو عن السنّة ؟

قال حمّاد : فظننت أنّه يعنى عن قول الناس ، قال : قلت : عن الكتاب .

قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يورّث الأقرب فالأقرب .

(قرب الإسناد : ٣٤٦ ح ١٢٥٤ . عنه البحار : ٣٣٤/١٠١ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/٢٦ ح ٣٢٦٩٠ .

قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)

(ج) – ميراث الأولاد

وفيه مسألة واحدة

– حكم تفضيل الذكران على الإناث فى الميراث :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، كيف صار الرجل إذا مات وولده من القرابة سواء ، ترث النساء نصف ميراث الرجال ، وهنّ أضعف من الرجال ، وأقلّ حيلة ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ فضّل الرجال على النساء بدرجة ، ولأنّ النساء يرجعن عيالاً على الرجال .

(فى التهذيب : عُيّلاً .)

(الكافى : ٨٤/٧ ح ١ . عنه البرهان : ٣٤٨/١ ح ٤ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٤/٩ ح ٩٩١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٩٤/٢٦ ح ٣٢٥٦٠ ، والوافى : ٧٢١/٢٥ ح ٢٤٨٥٥ .)

الفصل السادس والعشرون : القضاء والشهادات

(أ) – القضاء

وفيه خمس مسائل

– صفات القاضى

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)

(البقرة : ١٨٨/٢ .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاة . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلك الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : ٢١٩/٦ ح ٥١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٠ .)

- حكم القضاء بالمقاييس والاستنباطات الظنّيّة :

١ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنك وعن آبائك (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ، لاواللّه ، ما هذا من دين جعفر (عليه السلام) ، هؤلاء قوم لا حاجة بهم إلينا ، قد خرجوا من طاعتنا وصاروا فى موضعنا ، فأين التقليد الذى كانوا يقلّدون جعفراً ، وأبا جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال جعفر (عليه السلام) : لا تحملوا على القياس ، فليس من شى ء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره .

فقلت له : جعلت فداك ، وهم يقولون فى الصفة ؟

فقال لى هو ابتداءاً : إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله لمّا أُسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه اللّه من نور عظمته ما أحبّ .

فوقفته على التشبيه !

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! دع ذا ، لا ينفتح عليك منه أمر عظيم .

(قرب الإسناد : ٣٥٦ ح ١٢٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٨/٢٧ ح ٣٣١٩١ ، قطعة منه ، والبحار : ٢٩٩/٢ ح ٢٨ ، قطعة منه ، و٢٩٦/٣ ح ٢٢ ، قطعة منه .

الكافى : ٩٨/١ ح ٨ ، قطعة منه وبتفاوت .

التوحيد : ١٠٨ ح ٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٨/٤ ح ١٥ .

قطعة منه فى (معراج النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- طرق ثبوت الدعوى فى استخراج حقوق الناس :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن رواه قال : استخراج الحقوق بأربعة وجوه : بشهادة رجلين عدلين ، فإن لم يكن رجلين عدلين فرجل وامرأتان ، فإن لم تكن امرأتان فرجل ويمين المدّعى ، فإن لم يكن شاهد فاليمين على المدّعى عليه ، فإن لم يحلف (و) ردّ اليمين على المدّعى ، فهو واجب عليه أن يحلف ، ويأخذ حقّه ، فإن أبى أن يحلف فلا شى ء له .

(الكافى : ٤١٦/٧ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٣١/٦ ح ٥٦٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤١/٢٧ ح ٣٣٦٨٢ .)

- حكم من رضى باليمين فحلف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن عبد الرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن بعض أصحابه فى الرجل (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخروج من الحرمين) .)

يكون له على الرجل المال فيجحده ، فيحلف له يمين صبر ، أله عليه شى ء ؟

قال : ليس له أن يطلب منه ، وكذلك إن احتسبه عند اللّه ، فليس له أن يطلبه منه .

(الكافى : ٤١٨/٧ ح ٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٢/٦ ح ٥٦٧ ، و٢٩٤/٨ ح ١٠٨٦ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٨٦/٢٣ ح ٢٩٥٨٢ .)

- حكم ما لو ادّعى الأب أو غيره أنّه أعار المرأة الميتة بعض المتاع والخدم

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، المرأة تموت

فيدّعى أبوها أنّه كان أعارها بعض ماكان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلابيّنة ؟ أم لاتقبل دعواه إلّا؛ق ف ا پ ببيّنة ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلابيّنة .

قال : وكتبت إليه : إن ادّعى زوج المرأة الميتة ، أو أبو زوجها ، أو أُمّ زوجها فى متاعها ، أو [فى] خدمها مثل الذى ادّعى أبوها من عارية بعض المتاع ، أوالخدم ، أتكون فى ذلك بمنزلة الأب فى الدعوى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٤٣١/٧ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣١ .)

(ب) – الشهادات

وفيه ثلاث مسائل

– حكم إقامة الشهادة على المعسر مع خوف ظلم الغريم له :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل ، (تقدّمت ترجمته فى (حكم الرجوع إلى المعرّس) .)

عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته ، قلت له : رجل من مواليك عليه دين لرجل مخالف يريد أن يعسره ويحبسه ، وقد علم أنّه ليس عنده ، ولا يقدر عليه ، وليس لغريمه بيّنة ، هل يجوز له أن يحلف له ليدفعه عن نفسه حتّى ييسر اللّه له ، وإن كان عليه الشهود من مواليك قد عرفوا أنّه لا يقدر ، هل يجوز أن يشهدوا عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يجوز أن يشهدوا عليه ، ولا ينوى ظلمه .

(الكافى : ٣٨٨/٧ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٦١/٦ ح ٦٩٣ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٩/٢٧ ح ٣٣٨٧٨ .)

– ما تجوز فيه شهادة النساء وما لا تجوز :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تجوز شهادة النساء فى نكاح ، أو طلاق ، أو فى رجم ؟

قال (عليه السلام) : تجوز شهادة النساء فيما لايستطيع الرجال أن ينظروا إليه ، وليس معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى النكاح إذا كان معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى حدّ الزنى ، إذا كان ثلاثة رجال وامرأتان .

ولا تجوز شهادة رجلين وأربع نسوة فى الزنى و الرجم .

ولا تجوز شهادتهنّ فى الطلاق ، ولافى الدم .

(الكافى : ٣٩١/٧ ح ٥.

تهذيب الأحكام : ٢٦٤/٦ ح ٧٠٥ .

الاستبصار : ٢٣/٣ ح ٧٣ .

من لايحضره الفقيه : ٣١/٣ ح ٩٤ ، بتفاوت . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٥٢/٢٧ ح ٣٣٩١٥ ، و١٣٩/٢٩ ح ٣٥٣٣٥ ، قطعة منه .

عوالى اللئالى : ٥٣٨/٣ ح ٣٩ ، قطعة منه ، و٥٣٩ ح ٤٢ ، قطعة منه ، وح ٤٥ قطعة منه .)

– حكم شهادة الشريك لشريكه فيما هو شريك فيه :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن الصلت قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن رفقة كانوا فى طريق ، فقطع عليهم الطريق ، فأخذوا اللصوص ، فشهد بعضهم لبعض ؟

قال (عليه السلام) : لا تقبل شهادتهم إلّا بإقرار من اللصوص ، أو شهادة من غيرهم عليهم .

(الكافى : ٣٩٤/٧ ح ٢ .

من لايحضره الفقيه : ٢٥/٣ ح ٦٨ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٦/٦ ح ٦٢٥ . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٣٦٩/٢٧ ح ٣٣٩٧٠ .)

(ج) – شرائط الشهود

وفيه تسع مسائل

– شروط شاهد الطلاق :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السيّارىّ ، عن عبد اللّه بن المغيرة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته وأشهد شاهدين ناصبيّين .

قال (عليه السلام) : كلّ من ولد على الفطرة ، وعرف بصلاح فى نفسه ، جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٨٤/٦ ح ٧٨٣ ، و٢٨٣ ح ٧٧٨ ، قطعة منه .

من لايحضره الفقيه : ٢٨/٣ ح ٨٣ ، و٢٩ ح ٨٧ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٦/٨٥ س ٧ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٩٨/٢٧ ح ٣٤٠٥٢ .

الاستبصار : ١٤/٣ ح ٣٧ ، قطعة منه . عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٩٣/٢٧ ح ٣٤٠٣٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٥٠٩/٢ ح ٢٣٩١ ، قطعة منه .)

– حكم شهادة النساء فى التزويج :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) هل تجوز شهادة النساء فى التزويج من غير أن يكون معهنّ رجل ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذا لا يستقيم .

(الاستبصار : ٢٥/٣ ح ٧٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٦ ح ٧٦٩ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٧ ح ٣٣٩٤٧ .

عوالى اللئالى : ٥٣٩/٣ ح ٤٣ .)

– حكم شهادة النساء فى الوصيّة بالعتق :

١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأة ادّعى بعض أهلها

أنّها أوصت عند موتها من ثلثها بعتق رقبة لها ، أيعتق ذلك وليس على ذلك شاهد إلّا النساء ؟

قال (عليه السلام) : لا تجوز شهادة النساء فى هذا .

(الاستبصار : ٢٨/٣ ح ٩١ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٠/٦ ح ٧٧١ عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/٢٧ ح ٣٣٩٤٨ .)

- حكم شهادة النساء فى الدم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهادة النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته . . . .

(الكافى : ٦٧/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٥١ .)

- حكم شهادة الأجير على شهادة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل أشهد أجيره على شهادة ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته بعد أن يفارقه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(فى التهذيب والاستبصار : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .)

قلت : فيهودىّ أشهد على شهادة ثمّ أسلم ، أتجوز شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : ٤١/٣ ح ١٣٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٧/٢٧ ح ٣٤٠٢١ .

قطعة منه فى (حكم شهادة اليهودىّ قبل إسلامه) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أشهد (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)

أجيره على شهادة ، ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٦ ح ٦٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٢٧ ح ٣٣٩٧٤ .

الاستبصار : ٢١/٣ ح ٦٣ .

قطعة منه فى (حكم شهادة العبد بعد عتقه) .)

- حكم شهادة اليهودىّ قبل إسلامه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فيهودىّ أشهد على شهادة ثمّ أسلم ، أتجوز شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : ٤١/٣ ح ١٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٦٥ .)

- حكم شهادة العبد بعد عتقه :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أشهد أجيره على شهادة ، ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال : نعم ، وكذلك العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : ٢٥٧/٦ ح ٦٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٦٦ .)

- حكم شهادة من يقول بالجبر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرویّ قال : سمعت أباالحسن علیّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر . . . لاتقبلوا له شهادة أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤٣/١ ح ٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٤ P{

- ما تجوز فيه شهادة الخدم :

١ - علیّ بن أسباط؛ : الحسين بن خالد الصيرفیّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أُمّ ولد للحسن الطويل ، أوصى لها مولاها بجميع ما فى بيته .

قال : فقال (عليه السلام) : هذا تجوز فيه شهادة الخدم ، ومن حضر من أهل البيت .

(الأُصول الستّة عشر : ١٢٢ س ٨ .)

الفصل السابع والعشرون : الحدود والقصاص والديات

(أ) – الحدود

وفيه عشر مسائل

- حدّ من ادّعى النبوّة بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أو أتى بكتاب بعد القرآن :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامة . . . فمن ادّعى بعده نبوّة ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، فدمه مباح لكلّ من سمع ذلك منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٠/٢ ح ١٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٠ .)

- حكم النصرانیّ إذا فجر بهاشميّة ثمّ أسلم :

١ - الحلوانیّ ؛ : أُتى المأمون بنصرانیّ قد فجر بهاشميّة ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلك ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ما أسلم حتّى رأى البأس ، قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ) إلى آخر الآية .

(غافر : ٨٤/٤٠ .)

(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣١ ح ٢١ .

كشف الغمّة : ٣٠٦/٢ س ١٦ ، بتفاوت ، عنه البحار : ١٧٢/٤٩ ضمن ح ٩ .

الدرّة الباهرة : ٣٨ س ٧ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٥١/١٠ ح ١٣ .

يأتى الحديث أيضاً فى (سورة غافر : ٨٤/٤٠) .)

- حكم قذف الرجل المسلم الذمّيّ :

١ - العلّامة المجلسيّ ؛ : الرضا (عليه السلام) : وإذا قذف الرجل المسلم الذمّيّ لم يجلد .

(البحار : ١٢١/٧٦ ضمن ح ١٨ عن فقه الامام الرضاعليه السلام ، وليس فى النسخة التى بأيدينا ، لكن ذكر فى هامشه بأنّه فى نسخة أخرى .)

- حدّ شرب الفقّاع :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم . . . لجلدت شاربه .

(الكافى : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٢٩ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم وابن فضّال جميعاً ، قالا : سألنا أباالحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : . . . فيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٣١ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : ٤٢٤/٦ ح ١٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٣ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الوشّاء قال : - كتبت إليه يعنى الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزلة شارب الخمر . . . .

(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٩ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٤٧ .)

- حدّ بائع الفقّاع :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم لقتلت بائعه . . . .

(الكافى : ٤٢٢/٦ ح ١ ، و٤٢٣ ح ١٠ ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٢٩ .)

- حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه

١ - الشيخ الصدوق ؛ : فى رواية محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلًا فى بئرفمات ، فأمر به أن يقتل؛ فقال الرجل : إنّى كنت فى منزلى فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفى ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوقع فى البئر؛

فسأل المأمون الفقهاء فى ذلك ؟

فقال بعضهم : يقاد به؛ وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث . . . .
(من لايحضره الفقيه : ۱۲۸/۴ ح ۴۵۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۹۷ .)
– حدّ من وطئ البهيمة :
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن صالح بن أبى حمّاد ، عن بعض أصحابه ، عن يونس ، عن عبد اللّه بن سنان ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، والحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .
وصباح الحذّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبى إبراهيم (عليه السلام) فى الرجل يأتى البهيمة .
فقالوا جميعاً : إن كانت البهيمة للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب هو خمسة وعشرون سوطاً ، ربع حدّ الزانى ، وإن لم تكن البهيمة له قوّمت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب خمسة وعشرون سوطاً .
فقلت : وما ذنب البهيمة ؟
فقال : لا ذنب لها ، ولكن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا ، وأمر به ، لكيلا يجترى الناس بالبهائم ، وينقطع النسل .
(الكافى : ۲۰۴/۷ ، ح ۳ . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۵۷/۲۸ ، ح ۳۴۹۶۱ .
تهذيب الأحكام : ۶۰/۱۰ ، ح ۲۱۸ .
الاستبصار : ۲۲۲/۴ ، ح ۸۳۱ .
قطعة منه فى (حكم بهيمة الموطوئة) ، و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)
– حكم من وطى ء مكاتبته التى تحرّر بعضها :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : روى إبراهيم بن هاشم ، عن صالح بن السندىّ ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّه سئل عن رجل كانت له أمة ، فقالت الأمة له : ماأدّيت من مكاتبتى فأنا به حرّة على حساب ذلك .
فقال لها : نعم ، فأدّت بعض مكاتبتها ، وجامعها مولاها بعد ذلك ؟
قال (عليه السلام) : إن استكرهها على ذلك ، ضرب من الحدّ بقدر ماأدّت من مكاتبتها ، ودرأ عنه من الحدّ بقدر ما بقى له من مكاتبتها ، وإن كانت تابعته كانت شريكته فى الحدّ ضربت مثل مايضرب .
(من لايحضره الفقيه : ۳۲/۴ ح ۹۵ . عنه وسائل الشيعة : ۱۳۹/۲۸ س ۱۳ ، مثله .)
– ما يوجب الرجم :
۱ – ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته مايوجب الغسل على الرجل والمرأة ؟
قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .
(السرائر : ۵۵۷ س ۱۹ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۱۹۰ .)
– حكم الرجل المرتدّ والمرأة المرتدّة :
۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخطّ رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ،

ثمّ كفر وأشرك ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟

فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأمّا المرأة إذا ارتدّت ، فإنّها لا تقتل على كلّ حال؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .

(الاستبصار : ۲۵۴/۴ ح ۹۶۴ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۸ رقم ۲۵۵۲ .)

(ب) – السرقة

وفيه مسألة واحدة

– حدّ السرقة :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . بأىّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببنى شيبة ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷۳/۱ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۱۱۴۵ .)

(ج) – المحارب

وفيه مسألتان

– أقسام حدّ المحارب وأحكامه :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ) الآية ، فماالذى إذا فعله استوجب واحدة من هذه الأربع ؟

فقال (عليه السلام) : إذا حارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض . . . .

(الكافى : ۲۴۶/۷ ح ۸ و۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۲۸ .)

– كيفيّة نفى المحارب :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ) الآية ، فماالذى إذا فعله استوجب واحدة من هذه الأربع ؟ فقال : . . . وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض . قلت : كيف ينفى وماحدّ نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه مافعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلك المصر أنّه منفىّ ، فلاتجالسوه ، ولاتبايعوه ، ولاتناكحوه ، ولاتؤاكلوه ولاتشاربوه ، فيفعل ذلك به سنة ، فإن خرج من ذلك المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلك حتّى تتمّ السنة .

قلت : فإن توجّه إلى أرض الشرك ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجّه إلى أرض الشرك ليدخلها قوتل أهلها .

علىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبيد اللّه بن إسحاق ، عن أبى الحسن (عليه السلام) مثله إلّا أنّه قال فى آخره : يفعل به ذلك سنة ، فإنّه سيتوب قبل ذلك وهو صاغر؛ قال : قلت : فإن أَمَّ أرض الشرك يدخلها ؟ قال : يقتل .

(الكافى : ۲۴۶/۷ ح ۸ و۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۲۸ .)

(د) – القصاص

وفيه مسألتان

– حكم دماء أهل الكتاب وقصاصهم :

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم أو غيره ، عن أبان ، عن إسماعيل بن الفضل قال : سألت أبا عبد اللّه (عليه السلام) عن دماء المجوس واليهود والنصارى ، هل عليهم وعلى من قتلهم شىء إذا غشّوا المسلمين ، وأظهروا العدواة لهم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن يكون متعوّداً لقتلهم .

قال : وسألته عن المسلم هل يقتل بأهل الذمّة وأهل الكتاب إذا قتلهم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن يكون معتاداً لذلك ، لا يدع قتلهم فيقتل وهو صاغر .

علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الكافى : ۳۰۹/۷ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ۱۰۷/۲۹ ح ۳۵۲۷۰ .)

– حكم قتل الحبلى اللصّ عوضاً عن قتل ما فى بطنها :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن لصّ دخل على امرأة وهى حبلى ، فقتل ما فى بطنها ، فعمدت المرأة إلى سكّين فوجأته به ، فقتلته ؟

قال (عليه السلام) : هدر دم اللصّ .

(من لايحضره الفقيه : ۱۲۲/۴ ح ۴۲۳ . عنه وسائل الشيعة : ۶۱/۲۹ ح ۳۵۱۵۲ .)

(ه) – الرجم

وفيه مسألة واحدة

- حكم من زنى بجارية زوجته :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل وطىء جارية امرأته ، ولم تهبها له ؟

قال (عليه السلام) : هو زان ، عليه الرجم .

(الاستبصار : ٢٠٦/٤ ح ٧٧١ .

تهذيب الأحكام : ١٤/١٠ ح ٣٤ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٨٠/٢٨ ح ٣٤٢٦٠ .)

(و) – الديات

وفيه سبع مسائل

- حكم دية جراحة العبد وقصاصه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن رواه قال : قال : يلزم مولى العبد قصاص جراحة عبده من قيمة ديته على حساب ذلك يصير أرش الجراحة ، وإذا جرح الحرّ العبد ، فقيمة جراحته من حساب قيمته .

(الكافى : ٣٠٦/٧ ح ١٥ .

تهذيب الأحكام : ١٩٦/١٠ ح ٧٧٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٣٣/٢٩ ح ٣٥٧١٨ ، و٣٨٩ ح ٣٥٨٣٨ .)

- حكم ضمان ظئر الولد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) ما تقول فى امرأة ظائرت قوماً وكانت نائمة ، والصبىّ إلى جنبها فانقلبت عليه فقتلته ؟

(ظاءرت المرأة : اتّخذت ولداً ترضعه . المعجم الوسيط .)

فقال (عليه السلام) : إن كانت ظائرت القوم للفخر والعزّ ، فإنّ الدية يجب عليها ، وإن كانت ظائرت القوم للفقر والحاجة ، فالدية على عاقلتها .

(المقنع ، ضمن الجوامع الفقهيّة : ٤٣ س ٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٢٧/١٨ ح ٢٢٨٦٢ .)

- حكم جناية من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه :

١ - البرقىّ ؛ : محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن أسلم ، عن محمّد بن سليمان ، ويونس بن عبدالرحمن ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، والحسين بن سيف ، عن محمّد بن سليمان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، وعنه عن أبيه وعلىّ بن عيسى الأنصارىّ القاسانىّ ، عن أبى سليمان الديلمىّ ، قال : سئلت أبا الحسن الثانى (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم ليبيحوا أموالهم ، ويسبوا ذراريهم ، ونسائهم ، فخرج الرجل يعدو بسلاحه فى جوف الليل ، ليغيثهم ، فمرّ برجل قام على شفير البئر يستقى منها ، فدفعه وهو لا يعلم ولا يريد ذلك ، فسقط فى البئر ومات ، ومضى الرجل فاستنقذ أموال الذين استغاثوا به ، فلمّا انصرف قالوا : ما صنعت ؟

قال : قد وسلموا وآمنوا .

قالوا : أشعرت أنّ فلان بن فلان سقط فى البئر فمات ؟

قال : أنا واللّه ! طرحته ، خرجت أعدو بسلاحى فى ظلمة الليل ، وأنا أخاف الفوت على القوم الذين استغاثوا بى ، فمررت بفلان وهو قائم يستقى من البئر فزحمته ولم أرد ذلك ، فسقط فى البئر ، فعلى من دية هذا ؟

قال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استنجدوا الرجل فأنجدهم ، وأنقذ أموالهم ونساءهم وذراريهم ، أما لو كان آجر نفسه بأجرة ، لكانت الدية عليه ، وعلى عاقلته دونهم .

وذلك أنّ سليمان بن داود (عليهماالسلام) أتته امرأة عجوزة مستعدية على الريح فدعا سليمان الريح فقال لها : ما دعاك إلى ما صنعت بهذه المرأة ؟

قالت : إنّ ربّ العزّة عزّ وجلّ بعثنى إلى سفينة بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وكانت قد أشرفت على الغرق ، فخرجت فى سنن عجلى إلى ما أمرنى اللّه به ، فمررت بهذه المرأة وهى على سطحها ، فعثرت بها ولم أردها ، فسقطت فانكسرت يدها .

فقال سليمان (عليه السلام) : يا ربّ ! بما أحكم على الريح ؟

فأوحى اللّه إليه : يا سليمان ! احكم بأرش كسر هذه المرأة على أرباب السفينة التى أنقذها الريح من الغرق ، فإنّه لا يظلم لدىّ أحد من العالمين .

(المحاسن : ۳۰۱ ح ۱۰ .

الكافى : ۳۶۹/۷ ح ۱ ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : ۲۰۳/۱۰ ح ۸۰۳ ، عنه وعن المحاسن والكافى ، وسائل الشيعة : ۲۶۳/۲۹ ح ۳۵۵۸۸ .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) .)

- حكم دية كلب الصيد :

۱ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنِ م بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس النقص ، وهى قيمة كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمّىّ : ۳۴۱/۱ س ۱۰ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۶۵ .)

- حكم ما إذا قتل المسلم الكافر الذمّىّ :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : جعفر بن بشير ، عن إسماعيل بن الفضل ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : قلت : رجل قتل رجلاً من أهل الذمّة .

قال (عليه السلام) : لايقتل به ، إلّا أن يكون متعوّداً للقتل .

يونس ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : ۲۷۲/۴ ح ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ .

تهذيب الأحكام : ۱۹۰/۱۰ ح ۷۴۵ ، و۷۴۶ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۰۹/۲۹ ح ۳۵۲۷۶ .)

- حكم ضمان المُرضعة قتل الولد :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن أسلم ، عن هارون بن الجهم ، عن محمّد بن مسلم قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : أيّما ظئر قوم قتلت صبيّاً لهم ، وهى نائمة ، فانقلبت عليه فقتلته ، فإنّ عليها الدية (الظئر : المُرضعة لغير ولدها . المعجم الوسيط .)

من مالها خاصّة ، إن كانت إنّما ظائرت طلباً للعزّ والفخر ، وإن كانت إنّما ظائرت من الفقر فإنّ الدية على عاقلتها .

الصفّار ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن أسلم الجبليّ ، عن الحسين بن خالد وغيره ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(تهذيب الأحكام : ٢٢٢/١٠ ح ٨٧٢ و٨٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦٦/٢٩ س ٨ مثله .)

– حكم دية الجارية التى افتضّها الرجل بإصبعه :

١ – المحدّث النوريّ ؛ : ظريف بن ناصح فى كتاب الديات ، بإسناده إلى أميرالمؤمنين (عليه السلام) قال : وقضى (عليه السلام) فى رجل افتضّ جارية بإصبعه ، فخرق مثانتها ، فلاتملك بولها ، فجعل لها ثلث نصف الدية ، مائة وستّين ديناراً وثلثى دينار ، وقضى لها عليه صداقها مثل نساء قومها .

وفى رواية هشام بن إبراهيم عن أبى الحسن (عليه السلام) الدية كاملة .

(تقدّمت ترجمته فى (معنى التوحيد) .

(مستدرك الوسائل : ٣٧٣/١٨ ح ٢٢٩٩١ ، عن كتاب الديات .)

الباب السادس – فى القرآن والأدعية

الفصل الأوّل : ما ورد عنه (عليه السلام) فى القرآن

(أ) – ما ورد عنه (عليه السلام) فى فضل القرآن وقراءته

وفيه اثنا عشر أمراً

الأوّل – فضل القرآن :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلا ، فقال عزّ وجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَبِ مِن شَىْ ءٍ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ٩٣٨ .)

الثانى – القرآن حبل اللّه المتين ، وعروته الوثقى :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن موسى الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن ، فعظّم الحجّة فيه والآية والمعجزة فى نظمه؛ قال : هو حبل اللّه المتين ، وعروته الوثقى ، وطريقته المثلى ، المؤدّى إلى الجنّة ، والمنجى من النار ، لا يخلق على الأزمنة ، ولا يغثّ على (كلامٌ غثٌّ : لاطلاوة عليه ، أغثّ فلان فى حديثه إذا جاء بكلام غثّ لا معنى له . لسان العرب : ١٧١/٢ .)

الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان؛ بل جعل دليل البرهان والحجّة على كلّ إنسان (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ

خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .
(فصّلت : ۴۲/۴۱ .)
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۳۰/۲ ح ۹ ، عنه البحار : ۲۱۰/۱۷ ح ۱۶ ، و۱۴/۸۹ ح ۶ ، ونور الثقلين : ۲۶۳/۱ ح ۱۰۵۸ ، قطعة منه ، و۲۲۰/۳ ح ۴۴۳ ، أشار إلى مضمونه وإثبات الهداة : ۲۶۶/۱ ح ۱۰۴ ، والبرهان : ۲۸/۱ ح ۲ .
قطعة منه فى (سورة فصّلت : ۴۲/۴۱) .)
الثالث – ردّ المتشابه على المحكم :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال : من ردّ متشابه القرآن إلى محكمه هدى إلى صراط مستقيم؛ ثمّ قال : إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹۰/۱ ح ۳۹ . عنه البحار : ۱۸۵/۲ ح ۹ ، و۳۷۷/۸۹ ح ۹ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۱۱۵/۲۷ ح ۳۳۳۵۵ ، ومستدرك الوسائل : ۳۴۵/۱۷ ح ۲۱۵۳۵ ، ونور الثقلين : ۳۱۸/۱ ح ۴۴ ، وتعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ۵۶۷ س ۱۵ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ۵۷۳/۱ ح ۸۶۸ .
الإحتجاج : ۳۸۳/۲ ح ۲۸۹ ، مرسلًا . عنه البحار : ۱۸۵/۲ ح ۸ .
كشف الغمّة : ۲۹۴/۲ س ۲۲ .
قطعة منه فى (حكم الأحاديث المتشابهة) .)
الرابع – طلب الهداية من القرآن :
۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : قلت للرضا (عليه السلام) يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى القرآن ؟ فقال (عليه السلام) : كلام اللّه ، لا تتجاوزوه ، ولا تطلبوا الهدى فى غيره فتضلّوا .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۵۶/۲ ح ۲۰۹ . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : ۱۱۷/۸۹ ح ۲ .
أمالى الصدوق : ۴۳۸ ، المجلس ۸۱ ح ۱۳ .
التوحيد : ۲۲۳ ح ۲ .
روضة الواعظين : ۴۶ س ۲۳ ، مرسلًا وبتفاوت .)
الخامس – أنّ القرآن ليس بخالق ولا مخلوق :
۱ – العيّاشىّ ؛ : عن فضيل بن يسار قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القرآن ؟ فقال (عليه السلام) لى : هو كلام اللّه .
(تفسير العيّاشىّ : ۶/۱ ح ۱۰ . عنه البحار : ۱۲۰/۸۹ ح ۷ ، والبرهان : ۸/۱ ح ۹ .)
۲ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه وإبراهيم قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانىّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصرة سألوا عن الكلام ، فقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ الكلام ليس بمخلوق !
فقلت لهم : صدق يونس ، إنّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أب ى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق هو أو مخلوق ؟
فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق ، فقوّيت أمر يونس ، وقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ من السنّة أن يصلّى الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمة .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشّىّ : ۴۹۰ رقم ۹۳۴ . عنه البحار : ۱۲۱/۸۹ ح ۱۱ ، ووسائل الشيعة : ۹۷/۴ ح ۴۶۱۱ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (استحباب نافلة العشاء) .)

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن مَعبَد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : يا ابن رسول اللّه ! أخبرنى عن القرآن أخالق ، أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) : ليس بخالق ولا مخلوق ، ولكنّه كلام اللّه عزّ وجلّ .

(التوحيد : ۲۲۳ ح ۱ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۱۱۷/۸۹ ح ۱ .

أمالى الصدوق : ۴۳۸ ، المجلس ۸۱ ح ۱۲ .)

السادس - النهى عن تأويل القرآن :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَىٰ) وفى قوله عزّوجلّ : (وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّوجلّ فى يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّوجلّ فى داود : (وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا علىّ ! اتّق اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيك ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا ٱللَّهُ وَٱلرَّٰسِخُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۱/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۱ .)

السابع - أعظم آية فى كتاب اللّه سبحانه وتعالى :

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : . . . وأىّ آية أعظم فى كتاب اللّه ؟

فقال : بسم اللّه الرحمن الرحيم .

(تفسير العيّاشىّ : ۲۱/۱ ح ۱۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۶۵ .)

الثامن - تلاوة القرآن فى كلّ صباح :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ينبغى للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد التعقيب خمسين آية .

(تهذيب الأحكام : ۱۳۸/۲ ح ۵۳۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠١ .)

التاسع - قرائة القرآن عند النوم وعند الخوف :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آية الكرسىّ » عند منامه لم يخف الفالج إن شاءاللّه ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضة لم يضرّه ذو حُمَّة .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه اللّه عزّوجلّ خيره ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل : « اللّهمّ اكشف عنّى البلاء » ، ثلاث مرّات .

(الكافى : ٦٢١/٢ ، ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٠ .)

العاشر - قراءة القرآن فى الحمّام :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقرأ فى الحمّام وينكح فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : ٣٧١/١ ح ١١٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ٤٨/٢ ح ١٤٣٩ ، والوافى : ٦٠٦/٦ ح ٥٠٣٢ ، مثله .

قطعة منه فى (حكم النكاح فى الحمّام) .)

الحادى عشر - المراء فى كتاب اللّه :

١ - العيّاشىّ ؛ : عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : المراء فى كتاب اللّه كفر .

(تفسير العيّاشىّ : ١٨/١ ح ٣ . عنه البحار : ١١١/٨٩ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٣/٢٧ ح ٣٣٦٠١ ، والبرهان : ١٩/١ ح ١٦ .)

٢ - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن القرآن فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المرجئة ، ولعن اللّه أبا حنيفة ، إنّه كلام اللّه غير مخلوق حيث ما تكلّمت به ، وحيث ماقرأت ونطقت ، فهو كلام وخبر وقصص .

(تفسير العيّاشىّ : ٨/١ ح ١٧ ، عنه البحار : ١٢٠/٨٩ ح ١٠ ، والبرهان : ٩/١ ح ١٦ .

قطعة منه فى (ذمّه (عليه السلام) المرجئة) و (ذمّ أباحنيفة) .)

الثانى عشر - تفسير بسم اللّه الرحمن الرحيم :

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى ؛ ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريث ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : حدّثنى أبى ، عن حمّاد ، وعبد الرحمن بن أبى نجران ، وابن فضّال ، عن علىّ بن عقبة ، قال : وحدّثنى أبى ، عن النضر بن سويد ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن ابن أبى عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبىّ ، وهشام بن سالم ، وعن كلثوم بن العدم ، عن عبد اللّه بن سنان ، وعبد اللّه بن مسكان ، وعن صفوان ، وسيف بن عميرة ، وأبى حمزة الثمالىّ ، وعن عبد اللّه بن جندب ، والحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن حنّان ، وعبد اللّه بن ميمون القداح ، وأبان بن عثمان ، عن عبد اللّه بن شريك العامرىّ ، عن مفضّل بن

عمر ، وأبى بصير ، عن أبى جعفر وأبى عبد اللّه (عليهماالسلام) تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن عمرو بن إبراهيم الراشدىّ وصالح بن سعيد ، ويحيى بن أبى عمير بن عمران الحلبىّ ، وإسماعيل بن فرّار ، وأبى طالب عبد اللّه بن الصلت ، عن علىّ بن يحيى ، عن أبى بصير ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : سألته عن تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) فقال (عليه السلام) : الباء بهاء اللّه ، والسين سناءاللّه ، والميم ملك اللّه ، واللّه إله كلّ شى ء ، والرحمن بجميع خلقه ، والرحيم بالمؤمنين خاصّة .

(تفسير القمّىّ : ٢٧/١ س ١٢ . عنه البحار : ٢٢٨/٨٩ ح ٨ ، والبرهان : ٤٣/١ ح ١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد مولى بنى هاشم ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن بسم اللّه ؟ قال (عليه السلام) : معنى قول القائل : بسم اللّه أى أَسِمُ على نفسى بسمة من سمات اللّه عزّوجلّ ، وهى العبوديّة .

قال : فقلت له : ما السمة ؟ قال (عليه السلام) : العلامة .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٦٠/١ ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ١١/١ ح ٤١ ، والبرهان : ٤٤/١ ح ٧ .

التوحيد : ٢٢٩ ح ١ . عنه وعن المعانى والعيون ، البحار : ٢٣٠/٨٩ ح ٩ .

معانى الأخبار : ٣ ح ١ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها .

قال : وقال الرضا (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لا بحولى وقوّتى ، بل بحولك وقوّتك ياربّ متعرّضاً به لرزقك ، فأتنى به فى عافية .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٥/٢ ح ١١ . عنه البحار : ٢٣٣/٨٩ ح ١٥ ، و٢٣٢/٩٠ ح ٤ ، ونور الثقلين : ٨/١ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٥٩/٦ ح ٧٣٤٦ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، والبرهان : ٤١/١ ح ٩ .

تفسير العيّاشىّ : ٢١/١ ح ١٣ ، عن إسماعيل بن مهران ، قطعة منه . عنه البرهان : ٤٢/١ ح ٢٤ ، وتفسير الصافى : ٨٢/١ س ١٤ .

جامع الأخبار : ‎/٤٢ س ٥ مرسلاً .

مجمع البيان : ١٨/١ س ٣٢ .

المحاسن : ٢٥٢ ح ٣٩ .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) و (اسم اللّه الأعظم) .)

(ب) - ما ورد عنه (عليه السلام) فى تفسير القرآن وتأويله والاستشهاد به

١)

الأوّل - الفاتحة : [١]

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ * وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَطَ

الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ * غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ * وَلَا الضَّآلِّينَ) : ١/١ - ٧ .
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ بدء بالحمد فی كلّ قراءة دون سائر السور ؟
قيل : لأنّه ليس شی ء فی القرآن والكلام جمع فيه جوامع الخير والحكمة ، ماجمع فی سورة الحمد؛ وذلك أنّ قوله تعالی : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنّما هو أداء لما أوجب اللّه تعالی علی خلقه من الشكر ، وشكره لما وفّق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَلَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنّه هو الخالق المالك ، لا غيره ، (الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) استعطاف وذكر لآلائه ونعمائه علی جميع خلقه ، (مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ) إقرار له بالبعث والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملك الآخرة ، كما أوجب له ملك الدنيا؛ (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) رغبة وتقرّب إلی اللّه عزّوجلّ ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) استزادة من توفيقه وعبادته ، واستدامة لما أنعم اللّه عليه وبصّره ، (اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزادة فی المعرفة بربّه ، وبعظمته وبكبريائه؛
(صِرَطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توكيد فی السؤال والرغبة ، وذكر لما تقدّم من أياديه ونعمه علی أوليائه ، ورغبة فی مثل تلك النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذة من أن يكون من المعاندين الكافرين ، المستخفّين به وبأمره ونهيه ، (وَلَا الضَّآلِّينَ) ، إعتصام من أن يكون من الضالّين الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفة ، . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)
الثانی - البقرة : [٢]
قوله تعالی : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشَوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : ٧/٢ .
(مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِى اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّآ أَضَآءَتْ مَا حَوْلَهُ و ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) : ١٧/٢ .
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبد اللّه الكوفیّ ، عن سهل بن زياد الآدمیّ ، عن عبد العظيم بن عبداللّه الحسنیّ (رضی الله عنه) ، عن إبراهيم بن أبی محمود قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالی : (وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالی لا يوصف بالترك كما يوصف خلقه ، ولكنّه متی علم أنّهم لايرجعون عن الكفر والضلال ، منعهم المعاونة واللطف ، وخلّی بينهم وبين اختيارهم .
قال : وسألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع علی قلوب الكفّار عقوبة علی كفرهم ، كما قال عزّ وجلّ : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَايُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً) .
(النساء : ١٥٥/٤ .)
قال : وسألته عن اللّه عزّ وجلّ : هل يجبر عباده علی المعاصی ؟
فقال (عليه السلام) : بل يخيّرهم ويمهلهم حتّی يتوبوا .
قلت : فهل يكلّف عباده ما لا يطيقون ؟
فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلك وهو يقول : (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّمٍ لِلْعَبِيدِ) ، ثمّ قال (عليه السلام) : حدّثنی أبی موسی بن جعفر (عليهماالسلام) ، عن (فصّلت : ٤٦/٤١ .)
أبيه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : من زعم أنّ اللّه تعالی يجبر عباده علی المعاصی ، أو يكلّفهم ما لا يطيقون ، فلا تأكلوا ذبيحته ، ولا تقبلوا شهادته ، ولا تصلّوا وراءه ، ولا تعطوه من الزكاة شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٣/١ ح ١٦ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ٢٠١/٥ ح ٢٦ ، ونور الثقلين : ٣٣/١ ح ١٦ ، و٣٦ ح ٢٦ ، و٥٥٥/٤ ح ٧١ ، ووسائل الشيعة : ٣١٢/٨ ح ١٠٧٦٠ ، و٣١٣ ح ١٠٧٦٢ ، و٢٢٧/٩ ح ١١٨٩٩ ، و٦٩/٢٤ ح ٣٠٠٢١ ، والبرهان : ٤٢٥/١ ح ١ ، و١١٣/٤ ح ١ ، و٢٢٧ ح ١ . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : ١١/٥ ح ١٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٣٨/١ ح ٢٢٧ ، و٢٦٥ ح ٢٧٧ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٣٩٦/٢ ح ٣٠٣ ، مرسلًا . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٤/٨٥ ح ٢٨ ، قطعة منه .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ٥ ، و٨ ، قطعتان منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (سورة النساء : ١٥٥/٤) و (سورة فصّلت : ٤١//٤٦) .)

قوله تعالى : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِى طُغْيَنِهِمْ يَعْمَهُونَ) : ١٥/٢ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قول اللّه عزّ وجلّ : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءَ السخريّة ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعة ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٥ .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوٓاْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّى أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) : ٣٠/٢ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء . . . وقال للملائكة لمّا قالت : (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ (فى التوحيد : قالوا .)
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّى أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٨/١ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٢ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . . وعلّة الطواف بالبيت ، أنّ اللّه تبارك وتعالى قال للملائكة : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوٓاْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ) ، فردّوا على اللّه تعالى هذا الجواب ، فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يتعبّد بمثل ذلك العباد ، فوضع فى السماء الرابعة بيتاً بحذاء العرش ، يسمّى الضراح ، ثمّ وضع فى السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور ، بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ، ثمّ أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب اللّه عزّوجلّ عليه ، وجرى ذلك فى ولده إلى يوم القيامة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِكَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِرِينَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْئَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ) : ٦٧/٢ - ٧١ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابة له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقرة؛ (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) يعنى لاصغيرة ولاكبيرة ، (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِكَ) ، ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِرِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقرة لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْئَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣/٢ ح ٣١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٨ .)

قوله تعالى : (وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَهِيمَ رَبُّهُ و بِكَلِمَتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِى قَالَ لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) : ٩٣/٢ .

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة والخلّة مرتبة ثالثة ، وفضيلة شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارك وتعالى (عليهم السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) . . .

فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّيَطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَنَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَكِنَّ الشَّيَطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَرُوتَ وَمَرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَآ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَاتَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ ى بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ ى وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَايَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَلهُ مَا لَهُ و فِى الْأَخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ ى أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ) : ١٠٢/٢ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عمّا

يرويه الناس من أمر الزهرة ، وإنّها كانت امرأة فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا هاروت وماروت ، فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحرة ويبطلوا به كيدهم ، وما علّما أحداً من ذلك شيئاً إلّا قالا له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَاتَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالإحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما تعلموه بين المرء وزوجه . قال اللّه عزّ وجلّ : (وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) يعنى بعلمه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٧١/١ ح ٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٧ .)
قوله تعالى : (مَّا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَبِ وَلَاالْمُشْرِكِينَ أَن يُنَزَّلَ عَلَيْكُم مِّنْ خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) : ١٠٥/٢ .
٨ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب ، فقال : (مَّا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَبِ) اليهود والنصارى .
(وَلَاالْمُشْرِكِينَ) ولامن المشركين الذين هم نواصب يغتاظون لذكر اللّه ، وذكر محمّد ، وفضائل علىّ (عليه السلام) ، وإبانته عن شريف [فضله و] محلّه .
(أَن يُنَزَّلَ عَلَيْكُم) لايودّون أن ينزّل [عليكم] (مِّنْ خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ) من الآيات الزائدات فى شرف محمّد وعلىّ وآلهما الطيّبين (عليهم السلام) : ، ولايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعلىّ وآلهما .
فهم لأجل ذلك يمنعون أهل دينهم من أن يحاجّوك مخافة أن تبهرهم حجّتك ، وتفحمهم معجزتك ، فيؤمن بك عوامّهم ، ويضطربون على رؤسائهم ، فلذلك يصدّون من يريد لقاءك يا محمّد ! ليعرف أمرك ، بأنّه لطيف خلّاق ساحر اللسان ، لاتراه ولايراك خير لك وأسلم لدينك ودنياك ، فهم بمثل هذا يصدّون العوامّ عنك .
ثمّ قال اللّه تعالى : (وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى) وتوفيقه لدين الإسلام وموالاة محمّد وعلىّ (عليهماالسلام) (مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) على من يوفّقه لدينه ويهديه لموالاتك وموالاة أخيك علىّ بن (البقرة : ١٠٥/٢ .)
أبى طالب (عليه السلام) .
قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّك تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجّة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظة ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .
فقالوا : لاتبعد شاهدك فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنّك من الكذّابين .
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .
فاستشهدها علىّ (عليه السلام) .
فشهدت كلّها عليهم أنّهم لايودّون أن ينزّل على أُمّة محمّد على لسان محمّد خير من عند ربّكم آية بيّنة ، وحجّة معجزة لنبوّته ، وإمامة أخيه علىّ (عليه السلام) مخافة أن تبهرهم حجّته ، ويؤمن به عوامّهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم .
(بَهَرَهُ بَهْراً : غَلَبه وفَضَله ، ومنه قيل للقمر : (الباهر) ، لظهوره على جميع الكواكب . المصباح المنير : ٦۴ .)
فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلَّ ءَايَةٍ) .

(يونس : ۹۶/۱۰ و۹۷ .)

ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه .

فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساك يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب اللّه تعالى ، أما إنّهم لو سألوا اللّه تعالى بمحمّد وعليّ وآلهما الطيّبين أن يمهلهم ويقيلهم لفعل بهم ، كما كان فعل بمن كان من قبل من عبدة العجل لمّا سألوا اللّه بمحمّد وعليّ وآلهما الطيّبين ، وقال اللّه لهم على لسان موسى : لو كان دعا بذلك على من قد قتل لأعفاه اللّه من القتل كرامة لمحمّد وعليّ وآلهما الطيّبين (عليهم السلام) : .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ (عليه السلام) : ۴۸۸ رقم ۳۱۰ ، عنه البحار : ۳۳۳/۹ ح ۱۹ ، بتفاوت يسير ، والبرهان : ۱۳۹/۱ ح ۱ ، بتفاوت يسير ، ومدينة المعاجز : ۴۴۸/۱ ح ۳۰۰ ، ومقدّمة البرهان : ۱۳۹ س ۸ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة يونس : ۹۶/۱۰ و۹۷) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (استجابة دعاء عليّ (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين) .)

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعٌ عَلِيمٌ) : ۱۱۵/۲ .

۹ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال (لم يذكروه فى كتب الرجال ، قال السيّد الخوئى : هو رجل من أهل رقّة يقال له أبومضا ، وروى عن أبى عبداللّه (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : ۵۲/۲۲ ، رقم ۱۴۸۲۳ . وقد انفرد صاحب المناقب بنقل الحديث عنه عن الرضا (عليه السلام) .)

فى قوله : (أَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) قال : عليّ (عليه السلام) .

(المناقب : ۲۷۲/۳ س ۱۳ . عنه البحار : ۸۸/۳۹ س ۶ ، ونور الثقلين : ۱۱۸/۱ ح ۳۲۵ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى عليّ (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (بَدِيعُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ و كُن فَيَكُونُ) : ۱۱۷/۲ .

۱۰ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (بَدِيعُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۷۹/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)

۲)

قوله تعالى : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) : ۱۳۷/۲ .

۱۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام

فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوك عن السمع فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) . . . .
(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٣ .)
قوله تعالى : (وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَٰتِ أَيْنَ مَا تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ) : ١٤٨/٢ .
١٢ - العيّاشىّ ؛ : عن أبى سمينة ، عن مولىً لأبى الحسن قال : (هو محمّد بن علىّ بن إبراهيم بن موسى أبو جعفر القرشىّ مولاهم صيرفىّ ، وكان يلقّب محمّد بن على أبا سمينة ، رجال النجاشىّ : ٣٣٢ رقم ٨٩٤ .
عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما بعنوان « محمّد بن علىّ القرشىّ » من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٨٧ رقم ١١ ، ورجال البرقىّ : ٥٤ .)
سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قوله (أَيْنَ مَا تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَ مِيعًا) ؟
قال (عليه السلام) : وذلك واللّه ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع اللّه إليه شيعتنا من جميع البلدان .
(تفسير العيّاشىّ : ٦٦/١ ح ١١٧ . عنه البحار : ٢٩١/٥٢ ح ٣٧ ، والبرهان : ١٦٤/١ ح ١١ .
مجمع البيان : ٢٣١/١ س ١٢ ، وفيه : قال الرضا (عليه السلام) . عنه نور الثقلين : ١٤٠/١ ح ٤٢٨ ، وإثبات الهداة : ٥٢٤/٣ ح ٤١٥ . عنه وعن العيّاشىّ ، تفسير الصافى : ٢٠١/١ س ٢ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (اجتماع الشيعة من جميع البلدان عند قيام المهدى (عليه السلام)) .)
قوله تعالى : (وَالصَّٰبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَٰٓئِكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : ١٧٧/٢ .
١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه . . . وأما السنّة من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء ، يقول اللّه عزّ وجلّ : (وَالصَّٰبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَٰٓئِكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .
(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .)
قوله تعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) : ١٨١/٢
١٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : أوصت ماردة لقوم نصارى فرّاشين بوصيّة ، فقال أصحابنا : أقسم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابك ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أُختى أوصت بوصيّة لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلك إلى قوم من أصحابنا مسلمين .
فقال (عليه السلام) : امض الوصيّة على ما أوصت به ، قال اللّه تبارك وتعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) .
(الكافى : ١٦/٧ ح ٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٦٢ .)
قوله تعالى : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَٰتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) : ١٨٥/٢ .
١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلك الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها بين العتمة والغداة ، وبين الغداة والظهر ؟
قيل : لأنّه ليس وقت على الناس أخفّ ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعمّ فيه الضعيف والقوىّ بهذه الصلاة ، من هذا الوقت ،

وذلك أنّ الناس عامّتهم يشتغلون فى أوّل النهار بالتجارات والمعاملات ، والذهاب فى الحوائج ، وإقامة الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحة دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلّهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً ، ولا يمكنهم ذلك ، فخفّف اللّه عنهم ، ولم يجعلها فى أشدّ الأوقات عليهم ، ولكن جعلها فى أخفّ الأوقات عليهم ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) . . .

فإن قال : فلِمَ جعل التكبير فيها أكثر منه فى غيرها من الصلاة ؟

قيل : لأنّ التكبير إنّما هو تكبير للّه ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) . . .

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّة دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نُبّى ء محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليلة القدر التى هى خير من ألف شهر ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢/٩٩ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

قوله تعالى : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) : ٢/١٨٦ .

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّك على موعد من الله ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) .

(الكافى : ٢/٤٨٨ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُواْ فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ) : ٢/١٨٨ .

١٧ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاة . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلك الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : ٦/٢١٩ ح ٥١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٠ .)

قوله تعالى : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) : ٢/١٩٦

١٨ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) ، عن المتمتّع يكون له فضول من الكسوة بعد الذى يحتاج إليه ، فتسوّى تلك الفضول بمائة درهم يكون ممّن يجب عليه ؟ . . .

قال (عليه السلام) : و أىّ شى ء كسوة بمائة درهم ؟ هذا ممّن قال اللّه : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا

رَجَعْتُمْ) .
(تهذيب الأحكام : ٤٨٦/٥ ح ١٧٣٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥١٢ .)
١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟
قيل : لأنّ ذلك الصوم إنّما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنة كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزلة من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : . . . (فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ) ، فأقام الصدقة مقام الصيام إذا عسر عليه . . . .
فإن قال : فلِمَ أمروا بحجّة واحدة ، لا أكثر من ذلك ؟
قيل : لأنّ اللّه تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرّة ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) ، يعنى شاة ليسع له القوىّ والضعيف ، وكذلك سائر الفرائض ، إنّما وضعت على أدنى القوم قوّة ، فكان من تلك الفرائض الحجّ المفروض واحداً ، ثمّ رغب بعد ، أهل القوّة بقدر طاقتهم . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)
٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .
فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .
وحجّ البيت فريضة . . . ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال اللّه تعالى : (وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) . . . .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)
قوله تعالى : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِى قَلْبِهِ ى وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) : ٢٠٤/٢ .
٢١ - العيّاشىّ ؛ : عن الحسين بن بشّار قال : سألت أبا (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، بعنوان الحسين بن يسار المدائنى ، وفى نسخة « بشّار » . رجال الطوسىّ : ٣٧٣ رقم ٢٣ .)
الحسن (عليه السلام) عن قول اللّه : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان ، ويهلك الحرث والنسل ، النسل هم الذرّيّة ، والحرث الزرع .
(تفسير العيّاشىّ : ١٠٠/١ ح ٢٨٧ . عنه البحار : ١٨٩/٩ ح ٢٢ ، والبرهان : ٢٠٥/١ ح ٢ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى أعدائهم (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى : (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) : ٢٠٦/٢ .

٢٢ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : . . . فقال الرجل : بأبى أنت وأمّى ياابن رسول اللّه ! فإنّ معى من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات علىّ (عليه السلام) ، وأنّه هو اللّه ربّ العالمين .

قال : فلمّا سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائصه وتصبّب عرقاً ، وقال : سبحان اللّه ، [سبحان اللّه] عمّا يقول الظالمون والكافرون . . . فإنّ فى الناس من خسر الدنيا والآخرة بترك الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّة الرئاسة الباطلة أفضل من لذّة الأموال والنعم المباحة المحلّلة ، فيترك ذلك أجمع طلباً للرئاسة حتّى (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ (عليه السلام) : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

قوله تعالى : (هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِى ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَٓئِكَةُ وَقُضِىَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) : ٢١٠/٢ .

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِى ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَٓئِكَةُ) ؟

قال (عليه السلام) : يقول : هل ينظرون إلّا أن يأتيهم اللّه بالملائكة فى ظلل من الغمام ، وهكذا نزلت .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ . عنه وعن العيون والإحتجاج والمعانى ، البحار : ٣١٩/٣ ضمن ح ١٥ .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢٦/١ ضمن ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٢٠٧/١ ح ٧٧٧ ، قطعة منه .

الإحتجاج : ٣٨٩/٢ ح ٢٩٨ .

معانى الأخبار : ١٣ ضمن ح ٣ .)

قوله تعالى : (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) : ٢٢٣/٢

٢٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أىّ شى ء يقولون فى إتيان النساء فى أعجازهنّ ؟

فقلت له : بلغنى أنّ أهل الكتاب لايرون بذلك بأساً !

فقال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأة من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل اللّه تعالى (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) .

قال : من قُبُل ومن دُبُر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن فى أدبارهنّ .

(فى العيّاشىّ والاستبصار : من خلف وقدّام .)

(تهذيب الأحكام : ٤٦٠/٧ ح ١٨٤١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٩٩ .)

قوله تعالى : (الطَّلَٰقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَٰنٍ) : ٢٢٩/٢

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن العلّة التى من أجلها لاتحلّ المطلّقة للعدّة لزوجها ، حتّى تنكح زوجاً غيره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى إنّما أذن فى الطلاق مرّتين ، فقال عزّ وجلّ : (الطَّلَٰقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ

تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ) يعنى فى التطليقة الثالثة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۸۵/۲ ح ۲۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۶۵۵ .)

قوله تعالى : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآلِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِى أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) : ۲۲۶/۲ ، و۲۳۴ .

۲۶ – البرقىّ ؛ : . . . عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : . . . وسألته [أبا الحسن الثانى (عليه السلام)]كيف صارت عدّة المطلّقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار فى المتوفّى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : . . . وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه تعالى شرط للنساء شرطاً فلم يحلّهنّ فيه وفيما شرط عليهنّ ، بل شرط عليهنّ مثل ما شرط لهنّ .

فأمّا ما شرط لهنّ فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعة أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء ، فقال عزّ وجلّ : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآلِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ) . . . وأمّا ما شرط عليهنّ فقال : عدّتهنّ (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا) يعنى إذا توفّى عنها زوجها . . . .

(المحاسن : ۳۰۲ ح ۱۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۹ رقم ۳۲۶۰ .)

قوله تعالى : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ وَلَايَحِلُّ لَكُمْ أَن تَأْخُذُواْ مِمَّآ ءَاتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّآ أَن يَخَافَآ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ى تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَاتَعْتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُوْلَلِكَ هُمُ الظَّلِمُونَ) : ۲۲۹/۲ .

۳)

۲۷ – العيّاشىّ ؛ : عن أبى القاسم الفارسىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ اللّه يقول فى كتابه : (فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ) وما يعنى بذلك ؟ قال (عليه السلام) : أمّا الإمساك (البقرة : ۲۲۹/۲ .)

بالمعروف ، فكفّ الأذى وإجباء النفقة ، وأمّا التسريح بإحسان ، فالطلاق على مانزل به الكتاب .

(تفسير العيّاشىّ : ۱۱۷/۱ ح ۳۶۵ . عنه البحار : ۱۵۵/۱۰۱ ح ۶۷ ، ووسائل الشيعة : ۵۱۲/۲۱ ح ۲۷۷۲۶ ، والبرهان : ۲۲۱/۱ ح ۷ .)

۲۸ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا) (البقرة : ۲۸۲/۲ .)

إنّ الزوج لو خصّ بالذكر لأوهم أنّها عاصيةٌ ، وإن كانت الفدية له جائزة فبيّن الإذن لهما فى ذلك ليزول الإيهام ، عن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

(مجمع البيان : ۳۲۶/۱ س ۲۵ .)

قوله تعالى : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ۲۴۵/۲

۲۹ – العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لك مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّك [اللّه] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى و جعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيدة ، فإنّها امرأة قويّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّة الفطر ، وليس ذلك كذلك .
قال اللّه : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . . . .
(تفسير العيّاشىّ : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)
قوله تعالى : (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ءَايَةَ مُلْكِهِ ى أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَى وَءَالُ هَرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَئِكَةُ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّى وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ و مِنِّى إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةَم بِيَدِهِ ى فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ و هُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ و قَالُواْ لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ ى قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَقُواْ اللَّهِ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةَم بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّبِرِينَ) : ٢٤٨/٢ - ٢٤٩ .
٣٠ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لا يرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيّهم : يابنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ) فى هذه المفازة فمن شرب منه فليس من حزب اللّه ، ومن لم يشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفة بيده ، فلمّا وردوا النهر أطلق اللّه لهم أن يغرف كلّ واحد منهم غرفة بيده ، (فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْهُمْ) فالذين شربوا منه كانوا ستّين ألفاً ، وهذا امتحان امتحنوا به ، كما قال اللّه .
(تفسير القمّىّ : ٨٢/١ س ٧ . عنه البحار : ٤٤٠/١٣ ضمن ح ٤ ، ونور الثقلين : ٢٤٧/١ ح ٩٨١ ، ومقدّمة البرهان : ١٨٩ س ٢٩ ، و٢٣٥/١ ح ٤ ، والوافى : ٥٧٠/٣ س ٥ ، قطعة منه .
قطعة منه فى (قصّة داود (عليه السلام)) و (درع موسى (عليه السلام)) و (ما رواه من الأ حاديث القدسيّة) و (ما رواه عن نبىّ من الأنبيا (عليهم السلام) :) .)
٣١ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينة عندكم ؟ . . . فقال له الحسن : جعلت فداك ، لاأدرى ، فأىّ شى ء ؟
قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّة طيّبة ، لها صورة كصورة وجه الإنسان . . . فقال له محمّد بن علىّ : قول اللّه : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) قال (عليه السلام) : هى من هذا . . . .
(تفسير العيّاشىّ : ١٣٣/١ ح ٤٤٢ ، و٨٤/٢ ح ٣٩ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٢ .)
قوله تعالى : (اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و

إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) : ٢٥٥/٢ .

٣٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) يقول : من قرأ آية الكرسىّ عند منامه لم يخف الفالج إن شاء اللّه ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضة لم يضرّه ذوحُمّة .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار ، منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه اللّه عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائة آية من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل « اللّهمّ اكشف عنّى البلاء » ثلاث مرّات .

(الكافى : ٦٢١/٢ ، ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٣٠٠ .)

– قراءته المخصوصة لآية الكرسىّ :

٣٣ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، أنّه قرأ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : « الم » (اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ) (البقرة : ٢٥٥/٢ .)

(وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى) (عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَدَةِ (طه : ٦/٢٠ .)

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) (مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى) (الحشر : ٢٢/٥٩ .)

، فأمور الأنبياء وما كان (وَمَا خَلْفَهُمْ) أى ما لم يكن بعد ، قوله : (البقرة : ٢٥٥/٢ .)

(إِلَّا بِمَا شَآءَ) أى بما يوحى إليهم (وَلَايُودُهُ و حِفْظُهُمَا) أى لايثقل عليه حفظ ما فى السماوات وما فى الأرض .

(تفسير القمّىّ : ٨٤/١ س ١٣ . عنه البرهان : ٢٤٠/١ ح ١ ، ونور الثقلين : ٢٦١/١ ح ١٠٤٣ ، قطعة منه .

مجمع البيان : ٣٦٣/١ س ١١ . الكافى : ٢٤١/٨ ح ٤٣٧ ، وفيه : على بن إبراهيم عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد عن محمّد بن سنان عن أبى جرير القمّى – وهو محمّد بن عبيداللّه وفى نسخة عبد اللّه – عن أبى الحسن (عليه السلام) .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : ٢٦٠/٢ .

٣٤ – العيّاشىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) سئل عن قول اللّه : (قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) أكان فى قلبه شكّ ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه أراد من اللّه الزيادة فى يقينه ، قال : والجزء واحد من العشرة .

(تفسير العيّاشىّ : ١٤٣/١ ح ٤٧٢ . عنه البحار : ٧٣/١٢ ح ٢١ ، ونور الثقلين : ٢٧٨/١ ح ١٠٩٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٣/١٩ ح ٢٤٨١١ ، والبرهان : ٢٥٠/١ ح ٦ ، و٢٥١ ح ٩ .

المحاسن : ٢٤٧ ح ٢٤٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٧٦/٧٦ ح ٣٤ ، ونور الثقلين : ٢٧٥/١ ح ١٠٨٧ .)

٣٥ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن

لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى كان أوحى إلى إبراهيم (عليه السلام) : إنّى متّخذ من عبادى خليلاً ، إن سألنى إحياء الموتى أجبته ، فوقع فى نفس إبراهيم : أنّه ذلك الخليل فقال : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) على الخلقة .

قال : (قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) فأخذ إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله ، وكانت عشرة منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلك الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ، فَطِرنَ ، ثمّ وَقَعنَ فشربن من ذلك الماء ، والتقطن من ذلك الحبّ وقلن : يا نبىّ اللّه ! أحييتنا أحياك اللّه .

فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (لَاتُبْطِلُواْ صَدَقَتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) : ٢٦٤/٢ .

٣٦ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : . . . أفضل ماتوصل به الرحم كفّ الأذى عنها ، وقال : فى كتاب اللّه : (لَاتُبْطِلُواْ صَدَقَتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) .

(تحف العقول : ٤٤٥ س ١٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٢٧ .)

قوله تعالى : (وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ) : ٢٨٠/٢ .

٣٧ - العيّاشىّ ؛ : عن عمر بن سليمان ، عن رجل من أهل الجزيرة قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداك ، إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرنى عن هذه النظرة التى ذكرها اللّه ، لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ينتظر ، وقد أخد مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلّة ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محلّه ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهى خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه فى طاعة اللّه ، فإن كان أنفقه فى معصية اللّه فلا شى ء له على الإمام .

قلت : فما لهذا الرجل الذى ائتمنه ، وهو لا يعلم فيما أنفقه ، فى طاعة اللّه ، أو معصيته ؟

قال : يسعى له فى ماله ، فيردّه [عليه] وهو صاغر .

(تفسير العيّاشىّ : ١٥٥/١ ح ٥٢٠ . عنه البرهان : ٢٦١/١ ح ١١ ، والبحار : ١٥٢/١٠٠ ح ١٨ .

الكافى : ٩٣/٥ ح ٥ . عنه نور الثقلين : ٢٩٦/١ ح ١١٨٣ ، و٢٣٣/٢ ح ٢٠٤ ، والبرهان : ٢٦٠/١ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٨٥/٦ ح ٣٨٥ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٣٦/١٨ ح ٢٣٧٩٦ .

قطعة منه فى (وجوب قضاء دَين المؤمن المعسر على الإمام من سهم الغارمين إن كان أنفقه فى طاعة اللّه) .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَّيْنَكُمْ كَاتِبُم بِالْعَدْلِ وَلَايَأْبَ كَاتِبٌ أَن يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و وَلَايَبْخَسْ مِنْهُ شَيًْا فَإِن كَانَ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْضَعِيفًا أَوْ لَايَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ و بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُواْ شَهِيدَيْنِ مِن رِّجَالِكُمْ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ

مِنَ الشُّهَدَآءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَلهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَلهُمَا الْأُخْرَى وَلَايَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ وَلَاتَسْمُواْ أَن تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ ى ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَدَةِ وَأَدْنَى أَلَّاتَرْتَابُواْ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّاتَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُواْ إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَايُضَآرَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِن تَفْعَلُواْ فَإِنَّهُ و فُسُوقُ م بِكُمْ وَاتَّقُواْ اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) : ٢٨٢/٢ .

٣٨ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ) فقال (عليه السلام) : إذا دعاك الرجل لتشهد له على دَين أو حقّ ، لم ينبغ لك أن تقاعس عنه .

(الكافى : ٣٨٠/٧ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٣٠٠/١ ح ١٢٠١ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٦ ح ٧٥٤ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣١٠/٢٧ ح ٣٣٨١١ .)

قوله تعالى : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) : ٢٦٨/٢ .

٣٩ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّك على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) .

(الكافى : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

قوله تعالى : ((لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) : ٢٨٦/٢ .

٤٠ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يأمروا بالغسل من هذه النجاسة ، كما أمروا بالغسل من الجنابة ؟

قيل : لأنّ هذا شى ء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلك ، (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) ، والجنابة ليست هى أمر دائم ، إنّما هى شهوة تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيّام الثلاثة ، والأقلّ والأكثر ، وليس ذلك هكذا . . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وإنّ اللّه تبارك وتعالى (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثالث – آل عمران [۳]

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَبَ مِنْهُ ءَايَتٌ مُّحْكَمَتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَبِ وَأُخَرُ مُتَشَبِهَتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِ ى وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ فِى الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ ى كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ الْأَلْبَبِ) : ۷/۳ .

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لمّا جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و (فى بعض النسخ : فما تقول .)

فَغَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا عليّ ! اتّق (طه : ۱۲۱/۲۰ .)

اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيك ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ) . . . .

(آل عمران : ۷/۳ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۱/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۱ .)

قوله تعالى : (لَّايَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِى شَىْ ءٍ إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنْهُمْ تُقَلةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) : ۲۸/۳ .

۲ – ابن شهرآشوب ؛ : قوله : (وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و)

قال الرضا (عليه السلام) : عليّ (عليه السلام) خوّفهم به .

(المناقب : ۲۷۲/۳ س ۱۲ . عنه البحار : ۸۸/۳۹ س ۲ ، ومقدّمة البرهان : ۳۱۷ س ۲۵ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى عليّ (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ * ذُرِّيَّةَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : ۳۳/۳ و ۳۴ .

۳ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العترة على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ * ذُرِّيَّةَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : . . . وكان ذلك من آدم قبل النبوّة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبة التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة .

قال اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَهُ رَبُّهُ و فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

قوله تعالى : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، (وَهُوَ قَآلِمٌ يُصَلِّى فِى الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) : ۳۸/۳ - ۳۹ .

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، فاستجاب اللّه له وأمر الملائكه فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآلِمٌ يُصَلِّى فِى (آل عمران : ۳۸/۳ .) الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۹۹/۱ ح ۵۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۰۷ .)

قوله تعالى : (وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكِرِينَ) : ۵۴/۳ .

۶ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قوله : (وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءَ السخريّة ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعة ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : ۱۶۳ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۱۹۵۵ .)

قوله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَىَّ وَ مُطَهِّرُكَ) : ۵۵/۳ .

۷ - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُكَ) ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۱۳/۱ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ٩٥٢ .)

قوله تعالى : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَٰذِبِينَ) : ٦١/٣ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فى آية الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَٰذِبِينَ) ، فبرز النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨۴ .)

٩ - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيلة لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهلة ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَٰذِبِينَ) . . . .

(الفصول المختارة ضمن المصنّفات : ٣٨/٢ س ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٩٣٦ .)

قوله تعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَٰبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ اللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَايَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَٰٓئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) : ٧٩/٣ - ٨٠ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقّى ، فإنّ اللّه تبارك تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبيّاً ،

قال اللّه تبارك وتعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَٰبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ اللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَايَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَٰٓئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٠٠/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)
قوله تعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) : ٦٨/٣ .
١١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة . . .
ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته . . . حتّى ورّثها اللّه تعالى ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) . . . .
(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)
قوله تعالى : (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) : ٩٧/٣ .
١٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم الختلىّ وهو المشرقىّ قال : قال لى أبوالحسن الخراسانىّ (عليه السلام) : كيف تقولون فى الاستطاعة بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زرارة ، ومذهب زرارة هو الخطاء ؟
فقلت : . . . بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وسأل عن قول اللّه عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) ، مااستطاعته ؟
(آل عمران : ٩٧/٣ .)
قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .
قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .
(رجال الكشّىّ : ١٤٥ رقم ٢٢٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٧ .)
قوله تعالى : (وَوَصَّى بِهَآ إِبْرَٰهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَٰبَنِىَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) : ١٠٢/٣ .
١٣ - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟
فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) . . . .
(تفسير القمّىّ : ١٠٤/٢ س ٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .)
قوله تعالى : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّٰكِرِينَ) ١٤٤/٣ .
١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء

، لامعقّب لحكمه . . . أقول وأنا عليّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده؛ (وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّكِرِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٤٦/٢ ح ١٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٣ .)

قوله تعالى : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ) : ١٥٩/٣ :

١٥ - العيّاشىّ ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمّد بن خالد على الرضا أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أدخله . فدخل ،

فقال له : جعلت فداك ، إنّه كان فرط منّى شى ء ، وأسرفت على نفسى . . . وأنا أستغفر اللّه ممّا كان منّى ، فأُحبّ أن تقبل عذرى . . . فقال : نعم ، أقبل . . . قال اللّه لنبيّه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٠٣/١ ح ١٦٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٩٧ .)

قوله تعالى : (هُمْ دَرَجَتٌ عِندَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرُم بِمَا يَعْمَلُونَ) : ١٦٣/٣ .

١٦ - العيّاشىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إنّه ذكر قول اللّه : (هُمْ دَرَجَتٌ عِندَ اللَّهِ) قال : الدرجة ما بين السماء إلى الأرض .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٠٥/١ ح ١٥٠ . عنه البحار : ١٧١/٦٦ ضمن ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٤٠٦/١ ح ٤٢١ ، والبرهان : ٣٢٥/١ ح ٣ .)

(بَلَى إِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ ءَالَفٍ مِّنَ الْمَلَلءِكَةِ مُسَوِّمِينَ) : ١٢٥/٣

١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، فى قول اللّه عزّوجلّ (مُسَوِّمِينَ) .

(آل عمران : ١٢٥/٣ .)

قال : العمائم ، اعتمّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن خلفه ، (سدل الثوب والستر والشعر سدلاً : أرخاه وأرسله . المعجم الوسيط : ٤٢٤ .)

واعتمّ جبرئيل فسدلها من بين يديه ومن خلفه .

(الكافى : ٤٦٠/٦ ، ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ٥٥/٥ ، ح ٥٨٨٧ ، والبحار : ١٦٥/٨٠ ، س ٢٢ ، وفيه : روى الكلينىّ فى الصحيح عن الرضا (عليه السلام) . . . ، و٢٩٧/١٩ ، ح ٤١ ، والبرهان : ٣١٣/١ ، ح ١ .

تفسير العيّاشىّ : ١٩٦/١ ، ح ١٣٧ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٨٤/١٩ ، ح ٢٥ ، ومستدرك الوسائل : ٢٧٦/٣ ، ح ٣٥٠٦٩ ، والبرهان : ٣١٣/١ ، ح ٤ ، ونور الثقلين : ٣٨٨/١ ، ح ٣٤٤ .)

قوله تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَذىً كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) : ١٨٦/٣ .

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّة الزكاة من أجل قوت الفقراء ، وتحصين أموال الأغنياء ، لأنّ اللّه تبارك وتعالى كلّف أهل الصحّة القيام بشأن أهل الزمانة والبلوى ، كما قال اللّه تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ) ، فى أموالكم بإخراج الزكاة ، وفى أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر ، مع ما فى ذلك من أداء شكر نعم اللّه عزّوجلّ ، والطمع فى الزيادة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

(٥

الرابع - النساء : [٤]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَآءً وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) : ١/٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رحم آل محمّد - الأئمّ (عليهم السلام) : - لمعلّقة بالعرش تقول : اللّهمّ صل من وصلنى ، واقطع من قطعنى ، ثمّ هى جارية بعدها فى أرحام المؤمنين ، ثمّ تلا هذه الآية : (وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالْأَرْحَامَ) .

(النساء : ١/٤ .)

(الكافى : ١٥٦/٢ ح ٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٦٦ .)

قوله تعالى : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا) : ٩/٤ .

٢ - ابن أبى جمهور الإحسائىّ ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] أنّه قال : إنّ فى مال اليتيم عقوبتين ثنتين ، أمّا أحدهما فعقوبة الدنيا فى قوله تعالى : ((فى البحار : بيّنتين .)

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا) الآية ، أمّا الثانية (النساء : ٩/٤ .)

فعقوبة الآخرة فى قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَٰلَ الْيَتَٰمَى ظُلْمًا) الآية .

(عوالى اللئالى : ١٢٢/٢ ح ٣٣٦ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٧ رقم ٢١٥٦ .)

قوله تعالى : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ وَلْيَقُولُواْ قَوْلًا سَدِيدًا) : ٩/٤

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وحرّم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولامحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنّه قد قتله ، وصيّره إلى الفقر والفاقة ، مع ما خوّف اللّه عزّوجلّ ، وجعل العقوبة فى قوله عزّوجلّ : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) : ۱۰/۴ .

۴ – العيّاشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمدّ يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوى أن يردّه إليهم ، أهو ممّن قال اللّه : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا) الآية ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغى له ألّا يأكل إلّا بقصد ، ولا يسرف . . . .

(تفسير العيّاشيّ : ۲۲۴/۱ ح ۴۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۵ رقم ۱۷۴۱ .)

۵ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) كم أدنى ما يدخل به آكل مال اليتيم تحت الوعيد فى هذه الآية : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) ؟

فقال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد إذا كان من نيّته أن لا يردّه إليهم .

(مجمع البيان : ۱۳/۲ س ۱ . عنه نور الثقلين : ۴۴۹/۱ ح ۸۵ .

عوالى اللئالى : ۱۲۱/۲ ح ۳۳۵ .)

قوله تعالى : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ وَعَمَّتُكُمْ وَخَلَتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَتُكُمُ الَّتِى أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَتُكُم مِّنَ الرَّضَعَةِ وَأُمَّهَتُ نِسَآئِكُمْ وَرَبَئِبُكُمُ الَّتِى فِى حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ الَّتِى دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُواْ دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَئِلُ أَبْنَآئِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَبِكُمْ وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا) : ۲۳/۴ .

۶ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ فى آية التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ) الآية ، فأخبرونى هل تصلح ابنتى وابنة ابنى ، وما تناسل من صلبى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : لا .

قال : فأخبرونى هل كانت ابنة أحدكم تصلح له أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : نعم .

قال : ففى هذا بيان ، لأنّى أنا من آله ، ولستم من آله ، ولو كنتم من آله لحرُم عليه بناتكم ، كما حرُم عليه بناتى ، لأنّى من آله وأنتم من أُمّته ، فهذا فرق بين الآل والأُمّة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

قوله تعالى : (وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَنُكُم مِّن فَتَيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَنِكُم بَعْضُكُم مِّن م بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَتٍ غَيْرَ مُسَفِحَتٍ وَلَا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ فَإِذَآ أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِىَ الْعَنَتَ مِنكُمْ وَأَن تَصْبِرُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) : ۲۵/۴ .

۷ – العيّاشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت ال رضا (عليه السلام) : يتمتّع الأمة بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ) .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٣٤/١ ح ٨٩ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٣ .)
٨ - العيّاشيّ ؛ : قال محمّد بن صدقة البصريّ : سألته عن المتعة أليس فى هذا بمنزلة الإماء ؟
قال : نعم ، أما تقرء قول اللّه : (وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَتِ الْمُؤْمِنَتِ) إلى قوله : (وَلَا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ) . . . .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٣٤/١ ح ٩٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٣٠ .)
قوله تعالى : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلًا كَرِيمًا) : ٣١/٤ .
٩ - العيّاشيّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، أنّه ذكر (فى) قول اللّه : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ) عبادة الأوثان ، وشرب الخمر ، وقتل النفس ، وعقوق الوالدين ، وقذف المحصنات ، والفرار من الزحف ، وأكل مال اليتيم .
وفى رواية أُخرى عنه (عليه السلام) : أكل مال اليتيم ظلماً ، وكلّ ماأوجب اللّه عليه النار .
(تفسير العيّاشيّ : ٢٣٨/١ ح ١٠٧ . عنه البرهان : ٣٦٥/١ ، ح ٩ .)
١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلًا كَرِيمًا) قال (عليه السلام) : من اجتنب ما أوعداللّه عليه النار إذا كان مؤمناً كفّر عنه سيّئاته .
(ثواب الأعمال : ١٥٨ ح ٢ . عنه البحار : ١٢/٧٦ ح ١٣ ، ونور الثقلين : ٤٧٣/١ ح ٢٠٥ ، ووسائل الشيعة : ٣١٦/١٥ ح ٢٠٦٢٣ .
تفسير العيّاشيّ : ٢٣٨/١ ح ١١٢ ، وفيه : عن أبى الحسن (عليه السلام) . عنه البحار : ١٥/٧٦ ح ٢٣ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٦/١١ ح ١٣٢٤٩ ، والبرهان : ٣٦٥/١ ح ١٣ .
قطعة منه فى (اجتناب محارم اللّه) .)
قوله تعالى : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِىَ مِمَّا تَرَكَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدًا) : ٣٣/٤ .
١١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عزّوجلّ : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِىَ مِمَّا تَرَكَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدًا)
قال (عليه السلام) : إنّما عنى بذلك الأئمّ (عليهم السلام) : ، بهم عقد اللّه عزّ وجلّ أيمانكم .
(الكافى : ٢١٦/١ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٧/٢٦ ح ٢٣٩٣١ ، والوافى : ٩٠١/٣ ح ١٥٦٨ ، ونور الثقلين : ٤٧٦/١ ح ٢٢٢ ، والبرهان : ٣٦٦/١ ح ١ .
تأويل الآيات الظاهرة : ١٣٤ س ٧ .
تفسير العيّاشيّ : ٢٤٠/١ ح ١٢٠ ، وفيه : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : ٣٦٤/١٠١ ح ٤ ، والبرهان : ٣٦٦/١ ح ٢ .
قطعة منه فى (أنّ اللّه عزّ وجلّ عقد الأيمان بالأئمّ (عليهم السلام) :) .)
قوله تعالى : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ فَالصَّلِحَتُ قَنِتَتٌ حَفِظَتٌ لِّلْغَيْبِ

بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَالَّتِى تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهجُرُوهُنَّ فِى الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكَمْ فَلَاتَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا) : ٣٤/٤

١٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّة أُخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأُنثى ، لأنّ الأُنثى فى عيال الذكر إن إحتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ، وليس على المرأة أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفّر اللّه تعالى على الرجال لذلك ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) : ٥٤/٤ .

١٣ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه تبارك وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى) ؛ قال (عليه السلام) : نحن المحسودون .

(الكافى : ٢٠٦/١ ح ٢ . عنه الوافى : ٥١٩/٣ ح ١٠٣١ ، ونور الثقلين : ٤٩١/١ ح ٣٠٢ ، والبرهان : ٣٧٦/١ ح ٣ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المحسودون) .)

١٤ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العترة على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) .

ثمّ ردّ المخاطبة فى أثر هذه إلى سائر المؤمنين فقال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، يعنى الذى (النساء : ٥٩/٤ .)

قرنهم بالكتاب والحكمة وحسدوا عليهما ، فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملك هيهنا هو الطاعة لهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

١٥ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّة

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالا يؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان . . . وقال فى الأئمّة من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى

فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِاَيَتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا) : ۵۶/۴ .

١۶ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم اللّه جميع ما فى الجنّة والنار ؟

قال سليمان : نعم . . . قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم ، وكذلك قال اللّه عزّوجلّ فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنّة : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ يعلم ذلك ، ولايقطع عنهم الزيادة . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ ى إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعَام بَصِيرًا) : ۵٨/۴ .

١٧ - ابن بابويه القمّىّ ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن يحيى بن مالك ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) ؟

فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدّى إلى الإمام ، ثمّ قال : يا يحيى ! إنّه واللّه ليس منه ، إنّما هو أمر من اللّه .

(الإمامة والتبصرة : ٣٨ ح ١٩ . بصائر الدرجات الجزء العاشر : ۴٩۶ ، الباب ۴ ح ٨ ، وفيه : يحيى بن مالك عن رجل من أصحابنا قال : سألته . عنه البحار : ٢٧٧/٢٣ ، ح ٩ .

قطعة منه فى (أنّ الأمانة فى القرآن هى إمامة الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

(۶

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمّة من آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يودّى الإمام الأمانة إلى من بعده ، ولايخصّ بها غيره ، ولا يزويها عنه .

(الزوىّ : العدول من شى ء إلى شى ء . لسان العرب : ٣۶۵/١۴ .)

(الكافى : ٢٧۶/١ ح ٢ ، وح ٣ وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ،

عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، . . . . عنه نور الثقلين : ۴۹۶/۱ ح ۳۲۰ ، و۴۹۵ ح ۳۱۹ ، وإثبات الهداة : ۸۴/۱ ح ۳۷ وح ۳۸ ، والبرهان : ۳۷۹/۱ ح ۲ ، والوافى : ۵۲۵/۳ ح ۱۰۴۴ ، وح ۱۰۴۳ .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر ۴۹۶ ح ۵ ، و۴۹۷ ح ۱۱ . عنه البحار : ۲۷۶/۲۳ ح ۶ ، وس ۱۳ . تفسير العيّاشىّ : ۲۴۹/۱ ح ۱۶۵ ، بتفاوت . عنه البحار : ۲۷۶/۲۳ س ۱۵ ، مثله .

تأويل الآيات الظاهرة : ۱۴۰ س ۳ .

قطعة منه فى (أنّ الأمانة فى القرآن هى إمامة الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) : ۵۹/۴ .

۱۹ – العيّاشىّ ؛ : عن أبان ، أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؛ ثمّ سكت .

قال : فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت ، فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) ، قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : ثمّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أعيد المسألة فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم (عليهم السلام) : .

(تفسير العيّاشىّ : ۲۵۱/۱ ح ۱۷۱ ، عنه البرهان : ۳۸۵/۱ ح ۲۲ ، ونور الثقلين : ۵۰۰/۱ ح ۳۳۲ ، والبحار : ۲۹۲/۲۳ ح ۲۶ .

قطعة منه فى (إنّهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) .)

۲۰ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العترة على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلك من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، يعنى الذى قرنهم (النساء : ۵۹/۴ .)

بالكتاب والحكمة وحسدوا عليهما ، فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَىٰهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملك هيهنا هو الطاعة لهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

۲۱ – المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) . . . .

(إثبات الوصيّة : ۲۳۵ ، س ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۴ رقم ۸۰۵ .)

قوله تعالى : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَن تَوَلَّى فَمَآ أَرْسَلْنَكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا) : ۸۰/۴ .

٢٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟ فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته ، فقال عزّ وجلّ : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨١٦ .)

قوله تعالى : (وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ و جَهَنَّمُ خَلِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ و وَأَعَدَّ لَهُ و عَذَابًا عَظِيمًا) : ٩٣/٤ .

٢٣ – الديلميّ ؛ : قيل : قالت المعتزلة يوماً فى مجلس الرضا (عليه السلام) : إنّ أعظم الكبائر القتل ، لقوله تعالى : (وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ و جَهَنَّمُ خَلِدًا فِيهَا) الآية .

قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاءً الزنا ، لأنّ القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولابعده فساداً ، والزانى قد أفسد النسل إلى يوم القيامة ، وأحلّ المحارم ، فلم يبق فى المجلس فقيه إلّا قبّل يده وأقرّ بما قاله .

(إرشاد القلوب : ٧١ س ٩ .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى شدّة قبح بعض المعاصى) و (تقبيل الفقهاء يده الشريفة (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَايَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) : ١٠٨/٤ .

٢٤ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

أباالحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تبارك وتعالى : (إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعنى فلاناً وفلاناً ، وأباعبيدة (النساء : ١٠٨/٤ .)

بن الجرّاح .

(الكافى : ٢٧٥/٨ ح ٥٢٥ . عنه الوافى : ٩٣٦/٣ ح ١٦٣٠ ، والبرهان : ٣٩٦/١ ح ٥ ، والبحار : ٢٧١/٣٠ ح ١٤١ .

قطعة منه فى (ما نزل من القرآن فى أعدائهم (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) (فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) : ٥٥/٤ و١١٣ .

٢٥ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّة

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : . . . وقال لن بيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) . . . وقال فى الأئمّة من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَىٰهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ

عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .
(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۳۸ .)
قوله تعالى : (وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن م بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَآ أَن يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) : ۱۲۸/۴ .
۲۶ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن م بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا) ، قال (عليه السلام) : نشوز الرجل يهمّ بطلاق امرأته فتقول له : ادع ما على ظهرك ، وأعطيك كذا وكذا ، وأحلّلك من يومى وليلتى ، على ما اصطلحا فهو جايز .
(تفسير العيّاشىّ : ۲۷۸/۱ ح ۲۸۱ . عنه وسائل الشيعة : ۳۵۱/۲۱ ح ۲۷۲۷۰ ، ونور الثقلين : ۵۵۷/۱ ح ۵۹۷ ، والبحار : ۵۲/۱۰۱ ح ۷ ، والبرهان : ۴۱۹/۱ ح ۴ .)
قوله تعالى : (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِى الْكِتَـٰبِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَـٰتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَـٰفِقِينَ وَالْكَـٰفِرِينَ فِى جَهَنَّمَ جَمِيعًا) : ۱۴۰/۴
۲۷ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِى الْكِتَـٰبِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَـٰتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ) ، قال (عليه السلام) : إذا سمعت الرجل يجحد الحقّ ويكذب به ، ويقع فى أهله ، فقم من عنده ولا تقاعده .
(تفسير العيّاشىّ : ۲۸۱/۱ ح ۲۹۰ ، عنه نور الثقلين : ۵۶۴/۱ ح ۶۲۷ ، والبحار : ۴۳/۶۶ س ۱۳ ، باختصار ، و۲۶۲/۷۱ س ۱۰ ، و۹۶/۹۷ ح ۱ ، والبرهان : ۴۲۳/۱ ح ۵ .
مجمع البيان : ۱۲۷/۲ س ۱۴ ، عنه نور الثقلين : ۵۶۴/۱ ح ۶۲۹ .)
۲۸ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغنى أنّك تجالس الواقفة !
فقلت : نعم . . . ، قال (عليه السلام) : لا تجالسهم ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : وقد نزّل عليكم فى الكتاب : (أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَـٰتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ) . . . .
(النساء : ۱۴۰/۴)
(رجال الكشّىّ : ۴۵۷ رقم ۸۶۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۲۹ .)
قوله تعالى : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَـٰفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) : ۱۴۱/۴ .
۲۹ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفة . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجّون بهذه الآية : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَـٰفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) ! . . . وأمّا قول اللّه عزّ وجلّ : . . . فإنّه يقول : لن يجعل اللّه لكافر على مؤمن حجّة ، ولقد أخبر اللّه عزّوجلّ عن كفّار قتلوا النبيّين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل اللّه لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلاً من طريق الحجّة .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۳/۲ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩١٠ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلَوةِ قَامُواْ كُسَالَى يُرَآءُونَ النَّاسَ وَلَايَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً) : ١٤٢/٤ .

٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قوله : (يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءَ السخريّة ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعة ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٥ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلَوةِ قَامُواْ كُسَالَى يُرَآءُونَ النَّاسَ وَلَايَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً * مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ و سَبِيلًا) : ١٤٢/٤ - ١٤٣

٣١ - الحسين بن سعيد؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ؟

فكتب إلىّ : أنّ اللّه يقول : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا

إلى قوله : سَبِيلًا) . . . .

(كتاب الزهد : ٦٦ ح ١٧٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٢١ .)

قوله تعالى : (وَإِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِ ى وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ و مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ و لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَنَ إِلَّا قَلِيلًا) : ٨٣/٤ .

٣٢ - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبى صلوات اللّه عليه ورحمته .

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهة . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٦٠/١ ح ٢٠٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٥ .)

قوله تعالى : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) : ١٤٣/٤

٣٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يحيى بن المبارک قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت فى الواقفة . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦١ رقم ٨٨٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٣٢ .)

قوله تعالى : (فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَٰقَهُمْ وَكُفْرِهِم بِآيَٰتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنبِيَآءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ م بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) : ۱۵۵/۴ .

۳۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع على قلوب الكفّار عقوبة على كفرهم ، كما قال عزّ وجلّ : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۲۳/۱ ح ۱۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۸۹۷ .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَٰنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ) : ۱۷۲/۴ .

۳۵ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى اللّه تبارك وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَٰنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۰/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۶ .)

۷)

الخامس – المائدة : [۵]

قوله تعالى : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَٰمَ دِينًا) : ۳/۵ .

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء . . . وأنزل فى حجّة الوداع وهى آخر عم ره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَٰمَ دِينًا) . . . .

(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۹۳۸ .)

۲ – السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : إذا كان يوم القيامة زفّت أربعة أيّام إلى

اللّه ، كما تزفّ العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيّام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعة ، ويوم الغدير .

وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعة ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .

وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامة النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلك اليوم . . . وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآية : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) . . . .

(إقبال الأعمال : ۷۷۷ س ۱۹ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۰۶ .)

قوله تعالى : (يَسْئَلُونَكَ مَاذَآ أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَٰتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُواْ مِمَّآ أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُواْ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) : ۴/۵

۳ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : هما ممّا قال اللّه تعالى : (مُكَلِّبِينَ) ، فلا بأس بأكله .

(تهذيب الأحكام : ۲۹/۹ ح ۱۱۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ رقم ۱۷۷۳ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمُشْرِكَٰتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَاتُنكِحُواْ الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُواْ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُوْلَٰٓئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوٓاْ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ ى وَيُبَيِّنُ ءَايَٰتِهِ ى لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) : ۵/۵ .

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ياأبامحمّد ! ماتقول فى رجل يتزوّج نصرانيّة على مسلمة ؟ . . .

قلت : لايجوز تزويج النصرانيّة على مسلمة ، ولاغير مسلمة .

قال : ولِمَ ؟ قلت : لقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمُشْرِكَٰتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ) ؛

قال : فماتقول فى هذه الآية (وَالْمُحْصَنَٰتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَٰبَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟ قلت : فقوله : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمُشْرِكَٰتِ) نسخت هذه الآية ، فتبسّم ثمّ سكت .

(الكافى : ۳۵۷/۵ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۲۳ .)

قوله تعالى : (يَٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَوٰةِ فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُواْ وَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰٓ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَآءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَآئِطِ أَوْلَٰمَسْتُمُ النِّسَآءَ فَلَمْ تَجِدُواْ مَآءً فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُواْ بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ و عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : ۶/۵ .

۵ - العيّاشىّ ؛ : عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه : (فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلك فقال (عليه السلام) :

سيكفيك أو كفتك سورة المائدة ، يعنى المسح على الرأس والرجلين .

قلت : فإنّه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟

قال (عليه السلام) : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنى فيصبّه فى اليسرى ثمّ يفيضه على المرفق ، ثمّ يمسح إلى الكفّ . قلت له : مرّة واحدة ، فقال (عليه السلام) : كان يفعل ذلك مرّتين . قلت : يردّ الشعر ، قال (عليه السلام) : إذا كان عنده آخر فعل ، وإلّا فلا .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٠٠/١ ح ٥٤ . عنه البحار : ٢٨٣/٧٧ ح ٣٢ ، ومستدرك الوسائل : ٣١١/١ ح ٦٩٨ ، والبرهان : ٤٥٣/١ ح ١٨ . قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَاتَرْتَدُّواْ عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُواْ خَسِرِينَ) : ٢١/٥ .

٦ - الراوندى ؛ : بإسناده عن ابن أورمة ، عن محمّد بن أبى صالح ، عن الحسن بن محمّد بن أبى طلحة قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن اللّه بشى ء ثمّ تأتى بخلافه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب اللّه ، قال اللّه تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَ كُمْ) الآية ، فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إنّ اللّه وعدنى أن يهب لى غلاماً نبيّاً فى سنتى هذه ، وشهرى هذا ، ثمّ غاب وولدت امرأته مريم ، وكفّلهازكريّا ، فقالت طائفة : صدق نبىّ اللّه ، وقالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفة التى أقامت على صدق عمران : هذا؛ ضض ض ض ض ض ض ض ض ض ظ٣ الذى وعدنا اللّه .

(قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ . عنه البحار : ٢٠٣/١٤ ح ١٦ ، و٢٢٥/٢٦ ح ٥ . قطعة منه فى (البداء) و (ما رواه عن عمران) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَفٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْىٌ فِى الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِى الْأَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : ٣٣/٥ .

٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن عمرو بن عثمان ، عن عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ) الآية ، فما الذى إذا فعله استوجب واحدة من هذه الأربع ؟

فقال (عليه السلام) : إذا حارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض .

قلت : كيف ينفى وماحدّ نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه مافعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلك المصر أنّه منفىّ فلاتجالسوه ، ولاتبايعوه ، ولاتناكحوه ، ولاتؤاكلوه ، ولاتشاربوه ، فيفعل ذلك به سنة ، فإن خرج من ذلك المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلك حتّى تتمّ السنة .

قلت : فإن توجّه إلى أرض الشرك ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجّه إلى أرض الشرك ليدخلها قوتل أهلها .

علىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبيد اللّه بن إسحاق ، عن أبى الحسن (عليه السلام) مثله

إلّا أنّه قال فی آخره : يفعل به ذلک سنة ، فإنّه سيتوب قبل ذلک وهو صاغر؛ قال : قلت : فإن أمَّ أرض الشرک يدخلها ؟ قال : يقتل .

(الكافی : ٢٤٦/٧ ح ٨ و٢٤٧ ح ٩ . عنه نور الثقلين : ٦٢٢/١ ح ١٦٥ ، و٦٢٣ ح ١٦٦ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٠٩/٢٨ ح ٣٤٨٣٤ ، و٣١٦ ح ٣٤٨٤٨ ، و ٣٤٨٥٠ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/١٠ ح ٥٢٦ ، و١٣٣ ح ٥٢٧ ، مثله . عنه وعن الكافی ، البرهان : ٤٦٦/١ ح ٨ ، و٩ .

تفسير العيّاشیّ : ٣١٧/١ ح ٩٨ ، و٩٩ ، مثله . عنه البحار : ٢٠١/٧٦ ح ١٩ ، و٢٠ ، والبرهان : ٤٦٨/١ ح ٢٢ ، و٢٣ .

قطعة منه فی (أقسام حدّ المحارب وأحكامه) و (كيفيّة نفی المحارب) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ) : ٥٥/٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فی مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فی الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَىٰ) ، فقرن سهم ذی القربی بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّة . . .

وكذلک فی الطاعة قال : (يَٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، فبدء بنفسه ، ثمّ برسوله ، ثمّ بأهل بيته ، كذلک آية الولاية : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ) ، فجعل طاعتهم مع طاعة الرسول مقرونة بطاعته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَٰلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) : ٦٠/٥ .

٩ - الإمام العسكریّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَٰلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكریّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا؛ضض ض ض ض ض ض ض ض ه قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَٰنًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَٰوَةَ وَالْبَغْضَآءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَٰمَةِ كُلَّمَآ أَوْقَدُواْ نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَايُحِبُّ ال مُفْسِدِينَ) : ٦٤/٥ .

١٠ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : أبو صالح خلف بن حامد الكشّیّ ، عن الحسن بن طلحة ، عن بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فی هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداک ، وأیّ آية ؟

قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : ولكنّى أقول نزلت فى الواقفة إنّهم قالوا : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ اللّه عليهم ، (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) واليد هو الإمام فى باطن الكتاب ، وإنّما عنى بقولهم : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : ۴۵۶ رقم ۸۶۳ ، عنه البحار : ۲۶۴/۴۸ ح ۲۱ ، ومقدّمة البرهان : ۳۳۹ س ۳۱ .

قطعة منه فى (الواقفة) و (إنّ الإمام عليه السلام يد اللّه تعالى فى أرضه) .)

۱۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن المَشرِقىّ ، عن عبداللّه بن قيس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، فقلت له : يدان هكذا ، وأشرت بيدىّ إلى يده ، فقال (عليه السلام) : لا ، لوكان هكذا ، لكان مخلوقاً .

(التوحيد : ۱۶۸ ح ۲ . عنه وعن المعانى ، البحار : ۴/۴ ح ۶ .

معانى الأخبار : ۱۸ ح ۱۶ .

تفسير العيّاشىّ : ۳۳۰/۱ ح ۱۴۵ ، بتفاوت . عنه البحار : ۲۹۱/۳ ح ۷ ، والبرهان : ۴۸۶/۱ ح ۴ .)

۱۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . قال (عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ) يعنون : أنّ اللّه تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال اللّه عزّوجلّ : (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُوا) ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)

قوله تعالى : (مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْأَيَتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : ۷۵/۵ .

۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى اللّه تبارك وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : . . . (مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنّهما كانا يتغوّطان ، فمن ادّعى للأنبياء ربوبيّة ، وادّعى للأئمّة ربوبيّة ، أو نبوّة ، أو لغير الأئمّة إمامة ، فنحن منه برءاء فى الدنيا والآخرة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۰۰/۲ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۶ .)

قوله تعالى : (قُلْ يَأَهْلَ الْكِتَبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) : ۵/ ۷۷ .

۱۴ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ

وَغَضِبَ عَلَيْهِ) .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ يَٰأَهْلَ الْكِتَٰبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) ، وهم النصارى .

ثمّ قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه فهو مغضوب عليه ، وضالّ عن سبيل اللّه عزّ وجلّ .

وقال الرضا (عليه السلام) كذلك وزاد فيه فقال : ومن تجاوز بأمير المؤمنين (عليه السلام) . . .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقول أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقول زين العابدين (عليه السلام) . . .

وأمّا قول علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت فى منطقه ، وتخاضع فى حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

قوله تعالى : (يَٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَٰنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) : المائدة : ٩٠/٥ .

١٥ - العيّاشىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : يق ول (عليه السلام) : (الْمَيْسِرُ) هو القمار .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٣٩/١ ح ١٨١ . عنه البحار : ٢٣٥/٧٦ ح ١٥ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٣ ، والبرهان : ٤٩٨/١ ح ٦ .

الكافى : ١٢٤/٥ ح ٩ ، وفيه : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/١٧ ح ٢٢٢٥٦ ، والبرهان : ٢١٢/١ ، ح ٢ .)

١٦ - العيّاشىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ الشطرنج والنرد و أربعة عشر وكلّ ما قومر عليه منها فهو ميسر .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٣٩/١ ح ١٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٤ ، والبحار : ٢٣٥/٧٦ ح ١٦ ، والبرهان : ٤٩٧/١ ح ٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٣٩/٢ ح ١٧٤٠ .

الكافى : ٤٣٥/٦ ح ١ ، بتفاوت . وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن عليه السلام . عنه الوافى : ٢٢٧/١٧ ، ح ١٧١٦٥ .)

١٧ - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن (الْمَيْسِرُ) ؟ قال (عليه السلام) : الثقل من كلّ شى ء .

(فى الوسائل : التفل .)

قال : الخبز والثقل ما يخرج بين المتراهنين من الدراهم وغيره .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٤١/١ ح ١٨٧ . عنه البحار : ٢٣٦/٧٦ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ١٦٧/١٧ ح ٢٢٢٦٥ ، و٣٢٥ ح ٢٢٦٧٣ ، والبرهان : ٤٩٨/١ ح ١١ .)

قوله تعالى : (يَٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِن تَسْـَٔلُواْ عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْءَانُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ) : ١٠١/٥ .

١٨ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاك أحسن عافية ! إنّما

شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . .

فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم وذاك ! فإنّه إنّما هلك مَن كان قبلكم بكثرة سؤالهم لأنبيائهم؛ قال اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْئَلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤١٧ .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ شَهَدَةُ بَيْنِكُم إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنتُمْ ضَرَبْتُمْ فِى الْأَرْضِ فَأَصَبَتْكُم مُّصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا مِن م بَعْدِ الصَّلَوةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لَانَشْتَرِى بِهِ ى ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَاقُرْبَى وَلَانَكْتُمُ شَهَدَةَ اللَّهِ إِنَّآ إِذًا لَّمِنَ الْأَثِمِينَ) : ١٠٦/٥ .

١٩ – الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ (قال النجاشيّ : أحمد بن عمر بن أبي شعبة الحلبيّ ، ثقة ، روى عن أبي الحسن الرضا ، وعن أبيه عليهماالسلام من قبل ، رجال النجاشيّ : ٩٨ رقم ٢٤٥ .)

مِنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب » وذلك إذا مات الرجل بأرض غربة فلم يجد مسلمين يشهدهما فرجلان من أهل الكتاب .

(من لايحضره الفقيه : ٢٩/٣ ح ٨٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩٠/٢٧ ح ٣٤٠٢٩ .

قطعة منه في (ما رواه عليه السلام عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

٢٠ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسائله : . . .

وعلّة ترك شهادة النساء في الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤية ، ومحاباتهنّ في النساء الطلاق ، فلذلك لا يجوز شهادتهنّ إلّا في موضع ضرورة ، مثل شهادة القابلة ، وما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفي كتاب اللّه عزّوجلّ : (اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ مسلمين أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) كافرين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِ ـ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) : ١١٧/٥ .

٢١ – الشيخ الصدوق ؛ : وفي حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلك قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُكَ) ، وقال عزّ وجلّ حكاية لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِ ـ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ – ٤ رقم ٩٥٢ .)

٨)

السادس – الأنعام : [٦]

- كيفيّة نزول سورة الأنعام :
١ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : حدّثني أبي ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نزلت « الأنعام » جملة واحدة ، ويشيّعها؛
ظض ض ض ض ض ض ض ض ه سبعون ألف ملك ، لهم زَجل بالتسبيح والتهليل والتكبير ، فمن قرأها سبّحوا له (
الزَجْلة : ج زَجَلات ، صوت الناس وضجيجهم ، المنجد : ٢٩٤ .)
إلى يوم القيامة .
(تفسير القمّيّ : ١٩٣/١ س ١٩ . عنه البحار : ٢٧٤/٨٩ ح ١ ، والبرهان : ٥١٤/١ ح ١ ، و٥١٥ ح ٧ ، عن تفسير جوامع الجامع للطبرسيّ مثله .
مصباح الكفعميّ : ٥٨٢ س ٨ ، مثله .)
قوله تعالى : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) : ١٩/٦ .
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عليّ الخراسانيّ خادم الرضا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقة لأبي الحسن (عليه السلام) هل يقال للّه إنّه شي ء ؟
فقال (عليه السلام) : نعم ، وقد سمّى نفسه بذلك في كتابه فقال : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣١ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج . . . رقم . . .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لي أبوالحسن (عليه السلام) : ماتقول إذا قيل لك : أخبرني عن اللّه عزّ وجلّ شي ء هو أم لا ؟
قال : فقلت له : قد أثبت اللّه عزّ وجلّ نفسه شيئاً ، حيث يقول : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) . . . .
(التوحيد : ١٠٧ ح ٨ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٤٥ .)
قوله تعالى : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ) سورة
٤ - العيّاشيّ ؛ : عن هشام المشرقي ، قال : كتبت إلى أبي الحسن الخراساني (عليه السلام) : رجل يسأل عن معان في التوحيد .
قال : فقال لي : ما تقول إذا قالوا لك : أخبرنا عن اللّه شي ء هو أم لا شي ء ؟
قال : فقلت : إنّ اللّه أثبت نفسه شيئاً ، فقال : (قُلْ أَيُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) لا أقول شيأً كالأشياء ، أو نقول : إنّ اللّه (الأنعام : ١٩/٦ .)
جسم . . . .
(تفسير العيّاشيّ : ٣٥٦/١ ح ١١ . عنه البرهان : ٥١٩/١ ح ٣ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٢٩ .)
قوله تعالى : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) : ٢٨/٦ .
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشي ء الذي لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء . . . قال لأهل النار : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٨/١ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٢ .)

٦ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة . . . وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْعَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ) ، فقد علم الشى ء الذى لم يكن لو كان كيف (الأنعام : ٢٨/٦ .)

كان يكون . . . .

(مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٤ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى أباالحسن الرضا] (عليه السلام) . . . قلت : جعلت فداك ، قد بقيت مسألة .

قال : هات للّه أبوك . قلت : يعلم القديم الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحك ! إنّ مسائلك لصعبة ، أما سمعت اللّه يقول : . . . (وَلَوْرُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ) فقد علم الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون . . . .

(التوحيد : ٦٠، ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٤٠ .)

قوله تعالى : (وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِى الْأَرْضِ وَلَا طَٰلـِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَٰبِ مِن شَىْ ءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) : ٣٨/٦ .

٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلًا ، فقال عزّوجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَٰبِ مِن شَىْ ءٍ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (قُلْ إِنِّى عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّى وَكَذَّبْتُم بِهِ ى مَا عِندِى مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ ى إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَٰصِلِينَ) : ٥٧/٦ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء

. . . وأنّه جعل إليّ عهـده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده . . . وما أدرى ما يفعل بى ولابكم ، إن الحكم إلّا للّه ، يقضـى الحقّ (وَهُوَ خَيْرُ الْفَصِلِينَ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۶/۲ ح ۱۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۶۳ .)

قوله تعـالى : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَـٰذَا رَبِّى فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ * فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَـٰذَا رَبِّى فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَبِن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ * فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَـٰذَا رَبِّى هَـٰذَآ أَكْبَرُ فَلَمَّآ أَفَلَتْ قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) الانعام : ۷۶/۶ – ۷۹ و۸۳ .

۱۰ – الشـيخ الصـدوق ؛ : . . . علىّ بـن محمّـد بـن الجهـم قـال : حضـرت مجلس المـأمون ، وعنـده الرضـا علىّ بـن موسـى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ فى حقّ إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى) ؟

فقال الرضا (عليه السـلام) : إنّ إبراهيم (عليه السـلام) وقع إلى ثلاثة أصناف صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشـمس ، وذلك حين خرج من السرب الذى أخفى فيه ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ) فرأى الزهرة (قَالَ هَذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَ) الكوكب (قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ) لأنّ الأفول من صفات المحدث ، لا من صفات القدم؛ (فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَـٰذَا رَبِّى) على الإنكـار والاسـتخبار ، (فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَبِن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ) يقول : لو لم يهدنى ربّى لكنت من القوم الضالّين؛

فلمّا أصبح و (رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَآ أَكْبَرُ) من الزهرة والقمر على الانكار والاسـتخبار لا على الإخبار والإقرار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَتْ) قال للأصـناف الثلاثة من عبدة الزهرة ، والقمر والشـمس : (قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ؛

وإنّما أراد إبراهيم (عليه السـلام) بما قال ، أن يبيّن لهم بطلان دينهم ، ويثبت عنـدهم أنّ العبادة لا تحقّ لمّا كان بصـفة الزهرة ، والقمر ، والشمس ، وإنّما تحقّ العبادة لخالقها وخالق السموات والأرض؛

وكان ما احتـجّ به على قومه ممّا ألهمه اللّه تعالى وآتاه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَهَآ إِبْرَهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ ى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْأَيَتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ) : ۹۸/۶

۱۱ – العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) قال (عليه السلام) : ماكان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيمة (أو أبداً) ، وما كان مستودعاً سلبه اللّه قبل الممات .

(تفسير العيّاشىّ : ۳۷۱/۱ ح ۷۲ . عنه البحار : ۲۲۳/۶۶ ح ۱۱ ، والبرهان : ۵۴۴/۱ ح ۷ ، ونور الثقلين : ۷۵۱/۱ ح ۲۰۷ .)

قوله تعالى : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) : ۱۰۳/۶ .

۱۲ - البرقىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم ، أنّه سأل الرضا (عليه السلام) عن شى ء من التوحيد ؟

فقال : ألا تقرأ القرآن ؟

قلت : نعم ، قال : اقرأ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟

قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام ، لا تدرك الأوهام كيفيّته ، وهو يدرك كلّ فهم .

(المحاسن : ۲۳۹ ، ح ۲۱۵ . عنه البحار : ۳۰۸/۳ ح ۴۶ .

قطعة منه فى (معنى التوحيد) .)

۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ قال : حدّثنى محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : قال أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . (الأنعام : ۱۰۳/۶ .)

قال (عليه السلام) : لاتدركه أوهام القلوب ، فكيف تدركه أبصار العيون .

(الأمالى : ۳۳۴ ح ۲ . عنه البحار : ۲۹/۴ ح ۴ ، ونور الثقلين : ۷۵۳/۱ ح ۲۱۹ ، والبرهان : ۵۴۷/۱ ح ۵ ، وروضة الواعظين : ۴۲ س ۱۷ .

قطعة منه فى (معنى التوحيد) .)

۱۴ - العيّاشىّ ؛ : الأشعث بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أخبرنى عمّا اختلف فيه الناس من الرؤية ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : يا أبا العبّاس ! من وصف اللّه بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفرية على اللّه؛ قال اللّه : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هى الأعين ، إنّما هى الأبصار التى فى القلب لايقع عليه الأوهام ، ولايدرك كيف هو .

(تفسير العيّاشىّ : ۳۷۳/۱ ح ۷۹ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۱۳ .)

۱۵ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أبى هاشم الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن اللّه هل يوصف ؟ . . . قال (عليه السلام) : أما تقرء قوله تعالى : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلى . قال (عليه السلام) : فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : ما هى ؟ قلت : أبصار العيون .

فقال (عليه السلام) : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لاتدركه الأوهام ، وهو يدرك الأوهام . . .

(الكافى : ۹۸/۱ ح ۱۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۱۵ .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) : ۱۰۵/۶ .

۱۶ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليلة .

قال : فاستعظمت ذلك فقال لى : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه

السلام) : هو واللّه ! علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : ٢١٩/١ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣۵٢ .)

قوله تعالى : (وَلَا تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) : ١٠٨/۶ .

١٧ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . ثمّ قال الرضا : يا ابن أبى محمود ! إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (وَلَا تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَا بِغَيْرِ عِلْمٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٣/١ ح ۶٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٢۶٢٣ .)

قوله تعالى : (وَنُقَلِّبُ أَفْـِٔدَتَهُمْ وَأَبْصَـٰرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّةٍ) : ١١٠/۶ .

١٨ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر . . . قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء . . . وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقَلِّبُ أَفْـِٔدَتَهُمْ وَأَبْصَـٰرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۵۴٢ .)

قوله تعالى : (وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْـِٔدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْأَخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) : ١١٣/۶

١٩ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، عافانا اللّه وإيّاك . . . لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين : إمّا قبلت الأمر على ما كان يكو ن عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلّمين ما فى أيديهم من مال ، وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلك ، ولا بحيلتك يكون ، ولا تفعل الذى تجيله بالرأى والمشورة ، ولكنّ الأمر إلى اللّه عزّوجلّ وحده لا شريك له ، يفعل فى خلقه ما يشاء ، من يهدى اللّه فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لك الحيلة ! واللّه يقول : . . . (وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) . . . .

(رجال الكشّىّ : ۵٩٩ رقم ١١٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴۶١ .)

قوله تعالى : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ و يَجْعَلْ صَدْرَهُ و ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) : ١٢٥/٦ .

٢٠ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمد بن قتيبة النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان بن النيسابورىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ) ؟

قال (عليه السلام) : ومن يرد أن يضلّه يجعل صدره ضيّقاً حرجاً ، قال : من يرد اللّه أن يهديه بإيمانه فى الدنيا إلى جنّته ، ودار كرامته فى الآخرة ، يشرح صدره للتسليم للّه ، والثقة به ، والسكون إلى ما وعده من ثوابه حتّى يطمئنّ إليه؛ (وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ و) عن جنّته ودار كرامته فى الآخرة ، لكفره به وعصيانه له فى الدنيا ، (يَجْعَلْ صَدْرَهُ و ضَيِّقًا) حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ حَرَجًا) حتّى يشكّ فى كفره ، ويضطرب من اعتقاد قلبه حتّى يصير (كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣١/١ ح ٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٨٠/١ ح ١٨٣ ، والبرهان : ٥٥٣/١ ح ٥ .

التوحيد : ٢٤٢ ح ٤ . عنه وعن العيون ، والمعانى ، والإحتجاج ، البحار : ٢٠٠/٥ ح ٢٢ .

معانى الأخبار : ١٤٥ ح ٢ .

الإحتجاج : ٣٩٢/٢ ح ٣٠١ ، مرسلاً .)

(٩

٢١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : . . . وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ) . . . قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها . . . .

(الغيبة : ٧١ ح ٧٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَ جَنَّتٍ مَّعْرُوشَتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكُلُهُ و وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُتَشَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَبِهٍ كُلُواْ مِن ثَمَرِهِ ى إِذَآ أَثْمَرَ وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى وَلَاتُسْرِفُواْ إِنَّهُ و لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : ١٤١/٦ .

٢٢ – العيّاشىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ) ؟

قال (عليه السلام) : الضغث والاثنين تعطى من حضرك وقال : نهى رسول (الضِغث : كلّ ما جُمع وقبض عليه بجمع الكفّ ونحوه ، المعجم الوسيط : ٥٤٠ .)

(فى الوسائل : الإثنان .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الحصاد بالليل .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٧٧/١ ح ٩٧ ، و٩٨ . عنه البحار : ٩٥/٩٣ ح ١١ ، ووسائل الشيعة : ٢٠٠/٩ ح ١١٨٣٤ ، والبرهان : ٥٥٦/١ ح ١١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

٢٣ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ) فإن لم يحضر المساكين وهو يحصد كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ليس عليه شى ء .

(تفسير القمّىّ : ٢١٨/١ س ١٩ . عنه البحار : ٩٤/٩٣ ضمن ح ٤ ، ونور الثقلين : ٧٧٢/١ ح ٣١٠ ، ووسائل الشيعة : ١٩٧/٩ ح ١١٨٢٣ ، والبرهان : ٥٥٥/١ ح ٢ .

قطعة منه فى (حكم من يحصد الزرع ولم بحضر عنده مسكين) .)

٢٤ - المحدّث النورىّ ؛ : أحمد بن محمّد السيّارى فى التنزيل والتحريف عن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى) بفتح الحاء ، وآتوهنّ الضغث من الزرع ، والقبضة من التمر ، تعطيه من يحضرك من المساكين .

(مستدرك الوسائل : ٩٣/٧ ح ٧٧٣٦ .)

قوله تعالى : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) : ١٤٩/٦ .

٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . فرفع إلى المأمون : أنّ رجلًا من الصوفيّة سرق ، فأمر بإحضاره . . . فغضب المأمون غضباً شديداً ثمّ قال للصوفىّ : واللّه لأقطّعنّك !

فقال الصوفىّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلك ! ومن أين صرت عبداً لك ؟

قال : لأنّ أُمّك اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوك ، وأنا لم أعتقك ، ثمّ بلّعت الخمس وبعد ذلك فلاأعطيت آل الرسول حقّاً ، ولاأعطيتنى ونظرائى حقّنا ، والأخرى أنّ الخبيث لايطهّر خبيثاً مثله ، إنّما يطهّره طاهر ، ومن فى جنبه الحدّ لايقيم الحدود على غيره حتّى يبدأ بنفسه ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) .

فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم بعلمه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٧/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٩٢ .)

قوله تعالى : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّكَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَا خَيْرًا) : ١٥٨/٦ .

٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف . . . وقال عزّ وجلّ : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّكَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَا! غ ض ض ض ض ض ض ض ض ظق خَيْرًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٧/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٧ .)

قوله تعالى : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَايُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَايُظْلَمُونَ) : ١٦٠/٦ .

٢٧ – العيّاشيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : سألته كيف يصنع فى الصوم صوم السنة ؟

فقال (عليه السلام) : . . . إنّ اللّه يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَ مْثَالِهَا) ، ثلثة أيّام فى الشهر صوم دهر .

(تفسير العيّاشيّ : ٣٨٦/١ ح ١٣٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٥ ١ رقم ١٤٢٢ .)

٢٨ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصيام فى الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث فى الشهر فى كلّ عشرٍ يوم ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول :

(مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) . . . .

(الكافى : ٩٣/٤ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٤٢٣ .)

٢٩ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثة أيّام ، وفى كلّ عشرة أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشرة أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسيّ رحمة اللّه عليه : صوم ثلاثة أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) : ١٦٤/٦ .

٣٠ – الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذراريّ قتلة الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها؛ ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريک القاتل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ١١٤٥ .)

٣١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

ولا يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

السابع – الأعراف : [٧]

قوله تعالى : (وَيَادَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا – إلى قوله – وَنَادَلهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَآ إِنَّ الشَّيْطَنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ) : ١٩/٧ – ٢٢ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى قال لآدم : (اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجرة الحنطة (فَتَكُونَا مِنَ الظَّلِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجرة ، ولا ممّا كان من جنسها ، فلم يقربا تلك الشجرة ، ولم يأكلا منها ، وإنّما أكلا من غيرها ، لمّا أن وسوس الشيطان إليهما وقال : (مَا نَهَلـ–كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ) وإنّما ينهيكما أن تقربا غيرها ، ولم ينهكما عن الأكل منها (إِلَّآ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَلِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّى لَكُمَا لَمِنَ النَّصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلك من يحلف باللّه كاذباً (فَدَلَّلـ–هُمَا بِغُرُورٍ) ، فأكلا منها ثقة بيمينه باللّه ، وكان ذلك من آدم قبل النبوّة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبة التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (يَبَنِى ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُواْ وَاشْرَبُواْ وَلَاتُسْرِفُواْ إِنَّهُ و لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : ٣١/٧

٢ – العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : هى الثياب .

(تفسير العيّاشىّ : ١٢/٢ ح ٢١ . عنه نور الثقلين : ١٩/٢ ح ٦٥ ، والبرهان : ٩/٢ ح ٨ ، والبحار : ١٦٨/٨٠ س ١٥ ، و٢٢٢ ح ٦ .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبداللّه بن المغيرة ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : ((تقدّمت ترجمته فى (التيمّم بالطين) .)

خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : من ذلك التمشّط عند كلّ صلاة .

(الكافى : ٤٨٩/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٢١/٢ ح ١٦٧١ ، والوافى : ٦٦٨/٦ ح ٥٢٠٥ .

من لايحضره الفقيه : ٧٥/١ ح ٩٥ ، وفيه : سئل أبو الحسن الرضاعليه السلام . عنه نور الثقلين : ١٨/٢ ح ٦١ ، ووسائل الشيعة : ١٢١/٢ ح ١٦٧٣ ، والوافى : ٦٦٨/٦ ح ٥٢٠٦ .

ذكرى الشيعة : ١٩ س ٣٣ ، وفيه : عن الرضاعليه السلام .

مكارم الأخلاق : ٦٤ س ١٧ .

قطعة منه فى (الزىّ والتجمّل) .)

قوله تعالى : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ

الْقِيَمَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الأَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) : ٣٢/٧ .
٤ - العيّاشيّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشاميّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟
قال : . . . إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(تفسير العيّاشيّ : ١٥/٢ ، ح ٣٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٨٨ .)
٥ - الحضينيّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ماتقول فى المسك ؟
فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسك فيه بان .
فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلك عليك .
فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج . . . وإنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّة والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم . . . فما يضرّه ذلك ، ولا نقص من نبوّته شيئاً ، ولا من منزلته عند اللّه ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ) . . . .
(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٠ .)
٦ - الإربليّ ؛ : ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفيّة فقالوا له : إنّ أميرالمؤمنين المأمون؛ نظر فيما ولاّه اللّه تعالى من الأمر . . . فرأى أن يردّ هذا الأمر إليك ، والأئمّة تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن . . . قال : وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : . . . وَيْحَكُم ! إنّما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إنّ اللّه لم يحرّم لبوساً ولامطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(كشف الغمّة : ٣١٠/٢ س ٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٩٧٦ .)
قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَلنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلآَ أَنْ هَدَلنَا اللَّهُ) : ٤٣/٧ .
٧ - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه؛ يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا . . . (قال العلاّمة المجلسىّ فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ المراد بالقدريّة هنا من يقول : إنّ أفعال العباد ووجودها ليست بقدرة اللّه وبقدره ، بل باستقلال إرادة العبد به ، واستواء نسبة الإرادتين إليه ، وصدور أحدهما عنه لابموجب غير الإرادة ، كما ذهب إليه بعض المعتزلة ، لابقول أهل الجنّة من إسناد هدايتهم إليه سبحانه ، ولابقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولابقول إبليس من إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه (عليه السلام) وكلام يونس إنّما هو فى الترتيب ، فإنّ فى كلامه (عليه السلام) التقدير مقدّم على القضاء ، كما هو الواقع ، وفى كلام يونس بالعكس .)
بقول أهل الجنّة : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَلنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلآَ أَنْ هَدَلنَا اللَّهُ) . . . .
(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .)

قوله تعالى : (وَنَادَى أَصْحَٰبُ الْجَنَّةِ أَصْحَٰبَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُواْ نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ م بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّٰلِمِينَ) : ٤٤/٧ .

٨ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤذّن أمير المؤمنين صلوات اللّه (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً)) .

عليه ، يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمّىّ : ٢٣١/١ س ١٤ . عنه البحار : ٦٣/٣٦ ح ١ ، والمناقب لابن شهر آشوب : ٢٣٦/٣ س ١١ ، ونور الثقلين : ٣٢/٢ ح ١٢٥ ، ومجمع البيان : ٤٢٢/٢ س ٩ ، و١٠ ، وفيه : عن الرضاعليه السلام .

الكافى : ٤٢٦/١ ح ٧٠ . عنه نور الثقلين : ٣٢/٢ ح ١٢٢ ، والبحار : ٣٣٩/٨ ح ١٩ ، و٢٦٩/٢٤ ح ٣٨ ، وتفسير الصافى : ١٩٧/٢ س ٢٠ .

تفسير العيّاشىّ : ١٧/٢ ح ٤١ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٣٣٦/٨ ح ٦ ، والبرهان : ١٧/٢ ح ٤ .

تأويل الآيات الظاهرة : ١٨٠ س ١٤ ، و١٦ .

قطعة منه فى (أنّ أمير المؤمنين عليه السلام هو المؤذّن يوم القيامة) .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَىٰهُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوْمِهِمْ هَٰذَا وَمَا كَانُواْ بِايَٰتِنَا يَجْحَدُونَ) : ٥١/٧ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : . . . قال تعالى : (فَالْيَوْمَ نَنسَىٰهُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوْمِهِمْ) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٤ .)

قوله تعالى : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) : ٧١/٧ .

١٠ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شى ء فى الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ إنّ اللّه يقول (عليهم السلام) : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) .

(تفسير العيّاشىّ : ١٣٨/٢ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٣ .)

١١ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : . . . (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) . . . .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٦ .)

قوله تعالى : (وَقَالَ مُوسَى يَٰفِرْعَوْنُ إِنِّى رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَٰلَمِينَ) : ١٠٤/٧ .

١٢ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن معروف ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر قول اللّه : (يَٰفِرْعَوْنُ) يا عاصى .

(تفسير العيّاشىّ : ٣١٨/٢ ح ١٧١ . عنه البحار : ١٤٠/١٣ ح ٥٩ ، والبرهان : ٤٥٢/٢ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٢٣١/٣ ح ٤٦٥ ، ومقدّمة

البرهان : ۲۶۳ س ۱۱ .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُواْ يَمُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِندَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِى إِسْرَءِيلَ) : ۱۳۴/۷ .

۱۳ – العيّاشيّ ؛ : عن محمّد بن عليّ ، عن أبى عبد اللّه ، أنبأنى عن سليمان ، عن الرضا (عليه السلام) فى قوله (لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ) قال (عليه السلام) : الرجز هو الثلج ، ثمّ قال : خراسان بلاد رجز .

(تفسير العيّاشيّ : ۲۵/۲ ح ۶۸ . عنه نور الثقلين : ۶۰/۲ ح ۲۲۷ ، والبرهان : ۲۹/۲ س ۲۱ ، وفيه : محمّد بن قيس ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، وهو سند الحديث السابق فى العيّاشيّ وقد اشتبه الأمر على البحرانيّ ، فروى هذا الحديث بتلك السند ، والبحار : ۱۳۸/۱۳ ح ۵۳ .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَلنِى وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ و فَسَوْفَ تَرَلنِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ و دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) : ۱۴۳/۷ .

۱۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَلنِى) ، كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لايعلم أنّ اللّه تبارك وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤية حتّى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أنّ اللّه تعالى أعزّ أن يُرى بالأبصار ، ولكنّه لمّا كلّمه اللّه عزّوجلّ ، وقرّبه نجيّاً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائة ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعة آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائة ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه؛

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقة ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّك لم تكن صادقاً فيما ادّعيت من مناجاة اللّه عزّوجلّ إيّاك ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّك لو سألت اللّه أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته؛

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيّة له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى تسأله؛

فقال موسى : يا ربّ ! إنّك قد سمعت مقالة بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم ، فعند ذلك قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَلنِى وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى

الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ و) وهو يهوى (فَسَوْفَ تَرَلنِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ) بآيـة من آياته (جَعَلَهُ و دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتى بـك عن جهـل قومى ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنّك لا تُرى . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعـالى : (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى ءَاتَيْنَهُ ءَايَتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَنُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ و أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَلهُ فَمَثَلُهُ و كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث ذَّلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُواْ بَايَتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) : ١٧٥/٧ و١٧٦ .

١٥ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حـدّثنى أبى ، عن الحسـين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) ، أنّه أعطى بلعم بن بـاعورا الاـسم الأعظم ، فكان يـدعو به فيسـتجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلمّا مرّ فرعون فى طلب موسـى وأصـحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع اللّه على موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى وأصحابه ، فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضـربها ، فأنطقها اللّه عزّوجلّ فقالت : ويلك ! على ما تضـربنى ، أتريـد أجى ء معك لتدعو على موسـى نبىّ اللّه وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتّى قتلهـا ، وانسـلخ الاـسم الأعظم من لسانه ، وهو قوله : (فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَنُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ و أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَلهُ فَمَثَلُهُ و كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث) وهو مَثَلٌ ضـربه ، فقال الرضا (عليه السلام) : فلايدخل الجنّة من البهائم إلّا ثلاثة ، حمارة بلعم ، وكلب أصحاب الكهف ، والذئب ، وكان سبب الـذئب أنّه بعث ملك ظالم رجلًا شـرطيّاً ، ليحشـر قوماً من المؤمنين ويعذّبهم ، وكان للشـرطىّ ابن يحبّه ، فجاء ذئب فأكل ابنه ، فحزن الشرطىّ عليه ، فأدخل اللّه ذلك الذئب الجنّة ، لما أحزن الشرطىّ .

(تفسير القمّىّ : ٢٤٨/١ س ٨ ، عنه نور الثقلين : ٧١٦/١ ح ٧٣ ، و١٠٢/٢ ح ٣٦٩ ، و٢٥١/٣ ح ٣٦ ، والبحار : ٣٧٧/١٣ ح ١ .

قطعة منه فى (قصّة إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء على موسى عليه السلام) و (البهائم الثلاثة التى تدخل الجنّة) .)

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُواْ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِى أَسْمَلـِهِ ى سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) : ١٨٠/٧ .

١٦ – العيّاشـىّ ؛ : عن محمّد بن أبى زيد الرازىّ ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السـلام) قال : إذا نزلت بكم شدّة ، فاستعينوا بنا على اللّه ، وهو قول اللّه : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : نحن واللّه الأسماء الحسنى الذى لا يقبل من أحد إلّا بمعرفتنا ، قال : (فَادْعُوهُ بِهَا) .

(تفسير العيّاشىّ : ٤٢/٢ ح ١١٩ . عنه البحار : ٥/٩١ ح ٧ ، والبرهان : ٥٢/٢ ح ٣ ، وتفسير الصافى : ٢٥٤/٢ س ٢٢ .

الاختصاص : ٢٥٢ س ٧ ، قطعة منه ، مرسـلًا عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٢٢/٩١ ح ١٧ ، ومستدرك الوسائل : ٢٢٨/٥ ح ٥٧٥٨ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (الاستعانة بالأئمّةعليهم السلام فى الشدائد) .)

١٧ – أبو منصور الطبرسـىّ ؛ : عن صـفوان بن يحيى قـال : سـألنى أبو قرّة المحـدّث صاحب شبرمـة ، أن أدخله على أبى الحسـن الرضا (عليه السـلام) ، فاسـتأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشـياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوقرّة : أتقرّ أنّ اللّه محمول ؟

فقـال أبو الحسن (عليه السـلام) : كـلّ محمول مفعول ، ومضـاف إلى غيره محتـاج ، فـالمحمول اسم نقص فى اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو فى اللفظ ممـدوح ، وكـذلك قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسـفل ، وقد قال اللّه تعالى : (وَلِلَّهِ

الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) ولم يقل فى شى ء من كتبه أنّه محمول؛ بل هو الحامل فى البرّ والبحر ، والممسك للسماوات والأرض ، والمحمول ما سوى اللّه ، ولم نسمع أحداً آمن باللّه وعظّمه قطّ ، قال فى دعائه : « يا؛/*ق ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض ظظ محمول » . . . .

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَ حِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّلـهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ ى فَلَمَّآ أَثْقَلَت دَّعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَلـهُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَلـهُمَا فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) : ١٨٩/٧ و ١٩٠ .

(١١)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . .

فقال له المأمون : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَلـهُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَلـهُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائة بطن ذكراً وأُنثى ، وإنّ آدم (عليه السلام) وحوّاء عاهدا اللّه عزّوجلّ ودعواه وقالا : (لَئِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَلـهُمَا صَلِحًا) من النسل خلقاً سويّاً ، بريّاً من الزمانة والعاهة ، وكان ما أتاهما صنفين ، صنفاً ذكراناً ، وصنفاً أناثاً ، فجعل الصنفان للّه تعالى ذكره شركاء فيما آتاهما ، ولم يشكراه كشكر أبويهما له عزّوجلّ ، قال اللّه تبارك وتعالى : (فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) : ١٩٩/٧ .

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه . . . وأمّا السنّة من نبيّه فمداراة الناس ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ أمر نبيّه بمداراة الناس فقال : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) . . . .

(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٠٣ .)

الثامن - الأنفال : [٨]

قوله تعالى : (قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) : ٢١/٨ - ٢٣ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا؛٠ ، ق ض ض ض ض ض ض ض ض ض

ه عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : . . . (قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُواْ الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ) : ٣٥/٨ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وسمّيت مكّة ، مكّة ، لأنّ كانوا يمكّون فيها ، وكان يقال لمن قصدها : قد مكا ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً) ، فالمكاء والتصدية صفق اليدين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ) : ٤١/٨ .

٣ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) قال (عليه السلام) : الخمس للّه وللرسول وهو لنا .

(تفسير العيّاشىّ : ٦٢/٢ ح ٥٦ . عنه وسائل الشيعة : ٥١٨/٩ ح ١٢٦١٧ ، ونور الثقلين : ١٥٩/٢ ح ١١٤ ، والبرهان : ٨٨/٢ ح ٤٦ ، والبحار : ٢٠١/٩٣ ح ١٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الخمس كلّه للإمام عليه السلام) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّة ، لأنّ اللّه تعالى جعلهم فى حيّز ، وجعل الناس فى حيّز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنّى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفىء والغنيمة ، وغير ذلك ممّا رضيه عزّوجلّ لنفسه ، فرضى لهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ) ،

فقيل له : فماكان للّه فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام . . . .

(تهذيب الأحكام : ۱۲۶/۴ ح ۳۶۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۵۷ .)

التاسع - التوبة : [۹]

قوله تعالى : (فَسِيحُواْ فِى الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُواْ أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِى الْكَفِرِينَ) : ۲/۹ .

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . حسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : لأىّ شىء صار الحاجّ لايكتب عليه الذنب أربعة أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ (أباح للمشركين أشهر الحرم أربعة أشهر) إذ يقول : (فَسِيحُواْ فِى الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) . . . .

(الكافى : ۲۵۵/۴ ح ۱۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۵۸ .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَهِهِمْ يُضَهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبْلُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : ۳۰/۹ .

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذّبتهم واللّه أنفسهم ، ومنّتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، تزلّ عنه إلى الحضيض أقدامهم ، راموا إقامة الإمام بعقول حائرة بائرة ناقصة ، وآراء مضلّة ، فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) . . .

وقال عزّ وجلّ : . . . (طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَايَفْقَهُونَ) . . . .

(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۳۸ .)

قوله تعالى : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِوُاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ و وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) : ۳۲/۹ .

۳ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان قال : ذكر علىّ بن أبى حمزة عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثمّ قال : إنّ علىّ بن أبى حمزة أراد أن لا يعبد اللّه فى سمائه وأرضه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرك .

قلت : المشرك ؟ !

قال : نعم ، واللّه ! وإن رغم أنفه ، كذلك [و] هو فى كتاب اللّه : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِوُاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ) .

(التوبة : ۳۲/۹ .)

وقد جرت فيه وفى أمثاله ، إنّه أراد أن يطفىء نور اللّه .

(غيبة الطوسىّ : ۷۰ ، ح ۷۵ ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۵۳ .)

قوله تعالى : (إِلَّاتنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِىَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَحِبِهِ ى لَاتَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ و بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِىَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : ۴۰/۹ .

- نزولها و قرائتها :

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال قال : كنت عند أبى الحسن الثانى (عليه السلام) و معى الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنّهم يحتجّون علينا بقول اللّه تبارك وتعالى : (ثَانِىَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ) .

قال (عليه السلام) : وما لهم فى ذلك ؟ ! فواللّه ! لقد قال اللّه : أنزل اللّه سكينته على رسوله ، وما ذكره فيها بخير ، قال : قلت له أنا : جعلت فداك وهكذا تقرؤنها ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قرأتها .

(تفسير العيّاشىّ : ۸۸/۲ ح ۵۸ . عنه نور الثقلين : ۲۲۰/۲ ح ۱۶۰ ، والبرهان : ۱۲۸/۲ ح ۱۴ ، والبحار : ۸۰/۱۹ ح ۳۳ .)

۲ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينة عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » ، فقال له الحسن : جعلت فداك ، لا أدرى ، فأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّة ، طيّبة لها صورة كصورة وجه الإنسان .

قال : فتكون مع الأنبياء .

فقال له علىّ بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء ؟

فقال (عليه السلام) : تنزل على الأنبياء (والأوصياء) ، قال : وهى التى نزلت على إبراهيم (عليه السلام) حيث بنى الكعبة ، فجعلت تأخذ كذا وكذا ، وبنى الأساس عليها ، فقال له محمّد بن علىّ : قول اللّه : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) (البقرة : ۲۴۸/۲ .)

قال (عليه السلام) : هى من هذا ، ثمّ أقبل على الحسن فقال : أىّ شى ء التابوت فيكم ؟

فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأىّ شى ء فى التابوت الذى كان فى بنى إسرائيل ؟

قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التى تكسّرت ، والطست التى تغسل فيها قلوب الأنبياء .

(تفسير العيّاشىّ : ۱۳۳/۱ ح ۴۴۲ ، و۸۴/۲ ح ۳۹ ، وفيه : عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قطعة منه وبتفاوت ، عنه البحار : ۴۵۰/۱۳ ح ۱۴ ، والبرهان : ۲۳۷/۱ ح ۱۶ ، ونور الثقلين : ۲۰۱/۲ ح ۹۳ .

معانى الأخبار : ۲۸۵ ح ۳ ، قطعة منه وبسند آخر ، عنه وعن العيون ، البحار : ۴۴۴/۱۳ ح ۹ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱۲/۱ ح ۸۰ ، قطعة منه ، وبسند آخر ، عنه وعن الكافى ، البحار : ۱۰۲/۱۲ ح ۹ ، و۵۳/۹۶ ح ۲ .

الكافى : ۲۰۶/۴ ح ۵ . عنه الوافى : ۱۵۰/۱۲ ح ۱۶۸۱ ، و۱۵۰ ح ۱۱۶۸۲ ، مثله ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۲۱۲/۱۳ ح ۱۷۵۸۴ .

من لايحضره الفقيه : ۱۶۰/۲ ح ۶۹۱ ، عنه الوافى : ۱۵۱/۱۲ ح ۱۱۶۸۳ .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ۲۴۸/۲) و (أنّ السكينة كانت مع الأنبياءعليهم السلام) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد ، عن أحمد ، عن ابن فضّال ، عن الرضا (عليه السلام) (فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ و بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا) ، قلت : هكذا . قال (عليه السلام) : هكذا نقرؤها ، وهكذا تنزيلها .

(التوبة : ۴۰/۹ .)

(الكافى : ۳۰۹/۸ ح ۵۷۱ . عنه البحار : ۵۹/۸۹ ح ۴۳ ، ونور الثقلين : ۲۲۰/۲ ح ۱۵۸ ، والبرهان : ۱۲۸/۲ ح ۱۳ .)

قوله تعالى : (عَفَا اللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعْلَمَ الْكَذِبِينَ) : ۴۳/۹ .

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (عَفَا اللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ) .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا ممّا نزل بإيّاك أعنى واسمعى يا جاره ، خاطب اللّه عزّوجلّ بذلك نبيّه وأراد به أمّته ، وكذلك قوله تعالى : (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ) ، وقوله عزّوجلّ : (وَلَوْلَآ أَن ثَبَّتْنَكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيًْا قَلِيلًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : ۶۰/۹ .

۵ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية ، ثمّ قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ) إلى آخر الآية .

(الاستبصار : ۱۳۲/۴ ح ۴۹۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ رقم ۱۷۴۹ .)

۶ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولايدرى السهم أىّ شى ء هو ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانية .

فقلنا له : جعلنا فداك ، كيف صار واحداً من ثمانية ؟ . . . .

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانية . . . .

(الكافى : ۴۱/۷ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۵ رقم ۱۷۶۵ .)

۷ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فلمّا جاءت قصّة الصدقة نزّه نفسه ورسوله ، ونزّه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) فهل تجد فى شى ء من ذلك أنّه سمّى لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذى القربى ؟ لأنّه لمّا نزّه نفسه عن الصدقة ، ونزّه رسوله ونزّه أهل بيته ، لا ، بل حرّم عليهم ، لأنّ الصدقة محرّمة على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهى أوساخ أيدى الناس . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)
قوله تعالی : (الْمُنَفِقُونَ وَالْمُنَفِقَتُ بَعْضُهُم مِّن م بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَفِقِينَ هُمُ الْفَسِقُونَ) : ٦٧/٩ .

(١٢

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينیّ قال : حدّثنا علیّ بن محمّد المعروف بعلان قال : حدّثنا أبو حامد عمران بن موسی بن إبراهيم ، عن الحسين بن القاسم الرقّام ، عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالی لا ينسی ولا يسهو ، وإنّما ينسی ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّ وجلّ يقول : (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) وإنّما (مريم : ٦٤/١٩ .)
يجازی من نسيه ، ونسی لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم ، كما قال اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَلـهُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَلـِكَ هُمُ الْفَسِقُونَ) ، وقال تعالی : (فَالْيَوْمَ نَنسَلـهُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ (الحشر : ١٩/٥٩ .)
يَوْمِهِمْ هَذَا) أی نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا .
(الأعراف : ٥١/٧ .)
قال المصنف : قوله : نتركهم أی لا نجعل لهم ثواب من كان يرجو لقاء يومه ، لأنّ الترک لا يجوز علی اللّه تعالی ، فأمّا قول اللّه تعالی : (وَتَرَكَهُمْ فِی ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) أی لا يعالجهم بالعقوبة ، وأمهلهم ليتوبوا .
(البقرة : ١٧/٢ .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ . قِطَعٌ منه فی نور الثقلين : ٣٧/٢ ح ١٤٧ ، و٢٣٩ ح ٢٢٧ ، و٣٥٢/٣ ح ١٢٤ ، و٢٩٢/٥ ح ٧١ ، والبرهان : ٢٣/٢ ضمن ح ٢ ، و١٤٤ ح ١ ، و٣١٩/٤ ح ١ .
التوحيد : ١٥٩ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٦٣/٤ ح ٤ .
معانی الأخبار : ١٤ ح ٥ .
الإحتجاج : ٣٩١/٢ ح ٣٠٠ ، مرسلاً .
قطعة منه فی (سورة مريم : ٦٤/١٩) و (سورة الحشر : ١٩/٥٩) و (سورةالأعراف : ٥١/٧) و (توصيف اللّه تعالی) .)
قوله تعالی : (وَمَا نَقَمُواْ إِلآَّ أَنْ أَغْنَلـهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) : ٧٤/٩ .
٩ - المسعودیّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانیّ قال : ضمّنی وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فسمعته فی بعض الطريق يقول : . . . إنّ اللّه . . . الواحد الأحد جلّ جلاله؛ بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلی الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فی طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُواْ إِلآَّ أَنْ أَغْنَلـهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)
قوله تعالی : (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِی الصَّدَقَتِ وَالَّذِينَ لَايَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) : ٧٩/٩ .
١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المُعاذیّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفیّ

الهمـدانىّ قال : حـدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسـى (عليهماالسـلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) ، وعن قول اللّه عزّ وجلّ : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) ، وعن قوله : ((البقرة : ١٥/٢ .)
وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ) ، وعن قوله : (يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ (آل عمران : ٥٤/٣ .)
خَدِعُهُمْ) ؟
(النساء : ١٤٢/٤ .)

فقـال (عليه السـلام) : إنّ اللّه تبـارك وتعـالى لا يسـخر ولا يسـتهزى ء ، ولا يمكر ، ولا يخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءً السخريّة ، وجزاءَ الاستهزاء ، وجزاء المكر والخديعة ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : ١٦٣ ح ١ . عنه وعن العيون والمعـانى والإحتجاج ، البحار : ٣١٩/٣ ضمن ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٣٥/١ ح ٢٣ ، قطعة منه ، و٣٤٥ ح ١٥٣ ، قطعة منه .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٦/١ ضمن ح ١٩ . عنه نور الثقلين : ٢٤٧/٢ ح ٢٥٥ ، ومقدّمة البرهان : ١٧٨ س ١ ، و٦٤/١ ح ٥ ، قطعة منه . و٢٨٥ ح ١ ، قطعة منه ، و٤٢٤ ح ٥ ، قطعة منه .

معانى الأخبار : ١٣ ضمن ح ٣ . عنه وعن الإحتجاج والعيون والتوحيد ، الفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٨٨/١ ح ٣٢٣ .

الإحتجاج : ٣٩٠/٢ ح ٢٩٩ .

قطعة منه فى (إنّ اللّه تبارك وتعالى لايسـخر ولايسـتهزى ء) و (سورة البقرة : ١٥/٢) و (سـورة آل عمران : ٥٤/٣) و (سورة النساء : ١٤٢/٤)) .

قوله تعالى : (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَاتَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ى وَاللَّهُ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ) : ٨٠/٩ .

١١ - العيّاشـىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السـلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صـلى الله عليه وآلـه وسـلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاسـتغفر لهم مائـة مرّة ليغفر لهم ، فـأنزل اللّه : (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، وقال : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى (المنافقون : ٦/٦٣ .)
قَبْرِهِ ى) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلك ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العيّاشىّ : ١٠٠/٢ ح ٩٢ . عنه نور الثقلين : ٢٤٧/٢ ح ٢٥٧ ، والبرهان : ١٤٨/٢ ح ٣ ، و ٣٣٨/٤ ح ١ .

قطعة منه فى (سورة المنافقون : ٦/٦٣) و (سورة التوبة : ٨٤/٩) .)

قوله تعالى : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ى إِنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ى وَمَاتُواْ وَهُمْ فَسِقُونَ) : ٨٤/٩ .

١٢ - العيّاشـىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صـلى الله عليه وآله وسـلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائة مرّة ليغفر لهم . . . وقال : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ى) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلك ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العيّاشىّ : ١٠٠/٢ ح ٩٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٦ .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و) : ١٠٥/٩ .

١٣ - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايـات : إنّ بعض النـاس سـأل ال رضـا (عليه السـلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه

تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟

قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و) . . . .

(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٥ .)

١٤ - الطريحىّ ؛ : روى عن الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيّها الناس ! اعلموا وتيقّنوا ، أنّ لنا مع كلّ ولىّ لنا أعين ناظرة . . . وليس يخفى علينا شى ء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) . . . .

(المنتخب : ٢١٤ س ٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٩٧ .)

قوله تعالى : (وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : ١٠٦/٩ .

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا؛ « : كض ض ض ض ض ض ض ض ض يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (لَايَزَالُ بُنْيَنُهُمُ الَّذِى بَنَوْاْ رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) : ١١٠/٩ .

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه . . . قال : ثمّ قال : مافعل ابن قياما ؟ قال : قلت : واللّه إنّه ليلقانا فيحسن اللقاء . فقال : وأىّ شى ء يمنعه من ذلك ، ثمّ تلا هذه الآية : (لَايَزَالُ بُنْيَنُهُمُ الَّذِى بَنَوْاْ رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) . . . .

(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ) : ١١٥/٩ .

١٧ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . قال : دخلت عل يه (عليه السلام) بالقادسيّة فقلت له : جعلت فداك . . . وقد سألتك منذ سنين - وليس لك ولد - عن الإمامة فيمن تكون من بعدك ؟ فقلت : فى ولدى .

وقد وهب اللّه لك ابنين ، فأيّهما عندك بمنزلتك التى كانت عند أبيك ؟

فقال لى : . . . أما علمت أنّ الإمام الفرض عليه ، والواجب من اللّه ، إذا خاف الفوت على نفسه أن يحتجّ فى الإمام من بعده

بحجّة معروفة مبيّنة .

إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول فى كتابه : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ) . . . .

(قرب الإسناد : ۳۷۶ ، ح ۱۳۳۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۸۸ .)

قوله تعالى : (لَّقَد تَّابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِىِّ وَالْمُهَجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِى سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن م بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ و بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) : ۱۱۷/۹ .

۱۸ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) أنّه قرأ : لقد تاب اللّه بالنبىّ على المهاجرين والأنصار الذين اتّبعوه - فى الخروج معه إلى تبوك - فى ساعة العسرة ، وهى صعوبة الأمر .

(مجمع البيان : ۸۰/۳ س ۴ . عنه البحار : ۲۰۴/۲۱ س ۶ ، ونور الثقلين : ۲۷۸/۲ ح ۳۸۷ .)

۱۹ - العلّامة المجلسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال لرجل : كيف تقرأ (لَّقَد تَّابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِىِّ وَالْمُهَجِرِينَ وَالْأَنصَارِ) قال : فقال : هكذا نقرأها ؟

قال (عليه السلام) : ليس هكذا قال اللّه ، إنّما قال : لقد تاب اللّه بالنبىّ على المهاجرين والأنصار .

(بحار الأنوار : ۶۶/۸۹ س ۱۴ . عن رسالة قديمة .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) : ۱۱۹/۹ .

۲۰ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) ؟

قال (عليه السلام) : الصادقون هم الأئمّة ، والصدّيقون بطاعتهم .

(الكافى : ۲۰۸/۱ ح ۲ . عنه نور الثقلين : ۲۸۰/۲ ح ۳۹۴ ، وإثبات الهداة : ۴۳۶/۱ ح ۸ ، والوافى : ۱۰۷/۲ ح ۵۶۳ ، والبرهان : ۱۷۰/۲ ح ۴ .

تأويل الآيات الظاهرة : ۲۱۸ س ۷ .

بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ۵۱ ح ۲ . عنه البحار : ۳۱/۲۴ ح ۵ ، وإثبات الهداة : ۵۶۲/۱ ح ۴۲۱ ، والبرهان : ۱۷۰/۲ ح ۵ .

ينابيع المودّة : ۳۵۸/۱ ح ۱۶ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم الصادقون) .)

قوله تعالى : (مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُم مِّنَ الْأَعْرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ اللَّهِ وَلَايَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ ى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَايُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلَايَطَئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَايَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِ ى عَمَلٌ صَلِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَايُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) : ۱۲۰/۹ .

۲۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه . . . أقول وأنا علىّ بن موسى بن جع فر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده . . . و (لَايُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۶/۲ ح ۱۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٦٣ .)

قوله تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِ ّفِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآلِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) : ١٢٢/٩ .

٢٢ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاك أحسن عافية ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . . قال اللّه : . . . (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِ ّفِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآلِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ) الآية . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٧ .)

٢٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّة الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزيادة ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلّل ، مع ما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع ، فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشترى ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف فى المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقّه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم السلام) : إلى كلّ صُقع وناحية ، كما قال اللّه تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِ ّفِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآلِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

(١٣

العاشر - يونس : [١٠]

قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِ ّأَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) : ٣٥/١٠ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّة

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِ ّأَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) : ٥٨/١٠ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافي : ٤٢٣/١ ح ٥٥ . عنه البحار : ٦١/٢٤ ح ٤٠ ، ونور الثقلين : ٣٠٧/٢ ح ٨٥ ، وإثبات الهداة : ٤٥٠/١ ح ٥٨ ، والوافي : ٨٩٤/٣ ح ١٥٤٨ ، والبرهان : ١٨٨/٢ ح ٥ .
تأويل الآيات الظاهرة : ٢٢١ س ١٦ .
قطعة منه في (إنّ ولاية محمّد وآله عليهم السلام خير ممّا يجمع الناس من دنياهم) .)
قوله تعالى : (ءَامَنتُ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا الَّذِى ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (ءَآلْئَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) : ٩٠/١٠ - ٩٢ .
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ قال :
قلت لأبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأيّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟
قال : لأنّه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم اللّه تعالى في السلف والخلف . . . وهكذا فرعون لمّا أدركه الغرق قال : (ءَامَنتُ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا الَّذِى ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛
فقيل له : (ءَآلْئَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٧/٢ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٤ رقم ٨٩٧ .)
قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّى يَرَوُاْ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) : ٩٦/١٠ - ٩٧ .
٤ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين . . . قالوا : يا محمّد ! إنّك تدّعي على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجّة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظة ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم . . . فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التي تدّعي أنّ جوارحنا تشهد بها .
فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) .
ادع عليهم بالهلاك ، فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه . . . .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ٤٨٨ رقم ٣١٠ .
تقدّم الحديث بتمامه في رقم ١٨٩٨ .)
قوله تعالى : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ) : ١٠/ ٩٩ - ١٠٠ .
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سأل المأمون أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . يا ابن رسول اللّه فما معنى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .
فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله

عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعة لم يحدث إليّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين ، فأنزل اللّه تعالى عليه : يا محمّد (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار فى الدنيا ، كما يؤمنون عند المعاينة ورؤية البأس فى الآخرة ، ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقّوا منّى ثواباً ولامدحاً ، لكنّى أُريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرّين ، ليستحقّوا منّى الزلفى والكرامة ، ودوام الخلود فى جنّة الخلد ، (أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ) ؛

وأمّا قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ)

فليس ذلك على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنّها ما كانت لتؤمن إلّا بإذن اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩٦١ .)

الحادى عشر - هود : [١١]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّام وَكَانَ عَرْشُهُ و عَلَى الْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِن قُلْتَ إِنَّكُم مَّبْعُوثُونَ مِن م بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِنْ هَذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) : ٧/١١ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ و عَلَى الْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى خلق العرش والماء والملائكة قبل خلق السموات والأرض ، فكانت الملائكة تستدلّ بأنفسها وبالعرش وبالماء على اللّه عزّوجلّ ، ثمّ جعل عرشه على الماء ليظهر بذلك قدرته للملائكة ، فتعلم أنّه على (فى المصدر : « فتعلموا » وفى التوحيد : « فيعلموا » ، وما أثبتناه عن الاحتجاج .)

كلّ شى ء قدير ، ثمّ رفع العرش بقدرته ، ونقله وجعله فوق السموات السبع ، ثمّ خلق السموات والأرض فى ستّة أيّام وهو مستولى على عرشه ، وكان قادراً على أن يخلقها فى طرفة عين ، ولكنّه تعالى خلقها فى ستّة أيّام ليظهر للملائكة ما يخلقه منها شيئاً بعد شى ء ، فيستدلّ بحدوث مايحدث على اللّه تعالى مرّة بعد مرّة؛ ولم يخلق اللّه العرش لحاجة به إليه ، لأنّه غنىّ عن العرش وعن جميع ماخلق ، لايوصف بالكون على العرش لأنّه ليس بجسم ، تعالى عن صفة خلقه علوّاً كبيراً .

وأمّا قوله عزّ وجلّ : (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً) فإنّه عزّ وجلّ خلقهم ليبلوهم بتكليف طاعته وعبادته ، لاعلى سبيل الامتحان والتجربة ، لأنّه لم يزل عليماً بكلّ شى ء .

فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أبا الحسن (عليه السلام) فرّج اللّه عنك ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه فما معنى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعة لم يحدث إليّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين

، فأنزل اللّه تعالى عليه : يا محمّد ! (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار فى الدنيا ، كما يؤمنون عند المعاينة ورؤية البأس فى الآخرة ، ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقّوا منّى ثواباً ولا مدحاً ، لكنّى أُريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرّين ، ليستحقّوا منّى الزلفى والكرامة ، ودوام الخلود فى جنّة الخلد ، (أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ) .

وأمّا قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) فليس ذلك على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنّها ما كانت لتؤمن إلّا بإذن اللّه ، وإذنه أمره لها بالإيمان ما كانت مكلّفة متعبّدة ، وألجاه إيّاها إلى الإيمان عند زوال التكليف والتبعّد عنها .

فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أبا الحسن فرّج اللّه عنك ، فأخبرنى عن قول اللّه تعالى : (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : إنّ غطاء العين لايمنع من الذكر ، والذكر لايرى (الكهف : ١٠١/١٨ .) بالعين ، ولكنّ اللّه عزّ وجلّ شبّه الكافرين بولاية علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) بالعميان ، لأنّهم كانوا يستثقلون قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه : فلايستطيعون له سمعاً .

فقال المأمون : فرّجت عنّى فرّج اللّه عنك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٣٣١/٢ ح ١٤٥ ، و٣١٠/٣ ح ٢٤٣ ، والبرهان : ٢٠٣/٢ ح ٢ ، و٢٠٨ ح ۶ ، والبحار : ٢٠١/٥ ح ٢٥ ، و٣٩٥/٣٥ ح ٢ ، عنه وعن الاحتجاج ، البحار : ٣۴٢/١٠ ح ۴ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٣١٧/٣ ح ١۴ ، و٧۴/٥۴ ح ٥٠ ، قطعتان منه .

التوحيد : ٣٢٠ ح ٢ ، و٣۴١ ح ١١ ، و٣٥٣ ح ٢٥ ، قِطَعٌ منه . عنه نور الثقلين : ۴٧٣/۴ ح ١٠١ ، والبحار : ٨٠/۴ ح ٥ ، و۴٩/٥ ح ٨٠ ، قطعتان منه .

الإحتجاج : ٣٩٣/٢ ح ٣٠٢ . عنه نور الثقلين : ٣٨٠/٥ ح ١۴ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة يونس : ١٠/ ٩٩ - ١٠٠) و (سورة الكهف : ١٠١/١٨) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن علىّ عليه السلام) و (أحواله مع المأمون) .)

قوله تعالى : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ ى كِتَبُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً أُوْلَـٰٓئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ى وَمَن يَكْفُرْ بِهِ ى مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ و فَلَاتَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايُؤْمِنُونَ) : ١٧/١١ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن أحمد بن عمر الحلّال قال : سألت أبا (قال النجاشىّ : أحمد بن عمر الحلّال ، كان يبيع الحلّ - يعنى الشيرج - روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : ٩٩ رقم ٢۴٨ .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وفيمن لم يروعنهم عليهم السلام ، رجال الطوسىّ : ٣۶٨ رقم ١٩ ، و۴۴٧ رقم ٥١ .)

الحسن (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ)

فقال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه الشاهد على رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على بيّنة من ربّه .

(الكافى : ١٩٠/١ ح ٣ ، عنه البحار : ٣٥٧/١۶ ح ۴٩ ، والوافى : ٥٠٠/٣ ح ١٠٠٣ .

قطعة منه فى (إنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من قوله تعالى (وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) .)

٣ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) قيل : الشاهد منه عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يشهد للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المرويّ عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(مجمع البيان : ١٥٠/٣ س ١٣ . عنه البحار : ٣٩٣/٣٥ س ١٩ .

الصراط المستقيم : ٧٣/٢ ح ١ ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٣٢ س ٣ ، بتفاوت .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من قوله تعالى « وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ » .)

قوله تعالى : (وَيَـٰقَوْمِ لَآأَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّهُم مُّلَـٰقُواْ رَبِّهِمْ وَلَـٰكِنِّى أَرَٰلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ)

(يَـٰقَوْمِ لَآأَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَاتَعْقِلُونَ) : ٢٩/١١ و ٥١ .

٤ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . أنّ اللّه عزّوجلّ حكى فى ذكر نوح فى كتابه : (وَيَـٰقَوْمِ لَآأَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّهُم مُّلَـٰقُواْ رَبِّهِمْ وَلَـٰكِنِّى أَرَٰلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزّوجلّ عن هود (عليه السلام) ، أنّه قال (عليهم السلام) (يَـٰقَوْمِ لَآأَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَاتَعْقِلُونَ) ، وقال عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(قُل يا محمّد ! لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، ولم يفرض اللّه تعالى مودّتهم إلّا وقد علم أنّهم لا يرتدّون عن الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ٣٤/١١ .

٥ – العيّاشيّ ؛ : عن ابن أبى نصر البزنطيّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه فى قوم نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ) ، قال (عليه السلام) : الأمر إلى اللّه يهدى ويضلّ .

(تفسير العيّاشيّ : ١٤٣/٢ ح ١٦ ، عنه نور الثقلين : ٣٤٩/٢ ح ٦٢ ، والبرهان : ٢١٦/٢ ح ١ .)

٦ – البرقيّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى عليّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا . . . بقول نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) . . . .

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨٥٩ .)

٧ – الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعته (لرضا (عليه السلام)) يقول فى قول اللّه تبارك وتعالى : . . . وقال نوح (عليه السلام) : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)

قال : الأمر إلى اللّه يهدى من يشاء .
(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٨٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ١٩٧٠ .)
قوله تعالى : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) : ٤١/١١ .
٨ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّة فبار علىّ ، فدخلت به المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .
وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) . . . .
(الكافى : ٢٥٦/٥ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)
قوله تعالى : (رَبِ ّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ)
(قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) : ٤٥/١١ - ٤٦ .
٩ - الشيخ الصدوق؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأ بوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم . . .
قال الحسن الوشّاء : ثمّ التفت إلىّ فقال لى : يا حسن ! كيف تقرؤون هذه الآية : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ؟
فقلت : من الناس من يقرأ : إنّه عملٌ غيرُ صالح .
ومنهم من يقرأ : إنّه عمِلَ غيرَ صالح .
فمن قرأ إنّه عملٌ غيرُ صالح فقد نفاه عن أبيه .
فقال (عليه السلام) : كلّا ! لقد كان ابنه ، ولكن لمّا عصى اللّه عزّ وجلّ نفاه عن أبيه . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٤ .)
١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينة وأحرق وقتل . . . فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن . . .
قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّك قول سفلة أهل الكوفة : إنّ فاطمة (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلك للحسن والحسين خاصّة . . .
فقال له زيد : أنا أخوك وابن أبيك .
فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه عزّ وجلّ ، إنّ نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِ ّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ) ؛ فقال اللّه عزّ وجلّ : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ، فأخرجه اللّه عزّ وجلّ من أن يكون من أهله بمعصيته .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٤/٢ ح ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٥ .)

قوله تعالى : (وَجَآءَهُ و قَوْمُهُ و يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُواْ يَعْمَلُونَ السَّيِّاتِ قَالَ يَقَوْمِ هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُواْ اللَّهَ وَلَاتُخْزُونِ فِى ضَيْفِى أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ) : ٨٠/١١ .

١١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . موسى بن عبد الملك ، عن رجل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأة من خلفها فى دبرها ؟

فقال (عليه السلام) : أحلّتها آيةٌ من كتاب اللّه تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنّهم لا يريدون الفَرج .

(الاستبصار : ٢٤٣/٣ ح ٨٦٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٠١ .)

قوله تعالى : (وَيَقَوْمِ اعْمَلُواْ عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّى عَمِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَذِبٌ وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) : ٩٣/١١

(١٤

١٢ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(تفسير العيّاشىّ : ١٥٩/٢ ، ح ٦٢ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٤ .)

١٣ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداك . . . فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (ارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) . . . .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٦ .)

قوله تعالى : (وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِى الْجَنَّةِ خَلِدِينَ فِيهَا مَادَامَتِ السَّمَوَتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) : ١٠٨/١١ .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم اللّه جميع ما فى الجنّة والنار ؟

قال سليمان : نعم . . .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم ، وكذلك قال اللّه عزّوجلّ فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنّة : (عَطَآءً

غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ يعلم ذلك ، ولايقطع عنهم الزيادة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

الثانى عشر – يوسف : [١٢]

قوله تعالى : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنِ م بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّٰهِدِينَ) : ٢٠/١٢ .

١ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن (فى المصدر : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى بصير ، عن الرضاعليه السلام ، والصحيح ما أثبتناه من المصادر .)

الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنِ م بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس النقص ، وهى قيمة كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمّىّ : ٣٤١/١ س ١٠ . عنه البحار : ٢٢٢/١٢ س ٨ ، و٤٣٠/١٠١ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٤١٨/٢ ح ٣٢ .

قصص الأنبياء للراوندىّ : ١٢٨ ح ١٢٩ . عنه البحار : ٢٢٢/١٢ س ١١ ، مثله ، و٤٣٠/١٠١ ح ٤ ، مثله .

تفسير العيّاشىّ : ١٧٢/٢ ح ١٢ ، و١٥ . عنه البحار : ٣٠٠/١٢ ح ٩١ ، و٩٤ ، و٤٣٠/١٠١ ح ٥ مثله ، والبرهان : ٢٤٧/٢ ح ١٢ ، و٢٤٨ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٤١٩/٢ ح ٣٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٢٩ ح ٣٥٥١٧ .

قطعة منه فى (مقدار دية كلب الصيد) .)

قوله تعالى : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِ ى كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ إِنَّهُ و مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ) : ٢٤/١٢ .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل . . . فى قوله عزّوجلّ فى يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ فى يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) فإنّها همّت بالمعصية ، وهمّ يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم ماتداخله ، فصرف اللّه عنه قتلها والفاحشة ، وهو قوله عزّوجلّ : (كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ) يعنى القتل والزنا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . ، فقال المأمون : فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) : ۳۳/۱۲ .

۴ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . وشكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى اللّه ، فقال : يا ربّ بماذا استحققت السجن ؟

فأوحى اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافية أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه .

(تفسير القمّىّ : ۳۵۴/۱ س ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۴ رقم ۸۹۱ .)

قوله تعالى : (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : ۵۵/۱۲ .

۵ – الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن زيد الرزامىّ ، قال : كنت فى خدمة الرضا (عليه السلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، فأتاه رجل من الخوارج . . . ثمّ قال له : أخبرنى عن دخولك لهذا الطاغية فيما دخلت له وهم عندك كفّار ! وأنت ابن رسول اللّه ماحملك على هذا ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أرأيت هؤلاء أكفر عندك أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنّهم موحّدون وأولئك لم يوحّدوا اللّه ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب نبىّ ابن نبىّ ، ابن نبىّ يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وكان يجلس مجالس الفراعنة ، وإنّما أنا رجل من ولد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أجبرنى على هذا الأمر وأكرهنى عليه ما الذى أنكرت ونقمت علىّ . . . .

(الخرائج والجرائح : ۷۶۶/۲ ح ۸۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۰۱ .)

قوله تعالى : (اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : يوسف : ۵۵/۱۲ .

۶ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى قال : روى أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال له رجل : أصلحك اللّه ! كيف صرت إلى ما صرت إليه من المأمون ؟ . . . قال (عليه السلام) : فإنّ العزيز ، عزيز مصر كان مشركاً ، وكان يوسف (عليه السلام) نبيّاً ، وإنّ المأمون مسلم ، وأنا وصىّ؛ ويوسف سئل العزيز أن يولّيه حين قال : (اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۸/۲ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۵۶ .)

۷ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : يابن رسول اللّه ! الناس يقولون : إنّك قبلت ولاية العهد مع إظهارك الزهد فى الدنيا !

فقال (عليه السلام) : . . . أما علموا أنّ يوسف (عليه السلام) كان نبيّاً ورسولاً فلمّا دفعته الضرورة إلى تولّى خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۹/۲ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۵۸ .)

قوله تعالى : (قَالُواْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ ى وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ) : ۷۷/۱۲ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه العلوىّ قال : حدّثنى علىّ بن محمّد العلوىّ العمرىّ قال : حدّثنى إسماعيل بن همّام قال : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قَالُوٓاْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِى نَفْسِهِ ى وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ) ؛ قال (عليه السلام) : كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقة يتوارثها الأنبياء الأكابر ، وكانت عند عمّة يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثيه إلىّ وأردّه إليك ، فبعثت إليه : دعه عندى الليلة أشمّه ، ثمّ أرسله إليك غدوة .

قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقة فربطتها فى حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقة وقالت : سرقت المنطقة ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد فى ذلك الزمن دفع إلى صاحب السرقة ، فكان عبده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٦/٢ ح ٥ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٦٢/١٢ ح ٢٤ .

تفسير العيّاشىّ : ١٨٥/٢ ح ٥٣ . عنه نور الثقلين : ٤٤٥/٢ ح ١٣٧ ، والبرهان : ٢٥٩/٢ ح ١٤ ، ومستدرك الوسائل : ١٥١/١٨ س ١٢ ، مثله .

علل الشرائع : ٥٠ ، ب ٤٢ ح ١ .

قطعة منه فى (منطقة إسحاق التىّ يتوارثها الأنبياءعليهم السلام) و (شدّة حبّ عمّة يوسف عليه السلام له) .)

قوله تعالى : (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِى دِينِ الْمَلِكِ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَٰتٍ مَّن نَّشَآءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ) : ١٢/ ٧٧ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : . . . كان يوسف (عليه السلام) عند عمّته وهو صغير وكانت تحبّه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقة ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإنّ يعقوب طلب يوسف يأخذه من عمّته ، فاغتمّت لذلك وقالت له : دعه حتّى أرسله إليك فأرسلته ، وأخذت المنطقة وشدّتها وسطه تحت الثياب؛

فلمّا أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقة ، ففتّشته فوجدتها فى وسطه ، فلذلك قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع فى وعاء أخيه (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ؛

فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد فى رحله ؟

قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنّة التى تجرى فيهم ، (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ) ، ولذلك قال إخوة يوسف : (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٦/٢ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٨٩ .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيْهِ قَالُواْ يَٰأَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَٰعَةٍ مُّزْجَىٰةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَآ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ) : ٨٨/١٢ .

١٠ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قوله : (وَجِئْنَا بِبِضَٰعَةٍ مُّزْجَىٰةٍ) ؟

قال (عليه السلام) : المُقْلُ ، وفى هذه الرواية (وَجِئْنَا بِبِضَٰعَةٍ (المُقْل : ثمر شجر الدوم . المنجد : ٧٧٠ .

الدوم : شجر من فصلية النخليّات ، يستخرج من ثماره نوع من الدبس . المصدر : ٢٣٠ .

وفى هامش تفسير العيّاشىّ : هو الكندر الذى تدخن به اليهود ، وحبّه يجعل فى الدواء ، وصمغ شجرة .)

مُّزْجَلـةٍ) ، قال : كانت المقل ، وكانت بلادهم بلاد المقل ، وهى البضاعة .

(تفسير العيّاشيّ : ١٩٢/٢ ح ٦٧ . عنه البحار : ٣١٤/١٢ ح ١٣١ ، ونور الثقلين : ٤٥٨/٢ ح ١٧٥ ، والبرهان : ٢٦٦/٢ ح ١١ .)

قوله تعالى : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) : ١٠٦/١٢ .

١١ - العيّاشيّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) شرك لا يبلغ به الكفر .

(تفسير العيّاشيّ : ١٩٩/٢ ح ٩٢ . عنه البحار : ٣١٨/٥٥ س ٢ مثله ، و٩٩/٦٩ ح ٢٣ ، ونور الثقلين : ٤٧٥/٢ ح ٢٣٣ ، والبرهان : ٢٧٤/٢ ح ٦ .)

قوله تعالى : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَن نَّشَآءُ وَلَايُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ) : ١١٠/١٢ .

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . ، فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا) .

قال الرضا (عليه السلام) : يقول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ) من قومهم ، وظنّ قومهم أنّ الرسل قد كذبوا ، جاء الرسل نصرنا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

(١٥

الثالث عشر - الرعد : [١٣]

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِى رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْأَيَتِ لَعَلَّكُم بِلِقَآءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) : ٢/١٣ .

١ - عليّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكة إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكة إلى الأرض ، واللّه يقول : (اللَّهُ الَّذِى رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لاترونها . قلت : كيف ذلك جعلنى اللّه فداك ؟ فبسط كفّه (عليه السلام) اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّة ، والأرض الثانية فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانية فوقها قبّة ، والأرض الثالثة فوق السماء الثانية ، والسماء الثالثة فوقها قبّة ، والأرض الرابعة فوق السماء الثالثة ، والسماء الرابعة فوقها قبّة ، الأرض الخامسة فوق السماء الرابعة ، والسماء الخامسة فوقها قبّة ، الأرض السادسة فوق السماء الخامسة ، والسماء السادسة فوقها قبّة ، والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبّة ، وعرش الرحمن تبارك اللّه فوق السماء السابعة . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٢٨/٢ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٣١ .)

قوله تعالى : (لَهُ و مُعَقِّبَتٌ مِّن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ ى يَحْفَظُونَهُ و مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ ى مِن وَالٍ) : ١١/١٣ .

٢ – العيّاشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) فصار الأمر إلى اللّه تعالى .

(تفسير العيّاشيّ : ٢٠٦/٢ ح ٢٠ . عنه نور الثقلين : ٤٨٨/٢ ح ٤٨ ، والبحار : ٥٦/٦ ح ٥ ، والبرهان : ٢٨٤/٢ ح ٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٩١/١ ح ٣٢٩ .)

٣ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعته (الرضا (عليه السلام)) يقول فى قول اللّه تبارك وتعالى : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) ، فقال (عليه السلام) : إنّ القدريّة يحتجّون بأوّلها ، وليس كما يقولون ، ألا ترى أنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) ، وقال نو ح (عليه السلام) : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) قال : الأمر إلى اللّه يهدى من يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٨٢ . عنه البحار : ٥/٥ ضمن ح ٤ ، ونور الثقلين : ٣٤٩/٢ ح ٦١ ، قطعة منه ، و٤٨٨ ح ٤٧ .

قطعة منه فى (سورة هود : ٣٤/١١) .)

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ) : ١٢/١٣ .

٤ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ الَّذِى يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا) قال (عليه السلام) : خوفاً للمسافر وطمعاً للمقيم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٥١ . عنه نور الثقلين : ٤٨٩/٢ ح ٥٢ ، والبرهان : ٢٨٤/٢ ح ١ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٥ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضمن ح ٦ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ .

معانى الأخبار : ٣٧٤ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٧٧/٥٦ ح ١١ .)

قوله تعالى : (قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ ى أَوْلِيَآءَ لَايَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِى الظُّلُمَتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلْقِهِ ى فَتَشَبَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْءٍ وَهُوَ الْوَحِدُ الْقَهَّرُ) : ١٦/١٣ .

٥ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماتقول فى التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْءٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٢/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨٥٠ .)

٦ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وإنّ أفعال العباد مخلوقة للّه تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْءٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)
قوله تعالى : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ ى أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) : ٢١/١٣ .
٧ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل فى ماله سوى الزكاة ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، أين ما قال اللّه : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .
(مجمع البيان : ٢٨٩/٣ س ١٣ ، عنه البحار : ١٢٧/٧١ س ١٢ ، ونور الثقلين : ٤٩٥/٢ ح ٩١ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (الواجبات الماليّة سوى الزكاة) .)
قوله تعالى : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ ال ْكِتَبِ) : ٣٩/١٣ .
٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .
فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .
قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟
قال سليمان : محدثة .
قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قدوصف نفسه بأنّه مريد .
قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإرادة اسم من أسمائه .
قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .
قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .
قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .
قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ وماالدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلك قوله عزّوجلّ : (وَلَىِٕن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .
قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .
قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ! قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه .
قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)
٩ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علىّ بن الحسين ،

وعليّ بن أبى طالب قبله ، ومحمّد بن عليّ ، وجعفر بن محمّ (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآية (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، فأمّا من قال : بأنّ اللّه تعالى (الرعد : ٣٩/١٣ .)
لايعلم بشى ء إلّا بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .
(الغيبة : ٤٣٠ ح ٤٢٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٣ .)
قوله تعالى : (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) : ٤٣/١٣ .
١٠ - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) ، قال : عليّ (عليه السلام) .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٣٤ ، الباب ١ ح ٩ .
قطعة منه فى (إنّ عليّاًعليه السلام هوالذى عنده علم الكتاب) .)
الرابع عشر - الفرقان : [١٤]
قوله تعالى : (وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِى لَشَدِيدٌ) : ٧/١٤ .
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة ؟ وإنّك على خلاف ماأنت عليه ، قلت : لا واللّه ، مايسرّنى أنّ لى الدنيا بما فيها ذهباً وفضّة ، وإنّى على خلاف ماأنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر اللّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) . . . .
(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)
الخامس عشر - الحجر : [١٥]
قوله تعالى : (قَالَ يَإِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّاتَكُونَ مَعَ السَّجِدِينَ) : ٣٢/١٥ .
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن عبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه ذكر : أنّ اسم إبليس الحارث ، وإنّما قول اللّه عزّ وجلّ : (يَإِبْلِيسُ) ، يا عاصى ، و سمّى إبليس ، لأنّه أبلس من رحمة اللّه عزّ وجلّ .
(معانى الأخبار : ١٣٨ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٥٩/١ ح ١٠٨ ، ٤٧١/٤ ح ٨٩ ، والبحار : ٢٤١/٦٠ ح ٨٩ ، ومقدّمة البرهان : ٩٨ س ٢٣ .)
قوله تعالى : (قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) : ٣٩/١٥ .
٢ - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى عليّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .
يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا . . . بقول إبليس : (رَبِّ بِمَآ أَ غْوَيْتَنِى) . . . .
(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .)

قوله تعالى : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَٰبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) : ٤٤/١٥ .

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعة إنّ اللّه يقول : (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَٰبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) . . . .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٤٩ .)

٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى رجل أوصى بجزء من ماله قال (عليه السلام) : الجزء من سبعة يقول (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَٰبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) . . . .

(الاستبصار : ١٣٢/٤ ح ٤٩٩ و٥٠٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٥٠ .)

قوله تعالى : (وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَٰبِلِينَ) : ٤٧/١٥ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغاية لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . . أرأيت ما أكل أهل الجنّة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) : ٧٥/١٥ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّة من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

قوله تعالى : (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوٰتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِلَّا بِالْحَقِ ۗ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) : ٨٥/١٥ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) قال (عليه السلام) : العفو من غير عتاب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٥٠ . عنه نور الثقلين : ٢٧/٣ ح ٩٥ ، عنه وعن الأمالى والمعانى ، البحار : ٤٢١/٦٨ ح ٥٦ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ .

معانى الأخبار : ٣٧٣ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٠/١٢ ح ١٥٩٨٨ .

كشف الغمّة : ٣٠٩/٢ س ١٤ . عنه البحار : ٣٤٩/٧٥ ضمن ح ٦ .

تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ٤٧٥/٢ س ٩ .

نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣٠ ح ١٩ .

أعلام الدين : ٣٠٧ س ١٧ . عنه البحار : ٣٥٧/٧٥ ضمن ح ١٢ .

الدرّة الباهرة : ٣٨ س ٣ . عنه البحار : ٤٢٧/٦٨ ح ٧٤ .

العدد القويّة : ٢٩٨ ح ٣١ . عنه البحار : ٣٥٤/٧٥ ضمن ح ٩ .)

١٦)

السادس عشر - النحل : [١٦]

قوله تعالى : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) : ١٦/١٦ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) قال (عليه السلام) : نحن العلامات والنجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ٢٠٧/١ ح ٣ ، عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٣٩ ، والوافى : ٥٢١/٣ ح ١٠٣٧ ، والبرهان : ٣٦٢/٢ ح ٣ .

المناقب لابن شهرآشوب : ١٧٨/٤ س ١٢ ، مرسلاً ، وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٤١ ، والبحار : ٨٢/٢٤ ح ٢٩ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٥٧ س ٨ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم المقصودون من قوله تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ . . .) (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو المقصود من قوله تعالى (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) .)

٢ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فى غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٣٢ .)

قوله تعالى : (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ) : ٣٨/١٦ .

٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، عافانا اللّه وإيّاك . . . لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين : إمّا قبلت الأمر على ما كان يكو ن عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلّمين ما فى أيديهم من مال ، وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلك ، ولا بحيلتك يكون ، ولا تفعل الذى تجيله بالرأى والمشورة ، ولكنّ الأمر إلى اللّه عزّوجلّ وحده لا شريك له ، يفعل فى خلقه ما؛حچه ض ض ض ض ض ض ض ض ض ك ح يشاء ، من يهدى اللّه فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لك الحيلة ! واللّه يقول : . . . $ (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا) فى التوراة والإنجيل . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٩٩ رقم ١١٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦١ .)

قوله تعالى : (وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِى إِلَيْهِمْ فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : ٤٣/١٦ .

٤ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضاعليه السلام) .)

تعالى : (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٠ ح ١٢ ، عنه البحار : ١٧٩/٢٣ ح ٢٦ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم أهل الذكر) .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) فقال (عليه السلام) : نحن أهل الذكر ، ونحن المسؤولون .

قلت : فأنتم المسؤولون ونحن السائلون ؟

قال (عليه السلام) : نعم . قلت : حقّاً علينا أن نسألكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : حقّاً عليكم أن تجيبونا ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ذاك إلينا إن شئنا فعلنا ، وإن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول اللّه تبارك وتعالى (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) .

(ص : ٣٩/٣٨ .)

(الكافى : ٢١٠/١ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٥٥/٣ ح ٩١ ، و٤٦١/٤ ح ٥٩ ، ووسائل الشيعة : ٦٤/٢٧ ح ٣٣٢١٠ ، والوافى : ٥٢٧/٣ ح ١٠٤٩ ، والفصول المهمّة للحرّالعاملىّ : ٥٧٩/١ ح ٨٨٦ ، والدرالمنثور : ٧٥/١ س ٩ ، والبرهان : ٣٦٩/٢ ح ٣ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٢٥٩ س ١٥ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم أهل الذكر) و (سورة ص : ٣٩/٣٨) .)

قوله تعالى : (وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِى مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) : ٦٨/١٦ .

٦ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : فى هذه الآية [(وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ)] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم

) : عليّ (عليه السلام) أميرها ، فسمّى أمير النحل .

(المناقب : ٣١٥/٢ س ١١ . عنه البحار : ٥٥/٣٥ ضمن ح ١١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

قوله تعالى : (وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَآ أَبْكَمُ لَايَقْدِرُ عَلَى شَىْ ءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَـلـهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُّ لَايَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيم) : ٧۶/١۶ .

٧ - ابن شهرآشوب ؛ : حمزة بن عطاء ، عن أبى جعفر (عليه السلام) فى قوله : (هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .

وروى نحواً منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ١٠٧/٢ س ۴ . عنه البحار : ١١١/۴١ ح ١١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاً هو الآمر بالعدل فى قوله تعالى « وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ») .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بَايَتِ اللَّهِ وَأُوْلَلـِكَ هُمُ الْكَذِبُونَ)) : ١٠۵/١۶ .

٨ - العيّاشيّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) أنّه ذكر رجلاً كذّاباً ، ثمّ قال : قال اللّه : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) .

(النحل : ١٠۵/١۶ .)

(تفسير العيّاشيّ : ٢٧١/٢ ح ٧١ ، عنه البحار : ٢۶٢/۶٩ ح ۴۴ ، ومستدرك الوسائل : ٨۵/٩ ح ١٠٢٨۶ ، والبرهان : ٣٨۵/٢ ح ١ ، ونور الثقلين : ٨٧/٣ ح ٢٣٢ .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . داود بن القاسم ، قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك؛ ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثمّ تلا هذه الآية : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بَايَتِ اللَّهِ وَأُوْلَلـِكَ هُمُ الْكَذِبُونَ) .

(التوحيد : ۶٨ ح ٢۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨١٢ .)

السابع عشر - الإسراء : [١٧]

قوله تعالى : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِى بَرَكْنَا حَوْلَهُ و لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ إِنَّهُ و هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : ١/١٧ .

١ - أبو منصور الطبرسيّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . وسأله عن قول اللّه : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلك ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَىِّ حَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه غير اللّه . . . .

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

قوله تعالى : (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الْأَخِرَةِ لِيَسُوءُواْ وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُواْ الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُواْ مَا عَلَوْاْ تَتْبِيرًا) : ٧/١٧ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) قال (عليه السلام) : إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم ، وإن أسأتم فلها ربّ يغفر لها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٤/١ ح ٤٩ . عنه البحار : ٣/٦ ح ١ ، ونور الثقلين : ١٤٠/٣ ح ٨٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٢٨٥/١ ح ٣١٦ .

أمالى الصدوق : ٦٨ ، المجلس ١٧ ضمن ح ٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٤/٦٨ ح ٨ .)

قوله تعالى : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَهَا تَدْمِيرًا) : ١٦/١٧ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . .

قال الرضا (عليه السلام) : ألا تخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) يعنى بذلك أنّه يحدث إرادة ؟

قال له : نعم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَقْرَبُواْ مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ و وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْـُولًا) : ٣٤/١٧ .

٤ - الإربلىّ ؛ : فى سنة سبعين وستّمأة وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، . . .

هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : . . .

صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنة الأعين ، وما تخفى الصدور . . . وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمرالمسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّة ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفك دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاة جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلك على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْـُولًا) . . . .

(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٨ .)

قوله تعالى : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ فَمَنْ أُوتِىَ كِتَبَهُ و بِيَمِينِهِ ى فَأُوْلَـئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَبَهُمْ وَلَايُظْلَمُونَ فَتِيلًا) : ٧١/١٧ .

٥ - العيّاشيّ ؛ : عن إسماعيل بن همّام قال : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أَنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ) ، فقال (عليه السلام) : إذا كان يوم القيامة قال اللّه : أليس عدل من ربّكم أن تولّوا كلّ قوم من تولّوا ؟

قالوا : بلى ، قال (عليه السلام) : فيقول : تميّزوا فيتميّزون .

(تفسير العيّاشيّ : ٣٠٤/٢ ح ١٢٥ . عنه البحار : ١٤/٨ ح ١٧ ، ونور الثقلين :

١٩٤/٣ ح ٣٤٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٣٥٧/١ ح ٤٦٠ . والبرهان : ٤٣١/٢ ح

١٩ ، وفيه : إسماعيل بن همّام ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام والظاهر أنّه تصحيف ، لأنّ إسماعيل بن

همّام كان من أصحاب الرضاعليه السلام .

قطعة منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) .)

قوله تعالى : (وَمَن كَانَ فِى هَذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) : ٧٢/١٧ .

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إيّاك وقول الجهّال من أهل العمى والضلال ، الذين يزعمون أنّ اللّه جلّ وتقدّس موجود فى الآخرة للحساب فى الثواب والعقاب ، وليس بموجود فى الدنيا للطاعة والرجاء ، ولو كان فى الوجود للّه عزّوجلّ نقص واهتضام لم يوجد فى الآخرة أبداً ، ولكنّ القوم تاهوا وعموا وصمّوا عن الحقّ من حيث لا يعلمون ، وقوله عزّوجلّ : (وَمَن كَانَ فِى هَذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) يعنى أعمى عن الحقائق الموجودة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

قوله تعالى : (وَلَىِٕن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ ثُمَّ لَاتَجِدُ لَكَ بِهِ ى عَلَيْنَا وَكِيلًا) : ٨٦/١٧ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه .

قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولإ؛ذخى ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض
ظه إخبار عن أنّ الإرادة اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ وما الدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم ما لا يريده أبداً ؟ وذلك قوله عزّوجلّ : (وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد ما لا يفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) : ٨٨/١٧ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : . . . إنّ اللّه تبارك وتعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ، ثمّ قال : (قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٩/١ ح ٢٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٩ رقم ٣٠٠٩ .)

١٧)

الثامن عشر - الكهف : [١٨]

قوله تعالى : (قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّلِحَتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا) : ٢/١٨ .

١ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليهماالسلام) فى قوله : (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ) البأس الشديد علىّ بن أبى طالب ، وهو لدن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقاتل معه عدوّه .

(المناقب : ٨١/٢ س ٩ . عنه البحار : ٦٤/٤١ ضمن ح ٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى (إنّ علياًعليه السلام هو البأس الشديد فى قوله تعالى (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا))

قوله تعالى : (وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّآ أَعْتَدْنَا لِلظَّلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِى الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقًا) : ٢٩/١٨ .

٢ - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى

فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : . . . (فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَ لْيَكْفُرْ) .

(نزهةُ الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣٢ ح ٢٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٥ .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَلٍـهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا) : ٦٢/١٨ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبوالحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً : ياغلام ! آتنى الغداء ، فكأنّى أنكرت ذلك ، فتبيّن الإنكار فىّ فقرأ : (قَالَ لِفَتَلٍـهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٩٣ .)

قوله تعالى : (قَالَ لَهُ و مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ ى خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَكَ أَمْرًا قَالَ فَإِ * نِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْئَلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِى السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * قَالَ لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَمًا فَقَتَلَهُ و قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَىْ ءِم بَعْدَهَا فَلَاتُصَحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَآ أَهْلَهَا فَأَبَوْاْ أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ و قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَـذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ و عَنْ أَمْرِى ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) : ٦٦/١٨ - ٨٢ .

٤ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام؛

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ،

حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه ، وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقَلِّبُ أَفْـِٔدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .

ف' (قَالَ لَهُ و مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا) فقال الخضر : (إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ ى خُبْرًا) .

فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَكَ أَمْرًا) .

قال الخضر : (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْئَلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) .

يقول : لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرك بخبره .

قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينة ، وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينة : تحمّلوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينة فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينة فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيًْا إِمْرًا)

فقال له الخضر (عليه السلام) : أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا .

فخرجوا من السفينة ، فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعة قمر فى أُذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيًْا نُّكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِن سَأَلْتُكَ عَن شَىْ ءِم بَعْدَهَا فَلَاتُصَحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصرة ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَـٰذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التى فعلت بها ما فعلت ، فإنّها كانت لقوم (مَسَـٰكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم) أى وراء السفينة (مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحة (غَصْبًا) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينة معيوبة لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْغُلَـٰمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى جبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل اللّه لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبيّاً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) الذى أقمته (فَكَانَ لِغُلَـٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَـٰلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا – إلى قوله ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) .

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۵۴٢ .)

۵ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّه واللّه ! مايلج فى

صدرى من أمرك شى ء إلّا حديثاً سمعته من ذريح يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) ؛
قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء اللّه .
قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .
فازددت واللّه ! شكّاً ، ثمّ قال : يا داود بن أبى خالد ! أما واللّه ! لولا أنّ موسى (فى البحار : يا داود بن أبى كلدة .)
قال للعالم : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن (الكهف : ۶۹/۱۸ .)
شى ء . . . .
(رجال الكشّىّ : ۳۷۳ رقم ۷۰۰ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۶۷ .)
۶ - محمد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان فى الكنز الذى قال اللّه عزّوجلّ : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) كان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدَر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارك وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه .
فقلت : جعلت فداك ، أريد أن أكتبه .
قال : فضرب واللّه ! يده إلى الدواة ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبّلتها وأخذت الدواة فكتبته .
(الكافى : ۵۹/۲ ح ۹ ، و۳۸۶/۶ ح ۹ ، وفيه : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه . . . قطعة منه ، و۵۰۱ ح ۲۵ ، قطعة منه ، عنه البحار : ۱۵۶/۶۷ ح ۱۴ ، والوافى : ۲۷۲/۴ ح ۱۹۳۲ ، ونور الثقلين : ۲۸۷/۳ ح ۱۷۶ ، ووسائل الشيعة : ۸۳/۲۷ ح ۳۳۲۶۹ ،
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۵۰۳ س ۱۹ ، بتفاوت فى الألفاظ .
تفسير العيّاشىّ : ۳۳۸/۲ ح ۶۷ ، بتفاوت فى الألفاظ ، عنه البرهان : ۴۷۹/۲ ح ۲۶ ، وإثبات الهداة : ۱۹۸/۱ ح ۱۱۵ ، قطعة منه ، والبحار : ۲۰۸/۵۷ ح ۹ .
قطعة منه فى (تقبيل يده عليه السلام) .)
۷ - الشيخ الطوسى ؛ : على بن الحسن بن فضّال ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعناه وذكر كنز اليتيمين ، فقال : كان لوحاً من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدَر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لا يستبطى ء اللّه فى رزقه ولا يتّهمه فى قضائه .
فقال له : حسين بن أسباط : فإلى من صار ، إلى أكبر هما ؟
قال : نعم .
(تهذيب الأحكام : ۲۷۶/۹ ح ۱۰۰۱ . عنه وسائل الشيعة : ۹۹/۲۶ ح ۳۲۵۷۵ ، والوافى : ۷۲۷/۲۵ ح ۲۴۸۷۰ .)
۸ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان فى الكنز الذى قال اللّه : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) لوح من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارك وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه . . . .
(قرب الإسناد : ۳۷۴ ح ۱۳۳۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ۴ رقم ١١٣۵ .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) : ١٠١/١٨ .

٩ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : إنّ غطاء العين لا يمنع من الذكر ، والذكر لا يرى بالعين ، ولكنّ اللّه عزّ وجلّ شبّه الكافرين بولاية علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) بالعميان ، لأنّهم كانوا يستثقلون قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه : فلايستطيعون له سمعاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣۴/١ ح ٣٣.

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩۶١ .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَٓئِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِايَٰتِ رَبِّهِمْ وَلِقَآئِهِ ى فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا) : ١٠۴/٨ – ١٠۵ .

١٠ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

والبراءة من الذين ظلموا آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهمّوا بإخراجهم ، وسنّوا ظلمهم ، وغيّروا سنّة نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الأنصار والمهاجرين ، وأهل الفضل والصلاح من السابقين ، والبراءة من أهل الاستيثار ، ومن أبى موسى الأشعرىّ وأهل ولايته ، (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَٓئِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِايَٰتِ رَبِّهِمْ) وبولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) (وَلِقَآئِهِ ى) ، كفروا بأن لقوا اللّه بغيرإمامته ، (فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا) ، فهم كلاب أهل النار . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٩۵ .)

التاسع عشر – مريم : [١٩]

قوله تعالى : (يَيَحْيَى خُذِ الْكِتَبَ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) : ١٢/١٩ .

١ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : إنّ الصبيان قالوا ليحيى (عليه السلام) : إذهب بنا لنلعب .

فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا ، فأنزل اللّه فيه : (وَءَاتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) ، روى ذلك عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ۵٠۶/٣ س ١٣ . عنه البحار : ١٧٧/١۴ س ۴ ، ونور الثقلين : ، ٣٢۵/٣ ، ح ٣٣ .

إرشاد القلوب : ٢۵ ، بتفاوت .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن يحيى عليهماالسلام) .)

٢ – الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : محمّد بن العبّاس ؛ قال : حدّثنا أحمد بن القاسم قال : حدّثنا أحمد بن محمّد السيّارى ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً طالبونى باسم أمير المؤمنين (عليه السلام) فى كتاب اللّه عزّ وجلّ ، فقلت لهم : من قوله تعالى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فقال (عليه السلام) : صدقت هو هكذا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۲۹۷ س ۱۳ .
قطعة منه فی (إنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من قوله تعالی « وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ») .)
قوله تعالی : (وَسَلَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) : ۱۵/۱۹ و۳۳ .
۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ أوحش ما يكون هذا الخلق فی ثلاثة مواطن : يوم يولد ويخرج من بطن أُمّه فيری الدنيا ، ويوم يموت فيعاين الآخرة وأهلها ، ويوم يبعث فيری أحكاماً لم يرها فی دار الدنيا ، وقد سلّم اللّه عزّ وجلّ علی يحيی (عليه السلام) فی هذه الثلاثة المواطن ، وآمن روعته ، فقال : (وَسَلَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) وقد سلّم عيسی بن مريم علی نفسه فی هذه الثلاثة المواطن فقال : (وَالسَّلَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) .
(مريم : ۳۳/۱۹ .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۵۷/۱ ح ۱۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۷ رقم ۲۱۴۹ .)
قوله تعالی : (وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ لَهُ و مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِکَ وَمَا کَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) : ۶۴/۱۹ .
۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالی لا ينسی ولا يسهو ، وإنّما ينسی ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّوجلّ يقول : (وَمَا کَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۵/۱ ح ۱۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فی رقم ۱۹۵۴ .)
قوله تعالی : (أَوَلَايَذْکُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَکُ شَيًا) : ۶۷/۱۹ .
۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلیّ يقول : قدم سليمان المروزیّ متكلّم خراسان علی المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّی علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) قدم علیّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتی بقوّتک ، وليس مرادی إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .
فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينی وبينه ، وخلّنی والذمّ ، فوجّه المأمون إلی الرضا (عليه السلام) . . . قال : [ابوالحسن الرضا (عليه السلام)] : . . . وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : (أَوَلَايَذْکُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَکُ شَيًا) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)

۱۸)

العشرون - طه : [۲۰]
قوله تعالی : (وَيَسَْلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَی * فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا) : ۱۰۵/۲۰ - ۱۰۷ .
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علیّ بن نعمان ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : جعلت فداک

، إنّ بى ثآليل كثيرة ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألك أن تعلّمنى شيئاً أنتفع به . فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقرء على كلّ شعيرة سبع مرّات . . . وقوله عزّ وجلّ : (وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٥٠ .)

قوله تعالى : (قَالُواْ لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) : ٩١/٢٠ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، قال : ثمّ قال : تدرى لأىّ شى ء تحيّر ابن قياما ؟ قال : قلت : لا . قال : إنّه تبع أباالحسن (عليه السلام) ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيّرك اللّه ! قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى ، فقالوا : لونصبته لنا فاتّبعناه ، واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : (قَالُواْ لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) ، قال : قلت : لا؛ بل من قال نصبته لنا فاتبعناه واقتصصنا أثره . . . .

(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

قوله تعالى : (وَكَذَلِكَ أَنزَلْنَهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) : ١١٣/٢٠ .

٣ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أُنزل ، كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثة ، وهى غير اللّه ، حيث يقول : (أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب كلّهاالذى أنزلها . . . ، فقال أبوقرّة : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤية والكلام بين نبيّين ، فقسّم لم وسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤية .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجى ء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه ، وأنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى ، وأحطت به علماً ، وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّة : إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآية مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات

اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى عِلْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفة . . . .
(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)
قوله تعالى : (فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) : ١٢١/٢٠ .
٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرویّ قال : لمّا جمع المأمون لعلیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .
قام إليه علیّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) قال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ فى آدم : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم حجّة فى أرضه ، وخليفة فى بلاده ، لم يخلقه للجنّة ، وكانت المعصية من آدم فى الجنّة لا فى الأرض ، وعصمته تجب أن يكون فى الأرض ليتمّ مقادير أمر اللّه ، فلمّا أهبط إلى الأرض ، وجعل حجّة وخليفة عصم . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علیّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علیّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟
قال : بلى .
قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟
فقال (عليه السلام) : . . . وكان ذلك من آدم قبل النبوّة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبة التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)
قوله تعالى : (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى) : ١٣٢/٢٠ .
٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .
فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقوله عزّوجلّ : (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى) فخصّصنا اللّه تبارك وتعالى بهذه الخصوصيّة ، إذ أمرنا مع الأُمّة بإقامة الصلاة ، ثمّ خصّصنا؛ص ش لاض ض ض ض ض ض ض ض ض ظه من دون الأُمّة ، فكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجىء إلى باب علیّ وفاطمة (عليهماالسلام) ، بعد نزول هذه الآية تسعة أشهر ، كلّ يوم عند حضور كلّ صلاة ، خمس مرّات فيقول : الصلاة رحمكم اللّه ، وما أكرم اللّه أحداً من ذراریّ الأنبياء بمثل هذه الكرامة التى أكرمنا بها ، وخصّصنا من دون جميع أهل بيتهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)
الحادى والعشرون – الأنبياء : [٢١]
قوله تعالى : (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) : ٢/٢١ .
١ – أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أُنزل كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثة ، وهى غير اللّه حيث يقول : . . . (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب كلّهاالذى أنزلها . . . .
(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)
قوله تعالى : (وَمَآ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِى إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : ٧/٢١ .
٢ – الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسئلوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .
(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢٠ . عنه البحار : ١٧٦/٢٣ ح ١٣ .
قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم أهل الذكر) .)
٣ – العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاك أحسن عافية ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . . قال اللّه : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . .
(تفسير العيّاشىّ : ٢٦١/٢ ح ٣٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤١٧ .)
٤ – الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)
كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟
قال (عليه السلام) : نحن هم .
(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٦٢ ، الباب ١٩ ح ٢١ . عنه البحار : ١٧٦/٢٣ ح ١٤ .
قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم أهل الذكر) .)
٥ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .
فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فنحن أهل الذكر الذين قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل الذكر ، فاسألونا إن (الأنبياء : ٧/٢١ .)

كنتم لا تعلمون . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

۶ - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء؛

قال (عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسَئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّة (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ۵۹ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۸۸ .)

قوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَنَ اللَّهِ رَبِ ّالْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) : ۲۲/۲۱ .

۷ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عزّ وجلّ : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) . . . .

(مجمع البيان : ۱۱۷/۴ س ۳۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۲۴ .)

قوله تعالى : (لَايُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ) : ۲۳/۲۱ .

۸ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأىّ علّة صارت الإمامة فى ولد ال حسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ جعلها فى ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها فى ولد الحسن واللّه (لَايُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۲/۲ ح ۱۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۳۰ .)

قوله تعالى : (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ ى مُشْفِقُونَ) : ۲۸/۲۱ .

۹ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا . . . قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

قال (عليه السلام) : لا يشفعون إلّا لمن ارتضى اللّه دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۶/۱ ح ۳۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۹ رقم ۲۶۱۸ .)

قوله تعالى : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوةِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوةِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) : ۷۲/۲۱ - ۷۳ .

۱۰ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ

وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة . . .
ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوة والطهارة فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَلِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوةِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوةِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) . . . .
(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)
قوله تعالى : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ أَن لَّآ إِلَهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) : ٨٧/٢١ .
١١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛
قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَـهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق عليه رزقه ، ولو ظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد (الفجر : ١٦/٨٩ .)
كفر . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)
الثانى والعشرون - الحجّ : [٢٢]
قوله تعالى : (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ فِى أَيَّامٍ مَّعْلُومَتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن م بَهِيمَةِ الْأَنْعَمِ فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ الْبَآلِسَ ال فَقِيرَ) : ٢٨/٢٢ .
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟
قيل : لعلّة الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزيادة ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلّل ، مع ما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع ، . . . (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)
قوله تعالى : (ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُواْ نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) : ٢٩/٢٢ .
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضة (قال المجلسى . . . $رحمة الله : قوله : « طواف الفريضة » لعلّ المعنى أنّه أيضاً داخل فى الآية ، ولعلّ فى صيغة المبالغة إشعاراً بذلك ، والظاهر أنّه أطلق هنا طواف الفريضة على طواف النساء لإشعار تلك الآية بتعدّد الطواف ، وقيل : المراد بطواف الفريضة هنا طواف الزيارة وحذف العاطف بينه وبين طواف النساء ولا يخلو من بُعد . مرآة العقول : ٢٠٢/١٨ .)

طواف النساء .

(الكافى : ۵۱۲/۴ ح ۱ .

تهذيب الأحكام : ۲۵۲/۵ ح ۸۵۴ و۲۸۵ ح ۹۷۱ ، و . عنه نور الثقلين : ۴۹۳/۳ ح ۱۰۴ .

قطعة منه فى (طواف النساء) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا حين نفرنا من منى أقمنا أيّاماً ، ثمّ حلقت رأسى طلب التلذّذ ، فدخلنى من ذلك شى ء .

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات اللّه عليه إذا خرج من مكّة فُأتى بثيابه حلق رأسه .

قال : وقال فى قول اللّه عزّ وجلّ : (ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُواْ نُذُورَهُمْ) قال : « التفث » تقليم الأظفار ، وطرح الوسخ ، وطرح الإحرام .

(الكافى : ۵۰۳/۴ ح ۱۲ . عنه نور الثقلين : ۴۹۲/۳ ح ۹۵ .

قرب الإسناد : ۳۵۸ ح ۱۲۸۰ ، قطعة منه وبزيادة ، و۳۸۷ ضمن ح ۱۳۵۹ ، قطعة منه وبتفاوت . عنه البحار : ۳۱۸/۹۶ ح ۲۱ ، ونور الثقلين : ۴۹۳/۳ ح ۱۰۳ ، ووسائل الشيعة : ۲۹۷/۱۳ ح ۱۷۷۸۹ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۲۳۰/۱۴ ح ۱۹۰۶۳ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱۲/۱ ح ۸۲ ، قطعة منه . عنه وسائل الشيعة : ۲۱۲/۱۴ ح ۱۹۰۱۱ ، مثله .

من لايحضره الفقيه : ۲۹۰/۲ ح ۱۴۳۶ . عنه وسائل الشيعة : ۲۱۲/۱۴ ح ۱۹۰۱۰ ، ونورالثقلين : ۴۹۳/۳ ح ۱۰۲ .

معانى الأخبار : ۳۳۹ ح ۴ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۱۷/۹۶ ح ۱۴ .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (وَالْبُدْنَ جَعَلْنَهَا لَكُم مِّن شَعَلِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَآفَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : ۳۶/۲۲

۴ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن القانع والمعترّ ؟

قال (عليه السلام) : القانع الذى يقنع بما أعطيته ، والمعترّ الذى يعترّ بك .

(قرب الإسناد : ۳۵۳ ح ۱۲۶۴ . عنه نور الثقلين : ۵۰۰/۳ ح ۱۴۳ ، والبحار : ۲۸۸/۹۶ ح ۵۷ ، ووسائل الشيعة : ۱۶۸/۱۴ ح ۱۸۸۹۲ .)

قوله تعالى : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَلـكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَهِيمَ هُوَ سَمَّلـكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَفِى هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُواْ الصَّلَوةَ وَءَاتُواْ الزَّكَوةَ وَاعْتَصِمُواْ بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَلـكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ) : ۷۸/۲۲ .

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وكان زيد (بن علىّ) واللّه ممّن خوطب بهذه الآية : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَلـكُمْ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۴۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۵ .)

۱۹)

الثالث والعشرون - المؤمنون : [۲۳]

قوله تعالى : (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ و مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهِ م بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ) (حَتَّى إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) : ٩١/٢٣ و١٠٠ .

١ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحك ! إنّ مسألتك لصعبة ، أما قرأت قوله عزّ وجلّ : . . . (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) . . . وقال : ويحكى قول (المؤمنون : ٩١/٢٣ .)

الأشقياء : رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) . . . .

(مجمع البيان : ١١٧/٤ س ٣٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٢٤ .)

قوله تعالى : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) : ١٠٦/٢٣ .

٢ - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا . . . بقول أهل النار : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) . . . .

(المحاسن : ٢٤٤ ح ٢٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٩ .)

الرابع والعشرون - النور : [٢٤]

قوله تعالى : (الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) : ٣/٢٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : سأل رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوّج امرأة متعة . . . ، فقال (عليه السلام) : لا ينبغى لك أن تتزوّج إلّا مؤمنة أو مسلمة ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) .

(الكافى : ٤٥٤/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٣٢ .)

قوله تعالى : (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآئِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) : ٣٢/٢٤ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد للّه الذى حمد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته . . .

والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصلة والأثرة ، وأولى الأُمور بالرغبة فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : . . . (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآئِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) . . . .

(الكافى : ٣٧٣/٥ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٨ .)

قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ى كَمِشْكَوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) : ٣٥/٢٤ .

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن العبّاس بن هلال قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ) ؟

فقال (عليه السلام) : هاد لأهل السماء ، وهاد لأهل الأرض .

وفى رواية البرقىّ : هَدى من فى السماء وهَدى من فى الأرض .

(الكافى : ١١٥/١ ح ٤ . عنه الوافى : ٤٧٠/١ ح ٣٨١ ، و٣٨٢ .

معانى الأخبار : ١٥ ح ۶ . عنه مقدّمة البرهان : ٣١٥ س ١٧ .

التوحيد : ١٥٥ ح ١ . عنه وعن المعانى ، البحار : ١٥/٤ ح ١ ، و٢ . ونور الثقلين : ٦٠٣/٣ ح ١٧١ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٨١/١ س ١٣ .)

٤ - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . مثلنا فى كتاب اللّه كمثل مشكاة والمشكاة فى القنديل ، فنحن المشكاة (فِيهَا مِصْبَاحٌ) المصباح محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ) من عنصرة طاهرة (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) لا دعيّة ، ولا منكّرة (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) فالنور علىّ (عليه السلام) يهدى اللّه لولايتنا من أحبّ . . . .

(تفسير القمّىّ : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .)

قوله تعالى : (وَالْقَوَعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَتِ م بِزِينَةٍ وَأَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : ٦٠/٢٤

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وحرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال ، وما يدعو التهييج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولايجمل ، وكذلك ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال اللّه تعالى : (وَالْقَوَعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَتِ م بِزِينَةٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

الخامس والعشرون - الفرقان : [٢٥]

قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا) : ١١/٢٥ .

١ - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن حاتم فى كتاب الأخبار لأبى الفرج ابن شاذان ، أنّه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ) يعنى كذّبوا بولاية علىّ (عليه السلام) ، وهو المروىّ عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ۱۰۳/۳ س ۳ .
مقدّمة البرهان : ۱۸۲ س ۱۷ ، عن كتاب المناقب لابن شاذان ، ولم نعثر عليه فى المطبوع .
تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولاية علىّ عليه السلام) .)
قوله تعالى : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) : ۲۳/۲۵ .
۲ - الأسدىّ الكوفىّ ؛ : وعن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : لايقبل اللّه عملاً لعبد إلّا بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من أهل هذه الآية : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) .
(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : ۱۴ ضمن ح ۲ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ۳ رقم ۹۵۱ .)
قوله تعالى : (الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَفِرِينَ عَسِيرًا) : ۲۶/۲۵ .
۳ - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ ؛ : محمّد بن العبّاس ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن علىّ ، عن أبيه الحسن ، عن أبيه علىّ بن أسباط قال : روى أصحابنا فى قول اللّه عزّ وجلّ : (الْمُلْكُ (تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاة المغرب والعشاء) .)
يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ) ؟
قال : إنّ الملك للرحمن اليوم وقبل اليوم وبعد اليوم ، ولكن إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلّا اللّه عزّ وجلّ .
(تأويل الآيات الظاهرة : ص ۳۶۹ ، س ۵ .
قطعة منه فى (عبادة الناس للّه تعالى فى عهد القائم عليه السلام) .)
قوله تعالى : (أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) : ۴۴/۲۵ .
۴ - علىّ بن يوسف بن المطهّر الحلّى ؛ : من كتاب الدرّ قال [الرضا (عليه السلام)] : اتّقوا اللّه أيّهاالناس فى نعم اللّه عليكم . . . والمؤمن إذا غضب لم يخرجه غضبه عن حقّ ، وإذا رضى لم يدخله رضاه فى باطل ، وإذا قدر لم يأخذ أكثر من حقّه . الغوغاء قتلة الأنبياء ، والعامّة اسم مشتقّ من العمى ، مارضى اللّه لهم أن شبّههم بالأنعام ، حتّى قال : (بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) . . . .
(العدد القويّة : ۲۹۹ ح ۳۶ ، و۲۹۲ ح ۱۸ ، وح ۲۰ ، قطعة منه .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۱۶۴ .)
قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) : ۵۴/۲۵ .
۵ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معاوية بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبة « الحمد للّه الذى حمد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته . . .
والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصلة والأثرة ، وأولى الأُمور بالرغبة فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) . . . .
(الكافى : ۳۷۳/۵ ح ۷ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۸۸ .)
۶ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : كان ال رضا (عليه السلام) يخطب فى النكاح : « الحمد للّه إجلالاً لقدرته . . . وصلّى اللّه على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ اللّه (خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » - إلى آخر الآية - .
(الكافى : ۳۷۴/۵ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨٩ .)

قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَهِلُونَ قَالُواْ سَلَمًا) : ٦٣/٢٥ .

٧ - العامليّ الإصبهانيّ ؛ : وفى كنز الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : يتّقون ، ومشيهم (فرقان : ٦٣/٢٥ .)

على الأرض خوفاً من عدوّهم .

(مقدّمة البرهان : ٣٤٢ س ٥ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ ») .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) : ٦٧/٢٥ .

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . العيّاشيّ وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقة على العيال فقال (عليه السلام) : بين المكروهين . قال : فقلت : جعلت فداك ! لا ، واللّه ! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمك اللّه ، أما تعرف أنّ اللّه عزّوجلّ كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) .

(الخصال : ٥٤ ح ٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦١٠ .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ لَايَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) : ٧٢/٢٥ .

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الحسين محمّد بن أبى عبّاد ، وكان مشتهراً بالسماع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأى فيه ، وهو فى حيّز الباطل واللهو ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٨/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٦٩٥ .)

السادس والعشرون - الشعراء : [٢٦]

قوله تعالى : (إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) : ٤/٢٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّة؛ فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) . . . الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه؛

يقول : ألا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه ، فإنّ الحقّ معه وفيه ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٧١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١١٥ .)

قوله تعالى : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ * قَالَ فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ * فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ الْمُرْسَلِينَ) : ١٩/٢٦ - ٢١ .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول موسى لفرعون : (فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ فرعون قال لموسى لمّا أتاه : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَيكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ) عن الطريق ، بوقوعى إلى مدينة من مدائنك ، (فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

وقد قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فآوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا) يعنى عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَآلِلًا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) : ١٦٦/٢٦ – ١٦٥ .

٣ – المحدّث النورىّ ؛ : أحمد بن محمّد السيّارىّ فى كتاب التنزيل والتحريف ، عن الحسين بن علىّ بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن إتيان النساء فى أدبارهنّ ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكر اللّه عزّ وجلّ ذلك فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عزّ وجلّ : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرك الوسائل : ٢٣٢/١٤ ح ١٦٥٨٢ .

قطعة منه فى (حكم إتيان النساء فى أدبارهنّ) .)

قوله تعالى : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) : ٢١٤/٢٦ .

٤ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

قوله عزّوجلّ : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) . . . عنى اللّه عزّوجلّ بذلك الآل ، فذكره لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

(٢٠

السابع والعشرون – القصص : [٢٨]

قوله تعالى : وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ – قوله – أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (القصص : ١٥/٢٨ –

. (۱۹

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) دخل مدينة من مدائن فرعون على حين غفلة من أهلها ، وذلك بين المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ ى) ، فقضى موسى على العدوّ ، وبحكم اللّه تعالى ذكره (فَوَكَزَهُ و) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ) يعنى الاقتتال الذى كان وقع بين الرجلين ، لامافعله موسى (عليه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ و) يعنى الشيطان (عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ) .

فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى) ؟

قال : يقول : إنّى وضعت نفسى غير موضعها بدخولى هذه المدينة (فَاغْفِرْ لِى) أى استرنى من أعدائك لئلّا يظفروا بى فيقتلونى ، (فَغَفَرَ لَهُ و إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ؛

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَآ أَنْعَمْتَ عَلَىَ) من القوّة حتّى قتلت رجلاً بوكزة ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل أجاهد فى سبيلك بهذه القوّة حتّى ترضى ، (فَأَصْبَحَ) موسى (عليه السلام) فى المدينة (خَآئِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِى اسْتَنصَرَهُ و بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ و) على آخر ، (قَالَ لَهُ و مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِىٌّ مُّبِينٌ) قاتلت رجلًا بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذينّك ، وأراد أن يبطش به ، (فَلَمَّآ أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا) وهو من شيعته ، (قَالَ يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَن تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْسَام بِالْأَمْسِ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

قوله تعالى : (فَجَآءَتْهُ إِحْدَلهُمَا تَمْشِى عَلَى اسْتِحْيَآءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَآءَهُ و وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ * قَالَتْ إِحْدَلهُمَا يَأَبَتِ اسْتَْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) : ۲۶/۲۸ .

۲ - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا صلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟

(القصص : ۲۵/۲۸ .)

قال (عليه السلام) : نعم ، ولمّا قالت : (اسْتَْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتك ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهة أن يرى منّى شيئاً .

ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلك العصىّ عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها . فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها . فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده . فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلك تصير فى يدى ، فقال له شعيب : خذها .

وكان شعيب يزور موسى كلّ سنة ، فإذا أكل قام موسى على رأسه وكسر له الخبز .

(قصص الأنبياء : ۱۵۲ ح ۱۶۱ . عنه البحار : ۴۴/۱۳ ح ۱۰ .

قطعة منه فى (مار واه عن موسى عليه السلام) و (مارواه عن شعيب عليه السلام) .)

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (مشيّة اللّه وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (قَالَتْ إِحْدَلهُمَا يَأَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنيّة ! هذا قوىّ ، قد عرفتيه برفع الصخرة ، الأمين من أين عرفتيه ؟

قالت : يا أبة ! إنّى مشيت قدّامه فقال : امشى من خلفى ، فإن ظللت فأرشدينى إلى الطريق ، فإنّا قوم لا ننظر فى أدبار النساء .

(من لايحضره الفقيه : ۱۲/۴ ح ۷ ، عنه نور الثقلين : ۱۲۳/۴ ح ۴۷ ، والبحار : ۳۲/۱۳ ح ۵ ، عنه وعن تفسير القمّىّ ، وسائل الشيعة : ۱۹۹/۲۰ ح ۲۵۴۲۲ .

تفسير القمّىّ : ۱۳۸/۲ س ۱۵ ، مرسلًا وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : ۱۲۳/۴ ح ۴۵ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما رواه عن موسى عليه السلام) وقطعة منه فى (ما رواه عن شعيب عليه السلام) .)

قوله تعالى : (إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَىَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِى ثَمَنِىَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ) : ۲۷/۲۸ .

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه السلام) : (إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَىَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِى ثَمَنِىَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ) أىّ الأجلين قضى ؟

(القصص : ۲۷/۲۸ .)

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما أبعدهما عشر سنين . . . .

(الكافى : ۴۱۴/۵ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۴۴ .)

قوله تعالى : (فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) : ۵۰/۲۸ .

۵ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعنى من اتّخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمّة الهدى .

(الكافى : ۳۷۴/۱ ح ۱ . عنه نور الثقلين : ۱۳۲/۴ ح ۷۹ ، وإثبات الهداة : ۸۷/۱ ح ۵۶ ، والبحار : ۱۴۳/۲۴ س ۱۶ ، مثله ، والبرهان : ۲۲۹/۳ ح ۱ .

غيبة النعمانى : ۱۳۰ ح ۷ .

بصائر الدرجات الجزء الأوّل : ۳۳ ح ۲ ، و۵ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ۳۰۲/۲ ح ۳۷ ، و۳۰۳ ح ۳۹ ، ومستدرك الوسائل : ۲۵۹/۱۷ ح ۲۱۲۸۴ . عنه وعن الكافى ، إثبات الهداة : ۱۲۷/۱ ح ۲۱۵ .

قطعة منه فى (من دان اللّه تعالى بغير إمام من الأئمّةعليهم السلام) .)

۶ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) كتاباً ، فكان فى بعض ما كتبت : قال اللّه عزّوجلّ : (فَسَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . فقد فرضت عليهم المسألة ، ولم يفرض عليكم الجواب

؟

قال (عليه السلام) : قال اللّه تبارک وتعالى : (فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ) .

(الکافی : ۲۱۲/۱ ح ۹ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۴۱۸ .)

قوله تعالى : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَکَّرُونَ) : ۵۱/۲۸ .

۷ - محمّد بن يعقوب الکلينیّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن حمّاد بن عيسى ، عن عبد اللّه بن جندب (عدّه الشيخ والبرقیّ فی رجاليهما من أصحاب الصادق والکاظم والرضا . . . $عليهم السلام ، رجال الطوسیّ : ۲۲۹ رقم ۵۴ ، و۳۵۵ رقم ۲۰ ، و۳۷۹ رقم ۲ ، ورجال البرقیّ : ۴۵ ، ۵۰ ، ۵۳ .)

قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَکَّرُونَ) ؟

قال (عليه السلام) : إمام إلى إمام .

(الکافی : ۴۱۵/۱ ح ۱۸ . عنه إثبات الهداة : ۴۴۷/۱ ، ح ۴۱ ، والبرهان : ۲۲۹/۳ ، ح ۱ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۹۶/۳ س ۲۱ ، مرسلاً . عنه وعن الکافی ، البحار : ۳۱/۲۳ ح ۵۰ ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام) .

قوله تعالى : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِکُونَ) (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) : ۶۸/۲۸ ، ۵۰ .

۸ - محمّد بن يعقوب الکلينیّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : کنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فی الجامع يوم الجمعة فی بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذکروا کثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدی (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذی يبلغ معرفة الإمام ، أو يمکنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فی غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وکانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِکُونَ) . . . وفی کتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال جلّ وتعالى : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) . . . .

(الکافی : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۴ رقم ۹۳۸ .)

قوله تعالى : (إِنَّکَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) : ۵۶/۲۸ .

۹ - الشيخ الطوسیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر . . . فکاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فی المسائل .

فقال : کتبت إليه کتاباً ، وأضمرت فی نفسی ، أنّی متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهی قوله تعالى : . . .

وقوله : (إِنَّکَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ) .

قال أحمد : فأجابنی عن کتابی ، وکتب فی آخره الآيات التی أضمرتها فی نفسی أن أسأله عنها . . . .

(الغيبة : ۷۱ ح ۷۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٣ .)

قوله تعالى : (وَلَاتَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : ٨٨/٢٨ .

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

الثامن والعشرون - العنكبوت : [٢٩]

قوله تعالى : (الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوآْ أَن يَقُولُوآْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) : ١/٢٩ و٢ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : ((تقدّمت ترجمته فى (رؤياه عليه السلام) .)

الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوآْ أَن يَقُولُوآْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) ثمّ قال لى : ما الفتنة ؟ قلت : جعلت فداك ، الذى عندنا الفتنة فى الدين .

فقال (عليه السلام) : يفتنون كما يفتن الذهب ثمّ قال : يُخَلّصون كما يُخَلّص الذهب .

(الكافى : ٣٧٠/١ ح ٤ . عنه البحار : ٢١٩/٥ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ١٤٨/٤ ح ٥ .

غيبة النعمانى : ٢٠٢ ح ٢ . عنه البحار : ١١٥/٥٢ ح ٣٥ .)

٢ - الشيخ المفيد؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لايكون ماتمدّنّ إليه أعناقكم حتّى تميّزوا وتمحّصوا ، فلايبقى منكم إلّا القليل ثمّ قرأ : الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوآْ أَن يَقُولُوآْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) . . . .

(الإرشاد : ٣٦٠ س ١١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٧ .)

قوله تعالى : (أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ ى إِلَّآ أَن قَالُواْ ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّدِقِينَ) : ٢٩/٢٩ .

٣ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ) هو أنّهم كانوا يتضارطون فى مجالسهم من غير حشمة ولا حياء ، روى ذلك عن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٢٨٠/٤ س ٣١ . عنه البحار : ١٤٦/١٢ س ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٢ ح ١٥٩٠٢ .)

قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بَِايَتِنَآ إِلَّا الظَّلِمُونَ) : ٤٩/٢٩ .

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألته عن قول اللّه (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

عزّ وجلّ : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمّ (عليهم السلام) : خاصّة .

(الكافى : ٢١۴/١ ح ۵ .

بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٢۶ ، الباب ١١ ح ١٢ ، و٨ ، وفيه : عن محمّد بن الفضيل مضمراً .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم الذين أوتوا العلم) .)

۵ - ابن شهرآشوب ؛ : بريد بن معاوية العجلىّ ، وأبو بصير ، وحمران ، وعبد اللّه بن عجلان ، وعبد الرحيم القصيرىّ ، كلّهم عن أبى جعفر (عليه السلام) .

وروى أسباط بن سالم ، والحسين بن زياد الصيقل ، وحمران بن أعين ، والمثنّى الحنّاط ، وعبد الرحمن بن كثير ، وهارون بن حمزة الغنوىّ ، وعبد العزيز العبدىّ ، وسدير الصيرفىّ ، كلّهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

وروى محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قالوا فى قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَٰتُ م بَيِّنَٰتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) : نحن هم ، وإيّانا عنى .

(المناقب : ۴٢٠/۴ س ١۶ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٣ ح ۵٠ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم الذين أوتوا العلم) .)

التاسع والعشرون - الروم : [٣٠]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِى السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) : ٢٧/٣٠ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . يقول عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَٰنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَٰبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَٰكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : ۵۶/٣٠ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّة . . .

ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته . . . حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَٰنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَٰبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

(٢١)

الثلاثون - لقمان : [٣١]

قوله تعالى : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُوْلَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ) : ٦/٣١ .

١ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ) أى باطل الحديث ، وأكثر المفسّرين على أنّ المراد بلهو الحديث الغناء ، وهو المروىّ عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : ٣١٣/٤ س ٢٧ . عنه البحار : ١٣٦/٩ س ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣١٠/١٧ ح ٢٢٦١٨ .)

قوله تعالى : (وَلَوْ أَنَّمَا فِى الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَٰمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُو مِن م بَعْدِهِى سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَٰتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : ٢٧/٣١ .

٢ - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَّا نَفِدَتْ كَلِمَٰتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرك فضائلنا ولاتستقصى .

(مقدّمة البرهان : ٢٩٢ س ٧ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّهم عليهم السلام كلمات اللّه) .)

الحادى والثلاثون - السجدة : [٣٢]

قوله تعالى : (الَّذِى أَحْسَنَ كُلَّ شَىْ ءٍ خَلَقَهُو وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَٰنِ مِن طِينٍ) : ٧/٣٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَٰنِ مِن طِينٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَٰبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُم بِالْخَيْرَٰتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) (جَنَّٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ) : ٣٢/٣٢ - ٣٣ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَٰبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك الأمّة كلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأمّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنّه لو أراد الأُمّة لكانت أجمعها فى الجنّة ، لقول اللّه عزّوجلّ : (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) ، ثمّ جمعهم كلّهم فى الجنّة ! فقال عزّوجلّ : (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآية ، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

الثانى والثلاثون – الأحزاب : [٣٣]

قوله تعالى : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُواْ ءَابَآءَهُمْ فَإِخْوَنُكُمْ فِى الدِّينِ وَمَوَلِيكُمْ وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَآ أَخْطَأْتُم بِهِ ى وَلَكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا) : ٥/٣٣ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد . . . لقول اللّه عزّوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلَاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَوةَ وَءَاتِينَ الزَّكَوةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) : ٣٣/٣٣ .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

قوله عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل الذى لا يجهله أحد إلاّ معاند ضالّ ، لأنّه فضل بعد طهارة تنتظر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) : ٥٦/٣٣ .

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك الأمّة كلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأُمّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنّه لو أراد الأمّة لكانت أجمعها فى الجنّة ، لقول اللّه عزّوجلّ : . . . (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآية ، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم .

فقال الرضا (عليه السلام) : الذين وصفهم الله فى كتابه فقال عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . .

فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَـٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) : ٣٦/٣٣ .

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـٰهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَـٰكَهَا لِكَىْ لَايَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِى أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) : ٣٧/٣٣ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول اللّه عزّوجلّ : (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـٰهُ) فإنّ اللّه عزّوجلّ عرّف نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه فى دار الدنيا ، وأسماء أزواجه فى دار الآخرة ، وأنّهنّ أمّهات المؤمنين ، وإحداهنّ من سمّى له زينب بنت جحش ، وهى يومئذ تحت زيد بن حارثة ، فأخفى اسمها فى نفسه ، ولم يبده لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنّه قال فى امرأة فى بيت رجل إنّها إحدى أزواجه من أمّهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال اللّه عزّوجلّ : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـٰهُ) يعنى فى نفسك . . .

إنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) بقوله : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَكَهَا) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩١/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨١ .)
قوله تعالى : (ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن م بَعْدِ الْغَم ـ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَآلِفَةً مِّنكُمْ وَطَآلِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَق ـ ظَنَّ الْجَهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَىْ ءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ و لِلَّهِ يُخْفُونَ فِى أَنفُسِهِم مَّا لَايُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَىْ ءٌ مَّا قُتِلْنَا هَهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِىَ اللَّهُ مَا فِى صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِى قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمُ م بِذَاتِ الصُّدُورِ) : ٣٨/٣٣ .
٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدك ، لشى ء أخرجه بَرْنِيّة . . . ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . . .
فمصّ منه ملاعق . . . فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به (عليهم السلام) (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٤٠/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٦٦ .)
قوله تعالى : (يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) : ٦٦/٣٣ .
٧ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . إنّ اللّه جلّ جلاله . . . يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وقال تبارك اسمه يحكى قول من ترك طاءل گ ض ض ض ض ض ض ض ض ض ض ظغ عته (عليهم السلام) (يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) . . . .
(إثبات الوصيّة : ٢٣٥ ، س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٥ .)
قوله تعالى : (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَنُ إِنَّهُ و كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) : ٧٢/٣٣ .
٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : سألت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا) .
فقال (عليه السلام) : الأمانة الولاية ، من ادّعاها بغير حقّ فقد كفر .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٦/١ ح ٦٦ . عنه اثبات الهداة : ١٠١/١ ح ١٠٣ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٢٧٩/٢٣ ح ١٩ ، ونور الثقلين : ٣٠٩/٤ ح ٢٥٨ .
معانى الأخبار : ١١٠ ح ٣ . عنه إثبات الهداة : ١٠٤/١ ح ١٠٨ .
البحار : ٢٨٠/٥٧ س ١٥ .
قطعة منه فى (أنّ الأمانة فى القرآن هى الولاية) .)
الثالث والثلاثون - سبأ : [٣٤]

قوله تعالى : (وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَجِبَالُ أَوِّبِى مَعَهُ و وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ) : ١٠/٣٤ .

١ - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، حدّثنا أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله تعالى لداود : (وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ) قال : هى الدرع ، والسرد : تقدير الحلقة بعد الحلقة .

(قصص الأنبياء : ٢٠٢ ح ٢٥٩ . عنه البحار : ٥/١٤ ح ١٠ .)

قوله تعالى : (أَنِ اعْمَلْ سَبِغَتٍ وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ وَاعْمَلُوام صَلِحًا إِنِّى بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) : ١١/٣٤ .

٢ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألنا الرضا (عليه السلام) هل أحد من أصحابكم يعالج السلاح ؟

فقلت : رجل من أصحابنا زرّاد .

فقال (عليه السلام) : إنّما هو سرّاد ، أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ فى قول اللّه لداود (عليه السلام) : (أَنِ اعْمَلْ سَبِغَتٍ وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ) الحلقة بعد الحلقة .

(قرب الإسناد : ٣٦۴ ح ١٣٠۵ . عنه البحار : ٦١/٩٧ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٣١٨/۴ ح ١٦ ، والبرهان : ٣۴۴/٣ ح ٣ .)

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الحسن بن محبوب الزرّاد أتانا برسالة .

قال : صدق ، لاتقل الزرّاد ، بل قل السرّاد ، إنّ اللّه تعالى يقول : (وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ) .

(شرح مشيخة تهذيب الأحكام : ۵٣/١٠ س ٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٣ رقم ٧٢۴ .)

قوله تعالى : (اعْمَلُواْ ءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِىَ ال شَّكُورُ) : ١٣/٣۴ .

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة ؟ وإنّك على خلاف ماأنت عليه ، قلت : لا واللّه ، مايسرّنى أنّ لى الدنيا بما فيها ذهباً وفضّة ، وإنّى على خلاف ماأنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر اللّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ يقول : . . . وقال سبحانه وتعالى : (اعْمَلُواْ ءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِىَ الشَّكُورُ) . . . .

(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ۵۴٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

(٢٢

الرابع والثلاثون - فاطر : [٣۵]

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَ-كَةِ رُسُلًا أُوْلِى أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَثَ وَرُبَعَ يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِ-شَىْ ءٍ قَدِيرٌ) (وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلَاتَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ ى وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا؛لكَّض ض ض ض ض ض ض ض ض ب ه فِى كِتَبٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ) : ١/٣۵ و ١١ .

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .
فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) . . . ويقول : عزوجلّ (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا فِى كِتَبٍ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)
قوله تعالى : (مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ و وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُوْلَلِكَ هُوَ يَبُورُ) : ۱۰/۳۵ .
۲ – الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) [فى هذه الآية] : (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) [قول :] لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، وعلىّ ولىّ اللّه ، وخليفة محمّد رسول اللّه حقّاً ، وخلفاؤه خلفاء اللّه ، (وَالْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ و) علمه فى قلبه بأنّ هذا [الكلام] صحيح كما قلته بلسانى .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : ۳۲۸ رقم ۱۸۴ ، عنه البحار : ۳۵۸/۲۴
ح ۷۶ ، مرسلاً وبتفاوت ، و۱۹۸/۶۷ س ۱۴ ، و۲۱۱ س ۶ ، ضمن ح ۳۳ ، والبرهان : ۳۵۸/۳ ح ۲ .
تأويل الآيات الظاهرة : ۴۶۹ س ۶ ، مرسلاً .
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۴۲۸ س ۲ ، مرسلاً .
قطعة منه فى (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو الكلم الطيّب) و (أنّ عليّاًعليه السلام هو الكلم الطيّب) .)
قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) : ۳۲/۳۵ .
۳ – الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآية؛ قال (عليه السلام) : السابق بالخيرات هو الإمام .
(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ۶۶ ، الباب ۲۱ ح ۱۳ ، و۶۵ ، ح ۴ بسند آخر وبتفاوت .
قطعة منه فى (أنّ السابق بالخيرات هو الإمام عليه السلام) .)
۴ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن ، عن أحمد بن عمر قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآية ، قال : فقال (عليه السلام) : ولد فاطمة (عليها السلام) ، والسابق بالخيرات : الإمام ، والمقتصد : العارف بالإمام ، والظالم لنفسه : الذى لا يعرف الإمام .
(الكافى : ۲۱۵/۱ ح ۳ . عنه نور الثقلين : ۳۶۱/۴ ح ۷۶ ، والوافى : ۵۳۶/۳ ح ۱۰۶۶ ، والبرهان : ۳۶۲/۳ ح ۳ .
قطعة منه فى (أنّ الأئمةعليهم السلام هم السابقون بالخيرات ، وأورثهم اللّه الكتاب) .)
الخامس والثلاثون – يس : [۳۶]
قوله تعالى : (يس * وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) : ۱/۳۶ – ۴ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال المأمون : . . . فهل عندك فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟

فقال أبو الحسن : نعم ، أخبرونى عن قول اللّه عزّوجلّ : (يس * وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) ، فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشكّ فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلك فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) : ٣٩/٣٦ .

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبى سعيد المكارىّ على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوك لى قديم ، فهو حرّ لوجه اللّه .

قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذكره يقول فى كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فماكان من مماليكه أتى عليه ستّة أشهر فهو قديم وهو حرّ . . . .

(الكافى : ١٩٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٥٤ .)

٣ – المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزة البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) . . . فقال له ابن أبى سعيد : أسألك . . . فقال له : ما تقول فى رجل قال : كلّ مملوك قديم فى ملكى فهو حرّ ، ما يعتق من مماليكه ؟

فقال له : إنّه يعتق من مماليكه من مضى له فى ملكه ستّة أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّة أشهر .

(إثبات الوصيّة : ٢٠٦ س ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٩١ .)

قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم–بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) : ٤٠/٣٦ .

٤ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ فى تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون فى أيوان الحبرىّ بمرو ، فوضعت المائدة ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قد علمت يافضل ! . . . فالنهار خلق قبل الليل ، وفى قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم–بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أى قد سبقه النهار .

(مجمع البيان : ٤٢٥/٤ س ١٢ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٢ .)

قوله تعالى : (قَالُواْ يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) : ٥٢/٣٦ .

٥ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ . . .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دولة الباطل ، فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(الكافى : ٢٠٧/٨ ح ٣٤٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٣٩ .)

السادس والثلاثون – الصافّات : [٣٧]

قوله تعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) (سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) : ٧٩/٣٧ و١٠٩ و١٢٠ و١٣٠ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال المأمون : . . . فهل عندك فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟ . . .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلك فضلًا لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله ، وذلك أنّ اللّه عزّوجلّ لم يُسلم على أحد إلّا على الأنبياء صلوات اللّه عليهم ، فقال تبارك وتعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) ولم يقل : سلام على آل نوح ، ولم يقل : سلام على آل إبراهيم ، ولاقال : سلام على آل موسى وهارون ، وقال عزّوجلّ : (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) يعنى آل محمّد صلوات اللّه عليهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) : ١٠٢/٣٧ .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّا؛ن م ض ض ض ض ض ض ض ض ض ظه إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) وهو لما عمل مثل عمله ، ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٠/١ ح ١ .

تقدّم الجديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٩١٤ .)

قوله تعالى : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) : ١٠٧/٣٧ .

٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارك وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل ، الكبش الذى أنزله عليه ، تمنّى إبراهيم (عليه السلام) أن يكون يذبح ابنه إسماعيل (عليه السلام) بيده . . .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين (عليه

السلام) وقتله ، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب ، فذلك قول اللّه عزّ وجلّ : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) ، ولاحول ولاقوّة إلّا باللّه العليّ العظيم .

(الصافّات : ١٠٧/٣٧ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٨٤ .)

قوله تعالى : (وَبَشَّرْنَهُ بِإِسْحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّلِحِينَ) : ١١٢/٣٧ .

٤ - الحميريّ ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال قال : وسأله الحسين بن أسباط - وأنا أسمع - عن الذبيح إسماعيل أو (تقدّمت ترجمته فى (قصّة نقل عظام يوسف) .)

إسحاق ؟ فقال (عليه السلام) : إسماعيل ، أما سمعت قول اللّه تبارك وتعالى (وَبَشَّرْنَهُ بِإِسْحَقَ) .

(قرب الإسناد : ٣٨٩ ح ١٣٦٧ . عنه البحار : ١٢٩/١٢ ح ٧ .)

قوله تعالى : (فَلَوْلَآ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) : ١٤٣/٣٧ و١٤٤ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ)

فقال الرضا (عليه السلام) : ذاك يونس بن متى (عليه السلام) ذهب مغاضباً لقومه ، (فَظَنَ) بمعنى استيقن (أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) أى لن نضيق رزقه ، ومنه قوله عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَىهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيّق وقتّر (فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ) أى ظلمة الليل ، وظلمة البحر ، وظلمة بطن الحوت ، (أَن لَّآ إِلَهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) بتركى مثل هذه العبادة التى قد فرغتنى لها فى بطن الحوت ، فاستجاب اللّه له ، وقال عزّوجلّ : (فَلَوْلَآ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

السابع والثلاثون - ص : [٣٨]

قوله تعالى : (إِذْ دَخَلُواْ عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُواْ لَاتَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ) ، (قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ ى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَآءِ لَيَبْغِى بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ و وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ) (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدُم بِمَا نَسُواْ يَوْمَ الْحِسَابِ) : ٢٢/٣٨ و٢٤ و٢٦ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لمّا جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم . . . فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما كان خطيئته (داود (عليه السلام)) ؟

فقال (عليه السلام) : ويحك ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إليه الملكين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِ ـ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِى لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِى فِى الْخِطَابِ)

فعجّل داود (عليه السلام) على المدّعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدّعى البيّنة على ذلك ، ولم يقبل على المدّعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئة رسم الحكم ، لاماذهبتم إليه؛ ألا تسمع اللّه عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ ـ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآية ! . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۱/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۱ .)

قوله تعالى : (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) : ۳۹/۳۸ .

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : . . . حقّاً علينا أن نسألكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : حقّاً عليكم أن تجيبونا ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ذاك إلينا إن شئنا فعلنا ، وإن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول اللّه تبارك وتعالى (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) .

(الكافى : ۲۱۰/۱ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۹۷۸ .)

قوله تعالى : (قَالَ يَإِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ) : ۷۵/۳۸ .

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عاصم الكلينىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف ، عن محمّد بن عبيدة قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ لإبليس : (مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَ) ؟

قال (عليه السلام) : يعنى بقدرتى وقوّتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۰/۱ ح ۱۳ . عنه نور الثقلين : ۴۷۲/۴ ح ۹۰ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ۱۰/۴ ح ۲۰ ، والبرهان : ۴۴/۴ ح ۲ .

التوحيد : ۱۵۳ ح ۲ .)

الثامن والثلاثون - الزمر : [۳۹]

قوله تعالى : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ و أَلَيْسَ فِى جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَفِرِينَ) : ۳۲/۳۹ .

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهماالسلام) ، قالا : [(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ)] إنّه محمّد (الزمر : ۳۲/۳۹ .)

وعلىّ (عليهماالسلام) .

(المناقب : ۹۲/۳ س ۷ . عنه البحار : ۴۰۷/۳۵ ضمن ح ۱ .

قطعة منه فى (أنّ المراد بتكذيب الصدق فى القرآن هو النبىّ ووصيّه عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (وَالَّذِى جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ى أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : ۳۳/۳۹ .

۲ - ابن شهرآشوب ؛ : علماء أهل البيت ، عن الباقر ، والصادق ، والكاظم ، والرضا ، وزيد بن علىّ (عليهم السلام) : فى قوله

تعالى : (وَالَّذِى جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ى أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) قالوا : هو علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٩٢/٣ س ١ . عنه البحار : ٤٠٧/٣٥ ح ١ .

مجمع البيان : ٤٩٨/٤ س ٢١ ، وفيه : عن أئمّة الهدى (عليهم السلام) : .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٠٦ س ٣ ، كسابقه .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ الذى جاء بالصدق هو النبىّ وعلىّ عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (قُلْ يَٰعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : ٥٣/٣٩ .

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطائها شىء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّك على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : . . . (لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ) . . . .

(الكافى : ٤٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧٢ .)

قوله تعالى : (أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَٰحَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِى جَنۢبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ) : ٥٦/٣٩ .

٤ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) (فِى جَنۢبِ اللَّهِ) قال : فى ولاية علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : ٢٧٣/٣ س ٢١ . عنه البحار : ١٩١/٢٤ ح ٤ ، و٨٩/٣٩ س ٤ ، ونور الثقلين : ٤٩٥/٤ ح ٩١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ ولاية علىّ عليه السلام هى المراد من قوله تعالى « جَنۢبِ اللَّهِ ») .)

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَٰمِلِينَ) : ٧٤/٣٩ .

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) لمّا حضرته الوفاة أُغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه . . . وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَٰمِلِينَ) . . . .

(الكافى : ٤٦٨/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٤ ٢ رقم ١٠٤٣ .)

(٢٣

التاسع والثلاثون - غافر : [٤٠]

قوله تعالى : (قَالُواْ رَبَّنَآ أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ) : ١١/٤٠ .

١ - العلّامة المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ بعض الأعلام نقلاً من خطّ الشهيد قدّس اللّه روحه قال : روى الصفوانىّ فى كتابه بإسناده قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ) الآية ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! ما هذه الآية إلّا فى الكرّة .

(بحار الأنوار : ١٤٤/٥٣ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (الرجعة) .)

قوله تعالى : (يَعْلَمُ خَآئِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ) : ۱۹/۴۰ .

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه ، (يَعْلَمُ خَآئِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۶/۲ ح ۱۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۶۳ .)

قوله تعالى : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ و وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِى يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) : ۲۸/۴۰ .

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ فى سورة المؤمن - حكاية عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ) إلى تمام الآية ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يضفه إليه بدينه ، وكذلك خصّصنا نحن إذ كنّا من آل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعمّمنا الناس بالدين ، فهذا فرق بين الآل والأُمّة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

قوله تعالى : (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِ ‍ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) : ۳۵/۴۰ .

۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . . رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . .

وفى كتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال : . . . (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِ ‍ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) . . . .

(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۳۸ .)

قوله تعالى : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُواْ وَحَاقَ بَالِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) : ۴۵/۴۰ .

۵ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعة أركان : التوكّل على اللّه عزّوجلّ ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر اللّه ، والتفويض إلى اللّه . قال عبد صالح : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُوا) .

(قرب الإسناد : ۳۵۴ ح ۱۲۶۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٣٢ .)

قوله تعالى : (وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) : ٦٠/۴٠ .

۶ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قدوصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإرادة اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ ومالدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلك قوله عزّوجلّ : (وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) : ٨۴/۴٠ و ٨۵ .

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف؛

قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٧/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٧ .)

٨ - الحلوانىّ ؛ : أُتى المأمون بنصرانىّ قد فجر بهاشميّة ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلك ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ماأسلم حتّى رأى البأس ، قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا؛ةِهِض ض ض ض ض ض ض ض ض ه قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و) إلى آخر الآيَة .

(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ١٣١ ح ٢١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٦٩ .)

الأربعون - فصّلت : [٤١]

قوله تعالى : (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَآءِ وَهِىَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَآ أَتَيْنَا طَآلِعِينَ) : ١١/٤١ .

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عمّن كلّم اللّه لا من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : السماوات والأرض فى قوله : (ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَآ أَتَيْنَا طَآلِعِينَ) .

(تفسير القمّىّ : ٢٦٣/٢ س ١١ . عنه البحار : ٦١/٥٤ ضمن ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٥٤١/٤ ح ١٢ .)

قوله تعالى : (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) : ٤٢/٤١ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّة ، لأنّ اللّه تعالى جعلهم فى حيّز ، وجعل الناس فى حيّز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنّى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفى ء والغنيمة ، وغير ذلك ممّا رضيه عزّوجلّ لنفسه ، فرضى لهم . . . فهذا تأكيد مؤكّد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامة فى كتاب اللّه الناطق الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن موسى الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن فعظّم الحجّة فيه والآية والمعجزة فى نظمه؛ قال : هو حبل اللّه المتين . . . لا يخلق على الأزمنة ، ولايغثّ على الألسنة ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان؛ بل جعل دليل البرهان والحجّة على كلّ إنسان (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٠/٢ ح ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٨٥ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء

به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

قوله تعالى : (مَّنْ عَمِلَ صَلِحًا فَلِنَفْسِهِ ى وَمَنْ أَسَآءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ) : ٤٦/٤١ .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) . . . عن اللّه عزّ وجلّ : هل يجبر عباده على المعاصى ؟

فقال (عليه السلام) : بل يخيّرهم ويمهلهم حتّى يتوبوا .

قلت : فهل يكلّف عباده ما لايطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلك وهو يقول : (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٣/١ ح ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٨٩٧ .)

الحادى والأربعون - الشورى : [٤٢]

قوله تعالى : (فَاطِرُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَجًا وَمِنَ الْأَنعَمِ أَزْوَجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : ١١/٤٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوك عن الكيفيّة فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ) . . . .

(التوحيد : ٩٥ ح ١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٠٣ .)

قوله تعالى : (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) : ١٣/٤٢ .

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عبد اللّه بن إدريس ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) (بولاية علىّ) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يامحمّد من ولاية علىّ ، هكذا فى الكتاب مخطوطة .

(الكافى : ٤١٨/١ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٧٤/٢٣ ح ٥٥ ، ونور الثقلين : ٥٦٣/٤ ح ٢٣ ، وإثبات الهداة : ٦/٢ ح ١٤ ، والوافى : ٩٢٢/٣ ح ١٥٩٧ .

المناقب لابن شهرآشوب : ١٠٧/٣ س ٣ . عنه البحار : ٥٨/٣٥ ضمن ح ١٢ .

قطعة منه فى (صعوبة ولاية أميرالمؤمنين عليه السلام على المشركين) .)

٣ - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرك من أشرك

بولايةِ عليّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولايةِ عليّ (عليه السلام) يامحمّد ! . . . .
(تفسير القمّيّ : ۱۰۴/۲ س ۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۷۶ .)
قوله تعالى : (أَمْ لَهُمْ شُرَكَؤُاْ شَرَعُواْ لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن م بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) : ۲۱/۴۲
۴ – العامليّ الإصبهانيّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ) (الشورى : ۲۱/۴۲ .)
قال (عليه السلام) : الكلمة الإمام ، والدليل على ذلك قوله : (وَجَعَلَهَا كَلِمَةَم بَاقِيَةً فِى عَقِبِهِ ى) يعنى الإمامة .
(الزخرف : ۲۸/۴۳ .)
(مقدّمة البرهان : ۲۹۲ س ۳۲ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الإمامة هى المراد من قوله تعالى « كَلِمَةُ الْفَصْلِ » وقطعة منه فى (سورة الزخرف : ۲۸/۴۳) .)
قوله تعالى : (تَرَى الظَّلِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُواْ وَهُوَ وَاقِعُم بِهِمْ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِكَ الَّذِى يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ و فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ) : ۲۲/۴۲ و۲۳ .
۵ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .
فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قول اللّه عزّوجلّ : (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وهذه خصوصيّة للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة ، وخصوصيّة للآل دون غيرهم . . . . والذين فرض اللّه تعالى مودّتهم ، ووعد الجزاء عليها ، فما وفى أحد بها؛
فهذه المودّة لايأتى بها أحد مؤمناً مخلصاً إلّا استوجب الجنّة ، لقول اللّه عزّوجلّ فى هذه الآية : (وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِكَ الَّذِى يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، مفسّراً ومبيّناً . . . حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لك يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة فى نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ماشئت من غير حرج .
قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا؛لى ض ض ض ض ض ض ض ض ض ظظ عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شى ء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًْا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، فبعث عليهم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إى واللّه يا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا كلاماً غليظاً كرهناه ، فتلا عليهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الآية ،

فبكوا واشتدّ بكاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ى وَيَعْفُواْ عَنِ السَّيِّاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (وَمَآ أَصَبَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُواْ عَن كَثِيرٍ) : ٣٠/٤٢ .

٦ - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايةُ العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنهُ فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليك ، يقولون : نحن من شيعةُ علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . ثمّ آيسوا من الوصول ، وقالوا للحاجب : قل لمولانا : إنّا شيعةُ أبيك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وقد شمت بنا أعداؤنا فى حجابك لنا . . . فقال علىّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) : ائذن لهم ليدخلوا .

فدخلوا عليه ، فسلّموا عليه ، فلم يردّ عليهم ، ولم يأذن لهم بالجلوس ، فبقوا؛ليض ض ض ض ض ض ض ض ظه قياماً ، فقالوا : يا ابن رسول اللّه ! ماهذا الجفاء العظيم ، والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ، أىّ باقيةُ تبقى منّا بعد هذا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اقرؤا (وَمَآ أَصَبَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُواْ عَن كَثِيرٍ) مااقتديت إلّا بربّى عزّ وجلّ فيكم ، وبرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : ٣١٢ رقم ١٥٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧١٩ .)

قوله تعالى : (لِّلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ الذُّكُورَ) : ٤٩/٤٢

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّةُ تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولودللوالد فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُالذُّكُورَ) ، مع أنّه المأخوذ بمؤونته ، صغيراً أو كبيراً ، والمنسوب إليه ، أوالمدعوّ له . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

قوله تعالى : (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَبُ وَلَاالْإِيمَنُ وَلَكِن جَعَلْنَهُ نُورًا نَّهْدِى بِهِ ى مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) : ٥٢/٤٢ .

٨ - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن علىّ بن أسباط (تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاة المغرب والعشاء) .)

قال : سأله رجال من أهل هيت وأنا حاضر ، عن قول اللّه عزّ وجلّ : ((هيت : هى بلدة على الفرات من نواحى بغداد فوق الأنبار . معجم البلدان : ٤٢١/٥ .)

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا) ؟

قال : منذ أنزل اللّه ذلك الروح على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما صعد إلى السماء ، وإنّه لفينا .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ، ص ٤٧٧ ، ح ١٣ .

قطعةُ منه فى (أنّ الروح المنزَل على محمّدصلى الله وعليه وآله وسلم هو مع الأئمّةعليهم السلام) .)

الثانى والأربعون – الزخرف : [۴۳]

قوله تعالى : (سُبْحَنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) : ۱۳/۴۳ – ۱۴ .

۱ – محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّهٔ فبار علىّ ، فدخلت به المدينهٔ على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

ثمّ قال لى : لا عليك أن تأتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلّى عنده ركعتين ، فتستخير اللّه مائهٔ مرّهٔ ، فما عزم لك عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) . . . . .

(الكافى : ۲۵۶/۵ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ۱ – ۵ رقم ۱۳۵۵ .)

قوله تعالى : (وَجَعَلَهَا كَلِمَهَم بَاقِيَةً فِى عَقِبِهِ ى لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) : ۲۸/۴۳

۲ – العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : . . . (وَجَعَلَهَا كَلِمَهَم بَاقِيَةً فِى عَقِبِهِ ى) يعنى الإمامهٔ .

(مقدّمهٔ البرهان : ۲۹۲ س ۳۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۰۲۳ .)

قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ وَمَن كَانَ فِى ضَلَلٍ مُّبِينٍ) : ۴۰/۴۳ .

۳ – الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) . . . قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها . . . .

(الغيبهٔ : ۷۱ ح ۷۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۲۳ .)

قوله تعالى : (وَإِنَّهُ ولَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) : ۴۴/۴۳ .

۴ – الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمهٔ ، عن سعيد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه تعالى : (وَإِنَّهُ ولَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ۵۷ ، الباب ۱۸ ح ۳ ، و۴ .

قطعهٔ منه فى (أنّ الأئمّهٔعليهم السلام هم المسئولون يوم القيامه))

الثالث والأربعون – الدخان : [۴۴]

قوله تعالى : (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) : ۴/۴۴ .

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّهٔ دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : . . . (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنهٔ يقدّر فيها ما يكون فى السنهٔ ، من خير أو شرّ ، أومضرّهٔ أو منفعهٔ ، أو رزق أو أجل ، ولذلك سمّيت ليلهٔ القدر . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۹۹/۲ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۷۱ .)
الرابع والأربعون - الجاثية : [۴۵]
قوله تعالى : (فَبِأَيِ ّحَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) : ۶/۴۵ .
۱ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلک ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِ ّحَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه غير اللّه . . . .
(الإحتجاج : ۳۷۳/۲ ح ۲۸۵ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۹۱ .)
قوله تعالى : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) : ۲۹/۴۵ .
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .
(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)
قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عزّ وجلّ : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۱۸/۱ ح ۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۲۲ .)
الخامس والأربعون - الأحقاف : [۴۶]
قوله تعالى : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًْا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : ۸/۴۶ .
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .
فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : . . . حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لک يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة فى نفقتک ، وفيمن يأتيک من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسک ما شئت من غير حرج .
قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْئلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترک ما عرضنا عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شى ء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلک من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًْا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم إ؛ؤلَاض ض ض ض ض ض ض ض ظظ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

قوله تعالى : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) : ٩/٤٦ .

٢ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزة أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارک وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) . . . .

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٣٥ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) : ١٣/٤٦ .

٣ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) روى محمّد بن الفضيل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامة ؟ فقال (عليه السلام) : هى واللّه ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : ١٢/٥ س ١٣ . عنه البحار : ١٤٨/٦ س ١٧ ، ونور الثقلين : ٥٤٧/٤ ح ٤١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) هو الإستقامة على ولاية الأئمّةعليهم السلام) .)

السادس والأربعون - محمّد : [٤٧]

قوله تعالى : (فَتَعْسًا لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) : ٤٧/ ٨ - ٢٤ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : (أَفَلَايَتَدَبَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ) . . . وقال : (فَتَعْسًا لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) . . . .

(الكافى : ١٩٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ٩٣٨ .)

قوله تعالى : (فَاعْلَمْ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَم نبِکَ) : ٤٧/ ١٩ .

٢ - ابن فهد الحلّى ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] : الاستغفار وقول « لا إله إلّا اللّه » خير العبادة ، قال اللّه العزيز الجبّار : (فَاعْلَمْ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَم نبِکَ) .

(عدّة الداعى : ٢٦٥ س ١٤ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ٧ رقم ٢٢١٥ .)

السابع والأربعون - الفتح : [٤٨]

قوله تعالى : (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ و عَلَيْکَ وَيَهْدِيَکَ صِرَطًا مُّسْتَقِيمًا) : ١/٤٨ و ٢ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) .

قال الرضا (عليه السلام) : لم يكن أحد عند مشركى أهل مكّة أعظم ذنباً من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنّهم كانوا يعبدون من دون اللّه ثلاثمائة وستّين صنماً ، فلمّا جاءهم (صلى الله عليه وآله وسلم) بالدعوة إلى كلمة الإخلاص ، كبر ذلك عليهم وعظم ، وقالوا : (أَجَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُواْ وَاصْبِرُواْ عَلَى ءَالِهَتِكُمْ إِنَّ هَـذَا لَشَىْ ءٌ يُرَادُ * مَا سَـمِعْنَا بِهَـذَا فِى الْمِلَّةِ الْأَخِرَةِ إِنْ هَـذَآ إِلَّا اخْتِلَقٌ) ، فلمّا فتح اللّه عزّوجلّ على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مكّة ، قال له يا محمّد : (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ مكّة فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) عند مشركى أهل مكّة بدعائك إلى توحيد اللّه ، فيما تقدّم وماتأخّر ، لأنّ مشركى مكّة أسلم بعضهم ، وخرج بعضهم عن مكّة ، ومن بقى منهم لم يقدر على إنكار التوحيد عليه ، إذا دعا الناس إليه ، فصار ذنبه عندهم ذلك مغفوراً بظهوره عليهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) : ١٠/٤٨ .

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

قوله تعالى : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ فِى قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَى رَسُولِهِ ى وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِ - شَىْ ءٍ عَلِيمًا) : ٢٦/٤٨ .

٣ - الحسينىّ الاسترآبادىّ ؛ : الحسن بن أبى الحسن ال ديلمىّ (رضى الله عنه) بإسناده عن رجاله ، عن مالك بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) ، قال (عليه السلام) : هى ولاية أميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٥٧٧ س ١٢ . عنه البحار : ١٨٠/٢٤ ح ١٣ ، و٥٥/٣٦ ضمن ح ١ .

مقدّمة البرهان : ٢٩٢ س ٢٢ .

قطعة منه فى (إنّ ولاية علىّ عليه السلام هى المراد من قوله تعالى « وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى ») .)

قوله تعالى : (مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرَلهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَنًا سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِى التَّوْرَلةِ وَمَثَلُهُمْ فِى الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْهُ و فَازَرَهُ و فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ ى يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمَام) : ٢٩/٤٨ .

۴ - ابن شهرآشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إنّ عليّاً (عليه السلام) منهم .

(المناقب : ۸۵/۲ س ۱۰ . عنه البحار : ۶۸/۴۱ س ۱۸ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاًعليه السلام كان أشدّ الناس على الكفّار) .)

الثامن والأربعون - الحجرات : [۴۹]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَايَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَى أَن يَكُونُواْ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِّن نِّسَآءٍ عَسَى أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَاتَلْمِزُواْ أَنفُسَكُمْ وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَنِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّلِمُونَ) : ۱۱/۴۹ .

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى بن أبى عبّاد قال : حدّثنى عمّى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يوماً ينشد ، وقليلًا ما كان ينشد شعراً :

كلّنا نأمل مدّاً فى الأجل

والمنايا هنّ آفات الأمل . . . فقلت : لمن هذا أعزّ اللّه الأمير ؟ فقال : العراقىّ لكم . قلت : أنشدنيه أبوالعتاهية لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنك هذا ، إنّ اللّه سبحانه وتعالى يقول : (وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ) ولعلّ الرجل يكره هذا .

(الحجرات : ۱۱/۴۹ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۷/۲ ح ۷ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۲۸۸ .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُواْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَلكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) : ۱۳/۴۹ .

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو عبد اللّه محمّد بن موسى بن نصر الرازىّ قال : سمعت أبى يقول : قال رجل للرضا (عليه السلام) : واللّه ما على وجه الأرض أشرف منك أباً . فقال (عليه السلام) : التقوى شرّفهم ، وطاعة اللّه أحظتهم . . . واللّه ! ما نسخت هذه الآية : (وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُواْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَاللَّهِ أَتْقَلكُمْ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۳۶/۲ ح ۱۰ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۱۱۹ .)

التاسع والأربعون - ق : [۵۰]

قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) : ۴۰/۵۰ .

۱ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) ، قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب و (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .

(طور : ۴۹/۵۲ .)

(تفسير القمّىّ : ۳۳۳/۲ س ۱۲ ، و۳۲۷/۲ س ۱۱ ، قطعة منه ، عنه وسائل الشيعة : ۱۰۴/۴ ح ۴۶۳۳ ، والبحار : ۲۳۹/۹ ضمن ح ۱۳۸ ، و۸۸/۸۴ح ۵ ، ونور الثقلين : ۱۱۸/۵ ح ۵۵ ، قطعة منه ، و۱۴۳ ضمن ح ۳۸ .

قطعة منه فى (نافلة المغرب) و (نافلة الصبح) .)

قوله تعالى : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) : ۳۵/۵۰ .

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ،

ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما؛ض ض ض ض ض ض ض ض ثُّ وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . .

قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغاية لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . .

أرأيت ما أكل أهل الجنّة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : . . . (خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

(٢٥

الخمسون – الذاريات : [٥١]

قوله تعالى : (فَالْمُقَسِّمَتِ أَمْرًا) : ٤/٥١ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (فَالْمُقَسِّمَتِ أَمْرًا) قال (عليه السلام) : الملائكة تقسّم أرزاق بنى آدم ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس ، فمن ينام فيما بينهما ينام عن رزقه .

(من لايحضره الفقيه : ٣١٩/١ ح ١٤٥٤ . عنه وسائل الشيعة : ٤٩٧/٦ ح ٨٥٣٣ .

مكارم الأخلاق : ٢٩٢ س ١٨ ، مرسلاً . عنه البحار : ١٣٠/٨٣ ضمن ح ٢ .

مفتاح الفلاح : ٤٦ س ٣ .

قطعة منه فى (كراهة النوم ما بين طلوع الفجر وطلوع الشمس) .)

قوله تعالى : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) : ٧/٥١ .

٢ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكة إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكة إلى الأرض ، واللّه يقول : (رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟

(الرعد : ٢/١٣ .)

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟

فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لا ترونها ، قلت : كيف ذلك ، جعلنى اللّه فداك ؟

فبسط كفّه (عليه السلام) اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّة ، والأرض الثانية فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانية فوقها قبّة ، والأرض الثالثة فوق السماء الثانية ، والسماء الثالثة فوقها قبّة ، والأرض الرابعة

فوق السماء الثالثة ، والسماء الرابعة فوقها قبّة ، الأرض الخامسة فوق السماء الرابعة ، والسماء الخامسة فوقها قبّة ، الأرض السادسة فوق السماء الخامسة ، والسماء السادسة فوقها قبّة ، والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبّة ، وعرش الرحمن تبارك اللّه فوق السماء السابعة ، وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ) . (الطلاق : ١٢/٦٥ .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصيّ بعد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين .

قلت : فما تحتنا إلّا أرض واحدة ؟

فقال (عليه السلام) : ما تحتنا إلّا أرض واحدة ، وإنّ الستّ لهنّ فوقنا .

(تفسير القمّىّ : ٣٢٨/٢ س ١٢ ، عنه نور الثقلين : ٤٨٠/٢ ح ٥ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٧٨/٢ ح ٢ ، و١٩٥/٤ ح ١٣ ، و١٢١/٥ ح ٧ ، و٣٦٦ ح ٩١ ، عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : ٧٩/٥٧ ح ٤ .

تفسير العيّاشىّ : ٢٠٣/٢ ح ٣ ، قطعة منه ، عنه البرهان : ٢٧٨/٢ ح ٣ .

قطعة منه فى (سورة الرعد : ٢/١٣) و (سورة الطلاق : ١٢/٦٥) و (أنّ صاحب الأمر هو رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (أنّ الإمام عليه السلام قائم على وجه الأرض) .)

قوله تعالى : (وَمِن كُلِّ شَىْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) : ٤٩/٥١ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . القاسم بن أيّوب العلوىّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أُريد أن أستعمل ال رضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلًا جاهلًا ليس له بصر بتدبير الخلافة ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضة ، واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عبادة اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفة اللّه توحيده ، ونظام توحيد اللّه نفى الصفات عنه ، لشهادة العقول أنّ كلّ صفة وموصوف مخلوق . . . مؤلّف بين متعادياتها ، مفرّق بين متدانياتها ، دالّة بتفريقها على مفرّقها ، وبتأليفها على مؤلّفها ، ذلك قوله تعالى : (وَمِن كُلِّ شَىْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤٩/١ ح ٥١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٩ .)

قوله تعالى : (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِمَلُومٍ * وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) : ٥٤/٥١ و٥٥ .

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما؛ض ض ض ض ض ض ض ض ظ وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . رويت عن أبى ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلّا هو ، من ذلك يكون البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه .

قال سليمان : أَحبّ أن تنزعه لى من كتاب اللّه عزّوجلّ .
قال : قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثمّ بـدا للّه تعالى فقال : (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)
الحادى والخمسون – الطور : [٥٢]
قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) : ٤٩/٥٢ .
١ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاة الصبح .
(تفسير القمّىّ : ٣٣٣/٢ س ١٢ ، و٣٢٧/٢ س ١١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٢٩ .)
الثانى والخمسون – النجم : [٥٣]
قوله تعالى : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) : النجم : ١/٥٣
١ – علىّ بـن إبراهيـم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالـد ، عن أبى الحسن الرضـا (عليه السـلام) . . . قـال (عليه السـلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقـد سـمّاه اللّه فى غير موضع فقـال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقـال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . . . .
(تفسير القمّىّ : ٣٤٣/٢ س ٣ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٣٢ .)
قوله تعالى : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) : ١١/٥٣ ، و١٣ ، و١٨ .
٢ – أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . .
فقال أبوقرّة : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤية والكلام بين نبيّين ، فقسّم لموسـى (عليه السـلام) الكلام ، ولمحمّد (صـلى الله عليه وآله وسلم) الرؤية .
فقـال أبو الحسن (عليه السـلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنـس أنّه لاتـدركه الأبصـار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟
قال : بلى .
قـال أبو الحسن (عليه السـلام) : فكيف يجى ء رجـل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهـم أنّه جاء من عنـد اللّه ، وأنّه يـدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شـى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى ، وأحطت به علماً ، وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟
ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .
فقال أبو قرّة : إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآية مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب

فؤاد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى عِلْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفة . . . .

(الإحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩١ .)

قوله تعالى : (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) : ٣٩/٥٣ .

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

ولا يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء . . . و (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

الثالث والخمسون - القمر : [٥٤]

قوله تعالى : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) : ٢٤/٥٤ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى كثير قال : لمّا توفّى موسى (عليه السلام) وقف الناس فى أمره ، فحججت تلك السنة فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت فى قلبى أمراً فقلت : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) الآية ، فمرّ علىّ كالبرق الخاطف فقال : أنا واللّه البشر الذى يجب عليك أن تتّبعنى .

فقلت : معذرة إلى اللّه تعالى وإليك ، فقال (عليه السلام) : مغفور لك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٧/٢ ح ٢٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٨٩ .)

الرابع والخمسون - الرحمن : [٥٥]

قوله تعالى : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ * خَلَقَ الْإِنسَنَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ * وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا ض ض ض ض ض ض ض ض ض هـغ وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّاتَطْغَوْاْ فِى الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُواْ الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَاتُخْسِرُواْ الْمِيزَانَ * وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ * فِيهَا فَكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ * وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ * فَبِأَىِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) : ١/٥٥ - ١٣ .

١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ) ، قال (عليه السلام) : اللّه علّم محمّداً القرآن .

قلت : (خَلَقَ الْإِنسَنَ) ، قال (عليه السلام) : ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) ، قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شى ء يحتاج الناس إليه .

قلت : (الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) ، قال (عليه السلام) : هما يعذّبان .

قلت : الشمس والقمر يعذّبان ، قال (عليه السلام) : سألت عن شى ء فأتقنه ، إنّ الشمس والقمر آيتان من آيات اللّه ، يجريان بأمره مطيعان له ، ضوؤهما من نور عرشه ، وحرّهما من جهنّم ، فإذا كانت القيامة عاد إلى العرش نورهما ، وعاد إلى النار حرّهما

، فلايكون شمس ولاقمر ، وإنّما عناهما لعنهما اللّه ، أو ليس قد روى الناس : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الشمس والقمر نوران فى النار ؟

قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أما سمعت قول الناس : فلان وفلان شمسا هذه الأُمّة ونورها ، فهما فى النار ، واللّه ! ما عنى غيرهما .

قلت : (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) ، قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فى غير موضع ، فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَإ‌ٰض ض ض ض ض ض ض ض ظظ هَوَى) ، وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (النجم : ١/٥٣) .

(النحل : ١٦/١٦ .)

فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه .

قلت : يسجدان ، قال (عليه السلام) : يعبدان .

[قلت :] قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) ، قال (عليه السلام) : السماء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه ، والميزان أميرالمؤمنين (عليه السلام) نصبه لخلقه .

قلت : (أَلَّاتَطْغَوْاْ فِى الْمِيزَانِ) ، قال (عليه السلام) : لا تعصوا الإمام .

قلت (عليهم السلام) (وَأَقِيمُواْ الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ) ، قال (عليه السلام) : أقيموا الإمام بالعدل .

قلت : (وَلَاتُخْسِرُواْ الْمِيزَانَ) ، قال (عليه السلام) : لا تبخسوا الإمام حقّه ، ولا تظلموه .

[قلت :] وقوله : (وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ) ، قال (عليه السلام) : للناس؛ (فِيهَا فَكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ) ؛ قال (عليه السلام) : يكبر ثمر النخل فى القَمع ، ثمّ يطلع منه .

وقوله (وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ) ، قال (عليه السلام) : الحبّ : الحنطة والشعير والحبوب ، والعصف : التين والريحان ما يؤكل منه .

وقوله (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) ، قال (عليه السلام) : فى الظاهر مخاطبة الجنّ والإنس ، وفى الباطن فلان وفلان .

(تفسير القمّىّ : ٣٤٣/٢ س ٣ . عنه نور الثقلين : ٤٥/٣ ح ٤٥ ، و١٤٥/٥ ح ۶ ، قطعة منه ، و١٨٨ ح ٩ ، و٤٨٠ ح ٤٥ ، قطعة منه ، والبحار : ٨٨/١۶ ح ١٤ ، قطعة منه ، و۶٧/٢٤ ح ١ ، و١٧١/٣۶ ح ١۶٠ ، قطعة منه ، ومقدّمة البرهان : ٢٠٠ س ٢٧ .

بصائر الدرجات الجزء العاشر : ٥٢٥ ، الباب ١٨ ح ٥ ، قطعة منه ، عنه وعن الإختصاص ، البحار : ١٤٢/٤٠ ح ٤٥ ، ولم نعثر عليه فى الإختصاص المطبوع .

تأويل الآيات الظاهرة : ۶١١ س ١٠ قطعة منه ، عنه البحار : ١۶٤/٣۶ ضمن ح ١٤٥ .

قطعة منه فى (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو المراد من قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا) و (أنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من الإنسان والميزان فى سورة الرحمن) و (سورة النحل : ١۶/١۶) و (سورة النجم : ١/٥٣) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

قوله تعالى : (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّايَبْغِيَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) : ٥٥/ ١٩ ، ٢٠ ، و٢٢ .

٢ - فرات الكوفىّ ؛ : قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم الفزارى زّ معنعناً ، عن علىّ بن فضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارك وتعالى : (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) قال (عليه السلام) : ذلك علىّ وفاطمة (

عليهماالسلام) ، (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّايَبْغِيَانِ) قال (عليه السلام) : العهد الذى أخذه عليهما النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يعنى : لا يزنيان ، (فى شواهد التنزيل : ودّ لا يتباغضان .)

(يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذرّيّتهم (عليهم السلام) : .

(تفسير فرات الكوفىّ : ۴۶۰ ح ۶۰۱ . عنه البحار : ۶۴/۳۷ ح ۳۴ ، و۹۶ س ۲۰ ، مثله ، ومقدّمة البرهان : ۹۴ س ۳۱ .

شواهد التنزيل : ۲۸۹/۲ ح ۹۲۳ ، وفيه : حدّثونا عن أبى بكر السبيعىّ قال : كتب إلينا أحمد بن حمّاد بن سفيان القاضى إجازة قال : حدّثنى زيدان ، حدّثنا عبد اللّه بن عبد الرحمن ، عن الفريابىّ ، عن سفيان ، عن ابن أبى نجيح ، عن مجاهد ، عن ابن عبّاس فى قوله تعالى : . . . والذى ورد عن أبى مالک ، عن ابن عبّاس مثل ما ورد فى الباب عن أبى ذرّ ، وجعفر الصادق وعلىّ الرضا .

قطعة منه فى (أنّ عليّاً وفاطمةعليهماالسلام هما المرادان من قوله تعالى « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ ») و (إنّ الحسنين عليهماالسلام هما المراد من قوله تعالى : « اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ») .)

قوله تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) : ۲۷/۵۵ و۴۴ .

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . . وقال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و) . . . قال اللّه تعالى : (هَـذِهِ ى جَهَنَّمُ الَّتِى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءَانٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۱۵/۱ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۱۶ .)

قوله تعالى : (فَيَوْمَئِذٍ لَّايُسْئَلُ عَن ذَنبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) : ۳۹/۵۵ .

۴ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : (فَيَوْمَئِذٍ لَّايُسْئَلُ عَن ذَنبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) ، والمعنى أنّ من اعتقد الحقّ ، ثمّ أذنب ولم يتب فى الدنيا عذّب عليه فى البرزخ ، ويخرج يوم القيامة وليس له ذنب يسأل عنه .

(مجمع البيان : ۲۰۶/۵ س ۱۴ . عنه البحار : ۸۱/۷ س ۷ ، ونور الثقلين : ۱۹۵/۵ ح ۴۲ .)

۵ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . ميسرة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه لايرى منكم فى النار إثنان ، لاواللّه ولاواحد .

قال : قلت : فأين ذلک من كتاب اللّه ؟ . . . قال (عليه السلام) : فى سورة الرحمن وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (فَيَوْمَئِذٍ لَّايُسْئَلُ (منكم) عَن ذَنبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) .

فقلت له : ليس فيها منكم ، قال (عليه السلام) : إنّ أوّل من غيّرها ابن أروى ، وذلک أنّها حجّة عليه وعلى أصحابه ، ولو لم يكن فيها (منكم) لسقط عقاب اللّه عن خلقه ، إذ لم يسئل (عن) ذنبه إنس ولاجانّ ، فلمن يعاقب إذاً يوم القيامة ؟ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۶۱۷ س ۳ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۰۶ .)

الخامس والخمسون - الواقعة : [۵۶]

قوله تعالى : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنم-بَثًّا) : ۵۶/ ۱ - ۶ .

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن نعمان ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : جعلت فداك ، إنّ بي ثآليل كثيرة ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألك أن تعلّمني شيئاً أنتفع به .

فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقرء على كلّ شعيرة سبع مرّات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ - إلى قوله - فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنم-بَثًّا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۰/۲ ح ۱۹۳ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ۷ رقم ۲۳۵۰ .)

قوله تعالى : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَل-ِكَ الْمُقَرَّبُونَ : ۱۰/۵۶ - ۱۱ .

۲ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ في إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟

فقال (عليه السلام) : إي واللّه ! وإنّي لفي الدرجة التي فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبي منّي ، ثمّ قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَل-ِكَ الْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامة حين يظهر الإمام . . . .

(رجال الكشّيّ : ۶۱۴ رقم ۱۱۴۶ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ۱ رقم ۲۸۵ .)

قوله تعالى : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) : ۳۲/۵۶ و۳۳ .

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّي عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتي بقوّتك ، وليس مرادي إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بيني وبينه ، وخلّني والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغاية لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . . أرأيت ما أكل أهل الجنّة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عز

ّوجلّ : (خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)
قوله تعالى : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) : ۷۵/۵۶ .
۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، عن بعض أصحابنا قال : سألته عن قول اللّه عزّ (تقدّمت ترجمته فى (لباس الرضاعليه السلام) .)
وجلّ : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهليّة يعظّمون الحرم ، ولا يقسمون به ، يستحلّون حرمة اللّه فيه ، ولا يعرضون لمن كان فيه ، ولا يخرجون منه دابّة ، فقال اللّه تبارك وتعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَـذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُّ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ) قال : (البلد : ۱/۹۰ - ۳ .)
يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(الكافى : ۴۵۰/۷ ح ۵ ، عنه وسائل الشيعة : ۲۶۵/۲۳ ح ۲۹۵۳۵ .
قطعة منه فى (سورة البلد : ۱ - ۳) و (حرمة الكعبة عند أهل الجاهليّة) .)
السادس والخمسون - الحديد : [۵۷]
قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى ءَاثَرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَـَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) : ۲۷/۵۷ .
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .
فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك الأمّة كلّها .
فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك العترة الطاهرة .
فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأُمّه ؟ . . .
فقال له الرضا (عليه السلام) : . . . أما علمتم أنّه وقعت الوراثة والطهارة على المصطفين المهتدين دون سائرهم ؟
قالوا : ومن أين يا أبا الحسن ؟
فقال (عليه السلام) : من قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَهِيمَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَبَ فَمِنْهُم مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) ، فصارت وراثة النبوّة والكتاب للمهتدين دون الفاسقين . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۸/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)
قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى ءَاثَرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَـَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) : ۲۷/۵۷ .

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن علىّ بن أبى عبد اللّه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ (لم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّة .)

وجلّ : (وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : صلاة الليل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨٢/١ ح ٢٩ .

الكافى : ٤٨٨/٣ ح ١٢ ، عنه وعن العيون ، البرهان : ٢٩٩/٤ ح ١ و٢ .

تهذيب الأحكام : ١٢٠/٢ ح ٤٥٢ .

علل الشرايع : ٣٦٣ ، ب ٨٤ ح ٣ ، عنه البحار : ١٤٦/٨٤ ح ٢١ .

وسائل الشيعة : ١٤٨/٨ ح ١٠٢٧٠ .)

السابع والخمسون – المجادلة : [٥٨]

قوله تعالى : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) : ٤/٥٨ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلك الصوم إنّما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنة كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزلة من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

قوله تعالى : (لَّاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَلَوْ كَانُواْ ءَابَآءَهُمْ أَوْ أَبْنَآءَهُمْ أَوْ إِخْوَنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُوْلَـٰٓئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْإِيمَنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ أُوْلَـٰٓئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) : ٢٢/٥٨ .

٢ – العلّامة الحلّى ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جعفر ، عن أبى الحسن (عليهماالسلام) ، قال : لا لوم على من أحبّ قومه ، وإن كانوا كفّاراً .

(فى الوسائل : عن أبى جعفر وأبى الحسن عليهماالسلام .)

فقلت له : قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ (يحتمل أن يكون « فقلت له » كلام أبى جعفر الجواد لأبيه عليهماالسلام ، ويحتمل قويّاً كونه من كلام الراوى : أى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ويؤيّده صدر الجواب : ليس حيث تذهب . . . .)

الْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و) .

فقـال (عليه السـلام) : ليس حيث تـذهب ، إنّه يبغضه فى اللّه ولاـ يودّه ، ويـأكله ولاٍَِض ض ض ض ض ض ض ض ض ظ5
يطعمه غيره من الناس .
(مستطرفات السرائر : ٥٨ ، ح ٢٥ ، عنه البحار : ٣٩٠/٧٢ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ١٨٢/١٦ ، ح ٢١٢٩٨ .
قطعة منه فى (موعظته عليه السلام فى الحبّ) .)
الثامن والخمسون - الحشر : [٥٩]
قوله تعالى : (مَآ ءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) : ٧/٥٩ .
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماتقول فى التفويض ؟
فقـال (عليه السـلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى فوّض إلى نبيّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) أمر دينه فقال : (مَآ ءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) ؛ . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٢/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٠ .)
٢ - الشـيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثميّ : أنّه سأل ال رضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه . . . قلت : فإنّه يرد عنكم الحديث فى الشى ء عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس فى الكتاب ، وهو فى السنّة ، ثمّ يرد خلافه .
فقال (عليه السلام) : وكذلك قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلك نهيه نهى اللّه تعـالى ، وأمر بأشـياء ، فصار ذلك الأمر واجباً لازماً كعِـدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلك أمره أمر اللّه تعالى ، فما جاء فى النهى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلك ، وكذلك فيما أمر به ، لأنّا لانرخّص فيما لم يرخّص فيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولانأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسـلم) ، إلّا لعلّـة خوف ضـرورة . . . لأنّا تابعون لرسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسـلم) تابعـاً لأـمر ربّه عزّ وجـلّ مسـلّماً له ، وقال عزّ وجلّ : (مَآ ءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠/٢ ح ٤٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١١٦٠ .)
قوله تعالى : (وَلَاتَكُونُواْ كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَل-هُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَل-ِكَ هُمُ الْفَسِقُونَ) : ١٩/٥٩ .
٣ - الشـيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسـلم قال : سألت الرضا (عليه السـلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : . . . وإنّما يجازى من نسـيه ، ونسـى لقاء يومه بأن ينسـيهم أنفسهم ، كما قال اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَكُونُواْ كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَل-هُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَل-ِكَ هُمُ الْفَسِقُونَ) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٥/١ ح ١٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ١٩٥٤ .)
التاسع والخمسون - الصفّ : [٦١]
قوله تعالى : (يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) : ٦٨/٦١ .
١ - الشيخ الصـدوق ؛ : . . . هرثمـة بن أعين قـال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السـلام) - فى دار المأمون

وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمة ! ألست تعلم أنّى ثقة المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : إعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . .

فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . .

قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال (عليه السلام) لى : يا صبيح ! قلت : لبّيك ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمك اللّه ، (يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۴/۲ ح ۲۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۴۷۰ .)

الستّون - المنافقون : [۶۳]

قوله تعالى : (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ) : ۶/۶۳ .

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائة مرّة ليغفر لهم ، فأنزل اللّه : (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ۱۰۰/۲ ح ۹۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۱۹۵۶ .)

الحادى والستّون - الطلاق : [۶۵]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّبِىُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُواْ الْعِدَّةَ وَاتَّقُواْ اللَّهَ رَبَّكُمْ لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و لَاتَدْرِى لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا) : ۱/۶۵ .

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن ابراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) قال (عليه السلام) : أذاها لأهل الرجل وسوء خلقها .

(الكافى : ۹۷/۶ ح ۱ . عنه نور الثقلين : ۳۵۰/۵ ح ۱۷ .

تهذيب الأحكام : ۱۳۱/۸ ح ۴۵۵ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۲۲۰/۲۲ ح ۲۸۴۳۳ ، والبرهان : ۳۴۶/۴ ح ۱ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن عليّ بن الحسن التيمليّ ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن عليّ بن جعفر قال : سأل المأمون الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) قال (عليه السلام) : يعنى بالفاحشة المبيّنة أن تؤذى أهل زوجها ، فإذا فعلت فإن شاء أن يخرجها من قبل أن تنقضى عدّتها ، فعل .

(الكافى : ٩٧/٦ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ٣٥١/٥ ح ١٨ ، والبرهان : ٣٤٦/٤ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٣٢/٨ ح ٤٥٦ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٢٠/٢٢ ح ٢٨٤٤٣ .

عوالى اللئالى : ٣٩٠/٣ ح ٧١ .)

قوله تعالى : (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِ ّشَىْ ءٍ قَدْرًا) : ٣/٦٥ .

٣ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : سأله (أى الرضا (عليه السلام)) رجل عن قول اللّه (وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و) فقال (عليه السلام) : للتوكّل درجات : منها أن تثق به فى أمرك كلّه فيما فعل بك ، فما فعل بك كنت (فى المصدر : التوكّل .)

راضياً ، وتعلم أنّه لم يألك خيراً ونظراً ، وتعلم أنّ الحكم فى ذلك له ، فتتوكّل عليه بتفويض ذلك إليه .

ومن ذلك الإيمان بغيوب اللّه التى لم يحط علمك بها ، فوكلت علمها إليه وإلى أُمنائه عليها ، ووثقت به فيها وفى غيرها .

(تحف العقول : ٤٤٣ س ١٦ . عنه البحار : ٣٣٦/٧٥ ح ١٨ .

يأتى الحديث أيضاً فى (موعظته عليه السلام فى التوكّل) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلم بن صالح الهروى ّقال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر جمعة من شعبان فقال لى : يا أبا الصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعة منه ، فتدارك فيما بقى منه تقصيرك فيما مضى منه . . . وتوكّل عليه فى سرّ أمرك وعلانيتك ، (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِ ّشَىْ ءٍ قَدْرًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٦ .)

قوله تعالى : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَل-هَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا) : ٧/٦٥

٥ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لك مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّك [اللّه] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى وجعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيدة ، فإنّها امرأة قوىّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال اللّه : . . . (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ) ، وقد أوسع اللّه عليك كثيراً ، يا بنىّ ! . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ١٣١/١ ، ح ٤٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٣ .)

قوله تعالى : (أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ

اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ مِنَ الظُّلُمَتِ إِلَى النُّورِ وَمَن يُؤْمِن م بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَلِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ و رِزْقًا) : ۱۰/۶۵ و ۱۱ .

۶ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول اللّه ، ونحن أهله ، وذلك بيّن فى كتاب اللّه عزّوجلّ ، حيث يقول فى سورة الطلاق : (فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۸/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۴ .)

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِ شَىْ ءٍ عِلْمام) : ۱۲/۶۵ .

۷ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكة إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكة إلى الأرض ، واللّه يقول : (رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لاترونها . قلت : كيف ذلك جعلنى اللّه فداك ؟ فبسط كفّه (عليه السلام) اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّة ، والأرض الثانية فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانية فوقها قبّة ، والأرض الثالثة فوق السماء الثانية ، والسماء الثالثة فوقها قبّة ، والأرض الرابعة فوق السماء الثالثة ، والسماء الرابعة فوقها قبّة ، الأرض الخامسة فوق السماء الرابعة ، والسماء الخامسة فوقها قبّة ، الأرض السادسة فوق السماء الخامسة ، والسماء السادسة فوقها قبّة ، والأرض السابعة فوق السماء السادسة ، والسماء السابعة فوقها قبّة ، وعرش الرحمن تبارك اللّه فوق السماء السابعة ، وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ) . . . .

(تفسير القمّىّ : ۳۲۸/۲ س ۱۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۰۳۱ .)

(۲۷

الثانى والستّون – التحريم : [۶۶]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ قُواْ أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) : ۶/۶۶ .

۱ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : سمعت رجلًا يخبر أنّ أباالبخترىّ كان يحدّث : أنّ النار تستأمر فى قرشىّ سبع مرّات .

قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال اللّه عزّ وجلّ : (عَلَيْهَا مَلَئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) . . .

(التحريم : ۶/۶۶ .)

(رجال الكشّىّ : ۳۰۹ رقم ۵۵۹ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۵۶ .)

الثالث والستّون - الملك : [۶۷]

قوله تعالى : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) : ۳۰/۶۷ .

۱ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، عن القاسم بن محمّد قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ الفزارىّ ، عن محمّد بن جمهور ، عن فضالة بن أيّوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أى الأئمّ (عليهم السلام) : ، والأئمّة أبواب اللّه بينه وبين خلقه ، (فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) يعنى بعلم الإمام .

(تفسير القمّىّ : ۳۷۹/۲ س ۹ . عنه البحار : ۵۰/۵۱ ح ۲۱ ، ومقدّمة البرهان : ۳۰۵ س ۳۴ .

نور الثقلين : ۳۸۶/۵ ح ۳۸ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم أبواب اللّه) .)

قوله تعالى : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآلِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) : ۳۶/۶۸ - ۴۱ .

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : . . . (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآلِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) . . . .

(الكافى : ۱۹۸/۱ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۳۸ .)

الرابع والستّون - القلم [۶۸]

قوله تعالى : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَايَسْتَطِيعُونَ) : ۴۲/۶۸ .

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الكوفىّ الأسدىّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ (فى التوحيد : الحسين .)

وجلّ : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ) ؛ قال (عليه السلام) : حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجّداً ، وتدمج أصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۰/۱ ح ۱۴ . عنه البحار : ۱۲۰/۷ ح ۵۹ ، ونور الثقلين : ۳۹۵/۵ ح ۴۹ .

التوحيد : ١٥٤ ح ١ ، وفيه : عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ قال : حدّثنا محمّد ابن أبى عبد اللّه الكوفيّ . . . . عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار : ٧/٤ ح ١٧ .
الإحتجاج : ٣٨٨/٢ ح ٢٩٥ ، مرسلاً .)
الخامس والستّون - الحاقّة [٦٩]
قوله تعالى : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) : ٧/٦٩
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب العلل للقزوينيّ عن الرضا (عليه السلام) قال : الأربعاء يوم نحس مستمرّ ، لأنّه أوّل الأيّام ، وآخر الأيّام التى قال اللّه عزّوجلّ : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا) .
(الحاقّة : ٧/٦٩ .)
(الدروع الواقية : ٥٨ س ٧ ، عنه البحار : ٤٦/٥٦ ح ١٥ .)
السادس والستّون - نوح [٧١]
قوله تعالى : (مِّمَّا خَطِيَتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَارًا فَلَمْ يَجِدُواْ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَنصَارًا) : ٢٥/٧١ .
١ - الصفّار؛ : . . . سيلمان بن جعفر الجعفريّ قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) بالحمراء . . . ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشرى جعلت فداك ، مات الزبيريّ ، فأطرق إلى الأرض وتغيّر لونه ، واصفرّ وجهه ، ثمّ رفع رأسه فقال : إنّى أصبته قد ارتكب فى ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !
قال : واللّه (مِّمَّا خَطِيَتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَارًا) . . . .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٦٧ ح ١٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤١٨ .)
قوله تعالى : (رَّبِ ٱغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَتِ وَلَاتَزِدِ الظَّلِمِينَ إِلَّا تَبَارَا) : ٢٨/٧١ .
٢ - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زيارة قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زيارة الحسين (عليه السلام) ؟ . . .
(فى البحار : أو زيارة قبر الحسين عليه السلام .)
قال (عليه السلام) : إنّ مسجد الكوفة بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائة مرّة ، لكتب اللّه له مائة مغفرة ، لأنّ فيه دعوة نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِ ٱغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) ؛
قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟
قال (عليه السلام) : آدم وحواء .
(فرحة الغريّ : ١٣٠ ، ب ٨ ح ٧٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٢٤ .)
السابع والستّون - الجنّ : [٧٢]
قوله تعالى : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) : ١٨/٧٢ .
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن محمّد بن الفضيل ، عن
(تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)
أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافى : ۴۲۵/۱ ح ۶۵ .

المناقب : ۳۷۸/۴ س ۱۸ .

تأويل الآيات الظاهرة : ۷۰۵ ، عنه البحار : ۳۳۰/۲۳ ح ۱۳ .

تفسير القمّىّ : ۳۹۰/۲ س ۲۱ . عنه نور الثقلين : ۴۴۰/۵ ضمن ح ۴۱ ، والبحار : ۳۳۱/۲۳ ح ۱۵ .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّةعليهم السلام هم المراد من المساجد فى قوله تعالى : « أَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ » .)

قوله تعالى : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ و يَسْلُكُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ ى رَصَدًا) : ۲۶/۷۲ - ۲۷ .

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه . . . فأمّا السنّة من ربّه فكتمان سرّه ، قال اللّه جلّ جلاله : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) . . . .

(الأمالى : ۲۷۰ ، المجلس ۵۳ ح ۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۰۳ .)

۳ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتك أنّك ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لك ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن (الجنّ : ۲۶/۷۲ و ۲۷ .)

ورثة ذلك الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه . . . .

(الخرائج والجرائح : ۳۴۱/۱ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۹ .)

الثامن والستون - المزّمّل [۷۳]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً) : ۱/۷۳ - ۳ .

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : رجل حضرته الوفاة فقال عند موته : لفلان عندى ألف درهم إلّا قليلاً ، كم القليل ؟

قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : ۳۵۸/۴ س ۲۵ . عنه البحار : ۲۱۴/۱۰۰ ضمن ح ۲۵ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الوصيّة بألفاظ مبهمة) .)

التاسع والستّون - القيامة : [۷۵]

قوله تعالى : (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ) : ۲۲/۷۵ .

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفيّ قال : حدّثنا عبيد اللّه بن موسى الرويانيّ قال : حدّثنا عبد العظيم بن عبد اللّه بن عليّ بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى قول اللّه تعالى : (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ) ، قال (عليه السلام) : يعنى مشرقة تنتظر ثواب ربّها .

(فى المصدر : ينتظر ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٤/١ ح ٢ ، عنه نور الثقلين : ٤٦٤/٥ ح ٢٠ ، والبرهان : ٤٠٧/٤ ح ٤ .

الإحتجاج : ٣٨٢/٢ ح ٢٨٧ ، مرسلًا ، عنه وعن التوحيد والأمالى والعيون ، البحار : ٢٨/٤ ح ٣ .

أمالى الصدوق : ٣٣٤ ، المجلس ٦٤ ، ح ١ .

التوحيد : ١١٦ ح ١٩ .

روضة الواعظين : ٤٢ س ١٥ ، مرسلًا .)

الƠṣṢƏ– الإنسان : [٧٦]

قوله تعالى : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ و مُسْتَطِيرًا) : ٧/٧٦ .

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) ، الذى أخذ عليهم من ولايتنا .

(الكافى : ٤١٣/١ ح ٥ ، عنه البحار : ٣٣١/٢٤ ح ٥٧ ، ونور الثقلين : ٤٧٧/٥ ح ٢٦ .

بصائر الدرجات : الجزء الثانى ١١٠ ح ٢ ، عنه البحار : ٢٨٢/٢٦ ح ٣٥ .

قطعة منه فى (إنّ ولايتهم عليهم السلام هو المراد من قوله تعالى « يوفون بالنذر ») .)

قوله تعالى : (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) : ٨/٧٦ .

٢ – البرقيّ ؛ : عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا) قال : قلت : حبّ اللّه أو حبّ الطعام ؟ قال : حبّ الطعام .

(المحاسن : ٣٩٧ ح ٧١ . عنه البحار : ٣٦٧/٧١ ح ٥٢ .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : ينبغى للرجل أن يوسّع على عياله كى لايتمنّوا موته ، وتلا هذه الآية (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا وَيَتِيمًا؛ض ض ض ض ض ض ضً ف وَأَسِيرًا) .

. . .

(الإنسان : ٨/٧٦ .)

(الكافى : ١١/٤ ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٢٠ .)

قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا) : ٢٦/٧٦ .

٤ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه سأله أحمد بن محمّد ، عن هذه الآية (وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا) وقال : ما ذلك التسبيح ؟

قال (عليه السلام) : صلاة الليل .

(مجمع البيان : ۴۱۳/۵ س ۱۷ . عنه البحار : ۳۲۹/۷۹ س ۱۸ ، و۱۳۵/۸۴ س ۷ ، ونور الثقلين : ۴۸۶/۵ ح ۶۳ ، ومستدرك الوسائل : ۶۴/۳ ضمن ح ۳۰۳۴ .)

قوله تعالى : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ إِنَّ اللّهَ كانَ علیماً حَكِيماً) : ۳۰/۷۶ .

۵ - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه؛ يا يونس ! إنّ القدريّة لم يقولوا بقول اللّه : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ) . . . .

(المحاسن : ۲۴۴ ح ۲۳۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۵۹ .)

الحادى والسبعون - المرسلات : [۷۷]

قوله تعالى : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ * ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْأَخِرِينَ * كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) : ۱۶/۷۷ - ۱۸ .

۱ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العبّاس بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعنى الأوّل والثانى ، (ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْأَخِرِينَ) قال : الثالث والرابع والخامس .

(كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أُميّة .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۷۲۹ س ۱۳ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » هو أعداء أهل البيت عليهم السلام) .)

الثانى والسبعون - النازعات : [۷۹]

قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) : ۷/۷۹ .

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) زلزلة الأرض . فأتبعتها خروج الدابّة ، وقال : (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علىّ .

(المناقب : ۱۰۲/۳ س ۲ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من دابّة الأرض) .)

الثالث والسبعون - المطفّفين : [۸۳]

قوله تعالى : (كَلَّآ إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ) : ۱۵/۸۳ .

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المُعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (كَلَّآ إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى لايوصف بمكان يَحُلّ فيه ، فيُحجَب عنه فيه عبادُهُ ، ولكنّه يعنى : إنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون .

(التوحيد : ۱۶۲ ح ۱ . عنه وعن العيون والمعانى والاحتجاج ، البحار : ۳۱۸/۳ ح ۱۵ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۵/۱ ح ۱۹ . عنه نور الثقلين : ۵۳۲/۵ ح ۲۶ .

الإحتجاج : ۳۸۸/۲ ح ۲۹۶ .

معانى الأخبار : ۱۳ ح ۳ .)

قوله تعالى : (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) : ٢٦/٨٣ .

٢ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش . . . فأوحى اللّه تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خطّ لهم بإصبعك خلف ظهرك يُروّوا .

فخطّ الحسين بإصبعه السبّابة فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملك : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّة ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونك .

(الثاقب فى المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ .

تقدّم الحديث فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٣٣ .)

(٢٨

الرابع والسبعون - الأعلى : [٨٧]

قوله تعالى : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ى فَصَلَّى) : ١٥/٨٧ .

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن أحمد بن الحسين ، عن علىّ بن الريّان ، عن عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال لى : ما معنى قوله : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ى فَصَلَّى) ؟

قلت : كلّما ذكر اسم ربّه قام فصلّى .

فقال لى : لقد كلّف اللّه عزّ وجلّ هذا شططاً .

(شطّ فلان فى حكمه شُطوطاً وشَططاً : جار وظلم . المصباح المنير : ٣١٣ .)

فقلت : جعلت فداك ، فكيف هو ؟

فقال (عليه السلام) : كلّما ذكر اسم ربّه صلّى على محمّد وآله .

(الكافى : ۴٩۴/٢ ح ١٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٠١/٧ ح ٩١١٠ ، ونور الثقلين : ۵۵۵/۵ ح ١٨ ، والوافى : ١۵١٩/٩ ح ٨۶٧٨ ، والبرهان : ۴۵١/۴ ح ١ .

قطعة منه فى (إنّ النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم كلّما ذكر اسم الربّ صلّى على نفسه وآله عليهم السلام))

الخامس والسبعون - الفجر : [٨٩]

قوله تعالى : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَـهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و فَيَقُولُ رَبِّى أَ هَنَنِ) : ١۶/٨٩ .

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَـهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق عليه رزقه ،

ولو ظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد كفر . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۱/۱ ح ۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۱ .)
قوله تعالى : (وَجَآءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا) : ۲۲/۸۹ .
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَجَآءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا) ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ لا يوصف بالمجيى ء والذهاب ، تعالى عن الانتقال ، إنّما يعنى بذلك ، وجاء أمرُ ربّك ، والملك صفّاً صفّاً .
(التوحيد : ۱۶۲ ح ۱ . عنه وعن العيون والمعانى والإحتجاج ، البحار : ۳۱۸/۳ ضمن ح ۱۵ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۵/۱ ضمن ح ۱۹ . عنه نور الثقلين : ۵۷۴/۵ ح ۲۰ ، والبرهان : ۲۰۸/۱ ح ۱ .
الإحتجاج : ۳۸۹/۲ ح ۲۹۷ .
معانى الأخبار : ۱۳ ضمن ح ۳ .)
السادس والسبعون - البلد : [۹۰]
قوله تعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَاوَلَدَ) : ۱/۹۰ - ۳ .
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : . . . ، فقال اللّه تبارك وتعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَاوَلَدَ) ، قال (عليه السلام) : يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(الكافى : ۴۵۰/۷ ح ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۰۳۵ .)
قوله تعالى : (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) : ۱۱/۹۰ .
۲ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى ابناً شديد العلّة ، قال (عليه السلام) : مره يتصدّق بالقبضة من الطعام بعد القبضة ، فإنّ اللّه تعالى يقول : (فَلَااقْتَحَمَ ال عَقَبَةَ) .
(مجمع البيان : ۴۹۵/۵ س ۲۵ . عنه نور الثقلين : ۵۸۳/۵ ح ۲۵ .
يأتى الحديث أيضاً فى (فضل الصدقة) .)
۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا أكل أُتى بصحفة ، فتوضع بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شى ء شيئاً ، فيضع فى تلك الصحفة ، ثمّ يأمر بها للمساكين ، ثمّ يتلو هذه الآية (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) . . . .
(الكافى : ۵۲/۴ ح ۱۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۰۵ .)
قوله تعالى : (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَآ أَدْرَلکَ مَا الْعَقَبَةُ * فَکُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْکِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) : ۱۱/۹۰ - ۱۶ .

۴ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ – بعد أن تصدق النيّة فيه – عظيم .

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : . . . (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَآ أَدْرَلكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) ، علم اللّه عزّ وجلّ أنّ كلّ أحد لا يقدر على فكّ رقبة ، فجعل (البلد : ۱۱/۹۰ – ۱۶ .)

إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلك ، تصدّق عنه .

(الكافى : ۴/۴ ح ۱۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۴۵۰ .)

السابع والسبعون – الليل : [۹۲]

قوله تعالى : (وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى * فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ و لِلْيُسْرَى * وَمَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ و إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) : ۱/۹۲ – ۷ و۱۱ و۱۲ .

۱ – الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى تفسير (وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَى) قال : إنّ رجلًا من الأنصار كان لرجل فى حائطه نخلة ، وكان يضرّ به ، فشكا ذلك إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطنى نخلتك بنخلة فى الجنّة ، فأبى ، فبلغ ذلك رجلًا من الأنصار يكنّى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخلة فقال : بعنى نخلتك بحائطى فباعه ، فجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! قد اشتريت نخلة فلان بحائطى ، قال : فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلك بدلها نخلة فى الجنّة .

فأنزل اللّه تبارك وتعالى على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى * فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى (يعنى النخلة) وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ و لِلْيُسْرَى * (بوعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) وَمَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ و إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

فقلت له : قول اللّه تبارك وتعالى : (إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

قال : إنّ اللّه يهدى من يشاء ويضلّ من يشاء .

فقلت له : أصلحك اللّه ، إنّ قوماً من أصحابنا يزعمون أنّ المعرفة مكتسبة ، وأنّهم إذا نظروا من وجه النظر أدركوا .

فأنكر ذلك وقال (عليه السلام) : فما لهؤلاء القوم لا يكتسبون الخير لأنفسهم ، ليس أحد من الناس إلّا وهو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم موضعهم ، موضعهم ، وقرابتهم ، قرابتهم ، وهم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لا ينظرون لأنفسهم ، وقد عرفتم ولم يعرفوا ؟

قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو استطاع الناس لأحبّونا .

(قرب الإسناد : ۳۵۵ ح ۱۲۷۳ ، و۳۵۶ ح ۱۲۷۴ ، عنه البحار : ۱۰۱/۲۲ ح ۵۸ ، ونور الثقلين : ۵۸۹/۵ ح ۹ ، قطعة منه ، و۵۹۲ ح ۱۵ قطعة منه .

تفسير القمّىّ : ۴۲۵/۲ س ۱۵ ، مرفوعاً وبتفاوت ، عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : ۱۲۶/۱۰۰ ح ۸ .

مجمع البيان : ۵۰۱/۵ س ۱۴ ، مرفوعاً عن ابن عبّاس وبتفاوت .

تعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ۷۲ س ۱۲ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

الثامن والسبعون – الضحى : [۹۳]

قوله تعالى : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاَوَى) (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا) (فَهَدَى) (وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَأَغْنَى) : ۶/۹۳ – ۸

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال الرضا (عليه السلام) : . . . قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاَوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فآوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا) يعنى عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۹۵/۱ ح ۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۲ .)

قوله تعالى : (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَأَغْنَى) : ۸/۹۳ – ۹ .

۲ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى العيّاشيّ بإسناده عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاَوَى) قال (عليه السلام) : فرداً لا مثل لك فى المخلوقين ، فآوى الناس إليك ، (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا) أى ضالّة فى قوم لا يعرفون فضلك (فَهَدَى) هم إليك ، (وَوَجَدَكَ عَآئِلًا) تعول أقواماً بالعلم فأغناهم بك .

(مجمع البيان : ۵۰۶/۵ س ۱۴ . عنه نور الثقلين : ۵۹۵/۵ ح ۱۳ .

بحار الأنوار : ۱۳۸/۱۶ س ۱۸ .

مقدّمة البرهان : ۲۲۱ س ۲۱ .)

۳ – العاملى الإصبهانىّ ؛ : روى العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَأَغْنَى) أى تعول أقواماً بالعلم ، فأغناهم اللّه بك .

وفى رواية أخرى : فأغناك بالوحى فلا تسأل عن شى ء أحداً .

(مقدّمة تفسير البرهان : ۲۵۳ س ۱۱ .)

التاسع والسبعون – الشرح : [۹۴]

قوله تعالى : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) : ۱/۹۴ ، ۲ ، ۴ .

۱ – ابن شهرآشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) يا محمّد ! ألم نجعل عليّاً وصيّك ، (وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ) بقتل مقاتلة الكفّار ، وأهل التأويل بعليّ ، (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) أى رفعنا مع ذكرك يا محمّد ! له زينة .

(المناقب : ۲۳/۳ س ۸ . عنه البحار : ۱۳۴/۳۶ ضمن ح ۹۰ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى عليّ عليه السلام) .)

الثمانون – التين : [۹۵]

قوله تعالى : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ * وَطُورِ سِينِينَ * وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَنَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَهُ أَسْفَلَ سَفِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ * فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ * أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَكِمِينَ) : ۱/۹۵ – ۸ .

۱ – الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : محمّد بن العبّاس ، عن محمّد بن القاسم ، عن محمّد بن زيد ، عن إبراهيم بن محمّد بن سعد ، عن

محمّد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السورة ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) ؟ قال (عليه السلام) : ليس هو طور سينين ، ولكنّه طور سيناء .

قال : فقلت : وطور سيناء .

فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين ، قلت : (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) ؟

قال (عليه السلام) : هو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمن الناس به من النار إذا أطاعوه .

قلت : (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَنَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) ؟

قال (عليه السلام) : ذاك أبو فضيل ، حين أخذ اللّه ميثاقه له بالربوبيّة ، ولمحمّد بالنبوّة ، ولأوصيائه بالولاية ، فأقرّ وقال : نعم ، ألا ترى أنّه قال : (ثُمَّ رَدَدْنَهُ أَسْفَلَ سَفِلِينَ) يعنى الدرك الأسفل ، حين نكص وفعل بآل محمّد ما فعل .

قال : قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ) ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! هو أمير المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) .

قال : قلت : (فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ) ؟

قال (عليه السلام) : مهلاً مهلاً ، لا تقل هكذا ، هذا هو الكفر باللّه ، لا واللّه ! ما كذب رسول اللّه باللّه طرفة عين .

قال : قلت : فكيف هى ؟

قال : « فمن يكذّبك بعد بالدين » والدين أمير المؤمنين (عليه السلام) ، (أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَكِمِينَ) .

(١/٩٥ - ٨ .)

(تأويل الآيات الظاهرة : ٧٨٨ س ۶ ، عنه البحار : ١٠٥/٢۴ ح ١٥ .

قطعة منه فى (منزلة علىّ عليه السلام فى سورةالتين) و (أنّ المراد من قوله تعالى « وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ » الحسن والحسين عليهماالسلام) .)

الحادى والثمانون - القدر : [٩٨]

- فضل تلاوة سورة القدر :

١ - الراوندى ؛ : عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمنى دعاء إذا أنا قلته كنت معكم فى الدنيا والآخرة .

فكتب إلىّ : أكثر تلاوة (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) . . . .

(الدعوات : ۴٩ ح ١٢١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢۴٢۶ .)

- قراءة سورة القدر عند التختّم بالعقيق :

١ - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفى يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به فى يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ « إِنَّآ أَنزَلْنَهُ » إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه . . .

وقاه اللّه تعالى فى ذلك اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، ومايلج فى الأرض ، وما يخرج منها ، وكان فى حرز اللّه وحرز رسوله حتّى يمسى .

(عدّة الداعى : ۱۲۹ س ۱۰ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۵ رقم ۱۸۵۰ .)
قوله تعالى : (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) : ۱/۹۷ .
۲ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .
فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : ألا تخبرنى عن (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) فى أىّ شى ء أنزلت ؟
قال : يا سليمان ! ليلة القدر يقدّر اللّه عزّوجلّ فيها ما يكون من السنة إلى السنة ، من حياة أو موت ، أو خير أو شرّ ، أو رزق ، فما قدّره فى تلك الليلة فهو من المحتوم . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)

۲۹)

الثانى والثمانون – البيّنة : [۹۸]
قوله تعالى : (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَٰبِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ) : ۱/۹۸ .
۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن بعض أصحابه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دفع إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُواْ) ، فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .
قال : فبعث إلىّ : ابعث إلىّ بالمصحف .
(الكافى : ۶۳۱/۲ ح ۱۶ . عنه نور الثقلين : ۶۴۲/۵ ح ۴ .
قطعة منه فى (عنده عليه السلام مصحف فيه أسماء أعدائهم) .)
الثالث والثمانون – الزلزلة : [۹۹]
قوله تعالى : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) : ۷/۹۹ – ۸ .
۱ – الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم . . . قال تعالى وعداً ووعيداً : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) .
(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ۱۳۲ ح ۲۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۴ رقم ۸۵۵ .)
۲ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .
فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ – بعد أن تصدق النيّة فيه – عظيم .

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) . . . .

(الكافى : ۴/۴ ح ۱۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۵۰ .)

الرابع والثمانون - الإخلاص [۱۱۲]

قوله تعالى : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم) : ۱۱۲/ ۱ - ۴ .

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) يقول : . . . من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار ، منعه اللّه عزّوجلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلك رزقه اللّه عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه . . . .

(الكافى : ۶۲۱/۲ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۹۰۶ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوك عن التوحيد فقل كما قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم) . . . .

(التوحيد : ۹۵ ح ۱۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۰۳ .)

۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد . . . .

(التوحيد : ۲۸۴ ح ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۸۰۴ .)

(ج) - آخر ما تكلّم (عليه السلام) به من القرآن

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدك ، لشى ء أخرجه بَرْنيّة ، ففتّه فى صينيّة ثمّ قال : كن معى ولاتغسل يدك . . . وقال المأمون لذلك الغلام : هات من ذلك الرمّان ، وكان الرمّان فى شجرة فى بستان دار الرضا (عليه السلام) فقطف منه ثمّ قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه فى جام وأمر بغسله ، ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . . .

فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صلّيت العصر حتّى قام ال رضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجّه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفة وفُتار للفصد الذى فى يدك ، وزاد الأمر فى الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به (عليهم السلام) (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) . . . .

(آل عمران : ۱۵۴/۳ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۴۰/۲ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۱۶۶ .)

(د) – الآيات والسور التى قرأها فى الصلاة

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . . قال : فصلّينا خلفه أشهراً فما زاد فى الفرائض على (الْحَمْدُ) (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) فى الأولى ، وعلى (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) فى الثانية .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٥/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٦٤ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاك يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينة . . . فكنت معه من المدينة إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات ، يقرأ فى الركعة الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ فى الأربع فى كلّ ركعة « الحمد للّه » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة . . . ثمّ سجد سجدة الشكر ، يقول فيها مائة مرّة : شكراً للّه ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ستّ ركعات يقرأ فى كلّ ركعة « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) . . . ولم يتكلّم حتّى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانية قبل الركوع وبعد القراءة ، وكان يقرأ فى الأولى من هذه الأربع « الحمد » ، و . . . با$ (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ فى الركعتين الباقيتين « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاك ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاة الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعة « الحمد » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاثين مرّة . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، وسورة « الملك » ، وفى الثانية « الحمد للّه » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَنِ) ؛

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتى الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعة منهما « الحمد للّه » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات . . . فإذا سلّم قام فصلّى ركعة الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها « الحمد » مرّة ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) مرّة واحدة ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) مرّة واحدة . . . فإذا قرب من الفجر قام فصلّى ركعتى الفجر ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . وكان قراءته فى جميع المفروضات فى الأولى « الحمد » ، و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) ، وفى الثانية « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ، إلّا فى صلاة الغداة والظهر والعصر يوم الجمعة ، فإنّه كان يقرأ فيهاب' « الحمد » ، وسورة « الجمعة » ، و « المنافقين » ؛

وكان يقرأ فى صلاة العشاء الآخرة ليلة الجمعة فى الأولى « الحمد » ، و « سورة الجمعة » ، وفى الثانية « الحمد » ، و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ؛

وكان يقرأ فى صلاة الغداة يوم الإثنين ، ويوم الخميس فى الأولى « الحمد » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَنِ) ، وفى الثانية « الحمد » ، و (هَلْ أَتَىٰكَ حَدِيثُ الْغَشِيَةِ) ؛ وكان يجهر بالقراءة فى المغرب والعشاء ، وصلاة الليل ، والشفع والوتر والغداة ، ويخفى القراءة فى الظهر والعصر .

وكان يسبّح فى الأُخراوين يقول : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاث مرّات .

وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّك أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » . . . وكان إذا قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ) قال سرّاً : « اللّه أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلك اللّه ربّنا » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ سورة « الجحد » قال فى نفسه سرّاً : « يا أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّى اللّه ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) ، قال عند الفراغ منها : بلى ، وأنا على ذلك من الشاهدين .
وكان إذا قرأ (لَآ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ) ، قال عند الفراغ : « سبحانك اللّهمّ » ؛
وكان يقرأ فى سورة الجمعة (قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَرَةِ للذين اتقوا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ) .
وكان إذا فرغ من « الفاتحة » قال : الحمد للّه ربّ العالمين ، وإذا قرأ (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ، قال سرّاً : « سبحان ربّى الأعلى » ، وإذا قرأ (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) قال : « لبّيك ، اللّهمّ لبّيك » ، سرّاً . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨٠/٢ ح ٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٦٩ .)

(ه) – الآيات والسور التى قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن العسكرى ، عن أبيه [أى أبى جعفر محمّد الجواد] ، عن جدّه علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : : أنّه كان يلبس ثيابه ممّا يلى يمينه ، فإذا لبس ثوباً جديداً ، دعا بقدح من ماء ، فقرأ عليه : (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) عشر مرّات ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) عشر مرّات ثمّ نضحه على ذلك الثوب . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٥/١ ، ح ٩١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٢١ .)

(و) – الآيات والسور التى أمر (عليه السلام) بكتابتها فى حرزه

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : أمرنى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهناً فيه مسك وعنبر ، فأمرنى أن أكتب فى قرطاس « آية الكرسىّ » و « أُمّ الكتاب » و « المعوّذتين » وقوارع من (قال الفيض فى ذيل الحديث : قوارع القرآن الآيات التى من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجنّ ، فإنّها تقرع الشيطان أى تدهاه وتهلكه .)
القرآن ، وأجعله بين الغلاف والقارورة ففعلت ، ثمّ أتيته به فتغلّف به وأنا أنظر إليه .
(الكافى : ٥١٦/٦ ح ٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٨١ .)

(ز) – الآيات والسور التى أمر بقرائتها للضالّة أو المتاع

١ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لك ضالّة أو متاع فقل : (وَعِندَهُ و مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) إلى قوله : (فِى كِتَبٍ مُّبِينٍ) . . . .
(الأنعام : ٥٩/٦ .)
(مكارم الأخلاق : ٣٧٣ س ١٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٧٣ .)

(ح) – الآيات والسور التى قرأها فى الأدعية

١ – الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه : . . .
اللّهمّ من زعم أنّنا أرباب ، فنحن منه برآء ، ومن زعم أنّ إلينا الخلق وعلينا الرزق ، فنحن إليك منه برآء ، كبراءة عيسى (عليه السلام) من النصارى .
اللّهمّ إنّا لم ندعهم إلى مايزعمون ، فلاتؤاخذنا بمايقولون ، واغفرلنا ما يزعمون . (وَقَالَ نُوحٌ رَّبِ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَكَ وَلَايَلِدُواْ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) .
(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ٩٩/٥ س ٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٨٦ .)

(ط) – الآيات والسور التى قرأها فى الرقىّ والتعويذ والأحراز

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : رقعة الجَيب عوذة لكلّ شى ء :
« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه (اخْسَئُواْ فِيهَا وَلَاتُكَلِّمُونِ) ، إنّى أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيّاً . . . (اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايَُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) . . . .
(مهج الدعوات : ٥١ س ٢ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٩٨ .)

(ى) – الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقىّ والعوذات والحُجب

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . محمّد بن مسلم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذة فى قرطاس ، أو رقّ للحوامل من الإنس والدوابّ :
« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ (الانشراح : ٥/٩٤ و٦ .)
وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِى وَلْيُؤْمِنُواْ بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ (البقرة : ١٨٥/٢ و١٨٦ .)
أَمْرِكُم مِّرْفَقًا) . . . (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ (الكهف : ١٦/١٨ .)
كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَىْ ءٍ حَىٍّ أَفَلَايُؤْمِنُونَ) .
(الأنبياء : ٣٠/٢١ .)
(فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ ى مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَآءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَلَيْتَنِى مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا * فَنَادَلهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّاتَحْزَنِى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِى وَاشْرَبِى وَقَرِّى عَيْنًا فَإِمَّا

تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا* فَأَتَتْ بِهِ ى قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ و قَالُواْ يَمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيًّا فَرِيًّا* يَأُخْتَ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُواْ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَلنِيَ الْكِتَبَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَنِي بِالصَّلَوةِ وَالزَّكَوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرَّم ا بِوَلِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) .

(مريم : ١٩/٢٢ - ٣٣ .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيًّا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْاْ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَتٍ فِي جَوِّ السَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (النحل : ١٦/٧٨ - ٧٩ .)

. . . (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيًّا) . . . (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) . . . .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٩٨ س ٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢١٠٢ .)

(ك) - الآيات والسور التى قرأها فى الرقىّ والتعويذ والأحراز

١ - الكفعمى ؛ : ووجد بخطّ الرضا (عليه السلام) أنّه تكتب للحمّى على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَى) .

وعلى الثانية بعد البسملة : (لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ ال ظَّلِمِينَ) . . . ، .

(مصباح الكفعمى : ٢١٣ س ٥ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢١٠٣ .)

(ل) - الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقىّ والأحراز

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على ال رضا (عليه السلام) فقال له : مالى أراك مصفاراً ؟ قال (عليه السلام) : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواة وكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كلّ عقدة « فاتحة الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و « التوحيد » ، و « آية الكرسىّ » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلك ، وناوله إيّاه وقال : اربطه على عضدك الأيمن ، واقرأ « آية الكرسىّ » واختم ، ولاتجامع عليه .

وفى رواية : ثمّ أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : ائتونى بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كلّ عقدة « أمّ الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آية الكرسىّ » على الترتيب . . . .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢١٠٤ .)

٢ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى قال : . . . وسأله رجل عن العين فقال (عليه السلام) : حقّ ، فإذا أصابك ذلك فارفع كفّيك حذاء وجهك ، واقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوّذتين » ، وامسحهما على نواصيك ، فإنّه نافع

بإذن اللّه .

(مكارم الأخلاق : ۴۰۱ س ۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۲۱۰۵ .)

(م) – الآيات والسور التى أمر بقرائتها فى الشدائد

۱ – السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كلّ شدّة ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك ، وحجبتنى عن استيهال رحمتك ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتك ، ولولا ـ تعلّقى بآلائك ، وتمسّكى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتك ، بقولك : (يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، وحذَّرتَ القانطين من رحمتك ، فقلت : (وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ ى إِلَّا الضَّآلُّونَ) ، ثمّ ندبتنا برأفتك إلى دعاءك فقلت : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ، إلهى لقد كان ذلك الإياس علىّ مشتملاً ، والقنوط من رحمتك ملتحفاً ، إلهى لقد وعدت المحسن ظنّه بك ثواباً ، وأوعدت المسى ء ظنّه بك عقاباً .

اللّهمّ وقد أمسك رمقى حسن الظّن بك فى عتق رقبتى من النّار ، وتغمّد زلّتى ، وإقالة عثرتى .

اللّهمّ قلت فى كتابك ، وقولك الحقّ ، الذى لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ) . . . .

(مهج الدعوات : ۳۰۳ س ۱۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۳۴ .)

الفصل الثانى : الأدعية والأذكار

(أ) – فضل الدعاء

وفيه عشرة موارد

– الدعاء للمؤمنين والمؤمنات :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ما من مؤمن يدعو للمؤمنين والمؤمنات ، والمسلمين والمسلمات ، الأحياء منهم والأموات ، إلّا كتب اللّه له بكلّ مؤمن ومؤمنة حسنة ، منذ بعث اللّه آدم إلى أن تقوم الساعة .

(ثواب الأعمال : ۱۹۳ ح ۲ . عنه البحار : ۳۸۶/۹۰ ح ۱۳ ، ووسائل الشيعة : ۱۱۶/۷ ح ۸۸۹۱ .

دعوات الراوندى : ۲۶ ضمن ح ۴۱ .

أعلام الدين : ۳۹۴ س ۱ .)

- الظنّ بالإجابة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (اكتحال الرضاعليه السلام) .)

قال : لا تحقّروا دعوة أحد فإنّه يستجاب لليهوديّ والنصرانيّ فيكم ، ولا يستجاب لهم فى أنفسهم .

(الكافى : ١٧/٤ ح ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٩/٧ ح ٨٩١٩ ، و٤٢٤/٩ ح ١٢٣٨٩ .

قطعة منه فى (موعظته فى الدعاء) .)

- رفع اليدين حين الدعاء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعة من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥/٢ ضمن ح ٣٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٩ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف فلمّا صرنا معه بحذاء الركن اليمانىّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٨٠ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر ، قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللّهمّ إنّك تعلم أنّى مكره مضطرّ ، . . . .

(الأمالى : ٥٢٥ ح ١٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٢٠٨٥ .)

- الدعاء سرّاً وخفية :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : دعوة العبد سرّاً دعوة واحدة ، تعدل سبعين دعوة علانية .

وفى رواية أُخرى : دعوة تخفيها أفضل عند اللّه من سبعين دعوة تظهرها .

(الكافى : ٤٧٦/٢ ح ١ . عنه الوافى : ١٤٨٥/٩ ح ٨٦٠٣ ، و٨٦٠٤ .

مكارم الأخلاق : ٢٥٩ س ١١ . عنه البحار : ٣٢٣/٩٠ ح ٣٩ .

ثواب الأعمال : ١٩٣ ح ١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٦٣/٧ ح ٨٧٣٣ .

فلاح السائل : ٣٦ س ١١ . عنه البحار : ٣١٨/٩٠ ح ٢٥ .

عدّة الداعى : ١٥٦ س ١٣ . عنه البحار : ٣٤٠/٩٠ ضمن ح ١١ .)

- أثر الدعاء فى جنين المرأة :

١ - الحرّ العاملىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو اللّه عزّ وجلّ فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(وسائل الشيعة : ١٤٢/٧ ح ٨٩٥٢ ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ۴ رقم ٨۶٢ .)

- الدعاء للمؤمن بظهر الغيب :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن سعد بن مزيد أبو الحسن ، ومحمّد بن أحمد بن حمّاد المروزىّ قال : روى أبى ؛ ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : رأيت عبد اللّه بن جندب وقد أفاض من عرفة ، وكان عبد اللّه (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

أحد المتهجّدين ، قال يونس : فقلت له : قد رأى اللّه اجتهادك منذ اليوم ، فقال لى عبداللّه : واللّه الذى لا إله إلّا هو ! لقد وقفت موقفى هذا وأفضت ، ما سمعنى اللّه دعوت لنفسى بحرف واحد ، لأنّى سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : الداعى لأخيه المؤمن بظهر الغيب ينادى من أعنان السماء : لك بكلّ واحدة مائة ألف .

فكرهت أن أدع مائة ألف مضمونة لواحدة لا أدرى أجاب إليها ، أم لا .

(رجال الكشّيّ : ۵٨۶ رقم ١٠٩٧ .

فلاح السائل : ۴۴ س ٨ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٩/١٠ ح ١١٣٧٨ .

روضة الواعظين : ٣۵٩ س ٢٠ ، وفيه : أبا الحسن موسى بن جعفرعليه السلام .)

(ب) - تعليمه (عليه السلام) الدعاء فى موارد خاصّة

١)

وفيه خمسة وعشرون مورداً

- الدعاء عند الخروج من البيت فى السفر والحضر :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إذا (تقدّمت ترجمته فى (اكتحال الرضاعليه السلام) .)

خرجت من منزلك فى سفر أو حضر فقل : « بسم اللّه ، آمنت باللّه ، توكّلت على اللّه ، ما شاء اللّه ، لاحول ولاقوّة إلّا باللّه » فتلقّاه الشياطين فتنصرف ، وتضرب الملائكة وجوهها وتقول : ما سبيلكم عليه ، وقد سمّى اللّه وآمن به ، وتوكّل عليه وقال : ماشاء اللّه لا حول ولا قوّة إلّا باللّه .

(الكافى : ۵۴٣/٢ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢۶/۵ ح ۶۶٩١ .

من لايحضره الفقيه : ١٧٧/٢ ح ٧٩٢ ، وفيه : عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٢٠١/۶٠ ح ٢١ والوافى : ٣۶۶/١٢ ح ١٢١٠٨ ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ٣٨۴/١١ ح ١۵٠٧٢ .

المحاسن : ٣۵٠ ح ٣٣ . عنه البحار : ٢۴۵/٧٣ ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٢۶١/٣ ح ٨۵ .

مكارم الأخلاق : ٢٣۶ س ٨ . عنه البحار : ٢۵٠/٧٣ ضمن ح ۴۶ .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ١٠۵ س ١ . عنه البحار : ٢۴٠/٧٣ ضمن ح ٢١ .

قرب الإسناد : ٣٧٣ ح ١٣٢٨ . عنه البحار : ١۶٩/٧٣ ح ١١ .)

- الدعاء للرزق الحلال :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ادع اللّه عزّ وجلّ أن يرزقنى الحلال .

فقال (عليه السلام) : أتدرى ما الحلال ؟

قلت : الذى عندنا الكسب الطيّب . فقال (عليه السلام) : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين ، ثمّ قال : قل : « أسألك من رزقك الواسع » .

(الكافى : ٥٥٢/٢ ح ٩ ، و٨٩/٥ ح ١ ، عنه البحار : ٢/١٠٠ ح ٤ ، وتعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٥٦٥ س ٨ ، والوافى : ١٦١١/٩ ح ٨٨٣٦ ، والبرهان : ١١٣/٣ ح ٨ . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ١٢٢/٧ ح ٨٩٠٦ .

قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣٤٢ ، عنه البحار : ٤/١٠٠ ح ٨ .

قطعة منه فى (ما رواه عن السجّادعليه السلام) .)

– الدعاء لدفع القروح :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن أبى إسرائيل ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : خرج بجارية لنا خنازير فى عنقها فأتانى آت فقال : يا علىّ ! قل لها فلتقل : « يا (الخنازير : قروح صلبة تحدث فى الرقبة وغيرها ، المعجم الوسيط : ٢٥٩ .)

رؤوف يا رحيم ، يا ربّ يا سيّدى » تكرّره .

قال : فقالته فأذهب اللّه عزّ وجلّ عنها؛ قال : وقال : هذا الدعاء الذى دعا به جعفر بن سليمان .

(الكافى : ٥٦١/٢ ح ١٨ . عنه الوافى : ١٦٣٩/٩ ح ٨٨٧٩ .

مكارم الأخلاق : ٣٨٠ س ٨ . عنه وعن الدعوات ، البحار : ١٠٠/٩٢ ح ٣ .

الدعوات : ١٩٧ ح ٥٤١ .

عدّة الداعى : ٢٧٤ س ١٥ .

مهج الدعوات : ٤٥٠ س ١٤ .

المصباح للكفعمى : ٢٠٦ س ١٨ .)

– الدعاء للأوجاع :

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : علىّ بن إسحاق البصرىّ قال : حدّثنا زكريّا بن آدم المقرى ء ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : وقال لى يوماً : يا زكريّا ! قلت : لبّيك ياابن رسول اللّه . قال : قل على جميع العلل : « يامُنزل الشفاء ! ومُذهب الداء ، أنزل على وجعى الشفاء » ، فإنّك تعافى بإذن اللّه عزّوجلّ » .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٣٧ س ٥ . عنه البحار : ٥٥/٩٢ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٤/٢ ح ٢٥٤٠ .

مصباح الكفعمى : ٢٠٠ س ٢١ ، وزاد فيه بعد قوله عليه السلام : ومُذهب الداء صلّ على محمّد وآل محمّد . عنه مستدرك الوسائل : ٩٠/٢ ح ١٥٠١ .

قطعة منه فى (التداوى بالأدعية) .)

– الدعاء فى نافلة الليل :

١ – ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال فى دبر صلاة الغداة لم يلتمس حاجة إلّا تيسّرت له ، وكفاه اللّه ما

أهمّه : « بسم اللّه وصلّى اللّه على محمّد وآله ، وأفوّض أمرى إلى اللّه إنّ اللّه بصير بالعباد ، فوقاه اللّه سيّئات ما مكروا ، لا إله إلّا أنت سبحانك إنّى كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجّيناه من الغمّ وكذلك ننجى المؤمنين ، حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، ما شاء اللّه لا ما شاء الناس ، ما شاء اللّه وإن كره الناس ، حسبى الربّ من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى اللّه ربّ العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .

(عدّة الداعى : ٢٦٨ س ٧ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٣ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : تدعو بالدعاء المروىّ عن الرضا (عليه السلام) عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألك بحرمة من عاذ بك منك ، ولجأ إلى عزّك ، واستظلّ بفيئك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلّا بك ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ، أدعوك رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألك أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : ١٥٠ ح ٢٣٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٥ .)

- دعاء صلاة عشر الأواخر من شهر رمضان :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن المغيرة ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللّهمّ صلّ على محمّد وآله فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآله فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآله فى النبيّين والمرسلين .

اللّهمّ أعط محمّداً الوسيلة والشرف والفضيلة والدرجة الكبيرة .

اللّهمّ إنّى آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمنى يوم القيامة رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ أبلغ روح محمّد عنّى تحيّة كثيرة وسلاماً » .

(تهذيب الأحكام : ٨٦/٣ ح ٢٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٠٦ .)

- الدعاء للعافية فى الدنيا والآخرة :

١ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرة برحمته ، كتبت إليك ، ومابنا من نعمة فمن اللّه ، له الحمد لا شريك له؛

وصل إلىّ كتابك يا أبا سلمان ! ولعمرى لقد قمت من حاجتك ما لو كنت حاضراً لقصرت ، فثق باللّه العظيم الذى به يوثق ،

« ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، ونسأل اللّه بمنّه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كلّ شى ء قدير ، وصلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ، يا اللّه ! بحقّ لا إله إلّا اللّه ، ارحمنى بحقّ لا إله إلّا اللّه » .

(قرب الإسناد : ۳۹۴ ح ۱۳۸۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۶۵ .)

- الدعاء بعد الصلاة :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إن رأيت يا سيّدى ! أن تعلّمنى دعاء أدعو به فى دبر صلواتى ، يجمع اللّه لى به خير الدنيا والآخرة .

فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهك الكريم ، وعزّتك التى لاترام ، وقدرتك التى لايمتنع منها شى ء من شرّ الدنيا والآخرة ، ومن شرّ الأوجاع كلّها » .

(الكافى : ۳۴۶/۳ ح ۲۸ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۰۱ .)

- الدعاء لرفع الشدائد :

۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كلّ شدّة ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك ، وحجبتنى عن استيهال رحمتك ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتك ، ولولا تعلّقى بآلائك ، وتمسّكى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتك ، . . . » .

(مهج الدعوات : ۳۰۳ س ۱۴ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۳۴ .)

- الدعاء فى قنوت صلاة الجمعة :

۱ - الشيخ الطوسى ؛ : روى ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : أىّ شى ء تقولون فى قنوت صلاة الجمعة ؟ قال : قلت ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لا تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللّهمّ ! أصلح عبدك وخليفتك بما أصلحت به أنبياءك ورسلك ، وحُفّه بملائكتك ، وأيّده بروح القدس من عندك ، واسلكه من بين يديه ومن خلفه رصداً يحفظونه من كلّ سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدك لايشرك بك شيئاً ، ولاتجعل لأحد من خلقك على وليّك سلطاناً ، وائذن له فى جهاد عدوّك وعدوّه ، واجعلنى من أنصاره إنّك على كلّ شى ء قدير » .

(مصباح المتهجّد : ۳۶۶ ح ۴۹۴ .

يأتى الحديث أيضاً فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۲۰ .)

- الدعاء عقيب صلاة الحاجة :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى حمزة ، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى ذو عيال وعلىّ دين ، وقد اشتدّت حالى ، فعلّمنى دعاءً إذا دعوت اللّه عزّ وجلّ به رزقنى اللّه .

فقال (عليه السلام) : يا عبد اللّه ! توضّأ وأسبغ وضوءك ، ثمّ صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثمّ قل :

« يا ماجد ياكريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجّه إليك بمحمّد نبيّك نبيّ الرحمة ،
يـا محمّـد ! يـارسول اللّه ، إنّي أتوجّه بـك إلى اللّه ربّك ، وربّ كلّ شـي ء ، أن تصـلّي على محمّـد وعلى أهل بيته ، وأسألك نفحة من نفحاتك ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألمّ به شعثي ، وأقضي به ديني ، وأستعين به على عيالي » .
(تهذيب الأحكام : ٣١١/٣ ح ٩٦٦ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٧ .)
٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزنك أمر شديـد فصلّ ركعتين . . . ثمّ خـذ المصحف ، وارفعه فوق رأسك وقل : « اللّهمّ بحقّ من أرسلته إلى خلقك ، وبحقّ كلّ آيـة فيه ، وبحقّ كلّ من مـدحته فيه عليك ، وبحقّك عليه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقّك منك ، « يا سيّدي يا اللّه » عشر مرّات « بحقّ محمّد » عشراً ، « بحقّ عليّ » عشراً ، « بحقّ فاطمة » عشراً ، بحقّ إمام بعد كلّ إمام بعده عشراً . . . .
(مكارم الأخلاق : ٣١٣ س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٠ .)
- الدعاء لقضاء الحوائج :
١ - محمّـد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . مقاتـل بن مقاتـل ، قـال : قلت للرضا (عليه السـلام) : جعلت فـداك؛ علّمني دعاء لقضاء الحوائج ؟
فقال (عليه السـلام) : إذا كانت لك حاجـة إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّـة ، فاغتسل والبس أنظف ثيابك ، وشمّ شـيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السـماء ، فصلّ ركعتين . . . ثمّ تسـجد فتقول في سـجودك : « اللّهمّ إنّ كلّ معبود من لدن عرشك إلى قرار أرضك فهو باطل سواك ، فإنّك [أنت] اللّه الحقّ المبين ، اقض لي حاجة كذا وكذا ، الساعة الساعة »
٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : روى عن أبي الحسن الرضا (عليه السـلام) أنّه قال : من كانت له حاجة قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .
قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة . . . ثمّ يخرّ ساجداً فيقول وهو ساجد يبكي :
« يا جواد يا ماجـد ، يا واحد يا أحد ، يا صـمد يا من لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، يا من هو هكذا ولا هكذا غيره ، أشـهد أنّ كـلّ معبود من لـدن عرشك إلى قرار أرضك باطل إلّا وجهك جلّ جلالك ، يا معزّ كلّ ذليل ، ويا مـذلّ كلّ عزيز ، تعلم كُربتي ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وفرّج عنّي » .
ثمّ تقلّب خدّك الأيمن وتقول ذلك ثلاثاً ، ثمّ تقلّب خدّك الأيسر وتقول مثل ذلك ثلاثاً؛
قـال أبو الحسن الرضا (عليه السـلام) : فإذا فعل العبـد ذلك يقضـي اللّه حاجته ، وليتوجّه في حاجته إلى اللّه بمحمّـد وآله عليه وعليهم السلام ويسمّيهم عن آخرهم .
(مصباح المتهجّد : ٣٤١ س ١٠ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٢ .)
وتلحّ فيما أردت .
(الكافي : ٤٧٧/٣ ح ٣.
تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٣٤٩ .)
- الدعاء عقيب صلاة قضاء الحاجة :

١ – أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) يصلّي ركعتين . . . فإذا فرغ سجد وقال : « اللّهمّ يا فارج الهمّ ! ويا كاشف الغمّ ! ومجيب دعوة المضطرّين ! ورحمن الدنيا ورحيم الآخرة ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارحمني رحمة تطفى ء بها عنّي غضبك وسخطك ، وتغنيني بها عمّن سواك » ، ثمّ يلصق خدّه الأيمن بالأرض ويقول : « يا مذلّ كلّ جبّار عنيد ! ويا معزّ كلّ ذليل ! وحقّك قد بلغ المجهود منّي في أمر كذا ، ففرّج عني » . . . فإنّ اللّه سبحانه يفرّج غمّه ، ويقضى حاجته .

(مكارم الأخلاق : ٣١٥ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ – ٥ رقم ١٣٥١ .)

– الدعاء لمن يحبّ التزويج مع الحور العين :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، كيف صار مهور النساء خمسمائة درهم ، إثنتي عشرة أوقية ونشّ ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أوجب على نفسه ألّا يكبّره مؤمن مائة تكبيرة ، ويسبّحه مائة تسبيحة ، ويحمده مائة تحميدة ، ويهلّله مائة تهليلة ، ويصلّي على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مائة مرّة ، ثمّ يقول : « اللّهمّ زوّجني من الحور العين » إلّا زوّجه اللّه حوراء . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٤/٢ ح ٢٦ ، و٢٥ ، مختصراً .

تقدّم الحديث بتمامه في ف – ١ – ٥ رقم ١٦٣٨ .)

– الدعاء عند التختّم بالعقيق :

١ – ابن فهد الحلّي ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفي يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به في يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ) إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه وحده لا شريك له ، وكفرت بالجبت والطاغوت ، آمنت بسرّ آل محمّد ، وعلانيتهم وولايتهم » ، قاه اللّه تعالى في ذلك اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء . . . .

(عدّة الداعي : ١٢٩ س ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ – ٥ رقم ١٨٥٠ .)

(٢

– الدعاء لمن يريد أن يركب البحر :

١ – محمّد بن يعقوب الكليني ؛ : . . . عليّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معي متاعاً إلى مكّة فبار عليّ ، فدخلت به المدينة على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّي حملت متاعاً قد بار عليّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟

فقال : . . . فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) »

وإن ركبت البحر فإذا صرت في السفينة ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَلهَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) . فإذا هاجت عليك الأمواج فاتّك على يسارك ، وأوم إلى الموجة بيمينك ، وقل : « قرّي بقرار اللّه ، واسكني بسكينة اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه [العليّ العظيم] » . . . .

(الكافي : ٢٥٦/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . عليّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ماترى آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً ، ولاعليك أن تأتى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وتصلّى ركعتين فى غير وقت فريضة ، ثمّ لتستخير اللّه مائة مرّة ومرّة ، ثمّ تنظر فإن عزم اللّه لك على البحر ، فقل . . . « بسم اللّه اسكن بسكينة اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه » . . .

ثمّ قال : فإذا خرجتَ من منزلك فقل : « بسم اللّه ، آمنت باللّه ، توكّلت على اللّه ، لا حول ولا قوّة إلّا باللّه » . . . .

(الكافى : ٤٧١/٣ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٤ .)

- الدعاء عند رؤية الهلال وأوّل ليلة من شهر رمضان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . .

ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّك اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنّك على كلّ شى ء قدير » . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٢ .)

سيره

- الدعاء عند القيام إلى الصلاة :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامة قبل الاستفتاح فى كلّ صلاة :

« اللّهمّ ! ربّ هذه الدعوة التامّة ، والصلاة القائمة ، بلّغ محمّداً الدرجة والوسيلة ، والفضل والفضيلة ، باللّه أستفتح ، وباللّه أستنجح ، وبمحمّد رسول اللّه وآل محمّد أتوجّه ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلنى بهم عندك وجيهاً فى الدنيا والآخرة ومن المقرّبين » .

(فلاح السائل : ١٥٥ س ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٢٢٨ .)

- الدعاء فى العشر الأواخر من شعبان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلم بن صالح الهروى قال : دخلت على أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر جمعة من شعبان فقال لى : ياأبا الصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعة منه ، فتدارك فيما بقى منه تقصيرك فيما مضى منه . . . وأكثر من أن تقول فيما بقى من هذا الشهر « اللّهمّ إن لم تكن قد غفرت لنا فى ما مضى من شعبان فاغفر لنا فيما بقى منه » فإنّ اللّه تبارك وتعالى يعتق فى هذا الشهر رقاباً من النار لحرمة شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥١/٢ ح ١٩٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٦ .)

- الدعاء عند الإفطار :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللّهمّ ! لك صمنا بتوفيقك ، وعلى رزقك أفطرنا بأمرك ، فتقبّله منّا واغفر لنا ، إنّك أنت الغفور الرحيم » غفر اللّه ما أدخل على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٦ ح ٨١ ، و١٠٦ ح ٩٨ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٠ .)

- الدعاء للأمن عن السلطان والعدوّ :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) أنّه قال : من دهمه أمر من سلطان أو من عدوّ حاسد ، فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة ، وليدع عشيّة الجمعة ليلة السبت ، وليقل فى دعائه :

« أى ربّاه ! أى سيّداه ! أى سنداه ! أى أَمَلاه ! أى رجاياه ! أى عماداه ! أى كهفاه ! أى حصناه ! أى حرزاه ! أى فخراه ! بك آمنت ولك أسلمت ، وعليك توكّلت ، وبابك قرعت ، وبفِنائك نزلت ، وبحبلك اعتصمت ، وبك استغثت ، وبك أعوذ ، و بك ألوذ ، وعليك أتوكّل ، وإليك ألجأ وأعتصم ، وبك أستجير فى جميع أُمورى ، وأنت غياثى وعمادى ، وأنت عصمتى ورجائى ، وأنت اللّه ربّى لا إله إلّا أنت ، سبحانك وبحمدك ، عملت سوءاً ، وظلمت نفسى ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفرلى وارحمنى ، وخذ بيدى وأنقذنى ، وقنى واكفنى ، واكلأنى وارعنى فى ليلى ونهارى ، وإمسائى وإصباحى ، ومقامى وسفرى ، يا أجود الأجودين ! وياأكرم الأكرمين ! ويا أعدل الفاصلين ! ويا إله الأوّلين والآخرين ! ويا مالك يوم الدين ! ويا أرحم الراحمين ! يا حىّ يا قيّوم ! يا حىّ لا يموت ! يا حىّ لا إله إلّا أنت ! بمحمّد يا اللّه ! بعلىّ يا اللّه ! بفاطمة يا اللّه ! بالحسن يا اللّه ! بالحسين يا اللّه ! بعلىّ يا اللّه ! بمحمّد يا اللّه ! صلوات اللّه عليه وعليهم أجميعن » .

قال الحسن بن محبوب : فعرّضته على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فزادنى فيه :

« بجعفر يا اللّه ! بموسى يا اللّه ! بعلىّ يا اللّه ! بمحمّد يا اللّه ! بعلىّ يا اللّه ! بالحسن يا اللّه ! بحجّتك ثمّ خليفتك فى بلادك يا اللّه ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، وخذ بناصية من أخافُه (وتسمّيه باسمه) وذلّل لى صعبه ، وسهّل لى قياده ، ورُدَّ عنّى نافرة قلبه ، وارزقنى خيره ، واصرف عنّى شرّه ، فإنّى بك اللّهمّ أعوذ وألوذ ، وبك أثق ، وعليك أعتمد وأتوكّل ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واصرفه عنّى ، فإنّك غياث المستغيثين ، وجار المستجيرين ، ولجأ اللاجئين ، وأرحم الراحمين » .

(مصباح المتهجّد : ٤٢٣ س ٩ .

جمال الأُسبوع : ١١٢ س ١ .

البلد الأمين : ١٥٤ س ١٦ .)

- الدعاء عند سماع الأذان فى الصبح والمغرب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن عبّاس مولى الرضا (عليه السلام) ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : من قال حين يسمع أذان الصبح : « اللّهمّ إنّى أسألك بإقبال نهارك ، وإدبار ليلك ، وحضور صلواتك ، وأصوات دعائك ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تتوب علىّ ، إنّك [أنت] التوّاب الرحيم »

وقال مثل ذلك إذا سمع أذان المغرب ، ثمّ مات من يومه أو من ليلته مات تائباً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٣/١ ح ١ . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : ١٧٣/٨١ ح ١ .

أمالي الصدوق : ٢١٩ ح ٩ ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد اللّه الصادق (عليه السلام) يقول : . . . عنه وعن العيون وثواب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٤٥٢/٥ ح ٧٠٦١ ، مثله وفيه : عن أبي الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام .

ثواب الأعمال : ١٨٣ ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٩١/٢ س ٢٠ .)

- الدعاء على العدوّ :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا دعا أحدكم على عدوّه فليقل : « اللّهمّ أطرقه ببليّة لا أخت لها وأبح حريمه ، يا من (في المصدر : بليلة ، والصحيح ما أثبتناه من الكافي .)

يكفي من كلّ شي ء ! ولا يكفي منه شي ء ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، واكفني مؤونته بلامؤونة »

(مكارم الأخلاق : ٣٣٣ س ١٠ . عنه البحار : ٢٢٢/٩٢ ضمن ح ٢١ .

الكافي : ١٥١٢/٢ ح ٢ قطعة منه ، وفيه : روى عن أبي الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعة : ١٣٣/٧ ح ٨٩٢٩ .)

- الدعاء للضالّة :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لك ضالّة ، أو متاع فقل : (وَعِندَهُ و مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) إلى قوله : (فِى كِتَبٍ مُّبِينٍ) ، ثمّ تقول : « اللّهمّ إنّك تهدى من الضلالة ، (الأنعام : ٥٩/٦ .)

وتنجي من العمى ، وتردّ الضالّة ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفر لي ، ورُدّ ضالّتي ، وصلّ على محمّد وآله وسلّم » .

(مكارم الأخلاق : ٣٧٣ س ١٤ . عنه البحار : ١٢٣/٩٢ ح ٤ ، ومستدرك الوسائل : ٢١٥/٨ ح ٩٢٨٨ .

قطعة منه في (الآيات والسور التي قرأها في الأدعية) .)

- الدعاء للمحموم :

(هكذا عنونه الطبرسيّ في المصدر .)

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اشتكت جارية لي وكان لها قدر ، فأتاني آت في المنام فقال لي : قل لها تقول : « يا ربّاه ! يا سيّداه ! صلّ على محمّد وأهل بيته ، واكشف عنّي ماأجد » فإنّ فلان بن فلان نجا من النار بهذه الدعوة .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٦ س ٢٣ . عنه البحار : ٣٣/٩٢ ضمن ح ١٦ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وعن فلان بن فلان تطفى بإذن اللّه » وفي نسخة :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن قلنا يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، وصلّ على محمّد وآل محمّد ، وعلى فلان بن فلان بإذن اللّه تطفى النار » .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٧ س ٢ . عنه البحار : ٣٣/٩٢ ضمن ح ١٦ .)

(ج) - أدعيته (عليه السلام) في موارد خاصّة

(١

- دعاؤه (عليه السلام) فى صفات اللّه تعالى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن زيد ، قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى علىَّ : « الحمد للّه فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداعاً بقدرته وحكمته ، لا من شى ء فيبطل الاختراع ، ولا لعلّة فلا يصحّ الابتداع ، خلق ما شاء كيف شاء ، متوحّداً بذلك لإظهار حكمته ، وحقيقة ربوبيّته ، لا تضبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقدار ، عجزت دونه العبارة ، وكلّت دونه الأبصار ، وضلّ فيه تصاريف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤية ، ووصف بغير صورة ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلّا اللّه الكبير المتعال » .

(الكافى : ١٠٥/١ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ١ - ۴ رقم ٨٠١ .)

- الدعاء لصاحب الأمر (عليه السلام) :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى يونس بن عبد الرحمن : أنّ الرضا (عليه السلام) كان يأمر بالدعاء لصاحب الأمر بهذا :

« اللّهمّ ادفع عن وليّك وخليفتك ، وحجّتك على خلقك ، ولسانك المعبّر عنك ، الناطق بحكمك ، وعينك الناظرة بإذنك ، وشاهدك على عبادك ، الجحجاح المجاهد ، العائذ بك ، العابد عندك ، وأعذه من شرّ جميع ما خلقت (الجحجاح : السيّد السمح الكريم . المعجم الوسيط .)

وبرأت ، و أنشأت وصوّرت ، واحفظه من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ومن فوقه ومن تحته ، بحفظك الذى لا يضيع من حفظته به ، واحفظ فيه رسولك و آباءه أئمّتك ، ودعائم دينك ، واجعله فى وديعتك التى لا تضيع ، وفى جوارك الذى لايخفر ، وفى منعك وعزّك الذى لا يقهر ، وآمنه بأمانك الوثيق الذى لايخذل من آمنته به ، واجعله فى كنفك الذى لا يرام من كان فيه ، وانصره بنصرك العزيز ، وأيّده بجندك الغالب ، وقوّه بقوّتك ، وأردفه بملائكتك ، ووال من والاه ، وعاد من عاداه ، وألبسه درعك الحصينة ، وحفّه بالملائكة حفّاً .

اللّهمّ ! اشعب به الصدع ، وارتق به الفتق ، وأمت به الجور ، وأظهر به العدل ، وزيّن بطول بقائه الأرض ، وأيّده بالنصر ، وانصره بالرعب ، وقوّ ناصريه واخذل خاذليه ، ودمدم من نصب له ، ودمّر من غشّه ، واقتل به جبابرة الكفر وعُمُدَه ودعائمه ، واقصِم به رؤوس الضلالة ، وشارعة البدع ، ومميتة السنّة ، ومقوّية الباطل ، وذلّل به الجبّارين ، وأَبِر به الكافرين ، وجميع الملحدين ، فى مشارق الأرض ومغاربها ، وبرّها وبحرها ، وسهلها وجبلها ، حتّى لاتدع منهم ديّاراً ، ولا تُبقى لهم آثاراً .

اللّهمّ ! طهّر منهم بلادك ، واشف منهم عبادك ، وأعزّ به المؤمنين ، وأحى به سنن المرسلين ، ودارس حكم النبيين ، وجدّد به ما امتُحِىَ من دينك ، وبُدِّل من حكمك ، حتّى تُعيد دينك به ، وعلى يديه جديداً غضّاً ، محضاً صحيحاً لا عوج فيه ، ولا بدعة معه ، وحتّى تُنير بعدله ظلم الجور ، وتطفى ء به نيران الكفر ، وتُوضِح به معاقد الحقّ ، ومجهول العدل ، فإنّه عبدك الذى استخلصته لنفسك ، واصطفيته على غيبك ، وعصمته من الذنوب ، وبرأته من العيوب ، وطهّرته من الرجس ، وسلّمته من الدنس .

اللّهمّ ! فإنّا نشهد له يوم القيمة ، ويوم حلول الطامّة ، أنّه لم يُذنب ذنباً ، ولاأتى حُوباً ، ولم يرتكب معصية ، ولم يُضِع لك طاعة ، ولم يَهتِك لك حرمة ، ولم يبدّل لك فريضة ، ولم يغيّر لك شريعة ، وأنّه الهادى المهتدى ، الطاهر التقىّ ، النقىّ الرضىّ الزكىّ .

اللّهمّ ! أعطه فى نفسه وأهله ، وولده وذرّيّته ، وأمّته وجميع رعيّته ، ماتُقِرُّ به عينه ، وتَسُرُّ به نفسه ، وتجمع له ملك المُمَلّكات كلّها ، قريبها وبعيدها ، وعزيزها وذليلها ، حتّى يُجرى حكمه على كلّ حكم ، وتغلب بحقّه كلّ باطل .

اللّهمّ ! اسلك بنا على يديه منهاج الهدى ، والمحجّةَ العظمى ، والطريقةَ الوسطى التى يَرجع إليها الغالى ، ويلحق بها التالى ، وقوّنا على طاعته ، وثبّتنا على مشايعته ، وامنن علينا بمتابعته ، واجعلنا فى حزبه ، القوّامين بأمره ، الصابرين معه ، الطالبين رضاك بمناصحته ، حتّى تحشرنا يوم القيمة فى أنصاره وأعوانه ، ومُقَوّيةً سلطانه .

اللّهمّ ! واجعل ذلك لنا خالصاً من كلّ شكّ وشبهةً ، ورياء وسمعةً ، حتّى لانعتمد به غيرك ، ولا نطلب به إلّا وجهك ، وحتّى تُحِلُّنا محلّه ، وتجعلنا فى الجنّةِ معه ، وأعذنا من السَأمَةِ والكَسَل والفَترَةِ ، واجعلنا ممّن تنتصر به لدينك ، وتعزّ به نصر وليّك ، ولا تستبدل بنا غيرنا ، فإنّ استبدالك بنا غيرنا عليك يسير ، وهو علينا كثير .

اللّهمّ ! صلّ على وُلاةِ عهده ، والأئمّةِ من بعده ، وبلّغهم آمالهم ، وزد فى آجالهم ، وأعزّ نصرهم ، وتمّم لهم ما أسنَدْتَ إليهم من أمرك لهم ، وثبّت دعائمهم ، واجعلنا لهم أعواناً ، وعلى دينك أنصاراً ، فإنّهم معادن كلماتك ، وخزّان علمك ، وأركان توحيدك ، ودعائم دينك ، وولاةِ أمرك ، وخالصتك من عبادك ، وصفوتك من خلقك ، وأولياؤك وسلائل أوليائك ، وصفوةِ أولاد نبيّك ، والسلام عليه وعليهم ورحمةُ اللّه وبركاته » .

(مصباح المتهجّد : ٤٠٩ ح ٥٣٥ .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند الخروج من البيت :

١ - البرقىّ ؛ : . . . الحلبىّ ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) قال : كان أبوجعفر (عليه السلام) إذا خرج من بيته يقول : « بسم اللّه خرجت ، وبسم اللّه ولجت ، و على اللّه توكّلت ، ولاحول ولاقوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم » .

قال محمّد بن سنان : فكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) يقول ذلك إذا خرج من منزله .

(المحاسن : ٣٥١ ح ٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٧٧ .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند الطواف :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف فلمّا صرنا معه بحذاء الركن اليمانىّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا اللّه ، يا ولىّ العافيةِ ، ويا خالق العافيةِ ، ويا رازق العافيةِ ، والمنعم بالعافيةِ ، والمنّان بالعافيةِ ، والمتفضّل بالعافيةِ علىّ وعلى جميع خلقك ، يا رحمن الدنيا والآخرةِ ورحيمهما ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافيةَ ، ودوام العافيةِ ، وتمام العافيةِ ، وشكر العافيةِ فى الدنيا والآخرةِ ، يا أرحم الراحمين »
.

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٦/٢ ح ٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٨٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته :

١ - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ : . . . . مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكى ويقول : « إلهى بدت قدرتك ولم تبد واهيةً فجهلوك (فى الأمالى : هيبتك .) وقدّروك ، والتقدير على غير ما قدّروك ، وشبّهوك بخلقك ، فمن ثمّ لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهى برى ء من الذين بالتشبيه طلبوك ، . . . .

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٧ س ١٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٨١ .)
- دعاؤه (عليه السلام) فى يوم العرفة :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : عن مولانا علىّ بن موسى الرضا (صلوات اللّه عليه) فى يوم عرفة : « اللّهمّ ! كما سترت علىّ ما لم أعلم فاغفر لى ما تعلم ، وكما وسعنى علمك فليسعنى عفوك ، وكما بدأتنى بالإحسان فأتمّ نعمتك بالغفران ، . . .
(إقبال الأعمال : ۶۵١ س ١٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٩١ .)
- دعاؤه (عليه السلام) فى سجدة الشكر :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) ، وبكير بن صالح ، عن سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قالا : دخلنا عليه وهو ساجد فى سجدة الشكر ، فأطال فى سجوده ، ثمّ رفع رأسه ، فقلنا له : أطلت السجود ؟
فقال (عليه السلام) : من دعا فى سجدة الشكر بهذا الدعاء كان كالرامى مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وسلّم يوم بدر ، قالا : قلنا : فنكتبه .
قال : اكتبا : إذا أنتما سجدتما سجدة الشكر فتقولا : « أللّهمّ العن اللذَين بدّلا دينك ، وغيّرا نعمتك ، واتَّهما رسولك صلى اللّه عليه وآله ، وخالفا ملّتك ، وصدّا عن سبيلك ، . . . .
(مهج الدعوات : ٣٠٧ س ٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٧٩ .)
- دعاؤه (عليه السلام) لمجى ء المطر :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : إنّ الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر . . . فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .
فقال الرضا (عليه السلام) : نعم ! . . .
فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلك ورحمتك ، وتوقّعوا إحسانك ونعمتك ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غير رائث ولا ضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١۶٧/٢ ، ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴٧۵ .)
- دعاؤه (عليه السلام) حين ولّاه المأمون للخلافة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا أبى ، عن ياسر ، قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللّهمّ إنّك تعلم أنّى مكره مضطرّ ، فلا تؤاخذنى كما لم تؤاخذ عبدك ونبيّك يوسف حين دفع إلى ولاية مصر » .
(الأمالى : ۵٢۵ ح ١٣ . عنه البحار : ١٣٠/۴٩ ح ۵ .
روضة الواعظين : ٢۵٢ س ٩ .

المناقب لابن شهر آشوب : ۳۶۴/۴ س ۱۱ .
قطعة منه فى (رفع اليدين حين الدعاء) .)
- دعاؤه (عليه السلام) فى التبرّى عن الغلوّ فى حقّهم (عليهم السلام) : :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه :
اللّهمّ إنّى أبرأ إليك من الحول والقوّة ، فلا حول ولا قوّة إلّا بك .
اللّهمّ إنّى أبرأ إليك من الذين ادّعوا لنا ما ليس لنا بحقّ .
اللّهمّ إنّى أبرأ إليك من الذين قالوا فينا مالم نقله فى أنفسنا .
اللّهمّ لك الخلق ، ومنك الأمر ، وإيّاك نعبد ، وإيّاك نستعين .
اللّهمّ أنت خالقنا وخالق آبائنا الأوّلين ، وآبائنا الآخرين .
اللّهمّ لا تليق الربوبيّة إلّا بك ، ولا تصلح الإلهيّة إلّا لك ، فالعن النصارى الذين صغّروا عظمتك ، والعن المضاهين لقولهم من بريّتك .
اللّهمّ إنّا عبيدك وأبناء عبيدك ، لا نملك لأنفسنا ضرّاً ولانفعاً ولا موتاً ولاحياة ولا نشوراً .
اللّهمّ من زعم أنّنا أرباب ، فنحن منه برآء ، ومن زعم أنّ إلينا الخلق وعلينا الرزق ، فنحن إليك منه برآء ، كبراءة عيسى (عليه السلام) من النصارى .
اللّهمّ إنّا لم ندعهم إلى ما يزعمون ، فلا تؤاخذنا بما يقولون ، واغفرلنا ما يزعمون . (وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَكَ وَلَايَلِدُواْ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) .
(نوح : ۲۶/۷۱ - ۲۷ .)
(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ۹۹/۵ س ۹ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم . . .)
- الدعاء بعد ركوع الوتر :
۱ - العلّامة المجلسىّ ؛ : الاختيار (لابن الباقى) : بعد رفع (وهو اختيار المصباح للسيّد ابن الباقىّ .)
الرأس من الركوع يمدّ يديه ، ويدعو بما روى عن مولانا الرضا (عليه السلام) : « إلهى وقفت بين يديك ، ومددت يدى إليك مع علمى بتفريطى فى عبادتك ، وإهمالى لكثير من طاعتك ، ولو أنّى سلكت سبيل الحياء لخفت من مقام الطلب والدعاء ، ولكنّى يا ربّ ! لمّا سمعتك تنادى المسرفين إلى بابك ، وتعدهم بحسن إقالتك وثوابك ، جئت ممتثلاً للنداء ، ولائذاً بعواطف أرحم الرحماء . وقد توجّهت إليك بنبيّك (صلى الله عليه وآله وسلم) الذى فضّلته على أهل الطاعة ، ومنحته بالإجابة والشفاعة ، وبوصيّه المختار المسمّى عندك بقسيم الجنّة والنار ، وبفاطمة سيّدة النساء ، وبأبنائها الأولياء الأوصياء ، وبكلّ ملك خاصة ، يتوجّهون بهم إليك ، ويجعلونهم الوسيلة فى الشفاعة لديك ، وهؤلاء خاصّتك ، فصلّ عليهم وآمنّى من أخطار لقائك ، واجعلنى من خاصّتك وأحبّائك ، فقد قدّمت أمام مسألتك ونجواك مايكون سبباً إلى لقائك ورؤياك ، وإن رددت مع ذلك سؤالى ، وخابت إليك آمالى ، فمالكٌ رأى من مملوكه ذنوباً فطرده عن بابه ، وسيّد رأى من عبده عيوباً فأعرض عن جوابه .
يا شقوتاه ! إن ضاقت عنّى سعة رحمتك ، إن طردتنى عن بابك على باب من أقف بعد بابك ، وإن فتحت لدعائى أبواب القبول ، وأسعفتنى ببلوغ السؤل فمالك بدء بالإحسان ، وأحبّ إتمامه ، ومولى أقال عثرة عبده ، ورحم مقامه ، وهناك لاأدرى أىّ نعمك أشكر ؟ أحين تطوّلت علىّ بالرضا ، وتفضّلت بالعفو عمّا مضى ، أم حين زدت على العفو والغفران ، باستيناف الكرم

والإحسان ؟ .

فمسئلتي لك يا ربّ ! في هذا المقام الموصوف ، مقام العبد البائس الملهوف ، أن تغفر لي ما سلف من ذنوبي ، وتعصمني فيما بقي من عمري ، وأن ترحم والديّ الغريبين في بطون الجنادل ، البعيدين من الأهل والمنازل ، صِلْ وحدتهما بأنوار إحسانك ، وآنس وحشتهما بآثار غفرانك ، وجدّد لمحسنهما في كلّ وقت مسرّة ونعمة ، ولمسيئهما مغفرة ورحمة حتّى يأمنا بعاطفتك من أخطار القيامة ، وتسكنهما برحمتك في دار المقامة ، وعرّف بيني وبينهما في ذلك النعيم الرائق ، حتّى تشمل بنا مسرّة السابق ، واللاحق به .

سيّدي ! وإن عرفت من عملي شيئاً يرفع من مقامهما ، ويزيد في إكرامهما ، فاجعله مايوجبه حقّهما لهما ، وأشركني في الرحمة معهما ، وارحمهما كما ربّياني صغيراً » ثمّ يدعو لمن يعنيه أمره من موتاه بعد ذلك ، إن شاء اللّه .

(بحار الأنوار : ٢٨١/٨٤ ح ٧٢ .

مستدرك الوسائل : ٤١٥/٤ ح ٥٠٤٦ ، قطعة منه .)

- الدعاء في القنوت :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

« الفزع ، الفزع إليك ، يا ذا المحاضرة والرغبة ، الرغبة إليك يا من به المفاخرة ، وأنت اللّهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُراصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلّف ولا تعسّف ، وقد ترى اللّهمّ ما ليس عنك بمنطوى ، ولكنّ حلمك آمن أهله عليه جرئةً وتمرّداً وعتوّاً وعناداً ، وما يُعانيه أولياؤك من تعفية آثار الحقّ ، ودروس معالمه ، وتزيّد الفواحش ، واستمرار أهلها عليها ، وظهور الباطل ، وعموم التغاشم والتراضي بذلك في المعاملات والمتصرّفات ، مُذ جَرت به العادات وصار كالمفروضات والمسنونات .

اللّهمّ فبادر الذي من أعنته به فاز ، ومن أيّدته لم يخف لَمزَ لمّاز ، وخذ الظالم أخذاً عنيفاً ، ولاتكن له راحماً ، ولابه رؤوفاً .

اللّهمّ ! اللّهمّ ! اللّهمّ ! بادرهم ، اللّهمّ ! عاجلهم ، اللّهمّ ! لاتمهلهم ، اللّهمّ غادرهم بكرةً وهجيرةً وسحرة وبياتاً وهم نائمون ، وضحىً وهم يلعبون ، ومكراً وهم يمكرون ، وفجأةً وهم آمنون .

اللّهمّ بدّدهم ، وبدّد أعوانهم ، وافلل أعضادهم ، واهزم جنودهم ، وافلل حدّهم ، واجتثّ سنامهم ، وأضعِف عزائمهم .

اللّهمّ امنحنا أكتافهم ، وملّكنا أكنافهم ، وبدّلهم بالنعم النقم ، وبدّلنا من محاذرتهم ، وبغيهم السلامة ، واغنمناهم أكمل المَغنم .

اللّهمّ لا تردّ عنهم بأسك الذي إذا حلّ بقوم فساء صباح المنذرين » .

(مهج الدعوات : ٧٩ س ٧ . عنه البحار : ٢٢٣/٨٢ س ١٥ ، وفيه زيادة : ودعاعليه السلام في قنوته : يا من شهد خواطر الأسرار ، مشاهدة ظواهر جاريات الأخبار ، عجز قلبي عن جميل فنون الأقدار ، وضعفت قوّتي عن النهوض بفوادح المكّار ، ولمم الشيطان ، ووسوسة النفس بالطغيان ، المتتابعة في الليل والنهار بالعصيان ، فإن عصمتني بعصم الأبرار ، ومنحتني منح أهل الاستبصار ، وأعنتني بتعجيل الانتصار ، وإلّافأنا من واردي النار ، اللّهمّ فصلّ على محمّد وآله ، وجلّلني عصمة تدرأ عنّي الأصرار ، وتحطّ بها عن ظهري ما أثقله من الآصار . قال المجلسيّ : ليس هذا الدعاء في أكثر النسخ ، ولعلّه من زيادات بعض القاصرين ، ولايشبه سائر ما روى عن الطاهرين عليهم السلام .

قطعة منه في (دعاؤه عليه السلام في القنوت) .)

- الدعاء فی سجدة الشکر :

١ - السیّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلی سعد بن عبد اللّه فی کتاب فضل الدعاء ، وقال أبو جعفر ، عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع ، عن الرضا (علیه السلام) ، وبکیر بن صالح ، عن سلیمان بن جعفر ، عن الرضا (علیه السلام) قالا : دخلنا علیه وهو ساجد فی سجدة الشکر ، فأطال فی سجوده ، ثمّ رفع رأسه ، فقلنا له : أطلت السجود ؟

فقال (علیه السلام) : من دعا فی سجدة الشکر بهذا الدعاء کان کالرامی مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم یوم بدر ، قالا : قلنا : فنکتبه .

قال : اکتبا : إذا أنتما سجدتما سجدة الشکر فتقولا : « أللّهمّ العن اللذَین بدّلا دینک ، وغیّرا نعمتک ، واتّهما رسولک صلی اللّه علیه وآله ، وخالفا ملّتک ، وصدّا عن سبیلک ، وکفرا آلاءک ، وردّا علیک کلامک ، واستهزءا برسولک ، وقتلا ابن نبیّک ، وحرَّفا کتابک ، وجحدا آیاتک ، وسخرا بآیاتک ، واستکبرا عن عبادتک ، وقتلا أولیاءک ، وجلسا فی مجلس لم یکن لهما بحقّ ، وحملا الناس علی أکتاف آل محمّد ، اللّهمّ ! العنهما لعناً یتلوا بعضه بعضاً ، واحشرهما؛ ،) ! ض ض ض ض ض ض ض ض ض ظَ وأتباعهما إلی جهنّم زُرقاً ، اللّهمّ ! إنّا نتقرّب إلیک باللعنة لهما ، والبرائة منهما فی الدنیا والآخرة ، اللّهمّ ! العن قتلة أمیر المؤمنین ، وقتله الحسین بن علیّ ، وابن فاطمة بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ، اللّهمّ ! زدهما عذاباً فوق عذاب ، وهواناً فوق هوان ، وذلاًّ ـ فوق ذلّ ، وخزیاً فوق خزی ، اللّهمّ ! دُعَّهما فی النّار دَعّاً ، وارکسهما فی الیمّ عقابک رَکساً ، اللّهمّ ! احشرهما وأتباعهما إلی جهنّم زُمَراً ، اللّهمّ ! فرّق جمعهم ، وشتّت أمرهم ، وخالف بین کلمتهم ، وبدّد جماعتهم ، والعن أئمّتهم ، واقتل قادتهم وسادتهم وکبرائهم ، والعن رؤسائهم ، واکسر رایتهم ، وألق البأس بینهم ، ولاتبق منهم دیّاراً ، اللّهمّ ! العن أبا جهل والولید لعناً یتلو بعضه بعضاً ، ویَتْبَع بعضه بعضاً ، اللّهمّ ! العنهما لعناً یلعنهما به کلّ ملک مقرّب ، وکلّ نبیّ مرسل ، وکلّ مؤمن امتحنتَ قلبه للإیمان ، اللّهمّ ! العنهما لعناً یتعوّذ منه أهل النّار ، اللّهمّ ! العنهما لعناً لم یخطر لأحد ببال ، اللّهمّ ! العنهما فی مستسرّ سرّک ، وظاهر علانیتک ، وعذّبهما عذاباً فی التقدیر ، وشارک معهما ابنتیهما وأشیاعهما ، ومحبّیهما ومن شایعهما ، إنّک سمیع الدّعاء ، وصلّی اللّه علی محمّد وآله أجمعین » .

(مهج الدعوات : ٣٠٧ س ٨ . عنه مستدرک الوسائل : ١٣٩/٥ ح ٥٥١٦ ، و١٤١ ح ٥٥١٧ ، مثله ، ومقدّمة البرهان : ٢٠٩ س ٢٦ ، قطعة منه . عنه وعن البلد الأمین ، البحار : ٢٢٣/٨٣ ح ۴۴ ، ولم نعثر علیه فی المطبوع من البلد الأمین .

مصباح الکفعمی : ٧٣٥ س ١۴ .

قطعة منه فی (دعاؤه علیه السلام فی سجدة الشکر) .)

- الدعاء للحُبلی :

١ - الحمیریّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : وسألته أن یدعو اللّه عزّ وجلّ لإمرأة من أهلنا بها حمل ؟

فقال : قال أبو جعفر (علیه السلام) : الدعاء ما لم یمض أربعة أشهر .

فقلت له : إنّما لها أقلّ من هذا ، فدعا لها ، ثمّ قال : إنّ النطفة تکون فی الرحم ثلاثین یوماً ، وتکون علقة ثلاثین یوماً ، وتکون مضغة ثلاثین یوماً ، وتکون مخلّقة وغیر مخلّقة ثلاثین یوماً ، فإذا تمّت الأربعة أشهر ، بعث اللّه تبارک وتعالی إلیها ملکین خلّاقین ، یصوّرانه ویکتبان رزقه وأجله ، وشقیّاً أو سعیداً .

(قرب الإسناد : ٣٥٢ ح ١٢۶٢ . عنه البحار : ١۵۴/۵ ح ٣ ، و٧٨/١٠١ ح ٢ .

قطعة منه فی (ما رواه عن الباقرعلیه السلام) .)

- الدعاء والبكاء عند القبر

١ - محمّد بن عليّ الطبريّ ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن منصور بن العبّاس قال : حدّثني محمّد بن الفضل الهمدانيّ ، قال : حدّثني مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكي ويقول : « إلهي بدت قدرتك ولم تبد واهية فجهلوك وقدّروك ، والتقدير على غير ما قدّروك ، وشبّهوك (في الأمالي : هيبتك .)

بخلقك ، فمن ثمّ لم يعرفوك ولم يعبدوك ، فأنا إلهي برى ء من الذين بالتشبيه طلبوك ، وبالتحديد وصفوك ، ليس كمثلك شي ء؛

يا إلهي ! ولن يدركوك ، وظاهر ما بهم من نعمتك ، دلّهم عليك لو عرفوك ، وفي خلقك يا إلهي مندوحة أن يتناولوك؛ بل سوّوك بخلقك ، فمن ثمّ لم يعرفوك ، واتّخذوا آياتك ربّاً ، فبذلك وصفوك ، تعاليت ربّ وتقدّست عمّا به المشبّهون نعتوك » .

ثمّ قام فركب دابّته .

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٧ س ١٤ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٦/١ ح ٥ ، وفيه : محمد بن الحسن بن أحمد بن ال وليد (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بعض أصحابنا قال : . . . وبتفاوت .

التوحيد : ١٢٤ ح ٢ .

أمالي الصدوق : ٤٨٧ ح ٢ ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا أحمد بن أبي عبداللّه البرقيّ ، عن أبي هاشم الجعفريّ ، قال : سمعت عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) . . . بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٩٣/٣ ح ١٤ .

روضة الواعظين : ٤٤ س ١٩ ، باختصار .

البحار : ١٨١/٩١ ح ٩ ، عن كتاب العتيق للغرويّ ، بتفاوت .

قطعة منه في (حكم وضع الخدّ على القبر والبكاء عنده) و (دعاؤه عليه السلام وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته) .)

- الدعاء لدفع الشدائد :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن الحسن بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد بن خالد الكوفيّ قال : حدّثنا العبّاس بن هلال قال : ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ طارقاً مولى لبني أميّة نزل ذا المروة عاملاً المدينة ، فلقيه بعض بني أمّية ، وأوصاه بسعيد بن المسيّب ، وكلّمه فيه ، وأثنى عليه ، وأخبره طارق : أنّه أُمر بقتله ، فأَعْلَمَ سعيداً بذلك ، وقال له : تغيّب ، وقيل له : تنحّ من مجلسك ، فإنّه على طريقه ، فأبى .

فقال سعيد : « اللّهمّ إنّ طارقاً عبد من عبيدك ، ناصيته بيدك ، وقلبه بين أصابعك ، تفعل فيه ما تشاء ، فانسه ذكري واسمي » .

فلمّا عزل طارق عن المدينة ، لقيه الذي كان كلّمه في سعيد من بني أميّة بذي المروة .

فقال : كلّمتك في سعيد لتشفّعني فيه فأبيت ، وشفّعت فيه غيري .

فقال : واللّه ما ذكرته بعد إذ فارقتك حتّى عدت إليك .

(رجال الكشّيّ : ١١٦ رقم ١٨٥ .)

٢ - الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ،

عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) يدعو بكلمات فحفظتها عنه ، فما دعوت بها فى شدّة إلّا فرّج اللّه عنّى ، وهى :

« اللّهمّ أنت ثقتى فى كلّ كرب ، وأنت رجائى فى كلّ شديدة ، وأنت لى فى كلّ أمر نزل بى ثقة وعدّة ، كم من كرب يضعف فيه الفؤاد ، وتقلّ فيه الحيلة ، وتعيى فيه الأُمور ، ويخذل فيه القريب والبعيد والصديق ، ويشمت فيه العدوّ ، أنزلته بك ، وشكوته إليك ، راغباً إليك فيه عمّن سواك ، ففرّجته وكشفته وكفيتنيه ، فأنت وليّ كلّ نعمة ، وصاحب كلّ حاجة ، ومنتهى كلّ رغبة . فلك الحمد كثيراً ، ولك المنّ فاضلاً ، بنعمتك تتمّ الصالحات ، يا معروفاً بالمعروف معروف ، ويا من هو بالمعروف موصوف ، أنلنى من معروفك معروفاً تغنينى به عن معروف من سواك ، برحمتك يا أرحم الراحمين .

(الأمالى : ٢٧٣ ح ٤ . عنه حلية الأبرار : ٤٨١/٤ ح ١ .

أمالى الطوسيّ : ٣٥ ح ٣٦ . عنه وعن أمالى المفيد ، البحار : ١٨٦/٩٢ ح ٩ .

مهج الدعوات : ٢٣٣ س ١٤ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٨٣/٩١ س ٣ .

البحار : ٢٠٢/٩٢ ح ٣٤ ، عن كتاب الاختيار لابن الباقى .)

- الدعاء عقيب نافلة الليل :

١ - الشيخ الطوسى ؛ : ثمّ تدعو بالدعاء المرويّ عن ال رضا (عليه السلام) ، عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألك بحرمة من عاذ بك منك ، ولجأ إلى عزّك ، واستظلّ بفَيئِك ، واعتصم بحبلك ، ولم يثق إلّا بك ، يا جزيل العطايا ! يا مطلق الأُسارى ! يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ! أدعوك رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرُّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألك أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : ١٥٠ ح ٢٣٩ .)

- الدعاء لطلب الرزق :

١ - الكفعمى ؛ : وعن الرضا (عليه السلام) قل فى طلب الرزق عقيب كلّ فريضة :

« يا من يملك حوائج السائلين ! ويعلم ضمير الصامتين ، لكلّ مسألة منك سمع حاضر ، وجواب عتيد ، ولكلّ صامت منك علم باطن محيط ، أسألك بمواعيدك الصادقة ، وأياديك الفاضلة ، ورحمتك الواسعة ، وسلطانك القاهر ، وملكك الدائم ، وكلماتك التامّات ، يا من لاتنفعه طاعة المطيعين ! ولايضرّه معصية العاصين ، صلّ على محمّد وآله ، وارزقنى من فضلك ، وأعطنى فيما؛١- 'ض ض ض ض ض ض ض ض ض فت ترزقنى العافية ، برحمتك يا أرحم الراحمين » .

(مصباح الكفعمى : ٢٢٣ س ١٦ .

البحار : ٥٨/٨٣ ح ٦٥ ، عن البلد الأمين ولم نعثر عليه فيه .)

- أدعية الوسائل إلى المسائل :

١ - الكفعمى ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعية الوسائل إلى المسائل : « اللّهمّ ! إنّ خيرتك فيما أستخيرك فيه تنيل الرغائب ، وتجزل المواهب ، وتغنم المطالب ، وتطيّب المكاسب ، وتهدى إلى أجمل المذاهب ، وتسوق إلى أحمد العواقب ، وتقى مخوف النوائب ، اللّهمّ ! إنّى أستخيرك فيما عزم رأيى عليه ، وقادنى عقلى إليه ، فسهّل اللّهمّ ! منه ماتوعّر ، ويسّر منه ما تعسّر ، واكفنى فيه المهمّ ، وادفع عنّى كلّ ملمّ ، واجعل ربّ عواقبه غُنماً ، ومخوفه سلماً ، وبعده قرباً ، وجَدبَه خِصباً ، وأرسل اللّهمّ ! إجابتى ، وأنجح طلبتى ، واقض حاجتى ، واقطع عوائقها ، وامنع بوائقها ، وأعطنى اللّهمّ ! لواء الظفر بالخيرة فيما

استخرتك ، ووفور الغُنم فيما دعوتك ، وعوائد الإفضال فيما رجوتك ، واقرنه اللّهمّ ! ربّ بالنجاح ، وحُطّه بالصلاح ، وأرنى أسباب الخيرة واضحة ، وأعلام غُنْمِها لائحة ، واشدد خَناق تعسّرها ، وانعش صريع تيسّرها ، وبيّن اللّهمّ ! ملتبسها ، وأطلق محتبسها حتّى تكون خيرة مقبلة بالغُنم ، مزيلة للغُرم ، عاجلة النفع ، باقية الصنع ، إنّك ولىّ المزيد مبتدى ء بالجود » .

(مصباح الكفعمى : ۵۱۸ س ۱۲ .

البلد الأمين : ۱۶۱ س ۱۹ . عنه البحار : ۲۸۰/۸۸ ح ۳۲ .)

۲ - الكفعمى ؛ : مروىّ عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعية الوسائل إلى المسائل :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ ! جدير من أمرته بالدعاء أن يدعوك ، ومن وعدته بالإجابة أن يرجوك ، ولى اللّهمّ ! حاجة قد عجزت عنها حيلتى ، وكلّت فيها طاقتى ، وضعفت عن مرامها قدرتى ، وسوّلت لى نفسى الأمّارة بالسوء ، وعدوّى الغرور الذى أنا منه مبتلى ، أن أرغب فيها إلى ضعيف مثلى ، ومن هو فى النكول شكلى ، حتّى تداركتنى رحمتك ، وبادرتنى بالتوفيق رأفتك ، ورددت علىّ عقلى بتطوّلك ، وألهمتنى رشدى بتفضّلك ، وأحييت بالرجاء لك قلبى ، وأزلت خدعة عدوّى عن لبّى ، وصحّحت بالتأميل فكرى ، وشرحت بالرجاء لإسعافك صدرى ، وصوّرت لى الفوز ببلوغ ما رجوته ، والوصول إلى ما أمّلته ، فوقفت اللّهمّ ! ربّ بين يديك سائلاً لك ، ضارعاً إليك ، واثقاً بك ، متوكّلاً عليك فى قضاء حاجتى ، وتحقيق أمنيّتى ، وتصديق رغبتى ، فأنجح اللّهمّ ! حاجتى بأيمن نجاح ، واهدها سبيل الفلاح ، وأعذنى اللّهمّ ! بكرمك من الخيبة والقنوط والأناة والتثبيط بهنىّ إجابتك ، وسابغ موهبتك ، إنّك ملىّ ولىّ ، على عبادك بالمنائح الجزيلة وفىّ ، وأنت على كلّ شى ء قدير ، وبكلّ شى ء محيط ، وبعبادك خبير بصير » .

(مصباح الكفعمى : ۵۲۶ س ۱۵ .

مهج الدعوات : ۳۱۶ س ۱۶ . عنه البحار : ۱۲۰/۹۱ ضمن حديث طويل وفيه : عن أبى جعفر الثانى عليه السلام .)

۳ - الكفعمىّ ؛ : دعاء المناجاة بالشكر عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعية الوسائل إلى المسائل :

بسم اللّه الرحمن الرحيم

« اللّهمّ ! لك الحمد على مردّ نوازل البلاء ، وملمّات الضرّاء ، وكشف نوائب اللأواء ، وتوالى سُبوغ النعماء ، ولك الحمد ربّ على هنيّ عطائك ، ومحمود بلائك ، وجليل آلائك ، ولك الحمد على إحسانك الكثير ، وخيرك العزيز ، وتكليفك اليسير ، ودفعك العسير ، ولك الحمد يا ربّ ! على تثميرك قليل الشكر ، وإعطائك وافر الأجر ، وحَطِّك مثقل الوزر ، وقبولك ضيق العذر ، ووضعك باهظ الإصر ، وتسهيلك موضع الوعر ، ومنعك مقطع الأمر ، ولك الحمد على البلاء المصروف ، ووافر المعروف ، ودفع المخوف ، وإذلال العَسوف ، ولك الحمد على قلّة التكليف ، وكثرة التخفيف ، وتقوية الضعيف ، وإغاثة اللهيف ، ولك الحمد على سعة إمهالك ، ودوام إفضالك ، وصرف إمحالك ، وحميد فعالك ، وتوالى نوالك ، ولك الحمد على تأخير معاجلة العقاب ، وترك مغافصة العذاب ، وتسهيل طرق المآب ، وإنزال غيث السحاب ، إنّك المنّان الوهّاب » .

(مصباح الكفعمى : ۵۴۶ س ۱۰ .

مهج الدعوات : ۳۱۶ س ۳ . عنه وعن البلد الأمين ، البحار : ۱۱۹/۹۱ ضمن ح ۱۷ .)

- الدعاء فى يوم العرفة :

۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : عن مولانا علىّ بن موسى الرضا (صلوات اللّه عليه) فى يوم عرفة : « اللّهمّ ! كما سترت علىّ ما لم أعلم فاغفر لى ما تعلم ، وكما وسعنى علمك فليسعنى عفوك ، وكما بدأتنى بالإحسان فأتمّ نعمتك بالغفران ، وكما أكرمتنى بمعرفتك فاشفعها بمغفرتك ، وكما عرّفتنى وحدانيّتك فأكرمنى بطاعتك ، وكما عصمتنى ما لم أكن أعتصم منه إلّا؛۰۴ +ض

ض ض ض ض ض ض ض ض ظ بعصمتك فاغفر لى ما لو شئت عصمتنى منه ، يا جواد ! يا كريم ! يا ذا الجلال والإكرام ! »
.

(إقبال الأعمال : ٦٥١ س ١٤ . عنه البحار : ٢١٦/٩٥ ضمن ح ٣ ، ومستدرك الوسائل : ٢٥/١٠ ح ١١٣٦٩ .

قطعة منه فى (دعاؤه عليه السلام فى يوم العرفة) .)

- الدعاء لحوائج الدنيا والآخرة :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن يحيى بن المبارك ، عن إبراهيم بن أبى البلاد ، عن عمّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : « يامن دلّنى على نفسه ، وذلّل قلبى بتصديقه ، أسألك الأمن والإيمان فى الدنيا والآخرة » .

(الكافى : ٥٧٩/٢ ح ٩ ، و٥٩٥ ح ٣٤ ، عنه الوافى : ١٦٥٩/٩ ح ٨٩١٤ ، و٨٩١٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابوريّ بنيسابور فى شعبان سنة اثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه : « سبحان من خلق الخلق بقدرته ، وأتقن ما خلق بحكمته ، ووضع كلّ شى ء منه موضعه بعلمه ، سبحان من يعلم خائنة الأعين وما تخفى الصدور ، وليس كمثله شى ء وهو السميع البصير » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٨/١ ح ٩ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٧٩/٩١ ح ٤ .

التوحيد : ١٣٧ ح ١٠ . عنه البحار : ٨٥/٤ س ١٨ .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ٢ .)

- التسبيح فى اليوم العاشر والحادى عشر من كلّ شهر :

١ - الراوندى ؛ : تسبيح عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فى اليوم العاشر والحادى عشر : « سبحان خالق النور ، سبحان خالق الظلمة ، سبحان خالق المياه ، سبحان خالق السماوات ، سبحان خالق الأرضين ، سبحان [خالق] الرياح والنبات ، سبحان خالق الحياة والموت ، سبحان خالق الثرى والفلوات ، سبحان اللّه وبحمده » .

(الدعوات : ٩٣ س ١١ . عنه البحار : ٢٧/٩١ ضمن ح ٣ .

قطعة منه فى (تسبيحه عليه السلام فى اليوم العاشر والحادى عشر من كلّ شهر) .)

(د) - دعاؤه (عليه السلام) لبعض أصحابه ومواليه :

وفيه أربعة موارد

- دعاؤه (عليه السلام) لإبراهيم بن محمّد الهمدانى ولجماعة :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ قال : وكتب (عليه السلام) إليّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منك ورضى عنهم ، وجعلهم معنا فى الدنيا والآخرة ، وقد بعثت إليك من الدنانير بكذا ، ومن الكسوة بكذا ، فبارك لك فيه ، وفى جميع نعمة اللّه عليك . . . .

(رجال الكشّيّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)

- دعاؤه (عليه السلام) للحسين بن خالد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلّان ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علّمك اللّه الخير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤٥/١ ح ٥٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ - ٤ رقم ٨٠٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمة بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته . . . قال : إعلم يا هرثمة ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . . قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟ قلت : لا علم لنا

يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا . . . قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبة الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح !

قلت : لبّيك ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمك اللّه ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٤/٢ ح ٢٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٠ .)

- دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يزيد بن إسحاق شَعَر . . . قال : خاصمنى مرّة أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبك بالمنزلة التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداك ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى وهو يقول بحياة أبيك . . . فإنّى أُحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبلة ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ » . . . .

(رجال الكشّىّ : ٦٠٥ رقم ١١٢٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٤٧٣ .)

(ه) – دعاؤه (عليه السلام) على بعض مخالفيه :

وفيه ستّة موارد

– دعاؤه (عليه السلام) على أبى الخطّاب و أصحابه :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبى عبد اللّه (عليه السلام) وقال لى : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلك أصحاب أبى الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) . . . .

(رجال الكشّىّ : ٢٢٤ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ٩٨٤ .)

– دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفة قوماً يزعمون أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو فى صلاته !

فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم اللّه ! إنّ الذى لا يسهو هو اللّه الذى لا إله إلّا هو . . . .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) سيقتل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٣/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٩١٠ .)

– دعاؤه (عليه السلام) على الغلاة والمفوضّة :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحّة ، لاكما تقوله الغلاة والمفوّضة لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب اللّه . . .

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم اللّه فى ذلك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٣/١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ٩٥٢ .)

– دعاؤه (عليه السلام) على الفرقة الواقفيّة :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّـد بن الفضـيل ، قال : قلت للرضا (عليه السـلام) : جعلت فـداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! . . . .

(رجال الكشّيّ : ۴۵۸ ، ح ۸۶۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۸۵ .)

۲ - الشيخ الصـدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّـد النـوفلىّ قـال : أتيت ال رضـا (عليه السـلام) وهـو بقنطرة أربق فسـلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أُناساً يزعمون أنّ أباك حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۶/۲ ، ح ۲۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۹۹ .)

- دعاؤه على يونس :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّة والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأين جنّة آدم .

(رجال الكشّيّ : ۴۹۱ رقم ۹۴۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۵۶ .)

۲ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّة والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأين جنّة آدم .

(رجال الكشّيّ : ۴۹۱ رقم ۹۴۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۵۶ .)

- دعاؤه (عليه السلام) على من ظلمه ، واستخفّ به وطرد شيعته عن بابه :

١ - الشـيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقـد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسـىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضـره ، فلمّـا نظر إليه المـأمون زبره واسـتخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السـلام) من عنـده مغضـباً وهو يدمـدم بشـفتيه ويقول : وحقّ المصـطفى والمرتضـى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكورة إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاة وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانية فقال :

« اللّهمّ يا ذا القدرة الجامعة ، والرحمة الواسعة ، والمنن المتتابعة ، والآلاء المتوالية ، والأيادى الجميلة ، والمواهب الجزيلة ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجنح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا فى العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى فى اللطف فجاز هواجس الأفكـار ، يـا من تفرّد بالملـک فلاـ نـدّ له فى ملكوت سـلطانه ، وتوحّـد بالكبريـاء فلا ضـدّ له فى جبروت شأنه ، يا من

حارت في كبرياء هيبته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراك عظمته خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيبته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائص من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا عليّ يا رفيع ، صلّ على من شرّفت الصلاة بالصلاة عليه ، وأنتقم لي ممّن ظلمني ، واستخفّ بي وطرد الشيعة عن بابي ، وأذقه مرارة الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس » . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٩٥ .)

(و) – الأحراز والحجُب

وفيه أربعة موارد

– الحرز تسمّى برقعة الجَيب :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا عليّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) تسمّى رقعة الجَيب .

قال عليّ بن عبد الصمد : أخبرني الشيخ جدّي قراءة عليه ، وأنا أسمع ، في سنة تسع وعشرين وخمسمائة قال : أخبرنا والدي الفقيه أبو الحسن قال : حدّثنا السيّد أبو البركات عليّ بن الحسين الحسنيّ قراءة عليه في سنة أربع عشرة وأربعمائة ، قال : حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ، عن محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قصر حميد بن قحطبة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعة فناولتها حميداً وقالت : وجدتها في جيب أبي الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعة في جيب قميصك فما هي ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتني بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذة من أمسكها في جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذة وهي :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ،

« بسم اللّه إنّي أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيّاً ، أو غير تقيّ ، أخذت باللّه السميع البصير على سمعك وبصرك لاسلطان لك عليّ ، ولاعلى سمعي ، ولاعلى بصري ، ولاعلى شعري ، ولاعلى بشري ، ولاعلى لحمي ، ولاعلى دمي ، ولاعلى مخّي ، ولاعلى عصبي ، ولاعلى عظامي ، ولاعلى مالي ، ولاعلى مارزقني ربّي ، سترت بيني وبينك بستر النبوّة الذي استتر أنبياء اللّه به من سطوات الجبابرة والفراعنة ، جبرئيل عن يميني ، وميكائيل عن يساري ، وإسرافيل عن ورائي ، ومحمّد صلّى اللّه عليه وآله أمامي ، واللّه مطّلع عليّ ، يمنعك منّي ، ويمنع الشيطان منّي .

اللّهمّ ! لايغلب جهله أناتك أن يستفزّني ويستخفّني .

اللّهمّ ! إليك التجأت ، اللّهمّ ! إليك التجأت ، اللّهمّ ! إليك التجأت » .

قلت : ولهذا الحرز قصّة مونقة ، وحكاية عجيبة ، كما رواه أبو الصلت الهرويّ .

قـال : كـان مولاى علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) ذات يوم جالساً فى منزله ، إذدخل عليه رسول المأمون ، فقال : أجب أمير المؤمنين ! فقام علىّ بن موسى (فى البحار : رسول هارون الرشيد .)
الرضا (عليهماالسـلام) فقال لى : يا أباالصلت ! إنّه لا يدعونى فى هذا الوقت إلّا لداهيةً ، واللّه لا يمكنه أن يعمل بى شيئاً أكرهه ، لكلمات وقعت إلىّ من جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
قال : فخرجت معه حتّى دخلنا على المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (عليه السـلام) ، قرأ هـذا الحرز إلى آخره ، فلمّا وقف بين يـديه نظر إليه المأمون وقال : يا أباالحسن ! قـد أمرنا لك بمائـة ألف درهم ، واكتب حوائـج أهلك ، فلمّا ولّى عنه علىّ بن موسـى بن جعف (عليهم السلام) : ومأمون ينظر إليه فى قفاه ويقول : أردت وأراد اللّه ، و ماأراد اللّه خير .
(مهج الدعوات : ۴۹ س ۱۱ . عنه البحار : ۳۴۳/۹۱ ح ۱ ، و۱۱۶/۴۹ س ۱ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ۳۰۸/۳ ح ۱۷۱ ، قطعة منه ، والأنوار البهيّة : ۲۲۷ س ۴ ، مختصراً .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۷/۲ ح ۳ ، بحذف الذيل . عنه البحار : ۱۹۲/۹۱ ح ۱ .
قطعة منه فى (أحواله عليه السلام مع المأمون) و (حرزه عليه السلام) .)
- حرز آخر :
۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز آخر للرضا (عليه السلام) بغير تلك الرواية :
بسم اللّه الرحمن الرحيم
« يـا من لاـشبيه له ولامثال له ، أنت اللّه لا إله إلّا أنت ، ولاخالق إلّا أنت ، تفنى المخلوقين ، وتبقى أنت ، حلمت عمّن عصاك ، وفى المغفرة رضاك » .
(مهج الدعوات : ۵۲ س ۱۰ . عنه البحار : ۳۴۵/۹۱ ضمن ح ۲ .)
- وأيضاً حرز أخر :
۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسلام) تسمّى رقعة الجَيب . . . ياسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) قصـر حميـد بن قحطبـة ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جارية له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعة فناولتها حميداً وقالت : وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .
فقلت : جعلت فداك ، إنّ الجارية وجدت رقعة فى جيب قميصك فما هى ؟
قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذة لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتنى بها .
فقال (عليه السـلام) : هـذه عوذة من أمسكها فى جيبه كان البلاء مـدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذة وهى :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ،
« بسم اللّه إنّى أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيّاً ، أو غير تقىّ ، أخذت باللّه السميع البصير على سمعك وبصرك لاسلطان لك علىّ ، ولاعلى سمعى ، ولاعلى بصرى ، . . . .
(مهج الدعوات : ۴۹ س ۱۱ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۹۵ .)
- الحجاب :
۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : حجاب علىّ بن موسى (عليه السلام) :

« استسلمت مولاى لك ، وأسلمت نفسى إليك ، وتوكّلت فى كلّ أمورى عليك ، وأنا عبدك وابن عبديك ، إخبأنى اللّهمّ ! فى ستر ك عن شرار خلقك ، واعصمنى من كلّ أذىً وسوء بمنّك ، واكفنى شرّ كلّ ذى شرّ بقدرتك ، اللّهمّ ! من كادنى أو أرادنى فإنّى أدرأ بك فى نحره ، وأستعين بك منه ، وأستعيذ منه بحولك وقوّتك ، وشُدّ عنّى أيدى الظّالمين ، إذ كنت ناصرى ، لا إله إلّا أنت ، يا أرحم الرّاحمين ، وإله العالمين ، أسألك كفايـة الأذى والعافية ، والشفاء والنصر على الأعداء ، والتوفيق لما تحبُّ ربّنا وترضى ، يا إله العالمين ، يا جبّار السماوات والأرضين ، يا ربّ محمّد وآله الطيّبين الطاهرين صلواتك عليهم أجمعين . »

(مهج الدعوات : ٣٥٨ س ١٨ . عنه البحار : ٣٧٦/٩١ ضمن ح ١ .

مصباح الكفعمى : ٢٩٣ س ١٧ .

قطعة منه فى (حجابه عليه السلام) .)

(ز) – التعويذاة

وفيه خمسة موارد

– عوذة الجَيب :

١ – السيّد ابن طاووس ؛ : حدّثنى السيّد الإمام أبو البركات محمّد بن إسماعيل الحسينىّ المشهدىّ قال : حدّثنى المفيد أبو الوفاء عبـد الجبّار بن عبـد اللّه المقرىّ قـال : حـدّثنا الشـيخ أبو جعفر محمّـد بن الحسن بن علىّ الطوسـىّ ، وأخبرنى الشـيخ الفقيه أبو القـاسم الحسن بن علىّ بن محمّـد الجوينىّ ؛ ، وأخبرنى الشـيخ أبو عبـد اللّه الحسن بن أحمـد بن محمّـد بن طحّال المقـدادىّ (قدس اللّه روحه) ، وأخبرنى الشيخ أبو علىّ بن محمّد بن الحسن الطوسىّ ، قال : حدّثنا والدى ؛ ، وأخبرنى شيخى وجدّى قال : حـدّثنا والـدى الفقيه أبو الحسن ، قال : حـدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسـىّ ، قال : حدّثنا عدّة من أصـحابنا ، عن أحمـد بن محمّـد بن سـعيد ، قال : حدّثنا الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : حدّثنا محمّد بن أورمة ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : رقعة الجَيب عوذة لكلّ شى ء :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه (اخْسَئُواْ فِيهَا وَ لَاتُكَلِّمُونِ) ، إنّى أعوذ بـالرحمن منك إن كنت تقيّاً ، أخـذت بسـمع اللّه (المؤمنون : ١٠٨/٢٣ .)

وبصـره على أسـماعكم وأبصاركم ، وبقوّة اللّه على قوّتكم ، لا سلطان لكم على فلان بن فلانة ، ولا على ذرّيّته ، ولا على أهله ، ولا على أهـل بيته ، سـترت بينى وبينكم بسـتر النبوّة الـذى استتروا به من سـطوات الجبـابرة والفراعنـة ، جبرئيـل عن أيمـانكم ، وميكائيـل عن يساركم ، ومحمّـد صـلّى اللّه عليه وآله أمامكم ، واللّه يطّلع عليكم ، بمنعه نبىّ اللّه ، وبمنع ذرّيّته وأهل بيته منكم ومن الشياطين ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم ، اللّهمّ ! إنّه لايبلغ جهله أناتك ولا يبتليه ، ولا يبلغ مجهود نفسه ، عليـك توكّلت وأنت نعم المولى ونعم النصـير ، حرسـك اللّه يـا فلاـن بن فلانـة ، وذرّيّتـك ممّـا تخاف على أحـد من خلقه ، وصلّى اللّه على محمّد وآله » .

ويكتب آية الكرسىّ على التنزيل :

(اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايَـُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ

الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) .

(البقرة : ۲۵۵/۲ .)

ويكتب :

« لا ـ حول ولا ـ قوّة إلّا بـالله العلىّ العظيم ، لا ـ ملجأ من الله إلّا إليه ، وحسبى الله ونعم الوكيل . وأسـلم فى رأس الشـهبا فيها لما لسلسبيلاً » .

ويكتب : « وصلّى الله على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين » .

(مهج الدعوات : ۵۱ س ۲ ، عنه البحار : ۳۴۴/۹۱ ح ۲ .

البلد الأمين : ۳۱۱ س ۷ ، عن الطوسى ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : ۴۰۴ س ۱۲ باختصار ، عنه البحار : ۱۹۴/۹۱ ضمن ح ۳ .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الرقى والتعويذ والأحراز) .)

- عوذة للسل :

۱ - ابنـا بسـطام النيسابوريّان » : محمّـد بن كثير الدمشـقىّ ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين قال : حـدّثنا الرضا علىّ بن موسـى بن جعفر بن محمّـد البـاق (عليهم السـلام) : قـال : هـذه عوذة لشـيعتنا للسلّ : « يا الله ! يا ربّ الأرباب ! ويا سيّد السادات ! ويا إله الآلهـة ! ويا ملك الملوك ! ويا جبّار السـموات والأرض ! اشـفنى وعافنى من دائى هـذا ، فإنّى عبدك وابن عبدك ، أتقلّب فى قبضتك ، وناصيتى بيدك » تقولها ثلاثاً ، فإنّ الله عزّ وجلّ يكفيك بحوله وقوّته ، إن شاءالله تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۳۷ س ۱۸ . عنه البحار : ۲۰/۹۲ ح ۱ .

قطعة منه فى (التداوى بالأدعية) .)

- عوذة جامعة وهى أمان من كلّ داء وخوف :

۱ - ابنا بسـطام النيسابوريّان » : محمّد بن كثير الدمشقىّ ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخذت هذه العوذة من الرضا (عليه السلام) وذكر أنّها جامعة مانعة ، وهى حرز وأمان من كلّ داء وخوف .

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله اخسؤا فيهـا ولا ـ تكلّمون ، أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيّاً وغير تقىّ ، أخـذت بسـمع الله وبصـره على أسـماعكم وأبصـاركم ، وبقوّة الله على قوّتكم ، لا سـلطان لكم على فلان بن فلان ، ولا على ذرّيّته ، ولاعلى ماله ، ولا ـ على أهـل بيته ، سترت بينكم وبينه بستر النبوّة التى اسـتتروا بهـا من سـطوات الفراعنـة ، جبرئيـل عن أيمانكم ، وميكائيل عن يساركم ، ومحمّـد (صـلى الله عليه وآله وسـلم) وأهل بيته أمامكم ، والله تعالى مظلّ عليكم ، يمنعه الله وذرّيّته وماله وأهل بيته منكم من الشـياطين ، مـا شـاء الله ، لا ـ حول ولا ـ قوّة إلّا بـالله العلىّ العظيم ، اللّهمّ ! إنّه لا ـ يبلغ حلمه أناتـك مـا لا يبلغه مجهود نفسـك ، فعليـك توكّلت ، وأنت نعم المولى ونعم النصـير ، حرسـك الله وذرّيّتك يا فلان ! بما حرس الله به أولياءه صـلّى الله على محمّد وأهل بيته ، وتكتب آية الكرسىّ إلى قوله : (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) .

ثمّ تكتب لا ـ حول ولا ـ قوّة إلّا بـالله العلىّ العظيم ، لا ـ ملجأ من الله إلّا إليه ، حسـبنا الله ونعم الوكيل ، دل سام فى رأس للسـما طالسلسبيلا يها .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۴۰ س ۱۰ . عنه البحار : ۶/۹۲ ح ۱ .

البلد الأمين : ۳۱۱ س ۷ .)

- عوذة (عليه السلام) لكلّ ألم :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن حامد قال : حدّثنا خلف بن حمّاد ، عن خالد العبسيّ قال : علّمنى عليّ بن موسى (عليه السلام) هذه العوذة وقال : علّمها إخوانك من المؤمنين ، فإنّها لكلّ ألم ، وهى : « أعيذ نفسى بربّ الأرض وربّ السماء ، أعيذ نفسى بالذى لايضرّ مع اسمه داء ، أعيذ نفسى بالذى اسمه بركة وشفاء » .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٤١ س ٢ . عنه البحار : ٨/٩٢ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٢٥/٢ ح ٢٥٤١ .)

- عوذة الحوامل للحفظ من الإنس والدوابّ :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو يزيد القنّاد قال : حدّثنا محمّد بن مسلم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذة فى قرطاس ، أو رقّ للحوامل من الإنس والدوابّ :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ (الانشراح : ٥/٩٤ و٦ .)

وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِى وَلْيُؤْمِنُواْ بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ (البقرة : ١٨٥/٢ و١٨٦ .)

أَمْرِكُم مِّرْفَقًا) ويهيّى ء لكم من أمركم رشداً ، وعلى اللّه قصد السبيل (الكهف : ١٦/١٨ .)

ومنهاجاً ، ولو شاء لهداكم أجمعين ، ثمّ السبيل يسّره ، (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَىْ ءٍ حَىٍّ أَفَلَايُؤْمِنُونَ) .

(الأنبياء : ٣٠/٢١ .)

(فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ ى مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَآءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَلَيْتَنِى مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا * فَنَادَلهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّاتَحْزَنِى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِى وَاشْرَبِى وَقَرِّى عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِى إِنِّى نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا* فَأَتَتْ بِهِ ى قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ و قَالُواْ يَمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيًّا فَرِيًّا* يَأُخْتَ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُواْ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّى عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَلنِىَ الْكِتَبَ وَجَعَلَنِى نَبِيًّا * وَجَعَلَنِى مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَنِى بِالصَّلَوةِ وَالزَّكَوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرَّم ا بِوَلِدَتِى وَلَمْ يَجْعَلْنِى جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَمُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) .

(مريم : ٢٢/١٩ - ٣٣ .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيًّا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْاْ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَتٍ فِى جَوِّ السَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) .

(النحل : ٧٨/١٦ - ٧٩ .)

كذلك أيّها المولود اُخرج سويّاً بإذن اللّه عزّ وجلّ ، ثمّ تعلّق عليها ، فإذا وضعت نزع منها فاحفظ الآية أن لاتترك منها بعضها ، أو تقف على بعض منها حتّى تتمّها وهو قوله تعالى : (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيًّا) فإن وقفت ههنا خرج المولود أخرس ، وإن لم تقرأ (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) لم يخرج الولد سويّاً .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٩٨ س ٨ ، عنه البحار : ٤٠/٩٢ ح ٣ .

قطعة منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الأدعية) .)

(ح) - الرقيّ

وفيه أربعة موارد

- للحمّى :

١ - الكفعمى ؛ : ووجد بخطّ الرضا (عليه السلام) أنّه تكتب للحمّى على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَى) .

(طه : ٢٠/٦٨ .)

وعلى الثانية بعد البسملة : (لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ) .

(القصص : ٢٥/٢٨ .)

وعلى الثالثة بعد البسملة : « ألا له الأمر والخلق تبارك اللّه ربّ العالمين » .

ثمّ يقرأ على كلّ قطعة التوحيد ثلاثاً ، ويبلعها المحموم ثلاثة أيّام ، كلّ يوم واحدة ، يبرأ إن شاء اللّه تعالى .

(مصباح الكفعمى : ٢١٣ س ٥ .

قطعة منه فى « الآيات والسور التى قرأها فى الرقى والتعويذ والأحراز » .)

- لحمّى الربع :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : ما لى أراك مصفارّاً ؟

قال : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواة وكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، باسم اللّه وباللّه ، أبجد ، هوّز ، حُطّى عن فلان بن فلانة بإذن اللّه تعالى » ثمّ تختّم فى أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثمّ طواه ، ثمّ قال : يا معتّب ! ائتنى بسلك لم يصبه الماء ، ولا البزاق ، فأتاه به فعقد عليه ، ثمّ أدناه من فيه ، فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كلّ عقدة « فاتحة الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و « التوحيد » ، و « آية الكرسىّ » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلك ، وناوله إيّاه وقال : اربطه على عضدك الأيمن ، واقرأ « آية الكرسىّ » واختم ، ولا تجامع عليه .

وفى رواية : ثمّ أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : ائتونى بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كلّ عقدة « أمّ الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آية الكرسىّ » على الترتيب ، ثمّ قال : هاك ، شدّه على عضدك الأيمن ولا تجامع .

(مكارم الأخلاق : ٣٨٨ س ٢٤ ، عنه البحار : ٢٨/٩٢ ضمن ح ١٢ .

الاختصاص : ١٨ س ٨ ، بتفاوت ، عنه مستدرك الوسائل : ٩١/٢ ح ١٥٠٧ .

قطعة منه فى (كتابه عليه السلام لرجل) و (الآيات والسور التى أمرعليه السلام بكتابتها فى الرقى والاحراز) و (عنده خاتم سليمان عليهماالسلام) .)

- لدفع السحر والعين :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السحر ؟

فقال (عليه السلام) : هو حقّ ، وهو يضرّ بإذن اللّه تعالى ، فإذا أصابك ذلك فارفع يدك حذاء وجهك ، واقرأ عليها : « باسم اللّه العظيم ، باسم اللّه العظيم ، ربّ العرش العظيم إلّا ذهبت وانقرضت » .

قال : وسأله رجل عن العين ؟

فقال (عليه السلام) : حقّ ، فإذا أصابك ذلك فارفع كفّيك حذاء وجهك ، واقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوّذتين » ، وامسحهما على نواصيك ، فإنّه نافع بإذن اللّه .

(مكارم الأخلاق : ۴۰۱ س ۴ . عنه البحار : ۱۲۹/۹۲ ضمن ح ۹ .

قطعة منه في (الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقى والأحراز) .)

- للثؤلول :

(الثؤلول : خراج يكون بجسد الإنسان صلب مستدير يشبه حلمة الثدى ، والجمع ثآليل ، المنجد : ۶۸ .)

۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : ينظر إلى أوّل كوكب يطلع بالعشىّ فلا تحدّ نظرك إليه ، وتناول من التراب وأدلكه بها وأنت تقول : « باسم اللّه وباللّه ، رأيتني ولم أرك سوء ، عوّد نصرك اللّه ، يخفى أثرك ، ارفع ثآليلى معك » .

(مكارم الأخلاق : ۳۹۸ ، عنه البحار : ۹۹/۹۲ ، ضمن ح ۳ .)

(ط) - تسبيحه (عليه السلام)

۱ - الراوندى ؛ : تسبيح علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى اليوم العاشر والحادى عشر : « سبحان خالق النور ، سبحان خالق الظلمة ، سبحان خالق المياه ، سبحان خالق السماوات ، سبحان خالق الأرضين ، . . .

(الدعوات : ۹۳ س ۱۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۹۴ .)

(ى) - حجابه (عليه السلام)

۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : حجاب علىّ بن موسى (عليه السلام) :

« استسلمت مولاى لك ، وأسلمت نفسى إليك ، وتوكّلت فى كلّ أمورى عليك ، وأنا عبدك وابن عبديك ، إخبأنى اللّهمّ ! فى سترك عن شرار خلقك ، واعصمنى من كلّ أذىً وسوء بمنّك ، واكفنى شرّ كلّ ذى شرّ بقدرتك ، . . .

(مهج الدعوات : ۳۵۸ س ۱۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۰۹۷ .)

الباب السابع -المواعظ وفضائل الشيعة وغيرهما

الفصل الاول : أشعاره (عليه السلام)

(أ) - إنشاؤه (عليه السلام) الشعر

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ قال : أخبرنى أبو بكر أحمد بن محمّد بن الفضل المعروف بابن الخبّاز سنة أربع عشرة وثلاثمائة قال : حدّثنا إبراهيم بن أحمد الكاتب قال : حدّثنا أحمد بن الحسين كاتب أبى الفيّاض ، عن أبيه قال : حضرنا مجلس علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فشكا رجل أخاه ، فأنشأ يقول :

أعذر أخاك على ذنوبه
واستر وغطّ على عيوبه
واصبر على بهت السفيه
وللزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضّلاً
وَكِلِ الظلوم إلى حسيبه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٦/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٩٢/٧١ ح ١٨ .

كشف الغمّة : ٢٦٩/٢ س ١٣ ، و٣٢٩ س ٦ . عنه وعن العيون البحار : ١١٠/٤٩ ح ٥ و٦ .

إعلام الورى : ٦٩/٢ س ١٤ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٧٨ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٤٧ س ١٧ .

مقدّمة الإيضاح : ٥٨ س ٧ .

نور الأبصار : ٣١٥ س ١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد اللّه بن المغيرة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّك في دار لها مدّة

يقبل فيها عمل العامل
ألا ترى الموت محيطاً بها
يكذب فيها أمل الآمل
تعجّل الذنب لما تشتهي
وتأمل التوبة في قابل
والموت يأتي أهله بغتة
ما ذاك فعل الحازم العاقل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٦/٢ ح ٣ . عنه البحار : ١١٠/٤٩ ح ٤ ، و٩٥/٧٠ ح ٧٧ .

الإختصاص : ٩٨ س ٤ ، باختصار وفيه : كتب المأمون إلى الرضاعليه السلام فقال : عظني ، فكتب عليه السلام . . . عنه البحار : ١١٢/٤٩ ح ١١ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضي الله عنه) ، ومحمّد بن محمّد بن عصام الكليني ، وأبو محمّد الحسن بن أحمد المؤدّب ، وعليّ بن عبدالورّاق ، وعليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضي اللّه عنهم قالوا : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينيّ (ره) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم العلويّ الجوانيّ ، عن موسى بن محمّد المحاربيّ ، عن رجل ذكر اسمه ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدني أحسن ما رويته في الحلم .

فقال (عليه السلام) :

إذا كان دوني من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن تقابل بالجهل

وإن كان مثلى فى محلّى من النهى

أخذت بحلمى كى أجلّ عن المثل

وإن كنت أدنى منه فى الفضل والحجى

عرفت له حقّ التقدم والفضل

فقال له المأمون : ما أحسن هذا من قاله ؟

فقال : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى السكوت عن الجاهل ، وترک عتاب الصديق .

فقال (عليه السلام) :

إنّى ليهجرنى الصديق تجنّباً

فأريه أنّ لهجره أسباباً

وأراه إن عاتبته أغريته

فأرى له ترک العتاب عتاباً

وإذا بليت بجاهل متحكّم

يجد المحال من الأمور صواباً

أوليته منّى السكوت وربّما

كان السكوت عن الجواب جواباً

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال : لبعض فتياننا ، قال : فأنشدنى عن أحسن ما رويته فى استجلاب العدوّ حتّى يكون صديقاً .

فقال (عليه السلام) :

وذى غلّة سالمته فقهرته

فأوقرته منّى لعفو التجمّل

ومن لا يدافع سيّئات عدوّه

بإحسانه لم يأخذ الطول من عل

ولم أر فى الأشياء أسرع مهلكاً

لغمر قديم من وداد معجّل

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال (عليه السلام) : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى كتمان السرّ .

فقال (عليه السلام) :

وإنّى لأنسى السرّ كى لا أذيعه

فيا من رأى سرّاً يصان بأن ينسى

مخافة أن يجرى ببالى ذكره

فينبذه قلبى إلى ملتوى الحشا

فيوشك من لم يفش سرّاً وجال فى

خواطره أن لا يطيق له حبساً

فقال المأمون : إذا أمرت أن يترّب الكتاب كيف تقول ؟

قال : تربّ ، قال : فمن السحا ؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طنّ .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! تربّ هذا الكتاب ، وسحه ، وطنّه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبى الحسن (عليه السلام) ثلاثمائة ألف درهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۴/۲ ح ۱ . قِطَعٌ منه فى البحار : ۱۰۷/۴۹ ح ۲ ، و۴۲۰/۶۸ ح ۵۴ ، و۱۷۶/۷۱ ح ۱۳ ، و۶۹/۷۲ ح ۳ ، و۴۹/۷۳ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۴۰۴/۷ ح ۹۶۹۶ ، و۱۸۴/۱۷ ح ۲۲۳۰۷ ، ومستدرك الوسائل : ۴۳۵/۸ ح ۹۹۲۱ ، و۳۰۲/۱۲ ح ۱۴۱۴۶ .

العدد القويّة : ۲۹۳ ح ۲۱ ، قطعة منه . عنه البحار : ۳۵۲/۷۵ ضمن ح ۹ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۷۲/۴ س ۱۰ .

نور الأبصار : ۳۲۱ س ۸ . قطعة منه .

قطعة منه فى (أحواله عليه السلام مع المأمون) .)

۴ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : للرضا صلوات اللّه عليه :

أهدت لنا الأيّام بطّيخة

من حلل الأرض ودار السلام

تجمع أوصافاً عظاماً وقد

عدّدتها موصوفة بالنظام

كذاك قال المصطفى المجتبى

محمّد جدّى عليه السلام

ماء وحلواء وريحانة

فاكهة حُرض طعام إدام

تنقى المثانة وتصفّى الوجوه

تطيّب النكهة عشر تمام .

(مكارم الأخلاق : ۱۷۵ س ۱۴ . عنه البحار : ۱۹۴/۶۳ ضمن ح ۸ ، ومستدرك الوسائل : ۴۱۰/۱۶ ح ۲۰۳۶۸ .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة المعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لاأُنشدها أحداً قبلك؛ فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات . . . فلمّا انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيّة

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك ؟

فقال : بلى ، يا ابن رسول اللّه ! فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبة

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات . . . .

(الكافى : ۲۳/۴ ح ۳.

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۳ رقم ۷۰۹ .)

۶ - ابن شهرآشوب ؛ : إبراهيم بن العبّاس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مماليكه حتّى السايس والبوّاب .

وله (عليه السلام) :

لبست بالعفّة ثوب الغنى

وصرت أمشى شامخ الرأس

لست إلى النسناس مستأنساً

لكنّنى آنس بالناس

إذا رأيت التيه من ذى الغنى

تهت على التائه باليأس

ما إن تفاخرت على معدم

ولا تضعضعت لإفلاس .

(المناقب : ۳۶۱/۴ س ۱۰ . عنه البحار : ۱۱۲/۴۹ ح ۱۰ .

قطعة منه فى (معاشرته عليه السلام مع مماليكه) .)

۷ - الصفديّ : دخل يوماً حمّاماً ، فبينما هو فى مكان من الحمّام ، إذ دخل عليه جنديّ فأزاله عن مركزه ، وقال : صبّ على رأسى يا أسود ! فصبّ على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجنديّ : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ ! فانثنى الجنديّ يقبّل رجليه ، ويقول : هلّا عصيتنى إذ أمرتك ! . . .

ليس لى ذنب ولاذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنّما الذنب لمن ألبسنى

ظلمة وهو سنيً لايحمد .

(الوافى بالوفيات : ٢٥١/٢٢ س ١۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠٠ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الحسنى قال : بعث المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جارية ، فلمّا أُدخلت إليه ، اشمأزّت من الشيب ، فلمّا رأى كراهتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات شعراً :

نعى نفسى إلى نفسى المشيب

وعند الشيب يتّعظ اللبيب

فقد ولّى الشباب إلى مداه

فلست أرى مواضعه يؤوب

سأبكيه وأندبه طويلاً

وأدعوه إلىّ عسى يجيب

وهيهات الذى قد فات عنّى

تمنّينى به النفس الكذوب

وراع الغانيات بياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)

أرى البيض الحسان يجدف عنّى

وفى هجرانهنّ لنا نصيب

(فى البحار : يحدن .)

فإن يكن الشباب مضى حبيباً

فإنّ الشيب أيضا لى حبيب

سأصحبه بتقوى اللّه حتى

يفرّق بيننا الأجل القريب

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٨/٢ ح ٨ ، عنه البحار : ١۶۴/۴٩ ح ۴ .

إعلام الورى : ٧٩/٢ س ١ .

قطعة منه فى (شعره عليه السلام) .)

(ب) - إنشاده (عليه السلام) الشعر

١)

الأوّل - إنشاده (عليه السلام) أشعار عبد المطّلب :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن

الصلت ، قال : أنشدنى الرضا (عليه السلام) لعبد المطّلب :

يعيب الناس كلّهم زمانا

وما لزماننا عيب سوانا

نعيب زماننا والعيب فينا

ولو نطق الزمان بنا هجانا

وإنّ الذئب يترک لحم ذئب

ويأكل بعضنا بعضاً عيانا

لبسنا للخداع مسوک طيب

وويل للغريب إذا أتانا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۷/۲ ح ۵ . عنه البحار : ۱۱۱/۴۹ ح ۸ ، و۳۱۰/۷۲ ح ۹ .

روضة الواعظين : ۵۳۲ س ۱۴ ، وفيه : قال الشاعر .

إعلام الورى : ۶۹/۲ س ۹ .

كشف الغمّة : ۳۲۹/۲ س ۲ .

أمالى الصدوق : ۱۵۰ ، المجلس ۳۳ ضمن ح ۶ . عنه وعن العيون ، البحار : ۱۲۵/۱۵ ح ۶۴ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى بن أبى عبّاد قال : حدّثنى عمّى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يوماً ينشد ، وقليلًا ما كان ينشد شعراً :

كلّنا نأمل مدّاً فى الأجل

والمنايا هنّ آفات الأمل

لاتغرّنک أباطيل المُنى

والزم القصد ودع عنک العلل

إنّما الدنيا كظلّ زائل

حلّ فيه راكب ثمّ رحل

فقلت : لمن هذا أعزّ اللّه الأمير ؟ فقال : العراقىّ لكم . قلت : أنشدنيه أبوالعتاهية لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنک هذا ، إنّ اللّه سبحانه وتعالى يقول : (وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ) ولعلّ الرجل يكره هذا .

(الحجرات : ۱۱/۴۹ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۷/۲ ح ۷ . عنه البحار : ۱۰۷/۴۹ ح ۱ ، و۹۵/۷۰ ح ۷۸ ، و۱۴۳/۷۲ ح ۸ و۲۵۴ ح ۳۷ ، ونور الثقلين : ۹۰/۵ ح ۵۰ ، ووسائل الشيعة : ۴۰۴/۷ ح ۹۶۹۷ ، مثله ، و۴۰۰/۲۱ ح ۲۷۴۰۷ .

قطعة منه فى (سورة الحجرات : ۱۱/۴۹) .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزة ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه . . . إذ دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : . . . مصدرى من الحجّ وقد افتقدت نفقتى . . .

فقال له : اجلس رحمک اللّه . . . فقام فدخل الحجرة وبقى ساعة ، ثمّ خرج وردّ الباب وأخرج يده من أعلى الباب ، وقال : أين الخراسانىّ ؟

فقال : ها ، أناذا .
فقال : خذ . . . فقال له سليمان : جعلت فداك ، لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهك عنه ؟
فقال : مخافةً أن أرى ذلّ السؤال فى وجهه لقضائى حاجته . . . أما سمعت قول الأوّل :
متى آته يوماً لأطلب حاجةً
رجعت إلى أهلى ووجهى بمائه . (الكافى : ٢٣/٤ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠۶ .)
الثانى - إنشاده (عليه السلام) أشعار مروان بن أبى حفصة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد وجماعةٌ قالوا : دخلنا على الرضا (عليه السلام) فقال له بعضنا : جعلنا اللّه فداك ! ما لى أراك متغيّر الوجه ؟
فقال (عليه السلام) : إنّى بقيت ليلتى ساهراً متفكّراً فى قول مروان بن أبى حفصةً :
أنّى يكون وليس ذاك بكائن
لبنى البنات وراثة الأعمام .
ثمّ نمت ، فإذا أنا بقائل قد أخذ بعضادة الباب ، وهو يقول :
أنّى يكون وليس ذاك بكائن
للمشركين دعائم الإسلام
لبنى البنات نصيبهم من جدّهم
والعمّ متروك بغير سهام
ما للطليق وللتراث وإنّما
سجد الطليق مخافة الصمصام
قد كان أخبرك القرآن بفضله
فمضى القضاء به من الحكّام
إنّ ابن فاطمة المنوّه باسمه
حاز الوراثة عن بنى الأعمام
وبقى ابن نثلة واقفاً متردّداً
يبكى ويسعده ذووا الأرحام .
(قال المجلسىّ : المراد بالطليق العبّاس ، حيث أُسر يوم بدر ، فأُطلق بالفداء ، والصمصام : السيف الصارم الذى لاينثنى ، والضمير فى قوله « بفضله » راجع إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بمعونة المقام وقرينة ماسيذكره بعده ، إذ هو المراد بابن فاطمة ، والمراد بابن نثلة العبّاس ، فإنّ اسم أُمّه كانت نثلة ، والمراد بقضاء الحكّام ماقضى به أبوبكر بينهما كما هو المشهور .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٥/٢ ح ٢ . عنه البحار : ١٠٩/۴٩ ح ٣ .
الصراط المستقيم : ۶٧/١ س ٢١ ، قطعة منه .)
الثالث - إنشاده (عليه السلام) قصيدة سيّد الحميرىّ :

١ – العلّامة المجلسيّ ؛ : وجدت فی بعض تألیفات أصحابنا أنّه روی بإسناده عن سهل بن ذبیان قال : دخلت علی الإمام علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) فی بعض الأیّام ، قبل أن یدخل علیه أحد من الناس ، فقال لی : مرحباً بک یا ابن ذبیان ! الساعة أراد رسولنا أن یأتیک لتحضر عندنا .

فقلت : لماذا یا ابن رسول اللّه ؟

فقال (علیه السلام) : لمنام رأیته البارحة ، و قد أزعجنی وأرقّنی ، فقلت : خیراً یکون إن شاء اللّه تعالی .

فقال (علیه السلام) : یا ابن ذبیان ! رأیت کأنّی قد نصب لی سلّم فیه مائة مرقاة ، فصعدت إلی أعلاه .

فقلت : یا مولای ! أُهنّیک بطول العمر ، وربّما تعیش مائة سنة لکلّ مرقاة سنة .

فقال لی (علیه السلام) : ما شاء اللّه کان ، ثمّ قال : یا ابن ذبیان ! فلمّا صعدت إلی أعلی السلّم رأیت کأنّی دخلت فی قبّة خضراء یُری ظاهرها من باطنها ، ورأیت جدّی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) جالساً فیها ، وإلی یمینه وشماله غلامان حسنان ، یُشرق النور من وجوههما ، ورأیت امرأة بهیّة الخلقة ، ورأیت بین یدیه شخصاً بهیّ الخلقة جالساً عنده ، ورأیت رجلاً واقفاً بین یدیه وهو یقرأ هذه القصیدة :

« لأُمّ عمرو باللوی مربع » .

فلمّا رآنی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال لی : مرحباً بک ، یا ولدی ! یا علیّ بن موسی الرضا ! سلّم علی أبیک علیّ ، فسلّمت علیه ، ثمّ قال لی : سلّم علی أُمّیک فاطمة الزهراء ، فسلّمت علیها ، فقال لی : وسلّم علی أبویک الحسن والحسین ، فسلّمت علیهما .

ثمّ قال لی : وسلّم علی شاعرنا ومادحنا فی دار الدنیا السیّد إسماعیل الحمیریّ ، فسلّمت علیه وجلست ، فالتفت النبیّ إلی السیّد إسماعیل فقال له : عد إلیّ ما کنّا فیه من إنشاد القصیدة ، فأنشد یقول :

« لأُمّ عمرو باللوی مربع

طامسة أعلامه بلقع »

فبکی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فلمّا بلغ إلی قوله :

« ووجهه کالشمس إذ تطلع »

بکی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) وفاطمة (علیها السلام) معه ومن معه ، ولمّا بلغ إلی قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلی من الغایة والمفزع »

رفع النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) یدیه وقال : إلهی أنت الشاهد علیّ وعلیهم ، أنّی أعلمتهم أنّ الغایة والمفزع علیّ بن أبی طالب ، وأشار بیده إلیه ، وهو جالس بین یدیه صلوات اللّه علیه .

قال علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) : فلما فرغ السیّد إسماعیل الحمیریّ من إنشاد القصیدة التفت النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) إلیّ وقال لی : یا علیّ بن موسی ! احفظ هذه القصیدة ، ومر شیعتنا بحفظها ، وأعلمهم أنّ من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنّة علی اللّه تعالی .

٢)

قال الرضا (علیه السلام) : ولم یزل یکرّرها علیَّ حتّی حفظتها منه ، والقصیدة هذه :

لأمّ عمرو باللوى مربع
طامسۀ أعلامه بلقع
تروح عنه الطير وحشيّۀ
والأُسد من خيفته تفزع
برسم دار ما بها مونس
إلّا صلال فی الثری وقّع
رقش يخاف الموت نفثاتها
والسم فی أنيابها منقع
لمّا وقفن العيس فی رسمها
والعين من عرفانه تدمع
ذكرت مَن قد كنت ألهو به
فبتّ والقلب شج موجع
كأنّ بالنار لما شفّنی
من حبّ أروی كبدی تلذع
عجبت من قوم أتوا أحمداً
بخطّۀ ليس لها موضع
قالوا له : لو شئت أعلمتنا
إلی من الغايۀ والمفزع
إذا تُوفّيت وفارقتنا
وفيهم فی الملک من يطمع
فقال : لو أعلمتكم مفزعاً
كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا
صنيع أهل العجل إذ فارقوا
هارون فالترک له أودع
وفی الذی قال : بيان لمن
كان إذا يعقل أو يسمع
ثمّ أتته بعد ذا عزمۀ
من ربّه ليس لها مدفع
أبلغ وإلّا لم تكن مُبلغاً
واللّه منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبیّ الذی
كان بما يأمره يصدع

يخطب مأموراً وفى كفّه
كفّ علىّ ظاهراً تلمع
رافعها أكرم بكفّ الذى
يرفع والكفّ الذى يُرفع
يقول والأملاك من حوله
واللّه فيهم شاهد يسمع
من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
فاتّهموه وحَنَت منهم
على خلاف الصادق الأضلع
وضلّ قوم غاظهم فعله
كأنّما آنافهم تُجدع
حتّى إذا واروه فى قبره
وانصرفوا عن دفنه ضيّعوا
ما قال بالأمس وأوصى به
واشتروا الضُرّ بما ينفع
وقطّعوا أرحامه بعده
فسوف يجزون بما قطّعوا
وأزمعوا غدراً بمولاهم
تبّاً لما كان به أزمعوا
لاهم عليه يردوا حوضه
غداً ولا هو فيهم يشفع
حوض له ما بين صنعا إلى
أيلة والعرض به أوسع
يُنصب فيه علم للهدى
والحوض من ماء له مترع
يفيض من رحمته كوثر
أبيض كالفضّة أو أنصع
حصاه ياقوت ومرجانة
ولؤلؤ لم تجنه إصبع
بطحاؤه مسك وحافاته
يهتزّ منها مونق مربع

أخضر ما دون الورى ناضر
وفاقع أصفر أو أنصع
فيه أباريق وقد حانه
يذبّ عنها الرجل الأصلع
يذبّ عنها ابن أبى طالب
ذبّاً كجربا إبل شرّع
والعطر والريحان أنواعه
زاك وقد هبّت به زعزع
ريح من الجنّة مأمورة
ذا هبة ليس لها مرجع
إذا دنوا منه لكى يشربوا
قيل لهم : تبّاً لكم فارجعوا
دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم أو مطعماً يشبع
هذا لمن والى بنى أحمد
ولم يكن غيرهم يتبع
فالفوز للشارب من حوضه
والويل والذلّ لمن يُمنع
والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك أربع
فراية العجل وفرعونها
وسامريّ الأمّة المشنع
وراية يقدمها أدلم
عبد لئيم لكع أكوع
وراية يقدمها حبتر
للزور والبهتان قد أبدعوا
وراية يقدمها نعثل
لا برّد اللّه له مضجع
أربعة فى سقر أودعوا
ليس لها من قعرها مطلع
وراية يقدمها حيدر
ووجهه كالشمس إذ تطلع

غداً يلاقى المصطفى حيدر
وراية الحمد له ترفع
مولى له الجنّة مأمورة
والنار من إجلاله تفزع
إمام صدق وله شيعة
يرووا من الحوض ولم يُمنعوا
بذاك جاء الوحى من ربّنا
يا شيعة الحقّ فلا تجزعوا
الحميرى مادحكم لم يزل
ولو يقطّع إصبع إصبع
وبعدها صلّوا على المصطفى
وصنوه حيدرة الأصلع .
(بحار الأنوار : ٣٢٨/٤٧ س ٥ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٢/١٠ ح ١٢٢٤٥ ، قطعة منه .
المنتخب للطريحى : ٣١٥ س ١٦ .
قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)
الرابع - تمثّله (عليه السلام) بالشعر :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : حدّثنا إبراهيم بن العبّاس قال : كان الرضا (عليه السلام) ينشد كثيراً :
إذا كنت فى خير فلا تغترر به
ولكن قل اللّهمّ سلّم وتمّم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٨/٢ ح ٩ . عنه البحار : ١١١/٤٩ ح ٩ ، و٤٦/٦٨ ح ٥٢ .
إعلام الورى : ٦٩/٢ س ٦ .
كشف الغمّة : ٣٢٨/٢ س ٢٣ ، مرسلاً عن إبراهيم بن العبّاس .)
٢ - ابن شهرآشوب ؛ : فى كتاب الشعر : إنّه (أى الرضا) (عليه السلام) كان يتمثّل :
تضى ء كضوء السراج السل'
يط لم يجعل اللّه فيه نحاساً .
(المناقب : ٣٣٨/٤ س ٧ .)
٣ - ابن شهرآشوب ؛ : الحسين بن بشّار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنّ عبداللّه يقتل محمّداً .
قلت : عبد اللّه بن هارون يقتل محمّد بن هارون !
قال : نعم . . . ، وكان (عليه السلام) يتمثّل :
وإنّ الضغن بعد الضغن يفشو
عليك ويخرج الداء الدفينا

(المناقب لابن شهرآشوب : ۳۳۵/۴ س ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ج ۱ رقم ۴۳۸ .)
۴ – الصفدیّ : آل أمره [أی الرضا (علیه السلام)] مع المأمون إلی أن سمّه فی رمّانة علی ما قیل ، مداراة لبنی العبّاس ، فلمّا أکلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أین أُتی ، أنشد متمثّلًا [من الطویل] :
فلیت کفافاً کان شرّک کلّه
وخیرک عنّی ما ارتوی الماء مرتوی . . . .
(الوافی بالوفیات : ۲۵۱/۲۲ س ۸ .
تقدّم الحدیث بتمامه فی ج ۱ رقم ۱۷۹ .)

الفصل الثانی : فضائل الشیعة

– فی معنی الشیعة

۱ – العیّاشیّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : کتب إلیّ : إنّما شیعتنا من تابعنا ولم یخالفنا ، فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا آمن . . . فقد فرضت علیکم المسألة والردّ إلینا ، ولم یفرض علینا الجواب .
(تفسیر العیّاشیّ : ۱۱۷/۲ ح ۱۶۰ .
یأتی الحدیث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۴۱۶ .)

– معرفة الشیعة وحقیقة التشیّع

۱ – الإمام العسکریّ (علیه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلی علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ولایة العهد دخل (أی الحاجب) علیه آذنة فقال : إنّ قوماً بالباب یستأذنون علیک ، یقولون : نحن من شیعة علیّ (علیه السلام) .
فقال (علیه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلمّا کان فی الیوم الثانی جاؤوا وقالوا کذلک . . . قال [لهم] : . . . وَیحَکُم ! إنّما شیعته الحسن والحسین (علیهماالسلام) ، وسلمان ، وأبی ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبی بکر الذین لم یخالفوا شیئاً من أوامره ، ولم یرتکبوا شیئاً من [فنون] زواجره .
فأمّا أنتم إذا قلتم أنّکم شیعته ، وأنتم فی أکثر أعمالکم له مخالفون ، مقصّرون فی کثیر من الفرائض ، [و] متهاونون بعظیم حقوق إخوانکم فی اللّه ، وتتّقون حیث لاتجب التقیّة ، وتترکون التقیّة [حیث لابدّ من التقیّة] .
لو قلتم أنّکم موالوه ومحبّوه ، والموالون لأولیائه ، والمعادون لأعدائه لم أنکره من قولکم ، ولکن هذه مرتبة شریفة ادّعیتموها إن لم تصدّقوا قولکم بفعلکم هلکتم إلّا أن تتدارککم رحمة [من] ربّکم . . . .
(التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام : ۳۱۲ رقم ۱۵۹ .
تقدّم الحدیث بتمامه فی ف ۳ رقم ۷۱۹ .)

– أوصاف الشيعة

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفريّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنيّ ، وهو مجدّ فى أكله ، يأكله بشهوة ، فقال لى : يا سليمان ! ادن ، فكل . . . .

وشيعتنا يحبّون التمر ، لأنّهم خلقوا من طينتنا ، وأعداؤنا يا سليمان ! يحبّون المسكر ، لأنّهم خلقوا من مارج من نار .

(الكافى : ٣٤٥/٦ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٣٧ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى رضى اللّه عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : شيعتنا المسلّمون لأمرنا ، الآخذون بقولنا ، المخالفون لأعدائنا ، فمن لم يكن كذلك فليس منّا .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٣٥ ح ٢ . عنه البحار : ١٦٧/٦٥ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ١١٦/٢٧ ح ٣٣٣٥٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٥٧٦/١ ح ٨٧٤ .)

٣ – الشيخ المفيد؛ : روى عن عبد العظيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : يا عبد العظيم ! أبلغ عنّى أوليائى السلام ، وقل لهم : أن لايجعلوا للشيطان على أنفسهم سبيلاً ، ومرهم بالصدق فى الحديث ، وأداء الأمانة ، ومرهم بالسكوت ، وترك الجدال فيما لايعنيهم ، وإقبال بعضهم على بعض والمزاورة ، فإنّ ذلك قربة إلىّ ، ولايشتغلوا أنفسهم بتمزيق بعضهم بعضاً ، فإنّى آليت على نفسى أنّه من فعل ذلك ، وأسخط وليّاً من أوليائى ، دعوت اللّه ليعذّبه فى الدنيا أشدّ العذاب ، وكان فى الآخرة من الخاسرين ، وعرّفهم أنّ اللّه قد غفر لمحسنهم ، وتجاوز عن مسيئهم إلّا من أشرك به ، أو آذى وليّاً من أوليائى ، أو أضمر له سوءاً ، فإنّ اللّه لايغفر له حتّى يرجع عنه ، فإن رجع وإلّا نزع روح الإيمان عن قلبه ، وخرج عن ولايتى ، ولم يكن له نصيباً فى ولايتنا ، وأعوذ باللّه من ذلك .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ٢٤٧/١٢ س ٧ . عنه البحار : ٢٣٠/٧١ ح ٢٧ ، ومستدرك الوسائل : ١٠٢/٩ ح ١٠٣٤٩ ، و١٤٠ ح ١٠٤٩١ ، مختصراً .

الأنوار البهيّة : ٢٢٢ س ٢ ،)

٤ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من أقرّ بتوحيد اللّه ، ونفى التشبيه عنه ، ونزّهه عمّا لايليق به ، وأقرّ بأنّ له الحول والقوّة ، والإرادة والمشيئة ، والخلق والأمر ، والقضاء والقدر ، وأنّ أفعال العباد مخلوقة خلق تقدير لاخلق تكوين ، وشهد أنّ محمّداً رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ عليّاً والأئمّة بعده حجج اللّه ، ووالى أولياءهم ، وعادى أعداءهم ، واجتنب الكبائر ، وأقرّ بالرجعة والمتعتين ، وآمن بالمعراج ، والمساءلة فى القبر ، والحوض والشفاعة ، وخلق الجنّة والنار ، والصراط والميزان ، والبعث والنشور ، والجزاء والحساب ، فهو مؤمن حقّاً ، وهو من شيعتنا أهل البيت .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٥٩ ح ٧١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨١٠ .)

– فضائل الشيعة و أوصافهم

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبي نجران ، قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : . . . شيعتنا ينظرون بنور اللّه ويتقلّبون في رحمة اللّه ، ويفوزون بكرامة اللّه ، مامن أحد من شيعتنا يمرض إلّا مرضنا لمرضه ، ولااغتمّ إلّا اغتممنا لغمّه ، ولايفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحد من شيعتنا أين كان في شرق الأرض أو غربها ، ومن ترك من شيعتنا ديناً فهو علينا ، ومن ترك منهم مالاً فهو لورثته ، شيعتنا الذين يقيمون الصلاة ، ويؤتون الزكاة ، ويحجّون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرّؤون من أعدائهم ، أولئك أهل الإيمان والتقى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على اللّه ، ومن طعن عليهم فقد طعن على اللّه لأنّهم عباد اللّه حقّاً ، وأولياؤه صدقاً ، واللّه إنّ أحدهم ليشفع في مثل ربيعة ومُضَر فيشفّعه اللّه تعالى فيهم لكرامته على اللّه عزّوجلّ .

(صفات الشيعة ضمن كتاب المواعظ : ٢٣٦ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ – ٤ رقم ٩٩١ .)

٢ – القمّيّ ؛ : في قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ – إلى قوله – وَاللَّهُ بِكُلِ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثني أبي ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ الجواب : . . . وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان ، وحقيقة النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة . . . .

(تفسير القمّيّ : ١٠٤/٢ س ٣ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٧٦ .)

– شفاعة الأئمّ (عليهم السلام) : لمذنبي الشيعة

١ – الحافظ رجب البرسيّ : في رواية : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبي الحسن الثاني (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .

فقال : . . . « وإن فعلَها المنكوبُ منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عَطوفاً ، وإماماً له على الحوض عروقاً ، وسادتاً له بالشفاعة وُقوفاً ، وتجد أنت روحَكَ في برهوت ملهوفاً » .

(مشارق أنوار اليقين : ١٨٢ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٣ رقم ٧٢٠ .)

– جزاء الظلم للشيعة وعلل العداوة معهم

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) وعنده زيد بن موسى أخوه وهو يقول : يا زيد ! . . . إيّاك أن تهين من به تصول من شيعتنا فيذهب نورك . يا زيد ! إنّ شيعتنا إنّما أبغضهم الناس وعادوهم ، واستحلّوا دماءهم وأموالهم لمحبّتهم لنا ، واعتقادهم لولايتنا ، فإن أنت أسأت إليهم ظلمت نفسك ، وبطلت حقّك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٥/٢ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۱۱۶ .)

– الفقر مع الإيمان والولاية

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبو سعيد الآدمىّ قال : حدّثنى أحمد بن عمر الحلبىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بمنى ، فقلت له : جعلت فداك ، كنّا أهل بيت غبطة وسرور ونعمة ، وإنّ اللّه قد (فى بعض النسخ و فى البحار : عطيّة .)

أذهب بذلك كلّه ، حتّى احتجنا إلى من كان يحتاج إلينا .

فقال (عليه السلام) لى : يا أحمد ! ما أحسن حالك يا أحمد بن عمر ؟ !

فقلت له : جعلت فداك ، حالى ما أخبرتك .

فقال لى : يا أحمد ! أيسرّك أنّك على بعض ما عليه هؤلاء الجبّارون ، ولك الدنيا مملوّة ذهباً ؟

فقلت له : لا واللّه ! يا ابن رسول اللّه ! فضحكك .

ثمّ قال : ترجع من هيهنا إلى خلف ، فمن أحسن حالاً منك ، وبيدك صناعة لا تبيعها بملاء الدنيا ذهباً ، ألا أُبشّرك ! ؟

[قلت : نعم ،] فقد سرّنى اللّه بك وبآبائك .

(ما بين المعقوفتين عن البحار .)

فقال لى أبو جعفر (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) : لوح من ذهب فيه مكتوب : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا إله إلّا (الكهف : ۸۲/۱۸ .)

اللّه ، محمّد رسول اللّه ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ ! ومن يرى الدنيا وتغيّر ها بأهلها كيف يركن إليها ؟ ! وينبغى لمن غفل عن اللّه أن لا يستبطى ء اللّه فى رزقه ، ولا يتّهمه فى قضائه .

ثمّ قال : رضيت يا أحمد ؟ !

قال : قلت : عن اللّه تعالى وعنكم أهل البيت .

(رجال الكشّىّ : ۵۹۷ رقم ۱۱۱۶ . عنه البحار : ۴۵/۶۹ ح ۵۶ .

قطعة منه فى (مدح أحمد بن عمر الحلبى) .)

– إعانة المؤمن

١ – المحدّث النورىّ ؛ : أصل لبعض قدمائنا ، عن محمّد بن صدقة قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : يا محمّد بن صدقة ! طوبى لمؤمن مظلوم مغصوب مستضعف ، وويل للذى ظلمه وغصبه واستضعفه ، إنّ المؤمن ليظلم المؤمن ، ويغصبه ويستضعفه ، فعند ذلك فليتوقّع سخط ربّه .

قلت : كيف يا سيّدى ! قد أحزننى ما ذكرته ، وأنا أبكى ؟

قال : أما علمت أنّ اللّه جلّ ذكره خلق الدنيا والآخرة للمؤمنين ، فهم فيه شركاء ، فمن أعطى شيئاً من حطام الدنيا ، ومنع أخاه منه ، كان ممّن ظلمه وغصبه واستضعفه ، ومن فعل ما لزمه من أمر المؤمنين باهى اللّه تعالى به ملائكته .

(مستدرک الوسائل : ۴۳۷/۱۲ ح ۱۴۵۵۷ .)

– حقوق المؤمن

١ – العلّامة المجلسيّ ؛ : [نقلاًـ عن كتاب الصوری] بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ماحقّ المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ من حقّ المؤمن على المؤمن المودّة له فی صدره ، والمواساة له فی ماله ، والنصرة له على من ظلمه ، وإن كان فی ء للمسلمين وكان غائباً أخذ له بنصيبه ، وإذا مات فالزيارة إلى قبره ، ولايظلمه ، ولايغشّه ، ولا يخونه ولايخذله ، ولا يغتابه ، ولا يكذّبه ، ولايقول له أُفّ ، فإذا قال له أُفّ فليس بينهما ولاية ، وإذا قال له : أنت عدوّی فقد كفّر أحدهما صاحبه ، وإذا اتّهمه إنماث الإيمان فی قلبه ، كما ينماث (ماث الشی ء موثاً من باب قال ، ويَمِيث مَيثاً من باب باع لُغَةً : ذاب فی الماء . المصباح المنير : ۵۸۴ .

)

الملح فی الماء .

ومن أطعم مؤمناً كان أفضل من عتق رقبة ، ومن سقى مؤمناً من ظمأ سقاه اللّه من الرحيق المختوم ، ومن كسى مؤمناً من عُرىً ، كساه اللّه من سندس وحرير الجنّة ، ومن أقرض مؤمناً قرضاً يريد به وجه اللّه عزّ وجلّ ، حسب له ذلک بحساب الصدقة حتّى يؤدّيه إليه ، ومن فرّج عن مؤمن كربةً من كرب الدنيا ، فرّج اللّه عنه كربةً من كرب الآخرة ، ومن قضى لمؤمن حاجة كان أفضل من صيامه واعتكافه فی المسجد الحرام ، وإنّما المؤمن بمنزلة الساق من الجسد .

وإنّ أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبة وقال : الحمد للّه الذی كرّمک ، وشرّفک وعظّمک ، وجعلک مثابة للناس وأمناً ، واللّه لحرمة المؤمن أعظم حرمة منک ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلّم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصنی فقال (عليه السلام) : أُوصيک بتقوى اللّه ، وبرّ أخيک المؤمن ، فأحببت له ماتحبّ لنفسک ، وإن سألک فأعطه ، وإن كفّ عنک فأعرض عليه ، لاتملّه فإنّه لايملّک ، وكن له عضداً ، فإن وجد عليک فلا تفارقه حتّى تسلّ سخيمته ، فإن غاب فاحفظه (سلّ الشی ء من الشی ء : انتزعه وأخرجه برفق . المعجم الوسيط : ۴۴۰ .)

(السخيمة : الحِقد والضغينة . المعجم الوسيط : ۴۲۲ .)

فی غيبته ، وإن شهد فاكنفه ، واعضده وزره وأكرمه ، والطف به ، فإنّه منک وأنت منه ، وفطرک لأخيک المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم (فی المستدرک : ونظرک .)

أجراً .

(بحار الأنوار : ۲۳۲/۷۱ ضمن ح ۲۸ ، عن كتاب قضاء الحقوق للصوری ، عنه مستدرک الوسائل : ۴۵/۹ ح ۱۰۱۶۰ قطعة منه فی (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

– معاشرة المؤمن

١ – الشيخ الصدوق ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : من خرج فی حاجة ، ومسح وجهه بماء الورد ، لم يرهق وجهه قتر ولاذلّة ، ومن (قوله تعالى : وترهقهم ذِلّة ، أی تغشاهم . مجمع البحرين : ۱۷۴/۵ .)

(قَتَرَ عليه قَتراً وقُتوراً من بابى ضرب وقعد : ضيّق عليه فى النفقة . مجمع البحرين : ۴۴۷/۳ .)

شرب من سؤر أخيه المؤمن - يريد بذلك التواضع - أدخله اللّه الجنّة البتّة ، ومن تبسّم فى وجه أخيه المؤمن كتب اللّه له حسنة ، ومن كتب اللّه له حسنة لم يعذّبه .

(مصادقة الإخوان ضمن كتاب المواعظ : ۵۲ ح ۱ . عنه وسائل الشيعة : ۱۲۰/۱۲ ح ۱۵۸۲۱ ، ومستدرك الوسائل : ۴۱۸/۱۲ ح ۱۴۴۸۳ ، قطعة منه .)

- السعى فى حوائج المؤمن

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : إنّ للّه عباداً (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه) .)

فى الأرض يسعون فى حوائج الناس ، هم الآمنون يوم القيامة ، و من أدخل على مؤمن سروراً فرّح اللّه قلبه يوم القيامة .

(فى بعض النسخ والكتب : فرّج اللّه .)

(الكافى : ۱۹۷/۲ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۳۶۶/۱۶ ح ۲۱۷۷۶ ، والبحار : ۳۳۲/۷۱ ح ۱۰۶ ، والوافى : ۶۶۶/۵ ح ۲۸۲۶ . مصادقة الإخوان : ۷۰ ح ۸ .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) : قال : من فرّج عن مؤمن فرّج اللّه عن قلبه يوم القيامة .

(الكافى : ۲۰۰/۲ ح ۴ . عنه البحار : ۳۲۱/۷۱ ح ۸۸ ، ووسائل الشيعة : ۳۷۲/۱۶ ح ۲۱۷۹۴ ، والوافى : ۶۷۲/۵ ح ۲۸۴۰ .)

- فيمن حجب أخاه المؤمن

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن الحسين ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن محمّد ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند الرضا صلوات اللّه عليه ، فقال لى : يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظرة بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاك ؟ فقال : ليس هو فى البيت . فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاه ، فقال له : من كان الذى قرع الباب ؟ قال : كان فلان . فقلت له : لست فى المنزل ، فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم . فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا كانوا فى بعض الطريق إذا غمامة قد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامة على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامة : أيّتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول اللّه ، فإذا نار من جوف الغمامة قد اختطفت الثلاثة النفر ، وبقى الرجل مرعوباً يعجب ممّا نزل بالقوم ، ولايدرى ما السبب ؟ فرجع إلى المدينة ، فلقى يوشع بن نون (عليه السلام) فأخبره الخبر ، ومارأى وما سمع . فقال يوشع بن نون (عليه السلام) : أما علمت أنّ اللّه سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً وذلك بفعلهم بك . فقال : ومافعلهم بى ؟ فحدّثه يوشع . فقال الرجل : فأنا أجعلهم فى حلّ وأعفو عنهم . قال : لو كان هذا قبل لنفعهم ، فأمّا الساعة فلا ، وعسى أن ينفعهم من بعد .

(الكافى : ٣٦٤/٢ ح ٢ ، عنه البحار : ٣٧٠/١٣ ح ١٦ ، و١٩١/٧٢ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٣٠/١٢ ح ١٦١٦٤ ، أشار إلى مضمونه ، والوافى : ٩٩٢/٥ ح ٣٤٥١ .

قطعة منه فى (ما رواه عن يوشع بن نون عليه السلام) و (ما رواه عن جبرئيل عليه السلام) .)

– دفع شرّ السلاطين عن المؤمنين

١ – الشيخ الصدوق ؛ : فقد روى عن الرضا (عليه السلام) إنّه قال : إنّ للّه مع السلطان أولياء يدفع بهم عن أوليائه .

(المقنع : ١٢٢ ح ١٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٣/١٧ ح ٢٢٣٣٠ .)

– فى فراسة المؤمن

١ – الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن سليمان الجعفرىّ (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا . . . $عليه السلام) .)

قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) قال : يا سليمان ! اتّق فراسة المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ، فسكتُّ حتّى أصبت خلوة .

فقلت : جعلت فداك ، سمعتك تقول : اتّق فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور اللّه .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا سليمان ! إنّ اللّه خلق المؤمن من نوره ، وصبغهم فى رحمته ، وأخذ ميثاقهم لنا بالولاية ، والمؤمن أخو المؤمن لأبيه وأُمّه ، أبوه النور ، وأُمّه الرحمة ، وإنّما ينظر بذلك النور الذى خلق منه .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثانى : ٩٩ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨/١٢ ح ١٥٥٨٠ ، قطعة منه ، والبحار : ٧٣/٦٤ ح ١ .

المحاسن : ١٣١ ح ١ ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، قطعة منه ، وبتفاوت فى السند . عنه البحار : ٧٥/٦٤ ح ٦ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٦٣ س ٢١ ، نحو ما فى البصائر .

فضائل الشيعة : ٢٧ ح ٢١ ، عن الصادق (عليه السلام) .)

– ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر

١ – الحافظ رجب البرسىّ : فى رواية : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .

فقال : . . . « اللّه أكرمُ أن يجمع فى قلب المؤمن بين رسيس الخمر وحبّنا أهل البيت » . . . .

(مشارق أنوار اليقين : ١٨٢ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٢٠ .)

– أوصاف المؤمن

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانىّ ، والحسين بن إبراهيم بن

أحمد المكتّب رحمهم اللّه قالوا : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن محمود بن أبى البلاد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال الرضا (عليه السلام) : المؤمن الذى إذا أحسن استبشر ، وإذا أساء استغفر ، والمسلم الذى يسلم المسلمون من لسانه ويده ، ليس منّا من لم يأمن جاره بوائقه .

(البائقة : الداهيةُ ، والشرّ ، والجمع بوائق . المعجم الوسيط : ٧٧ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٤/٢ ح ٣ . عنه البحار : ٢٥٩/٦٨ ح ٢ ، و١٥١/٧١ ح ٧ ، قطعة منه .

وسائل الشيعة : ١٢٧/١٢ ح ١٥٨٤٢ ، عن معانى الأخبار ولم نعثر عليه فى مظانّه .

قطعة منه فى (موعظته عليه السلام فى حقّ الجار) .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّة من ربّه ، وسنّة من نبيّه ، وسنّة من وليّه ، فأمّا السنّة من ربّه فكتمان سرّه ، قال اللّه جلّ جلاله : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) .

(الجنّ : ٢٦/٧٢ - ٢٧ .)

وأمّا السنّة من نبيّه فمداراة الناس ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ أمر نبيّه بمداراة الناس فقال : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) .

(الأعراف : ١٩٩/٧ .)

وأما السنّة من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء ، يقول اللّه عزّ وجلّ : (وَالصَّبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَلِكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَلِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .

(البقرة : ١٧٧/٢ .)

(الأمالى : ٢٧٠ ، المجلس ٥٣ ح ٨ ، عنه البحار : ٤١٨/٧٢ س ٥ ، مثله . عنه وعن العيون والكافى ، البحار : ٣٩/٢٤ ح ١٦ ، و٢٨٠/٦٤ ح ٥ ، ونور الثقلين : ١١١/٢ ح ٤٠٦ ، قطعة منه .

الكافى : ٢٤١/٢ ح ٣٩ ، بتفاوت ، عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعة : ١٩٣/١٥ ح ٢٠٢٥٦ ، قطعة منه ، والوافى : ١٦٨/٤ ح ١٧٧٣ .

إرشاد القلوب : ١٣٥ س ٥ .

روضة الواعظين : ٤٦٢ س ١٢ .

تحف العقول : ٤٤٢/٥ س ٣ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٣٤/٧٥ ح ١ .

معانى الأخبار : ١٨٤ ح ١ .

التمحيص : ٦٧ ح ١٥٩ ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٧/٩ ح ١٠١٣٨ .

مشكاة الأنوار : ٨٥ س ١٣ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٦/١ ح ٩ بتفاوت ، عنه نور الثقلين : ٤٤٤/٥ ح ٦١ ، والبرهان : ٥٥/٢ ح ١ .

كشف الغمّة : ٢٩٢/٢ س ١٦ .

الخصال : ٨٢ ح ٧ ، عنه وعن التمحيص ، والخصال والمعانى ، البحار : ٦٨/٧٢ ح ٢ ، و٤١٧ ح ٧١ .

صفات الشيعة ضمن الكتاب المواعظ للصدوق : ٢٥٢ ح ٦١ .

قطعة منه في (سورة البقرة : ۱۷۷/۲) و (سورة الأعراف : ۱۹۹/۷) و (سورة الجنّ : ۲۶/۷۲ - ۲۷) و (صبرهم عليهم السلام فى البأساء والضرّاء) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن عبيد بن هلال قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى أُحبّ أن يكون المؤمن محدَّثاً .

قال : قلت : وأىّ شى ء المحدَّث ؟ قال (عليه السلام) : المفهّم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۰۷/۱ ح ٦٨ . عنه وعن المعانى ، البحار : ۱٦۱/۱ ح ١ .

معانى الأخبار : ۱۷۲ ح ۱ .)

٤ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : المؤمن لا يكون ذليلًا ، ولا يكون ضعيفاً .

(مشكاة الأنوار : ٢٦٠ س ٢١ .)

- عدم رؤية الشيعة فى النار

١ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : الشيخ أبو جعفر محمّد بن بابويه ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه بإسناده عن رجاله ، عن حنظلة ، عن ميسرة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه لايرى منكم فى النار إثنان ، لاواللّه ولاواحد .

قال : قلت : فأين ذلك من كتاب اللّه ؟ قال (عليه السلام) : فأمسك عنّى سنة .

قال : فإنّى (كنت) معه ذات يوم فى الطواف إذ قال لى : يا ميسرة ! اليوم أذن لى فى جوابك عن مسألة كذا .

قال : فقلت : فأين هو من القرآن ؟ قال (عليه السلام) : فى سورة الرحمن وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (فَيَوْمَئِذٍ لَّايُسْئَلُ (منكم) عَن ذَنبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) .

(الرحمن : ۳۹/۵۵ .)

فقلت له : ليس فيها منكم . قال (عليه السلام) : إنّ أوّل من غيّرها ابن أروى ، وذلك أنّها حجّة عليه وعلى أصحابه ، ولو لم يكن فيها (منكم) لسقط عقاب اللّه عن خلقه ، إذ لم يسئل (عن) ذنبه إنس ولاجانّ ، فلمن يعاقب إذاً يوم القيامة ؟ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ٦١٧ س ٣ ، عنه مقدّمة البرهان : ٣٧ ، س ١٦ .

البرهان : ٢٦٨/٤ ح ٢ ، و٣ عن كتاب بشارات الشيعة للصدوق .

تفسير فرات الكوفىّ : ٤٦١ ح ٦٠٤ ، وفيه : اسماعيل بن إبراهيم معنعناً عن ميسرة بن فلان ، وبتفاوت .

قطعة منه فى (سورة الرحمن : ۳۹/۵۵) .)

- رفع القلم عن الشيعة وعلّتها

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علىّ البصرىّ قال : حدّثنا أبو الحسن صالح بن شعيب الغريانىّ من قرى الغازيات قال : حدّثنا زيد بن محمّد البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن أحمد العسكرىّ قال : حدّثنا عبد اللّه بن داود بن قبيصة الأنصارىّ ، عن موسى بن علىّ القرشىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رفع القلم عن شيعتنا .

فقلت : يا سيّدى ! كيف ذاك ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم أخذ عليهم العهد بالتقيّة فى دولة الباطل ، يأمن الناس ويخوّفون ويكفرون فينا ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا نقتل بهم ، ما من أحد من شيعتنا ارتكب ذنباً أو خطأً إلّا ناله فى ذلك غمّ يمحّص عنه ذنوبه ، ولو أنّه أتى بذنوب بعدد القطر والمطر ، وبعدد الحصى والرمل ، وبعدد الشوك والشجر ، فإن لم ينله فى نفسه ففى أهله وماله ، فإن لم ينله فى أمر دنياه وما يغتمّ به تخايل له منامه ما يغتمّ به ، فيكون ذلك تمحيصاً لذنوبه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٦/٢ ح ٨ . عنه البحار : ١٩٩/٦٥ ح ٢ .

قطعة منه فى (التقيّة وحقيقة التشيّع) .)

٢ - أبو علىّ الإسكافىّ ؛ : عن زكريّا بن آدم قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : يازكريّا بن آدم ! شيعة علىّ (عليه السلام) رفع عنهم القلم .

قلت : جعلت فداك ، فماالعلّة فى ذلك ؟ قال (عليه السلام) : لأنّهم أُخّروا فى دولة الباطل ، يخافون على أنفسهم ، ويحذرون على إمامهم ، يازكريّا بن آدم ! ماأحد من شيعة علىّ أصبح صبيحة أتى بسيّئة ، أو ارتكب ذنباً ، إلّا أمسى وقد ناله غمّ ، حُطّ عنه سيّئة ، فكيف يجرى عليه القلم ؟ ! .

(كتاب التمحيص : ٤١ ح ٤٢ . عنه البحار : ١٤٦/٦٥ ح ٩٤ .)

- الاستعانة بدعاء الشيعة لشفاء المريض

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : حدّثنا عبد اللّه بن بسطام قال : حدّثنا محمّد بن خلف ، عن الوشّاء قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : إذا مرض أحدكم فليأذن للناس يدخلون عليه ، فإنّه ليس من أحد إلّا وله دعوة مستجابة ، ثمّ قال : ياوشّاء ! قلت لبّيك ! يا سيّدى ومولاى ، قال : فهمت ماأخبرتك ؟

قلت : يا ابن رسول اللّه ! نعم ، قال : أتدرى من الناس ؟

قلت : بلى ، أمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : الناس هم الشيعة .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٦ س ٥ . عنه البحار : ٢١٨/٧٨ ح ١٣ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة ٤١٤/٢ ح ٢٥٠٨ .

الكافى : ١١٧/٣ ح ٢ ، قطعة منه ، بسند آخر عن أبى الحسن . عنه الوافى : ٢١٧/٢٤ ح ٢٣٩٢٤ .

مكارم الأخلاق : ٣٤٦ س ٦ ، قطعة منه ، مرسلًا عن أبى الحسن عليه السلام .)

الفصل الثالث : الطبّ ومعالجة الأمراض

(أ) - التداوى بالأدوية

١)

- الطبائع الأربعة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن غير

واحد ، عن أبى طاهر بن أبى حمزة عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطبائع أربعة : فمنهنّ البلغم وهو خصم جدل ، ومنهنّ الدم وهو عبد زنجىّ ، وربما قتل العبد سيّده ، ومنهنّ الريح وهو ملك يدارى ، ومنهنّ المرّة ، وهيهات هيهات ، هى الأرض إذا ارتجّت ارتجّت بما عليها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٩/٢ ح ١١ . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٩٥/٥٨ ح ٥ .

علل الشرائع : ١٠٦ ، ب ٩٦ ح ٢ .)

- منافع الباقلا :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكل الباقلى يمخّخ الساقين ويولّد الدم الطرىّ .

(الكافى : ٣٤٤/٦ ح ٢ ، عنه طبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ٢٠٣ س ٨ .

المحاسن : ٥٠٦ ح ٦٤٧ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٠/٢٥ ح ٣١٤١٦ .

مكارم الأخلاق : ١٧٣ س ١٨ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ٢٦٥/٦٣ ح ١ .

قطعة منه فى (منافع الباقلا) .)

- منافع أكل الرمّان الحلو :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عمروبن إبراهيم ، عن الخراسانىّ قال : أكل الرمّان الحلو (فى المحاسن : الحسن بن سعيد .)

يزيد فى ماء الرجل ، ويحسّن الولد .

(الكافى : ٣٥٥/٦ ح ١٧ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥٥/٢٥ ح ٣١٥٠٢ .

المحاسن : ٥٤٦ ح ٨٥٩ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥٤/٢٥ ح ٣١٤٩٩ ، وفيه : عن الخراسانىّ (يعنى الرضاعليه السلام) ، والبحار : ١٦٤/٦٣ ح ٤٦ ، و٨٢/١٠١ ح ٣٢ .

قطعة منه فى (منافع أكل الرمّان الحلو) .)

- منافع الإجّاص :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن زياد القندىّ ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجّاص أسود فى إبّانة فقال : إنّه هاجت بى حرارة وأرى الإجّاص يطفى ء الحرارة ، ويسكّن الصفراء ، وإنّ اليابس يسكّن الدم ، [ويسكّن الداء الدوىّ] ، وهو للداء دواء بإذن اللّه عزّ وجلّ .

(مكارم الأخلاق : ١٦٥ س ١٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم ٧١٦ .)

- أثر الخضاب للجنب :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب اللباس ، عن علىّ بن موسى (عليه السلام) قال : يكره أن يختضب الرجل وهو جنب .

وقال (عليه السلام) : من اختضب وهو جنب ، أو أجنب فى خضابه لم يؤمن عليه أن يصيبه الشيطان بسوء .

(مكارم الأخلاق : ٧٨ س ٥ . عنه البحار : ٦٤/٧٨ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٣/٢ ح ١٩٩٢ .)

- منافع الهندباء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سمعت الرضا (عليه

السلام) يقول : الهندباء شفاء من ألف داء ، ما من داء فى جوف ابن آدم إلّا قمعه الهندباء .
قال : ودعا به يوماً لبعض الحشم وكان تأخذه الحمّى والصداع ، فأمر أن يدقّ وصيّره على قرطاس ، وصبّ عليه دهن البنفسج ، ووضعه على جبينه .
ثمّ قال : أما إنّه يذهب بالحمّى ، وينفع من الصداع ، ويذهب به .
(الكافى : ٣٦٣/٦ ح ٩ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨٣/٢٥ ح ٣١٦٠٣ ، بتفاوت ، والبحار : ٢١٥/٥٩ ح ٤ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ٢٤٤ س ٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١١٥/٣ ح ٢٦٩٤ .
مكارم الأخلاق : ١٦٨ س ٥ ، عنه البحار : ٢٠ . ٩/٦٣ ، ضمن ح ٢٣ .
قطعة منه فى (منافع الهندباء) .)
- منافع شرب الماء :
١ - البرقىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لابأس بكثرة شرب الماء على الطعام ، وأن لايكثر منه .
وقال : أرأيت لو أنّ رجلاً أكل مثل ذا طعاماً ، (وجمع يديه كلتيهما لم يضمّهما ، ولم يفرّقهما) ، ثمّ لم يشرب عليه الماء ، أليس كانت تنشقّ معدته .
(المحاسن : ٥٧٢ ح ١٦ ، عنه وعن المكارم ، البحار : ٤٥٧/٦٣ ح ٤٣ .
الكافى : ٣٨٢/٦ ح ٣ بتفاوت ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ٢٣٦/٢٥ ح ٣١٧٨٠ .
مكارم الأخلاق : ١٤٦ س ٧ بتفاوت .
قطعة منه فى (منافع شرب الماء) .)
- ما ينفع للعطاش :
١ - الراوندىّ ؛ : روى عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .
فدعا بماء ، فشرب منه جرعة ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشة أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربة من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .
(الخرائج والجرائح : ٦٦٠/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ج ١ رقم ٣٩٩ .)
- منافع الكرفس :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن نوح بن شعيب النيسابورىّ ، عن محمّد بن الحسن بن علىّ بن يقطين فيما أعلم ، عن نادر الخادم قال : ذكر أبو الحسن (عليه السلام) الكرفس فقال : أنتم تشتهونه ، (تقدّمت ترجمته فى (أكله عليه السلام الحمّص المطبوخ) .)
وليس من دابّة إلّا وهى تحتكّ ، به .
(فى نسخة تحبّه . وفى المحاسن : تحنّك .)
(أى تحكّ نفسها عليه ، وذالك أنّ الدوابّ يعرفن نفعها ، فيتداوين بها .)

(الكافى : ۳۶۶/۶ ح ۲ ، عنه طبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ۲۵۵ س ۸ ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعة : ۱۹۳/۲۵ ح ۳۱۶۴۳ .

المحاسن : ۵۱۵ ح ۷۰۶ ، عنه البحار : ۲۴۰/۶۳ ح ۴ .)

- أثر أكل البطّيخ على الريق :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البطّيخ على الريق يورث الفالج ، نعوذ باللّه منه .

(الكافى : ۳۶۱/۶ ح ۱ ، عنه وعن المحاسن والمكارم ، طبّ الائمّةعليهم السلام للشبّر : ۲۴۱ س ۳ .

المحاسن : ۵۵۷ ح ۹۲۱ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۷۵/۲۵ ح ۳۱۵۷۳ .

والبحار : ۲۰۳/۵۹ ح ۳ .

مكارم الأخلاق : ۱۷۵ س ۲۰ ، و۳۷۰ س ۱۲ ، عنه وعن المحاسن ، البحار : ۱۹۴/۶۳ ح ۷ ، و۸ .)

- معالجة وجع الظهر بالحمّص :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافى : ۳۴۳/۶ ح ۴ ، عنه طبّ الأئمّةعليهم السلام للسيّد الشبّر : ۲۰۱ س ۳ .

المحاسن : ۵۰۵ ح ۶۴۳ ، عنه البحار : ۲۶۳/۶۳ ح ۱ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۱۲۶/۲۵ ح ۳۱۴۰۳ .

قطعة منه فى (أكله عليه السلام الحمّص) .)

- حِميةُ المريض :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن عبد اللّه بن أحمد ، عن إسماعيل الخراسانىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ليس الحِميَة (حَمَى المريضَ حِمْيَةً : منعه ما يضرّه . المعجم الوسيط : ۲۰۰ .)

من الشى ء تركه ، إنّما الحِميَةُ من الشى ء الإقلال منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۰۹/1 ح ۷۲ . عنه وعن المعانى ، البحار : ۱۴۰/۵۹ ح ۱ ، ومستدرك الوسائل : ۴۵۰/۱۶ ح ۲۰۵۱۶ .

معانى الأخبار : ۲۳۸ ح ۱ .

كشف الغمّة : ۳۰۹/۲ س ۱۳ .)

- منافع أكل اللحم :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الناس يقولون : إنّ من لم يأكل اللحم ثلاثة أيّام ساء خلقه .

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، ولكن من لم يأكل اللحم أربعين يوماً تغيّر خلقه وبدنه ، وذلك لانتقال النطفة فى مقدار أربعين يوماً .

(الكافى : ۳۰۹/۶ ح ۲ .

المحاسن : ۴۶۶ ح ۴۳۷ . عنه البحار : ۶۷/۶۳ ح ۴۶ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ۴۰/۲۵ ح ۳۱۱۰۷ .)

- معالجة البلغم بالسكّر الطبرزد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) ، أو قال : بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السكّر الطبرزد ، يأكل البلغم أكلاً .

(الكافى : ٣٣٣/٦ ح ۴ ، و٣٣۴ ح ١٠ ، وفيه : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ياسر ، عن الرضاعليه السلام . . . ، عنه وسائل الشيعة : ١٠۵/٢۵ ح ٣١٣٣۴ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للسيّد الشبّر : ١٨١ س ٨ ، والفصول المهمّة للحّر العاملى : ٨٧/٣ ح ٢۶٣۵ .

المحاسن : ۵٠١ ح ۶٢٧ ، عنه البحار : ٢٩٧/۶٣ ح ١ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٠۶/٢۵ ح ٣١٣٣٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٨٨/٣ ح ٢۶٣٧ .)

- خواصّ ترك العشاء :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض الأهوازيّين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال : إنّ فى الجسد عرقاً يقال له : العشاء ، فإن ترك الرجل العشاء لم يزل يدعو عليه ذلك العرق إلى أن يصبح يقول : أجاعك اللّه كما أجعتنى ، وأظمأك اللّه كما أظمأتنى ، فلايدعنّ أحدكم العشاء ولو بلقمة من خبز ، أو شربة من ماء .

(الكافى : ٢٨٩/۶ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٩/٢۴ ح ٣٠۶٨٣ ، والبحار : ٣۴٧/۶٣ ح ٢۶ ، وتعليقة مفتاح الفلاح للخواجوئى : ٣٨۴ س ۶ .)

- ما يهضم الأترج :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الخبز اليابس يهضم الأُترج .

(الكافى : ٣۶٠/۶ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ١٧٢/٢۵ ح ٣١۵۵٩ ، والبحار : ٢٧۵/۶٣ ح ٨ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ٢٣۶ س ١ .)

- منافع السداب :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السداب يزيد فى العقل ، غير أنّه ينثر ماء الظهر .

(مكارم الأخلاق : ١٧١ س ۵ . عنه البحار : ٢۴١/۶٣ ح ٣ ، ومستدرك الوسائل : ۴٢١/١۶ ح ٢٠۴١۵ .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع السداب) .)

- مضرّات شرب الخمر :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد؛ ، عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : إنّا روينا عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا .

فقلت : وكيف لا تحسب صلاته أربعين صباحاً ، لا أقلّ من ذلك ولا أكثر ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ اللّه تبارك وتعالى قدّر خلق الإنسان ، فصيّر النطفة أربعين يوماً ، ثمّ نقلها فصيّرها علقة أربعين يوماً ، ثمّ نقلها فصيّرها مضغة أربعين يوماً ، وهكذا إذا شرب الخمر بقيت فى مثانته على قدر ما خلق منه ، وكذلك يجتمع (فى الكافى والتهذيب : مشاشه .)

غذاؤه وأكله وشربه تبقى فى مثانته أربعين يوماً .

(علل الشرائع : ٣٤٥ ، ب ٥٢ ح ١ ، عنه نور الثقلين : ٥٣٢/٣ ح ٣٩ ، والبحار : ١٣٥/٧٦ ح ٣٠ .

تهذيب الأحكام : ١٠٨/٩ ح ٤٦٨ .

المحاسن : ٣٢٩ ح ٨٦ ، مختصراً .

الكافى : ٤٠٢/٦ ح ١٢ ، عنه البحار : ٣٢٦/٥٣ س ٧ ، وفيه : عن الكاظم عليه السلام ، قطعة منه . و٣٥٧/٥٧ ح ٤١ ، عنه وعن العلل والمحاسن والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٩٩/٢٥ ح ٣١٩٥٦ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٤٥/٣ ، ح ٢٧٥٥ .

قطعة منه فى (ما رواه عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- معالجة وجع الظهر بالحمّص :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافى : ٣٤٣/٦ ح ٤ ، عنه طبّ الأئمةعليهم السلام للسيّد الشبّر : ٢٠١ س ٣ .

المحاسن : ٥٠٥ ح ٦٤٣ ، عنه البحار : ٢٦٣/٦٣ ح ١ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٢٦/٢٥ ح ٣١٤٠٣ .

قطعة منه فى (أكله عليه السلام الحمّص) .)

- معالجة الفم واللسان :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو حامد أحمد بن علىّ بن الحسين الثعالبىّ قال : حدّثنا أبو أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانىّ قال : قد خرجت قافلة من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلًا اتّهموه بكثرة المال فبقى فى أيديهم مدّة يعذّبونه ليفتدى منهم نفسه ، وأقاموه فى الثلج وملؤوا فاه من ذلك الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأة من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثمّ انصرف إلى خراسان وسمع بخبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وأنّه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلًا يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قد ورد خراسان فسله عن علّتك فربما يعلمك دواء تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّى قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتى فقال لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه فى (الكَمّون : نبات زراعىّ عشبىّ حولىّ من الفصيلة الخيميّة ، وأصنافه كثيرة .

المعجم الوسيط : ٧٩٩ .)

(السعتر : نباتٌ من فصيلة الشفويّات ، طيّب الراحة ، زهره أبيض إلى الغبرة يستعمل بعض أنواعه فى الطب وفى صنع العطور .

المنجد : ٣٣٣ .)

فمك مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّك تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكّر فيما كان رأى فى منامه ولا أعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد ارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع فى نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول اللّه ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد علىّ فمى ولسانى حتّى لاأقدر على الكلام إلّا بجهد فعلّمنى دواء أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلّمك ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لك فى منامك .

فقال له الرجل : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تعيده عليّ .

فقال (عليه السلام) لي : خذ من الكمّون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه في فمك مرّتين أو ثلاثاً فإنّك ستعافى .

قال الرجل : فاستعملت ما وصف لي فعوفيت .

قال أبو حامد أحمد بن عليّ بن الحسين الثعالبيّ : سمعت أبا أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانيّ يقول : رأيت هذا الرجل وسمعت منه هذه الحكاية .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١١/٢ ح ١٦ ، عنه مدينة المعاجز : ٦٢/٧ ح ٢١٦٥ ، والبحار : ١٢٤/٤٩ ح ٦ ، و١٥٩/٥٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٦٧/٣ ح ٥٤ .

إعلام الورى : ٥٧/٢ س ١٧ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٤٤/٤ س ١٤ ، باختصار .

الثاقب في المناقب : ٤٨٤ ح ٤١٣ ، بتفاوت يسير .

كشف الغمّة : ٣١٤/٢ س ١٢ ، بتفاوت .

قطعة منه في (علمه بالوقائع العامّة) .)

٢)

- معالجة برد الرأس :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . عليّ بن يقطين قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّي أجد برداً شديداً في رأسي ، حتّى إذا هبّت عليّ الرياح كدت أن يغشى عليّ .

فكتب لي : عليك بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن اللّه جلّ جلاله .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٨٧ س ١٧ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٨٥ .)

- معالجة دوام خروج دم الحيض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . الحسن بن خالد قال : كتبت امرأة إلى الرضا (عليه السلام) تشكو إليه دوام الدم بها ، فكتب إليها : تأخذين إن شاءاللّه كفّاً من كزبرة ، ومثله سماقاً ، فانقعيه ليلة تحت النجوم ، ثمّ اغليه بالنار في خزفة ، فاشربي منه قدر سُكرُجَة ، يُقطع عنك الدم إلّا في أوان الحيض .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٦٤ س ٢ ، و١٠١ س ٤ ، بتفاوت .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٥٤ .)

- الاحتجام والتنوير يوم الأربعاء :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميريّ ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن عامر الطائيّ قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : يوم الأربعاء يوم نحس مستمرّ ، من احتجم فيه خيف عليه أن تخضرّ محاجمه ، ومن تنوّر فيه خيف عليه البرص .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٤٨/١ ح ٢ . عنه البحار : ٣٦٣/١١ ح ٢٣ ، ٤٤/٥٦ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٥٥/١١ ح ١٥٠٠٢ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أحمد الدقّاق البغداديّ قال :

كتبت إلى أبي الحسن الثاني (عليه السلام) . . . أسأله عن الحجامة يوم الأربعاء لا يدور ؟

فكتب (عليه السلام) : من احتجم في يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، عوفي من كلّ آفة ، ووقي من كلّ عاهة ، ولم تخضرّ محاجمه .

(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥٠٣ .)

- منافع أكل التين :

١ - البرقيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : التين يذهب بالبخر ويشدّ العظم ، وينبت الشعر ، ويذهب بالداء حتّى لا يحتاج معه إلى دواء .

وقال : التين أشبه شي ء بنبات الجنّة ، وهو يذهب بالبخر .

(المحاسن : ٥٥٤ ح ٩٠٣ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٦٩/٢٥ ح ٣١٥٥٤ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ١١١/٣ ح ٢٦٨٨ .

الكافي : ٣٥٨/٦ ح ١ ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : ١٦٤ س ٢ ، قطعة منه . عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٨٥/٦٣ ح ٢ .)

- منافع السفرجل :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد في العقل .

(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ .)

- منافع التفّاح :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفّاح نافع من خصال : من السحر ، والسمّ ، واللمم ، وممّا يعرض من الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شي ء أسرع منفعة منه .

(مكارم الأخلاق : ١٦٣ س ١٧ .)

- منافع الخلّ والملح :

١ - البرقيّ ؛ : عن محمّد بن عليّ الهمدانيّ : إنّ رجلاً كان عند أبي الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائدة عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا - يعني الخلّ - يشدّ الذهن ، ويزيد في العقل .

(المحاسن : ٤٨٧ ح ٥٥٤ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ - ٥ رقم ١٧٨٠ .)

- منافع الزيت :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهة ، ويذهب بالبلغم ، ويصفّي اللون ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفي ء الغضب .

(مكارم الأخلاق : ١٨٠ س ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه في ج ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٦ .)

- خواصّ أكل اللبان :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أطعموا حبالاكم اللبان ، فإن يكن فى بطنهنّ غلام ، خرج ذكىّ القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جارية ، حسن خَلقها وخُلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .

(مكارم الأخلاق : ١٨٤ س ١٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٧ .)

- منافع الشعير :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فضل خبز الشعير على البرّ كفضلنا على الناس ، وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارك عليه ، ومادخل جوفاً إلّا وأخرج كلّ داء فيه . . . .

(الكافى : ٣٠٤/٦ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٠ .)

- منافع السلق :

١ - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فعليك بالسلق . . . فيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلّظ العظم ، و ينبت اللحم . . .

وفى حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفّى الدم .

(المحاسن : ٥١٩ ح ٧٢٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٥ .)

٢ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نعم البقلة السلق .

(مكارم الأخلاق : ١٧١ س ٢٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢١٥٠ .)

- منافع السفرجل :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فى العقل .

(مكارم الأخلاق : ١٦٢ س ١٦ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨١٦ .)

- منافع الكحل :

١ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال : [و] عليك بالإثمد ، فإنّه يجلو البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيّب النكهة ، ويزيد فى الباه .

(مكارم الأخلاق : ٤٢ س ١٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٤٣ .)

- منافع الباذنجان :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسين بن أبى غندر ، عن أبى الحسن موسى ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) قالا : الباذنجان عند جِداد النخل لا داء فيه .

(الأمالى : ٦٦٨ ح ١٤٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٠٠ .)

- خواصّ الباذنجان والباذورج :

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنّه حارّ فى وقت البرد ، بارد فى وقت الحرّ ، معتدل فى الأوقات كلّها ، جيّد فى كلّ حال . . . .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٣٩ س ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٥ رقم ١٨٠٥ .)

– منافع التين :

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . محمّد بن عرفة قال : كنت بخراسان أيّام الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى أكل التين ؟

قال (عليه السلام) : هو جيّد للقولنج ، فكلوه .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٣٧ س ١٢ ،

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٥ رقم ١٨٠٤ .)

– مضرّات التخلّل بعود الرمّان وقضيب الريحان :

١ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لاتخلّلوا بعود الرمّان ، ولابقضيب الريحان ، فإنّهما يحرّكان عرق الجذام . . . .

(مكارم الأخلاق : ١٤٣ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٥ رقم ١٧٨١ .)

– معالجة الصداع بدُهن البنفسج :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، رفعه ، قال : دهن الحاجبين بالبنفسج يذهب بالصداع .

(تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاة المغرب والعشاء) .)

(الكافى : ٥٢٢/٦ ، ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٥/٢ ، ح ١٨٢٧ ، والبحار : ٥٩/ ٢٢٣ ، ح ٩ .)

– معالجة اليرقان :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : تغدّيت مع أبى جعفر (عليه السلام) فأُتى بقطاة ، فقال : إنّه مبارك ، (قطاة : طائر فى حجم الحمام ، المنجد : ٦٤٢ .)

وكان أبى (عليه السلام) يعجبه ، وكان يأمر أن يطعم صاحب اليرقان يشوى له ، فإنّه ينفعه .

(الكافى : ٣١٢/٦ ، ح ٥ . عنه البحار : ٤٣/٦٢ ، ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٩/٢٥ ، ح ٣١١٤١ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للسيّد شبّر : ١٦٥ ، س ٢٢ ، و٣٨٠ ، س ١٩ ، بتفاوت .

الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٦٨/٣ ، ح ٢٥٩٦ .

مكارم الأخلاق : ١٥١ ، س ١٦ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٤٨/١٦ ، ح ٢٠١٢١ ، والبحار : ٧٢/٦٣ ، ضمن ح ٦٩ .

قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

٢ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : حمّاد بن مهران البلخىّ قال : كنّا نختلف إلى الرضا (عليه السلام) بخراسان فشكا إليه يوماً من الأيّام شابّ منّا اليرقان .

فقال (عليه السلام) : خذ خيار بادرنج فقشّره ، ثمّ اطبخ قشوره بالماء ، ثمّ اشربه ثلاثة أيّام على الريق ، كلّ يوم مقدار رطل .

فأخبرنا الشابّ بعد ذلك أنّه عالج به صاحبه مرّتين ، فبرأ بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۷۲ س ۹ . عنه البحار : ۱۰۱/۵۹ ح ۲۸ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۱۸۲/۳ ح ۲۸۲۴ .)

- منافع السويق :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن السيّارىّ ، عن إبراهيم بن بسطام ، عن رجل من أهل مرو قال : بعث إلينا الرضا (عليه السلام) وهو عندنا يطلب السويق ، فبعثنا إليه بسويق ملتوت فردّه ، وبعث إلىّ : أنّ السويق إذا شرب على الريق وهو جافّ ، أطفأ الحرارة ، وسكن المرّة ، وإذا لُتّ لم يفعل ذلك .

(الكافی : ۳۰۷/۶ ح ۳ ، عنه وسائل الشيعة : ۱۸/۲۵ ح ۳۱۰۲۱ ، والبحار : ۲۷۸/۶۳ س ۸ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ۱۵۹ س ۱۳ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۶۴/۳ ح ۲۵۸۶ .

قطعة منه فی (منافع السويق) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسك ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامك .

(الكافی : ۳۰۵/۶ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۱۱ .)

۳ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبی عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثانی السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال .

وفسّره السيّارىّ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّة برده مع السكّر .

(الكافی : ۳۰۷/۶ ، ح ۱۳ .

يأتی الحديث بتمامه فی ف ۸ رقم ۲۳۹۶ .)

۴ - البرقىّ ؛ : . . . النضر بن أحمد ، عن عدّة من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السويق لما شرب له .

(قال العلاّمة المجلسىّ فی ذيل الحديث : أی ينفع لأىّ داء شرب لدفعه ، ولأىّ منفعة قصد به .)

(المحاسن : ۴۸۸ ح ۵۵۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۷۸۲ .)

۵ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن علىّ بن سليمان قال : أكلنا عند ال رضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّی قد امتلأت ، فق ال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواءه .

(مكارم الأخلاق : ۱۵۴ س ۹ .

تقدّم الحديث أيضاً فی ف ۶ رقم ۲۳۶۷ .)

- منافع الكُرّاث :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . داود بن أبی داود ، عن رجل رأى أباالحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكرّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .

فقال (عليه السلام) : لاتعلّق به منه شی ء ، وهو جيّد للبواسير .

(الكافی : ۳۶۵/۶ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۶۴۰ .)

- غسل خارج الفم بعد الأكل :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما يغسل بالأشنان خارج الفم ، فأمّا داخل الفم فلا يقبل الغمر .

(غَمرت يده : علق بها دسم اللحم . المنجد : ٥٥٩ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٧ . عنه وعن العلل ، البحار : ٤٣٤/٦٣ ح ١ .

علل الشرائع : ٢٨٣ ، ب ١٩٩ ح ١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٢٨/٢٤ ح ٣٠٩٧٨ .)

- معالجة الفالج واللقوة :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن المسيّب بن المستعين قال : حدّثنا صالح بن عبد الرحمن قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) داء بأهلى من الفالج واللقوة فقال : أين أنت من دواء أبى ؟

(اللَّقوة : داءٌ يعرض للوجه يعوجّ من الشدق ، المعجم الوسيط : ٨٣٦ .)

قلت : وماهو ؟

قال : الدواء الجامع (وهى سنبل وزعفران ، وقاقلة وعاقر قرحاً ، وخربق (العقار ج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : ٥١٩ .)

(الخربق : جنس زهر من فصيلة الشقّاريات ، ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، وهو سمّ للكلاب والخنازير ، وأمّا للناس فالأبيض منه يقيّ ء ، والأسود يسهّل المعدة ، المنجد : ١٧٢ .)

أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً (البنج : نبات سامّ من فصيلة الباذنجانيّات أوراقه كبيرة لزجة ، المنجد : ٤٩ .)

ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) ، خذ منه حبّة بماء (الرغوة : الزبد يعلو الشى ء عند غليانه ، المصباح المنير : ٢٣٢ .)

المرزنجوش واسعطها به ، فإنّها تعافى بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٨٩ س ١٤ . عنه البحار : ٢٤٦/٥٩ ح ۶ ، ومستدرك الوسائل : ۴۶۴/۱۶ ح ٢٠٥٥٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٠٠/٣ ح ٢٨۴۶ .)

٣)

- معالجة وجع الطحال :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عبد الرحمن سهل بن مخلّد قال : حدّثنى أبى ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فشكوت إليه وجعاً فى الطحال ، أبيت مسهراً منه وأُظلّ نهارى متلبّداً عن شدّة وجعه .

(لبّد الشى ء بالشى ء : ألصقه به الصاقاً شديداً . المعجم الوسيط : ٨١٢ .)

فقال : أين أنت من الدواء الجامع يعنى الأدوية المتقدّم ذكرها (وهى سنبل وزعفران ، وقاقلة وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) ، غير أنّه قال : خذ حبّة منها بماء بارد وحسوة خلّ ، ففعلت ما أمرنى به ، فسكن ما بى بحمد اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٩٠ ، س ١١ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ، ح ٨ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٤/١٦ ، ح ٢٠٥٥٣ . والفصول المهّة للحرّ العاملیّ : ٢٠١/٣ ، ح ٢٨٤٩ .)

- معالجة وجع الجَنب :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن كثير البزوديّ قال : حدّثنا محمّد بن سليمان ، وكان يأخذ علم أهل البيت عن الرضا (عليه السلام) قال : شكوت إلى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وجعاً بجنبی الأيمن والأيسر فقال لی : أين أنت عن الدواء الجامع ، فإنّه دواء مشهور ، وعنی به الأدويةُ التی تقدّم ذكرها ، (وهی سنبل وزعفران ، وقاقلة وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) .

وقال : أمّا للجَنب الأيمن فخذ منه حبّة واحدة بماء الكمون يطبخ طبخاً ، وأمّا للجَنب الأيسر فخذه بماء أصول الكرفس يطبخ .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! آخذ منه مثقالاً أو مثقالين ؟

قال : لا ، بل وزن حبّة واحدة ، فإنّك تعافی بإذن اللّه تعالی .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٩٠ س ١٦ . عنه البحار : ٢٤٧/٥٩ ح ٩ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٥/١٦ ح ٢٠٥٥٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ٢٠٢/٣ ح ٢٨٥٠ .)

- معالجة المبطون :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن عبد اللّه الكاتب ، عن أحمد بن إسحاق قال : كنت كثيراً ما أُجالس الرضا (عليه السلام) فقلت : يا ابن رسول اللّه ! إنّ أبی مبطون منذ ثلاث ليال لا يملك بطنه فقال : أين أنت من الدواء الجامع ؟ (وهی سنبل وزعفران ، وقاقلة وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّة ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريرة ويعجن بعسل منزوع الرغوة) .

قلت : لا أعرفه ، قال : هو عند أحمد بن إبراهيم التمّار ، فخذ منه حبّة واحدة ، واسق أباك بماء الآس المطبوخ ، فإنّه يبرأ من ساعته .

(قال المجلسیّ رضی الله عنه : قال ابن بيطار : الآس كثير بأرض العرب ، وخضرته دائمة ، ينمو حتّی يكون شجراً عظيماً ، وله زهرة بيضاء طيّبة الرائحة ، . . . وهی جيّدة للمعدة ، مدرّة للبول .)

قال (عليه السلام) : فصرت إليه فأخذت منه شيئاً كثيراً ، وأسقيته حبّة واحدة ، فسكن من ساعته .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٩١ س ٣ . عنه البحار : ٢٤٨/٥٩ ح ١٠ ، مستدرك الوسائل : ٤٦٥/١٦ ح ٢٠٥٥٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملیّ : ٢٠٣/٣ ح ٢٨٥١ .)

- آفة وجع البطن :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد أو غيره ، عن عليّ بن حديد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكثر من يموت من موالينا بالبَطَن الذريع ، .

(قال الفيض الكاشانیّ : « البَطَن » محرّكة ، داء البطن ، يقال : بطن الرجل علی صيغة المجهول اشتكی بطنه ، والذريع : السريع الكثير .)

(الكافی : ١١٢/٣ ح ٦ . عنه الوافی : ٢٠١/٢٤ ح ٢٣٨٩٣ .)

- معالجة المسلول بالخبز الأرزّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسی ، عن يونس ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه

قال : مادخل جوف المسلول شی ء أنفع له من خبز الأرزّ .

(الكافی : ۳۰۵/۶ ح ۱ . عنه وسائل الشيعة : ۱۳/۲۵ ح ۳۱۰۰۳ ، والبحار : ۲۷۴/۶۳ ح ۲ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ۱۵۷ س ۱ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۵۸/۳ ح ۲۵۷۳ .)

– معالجة السعال :

۱ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن صالح قال : حدّثنا محمّد بن عبدالسلام قال : دخلت مع جماعة من أهل خراسان على الرضا (عليه السلام) ، فسلّمنا عليه فردّ ، وسأل كلّ واحد منّا حاجته ، فقضاها .

ثمّ نظر إلىّ فقال لی : وأنت تسأل حاجتک .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! أشكو إليک السعال الشديد .

(السعال : حركة طبيعيّة تُخرج من الرئة مادّةً مُؤذية . المنجد : ۳۳۴ .)

فقال : أحديث أم عتيق ؟ فقلت : كلاهما .

قال : خذ فلفل الأبيض جزءاً ، وأبرفيون جزءين ، وخربق أبيض جزءاً واحداً ، ومن السنبل جزءاً ، ومن القاقلة جزءاً واحداً ، ومن الزعفران جزءً ، ومن البنج جزءً ، وتنخل بحريرة ، وتعجن بعسل منزوع الرغوة مثل وزنه ، وتتّخذ للسعال العتيق والحديث منه حبّة واحدة بماء الرازيانج عند المنام ، وليكن الماء فاتراً لا بارداً ، فإنّه يقلعه من أصله .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۸۶ س ۱ . عنه البحار : ۱۸۱/۵۹ ح ۲ ، ومستدرک الوسائل : ۴۴۵/۱۶ ح ۲۰۵۰۳ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۱۹۳/۳ ح ۲۸۳۶ .)

– معالجة وجع الأمعاء :

۱ – ابنا بسطام النيسابوريّان ؛ : أيّوب بن عمر قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن كامل ، عن محمّد بن إبراهيم الجعفیّ قال : شكا رجل إلى أبی الحسن علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) مَغْصاً كاد يقتله ، وسأله أن يدعو (المَغْصُ والمَغَصُ : وجع فی الأمعاء والتواء فيها . المعجم الوسيط : ۸۷۹ .)

اللّه عزّ وجلّ له ، فقد أعياه كثرة مايتّخذ له من الأدوية ، وليس ينفعه ذلک ، بل يزداد عليه شدّة .

قال : فتبسّم صلوات اللّه عليه وقال : ويحک ! إنّ دعاءنا من اللّه بمكان ، وإنّی أسأل اللّه أن يخفّف عنک بحوله وقوّته ، فإذا اشتدّ بک الأمر ، والتويت منه ، فخذ جوزة ، واطرحها على النار حتّى تعلم أنّها قد اشتوى ما فی جوفها ، وغيّرت النار قشرها كُلْها ، فإنّها تسكن من ساعتها .

(فی البحار : غيّرته النار ، قشّرها وكلها . وفی وسائل الشيعة : غيّرتها النار قشرها ، فكلها .)

قال : فواللّه ! ما فعلت ذلک إلّا مرّة واحدة ، فسكن عنّی المَغْص بإذن اللّه عزّوجلّ .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۱۰۱ س ۹ . عنه البحار : ۱۷۶/۵۹ ح ۱۲ ، ومستدرک الوسائل : ۴۴۴/۱۶ ح ۲۰۵۰۱ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۲۰۵/۳ ح ۲۸۵۴ .)

– منافع حطب الرمّان :

۱ – البرقیّ ؛ : عن القاسم بن الحسن بن علیّ بن يقطين قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : حطب الرمّان ينفی الهوامّ .

(المحاسن : ۵۴۵ ح ۸۵۷ . عنه البحار : ۱۶۳/۶۳ ح ۴۵ ، ووسائل الشيعة : ۱۵۹/۲۵ ضمن ح ۳۱۵۱۵ ، مثله .)

– معالجة البلغم :

۱ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : عبد اللّه بن مسعود اليمانیّ قال : حدّثنا الطريانیّ ، عن خالد القمّاط قال : أملى علیّ بن موسى

الرضا (عليهماالسلام) هذه الأدوية للبلغم قال : تأخذ إهليلج أصفر وزن مثقال ، ومثقالين خردل ، (الإِهْلِيْلَج : شجر ينبت فى الهند وكابُل والصين ، ثمره على هيئة حَبّ الصنوبر الكبار . المعجم الوسيط : ٣٢ .)

ومثقال عاقر قرحاً ، فتسحقه سحقاً ناعماً ، وتستاك به على الريق ، فإنّه ينفى البلغم ، ويطيب النكهة ، ويشدّ الأضراس ، إن شاءاللّه تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٩ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠٤/٥٩ ح ۶ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٩/١۶ ح ٢٠٥١٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٧/٢ ح ٢٥٣٢ .)

– دواء مجرّب للرياح والبواسير :

١ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو الفوارس بن غالب بن محمّد بن فارس قال : حدّثنا أحمد بن حمّاد البصرىّ من ولد نصر بن سيّار قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) كثيراً ما يأمرنى باتّخاذ هذا الدواء ويقول : إنّ فيه منافع كثيرة ، ولقد جرّبته فى الأرياح والبواسير ، فلا واللّه ! ما خالف ، تأخذ هليلج أسود ، وبليلج وأملج ، أجزاء سواء ، (لم نعثر على هذا اللفظ فى اللغة ، ولعّل الصحيح هو الإهليلج الذى قد مضى فى الحديث السابق .)

(البِليلَج : دواء معروف هندىّ . المصباح المنير : ۶٠ .)

(الأملج : دواء وهو ثمر شجر يكثر فى الهند . المنجد : ٧٧٢ .)

فتدقّه وتنخله بحريرة ، ثمّ تأخذ مثله لوزاً أزرق ، وهو عند العراقيّين مقل أزرق ، فتنقع اللوز فى ماء الكرّاث حتّى يماث فيه ثلاثين ليلة ، ثمّ تطرح عليها هذه (ماث الشى ء فى الماء : أذابه فيه . المصدر السابق .)

الأدوية ، وتعجنها عجناً شديداً حتّى يختلط ، ثمّ تجعله حبّاً مثل العدس وتدهن يدک بالبنفسج ، أو دهن خيرىّ ، أو شيرج ، لئلّا يلتزق ، ثمّ تجفّفه فى الظلّ ، فإن كان فى الصيف أخذت منه مثقالاً ، وإن كان فى الشتاء مثقالين ، واحتم من السمک ، والخلّ والبقل ، فإنّه مجرّب .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١٠١ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠١/٥٩ ح ۶ ، ومستدرک الوسائل : ٤٤٨/١۶ ح ٢٠٥١١ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٠۶/٣ ح ٢٨٥٥ .)

– معالجة الثآليل :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد السيّارىّ ، عن علىّ بن نعمان ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ بى ثآليل كثيرة ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألک (الثؤلول : بثر صغير صُلب مستدير ، يظهر على الجلد كالحمّصة أو دونها . المعجم الوسيط : ٩٣ .)

أن تعلّمنى شيئاً أنتفع به .

فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقرء على كلّ شعيرة سبع مرّات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ – إلى قوله – فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنم–بَثًّا) ، (الواقعة : ١/٥۶ – ۶ .)

وقوله عزّ وجلّ : (وَيَسْلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا)

(طه : ٢٠/ ١٠٥ – ١٠٧ .)

تأخذ الشعيرة ، شعيرة شعيرة ، فامسح بها على كلّ ثؤلول ، ثمّ صيّرها فى خرقة جديدة ، فاربط على الخرقة حجراً وألقها فى كنيف . قال : ففعلت ، فنظرت إليها يوم السابع فإذا هى مثل راحتى ، وينبغى أن يفعل ذلک فى محاق الشهر .

(المحاق : ما يرى في القمر من نقص في جرمه وضوئه بعد انتهاء ليالي اكتماله . المعجم الوسيط .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٣ ، عنه نور الثقلين : ٣٩٢/٣ ح ١١١ ، و٢٠٤/٥ ح ٨ .
طبّ الأئمّةعليهم السلام لابني بسطام : ١٠٩ س ٢ ، وفيه : عن أبي الحسن الرضا ، عن آبائه عليهم السلام وبتفاوت ، عنه وعن العيون والدعوات ، البحار : ٩٧/٩٢ ح ١ .
دعوات الراوندي : ١٩٩ ح ٥٤٩ .
مكارم الأخلاق : ٣٧١ س ٢٤ ، مرسلاً وبتفاوت ، عنه البحار : ٩٨/٩٢ ضمن ح ٣ .
مصباح الكفعمي : ٢٠٨ س ١٢ ، مرسلاً .
قطعة منه في (سورة طه : ٢٠/ ١٠٥ - ١٠٧) و (سورة الواقعة : ١/٥٦ - ٦) .)
- منافع الفصد وكيفيّته :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن جزك ، عن ياسر الخادم قال : كان غلمان لأبي (تقدّمت ترجمته في (السجود على الكتّان) .)
الحسن (عليه السلام) في البيت الصقالبة وروميّة ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلبيّة والروميّة ويقولون : إنّا كنّا نفتصد في كلّ سنة في بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد هيهنا ، فلمّا كان من الغد وجّه أبو الحسن إلى بعض الأطبّاء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا . ثمّ قال : يا ياسر ! لا تفتصد أنت .
قال : فافتصدت ، فورمت يدي واحمرّت . فقال لي : يا ياسر ! ما لك ؟ فأخبرته ، فقال : ألم أنهك عن ذلك ؟ هلمّ يدك ، فمسح يده عليها وتفل فيها ، ثمّ أوصاني أن لا أتعشّى ، فمكثت بعد ذلك ما شاء اللّه لا أتعشّى ، ثمّ أُغافل فأتعشّى فيضرب عليّ

.
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٧/٢ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٢٧٨/٣ ح ٨٩ ، ومدينة المعاجز : ١٢٣/٧ ح ٢٢٢٧ . عنه وعن البصائر والمناقب ، البحار : ٨٦/٤٩ح ١ .
إعلام الورى : ٧٠/٢ س ٤ . عنه إثبات الهداة : ٢٩٩/٣ ح ١٣٤ .
بصائر الدرجات : ٣٥٨ ، الجزء ٧ ، الباب ١٢ ح ٤ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٤١٧/١ ح ٥٧٢ ، أشار إلى مضمونه .
المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٤/٤ س ٤ ، بتفاوت .
الاختصاص : ٢٩٠ س ١٧ . عنه البحار : ١٩٢/٢٦ ح ۶ .
قطعة منه في (غلمانه) و (علمه باللغات) .)
- معالجة المرضى بالسِلق :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن جعفر ، عن محمّد بن عيسى ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أطعموا مرضاكم السِلق - يعني ورقه - فإنّ فيه شفاء ولا داء معه ، ولا غائلة له ، ويهدي ء (السِلق : بقلة لها ورق طوال ، واصله ذاهب في الأرض ، وورقها غضٌ طريٌّ يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : ٤٤٤ .)
نوم المريض ، واجتنبوا أصله ، فإنّه يهيّج السوداء .
(الكافي : ٣٦٩/٦ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٨/٢٥ ح ٣١٦٦٣ ، والبحار : ٢١٧/٦٣ ح ١٠ ، وطبّ الأئمّةعليهم السلام للشبّر : ٢٦٢ س ٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ١٢٠/٣ ح ٢٧٠٣ .

مكارم الأخلاق : ۱۷۱ س ۱۶ .)

- معالجة العين بأخذ الأظفار يوم الخميس :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبی عبد اللّه ، عن علیّ بن أسباط ، عن خلف قال : رآنی أبو الحسن (علیه السلام) بخراسان وأنا أشتكی عينی ، فقال (علیه السلام) : ألا أدلّك علی شی ء إن فعلته لم تشتك عينك ؟ فقلت : بلی .

فقال (علیه السلام) : خذ من أظفارك فی كلّ خميس .

قال : ففعلت ، فما اشتكيت عينی إلی يوم أخبرتك .

(الكافی : ۴۹۱/۶ ح ۱۳ . عنه وسائل الشيعة : ۳۶۰/۷ ح ۹۵۷۷ ، والوافی : ۶۸۳/۶ ح ۵۲۶۴ .

مكارم الأخلاق : ۶۰ س ۱۰ ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۲۲/۷۳ ضمن ح ۱۲ .)

- منافع دخول الحمّام يوماً وتركه يوماً :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، عن سليمان الجعفریّ قال : مرضت حتّی ذهب لحمی ، فدخلت علی الرضا صلوات اللّه عليه فقال : أيسرّك أن يعود إليك لحمك ؟ قلت : بلی .

قال (علیه السلام) : الزم الحمّام غِبّاً ، فإنّه يعود إليك لحمك ، وإيّاك أن تدمنه فإنّ (الغِبّ : بمعنی بعد ، يقال : جاء غِبّه ، وحُمّی غِبّ : التی تنوب يوماً بعد يوم . المعجم الوسيط : ۶۴۲ .)

إدمانه يورث السلّ .

(الكافی : ۴۹۷/۶ ح ۴ . تهذيب الأحكام : ۳۷۷/۱ ح ۱۱۶۲ . عنه وعن الكافی : وسائل الشيعة : ۳۱/۲ ح ۱۳۹۲ ، والوافی : ۶۰۶/۶ ح ۵۰۳۴ .)

- ما يوجب البرص والجذام :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيی ، عن علیّ بن محمّد بن سعد ، عن محمّد بن سالم ، عن موسی بن عبد اللّه بن موسی ، قال : حدّثنا محمّد بن علیّ بن جعفر ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : من أخذ من الحمّام خزفة ، فحكّ بها جسده ، فأصابه البرص فلايلومنّ إلّا نفسه ، ومن اغتسل من الماء الذی قد اغتسل فيه فأصابه الجذام فلايلومنّ إلّا نفسه .

قال محمّد بن علیّ : فقلت لأبی الحسن (علیه السلام) : إنّ أهل المدينة يقولون : إنّ فيه شفاء من العين ، فقال (علیه السلام) : كذبوا ، يغتسل فيه الجنب من الحرام والزانی والناصب الذی هو شرّهما ، وكلّ خلق من خلق اللّه ، ثمّ يكون فيه شفاء من العين ! ! إنّما شفاء العين قراءة الحمد ، والمعوّذتين ، وآية الكرسیّ ، والبخور بالقسط ، والمرّ ، واللبان .

(الكافی : ۵۰۳/۶ ح ۳۸ ، عنه وسائل الشيعة : ۲۱۹/۱ ح ۵۵۷ ، و۵۵/۲ ح ۱۴۶۳ ، و ۱۵۵ ح ۱۷۹۲ ، و۴۴۸/۳ ح ۴۱۳۶ ، قطعة منه ، والوافی : ۶۰۲/۶ ح ۵۰۲۲ .

قطعة منه فی (استشفاء العين بقرائة الحمد ، والمعوّذتين ، وآية الكرسیّ) .)

- معالجة وجع الرأس باللبلاب والحنّاء :

۱ - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عمرو بن إبراهيم قال : شكوت إلی الرضا (علیه السلام) مرّة كنت أجد ممّا يأخذنی منها شبيه الجنون وصداع غالب فقال : عليك بهذه البقلة التی تلتفّ ، فدقّها فضعها علی رأسك ، ومر أهلك فليضعوها علی رؤوس صبيانهم ، فإنّها نافعة لهم بإذن اللّه .

ففعلت فسكن عنّى الوجع ، وتلك البقلة هى اللبلاب ،

(اللبلاب : نبت يتلّق على الشجر ، من فصيلة القرنيات ، أصفر الزهر ، ورقه كورق اللوبيا ، قرونه عريضة تحتوى على حبّ يؤكل . المنجد : ۷۱۰ .)

وعنه (عليه السلام) فى الصداع قال : فليختضب بالحنّاء .

(مكارم الأخلاق : ۳۶۰ س ۵ .)

(۴

- خواصّ الحنّاء :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن علىّ بن سليمان بن رشيد ، عن مالك بن أشيم ، عن إسماعيل بن بزيع ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ لى فتاة ، قد ارتفعت علّتها ؟

فقال : اخضب رأسها بالحنّاء ، فإنّ الحيض سيعود إليها .

قال : ففعلت ذلك ، فعاد إليها الحيض .

(الكافى : ۴۸۴/۶ ، ح ۶ . عنه الوافى : ۶۴۶/۶ ، ح ۵۱۵۰ . وعنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۳۵۵/۲ ، ح ۲۳۵۰ .

قرب الإسناد : ۳۰۱ ، ح ۱۱۸۴ ، وفيه : . . . قالك قلت لأبى الحسن الأوّل عليه السلام . عنه البحار : ۸۹/۷۸ ، ح ۹ .

مكارم الأخلاق : ۷۶ ، س ۱۰ ، وفيه : من كتاب المحاسن ، عن اسماعيل بن يوشع ، قال : قلت للرضاعليه السلام : . . .)

- معالجة ضعف البصر بالإثمد :

۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصابه ضعف فى بصره فليكتحل سبعة مراود عند منامه من الإثمد ، أربعة فى اليمنى ، وثلاثة (المِروَد : الميل من الزجاج أو المعدن يكتحل به . المعجم الوسيط : ۳۸۱ .)

فى اليسرى ، فإنّه ينبت الشعر ، ويجلو البصر ، وينفع اللّه بالكحالة منه بعد ثلاثين سنة .

(مكارم الأخلاق : ۴۲ س ۱۶ ، و۴۳ س ۱ ، قطعة منه . عنه البحار : ۹۵/۷۳ ضمن ح ۱۱ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۹۱/۳ ح ۲۸۳۱ .

طبّ الأئمّةعليهم السلام لإبنى بسطام : ۸۳ س ۷ ، عنه البحار : ۹۵/۷۳ ح ۸ ، ووسائل الشيعة : ۱۰۲/۲ ح ۱۶۱۴ .

مفتاح الفلاح : ۶۱۰ س ۲ .)

- فوائد السواك :

۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : ومن كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : عنه [الرضا (عليه السلام)] قال : السواك يجلو البصر ، وينبت الشعر ، ويذهب بالدمعة .

(مكارم الأخلاق : ۴۷ س ۳ . عنه البحار : ۱۳۷/۷۳ ضمن ح ۴۸ .)

- فوائد التدلّك بالسويق والدقيق والنخالة فى الحمّام :

۱ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لا بأس أن يتدلّك الرجل فى الحمّام بالسويق والدقيق والنخالة ، ولا بأس أن يتدلّك بالدقيق الملتوت بالزيت ، وليس فيما ينفع البدن إسراف ، وإنّما الإسراف فيما أتلف المال وأضرّ بالبدن .

(مكارم الأخلاق : ۵۳ س ۱۰ . عنه البحار : ۸۱/۷۳ ضمن ح ۲۲ .

من لايحضره الفقيه : ۴۲/۱ س ۷ ، و۶۸ س ۱۲ .)

- فوائد الماء المسخّن :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : الماء المسخّن إذا غليته سبع غليات ، وقلّبته من إناء إلى إناء فهو يذهب بالحمّى ، وينزل القوّة فى الساقين والقدمين .

(مكارم الأخلاق : ١٤٧ س ٢٠ . عنه البحار : ٤٥١/٦٣ ضمن ح ١٥ .)

- فوائد أكل مخّ البيض :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن محمّد بن أشيم قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) قلّة استمرائى الطعام ؟

(طعام مرى ء : هنى ء حميد المغَبَّة . المعجم الوسيط : ٨٦٠ .)

فقال (عليه السلام) : كل مخّ البيض .

قال : ففعلت فانتفعت به .

(مكارم الأخلاق : ١٥٣ س ١٠ . عنه البحار : ٤٨/٦٣ ح ٢١ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥٨/١٦ ح ٢٠١٦٦ .)

- معالجة الوَعك بالكباب :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن يونس بن بكر قال الرضا (عليه السلام) : مالى أراك مصفارّاً ؟

قال : قلت : وعك أصابنى .

(الوَعك : ألم من شدّة التعب أو المرض . المنجد : ٩٠٨ .)

قال : كل اللحم ، فأكلته ، ثمّ رآنى بعد جمعة على حالى مصفارّاً ، قال : ألم آمرك بأكل اللحم ؟ قلت : ماأكلت غيره منذ أمرتنى .

فقال (عليه السلام) : كيف أكلته ؟ قلت : طبيخاً .

قال : كله كباباً ، ثمّ أرسل إليّ بعد جمعة ، فإذا الدم قد عاد فى وجهى ، فقال لى : نعم .

(مكارم الأخلاق : ١٥٤ س ١٤ .

المحاسن : ٤٦٨ ح ٤٤٩ ، بإسناده عن أبى الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه البحار : ٧٧/٦٣ ، ح ١ .)

- معالجة البَهَق :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : سأل بعض أصحاب الرضا عنه (عليه السلام) عن البهق ؟ قال (عليه السلام) : فأمرنى أن أطبخ الماش وأتحسّاه (البَهَق ، البُهاق : داء يذهب بلون الجلد فتظهر فيه بُقَعٌ بيض . المعجم الوسيط : ٧٤ .)

وأجعله طعامى ، ففعلت أيّاماً فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : ١٧٧ س ١٠ . عنه البحار : ٢٥٦/٦٣ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٩/١٦ ح ٢٠٢٤٧ .)

٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عنه [أى الرضا (عليه السلام)] قال : خذ الماش الرطب فى أيّامه ، ودقّه مع ورقه ، واعصر الماء ، واشربه على الريق ، واطله على البهق .

قال : ففعلت فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : ١٧٧ س ١٢ . عنه البحار : ٢٥٦/٦٣ ضمن ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٩/١٦ ح ٢٠٢٤٨ .)

- معالجة تخلخل الأسنان باستعمال السُعد :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن إبراهيم بن نظّام قال : أخذنى اللصوص وجعلوا فى فمى الفالوذج الحارّ حتّى نضج ، ثمّ حشوه بالثلج بعد (الفالوذج : حلواء تُعمل من الدقيق والماء والعسل ، وتُصنع الآن من النشا والماء والسكّر . المعجم الوسيط : ٧٠٠ .)

ذلك ، فتخلخلت أسناني وأضراسي ، فرأيت الرضا (عليه السلام) في النوم فشكوت إليه ذلك .
فقال (عليه السلام) : استعمل السُعد فإنّ أسنانك تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان بلغني أنّه مارّ بنا ، فاستقبلته وسلّمت عليه ، وذكرت له حالي ، وأنّي رأيته في المنام وأمرني باستعمال السُعد فقال : وأنا آمرك به في اليقظة ، فاستعملته فقويت أسناني وأضراسي كما كانت .
(مكارم الأخلاق : ١٨١ س ١٦ . عنه البحار : ٢٣٥/٥٩ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٣٢١/١٦ ح ٢٠٠٢٨ .
قطعة منه في (إخباره عليه السلام بالوقائع الماضية) .)
- فوائد السويق :
١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن سليمان قال : أكلنا عند الرضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّي قد امتلأت ، فقال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواءه .
(مكارم الأخلاق : ١٥٤ س ٩ . عنه البحار : ٧٨/٦٣ ح ٦ .)
٢ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : السويق إذا غسلته سبع مرّات وقلّبته من إناء إلى إناء يذهب بالحمّى ، وينزل القوّة في الساقين والقدمين .
(مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ١١ . عنه البحار : ٢٨٠/٦٣ س ٢ ، مثله .)
- منافع قلّة الأكل :
١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لو أنّ الناس قصروا في الطعام ، لاستقامت أبدانهم .
(مكارم الأخلاق : ٣٤٧ س ٢٠ . عنه البحار : ١٤٢/٥٩ ح ٩ ، و٢١٢/٧٨ ضمن ح ٣٠ ، ومستدرك الوسائل : ١٥٥/٢ ح ١٦٨١ ، و٤٥٢/١٦ ح ٢٠٥٢٢ .)

(ب) - شفاء الأمراض بالقرآن والأدعية

وفيه خمسة موارد
- كتابة الفاتحة والتوحيد وآية الكرسيّ للحفظ عن العين :
١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بخراسان على نفقاته فأمرني أن أتّخذ غالية ، فلمّا اتّخذتها أُعجِبَ بها ، فنظر إليها فقال لي : يا معمّر ! إنّ العين حقّ ، فاكتب في رقعة : (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) والمعوّذتين وآية الكرسيّ ، واجعلها في غلاف القارورة .
(مكارم الأخلاق : ٣٧٢ س ٢١ . عنه البحار : ٢٥/٦٠ ح ٢٢ ، و١٢٨/٩٢ ح ٩ .)
- استشفاء العين بقراءة الحمد ، والمعوّذتين ، وآية الكرسيّ :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . محمّد بن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّما شفاء العين قراءة الحمد ، والمعوّذتين ، وآية الكرسيّ . . . .
(الكافي : ٥٠٣/٦ ح ٣٨ .
يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٣٥٤ .)
- لألم الشقيقة :

١ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (رَبَّنَا لَاتُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ * رَبَّنَآ إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَايُخْلِفُ الْمِيعَادَ) .

(آل عمران : ٣/٨ - ٩ .)

(مكارم الأخلاق : ٣٥٩ س ١٧ ، عنه البحار : ٥٩/٩٢ ح ٢٨ .)

- لجميع الأمراض :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . زكريّا بن آدم المقرى ء ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا . . . قال : قل على جميع العلل : « يامُنزل الشفاء ! ومُذهب الداء ، أنزل على وجعى الشفاء » ، فإنّك تعافى بإذن اللّه عزّوجلّ » .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٣٧ س ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف رقم ٢٠٦٩ .)

- التعويذ لشفاء السل :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . الحسن بن عليّ بن يقطين قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد الباق (عليهم السلام) : قال : هذه عوذة لشيعتنا للسلّ : « يا اللّه ! يا ربّ الأرباب ! ويا سيّد السادات ! ويا إله الآلهة ! ويا ملك الملوك ! ويا جبّار السموات والأرض ! اشفنى وعافنى من دائى هذا ، فإنّى عبدك وابن عبدك ، أتقلّب فى قبضتك ، وناصيتى بيدك » تقولها ثلاثاً ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يكفيك بحوله وقوّته ، إن شاءاللّه تعالى .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٣٧ س ١٨ .

يأتى الحديث بتمام فى ف ٦ رقم ٢٠٩٩ .)

الفصل الرابع - علل الأحكام وغيرها

الأوّل - الأحكام

(١)

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار بنيسابور فى شعبان ، سنة اثنتين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنى أبو الحسن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوريّ ، وحدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان ، عن عمّه أبى عبد اللّه محمّد بن شاذان قال : قال الفضل بن شاذان :

إن سأل سائل فقال : أخبرنى هل يجوز أن يكلّف الحكيم عبده فعلاً من الأفاعيل لغير علّة ولا معنى ؟

قيل له : لا يجوز ذلك ، لأنّه حكيم غير عابث ولا جاهل .

فإن قال [قائل] : فأخبرنى لم كلّف الخلق ؟ قيل : لعلل كثيرة .

فإن قال [قائل] : فأخبرنى عن تلك العلل ، معروفة موجودة هى ؟ أم غير معروفة ولا موجودة ؟ قيل : بل معروفة موجودة عند أهلها .

فإن قال : أتعرفونها أنتم أم لا تعرفونها ؟ قيل لهم : منها ما نعرفه ، ومنها مالانعرفه .

فإن قال [قائل] : فما أوّل الفرائض ؟ قيل له : الإقرار باللّه وبرسوله وحجّته ، وبما جاء من عند اللّه عزّوجلّ .

فإن قال [قائل] : لم أمر الخلق بالإقرار باللّه وبرسله وبحججه ، وبما جاء من عند اللّه عزّوجلّ ؟ – قيل : لعلل كثيرة .

منهـا : أنّ من لم يقرّ بـا للّه عزّوجلّ ، لم يجتنب معاصـيه ، ولم ينته عن ارتكاب (فى المصـدر : ولم يجتنب ، وما أثبتناه عن علل الشرائع .)

الكبائر ، ولم يراقب أحداً فيما يشتهى ويستلذّ عن الفساد والظلم ، وإذا فعل الناس هذه الأشياء ، وارتكب كلّ إنسان ما يشتهى ويهواه من غير مراقبة لأحد ، كان فى ذلك فساد الخلق أجمعين ، ووثوب بعضهم على بعض ، فغصبوا الفروج والأموال ، وأباحوا الدماء والنساء ، وقتل بعضهم بعضاً من حقّ ولا جرم ، فيكون فى ذلك خراب الدنيا وهلاك الخلق ، وفساد الحرث والنسل .

ومنهـا : أنّ اللّه عزّوجلّ حكيم ، ولا يكون الحكيم ولا يوصف بالحكمة إلّا الذى يحظر الفساد ، ويأمر بالصلاح ، ويزجر عن الظلم ، وينهى عن الفواحش ، ولا يكون حظر الفساد ، والأمر بالصلاح ، والنهى عن الفواحش إلّا بعد الإقرار باللّه عزّوجلّ ، ومعرفة الآمر والناهى ، ولو ترك الناس بغير إقرار باللّه عزّوجلّ ولا معرفته ، لم يثبت أمر بصلاح ولا نهى عن فساد ، إذ لا آمر ولا ناهى .

ومنها : أنّا وجدنا الخلق قد يفسدون بأُمور باطنة مستورة عن الخلق ، فلولا الإقرار باللّه ، وخشيته بالغيب ، لم يكن أحد إذا خلا بشهوته وإرادته يراقب أحداً فى ترك معصية ، وانتهاك حرمة ، وارتكاب كبيرة ، إذا كان فعله ذلك مستوراً عن الخلق ، غير مراقب لأحد ، فكان يكون فى ذلك خلاف الخلق أجمعين ، فلم يكن قوام الخلق وصلاحهم إلّا بالإقرار منهم بعليم خبير ، يعلم السرّ وأخفى ، آمر بالصلاح ، ناه عن الفساد ، ولا تخفى عليه خافية ، ليكون فى ذلك انزجار لهم عمّا يخلون من أنواع الفساد .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم معرفة الرسل والإقرار بهم ، والإذعان لهم بالطاعة ؟

قيل : لأنّه لمّا أن لم يكن فى خلقهم وقواهم مايكملون به مصالحهم ، وكان الصانع متعالياً عن أن يرى ، وكان ضعفهم وعجزهم عن إدراكه ظاهراً ، لم يكن بدّ لهم من رسول بينه وبينهم معصوم يؤدّى إليهم أمره ونهيه وأدبه ، ويقفهم على ما يكون به اجترار منافعهم ومضارّهم ، فلو لم يجب عليهم معرفته وطاعته ، لم يكن لهم فى مجى ء الرسول منفعة ، ولا سدّ حاجة ، ولكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعة وصلاح ، وليس هذا من صفة الحكيم الذى أتقن كلّ شى ء .

فإن قال [قائل] : فلم جعل أُولى الأمر ، وأمر بطاعتهم ؟

قيل : لعلل كثيرة : منها : أنّ الخلق لمّا وقفوا على حدّ محدود ، وأمروا أن لا يتعدّوا ذلك الحدّ لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك ، ولا يقوم إلّا بأن يجعل عليهم فيه أميناً يمنعهم من التعدّى والدخول فيما حظر عليهم ، لأنّه لو لم يكن ذلك لكان أحد لا يترك لذّته ومنفعته لفساد غيره ، فجعل قيّماً يمنعهم من الفساد ، ويقيم فيهم الحدود والأحكام .

ومنها : أنّا لا نجد فرقة من الفرق ، ولا ملّة من الملل بقوا وعاشوا إلّا بقيّم ورئيس ، ولمّا لا بدّ لهم منه فى أمر الدين والدنيا ، فلم يجز فى حكمة الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنّه لا بدّ له منه ، ولا قوام لهم إلّا به ، فيقاتلون به عدوّهم ، ويقسمون فيئهم ، ويقيم لهم جمهم وجماعتهم ، ويمنع ظالمهم من مظلومهم .

ومنها : أنّه لو لم يجعل لهم إماماً قيّماً أميناً ، حافظاً مستودعاً ، لدرست الملّة ، وذهب الدين ، وغيّرت السنن والأحكام ، ولزاد فيه المبتدعون ، ونقص منه الملحدون ، وشبّهوا ذلك على المسلمين ، لأنّا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين ، غير كاملين مع اختلافهم واختلاف أهوائهم ، وتشتّت أنحاءهم ، فلو لم يجعل لهم قيّماً حافظاً ، لما جاء به الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لفسدوا نحو ما بيّنا ، وغيّرت الشرائع والسنن ، والأحكام والإيمان ، وكان فى ذلك فساد الخلق أجمعين .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لا يجوز أن لا يكون فى الأرض إمامان فى وقت واحد وأكثر من ذلك ؟ قيل : لعلل :

منها : أنّ الواحد يختلف فعله وتدبيره ، والإثنين لا يتّفق فعلهما وتدبيرهما ، وذلك أنّا لم نجد إثنين إلّا مختلفى الهمم والإرادة ، فإذا كانا إثنين ثمّ اختلفت هممهما ، وإرادتهما وتدبيرهما ، وكانا كلاهما مفترضى الطاعة ، لم يكن أحدهما أولى بالطاعة من صاحبه ، فكان يكون فى ذلك اختلاف الخلق ، والتشاجر والفساد ، ثمّ لا يكون أحد مطيعاً لأحدهما إلّا وهو عاص للآخر ، فتعمّ معصية أهل الأرض ، ثمّ لا يكون لهم مع ذلك ، السبيل إلى الطاعة والإيمان ، ويكونون إنّما أتوا فى ذلك من قبل الصانع الذى وضع لهم باب الاختلاف والتشاجر والفساد ، إذ أمرهم باتّباع المختلفين .

ومنها : أنّه لو كانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الذى يدعو إليه صاحبه فى الحكومة ، ثمّ لا يكون أحدهما أولى بأن يتّبع صاحبه ، فيبطل الحقوق والأحكام والحدود .

ومنها : أنّه لا يكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق والحكم ، والأمر والنهى من الآخر ، وإذا كان هذا كذلك ، وجب عليهما أن يبتديا بالكلام ، وليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشى ء إذا كانا فى الإمامة شرعاً واحداً ، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، وإذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق والأحكام ، وعطّلت الحدود ، وصار الناس كأنّهم لا إمام لهم .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لا يجوز أن يكون الإمام من غير جنس ال رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قيل : لعلل :

منها : أنّه لمّا كان الإمام مفترض الطاعة ، لم يكن بدّ من دلالة تدلّ عليه ، ويتميّزه بها من غيره ، وهى القرابة المشهورة ، والوصيّة الظاهرة ، ليعرف من غيره ، ويهتدى إليه بعينه .

ومنها : أنّه لو جاز فى غير جنس الرسول ، لكان قد فضّل من ليس برسول على الرسل ، إذ جعل أولاد الرسول أتباعاً لأولاد أعدائه ، كأبى جهل وابن أبى معيط ، لأنّه قد يجوز بزعمهم أن ينتقل فى أولادهم إذا كانوا مؤمنين ، فيصير أولاد الرسول تابعين ، وأولاد أعداء اللّه وأعداء رسوله متبوعين ، فكان الرسول أولى بهذه الفضيلة من غيره وأحقّ .

ومنها : أنّ الخلق إذا أقرّوا للرسول بالرسالة ، وأذعنوا له بالطاعة ، لم يتكبّر أحد منهم عن أن يتّبع ولده ، ويطيع ذرّيّته ، ولم يتعاظم ذلك فى أنفس الناس ، وإذا كان ذلك فى غير جنس الرسول كان كلّ واحد فى نفسه أنّهم أولى به من غيره ، ودخلهم من الكبر ، ولم تسنح أنفسهم بالطاعة لمن هو عندهم دونهم ، فكان يكون ذلك داعية لهم إلى الفساد والنفاق والاختلاف .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم الإقرار والمعرفة ، بأنّ اللّه واحد أحد ؟

قيل : لعلل :

منها : أنّه لو لم يجب عليهم الإقرار والمعرفة ، لجاز لهم أن يتوهّموا مدبرين ، أوأكثر من ذلك ، وإذا جاز ذلك لم يهتدوا إلى الصانع لهم من غيره ، لأنّ كلّ إنسان منهم كان لا يدرى ، لأنّه إنّما يعبد غير الذى خلقه ، ويطيع غير الذى أمره ، فلا يكونون على حقيقة من صانعهم وخالقهم ، ولا يثبت عندهم أمر آمر ، ولانهى ناه ، إذاً لا يعرف الآمر بعينه ، ولا الناهى من غيره .

ومنها : أنّه لو جاز أن يكون إثنين ، لم يكن أحد الشريكين أولى بأن يعبد ، ويطاع من الآخر ، وفى إجازة أن يطاع ذلك الشريك إجازة أن لا يطاع اللّه ، وفى إجازة أن لا يطاع اللّه كفر باللّه ، وبجميع كتبه ورسله ، وإثبات كلّ باطل وترك كلّ حقّ ، وتحليل كلّ حرام ، وتحريم كلّ حلال ، والدخول فى كلّ معصية ، والخروج من كلّ طاعة ، وإباحة كلّ فساد ، وإبطال كلّ حقّ .

ومنها : أنّه لو جاز أن يكون أكثر من واحد ، لجاز لإبليس أن يدّعى أنّه ذلك الآخر ، حتّى يضادّ اللّه تعالى فى جميع حكمه ، ويصرف العباد إلى نفسه ، فيكون فى ذلك أعظم الكفر ، وأشدّ النفاق .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب عليهم الإقرار باللّه بأنّه ليس كمثله شى ء ؟

قيل : لعلل : منها : أن لا يكونوا قاصدين نحوه بالعبادة والطاعة دون غيره ، غير مشتبه عليهم أمر ربّهم ، وصانعهم ورازقهم .

ومنها : أنّهم لولا يعلموا أنّه ليس كمثله شىء ، لم يدروا لعلّ ربّهم وصانعهم هذه الأصنام التى نصبها لهم آباؤهم ، والشمس والقمر والنيّران ، إذا كان جائزاً أن يكون عليهم مشتبه ، وكان يكون فى ذلك الفساد ، وترك طاعاته كلّها ، وارتكاب معاصيه كلّها ، على قدر ما يتناهى إليهم من أخبار هذه الأرباب ، وأمرها ونهيها .

ومنها : أنّه لو لم يجب عليهم أن يعرفوا أن ليس كمثله شىء ، لجاز عندهم أن يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ، من العجز والجهل ، والتغيير والزوال ، والفناء والكذب والاعتداء ، ومن جازت عليه هذه الأشياء لم يؤمن فناءه ، ولم يوثق بعدله ، ولم يحقّق قوله ، وأمره ونهيه ، ووعده ووعيده ، وثوابه وعقابه ، وفى ذلك فساد الخلق ، وإبطال الربوبيّة .

فإن قال [قائل] : لم أمر اللّه العباد ونهاهم ؟

قيل : لأنّه لا يكون بقاؤهم وصلاحهم إلّا بالأمر والنهى ، والمنع من الفساد ، والتغاصب .

فإن قال [قائل] : فلِمَ تعبّدهم ؟

قيل : لئلّا يكونوا ناسين لذكره ، ولا تاركين لأدبه ، ولا لاهين عن أمره ونهيه إذإ؛آاااااااااظظ كان فيه صلاحهم وقوامهم ، فلو تركوا بغير تعبّد لطال عليهم الأمد فقست قلوبهم .

فإن قال [قائل] : فلم أمروا بالصلاة ؟

قيل : لأنّ فى الصلاة الإقرار بالربوبيّة ، وهو صلاح عامّ ، لأنّ فيه خلع الأنداد ، والقيام بين يدى الجبّار ، بالذلّ والاستكانة ، والخضوع والخشوع ، والإعتراف وطلب الإقالة من سالف الذنوب ، ووضع الجبهة على الأرض كلّ يوم وليلة ، ليكون العبد ذاكراً للّه ، غير ناس له ، ويكون خاشعاً وجلاً ، متذلّلاً طالباً ، راغباً فى الزيادة للدين والدنيا ، مع ما فيه من الإنزجار عن الفساد ، وصار ذلك عليه فى كلّ يوم وليلة ، لئلّا ينسى العبد مدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، وليكون فى طاعة خالقه ، والقيام بين يدى ربّه ، زاجراً له عن المعاصى ، وحاجزاً ومانعاً له عن أنواع الفساد .

فإن قال [قائل] : فلِمَ أمروا بالوضوء وبدأ به ؟

قيل له : لأن يكون العبد طاهراً إذا قام بين يدى الجبّار ، وعند مناجاته إيّاه ، مطيعاً له فيما أمره ، نقيّاً من الأدناس والنجاسة مع ما فيه من ذهاب الكسل ، وطرد النعاس ، وتزكية الفؤاد ، للقيام بين يدى الجبّار .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب ذلك على الوجه واليدين ، والرأس والرجلين ؟

قيل : لأنّ العبد إذا قام بين يدى الجبّار فإنّما ينكشف عن جوارحه ، ويظهر ماوجب فيه الوضوء ، وذلك بأنّه بوجهه يسجد ويخضع ، وبيده يسأل ويرغب ، ويرهب ويتبتّل وينسك ، وبرأسه يستقبل فى ركوعه وسجوده ، وبرجليه يقوم ويقعد .

فإن قال [قائل] : فلم وجب الغسل على الوجه واليدين ، وجعل المسح على الرأس والرجلين ، ولم يجعل ذلك غسلاً كلّه ، أو مسحاً كلّه ؟

قيل : لعلل شتّى :

منها : أنّ العبادة العظمى إنّما هى الركوع والسجود ، وإنّما يكون الركوع والسجود بالوجه واليدين ، لا بالرأس والرجلين .

ومنها : أنّ الخلق لا يطيقون فى كلّ وقت غسل الرأس والرجلين ، ويشتدّ ذلك عليهم فى البرد والسفر والمرض ، وأوقات من الليل والنهار ، وغسل الوجه واليدين أخفّ من غسل الرأس والرجلين ، وإذاً وضعت الفرائض على قدر أقلّ طاقة من أهل الصحّة ، ثمّ عمّ فيها القوىّ والضعيف .

ومنها : أنّ الرأس والرجلين ليس هما فى كلّ وقت باديان ظاهران ، كالوجه واليدين لموضع العمامة والخفّين وغير ذلك .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب الوضوء ممّا خرج من الطرفين خاصّة ، ومن النوم دون سائر الأشياء ؟

قيل : لأنّ الطرفين هما طريق النجاسة ، وليس للإنسان طريق تصيبه النجاسة من نفسه إلّا منهما ، فأمروا بالطهارة عند ما تصيبهم تلك النجاسة من أنفسهم ، وأمّا النوم فلأنّ النائم إذا غلب عليه النوم يفتح كلّ شى ء منه واسترخى ، فكان أغلب الأشياء عليه فى الخروج منه الريح ، فوجب عليه الوضوء لهذه العلّة .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يأمروا بالغسل من هذه النجاسة ، كما أمروا بالغسل من الجنابة ؟

قيل : لأنّ هذا شى ء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلك ، (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) ، والجنابة ليست هى أمر دائم ، إنّما (البقرة : ٢٨٦/٢ .)

هى شهوة تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيّام الثلاثة ، والأقلّ والأكثر ، وليس ذلك هكذا .

فإن قال [قائل] : فلِمَ أمروا بالغسل من الجنابة ، ولم يؤمروا بالغسل من الخلا ، وهو أنجس من الجنابة وأقذر ؟

قيل : من أجل أنّ الجنابة من نفس الإنسان ، وهو شى ء يخرج من جميع جسده ، والخلا ليس هو من نفس الإنسان ، إنّما هو غذاء يدخل من باب ويخرج من باب .

فإن قال [قائل] : أخبرنى عن الأذان ، لِمَ أمروا ؟

قيل : لعلل كثيرة : منها : أن يكون تذكيراً للساهى ، وتنبيهاً للغافل ، وتعريفاً لمن جهل الوقت ، واشتغل عن الصلاة ، وليكون ذلك داعياً إلى عبادة الخالق ، مرغّباً فيها ، مقرّاً له بالتوحيد ، مجاهراً بالإيمان ، معلناً بالإسلام ، مؤذناً لمن نسيها ، وإنّما يقال : مؤذّن لأنّه يؤذّن بالصلاة .

فإن قال [قائل] : فلِمَ بدأ بالتكبير قبل التهليل ؟

قيل : لأنّه أراد أن يبدأ بذكره واسمه ، لأنّ اسم اللّه تعالى فى التكبير فى أوّل الحرف ، وفى التهليل اسم اللّه فى آخر الحرف ، فبدء بالحرف الذى اسم اللّه فى أوّله ، لا فى آخره .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل مَثنى مَثنى ؟

قيل : لأن يكون مكرّراً فى آذان المستمعين ، مؤكّداً عليهم ، إن سهى أحد عن الأوّل لم يسه عن الثانى ، ولأنّ الصلاة ركعتان ركعتان ، ولذلك جعل الأذان مَثنى مَثنى .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل التكبير فى أوّل الأذان أربعاً ؟

قيل : لأنّ أوّل الأذان إنّما يبدأ غفلة ، وليس قبله كلام ينبه المستمع ، فجعل ذلك تنبيهاً للمستمعين لما بعده فى الأذان .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل بعد التكبير شهادتين ؟

قيل : لأنّ أوّل الإيمان إنّما هو التوحيد ، والإقرار للّه عزّوجلّ بالوحدانيّة ، والثانى الإقرار للرسول بالرسالة ، وإنّ طاعتهما ومعرفتهما مقرونتان ، وإنّ أصل الإيمان إنّما هو الشهادة ، فجعل الشهادتين فى الأذان ، كما جعل فى سائر الحقوق شهادتين ، فإذا أقرّ للّه تعالى بالوحدانيّة ، والإقرار للرسول بالرسالة ، فقد أقرّ بجملة الإيمان ، لأنّ أصل الإيمان إنّما هو الإقرار باللّه وبرسوله .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل بعد الشهادتين الدعاء إلى الصلاة ؟

قيل : لأنّ الأذان إنّما وضع لموضع الصلاة ، وإنّما هو النداء إلى الصلاة ، فجعل النداء إلى الصلاة فى وسط الأذان ، فقدّم المؤذّن قبلها أربعاً ، التكبيرتين والشهادتين ، وأخّر بعدها أربعاً يدعوا إلى الفلاح ، حثّاً على البرّ والصلاة ، ثمّ دعا إلى خير العمل ، مرغّباً فيها ، وفى عملها ، وفى أدائها ، ثمّ نادى بالتكبير والتهليل ، ليتمّ بعدها أربعاً ، كما أتمّ قبلها أربعاً ، وليختم كلامه بذكر اللّه ، كما فتحه بذكر اللّه تعالى .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل آخرها التهليل ، ولم يجعل آخرها التكبير ، كما جعل فى أوّلها التكبير ؟

قيل : لأنّ التهليل اسم اللّه فى آخره ، فأحبّ اللّه تعالى أن يختم الكلام باسمه ، كما فتحه باسمه .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يجعل بدل التهليل التسبيح والتحميد ، واسم اللّه فى آخرهما ؟

قيل : لأنّ التهليل هو إقرار للّه تعالى بالتوحيد ، وخلع الأنداد من دون اللّه ، وهو أوّل الإيمان ، وأعظم من التسبيح والتحميد .

فإن قال : فلِمَ بدأ فى الاستفتاح والركوع والسجود ، والقيام والقعود ، بالتكبير ؟

قيل : لعلّة التى ذكرناها فى الأذان .

فإن قال : فلِمَ جعل الدعاء فى الركعة الأُولى قبل القراءة ، ولِمَ جعل فى ركعة الثانية القنوت بعد القراءة ؟

قيل : لأنه أحبّ أن يفتح قيامه لربّه ، وعبادته بالتحميد والتقديس ، والرغبة والرهبة ، ويختمه بمثل ذلك ، وليكون فى القيام عند القنوت أطول ، فأحرى أن يدرك المدرك الركوع ، ولا يفقه الركعة فى الجماعة .

فإن قال : فلِمَ أمروا بالقراءة فى الصلاة ؟

قيل : لئلّا يكون القراءة مهجوراً مضيعاً ، وليكون محفوظاً ، فلا يضمحلّ ولايجهل .

فإن قال : فلِمَ بدء بالحمد فى كلّ قراءة دون سائر السور ؟

قيل : لأنّه ليس شى ء فى القرآن والكلام جمع فيه جوامع الخير والحكمة ، ماجمع فى سورة الحمد؛ وذلك أنّ قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنّما هو أداء لما أوجب اللّه تعالى على خلقه من الشكر ، وشكره لما وفّق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَلَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنّه هو الخالق المالك ، لا غيره ، (الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) استعطاف وذكر لآلائه ونعمائه على جميع خلقه ، (مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ) إقرار له بالبعث والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملك الآخرة ، كما أوجب له ملك الدنيا؛ (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) رغبة وتقرّب إلى اللّه عزّوجلّ ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) استزادة من توفيقه وعبادته ، واستدامة لما أنعم اللّه عليه وبصّره ، (اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزادة فى المعرفة بربّه ، وبعظمته وبكبريائه؛

(٢

(صِرَطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توكيد فى السؤال والرغبة ، وذكر لما تقدّم من أياديه ونعمه على أوليائه ، ورغبة فى مثل تلك النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذة من أن يكون من المعاندين الكافرين ، المستخفّين به وبأمره ونهيه ، (وَلَا الضَّآلِّينَ) إعتصام من أن يكون (الحمد : ١/١ - ٧ .)

من الضالّين الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفة ، (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) ، فقد اجتمع فيه من جوامع الخير والحكمة ، فى أمر (الكهف : ١٠٤/١٨ .)

الآخرة والدنيا ، ما لا يجمعه شى ء من الأشياء .

فإن قال : فلِمَ جعل التسبيح فى الركوع والسجود ؟ قيل : لعلل :

منها : أن يكون العبد مع خضوعه وخشوعه ، وتعبّده وتورّعه ، واستكانته وتذلّله ، وتواضعه وتقرّبه إلى ربّه ، مقدّساً له ، ممجّداً ، مسبّحاً ، مطيعاً ، معظّماً ، شاكراً لخالقه ورازقه ، فلا يذهب به الفكر والأمانىّ إلى غير اللّه .

فإن قال : فلِمَ جعل أصل الصلاة ركعتين ، ولِمَ زيد على بعضها ركعة ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شى ء ؟

قيل : لأنّ أصل الصلاة إنّما هى ركعة واحدة ، لأنّ أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحدة ، فليست هى صلاة ، فعلم اللّه عزّوجلّ ، أنّ العباد لا يؤدّون تلك الركعة الواحدة التى لا صلاة أقلّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعة

أَخرى ليتمّ بالثانيـة ما نقص من الأولى ، ففرض عزّوجلّ أصل الصـلاة ركعتين ، ثمّ علم رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) أنّ العبـاد لا يؤدّون هـاتين الركعتين بتمـام مـا أمروا به وكمـاله ، فضمّ إلى الظهر والعصـر ، والعشـاء الآخرة ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيهـا تمـام الركعتين الأولـيين ، ثمّ إنّه علم أنّ صـلاة المغرب يكون شـغل النـاس فى وقتهـا أكثر للانصـراف إلى الإفطار ، والأكل والشـرب ، والوضوء والتهيّئة للمبيت ، فزاد فيها ركعـة واحدة ليكون أخفّ عليهم ، ولأن تصـير ركعات الصـلاة فى اليوم والليلة فرداً ، ثمّ ترك الغداة على حالها ، لأنّ الإشتغال فى وقتها أكثر ، والمبادرة إلى الحوائج فيها أعمّ ، ولأنّ القلوب فيها أخلى من الفكر ، لقلّة معاملات الناس بالليل ، ولقلّة الأخذ والإعطاء ، فالإنسان فيها أقبل على صـلاته منه فى غيرها من الصـلوات ، لأنّ الفكر أقلّ ، لعدم العمل من الليل .

فإن قال : فلِمَ جعلت التكبير فى الاستفتاح سبع تكبيرات ؟

قيـل إنّمـا جعـل ذلـك ، لأنّ التكبير فى الركعـة الأولى التى هى الأصل ، سـبع تكبيرات ، تكبيرة الاسـتفتاح ، وتكبيرة الركوع ، وتكبيرتان للسـجود ، وتكبيرة أيضاً للركوع ، وتكبيرتان للسـجود ، فإذا كبّر الإنسان أوّل الصلاة سبع تكبيرات ، فقد أحرز التكبير كلّه ، فإن سهى فى شى ء منها ، أو تركها ، لم يدخل عليه نقص فى صلاته .

فإن قال : فلِمَ جعل ركعة وسجدتين ؟

قيـل : لأنّ الركوع من فعل القيام ، والسـجود من فعل القعود ، وصـلاة القاعـد على النصف من صـلاة القائم ، فضوعف السـجود ليستوى بالركوع ، فلا يكون بينهما تفاوت ، لأنّ الصلاة إنّما هى ركوع وسجود .

فإن قال : فلِمَ جعل التشهّد بعد الركعتين ؟

قيل : لأنّه – كما تقدّم – قبل الركوع والسجود الأذان ، والدعاء ، والقراءة ، فكذلك أيضا أمر بعدها التشهّد ، والتحميد ، والدعاء .

فإن قال : فلِمَ جعل التسليم تحليل الصلاة ، ولم يجعل بدله تكبيراً ، أوتسبيحاً ، أو ضرباً آخر ؟

قيـل : لأنّه لمّـا كـان فى الـدخول فى الصـلاة تحريم الكلام للمخلوقين ، والتوجّه إلى الخـالق ، كـان تحليلهـا كلام المخلوقين ، والانتقال عنها ، وإبتداء المخلوقين فى الكلام إنّما هو بالتسليم .

فإن قال : فلِمَ جعل القراءة فى الركعتين الأوليين ، والتسبيح فى الأخيرتين ؟

قيل : للفرق بين ما فرض اللّه عزّوجلّ من عنده ، وما فرضه من عند رسوله .

فإن قال : فلِمَ جعل الجماعة ؟

قيل : لئلّا يكون الإخلاص والتوحيـد ، والإسـلام والعبادة للّه ، إلّا ظاهراً مكشوفاً مشـهوراً ، لأنّ فى إظهاره حجّة على أهل الشـرق والغرب للّه وحـده عزّوجـلّ ، وليكون المنـافق والمسـتخفّ مؤدّيـاً لمـا أقرّ به بظاهر الإسـلام والمراقبـة ، وليكون شـهادات الناس بالإسلام بعضهم لبعض جائزة ممكنة ، مع ما فيه من المساعدة على البرّ والتقوى ، والزَبَد عن كثير من معاصى اللّه عزّوجلّ .

فإن قال : فلِمَ جعل الجهر فى بعض الصلوات ، ولم يجعل فى بعض ؟

قيل : لأنّ الصـلاة التى يجهر فيها ، إنّما هى صلاة تصلّى فى أوقات مظلمة ، فوجب أن يجهر فيها ، لإن يمرّ المارّ ، فيعلم أنّ هيهنا جماعة ، فإذا أراد أن يصلّى صلّى ، ولأنّه إن لم ير جماعة تصلّى ، سمع وعلم ذلك من جهة السماع ، والصلاتان اللتان لا يجهر فيهما ، فإنّما هما بالنهار ، وفى أوقات مضيئة ، فهى تدرك من جهة الرؤية ، فلا يحتاج فيها إلى السماع .

فإن قال : فلِمَ جعل الصلاة فى هذه الأوقات ، ولم تقدّم ، ولم تؤخّر ؟

قيل : لأنّ الأوقات المشـهورة المعلومة التى تعمّ أهل الأرض ، فيعرفها الجاهل والعالم ، أربعة ، غروب الشـمس معروف مشهور ،

يجب عنده المغرب ، وسقوط الشفق مشهور معلوم ، يجب عنده العشاء الآخرة ، وطلوع الفجر مشهور معلوم ، يجب عنده الغداة ، وزوال الشمس مشهور معلوم ، يجب عنده الظهر ، ولم يكن للعصر وقت معلوم مشهور مثل هذه الأوقات ، فجعل وقتها عند الفراغ من الصلاة التى قبلها .

وعلّة أُخرى أنّ اللّه عزّوجلّ أحبّ أن يبدأ الناس فى كلّ عمل أوّلاً بطاعته وعبادته ، فأمرهم أوّل النهار أن يبدؤا بعبادته ، ثمّ ينتشروا فيما أحبّوا من مرمّة دنياهم ، فأوجب صلاة الغداة عليهم ، فإذا كان نصف النهار ، وتركوا ما كانوا فيه من الشغل ، وهو وقت يضع فيه ثيابهم ، ويستريحون ، ويشتغلون بطعامهم ، وقيلولتهم ، فأمرهم أن يبدؤا أوّلاً بذكره وعبادته ، فأوجب عليهم الظهر ، ثمّ يتفرّغوا لما أحبّوا من ذلك ، فإذا قضوا وطرهم ، وأرادوا الانتشار فى العمل لآخر النهار ، بدؤا أيضاً بطاعته ، ثمّ صاروا إلى ما أحبّوا من ذلك ، فما وجب عليهم ، العصر ثمّ ينتشرون فيما شاؤا من مرمّة دنياهم ، فإذا جاء الليل ، ووضعوا زينتهم ، وعادوا إلى أوطانهم ، ابتدؤا أوّلاً بعبادة ربّهم ، ثمّ يتفرّغون لما أحبّوا من ذلك ، فأوجب عليهم المغرب ، فإذا جاء وقت النوم ، وفرغوا ممّا كانوا به مشتغلين ، أحبّ أن يبدؤا أوّلاً بعبادته وطاعته ، ثمّ يصيرون إلى ما شاؤا أن يصيروا إليه من ذلك ، فيكونوا قد بدؤا فى كلّ عمل بطاعته وعبادته ، فأوجب عليهم العتمة ، فإذا فعلوا ذلك لم ينسوه ، ولم يغفلوا عنه ، ولم تقس قلوبهم ، ولم تقلّ رغبتهم .

فإن قال : فلِمَ إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلك الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها بين العتمة والغداة ، وبين الغداة والظهر ؟

قيل : لأنّه ليس وقت على الناس أخفّ ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعمّ فيه الضعيف والقوىّ بهذه الصلاة ، من هذا الوقت ، وذلك أنّ الناس عامّتهم يشتغلون فى أوّل النهار بالتجارات والمعاملات ، والذهاب فى الحوائج ، وإقامة الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحة دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلّهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً ، ولا يمكنهم ذلك ، فخفّف اللّه عنهم ، ولم يجعلها فى أشدّ الأوقات عليهم ، ولكن جعلها فى أخفّ الأوقات عليهم ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) .

(البقرة : ١٨٥/٢ .)

فإن قال : فلِمَ يرفع اليدين فى التكبير ؟

قيل : لأنّ رفع اليدين هو ضرب من الإبتهال ، والتبتّل ، والتضرّع ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يكون العبد فى وقت ذكره له متبتّلاً متضرّعاً مبتهلاً ، ولأنّ فى رفع اليدين إحضار النيّة ، وإقبال القلب على ما قال وقصده .

فإن قال : فلِمَ جعل صلاة السنّة أربعاً وثلاثين ركعة ؟

قيل : لأنّ الفريضة سبع عشرة ركعة ، فجعلت السنّة مثلى الفريضة كمالاً للفريضة .

فإن قال : فلِمَ جعل صلاة السنّة فى أوقات مختلفة ، ولم يجعل فى وقت واحد ؟

قيل : لأنّ أفضل الأوقات ثلاثة : عند زوال الشمس ، وبعد المغرب ، وبالأسحار ، فأحبّ أن يصلّى له فى كلّ هذه الأوقات الثلاثة ، لأنّه إذا فرّقت السنّة فى أوقات شتّى ، كان أدائها أيسر وأخف من أن تجمع كلّها فى وقت واحد .

فإن قال : فلِمَ صارت صلاة الجمعة إذا كانت مع الإمام ركعتين ، وإذا كانت بغير إمام ركعتين وركعتين ؟ قيل : لعلل شتّى :

منها : أنّ الناس يتخطّون إلى الجمعة من بعد ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يخفّف عنهم لموضع التعب الذى صاروا إليه .

ومنها : أنّ الإمام يحبسهم للخطبة ، وهم منتظرون للصلاة ، ومن انتظر الصلاة فهو فى صلاة فى حكم التمام .

ومنها : أنّ الصلاة مع الإمام أتمّ وأكمل ، لعلمه وفقهه ، وعدله وفضله .

ومنها : أنّ الجمعة عيد ، وصلاة العيد ركعتان ، ولم تقصّر لمكان الخطبتين .

فإن قال : فلِمَ جعلت الخطبة ؟

قيل : لأنّ الجمعة مشهد عام ، فأراد أن يكون للإمام سبباً لموعظتهم ، وترغيبهم فى الطاعة ، وترهيبهم عن المعصية ، وتوقيفهم على ما أراد من مصلحة دينهم ودنياهم ، ويخبرهم بما ورد عليه من الأوقات ، ومن الأحوال التى لهم فيها المضرّة والمنفعة .

فإن قال : فلِمَ جعلت خطبتين ؟

قيل : لأن تكون واحدة للثناء ، والتحميد ، والتقديس للّه عزّوجلّ ، والأُخرى للحوائج ، والإعذار ، والإنذار ، والدعاء ، وما يريد أن يعلمهم من أمره ونهيه بما فيه الصلاح والفساد .

فإن قال : فلِمَ جعلت الخطبة يوم الجمعة قبل الصلاة ، وجعلت فى العيدين بعد الصلاة ؟

قيل : لأنّ الجمعة أمر دائم يكون فى الشهر مراراً ، وفى السنة كثيراً ، فإذا أكثر ذلك على الناس صلّوا وتركوه ، ولم يقيموا عليه ، وتفرّقوا عنه ، فجعلت قبل الصلاة ليحتبسوا على الصلاة ، ولا يتفرّقوا ، ولا يذهبوا ، وأمّا العيدان فإنّما هو فى السنة مرّتان ، وهى أعظم من الجمعة ، والزحام فيه أكثر ، والناس منهم أرغب ، فإن تفرّق بعض الناس بقى عامّتهم ، وليس هو بكثير فيملوا ، ويستخفّوا به .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : جاء هذا الخبر هكذا : والخطبتان فى الجمعة والعيد بعد الصلاة ، لأنّهما بمنزلة الركعتين الأخيرتين ، وإنّ أوّل من قدّم الخطبتين عثمان بن عفّان ، لأنّه لمّا أحدث ما أحدث ، لم يكن الناس يقفون على خطبة ويقولون : ما نصنع بمواعظه ، وقد أحدث ما أحدث ، فقدّم الخطبتين ليقف الناس إنتظاراً للصلاة ، ولا يتفرّقوا عنه .

فإن قال : وجبت الجمعة على من يكون على فرسخين لا أكثر من ذلك ؟

قيل : لأن ما يقصّر فيه الصلاة ، بريدان ذاهب ، أو بريد ذاهب وجائى ، والبريد أربعة فراسخ ، فوجبت الجمعة على من هو نصف البريد الذى يجب فيه التقصير ، وذلك أنّه يجى ء فرسخين ، ويذهب فرسخين ، فذلك أربعة فراسخ ، وهو نصف طريق المسافر .

فإن قال : فلِمَ زيد فى الصلاة السنّة يوم الجمعة أربع ركعات ؟

قيل : تعظيماً لذلك اليوم ، وتفرقة بينه وبين سائر الأيّام .

فإن قال : فلِمَ قصّرت الصلاة فى السفر ؟

قيل : لأنّ الصلاة المفروضة أوّلاً إنّما هى عشر ركعات ، والسبع إنّما زيدت عليها بعد ، فخفّف اللّه عنهم تلك الزيادة لموضع السفر وتعبه ، ونصبه واشتغاله بأمر نفسه ، وظعنه وإقامته ، لئلّا يشتغل عمّا لا بدّ له من معيشة ، رحمة من اللّه عزّوجلّ ، وتعطّفاً عليه ، إلّا صلاة المغرب ، فإنّها لم تقصر ، لأنّها صلاة مقصورة فى الأصل .

فإن قال : فلِمَ وجب التقصير فى ثمانية فراسخ ، لا أقلّ من ذلك ، ولا أكثر ؟

قيل : لأنّ ثمانية فراسخ مسيرة للعامّة ، والقوافل ، والأثقال ، فوجب التقصير فى مسيرة يوم .

فإن قال : فلِمَ وجب التقصير فى مسيرة يوم لا أكثر ؟

قيل : لأنّه لو لم يجب فى مسيرة يوم لما وجب فى مسيرة سنة ، وذلك أنّ كلّ يوم يكون بعد هذا اليوم ، فإنّما هو نظير هذا اليوم ، فلو لم يجب فى هذا اليوم ، لما وجب فى نظيره ، إذ كان نظيره مثله ، ولا فرق بينهما .

فإن قال : قد يختلف السير ، فلِمَ جعلت مسيرة يوم ثمانية فراسخ ؟

قيل : لأنّ ثمانية فراسخ مسير الجمّال ، والقوافل ، وهو سير الذى تسيره الجمّالون والمكّارون .

فإن قال : فلِمَ ترك تطوّع النهار ، ولم يترك تطوّع الليل ؟

قيل : لأنّ كلّ صلاة لا تقصير فيها فلا تقصير فى تطوّعها ، وذلك أنّ المغرب لاتقصير فيها ، فلا تقصير فيما بعدها من التطوّع ، وكذلك الغداة لا تقصير فيما قبلها من التطوّع .

فإن قال : فما بال العتمة مقصورة ، وليس تترك ركعتاه ؟

قيل : إنّ تلك الركعتين ليستا من الخمسين ، وإنّما هى زيادة فى الخمسين تطوّعاً ليتمّ بها بدل كلّ ركعة من الفريضة ركعتين من التطوّع .

فإن قال : فلِمَ جاز للمسافر والمريض أن يصلّيا صلاة الليل فى أوّل الليل ؟

قيل : لاشتغاله وضعفه ليحرز صلاته ، فليستريح المريض فى وقت راحته ، ويشتغل المسافر باشتغاله ، وارتحاله ، وسفره .

فإن قال : فلِمَ أمروا بالصلاة على الميت ؟

قيل : ليشفّعوا له ، ويدعوا له بالمغفرة ، لأنّه لم يكن فى وقت من الأوقات أحوج إلى الشفاعة فيه ، والطلب ، والإستغفار من تلك الساعة .

فإن قال : فلِمَ جعلت خمس تكبيرات دون أن يكبّر أربعاً أو ستّاً ؟

قيل : إنّ الخمس إنّما أخذت من الخمس الصلوات فى اليوم والليلة .

فإن قال : فلِمَ لم يكن فيها ركوع أو سجود ؟

قيل : لأنّه إنّما أُريد بهذه الصلاة الشفاعة لهذا العبد الذى قد تخلّى عمّا خلّف ، واحتاج إلى ما قدّم .

فإن قال : فلِمَ أمر بغسل الميّت ؟

قيل : لأنّه إذا مات كان الغالب عليه النجاسة ، والآفة ، والأذى ، فأحبّ أن يكون طاهراً إذا باشر أهل الطهارة ، من الملائكة الذين يلونه ويماسّونه فيما بينهم نظيفاً ، موجّهاً به إلى اللّه عزّوجلّ ، وليس من ميّت يموت إلّا خرجت منه الجنابة ، فلذلك أيضاً وجب الغسل .

فإن قال : فلِمَ أمروا بكفن الميّت ؟

قيل : ليلقى ربّه عزّوجلّ طاهر الجسد ، ولئلّا تبدو عورته لمن يحمله ويدفنه ، ولئلّا يظهر الناس على بعض حاله ، وقبح منظره ، وتغيّر ريحه ، ولئلّا يقسو القلب من كثرة النظر إلى مثل ذلك ، للعاهة والفساد ، وليكون أطيب لأنفس الأحياء ، ولئلّا يبغضه حميم فيلقى ذكره ومودّته ، فلا يحفظه فيما خلّف وأوصاه ، وأمره به ، واجباً كان أو ندباً .

فإن قال : فلِمَ أمر بدفنه ؟

قيل : لئلّا يظهر الناس على فساد جسده ، وقبح منظره ، وتغيّر ريحه ، ولايتأذّى به الأحياء بريحه ، وبما يدخل عليه من الآفة والفساد ، وليكون مستوراً عن الأولياء والأعداء ، فلا يشمت عدوّه ، ولا يحزن صديقه .

فإن قال : فلِمَ أمر من يغسله بالغسل ؟

قيل : لعلّة الطهارة ممّا أصابه من نضح الميّت ، لأنّ الميّت إذا خرج منه الروح بقى منه أكثر آفته .

فإن قال : فلِمَ لم يجب الغسل على من مسّ شيئاً من الأموات غير الإنسان ، كالطير ، والبهائم ، والسباع ، وغير ذلك ؟

قيل : لأنّ هذه الأشياء كلّها ملبسة ، ريشاً ، وصوفاً ، وشعراً ، ووبراً ، هذا كلّه زكىّ طاهر ، ولا يموت ، وإنّما يماسّ منه الشىء الذى هو زكىّ من الحىّ والميّت .

فإن قال : فلِمَ جوّزتم الصلاة على الميّت بغير وضوء ؟

قيل : لأنّه ليس فيها ركوع ولا سجود ، وإنّما هى دعاء ومسألة ، وقد يجوز أن تدعو اللّه وتسأله على أىّ حال كنت ، وإنّما يجب الوضوء فى الصلاة التى فيها الركوع والسجود .

فإن قال : فلِمَ جوّزتم الصلاة عليه قبل المغرب وبعد الفجر ؟

قيل : لأنّ هذه الصلاة إنّما تجب فى وقت الحضور والعلة ، وليست هى موقّتة كسائر الصلوات ، وإنّما هى صلاة تجب فى وقت حدوث الحدث ، ليس للإنسان فيه إختيار ، وإنّما هو حقّ يؤدّى ، وجائز أن تؤدّى الحقوق فى أىّ وقت ، إذا لم يكن الحقّ موقّتاً .

فإن قال : فلِمَ جعلت للكسوف صلاة ؟

قيل : لأنّه آية من آيات اللّه عزّوجلّ ، لا يدرى لرحمة ظهرت أم لعذاب ؟ فأحبّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يفزع أُمّته إلى خالقها وراحمها عند ذلك ، ليصرف عنهم شرّها ، ويقيهم مكروهها ، كما صرف عن قوم يونس (عليه السلام) ، حين تضرّعوا إلى اللّه عزّوجلّ .

فإن قال : فلِمَ جعلت عشر ركعات ؟

قيل : لأنّ الصلاة التى نزل فرضها من السماء إلى الأرض أوّلاً فى اليوم والليلة ، فإنّما هى عشر ركعات ، فجمعت تلك الركعات هيهنا ، وإنّما جعل فيها السجود ، لأنّه لا يكون صلاة فيها ركوع إلّا وفيها سجود ، ولأن يختموا أيضاً صلواتهم بالسجود والخضوع ، وإنّما جعلت أربع سجدات ، لأنّ كلّ صلاة نقص سجود من أربع سجدات ، لا يكون صلاة ، لأنّ أقلّ الفرض السجود فى الصلاة لايكون إلّا على أربع سجدات .

فإن قال : فلِمَ لم يجعل بدل الركوع سجوداً ؟

قيل : لأنّ الصلاة قائماً أفضل من الصلاة قاعداً ، ولأنّ القائم يرى الكسوف والإنجلاء ، والساجد لا يرى .

فإن قال : فلِمَ غيّرت عن أصل الصلاة التى افترضها اللّه ؟

قيل : لأنّه صلّى لعلّة تغيّر أمر من الأُمور وهو الكسوف ، فلمّا تغيّرت العلّة تغيّر المعلول .

فإن قال : فلِمَ جعل يوم الفطر العيد ؟

قيل : لأن يكون للمسلمين مجمعاً يجتمعون فيه ، ويبرزون إلى اللّه عزّوجلّ ، فيحمدونه على ما منّ عليهم ، فيكون يوم عيد ويوم اجتماع ، ويوم فطر ويوم زكاة ، ويوم رغبة ويوم تضرّع ، ولأنّه أوّل يوم من السنة ، يحلّ فيه الأكل والشرب ، لأنّ أوّل شهور السنة عند أهل الحقّ شهر رمضان ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يكون لهم فى ذلك اليوم مجمع يحمدونه فيه ويقدّسونه .

فإن قال : فلِمَ جعل التكبير فيها أكثر منه فى غيرها من الصلاة ؟

قيل : لأنّ التكبير إنّما هو تكبير للّه ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) .

(البقرة : ١٨٥/٢ .)

فإن قال : فلِمَ جعل فيها اثنتا عشرة تكبيرة ؟

قيل : لأنّه يكون فى كلّ ركعتين اثنتا عشرة تكبيرة ، فلذلك جعل فيها اثنتا عشرة تكبيرة .

فإن قال : فلِمَ جعل سبع تكبيرات فى الأُولى ، وخمس فى الثانية ، ولم يسوّ بينهما ؟

قيل : لأنّ السنّة فى صلاة الفريضة أن يستفتح بسبع تكبيرات ، فلذلك بدئ هيهنا بسبع تكبيرات ، وجعل فى الثانية خمس تكبيرات ، لأنّ التحريم من التكبير فى اليوم والليلة خمس تكبيرات ، وليكون التكبير فى الركعتين جميعاً وتراً وتراً .

فإن قال : فلم أمر بالصوم ؟

قيل : لكى يعرفوا ألم الجوع والعطش ، فليستدلّوا على فقر الآخرة ، وليكون الصائم خاشعاً ذليلاً ، مستكيناً مأجوراً ، محتسباً عارفاً ، صابراً على ما أصابه من الجوع والعطش ، فيستوجب الثواب مع ما فيه من الانكسار عن الشهوات ، وليكون ذلك واعظاً لهم فى العاجل ، ورائضاً لهم على أداء ما كلّفهم ، ودليلاً لهم فى الآجل ، وليعرفوا شدّة مبلغ ذلك على أهل الفقر والمسكنة فى الدنيا ، فيؤدّوا إليهم ما افترض اللّه لهم فى أموالهم .

(٣

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّة دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نُبّى ء (البقرة : ١٨٥/٢ .)

محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليلة القدر التى هى خير من ألف شهر ، و (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنة يقدّر فيها ما يكون فى السنة ، من (الدخان : ٤/٤٤ .)

خير أو شرّ ، أومضرّة أو منفعة ، أو رزق أو أجل ، ولذلك سمّيت ليلة القدر .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بصوم شهر رمضان لا أقلّ من ذلك ولا أكثر ؟

قيل : لأنّه قوّة العبادة الذى يعمّ فيها القوىّ والضعيف ، وإنّما أوجب اللّه الفرائض على أغلب الأشياء ، وأعمّ القوى ، ثمّ رخّص لأهل الضعف ، ورغب أهل القوّة فى الفضل ، ولو كانوا يصلحون على أقلّ من ذلك لنقصهم ، ولواحتاجوا إلى أكثر من ذلك لزادهم .

فإن قال : فلِمَ إذا حاضت المرأة لا تصوم ولا تصلّى ؟

قيل : لأنّها فى حدّ نجاسة ، فأحبّ اللّه أن لا تعبده إلّا طاهراً ، ولأنّه لا صوم لمن لا صلاة له .

فإن قال : فلِمَ صارت تقضى الصوم ، ولا تقضى الصلاة ؟

قيل : لعلل شتّى :

فمنها : أنّ الصيام لا يمنعها من خدمة نفسها ، وخدمة زوجها ، وإصلاح بيتها ، والقيام بأمرها ، والإشتغال بمرمّة معيشتها ، والصلاة تمنعها من ذلك كلّه ، لأنّ الصلاة تكون فى اليوم والليلة مراراً فلا تقوى على ذلك ، والصوم ليس كذلك .

ومنها : أنّ الصلاة فيها عناء وتعب ، واشتغال الأركان ، وليس فى الصوم شى ء من ذلك ، وإنّما هو الإمساك عن الطعام والشراب ، وليس فيه اشتغال الأركان .

ومنها : أنّه ليس من وقت يجى ء إلّا تجب عليها فيه صلاة جديدة فى يومها وليلتها ، وليس الصوم كذلك ، لأنّه ليس كلّما حدث يوم وجب عليها الصوم ، وكلّما حدث وقت الصلاة وجب عليها الصلاة .

فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلك الصوم إنّما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنة كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل

الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزلة من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) ، وكما قال اللّه عزّوجلّ : (فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ (المجادلة : ۴/۵۸ .)
صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ) ، فأقام الصدقة مقام الصيام إذا عسر عليه .
(البقرة : ۱۹۶/۲ .)

فإن قال : فلِمَ فإن لم يستطع إذ ذاك فهو الآن فيستطيع ؟

قيل له : لأنّه لمّا دخل عليه شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للماضى ، لأنّه كان بمنزلة من وجب عليه صوم فى كفّارة فلم يستطعه ، فوجب عليه الفداء ، وإذا وجب الفداء سقط الصوم ، والصوم ساقط ، والفداء لازم ، فإن أفاق فيما بينهما ولم يصمه وجب عليه الفداء لتضييعه ، والصوم لاستطاعته .

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم السنّة ؟

قيل : ليكمل فيه الصوم الفرض .

فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثة أيّام ، وفى كلّ عشرة أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشرة أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام (الأنعام : ۱۶۰/۶ .)
الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسىّ رحمة اللّه عليه : صوم ثلاثة أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه .

فإن قال : فلِمَ جعل أوّل خميس من العشر الأوّل ، وآخر خميس فى العشر الآخر ، وأربعاء فى العشر الأوسط ؟

قيل : أمّا الخميس فإنّه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض فى كلّ خميس أعمال العباد على اللّه عزّوجلّ ، فأحبّ أن يعرض عمل العبد على اللّه تعالى وهو صائم .

فإن قال : فلِمَ جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنّه إذا عرض عليه عمل ثمانية أيّام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنّما جعل الأربعاء فى العشر الأوسط ، لأنّ الصادق (عليه السلام) أخبر : بأنّ اللّه عزّوجلّ خلق النار فى ذلك اليوم ، وفيه أهلك القرون الأُولى ، وهو يوم نحس مستمرّ ، فأحبّ أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلك اليوم بصومه .

فإن قال : فلِمَ وجب فى الكفّارة على من لم يجد تحرير رقبة ، الصيام ، دون الحجّ والصلاة وغيرهما ؟

قيل : لأنّ الصلاة والحجّ ، وسائر الفرائض مانعة للإنسان من التقلّب فى أمر دنياه ، ومصلحة معيشته ، مع تلك العلل التى ذكرناها فى الحائض التى تقضى الصيام ، ولا تقضى الصلاة .

فإن قال : فلِمَ وجب عليه صوم شهرين متتابعين ، دون أن يجب عليه شهر واحد ، أو ثلاثة أشهر ؟

قيل : لأنّ الفرض الذى فرض اللّه على الخلق وهو شهر واحد ، فضوعف فى هذا الشهر فى كفّارته ، توكيداً وتغليظاً عليه .

فإن قال : فلِمَ جعلت متتابعين ؟

قيل : لئلّا يهوّن عليه الأداء فيستخفّ به ، لأنّه إذا قضاه متفرّقاً ، هان عليه القضاء .

فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّة الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزيادة ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما

فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلك عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانة ، والتذلّل ، مع ما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع ، فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشترى ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف فى المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقّه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم السلام) : إلى كلّ صُقع وناحيۀ ، كما قال اللّه تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)

(التوبۀ : ١٢٢/٩ .)

و (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ) .

(الحجّ : ٢٨/٢٢ .)

فإن قال : فلِمَ أُمروا بحجّۀ واحدۀ ، لا أكثر من ذلك ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرّۀ ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْىِ) ، يعنى شاۀ ، ليسع القوىّ والضعيف ، (البقرۀ : ١٩٦/٢ .)

وكذلك سائر الفرائض إنّما وضعت على أدنى القوم قوّۀ ، فكان من تلك الفرائض الحجّ المفروض واحداً ، ثمّ رغب بعد ، أهل القوّۀ بقدر طاقتهم .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بالتمتّع بالعمرۀ إلى الحجّ ؟

قيل : ذلك تخفيف من ربّكم ورحمۀ ، لأن يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلك ، فتداخل عليهم الفساد ، ولأن يكون الحجّ والعمرۀ واجبين جميعاً ، فلا تعطّل العمرۀ ولا تبطل ، ولأن يكون الحجّ مفرداً من العمرۀ ، ويكون بينهما فصل تمييز ، و قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمرۀ فى الحجّ إلى يوم القيامۀ ، ولولا أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ساق الهدى ، ولم يكن له أن يحلّ (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ و) لفعل كما أمر الناس؛ ولذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقرۀ : ١٩٦/٢ .)

أمرى ما استدبرت ، لفعلت كما أمرتكم ، ولكنّى سُقتُ الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحلّ حتّى يبلغ الهدى محلّه .

فقام إليه رجل فقال : يا رسول اللّه ! نخرج حجّاجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابۀ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّك لن تؤمن بهذا أبداً .

فإن قال : فلِمَ جعل وقتها عشر ذى الحجّۀ ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى أحبّ أن يعبد بهذه العبادۀ فى أيّام التشريق ، وكان أوّل ما حجّت إليه الملائكۀ ، وطافت به فى هذا الوقت ، فجعله سنّۀ ووقتاً إلى يوم القيامۀ ، فأمّا النبيّون آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمّد صلّى اللّه عليه وعليهم أجمعين ، وغيرهم من الأنبياء ، إنّما حجّوا فى هذا الوقت ، فجعلت سنّۀ فى أولادهم إلى يوم القيامۀ .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بالإحرام ؟

قيل : لأن يخشعوا قبل دخول حرم اللّه – عزّوجلّ – وأمنه ، ولئلّا يلهوا ، ويشتغلوا بشى ء من أمر الدنيا وزينتها ولذّاتها ، ويكون جادّين فيما هم فيه ، قاصدين نحوه ، مقبلين عليه بكلّيّتهم ، مع ما فيه من التعظيم للّه تعالى ولبيته ، والتذلّل لأنفسهم عند قصدهم إلى اللّه تعالى ، ووفادتهم إليه ، راجين ثوابه ، راهبين من عقابه ، ماضين نحوه ، مقبلين إليه بالذلّ والاستكانۀ والخضوع ، وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلّم .

حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار (رضـى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ قال : قلت للفضل بن شاذان – لمّا سـمعت منه هذه العلل : أخبرنى عن هذه العلل التى ذكرتها ، عن الاستنباط والاستخراج وهى من نتائج العقل ، أو هى ممّا سمعته ورويته ؟

فقال لى : ما ك.....لأعلم مراد اللّه تعالى بما فرض ، ولا مراد رسول ال لّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) بما شرع وسنّ ، ولا أُعلّل ذلك من ذات نفسى؛ بل سـمعتها من مولاى أبى الحسن عليّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) المرّة بعد المرّة ، والشى ء بعد الشى ء ، فجمعتها .

فقلت له : فأُحدّث بها عنك عن الرضا (عليه السلام) ؟ قال : نعم .

حـدّثنا الحـاكم أبو محمّـد جعفر بن نعيم بن شاذان النيسابوريّ (رضـى الله عنه) ، عن عمّه أبى عبـد اللّه محمّـد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان أنّه قال : سمعت هذه العلل من مولاى أبى الحسن ابن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فجمعتها متفرّقة ، وألّفتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۹۹/۲ ح ۱ .

عنه وعن العلـل ، البحـار : ۵۸/۶ ح ۱ بتمـامه ، وقطع منه فى سـائر مجلّـداته ، وكـذا فى وسائل الشـيعة ، ونور الثقلين ، والفصول المهمّة للحرّ العامليّ ، والوافى .

علل الشرائع : ۲۵۱ ب ۱۸۲ ح ۹ ، بتفاوت .

من لا يحضره الفقيه ، قِطَعٌ منه فى المجلّد الأوّل منه .

ذكرى الشيعة : ۲۴۷ س ۱۲ قطعة منه .

قطعة منه فى (حجّ الأنبيا (عليهم السلام) :) و (أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف الركعة والركعتين إلى الصلاة) و (سورة الحمد : ۱/۱ – ۷) و (سورة البقرة : ۱۸۵/۲ ، و۱۹۶ ، و۲۸۶) و (سورة الأنعام : ۱۶۰/۶) و (سورة التوبة : ۱۲۲/۹) و (سورة الحجّ : ۲۸/۲۲) و (سورة الدخان : ۴/۴۴) و (سورة المجادلة : ۴/۵۸) و (ما رواه عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن سلمان الفارسيّ ؛) .

الثانى – علّة تشريع الصلاة

۱ – الشيـخ الصـدوق ؛ : . . . محمّـد بن سـنان : إنّ أبـا الحسن عليّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) ، كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله :

أنّ علّـة الصـلاة ، أنّها إقرار بالربوبيّة للّه عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدى الجبّار جلّ جلاله بالذلّ والمسـكنة ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقالة من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظاماً للّه عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذلّلاً ، راغباً طالباً للزيادة فى الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومة على ذكر اللّه عزّوجلّ بالليل والنهار لئلّا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، ويكون فى ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصى ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : ۳۱۷ ب ۲ ح ۲ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۱۲ .)

٢ – ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصبّاح بن نصر الهنديّ ، وعمران الصابيّ عن مسائلهما؛ . . .
وسألاه عن علّة الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : طاعة أمرهم بها ، وشريعة حملهم عليها ، وفى الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له . . . .
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الثالث – علّة الصوم

١ – ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصبّاح بن نصر الهنديّ ، وعمران الصابيّ عن مسائلهما؛ . . .
وسألاه عن علّة الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : طاعة أمرهم بها ، وشريعة حملهم عليها ، وفى الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له .
وسألاه عن الصوم ؟
فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعة ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذّة الماء ، وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر فى الآخرة ، وزادهم ذلك رغبة فى الطاعة . . . .
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الرابع – علّة تحريم الزنا

١ – ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصبّاح بن نصر الهنديّ ، وعمران الصابيّ عن مسائلهما؛ . . .
وسألاه : لِمَ حرّم الزنا ؟
قال (عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب المواريث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأة فى الزنا مَن أحبلها ، ولا المولود يعلم مَن أبوه ، ولا أرحام موصولة ، ولاقرابة معروفة .
(المناقب : ٣٥٣/٤ س ١٨ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٩٠ .)

الخامس – علّة تأخير إجابة الدعاء

١ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطاءها شى ء؛ فقال (

عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك ، إنّ أباجعفر صلوات اللّه عليه كان يقول : إنّ المؤمن يسأل اللّه عزّ وجلّ حاجة فيؤخّر عنه تعجيل إجابته حبّاً لصوته ، واستماع نحيبه ، ثمّ قال : واللّه ! ما أخّر اللّه عزّ وجلّ عن المؤمنين ما يطلبون من هذه الدنيا خير لهم ممّا عجّل لهم فيها ، وأيّ شيء الدنيا ؟ إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : ينبغي للمؤمن أن يكون دعاؤه في الرخاء نحواً من دعائه في الشدّة ، ليس إذا أُعطى فتر ، فلا تملّ الدعاء فإنّه من اللّه عزّ وجلّ بمكان ، وعليك بالصبر وطلب الحلال ، وصلة الرحم ، وإيّاك ومكاشفة الناس ، فإنّا أهل البيت نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فنرى واللّه ! في ذلك العاقبة الحسنة ، إنّ صاحب النعمة في الدنيا إذا سأل فأعطى طلب غير الذى سأل ، وصغرت النعمة في عينه فلا يشبع من شيء ، وإذا كثرت النعم كان المسلم من ذلك على خطر للحقوق التى تجب عليه ، وما يخاف من الفتنة فيها ، أخبرنى عنك لو أنّى قلت لك قولاً أكنت تثق به منّى ؟

فقلت له : جعلت فداك ، إذا لم أثق بقولك ، فبمن أثق ، وأنت حجّة اللّه على خلقه ؟

قال (عليه السلام) : فكن باللّه أوثق ، فإنّك على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَ عَانِ) وقال : (لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ) وقال :) البقرة : ١٨٦/٢ .)

(الزمر : ٥٣/٣٩ .)

(وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا) فكن باللّه عزّ وجلّ أوثق منك (البقرة : ٢٦٨/٢ .)

بغيره ، ولاتجعلوا في أنفسكم إلّا خيراً ، فإنّه مغفور لكم .

(الكافي : ٤٨٨/٢ ح ١ ، عنه وعن عدّة الداعي ، وسائل الشيعة : ٥٦/٧ ح ٨٧١٠ ، والبرهان : ١٨٥/١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ١٧١/١ ح ٥٨٩ ، قطعة منه .

عدّة الداعي : ٢٠٠ س ١١ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٣٧٤/٩٠ ضمن ح ١٦ .

قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ ، عنه البحار : ٣٦٧/٩٠ ح ١ ، عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ٦١/٧ ح ٨٧٢٦ ، و٨٤ ح ٨٧٩٢ ، قطعة منه .

قطعة منه في (سورة البقرة : ٢/ ١٨٦ و٢٦٨) و (سورة الزمر : ٥٣/٣٩) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (سيرة الأئمّ (عليهم السلام) : مع المخالفين) و (موعظته (عليه السلام) في أمور شتّى) .)

السادس – علّة تكبيرات الخمس على الميّت

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما العلّة في التكبير على الميّت خمس تكبيرات ؟

قال : رووا أنّها اشتقّت من خمس صلوات .

(في العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأمّا في وجه آخر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ (في العلل : فأمّا باطنه .)

قد فرض على العباد خمس فرائض : الصلاة ، والزكاة ، والصيام ، والحجّ ، والولاية ، فجعل للميّت كلّ فريضة تكبيرة واحدة ، فمن قبل الولاية كبّر خمساً ، ومن لم يقبل الولاية كبّر أربعاً ، فمن أجل ذلك تكبّرون خمساً ، ومن خالفكم يكبّر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٨٢/٢ ح ٢٠ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ٧٦/٣ ح ٣٠٦١ ، والبحار : ٣٤٤/٧٨ ح ٧ .

علل الشرائع : ۳۰۴ ، ب ۲۴۵ ح ۴ .
قطعة منه فی (عدد التکبیرات فی الصلاة علی المیّت) .)

السابع – علّة التلبیة

۱ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضی الله عنه) قال : حدّثنا أبو الحسین محمّد بن جعفر الأسدیّ ، عن سهل بن زیاد الآدمیّ ، عن جعفر بن عثمان الدارمیّ ، عن سلیمان بن جعفر قال : سألت أبا الحسن الرضا (علیه السلام) عن التلبیة وعلّتها ؟

فقال (علیه السلام) : إنّ الناس إذا أحرموا ناداهم اللّه عزّ وجلّ فقال : عبادی وإمائی لأحرّمنّکم علی النار کما أحرمتم لی ، فیقولون : « لبّیک ، اللّهمّ لبّیک » ، إجابة للّه عزّ وجلّ علی ندائه إیّاهم .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : ۸۳/۲ ح ۲۱ . عنه الوافی : ۲۰۰/۱۲ س ۱۸ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۸۴/۹۶ ح ۱۰ .
من لایحضره الفقیه : ۱۲۷/۲ ح ۵۴۶ ، وفیه : سألت أبا الحسن (علیه السلام) . عنه وعن العیون والعلل ، وسائل الشیعة : ۳۷۵/۱۲ ح ۱۶۵۵۲ .
علل الشرائع : ۴۱۶ ، ب ۱۵۷ ح ۲ .)

الثامن – حکمة الغسل والمسح فی الوضوء

۱ – الشیخ الطوسیّ ؛ : أخبرنی الحسین بن عبید اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن یحیی ، عن أبیه ، عن محمّد بن علیّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبی همّام ، عن أبی الحسن (علیه السلام) فی وضوء الفریضة فی کتاب اللّه ، (هو إسماعیل بن أبی همّام الذی تقدّمت ترجمته فی (صلاة النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فی زوایا الکعبة) .)

قال : المسح والغسل فی الوضوء للتنظیف .

(الاستبصار : ۶۴/۱ ح ۱۹۲ . عنه وعن التهذیب ، وسائل الشیعة : ۴۲۰/۱ ح ۱۰۹۸ ، وفیه : عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) .
تهذیب الأحکام : ۶۴/۱ ح ۱۸۱ . عنه الوافی : ۲۹۶/۶ ح ۴۳۲۸ .
ذکری الشیعة : ۸۶ س ۳۸ .)

التاسع – علّة ابتداء الکلام بالسلام

۱ – الراوندیّ ؛ : روی عن محمّد بن الفضل الهاشمیّ قال : . . . فلمّا کان فی الیوم الثالث من دخولی البصرة ، إذا الرضا (علیه السلام) قد وافی فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلی له داره ، وقام بین یدیه یتصرّف بین أمره ونهیه فقال : یا حسن بن محمّد ! أحضر جمیع القوم الذین حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغیرهم من شیعتنا ، وأحضر جاثلیق النصاری ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن یسألوا عمّا بدا لهم ، فجمعهم کلّهم والزیدیّة ، والمعتزلة ، وهم لا یعلمون لما یدعوهم الحسن بن محمّد ، فلمّا تکاملوا ، ثنّی للرضا (علیه السلام) وسادة ، فجلس علیها ، ثمّ قال : السلام علیکم ورحمة اللّه وبرکاته ، هل تدرون لم

بدأتكم بالسلام ؟

فقالوا : لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئنّ أنفسكم . . . .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ٦ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٩ .)

العاشر – علّة وجوب غسل الجمعة

١ – العلّامة المجلسىّ ؛ : العلل لمحمّد بن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن جدّه إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف صار غسل يوم الجمعة واجباً على كلّ حرّ وعبد ، وذكر وأُنثى ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى تمّم صلوات الفرائض بصلوات النوافل ، وتمّم صيام شهر رمضان بصيام النوافل ، وتمّم الحجّ بالعمرة ، وتمّم الزكاة بالصدقة ، وتمّم الوضوء بغسل يوم الجمعة .

(بحار الأنوار : ١٢٩/٧٨ ح ١٦ ، عنه مستدرك الوسائل : ٥٠١/٢ ح ٢٥٦٢ .)

الحادى عشر – علّة تسمية الطائف بالطائف

١ – الشيخ الصدوق ؛ : أخبرنى علىّ بن حاتم قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، وعلىّ بن سليمان قالا : حدّثنا أحمد بن محمّد قال : قال الرضا (عليه السلام) : أتدرى لِمَ سمّيت الطائف طائفاً ؟

قلت : لا .

قال (عليه السلام) : لأنّ اللّه تعالى لمّا دعاه إبراهيم (عليه السلام) أن يرزق أهله من كلّ الثمرات ، أمر بقطعة من الأُردن فسارت بثمارها حتّى طافت بالبيت ، ثمّ أمرها أن تنصرف إلى هذا الموضع الذى سمّى الطائف ، فلذلك سمّى الطائف .

(علل الشرائع : ٤٤٢ ب ١٨٩ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ١٢٤/١ ح ٣٥٨ .

تفسير العيّاشىّ : ٦٠/١ ح ٩٧ ، قطعة منه ، وبتفاوت ، عنه البرهان : ٣٢٠/٢ ح ١٠ . عنه وعن العلل ، البحار : ١٠٩/١٢ ح ٣١ .

قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩١ ، بتفاوت .

المحاسن : ٣٤٠ ح ١٣٠ ، بتفاوت .)

الثانى عشر – علّة تسمية الخيل العراب

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبدوس بن أبى عبيدة ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّما سمّيت الخيل العراب ، لأنّ أوّل من ركبها إسماعيل .

(علل الشرائع : ٣٩٣ ، ب ١٣١ ح ٥ .

تقدّم الحديث فى ف ١ – ٤ رقم ٨٨٥ .)

الثالث عشر – علّة تسمية إسماعيل (عليه السلام) بصادق الوعد

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمّى إسماعيل صادق الوعد ؟

قال : قلت : لا أدرى .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلًا فجلس له حولًا ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ۴ رقم ٨٨۶ .)

الرابع عشر – علّة غرق فرعون

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة ، عن جذان بن سليمان النيسابورىّ قال : حدّثنى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّة أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤية البأس ، والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول ، وذلك حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف؛ قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) ؛

(غافر : ٨۴/۴٠ و٨۵ .)

وقال عزّ وجلّ : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّكَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَا خَيْرًا) ؛

(الأنعام : ١۵٨/۶ .)

وهكذا فرعون لمّا أدركه الغرق قال : (ءَامَنتُ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا الَّذِى ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛

(يونس : ٩٠/١٠ .)

فقيل له : (ءَآلْئَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) وقد كان فرعون من قرنه إلى (يونس : ٩١/١٠ – ٩٢ .)

قدمه فى الحديد ، وقد لبسه على بدنه ، فلمّا أغرق ألقاه اللّه على نجوة من (النجوة : المرتفع من الأرض . المعجم الوسيط : ٩٠۵) .

الأرض ببدنه ، لتكون لمن بعده علامة ، فيرونه مع تثقّله بالحديد على مرتفع من الأرض ، وسبيل الثقيل أن يرسب ولايرتفع ، وكان ذلك آية وعلامة؛

(فى بعض النسخ والعلل : التثقيل .)

ولعلّة أُخرى أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وهى أنّه استغاث بموسى لمّا أدركه الغرق ولم يستغث باللّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا موسى ! لم تغث فرعون ، لأنّك لم تخلقه ، ولو استغاث بى لأغثته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٧/٢ ح ٧ . عنه البحار : ۴٧/۶۴ س ١۵ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٣١۶/٢ ح ١١٩ ، و۵٣٧/۴ ح ١١٩ ، قطعة منه . عنه وعن العلل ، البحار : ٢٣/۶ ح ٢۵ ، قطعة منه ، و١٣٠/١٣ ح ٣۴ ، ووسائل الشيعة : ٨٩/١۶ ح ٢١٠۶٣ ،

قطعة منه .

علل الشرائع : ٥٩ ، ب ٥٣ ح ٢ . عنه البرهان : ١٩٥/٢ ح ٣ . عنه وعن العيون ، الجواهر السنيّة : ٥٥ س ١٥ ، باختصار .

قطعة منه في (سورة الأنعام ١٥٨/٦) و (سورة يونس ٩٠/١٠ – ٩٢) و (سورة غافر ٨٤/٤٠ و٨٥) .

الخامس عشر – علّة تسمية الحواريّين بالحواريّين

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : لم سمّى الحواريّون الحواريّين ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواريّين لأنّهم كانوا قصّارين ، (القصّار : المُبَيِّضُ للثياب ، وكان يهيّأ النسج بعد نسجه ببلّه ودقّه بالقَصَرَة . المعجم الوسيط : ٧٣٩ .)

يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل ، وهو اسم مشتقّ من الخبز الحوار .

(الحُوّارى : الدقيق الأبيض ، وهولباب الدقيق . المعجم الوسيط : ٢٠٦ .)

وأمّا عندنا فسمّى الحواريّون الحواريّين ، لأنّهم كانوا مخلصين فى أنفسهم ، ومخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذكير .

قال : فقلت له : فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ . عنه نور الثقلين : ٨٥/١ ح ٢٢٣ ، قطعة منه ، و٦٩٠ ح ٤٣٥ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٨٤/١ ح ١ ، قطعة منه ، و٥١١ ح ١ . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ١٣٢/١٦ ح ٢١١٦٦ ، قطعة منه . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار : ٢٧٢/١٤ ح ٢ .

علل الشرائع : ٨٠ ، ب ٧٢ ح ١ .

معانى الأخبار : ٥٠ س ١٢ ضمن ح ١ ، أورد مضمونه مرسلاً .

مقدّمة البرهان : ١٢٦ س ٢٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (علّة تسمية النصارى نصارى) و (نزول مريم و عيسى فى مدينة ناصرة بعد رجوعهما من مصر) .

السادس عشر – علّة تسمية النصارى بنصارى

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٧٩/٢ ح ١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٩٠٤ .)

الباب الثامن

الفصل الأوّل : احتجاجاته ومناظراته (عليه السلام)

١)

- احتجاجه (عليه السلام) على أصحاب المقالات :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن عليّ بن أحمد الفقيه القمّيّ ثمّ الإيلاقيّ (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن عليّ بن صدقة القمّيّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر بن عبد العزيز الأنصاريّ الكَجّيّ قال : حدّثنى من سمع الحسن بن محمّد النوفليّ ثمّ الهاشميّ يقول : لمّا قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الروميّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم عليَّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى ، هذا المدنيّ القادم عليَّ ، فإذا كان بكرة فاغدوا عليَّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفليّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إليّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكرة إن شاء اللّه .

قال الحسن بن النوفليّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفليّ ! أنت عراقيّ ، و رقّة العراقيّ غير غليظة ، فما عندك فى جمع ابن عمّك علينا ، أهل الشرك وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداك ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندك ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس واللّه ! ما بنى .

فقال لى : وما بناؤه فى هذا الباب ؟

قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعة خلاف العلماء ، وذلك أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلّمون ، وأهل الشرك ، أصحاب إنكار ومباهتة ، إن احتججت عليهم بأنّ اللّه واحد قالوا : صحّ وحدانيّته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترك قوله ، فاحذرهم جعلت فداك .

قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لى : يا نوفليّ ! أفتخاف أن يقطعوا عليّ حجّتى ؟

فقلت : لا واللّه ، ماخفت عليك قطّ ، وإنّى لأرجو أن يظفرك اللّه بهم إن شاءاللّه تعالى .

فقال (عليه السلام) لى : يا نوفليّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السـلام) : إذا سـمع احتجاجى على أهل التورية بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرانيّتهم ، وعلى أهل الهرابـذة بفارسـيّتهم ، وعلى أهل الروم بروميّتهم ، وعلى أصـحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صـنف ، ودحضت حجّته ، وترك مقالته ، ورجع إلى قولى ، علم المأمون الموضع الذى هو سبيله ليس بمسـتحقّ له ، فعند ذلك يكون الندامة ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم .

فلمّا أصبحنا أتانا الفضل بن سهل ، فقال له : جعلت فداك ! إنّ ابن عمّك ينظرك ، وقد اجتمع القوم ، فما رأيك فى إتيانه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : تقدّمنى فإنّى صائر إلى ناحيتكم إن شاء اللّه .

ثمّ توضّأ وضوءً للصـلاة ، وشرب شربة سويق وسقانا منه ، ثمّ خرج وخرجنا معه ، حتّى دخلنا على المأمون ، وإذا المجلس غاصّ بأهله ، ومحمّد بن جعفر وجماعة من الطالبيّين ، والهاشميّين ، والقوّاد حضور .

فلمّا دخل الرضا (عليه السـلام) قام المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بنى هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بـالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلًا عليه يحـدّثه ساعـة ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هـذا ابن عمّى علىّ بن موسـى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صـلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟

فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين ! كيف أحاجّ رجلًا يحتجّ علىّ بكتاب أنا؛١-بااااااااظ منكره ، ونبىّ لا أومن به ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! فإن احتججت عليك بإنجيلك أتقرّ به ؟

قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، واللّه ! أقرّ به على رغم أنفى .

فقال له الرضا (عليه السلام) : سل عمّا بدا لك ، واسمع الجواب .

فقال الجاثليق : ماتقول فى نبوّة عيسى (عليه السلام) وكتابه ، هل تنكر منهما شيئاً ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا مقرّ بنبوّة عيسـى (عليه السـلام) وكتابه ، ومابشّر به أمّته ، وأقرّت به الحواريّون ، وكافر بنبوّة كلّ عيسى لم يقرّ بنبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكتابه ، ولم يبشّر به أمّته .

قال الجاثليق : أليس إنّما نقطع الأحكام بشاهدى عدل ؟

قال (عليه السلام) : بلى .

قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملّتك على نبوّة محمّد (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، ممّن لاتنكره النصرانيّة ، وسلنا مثل ذلك من غير أهل ملّتنا .

قال الرضا (عليه السـلام) : الآن جئت بالنصفة يا نصرانىّ ! ألا تقبل منّى العدل المقدّم عند المسيح عيسى بن مريم (عليه السلام) ؟

قال الجاثليق : ومن هذا العدل ، سمّه لى ؟

قال (عليه السلام) : ماتقول فى يوحنّا الديلمىّ ؟

قال : بخّ ، بخّ ، ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح .

قال (عليه السـلام) : فأقسـمت عليك ، هل نطق الإنجيل : إنّ يوحنّا قال : إنّما المسـيح أخبرنى بدين محمّد العربىّ ، وبشّرنى به أنّه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريّين فآمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلك يوحنّا عن المسـيح ، وبشّـر بنبوّة رجل وبأهل بيته ووصـيّه ، ولم يلخّص متى يكون ذلك ؟ ولم تسمّ

لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناك بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليك ذكر محمّد ، وأهل بيته وأمّته ، أتؤمن به ؟

قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الرومىّ : كيف حِفظُك للسِّفر الثالث من (السِّفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزءٌ من أجزاء التوراة . المعجم الوسيط : ۴۳۳ .)

الإنجيل ؟

قال : ماأحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألست تقرء الإنجيل ؟

قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمّد وأهل بيته وأُمّته فاشهدوا لى ، وإن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ قرء (عليه السلام) السِّفر الثالث حتّى بلغ ذكر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وقف ، ثمّ قال : يا نصرانىّ ! إنّى أسألك بحقّ المسيح وأُمّه ، أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد وأهل بيته وأمّته ، ثمّ قال : ماتقول يانصرانىّ ! هذا قول عيسى بن مريم (عليه السلام) ، فإن كذّبت بما ينطق به الإنجيل ، فقد كذّبت موسى وعيسى (عليهماالسلام) ، ومتى أنكرت هذا الذكر وجب عليك القتل ، لأنّك تكون قد كفرت بربّك ، ونبيّك ، وبكتابك .

قال الجاثليق : لاأُنكر ما قد بان لى فى الإنجيل ، وإنّى لمقرّ به .

قال الرضا (عليه السلام) : اشهدوا على إقراره ، ثمّ قال : يا جاثليق ! سل عمّا بدا لك .

قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارىّ عيسى بن مريم (عليه السلام) كم كان عدّتهم ؟ وعن علماء الإنجيل كم كانوا ؟

قال الرضا (عليه السلام) : على الخبير سقطت ، أمّا الحواريّون فكانوا إثنى عشر رجلًا ، وكان أعلمهم وأفضلهم ألوقا ، وأمّا علماء النصارى فكانوا ثلاثة رجال : يوحنّا الأكبر باج ، ويوحنّا بقرقيسيا ، ويوحنّا الديلمىّ برجاز ، وعنده كان (فى نسخة « باخ » وهو موضع بالبصرة .)

(قَرْقِيسِياء : بلد على نهر الخابور قرب رحبة مالك بن طوق على ستّة فراسخ ، وعندها مصبّ الخابور فى الفرات ، معجم البلدان : ۳۲۸/۴ .)

(اسم موضع .)

ذكر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وذكر أهل بيته ، وأُمّته ، وهو الذى بشّر أمّة عيسى وبنى إسرائيل به .

ثمّ قال له : يا نصرانىّ ! واللّه ! إنّا لنؤمن بعيسى الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ومانتقم على عيساكم شيئاً إلّا ضعفه ، وقلّة صيامه وصلاته .

قال الجاثليق : أفسدت واللّه علمك ، وضعفت أمرك ، وما كنت ظننت إلّا أنّك أعلم أهل الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وكيف ذاك ؟

قال الجاثليق : من قولك : إنّ عيسى كان ضعيفاً ، قليل الصيام ، قليل الصلاة ، وماأفطر عيسى يوماً قطّ ، ولانام بليل قطّ ، ومازال صائم الدهر ، وقائم الليل .

قال الرضا (عليه السلام) : فلمن كان يصوم ويصلّى ؟

قال : فخرس الجاثليق وانقطع .

قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! أسئلك عن مسألة ؟

قال : سل ، فإن كان عندى علمها أجبتك .

قال الرضا (عليه السلام) : ماأنكرت إنّ عيسى (عليه السلام) كان يحيى الموتى بإذن اللّه عزّوجلّ .

قال الجاثليق : أنكرت ذلك ، من أجل أنّ من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فهو ربّ مستحقّ لأن يعبد .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه السلام) ، مشى على الماء ، وأحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتّخذه أُمّته ربّاً ، ولم يعبده أحد من دون اللّه عزّوجلّ ، ولقد صنع حزقيل النبىّ (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحيى خمسة وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستّين سنة .

ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء فى شباب بنى إسرائيل فى التوراة ؟ اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثمّ انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله اللّه عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراة ، لايدفعه إلّا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات ، فأقبل اليهودىّ يترجّج لقراءته (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : ٢١٨ .)

ويتعجّب ! ثمّ أقبل على النصرانىّ فقال (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيى لهم موتاهم ، فوجّه معهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبّانة فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى (الجَبّانة : الجَبّان : الصحراء ، والمقبرة . المعجم الوسيط : ١٠٦ .)

(الرهط : مادون عشرة من الرجال ليس فيهم إمرأة ، وقيل : من سبعة إلى عشرة ومادون السبعة إلى الثلاثة نفر . المصباح المنير : ٢٤١ .)

صوتك : يا فلان ! ويا فلان ! ويا فلان ! يقول لكم محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : قوموا بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أُمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبيّاً .

فقالوا : وددنا أنّا أدركناه فنؤمن به ، ولقد أبرء الأكمه والأبرص والمجانين ، وكلّمه البهايم والطير ، والجنّ والشياطين ، ولم نتّخذه ربّاً من دون اللّه عزّوجلّ ، ولم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم ، فمتى اتّخذتم عيسى ربّاً جاز لكم أن تتّخذوا اليسع وحزقيل ربّاً ! لأنّهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى بن مريم (عليه السلام) من إحياء الموتى وغيره .

وإنّ قوماً من بنى إسرائيل خرجوا من بلادهم من الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم اللّه فى ساعة واحدة ، فعمد أهل تلك القرية ، فحظروا عليهم حظيرة ، فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم ، وصاروا رميماً ، فمرّ بهم نبىّ (الحظيرة : الموضع يُحاط عليه ، لتأوى إليه الماشية يقيها البرد والريح . المعجم الوسيط : ١٨٣ .)

من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم ، ومن كثرة العظام البالية ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أتحبّ أن أحييهم لك فتنذرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ ! .

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيّتها العظام البالية ! قومى بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم .

ثمّ إبراهيم خليـل الرحمن (عليه السـلام) حين أخـذ الطير فقطّعهنّ قطعـاً ، ثمّ وضع على كلّ جبل منهنّ جزءً ، ثمّ ناداهنّ فأقبلن سعيـاً إليـه ، ثمّ موسـى بن عمران (عليه السـلام) وأصـحابه السبعون الـذين اختـارهم صـاروا معه إلى الجبـل ، فقـالوا له : إنّك قدرأيت اللّه سبحانه ، فأرناه كما رأيته .

فقال لهم : إنّى لم أره .

فقالوا : لن نؤمن لك حتّى نرى اللّه جهرة ، فأخـذتهم الصاعقة فاحترقوا عن آخرهم ، وبقى موسـى وحيداً فقال : يا ربّ ! اخترت سبعين رجلاًـ من بنى إسـرائيل فجئت بهم وأرجع وحـدى ! فكيف يصـدّقنى قومى بمـا أخـبرهم به ؟ فلوشـئت أهلكتهم من قبل وإيّاى أتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ! فأحياهم اللّه عزّوجلّ من بعد موتهم .

وكـلّ شـى ء ذكرته لـك من هـذا لاتقـدر على دفعه ، لأنّ التوراة والإنجيل ، والزبور والفرقان ، قـد نطقت به ، فإن كان كلّ من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه ، والأبرص والمجانين ، يتّخذ ربّاً من دون اللّه ، فاتّخذ هؤلاء كلّهم أرباباً ، ماتقول يايهودىّ ؟

فقال الجاثليق : القول قولك ، ولا إله إلّا اللّه ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودىّ ! أقبل علىّ ، أسألك بالعشـر الآيات التى أنزلت على موسـى بن عم ران (عليه السـلام) ، هل تجد فى التوراة مكتوباً بنبأ محمّد (صـلى الله عليه وآله وسلم) وأُمّته ؟ إذا جاءت الأُمّة الأخيرة ، أتباع راكب البعير ، يسبّحون الربّ جدّاً جدّاً ، تسبيحاً جديداً فى الكنائس الجدد ، فليفرغ بنو إسـرائيل إليهم ، وإلى ملكهم لتطمئنّ قلوبهم ، فإنّ بأيـديهم سـيوفاً ينتقمون بها من الأُمم الكافرة فى أقطار الأرض ، أهكـذا هو فى التوراة مكتوب ؟

قال رأس الجالوت : نعم ، إنّا لنجـده كذلك ، ثمّ قال للجاثليق : يا نصـرانىّ ! كيف علمك بكتاب شـعيا (عليه السـلام) ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً .

قـال (عليه السـلام) لهما : أتعرفان هـذا من كلامه : يا قوم ! إنّى رأيت صورة راكب الحمار لابساً جلابيب النور ، ورأيت راكب البعير ، ضوء مثل ضوء القمر ؟

(الجِلباب : مايُغَطّى به من ثوب وغيره ، والجمع الجَلابيب . المصباح المنير : ۱۰۴ .)

فقالا : قد قال ذلك شعيا (عليه السلام) .

قـال الرضـا (عليـه السـلام) : يـا نصـرانىّ ! هـل تعرف فى الإنجيـل قـول عيسـى (عليـه السـلام) : إنّى ذاهـب إلى ربّكـم وربّى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشـهد لى بالحقّ كما شهدت له ، وهو الذى يفسّر لكم كلّ شى ء ، وهو الذى يبدأ فضائح الأُمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلّا ونحن مقرّون به .

فقال (عليه السلام) : أتجد هذا الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟

قال : نعم .

قـال الرضا (عليه السـلام) : يا جاثليق ! ألا تخبرنى عن الإنجيل الأوّل حين افتقـدتموه عنـد من وجـدتموه ، ومن وضع لكم هـذا الإنجيل ؟

فقال له :ماافتقدنا الإنجيل إلّا يوماً واحداً حتّى وجدناه غضّاً طريّاً ، فأخرجه إلينا يوحنّا ومتّى .

فقال له الرضا (عليه السـلام) : ماأقلّ معرفتك بسـنن الإنجيل وعلمائه ! فإن كان هـذا كماتزعم ! فلم اختلفتم فى الإنجيل ، وإنّما وقع الإختلاف فى هـذا الإنجيل الـذى فى أياديكم اليوم ، فلو كان على العهد الأوّل لم تختلفوا فيه ! ولكنّى مفيدك علم ذلك ، اعلم أنّه لمّـا افتقـد الإنجيـل الأـوّل اجتمعت النصـارى إلى علمائهم ، فقالوا لهم : قتل عيسـى بن مريم (عليهماالسـلام) وافتقـدنا

الإنجيل ، وأنتم العلماء فما عندكم ؟

فقال لهم ألوقا ومرقابوس : إنّ الإنجيل فى صدورنا ، ونحن نخرجه إليكم سِفراً سِفراً فى كلّ أحد ، فلاتحزنوا عليه ، ولاتخلوا الكنائس ، فإنّا سنتلوه عليكم فى كلّ أحد سِفراً سِفراً ، حتّى نجمعه كلّه ، فقعد « ألوقا » و « مرقابوس » و « يوحنّا » و « متّى » ، فوضعوا لكم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، وإنّما كان هؤلاء الأربعة تلاميذ ، تلاميذ الأوّلين ، أعلمت ذلك ؟

فقال الجاثليق : أمّا هذا فلم أعلمه ، وقد علمته الآن ، وبان لى من فضل علمك بالإنجيل ، وسمعت أشياء ممّا علمته ، شهد قلبى أنّها حقّ ، فاستزدت كثيراً من الفهم .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فكيف شهادة هؤلاء عندك ؟

قال : جائزة ، هؤلاء علماء الإنجيل وكلّما شهدوا به فهو حقّ .

قال الرضا (عليه السلام) للمأمون ومن حضره من أهل بيته ومن غيره : اشهدوا عليه .

قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال (عليه السلام) : للجاثليق : بحقّ الابن وأُمّه ، هل تعلم أنّ متّى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم بن إسحاق بن يعقوب بن يهوذا بن خضرون ؟

فقال مرقابوس فى نسبة عيسى بن مريم (عليهماالسلام) : إنّه كلمة اللّه ، أحلّها فى جسد الآدمىّ ، فصارت إنساناً .

وقال ألوقا : إنّ عيسى بن مريم (عليهماالسلام) وأُمّه كانا إنسانين من لحم ودم ، فدخل فيها الروح القدس ، ثمّ إنّك تقول من شهادة عيسى على نفسه : حقّاً أقول لكم يامعشر الحواريّين ! إنّه لا يصعد إلى السماء إلّا من نزل منها إلّا راكب البعير ، خاتم الأنبياء ، فإنّه يصعد إلى السماء وينزل ، فما تقول فى هذا القول ؟

قال الجاثليق : هذا قول عيسى (عليه السلام) لاننكره .

قال الرضا (عليه السلام) : فما تقول فى شهادة ألوقا ، ومرقابوس ، ومتّى ، على عيسى ومانسبوه إليه ؟

قال الجاثليق : كذبوا على عيسى .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! أليس قد زكّاهم ، وشهد أنّهم علماء الإنجيل ، وقولهم حقّ ؟

فقال الجاثليق : يا عالم المسلمين ! أُحبّ أن تعفينى من أمر هؤلاء .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّا قد فعلنا ، سل يا نصرانىّ ! عمّا بدا لك .

قال الجاثليق : ليسألك غيرى ، فلا وحقّ المسيح ماظننت أنّ فى علماء المسلمين مثلك !

فالتفت الرضا (عليه السلام) إلى رأس الجالوت فقال له : تسألنى أو أسألك ؟

فقال : بل أسألك ، ولست أقبل منك حجّة إلّا من التوراة ، أو من الإنجيل ، أومن زبور داود ، أو بما فى صحف إبراهيم وموسى .

(٢

قال الرضا (عليه السلام) : لا تقبل منّى حجّة إلّا بما تنطق به التوراة على لسان موسى بن عمران (عليه السلام) ، والإنجيل على لسان عيسى بن مريم (عليه السلام) ، والزبور على لسان داود (عليه السلام) .

فقال رأس الجالوت : من أين تثبت نبوّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : شهد بنبوّته موسى بن عمران (عليهماالسلام) ، وعيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، وداود (عليه

السلام) خليفة اللّه عزّوجلّ فى الأرض .

فقال له : ثبت قول موسى بن عمران .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تعلم يا يهوديّ ! أنّ موسى أوصى بنى إسرائيل ، فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبيّ من إخوانكم فيه فصدّقوا ، ومنه فاسمعوا ، فهل تعلم أنّ لبنى إسرائيل إخوة غير ولد إسماعيل ، إن كنت تعرف قرابة إسرائيل من إسماعيل والسبب الذى بينهما من قبل إبراهيم (عليه السلام) ؟

فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل جاءكم من إخوة بنى إسرائيل نبيّ غير محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لا ، قال الرضا (عليه السلام) : أوليس قد صحّ هذا عندكم ؟ قال : نعم ، ولكنّى أُحبّ أن تصحّحه إليّ من التوراة .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تنكر أنّ التوراة تقول لكم : جاء النور من قبل طور سيناء ، وأضاء لنا من جبل ساعير ، واستعلن علينا من جبل فاران .

قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات وماأعرف تفسيرها ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا أُخبرك به ، أمّا قوله : جاء النور من قبل طور سيناء ، فذلك وحى اللّه تبارك وتعالى الذى أنزله على موسى (عليه السلام) على جبل طور سيناء ، وأمّا قوله : وأضاء لنا من جبل ساعير ، فهو الجبل الذى أوحى اللّه عزّوجلّ إلى عيسى بن مريم (عليهماالسلام) وهو عليه ، وأمّا قوله : واستعلن علينا من جبل فاران ، فذلك جبل من جبال مكّه ، بينه وبينها يوم ، وقال شعيا النبيّ (عليه السلام) فيما تقول أنت وأصحابك فى التوراة : رأيت راكبين أضاء لهم الأرض ، أحدهما على حمار ، والآخر على جمل ، فمن راكب الحمار ومن راكب الجمل ؟

قال رأس الجالوت : لا أعرفهما فخبّرنى بهما؛

قال (عليه السلام) : أمّا راكب الحمار فعيسى (عليه السلام) ، وأمّا راكب الجمل فمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أتنكر هذا من التوراة ؟

قال : لا ، ما أُنكره .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : هل تعرف حيقوق النبيّ (عليه السلام) ؟

قال : نعم ، إنّى به لعارف .

قال (عليه السلام) : فإنّه قال : وكتابكم ينطق به ، جاء اللّه تعالى بالبيان من جبل فاران ، وامتلأت السماوات من تسبيح أحمد وأُمّته ، يحمل خيله فى البحر كما؛؛٧بااااااااظ يحمل فى البرّ ، يأتينا بكتاب جديد بعد خراب بيت المقدس ، يعنى بالكتاب الفرقان ، أتعرف هذا وتؤمن به ؟

قال رأس الجالوت : قد قال ذلك حيقوق النبيّ (عليه السلام) ولاننكر قوله .

قال الرضا (عليه السلام) : فقد قال داود فى زبوره ، وأنت تقرأه : اللّهمّ ابعث مقيم السنّة بعد الفترة ، فهل تعرف نبيّاً أقام السنّة بعد الفترة غير محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه ولاننكر ، ولكن عنى بذلك عيسى ، وأيّامه هى الفترة .

قال له الرضا (عليه السلام) : جهلتَ ! إنّ عيسى (عليه السلام) لم يخالف السنّة ، وكان موافقاً لسنّة التوراة ، حتّى رفعه اللّه إليه ، وفى الإنجيل مكتوب : إنّ ابن البرّة ذاهب والبارقليطا جاء من بعده ، وهو الذى يحفظ الآصار ويفسّر لكم كلّ شى ء ، (الأصر ، والإصر ، والأُصر ج آصار : العهد . المنجد : ١٢ .)

ويشهد لى كما شهدت له أنا ، جئتكم بالأمثال ، وهو يأتيكم بالتأويل ، أتؤمن بهذا فى الإنجيل ؟ قال : نعم .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا رأس الجالوت ! أسألك عن نبيّك موسى بن عمران (عليه السلام) ؟ فقال : سل .

قال (عليه السلام) : ما الحجّةُ على أنّ موسى ثبتت نبوّته ؟

قال اليهوديّ : إنّه جاء بما لم يجى ء به أحد من الأنبياء قبله .

قال له : مثل ماذا ؟

قال : مثل فلق البحر ، وقلبه العصا حيّةً تسعى ، وضربه الحجر فانفجرت منه العيون ، وإخراجه يده بيضاء للناظرين ، وعلاماته لايقدر الخلق على مثلها .

قال له الرضا (عليه السلام) : صدقت فى أنّه كانت حجّته على نبوّته ، أنّه جاء بما؛ » ٨بااااااااظك لايقدر الخلق على مثله ، أفليس كلّ من ادّعى أنّه نبىّ ، ثمّ جاء بما لايقدر الخلق مثله وجب عليكم تصديقه ؟

قال : لا ، لأنّ موسى (عليه السلام) لم يكن له نظير ، لمكانه من ربّه ، وقربه منه ، ولا يجب علينا الإقرار بنبوّة من ادّعاها ، حتّى يأتى من الأعلام بمثل ما جاء به .

فقال الرضا (عليه السلام) : فكيف أقررتم بالأنبياء الذين كانوا قبل موسى (عليه السلام) ، ولم يفلقوا البحر ، ولم يفجروا من الحجر إثنى عشرة عيناً ، ولم يخرجوا أيديهم مثل إخراج موسى يده بيضاء ، ولم يقلّبوا العصا حيّةً تسعى ؟

قال اليهوديّ : قد خبّرتك أنّه متى ما جاؤا على نبوّتهم من الآيات بما لايقدر الخلق على مثله ، ولو جاؤا بما لم يجى ء به موسى ، أو كان على غير ما جاء به موسى وجب تصديقهم .

قال له الرضا (عليه السلام) : يا رأس الجالوت ! فما يمنعك من الإقرار بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، وقد كان يحيى الموتى ، ويبرء الأكمه والأبرص ، ويخلق من الطين كهيئة الطير ، ثمّ ينفخ فيه فيكون طيراً بإذن اللّه تعالى .

قال رأس الجالوت : يقال : إنّه فعل ذلك ولم نشهده .

قال الرضا (عليه السلام) : أرأيت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته ؟ أليس إنّما جاءت الأخبار من ثقات أصحاب موسى أنّه فعل ذلك ؟

قال : بلى .

قال : فكذلك أيضاً ، أتتكم الأخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم (عليه السلام) ، فكيف صدّقتم بموسى ، ولم تصدّقوا بعيسى ؟ فلم يُحِر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) : وكذلك أمر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما جاء به ، وأمر كلّ نبىّ بعثه اللّه ، ومن آياته أنّه كان يتيماً فقيراً ، راعياً أجيراً ، لم يتعلّم كتاباً ، ولم يختلف إلى معلّم ، ثمّ جاء بالقرآن الذى فيه قصص الأنبيا (عليهم السلام) : ، وأخبارهم حرفاً حرفاً ، وأخبار من مضى ، ومن بقى إلى يوم القيامة ، ثمّ كان يخبرهم بأسرارهم ، وما يعملون فى بيوتهم ، وجاء بآيات كثيرة لاتحصى .

قال رأس الجالوت : لم يصحّ عندنا خبر عيسى ، ولاخبر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايجوز لنا أن نقرّ لهما بما لايصحّ .

قال الرضا (عليه السلام) : فالشاهد الذى شهد لعيسى ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) شاهد زور ! فلم يُحِر جواباً؛

ثمّ دعا (عليه السلام) بالهربذ الأكبر ، فقال له الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن زَرْدْهِشْتْ الذى تزعم أنّه نبىّ ، ما حجّتك على نبوّته ؟

قال : إنّه أتى بما لم يأتنا أحد قبله ولم نشهده ، ولكنّ الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره فأتبعناه .

قال : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فأتبعتموه ؟

قال : بلى .

قال : فكذلك سائر الأُمم السالفة ، أتتهم الأخبار بما أتى به النبيّون ، وأتى به موسى وعيسى (عليهماالسلام) ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فما عذركم فى ترك الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقررتم بزَرْدْهِشْتْ من قبل الأخبار المتواترة ، بأنّه جاء بما لم يجى ء به غيره ! فانقطع الهربذ مكانه .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! إن كان فيكم أحد يخالف الإسلام وأراد أن يسأل فليسأل غير محتشم .

(احتشم : استحيا . المعجم الوسيط : ۱۷۶ .)

فقام إليه عمران الصابىّ ، وكان واحداً من المتكلّمين فقال : يا عالم الناس ! لولا أنّك دعوت إلى مسألتك لم أقدم عليك بالمسائل ، فلقد دخلت بالكوفة والبصرة ، والشام والجزيرة ، ولقيت المتكلّمين ، فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدانيّته ، أفتأذن لى أن أسألك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إن كان فى الجماعة عمران الصابىّ فأنت هو !

قال : أنا هو .

قال : سل يا عمران ! وعليك بالنصفة ، وإيّاك والخطل والجور .

(خَطِلَ فى منطقه ورأيه : أخطأ . المصباح المنير : ۱۷۴ .)

فقال : واللّه يا سيّدى ! ما أُريد إلّا أن تثبت لى شيئاً أتعلّق به فلا أجوزه .

قال (عليه السلام) : سل عمّا بدا لك .

فازدحم الناس ، وانضمّ بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابىّ : أخبرنى عن الكائن الأوّل وعمّا خلق ؟

فقال (عليه السلام) له : سألت فافهم ، أمّا الواحد فلم يزل واحداً كائناً لا شى ء معه ، بلاحدود ولا أعراض ، ولا يزال كذلك ، ثمّ خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً بأعراض وحدود مختلفة ، لا فى شى ء أقامه ، ولا فى شى ء حدّه ، ولا على شى ء حذاه ومثله له ، فجعل الخلق من بعد ذلك صفوة وغير صفوة ، واختلافاً وائتلافاً ، وألواناً وذوقاً وطعماً ، لا لحاجة كانت منه إلى ذلك ، ولا لفضل منزلة لم يبلغها إلّا به ، ولاأرى لنفسه فيما خلق زيادة ولا نقصاناً ، تعقل هذا يا عمران ؟

قال : نعم ، واللّه يا سيّدى ! .

قال (عليه السلام) : واعلم يا عمران ! إنّه لو كان خلق ما خلق لحاجة ، لم يخلق إلّا من يستعين به على حاجته ، ولكان ينبغى أن يخلق أضعاف ما خلق ، لأنّ الأعوان كلّما كثروا كان صاحبهم أقوى ، والحاجة يا عمران ! لا يسعها ، لأنّه كان لم يحدث من الخلق شيئاً إلّا حدثت فيه حاجة أُخرى ، ولذلك أقول : لم يخلق الخلق لحاجة ، ولكن نقل بالخلق الحوائج بعضهم إلى بعض ، وفضّل بعضهم على بعض بلا حاجة منه إلى من فضل ، ولا نقمة منه على من أذلّ ، فلهذا خلق .

قال عمران : يا سيّدى ! هل كان الكائن معلوماً فى نفسه عند نفسه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّما يكون المعلّمة بالشى ء لنفى خلافه ، وليكون الشى ء نفسه بما نفى عنه موجوداً ، ولم يكن هناك شى ء يخالفه ، فتدعوه الحاجة إلى نفى ذلك الشى ء عن نفسه بتحديد ما علم منها ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم واللّه يا سيّدى ! فأخبرنى بأىّ شى ء علم ما علم ؟ أبضمير أم بغير ذلك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أرأيت إذا علم بضمير هل يجد بدّاً من أن يجعل لذلك الضمير حدّاً تنتهى إليه المعرفة ؟

قال عمران : لابدّ من ذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : فما ذلك الضمير ؟ فانقطع ولم يحِر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) : لابأس ، إن سألتك عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر ، فإن قلت : نعم ، أفسدت عليك قولك ، ودعواك يا عمران ! أليس ينبغى أن تعلم أنّ الواحد ليس يوصف بضمير ، وليس يقال له : أكثر من فعل وعمل وصنع ، وليس يتوهّم منه مذاهب وتجزئة ، كمذاهب المخلوقين وتجزيتهم ، فاعقل ذلك وابن عليه ماعلمت صواباً .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن حدود خلقه كيف هى ، ومامعانيها ، وعلى كم نوع يكون ؟

قال (عليه السلام) : قد سألت ، فاعلم أنّ حدود خلقه على ستّة أنواع : ملموس وموزون ، ومنظور إليه ، وما لا ذوق له وهو الروح ، ومنها منظور إليه وليس له وزن ، ولا لمس ، ولا حسّ ، ولا لون ، ولا ذوق ، والتقدير ، والأعراض ، والصور ، والطول ، والعرض .

ومنها : العمل والحركات التى تصنع الأشياء ، وتعملها وتغيّرها من حال إلى حال ، وتزيدها وتنقصها .

فأمّا الأعمال والحركات فإنّها تنطلق لأنّه لا وقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه ، فإذا فرغ من الشى ء انطلق بالحركة ، وبقى الأثر ، ويجرى مجرى الكلام الذى يذهب ويبقى أثره .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن الخالق إذا كان واحداً لا شى ء غيره ، ولا شى ء معه ، أليس قد تغيّر بخلقه الخلق ؟

قال له الرضا (عليه السلام) : قديم لم يتغيّر عزّوجلّ بخلقه الخلق ، ولكنّ الخلق يتغيّر بتغيّره .

قال عمران : يا سيّدى ! فبأىّ شى ء عرفناه ؟

قال (عليه السلام) : بغيره .

قال : فأىّ شى ء غيره ؟

قال الرضا (عليه السلام) : مشيّته واسمه وصفته ، وما أشبه ذلك ، وكلّ ذلك محدث مخلوق مدبّر .

قال عمران : يا سيّدى ! فأىّ شى ء هو ؟

قال : هو نور بمعنى أنّه هاد خلقه من أهل السماء وأهل الأرض ، وليس لك على أكثر من توحيدى إيّاه .

قال عمران : يا سيّدى ! أليس قد كان ساكتاً قبل الخلق لا ينطق ، ثمّ نطق ؟

قال الرضا (عليه السلام) : لا يكون السكوت إلّا عن نطق قبله ، والمثل فى ذلك أنّه لايقال للسراج : هو ساكت لا ينطق ، ولا يقال : إنّ السراج ليضى ء فيما يريد أن يفعل بنا ، لأنّ الضوء من السراج ليس بفعل منه ولا كون ، وإنّما هو ليس شى ء غيره ، فلمّا استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا ، حتّى استضاءنا به ، فبهذا تستبصر أمرك .

قال عمران : يا سيّدى ! فإنّ الذى كان عندى أنّ الكائن قد تغيّر فى فعله عن حاله بخلقة الخلق .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت يا عمران ! فى قولك ، إنّ الكائن يتغيّر فى وجه (أى تكلّمت بالمحال .)

من الوجوه حتّى يصيب الذات منه ما يغيّره ، يا عمران ! هل تجد النار تغيّرها تغيّر نفسها ؟ وهل تجد الحرارة تحرق نفسها ؟ أو هل رأيت بصيراً قطّ رأى بصره ؟

(فى بعض النسخ : تغيّر بغير نفسها – تغيّرها بغير نفسها .)

قال عمران : لم أر هذا إلّا أن تخبرنى يا سيّدى ! أهو فى الخلق أم الخلق فيه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أجلّ ، يا عمران ! عن ذلك ، ليس هو فى الخلق ، ولا (أى اللّه أجلّ وأعزّ .)

الخلق فيه ، تعالى عن ذلك ، وساء علمك ، ما تعرفه ، ولا قوّة إلّا باللّه ، أخبرنى عن المرآة أنت فيها ، أم هى فيك ؟ فإن كان

ليس واحد منكما فى صاحبه فبأىّ شى ء استدللت بها على نفسك يا عمران ؟
قال : بضوء بينى وبينها .
قال الرضا (عليه السلام) : هل ترى من ذلك الضوء فى المرآة أكثر ممّا تراه فى عينك ؟
قال : نعم .
قال الرضا (عليه السلام) : فأرناه . فلم يحر جواباً .
قال : فلاأرى النور إلّا وقد دلّك ، ودلّ المرآة على أنفسكما ، من غير أن يكون فى واحد منكما ، ولهذا أمثال كثيرة غير هذا ، لايجد الجاهل فيها مقالاً ، وللّه المثل الأعلى .
ثمّ التفت إلى المأمون فقال : الصلاة قد حضرت .
فقال عمران : يا سيّدى ! لا تقطع علىَّ مسألتى فقد رقّ قلبى .
قال الرضا (عليه السلام) : نصلّى ونعود ، فنهض ونهض المأمون ! فصلّى الرضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلّى الناس خارجاً خلف محمّد بن جعفر ، ثمّ خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام) إلى مجلسه ، ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !
قال : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن اللّه عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقة ، أو يوحّد بوصف ؟
قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه المبدئ الواحد الكائن الأوّل ، لم يزل واحداً لا شى ء معه ، فرداً لا ثانى معه ، لا معلوماً ولا مجهولاًـ ، ولاـ محكماً ولاـ متشابهاً ، ولامذكوراً ولا منسيّاً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شى ء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان ولاإلى وقت يكون ، ولا بشى ء قام ولا إلى شى ء يقوم ، ولا إلى شى ء استند ولافى شى ء استكن ، وذلك كلّه قبل الخلق ، إذ لا شى ء غيره ، وما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثة ، وترجمة يفهم بها من فهم .
واعلم أنّ الإبداع والمشيّة ، والإرادة معناها واحد ، وأسماؤها ثلاثة ، وكان أوّل إبداعه وإرادته ومشيّته الحروف التى جعلها أصلاً لكلّ شى ء ، ودليلاً على كلّ مدرك ، وفاصلاً لكلّ مشكل ، وبتلك الحروف تفريق كلّ شى ء من اسم ، حقّ وباطل ، أو فعل أو مفعول ، أو معنى أو غير معنى ، وعليها اجتمعت الأُمور كلّها ، ولم يجعل للحروف فى إبداعه لها معنى غير أنفسها ، تتناهى ولاـ وجود لها ، لأنّها مبدعة بالإبداع ، والنور فى هذا الموضع أوّل فعل اللّه الذى هو نور السموات والأرض ، والحروف هى المفعول بذلك الفعل ، وهى الحروف التى عليها مدار الكلام ، والعبادات كلّها من اللّه عزّوجلّ ، علّمها خلقه ، وهى ثلاثة وثلاثون حرفاً .
فمنها : ثمانية وعشرون حرفاً تدلّ على لغات العربيّة ، ومن الثمانية والعشرين ، إثنان وعشرون حرفاً تدلّ على لغات السريانيّة ، والعبرانيّة .
ومنها خمسه أحرف متحرّفة فى سائر اللغات من العجم والأقاليم ، واللغات كلّها وهى خمسة أحرف ، تحرّفت من الثمانية والعشرين حرفاً من اللغات ، فصارت الحروف ثلاثة وثلاثين حرفاً ، فأمّا الخمسة المختلفة ف' « يتجحخ » لايجوز ذكرها أكثر ممّا ذكرناه؛
ثمّ جعل الحروف بعد إحصائها وإحكام عدّتها فعلاًـ منه ، كقوله عزّوجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، وكن منه صنع ، وما يكون به المصنوع .
(البقرة : ١١٧/٢ .)
فالخلق الأوّل من اللّه عزّوجلّ الإبداع ، لا وزن له ، ولا حركة ، ولا سمع ، ولا لون ، ولا حسّ ، والخلق الثانى الحروف لا وزن لها ، ولا لون ، وهى مسموعة موصوفة غير منظور إليها .

والخلق الثـالث مـا كـان من الأنواع كلّها ، محسوساً ملموساً ، ذا ذوق منظوراً إليه ، واللّه تبارك وتعالى سابق للإبـداع ، لأنّه ليس قبله عزّوجلّ شي ء ، ولا كان معه شي ء ، والإبداع سابق للحروف ، والحروف لا تدلّ على غير نفسها .

قال المأمون : وكيف لا تدلّ على غير أنفسها ؟

قال الرضا (عليه السـلام) : لأنّ اللّه تبارك وتعالى لا يجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً ، فإذا ألّف منها أحرفاً أربعة ، أو خمسة ، أو ستّة ، أو أكثر من ذلك ، أو أقلّ ، لم يؤلّفها بغير معنى ، ولم يكن إلّا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلك شي ء .

قال عمران : فكيف لنا بمعرفة ذلك ؟

قال الرضا (عليه السـلام) : أمّا المعرفة فوجه ذلك وبيانه : إنّك تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير نفسها ، ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتّى تأتى على آخرها ، فلم تجد لها معنى غير أنفسـها ، وإذا ألّفتها وجمعت منها أحرفاً ، وجعلتها اسـماً وصفة لمعنى ما طلبت ، ووجهِ ما عنيت ، كانت دليلة على معانيها ، داعية إلى الموصوف بها ، أفهمته ؟ قال : نعم .

قـال الرضـا (عليه السـلام) : واعلم أنّه لا ـ يكـون صـفة لغير موصـوف ، ولا ـ اسم لغير معنى ، ولا ـ حـدّ لغير محـدود ، والصـفات والأسـماء كلّها تـدلّ على الكمال والوجود ، ولاتـدلّ على الإحاطة ، كما تدلّ الحدود التى هى التربيع والتثليث والتسديس ، لأنّ اللّه عزّوجلّ تـدرك معرفته بالصـفات والأسـماء ، ولا تـدرك بالتحديـد بالطول والعرض ، والقلّة والكثرة ، واللون والوزن ، وما أشبه ذلك ، وليس يحلّ باللّه وتقدّس ، شى ء من ذلك ، حتّى يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضرورة التى ذكرنا ، ولكن يدلّ على اللّه عزّوجـلّ بصـفاته ، ويـدرك بأسـمائه ، ويسـتدلّ عليه بخلقه حقّ لا يحتاج فى ذلك الطالب المرتاد إلى رؤيـة عين ، ولا استماع أُذن ، ولالمس كفّ ، ولا إحاطـة بقلب ، ولو كانت صـفاته جلّ ثناؤه لاتـدلّ عليه ، وأسـماؤه لاتدعو إليه ، والمعلّمة من الخلق لاتدركه لمعناه ، كانت العبادة من الخلق لأسـمائه وصـفاته ، دون معناه ، فلولا أنّ ذلك كذلك لكان المعبود الموحّد غير اللّه ، لأنّ صفاته وأسماءه غيره ، أفهمت ؟

(٣

قال : نعم ، يا سيّدى ! زدنى ، قال الرضا (عليه السـلام) : إيّاك وقول الجهّال من أهل العمى والضـلال ، الذين يزعمون أنّ اللّه جلّ وتقـدّس موجود فى الآخرة للحساب فى الثواب والعقاب ، وليس بموجود فى الدنيا للطاعة والرجاء ، ولو كان فى الوجود للّه عزّوجلّ نقص واهتضام لم يوجد فى الآخرة أبداً ، ولكنّ القوم تاهوا وعموا وصمّوا عن الحقّ من حيث لا يعلمون ، وقوله عزّوجلّ :

(وَمَن كَانَ فِى هَـٰذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) يعنى أعمى عن الحقائق الموجودة ، وقد علم ذووا الألباب أنّ الاستدلال على (الإسراء : ٧٢/١٧ .)

مـا هنـاك لا ـ يكون إلّـا بما هيهنا ، ومن أخـذ علم ذلك برأيه ، وطلب وجوده ، وإدراكه عن نفسه دون غيرها ، لم يزدد من علم ذلك إلّا بعداً ، لأ نّ اللّه عزّوجلّ جعل علم ذلك خاصّة عند قوم يعقلون ، ويعلمون ويفهمون .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن الإبداع ، أخلق هو ، أم غير خلق ؟

قال الرضا (عليه السـلام) : بل خلق ساكن ، لايدرك بالسكون ، وإنّما صار خلقاً ، لأنّه شى ء محدث ، واللّه تعالى الذى أحدثه فصـار خلقـاً له ، وإنّمـا هو اللّه عزّوجـلّ وخلقه ، لاثالث بينهما ، ولاثالث غيرهما ، فما خلق اللّه عزّوجلّ لم يعـد أن يكون خلقه ، ويكون الخلق ساكناً ومتحرّكاً ، ومختلفاً ومؤتلفاً ، ومعلوماً ومتشابهاً ، وكلّ ما وقع عليه حدّ فهو خلق اللّه عزّوجلّ .

واعلم أنّ كـلّ ما أوجـدتك الحواسّ فهو معنى مـدرك للحواسّ ، وكلّ حاسّـة تـدلّ على ما جعل اللّه عزّوجلّ لها فى إدراكها ، والفهم من القلب بجميع ذلك كلّه .

واعلم أنّ الواحـد الـذى هو قائم بغير تقدير ولا تحديد ، خلق خلقاً مقدّراً بتحديد وتقدير ، وكان الذى خلق خلقين إثنين التقدير والمقـدّر ، وليس فى كلّ واحـد منهما لون ، ولا وزن ، ولا ذوق ، فجعل أحـدهما يـدرك بالآخر ، وجعلهما مدركين بنفسـهما ، ولم يخلق شيئاً فرداً قائماً بنفسه دون غيره ، للذى أراد من الدلالة على نفسه وإثبات وجوده؛

فاللّه تبارك وتعالى فرد واحد ، لا ثانى معه ، يقيمه ولا يعضده ، ولا يكنّه ، والخلق يمسك بعضه بعضاً بإذن اللّه تعالى ومشيّته ، وإنّمـا اختلف النـاس فى هـذا البـاب ، حتّى تـاهوا وتحيّروا ، وطلبوا الخلاص من الظلمـة بالظلمـة ، فى وصـفهم اللّه تعالى بصـفة أنفسـهم ، فـازدادوا من الحقّ بعـداً ، ولو وصـفوا اللّه عزّوجـلّ بصـفاته ووصـفوا المخلوقين بصـفاتهم لقالوا بالفهم واليقين ، ولما اختلفوا ، فلمّا طلبوا من ذلك ما تحيّروا فيه ارتكبوا ، واللّه يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم .

قال عمران : يا سيّدى ! أشهد أنّه كما وصفت ، ولكن بقيت لى مسألة .

قال (عليه السلام) : سل عمّا أردت .

قال : أسألك عن الحكيم فى أىّ شى ء هو ، وهل يحيط به شى ء ؟ وهل يتحوّل من شى ء إلى شى ء ؟ أو به حاجة إلى شى ء ؟

قـال الرضـا (عليه السـلام) : أُخبرك يـا عمران ! فاعقـل مـا سـألت عنه ، فـإنّه من أغمض مايرد على الخلق فى مسائلهم ، وليس يفهمه المتفاوت عقله ، العازب حلمه ، ولايعجز عن فهمه أولوا العقل المنصفون ، أمّا أوّل ذلك فلو كان خلق ما خلق لحاجة منه ، لجاز لقائل أن يقول : يتحوّل إلى ما خلق لحاجته إلى ذلك ، ولكنّه عزّوجلّ لم يخلق شـيئاً لحاجة ، ولم يزل ثابتاً لا فى شى ء ، ولا على شـى ء ، إلّا أنّ الخلق يمسك بعضه بعضاً ، ويـدخل بعضه فى بعض ، ويخرج منه ، واللّه جلّ وتقـدّس بقـدرته يمسـك ذلك كلّه ، وليس يدخل فى شـى ء ، ولا يخرج منه ، ولا يؤوده حفظه ، ولا يعجز عن إمساكه ، ولا يعرف أحد من الخلق كيف ذلك إلّا اللّه عزّوجلّ ، ومن أطلعه عليه من رسله ، وأهل سرّه ، والمستحفظين لأمره ، وخزّانه القائمين بشريعته ، وإنّما أمره كلمح البصر أو هو أقرب ، إذا شاء شيئاً فإنّما يقول له : كُن ، فيكون بمشيّته وإرادته ، وليس شى ء من خلقة أقرب إليه من شى ء ، ولا شى ء أبعد منه [هو] من شى ء ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم ، يا سيّدى ! قد فهمت ، وأشـهد أنّ اللّه تعالى على ما وصفت ووحّدت ، وأشهد أنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده المبعوث بالهدى ودين الحقّ ، ثمّ خرّ ساجداً نحو القبلة وأسلم .

قال الحسن بن محمّـد النوفلىّ : فلمّا نظر المتكلّمون إلى كلام عمران الصابىّ وكان جَـدِلاً ، لم يقطعه عن حجّته أحـد منهم قطّ ، لم يـدن من الرضـا (عليه السـلام) أحـد منهم ، ولم يسألوه عن شـى ء وأمسينا ، فنهض المأمون والرضا (عليه السـلام) فـدخلا وانصرف النـاس ، وكنت مع جماعـة من أصحابنا إذ بعث إلىّ محمّـد بن جعفر فـأتيته فقـال لى : يـا نوفلىّ ! أما رأيت ما جاء به صـديقك ! لاـ واللّه ما ظننت أنّ علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) خاض فى شـى ء من هـذا قطّ ، ولا عرفناه به ، أنّه كان يتكلّم بالمدينة ، أو يجتمع إليه أصحاب الكلام .

قلت : قد كان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم وحرامهم ، فيجيبهم ، وربما كلّم من يأتيه يحاجّه .

فقال محمّـد بن جعفر : يا أبا محمّد ! إنّى أخاف عليه أن يحسده عليه هذا الرجل فيسـمّه ، أو يفعل به بليّة ، فأشر عليه بالإمساك عن هذه الأشياء .

قلت : إذاً لا يقبل منّى ، وما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شى ء من علوم آبائه (عليهم السلام) : .

فقال لى : قل له : إنّ عمّك قد كره هذا الباب ، وأحبّ أن تمسك عن هذه الأشياء لخصال شتّى ، فلمّا انقلبت إلى منزل الرضا (

عليه السلام) أخبرته بما كان عن عمّه محمّد بن جعفر ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : حفظ اللّه عمّى ، ما أعرفنى به ، لِمَ كره ذلك ؟ ياغلام ! صر إلى عمران الصابئ ، فأتنى به .

فقلت : جعلت فداك ، أنا أعرف موضعه ، وهو عند بعض إخواننا من الشيعة .

قال : فلا بأس ، قرّبوا إليه دابّة ، فصرت إلى عمران فأتيته به ، فرحّب به ودعا بكسوة فخلعها عليه وحمله ، ودعا بعشرة آلاف درهم فوصله بها .

قلت : جعلت فداك ، حكيت فعل جدّك أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قال (عليه السلام) : هكذانحبّ ، ثمّ دعا (عليه السلام) بالعشاء فأجلسنى عن يمينه ، وأجلس عمران عن يساره ، حتّى إذا فرغنا قال لعمران : انصرف مصاحباً ، وبكّر علينا نطعمك طعام المدينة؛

فكان عمران بعد ذلك يجتمع إليه المتكلّمون من أصحاب المقالات ، فيبطل أمرهم ، حتّى اجتنبوه ، ووصله المأمون بعشرة آلاف درهم ، وأعطاه الفضل مالاً وحمله ، وولّاه الرضا (عليه السلام) صدقات بلخ ، فأصاب الرغائب ، .

(الرغيبة : العطاء الكثير ، والجمع (الرغائب) ، المصباح المنير : ٢٣١ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٥٤/١ ح ١ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ١٢٢/٦ ح ۶ ، و٩٠/١۶ ح ٢١ ، و١٧٣/۴٩ ح ١٢ ، ومدينة المعاجز : ١٩١/٧ ح ٢٢۶٢ ، ونور الثقلين : ١١٩/١ ح ٣٣۴ ، و٢۴١ ح ٩۶٠ ، و۶٨٨ ح ۴٢٨ ، و٧۴/٣ ح ١٧۵ ، و١٩۵ ح ٣۵٠ ، و١۶۴/۴ ح ۶٩ ، و٣٩٧ ح ٩٩ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۶١٢/١ ح ٩۶۶ ، ومستدرك الوسائل : ٣٣٧/١۶ ح ٢٠٠٧٨ ، عنه وعن التوحيد ، البحار : ۴٧/۵۴ ح ٢٧ .

التوحيد : ۴١٧ ح ١ ، قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٣۴٣/١ ح ١۴٨ ، و۶٠١ ح ٩٣ ، و۶٣۵ ح ٢١١ ، و۶٩٠ ح ۴٣۴ ، و٧۶/٢ ح ٢٨٢ ، و٢٩۶/٧٩ ، و٣١٣/۵ ح ١۶ ، والجواهر السنيّة : ۴٧ س ١ ، والبرهان : ۴٣٢/٢ ح ۴ ، عنه وعن العيون والإحتجاج فى البحار : ٢٩٩/١٠ ح ١ ، و٢٢۶/١٣ ح ٢٢ ، و٣۴٧ ح ٣۴ ، و٣٨۶ ح ٨ ، و۴٠١ ح ٨ ، و۴٢/١۴ ح ٣٣ ، و١۶٢ ح ٣ ، و٢٧٩ ح ١٢ ، و٣٣١ ح ٧۴ ، وإثبات الهداة : ١۶۴/١ ح ٣١ ، و٢۶٢ ح ٩٢ ، و٢۵۵/٣ ح ٢٩ ، قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : ۴٠١/٢ ح ٣٠٧ ، عنه البحار : ٢٧٩/۶٣ ح ١۶ ، قطعة منه .

تحف العقول : ۴٢٣ س ٧ ، باختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢٢۶/١ س ١ ، و٣۵٢/۴ س ٧ ، و٣۵٣ س ١ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ۴١٧/١۶ س ۶ .

قطعة منه فى (خادمه) و (علمه (عليه السلام) باللغات) و (علمه (عليه السلام) بالصحف السماويّة) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (أوصاف اللّه سبحانه وتعالى) و (اهتمامه بأوقات الصلاة) و (سورة الإسراء : ٧٢/١٧) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن نبىّ من الأنبياء) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الحسن بن سهل فى علم النجوم :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . قال أبو الحسن صلوات اللّه عليه للحسن بن سهل : كيف حسابك للنجوم ؟

قال : ما بقى شى ء إلّا تعلّمته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) له : كم لنور الشمس على نور القمر فضل درجة ؟ وكم لنور القمر على نور المشترى فضل درجة ؟ وكم لنور المشترى على نور الزهرة فضل درجة ؟

فقال : لاأدرى .

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدک شى ء ، إنّ هذا أيسره .
(فرج المهموم : ٩٣ س ١٩ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٦٥ .)
- إحتجاجه (عليه السلام) على سليمان المروزى :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن علىّ بن أحمد الفقيه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن علىّ بن صدقة القمّىّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمرو بن عبد العزيز الأنصارىّ الكَجّىّ قال : حدّثنى مَن سمع الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام وأصحابه ، فلا عليک أن تصير إلينا يوم التروية لمناظرته .

فقال سليمان : يا أمير المؤمنين ! إنّى أكره أن أسأل مثله فى مجلسک فى جماعة من بنى هاشم فينتقص عند القوم إذا كلّمنى ، ولايجوز الاستقصاء عليه .
(فى المصدر : فينتقض . وما أثبتناه من التوحيد .)
قال المأمون إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .
فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، (فى بعض النسخ : خلّنى وإيّاه .)
فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : إنّه قدم إلينا رجل من أهل مروز ، (فى التوحيد : مرو .)
وهو واحد خراسان من أصحاب الكلام ، فإن خفّ عليک أن تتجشّم المصير (تجشّم الأمر : قصده وتخيّره . المعجم الوسيط : ١٢٤ .)
إلينا فعلت ، فنهض (عليه السلام) للوضوء ، وقال لنا : تقدّمونى وعمران الصابى معنا ، فصرنا إلى الباب فأخذ ياسر وخالد بيدى ، فأدخلانى على المأمون ، فلمّا سلّمت قال : أين أخى أبوالحسن أبقاه اللّه تعالى ؟
قلت : خلّفته يلبس ثيابه ، وأمرنا أن نتقدّم ، ثمّ قلت : يا أميرالمؤمنين ! إنّ عمران مولاک معى وهو على الباب .
فقال : ومن عمران ؟
قلت : الصابىّ الذى أسلم على يدک .
قال : فليدخل ، فدخل فرحّب به المأمون ، ثمّ قال له : يا عمران ! لم تمت حتّى صرت من بنى هاشم .
قال : الحمد للّه الذى شرّفنى بكم يا أميرالمؤمنين !
فقال له المأمون : يا عمران ! هذا سليمان المروزىّ متكلّم خراسان .
قال عمران : يا أمير المؤمنين ! إنّه يزعم واحد خراسان فى النظر ، وينكر البداء .
قال : فلم لاتناظروه ؟
قال عمران : ذلک إليه ، فدخل الرضا (عليه السلام) فقال : فى أىّ شى ء كنتم ؟
قال عمران : يا ابن رسول اللّه هذا سليمان المروزىّ .
فقال له سليمان : أترضى بأبى الحسن وبقوله فيه ؟
فقال عمران : قد رضيت بقول أبى الحسن فى البداء على أن يأتينى فيه بحجّة أحتجّ بها على نظرائى من أهل النظر .
قال المأمون : يا أبا الحسن ! ماتقول فيما تشاجرا فيه ؟

قال : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ والله عزّوجلّ يقول : (أَوَلَايَذْكُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيًا) ويقول عزّوجلّ :
((مريم : ۶۷/۱۹ .)
وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و) ويقول : (بَدِيعُ السَّمَوَتِ (الروم : ۲۷/۳۰ .)
وَالْأَرْضِ) ويقول عزّوجلّ : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) (البقرة : ۱۱۷/۲ .)
(الفاطر : ۱/۳۵ .)
ويقول : (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَنِ مِن طِينٍ) ويقول عزّوجلّ : (السجدة : ۷/۳۲ .)
(وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) (التوبة : ۱۰۶/۹ .)
ويقول عزّوجلّ : (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا فِى كِتَبٍ) .
(الفاطر : ۱۱/۳۵ .)

قال سليمان : هل رويت فيه من آبائك شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبى ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلاّ هو ، من ذلك يكون البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه .

قال سليمان : أُحبّ أن تنزعه لى من كتاب اللّه عزّوجلّ .

قال : قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِ مَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثمّ بدا للّه تعالى فقال : (
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى (الذاريات : ۵۴/۵۱ .)
تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) .
(الذاريات : ۵۵/۵۱ .)

قال سليمان : زدنى جعلت فداك؛

قال الرضا : لقد أخبرنى أبى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ أوحى إلى نبىّ من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملك : أنّى متوفّيه إلى كذا وكذا ، فأتاه ذلك النبىّ فأخبره ، فدعا إلى الملك وهو على سريره حتّى سقط من السرير وقال : يا ربّ ! أجّلنى حتّى يشبّ طفلى ، وأقضى أمرى ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى ذلك النبىّ أن ائت فلاناً الملك ، فأعلم أنّى قد أنسيت فى أجله ، وزدت فى عمره إلى خمس عشرة سنة .

فقال ذلك النبىّ (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّك لتعلم أنّى لم أكذب قطّ ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : إنّما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلك ، واللّه لايسئل عمّا يفعل ، ثمّ التفت إلى سليمان فقال : أحسبك ضاهيت اليهود فى هذا الباب؛

(ضاهاه : ضاهأه : شابهه . المعجم الوسيط : ۵۴۶ .)

قال : أعوذ باللّه من ذلك وما قالت اليهود .

قال (عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ) يعنون : أنّ اللّه تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال اللّه عزّوجلّ : (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُوا) ، ولقد سمعت قوماً سألوا أبى موسى بن (المائدة : ۶۴/۵ .)
جعفر (عليهماالسلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وان يقف اللّه قوماً يرجيهم لأمره .

قال سليمان : ألا تخبرنى عن (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) فى (القدر : ۱/۹۷ .)
أىّ شى ء أنزلت ؟

قال : يا سليمان ! ليلة القدر يقدّر اللّه عزّوجلّ فيها ما يكون من السنة إلى السنة ، من حياة أو موت ، أو خير أو شرّ ، أو رزق ، فما قدّره فى تلك الليلة فهو من المحتوم .

قال سليمان : الآن قد فهمت جعلت فداك ، فزدنى .

قال : يا سليمان ! إنّ من الأُمور أُموراً موقوفة عند اللّه عزّوجلّ ، يقدّم منها مايشاء ، ويؤخّر ما يشاء ، ويمحو ما يشاء ، يا سليمان ! إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علّمه اللّه وملائكته ورسله ، فما علّمه ملائكته ورسله ، فإنّه يكون ولايكذّب نفسه ، ولاملائكته ، ولارسله ، وعلم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه ، يقدّم منه مايشاء ، ويؤخّر منه مايشاء ، ويمحو مايشاء ، ويثبت مايشاء .

قال سليمان للمأمون : يا أمير المؤمنين ! لا أُنكر بعد يومى هذا البداء ، ولاأكذّب به إن شاء اللّه .

فقال المأمون : يا سليمان ! سل أبى الحسن عمّا بدا لك ، وعليك بحسن الاستماع والإنصاف .

قال سليمان : يا سيّدى ! أسألك ؟

قال الرضا (عليه السلام) : سل عمّا بدا لك .

قال : ماتقول فيمن جعل الإراده اسماً وصفة ، مثل حىّ وسميع وبصير وقدير .

قال الرضا (عليه السلام) : إنّما قلتم : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنّه شاء وأراد ، ولم تقولوا : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنّه سميع بصير ، فهذا دليل على أنّهما ليستا مثل سميع ، ولابصير ، ولاقدير .

قال سليمان : فإنّه لم يزل مريداً .

قال (عليه السلام) : يا سليمان ! فإرادته غيره ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فقد أثبت معه شيئاً غيره لم يزل ، قال سليمان : ماأثبت .

قال الرضا (عليه السلام) : أهى محدثة ؟

قال سليمان : لا ـ ، ماهى محدثة ، فصاح به المأمون ! وقال : يا سليمان ! مثله يعابا أو يكابر ! عليك بالإنصاف ، أما ترى من حولك من أهل النظر ؟ ثمّ قال : كلّمه ياأبا الحسن ! فإنّه متكلّم خراسان ، فأعاد عليه المسألة .

فقال : هى محدثة يا سليمان ! فإنّ الشى ء إذا لم يكن أزليّاً كان محدثاً ، وإذا لم يكن محدثاً كان أزليّاً .

قال سليمان : إرادته منه كما أنّ سمعه وبصره وعلمه منه .

قال الرضا (عليه السلام) : فأراد نفسه ؟ قال : لا .

قال : فليس المريد مثل السميع والبصير .

قال سليمان : إنّما أراد نفسه كما سمع نفسه ، وأبصر نفسه وعلم نفسه .

قال الرضا (عليه السلام) : ما معنى أراد نفسه ؟ أراد أن يكون شيئاً ، وأراد أن يكون حيّاً ، أو سميعاً بصيراً ، أو قديراً ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : أفبإرادته كان ذلك ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لقولك : أراد أن يكون حيّاً سميعاً بصيراً معنىً ، إذا لم يكن ذلك بإرادته ؟

قال سليمان : بلى ، قد كان ذلك بإرادته ، فضحك المأمون ومن حوله ، وضحك الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال لهم : ارفقوا بمتكلّم خراسان يا سليمان ! فقد حال عندكم عن حاله وتغيّر عنها ، وهذا مالايوصف اللّه عزّوجلّ به ، فانقطع .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! أسألك عن مسألة ؟

قال : سل ، جعلت فداك؛

قال : أخبرنى عنك و عن أصحابك ، تكلّمون الناس بما تفقهون وتعرفون ؟ أوبما لاـتفقهون ولاتعرفون ؟ قال : بل بما نفقه ونعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : فالذى يعلم الناس أنّ المريد غير الإرادة ، وأنّ المريد قبل الإرادة ، وأنّ الفاعل قبل المفعول ، وهذا يبطل قولكم : إنّ الإرادة والمريد شى ء واحد .

قال : جعلت فداك ، ليس ذلك منه على ما يعرف الناس ، ولاعلى مايفقهون .

قال الرضا (عليه السلام) : فأريكم ادّعيتم علم ذلك بلا معرفة ، وقلتم : الإرادة كالسمع والبصر إذا كان ذلك عندكم على مالايعرف ولايعقل ، فلم يحر جواباً ،

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم اللّه جميع ما فى الجنّة والنار ؟

قال سليمان : نعم .

قال : أفيكون ما علم اللّه تعالى أنّه يكون من ذلك ؟ قال : نعم .

قال : فإذاً كان حتّى لايبقى منه شى ء إلّا كان ، أيزيدهم أو يطويه عنهم ؟

(۴

قال سليمان : بل يزيدهم .

قال : فأراه فى قولك قد زادهم مالم يكن فى علمه أنّه يكون؛

قال : جعلت فداك ، فالمريد لاغاية له .

قال : فليس يحيط علمه عندكم بما يكون فيهما ، إذا لم يعرف غاية ذلك ، وإذا لم يحط علمه بما يكون فيهما ، لم يعلم مايكون فيهما قبل أن يكون ، تعالى اللّه عزّوجلّ عن ذلك علوّاً كبيراً .

قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغاية لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلك بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلك ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم ، وكذلك قال اللّه عزّوجلّ فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال (النساء : ۵۶/۴ .) لأهل الجنّة : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ يعلم ذلك ، (هود : ۱۰۸/۱۱ .)

ولايقطع عنهم الزيادة ، أرأيت ما أكل أهل الجنّة وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلك عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلك كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَ زِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول (ق : ۳۵/۵۰ .)

عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عزوجلّ :) الحجر : ۴۸/۱۵ .)

(خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا (المائدة : ۱۱۹/۵ .)

مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) ، فلم يحر جواباً .
(الواقعة : ۳۳/۵۶ .)
ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! ألا تخبرنى عن الإرادة فعل هى ، أم غير فعل ؟
قال : بلى هى فعل .
قال (عليه السلام) : فهى محدثة ، لأنّ الفعل كلّه محدث .
قال : ليست بفعل .
قال (عليه السلام) : فمعه غيره لم يزل .
قال سليمان : الإرادة هى الإنشاء .
قال (عليه السلام) : يا سليمان ! هذا الذى ادّعيتموه على ضرار وأصحابه من (فى المصدر : عبتموه ، وفى بعض النسخ : عيّبتموه ، وما أثبتناه فى المتن عن التوحيد .)
قولهم : إنّ كلّ ما خلق اللّه عزّوجلّ فى سماء أو أرض ، أو بحر أو برّ ، من كلب أو خنزير ، أو قرد أو إنسان ، أو دابّة إرادة اللّه ، وإنّ إرادة اللّه تحيى وتموت وتذهب ، وتأكل وتشرب ، وتنكح وتلذّ ، وتظلم وتفعل الفواحش ، وتكفر وتشرك ، فيبرأ منها ، ويعاد بها ، وهذا حدّها .
قال سليمان : إنّها كالسمع والبصر والعلم .
قال الرضا (عليه السلام) : قد رجعت إلى هذا ثانية ، فأخبرنى عن السمع والبصر والعلم ، أمصنوع ؟ قال سليمان : لا .
قال الرضا (عليه السلام) : فكيف نفيتموه ؟ [فمرّة] قلتم : لم يرد ، ومرّة قلتم : أراد ! وليست بمفعول له .
قال سليمان : إنّما ذلك كقولنا : مرّة علم ، ومرّة لم يعلم .
قال الرضا (عليه السلام) : ليس ذلك سواء ، لأنّ نفى المعلوم ليس بنفى العلم ، ونفى المراد نفى الإرادة أن تكون ، لأنّ الشى ء إذا لم يُرَد لم تكن إرادة ، فقد يكون العلم ثابتاً وإن لم يكن المعلوم ، بمنزلة البصر فقد يكون الإنسان بصيراً ، وإن لم يكن المُبصَر وقد يكون العلم ثابتاً وإن يكن المعلوم .
قال سليمان : إنّها مصنوعة .
قال (عليه السلام) : فهى محدثة ليست كالسمع والبصر ، لأنّ السمع والبصر ليسا بمصنوعين وهذه مصنوعة .
قال سليمان : إنّها صفة من صفاته لم تزل .
قال (عليه السلام) : فينبغى أن يكون الإنسان لم يزل ، لأنّ صفته لم تزل .
قال سليمان : لا ، لأنّه لم يفعلها .
قال الرضا (عليه السلام) : يا خراسانىّ ! ما أكثر غلطك ! أفليس بإرادته وقوله تَكَوُّن الأشياء ؟ قال سليمان : لا .
قال : فإذا لم تكن بإرادته ولامشيّته ، ولاأمره ولابالمباشرة ، فكيف يُكَوَّن ذلك ؟ تعالى اللّه عن ذلك ، فلم يُحِر جواباً .
ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : ألا تخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) يعنى بذلك أنّه يحدث إرادة ؟
(الإسراء : ۱۶/۱۷ .)
قال له : نعم .
قال (عليه السلام) : فإذا حدث إرادة كان قولك : إنّ الإرادة هى هو ، أو شى ء منه باطلاً ، لأنّه لايكون أن يحدث نفسه ،

ولايتغيّر عن حالة ، تعالى اللّه عن ذلک !

قال سليمان : إنّه لم يكن عنى بذلک أنّه يحدث إرادة .

قال : فما عنى به ؟ قال : عنى فعل الشى ء .

قال الرضا (عليه السلام) : ويلک ! كم تردّد فى هذه المسألة ، وقد أخبرتک أنّ الإرادة محدثة ، لأنّ فعل الشى ء محدث .

قال : فليس لها معنى .

قال الرضا (عليه السلام) : قد وصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإرادة بمالامعنى له ، فإذا لم يكن لها معنى قديم ولاحديث بطل قولكم : إنّ اللّه عزّوجلّ لم يزل مريداً .

قال سليمان : إنّما عنيت أنّها فعل من اللّه تعالى لم يزل .

قال : ألم تعلم أنّ مالم يزل لايكون مفعولاً ، وقديماً وحديثاً فى حالة واحدة ؟ فلم يُحِر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) لابأس أتمم مسألتک .

قال سليمان : قلت : إنّ الإرادة صفة من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفة من صفاته ، فصفته محدثة أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثة .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإرادة محدثة ، وإن كانت صفة من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ ما لم يزل لا يكون مفعولاً .

قال سليمان : ليس الأشياء إرادة ولم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : وَسوَستَ يا سليمان ! فقد فعل وخلق مالم يزل خلقه (فى التوحيد : لم يُرِد .) وفعله ، وهذه صفة من لايدرى مافعل ، تعالى اللّه عن ذلک !

قال سليمان : يا سيّدى ! فقد أخبرتک أنّها كالسمع والبصر والعلم .

قال المأمون : ويلک يا سليمان ! كم هذا الغلط والتردّد ؟ اقطع هذا ، وخذ فى غيره ، إذ لست تَقْوى على غير هذا الردّ .

قال الرضا (عليه السلام) : دعه يا أمير المؤمنين ! لاتقطع عليه مسألته فيجعلها حجّة ، تكلّم يا سليمان .

قال : قد أخبرتک أنّها كالسمع والبصر والعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : لابأس ، أخبرنى عن معنى هذه ، أمعنى واحد ، أم معان مختلفة ؟ قال سليمان : معنى واحد .

قال الرضا (عليه السلام) : فمعنى الإرادات كلّها معنى واحد ؟

قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن كان معناها معنى واحداً ، كانت إرادة القيام إرادة القعود ، وإرادة الحياة إرادة الموت ، إذا كانت إرادته واحدة ، لم تتقدّم بعضها بعضاً ، ولم يخالف بعضها بعضاً ، وكانت شيئاً واحداً .

قال سليمان : إنّ معناها مختلف . قال (عليه السلام) : فأخبرنى عن المريد ، أهو الإرادة أوغيرها ؟

قال سليمان : بل هو الإرادة .

قال الرضا (عليه السلام) : فالمريد عندكم مختلف إذا كان هو الإرادة ؟

قال : يا سيّدى ! ليس الإرادة المريد .

قال : فالإرادة محدثة وإلّا فمعه غيره ، افهم وزد فى مسألتک .

قال سليمان : فإنّها اسم من أسمائه .

قال الرضا (عليه السلام) : هل سمّى نفسه بذلك ؟

قال سليمان : لا ، لم يسمّ به نفسه بذلك .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لك أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإرادة اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاك ؟ وماالدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلك قوله عزّوجلّ : (وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به (الاسراء : ٨٦/١٧ .) أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

(غافر : ٦٠/٤٠ .)

قال سليمان : إنّما عنى بذلك أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُ (الفاطر : ١/٣٥ .)

الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً .

(الرعد : ٣٩/١٣ .)

قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم أنّ إنساناً يكون ولايريد أن يخلق إنساناً أبداً ، وأنّ إنساناً يموت اليوم ولايريد أن يموت اليوم ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فيعلم أنّه يكون مايريد أن يكون ، أو يعلم أنّه يكون مالايريد أن يكون ، قال : يعلم أنّهما يكونان جميعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يعلم أنّ إنساناً حىّ ميّت ، قائم قاعد ، أعمى بصير فى حالة واحدة ، وهذا هو المحال .

قال : جعلت فداك ، فإنّه يعلم أنّه يكون أحدهما دون الآخر .

قال : لا بأس ، فأيّهما يكون الذى أراد أن يكون ، أو الذى لم يرد أن يكون ؟

قال سليمان : الذى أراد أن يكون .

فضحك الرضا (عليه السلام) والمأمون وأصحاب المقالات .

قال الرضا (عليه السلام) : غلطت وتركت قولك : إنّه يعلم أنّ إنساناً يموت اليوم وهو لايريد أن يموت اليوم ، وأنّه يخلق خلقاً ، وأنّه لايريد أن يخلقهم ، وإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون ، فإنّما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون .

قال سليمان : فإنّما قولى : إنّ الإرادة ليست هو ولاغيره .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، وإذا قلت : ليست هى غيره ، فقد جعلتها هو .

قال سليمان : فهو يعلم كيف يصنع الشى ء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال سليمان : فإنّ ذلك إثبات للشى ء .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت ، لأنّ الرجل قد يحسن البناء وإن لم يبن ، ويحسن الخياطة وإن لم يخط ، ويحسن صنعة الشى ء وإن لم يصنعه أبداً ، ثمّ قال له : ياسليمان ! هل تعلم أنّه واحد لا شى ء معه ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) . فيكون ذلك إثباتاً للشى ء .

قال سليمان : ليس يعلم أنّه واحد لاشى ء معه .

قال الرضا (عليه السلام) : أفتعلم أنت ذاك ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فأنت يا سليمان ! إذاً أعلم منه .

قال سليمان : المسألة محال .

قال (عليه السلام) : محال عندك أنّه واحد لاشى ء معه ، وأنّه سميع بصير حكيم قادر . قال : نعم ، قال (عليه السلام) : فكيف أخبر عزّوجلّ : أنّه واحد حىّ ، سميع بصير ، حكيم قادر ، عليم خبير ، وهو لايعلم ذلك ، وهذا ردّ ماقال وتكذيبه ، تعالى اللّه عن ذلك ، ثمّ قال له الرضا (عليه السلام) : فكيف يريد صنع مالايدرى صنعه ؟ ولاماهو ؟ وإذا كان الصانع لايدرى كيف يصنع الشى ء قبل أن يصنعه ؟ فإنّما هو متحيّر ، تعالى اللّه عن ذلك علوّاً كبيراً .

قال سليمان : فإنّ الإرادة القدرة .

قال الرضا (عليه السلام) : وهو عزّوجلّ يقدر على مالايريده أبداً ، ولابدّ من ذلك ، لأنّه قال تبارك وتعالى : (وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) ، فلوكانت الإرادة هى القدرة ، كان قد أراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان .

فقال المأمون عند ذلك : يا سليمان ! هذا أعلم هاشمىّ ، ثمّ تفرّق القوم .

قال مصنّف هذا الكتاب (رضى الله عنه) : كان المأمون يجلب على الرضا (عليه السلام) من متكلّمى الفرق والأهواء المضلّة كلّ من سمع به ، حرصاً على انقطاع ال رضا (عليه السلام) عن الحجّة مع واحد منهم ، وذلك حسداً منه له ، ولمنزلته من العلم؛

فكان لايكلّمه أحد إلّا أقرّ له بالفضل ، والتزم الحجّة له عليه ، لأنّ اللّه تعالى ذكره يأبى إلّا أن يعلى كلمته ، ويتمّ نوره ، وينصر حجّته ، وهكذا وعد تبارك (فى التوحيد : أبى .)

وتعالى فى كتابه فقال : (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا) يعنى بالذين آمنوا ، الأئمّة الهداة ، وأتباعهم العارفين بهم ، (غافر : ۵۱/۴۰ .)

والآخذين عنهم بنصرهم بالحجّة على مخالفيهم ما داموا فى الدنيا ، وكذلك يفعل بهم فى الآخرة ، وأنّ اللّه عزّوجلّ لايخلف الميعاد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۷۹/۱ ح ۱ . عنه البحار : ۹۵/۴ ح ۲ ، و۱۷۷/۴۹ ح ۱۳ ، و۱۴/۹۴ ح ۲۴ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۸ س ۱۵ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۳۷۰/۱ ح ۴۸۷ ، والبرهان : ۲۳۸/۴ ح ۲ ، ونور الثقلين : ۴۹۴/۱ ح ۳۱۶ ، و۶۴۹ ح ۲۷۷ ، و۵۱۵/۲ ح ۱۷۳ ، و۵۲۰ ح ۱۹۷ ، و۱۴۵/۳ ح ۱۱۲ ، و۲۱۹ ح ۴۴۰ ، و۲۲۲/۴ ح ۹ ، و۵۳۲ ح ۹۶ ، و۱۳۱/۵ ح ۵۴ ، و۶۳۰ ح ۸۲ . قِطَعٌ منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : ۳۲۹/۱۰ ح ۲ ، و۵۷/۵۴ ح ۲۸ ، قطعة منه .

التوحيد : ۴۴۱ ح ۱ . عنه الجواهر السنيّة : ۱۲۳ س ۴ ، والفصول المهمّة للحرّ العامليّ : ۱۵۴/۱ ح ۷۰ ، و۲۲۲ ح ۱۹۶ ، ونور الثقلين : ۳۵۵/۴ ، ح ۵۰ قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : ۳۶۵/۲ ح ۲۸۴ ، مرسلًا مختصراً . عنه نور الثقلين : ۲۲۰/۳ ح ۴۴۱ .

الدرّ المنثور : ۲۸/۲ س ۵ ، و۳۳ س ۲۰ ، قطعتان منه .

مختصر بصائر الدرجات : ۱۴۳ س ۵ .

قطعة منه في و (سورة البقرة : ۱۱۷/۲) و (سورة النساء : ۵۶/۴) و (سورة المائدة : ۶۴/۵ و (سورة التوبة : ۱۰۶/۹) و۱۱۹) و (سورة الواقعة : ۳۳/۵۶) و (سورة هود : ۱۰۸/۱۱) و (سورة الرعد : ۳۹/۱۳) و (سورة الحجر : ۴۸/۱۵) و (سورة الإسراء : ۱۶/۱۷ و۸۶) و (سورة مريم : ۶۷/۱۹) و (سورة الروم : ۲۷/۳۰) و (سورة السجدة : ۷/۳۲) و (سورة الفاطر : ۱/۳۵ و۱۱) و (سورة غافر : ۶۰/۴۰) و (سورة ق : ۳۵/۵۰) و (سورة الذاريات : ۵۴/۵۱ ، و۵۵) و (سورة القدر : ۱/۹۷) و (ما رواه من الإحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ماروواه عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) :) .

۵)

- احتجاجه (عليه السلام) مع ابن قرّة النصرانىّ على خلق المسيح :

۱ - ابن شهرآشوب ؛ : فى كتاب الصفوانىّ : أنّه قال الرضا (عليه السلام) لابن قرّة النصرانىّ : ما تقول فى المسيح ؟

قال : يا سيّدى ! إنّه من اللّه .

فقال : ما تريد بقولك مِن ، ومِن على أربعة أوجه ، لا ـ خامس لها ، أتريد بقولك مِن كالبعض من الكلّ فيكون مبعّضاً ، أو كالخلّ من الخمر ، فيكون على سبيل الاستحالة ، أو كالولد من الوالد ، فيكون على سبيل المناكحة ، أو كالصنعة من الصانع ، فيكون على سبيل المخلوق من الخالق ، أو عندك وجه آخر فتعرّفناه ، فانقطع .

(المناقب : ۳۵۱/۴ س ۲۳ . عنه البحار : ۳۴۹/۱۰ ح ۷ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على عصمة الأنبيا (عليهم السلام) : :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا القاسم بن محمّد البرمكىّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمة الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى (فى بعض النسخ : فما تقول .)

ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إذ ذَّهَبَ (طه : ۱۲۱/۲۰ .)

مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّوجلّ فى يوسف) (عليه السلام) الأنبياء : ۸۷/۲۱ .)

: (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّوجلّ فى داود : ((يوسف : ۲۴/۱۲ .)

وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (ص : ۲۴/۳۸ .)

(وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

(الأحزاب : ٣٧/٣٣ .)

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحك ، يا عليّ ! اتّق اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيك ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ) ؛

(آل عمران : ٧/٣ .)

وأمّا قوله عزّوجلّ فى آدم : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم حجّة فى أرضه ، وخليفة فى بلاده ، لم يخلقه للجنّة ، وكانت المعصية من آدم فى الجنّة لافى الأرض ، وعصمته تجب أن يكون فى الأرض ليتمّ مقادير أمر اللّه ، فلمّا أهبط إلى الأرض ، وجعل حجّة وخليفة عصم ، بقوله عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) .

(آل عمران : ٣٣/٣ .)

وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَىهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق (الفجر : ١٦/٨٩ .)

عليه رزقه ، ولوظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد كفر .

وأمّا قوله عزّوجلّ فى يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) فإنّها همّت بالمعصية ، وهمّ يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم ماتداخله ، فصرف اللّه عنه قتلها والفاحشة ، وهو قوله عزّوجلّ : (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَآءَ) يعنى القتل والزنا .

(يوسف : ٢٤/١٢ .)

وأمّا داود (عليه السلام) فمايقول من قبلكم فيه ؟

فقال عليّ بن محمّد بن الجهم : يقولون : إنّ داود (عليه السلام) كان فى محرابه يصلّى فتصوّر له إبليس على صورة طير أحسن مايكون من الطيور ، فقطع داود صلاته وقام ليأخذ الطير ، فخرج الطير إلى الدار ، فخرج الطير إلى السطح ، فصعد فى طلبه ، فسقط الطير دار « أوريا بن حنّان » ، فأطلع داود فى أثر الطير بامرأة أوريا تغتسل ، فلمّا نظر إليها هواها ، وكان قد أخرج أوريا فى بعض غزواته؛

فكتب إلى صاحبه : أن قدّم أوريا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوريا بالمشركين ، فصعب ذلك على داود ، فكتب إليه ثانية : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوريا ، فتزوّج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (عليه السلام) بيده على جبهته وقال : إنّا للّه وإنّا إليه راجعون ! لقد نسبتم نبيّاً من أنبياء اللّه إلى التهاون بصلاته ، حتّى خرج فى أثر الطير ، ثمّ بالفاحشة ، ثمّ بالقتل !

فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما كان خطيئته ؟

فقال (عليه السلام) : ويحك ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إليه الملكين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِ ـ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِى لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِى فِى الْخِطَابِ)

فعجّل داود (عليه السلام) على المدّعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدّعى البيّنة على ذلك ، ولم يقبل على (ص : ٢٢/٣٨ - ٢٤ .)

المدّعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئة رسم الحكم ، لاماذهبتم إليه ، ألا تسمع اللّه عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ ـ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآية !

(ص : ٣٨/ ٢٦ .)

فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما قصّته مع أوريا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) إنّ المرأة فى أيّام داود (عليه السلام) كانت إذا مات بعلها ، أو قتل ، لاتتزوّج بعده أبداً ، وأوّل من أباح اللّه له أن يتزوّج بامرأة قتل بعلها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوّج بامرأة أوريا لمّا قتل ، وانقضت عدّتها منه ، فذلك الذى شقّ على الناس من قبل أوريا .

وأمّا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول اللّه عزّوجلّ : (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـهُ) فإنّ اللّه عزّوجلّ عرّف نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه فى دار الدنيا ، وأسماء أزواجه فى دار الآخرة ، وأنّهنّ أمّهات المؤمنين ، وإحداهنّ من سمّى له زينب بنت جحش ، وهى يومئذ تحت زيد بن حارثة ، فأخفى اسمها فى نفسه ، ولم يبده لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنّه قال فى امرأة فى بيت رجل إنّها إحدى أزواجه من أمّهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال اللّه عزّوجلّ : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـهُ) يعنى فى نفسك ، وإنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَكَهَا) الآية ، وفاطمة من (الأحزاب : ٣٧/٣٣ .
)

علىّ (عليه السلام) .

قال : فبكى علىّ بن محمّد بن الجهم فقال : يا ابن رسول اللّه ! أنا تائب إلى اللّه عزّوجلّ ، من أن أنطق فى أنبياء اللّه (عليهم السلام) : بعد يومى هذا ، إلّا بما ذكرته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٩١/١ ح ١ . وقِطَعٌ منه فى البحار : ٢٣/١٤ ح ٢ ، و٢١٧/٢٢ ح ٥١ ، و١٧٩/٤٩ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ٣١٨/١ ح ٤٢ ، و٣٢٨ ح ٩٧ ، و٤١٩/٢ ح ٤١ ، و٤٠٤/٣ ح ١٦٢ ، و٤٤٩ ح ١٣٦ ، و٢٨١/٤ ح ١٢٩ ، و٤٤٥ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ١٨٧/٢٧ ح ٣٣٥٦٢ ، و٢١٦ ح ٣٣٦٢٩ ، وإثبات الهداة : ٢٥٧/٣ ح ٣٠ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٤١/١ ح ٦١٧ ، والبرهان : ٥٥/٢ ح ١ ، و٢٥٠ ح ٢٩ ، و٣٠ ، و٤٦/٣ ح ١ ، و٤٤/٤ ح ٢ ، و٤٥٩ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٨٢ ، المجلس ٢٠ ح ٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٧٢/١١ ح ١ ، و١٠٧/٨٩ ح ٣ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للجزائرى : ١١ و٣٤٤ ، باختصار .

قطعة منه فى (قصّة داود (عليه السلام) مع أوريا) و (تزويج اللّه فاطمة من علىّ (عليهماالسلام)) و (النهى عن تأويل القرآن) و (سورة آل عمران : ٧/٣) و (سورة يوسف : ٢٤/١٢) و (سورة طه : ١٢١/٢٠) و (سورة الأنبياء : ٨٧/٢١) و (سورة الأحزاب : ٣٧/٣٣) و (سورة ص : ٢٢/٣٨ - ٢٤ و٢٦) و (سورة الفجر : ١٦/٨٩) .)

- احتجاجه (عليه السلام) مع المأمون فى عصمة الأنبيا (عليهم السلام) : :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى أبى ، عن حمدان بن سليمان النيسابورىّ ، عن علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

(طه : ١٢١/٢٠ .)

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى قال لآدم : (اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكَلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجرة الحنطة (فَتَكُونَا مِنَ الظَّلِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجرة ، ولا ممّا كان من جنسها ، فلم يقربا تلك الشجرة ، ولم يأكلا منها ، وإنّما أكلا من غيرها ، لمّا أن وسوس الشيطان إليهما ، وقال : (مَا نَهَل-كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـذِهِ الشَّجَرَةِ) وإنّما ينهيكما أن تقربا غيرها ، ولم ينهكما عن الأكل منها (إِلآَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَلِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّى لَكُمَا لَمِنَ النَّصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلك من يحلف باللّه كاذباً (فَدَلَّل-هُمَا بِغُرُورٍ) ، فأكلا منها ثقة بيمينه باللّه ، وكان ذلك من آدم (الأعراف : ١٩/٧ - ٢٢ .)

قبل النبوّة ، ولم يكن ذلك بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبة التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيرة ولا كبيرة .

قال اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَهُ رَبُّهُ و فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا (طه : ١٢١/٢٠ - ١٢٢ .)

وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) .

(آل عمران : ٣٣/٣ .)

فقال له المأمون : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائة بطن ذكراً وأُنثى ، وإنّ آدم (عليه السلام) وحوّاء عاهدا اللّه عزّوجلّ ودعواه وقالا : (لَئِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا) من النسل خلقاً سويّاً ، بريّاً من الزمانة والعاهة ، وكان ما أتاهما صنفين ، صنفاً ذكراناً ، وصنفاً أناثاً ، فجعل الصنفان للّه تعالى ذكره شركاء فيما آتاهما ، ولم يشكراه كشكر أبويهما له عزّوجلّ ، قال اللّه تبارك وتعالى : (فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) .

(الأعراف : ١٨٩/٧ - ١٩٠ .)

فقال المأمون : أشهد أنّك ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حقّاً ، فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ فى حقّ إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ إبراهيم (عليه السلام) وقع إلى ثلاثة أصناف صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلك حين خرج من السرب (السَرَب : حفير تحت الأرض لامنفذ له ، و جُحر الوحشىّ . المعجم الوسيط : ٤٢٤ .)

الذى أخفى فيه ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ) فرأى الزهرة (قَالَ هَـذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَ) الكوكب (قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ) لأنّ الأفول من صفات المحدث ، لا من صفات القدم؛ (فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَـذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار ، (فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ) يقول : لو لم يهدنى ربّى لكنت من القوم الضالّين؛ فلمّا أصبح و (رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَآ أَكْبَرُ) من الزهرة والقمر على الانكار والاستخبار لا على الإخبار والإقرار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَتْ) قال للأصناف الثلاثة من عبدة الزهرة ، والقمر والشمس : (قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) .

(الأنعام : ٧٦/٦ - ٧٩ .)

وإنّما أراد إبراهيم (عليه السلام) بما قال ، أن يبيّن لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أنّ العبادة لا تحقّ لمّا كان بصفة الزهرة ، والقمر ، والشمس ، وإنّما تحقّ العبادة لخالقها وخالق السموات والأرض .

وكان ما احتجّ به على قومه ممّا ألهمه اللّه تعالى وآتاه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَهَآ إِبْرَٰهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ ى) .
(الأنعام : ٦/٨٣ .)

فقال المأمون : للّه درّك ، يا ابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) :

(رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى كان أوحى إلى إبراهيم (عليه السلام) : إنّى متّخذ من عبادى خليلاً ، إن سألنى إحياء الموتى أجبته ، فوقع فى نفس إبراهيم : أنّه ذلك الخليل فقال : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) على الخلقة .

قال : (قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) فأخذ (البقرة : ٢/٢٦٠ .)

إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله – وكانت عشرة – منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلك الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ، فَطِرنَ ، ثمّ وَقَعنَ فشربن من ذلك الماء ، والتقطن من ذلك الحبّ وقلن : يا نبيّ اللّه ! أحييتنا أحياك اللّه .

فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير .

قال المأمون : بارك اللّه فيك يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ :

(فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) دخل مدينة من مدائن فرعون على حين غفلة من أهلها ، وذلك بين المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ ى) ، فقضى موسى على العدوّ ، وبحكم اللّه تعالى ذكره (فَوَكَزَهُ و) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ) يعنى الاقتتال الذى كان وقع بين الرجلين ، لامافعله موسى (عليه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ و) يعنى الشيطان (عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ) .
(القصص : ٢٨/١٥ .)

فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى) ؟

قال : يقول : إنّى وضعت نفسى غير موضعها بدخولى هذه المدينة (فَاغْفِرْ لِى) أى استرنى من أعدائك لئلّا يظفروا بى فيقتلونى ، (فَغَفَرَ لَهُ و إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) .

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَآ أَنْعَمْتَ عَلَىَ) من القوّة حتّى قتلت رجلاً بوكزة ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل أجاهد فى سبيلك بهذه القوّة حتّى ترضى ، (فَأَصْبَحَ) موسى (عليه السلام) فى المدينة (خَآئِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِى اسْتَنصَرَهُ و بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ و) على آخر ، (قَالَ لَهُ و مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِىٌّ مُّبِينٌ) قاتلت رجلاً بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذينّك ، وأراد أن يبطش به ، (فَلَمَّآ أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا) وهو من شيعته ، (قَالَ يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَن تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْسَام بِالْأَمْسِ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ) .
(القصص : ٢٨/١٥ – ١٩ .)

قال المأمون : جزاك اللّه عن أنبيائه خيراً ، يا أبا الحسن ! فما معنى قول موسى لفرعون : (فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ فرعون قال لموسى لمّا أتاه : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ) عن الطريق ، بوقوعى إلى مدينة من مدائنك ، (فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ ال مُرْسَلِينَ)

(الشعراء : ١٩/٢١ .)

وقد قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاَوَى) ، يقول : ألم يجدك وحيداً فآوى إليك الناس (وَوَجَدَكَ ضَآلًّا) يعنى عند قومك (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتك ، (وَوَجَدَكَ عَآلِلًا فَأَغْنَى) ، يقول : أغناك بأن جعل دعاءك مستجاباً .

(الضحى : ٦/٩٣ – ٨ .)

قال المأمون : بارك اللّه فيك ، يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَلنِى) ، كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران) (عليه السلام) الأعراف : ١٤٣/٧ .)

لايعلم أنّ اللّه تبارك وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤية حتّى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أنّ اللّه تعالى أعزّ أن يُرى بالأبصار ، ولكنّه لمّا كلّمه اللّه عزّوجلّ ، وقرّبه نجيّاً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائة ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعة آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائة ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه .

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، (البقرة : ٥٥/٢ .)

واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقة ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّك لم تكن صادقاً فيما ادّعيت من مناجاة اللّه عزّوجلّ إيّاك ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّك لو سألت اللّه أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته .

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيّة له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى تسأله .

٦)

فقال موسى : يا ربّ ! إنّك قد سمعت مقالة بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم ، فعند ذلك قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَلنِى وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ و) وهو يهوى (فَسَوْفَ تَرَلنِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ) بآية من آياته (جَعَلَهُ و دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتى بك عن جهل قومى ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنّك لا تُرى .

(الأعراف : ١٤٣/٧ .)

فقال المأمون : للّه درّك ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) .

(يوسف : ٢٤/١٢ .)

فقـال الرضا (عليه السـلام) : لقـد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه؛

ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه الصادق (عليه السلام) أنّه قال : همّت بأن تفعل ، وهمّ بأن لايفعل .

فقال المأمون : للّه درّك ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ)

فقال الرضا (عليه السـلام) : ذاك يونس بن متى (عليه السلام) ذهب مغاضباً لقومه ، (فَظَنَ) بمعنى استيقن (أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) أى لن نضيق رزقه ، ومنه قوله عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَل-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) (الفجر : ١٦/٨٩ .)

أى ضـيّق وقتَر (فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ) أى ظلمة الليل ، وظلمة البحر ، وظلمة بطن الحوت ، (أَن لَّآ إِلَهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) بتركى مثل هذه العبادة التى قد فرغتنى لها فى بطن الحوت ، (الأنبياء : ٨٧/٢١ .)

فاستجاب اللّه له ، وقال عزّوجلّ : (فَلَوْلَآ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) .

(الصافّات : ١٤٣/٣٧ - ١٤٤ .)

فقال المأمون : للّه درّك ، يا أبا الحسن (عليه السـلام) ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْـَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا)

(يوسف : ١١٠/١٢ .)

قـال الرضـا (عليه السـلام) : يقول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْـَسَ الرُّسُلُ) من قومهم ، وظنّ قومهم أنّ الرسل قـد كـذبوا ، جاء الرسل نصرنا .

فقال المأمون : للّه درّك ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى قول اللّه عزّوجلّ : (لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) .

(الفتح : ٢/٤٨ .)

قال الرضا (عليه السـلام) : لم يكن أحد عند مشـركى أهل مكّة أعظم ذنباً من رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، لأنّهم كانوا يعبدون من دون اللّه ثلاثمائة وستّين صنماً ، فلمّا؛خ ح پااااااااف ب جاءهم (صلى الله عليه وآله وسلم) بالدعوة إلى كلمة الإخلاص ، كبر ذلـك عليهم وعظم ، وقـالوا : (أَجَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَـذَا لَشَىْ ءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُواْ وَاصْبِرُواْ عَلَى ءَالِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِى الْمِلَّةِ الْأَخِرَةِ إِنْ هَذَآ إِلَّا اخْتِلَقٌ) ، فلمّا فتح اللّه عزّوجلّ على نبيّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) ص : ٥/٣٨ - ٧ .)

مكّـة ، قال له يا محمّـد : (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ مكّة فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) عند مشـركى أهل مكّة بدعائك إلى توحيد (الفتح : ١ - ٢ .)

اللّه ، فيما تقدّم وماتأخّر ، لأنّ مشـركى مكّة أسلم بعضهم ، وخرج بعضهم عن مكّة ، ومن بقى منهم لم يقدر على إنكار التوحيد عليه ، إذا دعا الناس إليه ، فصار ذنبه عندهم ذلك مغفوراً بظهوره عليهم .

قـال : صـدقت ، يا ابن رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ) ؟

(الأحزاب : ٣٧/٣٣ .)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قصد دار زيد بن حارثة بن شراحيل الكلبىّ فى أمر أراده ، فرأى امرأته تغتسـل ، فقـال لها : سـبحان الـذى خلقك ! وإنّما أراد بـذلك تنزيه البارى عزّوجلّ ، عن قول من زعم أنّ الملائكة

بنات اللّه ، فقال اللّه عزّوجلّ : (أَفَأَصْفَلكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنَثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا) ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا رآها تغتسل : (الاسراء : ۴۰/۱۷ .)

سبحان الذى خلقك أن يتّخذ له ولداً يحتاج إلى هذا التطهير والاغتسال ، فلمّا عاد زيد إلى منزله ، أخبرته امرأته بمجى ء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذى خلقك ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلك ، وظنّ أنّه قال ذلك لما أعجبه من حسنها ، فجاء إلى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ امرأتى فى خُلقها سوء ، وإنّى أُريد طلاقها ؟ فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسك عليك زوجك ، واتّق اللّه ، وقد كان اللّه عزّوجلّ عرّفه عدد أزواجه ، وإنّ تلك المرأة منهنّ ، فأخفى ذلك فى نفسه ولم يبده لزيد ، وخشى الناس أن يقولوا : إنّ محمّداً يقول لمولاه : إنّ امرأتك ستكون لى زوجة ، يعيبونه بذلك ، فأنزل اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) يعنى بالإسلام ، (وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ) يعنى بالعتق ، (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَلهُ) ، ثمّ إنّ زيد بن حارثة طلّقها واعتدّت منه ، فزوّجها اللّه عزّوجلّ من نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنزل بذلك قرآناً ، فقال عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَكَهَا لِكَىْ لَايَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِى أَزْوَجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) ، ثمّ علم اللّه عزّوجلّ أنّ المنافقين سيعيبونه بتزويجها ، فأنزل اللّه تعالى : (مَّا كَانَ عَلَى النَّبِىِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ و) .

(الأحزاب : ۳۷/۳۳ - ۳۸ .)

فقال المأمون : لقد شفيت صدرى يا ابن رسول اللّه ! وأوضحت لى ما كان ملتبساً علىّ ، فجزاك اللّه عن أنبيائه وعن الإسلام خيراً .

قال علىّ بن محمّد بن الجهم : فقام المأمون إلى صلاة ، وأخذ بيد محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) وكان حاضر المجلس وتبعتهما .

فقال له المأمون : كيف رأيت ابن أخيك ؟ فقال له : عالم ، ولم نره يختلف إلى أحد من أهل العلم .

فقال المأمون : إنّ ابن أخيك من أهل بيت النبىّ الذين قال فيهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألا إنّ أبرار عترتى ، وأطائب أرومتى ، أحلم الناس صغاراً ، وأعلم الناس كباراً ، فلا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منكم ، لا يخرجونكم من باب هدى ، ولا يدخلونكم فى باب ضلالة .

وانصرف الرضا (عليه السلام) إلى منزله ، فلمّا كان من الغد غدوت عليه ، وأعلمته ما كان من قول المأمون ، وجواب عمّه محمّد بن جعفر له ، فضحك (عليه السلام) ثمّ قال : ياابن الجهم ! لا يغرّنّك ما سمعته منه ، فإنّه سيغتالنى ، واللّه تعالى ينتقم لى منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۱۹۵/۱ ح ۱ . عنه فى البحار : ۲۵۲/۱۱ ح ۳ ، و۳۳۵/۱۲ س ۶ ، و۳۸۷/۱۴ ح ۷ ، و۱۴۲/۱۶ ح ۵ ، و۸۹/۱۷ ح ۲۰ ، و۱۷۹/۴۹ ح ۱۵ ، ومستدرك الوسائل : ۷۸/۱۶ ح ۱۹۲۰۳ ، ونور الثقلين : ۵۹/۱ ح ۱۱۰ ، و۲۷۵ ح ۱۰۸۸ ، و۳۲۸ ح ۹۸ ، و۷۳۵ ح ۱۴۶ ، و۱۱/۲ ح ۳۴ ، و۶۴ ح ۲۴۸ ، و۱۰۷ ح ۳۹۷ ، و۴۱۹ ح ۴۲ ، و۴۷۹ ح ۲۵۱ ، و۱۶۷/۳ ح ۲۱۹ ، و۱۹۷ ح ۳۶۰ ، و۴۰۳ ح ۱۶۰ ، و۴۴۹ ح ۱۳۷ ، و۴۸/۴ ح ۱۶ ، و۱۱۹ ح ۳۲ ، و۲۸۱ ح ۱۳۰ ، و۴۴۳ ح ۸ ، و۴۹۷ ح ۱۰۰ ، و۵۶/۵ ح ۱۸ ، و۵۹۶ ح ۱۸ ، وإثبات الهداة : ۴۸۰/۱ ح ۱۳۶ ، والبرهان : ۱۰۰/۱ ح ۲ ، و۲۴۹ ح ۲ ، و۵۳۱ ح ۱ ، و۴۳۴/۲ ح ۱ ، و۴۶/۳ ح ۲ ، و۱۸۳ ح ۱ ، و۲۲۳ س ۲۹ ، و۳۲۵ ح ۱ ، و۳۲۶ ح ۱ ، و۴۱/۴ ح ۵ ، و۸۳ ح ۵ ، و۱۹۳ ح ۲ ، والأنوار البهيّة : ۲۱۹ س ۲ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۴۴۲/۱ ح ۶۱۸ ، قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : ۴۲۳ ح ۳۰۸ ، مرسلًا . عنه وعن العيون ، البحار : ۷۸/۱۱ ح ۸ ، وقِطَعٌ منه فى : ۳۲/۱۳ ح ۶ ، و۱۶۴ ح ۸ ، و۲۱۶/۲۲ ح ۵۰ ، وإثبات الهداة : ۲۵۷/۳ ح ۳۱ .

التوحيد : ۷۴ ح ۲۸ ، و۱۲۱ ح ۲۴ ، و۱۳۲ ح ۱۴ ، قِطَعٌ منه . عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار : ۶۳/۱۲ ح ۱۰ ، و۲۱۷/۱۳ ح ۱۱ ، ونور الثقلين : ۵۷۳/۵ ح ۱۵ ، قِطَعٌ منه .

قطعة منه فى (أولادآدم (عليه السلام) من حوّاء) و (سورة البقرة : ۲۶۰/۲) و (سورة الأنعام : ۷۶/۶ - ۷۹ و۸۳) و (سورة الأعراف : ۷/ ۱۹ - ۲۲ ، و۱۴۳ و۱۸۹ - ۱۹۰) و (سورة التوبة : ۴۳/۹) و (سورة يوسف : ۲۴/۱۲ و۱۱۰) و (طه : ۱۲۱/۲۰) و (سورة الشعراء : ۱۹/۲۶ - ۲۱) و (سورة القصص : ۱۵/۲۸ - ۱۹) و (سورة الأحزاب : ۳۷/۳۳ - ۳۸) و (سورة الصافّات : ۱۴۳/۳۷ - ۱۴۴) و (سورة الفتح : ۱/۴۸ - ۲) و (سورة الضحى : ۶/۹۳ - ۸) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّة) و (ما رواه عن إبراهيم (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

قال مصنّف هذا الكتاب : هذا الحديث غريب من طريق عليّ بن محمّد بن الجهم مع نصبه وبغضه ، وعداوته لأهل البيت (عليهم السلام) : .

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى النسب :

۱ - السيّد المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ (أى المفيد) أدام اللّه عزّه : روى أنّه لمّا سار المأمون إلى خراسان ، وكان معه الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فبيناهما يسيران إذ قال له المأمون : يا أبا الحسن ! إنّى فكّرت فى شى ء ففتح (فى الكنز : فسخ ، والبحار : فنتج .)

لى الفكر الصواب فيه ، فكّرت فى أمرنا وأمركم ، ونسبنا ونسبكم ، فوجدت الفضيلة فيه واحدة ، ورأيت اختلاف شيعتنا فى ذلك محمولاً على الهوى والعصبيّة .

فقال له أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لهذا الكلام جواباً ، فإن شئت ذكرته لك ، وإن شئت أمسكت .

فقال له المأمون : إنّى لم أقله إلّا لأعلم ما عندك فيه .

قال له الرضا (عليه السلام) : أُنشدك اللّه يا أمير المؤمنين ! لو أنّ اللّه بعث نبيّه محمّداً ، فخرج علينا من وراء أكمة من هذه الآكام ، فخطب إليك ابنتك ، أكنت (الأكمة : تَلّ ، وقيل : شُرفَة كالرابية ، وهوما اجتمع من الحجارة فى مكان واحد . المصباح المنير : ۱۸ .)

تزوّجه إيّاها ؟

فقال : يا سبحان اللّه ! وهل أحد يرغب عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أفتراه يحلّ له أن يخطب إليّ ؟

(فى الكنز : ابنتى .)

قال : فسكت المأمون هُنَيئة ، ثمّ قال : أنتم واللّه ! أمسّ برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رحماً .

(الفصول المختارة : ۳۷ س ۱ . عنه البحار : ۳۴۹/۱۰ ح ۹ ، و۱۸۷/۴۹ ح ۱۹ .

كنز الفوائد : ۱۶۶ س ۶ . عنه البحار : ۲۴۲/۲۵ ح ۲۴ ، و۲۴۳/۹۳ ح ۱۱ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى الفرق بين العترة والأُمّة :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن الحسين بن شاذويه المؤدّب ، وجعفر بن محمّد بن مسرور رضى اللّه عنهما قالا : حدّثنا

محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآية : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك الأُمّة كلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلك العترة الطاهرة .

فقال المأمون : وكيف عنى العترة من دون الأُمّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنّه لو أراد الأُمّة لكانت أجمعها فى الجنّة ، لقول اللّه عزّوجلّ : (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) ، ثمّ جمعهم كلّهم فى الجنّة ! فقال عزّوجلّ : (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآية ، فصارت الوراثة للعترة الطاهرة لا لغيرهم .
(فاطر : ٣٢/٣٥ - ٣٣ .)

فقال المأمون : مَنِ العترة الطاهرة ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : الذين وصفهم اللّه فى كتابه فقال عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهم (الأحزاب : ٣٣/٣٣ .)

الذين قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى مخلف فيكم الثقلين ، كتاب اللّه وعترتى أهل بيتى ، ألاوإنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، فانظروا كيف تخلفونى (فى المصدر : فانظروا كيف تخلفون . والصحيح ما أثبتناه .)

فيهما ، أيّها الناس لا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منكم .

قالت العلماء : أخبرنا يا أبا الحسن ! عن العترة ، أهم الآل ، أم غير الآل ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : هم الآل .

فقالت العلماء : فهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يُؤثر عنه ، أنّه قال : « أُمّتى آلى » ، وهؤلاء أصحابه يقولون بالخبر المستفاض الذى لايمكن دفعه : آل محمّ (عليهم السلام) : أُمّته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرونى ، فهل تحرم الصدقة على الآل ؟ فقالوا : نعم .

قال : فتحرم على الأُمّة ؟ قالوا : لا ، قال : هذا فرق بين الآل والأُمّة ، وَيْحَكُمْ ! أين يذهب بكم ؟ أضربتم عن الذكر صفحاً أم أنتم قوم مسرفون ؟ أما علمتم أنّه (اقتباس من الآية الشريفة فى سورة الزخرف : ٥/٤٣ .)

وقعت الوراثة والطهارة على المصطفين المهتدين دون سائرهم ؟

قالوا : ومن أين يا أبا الحسن ؟

فقال (عليه السلام) : من قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَهِيمَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَبَ فَمِنْهُم مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) ، فصارت وراثة النبوّة والكتاب للمهتدين دون الفاسقين ، أما علمتم أنّ نوحاً (الحديد : ٢٦/٥٧ .)

حين سأل ربّه عزّوجلّ : (فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ) ، وذلك أنّ اللّه عزّوجلّ وعده أن ينجيه وأهله (هود : ٤٥/١١ .)

فقال ربّه عزّوجلّ : (يَنُوحُ إِنَّهُ و لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ و عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ فَلَاتَسْئَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ ى عِلْمٌ إِنِّى أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) ؟ .

(هود : ۴۶/۱۱ .)

فقال المأمون : هل فضّل اللّه العترة على سائر الناس ؟

فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العترة على سائر الناس فی محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلک من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فی قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمْرَٰنَ عَلَى الْعَٰلَمِينَ * ذُرِّيَّةًم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، وقال عزّوجلّ فی موضع آخر : (أَمْ (آل عمران : ۳۳/۳ - ۳۴ .)

يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَىٰ-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَٰهِيمَ الْكِتَٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَٰهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) ، ثمّ ردّ المخاطبة فی أثر هذه إلى سائر (النساء : ۵۴/۴ .)

المؤمنين فقال : (يَٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِ نكُمْ) ، يعنى الذى قرنهم بالكتاب والحكمة وحسدوا عليهما ، (النساء : ۵۹/۴ .)

فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَىٰ-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَٰهِيمَ الْكِتَٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَٰهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعة للمصطفين الطاهرين ، فالملک هيهنا هو الطاعة لهم .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فی الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فی الظاهر سوى الباطن فی اثنى عشر موطناً وموضعاً :

فأوّل ذلک : قوله عزّوجلّ : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ) (الشعراء : ۲۱۴/۲۶ .)

ورهطک المخلصين ، - هكذا فی قراءة أُبيّ بن كعب ، وهى ثابتة فی مصحف عبد اللّه بن مسعود - وهذه منزلة رفيعة ، وفضل عظيم ، وشرف عال حين عنى اللّه عزّوجلّ بذلک الآل ، فذكره لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذه واحدة .

والآية الثانية : فی الاصطفاء ، قوله عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل الذى لا (الأحزاب : ۳۳/۳۳ .)

يجهله أحد إلاّ معاند ضالّ ، لأنّه فضل بعد طهارة تنتظر ، فهذه الثانية .

وأمّا الثالثة : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهلة بهم فی آية الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَٰذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (آل عمران : ۶۱/۳ .)

عليّاً والحسن والحسين وفاطمة صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعة ، أو لأبعثنّ إليهم رجلًا كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمة (عليها السلام) ، فهذه خصوصيّة لايتقدّمهم فيها أحد ، وفضل لايلحقهم فيه بشر ، وشرف لايسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس علىّ (عليه السلام) كنفسه ، فهذه الثالثة .

وأمّا الرابعة : فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ماخلا العترة ، حتّى تكلّم الناس فی ذلک ، وتكلّم العبّاس فقال : يا رسول اللّه ! تركت عليّاً وأخرجتنا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ تركه وأخرجكم ، وفی هذا تبيان

قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : أنت منّى بمنزلة هارون من موسى .
قالت العلماء : وأين هذا من القرآن ؟
قال أبو الحسن (عليه السلام) : أوجدكم فى ذلك قرآناً وأقرأه عليكم ؟
قالوا : هات .
قال (عليه السلام) : قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَوْحَيْنَآ إِلَى مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُواْ بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً) ، ففى هذه الآية (يونس : ۱۰/۸۷ .)
منزلة هارون من موسى ، وفيها أيضاً منزلة عليّ (عليه السلام) من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومع هذا دليل واضح فى قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إنّ هذا المسجد لايحلّ لجنب إلّا لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله .

۷)

قالت العلماء : يا أبا الحسن ! هذا الشرح والبيان لايوجد إلّا عندكم معاشر أهل بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
فقال (عليه السلام) : ومن ينكر لنا ذلك ! ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينة العلم وعليّ بابها ، فمن أراد المدينة فليأتها من بابها ؟ ففيما أوضحنا وشرحنا من الفضل والشرف ، والتقدمة ، والاصطفاء والطهارة مالاينكره إلّا معاند ، وللّه عزّوجلّ الحمد على ذلك ، فهذه الرابعة .
والآية الخامسة : قول اللّه عزّوجلّ : (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ و) (الإسراء : ۱۷/۲۶ .)
خصوصيّة خصّهم اللّه العزيز الجبّار بها ، واصطفاهم على الأُمّة ، فلمّا نزلت هذه الآية على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)
قال : ادعوا لى فاطمة ، فدعيت له فقال : يا فاطمة !
قالت (عليها السلام) : لبّيك ، يا رسول اللّه !
فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذه فدك ممّا هى لم يوجف عليه بالخيل ولا ركاب ، وهى لى خاصّة دون المسلمين ، وقد جعلتها لك لما أمرنى اللّه تعالى به ، فخذيها لك ولولدك ، فهذه الخامسة .
والآية السادسة : قول اللّه عزّوجلّ : (قُل لَّآ أَسْـَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وهذه خصوصيّة للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامة ، (الشورى : ۴۲/۲۳ .)
وخصوصيّة للآل دون غيرهم ، وذلك أنّ اللّه عزوجلّ حكى فى ذكر نوح فى كتابه : (وَيَقَوْمِ لَآأَسْـَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّهُم مُّلَقُواْ رَبِّهِمْ وَلَكِنِّى أَرَلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزّوجلّ (هود : ۱۱/۲۹ .)
عن هود (عليه السلام) ، أنّه قال (عليهم السلام) (يَقَوْمِ لَآأَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَاتَعْقِلُونَ) ، وقال عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) :
(هود : ۱۱/۵۱ .)
(قُل يا محمّد ! لَّآ أَسْـَلُكُم عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، ولم يفرض اللّه تعالى مودّتهم إلّا وقد علم أنّهم لا يرتدّون عن الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً ، وأُخرى أن يكون الرجل وادّاً للرجل ، فيكون بعض أهل بيته عدوّاً له ، فلايسلم له قلب الرجل ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن لا يكون فى قلب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على المؤمنين شى ء ، ففرض

عليهم اللّه مودّة ذوى القربى ، فمن أخذ بها ، وأحبّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأحبّ أهل بيته ، لم يستطع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، ومن تركها ، ولم يأخذ بها ، وأبغض أهل بيته ، فعلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، لأنّه قد ترك فريضة من فرائض اللّه عزّوجلّ ، فأىّ فضيلة ، وأىّ شرف يتقدّم هذا أويدانيه ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد اللّه ، وأثنى عليه وقال : يا أيّها الناس ! إنّ اللّه عزّوجلّ قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدّوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيّها الناس ! إنّه ليس من فضة ولاذهب ، ولا مأكول ولا مشروب .

فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآية .

فقالوا : أمّا هذه فنعم ، فما وفى بها أكثرهم ، ومابعث اللّه عزّوجلّ نبيّاً إلّا أوحى إليه أن لا يسأل قومه أجراً ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يوفيه أجر الأنبياء ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فرض اللّه عزّوجلّ طاعته ، ومودّة قرابته على أُمّته ، وأمره أن يجعل أجره فيهم ليؤدّوه فى قرابته ، بمعرفة فضلهم الذى أوجب اللّه عزّوجلّ لهم ، فإنّ المودّة إنّما تكون على قدر معرفة الفضل ، فلمّا أوجب اللّه تعالى ذلك ، ثقل ذلك ، لثقل وجوب الطاعة ، فتمسّك بها قوم قد أخذ اللّه ميثاقهم على الوفاء ، وعاند أهل الشقاق والنفاق ، وألحدوا فى ذلك ، فصرفوه عن حدّه الذى حدّه اللّه عزّوجلّ .

فقالوا : القرابة هم العرب كلّها وأهل دعوته ، فعلى أىّ الحالتين كان ، فقد علمنا أنّ المودّة هى للقرابة ، فأقربهم من النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أولاهم بالمودّة .

وكلّما قربت القرابة كانت المودّة على قدرها ، وماأنصفوا نبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حيطته ورأفته ، وما منّ اللّه به على أُمّته ممّا تعجز الألسن عن وصف الشكر عليه ، أن لا يؤذوه فى ذرّيّته وأهل بيته ، وأن يجعلوهم فيهم بمنزلة العين من الرأس ، حفظاً لرسول اللّه فيهم ، وحبّاً لهم ، فكيف والقرآن ينطق به ، ويدعو إليه ، والأخبار ثابتة بأنّهم أهل المودّة ، والذين فرض اللّه تعالى مودّتهم ، ووعد الجزاء عليها ، فما وفى أحد بها؛

فهذه المودّة لا يأتى بها أحد مؤمناً مخلصاً إلّا استوجب الجنّة ، لقول اللّه عزّوجلّ فى هذه الآية : (وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِكَ الَّذِى يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، مفسّراً ومبيّناً؛

(الشورى : ۲۲/۴۲ .)

ثمّ قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لك يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة فى نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شىء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًْا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، فبعث عليهم النبىّ) (صلى الله عليه وآله وسلم) الأحقاف : ۸/۴۶ .)

فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إى واللّه يا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا كلاماً غليظاً كرهناه ، فتلا عليهم رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) الآية ، فبكوا واشتدّ بكاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ى وَيَعْفُواْ عَنِ السَّيِّاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) ، فهذه السادسه .

(الشورى : ۲۵/۴۲ .)

وأمّا الآية السابعة : فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِ ـ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، قالوا : (الأحزاب : ۵۶/۳۳ .)

يارسول اللّه ! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاة عليك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، كما صلّيت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس فى هذا خلاف ؟

فقالوا : لا .

فقال المأمون : هذا ممّا لا خلاف فيه أصلاً ، وعليه إجماع الأُمّة ، فهل عندك فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، أخبرونى عن قول اللّه عزّوجلّ : (يس*وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّ سْتَقِيم) ،

(يس : ۱/۳۶ - ۴ .)

فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشكّ فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلك فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله ، وذلك أنّ اللّه عزّوجلّ لم يُسلّم على أحد إلّا على الأنبياء صلوات اللّه عليهم ، فقال تبارك وتعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) وقال : (الصافّات : ۷۹/۳۷ .)

(الصافّات : ۱۰۹/۳۷ .)

(سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) ولم يقل : سلام على آل نوح ، ولم (الصافّات : ۱۲۰/۳۷ .)

يقل : سلام على آل إبراهيم ، ولاقال : سلام على آل موسى وهارون ، وقال عزّوجلّ : (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) يعنى آل محمّد صلوات (الصافّات : ۱۳۰/۳۷ .)

اللّه عليهم .

فقال المأمون : لقد علمت أنّ فى معدن النبوّة شرح هذا وبيانه ، فهذه السابعة .

وأمّا الثامنة : فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه (الأنفال : ۴۱/۸ .)

وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّة ، لأنّ اللّه تعالى جعلهم فى حيّز ، وجعل الناس فى حيّز دون ذلك ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنّى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفى ء والغنيمة ، وغير ذلك ممّا رضيه عزّوجلّ لنفسه ، فرضى لهم ، فقال وقوله الحقّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فهذا تأكيد مؤكّد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامة فى كتاب اللّه الناطق الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(فصلّت : ۴۲/۴۱ .)

وأمّا قوله : (وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ) فإنّ اليتيم إذا انقطع يتمه خرج من الغنائم ، ولم يكن له فيها نصيب ، وكذلك المسكين

انقطعت مسكنته لم يكن له نصيب من المغنم ، ولا يحل له أخذه ، وسهم ذى القربى قائم إلى يوم القيامة فيهم ، للغنىّ والفقير منهم ، لأنّه لا أحد أغنى من اللّه عزّوجلّ ، ولا من رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فجعل لنفسه منها سهماً ، ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) سهماً ، فما رضيه لنفسه ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) رضيه لهم ، وكذلك الفى ء ، ما رضيه منه لنفسه ولنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رضيه لذى القربى ، كما أجراهم فى الغنيمة ، فبدء بنفسه جلّ جلاله ، ثمّ برسوله ، ثمّ بهم ، وقرن سهمهم بسهم اللّه وسهم رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

وكذلك فى الطاعة قال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، فبدء بنفسه ، ثمّ برسوله ، ثمّ بأهل بيته ، كذلك آية الولاية : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَكِعُونَ) ، فجعل طاعتهم مع طاعة (المائدة : ۵۵/۵ .)

الرسول مقرونة بطاعته ، كذلك ولايتهم مع ولاية الرسول مقرونة بطاعته ، كما جعل سهمهم مع سهم الرسول مقروناً بسهمه فى الغنيمة والفى ء ، فتبارك اللّه وتعالى ، ما أعظم نعمته على أهل هذا البيت ! ؛

فلمّا جاءت قصّة الصدقة نزّه نفسه ورسوله ، ونزّه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) فهل تجد فى شى ء من ذلك أنّه سمّى لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذى (التوبة : ۶۰/۹ .)

القربى ؟ لأنّه لمّا نزّه نفسه عن الصدقة ، ونزّه رسوله ونزّه أهل بيته ، لا ، بل حرّم عليهم ، لأنّ الصدقة محرّمة على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهى أوساخ أيدى الناس ، لا ـ يحلّ لهم ، لأنّهم طُهِّروا من كلّ دنس ووسخ ، فلمّا طهّرهم اللّه عزّوجلّ ، واصطفاهم ، رضى لهم مارضى لنفسه ، وكره لهم ما كره لنفسه عزّوجلّ ، فهذه الثامنه .

وأمّا التاسعة : فنحن أهل الذكر الذين قال اللّه عزّوجلّ : (فَسَْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل الذكر ، فاسألونا إن كنتم لا (الأنبياء : ۷/۲۱ .)

تعلمون .

فقالت العلماء : إنّما عنى اللّه بذلك اليهود والنصارى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! وهل يجوز ذلك إذا يدعونا إلى دينهم ويقولون : إنّه أفضل من دين الإسلام ! ؟

فقال المأمون : فهل عندك فى ذلك شرح بخلاف ما قالوه يا أبا الحسن ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول اللّه ، ونحن أهله ، وذلك بيّن فى كتاب اللّه عزّوجلّ ، حيث يقول فى سورة الطلاق : (فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ) ، فالذكر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن أهله ، فهذه التاسعة .

(الطلاق : ۱۰/۶۵ – ۱۱ .)

وأمّا العاشرة : فقول اللّه عزّوجلّ فى آية التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ) الآية ، فأخبرونى هل تصلح ابنتى وابنة (النساء : ۲۳/۴ .)

ابنى ، وما تناسل من صلبى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : لا .

قال : فأخبرونى هل كانت ابنة أحدكم تصلح له أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : نعم .

قال : ففى هذا بيان ، لأنّى أنا من آله ، ولستم من آله ، ولو كنتم من آله لحرُم عليه بناتكم ، كما حرُم عليه بناتى ، لأنّى من آله وأنتم من أُمّته ، فهذا فرق بين الآل والأُمّة ، لأنّ الآل منه ، والأُمّة إذا لم تكن من الآل فليست منه ، فهذه العاشرة .

وأمّا الحادية عشرة : فقول اللّه عزّوجلّ فى سورة المؤمن - حكاية عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ) إلى تمام الآية ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يضفه إليه (غافر : ٢٨/٤٠ .)

بدينه ، وكذلك خصّصنا نحن إذ كنّا من آل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعمّمنا الناس بالدين ، فهذا فرق بين الآل والأُمّة ، فهذه الحادية عشرة .

وأمّا الثانية عشرة : فقوله عزّوجلّ : (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْئَلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى) فخصّصنا اللّه (طه : ١٣٢/٢٠ .)

تبارك وتعالى بهذه الخصوصيّة ، إذ أمرنا مع الأُمّة بإقامة الصلاة ، ثمّ خصّصنا من دون الأُمّة ، فكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجى ء إلى باب علىّ وفاطمة (عليهماالسلام) ، بعد نزول هذه الآية تسعة أشهر ، كلّ يوم عند حضور كلّ صلاة خمس مرّات فيقول : الصلاة رحمكم اللّه ، وما أكرم اللّه أحداً من ذرارىّ الأنبياء بمثل هذه الكرامة التى أكرمنا بها ، وخصّصنا من دون جميع أهل بيتهم .

فقال المأمون والعلماء : جزاكم اللّه أهل بيت نبيّكم عن هذه الأُمّة خيراً ، فما نجد الشرح والبيان فيما اشتبه علينا إلّا عندكم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/١ ح ١ . وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ٣٢٨/١ ح ٩٩ ، و٣٤٩ ح ١٦٣ ، و٤٦١ ح ١٤٨ ، و٤٩٢ ح ٣١٠ ، و٥٠٥ ح ٣٤٨ ، و١٥٨/٢ ح ١١٠ ، و٢٣٤ ح ٢٠٩ ، و٣١٤ ح ١١٢ ، و٣٤٩ ح ٦٠ ، و٣٦٩ ح ١٤٠ ، و٣٧٢ ح ١٤٨ ، و٥٧/٣ ح ٩٨ ، و١٥٣ ح ١٥٦ ، و٤٠٨ ح ١٨٦ ، و٦٨/٤ ح ٩٣ ، و٢٧١ ح ٨٥ و٨٦ ، و٣٠٠ ح ٢١٣ ، و٣٦٥ ح ٩٤ ، و٣٧٥ ح ١٤ ، ٤٣١ ح ١٠١ ، و٥١٨ ح ٤٠ ، و٥٧٤ ح ٧٦ ، و٩/٥ ح ٩ ، و٢٥٠ ح ١٠٤ ، و٢٧٥ ح ١٢ ، و٣٦٣ ح ٨٧ ، وإثبات الهداة : ٢٥/٢ ح ١٠٢ ، والبرهان : ٢٨٩/١ ح ٧ ، و٣٥٦ ح ٢ ، و٣٧٦ ح ١٠ ، والبحار : ٨٧/١٦ ح ٩ ، و٣٦٣ ح ٦٤ ، و١٦٧/٢٣ ح ١ ، و١٧٣ ح ٢ ، و٢٢٣ ح ٣٢ ، و١٠٥/٢٩ ح ١ ، و٢٠/٣٩ ح ٦ ، و١٧٣/٤٩ ح ١١ ، و١٩٦/٧٩ س ٧ ، و٥١/٩١ ح ١٦ ، والبرهان : ١٩٣/٢ ح ٢ ، و٣٧١ ح ١٤ ، و٤١٥ ح ٢ ، و٤٩/٣ ح ١ ، و١٨٩ ح ١ ، و٣١٠ ح ٨ ، و١٢٣/٤ ح ٩ ، و٢٩٩ ح ١ ، و٣٥٠ ح ٢ ، ومستدرك الوسائل : ٣٤٩/٥ ح ٦٠٦١ ، و١١٧/٧ ح ٧٧٩٤ .

ينابيع المودّة : ٣٨/١ ح ١٦ ، و٤٢ ح ٢٢ ، و١٣١ ح ١٢ ، و٣١٣ ح ٥ ، ومستدرك الوسائل : ٣٤٩/٥ ح ٦٠٦١ ، و١١٧/٧ ح ٧٧٩٤ ، قِطَعٌ منه فيهما .

أمالى الصدوق : ٤٢١ ، المجلس ٧٩ ح ١ . قِطَعٌ منه فى البحار : ٢٢٠/٢٥ ح ٢٠ ، و٤٨/٧٨ ح ١٩ ، و٧٢/٩٣ ح ١ ، و١٩٦ ح ٢ ، و٢٤٢ ح ٦ . وإثبات الهداة : ٥٣٠/١ ح ٣٠٠ ، و٦٧/٢ ح ٢٩٠ ، وقِطَعٌ منه ومن العيون ، فى وسائل الشيعة : ٢٠٧/٢ ح ١٩٤١ ، و٥١٥/٩ ح ١٢٦٠٩ ، و٧٢/٢٧ ح ٣٣٢٣٣ ، و١٨٨ ح ٣٣٥٦٥ .

تحف العقول : ٤٢٥ س ١٢ ، مرسلاً وبتفاوت . قِطَعٌ منه فى إثبات الهداة : ٥٦٢/١ ح ٤١٨ ، و١٠٧/٢ ح ٤٤٦ و٤٤٧ .

المناقب لابن شهرآشوب : ١٣٠/٤ س ٨ ، و١٧٨ س ٢١ ، قطعتان منه .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (عليه السلام) : ٢٢٨ س ١ .

مشارق أنوار اليقين : ١٠٧ س ١٨ ، قطعة منه .

تأويل الآيات : ٢٢٥ س ٢٠ ، و٤٩٠ س ٨ ، قطعة منه .

سعد السعود : ٢٧٣ س ٣ ، قطعة منه .

قطعة منه في (فاطمة (عليها السلام) في آية المباهلة) و (الحسنين (عليهماالسلام) في آية المباهلة) و (أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من (أَنفُسَنَا) في آية المباهلة) و (سورة الشورى : ٤٢/ ٢٢ - ٢٣ و٢٥) و (سورة آل عمران : ٣٣/٣ - ٣٤ و٦١) و (سورة النساء : ٤/ ٢٣ ، و٥٤ ، و٥٩) و (سورة المائدة : ٥٥/٥) و (سورة الأنفال : ٤١/٨) و (سورة التوبة : ٦٠/٩) و (سورة يونس : ٨٧/١٠) و (سورة هود : ٢٩/١١ و٤٥ - ٤٦ و٥١) و (سورة الإسراء : ٢٦/١٧) و (سورة طه : ١٣٢/٢٠) و (سورة الأنبياء : ٧/٢١) و (سورة الشعراء : ٢١٤/٢٦) و (سورة الأحزاب : ٣٣/٣٣ و٥٦) و (سورة فاطر : ٣٢/٣٥ - ٣٣) و (سورة يس : ١/٣٦ - ٤) و (سورة الصافّات : ٧٩/٣٧ و١٠٩ و١٢٠ و١٣٠) و (سورة غافر : ٢٨/٤٠) و (سورة فصّلت : ٤٢/٤١) و (سورة الأحقاف : ٨/٤٦) و (سورة الحديد : ٢٦/٥٧) و (سورة الطلاق : ١٠/٦٥ - ١١) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الحسين بن عليّ (عليهماالسلام)) .

(٨

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون في خروج أخيه زيد وزيد بن عليّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحويّ قال : حدّثني ابن أبي عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصرة ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : يا أبا الحسن ! لئن خرج أخوك وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن عليّ فقتل ، ولولا مكانك منّي لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخي زيداً إلى زيد بن عليّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل في سبيله .

ولقد حدّثني أبي موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّي زيداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارني في خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسة فشأنك ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فيمن ادّعى الإمامة بغير حقّها ما جاء ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن عليّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلك ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : ، وإنّما جاء ما جاء ، فيمن يدّعى أنّ اللّه تعالى نصّ عليه ، ثمّ يدعو إلى غير دين اللّه ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد واللّه ممّن خوطب بهذه الآية : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل-كُمْ) .

(الحجّ : ٧٨/٢٢ .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٤٨/١ ح ١ ، . عنه البحار : ١٧٤/٤٦ ح ٢٧ ، ونور الثقلين : ٥٢٢/٣ ح ٢٢٧ ، والوافي : ٢٢٦/٢ س ٣ ، ووسائل الشيعة : ٥٣/١٥ ح ١٩٩٧٤ ، وإثبات الهداة : ٩١/٣ ح ٤٥ ، قطعة منه .

الصراط المستقيم : ٢٧٠/٢ س ١١ ، قطعة منه .

قطعة منه في (أحوال أخيه زيد بن موسى) و (أحواله مع المأمون) و (سورة الحجّ : ٧٨/٢٢) ، و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن زيد بن عليّ بن الحسين (عليهماالسلام)) .

- احتجاجه (عليه السلام) مع حاجب المتوكّل بحضرته :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) عليّ بن موسى لمّا جعله المأمون وليّ عهده . . . ، وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو وليّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحسّاد كانوا بحضرة المأمون للرضا (عليه السلام) . . . فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله وليّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملك والخلافه لنا . . . ولكنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصورة من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بما يحسّم عنّا موادّ بلائه .

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتك فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شى ء أحبّ إليّ من هذا .

قال : فأجمع جماعة وجوه أهل مملكتك من القوّاد ، والقضاة ، وخيار الفقهاء لأُبيّن نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذى أحللته فيه على علم منهم بصواب فعلك .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيّته فى مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه فى مرتبته التى جعلها له ، فابتدء هذا الحاجب المتضمّن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إنّ الناس قد أكثروا عنك الحكايات ، وأسرفوا فى وصفك ، بما أرى أنّك إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلك إنّك قد دعوت اللّه فى المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آية معجزة لك ، أوجبوا لك بها أن لانظير لك فى الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام اللّه ملكه وبقاءه لايوازى بأحد إلّا رجّح به ، وقد أحلّك المحلّ الذى قد عرفت ، فليس من حقّه عليك أن تسوّغ الكاذبين لك وعليه ما يتكذّبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد اللّه عن التحدّث بنعم اللّه عليّ ، وإن كنت لا أبغى أشراً و لا بطراً ، وأمّا ماذكرك صاحبك الذى أحلّنى ما أحلّنى ، فماأحلّنى إلّا المحلّ الذى أحلّه ملك مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٦٧/٢ ، ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٧٥ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الفقهاء وأهل الكلام :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشيّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! بأيّ شى ء تصحّ الإمامة لمدّعيها ؟

قال (عليه السلام) : بالنصّ والدليل .

قال له : فدلالة الإمام فيما هى ؟ قال (عليه السلام) : فى العلم ، واستجابة الدعوة .

قال : فما وجه إخباركم بما يكون ؟ قال (عليه السلام) : ذلك بعهد معهود إلينا من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فما وجه إخباركم بما فى قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغك قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا فراسة المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فراسة ، ينظر بنور اللّه على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع اللّه للأئمّة منّا ما فرّقة فى جميع المؤمنين ، (فى المصدر : الأئمّة .)

وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، (الحجر : ۷۵/۱۵ .)

فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّة من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامة .

قال : فنظر إليه المأمون فقال له : يا أبا الحسن ! زدنا ممّا جعل اللّه لكم أهل البيت ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قد أيّدنا بروح منه ، مقدّسة مطهّرة ، ليست بملك ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى مع الأئمّة منّا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين اللّه عزّوجلّ .

قال له المأمون : يا أبا الحسن ! بلغنى أنّ قوماً يغلون فيكم ، ويتجاوزون فيكم الحدّ .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقّى ، فإنّ اللّه تبارك تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبيّاً ، قال اللّه تبارك وتعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّنِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَايَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَـٰٓئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) .

(آل عمران : ۷۹/۳ - ۸۰ .)

قال علىّ (عليه السلام) : يهلك فىّ إثنان ولا ذنب لى ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط ، وأنا أبرء إلى اللّه تبارك وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءة عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ) ، وقال عزّوجلّ : (مَّا (النساء : ۱۷۲/۴ .)

الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنّهما كانا يتغوّطان ، فمن ادّعى للأنبياء ربوبيّة ، وادّعى (المائدة : ۷۵/۵ .)

للأئمّة ربوبيّة ، أو نبوّة ، أو لغير الأئمّة إمامة ، فنحن منه برءاء فى الدنيا والآخرة .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى الرجعة ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت فى الأُمم السالفة ، ونطق به القرآن ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يكون فى هذه الأُمّة كلّ ما كان فى الأُمم السالفة حذو النعل بالنعل ، والقُذّة بالقُذّة .

(القُذّة : ريشة الطائر كالنسر والصقر ، يُضرب مثلاً للشيئين يستويان ولايتفاوتان . المعجم الوسيط : ۷۲۱ .)

قال (عليه السلام) : إذا خرج المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، نزل عيسى بن مريم (عليهماالسلام) فصلّى خلفه وقال (عليه السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول اللّه ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى القائلين بالتناسخ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر باللّه العظيم ، مكذّب بالجنّة والنار .

قال المأمون : ماتقول فى المسوخ ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أولئك قوم غضب اللّه عليهم فمسخهم ، فعاشوا ثلاثة أيّام ثمّ ماتوا ولم يتناسلوا ، فما يوجد فى الدنيا من القردة والخنازير وغير ذلك ممّا وقع عليهم اسم المسوخيّة فهو مثل ما لا يحلّ أكلها والإنتفاع بها .

قال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدك يا أبا الحسن ! فو اللّه ما يوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت ، وإليك انتهت علوم آبائك ، فجزاك اللّه عن الإسلام وأهله خيراً .

قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول اللّه ! الحمد للّه الذى وهب من جميل رأى أميرالمؤمنين ما حمله على ما أرى من إكرامه لك ، وقبوله لقولك .

فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّنّك ما ألفيته عليه من إكرامى والاستماع منّى ، فإنّه سيقتلنى بالسمّ ، وهو ظالم إلى أن أعرف ذلك بعهد معهود إليّ من آبائى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاكتم هذا ما دمت حيّاً .

قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسمّ ، ودفن فى دار حميد بن قحطبة الطائيّ فى القبّة التى فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۰۰/۲ ح ۱ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ۳۲۰/۴ ح ۱ ، و۲ ، و۱۲۸/۲۴ ح ۱۳ ، و۴۸/۲۵ ح ۷ ، و۲۷۱/۲۵ ح ۱۷ ، و۱۳۴ ح ۶ ، و۲۸۴/۴۹ ح ۴ ، و۵۹/۵۳ ح ۴۵ ، ومقدّمة البرهان : ۳۳ س ۳۵ ، و۶۵ س ۵ ، و۴۹۲/۱ ح ۱ ، و۳۵۰/۲ ح ۸ ، ونور الثقلين : ۳۵۷/۱ ح ۲۰۹ ، و۶۹۲ ح ۴۴۲ ، و۲۴/۳ ح ۸۹ ، ووسائل الشيعة : ۳۴۱/۲۸ ح ۳۴۹۰۹ ، وإثبات الهداة : ۲۶۶/۱ ح ۱۰۶ ، و۲۶۲/۳ ح ۳۸ ، و۷۱۶ ح ۱۰ ، و۷۵۰ ح ۲۵ ، ومدينة المعاجز : ۱۴۹/۷ ح ۲۲۴۳ ، وحلية الأبرار : ۳۴۵/۴ ح ۳ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۲۵۹/۱ ح ۲۶۸ .

قطعة منه فى (مدفنه) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته) و (الغلوّ فى الأئمّ (عليهم السلام) :) و (أنّهم (عليهم السلام) : مؤيّدون بروح من اللّه) و (إنّ رسول اللّه والأئمّ (عليهم السلام) : من بعده هم المتوسّمون) و (أنّ عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم) و (علائم الإمامة) و (المسوخ) و (القول بالتناسخ) و (الرجعة) و (سورة المائدة : ۷۵/۵) و (سورة النساء : ۱۷۲/۴) و (سورة آل عمران : ۷۹/۳ - ۸۰) و (سورة الحجر : ۷۵/۱۵) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن عليّ (عليه السلام)) .)

(۹

- احتجاجه (عليه السلام) على أبى قرّه صاحب الجاثليق :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هاشم المكتّب ، وعليّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى صاحب السابريّ قال : سألنى أبو قرّة صاحب الجاثليق أن أُوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته فى ذلك ، فقال (عليه السلام) : أدخله عليّ ، فلمّا دخل عليه قبّل بساطه وقال : هكذا علينا فى ديننا أن نفعل بأشراف أهل زماننا ، ثمّ قال : أصلحك اللّه ، ما تقول فى فرقة ادّعت دعوى ، فشهدت لهم فرقة أُخرى معدّلون ؟

قال (عليه السلام) : الدعوى لهم .

قال : فادّعت فرقة أُخرى دعوى ، فلم يجدوا شهوداً من غيرهم !

قال (عليه السلام) : لا شى ء لهم .

قال : فإنّا نحن ادّعينا أنّ عيسى روح اللّه وكلمته ألقاها ، فوافقنا على ذلك المسلمون ، وادّعى المسلمون أنّ محمّداً نبىّ ، فلم نتابعهم عليه ، وما أجمعنا عليه خير ممّا افترقنا فيه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : ما اسمك ؟

قال : يوحنّا .

قال : يا يوحنّا ! إنّا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح اللّه وكلمته ، الذى كان يؤمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنّه عبد مربوب ، فإن كان عيسى الذى هو عندك روح اللّه وكلمته ، ليس هو الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبشّر به ، ولا هو الذى أقرّ للّه عزّوجلّ بالعبوديّة والربوبيّة ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا !

فقام ، وقال لصفوان بن يحيى : قم ، فما كان أغنانا عن هذا المجلس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣٠/٢ ح ١ ، عنه البحار : ٣٤١/١٠ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٣١٢/٥ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/١٢ ح ١٦١٥٩ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ١٦٧/١ ح ٣٤ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (نبوّة عيسى (عليه السلام)) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على يحيى بن الضحّاك السمرقندىّ فى خلافة الأوّل والثانى :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : يحكى عن الرضا (عليه السلام) خبر مختلف الألفاظ ، لم تقع لى روايته بإسناد أعمل عليه ، وقد اختلفت ألفاظ من رواه ، إلّا أنّى سآتى به وبمعانيه ، وإن اختلفت ألفاظه :

كان المأمون فى باطنه يحبّ سقطات الرضا (عليه السلام) ، وأن يعلوه المحتجّ ، وإن أظهر غير ذلك ، فاجتمع عنده الفقهاء والمتكلّمون ، فدسّ إليهم أن ناظروه فى الإمامة .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : اقتصروا على واحد منكم يلزمكم ما يلزمه .

فرضوا برجل يعرف بيحيى بن الضحّاك السمرقندىّ ، ولم يكن بخراسان مثله .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا يحيى ! سل عمّا شئت .

فقال : نتكلّم فى الإمامة ، كيف ادّعيت لمن لم يؤمّ ، وتركت أُمّ ؟ ووقع الرضا به .

فقال (عليه السلام) له : يا يحيى ! أخبرنى عمّن صدّق كاذباً على نفسه ، أو كذّب صادقاً على نفسه ، أيكون محقّاً مصيباً ، أو مبطلاً مخطياً ؟ فسكت يحيى .

فقال له المأمون : أجبه .

فقال : يعفينى أميرالمؤمنين من جوابه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! عرّفنا الغرض فى هذه المسألة .

فقال (عليه السلام) : لابدّ ليحيى من أن يخبر عن أئمّته أنّهم كذبوا على أنفسهم ، أوصدقوا ، فإن زعم أنّهم كذبوا فلا أمانة لكذّاب ، وإن زعم أنّهم صدقوا ، فقد قال أوّلهم : ولّيتكم ولست بخيركم ، وقال تاليه : كانت بيعته فلتة ، فمن عاد لمثلها فاقتلوه ، فو اللّه ما رضى لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل ، فمن لم يكن بخير الناس ، والخيريّة لا تقع إلّا بنعوت : منها العلم ، ومنها الجهاد ،

ومنها سائر الفضائل ، وليست فيه ، ومن كانت بيعته فلتة ، يجب القتل على من فعل مثلها ، كيف يقبل عهده إلى غيره وهذه صورته ؟

ثمّ يقول على المنبر : إنّ لى شيطاناً يعترينى ، فإذا مال بى فقوّمونى ، وإذا أخطأت فارشدونى ، فليسوا أئمّة بقولهم إن صدقوا أو كذبوا ، فما عند يحيى فى هذا جواب .

فعجب المأمون من كلامه وقال : يا أبا الحسن ! ما فى الأرض من يحسن هذا سواك .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٣١/٢ ح ١ . عنه وعن المناقب ، البحار : ٣١٨/٢٧ ح ١ .

الإحتجاج : ٤٥٥/٢ ح ٣١٥ ، مرسلاً .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٥١/٤ س ١٠ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٤٨/١٠ ح ۶ .)

- احتجاجه (عليه السلام) على أهل الأديان والمذاهب فى البصرة والكوفة :

١ - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينة ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصرة ، وعرفت كثرة خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشكّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام ، فلو أريتنى شيئاً من ذلك ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصرة وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّة إلّا باللّه .

ثمّ أخرج إلىّ جميع ما كان للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمّة ، من بردته ، وقضيبه ، وسلاحه ، وغير ذلك .

فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثة أيّام من وصولك ، ودخولك البصرة .

فلمّا قدمتها ، سألونى عن الحال ؟

فقلت لهم : إنّى أتيت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنّى ميّت لا محالة ، فإذا واريتنى فى لحدى فلا تقيمنّ ، وتوجّه إلى المدينة بودائعى هذه ، وأوصلها إلى ابنى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فهو وصيّى ، وصاحب الأمر بعدى .

ففعلت ما أمرنى به ، وأوصلت الودائع إليه ، وهو يوافيكم إلى ثلاثة أيّام من يومى هذا ، فاسألوه عمّا شئتم .

فابتدر للكلام عمرو بن هذّاب من القوم ، وكان ناصبيّاً ينحو نحو التزيّد والإعتزال فقال : يا محمّد ! إنّ الحسن بن محمّد رجل من أفاضل أهل هذا البيت ، فى ورعه وزهده ، وعلمه وسنّه ، وليس هو كشابّ مثل علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، ولعلّه لو سئل عن شى ء من معضلات الأحكام لحار فى ذلك .

فقال الحسن بن محمّد - وكان حاضراً فى المجلس - : لا تقل يا عمرو ذلك ! فإنّ عليّاً على ما وصف من الفضل ، وهذا محمّد بن الفضل يقول : إنّه يقدم إلى ثلاثة أيّام ، فكفاك به دليلاً ، وتفرّقوا .

فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصرة ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم .

فجمعهم كلّهم والزيديّة ، والمعتزلة ، وهم لا يعلمون لما يدعوهم الحسن بن محمّد ، فلمّا تكاملوا ، ثنّى للرضا (عليه السلام) وسادة ، فجلس عليها ، ثمّ قال : السلام عليكم ورحمة اللّه وبركاته ، هل تدرون لِمَ بدأتكم بالسلام ؟

فقالوا : لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئنّ أنفسكم .

قالوا : ومن أنت يرحمك اللّه ؟

قال (عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينة ، وأقرأنى - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أُموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّة إلاّ باللّه .

فقال الجماعة : يا ابن رسول اللّه ! ما نريد مع هذا الدليل برهاناً أكبر منه ، وإنّك عندنا الصادق القول ، وقاموا لينصرفوا ، فقال لهم الرضا (عليه السلام) : لا تفرّقوا ، فإنّى إنّما جمعتكم لتسألونى عمّا شئتم من آثار النبوّة ، وعلامات الإمامة التى لا تجدونها إلّا عندنا أهل البيت ، فهلمّوا مسائلكم .

فابتدر عمرو بن هذّاب فقال : إنّ محمّد بن الفضل الهاشمىّ ذكر عنك أشياء لاتقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلك ؟

قال : أخبرنا عنك أنّك تعرف كلّ ما أنزله اللّه ، وأنّك تعرف كلّ لسان ولغة !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمّد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلك ، فهلمّوا فاسألوا .

قال : فإنّا نختبرك قبل كلّ شى ء بالألسن واللغات ، وهذا رومىّ ، وهذا هندىّ ، و هذا فارسىّ ، و هذا تركىّ ، فأحضرناهم .

فقال (عليه السلام) : فليتكلّموا بما أحبّوا ، أُجيب كلّ واحد منهم بلسانه ، إن شاء اللّه .

فسأل كلّ واحد منهم مسألة بلسانه ولغته ، فأجابهم عمّا سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتحيّر الناس وتعجّبوا ، وأقرّوا جميعاً بأنّه أفصح منهم بلغاتهم .

ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتك أنّك ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لك ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن (الجنّ : ٢٦/٧٢ و ٢٧ .)

ورثة ذلك الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامة ، وإنّ الذى أخبرتك به ياابن هذّاب ! لكائن إلى خمسة أيّام ، فإن لم يصحّ ما قلت لك فى هذه المدّة فإنّى كذّاب مفتر ، وإن صحّ فتعلم أنّك الرادّ على اللّه وعلى رسوله .

ولك دلالة أُخرى؛ أما إنّك ستصاب ببصرك ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلاً ولا جبلاً ، وهذا كائن بعد أيّام .

ولك عندى دلالة أُخرى : إنّك ستحلف يميناً كاذبة فتضرب بالبرص .

قال محمّد بن الفضل : فواللّه لقد نزل ذلك كلّه بابن هذّاب؛

فقيل له : أصدق الرضا أم كذب ؟

قال : لقد علمت فى الوقت الذى أخبرنى به ، أنّه كائن ، ولكنّى كنت أتجلّد ، (تجلّد الشى ء : غشّاه بالجلد . المعجم الوسيط : ١٢٩ .)

ثمّ إنّ الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّة مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلک ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكتة التى لكم فى السِفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتک أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشارة عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلک السفر - الثالث من الإنجيل - حتّى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقة والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ و مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلةِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَلهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَلِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : ١٥٧/٧ .)

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتک يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفة فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفة فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى ، فإنّى أوجدک ذكره ، وذكر وصيّه ، وذكر ابنته فاطمة ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلک ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل فقالا : واللّه قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشّر به موسى وعيسى (عليهماالسلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحّة أنّه محمّد هذا ، فأمّا اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوّته ، ونحن شاكّون أنّه محمّدكم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتججتم بالشکّ ، فهل بعث اللّه قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبيّاً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه فى شى ء من الكتب التى أنزلها اللّه على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو (أحجمت عن الأمر : تأخّرت عنه . المصباح المنير : ١٢٣ .)

محمّدكم ، لأنّا إن أقررنا لک بمحمّد ، ووصيّه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا فى الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن فى ذمّة اللّه ، وذمّة رسوله ، إنّه لايبدوک منّا شى ء تكره ممّا تخافه وتحذره .

قال : أمّا إذا قد آمنتنى فإنّ هذا النبىّ الذى اسمه « محمّد » ، وهذا الوصىّ الذى اسمه « علىّ » ، وهذه البنت التى اسمها « فاطمة » ، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسين (عليهماالسلام) » فى التوراة والإنجيل والزبور .

قال الرضا (عليه السلام) : فهذا الذى ذكرته فى التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، من اسم هذا النبىّ ، وهذا الوصىّ ، وهذه البنت ،

وهذين السبطين صدق وعدل ، أم كذب وزور ؟

قال : بل صدق وعدل ، وما قال اللّه إلّا بالحقّ .

فلمّا أخذ الرضا (عليه السلام) إقرار الجاثليق بذلك ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن يا رأس الجالوت ! السفر الفلانى من زبور داود .

قال : هات بارك اللّه عليك ، وعلى من ولّدك .

فتلا الرضا (عليه السلام) السفر الأوّل من الزبور حتّى انتهى إلى ذكر محمّد ، وعليّ ، وفاطمة ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : فقال : سألتك يا رأس الجالوت ! بحقّ اللّه ، أهذا فى زبور داود ؟ ولك من الأمان ، والذمّة والعهد ، ما قد أعطيته الجاثليق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعينه فى الزبور بأسمائهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فبحقّ العشر الآيات التى أنزلها اللّه على موسى بن عمران (عليه السلام) فى التوراة ، هل تجد صفة محمّد ، وعليّ ، وفاطمة ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، فى التوراة منسوبين إلى العدل والفضل ؟

قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر بربّه وأنبيائه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراة ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراة ، وأقبل رأس الجالوت يتعجّب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ، هذا أحماد ، وبنت أحماد ، وإليا ، وشبّر وشبير ، وتفسيره بالعربيّة : محمّد ، وعليّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه .

فقال رأس الجالوت - لمّا فرغ من تلاوته - : واللّه يا ابن محمّد ! لو لا الرئاسة التى قد حصلت لى على جميع اليهود لآمنت بأحماد ، واتّبعت أمرك ، فواللّه الذى أنزل التوراة على موسى ، والزبور على داود ، والإنجيل على عيسى (عليهم السلام) : ، مارأيت أقرأ للتوراة ، والإنجيل ، والزبور منك ، ولا رأيت أحداً أحسن بياناً وتفسيراً وفصاحة ، لهذه الكتب منك .

فلم يزل الرضا (عليه السلام) معهم فى ذلك إلى وقت الزوال ، فقال لهم - حين حضر وقت الزوال - : أنا أُصلّى ، وأصير إلى المدينة للوعد الذى وعدت به والى المدينة ، ليكتب جواب كتابه ، وأعود إليكم بكرة ، إن شاء اللّه .

قال : فأذّن عبد اللّه بن سليمان ، وأقام ، وتقدّم الرضا (عليه السلام) فصلّى بالناس ، وخفّف القراءة ، وركع تمام السنّة وانصرف .

فلمّا كان من الغد عاد إلى مجلسه ذلك ، فأتوه بجارية روميّة ، فكلّمها بالروميّة - والجاثليق يسمع ، وكان فهماً بالروميّة - فقال الرضا (عليه السلام) - بالروميّة - لها : أيّما أحبّ إليك محمّد ، أم عيسى ؟

فقالت : كان فيما مضى عيسى أحبّ إليّ حين لم أكن عرفت محمّداً ، فأمّا بعد أن عرفت محمّداً ، فمحمّد الآن أحبّ إليّ من عيسى ، ومن كلّ نبيّ .

فقال لها الجاثليق : فإذا كنت دخلت فى دين محمّد ، فتبغضين عيسى ؟

قالت : معاذ اللّه ! بل أُحبّ عيسى ، وأُومن به ، ولكنّ محمّداً أحبّ إليّ .

فقال الرضا (عليه السلام) للجاثليق : فسّر للجماعة ما تكلّمت به الجارية ، وما قلت أنت لها ، وما أجابتك به ، ففسّر لهم الجاثليق ذلك كلّه؛ ثمّ قال الجاثليق :

يا ابن محمّد ! ههنا رجل سنديّ ، وهو نصرانيّ ، صاحب احتجاج وكلام بالسنديّة؛

فقال له (عليه السلام) : أحضرنيه ، فأحضره ، فتكلّم معه بالسنديّة ، ثمّ أقبل يحاجّه ، وينقله من شى ء إلى شى ء - بالسنديّة - فى النصرانيّة ، فسمعنا السنديّ يقول بالسنديّة : بثطى بثطى بثطلة .

فقال الرضا (عليه السلام) : قد وحّد اللّه بالسنديّة .

ثمّ كلّمه فى عيسى ومريم (عليهماالسلام) ، فلم يزل يدرجه من حال إلى حال ، إلى أن قال بالسنديّة : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، ثمّ رفع منطقة كانت عليه ، فظهر من تحتها زنّار فى وسطه فقال : اقطعه أنت بيدك يا ابن رسول (الزُنّار : حزام يشدّه النصرانيّ على وسطه . المعجم الوسيط : ۴۰۳ .)

اللّه ! فدعا الرضا (عليه السلام) بسكّين فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشميّ : خذ السنديّ إلى الحمّام فطهّره ، واكسه وعياله ، واحملهم جميعاً إلى المدينة .

فلمّا فرغ من مخاطبة القوم قال : قد صحّ عندكم صدق ما كان محمّد بن الفضل يلقى عليكم عنّى ؟

فقالوا بأجمعهم : نعم ، واللّه قد بان لنا منك فوق ذلك أضعافاً مضاعفة ، وقد ذكر لنا محمّد بن الفضل : أنّك تحمل إلى خراسان .

فقال (عليه السلام) : صدق محمّد ، إلّا أنّى أُحمَل مكرماً معظّماً مبجّلاً .

قال محمّد بن الفضل : فشهد له الجماعة بالإمامة ، وبات عندنا تلك الليلة ، فلمّا أصبح ودّع الجماعة ، وأوصانى بما أراد ومضى ، وتبعته أُشيّعه حتّى إذا صرنا فى وسط القرية عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .

ثمّ قال : يا محمّد ! انصرف فى حفظ اللّه ، غمضّ طرفك .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيك؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلى بالبصرة ! ولم أر الرضا (عليه السلام) .

قال : وحملت السنديّ وعياله إلى المدينة فى وقت الموسم .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصرة ، أن قال لى : صر إلى الكوفة ، فاجمع الشيعة هناك ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكريّ .

فصرت إلى الكوفة فأعلمت الشيعة : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه ، ثمّ قال لى : احتشد لى فى طعام تصلحه للشيعة .

فقلت : قد احتشدت وفرغت ممّا يحتاج إليه .

فقال (عليه السلام) : الحمد للّه على توفيقك .

فجمعنا الشيعة ، فلمّا أكلوا قال : يا محمّد ! انظر من بالكوفة من المتكلّمين ، والعلماء فأحضرهم ، فأحضرناهم .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : إنّى أُريد أن أجعل لكم حظّاً من نفسى ، كما جعلت لأهل البصرة ، وإنّ اللّه قد أعلمنى كلّ كتاب أنزله ،

ثمّ أقبل على جاثليق ، وكان معروفاً بالجدل والعلم ، والإنجيل ، فقال :

يا جاثليق ! هل تعرف لعيسى صحيفة فيها خمسة أسماء يعلّقها فى عنقه ، إذا كان بالمغرب فأراد المشرق فتحها ، فأقسم على اللّه

باسم واحد من الخمسة أن تنطوى له الأرض ، فيصير من المغرب إلى المشرق ، ومن المشرق إلى المغرب فى لحظة ؟

فقال الجاثليق : لا ـ علم لى بها ، وأمّا الأسماء الخمسة ، فقد كانت معه بلا شكّ ، ويسأل اللّه بها ، أو بواحد منها ، فيعطيه اللّه جميع ما يسأله .

قال (عليه السلام) : اللّه أكبر ، إذ لم تنكر الأسماء ! فأمّا الصحيفة فلا يضرّ أقررت بها ، أوأنكرت ، اشهدوا على قوله .

ثمّ قال : يا معاشر الناس ! أليس أنصف الناس من حاجّ خصمه بملّته وبكتابه ، وبنبيّه وشريعته ؟

قالوا : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فاعلموا أنّه ليس بإمام بعد محمّد ، إلّا من قام بما قام به محمّد حين يفضى الأمر إليه ، ولا تصلح الإمامة إلّا لمن حاجّ الأُمم بالبراهين للإمامة .

فقال رأس الجالوت : وما هذا الدليل على الإمام ؟

قال (عليه السلام) : أن يكون عالماً بالتوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والقرآن الحكيم ، فيحاجّ أهل التوراة بتوراتهم ، وأهل الإنجيل بإنجيلهم ، وأهل القرآن بقرآنهم ، وأن يكون عالماً بجميع اللغات ، حتّى لا يخفى عليه لسان واحد ، فيحاجّ كلّ قوم بلغتهم ، ثمّ يكون مع هذه الخصال تقيّاً نقيّاً من كلّ دنس ، طاهراً من كلّ عيب ، عادلاً ، منصفاً ، حكيماً ، رؤوفاً ، رحيماً ، حليماً ، غفوراً ، عطوفاً ، صدوقاً ، بارّاً ، مشفقاً ، أميناً ، مأموناً ، راتقاً ، فاتقاً .

فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول فى إمام شهدت أُمّة محمّد قاطبة ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول فى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيّروا فى أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهة من دهره ، فكان يكلّم الأنباط بلسانهم ، ويكلّم أهل خراسان بالدريّة ، وأهل الروم بالروميّة ، ويكلّم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجّهم بكتبهم وألسنتهم .

فلمّا نفدت مدّته وكان وقت وفاته ، أتانى مولى برسالته يقول : يا بنىّ ! إنّ الأجل قد نفد ، والمدّة قد انقضت ، وأنت وصىّ أبيك ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفة التى كان فيها الأسماء التى خصّ اللّه بها الأنبياء ، والأوصياء .

ثمّ قال : يا علىّ ! ادن منّى ، فدنا منه ، فغطّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس علىّ (عليه السلام) بملاءته ، ثمّ قال له : أخرج لسانك ، فأخرجه فختمه بخاتمه ، ثمّ قال : يا علىّ ! اجعل لسانى فى فيك فمصّه ، وابلع كلّ ما تجد فى فيك .

ففعل علىّ (عليه السلام) ذلك ، فقال له : إنّ اللّه قد فهّمك ما فهّمنى ، وبصّرك ما بصّرنى ، وأعطاك من العلم ما أعطانى ، إلّا النبوّة ، فإنّه لا نبىّ بعدى .

ثمّ كذلك إماماً بعد إمام .

فلمّا مضى موسى علمت كلّ لسان ، وكلّ كتاب ، وما كان وما سيكون بغير تعلّم ، وهذا سرّ الأنبياء أودعه اللّه فيهم ، والأنبياء أودعوه إلى أوصيائهم ، ومن لم يعرف ذلك ويحقّقه ، فليس هو على شى ء ، ولا قوّة إلّا باللّه .

(الخرائج والجرائح : ٣٤١/١ ح ۶ ، عنه البحار : ٧٣/۴٩ ح ١ ، ومدينة المعاجز : ٢٠٠/٧ ح ٢٢۶۵ ، وح ٢٢۶۶ ، وقِطَعٌ منه فى

إثبات الهداة : ١٩٤/١ ح ١٠٤ ، و١٩٦ ح ١٠٥ ، و٦١٣ ح ٦٣٢ ، و١٢٩/٢ ح ٥٦١ ، و٢٤٣/٣ ح ٦٤ ، و٣٠٠ ح ١٣٧ ، وح ١٣٨ ، وح ١٣٩ ، ونور الثقلين : ٧٩/٢ ح ٢٩٥ ، و٤٤٤/٥ ح ٦٠ ، والأنوار البهيّة : ١٩٨ س ٣ .

الصراط المستقيم : ١٩٥/٢ ح ٥ ، و١٩٦ ح ٦ .

الثاقب فى المناقب : ١٨٦ ح ١٧١ .

قطعة منه فى (علائم إمامته) و (ما رواه عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) :) و (إنّ الصادق (عليه السلام) أعلم اهل زمانه) و (إنّ الكاظم (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه) و (وجود اسم النبىّ والأئمّ (عليهم السلام) : فى التوراة والإنجيل والزبور) و (سورة الجنّ : ٢٦/٧٢ و ٢٧) و (إنّه (عليه السلام) عالم بالتوراة والإنجيل) و (تكلّمه (عليه السلام) بألسنة مختلفة) و (مشاورة الحكّام معه فى عصره) و (علّة ابتداء الكلام بالسلام) و (إخباره (عليه السلام) بالوقايع الآتية) و (النصّ على إمامته عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) و (عنده جميع ما كان للنّبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (طىّ الارض له (عليه السلام) إلى البصرة والكوفة) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الصبّاح بن نصر الهندىّ و العمران الصابىّ :

١ - ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضرة المأمون لصبّاح بن نصر الهندىّ ، وعمران الصابىّ عن مسائلهما ، قال عمران : العين نور مركّبة ، أم الروح تبصر الأشياء من منظرها ؟

قال (عليه السلام) : العين شحمة ، وهو البياض والسواد ، والنظر للروح ، دليله أنّك تنظر فيه فترى صورتك فى وسطه ، والإنسان لا يرى صورته إلّا فى ماء ، أومرآة ، وما أشبه ذلك؛

قال صبّاح : فإذا عميت العين ، كيف صارت الروح قائمة ، والنظر ذاهب ؟

قال (عليه السلام) : كالشمس طالعة يغشاها الظلام .

قال : أين تذهب الروح ؟

قال (عليه السلام) : أين يذهب الضوء الطالع من الكوّة فى البيت إذا سدّت (الكوّة : الخرق فى الجدار يدخل منه الهواء والضوء . المعجم الوسيط : ٨٠٦ .)

الكوّة ؟

قال : أوضح لى؛

قال (عليه السلام) : الروح مسكنها فى الدماغ ، وشعاعها منبثّ فى الجسد بمنزلة الشمس دارتها فى السماء ، وشعاعها منبسط على الأرض ، فإذا غابت الدائرة فلا شمس ، وإذا قطع الرأس فلا روح .

قالا : فما بال الرجل يلتحى دون المرأة ؟

قال (عليه السلام) : زيّن اللّه الرجال باللحى ، وجعلها فضلًا يستدلّ بها على الرجال من النساء .

قال عمران : ما بال الرجل إذا كان مؤنّثاً ، والمرأة إذا كانت مذكّرة ؟

قال (عليه السلام) : علّة ذلك ، أنّ المرأة إذا حملت ، وصار الغلام فى الرحم موضع الجارية كان مؤنّثاً ، وإذا صارت الجارية موضع الغلام كانت مذكّرة ، وذلك أنّ موضع الغلام فى الرحم ممّا يلى ميامنها ، والجارية ممّا يلى مياسرها ، وربّما ولدت المرأة ولدين فى بطن واحد ، فإن عظم ثدياها جميعاً تحمل توأمين ، وإن عظم أحد ثدييها كان ذلك دليلًا على أنّه تلد واحد ، إلّا أنّه إذا كان الثدى الأيمن أعظم ، كان المولود ذكراً ، وإذا كان الأيسر أعظم ، كان المولود أُنثى ، وإذا كانت حاملًا ، فضمر ثديها الأيمن ، فإنّها تسقط غلاماً ، وإذا ضمر ثديها الأيسر ، فإنّها تسقط (ضَمُرَ : هُزِلَ وَقَلَّ لَحْمُه . المعجم الوسيط : ٥٤٣ .)

أَنثى ، وإذا ضمرا جميعاً تسقطهما جميعاً .
قالا : من أىّ شى ء الطول والقصر فى الإنسان ؟
فقال (عليه السلام) : من قبل النطفة ، إذا خرجت من الذكر فاستدارت جاء القصر ، وإن استطالت جاء الطول .
قال صبّاح : ما أصل الماء ؟
قال (عليه السلام) : أصل الماء خشية اللّه ، بعضه من السماء ، ويسلكه فى الأرض ينابيع ، وبعضه ماء عليه الأرضون ، وأصله واحد عذب فرات .
قال : فكيف منها عيون نفط وكبريت ، ومنها قار وملح ، وأشبه ذلك ؟
(القار : مادّة سوداء تطلى بها السفن ، يقال بالفارسيّة : قير .)
قال (عليه السلام) : غيّره الجوهر ، وانقلبت كانقلاب العصير خمراً ، وكما انقلبت الخمر فصارت خلًّا ، وكما يخرج من بين فرث ودم لبناً خالصاً .
قال : فمن أين أخرجت أنواع الجواهر ؟
قال (عليه السلام) : انقلبت منها كانقلاب النطفة علقة ، ثمّ مضغة ، ثمّ خلقه مجتمعة مبنيّة على المتضادّات الأربع .
قال عمران : إذا كانت الأرض خلقت من الماء ، والماء البارد رطب ، فكيف صارت الأرض باردة يابسة ؟
قال (عليه السلام) : سلبت النداوة ، فصارت يابسه .
قال : الحرّ أنفع أم البرد ؟
قال (عليه السلام) : بل الحرّ أنفع من البرد ، لأنّ الحرّ من حرّ الحياة ، والبرد من برد الموت ، وكذلك السموم القاتلة ، الحارّ منها أسلم وأقلّ ضرراً من السموم الباردة .
وسألاه عن علّة الصلاة ؟
فقال (عليه السلام) : طاعة أمرهم بها ، وشريعة حملهم عليها ، وفى الصلاة توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له .
وسألاه عن الصوم ؟
فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعة ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذّة الماء ، وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر فى الآخرة ، وزادهم ذلك رغبة فى الطاعة .
وسألاه لِمَ حرّم الزنا ؟
قال (عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب المواريث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأة فى الزنا مَن أحبلها ، ولا المولود يعلم مَن أبوه ، ولا أرحام موصولة ، ولاقرابة معروفة .
(المناقب : ۳۵۳/۴ س ۱۸ . عنه البحار : ۱۱۱/۶ ح ۶ ، و۳۳۵/۵۷ ح ۸ .
قطعة منه فى (علّة تحريم الزنا) و (علّة الصلاة) و (علّة الصوم) .)
- احتجاجه (عليه السلام) على أبى قرّة المحدّث صاحب شبرمة فى التوحيد :
۱ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّة المحدّث صاحب شبرمة ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام ، حتّى بلغ سؤاله إلى التوحيد ، فقال له : أخبرنى جعلنى اللّه فداك ، عن كلام اللّه لموسى (عليه السلام) ؟

فقال : اللّه أعلم ورسوله بأىّ لسان كلّمه ، بالسريانيّة أم بالعبرانيّة ؟
فأخذ أبو قرّة بلسانه فقال : إنّما أسألك عن هذا اللسان ؟
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! عمّا تقول ! ومعاذ اللّه ! أن يشبه خلقه ، أويتكلّم بمثل ما هم به متكلّمون ، ولكنّه تبارك وتعالى ليس كمثله شى ء ، ولاكمثله قائل ، ولا فاعل .
قال : كيف ذلك ؟ قال (عليه السلام) : كلام الخالق لمخلوق ، ليس ككلام المخلوق لمخلوق ، ولا يلفظ بشقّ فم ولسان ، ولكن يقول له : « كن » ، فكان بمشيّته ما خاطب به موسى (عليه السلام) من الأمر والنهى ، من غير تردّد فى نفس .
فقال أبو قرّة : فما تقول فى الكتب ؟
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أُنزل ، كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثة ، وهى غير اللّه ، حيث يقول : (أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِم مِّن (طه : ١١٣/٢٠ .)
ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب (الأنبياء : ٢/٢١ .)
كلّهاالذى أنزلها .
فقال أبو قرّة : فهل تفنى ؟
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أجمع المسلمون على أنّ ما سوى اللّه فان ، وما سوى اللّه فعل اللّه ، والتوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، فعل اللّه ، ألم تسمع الناس يقولون : « ربّ القرآن » ، وأنّ القرآن يقول يوم القيامة : « يا ربّ هذا فلان - وهو أعرف به منه - قد أظمأت نهاره ، وأسهرت ليله ، فشفّعنى فيه » ، وكذلك التوراة ، والإنجيل ، والزبور ، وهى كلّها محدثة مربوبة ، أحدثها من ليس كمثله شى ء ، هدى لقوم يعقلون ، فمن زعم أنّهنّ لم يزلن معه ، فقد أظهر أنّ اللّه ليس بأوّل قديم ، ولاواحد ، وأنّ الكلام لم يزل معه ، وليس له بدؤ ، وليس بإله .
قال أبو قرّة : وإنّا روينا : أنّ الكتب كلّها تجى ء يوم القيامة ، والناس فى صعيد واحد صفوف قيام لربّ العالمين ، ينظرون حتّى ترجع فيه ، لأنّها منه ، وهى جزء منه ، فإليه تصير .
قال أبو الحسن (عليه السلام) : فهكذا قالت النصارى فى المسيح : إنّه روحه وجزء منه ، ويرجع فيه ، وكذلك قالت المجوس فى النار والشمس : إنّهما جزء منه ويرجع فيه ، تعالى ربّنا أن يكون متجزّياً أو مختلفاً ، وإنّما يختلف ويأتلف المتجزّى ، لأنّ كلّ متجزٍّ متوهّم ، والكثرة والقلّة مخلوقة دالّة على خالق خلقها .
فقال أبو قرّة : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤية والكلام بين نبيّين ، فقسّم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤية .
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟
قال : بلى .
قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجى ء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه ، وأنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينىّ ، وأحطت به علماً ، وهو على صورة البشر ، أما تستحيون ؟
ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .
فقال أبو قرّة : إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

(النجم : ١٣/٥٣ .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآية مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمّد) (صلى الله عليه وآله وسلم) النجم : ١١/٥٣ .)

ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى ع (النجم : ١٨/٥٣ .)

لْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفة .

(طه : ١١٠/٢٠ .)

فقال أبو قرّة : فتكذب بالرواية ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إذا كانت الرواية مخالفة للقرآن كذّبتها ، وما أجمع المسلمون عليه : إنّه لا يحاط به علماً ، ولا تدركه الأبصار ، وليس كمثله شي ء .

وسأله عن قول اللّه : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد (الإسراء : ١/١٧ .)

أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلك ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِ حَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه غير اللّه .

(الجاثية : ٦/٤٥ .)

فقال أبو قرّة : فأين اللّه ؟

(١١

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الأين مكان ، وهذه مسألة شاهدٍ عن غايب ، فاللّه تعالى ليس بغائب ، ولا يقدمه قادم ، وهو بكلّ مكان موجود ، مدبّر صانع ، حافظ ممسك السماوات والأرض .

فقال أبو قرّة : أليس هو فوق السماء دون ما سواها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : هو اللّه في السماوات وفي الأرض ، وهو الذي في السماء إله ، وفي الأرض إله ، وهو الذي يصوّركم في الأرحام كيف يشاء ، وهو معكم أينما كنتم ، وهو الذي استوى إلى السماء وهي دخان ، وهو الذي استوى إلى السماء فسوّاهنّ سبع سماوات ، وهو الذي استوى على العرش ، قد كان ولا ـ خلق ، وهو كما كان إذ لا ـ خلق ، لم ينتقل مع المنتقلين .

فقال أبو قرّة : فما بالكم إذ دعوتم رفعتم أيديكم إلى السماء ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه استعبد خلقه بضروب من العبادة ، وللّه مفازع يفزعون إليه ، ومستعبد فاستعبد عباده بالقول ، والعلم والعمل والتوجّه ، ونحو ذلك ، استعبدهم بتوجّه الصلاة إلى الكعبة ، ووجّه إليها الحجّ والعمرة ، واستعبد خلقه عند الدعاء والطلب والتضرّع ، ببسط الأيدي ورفعها إلى السماء لحال الاستكانة ، وعلامة العبوديّة ، والتذلّل له .

قال أبو قرّة : فمَن أقرب إلى اللّه ، الملائكة ، أو أهل الأرض ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إن كنت تقول بالشبر والذراع ، فإنّ الأشياء كلّها باب واحد هي فعله ، لا يشتغل ببعضها عن

بعض ، يدبّر أعلى الخلق من حيث يدبّر أسفله ، ويدبّر أوّله من حيث يدبّر آخره من غير عناء ، ولا كلفة ، ولا مؤونة ، ولامشاورة ، ولاـ نصب ، وإن كنت تقول مَن أقرب إليه في الوسيلة ؟ فأطوعهم له ، وأنتم تروون : أنّ أقرب ما يكون العبد إلى اللّه وهو ساجد؛

ورويتم : أنّ أربعة أملاك التقوا أحدهم من أعلى الخلق ، وأحدهم من أسفل الخلق ، وأحدهم من شرق الخلق ، وأحدهم من غرب الخلق ، فسأل بعضهم بعضاً ، فكلّهم قال : « من عند اللّه » ، أرسلني بكذا وكذا .

ففي هذا دليل على أنّ ذلك في المنزلة دون التشبيه والتمثيل .

فقال أبو قرّة : أتقرّ أنّ اللّه محمول ؟

فقال أبو الحسن : كلّ محمول مفعول ، ومضاف إلى غيره محتاج ، فالمحمول اسم نقص في اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو في اللفظ ممدوح ، وكذلك قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسفل ، وقد قال اللّه تعالى : (وَلِلَّهِ الْأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) ولم يقل في شي ء من كتبه أنّه محمول؛ بل هو (الأعراف : ١٨٠/٧ .)

الحامل في البرّ والبحر ، والممسك للسماوات والأرض ، والمحمول ما سوى اللّه ، ولم نسمع أحداً آمن باللّه وعظّمه قطّ ، قال في دعائه : « يا محمول » .

قال أبو قرّة : أفتكذب بالرواية : إنّ اللّه إذا غضب يعرف غضبه الملائكة الذين يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم ، فيخرّون سجّداً ، فإذا ذهب الغضب (الكاهل من الإنسان : ما بين كَتِفه أو مَوصل العُنُق في الصلب . المعجم الوسيط : ٨٠٣ .)

خفّ ، فرجعوا إلى مواقفهم ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرني عن اللّه تبارك وتعالى منذ لعن إبليس إلى يومك هذا ، وإلى يوم القيامة ، فهو غضبان على إبليس وأوليائه ، أو عنهم راض ؟

فقال : نعم ، هو غضبان عليه .

قال (عليه السلام) : فمتى رضي فخفّ ، وهو في صفتك لم يزل غضباناً عليه ، وعلى أتباعه ؟ ثمّ قال : ويحك ! كيف تجترى أن تصف ربّك بالتغيّر من حال إلى حال ، وأنّه يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ؟ سبحانه ! لم يزل مع الزائلين ، ولم يتغيّر مع المتغيّرين .

قال صفوان : فتحيّر أبو قرّة ، ولم يُحِر جواباً ، حتّى قام وخرج .

(الاحتجاج : ٣٧٣/٢ ح ٢٨٥ . عنه البحار : ١٥٢/٤ ح ٤ ، وقِطَعٌ منه في : ٣٤٣/١٠ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٥٧٥/١ ح ٦٨١ ، و٧٥٢ ح ٢١٥ ، و٣٩٦/٣ ح ١٢٤ ، و٤١٢ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٤٧/٧ ح ٨٦٨٤ .

الكافي : ٩٥/١ ح ٢ ، و١٣٠ ح ٢ ، قِطَعٌ منه في نور الثقلين : ١٠٣/٢ ح ٣٧٣ ، و١٥٣/٥ ح ٣٣ ، و١٥٧ ح ٥٢ ، و٤٠٥ ح ٢٧ ، والبرهان : ٥٤٦/١ ح ٣ ، والوافي : ٣٧٨/١ ح ٣٠٠ ، و٤٩٨ ح ٣٩٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ١٧٨/١ ح ١٢٣ ،

التوحيد : ١١٠ ح ٩ . عنه البحار : ٣٦/٤ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ١٩٤/٥ ح ٣٦ .

روضة الواعظين : ٤١ س ٢٠ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملي : ١٢٥/١ ح ٢٣ ، و١٩٨ ح ١٥٥ .

قطعة منه في (سورة الجاثية : ٦/٤٥) و (سورة الإسراء : ١/١٧) و (سورة النجم : ١١/٥٣ ، و١٣ ، و١٨) و (سورة الأعراف : ١٨٠/٧) و (سورة الأنبياء : ٢/٢١) و (سورة طه : ١١٣/٢٠ ، و١١٠) و (إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلّغ إلى الثقلين) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الفضل بن سهل بحضرة المأمون :

۱ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ فى تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون فى أيوان الحبرىّ بمرو ، فوضعت المائدة ، فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل سألنى بالمدينة فقال : النهار خلق قبل أم الليل ، فما عندكم ؟

قال : فأداروا الكلام ، فلم يكن عندهم فى ذلك شى ء .

فقال الفضل للرضا (عليه السلام) : أخبرنا بها أصلحك اللّه .

قال (عليه السلام) : نعم ، من القرآن أم من الحساب ؟

قال له الفضل : من جهة الحساب .

فقال : قد علمت يا فضل ! أنّ طالع الدنيا السرطان ، والكواكب فى مواضع شرّفها ، فزحل فى الميزان ، والمشترى فى السرطان ، والشمس فى الحمل ، والقمر فى الثور ، فذلك يدلّ على كينونة الشمس فى الحمل ، فى العاشر من الطالع ، فى وسط السماء ، فالنهار خلق قبل الليل ، وفى قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم-بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أى قد سبقه (يس : ۴۰/۳۶) .

النهار .

(مجمع البيان : ۴۲۵/۴ س ۱۲ ، عنه نور الثقلين : ۳۸۷/۴ ح ۵۳ ، والبرهان : ۱۱/۴ ح ۲ ، عنه وعن كتاب النجوم ، البحار : ۲۲۶/۵۴ ح ۱۸۷

فرج المهموم : ۹۵ س ۵ .

البحار : ۱۶۲/۵۵ ح ۲۰ ، عن كتاب النجوم للسيّد بن طاووس .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۵۳/۴ س ۸ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة يس : ۴۰/۳۶)) .

الفصل الثانى : مكاتيبه ورسائله (عليه السلام)

(أ) - كتبه (عليه السلام) إلى أفراد معيّنة

(۱

- إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاك اللّه طويلاً ، و أعاذك من عدوّك يا ولدى ! فداك أبوك !

قد فسّرت لك مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّك [اللّه] بالصلة لقرابتك ، ولموالى موسى و جعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيدة ، فإنّها امرأة قوىّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّة الفطر ، وليس ذلك كذلك .

قال اللّه : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا؛ك ق ج اااااااظ كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ .

(البقرة : ٢/٢٤٥ .)

وقال : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-ـهُ اللَّهُ) .

(الطلاق : ٦٥/٧ .)

وقد أوسع اللّه عليك كثيراً ، يا بنىّ ! فداك أبوك ! لايستر فى الأُمور بحسبها (فى البرهان : لا تستردّنى ، و فى البحار : لا تستر دونى الأمور لحبّها فتخطى ء حظّك .)

فتحظّى حظّك ، والسلام .

(تفسير العيّاشىّ : ١/١٣١ ، ح ٤٣٦ ، عنه البرهان : ١/٢٣٤ ، ح ٥ ، والبحار : ٥٠/١٠٣ ، ح ١٨ .

قطعة منه فى (مودّته لابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (دعاؤه لابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (سورة الطلاق : ٦٥/٧) و (سورة البقرة : ٢/٢٤٥) .)

٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفر (عليه السلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خطّ أبى واللّه ، ويبكى حتّى سالت دموعه على خدّيه . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٢ .)

٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا أبو سعيد الآدمىّ ، عن محمّد بن مرزبان ، عن محمّد بن سنان ، قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو أقلّ من ثيّتى .

(فى إثبات الهداة : أبى جعفر الثانى (عليه السلام) .)

(فى تنقيح المقال : وهو أوّل ما بدأ ، وفى البحار : وهو أقلّ من يدى .)

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرنى أن أذهب معه ، وقال : اكتم !

فأتيناه وخادم قد حمله .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدى أبى جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر فى الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلك مراراً .

(فى دلائل الإمامة : باح ، باح ، وفى إثبات الوصيّة : قال محمّد بن سنان : فلّما فرغ من قرائته حرّك رجليه على ظهر موفّق ، وقال : تاخ ، تاخ ، وفى الهداية الكبرى : باخ ، باخ ، حكاية لما يقوله إذا ناغى . . . .)

فذهب كلّ وجع فى عينى ، وأبصرت بصراً ، لايبصره أحد ، قال : فقلت لأبى جعفر (عليه السلام) : جعلك اللّه شيخاً على هذه الأُمّة ، كما جعل عيسى بن مريم شيخاً على بنى إسرائيل ! قال : ثمّ قلت له : يا شبيه صاحب فطرس !

قال : وانصرفت وقد أمرنى الرضا (عليه السلام) أن أكتم .

فما زلت صحيح البصر حتّى أذعت ما كان من أبى جعفر (عليه السلام) فى أمر عينى ، فعاودنى الوجع . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٨٢ ، ح ١٠٩٢ ، و٥٨٣ ، ح ١٠٩٣ وفيه : وجدت بخطّ جبرئيل بن أحمد ، حدّثنى محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ومحمّد بن سنان جميعاً قالا : . . . . بتفاوت واختصار ، عنه البحار : ٥٠/٦٧ ، ح ٤٤ ، وتنقيح المقال : ٣/١٢٧ ، س ١٦ ، و الأنوار البهيّة : ٢٥٣ ، س ٧ ، والبحار : ٥٠/٦٦ ، ح ٤٣ .

دلائل الإمامة : ٤٠٢ ، ح ٣٦١ : حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه قال : حدّثنا جعفر [بن محمّد] بن مالك الفرازىّ قال :

حدّثنى علىّ بن يونس الخزّاز ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : كنت أنا ، ومحمّد بن سنان ، وصفوان ، وعبد اللّه بن المغيرة ، عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار ، عنه إثبات الهداة : ٣٤٦/٣ ، ح ٦٧ ، ومدينة المعاجز : ٣٤١/٧ ، ح ٢٣٧٠ .

إثبات الوصيّة : ٢١٠ ، س ١٨ ، عن عبد الرحمن بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن سنان قال : كُنّا مع الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار .

الهداية الكبرى : ٣٠٠ ، س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .

إثبات الهداة : ٣٤٩/٣ ، ح ٨٢ ، عن قرب الإسناد باختصار - ولم نعثر عليه - .

قطعة منه فى (الأمر بكتمان المعجزات) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، و محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى جميعاً ، عن ابن أبى نصر قال : قرأت فى كتاب أبى الحسن [الرضا] إلى أبى جعفر (عليهماالسلام) : ياأبا جعفر ! بلغنى أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوك من الباب الصغير ، فإنّما ذلك من بخل منهم ، لئلّاينال منك أحد خيراً .

وأسألك بحقّى عليك ، لايكن مدخلك و مخرجك إلّا من الباب الكبير . فإذا (فى العيون : فأسألك .)

ركبت ، فليكن معك ذهب و فضّة ، ثمّ لايسألك أحد شيئاً إلّا أعطيته . ومن سألك (فى العيون : منك .)

من عمومتك أن تبرّه فلاتعطه أقلّ من خمسين ديناراً والكثير إليك .

ومن سألك من عمّاتك فلاتعطها أقلّ من خمسة وعشرين ديناراً والكثير إليك .

إنّى إنّما أريد بذلك أن يرفعك اللّه ، فأنفق و لاتخش من ذى العرش إقتاراً .

(الكافى : ٤٣/٤ ، ح ٥ .

عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : ٨/٢ ، ح ٢٠ ، بتغيير آخر لم نذكره فى المتن ، عنه البحار : ١٠٢/٥٠ ، ح ١٦ ، باختلاف يسير ، و ١٢١/٩٣ ، ح ٢٤ ، باختلاف يسير ، ووسائل الشيعة : ٤٦٣/٩ ، ح ١٢٥٠٤ ، والأنوار البهيّة : ٢٦٣ ، س ١١ .

قطعة منه فى (موعظته فى عدم جواز ردّ السائل) و (مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى المعاشرة مع الأقارب) .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن السيّارىّ ، عن عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينة : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال .

وفسّره السيّارىّ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّة برده مع السكّر .

(الكافى : ٣٠٧/٦ ، ح ١٣ . عنه البحار : ٢٨٤/٦٣ ، ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٥/ ١٩ ، ح ٣١٠٢٦ ، أشار إليه .

قطعة منه فى (مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى الأكل والشرب) ، و (أكل السويق بالسكّر) و (التداوى بالسويق) .)

٦ - الراوندىّ ؛ : عن محمّد بن ميمون ، أنّه كان مع الرضا (عليه السلام) بمكّة قبل خروجه إلى خراسان قال : قلت له : إنّى أُريد أن أتقدّم إلى المدينة ، فاكتب معى كتاباً إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، فتبسّم وكتب ، فصرت إلى المدينة ، وقد كان ذهب بصرى ، فأخرج الخادم أبا جعفر (عليه السلام) إلينا يحمله من المهد ، فناولته الكتاب .

فقال (عليه السلام) لموفّق الخادم : فضّه وانشره .

ففضّه ونشره بين يديه ، فنظر فيه ، ثمّ قال لى : يا محمّد ! ماحال بصرك ؟

(فى الثاقب : ما أصاب بصرك .)

قلت : يا ابن رسول اللّه ! اعتلّت عيناى ، فذهب بصرى كما ترى .
فقال : أُدن منّى ، فدنوت منه ، فمدّ يده فمسح بها على عينى ، فعاد إلىّ بصرى كأصحّ ماكان . فقبّلت يده ورجله ، وانصرفت من عنده ، وأنا بصير .
(الخرائج والجرائح : ٣٧٢/١ ، ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٣٣٨/٣ ، ح ٢٤ ، باختصار ، و البحار : ٤٦/٥٠ ، ح ٢٠ ، ومدينة المعاجز : ٣٧٢/٧ ، ح ٢٣٨١ ، وحلية الأبرار : ٥٤٠/٤ ، ح ٤ .
كشف الغمّة : ٣٦٥/٢ ، س ٨ .
الثاقب فى المناقب : ٥٢٥ ، ح ٤٦٢ و ٢٠٠ ، ح ١٧٧ ، بتفاوت .
الصراط المستقيم : ١٩٩/٢ ، ح ١ .
إثبات الوصيّة : ٢٦٣ ، س ١٢ باختلاف .)
- إلى أبان بن محمّد :
١ - الكراجكى ؛ : قال : حدّثنى أبان بن محمّد قال : كتبت إلى الإمام الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : جعلت فداك ، قد شككت فى إيمان أبى طالب .
قال : فكتب (عليه السلام) : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، أمّا بعد فمن يبتغ غير سبيل المؤمنين نولّه ما تولّى ، إنّك إن لم تقرّ بإيمان أبى طالب ، كان مصيرك إلى النار .
(كنز الفوائد : ٨٠ س ٣ ، عنه البحار : ١١٠/٣٥ ح ٤٠ ، وضمن ح ٤١ ، و١٥٦ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .
الصراط المستقيم : ٣٣٦/١ س ١٢ .
قطعة منه فى (إيمان أبى طالب) .)
- إلى إبراهيم بن أبى البلاد :
١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : كان لى جار يشرب المسكر ، وينتهك ما اللّه به أعلم .
قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبّاً . . .
قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتانى فيه حوائج له ، فأمرنى أن أشتريها بستّين ديناراً . . .
فلمّا كان من الليل إذا أنا برجل جاءنى سكران . . .
قال : فأخرج يدك وخذ هذه الصرّة ، وابعث بها إلى مولاى لينفقها فى الحاجة ، وما يقدر أن يتكلّم من السكر ، فأخذت ما أعطانى وانصرفت ، فنظرت وزنها فإذا هى ستّون ديناراً . . .
فاشتريت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلك .
(الثاقب فى المناقب : ٤٩٣ ح ٤٢٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٩٦ .)
- إلى إبراهيم بن أبى سمّاك :
١ - الصفّار؛ : حدّثنا معاوية بن حكيم ، عن إبراهيم بن أبى سمّاك ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّا قد روّينا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟
فكتب إلىّ : أنّ الذى بلغك هو الحقّ .
قال : فدخلت عليه بعد ذلك ، فقلت له : أبوك من غسّله ، ومن وليه ؟

فقال : لعلّ الذين حضروه أفضل من الذين تخلّفوا عنه .
قلت : ومن هم ؟
قال : حضروه الذين حضروا يوسف ملائكة اللّه ورحمته .
(مختصر بصائر الدرجات : ١٣ ، س ١٩ . عنه البحار : ٢٨٨/٢٧ ، ح ١ .
قطعة منه فى (أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام) .)
- إلى إبراهيم بن سفيان :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسين بن سعيد ، عن إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأة طافت طواف الحجّ ، فلمّا؛گكح ااااااااغ كانت فى الشوط السابع اختصرت فطافت فى الحجر ، وصلّت ركعتى الفريضة ، وسعت وطافت طواف النساء ، ثمّ أتت منى .
فكتب (عليه السلام) : تعيد .
(من لايحضره الفقيه : ٢٤٩/٢ ح ١١٩٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٥٧/١٣ ح ١٧٩٤١ .
قطعة منه فى (حكم من طاف واجباً فاختصر فى الحجر) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب إبراهيم بن سفيان إلى (غير مذكور فى الكتب ، روى الصدوق عنه عن أبى الحسن ، والرضا (عليهماالسلام) ، الفقيه : ٢٢٤/٢ ح ١٠٤٨ و٢٤٩ ح ١١٩٩ .)
أبى الحسن (عليه السلام) : المحُرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .
فكتب (عليه السلام) : لاأُحبّه لك .
(من لايحضره الفقيه : ٢٢٤/٢ ح ١٠٤٨ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٥٧/١٢ ح ١٦٧٧٠ ، والوافى : ٦١٩/١٢ ح ١٢٧٤٧ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم غسل المُحرم يده بأشنان فيه الأذخر) .)
- إلى إبراهيم بن شعيب :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : نصر بن الصبّاح قال : حدّثنى إسحاق بن محمّد ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن أحمد بن محمّد بن مطر ، وزكريّا اللؤلؤىّ قالا : قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جانبى رجل من أهل المدينة ، فحادثته مليّاً ، وسألنى : من أنت ؟
فأخبرته : أنّى رجل من أهل العراق .
قلت له : ممّن أنت ؟
قال : مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) .
فقلت له : لى إليك حاجة؛
قال : وماهى ؟
قلت : توصل لى إليه رقعة؛
قال : نعم ، إذا شئت .
فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ من كان قبلك من آبائك يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرنى باسمى واسم أبى وولدى .

قال : ثمّ ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلمّا كان من الغد أتانى بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخطّ ردىّ :

(فى البحار : فإذا فى أسفل من الكتاب .)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إنّ من آبائك شعيباً وصالحاً ، وإنّ من أبنائك محمّداً وعليّاً ، وفلانة وفلانة ، غير أنّه زاد اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنّه كما صدّقك فى غيرها ، فقد صدّقك فيها فابحث عنها .

(رجال الكشّىّ : ۴۷۰ رقم ۸۹۶ ، عنه البحار : ۶۵/۴۹ ح ۸۲ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۷۱/۴ س ۹ ، قطعة منه وبتفاوت .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه) .)

۲ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فماباله لايجىء عنه ، كما يجىء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ماأدرى ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ ، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّك نجل من آبائك ، وإنّ لك من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم بأسمائهم ، ولك من البنات فلانة وفلانة ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّة ، قال : فخطّ على اسمها ، فلمّا قرأت الكتاب قال لى : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أُمرت أن آخذه منك . . . . .

(رجال الكشّىّ : ۴۶۹ رقم ۸۹۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۳۸۳ .)

(۲

- إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ :

(كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : ۳۶۸ رقم ۱۶ ، و۳۹۷ رقم ۲ ، و۴۰۹ رقم ۸ .

واستظهر المحقّق التسترى من الكشّىّ : ۶۰۸ ، رقم ۱۱۳۱ ، أوّلاً كونه وكيلاً عن ناحية أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ومن قبله ثمّ استدرك وقال : صريح الشيخ فى غيبته : ۲۵۷ ، و۲۵ ، كونه وكيل الناحية (عليه السلام) إلّا أنّ اقتصاره فى رجاله على عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر المهدى (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : ۲۹۲/۱ و۲۹۵ رقم ۲۰۵ .

والظاهر أنّ المراد من النضر فى قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمدانى من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ۴۲۵ رقم ۱ ، الذى عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ، كما أنّ الظاهر أنّ المراد من أيّوب فى قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذى كان وكيلاً لأبى

الحسن وأبى محمّد (عليهماالسلام) . رجال النجاشى : ١٠٢ رقم ٢٥٤ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : وله روايات عن أبى الحسن الرضا وأبى الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبة إلى الإمام (عليه السلام) فى سنة ٢٤٨ ، رجال الكشّىّ : ٥٢٧ رقم ١٠٠٩ ، وإلى أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : ٥٧/٨ ، ح ١٨٦ ، وإلى أبى الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٧ ، ح ٩١٠ و٩١٢ .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو أبو الحسن الهادى أو أبو جعفر الثانى (عليهماالسلام) وإن كان الأوّل أظهر .)

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن عمر بن علىّ بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : (كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : ٣٦٨ رقم ١٦ ، و٣٩٧ رقم ٢ ، و٤٠٩ رقم ٨ .

واستظهر المحقّق التسترى من الكشّىّ : ٦٠٨ ، رقم ١١٣١ ، أوّلاً كونه وكيلاً عن ناحية أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ومن قبله ثمّ استدرک وقال : صريح الشيخ فى غيبته : ٢٥٧ ، و٢٥ ، كونه وكيل الناحية (عليه السلام) إلّا أنّ اقتصاره فى رجاله على عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر المهدى (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : ٢٩٢/١ و٢٩٥ رقم ٢٠٥ .

والظاهر أنّ المراد من النضر فى قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمدانى من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٤٢٥ رقم ١ ، الذى عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ، كما أنّ الظاهر أنّ المراد من أيّوب فى قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذى كان وكيلاً لأبى

الحسن وأبى محمّد (عليهماالسلام) . رجال النجاشى : ١٠٢ رقم ٢٥٤ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : وله روايات عن أبى الحسن الرضا وأبى الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبة إلى الإمام (عليه السلام) فى سنة ٢٤٨ ، رجال الكشّىّ : ٥٢٧ رقم ١٠٠٩ ، وإلى أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : ٥٧/٨ ، ح ١٨٦ ، وإلى أبى الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٧ ، ح ٩١٠ و٩١٢ .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو أبو الحسن الهادى أو أبو جعفر الثانى (عليهماالسلام) وإن كان الأوّل أظهر .)

وكتب (عليه السلام) إلىّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک ورضى عنهم ، وجعلهم معنا فى الدنيا والآخرة ، وقد بعثت إليک من الدنانير بكذا ، ومن الكسوة بكذا ، فبارک لک فيه ، وفى جميع نعمة اللّه عليک .

وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنک ، وعن التعرّض لک وخلافک ، وأعلمته موضعک عندى .

وكتبت إلى أيّوب ، أمرته بذلک أيضاً ، وكتبت إلى موالىّ بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتک ، والمصير إلى أمرک ، وأن لاوكيل لى سواک .

(رجال الكشّىّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ . عنه البحار : ١٠٨/٥٠ ، ح ٣٠ .

تنقيح المقال : ٣٣/١ ، س ١ .

قطعة منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى أيّوب) و (إلى النضر) ، و (إلى مواليه بهمدان) ، وف ٣ ، ب ٣ (مدح إبراهيم بن محمّد الهمدانى) ، وب ٤ (وكلائه (عليه السلام)) ، وف ٥ ، ب ۶ (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام)) ، وف ۶ ، ب ٢ (دعاؤه (عليه السلام) لإبراهيم بن محمّد الهمدانى ولجماعة) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد ، عن علىّ بن مهزيار ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ ، ومحمّد بن جعفر الرزّاز ، عن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه

السلام) وسألته عن امرأة آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة فى كلّ سنة عند انقضائها ، لايقدم لها شى ء من الأجرة مالم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجارة إلى الوقت ؟ أم تكون الإجارة منتقضة بموت المرأة ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجارة ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها؛لگخ ااااااااظگ بقدر مابلغت من ذلك الوقت إن شاءاللّه .

(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ٢ .

تهذيب الأحكام : ٢٠٧/٧ ح ٩١٢ ، بتفاوت ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٦/١٩ ح ٢٤٣١١ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ١٤ ، (حكم انقضاء الإجارة بموت الموجر) ، وب ١٨ ، (حكم ارث أجرة العين المستأجرة بعد موت الموجر) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أقرأنى علىّ بن مهزيار كتاب (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه (عليه السلام) إليه .)

أبيك (عليه السلام) فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونة ، وأنّه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ، ولاغير ذلك؛ فاختلف من قبلنا فى ذلك؛

فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونة ، مؤونة الضيعة وخراجها ، لامؤونة الرجل وعياله .

فكتب (عليه السلام) : بعد مؤونته ومؤونة عياله ، و [بعد] خراج السلطان .

(الكافى : ٥٤٧/١ ح ٢٤ ، عنه الوافى : ٣٢٠/١٠ ح ٩٦٣٦ .

الاستبصار : ٥٥/٢ ح ١٨٣ ، بتفاوت ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٠٠/٩ ح ١٢٥٨٢ .

تهذيب الأحكام : ١٢٣/٤ ح ٣٥٤ ، بتفاوت ، عنه الوافى : ٣٢١/١٠ ح ٩٦٣٧ ، والبرهان : ٨٥/٢ ح ٢٤ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ۶ ، (إخراج الخمس بعد المؤونة) .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : فى توقيعات الرضا (عليه السلام) إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ : إنّ الخمس بعد المؤونة .

(من لايحضره الفقيه : ٢٢/٢ ح ٨٠ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٠٨/٩ ح ١٢٥٩٨ ، والوافى : ٣٢١/١٠ ح ٩٦٣٨ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم إخراج الخمس بعد المؤونة) .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، عن محمّد بن يعقوب الكلينىّ ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى الرجل يعنى أبا (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه (عليه السلام) إليه .)

الحسن (عليه السلام) : أنّ من قبلنا من مواليك قد اختلفوا فى التوحيد .

فمنهم من يقول : جسم .

ومنهم من يقول : صورة .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : سبحان من لايحدّ ولايوصف ، ليس كمثله شى ء وهو السميع العليم - أو قال : البصير - .

(التوحيد : ١٠٠ ح ٩ ، عنه البحار : ٢٩۴/٣ ح ١٧ .

الكافى : ١٠٢/١ ح ۵ ، عنه نور الثقلين : ۵۵٩/۴ ح ١٧ .

قطعة منه فى ف ۴ ، ب ١ ، (صفات اللّه) .)

٦ – الشيخ الصدوق ؛ : روى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه . . . $7 إليه .)
قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطّه ولم يقل لورثته هذه وصيّتى ، ولم يقل إنّى قد أوصيت ، إلّا أنّه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصى به ، هل يجب على ورثته القيام بما فى الكتاب بخطّه ، ولم يأمرهم بذلك ؟
فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كلّ شى ء يجدون فى كتاب أبيهم فى وجه البرّ أو غيره .
(من لايحضره الفقيه : ١۴٦/۴ ح ٥٠٧ .
تهذيب الأحكام : ٢۴٢/٩ ح ٩٣٦ ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن علىّ ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانى ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/١٩ ح ٢۴٧٩٠ ، والوافى : ٣٠/٢۴ ح ٢٣٦٠٧ .
عوالى اللئالى : ٢٦٩/٣ ح ۴ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم جواز الوصيّة بالكتابة) .)
٧ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن علىّ بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إليه : يسقط (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)
على ثوبى الوبر والشعر ممّا لايؤكل لحمه من غير تقيّة ، ولاضرورة ؟
فكتب (عليه السلام) : لايجوز الصلاة فيه .
(الاستبصار : ٣٨۴/١ ، ح ١۴٥٥ .
التهذيب : ٢٠٩/٢ ، ح ٨١٩ . عنه وعن الاستبصار ووسائل الشيعة : ٣۴٦/۴ ، ح ٥٣۴٧ ، و٣٨٧ ، ح ٥۴٥٧ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٣ (حكم الصلاة فى ثوب عليه وبر ما لايؤكل لحمه) .)
– إلى أبى الأسد :
١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَٰطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)
(البقرة : ١٨٨/٢ .)
قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاة . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلك الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .
(تهذيب الأحكام : ٢١٩/٦ ح ٥١٨ ، عنه وسائل الشيعة : ١٥/٢٧ ح ٣٣٠٨٧ ، والبرهان : ١٨٨/١ ح ٣ .
تفسير العيّاشىّ : ٨٥/١ ح ٢٠٦ ، عنه البحار : ٢٦٥/١٠١ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ١٧٦/١ ح ٦١٣ .
قطعة منه فى (صفات القاضى) و (سورة البقرة : ١٨٨/٢) .)
– إلى أبى طاهر بن حمزة :
١ – الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أبى طاهر بن حمزة ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لايفى ماله (قال النجاشى : أبو طاهر بن حمزة بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبى الحسن الثالث (عليهماالسلام) . رجال النجاشى : ۴٦٠ ، رقم ١٢٥٦ .
فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهماالسلام) .)
إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه فى الدين .
(نقول : رواها بعينها أحمد بن حمزة ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، من لايحضره الفقيه : ٢٣٩/٤ ح ٥٥٧١ ، وتهذيب الأحكام : ١٤٤/٩ ح ٤٨ .
قال النجاشىّ : أبو طاهر بن حمزة بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبى الحسن الثالث (عليهماالسلام) ، رجال النجاشى : ٤٦٠ رقم ١٢٥٦ .
فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهماالسلام) .)
(تهذيب الأحكام : ١٣٨/٩ ح ٥٧٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٨٩/١٩ ح ٢٤٤١١ ، والوافى : ٥٥٢/١٠ ح ١٠٠٩٩ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ١١ ، (بيع الوقف لأداء الدين) .)
- إلى أبى محمّد المصرىّ :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ ، عن محمّد بن الوليد بن يزيد الكرمانىّ ، عن أبى محمّد المصرىّ قال : قدم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن فى الخروج إلى مصر أتّجر إليها ؟
فكتب (عليه السلام) إلىّ : أقم ما شاء اللّه .
قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثة ، فكتبت إليه أستأذنه ؟
فكتب (عليه السلام) إلىّ : اخرج مباركاً لك ، صنع اللّه لك ، فإنّ الأمر يتغيّر .
قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلك الفتنة .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٢/٢ ح ٤١ ، عنه مدينة المعاجز : ٩٠/٧ ح ٢١٩٣ ، والبحار : ٤٣/٤٩ ح ٣٣ ، وإثبات الهداة : ٢٧٥/٣ ح ٧٨ .
دلائل الإمامة : ٣٦٤ ح ٣١٦ ، عنه مدينة المعاجز : ٢٧/٧ ح ٢١٢٥ .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .)
- إلى أيّوب
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . . وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنك ، وعن التعرّض لك وخلافك ، وأعلمته موضعك عندى . . . وكتبت إلى أيّوب ، أمرته بذلك أيضاً . . . .
(رجال الكشّىّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٤٠٣ .)
- إلى أحمد بن الحلال :
١ - الصفّار؛ : حدّثنا موسى بن عمر ، عن أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّة يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّة ، فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛
فأقمت على ذلك فما شعرت إلّا برقعة أبى الحسن (عليه السلام) :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليك لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .
(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ٢٧٢ ح ٦ ، عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٥ ، والبحار : ٤٧/٤٩ ح ٤٤ ، و٢٧٤ ح ٢٢ ، ومدينة المعاجز : ٣٩/٧ ح ٢١٣٨ .

قطعة منه فى (إخباره عمّا فى الضمير) و (نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف) .)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليك لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : ۲۷۲ ح ۶ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۴۱۳ .)

- إلى أحمد بن عمر الحلّال :

۱ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال فى جواب كتابته :

بسم اللّه الرحيم الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية ! سألت عن الإمام إذا مات بأىّ شى ء يعرف الإمام الذى بعده ، الإمام له علامات :

منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينة قالوا : إلى من أوصى فلان ؟

قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، فكونوا مع ا لسلاح أينما كان .

(مختصر بصائر الدرجات : ۸ س ۱۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى (علامات الإمام) .)

- إلى أحمد بن محمّد بن أبى نصر :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاك توفّى ابن أخ له ، وترك أُمّ ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها بألف ، هل تجوز الوصيّة ؟ وهل يقع عليها عتق ؟ وما حالها ؟ رأيك فدتك نفسى !

فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّة .

(الكافى : ۲۹/۷ ، ح ۱ . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : ۱۱۲/۲۴ ، ح ۲۳۷۴۴ .

قرب الإسناد : ۳۸۸ ، ح ۱۳۶۳ ، وفيه : قال أحمد بن محمّد بن أبى نصر : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) . . .

تهذيب الأحكام : ۲۲۴/۹ ، ح ۸۷۷ . عنه وعن الكافى ، وقرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ۴۱۵/۱۹ ، ح ۲۴۸۶۷ .

من لا يحضره الفقيه : ۱۶۰/۴ ، ح ۵۶۰ .

قطعة منه فى (حكم الوصيّة لأمّ الولد) ، و (حكم عتق أُمّ ولد مات مولاها) .)

۳)

- إلى أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ :

۱ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتب إلىّ : إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا آمن ، قال اللّه : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) (الأنبياء : ۷/۲۱ .)

(فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ) الآية؛

(التوبة : ۱۲۲/۹ .)

فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب .

(تفسير العيّاشىّ : ۱۱۷/۲ ح ۱۶۰ ، عنه نور الثقلين : ۲۸۴/۲ ح ۴۱۲ ، و۵۹/۳ ح ۱۰۳ ، والبرهان : ۱۷۳/۲ ح ۱۰ .

قطعة منه فى (فى معنى الشيعة) و (سورة التوبة : ١٢٢/٩) .

٢ - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاك أحسن عافية ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، وإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا أمن؛ قال اللّه : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛ قال : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ (الأنبياء : ٧/٢١ .)

لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ) الآية؛

(التوبة : ١٢٢/٩ .)

فقد فرضت عليكم المسألة والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثرة المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم وذاك ! فإنّه إنّما هلك مَن كان قبلكم بكثرة سؤالهم لأنبيائهم؛ قال اللّه : (يَٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْئَلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) .

(المائدة : ١٠١/٥ .)

(تفسير العيّاشىّ : ٢٦١/٢ ح ٣٣ ، و٣٤٦/١ ح ٢١٢ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٢٢١/١ ح ٢ ، و١٨٣/٢٣ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٦/٢٧ ح ٣٣٢٤١ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٦٨١/١ ح ٤٠٤ ، والبرهان : ٥٠٦/١ ح ٣ .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى النهى عن كثرة السؤال) و (سورة المائدة : ١٠١/٥) و (سورة التوبة : ١٢٢/٩) و (سورة الأنبياء : ٧/٢١) .

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) كتاباً ، فكان فى بعض ما كتبت : قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛

(الأنبياء : ٧/٢١ .)

وقال اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) فقد فرضت عليهم المسألة ، ولم يفرض عليكم الجواب ؟

(التوبة : ١٢٢/٩ .)

قال (عليه السلام) : قال اللّه تبارك وتعالى : (فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلٰهُ) .

(القصص : ٥٠/٢٨ .)

(الكافى : ٢١٢/١ ح ٩ ، عنه نور الثقلين : ٥٦/٣ ح ٩٦ ، والوافى : ٥٢٩/٣ ح ١٠٥٤ .

قطعة منه فى (سورة القصص : ٥٠/٢٨) .

٤ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصىّ تزوّج امرأة ، ثمّ طلّقها بعد مادخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشى ء من المهر ؟ وهل عليها عدّة ؟ فلم يكن عندنا فيها شى ء ، فرأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : هذا لا يصلح .

(قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦١ ، عنه البحار : ٣٥٥/١٠٠ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/٢١ ح ٢٦٩٥٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم مهر المرأة التى طلّقها الخصىّ بعد الدخول بها) .

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : كنت شاكّاً فى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت فى نفسى أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبى عليها !

قال : فأتانى جواب ما كتبت به إليه : عافانا اللّه وإيّاك ، أمّا ما طلبت من الإذن علىّ فإنّ الدخول إلىّ صعب ، وهؤلاء قد ضيّقوا علىّ فى ذلك ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء اللّه .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث فى الكتاب ، ولا واللّه ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد بقيت متعجّباً لما ذكرها فى الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابى إلّا بعد ذلك ، فوقفت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٢/٢ ح ١٨ ، عنه إثبات الهداة : ٢٦٨/٣ ح ٥٦ . عنه وعن الثاقب ، مدينة المعاجز : ٦٦/٧ ح ٢١٦٨ ، عنه وعن المناقب ، البحار : ٣٦/٤٩ ح ١٧ .

الثاقب فى المناقب : ٤٧٧ ح ٤٠١ .

قطعة منه فى (علمه بالغائب) .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قرأت كتاب أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : أبلغ شيعتنا أنّ زيارتى تعدل عند اللّه ألف حجّة .

(فى الكامل : شيعتى ، وكذا فى أمالى الصدوق .)

قال : فقلت لأبى جعفر (عليه السلام) : ألف حجّة ؟ !

قال : إى واللّه ! ألف ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٧/٢ ، ح ١٠ ، عنه الأنوار البهيّة : ٢٤٢ ، س ١٢ .

ثواب الأعمال : ١٢٣ ، ح ٣ .

التهذيب : ٨٥/٦ ، ح ١٦٨ .

أمالى الصدوق : ٦١ ، المجلس ١٥ ح ٩ ، و١٠٤ ، المجلس ٢٥ ح ٣ .

من لايحضره الفقيه : ٣٤٩/٢ ، ح ٥٩٩ ، مرسلًا .

بشارة المصطفى : ٢٢ ، س ١٥ ، عنه وعن الأمالى والعيون و ثواب الأعمال والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٥٦٦/١٤ ، ح ١٩٨٣٥ .

كامل الزيارات : ٥١٠ ، ح ٧٩٤ ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٥٨/١٠ ، ح ١٢١٨١ . عنه وعن العيون وثواب الأعمال والأمالى ، البحار : ٣٣/٩٩ ، ح ٤ و ٦ .

جامع الأخبار : ٢٩ ، س ١٨ و٣٢ ، س ۶ .

روضة الواعظين : ٢٥٧ ، س ٩ .

مصباح الزائر : ٣٨٩ ، س ٥ .

قطعة منه فى (فضل زيارة الرضا (عليه السلام)) .)

٧ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى الحسين بن سعيد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألته عن وقت صلاة الظهر والعصر ؟

(تقدّمت ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)

فكتب (عليه السلام) : قامة للظهر وقامة للعصر .

(التهذيب : ٢١/٢ ، ح ٦١ .

الاستبصار : ٢٤٨/١ ، ح ٨٩٠ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٤٤/٤ ، ح ٤٧٥٢ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٣ (وقت صلاة الظهر والعصر) .)

٨ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى جعفر بن محمّد بن مالك ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر – وهو من آل مهران – وكانوا يقولون بالوقف ، وكان على رأيهم ، فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل؛

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) ؛ وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و (الزخرف : ٤٣/٤٠ .)
لِلْإِسْلَمِ) ؛ وقوله : (إِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن (الأنعام : ١٢٥/٦ .)
يَشَآءُ) .
(القصص : ٥٦/٢٨ .)

قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها ، ولم أذكرها فى كتابى إليه ، فلمّا وصل الجواب ، أنسيت ماكنت أضمرته فقلت : أىّ شى ء هذا من جوابى ؟ ثمّ ذكرت أنّه ما أضمرته .

(الغيبة : ٧١ ح ٧٦ ، عنه إثبات الهداة : ٢٩٣/٣ ح ١١٨ ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : ٤٨/٤٩ ح ٤٦ ، ولكن لم نعثر عليه فى الخرائج المطبوع .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٣٦/٤ س ١٥ ، مختصراً وبتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ٢٢٤/٧ ح ٢٢٧٦ ، وإثبات الهداة : ٣١٢/٣ ح ١٩٤ .

قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) و (سورة الأنعام : ١٢٥/٦) و (سورة القصص : ٥٦/٢٨) و (سورة الزخرف : ٤٣/٤٠) .)

٩ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقرابته بألف درهم ، وله قرابة من قبل أبيه وأُمّه ، ماحدّ القرابة يعطى من كان بينه قرابة ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيك فدتك نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسمّ ، أعطاها قرابته .

(تهذيب الأحكام : ٢١٥/٩ ح ٧٤٨ ، عنه الوافى : ١٥٣/٢٤ ح ٢٣٨١٠ ، عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعة : ٤٠١/١٩ ح ٢٤٨٤٤ .

قرب الإسناد : ٣٨٨ ح ١٣٦٢ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٢٠٢/١٠٠ ح ٣ .

قطعة منه فى (حكم من أوصى لقرابته) .)

١٠ – الراوندىّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : إنّى كنت من الواقفة على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلىّ ، فجاء الجواب عن جميعها؛ ثمّ قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندك . . . .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٢/٢ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٦٤٤ .)

– إلى أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لك الفداء ! تعلّمنى ماالفائدة (قال السيّد الخوئىّ : وفى بعض النسخ أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن يزيد ، ولايبعد صحّة تلك النسخة ،

وأحمد بن محمّد بن عيسى هو الأشعريّ ، معجم رجال الحديث : ٣١٨/٢ ، رقم ٩٠٤ .

أقول : وأمّا يزيد فلم نجد له ترجمة فى الكتب الرجاليّة .

قال السيّد البروجردى (قدس سره) : لم يعلم طبقته ، الموسوعة الرجاليّة : ٣٩٤/٤ .

وأمّا أحمد بن محمّد بن عيسى عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : : رجال الطوسىّ : ٣٦٦ رقم ٣ ، و٣٩٧ رقم ٦ ، و٤٠٩ رقم ٣ .

وروى عن أبى جعفر الثانى وعلىّ بن محمّد (عليهماالسلام) : معجم رجال الحديث : ٣١٨/٢ ، رقم ٩٠٤ .

فعلى هذا الظاهر : أنّ المكتوب إليه أبو جعفر الثانى أو الرضا (عليهماالسلام) .)

وماحدّها ؟ رأيك - أبقاك اللّه تعالى - أن تمنّ ببيان ذلك ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاة لى ولاصوم .

فكتب (عليه السلام) : الفائدة ممّا يفيد إليك فى تجارة من ربحها ، وحرث بعد الغرام أوجائزة .

(الكافى : ٥٤٥/١ ، ح ١٢ . عنه الوافى : ٣٠٩/١٠ ، ح ٩٦١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٢٥٨٥ ٥٠٣/٩ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٦ (مايجب فيه الخمس ومالايجب) .)

- إلى إسماعيل بن سهل :

١ - الراوندى ؛ : عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمنى دعاء إذا أنا قلته كنت معكم فى الدنيا والآخرة .

فكتب إلىّ : أكثر تلاوة (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) ورطّب شفتيك (القدر : ١/٩٧ .)

بالاستغفار .

(الدعوات : ٤٩ ح ١٢١ ، عنه البحار : ٢٨٤/٩٠ ضمن ح ٣٠ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (فضل تلاوة سورة القدر) و (موعظته (عليه السلام) فى الاستغفار) .)

- إلى إسماعيل بن مهران :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟

فكتب (عليه السلام) : من أوّل الشعر إلى آخر الوجه وكذلك الجبينين .

(فى التهذيب : الجبينين حينئذ .)

(الكافى : ٢٨/٣ ح ٤ . عنه الوافى : ٢٧٩/٦ ح ٤٢٨٩ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٠٤/١ ح ١٠٤٩ .

تهذيب الأحكام : ٥٥/١ ح ١٥٥ .

قطعة منه فى (حدّ غسل الوجه فى الوضوء) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنّه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخرة إلّا أنّ هذه قبل هذه فى السفر والحضر ، وإنّ وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلك الوقت ، غير أنّ وقت المغرب ضيّق ، وآخر وقتها ذهاب الحمرة ومصيرها إلى البياض فى أفق المغرب .

(الكافى : ٢٨١/٣ ح ١٦ ، عنه وسائل الشيعة : ١٣٠/٤ ح ٤٧١١ ، و١٨٦ ح ٤٨٧٠ ،

تهذيب الأحكام : ٢٦٠/٢ ح ١٠٣٧ ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ٢٧٦/٧ ح ٥٨٩٥ .

الاستبصار : ٢٧٠/١ ح ٩٧٦ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٨٨/٤ ح ٤٨٧٤ .

قطعة منه فى (وقت صلاة الظهرين والعشاءين) .)

- إلى أيّوب بن يقطين :

١ - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى أبى جعفر الطوسىّ ، بإسناده إلى علىّ بن الحسن بن فضّال من كتاب الصيام .

ورواه أيضاً ابن أبى قرّة فى كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيّوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبى جعفر (عليه السلام) بالأسحار فى شهر رمضان قال أبى (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند اللّه ، وسرعة إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، واللّه يختصّ برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم اللّه الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتم فاجتهدوا فى الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذّبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهلة : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألك من بهائك بأبهاه وكلّ بهائك بهىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألك ببهائك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من جمالك بأجمله وكلّ جمالك جميل ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بجمالك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من عظمتك بأعظمها وكلّ عظمتك عظيمة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بعظمتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من نورك بأنوره وكلّ نورك نيّر ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بنورك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من كلماتك بأتّمها وكلّ كلماتك تامّة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بكلماتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من كمالك بأكمله وكلّ كمالك كامل ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بكمالك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من أسمائك بأكبرها وكلّ أسمائك كبيرة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بأسمائك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من عزّتك بأعزّها وكلّ عزّتك عزيزة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بعزّتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من مشيّتك بأمضاها وكلّ مشيّتك ماضية ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بمشيّتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من قدرتك بالقدرة التى استطلت بها على كلّ شى ء وكلّ قدرتك مستطيلة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بقدرتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من علمك بأنفده وكلّ علمك نافذ ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بعلمك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من قولك بأرضاه وكلّ قولك رضىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بقولك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من مسائلك بأحبّها إليك وكلّ مسائلك إليك حبيبة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بمسائلك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من شرفك بأشرفه وكلّ شرفك شريف ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بشرفك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من سلطانك بأدومه وكلّ سلطانك دائم ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بسلطانك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من ملكك بأفخره وكل ملكك فاخر ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بملكك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من علوّك بأعلاه وكلّ علوّك عال ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بعلوّك كلّه ، . اللّهمّ ! إنّى أسألك من منّك بأقدمه وكلّ منّك قديم ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من آياتك بأكرمها وكلّ آياتك كريمة ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بآياتك كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بما أنت فيه من الشأن والجبروت وأسألك بكلّ شأن وحده وجبروت وحدها ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بما تجيبنى به حين أسألك ، فأجبنى يا اللّه ! وافعل بى كذا وكذا » . وتذكر حاجتك ، فإنّه تُعطاها إن شاء اللّه تعالى .

(إقبال الأعمال : ٣٤٥ س ١٢ . عنه البحار : ٩٣/٩٥ س ٢٢ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام الباقر (عليه السلام)) .)

- إلى بكر بن صالح :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بكر بن صالح قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) إنى (عدّه الشيخ فى رجاله تارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، قائلاً : بكر بن صالح الضبى الرازى مولى ، وأخرى فيمن لم يرو عنهم (عليهم السلام) : ، قائلاً : بكر بن صالح الرازى ، رجال الطوسىّ : ٣٧٠ رقم ٢ ، و٤٥٧ رقم ٣ .

وعدّه البرقىّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال البرقىّ : ٥٥ .

وأمّا النجاشىّ فقد قال : بكر بن صالح الرازى ، مولى بنى ضبة ، روى عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : ١٠٩ رقم ٢٧٦ .)

اجتنبت طلب الولد منذ خمس سنين ، وذلك أنّ أهلى كرهت ذلك وقالت : إنّه يشتدّ علىّ تربيتهم لقلّة الشى ء ، فماترى ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : أطلب الولد ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يرزقهم .

(الكافى : ٣/٦ ح ٧ .

مكارم الأخلاق : ٢١٤ س ١٥ ، وفيه : كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، عنه البحار : ٨٤/١٠١ ح ٤٣ .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) فى طلب الولد) .)

- إلى جعفر بن عيسى بن عبيد :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن جعفر الكوفيّ ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٧٠ ، رقم ٢ ، وروى الصدوق بإسناده عنه كتاباً إلى أبى الحسن يعنى علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) ، فى دعوى زوج المرأة الميتة متاعاً أوغيره ، من لايحضره الفقيه : ٦۴/٣ ، ح ٢١۴ .)

جعلت فداك ، المرأة تموت فيدّعى أبوها أنّه كان أعارها بعض ماكان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلابيّنة ؟ أم لاتقبل دعواه إلّا ببيّنة ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلابيّنة .

قال : وكتبت إليه : إن ادّعى زوج المرأة الميتة ، أو أبو زوجها ، أو أُمّ زوجها (فى الفقيه : كتبت إلى أبى الحسن يعنى علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) .)

فى متاعها ، أو [فى] خدمها مثل الذى ادّعى أبوها من عارية بعض المتاع ، أوالخدم ، أتكون فى ذلك بمنزلة الأب فى الدعوى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٤٣١/٧ ح ١٨ .

من لايحضره الفقيه : ٦۴/٣ ح ٢١۴ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٩/٦ ح ٨٠٠ ، عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٢٩٠/٢٧ ح ٣٣٧٧٧ ، وفيه : كتبت إلى أبى الحسن علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) .

عوالى اللئالى : ٥٢٥/٣ ح ٢٧ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٢٢ (حكم ما لو ادّعى الأب أو غيره أنّه أعار المرأة الميتة بعض المتاع والخدم) .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : ٤٥٢/٦ ح ٨ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٦٤/٤ ح ٥٣٩٨ .

قطعة منه فى (حكم لبس الخزّ) و (لباس الأئمّ (عليهم السلام) :) و (لباسه – الحسين (عليه السلام) –) .)

٣ – محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله فى رجل أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّة ضيعة له إلى وصيّه ، يضع نصفه فى مواضع سمّاها له معلومة فى كلّ سنة ، والباقى من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصيّ ، فأنفذ الوصيّ ما أوصى إليه من المسمّى المعلوم؛

وقال فى الباقى : قد صيّرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا فى كلّ سنة ، وفى الحجّ كذا وكذا ، وفى الصدقة كذا فى كلّ سنة ، ثمّ بدا له فى كلّ ذلك .

فقال : قد شئت الأوّل ، ورأيت خلاف مشيّتى الأُولى ورأيى ، أله أن يرجع فيها ، ويصيّر ما صيّر لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافى : ٥٩/٧ ح ٩ ، عنه الوافى : ٧٨/٢٤ ح ٢٣٦٨٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٣٣/٩ ح ٩١٤ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٣١/١٩ ح ٢٤٨٩٠ .

قطعة منه فى (حكم العمل بالوصيّة) .)

٤ – الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداك ، المتاع يباع فيمن يزيد ، فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برى ء من كلّ عيب فيه ، فإذا اشتراه المشترى ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فربّما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشترى :

لم أسمع البراءة منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لايصدّق فيجب عليه الثمن ؟

فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : ٦٦/٧ ح ٢٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ١١١/١٨ ح ٢٣٢٦٢ .

قطعة منه فى (حكم ما لو ادّعى البائع بالبرائة من العيوب فأنكر المشترى) .)

٥ – الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : ماتقول جعلت فداك ، فى الدراهم التى أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعة تصير إلىّ من بعضهم بغير وضيعة لجهلى به ، وإنّما أخذته على أنّه جيّد ، أيجوز لى أن آخذه ، وأخرجه من يدى إليه على حدّ ماصار إلىّ من قبلهم ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلك .

وكتبت إليه : جعلت فداك ، هل يجوز إن وصلت إلىّ ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدرى أنّى أُبدّله منه وأردّه عليه ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : ١١٦/٧ ح ٥٠٦ ، عنه وسائل الشيعة : ١٨٧/١٨ ح ٢٣٤٥٥ .
قطعة منه فى (حكم الدراهم المغشوشة والناقصة) .)
- إلى جعفر بن محمّد بن إسماعيل بن خطّاب :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن سليمان ، عن جعفر بن محمّد بن إسماعيل بن خطّاب ، أنّه كتب إليه : يسأله (عدّه الشيخ من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٤١١ رقم ١ ، وقال الأردبيلى باتّحاد من فى الخبر مع ما فى رجال الشيخ : جامع الرواة : ١٥٦/١ ، وكذا السّيد الخوئى : معجم رجال الحديث : ١٠٤/٤ رقم ٢٢٤٨ ، والتسترى : قاموس الرجال : ٦٦٢/٣ رقم ١٥٠٦ ، وعلى هذا ، فالمكتوب إليه هو الهادى (عليه السلام) .
ولكنّ السيّد البروجردىّ (قده) قال : وفى نسخة : جعفر بن محمّد ، عن إسماعيل بن الخطّاب ، ترتيب أسانيد التهذيب : ٣٢١/٢ ، كذا أورده فى الموسوعة : ١٨٧/٧ ، وإسماعيل بن الخطّاب من أصحاب الصادق (عليه السلام) كما فى رجال الشيخ : ١٤٨ رقم ١٠٧ ، وأدرك الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، أيضاً الجامع فى الرجال : ٢٥٠/١ ، وبحار الأنوار : ١٨/٤٩ ح ١٩ .
وعلى القول بصحّة هذا ، فالمكتوب إليه هو الكاظم أو الرضا (عليهماالسلام) واللّه العالم .)
عن ابن عمّ له ، كانت له جارية تخدمه ، فكان يطأها ، فدخل يوماً منزله فأصاب فيها رجلاً يخدمه فاستراب بها ، فهدّد الجارية ، فأقرّت أنّ الرجل فجر بها ، ثمّ أنّها حبلت ، فأتت بولد .
فكتب (عليه السلام) : إن كان الولد لك ، أو فيه مشابهة منك فلاتبعهما ، فإنّ ذلك لايحلّ لك ، وإن كان الابن ليس منك ، ولافيه مشابهة منك فبعه وبع اُمّه .
(الاستبصار : ٣٦٧/٣ ح ١٣١٣ .
تهذيب الأحكام : ١٨٠/٨ ح ٦٣١ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٦٨/٢١ ح ٢٦٨٠٩ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم من وطأ أمته ووطأها غيره فولدت) .)
- إلى الحسن بن الجهم :
١ - الحميرىّ ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : وكتب إلىّ بعد ما انصرفت من مكّة فى صفر : يحدث إلى (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .)
أربعة أشهر قبلكم حدث .
فكان من أمر محمّد بن إبراهيم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زُهَير وهزيمتهم .
(قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٥ ، عنه البحار : ٤٥/٤٩ ح ٤٠ .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .)
- إلى الحسن بن الحسين الأنبارى :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسن بن الحسين الأنبارى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال :
كتبت إليه أربعة عشر سنة أستأذنه فى عمل السلطان ، فلمّا كان فى آخر كتاب كتبته إليه أذكر أنّى أخاف على خبط عنقى ، وأنّ السلطان يقول لى : إنّك رافضىّ ، ولسنا نشكّ فى أنّك تركت العمل للسلطان للرفض .
فكتب إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابك ، وما ذكرت من الخوف على نفسك ، فإن كنت تعلم أنّك إذا ولّيت عملت فى عملك بما أمر به رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانك وكتّابك أهل ملّتك ، فإذا صار إليك

شى ء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتّى تكون واحداً منهم كان ذا بذا ، وإلّا ، فلا .

(الكافى : ١١١/٥ ح ۴ ، عنه البحار : ٢٧٧/۴٩ ح ٢٨ ، والوافى : ١۶٧/١٧ ح ١٧٠۵٧ .

تهذيب الأحكام : ٣٣۵/۶ ح ٩٢٨ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٠١/١٧ ح ٢٢٣۴۴ .

قطعة منه فى (حكم قبول الولاية من قبل الجائر مع الضرورة) .)

- إلى الحسن بن شاذان الواسطىّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى جميعاً ، عن محمّد بن سالم بن أبى سلمة ، عن الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ ، وكانت عصابة من العثمانيّة تؤذينى .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دولة الباطل ، فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(يس : ۵٢/٣۶ .)

(الكافى : ٢٠٧/٨ ح ٣۴۶ ، عنه البحار : ٨٩/۵٣ ح ٨٧ ، ونور الثقلين : ٣٨٨/۴ ح ۶٢ ، والوافى : ٧۶١/۵ ح ٢٩٩٨ .

تأويل الآيات الظاهرة : ۴٨١ س ١٣ ، وفى ذيله من المؤلّف : يعنى بسيّد الخلق القائم (عليه السلام) .

قطعة منه فى (قيام المهدى (عليه السلام)) و (سورة يس : ۵٢/٣۶) و (موعظته (عليه السلام) على الصبر فى دولة الباطل) .

)

- إلى الحسن بن العبّاس المعروفىّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار قال : كتب الحسن بن العبّاس المعروفىّ إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! أخبرنى ما الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ؟

قال : فكتب (عليه السلام) ، أو قال : الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ، أنّ الرسول الذى ينزل عليه جبرئيل فيراه ويسمع كلامه ، وينزل عليه الوحى ، وربما رأى فى منامه نحو رؤيا إبراهيم (عليه السلام) .

والنبىّ ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ، والإمام هو الذى يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .

(الكافى : ١٧۶/١ ح ٢ ، عنه البحار : ۴١/١١ ح ۴٢ ، ونور الثقلين : ۵١٠/٣ ح ١٨٨ ، والوافى : ٧۴/٢ ح ۵١٧ .

الاختصاص : ٣٢٨ س ١٧ .

بصائر الدرجات : الجزء الثامن ٣٨٩ ح ۴ ، عنه البحار : ٧۵/٢۶ ح ٢٨ .

قطعة منه فى (الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام) .)

- إلى الحسن بن علىّ بن فضّال :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن معاوية بن حكيم ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : (تقدّمت ترجمته فى (قصّة نقل عظام يوسف) .)

الرجل يسلفنى فى الطعام ، فيجى ء الوقت وليس عندى طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ١٨٧/۵ ح ١٢ .

تهذيب الأحكام : ٣٠/٧ ح ١٢٨ .

الاستبصار : ۷۵/۳ ح ۲۵۳ ، عنه وعن التهذيب والکافی ، وسائل الشیعة : ۳۰۶/۱۸ ح ۲۳۷۲۸ .
قطعة منه فی (حکم أخذ القیمة بدل الطعام بسعر الوقت) .)
۲ - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : أبو علیّ الأشعریّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن ابن فضّال قال : کتبت إلی أبی الحسن (علیه السلام) أسأله عن (تقدّمت ترجمته فی (قصّة نقل عظام یوسف) .)
الفقّاع ؟
فکتب (علیه السلام) : ینهانی عنه .
(الکافی : ۴۲۳/۶ ح ۵ ، عنه وسائل الشیعة : ۳۶۲/۲۵ ح ۳۲۱۳۰ .
قطعة منه فی (حکم شرب الفقّاع) .)
۳ - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال قال : کتبت إلی أبی الحسن (علیه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟
قال : فکتب (علیه السلام) یقول : هو الخمر ، وفیه حدّ شارب الخمر .
(الکافی : ۴۲۴/۶ ح ۱۵ .
قطعة منه فی (حکم شرب الفقّاع) و (حدّ شرب الفقّاع) .)
۴ - الشیخ الصدوق ؛ : روی الحسین بن سعید ، عن ابن فضّال قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، أسأله عن قوم عندنا یصلّون ، ولا یصومون شهر رمضان ، وربّما احتجت إلیهم یحصدون لی ، فإذا دعوتهم للحصاد لم یجیبونی حتّی أُطعمهم ، وهم یجدون من یطعمهم ، فیذهبون إلیهم ویدَعُونی ، وأنا أضیق من إطعامهم فی شهر رمضان ؟
فکتب (علیه السلام) بخطّه أعرفه ، أطعمهم .
(من لایحضره الفقیه : ۱۱۰/۲ ح ۴۶۹ ، عنه وعن التهذیب ، وسائل الشیعة : ۳۶۳/۱۰ ح ۱۳۶۱۵ .
تهذیب الأحکام : ۳۱۴/۴ ح ۹۵۳ .
قطعة منه فی (حکم إطعام المفطر فی شهر رمضان) .)
۵ - الشیخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقیّ ، عن ابن فضّال قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، فی رجل کان خلف إمام یأتمّ به ، فرکع قبل أن یرکع الإمام ، وهو یظنّ أنّ الإمام قد رکع ، فلمّا رکع رآه لم یرکع ، فرفع رأسه ثمّ أعاد الرکوع مع الإمام ، أیفسد علیه ذلک صلاته ، أم تجوز تلک الرکعة ؟
فکتب (علیه السلام) : یتمّ صلاته ، ولا یفسد ما صنع صلاته .
(تهذیب الأحکام : ۲۷۷/۳ ح ۸۱۱ ، و۲۸۰ ح ۸۲۳ ، عنه وسائل الشیعة : ۳۹۱/۸ ح ۱۰۹۸۵ ، والوافی : ۱۲۵۴/۸ ح ۸۱۸۵ .
ذکری الشیعة : ۲۷۵ س ۷ ، بتفاوت .
قطعة منه فی (حکم رفع الرأس عن الرکوع قبل الإمام) .)
- إلی الحسن بن علیّ بن یحیی :
۱ - الراوندیّ ؛ : روی محمّد بن عیسی ، عن الحسن بن علیّ بن یحیی قال : زوّدتنی جاریة لی ثوبین ملحمین وسألتنی أن أُحرم فیهما ، فأمرت (المُلحَم : جنس من الثیاب یختلف نوع سداه ، ونوع لحمته کالصوف والقطن ، أو الحریر والقطن . المعجم الوسیط : ۸۱۹ .)
الغلام فوضعهما فی العیبة ، فلمّا انتهیت إلی الوقت الذی ینبغی أن أُحرم فیه ، دعوت بالثوبین لألبسهما ، ثمّ اختلج فی صدری

فقلت : ما أظنّه ينبغى أن أحرم فيهما ، فتركتهما ولبست غيرهما .
فلمّا صرت بمكّة كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معى ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملحّم ؟
فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه ، وفى أسفل الكتاب : لا بأس بالملحّم أن يلبسه المحرم .
(الخرائج والجرائح : ٣٥٧/1 ح ١١ ، عنه البحار : ٥٠/٤٩ ح ٥٢ ، و١٤١/٩٦ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٤٨٢/١٢ ح ١٦٨٤٠ ، و
كشف الغمّة : ٣٠٤/٢ س ٢١ .
الصراط المستقيم : ١٩٦/٢ ح ٨ ، مرسلًا وباختصار .)
- إلى الحسن بن علىّ الوشّاء الكوفىّ :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الوشّاء قال : كتبت إليه - يعنى الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقّاع ؟
قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزلة شارب الخمر .
قال : وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : لو أنّ الدار دارى ، لقتلت بايعه ، (فى الاستبصار : أبو الحسن ، وفى التهذيب : أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) .)
ولجلدت شاربه .
وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : حدّه حدّ شارب الخمر .
وقال (عليه السلام) : هى خميرة استصغرها الناس .
(الكافى : ٤٢٣/٦ ح ٩ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٥/٢٥ ح ٣٢١٣٦ .
تهذيب الأحكام : ١٢٥/٩ ح ٥٤٠ .
الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٩ .
الرسائل العشر : ٢٦٢ س ٧ ، بتفاوت ، عنه مستدرك الوسائل : ٧٢/١٧ ح ٢٠٧٩٦ ، و١١٧/١٨ ح ٢٢٢٣٥ ، قطعة منه .
قطعة منه فى ب ٢٠ ، (حدّ شارب الفقّاع) ، و (ما رواه عن أبى الحسن الأخير (عليهماالسلام)) .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبى حمّاد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال :
كنت كتبت معى مسائل كثيرة قبل أن أقطع على أبى الحسن (عليه السلام) ، وجمعتها فى كتاب ممّا روى عن آبائه (عليهم السلام) : وغير ذلك ، وأحببت أن أثبت فى أمره وأختبره ، فحملت الكتاب فى كمّى وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوة فأناوله الكتاب ، فجلست ناحية وأنا متفكّر فى طلب الإذن عليه ، وبالباب جماعة جلوس يتحدّثون ، فبينا أنا كذلك فى الفكرة فى الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، فى يده كتاب ، فنادى أيّكم الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس البغدادىّ ؟
فقمت إليه فقلت : أنا الحسن بن علىّ ، فما حاجتك ؟
فقال : هذا الكتاب أُمرت بدفعه إليك ، فهاك خذه ، فأخذته ، وتنحّيت ناحية فقرأته ، فإذاً واللّه فيه جواب مسألة مسألة ، فعند ذلك قطعت عليه ، وتركت الوقف .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٢٨/٢ ح ١ ، عنه البحار : ٤٤/٤٩ ح ٣٧ ، ومدينة المعاجز : ١١٣/٧ ح ٢٢١٧ ، وإثبات

الهداة : ۲۷۹/۳ ح ۹۲ .
الثاقب فى المناقب : ۴۷۹ ح ۴۰۵ .
الخرائج والجرائح : ۷۶۷/۲ ح ۸۶ .
المناقب لابن شهرآشوب : ۳۴۱/۴ س ۱۸ باختصار .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عن الغائب) .)

(۵

۳ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبى حمّاد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : بعث إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعة فيها : ابعث إلىّ بثوب من ثياب موضع كذا وكذا ، من ضرب كذا .
فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندى ثوب بهذه الصفة ، وما أعرف هذا الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إلىّ وقال : فاطلبه .
فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندى من هذا الضرب شى ء ، فأعاد إلىّ الرسول : اطلبه ، فإنّه عندك منه .
قال الحسن بن علىّ الوشّاء : وقد كان أبضع منّى رجل ثوباً منها وأمرنى ببيعه ، وكنت قد نسيته فطلبت كلّ شى ء كان معى ، فوجدته فى سفط تحت الثياب كلّها (السفط : ما يُخبّأ فيه الطيب ونحوه . المصباح المنير : ۲۷۹ .)
فحملته إليه .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ۲۲۹/۲ ح ۱ . عنه مدينة المعاجز : ۱۱۴/۷ ح ۲۲۱۸ ، وإثبات الهداة : ۲۷۹/۳ ح ۹۳ ، والبحار : ۴۴/۴۹ ح ۳۸ .
قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) .)
۴ – الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفىّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلك ، ثمّ نوّر اللّه قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعة ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل اللّه أن يريك فى منامك ما تستدلّ به على هذا الأمر .
فرجعت إلى البيت ، وقد سبقنى كتاب أبى الحسن (عليه السلام) إلىّ يأمرنى فيه أن أدعو إلى هذا الأمر ذلك الرجل ، فانطلقت إليه ، وأخبرته وقلت له : احمد اللّه ، واستخره مائه مرّة ، وقلت : إنّى وجدت كتاب أبى الحسن (عليه السلام) قد سبقنى إلى الدار ، أن أقول لك ، وفيه ما كنّا فيه ، وإنّى لأرجو أن ينوّر اللّه قلبك ، فافعل ما قلت لك من الصوم والدعاء .
فأتانى يوم السبت فى السحر فقال لى : أشهد أنّه الإمام المفترض الطاعة .
فقلت : وكيف ذلك ؟
قال : أتانى أبو الحسن البارحة فى النوم فقال : يا إبراهيم ! – واللّه ! – لترجعنّ إلى الحقّ ، وزعم أنّه لم يطّلع عليه إلّا اللّه .
(الخرائج والجرائح : ۳۶۶/۱ ح ۲۳ ، عنه البحار : ۵۳/۴۹ ح ۶۲ ، وإثبات الهداة : ۳۰۲/۳ ح ۱۴۲ ، ومدينة المعاجز : ۱۲۰/۷ ح ۲۲۲۴ .
قطعة منه فى (علمه (عليه السلام) بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفىّ فى النوم) .)
۵ – حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنة إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجارة ، فوردت مدينة مرو ليلًا وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى

غلام أسود كأنّه من أهل المدينة فقال لى : يقول لك سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَة التى معك لأكفّن بها مولى لنا قد توفّى .
فقلت له : ومن سيّدك ؟
قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .
فقلت : . . . واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحنّه بمسائل سئل أب وه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلك المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى ومعى صديق لى مخالف لا يعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابه رأيت العرب والقوّاد والجند يدخلون إليه ، فجلست ناحية داره وقلت فى نفسى : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودى وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنة إلياس الفسوىّ ؟
فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلك وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها . . . .
(عيون المعجزات : ١١١ س ١٥ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٠٨ .)
- إلى الحسن بن محبوب :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانة ، ومن لا حيلة له ؟
فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيلة له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلك كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيلة له .
(الكافى : ١٨١/٦ ح ١ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٢٨/٢١ ح ٢٧٧٦٩ ، و٣٠/٢٣ ح ٢٩٠٣٤ .
تهذيب الأحكام : ٢١٨/٨ ح ٧٧٨ ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ٥٨٦/١٠ ح ١٠١٤٣ ، وفيه : عن السرّاد قال : كتبت .
قطعة منه فى (سيرة علىّ (عليه السلام) فيما إذا أعتق المملوك) و (حكم نفقة المملوك لو أعتقه المالك) .)
٢ - العلّامة المجلسى ؛ : الحسن بن محبوب يروى عن ستّين رجلًا من أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وروى عن الرضا (عليه السلام) ، وقد دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إنّ اللّه قد أيّدك بحكمة ، وأنطقها على لسانك ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب اللّه بك الرشاد ، ويسّرك للخير ، ووفّقك لطاعته .
(بحار الأنوار : ٣١١/٨٥ س ٨ ، عن كتاب غياث سلطان الورى للسيّد ابن طاووس ، المطبوع ذيل كتاب نزهة الناظر وتنبيه الخاطر للحلوانى : ٦ هامش رقم ١ .
قطعة منه فى (مدح الحسن بن محبوب) .)
- إلى الحسين بن إبراهيم الهمدانىّ :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسين بن إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت مع محمّد بن يحيى : هل للوصىّ أن (الظاهر أنّ المراد من محمّد بن يحيى بقرينة ورود هذا السند فى التهذيب : ٣٢٧/٩ ، ح ١١٧٨ ، و٣٩٢ ، ح ١٤٠١ ، هو محمّد بن يحيى الخراسانىّ ، قال الأردبيلى فى ترجمة محمّد بن يحيى الخراسانىّ : الظاهر أنّ المكتوب إليه الرضا والجواد أو الهادى (عليهم السلام) : : جامع الرواة : ٢١٥/٢ .)
يشترى شيئاً من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟
فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لا يحضره الفقيه : ۱۶۲/۴ ، ح ۵۶۶ .

التهذيب : ۲۳۳/۹ ، ح ۹۱۳ ، و۲۴۵ ، ح ۹۵۰ .

الكافى : ۵۹/۷ ، ح ۱۰ ، عنه وعن التهذيب ، والفقيه ، وسائل الشيعة : ۴۲۳/۱۹ ح ۲۴۸۸ .

قطعة منه فى ف ۵ ، ب ۱۳ (حكم شراء الوصىّ من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد) .)

- إلى الحسين بن بشّار الواسطىّ :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشّار الواسطىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ لى قرابة قد خطب إلىّ ، وفى خُلقه شى ء؛

فقال (عليه السلام) : لا تزوّجه إن كان سيّى ء الخُلق .

(الكافى : ۵۶۳/۵ ح ۳۰ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۸۱/۲۰ ح ۲۵۰۸۶ ، والوافى : ۱۱۷/۲۱ ح ۲۰۹۱۲ .

من لايحضره الفقيه : ۲۵۹/۳ ح ۱۲۲۸ ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : ۱۹۴ س ۱۱ ، وفيه : أبى الحسن (عليه السلام) ، عنه مستدرك الوسائل : ۱۹۲/۱۴ ح ۱۶۴۸۰ ، والبحار : ۲۳۴/۱۰۰ ح ۱۷ .

قطعة منه فى (موعظته (عليه السلام) تزويج سيّى ء الخلق) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم قال : كتب الحسين إلى الرضا (عليه السلام) : (هو الحسين بن بشّار الواسطىّ (وفى بعض النسخ يسار) ، بقرينة رواية علىّ بن أحمد بن أشيم عنه ، التهذيب : ۲۶/۳ ح ۹۰ ، وعدم روايته عن رجل باسم الحسين غير الرجل المعنون الذى كان من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، كما ذهب إليه الشيخ فى رجاله .

عدّه الشيخ فى رجاله تارة من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتارة من أصحاب الرضا (عليه السلام) قائلًا : الحسين بن يسار المدائنىّ ، وأخرى من أصحاب الجواد (عليه السلام) ، رجال الشيخ : ۳۴۷ رقم ۷ ، و۳۷۳ رقم ۲۳ ، و۴۰۰ رقم ۹ .)

جعلت فداك ، رجل نذر أن يصوم أيّاماً معلومة ، فصام بعضها ثمّ اعتلّ فأفطر ، أيبتدى ء فى صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافى : ۱۴۱/۴ ح ۲ ، عنه وسائل الشيعة : ۳۷۱/۱۰ ح ۱۳۶۲۱ ، و۳۸۵ ح ۱۳۶۵۴ .

تهذيب الأحكام : ۲۸۷/۴ ح ۸۶۸ .

قطعة منه فى (حكم من صام بعض أيّام النذر فأفطر لعذر) .)

- إلى الحسين بن خالد الصيرفى :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن علىّ بن أحمد ، عن يونس قال : ذكر الحسين أنّه كتب إليه يسأله عن حدّ القواعد من (هو الحسين بن خالد الصيرفى الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، رجال الطوسىّ : ۳۴۷ رقم ۶ ، و۳۷۳ رقم ۲۲ .)

النساء اللاتى إذا بلغت ، جاز لها أن تكشف رأسها وذراعها ؟

فكتب (عليه السلام) : من قعدن عن النكاح .

(تهذيب الأحكام : ۴۶۷/۷ ح ۱۸۷۱ ، عنه وسائل الشيعة : ۲۰۳/۲۰ ح ۲۵۴۳۴ .

قطعة منه فى (حكم القواعد من النساء) .)

- إلى الحسين بن سعيد :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : كتب الحسين بن سعيد إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميّت يحمل ، أله جانب يبدأ به فى الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خفّ على الرجل ، يحمل من أىّ الجوانب شاء ؟

فكتب (عليه السلام) : من أيّها شاء .

(من لا يحضره الفقيه : ١٠٠/١ ح ٤٦٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٣٩٨/٢٤ ح ٢٤٣٠٦ و٢٤٣٠٧ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٥٥/٣ ح ٣٢٧٣ .

تهذيب الأحكام : ٤٥٣/١ ح ١٤٧٧ ، مضمراً .

الاستبصار : ٢١٦/١ ح ٧٦٦ ، نحو التهذيب .

تقدّم الحديث أيضاً فى (كيفيّة حمل سرير الميّت) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى (قال الشيخ فى ترجمته : من موالى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ثقة ، روى عن الرضا وأبى جعفر الثانى ، وأبى الحسن الثالث (عليهم السلام) : ، الفهرست : ٥٨ رقم ٢٢٠ .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبى الحسن هو الرضا أو الهادى (عليهماالسلام) .)

أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمة يطأها فماتت ، أو باعها ، ثمّ أصاب بعد ذلك أُمّها ، هل له أن ينحكها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تحلّ له .

(الاستبصار : ١٥٩/٣ ح ٥٧٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٦/٧ ح ١١٧٣ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٤٦٧/٢٠ ح ٢٦١١٠ .

البحار : ٢٤/١٠١ ح ٤١ ، عن نوادر أحمد بن محمّد بن عيسى .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم نكاح أُمّ ابنة الموطوءة) .)

- إلى الحسين بن عبد ربّه :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرّح الرضا (عليه السلام) بصلة إلى أبى ، فكتب إليه أبى : هل علىّ فيما سرّحت إلىّ ، خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليك فيما سرّح به صاحب الخمس .

(الكافى : ٥٤٧/١ ح ٢٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٥٠٨/٩ ح ١٢٥٩٦ ، والوافى : ٣١٧/١٠ ح ٩٦٣٠ .

قطعة منه فى (حكم الخمس فيما سرّح به صاحب الخمس) .)

- إلى (الحسين) ابن قياما :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أشيم ، عن الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، (فى الإرشاد : ابن قياما الواسطىّ .)

(فى الإرشاد : الرضا (عليه السلام) ، وكذا فى كشف الغمّة .)

وليس لك ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمك أنّه لا يكون لى ولد ؟ واللّه ! لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين (فى كشف الغمّة : لاتنقضى .)

الحقّ والباطل .

(الكافى : ٣٢٠/١ ، ح ٤ ، عنه مدينة المعاجز : ٢٧٤/٧ ، ح ۶ ، وإثبات الهداة : ٢٤٧/٣ ، ح ٢ ، و/٣٢٢ ، ح ٨ ، قطعة منه ، والوافى : ٣٧٥/٢ ، ح ٨٥٢ ، وحلية الأبرار : ۶٠٤/٤ ، ح ٤ .

إرشاد المفيد : ٣١٨ ، س ٥ ، عنه كشف الغمّة : ٣٥٢/٢ ، س ١ ، مرسلًا .

إعلام الورى : ٩٤/٢ ، س ٣ ، عنه وعن الإرشاد ، البحار : ٢٢/٥٠ ، ح ١٠ .

الصراط المستقيم : ١۶۶/٢ ، س ٢١ .

قطعة منه فى (النصّ على امامة ابنه الجواد (عليه السلام) قبل ولادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتية) .)

- إلى الحسين بن مهران :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : حدّثنا إسماعيل بن مهران ، عن أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً ، قال : فكان يمشى شاكّاً فى وقوفه .

قال : فكتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يأمره وينهاه .

فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) بجواب وبعث به إلى أصحابه فنسخوه ، وردّ إليه لئلّايستره حسين بن مهران ، وكذلك كان يفعل إذا سأل عن شى ء فأحبّ ستر الكتاب .

وهذه نسخة الكتاب الذى أجابه به :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، عافانا اللّه وإيّاك ، وجاءنى كتابك ، تذكر فيه الرجل الذى عليه الخيانة والعين ، تقول : أخذته وتذكر ما تلقانى به ، وتبعث إلىّ بغيره ، واحتججت فيه فأكثرت وعبت عليه أمراً ، وأردت الدخول فى مثله تقول : إنّه عمل فى أمرى بعقله وحيلته ، نظراً منه لنفسه ، وإرادة أن تميل إليه قلوب الناس ، ليكون الأمر بيده وإليه ، يعمل فيه برأيه ، ويزعم أنّى طاوعته فيما أشار به علىّ ، وهذا أنت تشير علىّ فيما يستقيم عندك فى العقل والحيلة بعدك ، لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين : إمّا قبلت الأمر على ما كان يكو ن عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلّمين ما فى أيديهم من مال وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلك ، ولا بحيلتك يكون ، ولا تفعل الذى تجيله بالرأى والمشورة ، ولكنّ الأمر إلى اللّه عزّوجلّ وحده لا شريك له ، يفعل فى خلقه ما يشاء ، من يهدى اللّه فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لك الحيلة ! واللّه يقول : . . . $ (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا) فى التوراة والإنجيل إلى قوله عزّوجلّ : (وَلِيَرْضَوْهُ (النحل : ٣٨/١۶ .)

وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) ؛

(الأنعام : ١١٣/۶ .)

فلو تجيبهم فيما سألوا عنه استقاموا وسلّموا ، وقد كان منّى ما أنكروا من بعدى ، ومدّ لى لقائى ، وما كان ذلك منّى إلّا رجاء الإصلاح ، لقول أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح (فى البحار : العليم .)

بطنه ويقول : ماملى ء طعام ، ولكن ملى ء علم ، واللّه ما آية نزلت فى برّ ولا بحر ، (فى البحار : ملأته علماً .)

ولا سهل ولا جبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت .

وقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : إلى اللّه أشكو أهل المدينة ، إنّما أنا فيهم كالشعر أتنقّل ، يريدوننى على أن لا أقول الحقّ ،

واللّه ! لا أزال أقول الحقّ ، حتّى أموت ، فلمّا قلت حقّاً أَريد به حقن دمائكم ، وجمع أمركم ، على ما كنتم عليه أن يكون سرّكم مكنوناً عندكم ، غير فاش فى غيركم ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسرّه اللّه إلى جبريل ، وأسرّه جبريل إلى محمّد ، وأسرّه محمّد إلى علىّ صلوات اللّه عليهم ، وأسرّه علىّ (عليه السلام) إلى من شاء .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ثمّ أنتم تحدّثون به فى الطريق ، فأردت حيث مضى صاحبكم ، أن ألّف أمركم عليكم ، لئلّا تضيّعوه فى غير موضعه ، ولا تسألوا عنه غير أهله ، فتكونوا فى مسألتكم إيّاهم هلكتم ، فكم دعىّ إلى نفسه ولم يكن داخله .

ثمّ قلتم : لابدّ إذا كان ذلك منه يثبت على ذلك ، ولا يتحوّل عنه إلى غيره .

قلت : لأنّه كان من التقيّة والكفّ أوّلاً ، وأمّا إذا تكلّم فقد لزمه الجواب فيما؛كاااااااظَ يسأل عنه ، فصار الذى كنتم تزعمون أنّكم تذمّون به ، فإنّ الأمر مردود إلى غيركم ، وإنّ الفرض عليكم اتّباعهم فيه إليكم . فصيّرتم ما استقام فى عقولكم وآرائكم ، وصحّ به القياس عندكم بذلك لازماً لما زعمتم ، من أن لا يصحّ أمرنا ، زعمتم حتّى يكون ذلك علىّ لكم ، فإن قلتم : إن لم يكن كذلك لصاحبكم فصار الأمر أن وقع إليكم ، نبذتم أمر ربّكم وراء ظЅЉÙŠِ… فلا أتّبع أهوائكم ، قد ضللت إذاً وما أنا من المهتدين .

وما كان بدّ من أن تكونوا كما كان مَن قبلكم ، قد أخبرتم أنّها السنن والأمثال ، القذّة بالقذّة ، وما كان يكون ما طلبتم من الكفّ أوّلًا ، ومن الجواب آخراً ، شفاء لصدوركم ، ولإذهاب شكّكم ، وما كان من أن يكون ما قد كان منكم ، ولا يذهب عن قلوبكم حتّى يذهبه اللّه عنكم ، ولو قدر الناس كلّهم على أن يحبّونا ، ويعرفوا حقّنا ، ويسلّموا لأمرنا فعلوا ، ولكنّ اللّه يفعل ما يشاء ويهدى إليه من أناب .

فقد أجبتك فى مسائل كثيرة ، فانظر أنت ومن أراد المسائل منها وتدبّرها ، فإن لم يكن فى المسائل شفاء ، فقد مضى إليكم منّى ما فيه حجّة ومعتبر ، وكثرة المسائل معيبة عندنا مكروهة ، إنّما يريد أصحاب المسائل المحنة ليجدوا سبيلًا إلى الشبهة والضلالة ، ومن أراد لبساً لبّس اللّه عليه ، ووكّله إلى نفسه ، ولا ترى أنت وأصحابك ، إنّى أجبت بذلك ، وإن شئت صمتُّ ، فذاك إلىّ ، لا ما تقوله أنت وأصحابك ، لاتدرون كذا وكذا ، بل لابدّ من ذلك ، إذ نحن منه على يقين ، وأنتم منه فى شكّ .

(رجال الكشّىّ : ۵۹۹ رقم ۱۱۲۱ ، عنه البحار : ۳۵۰/۷۵ ح ۸ .

قطعة منه فى (سورة الأنعام : ۱۱۳/۶) و (سورة النحل : ۳۸/۱۶) و (مواعظه (عليه السلام) للرجل الواقفىّ) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

(۶

- إلى حكيمة بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) :

۱ - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنى أبو المفضّل محمد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار ، قال : حدّثنا أبو جعفر محمد بن علىّ ، قال : حدّثنى عبد اللّه بن أحمد ، عن صفوان ، عن حكيمة بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، قالت : كتبت لمّا علقت أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتك قد علقت .

فكتب إلىّ : أنّها علقت ساعة كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعة أيّام .

قالت : فلمّا ولدته ، قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه .

فلمّا كان اليوم الثالث ، عطس ، فقال : الحمد للّه ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى الأئمّة الراشدين .

(دلائل الإمامة : ۳۸۳ ، ح ۳۴۱ ، عنه حلية الأبرار : ۴/ ۵۲۷ ، ح ۶ ، ومدينة المعاجز : ۷/ ۲۵۹ ، ح ۲۳۰۹ .

قطعة منه فى (كيفيّة ولادة الإمام الجواد (عليه السلام)) .)
- إلى حمدان بن سليمان
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورى ، عن حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقة ، أم غير مخلوقة ؟
فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّرة فى علم اللّه ، قبل خلق العباد بألفى عام .
(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٣٦/١ ح ٣٤ ، عنه البحار : ٢٩/٥ ح ٣٥ ، ونور الثقلين : ٧٥٢/١ ح ٢١٣ ، و٢/٤ ح ٤ .
التوحيد : ٤١٦ ح ١٦ .
قطعة منه فى (أفعال العباد ، أمخلوقة هى أم غير مخلوقة) .)
- إلى حمزة الزيّات :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو علىّ الفارسىّ قال : حدّثنى أيوب بن نوح ، عن سعيد العطّار ، عن حمزة الزيّات قال : سمعت حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟
قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخرة ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا .
قال : قلت : جعلت فداك ! أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفة ؟
قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدركهم .
قال حمزة : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟
فكتب (عليه السلام) : هم الواقفة على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .
(رجال الكشّىّ : ٤٦٢ رقم ٨٨٢ . عنه البحار : ٢٦٨/٤٨ ضمن ح ٢٨ .
قطعة منه فى (إنّ أسامى الشيعة لمكتوبة عند الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ذمّ الواقفة) .)
- إلى داود بن كثير الرقّىّ :
١ - الحميرىّ ؛ : علىّ بن الفضل قال : وحدّثنى الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله (فى البحار : قرأت كتاب الرضا (عليه السلام) . . .)
الدعاء - فكتب (عليه السلام) : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرة برحمته ، كتبت إليك ، وما بنا من نعمة فمن اللّه ، له الحمد لا شريك له .
وصل إلىّ كتابك يا أبا سلمان ! ولعمرى ! لقد قمت من حاجتك ما لو كنت حاضراً لقصرت ، فثق باللّه العظيم الذى به يوثق :
« ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، ونسأل اللّه بمنّه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كلّ شى ء قدير ، وصلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ، يا اللّه ! بحقّ لا إله إلّا اللّه ، ارحمنى بحقّ لا إله إلّا اللّه » .
(قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٤ ، عنه البحار : ٢٦٩/٤٩ ح ١٢ .
قطعة منه فى (تعليمه الدعاء) ، و (مدح داود بن كثير الرقّىّ) .)
- إلى الريّان بن شبيب :
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، قال : كتب إليه الريّان

بن شبيب - يعنى أباالحسن (عليه السلام) - : الرجل يتزوّج المرأة متعة بمهر إلى أجل معلوم ، وأعطاها بعض مهرها وأخّرته بالباقى ، ثمّ دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن يوفّيهاباقى مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقيم معها ، أيجوز له حبس باقى مهرها ، أم لا يجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يعطيها شيئاً ، لأنّها عصت اللّه عزّوجلّ .

(الكافى : ٤٦١/٥ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٦٢/٢١ ح ٢٦٥٣٨ .

قطعة منه فى (حكم مهر المرأة المتمتّع بها ولها زوج) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد قال : كتب إليه الريّان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، (له روايات عن الرضا (عليه السلام) كما فى معجم رجال الحديث : ٢٠٩/٧ ، رقم ٤٦٣٧ ، وفى خبر الكشّىّ فى خيران الخادم قال : وكان الريّان بن شبيب ، قال له : إن وصلت إلى أبى جعفر (عليه السلام) قل له : مولاك الريّان بن شبيب يقرأ عليك السلام ، ويسألك الدعاء له ولولده ، فذكرت له ذلك ، ولم يدع لولده : رجال الكشّىّ : ٦٠٨ رقم ١١٣٢ .

وروى المسعودى حديث تزويج المأمون بنته من الجواد (عليه السلام) ، وسؤال يحيى بن أكثم عنه (عليه السلام) عن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن شبيب ، إثبات الوصيّة : ١٨٩ .

وقال الزنجانى : روى الرجل عن الجواد (عليه السلام) كما فى إرشاد المفيد : ٣١٩ ، الجامع فى الرجال : ٧٨٣/١ .

فعلى هذا يحتمل أن يكون المكتوب إليه هو الرضا أو الجواد (عليهماالسلام) .)

يشترط عليه أنّه متى شاء فيفرّق بينهما ، أيجوز ذلك له ، جعلت فداك ! أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : ٣٤١/٧ ، ح ١٣٩٣ ، و٣٧٤ ، ح ١٥١٤ ، بتفاوت يسير .

الاستبصار : ٢٠٨/٣ ، ح ٧٥٠ ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١٨٣/٢١ ، ح ٢٦٨٥٢ ، و٣٠٢ ، ح ٢٧١٣٣ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ١٠ (حكم طلاق الأمة المزوّجة حرّاً) .)

- إلى زكريّا أبى يحيى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن زكريّا أبى يحيى قال : كتبت إلى أبى (عدّه الشيخ فى الكنى من رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٩٦ رقم ١٢ ، و٢٠٠ رقم ٧٥ ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى كوكب الدم ، و٢٠١ رقم ٨٤ ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى الموصلىّ ، من أصحاب الصادق (عليه السلام) .) الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلك أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولا تراجعنى فيه .

(الكافى : ٤٢٤/٦ ح ١٢ .

الاستبصار : ٩٥/٤ ح ٣٦٦ .

تهذيب الأحكام : ١٢٤/٩ ح ٥٣٧ ، عنه وعن الكافى والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٦٠/٢٥ ح ٣٢١٢٥ .

الرسائل العشر : ٢٦١ س ٧ .

قطعة منه فى (حكم شرب الفقّاع) .)

- إلى زكريّا بن آدم :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن التقصير ، فى كم يقصّر الرجل إذا كان فى ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير فى الضياع يومين وليلتين ، وثلاثة أيّام ولياليهنّ ؟

فكتب (عليه السلام) : التقصير فى مسيرة يوم وليلة .

(من لايحضره الفقيه : ٢٨٧/١ ح ١٣٠٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٥٢/٨ ح ١١١٤٣ ، والوافى : ١٤٠/٧ ح ٥٦٣١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حدّ قصر الصلاة للمسافر) .)

- إلى زياد القندىّ :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن أبى سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القندىّ . . . فكتب زياد إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلابأس عليك منهم . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦٦ رقم ٨٨٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٣٨ .)

- إلى سليمان بن جعفر :

١ - الصفّار؛ : حدّثنا الحسين بن علىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن المغيرة ، عن سليمان بن جعفر قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : عندك سلاح رسول اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ بخطّه الذى أعرفه : هو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٥ ح ٤٢ ، عنه البحار : ٢١١/٢٦ ح ٢٠ .

قطعة منه فى (عنده (عليه السلام) سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- إلى سليمان بن حفص المروزىّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : (أدرك الكاظم والرضا والهادى (عليهم السلام) : وروى عنهم ، معجم رجال الحديث : ٢٤٤/٨ رقم ٥٤٢٨ ، وقاموس الرجال : ٢٥٢/٥ رقم ٣٣٧١ . إلّا أنّ هذه الرواية وردت بعينها فى الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٦٩ ، وفيه : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . ووردت بعينها فى الكافى : ٣٢٦/٣ ح ١٨ ، وفيه : كتبت إلىّ أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

وقال الصدوق - قده - بعد نقل هذه الرواية فى العيون ، لقى سليمان بن حفص ، موسى بن جعفر والرضا (عليهماالسلام) جميعاً ، ولاأدرى هذا الخبر من أيّهما هو .

فعلى هذا ، الظاهر أنّ المراد من أبى الحسن ، إمّا الكاظم أو الرضا أو الهادى (عليهم السلام) : وإن كان الأظهر الكاظم والرضا (عليهماالسلام) .)

كتب إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) : قل فى سجدة الشكر مائة مرّة : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواًعفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٨٠/١ ح ٢٣ ، عنه البحار : ١٩٧/٨٣ ح ٤ .

من لايحضره الفقيه : ٢١٨/١ ح ٩٦٩ ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) ، عنه وعن العيون والكافى والتهذيب ، وسائل الشيعة : ١٦/٧ ح ٨٥٨٦ .

الكافى : ٣٢٦/٣ ح ١٨ ، وفيه : أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) و٣٤٤ ح ٢٠ ، وفيه : كتب إليّ الرجل صلوات اللّه عليه .

تهذيب الأحكام : ٢/١١١ ح ٤١٧ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٣ ، (مايقال فى سجدة الشكر) .)

- إلى صفوان بن يحيى :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليك بالبصرة يحرمون ببطن العقيق ، وليس بذلك الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم فى ذلك مؤونة شديدة ، ويعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسة عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهومنزلهم الذى ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقّت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصة لمن كانت به علّة ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علّة .

(الكافى : ٣٢٣/٤ ح ٢ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٣١/١١ ح ١٤٩٤١ ، والوافى : ٥٠٣/١٢ ح ١٢٤٢٠ .

قطعة منه فى (وجوب الإحرام من الميقات لمن مرّ عليه) و (جعل مواقيت الحجّ من قبل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- إلى العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سألنى العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافة أن تقع فى يد غيره ؟

قال الوشّاء : فابتدأنى (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبك ، أنّى إذا قرأت كتبه إليّ حرّقتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢١٩/٢ ح ٣٣ ، عنه مدينة المعاجز : ٨٤/٧ ح ٢١٨٤ ، عنه وعن كشف الغمّة ، البحار : ٤٠/٤٩ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤١/١٢ ح ١٥٨٨٥ ، وإثبات الهداة : ٢٧٣/٣ ح ٧٠ .

كشف الغمّة : ٣٠٢/٢ س ٢٠ .

قطعة منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

- إلى عبد العزيز بن المهتدى :

١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد العزيز بن المهتدى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! العصير يصير خمراً ، فيصبّ عليه الخلّ وشى ء يغيّره حتّى يصير خلّاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : ٩٣/٤ ح ٣٥٩ ، عنه البحار : ٥٢٦/٦٣ س ٢١ .

تهذيب الأحكام : ١١٨/٩ ح ٥٠٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٢/٢٥ ح ٣٢١٥٥ .

قطعة منه فى (حكم شرب الخلّ) .)

- إلى عبد اللّه بن جندب :

١ – العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبى صلوات اللّه عليه ورحمته .

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهة ، (سنح : ظهر . المصباح المنير : ٢٩١ .)

ولبّس عليهم أمر دينهم ، وذلك لمّا ظهرت فريتهم ، واتفقت كلمتهم ، وكذّبوا على عالمهم ، وأرادوا الهدى من تلقاء أنفسهم ، فقالوا : لِمَ ؟ ومتى ؟ وكيف ؟ فأتاهم (فى المصدر : ومن .)

الهلك من مأمن إحتياطهم ، وذلك بما كسبت أيديهم ، وما ربّك بظلّام للعبيد ، ولم يكن ذلك لهم ولا عليهم ، بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم–بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون (النساء : ٨٣/۴ .)

من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّة للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : ٢۶٠/١ ح ٢٠۶ ، عنه البحار : ٢٩۵/٢٣ ح ٣۶ ، ووسائل الشيعة : ١٧١/٢٧ ح ٣٣۵١٩ ، والبرهان : ٣٩٧/١ ح ٣ . قطعة منه فى (أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : هم الذين يستنبطون من القرآن ويعرفون الحلال والحرام) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (أُوْلِى الْأَمْرِ) فى القرآن) و (حكم الرجوع إلى العالم عند التحيّر) و (سورة النساء : ٨٣/۴) و (ذمّ الواقفة) .)

٧)

٢ – القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ – إلى قوله – وَاللَّهُ بِكُلِ ّشَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : (النور : ٣۵/٢۴ .)

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآية ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : أمّا بعد فإنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى خلقه ، فلمّا قبض النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كنّا أهل البيت ورثته ، فنحن أمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم المنايا ، والبلايا وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وما من فئة تضلّ مائة به ، وتهدى مائة به ، إلّا ونحن نعرف سائقها ، وقائدها ، وناعقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان ، وحقيقة النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّة الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامة .

نحن آخذون بحجزة نبيّنا ، ونبيّنا آخذ بحجزة ربّنا ، والحجزة النور ، وشيعتنا‌ؤُنااااااااج چ آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلك ، ومن تبعنا نجا ، والمفارق لنا ، والجاحد لولايتنا كافر ، ومتّبعنا وتابع أوليائنا مؤمن ، لا يحبّنا كافر ، ولا يبغضنا مؤمن ، ومن مات وهو يحبّنا كان حقّاً على اللّه أن يبعثه معنا .

نحن نور لمن تبعنا ، وهدى لمن اهتدى بنا ، ومن لم يكن منّا فليس من الإسلام فى شى ء ، وبنا فتح اللّه الدين ، وبنا يختمه ، وبنا أطعمكم اللّه عشب الأرض ، (العُشب : الكلأ الرطب فى الربيع . المصباح المنير : ۴١٠ .)

وبنا أنزل اللّه قطر السماء ، وبنا آمنكم اللّه من الغرق فى بحركم ، ومن الخسف فى برّكم ، وبنا نفعكم اللّه فى حياتكم ، وفى قبوركم ، وفى محشركم ، وعند الصراط ، وعند الميزان ، وعند دخولكم الجنان .

مثلنا فى كتاب اللّه كمثل مشكاة ، والمشكاة فى القنديل ، فنحن المشكاة (فِيهَا مِصْبَاحٌ) المصباح محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ) من عنصرة طاهرة (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) لا دعيّة ، ولا منكرة (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) ، فالنور علىّ (عليه السلام) يهدى اللّه لولايتنا من أحبّ .

وحقّ على اللّه أن يبعث وليّنا مشرقاً وجهه ، منيراً برهانه ، ظاهرة عند اللّه حجّته ، حقّ على اللّه أن يجعل أولياءنا المتّقين ، والصدّيقين ، والشهداء ، والصالحين ، وحسن أولئك رفيقاً .

فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، ولشهيد شيعتنا فضل على كلّ شهيد غيرنا بتسع درجات .

نحن النجباء ونحن أفراط الأنبياء ، ونحن أولاد الأوصياء ، ونحن المخصوصون فى كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن الذين شرع اللّه لنا دينه ، فقال فى كتابه : (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) يا محمّد ! وما وصّينا به إبراهيم ، وإسماعيل ، وإسحاق ، (الشورى : ١٣/٤٢ .)

ويعقوب ، قدعلمنا وبلغنا ما علمنا ، واستودعنا علمهم؛

ونحن ورثة الأنبياء ونحن ورثة أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : ((آل عمران : ١٠٢/٣ .)

وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من (الشورى : ١٣/٤٢ .)

الشرك من أشرك بولاية علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولاية علىّ (عليه السلام) يا محمّد ! فيه هدى ويهدى إليه من ينيب ، من يجيبك إلىّ بولاية علىّ (عليه السلام) ، وقد بعثت إليك بكتاب فتدبّره وافهمه ، فإنّه شفاء لما فى الصدور ونور .

(تفسير القمّىّ : ١٠٤/٢ س ٣ ، قِطَعٌ منه فى البحار : ٣٠٧/٢٣ ح ٤ ، و٢٤١/٢٦ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٥١٤/١ ح ٣٨٩ .

تفسير فرات الكوفى : ٢٨٣ ح ٣٨٤ ، بتفاوت ، عنه البحار : ٣٢٢/٢٣ ح ٢٠ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٣٥٧ س ٨ ، و٣٥٦ س ٨ ، قطعة منه ، و٣٥٩ س ٢١ .

الكافى : ٢٢٣/١ ح ١ ، مختصراً وبتفاوت ، عنه الوافى : ٥٥٢/٣ ح ١٠٩٩ .

بصائر الدرجات الجزء الثالث : ١٣٩ ح ٣ ، مختصراً وبتفاوت ، والجزء الرابع : ١٩٣ ح ٩ قطعة منه ، و٣٠٨ ح ٢ ، قطعة منه ، و٢٨٧ ، الجزء السادس ب ٢ ح ٥ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٢٣/٢٦ ح ١٧ ، و١٢٧ ح ٢٧ ، مثله ، و١٤٦ ح ٢٢ .

مجمع البيان : ١٤٣/٤ س ٢٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٧٤ س ١٥ ، مثل ما فى الكافى .

قطعة منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم ورثة رسول اللّه ، وأنّ عندهم العلوم) و (أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من آية النور) و (فضائل الشيعة) و (سورة البقرة : ١٣٢/٢) و (سورة الشورى : ١٣/٤٢) و (سورة النور : ٣٥/٢٤) .)

– إلى عبد اللّه بن محمّد الحضينىّ الأهوازىّ :

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار قال : قرأت فى كتاب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) جعلت فداك ! روى عن أبى (صرّح المحقّق التسترى (قدس سره) : أنّ المراد من « عبد اللّه » هو « عبد اللّه بن محمّد الحضينىّ الأهوازىّ » وبأبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) ، قاموس الرجال : ٥٨١/٦ رقم ٤٤٩٦ .)

عبد ال لّه (عليه السلام) أنّه قال : وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاة على تسعة أشياء ، الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضّة ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عمّا سوى ذلك .

فقال له القائل : عندنا شی ء كثير يكون أضعاف ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : وما هو ؟

فقال له : الأرزّ .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أقول لك : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وضع الزكاة على تسعة أشياء وعفا عمّا سوى ذلك ، وتقول : عندنا أرزّ وعندنا ذرّة ، (فی الاستبصار : الصدقة .)

وقد كانت الذرّة على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فوقّع (عليه السلام) : كذلك هو ، والزكاة على كلّ ما كيل بالصاع .

وكتب عبد اللّه : وروى غير هذا الرجل عن أبی عبد اللّه (عليه السلام) أنّه سأله عن الحبوب ؟

فقال : وما هی ؟

فقال : السمسم ، والأرزّ ، والدخن ، وكلّ هذا غلّة كالحنطة والشعير .

(الدَّخن : الجاورس ، لسان العرب : ۱۴۹/۱۳ .)

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : فی الحبوب كلّها زكاة .

وروى أيضاً عن أبی عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : كلّ ما دخل القفيز فهو يجری مجری الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب .

قال : فأخبرنی جعلت فداك؛ هل على هذا الأرزّ وما أشبهه من الحبوب الحمّص ، والعدس زكاة ؟

فوقّع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاة فی كلّ شی ء كيل .

(الكافی : ۵۱۰/۳ ح ۳ ، و۵۱۱ ح ۴ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۶۱/۹ ح ۱۱۵۲۱ .

الاستبصار : ۵/۲ ح ۱۱ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ۵/۴ ح ۱۱ ، قطعة منه .

قطعة منه فی ف ۵ ، ب ۵ ، (ماتجب فيه الزكاة) .)

۲ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد ، عن علیّ بن مهزيار قال : كتب عبد اللّه بن محمّد إلى أبی (تقدّمت ترجمته فی الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ بعض مواليك يزعم أنّ الرجل إذا تكلّم بالظهار وجبت عليه الكفّارة ، حنث أو لم يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنّما جعلت عليه الكفّارة عقوبة لكلامه ، وبعضهم يزعم أنّ الكفّارة لا تلزمه حتّى يحنث فی الشی ء الذی حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفّارة ، وإلّا فلا كفّارة عليه .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : لا تجب الكفّارة حتّى يجب الحنث .

(الكافی : ۱۵۷/۶ ح ۱۹ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۱۲/۲۲ ح ۲۸۶۷۴ .

تهذيب الأحكام : ۱۲/۸ ح ۳۸ ، مضمراً .

الاستبصار : ۲۵۹/۳ ح ۹۲۸ .

قطعة منه فی (حكم كفّارة الظهار بالحنث) .)

۳ - الشيخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن العبّاس بن معروف ، عن علیّ بن مهزيار قال : قرأت فی كتاب لعبد اللّه بن محمّد

إلى (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه إليه .)
أبى الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا فى رواياتهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى ركعتى الفجر فى السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما فى المحمل .
وروى بعضهم : أن لا تصلّهما إلّا على الأرض .
فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بك فى ذلك ؟
فوقّع (عليه السلام) : موسّع عليك بأيّة عملت .
(تهذيب الأحكام : ٢٢٨/٣ ح ٥٨٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٣٣٠/٤ ح ٥٣٠٢ ، و١٢٢/٢٧ ح ٣٣٣٧٧ ، والبحار : ٢٣٥/٢ ح ١٦ ، والوافى : ٥٢٠/٧ ح ٦٤٩٧ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٣ ، (حكم ركتى الفجر فى السفر) .)
٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن سعيد ، عن عبد اللّه بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه إليه .)
المريض يغمى عليه أيّاماً فقال بعضهم : يقضى صلاة يوم الذى أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاة ثلاثة أيّام ، ويدع ما سوى ذلك ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء عليه .
فكتب (عليه السلام) : يقضى صلاة يوم الذى يفيق فيه .
(الاستبصار : ٤٥٩/١ ح ١٧٨٦ .
تهذيب الأحكام : ٣٠٥/٣ ح ٩٣٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٦٣/٨ ح ١٠٦٠١ .
قطعة منه فى (قضاء صلاة المغمى عليه) .)
- إلى عثمان بن عيسى :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمّد بن الجمهور ، عن أحمد بن محمّد قال :
أحد القوم عثمان بن عيسى ، وكان يكون بمصر ، وكان عنده مال كثير ، وستّ (أى الواقفيّة ، كذا فى هامش المصدر .)
جوار ، فبعث إليه أبو الحسن (عليه السلام) فيهنّ وفى المال ، وكتب إليه : إنّ أبى قد مات ، وقد اقتسمنا ميراثه ، وقد صحّت الأخبار بموته واحتجّ عليه .
قال : فكتب إليه : إن لم يكن أبوك مات فليس من ذلك شى ء ، وإن كان قد مات على ما تحكى ، فلم يأمرنى بدفع شى ء إليك ، وقد اعتقت الجوارى .
(رجال الكشّىّ : ٥٩٨ رقم ١١٢٠ .
قطعة منه فى (مطالبته أموال أبيه (عليهماالسلام)) .)
- إلى علىّ بن الحسين بن يحيى :
٢ - الراوندىّ ؛ : قال علىّ بن الحسين بن يحيى : كان لنا أخ (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : ٣٨٧ رقم ٢٨ ، ورجال البرقىّ : ٥١ .)
يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد اللّه ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إلىّ : سترى حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين اللّه ، وسيولد له من أُمّ ولد له - فلانة - غلام

.

قال عليّ بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنة حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتى ، وولد له بعد - كتاب أبى الحسن (عليه السلام) - من أُمّ ولده تلك غلام .

(الخرائج والجرائح : ٣٥٨/١ ح ١٢ ، عنه البحار : ٥١/٤٩ ح ٥٣ .

الصراط المستقيم : ١٩٧/٢ ح ٩ مرسلاً وباختصار .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إخباره بالوقائع الآتية) .)

- إلى عليّ بن الفضل الواسطيّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن عليّ بن الفضل الواسطيّ قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

(فى الفقيه والتهذيب : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليّ : صلّ على مركبك الذى أنت عليه .

(الكافى : ٤٦٥/٣ ح ٧ ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : ١٣٧٠/٩ ح ٨٣٩١ .

من لا يحضره الفقيه : ٣٤٦/١ ح ١٥٣١ .

تهذيب الأحكام : ٢٩١/٣ ح ٨٧٨ .

قرب الإسناد : ٣٩٣ ح ١٣٧٧ ، مضمراً ، عنه البحار : ٩٦/٨١ ضمن ح ٧ ، عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعة : ٥٠٢/٧ ح ٩٩٧١ .

عوالى اللئالى : ١٠٤/٣ ح ١٣٧ .

قطعة منه فى (حكم صلاة الكسوف على المركب) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن الفضل الواسطيّ قال :

كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته الطلاق الذى لا تحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره ، فتزوّجها غلام لم يحتلم .

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : ٧٦/٦ ح ٦ ، عنه الوافى : ٢٨٩/٢١ ح ٢١٢٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٣٣/٨ ح ١٠٠ .

الاستبصار : ٢٧٤/٣ ح ٩٧٥ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٠/٢٢ ح ٢٨١٩٥ .

قرب الإسناد : ٣٩٤ ح ١٣٨٢ و١٣٨٣ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤/١ ح ٧٧ .

قطعة منه فى (حكم المحلّل الغير البالغ فى المطلّقة ثلاثاً) و (حدّ البلوغ) .)

- إلى عليّ بن يقطين :

١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عليّ بن الحسن الحنّاط قال : حدّثنا عليّ بن يقطين قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى أجد برداً شديداً فى رأسى ، حتّى إذا هبّت عليَّ الرياح كدت أن يغشى عليَّ .

فكتب لى : عليك بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن اللّه جلّ جلاله .
(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : ٨٧ س ١٧ ، عنه البحار : ١٤٣/٥٩ ح ٣ ، ومستدرك الوسائل : ٤٣١/١ ح ١٠٨٦ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٩٦/٣ ح ٢٨٤٠ .
قطعة منه فى (برد الرأس) .)
- إلى الفتح بن يزيد الجرجانىّ :
١ - العيّاشىّ ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) فى مثله ، فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى جاريته فى (أى مثل ما سئل الراوى فى حديث قبله عن الصادق (عليه السلام) ، وهو « سألته عن الرجل يأتى أهله فى دبرها . . .)
دبرها ، والمرأة لعبة الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال اللّه تعالى .
(تفسير العيّاشىّ : ١١١/١ ح ٣٣٦ ، عنه البحار : ٢٩/١٠١ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٤٤/٢٠ ح ٢٥٢٥٧ ، ونور الثقلين : ٢١٧/١ ح ٨٣٠ ، والبرهان : ٢١٦/١ ح ١٩ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم إتيان المرأة فى دبرها) .)
٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار ، ومحمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن الحسن العلوىّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كتبت (قال ابن الغضائرى : الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : ١٢/٥ -١٣ .
واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانىّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : ٢٤٩/١٣ ، رقم ٩٣٠٠ ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : ٣٧١/٨ و٣٧٥ ، رقم ٥٨٧٣ .)
إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميتة التى يؤكل لحمها إن ذكّى ؟
فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميتة بإهاب ولا عصب ، وكلّ ما كان من (الإهاب : الجلد قبل أن يُدبَغ ، المصباح المنير : ٢٨ .)
السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحة والقرن ، ولا يتعدّى (السخلة : ولد الشاة من المعز والضأن . لسان العرب : ٣٣٢/١١ .)
(الأنفحة : لاتكون إلّا لذى كرش ، وهو شى ء يستخرج من بطن زيه ، أصفرٌ يُعصرُ فى صوفة مبتلّة فى اللبن فيغلظ كالجبن . لسان العرب : ٦٢٤/٢ .)
إلى غيرها إن شاءاللّه .
(الكافى : ٢٥٨/٦ ح ٦ .
تهذيب الأحكام : ٧٦/٩ ح ٣٢٣ .
الاستبصار : ٨٩/٤ ح ١ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٨١/٢٤ ح ٣٠٢٩٢ .
قطعة منه فى (ما ينتفع من الميتة وما لاينتفع به) .)

(٨

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفيّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكيّ قال : حدّثني عليّ بن العبّاس قال : حدّثني جعفر بن محمّد الأشعريّ ، عن فتح بن يزيد الجرجانيّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن شى ء من التوحيد ؟

فكتب (عليه السلام) إليّ بخطّه - قال جعفر : وإنّ فتحاً أخرج إليّ الكتاب ، فقرأته بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) - :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، الحمد للّه الملهم عباده الحمد ، وفاطرهم على معرفة ربوبيّته ، الدالّ على وجوده بخلقه ، وبحدوث خلقه على أزله ، وبأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته ، ومن الأبصار رؤيته ، ومن الأوهام الإحاطة به ، لا أمد لكونه ، ولاغاية لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، و لا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه وبين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، ولافتراق الصانع والمصنوع ، والربّ والمربوب ، والحادّ والمحدود؛

أحد لا بتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركة ، السميع لا بأداة ، البصير لا بتفريق آلة ، الشاهد لا بمماسّة ، البائن لا ببراح مسافة ، الباطن لا باجتنان ، الظاهر لا بمحاذ ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، وامتنع وجوده جوائل الأوهام .

أوّل الديانة معرفته ، وكمال المعرفة توحيده ، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهادة كلّ صفة أنّها غير الموصوف ، وشهادة الموصوف أنّه غير الصفة ، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيّنة الممتنع منها الأزل؛

فمن وصف اللّه فقد حدّه ، ومن حدّه فقد عدّه ، ومن عدّه فقد أبطل أزله ، ومن قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمّله ، ومن قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، ومن قال : إلى مَ ؟ فقد وقّته .

عالم إذ لا معلوم ، وخالق إذ لا مخلوق ، وربّ إذ لا مربوب ، وإله إذ لا مألوه ، وكذلك يوصف ربّنا ، وهو فوق ما يصفه الواصفون .

(التوحيد : ٥٦ ح ١٤ ، عنه البحار : ٢٨٤/٤ ح ١٧ ، وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : ١٦/١ ح ٦٩ ، و١٨٤/٤ ح ٦٦ ، و٥٨٨ ح ١٣٥ ، و٢٣٥/٥ ح ١٩ ، و٢٩٧ ح ١٠١ ، و٧٠٨ ح ٥٨ ، وإثبات الهداة : ٤٩/١ ح ٣٦ .

قطعة منه فى (توحيد اللّه سبحانه وتعالى) .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلويّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه أبى النضر محمّد بن مسعود العيّاشيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن أحمد ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن شجاع ، عن محمّد بن عثمان ، عن حميد بن محمّد ، عن أبى أحمد بن الحسن الصالح ، عن أبيه ، عن الفتح بن يزيد الجرجانيّ ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأة فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّة كفّارة ، فإن أكل أو شرب فكفّارة يوم واحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ٢٥٤/١ ح ٣ .

الخصال : ٤٥٠ س ٣ ، عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٥٥/١٠ ح ١٢٨١٧ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٤ ، (حكم من واقع امرأة فى يوم من شهر رمضان من حلّ أو حرام عشر مرّات) ، و (كفّارة الأكل والشرب فى شهر رمضان) .)

- إلى الفضل بن سهل :

١ - الحضينيّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، ما تقول فى المسك ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسك فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلك عليك .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج مزرّراً بالذهب والجوهر ، ويجلس على كراسىّ الذهب واللُجَين ، (الديباج : ثوب سَداه من إبريسم ، ويقال : هو معرّب . المصباح المنير : ١٨٨ .)

(زرّ : الرجل القميص زرّاً من باب قتل أدخل الأزرار فى العُرا . المصباح المنير : ٢٥٢ .)

(اللُجَين : الفضّة . المنجد : ٧١٤ .)

فلم يضرّه ذلك ، ولانقص من نبوّته شيئاً .

وإنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّة والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد على الدرج اندرج فتراً ، فإذا (فَتَرَ : عن العمل فُتوراً من باب قعد ، انكسرت حِدّته ولان بعد شدّته . المصباح المنير : ٤٦١ .)

نزل انتشرت بين يديه . والغمام يظلّله ، والإنس والجنّ تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجرى كما يأمرها ، والسباع الوحوش والطير عاكفةً من حوله ، والملائكة تختلف إليه ، فما يضرّه ذلك ، ولانقص من نبوّته شيئاً ، ولامن منزلته عند اللّه ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ) ، ثمّ أمر أن يتّخذ له غاليةً ، فاتّخذت بأربعة آلاف دينار وعرضت عليه ، (الأعراف : ٣٢/٧ .)

(الغالية : أخلاط من الطيب . المصباح المنير : ٤٥٢ .)

فنظر إليها وإلى سدوها وحبّها وطيبها ، وأمر أن يكتب لها رقعة من العين وقال : العين حقّ . . . .

(الهداية الكبرى : ٣٠٨ ، س ٢ ، عنه مستدرك الوسائل : ٤٢١/١ ، ح ١٠٥٦ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٤١٢/٧ ، ح ٢٤١٩ ، بإسناده عن ميسّر ، عن محمّد بن الوليد بن يزيد . . . بتفاوت ، وحليةالأبرار : ٤٧٠/٤ ، ح ٣ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٣٤٤/٣ ، ح ٥٠ ، وح ٥١ ، قطعة منه .

من لايحضره الفقيه : ٢٢٥/٣ ، ح ١٠٥٤ ، مرسلاً ، قطعة منه ، عنه وسائل الشيعة : ٣٧٦/٢٤ ، ح ٣٠٨٢٠ .

الخرائج والجرائح : ٣٨٨/١ ، ح ١٧ ، مرسلاً ، عن محمّد بن الوليد الكرمانى . . . . عنه البحار : ٨٧/٥٠ ، ح ٣ ، و٣٠٣/٧٦ ، ح ١٥ ، قطعة منه .

الكافى : ٥١٦/٦ ، ح ٤ ، عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى القاسم الكوفىّ ، عمّن حدّثه ، عن محمّد بن الوليد الكرمانىّ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٠٣/٤٩ ، ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٤٦/٢ ، ح ١٧٦١ ، وحليةالأبرار : ٤٦٩/٤ ، ح ٢ .

مكارم الأخلاق : ١٣٢ ، س ٢١ ، قطعة منه ، عنه البحار : ٤٣٠/٦٣ ، ضمن ح ١٤ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٤٠/٢ ، ح ٢٢٢٨ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة الأعراف : ٣٢/٧) و (ما أعطى اللّه لسليمان عليه السلام) و (طيبه عليه السلام) و (لباس يوسف عليه السلام) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

- إلى القاسم الصيقل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن عبد اللّه الواسطيّ ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميتة ، فيصيب ثيابى فأُصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اتّخذ ثوباً لصلاتك . . . .

(الكافى : ٤٠٧/٣ ، ح ١٦ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٦٢/٣ ، ح ٤١٨١ .

التهذيب : ٣٥٨/٢ ، ح ١٤٨٣ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٨٩/٣ ، ح ٤٢٥٨ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٢ (طهارة جلود الحُمُر الوحشيّة المذكّاة) ، وب ٣ ، (حكم الصلاة فى جلود الميتة) .)

الحديث أخذنا منه موضع الحاجة .

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداك ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّة .

(التهذيب : ١٠٧/١ ح ٢٨١ . عنه البحار : ٥٤٠/٢٢ ، ح ٥٠ .

الاستبصار : ٩٩/١ ، ح ٣٢٣ .

قطعة منه فى ف ٤ ، ب ٢ (إنّ النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم طاهر مطهّر) ، وب ٣ (إنّ عليّاًعليه السلام غسّل النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم) ، وف ٥ ، ب ٢ (غسل مسّ الميّت) .)

٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل إنّه كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم يوماً للّه ، فوقع فى ذلك اليوم على أهله ، ما عليه من الكفّارة ؟

فأجابه (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبة مؤمنة .

(الاستبصار : ١٢٥/٢ ح ٤٠٦ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٦/٤ ح ٨٦٥ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٣٧٨/١٠ ح ١٣٦٤٠ .

قطعة منه فى (كفّارة إبطال صوم النذر) .)

- إلى القاسم بن أبى القاسم الصيقل :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن القاسم بن أبى القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم كلّ جمعة دائماً (يستفاد من السيّد البروجردى قدس سره اتّحاده مع القاسم الصيقل حيث قال فى عنوانه : يأتى فى أسانيده عن محمّد بن عيسى عدّة روايات له عنه عن القاسم الصيقل ، فيحتمل سقوطه من هذا السند ، ترتيب أسانيد تهذيب الأحكام : ٣١٩/٢ .

فراجع ما قلنا فى القاسم الصيقل فى الحديث الأوّل من كتبه عليه السلام إليه .)

ما بقى ، فوافق ذلك اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحى ، أو أيّام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلك اليوم ؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيّدى ! ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع اللّه عنك الصيام فى هذه الأيّام كلّها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء اللّه تعالى .

(تهذيب الأحكام : ٢٣٤/٤ ح ٦٨٦ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٩٦/١٠ ح ١٣٢٠٥ ، و٥١٤ ، ح ١٣٩٩١ ، والدرّ المنثور : ٢٩٥/٢ س ١٤ .

الاستبصار : ١٠١/٢ ح ٣٢٨ ، بتفاوت .
قطعة منه فى (حكم إبطال صوم النذر لعذر) .)
- إلى المأمون :
(لم نتعرّض إلى أىّ فرع من فروع هذا الحديث وذالك لكثرتها فيه .)
١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلك ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين . . . .
فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّى داخل فى ولاية العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولّى ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلك كلّه ،
فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه . . . .
(الكافى : ٤٨٨/١ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨١ .)
٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) بنيسابور ، فى شعبان سنة إثنين وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبة النيسابورىّ ، عن الفضل بن شاذان قال : سأل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .
فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً أحداً ، فرداً صمداً ، قيّوماً سميعاً ، بصيراً قديراً ، قديماً قائماً ، باقياً عالماً لا يجهل ، قادراً لا يعجز ، غنيّاً لا يحتاج ، عدلاً لا يجور ، وأنّه خالق كلّ شى ء ، وليس كمثله شى ء ، لا شبه له ولا ضدّ له ، ولا ندّ له ولا كفؤ له ، وأنّه المقصود بالعبادة والدعاء ، والرغبة والرهبة ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأمينه وصفيّه ، وصفوته من خلقه ، وسيّد المرسلين ، وخاتم النبيّين ، وأفضل العالمين ، لا نبىّ بعده ، ولا تبديل لملّته ، ولا تغيير لشريعته ، وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) ، وأنّه المهيمن على الكتب كلّها ، وأنّه (فصّلت : ٤٢/٤١ .)
حقّ من فاتحته إلى خاتمته ، نؤمن بمحكمه ومتشابهه ، وخاصّه وعامّه ، ووعده ووعيده ، وناسخه ومنسوخه ، وقصصه وأخباره ، لا يقدر أحد من المخلوقين أن يأتى بمثله .
وأنّ الدليل بعده ، والحجّة على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزلة هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، وأفضل الوصيّين ، ووارث علم النبيّين والمرسلين ، وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّة ، ثمّ علىّ بن الحسين زين العابدين ، ثمّ محمّد بن علىّ باقر علم النبيّين ، ثمّ جعفر بن محمّد الصادق وارث علم الوصيّين ، ثمّ موسى بن جعفر الكاظم ، ثمّ علىّ بن موسى الرضا ، ثمّ محمّد بن علىّ ، ثمّ علىّ بن محمّد ، ثمّ الحسن بن علىّ ، ثمّ الحجّة القائم المنتظر صلوات اللّه عليهم أجمعين ، أشهد لهم بالوصيّة والإمامة .
وأنّ الأرض لا تخلو من حجّة اللّه تعالى على خلقه فى كلّ عصر وأوان ، وأنّهم العروة الوثقى ، وأئمّة الهدى ، والحجّة على أهل

الـدنيا ، إلى أن يرث اللّه الأرض ومن عليها ، وأنّ كلّ من خالفهم ضالّ مضلّ باطل ، تارك للحقّ والهدى ، وأنّهم المعبّرون عن القرآن ، والناطقون عن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) بالبيان ، ومن مات ولم يعرفهم مات ميتة جاهليّة .

وأنّ من دينهم الورع والعفّة ، والصدق والصـلاح ، والاستقامة والاجتهاد ، وأداء الأمانة إلى البرّ والفاجر ، وطول السجود ، وصيام النهار ، وقيام الليل ، واجتناب المحارم ، وانتظار الفرج بالصبر ، وحسن العزاء ، وكرم الصحبة .

ثمّ الوضوء كمـا أمر اللّه تعـالى فى كتـابه ، غسل الوجه واليـدين من المرفقين ، ومسـح الرأس والرجلين مرّة واحـدة ، ولا ينقض الوضـوء إلّا غائـط ، أو بول ، أو ريـح ، أو نوم ، أو جنابـة ، وأنّ من مسـح على الخفّين فقـد خـالف اللّه تعـالى ورسوله ، وترك فريضة كتابه .

وغسل يوم الجمعـة سنّة ، وغسل العيـدين ، وغسل دخول مكّـة والمدينـة ، وغسل الزيارة ، وغسل الإحرام ، وأوّل ليلـة من شـهر رمضان ، وليلة سـبعة عشرة ، وليلة تسعة عشرة ، وليلة إحدى وعشرين ، وليلة ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّة ، وغسل الجنابة فريضة ، وغسل الحيض مثله .

والصـلاة الفريضة ، الظهر أربع ركعات ، والعصـر أربع ركعات ، والمغرب ثلاث ركعات ، والعشاء الآخرة أربع ركعات ، والغداة ركعتان ، هذه سبع عشرة ركعة ، والسنة أربع وثلاثون ركعة ، ثمان ركعات قبل فريضة الظهر ، وثمان ركعات قبل العصر ، وأربع ركعات بعـد المغرب ، وركعتان من جلوس بعـد العتمة تعدّان بركعة ، وثمان ركعات فى السـحر ، والشـفع والوتر ثلاث ركعات يسلّم بعد الركعتين ، وركعتا الفجر .

والصـلاة فى أوّل الوقت أفضل ، وفضل الجماعة على الفرد أربع وعشـرون ، ولاصلاة خلف الفاجر ، ولا يقتدى إلّا بأهل الولاية ، ولا يصلّى فى جلود الميتة ، ولا فى جلود السباع .

ولا يجوز أن يقول فى التشـهّد الأوّل : السـلام علينـا وعلى عباد اللّه الصالحين ، لأنّ تحليل الصـلاة التسـليم ، فإذا قلت هـذا فقد سلّمت .

والتقصـير فى ثمانية فراسخ وما زاد ، وإذا قصّـرت أفطرت ، ومن لم يفطر لم يجزء عنه صومه فى السـفر وعليه القضاء ، لأنّه ليس عليه صوم فى السفر .

والقنوت سـنّة واجبـة فى الغـداة ، والظهر والعصـر ، والمغرب والعشاء الآخرة ، والصـلاة على الميّت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سـنّة ، والميّت يسلّ من قبل رجليه ، ويرفق به إذا أدخل قبره ، والإجهار ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى جميع الصـلوات سنّة .

والزكاة الفريضـة فى كلّ مائتى درهم خمسـة دراهم ، ولا يجب فيما دون ذلك شـى ء ، ولا تجب الزكاة على المال حتّى يحول عليه الحول ، ولا يجوز أن يعطى الزكاة غير أهل الولاية المعروفين ، والعشـر من الحنطة والشعير ، والتمر والزبيب ، إذا بلغ خمسة أوساق ، والوسق سـتّون صاعاً ، والصاع أربعه أمـداد ، وزكاة الفطرفريضـة على كلّ رأس – صـغير أو كبير ، حرّ أو عبد ، ذكر أو أُنثى ، من الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب – صاع ، وهو أربعة أمداد ، ولا يجوز دفعها إلّا إلى أهل الولاية .

وأكثر الحيض عشـرة أيّـام ، وأقلّه ثلاثـة أيّام ، والمسـتحاضة تحتشـى ، وتغتسل وتصـلّى ، والحائض تترك الصـلاة ولا تقضـى ، وتترك الصوم وتقضى .

وصـيام شـهر رمضان فريضة ، يصام للرؤية ، ويفطر للرؤية ، ولا يجوز أن يصلّى التطوّع فى جماعة ، لأنّ ذلك بدعة ، وكلّ بدعة ضلالة ، وكلّ ضـلالة فى النار ، وصوم ثلاثة أيّام من كلّ شـهر سُـنّة فى كلّ عشـرة أيّام يوم أربعاء بين خميسـين ، وصوم شـعبان حسن لمن صامه ، وإن قضيت فوائت شهر رمضان متفرّقة أجزأ .

وحجّ البيت فريضة على من استطاع إليه سبيلًا ، والسبيل الزاد والراحلة مع الصحّة ، ولا يجوز الحجّ إلّا تمتّعاً ، ولا يجوز القِران والإفراد الذى يستعمله العامّة إلّا لأهل مكّة وحاضريها ، ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال اللّه تعالى : (وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) ، ولا يجوز أن يضحّى بالخصىّ ، لأنّه (البقرة : ١٩٦/٢ .)

ناقص ، ولا يجوز الموجوء .

(وجأ يَوجأ وجْأً فلاناً بالسكّين أو يده : ضربه فى أىّ موضع كان . المنجد : ٨٨٧ .)

والجهاد واجب مع الإمام العدل ، ومن قتل دون ماله فهو شهيد ، ولا يجوز قتل أحد من الكفّار والنصّاب فى دار التقيّة ، إلّا قاتل ، أو ساع فى فساد ، وذلك إذا لم تخف على نفسك وعلى أصحابك ، والتقيّة فى دار التقيّة واجبة ، ولا حنث على من حلف تقيّة يدفع بها ظلماً عن نفسه ، والطلاق للسنّة على ما ذكره اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّة نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنّة ، وكلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلّقت المرأة للعدّة ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهنّ ذوات أزواج .

والصلاة على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) واجبة فى كلّ موطن ، وعند العطاس ، والذبائح وغير ذلك ، وحبّ أولياء اللّه تعالى واجب ، وكذلك بغض أعداء اللّه والبراءة منهم ومن أئمّتهم ، وبرّ الوالدين واجب ، وإن كانا مشركين ، ولا طاعة لهما فى معصية اللّه عزّوجلّ ولا لغيرهما ، فإنّه لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق .

وذكاة الجنين ذكاة أُمّه ، إذا أشعر وأوبر ، وتحليل المتعتين اللتين أنزلهما اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، متعة النساء ، ومتعة الحجّ ، والفرائض على ما أنزل اللّه تعالى فى كتابه ، ولا عول فيها ، ولا يرث مع الولد والوالدين أحد ، إلّا الزوج والمرأة ، وذو السهم أحقّ ممّن لا سهم له ، وليست العصبة من دين اللّه تعالى ، والعقيقة عن المولود للذكر والأُنثى واجبة ، وكذلك تسميته ، وحلق رأسه يوم السابع ، ويتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضّة ، والختان سنّة واجبة للرجال ، ومكرمة للنساء .

وإنّ اللّه تبارك وتعالى (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) وإنّ (البقرة : ٢٨٦/٢ .)

أفعال العباد مخلوقة للّه تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ) ولا نقول بالجبر والتفويض ، ولا يأخذ اللّه البرى بالسقيم ، ولا (الرعد : ١٦/١٣ .)

يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) و . . . با$ (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) ، وللّه أن يعفو (الأنعام : ١٦٤/٦ ، الإسراء : ١٥/١٧ ، فاطر : ٣٥/١٨ ، الزمر : ٣٩/٧ .)

(النجم : ٣٩/٥٣ .)

ويتفضّل ، ولا يجور ولا يظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلك ، ولا يفرض اللّه عزّوجلّ طاعة من يعلم أنّه يضلّهم ويغويهم ، ولا يختار لرسالته ، ولا يصطفى من عباده ، من يعلم أنّه يكفر به وبعبادته ، ويعبد الشيطان دونه .

وأنّ الإسلام غير الإيمان ، وكلّ مؤمن مسلم ، وليس كلّ مسلم مؤمن ، ولايسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن ، ولا يزنى الزانى حين يزنى وهو مؤمن ، وأصحاب الحدود مسلمون ، لا مؤمنون ولا كافرون ، واللّه تعالى لايدخل النار مؤمناً وقد وعده الجنّة ، ولا يخرج من النار كافراً ، وقد أوعده النار والخلود فيها ، ولا يغفر أن يشرك به ، ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ، ومذنبوا أهل التوحيد لا يخلدون فى النار ، ويخرجون منها ، والشفاعة جائزة لهم ، وأنّ الدار اليوم ، دار تقيّة ، وهى دار الإسلام ، لا دار كفر ، ولا دار إيمان ، والأمر بالمعروف ، والنهى عن المنكر ، واجبان إذا أمكن ، ولم يكن خيفة على النفس .

والإيمان هو أداء الأمانة ، واجتناب جميع الكبائر ، وهو معرفة بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان ، والتكبير فى العيدين واجب فى الفطر ، فى دبر خمس صلوات ، ويبدأ به فى دبر صلاة المغرب ليلة الفطر ، وفى الأضحى فى دبر عشر صلوات ، ويبدأ به من صلاة الظهر يوم النحر ، وبمنى فى دبر خمس عشرة صلاة .

والنفساء لا تقعد عن الصلاة أكثر من ثمانية عشر يوماً ، فإن طهرت قبل ذلك صلّت ، وإن لم تطهّر حتّى تجاوز ثمانية عشر يوماً اغتسلت ، وصلّت ، وعملت ما تعمل المستحاضة .

ويؤمن بعذاب القبر ومنكر ونكير ، والبعث بعد الموت ، والميزان والصراط ، والبراءة من الذين ظلموا آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهمّوا بإخراجهم ، وسنّوا ظلمهم ، وغيّروا سنّة نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والبراءة من الناكثين والقاسطين والمارقين ، الذين هتكوا حجاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونكثوا بيعة إمامهم ، وأخرجوا المرأة ، وحاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الشيعة المتّقين رحمة اللّه عليهم واجبة ، والبراءة ممّن نفى الأخيار وشرّدهم ، وآوى الطرداء اللعناء ، وجعل الأموال دولة بين الأغنياء ، واستعمل السفهاء ، مثل معاوية وعمرو بن العاص لعينى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والبراءة من أشياعهم ، والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الأنصار والمهاجرين ، وأهل الفضل والصلاح من السابقين ، والبراءة من أهل الاستيثار ، ومن أبى موسى الأشعرىّ وأهل ولايته ، (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَـٰٓئِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بَِايَتِ رَبِّهِمْ) وبولاية أمير المؤمنين (عليه السلام) (وَلِقَآئِهِ ى) ، كفروا بأن لقوا اللّه بغير إمامته ، (فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا) ، فهم كلاب أهل النار ، والبراءة من الأنصاب والأزلام ، (الكهف : ١٠٤/٨ - ١٠٥ .)

أئمّة الضلالة ، وقادة الجور كلّهم ، أوّلهم وآخرهم ، والبراءة من أشباه عاقرى الناقة ، أشقياء الأوّلين والآخرين ، وممّن يتولّاهم ، والولاية لأمير المؤمنين (عليه السلام) والذين مضواعلى منهاج نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولم يغيّروا ، ولم يبدّلوا ، مثل سلمان الفارسىّ ، وأبى ذر الغفارىّ ، والمقداد بن الأسود ، وعمّار بن ياسر ، وحذيفة اليمانىّ ، وأبى الهيثم بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، وعبادة بن الصامت ، وأبى أيّوب الأنصارىّ ، وخزيمة بن ثابت ذى الشهادتين ، وأبى سعيد الخدرىّ ، وأمثالهم رضى اللّه عنهم ، ورحمة اللّه عليهم ، والولاية لأتباعهم وأشياعهم ، والمهتدين بهداهم ، والسالكين منهاجهم رضوان اللّه عليهم .

(٩

وتحريم الخمر قليلها وكثيرها ، وتحريم كلّ شراب مسكر قليله وكثيره ، وما أسكر كثيره ، فقليله حرام ، والمضطرّ لا يشرب الخمر ، لأنّها تقتله ، وتحريم كلّ ذى ناب من السباع ، وكلّ ذى مخلب من الطير ، وتحريم الطحال ، فإنّه دم ، وتحريم الجرّىّ ، والسمك ، والطافى ، والمار ماهى ، والزمير ، وكلّ سمك لا يكون له فلس ، واجتناب الكبائر ، وهى قتل النفس التى حرّم اللّه تعالى ، والزنا ، والسرقة ، وشرب الخمر ، وعقوق الوالدين ، والفرار من الزحف ، وأكل مال اليتيم ظلماً ، وأكل الميتة والدم ، ولحم الخنزير ، وما أُهلّ لغير اللّه به من غير ضرورة ، وأكل الربوا بعد البيّنة ، والسحت ، والميسر والقمار ، والبخس فى المكيال والميزان ، وقذف المحصنات واللواط ، وشهادة الزور ، واليأس من روح اللّه ، والأمن من مكر اللّه ، والقنوط من رحمة اللّه ، ومعونة الظالمين ، والركون إليهم ، واليمين الغموس ، وحبس الحقوق من غير العسرة ، والكذب والكبر ، والإسراف والتبذير ، والخيانة ، والاستخفاف بالحجّ ، والمحاربة لأولياء اللّه تعالى ، والاشتغال بالملاهى ، والإصرار على الذنوب .

حدّثنى بذلك حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) :

قال : حدّثنى أبو نصر قنبر بن علىّ بن شاذان ، عن أبيه ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، إلّا أنّه لم يذكر فى حديثه أنّه كتب ذلك إلى المأمون ، وذكر فيه : الفطرة مدّين من حنطة ، وصاعاً من الشعير والتمر والزبيب .
وذكر فيه : إنّ الوضوء مرّة مرّة فريضة ، واثنتان إسباغ .
وذكر فيه : إنّ ذنوب الأنبيا (عليهم السلام) : صغائرهم موهوبة .
وذكر فيه : إنّ الزكاة على تسعة أشياء : على الحنطة ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ، والإبل ، والبقر ، والغنم ، والذهب ، والفضّة .
وحديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس (رضى الله عنه) عندى أصحّ ، ولا قوّة إلّا باللّه .
وحدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن عمّه أبى عبد اللّه محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، مثل حديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ . عنه البحار : ٣٥٢/١٠ ح ١ ، وقطع منه فى
سائر مجلّدات البحار وإثبات الهداة ، ووسائل الشيعة ، ومستدرك الوسائل ، ونور الثقلين ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى .
الدرّ المنثور للشهيد الثانى رحمة الله .
تحف العقول : ٤١٥ س ٥ ، مرسلاً وبتفاوت .
قطعة منه فى (سورة البقرة : ١٩٦/٢ و٢٨٦) و (سورة آل عمران : ٩٧/٣) و (سورة الأنعام : ١٦٤/٦) و (سورة الرعد : ١٦/١٣) و (سورة الكهف : ١٠٤/٨ - ١٠٥) و (سورة فصلّت : ٤٢/٤١) و (سورة النجم : ٣٩/٥٣) و (النصّ على أمير المؤمنين عليه السلام) و (النصّ على الحسن بن علىّ عليهماالسلام) و (النصّ على الحسين عليه السلام) و (النصّ على علىّ بن الحسين عليهماالسلام) و (النصّ على محمّد بن علىّ الباقرعليهماالسلام) و (النصّ على جعفر بن محمّد الصادق عليهماالسلام) و (النصّ على موسى بن جعفرعليهماالسلام) و (النصّ على محمّد بن علىّ الجوادعليه السلام) و (النصّ على علىّ بن محمّد الهادى عليهماالسلام) و (النصّ على الحسن العسكرى عليه السلام) و (النصّ على الحجّة المنتظرعليه السلام) و (ما رواه عن أمير المؤمنين عليه السلام) .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنى إبراهيم بن محمّد الحسنى قال : بعث المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جارية ، فلمّا أُدخلت إليه ، اشمأزّت من الشيب ، فلمّا رأى كراهتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات ، شعراً :
نعى نفسى إلى نفسى المشيب
وعند الشيب يتّعظ اللبيب
فقد ولّى الشباب إلى مداه
فلست أرى مواضعه يؤوب
سأبكيه وأندبه طويلاً
وأدعوه إلىّ عسى يجيب
وهيهات الذى قد فات عنّى
تمنّينى به النفس الكذوب
وراع الغانيات بياض رأسى
ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)
أرى البيض الحسان يجدف عنّى
وفى هجرانهنّ لنا نصيب
(فى البحار : يحدن .)
فإن يكن الشباب مضى حبيباً
فإنّ الشيب أيضا لى حبيب
سأصحبه بتقوى اللّه حتى
يفرّق بيننا الأجل القريب
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٨/٢ ح ٨ ، عنه البحار : ١٦۴/۴٩ ح ۴ .
إعلام الورى : ٧٩/٢ س ١ .
قطعة منه فى (شعره عليه السلام) .)
۴ - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلًا فى بئر فمات ، فأمر به أن يقتل ، فقال الرجل : إنّى كنت فى منزلى فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفى ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوقع فى البئر .
فسأل المأمون الفقهاء فى ذلك ؟
فقال بعضهم : يقاد به ، وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلك ، وكتب إليه .
فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا : الغوث .
قال : فاستعظم ذلك الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟
فسأله ، فقال (عليه السلام) : إنّ امرأة استعدت إلى سليمان بن داود (عليه السلام) على ريح فقالت : كنت على فوق بيتى ، فدفعتنى ريح فوقعت إلى الدار ، فانكسرت يدى ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ما حملكِ على ما صنعت بهذه المرأة ؟
فقالت الريح : يا نبيّ اللّه ! إنّ سفينة بنى فلان كانت فى البحر ، قد أشرف أهلها على الغرق ، فمررت بهذه المرأة وأنا مستعجلة ، فوقعت فانكسرت يدها ، فقضى سليمان (عليه السلام) بأرش يدها على أصحاب السفينة .
(من لايحضره الفقيه : ١٢٨/۴ ح ۴٥١ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٦٥/٢٩ ح ٣٥٥٨٩ .
قطعة منه فى (حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) .)
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده . . . فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .
فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .
فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . فقرأ ذلك الكتاب عليه ، فإذا هو فَتْحٌ لبعض قرى كابل ، فيه : إنّا فتحنا قرية كذا وكذا ، فلمّا فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرّك فتح قرية من قرى الشرك .
فقال له المأمون : أوليس فى ذلك سرور ؟ . . . قال المأمون : يا سيّدى فما ترى ؟

قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد ، وتتحوّل إلى موضع آبائك وأجدادك ، وتنظر فى أمور المسلمين ، ولاتكلهم إلى غيرك ، فإنّ اللّه تعالى سائلك عمّا ولّاك .
فقام المأمون فقال : نعم ما قلت يا سيّدى ! هذا هو الرأى ، فخرج وأمر أن يقدم النوائب ، وبلغ ذلك ذا الرياستين ، فغمّه غمّاً شديداً ، وقد كان غلب على الأمر ولم يكن للمأمون عنده رأى ، فلم يجسر أن يكاشفه ، ثمّ قوى بالرضا (عليه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الرياستين إلى المأمون فقال له : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الرأى الذى أمرت به ؟
قال : أمرنى سيّدى أبوالحسن (عليه السلام) بذلك ، وهو الصواب .
فقال : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الصواب . . . فلمّا كان من الغد جاء أب والحسن (عليه السلام) ، فدخل على المأمون فقال : ياأميرالمؤمنين ! ما صنعت ؟
فحكى ما قال ذو الرياستين ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . . . فلمّا قتل المأمون هؤلاء علم ذو الرياستين أنّه قد عزم على الخروج . . . فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلك بأيّام ونحن فى بعض المنازل ورد على ذى الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّى نظرت فى تحويل هذه السنة فى حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق فى شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأميرالمؤمنين الحمّام فى هذا اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .
فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعة فى ذلك ، فسأله فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، ولاأرى لك يا أميرالمؤمنين ! أن تدخل الحمّام غداً ، ولاأرى للفضل أن يدخل الحمّام غداً » ، فأعاد إليه الرقعة مرّتين .
فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليلة يقول لى : يا علىّ ! لاتدخل الحمّام غداً ، فلاأرى لك يا أميرالمؤمنين ! ولاللفضل أن تدخلا الحمّام غداً » .
فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدى ! وصدق رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بداخل الحمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥٩/٢ ح ٢٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٩ .)
٦ - الإربلىّ ؛ : فى سنة سبعين وستّمأة وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ماهو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفى فى رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : فإنّ اللّه عزّوجلّ اصطفى الإسلام ديناً ، واصطفى له من عباده رسلاً دالّين عليه ، وهادين إليه ، يبشّر أوّلهم بآخرهم ، ويصدّق تاليهم ماضيهم ، حتّى انتهت نبوّة اللّه إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) على فترة من الرسل ، ودروس من العلم ، وانقطاع من الوحى ، واقتراب من الساعة ، فختم اللّه به النبيّين ، وجعله شاهداً لهم ، ومهيمناً عليهم ، وأنزل عليه كتابه العزيز ، الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه ، تنزيل من حكيم حميد بما أحلّ وحرّم ، ووعد وأوعد ، وحذّر وأنذر ، وأمر به ونهى عنه ، لتكون له الحجّة البالغة على خلقه ، ليهلك من هلك عن بيّنة ، ويحيى من حىّ عن بيّنة ، وإنّ اللّه لسميع عليم؛ فبلّغ عن اللّه رسالته ، ودعا إلى سبيله بما أمره به ، من الحكمة والموعظة الحسنة ، والمجادلة بالتى هى أحسن ، ثمّ بالجهاد والغلظة ، حتّى

قبضه اللّه إليه ، وأختار له ما عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) .
فلمّا انقضت النبوّة ، وختم اللّه بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الوحى والرسالة ، جعل قوام الدين ، ونظام أمر المسلمين بالخلافة ، وإتمامها وعزّها والقيام بحقّ اللّه فيها بالطاعة ، التى بها يقام فرايض اللّه وحدوده ، وشرايع الإسلام وسننه ، ويجاهد بها عدوّه؛ فعلى خلفاء اللّه طاعته فيما استحفظهم ، واسترعاهم من دينه وعباده ، وعلى المسلمين طاعة خلفائهم ، ومعانتهم على إقامة حقّ اللّه وعدله ، وأمن السبيل وحقن الدماء ، وصلاح ذات البين ، وجمع الألفة ، وفى خلاف ذلك اضطراب حبل المسلمين واختلالهم ، واختلاف ملّتهم ، وقهر دينهم ، واستعلاء عدوّهم ، وتفرّق الكلمة ، وخسران الدنيا والآخرة .
فحقّ على من استخلفه اللّه فى أرضه ، وائتمنه على خلقه ، أن يجهد للّه نفسه ، ويؤثر ما فيه رضا اللّه وطاعته ، ويعتدّ لما اللّه مواقفه عليه ، ومسائله عنه ، ويحكم بالحقّ ، ويعمل بالعدل ، فيما حمله اللّه وقلّده ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يقول لنبيّه داود (عليه السلام) : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدُم بِمَا نَسُواْ يَوْمَ الْحِسَابِ) وقال اللّه عزّوجلّ : . . . $ (ص : ٢٦/٣٨ .)
(فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) ، وبلغنا أنّ عمر (الحجر : ٩٢/١٥ - ٩٣ .)
بن الخطّاب قال : لوضاعت سخلة بشاطى ء الفرات لتخوّفت أن يسألنى اللّه عنها ، وأيم اللّه أنّ المسئول عن خاصّة نفسه ، الموقوف على عمله فيما بينه وبين اللّه ، ليتعرّض على أمر كبير ، وعلى خطر عظيم ، فكيف بالمسئول عن رعاية الأمّة ، وباللّه الثقة ، وإليه المفزع والرغبة ، فى التوفيق والعصمة ، والتشديد والهداية ، إلى ما فيه ثبوت الحجّة ، والفوز من اللّه بالرضوان والرحمة ،
وأنظر الأمّة لنفسه ، وأنصحهم للّه فى دينه وعباده من خلايقه فى أرضه ، من عمل بطاعة اللّه وكتابه ، وسنة نبيّه (عليه السلام) فى مدّة أيّامه وبعدها ، وأجهد رأيه ونظره فيمن يولّيه عهده ، ويختاره لإمامة المسلمين ، ورعايتهم بعده ، وينصبه علماً لهم ، ومفزعاً فى جميع ألفتهم ، ولمّ شعثهم ، وحقن دمائهم ، والأمن بإذن اللّه من فرقتهم ، وفساد ذات بينهم واختلافهم ، ورفع نزع الشيطان وكيده عنهم ،
فإنّ اللّه عزّوجلّ جعل العهد بعد الخلافة من تمام أمر الإسلام وكماله ، وعزّه ، وصلاح أهله ، وألهم خلفائه من توكيده لمن يختارونه له من بعدهم ، ماعظمت به النعمة ، وشملت فيه العافية ، ونقض اللّه بذلك مكر أهل الشقاق والعداوة ، والسعى فى الفرقة ، والتربّص للفتنة ، ولم يزل أمير المؤمنين منذ أفضت إليه الخلافة ، فاختبر بشاعة مذاقها ، وثقل محملها ، وشدّة مؤونتها ، ومايجب على من تقلّدها ، من ارتباط طاعة اللّه ، ومراقبته فيما حمّله منها ، فأنصب بدنه ، وأشهر عينه ، وأطال فكره فيما فيه عزّ الدين ، وقمع المشركين ، وصلاح الأمّة ، ونشر العدل ، وإقامة الكتاب والسنّة ، ومنعه ذلك من الخفض والدعة ، ومهنؤ العيش علماً بما اللّه سائله عنه ، ومحبّة أن يلقى اللّه مناصحاً له فى دينه وعباده ، ومختاراً لولاية عهده ، ورعاية الأمّة من بعده ، أفضل من يقدر عليه فى ورعه ودينه وعلمه ، وأرجاهم للقيام فى أمر اللّه وحقّه ، مناجياً للّه تعالى بالاستخارة فى ذلك ، ومسئلته الهامّه ما فيه رضاه وطاعته ، فى آناء ليله ونهاره؛ معملاً فى طلبه ، والتماسه فى أهل بيته ، من ولد عبد اللّه بن العبّاس ، وعلىّ بن أبى طالب ، فكره ونظره ، مقتصراً لمن علم حاله ومذهبه منهم على علمه ، وبالغاً فى المسئلة عمّن خفى عليه أمره جهده وطاقته .
حتّى استقصى أمورهم معرفة ، وابتلى أخبارهم مشاهدة ، واستبرى ء أحوالهم معاينة ، وكشف ما عندهم مسائلة ، فكانت خيرته بعد استخارته للّه ، وإجهاده نفسه فى قضاء حقّه ، فى عباده وبلاده فى البيتين جميعاً ، علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : لمّا رآى من فضله البارع ، وعلمه الناصع ، وورعه الظاهر؛ وزهده الخالص ، وتخلّيه من الدنيا ، وتسلّمه من الناس ، وقد استبان له مالم تزل الأخبار عليه متواطية ، والألسن عليه متّفقة ، والكلمة فيه جامعة ،

ولمّا لم يزل يعرفه به من الفضل نافعاً وناشياً ، وحدثاً ومكتهلاً ، فعقد له بالعهد والخلافة من بعده ، واثقاً بخيرة اللّه فى ذلک ، إذ علم اللّه أنّه فعله إيثاراً له وللدين ، ونظراً للإسلام والمسلمين ، وطلباً للسلامة وثبات الحقّ ، والنجاة فى اليوم الذى يقوم الناس فيه لربّ العالمين .

(١٠

ودعا أمير المؤمنين ولده وأهل بيته ، وخاصّته ، وقوّاده ، وخدمه ، فبايعوا مسرعين مسرورين ، عالمين بإيثار أمير المؤمنين طاعة اللّه على الهوى فى ولده وغيرهم ، ممّن هو أشبک منه رحماً ، وأقرب قرابة ، وسمّاه الرضا إذ كان رضاً عند أمير المؤمنين ، فبايعوا معشر أهل بيت أمير المؤمنين ، ومن بالمدينة المحروسة من قوّاده وجنده ، وعامّة المسلمين لأمير المؤمنين ، وللرضا من بعده .

[كتب بقلمه الشريف بعد قوله : « وللرضا من بعده » بل آل من بعده] علىّ بن موسى على اسم اللّه وبركته ، وحسن قضائه لدينه وعباده ، بيعة مبسوطة إليها أيديكم ، منشرحة لها صدوركم ، عالمين بما أراد أمير المؤمنين بها ، وآثر طاعة اللّه والنظر لنفسه ولكم فيها ، شاكرين للّه على ما ألهم أمير المؤمنين من قضاء حقّه فى رعايتكم ، وحرصه على رشدكم وصلاحكم ، راجين عايدة ذلک فى جمع ألفتكم ، وحقن دمائكم ، ولمّ شعثكم ، وسدّ ثغوركم ، وقوّة دينكم ورغم عدوّكم ، واستقامة أموركم ، وسارعوا إلى طاعة اللّه وطاعة أمير المؤمنين ، فإنّه الأمن ، إن سارعتم إليه ، وحمدتم اللّه عليه ، عرفتم الخطّ فيه إن شاء اللّه ، وكتب بيده يوم الاثنين بسبع خلون من شهر رمضان ، سنة إحدى ومائتين .

صورة ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنة الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيّه محمّد خاتم النبيّين ، وآله الطيّبين الطاهرين ، أقول :

وأنا علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ أمير المؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فزعت ، بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا ربّ العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزى اللّه الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمرة الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقدة أمر اللّه بشدّها ، وفصم عروة أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه؛ وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلک زارياً على الإمام ، منهتكاً حرمة الإسلام ، بذلک جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً من شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّة ، ورصد فرصة تنتهز ، وبايقة تبتدر ، وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمر المسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّة ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّة ، بطاعته وطاعة رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفک دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاة جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلک على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلًا) ، وإن أحدثت ، أو غيّرت ، أو بدّلت ، كنت للغير مستحقّاً؛ وللنكال (الإسراء : ٣۴/١٧ .)

متعرّضاً ، وأعوذ باللّه من سخطه ، وإليه أرغب فى التوفيق لطاعته ، والحول بينى وبين معصيته ، فى عافية لى وللمسلمين .

والجامعة والجفر يدلّان على ضدّ ذلک ، وما أدرى ما يفعل بى ولا بكم ، إن الحكم إلّا للّه يقضى بالحقّ وهو خير الفاصلين ، لكنّى امتثلت أمر أمير المؤمنين ، وآثرت رضاه ، واللّه يعصمنى وإيّاه ، وأشهدت اللّه على نفسى بذلک ، وكفى باللّه شهيداً .

وكتبت بخطّى بحضرة أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه ، والفضل بن سهل ، وسهل بن الفضل ، ويحيى بن أكثم ، وعبد اللّه بن

طاهر ، وثمامة بن أشرس ، وبشر بن المعتمر ، وحمّاد بن النعمان ، فى شهر رمضان سنة إحدى ومائتين .

الشهود على جانب الأيمن

شهد يحيى بن أكثم على مضمون هذ المكتوب ظهره وبطنه ، وهو يسأل اللّه أن يعرّف أمير المؤمنين ، وكافّة المسلمين ، ببركاة هذا العهد والميثاق ، وكتب بخطّه فى تاريخ المبيّن فيه ، عبد اللّه بن طاهر بن الحسين ، أثبت شهادته فيه بتاريخه ، شهد حمّاد بن النعمان بمضمونه ، ظهره وبطنه؛ وكتب بيده فى تاريخه ، بشر بن المعتمر يشهد بمثل ذلك .

الشهود على الجانب الأيسر

رسم أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه قراءة هذه الصحيفة التى هى صحيفةالميثاق ، - نرجوا أن يجوز بها الطراط - ظهرها وبطنها ، بحرم سيّدنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بين الروضة والمنبر على رؤس الأشهاد ، بمرأى ومسمع من وجوه بنى هاشم ، وساير الأولياء والأجناد ، بعد استيفاء شروط البيعة عليهم ، بما أوجب أمير المؤمنين الحجّة به على جميع المسلمين ، ولتبطل الشبهة التى كانت اعترضت آراء الجاهلين ، وما كان اللّه ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه ، وكتب الفضل بن سهل بأمر أمير المؤمنين بالتاريخ فيه .

(كشف الغمّة : ٣٣٣/٢ س ٧ ، عنه البحار : ١٤٨/٤٩ ح ٢٥ ، وحلية الأبرار : ٤٢٥/٤ س ۴ .

الفصول المهمّة : ٢٥٧ س ١ .

تذكرة الخواصّ : ٣١۶ س ۶ ، بتفاوت .

نور الأبصار : ٣١٧ س ١۶ ، بتفاوت .

تحفة العالم : ۴٣/٢ س ٨ .

قطعة منه فى (شرائطه لقبول ولاية العهد) و (أحواله عليه السلام مع المامون) و (سورة الإسراء : ٣۴/١٧) .)

٧ - الإربلىّ ؛ : رأيت خطّه (عليه السلام) فى واسطٍ ، سنة سبع وسبعين وستّمأة جواباً عمّا كتبه إليه المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه ، يذكر ما ثبت من الروايات ، ورسم أن أكتب له ما صحّ عندى من حال هذه الشعرة الواحدة ، والخشبة التى لرحا اليد بفاطمة بنت محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليها ، وعلى (فى المصدر : المد .)

أبيها ، وزوجها ، وبنيها ، فهذه الشعرة الواحدة ، شعرة من شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لا شبهة ولا شكّ ، وهذه الخشبة اليد المذكورة لفاطمة (عليها السلام) ، لا ريب ولا شبهة ، وأنا قد تفحّصت وتحدّيت ، وكتبت إليك ، فاقبل قولى ، فقد أعظم اللّه لك فى هذا الفحص أجراً عظيماً ، وباللّه التوفيق ، وكتب علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ سنة إحدى ومائتين من هجرة صاحب التنزيل جدّى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كشف الغمّة : ٣٣٩/٢ س ١ ، عنه البحار : ١۵۴/۴٩ ح ٢۶ ، وحلية الأبرار : ۴٣٣/۴ س ١۶ .

قطعة منه فى (عنده عليه السلام شعر رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم وخشب رحى فاطمةعليهاالسلام) .)

- الرسالة الذهبيّة :

(لم نتعرّض إلى فروع هذا الحديث لكثرتها فيه .)

١ - التلعكبرىّ ؛ : محمّد بن همّام بن سهيل رحمة اللّه عليه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن جمهور قال : حدّثنى أبى ، وكان عالماً بأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليهما ، خاصّاً به ، ملازماً لخدمته ، وكان معه حين حمل من المدينة إلى المأمون إلى خراسان ، واستشهد (عليه السلام) بطوس ، وهو ابن تسع وأربعين سنة .

قال : كان المأمون بنيسابور ، وفى مجلسه سيّدى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، وجماعة من الفلاسفة والمتطبّبين ، مثل يوحنّا بن ماسويه ، وجبرائيل بن بختيشوع ، وصالح بن بهلمة الهندىّ ، وغيرهم من متحلّى العلوم ، وذوى البحث والنظر .

فجرى ذكر الطبّ ، وما فيه صلاح الأجسام وقوامها ، فأغرق المأمون ومن كان بحضرته فى الكلام ، وتغلغلوا فى علم ذلك ، وكيف ركّب اللّه تعالى هذا الجسد ، وجمع فيه هذه الأشياء المتضادّة من الطبائع الأربع ، ومضارّ الأغذية ومنافعها ، وما يلحق الأجسام من مضارّها من العلل .

قال : وأبو الحسن (عليه السلام) ساكت لا يتكلّم فى شى ء من ذلك .

فقال له المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ! فى هذا الأمر الذى نحن فيه منذ اليوم ؟ فقد كبر علىّ ، وهو الذى لا بدّ منه ، ومعرفة هذه الأغذية النافع منها والضارّ ، وتدبير الجسد .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : عندى من ذلك ما جرّبته ، وعرفت صحّته ، بالاختبار ومرور الأيّام ، مع ما وقفنى عليه مَن مضى مِن السلف ، ممّا لا يسع الإنسان جهله ، ولا يعذر فى تركه . وأنا أجمع ذلك لأمير المؤمنين ، مع ما يقاربه ممّا يحتاج إلى معرفته .

قال : وعاجل المأمون الخروج إلى بلخ ، وتخلّف عنه أبو الحسن (عليه السلام) ، فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجّز ما كان ذكره له ، ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه وجرّبه (من الأطعمة ، والأشربة) ، وأخذ الأدوية ، والفصد ، والحجامة ، والسواك ، والحمّام ، والنورة ، والتدبير فى ذلك .

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) كتاباً هذه نسخته :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اعتصمت باللّه ، أمّا بعد : فإنّه وصل كتاب أمير المؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه ، ممّا جرّبته ، وسمعته فى الأطعمة والأشربة ، وأخذ الأدوية ، والفصد ، والحجامة ، والحمّام ، والنورة ، والباه ، وغير ذلك ممّا يدبّر استقامة أمر الجسد به .

وقد فسّرت (لأمير المؤمنين) ما يحتاج إليه ، وشرحت له ما يعمل عليه ، من تدبير مطعمه ، ومشربه ، وأخذه الدواء وفصده ، وحجامته وباهه ، وغير ذلك ممّا يحتاج إليه فى سياسة جسمه ، وباللّه التوفيق .

(اعلم يا أمير المؤمنين !) إنّ اللّه عزّوجلّ لم يبتل البدن بداء حتّى جعل له دواء يعالج به ، ولكلّ صنف من الداء صنف من الدواء ، وتدبير ونعت . وذلك أنّ هذه الأجسام أسّست على مثال المَلِك .

فمَلِك الجسد هو ما فى القلب . والعمّال العروق فى الأوصال والدماغ ، وبيت المَلِك قلبه ، وأرضه الجسد ، والأعوان يداه ورجلاه ، وعيناه وشفتاه ، ولسانه وأذناه ، وخزائنه معدته وبطنه ، وحجابه وصدره .

فاليدان عونان يقرّبان ويبعّدان ، ويعملان على ما يوحى إليها الملك .

والرجلان ينقلان الملك حيث يشاء .

والعينان يدلاّنه على ما يغيب عنه ، لأنّ الملك وراء حجاب لا يوصل إليه إلّا بإذن ، وهما سراجاه أيضاً .

وحصن الجسد وحرزه الأذنان ، لا يدخلان على الملك إلّا ما يوافقه ، لأنّهما لا يقدران أن يدخلا شيئاً حتّى يوحى الملك إليهما ، أطرق الملك منصتاً لهما حتّى يعى منهما ، ثمّ يجيب بما يريد (ناداً منه) ، ريح الفؤاد ، وبخار المعدة ، ومعونةالشفتين .

وليس للشفتين قوّة إلّا بإنشاء اللسان . وليس يستغنى بعضها عن بعض . والكلام لا يحسن إلّا بترجيعه فى الأنف ، لأنّ الأنف يزيّن الكلام ، كما يزيّن النافخ المزمار .

وكذلك المنخران هما ثقبا الأنف ، والأنف يدخل على الملك ممّا يحبّ من الروائح الطيّبة ، فإذا جاء ريح يسوء أوحى الملك

إلى اليدين فحجبت بين الملك وبين تلك الروائح .

وللملك مع هذا ثواب وعذاب ، فعذابه أشدّ من عذاب الملوك الظاهرة ، القادرة فى الدنيا ، وثوابه أفضل من ثوابها .

فأمّا عذابه فالحزن ، وأمّا ثوابه فالفرح .

وأصل الحزن فى الطحال ، وأصل الفرح فى الثرب والكليتين ، وفيهما (الثرب : شحم رقيق يُغَشّى الكَرش والأمعاء . المعجم الوسيط : ٩٤ .)

عرقان موصلان فى الوجه ، فمن هناك يظهر الفرح والحزن ، فترى تباشيرهما فى الوجه ، وهذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملك ، ومن الملك إلى العمّال .

وتصديق ذلك : إذا تناول الدواء ، أدّته العروق إلى موضع الداء .

واعلم (يا أمير المؤمنين) ! إنّ الجسد بمنزلة الأرض الطيّبة الخراب ، إن تعوهدت بالعمارة والسقى من حيث لا تزاد من الماء فتغرق ، ولا تنقص منه فتعطش ، دامت عمارتها ، وكثر ريعها ، وزكا زرعها .

وإن تغافلت عنها فسدت ، ونبت فيها العُشب .

والجسد بهذه المنزلة ، والتدبير فى الأغذية والأشربة يصلح ويصحّ ، وتزكوا العافية فيه .

وانظر يا أمير المؤمنين ! ما يوافقك ، و ما يوافق معدتك ، ويقوى عليه بدنك ، ويستمرئه من الطعام والشراب ، فقدّره لنفسك ، واجعله غذاك .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ كلّ واحدة من هذه الطبائع تحبّ ما يشاكلها ، فاتّخذ ما يشاكل جسدك ، ومن أخذ الطعام زيادة (إلّا بان) لم يفده ، ومن أخذ (فى بعض النسخ : ومن أخذ الطعام زيادة لم ينفعه .)

بقدر لا زيادة عليه ولا نقص ، غذّاه ونفعه ، وكذلك الماء .

فسبيلك أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه فى إبانه ، وارفع يدك من الطعام وبك إليه بعض القرم ، فإنّه أصحّ لبدنك ، وأذكى لعقلك ، وأخفّ على نفسك (قَرِمَ الفحل قَرَماً : صار قَرْماً ، اشتدّت إليه شهوته . المعجم الوسيط : ٧٣٠ .)

إن شاء اللّه .

ثمّ كل يا أمير المؤمنين البارد فى الصيف ، والحارّ فى الشتاء ، والمعتدل فى الفصلين على قدر قوّتك وشهوتك ، وابدأ فى أوّل طعامك بأخفّ الأغذية الذى تغذّى بها بدنك بقدر عادتك ، وبحسب وطنك ونشاطك وزمانك .

(فى البحار : طاقتك .)

والذى يجب أن يكون أكلك فى كلّ يوم عندما يمضى من النهار ثمان ساعات ، أكلة واحدة أو ثلاث أكلات فى يومين : تتغذّى باكراً فى أوّل يوم ، ثمّ تتعشّى ، فإذاكان فى اليوم الثانى عند مضىّ ثمان ساعات من النهار ، أكلت أكلة واحدة ، ولم تحتجّ إلى العشاء .

وليكن ذلك بقدر لا يزيد ولا ينقص ، وتكفّ عن الطعام وأنت مشتهى له ، وليكن شرابك على أثر طعامك ، من هذا الشراب الصافى المعتق ممّا يحلّ شربه .

صفة الشراب :

يؤخذ من الزبيب المنقّى عشرة أرطال ، فيغسل وينقع فى ماء صافىّ غمره ، وزيادة عليه أربعة أصابع ، ويترك فى إنائه ذلك ثلاثة أيّام فى الشتاء ، وفى الصيف يوماً وليلة ، ثمّ يجعل فى قدر نظيفة ، وليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه ، وإلّا فمن الماء العذب الصافىّ الذى يكون ينبوعه من ناحية المشرق ، ماءاً أبيضاً ، براقاً خفيفاً ، وهو القابل لما يعترضه على سرعة من السخونة

والبرودة ، وتلك الدلالة على خفّة الماء ، ويطبخ حتّى ينتفخ الزبيب ثمّ يعصر ويصفّى ماؤه ويبرد .
ثمّ يردّ إلى القدر ثانياً ، ويؤخذ مقداره بعود ، ويغلى بنار ليّنة غلياناً رقيقاً ، حتّى يمضى ثلثاه ويبقى ثلثه ، ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه ، ويؤخذ مقدار الماء ومقداره من القدر ، ويغلى حتّى يذهب قدر العسل ويعود إلى حدّه .
ويؤخذ صفيقة ، فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، ومن القرنفل وزن (صَفُقَ الثوب صفاقة : كثُف نسجه . المعجم الوسيط : ٥١٧ .)

درهم ، ومن الدارصينىّ وزن نصف درهم ، ومن الزعفران وزن درهم ، ومن السنبل وزن نصف درهم ، ومن العود النى وزن نصف درهم ، ومن المَصطَكِىّ وزن نصف درهم بعد أن يسحق كلّ صنف من هذه الأصناف وحده وينخل ، ويجعل فى الخرقة ، ويشدّ بخيط شدّاً جيّداً .
ويكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقة المصرورة ، فى عود معارض به على القدر ، ويكون ألقى هذه الصرّة فى القدر فى الوقت الذى يلقى فيه العسل ، ثمّ تمرّس الخرقة ساعة فساعة ، لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، ويغلى إلى أن يعود إلى (مرست التمر مرساً من باب قتل : دلكته فى الماء حتّى تتحلّل أجزاؤه . المصباح المنير : ٥٦٨ .)
حاله ، ويذهب زيادة العسل .
وليكن النار ليّنة ، ثمّ يصفّى ويبرد ، ويترك فى إنائه ثلاثة أشهر مختوماً عليه ، لا يفتح ، فإذا بلغت المدّة فاشربه ، والشربة منه قدر أوقية بأوقيتين ماء .
(الأوقية : تساوى (٣٢٣) غراماً تقريباً .)
فإذا أكلت يا أمير المؤمنين ! كما وصفت لك من قدر الطعام ، فاشرب من هذا الشراب ثلاثة أقداح بعد طعامك ، فإذا فعلت فقد أمنت بإذن اللّه يومك من وجع النقرس ، والأبردة ، والرياح المؤذية .
فإن اشتهيت الماء بعد ذلك ، فاشرب منه نصف ما كنت تشرب ، فإنّه أصحّ لبدنك ، وأكثر لجماعك ، وأشدّ لضبطك وحفظك .
فإنّ الماء البارد بعد أكل السمك الطرىّ يورث الفالج ، وأكل الأُترُج بالليل يقلّب العين ، ويورث الحِوَل ، وإتيان المرأة الحائض يولد الجذام فى الولد ، والجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاة . والجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل ، يورث للولد الجنون ، إن غفل عن الغسل .
وكثرة أكل البيض وإدمانه يورث الطُحال ، ورياحاً فى رأس المعدة . (الطُحال : داءيصيب الطِحال . المعجم الوسيط : ٥٥٢ .)
والامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو ، والابتهار .
(الربو : الرابية . داء نوبىّ تضيق فيه شُعيبات الرئة فيعسر التنفّس . المعجم الوسيط : ٣٢٦ .)
(البُهر : تتابع النفس من الإعياء . المعجم الوسيط : ٧٣ .)
وأكل اللحم النى ء يورث الدود فى البطن ، وأكل التين يقمّل الجسد إذا أدمن (النِى ء : كلّ شى ء شأنه أن يعالج بطبخ أو شىّ فلم ينضج .
يقال : لحمٌ نِى ءٌ . المعجم الوسيط : ٩٦٦ .)
عليه ، وشرب الماء البارد عقيب الشى ء الحارّ ، وعقيب الحلاوة ، يذهب بالأسنان . والإكثار من أكل لحوم الوحش والبقر ، يورث تيبيس العقل ، وتحيير الفهم ، وتلبّد الذهن ، وكثرة النسيان .
وإذا أردت دخول الحمّام وأن لا تجد فى رأسك ما يؤذيك ، فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماءٍ حارّ ، فإنّك تسلم

بإذن اللّه تعالى من وجع الرأس والشقيقة ، وقيل : خمسة أكفّ ماء حارّ تصبّها على رأسك عند دخول الحمّام .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ تركيب الحمّام على تركيب الجسد ، للحمّام أربعة أبيات ، مثل أربع طبائع .

البيت الأوّل : بارد يابس ، والثانى : بارد رطب ، والثالث : حارّ رطب ، والرابع : حارّ يابس .

ومنفعة الحمّام تؤدّى إلى الاعتدال ، وينقّى الدرن ، ويلين العصب والعروق ، ويقوّى الأعضاء الكبار ، ويذيب الفضول والعفونات .

وإذا أردت أن لا يظهر فى بدنك بثرة ولا غيرها ، فابدأ عند دخول الحمّام (البَثر : خُراج صغار . المعجم الوسيط : ٣٨ .) بدهن بدنك ، بدهن البنفسج .

وإذا أردت أن لا يبثر ، ولا يصيبك قروح ، ولا شقاق ، ولا سواد ، فاغسل بالماء البارد قبل أن تنوّر .

ومن أراد دخول الحمّام للنورة ، فليتجنّب الجماع قبل ذلك باثنتى عشرة ساعة ، وهو تمام يوم ، وليطرح فى النورة شيئاً من الصبر ، والقاقيا ، والحضض ، أو يجمع (الصَبِر : عُصارة شجر مُرّ . المعجم الوسيط : ٥٠٦ .)

(١٠

ذلك ، ويأخذ منه اليسير ، إذا كان مجتمعاً أو متفرّقاً .

ولا يلقى فى النورة من ذلك شيئاً حتّى تمات النورة بالماء الحارّ الذى يطبخ فيه البابونج ، والمرزنجوش ، أو وَرْد البنفسج اليابس ، وإن جمع ذلك أخذ منه اليسير مجتمعاً ، أو متفرّقاً ، قدر ما يشرب الماء رائحته .

وليكن زرنيخ النورة مثل ثلثها ، ويدلّك الجسد بعد الخروج منها ما يقطع ريحها كورق الخوخ ، وثجيرة العصفر ، والحنّاء و (السُعد والورد) ، ومن أراد أن يأمن النورة ويأمن إحراقها ، فليقلّل من تقليبها . وليبادر إذا عملت فى غسلها ، وأن يمسح البدن بشى ء من دهن ورد ، فإن أحرقت والعياذ باللّه أخذ عدس مقشّر فيسحق بخلّ وماء ورد ، ويطلى على الموضع الذى أحرقته النورة ، فإنّه يبرأ بإذن اللّه .

والذى يمنع من تأثير النورة للبدن ، هو أن يدلّك عقيب النورة بخلّ عنب ، ودهن ورد دلكاً جيّداً .

ومن أراد أن لا يشتكى مثانته ، فلا يحبس البول ، ولو على ظهر دابّته .

ومن أراد أن لا تؤذيه معدته فلا يشرب على طعامه ماء حتّى يفرغ منه .

ومن فعل ذلك رطب بدنه ، وضعف معدته ، ولم تأخذ العروق قوّة الطعام ، لأنّه يصير فى المعدة فجّاً إذا صبّ الماء على الطعام أوّلاً فأوّلاً .

ومن أراد أن يأمن الحصاة ، وعسر البول ، فلا يحبس المنىّ عند نزول الشهوة ، ولا يطيل المكث على النساء .

ومن أراد أن يأمن وجع السفل ، ولا يضرّه شى ء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر ، ويدهن أنثييه بزئبق خالص .

ومن أراد أن يزيد فى حفظه ، فليأكل سبع مثاقيل زبيباً بالغداة على الريق .

ومن أراد أن يقلّ نسيانه ويكون حافظاً ، فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مربّى بالعسل ، ويصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم .

ومن أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتّى يلوك على الريق ثلاث هليلجات سود مع سكّر طبرزد .

ومن أراد أن لا تشقّق أظفاره ، ولا تفسد ، فلا يقلّم أظفاره إلّا يوم الخميس .

ومن أراد أن لا يشتكى أذنه ، فليجعل فيها عند النوم قطنة .
ومن أراد دفع الزكام فى الشتاء أجمع ، فليأكل كلّ يوم ثلاث لقم شهد .
واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ للعسل دلائل يعرف بها نفعه من ضرره ، وذلك أنّ منه ما إذا أدركه الشمّ عطس ، ومنه ما يسكر وله عند الذوق حرافة شديدة ، فهذه الأنواع من العسل قاتله .
وليشمّ النرجس فإنّه يأمن الزكام ، وكذلك الحبّة السوداء .
وإذا جاء الزكام فى الصيف ، فليأكل كلّ يوم خيارة واحدة ، وليحذر الجلوس فى الشمس .
ومن خشى الشقيقة ، والشوصة ، فلا ينم حين يأكل السمك الطرىّ ، صيفاً كان أم شتاءاً .
ومن أراد أن يكون صالحاً خفيف اللحم ، فليقلّل عشاءه بالليل .
ومن أراد أن لا يشتكى كبده عند الحجامة ، فليأكل فى عقيبها هندباء بخلّ .
ومن أراد أن لا يشتكى سرّته ، فليدهّنها إذا دهن رأسه .
ومن أراد أن لا تشقّق شفتاه ، ولا يخرج فيها ناسور ، فليدهّن حاجبيه .
ومن أراد أن لا يسقط أدناه ، ولا لهاته ، فلا يأكل حلواً إلّا تغرغر بخلّ .
ومن أراد أن لا يفسد أسنانه ، فلا يأكل حلواً إلّا أكل بعده كسرة خبز .
ومن أراد أن لا يصيبه اليرقان ، والصفار ، فلا يدخلنّ بيتاً فى الصيف أوّل ما يفتح بابه ، ولا يخرجنّ من بيت فى الشتاء أوّل ما يفتح بابه بالغداة .
ومن أراد أن لا يصيبه ريح ، فليأكل الثوم فى كلّ سبعة أيّام .
ومن أراد أن يمريه الطعام ، فليتّكى على يمينه ، ثمّ ينقلب بعد ذلك على يساره حين ينام .
ومن أراد أن يذهب بالبلغم ، فليأكل كلّ يوم جوارشناً حريفاً ، ويكثر دخول الحمّام ، وإتيان النساء ، والقعود فى الشمس ، ويتجنّب كلّ بارد ، فإنّه يذيب البلغم ويحرقه .
ومن أراد أن يطفى ء المرّة الصفراء ، فليأكل كلّ بارد لين ، ويروح بدنه ، ويقلّل الانتصاب ، ويكثر النظر إلى من يحبّ .
ومن أراد أن لا تحرقه السوداء فعليه بالقى ء ، وفصد العروق ، والإطلاءبالنورة .
ومن أراد أن يذهب بالريح الباردة ، فعليه بالحقنة ، والإدّهان الليّنة على الجسد ، وعليه بالتكميد بالماء الحارّ فى الآبزن . ويتجنّب كلّ بارد يابس ، ويلزم كلّ حارّ ليّن .
ومن أراد أن يذهب عنه البلغم ، فليتناول كلّ يوم من الاطريفل الأصغر مثقالاً واحداً .
واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ المسافر ينبغى له أن يحترز فى الحرّ أن يسافر وهو ممتلى ء من الطعام ، أو خالى الجوف ، وليكن على حدّ الاعتدال ، وليتناول من الأغذية إذا أراد الحركة ، الأغذية الباردة مثل القريص ، والهلام ، والخلّ ، والزيت ، وماء الحصرم ، ونحو ذلك من البوادر .
واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ السير الشديد فى الحرّ ضارّ للأجسام الملهوسة ، إذإ؛*ؤى ى ى ى ى ى ى ى ظظ كانت خالية من الطعام ، وهو نافع للأبدان الخصبة .
فأمّا إصلاح المياه للمسافر ، ودفع الأذى عنها ، هو أن لا يشرب المسافر من كلّ منزل يرده ، إلّا بعد أن يمزجه بماء المنزل الأوّل الذى قبله ، أو بشراب واحد غير مختلف ، فيشوبه بالمياه على اختلافها .
والواجب أن يتزوّد المسافر من تربة بلده ، وطينه ، فكلّما دخل منزلاً طرح فى إنائه الذى يكون فيه الماء شيئاً من الطين ، (ويمات

فيه فإنّه يردّه إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين) .
وخير المياه شرباً للمقيم والمسافر ، ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً ، وأفضل المياه التى تجرى من بين مشرق الشمس الصيفىّ ، ومغرب الشمس الصيفىّ ، وأفضلها وأصحّها إذا كانت بهذا الوصف الذى ينبع منه ، وكانت تجرى فى جبال الطين لأنّها تكون حارّة فى الشتاء ، باردة فى الصيف ، مليّنة للبطن ، نافعة لأصحاب الحرارات .
وأمّا المياه المالحة الثقيلة ، فإنّها تيبس البطن ، ومياه الثلوج والجليد رديئة للأجسام ، كثيرة الإضرار بها .
وأمّا مياه الجبّ ، فإنّها خفيفة ، عذبة ، صافية ، نافعة جدّاً للأجسام ، إذا لم يطل خزنها ، وحبسها فى الأرض .
وأمّا مياه البطائح ، والسباخ ، فحارّة غليظة فى الصيف ، لركودها ودوام طلوع الشمس عليها ، وقد تولد لمن داوم على شربها المُرّة الصفراء ، وتعظم أطحلتهم .
وقد وصفت لك يا أمير المؤمنين ! فيما بعد من كتابى هذا ما فيه كفاية لمن أخذ به ، وأنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد ، وقوامه بالطعام ، والشراب ، وفساده بهما ، فإن أصلحته بهما صلح ، وإن أفسدته بهما فسد .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ قوى النفس تابعة لمزاجات الأبدان ، ومزاجات الأبدان تابعة لتصرّف الهواء ، فإذا برد مرّة ، وسخن أخرى ، تغيّرت بسببه الأبدان والصور .
فإذا استوى الهواء واعتدل ، صار الجسم معتدلاً ، لأنّ اللّه عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم ، والبلغم ، والصفراء ، والسوداء .
فاثنان حارّان ، واثنان باردان ، وخولف بينهما ، فجعل حارٌّ يابس ، وحارٌّ ليّن ، وبارد يابس ، وبارد ليّن .
ثمّ فرّق ذلك على أربعة أجزاء من الجسد : على الرأس ، والصدر ، والشراسيف ، وأسفل البطن .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ الرأس ، والأُذنين ، والعينين ، والمِنخَرين ، والأنف ، والفم من الدم ، وأنّ الصدر من البلغم والريح . وأنّ الشراسيف من المُرَّة الصفراء ، وأنّ أسفل البطن من المُرَّة السوداء .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ النوم سلطانه فى الدماغ ، وهو قوام الجسد وقوّته .
وإذا أردت النوم ، فليكن اضطجاعك أوّلاً على شقّك الأيمن ، ثمّ انقلب على شقّك الأيسر .
وكذلك فقم من مضطجعك على شقّك الأيمن كما بدأت به عند نومك .
وعوّد نفسك من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام ، فإذا بقى من الليل ساعتين ، فادخل الخلاء لحاجة الإنسان ، والبث فيه بقدر ما تقضى حاجتك ، ولا تطيل ، فإنّ ذلك يورث الداء الدفين .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ خير ما استكتَ به ، الأشياء المقبضة التى تكون لها ماء ، فإنّه يجلو الأسنان ، ويطيب النكهة ، ويشدّ اللثّة ويسمنها ، وهو نافع من الحفر ، إذا كان ذلك باعتدال ، والإكثار منه يرقّ الأسنان ، ويزعزعها ، ويضعف أُصولها .
فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق ، وكزمازج ، وسُعد ، وورد ، وسنبل الطيب ، أجزاء بالسويّة ، وملح أندرانىّ ربع جزء ، فخذ كلّ جزء منها ، فتدقّ وحده وتستك به ، فإنّه ممسك للأسنان .
ومن أراد أن يبيّض أسنانه ، فليأخذ جزء ملح أندرانىّ ، وجزء من زبد البحر بالسويّة ، يسحقان جميعاً ، ويستنّ بهما .
واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ أحوال الإنسان التى بناه اللّه تعالى عليها ، وجعله متصرّفاً بها أربعة أحوال :
الحالة الأولى : لخمس عشرة سنة ، وفيها شبابه ، وصباه ، وحسنه ، وبهاءه ، وسلطان الدم فى جسمه .
والحالة الثانية : لعشرين سنة ، من خمس عشرة إلى خمس وثلاثين سنة ، وفيها سلطان المُرّة الصفراء ، وغلبتها ، وهو أقوم ما يكون ، وأيقظه وألعبه ، فلا يزال كذلك حتّى يستوفى خمس وثلاثين سنة .

ثمّ يدخل فى الحالة الثالثة : وهى من خمس وثلاثين سنة إلى أن يستوفى ستّين سنة ، فيكون فى سلطان المُرّة السوداء ، ويكون أحكم ما يكون ، وأقوله ، وأدراه ، وأكتمه للسرّ ، وأحسنه نظراً فى الأُمور ، وفكراً فى عواقبها ، ومداراة لها ، وتصرّفاً فيها .

ثمّ يدخل فى الحالة الرابعة : وهى سلطان البلغم ، وهى الحالة التى لاـ يتحوّل منها ما بقى ، وقد دخل فى الهرم حينئد ، وفاته الشباب ، واستنكر كلّ شى ء كان يعرفه من نفسه ، حتّى صار ينام عند القوم ، ويسهر عند النوم ، ويذكر ما تقدّم ، وينسى ما تحدث به ، ويكثر من حديث النفس ، ويذهب ماء الجسم وبهاؤه ، ويقلّ نبات أظفاره وشعره ، ولا يزال جسمه فى أدبار ، وانعكاس ما عاش ، لأنّه فى سلطان البلغم ، وهو بارد جامد ، فلجموده ورطوبته فى طباعه يكون فناء جسمه .

وقد ذكرت لأمير المؤمنين جملًا ممّا يحتاج إلى معرفته من سياسة الجسم وأحواله ، وأنا أذكر ما يحتاج إلى تناوله واجتنابه ، وما يجب أن يفعله فى أوقاته .

فإذا أردت الحجامة فلا تحتجم إلّا لاثنتى عشر تخلو من الهلال إلى خمسة عشر منه ، فإنّه أصحّ لبدنك ، فإذا نقص الشهر فلا تحتجم ، إلّا أن تكون مضطرّاً إلى إخراج الدم ، وذلك أنّ الدم ينقص فى نقصان الهلال ، ويزيد فى زيادته .

ولتكن الحجامة بقدر ما مضى من السنين ، ابن عشرين سنة يحتجم فى كلّ عشرين يوماً ، وابن ثلاثين سنة فى كلّ ثلاثين يوماً ، وابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً ، وما زاد فبحساب ذلك .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ الحجامة إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثة فى اللحم ، ومصداق ذلك ، أنّها لا تضعف القوّة كما يوجد من الضعف عند الفصاد .

وحجامة النقرة تنفع لثقل الرأس ، وحجامة الأخدعين يخفّف عن الرأس ، والوجه ، والعين ، وهى نافعة لوجع الأضراس .

وربّما ناب الفصد عن ساير ذلك ، وقد يحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم ، وفساد اللثّة ، وغير ذلك من أوجاع الفم ، وكذلك التى توضع بين الكتفين ، تنفع من الخفقان الذى يكون مع الامتلاء والحرارة .

والتى توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء فى الكلىّ ، والمثانة ، والأرحام ، ويدر الطمث ، غير أنّها منهكة للجسد ، وقد تعرض منها العشوة الشديدة ، إلّا أنّها نافعة لذوى البثور ، والدماميل .

والذى يخفّف من ألم الحجامة تخفيف المصّ عند أوّل ما يضع المحاجم ، ثمّ يدرج المصّ قليلًا قليلًا ، والثوانىّ أزيد فى المصّ من الأوائل ، وكذلك الثوالث فصاعداً .

ويتوقّف عن الشرط حتّى يحمرّ الموضع جيّداً بتكرير المحاجم عليه ، وتلين المشرطة على جلود ليّنة ، ويمسح الموضع قبل شرطه بالدهن .

وكذلك يمسح الموضع الذى يفصد بدهن ، فإنّه يقلّل الألم . وكذلك يليّن المشراط والمبضع بالدهن ، ويمسح عقيب الحجامة ، وعند الفراغ منها الموضع بالدهن .

ولينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن ، كيلا تلتحم ، فيضرّ ذلك المقصود ، وليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليلة اللحم ، لأنّ فى قلّة اللحم من فوق العروق قلّة الألم .

وأكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع ، والقيفال ، لأجل كثرة اللحم عليها .

فأمّا الباسليق ، والأكحل ، فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد ، إذا لم يكن فوقهما لحم .

والواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ، ليظهر الدم ، وخاصّة فى الشتاء ، فإنّه يليّن الجلد ، ويقلّل الألم ، ويسهّل الفصد .

ويجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم ، اجتناب النساء قبل ذلك باثنتى عشرة ساعة ، ويحتجم فى يوم صاح ، صاف ، لا غيم فيه ، ولا ريح شديدة ، وليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغييره ، ولا تدخل يومك ذاك الحمّام ، فإنّه يورث الداء ، واصبب

على رأسك وجسدك الماء الحارّ ، ولا تغفل ذلك من ساعتك .
وإيّاك والحمّام إذا احتجمت ، فإنّ الحمّى الدائمة تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحجامة ، فخذ خرقة مِرعزى ، فألقها على محاجمك ، أو ثوباً ليّناً من قزّ ، أوغيره ، وخذ قدر الحمّصة من الدرياق الأكبر فاشربه ، وكله من غير شرب إن كان شتاءً ، وإن كان صيفاً فاشرب الإسكنجبين المغلىّ ، فإنّك إذا فعلت ذلك ، فقد أمنت من اللقوة ، والبهق ، والبرص ، والجذام ، بإذن اللّه تعالى .
ومصّ من الرمّان الإمليسى ، فإنّه يقوّى النفس ، ويحيى الدم ، ولا تأكلنّ طعاماً مالحاً ، ولا ملحاً بعده بثلثى ساعة ، فإنّه يعرض منه الجرب ، وإن كان شتاءً فكل الطياهيج إذا احتجمت ، واشرب عليه من ذلك الشراب الذى وصفته لك .
وأدهن موضع الحجامة بدهن الخيرىّ ، وماء ورد ، وشى ء من مسك ، وصبّ منه على هامّتك ساعة تفرغ من حجامتك .
وأمّا فى الصيف ، فإذا احتجمت فكل السكباج ، والهلام ، والمصوص ، والخامير ، وصُبّ على هامّتك دهن البنفسج ، وماء ورد ، وشيئاً من كافور ، واشرب من ذلك الشراب الذى وصفته لك بعد طعامك .
وإيّاك وكثرة الحركة ، والغضب ، ومجامعة النساء يومك ذاك .
وينبغى أن تحذر أمير المؤمنين ، أن تجمع فى جوفك البيض ، والسمك ، فى حال واحدة ، فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج ، ورياح البواسير ، ووجع الأضراس .
والتين ، والنبيذ الذى يشربه أهله ، إذا اجتمعا ولّدا النقرس ، والبرص .
وإدامة أكل البصل يولد الكلف فى الوجه ، وأكل الملوحة ، واللحمان المملوحة ، وأكل السمك المملوح بعد الحجامة ، والفصد للعروق يولدا البهق ، والجرب ، وإدمان أكل كلى الغنم ، وأجوافها ، يعكس المثانة ، ودخول الحمّام على البطنة ، يولد القولنج .
ولا تقرب النساء فى أوّل الليل ، لا شتاءً ، ولا صيفاً ، وذلك أنّ المعدة والعروق تكون ممتلية ، وهو غير محمود ، يتخوّف منه القولنج ، والفالج ، واللقوة ، والنقرس ، والحصاة ، والتقطير ، والفتق ، وضعف البصر ، والدماغ .
فإذا أُريد ذلك فليكن فى آخر الليل ، فإنّه أصحّ للبدن ، وأرجى للولد ، وأذكى للعقل فى الولد الذى يقضى بينهما .
ولا تجامع امرأة حتّى تلاعبها ، وتغمز ثدييها ، فإنّك إن فعلت ، اجتمع ماؤهاوماؤك ، فكان منها الحمل ، واشتهت منك مثل الذى تشتهيه منها ، وظهر ذلك فى عينيها .
ولا تجامعها إلّا وهى طاهرة ، فإذا فعلت ذلك ، كان أروح لبدنك ، وأصحّ لك بإذن اللّه .
ولا تقول طال ما فعلت كذا ، وأكلت كذا ، فلم يؤذنى ، وشربت كذا ، ولم يضرّنى ، وفعلت كذا ، ولم أر مكروهاً ، وإنّما هذا القليل من الناس ياأميرالمؤمنين ! كالبهيمة ، لا يعرف ما يضرّه ، ولا ما ينفعه .
ولو أُصيب اللصّ أوّل ما يسرق فعوقب لم يعد ، لكانت عقوبته أسهل ، ولكن يرزق الإمهال ، والعافية ، فيعاود ثمّ يعاود ، حتّى يؤخذ على أعظم السرقات فيقطع ، ويعظم التنكيل به ، وما أودته عاقبة طمعه .
والأمور كلّها بيد اللّه عزّوجلّ ، أن يكون له ولداً ، وإليه المآب . ونرجوا منه حسن الثواب ، إنّه غفور توّاب ، عليه توكّلنا ، وعليه فليتوكّل المؤمنون ، ولاحول ولاقوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم .
قال أبو محمّد الحسن القمّىّ : قال لى أبى : فلمّا وصلت هذه الرسالة من أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا – صلوات اللّه عليهما وعلى آبائهما والطيّبين من ذرّيّتهما – إلى المأمون ، قرأها وفرح بها ، وأمر أن تكتب بالذهب ، وأن تترجم بالرسالة الذهبيّة .
(الرسالة الذهبيّة : ٣ س ١ . عنه البحار : ٢٦٨/٥٥ ح ٥٢ ، أشار إليه ، و٣٠٦/٥٩ س ٥ ، بتفاوت ، و قطع منه فى مستدرك الوسائل

(.

- إلى محمّد بن إبراهيم :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن مهزيار قال : كتب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن) (عليه السلام) روى الشيخ فى التهذيب : ٣٦٤/٢ ، رقم ١٥٠٩ ، مكاتبته مع أبى الحسن الرضاعليه السلام .)

: إن رأيت يا سيّدى ! أن تعلّمنى دعاء أدعو به فى دبر صلواتى ، يجمع اللّه لى به خير الدنيا والآخرة .

فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهك الكريم ، وعزّتك التى لا ترام ، وقدرتك التى لا يمتنع منها شى ء من شرّ الدنيا والآخرة ، ومن شرّ الأوجاع كلّها » .

(الكافى : ٣٤٦/٣ ح ٢٨ ، عنه البحار : ٤٨/٨٣ س ١٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٧١/٦ ح ٨٤٧١ .

قطعة منه فى ب ٦ ، ب ٢ ، (تعليمه عليه السلام الدعاء بعد الصلاة) .)

٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاة فى ثوب حشوه قزّ ؟

فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاة فيه .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٤/٢ ح ١٥٠٩ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤٤/٤ ح ٥٦٦٩ ، والوافى : ٤٢٦/٧ ح ٦٢٥٦ .

الكافى : ٤٠١/٣ ضمن ح ١٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٤٤/٤ ح ٥٦٦٩ .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الصلاة فى ثوب حشوه القزّ) .)

- إلى محمّد بن أحمد الدقّاق البغداديّ :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثنا السيّاريّ ، عن محمّد بن أحمد الدقّاق البغداديّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لا يدور ؟

(« الأربعاء لا يدور » أى آخر أربعاء من الشهر .)

فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، وقى من كلّ آفة ، وعوفى من كلّ داء وعاهة ، وقضى اللّه له حاجته .

وكتبت إليه مرّة أُخرى أسأله عن الحجامة يوم الأربعاء لا يدور ؟

فكتب (عليه السلام) : من احتجم فى يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيرة ، عوفى من كلّ آفة ، ووقى من كلّ عاهة ، ولم تخضرّ محاجمه .

(الخصال : ٣٨٦ ح ٧٢ ، عنه وسائل الشيعة : ١١٦/١٧ ح ٢٢١٣٠ .

من لايحضره الفقيه : ١٧٣/٢ ح ٧٧٠ ، قطعة منه ، عنه الوافى : ٣٥٣/١٢ ح ١٢٠٨٩ ، عنه وعن الخصال ، وسائل الشيعة : ٣٦٢/١١ ح ١٥٠٢٢ .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ٣٢ س ١٤ ، قطعة منه .

مكارم الأخلاق : ٢٣١ س ٥ .

قطعة منه فى (حكم السفر فى يوم الأربعاء الحجامة ووقتها) .)

- إلى محمّد بن إسماعيل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسـماعيل قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إنّى (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاة الطواف فى النعلين) .)

أحضر المساجد مع جيرتى وغيرهم ، فيأمرونّى بالصلاة بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّى خلفى من يقتدى بصلاتى ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدّم ، وقد صلّيت بحال من يصلّى بصلاتى ممّن سمّيت لك ، فمرنى فى ذلك بأمرك أنتهى إليه ، وأعمل به إن شاء اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .

(الكافى : ٣٨٠/٣ ح ٥ .

تهذيب الأحكام : ٥٠/٣ ح ١٧٤ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٤٠١/٨ ح ١١٠١٨ .

قطعة منه فى (استحباب إعادة الصلاة جماعة ، إماماً كان أو مأموماً) .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتّع أن يمسّ الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : ٢٩٠/٢ ح ١٠٢٩ .

تهذيب الأحكام : ٢٤٨/٥ ح ٨٣٩ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٤٢/١٤ ح ١٩٠٩٨ .

قطعة منه فى (حكم الطيب للمتمتّع قبل طواف النساء) .)

(١١)

- إلى محمّد بن إسماعيل بن بزيع :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمُحرم أن يمشى تحت ظلّ المحمل ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

قال : وسأله رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاة ، ويذبحها بمنى .

(الكافى : ٣٥١/٤ ح ٥ ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٦٠٢/١٢ ح ١٢٦٩٤ .

تهذيب الأحكام : ٣١١/٥ ح ١٠٦٥ .

الاستبصار : ١٨٦/٢ ح ٦٢٥ ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٥٢٤/١٢ ح ١٦٩٧٥ ، قطعة منه ، و١٥٥/١٣ ح ١٧٤٦٧ ، قطعة منه .

من لايحضره الفقيه : ٢٢٦/٢ ح ١٠٦٣ ، قطعة منه ، عنه الوافى : ٦٠٢/١٢ ح ١٢٦٩٥ .

قطعة منه فى (حكم الاستظلال للمحرم من المطر أو الشمس) و (حكم مشى المحرم تحت ظلّ المحمل) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، عن البئر تكون فى المنزل للوضوء ، فتقطّر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شى ء من عذرة كالبعرة ونحوها ، ما الذى يطهّرها حتّى يحلّ الوضوء منها للصلاة ؟

فوقّع (عليه السلام) بخطّه فى كتابى : تنزح منها دلاءً .

(الكافى : ٥/٣ ح ١ . عنه الوافى : ٥٥/٦ ح ٣٧٤۴ .
تهذيب الأحكام : ٢۴۴/١ ح ٧٠٥ .
الاستبصار : ۴۴/١ ح ١٢۴ . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ١٧۶/١ ح ۴۴٢ ، و١٨٢ ح ۴٥٥ .
عوالى اللئالى : ١٥/٣ ح ٢٨ .
قطعة منه فى (كيفيّة تطهير ماء البئر) .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قال : وكتبت إليه (عليه السلام) : اختلف الناس علىّ فى الربيثا ، فما تأمرنى فيها ؟
فكتب : لا بأس بها .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٨/٢ ح ۴۴ .
يأتى الحديث بتمامه فى ١ - ٥ رقم ١٢٣٢ .)
۴ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء السماء ، ويستقى فيه من بئر ، فيستنجى فيه الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ما حدّه الذى لا يجوز ؟
فكتب (عليه السلام) : لا تتوضّأ من مثل هذا إلّا من ضرورة إليه .
(تهذيب الأحكام : ۴١٨/١ ح ١٣١٩ ، و١٥٠ ح ۴٢٧ .
الاستبصار : ٩/١ ح ١١ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ١۶٣/١ ح ۴٠٥ .
ذكرى الشيعة : ١٠٢ س ٢٩ .
قطعة منه فى (حكم الوضوء والغسل بماء الغدير الذى يستنجى فيه الإنسان) .)
٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام) بدنانير من قبل بعض أهلى ، وكتبت إليه أُخبره أنّ فيها زكاةً خمسةً وسبعين ، والباقى صلة .
فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .
وبعثت إليه دنانير لى ولغيرى ، وكتبت إليه أنّها من فطرة العيال ؟
فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .
(تهذيب الأحكام : ۶٠/۴ ح ١۶٢ ، و٩١ ح ٢۶۶ ، قطعة منه وبتفاوت ، عنه وعن الفقيه ، الوافى : ١٩٩/١٠ ح ٩۴٣٥ .
الاستبصار : ٣۶/٢ ح ١١٢ .
من لايحضره الفقيه : ٢٠/٢ ح ۶٨ ، و١١٩ ح ٥١٣ ، قطعة منه ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢٨١/٩ ح ١٢٠٢۴ .
الكافى : ١٧۴/۴ ح ٢٢ ، قطعة منه ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ٣۴٥/٩ ح ١٢١٩٠ ، والوافى : ٢۶٣/١٠ ح ٩٥٥٧ .
المقنعة : ٢۶٥ س ١١ .
قطعة منه فى (حكم دفع القيمة عمّا يجب فى الفطرة إلى الإمام عليه السلام) و (حكم دفع الزكاة إلى الإمام عليه السلام) .)
- إلى محمّد بن الحسن الأشعرىّ :
١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد بن أرومة القمّىّ ، عن محمّد بن الحسن الأشعرىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلاً : محمّد بن الحسن بن أبى خالد القمّىّ

الأشعريّ . رجال الشيخ : ٣٩١ رقم ٥١ .
قال السيّد الخوئيّ : روى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام ، معجم رجال الحديث : ٢٠٣ رقم ١٠٤٥٨ .)
جعلت فداك ، إنّى سألت أصحابنا عمّا أُريد أن أسألك ، فلم أجد عندهم جواباً ، وقد اضطررت إلى مسألتك ، وإنّ سعد بن سعد ، أوصى إلىّ ، فأوصى فى وصيته : حجّوا عنّى ، مبهماً ولم يفسّر ، فكيف أصنع ؟
قال (عليه السلام) : يأتيك جوابى فى كتابك .
فكتب (عليه السلام) : يحجّ ما دام له مال يحمله .
(الاستبصار : ١٣٧/٤ ح ٥١٣ ، عنه وسائل الشيعة : ١٧١/١١ س ٨ مثله .
تهذيب الأحكام : ٢٢٦/٩ ح ٨٨٨ ، عنه الوافى : ١٢٦/٢٤ ح ٢٣٧٧٥ .
قطعة منه فى (حكم من أوصى بالحجّ مبهماً) .)
- إلى محمّد بن سنان :
(لمّا كانت فروع هذا الحديث كثيرة لم نتعرّض لها .)
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ؛ ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّدبن علىّ الكوفى ، عن محمّد بن سنان ،
وحدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانىّ ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب رضى اللّه عنهم قالوا :
حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحّاف ، عن محمّد بن سنان ،
وحدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه البرقىّ ، وعلىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفة ، وأبو جعفر محمّد بن موسى البرقىّ بالرىّ رحمهم اللّه قالوا :
حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله :
علّة غسل الجنابة النظافة ، وتطهير الإنسان نفسه ، ممّا أصاب من أذاه ، وتطهير سائر جسده ، لأنّ الجنابة خارجة من كلّ جسده ، فلذلك وجب عليه تطهير جسده كلّه .
وعلّة التخفيف فى البول والغائط ، لأنّه أكثر وأدوم من الجنابة ، فرضى فيه بالوضوء ، لكثرته ومشقّته ومجيئه بغير إرادة منهم ولا شهوة ، والجنابة لا تكون إلّا باستلذاذ منهم ، والإكراه لأنفسهم .
وعلّة غسل العيدين ، والجمعة ، وغير ذلك من الأغسال ، لما فيه من تعظيم العبد ربّه ، واستقباله الكريم الجليل ، وطلب المغفرة لذنوبه ، وليكون لهم يوم عيد معروف ، يجتمعون فيه على ذكر اللّه تعالى ، فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلك اليوم ، وتفضيلاً له على سائر الأيّام ، وزيادة فى النوافل والعبادة ، ولتكون تلك طهارة له من الجمعة إلى الجمعة .
وعلّة غسل الميّت أنّه يغسل لأنّه يطهّر وينظف من أدناس أمراضه ، وماأصابه من صنوف علله ، لأنّه يلقى الملائكة ، ويباشر أهل الآخرة ، فيستحبّ إذا ورد على اللّه ، ولقى أهل الطهارة ، ويماسّونه ويماسّهم ، أن يكون طاهراً نظيفاً ، موجّهاً به إلى اللّه عزّوجلّ ، ليطلب به ويشفع له .
وعلّة أُخرى أنّه يخرج منه المنى الذى منه خلق فيجنب ، فيكون غسله له .

وعلّة اغتسال من غسّله أو مسّه ، فطهارة لما أصابه من نضح الميّت ، لأنّ (النَضَح : ما ترشّش من الماء عند نَضحه . المعجم الوسيط : ٩٢٨ .)

الميّت إذا خرجت الروح منه بقى أكثر آفته ، فلذلك يتطهّر منه ويطهّر .

وعلّة الوضوء التى من أجلها صار غسل الوجه والذراعين ، ومسح الرأس ، والرجلين ، فلقيامه بين يدى اللّه عزّوجلّ ، واستقباله إيّاه بجوارحه الظاهرة ، وملاقاته بها الكرام الكاتبين ، فغسل الوجه للسجود والخضوع ، وغسل اليدين ليقلّبهما ويرغب بهما ، ويرهب ويتبتّل ، ومسح الرأس والقدمين ، لأنّهما ظاهران مكشوفان يستقبل بهما فى كلّ حالاته ، وليس فيهما من الخضوع والتبتّل مافى الوجه والذراعين .

وعلّة الزكاة من أجل قوت الفقراء ، وتحصين أموال الأغنياء ، لأنّ اللّه تبارك وتعالى كلّف أهل الصحّة القيام بشأن أهل الزمانة والبلوى ، كما قال اللّه تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ) ، فى أموالكم بإخراج الزكاة ، وفى (آل عمران : ١٨٦/٣ .)

أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر ، مع ما فى ذلك من أداء شكر نعم اللّه عزّوجلّ ، والطمع فى الزيادة ، مع ما فيه من الرأفة والرحمة لأهل الضعف ، والعطف على أهل المسكنة ، والحثّ لهم على المواساات ، وتقوية الفقراء ، والمعونة على أمر الدين ، وهم عظة لأهل الغنى ، وعبرة لهم ليستدلّوا على فقراء الآخرة بهم ، ومالهم من الحثّ فى ذلك على الشكر للّه تبارك وتعالى لما خوّلهم وأعطاهم ، والدعاء والتضرّع والخوف من أن يصيروا مثلهم فى أمور كثيرة ، فى أداء الزكاة والصدقات ، وصلة الأرحام ، واصطناع المعروف .

وعلّة الحجّ الوفادة إلى اللّه تعالى ، وطلب الزيادة ، والخروج من كلّ مااقترف ، وليكون تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، وما فيه من استخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، وحظرها عن الشهوات واللذّات ، والتقرّب بالعبادة إلى اللّه عزّوجلّ ، والخضوع والإستكانة والذلّ ، شاخصاً إليه فى الحرّ والبرد ، والأمن والخوف ، دائباً فى ذلك دائماً ، وما فى ذلك لجميع الخلق من المنافع والرغبة ، والرهبة إلى اللّه عزّوجلّ؛

ومنه ترك قساوة القلب ، وجسارة الأنفس ، ونسيان الذكر ، وانقطاع الرجاء والعمل ، وتجديد الحقوق ، وحظر النفس عن الفساد ، ومنفعة من فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرّ والبحر ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من تاجر وجالب ، وبائع ومشتر ، وكاسب ومسكين ، وقضاء حوائج أهل الأطراف والمواضع ، الممكن لهم الإجتماع فيها كذلك ، ليشهدوا منافع لهم .

وعلّة فرض الحج مرّة واحدة ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وضع الفرائض على أدنى القوم قوّة ، فمن تلك الفرائض الحجّ المفروض واحد ، ثمّ رغّب أهل القوّة على قدر طاقتهم .

وعلّة وضع البيت وسط الأرض ، أنّه الموضع الذى من تحته دحيت الأرض ، وكلّ ريح تهبّ فى الدنيا ، فإنّها تخرج من تحت الركن الشاميّ ، وهى أوّل بقعة وضعت فى الأرض ، لأنّها الوسط ، ليكون الفرض لأهل الشرق والغرب فى ذلك سواء .

وسمّيت مكّة ، مكّة ، لأنّ الناس كانوا يمكّون فيها ، وكان يقال لمن قصدها : قد مكا ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً) ، فالمكاء والتصدية صفق اليدين .

(الأنفال : ٣٥/٨ .)

وعلّة الطواف بالبيت ، أنّ اللّه تبارك وتعالى قال للملائكة : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ) ، (البقرة : ٣٠/٢ .)

فردّوا على اللّه تعالى هذا الجواب ، فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يتعبّد بمثل ذلك العباد ، فوضع فى السماء الرابعة بيتاً بحذاء العرش ، يسمّى الضراح ، ثمّ وضع فى السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور ، بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا

البيت بحذاء البيت المعمور ، ثمّ أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب اللّه عزّوجلّ عليه ، وجرى ذلك فى ولده إلى يوم القيامة .

وعلّة استلام الحجر ، أنّ اللّه تبارك وتعالى لمّا أخذ ميثاق بنى آدم التقمه الحجر ، فمن ثمّ كلّف الناس تعاهد ذلك الميثاق ، ومن ثمّ يقال عند الحجر : أمانتى أدّيتها ، وميثاق تعاهدته ، لتشهد لى بالموافاة ، ومنه قول سلمان : ليجيئنّ الحجر (فى البحار : ميثاقى .)

يوم القيامة مثل أبى قبيس ، له لسان وشفتان ، يشهد لمن وافاه بالموافاة .

والعلّة التى من أجلها سمّيت منى ، منى ، أنّ جيرئيل قال هناك لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربّك ما شئت ، فتمنّى إبراهيم فى نفسه ، أن يجعل اللّه مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مُناه .

وعلّة الصوم ، لعرفان مسّ الجوع والعطش ، ليكون العبد ذليلاً ، مسكيناً ، مأجوراً ، محتسباً ، صابراً ، فيكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة ، مع ما فيه من الإنكسار له عن الشهوات ، واعظاً له فى العاجل ، دليلاً على الآجل ، ليعلم شدّة مبلغ ذلك من أهل الفقر والمسكنة ، فى الدنيا والآخرة .

وحرّم اللّه قتل النفس التى لعلّة فساد الخلق فى تحليله لو أحلّ ، وفناءهم وفساد التدبير .

وحرّم اللّه عزّوجلّ عقوق الوالدين ، لما فيه من الخروج عن التوقير لطاعة اللّه عزّوجلّ ، والتوقير للوالدين ، وتجنّب كفر النعمة ، وإبطال الشكر ، وما يدعو فى ذلك إلى قلّة النسل وانقطاعه ، لما فى العقوق من قلّة توقير الوالدين ، والعرفان بحقّهما ، وقطع الأرحام ، والزهد من الوالدين فى الولد ، وترك التربية ، لعلّة ترك الولد برّهما .

وحرّم الزنا ، لما فيه من الفساد من قتل الأنفس ، وذهاب الأنساب ، وترك التربية للأطفال ، وفساد المواريث ، وما أشبه ذلك من وجوه الفساد .

وحرّم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعلل كثيرة من وجوه الفساد ، أوّل ذلك أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولامحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنّه قد قتله ، وصيّره إلى الفقر والفاقة ، مع ما خوّف اللّه عزّوجلّ ، وجعل العقوبة فى قوله عزّوجلّ : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ) ، ولقول أبى جعفر (عليه السلام) : إنّ اللّه (النساء : ۹/۴ .)

عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبة فى الدنيا وعقوبة فى الآخرة ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد اللّه فيه من العقوبة ، مع ما فى ذلك من طلب اليتيم بثأره إذا أدرك ، ووقوع الشحناء ، والعداوة ، والبغضاء ، حتّى يتفانوا .

وحرّم اللّه الفرار من الزحف لما فيه من الوهن فى الدين ، والإستخفاف بالرسل ، والأئمّة العادل (عليهم السلام) : ، وترك نصرتهم على الأعداء ، والعقوبة لهم على إنكار ما دعوا إليه ، من الإقرار بالربوبيّة ، وإظهار العدل ، وترك الجور ، وإماتة الفساد ، لما فى ذلك من جرأة العدوّ على المسلمين ، وما يكون فى ذلك من السبى والقتل ، وإبطال دين اللّه عزّوجلّ ، وغيره من الفساد .

وحرّم التعرّب بعد الهجرة ، للرجوع عن الدين ، وترك مؤازرة الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، وما فى ذلك من الفساد ، وإبطال حقّ كلّ ذى حقّ ، لا لعلّة سكنى البدوّ ، وكذلك لو عرف بالرجل الدين كاملاً ، لم يجز له مساكنة أهل الجهل والخوف عليهم ، لأنّه لا يؤمن أن يقع منه ترك العلم ، والدخول مع أهل الجهل ، والتمادى فى ذلك .

وحرّم ما أهلّ به لغير اللّه ، للـذى أوجب اللّه عزّوجلّ على خلقه ، من الإقرار به ، وذكر اسـمه على الذبائـح المحلّلـة ، ولئلّا يسوّى بين مـا تقرّب به إليه ، وبين ماجعـل عبـادة للشـياطين والأوثـان ، لأنّ فى تسـمية اللّه عزّوجلّ ، الإقرار بربوبيّته وتوحيـده ، وما فى الإهلال لغير اللّه من الشـرك به ، والتقرّب به إلى غيره ، ليكون ذكر اللّه وتسـميته على الذبيحـة ، فرقـاً بين ما أحلّ اللّه ، وبين ما حرّم اللّه .

وحرّم سـباع الطير ، والوحش كلّهـا ، لأكلهامن الجيف ، ولحوم الناس ، والعـذرة ، وما أشـبه ذلك ، فجعل اللّه عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش ، والطير ، وما حرّم ، كما قال أبى (عليه السلام) : كلّ ذى ناب من السباع ، وذى مخلب من الطير حرام ، وكلّ ما كانت له قانصة من الطير فحلال .

(القانصة من الطير : جزء عضلىّ من المعدة . المعجم الوسيط : ۷۶۲ .)

وعلّة أُخرى ، يفرّق بين ما أحلّ من الطير ، وما حرّم قوله (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ .

وحرّم الإرنب ، لأنّها بمنزلة السنّور ، ولها مخاليب كمخاليب السنّور ، وسباع الوحش ، فجرت مجريها مع قذرها فى نفسها ، وما يكون منها من الدم ، كما يكون من النساء ، لأنّها مسخ .

وعلّه تحريم الربـا ، إنّمـا نهى اللّه عنه لمـا فيه من فسـاد الأموال ، لأنّ الإنسان إذا اشترى الـدرهم بالـدرهمين ، كان ثمن الـدرهم درهمـاً ، وثمن الآخر باطلاً ، فبيع الربـا وَكْس على كلّ حال على المشترى وعلى البائع ، فحرّم اللّه تبارك وتعالى الربا (وكس الشى ء وكساً : نقص . المصباح المنير : ۶۷۰ .)

لعلّة فساد الأموال ، كما حظر على السـفيه أن يـدفع ماله إليه ، لما يتخوّف عليه من إفساده ، حتّى يُونِسَ منه رُشـده ، فلهذه العلّة حرّم اللّه الربا ، وبيع الدرهم بالدرهمين يداً بيد .

وعلّة تحريم الربا بعـد البيّنـة ، لما فيه من الاسـتخفاف بالحرام المحرّم ، وهى كبيرة بعد البيان ، وتحريم اللّه تعالى لها ، ولم يكن ذلك منه إلّا استخفاف بالتحريم للحرام ، والاستخفاف بذلك دخول فى الكفر .

وعلّة تحريم الربا بالنسيئة ، لعلّة ذهاب المعروف ، وتلف الأموال ، ورغبـة الناس فى الربح ، وتركهم القرض والفرض ، وصـنائع المعروف ، ولما فى ذلك من الفساد والظلم وفناء الأموال .

۱۲)

وحرّم الخنزير ، لأنّه مشوّه ، جعله اللّه عزّوجلّ عظـة للخلق ، وعبرة وتخويفاً ، ودليلاً على ما مسـخ على خلقته ، ولأنّ غـذاءه أقذر الأقـذار ، مع علل كثيرة ، وكـذلك حرّم القرد ، لأنّه مسخ مثل الخنزير ، وجعل عظة وعبرة للخلق ودليلاً على ما مسخ على خلقته وصورته ، وجعل فيه شبهاً من الإنسان ، ليدلّ على أنّه من الخلق المغضوب عليهم .

وحرّمت الميتـة ، لمـا فيهـا من فسـاد الأبـدان والآفـة ، ولما أراد اللّه عزّوجلّ ، أن يجعل تسـميته سـبباً للتحليل ، وفرقاً بين الحلال والحرام .

وحرّم اللّه عزّوجلّ الدم ، كتحريم الميتة ، لما فيه من فساد الأبدان ، ولأنّه يورث الماء الأصفر ، ويبخر الفم ، وينتن الريح ، ويسى ء الخلق ، ويورث القسوة للقلب ، وقلّة الرأفة والرحمة ، حتّى لا يؤمن أن يقتل والده وصاحبه .

وحرّم الطحال لما فيه من الدم ، ولأنّ علّته وعلّة الدم والميتة واحدة ، لأنّه يجرى مجراها فى الفساد .

وعلّة المهر ، ووجوبه على الرجال ، ولا يجب على النساء أن يعطين أزواجهنّ ، لأنّ للرجل مؤونة المرأة ، ولأنّ المرأة بائعة نفسها ، والرجل مشترى ، ولا يكون البيع إلّا بثمن ، ولا الشراء بغير إعطاء الثمن ، مع أنّ النساء محظورات عن التعامل والمتجر ، مع علل

كثيرة .
وعلّة التزويج للرجل أربعة نسوة ، وتحريم أن تتزوّج المرأة أكثر من واحد ، لأنّ الرجل إذا تزوّج أربع نسوة ، كان الولد منسوباً إليه ، والمرأة لو كان لها زوجان وأكثر من ذلك ، لم يعرف الولد لمن هو ، إذ هم مشتركون فى نكاحها ، وفى ذلك فساد الأنساب ، والمواريث ، والمعارف .
وعلّة التزويج العبد اثنتين لا ـ أكثر منه ، لأنّه نصف رجل حرّ فى الطلاق والنكاح ، لا يملك نفسه ، ولا له مال ، إنّما ينفق مولاه عليه ، وليكون ذلك فرقاً بينه وبين الحرّ ، وليكون أقلّ لاشتغاله عن خدمة مواليه .
وعلّة الطلاق ثلاثاً ، لما فيه من المهلة فيما بين الواحدة إلى الثلاث ، لرغبة تحدث ، أو سكون غضبه إن كان ، وليكون ذلك تخويفاً وتأديباً للنساء ، وزجراً لهنّ عن معصية أزواجهنّ ، فاستحقّت المرأة الفرقة والمباينة ، لدخولها فيما لاينبغى من معصية زوجها .
وعلّة تحريم المرأة تسع تطليقات ، فلا تحلّ له أبداً عقوبة ، لئلّا يتلاعب بالطلاق ، ولا يستضعف المرأة ، وليكون ناظراً فى أموره ، متيقّظاً معتبراً ، وليكون يأساً لهما من الاجتماع ، بعد تسع تطليقات .
وعلّة طلاق المملوك إثنتين ، لأنّ طلاق الأمة على النصف ، فجعله إثنتين احتياطاً لكمال الفرائض ، وكذلك فى الفرق فى العدّة للمتوفّى عنها زوجها .
وعلّة ترك شهادة النساء فى الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤية ، ومحاباتهنّ فى النساء الطلاق ، فلذلك لا يجوز شهادتهنّ إلّا فى موضع ضرورة ، مثل شهادة القابلة ، وما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضرورة تجويز شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفى كتاب اللّه عزّوجلّ : (اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ مسلمين أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) كافرين ، ومثل شهادة الصبيان على (المائدة : ١٠٦/٥ .)
القتل إذا لم يوجد غيرهم .
والعلّة فى شهادة أربعة فى الزنا ، واثنين فى سائر الحقوق ، لشدّة حدّ المحصن ، لأنّ فيه القتل ، فجعلت الشهادة فيه مضاعفة مغلظة ، لما فيه من قتل نفسه ، وذهاب نسب ولده ، ولفساد الميراث .
وعلّة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلك للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَٰثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ الذُّكُورَ) ، مع أنّه المأخوذ بمؤونته ، صغيراً أو كبيراً ، والمنسوب إليه ، أو (الشورى : ٤٩/٤٢ .)
المدعو له ، لقول اللّه عزّوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ) ، وقول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالك لأبيك ، وليس للوالدة كذلك ، لا تأخذ من (الأحزاب : ٥/٣٣ .)
ماله إلّا بإذنه ، أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقة الولد ، ولا تؤخذ المرأة بنفقة ولدها .
والعلّة فى أنّ البيّنة فى جميع الحقوق على المدّعى ، واليمين على المدّعى عليه ماخلا الدم ، لأنّ المدّعى عليه جاحد ، ولايمكنه إقامة البيّنة على الجحود ، ولأنّه مجهول ، وصارت البيّنة فى الدم على المدّعى عليه ، واليمين على المدّعى ، لأنّه حوط يحتاط به المسلمون ، لئلّا يبطل دم امرء مسلم ، وليكون زاجراً وتاهياً (حاط الشى ء : حفظه . المعجم الوسيط : ٢٠٧ .)
للقاتل ، لشدّة إقامة البيّنة عليه ، لأنّ من يشهد على أنّه لم يفعل قليل .
وأمّا علّة القسامة ، أن جعلت خمسين رجلاً ، فلما فى ذلك من التغليظ والتشديد والإحتياط ، لئلّا يهدر دم امرء مسلم .
وعلّة قطع اليمين من السارق ، ولأنّه يباشر الأشياء بيمينه ، وهى أفضل أعضائه وأنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً وعبرة للخلق ، لئلّا يبتغوا أخذ الأموال من غير حلّها ، ولأنّه أكثر ما يباشر السرقة بيمينه .

وحرّم غصب الأموال ، وأخذها من غير حلّها ، لما من أنواع الفساد ، والفساد محرّم لما فيه من الفناء ، وغير ذلك من وجوه الفساد .

وحرمة السرقة ، لما فيه من فساد الأموال ، وقتل الأنفس ، لو كانت مباحة ، ولما يأتى فى التغاصب من القتل ، والتنازع والتحاسد ، وما يدعو إلى ترك التجارات والصناعات فى المكاسب ، واقتناء الأموال ، إذا كان الشى ء المقتنى
لايكون أحد أحقّ به من أحد .

وعلّة ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب ، لمباشرته الزنا ، واستلذاذ الجسد كلّه به ، فجعل الضرب عقوبة له وعبرة لغيره ، وهو أعظم الجنايات .

وعلّة ضرب القاذف وشارب الخمر ثمانين جلدة ، لأنّ فى القذف نفى الولد ، وقطع النفس ، وذهاب النسب ، وكذلك شارب الخمر ، لأنّه إذا شرب هذى ، وإذا هذى افترى ، فوجب عليه حدّ المفترى .

وعلّة القتل بعد إقامة الحدّ فى الثالثة على الزانى والزانية ، لاستحقاقهما وقلّة مبالاتهما بالضرب ، حتّى كأنّهما مطلق لهما ذلك الشى ء .

وعلّة أخرى ، أنّ المستخفّ باللّه ، وبالحدّ كافر ، فوجب عليه القتل ، لدخوله فى الكفر .

وعلّة تحريم الذكران للذكران ، والإناث بالإناث ، لما ركّب فى الإناث ، وماطبع عليه الذكران ، ولما فى إتيان الذكران الذكران ، والإناث الإناث ، من إنقطاع النسل ، وفساد التدبير ، وخراب الدنيا .

وأحلّ اللّه تبارك وتعالى لحوم البقر ، والغنم ، والإبل ، لكثرتها وإمكان وجودها ، وتحليل بقر الوحش وغيرها من أصناف مايؤكل من الوحش المحلّلة ، لأنّ غذاءها غير مكروه ، ولامحرّم ، ولا هى مضرّة بعضها ببعض ، ولا مضرّة بالإنس ، ولا فى خلقتها تشويه .

وكره كلّ لحوم البغال والحمير الأهليّة ، لحاجة إلى ظهورها واستعمالها ، والخوف من قلّتها ، لا لقذر خلقتها ، ولا لقذر غذائها .

وحرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال ، وما يدعو التهييج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولايجمل ، وكذلك ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال اللّه تعالى : (وَالْقَوَٰعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَٰتٍ م بِزِينَةٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ .
(النور : ۲۴/۶۰ .)

وعلّة إعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال من الميراث ، لأنّ المرأة إذا تزوّجت أخذت ، والرجل يعطى ، فلذلك وُفّر على الرجال .

وعلّة أُخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأُنثى ، لأنّ الأُنثى فى عيال الذكر إن إحتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ، وليس على المرأة أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفّر اللّه تعالى على الرجال لذلك ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَٰلِهِمْ) .
(النساء : ۴/۳۴ .)

وعلّة المرأة أنّها لاترث من العَقار شيئاً إلّا قيمة الطوب والنقض ، لأنّ (العَقار مثل سلام : كلّ ملك ثابت له أصل كالدار والنخل . المصباح المنير : ۴۲۱ .)

(الطوب : الآجُرّ . المعجم الوسيط : ۵۷۳ .)

(النُقض : اسم البناء المنقوض إذا هُدم . المصباح المنير : ۶۲۱ .)

العقـار لاـيمكن تغييره وقلبه ، والمرأة يجوز أن ينقطع مـا بينها وبينه من العصـمة ، ويجوز تغييرها وتبـديلها ، وليس الولـد والوالد كـذلك ، لأنّه لاـ يمكن التفصّي منهمـا ، والمرأة يمكن الإستبدال بهـا ، فما يجوز أن يجى ء ويـذهب ، كان ميراثه فيما يجوز تبديله وتغييره إذا أشبهه ، وكان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله فى الثبات والقيام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ ، عنه البحار : ٩۴/۶ ح ٢ ، ووسائل الشيعة ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى ، والبرهان ، ونور الثقلين .

وكذا فى أبواب علل الشرائع ، ومن لايحضره الفقيه .

عوالى اللئالى : ١۵١/٢ ح ۴٢١ ، قطعة منه .

مختصر بصائر الدرجات : ٢١٨ س ١۵ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٢۶٧/۴ س ١۴ ، و٣۵۵ س ١٣ وس ٢۵ ، و٣۵٧ س ٣ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠٠/٩ ح ١٠٧۴ ، و٣٩٨ ح ١۴٢٠ ، قطعة منه ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٢/٢۶ ح ٣٢٩٨٧ .

الاستبصار : ١۵٣/۴ ح ۵٧٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، وسائل الشيعة : ٢١٠/٢۶ ح ٣٢٨۴٩ .

فقه القرآن : ١۴٣/١ س ٧ ، وبتفاوت ، و٣۵٩/٢ س ۶ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (سورة البقرة : ٣٠/٢) و (سورة آل عمران : ١٨۶/٣) و (سورة النساء : ٩/۴ و٣۴) و (سورة المائدة : ١٠۶/۵) و (سورة الأنفـال : ٣۵/٨) و (سـورة النـور : ۶٠/٢۴) و (سـورة الأـحزاب : ۵/٣٣) و (سـورة الشـورى : ۴٩/۴٢) و (مـا رواه عن جبرئيل عليه السـلام) و (ما رواه عن ال نبىّ صـلى الله وعليه وآله وسـلم) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

٢ - الشيخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا علىّ بن أحمـد بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن ربيع الصحّاف ، عن محمّد بن سنان : إنّ

أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله :

أنّ علّـة الصـلاة ، أنّها إقرار بالربوبيّة للّه عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدى الجبّار جلّ جلاله بالذلّ والمسـكنة ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقالة من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظاماً للّه عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذلّلاً ، راغباً طالباً للزيادة فى الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومة على ذكر اللّه عزّوجلّ بالليل والنهار لئلّا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، ويكون فى ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصى ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : ٣١٧ب ٢ ح ٢ ، عنه البحار : ٢۶١/٧٩ ، ح ١٠ .

قطعة منه فى (علّة تشريع الصلاة) .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد؛ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصـحّاف ، عن محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابك تـذكر : أنّ بعض أهل القبلـة يزعم أنّ اللّه تبارك وتعالى لم يحلّ شـيئاً ، ولم يحرّمه ، لعلّه أكثر من التعبّـد لعباده بذلك ، قد ضلّ من قال ذلك ضـلالاً بعيداً ، وخسـر خسراناً مبيناً ، لأنّه لو كان ذلك لكان جايزاً أن يستعبدهم بتحليل ما حرّم ، وتحريم ماأحلّ ، حتّى يستعبدهم بترك الصلاة والصيام ، وأعمال البرّ كلّها ، والإنكار له ولرسله وكتبه ، والجحود بالزنى والسرقة

، وتحريم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلك من الأمور التى فيها فساد التدبير ، وفناء الخلق ، إذ العلّة فى التحليل والتحريم التعبّد لا غيره ، فكان كما أبطل اللّه تعالى به قول من قال ذلك ، إنّا وجدنا كلّما أحلّ اللّه تبارك وتعالى ، ففيه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إليه الحاجة التى لا يستغنون عنها ، ووجدنا المحرّم من الأشياء لا حاجة بالعباد إليه ، ووجدناه مفسداً داعياً للفناء والهلاك . ثمّ رأيناه تبارك وتعالى قد أحلّ بعض ما حرّم فى وقت الحاجة ، لما فيه من الصلاح فى ذلك الوقت ، نظير ما أحلّ من الميتة ، والدم ، ولحم الخنزير ، إذا اضطرّ إليها المضطرّ ، لما فى ذلك الوقت من الصلاح والعصمة ، ودفع الموت ، فكيف ، أنّ الدليل على أنّه لم يحلّ إلّا لما فيه من المصلحة للأبدان ، وحرّم ماحرّم ، لما فيه من الفساد ، ولذلك وصف فى كتابه ، وأدّت عنه رسله وحججه ، كما قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لو يعلم العباد كيف كان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال والحرام إلّا شى ء يسير ، يحوّله من شى ء إلى شى ء ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : ۵۹۲ ب ۳۸۵ ح ۴۳ . عنه البحار : ۹۳/۶ ح ۱ ، ووسائل الشيعة : ۵۱/۲۵ ح ۳۱۱۴۶ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۲۹۳/۱ ح ۳۳۱ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (الفرق الضالّة) و (فى أنّ للّه حلالاً وحراماً) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- إلى محمّد بن شعيب :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : أنّ (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، ۳۹۲ رقم ۶۹ .)

رجلًا خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوّجه ابنته التى خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجارية فسمّاها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمة ، فسمّاها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنة باسم التى ذكرها الزوج .

(فى الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافى : ۵۶۲/۵ ح ۲۴ ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعة : ۲۹۷/۲۰ ح ۲۵۶۶۸ .

من لايحضره الفقيه : ۲۶۸/۳ ح ۱۲۷۰ .

قطعة منه فى (حكم من أخطأ فى اسم الجارية وقت العقد وسمّاها بغير اسمها) .)

- إلى محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : إنّ محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ كتب إلى الرضا (عليه السلام) يشكو عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ، وأمر وصيّته فى يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّة فقد كفيت أمرها .

فاغتمّ الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلك بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۰۴/۲ ح ۲ ، عنه البحار : ۳۱/۴۹ ح ۴ ، ومدينة المعاجز : ۵۱/۷ ح ۲۱۵۲ ، وإثبات الهداة : ۲۶۲/۳ ح ۴۰ .

قطعة منه فى (علمه عليه السلام بالآجال) .)

- إلى محمّد بن عبيد :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف ، عن محمّد بن عبيد قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤية ، وما ترويه العامّة والخاصّة ؟ وسألته أن يشرح لى ذلك .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : اتّفق الجميع لا ـ تمانع بينهم ، أنّ المعرفة من جهة الرؤية ضرورة ، فإذا جاز أن يُرى اللّه بالعين ، وقعت المعرفة ضرورة ، ثمّ لم تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً ، أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً ، فالمعرفة التى فى دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان ، لأنّها ضدّه ، فلا يكون فى الدنيا مؤمن ، لأنّهم لم يَرَوا اللّه عزّ ذكره ، وإن لم تكن تلك المعرفة التى من جهة الرؤية إيماناً ، لم تخل هذه المعرفة التى من جهة الاكتساب أن تزول ، ولا تزول فى المعاد ، فهذا دليل على أنّ اللّه عزّوجلّ لا يُرى بالعين ، إذ العين تؤدّى إلى ما وصفناه .

(الكافى : ۹۶/۱ ح ۳ ، عنه نور الثقلين : ۷۵۴/۱ ح ۲۲۷ ، والوافى : ۳۷۹/۱ ح ۳۰۱ .

التوحيد : ۱۰۹ ح ۸ ، عنه البحار : ۵۶/۴ ح ۳۴ .

قطعة منه فى (رؤية اللّه سبحانه وتعالى) .)

(۱۲

- إلى محمّد بن عمرو :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن الفضيل بن كثير ، عن محمّد بن عمرو قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ امرأة من أهلنا أوصت أن تدفع إليك ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندى فلم يحضرنى ، فذهبت إلى بعض الصيارفة ، فقلت : أسلفنى دنانير على أن أعطيك ثمن كلّ دينار ستّة وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشرة دنانير بمائتين وستّين درهماً ، وقد بعثت بها إليك .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : وصلت الدنانير .

(الاستبصار : ۹۵/۳ ح ۳۲۶ .

تهذيب الأحكام : ۱۰۱/۷ ح ۴۳۶ ، عنه وعن الاستبصار ، ووسائل الشيعة : ۱۷۱/۱۸ ح ۲۳۴۱۵ .

قطعة منه فى (حكم بيع الصرف) .)

- إلى محمّد بن عيسى :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن عيسى ، قال : كتبت إليه أسأله : يا سيّدى ! روى عن جدّك أنّه قال : لا بأس بأن (هو محمّد بن عيسى بن عبيد بقرينة رواية محمّد بن علىّ بن محبوب عنه ،

تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

يصلّى الرجل صلاة الليل فى أوّل الليل ؟

فكتب (عليه السلام) : فى أىّ وقت صلّى فهو جائز إن شاء اللّه .

(التهذيب : ۳۳۷/۲ ، ح ۱۳۹۳ ، عنه وسائل الشيعة : ۲۵۳/۴ ، ح ۵۰۷۲ .

قطعة منه فى ف ۵ ، ب ۳ (نافلة الليل) .)

۲ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن محمّد بن جعفر ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : (تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

جعلت فداك ، ربما غمّ علينا الهلال فى شهر رمضان ، فنرى من الغد الهلال قبل الزوال ، وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرنى فى ذلك ؟

فكتب (عليه السلام) : تتمّ إلى الليل ، فإنّه إن كان تامّاً رؤى قبل الزوال .

(الاستبصار : ٧٣/٢ ، ح ٢٢١ . عنه الدرّ المنثور : ٤٣/٢ ، س ٢ .

تهذيب الأحكام : ١٧٧/٤ ، ح ٤٩٠ ، بتفاوت يسير ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٧٩/١٠ ، ح ١٣٤١٣ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٤ (حكم رؤية الهلال قبل الزوال وبعده فى أوّل شهر رمضان) .)

٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء ممّا خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : ٤٩/١ ، ح ١٣٨ .

قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٢ (نواقض الوضوء) .)

- إلى محمّد بن الفضيل :

١ - الحسين بن سعيد؛ : محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسألة ؟

فكتب إلىّ : أنّ اللّه يقول : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا

إلى قوله : سَبِيلًا) ليسوا من عترة رسول اللّه ، وليسوا من (نساء : ١٤٢/٤ - ١٤٣ .)

المؤمنين ، وليسوا من المسلمين ، يظهرون الإيمان ، ويسرّون الكفر والتكذيب ، لعنهم اللّه .

(كتاب الزهد : ٦٦ ح ١٧٦ ، عنه البرهان : ٤٢٤/١ ح ٩ .

الكافى : ٣٩٥/٢ ح ٢ بتفاوت ، عنه الوافى : ٢٣٧/٤ ح ١٨٧٣ ، والبرهان : ٤٢٤/١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٥٦٥/١ ح ٦٣١ .

تفسير العيّاشىّ : ٢٨٢/١ ح ٢٩٤ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، عنه البحار : ١٧٥/٦٩ ح ١ ، والبرهان : ٤٢٤/١ ح ٨ .

قطعة منه فى (سورة نساء : ١٤٢/٤ - ١٤٣) .)

- إلى محمّد بن الفضيل الصيرفىّ :

١ - الراونديّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضيل الصيرفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن أسأله عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته ، فخرجت فدخلت إلى منزل الحسين بن بشّار ، (فى البصائر : أبى الحسن بن بشير ، وفى دلائل الإمامة : الحسن بن بشير .)

فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعة فيها : بسم اللّه الرحمن (فى إثبات الهداة : غلام الرضاعليه السلام .)

الرحيم ، أنا بمنزلة أبى ووارثه ، كلّ ما كان عنده ، وسلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى .

(الخرائج والجرائح : ٦٦٣/٢ ح ٦ ، عنه إثبات الهداة : ٣٠٣/٣ ح ١٤٧ .

بصائر الدرجات : ٢٧٢ ح ٥ ، وفيه : الهيثم بن النهديّ ، عن محمّد بن الفضيل . . . عنه إثبات الهداة : ٢٩٥/٣ ح ١٢٤ ، ومدينة المعاجز : ٢٨٧/٦ ح ٢٠١٦ ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : ٤٧/٤٩ ح ٤٣ .

دلائل الإمامة : ٣٧٠ ح ٣٢٧ ، كما فى البصائر ، عنه مدينة المعاجز : ٥٠/٧ ح ٢١٥٠ .

الصراط المستقيم : ١٩٨/٢ ح ٢١ ، بتفاوت واختصار .

قطعة منه فى (إنّه وارث ما كان عند أبيه وسلاح رسول للّه صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (إخباره عليه السلام عمّا فى الضمير) .)

- إلى محمّد بن القاسم بن الفضيل البصريّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل البصريّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام)

قال : كتبت إليه (قال النجاشيّ : محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار النهدى ، ثقة هو وأبوه . . . روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشيّ : ٣٦٢ رقم ٩٧٣ ، وعدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلًا : محمّد بن القاسم بن الفضيل ، رجال الطوسيّ : ٣٩١ رقم ٥٥ .

والبرقيّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال البرقيّ : ٥٢ ، وقال السيّد الخوئيّ : وصفه الصدوق بالبصريّ وبصاحب الرضاعليه السلام ، معجم رجال الحديث : ١٦٠/١٧ رقم ١١٥٩٧ .)

الوصيّ يزكّى عن اليتامى زكاة الفطرة إذا كان لهم مال .

فكتب (عليه السلام) : لا زكاة على يتيم .

وعن مملوك يموت مولاه وهو عنه غائب فى بلد آخر ، وفى يده مال لمولاه ، ويحضر الفطر ، أيزكّى عن نفسه من مال مولاه ، وقد صار لليتامى ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : ١٧٢/٤ ح ١٣ ، و٥٤١/٣ ح ٨ ، قطعة منه وفيه : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١٣١/٢ ح ١٤٥٥ ، قطعة منه .

تهذيب الأحكام : ٣٠/٤ ح ٧٤ ، قطعة منه ، و٣٣٤ ح ١٠٤٩ ، قطعة منه ، عنه وعن الكافى ، الوافى : ١٢٦/١٠ ح ٩٢٨٨ ، و٢٤٠ ح ٩٥١٤ .

من لايحضره الفقيه : ١١٥/٢ ح ٤٩٥ ، قطعة منه ، و١١٧ ح ٥٠٣ ، قطعة منه ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٨٤/٩ ح ١١٥٨ ، و٣٢٦ ح ١٢١٣٧ ، عن كتاب المقنع ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٢٦/٩ ح ١٢١٣٨ .

قطعة منه فى (حكم زكاة مال اليتيم) و (حكم إخراج المملوك زكاة الفطرة عن مال مولاه بعد موته) .)

- إلى محمّد بن يحيى بن حبيب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن يحيى بن حبيب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : يكون عليّ الصلاة النافلة ، متى أقضيها ؟

فكتب : أيّة ساعة شئت ، من ليل أو نهار .

(الكافى : ٤٥٤/٣ ح ١٧ .

تهذيب الأحكام : ٢٧٢/٢ ح ١٠٨٣ ، و١٦٨/٣ ح ٣٧٠ ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢٤٠/٤ ح ٥٠٣٢ ، والوافى : ٣٥٥/٧ ح ٦٠٨٧ .

قطعة منه فى (وقت قضاء النوافل) .)

- إلى محمّد بن يحيى الخراسانيّ

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن محمّد قال : كتب محمّد بن يحيى الخراسانيّ : أوصى إليّ (قال الأردبيلى رحمة الله : الظاهر أنّ إبراهيم بن محمّد هذا ، هو الهمدانيّ ، والمكتوب إليه الرضا أو الجواد أو الهادى عليهم السلام ، بقرينة رواية محمّد بن عيسى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانيّ ، وكونه من أصحابهم عليهم السلام ، واللّه العالم . جامع الرواة : ٢١٥/٢ .)

رجل ولم يخلّف إلّا بنى عمّ ، وبنات عمّ ، وعمّ أب وعمّتين ، لمن الميراث ؟

فكتب (عليه السلام) : أهل العصبة وبنوا العمّ هم وارثون .

(الاستبصار : ۱۷۰/۴ ، ح ۶۴۳ .
التهذيب : ۳۹۲/۹ ، ح ۱۴۰۱ ، وفيه : عن محمّد بن أحمد بن يحيى . . . ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۱۹۲/۲۶ ، ح ۳۲۸۰ .
قطعة منه فى ف ۵ ، ب ۱۸ (حكم ميراث العصبة وبنى العمّ) .)
- إلى موسى بن عمر بن بزيع :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الهارون الفاميّ ؛ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندى جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أُعلمه ذلك ، وأسأله أن يدعو اللّه تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلك .
قال : فوقّع (عليه السلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأنى (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافية فى الدنيا والآخرةبرحمته ، الأُمور بيد اللّه عزّوجلّ ، يمضى فيها مقاديره على ما يحبّ ، يولد لك غلام وجارية إن شاء اللّه تعالى ، فسمّ الغلام محمّداً ، والجارية فاطمة ، على بركة اللّه تعالى .
قال : فولد لى غلام وجارية ، على ما قاله (عليه السلام) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۸/۲ ح ۳۰ ، عنه البحار : ۳۸/۴۹ ح ۲۳ ، ومدينة المعاجز : ۸۲/۷ ح ۲۱۸۱ ، وإثبات الهداة : ۲۷۳/۳ ح ۶۸ .
فرج المهموم : ۲۳۲ س ۳ .
قطعة منه فى (إخباره عليه السلام بالوقائع الآتية) و (مقادير اللّه) و (مدح موسى بن عمر بن بزيع) و (تسميته عليه السلام الأطفال) .)
- إلى موسى بن عيسى :
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعادة الصلاة ، (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّة ، إلّا أنّ الشيخ روى فى التهذيب بإسناده عن محمّد بن عيسى اليقطينى - أخو هذا الرجل - أنّه قال : بعث إلىّ أبو الحسن الرضاعليه السلام رزم ثياب وغلماناًوحجّة لى ، وحجّة لأخى موسى بن عبيد ، وحجّة ليونس بن عبد الرحمن ، فأمرنا أن نحجّ عنه . . . راجع التهذيب : ۴۰/۸ ح ۱۲۱ .)
أيعيدها بأذان وإقامة ؟
فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامة .
(تهذيب الأحكام : ۲۸۲/۲ ح ۱۱۲۴ ، عنه وسائل الشيعة : ۴۴۶/۵ ح ۷۰۴۹ ، والبحار : ۱۶۶/۸۱ س ۲۳ .
قطعة منه فى (حكم إعادة الإقامة لمن يعيد الصلاة) .)
- إلى موسى بن مهران :
۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن مهران أنّه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو اللّه لابن له !
فكتب (عليه السلام) إليه : وهب اللّه لك ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلك ، وولد له ابن .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۱/۲ ح ۳۸ ، عنه مدينة المعاجز : ۸۸/۷ ح ۲۱۸۹ ، والبحار : ۴۲/۴۹ ح ۳۰ ، وإثبات الهداة : ۲۷۵/۳ ح ۷۵ .

دلائل الإمامة : ٣٧٤ ح ٣٣٦ ، بتفاوت ، عنه مدينة المعاجز : ٨٨/٧ ح ٢١٩٠ ، وإثبات الهداة : ٣١١/٣ ح ١٨٩ .
إثبات الوصيّة : ٢٠٧ س ١٤ ، بتفاوت .
قطعة منه فى (إخباره بالوقائع العامّة) .)
- إلى المهلب الدلّال :
١ - العيّاشىّ ؛ : عن هشام المشرقى ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الخراسانى (عليه السلام) : رجل يسأل عن معان فى التوحيد .
قال : فقال لى : ما تقول إذا قالوا لك : أخبرنا عن اللّه شى ء هو أم لا شى ء ؟
قال : فقلت : إنّ اللّه أثبت نفسه شيئاً ، فقال : (قُلْ أَيُّ شَيْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) لا أقول شياً كالأشياء ، أو نقول : إنّ اللّه جسم .
(الأنعام : ١٩/٦ .)
فقال : وما الذى يضعف فيه من هذا ، إنّ اللّه جسم لا كالأجسام ، ولا يشبهه شى ء من المخلوقين ؟
قال : ثمّ قال : إنّ للناس فى التوحيد ثلاثة مذاهب : مذهب نفى ، ومذهب تشبيه ، ومذهب إثبات بغير تشبيه .
فمذهب النفى لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز ، وذلك إنّ اللّه لا يشبهه شى ء ، والسبيل فى ذلك الطريقة الثالثة ، وذلك أنّه مثبت لا يشبهه شى ء ، وهو كما وصف نفسه : أحد ، صمد ، نور .
(تفسير العيّاشىّ : ٣٥٦/١ ح ١١ . عنه البرهان : ٥١٩/١ ح ٣ .
قطعة منه فى (سورة الأنعام) ، و (إبطال المذهب النفى والتشبيه فى التوحيد) .)
٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الفضل بن كثير المدائنىّ ، عن المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى (لم نجد له ترجمة فى الكتب الرجاليّة إلّا أنّ السيّد البروجردىّ قدس سره قال : كأنّه من السادسة أو السابعة ، الموسوعة الرجاليّة : ١٠٦٤/٧ ، وأمّا الراوى عنه أى الفضل بن كثير المدائنىّ هو الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الهادى عليه السلام بعنوان الفضل بن كثير البغدادىّ ، رجال الطوسىّ : ٤٢١ رقم ٤ ، كما صرّح به الأردبيلىّ ، جامع الرواة : ٧/٢ ، والسيّد الخوئىّ قدس سره ، معجم رجال الحديث : ٣١٢/١٣ رقم ٩٣٨٠ .
فالظاهر أنّ المراد من أبى الحسن فى الرواية هو الرضا ، أو الهادى عليهماالسلام وإن كان الأوّل أظهر ، واللّه العالم .)
أبى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأة كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها زوّجتنى نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلك ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟
فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا ـ يكون إلّا بولىّ وشاهدين ، ولا يكون تزويج متعة ببكر ، استر على نفسك واكتم ، رحمك اللّه .
(تهذيب الأحكام : ٢٥٥/٧ ح ١١٠٠ ، عنه الوافى : ٣٦١/٢١ ح ٢١٣٧٧ .
الاستبصار : ١٤٦/٣ ح ٥٢٩ ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٣٤/٢١ ح ٢٦٤٥٧ .
قطعة منه فى ف ٣ ، ب ٣ ، (مدح مهلب الدلّال) ، وف ٥ ، ب ٩ ، (شرايط تزويج الدائم) ، و (حكم متعة البكر) .)
- إلى النضر :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . .
وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنك ، وعن التعرّض لك وخلافك ، وأعلمته موضعك عندى . . . .
(رجال الكشّىّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢۴٠٣ .)

- إلى يحيى بن أبى عمران :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : نصر بن صبّاح قال : حدّثنى أبو يعقوب إسحاق بن محمّد البصريّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران قال : حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفريّ قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبى عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبى عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا اللّه وإيّاكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه اللّه ، الأعثم الأشجّ ، واحذروه .

قال أبو جعفر : ولم يكن أصحابنا يعرفون أنّه أشجّ ، أو به شجّة ، حتّى كشف رأسه ، فإذا به شجّة .

قال أبو جعفر محمّد بن عبد اللّه : وكان أحمد قبل ذلك يظهر القول بهذه المقالة .

قال : فما مضت الأيّام حتّى شرب الخمر ، ودخل فى البلايا .

(رجال الكشّيّ : ۵۵٢ رقم ١٠۴٣ .

قطعة منه فى (ذمّ أحمد بن سابق) .)

- إلى يحيى بن المبارك :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : خلف بن حامد الكشّيّ قال : أخبرنى الحسن بن طلحة المروزيّ ، عن يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ وَلَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ) فقال (عليه السلام) : نزلت (النساء : ١۴٣/۴ .)

فى الواقفة .

ووجدت الجواب كلّه بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذّب بآيات اللّه ، ونحن أشهر معلومات ، فلا جدال فينا ، ولا رفث ، ولا فسوق فينا ، انصب لهم من العداوة يايحيى ! مااستطعت .

(رجال الكشّيّ : ۴۶١ رقم ٨٨٠ ، عنه البحار : ٢۶٨/۴٨ ضمن ح ٢٨ ، ومقدّمة البرهان : ٢٠٠ س ٣ .

قطعة منه فى (ذمّ الواقفة) و (سورة النساء : ١۴٣/۴) و (أنّهم عليهم السلام الأشهر المعلومات) .)

(١٣

- إلى يعقوب بن يزيد :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : روى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : فى هذا العصر رجل وقع (هو يعقوب بن يزيد بن حمّاد الأنبارى السلمى ، أبو يوسف ، بقرينة رواية الصفّار عنه .

قال النجاشى : روى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام ، رجال النجاشى : ۴۵٠ رقم ١٢١۵ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادى عليهماالسلام ، رجال الطوسيّ : ٣٩۵ رقم ١٢ ، و۴٢۵ رقم ٢ ، كما أنّ البرقى عدّه من أصحاب الكاظم ، والهادى عليهماالسلام ، رجال البرقى : ۵٢ و۶٠ .

وعدّه ابن شهرآشوب من ثقاة أبى الحسن علىّ بن محمّدعليهماالسلام ، المناقب لابن شهر آشوب : ۴٠٢/۴ .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبى الحسن إمّا الكاظم ، أو الرضا ، أو الهادى عليهم السلام .)

على جاريته ، ثمّ شكّ فى ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهة منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : ٣۶٧/٣ ح ١٣١۴ .

تهذيب الأحكام : ١٨١/٨ ح ٦٣٢ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ١٦٨/٢١ ح ٢٦٨١٠ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم ولد المشكوك) .)
- إلى يونس بن بكير :
١ - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كلّ شدّة ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه . ثمّ كتب لى :
« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك ، وحجبتنى عن استيهال رحمتك ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتك ، ولولا تعلّقى بآلائك ، وتمسّكى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأو عدت القانطين من رحمتك ، بقولك : (يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، (الزمر : ٥٣/٣٩ .)
وحذّرت القانطين من رحمتك ، فقلت : (وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ ى إِلَّا الضَّآلُّونَ) ، ثمّ ندبتنا برأفتك إلى دعاءك فقلت : (ادْعُونِى (الحجر : ٥٦/١٥ .)
أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ، إلهى لقد كان ذلك الإياس علىّ مشتملاً ، والقنوط من رحمتك ملتحفاً ، (المؤمن : ٦٠/٤٠ .)
إلهى لقد وعدت المحسن ظنّه بك ثواباً ، وأوعدت المسى ء ظنّه بك عقاباً .
اللّهمّ ! وقد أمسك رمقى حسن الظّن بك فى عتق رقبتى من النّار ، وتغمّد زلّتى ، وإقالة عثرتى .
اللّهمّ ! قلت فى كتابك ، وقولك الحقّ ، الذى لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ) ، وذلك يوم النّشور ، إذا نفخ فى (الإسراء : ٧١/١٧ .)
الصّور ، وبعثر ما فى القبور .
اللّهمّ فإنّى أُو فى وأشهد وأُقرّ ، ولا أُنكر ولا أَجحد ، وأُسرّ وأُعلن ، وأُظهر وأُبطن ، بأنّك أنت اللّه لا إله إلّا أنت ، وحدك لا شريك لك ، وأنّ محمّداً عبدك ورسولك صلّى اللّه عليه وآله ، وأنّ عليّاً أمير المؤمنين سيّد الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، عَلَمُ الدين ، ومبير المشركين ، ومميِّز المنافقين ، ومجاهد المارقين ، وإمامى وحجّتى ، وعروتى وصراطى ، ودليلى وحجّتى ، ومن لا أثق بأعمالى ولوزكَت ، ولا أراها منجيةً لى ولو صلحت إلّا بولايته ، والإئتمام به ، والإقرار بفضائله ، والقبول من حملتها ، والتسليم لرواتها ، وأُقرّ بأوصيائه من أبنائه ، أئمّةً وحججاً ، وأدلّةً وسُرُجاً ، وأعلاماً ومَناراً ، وسادةً وأبراراً ، وأُومن بسرّهم وجهرهم ، وظاهرهم وباطنهم ، وشاهدهم وغائبهم ، وحيّهم وميّتهم ، لا شكّ فى ذلك ، ولا ارتياب عند تحوّلك ، ولا انقلاب .
اللّهمّ فادعنى يوم حشرى ونشرى بإمامتهم ، وأنقذنى بهم يا مولاى ! من حرّالنيران ، وإن لم ترزقنى رَوح الجنان ، فإنّك إن أعتقتنى من النّار كنتُ من الفائزين .
اللّهمّ وقد أصبحت يومى هذا لا ثقةَ لى ولا رجاء ، ولا لجأ ولا مفزع ، ولا منجا غير من توسّلتُ بهم إليك ، متقرّباً إلى رسولك محمّد صلّى اللّه عليه وآله ، ثمّ علىّ أمير المؤمنين ، والزهراء سيّدةِ نساء العالمين ، والحسن والحسين ، وعلىّ ومحمّد ، وجعفر وموسى ، و علىّ و محمّد ، و علىّ والحسن ، و مَن بعدهم يقيم المحجّة إلى الحجّة المستورة من ولده ، المرجوّ للأمّة من بعده .
اللّهمّ فاجعلهم فى هذا اليوم وما بعده حصنى من المكاره ، ومَعقِلى من المخاوف ، ونجّنى بهم من كلّ عدوّ ، وطاغ ، وباغ ، وفاسق ، ومن شرّ ما أعرف وما أُنكر ، وما استتر عنّى ، وما أبصر ، ومن شرّ كلّ دابّة ، ربّى آخذٌ بناصيتها إنّك على صراط مستقيم .

اللّهمّ بتوسّلي بهم إليك ، وتقرّبي بمحبّتهم ، وتحصّني بإمامتهم ، إفتح عليّ في هذا اليوم أبواب رزقك ، وانشر عليّ رحمتك ، وحبّبني إلى خلقك ، وجنّبني بغضهم وعداوتهم ، إنّك على كلّ شي ء قدير .

اللّهمّ ولكلّ متوسّل ثواب ، ولكلّ ذي شفاعة حقّ ، فأسألك بمن جعلته وسيلتي إليك ، وقدّمته أمام طلبتي ، أن تُعرّفني بركة يومي هذا ، وشهري هذا ، وعامي هذا .

اللّهمّ وهم مفزعي ومعونتي ، في شدّتي ورخائي ، وعافيتي وبلائي ، ونومي ويقظتي ، وظعني وإقامتي ، وعسري ويسري ، وعلانيتي وسرّي ، وإصباحي وإمسائي ، وتقلّبي ومثواي ، وسرّي وجهري .

اللّهمّ فلا تخيّبني بهم مِن نائلك ، ولا تقطع رجائي من رحمتك ، ولا تؤيسني من روحك ، ولا تبتلني بانغلاق أبواب الأرزاق ، وانسداد مسالكها ، وارتياح مذاهبها ، وافتح لي من لدنك فتحاً يسيراً ، واجعل لي من كلّ ضنك مخرجاً ، وإلى كلّ سعة منهجاً ، إنّك أرحم الراحمين ، وصلّى اللّه على محمّد وآله الطّيبين الطّاهرين ، آمين ، ربّ العالمين » .

(مهج الدعوات : ٣٠٣ س ١۴ ، عنه البحار : ٣۴۶/٩١ ح ۴ .

المصباح للكفعمي : ٣٧٠ س ۴ ، بتفاوت .

قطعة منه في (الآيات والسور التي أمر بقرائتها في الشدائد) و (تعليمه الدعاء لرفع الشدائد) .)

- إلى يونس بن بهمن :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : عليّ بن محمّد ، قال : حدّثني محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشّار الواسطيّ ، عن يونس بن بهمن ، قال : قال لي يونس : اكتب إلى أبي الحسن (عليه السلام) ، فاسأله عن آدم (عليه السلام) ، هل فيه من جوهريّة اللّه شي ء ؟

قال : فكتب إليه ، فأجابه : هذه المسألة مسألة رجل على غير السنّة .

فقلت ليونس : فقال : لا يسمع ذا أصحابنا ، فيبرؤون منك ، قال : قلت ليونس : يبرؤون منّي أو منك ؟ .

(رجال الكشّيّ : ۴٩٢ رقم ٩۴٢ ، و۴٩۵ رقم ٩۵٠ وبتفاوت ، عنه البحار : ٢٩٢/٣ ح ١٢ ، و١١ .

قطعة منه في (ذمّ يونس بن بهمن) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لي على رجل ثلاثة آلاف درهم ، وكانت تلك الدراهم تنفق بين الناس تلك الأيّام ، وليست تنفق اليوم ، فلي عليه تلك الدراهم بأعيانها ، أو ما ينفق اليوم بين الناس ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إليّ : لك أن تأخذ منه ما ينفق بين الناس ، كما أعطيته ما؛ ، پ ی ی ی ی ی ی ی ی غ؛ ينفق بين الناس .

(الكافي : ٢۵٢/۵ ح ١ .

الاستبصار : ١٠٠/٣ ح ٣۴۵ .

تهذيب الأحكام : ١١۶/٧ ح ۵٠۵ ، عنه وعن الاستبصار والكافي ، وسائل الشيعة : ٢٠۶/١٨ ح ٢٣۵٠٣ .

من لايحضره الفقيه : ١١٨/٣ ح ۵٠٣ ، بتفاوت كثير في المتن .

قطعة منه في (حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت) .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن أحمد ، عن يونس قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن رجل تقبّل من رجل أرضاً أو غير ذلك سنين مسمّاة ، ثمّ إنّ المقبّل أراد بيع أرضه التي قبّلها قبل

انقضاء السنين المسمّاة ، هل للمتقبّل أن يمنعه من البيع قبل انقضاء أجله الذى تقبّلها منه إليه ، ومايلزم المتقبّل له ؟
قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشترى أنّ للمتقبّل من السنين ماله .
(الكافى : ٢٧٠/٥ ح ١ .
تهذيب الأحكام : ٢٠٨/٧ ح ٩١٤ ، عنه وعن الكافى وسائل الشيعة : ١٣٥/١٩ ح ٢٤٣٠٩ .
قطعة منه فى (حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدّة الإجارة) .)
٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صالح بن السندىّ ، عن يونس قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : السمك لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ من السمك ما يكون له زعارة فيحتك بكلّ شى ء فتذهب (الزعر فى شعر الرأس وفى ريش الطائر : قلّة ورقّة وتفرّق ، وذلك إذا ذهبت أُصول الشعر وبقى شكيره . لسان العرب : ٣٢٣/٤ .)
قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعنى ذنبه ورأسه ، فكله .
(الكافى : ٢٢١/٦ ح ١٣ .
تهذيب الأحكام : ٤/٩ ح ٧ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٣٨/٢٤ ح ٣٠١٧٩ .
قطعة منه فى (أكل السمك إذا اختلف طرفاه ولايكون له قشور) .)
٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن موسى بن جعفر ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أنّا نحرم من طريق البصرة ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟
فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجرة ، .
(وَجرة : موضع بين مكّة والبصرة ، بينها وبين مكّة نحو ستّين ميلاً ، منها يحرم أكثر الحاجّ . معجم البلدان : ٣٦٢/٥ .)
(الكافى : ٣٢٠/٤ ح ٨ ، عنه وسائل الشيعة : ٣١٢/١١ ح ١٤٨٨٩ .
قطعة منه فى (ميقات إحرام أهل البصرة) .)
٦ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّه كان لى على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأولى ، ولها اليوم وضيعة ، فأىّ شى ء لى عليه ، الأُولى التى أسقطها السلطان ، أو الدراهم التى أجازها السلطان ؟
فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .
(الاستبصار : ٩٩/٣ ح ٣٤٣ .
تهذيب الأحكام : ١١٧/٧ ح ٥٠٧ .
من لايحضره الفقيه : ١١٨/٣ ح ٥٠٣ ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٦/١٨ ح ٢٣٥٠٤ .
قطعة منه فى (حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت) .)
٧ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أشيم ، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجارية اليهوديّة أو النصرانيّة ، فيواقعها فتحمل ، ثمّ يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهى تطلّق ، والولد فى بطنها ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانيّة ، أو يخرج منها ويدفن على فطرة الإسلام ؟
فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : ٣٣٤/١ ح ٩٨٠ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٠٥/٣ ح ٣٤١٥ ، والوافى : ٥٩٢/٢٥ ح ٢٤٧٤٣ .
عوالى اللئالى : ٣٨/٣ ح ١٠٦ .
قطعة منه فى (حكم دفن الولد المسلم الذى مات فى بطن أمّه اليهوديّة أو النصرانيّة) .)
- إلى يونس وهشام بن إبراهيم :
١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن علىّ بن بلال ، عن يونس قال : اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه مو سى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .
فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟
قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .
قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟
قال (عليه السلام) : نعم .
قال : فما حاجتك ؟
قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .
قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه ، وذكر له من تأويل هذه الآية (وَنُقَلِّبُ أَفْـِدَتَهُمْ وَأَبْصَـرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .
(الأنعام : ١١٠/٦ .)
ف' (قَالَ لَهُ و مُوسَىـ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا) فقال الخضر : (إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْبِهِ ى خُبْرًا) .
فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَكَ أَمْرًا) ، قال الخضر : (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْـَلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) .
(الكهف : ٦٦/١٨ - ٧٠ .)
يقول : لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرك بخبره .
قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينة ، (شحن السفينة وغيرها : حمّلها وملأها . المعجم الوسيط : ٤٧٤ .)
وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينة : تحمّلوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينة فى البحر قام الخضر إلى جوانب (جمح : مال . المصباح المنير : ١٠٧ .)
السفينة فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيًْا إِمْرًا)
فقال له الخضر (عليه السلام) : أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا .

(الكهف : ٧١/١٨ - ٧٣ .)

فخرجوا من السفينة ، فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعة قمر فى أُذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيًْا نُّكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِن سَأَلْتُكَ عَن شَىْ ءِم بَعْدَهَا فَلَاتُصَـحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصرة ،

(الكهف : ٧٤/١٨ - ٧٧ .)

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَـذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التى فعلت بها ما فعلت ، فإنّها كانت لقوم (مَسَـكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم) أى وراء السفينة (مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحة (غَصْبًا) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينة معيوبة لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْغُلَـمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى جبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل اللّه لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبيّاً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) الذى أقمته (فَكَانَ لِغُلَـمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَـلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا - إلى قوله - ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) .

(الكهف : ٧٧/١٨ - ٨٢ .)

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ٤ ، عنه البحار : ٢٧٨/١٣ ضمن ح ١ ، ونور الثقلين : ٢٧٠/٣ ضمن ح ١٢٨ .

قطعة منه فى (بكاء الخضر وموسى على مصائب النبىّ وأهل بيته عليهم السلام) و (سورة الأنعام : ١١٠/٦) و (سورة الكهف : ٦٦/١٨ - ٧٠ و٧٧ - ٨٢) و (ما رواه عن الخضرعليه السلام) و (ما رواه عن موسى عليه السلام) .)

١٤)

كتبه (عليه السلام) إلى أفراد غير معيّنة :

وفيه أربعة وعشرون مورداً

- إلى بعض أصحابه :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : روى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أيّوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : أنّه كانت لى امرأة ولى منها ولد ، (تقدّمت ترجمته فى (ما يقال للإمام عند العطاس) .)

وخلّيت سبيلهما .

فكتب (عليه السلام) : المرأة أحقّ بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلّا أن تشاء المرأة .

(من لا يحضره الفقيه : ٢٧٥/٣ ح ١٣٠٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٤٧٢/٢١ ح ٢٧٦١٦ .
قطعة منه فى ف ٥ ، ب ٩ ، (حكم حضانة الولد) .)
- إلى بعض فقهاء العامّة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاوية ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .
فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول اللّه إنّها لم تطلّق ؟
فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدرىّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابى خير ، ولاهجرة بعد الفتح ، فأبطل الهجرة ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .
قال : فرجعوا إلى قوله .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٧/٢ ح ٣٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٦٧٢ .)
- إلى مواليه بهمدان :
١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . . وكتبت إلى موالىّ بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتك ، والمصير إلى أمرك ، وأن لاوكيل لى سواك .
(رجال الكشّىّ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٤٠٣ .)
- إلى العمّال فى شأن الفضل بن سهل
١ - الشيخ الصدوق ؛ : وجدت فى بعض الكتب نسخة كتاب الحباء والشرط من الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى العمّال فى شأن الفضل بن سهل وأخيه ، ولم أُرو ذلك عن أحد : أمّا بعد ، فالحمد للّه البدى ء الرفيع ، القادر القاهر ، الرقيب على عباده ، المقيت على خلقه ، الذى خضع كلّ شى ء لملكه ، وذلّ كلّ شى ء لعزّته ، واستسلم كلّ شى ء لقدرته ، وتواضع كلّ شى ء لسلطانه وعظمته ، وأحاط بكلّ شى ء علمه ، وأحصى عدده ، فلا يؤوده كبير ، ولا يعزب عنه صغير ، الذى لاتدركه أبصار الناظرين ، ولا تحيط به صفة الواصفين ، له الخلق والأمر ، والمثل الأعلى فى السموات والأرض ، وهو العزيز الحكيم .
والحمد للّه الذى شرع للإسلام ديناً ، ففضّله وعظّمه ، وشرّفه وكرّمه ، وجعله الدين القيّم ، الذى لا يقبل غيره ، والصراط المستقيم الذى لا يضلّ من لزمه ، ولا يهتدى من صرف عنه ، وجعل فيه النور والبرهان ، والشفاء والبيان ، وبعث به من اصطفى من ملائكته إلى من اجتبى من رسله فى الأُمم الخالية ، والقرون الماضية ، حتى انتهت رسالته إلى محمّد المصطفى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فختم به النبيّين ، وقفى به على آثار المرسلين ، وبعثه رحمة للعالمين ، وبشيراً للمؤمنين المصدّقين ، ونذيراً للكافرين المكذّبين ، لتكون له الحجّة البالغة ، وليهلك من هلك عن بيّنة ، ويحيى من حىّ عن بيّنة ، وإنّ اللّه لسميع عليم .
والحمد للّه الذى أورد أهل بيته مواريث النبوّة ، واستودعهم العلم والحكمة ، وجعلهم معدن الإمامة والخلافة ، وأوجب ولايتهم ، وشرّف منزلتهم ، فأمر رسوله بمسألة أُمّته مودّتهم ، إذ يقول : (قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وما وصفهم به من إذهابه الرجس عنهم ، وتطهيره إيّاهم فى (الشورى : ٢٣/٤٢ .)

قوله : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَ طْهِيرًا) ،
(الأحزاب : ٣٣/٣٣ .)

ثمّ إنّ المأمون برّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فی عترته ، ووصل أرحام أهل بيته ، فردّ أُلفتهم ، وجمع فرقتهم ، ورأب صدعهم ، ورتق فتقهم ، وأذهب اللّه به (رأب الصدع : أصلحه . المعجم الوسيط : ٣١٩ .)

الضغائن والإحن بينهم ، وأسكن التناصر والتواصل ، والمودّة والمحبّة قلوبهم ، (أَحِنَ : الرجل (يأحن) من باب تعب ، حقد وأضمر العداوة . المصباح المنير : ٦ .)

فأصبحت بيمنه وحفظه ، وبركته وبرّه وصلته أيديهم واحدة ، وكلمتهم جامعة ، وأهوائهم متّفقة ، ورعى الحقوق لأهلها ، ووضع المواريث مواضعها ، وكافأ إحسان المحسنين ، وحفظ بلاء المبتلين ، وقرب وباعد على الدين؛

ثمّ اختصّ بالتفضيل والتقديم والتشريف ، من قدّمته مساعيه ، فكان ذلك ذاالرياستين الفضل بن سهل ، إذ رآه له موازراً ، وبحقّه قائماً ، وبحجّته ناطقاً ، ولنقبائه نقيباً ، ولخيوله قائداً ، ولحروبه مدبّراً ، ولرعيّته سائساً ، وإليه داعياً ، ولمن أجاب إلى طاعته مكافئاً ، ولمن عدل عنها منابذاً ، وبنصرته متفرّداً ، ولمرض القلوب والنيّات مداوياً ، لم ينهه عن ذلك قلّة مال ، ولا عون رجال ، ولم يملّ به (فی المطبوعة : عوز ، وما أثبتناه من نسخة هو المناسب بالمقام .)

طمع ، ولم يلفته عن نيّته وبصيرته وجل؛ بل عند ما يهوّل المهوّلون ، ويرعد ويبرق له المبرقون والمرعدون ، وكثرة المخالفين والمعاندين من المجاهدين والمخاتلين ، أثبت ما يكون عزيمة ، وأجرئ جناناً ، وأنفذ مكيدة ، وأحسن (ختله ختلاً : خدعه عن غفلة . المعجم الوسيط : ٢١٨ .)

تدبيراً ، وأقوى فی تثبيت حقّ المأمون والدعاء إليه ، حتّى قصم أنياب الضلالة ، (قَصَمَ الشی ء : كسره كسراً . المعجم الوسيط : ٧٤١ .)

وفلّ حدّهم ، وقلّم أظفارهم ، وحصد شوكتهم ، وصرعهم مصارع الملحدين (فلّ : ذهب . المعجم الوسيط : ٧٠١ .)

فی دينهم ، والناكثين لعهده ، الوانين فی أمره ، المستخفّين بحقّه ، الآمنين لما حذر (الونّ : الضعف . القاموس المحيط : ٣٩٢/٤ .)

سطوته وبأسه ، مع آثار ذی الرياستين فی صنوف الأُمم من المشركين ، وما زاد اللّه به فی حدود دار المسلمين ، ممّا قد وردت أنباؤه عليكم ، وقرئت به الكتب على منابركم ، وحملت أهل الآفاق عنكم إلى غيركم ، فانتهى شكر ذی الرياستين بلاء أمير المؤمنين عنده ، وقيامه بحقّه ، وابتذاله مهجته ، ومهجة أخيه أبی محمّد الحسن بن سهل ، الميمون النقيبة ، المحمود السياسة ، إلى غاية تجاوز فيها؛٦ثی ی ی ی ی ی ی ی ژ الماضين ، وفاز بها الفائزين ، وانتهت مكافأة أمير المؤمنين إيّاه إلى ما حصل له من الأموال ، والقطائع والجواهر ، وإن كان ذلك لا يفی بيوم من أيّامه ، ولا بمقام من مقاماته ، فتركه زهداً فيه ، وارتفاعاً من همّته عنه ، وتوفيراً له على المسلمين ، وإطراحاً للدنيا ، واستصغاراً لها ، وإيثاراً للآخرة ، ومنافسة فيها .

وسئل أمير المؤمنين ما لم يزل له سائلاً ، وإليه فيه راغباً ، من التخلّی والتزهّد ، فعظم ذلك عنده وعندنا ، لمعرفتنا بما جعل اللّه عزّوجلّ فی مكانه الذی هو به من العزّ والدين ، والسلطان والقوّة على صلاح المسلمين ، وجهاد المشركين ، ومأرى اللّه به من تصديق نيّته ، ويمن نقيبته ، وصحّة تدبيره ، وقوّة رأيه ، ونجح طلبته ، ومعاونته على الحقّ والهدى ، والبرّ والتقوى ، فلمّا وثق أمير المؤمنين وثقنا منه بالنظر للدين ، وإيثار ما فيه صلاحه ، وأعطيناه سؤله ، الذی يشبه قدره ، وكتبنا له كتاب حباء وشرط ، قد نسخ فی أسفل كتابی هذا ، وأشهدنا اللّه عليه ومن حضرنا من أهل بيتنا ، والقوّاد والصحابة ، والقضاة والفقهاء ، والخاصّة والعامّة ، ورأى أمير المؤمنين الكتاب به إلى الآفاق ، ليذيع ويشيع فی أهلها ، ويقرأ على منابرها ، ويثبت عند ولاتها وقضاتها ، فسألنی أن

أكتب بذلك ، وأشرح معانيه .
وهى على ثلاثة أبواب :
ففى الباب الأوّل : البيان عن كلّ آثاره التى أوجب اللّه تعالى بها حقّه علينا وعلى المسلمين .
والباب الثانى : البيان عن مرتبته فى إزاحة علّته فى كلّ ما دبّر ودخل فيه ، ولا سبيل عليه فيما ترك وكره ، وذلك لما ليس لخلق ممّن فى عنقه بيعة إلّا له وحده ولأخيه ، ومن إزاحة العلّة تحكيمها فى كلّ من بغى عليهما ، وسعى بفساد علينا وعليهما ، وعلى أوليائنا ، لئلّا يطمع طامع فى خلاف عليهما ، ولا معصية لهما ، ولااحتيال فى مدخل بيننا وبينهما .
والباب الثالث : البيان عن إعطائنا إيّاه ما أحبّ من ملك التحلّى ، وحلية الزهد ، وحجّة التحقيق ، لما سعى فيه من ثواب الآخرة ، بما يتقرّب فى قلب من كان شاكّاً فى ذلك منه ، وما يلزمنا من الكرامة والعزّ ، والحباء الذى بذلناه له ولأخيه ، فى منعهما ما نمنع منه أنفسنا ، وذلك محيط بكلّ ما يحتاط فيه محتاط فى أمر دين ودنيا ، وهذه نسخة الكتاب :
بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، هذا كتاب (حباء) وشرط من عبد اللّه المأمون أمير المؤمنين ، ووليّ عهده عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، لذى الرياستين الفضل بن سهل فى يوم الإثنين ، لسبع ليال خلون من شهر رمضان ، من سنة إحدى ومائتين ، وهو اليوم الذى تمّم اللّه فيه دولة أمير المؤمنين ، وعقد لوليّ عهده ، وألبس الناس اللباس الأخضر ، وبلغ أمله فى إصلاح وليّه ، والظفر بعدوّه؛
إنّا دعوناك إلى ما فيه بعض مكافاتك على ما قمت به من حقّ اللّه تبارك وتعالى ، وحقّ رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وحقّ أمير المؤمنين ، ووليّ عهده عليّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وحقّ هاشم التى بها يرجى صلاح الدين ، وسلامة ذات البين بين المسلمين ، إلى أن يثبت النعمة علينا وعلى العامّة بذلك ، وبما عاونت عليه أميرالمؤمنين ، من إقامة الدين والسنّة ، وإظهار الدعوة الثانية ، وإيثار الأُولى ، مع قمع المشركين ، وكسر الأصنام ، وقتل العتاة ، وسائر آثارك الممثّلة للأمصار فى المخلوع وقابل ، وفى المسمّى بالأصفر ، المكنّى بأبى السرايا ، وفى المسمّى (فى البحار : المتسمّى ، وكذا فيما بعده .)
بالمهديّ محمّد بن جعفر الطالبيّ ، والترك الحولية ، وفى طبرستان وملوكها إلى (فى البحار : الخزلجيّة .)
بندار هرمز بن شروين ، وفى الديلم وملكها (مهورس) ، وفى كابل وملكها؛٨ج ى ى ى ى ى ى ى ى ى ل ء هرموس ، ثمّ ملكها الإصفهبد ، وفى ابن البرم ، وجبال بدار بنده ، (فى البحار : المهوزين .)
(فى البحار : الاصفهد .)
(فى البحار : ابن المبرم .)
وغرشستان ، والغور وأصنافها ، وفى خراسان خاقان ، وملون صاحب جبل التبت ، وفى كيمان والتغرغر ، وفى أرمينيّة والحجاز ، وصاحب السرير ، وصاحب الخزر ، وفى المغرب وحروبه ، وتفسير ذلك فى ديوان السيرة .
وكان ما دعوناك إليه ، وهو معونة مائة ألف ألف درهم ، وغلّة عشرة ألف ألف درهم جوهراً سوا ماأقطعك أمير المؤمنين قبل ذلك ، وقيمة مائة ألف ألف درهم جوهراً يسيراً عندنا ، ما أنت له مستحقّ ، فقد تركت مثل ذلك حين بذله لك المخلوع ، وآثرت اللّه ودينه ، وأنّك شكرت أمير المؤمنين ، ووليّ عهده ، وآثرت توفير ذلك كلّه على المسلمين ، وجدت لهم به ، وسألتنا أن نبلّغك الخصلة التى لم تزل إليها تائقاً من الزهد والتخلّى ، ليصحّ عند من شكّ فى سعيك للآخرة دون الدنيا ، وتركك الدنيا ، وما عن مثلك يستغنى فى حال ، ولا مثلك ردّ عن طلبه ، ولو أخرجتنا طلبتك عن شطر النعيم علينا ، فكيف نأمر رفعت فيه المؤونة ، وأوجبت به الحجّة ، على من يزعم أن دعاك إلينا للدنيا لا للآخرة ! ؛
وقد أجبناك إلى ما سألت به ، وجعلنا ذلك لك مؤكّداً بعهد اللّه ، وميثاقه الذى لا تبديل له ولا تغيير ، وفوّضنا الأمر فى وقت

ذلـك إليـك ، فمـا أقمت فعزيز ، مزّاح العلّـة ، مـدفوع عنـك الـدخول فيمـا تكرهه من الأعمـال كائناً ماكان ، نمنعك ممّا نمنع أنفسـنا فى الحالات كلّها ، وإذا أردت التخلّى فمكرم مزّاح البـدن ، وحقّ لبـدنك بالراحـة والكرامـة ، ثمّ نعطيك ممّا تتناوله ممّا بذلناه لك فى هذا الكتاب ، فتركته اليوم ، وجعلنا للحسن بن سهل مثل ما جعلناه لك ، فنصف ما بذلناه من العطيّة ، وأهل ذلك هو لك ، وبما بـذل من نفسـى فى جهاد العتاة ، وفتـح العراق مرّتين ، وتفريق جموع الشـيطان بيـده ، حتّى قوى الـدين ، وخاض نيران الحروب ، ووقانا عذاب السموم بنفسه وأهل بيته ، ومن ساس من أولياء الحقّ ، وأشهدنا اللّه وملائكته ، وخيار خلقه ، وكلّ من أعطانا بيعته ، وصـفقة يمينه فى هذا اليوم وبعده ، على ما فى هذا الكتاب ، وجعلنا اللّه علينا كفيلاً ، وأوجبنا على أنفسنا الوفاء بما اشترطنا ، من غير اسـتثناء بشـى ء ينقضه فى سـرّ ولا علانيـة ، والمؤمنون عند شـروطهم ، والعهد فرض مسؤول ، وأولى الناس بالوفـاء ، من طلب من الناس الوفاء ، وكان موضـعاً للقـدرة ، قال اللّه تعالى : (وَأَوْفُواْ بِعَهْـدِ اللَّهِ إِذَا عَـهَـدتُّمْ وَلَاتَنقُضُواْ الْأَيْمَـنَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) .

(النحل : ٩١/١٦ .)

وكتب الحسن بن سهل توقيع المأمون فيه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، قـد أوجب أمير المؤمنين على نفسه ، جميع مـا فى هـذا الكتـاب ، وأشـهد اللّه تعـالى وجعله عليه داعياً وكفيلاً ، وكتب بخطّه فى صفر سنة إثنتين ومائتين ، تشريفاً للحباء ، وتوكيداً للشروط .

توقيع الرضا (عليه السلام) فيه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، قد ألزم علىّ بن موسـى الرضا نفسه بجميع ما فى هذا الكتاب ، على ما أكّد فيه فى يومه وغده ، ما دام حيّاً ، وجعل اللّه تعالى عليه داعياً وكفيلاً ، (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) ، وكتب بخطّه فى هذا الشهر ، من هذه (النساء : ٧٩/۴ .) السنة ، والحمد للّه ربّ العالمين ، وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلّم ، و (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) .

(آل عمران : ١٧٣/٣ .)

(عيون أخبـار الرضاعليه السـلام : ١۵۴/٢ ح ٢٣ . عنه البحـار : ٢۶٢/۴ ح ١٠ ، قطعـة منه و١۵٧/۴٩ ح ١ بتمـامه ، ونور الثقلين : ۵٧۵/۴ ح ٧٧ ، قطعة منه .)

- إلى رجل من شيعته :

١ - الحضـينىّ ؛ : عن جعفر بن أحمد القصير ، عن أبى النضر ، عن أبى عبد اللّه ، عن جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شـيعة الرضا (عليه السـلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) ، فسألنى ان أنفـذه إليه ، فلمّا أنفـذت الكتاب فقال : جعلت فداك ، سـهوت أن أذكر فى الكتاب عن سـلاح رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحّم ، (المُلحَم : جنس من الثياب يختلف نوع سـداه ، ونوع لحمته كالصوف والقطن ، أو الحرير والقطن . المعجم الوسيط : ٨١٩ .)

أم لا ؟

فقلت له : قـد أنفـذ كتابـك ، فتـذكرنى فى كتـاب آخر ، فورد جواب كتابه ، وفى آخره : إن كنت نسـيت أن تسألنا عن سـلاح رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) ، وأين هو ؟ فنحن لا ننسـى ، وسلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فينا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل ، والسلاح معنا حيث أردنا ، ولا بأس بالإحرام فى الثوب الملحّم .

(الهداية الكبرى : ٢٨٨ س ١۵ .

كشف الغمّة : ٢٩٩/٢ س ۶ ، عنه وسائل الشيعة : ۴٨١/١٢ ح ١۶٨٣٩ ، وإثبات الهداة : ٣٠۵/٣ ح ١۵۵ ، والبحار : ١۴٢/٩۶ ح ۴ .

قطعة منه فی (علمه علیه السلام فی الضمیر) و (حکم الإحرام فی الثوب الملحّم) و (عنده سلاح رسول اللّه صلی الله وعلیه وآله وسلم) .)

- إلی رجال واقفیّ :

١ - الحضینیّ ؛ : عن جعفر بن أحمد القصیر ، عن أبی النضر ، عن أبی عبد اللّه ، عن جعفر بن محمّد بن یونس قال : جاء قوم إلی باب أبی الحسن الرضا صلوات اللّه علیه برقاع فیها مسائل ، وفی القوم رجل واقفیّ واقف علی باب أبی الحسن بن موسی ، فوصلت الرقاع إلیه ، فخرجت الأجوبة فی جمیعها ، وخرجت رقعة الواقفیّ بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعته بلا جواب ؟

فقال لی الرجل : ما عرفنی الرضا ولا رآنی ، فیعلم أنّی واقفیّ ، ولا فی القوم الذین جئت معهم من یعرفنی ، اللّهمّ ! إنّی تائب من الوقف ، مقرّ بإمامة الرضا (علیه السلام) ، فما استتمّ کلامه حتّی خرج الخادم ، فأخذ رقعته من یده ، ودخل بها وعاد الجواب فیها إلی الرجل .

فقال : الحمد للّه ، هذان برهانان فی وقت واحد .

(الهدایة الکبری : ٢٨٨ س ۶ .

قطعة منه فی (علمه علیه السلام بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفیّ علی یدیه) .)

٢ - الحافظ رجب البرسیّ : إنّ رجلًا من الواقفة جمع مسایل مشکلة فی طومار ، وقال فی نفسه : إن عرف معناه فهو ولیّ الأمر ، فلمّا أتی الباب ، وقف لیخفّ الناس من المجلس ، فخرج إلیه خادم وبیده رقعة فیها جواب مسألة بخطّ الإمام (علیه السلام) فقال له الخادم : أین الطومار ؟ فأخرجه فقال له : یقول لک ولیّ اللّه : هذا جواب ما فیه ، فأخذه ومضی .

(مشارق أنوار الیقین : ٩۶ س ١١ ، عنه إثبات الهداة : ٣٠۴/٣ ح ١۵٣ ، والبحار : ٧١/۴٩ ح ٩۵ .

تقدّم الحدیث أیضاً فی (إخباره عمّا فی الضمیر) .)

(١۵

- إلی رجل من تجّار فارس :

١ - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : سهل ، عن أحمد بن المثنّی قال : حدّثنی محمّد بن زید الطبریّ قال : کتب رجل من تجّار فارس من بعض موالی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، یسأله الإذن فی الخمس ؟

فکتب (علیه السلام) إلیه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، إنّ اللّه واسع کریم ، ضمن علی العمل الثواب ، وعلی الضیق الهمّ ، لا یحلّ مال إلّا من وجه أحلّه اللّه ، وإنّ الخمس عوننا علی دیننا ، وعلی عیالاتنا ، وعلی موالینا ، وما نبذله ونشتری من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولا تحرموا أنفسکم دعاءنا ما قدرتم علیه ، فإنّ إخراجه مفتاح رزقکم ، وتمحیص ذنوبکم ، وما تمهّدون لأنفسکم لیوم فاقتکم ، والمسلم من یفی للّه بما عهد إلیه ، ولیس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الکافی : ۵۴٧/١ ح ٢۵ ، عنه وسائل الشیعة : ۵٣٨/٩ ح ١٢۶۶۵ ، و١۵۶/٢٧ ح ٣٣۴٧١ ، قطعة منه .

المقنعة : ٢٨٣ س ١۴ .

الفصول المهمّة للحرّ العاملی : ١۴٧/٢ ح ١۴٩٨ ، قطعة منه .

تهذیب الأحکام : ١٣٩/۴ ح ٣٩۵ ، عنه وعن الکافی ، الوافی : ٣٣۴/١٠ ح ٩۶۵۶ .

الاستبصار : ۵٩/٢ ح ١٩۵ .

عوالى اللئالى : ٧٧/٢ ح ٢٠٦ ، قطعةٌ منه .

قطعةٌ منه فى (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام عليه السلام وعدم جواز التصرّف فيه بغير إذنه) .)

- إلى رجل من العامّة :

١ - الراوندى ؛ : وإليه [أى الحبّ] أشار الرضا (عليه السلام) [بمكتوبه] : كن محبّاً لآل محمّ (عليهم السلام) : ، وإن كنت فاسقاً ، ومحبّاً لمحبّيهم ، وإن كانوا فاسقين .

[ومن شجون الحديث أنّ هذا المكتوب هو الآن عند بعض أهل « كرمند » (فى المثل : « الحديث ذو شجون » : فنون وشعب . المعجم الوسيط : ٤٧٣ .)

(فى المستدرك : كومند .)

قريةٌ من نواحينا إلى أصبهان ، ما هى ورفعته : أنّ رجلًا من أهلها كان جمّالاً (فى بعض النسخ : ورأيته .)

لمولانا أبى الحسن (عليه السلام) عند توجّهه إلى خراسان ، فلمّا أراد الانصراف قال له : يا ابن رسول اللّه ! شرّفنى بشى ء من خطّك أتبرّك به ، وكان الرجل من العامّة ، فأعطاه ذلك المكتوب] .

(الدعوات : ٢٨ ح ٥٢ ، عنه البحار : ٢٥٣/٦٦ س ٤ ، ومستدرك الوسائل : ٢٣٢/١٢ ح ١٣٩٧٠ .

قطعةٌ منه فى (موعظته فى الحبّ لآل محمّدعليهم السلام) .)

- إلى رجل :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، قال : قرأت فى كتاب رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! الرجل يتزوّج المرأة متعةً إلى أجل مسمّى فينقضى الأجل بينهما ، هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضى عدّتها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ له أن يتزوّجها حتّى تنقضى عدّتها .

(الكافى : ٤٣١/٥ ح ٥ ، عنه وعن الفقيه ، والتهذيب ، الوافى : ١٩٣/٢١ ح ٢١٠٦٩ .

من لايحضره الفقيه : ٢٩٥/٣ ح ١٤٠٤ ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعة : ٤٨٠/٢٠ ح ٢٦١٤٣ .

تهذيب الأحكام : ٢٨٧/٧ ح ١٢٠٩ .

الاستبصار : ١٧٠/٣ ح ٦٢٢ .

قطعةٌ منه فى (حكم تزويج امرأة قبل انقضاء عدّة أختها) .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟

فقال (عليه السلام) : سألنى رجل من أصحابك عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .

(الكافى : ٢٦٣/٥ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٩/١٩ ح ٢٤٠١٥ .

قرب الإسناد : ٣٦٨ ح ١٣١٧ . عنه البحار : ٦٥/١٠٠ ح ١٢ .

قطعةٌ منه فى (حكم قطع شجر الفواكه والسدر) و (سيرة الكاظم عليه السلام فى قطع الأشجار) .)

٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخطّ رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ، ثمّ كفر وأشرك ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟

فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأمّا المرأة إذا ارتدّت ، فإنّها لا تقتل على كلّ حال؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .

(الاستبصار : ۲۵۴/۴ ح ۹۶۴ .
تهذيب الأحكام : ۱۳۹/۱۰ ح ۵۴۹ ، بحذف الذيل . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۳۲۵/۲۸ ح ۳۴۸۶۸ .
تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الرجل المرتدّ والمرأة المرتدّة) .)
۴ – الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن أبى جعفر ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبى الحسن (عليه السلام) : هل (قال النجاشىّ : سعد بن سعد بن الأحوص بن سعد بن مالك الأشعرىّ القمّىّ ، ثقة ، روى عن الرضا ، وأبى جعفرعليهماالسلام ، رجال النجاشىّ : ۱۷۹ رقم ۴۷۰ .
عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلاً : سعد بن سعد الأحوص بن سعد بن مالك الأشعرىّ القمّىّ ، ثقة ، ومن أصحاب الجوادعليه السلام ، قائلاً : سعد بن سعيد ، رجال الطوسىّ : ۳۷۸ رقم ۴ ، و۴۰۲ رقم ۲ ، وعدّه البرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال البرقىّ : ۵۱ .)
يشمّ الصائم الريحان يتلذّذ به ؟
فقال (عليه السلام) : لا بأس به .
(تهذيب الأحكام : ۲۶۶/۴ ح ۸۰۳ ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۹۴/۱۰ ح ۱۲۹۳۱ .
الاستبصار : ۹۳/۲ ح ۲۹۸ .
قطعة منه فى (حكم شمّ الريحان للصائم) .)
۵ – أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على ال رضا (عليه السلام) فقال له : ما لى أراك مصفارّاً ؟
قال (عليه السلام) : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواة وكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، باسم اللّه وباللّه ، أبجد ، هوّز ، حُطّى عن فلان بن فلانة بإذن اللّه تعالى » ثمّ تختّم فى أسفل الكتاب – سبع مرّات – خاتم سليمان (عليه السلام) . . . .
(مكارم الأخلاق : ۳۸۸ س ۲۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۱۰۴ .)
– إلى امرأة :
۱ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : المسعودىّ قال : حدّثنا الحسن بن خالد قال : كتبت امرأة إلى الرضا (عليه السلام) تشكو إليه دوام الدم بها ، فكتب إليها : تأخذين إن شاءاللّه كفّاً من كزبرة ، ومثله سماقاً ، فانقعيه ليلة تحت (الكُزبرة بضمّ الباء وفتحها : نبات معروف . المصباح المنير : ۵۳۲ .)
النجوم ، ثمّ اغليه بالنار فى خزفة ، فاشربى منه قدر سُكرُجَة ، يُقطع عنك الدم إلّافى أوان الحيض .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۶۴ س ۲ ، و۱۰۱ س ۴ ، بتفاوت ، عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۱۶۷/۳ ح ۲۷۹۴ .
قطعة منه فى (معالجة قطع دوام خروج دم الحيض) .)
– كتابه (عليه السلام) فى أئمّة أهل البيت (عليهم السلام) : عن علىّ بن الحسين :
۱ – الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن عامر ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رسالة وأقرأنيها ، قال : قال علىّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أُمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان وحقيقة النفاق .
وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون فى كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس باللّه ، ونحن أولى الناس بكتاب اللّه ، ونحن أولى الناس بدين اللّه ، ونحن الذين شرع لنا دينه ، فقال فى كتابه : (شَرَعَ لَكُم) ياآل محمّد (مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا) ، وقد وصّانا بما أوصى به نوحاً ، (وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) يامحمّد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ماعلمنا ، واستودعنا علمهم؛

نحن ورثة الأنبياء ، ونحن ورثة أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ) يا آل محمّد ! (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) ، وكونوا على جماعة ، (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَن أشرك بولاية علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولاية علىّ ، إنّ اللّه يامحمّد ! (يَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) ، من يجيبك إلى ولاية علىّ (عليه السلام) .

(الشورى : ١٣/٤٢ .)

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : ١٣٨ ح ١ ، والجزء السادس : ٢٨٦ ح ٣ ، قطعة منه ، و٣٠٨ ح ٥ ، قطعة منه ، وفيه : كتب أبو الحسن الرضاعليه السلام وقرأت رسالته كتب إلى بعض أصحابه . عنه البحار : ١٤٢/٢٦ ح ١٦ ، و١٢٨ ح ٢٨ ، مثله ، و ١٤٦ ح ٢١ قطعة منه ، ونور الثقلين : ٥٦٢/٤ ح ٣٢ ، قطعة منه .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٣٠ س ٢ .

إعلام الورى : ٧٠/٢ س ١ ، قطعة منه .

أعلام الدين : ٤٦٣ س ٦ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٧/٢ ح ١ . عنه البحار : ١١٨/٢٦ ح ٢ .

مقدّمة البرهان : ٢٠١ س ١ ، قطعة منه ، و٢٠٥ س ٣٣ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (ما رواه عن على بن الحسين عليهماالسلام) .)

- كتابه (عليه السلام) فى أمواله ومتاعه :

١ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن أبى القاسم قال : رواه عامّة أهل المدينة : أنّ الرضا (عليه السلام) كتب فى أحمال له تحمل إليه من المتاع وغير ذلك .

فلمّا توجّهت وكان يوماً من الأيّام ، أرسل أبو جعفر (عليه السلام) رسلاً يردّونها .

فلم يدر لم ذلك ، ثمّ حسب ذلك اليوم فى ذلك الشهر ، فوجد يوم مات فيه الرضا (عليه السلام) .

(الثاقب فى المناقب : ٥١٧ ، ح ٤٤٥ . عنه مدينة المعاجز : ٧/ ٣٩٤ ، ح ٢٤٠٠ .)

- كتابته (عليه السلام) على المتاع بالبركة :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : وكان الرضا (عليه السلام) يكتب على المتاع : بركة لنا .

(من لا يحضره الفقيه : ١٢٥/٣ ح ٥٤٦ . عنه وسائل الشيعة : ٤١١/١٧ ضمن ح ٢٢٨٦٢ .)

- كتابه (عليه السلام) عند الأمر بالحوائج :

١ - ابن شعبة الحرّانىّ ؛ : قال داود الصرمىّ : أمرنى سيّدى (المراد من « سيّدى » هو أبو الحسن الثالث . . . عليه السلام كما فى كشف الغمّة .)

بحوائج كثيرة . . . قلت : جعلت فداك ، ذكرت حديثاً حدّثنى به رجل من أصحابنا عن جدّك الرضا (عليه السلام) ، إذا أمر بحاجة كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكره إن شاءاللّه . . . .

(تحف العقول : ٤٨٣ س ٦ . عنه البحار : ٥٠/٧٣ ح ٦ .

كشف الغمّة : ٣٨٩/٢ س ٧٢ ، بتفاوت ، وفيه : عن داود الضرير ، ولم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّة ، والظاهر أنّه مصحّف « الصرمى » . عنه البحار : ١٨١/٥٠ ، ضمن ح ٥٦ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

الباب التاسع – ما رواه عن آبائه (عليهم السلام)

الفصل الاول : ما رواه عن الملائكة

(أ) – ما رواه عن الملائكة

١ – أبو منصور الطبرسىّ ؛ : وقال أبو محمّد (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أفضل مايقدّمه العالم من محبّينا وموالينا أمامه ليوم فقره وفاقته وذلّه ومسكنته ، أن يغيث فى الدنيا مسكيناً من محبّينا من يد ناصب عدوّ للّه ولرسوله ، يقوم من قبره والملائكة صفوف من شفير قبره إلى موضع محلّه من جنان اللّه ، فيحملونه على أجنحتهم يقولون له : مرحباً ، طوباك طوباك ، يا دافع الكلاب عن الأبرار ! ويا أيّها المتعصّب للأئمّة الأخيار ! .

(الإحتجاج : ٢١/١ رقم ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٣٥ .)

(ب) – ما رواه عن جبرئيل (عليه السلام)

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، قال : كنت عند الرضا صلوات اللّه عليه ، فقال لى يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظرة بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاك ؟ فقال : ليس هو فى البيت ، فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاه ، فقال له : من كان الذى قرع الباب ؟ قال : كان فلان ، فقلت له : لست فى المنزل ، فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم؛ فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا كانوا فى بعض الطريق إذا غمامة قد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامة على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامة : أيّتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول اللّه ، فإذا نار من جوف الغمامة قد اختطفت الثلاثة النفر ، وبقى الرجل مرعوباً . . . .

(الكافى : ٣٦٤/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٩٩ .)

٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، (عن أبيه) ، عن ياسر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : قال لى (تقدّمت ترجمته فى ف ٥ ، ب ٣ ، (حكم السجود على الكتّان والقطن وما ينبت من الأرض) رقم ؟ ؟ .)

حبيبى جبرئيل (عليه السلام) : تطيّب يوماً ، ويوماً لا ، ويوم الجمعة لابدّ منه ، ولاتترك له .

(فى الوسائل : ولا متركَ له .)

(الكافى : ٥١١/٦ ح ١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٥/٧ ح ٩٥٩٢ ، والوافى : ٦٩٥/٦ ح ٥٣٠٤ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن أبى الحسن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ظهر فى بنى إسرائيل قحط شديد سنين متواترة ، وكان عند امرأة لقمة من خبز فوضعتها فى فيها لتأكل فنادى السائل : يا أمة اللّه ! الجوع .

فقالت المرأة : أتصدّق فى مثل هذا الزمان ، فأخرجتها من فيها فدفعتها إلى السائل ، وكان لها ولد صغير يحطب فى الصحراء ، فجاء الذئب فاحتمله فوقعت الصيحة فعدت الأُم فى أثر الذئب ، فبعث اللّه تبارك وتعالى جبرئيل (عليه السلام) ، فأخرج الغلام من فم الذئب فدفعه إلى أُمّه فقال لها جبرئيل (عليه السلام) : يا أمة اللّه ! أرضيت ؟ لقمة بلقمة .

(ثواب الأعمال : ١٦٨ ح ٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٣٦ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا القاسم بن محمّد بن علىّ بن إبراهيم النهاوندىّ ، عن صالح بن راهويه ، عن أبى حيّون ( )

مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمّد ! إنّ ربّك يقرئك السلام ويقول : إنّ الأبكار من النساء بمنزلة الثمر على الشجر ، فإذا أينع الثمر فلادواء له إلاّ اجتناؤه ، وإلاّ أفسدته الشمس ، وغيّرته الريح ، وإنّ (ينع الثمر : أدرك وطاب وحان وقت قِطافه . المعجم الوسيط : ١٠٦٧ .)

الأبكار إذا أدركن ما يدركن النساء فلا دواء لهنّ إلاّ البعول ، وإلاّ لم يؤمن عليهنّ الفتنة ، فصعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثمّ أعلمهم ما أمرهم اللّه به ، فقالوا : ممّن يا رسول اللّه ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفّاء .

فقالوا : ومَن الأكفّاء ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفّاء بعض ، ثمّ لم ينزل حتّى زوّج ضباعة بنت زبير بن عبد المطّلب لمقداد بن أسود .

ثمّ قال : أيّها الناس ! إنّما زوّجت ابنة عمّى المقداد ليتّضع النكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨٩/١ ح ٣٧ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٤٣٧/٢٢ ح ١ ، و لم نعثر عليه فى المعانى .

علل الشرائع : ٥٧٨ ح ٤ . عنه البحار : ٢٢٣/١٦ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٧١/١٠٠ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٦٢/١١٢٠ ح ٢٥٠٣٨ ، والجواهر السنيّة : ١١٦ س ٩ .

قطعة منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد

قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : قال : جاء جبرئيل (عليه السلام) إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : عليكم بالبرنىّ ، فإنّه خير تموركم ، يقرّب من اللّه عزّوجلّ ، ويبعّد من النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٥ ح ١٥٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٨٣/١٦ ح ٢٠٢٥٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٦/٦٣ ضمن ح ٤ .)

٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . قال (عليه السلام) : . . .

قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع فى كفّة المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبك يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلك ، ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّك وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلك ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لك من حاجة ؟

قال : أمّا إليك فلا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٤/٢ ح ٢٠٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٧٨ .)

٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

والعلّة التى من أجلها سمّيت منى ، منى ، أنّ جيرئيل قال هناك لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربّك ما شئت ، فتمنّى إبراهيم فى نفسه ، أن يجعل اللّه مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مُناه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

(ج) - ما رواه عن رضوان خازن الجنّة

١ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لاتزيّننا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمة : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب . . . .

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٧ .)

الفصل الثانى : ما رواه عن الأنبيا (عليهم السلام)

(أ) – ما رواه عن نبىّ من الأنبياء

١ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينة ريح من الجنّة لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشرة بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيّهم : يابنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ) فى هذه المفازة فمن شرب منه فليس من حزب اللّه ، ومن لم يشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفة بيده . . . .

(تفسير القمّىّ : ٨٢/١ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٠٥ .)

(ب) – ماروه عن آدم (عليه السلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجرة التى أكل منها آدم وحوّاء ماكانت ؟ . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ شجرة الجنّة تحمل أنواعاً ، فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدنيا ، وإنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّة ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسك يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠۶/١ ح ۶٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ف ١ – ۴٨٧٩ .)

(ج) – ما رواه عن يحيى (عليه السلام)

١ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : إنّ الصبيان قالوا ليحيى (عليه السلام) : إذهب بنا لنلعب .
فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا . . . روى ذلك عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .
(مجمع البيان : ٥٠٦/٣ س ١٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٨٧ .)

(د) – ما رواه عن شعيب (عليه السلام)

١ – الراونـدى ؛ : . . . أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر ، قـال : سـألت أباالحسن الرضا صـلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، (القصص : ٢٥/٢٨ .)
ولمّـا قـالت : (اسْـتَّجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْـتَّجَرْتَ الْقَوِىُّ الْـأَمِينُ) قـال أبوها : كيف علمت ذلك ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتك ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهةً أن يرى منّى شيئاً .
ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلك العصىّ عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .
فقال له شـعيب : خذ غيرها ، فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده ، فقال له شـعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسـى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلك تصـير فى يدى ، فقال له شعيب : خذها . . . .
(قصص الأنبياء : ١٥٢ ح ١٦١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٩٩ .)
٢ – الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَبَتِ اسْتَّجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْـتَّجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شـعيب (عليه السلام) : يا بنيّةُ ! هذا قوىّ ، قد عرفتيه برفع الصخرة ، الأمين من أين عرفتيه ؟ . . . .
(من لا يحضره الفقيه : ١٢/۴ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ٢٠٠٠ .)

(ه) – ما رواه عن يوسف (عليه السلام)

١ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . العبّـاس بن هلالـ ، عن أبى الحسن الرضـا (عليه السـلام) ، قـال : . . . وشـكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى اللّه ، فقال : يا ربّ ! بماذا استحققت السجن ؟
فأوحى اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافيـةُ أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه .

(تفسير القمّيّ : ٣٥٤/١ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩١ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبى الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بنى إسرائيل ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

فقيل له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعدة عمياء ، فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟

قالت : نعم .

قال : فأخبرينى به . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٩/١ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٤ رقم ٨٩٣ .)

٣ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن إلياس ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : وأقبل يوسف على جمع الطعام ، فجمع فى السبع السنين المخصبة ، فكبسه فى الخزائن؛ فلمّا مضت تلك السنون ، وأقبلت السنون المجدبة أقبل يوسف على بيع الطعام ، فباعهم فى السنة الأُولى بالدراهم والدنانير . . . لم يبق بمصر وما حولها عبد ولاحرّ إلّا صار عبد يوسف ، فملك أحرارهم وعبيدهم وأموالهم .

وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملك أعطاه اللّه من الملك ما أعطى هذا الملك ، حكماً وعلماً وتدبيراً .

ثمّ قال يوسف للملك : أيّها الملك ! ماترى فيما خوّلنى ربّى ، من ملك مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيك ، فإنّى لم أصلحهم لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ اللّه أنجاهم على يدى .

قال له الملك : الرأى رأيك .

قال يوسف : إنّى أُشهد اللّه ، وأُشهدك أيّها الملك ! أنّى قد أعتقت أهل مصر كلّهم ، ورددت عليهم أموالهم وعبيدهم ، ورددت عليك أيّها الملك ! خاتمك وسريرك وتاجك ، على أن لاتسير إلّا بسيرتى ، ولاتحكم إلّا بحكمى . . . .

(مجمع البيان : ٢٤٤/٣ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٠ .)

(و) - ما رواه عن يونس (عليه السلام)

١ - العيّاشيّ ؛ : عن معمّر ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لمّا أمره اللّه بما أمره . . . فالتقمه الحوت فطاف به سبعة فى البحر . . . ثمّ لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت اللّه عليه شجرة من يقطين فأظلّته ، فلمّا قوى أخذت فى اليبس؛

فقال : يا ربّ ! شجرة أظلّتنى يبست . . . .

(تفسير العيّاشيّ : ١٣٧/٢ ح ٤٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٠٣ .)

(ز) – ما رواه عن دانيال (عليه السلام)

١ – الراوندى ؛ : . . . إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الملك قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن يكون لى ابن مثلك .

فقال : ما محلّى من قلبك ؟ قال : أجلّ محلّ وأعظمه .

قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جامعت ، فاجعل همّتك فىّ . . . .

(قصص الأنبياء : ٢٣٠ ح ٢٧٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٩٠٢ .)

(ح) – ما رواه عن ابرهيم (عليهماالسلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) (عليهم السلام) (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : . . . فأخذ إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله ، وكانت عشرة منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلك الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ، فَطِرنَ ، ثمّ وَقَعنَ فشربن من ذلك الماء ، والتقطن من ذلك الحبّ وقلن : يا نبىّ اللّه ! أحييتنا أحياك اللّه ، فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

(ط) – ما رواه عن الخضر (عليه السلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء ال خضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ) إنّ فى اللّه خلفاً من كلّ هالك ، وعزاء من كلّ مصيبة ، ودركاً من كلّ فائت ، فتوكّلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر اللّه لى ولكم . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٤ رقم ٨٩٥ .)

٢ – علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم

؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّة فى وقته ، وهو حجة اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلك إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلك .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟ .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . قال الخضر : . . . لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرك بخبره؛

قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينة ، وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينة : تحمّلوا هؤلاء الثلاثة نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينة فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينة فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً . . . فخرجوا من السفينة ، فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعة قمر فى أُذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض . . . (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصرة ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

(ى) – ما رواه عن سليمان (عليه السلام)

١ – البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، ويونس بن عبد الرحمن قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم . . . فمرّ برجل قائم على شفير بئر يستقى منها ، فدفعه و هو لايريد ذلك ، ولايعلم ، فسقط فى البئر فمات . . . فقال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استنجدوا الرجل . . . وذلك أنّ سليمان بن داود (عليهماالسلام) أتته امرأة عجوز تستعديه على الريح فقالت : يا نبىّ اللّه ! إنّى كنت قائمة على سطح لى ، وأنّ الريح طرحتنى من السطح فكسرت يدى ، فأعدنى على الريح .

فدعا سليمان بن داود (عليهماالسلام) الريح فقال لها : ما دعاك إلى ما صنعت بهذه المرأة ؟

فقالت : صدقت يا نبىّ اللّه ! إنّ ربّ العزّة عزّ وجلّ بعثنى إلى سفينة بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وقد كانت أشرفت على

الغرق ، فخرجت فی سنني و عجلتی إلی ما أمرنی اللّه عزّ وجلّ به ، فمررت بهذه المرأة وهی علی سطحها ، فعثرت بها ولم أردها ، فسقطت فانكسرت يدها .

قال : فقال سليمان (عليه السلام) : يا ربّ ! بما أحكم علی الريح ؟ . . . .

(الكافی : ٣٦٩/٧ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٢ - ٥ رقم ١٨٧٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : فی رواية محمّد بن أحمد بن يحيی بإسناده قال : رُفع إلی المأمون ، رجل دفع رجلاً فی بئرفمات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلک ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته علی أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث .

قال : فاستعظم ذلک الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟ فسأله ،

فقال (عليه السلام) : إنّ امرأة استعدت إلی سليمان بن داود (عليه السلام) علی ريح فقالت : كنت علی فوق بيتی ، فدفعتنی ريح فوقعت إلی الدار ، فانكسرت يدی ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ماحملکِ علی ماصنعت بهذه المرأة ؟

فقالت الريح : يا نبیّ اللّه ! إنّ سفينة بنی فلان كانت فی البحر ، قد أشرف أهلها علی الغرق ، فمررت بهذه المرأة وأنا مستعجلة ، فوقعت فانكسرت يدها ، فقضی سليمان (عليه السلام) بأرش يدها علی أصحاب السفينة .

(من لايحضره الفقيه : ١٢٨/٤ ح ٤٥١ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٨ رقم ٢٤٩٧ .)

(ک) - ما رواه عن موسی (عليهماالسلام)

١ - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . الجعفریّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : . . . أما علمت بالذی كان من أصحاب موسی (عليه السلام) ، وكان أبوه من أصحاب فرعون ، فلمّا لحقت خيل فرعون موسی ، تخلّف عنه ليعظ أباه ، فيلحقه بموسی ، فمضی أبوه ، وهو يراغمه حتّی بلغا طرفا من البحر فغرقا جميعاً ، فأتی موسی (عليه السلام) الخبر .

فقال (عليه السلام) : هو فی رحمة اللّه ، ولكن النقمة إذا نزلت لم يكن لها عمّن قارب المذنب دفاع .

(الكافی : ٣٧٤/٢ ، ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٧ رقم ٢١٢٨ .)

٢ - علیّ بن إبراهيم القمّیّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فی العالِم الذی أتاه موسی (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون علی موسی حجّة فی وقته ، وهو حجة اللّه علی خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلی أبی الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام) فی الجواب : أتی موسی العالم ، فأصابه وهو فی جزيرة من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسی فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسی بن عمران .

قال : أنت موسی بن عمران الذی كلّمه اللّه تكليماً .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتك ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّي وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصرة ، وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، فقال موسى : لن ينبغ لك أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا . . . .

(تفسير القمّىّ : ٣٨/٢ س ٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٤٢ .)

٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، لايعلم أنّ اللّه تبارك وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤية حتّى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) . . . رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائة ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعة آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائة ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلًا لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه؛

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجرة ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقة ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّك ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّك لم تكن صادقاً فيما ادّعيت من مناجاة اللّه عزّوجلّ إيّاك ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّك لو سألت اللّه أن يريك تنظر إليه لأجابك ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته؛

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيّة له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَكَ) حتّى تسأله؛

فقال موسى : يا ربّ ! إنّك قد سمعت مقالة بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)
٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابةً له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟
قال : ايتونى ببقرة . . . فطلبوها فوجدوها عند فتىً من بنى إسرائيل فقال : لاأبيعها إلّا بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلك؛
فقال : اشتروها ، فاشتروها وجاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذَنَبِها ، فلمّا فعلوا ذلك حيّى المقتول وقال : يا رسول اللّه ! إنّ ابن عمّى قتلنى دون من يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلك قاتله؛
فقال رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إنّ هذه البقرة لها نبأ .
فقال : وما هو ؟
قال : إنّ فتىً من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه ، وإنّه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه ورأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترك ذلك البيع ، فاستيقظ أبوه فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقرة فهى لك عوضاً لما فاتك .
قال : فقال له رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البرّ ما بلغ
بأهله .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣/٢ ح ٣١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٩٨ .)
٥ - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَبَتِ اسْتَّجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَّجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنيّة ! هذا قوىّ ، قد عرفتيه برفع الصخرة ، الأمين من أين عرفتيه ؟ قالت : يا أبة ! إنّى مشيت قدّامه فقال : امشى من خلفى ، فإن ظللت فأرشدينى إلى الطريق ، فإنّا قوم لا ننظر فى أدبار النساء .
(من لايحضره الفقيه : ١٢/٤ ح ٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ٢٠٠٠ .)
٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :
لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .
فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .
ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراة .
فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثمّ موسى بن عمران (عليه السلام) وأصحابه السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنّك قدرأيت اللّه سبحانه ، فأرناه كما رأيته .
فقال لهم : إنّى لم أره .
فقالوا : لن نؤمن لك حتّى نرى اللّه جهرة ، فأخذتهم الصاعقة فاحترقوا عن آخرهم ، وبقى موسى وحيداً فقال : يا ربّ ! اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم وأرجع وحدى ! فكيف يصدّقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلوشئت أهلكتهم من قبل

وإيّاى أتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ! فأحياهم اللّه عزّوجلّ من بعد موتهم . . .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تعلم يا يهوديّ ! أنّ موسى أوصى بنى إسرائيل ، فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبيّ من إخوانكم فيه فصدّقوا ، ومنه فاسمعوا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥۴/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٧ – الراونـدى ؛ : . . . أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر ، قـال : سألت أبا الحسن الرضا صلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، ولمّا قالت : (القصص : ٢٥/٢٨ .) (اسْـتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قـال أبوهـا : كيف علمت ذلـك ؟ قـالت : لمّـا أتيته برسالتك ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهة أن يرى منّى شيئاً .

ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلك العصىّ عصاً تكون معك تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها . فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها . فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده . فقال له شعيب : ألم أقل لك خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلك تصير فى يدى ، فقال له شعيب : خذها . . . .

(قصص الأنبياء : ١۵٢ ح ١۶١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٩٩ .)

(ل) – ما رواه عن يوشع بن نون (عليه السلام)

١ – محمّـد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سـنان قال : كنت عند الرضا صـلوات اللّه عليه ، فقال لى يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظرة بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقـال : أين مولاك ؟ فقـال : ليس هو فى الـبيت . فرجع الرجـل ودخـل الغلام إلى مولاه . . . فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن البـاب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّـا كـان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريـدون ضيعة لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم . فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا؛ش ك

ى ى ى ى ى ى ى ى ظه كـانوا فى بعض الطريق إذا غمامة قـد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبـادروا ، فلمّـا اسـتوت الغمامـة على رؤوسـهم ، إذا منـاد ينـادى من جوف الغمامـة : أيّتهـا النـار ! خـذيهم ، وأنـا جبرئيـل رسول اللّه ، فـإذا نار من جوف الغمامـة قد اختطفت الثلاثة النفر ، وبقى الرجل مرعوباً . . .

فرجع إلى المدينة ، فلقى يوشع بن نون (عليه السلام) فأخبره الخبر ، ومارأى وما سمع . فقال يوشع بن نون (عليه السلام) : أما علمت أنّ اللّه سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً وذلك بفعلهم بك؛ فقال : ومافعلهم بى ؟ فحدّثه يوشع؛ فقال الرجل : فأنا أجعلهم فى حلّ وأعفو عنهم ، قال : لوكان هذا قبل لنفعهم ، فأمّا الساعة فلا ، وعسى أن ينفعهم من بعد .

(الكافى : ٣۶۴/٢ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٩٩ .)

(م) – ما رواه عن عمران (عليه السلام)

١ – الراوندى ؛ : . . . الحسن بن محمّد بن أبى طلحة قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن اللّه بشىء ثمّ تأتى بخلافه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتك ، وإن شئت أتيتك به من كتاب اللّه ، قال اللّه تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَ كُمْ) . . . قال عمران : إنّ اللّه وعدنى أن يهب لى غلاماً نبيّاً فى سنتى هذه ، وشهرى هذا . . . .

(قصص الأنبياء : ٢١٤ ح ٢٨٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٩٢٧ .)

(ن) – ما رواه عن عيسى (عليه السلام)

١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال عيسى بن مريم صلوات اللّه عليه للحواريّين : يا بنى إسرائيل ! لا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا ، كما لا يأسى أهل الدنيا على مافاتهم من دينهم إذا أصابوا دنياهم .

(الكافى : ١٣٧/٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ٨٠/٧٠ ح ٤١ ، والوافى : ٤٠١/٤ ح ٢١٩١ .

الزهد للحسين بن سعيد الكوفىّ الأهوازىّ : ٥١ ح ١٣٧ . عنه البحار : ١٢٧/٧٠ ح ١٢٧ ، و٣٠۴/١۴ ح ١۶ ، عنه وعن الأمالى ، البحار : ٣٠۴/١۴ ح ١۶ .

أمالى الصدوق : ۴٠١ ، المجلس ٧۵ ح ٢ . عنه البحار : ٣٢٧/۶٩ ح ٨ ، ووسائل الشيعة : ١٩٢/١۶ ح ٢١٣٢٢ .

مشكاة الأنوار : ٢۶٩ س ١۶ .

روضة الواعظين : ۴٨٧ س ٢١ .)

(س) – ما رواه عن نبىّ من الأنبيا (عليهم السلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . إنّ قوماً من بنى إسرائيل خرجوا من بلادهم من

الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم اللّه فى ساعة واحدة ، فعمد أهل تلك القرية ، فحظروا عليهم حظيرة ، فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم ، وصاروا رميماً ، فمرّ بهم نبيّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم ، ومن كثرة العظام البالية ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أتحبّ أن أحييهم لك فتنذرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ ! .

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيّتها العظام البالية ! قومى بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

(ع) - ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

(١)

١ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . حدثنى أبى عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : ماعرف اللّه تعالى من شبّهه بخلقه ، ولايعدله من نسب إليه ذنوب عباده . . . فقال الرجل : ياابن رسول اللّه ! إنّهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لمّا أظهر من نفسه المعجزات التى لايقدر عليها غير اللّه تعالى دلّ ذلك على أنّه إله . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : أوّل ما هاهنا إنّهم لاينفصلون ممّن قلّب هذا عليهم ، فقال : لمّا ظهر منه الفقر والفاقة ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لاتكون المعجزات فعله . . . ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فما حدّثنيه أبى ، عن جدّى ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ - ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٠٣ .)

٢ - الإمام العسكريّ (عليه السلام) : قال عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب . . . لايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعليّ وآلهما ، فهم لأجل ذلك يمنعون أهل دينهم من أن يحاجّوك مخافة أن تبهرهم حجّتك . . . قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعة ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّك تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليك حجّة تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظة ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلك يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لاتبعد شاهدك فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامة بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقك ، ولن تفعله لأنّك من الكذّابين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .
فاستشهدها عليّ (عليه السلام) . . . فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهادة التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .
فقال : يا عليّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) ، ادع عليهم بالهلاك . فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاك ، فكلّ جارحة نطقت بالشهادة على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه .
فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساك يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب اللّه تعالى . . . .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ : ۴۸۸ رقم ۳۱۰ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۸۹۸ .)
۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب » . . . .
(من لايحضره الفقيه : ۲۹/۳ ح ۸۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۳۴ .)
۴ - العيّاشيّ ؛ : عن الحسن بن عليّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الحصاد بالليل .
(تفسير العيّاشيّ : ۳۷۷/۱ ح ۹۷ ، و۹۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۴۰ .)
۵ - عليّ بن إبراهيم القمّيّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . أو ليس قد روى الناس : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الشمس والقمر نوران فى النار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أما سمعت قول الناس : فلان وفلان شمسا هذه الأُمّة ونورها ، . . . .
(تفسير القمّيّ : ۳۴۳/۲ س ۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۳۲ .)
۶ - الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول . . . : إنّ رجلاً من الأنصار كان لرجل فى حائطه نخلة ، وكان يضرّ به ، فشكا ذلك إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطنى نخلتك بنخلة فى الجنّة ، فأبى ، فبلغ ذلك رجلاً من الأنصار يكنّى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخلة فقال : بعنى نخلتك بحائطى فباعه ، فجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! قد اشتريت نخلة فلان بحائطى ، قال : فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلك بدلها نخلة فى الجنّة . . . .
(قرب الإسناد : ۳۵۵ ح ۱۲۷۳ ، و۳۵۶ ح ۱۲۷۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۵۶ .)
۷ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن يسار ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول ال (فى المصدر : بن الرضا ، والظاهر أنّ لفظة « بن » زائدة .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يحيى حيوتى ، ويموت مماتى ، ويدخل جنّة عدن التى وعدنى ربّى قضيب من قضبانه غرسه بيده ، ثمّ قال له : « كن » فكان ، فليتولّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، والأوصيا (عليهم السلام) : من بعده ، فإنّهم لايخرجونكم من هدى ، ولايدخلونكم فى ضلالة .
حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن إبراهيم بن محمّد ، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم مثله .
(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : ٧١ ح ١٥ و١٦ ، . عنه إثبات الهداة : ٥٦٦/١ س ٤ ، وفيه : عن الحسين بن بشّار عن الرضاعليه السلام مثله .)
٨ - الصفّار؛ : . . . يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر . . . .
(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ٢٠٩ ح ٥٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٢٢ .)
٩ - البرقىّ ؛ : . . . إبراهيم بن عبد الحميد ، وزياد بن مروان كليهما عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : أُهدى للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبّها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثمّ قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطخاء (يقال : على قلبه طخاء : غشية من كرب ، أوجهل ، أوهمّ .)
الصدر .
(المحاسن : ٥٤٩ ح ٨٧٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٩٣١ .)
١٠ - البرقىّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكون المؤمن جباناً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون بخيلاً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون كذّاباً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا .
(المحاسن : ١١٨ ح ١٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤٥/١٢ ح ١٦٢١٤ ، والبحار : ٢٦٢/٦٩ ح ٤٠ .
روضة الواعظين : ٥١٤ س ٧ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
مشكاة الأنوار : ١٧٤ س ١ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
جامع الأخبار : ١٤٨ س ١٢ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
١١ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : . . . قلنا له (أى للرضا (عليه السلام)) : إنّ أهل مصر يزعمون أنّ بلادهم مقدّسة .
قال (عليه السلام) : وكيف ذلك ؟
قلت : جعلت فداك ، يزعمون أنّه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنّة بغير حساب .
قال (عليه السلام) : لا ـ ، لعمرى ما ذاك كذلك ، وما غضب اللّه على بنى إسرائيل إلّا أدخلهم مصر ، ولا رضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها . . . ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ـ تغسلوا رؤوسكم بطينها ، ولا تأكلوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّة ، ويذهب الغيرة .
قلنا له : قد قال ذلك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : نعم . . . .

(قرب الإسناد : ٣٧٤ ح ١٣٣٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١١٣۵ .)
١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان إذا أصبح قال لأصحابه : هل من مبشّرات ، يعنى به الرؤيا .
(الكافى : ٧۶/٨ ح ۵٩ . عنه البحار : ١٧٧/۵٨ ح ٣٩ ، ونور الثقلين : ٣١٢/٢ ح ١٠٢ ، ومقدّمة البرهان : ٩۶ س ٢٠ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٧٧/٣ ح ٢٩۴١ ، والبرهان : ٣٠۵/۴ ح ٨ .)
١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزة ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنة يعدل سبعين حسنة ، والمذيع بالسيّئة مخذول ، والمستتر بالسيّئة مغفور له .
(الكافى : ۴٢٨/٢ ح ٢ . عنه الوافى : ١٠٣٠/۵ ح ٣۵٢٧ .)
١۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :
إنّ يوم الجمعة سيّد الأيّام ، يضاعف اللّه فيه الحسنات ، و يمحو فيه السيّئات ، ويرفع فيه الدرجات ، ويستجيب فيه الدعوات ، ويكشف فيه الكربات ، ويقضى فيه الحوائج العظام ، وهو يوم المزيد للّه فيه عتقاء وطلقاء من النار ، ما دعا به أحد من الناس وقد عرف حقّه وحرمته إلّا كان حقّاً على اللّه عزّوجلّ أن يجعله من عتقائه وطلقائه من النار ، فإن مات فى يومه وليلته مات شهيداً ، وبعث آمناً ، وما استخفّ أحد بحرمته ، وضيّع حقّه إلّا كان حقّاً على اللّه عزّوجلّ أن يصليه نار جهنّم إلّا أن يتوب .
(الكافى : ۴١۴/٣ ح ۵ . عنه الوافى : ١٠٨١/٨ ح ٧٧٧۴ .
مصباح المتهجّد : ٢۶١ س ١٧ . عنه وعن المقنعة والكافى ، ووسائل الشيعة : ٣٧۶/٧ ح ٩۶٢١ .
المقنعة : ١۵٣ ، س ١۴ . عنه وعن مصباح المتهجّد ، وجمال الأُسبوع ، البحار الأنوار : ٢٧۴/٨۶ ضمن ح ٢٠ .
جمال الأُسبوع : ١۴٧ س ۶ ، و١٢٣ س ٧ ، قطعة منه .
مصباح الكفعمىّ : ۵۵٣ س ٣ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم ، بتفاوت .
روضة الواعظين : ٣۶۴ س ٧ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .
جامع الأخبار : ٨٩ س ١٣ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .
تهذيب الأحكام : ٢/٣ ح ٢ ، عن الكلينىّ .)
١۵ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفة قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إذا أُمّتى تواكلت الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر فليأذنوا بوقاع من اللّه تعالى .
(الكافى : ۵٩/۵ ح ١٣ .
مشكاة الأنوار : ۴٩ س ١٨ . عنه البحار : ٩٢/٩٧ ح ٨۴ .
ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٣٠۴ ح ١ .
تهذيب الأحكام : ١٧٧/۶ ح ٣۵٨ . عنه وعن ثواب الأعمال والكافى ، ووسائل الشيعة : ١١٨/١۶ ح ٢١١٣١ .
أعلام الدين : ۴٠٧ س ٨ ، مرسلاً .)

١٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن محمّد القاسانيّ ، عن أبى أيّوب سليمان بن مقبل المدائنيّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارك وتعالى على الإناث أرأف منه على الذكور ، وما من رجل يدخل فرحة على امرأة بينه وبينها حرمة إلّا فرّحه اللّه تعالى يوم القيامة .

(الكافى : ٦/٦ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦٧/٢١ ح ٢٧٣١٩ .)

١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن عليّ بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : جاء رجل إلى أبى جعفر (عليه السلام) فقال : يا أبا جعفر ! ما تقول فى الشطرنج التى يلعب بها الناس ؟

فقال (عليه السلام) : أخبرنى أبى عليّ بن الحسين ، عن الحسين بن عليّ ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

من كان ناطقاً فكان منطقه لغير ذكر اللّه عزّوجلّ كان لاغياً ، ومن كان صامتاً فكان صمته لغير ذكر اللّه كان ساهياً ، ثمّ سكت فقام الرجل وانصرف .

(الكافى : ٤٣٧/٦ ح ١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٠/١٧ ح ٢٢٦٥ ،

والوافى : ٢٣١/١٧ ح ١٧١٧٨ .)

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لابنة جحش : قتل خالك حمزة .

قال : فاسترجعت ، وقالت : أحتسبه عند اللّه ، ثمّ قال لها : قتل أخوك ، فاسترجعت ، وقالت : أحتسبه عند اللّه ، ثمّ قال لها : قتل زوجك ، فوضعت يدها على رأسها وصرخت .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما يعدل الزوج عند المرأة شى ء .

(الكافى : ٥٠٦/٥ ح ٢ . عنه نور الثقلين : ١٧٤/٤ ح ٢٤ .)

١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، وعدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن اللّه من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه .

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن اللّه من أحدث حدثاً ، أو آوى محدثاً .

قلت : وما المحدث ؟ قال (عليه السلام) : من قتل .

(الكافى : ٢٧٤/٧ ح ٣ . عنه وعن المعانى الأخبار ، البحار : ٣٧٣/١٠١ ح ١٥ .

معانى الأخبار : ٣٨٠ ح ٦ ، قطعة منه ، بسند آخر . عنه البحار : ٢٧٦/٧٦ ح ٤ .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٣٢٨ ح ١ ، قطعة منه ، بسند آخر . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢١/٢٩ ح ٣٥٠٥١ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٣/١ ح ٨٥ ، قطعة منه . عنه وعن المعانى وعقاب الأعمال ، وسائل الشيعة : ٢٩/٢٩ ح ٣٥٠٧٢ .)

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن سعيد الرقّيّ قال : حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لرجل : تزوّجها سوداء ولوداً ،

ولا تزوّجها حسناء عاقراً ، فإنّى مباه بكم الأمم يوم القيامة ، أو ما علمت أنّ الولدان تحت العرش يستغفرون لآبائهم ، يحضنهم إبراهيم (عليه السلام) ، وتربّيهم سارة فى جبل من مسك ، وعنبر ، وزعفران .

(الكافى : ٣٣٤/٥ ح ۴ ، عنه وسائل الشيعة : ٥۴/٢٠ ح ٢٥٠١٩ ، والوافى : ۴٨/٢١ ح ٢٠٧٨۶ .

عوالى اللئالئ : ٢٨٧/٣ ح ٣١ ، قطعة منه .)

٢١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن مروك بن عبيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : دخلت عليه ، وسلّمت ، وقلت : جعلت فداك ، ما تقول فى رجل مات ، وليس له وارث إلّا أخ له من الرضاعة ، يرثه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أخبرنى أبى عن جدّى (عليهماالسلام) أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من شرب من لبننا ، أو أرضع لنا ولداً ، فنحن آباؤه .

(الكافى : ١۶٨/٧ ح ١ . عنه الوافى : ٩۴٩/٢٥ ح ٢٥٣۴٨ .)

٢٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن جعفر ، يحدّث الحسن بن الحسين بن علىّ بن الحسين ، فقال : واللّه ! لقد نصر اللّه أبا الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقال له الحسن : إى واللّه ! جعلت فداك ! لقد بغى عليه إخوته .

فقال علىّ بن جعفر : إى واللّه ! ونحن عمومته بغينا عليه .

فقال له الحسن : جعلت فداك ! كيف صنعتم ، فإنّى لم أحضركم ؟

قال : قال له إخوته ونحن أيضاً : ما كان فينا إمام قطّ حائل اللون .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : هو ابنى .

قالوا : فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافة ، فبيننا وبينك القافة . . .

فبكى الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال : يا عمّ ! ألم تسمع أبى وهو يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبى ابن خيرة الإماء ، ابن النوبيّة ، الطيّبة الفم ، المنتجبة الرحم ، وَيلَهم لعن اللّه الأُعيبس وذرّيّته ، صاحب الفتنة ، ويقتلهم سنين وشهوراً وأيّاماً ، يسومهم خسفاً ، ويسقيهم كأساً مصبّرة . وهو الطريد الشريد الموتور ، بأبيه وجدّه صاحب الغيبة . يقال : مات أو هلك ، أىّ واد سلك ؟ !

أفيكون هذا يا عمّ ! إلّا منّى ؟

فقلت : صدقت ، جعلت فداك ! .

(الكافى : ٣٢٢/١ ، ح ١۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١١۴ .)

٢٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن مسافر ، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال له : يا مسافر ! هذا القناة فيها حيتان ؟

قال : نعم جعلت فداك .

فقال (عليه السلام) : إنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحة ، وهو يقول : يا علىّ ! ماعندنا خير لك .

(الكافى : ٢۶٠/١ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ۴۴٩ .)

٢۴ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزة ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه وقد

اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام . . . فقال : . . . أما سمعت حديث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنة يعدل سبعين حجّة ، والمذيع بالسيّئة مخذول ، والمستتر بها مغفور له . . . .

(الكافى : ٢٣/٤ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٠۶ .)

٢٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنة بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : ٣۶٧/٥ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٧۴ .)

(٢

٢۶ - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّة فبار علىّ ، فدخلت به المدينة على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أجمل فى الطلب من ركب البحر . . . .

(الكافى : ٢٥۶/٥ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه ف ١ - ٥ رقم ١٣٥٥ .)

٢٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف فى قطيعة رحم ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لانذر فى معصية ، ولايمين فى قطيعة رحم . . . .

(الكافى : ۴۴٠/٧ ح ۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١۶٨٩ .)

٢٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفة وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : . . . وإنّ أهل مكّة دخلها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوة ، فكانوا أُسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : ٥١٢/٣ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٥۶ .)

٢٩ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى الرجل يأتى البهيمة . . .

[فقال (عليه السلام) :] ذبحت وأحرقت بالنار . . . فقلت : وما ذنب البهيمة ؟

فقال : لا ذنب لها ، ولكن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا ، وأمر به . . . .

(الكافى : ٢٠۴/٧ ، ح ٣ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٨٧١ .)

٣٠ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، الرجل يكون مع القوم فيجرى بينهم كلام يمزحون ويضحكون ، فقال (عليه السلام) : لابأس مالم يكن ، فظننت أنّه عنى الفحش ، ثمّ قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يأتيه الأعرابىّ فيهدى له الهديّة ، ثمّ يقول مكانه : أعطنا ثمن هديّتنا ، فيضحك رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان إذا اغتمّ يقول : مافعل الأعرابىّ ليته أتانا .

(الكافى : ٦٦٣/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٩١ .)

٣١ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أَدعو لوالدىّ إذا كانا لايعرفان الحقّ ؟ قال (عليه السلام) : اُدع لهما . . . فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه بعثنى بالرحمة لابالعقوق .

(الكافى : ١٥٩/٢ ح ٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢١٦ .)

٣٢ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : الرؤيا على ما تعبر . . . إنّ امرأة رأت على عهد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ جذع بيتها قد انكسر ، فأتت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقصّت عليه الرؤيا فقال لها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقدم زوجك ، ويأتى وهو صالح ، وقد كان زوجها غائباً ، فقد كان كما قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ غاب عنها زوجها غيبة اُخرى ، فرأت فى المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر ، فأتت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقصّت عليه الرؤيا فقال لها : يقدم زوجك ، ويأتى صالحاً ، فقدم على ما قال ، ثمّ غاب زوجها ثالثة فرأت فى منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر ، فلقيت رجلاً أعسر ، فقصّت عليه الرؤيا ، فقال لها الرجل السوء : يموت زوجك .

قال : فبلغ ذلك النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : ألا كان عبّر لها خيراً .

(الكافى : ٢٧٦/٨ ح ٥٢٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٥٧ .)

٣٣ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزة ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزة : مافعل أبوك ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم . . .

قال له ابن أبى حمزة : لقد أظهرت شيئاً ماكان يظهره أحد من آبائك ولايتكلّم به !

قال (عليه السلام) : بلى ، واللّه ! لقد تكلّم به خير آبائى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا أمره اللّه تعالى أن ينذر عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنّى رسول اللّه إليكم ، وكان أشدّهم تكذيباً له ، وتأليباً عليه عمّه أبولهب ، فقال لهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشنى خدش فلست بنبىّ . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٦٣ رقم ٨٨٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ١٠٦٨ .)

٣٤ - ابن شاذان القمّی ؛ : حدّثنی أحمد بن محمّد الحسینیّ ؛ ، حدّثنی وریزة بن علیّ قال : حدّثنی جدّی وریزة بن محمّد بن العسّال قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) یقول : حدّثنی أبی ، عن أبیه ، عن جدّه ، عن علیّ بن الحسین بن علیّ (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : لمّا أسری بی إلی السماء لقینی أبی ، نوح (علیه السلام) ، فقال : یا محمّد ! من خلّفت علی أُمّتک ؟

فقلت : علیّ بن أبی طالب .

فقال : نعم الخلیفة خلّفت ، ثمّ لقینی أخی موسی (علیه السلام) ، فقال : یا محمّد ! من خلّفت علی أُمّتک ؟

فقلت : علیّاً ، فقال : نعم الخلیفة خلّفت .

ثمّ لقینی عیسی (علیه السلام) فقال : یا محمّد ! من خلّفت علی أُمّتک ؟

فقلت : علیّاً ، فقال : نعم الخلیفة خلّفت .

فقال لجبرئیل : یا جبریل ! ما لی لا أری أبی ، إبراهیم ؟

قال : فعدل بی إلی حظیرة ، فإذا فیها شجرة بها ضروع کضروع الغنم ، وإذا ثمّ أطفال کلّما خرج ضرع من فم واحد ردّه إلیه .

فقال : یا محمّد ! من خلّفت علی أُمّتک ؟

فقلت : علیّاً .

فقال : نعم الخلیفة خلّفت ، وإنّی - یا محمّد - سألت اللّه تعالی أن یولّینی غذاء أطفال شیعة علیّ ، فأنا أُغذّیهم إلی یوم القیامة .

(مائة منقبة : ١٥٩ ح ٩٧ . عنه البحار : ١٢١/٢٧ ح ١٠٢ .)

٣٥ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهیم بن بکر الخوریّ بنیسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهیم بن محمّد بن هارون الخوریّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زیاد الفقیه الخوریّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجویباریّ ویقال له : الهرویّ ، والنهروانیّ ، والشیبانیّ ، عن الرضا علیّ بن موسی ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن علیّ (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : إنّ لا إله إلّا اللّه کلمة عظیمة ، کریمة علی اللّه عزّوجلّ ، من قالها مخلصاً استوجب الجنّة ، ومن قالها کاذباً عُصِمت ماله ودمه ، وکان مصیره إلی النار .

(التوحید : ٢٣ ح ١٨ . عنه البحار : ٥/٣ ح ١٣ ، ووسائل الشیعة : ٢١٣/٧ ح ٩١٤٣ .)

٣٦ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهیم بن بکر الخوریّ بنیسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهیم بن محمّد بن هارون الخوریّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زیاد الفقیه الخوریّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجویباریّ ویقال له : الهرویّ ، والنهروانیّ ، والشیبانیّ ، عن الرضا علیّ بن موسی ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن علیّ (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : من قال لا إله إلّا اللّه فی ساعة من لیل أو نهار ، طَلَست ما فی صحیفته من السیّئات .

(التوحید : ٢٣ ح ١٩ . عنه البحار : ١٩٤/٩٠ ح ٧ ، ووسائل الشیعة : ٢١٣/٧ ح ٩١٤٤ .)

٣٧ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه ، عن أبی الصلت عبد السلام بن صالح الهرویّ ، عن علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن علیّ (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : للّه عزّوجلّ تسعة وتسعون اسماً ، من دعا اللّه بها استجاب له ، ومن أحصاها دخل الجنّة .

(التوحید : ١٩٥ ح ٩ . عنه وسائل الشیعة : ١٤٠/٧ ح ٨٩٤٦ ، وفیه : زیادة ، قال اللّه عزّوجلّ : « وللّه الأسماء الحسنی فادعوه بها » الأعراف : ١٨٠/٧ ، والبحار : ١٨٧/٤ ح ٢ ، ونور الثقلین : ٢٩٩/٥ ح ١٠٦ ،

عدّة الداعى : ٣١٧ س ۶ .

مصباح الكفعى : ۴١٩ س ۵ .

مجمع البيان : ٥٠٣/٢ ، س ۵ ، عنه نور الثقلين : ٣٧٣/٣ ح ٣٩ .)

٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّة تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد . . . لقول اللّه عزّوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآلِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ) ، وقول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالک لأبيک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : يابن رسول اللّه ! صف لنا ربّک ، فإنّ من قبلنا قداختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثمّ قال . . . : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : ما عرف اللّه من شبّهه بخلقه ، ولاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : ۴٧ ، ح ٩ و١٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٠٨ .)

۴٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنه اللّه . . . فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، فإنّه من شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منّا ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتلبسوا لباس أعدائى ، ولاتطعموا مطاعم أعدائى ، ولاتسلكوا مسالک أعدائى ، فتكونوا أعدائى ، كما هم أعدائى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣/٢ ح ٥١ .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۵ رقم ١٨٣٢ .)

۴١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : نعم ، أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أنا وعليّ أبوا هذه الأُمّة ؟ قلت : بلى . . . وصعد ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترک دَيناً أو ضياعاً فعليّ ، وإلىّ ، ومن ترک مالاً فلورثته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٥/٢ ح ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٠۴ .)

۴٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّا روينا عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا . . . .

(علل الشرائع : ٣۴۵ ، ب ۵٢ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٢٧ .)

۴٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أُمروا بالتمتّع بالعمرة إلى الحجّ ؟

قيل : ذلك تخفيف من ربّكم ورحمة ، لأن يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلك ، فتداخل عليهم الفساد ، ولأن يكون الحجّ والعمرة واجبين جميعاً ، فلا تعطّل العمرة ولا تبطل ، ولأن يكون الحجّ مفرداً من العمرة ، ويكون بينهما فصل تمييز ، و قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمرة فى الحجّ إلى يوم القيامة ، ولولا أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ساق الهدى ، ولم يكن له أن يحلّ (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ و) لفعل كما أمر الناس؛ ولذلك قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقرة : ١٩٦/٢ .)

أمرى ما استدبرت ، لفعلت كما أمرتكم ، ولكنّى سُقتُ الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحلّ حتّى يبلغ الهدى محلّه .

فقام إليه رجل فقال : يا رسول اللّه ! نخرج حجّاجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابة ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّك لن تؤمن بهذا أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّه ليس بين اللّه وبين أحد قرابة ، ولا ينال أحد ولاية اللّه إلاّ بالطاعة ، ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لبنى عبد المطّلب : ايتونى بأعمالكم لابأحسابكم وأنسابكم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٥/٢ ح ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٨١ .)

٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أخبرنى عن جدّك أمير المؤمنين ، بأىّ وجه هو قسيم الجنّة والنار . . . فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم ترو عن أبيك ، عن آبائه ، عن عبد اللّه بن عبّاس ، أنّه قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حبّ علىّ إيمان ، وبغضه كفر ؟ . . . ولقد سمعت أبى يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت قسيم الجنّة يوم القيامة ، تقول للنار : هذا لى ، وهذا لك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٦/٢ ح ٣٠.

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠١١ .)

٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا عبد العزيز بن يحيى قال : حدّثنى أحمد بن عبد اللّه الكوفىّ ، عن سليمان المروزىّ عن الرضا علىّ بن موسى صلوات اللّه عليه ، أنّه قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام فى شعبان ، ولقد كانت نساؤه إذا كان عليهنّ صوم ، أخّرنه إلى شعبان مخافة أن يمنعن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته .

وكان (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : شعبان شهرى ، وهو أفضل الشهور بعد شهر رمضان ، فمن صام فيه يوماً كنت شفيعه يوم القيامة .

ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً غفرت له ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ، وأنّ الصائم لا يجرى عليه القلم حتّى يفطر ما لم يأت بشى ء ينقض .

وأنّ الحاجّ لا يجرى عليه القلم حتّى يرجع ما لم يأت بشى ء يبطل حجّه .

وأنّ النائم لا يجرى عليه القلم حتّى ينتبه ما لم يكن يأت على حرام .

وأنّ الصبيّ لا يجرى عليه القلم حتّى يبلغ .
وأنّ المجاهد فى سبيل اللّه لا يجرى عليه القلم حتّى يعود إلى منزله ما لم يأت بشى ء يبطل جهاده .
وأنّ المجنون لا يجرى عليه القلم حتّى يفيق .
وأنّ المريض لا يجرى عليه القلم حتّى يصحّ .
ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ مبايعة اللّه رخيصة ، فاشتروها قبل أن تغلو .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ۵۵ ح ۳۳ ، و۱۱۶ ح ۱۱۱ ، قطعة منه . عنه البحار : ۸۱/۹۴ ح ۹ ، ووسائل الشيعة : ۴۹۰/۱ ح ۱۳۹۲۴ ، و۴۰۵/۱۰ ح ۱۳۷۰۶ . قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ۸۷/۱ ح ۴۹ .
قطعة منه فى (صوم النبى صلى الله وعليه وآله وسلم فى شعبان) .)
۴۷ - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن آدم ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : يا علىّ لا تشاورنّ جباناً ، فإنّه يضيّق عليك المخرج .
ولا تشاورنّ بخيلاً ، فإنّه يقصّر بك عن غايتك .
ولا تشاورنّ حريصاً ، فإنّه يزيّن لك شرّها .
واعلم أنّ الجبن ، والبخل ، والحرص ، غريزة يجمعها سوء الظنّ .
(من لايحضره الفقيه : ۲۹۳/۴ ح ۸۸۶ . عنه الوافى : ۵۸۲/۵ ح ۲۶۱۶ . عنه وعن الخصال والعلل ، وسائل الشيعة : ۴۶/۱۲ ح ۱۵۶۰۷ .
الخصال : ۱۰۱ ح ۵۷ . عنه البحار : ۳۸۶/۶۷ ح ۴۷ .
علل الشرائع : ۵۵۹ ب ۳۵۰ ح ۱ . عنه البحار : ۳۰۴/۷۰ ح ۲۱ ، و۹۹/۷۲ ح ۱۱ .
المواعظ : ۶۶ س ۲ .)
۴۸ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إ دريس (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن إبراهيم بن هاشم وغيره ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يجيب الرجل أحداً وهو على الغائط ، أو يكلّمه حتّى يفرغ .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷۴/۱ ح ۸ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۷۵/۷۷ ح ۱۷ .
تهذيب الأحكام : ۲۷/۱ ح ۶۹ . عنه الوافى : ۱۲۰/۶ ح ۳۸۹۷ .
علل الشرائع : ۲۸۳ ب ۲۰۱ ، ح ۲ . عنه وعن العيون والتهذيب ، وسائل الشيعة : ۳۰۹/۱ ح ۸۱۵ .
عوالى اللئالى : ۱۸۹/۲ ح ۷۶ .)
۴۹ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّة ؟
فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته . . .
وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارنى فى حياتى أوبعد موتى فقد زار اللّه تعالى . . . وقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرنى ولم أره يوم القيامة .

وقال : إنّ فيكم من لايرانى بعد أن يفارقنى . . .
وقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرائيل (عليه السلام) فأدخلنى الجنّة ، فناولنى من رطبها ، فأكلته فتحوّل ذلك نطفة فى صلبى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجة ، فحملت بفاطمة (عليها السلام) .
ففاطمة حوراء إنسيّ ، فكلّما اشتقت إلى رائحة الجنّة ، شممت رائحة ابنتى فاطمة (عليها السلام) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٥/١ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨١٦ .)

٣)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويباريّ ويقال له : الهرويّ ، والنهروانيّ ، والشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما جزاء من أنعم اللّه عزّوجلّ عليه بالتوحيد إلّا الجنّة .
(التوحيد : ٢٢ ح ١٧ . عنه البحار : ٥/٣ ح ١٢ .
مشكاة الأنوار : ٨ س ٨ .
تفسير القمّيّ : ٣٤٥/٢ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت .)
٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : أخبرنى عليّ بن إبراهيم بن هاشم سنة سبع وثلاثمائة قال : حدّثنى أبى ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت أخى ووزيرى ، وصاحب لوائى فى الدنيا والآخرة ، وأنت صاحب حوضى ، من أحبّك أحبّنى ، ومن أبغضك أبغضنى .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٣/١ ح ٤٧ . عنه البحار : ٢١١/٣٩ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٢٦/٢ ح ١٠٥ .
أمالى الصدوق : ٥٩ ، المجلس ١٤ ح ١١ . عنه البحار : ١٩/٨ ح ٥ ، و٤/٤٠ ح ٧ ، وإثبات الهداة : ٥٢/٢ ح ٢٢٤ .)
٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفيّ قال : حدّثنا عبيد اللّه بن موسى بن أيّوب الرويانيّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنيّ (رضى الله عنه) ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى ينزل كلّ ليلة جمعة إلى السماء الدنيا ؟
فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المحرّفين الكلم عن مواضعه ، واللّه ! ما قال رسول اللّه كذلك ، إنّما قال : إنّ اللّه تعالى ينزل ملكاً إلى السماء الدنيا كلّ ليلة فى الثلث الأخير ، وليلة الجمعة فى أوّل الليل ، فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه ، هل من تائب فأتوب عليه ، هل من مستغفر فأغفر له ، يا طالب الخير ! أقبل ، وياطالب الشرّ ! أقصر ، فلا يزال ينادى بهذا ، حتّى يطلع الفجر ، فإذا طلع الفجر ، عاد إلى محلّه من ملكوت السماء ، حدّثنى بذلك أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٦/١ ح ٢١ .

من لايحضره الفقيه : ٢٧١/١ ح ١٢٣٨ . عنه الوافى : ١٠٨٧/٨ ح ٧٧٨٤ . عنه وعن العيون والأمالى ، والإحتجاج ، والتوحيد ، وسائل الشيعة : ٣٨٨/٧ ح ٩٦٥٨ .
أمالى الصدوق : ٣٣٥ ، المجلس ٦۴ ح ۵ . عنه البحار : ١٦٣/٨۴ ح ١ .
الجواهر السنيّة : ١١۴ س ١٣ .
التوحيد : ١٧٦ ح ٧ . عنه وعن الإمالي والعيون والإحتجاج ، البحار : ٣١۴/٣ ح ٧ ، و ١١۴/٨٠ ح ٢۴ .
الاحتجاج : ٣٨٦/٢ ح ٢٩٣ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٢٦۵/٨٦ ح ٢ .
عدّة الداعى : ۴٨ س ٩ .
كشف الغمّة : ٢٨۵/٢ س ١١ .
قطعة منه فى (ذمّ المحرّفين فى الأحاديث) .)
۵٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشية المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلك بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .
فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !
قال : فمتى تفعل ذلك ؟ وكان ذلك يوم الجمعة .
قال : يوم الاثنين . . . فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتانى البارحة فى منامى ومعه أميرالمؤمنين علىّ (عليه السلام) ، وقال : يابنىّ ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ اللّه تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بمايريك اللّه ممّا لايعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلك ومكانك من ربّك عزّ وجلّ ، فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : . . . ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلك قولاً ما ينبغى لقائل أن يزهد فى فضل اللّه عليه فيه إن تأمّله وعمل عليه ، قيل : يا رسول اللّه ! هلك فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولايختم اللّه عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحوا اللّه عنه السّيئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّة فى طريق عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لايشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافة أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلك المؤمن عرفه فى مهواه ، فقال له : أجزل اللّه لك الثواب ، وأكرم لك المآب ، ولاناقشك فى الحساب ، فاستجاب اللّه له فيه ، فهذا العبد لايختم اللّه له إلّا بخير ، بدعاء ذلك المؤمن؛ فاتّصل قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذا الرجل ، فتاب وأناب ، وأقبل على طاعة اللّه عزّ وجلّ ، فلم يأت عليه سبعة أيّام حتّى أُغير على سرح المدينة ، فوجّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إثرهم جماعة ذلك الرجل أحدهم ، فاستشهد فيهم . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٦٧/٢ ، ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ۴٧۵ .)
۵۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال . . . ولقد حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه ، عن آبائه : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من زارنى فى منامه فقد زارنى ، لأنّ الشيطان لا يتمثّل فى صورتى ، ولا فى صورة أحد من أوصيائى ، ولافى صورة أحد من شيعتهم ، وأنّ

الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءاً من النبوّة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٧/٢ ح ١١ .
يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٥٢٨ .)
٥٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى مسروق قال : دخل على ال رضا (عليه السلام) جماعة من الواقفة . . . فقال (عليه السلام) : . . . إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبولهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلك خدشة فأنا كذّاب . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢١٣/٢ ح ٢٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٣٤ .)
٥٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمك وفضلك وزهدك ، وورعك وعبادتك ، وأراك أحقّ بالخلافة منّى .
فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّة للّه عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لك من قبول هذا الأمر !
فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلك طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافة ، ولم تجب مبايعتى لك ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافة بعدى؛ فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه ! لقد حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى أُخرج من الدنيا قبلك مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبكى علىّ مليكة السماء وملائكة الأرض ، وأُدفن فى أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٩/٢ ح ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٥٧ .)
٥٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده . . . فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .
فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .
فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلك بأيّام ونحن فى بعض المنازل ورد على ذى الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّى نظرت فى تحويل هذه السنة فى حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّك تذوق فى شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأميرالمؤمنين الحمّام فى هذا اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنك ليزول نحسه عنك ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلك وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلك .
فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعة فى ذلك ، فسأله . . . فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليلة يقول لى : يا علىّ ! لاتدخل الحمّام غداً . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥٩/٢ ح ٢٤ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٣ رقم ٧٨٩ .)
٥٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) :

قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كان مسلماً فلا يمكر ولا يخدع ، فإنّى سمعت جبرئيل (عليه السلام) يقول : إنّ المكر والخديعة فى النار .

ثمّ قال (عليه السلام) : ليس منّا من غشّ مسلماً ، وليس منّا من خان مسلماً .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ جبرئيل الروح الأمين نزل علىّ من عند ربّ العالمين فقال : يا محمّد ! عليك بحسن الخلق ، فإنّه يذهب بخير الدنيا والآخرة ، ألا وإنّ أشبهكم بى أحسنكم خلقاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٠/٢ ح ١٩٤ . عنه البحار : ٣٨٧/٦٨ ح ٣٥ ، ووسائل الشيعة : ٧٧/١٩ ح ٢٤١٩٢ ، بتفاوت ، و١٥١/١٢ ح ١٥٩١٩ ، قطعة منه .

أمالى الصدوق : ٢٢٣ ، المجلس ٤٦ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤١/١٢ ح ١٦١٩٨ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٨٤/٧٢ ح ٢ .

الجواهر السنيّة : ١١١ س ٩ .)

٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينى ، عن داود بن سليمان الفرّاء ، عن علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران لمّا ناجى ربّه عزّوجلّ قال : يا ربّ ! أبعيد أنت منّى فأُناديك ، أم قريب فأُناجيك ؟

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أنا جليس من ذكرنى .

فقال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّى أكون فى حال أُجلّك أن أذكرك فيها !

فقال : يا موسى ! اذكرنى على كلّ حال .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٧/١ ح ٢٢ ، و٤٦/٢ ح ١٧٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣٤٥/١٣ ح ٢٩ ، و١٥٣/٩٠ ح ١١ ، و١٥٦ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ١٥٠/٧ ح ٨٩٧٣ ، مثله ، والجواهر السنيّة : ٥٦ س ٢٣ ، قطعة منه ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٧٦/٣ ح ٢٩٣٨ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٣٤٧/١٣ ح ٣٣ ، و١٧٦/٧٧ س ٥ ، مثله . عنه وعن التوحيد والفقيه ، وسائل الشيعة : ٣١١/١ ح ٨٢٠ .

التوحيد : ١٨٢ ح ١٧ . عنه البحار : ٣٢٩/٣ ح ٢٩ ، و٣٠٨/٩٠ ح ٥ ، والأنوار القدسيّة : ٤٦ س ٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٧ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٢٢/٩٠ ح ٣٤ .

من لايحضره الفقيه : ٢٠/١ ح ٥٨ .

كشف الغمّة : ٢٨٥/٢ س ٢٠ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١ .)

٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخوزىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن مروان الخوزىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوزىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويبارىّ الشيبانىّ ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ قدّر المقادير ، ودبّر التدابير قبل أن يخلق آدم بألفى عام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤٠/١ ح ٣٩ ، و٣١/٢ ح ٤٤ . عنه نور الثقلين : ٣/٤ ح ٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٩٣/٥ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥١ ح ٨٩ .

التوحيد : ۳۷۶ ح ۲۲ . عنه نور الثقلين : ۴/۴ ح ۱۴ .)

۶۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبی (رضی الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبی عبد اللّه البرقیّ ، عن علیّ بن محمّد ، عن أبی أيّوب المدینیّ ، عن سليمان الجعفریّ ، عن الرضا ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن علیّ (علیهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) : الشیب فی مقدّم الرأس یمن ، وفی العارضین سخاء ، وفی الذوائب شجاعة ، وفی القفاء شؤم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷۵/۱ ح ۱۱ . عنه وعن الخصال ، البحار : ۱۰۶/۷۳ ح ۲ .

الکافی : ۴۹۳/۶ ح ۶ ، وفیه : عنه ، عن أبیه ، عن آبائه علیهم السلام . عنه الوافی : ۶۶۳/۶ ح ۵۱۹۱ .

الخصال : ۲۳۵ ح ۷۶ . عنه نور الثقلین : ۳۲۲/۳ ح ۱۶ .

کشف الغمّة : ۲۹۳/۲ س ۱۸ .

الفصول المهمّة : ۲۵۲ س ۱۴ .

نور الأبصار : ۳۱۴ س ۱۱ .)

۶۲ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن النعیم الشاذانیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علیّ بن معبد ، عن الحسین بن خالد ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن علی (علیهم السلام) : قال : قال لی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : یا علیّ ! لقد عاتبتنی رجال من قریش فی أمر فاطمة وقالوا : خطبناها إلیک ، فمنعتنا ، وتزوّجت علیّاً ! فقلت لهم : واللّه ! ما أنا منعتکم وزوّجته ، بل اللّه تعالی منعکم وزوّجه ، فهبط علیّ جبرئیل (علیه السلام) فقال : یا محمّد ! إنّ اللّه جلّ جلاله یقول : لو لم أخلق علیّاً (علیه السلام) ، لما کان لفاطمة ابنتک کفو علی وجه الأرض آدم فمن دونه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۵/۱ ح ۳ ، وح ۴ ، مثله . عنه البحار : ۹۲/۴۳ ح ۳ ، والجواهر السنيّة : ۱۹۶ س ۱۲ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۴۰۸/۱ ح ۵۵۳ قطعة منه .)

۶۳ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : بقمّ فی رجب ، سنة تسع وثلاثین وثلاثمائة قال : حدّثنی أبو الحسن علیّ بن محمّد البزّاز قال : حدّثنا أبو أحمد داود بن سليمان الغازیّ قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد قال : حدّثنی أبی محمّد بن علیّ الباقر قال : حدّثنی أبی علیّ بن الحسین قال : حدّثنی أبی الحسین بن علیّ قال : حدّثنی أبی أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : الإیمان إقرار باللسان ، ومعرفة بالقلب ، وعمل بالأرکان .

قال حمزة بن محمّد العلویّ (رضی الله عنه) : وسمعت عبد الرحمن بن أبی حاتم یقول : وسمعت أبی یقول وقد روی هذا الحدیث : عن أبی الصلت الهرویّ عبد السلام بن صالح ، عن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) بإسناده مثله .

قال أبو حاتم : لو قری ء هذا الإسناد علی مجنون لبرأ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۷/۱ ح ۵ ، و۲۸/۲ ح ۱۷ ، بسند آخر . عنه البحار : ۶۷/۶۶ ح ۱۹ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملی : ۴۳۹/۱ ح ۶۱۴ ، والبرهان : ۲۱۴/۴ ح ۱۶ ، و۱۷ . .

الخصال : ۱۷۹ ح ۲۴۲ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۱ ح ۳ . عنه البحار : ۶۷/۶۶ س ۱۷ ، وفيه : عنه من آبائه علیهم السلام مثله .

أمالي الصدوق : ٢٢١ ، المجلس ٤٥ ح ١٥ . عنه وعن الخصال والعيون ، البحار : ٦٣/٦٦ ح ٩ .
كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ١٩ ، مرسلاً بتفاوت .
عوالي اللئالي : ٨٣/١ ح ۶ ، بتفاوت .
البحار : ٣٦۶/١٠ ح ٣ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .
تاريخ بغداد : ٣٩٣/٩ رقم ۴٩٧١ .
أسنى المطالب : ١٢٥ س ۵ ، بتفاوت .
أمالي الطوسيّ : ۴۴٨ ح ١٠٠٢ وح ١٠٠٣ بسند آخر مثله . عنه البحار : ۶٨/۶۶ ح ٢٣ .
الصراط المستقيم : ١٧۵/٢ س ٢ .)
۶۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي رحمه اللّه قال : حدّثنا محمّد بن معقل القرميسينيّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن طاهر قال : كنت واقفاً على رأس أبي ، وعنده أبو الصلت الهرويّ ، وإسحاق بن راهويه ، وأحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبي : ليحدّثني رجل منكم بحديث .
فقال أبو الصلت الهرويّ : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، - وكان واللّه رضى كما سمّى - عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول وعمل .
فلمّا خرجنا ، قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ؟
فقال له أبي : هذا سَعوط المجانين ، إذا سعط به المجنون أفاق .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ۶ . عنه البحار : ٢٧٠/۴٩ ح ١٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ۴۴٠/١ ح ۶١۵ ، والبرهان : ٢١۴/۴ ح ١٨ .
الخصال : ۵٣ ح ۶٨ . عنه وعن العيون ، البحار : ۶۵/۶۶ ح ١٢ .
كشف الغمّة : ٢٩١/٢ س ١۴ .)

۴)

۶۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : حدّثنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصفهانيّ قال : حدّثنا عليّ بن أبي عبد اللّه قال : حدّثنا داود بن سليمان ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعة أنا شفيعهم يوم القيامة ولو آتوني بذنوب أهل الأرض : معين أهل بيتي ، والقاضي لهم حوائجهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه ، والدافع عنهم بيده .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢۵٩/١ ح ١٧ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٧٧/٢٧ ح ١٠ .
الخصال : ١٩۶ ح ١ .
بحار الأنوار : ٣۶٨/١٠ ح ١۶ ، نقلاً عن خطّ الشيخ محمّد بن عليّ الجبائيّ ، وبتفاوت .
لسان الميزان : ١۴/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ .)
۶۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصفهانيّ قال : حدّثنا عليّ بن عبد اللّه الإسكندرانيّ قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ الرقّيّ قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عليّ

بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! طوبى لمن أحبّك وصدّق بك ، وويل لمن أبغضك ، وكذّب بك ، محبّوك معروفون فى السماء السابعة والأرض السابعة السفلى وما بين ذلك ، هم أهل الدين والورع ، والسمت الحسن ، والتواضع للّه عزّوجلّ ، خاشعة أبصارهم ، وجلة قلوبهم لذكر اللّه عزّوجلّ ، وقد عرفوا حقّ ولايتك ، وألسنتهم ناطقة بفضلك ، وأعينهم ساكبة تحنّناً عليك وعلى الأئمّة من ولدك ، يدينون للّه بما أمرهم به فى كتابه ، وجاءهم به البرهان من سنّة نبيّه ، عاملون بما يأمرهم به أولو الأمر منهم ، متواصلون غير متقاطعين ، متحابّون غير متباغضين ، إنّ الملائكة لتصلّى عليهم ، وتؤمّن على دعائهم ، وتستغفر للمذنب منهم ، وتشهد حضرته ، وتستوحش لفقده إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٦١/١ ح ٢١ . عنه البحار : ١٥٠/٦٥ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٣٩ ، قطعة منه .

ينابيع المودّة : ٣٩٨/١ ح ١٩ بتفاوت .)

٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء ، رأيت رحماً متعلّقة بالعرش تشكو رحماً إلى ربّها ، فقلت لها : كم بينك وبينها من أب ؟ فقالت : نلتقى فى أربعين أباً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٤/١ ح ٥ . عنه وسائل الشيعة : ٥٠٧/٢١ ح ٢٧٧١٢ ، ونور الثقلين : ٤٣٧/١ ح ٣٠ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٩١/٧١ ح ١٣ .

الخصال : ٥٤٠ ح ١٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٠٥/١٥ ح ١٨٠٢٤ ، ونور الثقلين : ١٢٢/٣ ح ٣٠ .

كشف الغمّة : ٩٢/٢ س ٨ ، مرسلاً .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١٦ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ١٣ .)

٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عمّى محمّد بن أبى القاسم ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد ، عن أبى أيّوب المدنىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعلّموا من الغراب خصالاً ثلاثاً ، استتاره بالسفاد ، وبكوره فى طلب الرزق ، وحذره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٧/١ ح ١٠ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٣٩/٦٨ ح ٦ ، و٤١/١٠٠ ح ٣ ، و٢٨٥ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١٣٣/٢٠ ح ٢٥٢٢٧ .

الخصال : ٩٩ ح ٥١ .

كشف الغمّة : ٢٩٣/٢ س ٢ .)

٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين إبراهيم بن تاتانة قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : شيعة علىّ هم الفائزون يوم القيمة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٢/٢ ح ٢٠١ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ٩/٦٥ ح ٥ .

أمالي الصدوق : ٢٩٥ ، المجلس ٥٧ ح ١٣ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٥٦ س ١٣ .)

٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليهم السلام قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من لم يؤمن بحوضي فلا أورده اللّه حوضي ، ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا أناله اللّه شفاعتي ، ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما شفاعتي لأهل الكبائر من أُمّتي ، فأمّا المحسنون فما عليهم من سبيل .

قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

(الأنبياء : ٢٨/٢١ .)

قال (عليه السلام) : لا يشفعون إلّا لمن ارتضى اللّه دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٦/١ ح ٣٥ . عنه نور الثقلين : ٤٢٣/٣ ح ٤٨ ، ومقدّمة البرهان : ١٦٨ س ١٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥٧/٣ ح ٤ ، والبحار : ١٩/٨ ح ٤ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٣٤/٨ ح ٤ .

أمالي الصدوق : ١٦ ، المجلس ٢ ح ٤ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٣٥٩/١ ح ٤٦٥ .

روضة الواعظين : ٥٤٩ س ١٤ .

كشف الغمّة : ٢٨٦/٢ س ٩ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ٨ ، قطعة منه .

نور الأبصار : ٣١٤ س ٦ .

قطعة منه في سورة الأنبياء : ٢٨/٢١ .)

٧١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانه والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ وعليّ بن عبد اللّه الورّاق رضي اللّه عنهم قالوا : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّي سألت ربّي عزّوجلّ فيك خمس خصال فأعطاني .

أمّا أوّلها : فإنّي سألته أن تنشقّ الأرض عنّي ، ونفض التراب عن رأسي ، (في الخصال وغيره من الكتب : أُنفَضُ .)

وأنت معي فأعطاني .

وأمّا الثانية : فإنّي سألته أن يقضي عند كفّة الميزان ، وأنت معي فأعطاني .

وأمّا الثالثة : فسألت ربّي عزّوجلّ أن يجعلك حامل لوائي ، وهو لواء اللّه الأكبر ، عليه مكتوب : المفلحون هم الفائزون بالجنّة فأعطاني .

وأمّا الرابعة : فإنّي سألته أن تسقي أُمّتي من حوضي ، فأعطاني .

وأمّا الخامسة : فإنّي سألته أن يجعلك قائد أُمّتي إلى الجنّة فأعطاني ، والحمد للّه الذي منّ عليّ به .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٧/١ ح ١٦ ، و٣٠/٢ ح ٣٥ . عنه البحار : ٤/٨ ح ٥ . عنه وعن الخصال ، وصحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٧٠/٤٠ ح ١٠٦ .

الخصال : ٣١۴ ح ٩٣ ، و٩۴ ، بسند آخر وبتفاوت . عنه نور الثقلين : ١١٩/۵ ح ۶٢ ، قطعة منه .
المناقب للخوارزمىّ : ٢٩٣ ح ٢٨٠ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٨ ح ٣۴ .)
٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّ الناس يروون : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ خلق آد م (عليه السلام) على صورته !
فقال (عليه السلام) : قاتلهم اللّه ! لقد حذفوا أوّل الحديث : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّ برجلين يتسابّان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبّح اللّه وجهك ووجه من يشبهك !
فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : يا عبد اللّه ! لا تقل هذا لأخيك ، فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٩/١ ح ١٢ .
التوحيد : ١۵٢ ح ١١ . عنه الدرّ المنثور : ٢٧٢/١ س ٨ .
الإحتجاج : ٣٨۵/٢ ح ٢٩٢ . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : ١١/۴ ح ١ .
قطعة منه فى (ذمّ المحرّفين فى الأحاديث) .)
٧٣- الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : بقمّ ، فى رجب سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال : أخبرنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، سنة سبع وثلاثمائة ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يركب سفينة النجاة ، ويستمسك بالعروة الوثقى ، ويعتصم بحبل اللّه المتين ، فليوال عليّاً بعدى ، وليعاد عدوّه ، وليأتمّ بالأئمّة الهداة من ولده ، فإنّهم خلفائى وأوصيائى ، وحجج اللّه على الخلق بعدى ، وسادة أُمّتى ، وقادة الأتقياء إلى الجنّة ، حزبهم حزبى ، وحزبى حزب اللّه عزّوجلّ ، وحزب أعدائهم حزب الشيطان .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٢/١ ح ۴٣ . عنه البحار : ١۴۴/٢٣ ح ١٠٠ ، ونور الثقلين : ٢۶٣/١ ح ١٠۵۶ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداة : ۴٨٣/١ ح ١۴٢ .
أمالى الصدوق : ٢۶ ، المجلس ۵ ح ۵ . عنه البحار : ٩٢/٣٨ ح ۵ ، وحلية الأبرار : ۴۴٠/٢ ح ۵ .
كشف الغمّة : ٢٩۵/٢ س ١١ .
شواهد التنزيل : ١۶٨/١ ح ١٧٧ .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١۵ س ١٢ .
إرشاد القلوب : ۴٢۴ س ١١ .)
٧۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن على (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ شهر رمضان شهر عظيم ، يضاعف اللّه فيه الحسنات ، ويمحو فيه السيّئات ، ويرفع فيه الدرجات ، من تصدّق فى هذا الشهر بصدقة غفر اللّه له ، ومن أحسن فيه إلى ما ملكت يمينه غفر اللّه له ، ومن حسن فيه خلقه غفر اللّه له ، ومن كظم فيه غيظه غفر اللّه له ، ومن وصل فيه رحمه غفر اللّه له .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ شهركم هذا ليس كالشهور ، إنّه إذا أقبل إليكم ، أقبل بالبركة والرحمة ، وإذا أدبر عنكم ، أدبر بغفران الذنوب ، هذا شهر الحسنات فيه مضاعفة ، وأعمال الخير فيه مقبولة ، من صلّى منكم في هذا الشهر للّه عزّوجلّ ركعتين يتطوّع بهما غفر اللّه له .
ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ الشقيّ حقّ الشقيّ من خرج عنه هذا الشهر ولم يغفر ذنوبه ، فيخسر حين يفوز المحسنون بجوائز الربّ الكريم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٣/١ ح ٤٦ .
أمالي الصدوق : ٥٣ ، المجلس ١٣ ح ٣ .
فضائل شهر رمضان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٦٢ ح ٥٣ . عنه وعن الأمالي والعيون ، وسائل الشيعة : ٣١٢/١٠ ح ١٣٤٩٣ ، والبحار : ٣٦١/٩٣ح ٢٩ .
كشف الغمّة : ٢٩٥/٢ س ١٦ .)
٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبي (رضي الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن أحمد المالكيّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبي محمود ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يا عليّ ! أنت المظلوم من بعدي ، فويل لمن ظلمك واعتدى عليك ، وطوبى لمن تبعك ولم يختر عليك !
يا عليّ ! أنت المقاتل بعدي ، فويل لمن قاتلك ! وطوبى لمن قاتل معك !
يا عليّ ! أنت الذي تنطق بكلامي ، وتتكلّم بلساني بعدي ، فويل لمن ردّ عليك ! وطوبى لمن قبل كلامك !
يا عليّ ! أنت سيّد هذه الأُمّه بعدي ، وأنت إمامها وخليفتي عليها ، من فارقك فارقني يوم القيامة ، ومن كان معك كان معي يوم القيامة .
يا عليّ ! أنت أوّل من آمن بي وصدّقني ، وأنت أوّل من أعانني على أمري ، وجاهد معي عدوّي ، وأنت أوّل من صلّى معي ، والناس يومئذ في غفلة الجهالة .
يا عليّ ! أنت أوّل من تنشقّ عنه الأرض معي ، وأنت أوّل من يحوز الصراط معي ، وإنّ ربّي عزّوجلّ أقسم بعزّته : أنّه لا يجوز عقبة الصراط إلّا من معه براءة بولايتك وولاية الأئمّة من ولدك ، وأنت أوّل من يرد حوضي تسقي منه أولياءك ، وتذود عنه أعداءك ، وأنت صاحبي إذا قمت المقام المحمود ، تشفّع لمحبّينا فتشفع فيهم ، وأنت أوّل من يدخل الجنّة ، وبيدك لوائي وهو لواء الحمد ، وهو سبعون شقّة ، الشقّة منه أوسع من الشمس والقمر ، وأنت صاحب شجرة طوبى في الجنّة ، أصلها في دارك ، وأغصانها في دور شيعتك ومحبّيك .
قال إبراهيم بن أبي محمود : فقلت للرضا : يا ابن رسول اللّه ! إنّ عندنا أخباراً في فضائل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهي من رواية مخالفيكم ، ولا نعرف مثله عندكم ، أفندين بها ؟
فقال (عليه السلام) : يا ابن أبي محمود ! لقد أخبرني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه (عليه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من أصغى إلى ناطق فقد عبده ، فإن كان الناطق عن اللّه عزّوجلّ فقد عبد اللّه ، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس ، ثمّ قال الرضا : يا ابن أبي محمود ! إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً في فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثة أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير في أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (

وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ) .
(الأنعام : ۱۰۸/۶ .)
يـا ابن أبی محمود ! إذا أخـذ الناس يميناً وشـمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنّه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إنّ أدنی ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة : هذه نواة ، ثمّ يدين بذلک ، ويبرء ممّن خالفه .
يا بن أبی محمود ! احفظ ما حدّثتک به ، فقد جمعت لک خير الدنيا والآخرة .
(عيون أخبـار الرضاعليه السـلام : ۳۰۳/۱ ح ۶۳ . قِطَعٌ منه فی البحـار : ۱۱۵/۲ ح ۱۱ ، و۲۳۹/۲۶ ح ۱ ، و۲۱۱/۳۹ ح ۲ ، ونور الثقلين : ۷۵۸/۱ ح ۲۴۰ ، و۵۰۴/۲ ح ۱۲۶ ، ووسائل الشيعة : ۱۲۸/۲۷ ح ۳۳۳۹۴ ، وإثبات الهداة : ۲۶۵/۱ ح ۹۵ ، و۴۸۳ ح ۱۴۳ ، و۷۴۹/۳ ح ۲۳ .
بشارة المصطفی لشيعة المرتضی عليه السلام : ۲۲۰ س ۱۵ ، و۱۲۵ س ۱۰ ، قطعة منه بسند آخر وبتفاوت . عنه البحار : ۱۳۹/۳۸ ح ۱۰۱ ، وإثبات الهداة : ۶۱۲/۱ ح ۶۲۵ ، قطعة منه .
قطعة منه فی (سورة الأنعام : ۱۰۸/۶) و (الوضع فی أحاديث الأئمّةعليهم السلام) .)
۷۶ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضی الله عنه) قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن إسماعيل القرشیّ قـال : حدّثنا أحمـد بن محمّـد بن عيسی ، عن الحسن بن علیّ بن فضّـال ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا قال : حـدّثنی أبی ، عن آبـائه ، عن علیّ (عليهم السـلام) : قـال : قال رسول اللّه (صـلی الله عليه وآله وسـلم) : دبّ إليكم داء الأُمم قبلكم ، البغضاء والحسد .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱۲/۱ ح ۸۳ . عنه وعن المعانی ، البحار : ۲۵۲/۷۰ ح ۱۶ ، ووسائل الشيعة : ۳۶۷/۱۵ ح ۲۰۷۶۴ .
معانی الأخبار : ۳۶۷ ح ۱ .)
۷۷ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علیّ بن الحسين بن علیّ بن أبی طالب (عليه السـلام) بقمّ فی رجب ، سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال : حدّثنی أبی ، عن ياسر الخادم ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضـا ، عن أبيه ، عن آبـائه ، عن الحسـين بن علیّ (عليهم السـلام) : قال : قال رسول اللّه (صـلی الله عليه وآله وسـلم) لعلیّ (عليه السـلام) : يـا علیّ ! أنت حجّة اللّه ، وأنت باب اللّه ، وأنت الطريق إلی اللّه ، وأنت النبأ العظيم ، وأنت الصـراط المسـتقيم ، وأنت المثل الأعلی .
يا علیّ ! أنت إمام المسلمين ، وأمير المؤمنين ، وخير الوصيّين ، وسيّد الصدّيقين .
يا علیّ ! أنت الفاروق الأعظم ، وأنت الصدّيق الأكبر .
يا علیّ ! أنت خليفتی علی أُمّتی ، وأنت قاضی دينی ، وأنت منجز عداتی .
يا علیّ ! أنت المظلوم بعدی ، يا علیّ ! أنت المفارق بعدی .
يـا علیّ ! أنـت المحجـور بعـدی ، أُشـهد اللّه تعـالی ومـن حضـر من أُمّـتی ، أنّ حزبـک حزبی ، وحزبی حزب اللّه ، وأنّ حزب أعداءک حزب الشيطان .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶/۲ ح ۱۳ . عنه البحار : ۴/۳۶ ح ۱۱ ، قطعة منه ، و۱۱۱/۳۸ ح ۴۶ ، ونور الثقلين : ۱۸۰/۴ ح ۴۵ ، قطعة منه ، و۴۹۱/۵ ح ۸ ، قطعة منه ، والبرهان : ۴۲۰/۴ ح ۷ .
ينابيع المودّة : ۴۰۲/۳ ح ۴ .)

٧٨ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أسد عبد الصمد بن عبد الشهيد الأنصاريّ (رضى الله عنه) بسمرقند قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن إسحاق العلويّ الموسويّ قال : حدّثنا أبى قال : أخبرنى عمّى الحسن بن إسحاق قال : سمعت عمّى علىّ بن موسى الرضا يقول : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من دان بغير سماع ألزمه اللّه البتّة إلى الفناء ، ومن دان بسماع من غير الباب الذى فتحه اللّه عزّوجلّ لخلقه فهو مشرك ، والباب المأمون على وحى اللّه تبارك وتعالى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩/٢ ح ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٩/٢٧ ح ٣٣٣٩٥ .

الصراط المستقيم : ٢٠/٢ س ١٠ .)

٧٩ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لكلّ أُمّة صدّيق وفاروق ، وصدّيق هذه الأُمّة وفاروقها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وأنّه سفينة نجاتها ، وباب حطّتها ، وأنّه يوشعها ، وشمعونها ، وذو قرنيها .

معاشر الناس ! إنّ علياً خليفة اللّه ، وخليفتى عليكم بعدى ، وإنّه لأميرالمؤمنين ، وخير الوصيّين ، من نازعه فقد نازعنى ، ومن ظلمه فقد ظلمنى ، ومن غالبه فقد غالبنى ، ومن برّه فقد برّنى ، ومن جفاه فقد جفانى ، ومن عاداه فقد عادانى ، ومن والاه فقد والانى ، وذلك أنّه أخى ووزيرى ، ومخلوق من طينتى ، وكنت أنا وهو نوراً واحداً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١١٢/٣٨ ح ٤٧ ، ونور الثقلين : ٨٢/١ ح ٢٠٨ ، قطعة منه ، و٥١٥ ح ٣٩٢ ، قطعة منه ، و٢٩٥/٣ ح ٢١٠ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٢٨/٢ ح ١٠٩ .

قصص الأنبياء للراوندى : ١٧٣ ح ٢٠١ . عنه إثبات الهداة : ١٣٠/٢ ح ٥٦٣ ، و٢٣٩ ح ٢٠٨ ، عن كتاب تحفة المطالب للشيخ محمّد بن علىّ العاملىّ الشامىّ .)

٨٠ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لم يبق من أمثال الأنبيا (عليهم السلام) : إلّا قول الناس : إذا لم تستحى فاصنع ما شئت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٦/٢ ح ٢٠٧ . عنه وعن الأمالى والقصص ، البحار : ٣٣٣/٦٨ ح ٨ .

أمالى الصدوق : ٤١٢ ، المجلس ٧٧ ح ١ .

قصص الأنبياء للراوندى : ٢٧٨ ح ٣٣٨ .)

٨١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانة رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ التميمىّ قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الذى غرسه اللّه بيده ، ويكون مستمسكاً به ، فليتولّ عليّاً ، والأئمّة من ولده ، فإنّهم خيرة اللّه عزّوجلّ وصفوته ، وهم المعصومون من كلّ ذنب وخطيئة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٧/٢ ح ٢١١ . عنه إثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٦ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٩٣/٢٥ ح ٢ ،

و۲۴۴/۳۶ ح ۵۶ .
أمالی الصدوق : ۴۶۷ ، المجلس ۸۵ ح ۲۶ . عنه إثبات الهداة : ۵۳۱/۱ ح ۳۰۴ .)

(۵

۸۲ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علی أحمد بن أبی جعفر البیهقیّ بفَیْد ، بعد منصرفی من حجّ بیت اللّه الحرام ، فی سنۀ أربع وخمسین وثلاثمائۀ قال : حدّثنا علیّ بن جعفر المدنیّ قال : حدّثنی علیّ بن محمّد بن مهرویه القزوینیّ قال : حدّثنی داود بن سلیمان قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن أبی طالب (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : إذا کان یوم القیامۀ ولّینا حساب شیعتنا ، فمن کانت مظلمته فیما بینه وبین اللّه عزّوجلّ حکمنا فیها فأجابنا ، ومن کانت مظلمته فیما بینه وبین الناس استوهبناها فوهبت لنا ، ومن کانت مظلمته بینه وبیننا ، کنّا أحقّ ممّن عفی وصفح .
(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۵۷/۲ ح ۲۱۳ . عنه البحار : ۴۰/۸ ح ۲۴ ، و۹۸/۵۶ ح ۱ ، والبرهان : ۴۵۵/۴ ح ۳ .)
۸۳ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلویّ السمرقندیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبیه ، عن علیّ بن محمّد قال : حدّثنی عمران ، عن محمّد بن عبد الحمید ، عن محمّد بن الفضیل ، عن علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : یا علیّ ! أنت والأئمّۀ من ولدک بعدی حجج اللّه عزّوجلّ علی خلقه ، وأعلامه فی بریّته ، من أنکر واحداً منکم فقد أنکرنی ، ومن عصی واحداً منکم فقد عصانی ، ومن جفا واحداً منکم فقد جفانی ، ومن وصلکم فقد وصلنی ، ومن أطاعکم فقد أطاعنی ، ومن والاکم فقد والانی ، ومن عاداکم فقد عادانی ، لأنّکم منّی ، خُلقتم من طینتی وأنامنکم .
(إکمال الدین وإتمام النعمۀ : ۴۱۳/۲ ح ۱۳ . عنه البحار : ۹۷/۲۳ ح ۴ ، واثبات الهداۀ : ۵۱۹/۱ ح ۲۶۱ ، ومقدمۀ البرهان : ۲۴ س ۱۵ .)
۸۴ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادیّ الورّاق قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن عنبسۀ مولی الرشید قال : حدّثنا دارم بن قبیصۀ بن نهشل بن مجمّع الصنعانیّ قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علیّ ، عن أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : ، عن النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : خلق اللّه عزّوجلّ مائۀ ألف وصیّ ، وأربعۀ وعشرین ألف وصیّ ، فعلیّ أکرمهم علی اللّه وأفضلهم .
(الأمالی : ۱۹۶ ح ۱۱ . عنه وعن الخصال ، البحار : ۳۰/۱۱ ح ۲۱ ، و۴/۳۸ ح ۲ ، وإثبات الهداۀ : ۵۸/۲ ح ۲۵۸ .
الخصال : ۶۴۱ ح ۱۸ .
قصص الأنبیاء للراوندی : ۳۷۲ ، ح ۴۵۰ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلی الله وعلیه وآله وسلم .
المناقب لابن شهر : ۴۷/۳ ، س ۲۰ ، کما فی القصص .
الصراط المستقیم : ۲۹/۲ ، س ۶ ، کما فی القصص .
روضۀ الواعظین : ۱۲۵ ، س ۴ ، مجلس فی ذکر فضائل علیّ بن أبیطالب . مثل فی القصص ،)
۸۵ – الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر بن جامع الحمیریّ ، عن أبیه ،

عن يعقوب بن يزيد قال : حدّثنى الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ منّى وأنا من علىّ ، قاتل اللّه من قاتل عليّاً ، لعن اللّه من خالف عليّاً ، علىّ إمام الخليقة بعدى ، من تقدّم على علىّ فقد تقدّم علىّ ، ومن فارقه فقد فارقنى ، ومن آثر عليه فقد آثر علىّ ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، وولىّ لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .

(الأمالى : ٥٢٥ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٩/٣٨ ح ٤٠ ، وإثبات الهداة : ٧١/٢ ح ٣٠٦ ، قطعة منه .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٩ س ٢١ .

إثبات الهداة : ١٨٣/٢ ح ٨٩٣ ، قطعة منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيّد نعمة اللّه الحسينىّ الحائرىّ .)

٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرحمن القرشىّ الحاكم قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن خالد بن الحسن المطوّعىّ البخارىّ قال : حدّثنا أبو بكر بن أبى داود ببغداد قال : حدّثنا علىّ بن حرب الملاّئىّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان معرفة بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٦/١ ح ١ ، وح ٢ بسند آخر ، و٢٢٧ ح ٤ ، و٢٨/٢ ح ١٧ ، والبرهان : ٢١٤/٤ ح ١٣ ، و١٥ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٤٣٨/١ ح ٦١٠ ، و٦١١ و٤٣٩ ح ٦١٣ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٦٤/٦٦ ح ١١ .

الخصال : ١٧٨ ح ٢٣٩ ، و١٧٩ ح ٢٤١ .

أسنى المطالب : ١٢٣ س ٧ .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ٨ .

كشف الغمّة : ٣٠٧/٢ س ٩ .

جامع الأخبار : ٣٦ س ٤ .

ينابيع المودّة : ١٢٣/٣ س ١٤ .

الصواعق المحرقة : ٢٠٥ س ١٦ .)

٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة ، المكرم لذرّيّتى ، والقاضى لهم حوائجهم ، والساعى فى أمورهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۴/۲ ح ۴ ، و۲۵۳/۱ ح ۲ ، بتفاوت وسند آخر . عنه وعن الأمالی ، البحار : ۲۲۰/۹۳ ح ۱۰ ، ووسائل الشيعة : ۳۳۴/۱۶ ح ۲۱۶۹۴ .
أمالی الطوسیّ : ۳۶۶ ح ۷۷۹ ، بتفاوت .
كشف الغمّة : ۲۹۲/۲ س ۴ .
بشارة المصطفی لشيعة المرتضی عليه السلام : ۳۶ س ۲ ، عنه البحار : ۴۹/۸ ح ۵۳ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۷۹ ح ۲ ، بتفاوت ، عنه البحار : ۲۲۵/۹۳ ح ۲۴ .
ينابيع المودّة : ۱۱۵/۲ ح ۳۲۵ ، و۳۸۰ ح ۷۹ .)

۸۸ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : تحشر ابنتی فاطمة يوم القيامة ، ومعها ثياب مصبوغة بالدم ، فتعلّق بقائمة من قوائم العرش فتقول : يا عدل ! احكم بينی وبين قاتل ولدی .
قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : فيحكم اللّه تعالی لابنتی وربّ الكعبة ، وإنّ اللّه عزّوجلّ يغضب بغضب فاطمة ، ويرضی لرضاها .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶/۲ ح ۶ ، و۴۶ ح ۱۷۶ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ۲۲۰/۴۳ ح ۳ ، و۱۹ ح ۴ ، قطعة منه .
كشف الغمّة : ۲۶۹/۲ س ۴ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۹ ح ۲۱ ، بتفاوت ، و۹۰ ح ۲۳ ، قطعة منه .
ينابيع المودّة : ۳۲۳/۲ ح ۹۳۵ ، مرفوعاً عن علیّ عليه السلام ، بتفاوت .
بشارة المصطفی لشيعة المرتضی عليه السلام : ۲۰۸ س ۱۴ .
مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمیّ : ۹۰ ح ۳ .)

۸۹ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسری بی إلی السماء أخذ جبرئيل بيدی وأقعدنی علی درنوک من درانيک الجنّة ، ثمّ ناولنی سفرجلة ، فأنا أُقبّلها ، إذا انفلقت (الدرنوک : البِساط . لسان العرب : ۴۲۶/۱۰ .)
(فی سائر الكتب : أقلّبها .)
فخرجت منها جارية حوراء ، لم أر أحسن منها .
فقالت : السلام عليک يا محمّد ! فقلت : من أنت ؟
قالت : أنا الراضية المرضيّة ، خلقنی الجبّار من ثلاثة أصناف : أسفلی من مسک ، ووسطی من كافور ، وأعلای من عنبر ، وعجننی من ماء الحيوان ، وقال لی الجبّار : كونی ، فكنت ، خلقنی لأخيک وابن عمّک ، علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶/۲ ح ۷ . عنه نور الثقلين : ۱۲۲/۳ ح ۲۸ ، ومدينة المعاجز : ۳۷۹/۱ س ۹ ، مثله . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۲۹/۳۹ ضمن ح ۴ مثله ، و۱۷۸/۶۳ ح ۴۱ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۶ ح ۳۰ .
أمالی الصدوق : ۱۵۴ ، المجلس ۳۴ ، ح ۱۲ ، بإساده عن أبی سعيد الخدریّ عن رسول اللّه صلی الله وعليه وآله وسلم .
كشف الغمّة : ۱۳۸/۱ ، س ۱۲ ، عن الزمخشریّ ، عن كتاب ربيع الأبرار ، عن علیّ عليه السلام ، رفعه إلی النبیّ صلی الله وعليه وآله وسلم .

نوادر المعجزات : ۷۵ ح ۳۹ .

جامع الأخبار : ۱۷۲ س ۲۴ .

المناقب للخوارزميّ : ۲۹۵ ح ۲۸۸ .

ينابيع المودّة : ۴۰۹/۱ ح ۲ ، و۱۷۹/۲ ح ۵۱۴ ، بتفاوت .

مدينة المعاجز : ۳۷۷/۱ ح ۲۴۴ .)

۹۰ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد ريحانة ، وريحانتاى الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷/۲ ح ۸ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۶۴/۴۳ ح ۱۳ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۲ ح ۲۴ .

المناقب لابن شهر : ۳۸۳/۳ س ۹ . عنه البحار : ۲۸۱/۴۳ ح ۴۹ .

إحقاق الحقّ : ۶۲۱/۱۰

كنز العمّال : ۶۶۷/۱۳ ، رقم ۳۷۶۹۹ .)

۹۱ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّك قسيم الجنّة والنار ، وإنّك لتقرع باب الجنّة وتدخلها بلا حساب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷/۲ ح ۹ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۹۳/۳۹ ح ۲ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۱۵ ح ۷۵ .

المناقب للخوارزمى : ۲۹۴ ح ۲۸۱ .

الصواعق المحرقة : ۱۲۶ ب ۹ ، الفصل الثانى س ۲۱ . .

الأربعون حديثاً للخزاعىّ النيسابورىّ ضمن نوادر المعجزات : ۱۳ ح ۱۰ .)

۹۲ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل أهل بيتى فيكم كمثل سفينة نوح ، من ركبها نجا ، ومن تخلّف عنها زجّ فى النار .

(فى بعض المصادر : زخّ ، وكلاهما بمعنى واحد .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷/۲ ح ۱۰ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۲۲/۲۳ ح ۴۵ ، ونور الثقلين : ۳۶۰/۲ ح ۹۹ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۱۶ ح ۷۷ . عنه إثبات الهداة : ۶۱۲/۱ ح ۶۲۱ .)

۹۳ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى ملك فقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يقرؤك السلام ويقول لك : قد زوّجت فاطمة من علىّ فزوّجها منه ، وقد أمرت شجرة طوبى أن تحمل الدرّ والياقوت والمرجان ، وإنّ أهل السماء قد فرحوا بذلك ، وسيولد منهما ولدان سيّدا شباب أهل الجنّة ، وبهما تتزيّن أهل الجنّة ، فأبشر يا محمّد ! فإنّك خير الأوّلين والآخرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷/۲ ح ۱۲ . عنه البرهان : ۲۹۵/۲ ح ۲۶ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۰۵/۴۳ ح ۱۷ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۷۲ ح ۱۰۸ ، بتفاوت .

كشف الغمّة : ۳۵۳/۱ ، س ۷ ، عن ابن عبّاس .

المناقب للخوارزمى : ۳۴۲ ح ۳۶۳ .

الجواهر السنيّة : ٢٢٧ س ١٩ .
روضة الواعظين : ١٦٣ س ٦ ، مرسلاً عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم .
ينابيع المودّة : ١٢٦/٢ ح ٣٦٢ .
مقتل الحسين عليه السلام للخوارزميّ : ١٠٦ ح ٣٦ .)
٩٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستّة من المروّة : ثلاثة منها فى الحضر ، وثلاثة منها فى السفر ، فأمّا التى فى الحضر فتلاوة كتاب اللّه عزّوجلّ ، وعمارة مساجد اللّه ، واتّخاذ الإخوان فى اللّه ، وأمّا التى فى السفر فبذل الزاد ، وحسن الخلق ، والمزاح فى غير المعاصى .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٣ . عنه البحار : ١٩٦/٨٩ ح ١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٢٧٥/٧١ ح ١ ، و١/٨١ ح ٦٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٦/١١ ح ١٥١٩٧ .
الخصال : ٣٢٤ ح ١١ . عنه البحار : ٢٦٦/٧٣ ح ٢ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٢ ح ٤٨ ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والخصال ، البحار : ٣١١/٧٣ ح ٢ .)
٩٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : النجوم أمان لأهل السماء ، وأهل بيتى أمان لأُمّتى .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧/٢ ح ١٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٠٩/٢٧ ح ٤ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١٠ ح ٦٧ .)
٩٦ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أختنوا أولادكم يوم السابع ، فإنّه أطهر وأسرع لنبات اللحم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨/٢ ح ١٩ . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ١٩ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٩/٢١ ح ٢٧٥٢٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٢ ح ٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ٢٠ .
لسان الميزان : ١٣/٣ ضمن رقم ٣٢٧١ .)
٩٧ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل الأعمال عند اللّه عزّوجلّ ، إيمان لا شكّ فيه ، وغزو لاغلول فيه ، وحجّ مبرور .
(غلَّ غَلولاً : خان . وخصّ بعضهم به الخيانة فى الفى ء والمغنم . لسان العرب : ٤٩٩/١١ .)
وأوّل من يدخل الجنّة شهيد ، وعبد مملوك أحسن عبادة ربّه ، ونصح لسيّده ، ورجل عفيف متعفّف ذو عيال .
وأوّل من يدخل النار أمير متسلّط لم يعدل ، وذو ثروة من المال لم يعط المال حقّه ، وفقير فخور .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨/٢ ح ٢٠ . قِطَعٌ منه فى البحار : ١٢٦/٦٩ ح ٨ ، و٢٩٠/٧٠ ح ١٠ ، و١٤٤/٧١ ح ٢ ، و٣٤١/٧٢ ح ٢٢ ، و١٣/٩٣ ح ٢٢ ، و١٦/٩٦ ح ٥٦ ، و١١/٩٧ ح ٢١ ، ومستدرك الوسائل : ٤٨٦/١٥ ح ١٨٩٤١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٣ ح ٨ ، بتفاوت . عنه وعن الأمالى ، والعيون ، البحار : ٢٧٢/٦٨ ح ١٧ ، قطعة منه .
أمالى المفيد : ٩٩ ح ١ ، بحذف الذيل مع تفاوت يسير . عنه مستدرك الوسائل : ٢٠/١١ ح ١٢٣٢١ .)
٩٨ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يزال الشيطان ذعراً من المؤمن ماحافظ على (الذعر : الخوف . القاموس المحيط : ٥٠/٢ .)
الصلوات الخمس ، فإذا ضيّعهنّ تجرّأ عليه ، وأوقعه فى العظايم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۸/۲ ح ۲۱ . عنه البحار : ۱۳/۸۰ ح ۲۲ ، ووسائل الشيعة : ۱۱۲/۴ ح ۴۶۴۸ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۴ ح ۹ . عنه وسائل الشيعة : ۴۳۲/۶ ح ۸۳۶۵ .)
۹۹ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أدّى فريضة فله عند اللّه دعوة مستجابة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۸/۲ ح ۲۲ . عنه وسائل الشيعة : ۴۳۲/۶ س ۳ مثله ، والبحار : ۲۰۷/۷۹ ح ۱۳ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۴ ح ۱۰ . عنه وسائل الشيعة : ۴۳۳/۶ ح ۸۳۶۶ . عنه وعن العيون ، والطوسىّ ، البحار : ۳۲۱/۸۲ ح ۷ .
أمالى المفيد : ۱۱۷ ح ۱ . عنه البحار : ۳۴۴/۹۰ ح ۸ .
أمالى الطوسىّ : ۵۹۶ ح ۱۲۳۸ . عنه وسائل الشيعة : ۴۳۲/۶ ح ۸۳۶۲ .
لسان الميزان : ۱۳/۳ ضمن رقم ۳۲۷۱ .
المجروحين لابن حِبّان : ۱۰۷/۲ س ۲ .
تهذيب التهذيب : ۳۴۰/۷ س ۱ .)

۶)

۱۰۰ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : العلم خزائن ، ومفاتيحه السؤال ، فاسألوا يرحمكم اللّه ، (فى الصحيفة : للعلم .)
فإنّه يؤجر فيه أربعة : السائل ، والمعلّم ، والمستمع ، والمجيب له .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۸/۲ ح ۲۳ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۹۷/۱ ح ۳ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۵ ح ۱۱ ، بتفاوت .
البحار : ۳۶۸/۱۰ ح ۱۲ .
لسان الميزان : ۱۴/۳ ضمن رقم ۳۲۷۱ ، قطعة منه .
حلية الأولياء : ۱۹۲/۳ س ۱۱ ، بتفاوت .)
۱۰۱ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ يبغض رجلًا يُدخَل عليه فى بيته ولايقاتل .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۸/۲ ح ۲۴ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۹۶/۷۶ ح ۸ ، ووسائل الشيعة : ۱۲۳/۱۵ ح ۲۰۱۲۴ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۸۶ ح ۱۴ . عنه مستدرك الوسائل : ۹۹/۱۱ ح ۱۲۵۱۹ .
البحار : ۳۶۸/۱۰ ح ۱۳ ، بتفاوت .)
۱۰۲ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تزال أُمّتى بخير ما تحابّوا وتهادوا ، وأدّوا الأمانة ، واجتنبوا الحرام ، ووقّروا الضيف ، وأقاموا الصلاة ، وآتوا الزكوة ، فإذا لم يفعلوا ذلك ابتلوا بالقحط والسنين .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۹/۲ ح ۲۵ . عنه البحار : ۲۰۶/۶۸ ح ۱۱ ، و۳۵۲/۷۰ ح ۵۲ ، و۳۹۲/۷۱ ح ۱۰ ، و۱۱۵/۷۲ ح ۷ ، و۲۰۷/۷۹ ح ۱۴ ، و۱۴/۹۳ ح ۲۳ ، ووسائل الشيعة : ۲۵۴/۱۵ ح ۲۰۴۳۴ ، و۳۱۸/۲۴ س ۹ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٥ ح ١٢ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٣٩٤/٦٦ ح ٧٦ ، ومستدرك الوسائل : ٢٥٨/١٦ ح ١٩٧٩٥ .

جامع الأخبار : ١٣٦ س ٣ . عنه البحار : ٤٦٠/٧٢ ح ١٤ .)

١٠٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس منّا من غشّ مسلماً أو ضرّه ، أو ماكره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨٣/١٧ ح ٢٢٥٣٠٦ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٢٨٥/٧٢ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٦ ح ١٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٨٢/٩ ح ١٠٢٧٣ ، و٢٠١/١٣ ح ١٥١٠١ .

البحار : ٣٦٧/١٠ ح ٤ ، نقلاً عن خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .)

١٠٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثلاثة أخافهنّ على أُمّتى من بعدى : الضلالة بعد المعرفة ، ومضلّات الفتن ، وشهوة البطن والفرج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٨ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٢٧٢/٦٨ ح ١٦ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٥ ، نقلاًعن خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .

أمالي الطوسيّ : ١٥٧ ح ٢٦٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٤٥١/٢٢ ح ٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٧ ح ١٧ .

أمالي المفيد : ١١٨ ح ١ . عنه البحار : ١٩٦/٦٩ ح ٢٢ ، ومستدرك الوسائل : ٢٧٦/١١ ح ١٢٩٩٥ .)

١٠٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللّهمّ ارحم خلفائى ، ثلاث مرّات . قيل له : ومن (فى الصحيفة : قيل له : يا نبيّ اللّه ، وفى بعض الكتب : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .) خلفاؤك ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذين يأتون من بعدى ، ويروون أحاديثى وسنّتى ، فيعلّمونها الناس من بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٤ . عنه وسائل الشيعة : ٩٢/٢٧ ح ٣٣٢٩٨ . عنه وعن الصحيفة والعوالى ، البحار : ١٤٤/٢ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١٥ ح ٧٤ ، بتفاوت . عنه وعن العوالى ، مستدرك الوسائل : ٢٨٧/١٧ ح ٢١٣٦٥ .

عوالى اللئالىّ : ٦٤/٤ ح ١٩ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

منية المريد : ١٩٢ س ١٨ ، نحو العوالى .)

١٠٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا سمّيتم الولد محمّداً فأكرموا ، وأوسعوا له فى المجالس ، ولا تقبّحوا له وجهاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٢٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢٨/١٠١ ح ٨ ، و٩ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٨ ح ١٨ . وسائل الشيعة : ٣٩٤/٢١ ح ٢٧٣٩٠ .

مجمع البيان : ٥١٤/١ س ١٥ .)

١٠٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مامن قوم كانت لهم مشورة فحضر معهم من اسمه محمّد وأحمد ، فأدخلوه فى مشورتهم إلّا خير لهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٠ . عنه البحار : ١٢٨/١٠١ ح ١٠ ، و٢٥٤/٨٨ ح ۶ ، بتفاوت .
مكارم الأخلاق : ٢١١ س ٣ . عنه البحار : ٩٢/١٠١ ح ٢١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٨ ح ١٩ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ٣٩۴/٢١ ح ٢٧٣٩١ ، والبحار : ١٢٩/١٠١ ح ١١ ، مثله . عنه وعن العيون ، البحار : ٩٨/٧٢ ح ٧ .)

١٠٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مامن مائدة وضعت وحضر عليها من اسمه أحمد أو محمّد ، إلّا قدّس ذلك المنزل فى كلّ يوم مرّتين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣١ . عنه البحار : ١٢٩/١٠١ ح ١٢ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٨ ح ٢٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٢٨/١۶ ح ٢٠٠۵٠ ، والبحار : ١٢٩/١٠١ ح ١٣ ، مثله . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٩۴/٢١ ح ٢٧٣٩٢ .)

١٠٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّا أهل بيت لا تحلّ لنا الصدقة ، وقد أمرنا بإسباغ الطهور ، وأن لا نُنزِىَ حماراً على عتيقه .

(قال ابن الأثير : فى حديث علىّ (أُمرنا أن لاننزى الحمر على الخيل) أى نحملها عليها للنسل . النهاية : ۴۴/۵ .)
(قال ابن الأثير : العاتق : الشابّة ، أوّل ماتدرك ، وقيل : هى التى لم تبن من والديها ، ولم تتزوّج وقد أدركت وشبّت . النهاية : ١٧٨/٣ ، « عتق » .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٢ . عنه البحار : ٣٠٣/٧٧ ح ۶ ، و۵٩/١٠٠ ح ٢ ، و٧۴/٩٣ ح ٨ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ۴٨٨/١ ح ١٢٩١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٣ ح ٢۶ . عنه البحار : ٣۶۵/١۶ ح ٧١ ، و۵٠/٢٧ ح ١ ، و٢٢۵/۶١ ح ١١ ، و٢٧٠/٧٧ ح ٢۴ ، ووسائل الشيعة : ٢٧٠/٩ ح ١١٩٩٧ ، ومستدرك الوسائل : ٣٣۴/١ ح ٧۶۶ ، و١٨۶/١٣ ح ١۵٠۵٣ .
كشف الغمّة : ۴٧/١ س ٧ .)

١١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل المؤمن عند اللّه عزّوجلّ كمثل ملك مقرّب ، وإنّ المؤمن عند اللّه أعظم من ذلك ، وليس شى ء أحبّ إلى اللّه من مؤمن تائب ، أو مؤمنة تائبة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩/٢ ح ٣٣ . عنه ، وسائل الشيعة : ٧۵/١۶ ح ٢١٠٢١ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٢١/۶ ح ١۵ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩۴ ح ٢٧ . عنه البحار : ٢٩٩/۵٧ ح ۶ ، ومستدرك الوسائل : ١٢۵/١٢ ح ١٣۶٩۵ .
مشكاة الأنوار : ٧٨ س ١۵ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : ٧٢/۶۴ ح ۴١ .
البحار : ٣۶٧/١٠ ح ۶ ، عن نسخة قديمة عنده .
جامع الأخبار : ٨۵ س ۴ ، مرسلاً بتفاوت .)

١١١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من عامل الناس فلم يظلمهم ، وحدّثهم فلم يكذبهم ، ووعدهم فلم يخلفهم ، فهو ممّن كملت مروّته ، وظهرت عدالته ، ووجبت أُخوّته ، وحرمت غيبته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣۴ . عنه نور الثقلين : ٩٣/۵ ح ٧٠ . عنه وعن الخصال وصحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ١/۶٧ ح ١ ، و٩٢/٧٢ ح ۴ ، و٢۵٢ ح ٢۶ .

الخصال : ٢٠٨ ح ٢٨ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٣٩٦/٢٧ ح ٣٤٠٤٦ ، والبحار : ٣٥/٨٥ س ٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٧ ح ٣١ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٢٧٩/١٢ س ٥ و٦ .

مستدرك الوسائل : ٤٤٠/١٧ ح ٢١٨٠٨ ، عن كتاب الأربعين لابن زهرة .)

١١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى ملك فقال : يا محمّد ! إنّ ربّك عزّوجلّ يقرئك السلام ويقول : إن شئت جعلت لك بطحاء مكّة ذهباً .

قال : فرفع رأسه إلى السماء وقال : يا ربّ ! أشبع يوماً فأحمدك ، وأجوع يوماً فأسألك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٦ . عنه البحار : ٦٤/٦٩ ح ١٣ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام والأمالى ، البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٢ .

أمالى المفيد : ١٢٤ ح ١ . عنه حلية الأبرار : ٢٢٠/١ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١٦ ح ٧٦ .

جامع الأخبار : ١٠٨ س ١٤ ، مرسلاً وبتفاوت .)

١١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعلىّ ! إذا كان يوم القيامة كنت أنت وولدك على خيل بُلْق ، متوّجين بالدرّ والياقوت ، فيأمر اللّه بكم إلى الجنّة ، والناس ينظرون .

(بَلِق الفرس بلقاً : كان فيه سواد وبياض . المعجم الوسيط : ٧٠ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٧ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ح ٥١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٢١ ح ٧٨ . عنه البحار : ٣٣٠/٧ ح ٧ .

ينابيع المودّة : ٣٥٦/٢ ح ١٨ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : ١٥٩ ح ٥٨ .)

١١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة نوديت من بطنان العرش : يا محمّد ! نعم الأب أبوك إبراهيم الخليل ، ونعم الأخ أخوك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٩ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٣٣ ح ٨٣ . عنه البحار : ٣٣٠/٧ ح ٨ .

كشف الغمّة : ٣٧٦/١ س ٧ . عنه البحار : ٣٤٥/٣٧ ح ٢٠ .

كفاية الطالب : ١٨٤ س ١٣ .

المناقب للخوارزمى : ٢٩٤ ح ٢٨٢ . عنه الجواهر السنيّة : ٢٢٩ س ١١ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤٣٧ ح ٦٧٠ ، عن مناقب ابن المغازلى .)

١١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كأنّى قد دعيت فأجبت ، وإنّى تارك فيكم الثقلين : أحدهما أكبر من الآخر ، كتاب اللّه حبل ممدود من السماء إلى الأرض ، وعترتى أهل بيتى ، فانظروا كيف تخلفوننى فيهما .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٤٠ . عنه البحار : ١٣/٨٩ ح ٢ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ١٤٤/٢٣ ح ١٠١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٣٥ ح ٨٤ . عنه إثبات الهداة : ٦١٢/١ ح ٦٢٢ ، مختصراً .

البحار : ۳۶۹/۱۰ ح ۱۸ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .)
۱۱۶ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فى الجنّة لا محالة ، وإيّاكم وسوء الخلق ، فإنّ سوء الخلق فى النار لا محالة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱/۲ ح ۴۱ . عنه وسائل الشيعة : ۲۸/۱۶ ح ۲۰۸۸۱ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ۳۸۶/۸۶ ح ۳۱ ، ووسائل الشيعة : ۱۵۲/۱۲ ح ۱۵۹۲۰ .
جامع الأخبار : ۱۰۷ س ۴ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۰ ح ۸۶ ، بتفاوت يسير .
البحار : ۳۶۹/۱۰ ح ۱۹ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .
مجمع البيان : ۳۳۳/۵ س ۲۰ ، عنه البحار : ۳۸۳/۶۸ س ۲ .
روضة الواعظين : ۴۱۴ س ۱۰ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
مشكاة الأنوار : ۲۲۳ س ۱۲ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
۱۱۷ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال حين يدخل السوق : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، وحده لا شريك له ، له الملك ، وله الحمد ، يحيى ويميت ، وهو حيّ لا يموت ، بيده الخير ، وهو على كلّ شى ء قدير » أُعطِى من الأجر ، عدد ما خلق اللّه إلى يوم القيامة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱/۲ ح ۴۲ . عنه البحار : ۱۷۲/۷۳ ح ۲ ، و۹۷/۱۰۰ ح ۲۶ ، ووسائل الشيعة : ۴۰۹/۱۷ ح ۲۲۸۵۹ .
البحار : ۳۶۹/۱۰ ح ۲۱ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۰ ح ۸۷ . عنه البحار : ۹۷/۱۰۰ ح ۲۷ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ۲۶۶/۱۳ ح ۱۵۳۱۱ .)
۱۱۸ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ للّه عزّوجلّ عموداً من ياقوت أحمر ، رأسه تحت العرش ، وأسفله على ظهر الحوت فى الأرض السابعة السفلى ، فإذا قال العبد : لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، اهتزّ العرش ، وتحرّك العمود ، وتحرّك الحوت ، فيقول اللّه عزّوجلّ : اسكن ياعرشى ! فيقول : يا ربّ ! كيف أسكن ، وأنت لم تغفر لقائلها ؟ فيقول اللّه تبارك وتعالى : اشهدوا سكّان سماواتى ، أنّى قد غفرت لقائلها .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱/۲ ح ۴۳ . عنه نور الثقلين : ۴۰/۵ ح ۵۳ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ۱۹۳/۹۰ ح ۶ ، ووسائل الشيعة : ۲۱۳/۷ ح ۹۱۴۵ .
التوحيد : ۲۳ ح ۲۰ .
الجواهر السنيّة : ۱۲۵ س ۲ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۱ ح ۸۸ .
مكارم الأخلاق : ۲۹۶ س ۲۱ .)
۱۲۰ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتضيّعوا صلاتكم ، فإنّ من ضيّع صلاته حُشر مع قارون وهامان ، وكان حقّاً على اللّه ، أن يدخله النار مع المنافقين ، فالويل لمن لم يحافظ على صلاته ، وأداء سنّة نبيّه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱/۲ ح ۴۶ . عنه وسائل الشيعة : ۳۰/۴ ح ۴۴۳۱ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ،

البحار : ۱۴/۸۰ ح ۲۳ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۲ ح ۹۱ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ۲۸/۳ ح ۲۹۳۳ .
جامع الأخبار : ۷۴ س ۳ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم ، بإختصار . عنه البحار : ۲۰۲/۷۹ ح ۲ .)
۱۲۱ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى (عليه السلام) سأل ربّه عزّوجلّ فقال : يا ربّ ! اجعلنى من أُمّة محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم)
فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : يا موسى ! إنّك لا تصل إلى ذلك .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱/۲ ح ۴۷ . عنه البحار : ۳۴۴/۱۳ ح ۲۷ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ۳۵۴/۱۶ ح ۳۹ ، و۲۶۸/۲۶ ح ۳ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۲ ح ۹۲ .
الجواهر السنيّة : ۵۶ س ۱۹ .
مقتل الحسين عليه السلام للخوارزميّ : ۳۴ ح ۱۵ .)
۱۲۲ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء ، رأيت فى السماء الثالثة رجلاً قاعداً ، رِجلٌ له فى المشرق ، ورِجلٌ له فى المغرب ، وبيده لوح ينظر فيه ، ويحرّك رأسه ، فقلت : يا جيرئيل ! من هذا ؟ قال : هذا ملك الموت .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۲/۲ ح ۴۸ . عنه البحار : ۱۴۱/۶ ح ۳ ، و۳۵۳/۱۸ ح ۶۴ ، ونور الثقلين : ۱۲۲/۳ ح ۲۹ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۳ ح ۹۳ . عنه البحار : ۲۵۲/۵۶ ح ۱۲ .)

۷)

۱۲۳ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه سخّر لى البراق ، وهى دابّـة من دوابّ الجنّة ، ليست بالقصير ، ولابالطويل ، فلو أنّ اللّه تعالى أذن لها ، لجالت الدنيا والآخرة فى جرية واحدة ، وهى أحسن الدوابّ لوناً .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۲/۲ ح ۴۹ . عنه البحار : ۳۱۶/۱۸ ح ۲۹ ، وتفسير نور الثقلين : ۱۰۰/۳ ح ۱۳ ، والبرهان : ۴۰۴/۲ ح ۱ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۴ ح ۹۵ ، بتفاوت .)
۱۲۴ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة يقول اللّه عزّوجلّ لملك الموت : يا ملك الموت ! وعزّتى وجلالى ، وارتفاعى فى علوّى ، لأُذيقنّك طعم الموت ، كما أذقت عبادى
.
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۲/۲ ح ۵۰ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام وأمالى الطوسىّ ، البحار : ۳۲۸/۶ ح ۷ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۵۴ ح ۹۶ .
أمالى الطوسىّ : ۳۳۶ ح ۶۸۲ ، بسند آخر وبتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ۱۴۲/۶ ح ۴ و۵ .
الجواهر السنيّة : ۱۲۷ س ۱ .)
۱۲۵ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا نزلت هذه الآية (إِنَّكَ

مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ) ، قلت : يا ربّ ! أتموت الخلائق كلّهم ويبقى الأنبياء ؟
(الزمر : ٣٠/٣٩ .)
فنزلت (كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ) .
(العنكبوت : ٥٧/٢٩ .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥١ . عنه البحار : ١٧٥/٧٩ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ١٦٧/٤ ح ٨٧ ، و٤٨٦ ح ٤٨ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٣٢٨/٦ ح ٨ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧١ ح ٥ .)
١٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اختاروا الجنّة على النار ، ولا تبطلوا أعمالكم فتقذفوا فى النار منكبّين خالدين فيها أبداً .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٢ . عنه البحار : ١٢٠/٧٤ ح ١٨ ، ونور الثقلين : ٤٥/٥ ح ٨٤ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ١٧٤/٦٨ ح ٩ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٤ ح ٩٧ .)
١٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه أمرنى بحبّ أربعة : علىّ (عليه السلام) ، وسلمان ، وأباذر ، ومقداد بن الأسود .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٣ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٥ ح ١٠٠ .)
١٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما ينقلب جناح طائر فى الهواء إلّا وعندنا فيه علم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٤ . عنه البحار : ١٩/٢٦ ح ٤ .
البحار : ٣٦٩/١٠ ح ٢٣ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٦ ح ١٠١ .)
١٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة نادى منادٍ : يا معشر الخلائق ! غضّوا أبصاركم حتّى تجوز فاطمة بنت محمّد .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٢/٢ ح ٥٥ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٠/٤٣ ح ٤ .
كشف الغمّة : ٤٥٧/١ س ٤ ، عن ابن خالوية مرفوعاً ، بتفاوت . عنه البحار : ٥٢/٤٣ ضمن ح ٤٨ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٦ ح ١٠٢ . عنه البحار : ٢٢٠/٤٣ ح ٥ ، مثله .)
١٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة ، وأبوهما خير منهما .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٦ . عنه البحار : ٢٦٤/٤٣ ح ١٤ . عنه وعن صحيفة الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : ٩١/٣٩ س ١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٨ ح ١٠٣ .
المناقب للخوارزمى : ٢٩٤ ح ٢٨٣ .)

١٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة تجلّى اللّه عزّوجلّ لعبده المؤمن ، فيوقفه على ذنوبه ذنباً ذنباً ، ثمّ يغفر اللّه له ، لا ـ يطّلع اللّه على ذلك ملكاً مقرّباً ، ولا نبيّاً مرسلًا ، ويستر عليه مايكره أن يقف عليه أحد ، ثمّ يقول لسيّئاته : كونى حسنات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٧ . عنه البحار : ٢٦١/٦٦ س ١٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٨٧/٧ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٧٠ ح ١٠٤ ، بتفاوت .)

١٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من استذلّ مؤمناً ، أو حقّره لفقره ، أو قلّة ذات يده ، شهّره اللّه يوم القيامة ، ثمّ يفضحه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٨ ، و٧٠ ح ٣٢٦ ، مثله وبتفاوت . عنه البحار : ١٤٢/٧٢ ح ٤ ، و١٤٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٦/١٢ ح ١٦٢٧١ ، و٢٦٧ ح ١٦٢٧٢ ، مثله .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٧٠ ح ١٠٥ . عنه البحار : ٤٤/٦٩ ح ٥٢ .

روضة الواعظين : ٤٩٧ س ٢٠ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ١١١ س ٨ ، مرسلًا وبتفاوت .

مشكاة الأنوار : ١٢٨ س ٥ ، مرسلًا عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كان وما يكون إلى يوم القيامة مؤمن إلّا وله جار يؤذيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٣/٢ ح ٥٩ . عنه وسائل الشيعة : ١٢٤/١٢ ح ١٥٨٣٤ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٦/٦٤ ح ٣٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٣ ح ٩ . عنه البحار : ٤٤/٦٩ ضمن ح ٥٢ .

كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ١٤ .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٥٢ س ١٢ .

نور الأبصار : ٣١٤ س ٩ ، بتفاوت .)

١٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ غافر كلّ ذنب إلّا من أحدث ديناً ، أو (فى الصحيفة : إلّا من أخّر مَهراً .)

أغصب أجيراً أجره ، أو رجل باع حرّاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٣/٢ ح ٦٠ . عنه البحار : ٢١٩/٦٩ ح ١ ، و١٢٨/١٠٠ ح ٣ ، بتفاوت يسير ، و١٦٦ ح ٣ ، بتفاوت يسير ، ووسائل الشيعة : ٥٥/١٦ ح ٢٠٩٦٤ ، و١٠٨/١٩ ح ٢٤٢٥٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٧١ ح ١٠٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٨/١٣ ح ١٥٦٥٣ ، و٢٩/١٤ ح ١٦٠١٩ ، و٧٢/١٥ ح ١٧٥٧٣ ، والبحار : ١٢٩/١٠٠ ح ٧ ، و١٦٨ ح ١١ ، و٣٥٠ ح ١٨ .)

١٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ) ؛

(الإسراء : ٧١/١٧ .)

قال : يدعى كلّ قوم بإمام زمانهم ، وكتاب ربّهم ، وسنّة نبيّهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۳/۲ ح ۶۱ . عنه البحار : ۱۰/۸ ح ۲ ، وتفسير نور الثقلين : ۱۹۰/۳ ح ۳۲۶ ، بتفاوت ، وإثبات الهداة : ۱۰۱/۱ ح ۱۰۴ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ۳۵۲/۱ ح ۴۴۷ ، والبرهان : ۴۲۹/۲ ح ۵ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۶۴/۲۴ ح ۲۴ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۸ ح ۳۵ .

كشف الغمّة : ۲۶۹/۲ س ۱۰ . عنه إثبات الهداة : ۱۳۷/۱ ح ۲۶۸ .

مجمع البيان : ۴۳۰/۳ س ۱ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ۱۳۳/۱ ضمن ح ۲۴ ، والبحار : ۸/۸ س ۱۹ ، والبرهان : ۴۳۱/۲ ح ۲۵ .

المناقب لابن شهر : ۶۵/۳ س ۱۲ . عنه البرهان : ۴۳۱/۲ ح ۲۱ .

تأويل الآيات الظاهرة : ۲۷۶ س ۵ .

خصائص الوحى المبين : ۲۲۰ ح ۱۶۷ ، عن تفسير الثعلبىّ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ۴۱۳ ح ۶۰۶ ، عن تفسير الثعلبىّ .)

۱۳۶ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ المؤمن يعرف فى السماء كما يعرف الرجل أهله وولده ، وإنّه لأكرم على اللّه من ملك مقرّب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۳/۲ ح ۶۲ . عنه نور الثقلين : ۱۸۸/۳ ح ۳۱۳ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۸/۶۵ ح ۲۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۹ ح ۳۶ . عنه البحار : ۲۹۹/۵۷ ح ۷ .)

۱۳۷ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من بهت مؤمناً أو مؤمنة ، أو قال فيه ما ليس فيه ، أقامه اللّه يوم القيامة على تلّ من نار ، حتّى يخرج ممّا قاله فيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۳/۲ ح ۶۳ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۹۴/۷۲ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۲۸۷/۱۲ ح ۱۶۳۲۳ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۹ ح ۳۷ .

روضة الواعظين : ۵۱۶ س ۷ ، مرسلاً .)

۱۳۸ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرمت الجنّة على من ظلم أهل بيتى ، وعلى من قاتلهم ، وعلى المعين عليهم ، وعلى من سبّهم ، (أُوْلَٰٓئِكَ لَا خَلَٰقَ لَهُمْ فِى الْأَخِرَةِ وَلَايُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَايَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَٰمَةِ وَلَايُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَ لِيمٌ) .

(آل عمران : ۷۷/۳ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۴/۲ ح ۶۵ . عنه البحار : ۲۲۲/۲۷ ح ۱۰ ، ونور الثقلين : ۳۵۵/۱ ح ۱۹۶ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۹ ح ۳۹ .

أمالى الطوسىّ : ۱۶۴ ح ۲۷۲ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۰۲/۲۷ ح ۱ .

كشف الغمّة : ۳۸۹/۱ س ۱۶ ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهرة : ۱۱۹ س ۱۹ ، و۷۴۳ س ۴ ، مرسلاً وبتفاوت عن رسول ال لّه صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ۲۲۴/۲۴ ح ۱۴ ، و۲۲۵/۲۷ ح ۱۶ .

بناء المقالة الفاطميّة : ۳۹۲ س ۱ ، وزاد فيه بعد قوله : من ظلم أهل بيتى ، وآذانى فى عترتى ، ومن اصطنع صنيعة إلى أحد من

ولد عبد المطّلب ، ولم يجازه عليها ، فأنا أجازيه به غداً إذا لقينى فى القيامة .)

١٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ يحاسب كلّ خلق إلّا من أشرك باللّه ، فإنّه لا يحاسب يوم القيامة ويؤمر به إلى النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٦ . عنه نور الثقلين : ٤٨٩/١ ح ٢٩٣ ، و٤٩٧/٤ ح ١٠١ ، و٥٦٩/٥ ح ٣٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٥١/١ ح ٤٤٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٦٠/٧ ح ٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٠ ح ٤٠ .

جامع الأخبار : ١٧٦ س ٢ .)

١٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تسترضعوا الحمقاء ، ولا العمشاء ، فإنّ اللبن (العمش : ضعف رؤية العين مع سيلان دمعها فى أكثر أوقاتها . لسان العرب : ٣٢٠/٦ .)

يعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٧ . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٧/٢١ ح ٢٧٦٠٣ ، ونور الثقلين : ٢٢٨/١ ح ٨٩٠ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٠ ح ٤١ ، بتفاوت . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٤ ، مثله .)

١٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذى يسقط من المائدة مهور حور العين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٨ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٣٣/٦٣ ح ٢٠ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٠/٢٤ ح ٣٠٨٣٣ .

مكارم الأخلاق : ١٣٢ س ١٩ ، مرسلاً .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠١ ح ٤٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٩١/١٦ ح ١٩٩٢١ ، ونور الثقلين : ٦٣٢/٤ ح ٥٠ .

الدعوات : ١٣٩ ح ٣٤٤ مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس للصبىّ لبن خير من لبن أُمّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٦٩ . عنه البحار : ٣٢٣/١٠٠ ح ١٥ ، ونور الثقلين : ٢٢٨/١ ح ٨٩١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠١ ح ٤٢ . عنه مستدرك الوسائل : ١٥٦/١٥ ح ١٧٨٤٣ ، والبحار : ٣٢٤/١٠٠ ح ١٦ مثله . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ٤٦٨/٢١ ح ٢٧٦٠٤ .)

١٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حسن فقهه فله حسنة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٠ . عنه البحار : ١٥/٢ ح ٣٢ .)

١٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا أكلتم الثريد فكلوا من جوانبه ، فإنّ الذروة فيها البركة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧١ . عنه البحار : ٤١٥/٦٣ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٦٧/٢٤ ح ٣٠٧٩٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٧٩/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠١ ح ٤٦ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨٣/١٦ ح ١٩٨٩٢ .

الدعوات : ١٤١ ح ٣٥٥ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٤٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم الإدام الخلّ ، لا يفتقر أهل بيت عندهم الخلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٣٦ ، و ٩٠ ح ٣١٢٧٩ ، والبحار : ٣٠٥/٦٣ ح ٢٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠١ ح ٤٥ . عنه البحار : ٣٠٥/٦٣ س ١٦ ، ومستدرك الوسائل : ٣٦٣/١٦ ح ٢٠١٨٢ .)

١٤٦ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللّهمّ بارك لأُمّتى فى بكورها ، يوم سبتها وخميسها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ ح ١٥٠١٣ ، بتفاوت ، ومستدرك الوسائل : ١١٦/٨ ح ٩٢٠٢ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٧/٥٦ ح ٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٣ ح ٤٩ . عنه مستدرك الوسائل : ٥٩/١٣ ح ١٤٧٤٦ .

الخصال : ٣٩٤ ح ٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ ح ١٥٠١١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٤١/١٠٠ ح ١ . عنه وعن العيون والصحيفة ، البحار : ٣٥/٥٦ ح ٣ .)

١٤٧ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادّهنوا بالبنفسج ، فإنّها بارد فى الصيف ، وحارّ فى الشتاء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٤/٢ ح ٧٤ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٢/٢ ح ١٨١٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٣ ح ٥١ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٢٩/١ ح ١٠٧٩ .

طبّ النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم : ٢٤ س ١٦ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٩٤/٥٩ س ١٢ .

الدعوات : ١٥٦ ح ٤٢٥ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٠ .

تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٢١ .)

٨)

١٤٨ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : التوحيد نصف الدين ، واستنزلوا الرزق بالصدقة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٤ ، والبحار : ٣٩٢/٧١ ح ١١ ، وفيه : التودّد نصف الدين . ونور الثقلين : ٣٩/٥ ح ٥١ ، قطعة منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : ١٢١/٩٣ ح ٢٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٤ ح ٥٢ ، وفيه : فاستنزلوا الرزق من قِبل اللّه بالصدقة . عنه البحار : ٣١٦/٧٣ ح ٥ .

التوحيد : ٦٨ ح ٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٧ ، والبحار : ٢٤٠/٣ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٥٦٥/٤ ح ٣٩ ، قطعة منه ، و١٢٦/٥ ح ٣٧ .

جامع الأخبار : ٥ س ٢٤ ، قطعة منه مرسلاً .)

١٤٩ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اصطنع الخير إلى من هو أهله ، وإلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٦ ، و٦٨ ح ٣١٧ بتفاوت . عنه نور الثقلين : ٥٢١/٣ ح ٢٢٣ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٥ ، و٢١٥٨٧ ، والبحار : ٤٠٩/٧١ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٤ ح ٥٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٤٧/١٢ ح ١٤٢٥٤ .)

١٥٠ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأس العقل بعد الإيمان باللّه التودّد إلى الناس ، واصطناع الخير إلى كلّ برّ وفاجر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٧ . عنه البحار : ٣٩٢/٧١ ح ١٢ ، ونور الثقلين : ٥٢١/٣ ح ٢٢٤ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٦ ، والبحار : ٤٠٩/٧١ ح ١٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٥ ح ٥٤ .

مستدرك الوسائل : ٣٥٣/٨ ح ٩٦٤٣ ، عن الأربعين لابن زهرة .)

١٥١ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيّد طعام أهل الدنيا والآخرة اللحم ، ثمّ الأرزّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٧٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٣٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٥ ، و٢٦٠ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٦ ح ٥٦ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٦/١٦ ح ٢٠٢٣٧ .

مكارم الأخلاق : ١٤٥ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : ٢٦٢/٦٣ ضمن ح ٧ .)

١٥٢ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا الرمّان ، فليست منه حبّة تقع فى المعدة إلّا أنارت القلب ، وأخرجت الشيطان أربعين يوماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٤٠ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٥٤/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٦ ح ٥٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٥/١٦ ح ٢٠٣٠١ ، مثله .

الدعوات : ١٥٧ ح ٤٢٨ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩/١٦ ح ٢٠٣٠٠ .)

١٥٣ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت ، فإنّه يكشف المرّة ، ويذهب البلغم ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالضنا ، ويحسّن الخلق ، ويطيب النفس ، ويذهب بالغمّ .

(فى بعض الكتب : بالأعياء .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٣/٢٥ ح ٣١٠٤١ ، و٣١٠٤٢ ، وفيه [الزبيب] بدل [الزيت] ، والبحار : ١٥١/٦٣ ح ٢ ، مثله . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٧٩/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٧ ح ٥٨ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٥/١٦ ح ٢٠١٩١ .

الخصال : ٣٤٣ ح ٩ ، بسند آخر بتفاوت ، وفيه : [الزبيب] بدل [الزيت] . عنه وسائل الشيعة : ١٥٢/٢٥ ح ٣١٤٨٦ . عنه البحار : ١٥١/٦٣ ح ١ .

مكارم الأخلاق : ١٨٠ س ١٧ ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٥/١٦ ، ح ٢٠١٩٣ .)

١٥٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا العنب حبّة حبّة ، فإنّه أهنأ وأمرأ .

(أمرأ الطعام : نفعه . المعجم الوسيط : ٨٦٠ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٤٧/٦٣ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٧ ح ٥٩ . عنه مستدرك الوسائل : ٣١٢/١٦ ح ١٩٩٨٧ .

مكارم الأخلاق : ١٦٤ س ١٦ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٨٨ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٥٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن يكن فى شى ء شفاء ، ففى شَرِطَة حجّام ، أو شربة عسل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٥/٢ ح ٨٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٤ ، والبحار : ١١٦/٥٩ ح ٢٥ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٩٠/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٧ ح ٦٠ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٨/١٦ ح ٢٠٢٠٧ .

مكارم الأخلاق : ١٥٦ س ٥ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٠ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٥٦ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تردّوا شربة العسل على من أتاكم بها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٥ ، والبحار : ٢٩٠/٦٣ ضمن ح ٣ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٨ ح ٦١ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٨/١٦ ح ٢٠٢٠٦ .)

١٥٧ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا طبختم ، فأكثروا القرع ، فإنّه يسلّ قلب الحزين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٦ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٥/٦٣ ح ٢ .

مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٨ ح ٦٢ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٤٢٥/١٦ ح ٢٠٤٣٠ .

الدعوات : ١٤٨ ح ٣٩٠ مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٥٨ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل أعمال أُمّتى انتظار فرج اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٧ . عنه البحار : ١٢٢/٥٢ ح ٢ ، والوافى : ٤٤١/٢ س ١٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٨ ح ٦٣ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٦٤٤/٢ ح ٣ . عنه البحار : ١٢٨/٥٢ ح ٢١ .

الفرج بعد الشدّة : ١١١/١ ضمن رقم ٢٠ .)

١٥٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ضعفت عن الصلاة والجماع ، فنزلت عليّ قدر من السماء فأكلت ، فزاد فى قوّتى قوّة أربعين رجلًا فى البطش والجماع ، وهو الهريس .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٨ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٨ ، والبحار : ٨٧/٦٣ ح ۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٩ ح ۶۴ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٢۴/١۶ ح ٢٧ .)

١۶٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس شى ء أبغض إلى اللّه من بطن ملآن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣۶/٢ ح ٨٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢۴/٢٥ ح ٣١٠۴٩ ، ونور الثقلين : ٢٠/٢ ح ٧١ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٣٣/۶٣ ح ١۴ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٩ ح ۶۶ . عنه وعن العيون ، مستدرك الوسائل : ٢١٢/١۶ ح ١٩۶٢٩ .)

١۶١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! من كرامة المؤمن على اللّه ، أنّه لم يجعل لأجله وقتاً حتّى يهمّ ببائقة ، فإذا همّ ببائقة ، قبضه إليه .

(البائقة : الداهية ، والشرّ . المعجم الوسيط : ٧٧ .)

قال : وقال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : تجنّبوا البوائق ، يمدّ لكم فى الأعمار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣۶/٢ ح ٩٠ . عنه البحار : ١٩/۶٥ ح ٢٨ ، ونور الثقلين : ٣٥۶/۴ ح ٥٥ ، قطعة منه ، و٥٨٢ ح ١٠٢ ، قطعة منه . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٥٢/٧٠ ح ٥٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١٣ ح ٧٠ ، بتفاوت .

قطعة منه فى (ما رواه عن الإمام الصادق عليه السلام .)

١۶٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا لم يستطع الرجل أن يصلّى قائماً ، فليصلّ جالساً ، فإن لم يقدر أن يصلّى جالساً ، فليصلّ مستلقياً ، ناصباً رجليه بحيال القبلة ، يؤمى إيماءً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣۶/٢ ح ٩١ ، و۶٨ ح ٣١۶ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٣۴/٨۴ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ۴٨۶/٥ ح ٧١٣٠ ، وح ٧١٣١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١۴ ح ٧١ .)

١۶٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الجمعة صبراً واحتساباً ، أعطى ثواب صيام عشرة أيّام غزّ زهر ، لاتشاكل أيّام الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣۶/٢ ح ٩٢ . عنه البحار : ١٢٣/٩۴ ح ١ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ۴١٢/١٠ ح ١٣٧٢۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٧٢/١١۴ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢۶۶/٩٣ ح ١٢ .)

١۶۴ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من ضمن لى واحدة ضمنت له أربعة : يصل رحمه فيحبّه اللّه ، ويوسّع عليه فى رزقه ، ويزيد فى عمره ، ويدخله الجنّة التى وعده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٣ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٩٢/٧١ ح ١۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١١۴ ح ٧٣ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢۴۶/١٥ ح ١٨١٣٠ .

روضة الواعظين : ۴۲۶ س ۸ .)

۱۶۵ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الْخُلقُ السيّ ء يفسد العمل ، كما يفسد الخلّ العسل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۹۶ . عنه وعن الصحيفة ، مستدرك الوسائل : ۷۳/۱۲ ح ۱۳۵۴۵ ، ووسائل الشيعة : ۱۵۲/۱۲ ح ۱۵۹۲۱ ، والبحار : ۲۹۷/۷۰ ح ۸ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۶ ح ۱۱۳ .)

۱۶۶ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال ر سول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ العبد لينال بحسن خلقه درجة الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۹۷ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ۱۵۲/۱۲ ح ۱۵۹۲۲ ، والبحار : ۳۸۶/۶۸ ح ۳۲ .

جامع الأخبار : ۱۰۷ س ۱۸ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۵ ح ۱۱۰ .)

۱۶۷ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من شی ء أثقل فی الميزان من حسن الخلق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۹۸ . عنه نور الثقلين : ۳۹۲/۵ ح ۲۷ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ۱۵۲/۱۲ ح ۱۵۹۲۳ ، والبحار : ۳۸۶/۶۸ ح ۳۳ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۵ ح ۱۱۱ .

مجمع البيان : ۳۳۳/۵ س ۱۹ .)

۱۶۸ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حفظ من أُمّتی أربعين حديثاً ينتفعون بها ، بعثه اللّه يوم القيامة فقيهاً عالماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۹۹ . عنه وسائل الشيعة : ۹۳/۲۷ ح ۳۳۲۹۹ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۶ ح ۱۱۴ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ۲۸۷/۱۷ س ۱۶ ، مثله ، والبحار : ۱۵۶/۲ ح ۸ .

مستدرک الوسائل : ۲۹۰/۱۷ ح ۲۱۳۷۹ ، عن كتاب الأربعين للشهيد .)

۱۶۹ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ سورة (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ) أربع مرّات ، كان كمن قرأ القرآن كلّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۱۰۲ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۳۳۳/۸۹ ح ۱ ، ومستدرک الوسائل : ۳۶۶/۴ ح ۴۹۵۳ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۸ ح ۱۱۸ .)

۱۷۰ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أقربكم منّی مجلساً يوم القيامة أحسنكم خلقاً ، وخيركم لأهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۸/۲ ح ۱۰۸ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ۱۵۳/۱۲ ح ۱۵۹۲۷ ، والبحار : ۳۸۷/۶۸ ،

ضمن ح ٣٤ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٤ .)
١٧١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أحسن الناس إيماناً أحسنهم خلقاً ، وألطفهم بأهله ، وأنا ألطفكم بأهلي .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٩ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٣/١٢ ح ١٥٩٢٨ ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ضمن ح ٣٤ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٥ .)
١٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال لي رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالعدس فإنّه مبارك مقدّس ، يرقّق القلب ، ويكثر الدمعة ، وقد بارك فيه سبعون نبيّاً ، آخرهم عيسى ابن مريم (عليه السلام) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٦ ، والبحار : ٢٥٤/١٤ ح ٤٨ . عنه وعن الصحيفة والمكارم ، البحار : ٢٥٧/٦٣ ح ١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٤ ح ١٥٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٨/١٦ ح ٢٠٢٤٤ .
مكارم الأخلاق : ١٧٨ س ١٢ .
الدعوات : ١٤٨ ح ٣٩٢ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
دعائم الاسلام : ١١٢/٢ ح ٣٧٠ ، مرسلاً ومختصراً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٨/١٦ ح ٢٠٢٤٥ ، والبحار : ٢٥٩/٦٣ ح ٩ .)
١٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنّي أخاف عليكم استخفافاً بالدين ، وبيع الحكم ، وقطيعة الرحم ، وأن تتّخذوا القرآن مزامير ، وتقدّمون أحدكم وليس بأفضلكم في الدين .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٧٤/٤ ح ٤٦٨٦ ، قطعة منه ، ووسائل الشيعة : ٣٠٧/١٧ ح ٢٢٦١١ ، والبحار : ٤٥٢/٢٢ ح ٨ ، و٢٢٧/٦٩ ح ٢ ، و٢٤٣/٧٦ ح ١٥ ، و٧٢/٨٥ ح ٢٢ ، و١٩٤/٨٩ ح ٨ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦٢ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ١٠٦/٩ ح ١٠٣٦٤ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٩٢/٧١ ح ١٧ .)
١٧٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت فكله وادّهن به ، فإنّ من أكله وادّهن به ، لم يقرّبه الشيطان أربعين يوماً .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٦٩ .
عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٧٩/٦٣ ح ١ ، بتفاوت .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٩ ح ١٦٤ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٤٤٤/١ ح ١١١٨ ، و٣٦٤/١٦ ح ٢٠١٩٠ .)
١٧٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : عليك بالملح ، فإنّه شفاء من سبعين داء ، أدناها الجذام ، والبرص ، والجنون .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧٠ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٩٧/٦٣ ح ١٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٩ ح ١٦٥ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣١٠/١٦ ح ١٩٩٨٢ .

الدعوات : ١٤٥ ح ٣٧٧ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٧٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من بدء بالملح أذهب اللّه عنه سبعون داء ، أقلّها الجذام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧١ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٩٧/٦٣ ح ١٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٩ ح ١٦٣ ، وفيه : بإسناده قال : حدّثني عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : . . . عنه وعن العيون ، مستدرك الوسائل : ٣١٠/١٦ ح ١٩٩٨٣ .)

١٧٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أنعم اللّه تعالى عليه نعمة فليحمد اللّه تعالى ، ومن استبطأ عليه الرزق فليستغفر اللّه ، ومن حزنه أمر فليقل : لا حول ولا قوّة إلّا باللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٧١ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٧/٥ ح ٦١٠٦ ، قطعة منه ، والبحار : ٤٥/٦٨ ح ٤٩ ، و١٨٧/٩٠ ح ١٠ ، ونور الثقلين : ٤٢٤/٥ ح ١٢ عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢١٠/٩٠ ح ٥ ، و٢٧٧ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٨ ح ١٩٢ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٩٠/٩٠ ح ٢٩ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧١/٥ ح ٦١١٥ .)

١٧٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أفتى الناس بغير علم ، لعنته ملائكة السموات والأرض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ٩٣/٢٧ ح ٣٣٣٠٠ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١١٥/٢ ح ١٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٣ ح ٧ .)

(٩

١٧٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّي سمّيت ابنتي فاطمة ، لأنّ اللّه عزّوجلّ فطمها ، وفطم من أحبّها من النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٧٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٩ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢/٤٣ ح ٤ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١٣١ س ١٠ . عنه البحار : ١٣٣/٦٥ ضمن ح ٦٦ .

إعلام الورى : ٢٩١/١ س ٢ ، مرسلاً عن مسند الرضاعليه السلام .)

١٨٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى يغضب لغضب فاطمة ، ويرضى لرضاها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٦/٢ ، ح ١٧٦ ، عنه البحار : ١٩/٤٣ ، ح ٤ .

بشارة المصطفى : ٢٠٨ ، س ١٧ .

إعلام الورى : ۲۹۴/۱ ، س ١٠ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .
روضة الواعظين : ١۶۶ ، س ۶ مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
مقتل الحسين للخوارزميّ : ۹٠ ح ٢ .)

١٨١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الويل لظالمى أهل بيتى ، كأنّى بهم غداً مع المنافقين فى الدرك الأسفل من النار .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/٢ ح ١٧٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٢٢ ح ٨٠ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠۵/٢٧ ح ١٠ .
ينابيع المودّة : ٣٢۶/٢ ح ۹۵٠ ، مرفوعاً عن عليّ عليه السلام .
مقتل الحسين للخوارزميّ : ۹۶/٢ ح ٢ .)

١٨٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ قاتل الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) فى تابوت من نار ، عليه نصف عذاب أهل الدنيا ، وقد شدّت يداه ورجلاه بسلاسل من نار ، منكّس فى النار ، حتّى يقع فى قعر جهنّم ، وله ريح يتعوّذ أهل النار إلى ربّهم من شدّة نتنه ، وهو فيها خالد ، ذائق العذاب الأليم ، مع جميع من شايع على قتله ، كلّما نضجت جلودهم ، بدّل اللّه عزّوجلّ عليهم الجلود ، حتّى يذوقوا العذاب الأليم ، لايفتر عنهم ساعة ، ويسقون من حميم جهنّم ، فالويل لهم من عذاب اللّه تعالى فى النار .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/٢ ح ١٧٨ . عنه نور الثقلين : ۴۹۵/١ ح ٣١٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٢٣ ح ٨١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٠٠/۴۴ ح ٣ .
مقتل الحسين للخوارزميّ : ۹۵/٢ ح ١ .)

١٨٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران سأل ربّه عزّوجلّ فقال : يا ربّ ! إنّ أخى هارون مات فاغفر له .
فأوحى اللّه تعالى إليه : يا موسى ! لو سألتنى فى الأوّلين والآخرين لأجبتك ، ما خلا قاتل الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّى أنتقم له من قاتله .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/٢ ح ١٧۹ . عنه البحار : ٣۴۵/١٣ ح ٣٠ ، والجواهر السنيّة : ۵٧ س ١ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٠٠/۴۴ ح ۴ .
تأويل الآيات الظاهرة : ٧۴٢ س ٢٠ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢۶٣ ح ٢٠۴ .
مقتل الحسين للخوارزميّ : ۹٧/٢ ح ۶ مرفوعاً عن عليّ عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٨۵ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تختّموا بالعقيق ، فإنّه لا يصيب أحدكم غمّ مادام ذلك عليه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/٢ ح ١٨٠ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ٨۶/۵ ح ۵۹۹٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١۵۴ ح ۹٨ .
مكارم الأخلاق : ٨١ س ١۹ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٨۶ - الشيخ الصدوق ؛ : بهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّ اللّه تعالى قد

غفر لک ولأهلک ولشيعتک ، ومحبّى شيعتک ، ومحبّى محبّى شيعتک ، فأبشر فإنّک الأنزع البطين ، منزوع من الشرک ، بطين من العلم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/۲ ح ۱۸۲ . عنه البحار : ۷۹/۲۷ ح ۱۳ ، و۵۲/۳۵ ح ۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۷۱ ح ۱۰۶ . عنه البحار : ۱۰۲/۶۵ س ۲ ، مثله .

المناقب للخوارزميّ : ۲۹۴ ح ۲۸۴ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزميّ : ۱۵/۱ ، س ۲ .)

۱۸۷ - الشيخ الصدوق ؛ وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاه فعلىّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۷/۲ ح ۱۸۳ . عنه البحار : ۱۲۱/۳۷ ح ۱۴ ، وإثبات الهداة : ۲۹/۲ ح ۱۱۱ ، بتفاوت .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۷۲ ح ۱۰۹ . عنه إثبات الهداة : ۱۲۴/۲ ح ۵۲۳ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ۱۰۳ س ۲۲ . عنه إثبات الهداة : ۱۲۷/۲ ح ۵۴۰ .

أمالى الطوسىّ : ۳۴۳ ح ۷۰۴ . عنه إثبات الهداة : ۱۰۳/۲ ح ۴۲۵ ، والبحار : ۱۲۶/۳۷ ح ۲۴ .)

۱۸۸ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المغبون لا محمود ولا مأجور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۸/۲ ح ۱۸۴ . عنه البحار : ۹۴/۱۰۰ ح ۱۲ ، ووسائل الشيعة : ۴۵۵/۱۷ ح ۲۲۹۸۲ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۰۲ ح ۴۷ . عنه البحار : ۹۴/۱۰۰ ح ۱۳ ، ومستدرک الوسائل : ۲۸۵/۱۳ ح ۱۵۳۶۷ .)

۱۸۹ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا التمر على الريق ، فإنّه يقتل الديدان فى البطن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۸/۲ ح ۱۸۵ . عنه وسائل الشيعة : ۲۸/۲۵ ح ۳۱۰۷۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۰۳ ح ۵۰ . عنه وعن العيون ، البحار : ۱۶۵/۵۹ ح ۲ ، و۱۲۶/۶۳ ضمن ح ۴ .

الدعوات : ۱۴۸ ح ۳۸۹ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

۱۹۰ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لولاک لما عرف المؤمنون بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۸/۲ ح ۱۸۷ . عنه البحار : ۲۶/۴۰ ضمن ح ۵۱ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ۳۵۴ ح ۵۰۲ ، عن مناقب ابن المغازلىّ .)

۱۹۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البَراء الجعابىّ ، قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن العبّاس الرازىّ التميمىّ ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات وليس له إمام من ولدى ، مات ميتة جاهليّة ، ويؤخذ بما عمل فى الجاهليّة والإسلام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۸/۲ ح ۲۱۴ . عنه البحار : ۸۱/۲۳ ح ۱۸ ، وإثبات الهداة : ۴۸۴/۱ ح ۱۴۷ .)

كنز الفوائد : ۱۵۱ س ۱۰ . عنه البحار : ۹۲/۲۳ ح ۳۹ ، وإثبات الهداة : ۱۴۱/۱ ح ۲۹۳ ، ومستدرک الوسائل : ۱۷۶/۱۸ ح

(٢٢٤٣٢ .
١٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وهذا - يعنى عليّاً - يوم القيامة كهاتين ، - وضمّ بين إصبعيه - وشيعتنا معنا ، ومن أعان مظلومنا كذلك .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٥ . عنه البحار : ٢٦/٤٠ ح ٥٢ ، و١٩/٦٥ ح ٢٩ .)
١٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يتمسّك بالعروة الوثقى ، فليتمسّك بحبّ علىّ ، وأهل بيتى .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٦ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٤ ، وإثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٨ .)
المناقب لابن شهر : ٧٦/٣ س ١٢ ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ١٧/٣٦ ضمن ح ٥ .
الصراط المستقيم : ٢٨٦/١ س ٢ .
تأويل الآيات الظاهرة : ١٠١ س ١٥ . عنه البحار : ٨٣/٢٤ ح ١ .
البرهان : ٢٤٣/١ ح ١٠ ، عن كتاب نخب المناقب .)
١٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمّة من ولد الحسين (عليه السلام) ، من أطاعهم فقد أطاع اللّه ، ومن عصاهم فقد عصى اللّه عزّوجلّ ، هم العروة الوثقى ، وهم الوسيلة إلى اللّه عزّوجلّ .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٧ . عنه البحار : ٢٤٤/٣٦ ح ٥٤ ، ونور الثقلين : ٢٦٣/١ ح ١٠٥٧ ، و٦٢٦ ح ١٧٦ ، وإثبات الهداة : ٤٨٤/١ ح ١٤٩ .)
١٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت يا علىّ ! وولداى ، خيرة اللّه من خلقه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٨ . عنه البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٢ ، بتفاوت ، و٢٦٩/٢٦ ح ٤ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٠ .)
١٩٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت أنا وعلىّ من نور واحد .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢١٩ . عنه إثبات الهداة : ٢٩/٢ ح ١١٣ . عنه وعن الخصال والأمالى ، البحار : ٣٤/٣٥ ح ٣٣ .
الخصال : ٣١ ح ١٠٨ .
أمالى الصدوق : ١٩٦ ، المجلس ٤١ ح ١٠ .)
١٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّنا أهل البيت ، حشره اللّه تعالى آمناً يوم القيامة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢٢٠ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٥ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥١ .)
١٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ : من أحبّك كان مع النبيّين فى درجتهم يوم القيامة ، ومن مات وهو يبغضك ، فلايبالى مات يهوديّاً أو نصرانيّاً .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٨/٢ ح ٢٢١ . عنه البحار : ٧٩/٢٧ ح ١٦ ، ومقدّمة ١٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ،

والعبّاس بن عبد المطّلب ، وعقيل : أنا حرب لمن حاربكم ، وسلم لمن سالمكم .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۳ . عنه البحار : ۲۸۶/۲۲ ح ۵۵ .)

۲۰۰ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال عليّ (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت منّى ، وأنا منك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۴ . عنه إثبات الهداة : ۲۹/۲ ح ۱۱۵ .)

۲۰۱ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! أنت خير البشر ، لا يشكّ فيك إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۵ . عنه إثبات الهداة : ۳۰/۲ ح ۱۱۶ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۴/۳۸ ح ۳ .

أمالى الصدوق : ۷۱ ، المجلس ۱۸ ح ۷ ، بتفاوت . عنه إثبات الهداة : ۵۳/۲ ح ۲۳۰ .

البحار : ۳۰۸/۲۶ ح ۷۲ ، عن كتاب المحتضر .

مائة منقبة : ۱۳۴ س ۲ .

التفضيل : ۲۱ س ۱۲ ، بتفاوت .

بحار الأنوار : ۳۰۶/۲۶ ح ۶۷ ، عن كتاب ايضاح دفائن النواصب ، و۳۰۸ ح ۷۲ ، عن كتاب المحتضر .)

۲۰۲ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما زوّجت فاطمة إلّا لما أمرنى اللّه بتزويجها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۶ . عنه البحار : ۱۰۴/۴۳ ح ۱۶ .)

۲۰۳ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد : [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاه فعليّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وأعن من أعانه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، واخذل عدوّه ، وكن له ولولده ، واخلفه فيهم بخير ، وبارك لهم فيما تعطيهم ، وأيّدهم بروح القدس ، واحفظهم حيث توجّهوا من الأرض ، واجعل الإمامة فيهم ، واشكر من أطاعهم ، وأهلك من عصاهم ، إنّك قريب مجيب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۷ . عنه البحار : ۱۴۵/۲۳ ح ۱۰۳ ، وإثبات الهداة : ۴۸۵/۱ ح ۱۵۲ ، و۳۰/۲ ح ۱۱۸ .)

۲۰۴ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ أوّل من اتّبعنى ، وهو أوّل من يصافحنى بعد الحقّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۸ . عنه البحار : ۲۱۰/۳۸ ح ۸ .)

(۱۰

۲۰۵ - الشيخ الصدوق ؛ : بهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعليّ ! أنت تبرأ ذمّتى ، وأنت خليفتى على أُمّتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۲۹ . عنه البحار : ۱۱۲/۳۸ ح ۴۸ ، وإثبات الهداة : ۳۰/۲ ضمن ح ۱۱۷ .)

۲۰۶ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقوم الساعة حتّى يقوم قائم للحقّ منّا ، وذلك حين يأذن اللّه عزّوجلّ له ، ومن تبعه نجا ، ومن تخلّف عنه هلك ، اللّه ! اللّه ! عباد اللّه ، فأتوه

ولو على الثلج ، فإنّه خليفة اللّه عزّوجلّ ، وخليفتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۵۹/۲ ح ۲۳۰ . عنه البحار : ۶۵/۵۱ ح ۲ ، وإثبات الهداة : ۴۵۶/۳ ح ۸۷ .

دلائل الإمامة : ۴۵۲ ح ۴۲۸ . عنه إثبات الهداة : ۵۷۲/۳ ح ۷۰۱ .)

۲۰۷ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) - وهو آخذ بيد علىّ (عليه السلام) - : من زعم أنّه يحبّنى ولا يحبّ هذا ، فقد كذب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۱ . عنه البحار : ۷۹/۲۷ ح ۱۷ .)

۲۰۸ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : توضع يوم القيامة منابر حول العرش لشيعتى ، وشيعة أهل بيتى ، المخلصين فى ولايتنا ، ويقول اللّه عزّوجلّ : هلمّوا يا عبادى ! إلىّ ، لأنشرنّ عليكم كرامتى ، فقد أوذيتم فى الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۲ . عنه البحار : ۱۹/۶۵ ح ۳۰ .)

۲۰۹ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت يا علىّ ! من شجرة خلقت منها ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن والحسين أغصانها ، ومحبّونا ورقها ، فمن تعلّق بشى ء أدخله اللّه عزّوجلّ الجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۳ . عنه البحار : ۲۵/۳۵ ح ۲۰ ، و۳۸/۳۷ ح ۷ .)

۲۱۰ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن الحسن بن علىّ ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يبغضك من الأنصار إلّا من كان أصله يهوديّاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۴ . عنه البحار : ۳۰۱/۳۹ ح ۱۱۳ .)

۲۱۱ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحلّ لأحد يجنب فى هذا المسجد إلّا أنا وعلىّ (فى المصادر : أن يجنب .)

وفاطمة ، والحسن والحسين ، ومن كان من أهلى ، فإنّهم منّى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۶ . عنه البحار : ۱۴۵/۲۳ ح ۱۰۴ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۲۰/۳۹ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۲۰۷/۲ ح ۱۹۴۲ .

من لايحضره الفقيه : ۳۶۴/۳ ح ۱۷۲۸ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

أمالى الصدوق : ۲۷۴ ح ۵ . عنه البحار : ۴۸/۷۸ ح ۱۸ .)

۲۱۲ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يرى عورتى غير علىّ ، إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۷ . عنه البحار : ۲۶/۴۰ ضمن ح ۵۲ .)

۲۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ترد شيعتك يوم القيامة رواءً غير عطاش ، ويرد عدوّك عطاشاً ، يستسقون فلايسقون .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۸ . عنه البحار : ۲۰/۸ ح ۱۰ ، و۱۹/۶۵ ح ۳۱ .)

۲۱۴ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : بغض علىّ كفر ، وبغض بنى هاشم نفاق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۳۹ . عنه البحار : ۳۰۲/۳۹ ضمن ح ۱۱۳ ، و۲۲۱/۹۳ ح ۱۱ .)

۲۱۵ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال علىّ (عليه السلام) : دعا لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : اللّهمّ اهد قلبه ، واشرح صدره ، وثبّت لسانه ، وقه الحرّ والبرد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۰/۲ ح ۲۴۰ . عنه البحار : ۲۶/۴۰ ضمن ح ۵۲ .)

۲۱۶ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعوّذوا باللّه من حبّ الحزن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۲ . عنه البحار : ۱۵۸/۷۰ ح ۲ .)

۲۱۷ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : لايؤدّى عنّى إلّا علىّ ، ولا يقضى عداتى إلّا علىّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۳ . عنه البحار : ۲۷/۴۰ ضمن ح ۵۲ ، وإثبات الهداة : ۳۰/۲ ح ۱۱۹ .)

۲۱۸ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال لبنى هاشم : أنتم المستضعفون بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۴ . عنه البحار : ۵۰/۲۸ ح ۱۵ .)

۲۱۹ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير مال المرء وذخائره الصدقة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۵ . عنه البحار : ۱۲۱/۹۳ ح ۲۶ ، ووسائل الشيعة : ۳۷۱/۹ ح ۱۲۲۶۵ .
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۵۰۱ س ۲۲ .)

۲۲۰ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : عفوت لكم صدقة الخيل والرقيق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۶ . عنه البحار : ۳۲/۹۳ ح ۹ ، ووسائل الشيعة : ۸۰/۹ ح ۱۱۵۷۳ .)

۲۲۱ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : خير إخوانى علىّ ، وخير أعمامى حمزة ، والعباس صنو أبى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۷ . عنه البحار : ۲۷۴/۲۲ ح ۱۹ ، و۲۸۶ ح ۵۶ .)

۲۲۲ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الإثنان وما فوقهما جماعة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۸ . عنه البحار : ۷۲/۸۵ ح ۲۳ ، ووسائل الشيعة : ۲۹۷/۸ ح ۱۰۷۱۴ .)

۲۲۳ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : المؤذّنون أطول الناس أعناقاً يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۴۹ . عنه البحار : ۱۰۶/۸۱ ح ۴ ، ووسائل الشيعة : ۳۷۶/۵ ح ۶۸۳۷ .)

۲۲۴ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ صلوات اللّه عليهما ، أنّه قال : المؤمن ينظر بنور اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۱/۲ ح ۲۵۰ . عنه البحار : ۷۵/۶۴ ح ۹ .)

٢٢٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : باكروا بالصدقة ، فمن باكر بها لم يتخطّاه الدعاء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥١ . عنه البحار : ١٧٧/٩٣ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٧١/٩ ح ١٢٢٦٦ .)

٢٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين خير أهل الأرض بعدى وبعد أبيهما ، وأُمّهما أفضل نساء أهل الأرض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٢ . عنه البحار : ٢٧٢/٢٦ ح ١٤ ، و٩١/٣٩ ح ٣ ، قطعة منه ، و١٩/٤٣ ح ٥ ، و٢٦٤ ح ١٥ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٣ .)

٢٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خير نساء ركبن الإبل نساء قريش ، أحناهنّ على (فى المصدر : أحناه ، والصحيح ما أثبتناه .)

زوج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٣ . عنه البحار : ٢٣٣/١٠٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٧/٢٠ ح ٢٤٩٦٨ .)

٢٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من جاءكم يريد أن يفرّق الجماعة ، ويغصب الأُمّة أمرها ، ويتولّى من غير مشورة فاقتلوه ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد أذن ذلك .

(فى البحار : فى ذلك .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٤ . عنه البحار : ٤٣٤/٢٩ ح ٢١ .)

٢٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : نزلت هذه الآية : (الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُم بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) فى علىّ .

(البقرة : ٢٧٤/٢ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٥ . عنه البحار : ٣٥/٤١ ح ٨ ، والبرهان : ٢٥٧/١ ح ٢ .)

٢٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أوّل ما يسأل عنه العبد حبّنا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٨ . عنه البحار : ٢٦٠/٧ ح ٨ ، ٧٩/٢٧ ح ١٨ ، ونور الثقلين : ٤٠٢/٤ ح ١٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٥١/١ ح ٤٤٤ .)

٢٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى تارك فيكم الثقلين : كتاب اللّه وعترتى ، ولن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٩ . عنه إثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٤ .

إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٣٩/١ ح ٥٨ . عنه إثبات الهداة : ٤٩٨/١ ح ٢٠٥ ، والبرهان : ١٣/١ ح ٢٥ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٥/٢٣ ح ١٠٥ .

ينابيع المودّة : ٢٩٤/٣ س ١١ ، مثله .)

٢٣٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيك مثل من عيسى ، أحبّه النصارى حتّى كفروا ، وأبغضه اليهود حتّى كفروا فى بغضه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٣ . عنه البحار : ٣١٩/٣٥ ح ١٥ ، و٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ ، وإثبات الهداة : ٧٥٠/٣

ح ٢٤ .)

٢٣٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمة أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٤ . عنه البحار : ٢٠/٤٣ ح ٦ ، و٢٣١ ح ٥ ، و٢٢٣/٩٣ ح ١٧ .)

٢٣٤ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : محبّك محبّى ، ومبغضك مبغضى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٥ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢٣٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحبّ عليّاً إلّا مؤمن ، ولا يبغضه إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٦ . عنه البحار : ٣٠٢/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الناس من أشجار شتّى ، وأنا وأنت يا عليّ من شجرة واحدة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٧ . عنه البحار : ٣٥/٣٥ ح ٣٤ ، بتفاوت .)

٢٣٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتل عمّاراً الفئة الباغية .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٩ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٩ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٧ .)

٢٣٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تولّى غير مواليه فعليه لعنة اللّه ، والملائكة ، والناس أجمعين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٧٠ . عنه البحار : ٦٤/٢٧ ح ٢ ، و٣٦٢/١٠١ ح ١٠ .)

٢٣٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمّة من قريش .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٧٢ . عنه البحار : ١٠٤/٢٥ ح ١ ، وإثبات الهداة : ٤٨٥/١ ح ١٥٥ .)

٢٤٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كان آخر كلامه الصلاة عليّ ، وعلى عليّ دخل الجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٩٩/٧ ح ٩١٠٧ .)

٢٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال لى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما سلكت طريقاً ولا فجّاً إلّا سلك الشيطان غير طريقك وفجّك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٥ . عنه البحار : ٢٧/٤٠ ضمن ح ٥٢ .)

٢٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقتل الحسين شرّ الأُمّة ، ويتبرّء من ولده من يكفر بى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٧ . عنه البحار : ٣٠٠/٤٤ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٢٦٥/١ ح ٩٩ .)

٢٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميميّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى

سيّدي عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين (عليهم السلام) : عن فاطمة بنت رسول اللّه (عليها السلام) : إنّ النبيّ عليه الصلاة والسلام قال لعليّ (عليه السلام) : من كنت وليّه فعليّ وليّه ، ومن كنت إمامه فعليّ إمامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٨ . عنه البحار : ١١٢/٣٨ ح ٤٩ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢١ بتفاوت .)

٢٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمرت أن أقاتل الناس حتّى يقولوا : لا إله إلّا اللّه ، فإذا قالوها فقد حرم عليّ دماؤهم وأموالهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨٠ . عنه البحار : ٢٤٢/٦٥ ح ٢ .)

٢٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سلمان منّا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨٢ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٢٨ .)

٢٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبو ذرّ صدّيق هذه الأُمّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٣ . عنه البحار : ٤٠٥/٢٢ ح ١٧ .)

٢٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قتل حيّة ، فقد قتل كافراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٤ . عنه البحار : ٢٦٧/٦١ ح ٢٢ ، ووسائل الشيعة : ١٩٣/٢٠ ح ٢٥٤٠٥ .)

٢٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! لا تتّبع النظرة النظرة ، فليس لك إلّا أوّل نظرة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٥ . عنه البحار : ٣٦/١٠١ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ١٩٣/٢٠ ضمن ح ٢٥٤٠٥ .)

٢٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ « آية الكرسيّ » مائة مرّة ، كان كمن عبد اللّه طول حياته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٩ . عنه البحار : ٢٦٣/٨٩ ح ٥ .)

٢٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خيركم من أطاب الكلام ، وأطعم الطعام ، وصلّى بالليل والناس نيام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٩٠ . عنه البحار : ٣٨٣/٧١ ح ٩٣ ، و١٤٢/٨٧ ح ١٤ .)

٢٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتذهب الدنيا ، حتّى يقوم رجل من ولد الحسين (عليه السلام) ، يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٣ . عنه البحار : ٦٦/٥١ ح ٥ ، بتفاوت ، وإثبات الهداة : ٤٥٦/٣ ح ٨٨.
دلائل الإمامة : ٤٥٣ ح ٤٢٩ .)

٢٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من غشّ المسلمين فى مشورة فقد برئت منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٦ . عنه البحار : ٩٩/٧٢ ح ٨ .)

٢٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ اطّلع على أهل الأرض (اطّلاعة) فاختارني ، ثمّ اطّلع الثانية فاختارك بعدي ، فجعلك القيّم بأمر أُمّتي من بعدي ، وليس أحد بعدنا مثلنا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٩ . عنه البحار : ٩١/٣٩ ح ۴ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢٣ .)

٢٥۴ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : عمّار على الحقّ حين يقتل بين الفئتين ، إحدى الفئتين على سبيلي وسنّتي ، والأُخرى مارقة من الدين ، خارجة عنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٣٠١ . عنه البحار : ٣٢٦/٢٢ ح ٣٠ ، وإثبات الهداة : ٢٦۵/١ ح ١٠٠ .)

٢۵۵ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سدّوا الأبواب الشارعة في المسجد ، إلّا باب عليّ (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٢ . عنه وعن الأمالي ، البحار : ٢٠/٣٩ ح ٣ .

أمالي الصدوق : ٢٧۴ ، المجلس ۵۴ ح ۶ .)

(١١)

٢۵۶ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا متُّ ظهرت لك ضغائن في صدور قوم يتمالئون عليك ، ويمنعونك حقّك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٣ . عنه البحار : ۵٠/٢٨ ح ١۶ ، وإثبات الهداة : ٢۶۵/١ ح ١٠١ .)

٢۵٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : كفّ عليّ كفّي .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠۴ . عنه البحار : ٢٧/۴٠ ضمن ح ۵٢ .)

٢۵٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ أُمّتي ستغدر بك بعدي ، ويتّبع ذلك برّها وفاجرها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٧ . عنه البحار : ۵٠/٢٨ ح ١٧ ، وإثبات الهداة : ٢۶۶/١ ح ١٠٢ .)

٢۵٩ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ عليّاً فقد سبّني ، ومن سبّني فقد سبّ اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٨ . عنه البحار : ٣١٢/٣٩ ح ۴ .)

٢۶٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت يا عليّ ! في الجنّة ، وأنت ذو قرنيها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣٠٩ . عنه البحار : ٢٧/۴٠ ضمن ح ۵٢ .)

٢۶١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّي أُحبّ لك ما أُحبّ لنفسي ، وأكره لك ما أكره لها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١١ . عنه البحار : ٢٧/۴٠ ضمن ح ۵٢ .)

٢۶٢ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ : بشّر لشيعتك أنّي الشفيع لهم يوم القيامة ، يوم لا ينفع إلّا شفاعتي .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٣ . عنه البحار : ٩٨/٦٥ ح ٢ .)

٢٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسط الجنّة لى ولأهل بيتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٤ . عنه البحار : ١٧٨/٨ ح ١٣١ ، و١٤٥/٢٣ ح ١٠٦ ، بتفاوت .)

٢٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغداديّ قال : حدّثنى عليّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد قال : حدّثنى دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمّع النهشليّ الصغانيّ بسرّ (فى بعض النسخ : الصنعانيّ .) من رأى قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : اصطنع المعروف إلى أهله ، وإلى غير أهله ، فإن كان أهله ، فهو أهله ، وإن لم يكن أهله ، فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٨/٢ ح ٣١٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٥/١٦ ح ٢١٥٨٧ .)

٢٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق) .

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أرضى سلطاناً بما يسخط اللّه ، خرج عن دين اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣١٨ . عنه البحار : ٣٩٣/٧٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ١٥٤/١٦ ح ٢١٢٢٨ .)

٢٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اغسلوا صبيانكم من الغمر ، فإنّ الشيطان يشمّ الغمر ، فيفزع الصبيّ فى رقاده ، ويتأذّى بها الكاتبان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٠ . عنه البحار : ١٨٧/٧٣ ح ١٠ ، و٩٥/١٠١ ح ٤٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٣٧/٣ س ٧ . مكارم الأخلاق : ٢١٣ س ١٢ .)

٢٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ماأخلص عبد للّه عزّوجلّ أربعين صباحاً ، إلّا جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢١ . عنه البحار : ٢٤٢/٦٧ ح ١٠ .)

٢٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسّنوا القرآن بأصواتكم ، فإنّ الصوت الحسن يزيد القرآن حسناً ، (وقرأ) واللّه (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) .

(فاطر : ١/٣٥ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٢ . عنه البحار : ٢٥٥/٧٦ ح ٤ ، و١٩٣/٨٩ ح ۶ ، ونور الثقلين : ٣٥٠/۴ ح ٢٣ . ووسائل الشيعة : ٢١٢/۶ ح ٧٧۶٠ ، و٧٧٥٩ ، وفيه : محمّد بن عليّ بن الحسين فى (عيون الأخبار) عن محمّد بن عمر الجعابيّ ، عن الحسن بن عبد اللّه التميميّ ، عن أبيه ، عن الرضاعليه السلام ، . . . بحذف الذيل ، ونحن لم نعثر عليه بهذا السند فى العيون المطبوع ، إلّا فى ص ٥٨ ح ٢١۴ وهو سند لحديث آخر ، فعليهذا لعلّ الأمر اشتبه على صاحب الوسائل فى تطبيق الإسناد ، واللّه العالم .)

٢٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف زريق البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد قال : حدّثنا دارم ، ونعيم بن صالح الطبريّ قالا : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفية ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

قال : من حقّ الضيف أن تمشى معه فتخرجه من حريمك إلى الباب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣٢٣ . عنه البحار : ٤٥١/٧٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٦/١٢ ح ١٦١٥٤ .)

٢٧٠ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينة قال : حدّثنا القاسم بن محمّد بن العبّاس بن موسى بن جعفر العلوىّ ، ودارم بن قبيصة النهشلىّ قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سمعت أبى يحدّث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفيّة عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّما سمّوا الأبرار ، لأنّهم برّوا الآباء والأبناء والإخوان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٩٦/١٦ ح ٢١٥٨٨ ، بتفاوت ، ومستدرك الوسائل : ٤٢٢/١٢ ح ١٤٥٠٠ .)

٢٧١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ ، عن علىّ بن محمّد قال : حدّثنا أبو القاسم محمّد بن العبّاس بن موسى بن جعفر العلوىّ ، ودارم بن قبيصة النهشلىّ قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سمعت أبى يحدّث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفيّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقول : تختّموا بالعقيق ، فإنّه أوّل جبل أقرّ للّه تعالى بالوحدانيّة ، ولى بالنبوّة ، ولك يا علىّ ! بالوصيّة ، ولشيعتك بالجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٠/٢ ضمن ح ٣٢٤ . عنه البحار : ٢٨٠/٢٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٨٦/٥ ح ٥٩٩٨ ، وإثبات الهداة : ٣٠/٢ ح ١٢٥ .)

٢٧٢ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أكثروا من ذكر هادم اللذّات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٥ . عنه البحار : ١٣٢/٦ ح ٢٨ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٥/٢ ح ٢٥٧٢ .)

٢٧٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينة قال : حدّثنى أبو الحسن بكر بن أحمد محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصرىّ قال : حدّثتنا فاطمة بنت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد ، عن أبيهما علىّ بن الحسين ، عن أبيه وعمّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كفّ غضبه كفّ اللّه عنه عذابه ، ومن حسّن خلقه ، بلّغه اللّه درجة الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٢٨ . عنه البحار : ٣٨٨/٦٨ ح ٣٦ ، و٢٦٣/٧٠ ح ٧ .)

٢٧٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رجب شهر اللّه الأصمّ ، يصبّ اللّه فيه الرحمة على عباده ، وشهر شعبان تنشعب فيه الخيرات ، وفى أوّل ليلة من شهر رمضان تغلّ المردة من الشياطين ، ويغفر فى كلّ ليلة سبعين ألفاً ، فإذا كان فى ليلة القدر غفر اللّه بمثل ما غفر فى رجب ، وشعبان ، وشهر رمضان إلى ذلك اليوم ، إلّا رجل بينه وبين أخيه شحناء ، فيقول اللّه عزّوجلّ : انظروا هؤلاء حتّى يصطلحوا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣١ . عنه البحار : ٢٠٥/٦٠ ح ٣٢ ، قطعة منه ، و١٨٨/٧٢ ح ١١ ، قطعة منه ، و٣٦٦/٩٣ ح ٤٠ ، و٣٦/٩٤ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٣١٥/١٠ ح ١٣٤٩٥ .)

٢٧٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يوحى اللّه عزّوجلّ إلى الحفظة الكرام البررة : لا تكتبوا على عبدى وأمتى ضجرهم وعثرتهم بعد العصر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٢ . عنه البحار : ٢٥٠/٦٨ ح ١٢ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة : ٣١٥/١٠ ح ١٣٤٩٦ .)

٢٧٦ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ للّه عزّوجلّ ديكاً عُرفَه تحت (لحم مستطيل فى أعلى رأس الديك . ؟ ؟ ؟)

العرش ، ورجلاه فى تخوم الأرض السابعة السفلى ، إذا كان فى الثلث الأخير (التخم (ج تخوم) : الحدّ الفاصل بين أرضين . المعجم الوسيط : ٨٣ .)

من الليل ، سبّح اللّه تعالى ذكره بصوت يسمعه كلّ شى ء ، ما خلا الثقلين الجنّ والإنس ، فتصيح عند ذلك ديكة الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٢/٢ ح ٣٣٣ . عنه البحار : ١٧٨/٥٦ ح ١٤ ، و١٨١/٨٤ ح ١ ، ونور الثقلين : ١٩٤/٥ ح ٣٤ .)

٢٧٧ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسن بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ ، فى مشهد علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن العبّاس بن موسى العلوىّ بقصر ابن هبيرة ، ودارم بن قبيصة بن نهشل النهشلىّ قالوا : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! ما سألت ربّى شيئاً إلّا سألت لك مثله ، غير أنّه قال : لا نبوّة بعدك ، أنت خاتم النبيّين ، وعلىّ خاتم الوصيّين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٧ . عنه البحار : ٣٦/٣٩ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٦ .)

٢٧٨ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إذا طبخت شيئاً فأكثر المرقة ، فإنّها أحد اللحمين ، واغرف للجيران ، فإن لم يصيبوا من اللحم يصيبوا من المرق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٩ . عنه البحار : ٧٩/٦٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٦٩/٢٥ ح ٣١٥٥٣ ، بتفاوت . مكارم الأخلاق : ١٤٨ س ١٩ .)

٢٧٩ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! خلق الناس من شجر شتّى ، وخلقت أنا وأنت من شجرة واحدة ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن والحسين أغصانها ، وشيعتنا أوراقها ، فمن تعلّق بغصن من أغصانها أدخله اللّه الجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٤٠ . عنه البحار : ٢٥/٣٥ ح ٢٠ ، و٣٨/٣٧ ح ٧ .)

٢٨٠ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ ، ونعيم بن صالح الطبرىّ ، ودارم بن قبيصة النهشلىّ قالوا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد بن عل ىّ (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا خزانة العلم وعلىّ مفتاحها ، ومن أراد الخزانة فليأت المفتاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤١ . عنه البحار : ٢٠١/٤٠ ح ٥ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٧ .)

٢٨١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عيينة قال : حدّثنى نعيم بن صالح الطبرىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم الشى ء الهديّة ، وهى مفتاح الحوائج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٢ . عنه البحار : ٤٥/٧٢ ح ٣ ، ومستدرك الوسائل : ٢٠٦/١٣ ح ١٥١٢٠ .)

٢٨٢ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)
اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الهديّة تذهب الضغاين من الصدور .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٣ . عنه البحار : ٤٥/٧٢ ح ٤ ، بتفاوت .)
٢٨٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أحرى أن تكون حسناً .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٤ . عنه البحار : ١٨٧/٧١ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٥٩/٢٠ ح ٢٥٠٣٣ .)
٢٨٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)
اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا خاتم النبيّين ، وعلىّ خاتم الوصيّين .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٥ . عنه البحار : ٣٢٥/١٦ ح ٢٠ ، وإثبات الهداة : ٣١/٢ ح ١٢٨ .)
٢٨٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تفردو[ا] الجمعة بصوم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٦ . عنه البحار : ١٢٣/٩٤ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤١٢/١٠ ح ١٣٧٢٧ .)
٢٨٦ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : التائب من الذنب كمن لا ذنب له .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٧ . عنه البحار : ٢١/٦ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/١٦ ح ٢١٠٢٢ .)
٢٨٧ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أطفئوا المصابيح بالليل ، لا تجرّها الفويسقة ، فتحرق البيت وما فيه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٤/٢ ح ٣٤٨ . عنه البحار : ١٦٤/٧٣ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢٣/٥ ح ٦٦٧٩ .
مكارم الأخلاق : ١١٩ س ٢٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٤/٥ ح ٦٦٨٢ ، وفيه : عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
٢٨٨ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الكُمأة من المنّ الذى أنزله اللّه على بنى إسرائيل ، وهى شفاء للعين ، والعَجوة التى فى البرنىّ من الجنّة ، وهى شفاء من السمّ .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٥/٢ ح ٣٤٩ . عنه البحار : ١٢٧/٦٣ ح ٦ ، و٢٣١ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٤٢٣/١٦ ح ٢٠٤٢٤ ، والبرهان : ١٠١/١ ح ٢ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ١١١/٣ ح ٢٦٨٧ .
مكارم الأخلاق : ١٨٥ س ١٣ ، مرسلاً وبتفاوت .)
٢٨٩ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه أبى النصر محمّد بن مسعود العيّاشىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :
خمس لا أدعهنّ حتّى الممات ، الأكل على الحضيض مع العبيد ، وركوبى الحمار مؤكّفاً ، وحلبى العنز بيدى ، ولبس الصوف ، والتسليم على الصبيان ، ليكون سنّة من بعدى .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨١/٢ ح ١٤ . عنه البحار : ٢١٥/١٦ ح ٣ ، مثله ، و٤٢٥/٦٣ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٥٦/٢٤ ح ٣٠٤٧٩ ، وحلية الأبرار : ٢١٤/١ ح ١٥ .

عنه وعن العلل ، وسائل الشيعة : ۶۲/۱۲ ح ۱۵۶۵۱ ، والبحار : ۴۱۳/۶۳ ح ۱۲ ، مثله .
علل الشرائع : ۱۳۰ ب ۱۰۸ ح ۱ .)
۲۹۰ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى محمّد بن موسى بن نصر الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحابى كالنجوم ، بأيّهم اقتديتم اهتديتم .
وعن قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعوا لى أصحابى .
فقال (عليه السلام) : هذا صحيح ، يريد من لم يغيّر بعده ، ولم يبدّل .
قيل : وكيف يعلم أنّهم قد غيّروا ، أو بدّلوا ؟
قال (عليه السلام) : لما يروونه من أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ليذادنّ برجال من أصحابى يوم القيامة عن حوضى ، كما تذاد غرائب الإبل عن الماء ، فأقول : يا ربّ ! أصحابى ، أصحابى ، فيقال لى : إنّك لا تدرى ما أحدثوا بعدك ؟ فيؤخذ بهم ذات الشمال ، فأقول : بعداً ، وسحقاً لهم ! أفترى هذا لمن لم يغيّر ولم يبدّل .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۷/۲ ح ۳۳ . عنه البحار : ۱۸/۲۸ ح ۲۶ ، وينابيع المودّة : ۳۹۷/۱ ح ۱۸ ، قطعة منه ، وبتفاوت .)
۲۹۱ – الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كاد الحسد أن يسبق القدر .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۲/۲ ح ۱۶ . عنه البحار : ۲۵۲/۷۰ ح ۱۷ ، ونور الثقلين : ۷۲۲/۵ ح ۳۲ .)
۲۹۲ – الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة النهشلىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لا يحفظنى فيك إلّا الأتقياء الأنقياء ، الأبرار الأصفياء ، وما هم فى أُمّتى إلّا كالشعرة البيضاء فى الثور الأسود ، فى الليل الغابر .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۳۲/۲ ح ۱۷ . عنه البحار : ۵۱/۲۸ ح ۱۸ .)

(۱۲

۲۹۳ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا القاضىّ محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الحافظ البغدادىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسين بن عبد اللّه بن محمّد بن علىّ بن العبّاس الرازىّ ، قال : حدّثنى أبى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الجنّة تشتاق إليك ، وإلى عمّار ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد .
(الخصال : ۳۰۳ ح ۸۰ . عنه البحار : ۳۲۴/۲۲ ح ۲۲ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۷/۲ ح ۳۰۶ . عنه البحار : ۲۷/۴۰ ضمن ح ۵۲ .)
۲۹۴ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عل ىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال

النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : والذى بعثنى بالحقّ بشيراً ! ليغيبنّ القائم من ولدى بعهد معهود إليه منّى ، حتّى يقول أكثر الناس : ما للّه فى آل محمّد حاجة ، ويشكّ آخرون فى ولادته ، فمن أدرك زمانه فليتمسّك بدينه ، ولا يجعل للشيطان إليه سبيلاً بشكّه ، فيزيله عن ملّتى ، ويخرجه من دينى ، فقد أخرج أبويكم من الجنّة من قبل ، وإنّ اللّه عزّوجلّ جعل الشياطين أولياء للذين لايؤمنون .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۵۱/۱ ح ۱۳ . عنه البحار : ۶۸/۵۱ ح ۱۰ ، وإثبات الهداة : ۴۵۹/۳ ح ۹۷ .)

۲۹۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ العمرىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد العمركىّ بن علىّ البوفكىّ ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الإسلام بدء غريباً ، وسيعود غريباً كما بدء ، فطوبى للغرباء .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۲۰۱/۱ ح ۴۵ ، و۶۶/۱ س ۲ مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ۱۹۱/۵۲ ح ۲۳ .

عوالى اللئالى : ۳۳/۱ ح ۱۲ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

۲۹۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يتمسّك بدينى ، ويركب سفينة النجاة بعدى ، فليقتد بعلىّ بن أبى طالب ، وليعاد عدوّه ، وليوال وليّه ، فإنّه وصيّى ، وخليفتى على أُمّتى فى حياتى وبعد وفاتى ، وهو إمام كلّ مسلم ، وأمير كلّ مؤمن بعدى ، قوله قولى ، وأمره أمرى ، ونهيه نهيى ، وتابعه تابعى ، وناصره ناصرى ، وخاذله خاذلى ،

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من فارق عليّاً بعدى لم يرنى ولم أره يوم القيامة ، ومن خالف عليّاً حرّم اللّه عليه الجنّة ، وجعل مأواه النار ، وبئيس المصير ، ومن خذل عليّاً خذله اللّه يوم يعرض عليه ، ومن نصر عليّاً نصره اللّه يوم يلقاه ، ولقّنه حجّته عند المسألة .

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين إماما أُمّتى بعد أبيهما ، وسيّدا شباب أهل الجنّة ، وأُمّهما سيّدة نساء العالمين ، وأبوهما سيّد الوصيّين .

ومن ولد الحسين تسعة أئمّة ، تاسعهم القائم من ولدى ، طاعتهم طاعتى ، ومعصيتهم معصيتى ، إلى اللّه أشكو المنكرين لفضلهم ، والمضيّعين لحرمتهم بعدى ، وكفى باللّه وليّاً وناصراً لعترتى ، وأئمّة أُمّتى ، ومنتقماً من الجاحدين لحقّهم ، (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُواْ أَىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ) .

(الشعراء : ۲۲۷/۲۶ .)

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۲۶۰/۱ ح ۶ . عنه البحار : ۲۵۴/۳۶ ح ۷۰ ، وإثبات الهداة : ۵۰۴/۱ ح ۲۱۷ .

الصراط المستقيم : ۱۲۶/۲ س ۱۵ ، قطعة منه ، وبتفاوت .

التحصين ضمن كتاب اليقين : ۵۵۳ س ۴ .

إثبات الهداة : ۷۴۵/۱ ح ۱۰ ، عن كتاب فرائد السمطين .)

۲۹۷ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ،

عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا سيّد من خلق اللّه عزّوجلّ ، وأنا خير من جبرئيل وميكائيل ، وإسرافيل وحملة العرش ، وجميع ملائكة اللّه المقرّبين ، وأنبياء اللّه المرسلين ، وأنا صاحب الشفاعة ، والحوض الشريف ، وأنا وعليّ أبوا هذه الأُمّة .

من عرفنا فقد عرف اللّه عزّوجلّ ، ومن أنكرنا فقد أنكر اللّه عزّوجلّ ، ومن عليّ سبطا أُمّتي ، وسيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، ومن ولد الحسين تسعة أئمّة ، طاعتهم طاعتي ، ومعصيتهم معصيتي ، تاسعهم قائمهم ومهديّهم .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٦١/١ ح ٧ . عنه البحار : ٣٦٤/١٦ ح ٦٦ ، وفيه : أبي الحسن موسى عليه السلام ، و٣٤٢/٢٦ ح ١٣ ، و٢٥٥/٣٦ ح ٧١ ، وإثبات الهداة : ٥٠٥/١ ح ٢١٨ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملي : ٤١٠/١ ح ٥٥٥ .)

٢٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ : أبي ؛ قال : حدّثني سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبي عبد اللّه ، عن الحسن بن عليّ ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صلّى عليّ يوم الجمعة مائة مرّة ، قضى اللّه له ستّين حاجة ، ثلاثون للدنيا ، وثلاثون للآخرة .

(ثواب الأعمال : ١٨٧ ح ١ . عنه البحار : ٣٥٠/٨٦ ضمن ح ٢٨ ، و٦٠/٩١ ح ٤٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٧/٧ ح ٩٦٥٣ .

جامع الأخبار : ٦١ س ٢٣ ، وفيه : عن أبي الحسن عليه السلام . عنه البحار : ٦٦/٩١ ضمن ح ٥٢ .)

٢٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثني عليّ بن أحمد قال : حدّثني محمّد بن جعفر قال : حدّثني مسلمة بن عبد الملك قال : حدّثني داود بن سليمان ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : صنفان من أُمّتي ليس لهما في الإسلام نصيب : المرجئة والقدريّة .

(ثواب الأعمال : ٢٥٢ ح ٣ . عنه البحار : ١١٨/٥ ح ٥٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٨ ح ٢٩ .

مختصر بصائر الدرجات : ١٣٥ س ٩ .

كنز الفوائد : ٥٠ س ١٨ . عنه البحار : ٧/٥ ح ٨ ، مثله .

جامع الأخبار : ١٦١ س ١٢ .)

٣٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنامحمّد بن أحمد البغداديّ الورّاق ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسة مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : سمعت أبي يحدّث ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : آخر أربعاء في الشهر يوم نحس مستمرّ .

(الخصال : ٣٨٧ ح ٧٣ . عنه البحار : ٣٦٣/١١ ح ٢٤ ، و٤٤/٥٦ ح ٦ ، ووسائل الشيعة : ٣٥٥/١١ ح ١٥٠٠٠ .)

٣٠١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغداديّ الورّاق ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثني موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوم الساعة يوم الجمعة بين صلاة الظهر والعصر .

(الخصال : ٣٩٠ ح ٨٤ . عنه البحار : ٥٩/٧ ح ٢ ، بتفاوت ، و٢٨٤/٨٦ ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٨٠/٧ ح ٩٦٣٣ ، ونور الثقلين : ١٧١/٤ ح ٩ ، مرسلاً عن عليّ ، قال : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٣٠٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغداديّ الورّاق ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسة

مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، ونعيم بن صالح الطبريّ ، قالا : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : باكروا بالحوائج فإنّها ميسّرة ، وتربّوا الكتاب فإنّه أنجح للحاجة ، واطلبوا الخير عند حسان الوجوه .

(الخصال : ٣٩٤ ح ٩٩ . عنه البحار : ٤٩/٧٣ ح ٣ ، و ٤١/١٠٠ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ١٣٩/١٢ ح ١٥٨٧٨ .)

٣٠٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ الورّاق ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عنبسة مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمّع الصنعانيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خلق اللّه عزّوجلّ مائة ألف وصيّ ، وأربعة وعشرين ألف وصيّ ، فعليّ أكرمهم على اللّه وأفضلهم .

(الأمالى : ١٩٦ ح ١١ . عنه وعن الخصال ، البحار : ٣٠/١١ ح ٢١ ، و٤/٣٨ ح ٢ ، وإثبات الهداة : ٥٨/٢ ح ٢٥٨ .

الخصال : ٦٤١ ح ١٨ .

قصص الأنبياء للراوندى : ٣٧٢ ، ح ٤٥٠ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

المناقب لابن شهر : ٤٧/٣ ، س ٢٠ ، كما فى القصص .

الصراط المستقيم : ٢٩/٢ ، س ۶ ، كما فى القصص .

روضة الواعظين : ١٢٥ ، س ۴ ، مجلس فى ذكر فضائل عليّ بن أبيطالب . مثل فى القصص ،)

٣٠٤ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر بن جامع الحميريّ ، عن أبيه ، عن يعقوب بن يزيد ، قال : حدّثنى الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ منّى وأنا من عليّ ، قاتل اللّه من قاتل عليّاً ، لعن اللّه من خالف عليّاً ، عليّ إمام الخليقة بعدى ، من تقدّم على عليّ (عليه السلام) فقد تقدّم عليّ ، ومن فارقه فقد فارقنى ، ومن آثر عليه فقد آثر عليّ ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، ووليّ لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .

(الأمالى : ٥٢٥ ح ١٢ . عنه البحار : ١٠٩/٣٨ ح ٤٠ ، وإثبات الهداة : ٧١/٢ ح ٣٠۶ ، قطعة منه .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢٠٩ س ٢١ .

إثبات الهداة : ١٨٣/٢ ح ٨٩٣ ، قطعة منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيّد نعمة اللّه الحسينيّ الحائريّ .)

٣٠٥ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ ثمّ الهاشميّ يقول :

لمّا قدم عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعة يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى عليّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمة بنت نبيّنا ، وابن عليّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ثمّ قال : يا يهوديّ ! خذ على هذا السفر من التوراة .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراة آيات . . . فقال (عليه السلام) : يا نصرانيّ ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيى لهم موتاهم ،

فوجّه معهم عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبّانة فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتك : يا فلان ! ويا فلان ! ويا فلان ! يقول لكم محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : قوموا بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أُمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبيّاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٥٤/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٨ .)

٣٠٦ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمّد ! إنّ ربّك يقرئك السلام ويقول : إنّ الأبكار من النساء بمنزلة الثمر على الشجر ، . . . فصعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثمّ أعلمهم ما أمرهم اللّه به ، فقالوا : ممّن يا رسول اللّه ؟ فق ال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفّاء .

فقالوا : ومَن الأكفّاء ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفّاء بعض ، ثمّ لم ينزل حتّى زوّج ضباعة بنت زبير بن عبد المطّلب لمقداد بن أسود .

ثمّ قال : أيّها الناس ! إنّما زوّجت ابنة عمّى المقداد ليتّضع النكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨٩/١ ح ٣٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٨١ .)

٣٠٧ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . فى كلّ قضاء اللّه عزّوجلّ خيرة للمؤمن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤١/١ ح ٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ٢٥٦٩ .)

٣٠٨ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّة واحدة فقط .

فقال سليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . لقد أخبرنى أبى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ أوحى إلى نبيّ من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملك : أنّى متوفّيه إليّ كذا وكذا ، فأتاه ذلك النبيّ فأخبره ، فدعا إلى الملك وهو على سريره حتّى سقط من السرير وقال : يا ربّ ! أجّلنى حتّى يشبّ طفلى ، وقضى أمرى ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى ذلك النبيّ أن ائت فلاناً الملك ، فأعلم أنّى قد أنسيت فى أجله ، وزدت فى عمره إلى خمس عشرة سنة .

فقال ذلك النبيّ (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّك لتعلم أنّى لم أكذب قطّ ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : إنّما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلك ، واللّه لايسئل عمّا يفعل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٣٠٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال : . . . فأخبرني عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَلـهُ) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قصد دار زيد بن حارثة بن شراحيل الكلبيّ فى أمر أراده ، فرأى امرأته تغتسل ، فقال لها : سبحان الذى خلقك ! وإنّما أراد بذلك تنزيه البارى عزّوجلّ . . . فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا رآها تغتسل : سبحان الذى خلقك أن يتّخذ له ولداً يحتاج إلى هذا التطهير والاغتسال ، فلمّا عاد زيد إلى منزله ، أخبرته امرأته بمجىء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذى خلقك ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلك ، وظنّ أنّه قال ذلك لما أعجبه من حسنها ، فجاء إلى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ امرأتى فى خُلقها سوء ، وإنّى أُريد طلاقها ؟

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسك عليك زوجك ، واتّق اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

٣١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقّى ، فإنّ اللّه تبارك تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبيّاً . . . .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يكون فى هذه الأُمّة كلّ ما كان فى الأُمم السالفة حذو النعل بالنعل ، والقذّة بالقذّة .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا خرج المهديّ (عليه السلام) من ولدى ، نزل عيسى بن مر يم (عليهماالسلام) فصلّى خلفه وقال (عليه السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول اللّه ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

(١٣

٣١١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفة ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال عليّ (عليه السلام) : يهلك فيّ إثنان ولا ذنب لى ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٠٠/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٦ .)

٣١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر ال رضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى مخلف فيكم الثقلين ، كتاب اللّه وعترتى أهل بيتى ، ألاوإنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، فانظروا كيف تخلفونى فيهما ، أيّها الناس لا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منكم . . . (و) قال : « أُمّتى آلى » . . .

فقال الرضا (عليه السلام) . . . فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلك قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعة ، أو لأبعثنّ إليهم رجلًا كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . . . .

فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ماخلا العترة ، حتّى تكلّم الناس فى ذلك ، وتكلم العبّاس فقال : يا رسول اللّه ! تركت عليّاً وأخرجتنا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ تركه وأخرجكم ، وفى هذا تبيان قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنت منّى بمنزلة هارون من موسى . . . .

قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إنّ هذا المسجد لايحلّ لجنب إلّا لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله . . .

ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينة العلم وعلىّ بابها ، فمن أراد المدينة فليأتها من بابها . . . .

فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد اللّه ، وأثنى عليه وقال : يا أيّها الناس ! إنّ اللّه عزّوجلّ قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدّوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيّها الناس ! إنّه ليس من فضة ولاذهب ، ولامأكول ولا مشروب .

فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآية . . .

فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، قالوا : يارسول اللّه ! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاة عليك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، كما صلّيت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنّك حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس فى هذا خلاف ؟

فقالوا : لا ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

٣١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . أنّ رسول اللّه (عليهم السلام) : قال : من أدرك شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرك ليلة القدر فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن حضر الجمعة مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرك والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده اللّه . ومن ذُكِرتُ عنده فصلّى علىّ فلم يغفر له فأبعده اللّه .

قيل : يا رسول اللّه : كيف يصلّى عليك ولايغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلّى عليّ ولم يصلّ على آلى لفّت تلك الصلاة فضرب بها وجهه ، وإذا صلّى عليّ وعلى آلى غفر له .
(فضائل الأشهر الثلاثة : ۵۳ ح ۳۱ ، و۱۱۵ ح ۱۰۹ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۱۵ .)
۳۱۴ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانيّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاوية ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .
فكتب الفقهاء رقعة وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول اللّه إنّها لم تطلّق ؟
فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدريّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمة (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير ، وأصحابى خير ، ولا هجرة بعد الفتح . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۷/۲ ح ۳۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۷۲ .)
۳۱۵ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : حدّثنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى التلعكبريّ ، قال : حدّثنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابيّ ، عن أبى أحمد بن عبد اللّه بن عامر ، قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين بن عليّ ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعليّ ! لمّا عرج بى إلى السماء ، سلّم عليّ ملك الموت ، ثمّ قال لى : يا محمّد ! ما فعل ابن عمّك عليّ ؟
قلت : وكيف سألتنى عنه يا عزرائيل ! ؟
قال : إنّ اللّه تعالى أمرنى أن أقبض أرواح الخلائق كلّهم إلّا أنت ، وابن عمّك ، فاللّه تعالى يقبض أرواحكما بيده .
(نوادر المعجزات : ۶۶ ح ۳۰ .)
۳۱۶ - الشيخ المفيد؛ : قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن عمر الجعابيّ يوم الإثنين لخمس بقين من شعبان ، سنة ثلاث وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عبد اللّه بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! بكُم يفتح هذا الأمر ، وبكم يختم ، عليكم بالصبر ، فإنّ العاقبة للمتّقين ، أنتم حزب اللّه ، وأعداؤكم حزب الشيطان ، طوبى لمن أطاعكم ، وويل لمن عصاكم ، أنتم حجّة اللّه على خلقه ، والعروة الوثقى ، من تمسّك بها اهتدى ، ومن تركها ضلّ .
أسأل اللّه لكم الجنّة ، لا يسبقكم أحد إلى طاعة اللّه ، فأنتم أولى بها .
(الأماليّ : ۱۰۹ ح ۹ . عنه البحار : ۱۴۲/۲۳ ح ۹۳ ، وإثبات الهداة : ۶۳۴/۱ ح ۷۴۱ .)
۳۱۷ - الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابيّ ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه الحسين بن عليّ المالكيّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهرويّ ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين زين العابدين ، عن أبيه الحسين بن عليّ الشهيد ، عن أبيه أمير

المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرفان العقول .

قال أبو الصلت : فحدّثت بهذا الحديث في مجلس أحمد بن حنبل ، فقال لي أحمد : يا أبا الصلت ! لو قرء هذا الإسناد على المجانين لأفاقوا .

(الأماليّ : ٢٧٥ ح ٢ . عنه وعن أمالي الطوسيّ ، البحار : ٦٧/٦٦ ح ٢٠ .

أمالي الطوسيّ : ٣٦ ح ٣٩ .)

٣١٨ - الشيخ المفيد؛ : روى أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الشكّ فراراً بدينه فكأنّما صام ألف يوم من أيّام الآخرة ، غرّاً زهراً لا يشاكلن أيّام الدنيا .

(المقنعة : ٢٩٨ س ١٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٠٠/١٠ ح ١٣٤٦٦ .)

٣١٩ - الشيخ المفيد؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صبر على ما ورد عليه فهو الحليم .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ٢٤٦/١٢ س ١ . عنه البحار : ٤٢٦/٦٨ ح ٧٠ .)

٣٢٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد قال : أخبرني أبو الحسن عليّ بن الحسين البصريّ البزّاز قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ ، عن أبيه ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حبّنا أهل البيت يكفّر الذنوب ، ويضاعف الحسنات ، وإنّ اللّه تعالى ليتحمّل عن محبّينا أهل البيت ما عليهم من مظالم العباد ، إلّا ما كان منهم فيها على إصرار وظلم للمؤمنين ، فيقول للسيّئات : كوني حسنات .

(الأمالي : ١٦٤ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ١٠٠/٦٥ ح ٥ ، وتأويل الآيات الظاهرة : ٣٨٠ س ١١ ، ونور الثقلين : ٣٤/٤ ح ١٢١ ، والبرهان : ١٧٦/٣ ح ٨ .

إرشاد القلوب : ٢٥٣ س ٢٣ .)

٣٢١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أبو محمّد الفحّام قال : حدّثني عمّي عمر بن يحيى الفحّام قال : حدّثني عبد اللّه بن أحمد بن عامر قال : حدّثني أبي أحمد بن عامر الطائيّ قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي أميرالمؤمنين عليه وعليهم السلام قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال في كلّ يوم مائة مرّة : « لا إله إلّا اللّه الملك الحقّ المبين » استجلب به الغِنى ، واستدفع به الفقر ، وسدّ عنه باب النار ، واستفتح به باب الجنّة .

(الأمالي : ٢٧٩ ح ٥٣٤ . عنه البحار : ٨/٨٤ ح ١٣ ، و٢٠٦/٩٠ ح ٦ ، و٢٩٣/٩٢ ح ٢ ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٤/٥ ح ٦١٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٢/٧ ح ٩١٧١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٨٨ ح ٣٧ .)

٣٢٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أبو محمّد الفحّام ، قال : حدّثني عمّي عمر بن يحيى الفحّام ، قال : حدّثني عبد اللّه بن أحمد بن عامر ، قال : حدّثني أبي أحمد بن عامر الطائيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام ، قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة : المحبّ لأهل بيتي ، والموالي لهم والمعادي فيهم ، والقاضي لهم حوائجهم ، والساعي لهم فيما ينوبهم من أُمورهم .

(الأمالي : ۲۷۹ ح ۵۳۵ . عنه البحار : ۱۹۴/۹۰ ح ۱۰ ، وفيه : . . .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ۱۴۰ س ۱۰ . عنه البحار : ۱۳۵/۶۵ ح ۷۰ .)
۳۲۳ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : حدّثنى المنذر بن محمّد قراءة ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبّيّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن أبى الصلت ، عن عليّ بن موسى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا قول إلّا بعمل ، ولا قول وعمل إلّا بنيّة ، ولا قول وعمل ونيّة إلّا بإصابة السنّة .
(الأمالي : ۳۳۷ ح ۶۸۵ . عنه البحار : ۲۰۷/۱ ح ۵ ، و۲۰۷/۶۷ ح ۲۱ ، ومستدرك الوسائل : ۸۹/۱ ح ۵۴ .
تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۴۹۰ س ۱۷ .
المحاسن : ۲۲۲ س ۲ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .
تحف العقول : ۴۳ س ۱۲ ، وفيه : قال النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .
أعلام الدين : ۸۵ س ۴ ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .
وسائل الشيعة : ۵/۶ ح ۷۱۹۹ ، عن المعتبر وبتفاوت .)
۳۲۴ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنا عليّ بن محمّد بن عليّ العلويّ ، قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عليّ ، حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلّ نسب وصهر منقطع يوم القيامة إلّا نسبى وسببى .
(الأمالي : ۳۴۰ ح ۶۹۴ . عنه البحار : ۲۳۸/۷ ح ۲ ، و۲۴۶/۲۵ ح ۱ ، ووسائل الشيعة : ۳۸/۲۰ ح ۲۴۹۶۹ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۳۵۰/۱ ح ۴۴۰ .)
۳۲۵ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقدة قال : حدّثنى عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عليّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : إنّى لأعرف حجراً كان يسلّم عليّ بمكّة قبل أن أُبعث ، إنّى لأعرفه الآن .
(الأمالي : ۳۴۱ ح ۶۹۶ . عنه وعن الخرائج ، البحار : ۳۷۲/۱۷ ح ۲۶ .
الخرائج والجرائح : ۴۶/۱ ح ۵۸ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)
۳۲۶ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقدة قال : حدّثنى عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عليّ ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال يوم بدر : لا تأسروا أحداً من بنى عبد المطّلب ، فإنّما أُخرجوا كرهاً .
(الأمالي : ۳۴۲ ح ۶۹۸ . عنه البحار : ۲۷۳/۱۹ ح ۱۲ .)
۳۲۷ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنا محمّد بن هارون الهاشميّ قراءة عليه ، قال : أخبرنا محمّد بن مالك بن الأبرد النخعيّ قال : حدّثنا محمّد بن فضيل بن غزوان الضبّيّ قال : حدّثنا غالب الجهنيّ ، عن أبى جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء ، ثمّ من السماء إلى السماء ، ثمّ إلى سدرة المنتهى ، أُوقفت بين يدى ربّى عزّوجلّ ، فقال لى : يا محمّد ! فقلت : لبّيك ربّى وسعديك .
قال : قد بلوت خلقى ، فأيّهم وجدت أطوع لك ؟

قال : قلت : ربِّ عليّاً .

قال : صدقت يا محمّد ، فهل اتّخذت لنفسک خليفة يؤدّی عنک ، ويعلّم عبادی من کتابی ما لا يعلمون ؟

قال : قلت : اختر لی ، فإنّ خيرتک خير لی .

قال : قد اخترت لک عليّاً ، فاتّخذه لنفسک خليفة ووصيّاً ، فإنّی قد نحلته علمی وحلمی وهو أمير المؤمنين حقّاً ، لم يقلها أحد قبله ، ولا أحد بعده .

يا محمّد ! عليّ راية الهدی ، وإمام من أطاعنی ، ونور أوليائی ، وهو الکلمة التی ألزمتها المتّقين ، من أحبّه فقد أحبّنی ، ومن أبغضه فقد أبغضنی ، فبشّره بذلک يامحمّد ! .

فقال النبيّ (صلی الله عليه وآله وسلم) : ربّ ! فقد بشّرته .

فقال عليّ : أنا عبد اللّه وفی قبضته ، إن يعذّبنی فبذنوبی ، لم يظلمنی شيئاً ، وإن يُتمّ لی ما وعدنی فاللّه أولی بی .

فقال : « اللّهمّ اجلُ قلبه ، واجعل ربيعه الإيمان بک » .

قال : قد فعلت ذلک به يا محمّد ، غير أنّی مختصّه بشی ء من البلاء لم أختصّ به أحد من أوليائی .

قال : قلت : ربّ أخی وصاحبی .

قال : إنّه قد سبق فی علمی أنّه مبتلی ومبتلی به ، لولا عليّ لم يُعرَف حزبی ، ولاأوليائی ، ولا أولياء رسلی .

قال محمّد بن مالک : فلقيت عليّ بن موسی بن جعفر ، فذکرت له هذا الحديث ، فقال : حدّثنی به أبی موسی بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسری بی إلی السماء ، ثمّ من السماء إلی السماء ، ثمّ إلی سدرة المنتهی . . . وذکر الحديث بطوله .

(الأمالی : ۳۴۳ ح ۷۰۵ ، و۳۴۴ ح ۷۰۷ . عنه البحار : ۲۹۱/۳۷ ح ۵ ، و۳۷۲/۱۸ س ۱۰ ، واثبات الهداة : ۱۰۳/۲ ح ۴۲۶ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ۴۲۷/۲ س ۱ ، والجواهر السنيّة : ۲۰۱ س ۲۲ .

اليقين للسيّد ابن طاووس : ۵۴۲ س ۴ .)

(۱۴

۳۲۸ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عليّ الحسينيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسی ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عليّ ، قال : حدّثنی عليّ بن موسی ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّ فيک مثلاً من عيسی ابن مريم ، أحبّه قوم فأفرطوا فی حبّه فهلکوا فيه ، وأبغضه قوم فأفرطوا فی بغضه فهلکوا فيه ، واقتصد فيه قوم فنجوا .

(الأمالی : ۳۴۴ ح ۷۰۹ . عنه البحار : ۳۱۹/۳۵ ح ۱۴ ، واثبات الهداة : ۷۵۸/۳ ح ۴۷ .)

۳۲۹ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد ، قال : حدّثنی أبو الفضل عيسی بن المتوکّل علی اللّه ، قال : أخبرنی أبو عبد اللّه بن نصير ، قال : حدّثنی محمّد بن عيسی المقری ء ، قال : حدّثنا سعيد بن أحمد بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنا المنذر بن محمّد بن محمّد : أنّ أباه أخبره عن عليّ بن موسی الرضا ، عن أبيه موسی بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن عليّ بن أبی طالب صلوات اللّه عليهم قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : ما من هدهد إلّا وفی جناحه مکتوب بالسريانيّة : آل محمّد خير البريّة .

(الأمالی : ۳۵۰ ح ۷۲۳ . عنه البحار : ۲۶۱/۲۷ ح ۲ ، و۲۸۳/۶۱ ح ۴۵ ، ونور الثقلين : ۶۴۴/۵ ح ۱۲ ، وإثبات الهداة : ۵۵۹/۱ ح

(٤٠٧ .)

٣٣٠ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبليّ ، قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدي أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس سنة ثمان وتسعين ومائة ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصرة ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهديّ عليلاً ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمان بن مهديّ وحضرنا جنازته ، وصلّى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدي أنا وأخي دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ (عليهم السلام) :] عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : احفظوني في عمّي العبّاس ، فإنّه بقيّة آبائي .

(الأمالي : ٣٦٢ ح ٧٥٤ . عنه البحار : ٢٨٦/٢٢ ح ٥٣ .)

٣٣١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ما من صباح إلّا ويقطر على الهندباء قطرة من الجنّة ، فكلوه ولا تنفضوه .

(الأمالي : ٣٦٢ ح ٧٥٩ . عنه البحار : ٢١٠/٦٣ ح ٢٤ ، و١٤٩/٧٧ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٥ ، ومستدرك الوسائل : ٤١٧/١٦ ح ٢٠٣٩٢ .)

٣٣٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير نسائكم الخمس .

فقيل : ما الخمس ؟

قال : الهيّنة ، الليّنة ، المؤاتية ، التي إذا غضب زوجها لم تكتحل عينها بغمض (الهُونَةُ من النساء : المُتّئدة ، والمطاوعة . المعجم الوسيط : ١٠٠١ .)

حتّى يرضى ، والتي إذا غاب زوجها حفظته في غيبته ، فتلك عاملة من عمّال اللّه ، وعامل اللّه لا يخيب .

(الأمالي : ٣٧٠ ح ٧٩٢ . عنه البحار : ٢٣١/١٠٠ ح ٨ ، وفيه : عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

٣٣٣ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليّ بن أبي طالب محنة للعالم ، به يميّز اللّه المنافقين من المؤمنين .

(الأمالي : ٣٦٣ ح ٧٦١ . عنه البحار : ٣٩/٣٨ ح ١٥ .)

٣٣٤ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبيّاً من الأنبياء فاقتلوه ، ومن سبّ وصيّاً فقد سبّ نبيّاً .

(الأمالي : ٣٦٥ ح ٧٦٩ . عنه البحار : ٢٢١/٧٦ ح ٥ .)

٣٣٥ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لأُمّ سلمة : اشهدي على أنّ عليّاً يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين .

(الأمالي : ٣٦٦ ح ٧٧٣ . عنه البحار : ٢٩١/٣٢ ح ٢٤٣ ، واثبات الهداة : ٣٠٧/١ ح ٢٣١ .)

٣٣٦ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمن ليّن هيّن سمح ، له خلق حسن ، والكافر فظّ غليظ ، له خلق سيّىء ، وفيه جبريّة .

(الأمالي : ٣٦٦ ح ٧٧٧ . عنه البحار : ٣٩١/٦٨ ح ٥٣ ، ووسائل الشيعة : ١٥٩/١٢ ح ١٥٩٤٦ .)

٣٣٧ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) في قوله عزّوجلّ : (أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) (ق : ٢٤/٥٠ .)

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت فيّ وفي عليّ بن أبي طالب ، وذلك أنّه إذا كان يوم القيامة شفّعني ربّي ، وشفّعك يا عليّ ! وكساني وكساك يا عليّ ! ثمّ قال لي ولك يا عليّ : ألقيا في جهنّم كلّ من أبغضكما ، وأدخلا الجنّة كلّ من أحبّكما ، فإنّ ذلك هو المؤمن .

(الأمالي : ٣٦٨ ح ٧٨٢ . عنه البحار : ٣٣٨/٧ ح ٢٦ ، و٢٥٣/٣٩ ح ٢٣ ، و١١٧/٦٥ ح ٤٣ .

تأويل الآيات الظاهرة : ٥٩٠ س ٩ . عنه البرهان : ٢٢٧/٤ ح ٤ .

المناقب لابن شهرآشوب : ١٥٧/٢ س ١٨ . عنه البحار : ٢٠٣/٣٩ س ٨ .)

٣٣٨ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من رمّانة إلّا وفيها حبّة من الجنّة قال : فأنا أحبّ ألّا أترك منها شيئاً .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٧ . عنه البحار : ١٥٥/٦٣ ح ۶ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٨ .)

٣٣٩ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا خير في علم إلّا لمستمع واع ، وعالم ناطق .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٩١ . عنه البحار : ٦٨/٢ ح ١٨ .)

٣٤٠ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة قالوا : أخبرنا أبو المفضّل قال : حدّثنا أبو عليّ محمّد بن همّام قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عبد اللّه بن طاهر أبوأحمد المصعبيّ قال : كنت في مجلس أخي طاهر بن عبد اللّه بن طاهر بخراسان ، وفي مجلسه يومئذ إسحاق بن راهويه الحنظليّ ، وأبو الصلت عبد السلام بن صالح الهرويّ ، وجماعة من الفقهاء وأصحاب الحديث ، فتذاكروا الإيمان ، فابتدأ إسحاق بن راهويه فتحدّث فيه بعدّة أحاديث ، وخاض الفقهاء وأصحاب الحديث في ذلك ، وأبو الصلت ساكت .

فقيل له : يا أبا الصلت ! ألا تحدّثنا ؟

فقال : حدّثني الرضا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : وكان واللّه رضاً كما وُسِم بالرضا قال : حدّثنا الكاظم موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي الصادق ، قال : حدّثني أبي الباقر ، قال : حدّثنا أبي السجّاد ، قال : حدّثني أبي الحسين سبط رسول اللّه (صلى الله عل.....وآله وسلم) وسيّد الشهداء ، قال : حدّثني أبي الوصيّ عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فخرس أهل المجلس كلّهم ، ونهض أبو الصلت ، فنهض معه إسحاق بن راهويه والفقهاء ، فأقبل إسحاق بن راهويه على أبي الصلت وقال له ونحن نسمع : يا أبا الصلت ! أيّ إسناد هذا ؟

فقال : يا ابن راهويه هذا سُعوط المجانين ، هذا عطر الرجال ذوي الألباب .

(الأمالي : ٤٤٩ ح ١٠٠٤ . عنه البحار : ٦٩/٦٦ ح ٢٤ .)

٣٤١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة قالوا : أخبرنا أبو المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن عبيد اللّه بن راشد الطاهريّ الكاتب ، في دار عبد الرحمن بن عيسى بن داود بن الجرّاح وبحضرته إملاءً ، يوم الثلاثاء لتسع خلون من جمادى الأُولى سنة

أربع وعشرين وثلاثمائة ، قال : حمّلني عليّ بن محمّد بن الفرات فی وقت من الأوقات برّاً واسعاً إلى أبی أحمد عبيد اللّه بن طاهر ، فأوصلته إليه ، ووجدته على إضافة شديدة ، فقبله وكتب فی الوقت بديهة :

أياديك عندی معظمات جلائل

طوال المدى شكری لهنّ قصير

فإن كُنتَ عن شكری غنيّاً فإنّنی

إلى شكر ما أوليتنی لفقير

قال : فقلت : هذا - أعزّ اللّه الأمير - حسن . قال : أحسن منه ما سرقته منه .

فقلت : وما هو ؟

قال : حديثان حدّثنی بهما أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهرویّ قال : حدّثنی أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنی أبی ، عن جدّی جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه أمير المؤمنين صلوات اللّه عليهم أجمعين قال : قال النبیّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أسرع الذنوب عقوبة كفران النعمة .

وحدّثنی أبو الصلت بهذا الإسناد قال : قال النبیّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يؤتى بعبد يوم القيامة فيوقف بين يدی اللّه عزّوجلّ فيأمر به إلى النار ، فيقول : أی ربّ أمرت بی إلى النار وقد قرأت القرآن ! فيقول اللّه : أی عبدی إنّی أنعمت عليك فلم تشكر نعمتی .

فيقول : أی ربّ أنعمت عليّ بكذا فشكرتك بكذا ، وأنعمت عليّ بكذا وشكرتك بكذا؛ فلا يزال يحصی النعمة ويعدّد الشكر ، فيقول اللّه تعالى : صدقت عبدی إلّا أنّك لم تشكر من أجريت لك نعمتی على يديه ، وإنّی قد آليت على نفسی أن لا أقبل شكر عبد لنعمة أنعمتها عليه حتّى يشكر من ساقها من خلقی إليه .

قال : فانصرفت بالخبر إلى عليّ بن الفرات ، وهو فی مجلس أبی العبّاس أحمد بن محمّد بن الفرات ، وذكرت ما جرى ، فاستحسن الخبر وانتسخه ، وردّنی فی الوقت إلى أحمد أبی عبيد اللّه بن عبد اللّه ببرّ واسع من برّ أخيه ، فأوصلته إليه ، فقبله وسُرّ به ، وكتب إليه :

شكريك معقود بأيمانی

حُكّم فی سرّی وإعلانی

عقد ضميرٍ وفم ناطق

وفعل أعضاءٍ وأركان

فقلت : هذا - أعزّ اللّه الأمير - أحسن من الأوّل .

فقال : أحسن منه ما سرقته منه .

قلت : وما هو ؟

قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح بنيشابور ، قال : حدّثنی أبوالحسن عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنی أبی موسى الكاظم قال : حدّثنی أبی جعفر الصادق قال : حدّثنی أبی محمّد بن عليّ الباقر قال : حدّثنی أبی عليّ بن الحسين قال : حدّثنی أبی الحسين السبط قال : حدّثنی أبی أمير المؤمنين عليّ بن أبی طالب صلوات اللّه عليهم قال : قال النبیّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فعدت إلى أبی العبّاس بن الفرات فحدّثته بالحديث فانتسخه .

قال أبو أحمد : وكان أبو الصلت فى مجلس أخى بنيشابور وحضر مجلسه متفقّهة نيشابور وأصحاب الحديث منهم ، وفيهم إسحاق بن راهويه ، فأقبل إسحاق على أبى الصلت فقال : يا أبا الصلت ! أىّ إسناد هذا ، ما أغربه وأعجبه ؟ قال : هذا سُعوط المجانين الذى إذا سعط به المجنون برى ء بإذن اللّه تعالى .

قال أبو المفضّل : حدثت عن أبى علىّ بن همّام عمّا تقدّم من حديثه عن أبى أحمد ، وسألنى فى الحديث الثانى أن أُمليه عليه من أجل الزيادة فيه والشعر فأمليته عليه .

(الأمالى : ٤٤٩ ح ١٠٠٥ . عنه البحار : ٧٠/٦٦ ح ٢٥ ، ووسائل الشيعة : ٣١٢/١٦ ح ٢١٦٣٤ ، و٢١٦٣٥ قطعتان منه .)

٣٤٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنى أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر العلوىّ الحسنىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بمكارم الأخلاق ، فإنّ اللّه عزّوجلّ بعثنى بها ، وإنّ من مكارم الأخلاق أن يعفو الرجل عمّن ظلمه ، ويعطى من حرمه ، ويصل من قطعه ، وأن يعود من لا يعوده .

(الأمالى : ٤٧٧ ح ١٠٤٢ . عنه البحار : ٣٧٥/٦٦ ح ٢٤ ، و٤٢٠/٦٨ ح ٥٣ ، ووسائل الشيعة : ١٧٣/١٢ ح ١٥٩٩٨ ، ومستدرك الوسائل : ١٩١/١١ ح ١٢٧١٥ .)

٣٤٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنى محمّد بن محمّد بن مغفل العجلىّ بسهرورد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم ومُشارّة الناس ، فإنّها تُظهر العُرّة وتدفن الغُرّة ، .

(المُشارّة بتشديد الراء : المخاصمة ، ومنه « إيّاك والمُشارّة فإنّها تورث المعرّة » ، والمعرّة : الأمر القبيح المكروه . مجمع البحرين : ٣٤٥/٣ .)

(الغُرّة عند العرب أنفس كلّ شى ء يُملك . قالها أبو سعيد الضرير . مجمع البحرين : ٤٢٢/٣ .)

(الأمالى : ٤٨٢ ح ١٠٥٢ . عنه البحار : ١٣١/٢ ح ١٧ و٤٠٨/٧٠ س ١٨ ، و٢١٠/٧٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٦١٩٧ ١٢/ ٢٤٠ .)

٣٤٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز القرشىّ أبو العبّاس بالكوفة قال : حدّثنا أيّوب بن نوح بن درّاج قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أوحى اللّه عزّوجلّ إلى نجيّه موسى بن عمران (عليه السلام) : يا موسى ! أحببنى وحبّبنى إلى خلقى .

قال : يا ربّ ! إنّى أُحبّك ، فكيف أُحبّبك إلى خلقك ؟

قال : اذكر لهم نعمائى عليهم ، وبلائى عندهم ، فإنّهم لا يذكرون إذ لا يعرفون منّى إلّا كلّ خير .

(الأمالى : ٤٨٤ ح ١٠٥٨ . عنه البحار : ١٨/٦٧ ح ١٢ ، والجواهر السنيّة : ٥٨ س ٧ .)

٣٤٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن الحسنىّ (رضى الله عنه) فى رجب سنة سبع وثلاثمائة قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال :

سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : طلب العلم فريضة على كلّ مسلم ، فاطلبوا العلم فى مظانّه ، واقتبسوه من أهله ، فإنّ تعلّمه للّه حسنة ، وطلبه عبادة ، والمذاكرة فيه تسبيح ، والعمل به جهاد ، وتعليمه من لا يعلمه صدقة ، وبذله لأهله قربة إلى اللّه تعالى ، لأنّه معالم الحلال والحرام ، ومنار سبل الجنّة ، والمؤنس فى الوحشة ، والصاحب فى الغربة والوحدة ، والمحدّث فى الخلوة ، والدليل فى السرّاء والضرّاء ، والسلاح على الأعداء ، والزين عند الأخلّاء .

يرفع اللّه به أقواماً فيجعلهم فى الخير قادة ، تُقْتَبس آثارهم ، ويُهتَدى بفعالهم ، ويُنتهى إلى آرائهم ، ترغب الملائكة فى خلّتهم ، وبأجنحتها تمسّهم ، وفى صلاتها تبارك عليهم ، يستغفر لهم كلّ رطب ويابس حتّى حيتان البحر وهوامّه ، وسباع البرّ وأنعامه .

إنّ العلم حياة القلوب من الجهل ، وضياء الأبصار من الظلمة ، وقوّة الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعبد منازل الأخيار ، ومجالس الأبرار ، والدرجات العلى فى الدنيا والآخرة ، الذكر فيه يعدل بالصيام ، ومدارسته بالقيام ، به يُطاع الربّ ويُعبد ، وبه تُوصَل الأرحام ، ويُعرَف الحلال من الحرام ، العلم إمام العمل والعمل تابعه ، يلهم به السعداء ، ويحرمه الأشقياء ، فطوبى لمن لم يحرمه اللّه منه حظّه .

(الأمالى : ۴۸۷ ح ۱۰۶۹ ، و۵۶۹ ح ۱۱۷۶ ، قطعة منه . عنه البحار : ۱۷۱/۱ ح ۲۴ ، والبرهان : ۵/۱ ح ۱ ، ووسائل الشيعة : ۲۸/۲۷ ح ۳۳۱۲۷ ، قطعة منه .

ارشاد القلوب ۱۶۵ س ۱ .

عدّة الداعى : ۷۲ س ۱۲ .

منية المريد : ۲۷ س ۲۱ . عنه وعن المجمع ، وسائل الشيعة : ۳۰/۲۷ ح ۳۳۱۳۴ ، قطعة منه .

مجمع البيان : ۹/۱ س ۲۱ .)

۳۴۶ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو نصر بشر بن محمّد بن نصر بن الليث البلخىّ العنبرىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروىّ سنة إحدى وستّين ومائتين ، قال : حدّثنا خالى عبد السلام بن صالح أبو الصلت قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى تكفّل لى فى أهل بيتى لمن لقيه منهم لا يشرك به شيئاً .

(الأمالى : ۵۱۶ ح ۱۱۳۰ . عنه البحار : ۱۴۶/۲۳ ح ۱۰۸ .)

۳۴۷ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد اللّه (عليه السلام) :

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المرء على دين خليله ، فلينظر أحدكم من يخالل .

(الأمالى : ۵۱۸ ح ۱۱۳۵ . عنه البحار : ۱۹۲/۷۱ ح ۱۲ .)

(۱۵

۳۴۸ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ

بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبي عبد اللّه (عليه السلام) :

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يأتي على الناس زمان يذوب فيه قلب المؤمن في جوفه كما يذوب الآنُك في النار - يعني الرصاص - وما ذاك إلّا لما يرى من البلاء والأحداث في دينهم لا يستطيع له غيراً .

(الأمالي : ٥١٨ ح ١١٣٦ . عنه البحار : ٤٨/٢٨ ح ١٣ وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ١٤٠/١٦ ح ٢١١٨٤ .)

٣٤٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانيّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبي عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تزوّج فقد أحرز نصف دينه ، فليتّق اللّه في النصف الباقي .

(الأمالي : ٥١٨ ح ١١٣٧ . عنه البحار : ٢١٩/١٠٠ ح ١٤ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ١٧/٢٠ س ١٠ .

مكارم الأخلاق : ١٨٧ س ٨ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

عوالي اللئاليّ : ٢٨٩/٣ ح ٤٣ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٣٥٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما النكاح رقّ ، فإذا أنكح أحدكم وليدة فقد أرقّها ، فلينظر أحدكم لمن يرقّ كريمته .

(الأمالي : ٥١٩ ح ١١٣٩ . عنه البحار : ٣٧١/١٠٠ ح ٢ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٧٩/٢٠ ح ٢٥٠٨٠ .

عوالي اللئاليّ : ٣١٠/٣ ح ١٣٦ مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٣٥١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا جاءكم من ترضون دينه وأمانته يخطب إليكم فزوّجوه إلّا تفعلوا تكن فتنة في الأرض وفساد عريض .

(الأمالي : ٥١٩ ح ١١٤٠ .

عوالي غ اللئاليّ : ٣٤٠/٣ ح ٢٥٢ .)

٣٥٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبي أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مانع الزكاة يجرّ قُصْبَهُ في النار - يعني أمعاءه في النار - ويمثّل له ماله في صورة شجاع

أقرع له زنمتان – أو زبيبتان – يفرّ الإنسان منه وهو (الزَنَمَة : ما يُقطَعُ من أَذُن البعير أو الشاة فيُترك معلّقاً . المعجم الوسيط : ۴۰۳ .)
(الزبيبة : نقطة من اثنتين سوداوين فوق عينى الحيّة والكلاب . المعجم الوسيط : ۳۸۷ .)
يتّبعه حتّى يقضمه كما يقضم الفجل ، ويقول : أنا مالك الذى بخلت به .
(الأمالى : ۵۱۹ ح ۱۱۴۳ . عنه البحار : ۱۵/۹۳ ح ۲۹ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ۳۰/۹ ح ۱۱۴۴۶ .)
۳۵۳ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لىّ الواجد بالدين يُحلّ عرضه وعقوبته ، ما لم يكن دينه فيما يكره اللّه عزّوجلّ .
(الأمالى : ۵۲۰ ح ۱۱۴۶ . عنه البحار : ۱۴۶/۱۰۰ ح ۴ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ۳۳۳/۱۸ ح ۲۳۷۹۲ .)
۳۵۴ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثنى عُمَر وسَلَمَة ابنا أمّ سَلَمة ربيبا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّهما سمعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى حجّته حجّة الوداع : علىّ يعسوب المؤمنين ، والمال يعسوب الظالمين ، علىّ أخى ومولى المؤمنين من بعدى ، وهو منّى بمنزلة هارون من موسى ، إلّا أنّ اللّه تعالى ختم النبوّة بى فلا نبىّ بعدى ، وهو الخليفة فى الأهل والمؤمنين بعدى .
(الأمالى : ۵۲۰ ح ۱۱۴۷ . عنه البحار : ۲۵۶/۳۷ ح ۱۱ .)
۳۵۵ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقىّ الشعرانىّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : العالم بين الجهّال كالحىّ بين الأموات ، وإنّ طالب العلم يستغفر له كلّ شى ء حتّى حيتان البحر وهوامّه ، وسباع البرّ وأنعامه ، فاطلبوا العلم فإنّه السبب بينكم وبين اللّه عزّوجلّ ، وإنّ طلب العلم فريضة على كلّ مسلم .
(الأمالى : ۵۲۱ ح ۱۱۴۸ . عنه البحار : ۱۷۲/۱ ح ۲۵ ، و۱۸۱ ح ۷۱ والبرهان : ۵/۱ ح ۳ وفيهما : عن الصادق عليه السلام ووسائل الشيعة : ۲۸/۲۷ ح ۳۳۱۲۶ .
ارشاد القلوب : ۱۶۵ س ۱۷ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
۳۵۶ – الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)
اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة وزن مداد العلماء بدماء الشهداء ، فيرجّح مداد العلماء على دماء الشهداء .
(الأمالى : ۵۲۱ ح ۱۱۴۹ . عنه البحار : ۱۶/۲ ح ۳۵ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

٣٥٧ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّا أَمرنا معاشر الأنبياء بمداراة الناس ، كما أمرنا بإقامة الفرائض .
(الأمالي : ٥٢١ ح ١١٥٠ . عنه البحار : ٥٣/٧٢ ح ١٣ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)
٣٥٨ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : قال تبارك وتعالى : (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) فإنّ من شأنه أن يغفر (الرحمن : ٢٩/٥٥ .)
ذنباً ، ويفرّج كرباً ، ويرفع قوماً ويضع آخرين .
(الأمالي : ٥٢١ ح ١١٥١ . عنه البحار : ٧١/٤ ح ١٧ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، والبرهان : ٢٦٧/٤ ح ١ .)
٣٥٩ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما عمل امرؤ عملاً بعد إقامة الفرائض خيراً من إصلاح بين الناس ، يقول خيراً ويتمنّى خيراً .
(الأمالي : ٥٢٢ ح ١١٥٢ . عنه البحار : ٤٣/٧٣ ح ١ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .
ارشاد القلوب : ١٦٥ س ٢٢ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
٣٦٠ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عليكم بسنّتي ، فعمل قليل في سنّة خير من عمل كثير في بدعة .
(الأمالي : ٥٢٢ ح ١١٥٣ . عنه البحار : ٢٦١/٢ ح ٣ .
ارشاد القلوب : ١٦٥ س ٢٤ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
٣٦١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إصلاح ذات البين أفضل من عامّة الصلاة والصوم .
(الأمالي : ٥٢٢ ح ١١٥٤ . عنه البحار : ٤٣/٧٣ ح ٢ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)
٣٦٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : من عال يتيماً حتّى يبلغ أشدّه ، أوجب اللّه عزّوجلّ له بذلك الجنّة ، كما أوجب لآكل مال اليتيم النار .
(الأمالي : ٥٢٢ ح ١١٥٥ . عنه البحار : ٤/٧٢ ح ٨ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)
٣٦٣ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) في رجب سنة سبع وثلاثمائة قال : حدّثني محمّد بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : منذ خمس وسبعين سنة قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى قال : حدّثنا أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : التوحيد ثمن الجنّة ، والحمد للّه وفاء شكر كلّ نعمة ، وخشية اللّه مفتاح كلّ حكمة ، والإخلاص ملاك كلّ طاعة .
(الأمالي : ٥٦٩ ح ١١٧٨ . عنه البحار : ٣/٣ ح ٣ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢٧١/٤ ح ٩ .)
٣٦٤ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده قال : قال : سمعت رسول (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)
اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنّي سمّيت فاطمة لأنّها فُطِمَت وذرّيّتها من النار ، من (في البحار : إنّما .)
لقي اللّه منهم بالتوحيد والإيمان بما جئت به .
(الأمالي : ٥٧٠ ح ١١٧٩ . عنه البحار : ١٨/٤٣ ح ١٨ ، والبرهان : ٢٧١/٤ ح ١٠ .)

٣٦٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن محمّد بن الحسين بن إسحاق بن جعفر بن محمّد العلويّ العُرَيضيّ بحرّان ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى عمّاى عليّ بن موسى ، والحسين بن موسى ، عن أبيهما موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يُوحى اللّه عزّوجلّ إلى الحفظة الكرام : لا تكتبوا على عبدى المؤمن عند ضجره شيئاً .

(الأمالى : ٥٧١ ح ١١٨٣ . عنه البحار : ٣٠٥/٥ ح ٢٠ ، و٣٢٨ ح ٢٤ .)

٣٦٦ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أحمد بن عيسى بن محمّد بن الفراء الكبير ببغداد سنة عشر وثلاثمائة ، قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن عمرو بن مسلم اللاحقيّ الصفّار بالبصرة سنة أربع وأربعين ومائتين ، قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينة العلم وأنت الباب ، وكذب من زعم أنّه يصل إلى المدينة لا من قبل الباب .

(الأمالى : ٥٧٧ ح ١١٩٤ . عنه البحار : ٢٠٧/٤٠ ح ١٦ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٣٥٦ ح ٥٠٩ ، عن مناقب ابن المغازليّ .)

٣٦٧ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر الحسنيّ ، قال : حدّثنى محمّد بن عليّ بن الحسين بن زيد بن عليّ ، قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما ابن آدم ليومه ، فمن أصبح آمناً فى سَرْبِهِ معافياً فى جسده ، عنده قوت يومه فكأنّما حيزت له الدنيا .

(الأمالى : ٥٨٨ ح ١٢١٩ . عنه البحار : ٣١٨/٦٧ ح ٣٠ .)

٣٦٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن معقل العجليّ الترمسانيّ القرميسينيّ نزيل سهرورد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدّثنى أبى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يحدّث عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : غريبتان : كلمة حكمة من سفيه فاقبلوها ، وكلمة سفهٍ من حكيم فاغفروها ، فإنّه لا حليم إلّا ذو عثرة ، ولا حكيم إلّا ذو تجربة .

(الأمالى : ٥٨٩ ح ١٢٢١ . عنه البحار : ٤٤/٢ ح ١٥ .)

٣٦٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنى حنظلة بن زكريّا القاضيّ التميميّ بقزوين قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن حمزة العلويّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبيه ، عن الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا حسب إلّا بالتواضع ، ولا كرم إلّا بالتقوى ، ولا عمل إلّا بالنيّة .

قال : وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسب المرء ماله ، ومروءته عقله ، وحلمه شرفه ، وكرمه تقواه .

(الأمالى : ٥٩٠ ح ١٢٢٣ . عنه البحار : ٩٤/١ ح ٢٥ ، قطعة منه ، و٤٠٤/٦٦ ح ١٠٨ ، و٢١١/٦٧ ح ٣٧ ، ووسائل الشيعة : ٤٨/١ ح ٩١ ، قطعة منه .)

۳۷۰ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو أحمد عبيد اللّه بن الحسين بن إبراهيم العلويّ النصيبيّ ببغداد قال : حدّثنا علىّ بن حمزة العلويّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : مثل المؤمن إذا عوفى من مرضه مثل البردة البيضاء تنزل من السماء فى حسنها وصفائها .

(الأمالى : ۶۳۰ ح ۱۲۹۷ . عنه البحار : ۱۸۷/۷۸ ضمن ح ۴۴ ، ومستدرك الوسائل : ۵۵/۲ ح ۱۳۹۰ .)

۳۷۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : عن محمّد بن علىّ محبوب ، عن محمّد بن عيسى العبيديّ ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبى ال (وثّقه الشيخ وعدّه فى رجاله فى أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلًا : إبراهيم بن عبد الحميد من أصحاب أبى عبد اللّه عليه السلام ، أدرك الرضاعليه السلام .

وذكره البرقيّ فى أصحاب الصادق والكاظم ، والرضاعليهم السلام . معجم رجال الحديث : ۲۴۱/۱ ، رقم ۱۹۱ .)

حسن (عليه السلام) ، قال :

دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على عائشة ، وقد وضعت قمقمتها فى الشمس ، فقال : يا حميراء ! ما هذا ؟

قالت : أغسل رأسى وجسدى ، فقال : لا تعودى فإنّه يورث البرص .

(تهذيب الأحكام : ۳۶۶/۱ ، ح ۱۱۱۳ . عنه الوافى : ۶۰/۶ ، ح ۳۷۵۸ . وعنه وعن العلل والعيون ، وسائل الشيعة : ۲۰۷/۱ ، ح ۵۰۳ .

الاستبصار : ۳۰/۱ ، ح ۷۹ .

علل الشرائع : ب ۲۸۱/۱۹۴ ، ح ۱ . عنه وعن العيون : البحار : ۳۰/۷۸ ، ح . ۹

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۲/۲ ، ح ۱۸ .)

۳۷۲ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى ، عن أبى الحسين الرازيّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتى رجل إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بدينارين فقال : يا رسول اللّه ! أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألك والدان ، أو أحدهما ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على والديك ، فهو خير لك أن تحمل بهما فى سبيل اللّه . فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين قال : قد فعلت ، وهذان ديناران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

قال : ألك ولد ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) فاذهب ، فأنفقهما على ولدك ، فهو خير لك أن تحمل بهما فى سبيل اللّه ، فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! قد فعلت ، وهذان ديناران آخران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : ألك زوجة ؟ قال : نعم .

قال : أنفقهما على زوجتك فهو خير لك أن تحمل بهما فى سبيل اللّه .

فرجع وفعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! قد فعلت ، وهذان ديناران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : ألك خادم ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على خادمك فهو خير لك من أن تحمل بهما فى سبيل اللّه ، ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! وهذه ديناران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : احملهما ، واعلم بأنّهما ليسا بأفضل ديناريك .

(تهذيب الأحكام : ۱۷۱/۶ ح ۳۳۰ . عنه وسائل الشيعة : ۱۴۵/۱۵ ح ۲۰۱۷۸ ، والوافی : ۴۳۹/۱۰ ح ۹۸۴۲ .
عوالی اللئالیّ : ۱۹۵/۳ ح ۱۰ ، مرسلاً .)
۳۷۳ – الشيخ الطوسیّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، عن أبی الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذی فأمرنی بالوضوء منه . . . وقال : إنّ عليّاً أمر المقداد أن يسأل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واستحيى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء . . . .
(الاستبصار : ۹۲/۱ ح ۲۹۶ وح ۲۹۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۱ – ۵ رقم ۱۱۶۸ .)
۳۷۴ – الكراجكی ؛ : حدّثنی الشيخ الفقيه أبو الحسن محمّد بن أحمد بن شاذان القمّیّ قال : حدّثنا الفقيه محمّد بن علیّ بن بابويه ؛ قال : أخبرنی أبی قال : حدّثنی سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنی أيّوب بن نوح قال : حدّثنی الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خمسة لا يطفی ء نيرانهم ، ولا تموت أبدانهم : رجل أشرك ، ورجل عقّ والديه ، ورجل سعى بأخيه إلى سلطان فقتله ، ورجل قتل نفساً بغير نفس ، ورجل أذنب ذنباً وحمل ذنبه على اللّه عزّوجلّ .
(كنز الفوائد : ۲۰۲ س ۸ . عنه البحار : ۶۰/۵ ح ۱۱۲ ، ومستدرك الوسائل : ۱۴۹/۹ ح ۱۰۵۱۶ ، و۲۰۹/۱۸ ح ۲۲۵۲۲ ، و۲۱۳ ح ۲۲۵۳۳ .)

(۱۶

۳۷۵ – العلویّ الشجریّ ؛ : أخبرنا زيد بن جعفر بن حاجب قال : أخبرنا أبوالعبّاس محمّد بن عمر بن الحسن بن الخطّاب بن الريّان البغدادیّ ، قال : حدّثنی إسماعيل بن علیّ الخزاعیّ ، قال : حدّثنی أبی ، قال : حدّثنی علیّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنی أبی موسى ، قال : حدّثنی أبی ، عن أبيه محمّد بن علیّ (عليهم السلام) : ، عن جابر – يعنی ابن عبد اللّه – ، عن أُمّ سلمة ، قالت : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارنی بعد وفاتی فكأنّما صحبنی أيّام حياتی ، ومن زار قبر المظلوم من أهل بيتی فكأنّما زارنی ، ومن همّه مصابی فكأنّما شهد وقائعی ، ومن حارب بنیّ بعد موتی فكأنّما حاربنی أيّام حياتی ، ولا يسلّ السلاح أو يشهره (لعلّ الصحيح : « ومن سلّ السلاح ، أو شهره » .)
على أحد من أهل بيتی فكأنّما قاتلنی ، ومن شهر سيفاً على أحد من أهل بيتی ليريعه أكبه اللّه على سيفه فی النار منكوساً .
(فضل زيارة الحسين عليه السلام : ۸۲ س ۹ .)
۳۷۶ – الحلوانیّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن أمير ال مؤمنين (عليهم السلام) : ، عن النبیّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : من أجرى اللّه تعالى فرجاً لمسلم على يديه ، فرّج اللّه عنه كرب الدنيا والآخرة .
(نزهة الناظر وتنبيه الخاطر : ۴۰ ح ۱۲۳ .)
۳۷۷ – أبو علیّ الطبرسیّ ؛ : بإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينة العلم وعلیّ بابها ، فمن أراد العلم فليأت الباب .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۲۳ ح ۸۲ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۶/۲ ح ۲۹۸ ، القطعة الأولى . عنه البحار : ۲۰۱/۴۰ ح ۴ ، وإثبات الهداة : ۳۰/۲ ح ۱۲۲ .)
۳۷۸ – أبو علیّ الطبرسیّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيریّ ، أدام اللّه عزّه ،

قراءةً عليه ، داخل القبّة التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة ، قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابورىّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصرة ، قال : حدّثنى أبى سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى على بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبيّاً قتل ، ومن سبّ صاحب نبىّ جُلِدَ .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٨٧ ح ١٦ . عنه البحار : ٢٢٢/٧٦ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٢١٣/٢٨ ح ٣٤٥٩١ ، ومستدرك الوسائل : ١٧٢/١٨ ح ٢٢٤١٧ .)

٣٧٩ – أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) تقدّم إسناده وما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

: يا علىّ ! إذا كان يوم القيامة أخذتُ بحجزة اللّه عزّوجلّ ، وأخذتَ أنت بحُجزتى ، وأخذ وُلدَك بحجزتك ، وأخذت شيعة ولدك بحُجْزِهِم ، أفترى أين يؤمر بنا ! .

قال أبو القاسم الطائىّ : سألت أبا العبّاس ثعلباً ، عن الحجزة ؟

فقال : السبب .

وسألت نِفْطَوْيه النحوىّ عن ذلك ؟

فقال : هى السبب .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٢ ح ٢٥ . عنه البحار : ١٠٤/٦٥ ح ١٧ ، بتفاوت يسير .

المناقب للخوارزمىّ : ٢٩٦ ح ٢٨٩ ، بتفاوت .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : ١٥٩ ح ٥٧ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٧ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ ، وبتفاوت .)

٣٨٠ – أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مرّ على المقابر ، وقرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) إحدى عشرة مرّة ، ثمّ وهب أجره للأموات ، أُعطى من الأجر بعدد الأموات .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٩٤ ح ٢٨ .

جامع الأخبار : ١٦٨ س ١٧ ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

مصباح الكفعمىّ : ١٤ هامش رقم ٢ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ٨ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .)

٣٨١ – أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّك سيّد المسلمين ، ويعسوب المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين .

قال أبو القاسم (رضى الله عنه) (وهو أحمد بن عامر الطائىّ) : سألت أحمد بن يحيى عن « اليعسوب » ؟ فقال : هو الذكر من النحل الذى يتقدّمها ، ويحامى عنها .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۵ ح ۲۹ . عنه البحار : ۱۱/۴۰ ح ۲۵ .
اليقين باختصاص مولانا عليّ عليه السلام بامرة المؤمنين : ۴۹۰ س ۴ ، و۴۹۱ س ۴ ، و۴۹۲ س ۶ .
عنه البحار : ۱۲۶/۳۸ ح ۷۳ و۷۴ ، و۲۴/۴۰ ح ۴۶ .
أمالي الطوسيّ : ۳۴۵ ح ۷۱۰ ، بتفاوت .
المناقب للخوارزميّ : ۲۹۵ ح ۲۸۷ .)

۳۸۲ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم والظلم ، فإنّه يخرّب قلوبكم [كما يخرّب الدور] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۷ ح ۳۳ . عنه البحار : ۳۱۵/۷۲ ح ۳۴ ، ومستدرک الوسائل : ۱۰۳/۱۲ ح ۱۳۶۳۵ .)

۳۸۳ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من يحسن النفقة فله حسنة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۰۱ ح ۴۴ .)

۳۸۴ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيّد طعام الدنيا والآخرة اللحم ، وسيّد شراب الدنيا والآخرة الماء ، وأنا سيّد وُلد آدم ولا فخر ، [والفقر فخرى] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۰۵ ح ۵۵ . عنه مستدرک الوسائل : ۵/۱۷ ح ۲۰۵۶۵ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ۵۸/۶۳ ح ۴ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۵/۲ ح ۷۸ . عنه وسائل الشيعة : ۲۳/۲۵ ح ۳۱۰۳۷ ، قطعة منه ، وح ۳۱۰۳۸ ، قطعة منه .)

۳۸۵ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفواهكم طرق من طرق ربّكم فنظّفوها [بالسواک] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۰۹ ح ۶۵ . عنه البحار : ۱۳۰/۷۳ ح ۱۹ .)

۳۸۶ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران سأل ربّه ، ورفع يديه فقال : يا ربّ ! أين ذهبتُ أُوذيتُ ، فأوحى اللّه تعالى إليه : يا موسى ! إنّ فى عسكرک غمّازاً .
فقال : يا ربّ ! دُلّنى عليه ؟
فأوحى اللّه تعالى إليه : إنّى أبغض الغمّاز فكيف أغمز ! .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۱۳ ح ۶۸ . عنه البحار : ۱۲/۱۳ ح ۱۸ ، و۲۹۳/۷۲ ح ۱ .)

۳۸۷ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعاء أطفال أُمّتى مستجاب ما لم يقاربوا الذنوب .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۱۳ ح ۶۹ . عنه البحار : ۳۵۷/۹۰ ح ۱۴ .)

۳۸۸ – أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تُحشَرُ ابنتى فاطمة وعليها حُلَّة الكَرامة ، قد عُجِنَت بماء الحَيَوان ، فينظر إليها الخلائق ، ويتعجّبون منها ، ثمّ تُكسى أيضاً حُلّتين من حُلَل الجنّة ، مكتوب على كلّ حُلّة بخطّ أخضر : أَدخِلوا ابنة محمّد الجنّة على أحسن الصورة ، وأحسن الكَرامة ، وأحسن المنظر ، فَتَزُفُّ إلى الجنّة ، كما تزفّ العروس ، [وتتوجّ بتاج العزّ] ، ويُوكَل بها سبعون ألف جارية [فى (يد) كلّ جارية منديل من استبرق ، وقد زُيّن لها تلک الجوارى منذ خلق اللّه الدنيا] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۱۲۲ ح ۷۹ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠/٢ ح ٣٨ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢١/٤٣ ح ۶ .
دلائل الإمامة : ١٥٤ ح ۶٩ .
ينابيع المودّة : ١٣٧/٢ ح ٣٨٧ ، مرفوعاً وبتفاوت .
مقتل الحسين عليه السلام للخوارزميّ : ٩٠ ح ۴ .)
٣٨٩ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو يعلم الخلق ما له فى حسن الخلق ، لعلم أنّه يحتاج [إلى] أن يكون له حسن الخلق .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٠ ح ٨٥ . عنه البحار : ٣٩٢/۶٨ ح ٥٨ ، بتفاوت .
البحار : ٣۶٩/١٠ ح ٢٠ .)
٣٩٠ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حافظوا على الصلوات الخمس ، فإنّ اللّه عزّوجلّ إذا كان يوم القيامة يدعو العبد ، فأوّل شى ء يُسأل عنه الصلاة ، فإن جاء بها تامّة وإلّا زُخَّ به فى النار .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥١ ح ٩٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨/٣ ح ٢٩٣٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٠٧/٧٩ ح ١٥ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١/٢ ح ۴٥ ، عنه وسائل الشيعة : ٢٩/۴ ح ۴۴٣٠ .
البحار : ٣۶٩/١٠ ح ٢٢ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .
جامع الأخبار : ٧۴ س ١ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٠٢/٧٩ ضمن ح ١ .)
٣٩١ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتدّ [غضب اللّه و] غضب رسوله على من أهرق دم ذرّيّتى ، أوآذانى فى عترتى .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٥٥ ح ٩٩ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧/٢ ح ١١ ، مختصراً . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٠٥/٢٧ ح ٩ .
مقتل الحسين للخوارزميّ : ٩۶/٢ ح ٣ .)
٣٩٢ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الدعاء سلاح المؤمن ، وعِمارة الدين ، ونور السماوات والأرض [فعليكم (فى العيون وغيره : عماد الدين .)
بالدعاء ، وأخلصوا النيّة] .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٢٥ ح ١١٢ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٧/٢ ح ٩٥ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٨٨/٩٠ ح ١ .
جامع الأحاديث للقمّىّ : ٧۶ .
مكارم الأخلاق : ٢٥٧ س ١٧ ، مرسلاً وبتفاوت عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ٢٩۴/٩٠ ضمن ح ٢٣ .)
٣٩٣ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال [لى] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إذا صلّيت على جنازة فقل : « اللّهمّ [إنّ هـذا] عبدك ، وابن عبدك ، وابن أمتك ، ماض فيه حكمك ، [خلقته] ولم يكن شيئاً مذكوراً . زارك وأنت خير مزور . اللّهمّ لقّنه حجّته ، وألحقه بنبيّه ، ونوّر له فى قبره ، ووسّع عليه فى مدخله ، وثبّته بالقول الثابت ، فإنّه افتقر إليك ، واستغنيت عنه ، وكان يشهد أن لا إله إلّا أنت فاغفر له .
اللّهمّ لاتحرمنا أجره ، ولا تُفتنّا بعده » .

يـا عليّ ! إذا صلّيت على امرأة فقـل : « اللّهمّ ! أنت خلقتهـا ، وأنت أحييتها ، وأنت أمتّها ، وأنت أعلم بسرّها وعلانيتها ، جئناك شفعاء لها ، [فاغفر لها] .

اللّهمّ ! لاتحرمنا أجرها ، ولا تفتنّا بعدها » .

يا عليّ ! إذا صلّيت على طفل فقل : « اللّهمّ ! اجعله لأبويه سلفاً ، [واجعله لهما فرطاً] ، واجعله لهما نوراً ورُشداً ، وأعقِب والديه الجنّة ، إنّك على كلّ شى ء قدير » .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦٢ ح ٢٠٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٥١/٢ ح ١٨٩٣ ، و٢٧٢ ح ١٩٤٥ ، قطعة منه .)

٣٩٤ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتاقت الجنّة إلى عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وسألت ربّها أن تنظر إليه ، وتعوّذت النار من عليّ ، وسألت أن يبعّدها منه ، الحمد للّه الذى أكرم نبيّه بهذا .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٤ ح ١٣ .)

٣٩٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ (عليه السلام) : يا عليّ ! أنت فارس العرب ، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين ، وأنت أخى ، ومولى كلّ مؤمن ، وسيف اللّه الذى لا يخطى ء ، وأنت رفيقى فى الجنّة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٤ .)

٣٩٦ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى جعل البركة فى العسل ، وفيه شفاء من الأوجاع ، وقد بارك عليه سبعون نبيّاً .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٥ .

مكارم الأخلاق : ١٥٦ س ١٥ ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٢٩٤/٦٣ ضمن ح ١٨ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٦ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٣٩٧ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من ترك معصيةً مخافةً من اللّه تعالى ، أرضاه اللّه يوم القيامة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٧ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١١ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .)

٣٩٨ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : النظر فى ثلاثة أشياء عبادة : النظر فى وجه الوالدين ، وفى المصحف ، وفى البحر .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٨ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٠ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .)

٣٩٩ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أتقى الناس من قال الحقّ فيما له وعليه .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٦ ح ٢١ . عنه البحار : ٢٨٨/٦٧ ح ١٥ .)

٤٠٠ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بسيّد الخضاب ، فإنّه يطيّب البشرة ويزيد فى الجماع .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٤ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٤/١ ح ٩٥٨ .

مكارم الأخلاق : ٧٧ س ١٠ ، مرسلاً وبتفاوت عن مولى النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٤٠١ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم ومخالطة السلطان ، فإنّه ذهاب الدين ، وإيّاكم ومعونته فإنّكم لا تحمدون أمره .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٥ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ٧ .)

٤٠٢ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد الصالح ريحان من رياحين الجنّة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٨ ح ٢٧ .

البحار : ٣٦٨/١٠ ح ١٢ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .)

٤٠٣ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإنّ البيت إذا قُرِى ء فيه القرآن آنس على أهله ، وكثر خيره ، وكان ساكنيه مؤمنوا الجنّ ، والبيت إذا لم يقرأ فيه القرآن وَحُشَ على أهله وقلّ خيره ، وكان ساكنيه كفرة الجنّ .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٨٩ ح ٤٠ .)

٤٠٤ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قاتلنا فى آخر الزمان ، فكأنّما قاتلنا مع الدجّال .

قال الشيخ أبو القاسم الطائيّ : إنّى سألت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن من قاتلنا فى آخر الزمان ؟

قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهديّ (عليه السلام)] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٣ ح ٨ . عنه البحار : ٣٣٥/٥٢ ح ٦٦ ، وفيه : قال عليّ بن أبى طالب عليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٧/٢ ح ١٨١ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٠٥/٢٧ ح ١١ .

قطعة منه فى (المهديّ صاحب عيسى عليهماالسلام) .)

٤٠٥ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أُعطوا الأجير أجره قبل أن يجفّ عرقه

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٩ .

عوالى اللئالى : ٢٥٣/٣ ح ١ ، وفيه : عن أبى هريرة عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٤٠٦ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال لرجل : ما ولدك ؟

قال : يا رسول اللّه ! وما عسى أن يولد لى إمّا غلام وإمّا جارية .

قال : فمن يشبه ؟

قال : يشبه أُمّه أو أباه ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقل هكذا ، إنّ النطفة إذا استقرّت فى الرحم أحضرها اللّه كلّ نسب بينها وبين آدم ، أما قرأت هذه الآية (فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ) أى فيما بينك وبين آدم .

(الانفطار : ٨٢/٨ .)

(مجمع البيان : ٤٤٩/٥ س ٢٦ . عنه البحار : ٩٤/٧ س ١٥ ، ونور الثقلين : ٥٢١/٥ ح ٩ .)

۴۰۷ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أتى أخوان إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالا : يا رسول اللّه ! إنّا نريد الشام فى تجارة ، فعلّمنا ما نقول ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بعد إذ آويتما إلى منزل فصلّيا العشاء الآخرة ، فإذا وضع أحدكما جنبه على فراشه بعد الصلاة فليسبّح تسبيح فاطمة الزهراء (عليها السلام) ، ثمّ ليقرأ « آية الكرسيّ » فإنّه محفوظ من كلّ شى ء ، وإنّ لصوصاً تبعوهما حتّى نزلا ، فبعثوا غلاماً لهم ينظر كيف حالهما ، ناموا أم مستيقظون ، فانتهى الغلام إليهم وقد وضع أحدهما جنبه على فراشه وقرأ « آيه الكرسيّ » وسبّح تسبيح فاطمة الزهراء (عليها السلام) ، قال : فإذا عليهما حائطان مبنيّان فجاء الغلام فطاف بهما ، فكلّما دار لم ير إلّا حائطين ، فرجع إلى أصحابه فقال : لاواللّه ما رأيت إلّا حائطين مبنيّين . فقالوا : أخزاك اللّه لقد كذبت ، بل ضعفت وجبنت ، فقاموا فنظروا ، فلم يجدوا إلّا حائطين مبنيّين ، فداروا بالحائطين فلم يروا إنساناً ، فانصرفوا إلى موضعهم ، فلمّا كان من الغد جاؤوا إليهما ، فقالوا : أين كنتما ؟

فقالا : ما كنّا إلّا ههنا ما برحنا ، فقالوا : لقد جئنا فما رأينا إلّا حائطين مبنيّين فحدّثانا ما قصّتكما ؟

فقالا : أتينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعلّمنا « آية الكرسى » وتسبيح فاطمة الزهراء (عليها السلام) ، ففعلنا ، فقالوا : انطلقا فواللّه ! لا نتّبعكما أبداً ولا يقدر عليكما لصّ بعد هذا الكلام .

(مكارم الأخلاق : ۲۴۴ س ۱۹ . عنه البحار : ۲۵۲/۷۳ ضمن ح ۴۷ .

المحاسن : ۳۶۸ ح ۱۲۰ ، بإسناده عن الصادق عليه السلام . عنه مستدرک الوسائل : ۴۰/۵ ح ۵۳۱۵ ، قطعة منه .)

۴۰۸ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا أصاب أحدكم صداع أو غير ذلک ، فبسط يديه وقرأ « فاتحة الكتاب » ، (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، والمعوّذتين ، ومسح بهما وجهه ، يذهب عنه مايجده .

(مكارم الأخلاق : ۳۵۱ س ۶ .)

۴۰۹ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : من كتاب مناقب الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تختّموا بالزبرجد ، فإنّه يسر لا عسر فيه .

(مكارم الأخلاق : ۸۴ س ۴ .)

۴۱۰ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا ركب الرجل الدابّة فسمّى ، ردفه ملک يحفظه حتّى ينزل ، فإن ركب ولم يسمّ ردفه شيطان فيقول : تغنّ ، فإن قال : لا أُحسن ، قال : تمنّ ، فلايزال يتمنّى حتّى ينزل .

وقال (عليه السلام) : من قال إذا ركب الدابّة : « بسم اللّه ولا قوّة إلّا باللّه الحمد للّه الذى سخّر لنا هذا وما كنّا له مقرنين » حفظت له نفسه ودابّته حتّى ينزل .

(مكارم الأخلاق : ۲۳۸ س ۷ .

الكافى : ۵۴۰/۶ ح ۱۷ ، وفيه : عن أبى الحسن عليه السلام .

ثواب الأعمال : ۲۲۷ ح ۱ .

تهذيب الأحكام : ۱۶۵/۶ ح ۳۰۹ .

المحاسن : ۶۲۸ ح ۱۰۳ . عنه وعن التهذيب وعن ثواب الأعمال وسائل الشيعة : ۳۸۸/۱۱ ح ۱۵۰۸۱ .)

۴۱۱ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن نادر الخادم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) أنّه قال لبعض من معه : . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من اكتحل فليوتّر . . . .

(مكارم الأخلاق : ۴۳ س ۱۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۴۴ .)
۴۱۲ - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : . . . سليمان بن يحيى ، قال : تهيَّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت فی حرسه ، فدعا بالمشط وجعل يمشط .
ثم قال : يا سليمان ! أخبرنی أبی عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من أمرّ المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .
(مكارم الأخلاق : ۶۶ س ۲۳ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۶۲۸ .)
۴۱۳ - الراوندیّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : شارب الخمر إن مرض فلاـ تعودوه ، وإن شهد فلا تقبلوه ، [وإن ذكر فلا تزكّوه] ، وإن خطب فلا تزوّجوه ، وإن حدّث فلا تصدّقوه ، وإن مات فلا تشهدوه ، وشارب الخمر لقی اللّه عزّوجلّ كعابد وثن ، إنّ شُرْبَ الخمر ذنب يعلو كلّ ذنب ، كما أنّ شجرته تعلو كلّ شجرة .
(الدعوات : ۲۶۰ ح ۷۴۳ . عنه البحار : ۲۶۷/۷۸ ضمن ح ۲۵ ، ومستدرك الوسائل : ۱۵۷/۲ ح ۱۶۸۷ ، قطعة منه .)
۴۱۴ - الراوندی ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفة فأتى [بها] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فنادى الصلاة جامعة ، فما تخلّف أحد [لا] ذكر ولا أُنثى ، فرقى المنبر فقرأها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصیّ موسى (عليه السلام) ، وإذا فيها :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ ربّكم بكم لرؤوف رحيم ، . . .
فنزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألحّوا فی الدعاء ، فصبر هنيئة ثمّ رقى المنبر .
فقال : من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول فی كلّ يوم ، فإن كان له حاجة قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو دين قضی ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع حتّى يكتب فی اللوح المحفوظ .
(الدعوات : ۴۶ ح ۱۱۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۱ - ۴ رقم ۹۰۱ .)
۴۱۵ - شاذان بن جبرئيل القمّیّ ؛ : وبالإسناد يرفعه إلى علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يرفعه إلى النسب الطاهر الزكیّ ، إلى سيّد الشهداء الحسين بن علیّ قال : قال لی أبی : قال لی أخی رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :
من سرّه أن يلقى اللّه تعالى مقبلاً عليه غير معرض عنه ، فليوال عليّاً .
ومن سرّه أن يلقى اللّه تعالى وهو عنه راض ، فليوال ابنک الحسن (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه تعالى وهو لا خوف عليه ، فليوال ابنک الحسين (عليه السلام) ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو يمحّص عنه ذنوبه ، فليوال علیّ بن الحسين السجّاد (عليهماالسلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو قرير العين ، فليوال محمّد الباقر (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وكتابه بيمينه ، فليوال جعفر الصادق (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو طاهر مطهّر ، فليوال موسى الكاظم (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو ضاحک مستبشر ، فليوال علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وقد رفعت درجاته وبدّلت سيّئاته حسنات ، فليوال محمّد الجواد (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يحاسبه اللّه حساباً يسيراً ، فليوال عليّ الهادى (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو من الفائزين ، فليوال الحسن العسكريّ (عليه السلام) .
ومن أحبّ أن يلقى اللّه وقد كمل إيمانه وحسن إسلامه ، فليوال الحجّة ، صاحب الزمان ، القائم المنتظر المهديّ ، م ح م د بن الحسن (عليهماالسلام) .
فهؤلاء مصابيح الدجى ، وأئمّة الهدى ، وأعلام التقى ، فمن أحبّهم وتولّاهم كنت ضامناً له على اللّه الجنّة .
(الفضائل : ٤٨٧ ح ٢٠٦ ، عنه وعن الروضة ، البحار : ٢٩٦/٣٦ ، ح ١٢٥ .
البحار : ١٠٧/٢٧ ح ٨٠ عن كتاب صفوة الأخبار بإسناده عن الكاظم عليه السلام .)
٤١٦ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : بالإسناد قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل العلويّ ، حدّثنا عليّ بن أحمد بن مهديّ بن صدقة الرقّيّ ، حدّثنا أبى ، حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه اطّلع إلى الأرض فاختارنى ، ثمّ اطّلع إليها ثانية فاختارك ، أنت أبو ولدى ، وقاضى دينى ، والمنجز عداتى ، وأنت غداً على حوضى ، طوبى لمن أحبّك ، وويل لمن أبغضك .
(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١٦٣ س ١٥ . عنه البحار : ٢١٦/٣٩ ح ٧ .)
٤١٧ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن عليّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأُدمة ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسة وعشرون شهراً- : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .
وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافة ، وهو طفل بمكّة فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .
قال : وبلغ الخبر الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .
فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به مارية القبطيّة ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .
قال : إنّ مارية لمّا أُهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بمارية من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوك ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت مارية قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
فأقبلت زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى مارية ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ مارية إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .
فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا- : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمك ماظهرنا عليه من خيانة واقعة بك .
قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من مارية الفاحشة العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منك يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : (أربد وجهه وتربّد : احمرّ حمرة فيها سواد عند الغضب ، لسان العرب : ۱۷۰/۳ .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً ومارية فى مشربة ، وهو يفاكهها (فاكهه : مازحه ، تفاكه القوم : تمازحوا - أقرب الموارد « فكه » .)

ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّك تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمك وحكم اللّه تعالى .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معك سيفك ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربة مارية ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما أمرتنى كالسكّة المحماة فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتك يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربة مارية ، وهى جالسة وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوك ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخلة فى دار المشربة ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربة ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح .

فولّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بوجهه إلى الجدار ، وقال : حلّ لهما -ياجريح ! - واكشف عن نفسك حتّى يتبيّن كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على اللّه وعلى رسوله !

فكشف جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالا : يا رسول اللّه ! التوبة ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب اللّه عليكما ، فما ينفعكما استغفارى ومعكما هذه الجرأة على اللّه وعلى رسوله . . . .

(دلائل الإمامة : ۳۸۴ ، ح ۳۴۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۴ رقم ۹۳۵ .)

۴۱۸ - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : السيّارىّ قال : وسمعته [أى الرضا] (عليه السلام) يقول : وجاء رجل إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى منزل عائشة ، فأعلم بمكانه .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بئس ابن العشيرة .

ثمّ خرج إليه فصافحه وضحك فى وجهه ، فلمّا دخل ، قالت له عائشة : قلت فيه ما قلت ، ثمّ خرجت إليه فصافحته وضحكت فى وجهه !

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فى أشرار الناس من اتّقى لسانه .
وقال : وسمعته يقول : قد كنّى اللّه عزّوجلّ فى الكتاب عن الرجل ، فسمّاه فلاناً ، وهو ذو القوّة ، وذو العزّة ، فكيف نحن ! .
(السرائر : ۵۶۸ س ۱۵ . عنه البحار : ۲۸۰/۷۲ ح ۶ ، وفيه : سمعت الرضاعليه السلام ، يقول .
ومستدرك الوسائل : ۷۸/۱۲ ح ۱۳۵۶۳ .)
۴۱۹ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ بن عتاب قال : خرجت فى الهزيمة مع عبد اللّه بن عزيز ، فلمّا صرت بطوس أتيت قبر أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فإذاً أنا بشيخ كبير هرم ، فسألنى عن أهل الرىّ فأخبرته بما نالهم ، وبما رأيت فيهم ، وبهدم السور ، فقال : حدّثنى صاحب هذا القبر عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : كأنّى بأهل الرىّ وقد وليهم رجل يقال له : عبد اللّه بن عزيز فيؤسر ، فيؤتى به طبرستان ، فيضرب عنقه فى يوم النحر ، ويرفع رأسه على خشبة ، ويطرح بدنه فى بئر .
قال : فرجعت إلى الرىّ وابن عزيز فى البلد ، فحدّثته الحديث فتغيّر لون وجهه ، وقال لى : قد يكون اسم يوافق اسماً ، وأرجو أن يكفينى اللّه ذلك ، ولا بدّ من مناصحة من استكفانا أمره .
قال : فكرهت ذلك ، وندمت على قولى ، حتّى تبيّن ذلك فى وجهى ،
فقال : لا عليك ، قد أدّيت ما سمعت .
فما عدت إليه حتّى نزل به ما حدّثت به .
(الثاقب فى المناقب : ۱۰۰ ح ۹۲ .)
۴۲۰ - ابن حمزة الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال : حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداك ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة .
قال : فقال : نعم ، حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميتة جاهليّة . . . .
(الثاقب فى المناقب : ۴۹۵ ح ۴۲۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۲۹۰ .)
۴۲۱ - الشعيرىّ ؛ : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بإسناده عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إذا كان يوم القيامة لا يزول العبد قدماً عن قدم حتّى يسأل عن أربعة أشياء : عن عمره فيما أفناه ، وعن شبابه فيما أبلاه ، وعن ماله من أين اكتسبه ، وفيماذا أنفقه ، وعن حبّنا أهل البيت .
(جامع الأخبار : ۱۷۵ س ۱۳ .
ينابيع المودّة : ۳۳۵/۱ ح ۱۵ .)
۴۲۲ - الشعيرىّ ؛ : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يزور أهل الجنّة الربّ تعالى فى كلّ ليلة جمعة ، أى يزورون حملة العرش ، وبه المتحابّين فى اللّه خاصّة ، يزورون فى كلّ يوم اثنين وخمسين مرّة .
(جامع الأخبار : ۱۱۸ س ۵ .)
۴۲۳ - الشعيرى ؛ : عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خُلقاً ، وإنّما المسلم من سلم

المسلمون من يده ولسانه .

(جامع الأخبار : ١٠٧ س ۶ .)

۴۲۴ - الشعيريّ ؛ : روى عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بإسناده عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : إنّ موسى بن عمران (عليه السلام) سأل ربّه زيارة قبره - أى موضع قبر الحسين (عليه السلام) - لمّا أخبره ربّه بقتله وفضل زيارته ، فأذن له ، فزاره فى سبعين ألف من الملائكة .

(جامع الأخبار : ٢٣ س ١٠ . عنه مدينة المعاجز : ٢١١/۴ ح ١٢٣۵ .)

۴۲۵ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ) الصدق عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الزمر : ٣٢/٣٩ .)

(المناقب : ٩٢/٣ س ٧ . عنه البحار : ۴٠٧/٣۵ ضمن ح ١ ، ومقدّمة البرهان : ٢١۵ س ۶ .)

۴۲۶ - ابن شهرآشوب ؛ : روى أبو المضا صبيح عن الرضا (عليه السلام) قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) [في قوله تعالى : (وَبِالْوَلِدَيْنِ إِحْسَانًا)] : أنا وعليّ الوالدان .

(البقرة : ٨٣/٢ .)

(المناقب : ١٠۵/٣ س ۶ .)

۴۲۷ - ابن شهرآشوب ؛ : (قُلْ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَحِدَةٍ) قال الرضا (عليه السلام) : قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ : بك وعظتُ قريش .

(سبأ : ۴۶/٣۴ .)

(المناقب : ٢٣٨/٣ س ٢٢ .)

۴۲۸ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا صبيح ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فى هذه الآية : (وَاسْتَعِينُواْ بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَشِعِينَ) عليّ (عليه السلام) منهم .

(البقرة : ۴۵/٢ .)

(المناقب : ٢٠/٢ س ٨ .)

۴۲۹ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قرأ : (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) .

(الإسراء : ٣۶/١٧ .)

فسئل عن ذلك ؟ فأشار (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الثلاثة فقال : هم السمع والبصر والفؤاد ، وسيسألون عن وصيّى هذا ، - وأشار إلى عليّ بن أبى طالب - ثمّ قال : وعزّة ربّى إنّ جميع أُمّتى لموقوفون يوم القيامة ، ومسؤولون عن ولايته ، وذلك قول اللّه تعالى : (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ) .

(الصافّات : ٢۴/٣٧ .)

(المناقب : ١۵٢/٢ س ٢٠ . عنه البحار : ٢٧١/٢۴ ح ۴٧ .)

۴۳۰ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت فىّ ، وفى علىّ هذه الآيۀ : (أَلْقِيَا فِى جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) .

(ق : ۲۴/۵۰ .)

(المناقب : ۱۵۷/۲ س ۱۸ .)

۴۳۱ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أدخلت الجنّۀ ، وناولنى جبرئيل سفرجلۀ فانفلقت ، فخرجت منها جاريۀ فقلت : من أنت ؟

فقالت : أنا الراضيۀ المرضيّۀ ، خلقنى اللّه لأخيك ولابن عمّك علىّ بن أبى طالب .

(المناقب : ۲۳۲/۲ س ۹ . عنه مدينۀ المعاجز : ۳۷۶/۱ ح ۲۴۳ .)

۴۳۲ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : فى هذه الآيۀ [وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ (عليه السلام) أميرها ، فسمّى أمير النحل .

(المناقب : ۳۱۵/۲ س ۱۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۹۷۹ .)

۴۳۳ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينۀ إلّا نحن ! فما لك لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع . . .

ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد . . . ودخل رسول اللّه وهما مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّۀ ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّۀ .

قالت فاطمۀ : فمن أخبرك يا رسول اللّه ؟

قال : ما عرج حتّى جاءنى وأخبرنى بذلك .

(المناقب : ۳۹۱/۳ س ۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۲۷ .)

۴۳۴ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا والصادق وأمير المؤمنين (عليهم السلام) : والحديث مختصر : إنّ آدم (عليه السلام) أوصى إلى ابنه شيث ، وأوصى شيث إلى شبّان ، وشبّان إلى مجلث ، ومجلث إلى محوق ، ومحوق إلى عثميشا ، وعثميشا إلى أُخنوخ وهو إدريس ، وإدريس إلى ناحور ، وناحور إلى نوح ، ونوح إلى سام ، وسام إلى عثامر ، وعثامر إلى برغيشا ، وبرغيشا إلى يافث ، ويافث إلى بره ، وبره إلى جفيسه ، وجفيسه إلى عمران ، وعمران إلى إبراهيم ، وإبراهيم إلى إسماعيل ، وإسماعيل إلى إسحاق ، وإسحاق إلى يعقوب ، ويعقوب إلى يوسف ، ويوسف إلى برثيا ، وبرثيا إلى شعيب ، وشعيب إلى موسى ، وموسى إلى يوشع ، ويوشع إلى داود ، وداود إلى سليمان ، وسليمان إلى آصف ، وآصف إلى زكريّا ، وزكريّا إلى عيسى ، وعيسى إلى شمعون ، وشمعون إلى يحيى ، ويحيى إلى منذر ، ومنذر إلى سلمۀ ، وسلمۀ إلى بردۀ .

ثمّ قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ودفعها إلىّ بردۀ ، وأنا أدفعها إليك يا علىّ ! وأنت تدفعها إلى وصيّك ، ويدفعها وصيّك إلى أوصيائك من ولدك ، واحد بعد واحد ، حتّى تدفع إلى خير أهل الأرض بعدك .

(المناقب : ٢٥١/١ س ۴ .

كفاية الأثر : ١۴٧ س ١ ، بإسناده عن علىّ (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ضمن حديث طويل ، عنه البحار : ٣٣٣/٣۶ ، ح ١٩۵ .

أمالى الطوسىّ : ۴۴٢ ، ح ٩٩١ ، بإسناده عن الصادق ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عنه البحار : ۵٧/٢٣ ، ح ١ .

أمال غ الصدوق ، المجلس الثالث والستّون : ٣٢٨ ، ح ٣ ، بإسناده عن الصادق (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عنه البحار : ۵٧١/٢٣ ، ح ١ .)

۴٣۵ - ابن شهرآشوب ؛ : خطب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على المنبر فى تزويج فاطمة خطبة رواها يحيى بن معين فى أماليه ، وابن بطّة فى الإبانة بإسنادهما عن أنس بن مالك مرفوعاً ، ورويناها عن الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد اللّه المحمود بنعمته ، المعبود بقدرته ، المطاع فى سلطانه ، المرغوب إليه فيما عنده ، المرهوب من عذابه ، النافذ أمره فى سمائه وأرضه ، خلق الخلق بقدرته ، وميّزهم بأحكامه ، وأعزّهم بدينه ، وأكرمهم بنبيّه محمّد ، إنّ الله تعالى جعل المصاهرة نسباً لاحقاً ، وأمراً مفترضاً ، وشجّ بها الأرحام ، وألزمها الأنام ، قال اللّه تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » ، ثم إنّ الله تعالى أمرنى : أن أزوّج فاطمة من (الفرقان : ۵۴/٢۵ .)

علىّ (عليه السلام) ، وقد زوّجتها إيّاه على أربعمائة مثقال فضّة ، إن رضيت يا علىّ ! .

قال (عليه السلام) : رضيت يا رسول اللّه ! .

(المناقب : ٣۵٠/٣ س ٩ . عنه البحار : ١٢٠/۴٣ س ٨ ، ونور الثقلين : ٢۴/۴ ح ٧٩ ، قطعة منه .)

۴٣۶ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن ينظر إلى أحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء فلينظر إلى الحسين (عليه السلام) .

(المناقب : ٧٣/۴ س ١۴ . عنه البحار : ٢٩٧/۴٣ ح ۵٩ .)

۴٣٧ - ابن شهرآشوب ؛ : شرف النبىّ ، عن الخركوشىّ والفرودس ، عن الديلمىّ ، عن ابن عمر ، والجامع عن الترمذىّ ، عن أبى هريرة ، والصحيح عن البخارىّ ، ومسند الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللفظ له قال : الولد ريحانة ، والحسن والحسين (عليهماالسلام) ريحانتاى من الدنيا .

(المناقب : ٣٨٣/٣ س ٩ .)

۴٣٨ - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا ، عن الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنت نجم بنى هاشم .

(المناقب : ١٧٨/۴ س ١۴ . عنه نور الثقلين : ۴۵/٣ ح ۴٢ .)

۴٣٩ - ابن شهرآشوب ؛ : حديث سدّ الأبواب رواه نحو ثلاثين رجلًا من الصحابة منهم زيد بن أرقم ، وسعد بن أبى وقّاص ، وأبو سعيد الخدرىّ ، وأُمّ سلمة ، وأبو رافع ، وأبو الطفيل عن حذيفة بن أسيد الغفارىّ ، وأبو حازم ، عن ابن عبّاس ، والعلاء ، عن ابن عمر ، وشعبة عن زيد بن علىّ ، عن أخيه الباقر ، عن جابر ، وعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وقد تداخلت الروايات بعضها فى بعض : أنّه لمّا قدم المهاجرون إلى المدينة ، بنوا حوالى مسجده بيوتاً ، فيها أبواب شارعة فى المسجد ، ونام بعضهم فى المسجد ، فأرسل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) معاذ بن جبل فنادى : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمركم أن تسدّوا أبوابكم إلّاباب علىّ (عليه السلام) ، فأطاعوه إلّارجل .

قال : فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : (ما حدّثنى به أبو الحسن العاصمىّ

الخوارزميّ ، عن أبى البيهقيّ ، عن أحمد بن جعفر ، عن عبد اللّه بن أحمد بن حنبل ، عن أبيه ، عن محمّد بن جعفر ، عن عون ، عن عبد اللّه بن ميمون ، عن زيد بن أرقم أنّه قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) : أمّا بعد فإنّى أمرت بسدّ هذه الأبواب غير باب علىّ ، فقال فيه قائلكم ، فإنّى واللّه ما سددت شيئاً ، ولا فتحته ، ولكن أُمرت بشى ء فاتّبعته .

(المناقب : ١٨٩/٢ س ٢٣ . عنه البحار : ٢٧/٣٩ ح ١٠ .)

٤٤٠ - ابن شهرآشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعانى وأربعين ابن المؤذّن ، ومناقب فاطمة عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفة ، وابن مسعود ، قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمة أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .

وقال ابن منده : خاصّ الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

ويقال : أى مَن ولدته بنفسها ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى بن جع فر (عليهماالسلام) .

(المناقب : ٣٢٥/٣ س ٢٢ . عنه البحار : ٢٣٢/٤٣ ح ٧ ، ونور الثقلين : ٣٧٧/٥ ح ٤٨ .

قطعة منه فى (ذرّيّة فاطمةعليهاالسلام) .

)

٤٤١ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان بضع وسبعون باباً ، أكبرها شهادة أن لا إله إلّا اللّه ، وأدناها إماطة الأذى عن الطريق .

(مشكاة الأنوار : ٤٠ س ٩ .

عوالى اللئالىّ : ٤٣١/١ ح ١٣٠ ، عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : ٣٦ س ٢ ، عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٤٤٢ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لليهودىّ الذى سحره : ما حملك على ما صنعت ؟

قال : علمت أنّه لا يضرّك وأنت نبىّ . قال : فعفا عنه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(مشكاة الأنوار : ٢٢٩ س ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٥/٩ ح ١٠٠٣٧ .)

٤٤٣ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : من مجموع السيّد أبى البركات ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لردّ المؤمن حراماً يعدل عند اللّه سبعين حجّة مبرورة .

(مشكاة الأنوار : ٣١٥ س ١٧ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٧٨/١١ ح ١٣٠٠٦ .)

٤٤٤ - الإربلىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عدة المؤمن نذر لاكفّارة لها .

(كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ١٧ . عنه البحار : ٩٦/٧٢ ح ١٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٥٩/٨ ح ١٠٠٠٢ .)

٤٤٥ - الإربلىّ ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مجالسة العلماء عبادة ، والنظر إلى علىّ عبادة ، والنظر إلى البيت عبادة ، والنظر إلى المصحف عبادة؛ والنظر إلى الوالدين عبادة .

(كشف الغمّة : ٢٦٨/٢ س ٢١ . عنه البحار : ٢٠٤/١ ح ٢٤ .)

٤٤٦ - الإربلىّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لبعض أصحابه : يا عبد اللّه ! أحبب فى اللّه ، وأبغض فى اللّه ، ووال فى اللّه ، وعاد فى اللّه ، فإنّه لاتنال ولاية اللّه إلّا بذلك .

(كشف الغمّة : ٢٩٥/٢ س ٥ .)

٤٤٧ – السيّد ابن طاووس ؛ : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أحمد ، قال : أخبرنا السيّد أبو الحسن عليّ بن أحمد بن القاسم الحسينيّ ، قال : أخبرنا إسماعيل بن محمّد بن إبراهيم الخطيب ، قال : أخبرنا عليّ بن مهرويه القزوينيّ ، قال : أخبرنا داود بن سليمان الغازيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّك سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب الدين ، وأمير المؤمنين ، والصدّيق الأكبر ، والفاروق الأعظم ، وقسيم الجنّة والنار .

(اليقين : ٤٦٧ س ٥ . عنه البحار : ٢٢/٤٠ ح ٣٩ .)

٤٤٨ – السيّد ابن طاووس ؛ : حدّثنا أبو حمزة ، وجعفر بن سليمان ، ومسلمة بن عبد الملك ، وأحمد بن عبد اللّه ، وعليّ بن محمّد قالوا : حدّثنا داود بن سليمان قال : حدّثنى الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِ م بِإِمَمِهِمْ) قال : (الإسراء : ٧١/١٧ .)

يدعون بإمام زمانهم ، وكتاب ربّهم ، وسنّة نبيّهم .

وقال : يا عليّ ! إنّك سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .

(اليقين : ٤٩٣ س ٥ . عنه البحار : ١٢٦/٣٨ ح ٧٥ .)

٤٤٩ – السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد اللّه أحمد بن محمّد بن أيّوب ، عن عليّ بن محمّد بن عيينة ، عن بكر بن أحمد ، وحدّثنا أحمد بن محمّد الجرّاح قال : حدّثنا أحمد بن الفضل الأهوازيّ قال : حدّثنا بكر بن أحمد بن محمّد ، عن عليّ ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن محمّد بن عليّ ، عن فاطمة بنت الحسين ، عن أبيها وعمّها الحسن بن عليّ (عليهم السلام) : قالا : حدّثنا أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا دخلت الجنّة رأيت فيها شجرة تحمل الحليّ والحلل ، أسفلها خيل بلق ، (البُلقة : سواد فى بياض . والبَلَق مثل ذالك . مجمع البحرين : ١٤٠/٥ .)

وأوسطها الحور العين ، وفى أعلاها الرضوان ، قلت : يا جبرئيل ! لمن هذه الشجرة ؟

قال : هذه لابن عمّك أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فإذا أمر اللّه تعالى الخليقة بدخول الجنّة ، يؤتى بشيعة عليّ حتّى ينتهى بهم إلى هذه الشجرة ، فيلبسون من الحليّ والحلل ، ويركبون الخيل البلوق ، وينادى مناد : « هؤلاء شيعة عليّ ، صبروا فى الدنيا على الأذى ، فحيّوا اليوم بهذا » .

(فى البحار : حبوا .)

(اليقين : ٥٤٠ س ٤ . عنه البحار : ١٣٨/٨ ح ٥١ ، وفيه : عن محمّد بن عليّ ، عن فاطمة بنت الحسين ، و١٢٠/٢٧ ح ١٠١ ، وفيه : عن محمّد بن عليّ التقيّ ، عن آبائه عليهم السلام .)

٤٥٠ – السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد بن شهريار الخازن بمشهد مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبو عبد اللّه الحسن بن الحسن بن أحمد العلويّ الموسويّ ، وحدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد البرسيّ ؛ ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبوالحسين زيد بن جعفر العلويّ المحمّديّ قرائة عليه ، قال : حدّثنا أبو الحسين عليّ بن محمّد بن موسى بن أحمد بن عيسى المسيريّ فى داره بالبصرة ببنى قيس ، زكيّة الماء قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه أبى أحمد بن عامر بن سليمان قال : حدّثنى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا سنة أربع وتسعين ومائة قال : حدّثنى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين ، قال :

حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه وعليهم السلام ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّك سيّد المسلمين ، وإمام المتقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .

(اليقين : ۵۹۵ س ۸ ، و۵۹۶ س ۵ .)

۴۵۱ - السيّد ابن طاووس ؛ : رأيت بخطّ جدّى لأُمّى ، ورّام بن أبى فراس (قدّس اللّه روحه) على آخر كتاب (المنبىء عن زهد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) - وليس من الكتاب - ما هذا لفظه :

عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد البزنطىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أنّ رجلاً خرج من منزله يوم السبت معتمّاًبعمامة بيضاء قد حنّكها تحت حنكه ، ثمّ أتى إلى جبل ليزيله عن مكانه لأزاله عن مكانه .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ۱۰۳ س ۲۰ . عنه وسائل الشيعة : ۴۵۳/۱۱ ح ۱۵۲۴۰ .)

۴۵۲ - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) رفعه إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإنّ البيت إذا قرأ فيه تيسّر [يسّر] على أهله ، وكثر خيره ، وكان سكّانه فى زيادة ، وإذا لم يقرأ فيه القرآن ضيق على أهله ، وقلّ خيره ، وكان سكّانه فى نقصان .

(عدّة الداعى : ۲۸۷ س ۶ . عنه البحار : ۲۰۰/۸۹ ضمن ح ۱۷ ، ووسائل الشيعة : ۲۰۰/۶ ح ۷۷۲۸ .)

۴۵۳ - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن عاصم ، عن هيثم بن عبد اللّه قال : حدّثنا مولاى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى جبرئيل عن ربّه عزّوجلّ وهو يقول : ربّى يقرئك السلام ويقول لك :

يا محمّد ! بشّر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ، ويؤمنون بك ، وبأهل بيتك بالجنّة ، فلهم عندى جزاء الحسنى ، يدخلون الجنّة .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۲۹۰ س ۱۵ . عنه البحار : ۲۶۹/۲۴ ح ۳۹ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۳/۲ ح ۶۴ ، مختصراً . عنه وعن صحيفة الرضاعليه السلام ، البحار : ۱۹/۶۵ ح ۲۷ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۹۹ ح ۳۸ .

البحار : ۳۶۷/۱۰ ح ۵ مختصراً عن نسخة قديمة عنده .

جامع الأخبار : ۸۵ س ۶ ، مرسلاً عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم .)

۴۵۴ - العلّامة المجلسىّ ؛ : . . . سهل بن ذبيان قال : دخلت على الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى بعض الأيّام . . .

فقال (عليه السلام) : يا ابن ذبيان ! رأيت كأنّى قد نصب لى سلّم فيه مائة مرقاة ، فصعدت إلى أعلاه . . .

فلمّا صعدت إلى أعلى السلّم رأيت كأنّى دخلت فى قبّة خضراء يُرى ظاهرها من باطنها ، ورأيت جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) جالساً فيها ، وإلى يمينه وشماله غلامان حسنان ، يُشرق النور من وجوههما ، ورأيت امرأة بهيّة الخلقة ، ورأيت بين يديه شخصاً بهىّ الخلقة جالساً عنده ، ورأيت رجلاً واقفاً بين يديه وهو يقرأ هذه القصيدة :

« لأُمّ عمرو باللوى مربع » .

فلمّا رآنى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لى : مرحباً بك ، يا ولدى ! يا علىّ بن موسى الرضا ! سلّم على أبيك علىّ ، فسلّمت عليه ، ثمّ قال لى : سلّم على أُمّك فاطمة الزهراء ، فسلّمت عليها ، فقال لى : وسلّم على أبويك الحسن والحسين ،

فسلّمت عليهما .

ثمّ قال لی : وسلّم علی شاعرنا ومادحنا فی دار الدنیا السیّد إسماعیل الحمیریّ ، فسلّمت علیه وجلست ، فالتفت النبیّ إلی السیّد إسماعیل فقال له : عد إلیّ ما کنّا فیه من إنشاد القصیدة ، فأنشد یقول :

« لأُمّ عمرو باللوی مربع

طامسة أعلامه بلقع »

فبکی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فلمّا بلغ إلی قوله :

« ووجهه کالشمس إذ تطلع »

بکی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) وفاطمة (علیها السلام) معه ومن معه ، ولمّا بلغ إلی قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلی من الغایة والمفزع »

رفع النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) یدیه وقال : إلهی أنت الشاهد علیَّ وعلیهم ، أنّی أعلمتهم أنّ الغایة والمفزع علیّ بن أبی طالب ، وأشار بیده إلیه ، وهو جالس بین یدیه صلوات اللّه علیه .

قال علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) : فلما فرغ السیّد إسماعیل الحمیریّ من إنشاد القصیدة التفت النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) إلیّ وقال لی : یا علیّ بن موسی ! احفظ هذه القصیدة ، ومر شیعتنا بحفظها ، وأعلمهم أنّ من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنّة علی اللّه تعالی . . . .

(بحار الأنوار : ۳۲۸/۴۷ س ۵ .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف ۷ رقم ۲۲۱۹۰ .)

۴۵۵ – المحدّث النوری ؛ : بعض نسخ الرضویّ عن ال نبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : إنّه لیس من عبد یتوضّأ ، ثمّ یستلم الحجر ، ثمّ یصلّی رکعتین عند مقام إبراهیم (علیه السلام) ، ثمّ یرجع فیضع یده علی باب الکعبة فیحمد اللّه ، ثمّ لا یسأل اللّه شیئاً إلّا أعطاه إن شاء اللّه .

(مستدرک الوسائل : ۳۸۳/۹ ح ۱۱۱۳۴ .)

(۱۹

۴۵۶ – المحدّث النوریّ ؛ : مجموعة الشهید نقلاً من کتاب الخصائص العلویّة علی جمیع البریّة ، والمآثر العلویّة لسیّد الذرّیّة : أُشهد باللّه ، وأُشهد اللّه لقد قرأت علی أبی علیّ القرشیّ عن أبی نعیم ، عن محمّد بن عبد اللّه بن قضاعة ، لقد حدّثنی القاسم بن العلاء الهمدانیّ یرفعه إلی علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه ، عن آبائه (علیهم السلام) : : أنّ النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : أُشهد باللّه ، وأُشهد اللّه ، لقد قال لی جبرئیل : یا محمّد ! إنّ مدمن الخمر کعابد وثن .

(مستدرک الوسائل : ۶۲/۱۷ ح ۲۰۷۵۶ .)

۴۵۷ – المسعودیّ : روی الحمیریّ بإسناده قال : اجتمع علیّ بن أبی حمزة البطائنیّ ، وزیاد القندیّ ، وابن أبی سعید المکاریّ ، فصاروا إلی الرضا (علیه السلام) ، فدخلوا إلیه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدک به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائک بما شهرتها أنت ؟ فقال (علیه السلام) لهم : إنّ أبا جهل أتی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فقال : أنت نبیّ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف منّى ؟ فقال له : إن نالنى منك سوء ، فلست نبيّاً . . . .

(إثبات الوصيّة : ۲۰۶ س ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۲۹۱ .)

۴۵۸ – القندوزىّ الحنفىّ : ابن المغازلىّ : بسنده عن محمّد بن عبد اللّه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن إمام المتّقين علىّ رضى اللّه عنهم قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنا مدينة العلم وأنت بابها ، كذب من زعم أنّه يدخل المدينة بغير الباب ، قال اللّه عزّوجلّ : (وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَبِهَا) .

(البقرة : ۱۸۹/۲ .)

(ينابيع المودّة : ۲۲۱/۱ ح ۴۲ ، و۲۲۰ ح ۳۸ ، قطعة منه وبتفاوت .)

۴۵۹ – القندوزىّ الحنفىّ : موفّق بن أحمد بسنده عن أُمّ سلمة (رضى اللّه عنها) قالت : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه اختار من كلّ [أُمّة نبيّاً ، واختار لكلّ] نبىّ وصيّاً ، [فأنا نبىّ هذه الأُمّة] ، وعلىّ وصيّى فى عترتى وأهل بيتى ، وأُمّتى [من] بعدى .

الحموينىّ أخرج حديث الوصيّة عن علىّ الرضا بن موسى (رضى اللّه عنهما) .

(ينابيع المودّة : ۲۳۵/۱ ح ۶ .

المناقب للخوارزمى : ۱۴۶ ح ۱۷۱ فى حديث طويل بسند آخر .)

۴۶۰ – القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ مرفوعاً (قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) : إنّ اللّه تعالى حرّم الجنّة على من ظلم أهل بيتى ، أو قاتلهم ، أو أغار عليهم ، أو سبّهم .

(فى رواية أخرى : أو أعان .)

أخرجه الإمام علىّ [ابن موسى]الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّة : ۱۱۹/۲ ح ۳۴۴ ، و۳۷۷ ، ح ۷۲ ، و۱۹۲/۳ س ۱۲ ، بتفاوت .)

۴۶۱ – القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ مرفوعاً (قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) : أتانى ملك فقال : يا رسول اللّه ! إنّ اللّه تبارك وتعالى يقول لك : إنّى قد أمرت شجرة طوبى أن تحمل الدرّ والياقيت ، [والمرجان] ، وأصناف الجواهر ، وأن تنثر[ه] على الحور العين عند عقد نكاح فاطمة منك بأخيك علىّ ، وقد سرّ بذلك [سائر] أهل السماوات ، و[إنّه] سيولد بينهما ولدان ، هما سيّدان فى الدنيا والآخرة ، وقد تزيّن أهل الجنّة لذلك ، فأقرّ عيناك يا محمّد ! فإنّك سيّد الأوّلين والآخرين .

رواه الإمام علىّ [ابن موسى] الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّة : ۱۲۶/۲ ح ۳۶۲ .)

۴۶۲ – القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يا فاطمة ! إنّ اللّه عزّوجلّ يغضب لغضبك ، ويرضى لرضاك .

أخرجه أبو سعد فى شرف النبوّة ، وأخرج ابن المثنّى فى معجمه ، ورواه الإمام علىّ الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودّة : ۱۳۲/۲ ح ۳۷۵ .)

۴۶۳ – القندوزىّ الحنفىّ : وعن علىّ مرفوعاً (قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) : يا علىّ ! إنّك أوّل من يدخل الجنّة معى ، فتدخلها بغير حساب .

رواه الامام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّة : ١٥٠/٢ ح ٤١٧ .)

٤٦٤ - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : أخبرنا يعقوب بن (أنظر طريق روايته عن الثعلبيّ : ٦١ ، من كتابه .) السريّ ، أخبرنا محمّد بن عبد الله بن جنيد حدّثنا عبد الله بن أحمد بن عامر ، حدّثني أبي ، حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، حدثنا أبي موسى بن جعفر ، حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب - صلوات الله عليهم - قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرّمت الجنّة على من ظلم أهل بيتي ، وآذاني في عترتي ، ومن صنع صنيعة إلى أحد من ولد عبد المطّلب ولم يجازه عليها ، فأنا أُجازيه غداً إذا لقيني يوم القيامة .

(عمدة عيون صحاح الأخبار : ٩٧ ح ٥٥ ، عن تفسير الزمخشريّ . عنه البحار : ٢٢٨/٢٦ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦٢ ح ٢٠١ . عنه البحار : ٢٢٥/٩٣ ح ٢٥ ، وفيه : قال عليّ بن أبي طالب ، ومستدرك الوسائل : ٣٧٣/١٢ ح ١٤٣٣٢ .)

٤٦٥ - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : حدّثنا إبراهيم بن غسّان البصريّ إجازة ، أنّ أبا عليّ الحسن بن أحمد حدّثهم ، قال : حدّثنا عبد الله بن أحمد بن عامر الطائيّ قال : حدّثنا أبي ، أحمد بن عامر ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : لولاك ما عرف المؤمنون من بعدي .

(عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤٤٠ ح ٦٧٥ . عنه البحار : ١٤٩/٣٨ ضمن ح ١١٧ .)

٤٦٦ - الحسكاني : أخبرنا عبد الرحمن بن عليّ بن محمّد بن موسى البزّاز من أصله العتيق قال : أخبرنا هلال بن محمّد بن جعفر بن سعدان ببغداد قال : حدّثنا أبوالقاسم إسماعيل بن عليّ الخزاعيّ قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : أخبرني أبي قال : أخبرنا أبي جعفر بن محمّد قال : أخبرنا أبي محمّد بن عليّ قال : أخبرنا أبي عليّ بن الحسين قال : أخبرني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثنا أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليلة عرج بي إلى السماء حملني جبرئيل على جناحه الأيمن فقيل لي : من استخلفته على أهل الأرض ؟

فقلت : خير أهلها لها أهلاً : عليّ بن أبي طالب أخي ، وحبيبي ، وصهري ، يعني ابن عمّي .

فقيل لي : يا محمّد ! أتحبّه ؟ فقلت : نعم ، يا ربّ العالمين !

فقال لي : أحبّه ، ومر أمّتك بحبّه ، فإنّي أنا العليّ الأعلى اشتققت له من أسمائي اسماً فسمّيته عليّاً ، فهبط جبرئيل فقال : إنّ الله يقرأ عليك السلام ، ويقول لك : اقرأ ، قلت : وما أقرأ ؟

قال : (وَوَهَبْنَا لَهُم مِّن رَّحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) .

(مريم : ٥٠/١٩ .)

(شواهد التنزيل : ٤٦٢/١ ح ٤٨٨ .)

٤٦٧ - الحسكاني : أخبرنا أبو عليّ الخالديّ كتابة من هراة قال : أخبرنا أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ بن صدقة الرقّيّ سنة أربعين وثلاثمائة قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد الله ، قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعليّ بن أبي طالب : يا عليّ ! قل : « ربّ اقذف لي المودّة في قلوب المؤمنين ، ربّ اجعل لي عندك عهداً ، ربّ اجعل لي عندك ودّاً » .

فأنزل اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) ، فلا تلقى مؤمناً ولا مؤمنة إلّا وفى قلبه ودّ لأهل (مريم : ۹۶/۱۹ .)
البيت (عليهم السلام) : .
(شواهد التنزيل : ۴۶۴/۱ ح ۴۸۹ .)

الفصل الرابع ما رواه عن الأئمّ (عليهم السلام)

(أ) – ما رواه (عليه السلام) عن الإمام علىّ بن أبى طالب (عليه السلام)

(۱

۱ – الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتتجاوزوا بنا العبوديّة ، ثمّ قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإيّاكم والغلوّ كغلوّ النصارى ، فإنّى برى ء من الغالين . . . وأمّا قول أمير المؤمنين (عليه السلام) فهو قوله : يامعشر شيعتنا ! والمنتحلين [مودّتنا] ! إيّاكم وأصحاب الرأى ، فإنّهم أعداء السنن ، تفلّتت منهم الأحاديث أن يحفظوها ، وأعيتهم السنّة أن يعوها . . . .
(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : ۵۰ رقم ۲۳ – ۲۹ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۱۰۰۳ .)
۲ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه كان يقول : طوبى لمن أخلص للّه العبادة والدعاء ، ولم يشغل قلبه بما ترى عيناه ، ولم ينس ذكر اللّه بما تسمع أُذناه ، ولم يحزن صدره بما أُعطى غيره .
(الكافى : ۱۶/۲ ح ۳ . عنه البحار : ۲۲۹/۶۷ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۵۹/۱ ح ۱۲۵ ، والوافى : ۳۷۴/۴ ح ۲۱۴۵ .)
۳ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لا تبدينّ عن واضحة وقد عملت الأعمال الفاضحة ، (الواضحة : الأسنان تبدوا عند الضحك . المعجم الوسيط : ۱۰۳۹ .)
ولا تأمنّ البيّات ، وقد عملت السيّئات .
(البيّات : أخذ العدوّ بالليل بغتة . مجمع البحرين : ۱۹۴/۲ .)
(الكافى : ۲۷۳/۲ ح ۲۱ . عنه البحار : ۳۳۴/۷۰ ح ۱۸ ، ووسائل الشيعة : ۳۰۰/۱۵ ح ۲۰۵۶۹ .)
۴ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقىّ ، عن إسماعيل بن مهران ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : خير نسائكم الخمس .
قيل : يا أمير المؤمنين ! وماالخمس ؟
قال : الهيّنة الليّنة ، المؤاتية التى إذا غضب زوجها لم تكتحل بغُمض حتّى يرضى ، وإذا غاب عنها زوجها حفظته فى غيبته ، فتلك عامل من عمّال اللّه ، وعامل اللّه لا يخيب .
(الكافى : ۳۲۴/۵ ح ۵ . عنه وسائل الشيعة : ۲۹/۲۰ ح ۲۴۹۴۴ ، والوافى : ۶۰/۲۱ ح ۲۰۸۰۶ .)

٥ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثني نصر بن صبّاح قال : حدّثني أبويعقوب إسحاق بن محمّد البصريّ قال : حدّثني أمير بن عليّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامدة تأبى أن يعصى اللّه عزّوجلّ .
قلت : ومن المحامدة ؟
قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبي حذيفة ، هو ابن عتبة بن ربيعة ، وهو ابن خال معاوية .
(رجال الكشّيّ : ٧٠ رقم ١٢٥ . عنه البحار : ٢٤٢/٣٣ ح ٥٢٠ .
تحفة العالم : ٢٣٦/١ س ٢٢ .
قطعة منه في (مدح محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن عليّ عليه السلام) .)
٦ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : دخلت على أبي الحسن (عليه السلام) أنا ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن سنان ، وأظنّه قال : عبد اللّه بن المغيرة ، أو عبد اللّه بن جندب ، وهو بصريّ قال : فجلسنا عنده ساعة ، ثمّ قمنا ، فقال لي : أمّا أنت يا أحمد ! فاجلس فجلست . . . فقلت : الحمد للّه ، حجّة اللّه ووارث علم النبيّين ، أنس بي من بين إخواني وحبّبني ، فأنا في سجدتي وشكري ، فما علمت إلّا وقد رفسني برجله ، ثمّ قمت ، فأخذ بيدي فغمزها ، ثمّ قال : ياأحمد ! إنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عاد صعصعة بن صوحان في مرضه ، فلمّا قام من عنده ، قال له : يا صعصعة ! لاتفتخرنّ على إخوانك بعيادتي إيّاك . . . .
(رجال الكشّيّ : ٥٨٧ رقم ١٠٩٩ .
تقدّم الحديث بتمامه في ج ١ رقم ٣٨٢ .)
٧ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبي الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .
قول أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح بطنه ويقول : ماملي ء طعام ، ولكن ملي ء علم ، واللّه ما آية نزلت في برّ ولابحر ، ولاسهل ولاجبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت . . . .
(رجال الكشّيّ : ٥٩٩ رقم ١١٢١ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٤٦١ .)
٨ - الحضينيّ ؛ : حدّثني جعفر بن محمّد بن مالك البزّاز الفزاريّ الكوفيّ قال : حدّثني عبد اللّه بن يونس السبيعيّ قال : حدّثني المفضّل بن عمر الجعفيّ ، عن سيّدنا أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) .
حدّثني محمّد بن إسماعيل الحسنيّ ، عن سيّدنا الحسن بن عليّ ، وهو الحادي عشر من الأئمّ (عليهم السلام) : . . .
حدّثني منصور بن ظفر قال : حدّثني أبو بكر أحمد بن محمّد الريضيّ الخطيب ببيت المقدس ، لعشر بقين من شهر شعبان سنة اثنتين وثلاثمائة قال : حدّثني نصر بن عليّ الجهضميّ قال : سألت سيّدنا أبا الحسن الرضا عليّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ، عن أعمار الأئمّة من آل رسول اللّه (عليهم السلام) : ؟
فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين بن عليّ أمير المؤمنين (عليهم السلام) : :
وروى عن جعفر بن محمّد بن مالك ، عن عبد اللّه السبيعيّ ، عن المفضّل بن عمر ، عن مولانا الصادق (عليه السلام) . . .
قال : ورواه محمّد بن إسماعيل الحسنيّ ، عن أبي محمّد الحسن ، الحادي عشر من الأئمّ (عليهم السلام) : ، فقالوا جميعاً : إنّ

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مضى ، وله ثلاث وستّون سنة ، منها أربعون سنة قبل أن يتبأ ، ثمّ نزل عليه الوحى ثلاثاً وعشرين سنة ، بمكّة وهاجر إلى المدينة هارباً من مشركى قريش وله ثلاث وخمسون سنة ، وأقام بالمدينة عشر سنين ، وقبض يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الأوّل من سنى الهجرة .

(الهداية الكبرى : ٣٧ س ١ .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : ٦٧ س ١ ، بتفاوت .

تاريخ الأئمّةعليهم السلام ضمن مجموعة نفيسة : ٢ س ٢ .)

٩ - الحضينىّ ؛ : . . . عن رُشيد الهجرىّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالك بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينة ، إذ دخلت حُبابة الوالبيّة . . .

فقال لها : . . . يا حبابة ! لتلقينّ بهذه الحصاة ابنىّ . . . ، وعلىّ بن موسى . . . فبعهد علىّ بن موسى ترين فى نفسك برهاناً عظيماً تعجبين منه . . .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حبابة ! وضعف عقلك .

فقال لهم علىّ الرضا صلوات اللّه عليه : أنّى لكم ، ما خرفت حبابة ، ولانقص عقلها ، ولكن جدّى أمير المؤمنين (عليه السلام) أخبرها : بأنّها تكون معى ، وأنّها تكون مع المكرورات ، مع المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، فضحكت تشوّقاً إلى ذلك ، وسروراً وفرحاً بقربها منه . . . .

(الهداية الكبرى : ١٦٧ س ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧٩ .)

١٠ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمرنى أن أبلّغ عن اللّه أن لا يطوف بالبيت عريان ، ولا يقرب المسجد الحرام مشرك بعد هذا العام ، وقرأ عليهم : (بَرَآءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ى إِلَى الَّذِينَ عَهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُواْ فِى الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) فأحلّ اللّه للمشركين الذين حجّوا تلك السنة أربعة أشهر ، حتّى (التوبة : ١/٩ .)

يرجعوا إلى مأمنهم ، ثمّ يقتلون حيث وجدوا .

(تفسير القمّىّ : ٢٨٢/١ س ١٤ . عنه نور الثقلين : ١٨٢/٢ ح ٢١ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٠/١٣ ح ١٨٠٦٣ .)

١١ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ) (النبأ : ١/٧٨ .)

إلخ .

قال (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : ما للّه نبأ أعظم منّى ، وما للّه آية أكبر منّى ، وقد عرض فضلى على الأُمم الماضية على اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلى .

(تفسير القمّىّ : ٤٠١/٢ س ٨ . عنه البحار : ١/٣٦ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٩١/٥ ح ٧ .

المناقب لابن شهرآشوب : ٨٠/٣ س ٣ ، قطعة منه . عنه البحار : ٣/٣٦ ح ٧ ، قطعة منه .

ينابيع المودّة : ٤٠٢/٣ ح ٣ .)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض

الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . .

والطلاق للسنّة على ما ذكره اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّة نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنّة ، وكلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلّقت المرأة للعدّة ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهنّ ذوات أزواج . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٩٥ .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعة لم يحدث إلىّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٤/١ ح ٣٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٦١ .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصوم للرؤية . . . قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! فما ترى فى صوم يوم الشكّ ؟

فقال (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم يوماً من شهر شعبان أحبّ إلىّ من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .

(من لايحضره الفقيه : ٨٠/٢ ح ٣٥٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٣٩٦ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة

ومنزل وحى مقفر العرصات . . .

فلمّا انتهيت إلى قولى :

خروج إمام لا محالة خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات . . .

فقال لى : يا خزاعىّ ! . . . فهل تدرى من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيّدى ! . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد الحسن ابنه الحجّة القائم . . . وأمّا متى ؟ فإخبار عن الوقت ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قيل له : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذرّيّتك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعة (لَايُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمَوَٰتِ وَالْأَرْضِ لَاتَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶۵/۲ ح ۳۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۱۷ .)

۱۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكر بن النقّاش وأحمد بن الحسن القطّان ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم المعاذىّ ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب قالوا : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه الباقر محمّد بن علىّ ، عن أبيه زين العابدين علىّ بن الحسين ، عن أبيه سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن أبيه سيّد الوصيين أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليهم الصلاة والسلام قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خطبنا ذات يوم فقال : أيّها الناس ! إنّه قد أقبل إليكم شهر اللّه بالبركة ، والرحمة ، والمغفرة ، شهر هو عند اللّه أفضل الشهور ، وأيّامه أفضل الأيّام ، ولياليه أفضل الليالىّ ، وساعاته أفضل الساعات ، وهو شهر دعيتم فيه إلى ضيافة اللّه ، وجعلتم فيه من أهل كرامة اللّه ، أنفاسكم فيه تسبيح ، ونومكم فيه عبادة ، وعملكم فيه مقبول ، ودعاؤكم فيه مستجاب .

فاسألوا اللّه ربّكم بنيّات صادقة ، وقلوب طاهرة ، أن يوفّقكم لصيامه ، وتلاوة كتابه ، فإنّ الشقىّ من حرم غفران اللّه فى هذا الشهر العظيم ، واذكروا بجوعكم وعطشكم جوع يوم القيامة وعطشه ، وتصدّقوا على فقرائكم ومساكينكم ، ووقّروا كباركم ، وارحموا صغاركم ، وصلوا أرحامكم ، واحفظوا ألسنتكم ، وغضّوا عمّا لا يحلّ الإستماع إليه استماعكم ، وتحنّنوا على أيتام الناس كما يتحنّن على أيتامكم ، وتوبوا إلى اللّه من ذنوبكم ، وارفعوا إليه أيديكم بالدعاء فى أوقات صلواتكم ، فإنّها أفضل الساعات ، ينظر اللّه عزّوجلّ فيها بالرحمة إلى عباده ، يجيبهم إذا ناجوه ، ويلبّيهم إذا نادوه ، ويستجيب لهم إذا دعوه .

أيّها الناس ! إنّ أنفسكم مرهونة بأعمالكم ، ففكّوها باستغفاركم ، وظهوركم ثقيلة من أوزاركم ، فخفّفوا عنها بطول سجودكم .

واعلموا أنّ اللّه تعالى ذكره أقسم بعزّته أن لا يعذّب المصلّين والساجدين ، وأن لا يروعهم بالنار يوم يقوم الناس لربّ العالمين .

أيّها الناس ! من فطر منكم صائماً مؤمناً فى هذا الشهر كان له بذلك عند اللّه عزّوجلّ عتق رقبة ، ومغفرة لما مضى من ذنوبه .

فقيل له : يا رسول اللّه ! ليس كلّنا يقدر على ذلك ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا النار ولو بشقّ تمرة ، اتّقوا النار ولو بشربة من ماء .

أيّها الناس ! من حسّن منكم فى هذا الشهر خلقه كان له جوازاً على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن خفّف فى هذا الشهر عمّا ملكت يمينه ، خفّف اللّه عليه حسابه ، ومن كفّ فيه شرّه ، كفّف اللّه عنه غضبه يوم يلقاه ، ومن أكرم فيه يتيماً أكرمه اللّه يوم يلقاه ، ومن وصل فيه رحمه وصله اللّه برحمته يوم يلقاه ، ومن قطع فيه رحمه قطع اللّه عنه رحمته يوم يلقاه ، ومن تطوّع فيه بصلاة كتب اللّه له براءة من النار ، ومن أدّى فيه فرضاً كان له ثواب من أدّى سبعين فريضة فيما سواه من الشهور ، ومن أكثر فيه من الصلاة علىّ ثقّل اللّه ميزانه يوم تخفّ الموازين ، ومن تلا فيه آية من القرآن كان له مثل أجر من ختم القرآن فى غيره من الشهور .

أيّها الناس ! إنّ أبواب الجنان فى هـذا الشـهر مفتّحـة فاسألوا ربّكم أن لا يغلقها عليكم ، وأبواب النيران مغلقة فاسألوا ربّكم أن لا يفتحها عليكم ، والشياطين مغلولة ، فاسألوا ربّكم أن لا يسلّطها عليكم .

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقمت ، فقلت : يا رسول اللّه ! ما أفضل الأعمال فى هذا الشهر ؟

فقال : يا أبا الحسن ! أفضل الأعمال فى هذا الشهر ، الورع عن محارم اللّه عزّوجلّ ، ثمّ بكى .

فقلت : يا رسول اللّه ! ما يبكيك ؟

فقال : يا علىّ ! أبكى لما يستحلّ منك فى هذا الشـهر ، كأنّى بك ، وأنت تصلّى لربّك ، وقد انبعث أشقى الأوّلين والآخرين ، شقيق عاقر ناقة ثمود ، فضربك ضربة على قرنك ، فخضب منها لحيتك !

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقلت : يا رسول اللّه ! وذلك فى سلامة من دينى ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فى سلامة من دينك .

ثمّ قال : يا علىّ ! من قتلك فقد قتلنى ، ومن أبغضك فقد أبغضـنى ، ومن سبّك فقد سبّنى ، لأنّك منّى كنفسى ، روحك من روحى ، وطينتك من طينتى .

إنّ اللّه تبارك وتعالى خلقنى وإيّاك ، واصطفانى وإيّاك ، واختارنى للنبوّة ، واختارك للإمامـة ، فمن أنكر إمامتك فقـد أنكر نبوّتى .

يا علىّ ! أنت وصيّى وأبو ولدىّ ، وزوج ابنتى ، وخليفتى على أُمّتى فى حياتى وبعد موتى ، أمرك أمرى ، ونهيك نهيى ، أُقسم بالذى بعثنى بالنبوّة ، وجعلنى خير البريّة ، إنّك لحجّة اللّه على خلقه ، وأمينه على سرّه ، وخليفته على عباده .

(عيون أخبار الرضاعليه السـلام : ٢٩٥/١ ح ٥٣ . عنه نـور الثقلين : ٣٤٩/١ ح ١٦٤ ، قطعـة منه . عنه البحار : ٣٥٦/٩٦ ح ٢٥ . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداة : ٢٦/٢ ح ١٠٦ .

أمالى الصدوق : ٨٤ ، المجلس ٢٠ ح ٤ .

فضائل شهر رمضان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : ١٦٥ ح ٦١ . عنه إثبات الهداة : ٨٥/٢ ح ٣٥١ ، قطعة منه . عنه وعن الأمالى والعيون ، وسائل الشيعة : ٣١٣/١٠ ح ١٣٤٩٤ ، وإثبات الهداة : ٢٦٤/١ ح ٩٤ ، قطعة منه .

إقبال الأعمال : ٢٤٦ س ٥ .

روضة الواعظين : ٣٧١ س ٥ ، مرسلاً عن الباقرعليه السلام .

ينابيع المودّة : ١٦٦/١ ح ٥ .)

(٢

١٧ - الشـيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو سعيد النَسَوِىّ ، قال : حدّثنا إبراهيم بن محمّـد بن هارون ، قال : حدّثنا أحمد بن أبو الفضل البلخىّ ، قال : حدّثنى خال يحيى بن سـعيد البلخىّ ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : بينما أنا أمشى مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بعض طرقات المدينة ، إذ لقينا شيخ طويل ، كثّ اللحية ، بعيد ما بين المنكبين ، فسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ورحّب به ، ثمّ التفت إلىّ فقال : السلام عليك يا رابع الخلفاء ! ورحمة اللّه وبركاته ، أليس كذلك هو يا رسول اللّه ؟ !

فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بلى ، ثمّ مضى .

فقلت : يا رسول اللّه ! ما هذا الذى قال لى هذا الشيخ ، وتصديقك له ؟

قال : أنت كـذلك ، والحمـد للّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ قال فى كتابه : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَـةً) والخليفـة المجعول فيها آدم (عليه السلام) ، وقال : ((البقرة : ٣٠/٢ .)

يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ) فهو (ص : ٢٦/٣٨ .)

الثـانى ، وقـال عزّوجـلّ حكايـة عن موسـى ، حين قـال لهـارون (عليهماالسـلام) : (اخْلُفْنِى فِى قَوْمِى وَأَصْلِحْ) فهو هـارون إذ استخلفه موسى (عليه السلام) فى (الأعراف : ١٤٢/٧ .)

قومه فهو الثـالث ، وقـال عزّوجلّ : (وَأَذَنٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ى إِلَى النَّاسِ . يَوْمَ الْحَجِ الْأَكْبَرِ) ، فكنت أنت المبلّغ عن اللّه ، وعن رسوله ، وأنت (التوبة : ٣/٩ .)

وصيّى ، ووزيرى ، وقاضـى دينى ، والمؤدّى عنّى ، وأنت منّى بمنزلة هارون من موسى ، إلّا أنّه لا نبىّ بعدى ، فأنت رابع الخلفاء ، كما سلّم عليك الشيخ ، أو لا تدرى من هو ؟

قلت : لا ، قال : ذاك أخوك الخضر (عليه السلام) ، فاعلم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩/٢ ح ٢٣ . عنه البحار : ٤١٧/٣٦ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٨/١ ح ٧٣ ، و١٨٤/٢ ح ٣٦ ، قطعة منه ، ومدينة المعاجز : ٤١٩/٢ ح ٦٤٨ ، وإثبات الهداة : ٢٧/٢ ح ١٠٨ ، و٣٠ ح ١٢٠ ، قطعة منه .

ينابيع المودّة : ٤٠٢/٣ ح ٥ .)

١٨ - الشيـخ الصـدوق ؛ : حـدّثنا أبو العبّـاس محمّـد بن إبراهيم بن إسـحاق الطالقانىّ (رضـى الله عنه) ، قال : حـدّثنا أبو سـعيد الحسن بن علىّ العـدوىّ ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : خطب أمير المؤمنين (عليه السلام) الناس فى مسجد الكوفة فقال : الحمد للّه الذى لا من شى ء كـان ، ولاـ من شـى ء كوّن مـا قـد كان ، المستشـهد بحـدوث الأشـياء على أزليّته ، وبما وسـمها به من العجز على قـدرته ، وبما اضطرّها إليه من الفناء على دوامه؛

لم يخل منه مكان فيدرك بأينيّته ، ولا له شبح مثال فيوصف بكيفيّته ، ولم يغب عن شى ء فيعلم بحيثيّته ، مباين لجميع ما أحدث فى الصفات ، وممتنع عن الإدراک بما ابتدع من تصريف الذوات ، وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرّف الحالات ، محرّم على بـوارع ناقبـات الفطن تجديـدها ، وعلى غـوامض ثاقبـات الفكر تكييفه ، وعلى غـوائص سابحـات النظر تصـويره ، لاـ تحويه الأمـاكن لعظمته ، ولاـ تـدركه المقـادير لجلاـله ، ولاـ تقطعه المقائيس لكبريائه ، ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه ، وعن الأذهان أن تمثّله ، وقـد يئست من اسـتنباط الإحاطـة به طوامـح العقول ، ونضـبت عن الإشارة إليه بالإكتناه بحار العلوم ، ورجعت بالصغر عن السموّ إلى وصف قدرته لطائف الخصوم؛

واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد ، ليس بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشـبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصـفات ، قـد ضـلّت العقول فى أمواج تيّار إدراكه ، وتحيّر الأوهام عن إحاطة ذكر أزليّته ، وحصـرت الأفهام عن استشـعار وصف قـدرته ، وغرقت الأذهـان فى لجج أفلاـک ملكوته ، مقتـدر بالآلاء ، وممتنع بالكبرياء ، ومتملّک على الأشياء ، فلا دهر يخلقه ، ولا زمان يبليه ، ولا وصف يحيط به؛

وقد خضـعت له الرقاب الصعاب فى محلّ تخوم قرارها ، وأذعنت له رواصن الأسباب فى منتهى شواهق أقطارها ، مستشهد بكلّيّة الأجناس على ربوبيّته ، وبعجزها على قـدرته ، وبفطورها على قـدمته ، وبزوالها على بقائه ، فلا لها محيص عن إدراكه إيّاها ، ولا

خروج من إحاطته بها ، ولا احتجاب عن إحصائه لها ، ولا امتناع من قدرته عليها ، كفى بإتقان الصنع لها آية ، وبمركب الطبع عليها دلالة ، وبحدوث الفطر عليها قدمة ، وبأحكام الصنعة لها عبرة ، فلا إليه حدّ منسوب ، ولا له مثل مضروب ، ولا شى ء عنه محجوب ، تعالى عن ضرب الأمثال ، والصفات المخلوقة علوّاً كبيراً .

وأشهد أن لا إله إلّا هو ، إيماناً بربوبيّته ، وخلافاً على من أنكره ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، المقرّ فى خير المستقرّ ، المتناسخ من أكارم الأصلاب ، ومطهّرات الأرحام ، المخرج من أكرم المعادن محتداً ، وأفضل المنابت منبتاً ، من أمنع ذروة ، وأعزّ أرومة ، من الشجرة التى صاغ اللّه منها أنبياؤه ، وانتجب منها أُمناؤه الطيّبة العود ، المعتدلة العمود ، الباسقة الفروع ، الناضرة الغصون ، اليانعة الثمار ، الكريمة الجناة فى كرم غرست ، وفى حرم أنبتت ، وفيه تشعّبت ، وأثمرت ، وعزّت ، وامتنعت ، فسمّت به وشمخت ، حتّى أكرم اللّه تعالى بالروح الأمين ، والنور المبين ، والكتاب المستبين ، وسخّر له البراق ، وصافحته الملائكة ، وأرعب به الأباليس ، وهدم به الأصنام والآلهة المعبودة دونه .

سنّته الرشد ، وسيرته العدل ، وحكمه الحقّ ، صدع بما أمره به ربّه ، وبلغ ما حمله ، حتّى أفصح بالتوحيد دعوته ، وأظهر فى الخلق : أن لا إله إلّا اللّه ، وحده لا شريك له ، حتّى خلصت الوحدانيّة ، وصفت الربوبيّه ، فأظهر اللّه بالتوحيد حجّته ، وأعلى بالإسلام درجته ، واختار اللّه عزّوجلّ لنبيّه ما عنده من الروح والدرجة والوسيلة ، صلّى اللّه عليه وعلى آله الطاهرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢١/١ ح ١٥ .

التوحيد : ٦٩ ح ٢٦ . عنه البحار : ٤٦/٥٤ ح ٢١ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢١/٤ ح ٢ .)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : عليكم بالقرع ، فإنّه يزيد فى الدماغ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٦/٢ ح ٨٦ ، و٤١ ح ١٣٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٤٧ ، و٢٧ ح ٣١٠٦٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٢٥/٦٣ ح ٣ .

دعوات الراوندىّ : ١٤٨ ح ٣٩١ ، مرسلاً .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ١٠٨ ح ٦٣ ، بتفاوت ، و٢٤٥ ح ١٥٤ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٢٥/١٦ ح ٢٠٤٣١ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] قال : قال علىّ (عليه السلام) : إنّه لعهد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الأُمّى إلىّ أنّه لا يحبّنى إلّا مؤمن ، ولا يبغضنى إلّا منافق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٠/٢ ح ٢٣٥ . عنه البحار : ٣٠١/٣٩ ضمن ح ١١٣ .)

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يتختّم فى يمينه .

(فی البحار : کان یتختّم .)

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۶۳/۲ ح ۲۶۸ . عنه البحار : ۲۲۰/۱۶ ح ۱۴ ، ووسائل الشیعۀ : ۸۳/۵ ح ۵۹۸۴ .)

۲۲ - الشیخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] عن علیّ (علیه السلام) قال : نهی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) عن وطی الحُبالی حتّی یضعن .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۶۳/۲ ح ۲۷۱ . عنه البحار : ۲۸۹/۱۰۰ ح ۲۵ ، ووسائل الشیعۀ : ۹۳/۲۱ ح ۲۶۶۱۴ .)

۲۳ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاکم أبو محمّد جعفر بن نعیم بن شاذان (رضی الله عنه) قال : حدّثنی عمّی محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یحدّث عن أبیه ، عن آبائه ، عن علیّ (علیهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) احتجم وهو صائم مُحرِم .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۱۷/۲ ح ۳۹ . عنه البحار : ۲۷۴/۹۳ ح ۱۴ ، ووسائل الشیعۀ : ۷۹/۱۰ ح ۱۲۸۸۱ ، و۵۱۴/۱۲ ح ۱۶۹۴۹ .)

۲۴ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علیّ البصریّ قال : حدّثنا أبو الحسن علیّ بن الحسن بن المیثمیّ قال : حدّثنا أبوالحسن علیّ بن مهرویه القزوینیّ قال : حدّثنا أبو أحمد الغازیّ قال : حدّثنا أبوالحسن علیّ بن موسی الرضا قال : حدّثنا أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنا أبی جعفر بن محمّد قال : حدثنا أبی محمّد بن علیّ قال : حدّثنا أبی علیّ بن الحسین قال : حدّثنا أبی الحسین بن علیّ قال : سمعت أبی علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : یقول : الأعمال علی ثلاثۀ أحوال : فرائض وفضائل ومعاصی .

فأمّا الفرائض فبأمر اللّه ، وبرضاء اللّه ، وبقضاء اللّه ، وتقدیره ، ومشیّته ، وعلمه ، وأمّا الفضائل فلیست بأمر اللّه ، ولکن برضاء اللّه ، وبقضاء اللّه وتقدیره ، ومشیّته وبعلمه .

وأمّا المعاصی فلیست بأمر اللّه ، ولکن بقدر اللّه وبعلمه ، ثمّ یعاقب علیها .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۱۴۲/۱ ح ۴۴ . عنه وعن الخصال والتوحید ، البحار : ۲۹/۵ ح ۳۶ .

الخصال : ۱۶۸ ح ۲۲۱ .

التوحید : ۳۶۹ ح ۹ .

کشف الغمّۀ : ۲۸۸ س ۱۴ .

صحیفۀ الإمام الرضاعلیه السلام : ۲۷۸ ح ۲۸ ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : ۱۳۷ س ۲۱ .)

۲۵ - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علیّ بن الشاه بمرو الرود قال : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن المظفّر بن الحسین قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن زکریّا البصریّ قال : حدّثنی المهدیّ بن سابق قال : حدّثنا علیّ بن موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه ، عن جدّه (علیهم السلام) : قال : قال علیّ بن أبی طالب (علیه السلام) : لقد هممت بالتزویج ، فلم أجتری ء أن أذکر ذلک لرسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وإنّ ذلک اختلج فی صدری لیلی ونهاری ، حتّی دخلت علی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فقال لی : یا علیّ ! قلت : لبّیک یا رسول اللّه !

قال (صلی الله علیه وآله وسلم) : هل لک فی التزویج ؟

قلت : رسول اللّه أعلم ، وظننت أنّه یرید أن یزوّجنی بعض نساء قریش ، وإنّی لخائف علی فوت فاطمۀ ، فما شعرت بشی ء إذ دعانی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فأتیته فی بیت أمّ سلمۀ ، فلمّا نظر إلیّ ، تهلّل وجهه وتبسّم ، حتّی نظرت إلی

بياض أسنانه يبرق ، فقال لى : يا علىّ ! أبشر ، فإنّ اللّه تبارك وتعالى قد كفانى ما كان همّنى من أمر تزويجك .
قلت : وكيف كان ذاك يا رسول اللّه ؟ قال : أتانى جبرئيل (عليه السلام) ، ومعه من سنبل الجنّة ، وقرنفلها ، فناولنيهما ، فأخذتهما فشممتهما ، وقلت : يا جبرئيل ! ما سبب هذا السنبل والقرنفل ؟
فقال : إنّ اللّه تبارك وتعالى أمر سكّان الجنان من الملائكة ومن فيها ، أن يزيّنوا الجنان كلّها ، بمغارسها ، وأنهارها ، وثمارها ، وأشجارها ، وقصورها ، وأمر رياحها فهبّت بأنواع العطر والطيب ، وأمر حور عينها بالقراءة فيها : « طه » ، و « طس » ، و « حمعسق » .
ثمّ أمر اللّه عزّوجلّ منادياً فنادى : ألا يا ملائكتى ! وسكّان جنّتى ، اشهدوا أنّى قد زوّجت فاطمة (عليها السلام) بنت محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، من علىّ بن أبى طالب ، رضىً منّى ، بعضهما لبعض .
ثمّ أمر اللّه تبارك وتعالى ملكاً من ملائكة الجنّة يقال له : راحيل ، وليس فى الملائكة أبلغ منه ، فخطب بخطبة لم يخطب بمثلها أهل السماء ، ولا ـ أهل الأرض ، ثمّ أمر منادياً فنادى : ألا يا ملائكتى ! وسكّان جنّتى ، باركوا على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، حبيب محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفاطمة (عليها السلام) بنت مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّى قد باركت عليهما . فقال راحيل : يا ربّ ! وما بركتك عليهما أكثر ممّا رأينا لهما فى جنانك ودارك ؟
فقال اللّه عزّوجلّ : يا راحيل ! إنّ من بركتى عليهما ، أنّى أجمعهما على محبّتى ، وأجعلهما حجّتى على خلقى ، وعزّتى وجلالى ! لأـخلقنّ منهما خلقاً ، ولأنشأنّ منهما ذرّيّة أجعلهم خزّانى فى أرضى ، ومعادن لحكمى ، بهم أحتجّ على خلقى بعد النبيّين والمرسلين ، فأبشر يا علىّ ! فإنّى قد زوّجتك ابنتى فاطمة ، على ما زوّجك الرحمن ، وقد رضيت لها بما رضى اللّه لها ، فدونك أهلك ، فإنّك أحقّ بها منّى .
ولقد أخبرنى جبريل (عليه السلام) : أنّ الجنّة وأهلها مشتاقون إليكما ، ولولا أنّ اللّه تبارك وتعالى أراد أن يتّخذ منكما ما يتّخذ به على الخلق حجّة ، لأجاب فيكما الجنّة وأهلها ، فنعم الأخ أنت ، ونعم الختن أنت ، ونعم الصاحب أنت ، وكفاك برضاء اللّه رضاً .
فقال علىّ (عليه السلام) : (رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِى أَنْعَمْتَ عَلَىَ) .
(النمل : ١٩/٢٧ . والأحقاف : ١٥/٤٦ .)
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : آمين .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٢/١ ح ١ ، و٢٢٥ ح ٢ ، مثله . عنه إثبات الهداة : ٤٨٠/١ ح ١٣٧ ، قطعة منه ، والبحار : ١٠٣/٤٣ س ١٨ ، مثله والجواهر السنيّة : ١٨٣ ، س ٥ .)
٢٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش (رضى الله عنه) بالكوفة سنة أربع وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ أوّل ما خلق اللّه تعالى ليعرف به خلقه الكتابة ، الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعصا ، فزعم أنّه لا يفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الدية بقدر ما لم يفصح منها .
ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : فى « أ ، ب ، ت ، ث » قال : الألف آلاء اللّه ، والباء بهجة اللّه ، والتاء تمام الأمر لقائم آل محمّد صلوات اللّه عليهم ، والثاء ثواب المؤمنين على أعمالهم الصالحة .
« ج ، ح ، خ » فالجيم جمال اللّه وجلاله ، والحاء حلم اللّه عن المذنبين ، والخاء خمول ذكر أهل المعاصى عند اللّه عزّوجلّ .

« د ، ذ » فالدال دين اللّه ، والذال من ذى الجلال .

« ر ، ز » فالراء من الرؤوف الرحيم ، والزاء زلازل القيامة .

« س ، ش » فالسين سناء اللّه ، والشين شاء اللّه ما شاء ، وأراد ما أراد ، وماتشاؤون إلّا أن يشاء اللّه .

« ص ، ض » فالصاد من صادق الوعد فى حمل الناس على الصراط ، وحبس الظالمين عند المرصاد ، والضاد ضلّ من خالف محمّداً وآل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

« ط ، ظ » فالطاء طوبى للمؤمنين وحسن مآب ، والظاء ظنّ المؤمنين باللّه خيراً ، وظنّ الكافرين سوءً .

« ع ، غ » فالعين من العلم ، والغين من الغنى .

« ف ، ق » فالفاء فوج من أفواج النار ، والقاف قرآن ، على اللّه جمعه وقرآنه .

« ك ، ل » فالكاف من الكافى ، واللام لغو الكافرين فى افترائهم على اللّه الكذب .

« م ، ن » فالميم ملك اللّه يوم لا ـ مالك غيره ، ويقول عزّوجلّ : (لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) ، ثمّ ينطق أرواح أنبيائه ورسله وحججه فيقولون : (لِلَّهِ الْوَ حِدِ الْقَهَّارِ) فيقول جلّ جلاله : (الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسِ م بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) ، والنون نوال اللّه للمؤمنين ، ونكاله (غافر : ١٦/٤٠ - ١٧ .)

بالكافرين .

« و ، ه » فالواو ويل لمن عصى اللّه ،

والهاء هان على اللّه من عصاه .

« لا ، ى » فلام ألف لا إله إلّا اللّه ، وهى كلمه الإخلاص ، ما من عبد قالها مخلصاً إلّا وجبت له الجنّة ، والياء يد اللّه فوق خلقه ، باسطة بالرزق ، سبحانه وتعالى عمّا يشركون .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ، ثمّ قال : (قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) ، .

(الإسراء : ٨٨/١٧ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٩/١ ح ٢٦ . عنه نور الثقلين : ٥٠٤/٢ ح ١٢٥ ، قطعة منه ، و٢٢٠/٣ ح ٤٤٢ ، والبحار : ١٩٧/٩٠ ح ٢٠ ، قطعة منه . عنه وعن المعانى والأمالى والتوحيد ، البحار : ٣١٨/٢ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/٢٩ ح ٣٥٧٨٠ ، قطعة منه .

معانى الأخبار : ٤٣ ح ١ .

أمالى الصدوق : ٢٦٧ ، المجلس ٥٣ ح ١٠ .

التوحيد : ٢٣٢ ح ١ . عنه نور الثقلين : ٥١٤/٤ ح ٢٥ ، قطعة منه . عنه وعن العيون ، البحار : ٤١٣/١٠١ ح ١ ، قطعة منه .

قطعة منه فى (خلق الحروف المعجم) و (سورة الإسراء : ٨٨/١٧) .)

٢٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازىّ ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أم يرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه قال : الدنيا كلّها جهل إلّا مواضع العلم ، والعلم كلّه حجّة إلّا ما عمل به ، والعمل كلّه رياء إلّا ما كان مخلصاً ، والإخلاص على خطر حتّى ينظر العبد بما يختم له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨١/١ ح ٢٥ . عنه وعن التوحيد ، البحار : ٢٩/٢ ح ٩ .

التوحيد : ٣٧١ ح ١٠ . عنه نور الثقلين : ٣٩٩/٣ ح ١٤٥ . عنه وعن أمالى الصدوق ، البحار : ٢٤٢/٦٧ ح ٩ ، ولكن لم نجده فى الأمالى .
كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ٥ ، وفيه : عن آبائه عليهم السلام .
مشكاة الأنوار : ٣١٢ س ٤ .)

(٣

٢٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .
وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .
وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : لااعتكاف إلّا بالصوم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٣ . عنه وسائل الشيعة : ٥٣٦/١٠ ح ١٤٠٥٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢٨/٩٤ ح ١ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٢٩ ح ١٢٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٥٦١/٧ ح ٨٨٨٩ .)
٢٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى (تقدّم اسناده وما بعده فى الحديث السابق .)
طالب (عليهم السلام) : : من كنوز البرّ إخفاء العمل ، والصبر على الرزايا ، وكتمان المصائب .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٥ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٢٨ ح ١١٩ . عنه البحار : ٢٥١/٦٧ ح ٣ .)
٣٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : سئل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أكثر ما يدخل به الجنّة ؟
قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوى اللّه ، وحسن الخلق ، وسئل عن أكثر ما يدخل به النار ؟ قال : أجوفان : البطن والفرج .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١٠٧ . عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ١٥٣/١٢ ح ١٥٢٩٦ ، قطعة منه ، والبحار : ٣٨٧/٦٨ ضمن ح ٣٤ ، قطعة منه .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٣ . عنه البحار : ٢٧٣/٦٨ ح ٢٠ .)
٣١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : ثلاثة يزدن فى الحفظ ، ويذهبن بالبلغم؛ قراءة القرآن ، والعسل ، واللُبان ، .
(وهو الكُندُرْ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥١ ، والبحار : ١٩٩/٨٩ ح ١١ ، ونور الثقلين : ٦٦/٣ ح ١٣٨ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣١ ح ١٢٧ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٧/١٦ ح ٢٠٢٠٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٩٠/٦٣ ضمن ح ٣ ، و٤٤٤ ح ۶ .

مكارم الأخلاق : ١٥۶ س ٣ .)

٣٢ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : من أراد البقاء ولا بقاء فليباكر الغداء ، وليجود الحذاء ، (فى البحار : وليجيّد ، ويُجيّد .)

وليخفّف الرداء ، وليقلّ غشيان النساء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٢ ، قطعة منه ، والبحار : ٢٨۶/١٠٠ ح ١۴ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣۴١/۶٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣١ ح ١٢٨ ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨١/٣ ح ٣٥٨۶ .)

٣٣ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أتى أبو جحيفة النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو يتجشّأ فقال : أُكفف (الجُشأة : الصوت يخرج من الفم عند امتلاء المعدة . المعجم الوسيط : ١٢٣ .)

جشاءك ، فإنّ أكثر الناس فى الدنيا شبعاً ، أكثرهم جوعاً يوم القيامة .

قال : فما ملاء أبو جحيفة بطنه من طعام ، حتّى لحق باللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٣ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٢ ح ١٣٠ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٢٢٢/١۶ ح ١٩۶٥٣ . عنه وعن العيون ، البحار : ٣٣٢/۶٣ ح ١٢ .

روضة الواعظين : ٥٠٠ س ١۶ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

عدّة الداعى : ٨۴ س ١٢ ، قطعة منه ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٣۴ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ (عليه السلام) : للمرأة عشر عورات ، فإذا زوّجت سترت لها عورة واحدة ، وإذا ماتت سترت عوراتها كلّها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١۶ . عنه البحار : ٢٢۶/١٠٠ ح ١٧ ، ونور الثقلين : ٥٩٨/٣ ح ١۴٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣۴ ح ١٣٣ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٥٩/١٠٠ ح ١٠ .

مكارم الأخلاق : ٢٢٧ س ٣ .)

٣٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سئل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عن امرأة قيل : إنّها زنت ، فذكرت المرأة أنّها بكر ، فأمرنى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن آمر النساء أن ينظرن إليها ، فنظرن إليها ، فوجدتها بكراً .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لأضرب من عليه خاتم من اللّه .

وكان يجيز شهادة النساء فى مثل هذا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٧ . عنه البحار : ٣٢١/١٠١ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣۶٥/٢٧ ح ٣٣٩٥٧ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۴ ح ۱۳۴ ، بتفاوت . عنه البحار : ۳۲۱/۱۰۱ ح ۳ ، ومستدرک الوسائل : ۴۲۶/۱۷ ح ۲۱۷۵۱ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ۱۲۴/۲۸ ضمن ح ۳۴۳۸۱ ، والبحار : ۳۶/۷۶ ح ۸ .)

۳۶ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) قال : إذا سألت المرأة من فجر بک ؟ فقالت : فلان ، ضربت حدّين ، حدّ لفريتها على الرجل ، وحداً لما أقرّت على نفسها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۹/۲ ح ۱۱۸ . عنه وسائل الشيعة : ۱۴۶/۲۸ ح ۳۴۴۳۲ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۳۶/۷۶ ح ۹ ، و۱۱۸ ح ۷ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۵ ح ۱۳۵ ، وفيه : عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم ، وبتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : ۷۲/۱۸ ح ۲۲۰۷۹ .)

۳۷ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : ليس في القرآن (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) إلّا وهي في التوراة « يا أيّها الناس » .

وفي خبر آخر : يا أيّها المساكين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۹/۲ ح ۱۱۹ . عنه البحار : ۳۴۵/۱۳ ح ۲۸ ، و۱۴۲/۹۰ ح ۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۵ ح ۱۳۶ ، بتفاوت . عنه البحار : ۱۴۳/۹۰ ح ۴ .)

۳۸ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) : أنّه لو رأى العبد أجله وسرعته إليه لأبغض الأمل ، وترک طلب الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۹/۲ ح ۱۲۰ . عنه البحار : ۱۶۴/۷۰ ح ۲۲ ، ونور الثقلين : ۴۸۶/۴ ح ۴۹ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۵ ح ۱۳۷ ، بتفاوت .

البحار : ۳۶۸/۱۰ ح ۱۴ ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .

أمالي الطوسيّ : ۷۸ ح ۱۱۵ . عنه وعن أمالي المفيد ، والصحيفة ، البحار : ۱۶۴/۷۰ ح ۲۳ .

أمالي المفيد : ۳۰۹ ح ۸ . عنه وعن أمالي الطوسيّ ، البحار : ۹۵/۷۰ ح ۷۹ .)

۳۹ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) قال : إنّ الحسن والحسين كانا يلعبان عند النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حتّى مضى عامّة الليل ، ثمّ قال لهما : انصرفا إلى أُمّكما ، فبرقت برقة ، فما زالت تضيء لهما حتّى دخلا على فاطمة ، والنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ينظر إلى البرقة فقال : الحمد للّه الذي أكرمنا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۹/۲ ح ۱۲۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۶ ح ۱۳۸ . عنه وعن العيون ، البحار : ۲۶۶/۴۳ ح ۲۴ .

روضة الواعظين : ۱۸۴ س ۲ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .

المناقب لابن شهرآشوب : ۳۹۰/۳ س ۲ ، وفيه : عن عليّ بن موسى الرضا ، وعن أمير المؤمنين عليهماالسلام . عنه البحار : ۲۸۸/۴۳ ح ۵۲ ، ومدينة المعاجز : ۲۷۰/۳ ح ۸۹۰ ، و۵/۴ ح ۱۰۴۹ .)

۴۰ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) قال : ورثت عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كتابين : كتاب اللّه ، وكتابي في قراب سيفي .

قيل : يا أمير المؤمنين ! وما الكتاب الذي في قراب سيفک ؟

قال : من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه ، فعليه لعنة اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٢ . عنه البحار : ٣٧٣/١٠١ ح ١٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٣/٢٩ ح ٣٥٠٥٧ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٧ ح ١٣٩ ، بتفاوت . عنه البحار : ١٤٩/٧٢ ح ١١ ، و٣٧٣/١٠١ ح ١٨ ، مثله ، ومستدرك الوسائل : ٢١٥/١٨ ح ٢٢٥٤١ .)

٤١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : كنّا مع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حفر الخندق ، إذ جاءته فاطمة ومعها كسرة خبز ، فدفعتها إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبيّ عليه الصلاة والسلام : ما (فى بعض الكتب : كُسَيرَة .)
هذه الكسرة ؟
قالت : قرصاً خبزتها للحسن والحسين ، جئتك منه بهذه الكسرة .
فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما إنّه أوّل طعام دخل فم أبيك منذ ثلاث .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٥ .
عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٤٥/٢٠ ح ١٠ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٧ ح ١٤١ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٢٥/١٦ ح ٢٨ .)

٤٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : أتى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بطعام ، فأدخل إصبعه فيه ، فإذا هو حارّ فقال : دعوه حتّى يبرد ، فإنّه أعظم بركة ، وإنّ اللّه تعالى لم يطعمنا الحارّة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٦ ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٠١/٦٣ ح ٤ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٨ ح ١٤٢ . عنه وعن العيون ، مستدرك الوسائل : ٣٠٨/١٦ ح ١٩٩٧٤ .)

٤٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : إذا أراد أحدكم الحاجة فليبكّر فى طلبها يوم الخميس ، وليقرء إذا خرج من منزله آخر سورة « آل عمران » ، و « آية الكرسىّ » ، و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) ، و « أُمّ الكتاب » ، فإنّ فيها قضاء حوائج الدنيا والآخرة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٥ . عنه وسائل الشيعة : ٣٥٩/١١ س ١٤ ، مثله ، والبحار : ١٣٥/٩٢ ح ٥ ، ونور الثقلين : ٤٢٨/١ ح ٥١١ ، قطعة منه .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٩ ح ١٤٣ . عنه مستدرك الوسائل : ١١٩/٨ ح ٩٢٠٩ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٦٩/٧٣ ح ١٤ .
مكارم الأخلاق : ٣٣١ س ١١ . عنه البحار : ١٥٩/٩٢ ضمن ح ١٠ .
البرهان : ٢٤٥/١ ح ٨ ، عن أمالى الطوسىّ ولم نعثر عليه .
جامع الأخبار : ١٣٢ س ٢٢ .)

٤٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) : قال : الطيب نُشرة ، والعسل نُشرة ، والركوب نُشرة ، والنظر إلى الخضرة نُشرة .
(فى الصحيفة وبعض الكتب : يَسُرّ .)
(النُشرة : رُقية يعالج بها المريض ونحوه . المعجم الوسيط : ٩٢١ .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٦ . عنه البحار : ١٤١/٧٣ ح ٤ ، و٣٠٠ ح ١ ، و٢٨٩/٧٦ ح ٢ ، ووسائل الشيعة :

١٤٣/٢ ح ١٧٥٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٩ ح ١٤٤ ، وفيه : عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٧/١٦ ح ٢٠٢٠٥ .

مكارم الأخلاق : ٣٩ ح ٣٧ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٩١/٦٣ ضمن ح ٣ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٣ ، مرسلاً وبتفاوت .)

٤٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كلوا خلّ الخمر ، فإنّه يقتل الديدان فى البطن .

وقال : كلوا خلّ الخمر ما فسد ، ولا تأكلوا ما أفسدتموه أنتم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٧ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٧ ، قطعة منه ، وح ٣١٠٥٨ ، قطعة منه ، والبحار : ٥٢٤/٦٣ ح ٢ ، و١٧٨/٧٦ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٠ ح ١٤٥ ، قطعة منه ، و٢٤٣ ح ١٤٧ ، قطعة منه ، عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٤/١٦ ح ٢٠١٨٨ ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم . و٣٠/١٧ ح ٢٠٦٦٠ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٦٥/٥٩ ح ١ ، قطعة منه ، و٣٠٥/٦٣ ضمن ح ٢٣ ، قطعة منه .)

٤٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : حبانى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بالورد بكلتا يديه ، فلمّا أدنيته إلى أنفى قال : إنّه سيّد ريحان الجنّة بعد الآس .

(الآس : شجرة ورقها عِطر . لسان العرب : ١٩/٦ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٠/٢ ح ١٢٨ . عنه وسائل الشيعة : ١٧١/٢ ح ١٨٥١ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٢٨٩/٣ ح ٢٩٦٢ ، بتفاوت .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٣ ح ١٤٨ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٣٣/١ ح ١٠٩١ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٤٦/٧٣ ح ١ .)

٤٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : عليكم باللحم ، فإنّه ينبت اللحم ، ومن ترك اللحم أربعين يوماً ساء خلقه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٢٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٥٩ .

طبّ النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم : ٢٤ س ٣ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٣٠٥/١٦ ح ١٩٩٦٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٣ ح ١٤٩ ، وفيه : عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرك الوسائل : ٣٤٥/١٦ ح ٢٠١٠٥ . عنه وعن العيون ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٦ .

الدعوات : ١٥٣ ح ٤١٤ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طإ لب (عليه السلام) قال : ذكر عند النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) اللحم والشحم فقال : ليس منهما بضعة تقع فى المعدة إلّا أنبتت مكانها شفاء ، وأخرجت من مكانها داء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٠ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٥٨/٦٣ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٤ ح ١٥١ .

مكارم الأخلاق : ١٤٨ س ١٦ ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، قال : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يأكل الكليتين من غير أن يحرّمهما ويقول : لقربهما من البول .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦١ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٦/٦٣ ح ٨ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٢ ح ٧ . عنه مستدرك الوسائل : ١٨٩/١٦ ح ١٩٥٤٢ .)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : دخل طلحة بن عبيد اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفى يد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجلة ، قد جاء بها إليه وقال : خذها يا أبا محمّد ! فإنّها تجمّ القلب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٢ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٦٧/٦٣ ح ٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٣ ح ١٠ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٠٠/١٦ ح ٢٠٣١٩ .

الدعوات : ١٥١ ح ٤٠٤ ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه البحار : ١٧٧/٦٣ ح ٣٨ .)

٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : من أكل إحدى وعشرين زبيبة حمراء على الريق ، لم يجد فى جسده شيئاً يكرهه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٣ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٦ ح ٢٢ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٥١/٦٣ ح ٣ .

أمالى الطوسيّ : ٣٦١ ح ٧٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ٣١/٢٥ ح ٣١٠٧٩ .)

٥٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل التمر ، يطرح النوى على ظهر كفّه ، ثمّ يقذف به .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤١/٢ ح ١٣٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٦/٢٥ ح ٣١٠٦٤ ، والبحار : ١٢٥/٦٣ ضمن ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٥ ح ١٥٢ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٨٠/١٦ ح ٢٠٢٥١ .

مكارم الأخلاق : ١٥٩ س ١٣ .)

٥٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : الطاعون ميتة وَحِيَّة ، .

(الوحيّة : أى سريعة . المصباح المنير : ٦٥٢ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٣٩ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٢١/٦ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦٠ .)

٥٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : إنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أتى ببطّيخ ورطب ، فأكل منهما ، وقال : هذان الأطيبان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٧٢ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۹۵/۶۳ ح ۱۱ ، و۱۲۶ ضمن ح ۴ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۰ ح ۱۶۷ . عنه مستدرك الوسائل : ۴۰۸/۱۶ ح ۲۰۳۶۱ .)

۴)

۵۵ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) أنّه قال : لا ـ دين لمن دان بطاعة المخلوق ، ومعصية الخالق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۳/۲ ح ۱۴۹ . عنه وسائل الشيعة : ۱۵۴/۱۶ ح ۲۱۲۲۷ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۳۹۳/۷۰ ح ۶ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۱ ح ۱۷۲ بتفاوت .

دعائم الاسلام : ۳۵۰/۲ س ۱۱ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام . عنه مستدرك الوسائل : ۲۰۹/۱۲ ح ۱۳۹۰۳ .)

۵۶ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) أنّه قال : كلوا الرمّان بشحمه ، فإنّه دباغ للمعدة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۳/۲ ح ۱۵۰ . عنه وسائل الشيعة : ۲۷/۲۵ ح ۳۱۰۷۳ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۵۴/۶۳ ضمن ح ۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۱ ح ۱۷۳ . عنه مستدرك الوسائل : ۳۹۶/۱۶ ضمن ح ۲۰۳۰۴ .

الدعوات : ۱۵۷ ح ۴۲۹ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .)

۵۷ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) : خمسة لو رحلتم فيهنّ المطايا ، لم يقدروا على مثلهنّ :

لا يخاف عبد إلّا ذنبه ، ولا يرجو إلّا ربّه ، ولا يستحيي الجاهل إذا سئل عمّا لايعلم أن يقول : لا أعلم ، ولا يستحيي أحدكم إذا لم يعلم أن يتعلّم ، والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۴/۲ ح ۱۵۵ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۱۱۴/۲ ح ۹ .

عنه وعن الخصال ، البحار : ۳۷۶/۶۶ ح ۲۷ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۴ ح ۱۷۸ ، بتفاوت .

الخصال : ۳۱۵ ح ۹۵ بتفاوت . عنه البحار : ۱۱۴/۲ ح ۸ .

روضة الواعظين : ۴۶۳ س ۱۱ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .

رسالة في المهر ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : ۳۱/۹ س ۵ .)

۵۸ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبي طا لب (عليه السلام) قال : لا تجد في أربعين أصلع رجل سوء ، ولا تجد في أربعين كوسجاً رجلاً صالحاً ، وأصلع سوء خير من كوسج صالح .

(كذا في الصحيفة وفي المصدر : صلع .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۵/۲ ح ۱۶۶ . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملي : ۲۶۳/۳ ح ۲۹۱۳ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۸۰/۵ ح ۹ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۸ ح ۱۸۹ .)

۵۹ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال :

سيأتى على الناس زمان عضوض ، يعضّ المؤمن على ما فى يده ، ولم يؤمن بذلك ، قال اللّه تعالى : (العضوض : الزمن الشديد الكَلَب . المعجم الوسيط : ٦٠٧ .)

(وَلَاتَنسَوُاْ الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) .

(البقرة : ٢٣٧/٢ .)

وسيأتى زمان يقدّم فيه الأشرار ، وينسى فيه الأخيار ، ويبايع المضطرّ ، وقد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع المضطرّ ، وعن بيع الغرر .

فاتّقوا اللّه ! يا أيّها الناس ! وأصلحوا ذات بينكم ، واحفظونى فى أهلى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٨ . عنه البحار : ٣٠٤/٧٠ ح ١٩ ، ونور الثقلين : ٢٣٦/١ ح ٩٣٣ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٤٠٩/٢ ح ٢٤ ، قطعة منه . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٨١/١٠٠ ح ٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٠ ح ٢ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٨٣/١٣ ح ١٥٣٦٣ .)

٦٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال عليّ (عليه السلام) : الحنّاء بعد النورة أمان من الجذام والبرص .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٦ . عنه وسائل الشيعة : ٧٤/٢ ح ١٥٢٧ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٨٩/٧٣ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٦ ح ١٥٦ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٩٠/١ ح ٩٥٠ .

المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٤ .

تهذيب التهذيب : ٣٣٩/٧ س ٢٢ .)

٦١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طا لب (عليه السلام) أنّه قال : كأنّى بالقصور ، قد شيّدت حول قبر ال حسين (عليه السلام) ، وكأنّى بالمحامل ، تخرج من الكوفة إلى قبر الحسين ، ولا تذهب الليالى والأيّام ، حتّى يسار إليه من الآفاق ، وذلك عند انقطاع ملك بنى مروان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٩٠ . عنه البحار : ٢٨٧/٤١ ح ٩ ، وإثبات الهداة : ٤٠٩/٢ ح ٢٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٨ ح ١٦١ ، بتفاوت . عنه البحار : ١١٤/٩٨ ح ٣٦ ، وإثبات الهداة : ١٤/٣ ح ٢٥ .)

٦٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البَراء الجعابىّ قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن العبّاس الرازىّ التميمىّ قال : حدّثنى سيّدى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : أمرت بقتال الناكثين ، والقاسطين ، والمارقين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦١/٢ ح ٢٤١ . عنه البحار : ٤٣٤/٢٩ ح ٢٠ ، و٢٩٣/٣٢ ح ٢٤٩ .)

٦٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله عزّوجلّ : (وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَعِيَةٌ) ؛ قال : (الحاقّة : ١٢/٦٩ .)

دعوت اللّه أن يجعلها أُذنك يا عليّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٦ . عنه البحار : ٣٢٦/٣٥ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٤٠٢/٥ ح ١٠ .)

٦٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : ما رأيت أحداً أبعد ما بين المنكبين من رسول اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٢/٢ ح ٢٥٧ . عنه البحار : ١٧٢/١٦ ح ٥ .)

٦٥ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يضحّى بكبشين أملحين

أقرنين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٠ . عنه البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٣ ، و٢٩٦/٩٦ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٠١/١٤ ح ١٨٧٠٢ .)

٦٦ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ) ؛ (الصافّات : ٢٤/٣٧ .)

قال : عن ولايۀ علىّ (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥٩/٢ ح ٢٢٢ . عنه البحار : ٧٧/٣٦ ح ٣ ، ونور الثقلين : ٤٠١/٤ ح ١٧ ، وإثبات الهداۀ : ٢٩/٢ ح ١١٤ .)

٦٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : دعا لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يقينى اللّه عزّوجلّ الحرّ والبرد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦١ . عنه البحار : ٧١/٤٠ ح ١٠٧ .)

٦٨ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : أنا عبد اللّه وأخو رسوله ، لا يقولها بعدى إلّا كذّاب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٣/٢ ح ٢٦٢ . عنه البحار : ٣٣٤/٣٨ ح ٨ .)

٦٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّكم ستعرضون على البراءۀ منّى ، فلا تتبرّؤا منّى ، فإنّى على دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٤ . عنه البحار : ٣١٧/٣٩ ح ١٥ ، و٣٩٥/٧٢ ح ١٢ ، وإثبات الهداۀ : ٤١٠/٢ ح ٢٦ .)

٧٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : لقد علم المستحفظون من أصحاب محمّد ، أنّ أهل صفّين قد لعنهم اللّه على لسان نبيّه ، وقد خاب من افترى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٥ . عنه البحار : ١٦٢/٣٣ ح ٤٢٧ ، وإثبات الهداۀ : ٢٦٥/١ ح ٩٨ .)

٧١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميمىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن علىّ (عليهم السلام) : أنّه ذكر الكوفۀ فقال : يدفع عنها البلاء ، كما يدفع عن أخبيۀ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(أخبيۀ : جمع خباء بالكسر ، وهو ما يعمل من الوبر ، أو الصوف ، أو الشعر ، ويراد به مسكن الرجل ، أو داره . مجمع البحرين : ١١٩/١ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٩١ . عنه البحار : ٣٩٢/٩٧ ح ٢٢ ، ومستدرك الوسائل : ٢٠٣/١٠ ح ١١٨٥٥ ، بتفاوت .)

٧٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : من كذّب بشفاعۀ رسول اللّه لم تنله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٢ . عنه البحار : ٤٠/٨ ح ٢٥ .)

٧٣ - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا وجّهنى إلى اليمن قال : إذا تقوضى إليك ، فلا تحكم لأحد الخصمين دون أن تسمع من الآخر .

قال : فما شككت فى قضاء بعد ذلك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٦ . عنه البحار : ٢٧٥/١٠١ ح ٢ ، بتفاوت ، ووسائل الشيعة : ٢١٧/٢٧ ح ٣٣٦٣٠ ، ومستدرك الوسائل : ٣٥١/١٧ ح ٢١٥٥١ .)

٧٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : دفع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الراية يوم خيبر إليّ ، فما برحت حتّى فتح اللّه على يدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٧٩ . عنه البحار : ١٣/٢١ ح ٩ ، بتفاوت .)

٧٥ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : ما شبع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من خبز بُرّ ثلاثة أيّام حتّى مضى لسبيله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٤/٢ ح ٢٨١ . عنه البحار : ٢٢٠/١٦ ح ١٥ .)

٧٦ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : لعن اللّه الذين يجادلون فى دينه ، أولئك ملعونون على لسان نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٧ . عنه البحار : ١٢٩/٢ ح ١٣ .)

٧٧ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ) فىّ نزلت .

(الواقعة : ١٠/٥٦ .)

وقال (عليه السلام) فى قوله عزّوجلّ : (أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ الْوَرِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ) فىّ نزلت .

(المؤمنون : ١٠/٢٣ – ١١ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٥/٢ ح ٢٨٨ . عنه البحار : ٣٣٥/٣٥ ح ١٤ ، ونور الثقلين : ٥٣١/٣ ح ٣٤ ، و٢١٠/٥ ح ٢٣ ، ومقدّمة البرهان : ١٨٣ س ١٩ .)

٧٨ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : نحن أهل البيت لا يقاس بنا أحد ، فينا نزل القرآن ، وفينا معدن الرسالة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٧ . عنه البحار : ٢٦٩/٢٦ ح ٥ ، ومقدّمة البرهان : ٦ س ٢٩ .)

٧٩ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) أنّه شرب قائماً وقال : هكذا رأيت النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٤ . عنه البحار : ٤٥٩/٦٣ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٢٤١/٢٥ ح ٣١٧٩٩ .)

٨٠ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : العلم ضالّة المؤمن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٢٩٥ . عنه البحار : ١٦٨/١ ح ١٧ .)

٨١ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَئَاتُ فِى الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ) ؛

(الرحمن : ٢٤/٥٥ .)

قال : السفن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٦/٢ ح ٣٠٠ . عنه البحار : ١٤٢/٩٠ ح ٣ .)

٨٢ – الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) قال : خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : سلونى عن القرآن أُخبركم عن آياته ، فيمن نزلت ، وأين نزلت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٧/٢ ح ٣١٠ . عنه البحار : ٧٩/٨٩ ح ٣ .)

٨٣ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد عيينة قال : حدّثنى أبو الحسن بكر بن أحمد محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالك الأشجّ العصريّ قال : حدّثتنا فاطمة بنت عليّ بن موسى (عليهماالسلام) قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه ، عن جعفر محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد ، عن أبيهما عليّ بن الحسين ، عن أبيه وعمّه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لا يحلّ لمسلم أن يروّع مسلماً .

(الروع : الحرب . المعجم الوسيط : ٣٨٢ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٠/٢ ح ٣٢٧ . عنه البحار : ١٤٧/٧٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٧١/١٢ ح ١٦٢٨٤ ، و٣٠٣ ح ١٦٣٦٤ .

قطعة منه فى (أولاده) .)

٨٤ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّك أعطيت ثلاثاً لم يعطها أحد من قبلك .

قلت : فداك أبى وأُمّى ، وما أعطيت ؟

قال : أعطيت صهراً مثلى ، وأعطيت مثل زوجتك ، وأعطيت مثل ولديك الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٨ .

المناقب لابن شهر : ٢٦٢/٣ س ١٠ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٧ ح ١٥٨ ، بتفاوت . عنه وعن المناقب والعيون ، البحار : ٨٩/٣٩ ح ٢ .

أمالى الطوسىّ : ٣٤٤ ح ٧٠٨ . عنه البحار : ٨٩/٣٩ ح ١ .

روضة الواعظين : ١٤٣ س ٢٥ ، مرسلاً عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

المناقب للخوارزمىّ : ٢٩٤ ح ٢٨٥ .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : ١٦٢ ح ٦٨ .

بحار الأنوار : ٧٦/٣٩ س ٢١ .)

٨٥ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! ليس فى القيامة راكب غيرنا ونحن أربعة .

فقام إليه رجل من الأنصار فقال : فداك أبى وأُمّى ، ومن هم ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا على دابّة اللّه البراق ، وأخى صالح على ناقه اللّه التى عقرت ، وعمّى حمزة على ناقتى العضبا ، وأخى عليّ على ناقة من نوق الجنّة ، وبيده لواء الحمد ، ينادى : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه .

فيقول الآدميّون : ما هذا ! إلّا ملك مقرّب ، أو نبيّ مرسل ، أو حامل العرش .

فيجيبهم ملك من تحت بطنان العرش : يا معاشر الآدميّين ! ليس هذا ملك مقرّب ، ولا نبيّ مرسل ، ولا حامل عرش ، هذا الصدّيق الأكبر ، هذا عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٨/٢ ح ١٨٩ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٧ ح ١٥٩ .

أمالى الطوسىّ : ٣٤٥ ح ٧١١ . عنه وعن العيون والصحيفة ، البحار : ٢٣٤/٧ ح ٦ .

المناقب للخوارزمىّ : ٢٩٥ ح ٢٨٦ .

المناقب لابن شهر : ٢٣١/٣ س ١٨ ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ٢٢٣/٣٩ ضمن ح ١ .
كشف الغمّة : ٨٩/١ س ١١ ، مرسلاً وبتفاوت .
كشف اليقين : ٢٠٩ ح ٢١٣ .)

٨٦ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إذا دخل شهر شعبان يصومه فى أوّله ثلاثاً ، وفى وسطه ثلاثاً ، وفى آخره ثلاثاً ، وإذا دخل شهر رمضان يفطر قبله بيومين ، ثمّ يصوم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٠ . عنه البحار : ٧٣/٩٤ ح ١٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٠٤/١٠ ح ١٣٩٦٤ .)

٨٧ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأكل الطلع والجمار بالتمر ويقول : إنّ إبليس لعنه اللّه ، يشتدّ غضبه ويقول : (شحم النخلة .)
عاش ابن آدم حتّى أكل العتيق بالحديث .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٢/٢ ح ٣٣٤ . عنه البحار : ٢٤٤/٦٠ ح ٩٧ ، و١٢٦/٦٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/٢٤ ح ٣٠٧٧٧ .)

٨٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كنت جالساً عند الكعبة ، وإذاً شيخ محدودب قد سقط (حَدِبَ الإنسان حَدَباً : إذا خرج ظَهره وارتفع عن الاستوإ . المصباح المنير : ١٢٣ .)
حاجباه على عينيه من شدّة الكبر ، وفى يده عكّازة ، وعلى رأسه برنس أحمر ، (العُكّاز : عَصاً يُتوكّأُ عليها ، (ج) عكاكيز . المعجم الوسيط : ٦١٨ .)

وعليه مدرعة من الشعر ، فدنا إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو مسند ظهره إلى الكعبة فقال : يا رسول اللّه ! ادع لى بالمغفرة .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خاب سعيك يا شيخ ! وضلّ عملك ، فلمّا تولّى الشيخ قال : يا أبا الحسن ! أتعرفه ؟
قلت : اللّهمّ ! لا .

قال : ذلك اللعين إبليس .

قال عليّ (عليه السلام) : فعدوت خلفه حتّى لحقته وصرعته إلى الأرض ، وجلست على صدره ، ووضعت يدى فى حلقه لأخنقه ، فقال لى : لا ـ تفعل يا أبا الحسن ! فإنّى (من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم) وواللّه ! يا عليّ ! إنّى لأُحبّك جدّاً ، وما أبغضك أحد إلّا شركت أباه فى أُمّه ، فصار ولد الزنا ، فضحكت وخلّيت سبيله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٣٥ . عنه البحار : ١٤٨/٢٧ ح ١٣ ، و١٧٣/٣٩ ح ١٥ ، و٢٤٤/٦٠ ح ٩٨ .)

٨٩ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ (عليهم السلام) : قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوماً وفى يده سفرجلة ، فجعل يأكل ويطعمنى ويقول : كُل ، يا عليّ ! فإنّها هديّة الجبّار إليّ وإليك .

قال : فوجدت فيها كلّ لذّة ، فقال : يا عليّ ! من أكل السفرجلة ثلاثة أيّام على الريق ، صفا ذهنه ، وامتلأ جوفه حلماً وعلماً ، ووقى كيد إبليس وجنوده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٣/٢ ح ٣٣٨ . عنه البحار : ١٢٥/٣٩ ح ١٠ ، و١٦٧/٦٣ ح ۴ ، ووسائل الشيعة : ١۶٩/٢۵ ح ٣١۵۵٢ ، ومدينة المعاجز : ٣٧۴/١ ح ٢۴١ .)

٩٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا الحسين بن محمّد العلويّ بالجحفة قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : خرج علينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وفى يده خاتم فضّة جَزَع يمانىّ ، فصلّى بنا ، فلمّا قضى صلاته دفعه إلىّ وقال : يا علىّ ! (الجَزْعُ : ضرب من العقيق يُعرف بخطوط متوازية مستديرة مختلفة الألوان ، والحجر فى جملته بلون الظُفر . المعجم الوسيط : ١٢١ .)

تختّم به فى يمينك ، وصلّ فيه ، أو ما علمت أنّ الصلاة فى الجزع سبعون صلاة ؟ وأنّه يسبّح ويستغفر ، وأجره لصاحبه ، وباللّه العصمة والتوفيق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٢/٢ ح ١٨ . عنه البحار : ١٨٨/٨٠ ح ١۶ ، ووسائل الشيعة : ٩۶/۵ ح ۶٠٢۶ .)

٩١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغداديّ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصة ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا رأى الهلال قال : أيّها الخلق المطيع ، الدائب السريع ، المتصرّف فى ملكوت الجبروت بالتقدير ، ربّى وربّك اللّه ، اللّهمّ أهّله علينا بالأمن والإيمان ، والسلامة والإسلام ، والإحسان ، وكما بلّغتنا أوّله ، فبلّغنا آخره ، واجعله شهراً مباركاً ، تمحو فيه السيّئات ، وتثبت لنا فيه الحسنات ، وترفع لنا فيه الدرجات ، يا عظيم الخيرات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧١/٢ ح ٣٢٩ . عنه البحار : ٣۴٣/٩٢ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٣٢٣/١٠ ح ١٣۵١۵ .)

٩٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ ؛ قال : حدّثنا أبو سعيد الحسين بن علىّ العدوىّ قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول :

إذا كان خُلِقَت الخلائق فى قدرة

فمنهم سخىّ ومنهم بخيل

فأمّا السخىّ ففى راحة

وأمّا البخيل فشؤم طويل

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٧/٢ ح ۶ . عنه البحار : ١١١/۴٩ ح ٧ ، و٣٠۴/٧٠ ح ٢٠ ، ومستدرك الوسائل : ٣٠/٧ ح ٧۵۶٣ .)

٩٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أنّه قال : التاسع من ولدك ياحسين ! هو القائم بالحقّ ، المظهر للدين ، والباسط للعدل .

قال الحسين : فقلت له : يا أمير المؤمنين ! وإنّ ذلك لكائن ؟

فقال (عليه السلام) : إى والذى بعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوّة ! واصطفاه على جميع البريّة ، ولكن بعد غيبة وحيرة ، فلا يثبت فيها على دينه إلّا المخلصون المباشرون لروح اليقين ، الذين أخذ اللّه عزّوجلّ ميثاقهم بولايتنا ، وكتب فى قلوبهم الإيمان ، وأيّدهم بروح منه .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٠٤/١ ح ١٦ . عنه البحار : ١١٠/٥١ ح ٢ ، ونور الثقلين : ٢٧١/٥ ح ٧٣ ، واثبات الهداة : ٤٦٤/٣ ح ١١٧ .

كشف الغمّة : ٥٢١/٢ س ١٦ ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام .

إعلام الورى : ٢٢٩/٢ س ٨ .)

٥)

٩٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أحمد الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ قال : أخبرنا أبو القاسم عبد اللّه بن محمّد بن عبد العزيز بن منيع قال : حدّثنى إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : بمدينة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : حدّثنى علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : قال : قال الحسن بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) : سألت خالى هند بن أبى هالة عن حلية رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ وكان وصّافاً للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال : كان رسول اللّه فخماً مفخّماً يتلألأ وجهه تلألؤ القمر ليلة البدر ، أطول من المربوع ، وأقصر من المُشَذَّب ، عظيم الهامة ، رَجِل الشعر ، إذا انفرقت (المربوع : الوسيط القامة . المعجم الوسيط : ٣٢٥ .)

(المُشذّب : الجزع الذى قُشِر ما عليه من الشوك ، وفرس مُشَذّب : طويل وليس بكثير اللحم . المنجد : ٣٧٩ .)

(رجل الشعر : كان بين السبوطة والجعودة . المعجم الوسيط : ٣٣٢ .)

عقيقته فرق ، وإلاّ فلا يجاوز شعره شحمة أُذنيه إذا هو وفرة ، أزهر اللون ، واسع الجبين ، أزج الحاجبين ، سوابغ فى غير قَرِن ، بينهما عرق يدرّه الغضب ، (أَزِجَ : طال ، والأَزَج : بناء مستطيل مقوّس السقف . المعجم الوسيط : ١٥ .)

(سبغ سبوغاً : طال وتمّ واتّسع ، يقال : ستغ الشعر . المعجم الوسيط : ٤١٤ .)

(قَرِن فلان : التقى طرفا حاجبيه . المعجم الوسيط : ٧٣١ .)

أقنى العِرنين ، له نور يعلوه ، يحسبه من لم يتأمّله أشمّ ، كثّ اللحية ، سهل (قَنِى الأنف : ارتفع وسط قصبته وضاق منخراه . المعجم الوسيط : ٧٦٤ .)

(العِرنين : ما صلب من عظم الأنف حيث يكون الشمم . المعجم الوسيط : ٥٩٧ .)

(أشمّ الرجل : مرّ رافعاً رأسه متكبراً . المعجم الوسيط : ٤٩٥ .)

الخدّين ، ضليع الفم أشنب ، مفلّج الأسنان ، دقيق المسربة ، كان عنقه جيّد (الضليع : الواسع العظيم الأسنان . المعجم الوسيط : ٥٤٢ .)

(شَنِبَ شَنَباً : كان أشنب : رقّت أسنانه . والشنب : صفاء الأسنان . المعجم الوسيط : ٤٩٦ .)

(المَسرَبَة : الشعر المستدقّ الذى يأخذ من الصدر إلى السرّة . المعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

دمية فى صفاء الفضّة ، معتدل الخلق ، بادناً متماسكاً ، سواء البطن والصدر ، (الدُمية : الصورة الممثّلة من العاج وغيره ، يُضرب بها المثل فى الحُسن . المعجم الوسيط : ٢٩٨ .)

(بَدَنَ بَدناً ، وبُدناً : سَمِنَ وضَخُم . المعجم الوسيط : ۴۴ .)
بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرّد ، موصول ما بين اللبّة (الكراديس : كلّ عظم تامّ ضخم ، وكلّ عظمين التقيا فى مفصل . المعجن الوسيط .)
(اللَبَّة : موضع القلادة من العنق . المعجم الوسيط .)
والسرّة بشعر يجرى كالخطّ ، عارى الثديين والبطن وما سوى ذلك ، أشعر الذراعين والمنكبين وأعالى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحة ، شثن (الشَثن : الغليظ الخشن . المعجم الوسيط .)
الكفّين والقدمين ، سائل الأطراف ، سبط العصب ، خمصان الأخمصين ، (خمص البيطن والقدم : ارتفع باطنها من الأرض . المعجم الوسيط : ۲۵۶ .)
(الأخمص : باطن القدم الذى يتجافى عن الأرض . المعجم الوسيط : ۲۵۶ .)
فسيح القدمين ، ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال تقلّعاً ، يخطو تكفّياً ، ويمشى هوناً ، ذريع المشية ، إذا مشى كأنّما ينحطّ من صبب ، وإذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جلّ نظره الملاحظة ، يبدر من لقيه بالسلام .
قال : قلت : صف لى منطقه ؟
فقال : كان (صلى الله عليه وآله وسلم) متواصل الأحزان ، دائم الفكرة ، ليست له راحة ، ولايتكلّم فى غير حاجة ، يفتتح الكلام ويختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً ، لا فضول فيه ولا تقصير ، دمثاً ليس بالجافى ولا بالمهين ، تعظم عنده النعمة وإن (دمُث الرجل : سهُل خُلقه . المعجم الوسيط : ۲۹۵ .)
دقّت ، لا يذمّ منها شيئاً ، غير أنّه كان لا يذمّ ذوّاقاً ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا وما كان لها ، فإذا تعوطى الحقّ لم يعرفه أحد ، ولم يقم لغضبه شى ء حتّى ينتصر له ، وإذا أشار أشار بكفّه كلّها ، وإذا تعجّب قَلَّبها ، وإذا تحدّث قارب يده اليمنى من اليسرى ، فضرب بإبهامه اليمنى راحة اليسرى ، وإذا غضب أعرض بوجهه و أشاح ، وإذا فرح غضّ طرفه ، جُلّ ضحكه التبسّم ، يفتر عن مثل حبّ الغمام .
قال الحسن (عليه السلام) : فكتمت هذا الخبر عن الحسين (عليه السلام) زماناً ، ثمّ حدّثته ، فوجدته قد سبقنى إليه ، وسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قد سأل أباه عن مدخل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ومخرجه ، ومجلسه وشكله ، فلم يدع منه شيئاً .
قال الحسين (عليه السلام) : سألت أبى (عليه السلام) عن مدخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟
فقال : كان دخوله لنفسه مأذوناً له فى ذلك ، فإذا آوى إلى منزله جزّأ دخوله ثلاثة أجزاء : جزء للّه تعالى ، وجزء لأهله ، وجزء لنفسه ،
ثمّ جزّأ جزء بينه وبين الناس ، فيرد ذلك بالخاصّة على العامّة ، ولا يدّخر عنهم منه شيئاً ، وكان من سيرته فى جزء الأُمّة إيثار أهل الفضل بإذنه ، وقسّمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذو الحاجة ، ومنهم ذو الحاجتين ، ومنهم ذوالحوائج ، فيتشاغل ويشغلهم فيما أصلحهم ، وأصلح الأُمّة من مسألته عنهم ، وإخبارهم بالذى ينبغى ويقول : ليبلّغ الشاهد منكم الغائب ، وأبلغونى حاجة من لا يقدر على إبلاغ حاجته ، فإنّه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا يقدر على إبلاغها ، ثبت اللّه قدميه يوم القيامة .
لايذكر عنده إلّا ذلك ، ولا يقبل من أحد غيره ، يدخلون روّاداً ، ولا يفترقون إلّا عن ذواق ، ويخرجون أدلّة فقهاء .
فسألته عن مخرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف كان يصنع فيه ؟

فقـال : كـان رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسـلم) يخزن لسـانه إلّـا عمّـا يعنيه ، ويؤلّفهم ولا ينفّرهم ، ويكرم كريم كلّ قوم ، ويولّيه عليهم ، ويحذّر الناس ، ويحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره ولا خلقه ، ويتفقّد أصحابه ، ويسأل الناس عمّا فى الناس ، ويحسّن الحسن ويقوّيه ، ويقبّح القبيح ويوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافةَ أن يغفلوا أو يميلوا ، ولا يقصّـر عن الحقّ ولا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم ، أفضـلهم عنده وأعمّهم نصـيحةً للمسلمين ، وأعظمهم عنده منزلةً أحسنهم مواساةً وموازرةً .

قال : فسألته عن مجلسه ؟

فقـال : كـان (صـلى الله عليه وآله وسـلم) لا يجلس ولا يقوم إلّا على ذكر ، ولا يوطّن الأماكن ، وينهى عن إيطانها ، وإذا انتهى إلى قوم ، جلس حيث ينتهى به المجلس ، ويأمر بـذلك ، ويعطى كلّ جلسائه نصيبه ، حتّى لا يحسب أحـد من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، من جـالسه صـابره ، حتّى يكون هو المنصـرف عنه ، من سـأله حاجـةً لم يرجع إلّا بها ، أو بميسور من القول ، قد وسّع الناس منه خلقه ، وصار لهم أباً رحيماً ، وصاروا عنـده فى الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم وحياء ، وصـدق وأمانةً ، لا ترفع فيه الأصوات ، ولا تُؤبَن فيه الحُرُم ، ولا تثنى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه (لاتُؤبن : أى لايُعاب . مجمع البحرين : ١٩٧/۶ .)

(فى المعانى والبحار : لاتنثى ، والمعنى : لايحدث بما وقع فى مجلسه من الهفوات والزلّات .)

بالتقوى ، متواضعين ، يوقّرون الكبير ، ويرحمون الصغير ، ويؤثرون ذا الحاجةً ، ويحفظون الغريب .

فقلت : كيف كان سيرته فى جلسائه ؟

فقـال : كـان دائم البشـر ، سـهل الخلق ، ليّن الجانب ، ليس بفظّ ولا غليظ ، ولاصـخّاب ، ولا فحّاش ، ولا عيّاب ، ولا مزّاح ، ولا مدّاح ، يتغافل عمّا (صَخِبَ صَخَباً : علت فيه الأصوات . المعجم الوسيط : ۵٠٨ .)

لايشتهى ، فلا يؤيس منه ولا يخيّب فيه مؤمّليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء ، والإكثار ، وما لا يعنيه .

وترك النـاس من ثلاث : كـان لا يـذمّ أحـداً ، ولا يعيّره ، ولا يطلب عثراته ، ولاعورته ، ولا يتكلّم إلّا فيما رجا ثوابه ، إذا تكلّم أطرق جلساءه ، كأنّما على رؤوسـهم الطير ، وإذا سـكت تكلّموا ، ولا يتنازعون عنده الحديث ، وإذا تكلّم عنده أحد ، أنصتوا له حتّى يفرغ من حديثه ، يضحك ممّا يضحكون منه ، ويتعجّب ممّا يتعجّبون منه ، ويصبر للغريب على الجفوةً فى المسألةً والمنطق ، حتّى أن كان (جفا جَفاءً وجفواً فلان : ساء خُلُقُه . المعجم الوسيط : ١٢٨ .)

أصحابه ليستجلبونهم ويقول : إذا رأيتم حاجةً يطلبها فارفدوه ، ولا يقبل الثناء إلّا من مكافى ء ، ولا يقطع على أحد كلامه حتّى يجوزه ، فيقطعه بنهى أو قيام .

قال : فسألته عن سكوت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : كان سكوته على أربع : الحلم ، والحذر ، والتقدير ، والتفكّر .

فأمّا التقدير ففى تسويةً النظر ، والإستماع بين الناس .

وأمّا تفكّره ، ففيما يبقى ويفنى ، وجمع له الحلم فى الصبر ، فكان لا يغضبه شـى ء ولا يستفزّه ، وجمع له الحذر فى أربع : أخذه الحسن ليقتـدى به ، وتركه القبيـح لينتهى عنه ، واجتهـاده الرأى فى إصـلاح أُمّته ، والقيـام فيما جمع لهم من خير الـدنيا والآخرةً صلوات اللّه عليه وآله الطاهرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١۵/١ ح ١ . عنه حليةً الأبرار : ١٧١/١ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ۴٠٢/١ ح ٩٩٢ ، قطعةً منه ، و۴٣٧/٨ ح ٩٩٢۵ ، قطعةً منه ، و١٩۵/١٢ ح ١٣٨۶٠ ، و١٩٧ ح ١٣٨۶٩ ، و٣۵۴ ح ١۴٢٧۶ .

معانى الأخبار : ٧٩ ح ١ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٣٧/٨ ح ٩٣۴١ . عنه وعن العيون والمكارم ، البحار : ١۴٨/١۶ ح ۴ .

مكارم الأخلاق : ١١ س ۶ ، عن الحسن والحسين عليهماالسلام .)

٩٥ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد البزنطيّ ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لايأبى الكرامة إلّا حمار . . . .

(معانى الأخبار : ١۶٣ ح ١ ، و٢۶٨ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٧٣ .)

٩۶ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد البزنطيّ قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لايأبى الكرامة إلّا حمار . . . .

(معانى الأخبار : ١۶٣ ح ١ ، و٢۶٨ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٣٩ .)

٩٧ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهرويّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم . . . فقال (عليه السلام) : ياأباالصلت ! . . . أو ما بلغك قول أميرالمؤمنين (عليه السلام) : « أوتينا فصل الخطاب ! » فهل فصل الخطاب إلّا معرفة اللغات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/٢ ح ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣٧۴ .)

٩٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، عن أبيه قال : . . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر اللّه عورته .

(ثواب الأعمال : ٢١٧ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم ٣٢٨٣ .)

٩٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء الخضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد . . . فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام) جاء يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ۵ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٩۵ .)

١٠٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به؛ وأهل البيت يسمعون كلامه ولايرونه .

فقال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ٣٩١ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨٩۴ .)

١٠١ - أبو جعفر الطبريّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأُدمة ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسة وعشرون شهراً - : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافة ، وهو

طفل بمكّة فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به مارية القبطيّة ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ مارية لمّا أُهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بمارية من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوك ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت مارية قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى مارية ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ مارية إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .

فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمك ماظهرنا عليه من خيانة واقعة بك .

قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من مارية الفاحشة العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منك يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً ومارية فى مشربة ، وهو يفاكهها ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّك تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمك وحكم اللّه تعالى .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معك سيفك ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربة مارية ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما أمرتنى كالسكّة المحماة فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتك يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربة مارية ، وهى جالسة وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوك ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخلة فى دار المشربة ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربة ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح . . . .

(دلائل الإمامة : ٣٨٤ ، ح ٣٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٩٣٥ .)

۱۰۲ – الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرنى أبو الحسن علىّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبو القاسم يحيى بن زكريّا الكتنجىّ قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ ؛ قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : إنّ أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه قال لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل ! أخوك دينك ، فاحتط لدينك بما شئت .

(الأمالىّ : ۲۸۳ ح ۹ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۲۵۸/۲ ح ۴ .

أمالى الطوسىّ : ۱۱۰ ح ۱۶۸ . عنه وسائل الشيعة : ۱۶۷/۲۷ ح ۳۳۵۰۹ .)

۱۰۳ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة قال : أخبرنى علىّ بن محمّد بن علىّ أبو الحسن الحسينىّ قراءة عليه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبد اللّه بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : كلّما ألهى عن ذكر اللّه فهو من الميسر .

(الأمالى : ۳۳۶ ح ۶۸۱ . عنه البحار : ۱۵۷/۷۰ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۳۱۵/۱۷ ح ۲۲۶۴۰ .)

۱۰۴ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء ، أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم (عليهم السلام) : أنّه كان يوم الجمعة يخطب على المنبر فقال : والذى فلق الحبّة ، وبرأ النسمة ، ما من رجل من قريش جرت عليه المواسى إلّا وقد نزلت فيه آية من كتاب اللّه عزّوجلّ ، أعرفها كما أعرفه .

فقام إليه رجل فقال : يا أمير المؤمنين ! ما آيتك التى نزلت فيك ؟

فقال (عليه السلام) : إذا سألت فافهم ، ولا عليك ألّا تسأل عنها غيرى ، أقرأت سورة هود ؟

قال : نعم ، يا أمير المؤمنين ! قال (عليه السلام) : فسمعت اللّه عزّوجلّ يقول :

(أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) ؟

(هود : ۱۷/۱۱ .)

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فالذى على بيّنة من ربّه محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والذى يتلوه شاهد منه ، وهو الشاهد وهو منه ، علىّ بن أبى طالب ، وأنا الشاهد ، وأنا منه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى : ۳۷۱ ح ۸۰۰ . عنه البحار : ۳۸۶/۳۵ ح ۲ .)

(۶

۱۰۵ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد قال : حدّثنى أبو حفص عمر بن محمّد بن علىّ الصيرفىّ ، قال : حدّثنا أبو الحسن بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنى داود بن سليمان الغازىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر العبد الصالح ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد الصادق قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ الباقر ، قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين زين العابدين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ الشهيد ، قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أتاه أمر يسرّه قال : « الحمد للّه الذى بنعمته

تتمّ الصالحات » وإذا أتاه أمر يكرهه قال : « الحمد للّه على كلّ حال » .
(الأمالى : ۴۹ ح ۶۴ . عنه البحار : ۴۶/۶۸ ح ۵۶ ، وحليةُ الأبرار : ۲۷۷/۱ ح ۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳۰۷/۵ ح ۵۹۳۸ .
صحيفةُ الإمام الرضاعليه السلام : ۲۸۸ ح ۳۶ .)
۱۰۶ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّةُ واح......فقط .
فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . ياسليمان ! إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علمه اللّه وملائكته ورسله ، فما علمه ملائكته ورسله ، فإنّه يكون ولايكذب نفسه ، ولاملائكته ، ولارسله ، وعلم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه ، يقدّم منه مايشاء ، ويؤخّر منه مايشاء ، ويمحو مايشاء ، ويثبت مايشاء . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۷۹/۱ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۷۹ .)
۱۰۷ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى أبو حفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه ، عن داود بن سليمان الغازىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : سمعت أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : الملوک حكّام على الناس ، والعلم حاكم عليهم ، وحسبک من العلم أن تخشى اللّه ، وحسبک من الجهل أن تعجب بعلمک .
(الأمالى : ۵۶ ح ۷۸ . عنه البحار : ۴۸/۲ ح ۷ ، ووسائل الشيعةُ : ۱۰۵/۱ ح ۲۵۸ .
صحيفةُ الإمام الرضاعليه السلام : ۲۸۷ ح ۳۴ .)
۱۰۸ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعةُ عن أبى محمّد هارون بن موسى التلعكبرىّ قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن أحمد الخراسانىّ الحاجب فى شهر رمضان ، سنةُ سبع وثلاثين وثلاثمائةُ قال : حدّثنا سعيد بن هارون أبو عمر المروزىّ ، وقد زاد على الثمانين سنةُ قال : حدّثنا الفيّاض بن محمّد بن عمر الطرسوسىّ بطوس ، سنةُ تسع وخمسين ومائتين وقد بلغ التسعين؛
أنّه شهد أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى يوم الغدير ، وبحضرته جماعةُ من خاصّته قد احتبسهم للإفطار ، وقد قدّم إلى منازلهم الطعام ، والبرّ ، والصلات ، والكسوةُ ، حتّى الخواتيم ، والنعال ، وقد غيّر من أحوالهم ، وأحوال حاشيته ، وجُدّدت له آلةُ غير الآلةُ التى جرى الرسم بابتذالها قبل يومه ، وهو يذكر فضل اليوم وقدمه ، فكان من قوله (عليه السلام) : حدّثنى الهادى أبى قال : حدّثنى جدّى الصادق ، قال : حدّثنى الباقر ، قال : حدّثنى سيّد العابدين ، قال : حدّثنى أبى الحسين (عليهم السلام) : ، قال : اتّفق فى بعض سنى أمير المؤمنين (عليه السلام) الجمعةُ والغدير ، فصعد المنبر على خمس ساعات من نهار ذلک اليوم ، فحمد اللّه وأثنى عليه حمداً لم يسمع بمثله ، وأثنى عليه ثناء لم يتوجّه إليه غيره ، فكان ما حفظ من ذلک : « الحمد للّه الذى جعل الحمد من غير حاجةُ منه إلى حامديه طريقاً من طرق الإعتراف بلا هوتيّته وصمدانيّته ، وربّانيّته وفردانيّته ، وسبباً إلى المزيد من رحمته ، ومحجّةُ للطالب من فضله ، وكمّن فى إبطان اللفظ حقيقةُ الإعتراف له ، بأنّه المنعم على كلّ حمد باللفظ وإن عظم .
وأشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، شهادةُ نُزِعَت عن إخلاص الطوِىّ ، ونطق اللسان بها عبارةُ عن صدق خفىّ ، أنّه

الخالق البارى ء المصوّر ، له الأسماء الحسنى ، ليس كمثله شى ء ، إذ كان الشى ء من مشيّته ، فكان لا يشبهه مكوّنه .
وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، استخلصه فى القِدَم على سائر الأُمم على علم منه ، انفرد عن التشاكل والتماثل من أبناء الجنس ، وانتجبه آمراً وناهياً عنه ، أقامه فى سائر عالمه فى الأداء مقامه ، إذ كان لا تدركه الأبصار ، ولا تحويه خواطر الأفكار ، ولا تمثّله غوامض الظَنَن فى الأسرار ، لاـ إله إلّا هو الملك الجبّار ، قرن الاعتراف بنبوّته بالاعتراف بلا هوتيّته ، واختصّه من تَكرمته بمالم يلحقه فيه أحد من بريّته ، فهو أهل ذلك بخاصّيته وخُلّته ، إذ لاـ يختصّ من يشوبه التغيير ، ولا يخالل من يلحقه التظنين ، وأمر بالصلوة عليه مزيداً فى تكرمته ، وطريقاً للداعى إلى إجابته ، فصلّى اللّه عليه ، وكرّم وشرّف ، وعظّم مزيداً لا يلحقه التنفيد ، ولا ينقطع على التأبيد .
وأنّ اللّه تعالى اختصّ لنفسه بعد نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من بريّته خاصّة علاهم بتعليته ، وسمابهم إلى رتبته ، وجعلهم الدعاة بالحقّ إليه ، والأدلّاء بالإرشاد عليه ، لقرنٍ قرنٍ ، وزمنٍ زمنٍ ، أنشأهم فى القدم قبل كلّ مَذرُوّ ومبروّ أنواراً أنطقها بتحميده ، وألهمها شكره وتمجيده ، وجعلها الحجج على كلّ معترف له بملكة الربوبيّة ، وسلطان العبوديّة ، واستنطق بها الخرسات بأنواع اللغات بخوعاً له ، فإنّه فاطر الأرضين والسموات ، وأشهدهم خلقه ، وولّاهم ما شآء من أمره .
جعلهم تراجم مشيّته ، وألسُن إرادته ، عبيداً لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون ، يعلم مابين أيديهم وما خلفهم ، ولا يشفعون إلّالمن ارتضى ، وهم من خشيته مشفقون .
يحكمون بأحكامه ، ويستنّون بسنّته ، ويعتمدون حدوده ، ويودّون فرضه ، ولم يدع الخلق فى بُهَم صُمّاً ، ولا فى عمياء بُكماً؛ بل جعل لهم عقولاً مازجت شواهدهم ، وتفرقت فى هياكلهم ، وحقّقها فى نفوسهم ، واستعبد لها حواسّهم ، فقرّر بها على أسماع ونواظر ، وأفكار وخواطر ، ألزمهم بها حجّته ، وأراهم بها محجّته ، وأنطقهم عمّا شهد بألسن ذَرِبَةٍ بما قام فيها من قدرته وحكمته ، وبيّن عندهم بها ليهلك من هلك عن بيّنة ، ويحيى من حىّ عن بيّنة ، وإنّ اللّه لسميع عليم ، بصير شاهد خبير .
ثمّ إنّ اللّه تعالى جمع لكم معشر المؤمنين فى هذا اليوم عيدَين عظيمين كبيرين ، لا يقوم أحدهما إلّا بصاحبه ، ليُكمل عندكم جميل صنيعته ، ويقفكم على طريق رشده ، ويقفو بكم آثار المستضيئين بنور هدايته ، ويشملكم منهاج قصده ، ويوفّر عليكم هنى ء رِفدِه .
فجعل الجمعة مجمعاً ندب إليه لتطهير ما كان قبله ، وغْسلِ ما كان أوقعته مكاسب السوء من مثله إلى مثله ، وذكرى للمؤمنين ، وتبيان خشية المتّقين ، ووهب من ثواب الأعمال فيه أضعاف ما وهب لأهل طاعته فى الأيّام قبله ، وجعله لا يَتِمّ إلّا بالإيتمار لما أمر به ، والإنتهاء عمّا نهى عنه ، والبخوع بطاعته فيما حثّ عليه ، وندب إليه ، فلا يقبل توحيده إلّا بالإعتراف لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بنبوّته ، ولايقبل ديناً إلّا بولاية من أمر بولايته ، ولا تنتظم أسباب طاعته إلّا بالتمسّك بعصمه ، وعصم أهل ولايته .
فأنزل على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى يوم الدوح مابيّن به عن إرادته فى (أى يوم الغدير .)
خلصائه وذوى اجتبائه ، وأمره بالبلاغ ، وترك الحفل بأهل الزيغ والنفاق ، وضمن له عصمته منهم ، وكشف من خبايا أهل الريب ، وضمائر أهل الارتداد ما رمز فيه ، فعقله المؤمن والمنافق ، فأعزّ معزّ ، وثبت على الحقّ ثابت ، وازدادت جهلة المنافق ، وحميّة المارق ، ووقع العضّ على النواجد ، والغمز على السواعد ، ونطق ناطق ، ونعق ناعق ، ونشق ناشق ، واستمرّ على مارقته مارق ، ووقع الإذعان من طائفة باللسان دون حقائق الإيمان ، ومن طائفة باللسان وصدق الإيمان .
وكمّل اللّه دينه ، وأقرّ عين نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) والمؤمنين والمتابعين ، وكان ما قد شهده بعضكم وبلغ بعضكم ، وتمّت كلمة اللّه الحسنى الصابرين ، ودمّر اللّه ماصنع فرعون وهامان ، وقارون وجنوده ، وما كانوا يعرشون ، وبقيت حُثالة من الضُلّال لاـ يألون الناس خَبالاً ، يقصدهم اللّه فى ديارهم ويمحو اللّه آثارهم ، ويبيد معالمهم ، ويُعقبهم عن قرب الحسرات ،

ويُلحقهم بمن بسط أكفّهم ، ومدّ أعناقهم ، ومكّنهم من دين اللّه حتّى بدّلوه ، ومن حكمه حتّى غيّروه ، وسيأتى نصر اللّه على عدوّه لحينه ، واللّه لطيف خبير ، وفى دون ما سمعتم كفاية وبلاغ ، فتأمّلوا رحمكم اللّه ما ندبكم اللّه إليه ، وحثّكم عليه ، وأقصدوا شرعه ، واسلكو نهجه ، ولا تتّبعوا السبل فتفرّق بكم عن سبيله .

إنّ هذا يوم عظيم الشأن ، فيه وقع الفرج ، ورُفعت الدَرَج ، ووَضَحت الحجج ، وهو يوم الإيضاح والإفصاح عن المقام الصُراح ، ويوم كمال الدين ، ويوم العهد المعهود ، ويوم الشاهد والمشهود ، ويوم تبيان العقود عن النفاق والجحود ، ويوم البيان عن حقايق الإيمان ، ويوم دَحْر الشيطان ، ويوم البرهان ، هذا يوم الفصل الذى كنتم توعدون .

هذا يوم الملأ الأعلى الذى أنتم عنه معرضون ، هذا يوم الإرشاد ، ويوم مِحنة العباد ، ويوم الدليل على الروّاد ، هذا يوم أبدى خفايا الصدور ، ومُضمَرات الأُمور ، هذا يوم النصوص على أهل الخصوص .

هذا يوم شيث ، هذا يوم إدريس ، هذا يوم يوشع ، هذا يوم شمعون ، هذا يوم الأمن المأمون ، هذا يوم إظهار المَصون من المكنون ، هذا يوم إبلاء السرائر .

فلم يزل (عليه السلام) يقول : هذا يوم ، هذا يوم ، فراقبوا اللّه عزّوجلّ ، واتّقوه ، واسمعوا له وأطيعوه ، واحذروا المكر ولا تخادعوه ، وفتّشوا ضمائركم ولاتُواربوه ، وتقرّبوا إلى اللّه بتوحيده ، وطاعة من أمركم أن تطيعوه ، ولاتمسّكوا بعِصَم الكوافر ، ولا يجنح بكم الغىّ فتضلّوا عن سبيل الرشاد باتّباع أولئك الذين ضلّوا وأضلّوا .

قال اللّه عزّ من قائل فى طائفة ذكرهم بالذمّ فى كتابه : (إِنَّآ أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا * رَبَّنَآ ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا) وقال تعالى : (وَإِذْ يَتَحَآجُّونَ فِى النَّارِ فَيَقُولُ (الأحزاب : ٦٨/٣٣ .)

الضُّعَفَؤُاْ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُواْ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِّنَ (فى المصدر : « من عذاب اللّه من شى ء » وهذه الجملة مأخوذة من الآية الإحدى والعشرين من سورة إبراهيم .)

ال نَّارِ)

(غافر : ٤٧/٤٠ .)

قالوا : لو هدينا اللّه لهديناكم ، أفتدرون الإستكبار ماهو ؟ هو ترك الطاعة لمن أُمروا بطاعته ، والترفّع على من نُدبوا إلى متابعته ، والقُرآن ينطق من هذا عن كثير ، إن تدبّره متدبّر زجره ووعظه .

واعلموا أيّها المؤمنون أنّ اللّه عزّوجلّ قال : (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَتِلُونَ فِى سَبِيلِهِ ى صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَنٌ مَّرْصُوصٌ) ؛ أتدرون ماسبيل (الصفّ : ٤/٦١ .)

اللّه ؟ ومن سبيله ؟ ومن صراط اللّه ؟ ومن طريقه ؟ أنا صراط اللّه الذى من لم يسلكه بطاعة اللّه فيه هُوِىَ به إلى النار ، وأنا سبيله الذى نصبنى للإتّباع بعد نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنا قسيم الجنّة والنار ، و أنا حجّة اللّه على الفجّار ، ونور الأنوار .

فانتبهوا عن رقدة الغفلة ، وبادروا بالعمل قبل حلول الأجل ، وسابقوا إلى مغفرة من ربّكم قبل أن يُضرب بالسور بباطن الرحمة ، وظاهر العذاب ، فتنادون فلا يُسمع نداؤكم ، وتَضِجّون فلا يُحفَل بضجيجكم ، وقبل أن تستغيثوا فلاتغاثوا ، سارعوا إلى الطاعات قبل فوت الأوقات ، فكأن قد جاءكم هادم اللذّات فلا مناص نَجاء ، ولا محيص تخليص .

عودوا رحمكم اللّه بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعة على عِيالكم ، والبرّ بإخوانكم ، والشكر للّه عزّوجلّ على ما منحكم ، واجمعوا يجمع اللّه شملكم ، وتبارّوا يصل اللّه ألفتكم ، وتهادوا نعم اللّه كما منّاكم بالثواب فيه على أضعاف الأعياد قبله وبعده إلّا فى مثله ، والبرّ فيه يُثمر المال ، ويزيد فى العمر ، والتعاطف فيه يقتضى رحمة اللّه وعطفه .

وهيّؤا لإخوانكم وعِيالكم عن فضله بالجهد من جودكم ، وبما تناله القدرة من استطاعتكم ، وأظهروا البشر فيما بينكم ، والسرور

فى ملاقاتكم ، والحمد للّه على ما منحكم ، وعودوا بالمزيد من الخير على أهل التأميل لكم ، وساووا بكم ضعفاءكم فى مأكلكم ، وما تناله القدرة من استطاعتكم ، وعلى حسب إمكانكم ، فالدرهم فيه بمائة ألف درهم ، والمزيد من اللّه عزّوجلّ .

وصوم هذا اليوم ممّا ندب اللّه تعالى إليه ، وجعل الجزاء العظيم كفالة عنه ، حتّى لو تعبّد له عبد من العبيد فى الشبيبة ، من ابتداء الدنيا إلى تقضّيها ، صائماً نهارها ، قائماً ليلها ، إذا أخلص المخلص فى صومه لقصرت إليه أيّام الدنيا عن كفاية ، ومن أسعف أخاه مبتدئاً ، وبرّه راغباً ، فله كأجر من صام هذا اليوم ، وقام ليلته؛

ومن فطّر مؤمناً فى ليلته فكأنّما فطّر فئاماً وفئاماً ، يعدّها بيده عشرة » .

فنهض ناهض فقال : يا أمير المؤمنين ! وما الفئام ؟

قال (عليه السلام) : مائة ألف نبىّ وصدّيق وشهيد ، فكيف بمن تكفّل عدداً من المؤمنين والمؤمنات ؟ وأنا ضمينه على اللّه تعالى الأمان من الكفر والفقر ، وإن مات فى ليلته ، أو يومه ، أو بعده إلى مثله من غير ارتكاب كبيرة ، فأجره على اللّه تعالى .

ومن استدان لإخوانه وأعانهم ، فأنا الضامن على اللّه إن بقّاه قضاه ، وإن قبضه حمله عنه ، وإذا تلاقيتهم فتصافحوا بالتسليم ، وتهانوا النعمة فى هذا اليوم ، وليبلّغ الحاضر الغائب ، والشاهد البائت ، وليعد الغنىّ على الفقير ، والقوىّ على الضعيف أمرنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بذلك .

ثمّ أخذ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى خطبة الجمعة ، وجعل صلاة جمعته صلاة عيده ، وانصرف بولده وشيعته إلى منزل أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، بما أعدّ له من طعامه ، وانصرف غنيّهم وفقيرهم برفده إلى عياله .

(مصباح المتهجّد : ۷۵۲ س ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۴۴۴/۱۰ ح ۱۳۸۰۴ .

مصباح الكفعمىّ : ۹۱۹ س ۳ .

مصباح الزائر : ۱۵۴ س ۱ . عنه البحار : ۱۱۲/۹۴ ح ۸ .

إقبال الأعمال : ۷۷۳ س ۱۲ .

العدد القويّة : ۱۶۷ ح ۵ ، قطعة منه . عنه البحار : ۳۲۲/۹۵ ضمن ح ۶ .)

۱۰۹ - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس سنة ثمان وتسعين ومائة ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصرة ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهدىّ عليلاً ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمان بن مهدىّ وحضرنا جنازته ، وصلّى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدى أنا وأخى دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنة مائتين ، وخرجنا إلى قمّ ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) :] ، عن النزال بن سبرة ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : إنّ الزبيب يشدّ القلب ، ويذهب بالمرض ، ويطفىء الحرارة ، ويطيب النفس .

(الأمالى : ۳۶۲ ح ۷۵۱ . عنه البحار : ۱۵۲/۶۳ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۳۲/۲۵ ح ۳۱۰۸۰ .)

۱۱۰ - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى (تقدّم إسناده وما بعده ، فى الحديث السابق .)

طالب (عليه السلام) أنّه قال : أطعموا صبيانكم الرمّان ، فإنّه أسرع لألسنتهم .

(الأمالى : ۳۶۲ ح ۷۵۳ . عنه البحار : ۱۵۵/۶۳ ح ۵ ، ومستدرك الوسائل : ۳۹۵/۱۶ ح ۲۰۳۰۲ ، مرسلاً .

مكارم الأخلاق : ۱۶۱ س ۲۳ .)

١١١ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يعجبه الدُبّاء ، ويلتقطه من الصحفة .

(الصَحفَة : إناء من آنية الطعام . المعجم الوسيط : ٥٠٨ .)

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٥ . عنه البحار : ٢٢٦/٦٣ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨١ .

مكارم الأخلاق : ١٦٧ س ١٥ .)

١١٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : الفجل أصله يقطع البلغم ، ويهضم الطعام ، وورقه يحدر البول .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٨ . عنه وعن المكارم ، البحار : ٢٣٠/٦٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٤ .

مكارم الأخلاق : ١٧٢ س ١٠ ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه مستدرك الوسائل : ٤٢٧/١٦ ح ٢٠٤٤٠ .)

١١٣ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : إنّ الدُبّاء يزيد فى العقل .

(الأمالى : ٣٦٢ ح ٧٥٦ . عنه البحار : ٢٢٦/٦٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٣٢/٢٥ ح ٣١٠٨٢ .)

(٧

١١٤ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ (عليه السلام) ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّه تلا هذه الآية : (فَأُوْلَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ) ؛

(البقرة : ٨١/٢ و٢٧٥ .)

قيل : يا رسول اللّه ! من أصحاب النار ؟

قال : من قاتل عليّاً بعدى ، أولئك هم أصحاب النار مع الكفّار ، فقد كفروا بالحقّ لمّا جاءهم ، ألا وإنّ عليّاً منّى ، فمن حاربه فقد حاربنى وأسخط ربّى؛ ثمّ دعا عليّاً (عليه السلام) فقال : يا عليّ ! حربك حربى ، وسلمك سلمى ، وأنت العلم فيما بينى وبين أمّتى بعدى .

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٣ . عنه البحار : ٢٠٣/٢٧ ح ٣ ، و١١٧/٣٨ ح ٥٨ .)

١١٥ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : خطب الناس أميرالمؤمنين (عليه السلام) بالكوفة ، فقال : معاشر الناس ! إنّ الحقّ قد غلبه الباطل ، وليغلبنّ الباطل عمّا قليل ، أين أشقاكم – أو قال : شقيّكم؛ شكّ أبى ، هذا قول أبى (رضى الله عنه) – فواللّه ! ليضربنّ هذه ، فليخضبنّها من هذه . – وأشار بيده إلى هامّته ولحيته – .

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٤ . عنه البحار : ١٩١/٤٢ ح ٣ ، واثبات الهداة : ٤٣٣/٢ ح ٩٦ .)

١١٦ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : ألا إنّكم ستُعرَضون على سبّى ، فإن خفتم على أنفسكم فسبّونى ، ألاوإنّكم ستُعرَضون على البراءة منّى ، فلا تفعلوا فإنّى على الفطرة .

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٥ . عنه البحار : ٣١٦/٣٩ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٨/١٦ ٢١٤٣٠ ، واثبات الهداة : ٤٣٣/٢ ح ٩٧ .)

١١٧ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فى قوله : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ) قال : الصدق ولايتنا أهل البيت .

(الزمر : ٣٢/٣٩ .)

(الأمالى : ٣٦٤ ح ٧٦٦ . عنه البحار : ٣٧/٢٤ ح ١١ .

كشف الغمّة : ٣٩٩/١ س ٧ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .)

١١٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبالإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : أحبب حبيبك هوناً مّا ، فعسى أن يكون بغيضك يوماًمّا ، وأبغض بغيضك هوناًمّا ، فعسى أن يكون حبيبك يوماًمّا .

(الأمالي : ٣٦٤ ح ٧٦٧ . عنه البحار : ١٧٧/٧١ ح ١٤ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٢ ح ١٥٩٠١ .)

١١٩ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : فقيه واحد أشدّ على إبليس من ألف عابد .

(الأمالي : ٣٦٦ ح ٧٧٤ . عنه البحار : ١٦/٢ ح ٣٤ .)

١٢٠ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) أنّه قال : من أفضل سحور الصائم السويق بالتمر .

(الأمالي : ٣٦٦ ح ٧٧٦ . عنه البحار : ٣١٠/٩٣ ح ٣ .

مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ١٠ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .)

١٢١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعة نزلت من الجنّة : العنب الرازقيّ ، والرطب المُشانيّ ، والرمّان الإملاسيّ ، والتفّاح الشعشعانيّ - يعنى الشاميّ - .

وفى خبر آخر : والسفرجل .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٥ . عنه البحار : ١٢٢/٦٣ ح ١٤ ، و١٥٥ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٦ .)

١٢٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعة من قصور الجنّة فى الدنيا : المسجد الحرام ، ومسجد الرسول ، ومسجد بيت المقدس ، ومسجد الكوفة .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٨ . عنه البحار : ٢٤٠/٩٦ ح ٤ و٣٨٠ ح ٤ ، و٢٧٠/٩٩ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٢٨٢/٥ ح ٦٥٥٦ .)

١٢٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) أنّه قال : الإيمان إقرار باللسان ، ومعرفة بالقلب ، وعمل بالجوارح .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٩ . عنه البحار : ٦٨/٦٦ ح ٢٢ .)

١٢٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) :

النساء أربع : جامع مجمّع ، وربيع مربّع ، وكرب مقمِع ، وغلّ قَمِل ، يجعله اللّه فى عنق من يشاء ، وينتزعه منه إذا شاء .

(الأمالي : ٣٧٠ ح ٧٩٣ . عنه البحار : ٢٣١/١٠٠ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٠/٢٠ ح ٢٤٩٤٨ .)

قال الصدوق ؛ : « جامع مجمع » أى كثيرة الخير مخصبة ، « وربيع مربع » التى فى حجرها ولد وفى بطنها آخر ، « وكرب مقمع » أى سيّئة الخلق مع زوجها ، « وغلّ قمل » أى هى عند زوجها كالغلّ القمّل ، وهو غلّ من جلد يقع فيه القمّل فيأكله فلا يتهيّأ أن يحلّ منه شى ء وهو مثل للعرب .

(الخصال : ٢٤١/١ ح ٩٢ ، وفيه : عن عليّ ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١٢٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامة ، وفرغ اللّه من حساب الخلائق ، دفع الخالق عزّوجلّ مفاتيح الجنّة والنار إلىّ ، فأدفعها إليك ، فيقول لك : احكم .

قال : عليّ (عليه السلام) : واللّه ! إنّ للجنّة أحداً وسبعين باباً ، يدخل من سبعين منها شيعتى وأهل بيتى ، ومن باب واحد سائر

الناس .
(الأمالى : ٣٦٨ ح ٧٨٤ . عنه البحار : ١٩٨/٣٩ ح ٩ .
المناقب لابن شهرآشوب : ١٥٥/٢ س ۶ ، قطعة منه مرسلاً عن علىّ عليه السلام . عنه البحار : ٣٣٨/٧ ح ٢٥ ، و١٣٩/٨ ح ٥٥ .)
١٢۶ - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : تعطّروا بالاستغفار لا تفضحكم روائح الذنوب .
(الأمالى : ٣٧٢ ح ٨٠١ . عنه البحار : ٢٢/۶ ح ١٨ ، و٢٧٨/٩٠ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٧٠/١۶ ح ٢١٠٠٧ .)
١٢٧ - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) :
لا ترفعوا الطست حتّى تنطف ، اجمعوا وضوءكم جمع اللّه شملكم .
(نَطَفَ نطفاً الماء : قطر . المعجم الوسيط : ٩٣٠ .)
(الأمالى : ٣٧٠ ح ٧٩٧ . عنه البحار : ٣٥۴/۶٣ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٩٠ .)
١٢٨ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : حدّثنا ابن عقدة قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : انشقّ القمر بمكّة فلقتين ، فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشهدوا ، اشهدوا ، بهذا .
(الأمالى : ٣۴١ ح ۶٩٧ . عنه البحار : ٣٥٣/١٧ ح ٣ ، وإثبات الهداة : ٣٠۶/١ ح ٢٢٧ ، والبرهان : ٢٥٨/۴ ح ٣ .)
١٢٩ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقدة قال : أخبرنى أبو عبيد اللّه بن علىّ قال : هذا كتاب جدّى عبيد اللّه ، فقرأت فيه :
أخبرنى أبى ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) :
قال : لمّا صُرفت القبلة أتى رجل قوماً فى الصلاة ، فقال : إنّ القبلة قد صُرفت؛ فتحوّلوا وهم ركوع .
(الأمالى : ٣٣٨ ح ۶٨٨ . عنه البحار : ۶٢/٨١ ح ١۴ ، ووسائل الشيعة : ٣٠١/۴ ح ٥٢١١ .)
١٣٠ - الشيخ الطوسىّ ؛ : حدّثنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنا علىّ بن محمّد الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : رؤيا الأنبياء وحى .
(الأمالى : ٣٣٨ ح ۶٨٩ . عنه البحار : ۶۴/١١ ح ۴ ، و١٨١/٥٨ ح ۴٣ ، والبرهان : ٣٢/۴ ح ١٠ .)
١٣١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : ابن الصلت عن ابن عقدة ، قال : أخبرنا جعفر بن عنبسة بن عمرو ، قال : حدّثنا سليمان بن يزيد ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : الذبيح إسماعيل .
(الأمالى : ٣٣٨ ح ۶٩٠ . عنه البحار : ١٢٩/١٢ ح ٩ ، ونور الثقلين : ۴٢١/۴ ح ٧٣ .)
١٣٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنى علىّ بن محمّد الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : كان إبراهيم أوّل من أضاف الضيف ، وأوّل من شاب ، فقال : ما هذا ؟
قيل : وقار فى الدنيا ، ونور فى الآخرة .
(الأمالى : ٣٣٨ ح ۶٩١ . عنه البحار : ۴/١٢ ح ۶ .)

١٣٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرني عبيد اللّه بن عليّ ، قال : هذا كتاب جدّي عبيد اللّه بن عليّ ، فقرأت فيه : أخبرني عليّ بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قضى بابنة حمزة لخالتها وقال : الخالة والدة .

(الأمالي : ٣٤٢ ح ٧٠٠ . عنه البحار : ١٣٣/١٠١ ح ٤ ، ووسائل الشيعة : ٤٦٠/٢١ ح ٢٧٥٧٩ .)

١٣٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، عن ابن عقدة ، قال : حدّثنا عبد الملك الطحّان ، قال : حدّثنا هارون بن عيسى ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن إبراهيم ، عن عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي عبد اللّه ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سار إلى بدر في شهر رمضان ، وافتتح مكّة في شهر رمضان .

(الأمالي : ٣٤٢ ح ٧٠١ . عنه البحار : ٢٧٣/١٩ ح ١٣ ، و١١٦/٢١ ح ١٠ .)

١٣٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز أبو العبّاس القرشيّ بالكوفة ، قال : حدّثني جدّي محمّد بن عيسى أبو جعفر القيسيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن فضيل الصيرفيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رجل للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا رسول اللّه ! علّمني عملًا لا يحال بينه وبين الجنّة .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تغضب ، ولا تسأل الناس شيئاً ، وارض للناس ما ترضى لنفسك .

فقال : يا رسول اللّه ! زدني . قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا صلّيت العصر فاستغفر اللّه سبعاً وسبعين مرّة يحطّ عنك عمل سبع وسبعين سنة .

قال : مالي سبع وسبعون سنة .

فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فاجعلها لك ولأبيك ، وأُمّك ولقرابتك .

(الأمالي : ٥٠٧ ح ١١١٠ . عنه البحار : ٢٦٤/٧٠ ح ٨ ، قطعة منه ، و٢٧/٧٢ ح ١٥ ، قطعة منه ، و١٢٣/٧٤ ح ٢٦ ، و٧٨/٨٣ ح ١ ، و١٥٠/٩٣ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٨٣/٦ ح ٨٥٠٠ ، ومستدرك الوسائل : ٢٢٢/٧ ح ٨٠٨٨ ، و١٠/١٢ ح ١٣٣٧٠ .)

١٣٦ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثني أبو محمّد الحسن بن عليّ بن سهل العاقوليّ ، قال : حدّثنا موسى بن عمر بن يزيد الكوفيّ الصيقل ، قال : حدّثنا معمّر بن خلّاد ، قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب صلوات اللّه عليهم أجمعين ، قال : جاء أبو أيّوب الأنصاريّ - واسمه خالد بن زيد - إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! أوصني وأقلل لعلّي أن أحفظ .

قال : أوصيك بخمس : باليأس عمّا في أيدي الناس فإنّه الغنى ، وإيّاك والطمع فإنّه الفقر الحاضر ، وصلّ صلاة مودّع ، وإيّاك وما تعتذر منه ، وأحبّ لأخيك ماتحبّ لنفسك .

(الأمالي : ٥٠٨ ح ١١١١ . عنه البحار : ١٦٨/٧٠ ح ١٠ ، و١٠٧/٧٢ ح ٨ ، و١٢٣/٧٤ ح ٢٧ ، و٢٣٧/٨١ ح ١٦ ، ووسائل الشيعة : ٢٥/١٦ ح ٢٠٨٧ ، ومستدرك الوسائل : ٩٦/٤ ح ٤٢٢١ ، و٢٢٩/٧ ح ٨١١١ .)

١٣٧ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أيّكم مال وارثه أحبّ إليه من ماله ؟

قالوا : ما فينا أحد يحبّ ذلك يا نبيّ اللّه !

قال : بحسبكم ، بل كلّكم يحبّ ذلك .

ثمّ قال : يقول ابن آدم ، مالى مالى ، وهل لك من مالك إلّا ما أكلت فأفنيت ، أو لبست فأبليت ، أو تصدّقت فأمضيت ، وما عدا ذلك فهو مال الوارث .

(الأمالى : ٥١٩ ح ١١٤١ . عنه البحار : ١٣٨/٧٠ ح ۶ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

١٣٨ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لمّا نزلت هذه الآية : (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَايُنفِقُونَهَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مال تؤدّى (التوبة : ٣۴/٩ .)

زكاته فليس بكنز وإن كان تحت سبع أرضين ، وكلّ مال لا تؤدّى زكاته فهو كنز وإن كان فوق الأرض .

(الأمالى : ٥١٩ ح ١١٤٢ . عنه البحار : ١٣٩/٧٠ ح ٨ وفيه : عن الصادق عليه السلام ،

ووسائل الشيعة : ٣٠/٩ ح ١١۴۴٥ .)

١٣٩ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قيل : يا نبيّ اللّه ! أفى المال حقّ سوى الزكاة ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، وصلة الجار المسلم ، فما أقرّ بى من بات شبعان وجاره المسلم جائع .

ثمّ قال : ما زال جبرئيل (عليه السلام) يوصينى بالجار حتّى ظننت أنّه سيورّثه .

(الأمالى : ٥٢٠ ح ١١۴٥ . عنه البحار : ٩۴/٧١ ح ٢٢ ، و١٥١ ح ٨ ، وفيهما : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعة : ٥٢/٩ ح ١١٥٠١ .)

١۴٠ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقيّ الشعرانيّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) ؛

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كان ضحك النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) التبسّم ، فاجتاز ذات يوم بفئة من الأنصار وإذا هم يتحدّثون ويضحكون بملء أفواههم فقال : يا هؤلاء ! من غرّه منكم أمله ، وقصر به فى الخير عمله ، فليطلع فى القبور ، وليعتبر بالنشور ، واذكروا الموت فإنّه هادم اللذّات .

(الأمالى : ٥٢٢ ح ١١٥۶ . عنه البحار : ٥٩/٧٣ ح ٨ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

١٤١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت عليّاً (عليه السلام) يقول : لاتتركوا حجّ بيت ربّكم ، لا يخل منكم ما بقيتم ، فإنّكم إن تركتموه لم تنظروا ، وإنّ أدنى ما يرجع به من أتاه أن يغفر له ما سلف .

وأوصيكم بالصلاة وحفظها ، فإنّها خير العمل ، وهي عمود دينكم .

وبالزكاة ، فإنّي سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : الزكاة قنطرة الإسلام ، فمن أدّاها جاز القنطرة ، ومن منعها احتبس دونها ، وهي تُطفيء غضب الربّ ، وعليكم بصيام شهر رمضان فإنّ صيامه جُنّة حصينة من النار .

وفقراء المسلمين أشركوهم في معيشتكم .

والجهاد في سبيل اللّه بأموالكم وأنفسكم ، فإنّما يجاهد في سبيل اللّه رجلان إمام هُدى أو مطيع له مقتد بهداه .

وذرّيّة نبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يظلمون بين أظهركم وأنتم تقدرون على الدفع عنهم .

وأوصيكم بأصحاب نبيّكم لا تسبّوهم ، وهم الذين لم يحدثوا بعده حدثاً ، ولم يأتوا محدثاً ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أوصى بهم ، وأوصيكم بنسائكم ، وما ملكت أيمانكم ، ولا يأخذنّكم في اللّه لومة لائم ، يكفكم اللّه من أرادكم وبغى عليكم ، وقولوا للناس حسناً كما أمركم اللّه عزّوجلّ .

ولا تتركوا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر ، فيولّي اللّه أُموركم شراركم ، ثمّ تدعون فلا يستجاب لكم . وعليكم بالتواضع والتباذل ، وإيّاكم والتقاطع والتدابر والتفرّق ، وتعاونوا على البرّ والتقوى ، ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتّقوا اللّه إنّ اللّه شديد العقاب .

(الأمالي : ٥٢٢ ح ١١٥٧ . عنه البحار : ٤٠٥/٧٤ ح ٣٦ ، وفيه : بإسناد المجاشعيّ عن
أمير المؤمنين عليه السلام ، و٢٠٩/٧٩ ح ٢٠ ، قطعة منه ، و١٥/٩٣ ح ٣١ ، قطعة منه ، ومستدرك
الوسائل : ٢٩/٣ ح ٢٩٣٨ .)

١٤٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) قال : سلوني عن كتاب اللّه عزّوجلّ ، فواللّه ما نزلت آية منه في ليل أو نهار ، ولا مسير ولا مقام ، إلّا وقد أقرأنيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلّمني تأويلها .

فقال ابن الكوّاء : يا أمير المؤمنين ! فما كان ينزل عليه وأنت غائب عنه ؟

قال (عليه السلام) : كان يحفظ على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما كان ينزل عليه من القرآن وأنا عنه غائب حتّى أقدم عليه فيُقرأنيه ، ويقول لي : يا عليّ ! أنزل اللّه عليّ بعدك كذا وكذا ، وتأويله كذا وكذا ، فيعلّمني تنزيله وتأويله .

(الأمالي : ٥٢٣ ح ١١٥٨ . عنه وعن الاحتجاج ، البحار : ٧٨/٨٩ ح ١ .
الاحتجاج : ٦١٧/١ ح ١٤٠ ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ٢١٨ س ٢٤ .)

١٤٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) ، قال : الإسلام هو التسليم ، والتسليم هو اليقين ، واليقين هو التصديق ، والتصديق هو الإقرار ، والإقرار هو الأداء ، والأداء هو العلم .

(الأمالي : ٥٢٤ ح ١١٦٠ . عنه البحار : ٣١٠/٦٥ ح ٢ ، وفيه : بإسناد المجاشعيّ عن الصادق عليه السلام .)

١٤٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبإسناده عن عليّ (عليه السلام) ، قال : من أراد عزّاً بلاعشيرة ، وهيبةً من غير سلطان ، وغنى من غير مال ، وطاعةً من غير بذل ، فليتحوّل من ذلّ معصية اللّه إلى عزّ طاعته ، فإنّه يجد ذلك كلّه .

(الأمالي : ٥٢٤ ح ١١٦١ . عنه البحار : ١٧٩/٦٨ ح ٢٩ وفيه : بإسناد المجاشعيّ عن الصادق عليه السلام .)

١٤٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن

الحسنيّ ؛ في رجب سنة سبع وثلاثمائة ، قال : حدّثني محمّد بن عليّ بن الحسين [بن زيد بن عليّ بن الحسين] بن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثني الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : ، في قول اللّه عزّوجلّ : (هَلْ جَزَآءُ الْإِحْسَنِ إِلَّا الْإِحْسَنُ) .

(الرحمن : ۵۵/۶۰ .)

قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : هل جزاء من أنعمت عليه بالتوحيد إلّا الجنّة .

(الأمالي : ۵۶۹ ح ۱۱۷۷ .)

۸)

۱۴۶ - الشيخ الطوسيّ ؛ : محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وروى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن العبّاس بن معروف ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وسهل بن زياد ، عن الحسن بن ظريف ، عن أبيه ظريف بن ناصح .

ورواه محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن حسان الرازيّ ، عن إسماعيل بن جعفر الكنديّ ، عن ظريف بن ناصح قال : حدّثني رجل يقال له : عبد اللّه بن أيّوب قال : حدّثني أبو عمرو المتطبّب ، قال : عرضت هذه الرواية على أبي عبد اللّه (عليه السلام) .

وروى عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال .

ومحمّد بن عيسى ، عن يونس جميعاً ، عن الرضا (عليه السلام) قالا : عرضنا عليه الكتاب ، فقال (عليه السلام) : هو ، نعم ، حقّ ، وقد كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يأمر (في الأصول الستّة عشرة : نعم ، هو حقّ .)

عمّاله بذلك .

قال (عليه السلام) : أفتى (عليه السلام) في كلّ عظم له مخّ فريضة مسمّاة ، إذا كسر (ظاهر الكلام على ما في العوالي والأصول الستّة عشر : أنّ الرضا (عليه السلام) قرأ الحديث من أوّله إلى آخره .)

فجبر على غير عثم ولا عيب .

(عَثَمَ العظم عَثْماً : انجبر من غير استواء . المعجم الوسيط : ۵۸۴ .)

فجعل فريضة الدية ستّة أجزاء ، وجعل في الروح ، والجنين ، والأشفار ، (الشُفر بالضمّ : واحد أشفار العين ، وهي حروف الأجفان التي ينبت عليه الشعر ، وهو الهُدُب . مجمع البحرين : ۳/۳۵۲ .)

والشلل ، والأعضاء ، والإبهام ، لكلّ جزء ستّة فرائض .

جعل دية الجنين مائة دينار ، وجعل مَنِيّ الرجل إلى أن يكون جنيناً خمسة أجزاء ، فإذا كان جنيناً قبل أن تلجه الروح مائة دينار . فجعل للنطفة عشرين ديناراً ، وهو الرجل يفزع عن عرسه ، فيلقي النطفة وهو لايريد ذلك ، فجعل فيها أمير المؤمنين (عليه السلام) عشرين ديناراً الخمس ، وللعلقة خمسيّ ذلك أربعين ديناراً ، وذلك للمرأة أيضاً تُطرق أو تضرب فتلقيه .

ثمّ المضغة ستّين ديناراً إذا طرحته المرأة أيضاً في مثل ذلك ، ثمّ العظم ثمانين ديناراً إذا طرحته المرأة ، ثمّ الجنين أيضا مائة

دينـار إذا طرقهم عـدوّ فأسـقطن النساء ، فى مثل هـذا أوجب على النساء ذلك من جهـة المعقلـة مثل ذلك ، فإذا ولـد المولود ، واستهلّ – وهو البكاء – فبيّتوهم فقتلوا الصبيان ، ففيهم ألف دينار للذّكر ، وللأُنثى على مثل هذا الحساب على خمسمائة دينار .

وأمّا المرأة إذا قُتلت وهى حامل متمّ ، ولم تسقط ولدها ، ولم يعلم أذكر هو أم أُنثى ، ولم يعلم بعدها مات أو قبلها فديته نصفان ، نصف دية الذكر ، ونصف دية الأُنثى ، ودية المرأة كاملة بعد ذلك .

وأفتى فى مَنِيّ الرجل يفزع عن عرسه ، فيعزل عنها الماء ولم يرد ، ذلك نصف خمس المائـة من ديـة الجنين عشـرة دنانير ، وإن أفرغ فيها عشرون ديناراً ، وجعل فى قصاص جراحته ومعقلته ، على قدر ديته وهى مائة دينار .

وقضى فى دية جراحة الجنين من حساب المائة ، على ما يكون من جراح الرجل والمرأة كاملة .

وأفتى (عليه السـلام) فى الجسد وجعله سـتّة فرائض : النفس ، والبصر ، والسمع ، والكلام ، والعقل ، ونقص الصوت من الغنن ، والبحـح ، والشـلل فى اليـدين والرجلين ، فجعل هـذا بقياس ذلك الحكم ، ثمّ جعل مع كلّ شـى ء من هـذه قسامة ، على نحو ما بلغت الدية .

والقسامة فى النفس جعل على العمـد خمسـين رجلاً ، وعلى الخطأ خمسـة وعشـرين رجلاً على ما بلغت ديته ألف دينار ، وعلى الجراح بقسامة سـتّة نفر ، فما كان دون ذلك ، فحسابه على سـتّة نفر ، والقسامة فى النفس ، والسمع والبصر ، والعقل والصوت ، من الغنن والبحح ، ونقص اليدين والرجلين ، فهذه ستّة أجزاء الرجل .

(بحّ بَحَحاً : غلُظ صوته وخشن . المعجم الوسيط : ٤٠ .)

فالديـة فى النفس ألف دينار ، والأنف ألف دينار ، والضوء كلّه من العينين ألف دينار ، والبحح ألف دينار ، وشـلل اليدين ألف دينار ، والرجلين ألف دينار ، وذهاب السـمع كلّه ألف دينار ، والشـفتين إذا استؤصلتا ألف دينار ، والظهر إذا حدب ألف دينار ، والذكر ألف دينار ، واللسان إذا استؤصل ألف دينار ، والأنثيين ألف دينار .

وجعل (عليه السـلام) دية الجراحة فى الأعضاء كلّها فى الرأس والوجه ، وسائر الجسد ، من السمع ، والبصر ، والصوت ، والعقل ، واليدين ، والرجلين فى القطع والكسـر ، والصدع ، والبطط ، والموضـحة ، والدامية ، ونقل العظام ، والناقبة يكون فى شـى ء من ذلك .

فما كان من عظم كسـر فجبر على غير عثم ولاعيب لم ينقل منه العظام ، فإنّ ديته معلومـة ، فإذا أوضح ولم ينقل منه العظام فدية كسـره ، ودية موضـحته ، ولكلّ عظم كسر معلوم ، فدية نقل عظامه نصف دية كسره ، ودية موضحته ربع دية كسره ، ممّا وارت الثياب من ذلك غير قصبتى الساعد والأصابع .

وفى قرحـة لاتبرأ ثلث ديـة ذلك العضو الـذى هى فيه ، فإذا أصـيب الرجل فى إحـدى عينيه ، فإنّها تقاس ببيضـة تربط على عينه المصابـة ، وينظر ما ينتهى بصـر عينه الصـحيحة ، ثمّ تغطّى عينه الصـحيحة ، وينظر ما ينتهى بصـر عينه المصابـة ، فيعطى ديته من حساب ذلك .

والقسامـة مع ذلك من السـتّة أجزاء القسامـة على سـتّة نفر ، على قدر ما أصـيب من عينه ، فإن كان سدس بصـره ، حلف الرجل وحـده وأعطى ، وإن كان ثلث بصـره حلف هو ، وحلف معه رجل آخر ، وإن كان نصف بصره حلف هو وحلف معه رجلان ، وإن كان ثلثى بصـره حلف هو ، وحلف معه ثلاثـة رجال ، وإن كان أربعـة أخماس بصـره ، حلف هو وحلف معه أربعة رجال ، وإن كان بصره كلّه ، حلف هو وحلف معه خمسة رجال ، ذلك فى القسامة فى العينين .

قال : وأفتى (عليه السـلام) فيمن لم يكن له من يحلف معه ، ولم يوثق به على ما ذهب من بصره ، أنّه يضاعف عليه اليمين ، إن كـان سـدس بصـره حلف واحـدة ، وإن كـان الثلث حلف مرّتين ، وإن كـان النصف حلف ثلاث مرّات ، وإن كان الثلثين حلف

أربع مرّات ، وإن كان خمسة أسداس حلف خمس مرّات ، وإن كان بصره كلّه حلف ستّ مرّات ثمّ يعطى ، وإن أبى أن يحلف لم يعط إلّا ما حلف عليه ، ووثق منه بصدق .

والوالى يستعين فى ذلك بالسؤال ، والنظر ، والتثبّت فى القصاص ، والحدود ، والقود ، وإن أصاب سمعه شى ء ، فعلى نحو ذلك يضرب له شى ء ، لكى يعلم منتهى سمعه ثمّ يقاس ذلك .

والقسامة على نحو ما نقص من سمعه ، فإن كان سمعه كلّه فعلى نحو ذلك ، وإن خيف منه فجور ، ترك حتّى يغفل ثمّ يصاح به ، فإن سمع عاوده الخصوم إلى الحاكم ، والحاكم يعمل فيه برأيه ، ويحطّ عنه بعض ما أخذ ، وإن كان النقص فى الفخذ ، أو فى العضد ، فإنّه يقاس بخيط تقاس رجله الصحيحة ، أو يده الصحيحة ، ثمّ يقاس به المصابة ، فيعلم ما نقص من يده أو رجله ، وإن أُصيب الساق ، أو الساعد من الفخذ ، أو العضد يقاس ، وينظر الحاكم قدر فخذه .

وقضى (عليه السلام) فى صدغ الرجل إذا أُصيب فلم يستطع أن يلتفت إلّا ما انحرف الرجل نصف الدية خمسمائة دينار ، وما كان دون ذلك فبحسابه .

وقضى (عليه السلام) فى شفر العين الأعلى إن أُصيب فشتر ، فديته ثلث دية العين مائة وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وإن أُصيب شفر العين الأسفل فديته نصف دية العين مائتا دينار وخمسون ديناراً .

فإن أُصيب الحاجب ، فذهب شعره كلّه فديته نصف دية العين مائتا دينار وخمسون ديناراً ، فما أُصيب منه فعلى حساب ذلك .

فإن قطعت روثة الأنف ، فديتها خمسمائة دينار نصف الدية .

وإن أنفذت فيه نافذة لاتنسدّ بسهم ، أو برمح ، فديته ثلاثمائة وثلاث وثلاثون ديناراً وثلث .

وإن كانت نافذة فبرئت والتأمت ، فديتها خمس دية روثة الأنف مائة دينار ، فما أُصيب فعلى حساب ذلك .

فإن كانت النافذة فى أحد المنخرين إلى الخيشوم ، وهو الحاجز بين المنخرين ، فديتها عشر دية روثة الأنف ، لأنّه النصف ، والحاجز بين المنخرين خمسون ديناراً .

وإن كانت الرمية نفذت فى أحد المنخرين والخيشوم إلى المنخر الآخر ، فديتها ستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وإذا قطعت الشفة العليا واستؤصلت ، فديتها نصف الدية خمسمائة دينار ، فما قطع منها فبحساب ذلك .

فإن انشقّت ، فبدا منها الأسنان ، ثمّ دوويت فبرئت والتأمت فدية جرحها ، والحكومة فيها خمس دية الشفة مائة دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلك .

وإن شترت وشينت شيناً قبيحاً ، فديتها مائة دينار وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار ، ودية الشفة السفلى إذا قطعت واستوصلت ، ثلثا الدية كمّلاً ستّمائة وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار ، فما قطع منها ، فبحساب ذلك .

فإن انشقّت حتّى يبدو منها الأسنان ، ثمّ برئت والتأمت مائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وإن أصيبت فشينت شيناً فاحشاً ، فديتها ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، وذلك ثلث ديتها .

قال : وسألت أبا جعفر (عليه السلام) عن ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : بلغنا أنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) فضّلها ، لأنّها تمسك الطعام والماء ، فلذلك فضّلها فى حكومته .

وفى الخدّ إذا كانت فيه نافذة وبدا منها جوف الفم فديتها مائة دينار .

فإن دووى فبرى ء والتأم وبه أثر بيّن ، وشين فاحش ، فديته خمسون ديناراً .

فإن كانت نافذة فى الخدّين كليهما ، فديتها مائة دينار ، وذلك نصف دية التى بدا منها الفم .

فإن كانت رميت بنصل ينفذ فى العظم حتّى ينفذ إلى الحنك ، فديتها مائة وخمسون ديناراً ، جعل منها خمسون ديناراً

لموضحتها .
وإن كانت ناقبة ولم تنفذ ، فديتها مائة دينار .
فإن كانت موضحة فى شى ء من الوجه ، فديتها خمسون ديناراً .
فإن كان لها شين ، فدية شينها ربع دية موضحتها .
وإن كان جرحاً ولم يوضح ثمّ برى ء وكان فى الخدّين أثر ، فديته عشرة دنانير .
وإن كان فى الوجه صدع ، فديته ثمانون ديناراً ، فإن سقطت منه جدوة لحم ولم يوضح وكان قدر الدرهم فما فوق ذلك ، فديتها ثلاثون ديناراً .
ودية الشجّة إن كانت موضحة أربعون ديناراً ، إذا كانت فى الجسد ، وفى موضع الرأس خمسون ديناراً ، فإن نقل منها العظام ، فديتها مائة دينار وخمسون ديناراً ، فإن كانت ناقبة فى الرأس ، فتلك تسمّى المأمومة ، وفيها ثلث الدية ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .
وجعل (عليه السلام) فى الأسنان فى كلّ سنّ خمسين ديناراً ، وجعل الأسنان سواءً ، وكان قبل ذلك يجعل فى الثنيّة خمسين ديناراً ، وفيما سوى ذلك من الأسنان فى الرباعيّة أربعين ديناراً ، وفى الناب ثلاثين ديناراً ، وفى الضرس خمسة وعشرين ديناراً ، فإذا اسودّت السنّ إلى الحول فلم تسقط فديتها دية الساقط خمسون ديناراً ، وإن تصدّعت ولم تسقط فديتها خمسة وعشرون ديناراً ، فما انكسر منها فبحسابه من الخمسين ، وإن سقطت بعد وهى سوداء فديتها إثنا عشر ديناراً ونصف ، وما انكسر منها من شى ء فبحسابه من الخمسة وعشرين ديناراً .
وفى الترقوة إذا انكسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب أربعون ديناراً ، فإن انصدعت فديتها أربعة أخماس ، دية كسرها إثنان وثلاثون ديناراً .
فإن أوضحت فديتها خمسة وعشرون ديناراً ، وذلك خمسة أجزاء من ديتها إذا انكسرت .
فإن نقل منها العظام فديتها نصف دية كسرها عشرون ديناراً .
فإن نقبت فديتها ربع دية كسرها عشرة دنانير .
ودية المنكب إذا كسر خمس دية اليد مائة دينار .
فإن كان فى المنكب صدع فديته أربعة أخماس ، دية كسره ثمانون ديناراً .
فإن أوضح فديته ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .
فإن نقلت منه العظام فديته مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، منها مائة دينار دية كسره ، وخمسون ديناراً لنقل العظام ، وخمسة وعشرون ديناراً للموضحة .
وإن كانت ناقبة ، فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .
فإن رضّ فعثم فديته ثلث دية النفس ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن كان فكّ فديته ثلاثون ديناراً .
وفى العضد إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها خمس دية اليد مائة دينار ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسة عشرون ديناراً ، ودية نقل عظامها نصف دية كسرها خمسون ديناراً ، ودية نقبها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .
وفى المرفق إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائة دينار ، وذلك خمس دية اليد .
فإن انصدع فديته أربعة أخماس دية كسره ثمانون ديناراً .
فإن أوضح فديته ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .

فإن نقلت منه العظام فديته مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، للكسر مائة دينار ، ولنقل العظام خمسون ديناراً ، وللموضحة خمسة وعشرون ديناراً .

فإن كانت فيه ناقبة ، فديتها ربع دية كسره خمسة وعشرون ديناراً .

فإن رضّ المرفق فعثم فديته ثلث دية النفس ثلاثمائة دينار وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن فُكّ فديته ثلاثون ديناراً ، وفى المرفق الآخر مثل ذلك سواء .

وفى الساعد إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن كسر إحدى القصبتين من الساعدين فديتها خمس دية اليد مائة دينار ، وفى إحداهما أيضاً فى الكسر لأحد الزندين خمسون ديناراً ، وفى كليهما مائة دينار .

فإن انصدع إحدى القصبتين ففيها أربعة أخماس ، دية إحدى قصبتى الساعد أربعون ديناراً ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقل عظامها مائة دينار ، وذلك خمس دية اليد .

وإن كانت ناقبة فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقبها نصف دية موضحتها إثنا عشر ديناراً ونصف ، ودية نافذتها خمسون ديناراً .

فإن صارت فيها قرحة لا تبرأ ، فديتها ثلث دية الساعد ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فذلك ثلث دية التى هى فيه .

ودية الرسغ إذا رضّ فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث دية اليد مائة دينار وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار . - قال الخليل : الرسغ مفصل ما بين الساعد والكفّ - .

وفى الكفّ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية اليد مائة دينار .

فإن فكّ الكفّ فديتها ثلث دية اليد مائة دينار وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وفى موضحتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

ودية نقل عظامها مائة دينار وثمانية وسبعون ديناراً ، نصف دية كسرها .

وفى نافذتها إن لم تنسدّ خمس دية اليد مائة دينار ، فإن كانت نافذة فديتها ربع دية كسرها خمسة وعشرون ديناراً .

ودية الأصابع والقصب الذى فى الكفّ فى الإبهام إذا قطع ثلث دية اليد مائة دينار وستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار .

ودية قصبة الإبهام التى فى الكفّ تجبر على غير عثم خمس دية الإبهام ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، إذا استوى جبرها وثبت .

ودية صدعها ستّة وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، ودية موضحتها ثمانية دنانير وثلث دينار ، ودية نقل عظامها ستّة عشر ديناراً وثلثا دينار ، ودية نقبها ثمانية دنانير وثلث دينار ، نصف دية نقل عظامها ، ودية موضحتها نصف دية ناقلتها ثمانية دنانير وثلث دينار ، ودية فكّها عشرة دنانير .

ودية المفصل الثانى من أعلى الإبهام إن كسر فجبر على غير عثم ولا عيب ستّة عشر ديناراً وثلثا دينار .

ودية الموضحة إذا كانت فيها أربعة دنانير وسدس دينار ، ودية نقبه أربعة دنانير وسدس دينار ، ودية صدعه ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقل عظامها خمسة دنانير ، وما قطع منها فبحسابه على منزلته .

وفى الأصابع فى كلّ إصبع سدس دية اليد ثلاثة وثمانون ديناراً وثلث دينار ، ودية أصابع الكفّ الأربع سوى الإبهام دية كلّ قصبة عشرون ديناراً وثلثا دينار ، ودية كلّ موضحة فى كلّ قصبة من القصب الأربع أصابع ، أربعة دنانير وسدس دينار ، ودية نقل كلّ قصبة منهنّ ثمانية دنانير وثلث دينار .

وديۀ كسر كلّ مفصل من الأصابع الأربع التى تلى الكفّ ستّۀ عشر ديناراً وثلثا دينار .
وفى صدع كلّ قصبۀ منهنّ ثلاثۀ عشر ديناراً وثلثا دينار .
فإن كان فى الكفّ قرحۀ لا تبرأ فديتها ثلاثۀ وثلاثون ديناراً وثلث دينار . وفى نقل عظامها ثمانيۀ دنانير وثلث دينار ، وفى موضحتها أربعۀ دنانير وسدس ، وفى نقبها أربعۀ دنانير وسدس ، وفى فكّها خمسۀ دنانير .
وديۀ المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسۀ وخمسون ديناراً وثلث دينار ، وفى كسره أحد عشر ديناراً وثلث دينار ، وفى صدعه ثمانيۀ دنانير ونصف دينار ، وفى موضحته دينار وثلثا دينار ، وفى نقل عظامها خمسۀ دنانير وثلث دينار ، وفى نقبه ديناران وثلثا دينار ، وفى فكّه ثلاثۀ دنانير وثلثا دينار ، وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع إذا قطع سبعۀ وعشرون ديناراً ونصف دينار وربع عشر دينار ، وفى كسره خمسۀ دنانير وأربعۀ أخماس دينار ، وفى نقبه دينار وثلث ، وفى فكّه دينار وأربعۀ أخماس دينار ، وفى ظفر كلّ إصبع منها خمسۀ دنانير .
وفى الكفّ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها أربعون ديناراً ، وديۀ صدعها أربعۀ أخماس ديۀ كسرها إثنان وثلاثون ديناراً ، وديۀ موضحتها خمسۀ وعشرون ديناراً ، وديۀ نقل عظامها عشرون ديناراً ونصف دينار ، وديۀ نقبها ربع ديۀ كسرها عشرۀ دنانير ، وديۀ قرحۀ لا تبرأ ثلاثۀ عشر ديناراً وثلث دينار .
وفى الصدر إذا رضّ فثنى شِقّاه كلاهما فديته خمسمائۀ دينار ، وديۀ إحدى شقّيه إذا انثنى مائتان وخمسون ديناراً ، فإن انثنى الصدر والكتفان فديته مع الكتفين ألف دينار ، فإن انثنى أحد الكتفين مع شقّ الصدر فديته خمسمائۀ دينار ، وديۀ الموضحۀ فى الصدر خمسۀ وعشرون ديناراً ، وديۀ موضحۀ الكتفين والظهر خمسۀ وعشرون ديناراً ، فإن اعترى الرجل من ذلك صعر لايستطيع أن يلتفت فديته خمسمائۀ دينار .
وإن كسر الصلب فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائۀ دينار ، فإن عثم فديته ألف دينار .
وفى الأضلاع فيما خالط القلب من الأضلاع إذا كسر منها ضلع فديته خمسۀ وعشرون ديناراً ، وديۀ صدعه إثنا عشر ديناراً ونصف ، وديۀ نقل عظامه سبعۀ دنانير ونصف ، وموضحته على ربع ديۀ كسره ، وديۀ نقبه مثل ذلك .
وفى الأضلاع ممّا يلى العضدين ديۀ كلّ ضلع عشرۀ دنانير إذا كسر ، وديۀ صدعه سبعۀ دنانير ، وديۀ نقل عظامه خمسۀ دنانير ، وموضحۀ كلّ ضلع ربع ديۀ كسره ديناران ونصف دينار ، وإن نقب ضلع منها فديته دينار ونصف دينار .
وفى الجائفۀ ثلث ديۀ النفس ثلاثمائۀ وثلاثۀ وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن نقب من الجانبين كليهما برميۀ ، أو طعنۀ ، وقعت فى الصفاق فديتها أربعمائۀ دينار وثلاثۀ وثلاثون ديناراً وثلث دينار .
وفى الأُذن إذا قطعت فديتها خمسمائۀ دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلك .
وفى الورك إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب خمس ديۀ الرجلين مائتا دينار ، فإن صدع الورك فديته مائۀ دينار وستّون ديناراً أربعۀ أخماس ديۀ كسره ، فإن أوضحت فديته ربع ديۀ كسره خمسون ديناراً ، وديۀ نقل عظامه مائۀ وخمسۀ وسبعون ديناراً ، منها لكسرها مائۀ دينار ، ولنقل عظامها خمسون ديناراً ، ولموضحتها خمسۀ وعشرون ديناراً ، وديۀ فكّها ثلثا ديتها ، فإن رضّت وعثمت فديتها ثلاثمائۀ وثلاثۀ وثلاثون ديناراً وثلث دينار .
وفى الفخذ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديۀ الرجلين مائتا دينار ، فإن عثمت الفخذ فديتها ثلاثمائۀ دينار وثلاثۀ وثلاثون ديناراً وثلث دينار ثلث ديۀ النفس ، وديۀ موضحۀ العثم أربعۀ أخماس ديۀ كسرها مائۀ وستّون ديناراً ، فإن كانت قرحۀ لا تبرأ فديتها ثلث ديۀ كسرها ستّۀ وستّون ديناراً وثلثا دينار ، وديۀ موضحتها ربع ديۀ كسرها خمسون ديناراً ، وديۀ نقل عظامها نصف ديۀ كسرها مائۀ دينار ، وديۀ نقبها ربع ديۀ كسرها خمسون ديناراً .

وفى الركبة إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، فإن تصدّعت فديتها أربعة أخماس دية كسرها مائة وستّون ديناراً ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، ودية نقل عظامها مائة دينار وخمسة وسبعون ديناراً ، منها فى دية كسرها مائة دينار ، وفى نقل عظامها خمسون ديناراً ، وفى موضحتها خمسة وعشرون ديناراً ، ودية نقبها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، فإذا رضّت فعثمت ففيها ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن فكّت ففيها ثلاثة أجزاء من دية الكسر ثلاثون ديناراً .

وفى الساق إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، ودية صدعها أربعة أخماس دية كسرها مائة وستّون ديناراً ، وفى موضحتها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، وفى نقل عظامها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، وفى نقبها نصف دية موضحتها خمسة وعشرون ديناراً ، وفى نفوذها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، وفى قرحة لا تبرأ ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن عثمت الساق فديتها ثلث دية النفس ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى الكعب إذا رضّ فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث دية الرجلين ثلاثمائة وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى القدم إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس دية الرجلين مائتا دينار ، ودية موضحتها ربع دية كسرها خمسون ديناراً ، وفى ناقبة فيها ربع دية كسرها خمسون ديناراً .

ودية الأصابع والقصب التى فى القدم للإبهام ثلث دية الرجلين ثلاثمائة وثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، ودية كسر الإبهام القصبة التى تلى القدم خمس دية الإبهام ستّة وستّون ديناراً وثلثا دينار ، وفى صدعها ستّة وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، وفى موضحتها ثمانية دنانير وثلث دينار ، وفى نقل عظامها ستّة وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، وفى نقبها ثمانية دنانير وثلث دينار ، وفى فكّها عشرة دنانير .

ودية المفصل الأعلى من الإبهام وهو الثانى الذى فيه الظفر ستّة عشر ديناراً وثلثا دينار ، وفى موضحته أربعة دنانير وسدس ، وفى نقل عظامه ثمانية دنانير وثلث دينار ، وفى ناقبته أربعة دنانير وسدس ، وفى صدعه ثلاثة عشر ديناراً وثلث ، وفى فكّه خمسة دنانير ، وفى ظفره ثلاثون ديناراً ، وذلك لأنّه ثلث دية الرجل ، ودية كلّ إصبع منها سدس دية الرجل ثلاثة وثمانون ديناراً وثلث دينار .

ودية قصبة الأصابع الأربع سوى الإبهام دية كسر كلّ قصبة منها ستّة عشر ديناراً وثلثا دينار ، ودية موضحة كلّ قصبة منها أربعة دنانير وسدس ، ودية نقل كلّ عظم قصبة منهنّ ثمانية دنانير وثلث ، ودية صدعها ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقب كلّ قصبة منهنّ أربعة دنانير وسدس ، ودية قرحة لا تبرأ فى القدم ثلاثة وثلاثون ديناراً وثلث .

ودية كسر المفصل الذى يلى القدم من الأصابع ستّة عشر ديناراً وثلث ، ودية صدعها ثلاثة عشر ديناراً وثلث دينار ، ودية نقل عظم كلّ قصبة منهنّ ثمانية دنانير وثلث دينار ، ودية موضحة كلّ قصبة أربعة دنانير وسدس دينار ، ودية نقبها أربعة دنانير وسدس دينار ، ودية فكّها خمسة دنانير .

وفى المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسة وخمسون ديناراً وثلثا دينار ، ودية كسره أحد عشر ديناراً وثلثا دينار ، ودية صدعه ثمانية دنانير وأربعة أخماس دينار ، ودية موضحته ديناران ، ودية نقل عظامه خمسة دنانير وثلثا دينار ، ودية فكّه ثلاثة دنانير وثلثا دينار ، ودية نقبه ديناران وثلثا دينار .

وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع التى فيها الظفر إذا قطع فديته سبعة وعشرون ديناراً وأربعة أخماس دينار ، ودية كسره خمسة دنانير وأربعة أخماس دينار ، ودية صدعه أربعة دنانير وخمس دينار ، ودية موضحته دينار وثلث دينار ، ودية نقل عظامه ديناران وخمس دينار ، ودية نقبه دينار وثلث دينار ، ودية فكّه دينار وأربعة أخماس دينار ، ودية كلّ ظفر عشرة دنانير .

وأفتى (عليه السلام) في حلمة ثدى الرجل ثمن الدية مائة دينار وخمسة وعشرون ديناراً ، وفي خصية الرجل خمسائة دينار .
قال : وإن أُصيب رجل فأدرّ خصيتاه كلتاهما فديته أربعمائة دينار ، فإن فحج فلم يقدر على المشي إلّا مشياً لا ينفعه فديته أربعة أخماس ديةُ النفس ثمانمائة دينار ، فإن أحدب منها الظهر فحينئذ تمّت ديته ألف دينار ، والقسامة في كلّ شي ء من ذلك ستّة نفر على ما بلغت ديته .
وأفتى (عليه السلام) في الوجيئة إذا كانت في العانة فخرقت السفاق فصارت أدرّة في إحدى الخصيتين فديتها مائتا دينار خمس الدية ، وفي النافذة إذا نفذت من رمح ، أو خنجر في شي ء من الرجل من أطرافه فديتها عشر دية الرجل مائة دينار .
وقضى (عليه السلام) أنّه لا ـ قود لرجل أصابه والده في أمر يعيب عليه فيه ، فأصابه عيب من قطع وغيره ، وتكون له الدية ولا يقاد ، ولا قود لامرأة أصابها زوجها فعيبت ، وغرم العيب على زوجها ، ولا قصاص عليه .
وقضى (عليه السلام) في امرأة ركبها زوجها فأعفلها أنّ لها نصف ديتها مائتان وخمسون ديناراً .
وقضى (عليه السلام) في رجل افتضّ جارية بإصبعه فخرق مثانتها فلا تملك بولها فجعل لها ثلث الدية مائة وستّة وستّين ديناراً وثلثي دينار ، وقضى (عليه السلام) لها عليه صداقها مثل نساء قومها .
(تهذيب الأحكام : ٢٩٥/١٠ ح ١١٤٨ ، قِطَعٌ منه في : ١٦٩ ح ٦٦٨ ، و٢٤٥ ح ٩٦٨ ، و٢٦٧ ح ١٠٥٠ ، و٢٨٥ ح ١١٠٧ ، و٢٩٢ ح ١١٣٥ . عنه وعن الكافي ، وسائل الشيعة : ١٥٩/٢٩ ح ٣٥٣٧٧ ، و٣٥٧ ح ٣٥٧٧٢ ، و٣٧٤ ح ٣٥٨٠٤ ، و٣٧٨ ح ٣٥٨١٠ .
الكافي : ٣١١/٧ ح ١ ، و٣٢٤ ح ٩ ، و٣٢٧ ح ٥ ، و٣٣٠ - ٣٤٢ ح ١ - ١٢ ، و٣٦٢ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٨٥/٢٧ ح ٣٣٢٧٦ ، و٢٨٩/٢٩ ح ٣٥٦٤٠ ، و٣٥٦٤١ ، والبحار : ٣٥٤/٥٧ ح ٣٧ .
عوالي اللئالئ : ٦٠٣/٣ ح ٦٥ ، و٦٦ ، قطعة منه .
الأصول الستّة عشر : ١٣٤ .)
١٤٧ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانيّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبي عبد اللّه (عليه السلام) :
قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : بُني الإسلام على خمس خصال : على الشهادتين والقرينتين .
قيل له : أمّا الشهادتان فقد عرفناهما ، فما القرينتان ؟
قال : الصلاة والزكاة ، فإنّه لا يقبل أحدهما إلّا بالأُخرى ، والصيام ، وحجّ البيت من استطاع إليه سبيلًا ، وختم ذلك بالولاية ، فأنزل اللّه عزّوجلّ : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) .
(المائدة : ٣/٥ .)
(الأمالي : ٥١٨ ح ١١٣٤ . عنه البحار : ٣٧٩/٦٥ ح ٢٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٦/١ ح ٣٣ ، قطعة منه .)

(٩

١٤٨ - الشيخ الطوسي ؛ : . . . أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟ فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان عليّ (عليه السلام) يقول : لايكون طلاق إلّا بالشهود . . . .

(التهذيب : ۵۰/۸ ، ح ۱۵۹ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۱ - ۵ رقم ۱۶۶۷ .)
۱۴۹ - الشيخ الطوسیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن ابن بنت ، وبنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان لايألوا أن يعطی الميراث للأقرب . . . .
(الاستبصار : ۱۶۸/۴ ح ۶۳۶.
يأتی الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۵۲ .)
۱۵۰ - الحميریّ ؛ : . . . حمّاد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن رجل مات وترک أُمّه وأخاً ؟
فقال (عليه السلام) : . . . إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يورّث الأقرب فالأقرب .
(قرب الإسناد : ۳۴۶ ح ۱۲۵۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۲ - ۵ رقم ۱۸۵۵ .)
۱۵۱ - الحميریّ ؛ : . . . البزنطیّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) كان يقول : إنّ شيعتنا فی أوسع ممّا بين السماء إلی الأرض . . . .
(قرب الإسناد : ۳۸۵ ح ۱۳۵۸ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۱ - ۵ رقم ۱۲۵۳ .)
۱۵۲ - الراوندیّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطیّ قال : إنّی كنت من الواقفة علی موسی بن جعفر (عليه السلام) ، وأشکّ فی الرضا (عليه السلام) . . . فاستبصرت ، ثمّ قلت له : يا ابن رسول اللّه أشتهی أن تدعونی إلی دارک . . . ثمّ بعث إلیّ مركوباً فی آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين . . . ثمّ قال للغلام : هات الثياب التی أنام فيها لينام أحمد البزنطیّ فيها . . . وقال : يا أحمد ! لاتفخر علی أصحابک بذلک ، فإنّ صعصعة بن صوحان مرض ، فعاده أميرالمؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده علی جبهته وجعل يلاطفه ، فلمّا أراد النهوض قال :
يا صعصعة ! لاتفخر علی إخوانک بما فعلت ، فإنّی إنّما فعلت جميع ذلک لأنّه كان تكليفاً لی .
(الخرائج والجرائح : ۶۶۲/۲ ح ۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۳ رقم ۶۴۴ .)
۱۵۳ - الراوندی ؛ : . . . محمّد بن عبيدة قال : دخلت علی الرضا صلوات اللّه عليه . . . ثمّ قال : إنّ علیّ بن أبی طالب صلوات اللّه عليه قال : إنّ الحكماء ضيّعوا الحكمة ، لمّا وضعوها عند غير أهلها .
(قصص الأنبياء : ۱۶۰ ح ۱۷۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۷ رقم ۲۱۶۳ .)
۱۵۴ - أبو جعفر الطبریّ ؛ : . . . أبويعقوب بن إسحاق بن محمّد بن أبان بن لاحق النخعیّ ، أنّه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبی يحدّث عن جدّه علیّ بن موسی (عليهم السلام) : : أنّه قال : اعتلّ صعصعة بن صوحان العبدیّ فعاده مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) فی جماعة من أصحابه ، فلمّا استقرّ بهم المجلس فرح صعصعة ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تفتخرنّ علی إخوانک بعيادتی إيّاک .
ثمّ نظر إلی فِهر فی وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناولنيه .
فأخذه منه ، و أداره فی كفّه ، فإذا به سفرجلة رطبة فدفعها إلی أحد أصحابه وقال : قطّعها قطعاً ، وادفع إلی كلّ واحد منّا قطعة ،

وادفع إلى صعصعة قطعة ، وإليّ قطعة ، ففعل ذلك ، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعة من السفرجلة فى كفّه ، فإذا بها تفّاحة ، فدفعها إلى ذلك الرجل وقال له : اقطعها وادفع إلى كلّ واحد قطعة ، وإلى صعصعة [قطعة] وإليّ قطعة . . . .

(نوادر المعجزات : ۵۶ ، ح ۲۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۱۹ .)

۱۵۵ - أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثنى أبى سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ ، قال : حدّثنى أبى على بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : لمّا بُدِئ ء رسول اللّه بتعليم الأذان أتى جبرئيل بالبراق [فاستعصت عليه ، فقال لها جبرئيل :] أُسكنى بُراقة ، فما ركبك أحد أكرم على اللّه منه ، [فسكنت] .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فركبتها حتّى انتهيتُ إلى الحجاب الذى يلى الرحمن عزّ ربّنا وجلّ ، فخرج مَلَك من وراء الحجاب ، فقال : اللّه أكبر ، [اللّه أكبر] ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قلت : يا جبرئيل ! من هذا [المَلَك] الكريم ؟

قال [جبرئيل] : والذى أكرمك بالنبوّة ما رأيت هذا الملك قبل ساعتى هذه .

فقال [الملك] : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا أكبر ، أنا أكبر .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا اللّه لا إله إلّا أنا .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، أنا أرسلت محمّداً رسولاً .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على الصلاة ، حيّ على الصلاة .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على الفلاح ، [حيّ على الفلاح] .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

[قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملك : حيّ على خير العمل ، حيّ على خير العمل .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى] ، قد أفلح من واظب عليها .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيومئذ أكمل اللّه تعالى لى الشرف على الأوّلين والآخرين .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۷ ح ۱۱۵ . عنه البحار : ۳۷۷/۱۸ ح ۸۳ ، ومستدرك الوسائل : ۷۲/۴ ح ۴۱۹۰ . عنه وعن العوالى ، البحار : ۱۵۱/۸۱ ح ۴۷ .

عوالى اللئالى : ۲۵/۱ ح ۸ .)

۱۵۶ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يسافر يوم الإثنين والخميس ويقول : فيهما

ترفع الأعمال إلى اللّه تعالى ، وتعقد (فى العيون ذكر يوم الخميس فقط .)
فى هما الألوية ، .
(فى العيون : « الألولائية » .)
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۸ ح ۱۱۶ . عنه البحار : ۴۸/۵۶ ح ۹ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۱۰۰ ، عنه البحار : ۴۸/۵۶ ح ۷ ، ووسائل الشيعة : ۳۶۰/۱۱ ح ۱۵۰۱۴ .
جمال الأُسبوع : ۱۱۶ س ۱ .
الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : ۳۲ س ۱۰ ، بتفاوت .)
۱۵۷ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) صلّى بنا صلاة السفر ، فقرأ فى الأُولى « الحمد » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ؛ وفى الأُخرى « الحمد » و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قرأت لكم ثلث القرآن وربعه .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۸ ح ۱۱۷ . عنه مستدرك الوسائل : ۱۹۲/۴ ح ۴۴۶۴ . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۰/۸۲ ح ۱۹ ، و۳۳۹/۸۹ ح ۲ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۷/۲ ح ۱۰۱ . عنه وسائل الشيعة : ۸۲/۶ ح ۷۴۰۵ .)
۱۵۸ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : حسن الخلق خير قرين .
وقال (عليه السلام) : أكملكم إيماناً أحسنكم أخلاقاً .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۹ ح ۱۲۱ . عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۸/۲ ح ۱۰۴ ، عنه وعن الصحيفة ، وسائل الشيعة : ۱۵۲/۱۲ ح ۱۵۹۲۴ ، و۱۵۳ ح ۱۵۹۲۵ ، والبحار : ۳۸۷/۶۸ ضمن ح ۳۴ .)
۱۵۹ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] عليّ بن أبى طالب ، قال : قال (عليه السلام) : عنوان صحيفة المؤمن حسن خلقه .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۲۹ ح ۱۲۲ . عنه البحار : ۳۹۲/۶۸ ح ۵۹ ، وفيه : قال عليّ بن أبى طالب عليه السلام .)
۱۶۰ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا شرب [لبناً] مضمض فاه وقال : إنّ له دَسَماً .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۳ ح ۱۳۱ . عنه البحار : ۳۵۵/۶۳ ح ۱۲ .
مكارم الأخلاق : ۱۸۳ ، س ۱۹ عن النبيّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ۱۰۳/۶۳ ، ضمن ح ۳۵ .)
۱۶۱ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : حدّثنى أبى ، [عن] عليّ بن أبى طالب : ثلاثة لا يعرضنّ أحدكم نفسه عليهنّ وهو صائم : الحِجامة ، والحمّام ، والمرأة الحسناء .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۳ ح ۱۳۲ . عنه البحار : ۲۹۱/۹۳ ح ۱۲ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۹/۲ ح ۱۱۵ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ۷۹/۱۰ ح ۱۲۸۸۰ ، و۹۹ ح ۱۲۹۴۹ .)
۱۶۲ - أبو عليّ الطبرسيّ : وبإسناده قال : حدّثنى [أبى ، عن] عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : من عرض نفسه للتهمة ، فلا يلومنّ من أساء الظنّ به .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۳۷ ح ۱۴۰ . عنه البحار : ۹۱/۷۲ ح ۶ .)
۱۶۳ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : من أحبّنى وجدنى عند مماته بحيث يحبّ ،

ومن أبغضنى وجدنى عند مماته بحيث يكره .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۶۲ ح ۲۰۳ . عنه البحار : ۱۸۸/۶ ح ۲۵ .)

۱۶۴ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : إنّ لإبليس كُحلًا وسَفوفاً ولَعوقاً .

(السفوف : كلّ دواء يابس غير معجون . المعجم الوسيط : ۴۳۴ .)

(اللعوق : كلّ ما يُلعق كاالدواء والعسل وغيرهما . المعجم الوسيط : ۸۲۸ .)

فأمّا كُحله فالنوم ، وأمّا سَفوفه فالغضب ، وأمّا لَعوقه فالكذب .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۶۱ ح ۱۹۸ .

البحار : ۲۱۷/۶۰ ح ۵۳ ، عن المحاسن ولم نجده فى المطبوع .)

۱۶۵ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : رأيت النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كبّر على عمّه حمزة خمس تكبيرات ، وكبّر على الشهداء بعده خمس تكبيرات ، فلحق حمزة سبعين تكبيرة ، [ووضع يده اليمنى على اليسرى] ، .

(مابين المعقوفتين : ليس فى العيون ، ومستدرك الوسائل .)

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۸ ح ۱۹۰ ، عنه مستدرك الوسائل : ۲۲۶/۲ ، ح ۱۹۲۷ .

عيون الأخبار : ۴۵/۲ ، ح ۱۶۷ ، بتفاوت . عنه البحار : ۳۴۹/۷۸ ح ۲۱ .)

۱۶۶ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أصابه صداع أو غير ذلك ، بسط يديه ، وقرأ الفاتحة ومسح بهما وجهه ، فيذهب (فى البحار : والمعوّذتين .)

عنه ما كان يجد .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۷۷ ح ۲۶ .

البحار : ۳۶۸/۱۰ ح ۹ ، نقلًا من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّيّ .

مكارم الأخلاق : ۳۶۰ س ۲ . عنه البحار : ۷/۹۲ ضمن ح ۲ ، عن الرضاعليه السلام مثله ، و۵۹ ضمن ح ۲۸ .)

۱۶۷ - أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده عن أسماء ، قالت : قَبَلْتُ - أى ولّدتُ - فاطمة بالحسن فلم أر لها دماً .

فقلت : يا رسول اللّه ! إنّى لم أر لها دماً فى حيض ، ولا فى نفاس !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما علمتِ أنّ ابنتى طاهرة مطهّرة ، لا يُرى لها دم فى طَمْث ولا ولادة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۸۹ ح ۳۹ .)

۱۶۸ - أبو نصر الطبرسيّ ؛ : عن عليّ بن موسى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه قال : العنب أدم ، وفاكهة ، وطعام ، وحلواء .

(مكارم الأخلاق : ۱۶۴ س ۲۰ . عنه البحار : ۱۵۰/۶۳ ضمن ح ۱۲ ، ومستدرك

الوسائل : ۳۹۲/۱۶ ح ۲۰۲۸۸ .)

۱۶۹ - الإربليّ ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) : الحياء والدين مع العقل حيث كان .

(كشف الغمّة : ۲۶۹/۲ س ۲ .)

۱۷۰ - ابن شهر آشوب ؛ : جابر بن عبد اللّه وحذيفة بن اليمان وعبد اللّه بن العبّاس وأبو هارون العبديّ ، عن عبد اللّه بن عثمان وحمدان بن المعافا ، عن الرضا (عليه السلام) ، ومحمّد بن صدقة ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) .

ولقد أنبأني أيضاً ابن شيرويه والديلميّ بإسناده إلى موسى بن جعفر ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، قالوا : كنّا مع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى طرقات المدينة إذ جعل خمسه فى خمس أمير المؤمنين ، فواللّه ! ما رأينا خمسين أحسن منها ، إذ مررنا على نخل المدينة فصاحت نخلة أختها : هذا محمّد المصطفى ، وهذا عليّ المرتضى ، فاجتزناهما ، فصاحت ثانية بثالثة : هذا نوح النبيّ ، وهذا إبراهيم الخليل ، فاجتزناهما ، فصاحت ثالثة برابعة : هذا موسى وأخوه هارون ، فاجتزناهما ، فصاحت رابعة بخامسة : هذا محمّد سيّد النبيّين ، وهذا عليّ سيّد الوصيّين .

فتبسّم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ قال : يا عليّ ! سمّ نخل المدينة صيحانيّاً ، فقد صاحت بفضلى وفضلك .

(المناقب : ٣٢٧/٢ س ٣ . عنه البحار : ٢٦٦/٤١ س ١٨ ، ضمن ، ح ٢٢ ، ومدينة المعاجز : ٥٢/٢ ، ح ٣٩٨ .)

١٧١ - ابن شهرآشوب ؛ : الطبريّ بإسناده ، عن جابر بن عبد اللّه ، عن عليّ (عليه السلام) ،

وروى الأصبغ ، وزين العابدين ، والباقر ، والصادق ، والرض (عليهم السلام) : : أنّه قال أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) أنا .

(هود : ١٧/١١ .)

(المناقب : ٨٥/٣ س ١٦ . عنه البحار : ٣٨٨/٣٥ ح ٨ .)

١٧٢ - ابن شهرآشوب ؛ : من لا يحضره الفقيه عن ابن بابويه بإسناده عن الرضا (عليه السلام) : إنّه أتى عمر برجل وجد على رأسه قتيل ، وفى يده سكّين مملوءة دماً . فقال الرجل : لا واللّه ! ما قتلته ولا أعرفه ، وإنّما دخلت بهذه السكّين أطلب شاة لى عدمت من بين يديّ ، فوجدت هذا القتيل ، فأمر عمر بقتله .

فقال الرجل القاتل : إنّا للّه وإنّا إليه راجعون ، قد قتلتُ رجلاً ، وهذا رجل آخر يقتل بسببى ، فشهد على نفسه بالقتل .

فأدركهم أمير المؤمنين (عليه السلام) وقال : لا يجب عليه القود ، إن كان قتل نفساً فقد أحيى نفساً ، ومن أحيى نفساً فلا يجب عليه قود .

فقال عمر : سمعت رسول اللّه يقول : أقضاكم عليّ ، وأعطى ديته من بيت المال .

(المناقب : ١١/٤ س ٣ .)

١٧٣ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : قضى أمير المؤمنين (عليه السلام) فى امرأة محصنة فجر بها غلام صغير ، فأمر عمر أن ترجم .

فقال (عليه السلام) : لا يجب الرجم ، إنّما يجب الحدّ ، لأنّ الذى فجر بها ليس بمدرك .

وأمر عمر برجل بمنى محصن ، فجر بالمدينة ، أن يرجم .

فقال أمير المؤمنين : لا يجب عليه الرجم ، لأنّه غائب عن أهله ، وأهله فى بلد آخر ، إنّما يجب عليه الحدّ .

فقال عمر : لا أبقانى اللّه لمعضلة لم يكن لها أبو الحسن .

(المناقب : ٣٦٠/٢ س ٢٣ . عنه البحار : ٢٢٦/٤٠ ضمن ح ٦ .)

١٧٤ - ابن شهرآشوب ؛ : أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى خبر : أنّه أقرّ رجل بقتل ابن رجل من الأنصار ، فدفعه عمر إليه ليقتله به ، فضربه ضربتان بالسيف حتّى ظنّ أنّه هلك ، فحمل إلى منزله وبه رمق ، فبرىء الجرح بعد ستّة أشهر ، فلقيه الأب وجرّه إلى عمر ، فدفعه إليه عمر ، فاستغاث الرجل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لعمر : ما هذا الذى حكمت به على هذا الرجل ؟

فقال : النفس بالنفس .

قال (عليه السلام) : ألم يقتله مرّة ؟

قال : قد قتله ثمّ عاش .

(كذا فى البحار ، وفى المصدر : قد قتلته .)

قال (عليه السلام) : فيقتل مرّتين ، فبهت ! ثمّ قال : فاقض ما أنت قاض .

فخرج (عليه السلام) فقال للأب : ألم تقتله مرّة ؟

قال : بلى ، فيبطل دم ابنى .

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّ الحكم أن تدفع إليه ، فيقتصّ منك مثل ما صنعت به ، ثمّ تقتله بدم ابنك .

قال : هو واللّه ! الموت ، ولابدّ منه .

قال : لابدّ أن يأخذ بحقّه .

قال : فإنّى قد صفحت عن دم ابنى ، ويصفح لى عن القصاص ، فكتب بينهما كتاباً بالبراءة ، فرفع عمر يده إلى السماء وقال : الحمدللّه ، أنتم أهل بيت الرحمة ياأبا الحسن ! ثمّ قال : لولا علىّ لهلك عمر .

(المناقب : ۳۶۵/۲ س ۲۳ . عنه البحار : ۲۳۳/۴۰ ح ۱۲ ، و۳۸۶/۱۰۱ ح ۳ .)

۱۷۵ - ورّام بن أبى فراس ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : ليجتمع فى قلبك الإفتقار إلى الناس والإستغناء عنهم ، فيكون افتقارك إليهم فى لين كلامك ، وحسن بشرك ، ويكون استغناؤك عنهم فى نزاهة عرضك ، وبقاء عزّك .

(تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۵۱۵ س ۱۶ .)

(۱۰

۱۷۶ - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه علىّ (عليهم السلام) : قال : قالت فاطمة (عليها السلام) يوماً لى : أنا أحبّ إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) منكم !

فقلت : لا؛ بل أنا أحبّ .

فقال الحسن (عليه السلام) : لا ، بل أنا .

وقال الحسين (عليه السلام) : لا ، بل أنا أحبّكم إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

ودخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بنيّة ! فيم أنتم ؟

فأخبرناه ، فأخذ فاطمة (عليها السلام) فاحتضنها ، وقبّل فاها ، وضمّ عليّاً إليه ، وقبّل بين عينيه ، أجلس الحسن على فخذه الأيمن ، والحسين على فخذه الأيسر ، وقبّلهما وقال : أنتم أولى بى فى الدنيا والآخرة ، والى اللّه من والاكم ، وعادى من عاداكم ، أنتم منّى ، وأنا منكم ، والذى نفسى بيده لا يتوالاكم عبد فى الدنيا إلّا كان اللّه عزّوجلّ وليّه فى الدنيا والآخرة .

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ۲۰۵ س ۱۹ .)

۱۷۷ - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو محمّد هارون بن موسى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الوليد ، قال : حدّثنا الحسن بن الحسن بن أبان ، قال : حدّثنا سعيد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن ، يعنى الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من قال : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، ولاحول ولاقوّة إلّاباللّه العلىّ العظيم » ، سبع مرّات

وهو ثان رجله بعد المغرب قبل أن يتكلّم ، وبعد الصبح قبل أن يتكلّم ، صرف اللّه تعالى عنه سبعين نوعاً من أنواع البلاء ، أدناها الجذام ، والبرص ، والسلطان ، والشيطان .

(فلاح السائل : ٢٣٠ س ١٧ . عنه البحار : ٩٧/٨٣ ضمن ح ٥ . عنه البحار : ٩٧/٨٣ ضمن ح ٥ ، ومستدرك الوسائل : ١٠١/٥ ح ٥٤٣٧ .)

١٧٨ - العلّامة المجلسيّ ؛ : بإسناد التميميّ عن الرضا ، عن آبائه ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : قال لي النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت منّي بمنزلة هارون من موسى .

(البحار : ٢٥٤/٧٣ ، ح ٢ ، عن العيون ، ولم نعثر عليه في المطبوع .)

١٧٩ - العلّامة المجلسيّ ؛ : عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) كان يقول : طوبى لمن أخلص للّه العبادة والدعاء ، ولم يشتغل قلبه بما تراه عيناه ، ولم ينس ذكر اللّه بما تسمع أذناه ، ولم يحزن صدره بما أعطى غيره .

(بحار الأنوار : ٢٦١/٨١ س ٧ ، عن كتاب أسرار الصلاة .)

١٨٠ - المحدّث النوريّ ؛ : صحيفة الرضا (عليه السلام) بإسناده عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : أنّ في كتاب عليّ (عليه السلام) : إنّ أشدّ الناس بلاءً النبيّون ثمّ الوصيّون ، ثمّ الأمثل فالأمثل ، وإنّما يبتلى المؤمن على قدر أعماله الحسنة ، فمن صحّ دينه وحسن عمله ، اشتدّ بلاؤه ، ومن سخف دينه وضعف عمله قلّ بلاؤه ، وإنّ البلاء أسرع إلى المؤمن التقيّ من المطر إلى قرار الأرض ، وذلك أنّ اللّه عزّوجلّ لم يجعل الدنيا ثواباً لمؤمن ، ولا عقوبة لكافر .

(مستدرك الوسائل : ٤٤٠/٢ ح ٢٤٠٨ ، عن صحيفة الإمام الرضا (عليه السلام) .

الكافي : ٢٥٩/٢ ح ٢٩ ، بإسناده عن أبي عبد اللّه عليه السلام قال : إنّ في كتاب عليّ عليه السلام .

علل الشرائع : ٤٤ ح ١ نحو الكافي . عنه وعن الكافي ، البحار : ٢٢٢/٦٤ ح ٢٩ .)

١٨١ - الخوارزميّ : أخبرني شهردار هذا إجازة ، أخبرنا أبي شيرويه بن شهردار الديلميّ ، أخبرنا أبو الفضل أحمد بن الحسين بن خيرون الباقلانيّ الأمين - فيما أجاز لي - أخبرنا أبو عليّ الحسن بن الحسين بن دوما ببغداد ، أخبرنا أحمد بن نصر بن عبد اللّه بن الفتح الذارع بالنهروان ، حدّثنا صدقة بن موسى بن تميم بن ربيعة أبو العبّاس ، حدّثنا أبي ، حدّثنا الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ بن أبي طالب ، عن أبيه عليّ (عليهم السلام) : قال : خرجت مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ذات يوم نمشي في طرقات المدينة ، إذ مررنا بنخل من نخلها ، فصاحت نخلة بأُخرى : هذا النبيّ المصطفى ، وعليّ المرتضى .

ثمّ جزناها ، فصاحت ثانية بثالثة : هذا موسى وأخوه هارون ، ثمّ جزناها ، فصاحت ثالثة برابعة : هذا نوح وإبراهيم ، فجزناها ، فصاحت رابعة بخامسة : هذا محمّد سيّد النبيّين ، وهذا عليّ سيّد الوصيّين ، فتبسّم النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ قال : يا عليّ ! إنّما سمّي نخل المدينة صيحانيّاً ، لأنّه صاح بفضلي وفضلك .

(المناقب : ٣١٢ ح ٣١٣ .)

١٨٢ - الگنجيّ الشافعيّ : أخبرنا أبو طالب ، وأبو تمام وغيرهما ببغداد ، أخبرنا أبوالفتح محمّد بن عبد الباقي ، أخبرنا محمّد بن أحمد ، حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الحافظ ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن موسى ، حدّثنا عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ ، حدّثنا أبي ، حدّثنا عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى الكاظم ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن عليّ (عليهم السلام) : قال : أشدّ الأعمال ثلاثة : إعطاء الحقّ من نفسك ، وذكر اللّه في كلّ حال ، ومواساة الأخ في المال .

(كفاية الطالب : ۳۹۰ س ۷ .)

۱۸۳ - القندوزيّ الحنفيّ : عن عليّ (رضى الله عنه) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمة ! تدرين لم سمّيتك فاطمة ؟

قالت : لا ، يا رسول اللّه !

[قال عليّ : لم سمّيت فاطمة يا رسول اللّه ؟] .

قال : إنّ اللّه قد فطمك وذرّيّتك من النار .

أخرجه الحافظ أبو القاسم الدمشقيّ ونقله المحبّ الطبريّ عن مسند عليّ بن موسى الرضا بزيادة : من أحبّهم .

(ينابيع المودّة : ۳۵۳/۲ ح ۹ .)

۱۸۴ - الحسكانى : أخبرنا أحمد بن الوليد بن أحمد بقراءتى عليه من أصله قال : أخبرنى أبى أبو العبّاس الواعظ ، حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن الفضل النحويّ ببغداد؛ فى جانب الرصافة إملاءً سنة إحدى وثلاثين وثلاثمائة ، حدّثنا الحسن بن عليّ بن زكريّا البصريّ ، حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانيّ قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا ، حدّثنى أبى موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه عليّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لمّا مرض الحسن والحسين عادهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال لى : يا [أ]با الحسن ! لو نذرت على ولديك للّه نذراً أرجو أن ينفعهما اللّه به .

فقلت : عليّ للّه نذر لئن برىء حبيباى من مرضهما لأصومنّ ثلاثة أيّام .

فقالت فاطمة : وعليّ للّه نذر لئن برىء ولداى من مرضهما لأصومنّ ثلاثة أيّام .

وقالت جاريتهم فضّة : وعليّ للّه نذر لئن برىء سيّداى من مرضهما لأصومنّ ثلاثة أيّام .

فألبس اللّه الغلامين العافية فأصبحوا وليس عند آل محمّد قليل ولاكثير ، فصاموا يومهم ، وخرج عليّ إلى السوق فإذا شمعون اليهوديّ [فى السوق] وكان له صديقاً فقال له : يا شمعون ! أعطنى ثلاثة أصوع شعيراً ، وجزّة صوف تغزله (الجِزّة : صوف شاة فى السنة . المعجم الوسيط : ۱۲۰ .)

فاطمة .

فأعطاه [شمعون] ما أراد ، فأخذ الشعير فى ردائه والصوف تحت حضنه ودخل منزله ، فأفرغ الشعير وألقى الصوف ، فقامت فاطمة إلى صاع من الشعير فطحنته وعجنته ، وخبزت منه خمسة أقراص ، وصلّى عليّ مع رسول اللّه المغرب ودخل منزله ليفطر ، فقدّمت إليه فاطمة خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، (الملح الجريش : المجروش كأنّه قد حكّ بعضه بعضاً فتفتت . والجريش : دقيق فيه غِلَظٌ يَصلح للخبيص المرمّل . لسان العرب : ۲۷۲/۶ .)

فلمّا دنوا ليأكلوا وقف مسكين بالباب ، فقال : السلام عليكم أهل بيت محمّد ، مسكين من أولاد المسلمين ، أطعمونا أطعمكم اللّه من موائد الجنّة .

فقال عليّ (عليه السلام) :

فاطم ذات الرشد واليقين

يا بنت خير الناس أجمعين

أما ترين البائس المسكين

جاء إلينا جائع حزين

قد قام بالباب له حنين

يشكو إلى اللّه ويستكين

كلّ امرء بكسبه رهين

فأجابته فاطمة (عليها السلام) وهى تقول : أمرك عندى يا ابن عمّ طاعة

ما بى لؤم لا ولاضراعة

فأعطه ولاتدعه ساعة

نرجو له الغياث فى المجاعة

ونلحق الأخيار والجماعة

وندخل الجنّة بالشفاعة

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا ليلتهم لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا أصبحوا عمدت فاطمة إلى الصاع الآخر فطحنته وعجنته وخبزت خمسة أقراص وصاموا يومهم ، وصلّى علىّ مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب؛ ودخل منزله ليفطر فقدّمت إليه فاطمة خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، فلمّا دنوا ليأكلوا وقف يتيم بالباب فقال : السلام عليكم [يا] أهل بيت محمّد [أنا] يتيم من أولاد المسلمين ، استشهد والدى مع رسول اللّه يوم أحد ، أطعمونا أطعمكم اللّه على موائد الجنّة .

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا يومين وليلتين لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا أن كان فى اليوم الثالث عمدت فاطمة إلى الصاع الثالث ، وطحنته وعجنته وخبزت منه خمسة أقراص ، وصاموا يومهم ، وصلّى علىّ مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثمّ دخل منزله ليفطر ، فقدّمت فاطمة [إليه] خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، فلمّا دنوا ليأكلوا ، وقف أسير بالباب فقال : السلام عليكم يا أهل بيت النبوّة أطعمونا أطعمكم اللّه . فأطعموه أقراصهم ، فباتوا ثلاثة أيّام ولياليها ، لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا كان اليوم الرابع عمد علىّ - والحسن والحسين يرعشان كما يرعش الفرخ - وفاطمة وفضّة معهم ، فلم يقدروا على المشى [كذا] من الضعف ، فأتوا رسول اللّه فقال : إلهى هؤلاء أهل بيتى يموتون جوعاً ، فارحمهم يا ربّ ! واغفر لهم ، [إلهى] هؤلاء أهل بيتى فاحفظهم ولا تنسهم .

فهبط جبرئيل وقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يقرأ عليك السلام : ويقول :

قد استجبت دعائك فيهم ، وشكرت لهم ، ورضيت عنهم ، واقرأ : (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا) إلى قوله : (إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَآءً وَكَانَ سَعْيُكُم مَّشْكُورًا) [والحديث] اختصرته فى (الإنسان : ۵/۷۶ - ۲۲ .)

(شواهد التنزيل : ۳۹۴/۲ ح ۱۰۴۲ .)

مواضع .

۱۸۵ - الحسكانىّ : أخبرنا أبو سعيد محمّد بن علىّ الحيرىّ ، وأبو بكر محمّد بن عبد العزيز الجورىّ قالا : أخبرنا أبو سعيد عبد اللّه بن محمّد الرازىّ قال : قرى ء على أبى الحسن علىّ بن مهرويه القزوينىّ بها فى الجامع وأنا أسمع - سنة تسع وثلاثمائة - قال : حدّثنا أبو أحمد داود بن سليمان ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : أخبرنى أبى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى هذه الآية : (فَأُوْلَـٰـِٔكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم) قال : (مِّنَ النَّبِيِّينَ) محمّد ، ومن (الصِّدِّيقِينَ) علىّ بن أبى طالب ، ومن (وَالشُّهَدَآءِ) حمزة ، ومن (وَالصَّلِحِينَ) الحسن والحسين (وَحَسُنَ أُوْلَـٰـِٔكَ رَفِيقًا) (النساء : ۶۹/۴ .)

قال : القائم من آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(شواهد التنزيل : ١٩٧/١ ح ٢٠٧ .
الأربعون حديثاً عن الأربعين للخزاعىّ النيسابورىّ ضمن نوارد المعجزات : ٢٠ ح ٢٤ ، بتفاوت .)

(ب) – ما رواه (عليه السلام) عن فاطمة (عليها السلام)

١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعة من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . . ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبلة ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّك اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافية ، واستعملنا فيه بطاعتك ، إنّك على كلّ شىء قدير » . . . ولقد كانت فاطمة سيّدة نساء العالمين (عليها السلام) تقول ذلك سنّة . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثة : ٩٨ ح ٨٤ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٣٨٢ .)

٢ – ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتا.....زيّنتكما . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمة : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب ، ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد؛

قالت فاطمة : واللّه لم أر رجلاً أهيب شيمة منه . . . ودخل رسول اللّه وهما؛سـڑث هههههههههظ مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّة ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّة .

قالت فاطمة : فمن أخبرك يا رسول اللّه ؟ . . . .

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ١٠٢٧ .)

(ج) – ما رواه عن الحسنين (عليهماالسلام)

١ – ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينة إلّا نحن ! فما لك لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتانى زيّنتكما . . . .

(المناقب : ٣٩١/٣ س ٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٢٧ .)

(د) - ما رواه عن الإمام الحسن بن علىّ (عليهماالسلام)

١ - الشعيرىّ ؛ : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بإسناده عن الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : رأيت فى المنام عيسى بن مريم قلت : ياروح اللّه ! إنّى أُريد أن أنقش على خاتمى ، فماذا أنقش عليه ؟

قال : انقش عليه « لا إله إلّا اللّه الملك الحقّ المبين » فإنّه يذهب الهمّ والغمّ .

(جامع الأخبار : ١٣۴ س ۴ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٠٧/٣ ح ٣۶۴٣ .)

٢ - البحرانىّ ؛ : ابن شهرآشوب ، عن أبى عبد اللّه الخليلىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) : كنت مع أبى بالعقيق إذ لاح لنا ذئب ، فجعل يهرول حتّى وقف بين يدى أبى ، فجعل يلطع بلسانه قدميه ويتمسّح به ، فقال أبى : انطق بها أيّها الذئب ! بإذ ن اللّه تعالى .

فأنطقه اللّه تعالى وهو يقول : السلام عليك يا أمير المؤمنين ! .

(مدينة المعاجز : ٢٧۵/١ ح ١٧١ .

الصراط المستقيم : ٩۶/١ س ١٠ . عنه إثبات الهداة : ۵١١/٢ ح ۴١۵ .)

٣ - القندوزىّ الحنفىّ : عن الحسن بن علىّ مرفوعاً : [قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادعوا لى سيّد العرب - يعنى عليّاً - .

قالت عائشة : ألست سيّد العرب ؟

فقال :] أنا سيّد ولد آدم ، وعلىّ سيّد العرب .

ف'[لمّا جاء] أرسل (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الأنصار فأتوه ، فقال لهم : يا معشر الأنصار !

ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى أبداً ؟

قالوا : بلى [يا رسول اللّه !] .

قال : هذا علىّ فأحبّوه [بحبّى] ، وأكرموه [بكرامتى] ، واتّبعوه ، إنّه مع القرآن والقرآن معه ، وإنّه يهديكم إلى الهدى ، ولايدلّكم على الردى ، فإنّ جبرئيل أخبرنى بالذى قلته لكم عن اللّه عزّوجلّ .

رواه الامام علىّ الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودّة : ١۶١/٢ ح ۴۵۵ .

أمالى الطوسى : ٣۶۵ ح ٧٧٢ ، قطعة منه . عنه البحار : ٩۴/٣٨ ح ٩ .)

(ه) - ما رواه عن الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

(١

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علىّ بن عبد اللّه البصرىّ بإيلاق قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن

عبد اللّه بن أحمد بن جبلّة الواعظ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنا أبى الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : كان علىّ بن أبى أطالب (عليه السلام) بالكوفة فى الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فقال : ياأميرالمؤمنين ! إنّى أسألك عن أشياء ؟

فقال (عليه السلام) : سل تفقّهاً ، ولا تسأل تعنّتاً .

(تعَنّته : أدخل عليه الأذى ، وسأله عن شى ء يريد به اللبس عليه والمشقّة . المعجم الوسيط : ٦٣٠ .)

فأحدق الناس بأبصارهم فقال : أخبرنى عن أوّل ما خلق اللّه تعالى ؟

فقال (عليه السلام) : خلق النور .

قال : فممّ خلقت السموات ؟

قال (عليه السلام) : من بخار الماء .

قال : فممّ خلقت الأرض ؟

قال (عليه السلام) : من زبد الماء .

قال : فممّ خلقت الجبال ؟

قال (عليه السلام) : من الأمواج .

قال : فلم سمّيت مكّه أُمّ القرى ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ الأرض دحيت من تحتها .

وسأله عن السماء الدنيا ممّا هى ؟

قال (عليه السلام) : من موج مكفوف .

وسأله عن طول الشمس والقمر وعرضهما ؟

قال (عليه السلام) : تسعمائة فرسخ فى تسعمائة فرسخ .

وسأله كم طول الكوكب وعرضه ؟

قال (عليه السلام) : اثنا عشر فرسخاً فى مثلها .

وسأله عن ألوان السموات السبع وأسماءها ؟

فقال (عليه السلام) له : اسم سماء الدنيا : رفيع ، وهى من ماء ودخان .

واسم السماء الثانية : فيدوم ، وهى على لون النحاس .

والسماء الثالثة اسمها : الماروم ، وهى على لون الشبه .

والسماء الرابعة : اسمها أرفلون ، وهى على لون الفضّة .

والسماء الخامسة : اسمها هيعون ، وهى على لون الذهب .

والسماء السادسة : اسمها عروس ، وهى ياقوتة خضراء .

والسماء السابعة : اسمها عجماء ، وهى درّة بيضاء .

وسأله عن الثور : ما باله غاض طرفه ، لم يرفع رأسه إلى السماء ؟

قال (عليه السلام) : حياء من اللّه عزّوجلّ ، لمّا عبد قوم موسى العجل ، نكس رأسه .

وسأله عن من جمع بين الأختين .
فقال (عليه السلام) : يعقوب بن إسحاق جمع بين حبار ، وراحيل ، فحرم بعد ذلك ، فأنزل : (وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ) . (النساء : ٢٣/٤ .)
وسأله عن المدّ والجزر ما هما ؟
فقال (عليه السلام) : ملك من ملائكة اللّه عزّوجلّ ، موكّل بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدميه فى البحر فاض ، فإذا أخرجهما غاض .
وسأله عن اسم أبى الجنّ ؟
فقال (عليه السلام) : شومان ، وهو الذى خلق من مارج من نار .
وسأله هل بعث اللّه عزّوجلّ نبيّاً إلى الجنّ ؟
فقال (عليه السلام) : نعم ، بعث إليهم نبيّاً يقال له : يوسف ، فدعاهم إلى اللّه عزّوجلّ فقتلوه .
وسأله عن اسم إبليس ، ما كان فى السماء ؟
قال (عليه السلام) : كان اسمه الحارث .
وسأله لم سمّى آدم ، آدم ؟
قال (عليه السلام) : لأنّه خلق من أديم الأرض .
وسأله لم صارت الميراث للذكر مثل حظّ الأُنثيين ؟
فقال (عليه السلام) : من قبل السنبلة ، كانت عليها ثلاث حبّات ، فبادرت إليها حواء ، فأكلت منها حبّة ، وأطعمت آدم حبّتين ، فمن ذلك ورث الذكر مثل حظّ الأُنثيين .
وسأله مَن خلق اللّه عزّوجلّ من الأنبياء مختوناً ؟
فقال (عليه السلام) : خلق اللّه عزّوجلّ آدم مختوناً ، وولد شيث مختوناً ، وإدريس ، ونوح ، وسام بن نوح ، وإبراهيم ، وداود ، وسليمان ، ولوط ، وإسماعيل ، وع يسى (عليهم السلام) : ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .
وسأله كم كان عمر آدم (عليه السلام) ؟
فقال (عليه السلام) : تسعمائة سنة وثلاثين سنة .
وسأله عن أوّل من قال الشعر ؟
فقال (عليه السلام) : آدم (عليه السلام) .
قال : وما كان شعره ؟
قال (عليه السلام) : لمّا أُنزل إلى الأرض من السماء ، فرأى تربتها وسعتها وهواها ، وقتل قابيل هابيل ، قال آدم (عليه السلام) :
تغيّرت البلاد ومن عليها
فوجه الأرض مغبرّ قبيح
تغيّر كلّ ذى طعم ولون
وقلّ بشاشة الوجه المليح
أرى طول الحياة علىّ غمّاً
وهل أنا من حياتى مستريح

وما لى لا أجود بسكب دمع
وهابيل تضمّنه الضريح
قتل قابيل هابيلاً أخاه
فوا حزنى لقد فقد المليح
فأجابه إبليس لعنه اللّه :
تنحّ عن البلاد وساكنيها
فبى فى الخلد ضاق بك الفسيح
وكنت بها وزوجك فى قرار
وقلبك من أذى الدنيا مريح
فلم تنفكّ من كيدى ومكرى
إلى أن فاتك الثمن الربيح
وبدّل أهلها أثلاً وخمطاً
بحبّات وأبواب منيح
فلولا رحمة الجبّار أضحى
بكفّك من جنان الخلد ريح

وسأله عن بكاء آدم (عليه السلام) على الجنّة ، وكم كانت دموعه التى جرت من عينيه ؟

فقال (عليه السلام) : بكى مائة سنة ، وخرج من عينه اليمنى مثل الدجلة ، والعين الأُخرى مثل الفرات .

وسأله كم حجّ آدم من حجّة ؟

فقال (عليه السلام) : سبعين حجّة ماشياً على قدميه ، وأوّل حجّة حجّها كان معه الصُرَد ، يدلّه على مواضع الماء ، وخرج معه من الجنّة ، وقد نهى عن أكل الصُرَد والخطّاف .

وسأله ما باله لا يمشى ؟

قال (عليه السلام) له : لأنّه ناح على بيت المقدّس ، فطاف حوله أربعين عاماً يبكى عليه ، ولم يزل يبكى مع آدم (عليه السلام) ، فمن هناك سكن البيوت ، ومعه تسع آيات من كتاب اللّه عزّوجلّ ، ممّا كان آدم (عليه السلام) يقرأها فى الجنّة ، وهى معه إلى يوم القيامة ثلاث آيات من أوّل « الكهف » ، وثلاث آيات من (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى) وهى : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ) ، وثلاث آيات من (الإسراء : ١/١٧ .)

(الإسراء : ٤٥/١٧ .)

« يس » وهى (وَجَعَلْنَا مِن م بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا) .

(يس : ٩/٣٦ .)

وسأله عن أوّل من كفر وأنشأ الكفر ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس لعنه اللّه .

وسأله عن اسم نوح ما كان ؟

فقال (عليه السلام) : اسمه السكن ، وإنّما سمّى نوحاً ، لأنّه ناح على قومه ألف سنة إلّا خمسين عاماً .

وسأله عن سفينة نوح ماكان عرضها وطولها ؟

فقال (عليه السلام) : كان طولها ثمانمائة ذراع ، وعرضها خمسمائة ذراع ، وارتفاعها فى السماء ثمانين ذراعاً .

ثمّ جلس الرجل ، فقام إليه آخر فقال :

يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن أوّل شجرة غرست فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : العوسجة ، ومنها عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل شجرة نبتت فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : هى الدبا ، وهو القرع .

وسأله عن أوّل من حجّ من أهل السماء ؟

فقال (عليه السلام) له : جبرئيل (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل بقعة بسطت من الأرض أيّام الطوفان ؟

فقال (عليه السلام) له : موضع الكعبة ، وكانت زبرجدة خضراء .

وسأله عن أكرم واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد يقال له : سرنديب ، فسقط فيه آدم (عليه السلام) من السماء .

وسأله عن شرّ واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد باليمن يقال له : برهوت ، وهو من أودية جهنّم .

وسأله عن سجن سار بصاحبه ؟

فقال (عليه السلام) : الحوت سار بيونس بن متى .

وسأله عن ستّة لم يركضوا فى رحم ؟

فقال (عليه السلام) : آدم وحوّا ، وكبش إبراهيم ، وعصى موسى ، وناقة صالح ، والخفّاش الذى عمله عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، وطار بإذن اللّه عزّوجلّ .

وسأله عن شى ء مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : الذئب الذى كذب عليه إخوة يوسف (عليه السلام) .

وسأله عن شى ء أُوحِى إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : أوحى اللّه عزّوجلّ إلى النحل .

وسأله عن أطهر موضع على وجه الأرض ، لا تحلّ الصلاة فيه ؟

فقال (عليه السلام) له : ظهر الكعبة .

وسأله عن موضع طلعت عليه الشمس ساعة من النهار ، ولا تطلع عليه أبداً ؟

فقال (عليه السلام) : ذلك البحر ، حين فلقه اللّه لموسى (عليه السلام) ، فأصابت أرضه الشمس ، وأطبق عليه الماء ، فلن يصبه الشمس .

وسأله عن شى ء شرب وهو حىّ ، وأكل وهو ميّت ؟

فقال : تلك عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن نذير أنذر قومه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : هى النملة .
وسأله عن أوّل ما أمر بالختان ؟
فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .
وسأله عن أوّل من خفض من النساء ؟
فقال (عليه السلام) : هاجر أُمّ إسماعيل ، خفضتها سارة لتخرج من يمينها .
وسأله عن أوّل امرأة جرّت ذيلها ؟
فقال (عليه السلام) : هاجر ، لمّا هربت من ساره .
وسأله عن أوّل من جرّ ذيله من الرجال ؟
قال (عليه السلام) : قارون .
وسأله عن أوّل من لبس النعلين ؟
فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .
وسأله عن أكرم الناس نسباً ؟
فقال (عليه السلام) : صدّيق اللّه يوسف بن يعقوب إسرائيل اللّه بن إسحاق ذبيح اللّه بن إبراهيم خليل اللّه صلوات اللّه عليهم .
وسأله عن ستّة من الأنبياء لهم اسمان ؟
فقال (عليه السلام) : يوشع بن نون ، وهو ذو الكفل ، ويعقوب ، وهو إسرائيل ، والخضر ، وهو حلقيا ، ويونس ، وهو ذو النون ، وعيسى ، وهو المسيح ، ومحمّد ، وهو أحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .
وسأله عن شى ء يتنفّس ، ليس له لحم ودم ؟
فقال له : ذاك الصبح إذا تنفّس .
وسأله عن خمسة من الأنبياء تكلّموا بالعربيّة ؟
فقال (عليه السلام) : هو هود ، وشعيب ، وصالح ، وإسماعيل ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .
ثمّ جلس ، وقام رجل آخر سأله ، وتعنّته فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن قول اللّه عزّوجلّ : (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ*وَأُمِّهِ ى وَأَبِيهِ * وَصَٰحِبَتِهِ ى وَبَنِيهِ * لِكُلِ ّامْرِىٍ مِّنْهُمْ يَوْمَلـِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ) من هم ؟
(عبس : ٣٤/٨٠ - ٣٧ .)
فقال (عليه السلام) : قابيل يفرّ من هابيل ، والذى يفرّ من أُمّه موسى ، والذى يفرّ من أبيه إبراهيم ، يعنى الأب المربّى ، لا الوالد ، والذى يفرّ من صاحبته لوط ، والذى يفرّ من ابنه نوح ، يفرّ من ابنه كنعان .
وسأله عن أوّل من مات فجأة ؟
فقال (عليه السلام) : داود ، مات على منبره يوم الأربعاء .
وسأله عن أربعة لا يشبعن من أربع ؟
فقال (عليه السلام) : الأرض من المطر ، والأنثى من الذكر ، والعين من النظر ، والعالم من العلم .
وسأله عن أوّل من وضع سكّة الدنانير والدراهم ؟
فقال (عليه السلام) : نمرود بن كنعان بعد نوح (عليه السلام) .
وسأله عن أوّل من عمل عمل قوم لوط ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس ، لأنّه أمكن من نفسه .

وسأله عن معنى هدير الحمام الراعبيّة ؟

فقال (عليه السلام) : تدعو على أهل المعازف ، والقيان ، والمزامير ، والعيدان .

وسأله عن كنيةْ البراق ؟

فقال (عليه السلام) : يكنّى أبا هلال .

وسأله لم سمّى تُبّع الملك تُبّعاً ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان غلاماً كاتباً ، وكان يكتب للملك الذى كان قبله ، وكان إذا كتب ، كتب باسم اللّه الذى خلق صبحاً ، وريحاً .

فقال الملك : اكتب وابدأ باسم ملك الرعد .

فقال : لا أبدأ إلاّ باسم إلهى ، ثمّ أَعطِفُ على حاجتك ، فشكر اللّه عزّوجلّ له ذلك ، فأعطاه ملك ذلك الملك ، فتابعه الناس على ذلك ، فسمّى تُبّعاً .

وسأله ما بال الماعز مرفوعةْ الذنب ، باديةْ الحياء والعورةْ ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ الماعز عصت نوحاً (عليه السلام) ، لمّا أدخلها السفينةْ ، فدفعها فكسر ذنبها ، والنعجةْ مستورةْ الحياء والعورةْ ، لأنّ النعجةْ بادرت بالدخول إلى السفينةْ ، فمسح نوح (عليه السلام) يده على حياها وذنبها ، فاستترت بالإليةْ .

وسأله عن كلام أهل الجنّةْ ؟

فقال (عليه السلام) : كلام أهل الجنّةْ بالعربيّةْ .

وسأله عن كلام أهل النار ؟

فقال (عليه السلام) : بالمجوسيّةْ .

وسأله عن النوم ، على كم وجه هو ؟

(٢

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : النوم على أربعةْ أصناف :

الأنبياء تنام على أقفيتها مستلقيةْ ، وأعينها لاتنام ، متوقّعةْ لوحى ربّها عزّوجلّ .

والمؤمن ينام على يمينه ، مستقبل القبلةْ .

والملوك وأبناؤها ، تنام على شمالها ، ليستمرؤوا ما يأكلون .

وإبليس وأخواته وكلّ مجنون وذو عاهةْ ، ينامون على وجوههم منبطحين .

(بطح الشى ء بسطه ، وفلاناً : ألقاه على وجهه . المعجم الوسيط : ٦٠ .)

ثمّ جلس ، وقام إليه رجل آخر فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن يوم الأربعاء ، وتطيّرنا منه وثقله ، وأىّ أربعاء هو ؟

فقال (عليه السلام) : آخر أربعاء فى الشهور وهو الُمحاق ، وفيه قتل قابيل هابيل أخاه ، ويوم الأربعاء أُلقى إبراهيم (عليه السلام) فى النار ، ويوم الأربعاء وضعوه فى المنجنيق ، ويوم الأربعاء غرق اللّه فرعون ، ويوم الأربعاء جعل اللّه عزّوجلّ قريةْ لوط عاليها سافلها ، ويوم الأربعاء أرسل اللّه عزّوجلّ الريح على قوم عاد ، ويوم الأربعاء أصبحت كالصريم ، ويوم الأربعاء سلّط اللّه عزّوجلّ على نمرود البقّةْ ، ويوم الأربعاء طلب فرعون موسى (عليه السلام) ليقتله ، ويوم الأربعاء خرّ عليهم السقف من فوقهم ، ويوم

الأربعاء أمر فرعون بذبح الغلمان ، ويوم الأربعاء خرب بيت المقدّس ، ويوم الأربعاء أحرق مسجد سليمان بن داود بإصطخر ، من كورة فارس ، ويوم الأربعاء قُتل يحيى بن زكريّا ، ويوم الأربعاء أظلّ قوم فرعون أوّل العذاب ، ويوم الأربعاء خسف اللّه عزّوجلّ بقارون ، ويوم الأربعاء اُبتلى أيّوب (عليه السلام) بذهاب أهله ، وولده ، وماله ، ويوم الأربعاء أدخل يوسف (عليه السلام) السجن ، ويوم الأربعاء قال اللّه وجل : (أَنَّا دَمَّرْنَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ) ، ويوم الأربعاء أخذتهم الصيحة ، ويوم الأربعاء عقروا (النمل : ٥١/٢٧ .)

الناقه ، ويوم الأربعاء أمطرت عليهم حجارة من سجّيل ، ويوم الأربعاء شجّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكسرت رباعيّته ، ويوم الأربعاء أخذت العمالقة التابوت .

وسأله عن الأيّام ، وما يجوز فيها من العمل ؟

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : يوم السبت يوم مكر وخديعة ، ويوم الأحد يوم غرس وبناء ، ويوم الإثنين يوم حرب ودم ، ويوم الثلاثاء يوم سفر وطلب ، ويوم الأربعاء يوم شوم يتطيّر فيه الناس ، ويوم الخميس يوم الدخول على الاُمراء ، وقضاء الحوائج ، ويوم الجمعة يوم خِطبة ونكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٤٠/١ ح ١ . قِطَعٌ منه في البحار : ٢٨٦/٨ ح ١٣ ، و٢٩٦/١٥ ح ٣٢ ، و٩٠/١٦ ح ٢٢ ، و٣١٧/١٨ ح ٣١ ، و٧٣/٥٤ ح ٤٩ ، ووسائل الشيعة : ٣١٤/١٧ ح ٢٢٦٣٥ ، و٤٤٣/٢١ ح ٢٧٥٣٦ ، ونور الثقلين : ٤٧/١ ح ٧١ ، و٥٨ ح ١٠٦ ، و٨١ ح ١٩٩ ، و٥٠/٢ ح ١٩١ ، و٥٥ ح ٢١٣ ، و٣٥٣ ح ٧١ ، و٣٧٤ ح ١٥٢ ، و٣٨٨ ح ١٨٢ ، و٤١٨ ح ٣٤ ، و٤٢٤ ح ٦١ ، و٦٤/٣ ح ١٣٠ ، و١٧١ ح ٢٤١ ، و٢٤٢ ح ٨ ، و٤٣٦ ح ٩١ ، و٥١٤ ح ١٩٩ ، و١٥٤/٤ ح ٢٢ ، و١٧٨ ح ٣٧ ، و٣٧٦ ح ١٧ ، و٤٣٤ ح ١١٢ ، و١٠٦/٥ ح ١٣ ، و١٨١ ح ٢٥ ، و١٩٠ ح ١٤ ، و٣١٢ ح ١٢ ، و٣٩٥ ح ٤٨ ، و٥١١ ح ١٥ ، و٥١٨ ح ٢٣ ، والبرهان : ٤٦٠/١ ح ۶ ، مختصراً ، و٣٦٦/٢ ح ١ ، و٣٥١/٤ ح ٣ ، و٤٢٩ ح ١ .

عنه وعن العلل ، البحار : ٧٥/١٠ ح ١ ، و٢١٢/٥٥ ح ٦٠ ، و٢٩/٥٧ ح ١ ، و١١٥/٥٩ ح ٢٢ ، و٧٨/٦٠ ح ٣٣ ، و١٤١/٦١ ح ٤٥ ، و٢٨٣ ح ٤٤ ، و١٧٨/٦٢ ح ١٥ ، و١١١/٦٣ ح ١ ، عنه وعن العلل والخصال ، البحار : ٨٨/٥٥ ح ١ ، و٢٣/٥٦ ح ٤ .

مكارم الأخلاق : ٢٣١ س ١٩ ، قطعة منه .

روضة الواعظين : ٥٣ س ١٢ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ٣٨٣/٢ س ١٢ ، و٤٣٧/٤ س ٢١ ، قطعة منه .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٩ ح ٣٠ .

علل الشرائع : ٤٩٤ ب ٢٤٥ ح ١ ، و٥٢٠ ب ٢٩٦ ح ١ ، و٥٥٤ ب ٣٤٢ ح ١ ، و٥٧١ ب ٣٧١ ح ٥ ، و٥٩٣ ب ٣٧٧ ح ٤٤ ، قِطَعٌ منه في البحار : ٢٤٩/٣ ح ٤ ، و١٠٥/٧ ح ٢٠ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ١٣٦/١٢ ح ١٥٨٦٩ ، و١٤٨/٢٤ ح ٣٠٢٠٧ ، و٩٦/٢٦ ح ٣٢٥٦٥ ، ومستدرك الوسائل : ٢٨٤/٨ ح ٩٤٥٧ ، و١٢٠/١٦ ح ١٩٣٣٥ ، والبحار : ٣٦/١١ ح ٣٢ ، و٢٣٣ ح ١١ و١٤ ، و٣١٧ ح ١٥ ، و٣٦٢ ح ٢٢ ، و٣٨٥ ح ٩ ، و٣٩٤ ح ١٦ ، و٣٦/١٢ ح ١٥ ، و٣٧ ح ١٩ ، و١٢٩ ح ٨ ، و١٥١ ح ٢ ، و٣١٦ ح ١٣٤ ، و٣٥١ ح ٢٠ ، و٦/١٣ ح ٤ ، و١٢٦ ح ٢٣ ، و٢٤ ، و١٣٣ ح ٣٨ ، و١٨٥/١٤ ح ٣٢ ، و٣٧٩ ح ٢٤ .

الخصال : ٢٠٨ ح ٣٠ ، و٢٢١ ح ٤٨ ، و٢٦٢ ح ١٤٠ ، و٣١٨ ح ١٠٢ ، و٣١٩ ح ١٠٣ ، و٣٢٢ ح ٧ ، و٨ ، و٣٤٤ ح ١١ ، و٣٨٤ ح ٦٢ ، و٣٨٨ ح ٧٨ .

عنه وعن العلل والعيون ، قِطَعٌ في وسائل الشيعة : ٥٠٤/٦ ح ٨٥٥٨ ، و١٢٨/١١ ح ١٤٤٣٢ ، و٣٥٤ ح ١٤٩٩٩ ، و٣٥٦ ح ١٥٠٠٣ ، و٣٥٧ ح ١٥٠٠٦ ، والبحار : ١٠٧/١١ ح ١٢ ، و١٦٧ ح ١٣ ، و٢١٠ ح ١٢ ، و٢٨٦ ح ٣ ، و٣١٩ ح ٢٣ ، و٣٢١ ح ٢٧ ، و٢٨٤/١٢ ح

۶۴ ، و۲۰۸/۱۳ ح ۲ ، و۲/۱۴ ح ۳ ، و۲۵۸ س ۴ ، و۵۱۳ ح ۱ ، و۱۱۲/۲۰ ح ۴۱ ، و۳۶ ۶۴/۵۴ ، و۱۵۸/۵۵ ح ۹ ، و۲۱۲ ح ۶۰ ، و۸۱/۵۷ ح ۵ ، و۱۲۰ ح ۶ ، و۴۹/۷۳ ح ۴ .)

۲ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشميّ الكوفيّ بالكوفة ، سنة أربع وخمسين وثلاثمائة قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفيّ قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن عليّ الهمدانيّ قال : حدّثنى أبو الفضل العبّاس بن عبد اللّه البخاريّ قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهيم بن محمّد بن عبد اللّه بن القاسم بن محمّد بن أبى بكر قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما خلق اللّه خلقاً أفضل منّى ، ولا أكرم عليه منّى .

قال عليّ (عليه السلام) : فقلت : يا رسول اللّه ! فأنت أفضل أم جبرئيل ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقرّبين ، وفضّلنى على جميع النبيّين والمرسلين ، والفضل بعدى لك ياعليّ ! وللأئمّة من بعدك ، وإنّ الملائكة لخدّامنا وخدّام محبّينا ، يا عليّ ! الذين يحملون العرش ومن حوله ، يسبّحون بحمد ربّهم ، ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا .

يا عليّ ! لولا نحن ما خلق اللّه آدم (عليه السلام) ولا الحوّاء ، ولا الجنّة ولا النار ، ولاالسماء ولا الأرض ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة ؟ وقد سبقناهم إلى معرفة ربّنا ، وتسبيحه ، وتهليله ، وتقديسه ، لأنّ أوّل ما خلق اللّه عزّوجلّ أرواحنا ، فأنطقها بتوحيده وتمجيده ، ثمّ خلق الملائكة ، فلمّا شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً ، استعظمت أمرنا ، فسبّحنا لتعلم الملائكة أنّا خلق مخلوقون ، وأنّه منزّه عن صفاتنا ، فسبّحت الملائكة بتسبيحنا ، ونزّهته عن صفاتنا ، فلمّا شاهدوا عظم شأننا ، هلّلنا لتعلم الملائكة أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّا عبيد ولسنا بآلهة ، يجب أن نعبد معه أو دونه .

فقالوا : لا إله إلّا اللّه ، فلمّا شاهدوا كِبر محلّنا كبّرنا ، لتعلم الملائكة أنّ اللّه أكبر من أن ينال عظم المحلّ إلّا به ، فلمّا شاهدوا ما جعله اللّه لنا من العزّة والقوّة فقلنا : لا حول ولا قوّة إلّا باللّه ، لتعلم الملائكة أنّه لا حول لنا ولا قوّة إلّا باللّه ، فلمّا شاهدوا ما أنعم اللّه به علينا ، وأوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا : الحمد للّه ، لتعلم الملائكة ما يستحقّ للّه تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه ، فقالت الملائكة : الحمد للّه؛ فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد اللّه عزّوجلّ ، وتسبيحه ، وتهليله ، وتحميده ، وتمجيده ، ثمّ إنّ اللّه تبارك وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه ، وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً ، وكان سجودهم للّه عزّوجلّ عبوديّة ، ولآدم إكراماً وطاعة ، لكوننا فى صلبه ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة ، وقد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون .

وإنّه لمّا عرج بى إلى السماء ، أذّن جبرئيل مثنى مثنى ، وأقام مثنى مثنى ، ثمّ قال : لى : تقدّم يا محمّد ! فقلت له : [يا] جبرئيل ! أتقدّم عليك ؟

قال : نعم ، لأنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين ، وفضّلك خاصّة .

قال : فتقدّمت ، فصلّيت بهم ولا فخر ، فلمّا انتهيت إلى حجب النور قال لى جبرئيل : تقدّم يا محمّد ! وتخلّف عنّى ، فقلت له : يا جبرئيل ! فى مثل هذا الموضع تفارقنى ؟

فقال : يا محمّد ! إنّ إنتهاء حدّى الذى وضعنى اللّه عزّوجلّ فيه إلى هذا المكان ، فإن تجاوزته احترقت أجنحتى ، بتعدّى حدود ربّى جلّ جلاله ، فزخّ بى النور زخّة ، حتّى انتهيت إلى ما شاء اللّه عزّوجلّ من علوّ مكانه ، فنوديت ، فقلت : لبّيك ربّى وسعديك ، تباركت وتعاليت؛ فنوديت : يا محمّد ! أنت عبدى ، وأنا ربّك ، فإيّاى فاعبد ، وعليّ فتوكّل ، فإنّك نورى فى عبادى ، ورسولى إلى خلقى ، وحجّتى على بريّتى ، لك ولمن تبعك خلقت جنّتى ، ولمن خالفك خلقت نارى ، ولأوصيائك

أوجبت كرامتى ، ولشيعتهم أوجبت ثوابى .
فقلت : يا ربّ ! ومن أوصيائى ؟
فنوديت : يا محمّد ! أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشى ، فنظرت وأنا بين يدى ربّى جلّ جلاله إلى ساق العرش ، فرأيت اثنا عشر نوراً ، فى كلّ نور سطر أخضر ، عليه اسم وصىّ من أوصيائى ، أوّلهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وآخرهم مهدىّ أُمّتى .
فقلت : يا ربّ ! هؤلاء أوصيائى بعدى ؟
فنوديت : يا محمّد ! هؤلاء أوصيائى ، وأحبّائى ، وأصفيائى ، وحججى بعدك على بريّتى ، وهم أوصياؤك ، وخلفاؤك ، وخير خلقى بعدك ، وعزّتى وجلالى لأظهرنّ بهم دينى ، ولأعلينّ بهم كلمتى ، ولأُطهّرنّ الأرض بآخرهم من أعدائى ، ولأملّكنّه مشارق الأرض ومغاربها ، ولأُسخّرنّ له الرياح ، ولأذلّلنّ له السحاب الصعاب ، ولأرقينّه فى الأسباب ، ولأنصرنّه بجندى ، ولأمدّنّه بملائكتى ، حتّى يعلن دعوتى ، ويجمع الخلق على توحيدى ، ثمّ لأُديمنّ ملكه ، ولأُداولنّ الأيّام بين أوليائى إلى يوم القيامة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٦٢/١ ح ٢٢ . عنه نور الثقلين : ٥٨/١ ح ١٠١ ، و٢٥٤ ح ١٠١٢ ، و٥١١/٤ ح ١٢ ، ووسائل الشيعة : ٤٣٨/٥ ح ٧٠٢٨ ، وإثبات الهداة : ١٦٧/١ ح ٣٢ ، وحلية الأبرار : ٩/١ ح ١ ، و٣٩٧/٢ ح ١ ، والبرهان : ٩١/٤ ح ٥ ، والبحار : ١٣٩/١١ ح ٦ ، و٥٨/٥٤ ح ٢٩ ، و٦/٦٥ س ١٤ ، و١٣٩/٨١ ح ٣٢ ، ومستدرك الوسائل : ٤٧٩/٤ ح ٥٢١٧ ، قطعة منه .
عنه وعن العلل ، البحار : ٣٤٥/١٨ ح ٥٦ ، و١٠٧/٨١ ح ٦ ، و٣٣٥/٢٦ ح ١ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملىّ : ٤٠٩/١ ح ٥٥٤ ، قطعة منه . عنه وعن الإكمال والعلل ، إثبات الهداة : ٤٨١/١ ح ١٤٠ .
علل الشرائع : ٥ ب ٧ ح ١ . عنه نور الثقلين : ١٨٨/٣ ح ٣١٧ ، والجواهر السنيّة : ١٨٧ س ٢٢ ، قطعة منه .
إكمال الدين وإتمام النعمة : ٢٥٤ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ١٢٥/٣ ح ٣٤ .
تأويل الآيات الظاهرة : ٨٣٥ س ١ .
ينابيع المودّة : ٣٧٧/٣ ح ١ .
الصراط المستقيم : ١٢٥/٢ س ١٤ ، قطعة منه .
منتخب الأنوار المضيئة : ١١ س ١٠ .)
٣ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : لمّا حضرت الحسن بن علىّ الوفاة بكى ، فقيل له : يا ابن رسول اللّه ! أتبكى ومكانك من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مكانك الذى أنت فيه ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فيك ما قال ، وقد حججت عشرين حجّة ماشياً ، وقد قاسمت ربّك مالك ثلاث مرّات ، حتّى النعل وبالنعل ؟
فقال (عليه السلام) : إنّما أبكى لخصلتين : لهول المطَّلَع ، وفراق الأحبّة .
(فى الدعاء « أعوذ بك من هول المطَّلَع » : بتشديد الطاء المهملة والبناء للمفعول : أمر الآخرة ، وموقف القيامة الذى يحصل الإطّلاع عليه بعد الموت . مجمع البحرين : ٣٦٨/٤ .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٣/١ ح ٦٢ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١٥٩/٦ ح ٢٢ ، و١٥٠/٤٤ ح ١٩ ، و١٧٥/٧٩ ح ١١ .

أمالى الصدوق : ۱۸۴ ، المجلس ۳۹ ح ۹ . عنه البحار : ۳۳۲/۴۳ ح ۲ ، ووسائل الشيعة : ۱۳۱/۱۱ ح ۱۴۴۴۳ ، ومستدرک الوسائل : ۲۶۰/۷ ح ۸۱۹۰ ، وحلية الأبرار : ۵۶/۳ ح ۶ .)

۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود بن سليمان الفراء قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ يهوديّاً سئل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) فقال : أخبرنى عمّا ليس للّه ، وعمّا ليس عند اللّه ، وعمّا لا يعلمه اللّه ؟

فقال علىّ (عليه السلام) : أمّا ما لا يعلمه اللّه ، فذلك قولكم معشر اليهود : إنّ عُزَيراً ابن اللّه ، واللّه لا يعلم له ولداً ، وأمّا قولك : ما ليس عند اللّه ، فليس عند اللّه ظلم للعباد ، وأمّا قولك : ما ليس للّه ، فليس للّه شريک .

فقال اليهودى : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۱/۱ ح ۴۰ ، و۴۶/۲ ح ۱۷۲ . عنه نور الثقلين : ۲۰۷/۲ ح ۱۰۵ . عنه وعن صحيفة الرضاعليه السلام ، البحار : ۱۱/۱۰ ح ۵ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۹ ح ۱۹۳ ، بتفاوت .

التوحيد : ۳۷۷ ح ۲۳ .

جامع الأخبار : ۵ س ۳ .)

۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) رجلًا من شيعته من بعد عهد طويل ، وقد أثّر السنّ فيه ، وكان يتجلّد فى مشيته فقال (عليه السلام) : كبر سنّک يا رجل !

قال : فى طاعتک يا أمير المؤمنين !

فقال (عليه السلام) : أجد فيک بقيّة .

قال : هى لک يا أمير المؤمنين ! .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۰۲/۱ ح ۶۱ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ۱۸۶/۴۲ ح ۱ .

أمالى الصدوق : ۱۵۰ ح ۶ .

روضة الواعظين : ۳۲۴ س ۱۳ ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : أتى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قبل مقتله بثلاثة أيّام ، رجل من أشراف تميم يقال له : عمرو ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن أصحاب الرسّ ، فى أىّ عصر كانوا ؟ وأين كانت منازلهم ؟ ومن كان ملكهم ؟ وهل بعث اللّه عزّوجلّ إليهم رسولاً ، أم لا ؟ وبماذا هلكوا ؟ فإنّى أجد فى كتاب اللّه تعالى ذكرهم ، ولا أجد غيرهم ؟

فقال له علىّ (عليه السلام) : لقد سألتنى عن حديثٍ ما سألنى عنه أحد قبلک ، ولايحدّثک به أحد بعدى إلّا عنّى ، وما فى كتاب اللّه عزّوجلّ آية إلّا وأنا أعرفها ، وأعرف تفسيرها ، وفى أىّ مكان نزلت ، من سهل أو جبل ؟ وفى أىّ وقت ، من ليل أو

نهار ؟ وإنّ هيهنا لعلماً جمّاً – وأشار إلى صدره – ولكن طلّابه يسير ، وعن قليل يندمون لو فقدونى .
كان من قصّـتهم يا أخا تميم ! : أنّهم كانوا قوماً يعبـدون شجرة صـنوبرة يقال لها : شاه درخت ، كان يافث بن نوح غرسـها على شفير عين يقال لها : دوشاب ، كانت أنبطت لنوح (عليه السـلام) بعـد الطوفان ، وإنّما سُـمّوا أصـحاب الرسّ ، لأنّهم رسّوا (نبط الماء يَنبِطُ ويَنبُطُ نبطاً : نَبَعَ ، والبئر استخرج ماءها . القاموس المحيط : ٥٧٠/٢ .)
بينهم فى الأرض ، وذلك بعد سليمان بن داود (عليه السـلام) ، وكانت لهم إثنتا عشـرة قرية على شاطى ء نهر يقال لها : رسّ ، من بلاد المشـرق ، وبهم سـمّى ذلك النهر ، ولم يكن يومئـذ فى الأرض نهر أغزر منه ، ولا أعـذب منه ، ولا قرى أكثر ولا أعمر منها ، تسمّى إحديهنّ آبان ، والثانية آذر ، والثالثة دى ، والرابعة بهمن ، والخامسة اسفندار ، والسادسة فروردين ، والسابعة أردى بهشت ، والثامنـة خرداد ، والتاسـعة مرداد ، والعاشـرة تير ، والحاديـة عشـر مهر ، والثانيـة عشـر شـهريور ، وكانت أعظم مـدائنهم إسفندار ، وهى التى ينزلها ملكهم ، وكان يسمّى تركوذ بن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان ، فرعون إبراهيم (عليه السلام) ، وبها العين والصنوبرة .
وقد غرسوا فى كلّ قرية منها حبّة من طَلْعِ تلك الصـنوبرة ، فنبتت الحبّة ، وصارت شجرة عظيمة ، وحرّموا ماء العين والأنهار ، فلا يشـربون منها ولاأنعامهم ، ومن فعل ذلك قتلوهم ، ويقولون : هو حياة آلهتنا ، فلا ينبغى لأحد أن ينقص من حياتها ، ويشربونهم وأنعامهم من نهر الرسّ الذى عليه قراهم .
وقد جعلوا فى كلّ شـهر من السـنة فى كلّ قرية عيد يجمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجرة التى بها كِلّة من يريد فيها من أنواع الصور .
(الكِلّة : ستر رقيق مُثقّب . المعجم الوسيط : ٧٩٦ .)
ثمّ يأتون بشاة وبقر فيذبحونها قرباناً للشـجرة ، ويشـعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سـطع دخان تلك الذبائح وقتارها فى الهواء ، وحـال بينهم وبين النظر إلى السـماء ، خرّوا للشـجرة سـجّداً ، ويبكون ويتضـرّعون إليها أن ترضـى عنهم ، فكان الشـيطان يجى ء فيحرّك أغصانها ، ويصيح من ساقها صياح الصبىّ ويقول : قد رضيت عنكم عبادى ، فطيبوا نفساً ، وقرّوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلك ، ويشربون الخمر ، ويضربون بالمعازف ، ويأخذون الدست بند ، فيكونون على ذلك يومهم وليلتهم ، ثمّ ينصرفون .
وإنّما سـمّيت العجم شـهورها بآبانماه ، وآذرماه ، وغيرهما ، اشتقاقاً من أسماء تلك القرى ، لقول أهلها بعضـهم لبعض : هذا عيد شهر كذا ، وعيد شـهر كذا ، حتّى إذا كان عيد شـهر قريتهم العظمى ، اجتمع إليه صـغيرهم ، فضربوا عند الصنوبرة والعين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصور ، له إثنا عشر باباً ، كلّ باب لأهل قرية منهم ، ويسجدون للصنوبرة خارجاً من السرادق ، ويقرّبون له الذبائح ، أضـعاف ما قرّبوا للشـجرة التى فى قراهم ، فيجى ء إبليس عند ذلك ، فيحرّك الصنوبرة تحريكاً شديداً ، ويتكلّم من جوفها كلاماً جهوريّاً ، ويعـدهم ويمنّيهم بأكثر ممّا وعدتهم ، ومنّتهم الشـياطين كلّها ، فيرفعون رؤوسـهم من السـجود ، وبهم من الفرح والنشاط ما لا يفيقون ولا يتكلّمون ، من الشرب والعزف ، فيكونون على ذلك اثنى عشر يوماً ولياليها ، بعدد أعيادهم سائر السنة ، ثمّ ينصرفون .
فلمّا طال كفرهم باللّه عزّوجلّ ، وعبادتهم غيره ، بعث اللّه عزّوجلّ إليهم نبيّاً من بنى إسـرائيل ، من ولـد يهودا بن يعقوب ، فلبث فيهم زمانـاً طويلًا ، يـدعوهم إلى عبادة اللّه عزّوجلّ ، ومعرفـة ربوبيّته ، فلا يتّبعونه ، فلمّا رأى شـدّة تماديهم فى الغىّ والضـلال ، وتركهم قبول مادعـاهم إليه من الرشـد والنجاح ، وحضـر عيـد قريتهم العظمى قال : يا ربّ ! إنّ عبادك أبوا إلّا تكـذيبى والكفر بك ، وغـدوا يعبـدون شجرة لا تنفع ولا تضرّ ، فأيبس شـجرهم أجمع ، وأرهم قدرتك وسـلطانك . فأصبح القوم ، وقد يبس شجرهم فهـالهم ذلـك ، وقطع بهم ، وصاروا فرقتين ، فرقـة قالت : سـحر آلهتكم هـذا الرجل الـذى يزعم أنّه رسول ربّ السـماء

والأرض إليكم ، ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى آلهة .
وفرقة قالت : لا ، بل غضبت آلهتكم ، حين رأت هذا الرجل يعيبها ، ويقع فيها ، ويدعوكم إلى عبادة غيرها ، فحجبت حسنها وبهائها ، لكى تغضبوا لها ، فتنتصروا منه .
فأجمع رأيهم على قتله ، فاتّخذوا أنابيب طوالاً من رُصاص واسعة الأفواه ، ثمّ أرسلوها فى قرار العين إلى أعلى الماء ، واحده فوق ، والأخرى مثل البرابخ ، (البَربَخ : منفذ الماء ومجراه . المعجم الوسيط : ۴۶ .)
ونزحوا ما فيها من الماء ، ثمّ حفروا فى قرارها بئراً ضيّقة المدخل عميقة ، وأرسلوا فيها نبيّهم ، وألقموا فاها صخرة عظيمة ، ثمّ أخرجوا الأنابيب من الماء وقالوا : نرجوا الآن أن ترضى عنه آلهتنا ، إذ رأت أنّا قد قتلنا من كان يقع فيها ، ويصدّ عن عبادتها ، ودفنّاه تحت كبيرها يتشفّى منه ، فيعود لنا نورها ونضارتها كما كان ، فبقوا عامّة يومهم يسمعون أنين نبيّهم (عليه السلام) ، وهو يقول : سيّدى قد ترى ضيق مكانى ، وشدّة كربى ، فارحم ضعف ركنى ، وقلّة حيلتى ، وعجّل بقبض روحى ، ولا تؤخّر إجابة دعوتى ، حتّى مات (عليه السلام) .

(۳

فقال اللّه عزّوجلّ لجبرئيل (عليه السلام) : يا جبرئيل ! انظر عبادى هؤلاء الذى غرّهم حلمى ، وأَمِنوا مكرى ، وعبدوا غيرى ، وقتلوا رسولى ، أن يقوموا لغضبى ، أو يخرجوا من سلطانى ، كيف ؟ وأنا المنتقم ممّن عصانى ، ولم يخش عقابى ، وإنّى حلفت بعزّتى لأجعلنّهم عبرة ونكالاً للعالمين ، فلم يرعهم وهم فى عيدهم ذلك ، إلّا بريح عاصف شديدة الحمرة ، فتحيّروا فيها ، وذعروا منها ، وانضمّ بعضهم إلى بعض .
ثمّ صارت الأرض من تحتهم كحجر كبريت يتوقّد ، وأظلّتهم سحابة سوداء ، فألقت عليهم كالقبّة جمراً تلتهب ، فذابت أبدانهم فى النار ، كما يذوب الرصاص فى النار ، فنعوذ باللّه تعالى ذكره من غضبه ، ونزول نقمته ، ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۰۵/۱ ح ۱ . عنه نور الثقلين : ۱۶/۴ ح ۵۸ ، والبرهان : ۱۶۶/۳ ح ۱ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۴۸/۱۴ ح ۱ ، و۱۰۹/۵۶ ح ۷ .
علل الشرائع : ۴۰ ب ۳۸ ح ۱ .
قصص الأنبياء للراوندىّ : ۱۰۰ ح ۹۴ .
قصص الأنبياء للجزائرىّ : ۳۸۸ س ۲ .
۷ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة ، قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .
وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .
وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن

محمّد ، قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ ، قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين ، قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ ، قال : كان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل طعاماً يقول : « اللّهمّ بارك لنا فيه ، وارزقنا خيراً منه » . وإذا أكل لبناً أو شربة يقول : « اللّهمّ بارك لنا فيه ، وارزقنا فيه » ، .

(في الصحيفة : وارزقنا منه خيراً .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٩/٢ ح ١١٤ . عنه وسائل الشيعة : ٢٥/٢٥ ح ٣١٠٥٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٢ ح ١٢٩ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٣/١٦ ح ٢٠٢٢٤ . عنه وعن العيون ، البحار : ٩٩/٦٣ ح ١١ .)

٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرو الرود في داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنا أبي في سنة ستّين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثني أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسين قال : حدّثني أبي الحسين بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : في قول اللّه عزّوجلّ : (أَكَّٰلُونَ لِلسُّحْتِ) ؛

(المائدة : ٤٢/٥ .)

قال : هو الرجل الذي يقضي لأخيه الحاجة ، ثمّ يقبل هديّته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨/٢ ح ١٦ . عنه وسائل الشيعة : ٩٥/١٧ ح ٢٢٠٦٧ ، وتفسير نور الثقلين : ٦٣٣/١ ح ١٩٨ .

جامع الأخبار : ١٥٦ س ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٦ ح ١٨٣ . عنه البرهان : ٤٧٤/١ س ٦ مثله . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٧٣/١٠١ ح ٥ .)

٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال عليّ بن أبي (تقدّم إسناده في الحديث السابق .)

طالب في قول اللّه عزّوجلّ : (ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) ؛

(التكاثر : ٨/١٠٢ .)

قال : الرطب والماء البارد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٨/٢ ح ١١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٢٤/٢٥ ح ٣١٠٥٠ ، والبحار : ٢٧٣/٧ ح ٤٢ ، ونور الثقلين : ٦٦٥/٥ ح ٢٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٣٠ ح ١٢٦ . عنه وعن العيون ، البرهان : ٥٠٤/٤ ح ١٧ . عنه وعن العيون ، البحار : ١٢٥/٦٣ ح ٤ ، و٤٥٢ ح ٢٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٨٨/١٦ ح ٢٠٢٧٣ .

مكارم الأخلاق : ١٤٧ س ١٣ .

الدعوات : ١٥٨ ح ٤٣٣ ، مرسلاً عن عليّ عليه السلام .)

١٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) وهو محموم ، فأمره بأكل الغبيراء .

(الغُبَيراء : تمرة تشبه العنّاب . مجمع البحرين : ٤٢٠/٣ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٢ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٥ ح ٣١٠٧٥ ، والبحار : ٩٦/٥٩ ح ١١ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٨٨/٦٣ ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٥ . عنه مستدرك الوسائل : ٤٠٨/١٦ ح ٢٠٣٥٩ .

مكارم الأخلاق : ١٦٦ س ١١ .

الدعوات : ١٥٧ ح ٤٣١ ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

١١ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) أنّه قال : اختصم إلى عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) رجلان : أحدهما باع الآخر بعيراً ، واستثنى الرأس والجلد ، ثمّ بدء له أن ينحره .

قال (عليه السلام) : هو شريكه فى البعير على قدر الرأس ، والجلد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٣ . عنه وسائل الشيعة : ٢٧٦/١٨ ح ٢٣٦٦١ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٣٤/١٠٠ ح ٢ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٦ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٧٦/١٣ ح ١٥٦٤٦ .)

١٢ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عليّ (عليه السلام) قال : إنّ أعمال هذه الأُمّة ، ما من صباح إلّا وتعرض على اللّه تعالى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٦ . عنه وسائل الشيعة : ١١٠/١٦ ح ٢١١١٣ ، وفيه : قال عليّ بن الحسين ، عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٣٥٣/٧٠ ح ٥٤ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٤ ح ١٧٩ .)

١٣ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) أنّه قال : من سرّه أن يُنسأ فى أجله ، ويُزاد فى رزقه ، فليصل (النُسأة : التأخير . المعجم الوسيط : ٩١٦ .)

رحمه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٧ . عنه البحار : ٩١/٧١ ح ١٥ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٨٦ ح ٣١ .)

١٤ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) أنّه قال : وجد لوح تحت حائط مدينة من المدائن ، فيه مكتوب : أنـا اللّه لاـ إله إلّا أنا ، ومحمّـد نبيّى ، وعجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ؟ ! وعجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب ! ؟ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٤/٢ ح ١٥٨ . عنه البحار : ٢٩٥/١٣ ح ١١ ، و٩٥/٧٠ ح
٧٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٤ ح ١٨٠ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٤٥٠/٧٥ ح ١٣ .

جامع الأخبار : ١٣١ س ١١ .)

١٥ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم الإستر آبادىّ المفسّر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ،

وعلىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهماالسلام) ، قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ) ما تفسيره ؟

فقال : لقد حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الباقر ، عن زين العابدين ، عن أبيه (عليهم السلام) : : أنّ رجلا جاء إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ) ما تفسيره ؟

فقال : الحمد للّه ، هو أن عرّف عباده بعض نعمه عليهم جملاً ، إذ لا يقدرون على معرفة جميعها بالتفصيل ، لأنّها أكثر من أن تحصى ، أو تعرف .

فقال لهم : قولوا : الحمد للّه على ما أنعم به علينا ربّ العالمين ، وهم الجماعات من كلّ مخلوق من الجمادات والحيوانات .

وأمّا الحيوانات ، فهو يقلّبها فى قدرته ، ويغذوها من رزقه ، ويحوطها بكنفه ، ويدبّر كلًّا منها بمصلحته .

وأمّا الجمادات ، فهو يمسكها بقدرته ، ويمسك المتّصل منها أن يتهافت ، ويمسك المتهافت منها أن يتلاصق ، ويمسك السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه ، ويمسك الأرض أن تنخسف إلّا بأمره ، إنّه بعباده لرؤف رحيم .

وقال (عليه السلام) : ربّ العالمين ، مالكهم ، وخالقهم ، وسائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون ، ومن حيث لايعلمون .

فالرزق مقسوم ، وهو يأتى ابن آدم على أىّ سيرة سارها من الدنيا ، ليس تقوى متّق بزائده ، ولا فجور فاجر بناقصه ، وبينه وبينه ستر وهو طالبه ، فلو أنّ أحدكم يفرّ من رزقه لطلبه رزقه كما يطلبه الموت .

فقال اللّه جلّ جلاله : قولوا : ألحمد للّه على ما أنعم به علينا ، وذكّرنا به من خير فى كتب الأوّلين قبل أن نكون .

ففى هذا إيجاب على محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : ، وعلى شيعتهم أن يشكروه بما فضّلهم ، وذلك أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لمّا بعث اللّه عزّوجلّ موسى بن عمران (عليه السلام) ، واصطفاه نجيّاً ، وفلق له البحر ، ونجا بنى إسرائيل ، وأعطاه التورية والألواح ، رأى مكانه من ربّه عزّوجلّ .

فقال : يا ربّ ! لقد أكرمتنى بكرامة لم تكرم بها أحداً قبلى .

فقال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ محمّداً عندى أفضل من جميع ملائكتى ، وجميع خلقى ؟

قال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! فإن كان محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) أكرم عندك من جميع خلقك ، فهل فى آل الأنبياء أكرم من آلى ؟

قال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ فضل آل محمّد على جميع آل النبيّين ، كفضل محمّد على جميع المرسلين .

فقال موسى : يا ربّ ! فإن كان آل محمّد كذلك ، فهل فى أُمم الأنبياء أفضل عندك من أُمّتى ؟ ظلّلت عليهم الغمام ، وأنزلت عليهم المنّ والسلوى ، وفلقت لهم البحر . فقال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ فضل أمّة محمّد على جميع الأمم كفضله على جميع خلقى .

فقال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! ليتنى كنت أراهم .

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : يا موسى ! إنّك لن تراهم ، وليس هذا أوان ظهورهم ، ولكن سوف تراهم فى الجنّات ، جنّات عدن ، والفردوس ، بحضرة محمّد فى نعيمها؛غعخههههههههظظ يتقلّبون ، وفى خيراتها يتبجبحون ، أفتحبّ أن أسمعك كلامهم ؟

(تَبَجْبَح فى المجد : أى أنّه فى مجد واسع ، . . . وتبجبح إذ تمكّن وتوسّط المنزل والمقام . لسان العرب : ۴۰۷/۲ .)

فقال : نعم ! إلهى !

قال اللّه جلّ جلاله : قم بين يدىّ ، واشدد مئزرك قيام العبد الذليل بين يدى الملك الجليل ، ففعل ذلك موسى (عليه السلام)

.

فنادى ربّنا عزّوجلّ : يا أمّة محمّد ! فأجابوه كلّهم ، وهم فى أصلاب آبائهم ، وأرحام أُمّهاتهم : لبّيك ، اللّهمّ لبّيك ، لبّيك لاشريك لك لبّيك ، إنّ الحمد والنعمة والملك لك ، لا شريك لك .

قال : فجعل اللّه عزّوجلّ تلك الإجابة شعار الحاجّ .

ثمّ نادى ربّنا عزّوجلّ : يا أُمّة محمّد ! إنّ قضائى عليكم ، أنّ رحمتى سبقت غضبى ، وعفوى قبل عقابى ، فقد استجبت لكم من قبل أن تدعونى ، وأعطيتكم من قبل أن تسألونى ، من لقينى منكم بشهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، صادق فى أقواله ، محقّ فى أفعاله ، وأنّ علىّ بن أبى طالب أخوه ، ووصيّه من بعده ووليّه ، ويلتزم طاعته كما يلتزم طاعة محمّد .

وأنّ أوليائه المصطفين الطاهرين المطهّرين المنبئين بعجائب آيات اللّه ، (فى البحار : المبانين ، وفى العلل : المبامين .)

ودلائل حجج اللّه من بعدهما أوليائه ، أدخلته جنّتى ، وإن كانت ذنوبه مثل زبدالبحر .

قال (عليه السلام) : فلمّا بعث اللّه عزّوجلّ نبيّنا محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يا محمّد ! (وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا) أُمّتك بهذه الكرامة .

(القصص : ۴۶/۲۸ .)

ثمّ قال عزّوجلّ لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : قل : الحمد للّه ربّ العالمين على ما اختصّنى به من هذه الفضيلة ، وقال لأُمّته : قولوا أنتم : الحمد للّه ربّ العالمين على ما اختصّنا به من هذه الفضائل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ۲۸۲/۱ ح ۳۰ . عنه تفسير البرهان : ۴۹/۱ ح ۱۸ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ۲۱۲ س ۱۵ .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : ۳۰ ح ۱۱ ، مرسلاً ، قال الإمام : جاء رجل إلى الرضاعليه السلام . . . ، عنه وعن العيون ، البحار : ۲۷۴/۲۶ ح ۱۷ .

علل الشرائع : ۴۱۶ ب ۱۵۷ ح ۳ ، مسنداً نحو ما فى تفسير الإمام عليه السلام . عنه وعن العيون ، البحار : ۳۴۰/۱۳ ح ۱۸ ، قطعة منه ، و۲۲۴/۸۹ ح ۲ ، أورده بتمامه ، و۱۸۵/۹۶ ح ۱۶ ، قطعة منه .)

۱۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميمىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال لى بريدة : أمرنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن أُسلّم على أبيك بإمرة المؤمنين .

(فى البحار : نُسلّم .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۸//۲ ح ۳۱۲ . عنه البحار : ۲۹۰/۳۷ ح ۱ ، وإثبات

الهداة : ۳۰/۲ ح ۱۲۴ .)

۱۷ - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : ماكنّا نعرف المنافقين على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا ببغضهم عليّاً وولده (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶۷/۲ ح ۳۰۵ . عنه البحار : ۳۰۲/۳۹ ضمن ح ۱۱۳ ،

وفيه : عن حسين بن علىّ ، عن جابر قال : .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعة من علماء أهل العراق وخراسان . . . قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لك يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونة فى نفقتك ، وفيمن يأتيك من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسك ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترك ما عرضنا عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شىء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلك من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآية : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًّا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، فبعث عليهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إى واللّه يا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا كلاماً غليظاً كرهناه ، فتلا عليهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الآية ، فبكوا واشتدّ بكاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ى وَيَعْفُواْ عَنِ السَّيِّاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٢٨/١ ح ١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٤ .)

١٩ - ابن شاذان القمّىّ ؛ : حدّثنى قاضى القضاة أبو عبد اللّه الحسين بن هارون الضبّىّ ؛ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد قال : حدّثنى علىّ بن الحسن ، عن أبيه قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستكون بعدى فتنة مظلمة ، الناجى منها من تمسّك بالعروة الوثقى .

فقيل : يا رسول اللّه ! وما العروة الوثقى ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولاية سيّد الوصيّين .

قيل : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ومن سيّد الوصيّين ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمير المؤمنين .

قيل : يا رسول اللّه ! ومن أمير المؤمنين ؟

قال : مولى المسلمين وإمامهم بعدى .

قيل : يا رسول اللّه ! ومن مولى المسلمين وإمامهم بعدك ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أخى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(مائة منقبة : ١٤٢ س ٤ . عنه البحار : ٢٠/٣٦ ح ١٦ .

البرهان : ٢٧٩/٣ ح ٥ .

اليقين : ٢٥٠ ب ٨٥ س ٤ ، وفى الهامش جاء وفى المصدر كذا . . .)

(٤

٢٠ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ

الـدعبليّ قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغـداد ، سـنة اثنتين وسـبعين ومائتين قال : حـدّثنا سيّدي أبو الحسن عليّ بن موسـى الرضا بطوس ، سـنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسـين ، عن الحسـين بن عليّ (عليهماالسـلام) ، قال : سمعت أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) وسئل عن القرع أيُذبح ؟

فقال (عليه السلام) : ليس بشي ء يذكّى ، فكلوا القرع ولا تذبحوه ، ولا (في البحار : ليس شي ء .)

(القَرع : حَمـل اليقطين . القـاموس : ٩۴/٣ ، وفي المعجم الوسـيط : ٧٢٨ ، القَرع جنس نباتات زراعيّـة من الفصـيلة القرعيّة ، فيه أنواع تزرع لثمارها ، وأكثر ما تسمّيه العرب : الدباء .

وقال المجلسيّ ؛ في بيانه بعد نقل الأحاديث في القرع : يظهر منه (أي الحديث) ومن أمثاله أنّ بعض المخالفين كانوا يشترطون في حلّ القرع قطع رأسه أوّلاً ، ويعدّونه تذكية له ، ولم أر ذالك في كتبهم . البحار : ٢٢۶/۶٣ .)

(نقل عن ابن شـهر آشوب : إنّ معاويـة لمّا عزم على مخالفة أمير المؤمنين (عليه السـلام) ، أراد أن يختبر أهل الشام فأشار إليه ابن العاص أن يأمرهم بذبـح البقرة وتذكيته ، فإن أطاعوه فهو صاحبهم ، وإلاّ فلا ، فأمرهم بذلك فأطاعوه ، وصارت بدعة أمويّة . هامش البحار : ٢٢۶/۶٣ .)

يستفزّنّكم الشيطان .

(الأمالي : ٣۶٢ ح ٧۵٧ . عنه البحار : ٢٢۶/۶٣ ضمن ح ۵ ، ووسائل الشيعة :
٣٢/٢۵ ح ٣١٠٨٣ .)

٢١ – الشـيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن عل يّ (عليهماالسلام) ، قال : أُدخِلَ على أُختي سكينة بنت عليّ (عليه السلام) خادم فغطّت رأسها منه .

فقيل لها : إنّه خادم . قالت : هو رجل منع شهوته .

(الأمالي : ٣۶۶ ح ٧٨٠ . عنه البحار : ۴۵/١٠١ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٢٢٧/٢٠ ح
٢۵۴٩١ .)

٢٢ – الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل قال : حدّثني أبو عليّ أحمد بن عليّ بن مهديّ بن صدقة البرقيّ ، أملاه عليّ إملاءً من كتابه ، قال : حـدّثنا [أبي قال : حدّثنا] الرضا أبو الحسن عليّ بن موسـى ، قال : حدّثني أبي موسـى بن جعفر قال : حـدّثني أبي جعفر بن محمّـد قال : حـدّثني أبي محمّد بن عليّ قال : حدّثني أبي عليّ بن الحسـين قال : حدّثني أبي الحسـين بن عليّ (عليهم السـلام) : قال : لمّا أتى أبو بكر وعمر إلى منزل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وخاطباه في البيعة وخرجا من عنده ، خرج أمير المؤمنين (عليه السـلام) إلى المسـجد ، فحمـد اللّه وأثنى عليه بما اصـطنع عنـدهم أهل البيت ، إذ بعث فيهم رسولاً منهم ، وأذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً .

ثمّ قال : إنّ فلاناً وفلاناً أتياني وطالباني بالبيعة لمن سبيله أن يبايعني ، أنا ابن عمّ النبيّ (صـلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبو ابنيه ، والصدّيق الأكبر ، وأخو رسول اللّه (صـلى الله عليه وآله وسلم) لا يقولها أحد غيري إلّا كاذب ، وأسلمت وصلّيت ، وأنا وصيّه ، وزوج ابنته سيّدةنساء العالمين فاطمة بنت محمّد (عليهماالسـلام) ، وأبو حسن وحسين سبطي رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ونحن أهل بيت الرحمـة ، بنا هـداكم اللّه ، وبنا اسـتنقذكم من الضـلالة ، وأنا صاحب يوم الدوح ، وفيّ نزلت سورة من القرآن ،

وأنا الوصيّ على الأموات من أهل بيته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنا بقيّته على الأحياء من أمّته ، فاتّقوا اللّه يثبّت أقدامكم ، ويتمّ نعمته عليكم ، ثمّ رجع (عليه السلام) إلى بيته .

(الأمالى : ٥٦٨ ح ١١٧٥ . عنه البحار : ٢٤٧/٢٨ ح ٢٩ ، وحليۀ الأبرار : ٣١٥/٢ ح ١ ، والبرهان : ٣١٩/٣ ح ٢٨ .)

٢٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن عل يّ (عليه السلام) ، قال : أتى أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أصحاب القُمُص ، فساوم شيخاً منهم فقال : يا شيخ ! بعنى قميصاً بثلاثۀ دراهم .

فقال الشيخ : حبّاً وكرامۀ؛ فاشترى منه قميصاً بثلاثۀ دراهم ، فلبسه ما بين الرسغين إلى الكعبين ، وأتى المسجد فصلّى فيه ركعتين ، ثمّ قال : « الحمد (الرُّسغ : مَفصِل ما بين الساعد والكفّ ، والساق والقدم . المعجم الوسيط : ٣٤٣ .)

للّه الذى رزقنى من الرياش ما أتجمّل به فى الناس ، وأؤدّى فيه فريضتى ، وأستر به عورتى » . فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! أعنك نروى هذا ، أو شى ء سمعته من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل شى ء سمعته من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول ذلك عند الكسوۀ .

(الأمالى : ٣٦٥ ح ٧٧١ . عنه البحار : ١٠٨/٤١ ح ١٤ ، و٣٢٠/٧٦ ح ٢ ، وحليۀ الأبرار : ٢١٨/٢ ح ٨ . عنه وعن الكشف ، البحار : ٣٨٦/٨٨ ح ١٨ ، ووسائل الشيعۀ : ٤٨/٥ ح ٥٨٦٨ ، قطعۀ منه .

كشف الغمّۀ : ٣٩٩/١ س ١٢ ، مرسلاً وبتفاوت عن الحسن بن عليّ عليهماالسلام .)

٢٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : قال : أخبرنا جماعۀ ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنى أحمد بن إسحاق بن العبّاس أبو القاسم الموسويّ بديبل ، قال : أخبرنى أبى إسحاق بن العبّاس ، قال : حدّثنى إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى عليّ بن جعفر بن محمّد ، وعليّ بن موسى بن جعفر ، هذا عن أخيه ، وهذا عن أبيه موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أغزى عليّاً (عليه السلام) فى سريّۀ ، وأمر المسلمين أن ينتدبوا معه فى سريّته .

فقال رجل من الأنصار لأخٍ له : اغز بنا فى سريّۀ عليّ ، لعلّنا نصيب خادماً ، أو دابّۀً ، أو شيئاً نتبلّغ به .

فبلغ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قوله ، فقال : إنّما الأعمال بالنيّات ، ولكلّ امرى ءٍ ما نوى ، فمن غزا ابتغاء ما عند اللّه ، فقد وقع أجره على اللّه ، ومن غزا يريد عرض الدنيا ، أو نوى عقالاً لم يكن له إلّا ما نوى .

(الأمالى : ٦١٨ ح ١٢٧٤ . عنه البحار : ٢١٢/٦٧ ح ٣٨ ، ووسائل الشيعۀ : ٤٨/١ ح ٩٢ ، قطعۀ منه .

مسائل عليّ بن جعفر (المستدركات) : ٣٤٦ ح ٨٥٢ .)

٢٥ - ابن حمزۀ الطوسيّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، قال : سئل عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) وأنّه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين ذلك ؟ وقد بعث اللّه تعالى إليه أربعۀ أملاك من عظماء الملائكۀ ، هبطوا إليه وقالوا له : اللّه ورسوله يقرءان عليك السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إمّا تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمكّنك من كلّ عدوّ لك ، أو الرفع إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (على اللّه) وعلى رسول اللّه السلام؛ بل الرفع إليه . . . .

(الثاقب فى المناقب : ٣٢٧ ح ٢٦٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٣٢ .)

٢٦ - ابن حمزة الطوسيّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملك وقد شكا إليه أصحابه العطش ، فقال : إنّ اللّه تعالى يقرؤك السلام ويقول : هل لك من حاجة ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربّى السلام ، وقال : قد شكا إليّ أصحابى - ما هو أعلم به منّى - من العطش .

فأوحى اللّه تعالى إلى الملك : قل للحسين (عليه السلام) خطّ لهم بإصبعك خلف ظهرك يُروّوا .

فخطّ الحسين بإصبعه السبّابة فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملك : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّة ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونك .

(الثاقب فى المناقب : ٣٢٧ ح ٢٧٠ .

تقدّم الحديث فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠٣٣ .)

٢٧ - أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة قال : حدّثنى أبى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ قال : كان عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) يأكل البطّيخ بالسكّر .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٠ ح ١۶۶ . عنه البحار : ١٩۶/۶٣ ح ١۶ ، ومستدرك الوسائل : ۴٠٨/١۶ ح ٢٠٣۶٢ .)

٢٨ - أبو عليّ الطبرسيّ : (بإسناده قال : حدّثنى أبى الحسين بن عليّ (عليهماالسلام)) قال : بينما أمير المؤمنين (عليه السلام) يخطب الناس ، ويحرّضهم على الجهاد ، إذ قام إليه شابّ فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن فضل الغُزاة فى سبيل اللّه ؟

فقال عليّ صلوات اللّه عليه : كنت رديف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ناقته العَضباء ، ونحن قافلون من غَزوة ذات السلاسل ، فسألته عمّا سألتنى عنه فقال : إنّ الغُزاة إذا همّوا بالغزو كتب اللّه لهم براءة من النار ، (وإذا برزوا نحو عدوّهم) باهى اللّه الملائكة ، فإذا ودّعهم أهلوهم بكت عليهم الحِيطان والبيوت ، ويخرجون من ذنوبهم ، كما تخرج الحيّة من سَلخِها ، ويوكّل اللّه عزّوجلّ بكلّ رجل منهم أربعين [ألف] مَلَك ، يحفظونه [من] بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ولا يعملون حسنة إلّا (ضُعِّفت له) ، ويكتب له كلّ يوم عبادة ألف رجل يعبدون اللّه ألف سنة ، كلّ سنة ثلاثمائة وستّون يوماً ، [اليوم] مثل عمر الدنيا ، وإذا صاروا بحضرة عدوّهم انقطع علم أهل الدنيا عن ثواب اللّه إيّاهم ، وإذا برزوا لعدوّهم وأشرعت الأسنّة ، وفوّقت السهام ، وتقدّم الرجل إلى الرجل ، حفّتهم الملائكة بأجنحتهم ، ويدعون اللّه تعالى لهم بالنصر والتثبيت ، ونادى مناد : الجنّة تحت ظلال السيوف .

فتكون (الطعنة والضربة) (أهون على الشهيد) من شرب الماء البارد فى اليوم الصائف .

وإذا زال الشهيد من فرسه بطعنة أو بضربة ، لم يصل إلى الأرض حتّى يبعث اللّه عزّوجلّ زوجته من الحور العين ، فتبشّره بما أعدّ

اللّه عزّوجلّ له من الكرامـة ، فإذا وصل إلى الأرض تقول له : مرحباً بالروح الطيّبة التى خرجت من البدن الطيّب ، أبشـر فإنّ لك ما لاعين رأت ، ولاأُذن سـمعت ، ولاخطر على قلب بشر ، ويقول اللّه عزّوجلّ : « أنا خليفته فى أهله ، ومن أرضاهم فقد أرضانى ، ومن أسـخطهم فقـد أسـخطنى » ويجعـل اللّه روحه فى حواصـل طَير خُضـر ، تسـرح فى الجنّـة حيث تشـاء ، تأكل من ثمارها ، وتأوى إلى قناديل من ذهب معلّقـة بالعرش ، ويعطى الرجل منهم سـبعين غرفـة (من غرف الفردوس ، سـلوك كلّ غرفـة ما بين صنعاء والشام) ، يملأ نورها ما بين الخافقين ، فى كلّ غرفة سبعون باباً ، (على كلّ باب ستور مُسْبَلَة) فى كلّ غرفة سبعون خيمة ، فى كلّ خيمة سـبعون سـريراً من ذهب ، قوائمها الدرّ والزبرجد ، مرصوصة بقُضبان الزمرّد ، على كلّ سرير (أربعون فراشاً غُلّظ) ، كلّ فِراش أربعون ذِراعاً ، (على كلّ فراش) (سبعون زوجاً) من الحور العين عُرُباً أتراباً .

فقال الشابّ : يا أمير المؤمنين ! (أخبرنى عن التِّربَة ما هى) ؟

قال : هى الزوجة الرضـيّة [المرضيّة] الشهيّة ، [لها سبعون ألف وصيف] ، وسبعون ألف (وصيفة) ، صُفر الحُلِيّ ، بِيض الوجوه ، عليهم تيجان اللؤلؤ ، على رقابهم المناديل ، بأيديهم الأكوِبَة والأباريق .

وإذا كان يوم القيامة ، [يخرج من قبره شاهراً سيفه ، تَشخَبُ أوداجُه دماً ، (شخب اللبن : خرج من الضرع مسموعاً صوته ، يقال : شخب الدم من الجُرح . المعجم الوسيط : ۴۷۵ .)

اللون لون الدم ، والرائحة المِسک ، يَحضُر فى عرصة القيامة] .

فو الـذى نفسـى بيـده ! (لو كان الأنبياء على طريقهم) ، لترجّلوا لهم ممّا يرون من بهائهم ، (حتّى يأتوا على موائد من الجوهر) فيقعدون عليها ، ويشـفع الرجل منهم فى سبعين ألفاً من أهل بيته وجيرته ، حتّى أنّ الجارَين يختصمان أيّهما أقرب فيقعدون معى ومع إبراهيم (عليه السلام) على مائدة الخلد ، فينظرون إلى اللّه تعالى فى كلّ بُكرة وعَشِيّة .

(صـحيفة الإمـام الرضاعليه السـلام : ۲۶۷ ح ۱ . عنـه البحـار : ۱۲/۹۷ ح ۲۷ ، وفيـه : عن علىّ بن الحسـين عليهماالسـلام قـال ، ومستدرک الوسائل : ۱۰/۱۱ ح ۱۲۲۸۹ كما فى البحار .)

۲۹ – أبو علىّ الطبرسـىّ : بإسناده قال : حدّثنى أبى الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) (قد أمرنا) إذا تخلّلنا ألّا نشرب [الماء] حتّى نتمضمض [ثلاثاً] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۷۱ ح ۴ . عنه البحار : ۴۳۸/۶۳ ح ۵ .

مكارم الأخلاق : ۱۴۴ س ۱ .)

۳۰ – أبو علىّ الطبرسـىّ : بإسـناده قـال : حـدّثنى أبى الحسـين بن عل ىّ (عليهماالسـلام) [قال] : كنّا أنا وأخى الحسن ، وأخى محمّـد بن الحنفيّـة ، وبنو عمّى عبـداللّه بن عبّـاس ، وقُثَم ، والفضـل على مائـدة [واحـدة[ ]نأكل] ، فوقعت جَرادة على المائـدة ، فأخذها عبد اللّه بن عبّاس فقال للحسن : يا سيّدى ! [أتعلم] ماالمكتوب على جَناح الجرادة ؟

قال (عليه السـلام) : سألت أمير المؤمنين (عليه السـلام) فقال : سألت جـدّک [رسول اللّه] (صـلى الله عليه وآله وسـلم) فقال [لى] : على جَنـاح الجرادة مكتوب : [إنّى] أنـا اللّه لا إله إلّا أنا ، ربّ الجرادة ورازقها ، [إذا شـئتُ بعثتها لقوم رزقاً] ، وإذا شـئتُ بعثتها على قوم بلاءً .

فقام عبد اللّه بن العبّاس (فقرُب من) الحسن بن علىّ (عليه السلام) .

ثمّ قال : هذا واللّه من مكنون العلم .

(صـحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۹ ح ۱۹۴ . عنه مسـتدرک الوسائل : ۱۵۵/۱۶ ح ۱۹۴۵۳ . عنه وعن الـدعوات ، البحـار : ۲۰۶/۶۲ ح ۳۴ .

الدعوات : ١٤٥ ح ٣٧٦ ، مرسلاً عن الحسين عليه السلام .)

٣١ – أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده إلى الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) قال : جاء رجل إلى الحسن بن عليّ (عليهماالسلام) فقال : حقّ ما يقول الناس إنّ آدم زوّج هذه البنت من هذا الابن .

فقال (عليه السلام) : حاشا للّه ، كان لآدم (عليه السلام) ابنان وهما : شيث وعبد اللّه ، فأخرج اللّه لشيث حوراء من الجنّة ، وأخرج لعبد اللّه امرأة من الجنّ ، فولد لهذا وولد لذلك ، فما كان من حسن وجمال فمن ولد الحوراء ، وما كان من قبح وبَذاء فمن ولد الجنّيّة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٧ ح ٢٣ . عنه مستدرك الوسائل : ٣٦٣/١٤ ح ١٦٩٦٣ .)

٣٢ – أبو عليّ الطبرسيّ : بإسناده قال : كان عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) إذا طلى ، أطلى قدّامه بيده .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٥ ح ١٦ .)

٣٣ – الحسكاني : أخبرنا أبو عبد اللّه الشيرازيّ قال : أخبرنا أبو بكر الجرجرائيّ قال : حدّثنا أبو أحمد البصريّ قال : حدّثني محمّد بن سهل قال : حدّثنا عمرو بن عبد الجبّار بن عمرو قال : حدّثنا أبي ، عن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن عليّ بن أبي طالب (عليهم السلام) : في قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ) الآية ، قال : لنا خاصّة ، ولم يجعل لنا في الصدقة نصيباً ، كرامة (الأنفال : ٤١/٨ .) أكرم اللّه تعالى نبيّه وآله بها ، وأكرمنا عن أوساخ أيدي المسلمين .

(شواهد التنزيل : ٢٨٥/١ ح ٢٩٢ .)

(و) – ما رواه عن الإمام عليّ بن الحسين (عليهماالسلام)

١ – الإمام العسكريّ (عليه السلام) : . . . ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتني بما حكيته . . . قول عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت في منطقه ، وتخاضع في حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكريّ عليه السلام : ٥٠ رقم ٢٣ – ٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ٢ – ٤ رقم ١٠٠٣ .)

٢ – الصفّار؛ : . . . عبد الرحمن بن أبي نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رسالة وأقرأنيها ، قال : قال عليّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه في أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أُمناء اللّه في أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان وحقيقة النفاق .

وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون في كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس باللّه ، ونحن أولى الناس بكتاب اللّه ، ونحن أولى الناس بدين اللّه ، ونحن الذين شرع لنا دينه ، فقال في كتابه : (شَرَعَ لَكُم) ياآل محمّد (مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا) ، وقد وصّانا بما أوصى به نوحاً ، (وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ) يامحمّد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ماعلمنا ، واستودعنا علمهم؛

نحن ورثـة الأنبياء ، ونحن ورثة أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ) يا آل محمّد ! (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) ، وكونوا على جماعة ، (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَن أشـرك بولايةِ عليّ (عليه السـلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولايةِ عليّ ، إنّ اللّه يامحمّد ! (يَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) ، من يجيبك إلى ولايةِ عليّ (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : ١٣٨ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥٥٥ .)

٣ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الحسن بن عليّ بن بنت إليـاس ، عن أبى الحسن (عليه السـلام) قـال : سـمعته يقول : إنّ عليّ بن الحسـين (عليهماالسـلام) لمّا حضـرته الوفاة أُغمى عليه ، ثمّ فتـح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) . . . .

(الكافى : ٤٦٨/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢٤ رقم ١٠٤٣ .)

٤ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عـدّة من أصـحابنا ، عن أحمـد بن أبى عبداللّه عن بعض أصـحابنا ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : كان أبى ، (تأتى ترجمته فى الحديث الآتى .)

يقول : خير الأعمـال الحرث تزرعه ، فيأكـل منه البرّ والفاجر ، أمّا البرّ فما أكل من شـى ء اسـتغفر لك ، وأمّا الفاجر فما أكل منه من شى ء لعنه . ويأكل منه البهائم والطير .

(الكافى : ٢٦٠/٥ ، ح ٥ .

البحار : ٢٦/٨٥ ، س ١٢ ، قطعة منه وباختصار .)

٥ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عـدّة من أصـحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) قال : سـمعته يقول : قال عليّ بن الحسـين (عليهماالسـلام) : على الأئمّة من الفرض ما ليس على شـيعتهم ، وعلى شيعتنا ما ليس علينا ، أمرهم اللّه عزّوجلّ أن يسألونا قال : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فأمرهم أن يسألونا ، وليس علينا الجواب ، إن (الأنبياء : ٧/٢١ .)

شئنا أجبنا ، وإن شئنا أمسكنا .

(الكافى : ٢١٢/١ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٥٦/٣ ح ٩٥ ، ووسائل الشيعة : ٦٥/٢٧ ح ٣٣٢١١ ، والوافى : ٥٢٩/٣ ح ١٠٥٣ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٥٨١/١ ح ٨٩١ ، بتفاوت .

بصائر الدرجات : الجزء الأوّل ٥٨ ح ٢ ، و٦٣ ح ٢٨ . عنه البحار : ١٧٧/٢٣ ح ١٧ .)

٦ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسـى ، عن أبى همّام إسـماعيل بن همّام ، عن الرضا (عليه السـلام) قال : قال عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) : إنّ الدعاء والبلاء ليترافقان إلى يوم القيامة ، إنّ الدعاء ليردّ البلاء وقد أُبرم إبراماً .

(الكافى : ٤٦٩/٢ ح ٤ . عنه وسائل الشيعة : ٣٦/٧ ح ٨٦٤٤، والوافى : ١٤٧٧/٩ ح ٨٥٧٩ .)

٧ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصـحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن عليّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المـدينيّ ، عن سـليمان الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضـا (عليه السـلام) ، (عن أبيه ، عن جـدّه) قال : كان عليّ بن الحسـين (عليهم السـلام) : يقول : مـا أزرع الزرع لطلب الفضـل فيه ، وما أزرعه إلّا ليناله المعترّ وذو الحاجـة ، وتناله القنبرة منه خاصّـة من

الطير .

(الكافى : ۲۲۵/۶ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۳۹۶/۲۳ ح ۲۹۸۳۶ .

الأمالى للطوسىّ : ۶۸۸ ح ۱۴۶۰ . عنه البحار : ۶۷/۱۰۰ ح ۲۰ . عنه وعن الكافى ، البحار : ۳۰۴/۶۱ ح ۸ .)

۸ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ادع اللّه عزّ وجلّ أن يرزقنى الحلال ؟ . . . فقال (عليه السلام) : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين .

. . .

(الكافى : ۵۵۲/۲ ح ۹ ، و۸۹/۵ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۶۷ .)

۹ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، وعلىّ بن إبراهيم الهاشمىّ ، عن بعض أصحابنا ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علىّ بن الحسين (عليه السلام) : القُنزُعَة التى على (القُنزُعَة : الريش المجتمعة فى رأس الديك ، المعجم الوسيط : ۷۶۲ .)

رأس القنبرة من مسحة سليمان بن داود ، وذلك أنّ الذكر أراد أن يسفد أُنثاه (سفد الذكر على الأُنثى كضرب وعلم سِفاداًبالكسر : نَزا . القاموس المحيط : ۵۸۳/۱ .)

فامتنعت عليه .

فقال لها : لا تمتنعى ، فما أريد إلّا أن يخرج اللّه عزّوجلّ منّى نسمة تذكر به ، فأجابته إلىّ بما طلب .

فلمّا أرادت أن تبيض قال لها : أين تريدين أن تبيّضى ؟

فقالت له : لا أدرى ، أُنحّيه عن الطريق ؟

قال لها : إنّى خائف أن يمرّ بك مارّ الطريق ، ولكنّى أرى لك أن تبيّضى قرب الطريق ، فمن يراك قربه توهّم أنّك تعرضين للقط الحبّ من الطريق ، فأجابته إلى ذلك ، وباضت ، وحضنت ، حتّى أشرفت على النقاب ، فبينا هما كذلك ، إذ طلع (نقب نقباً : خرق . المعجم الوسيط : ۹۴۳ .)

سليمان بن داود (عليه السلام) فى جنوده والطير تظلّه ، فقالت له : هذا سليمان قد طلع علينا فى جنوده ، ولا آمن أن يحطّمنا ويحطّم بيضنا .

فقال لها : إنّ سليمان (عليه السلام) لرجل رحيم بنا ، فهل عندك شى ء هيّئته لفراخك إذا نقبن ؟

قالت : نعم ، جرادة خبّأتها منك أنتظر بها فراخى إذا نقبن ، فهل عندك أنت شى ء ؟

قال : نعم ، عندى تمرة خبّأتها منك لفراخى .

قالت : فخذ أنت تمرتك ، وآخذ أنا جرادتى ، ونعرض لسليمان (عليه السلام) فنهديهما له ، فإنّه رجل يحبّ الهديّة .

فأخذ التمرة فى منقاره ، وأخذت هى الجرادة فى رجليها ، ثمّ تعرّضا لسليمان (عليه السلام) ، فلمّا رآهما وهو على عرشه بسط يديه لهما فأقبلا ، فوقع الذكر على اليمين ، ووقعت الأُنثى على اليسار ، وسألهما عن حالهما فأخبراه ، فقبل هديّتهما ، وجنّب جنده عنهما وعن بيضهما ، ومسح على رأسهما ، ودعا لهما بالبركة ، فحدثت القُنزُعَة على رأسهما من مسحة سليمان (عليه السلام) .

(الكافى : ۲۲۵/۶ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ۳۹۶/۲۳ ح ۲۹۸۳۸ ، والبحار : ۸۲/۱۴ ح ۲۶ .)

۱۰ - حسين بن سعيد الأهوازىّ ؛ : الحسن بن علىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ علىّ بن الحسين (

عليهماالسلام) ضرب مملوكاً ، ثمّ دخل إلى منزله ، فأخرج السوط ، ثمّ تجرّد له ، ثمّ قال : اجلد عليّ بن الحسين . . . .
(كتاب الزهد : ۴۵ ح ۱۲۰ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۴۶ .)
۱۱ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وذكر عنده (أى الرضا (عليه السلام)) بعض أهل بيته فقلت له : الجاحد منكم ، ومن غيركم واحد ؟
فقال (عليه السلام) : لا ، كان عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : لمحسننا حسنتان ، ولمسيئنا ذنبان .
(قرب الإسناد : ۳۵۷ ح ۱۲۷۶ . عنه البحار : ۱۸۱/۴۶ ح ۴۴ .)
۱۲ - الحميريّ ؛ : قال البزنطى : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان عليّ بن الحسين (عليه السلام) إذا ناجى ربّه قال : « اللّهمّ ! يا ربّ ! إنّما قويت على معاصيك بنعمتك » .
(قرب الإسناد : ۳۷۷ ح ۱۳۳۲ ، و۳۵۸ ، ح ۱۲۸۱ ، باختصار فى الدعاء . عنه البحار : ۵/۵ ح ۴ .)
۱۳ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض أصحابنا يقول بالجبر ، وبعضهم يقول بالاستطاعة ، قال : فقال لى : اكتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، قال عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) : قال اللّه عزّوجلّ : « ياابن آدم ! بمشيئتى كنت أنت الذى تشاء ، وبقوّتى أدّيت إلى فرائضى ، وبنعمتى قويت على معصيتى ، جعلتك سميعاً بصيراً ، ما أصابك من حسنة فمن اللّه ، وما أصابك من سيّئة فمن نفسك ، وذلك أنّى أولى بحسناتك منك ، وأنت أولى بسيّئاتك منّى ، وذلك أنّى لا أُسأل عمّا أفعل ، وهم يسألون » قد نظمت لك كلّ شى ء تريد .
(الكافى : ۱۵۹/۱ ح ۱۲ . عنه الجواهر السنيّة : ۲۴۹ س ۱۱ .
التوحيد : ۳۳۸ ح ۶ . عنه نور الثقلين : ۴۱۹/۳ ح ۳۴ . عنه وعن العيون ، البحار : ۵۷/۵ س ۱۸ ، مثله .
تفسير العيّاشيّ : ۲۵۸/۱ ح ۲۰۰ ، و۲۵۹ ، ح ۲۰۱ ، قطعة منه . عنه البحار : ۵۶/۵ ح ۹۹ ، و۱۰۰ .
قرب الإسناد : ۳۴۷ ح ۱۲۵۷ ، و۳۵۴ ح ۱۲۶۷ . عنه البحار : ۴/۵ ح ۳ ، و۵۷ ح ۱۰۴ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۴/۱ ح ۴۹ ، بتفاوت .
الكافى : ۱۵۲/۱ ح ۶ ، بتفاوت ، وفيه : قال أبو الحسن الرضاعليه السلام : قال اللّه : . . . عنه الفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۲۲۹/۱ ح ۲۰۸ ، و۲۳۶ ح ۲۲۵ . عنه وعن العيون والتوحيد ، الجواهر السنيّة : ۲۷۹ س ۳ . عنه نور الثقلين : ۵۱۹/۱ ح ۴۱۵ ، والوافى : ۵۲۴/۱ ح ۴۳۰ ، و۵۲۵ ح ۴۳۱ .)
۱۴ - الحميريّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال لى : . . . البس وتجمّل ، فإنّ عليّ بن الحسين (عليه السلام) كان يلبس الجبّة الخزّ بخمسمائة درهم ، والمطرف الخزّ بخمسين ديناراً ، فيتشتّى فيه ، فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا هذه الآية : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .
(قرب الإسناد : ۳۵۷ ح ۱۲۷۷ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۳۹ .)
۱۵ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : . . . إنّ عبد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين؛

وكانت صاحبة الحسين (عليه السلام) نفست بعليّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أَمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسمّونها أُمّه . . . وكان سبب ذلك ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثمّ خرج يغتسل فلقيته أمّه هذه فقال لها : إن كان فى نفسك من هذا الأمر شى ء فاتّقى اللّه وأعلمينى .

فقالت : نعم ، فزوّجها . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٨/٢ ح ۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١٠۴٧ .)

١۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : :

إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن قتل خمسة : الصُرَد ، والصوّام ، والهدهد ، (فى الخصال : الصرد الصوّام ، من دون عطف بينهما ، ولعلّه هو الصحيح ، لأنّ الإختلاف واقع بين العدد والمعدود ، يعنى كون العدد خمسة والمعدود ستّة ، على حسب المتن .

وقال صاحب القا موس : الصُرَد طائر ضَخم الرأس يصطاد العصافير ، أو هو أوّل طائر صام للّه تعالى . القاموس المحيط : ۵٩٠/١ .)

والنحل ، والنملة ، والضفدع .

وأمر بقتل خمسة : الغراب ، والحداء ، والحيّة ، والعقرب ، والكلب العقور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٧/١ ح ١۴ . وعن العلل ، البحار : ٢۶۴/۶١ ح ١٩ ، ولكن لم نجده فى العلل ، فيحتمل أنّه مصحّف الخصال كما أشار إليه هامش البحار .

الكافى : ٢٢۴/۶ ح ٣ ، بتفاوت واختصار .

الخصال : ٢٩٧/١ ح ۶۶ .

تهذيب الأحكام : ١٩/٩ ح ٧۶ . عنه وعن الخصال والكافى والعيون ، وسائل الشيعة : ٣٩۵/٢٣ ح ٢٩٨٣٣ .)

١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفة قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ بن رزين ، ابن أخى دعبل بن علىّ الخزاعىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا الإمام أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى ، جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى ، محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى ، علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى ، الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ رسول اللّه تلا هذه الآية : (لَايَسْتَوِى أَصْحَبُ النَّارِ وَأَصْحَبُ الْجَنَّةِ أَصْحَبُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَآئِزُونَ) ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحاب الجنّة من أطاعنى ، وسلّم لعلىّ (الحشر : ٢٠/۵٩ .)

بن أبى طالب (عليهماالسلام) بعدى ، وأقرّ بولايته ، وأصحاب النار من سخط الولاية ، ونقض العهد ، وقاتله بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٨٠/١ ح ٢٢ . عنه البحار : ٣۵٨/٨ ح ٢١ ، ونور الثقلين : ٢٩٢/۵ ح ٧٢ ، وإثبات الهداة : ٢۶/٢ ح ١٠٣ ، والبرهان : ٣١٩/۴ ح ١ . عنه وعن الأمالى ، البحار : ١١٠/٣٨ ح ۴٢ .

أمالى الطوسىّ : ٣۶٣ ح ٧۶٢ . عنه تأويل الآيات : ۶۵٧ س ١ ، بحذف الإسناد ، والبحار : ٢٠٣/٢٧ ح ٢ .

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١١٩ س ١٧ ، بسند آخر .)

١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) أذّن فى أُذن ال حسن (عليه السلام) بالصلاة يوم ولد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٤٧ . عنه البحار : ١١٢/١٠١ ح ٢١ ، وفيه : أُذُن الحسين ، ووسائل الشيعة : ٤٠٩/٢١ ح ٢٧٤٢٩ ، كما فى البحار . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٢ ح ٦ .)

١٩ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن الحسين (عليه السلام) قال : أخذ الناس ثلاثة من ثلاثة : أخذوا الصبر عن أيّوب (عليه السلام) ، والشكر عن نوح (عليه السلام) ، والحسد من بنى يعقوب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٥/٢ ح ١٦٤ . عنه البحار : ٢٩١/١١ ح ١ ، و٣٤٩/١٢ ح ١٤ ، و٤٤/٦٨ ح ٤٨ ، و٨٦ ح ٣٤ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٢٦٧/١٢ ح ٣٦ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٧ ح ١٨٨ ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : ٧٢٤/٥ ح ٤٠ .)

٢٠ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن الحسين (عليه السلام) قال : إنّ فاطمة (عليها السلام) عقّت عن الحسن والحسين (عليه السلام) ، وأعطت القابلة رِجل شاة وديناراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٦/٢ ح ١٧٠ . عنه وسائل الشيعة : ٤٠٩/٢١ ح ٢٧٤٣٠ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٤ ح ١٢ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٧ ، و١١٢/١٠١ ح ٢٢ .)

٢١ - الشيخ الصدوق ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قال علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : إنّى لأستحيى من ربّى أن أرى الأخ من إخوانى ، فأسأل اللّه له الجنّة ، وأبخل عليه بالدينار والدرهم ، فإذا كان يوم القيمة قيل لى : لو كانت الجنّة لك ، لكنت بها أبخل ، وأبخل ، وأبخل .

(مصادقة الإخوان : ٦٢ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٧/١٦ ح ٢١٨٣٥ .)

٢٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعة فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقالة زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يازيد ! أغرّك قول ناقلى الكوفة : . . . إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان يقول : لمحسننا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٣٢/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ١٢٤ .)

٢٣ - الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رجلًا يطوف بالكعبة وهو يقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألك الصبر » .

قال : فضرب علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) على كتفه (ثمّ قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللّهمّ ! إنّى أسألك العافية والشكر على العافية » .

(الدعوات : ١١٤ ح ٢٦١ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٤٥ .)

٢٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل

بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال : لمّا ضرب ابن ملجم (لعنه اللّه) أمير المؤمنين عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وكان معه آخر ، فوقعت ضربته على الحائط ، وأمّا ابن ملجم فضربه فوقعت الضربة وهو ساجد على رأسه على الضربة التى كانت ، فخرج الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأخذا ابن ملجم وأوثقاه ، واحتُمِل أمير المؤمنين فأُدخل داره ، فقعدت لبابة عند رأسه ، وجلست أمّ كلثوم عند رجليه ، ففتح عينيه فنظر إليهما فقال : الرفيق الأعلى خير مستقرّاً وأحسن مقيلاً ، ضربة بضربة ، أو العفو إن كان ذلك .

ثمّ عرق ، ثمّ أفاق فقال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمرنى بالرواح إليه عشاء؛ ثلاث مرّات .

(الأمالى : ٣٦٥ ح ٧٦٨ . عنه البحار : ٢٠٥/٤٢ ح ٩ .)

٢٥ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن (تقدّم إسناده و ما بعده فى الحديث السابق .)

الحسين (عليهماالسلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب ، يعنى المجوس .

(الأمالى : ٣٦٥ ح ٧٧٠ . عنه البحار : ٦٤/٩٧ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ١٢٨/١٥ ح ٢٠١٣٩ .)

٢٦ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن ال حسين (عليهماالسلام) ، أنّه قال : بلّوا جوف المحموم بالسويق والعسل ثلاث مرّات ، ويحوّل من إناء إلى إناء ويسقى المحموم ، فإنّه يذهب بالحُمّى الحارّة ، وإنّما عمل بالوحى .

(الأمالى : ٣٦٦ ح ٧٧٥ . عنه البحار : ٩٨/٥٩ ح ١٤ .

مكارم الأخلاق : ١٨٢ س ٧ ، مرسلاً عن عليّ بن الحسين عليهماالسلام . عنه البحار : ٢٨١/٦٣ ح ٢٥ ومستدرك الوسائل : ٣٣٩/١٦ ح ٢٠٠٨٢ .)

٢٧ – الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن ال حسين (عليهماالسلام) ، أنّه قال : شيئان ما دخلا جوفاً قطّ إلّا أفسداه ، وشيئان ما دخلا جوفاً قطّ إلّا أصلحاه : فأمّا اللذان يصلحان جوف ابن آدم فالرمّان والماء الفاتر ، وأمّا اللذان يفسدان فالجبن والقديد .

(الأمالى : ٣٦٩ ح ٧٩٠ . عنه البحار : ٦٥/٦٣ ح ٣٥ ، و١٥٥ ح ٧ ، و١٠٤ ح ١ ، قطعة منه ، و٤٥٣ ح ٢٤ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٩ ، وفيه : عن عليّ عليه السلام .)

٢٨ – أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة ، قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثنى أبى سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ ، قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : : أنّه سمّى حسناً يوم سابعه ، واشتقّ من اسم حسن حسين ، وذكر : أنّه لم يكن بينهما إلّا الحمل .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٠ ح ١٧٠ ، عنه وعن العيون ، البحار : ٢٤٠/٤٣ ح ٥ ، ووسائل الشيعة : ٤٠٨/٢١ ح ٢٧٤٢٨ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٢/٢ ح ١٤٥ . عنه البحار : ١٢٧/١٠١ ح ٣ ، وفيه : عن الرضا عن آبائه (عليهم السلام) : قال : سمّى رسول اللّه حسناً يوم السابع .)

٢٩ - أبو علىّ الطبرسى ؛ : وبإسناده قال : حدّثنى [أبى ، عن] علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : : إنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) دخل المستراح فوجد لقمةً مُلقاةً ، فدفعها إلى غلام له فقال : يا غلام ! ذكّرنى عن هذه اللقمة إذا خرجت . فأكلهاالغلام .

فلمّا خرج الحسين (عليه السلام) قال : يا غلام ! [هات] اللقمة؛

قال : أكلتها يا مولاى !

قال : أنت حرّ لوجه اللّه تعالى .

فقال له رجل : أعتقته يا سيّدى ؟

قال : نعم ، سمعت جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) [وهو] يقول : من وجد لقمةً ملقاةً ، فمسح منها ما مسح ، وغسل منها ما غسل ، ثمّ أكلها ، لم تستقرّ فى جوفه حتّى يَعتقه اللّه تعالى من النار؛ ولم أكن لأستعبد رجلًا أعتقه اللّه تعالى من النار .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٣ ح ١٧٧ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥٤ س ٢٠ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ٤٣٣/٦٣ ح ٢١ ، وح ٢٢ ، قطعة منه ، و١٨٦/٧٧ ح ٤٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٦١/١ح ٩٥٨ .

الدعوات : ١٣٨ ح ٣٤٢ ، أورد كلام النبىّ عليهماالسلام مرسلًا . عنه البحار : ٤٣١/٦٣ ح ١٥ ، ومستدرك الوسائل : ٢٩٢/١٦ ح ١٩٩٢٩ .

ينابيع المودّة : ٢١٤/٢ ح ٦١٨ ، بتفاوت ، وفيه : إنّ الحسن المجتبى عليه السلام .)

٣٠ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : سادة الناس فى الدنيا الأسخياء ، وسادة الناس فى الآخرة الأتقياء .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦١ ح ١٩٩ . عنه البحار : ٣٥٠/٦٨ س ١١ .

مشكاة الأنوار : ٢٣٢ س ٢٠ ، مرسلًا عن علىّ بن الحسين عليهماالسلام .)

٣١ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : العافية مُلك خفىّ .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦١ ح ٢٠٠ .)

٣٢ - أبو علىّ الط......Şjə؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن الحسين : إيّاكم والغيبة فإنّها إدام كلاب [أهل] النار .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦٠ ح ١٩٥ . عنه البحار : ٢٥٦/٧٢ ح ٤٣ .)

٣٣ - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن الحسين : من كفّ عن أعراض المسلمين أقاله اللّه عزّوجلّ عثرته يوم القيامة .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٦٠ ح ١٩٦ . عنه البحار : ٢٥٦/٧٢ ح ٤٢ .)

٣٤ - الشعيرىّ ؛ : عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال : خمسة لو دخلتم فيهنّ لأصبتموهنّ : لا يخاف عبد (فى البحار : لو رحلتم .)

إلّاذنبه ، ولا يرجو إلّا ربّه ، ولا يستحى الجاهل إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم ، والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من

الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

(جامع الأخبار : ۱۱۶ س ۲ . عنه البحار : ۹۱/۶۸ ح ۴۶ .)

(ز) – ما رواه عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

(۱)

۱ – العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه (وَقُولُواْ حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَيَكُمْ) .

(البقرة : ۵۸/۲ .)

قال (عليه السلام) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : نحن باب حطّتكم .

(تفسير العيّاشىّ : ۴۵/۱ ح ۴۷ . عنه البحار : ۱۲۲/۲۳ ح ۴۶ ، والبرهان : ۱۰۴/۱ ح ۳ .)

۲ – الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مثّلت له أُمّته فى الطين ، فعرفهم بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، وأخلاقهم وحلاهم .

(الحَلى : ما يتزيّن به من مَصوغ المعدنيّات أو الحجارة . المعجم الوسيط : ۱۹۵ .)

قال : قلنا له : جعلت فداك ، جميع الأُمّة من أوّلها إلى آخرها ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثانى : ۱۰۵ ، الباب ۱۴ ح ۸ ، و ۱۰ ، وفيه : أبو جعفر أو جعفر ، عنه البحار : ۱۵۳/۱۷ ح ۵۷ .)

۳ – الصفّار؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملك .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : ۱۹۸ ح ۱۵ ، و ۲۰۵ ح ۴۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۴ رقم ۹۲۳ .)

۴ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أنّ ابنه صدّق عنه قال : . . . إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّق ولو بالكسرة من الخبز ، ثمّ قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : إنّ رجلًا من بنى إسرائيل كان له ابن وكان له محبّاً ، فأُتى فى منامه ، فقيل له : إنّ ابنك ليلة يدخل بأهله يموت . قال : فلمّا كان تلك الليلة ، وبنى عليه أبوه ، توقّع أبوه ذلك ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بنىّ ! هل عملت البارحة شيئاً من الخير ؟ قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع اللّه عنك .

(الكافى : ۶/۴ ح ۸ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ – ۵ رقم ۱۴۵۱ .)

۵ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّى قد سألت اللّه حاجة منذ كذا وكذا سنة ، وقد دخل قلبى من إبطائها شىء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاك والشيطان أن

يكون له عليك سبيل حتّى يقنطك ، إنّ أبا جعفر صلوات اللّه عليه كان يقول : إنّ المؤمن يسأل اللّه عزّ وجلّ حاجة فيؤخّر عنه تعجيل إجابته حبّاً لصوته ، واستماع نحيبه . . . كان يقول : ينبغى للمؤمن أن يكون دعاؤه فى الرخاء نحواً من دعائه فى الشدّة . . . .
(الكافى : ۴۸۸/۲ ح ۱ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۳۷۲ .)
۶ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن مسألة ، فأبى وأمسك ، ثمّ قال : لو أعطيناكم كلّما تريدون كان شرّاً لكم ، وأخذ برقبة صاحب هذا الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : ولاية اللّه أسرّها إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرّها جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّها محمّد إلى علىّ ، وأسرّها علىّ إلى من شاء اللّه ، ثمّ أنتم تذيعون ذلك ، مَن الذى أمسك حرفاً سمعه ؟ قال أبوجعفر (عليه السلام) : فى حكمة آل داود : ينبغى للمسلم أن يكون مالكاً لنفسه ، مقبلاً على شأنه ، عارفاً بأهل زمانه . . . .
(الكافى : ۲۲۴/۲ ح ۱۰ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۱۱۵ .)
۷ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألته عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ ؟
قال (عليه السلام) : أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ ، طاعة اللّه ، وطاعة رسوله ، وطاعة أولى الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : حبّنا إيمان ، وبغضنا (فى بعض المصادر : وكان أبو جعفرعليه السلام يقول : . . .)
كفر .
(الكافى : ۱۸۷/۱ ح ۱۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۱۰۷ .)
۸ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانىّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصرة سألوا عن الكلام فقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ الكلام ليس بمخلوق !
فقلت لهم : صدق يونس ، إنّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أب ى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق هو أو مخلوق ؟
فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق . . . .
(رجال الكشّىّ : ۴۹۰ رقم ۹۳۴ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۱۸۸۹ .)
۹ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته أن يدعو اللّه عزّ وجلّ لإمرأة من أهلنا بها حمل ؟
فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : الدعاء مالم يمض أربعة أشهر . . . .
(قرب الإسناد : ۳۵۲ ح ۱۲۶۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ۲۰۸۰ .)
۱۰ - الحميرىّ ؛ : . . . البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الجبّة الفراء ، يأتى الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشترى الجبّة ، لا يدرى أهى ذكيّة ، أم لا ؟ يصلّى فيها ؟
قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنّ الخوارج ضيّقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنّ الدين أوسع

من ذلک . . . .

(قرب الإسناد : ٣٨٥ ح ١٣٥٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ١ – ٥ رقم ١٢٥٣ .)

١١ – الحميریّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : قال [الرضا (عليه السلام)] : قال أبو جعفر (عليه السلام) : عدّة المتعة حيضة .

وقال : خمسة وأربعون يوماً ، لبعض أصحابه .

(قرب الإسناد : ٣٦١ ح ١٢٩٣ . عنه البحار : ٣١٣/١٠٠ ح ۶ . ووسائل الشيعة : ٥٣/٢١ ح ٢۶٥١۴ .)

١٢ – الحميریّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول . . . : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو استطاع الناس لأحبّونا .

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧٣ ، و٣٥۶ ح ١٢٧۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ۶ رقم ٢٠٥۶ .)

١٣ – الحميریّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : قلت له (أی الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداک . . . فقال (عليه السلام) : . . . فعليكم بالصبر ، فإنّه إنّما يجیء الفرج علی اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .

وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : هی واللّه السنن ، القُذّة بالقُذّة ، ومشكاة بمشكاة ، ولابدّ أن يكون فيكم ما كان فی الذين من قبلكم ، ولو كنتم علی أمر واحد ، كنتم علی غير سنّة الذين من قبلكم . . . .

(قرب الإسناد : ٣٨٠ ح ١٣۴٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٢ – ۴ رقم ١١٢۶ .)

١۴ – الحميریّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) حكاه عن أبی جعفر (عليه السلام) قال : أوّل علامات الفَرَج سنة خمس وتسعين ومائة ، وفی سنة ستّ وتسعين ومائة تخلع العرب أعنتها ، وفی سنة سبع وتسعين ومائة يكون الفناء ، وفی سنة ثمان وتسعين ومائة يكون الجلاء؛ . . . .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٢ – ۴ رقم ١١٢٧ .)

١٥ – الحميریّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعة أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ علی خروجه ، منها أحداث قد مضی منها ثلاثة وبقی واحد .

قلنا : جعلنا فداک ، وما مضی منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه علیّ بن زبيدة ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفة . . . قال : وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : ما من برّ ولافاجر يقف بجبال عرفات فيدعو اللّه إلّا استجاب اللّه له ، أمّا البرّ ففی حوائج الدنيا والآخرة ، وأمّا الفاجر ففی أمر الدنيا . . . .

(قرب الإسناد : ٣٧۴ ح ١٣٣٠ .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٢ – ۴ رقم ١١٣٥ .)

١۶ – محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : علیّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسی ، عن يونس قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الإيمان والإسلام ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما هو الإسلام ، والإيمان فوقه بدرجة ، والتقوى فوق الإيمان بدرجة ، واليقين فوق التقوى بدرجة ، ولم يقسّم بين الناس شى ء أقلّ من اليقين .

قال : قلت : فأىّ شى ء اليقين ؟

قال (عليه السلام) : التوكّل على اللّه ، والتسليم للّه ، والرضا بقضاء اللّه ، والتفويض إلى اللّه .

قلت : فما تفسير ذلك ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(الكافى : ٥٢/٢ ح ٥ . عنه الوافى : ١٤٥/٤ ح ١٧٣٧ .

التمحيص : ٦٣ ح ١٤٥ ، عنه البحار : ١٨٠/٦٧ ح ٤٨ .)

١٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سأل أبا الحسن (عليه السلام) رجل من أهل فارس فقال له : أتعلمون الغيب ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يبسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنّا فلا نعلم .

وقال : سرّ اللّه عزّوجلّ ، أسرّه إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرّه جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّه محمّد إلى من شاء اللّه .

(الكافى : ٢٥٦/١ ح ١ . عنه إثبات الهداة : ٧٤٨/٣ ح ١٧ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ٣٩٤/١ ح ٥٣١ .)

١٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيثما دار التابوت أوتوا النبوّة ، وحيثما دار السلاح فينا فثمّ الأمر .

قلت : فيكون السلاح مزايلاً للعلم ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : ٢٣٨/١ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩١ ، والوافى : ١٣٤/٢ ح ٦٠٥ .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ٢٠٣ ح ٣٣ . عنه البحار : ٢١٩/٢٦ ح ٣٧ .)

١٩ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا كمثل التابوت فى بنى إسرائيل أينما دار التابوت دار الملك وأينما دار السلاح فينا دار العلم .

(الكافى : ٢٣٨/١ ح ٤ . عنه نور الثقلين : ٢٥٠/١ ح ٩٩٢ ، ومقدّمة البرهان : ١٠٧ س ٣٥ ، قطعة منه ، والوافى : ١٣٤/٢ ح ٦٠٦ .)

٢٠ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن بعض أصحابه ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال : أبو جعفر (عليه السلام) حين احتضر : إذا أنا متّ فاحفروا لى ، وشقّوا لى شقّاً ، فإن قيل لكم : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لحّد له ، فقد صدقوا .

(الكافى : ١٦٦/٣ ح ٢ . عنه البحار : ٢١٤/٤٦ ح ٨ .

تهذيب الأحكام : ٤٥١/١ ح ١٤٦٨ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ١٦٦/٣ ح ٣٣٠٤ ، والوافى : ٥٠٤/٢٥ ح ٢٤٥١٨ .)

۲۱ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن القيام للولاة ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : التقيّة من دينى ودين أبائى ، ولا إيمان لمن لا تقيّةله .

(/الكافى : ۲۱۹/۲ ح ۱۲ . عنه البحار : ۴۳۱/۷۲ ح ۹۲ ، ووسائل الشيعة : ۲۰۴/۱۶ ح ۲۱۳۵۹ ، والوافى : ۶۹۰/۵ ح ۲۸۸۸ .)

۲۲ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : نظر أبو جعفر (عليه السلام) إلى رجل وهو يقول : « اللّهمّ إنّى أسألك من رزقك الحلال » .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : سألت قوت النبيّين قل : « اللّهمّ إنّى أسألك رزقاً حلالاً ، واسعاً ، طيّباً من رزقك » .

(الكافى : ۵۵۲/۲ ح ۸ ، و۸۹/۵ ح ۲ ، وفيه : أبو الحسن الثانى . عنه وسائل الشيعة : ۱۲۲/۷ ح ۸۹۰۵ ، والبحار : ۶۸/۱۱ ح ۲۳ ، والوافى : ۱۶۱۱/۹ ح ۸۸۳۵ .)

۲۳ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ما يقف أحد على تلك الجبال برّ ولا فاجر إلّا استجاب اللّه له ، فأمّا البرّ فيستجاب له فى آخرته ودنياه ، وأمّا الفاجر فيستجاب له فى دنياه .

(الكافى : ۲۶۲/۴ ح ۳۸ ، عنه وسائل الشيعة : ۱۶۰/۱۱ ح ۱۴۵۲۶ ، و۵۴۶/۱۳ س ۴ .)

۲۴ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : لايخنك الأمين ولكن ائتمنت الخائن .

(الكافى : ۲۹۹/۵ ح ۴ . عنه وسائل الشيعة : ۸۸/۱۹ ح ۲۴۲۱۸ .

تهذيب الأحكام : ۲۳۲/۷ ح ۱۰۱۳ .

تنبيه الخواطر ونزهة الناظر : ۳۱۰/۱ س ۱۴ ، مرسلاً ، عن أبى جعفرعليه السلام .)

۲۵ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن عبد اللّه بن المغيرة قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال قائل لأبى جعفر (عليه السلام) : يجلس الرجل على بساط فيه تماثيل ؟

فقال : الأعاجم تعظّمه ، وإنّا لنمتهنه .

(أمهنه : أضعفه . المعجم الوسيط : ۸۹۰ . والمراد : استعماله الأعاجم على وجه التعظيم ، ونحن على وجه التحقير ، وهو كناية عن ترك الاستعمال .)

(الكافى : ۴۷۷/۶ ح ۷ . عنه وسائل الشيعة : ۳۰۸/۵ ح ۶۶۲۵ .)

۲۶ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : عدّة المتعة خمسة وأربعون يوماً ، والإحتياط خمسة وأربعون ليلة .

(الكافى : ۴۵۸/۵ ح ۲ . عنه وسائل الشيعة : ۵۱/۲۱ ح ۲۶۵۱۰ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ۲۷۷/۲۲ ح ۲۸۵۸۴ .

تهذيب الأحكام : ۱۶۵/۸ ح ۵۷۴ .)

۲۷ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ النطفة تكون فى الرحم أربعين يوماً ، ثمّ تصير علقة أربعين يوماً ، ثمّ تصير مضغة أربعين يوماً ، فإذا كمل أربعة أشهر بعث اللّه ملكين خلّاقين فيقولان : ياربّ ! ما تخلق ؟ ذكراً أو أنثى ؟ فيؤمران فيقولان : ياربّ ! شقيّاً أو سعيداً ؟ فيؤمران فيقولان : يا ربّ ! ما أجله ؟ وما رزقه ؟

وكلّ شىء من حاله ، وعدّد من ذلك أشياء ، ويكتبان الميثاق بين عينيه ، فإذا أكمل اللّه له الأجل بعث اللّه ملكاً فزجره زجرة ، فيخرج وقد نسى الميثاق .

فقال الحسن بن الجهم : فقلت له : أفيجوز أن يدعوا اللّه فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل ما يشاء .

(الكافى : ۱۳/۶ ح ۳ . عنه نور الثقلين : ۵۳۴/۳ ح ۴۵ .

قطعة منه فى (تحويل الحبل ذكوراً بالدعاء) .)

۲۸ - أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرىّ ؛ : أحمد بن محمّد (يعنى ابن أبى نصر) قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأة بنسيئة ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوّج امرأة بنسيئة ، ثمّ قال لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : يابنىّ ! إنّه ليس عندى من صداقها شىء أُعطيها إيّاه أدخل عليها !

فأعطنى كساك هذا ، فأعطاها إيّاه ، ثمّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : ۱۱۴ ، ح ۲۸۷ .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۵۰ .)

۲۹ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكّة متمتّعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (فى التهذيب : كان جعفرعليه السلام يقول :) التروية . . . .

(الاستبصار : ۳۱۱/۲ ح ۱۱۰۷ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۶۹ .)

۳۰ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : . . . دخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينة فقال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : من بلى من شيعتنا ببلاء فصبر ، كتب اللّه عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۲۱/۲ ح ۳۹ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ۱ رقم ۴۶۸ .)

۳۱ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ اللّه تبارك وتعالى قد وهب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى ، سخّر لى الريح ، والإنس والجنّ ، والطير والوحوش ، وعلّمنى منطق الطير ، وآتانى من كلّ شىء ، ومع جميع ماأوتيت من الملك ماتمّ لى سرور يوم إلى الليل ، وقد أحببت أن أدخل قصرى فى غد ، فأصعد أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلاتأذنوا لأحد علىّ بالدخول ، لئلّا يرد علىّ ماينغّص على يومى .

فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متّكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه ، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أُعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلك إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فبإذن من دخلت ؟

فقال الشابّ : أدخلنى هذا القصر ربّه ، وبإذنه دخلت .

فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منّى ، فمن أنت ؟

قال : أنا ملك الموت .

قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحك .

فقال (عليه السلام) : امض بما أمرت به فىّ ، هذا يوم سرورى ، وأبى اللّه عزّوجلّ أن يكون لى سروراً دون لقائك ، فقبض ملك الموت روحه ، وهو متّكى ء على عصاه ، فبقى سليمان متّكئاً على عصاه وهو ميّت ما شاء اللّه ، والناس ينظرون إليه ، وهم يقدّرون أنّه حىّ ، فافتتنوا فيه واختلفوا .

فمنهم من قال : إنّ سليمان قد بقى متّكئاً على عصاه هذه الأيّام الكثيرة ، ولم يأكل ، ولم يشرب ، ولم يتعب ، ولم ينم ، أنّه لربّنا الذى يجب علينا أن نعبده .

وقال قوم : إنّ سليمان لساحر ، وإنّه يرينا أنّه واقف متّكى ء على عصاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلك .

فقال المؤمنون : إنّ سليمان هو عبد اللّه ونبيّه ، يدبّر اللّه أمره بما شاء ، فلمّا اختلفوا ، بعث اللّه عزّوجلّ الأُرْضَةَ فدبّت فى عصاه ، فلمّا أكلت جوفها انكسرت العصا ، وخرّت سليمان من قصره على وجهه ، فشكرت الجنّ الأُرْضَةَ على صنيعها ، فلأجل ذلك لاتوجد الأُرْضَةَ فى مكان إلّا وعندها ماء وطين ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ ى إِلَّا دَآبَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ و) يعنى عصاه ، (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِى الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

(سبأ : ۱۴/۳۴ .)

قال الصادق (عليه السلام) : وما نزلت هذه الآية هكذا ، وإنّما نزلت : فلمّا خرّ تبيّنت الإنس أنّ الجنّ لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين .

(قال المجلسىّ : نسب صاحب الكشّاف هذه القراءة إلى ابن مسعود . انتهى كلامه . ولعلّه يوهم الرواية وقوع التحريف فى الكتاب ، وقد منع منه جمع كثير من المحقّقين من علماء الخاصّة والعامّة ، والمعتبرين من الفريقين .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶۵/۱ ح ۲۴ . عنه نور الثقلين : ۳۲۴/۴ ح ۳۴ ، و۴۵۸ س ۲۲ ، مثله ، والبرهان : ۳۴۵/۳ ح ۲ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۳۶/۱۴ ح ۱ ، و۷۸/۶۰ ح ۳۴ .

علل الشرائع : ۷۳ ب ۶۳ ح ۲ .

قطعة منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

(۲

۳۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد : أنّه سئل عن زيارة قبر الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : أخبرنى أبى (عليه السلام) أنّ من زار قبر الحسين بن علىّ (عليه السلام) عارفاً بحقّه كتبه اللّه فى علّيّين .

ثمّ قال : إنّ حول قبر الحسين (عليه السلام) سبعين ألف ملك شعثاء غبراء ، يبكون عليه إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۴/۲ ح ۱۵۹ . عنه وسائل الشيعة : ۴۲۲/۱۴ ح ۱۹۵۰۷ ، والبحار : ۶۹/۹۸ ح ۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۵ ح ۱۸۱ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ۴۲۴/۱۴ ح ۱۹۵۱۱ ، مرسلًا وبتفاوت .)

۳۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

ولقول أبى جعفر (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبة فى الدنيا وعقوبة فى الآخرة ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامة للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد اللّه فيه من العقوبة ، مع ما فى ذلك من طلب اليتيم بثأره إذا أدرك ، ووقوع الشحناء ، والعداوة ، والبغضاء ، حتّى يتفانوا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۸/۲ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۵۱۱ .)

۳۴ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن مح (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)

مّد (عليه السلام) ، عن أبيه ، قال : سئل علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، لِمَ أوتم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من أبويه ؟

قال (عليهماالسلام) : لئلّا يجب عليه حقّ لمخلوق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۶/۲ ح ۱۶۹ . عنه البحار : ۱۴۱/۱۶ ح ۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۸ ح ۱۹۱ ، وفيه : سالت محمّد بن علىّ بن ال حسين عليهم السلام . عنه البحار : ۱۴۳/۱۶ ح ۷ .)

۳۵ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) : صلاة فى المسجد الحرام أفضل من مائة ألف صلاة فى غيره من المساجد .

(ثواب الأعمال : ۴۹ ح ۱ . عنه البحار : ۲۴۱/۹۶ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۲۷۱/۵ ح ۶۵۱۹ .)

۳۶ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : أنّه قال فى قول اللّه عزّوجلّ : (لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) ؛ قال : قامت امرأة العزيز إلى الصنم ، فألقت عليه ثوباً ، فقال لها (يوسف : ۲۴/۱۲ .)

يوسف (عليه السلام) : ماهذا ؟

قالت : أستحيى من الصنم أن يرانا .

فقال لها يوسف (عليه السلام) : أتستحيين ممّن لا يسمع ، ولا يبصر ، ولا يفقه ، ولايأكل ، ولا يشرب ، ولا أستحيى أنا ممّن خلق الإنسان وعلّمه !

فذلك قوله عزّوجلّ : (لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۵/۲ ح ۱۶۲ . عنه نور الثقلين : ۴۱۹/۲ ح ۴۳ ،

والبرهان : ۲۵۰/۲ س ۳۳ ، مثله .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۷ ح ۱۸۶ ، عنه وعن العيون ، البحار : ۲۶۶/۱۲ ح ۳۵ .)

۳۷ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن عليّ بن ال حسين (عليه السلام) : أنّه كان إذا رأى المريض قد برى ء من العلّة قال : يهنّيك الطهور من الذنوب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۵/۲ ح ۱۶۳ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۷ ح ۱۸۷ ، يتفاوت .

الدعوات : ۲۲۸ ح ۶۳۳ ، مرسلًا وفيه : كان أمير المؤمنين عليه السلام إذا رأى المريض . . . . عنه البحار : ۲۲۴/۷۸ ضمن ح ۳۲ .)

۳۸ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لاينقض الوضوء إلّا ما خرج من طرفيك الذين جعلهما اللّه لك ، أو قال : الذين أنعم اللّه عليك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۸/۲ ح ۴۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ۱ – ۵ رقم ۱۲۳۲ .)

۳۹ – الشيخ المفيد؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّ الحجّة لاتقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حىّ يعرف .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ۲۶۸/۱۲ س ۱۱ . عنه البحار : ۲/۲۳ ضمن ح ۱ ، مثله ، وإثبات الهداة : ۱۳۹/۱ ح ۲۷۸ .)

۴۰ – الشيخ المفيد؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّ الحجّة لا تقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حىّ يعرف .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ۲۶۸/۱۲ س ۱۱ . عنه إثبات الهداة : ۱۳۹/۱ ح ۲۷۸ ، والبحار : ۲/۲۳ ضمن ح ۱ ، مثله .)

۴۱ – الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : ركعتى الفجر أُصلّيهما قبل الفجر ، أو بعد الفجر ؟

قال (عليه السلام) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : احشو بهما صلاة الليل ، وصلّهما قبل الفجر .

(الاستبصار : ۲۸۳/۱ ح ۱۰۳۴ .

تهذيب الأحكام : ۱۳۳/۲ ح ۵۱۶ . عنه الوافى : ۳۱۵/۷ ح ۵۹۹۳ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۲۶۵/۴ ح ۵۱۱۲ .)

۴۲ – الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن مهزيار عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) فى القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقيّة فلاتقنت ، وأنا أتقلّد هذا .

(التهذيب : ۹۱/۲ ح ۳۴۰ و۱۶۱ ح ۹۲ ، عنه وعن الاستبصار وسائل الشيعة : ۲۶۹/۶ ح ۷۹۳۱ .

الاستبصار : ۳۴۰/۱ ح ۱۲ ، و۳۴۵ ح ۷ .

قطعة منه فى ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام .)

۴۳ – الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : قال محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : فى الرجل يتزوّج المرأة ويزوّج بنتها ابنه فيفارقها ، ويتزوّجها آخر بعد فتلد منه بنتاً ، فكره أن يتزوّجها أحد من ولده ، لأنّها كانت امرأته ، فطلّقها فصار بمنزلة الأب ، وكان قبل ذلك أباً لها .

(تهذيب الأحكام : ٤٥٣/٧ ح ١٨١٢ .

الاستبصار : ١٧٥/٣ ح ٦٣٥ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٧٤/٢٠ ح ٢٦١٣٢ .)

٤٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : عليّ بن الحسن ، عن محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكر أنّ ابن أبي ليلى ، وابن شبرمة دخلا المسجد الحرام ، فأتيا محمّد بن عليّ (عليهماالسلام) فقال لهما : بما تقضيان ؟

فقالا : بكتاب اللّه والسنّة .

قال (عليه السلام) : فما لم تجداه في الكتاب والسنّة ؟

قالا : نجتهد رأينا .

قال (عليه السلام) : رأيكما أنتما ! فما تقولان في امرأة وجاريتها كانتا ترضعان صبيّين في بيت ، وسقط عليهما فماتتا ، وسلم الصبيّان ؟

قالا : القافة .

قال (عليه السلام) : القافة يتجهّم منه لهما .

(تجهّمه : جهمه : استقبله بوجه كريه . المعجم الوسيط : ١٤٤ .)

قالا : فأخبرنا ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قال ابن داود مولى له : جعلت فداك ، بلغني أنّ أمير المؤمنين عليّاً (عليه السلام) قال : ما من قوم فوّضوا أمرهم إلى اللّه عزّوجلّ ، وألقوا سهامهم إلّا خرج السهم الأصوب ، فسكت .

(تهذيب الأحكام : ٣٦٣/٩ ح ١٢٩٨ . عنه وسائل الشيعة : ٣١٢/٢٦ ح ٣٣٠٦٥ ، والوافي : ٨٦٦/٢٥ ح ٢٥١٧٦ .)

٤٥ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : اجعلوهنّ [أي التمتّع بالإماء] من الأربع . . . .

(الاستبصار : ١٤٨/٣ ح ٥٤٢ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ١ - ٥ رقم ١٦٢٨ .)

٤٦ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبليّ ، قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدي أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ قال : إنّ الأُترُجّ لثقيل ، فإذا أُكل فإنّ الخبز اليابس يهضمه من المعدة .

(الأمالي : ٣٦٩ ح ٧٨٦ . عنه البحار : ١٩١/٦٣ ح ١ ، و٢٦٨ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٣٣/٢٥ ح ٣١٠٨٧ ، ومستدرك الوسائل : ٤٠٦/١٦ ح ٢٠٣٥١ .)

٤٧ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن محمّد بن عل (تقدّم إسناده و ما بعده في الحديث السابق .)

يّ (عليهماالسلام) ، أنّه قال : (أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقْنَٰكُم) ؛ قال : ممّا رزقكم (البقرة : ٢٥٤/٢ .)

اللّه على ما فرض اللّه عليكم فيما ملكت أيمانكم ، واتّقوا اللّه في الضعيفين - يعني النساء واليتيم - وإنّما هم عورة .

(الأمالي : ٣٧٠ ح ٧٩٤ . عنه البحار : ٢٦٨/٧٦ ح ٦ ، و٢٢٦/١٠٠ ح ١٤ .)

۴۸ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أبي جعفر (عليه السلام) أنّه قال لخيثمة : أبلغ شيعتنا أنّه لا يُنال ما عند اللّه إلّا بالعمل ، وأبلغ شيعتنا أنّ أعظم الناس حسرة يوم القيامة من وصف عدلاً ثمّ خالفه إلى غيره ، وأبلغ شيعتنا أنّهم إذا قاموا بما أُمروا أنّهم هم الفائزون يوم القيامة .

(الأمالي : ۳۷۰ ح ۷۹۶ . عنه البحار : ۲۹/۲ ح ۱۲ ، و۱۷۹/۶۸ ح ۳۰ ، ووسائل الشيعة : ۹۳/۱ ح ۲۱۹ .)

۴۹ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن محمّد بن عليّ (عليهماالسلام) ، أنّه قال : إذا أصبحت فقل : « اللّهمّ اجعل لي سهماً وافراً في كلّ حسنة أنزلتها من السماء إلى الأرض في هذا اليوم ، واصرف عنّي كلّ مصيبة أنزلتها من السماء إلى الأرض في هذا اليوم ، وعافني من طلب ما لم يقدّر لي من رزق ، وما قدّرت لي من رزق فسقه إليّ في يسر منك وعافية ، آمين » ؛ ثلاث مرّات .

(الأمالي : ۳۷۱ ح ۷۹۸ . عنه البحار : ۲۴۹/۸۳ ح ۱۲ ، ومستدرك الوسائل : ۳۸۲/۵ ح ۶۱۴۸ .)

۵۰ - الشيخ الطوسيّ ؛ : عليّ بن مهزيار عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقيّة فلاتقنت ، وأنا أتقلّد هذا .

(التهذيب : ۹۱/۲ ح ۳۴۰ و۱۶۱ ح ۹۲ ، عنه وعن الاستبصار وسائل الشيعة : ۲۶۹/۶ ح ۷۹۳۱ .

الاستبصار : ۳۴۰/۱ ح ۱۲ ، و۳۴۵ ح ۷ .

قطعة منه في ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام .)

۵۱ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، . . . .

(التهذيب : ۹۱/۲ ح ۳۴۰ و۱۶۱ ح ۹۲ .

تقدّم الحديث بتمامه في رقم ۳۲۴۷ .)

۵۲ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) في القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لا تقنت ، . . . .

(التهذيب : ۹۱/۲ ح ۳۴۰ و۱۶۱ ح ۹۲ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ۹ رقم ۳۲۳۸ .)

۵۳ - الراونديّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّي اغتممت في بعض الأُمور ، فأتاني أبو جعفر (عليه السلام) فقال : يا بنيّ ادع اللّه وأكثر من « يا رؤوف يا رحيم » .

(الدعوات : ۴۵ ح ۱۱۱ . عنه البحار : ۱۶۲/۹۲ ضمن ح ۱۷ .)

۵۴ - الراوندي ؛ : . . . محمّد بن عبيدة قال : دخلت على الرضا صلوات اللّه عليه . . . ثمّ قال : . . . قال أبوجعفر (عليه السلام) : كن خيراً لاشرّ معه ، كن ورقاً لاشوك معه ، ولاتكن شوكاً لاورق معه ، وشرّاً لاخير معه . . . .

(قصص الأنبياء : ۱۶۰ ح ۱۷۶ .

تقدّم الحديث بتمامه في ف ۷ رقم ۲۱۶۳ .)

۵۵ - ورّام بن أبي فراس ؛ : عليّ بن عقبة عن الرضا ، عن أبي جعفر (عليهماالسلام) ، قال : يا إسماعيل ! أرأيت فيما قبلكم إذا كان الرجل ليس له رداء ، وعند بعض إخوانه فضل رداء يطرحه عليه حتّى يصيب رداء ؟

فقلت : لا ، قال : فإذا كان له إزار يرسل إلى بعض إخوانه بإزاره حتّى يصيب إزاراً .
فقلت : لا ، فضرب بيده على فخذه ، ثمّ قال : ما هؤلاء بإخوة .
(تنبيه الخواطر ونزهة النواظر : ۴۰۴ س ۱۴ .)
۵۶ - أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثنى أبى سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ ، قال : صلة الأرحام ، وحسن الجوار ، زيادة فى الأموال .
(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۶۰ ح ۱۹۷ . عنه البحار : ۹۷/۷۱ ح ۳۲ ، ومستدرك الوسائل : ۲۴۷/۱۵ ح ۱۸۱۳۲ .)
۵۷ - الشيخ حسن بن سليمان الحلّيّ ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن سعيد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : قلت لأبى الحسن (فى البصائر : الحسين بن سعيد .)
الرضا (عليه السلام) تعرفون الغيب ؟
(فى البصائر : أتعلمون الغيب .)
فقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يبسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنّا فلا نعلم .
وأخبرنى أحمد وعبد اللّه إبنا محمد بن عيسى أنّهما سمعا ذلك من معمّر بن خلّاد يرويه عن الرضا (عليه السلام) .
(مختصر بصائر الدرجات : ۶۳ س ۴ .
بصائر الدرجات الجزء العاشر : ۵۳۳ ح ۳۲ . عنه البحار : ۹۶/۲۶ ح ۳۵ .)
۵۸ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو الصلت الهرويّ قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه قال : قال الباقر محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : : علّم شيعتنا لوجع الرأس « يا طاهى ! يا ذرّ ! يا طمنة ! يا طنات » فإنّها أسامى عظام لها مكان من اللّه عزّوجلّ ، يصرف اللّه عنهم ذلك .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۱۸ س ۲۲ . عنه البحار : ۵۴/۹۲ ح ۱۶ .)
۵۹ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . يونس قال : سألت الخراسانيّ (عليه السلام) وقلت : إنّ العبّاسيّ ذكر أنّك ترخّص فى الغناء ؟
فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألنى عن الغناء فقلت له : إنّ رجلاً أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟
فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا ميّز اللّه بين الحقّ والباطل فأنّى يكون الغناء !
فقال : مع الباطل .
فقال (عليه السلام) : قد حكمت .
(الكافى : ۴۳۵/۶ ح ۲۵ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٥٩ .)

٦٠ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! إنّه واللّه ! ما يلج فى صدرى من أمرك شى ء إلّا حديثاً سمعته من ذريح ، يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء اللّه .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) . . . .

(رجال الكشّىّ : ٣٧٣ رقم ٧٠٠ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٦٧ .)

٣)

٦١ - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى أبى جعفر الطوسىّ ، بإسناده إلى علىّ بن الحسن بن فضّال من كتاب الصيام .

ورواه أيضاً ابن أبى قرّة فى كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيّوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبى جعفر (عليه السلام) بالأسحار فى شهر رمضان قال أبى (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند اللّه ، وسرعة إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، واللّه يختصّ برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم اللّه الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتم فاجتهدوا فى الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذّبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهلة : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألك من بهائك بأبهاه وكلّ بهائك بهىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألك ببهائك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من جمالك بأجمله وكلّ جمالك جميل ، اللّهمّ ! إنّى أسألك بجمالك كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألك من عظمتك بأعظمها وكلّ عظمتك عظيمة ، اللّهمّ ! . . . .

(إقبال الأعمال : ٣٤٥ س ١٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٢٩ .)

٦٢ - العلّامة المجلسىّ ؛ : بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ماحقّ المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ من حقّ المؤمن على المؤمن المودّة له فى صدره ، والمواساة له فى ماله . . . وإنّ أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبة وقال : الحمد للّه الذى كرّمك ، وشرّفك وعظّمك ، وجعلك مثابة للناس وأمناً ، واللّه لحرمة المؤمن أعظم حرمة منك ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلّم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصنى ، فقال (عليه السلام) : أُوصيك بتقوى اللّه ، وبرّ أخيك المؤمن ، فأحببت له ماتحبّ لنفسك ، وإن سألك فأعطه ، وإن كفّ عنك فأعرض عليه ، لاتملّه فإنّه لايملّك ، وكن له عضداً ، فإن وجد عليك فلاتفارقه حتّى تسلّ سخيمته ، فإن غاب فاحفظه فى غيبته ، وإن شهد فاكنفه ، واعضده وزره وأكرمه ، والطف به ، فإنّه منك وأنت منه ، وفطرك لأخيك المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم أجراً .

(بحار الأنوار : ٢٣٢/٧١ ح ١٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٢٩٥ .)

٦٣ - القندوزىّ الحنفىّ : روى الحافظ ابن الأخضر فى « معالم العترة الطاهرة » عن علىّ الرضا (عليه السلام) أنّه قال : وقد قال محمّد الباقر (عليه السلام) : رحم اللّه أخى زيداً فإنّه قال لأبى : إنّى أُريد الخروج على هذه الطاغية .

فقال أبي له : لا تفعل يا زيد ! إنّي أخاف أن تكون المقتول المصلوب بظهر الكوفة .

أما علمت يا زيد ! أنّه لا يخرج أحد من ولد فاطمة على أحد من السلاطين قبل خروج السفيانيّ إلّا قتل . فكان الأمر كما قال له أبي .

(ينابيع المودّة : ٤٩/٣ ح ٦٥ .)

(ح) – ما رواه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

(١)

١ – العيّاشيّ ؛ : عن محمّد بن أبي زيد الرازيّ ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : نحن واللّه الأسماء الحسنى الذى لايقبل من أحد إلّا بمعرفتنا قال : (فَادْعُوهُ بِهَا) .

(تفسير العيّاشيّ : ٤٢/٢ ح ١١٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٤٩ .)

٢ – العيّاشيّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّ رجلاً أتى عبد اللّه بن الحسن وهو (إمام) بالسبالة ، فسأله عن الحجّ ؟

(السِبالة : موضع بين البصرة والمدينة . معجم البلدان : ١٨٢/٣ .)

فقال له : هذاك جعفر بن محمّد ، قد نصب نفسه لهذا فاسأله ، فأقبل الرجل إلى جعفر (عليه السلام) ، فسأله فقال له : لقد رأيتك واقفاً على عبد اللّه بن الحسن ، فما قال لك ؟

قال : سألته فأمرني أن آتيك ، وقال : هذاك جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، نصب نفسه لهذا ، فقال جعفر (عليه السلام) : نعم ، أنا من الذين قال اللّه فى كتابه : (أُوْلَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَلهُمُ اقْتَدِهْ) سل عمّا شئت ؟

(الأنعام : ٩٠/٦ .)

فسأله الرجل ، فأنبأه عن جميع ما سأله .

(تفسير العيّاشيّ : ٣٦٨/١ ح ٥٥ . عنه البحار : ١٤٥/٢٤ ح ١٦ ، ونور الثقلين : ٧٤٤/١ ح ١٧٣ ، ووسائل الشيعة : ٧٥/٢٧ ح ٣٣٢٤٠ ، والبرهان : ٥٣٩/١ ح ١١ .)

٣ – العيّاشيّ ؛ : عن عليّ بن أسباط ، سمع أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أتى النبيّ عليه وآله السلام بمال ، فقال للعبّاس : ابسط رداءك فخذ من هذا المال طرفاً .

قال : فبسط رداءه ، فأخذ طرفاً من ذلك المال .

قال : ثمّ قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا ممّا قال اللّه : (يَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّمَن فِى أَيْدِيكُم مِّنَ الْأَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمْ) .

(٧٠/٨ .)

(تفسير العيّاشيّ : ٦٩/٢ ح ٨٠ . عنه البحار : ٢٨٦/١٩ ح ٢٩ .)

٤ – العيّاشيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : وقف عليّ أبوالحسن الثاني (عليه السلام) فى بني زريق فقال لي . . . ثمّ قال أبو عبد

اللّه (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار .
(تفسير العيّاشيّ : ۳۷۲/۱ ح ۷۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۷۶ .)
۵ - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن أبى عبد اللّه البرقيّ ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لولإ إنّا نزاد لأنفدنا .
(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۴۱۶ ح ۶ . عنه البحار : ۹۰/۲۶ س ۱۸ ، مثله .)
۶ - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : كان الحسن وا لحسين (عليهماالسلام) محدّثين .
(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۱ ۳۹۲ ح ۱۵ . عنه البحار : ۷۹/۲۶ ح ۳۸ .)
۷ - الصفّار؛ : . . . حمزة بن عبدالمطّلب بن عبد اللّه الجعفيّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفة أوقرطاس فيه عن جعفر (عليه السلام) : إنّ الدنيا مثّلت لصاحب هذا الأمر فى مثل فلقة الجوزة .
فقال (عليه السلام) : يا حمزة ! ذا واللّه حقّ فانقلوه إلى أديم .
(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : ۴۲۸ ، الباب ۱۴ ح ۲ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۹۵۸ .)
۸ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلًا من أصحابنا سمعنى وأنا أقول : إنّ مروان بن محمّد لوسئل عن صاحب القبر ما كان عنده منه علم .
فقال الرجل : إنّما عنى بذلك أبو بكر وعمر .
فقال (عليه السلام) : لقد جعلهما اللّه فى موضع صدق .
قال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : إنّ مروان بن محمّد لو سئل عنه محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ما كان عنده منه علم ، لم يكن من الملوك الذين سمّوا له ، وإنّما كان له أمر طرأ .
(قرب الإسناد : ۳۵۳ ح ۱۲۶۵ . عنه البحار : ۹۷/۴ ح ۵ .)
۹ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ .
. . فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن فى مسجدكم بالكوفة .
فقلت له : جعلت فداك ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟
فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ، وتجاهه .
(قرب الإسناد : ۳۶۷ ح ۱۳۱۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۰۸ .)
۱۰ - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أيّ مكان دفنت ؟
فقال (عليه السلام) : سأل رجل جعفراً (عليه السلام) عن هذه المسألة - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت فى البقيع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لك . . . .

(قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١٠٢٤ .)

١١ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وذكر صلة الرحم قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : إنّ الرجل ليصل رحمه ، وما بقى من عمره إلّا ثلاث سنين ، فيزيد اللّه تبارك وتعالى فى عمره ثلاثين سنة ، إنّ اللّه تبارك وتعالى يفعل ما يشاء .

وإنّ الرجل ليقطع رحمه ، وقد بقى من عمره ثلاثون سنة ، فيجعلها اللّه ثلاث سنين ، إنّ اللّه يفعل ما يشاء .

(قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧١ .)

١٢ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبوحنيفة لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : تجتزئون بشاهد واحد ويمين ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قضى به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقضى به علىّ (عليه السلام) بين أظهركم بشاهد ويمين؛ فتعجّب أبوحنيفة .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أعجب من هذا ! إنّكم تقضون بشاهد واحد فى مائة شاهد ، وتجتزؤن بشهادتهم بقوله .

فقال له : لا نفعل .

فقال : بلى ، تبعثون رجلًا واحداً فيسأل عن مائة شاهد ، فتجيزون شهاداتهم بقوله ، وإنّما هو رجل واحد .

فقال أبوحنيفة : أيش فرق ما بين ظلال المحرم والخباء ؟

(الخِباء : بيت من وبر أو شعر أو صوف . المعجم الوسيط : ٢١٣ .)

فقال له أبو عبد اللّه (عليه السلام) : إنّ السنّة لا تقاس .

(قرب الإسناد : ٣٥٩ ح ١٢٨٣ . عنه البحار : ٢٧٧/١٠١ ح ٤ ، ووسائل الشيعة :

٥٢٣/١٢ ح ١٦٩٧٣ ، و٢٦٩/٢٧ ح ٣٣٧٤٨ ، بحذف الذيل .

تهذيب الأحكام : ٢٩٦/٦ ح ٨٢٦ . وفيه : أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن

عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العبّاس بن

هلال عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . عنه وسائل الشيعة : ٢٦٨/٢٧ ح ٣٣٧٤٤ .)

١٣ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : إنّ اللّه عزّوجلّ قد هداكم ونوّر لكم ، وقد كان أبوعبد اللّه (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدى من أضلّ اللّه .

(قرب الإسناد : ٣٨٢ ح ١٣٤٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٣٤ .)

١٤ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتك تسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلّم نحن فيه عليه من استقبال القبر . قال : فقال (عليه السلام) : تسلّم أنت من حيث يسلّمون ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئة فقال : واللّه لأُضلّنّه ، ثمّ ذكر القدر فقال : إنّه يدعو إلى الزندقة . . . .

(قرب الإسناد : ٣٩٠ ح ١٣٦٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ۴ رقم ٨۴٧ .)
١۵ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحة . . .
قلت : أبوك ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول : يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا . . . .
(قرب الإسناد : ٣۴٨ ح ١٢۵٨ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٣۶٠ .)
١۶ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل . . . .
فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّة والأمة الظهار .
(قرب الإسناد : ٣۶٣ ح ١٢٩٩ .
تقدّم الحديث أيضاً فى ف ١ - ۵ رقم ١۶٨١ .)
١٧ - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت لل رضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنك وعن آبائك (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .
فقال (عليه السلام) : . . . قال جعفر (عليه السلام) : لاتحملوا على القياس ، فليس من شى ء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره . . . .
(قرب الإسناد : ٣۵۶ ح ١٢٧۵ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۵ رقم ١٨٨۴ .)
١٨ - البرقىّ ؛ : عن الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبوعبداللّه (عليه السلام) : إذا أفاض الرجل من منى وضع ملك يده بين كتفيه ، ثمّ قال له : استأنف .
(المحاسن : ۶۶ ح ١٢٣ . عنه البحار : ٩۶/٢٧٣ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١١/١٠۶ ح ١۴٣۶۶ .)
١٩ - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، وعلىّ بن عيسى الأنصارى ، عن محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : سئل أبو الحسن الثانى (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته كانت شهادته أربع شهادات باللّه ؟ وكيف لم يجز لغيره ؟ وإذا قذفها غير الزوج جلد الحدّ ولو كان أخاً أو ولداً ؟
قال (عليه السلام) : قد سئل جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) عن هذا فقال : ألا ترى أنّه إذا قذف الزوج امرأته قيل له : وكيف علمت أنّها فاعلة ؟ قال : رأيت ذلك بعينى ، كانت شهادته أربع شهادات باللّه ، وذلك أنّه يجوز للزوج أن يدخل المدخل فى الخلوة التى لا يجوز لغيره أن يدخلها ، ولا يشهدها ولد ولا والد فى الليل والنهار ، فلذلك صارت شهادته أربع شهادات إذا قال : رأيت بعينى ، وإذا قال : لم أعاين ، صار قاذفاً فى حدّ غيره ، وضرب الحدّ ، إلّا أن يقيم البيّنة .
وإنّ غير الزوج إذا قذف وادّعى أنّه رأى ذلك بعينيه ، قيل له : وأنت كيف رأيت ذلك بعينيك ؟ وما أدخلك ذلك المدخل الذى رأيت هذا وحدك ؟ أنت متّهم فى دعواك وإن كنت صادقاً ، وأنت فى حدّ التهمة فلابدّ من أدبك بالحدّ الذى أوجبه اللّه عليك ، وإنّما صارت شهادة الزوج أربع شهادات باللّه لمكان الأربع الشهداء ، مكان كلّ شاهد يمين .
قال : وسألته كيف صارت عدّة المطلّقة ثلاث حيض ، أو ثلاثة أشهر ، وصار فى المتوفّى عنها زوجها أربعة أشهر وعشراً ؟
قال (عليه السلام) : أمّا عدّة المطلّقة ثلاث حيضات ، أو ثلاثة أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه شـرط للنساء شرطاً فلم يحابهنّ فيه ، وشرط عليهنّ شرطاً فلم يحمل عليهنّ فيما شرط لهنّ؛ بل شرط عليهنّ مثل ماشرط لهنّ .

فأمّا ما شـرط عليهنّ ، فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعة أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء ، فقال فى كتابه : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآلِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، فلم يجز للرجال أكثر من أربعة (البقرة : ٢٢٦/٢ .)

أشهر فى الإيلاء لأنّه علم أنّ ذلك غاية صبر النساء عن الرجال؛

وأمّا ما شرط عليهنّ فقال عدّتهن : (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) يعنى إذا (البقرة : ٢٣٤/٢ .)

توفّى عنها زوجها ، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها ، وتوفّى عنها مثل ما أوجب لها فى حياته إذا آلى منها ، وعلم أنّ غاية صبر المرأة أربعة أشهر فى ترك الجماع ، فمن ثمّ أوجبه عليها ولها .

(المحاسن : ٣٠٢ ح ١١ .

الكافى : ٤٠٤/٧ س ١ ، مثله .

علل الشرائع : ٥٤٥ ب ٣٣٦ ح ١ ، قطعة منه . عنه وعن الكافى والمحاسن ، وسائل الشيعة : ٤١٨/٢٢ ح ٢٨٩٢٧ .

قطعة منه فى (عدّة المطلّقة والمتوفّى عنها زوجها) و (البقرة : ٢٢٦/٢ و٢٣٤) .)

٢٠ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم الختلىّ وهو المشـرقىّ قال : قال لى أبوالحسن الخراسانىّ (عليه السلام) : كيف تقولون فى الاستطاعة بعد يونس . . . قال : فبأىّ شى ء تقولون ؟

قلت : بقول أبى عبـد اللّه (عليه السـلام) ، وسـأل عن قول اللّه عزّ وجـلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) ، مااستطاعته ؟

(آل عمران : ٩٧/٣ .)

قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّىّ : ١٤٥ رقم ٢٢٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٤ رقم ٨٥٧ .)

٢١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمـد بن محمّـد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السـلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

وقول أبى عبد اللّه (عليه السـلام) : إلى اللّه أشـكو أهل المدينة ، إنّما أنا فيهم كالشعر أتنقّل ، يريدوننى على أن لا أقول الحقّ ، واللّه لا أزال أقول الحقّ ، حتّى أموت ، فلمّا قلت حقّاً أُريـد به حقن دمائكم ، وجمع أمركم ، على ما كنتم عليه أن يكون سرّكم مكنوناً عندكم ، غير فاش فى غيركم ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسرّه اللّه إلى جبريل ، وأسرّه جبريل إلى محمّد ، وأسرّه محمّد إلى علىّ صلوات اللّه عليهم ، وأسرّه علىّ (عليه السلام) إلى من شاء .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السـلام) : ثمّ أنتم تحدّثون به فى الطريق ، فأردت حيث مضى صاحبكم ، أن ألّف أمركم عليكم ، لئلّا تضيّعوه فى غير موضعه ، ولا تسألوا عنه غير أهله ، فتكونوا فى مسألتكم إيّاهم هلكتم ، فكم دعىّ إلى نفسه ولم يكن داخله . . . .

(رجال الكشّىّ : ٥٩٩ رقم ١١٢١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٤٦١ .)

٢٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسة أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثة أُخر ؟

قال : كذب زرعة ، ليس هكذا حديث سماعة ، إنّما قال : صاحب هذا الأمر يعنى القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسة أنبياء ، ولم يقل ابنى .

(رجال الكشّىّ : ٤٧٦ رقم ٩٠٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١١٢ .)

٢٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنا علىّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجلىّ ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : ذكر أنّ مسلماً مولى جعفر بن محمّد سندىّ ، وأنّ جعفراً قال له : أرجو أن تكون قد وفّقت الإسم ، وأنّه عُلّم القرآن فى النوم ، فأصبح وقد علّمه .

قال محمّد بن الوليد : كان من أولاد السند .

محمّد بن مسعود قال : حدّثنى عبد اللّه بن محمّد بن خالد ، عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(رجال الكشّىّ : ٣٣٨ رقم ٦٢٤ و٦٢٥ . عنه البحار : ١٥٣/٤٧ ح ٢١٣ ، ومدينة المعاجز : ٧٩/٦ ح ١٨٦١ .)

٢٤ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العبّاس بن هلال قال :

ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ سفيان بن عيينة لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فقال له : يا أبا عبد اللّه (عليه السلام) ! إلى متى هذه التقيّة ، وقد بلغت هذا السنّ ؟ !

(فى المصدر : هذه السنّ .)

فقال (عليه السلام) : والذى بعث محمّداً بالحقّ ! لو أنّ رجلاً صلّى مابين الركن والمقام عمره ، ثمّ لقى اللّه بغير ولايتنا أهل البيت ، للقى اللّه بميتة جاهليّة .

(رجال الكشّىّ : ٣٩٠ رقم ٧٣٥ . عنه البحار : ٣٥٧/٤٧ ح ٦٥ .)

٢٥ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبى سمّال فسلّما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما فى هذا الأمر ، وسألا عن أبى الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّى .

قالا : فأوصى ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليك ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصيّة مفردة ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . قالا : فبأىّ شى ء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتى إلى المدينة فتقول إلى من أوصى فلان ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزلة التابوت فى بنى إسرائيل حيثما دار دار الأمر . . . .

(رجال الكشّىّ : ٤٧٢ رقم ٨٩٩ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٢٣٥ .)

٢٦ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه

السـلام) كانت من أهل الفضل . . . وأنّ جعفراً (عليه السـلام) قال لها : أسأل اللّه الـذى عرّفنيكِ فى الـدنيا ، أن يزوّجنيكِ فى الجنّة . . . .

(رجال الكشّىّ : ٣٦٦ رقم ٦٨١ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ١٠ رقم ٣٤٣٨ .)

٢)

٢٧ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ قال : حججت فى سنة ثلاث وتسعين ومائة وسألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداك ، مافعل أبوك ؟ !

قال (عليه السلام) : مضى كما مضى آباؤه .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به يعقوب بن شعيب ، عن أبى بصير : أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) قال : إن جاءكم من يخبركم أنّ ابنى هذا مات ، وكفّن وقُبر ، ونفضوا أيديهم من تراب قبره فلاتصدّقوا به ؟ !

فقال (عليه السلام) : كذب أبو بصير ، ليس هكذا حدّثه ، إنّما قال : إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .

(رجال الكشّىّ : ٤٧٥ رقم ٩٠٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ١ رقم ٤٤٨ .)

٢٨ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن علىّ بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشاء قال : سمعت أبا الحسن) (عليه السلام) فى التهذيب : معلّى بن محمّد .)

(قال النجاشى : إنّه من أصحاب الرضاعليه السلام . . . وله مسائل الرضاعليه السلام ، رجال النجاشى : ٣٩ و٤٠ رقم ٨٠ .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضا والهادى عليهماالسلام ، رجال الطوسىّ : ٣٧١ رقم ٥ ، و٤١٢ رقم ٢ .

كما أنّ البرقىّ ذكره فى أصحاب الكاظم والهادى عليهماالسلام ، رجال البرقىّ : ٥١ و٥٨ .

وكان أكثر رواياته عن الرضاعليه السلام كما فى الجامع فى الرجال : ٥٢٦/١ حيث قال : روى كثيراً عن الرضاعليه السلام .

فعلى هـذا يمكن الاستظهار بكون المراد من أبى الحسن عليه السـلام فى الروايـة هو ال رضاعليه السـلام ، وإن كان الهادى عليه السلام أيضاً محتمل؛ واللّه العالم .)

يقول : شتم رجل على عهد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فأتى به عامل المدينة ، فجمع الناس فـدخل عليه أبو عبـد اللّه (عليه السـلام) وهو قريب العهد بالعلّة ، وعليه رداء له مورد ، فأجلسه فى صدر المجلس ، واستأذنه فى الإتّكاء وقال لهم : ما ترون ؟

فقال له عبد اللّه بن الحسن ، والحسن بن زيد وغيرهما : نرى أن يقطع لسانه ، فالتفت العامل إلى ربيعة الرأى وأصحابه فقال : ما ترون ؟

فقال : يؤدّب .

فقال له أبو عبد اللّه (عليه السلام) : سبحان اللّه ! فليس بين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبين أصحابه فرق .

(الكافى : ٢٦٦/٧ ح ٣٠ .

تهذيب الأحكام : ٨٥/١٠ ح ٣٣٢ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٢١١/٢٨ ح ٣٤٥٨٨ .)

٢٩ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا (

عليه السلام) يقول : إنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ الحجّة لا تقوم للّه عزّوجلّ على خلقه ، إلّا بإمام حتّى يُعرف .
(الكافى : ١٧٧/١ ح ٢ . عنه إثبات الهداة : ٧٧/١ ضمن ح ٨ ، مثله ، والوافى : ٦١/٢ ح ٤٩١ ، مثله .
الإختصاص : ٢٦٨ س ٩ . عنه البحار : ٢/٢٣ ح ١ .)

٣٠ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صل رحمك ولوبشربة من ماء ، وأفضل ما توصل به الرحم كفّ الأذى عنها ، وصلة الرحم منسأة فى الأجل ، محبّبة فى الأهل .
(الكافى : ١٥١/٢ ح ٩ . عنه البحار : ١١٧/٧١ ح ٧٨ ، ووسائل الشيعة : ٥٣٩/٢١ ح ٢٧٨٠٢ ، والوافى : ٥٠٦/٥ ح ٢٤٤٥ .
قرب الإسناد : ٣٥٥ ح ١٢٧٢ . عنه البحار : ٨٨/٧١ ح ١ .)

٣١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن علىّ بن محمّد بن سعد ، عن محمّد بن مسلم ، عن إسحاق بن موسى قال : حدّثنى أخى وعمّى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : ثلاثة مجالس يمقتها اللّه ، ويرسل (قال المجلسىّ رحمة الله : بيان : كأنّ المراد بالأخ الرضاعليه السلام لأنّ الشيخ عدّ إسحاق من أصحابه عليه السلام ، وبالعمّ علىّ بن جعفر . بحار الأنوار : ٢١٥/٧١ .)
نقمته على أهلها ، فلا تقاعدوهم ، ولا تجالسوهم : مجلساً فيه من يصف لسانه كذباً فى فتياه ، ومجلساً ذكر أعدائنا فيه جديد ، وذكرنا فيه رثّ ، ومجلساً فيه من يصدّ عنّا وأنت تعلم .
قال : ثمّ تلا أبو عبد اللّه (عليه السلام) ثلاث آيات من كتاب اللّه كأنّما كنّ فى فيه - أوقال فى كفّه - :
(وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِ ـ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَ عْمَلُونَ) ،
(الأنعام : ١٠٨/٦ .)
(وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِى ءَايَتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ) ؛
(الأنعام : ٦٨/٦ .)
(وَلَاتَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُواْ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) .
(النحل : ١١٦/١٦ .)
(الكافى : ٣٧٨/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٢١٥/٧١ ح ٤٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٦٢/١٦ ح ٢١٥١٩ .)

٣٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن عرفة ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قيل لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : كيف أدعو لليهودىّ والنصرانىّ ؟
قال (عليه السلام) : تقول له : بارك اللّه لك فى الدنيا .
(الكافى : ٦٥٠/٢ ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٨٤/١٢ ح ١٥٧٠٢ ، ونور الثقلين : ٢٧٦/٢ ح ٣٧٩ ، بتفاوت ، والوافى : ٦٠٥/٥ ح ٢٦٧٨ .)

٣٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قيل لأبى عبداللّه (عليه السلام) : لأىّ شىء جعل اللّه الزكاة خمسة وعشرين فى كلّ ألف ، ولم يجعلها ثلاثين ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ جعلها خمسة وعشرين ، أخرج من أموال الأغنياء بقدر ما يكتفى به الفقراء ، ولو أخرج

الناس زكاة أموالهم ما احتاج أحد .
(الكافى : ٥٠٧/٣ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٤٦/٩ ح ١١٧١٢ ، والوافى : ٤٨/١٠ ح ٩١٢٨ .)
٣٤ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبو عبد اللّه (عليه السلام) عن الغناء ؟
فقال (عليه السلام) : هو قول اللّه عزّوجلّ (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) .
(لقمان : ٦/٣١ .)
(الكافى : ٤٣٢/٦ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ١٩٤/٤ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٠٦/١٧ ح ٢٢٦٠٤ ، وفيه : سمعت أبا الحسن الرضاعليه السلام سأل عن الغناء ، والوافى : ٢١٠/١٧ ح ١٧١٣٣ .)
٣٥ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد ال لّه (عليه السلام) يقول : من اتّخذ خاتماً فصّه عقيق لم يفتقر ، ولم يقض له إلّا بالتى هى أحسن .
(الكافى : ٤٧١/٦ ح ٦ .
ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٢٠٧ ح ١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٨٦/٥ ح ٥٩٩٦ .
مكارم الأخلاق : ٨٣ س ١١ .)
٣٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد ال لّه (عليه السلام) يقول : تختّموا باليواقيت فإنّها تنفى الفقر .
(الكافى : ٤٧١/٦ ح ١ .
ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : ٢١٠ ح ١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٩٢/٥ ح ٦٠١٥ .
جامع الأخبار : ١٣٥ س ١٩ .)
٣٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى الذى عليه المشى فى الحجّ : إذا رمى الجمار زار البيت راكباً وليس عليه شى ء .
(الكافى : ٤٥٧/٤ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٩٠/١١ ح ١٤٣٢٠ ، والوافى : ٤١٣/١٢ ح ١٢٢١٢ .
من لايحضره الفقيه : ٢٤٦/٢ ح ١١٨٠ ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام . عنه وسائل الشيعة : ٨٩/١١ ح ١٤٣١٨ ، والوافى : ٤١٣/١٢ ح ١٢٢١٣ .)
٣٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً أتى جعفراً صلوات اللّه عليه ، شبيهاً بالمستنصح له ، فقال له : يا أبا عبد اللّه ! كيف صرت اتّخذت الأموال قطعاً متفرّقة ، ولو كانت فى موضع واحد كانت أيسر لمؤونتها ، وأعظم لمنفعتها ؟
فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : اتّخذتها متفرّقة ، فإن أصاب هذا المال شى ء سلم هذا المال ، والصرّة تجمع بهذا كلّه .
(الكافى : ٩١/٥ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ٦٩/١٧ ح ٢٢٠١٠ ، وحلية الأبرار : ١٢٦/٤ ح ٨ ، والوافى : ١٣٥/١٧ ح ١٧٠٠٠ .)
٣٩ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) أيّما أفضل المقام بمكّة أو بالمدينة ؟
فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تقول أنت ؟ . . . قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينة أفضل من المقام بمكّة .

قال : فقال (عليه السلام) : أما لئن قلت ذلك لقد قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) ذاك يوم فطر ، وجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه فى المسجد ثمّ قال : قد فضّلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : ۵۵۷/۴ ح ۱ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۱۹ .)

۴۰ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أىّ شى ء يكون حاله ، وأىّ شى ء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شى ء .

قلت : من النساء والثياب والطيب؛ فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع مايحرم على المحرم ، وقال : أما بلغك قول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : حلّنى حيث حبستنى لقدرك الذى قدّرت علىّ ! . . . .

(الكافى : ۳۶۹/۴ ح ۲ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۱ - ۵ رقم ۱۵۵۰ .)

۴۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، فإنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) كان يقول : من حسن ظنّه باللّه ، كان اللّه عند ظنّه به ، ومن رضى بالقليل من الرزق قبل اللّه منه اليسير من العمل ، ومن رضى باليسير من الحلال خفّت مؤونته ، وتنعّم أهله ، وبصّره اللّه داء الدنيا ودواءها ، وأخرجه منها سالماً إلى دار السلام . . . .

(الكافى : ۲۸۶/۸ ح ۵۴۶ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۷ رقم ۲۱۸۱ .)

۴۲ - الحضينىّ ؛ : حدّثنى عتاب بن يونس الديلمىّ ، عن عسكر مولى أبى جعفر الإمام التاسع (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبى عبداللّه (عليهم السلام) : قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان قائماً (مابين المعقوفتين ليس فى النسخة المطبوع .)

يصلّى حتّى زحف ابنه محمّد (عليهماالسلام) وهو طفل إلى بئر كانت فى داره (زحف : وقع . المصباح المنير : ۲۵۱ .)

بالمدينة عميقة فسقط فيه ، فنظرت إليه أُمّه فصرخت ، وانقلبت تضرب بنفسها حول البئر ، وتستغيث وتقول : يا ابن رسول اللّه ! غرق ابنك محمّد فى قعر البئر فى الماء ، فلمّا طال عليها ذلك ، قالت له جزعاً على ابنها : ما أقسى قلوبكم يا أهل بيت النبوّة ! فأقبل على صلاته ولم يخرج عنها إلى غير كمالها .

ثمّ قال لها : وقد جلس على البئر ، ومدّ يده إلى قعرها ، وكانت لا تصل إلّابرشاء طويل ، وأخرج ابنه على يده يناغى ويضحك ، ولم يتبلّ له ثوب ، ولاجسد .

فقال : هاك ، يا ضعيفة اليقين باللّه ! فضحكت لسلامة ابنها ، وبكت لقوله لها : يا ضعيفة اليقين .

فقال لها : لا تثريب عليك ، أما علمت بأنّى كنت بين يدى جبّار ، ولو ملت بوجهى عنه لمال بوجهه عنّى ، فمن ترين راحمى بعده . فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهداية الكبرى : ۲۱۵ س ۱۳ ، عنه حلية الأبرار : ۲۳۶/۳ ح ۲ .

العدد القويّة : ۶۲ ح ۸۲ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه وعن المناقب ، البحار : ۳۴/۴۶ ح ۲۹ و۳۰ .

المناقب لابن شهرآشوب : ۱۳۵/۴ س ۴ ، مرسلاً عن كتاب الأنوار وبتفاوت . عنه وعن الهداية ، مستدرك الوسائل : ۹۷/۴ ح

. ۴۲۲۲
دلائل الإمامة : ۱۹۷ س ۱۲ ، مرسلاً وبتفاوت .
قطعة منه فى (إقباله عليه السلام إلى اللّه فى العبادة) و (ما رواه عن السجّادعليه السلام) .)
۴۳ – ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبو علىّ أحمد بن علىّ بن مهدىّ قال : حدّثنا أبى علىّ مهدىّ بن صدقة الرقّىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عن أبيه جعفر (عليه السلام) قال : زار زين العابدين علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) قبر أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ووقف على القبر ، فبكى ثمّ قال : « السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة اللّه وبركاته ، السلام عليك يا أمين اللّه فى أرضه وحجّته على عباده ، أشهد أنّك جاهدت فى اللّه حقّ جهاده ، وعملت بكتابه ، واتّبعت سنن نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حتّى دعاك اللّه إلى جواره ، وقبضك إليه باختياره ، وألزم أعداءك الحجّة فى قتلهم إيّاك ، مع مالك من الحجج البالغة على جميع خلقه .
اللّهمّ فاجعل نفسى مطمئنّة بقدرك ، راضية بقضائك ، مولعة بذكرك ودعائك ، محبّة لصفوة أوليائك ، محبوبة فى أرضك وسمائك ، صابرة على نزول بلائك ، شاكرة لفواضل نعمائك ، ذاكرة لسوابغ آلآئك ، مشتاقة إلى فرحة لقائك ، متزّودة التقوى ليوم جزائك ، مستنّة بسنن أوليائك ، مفارقة لأخلاق أعدائك ، مشغولة عن الدنيا بحمدك وثنائك » .
ثمّ وضع خدّه على القبر وقال :
« اللّهمّ إنّ قلوب المخبتين إليك والهة ، وسبل الراغبين إليك شارعة ، وأعلام القاصدين إليك واضحة ، وأفئدة العارفين منك فازعة ، وأصوات الداعين إليك صاعدة ، وأبواب الإجابة لهم مفتّحة ، ودعوة من ناجاك مستجابة .
وتوبة من أناب إليك مقبولة ، وعبرة من بكى من خوفك مرحومة ، والإعانة لمن استعان بك موجودة ، والإغاثة لمن استغاث بك مبذولة ، وعداتك لعبادك منجزة ، وزلل من استقالك مقالة ، وأعمال العاملين لديك محفوظة ، وأرزاقك إلى الخلائق من لدنك نازلة ، وعوائد المزيد لهم متواترة ، وذنوب المستغفرين مغفورة ، وحوائج خلقك عندك مقضيّة ، وجوائز السائلين عندك موفّرة ، وعوائد المزيد إليهم واصلة ، وموائد المستطعمين معدّة ، ومناهل الظماء مترعة .
اللّهمّ فاستجب دعائى ، واقبل ثنائى ، وأعطنى جزائى ، واجمع بينى وبين أوليائى ، بحقّ محمّد ، وعلىّ ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين ، إنّك ولىّ نعمائى ، ومنتهى رجائى ، وغاية مناى فى منقلبى ومثواى .
أنت إلهى وسيّدى ومولاى اغفر لأوليائنا ، وكفّ عنّا أعداءنا ، واشغلهم عن أذانا ، وأظهر كلمة الحقّ واجعلها العليا ، وأدحض كلمة الباطل واجعلها السفلى ، إنّك على كلّ شى ء قدير » .
(كامل الزيارات : ۹۲ ح ۹۳ . عنه البحار : ۲۶۴/۹۷ ح ۲ .
فرحة الغرىّ : ۷۲ س ۷ ، أشار إليه . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعة : ۳۹۷/۱۴ س ۱ و۶ .)
۴۴ – جعفر بن محمّد الحضرمىّ ؛ : جعفر عن عبد اللّه بن السرىّ ، عن الرضا ، قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : واللّه لإن أُعطى أخاً لى درهماً أحبّ إلىّ من أن أتصدّق على مسكين بدرهمين ، وإن أُعطيه درهمين أحبّ إلىّ من أن أتصدّق بأربعة ، وإن أُعطيه أربعة أحبّ إلىّ من أن (أتصدّق على) (فى المصدر : أصدّق . والظاهر أنّ ما أوردناه ، هو الصحيح .)
مسكين بثمانية ، فإن أُعطى أخاً لى فى الإسلام ستّة عشر درهماً أحبّ إلىّ من أن أتصدّق على مسكين بضعفها إلى ارتفاع ذلك
.
(الأصول الستّة عشر : ۶۷ س ۱۰ .)
۴۵ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ بنيسابور ، سنة اثنتين وخمسين و ثلاثمائة قال : أخبرنا محمّد

بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا ابن ذُكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كنّا فى مجلس الرضا (عليه السلام) فتذاكروا الكبائر ، وقول المعتزلة فيها : إنّها لا تغفر .

فقال الرضا (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزلة ، قال اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ) .

(الرعد : ۶/۱۳ .)

(التوحيد : ۴۰۶ ح ۴ . عنه نور الثقلين : ۴۸۲/۲ ح ۱۳ ، ووسائل الشيعة : ۳۳۶/۱۵ ح ۲۰۶۷۶ .)

۴۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّ (عليهم السلام) :

قال : كان على خاتم محمّد بن علىّ (عليه السلام) مكتوب :

ظنّى باللّه حسن

وبالنبىّ المؤتمن

وبالوصىّ ذى المنن

وبالحسين والحسن

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۷/۲ ح ۱۵ . عنه البحار : ۲۲۱/۴۶ ح ۴ ، ووسائل الشيعة : ۱۰۱/۵ ح ۶۰۳۹ .

مكارم الأخلاق : ۸۶ س ۱۲ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۰ ح ۱۶۹ ، وفيه : موسى بن جعفرعليه السلام قال : . . .

كشف الغمّة : ۱۱۹/۲ س ۱۹ ، نقلاً عن تفسير الثعلبىّ ، بسند متّصل إلى ابنه الصادق عليهماالسلام .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ۹۶ ح ۵۲ ، عن مناقب ابن المغازلىّ ، و۴۹۵ ضمن ح ۸۲۱ ، عن تفسير الثعلبىّ .)

(۳

۴۷ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلك الصوم إنّما وجب عليه فى تلك السنة فى ذلك الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنة كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلك كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليلة ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له ، . . .

فإن قال : فِلِمَ جعل أوّل خميس من العشر الأوّل ، وآخر خميس فى العشر الآخر ، وأربعاء فى العشر الأوسط ؟

قيل : أمّا الخميس فإنّه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض فى كلّ خميس أعمال العباد على اللّه عزّوجلّ ، فأحبّ أن يعرض عمل العبد على اللّه تعالى وهو صائم .

فإن قال : فِلِمَ جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنّه إذا عرض عليه عمل ثمانية أيّام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنّما جعل الأربعاء فى العشر الأوسط ، لأنّ الصادق (عليه السلام) أخبر : بأنّ اللّه عزّوجلّ خلق النار فى ذلك اليوم ، وفيه أهلك القرون الأُولى ، وهو يوم نحس مستمرّ ، فأحبّ أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلك اليوم بصومه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)

٤٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الكوفىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداك ، حديث كان يرويه عبد اللّه بن بكير ، عن عبيد بن زرارة قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟

قلت : روى عن عبيد بن زرارة أنّه لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فى السنة التى خرج فيها إبراهيم بن عبد اللّه بن الحسن فقال له : جعلت فداك ، إنّ هذا قد ألّف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا اللّه واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد اللّه بن بكير يقول : واللّه لئن كان عبيد بن زرارة صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد اللّه بن بكير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٠/١ ح ٧٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٨ .)

٤٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابك تذكر : أنّ بعض أهل القبلة يزعم أنّ اللّه تبارك وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرّمه ، لعلّه أكثر من التعبّد لعباده بذلك ، قد ضلّ من قال ذلك ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً مبيناً . . .

قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لو يعلم العباد كيف كان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال والحرام إلّا شى ء يسير ، يحوّله من شى ء إلى شى ء ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : ٥٩٢ ب ٣٨٥ ح ٤٣ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٥١٣ .)

٥٠ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : . . . قال (الرضا (عليه السلام)) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : من زعم أنّ اللّه تعالى يجبر عباده على المعاصى ، أو يكلّفهم ما لايطيقون ، فلاتأكلوا ذبيحته ، ولاتقبلوا شهادته ، ولاتصلّوا وراءه ، ولاتعطوه من الزكاة شيئاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٢٣/١ ح ١٦ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٨٩٧ .)

٥١ - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : يابن رسول اللّه ! ما تقول

فى حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراريّ قتلة ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٧٣/١ ح ٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١١۴۵ .)

۵٢ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . إبراهيم ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال : . . . وقرى ء عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛

(الفرقان : ٧۴/٢۵ .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا اللّه عظيماً أن يجعلهم للمتّقين أئمّة !

فقيل له : كيف هذا ياابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : إنّما أنزل اللّه « الذين يقولون ربّنا هب لنا من أزواجنا وذريّاتنا قرّة أعين واجعل لنا من المتّقين إماماً » .

(تفسير القمّىّ : ١١٧/٢ س ٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ۴ رقم ١١۵٠ .)

۵٣ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّى زيداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسة فشأنك ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢۴٨/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨۵ .)

۵۴ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : قال : السبت لنا ، والأحد لشيعتنا ، والاثنين لبنى أُميّة ، والثلاثاء لشيعتهم ، والأربعاء لبنى العبّاس ، والخميس لشيعتهم ، والجمعة لسائر الناس جميعاً ، وليس فيه سفر .

قال اللّه تعالى : (فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوةُ فَانتَشِرُواْ فِى الْأَرْضِ وَابْتَغُواْ مِن فَضْلِ اللَّهِ) يعنى يوم السبت .

(الجمعة : ١٠/۶٢ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴٢/٢ ح ١۴۶ . عنه وسائل الشيعة : ٣۵۶/١١ ح ١۵٠٠۴ ، والبحار : ٣۴٧/٨۶ ح ٢٠ ، ونور الثقلين

: ۳۲۸/۵ ح ۴۷ . عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۲۷/۵۶ ح ۱۱ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۰ ح ۱۶۸ . عنه مستدرك الوسائل : ۱۱۸/۸ ح ۹۲۰۷ .

المجروحين : ۱۰۶/۲ س ۲ ، قطعة منه .

تهذيب التهذيب : ۳۳۹/۷ س ۱۸ ، قطعة منه .)

۵۵ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن جعفر بن محمّد (عليه السلام) قال : دعى أبى بدهن ليدّهن به رأسه ، فلمّا ادّهن به قلت : ما الذى ادّهنت ؟

قال (عليه السلام) : إنّه البنفسج .

قلت : وما فضل البنفسج ؟

قال : حدّثنى أبى عن جدّى الحسين بن علىّ ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فضل البنفسج على الأدهان ، كفضل الإسلام على ساير الأديان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۳/۲ ح ۱۴۸ . عنه وسائل الشيعة : ۱۶۲/۲ ح ۱۸۱۸ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۱ ح ۱۷۱ ، بتفاوت . عنه مستدرك الوسائل : ۴۲۹/۱ ح ۱۰۸۰ .

الدعوات : ۱۵۶ ح ۴۲۶ ، قطعة منه ، مرسلاً عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : ۱۴۵/۷۳ ضمن ح ۲ .)

۵۶ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : أدنى العقوق أُفّ ، ولو علم اللّه شيئاً أهون من الأُفّ لنهى عنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۴/۲ ح ۱۶۰ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۵ ح ۱۸۲ ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : ۷۲/۷۱ ح ۵۴ .

مجمع البيان : ۴۰۹/۳ س ۲۲ ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام . عنه البحار : ۴۲/۷۱ س ۱۹ .

مشكاة الأنوار : ۱۶۲ س ۱ ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام .)

۵۷ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : سُئل محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) عن الصلاة فى السفر ؟

فذكر : أنّ أباه (عليه السلام) ، كان يقصّر الصلاة فى السفر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۵/۲ ح ۱۶۵ . عنه وسائل الشيعة : ۵۲۰/۸ ح ۱۱۳۳۵ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ۵۹/۸۶ ح ۲۷ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۷۱ ح ۳ .)

۵۸ - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن معاوية بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه قال : قال أبوعبد اللّه (عليه السلام) : نجاة المؤمن فى حفظ لسانه .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر اللّه عورته .

(ثواب الأعمال : ۲۱۷ ح ۱ . عنه البحار : ۲۸۳/۶۸ ح ۳۶ ، ووسائل الشيعة : ۱۹۳/۱۲ ح ۱۶۰۶۲ .

قطعة منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)

۵۹ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن داود بن سليمان ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : قال :

أوحى اللّه عزّوجلّ إلى داود (عليه السلام) : إنّ العبد من عبادى ليأتينى بالحسنة فأدخله الجنّة .

قال (عليه السلام) : يا ربّ ! وما تلك الحسنة ؟

قال : يفرّج عن المؤمن كربته ولو بتمرة .

قال : فقال داود (عليه السلام) : حقّ لمن عرفك أن لا ينقطع رجاءه منك .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣١٣/١ ح ٨٤ . عنه وعن المعانى ، البحار : ٣٥/١٤ ح ۶ ، و١٩/٧٢ ح ١٠ ، ووسائل الشيعة : ٣٧٣/١۶ ح ٢١٧٩٧ .

معانى الأخبار : ٣٧۴ ح ١ . عنه وعن العيون ، الجواهر السنيّة : ٧٩ س ۴ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٨٨ ح ٣٨ .)

۶٠ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن جدّى إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال الرضا (عليه السلام) : سمعت أبى يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ أوّل سورة نزلت : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِى خَلَقَ) ، وآخر سورة نزلت : (إِذَا جَآءَ نَصْرُ اللَّهِ (العلق : ١/٩۶) .

وَالْفَتْحُ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۶/٢ ح ١٢ . عنه البحار : ٣٩/٨٩ ح ١ ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام ، ونور الثقلين : ۶٠٩/۵ ح ۵ ، و۶٩٠ ح ٧ ، والبرهان : ٢٩/١ ح ٢ .)

۶١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : قال أبى : قال أبو عبد اللّه (عليهماالسلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قال لنوح : (يَنُوحُ إِنَّهُ و لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ) لأنّه كان مخالفاً (هود : ۴۶/١١ .)

له ، وجعل من اتّبعه من أهله . قال : وسألنى كيف يقرؤون هذه الآية فى ابن نوح ؟

فقلت : يقرأها الناس على وجهين : « إنّه عَمَلٌ غَيْر صالح » ، و « إنّه عَمِلَ غيرَ صالح » . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، هو ابنه ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ نفاه عنه حين (والمعنى : عَمِلَ عملاً غيرَ صالح .)

خالفه فى دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧۵/٢ ح ٣ . عنه نور الثقلين : ٣۶٨/٢ ح ١٣٩ ، قطعة منه ، والبرهان : ٢١٩/٢ ح ١٨ ، و٢٢٣ ح ٢٨ . عنه وعن العلل ، البحار : ٣٢٠/١١ ح ٢۶ .

علل الشرائع : ٣٠ ب ٢۵ ح ١ .

تفسير العيّاشىّ : ١۵١/٢ ح ۴١ .

مجمع البيان : ١۶٧/٣ س ١٢ ، قطعة منه . عنه نور الثقلين : ٣۶٨/٢ ح ١٣٧ ، والبحار : ٣٠۵/١١ س ١٢ .)

۶٢ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعت أبى ، يحدّث عن أبيه (عليه السلام) أنّه قال : إنّما اتّخذ اللّه عزّوجلّ إبراهيم خليلاً ، لأنّه لم يردّ أحداً ، ولم يسأل أحداً قطّ غير اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧۶/٢ ح ۴ . عنه نور الثقلين : ۵۵۴/١ ح ۵٨٣ ، والبرهان : ۴١٧/١ ح ٣ . عنه وعن العلل ، البحار : ۴/١٢ ح ۵ ، ووسائل الشيعة : ۴۴١/٩ ح ١٢۴۴٢ .

علل الشرائع : ۳۴ ب ۳۲ ح ۲ .)
۶۳ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : رحم اللّه عبداً أحيا أمرنا . . .
قال : قلت : ياابن رسول اللّه فقد روى لنا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء ، أو يباهى به العلماء ، أو ليقبل بوجوه الناس إليه ، فهو فى النار .
فقال (عليه السلام) : صدق جدّى (عليه السلام) . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۰۷/۱ ح ۶۹ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۹۶۲ .)
۶۴ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلّم يوماً بين يدى أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بنىّ ! الحمد للّه الذى جعلك خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعوضاً عن الأصدقاء .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۷/۲ ح ۴ .
تقدّم لحديث بتمامه فى ف ۲ – ۴ رقم ۱۰۶۰ .)
۶۵ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب القرشىّ قال : حدّثنا منصور بن عبد اللّه الإصفهانىّ الصوفىّ قال : حدّثنى علىّ بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود سليمان الغازىّ قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن مح مّ (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا) ، وقال : لمّا قالت النملة : (يَأَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُواْ مَسَكِنَكُمْ لَايَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَنُ وَجُنُودُهُ و وَهُمْ لَايَشْعُرُونَ) ، حملت الريح صوت النملة إلى (النمل : ۱۸/۲۷ .)
سليمان (عليه السلام) ، وهو مارّ فى الهواء ، والريح قد حملته ، فوقف وقال : علىّ بالنملة ، فلمّا أُتى بها ، قال سليمان : يا أيّتها النملة ! أما علمت أنّى نبىّ اللّه ، وأنّى (فى المصدر : يا أيّها .)
لا أظلم أحداً ؟
قالت النملة : بلى .
قال سليمان (عليه السلام) : فلم حذّرتهم ظلمى ، فقلت : (يَأَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُواْ مَسَكِنَكُمْ) ؟
قالت النملة : خشيت أن يُنْظَرَ إلى زينتك ، فيفتتنوا بها ، فيبعدون عن ذكر اللّه تعالى ، ثمّ قالت النملة : أنت أكبر ، أم أبوك داود ؟
قال سليمان : بل أبى ، داود (عليه السلام) . قالت النملة : فلِمَ زيد فى حروف اسمك حرف على حروف اسم أبيك ، داود ؟
قال سليمان : ما لى بهذا علم ؟
قالت النملة : لأنّ أباك داود (عليه السلام) ، داوى جرحه بودّ ، فسمّى داود ، وأنت ياسليمان ! أرجو أن تلحق بأبيك .
قالت النملة : هل تدرى لم سخّرت لك الريح من بين سائر المملكة ؟
قال سليمان : ما لى بهذا علم ؟
قالت النملة : يعنى عزّوجلّ بذلك ، لو سخّرت لك جميع المملكة ، كما سخّرت هذه الريح ، لكان زوالها من يدك كزوال الريح ، فحينئذ تبسّم ضاحكاً من قولها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٨/٢ ح ٨ . عنه نور الثقلين : ٨٢/٤ ح ۴۴ .
علل الشرائع : ٧٢ ب ۶٣ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٩٢/١۴ ح ٢ .)

۶۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى القاسم بن إسماعيل قال : حدّثنا إبراهيم بن العبّاس قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا عن أبيه ، عن جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : أنّه قال : إذا أقبلت الدنيا على إنسان ، أعطته محاسن غيره ، وإذا أدبرت عنه ، سلبته محاسن نفسه .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٠/٢ ح ١١ . عنه البحار : ۶۴/۶٩ ح ١١ .)

۶٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنا جبلّة بن محمّد الكوفيّ قال : حدّثنا عيسى بن حمّاد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) كان يقول : إنّ الرجل ليسألنى الحاجةَ فأُبادر بقضائها ، مخافةُ أن يستغنى عنها ، فلا يجد لها موقعاً إذا جاءته .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/٢ ح ٢ . عنه البحار : ٢٨۶/٧١ ح ٩ .)

۶٨ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟
قال : بلى . . .
فقال المأمون : فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) .
فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه؛
ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه الصادق (عليه السلام) أنّه قال : همّت بأن تفعل ، وهمّ بأن لايفعل . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٩٥/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٨٢ .)

(۴

۶٩ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ اللّه تبارك وتعالى قد وهب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى ، سخّر لى الريح ، والإنس والجنّ ، . . . أحببت أن أدخل قصرى فى غد ، فأصعد أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلاتأذنوا لأحد عليّ بالدخول ، لئلّا يرد عليّ ماينغّص على يومى .
فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متّكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه ، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أُعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلك إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فبإذن من دخلت ؟
فقال الشابّ : أدخلنى هذا القصر ربّه ، وبإذنه دخلت .
فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منّى ، فمن أنت ؟
قال : أنا ملك الموت .
قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحك .

فقـال (عليه السـلام) : امض بمـا أمرت به فىّ ، هـذا يوم سـرورى ، وأبى اللّه عزّوجلّ أن يكون لى سـروراً دون لقائك ، فقبض ملـك المـوت روحه ، وهو متّكى ء على عصـاه ، . . . قـال قوم : إنّ سـليمان لسـاحر ، وإنّه يرينـا أنّه واقف متّكى ء على عصـاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلك .

فقال المؤمنون : إنّ سـليمان هو عبد اللّه ونبيّه ، يدبّر اللّه أمره بما شاء ، فلمّا اختلفوا ، بعث اللّه عزّوجلّ الأُرْضَهٔ فدبّت فى عصاه ، فلمّا أكلت جوفها انكسـرت العصا ، وخرّت سـليمان من قصـره على وجهه ، فشـكرت الجنّ الأُرْضَـهٔ على صـنيعها ، فلأجل ذلك لاتوجد الأُرْضَهٔ فى مكان إلّا وعندها ماء وطين ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ ى إِلَّا دَآبَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ و) يعنى عصاه ، (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِى الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

قال الصادق (عليه السـلام) : وما نزلت هـذه الآيهٔ هكذا ، وإنّما نزلت : فلمّا خرّ تبيّنت الإنس أنّ الجنّ لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۶۵/۱ ح ۲۴ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۹ رقم ۳۲۲۹ .)

۷۰ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال (عليه السلام) : . . .

قال : وقال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : تجنّبوا البوائق ، يمدّ لكم فى الأعمار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۶/۲ ح ۹۰ .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ۲۷۰۸ .)

۷۱ – الشـيخ المفيـد؛ : محمّـد بن الحسن ، عن محمّـد بن الحسن الصـفّار ، عن أحمـد بن محمّد ، ومحمّد بن عبد الحميد ، عن أحمـد بن محمّـد بن أبى نصـر ، عن أبى الحسن الرضـا (عليه السـلام) قـال : قـال أبو عبـد اللّه (عليه السـلام) : كلّنا نجرى فى الطاعهٔ والأمر مجرى واحد ، وبعضنا أعلم من بعض .

(فى البحار : أعظم .)

(الإختصاص ضمن المصنّفات : ۲۲/۱۲ س ۵ . عنه البحار : ۳۵۹/۲۵ ح ۱۲ .

بصائر الدرجات : ۴۹۹ ، الجزء العاشر ب ۷ ، ح ۱ ، وفيه : يعقوب بن يزيد ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن يحيى ، عن أبى بصير قال : قال أبو عبد اللّه عليه السلام .)

۷۲ – الشيخ الطوسـىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبى علىّ أحمد بن محمّد بن عمّار الكوفىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد بن عبد اللّه بن زرارهٔ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غـاصّ بـأهله ، فتـذاكروا يـوم الغـدير فـأنكره بعض النـاس ، فقـال الرضـا (عليـه السـلام) : حـدّثنى أبى ، عن أبيه (عليهماالسـلام) قال : إنّ يوم الغدير فى السـماء أشـهر منه فى الأرض ، إنّ للّه فى الفردوس الأعلى قصـراً لبنهٔ من فضّهٔ ، ولبنهٔ من ذهب ، فيه مائهٔ ألف قبّهٔ من ياقوتهٔ حمراء ، ومائهٔ ألف خيمهٔ من ياقوت أخضـر ، ترابه المسک والعنبر ، فيه أربعهٔ أنهار ، نهر من خمر ، ونهر من مـاء ، ونهر من لبن ، ونهر من عسـل ، وحواليه أشـجار جميع الفواكه ، عليه طيور أبـدانها من لؤلؤ ، وأجنحتها من ياقوت ، تصوّت بألوان الأصوات ، إذا كان يوم الغدير ورد إلى ذلک القصـر أهل السـماوات ، يسبّحون اللّه ويقدّسونه ويهلّلونه ، فتطاير تلک الطيور فتقع فى ذلک الماء ، وتتمرّغ على ذلک المسک والعنبر ، فإذا اجتمعت الملائکهٔ طارت فتنفض ذلک عليهم ، وأنّهم فى ذلک اليوم ليتهادون نثار فاطمهٔ (عليه السـلام) ، فإذا كان آخر ذلک اليوم نودوا : انصـرفوا إلى مراتبكم ، فقد أمنتم

من الخطأ والزلل إلى قابل فى مثل هذا اليوم تكرمة لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وعليّ (عليه السلام) .
ثمّ قال : يا ابن أبى نصر ! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أم يرالمؤمنين (عليه السلام) ، فإنّ اللّه يغفر لكلّ مؤمن ومؤمنة ، ومسلم ومسلمة ، ذنوب ستّين سنة ، ويعتق من النار ضعف ما أعتق فى شهر رمضان ، وليلة القدر ، وليلة الفطر ، والدرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين ، فافضل على إخوانك فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنة .
ثمّ قال : يا أهل الكوفة ! لقد أعطيتم خيراً كثيراً ، وإنّكم لممّن امتحن اللّه قلبه للإيمان ، مستقلّون مقهورون ممتحنون ، يصبّ عليكم البلاء صبّاً ، ثمّ يكشفه كاشف الكرب العظيم ، واللّه ! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته ، لصافحتهم الملائكة فى كلّ يوم عشر مرّات ، ولولا أنّى أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم ، وما أعطى اللّه فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد .
قال عليّ بن الحسن بن فضّال : قال لى محمّد بن عبد اللّه : لقد تردّدت إلى أحمد بن محمّد أنا وأبوك ، والحسن بن الجهم ، أكثر من خمسين مرّة ، وسمعناه منه .
(تهذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ . عنه وسائل الشيعة : ٣٨٨/١٤ ح ١٩٤٤٢ .
إقبال الأعمال : ٧٨٣ س ١٢ ، عن كامل الزيارات ولم نعثر عليه فى المطبوع . عنه وعن التهذيب ، البحار : ١٨٢/٨ ح ١٤٤ ، قطعة منه .
مصباح الزائر : ١٥٣ س ٩ ، مختصراً . عنه وعن الإقبال ومصباح المتهجّد ، البحار : ٣٥٨/٩٧ ح ٢ .
فرحة الغريّ : ٧٥/١٣١ ، عنه البحار : ١١٨/٩٤ ح ٩ .
المناقب لابن شهر : ٤٢/٣ س ١٩ ، قطعة منه ، عنه البحار : ١٦٣/٣٧ ضمن ح ٤٠ .
نزهة الناظر ليحيى بن سعيد الحلّيّ : ٥١ س ٨ ، قطعة منه .
مصباح المتهجّد : ٧٣٧ س ١٢ ، مختصراً .
قطعة منه فى (فضل زيارة أمير المؤمنين عليه السلام) و (فضل الصدقة فى يوم الغدير) و (مدح أهل الكوفة) .)
٧٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد : [أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبليّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال :] أنّ امرأة سألت أبا جعفر (عليه السلام) فقالت : أصلحك اللّه إنّى متبتّلة ؟
قال (عليه السلام) لها : وما التبتّل عندك ؟
قالت : لا أريد التزويج أبداً .
قال : ولِم ؟
قالت : ألتمس فى ذلك الفضل .
فقال : انصرفى ، فلو كان فى ذلك فضل لكانت فاطمة (عليها السلام) أحقّ به منك ، إنّه ليس أحد يسبقها إلى الفضل .
(الأمالى : ٣٧٠ ح ٧٩٥ . عنه البحار : ٢١٩/١٠٠ ح ١٣ ، ووسائل الشيعة : ١٦٦/٢٠ س ٢ .)
٧٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . سعد بن سعد الأشعريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يبيع جارية كان يعزل عنها ، هل عليه منها استبراء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .
وعن أدنى مايجزى من الاستبراء للمشترى والمبتاع ؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)
قال (عليه السلام) : . . . وجعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .
وسألته عن أدنى استبراء البكر ؟
فقال (عليه السلام) : . . . كان جعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .
(الاستبصار : ٣٥٩/٣ ح ١٢٨٧ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥٨۴ .)
٧٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسين ، عن عبد اللّه بن جعفر ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صلّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على جنازة ، فكبّر عليه خمساً ، وصلّى على آخر فكبّر عليه أربعاً؛
فأمّا الذى كبّر عليه خمساً ، فحمد اللّه ومجّده فى التكبيرة الأولى ، ودعا فى الثانية للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ودعا فى الثالثة للمؤمنين والمؤمنات ، ودعا فى الرابعة للميّت ، وانصرف فى الخامسة؛
وأمّا الذى كبّر عليه أربعاً ، فحمد اللّه ومجّده فى التكبيرة الأولى ، ودعا لنفسه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته (عليهم السلام) : فى الثانية ، ودعا للمؤمنين والمؤمنات فى الثالثة ، وانصرف فى الرابعة فلم يدع له ، لأنّه كان منافقاً .
(تهذيب الأحكام : ٣١٧/٣ ح ٩٨٣ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ۶۴/٣ ح ٣٠٢٩ ، والوافى : ۴۴٠/٢۴ ح ٢۴۴١٢ .
الاستبصار : ۴٧۵/١ ح ١٨۴٠ .)
٧۶ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبد اللّه ، وعبد اللّه بن المغيرة قال : سأله زكريّا بن آدم عمّا قتل الفهد والكلب ؟
فقال : قال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : الكلب والفهد سواء ، فإذا هو أخذه فأمسكه ومات وهو معه فكل ، فإنّه أمسك عليك ، وإذا هو أمسكه وأكل منه فلا تأكل منه ، فإنّما أمسك على نفسه .
(تهذيب الأحكام : ٢٩/٩ ح ١١۶ ، و١١۵ . عنه وسائل الشيعة : ٣۴۵/٢٣ ح ٢٩٧٠۵ ، ٣۴۵/٢٣ ح ٢٩٧٠۴ .)
٧٧ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : سمعت أبى جعفر بن محمّد (عليه السلام) يقول إذا أمسى : « أمسينا وأمسى الملك للّه الواحد القهّار ، والحمد للّه ربّ العالمين الذى أذهب بالنهار ، وجاء بالليل ، ونحن فى عافية منه ، اللّهمّ هذا خلق جديد قد غشانا ، فما عملتُ فيه من خير فسهّله وقيّضه ، واكتبه أضعافاً مضاعفة ، وما عملتُ فيه من شرّ فتجاوز عنه برحمتك؛
أمسيت لا أملك ما أرجو ، ولا أدفع شرّ ما أخشى ، أمسى الأمر لغيرى ، وأمسيت مرتهناً بكسبى ، وأمسيت لا فقير أفقر منّى ، فلتسع لفقرى من سعتك ممّا كتبت على نفسك التقوى ما أبقيتنى ، والكرامة إذا توفّيتنى ، والصبر على ما ابتليتنى ، والبركة فيما رزقتنى ، والعزم على طاعتك فيما بقى من عمرى ، والشكر لك فيما أنعمت به علىّ » .
وقال : إذا خرجت من منزلك فقل :
« بسم اللّه ، توكّلت على اللّه ، ما شاء اللّه ، لا قوّة إلّا باللّه ، اللّهمّ إنّى أسألك خير ما خرجت له ، وأعوذ بك من شرّ ما خرجت

إليه ، اللّهمّ أوسع عليّ من فضلك ، وأتمّ عليّ نعمتك ، واستعملني في طاعتك ، واجعلني راغباً فيما عندك ، وتوفّني في سبيلك ، وعلى ملّتك ، وملّة رسولك (صلى الله عليه وآله وسلم) » .

وكان يقول إذا خرج إلى الصلاة :

« اللّهمّ إنّي أسألك بحقّ السائلين لك ، وبحقّ مخرجي عن هذا ، فإنّي لم أخرج أشراً ولا بطراً ، ولا رياء ولا سمعة ، ولكن خرجت ابتغاء رضوانك ، واجتناب سخطك ، فعافني بعافيتك من النار » .

(الأمالي : ٣٧١ ح ٧٩٩ . عنه البحار : ٢٤٩/٨٣ ح ١٣ ، قطعة منه ، و١٩/٨١ ح ٣ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ٣٨٢/٥ ح ٦١٤٩ ، قطعة مه ، و٤٣٧/٣ ح ٣٩٤٥ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ١٤٥/٤ ح ٨ . عنه وعن المحاسن ، البحار : ١٧٠/٧٣ ح ١٦ .)

٧٨ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبي المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقيّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبي أبو عبد اللّه .

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه ، عن أبي عبد اللّه ، عن أبيه أبي جعفر (عليهماالسلام) : أنّه سئل عن الدنانير والدراهم ، وما على الناس فيها ؟

فقال أبو جعفر : هي خواتيم اللّه في أرضه ، جعلها اللّه مصلحة لخلقه ، وبها تستقيم شؤونهم ومطالبهم ، فمن أكثر له منها فقام بحقّ اللّه تعالى فيها وأدّى زكاتها ، فذاك الذي طابت وخلصت له ، ومن أكثر له منها فبخل بها ، ولم يؤدّ حقّ اللّه فيها ، واتّخذ منها الآنية فذلك الذي حقّ عليه وعيد اللّه عزّوجلّ في كتابه؛

قال اللّه : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ) .

(التوبة : ٣٥/٩ .)

(الأمالي : ٥٢٠ ح ١١٤٤ . عنه البحار : ٥٢٨/٦٣ ح ٦ ، ومستدرك الوسائل : ٥٩٦/٢ ح ٢٨٣٣ .)

٧٩ - أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التي فيها؛هههههههير قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة قال : حدّثني أبي سنة ستّين ومائتين قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثني أبو عبد اللّه (عليهماالسلام) : صلة الأرحام ، وحسن الخلق ، زيادة في الإيمان .

(في البحار : زيادة في الأعمار .)

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٦ ح ١٨٤ . عنه البحار : ٩٧/٧١ ح ٣١ .)

٨٠ - أبو عليّ الطبرسيّ ؛ : عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه الصادق (عليهم السلام) : قال : القضاء على عشرة أوجه (ذكر فيه الوجوه الثلاثة التي ذكرناها) وهي : منها الأمر والوصيّة : كقوله تعالى : (وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّاتَعْبُدُواْ إِلَّآ إِيَّاهُ) أي وصّى ربّك وأمر .

(الإسراء : ٢٣/١٧ .)

ومنها أن يكون بمعنى الإخبار والإعلام : كقوله : (وَقَضَيْنَآ إِلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ) أي أخبرناهم ، وقوله : (وَقَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ)

(الإسراء : ۴/۱۷ .)
أی عهدنا إلی لوط .
(الحجر : ۶۶/۱۵ .)
ومنها أن یکون بمعنی الفراغ : نحو قوله : (فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَسِكَكُمْ) أی فرغتم من أمر المناسک ، وقوله : (فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَوٰةَ) .
(البقرة : ۲۰۰/۲ .)
(النساء : ۱۰۳/۴ .)
و (الرابع) بمعنی الفعل فی قوله : (فَاقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ) أی (طه : ۷۲/۲۰ .)
فافعل ما أنت فاعل ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَى أَمْرًا) یعنی إذا فعل أمراً (البقرة : ۱۱۷/۲ ، وآل عمران : ۴۷/۳ ، ومریم : ۳۵/۱۹ .)
کان فی علمه أن یفعله إنّما یقول له کن فیکون ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا) یقول ما کان لمؤمن ولامؤمنة إذا فعل اللّه ورسوله شیئاً (الأحزاب : ۳۶/۳۳ .)
فی تزویج زینب أن یکون لهم الخیرة من أمرهم .
و (الخامس) فی قوله : (لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) أی لینزل علینا (الزخرف : ۷۷/۴۳ .)
الموت ، وقوله : (لَايُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُواْ) أی لاینزل بهم (فاطر : ۳۶/۳۵ .)
الموت ، وقوله : (فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ) أی فأنزل بها (القصص : ۱۵/۲۸ .)
الموت .
و (السادس) قوله : (وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ) أی (مریم : ۳۹/۱۹ .)
وجب العذاب ، فوقع بأهل النار ، وکذا قوله : (وَقَالَ الشَّيْطَنُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ) .
(إبراهیم : ۲۲/۱۴ .)
و (السابع) وقوله : (وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا) أی مکتوباً فی اللوح (مریم : ۲۱/۱۹ .)
المحفوظ أنّه یکون .
و (الثامن) بمعنی الإتمام فی نحو قوله : (فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ) أی أتمّ ، (أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ) أی أتممت ، وقوله : (مِن
(القصص : ۲۹/۲۸ .)
(القصص : ۲۸/۲۸ .)
قَبْلِ أَن يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ و) یعنی من قبل أن یتمّ جبرائیل إلیک (طه : ۱۱۴/۲۰ .)
الوحی .
و (التاسع) بمعنی الحکم والفصل کقوله : (وَقُضِىَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) (إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِى بَيْنَهُمْ) أی یفصل ، وفی الأنعام یقضی بالحقّ ، (الزمر : ۶۹/۳۹ .)
(یونس : ۹۳/۱۰ ، والنمل : ۷۸/۲۷ ، والجاثیة : ۱۷/۴۵ .)
أی یفصل الأمر بینی وبینکم بالعذاب .
و (العاشر) بمعنی الجعل فی قوله : (فَقَضَىٰهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ) (فصّلت : ۱۲/۴۱ .)
أی جعلهنّ .
(مجمع البیان : ۱۹۳/۱ س ۲۵ .

قال الصدوق رضى الله عنه : وسمعتُ بعض أهل العلم يقول : إنّ القضاء على عشرة أوجه . . . التوحيد : ٣٨٥ .)
٨١ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ :
(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) اختلف فى معناه (يوسف : ١٠٦/١٢ .)
على أقوال : أحدها : أنّهم مشركو قريش كانوا يقرّون باللّه خالقاً ، ومحيياً ، ومميتاً ، ويعبدون الأصنام ، ويدعونها آلهة ، مع أنّهم كانوا يقولون : اللّه ربّنا ، وإلهنا يرزقنا ، فكانوا مشركين بذلك . عن ابن عباس والجبائىّ .
ثانيها : أنّها نزلت فى مشركى العرب إذ سألوا : من خلق السماوات والأرض ، وينزل المطر ؟
قالوا : اللّه ، ثمّ هم يشركون .
وكانوا يقولون فى تلبيتهم : لبّيك ، لا شريك لك ، ألا شريكاً هو لك تملكه وما ملك . عن الضحّاك .
ثالثها : أنّهم أهل الكتاب آمنوا باللّه واليوم الآخر ، والتوراة والإنجيل ، ثمّ أشركوا بإنكار القرآن ، وإنكار نبوّة نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . عن الحسن .
وهذا القول مع ما تقدّمه رواه دارم بن قبيصة ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .
(مجمع البيان : ٢٦٧/٣ س ٢٥ . عنه نور الثقلين : ٤٧٦/٢ ح ٢٣٧ ، والبحار : ١٠٦/٩ س ٣ ، و٣١٧/٥٥ س ٧ .)
٨٢ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ : روى عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : لو علم اللّه لفظة أوجز فى ترك عقوق الوالدين من أُفّ لأتى به .
(مجمع البيان : ٤٠٩/٣ س ٢١ . عنه البحار : ٤٢/٧١ س ١٧ ، ونور الثقلين : ١٥١/٣ ح ١٤٣ ، والبرهان : ٤١٣/٢ ح ١٢ . التبيان فى تفسير القرآن : ٤٦٦/٦ س ٧ .)
٨٣ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ : (فَاقْرَءُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ) ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : ما تيسّر منه (المزّمّل : ٢٠/٧٣ .)
لكم فيه خشوع القلب ، وصفاء السرّ .
(مجمع البيان : ٣٨٢/٥ س ١٦ . عنه البحار : ١٣٥/٨٤ س ٧ ، ونور الثقلين : ٤٥١/٥ ح ٣٦ .)
٨٤ - أبو عليّ الطبرسىّ ؛ : (الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) المصلّين وقت السحر ، عن قتادة .
(آل عمران : ١٧/٣ .)
ورواه الرضا عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه (عليهم السلام) : .
(مجمع البيان : ٤١٩/١ س ١٠ . عنه البحار : ١٢٠/٨٤ س ٥ ، ونور الثقلين : ٣٢١/١ ح ٦٠ ، وفيه : رواه الصادق ، عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، والظاهر أنّه مصحّف الرضاعليه السلام .)
٨٥ - الراوندىّ ؛ : عن دعبل الخزاعىّ قال : حدّثنى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبى الباقر (عليه السلام) إذ دخل عليه جماعة من الشيعة ، وفيهم جابر بن يزيد فقالوا : هل رضى أبوك عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) بإمامة الأوّل والثانى ؟
فقال (عليه السلام) : اللّهمّ ! لا .
قالوا : فلِمَ نكح من سبيهم خولة الحنفيّة إذا لم يرض بإمامتهم ؟
فقال الباقر (عليه السلام) : امض يا جابر بن يزيد ! إلى منزل جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ فقل له : إنّ محمّد بن عليّ يدعوك .
قال جابر بن يزيد : فأتيت منزله ، وطرقت عليه الباب ، فنادانى جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ من داخل الدار : اصبر يا جابر بن يزيد

! .

قال جابر بن يزيد : فقلت فى نفسى : من أين علم جابر الأنصارىّ أنّى جابر بن يزيد ، ولم يعرف الدلائل إلّا الأئمّة من آل محمّ (عليهم السلام) : ؟ واللّه ! لأسألنّه إذا خرج إلىّ ، فلمّا خرج قلت له : من أين علمت أنّى جابر ، وأنا على الباب ، وأنت داخل الدار ؟

قال : قد خبّرنى مولاى الباقر (عليه السلام) البارحة : أنّك تسأله عن الحنفيّة فى هذا اليوم ، وأنا أبعثه إليك يا جابر ! بكرة غد أدعوك .

فقلت : صدقت .

قال : سر بنا ، فسرنا جميعاً حتّى أتينا المسجد ، فلمّا بصر مولاى الباقر (عليه السلام) بنا ونظر إلينا ، قال للجماعة : قوموا إلى الشيخ ، فاسألوه حتّى ينبّئكم بما سمع ورأى وحدّث ، فقالوا : يا جابر ! هل رضى إمامك علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بإمامة من تقدّم ؟

قال : اللّهمّ ! لا .

قالوا : فلِمَ نكح من سبيهم خولة الحنفيّة إذ لم يرض بإمامتهم ؟

قال جابر : آه ، آه ، آه ، لقد ظننت أنّى أموت ولا أسأل عن هذا ، والآن إذ سألتمونى ، فاسمعوا وعوا ، حضرت السبى وقد أدخلت الحنفيّة فيمن أدخل ، فلمّا نظرت إلى جميع الناس عدلت إلى تربة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فرنّت رنّة ، وزفرت زفرة ، وأعلنت بالبكاء والنحيب ، ثمّ نادت :

السلام عليك يا رسول اللّه ! صلّى اللّه عليك ، وعلى أهل بيتك من بعدك ، هؤلاء أُمّتك سبينا سبى النوب والديلم ، واللّه ! ما كان لنا إليهم من ذنب إلّا الميل إلى (فى المصدر : سبتنا .)

أهل بيتك ، فجعلت الحسنة سيّئة ، والسيّئة حسنة فسبتنا .

ثمّ انعطفت إلى الناس وقالت : لِمَ سبيتمونا وقد أقررنا بشهادة أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قالوا : منعتمونا الزكاة .

قالت : هبوا ، الرجال منعوكم ! فما بال النسوان ؟

(فى بعض النسخ والبحار : هب .)

فسكت المتكلّم ، كأنّما أُلقِمَ حجراً .

ثمّ ذهب إليها طلحة ، وخالد بن عنان فى التزوّج بها ، وطرحا إليها ثوبين .

فقالت : لست بعريانة فتكسونى .

قيل لها : إنّهما يريدان أن يتزايدا عليك ، فأيّهما زاد على صاحبه أخذك من السبى ؟

قالت : هيهات ، واللّه لايكون ذلك أبداً ، ولايملكنى ولايكون لى بعل ، إلّا من يخبرنى بالكلام الذى قلته ساعة خرجت من بطن أُمّى .

فسكت الناس ينظر بعضهم إلى بعض ، وورد عليهم من ذلك الكلام ما أبهر عقولهم ، وأخرس ألسنتهم ، وبقى القوم فى دهشة من أمرها .

فقال أبو بكر : ما لكم ينظر بعضكم إلى بعض ؟

قال الزبير : لقولها الذى سمعت .

فقال أبو بكر : ما هـذا الأمر الذى أحصـر أفهامكم ، إنّها جاريةُ من سادات قومها ، ولم يكن لها عادةُ بما لقيت ورأت ، فلاشـكّ أنّها داخلها الفزع ، وتقول ما لا تحصيل له .

فقـالت : لقـد رميت بكلامـك غير مرمى ، – واللّه – مـا داخلنى فزع ولا ـجزع ، و– واللّه – ما قلت إلّا حقّاً ، ولانطقت إلّا فصـلًا ، ولابدّ أن يكون كذلك ، وحقّ صاحب هذه البنيّةُ ما كذبت ولاكذّبت .

ثمّ سكتت ، وأخذ طلحةُ وخالد ثوبيهما ، وهى قد جلست ناحيةُ من القوم . فدخل علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فذكروا له حالها ،

فقال (عليه السـلام) : هى صادقةُ فيما قالت ، وكان من حالها وقصّـتها كيت وكيت فى حال ولادتها وقال : إنّ كلّ ما تكلّمت به فى حال خروجها من بطن أُمّها هو كذا وكذا ، وكلّ ذلك مكتوب على لوح نحاس معها ، فرمت باللوح إليهم لمّا سمعت كلامه (عليه السلام) ، فقرؤوه فكان على ما حكى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) لا يزيد حرفاً ولاينقص .

فقال أبو بكر : خذها يا أبا الحسن ! بارك اللّه لك فيها .

فوثب سـلمان فقـال : – واللّه ! – مـا لأحـد هيهنـا منّـةُ على أمير المؤمنين ، بـل للّه المنّـةُ ولرسوله ولأمير المؤمنين ، – واللّه ! – ما أخذها إلّا لمعجزه الباهر ، وعلمه القاهر ، وفضله الذى يعجز عنه كلّ ذى فضل .

ثمّ قام المقـداد فقال : ما بال أقوام قد أوضح اللّه لهم طريق الهدايةُ فتركوه ، وأخذوا طريق العمى) وما من يوم إلاّ وتبيّن لهم فيه دلائل أمير المؤمنين .

وقـال أبو ذرّ : واعجباً ! لمن يعانـد الحقّ ، وما من وقت إلّا وينظر إلى بيانه ، أيّها الناس ! إنّ اللّه قـد بيّن لكم فضل أهل الفضل ، ثمّ قال : يا فلان ! أتمنّ على أهل الحقّ بحقّهم ، وهم بما فى يديك أحقّ وأولى ؟

وقال عمّار : أُناشدكم اللّه ! أما سـلّمنا على أمير المؤمنين هذا ، علىّ بن أبى طالب (عليه السـلام) فى حياةُ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بإمرةُ المؤمنين ؟

فوثب عمر وزجره عن الكلام ، و قام أبو بكر ، فبعث علىّ (عليه السـلام) خولـةُ إلى دار أسـماء بنت عميس ، وقال لها : خـذى هذه المرأةُ ، أكرمى مثواها .

فلم تزل خولةُ عند أسماء إلى أن قدم أخوها ، وزوّجها من علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

فكـان الـدليل على علم أمير المؤمنين (عليه السـلام) ، وفساد ما يورده القوم من سبيهم ، وأنّه (عليه السـلام) تزوّج بها نكاحاً ، فقالت الجماعةُ : يا جابر بن عبد اللّه ! أنقذك اللّه من حرّ النار كما أنقذتنا من حرارةُ الشكّ .

(الخرائـج والجرائح : ٥٨٩/٢ ح ١ . عنه إثبات الهـداةُ : ١٢٩/٢ ح ٥٥٩ ، و٥٣/٣ ح ٤٥ ، قطعتـان منه ، والبحار : ٨٤/٤٢ ح ١٤ ، ومدينةُ المعاجز : ١٧٤/٥ ح ١٥٤٩ .)

٨٦ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) قـدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتك ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّةُ واحدةُ فقط .

فقال سـليمان : حسبك ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والـذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السـلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . قال سليمان : هل رويت فيه من آبائك شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبى ، عن أبى عبد اللّه (عليه السـلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلاّ هو

، من ذلک يکون البداء ، وعلماً علّمه ملائکته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه فی ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)
٨٧ – ابن إدريس الحلّیّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطیّ صاحب الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : اتّقوا مواقف الريب ، ولا يقفنّ أحدکم مع أُمّه فی الطريق ، فإنّه ليس کلّ أحد يعرفها .
(السرائر : ٥٧٩/٣ س ١١ . عنه البحار : ٩١/٧٢ ح ٧ ، ووسائل الشيعة : ٣٧/١٢ ح ١٥٥٧٦ .)
٨٨ – أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : شکا رجل إلی أبی عبد اللّه (عليه السلام) الفقر فقال : أذّن إذا سمعت الأذان ، کما يؤذّن المؤذّن .
(مکارم الأخلاق : ٣٣٣ س ١٨ . عنه البحار : ٢٩٥/٩٢ ح ٧ .)
٨٩ – ابنا بسطام النيسابوريّان » : علیّ بن العبّاس قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم العلویّ ، عن علیّ بن موسی ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : قال : إذا أحسست بالبَثر فضع عليه السبّابة ، ودوّر ما حوله (البَثر : خُراج صغار . المعجم الوسيط : ٣٨ .)
وقل : « لا إله إلّا اللّه الحليم الکريم » سبع مرّات ، فی السابعة فضمّده وشدّه بالسبّابة .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ٣٨ س ٤ . عنه البحار : ٨٢/٩٢ ح ١ .)
٩٠ – السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو الحسين محمّد بن هارون التلعکبریّ قال : حدّثنی أبو القاسم هبة اللّه بن سلامة المقری ء المفسّر قال : أخبرنا أبوإسحاق إبراهيم بن أحمد البزوریّ قال : أخبرنا علیّ بن موسی الرضا قال : سمعت أبی موسی بن جعفر قال : سمعت أبی جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : يقول : من دعا بهذا الدعاء لم ير فی عاقبة أمره إلّا ما يحبّه وهو : « اللّهمّ ! إنّ خيرتک تُنيل الرغائب ، وتجزل المواهب ، وتطيّب المکاسب ، ونغنم المطالب ، وتهدی إلی أحمد العواقب ، وتقی من محذور النوائب ، اللّهمّ ! إنّی أستخيرک فيما عقد عليه رأيی ، وقادنی إليه هوای ، فأسألک يا ربّ ! أن تسهّل لی من ذلک ما تعسّر ، وأن تعجّل من ذلک ما تيسّر ، وأن تعطينی يا ربّ ! الظفر فيما استخرتک فيه ، وعوناً فی الإنعام فيما دعوتک ، وأن تجعل يا ربّ ! بعده قرباً ، وخوفه أمناً ، ومحذوره سلماً ، فإنّک تعلم ولا أعلم ، وتقدر ولا أقدر ، وأنت علّام الغيوب ، اللّهمّ ! إن يکن هذا الأمر خيراً لی فی عاجل الدنيا والآخرة فسهّله لی ، ويسّره علیّ ، وإن لم يکن فاصرفه عنّی ، واقدر لی فيه الخير ، إنّک علی کلّ شی ء قدير ، يا أرحم الراحمين » .
(فتح الأبواب : ٢٠٤ س ٧ ، عنه البحار : ٢٧٥/٨٨ ح ٢٤ .
مصباح الکفعمیّ : ٥١٨ س ١ .
البلد الأمين : ١٦١ س ١٠ ، عنه مستدرک الوسائل : ٢٣٨/٦ ح ٦٧٩٧ .)
٩١ – السيّد ابن طاووس ؛ : عن أبی الحسين محمّد بن معمّر الکوفیّ قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن المعافیّ قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعف (عليهم السلام) : قال : يوم غدير خمّ يوم شريف عظيم ، أخذ اللّه الميثاق لأميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمر محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) أن ينصبه للناس علماً – وشرح الحال وقال ما هذا لفظه : – ثمّ هبط جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يأمرک أن تعلم أمّتک ولاية من فرضت طاعته ، ومن يقوم بأمرهم من بعدک ، وأکّد ذلک فی کتابه فقال : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) .

(النساء : ٥٩/۴ .)

فقال : أی ربّ ! ومن ولیّ أمرهم بعدی ؟

فقال : من هو لم یشرک بی طرفة عین ، ولم یعبد وثناً ، ولا أقسم بزَلَم ، علیّ بن (والمراد منه « الأزلام » ، کما فی سورة المائدة : « وأن تستقسموا بالأزلام » الآیة : ٣ .)

أبی طالب أمیر المؤمنین وإمامهم ، وسیّد المسلمین ، وقائد الغرّ المحجّلین ، فهو الکلمة التی ألزمتها المتّقین ، والباب الذی أوتی منه ، من أطاعه أطاعنی ومن عصاه عصانی .

فقال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : أی ربّ ! إنّی أخاف قریشاً ، والناس علی نفسی وعلیّ .

فأنزل اللّه تبارک وتعالی وعیداً وتهدیداً : (یَأَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَیْکَ مِن رَّبِّکَ) - فی علیّ - (وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) ، ثمّ ذکر صورة ما جری بغدیر خمّ من ولایة (المائدة : ٦٧/٥ .)

(الیقین : ٣٧٢ س ٧ . عنه البحار : ٣٢۴/٣٧ ح ٥٨ .)

علیّ (علیه السلام) .

٩٢ - ابن فهد الحلّی ؛ : عن الرضا (علیه السلام) قال أبو عبد ال لّه (علیه السلام) : من اتّخذ خاتماً ، فصّه عقیق لم یفتقر ، ولم یقض له إلّا بالتی هی أحسن .

ومرّ به رجل من أهله مع غلمان الوالی فقال (علیه السلام) : اتّبعوه بخاتم عقیق .

فاتّبع فلم یر مکروهاً .

(عدّة الداعی : ١٢٩ س ٥ .)

٩٣ - الحسینیّ الإسترآبادیّ ؛ : محمّد بن العبّاس ؛ ، عن الحسین بن علیّ بن زکریّا البصریّ ، عن الهیثم بن عبد اللّه الرمّانیّ قال : حدّثنی علیّ بن موسی قال : حدّثنی أبی موسی ، عن أبیه جعف (علیهم السلام) : قال : دخل علی أبی بعض من یفسّر القرآن فقال له : أنت فلان ، وسمّاه باسمه .

قال : نعم .

قال (علیه السلام) : أنت الذی تفسّر القرآن ؟

قال : نعم .

قال (علیه السلام) : فکیف تفسّر هذه الآیة (وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى الَّتِی بَرَکْنَا فِیهَا قُرًى ظَهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُواْ فِیهَا لَیَالِیَ وَأَیَّامًا ءَامِنِینَ) ؟

(السبأ : ١٨/٣۴ .)

قال : هذه بین مکّة ومنی .

فقال له أبو عبد اللّه (علیه السلام) : أیکون فی هذا الموضع خوف وقطیع ؟

قال : نعم .

قال (علیه السلام) : فموضع یقول اللّه أمن یکون فیه خوف وقطیع !

قال : فما هو ؟

قال (علیه السلام) : ذاک نحن أهل البیت ، قد سمّاکم اللّه ناساً ، وسمّانا قری .

قال : جعلت فداک ، أوجدت هذا فی کتاب اللّه أنّ القری رجال ؟

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أليس اللّه تعالى يقول : (وَسَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِى كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِى أَقْبَلْنَا فِيهَا) فللجدران والحيطان السؤال ، أم (يوسف : ۸۲/۱۲ .)

للناس ؟ وقال تعالى : (وَإِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا) فمن المعذّب ، الرجال ، أم الجدران (الإسراء : ۵۸/۱۷ .)

والحيطان ؟ .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۴۶۱ س ۶ . عنه البحار : ۲۳۴/۲۴ ح ۳ .)

۹۴ – الحسينىّ الإستر آبادىّ ؛ : الحسن بن أبى الحسن الديلمىّ ؛ عمّن رواه بإسناده ، عن (ابن) أبى صالح ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبى جعف (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى مَن يَشَآءُ) ؛

(البقرة : ۱۰۵/۲ .)

قال (عليه السلام) : المختصّ بالرحمة نبىّ اللّه ، ووصيّه ، وعترتهم (عليهم السلام) : ، إنّ اللّه تعالى خلق مائة رحمة ، فتسع وتسعون رحمة عنده مذخورة لمحمّد وعلىّ وعترتهما ، ورحمة واحدة مبسوطة على سائر الموجودين .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۸۱ س ۱۲ . عنه البحار : ۶۱/۲۴ ح ۴۴ .

البرهان : ۱۴۰/۱ ح ۲ .)

۹۵ – الحسينىّ الإستر آبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا محمّد بن همّام ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن عيسى بن داود قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن أبى جعف (عليهم السلام) : قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (فَمَن ثَقُلَتْ مَوَزِينُهُ و فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(الأعراف : ۸/۷ .)

قال (عليه السلام) : نزلت فينا .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۳۵۳ س ۱۲ . عنه البحار : ۲۵۸/۲۴ ح ۵ ، فيه : أبو الحسن موسى بن جعفرعليهماالسلام .)

۹۶ – الحسينىّ الإستر آبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن زكريّا بن عاصم اليمنىّ ، عن الهيثم بن عبد الرحمن ، قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَزِينُهُ و * فَهُوَ فِى عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ) ؛

قال (عليه السلام) : نزلت فى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . (وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَزِينُهُ و *فَأُمُّهُ و هَاوِيَةٌ) ؛ قال : نزلت فى ثلاثة ، يعنى الثلاثة .

(القارعة : ۶/۱۰۱ – ۹ .)

(تأويل الآيات الظاهرة : ۸۱۴ س ۲ ، عنه البرهان : ۴۹۹/۴ ح ۳ .)

۹۷ – الحسينىّ الإستر آبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن زكريّا بن عاصم ، عن الهيثم ، عن عبد اللّه الرمادىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (أَرَءَيْتَ الَّذِى يُكَذِّبُ بِالدِّينِ) ؛ قال (عليه السلام) : بولاية أمير (الماعون : ۱/۱۰۷ .)

المؤمنين علىّ (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهرة : ۸۲۰ س ۴ . عنه البحار : ۳۶۷/۲۳ ح ۳۳ .)

٩٨ - العروسىّ الحويزىّ ؛ : روى أبو إسحاق الثعلبىّ فى تفسيره مسنداً إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سئل جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) عن قوله : (الم) ؟ فقال (عليه السلام) : فى الألف ستّ صفات من صفات اللّه عزّوجلّ :

(الإبتداء) فإنّ اللّه عزّوجلّ ابتدأ جميع الخلق ، والألف ابتداء الحروف .

و (الإستواء) فهو عادل غير جائر ، والألف مستو فى ذاته .

و (الانفراد) فاللّه فرد ، والألف فرد .

و (اتّصال الخلق باللّه) واللّه لا يتّصل بالخلق ، وكلّهم يحتاجون إليه ، واللّه غنىّ عنهم ، والألف كذلك لا يتّصل بالحروف ، والحروف متّصلة به ، وهو منقطع عن غيره ، واللّه تعالى باين بجميع صفاته من خلقه .

ومعناه (من الأُلفة) فكما أنّ اللّه عزّوجلّ سبب ألفة الخلق ، فكذلك الألف ، عليه تألّفت الحروف ، وهو سبب ألفتها .

(تفسير نور الثقلين : ٣٠/١ ح ٩ .)

(ط) - ما رواه عن أبيه الإمام الكاظم (عليهماالسلام) :

١ - العيّاشىّ ؛ : العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبوالحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

(جَشَبَ جَشْباً الطعام : كان بلا إدام ، فهو جَشْبٌ . المعجم الوسيط : ١٢٣ .)

قال : أما علمت أنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) نبىّ ابن نبىّ ، كان يلبس أقبية الديباج مزرورة بالذهب ، ويجلس فى مجالس آل فرعون يحكم ، ولم يحتجّ الناس إلى لباسه ، وإنّما احتاجوا إلى قسطه ، وإنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل .

إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَٰتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : ٣٢/٧ .)

(تفسير العيّاشىّ : ١٥/٢ ، ح ٣٣ ، عنه البحار : ٣٠٥/٧٦ ، ح ١٩ ، والمستدرك الوسائل : ٢٤٢/٣ ، ح ٣٤٨٤ ، والبرهان : ١٣/٢ ، ح ١٤ .

الكافى : ٤٥٣/٦ ، ح ٥ بتفاوت يسير ، عنه وسائل الشيعة : ١٨/٥ ، ح ٥٧٧٣ ، والبحار : ٢٩٧/١٢ ، ح ٨٣ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ٢١/٢ ، ح ٧٦ ، والبرهان : ١١/٢ ، ح ٥ .)

٢ - العيّاشىّ ؛ : عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه : (فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلك فقال (عليه السلام) : سيكفيك أو كفتك سورة المائدة ، يعنى المسح على الرأس والرجلين . . . .

(تفسير العيّاشىّ : ٣٠٠/١ ح ٥٤ . عنه البحار : ٢٨٣/٧٧ ح ٣٢ ، ومستدرك الوسائل : ٣١١/١ ح ٦٩٨ ، والبرهان : ٤٥٣/١ ح ١٨ . قطعة منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

٣ - الحميرىّ ؛ : الحسن بن ظريف ، عن معمّر ، عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) ذات يوم - وأنا طفل خماسىّ - إذ دخل عليه نفر من اليهود ، فقالوا : أنت ابن محمّد ، نبىّ هذه الأمّة ، والحجّة على أهل الأرض ؟

قال لهم : نعم .

قالوا : إنّا نجد فى التوراة أنّ اللّه تبارک وتعالى آتى إبراهيم (عليه السلام) وولده الكتاب والحكم والنبوّة ، وجعل لهم الملک والإمامة ، وهكذا وجدنا ذرّيّة الأنبياء لا تتعدّاهم النبوّة والخلافة والوصيّة ، فما بالكم قد تعدّاكم ذلک ، وثبت فى غيركم ، ونلقاكم مستضعفين مقهورين لا ترقب فيكم ذمّة نبيّكم ؟ !

فدمعت عينا أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، ثمّ قال : نعم ، لم تزل أمناء اللّه مضطهدة مقهورة مقتولة بغير حقّ ، والظلمة غالبة ، وقليل من عباد اللّه الشكور .

قالوا : فإن الأنبياء وأولادهم علموا من غير تعليم ، وأوتوا العلم تلقيناً ، وكذلک ينبغى لأئمّتهم وخلفائهم وأوصيائهم ، فهل أوتيتم ذلک ؟

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أدن يا موسى ! فدنوت ، فمسح يده على صدرى ، ثمّ قال : « اللّهمّ أيّده بنصرک ، بحقّ محمّد وآله » .

ثمّ قال : سلوه عمّا بدا لكم .

قالوا : وكيف نسأل طفلاً ، لا يفقه ؟

قلت : سلونى تفقّهاً ، ودعوا العنت .

قالوا : أخبرنا عن الآيات التسع التى أوتيها موسى بن عمران ؟

قلت : العصا ، وإخراجه يده من جيبه بيضاء ، والجراد ، والقمّل ، والضفادع ، والدم ، ورفع الطور ، والمنّ والسلوى آية واحدة ، وفلق البحر .

قالوا : صدقت ، فما أعطى نبيّكم من الآيات اللاتى نفت الشکّ ، عن قلوب من أرسل إليه ؟

قلت : آيات كثيرة ، أعدّها إن شاءاللّه ، فاسمعوا وعوا ، وافقهوا .

أمّا أوّل ذلک : أنتم تقرّون أنّ الجنّ كانوا يسترقون السمع قبل مبعثه ، فمنعت فى أوان رسالته بالرجوم ، وانقضاض النجوم ، وبطلان الكهنة والسحرة .

ومن ذلک : كلام الذئب يخبر بنبوّته ، واجتماع العدوّ والولىّ على صدق لهجته ، وصدق أمانته ، وعدم جهله أيّام طفوليّته ، وحين أيفع وفتى وكهلاً ، لا يعرف له شكل ، ولا يوازيه مثل .

ومن ذلک : أنّ سيف بن ذى يزن حين ظفر بالحبشة ، وفد عليه وفد قريش ، فيهم عبدالمطّلب ، فسألهم عنه ووصف له صفته ، فأقرّوا جميعاً بأنّ هذا الصفة فى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : هذا أوان مبعثه ، ومستقرّه أرض يثرب وموته بها .

ومن ذلک : أنّ أبرهة بن يكسوم قاد الفيلة إلى بيت اللّه الحرام ليهدمه ، قبل مبعثه ، فقال عبد المطّلب : إنّ لهذا البيت ربّاً يمنعه ، ثمّ جمع أهل مكّة فدعا ، وهذا بعد ما أخبره سيف بن ذى يزن ، فأرسل اللّه تبارک وتعالى عليهم طيراً أبابيل ، ودفعهم عن مكّة وأهلها .

ومن ذلک : أنّ أبا جهل عمرو بن هشام المخزومىّ ، أتاه - وهو نائم خلف جدار - ومعه حجر يريد أن يرميه به ، فالتصق بكفّه .

ومن ذلک : أنّ أعرابيّاً باع ذوداً له من أبى جهل ، فمطله بحقّه ، فأتى قريشاً (الذَوْد : القطيع من الإبل بين الثلاث إلى العشر . المعجم الوسيط : ٣١٧ .)

وقال : أعدّونى على أبى الحكم ، فقد لوى حقّى ، فأشاروا إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يصلّى فى الكعبة ، فقالوا : ائت هذا الرجل فاستعدّه عليه ، وهم يهزؤون بالأعرابىّ ، فأتاه فقال له : يا عبد اللّه أعدّنى على عمرو بن هشام ، فقد

منعنى حقّى .
قال : نعم ، فانطلق معه فدقّ على أبى جهل بابه ، فخرج إليه متغيّراً ، فقال له : ما حاجتك ؟
قال : أعط الأعرابىّ حقّه ، قال : نعم .
وجاء الأعرابىّ إلى قريش فقال : جزاكم اللّه خيراً ، انطلق معى الرجل الذى دللتمونى عليه ، فأخذ حقّى .
فجاء أبو جهل ، فقالوا : أعطيت الأعرابىّ حقّه ؟ قال : نعم .
قالوا : إنّما أردنا أن نغريك بمحمّد ، ونهزأ بالأعرابىّ .
قال : يا هؤلاء ! دقّ بابى ، فخرجت إليه ، فقال : أعط الأعرابىّ حقّه ، وفوقه مثل الفحل فاتحاً فاه ، كأنّه يريدنى ، فقال : أعطه حقّه .
فلو قلت : لا ، لابتلع رأسى ، فأعطيته .
ومن ذلك : أنّ قريشاً أرسلت النضر بن الحارث ، وعلقمة بن أبى معيط بيثرب إلى اليهود ، وقالوا لهما : إذا قدمتها عليهم فسائلوهم عنه ، وهما قد سألوهم عنه ، فقالوا : صفوا لنا صفته ؟
فوصفوه ، وقالوا : من تبعه منكم ؟
قالوا : سفلتنا ، فصاح حبر منهم ، فقال : هذا النبىّ الذى نجد نعته فى التوراة ، ونجد قومه أشدّ الناس عداوة له .
ومن ذلك : أنّ قريشاً أرسلت سراقة بن جعشم حتّى خرج إلى المدينة فى طلبه ، فلحق به فقال صاحبه : هذا سراقة ، يا نبىّ اللّه !
فقال : « اللّهمّ اكفنيه » ، فساخت قوائم ظهره ، فناداه : يا محمّد ! خلّ عنّى بموثق أعطيكه أن لا أناصح غيرك ، وكلّ من عاداك لا أصالح .
فقال النبىّ (عليه السلام) : « اللّهمّ إن كان صادق المقال فأطلق فرسه » .
فانطلق ، فوفى وما انثنى بعد ذلك .
ومن ذلك : أنّ عامر بن الطفيل وأربد بن قيس أتيا النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال عامر لأربد : إذا أتيناه فأنا أشاغله عنك فأعله بالسيف ، فلمّا دخلا عليه ، قال عامر : يا محمّد ! حال .
قال : لا ، حتّى تقول : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّى رسول اللّه . وهو ينظر إلى أربد ، وأربد لا يحير شيئاً .
فلمّا طال ذلك نهض وخرج وقال لأربد : ما كان أحد على وجه الأرض أخوف على نفسى فتكاً منك ، ولعمرى لا أخافك بعد اليوم ، فقال له أربد : لا تعجل ، فإنّى ما هممت بما أمرتنى به إلّا ودخلت الرجال بينى وبينك ، حتّى ما أبصر غيرك ، فأضربك ؟ !
ومن ذلك : أنّ أربد بن قيس والنضر بن الحارث اجتمعا على أن يسألاه عن الغيوب فدخلا عليه ، فأقبل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أربد فقال : يا أربد ! أتذكر ما جئت له يوم كذا ومعك عامر بن الطفيل ؟
فأخبره بما كان فيهما ، فقال أربد : واللّه ! ما حضرنى وعامراً ، وما أخبرك بهذا إلّا ملك من السماء ، وأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له وأنّك رسول اللّه .
ومن ذلك : أنّ نفراً من اليهود أتوه ، فقالوا لأبى الحسن جدّى : استأذن لنا على ابن عمّك نسأله ، فدخل علىّ (عليه السلام) ، فأعلمه ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما يريدون منّى ؟
فإنّى عبد من عبيد اللّه ، لا أعلم إلّا ما علّمنى ربّى ، ثمّ قال : ائذن لهم ، فدخلوا عليه فقال : أتسألونى عمّا جئتم له ، أم أنبّئكم ؟
قالوا : نبّئنا ، قال : جئتم تسألونى عن ذى القرنين ، قالوا : نعم ، قال : كان غلاماً من أهل الروم ثمّ ملك ، وأتى مطلع الشمس

ومغربها ، ثمّ بنى السدّ فيها ، قالوا : نشهد أنّ هذا كذا .

ومن ذلك : أنّ وابصة بن معبد الأسديّ أتاه فقال : لا أدع من البرّ والإثم شيئاً إلّا سألته عنه ، فلمّا أتاه ، قال له بعض أصحابه : إليك يا وابصة ! عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادنه يا وابصة ! فدنوت .

فقال : أتسأل عمّا جئت له ، أو أخبرك ؟

قال : أخبرنى ، قال : جئت تسأل عن البرّ والإثم .

قال : نعم ، فضرب بيده على صدره ثمّ قال : يا وابصة ! البرّ ما اطمأنّ به الصدر ، والإثم ما تردّد فى الصدر ، وجال فى القلب وإن أفتاك الناس وأفتوك .

ومن ذلك : أنّه أتاه وفد عبد القيس فدخلوا عليه ، فلمّا أدركوا حاجتهم عنده قال : ائتونى بتمر أهلكم ممّا معكم ، فأتاه كلّ رجل منهم بنوع منه ، فقال ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا يسمّى كذا ، وهذا يسمّى كذا ، فقالوا : أنت أعلم بتمر أرضنا ، فوصف لهم أرضهم ، فقالوا : أدخلتها ؟

قال : لا ، ولكن فصح لى ، فنظرت إليها .

فقام رجل منهم فقال : يا رسول اللّه ! هذا خالى وبه خبل ، فأخذ بردائه ثمّ قال : أخرج عدوّ اللّه - ثلاثاً - ، ثمّ أرسله فبرأ .

وأتوه بشاة هرمة ، فأخذ أحد أذنيها بين أصابعه ، فصار ميسماً ، ثمّ قال : خذوها ، فإنّ هذا السمة فى آذان ما تلد إلى يوم القيامة ، فهى توالد وتلك فى آذآنها معروفة غير مجهولة .

ومن ذلك : أنّه كان فى سفر ، فمرّ على بعير قد أعيى ، وقام منزلاً على أصحابه ، فدعا بماء فتمضمض منه فى إناء ، وتوضّأ وقال : افتح فاه ، فصبّ فى فيه ، فمرّ ذلك الماء على رأسه وحاركه ، ثمّ قال :

(الحارِكان : مُلْتَقى الكَتِفين . المصباح المنير : ١٣١ .)

« اللّهمّ احمل خلّاداً وعامراً ورفيقيهما » - وهما صاحبا الجمل - فركبوه وإنّه ليهتزّ بهم أمام الخيل .

ومن ذلك : أنّ ناقة لبعض أصحابه ضلّت فى سفر كانت فيه ، فقال صاحبها : لو كان نبيّاً لعلم أمر الناقة . فبلغ ذلك النبيّ (عليه السلام) فقال : الغيب لا يعلمه إلّا اللّه ، انطلق يا فلان ! فإنّ ناقتك بموضع كذا وكذا ، قد تعلّق زمامها بشجرة ، فوجدها كما قال .

ومن ذلك : أنّه مرّ على بعير ساقط فتبصبص له ، فقال : إنّه ليشكو شرّ ولاية أهله له ، يسأله أن يخرج عنهم ، فسأل عن صاحبه فأتاه ، فقال : بعه وأخرجه عنك ، فأناخ البعير يرغو ثمّ نهض ، وتبع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يسألنى أن أتولّى أمره ، فباعه من عليّ (عليه السلام) ، فلم يزل عنده إلى أيّام صفّين .

ومن ذلك : أنّه كان فى مسجده ، إذ أقبل جمل نادّ حتّى وضع رأسه فى حجره ، ثمّ خرخر ، فقال النبيّ (عليه السلام) : يزعم هذا أن صاحبه يريد أن ينحره فى وليمة على ابنه ، فجاء يستغيث .

فقال رجل : يا رسول اللّه ! هذا لفلان ، وقد أراد به ذلك . فأرسل إليه وسأله أن لا ينحره ، ففعل .

ومن ذلك : أنّه دعا على مضر فقال : « اللّهمّ اشدد وطأتك على مضر ، واجعلها عليهم كسنين يوسف » . فأصابهم سنون ، فأتاه رجل فقال : فو اللّه ! ما أتيتك حتّى لا يخطر لنا فحل ، ولا يتردّد منّا رائح .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللّهمّ دعوتك فأجبتنى ، وسألتك فأعطيتنى ، اللّهمّ فاسقنا غيثاً مغيثاً مريئاً سريعاً طبقاً سجالاً عاجلاًـ غير ذائب نافعاً غير ضارّ » ، فما قام حتّى ملأـ كلّ شى ء ودام عليهم جمعة ، فأتوه فقالوا : يا رسول اللّه !

انقطعت سبلنا وأسواقنا ، فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « حوالينا ولا علينا » فانجابت السحابة عن المدينة ، وصار فيما حولها ، وأمطروا شهراً .

ومن ذلك : أنّه توجّه إلى الشام قبل مبعثه مع نفر من قريش ، فلمّا كان بحيال بحيراء الراهب نزلوا بفناء ديره ، وكان عالماً بالكتب ، وقد كان قرأ فى التوراة مرور النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) به ، وعرف أوان ذلك ، فأمر فدعى إلى طعامه ، فأقبل يطلب الصفة فى القوم فلم يجدها ، فقال : هل بقى فى رحالكم أحد ؟

فقالوا : غلام يتيم ، فقام بحيراء الراهب فأطلع ، فإذا هو برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نائم ، وقد أظلّته سحابة ، فقال للقوم : ادعوا هذا اليتيم ، ففعلوا ، وبحيراء مشرف عليه ، وهو يسير والسحابة قد أظلّته ، فأخبر القوم بشأنه ، وأنّه سيبعث فيهم رسولاً ، ويكون من حاله وأمره .

فكان القوم بعد ذلك يهابونه ويجلّونه ، فلمّا قدموا أخبروا قريشاً بذلك ، وكان عند خديجة بنت خويلد ، فرغبت فى تزويجه ، وهى سيّدة نساء قريش ، وقد خطبها كلّ صنديد ورئيس قد أبتهم ، فزوّجته نفسها للذى بلغها من خبر بحيراء .

ومن ذلك : أنّه كان بمكّة أيّام ألبّ عليه قومه وعشائره ، فأمر عليّاً أن يأمر خديجة أن تتّخذ له طعاماً ففعلت ، ثمّ أمره أن يدعو له أقرباءه من بنى عبد المطّلب ، فدعا أربعين رجلاً فقال : [هات] لهم طعاماً يا علىّ ! فأتاه بثريدة وطعام يأكله الثلاثة والأربعة ، فقدّمه إليهم ، وقال : كلوا وسمّوا ، فسمّى ولم يسمّ القوم ، فأكلوا ، وصدروا شبعى .

فقال أبو جهل : جاد ما سحركم محمّد ، يطعم من طعام ثلاث رجال أربعين رجلاً ، هذا واللّه ! هو السحر الذى لا بعده .

فقال علىّ (عليه السلام) : ثمّ أمرنى بعد أيّام فاتّخذت له مثله ، ودعوتهم بأعيانهم ، فطعموا وصدروا .

ومن ذلك : أنّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : دخلت السوق ، فابتعت لحماً بدرهم ، وذرّة بدرهم ، فأتيت به فاطمة (عليها السلام) حتّى إذا فرغت من الخبز والطبخ قالت : لو دعوت أبى ، فأتيته وهو مضطجع ، وهو يقول : « أعوذ باللّه من الجوع ضجيعاً » .

فقلت له : يا رسول اللّه ! إنّ عندنا طعاماً ، فقام واتّكأ علىّ ، ومضينا نحو فاطمة (عليها السلام) ، فلمّا دخلنا قال : هلمّ طعامك يا فاطمة ! فقدمت إليه البرمة والقرص ، فغطّى القرص ، وقال : « اللّهمّ بارك لنا فى طعامنا » .

ثمّ قال : اغرفى لعائشة ، فغرفت ، ثمّ قال : اغرفى لأُمّ سلمة ، فغرفت ، فما زالت تغرف حتّى وجّهت إلى نسائه التسع قرصة قرصة ، ومرقاً .

ثمّ قال : اغرفى لأبيك وبعلك ، ثمّ قال : اغرفى وكلى واهدى لجاراتك ، ففعلت ، وبقى عندهم أيّاماً يأكلون .

ومن ذلك : أنّ امرأة عبد اللّه بن مسلم أتته بشاة مسمومة ، ومع النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بشر بن البراء بن عازب ، فتناول النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الذراع ، وتناول بشر الكراع ، فأمّا النبيّ (عليه السلام) فلاكها ولفظها ، وقال : إنّها لتخبرنى أنّها مسمومة ، وأمّا بشر فلاك المضغة ، وابتلعها فمات ، فأرسل إليها فأقرّت ، وقال : ما حملك على ما فعلت ؟

قالت : قتلت زوجى وأشراف قومى ، فقلت : إن كان ملكاً قتلته ، وإن كان نبيّاً فسيطلعه اللّه تبارك وتعالى على ذلك .

ومن ذلك : أنّ جابر بن عبد اللّه الأنصاريّ قال : رأيت الناس يوم الخندق يحفرون وهم خماص ، ورأيت النبيّ (عليه السلام) يحفر وبطنه خميص ، فأتيت أهلى فأخبرتها فقالت : ما عندنا إلّا هذه الشاة ، ومحرز من ذرّة .

قال : فاخبزى وذبح الشاة ، وطبخوا شقّها ، وشووا الباقى ، حتّى إذا أدرك ، أتى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! اتّخذت طعاماً فائتنى أنت ومن أحببت ، فشبك أصابعه فى يده ، ثمّ نادى : ألا إنّ جابراً يدعوكم إلى طعامه .

فأتى أهله مذعوراً خجلاً ، فقال لها : هى الفضيحة ، قد حفل بهم أجمعين . فقالت : أنت دعوتهم ، أم هو ؟

قال : هو ، قالت : فهو أعلم بهم ، فلمّا رآنا أمر بالأنطاع ، فبسطت على الشوارع ، وأمره أن يجمع التوارى - يعنى قصاعاً كانت من خشب - والجفان ، ثمّ قال : ما عندكم من الطعام ؟ فأعلمته ، فقال : غطّوا السدانة ، والبرمة ، والتنّور ، واغرفوا وأخرجوا الخبز واللحم ، وغطّوا فما زالوا يغرفون ، وينقلون ، ولا يرونه ينقص شيئاً حتّى شبع القوم ، وهم ثلاثة آلاف ، ثمّ أكل جابر وأهله ، وأهدوا ، وبقى عندهم أيّاماً .

ومن ذلك : أنّ سعد بن عبادة الأنصاريّ أتاه عشيّة ، وهو صائم فدعاه إلى طعامه ، ودعا معه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فلمّا أكلوا قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : نبىّ ووصىّ ، يا سعد ! أكل طعامك الأبرار ، وأفطر عندك الصائمون ، وصلّت عليكم الملائكة ، فحمله سعد على حمار قطوف ، وألقى عليه قطيفة ، فرجع الحمار ، وإنّه لهملاج ما يساير .

ومن ذلك : أنّه أقبل من الحديبيّة ، وفى الطريق ماء يخرج من وشل بقدر ما يروى الراكب والراكبين ، فقال : من سبقنا إلى الماء فلا يستقين منه .

فلمّا انتهى إليه دعا بقدح فتمضمض فيه ، ثمّ صبّه فى الماء ، ففاض الماء ، فشربوا ، وملؤوا أدواتهم ومياضيهم ، وتوضّؤوا .

فقال النبىّ (عليه السلام) : لئن بقيتم ، أو بقى منكم ، ليتّسعنّ بهذا الوادى بسقى ما بين يديه من كثرة مائه ، فوجدوا ذلك كما قال .

ومن ذلك : إخباره (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الغيوب ، وما كان وما يكون ، فوجد ذلك موافقاً لما يقول .

ومن ذلك : أنّه أخبر صبيحة الليلة التى أسرى به ، بما رأى فى سفره ، فأنكر ذلك بعض وصدّقه بعض ، فأخبرهم بما رأى من المارّة ، والممتارة ، وهيآتهم ، ومنازلهم ، وما معهم من الأمتعة ، وأنّه رأى عيراً أمامها بعير أورق ، وأنّه يطلع يوم كذا من العقبة مع طلوع الشمس ، فغدوا يطلبون تكذيبه للوقت الذى وقّته لهم .

فلمّا كانوا هناك طلعت الشمس ، فقال بعضهم : كذب الساحر ، وأبصر آخرون بالعير قد أقبلت يقدمها الأورق ، فقالوا : صدق ، هذه نعم قد أقبلت .

ومن ذلك : أنّه أقبل من تبوك فجهدوا عطشاً ، وبادر الناس إليه يقولون : الماء الماء ، يا رسول اللّه ! فقال لأبى هريرة : هل معك من الماء شى ء ؟

قال : كقدر قدح فى ميضاتى .

قال : هلمّ ميضاتك ، فصبّ ما فيه فى قدح ، ودعا وأوعاه وقال : ناد : من أراد الماء ، فأقبلوا يقولون : الماء يا رسول اللّه ! فما زال يسكب ، وأبو هريرة يسقى حتّى روى القوم أجمعون ، وملؤوا ما معهم ، ثمّ قال لأبى هريرة : اشرب ، فقال : بل آخركم شرباً ، فشرب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وشرب .

ومن ذلك : أنّ أخت عبد اللّه بن رواحة الأنصاريّ مرّت به أيّام حفرهم الخندق ، فقال لها : إلى أين تريدين ؟

قالت : إلى عبد اللّه بهذه التمرات ، فقال : هاتيهنّ . فنثرت فى كفّه ، ثمّ دعا؛ هههههههههظ بالأنطاع ، وفرّقها عليها ، وغطّاها بالأزر ، وقام وصلّى ، ففاض التمر على الأنطاع ، ثمّ نادى : هلمّوا وكلوا ، فأكلوا وشبعوا ، وحملوا معهم ، ودفع ما بقى إليها .

ومن ذلك : أنّه كان فى سفر فأجهدوا جوعاً ، فقال : من كان معه زاد فليأتنا به ، فأتاه نفر منهم بمقدار صاع ، فدعا بالأزر والأنطاع ، ثمّ صفّف التمر عليها ، ودعا ربّه ، فأكثر اللّه ذلك التمر حتّى كان أزوادهم إلى المدينة .

ومن ذلك : أنّه أقبل من بعض أسفاره فأتاه قوم ، فقالوا : يا رسول اللّه ! إنّ لنا بئراً إذا كان القيظ اجتمعنا عليها ، وإذا كان الشتاء تفرّقنا على مياه حولنا ، وقد صار من حولنا عدوّاً لنا ، فادع اللّه فى بئرنا ، فتفل (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بئرهم ، ففاضت المياه المغيبة ، فكانوا لا يقدرون أن ينظروا إلى قعرها - بعدُ - من كثرة مائها .

فبلغ ذلك مسيلمة الكذّاب ، فحاول ذلك فى قليب قليل ماؤه ، فتفل الأنكد فى القليب ، فغار ماؤه ، وصار كالجبوب .

ومن ذلك : أنّ سراقة بن جعشم حين وجّهه قريش فى طلبه ، ناوله نبلاً من كنانته ، وقال له : ستمرّ برعاتى فإذا وصلت إليهم فهذا علامتى ، أطعم عندهم واشرب ، فلمّا انتهى إليهم ، أتوه بعنز حائل ، فمسح (صلى الله عليه وآله وسلم) ضرعها فصارت حاملًا ، ودرّت حتّى ملؤوا الإناء ، وارتوا ارتواءاً .

ومن ذلك : أنّه نزل بأمّ شريك فأتته بعكّة فيها سمن يسير ، فأكل هو وأصحابه ، ثمّ دعا لها بالبركة ، فلم تزل العكّة تصبّ سمناً أيّام حياتها .

ومن ذلك : أنّ أُمّ جميل امرأة أبى لهب أتته حين نزلت سورة (تبّت) ، ومع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أبوبكر بن أبى قحافة ، فقال : يا رسول اللّه ! هذه أُمّ جميل ، محفظة - أى مغضبة - تريدك ، ومعها حجر تريد أن ترميك به .

فقال : إنّها لا ترانى . فقالت لأبى بكر : أين صاحبك ؟

قال : حيث شاء اللّه ، قالت : لقد جئته ، ولو أراه لرميته ، فإنّه هجانى ، واللات والعزّى ! إنّى لشاعرة ، فقال أبو بكر : يا رسول اللّه ! لم تركك ؟

قال : لا ، ضرب اللّه بينى وبينها حجاباً .

ومن ذلك : كتابه المهيمن الباهر لعقول الناظرين ، مع ما أعطى من الخلال التى إن ذكرناها لطالت .

فقالت اليهود : وكيف لنا أن نعلم أنّ هذا كما وصفت ؟

فقال لهم موسى (عليه السلام) : وكيف لنا أن نعلم أنّ ما تذكرون من آيات موسى على ما تصفون ؟

قالوا : علمنا ذلك بنقل البررة الصادقين .

قال لهم : فاعلموا صدق ما أنبأتكم به ، بخبر طفل لقّنه اللّه من غير تلقين ، ولا معرفة عن الناقلين .

فقالوا : نشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّكم الأئمّة القادة ، والحجج من عند اللّه على خلقه .

فوثب أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، فقبّل بين عينىّ ، ثمّ قال : أنت القائم من بعدى .

فلهذا قالت الواقفة : إنّه حىّ ، وإنّه القائم ، ثمّ كساهم أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، ووهب لهم ، وانصرفوا مسلمين .

(قرب الإسناد : ۳۱۷ ، ح ۱۲۲۸ . عنه مدينة المعاجز : ۳۶/۶ ، ح ۱۸۲۸ ، قطعة منه ، وحلية الأبرار : ۴۸/۱ ، ح ۴ ، و۱۱۶ ، ح ۱۰ ، و۱۱ ، قِطَع منه ، والبحار : ۲۲۵/۱۷ ، ح ۱ ، أورده بتمامه ، و۷۳/۶۰ ، ح ۲۰ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ۲۴۷/۱ ، ح ۷۰ ، ووسائل الشيعة : ۱۶۶/۲۷ ، ح ۳۳۵۰۲ ، قطعة منه ، ونور الثقلين : ۲۲۹/۳ ، ح ۴۵۲ ، و۲۹۳ ، ح ۱۹۹ ، و۶۷۲/۵ ، ح ۱۳ ، و۶۹۸ ، ح ۷ ، قطع منه ، والبرهان : ۴۵۲/۲ ، ح ۱ ، قطعة منه .

إعلام الورى : ۶۲ ، س ۱۷ ، قطعة منه .

الخرائج والجرائح : ۱۱۵/۱ ، ح ۱۹۱ ، و۵۰۸/۲ ، ح ۲۲ ، قطعتان منه . عنه البحار : ۴۰۸/۱۷ ، ح ۳۷ ، قطعة منه .

قصص الأنبياء للراوندىّ : ۳۱۳ ، ح ۳۸۹ .)

۴ - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) : أما ترى بنى هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم ! . . . فقلت له : جعلت فداك ، إنّك قلت لى فى عامنا الأوّل - حكيت عن أبيك - أنّ انقضاء ملك آل فلان على رأس فلان وفلان ، ليس لبنى فلان سلطان بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاك لك؛ . . . .

(قرب الإسناد : ٣٧٠ ح ١٣٢٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٤ رقم ١١٢٧ .)
٥ - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنا الحسين بن علىّ بن زكريّا ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : فى قوله : (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) .
(الروم : ٣٠/٣٠ .)
قال (عليه السلام) : هو لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، علىّ أمير المؤمنين ولى اللّه ، إلى ههنا التوحيد .
(تفسير القمّىّ : ١٥٤/٢ س ٢٢ . عنه البحار : ٢٧٧/٣ ح ٣ ، ونور الثقلين : ١٨٣/٤ ح ٥٩ .
المناقب لابن شهرآشوب : ١٠٣/٣ ضمن ح ٤٥ ، مرسلًا عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : ١٠١/٣٦ ضمن ح ٤٥ ، والبرهان : ٢٦٣/٣ ح ٢٧ .)
٦ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : رفع إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قوم فى بعض غزواته فقال : من القوم ؟
فقالوا : مؤمنون ، يا رسول اللّه !
قال : وما بلغ من إيمانكم ؟
قالوا : الصبر عند البلاء ، والشكر عند الرخاء ، والرضا بالقضاء .
فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حلماء علماء ، كادوا من الفقه أن يكونوا أنبياء ، إن كنتم كما تصفون ، فلا تبنوا ما لا تسكنون ، ولا تجمعوا ما لا تأكلون ، واتّقوا اللّه الذى إليه ترجعون .
(الكافى : ٤٨/٢ ح ٤ . عنه البحار : ٢٨٤/٦٤ ح ٧ ، والوافى : ١٤٨/٤ ح ١٧٤٣ .
التمحيص : ٦١ ح ١٣٧ ، عنه البحار : ١٤٤/٢٢ ح ١٣٢ ، و١٥٣/٦٨ ح ٦١ .)
٧ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لا بحول منّى ولا قوّتى ، بل بحولك وقوّتك يا ربّ ! متعرّضاً لرزقك ، فأتنى به فى عافية » .
(الكافى : ٥٤٢/٢ ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٣٢٨/٥ ح ٦٦٩٤ ، وحلية الأبرار : ٣٠٣/٤ ح ١ ، والوافى : ١٦٠٤/٩ ح ٨٨٢٢ .
المحاسن : ٣٥٢ ح ٣٩ . عنه البحار : ١٧١/٧٣ ح ٢١ . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعة : ٣٨٦/١١ ح ١٥٠٧٨ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦/٢ ضمن ح ١١ . عنه البحار : ١٦٩/٧٣ ح ١٣ .)
٨ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، وعلىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل صلّى ركعة ، ثمّ ذكر وهو الثانية وهو راكع أنّه ترك سجدة من الأولى ؟
فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات اللّه عليه يقول : إذا تركت السجدة فى الركعة الأولى ، ولم تدر واحدة أم ثنتين ، استقبلت الصلاة حتّى يصحّ لك أنّهما اثنتان .
(الكافى : ٣٤٩/٣ ح ٣ . عنه الوافى : ٩٣١/٨ ح ٧٤٢٤ .)
٩ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال

: سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى وَلَاتُسْرِفُواْ) ؟
(الأنعام : ١٤١/٦ .)
قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يقول : من الإسراف فى الحصاد والجداد أن يصدّق الرجل بكفّيه جميعاً .
وكان أبى (عليه السلام) إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه يتصدّق بكفّيه صاح به : أعط بيد واحدة ، القبضة بعد القبضة ، والضغث بعد الضغث من السنبل .
(الكافى : ٥٦٦/٣ ح ٦ . عنه البرهان : ٥٥٦/١ ح ٧ ، و٥٥٧/١ ح ١٨ .
قرب الإسناد : ٣٦٧ ح ١٣١٦ ، بتفاوت . عنه البحار : ٩٤/٩٣ ح ٦ ، ونور الثقلين : ٧٧١/١ ح ٣٠٧ ، قطعة منه ، والبرهان : ٥٥٦/١ ح ١٠ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٢٠٢/٩ ح ١١٨٤٢ .
تفسير العيّاشىّ : ٣٧٩/١ ح ١٠٦ ، بتفاوت .)
١٠ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد ، عن موسى بن بكر ، عن محمّد بن منصور ، قال :
سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً فى صيام فعجز ؟
فقال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يقول : عليه مكان كلّ يوم مدّ .
(الكافى : ١٤٣/٤ ح ٢ .
تهذيب الأحكام : ٣١٣/٤ ح ٩٤٦ . عنه وعن الكافى ، ووسائل الشيعة : ٣٩٠/١٠ ح ١٣٦٦٣ .
عوالى اللئالىّ : ٤٤٩/٣ ح ٦ باختصار .)
١١ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق بن عمّار قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له المال قد حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤة تسوّى مائة درهم بألف درهم ، ويؤخّر عنه المال إلى وقت .
قال (عليه السلام) : لابأس ، قد أمرنى أبى ففعلت ذلك . . . .
(الكافى : ٢٠٥/٥ ح ١٠ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ - ٥ رقم ١٧٠٨ .)
١٢ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا حين نفرنا من منى أقمنا أيّاماً ، ثمّ حلقت رأسى طلب التلذّذ ، فدخلنى من ذلك شى ء .
فقال (عليه السلام) : كان أبوالحسن صلوات اللّه عليه إذا خرج من مكّة فأُتى بثيابه حلق رأسه . . . .
(الكافى : ٥٠٣/٤ ح ١٢ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٦ رقم ١٩٩٢ .)
١٣ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختة فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعة من الرزق ، وغضارة من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، قال : ثمّ قال : تدرى لأىّ شى ء تحيّر ابن قياما ؟ قال : قلت : لا . قال : إنّه تبع أباالحسن ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيّرك اللّه ! . . . .
(الكافى : ٢٨٦/٨ ح ٥٤٦ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٨١ .)

۱۴ - الحضينيّ ؛ : حدّثنى عتاب بن يونس الديلميّ عن عسكر مولى أبى جعفر الإمام التاسع ، عن أبيه ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد صلوات اللّه عليهم أجمعين قال : دخلت عليه طائفة من شيعته بالكوفة فقالوا : ياابن رسول اللّه ! الأنبياء كلّهم عابدون للّه ، فكيف سمّى جدّك علىّ بن الحسين سيّد العابدين ؟

فقال الصادق صلوات اللّه عليه : ويحكم ! أما سمعتم قول اللّه عزّوجلّ (نَرْفَعُ دَرَجَٰتٍ مَّن نَّشَآءُ) وقوله تعالى : (هُمْ دَرَجَٰتٌ عِندَ (

الأنعام : ۸۳/۶ .)

اللَّهِ) وقوله تعالى : (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى (آل عمران : ۱۶۳/۳ .)

بَعْضٍ) فماذا أنكرتم ؟ قالوا : أحببنا أن نعلم ما سألنا عنه .

(الإسراء : ۵۵/۱۷ .)

فقال : ويحكم ! إنّ إبليس (لعنه اللّه) ناجى ربّه ، فقال : إنّى قد رأيت العابدين لك من عبادك منذ أوّل العهد إلى عهد علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فلم أر أعبد لك ، ولا أخشع منه ، فأذن لى يا الهى ! أن أكيده وأبتليه ، لأعلم كيف صبره ، فنهاه اللّه عزّوجلّ عن ذلك فلم ينته ، وتصورّ لعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) وهو قائم يصلّى فى صلاته ، فتصورّ فى صورة أفعىّ لها عشر رؤوس ، محدّدة الأنياب ، متقلّبة الأعين بحمرة ، وطلع عليه من الأرض من موضع سجود ، ثمّ تطاول فى قبلته فلم يرعه ، ولم يرعبه ذلك ، ولم ينكّس رأسه إليه ، فانتقض إبليس (لعنه اللّه) إلى (فى النسخ والمصادر : لم يكسر .)

الأرض فى صورة الأفعىّ ، وقبض على عشر أنامل رجلى علىّ بن الحسين صلوات اللّه عليه ، وأقبل يكدمها بأنيابه ، وينفخ عليها من نار جوفه ، وكلّ ذلك (كدمه : عَضّه بأدنى فمه . القاموس المحيط : ۲۴۰/۴ .)

يميل طرفه إليه ، ولا يحوّل قدميه عن مقامه ، ولا يختلجه شكّ ولا وهم فى صلاته وقراءته ، فلم يلبث إبليس (لعنه اللّه) حتّى انقضّ عليه شهاب من نار محرق من السماء ، فلمّا أحسّ به صرخ ، وقام إلى جانب علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فى صورته الأولى ، ثمّ قال : يا علىّ ! أنت سيّد العابدين كما سمّيت ، وأنا إبليس كما جنيت ، واللّه لقد شهدت عبادة النبيّين والمرسلين من عهد أبيك آدم إليك ، فما رأيت مثلك ، ولا مثل عبادتك ، ولوددت أنّك استغفرت لى ، فإنّ اللّه كان يغفر لى ، ثمّ تركه وولّى وهو فى صلاته لا يشغله كلامه ، حتّى قضى صلاته على تمامها ، فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهداية الكبرى : ۲۱۴ س ۱۰ . عنه مدينة المعاجز : ۴۰۹/۴ ح ۱۳۹۷ ، وحلية الأبرار : ۲۳۵/۳ ح ۱ ، وإثبات الهداة : ۲۵/۳ ح ۵۳ ، قطعة منه .

المناقب لابن شهرآشوب : ۱۳۴/۴ س ۲ ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : ۵۸/۴۶ ح ۱۱ .)

۱۵ - البرقىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، قال : كنّا عند أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : كان عقله لايوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .

فقيل له : تشاور مثل هذا !

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارك وتعالى ربما فتح لسانه . . . .

(المحاسن : ۶۰۲ ح ۲۳ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۶۶ .)

۱۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادىّ ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن أبيه الرضا (عليه السلام) قال : دخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام

) على هارون الرشيد ، وقد استحفّه الغضب على رجل .
(في البحار : وقد استحفزه .)
فقال (عليه السلام) : إنّما تُغضَب للّه عزّوجلّ ، فلا تَغضِب له بأكثر ممّا غضب على نفسه ، .
(في الأمالي : ممّا غضب لنفسه ، وكذا في البحار .)
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٢/١ ح ٤٤ . عنه البحار : ٢٦٢/٧٠ ح ١ ، و٧٦/٩٧ ح ٢٦ . عنه وعن العيون ، مستدرك الوسائل : ١٠/١٢ ح ١٣٣٦٩ .
أمالي الصدوق : ٢٦ ، المجلس ٦ ح ٢ ، عن محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام قال : دخل موسى بن جعفر . عنه البحار : ٢٦٢/٧٠ ، ح ١ ، ووسائل الشيعة : ١٤٧/١٦ ، ح ٢١٢٠٤ .)
١٧ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن أحمد بن محمّد بن صقر الصائغ ، وأبو الحسن عليّ بن محمّد بن مهرويه قالا : حدّثنا عبد الرحمن بن أبي حاتم قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا الحسن بن الفضل أبو محمّد مولى الهاشميّين بالمدينة قال : حدّثنا عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : أرسل أبو جعفر الدوانيقيّ إلى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ليقتله ، وطرح له سيفاً ونطعاً ، وقال للربيع : إذا أنا كلّمته ، ثمّ ضربت بإحدى يديّ على الأُخرى ، فاضرب عنقه .
فلمّا دخل جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، ونظر إليه من بعيد يحرّك شفتيه ، وأبو جعفر على فراشه ، وقال : مرحباً وأهلاً بك يا أبا عبد اللّه ! ما أرسلنا إليك إلّا رجاءأن نقضي دينك ، ونقضي ذمامك ، ثمّ سائله مسائلة لطيفة عن أهل بيته ، وقال : قد قضى اللّه دينك ، وأخرج جائزتك يا ربيع ! لا تمضينّ ثالثة حتّى يرجع جعفر إلى أهله .
فلمّا خرج قال له الربيع : يا أبا عبد اللّه ! أرأيت السيف ؟ إنّما كان وضع لك والنطع ، فأيّ شي ء رأيتك تحرّك به شفتيك ؟
قال جعفر (عليه السلام) : نعم ، يا ربيع ! لمّا رأيت الشرّ في وجهه قلت :
« حسبي الربّ من المربوبين ، وحسبي الخالق من المخلوقين ، وحسبي الرازق من المرزوقين ، وحسبي اللّه ربّ العالمين ، حسبي من هو حسبي ، حسبي من لم يزل حسبي ، حسبي اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٤/١ ح ٦٤ . عنه البحار : ١٦٢/٤٧ ح ٢ ، و٢١٤/٩٢ ح ٦ ، وإثبات الهداة : ٩١/٣ ح ٤٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٧٤/٥ ح ١٦٢٣ ، ومستدرك الوسائل : ١٧٤/١٣ ح ١٥٠٢٣ .)
١٨ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد الشيبانيّ المكتّب (رضي الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبد اللّه الكوفيّ ، قال : حدّثنا سهل بن زياد الآدميّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنيّ ، عن الإمام عليّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه الرضا عليّ بن موسى (عليهم السلام) : ، قال : خرج أبو حنيفة ذات يوم من عند الصادق (عليه السلام) ، فاستقبله موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؛ فقال له : يا غلام ! ممّن المعصية ؟
قال : لا تخلو من ثلاث : إمّا أن تكون من اللّه عزّوجلّ ، وليست منه فلا ينبغي للكريم أن يعذّب عبده بما لا يكتسبه .
وإمّا أن تكون من اللّه عزّوجلّ ومن العبد ، وليس كذلك ، فلا ينبغي للشريك القويّ أن يظلم الشريك الضعيف ، وإمّا أن تكون من العبد ، وهي منه ، فإن عاقبه اللّه فبذنبه ، وإن عفا عنه فبكرمه وجوده .
(التوحيد : ٩٦ ح ٢ . عنه البحار : ٤/٥ ح ٢ .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٣٨/١ ح ٣٧ .
أمالي الصدوق : ٣٣٤ ، المجلس ٦٤ ح ٤ .
كشف الغمّة : ٢٩٤/٢ س ٨ ، وفيه : مرسلاً عن أبي الحسن الرضاعليه السلام .)

١٩ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن ليلة النصف من شعبان . . . ، فقال : . . . أبى (عليه السلام) كان يقول : الدعاء فيها مستجاب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٢/١ ح ٤٥ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ – ٥ رقم ١٣٤٨ .)

٢٠ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قال ال رضا (عليه السلام) : إنّ المحرّم شهر كان أهل الجاهليّة يحرّمون فيه القتال ، فاستحلّت فيه دماءنا . . .

ثمّ قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا دخل شهر المحرّم لايرى ضاحكاً ، وكانت الكآبة تغلب عليه حتّى يمضى منه عشرة أيّام ، فإذا كان يوم العاشر كان ذلك اليوم يوم مصيبته ، وحزنه وبكائه ، ويقول : هو اليوم الذى قتل فيه الحسين (عليه السلام) .

(الأمالى : ١١١ ح ٢ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٢ – ٤ رقم ١٠٣١ .)

٢١ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام) . . . ، فقال (عليه السلام) : . . . سمعت أبى يقول : النصيحة خشنة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٠/١ ح ٣٨ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٧ رقم ٢١٧٠ .)

٢٢ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : . . . كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لابحولى وقوّتى ، بل بحولك وقوّتك يارتّ متعرّضاً به لرزقك ، فأتنى به فى عافية .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥/٢ ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٨٩۶ .)

٢٣ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : . . . كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لابحولى وقوّتى ، بل بحولك وقوّتك يارتّ متعرّضاً به لرزقك ، فأتنى به فى عافية .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٥/٢ ح ١١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۶ رقم ١٨٩۶ .)

٢۴ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر ، قال : حدّثنا أحمد بن الحسن الحسينىّ ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبيه ، عن محمّد بن (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل فيما روى عن أبى الحسن موسى بن جع فرعليهماالسلام ، فراجع .)

عليّ ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، قال : دخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) على رجل قد غرق فى سكرات الموت ، وهو لا يجيب داعياً ، فقالوا له : يا ابن رسول اللّه ! وددنا لو عرفنا كيف الموت ؟ وكيف حال صاحبنا ؟

فقال : الموت هو المصفّاة يصفّى المؤمنين من ذنوبهم ، فيكون آخر ألم يصيبهم كفّارة آخر وزر بقى عليهم .

ويصفّى الكافرين من حسناتهم ، فيكون آخر لذّة أو راحة تلحقهم ، وهو آخر ثواب حسنة تكون لهم .

وأمّا صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً ، وصفّى من الآثام تصفية ، (نخل الشى ء : غربله وصفّاه . المعجم الوسيط : ٩٠٩ .

)

وخلص حتّى نقى كما ينقى الثوب من الوسخ ، وصلح لمعاشرتنا أهل البيت فى دارنا دار الأبد .

(معانى الأخبار : ٢٨٩ ، ح ۶ . عنه البحار : ۱۵۶/۶ ، ح ۱۰ .)

۲۵ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو عليّ الحسين بن أحمد البيهقيّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصوليّ قال : حدّثنى القاسم بن إسماعيل أبى ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يحدّث عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ رجلاً سأل أبا عبد اللّه (عليه السلام) : ما بال القرآن ، لا يزداد عند النشر والدراسة إلّا غضاضة ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه لم ينزله لزمان دون زمان ، ولا لناس دون ناس ، فهو فى كلّ زمان جديد ، وعند كلّ قوم غضّ ، إلى يوم القيامة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۸۷/۲ ح ۳۲ . عنه البحار : ۲۱۳/۱۷ ح ۱۸ ، و۱۵/۸۹ ح ۸ ، والبرهان : ۲۸/۱ ح ۳ .

البحار : ۲۸۰/۲ ح ۴۴ ، عن علل الشرائع ، ولم نعثر عليه فيه .)

۲۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : أنّه قال : إنّ اللّه تبارك وتعالى ليبغض اللحم ، واللَحِم السمين .

فقال له بعض أصحابه : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّا لنحبّ اللحم ، وما تخلو بيوتنا منه ، فكيف ذلك ؟

فقال (عليه السلام) : ليس حيث تذهب ، إنّما البيت اللحم الذى تؤكل فيه لحوم الناس بالغيبة ، وأمّا اللَحِم السمين ، فهو المتجبّر المتكبر ، المختال فى مشيته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۳۱۴/۱ ح ۸۷ . عنه البحار : ۵۷/۶۳ ح ۳ ، و۲۵۱/۷۲ ح ۲۴ ، ووسائل الشيعة : ۳۸۰/۱۵ ح ۲۰۸۰۴ .

معانى الأخبار : ۳۸۸ ح ۲۴ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ۲۸۳/۱۲ ح ۱۶۳۱۶ ، والبحار : ۲۳۲/۷۰ ح ۲۶ .)

۲۷ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو عليّ أحمد بن عليّ الأنصاريّ ، عن أبى الصلت الهرويّ قال : سمعت الرضا يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ إسماعيل قال للصادق (عليه السلام) : يا أبتاه ! ماتقول فى المذنب منّا ، ومن غيرنا ؟

فقال (عليه السلام) : (لَّيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَٰبِ مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ) ، .

(النساء : ۱۲۳/۴ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۳۴/۲ ح ۵ . عنه البحار : ۱۷۵/۴۶ ح ۲۹ ، و۲۲۱/۹۳ ح ۱۳ ، ونور الثقلين : ۵۵۳/۱ ح ۵۷۷ .)

۲۸ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إنّ أبى (عليه السلام) كان حلف عن بعض أُمّهات أولاده أن لا يسافر بها ، فإن شاء سافر بها فعليه أن يعتق نسمة تبلغ مائة دينار ، فأخرجها معه ، وأمرنى فاشتريت نسمة بمائة دينار فأعتقها .

(تهذيب الأحكام : ۳۰۲/۸ ح ۱۱۲۱ . عنه وسائل الشيعة : ۲۴۲/۲۳ ح ۲۹۴۸۰ ، و۲۵۲ ح ۲۹۵۰۵ .)

۲۹ - الشيخ الطوسيّ ؛ : سعد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن جمهور ، عن إبراهيم الأوسيّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعت أبى يقول : كنت عند أبى يوماً ، فأتاه رجل فقال : إنّى رجل من أهل الرى ، ولى زكاة ، فإلى من أدفعها ؟

قال : إلينا ، فقال : أليس الصدقة محرّمة عليكم ؟

فقال : بلى ، إذا دفعتها إلى شيعتنا فقد دفعتها إلينا ، فقال : إنّى لا أعرف لها أحداً .

فقال : انتظر بها إلى سنة ، قال : فإن لم أصب لها أحداً .

قال : انتظر بها إلى سنتين حتّى بلغ أربع سنين ، ثمّ قال له : إن لم تصب لها أحداً ، فصرّها صراراً ، واطرحها فى البحر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ حرّم أموالنا وأموال شيعتنا على عدوّنا .

(تهذيب الأحكام : ٥٢/٤ ح ١٣٩ . عنه وسائل الشيعة : ٢٢٣/٩ ح ١١٨٨٧ ، و٢٦٩ ح ١١٩٩٥ ، قطعة منه ، والوافى : ١٨٩/١٠ ح ٩٤٠٧ .)

٣٠ - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) ، قال : لم يقل أحد قطّ إذا أراد أن ينام : (إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَآ إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن م بَعْدِهِ ى إِنَّهُ و كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) ، فسقط عليه البيت .

(فاطر : ٤١/٣٥ .)

(تهذيب الأحكام : ١١٧/٢ ، ح ٤٤٠ . عنه البرهان : ٣٥٦/٣ ، ح ٤ .

من لا يحضره الفقيه : ٢٩٨/١ ، ح ١٣٦٢ . عنه نور الثقلين : ٣٦٨/٤ ، س ١٨ ، ضمن ح ١١١ . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعة : ٤٤٩/٦ ، ح ٨٤١٠ ، والوافى : ١٥٨٦/٩ ، ح ٨٧٩٨ .

ثواب الأعمال : ١٨٣ ، ح ١ . عنه البحار : ٢٠١/٧٣ ، ح ١٦ .

مفتاح الفلاح : ٦٠٧ ، س ٢ ، عن الرضاعليه السلام ، وهامش ص ٦٠٨ ، س ١٠ .

فلاح السائل : ٢٨١ ، س ١١ ، وفيه : روى أبو المفضّل ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن هليل ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام . عنه البحار : ٢١١/٧٣ ، س ٤ .)

٣١ - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفرىّ ، قال :

سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبى (عليه السلام) يصوم يوم عرفة فى اليوم الحارّ فى الموقف ، ويأمر بظلّ مرتفع ، فيضرب له فيغتسل ممّا يبلغ منه الحرّ .

(تهذيب الأحكام : ٢٩٨/٤ ، ح ٩٠١ . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعة : ٢٠٣/١٠ ، ح ١٣٢٢٠ ، قطعة منه ، و٤٦٥ ، ح ١٣٨٥٧ .

الاستبصار : ١٣٣ ، ح ٤٣٣ .)

٣٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأة تدخل مكّة متمتّعة فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : . . . وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاة الصبح من يوم التروية . . . .

(الاستبصار : ٣١١/٢ ح ١١٠٧ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٤٦٩ .)

٣٣ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : إنّ ابن السراج روى عنك أنّه سألك عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّة ، فطاف بالبيت سبعاً ، وسعى بين الصفا والمروة ، فيفسخ ذلك ، ويجعلها متعة ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألنى عن ذلک ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعۀ ، وآخر عهدى بأبى أنّه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه ثوبان وساج .

فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أنّ لنا بک أسوۀ ، أنت مفرد للحجّ ، وأنا مفرد .

فقال له أبى : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتّع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلى الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبى : نعم ، . . . .

(تهذيب الأحكام : ٨٩/٥ ، ح ٢٩٤ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ١ - ٥ رقم ١٥١٧ .)

٣٤ - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) عن الرجل يزوّج ابنته ، أله أن يأكل من صداقها ؟

قال (عليه السلام) : ليس له ذلک .

(تهذيب الأحكام : ٣٧٥/٧ ح ١٥١٦ . عنه وسائل الشيعۀ : ٢٧٢/٢١ ح ٢٧٠٧٣ .)

٣٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل يصلّى الركعتين ، ثمّ ذكر فى الثانيۀ وهو راكع أنّه ترک سجدۀ فى الأولى ؟

قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجدۀ فى الركعۀ الأولى ، فلم تدر واحدۀ ، أو اثنتين ، استقبلت حتّى يصحّ لک ثنتان ، فإذا كان فى الثالثۀ ، والرابعۀ ، فتركت سجدۀ بعد أن تكون قد حفظت الركوع ، أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : ١٥٤/٢ ح ٦٠٥ . عنه وعن الكافى ، وقرب الإسناد ، والاستبصار ،

وسائل الشيعۀ : ٣٦٥/٦ ح ٨١٩٥ .

الكافى : ٣٤٩/٣ ح ٣ ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد

بن أبى نصر ، وعلىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى

نصر ، عن أبى الحسن عليه السلام ، وبتفاوت . عنه وعن التهذيب ، الوافى : ٩٣١/٨ ح ٧٤٢٤ .

الاستبصار : ٣٦٠/١ ح ١٣٦٤ .

قرب الإسناد : ٣٦٥ ح ١٣٠٨ . عنه البحار : ١٤٣/٨٥ ح ٣ .)

٣٦ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّۀ واحدۀ فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . ولقد سمعت قوماً سألوا أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وأن يقف اللّه قوماً يرجيهم لأمره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٧٩/١ ح ١ .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف ٨ رقم ٢٣٧٩ .)

٣٧ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه في جواب مسائله : . . .
وحرّم سباع الطير ، والوحش كلّها ، لأكلهامن الجيف ، ولحوم الناس ، والعذرة ، وما أشبه ذلك ، فجعل اللّه عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش ، والطير ، وما حرّم ، كما قال أبي (عليه السلام) : كلّ ذي ناب من السباع ، وذي مخلب من الطير حرام ، وكلّ ما كانت له قانصة من الطير فحلال . . . .

وما حرّم قوله (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٨٨/٢ ح ١ .
تقدّم الحديث بتمامه في ف ٨ رقم ٢٥١١ .)

٣٨ – أبو عليّ الطبرسيّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيريّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّة التي فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّة شهر اللّه المبارك رمضان ، سنة إحدى وخمسمائة ، قال : حدّثني الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن عليّ بن محمّد بن عليّ الحاتميّ الزوزنيّ قراءةً عليه ، سنة اثنتين وخمسين وأربعمائة ، قال : أخبرني أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنيّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفدة العبّاس بن حمزة النيشابوريّ ، سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثني أبي سنة ستّين ومائتين ، قال : حدّثني عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر ، قال : مرّ جعفر بصيّاد فقال : يا صيّاد ! أيّ شي ء أكثر ما يقع في شبكتك ؟

قال : الطير الزاقّ .

قال : فمرّ [جعفر] وهو يقول : هلك صاحب العِيال ، [هلك صاحب العِيال] .

(صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٧٤ ح ١١ . عنه البحار : ٢٨١/٦٢ ح ٣٠ ، و٧٢/١٠١ ح ١٢ .)

٣٩ – الراونديّ ؛ : روى واضح عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبي موسى (عليه السلام) للحسين بن أبي العلاء : اشتر لي جارية نوبيّة .

فقال الحسين : أعرف واللّه ! جارية نوبيّة نفيسة ، أحسن ما رأيت من النوبة ، فلولا خصلة لكانت من شأنك .

قال (عليه السلام) : وما تلك الخصلة ؟

قال : لا تعرف كلامك ، وأنت لا تعرف كلامها .

فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : اذهب حتّى تشتريها .

فلمّا دخلت بها إليه قال لها بِلُغَتِها : ما اسمك ؟

قالت : مؤنسة .

قال (عليه السلام) : أنت لعمري مؤنسة ، قد كان لك اسم غير هذا ، وقد كان اسمك قبل هذا حبيبة . قالت : صدقت .

ثمّ قال : يا ابن أبي العلاء ! إنّها ستلد لي غلاماً لا يكون في ولدي أسخى ، ولا أشجع ، ولا أعبد منه .

قلت : فما تسمّيه حتّى أعرفه ؟

قال (عليه السلام) : اسمه إبراهيم .

فقال عليّ بن أبي حمزة : كنت مع موسى (عليه السلام) بمنى ، إذ أتى رسوله فقال : الحق بي بالثعلبيّة ، فلحقت به ، ومعه عياله ، وعمران خادمه .

فقال (عليه السلام) : أيّما أحبّ إليك ، المقام ههنا ، أو تلحق بمكّة ؟

قلت : أحبّهما إليّ ما أحببت .
قال (عليه السلام) : مكّة خير لك .
ثمّ سبقنى إلى داره بمكّة ، وأتيته وقد صلّى المغرب ، فدخلت عليه فقال : (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) .
(طه : ۱۲/۲۰ .)
فخلعت نعلى وجلست معه ، فأتيت بخوان فيه خبيص ، فأكلت أنا وهو ، (الخوان : ما يؤكل عليه . المعجم الوسيط : ۲۶۳ .)
(الخبيص : الحلواء المخبوصة من التمر والسمن . المعجم الوسيط : ۲۱۶ .)
ثمّ رفع الخوان ، وكنت أُحدّثه ، ثمّ غشينى النعاس فقال لى : قم ، فنم حتّى أقوم أنا لصلاة الليل ، فحملنى النوم إلى أن فرغ من صلاة الليل ، ثمّ جاءنى فنبّهنى ، فقال : قم فتوضّأ ، وصلّ صلاة الليل وخفّف .
فلمّا فرغت من الصلاة صلّينا الفجر ، ثمّ قال لى : يا علىّ ! إنّ أُمّ ولدى ضربها الطلق ، فحملتها إلى الثعلبيّة مخافة أن يسمع الناس صوتها ، فولدت هناك الغلام الذى ذكرت لك كرمه وسخاءه وشجاعته .
قال علىّ : فواللّه ! لقد أدركت الغلام ، فكان كما وصف .
(الخرائج والجرائح : ۳۱۰/۱ ح ۴ . عنه إثبات الهداة : ۱۹۶/۳ ح ۸۰ ، والبحار : ۶۹/۴۸ ح ۹۲ .
دلائل الإمامة : ۳۳۸ ح ۲۹۶ ، عن الحسين بن أبى العلاء . عنه إثبات الهداة : ۲۱۰/۳ ح ۱۳۰ .
الصراط المستقيم : ۱۹۰/۲ ح ۴ ، قطعة منه ، مرسلاً .)
۴۰ – الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهة من دهره . . . فلمّا نفدت مدّته وكان وقت وفاته ، أتانى مولى برسالته يقول : يا بنىّ ! إنّ الأجل قد نفد ، والمدّة قد انقضت ، وأنت وصىّ أبيك ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفة التى كان فيها الأسماء التى خصّ اللّه بها الأنبياء ، والأوصياء .
ثمّ قال : يا علىّ ! ادن منّى ، فدنا منه ، فغطّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس علىّ (عليه السلام) بملاءته ، ثمّ قال له : أخرج لسانك ، فأخرجه فختمه بخاتمه ، ثمّ قال : يا علىّ ! اجعل لسانى فى فيك فمصّه ، وابلع كلّ ما تجد فى فيك .
ففعل علىّ (عليه السلام) ذلك ، فقال له : إنّ اللّه قد فهّمك ما فهّمنى ، وبصّرك ما بصّرنى ، وأعطاك من العلم ما أعطانى ، إلّا النبوّة ، فإنّه لا نبىّ بعدى . . . .
(الخرائج والجرائح : ۳۴۱/۱ ح ۶ .
تقدّم الحديث بتمامه فى ف ۸ رقم ۲۳۸۹ .)
۴۱ – الراوندىّ ؛ : إنّ أبا الصلت الهروىّ روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قال لى أبى موسى (عليه السلام) : كنت جالساً عند أبى (عليه السلام) إذ دخل عليه بعض أوليائنا ، فقال : بالباب رَكْب كثير يريدون (راكب جمعه رَكْب ، مثل صاحب وصَحْب . المصباح المنير : ۲۳۶ .)
الدخول عليك ، فقال لى : انظر من بالباب ؟
فنظرت إلى جِمال كثيرة عليها صناديق ، ورجل راكب فرساً ، فقلت : من الرجل ؟
فقال : رجل من السند والهند أردت الإمام جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، فأعلمت والدى بذلك ، فقال : لا تأذن للنجس الخائن .
فأقام بالباب مدّة مديدة ، فلا يؤذن له حتّى شفع يزيد بن سليمان ، ومحمّد بن سليمان فأذن له ، فدخل الهندىّ ، وجثى بين يديه

.

(جثا يجثو جُثُوّاً ، وجثى يجثى جَثِياً وجُثِياً : جلس على ركبتيه ، أو قام على أطراف أصابعه . المنجد : ٧٩ .)

فقال : أصلح اللّه الإمام ! أنا رجل من بلـد الهند من قبل ملكها ، بعثنى إليك بكتاب مختوم ، ولى بالباب حول لم تأذن لى ، فما ذنبى ؟

(فى البحار : « وكنت بالباب حولاً » .)

أهكذا يفعل الأنبياء ؟

قال : فطأطأ رأسه ، ثمّ قال : (وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ و بَعْدَ حِينِ م) ، وليس (ص : ٨٨/٣٨ .)

مثلك من يطأ مجالس الأنبياء .

قال موسى (عليه السلام) : فأمرنى أبى بأخذ الكتاب وفكّه ، فكان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إلى جعفر بن محمّد الصادق الطاهر من كلّ نجس ، من ملك الهند .

أمّا بعـد ، فقد هدانى اللّه على يديك ، وإنّه اُهدى إلىّ جارية لم أر أحسن منها ، ولم أجد أحداً يستأهلها غيرك ، فبعثتها إليك مع شى ء من الحلىّ والجواهر والطيب ، ثمّ جمعت وزرائى فاخترت منهم ألف رجل يصلحون للأمانة ، واخترت من الألف مائة ، واخترت من المائة عشرة ، واخترت من العشرة واحداً ، وهو ميزاب بن حبّاب لم أر أوثق منه ، فبعثت على يده هـذه الجارية والهديّة .

فقال جعفر (عليه السلام) : ارجع أيّها الخائن ما كنت بالذى أقبلها ، لأنّك خائن فيما ائتمنت عليه ، فحلف أنّه ما خان .

فقال (عليه السلام) : إن شهد عليك بعض ثيابك بما خنت ، تشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أو تعفينى من ذلك ؟

قال : أكتب إلى صاحبك بما فعلت .

قال الهنـدىّ : إن علمت شيئاً فاكتب ، وكان عليه فروة فأمره بخلعها ، ثمّ قام (الفَرْوَة : التى تُلْبس ، قيل : بإثبات الهاء ، وقيل : بحذفها ، والجمع الفِراء ، مثل سهم وسهام . المصباح المنير : ٤٧١ . الفَرْو : شى ء كالجبّة يبطّن من جلود بعض الحيوانات ، كالأرانب والسمّور . المنجد : ٥٨٠ .)

الإمام فركع ركعتين ثمّ سجد .

قال موسى (عليه السلام) : فسمعته فى سجوده يقول : « اللّهمّ إنّى أسألك بمعاقد العزّ من عرشك ، ومنتهى الرحمة من كتابك ، أن تصلّى على محمّد عبدك ورسولك وأمينك فى خلقك وآله ، وأن تأذن لفرو هـذا الهنـدىّ أن يتكلّم بلسان عربىّ مبين يسمعه من فى المجلس من أوليائنا ، ليكون ذلك عندهم آية من آيات أهل البيت ، فيزدادوا إيماناً مع إيمانهم » .

ثمّ رفع رأسه فقال : أيّها الفرو ! تكلّم بما تعلم من هذا الهندىّ .

قال موسى (عليه السلام) : فانتفضت الفروة ، وصارت كالكبش ، وقالت : يا ابن رسول اللّه ! ائتمنه الملك على هـذه الجارية وما معها ، وأوصاه بحفظها حتّى صرنا إلى بعض الصحارى ، أصابنا المطر وابتلّ جميع ما معنا ، ثمّ احتبس المطر وطلعت الشمس ، فنادى خادماً كان مع الجارية يخدمها يقال له : بشر ، [وقال له :] لو دخلت هـذه المدينة فأتيتنا بما فيها من الطعام ، ودفع إليه دراهم ، ودخل الخادم المدينة ، فأمر الميزاب هذه الجارية أن تخرج من قبّتها إلى مضرب قد نصب [لها] فى الشمس ، فخرجت وكشفت عن ساقيها إذ [كان] فى الأرض وحل ، ونظر هذا الخائن إليها ، فراودها عن نفسها فأجابته ، وفجر بها وخانك .

فخرّ الهنديّ [على الأرض] ، فقال : ارحمنى فقد أخطأت ، وأقرّ بذلك ، ثمّ صار فروة كما كانت ، وأمره أن يلبسها ، فلمّا لبسها انضمّت فى حلقه ، وخنقته حتّى اسودّ وجهه .
فقال الصادق (عليه السلام) : أيّها الفرو ! خلّ عنه حتّى يرجع إلى صاحبه ، فيكون هو أولى به منّا ، فانحلّ الفرو ، [وقال (عليه السلام) : خذ هديّتك وارجع إلى صاحبك] .
فقال الهنديّ : اللّه ، اللّه ، [يا مولاى] فىّ ! فإنّك إن رددت الهديّة خشيت أن ينكر ذلك علىّ فإنّه شديد العقوبة .
فقال : أسلم أعطك الجارية فأبى ، فقبل الهديّة ، وردّ الجارية .
فلمّا رجع إلى الملك رجع الجواب إلى أبى بعد أشهر ، فيه مكتوب :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إلى جعفر بن محمّد الإمام (عليه السلام) من ملك الهند ، أمّا بعد ، فقد كنت أهديت إليك جارية ، فقبلت منّى ما لا قيمة له ، ورددت الجارية ، فأنكر ذلك قلبى ، وعلمت أنّ الأنبياء وأولاد الأنبياء معهم فراسة ، فنظرت إلى الرسول بعين الخيانة ، فاخترعت كتاباً ، وأعلمته أنّه (جاءنى منك بخيانة) ، وحلفت أنّه لا ينجيه إلّا الصدق ، فأقرّ بما فعل ، وأقرّت الجارية بمثل ذلك ، وأخبرت بما كان من أمر الفرو ، فتعجّبت من ذلك ، وضربت عنقها وعنقه ، وأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله .
واعلم أنّى [واصل] على أثر الكتاب ، فما أقام إلّا مدّة يسيرة حتّى ترك مُلك الهند ، وأسلم وحسن إسلامه .
(الخرائج والجرائح : ٢٩٩/١ ، ح ۶ . عنه إثبات الهداة : ١١٥/٣ ، ح ١٣٧ ، قطعة منه ، والصراط المستقيم : ١٨۶/٢ ، ح ۶ ، باختصار ، ومدينة المعاجز : ٣٩۶/۵ ، ح ١٧٣٧ . وعنه وعن المناقب ، البحار : ١١٣/۴٧ ، ح ١۵٠ .
المناقب لابن شهرآشوب : ٢۴٢/۴ س ١٠ ، باختصار . عنه مدينة المعاجز : ۴٠۶/۵ ، ح ١٧٣٩ .
الثاقب فى المناقب : ٣٩٨ ، ح ٣٢۵ ، وفيه : عن أبى الحسن علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفرعليهم السلام ، قال - فى حديث طويل أنا أختصره - أنّ ملك الهند . . . عنه مدينة المعاجز : ۴٠١/۵ ، ح ١٧٣٨ .)

۴٢ - الراونديّ ؛ : روى عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) ، قال : جاء رجل إلى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، فقال : انج بنفسك فهذا فلان بن فلان قد وشى بك إلى المنصور ، وذكر أنّك تأخذ البيعة لنفسك على الناس لتخرج عليهم .
فتبسّم وقال : يا أبا عبد اللّه ! لا ترع ، فإنّ اللّه إذا أراد إظهار فضيلة كتمت أو جحدت أثار عليها حاسداً باغياً يحرّكها حتّى يبيّنها ، اقعد معى حتّى يأتى الطلب ، فتمضى معى إلى هناك حتّى تشاهد ما يجرى من قدرة اللّه التى لامعدل لها عن مؤمن .
فجاء الرسول ، وقال : أجب أمير المؤمنين .
فخرج الصادق (عليه السلام) ودخل ، وقد امتلأ المنصور غيظاً وغضباً ، فقال له : أنت الذى تأخذ البيعة لنفسك على المسلمين ، تريد أن تفرّق جماعتهم وتسعى فى هلكتهم وتفسد ذات بينهم ! ؟
فقال الصادق (عليه السلام) : ما فعلت شيئاً من هذا .
قال المنصور : فهذا فلان يذكر أنّك فعلت كذا ، وأنّه أحد من دعوته إليك .
فقال : إنّه لكاذب .
قال المنصور : إنّى أحلفه ، فإن حلف كفيت نفسى مؤونتك .
فقال الصادق (عليه السلام) : إنّه إذا حلف كاذباً باء بإثم .
فقال المنصور [لحاجبه] : حلّف هذا الرجل على ما حكاه عن هذا - يعنى الصادق (عليه السلام) - ، فقال له الحاجب : قل :

واللّه الذى لا إله إلّا هو ، وجعل يغلظ عليه اليمين .

فقال الصادق (عليه السلام) : لا تحلفه هكذا ، فإنّى سمعت أبى يذكر عن جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : إنّ من الناس من يحلف كاذباً ، فيعظّم اللّه فى يمينه ، ويصفه بصفاته الحسنى ، فيأتى تعظيمه للّه على إثم كذبه ويمينه ، [فيؤخّر عنه البلاء] ، ولكن دعنى أحلفه باليمين التى حدّثنى بها أبى ، عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّه لايحلف بها حالف إلّا باء بإثمه .

فقال المنصور : فحلّفه إذاً ، يا جعفر ! .

فقال الصادق (عليه السلام) للرجل : قل : إن كنت كاذباً عليك فقد برئت من حول اللّه وقوّته ، ولجأت إلى حولى وقوّتى ، فقالها الرجل .

فقال الصادق (عليه السلام) : « اللّهمّ إن كان كاذباً فأمته » .

فما استتمّ كلامه حتّى سقط الرجل ميّتاً ، واحتمل ومضى به وسرى عن المنصور ، وسأله عن حوائجه .

فقال (عليه السلام) : ليس لى حاجة إلّا [إلى اللّه ، و] الإسراع إلى أهلى ، فإنّ قلوبهم بى متعلّقة .

فقال [المنصور] : ذلك إليك ، فافعل منه ما بدا لك ، فخرج من عنده مكرّماً قد تحيّر فيه المنصور ومن يليه .

فقال قوم : ما ذا رجل فأجاه الموت ، ما أكثر ما يكون هذا ؟ !

وجعل الناس يصيرون إلى ذلك الميّت ينظرون إليه ، فلمّا استوى على سريره جعل الناس يخوضون فى أمره ، فمن ذامّ له ، وحامد إذ قعد على سريره وكشف عن وجهه ، وقال : يا أيّها الناس ! إنّى لقيت ربّى بعدكم ، فلقّانى السخط واللعنة ، واشتدّ غضب زبانيته علىّ للذى كان منّى إلى جعفر بن محمّد الصادق ، فاتّقوا اللّه ، ولا تهلكوا فيه كما هلكت .

ثمّ أعاد كفنه على وجهه ، وعاد فى موته ، فرأوه لا حراك به ، وهو ميّت فدفنوه ، [وبقوا حائرين فى ذلك] .

(الخرائج والجرائح : ٧٦٣/٢ ، ح ٨٤ . عنه البحار : ١٧٢/٤٧ ، ح ١٩ ، وعنه وعن الإرشاد ، وسائل الشيعة : ٢٧٠/٢٣ ، ح ٢٩٥٥٢ ، قطعة منه .

الإرشاد للمفيد : ٢٧٢ ، س ١٣ ، مرسلًا ، وبتفاوت .)

٤٣ - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن داود بن قبيصة قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبى (عليه السلام) هل منع اللّه عمّا أمر به ؟ وهل نهى عمّا أراد ؟ وهل أعان على ما لم يرد ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا ما سألت هل منع اللّه عمّا أمر به ؟ فلا يجوز ذلك ، ولو جاز ذلك ، لكان قد منع إبليس عن السجود لآدم ، ولو منع إبليس لعذره ولم يلعنه .

وأمّا ما سألت هل نهى عمّا أراد ؟ فلا يجوز ذلك ، ولو جاز ذلك ، لكان حيث نهى آدم (عليه السلام) عن أكل الشجرة أراد منه أكلها ، ولو أراد منه أكلها لما نادى عليه صبيان الكتاتيب (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ، واللّه تعالى لا (طه : ١٢١/٢٠ .) يجوز عليه أن يأمر بشى ء ، ويريد غيره .

وأمّا ما سألت عنه من قولك : هل أعان على ما لم يرد ؟ فلا يجوز ذلك ، وجلّ اللّه تعالى على أن يعين على قتل الأنبياء وتكذيبهم ، وقتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) والفضلاء من ولده ، وكيف يعين على ما لم يرد ؟ وقد أعدّ جهنّم لمخالفيه ، ولعنهم على تكذيبهم لطاعته ، وارتكابهم لمخالفته .

ولو جاز أن يعين على ما لم يرد ، لكان أعان فرعون على كفره ، وادّعائه أنّه ربّ العالمين ، أفترى أراد اللّه من فرعون أن يدّعى الربوبيّة ؟

يستتاب قائل هذا القول ، فإن تاب من كذبه على اللّه ، وإلّا ضربت عنقه .

(الاحتجاج : ٣٢٩/٢ ح ٢٦٧ . عنه البحار : ٢٥/٥ ح ٣١ ، ونور الثقلين : ٤٠٤/٣ ح ١٦٤ ، قطعة منه .)

٤٤ - محّد بن على الطبرىّ ؛ : ذكر بعضهم قال : حدّثنا أبو القاسم عيسى بن الأزهر ، حدّثنا مسنّة بن عبد ربّه ، حدّثنا أبى ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، حدّثنا أبى موسى (عليه السلام) ، وحدّثنا سلمان القمّىّ ، عن مسروق مولى عائشة قال : دخل على عائشة نسوة من أهل العراق ، ونسوة من أهل الشام ، فسألوا عائشة عن علىّ (عليه السلام) فقالت : أين مثل علىّ بن أبى طالب ؟ كان واللّه للقرآن تالياً ، وبالنهار صائماً ، وبالليل قائماً ، وللسرّ غالباً ، وعن المنكر ناهياً ، وللدين ناصراً ، وعلىّ واللّه أقعدكنّ فى البيوت آمنات ، وسمّاكنّ مؤمنات .

وتنفّست صعداء ثمّ قالت : آه سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلىّ : يا أباالحسن ! حبّك حسنة لا يضرّ معها سيّئة ، وبغضك سيّئة لا ينفع معها حسنة ، وإنّ محبّك يدخل الجنّة مدلاًّ ، .

(ومنه الحديث : « يمشى على الصراط مُدلاًّ » أى منبسطاً ليس عليه خوف . مجمع البحرين : ٣٧٢/٥ .)

(بشارة المصطفى لشيعة المرتضى عليه السلام : ١٨٧ س ٢٤ .)

٤٥ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : كان أبى يقول : من قال : لا حول ولا قوّة إلّا باللّه صرف اللّه عنه تسعة وتسعين نوعاً من بلاء الدنيا أيسرها الخنق .

(مكارم الأخلاق : ٢٩٧ س ١٩ .

ثواب الأعمال : ١٩٤ ح ١ وفيه : . . . سمعت أبا عبد اللّه عليه السلام يقول : وفى هامشه : وفى بعض النسخ ، قال : سمعت أبا الحسن الرضاعليه السلام . . . عنه البحار : ١٨٨/٩٠ ح ١٥ وفيه : عن الرضاعليه السلام)

٤٦ - ابن فهد الحلّى ؛ : حدّث أبو عمران موسى بن عمران الكسروىّ ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن كلب ، قال : حدّثنى منصور بن العبّاس ، عن سعد بن جناح ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : دخل أبو المنذر هشام السائب الكلبىّ على أبى عبد اللّه (عليه السلام) فقال : أنت الذى تفسّر القرآن ؟

قال : قلت : نعم .

قال : أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِالْأَخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا) (الإسراء : ٤٥/١٧ .)

ما ذلك القرآن الذى كان إذا قرأه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حجب عنهم ؟

قلت : لا أدرى ، قال : فكيف ؟

قلت : إنّك تفسّر القرآن . قلت : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تنعم علىّ وتعلّمنيهنّ .

قال (عليه السلام) : آية فى الكهف ، وآية فى النحل ، وآية فى الجاثية ، وهى :

(أَفَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ و هَوَلهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ ى وَقَلْبِهِ ى وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ ى غِشَوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن م بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَاتَذَكَّرُونَ) .

(الجاثية : ٢٣/٤٥ .)

وفى النحل (أُوْلَـ-ِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَرِهِمْ وَأُوْلَـ-ِكَ هُمُ الْغَفِلُونَ) .

(النحل : ١٠٨/١٦ .)

وفى الكهف (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِـَايَـتِ رَبِّهِ ى فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِـىَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِى

ءَاذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُواْ إِذًا أَبَدًا) .
(الكهف : ۵۷/۱۸ .)
قال الكسروىّ : فعلّمتها رجلاً من أهل همدان كانت الديلم أسرته ، فمكث فيهم عشرين سنة ، ثمّ ذكر الثلاث آيات قال : فجعلت أمرّ على محالّهم ، وعلى مراصدهم ، فلا يرونى ولا يقولون شيئاً ، حتّى خرجت إلى أرض الإسلام .
قال أبو المنذر : وعلّمتها قوماً خرجوا فى سفينة من الكوفة إلى بغداد ، وخرج معهم سبع سفن ، فقطع على ستّة ، وسلمت سفينة التى قُرِءَ فيها هذه الآيات .
وروى أيضاً : أنّ الرجل المسؤول عن هذه الآيات ما هى ؟
هو الخضر (عليه السلام) .
(عدّة الداعى : ۲۹۵ س ۱ . عنه البحار : ۲۸۳/۸۹ ح ۲ .)
۴۷ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : . . . وذكر رجل لأبى الحسن (عليه السلام) : أنّ أبا البخترىّ ، وحديثه عن جعفر ، وكان الرجل يكذّبه؛
فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : لقد كذّب على اللّه وملائكته ورسله .
ثمّ ذكر أبو الحسن ، عن أبيه (عليهماالسلام) : أنّه خرج مع أبى عبد اللّه جعفر جدّه (عليه السلام) إلى نخله ، حتّى إذا كان ببعض الطريق ، لقيته أمّ أبى البخترىّ ، فوقف وعدل وجه دابّته ، فأرسلت إليه بالسلام ، فردّ عليها السلام ، فلمّا انصرف أبوه وجدّه إلى المدينة ، أتى قوم جعفراً ، فذكروا له خطبته أُمّ أبى البخترىّ ، فقال لهم : لم أفعل .
(رجال الكشّىّ : ۳۰۹ رقم ۵۵۹ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۵۶ .)
۴۸ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لاإله إلّا؛«للّه هههههههههق » أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاة لذكرى ، فرفعت رأسى فأذاج ، فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثمّ قال . . .
أما إنّ يونس مع أبى الخطّاب فى أشدّ العذاب مقرونان ، و أصحابهما إلى ذلك الشيطان مع فرعون وآل فرعون فى أشدّ العذاب ، سمعت ذلك من أبى (عليه السلام) . . . .
(رجال الكشّىّ : ۳۶۳ رقم ۶۷۳ .
يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۶۴ .)
۴۹ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : السرىّ بن أحمد بن السرىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الأرمنىّ قال : حدّثنا محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وقد اشتكى ، فجاءه المترفّعون بالأدوية يعنى الأطبّاء ، فجعلوا يصفون له العجائب فقال : أين يذهب بكم ؟ اقتصروا على سيّد هذه الأدوية الإهليلج ، والرازيانج ، والسكّر فى استقبال الصيف ثلاثة أشهر ، فى كلّ شهر ثلاث مرّات ، وفى استقبال الشتاء ثلاثة أشهر ، كلّ شهر ثلاث أيّام ثلاث مرّات ، ويجعل موضع الرازيانج مصطكى ، فلا يمرض إلّا مرض الموت .
(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ۵۰ س ۱۶ . عنه البحار : ۹۹/۵۹ ح ۲۱ ، والفصول المهمّة للحرّ العاملى : ۵۴/۳ ح ۲۵۶۷ ، ومستدرك الوسائل : ۴۴۲/۱۶ ح ۲۰۴۹۶ .)
۵۰ - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب تعبير الرؤيا لمحمّد بن يعقوب الكلينىّ ما هذا لفظه : أحمد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن

الرضا (عليه السلام) قال : رأيت أبى (عليه السلام) فى المنام فقال : يا بنىّ ! إذا كنت فى شدّة فأكثر أن تقول : « يا رؤوف يا رحيم » والذى تراه فى المنام تراه فى اليقظة .

(مهج الدعوات : ٣٩٧ س ٣ . عنه البحار : ٢٧٢/٩٠ ح ٢ ، و٢٨٣/٩٢ ح ٧ .)

٥١ - ابنا بسطام النيسابوريّان » : الأشعث بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) ، قال :

لمّا طلب أبو الدوانيق أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، وهمّ بقتله ، فأخذه صاحب المدينة ووجّه به إليه .

وكان أبو الدوانيق استعجله ، واستبطأ قدومه حرصاً منه على قتله ، فلمّا مثّل بين يديه ضحك فى وجهه ، ثمّ رحّب به وأجلسه عنده ، وقال : يا ابن رسول اللّه ! واللّه ! لقد وجّهت إليك ، وأنا عازم على قتلك ، ولقد نظرت فألقى إلىّ محبّة لك .

فواللّه ! ما أجد أحداً من أهل بيتى أعزّ منك ، ولا آثر عندى ، ولكن يا أبا عبداللّه ! ما كلام يبلغنى عنك ، تهجّنا فيه ، وتذكرنا بسوء ؟

(فى البحار : « تهجننا » .)

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما ذكرتك قطّ بسوء .

فتبسّم أيضاً ، وقال : واللّه ! أنت أصدق عندى من جميع من سعى بك إلىّ ، هذا مجلسى بين يديك وخاتمى ، فانبسط ولا تخشنى فى جليل أمرك وصغيره ، فلست أردّك عن شى ء .

ثمّ أمره بالانصراف ، وحباه وأعطاه ، فأبى أن يقبل شيئاً ، وقال : يا أميرالمؤمنين ! أنا فى غناء ، وكفاية ، وخير كثير ، فإذا هممت ببرّى ، فعليك بالمتخلّفين من أهل بيتى ، فارفع عنهم القتل .

قال : قد قبلت يا أبا عبد اللّه ! وقد أمرت بمائة ألف درهم ، ففرّق بينهم .

فقال : وصلت الرحم ، يا أمير المؤمنين ! فلمّا خرج من عنده ، مشى بين يديه مشايخ قريش وشبّانهم ، من كلّ قبيلة ، ومعه عين أبى الدوانيق .

فقال له : يا ابن رسول اللّه ! لقد نظرت نظراً شافياً حين دخلت على أميرالمؤمنين ، فما أنكرت منك شيئاً غير شفتيك ، وقد حرّكتهما بشى ء ، فما كان ذلك ؟

قال : إنّى لمّا نظرت إليه قلت : « يا من لا يضام ، ولا يرام ، وبه تواصل الأرحام ، صلّ على محمّد وآله ، واكفنى شرّه بحولك وقوّتك » ، واللّه ! ما زدت على ما سمعت .

قال : فرجع العين إلى أبى الدوانيق ، فأخبره بقوله ، فقال : واللّه ! ما استتمّ ما قال حتّى ذهب ما كان فى صدرى من غائلة وشرّ .

(طبّ الأئمّةعليهم السلام : ١١٥ س ٨ . عنه البحار : ١٧٣/٤٧ ، ح ٢٠ ، و٢١٩/٩٢ ، ح ١٦ ، ومدينة المعاجز : ٢٥٤/٥ ، ح ١٦١٤ ، المصباح للكفعمى : ٣١٣ س ١٠ ، قطعة منه .)

٥٢ - المسعوديّ : عن الرضا ، عن أبى الحسن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينِ م) .

(الملك : ٣٠/٦٧ .)

فقال : إذا قدمتم إمامكم ، فلم تروه فما أنتم صانعون ؟

وفى حديث آخر : فمن يأتيكم به إلّا اللّه عزّ وجلّ تعالى .

(إثبات الوصيّة : ٢٦٧ س ٢ .)

٥٣ - أبو نعيم الإصفهانيّ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن مقسّم ، حدّثنى أبوالحسين عليّ بن الحسن الكاتب ، حدّثنيّ أبى ، حدّثنى الهيثم ، حدّثنى بعض أصحاب جعفر بن محمّد الصادق (عليه السلام) ، قال : دخلت على جعفر (عليه السلام) وموسى بين يديه ، وهو يوصيه بهذه الوصيّة ، فكان ممّا حفظت منها : أن قال :

يا بنيّ ! اقبل وصيّتى ، واحفظ مقالتى ، فإنّك إن حفظتها تعش سعيداً ، وتمت حميداً ، يا بنيّ ! من رضى بما قسّم له استغنى ، ومن مدّ عينه إلى ما فى يد غيره (فى الأصل : « تعيش سعيداً ، وتموت حميداً » ، وما أثبتناه عن كشف الغمّة والبحار .)

مات فقيراً ، ومن لم يرض بما قسّمه اللّه له اتّهم اللّه فى قضائه ، ومن استصغر زلّة نفسه استعظم زلّة غيره ، ومن استصغر زلّة غيره استعظم زلّة نفسه ، يا بنيّ ! من كشف حجاب غيره انكشفت عورات بيته ، ومن سلّ سيف البغى قتل به ، ومن احتفر لأخيه بئراً سقط فيها ، ومن داخل السفهاء حقر ، ومن خالط العلماء وقر ، ومن دخل مداخل السوء اتّهم ، يا بنيّ ! إيّاك أن تزرى بالرجال فيزرى بك ، وإيّاك والدخول فيما لا يعنيك فتزلّ لذلك ، يا بنيّ ! قل الحقّ لك أو عليك ، تستشان* من بين أقرانك ، يا بنيّ ! كن لكتاب اللّه تالياً وللإسلام فاشياً ، وبالمعروف آمراً ، وعن المنكر ناهياً ، ولمن قطعك واصلاً ، ولمن سكت عنك مبتدئاً ، ولمن سألك معطياً ، وإيّاك والنميمة ، فإنّها تزرع الشحناء فى قلوب الرجال ، وإيّاك والتعرّض لعيوب الناس فمنزلة التعرّض لعيوب الناس بمنزلة الهدف ، يا بنيّ ! إذا طلبت الجود فعليك بمعادنه ، فإنّ للجود معادن ، وللمعادن أصولاً ، وللأصول فروعاً ، وللفروع ثمراً ، ولا يطيب ثمر إلّا بأصول ، ولا أصل ثابت إلّا بمعدن طيّب ، يا بنيّ ! إن زرت فزر الأخيار ولا تزر الفجّار ، فإنّهم صخرة لا يتفجّر ماؤها ، وشجرة لا يخضرّ ورقها ، وأرض لا تظهر عشبها .

قال عليّ بن موسى (عليهماالسلام) : فما ترك [أبى] هذه الوصيّة إلى أن مات .

(حلية الأولياء : ١٩٥/٣ ، س ٨ .

كشف الغمّة : ١٥٧/٢ ، س ١٧ ، و١٨٤ ، س ١٥ ، بتفاوت يسير . عنه البحار : ٢٠١/٧٥ ، ح ٣٣ ، و٢٠٤ ، ح ٤٢ ، وإثبات الهداة : ١٦٧/٣ ، ح ٤٩ .

العدد القويّة : ١٥١ ، ح ٧٥ ، مرسلاً وبتفاوت .

الفصول المهمّة لابن الصبّاغ : ٢٢٤ ، س ٤ ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداة : ١٦٩/٣ ، ح ٥٤ .

نور الأبصار : ٢٩٩ ، س ١٢ ، بتفاوت يسير .)

٥٤ - ابن حبّان : عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يروى عن أبيه العجائب ، روى عنه أبو الصلت وغيره ، كأنّه كان يَهِمُ ويخطىء ، روى عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : السبت لنا ، والأحد لشيعتنا ، والاثنين لبنى أُميّة ، والثلاثاء لشيعتهم ، والأربعاء لبنى العبّاس ، والخميس لشيعتهم ، والجمعة للناس جميعاً ، وليس فيه سفر .

(المجروحين : ١٠٦/٢ س ١ .)

٥٥ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لما أُسرى بى إلى السماء ، سقط إلى الأرض من عرقى ، فنبت منه الورد ، فمن أحبّ أن يشمّ رائحتى ، فليشمّ الورد .

(المجروحين : ١٠٦/٢ س ۶ .)

٥٦ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبيّ عليه الصلاة والسلام قال : الإيمان معرفة بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان .

(المجروحين : ١٠٦/٢ س ٨ .)

٥٧ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاة والسلام قال : ادّهنوا بالبنفسج ، بارد فى الصيف ، حارّ فى الشتاء .
(المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٠ .)
٥٨ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاة والسلام قال : من أكل رمّانة حتّى يشمّها ، أنار اللّه قلبه أربعين ليلة .
(المجروحين : ١٠٦/٢ س ١٢ .)
٥٩ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الحنّاء بعد النورة أمان من الجذام والبرص .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٣ .)
٦٠ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا عطس قال له علىّ : رفع اللّه ذكرك ، وإذا عطس علىّ قال له النبىّ عليه الصلاة والسلام : أعلى اللّه كعبك .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٥ .)
٦١ - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاة والسلام قال : من أدّى فريضة فله عند اللّه دعوة مستجابة .
(المجروحين : ١٠٧/٢ س ٧ .)
(ى) - ما رواه عن آبائه (عليهم السلام) :
١ - مسائل علىّ بن جعفر (عليه السلام) : وبالإسناد أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنى المنذر بن محمّد قراءة ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبّىّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن علىّ بن جعفر ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه أخرجنى ورجلاً معى من ظهر إلى ظهر من صلب آدم ، حتّى خرجنا من صلب (فى المصدر : من طهر إلى طهر . والصحيح ما أثبتناه من البحار .)
أبينا ، فسبقته بفضل هذه على هذه ، - وضمّ بين السبّابة والوسطى - وهو النبوّة .
فقيل له : ومن هو يا رسول اللّه ؟
فقال : علىّ بن أبى طالب .
(مسائل علىّ بن جعفرعليه السلام : ٣١٩ ح ٧٩٩ .
أمالى الطوسىّ : ٣٤٠ ح ٦٩٣ . عنه البحار : ٣٥/٣٥ ح ٣٥ ، س ٣٦/٣٩ ح ٦ .)
٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن آبائه (صلوات اللّه عليهم) قال : أتى ميثم التمّار دار أمير المؤمنين (عليه السلام) ،
فقيل له : إنّه نائم ، فنادى بأعلى صوته : انتبه أيّها النائم ! فو اللّه لتخضبنّ لحيتك من رأسك .
فانتبه أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : أدخلوا ميثماً ، فقال له : أيّها النائم ! واللّه لتخضبنّ لحيتك من رأسك .
فقال : صدقت ، وأنت واللّه لتقطعنّ يداك ، ورجلاك ، ولسانك ، ولتقطعنّ النخلة التى بالكُناسة ، فتشقّ أربع قطع ، فتُصلب أنت على ربعها ، وحجربن عدىّ على ربعها ، ومحمّد بن أكثم على ربعها ، وخالد بن مسعود على ربعها .
قال ميثم : فشككت فى نفسى وقلت : إنّ عليّاً ليُخبرنا بالغيب .
فقلت له : أو كائن ذاك يا أمير المؤمنين ؟
فقال (عليه السلام) إى وربّ الكعبة ، كذا عهده إلىّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : فقلت : لِمَ يُفعل ذلك بى يا أمير المؤمنين ؟

فقال (عليه السلام) : ليأخذنّك العتلّ الزنيم ، ابن الأمة الفاجرة ، عبيد اللّه بن زياد .

قال : وكان (عليه السلام) يخرج إلى الجَبّانة وأنا معه ، فيمرّ بالنخلة فيقول لى :

ياميثم ! إنّ لك ولها شأناً من الشأن .

قال : فلمّا وُلّى عبيد اللّه بن زياد الكوفة ودخلها ، تعلّق عَلَمُه بالنخلة التى بالكُناسة فتخرق ، فتطيّر من ذلك ، فأمر بقطعها ، فاشتراها رجل من النجّارين فشقّها أربع قطع .

قال ميثم : فقلت لصالح ابنى : فخذ مسماراً من حديد ، فانقش عليه اسمى واسم أبى ، ودقّه فى بعض تلك الأجذاع .

قال : فلمّا مضى بعد ذلك أيّام أتانى قوم من أهل السوق فقالوا :

يا ميثم ! انهض معنا إلى الأمير نشكوا إليه عامل السوق ، ونسأله أن يعزله عنّا ، ويولّى علينا غيره .

قال : وكنت خطيب القوم ، فنصت لى وأعجبه منطقى ، فقال له عمروبن حريث : أصلح اللّه الأمير ! تعرف هذا المتكلّم ؟

قال : من هو ؟

قال ميثم التمّار الكذّاب ، مولى الكذّاب علىّ بن أبى طالب ، قال :

فاستوى جالساً فقال لى : ماتقول ؟

فقلت : كذب أصلح اللّه الأمير ، بل أنا الصادق مولى الصادق علىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين حقّاً .

فقال لى : لتبرّأنّ من علىّ ، ولتذكرنّ مساويه ، وتتولّى عثمان ، وتذكر محاسنه ، أولأُقطّعنّ يديك ورجليك ولأُصلّبنّك ، فبكيت .

فقال لى : بكيت من القول دون الفعل .

فقلت : واللّه ما بكيت من القول ، ولا من الفعل ، ولكن بكيت من شكّ كان دخلنى يوم خبّرنى سيّدى ومولاى .

فقال لى : وماقال لك ؟

قال : فقلت : أتيت الباب فقيل لى : إنّه نائم ، فناديت : انتبه أيّها النائم ! فواللّه لتخضبنّ لحيتك من رأسك .

فقال : صدقت ، وأنت واللّه لتقطّعنّ يداك ورجلاك ولسانك ، ولتصلبنّ .

فقلت : ومن يفعل ذلك بى يا أمير المؤمنين ؟

فقال : يأخذك العتلّ الزنيم ، ابن الأمة الفاجرة ، عبيد اللّه بن زياد .

قال : فامتلأ غيظاً ، ثمّ قال لى : واللّه لأقطّعنّ يديك ورجليك ، ولأدعنّ لسانك حتّى أُكذّبك وأُكذّب مولاك ، فأمر به فقطعت يداه ورجلاه ، ثمّ أخرج فأمر به أن يصلب ، فنادى بأعلى صوته : أيّها الناس ! من أراد أن يسمع الحديث المكنون عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؟

قال : فاجتمع الناس وأقبل يحدّثهم بالعجائب ، وخرج عمرو بن حريث ، وهو يريد منزله فقال : ماهذه الجماعة ؟

قالوا : ميثم التمّار يحدّث الناس عن علىّ بن أبى طالب .

قال فانصرف مسرعاً فقال : أصلح اللّه الأمير ! بادر ، فابعث إلى هذا من يقطع لسانه فإنّى لست آمن أن يغيّر قلوب أهل الكوفة فيخرجوا عليك .

قال : فالتفت إلى حَرَسىّ فوق رأسه فقال : اذهب فاقطع لسانه .

قال : فأتاه الحرسىّ ، فقال له : يا ميثم ! قال : ماتشاء ؟

قال : أخرج لسانك فقد أمرنى الأمير بقطعه .

قال ميثم : ألاّ زعم ابن الأمة الفاجرة أنّه يكذّبنى ويكذّب مولاى ، هاك لسانى .
قال : فقطع لسانه ، وتشحّط ساعة فى دمه ، ثمّ مات ، وأمر به فصلب .
قال صالح : فمضيت بعد ذلك بأيّام ، فإذاً هو قد صلب على الربع الذى كنت دققت فيه المسمار .
(رجال الكشّىّ : ٨٥ رقم ١٤٠ . عنه البحار : ١٣١/٤٢ ح ١٤ .
روضة الواعظين : ٣١٥ س ٢٤ ، مرسلاً .)
٣ – محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبداللّه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، إنّ أبى حدّثنى عن آبائك (عليهم السلام) : أنّه قيل لبعضهم : إنّ فى بلادنا موضع رباط يقال له : قزوين ، وعدوّاً يقال له : الديلم ، فهل من جهاد ، أو هل من رباط ؟
فقال (عليه السلام) : عليكم بهذا البيت فحجّوه ، ثمّ قال : فأعاد عليه الحديث ثلاث مرّات كلّ ذلك يقول : عليكم بهذا البيت فحجّوه ، ثمّ قال فى الثالثة : أما يرضى أحدكم أن يكون فى بيته ينفق على عياله ينتظر أمرنا ، فإن أدركه كان كمن شهد مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بدراً ، وإن لم يدركه كان كمن كان مع قائمنا) (عليه السلام) فى الكافى : ٢٢/٥ : « وإن مات منتظراً لأمرنا » ، بدل « وإن لم يدركه » .)
فى فسطاطه هكذا وهكذا – وجمع بين سبّابتيه – .
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : صدق ، هو على ما ذكر .
(الكافى : ٢٦٠/٤ ح ٣٤ ، و٢٢/٥ ح ٢ ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعة : ١٢٢/١١ ح ١٤٤١١ ، و٤٧/١٥ ح ١٩٩٥٨ ، والوافى : ٢٣١/١٢ ح ١١٧٩٦ .)
٤ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يحبّ أربع قبائل ، كان يحبّ الأنصار ، وعبد القيس ، وأسلم ، وبنى تميم ، وكان يبغض بنى أُميّة ، وبنى حنيف ، وبنى ثقيف ، و بنى هذيل .
وكان (عليه السلام) يقول : لم تلدنى أُمّى بكريّة ، ولا ثقفيّة .
وكان (عليه السلام) يقول : فى كلّ حىّ نجيب إلّا فى بنى أُميّة .
(الخصال : ٢٢٧ ح ٦٤ . عنه البحار : ٣١٤/٢٢ ح ٣ .)
٥ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم الخورىّ قال : حدّثنا زيد بن محمّد البغدادىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن محمّد الطائىّ بالبصرة قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّه دعاه رجل ، فقال له علىّ (عليه السلام) : على أن تضمن لى ثلاث خصال ؟
قال : وما هى يا أمير المؤمنين ؟
قال (عليه السلام) : لا تدخل علينا شيئاً من خارج ، ولا تدّخر عنّا شيئاً فى البيت ، ولاتجحف بالعيال .
قال : ذلك لك ، فأجابه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٥٨/١ ح ١٦ ، و٤٢/٢ ح ١٣٨ ، مثله . عنه البحار : ٢٥٥/٢٧ ح ٢ ، ووسائل الشيعة : ٢٧/٢٥ ح ٣١٠٦٨ . عنه وعن صحيفة الرضاعليه السلام ، البحار : ٤٥١/٧٢ ح ٤ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٤٦ ح ١٥٥ . عنه مستدرك الوسائل : ٢٣٩/١٦ ح ١٩٧٢٦ .

الخصال : ۱۸۸ ح ۲۶۰ . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعة : ۲۷۸/۲۴ ح ۳۰۵۴۰ .)
۶ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا عيينة قال : حدّثنى نعيم بن صالح الطبرىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّه ورّث الخنثى من موضع مبالته .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۷۵//۲ ح ۳۵۰ . عنه البحار : ۳۵۸/۱۰۱ ح ۱۹ ، ووسائل الشيعة : ۲۸۴/۲۶ ح ۳۳۰۱۱ .)
۷ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقدة قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا بشير بن إبراهيم قال : حدّثنا سليمان بن بلال قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم فتح مكّة والأصنام حول الكعبة ، وكانت ثلاثمائة وستّين صنماً ، فجعل يطفّها بمخصرة فى يده ، (طفّ الشى ء طفّاً : أهوى إليه ليرميه . المعجم الوسيط : ۵۵۹ .)
(المِخصَرَة : ما يُتوكّأعليها كالعصا ونحوه . المعجم الوسيط : ۲۳۷ .)
ويقول : (جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِلُ إِنَّ الْبَطِلَ كَانَ زَهُوقًا) ، جاء (الإسراء : ۸۱/۱۷ .)
الحقّ ، وما يبدى الباطل ومايعيد ، فجعلت تكبّب لوجوهها .
(الأمالى : ۳۳۶ ح ۶۸۳ . عنه البحار : ۱۱۶/۲۱ ح ۱۱ ، وفيه : عن الرضاعليه السلام قال : دخل رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم ، ومثله نور الثقلين : ۲۱۳/۳ ح ۴۱۱ ، و۳۴۳/۴ س ۵ ، وإثبات الهداة : ۳۰۶/۱ ح ۲۲۶ .)
۸ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا ثبير بن إبراهيم قال : حدّثنا سليمان بن بلال المدنىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ إبليس كان يأتى الأنبيا (عليهم السلام) : من لدن آدم (عليه السلام) إلى أن بعث اللّه المسيح (عليه السلام) ، يتحدّث عندهم ويسائلهم ، ولم يكن بأحد منهم أشدّ أُنساً منه بيحيى بن زكريّا .
فقال له يحيى : يا أبا مرّة ! إنّ لى إليك حاجة .
فقال له : أنت أعظم قدراً من أن أردّك بمسألة ، فسلنى ما شئت ، فإنّى غير مخالفك فى أمر تريده .
فقال يحيى : يا أبا مرّة ! أُحبّ أن تعرض علىّ مصائدك ، وفخوخك التى تصطاد بها بنى آدم .
فقال له إبليس : حبّاً وكرامة ، وواعده لغد .
فلمّا أصبح يحيى (عليه السلام) قعد فى بيته ينتظر الموعد وأجاف عليه الباب إغلاقاً ، فماشعر حتّى ساواه من خَوْخَة كانت فى بيته ، فإذا وجهه صورة وجه (الخَوخَة : كوّة فى البيت تؤدّى إليه الضوء . المعجم الوسيط : ۲۶۱ .)
القرد ، وجسده على صورة الخنزير ، وإذا عيناه مشقوقتان طولاً ، وفمه مشقوق طولاً ، وإذا أسنانه وفمه عظماً واحداً بلاذقن ولالحية ، وله أربعة أيد : يدان فى صدره ، ويدان فى منكبه ، وإذا عراقيبه قوادمه ، وأصابعه خلفه ، وعليه قباء ، وقد (العُرقوب من الإنسان : وتر غليظ فوق عقبه . المعجم الوسيط : ۵۹۶ .)
شدّ وسطه بمنطقة ، فيها خيوط معلّقة من بين أحمر ، وأخضر ، وأصفر ، وجميع الألوان ، وإذا بيده جرس عظيم ، وعلى رأسه بيضة ، وإذا فى البيضة حديدة معلّقة شبيهة بالكلاب .
فلمّا تأمّله يحيى (عليه السلام) قال له : ما هذه المنطقة التى فى وسطك ؟
فقال : هذه المجوسيّة ، أنا الذى سننتها وزيّنتها لهم .
فقال له : فما هذه الخيوط الألوان ؟

قال : هذه جميع أصباغ النساء ، لا تزال المرأة تصبغ الصبغ حتّى يقع مع لونها ، فأفتتن الناس بها .
فقال له : فما هذا الجرس الذى بيدك ؟
قال : هذا مجمع كل لذّة من طنبور وبربط ، ومعزفة وطبل ، وناى وصرناى ، وإنّ القوم ليجلسون على شرابهم فلا يستلذّونه ، فأُحرّك الجرس فيما بينهم ، فإذا سمعوه استخفّهم الطرب ، فمن بين من يرقّص ، ومن بين من يفرقع أصابعه ، ومن بين من يشقّ ثيابه .
فقال له : وأىّ الأشياء أقرّ لعينك ؟
قال : النساء ، هنّ فخوخى ومصائدى ، فإنّى إذا اجتمعت علىّ دعوات الصالحين ولعناتهم ، صرت إلى النساء ، فطابت نفسى بهنّ .
فقال له يحيى (عليه السلام) : فما هذه البيضة على رأسك ؟
قال : بها أتوقّى دعوة المؤمنين .
قال : فما هذه الحديدة التى أراها فيها ؟
قال : بهذه أُقلّب قلوب الصالحين .
قال يحيى (عليه السلام) : فهل ظفرت بى ساعة قطّ ؟
قال : لا ، ولكن فيك خصلة تعجبنى .
قال يحيى : فما هى ؟
قال : أنت رجل أكول ، فإذا أفطرت أكلت وبشمت ، فيمنعك ذلك من بعض (بَشِم من الطعام بَشَماً : أكثر منه حتّى اتّخم وسَئمه ، فهو بَشِم .)
صلاتك وقيامك بالليل .
قال يحيى (عليه السلام) : فإنّى أُعطى اللّه عهداً أنّى لا أشبع من الطعام حتّى ألقاه .
قال له إبليس : وأنا أُعطى اللّه عهداً أنّى لا أنصح مسلماً حتّى ألقاه؛ ثمّ خرج فما عاد إليه بعد ذلك .
(الأمالى : ٣٣٨ ح ٦٩٢ . عنه البحار : ١٧١/١٤ ح ١٢ ، و٢٢٣/٦٠ ح ٧٠ .)
٩ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقدة قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا ثبير بن إبراهيم بن شيبان قال : حدّثنا سليمان بن بلال قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) دفع خيبر إلى أهلها؛٤٨ ، هههههههه بالشطر ، فلمّا كان عند الصرام بعث عبد اللّه بن رواحة فخَرَصَها عليهم ، (الشطر : نصف الشى ء ، ويستعمل فى الجزء منه . المعجم الوسيط : ٤٨٢ .)
(الصرام ، بكسر الأوّل وفتحها : جَنْىُ الثمر وأوان نضج الثمر . المعجم الوسيط : ٥١٣ .)
(خَرَصَ الشى ء : حَزَرَه وقدّره . المعجم الوسيط : ٢٢٧ .)
ثمّ قال : إن شئتم أخذتم بخْرِصنا ، وإن شئتم أخذنا واحتسبنا لكم .
فقالوا : هذا الحقّ ، بهذا قامت السماوات والأرض .
(الأمالى : ٣٤٢ ح ٦٩٩ . عنه البحار : ٢٧/٢١ ح ٢٨ ، و١٧١/١٠٠ ح ١ ، ومستدرك الوسائل : ٤٦٩/١٣ ح ١٥٩٢٢ .)
١٠ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقدة ، قال : أخبرنى علىّ بن محمّد بن علىّ قراءة عليه ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ،

عن عليّ (عليهم السلام) : قال : خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) فى غزوة تبوك ، فقال : يا رسول اللّه ! تخلّفنى بعدك ؟

قال : ألا ترضى أن تكون منّى بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدى .

(الأماضغ : ٣٤٢ ح ٧٠٢ . عنه البحار : ٢٣٢/٢١ ح ٩ ، و٢٥٦/٣٧ ح ١٠ ، وإثبات الأداة : ١٠٣/٢ ح ٤٢٤ .)

١١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقدة قال : أخبرنى عبيد اللّه بن عليّ ، قال : هذا كتاب جدّى عبيد اللّه بن عليّ ، فقرأت فيه : أخبرنى عليّ بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ عليّاً (عليه السلام) أوّل من أسلم .

(الأماضغ : ٣٤٢ ح ٧٠٣ . عنه البحار : ٢٢٥/٣٨ ح ٢٨ .)

١٢ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقيّ الشعرانيّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعيّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعيّ : وحدّثناه الرضا عليّ بن موسى (عليه السلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : سمعت عليّاً (صلوات اللّه عليه) يقول لرأس اليهود : على كم افترقتم ؟

فقال : على كذا وكذا فرقة .

فقال عليّ (عليه السلام) : كذبت يا أخا اليهود ! ثمّ أقبل على الناس فقال : واللّه لو ثنّيت لى الوسادة لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل القرآن بقرآنهم .

أيّها الناس ! افترقت اليهود على إحدى وسبعين فرقة ، سبعون منها فى النار ، وواحدة ناجية فى الجنّة ، وهى التى اتّبعت يوشع بن نون وصيّ موسى (عليه السلام) . وافترقت النصارى على إثنتين وسبعين فرقة ، إحدى وسبعين فى النار ، وواحدة فى الجنّة ، وهى التى اتّبعت شمعون وصيّ عيسى (عليه السلام) .

وستفترق هذه الأُمّة على ثلاث وسبعين فرقة ، إثنتان وسبعون فرقة فى النار ، وفرقة فى الجنّة ، وهى التى اتّبعت وصيّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ وضرب بيده على صدره ، ثمّ قال : ثلاث عشرة فرقة من الثلاث والسبعين كلّها تنتحل مودّتى وحبّى ، واحدة منها فى الجنّة وهم النمط الأوسط ، واثنتا عشرة فى النار .

(الأماضغ : ٥٢٣ ح ١١٥٩ . عنه البحار : ٥/٢٨ ح ۶ ، عن الصادق عليه السلام مثله .

بشارة اثصطط لشيعة اثرتك عليه السلام : ٢١۶ س ۵ .

الاحتجاج : ۶٢۵/١ ح ١۴۵ ، مرسلاً عن أمف اثؤمنغ عليه السلام . عنه البحار : ۴/٢٨ ح ۵ .)

١٣ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا جماعة ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا عبد الرزّاق بن سليمان بن غالب الأزديّ بأرتاح قال : حدّثنى الفضل بن المفضّل بن قيس بن رمّانة الأشعريّ سنة أربع وخمسين ومائتين وفيها مات قال : حدّثنا الرضا عليّ بن موسى قال : حدّثنى أبى ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعث عليّاً (عليه السلام) إلى اليمن فقال له وهو يوصيه : يا عليّ ! أوصيك بالدعاء فإنّ معه الإجابة ، وبالشكر فإن معه المزيد ، وأنهاك من أن تخفر عهداً ، أو تغيّر عليه ، وأنهاك عن المكر فإنّه لايحيق المكر السيّى ء إلّا بأهله ، وأنهاك عن البغى فإنّه من بُغى عليه لينصرنّه اللّه .

(الأماضغ : ۵٩٧ ح ١٢٣٩ . عنه البحار : ٣۶١/٢١ ح ۴ ، و۶٩/٧۴ ح ٩ ، ووسائل الشيعة : ٢٩/٧ ح ٨۶٢۴ ، قطعة منه .)

۱۴ - الراونـدىّ ؛ : روى عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السـلام) : : إنّ غلاماً يهوديّاً قـدم على أبى بكر فى خلافته فقال : السـلام عليک يا أبا بكر !

فوجأ عنقه ، وقيل له : لِم لَم تسلّم عليه بالخلافة ؟

(وجأ فلاناً بيده أو بالسكّغ : به ص غ أىّ موضع كان .)

ثمّ قال له أبو بكر : ما حاجتک ؟

قال : مات أبى يهوديّاً ، وخلّف كنوزاً وأموالاً ، فإن أنت أظهرتها وأخرجتها إلىّ ، أسلمت على يديک وكنت مولاک ، وجعلت لک ثلث ذلک المال ، وثلثاً للمهاجرين والأنصار ، وثلثاً لى .

فقال أبو بكر : يا خبيث ! وهل يعلم الغيب إلّا اللّه ! ونهض أبو بكر .

ثمّ انتهى اليهودىّ إلى عمر فسلّم عليه وقـال : إنّى أتيت أبـا بكر أسأله عن مسألـة فـأوجعت ضـرباً ، وأنـا أسألـک عن المسألـة ، وحكى قصّته .

قال : وهل يعلم الغيب إلّا اللّه ؟

ثمّ خرج اليهودىّ إلى علىّ (عليه السلام) وهو فى المسجد ، فسلّم عليه وقال : ياأميرالمؤمنين ! وقد سمعه أبو بكر وعمر فوكزوه وقالوا : يا خبيث ! هلّا سلّمت على الأوّل ، كما سلّمت على علىّ (عليه السلام) ، والخليفة أبو بكر ؟

فقال اليهودىّ : واللّه ما سمّيته بهذا الإسم ، حتّى وجدت ذلک فى كتب آبائى وأجدادى فى التوراة .

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وما حاجتک ؟

قال (عليه السلام) : مات أبى يهوديّاً ، وخلّف كنوزاً كثيرة وأموالاً ، فلم يطّلعنى عليها ، فإن أخرجتها لى أسلمت على يديک .

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وتفى بما تقول ؟

قال : نعم ، وأُشهد اللّه وملائكته ، وجميع من يحضرنى .

قال (عليه السلام) : نعم ، فدعا برقّ أبيض ، فكتب عليه كتاباً ، ثمّ قال : تحسن أن تكتب ؟

قال : نعم .

قال (عليه السـلام) : خذ معک ألواحاً ، وصـر إلى بلاد اليمن ، وسل عن وادى برهوت بحضـرموت ، فإذا صـرت بطرف الوادى عنـد غروب الشـمس ، فاقعد هناک ، فإنّه سـيأتيک غرابيب سود مناقيرها وهى تنعب ، فإذا هى تنعب ، فاهتف باسم أبيک وقل : يا فلان ! أنا رسول وصىّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فكلّمنى ، فإنّه سيجيبک أبوک ، فلاتفتر عن سؤاله عن الكنوز التى خلّفها ، فكلّ ما أجابک به فى ذلک الوقت ، وتلک الساعـة ، فاكتبه فى ألواحک ، فإذا انصرفت إلى بلادک ، بلاد خيبر ، فتتبع مافى ألواحک ، واعمل بما فيها .

فمضـى اليهودىّ حتّى انتهى إلى بلاد اليمن ، وقعـد هناک كما أمره ، فإذا هو بالغرابيب السود قد أقبلت تنعب ، فهتف اليهودىّ ، فأجابه أبوه وقال : ويلک ! ماجاء بک فى هذا الوقت إلى هذا الموطن ، وهو من مواطن أهل النار ؟

قال : جئتک أسألک عن كنوزک ، أين خلّفتها ؟

قال : فى جدار كذا ، فى موضع كذا ، فى حيطان كذا .

فكتب الغلام ذلک ، ثمّ قال : ويلک ! اتّبع دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وانصرفت الغرابيب ، ورجع اليهودىّ إلى بلاـد خيبر ، وخرج بغلمـانه وفعلته ، وإبـل و جواليق ، وتتبع ما فى ألواحه ، فأخرج كنزاً من أوانى الفضّة ، وكنزاً من أوانى الذهب ، ثمّ أوقر عيراً وجاء ، حتّى دخل على علىّ (عليه السلام) .

فقال : يا أمير المؤمنين ! أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّك وصيّ محمّد وأخوه ، وأمير المؤمنين حقّاً كما سمّيت ، وهذه عير دراهم ودنانير ، فاصرفها حيث أمرك اللّه ورسوله .

واجتمع الناس فقالوا لعليّ (عليه السلام) : كيف علمت هذا ؟

قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإن شئت أخبرتكم بما هو أصعب من هذا .

قالوا : فافعل .

قال (عليه السلام) : كنت ذات يوم تحت سقيفة مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإنّى لأُحصى ستّاً وستّين وطأة ، كلّ ملائكة أعرفهم بلغاتهم وصفاتهم ، وأسمائهم ووطئهم .

(اگ رائج واكرائح : ١٩٢/١ ح ٢٩ . عنه البحار : ١٩٦/٤١ ح ٩ .

مشارق أنوار اليقغ : ٨١ س ١٨ . عنه مدينة اثعاجز : ٤٦/٢ ح ٣٩٣ .)

١٥ - محمّد بن عليّ الطبريّ ؛ قال : حدّثنا عبد اللّه بن هشام قال : حدّثنا أبو الحسن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : كان ملك الكرّوبين يقال له : فطرس وكان من اللّه عزّوجلّ بمكان ، فأرسله برسالة فأبطأ ، فكسر جناحه ، فألقاه بجزيرة من جزاير البحر ، فلمّا ولد الحسين بن عليّ (عليهماالسلام) أرسل اللّه عزّوجلّ جبرئيل فى ألف من الملائكة يهنّئون رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بمولود ، ويخبرونه بكرامته على ربّه عزّوجلّ ، فمرّ جبرئيل بذلك الملك ، فكان بينهما خلّة ، فقال فطرس : يا روح اللّه الأمين ! أين تريد ؟

قال : إنّ هذا النبيّ التهاميّ وهب اللّه عزّوجلّ له ولداً ، استبشر به أهل السماوات وأهل الأرض ، فأرسلنى اللّه تعالى إليه أُهنّيه ، وأُخبره بكرامته على ربّه عزّوجلّ .

قال : هل لك أن تنطلق بى معك إليه يشفع لى عند ربّه ، فإنّه سخيّ جواد ، فانطلق الملك مع جبرئيل (عليه السلام) فقال : إنّ هذا ملك من الملائكة الكرّوبين كان له من اللّه تعالى مكان ، فأرسله برسالة فأبطأ ، فكسر جناحه وألقاه بجزيره من جزاير البحر ، وقد أتاك لتشفع له عند ربّك .

قال : فقام النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فصلّى ركعتين ، ودعا فى آخرهنّ :

« اللّهمّ إنّى أسألك بحقّ كلّ ذى حقّ عليك ، وبحقّ محمّد وأهل بيته أن تردّ على فطرس جناحه ، وتستجيب لنبيّك ، وتجعله آية للعالمين »

فاستجاب اللّه تعالى لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأوحى إليه أن يأمر فطرس أن يمرر جناحه على الحسين (عليه السلام) ؛ فقال رسول اللّه لفطرس : امرر جناحك الكسير على هذا المولود ، ففعل ، فسبّح ، فأصبح صحيحاً .

فقال : « الحمد للّه الذى منّ عليّ بك يا رسول اللّه » .

فقال النبيّ لفطرس : أين تريد ؟

فقال : إنّ جبرئيل أخبرنى بمصرع هذا المولود ، وإنّى سألت ربّى أن يجعلنى خليفة هناك .

قال : فذلك الملك موكّل بقبر الحسين (عليه السلام) ، فإذا ترحّم عبد على الحسين ، أوتولّى أباه ، أو نصره بسيف ولسانه ، انطلق ذلك الملك إلى قبر رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فيقول : أيّها النفس الزكيّة ! فلان بن فلان ببلاد كذا ، وكذا ، يتولّى الحسين ، ويتولّى أباه ، ونصره بلسانه وقلبه وسيفه ، قال : فيجيبه ملك موكّل بالصلاة على النبيّ : أن بلّغه عن محمّد السلام وقل له : إن متّ على هذا ، فأنت رفيقه فى الجنّة .

(بشارة اثصطط لشيعة اثرتک عليه السلام : ۲۱۹ س ۷ .)

۱۶ - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن علیّ بن موسی (عليه السلام) قال : أخبرنی أبی ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ نساء بنی إسرائيل خرجن من العفاف إلی الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّة تهيئة أزواجهنّ .

وقال : إنّها تشتهی منک مثل الذی تشتهی منها .

(مكارم الأخلاق : ۷۶ س ۱۹ . عنه البحار : ۱۰۲/۷۳ ضمن ح ۹ .)

۱۷ - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا عن آبائه (عليهم السلام) : : سئل أمير المؤمنين عن المدّ والجزرماهما ؟

فقال (عليه السلام) : ملک موكّل بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدمه فی البحر فاض ، وإذا أخرجها غاض .

وسأله (عليه السلام) ابن الكوّاء : كم بين السماء والأرض ؟ فقال (عليه السلام) : دعوة مستجابة .

قال : وما طعم الماء ؟ قال (عليه السلام) : طعم الحياة .

وكم بين المشرق والمغرب ؟ فقال (عليه السلام) : مسيرة يوم للشمس .

وما أخوان ولدا فی يوم ، وماتا فی يوم ، وعُمْر أحدهما خمسون ومائة سنة ، وعمر الآخر خمسون سنة ؟

فقال (عليه السلام) : عزير وعزرة أخوه ، لأنّ عزيراً أماته اللّه مائة عام ، ثمّ بعثه .

وعن بقعة ما طلعت عليها الشمس إلّا لحظة واحدة ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک البحر الذی فلقه اللّه لبنی إسرائيل .

وعن إنسان يأكل ويشرب ، ولا يتغوّط ؟

قال (عليه السلام) : ذلک الجنين .

وعن شی ء شرب وهو حیّ ، وأكل وهو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک عصا موسی (عليه السلام) ، شربت وهو فی شجرتها غضّة ، وأكلت لمّا التقفت حبال السحرة وعصيّهم .

وعن بقعة علت علی الماء فی أيّام طوفان ؟

فقال (عليه السلام) : ذاک موضع الكعبة ، لأنّها كانت ربوة .

وعن مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک الذئب ، إذ كذب عليه إخوة يوسف .

وعمّن أوحی إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : (وَأَوْحَی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ) ؛ وعن أطهر بقعة (النحل : ۶۸/۱۶ .)

علی وجه الأرض ، لا تجوز الصلاة عليها ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک ظهر الكعبة .

وعن رسول ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكة ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : الهدهد ، (اذْهَب بِّكِتَبِی هَذَا) .

(الل : ۲۸/۲۷ .)

وعن مبعوث ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكة ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک الغراب (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا) .

(اثائدة : ۳۱/۵ .)

وعن نفس فى نفس ليس بينهما قرابة ، ولا رحم ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک يونس النبىّ (عليه السلام) فى بطن الحوت .

ومتى القيامة ؟

قال (عليه السلام) : عند حضور المنيّة ، وبلوغ الأجل .

وما عصا موسى ؟

فقال (عليه السلام) : كان يقال لها الأربيـة ، وكان من عوسج ، طولها سبعة أذرع بـذراع موسى (عليه السلام) ، وكانت من الجنّة ، أنزلها جبرئيل (عليه السلام) على شعيب (عليه السلام) .

(اثناقب : ۳۸۳/۲ س ۱۲ . عنه البحار : ۸۴/۱۰ ح ۴ و۵ .)

۱۸ – ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا صبيح مولى الرضا ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : فى قوله : (لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ) قا ل (عليه السلام) : منهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(اثناقب : ۶۷/۲ س ۱۹ .)

۱۹ – السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى محمّد بن عبد اللّه بن المطّلب الشيبانىّ ، بإسناده إلى محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلّى أوّل يوم من المحرّم ركعتين ، فإذا فرغ رفع يديه ودعا بهذا الدعاء ثلاث مرّات : « اللّهمّ ! أنت الإله القديم ، وهذه سنة جديدة ، فأسألک فيها العصمة من الشيطان ، والقوّة على هذه النفس الأمّارة بالسوء ، والاشتغال بما يقرّبنى إليک ياكريم ! يا ذا الجلال والإكرام ! يا عماد من لا عماد له ! يا ذخيرة من لا ذخيرة له ! يا حرز من لا حرز له ! يا غياث من لا غياث له ! يا سند من لا سند له ! يا كنز من لا كنز له ! يا حسن البلاء ! يا عظيم الرجاء ! يا عزّ الضعفاء ! يا منقذ الغرقى ! يامنجى الهلكى ! يا منعم يا مجمل ! يا مفضل يا محسن ! أنت الذى سجد لک سواد الليل ، ونور النهار ، وضوء القمر ، وشعاع الشمس ، ودوىّ الماء ، وحفيف الشجر ، يا اللّه ! لا شريک لک ، اللّهمّ ! اجعلنا خيراً ممّا يظنّون ، واغفر لنا ما لا يعلمون ، ولاتؤاخذنا بما يقولون ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم ، آمنّا به ، كلّ من عند ربّنا ، وما يذّكّر إلّا أولوا الألباب ، ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا ، وهب لنا من لدنک رحمة ، إنّک أنت الوهّاب » .

(إقبال الأعأل : ۲۶ س ۲۵ . عنه البحار : ۳۳۳/۹۵ ضمن ح ۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳۷۹/۶ ح ۷۰۳۱ .)

۲۰ – السيّد ابن طاووس ؛ : عوذة وجدت فى ثيابه (عليه السلام) قال : لمّا مات أبوالحسن الرضا علىّ بن موسى (صلوات اللّه عليه) وجد عليه تعويذ معلّق وفى آخره عوذة ذكر أنّ آبائه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إنّ جدّهم عليّاً (صلوات اللّه عليه) كان يتعوّذ بها من الأعداء ، وكانت معلّقة فى قراب سيفه ، وفى آخرها أسماء اللّه عزّوجلّ ، وأنّه (عليه السلام) شرط على ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإنّ ما دعا به لم يحجب دعائه عن اللّه جلّ اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو :

« اللّهمّ بک أستفتح وبک أستنجح ، وبمحمّد صلّى اللّه عليه وآله أتوجّه .

اللّهمّ سهّل لى حزونته وكلّ حزونة ، وذلّل لى صعوبته وكلّ صعوبة ، واكفنى مؤونته وكلّ مؤونة ، وارزقنى معروفه وودّه ، واصرف عنّى ضرّه ومعرّته ، إنّک تمحو ما تشاء وتثبت ، وعندک أمّ الكتاب ، ألا إنّ أولياء اللّه لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ، إنّا رسل ربّک لن يصلوا إليک ، طه ، حم ، لا يبصرون .

و (جَعَلْنَا فِى أَعْنَٰقِهِمْ أَغْلَٰلاً فَهِىَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَٰهُمْ فَهُمْ

لَايُبْصِرُونَ) (أُوْلَـٰٓئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَـٰرِهِمْ وَأُوْلَـٰٓئِكَ (يس : ۸/۳۶ - ۹ .)
هُمُ الْغَـٰفِلُونَ) (لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُ (النحل : ۱۰۸/۱۶ .)
عْلِنُونَ) (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) ((النحل : ۲۳/۱۶ .)
(البقرة : ۱۳۷/۲ .)
وَتَرَىٰهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَايُبْصِرُونَ) (صُمٌ م بُكْمٌ عُمْىٌ (الأعراف : ۱۹۸/۷ .)
فَهُمْ لَايَرْجِعُونَ) (طسم * تِلْكَ ءَايَـٰتُ الْكِتَـٰبِ الْمُبِينِ * لَعَلَّكَ (البقرة : ۱۸/۲ .)
بَـٰخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَـٰقُهُمْ لَهَا خَـٰضِعِينَ) .
(الشعراء : ۱/۲۶ - ۴ .)
الأسماء :
« اللّهمّ ! إنّى أسألـك بـالعين التى لاتنـام ، وبالعزّ الـذى لايرام ، وبالملك الـذى لايضام ، وبالنور الـذى لايطفى ، وبالوجه الـذى لايبلى ، وبالحياة التى لاتموت ، وبالصمديّة التى لاتقهر ، وبالديمومة التى لاتفنى ، وبالاسم الذى لايردّ ، وبالربوبيّة التى لاتستذلّ أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » وتذكر حاجتك تقضى إن شاءاللّه تعالى .
(مهج الدعوات : ۲۹۷ س ۳ ، عنه البحار : ۳۴۵/۹۱ ح ۳ ، و۳۱۵ س ۲ ، قطعة منه .
قطعة منه ص غ (عوذته عليه السلام) .)
(ک) - ما رواه عن جدّه (عليهماالسلام) :
۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن علىّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، (عن أبيه ، عن جدّه (عليهماالسلام)) قال : لاتأكلوا القنبرة ولا تسبّوها ، ولا تعطوها الصبيان يلعبون بها ، فإنّها كثيرة التسبيح للّه تعالى ، وتسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّد (عليه السلام) .
(الكاص غ : ۲۲۵/۶ ح ۱ .
س ذيب الأحكام : ۱۹/۹ ح ۷۷ ، وفيه : عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام قال . عنه وعن الكاص غ ، وسائل الشيعة : ۳۹۵/۲۳ ح ۲۹۸۳۵ .
البحار : ۲۷۳/۲۷ ح ۲۶ ، و۳۰۳/۶۱ ح ۷ ، ومستدرک الوسائل : ۱۲۳/۱۶ ح ۱۹۳۴۶ ، عن أماضغ الطوى ک غ ، واثوجود ص غ اثطبوع مش أ عن الرضاعليه السلام .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن إسماعيل بن موسى ، عن أخيه علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : سئل علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ما بال المتهجّدين بالليل من أحسن الناس وجهاً ؟
قال (عليه السلام) : لأنّهم خلوا باللّه ، فكساهم اللّه من نوره .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۸۲/۱ ح ۲۸ . عنه وعن العلل ، البحار : ۱۵۹/۸۴ ح ۴۸ ، ووسائل الشيعة : ۱۵۷/۸ ح ۱۰۲۹۴ .
علل اللائع : ۳۶۵ ب ۸۷ ، ح ۱ . عنه نور الثقلغ : ۲۰۴/۳ ح ۳۸۸ .
كشف الغمّة : ۲۹۴/۲ س ۱۶ ، مرسلاً .)
۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب

! أصائم أنت ؟

قلت : لا ، . . . فقال : . . . فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا . . .

ثمّ قال : . . . ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشى ء فابكك للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش . . . ياابن شبيب ! لقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : : أنّه لمّا قتل جدّى الحسين صلوات اللّه عليه أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٩٩/١ ح ٥٨ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٤٠٧ .)

٤ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزة بن محمّد العلوىّ قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسين بن محمّد قال : حدّثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخبرنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه : إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه أخذ بطّيخة ليأكلها ، فوجدها مرّة ، فرمى بها ، فقال : بُعداً وسُحقاً .

فقيل له : يا أمير المؤمنين ! وما هذه البطّيخة ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارك وتعالى أخذ عقد مودّتنا على كلّ حيوان ونبت ، فما قبل الميثاق كان عذباً طيّباً ، وما لم يقبل الميثاق كان ملحاً زعاقاً .

(الزعاق من اثاء : اثرّ الغليظ لايُطاق ءُبه ، ومن الطعام : الكثف اثلح . اثعجم الوسيط : ٣٩٤ .)

(علل اللائع : ٤٦٣ ب ٢٢٢ ح ١٠ . عنه البحار : ١٩٧/٦٣ ح ١٨ ، و٢٨٠/٢٧ ح ٣ ، ووسائل الشيعة : ١٧٨/٢٥ ح ٣١٥٨٣ .

مستدرك الوسائل : ٤١٢/١٦ ح ٢٠٣٧٩ ، عن طبّ الأُجّ ةعليهم السلام ، ور نعق عليه ص غ اثطبوع .

تتى بصائر الدرجات : ٢٢٢ س ٢٠ .)

٥ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن عبد الرحمن بن قسىّ قراءة قال : حدّثنا محمّد بن عيسى المعبدىّ قال : حدّثنا مولى علىّ بن موسى ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ (عليهم السلام) : أنّهم قالوا : يا علىّ ! صف لنا نبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) كأنّنا نراه ، فإنّا مشتاقون إليه .

قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أبيض اللون مشرباً حمرة ، أدعج العين ، سبط (دعجت العغ : اشتدّ سوادها وبياك ا واتّسعت . اثعجم الوسيط : ٢٨٤ .)

(السَبِط من الشعر : اثسق سل غف اكَعد . اثعجم الوسيط .)

الشعر ، كثّ اللحية ذا وفرة ، دقيق المَسْرُبَة ، كأنّما عنقه إبريق فضّة ، يجرى (اثَىْ بَة : الشعر اثستدقّ الذى يأخذ من الصدر إض الىّ ة . اثعجم الوسيط : ٤٢٥ .)

فى تراقيه الذهب ، له شعر من لبّته إلى سرّته ، كقضيب خيط إلى السرّة ، وليس (اللبّة : موضع القلادة من العنق . اثعجم الوسيط : ٨١١ .)

فى بطنه ولا صدره شعر غيره ، شثن الكفّين والقدمين ، شثن الكعبين .

(الشَع : الغليظ اگ شن . اثعجم الوسيط : ٤٧٢ .)

إذا مشى كأنّما ينقلع من صخر ، إذا أقبل كأنّما ينحدر من صبب ، إذا التفت التفت جميعاً بأجمعه كلّه ، ليس بالقصير المتردّد ، ولا بالطويل المُمَّعِط ، وكان فى (اثُمَّعِط : اثُفرط الطؤل . اثعجم الوسيط : ٨٧٧ .)

وجهه تداوير ، إذا كان فى الناس غمرهم ، كأنّما عرقه فى وجهه اللؤلؤ ، عرقه أطيب من ريح المسک ، ليس بالعاجز ولا باللئيم ، أكرم الناس عشرة ، وألينهم عريكة ، (يقال : هو لَغّ العريكة : سَلِس مُنقاد . اثعجم الوسيط : ۵۹۷ .)

وأجودهم كفّاً ، من خالطه بمعرفة أحبّه ، ومن رآه بديهة هابه ، غرّة بين عينيه ، يقول ناعِتُه : لم أر قبله ولا بعده مثله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأماضغ : ۳۴۰ ح ۶۹۵ . عنه البحار : ۱۴۷/۱۶ ح ۳ ، وحلية الأبرار : ۱۶۳/۱ ح ۱ .)

۶ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة قال : أخبرنا موسى بن القاسم قال : أخبرنى إسماعيل بن همّام ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أنّ عليّاً (عليه السلام) قال : يا رسول اللّه ! إنّک تبعثنى فى الأمر ، أفأكون فيه كالسكّة المحماة ، أم الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب .

(الأماضغّ : ۳۳۸ ح ۶۸۷ . عنه البحار : ۱۸۶/۴۲ ، ح ۳ .)

۷ - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن علىّ بن موسى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه كان يأكل العنب بالخبز .

(مكارم الأخلاق : ۱۶۴ س ۱۸ . عنه البحار : ۱۵۰/۶۳ ضمن ح ۱۲ ، ومستدرک الوسائل : ۳۹۲/۱۶ ح ۲۰۲۸۷ .)

۸ - ابن شهرآشوب ؛ : أحمد بن حنبل ، وأبو يعلى الموصلىّ فى مسنديهما ، وأبو بكر الخطيب فى تاريخه ، ومحمّد بن الصباح الزعفرانىّ فى الفضائل ، والخطيب الخوارزمىّ فى أربعينه ، وأبو عبد اللّه النطنزىّ فى الخصائص ، وأبو المضا صبيح مولى الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يحدّث عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَرَفَعْنَهُ مَكَانًا عَلِيًّا) (مرخ : ۵۷/۱۹ .)

قال (عليه السلام) : نزلت فى صعود علىّ (عليه السلام) على ظهر النبىّ لقلع الصنم .

(اثناقب : ۱۳۵/۲ س ۴ . عنه البحار : ۷۶/۳۸ س ۶ .)

۹ - الراوندىّ ؛ : روى عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : (فَاقْرَءُواْمَا تَيَسَّرَ مِنْهُ) لكم فيه خشوع القلب ، وصفاء السرّ ، (اثزّمل : ۲۰/۷۳ .)

وأقيموا الصلاة لحدودها التى أوجبها اللّه عليكم .

(فقه القران : ۱۲۷/۱ س ۱۹ .)

۱۰ - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا ، عن أبيه ، عن جده (عليهم السلام) : قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يحبّ الهديّة يستحليها ، ويستدعيها ، ويكافى ء عليها أهلها .

(مشكاة الأنوار : ۲۱۹ س ۱۵ .)

۱۱ - الحسكانى : أخبرنا أبو نصر محمّد بن عبد الواحد بن أحمد بن الحسين بقراءتى عليه ، أخبرنا عبد اللّه بن أحمد بن جعفر ، أخبرنا أبو علىّ أحمد بن محمّد بن علىّ القاشانىّ قال : حدّثنى العمرىّ ، عن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه موسى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله تعالى : (وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ) قال : صالح (التحرخ : ۴/۶۶ .)

المؤمنين علىّ بن أبى طالب .

(شواهد التک يل : ۳۴۲/۲ ح ۹۸۲ .)

الفصل الخامس : ما رواه عن غيرهم (عليهم السلام)

وفيه اثنا عشر مورداً

(أ) – ما رواه (عليه السلام) عن ابن عبّاس :

١ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينة قال : حدّثنا دارم بن قبيصة النهشلىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، ومحمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قالا : سمعنا المأمون يحدّث عن الرشيد ، عن المهدىّ ، عن المنصور ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قال ابن عبّاس لمعاوية : أتدرى لم سمّيت فاطمة (عليها السلام) ، فاطمة ؟

قال : لا !

قال : لأنّها فطمت هى وشيعتها من النار ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، يقوله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٧٢/٢ ، ح ٣٣٦ . عنه البحار : ١٢/٤٣ ، ح ٣ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) قال : قال أبو عبد اللّه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) : إنّ عبد اللّه بن عبّاس كان يقول : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان إذا أكل الرمّان لم يشرك أحداً فيها ، ويقول : فى كلّ رمّانة حبّة من حبّات الجنّة .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٤٣/٢ ح ١٥١ . عنه وسائل الشيعة : ٢٨/٢٥ ح ٣١٠٧٤ .

عنه وعن الصحيفة ، البحار : ١٥٤/٦٣ ضمن ح ١ .

صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ٢٥٢ ح ١٧٤ . عنه مستدرك الوسائل : ٣١٤/١٦ ح ١٩٩٩٨ .)

(ب) – ما رواه (عليه السلام) عن جابر

١ – النجاشىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بطوس . . . بالكتاب الذى أوّله حديث الزبيب الأحمر ، وآخره حديثه عن آبائه ، عن جابر بن عبد اللّه : إنّ اللّه حرّم لحم ولد فاطمة على النار . .

(رجال النجاءك غّ : ٢٧٦ رقم ٧٢٧ .

تقدّم اگك ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٠٣ .)

٢ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغدادىّ قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن عيينة مولى الرشيد قال : حدّثنى دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمّع النهشلىّ الصغانىّ بسرّ من رأى (ص غ بعض النسخ : الصنعاصغّ .)

قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن جابر بن عبد اللّه قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قبّة آدم ، ورأيت بلال الحبشىّ ، وقد خرج من عنده ، ومعه فضل وضوء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فابتدره الناس ، فمن أصاب منه شيئاً يمسح به وجهه ، ومن لم يصب شيئاً أخذ من يدى صاحبه ، فمسح به وجهه ، وكذلك فعل بفضل وضوء أمير المؤمنين (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٦٩/٢ ح ٣١٩ . عنه البحار : ٣٣/١٧ ح ١٥ ، ومستدرك الوسائل : ٢١٤/١ ح ٣٩٣ .)

٣ – الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ

الدعبليّ قال : حدّثني أبي أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدي أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثني أبي موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبي جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبي محمّد بن عليّ ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصاريّ قال : إنّي لأدناهم من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) في حجّة الوداع بمنىً فقال : لأعرفنّكم ترجعون بعدي كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، وأيم اللّه لئن فعلتموها لتعرفنّي في الكتيبة التي تضاربكم؛

ثمّ التفت إلى خلفه فقال : أو عليّ ، أو عليّ؛ ثلاثاً ، فرأينا أنّ جبرئيل (عليه السلام) غمزه ، وأنزل اللّه عزّوجلّ : (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ * أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِى وَعَدْنَهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُّقْتَدِرُونَ) ؛ ثمّ نزلت : (قُل رَّبِ ‌(الزخرف : ٤٢/٤٣ .)

إِمَّا تُرِيَنِّى مَا يُوعَدُونَ * رَبِ فَلَاتَجْعَلْنِى فِى الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ * وَإِنَّا عَلَى أَن نُّرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَدِرُونَ * ادْفَعْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا ىَ صِفُونَ) ثمّ نزلت : (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِى أُوحِىَ إِلَيْكَ) من (اثؤمنون : ٩٣/٢٣ - ٩٦ .)

أمر عليّ بن أبي طالب (إِنَّكَ عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيم) وإنّ عليّاً لعلم (الزخرف : ٤٣/٤٣ .)

للساعة ، و (لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) عن محبّة عليّ بن أبي (الزخرف : ٤٤/٤٣ .)

طالب .

(الأماضغ : ٣٦٣ ح ٧٦٠ . عنه البحار : ٢٩١/٣٢ ح ٢٤٤ ، واثبات ااُداة : ٣٠٧/١ ح ٢٣٠ ، قطعة منه .

خصائص الوحي اثبغ : ١٥٢ ح ١١٥ ، عن مناقب ابن اثغازضغ .

عمدة عيون صحاح الأخبار : ٤١٥ ح ٦١١ ، و٥١٤ ح ٨٦٣ ، عن مناقب ابن اثغازضغ . عنه البحار : ٢٤/٣٦ س ٣ ، مثله .

شواهد التك يل : ٢١٦/٢ ح ٨٥١ ، تتياً وبتفاوت .)

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقدة قال : أخبرنا محمّد بن عبد الملك قال : حدّثنا هارون بن عيسى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عليّ بن جعفر بن محمّد قال : حدّثني أبي قال : أخبرني عليّ بن موسى ، عن أبيه ، عن أبي عبد اللّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد اللّه : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال في خطبته : إنّ أحسن الحديث كتاب اللّه ، وخير الهدى هُدى محمّد ، وشرّ الأُمور محدثاتها ، وكلّ محدثة بدعة ، وكلّ بدعة ضلالة .

وكان إذا خطب قال في خطبته : أمّا بعد ، فإذا ذكر الساعة اشتدّ صوته ، واحمرّت وجنتاه ، ثمّ يقول : صبّحتكم الساعة أو مسّتكم؛ ثمّ يقول : بعثت أنا والساعة كهذه من هذه - ويشير بإصبعيه - .

(الأماضغ : ٣٣٧ ح ٦٨٦ . عنه البحار : ٣٠١/٢ ، و١٢٢/٧٤ ح ٢٣ ، وحلية الأبرار : ٢٦٣/١ ح ١ .)

(ج) - ما رواه (عليه السلام) عن حذيفة :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثنا ابن مسعود ، قال : أخبرني أبو الحسن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال قال : حدّثني محمّد بن الوليد البجليّ قال : حدّثني العبّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ حذيفة لمّا حضرته الوفاة ، وكان آخر الليل ، قال لابنته : أيّة ساعة هذه ؟

قالت : آخر الليل .

قال : الحمد للّه الذي بلغني هذا المبلغ ، ولم أوال ظالماً على صاحب حقّ ، ولم أعاد صاحب حقّ .

فبلغ زيد بن عبد الرحمن بن عبد يغوث فقال : كذب واللّه ! لقد والى على عثمان ، فأجابه بعض من حضره : أنّ عثمان والاه يا أخا زهرة .

والحديث منقطع .

(رجال الكلّاكغّ : ٣٦ رقم ٧٢ .)

(د) - ما رواه (عليه السلام) عن أسماء بنت عميس :

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عليّ بن الشاه الفقيه المروزيّ بمرو الرود فى داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابوريّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائيّ بالبصرة ، قال : حدّثنا أبى فى سنة ستّين ومائتين قال : حدّثنى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنة أربع وتسعين ومائة .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخوريّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهرويّ الشيبانيّ ، عن الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانيّ الرازيّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن مهرويه القزوينيّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن عليّ قال : حدّثنى أبى عليّ بن الحسين (عليه السلام) قال : حدّثتنى أسماء بنت عميس قالت : حدّثتنى فاطمة لمّا حملت بالحسن (عليه السلام) وولدته ، جاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلمّى ابنى ، فدفعته إليه فى خرقة صفراء ، فرمى بها النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأذّن فى أُذنه اليمنى ، وأقام فى أُذنه اليسرى ، ثمّ قال لعليّ (عليه السلام) : بأىّ شى ء سمّيت ابنى ؟

قال : ما كنت أسبقك باسمه يا رسول اللّه ! وقد كنت أُحبّ أن أُسمّيه حرباً !

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولا أنا أسبق باسمه ربّى ، ثمّ هبط جبرائيل (عليه السلام) فقال :

يا محمّد ! العليّ الأعلى يقرئك السلام ، ويقول : عليّ منك بمنزلة هارون من موسى ولا نبيّ بعدك ، سمّ ابنك هذا باسم ابن هارون .

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟

قال : شبّر .

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لسانى عربيّ .

قال جبرئيل (عليه السلام) : سمّه الحسن .

قالت أسماء : فسمّاه الحسن .

فلمّا كان يوم سابعه عقّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عنه بكبشين أملحين ، وأعطى القابلة فخذاً وديناراً ، ثمّ حلق رأسه وتصدّق بوزن الشعر ورقاً ، وطلّى رأسه بالخلوق ، ثمّ قال : يا أسماء ! الدم فعل الجاهليّة .

قالت أسماء : فلمّا كان بعد حول ولد الحسين (عليه السلام) ، وجاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلمّى ابنى ، فدفعته إليه فى خرقة بيضاء ، فأذّن فى أُذنه اليمنى ، وأقام فى اليسرى ، ووضعه فى حجره فبكا .

فقالت أسماء : بأبى أنت وأُمّى ، ممّ بكاؤك ؟

قال : على ابنى هذا .

قلت : إنّه ولد الساعة يا رسول اللّه !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتله الفئة الباغية بعدى ، لا أنالهم اللّه شفاعتى ، ثمّ قال : ياأسماء ! لاتخبرى فاطمة بهذا ، فإنّها قريبة عهد بولادته .

ثمّ قال لعليّ : أيّ شی ء سمّيت ابنی هذا ؟
قال : ما كنت لأسبقك باسمه يا رسول اللّه ! وقد كنت أُحبّ أن أُسمّيه حرباً .
فقال النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) : ولا أسبق باسمه ربّی عزّوجلّ .
ثمّ هبط جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! العلیّ الأعلی يقرئك السلام ، ويقول لك : علیّ منك كهارون من موسی ، سمّ ابنك هذا باسم ابن هارون .
قال النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟
قال : شبير .
قال النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) : لسانی عربیّ .
قال جبرئيل (عليه السلام) : سمّه الحسين ، فلمّا كان يوم سابعه عقّ عنه النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) بكبشين أملحين ، وأعطی القابلة فخذاً وديناراً ، ثمّ حلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر ، ورقاً ، وطلّی رأسه بالخلوق فقال :
يا أسماء ! الدم فعل الجاهليّة .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۵/۲ ح ۵ . عنه البحار : ۱۱۰/۱۰۱ ح ۱۸ ، ووسائل الشيعة : ۴۰۸/۲۱ ح ۲۷۴۲۷ ، قطعة منه ، وإثبات الُداة : ۲۶۵/۱ ح ۹۶ ، قطعة منه ، و۲۸/۲ ح ۱۱۰ ، قطعة منه ، والأنوار الشيّة : ۸۵ س ۵ . عنه وعن صحيفة الرضاعليه السلام ، البحار : ۲۳۸/۴۳ ح ۴ .
إعلام الوری : ۴۲۷/۱ س ۲ ، قطعة منه .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۴۰ ح ۱۴۶ . عنه مستدرك الوسائل : ۱۴۴/۱۵ ح ۱۷۸۰۵ ، و۱۴۷ ح ۱۷۸۱۵ ، قطعة منه ، وإثبات الُداة : ۱۲۴/۲ ح ۵۲۴ ، قطعة منه .
روضة الواعظغ : ۱۷۰ س ۲۰ ، مرسلاً وبتفاوت عن النظغّ صلی الله وعليه وآله وسلم .
ينابيع اثودّة : ۲۰۰/۲ ح ۵۷۹ ، مرسلاً ، وح ۵۷۷ ، قطعة منه ، و۱۵۳ ح ۴۲۸ ، قطعة منه .
اكواهر السنيّة : ۱۹۰ س ۶ ، قطعة منه ، و۲۰۶ س ۲۲ .
مقتل اگ سغ عليه السلام للخوارزمیّ : ۱۳۵ ح ۲ .)
۲ - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن علیّ بن الحسين (عليهماالسلام) أنّه قال : حدّثتنی أسماء بنت عميس قالت : كنت عند فاطمة (عليها السلام) ، إذ دخل عليها رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) ، وفی عنقها قلادة من ذهب ، كان اشتراها لها علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) من فی ء .
فقال لها رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمة ! لا يقول الناس : إنّ فاطمة بنت محمّد ، تلبس لبس الجبابرة !
فقطعتها وباعتها ، واشترت بها رقبة فأعتقتها ، فسرّ بذلك رس ول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۴۴/۲ ح ۱۶۱ . عنه البحار : ۸۱/۴۳ ح ۲ .
صحيفة الإمام الرضاعليه السلام : ۲۵۶ ح ۱۸۵ ، بتفاوت . عنه البحار : ۲۶/۴۳ ح ۲۸ .
ينابيع اثودّة : ۱۳۹/۲ ح ۳۹۳ ، بتفاوت .
اثناقب لابن ءك رآشوب : ۳۴۳/۳ ، س ۱۱ .)
۳ - الشيخ الطوسیّ ؛ : وبهذا الإسناد ، [خبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القام إسماعيل بن علیّ بن علیّ الدعبلیّ قال : حدّثنی أبی أبو الحسن علیّ بن علیّ بن رزين بن عثمان بن عبد اللّه الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء

أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن عليّ] ، عن عليّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثتنى أسماء بنت عميس الخثعميّة ، قالت : قَبَلْتُ جدّتك فاطمة بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بالحسن والحسين (عليهماالسلام) قالت : فلمّا ولدت الحسن (عليه السلام) ، جاء النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هاتى ابنى .

قالت : فدفعته إليه فى خرقة صفراء ، فرمى بها وقال : ألم أعهد إليكنّ ألّا تلفّوا المولود فى خرقة صفراء؛ ودعا بخرقة بيضاء فلفّه فيها ، ثمّ أذّن فى أُذنه اليمنى ، وأقام فى أُذنه اليسرى ، وقال لعليّ (عليه السلام) : بم سمّيت ابنك هذا ؟

قال : ما كنت لأسبقك باسمه يا رسول اللّه !

قال : وأنا ما كنت لأسبق ربّى عزّوجلّ .

قال : فهبط جبرئيل . فقال : إنّ اللّه عزّوجلّ يقرأ عليك السلام ، ويقول لك : يامحمّد ! عليّ منك بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدك ، فسمّ ابنك باسم ابن هارون .

قال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جبرئيل ! وما اسم ابن هارون ؟

قال جبرئيل : شبّر . قال : وما شبّر ؟

قال : الحسن . قالت أسماء : فسمّاه الحسن .

قالت أسماء : فلمّا ولدت فاطمة الحسين (عليهماالسلام) نفستها به ، فجاءنى ال نبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلمّى ابنى يا أسماء ! فدفعته إليه فى خرقة بيضاء ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) . قالت : وبكى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ قال : إنّه سيكون لك حديث ، اللّهمّ العن قاتله ، لا تعلمى فاطمة بذلك .

قالت : فلمّا كان يوم سابعه جاءنى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلمّى ابنى؛ فأتيته به ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) ، وعقّ عنه كما عقّ عن الحسن كبشاً أملح ، وأعطى القابلة رِجلًا ، وحلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر وَرِقاً ، وخلق رأسه بالخَلوق وقال : إنّ الدم من فعل الجاهليّة .

قالت : ثمّ وضعه فى حجره ، ثمّ قال : يا أبا عبد اللّه ! عزيز عليّ؛ ثمّ بكى فقلت : بأبى أنت وأُمّى فعلت فى هذا اليوم وفى اليوم الأوّل ، فما هو ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبكى على ابنى هذا ، تقتله فئة باغية كافرة من بنى أُميّة ، لا أنالهم اللّه شفاعتى يوم القيامة ، يقتله رجل يثلم الدين ، ويكفر باللّه العظيم .

ثمّ قال : « اللّهمّ إنّى أسألك فيهما ما سألك إبراهيم فى ذرّيّته ، اللّهمّ أحبّهما ، وأحبّ من يحبّهما ، والعن من يبغضهما مل ء السماء والأرض » .

(الأماضغ : ٣٦٧ ح ٧٨١ . عنه البحار : ٢٥٠/٤٤ ح ١ ، ووسائل الشيعة : ٤١٠/٢١ ح ٢٧٤٣٧ ، قطعة منه ، واثبات اأداة : ٣٠٧/١ ح ٢٣٢) .

٤ - الشيخ الطوسيّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن عليّ بن (تقدّم إسناده ص غ اگ ديث السابق .)

الحسين (عليهماالسلام) ، عن أُمّ سلمة ، قالت : نزلت هذه الآية فى بيتى وفى يومى ، كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى فدعا عليّاً وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، وجاء جبرئيل (عليه السلام) فمدّ عليهم كساء فدكيّاً ، ثمّ قال : اللّهمّ هؤلاء أهل بيتى ، اللّهمّ أذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً .

قال جبرئيل : وأنا منكم يا محمّد !

فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأنت منّا يا جبرئيل ! .

قالت أُمّ سلمة : فقلت : يا رسول اللّه ! وأنا من أهل بيتك؛ وجئت لأدخل معهم ؟

فقال : كونى مكانك يا أُمّ سلمة ! إنّك إلى خير ، أنت من أزواج نبىّ اللّه .

فقال جبرئيل : اقرأ يا محمّد ! (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، فى النبىّ وعلىّ ، وفاطمة ، والحسن ، (الأحزاب : ۳۳/۳۳ .)

والحسين (عليهم السلام) : .

(الأماضغ : ۳۶۸ ح ۷۸۳ . عنه البار : ۲۰۸/۳۵ ح ۶ .)

(ه') - ما رواه (عليه السلام) عن زرارة :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن زرارة ، هل كان يعرف حقّ أبيك (عليه السلام) ؟ . . . فقال (عليه السلام) : إنّ زرارة كان يعرف أمر أبى (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبى (عليه السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّة فى إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟

وأنّه لمّا أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله فى أبى (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدّم على ذلك دون أمره ، فرفع المصحف وقال : اللّهمّ إنّ إمامى من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمة : ۷۵/۱ س ۱۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۳۷ .)

(و) - ما رواه عن زيد بن علىّ بن الحسين :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن علىّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلك ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۴۸/۱ ح ۱ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۳۸۵ .)

(ز) - ما رواه عن سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، . . .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنّا العقاب .

(رجال الكشّىّ : ۳۶۶ رقم ۶۸۱ .

يأتى الحديث بتمامه فى ف ۱۰ رقم ۳۴۳۸ .)

(ح) - ما رواه عن سلمان الفارسىّ :

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثة أيّام ، وفى كلّ عشرة أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارك وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشرة أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسىّ رحمة اللّه عليه : صوم ثلاثة أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٩٩/٢ ح ١ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢٣٧١ .)
(ط) - ما رواه عن القاسم بن محمّد :
١ - الحميريّ ؛ : قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم بن محمّد خال أبيه ، وسعيد بن المسيّب فقال : كانا على هذا الأمر
.
وقال : خطب أبى ، إلى القاسم بن محمّد - يعنى أبا جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبى جعفر (عليه السلام) : إنّما كان ينبغى لك أن تذهب إلى أبيك حتّى يزوّجك .
(قرب الإسناد : ٣٥٨ ح ١٢٧٨ ، و١٢٧٩ .
يأتى الحديث أيضاً فى ف ١٠ رقم ٣٤٤٢ .)
(ى) - ما رواه (عليه السلام) عن عمر بن الخطّاب :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن عليّ بن عليّ الدعبليّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن عليّ بن عليّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن عليّ الخزاعيّ ببغداد ، سنة اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن عليّ بن موسى الرضا بطوس ، سنة ثمان وتسعين ومائة ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين ، عن عمّه الحسن بن عليّ (عليهم السلام) : ، قال : سمعت عمر بن الخطّاب يقول : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى عليّ بن أبى طالب خصال لأن يكون فىّ إحداهنّ أحبّ إلىّ من الدنيا وما فيها ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعليّ بن أبى طالب : « اللّهمّ ارحمه وترحّم عليه ، وانصره وانتصر به ، وأعنه واستعن به ، فإنّه عبدك وكتيبة رسولك » .
(الأماضغ : ٣٦٢ ح ٧٥٢ . عنه البحار : ٧١/٤٠ ح ١٠٨ .)
(ك) - مارواه (عليه السلام) عن عثمان :
١ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : حدّثنا معمّر بن خلّاد ، عن ال رضا (عليه السلام) ، قال : كان فلان [عثمان] إذا أتى بمال أخذ منه وقال : هذا لطوق عمرو .
فلمّا كبر عمرو ، قال أهل المدينة : كبر عمرو عن الطوق .
(مستطرفات الى ائر : ٤٣ ح ١٥ .)
٢ - ابن إدريس الحلّيّ ؛ : قال السيّاريّ عنه (عليه السلام) قال : (هو أبو عبد اللّه صاحب موى ك الكاظم و عطّغ الرضاعليهماالسلام ، كأ ص غ اشتطرفات ، فالضمف ص غ « عنه » يرجع إض أحدثاعليهماالسلام .)
وكان عثمان إذا أتى بشى ء من الفى ء فيه ذهب عزله ، وقال : هذا لطوق عمرو .
فلمّا كثر ذلك ، قيل له : كبر عمرو عن الطوق ، فجرى به المثل .
(مستطرفات الى ائر : ٤٧ ح ٢ . عنه البحار ٢١٥/٣٠ ح ٧٧ .)
(ل) - ما رواه عن عائشة :
١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابة فى شهر رمضان فنام حتّى يصبح ، أىّ شى ء عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يضرّه هذا ، ولا يفطر ، فإنّ أبى (عليه السلام) قال : قالت عائشة : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام . . . .

(س ذيب الأحكام : ٢١٠/٤ ، ح ٦١٠ ، و٢١٣ ، ح ٦١٩ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٣٨٨ .)

خاتمة –فى الأحاديث المشتبهة والممدوحين والمذمومين وغيرهم

الفصل الأوّل : الأحاديث المشتبهة

وفيه أحاديث

١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن سليمان قال : سأل رجل أباالحسن (عليه السلام) وهو فى الطواف فقال له : أخبرنى عن الجواد ؟

(أچد بن سلآن عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، (رجال الشيخ : ٣٤٤ رقم ٢٧) ، ور يرو عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام ، عط ما فحّصنا ، فعلشذا ج كن أن يكون إيراد الصدوق هذا اگ ديث ضمن أخبار الرضاعليه السلام ى ك واً من قلم اثصنّف أوالنسّاخ .)

فقال (عليه السلام) : إنّ لكلامك وجهين :

فإن كنت تسأل عن المخلوق فإنّ الجواد الذى يؤدّى ما افترض اللّه تعالى عليه ، والبخيل من بخل بما افترض اللّه تعالى عليه .

وإن كنت تعنى الخالق فهو الجواد إن أعطى ، وهو الجواد إن منع ، لأنّه إن (ص غ اثصدر : فهو ، والصحيح ما أثبتناه ، كأ ص غ بقيّة اثصادر .)

أعطى عبداً أعطاه ما ليس له ، وإن منع منع ما ليس له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤١/١ ح ٤١ . عنه وعن اثعاصغ ، البحار : ٣٥١/٦٨ ح ٥ .

الكاص غ : ٣٨/٤ ، ح ١ ، وفيه : أبواگ سن الأوّل . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ ، ح ١١٤٠٣ .

اگ صال : ٤٣ ح ٣٦ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ ح ١١٤٠٤ . عنه وعن العيون واثعاصغ ، البحار : ١٧٢/٤ ح ١ .

معاصغ الأخبار : ٢٥٦ ح ١ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/٩ س ٩ .

التوحيد : ٣٧٣ ح ١٦ .

كشف الغمّة : ٢٨٩/٢ س ٦ ، أورده ص غ ضمن أخبار أض غ اگ سن الرضاعليه السلام .

اف العقول : ٤٠٨ س ١٠ ، أورده ص غ ضمن أخبار موى ك بن جعفرعليهماالسلام . عنه البحار : ٢٤٦/١٠ ، ح ٦ ،

مشكاة الأنوار : ٢٣١ ، س ١ ، عنه مستدرك الوسائل : ١٨/٧ ، ح ٧٥٢٥ .)

٢ - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد قال : حدّثنا أبو الطيّب الحسن بن علىّ النحوىّ قال : حدّثنا محمّد بن القاسم الأنبارىّ قال : حدّثنى أبو نصر محمّد بن أحمد الطائىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد الصيمرىّ الكاتب قال : تزوّجت ابنة جعفر بن محمود الكاتب وأحببتها حبّاً لم يُحبّ أحد (عدّه الشيخ ص غ رجاله تارة من أصحاب ااَادى عليه السلام ، وأخرى من أصحاب العسكرىّ عليه السلام ، ور نظفر بروايته عن الرضاعليه السلام ، غف ما ص غ الأماضغ .

قال ابن طاووس : وكان « عطغّ بن تمّد بن زياد الصيمرىّ رضى الله عنه » قد گ ق مولانا ااَادى ومولانا العسكرى عليهماالسلام

وخـدمهأ ، وكاتبا ، ورفعا إليه توقيعات كثفـۀ . مهـج الدعوات : ۳۲۷ س ۱۶ . وقـال ص غ موضع آخر : كـانت له مكاتبات إض اأادى والعسـكرى عليهمااالسـلام وجواسأ إليه . فرج اثهموم : ۳۶ س ۱۹ . وص غ إثبـات الوصـيّۀ – ص غ أحوال العسـكرى عليه السلام – وحدّث تمد بن عمر الكاتب ، عن عطغ بن تمد بن زياد الصيمرىّ ، يک ر جعفر بن تمود الوزير . إثبات الوصيّۀ : ۲۴۸) .

مثله ، وأبطأ علىّ الولـد ، فصـرت إلى أبى الحسن علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) فـذكرت ذلک له ، فتبسّم وقال : اتّخذ خاتماً فصّه فيروزج ، واكتب عليه :

(رَبِ ّلَاتَذَرْنِى فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَرِثِينَ) ؛

(الأنبياء : ۸۹/۲۱ .)

قال : ففعلت ذلک ، فما أتى علىّ حول حتّى رزقت منها ولداً ذكراً .

(الأمـاضغ : ۴۸ ح ۶۲ . عنه نـور الثقلغ : ۴۵۶/۳ ح ۱۵۳ ، بتفـاوت ، ووسائل الشـيعۀ : ۹۵/۵ ح ۶۰۲۳ ، وفيه : عطغّ بن تمّـد بن الرضـاعليه السـلام ، والبحـار : ۳۴۳/۹۲ ح ۱ ، و۷۸/۱۰۱ ح ۳ ، عـن الأمـاضغ وفيـه : عـن أض غ اگ سـن عطغ بـن تمّـد بن الرضاعليهم السلام .)

۳ – أبو علىّ الطبرسـىّ ؛ : فى كتاب النبوّۀ مسنداً إلى أبى بصير ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : قال : كان نوح لبث (ر يذكر من يكظّ بأض غ بصف من أصحاب الرضاعليه السلام ولافيمن يروى عنه ، والصحيح ما ص غ تفسف العيّاءک غّ والكاص غ من إسناده إض الكاظم عليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

فى السـفينۀ مـا شـاء اللّه ، وكـانت مـأمورۀ ، فخلّى سبيلهـا ، فـأوحى اللّه إلى الجبـال : أنّى واضـع سـفينۀ نـوح على جبـل منكنّ ، فتطاولت الجبال وشمخت ، وتواضع الجودىّ وهو جبل بالموصل ، فضرب جؤجؤ السفينۀ الجبل .

فقال نوح عند ذلک : يا ماريا أتقن ، وهو بالعربيّۀ : « يا ربّ أصلح » . وفى روايۀ أُخرى : « يا رحمان أتقن » .

(ث مع البيان : ۱۶۵/۳ س ۱۰ .

العيّاءک غّ : ۱۵۰/۲ ح ۳۷ ، عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن عليه السـلام ، وح ۳۸ ، عن أض غ بصـف ، عن أض غ اگ سن موى ک عليه السـلام . عنه نور الثقلغ : ۳۶۵/۲ ح ۱۲۳ ، عن أض غ اگ سن الرضاعليه السـلام ، وح ۱۲۴ ، عن أض غ اگ سن موى ک عليه السلام ، والبحار : ۳۳۸/۱۱ ح ۷۲ .

الكاص غ : ۱۲۴/۲ ح ۱۲ ، وفيه بإسناده إض أض غ بصف قال : دخلت عط أض غ اگ سن موى ک عليه السلام . . . وبتفاوت . عنه البحار : ۳۳۸/۱۱ ح ۷۳ .)

۴ – أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى إسحاق بن عمّار ، عن أبى (اسحاق بن عأّر وقع ص غ إسناد عدّۀ من الروايات ، و روى عن الباقر ، والصادق ، والكاظم عليهم السـلام ، ور ت د له روايۀ عن الرضاعليه السـلام ، ص غ اكوامع الروائيّۀ ، فالاشـتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

الحسن الرضا (عليه السـلام) قال : يا ابن عمّار ! لاتـدع قراءۀ (تَبَارَکَ الَّذِى نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ) ، فإنّ من قرأها فى كلّ ليلۀ لم يعذّبه اللّه أبداً ولم (الفرقان : ۱/۲۵ .)

يحاسبه ، وكان منزله فى الفردوس الأعلى .

(ث مع البيان : ۱۵۹/۴ س ۸ ، عن ثواب الأعأل : ۱۳۵ ح ۱ ، وفيه : عن أض غ اگ سن عليه السلام من دون تقييده بالرضا . عنه البحار : ۲۸۶/۸۹ ح ۱ ، و۲۹۴/۷ ، ح ۱۴ ، و۲/۸۴ ، ح ۳ ، عن أض غ اگ سن موى ک بن جعفرعليهماالسلام .

مصباح الكفعمى : ۴۴۲ ، عن الكاظم عليه السلام .
أعلام الدين : ۳۷۲ ، س ۱۲ ، مرسلاً .
فعلشذا ر يتّضح لنا انتساب هذا اگ ديث إض الرضاعليه السـلام ، لاسّ ا ورد ص غ ح يع اثصادر منتسباً إض أض اگ سن من دون قيـد ، وص غ بعضا يّح بانتسابه إض الكاظم عليه السـلام ، مضافاً إض أنّ اسحاق بن عاّر ر يـذكر له روايـة عن الرضاعليه السلام .)
۵ – أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال لعلىّ بن يقطين : اضمن لى خصلة أضمن لك ثلاثاً .
(هو من أصحاب الكاظم عليه السـلام ، وروى عنه ، ومات ص غ حياة الكاظم : (رجال النجاءكّ : ۲۷۳ رقم ۷۱۵) فعط هذا ر يدرك الرضاعليه السلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، والاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)
فقال : جعلت فداك ، وماالخصلة التى أضمنها لك ؟ وما الثلاث التى تضمن لى ؟
قال : فقال (عليه السلام) : أمّا الثلاث التى أضمن لك : أن لا يصيبك حرّ الحديد أبداً بقتل ، ولا فاقة ، ولا سجن حبس .
قال : فقال علىّ : وما الخصلة التى أضمنها لك ؟
قال : فقال (عليه السلام) : تضمن لى أن لا يأتيك ولىّ أبداً إلاّ أكرمته .
قال : فضمن علىّ الخصلة ، وضمن له أبو الحسن (عليه السلام) الثلاث .
(مشكاة الأنوار : ۱۹۳ س ۹ . عنه مستدرك الوسائل : ۴۲۰/۱۲ ح ۱۴۴۹۳ .
رجال الكلاّك غ : ۴۳۳ رقم ۸۱۸ ، وفيه : قال أبو اگ سن عليه السلام . عنه البحار : ۳۵۰/۷۲ ح ۵۷ .
عواضع اللئاضغ : ۲۵/۴ ح ۷۸ ، وفيه : وكان وزير الرشيد ، دخل عط مولانا الكاظم عليه السلام .)
۶ – السيّد ابن طاووس ؛ : قال الفضل بن الربيع : لمّا (القصّة اثرويّة عط هذا الط تتعلّق ج ولانا الكاظم عليه السـلام ، وهى قصّـة إلقـائه ص غ بركـة السباع كأ أشـار إليه السيّد ابن طـاووس ص غ نفس اگ ديث وقـال : يقول عطّغ بن موى ك بن طـاووس مصنّف هـذا الكتاب ، رج ا كان هذا اگ ديث عن الكاظم موى ك بن جعفر (صـلوات اللّه عليه) لأنّه كان تبوساً عند الرشـيد لكنّظغ ذكرت هذا كأ وجدته .)
اصـطبح الرشـيد يوماً ، ثمّ استدعى حاجبه فقال له : امض إلى علىّ بن موسى العلوىّ أخرجه من الحبس وألقه فى بركة السباع ، فمـا زلت ألطف به وأرفق ، ولا يزداد إلّا غضـباً وقال : واللّه لئن لم تلقه إلى السباع لألقينّك عوضه ، قال : فمضيت إلى علىّ بن موسـى الرضا (عليهماالسـلام) ، فقلت له : إنّ أمير المؤمنين أمرنى بكـذا وكـذا ، قال : افعل ما أمرت ، فإنّى مستعين باللّه تعالى عليه ، وأقبل بهـذه العوذة ، وهو يمشـى معى إلى أن انتهى إلى البركـة ففتحت بابها ، وأدخلته فيها ، وفيها أربعون سَبُعاً ، وعندى من الغمّ والقلق أن يكون قتل مثله على يدى ، وعدت إلى موضـعى . فلمّا انتصف الليل ، أتانى خادم فقال لى : إنّ أمير المؤمنين يدعوك ، فصرت إليه فقال لعلىّ : أخطأت البارحة بخطيئة ، أو أدّيت منكراً ، فإنّى رأيت البارحة مناماً هالنى ، وذاك أنّى رأيت جماعـة من الرجـال دخلوا علىّ وبأيـديهم سائر السـلاح ، وفى وسـطهم رجل كأنّه القمر ، ودخل إلى قلبى هيبته ، فقال لى قائل : هـذا أمير المؤمنين (صـلوات اللّه عليه وعلى أبنائه) فتقـدّمت إليه لأقبّل قـدميه ، فصـرفنى عنه وقال : (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُواْ فِى الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُواْ أَرْحَامَكُمْ) ثمّ حوّل وجهه ، فـدخل باباً فانتبهت مـذعوراً لـذلك فقلت : يا أمير المؤمنين ! (تمّد : ۲۲/۴۷ .)
أمرتنى أن ألقى موسى للسباع ! فقال : ويلك ! ألقيته ؟ فقلت : إى واللّه .
فقال : إمض وانظر ما حاله ، فأخذت الشمع بين يدىّ وطالعته فإذا هو قائم يصلّى والسباع حوله ، فعدت إليه فأخبرته فلم يصدّقنى

، ونهض واطّلع إليه فشاهده فى تلك الحال ، فقال : السلام عليك يا ابن عمّ ! فلم يجبه حتّى فرغ من صلاته ، ثمّ قال (عليه السلام) : وعليك السلام يا ابن عمّ ، قد كنت أرجو أن لاتسلّم عليّ فى مثل هذا الموضع .

فقال : أقل...... فإنّى معتذر إليك . فقال (عليه السلام) له : قد نجّانا اللّه تعالى بلطفه ، فله الحمد ، ثمّ أمر بإخراجه ، فأخرج ، فقال : فلا واللّه ما تبعه سبع ، فلمّا حضر بين يدى الرشيد عانقه ، ثمّ حمله إلى مجلسه ، ورفعه فوق سريره وقال له : يا ابن عمّ ! إن أردت المقام عندنا ففى الرحب والسعة ، وقد أمرنا لك ولأهلك بمال وثياب .

فقال (عليه السلام) له : لاحاجة لى فى المال ولاالثياب ، ولكنّ فى قريش نفر يفرّق ذلك عليهم ، وذكر له قوماً فأمر له بصلة وكسوة ، ثمّ أمره أن يركب على بغال البريد إلى الموضع الذى يحبّ ، فأجابه إلى ذلك وقال لى : شيّعه ، فشيّعته إلى بعض الطريق وقلت له : يا سيّدى ! إن رأيت أن تطوّل عليّ بالعوذة .

فقال : منعنا أن ندفع عوذنا وتسبيحنا إلى كلّ أحد ، ولكن لك عليّ حقّ الصحبة والخدمة فاحتفظ بها ، فكتبها فى دفتر وشدّدتها فى منديل فى كمّى ، فما دخلت إلى أمير المؤمنين إلّا ضحك إليّ وقضى حوائجى ، ولا سافرت إلّا كان حرزاً وأماناً من كلّ خوف ، ولاوقعت فى شدّة إلّا دعوت بها ففرّج عنّى . ثمّ ذكرها .

يقول عليّ بن موسى بن طاووس مصنّف هذا الكتاب ربما كان هذا الحديث عن الكاظم موسى بن جعفر (صلوات اللّه عليه) لأنّه كان محبوساً عند الرشيد لكنّنى ذكرت هذا كما وجدته وهو :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا إله إلا اللّه وحده لا شريك له ، أنجز وعده ، ونصر عبده ، وأعزّ جنده ، وهزم الأحزاب وحده ، فله الملك وله الحمد ، الحمد للّه ربّ العالمين ، أمسيت وأصبحت فى حمى اللّه الذى لايستباح ، وذمّته التى لاترام ولاتخفر ، وفى عزّ اللّه الذى لايذلّ ولايقهر ، وفى حزبه الذى لايغلب ، وفى جنده الذى لايهزم ، وحريمه الذى لايستباح ، باللّه استجرت ، وباللّه أصبحت ، وباللّه استنجحت ، وتعزّزت وتعوّذت وانتصرت وتقوّيت ، وبعزّة اللّه قوّيت على أعدائى ، وبجلال اللّه وكبريائه ظهرت عليهم ، وقهرتهم بحول اللّه وقوّته ، واستعنت عليهم باللّه ، وفوّضت أمرى إلى اللّه ، وحسبى اللّه ونعم الوكيل ، وتراهم ينظرون إليك وهم لايبصرون ، أتى أمر اللّه ، فلجت حجّة اللّه ، غلبت كلمته على أعداء اللّه الفاسقين ، وجنود إبليس أجمعين ، لن يضرّوكم إلّا أذىً ، وإن يقاتلوكم يولّوكم الأدبار ثمّ لاينصرون ، ضربت عليهم الذلّة ، أينما ثقفوا أخذوا ، وقتّلوا تقتيلاً ، لايقاتلونكم جميعاً إلّا فى قرى محصّنة ، أو من وراء جدر ، بأسهم بينهم شديد ، تحسبهم جميعاً ، وقلوبهم شتّى ، ذلك بأنّهم قوم لايعقلون ، تحصّنت منهم بالحصن المحفوظ ، فما اسطاعوا أن يظهروه ، وما استطاعوا له نقباً ، آويت إلى ركن شديد ، والتجأت إلى كهف رفيع ، وتمسّكت بالحبل المتين ، وتدرَّعت بدرع اللّه الحصينة ، وتدرّقت بدَرَقَة أمير المؤمنين ، وتعوّذت بعوذة سليمان بن داود ، وتختّمت بخاتمه ، فأنا حيثما سلكت آمن مطمئنٌّ ، وعدوّى فى الأهوال حيران قد حفّ بالمهانة ، وألبس الذلَّ ، وقمّع بالصغار ، ضربت على نفسى سرادق الحياطة ، ولبست درع الحفظ ، وعلّقت عليّ هيكل الهيبة ، وتتوَّجت بتاج الكرامة ، وتقلّدت بسيف العزّ الذى لايفلُّ ، وخفيت عن أعين الباغين الناظرين ، وتواريت عن الظنون ، وأمنت على نفسى ، وسلِمت من أعدائى بجلال اللّه ، فهم لى خاضعون ، وعنّى نافرون ، كأنّهم حمرٌ مستنفرة ، فرّت من قسورة ، قصرت أيديهم عن بلوغى ، وعميت أبصارهم عن رؤيتى ، وخرست ألسنتهم عن ذكرى ، وذهلت عقولهم عن معرفتى ، وتخوّفت قلوبهم ، وارتعدت فرائصهم ، ونفوسهم من مخافتى ، يا اللّه ! الذى لا إله إلا هو ، يا هو ! يا من لا إله إلا هو ! افلل جنودهم ! واكسر شوكتهم ! ونكّس رؤوسهم ! وأعن أبصارهم فضلّت أعناقهم جنودهم ، واسر شوكتهم ، ونكّس رؤوسهم ، وأعم أبصارهم فظلّت أعناقهم لى خاضعين ، وانهزم جيشهم وولّوا مدبرين ، سيهزم الجمع ويولّون الدبر ، بل الساعة موعدهم والساعة أدعى وأمرّ ، وما أمر الساعة إلّا كلمح البصر ، علوت عليهم بعلوّ اللّه الذى كان يعلو به صاحب الحروب ، منكّس الرايات ، ومبيد الأقران ، وتعوَّذت

بأسماء اللّه الحسنى ، وكلماته العليا ، وظهرت على أعدائى ببأس شديد ، وأمر رشيد ، وأذللتهم وقمعت رؤسهم ، وظلّت أعناقهم لى خاضعين ، فخاب من ناوانى ، وهلك من عادانى ، وأنا المؤيّد المنصور ، والمظفّر المتوّج المحبور ، وقد لزمت كلمه التقوى ، واستمسكت بالعروة الوثقى ، واعتصمت بحبل اللّه المتين فلن يضرّنى كيد الكائدين ، وحسد الحاسدين أبد الآبدين ، ودهر الداهرين ، فلن يرانى أحدٌ ، ولن يقدر علىّ أحدٌ ، قل إنّما أنا أدعو ربّى ، ولا أشرك به أحداً ، أسألك يا متفضِّل أن تتفضّل علىّ بالأمن والإيمان على نفسى وروحى بالسلامة من أعدائى ، وأن تحول بينى وبين شرّهم بالملائكة الغلاظ الشداد ، لايعصون اللّه ما أمرهم ، ويفعلون ما يؤمرون ، وأيّدنى بالجند الكثيفة ، والأرواح العظيمة المطيعة ، فيجيبونهم بالحجّة البالغة ، ويقذفونهم بالحجر الدّامغ ، ويضربونهم بالسيف القاطع ، ويرمونهم بالشهاب الثقب ، والحريق الملتهب ، والشواظ المحرق ، ويقذفون من كلّ جانب دحوراً ، ولهم عذاب واصب ، قذفتهم وزجرتهم بفضل بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بطه ويس ، والذاريات والطواسين ، وتنزيل القرآن العظيم ، والحواميم وبكهيعص ، وبكاف كفيت ، وبهاء هديت ، وبياء يسّر لى ، وبعين علوت ، وبصاد صدقت أنّه لا إله إلاّ هو ، وبنون والقلم وما يسطرون ، وبمواقع النجوم ، وبالطور وكتاب مسطور ، فى رقّ منشور ، والبيت المعمور ، والسقف المرفوع ، والبحر المسجور ، إنّ عذاب ربّك لواقع ، ما له من دافع ، فولّوا مدبرين على أعقابهم ناكصين ، وفى ديارهم خائفين ، فوقع الحقّ وبطل ما كانوا يعملون ، فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين ، وألقى السحرة ساجدين ، فوقاه اللّه سيِّئات ما مكروا ، وحاق بآل فرعون سوء العذاب ، ومكروا ومكر اللّه ، واللّه خير الماكرين ، الذين قال لهم الناس إنّ الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم إيماناً ، وقالوا حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمة من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، واتّبعوا رضوان اللّه ، واللّه ذو فضل عظيم ، ربّ أعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بك ربّ أن يحضرون .

اللّهمّ ! إنّى أعوذ بك من شرّ ما أخاف وأحذر ، وأسألك من خير ما عندك ، فسيكفيكهم اللّه وهو السميع العليم ، لاحول ولاقوّة إلّا باللّه العلىّ العظيم ، جبرائيل عن يمينى ، وميكائيل عن شمالى ، ومحمّد صلّى اللّه عليه وآله أمامى ، واللّه عزّ وجلّ يظلّ علىّ ، يمنعكم منّى ، ويمنع الشيطان الرّجيم ، يا من جعل بين البحرين حاجزاً ، أحجز بينى وبين أعدائى ، حتّى لايصلوا إلىّ بسوء ، سترت بينى وبينهم بستر اللّه الذى يستتر به من سطوات الفراعنة ، ومن كان فى ستر اللّه كان محفوظاً ، حسبى الذى يكفى ، وما لايكفى أحد سواه ، وجعلنا من بين أيديهم سدّاً ، ومن خلفهم سدّاً فأغشيناهم فهم لا يبصرون .

اللّهمّ ! اضرب على سرادقات حفظك الذى لا يهتكه الرياح ، ولاتخرقه الرماح ، واكفنى شرّ ما أخافه بروح قدسك ، الذى من ألقيته عليه كان مستوراً عن عيون الناظرين ، وكبيراً فى صدور الخلائق أجمعين ، ووَفِّق لى بأسمائك الحسنى ، وكلماتك العليا صلاحى فى جميع ما أؤمّله من خير الدنيا والآخرة ، واصرف عنّى أبصار الناظرين ، واصرف عنّى شرّ قلوبهم ، وشرّ ما يضمرون إلى خير ما لا يملكه غيرك .

اللّهمّ إنّك أنت مولاى وملاذى ، فبك ألوذ وأنت معاذى ، فبك أعوذ ، يا من دان له رقاب الجبابرة ، وخضعت له عماليق الفراعنة ، أجرنى اللّهمّ ! من خزيك ، وكشف سترك ، ونسيان ذكرك ، والإضراب عن شكرك ، أنا فى كنفك ليلى ونهارى ، ونومى وقرارى ، وانتباهى وانتشارى ، ذكرك شعارى وثناؤك دثارى .

اللّهمّ إنّ خوفى أمسى وأصبح مستجيراً بك ، وبأمانك من خوفك وسوء عذابك ، واضرب علىّ سرادقات حفظك ، وارزقنى حفظ عنايتك ، برحمتك ياأرحم الراحمين ، آمين ، آمين ، ربّ العالمين » .

(مهج الدعوات : ٢٩٨ س ١٢ . عنه البحار : ٣٤٩/٩١ ح ٥ ، و٧٥/٦٢ ح ٧ ، قطعة منه ، و١٥٤/٤٨ ح ٢٧ ، قطعة منه ، وإثبات الهداة : ٣٠٨/٣ ح ١٧٢ ، قطعة منه ، ومستدرك الوسائل : ١٧٧/١٣ ، ح ١٥٠٢٩ ، قطعة منه .)

٧ - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) لمّا سأله ابن أبى العوجاء فقال : إنّ المرأة ليس عليها جهاد ،

ولا عقل ، إنّما ذلک (العَقل : الدية ، ث مع البحرين : ۴۲۷/۵ .)
على الرجل .
(عواضغ اللئاضغ : ۱۵۱/۲ ح ۴۲۰ .
الظاهر عدم صحّة انتساب هذا اگ ديث إض الرضاعليه السلام ، لأنّ ابن أض العوجاء كان معاياً للإمام الصادق عليه السلام ، وله مسائل إليه ، وكان ڽّ ن يدسّ ص غ الأحاديث ويضعها حيث يشاء ، وقتل ص غ زمن اثنصور بيد تمّد بن سلآن بن عطغ واضغ الكوفة سنة ۱۵۵ ، وكان بدنه مصلوباً بالكناسة . انظر تارو الطقى : ۵۰۸/۴ .
فعط هذا أنّ ابن أض العوجاء ما كان حيّاً ص غ زمن الرضاعليه السلام ، حطّ ج كن له أن يسأله ، فقد ظهر لنا بعد الفحص ، أنّه قطعة من كلام الإمام الصادق عليه السلام ص غ جوابه ، وأمّا انتسابه إض الرضاعليه السلام فهو من ى ك و قلم اثؤلّف أو اشتباه من الرواة . راجع وسايل الشيعة : ۹۳/۲۶ ، ح ۳۲۵۵۹ ، و۹۴ ، ح ۳۲۵۶۱ .)
۸ - الحرّ العامليّ ؛ : [الشيخ الصدوق ؛] عن أبيه ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبى أيّوب ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : كان فيما ناجى اللّه به موسى (عليه السلام) أنّه ما تقرّب إلىّ (ص غ ثواب الأعأل : عن أض غ أيّوب ، عن الوصّاص ّغ ، عن أض غ جعفرعليه السلام .
فلعلّ الأمر اشتبه عط صاحب الوسائل أو النسّاخ ص غ إسقاط الراوى الأخف وانتسابه إض الرضاعليه السلام .)
المتقرّبون بمثل البكاء من خشيتى ، وما تعبّد لى المتعبّدون بمثل الورع عن محارمى ، ولا تزيّن لى المتزيّنون بمثل الزهد فى الدنيا عمّا يهمّ الغنى عنه؛
فقال موسى : يا أكرم الأكرمين ! فما أثبتهم على ذلک ؟
فقال : يا موسى ! أمّا المتقرّبون لى بالبكاء من خشيتى فهم فى الرفيق الأعلى ، لايشركهم فيه أحد .
وأمّا المتعبّدون لى بالورع عن محارمى ، فإنّى أفتّش الناس عن أعمالهم ، ولاأفتّشهم حياء منهم .
وأما المتزيّنون لى بالزهد فى الدنيا فإنّى أبيحهم الجنّة بحذافيرها يتبوّؤون منها حيث يشاؤون .
(وسائل الشيعة : ۲۲۶/۱۵ ح ۲۰۳۴۱ ، عن كتاب ثواب الأعأل : ۲۰۵ ح ۱ ، وفيه : عن أض غ أيّوب عن الوصّاص ّغ عن أض غ جعفرعليه السلام .)
۹ - الحرّ العامليّ ؛ : علىّ بن موسى بن طاووس فى (مهج الدعوات) ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول ال (الرواية ص غ اثصدر (مهج الدعوات) ، عن موى ک بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم ؛ والاشتباه إمّا عن صاحب الوسائل أو النسّاخ .)
لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اعترفوا بنعم اللّه ربّكم ، وتوبوا إلى اللّه من جميع ذنوبكم ، فإنّ اللّه يحبّ الشاكرين من عباده .
(وسائل الشيعة : ۷۶/۱۶ ح ۲۱۰۲۴ ، عن مهج الدعوات : ۲۷۵ س ۱۶ ، وفيه : عن موى ک بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)
۱۰ - الحرّ العامليّ ؛ : الحسن بن محمّد الطوسىّ فى (مجالسه) ، عن أبيه ، عن هلال بن محمّد الحفّار ، عن محمّد بن أحمد الصوّاف ، عن إسحاق بن عبد اللّه بن سلمة ، عن زيدان بن عبد الغفّار ، عن حسين بن موسى بن جعفر ، عن أخيه علىّ بن موسى بن جعفر ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أيّما رجل اصطنع إلى رجل من ولدى صنيعة فلم يكافئه عليها ، فأنا المكافى ء له عليها .
(وسائل الشيعة : ۳۳۳/۱۶ ح ۲۱۶۹۳ ، عن أماضغ الطوى ک ّغ : ۳۵۵ ح ۷۳۶ ، وفيه : حسغ بن موى ک بن جعفر ، عن عمّه

عطغّ بن جعفر ، عن أخيه موى ك بن جعفرعليهماالسلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

١١ - الحرّ العامليّ ؛ : عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن أبان ، عن ابن حكيم ، عن أبى إبراهيم (أو ابنه (عليهماالسلام)) أنّه قال فى المطلّقة يطلّقها زوجها فتقول : أنا حبلى ، فتمكث سنة؛

فقال (عليه السلام) : إن جاءت به لأكثر من سنة لم تصدّق ولو ساعة واحدة فى دعواها .

(وسائل الشيعة : ٢٢٣/٢٢ ح ٢٨٤٤٣ ، عن الكاص غ : ١٠١/٦ ح ٣ ، وفيه : عن أض غ إبراهر ، أو أبيه عليهماالسلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

١٢ - الحرّ العامليّ ؛ : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن سماعة بن مهران قال : سألت أبا عبد اللّه (عليه السلام) عن المأكول من الطير والوحش ؟

فقال (عليه السلام) : حرّم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كلّ ذى مخلب من الطير ، وكلّ ذى ناب من الوحش .

فقلت : إنّ الناس يقولون : من السبع .

فقال (عليه السلام) لى : يا سماعة ! السبع كلّه حرام ، وإن كان سبعاً لا ناب له ، وإنّما قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا تفصيلًا - إلى أن قال : - وكلّ ما صفّ ، وهو ذو مخلب فهو حرام .

محمّد بن الحسن باسناده عن الحسن بن محبوب ، عن سماعة ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(وسائل الشيعة : ١١٤/٢٤ ح ٣٠١١٢ ، و١٠٥ س ٩ ، و١٥١ س ٢ ، و١٥٢ س ١٤ ، عن الش ذيب : ١٦/٩ ح ٦٥ ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام .

أسند المصنّف رحمة الله الرواية فى الذيل نقلًا عن الشيخ الطوسىّ رحمة الله ، إلى الرضاعليه السلام ، والموجود فيه هو هذه الرواية بعينه عن الصادق عليه السلام .)

١٣ - العروسىّ الحويزىّ ؛ : عن أبى بصير ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال : يا أبا محمّد ! إنّ اللّه أوحى إلى الجبال : أنّى مهرق (الإسناد ليس بصحيح لأنّ أبابصف كان من أصحاب الباقر والصادق عليهماالسلام ، (رجال النجاءك) ، ور يدرك الرضاعليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اثؤلّف أوالنسّاخ؛ وأمّا ما ورد ص غ تفسف القهان من جعل ابن أض غ نى مكان أض غ بصف فلم ت د له وجهاً .)

سفينة نوح على جبل منكنّ فى الطوفان ، فتطاولت وشمخت ، وتواضع جبل عندكم بالموصل يقال له : الجودىّ ، فمرّت السفينة تدور فى الطوفان على الجبال كلّها أشرفت إلى الجودىّ فوقفت عليه .

فقال نوح : بارات قنى ، بارات قنى .

قال : قلت : جعلت فداك ، أىّ شى ء هذا الكلام ؟

فقال : « اللّهمّ أصلح ، اللّهمّ أصلح » .

(تفسف نور الثقلغ : ٣٦٥/٢ ح ١٢٣ ، عن تفسف العيّاءك غ : ١٥٠/٢ ح ٣٧ ، وفيه : عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن عليه السلام ، عنه البحار : ٣٣٨/١١ ح ٧١ ، وفيه : عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن موى ك عليه السلام .

القهان : ٢٢٣/٢ ح ٢٥ . وفيه : ابن أض غ نى ، عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام .)

١٤ - العروسىّ الحويزىّ ؛ : عن سليمان بن عبد الملك (ص غ العيّاءك : سلآن بن عبد اللّه .)

قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قاعداً ، فأتى بامرأة قد صار وجهها قفاها ، فوضع يده اليمنى فى جبينها ، ويده اليسرى من خلف ذلك؛

ثمّ عصر وجهها عن اليمين ، ثمّ قال : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ) ، فرجع وجهها فقال : احذرى أن تفعلين كما (الرعد : ۱۱/۱۳ .)
فعلت .
(تفسف نور الثقلغ : ۴۸۸/۲ ح ۴۹ ، عن تفسف العيّاءك غ : ۲۰۵/۲ ح ۱۸ ، وفيه : عن سلآن بن عبد اللّه قال : كنت عند أض غ اگ سن موى ك عليه السلام . . . وبعد قوله عليه السلام : أن تفعلغ كأ فعلت . قالوا : يا ابن رسول اللّه ! وما فعلت ؟
فقال عليه السلام : ذلك مستور إلّا أن تتكلّم به ، فسألوها ، فقالت : كانت ضغ ۀ (وهى امرأة زوجها ، وبالفارسيّة « هوو ») فقمت أصطّغ فظننت أنّ زوجى معها ، فالتفتّ إلشا فرأيش ا قاعدة ، وليس هو معها ، فرجع وجهها عط ما كان .
فالظاهر أنّ الراوى هو سلآن بن عبداللّه اأذضغ الذى عدّه الشيخ من أصحاب ال كاظم عليه السلام . (رجال الشيخ : ۳۵۱ رقم ۱۶) ، وانتساب اگ ديث إض الرضاعليه السلام اشتباه من اثؤلّف أو النسّاخ .)
۱۵ - العروسىّ الحويزىّ ؛ : فى مصباح شيخ الطائفة؛ فى دعاء أُمّ داود المنقول عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : « اللّهمّ صلّ على إسرافيل حامل عرشك ، وصاحب الصور المنتظر لأمرك » .
(تفسف نور الثقلغ : ۱۰۲/۴ ح ۱۱۹ ، عن مصباح اثش جّد : ۸۰۷ س ۴ . والدعاء غف منسوب فيه إض الرضاعليه السلام ، وإنّ ا هو من دعاء أمّ داود ، الذى علّمها الصادق عليه السلام .
إقبال الأعأل : ۱۶۱ س ۱۱ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .
مصباح الكفعمىّ : ۷۰۴ س ۶ ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)
۱۶ - العلّامة المجلسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) : أنّه شكى إليه رجل البواسير فقال : اكتب « يس » بالعسل واشربه .
(بار الأنوار : ۸۲/۹۲ ح ۲ ، عن مكارم الأخلاق : ۳۷۰ س ۲ ، وفيه روى عن الصادق عليه السلام .)
۱۷ - المحدّث النورىّ ؛ : الصدوق فى الأمالى ، ومعانى الأخبار ، عن محمّد بن عمرو بن علىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن أحمد ، عن عبد اللّه بن أحمد بن عامر ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، فى خبر الشيخ الشامىّ ، قال زيد بن صوحان لأمير المؤمنين (عليه السلام) : أىّ الكلام أفضل عند اللّه ؟
قال (عليه السلام) : كثرة ذكر اللّه ، والتضرّع إليه ، والدعاء .
(مستدرك الوسائل : ۲۹۴/۵ ح ۵۸۹۹ .
معاصغ الأخبار : ۱۹۷ ح ۴ ، وأماضغ الصدوق : اگلس الثاصغ والستّون : ۳۲۱ ح ۴ ، والسند فشأ هكذا : تمّد بن إبراهر بن إسحاق ، عن أجد بن تمّد اأمداصغّ ، عن اگ سن بن القاى ، عن عطغّ بن إبراهر بن اثعطّ ، عن أض غ عبد اللّه تمّد بن خالد ، عن عبد اللّه بن بكر اثرادىّ ، عن موى ك بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عطغّ بن اگ سغ عليهم السلام .
وهذا هو الصحيح ص غ الإسناد ، والأمر قد اشتبه عط ال دّث النورىّ أو النسّاخ ص غ إگ اق هذا اگ ديث إض سند آخر وهو سند رواية أسئلة الرجل الشامىّ ، عن أمفاثؤمنغ عليه السلام (عيون : ۲۴۰/۱ ح ۱) وهو غف هذا اگ ديث .)
۱۸ - المحدّث النورىّ ؛ : الحسن الطبرسىّ فى المكارم عن الرضا (عليه السلام) قال : قصب السكّر يفتح السدد ، ولا داء فيه ، ولا غائلة .
(مستدرك الوسائل : ۳۹۱/۱۶ ح ۲۰۲۸۴ ، عن مكارم الأخلاق : ۱۵۸ س ۱۶ ، وفيه : عن الكاظم عليه السلام .)
۱۹ - المحدّث النورىّ ؛ : وعن حذيفة بن منصور قال : مات أخ لى وترك ابنته ، فأمرت إسماعيل بن جابر أن يسأل أبا الحسن عليّاً (هو إى عيل بن جابر اكعطغ ، من أصحاب الباقر والصادق عليهماالسلام ، وروى عش أ ، وقد أدرك الكاظم عليه السلام

ور تثبث روايته عنه : معحم رجال اگ ديث : ١١٥/٣ رقم ١٣٠٢ ، فعلشذا إسناد اگ ديث إض الرضاعليه السلام غف وجيه .)
(صلوات اللّه عليه) عن ذلك فسأله ؟
فقال (عليه السلام) : المال كلّه للابنة .
(مستدرك الوسائل : ١٦٦/١٧ ح ٢١٠٤٩ .)
٢٠ - العلّامة المجلسيّ ؛ : جماعة ، عن أبى المفضّل ، عن عبيد اللّه بن الحسين بن إبراهيم العلوىّ ، عن محمّد بن علىّ بن حمزة العلوىّ ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : الهيبة خيبة ، والفرصة خلسة ، والحكمة ضالّة المؤمن ، فاطلبوها ولو عند المشرك ، تكونوا أحقّ بها وأهلها .
(بار الأنوار : ٩٧/٢ ح ٤٥ ، و٣٤/٧٥ ح ١١٥ ، عن أماضغ الطوى ك غّ : ٦٢٥ ح ١٢٩٠ ، وفيه : . . . حدّثظغ تمّد بن عطغّ ، عن أبيه عطغّ بن موى ك الرضاعليهم السلام . . .)
٢١ - العلّامة المجلسيّ ؛ : روى الرضا (عليه السلام) بإسناده عن علىّ (عليه السلام) : أنّه كان فى مجلسه والناس حوله ، إذ وافى رجل من العرب ، فسلّم عليه ، وقال : لى على رسول اللّه وعد ، وقد سألت عن منجز وعده ، فأُرشدت إليك ، أهو حاصل لى ؟
قال (عليه السلام) : ما هو ؟
قال : مائة ناقة حمراء ، قال لى : إن أنا قبضت فأت قاضى دينى ، وخليفتى من بعدى ، فإنّه يدفعها إليك ، وماكذّبنى ، فإن يكن ما ادّعيتُه حقّاً فعجّل .
فقال علىّ (عليه السلام) لابنه الحسن : قم ، يا حسن ! فنهض إليه فقال له : اذهب فخذ قضيب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الفلانىّ ، وصر إلى البقيع ، فاقرع به الصخرة الفلانية ثلاث قرعات ، وانظر ما يخرج منها ، فادفعه إلى الرجل ، وقل له : يكتم ما يرى .
فصار الحسن (عليه السلام) إلى الموضع ، والقضيب معه ، ففعل ما أُمر به ، فطلع من الصخرة رأس ناقة بزمامها ، فجذب مائة ناقة ، ثمّ انضمّت الصخرة ، فدفع النوق إلى الرجل ، وأمره بكتمان ما يرى .
فقال الأعرابىّ صدق رسول اللّه ، وصدق أبوك .
(بار الأنوار : ٢٠١/٤١ ح ١٤ ، عن اگ رائج : ٥٥٨/٢ ح ١٦ ، وفيه : روى الرك غّ أيضاً بإسناد له إض عطغّ عليه السلام ، فعلشذا إنّ « الرضا » مصحّف « الرك » .
ورواه أيضاً اللايف الركّ غ ص غ خصائصه لأمف اثؤمنغ عليه السلام : ٤٩ س ١٣ عن اگ مفى بإسناده إض أميف اثؤمنغ عليه السلام ، وليس ص غ السند معصوم غف أمف اثؤمنغ عليه السلام .)
٢٢ - العلّامة المجلسيّ ؛ : ابن المتوكّل ، عن علىّ ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد وقلت له : إنّى أقول بقول هشام بن الحكم .
فغضب (عليه السلام) ، ثمّ قال : مالكم ولقول هشام ، إنّه ليس منّا من زعم أنّ اللّه عزّوجلّ جسم ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخرة .
(بار الأنوار : ١٩٧/٤٨ ح ٦ ، عن كتاب التوحيد والعيون ، ولكن ر نظفر عليه ص غ العيون سذه العبارة ، وأمّا ص غ التوحيد : ١٠٤ ح ٢٠ ، ففيه : قال : سألت أبا اگ سن عطغّ بن تمّد بن عطغّ بن موى ك الرضاعليهم السلام . . .)
٢٣ - العلّامة المجلسىّ ؛ : بإسناد آخر عن الرضا (عليه السلام) : وأمّا الزهرة فكانت امرأة فتنت بها هاروت وماروت فمسخها اللّه

عزّ وجلّ الزهرة .
(بار الأنوار : ۳۲۴/۵۶ ح ۷ ، عن علل اللائع : ۴۸۷ ، وفيه : بإسناده عن الصادق ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، واگ ديث طويل . اگ صال : ۴۹۳ ح ۱ ، كأ ص غ العلل .)
۲۴ - العلّامة المجلسيّ ؛ : من صحيفة الرضا (عليه السلام) عن ابن أبی رافع وغيره يرفعونه قال : ما من شی ء أنفع منه ، وما من شی ء يبقی فی الجوف من غدوة إلی الليل إلّا خبز الأرزّ .
(بار الأنوار : ۲۷۵/۶۳ ح ۳ ، عن مكارم الأخلاق : ۱۴۵ س ۱۹ ، وفيه كأ أورده اگلی ك غ ، إلّا أنّه ليس فيه كلمة (من صحيفة الرضاعليه السلام) ، ور يظهر لنا وجه إسناده إليه .)
۲۵ - العلّامة المجلسيّ ؛ : بالإسناد إلی الصدوق ، عن أبيه ، عن سعد ، عن ابن أبی الخطّاب ، عن ابن سنان ، عن ابن مسكان ، عن الرضا (عليه السلام) ، وعن أبی جعفر (عليه السلام) قال : فيما ناجی اللّه موسی (عليه السلام) أن قال : إنّ لی عباداً أبيحهم جنّتی وأحكّمهم فيها .
قال موسی : من هؤلاء الذين تبيحهم جنّتك ، وتحكّمهم فيها ؟
قال : من أدخل علی مؤمن سروراً .
(بار الأنوار : ۳۰۶/۷۱ ح ۵۷ ، عن قصص الأنبياء ، للراوندی : ۱۶۵ ح ۱۹۱ ، وفيه : عن ابن مسكان عن الوصّاص غّ ، عن أض غ جعفرعليه السلام ، وهو الصحيح ، لأنّ ابن مسكان توصّ غ ص غ أيّام أض غ اگ سن موی ك عليه السلام ، (رجال النجاء ك غّ : ۲۱۴ رقم ۵۵۹) .)
۲۶ - العلّامة المجلسيّ ؛ : حدّث الحسين بن سعيد المخزوميّ ، عن الحسين بن أحمد البوشنجيّ ، عن عبد اللّه بن عليّ السلاميّ قال : سمعت إسحاق بن محمّد الزنجانيّ يقول : سمعت الحسن بن عليّ العلويّ يقول : سمعت عليّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) يقول : لنا أهل البيت عند نومنا عشر خصال : الطهارة ، وتوسّد اليمين ، وتسبيح اللّه ثلاثاً وثلاثين ، وتحميده ثلاثاً وثلاثين ، وتكبيره أربعاً وثلاثين ، ونستقبل القبلة بوجهنا ، ونقرء فاتحة الكتاب ، وآية الكرسيّ ، وشهد اللّه أنّه لا إله إلّا هو ، إلی آخر الآية ، فمن فعل ذلك فقد أخذ بحظّه من ليلته .
(بار الأنوار : ۲۱۰/۷۳ س ۲ ، عن فلاح السائل : ۲۷۹ س ۲۲ ، وفيه : حدّث اگ سغ بن سعيد اگزوميّ ، عن اگ سغ بن أجد البوشنجيّ ، عن عبد اللّه بن عطغّ السلاميّ قال : حعت إسحاق بن تمّد الزت اصغّ يقول : حعت اگ سن بن عطغّ العلويّ يقول : حعت عطغّ بن تمّد بن عطغّ بن موی ك الرضاعليهم السلام ، فالسقط إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)
۲۷ - العلّامة المجلسيّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : لايضحّی بالليل .
(بار الأنوار : ۲۹۹/۹۶ ح ۳۱ ، عن العيّاء ك غ : ۳۷۹/۱ ذيل ح ۱۰۷ ، وفيه : عن ی عة ، عن أض غ عبد اللّه عليه السلام . . . ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)
۲۸ - البحرانيّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معّلی بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه قال : كان عبد اللّه بن هُلَيّل يقول بعبد اللّه ، فصار إلی العسكر فرجع عن ذلك ، فسألته عن سبب رجوعه ؟
(أی إض سامرّاء .)
فقال : إنّی عرضت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) أن أسأله عن ذلك ، فوافقنی (ص غ الكاص غ : أض غ اگ سن عليه السلام ، من دون قيد ، وهو اأادی عليه السلام ، لأنّه سكن ص غ العسكر (أی عسكر یّ من رأی) ، فالاشتباه عن اثصنّف أو النسّاخ .)

فى طريق ضيّق ، فمال نحوى حتّى إذا حاذانى ، أقبل نحوى بشى ء من فيه ، فوقع على صدرى ، فأخذت فإذا هو رقّ فيه مكتوب : ما كان هنالك ، ولا كذلك .

(مدينة اثعاجز : ٣٢/٧ ح ٢١٣٠ ، عن تمّد بن يعقوب ، (الكاص غ : ٣٥٥/١ ، ح ١٤) وفيه : إصّغ عرضت لأض غ اگ سن عليه السلام . . . ، عنه البحار : ١٨٤/٥٠ ، ح ٦١ .)

٢٩ – البحرانىّ ؛ : محمّـد بن يعقوب ، عن عـدّة من أصـحابنا ، عن أحمـد بن محمّـد بن خالد ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبى سـلام المتعبّد ، أنّه سمع أباعبد اللّه (عليه السلام) ، يقول لسدير : يا سدير ! من حلف باللّه كاذباً كفر ، ومن حلف باللّه صادقاً أثم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَلَاتَجْعَلُواْ اللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَنِكُمْ) .

(البقرة : ٢٢٤/٢ .)

وروى هذا الحديث الشيخ المفيد فى الاختصاص عن الرضا (عليه السلام) .

(القهان : ٢١٦/١ ح ٣ ، عن الاختصاص : ٢٥ س ٨ ، وفيه : قال الصادق عليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

٣٠ – الفيض الكاشـانىّ ؛ : محمّـد بـن أحمـد ، عـن أحمـد ، عن أبى الفضـل ، عن صـفوان بن يحيى ، عن جميـل ، عن علىّ بن يقطين ، صـفوان بن يحيى ، عن علىّ بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الجمعة فى السفر ، ما أقرأ فيهما ؟

قال (عليه السلام) : إقرأهما ب' (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) .

(الواص غ : ١١٣٧/٨ ح ٧٩٠٤ ، عـن الش ذيب : ٨/٣ ح ٢٣ ، والفقيه : ٢٦٨/١ ح ١٢٢٤ ، وفشـأ : أبو اگ سن ، والظاهر أنّه هو الكاظم عليه السلام ، لأنّ « عطغ بن يقطغ » كان من أص حابه عليه السلام ، وروى عنه ، ومات ص غ حياته : (رجال النجاءكّ : ٢٧٣ رقم ٧١٥) ، فعط هذا ر يدرك الرضاعليه السـلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، فعلشذا اشتبه الأمر عط الفيض رحمة الله ، أوالنسّاخ ص غ نسبة اگ ديث إض الرضاعليه السلام .)

الفصل الثانى–الممدوحون والمذمومون والكذّابون عليه

(أ) – الممدوحون

(١)

– إبراهيم بن أبى محمود :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمـدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسـى الخشّاب قال : حدّثنا إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفر (عليه السـلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعـل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خطّ أبى واللّه ! ويبكى حتّى سالت دموعه على خدّيه .

فقلت له : جعلت فداك ، قد كان أبوك ربما قال لى فى المجلس الواحد مرّات : أسكنك اللّه الجنّة ، أدخلك اللّه الجنّة .

قال : فقال (عليه السلام) : وأنا أقول أدخلك اللّه الجنّة .

فقلت : جعلت فداك ، تضمن لى عن ربّك أن تدخلنى الجنّة ؟

قال : نعم ، قال : فأخذت رجله فقبّلتها .

(رجال الكلاّك ّغ : ٥٦٧ ، ح ١٠٧٣ .
قطعةُ منه فی (كتابه إلی ابنه الجوادعليهماالسلام) .)
- إبراهيم بن محمّد الهمدانیّ :
١ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانیّ قال : وك تب (عليه السلام) إلیّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منك ورضی عنهم ، وجعلهم معنا فی الدنيا والآخرة ، وقد بعثت إليك من الدنانير بكذا ، ومن الكسوة بكذا ، فبارك لك فيه ، وفی جميع نعمة اللّه عليك . . . .
(رجال الكلاّك ّغ : ٦١١ ، ح ١١٣٦ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٠٣ .)
- أحمد بن عمر الحلبی :
١ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . أحمد بن عمر الحلبیّ قال : دخلت علی الرضا (عليه السلام) بمنی ، فقلت له : جعلت فداك ، كنّا أهل بيت غبطة وسرور ونعمة ، وإنّ اللّه قد أذهب بذلك كلّه . . . ، فقال (عليه السلام) لی : يا أحمد ! أيسرّك أنّك علی بعض ما عليه هؤلاء الجبّارون ، ولك الدنيا مملوّة ذهباً ؟
فقلت له : لا واللّه ! يا ابن رسول اللّه ! فضحك .
ثمّ قال : ترجع من هيهنا إلی خلف ، فمن أحسن حالاً منك ، وبيدك صناعة لا تبيعها بملاء الدنيا ذهباً ، . . . .
(رجال الكلاّك ّغ : ٥٩٧ رقم ١١١٦ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢٢٩٣ .)
- إدريس بن إدريس بن عبد اللّه :
١ - ابن عنبة : قال الرضا بن موسی الكاظم (عليهماالسلام) : إدريس بن إدريس بن عبد اللّه من شجعان أهل البيت ، واللّه ! ما ترك فينا مثله .
(عمدة الطالب : ١٤٢ س ٢٢ .)
- أبی جرير القمّیّ :
١ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : محمّد بن قولويه قال : حدّثنا سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسی ، عن محمّد بن حمزة بن اليسع ، عن زكريّا بن آدم قال : دخلت علی الرضا (عليه السلام) من أوّل الليل فی حدثان موت أبی جرير ، فسألنی عنه ، وترحّم عليه ، ولم يزل يحدّثنی وأُحدّثه ، حتّی طلع الفجر ، فقام (عليه السلام) فصلّی الفجر .
(رجال الكلاّك ّغ : ٦١٦ رقم ١١٥٠ . عنه وسائل الشيعة : ١٦٣/٨ ح ١٠٣١٤ .
الإختصاص : ٨٦ س ١٨ ، بتفاوت . عنه البحار : ٢٧٨/٤٩ ح ٣١ .
قطعة منه ص غ (تادثته عليه السلام مع الناس ص غ الليل) .)
- أبی حمزة الثمالیّ :
١ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : وجدت بخطّ أبی عبد اللّه محمّد بن نعيم الشاذانیّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقة يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أبو حمزة الثمالیّ فی زمانه كلقمان فی زمانه ، وذلك أنّه (وص غ حديث آخر : كسلأن .)
خدم أربعة منّا ، علیّ بن الحسين ، ومحمّد بن علیّ ، وجعفر بن محمّد ، وبرهة من (وص غ رقم ٣٥٧ : قدم .)

عصر موسى بن جعفر (عليه السلام) .
ويونس بن عبد الرحمن كذلك هو سلمان فى زمانه .
(و زاد ص غ حديث آخر : الفارى ك ّغ .)
(رجال الكلاّك ّغ : ٢٠٣ رقم ٣٥٧ ، و٤٨٥ رقم ٩١٩ بتفاوت يسف ، و٤٨٨ رقم ٩٢٦ ، قطعة منه .
قطعة منه ص غ (مدح يونس بن عبد الرچن) .)
– حبابة الوالبيّة :
١ – الحضينيّ؛ : . . . محمّد بن يزيد المدنيّ ، قال : كنت مع مولاى عليّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابة ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .
قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمك اللّه يا حبابة ! . . . .
(ااًداية الكقى : ١٦٧ س ١١ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٣٨٠ .)
– الحسن بن الجهم :
١ – محمّـد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : لا تنسنى من الدعاء .
قال : أو تعلم أنّى أنساك ؟
قال : فتفكّرت فى نفسى وقلت : هو يدعو لشيعته وأنا من شيعته .
قلت : لا ، لا تنسانى .
قال : وكيف علمت ذلك ؟
قلت : إنّى من شيعتك ، وإنّك لتدعو لهم .
فقال : هل علمت بشى ء غير هذا ؟
قال : قلت : لا .
قال : إذا أردت أن تعلم ما لك عندى ، فانظر إلى ما لى عندك .
(الكاص غ : ٦٥٢/٢ ح ٤ .)
– الحسن بن محبوب
١ – العلّامة المجلسى ؛ : الحسن بن محبوب . . . دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إنّ اللّه قد أيّدك بحكمة ، وأنطقها على لسانك ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب اللّه بك الرشاد ، ويسّرك للخير ، ووفّقك لطاعته .
(بار الأنوار : ٣١١/٨٥ س ٨ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢٤٥٢ .)
– حمزة بن بزيع :
١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . الحسن بن الحسين بن صالح الخثعميّ ، قال : ذكر بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) حمزة بن بزيع ، فترحّم عليه . . . .
(رجال الكلاّك ّغ : ٦١٥ رقم ١١٤٧ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٢٨۴ .)
- داود بن كثير الرقّىّ :
١ - الحميرىّ ؛ : . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب (عليه السلام) :
بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافيةً فى الدنيا والآخرة برحمته . . . .
(قرب الإسناد : ٣٩۴ ح ١٣٨۴ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٨ رقم ٢۴۶۵ .)
- دعبل بن علىّ الخزاعىّ :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :
مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزل وحى مقفر العرصات
فلمّا انتهيت إلى قولى :
خروج إمام لا محالة خارج
يقوم على اسم اللّه والبركات
يميّز فينا كل حقّ وباطل
ويجزى على النعماء والنقمات
بكى الرضا (عليه السلام) بكاء شديداً ، ثمّ رفع رأسه إلىّ فقال لى : يا خزاعىّ ! نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين . . . .
(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢۶۵/٢ ح ٣۵ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٢ - ۴ رقم ١١١٧ .)
- زرارة :
١ - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن زرارة ، هل كان يعرف حقّ أبيك (عليه السلام) ؟
فقال (عليه السلام) : نعم .
فقلت له : فلِمَ بعث ابنه عبيداً ليتعرّف الخبر ، إلى من أوصى الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟
فقال (عليه السلام) : إنّ زرارة كان يعرف أمر أبى (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبى (عليه السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّة فى إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟
وأنّه لمّا أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله فى أبى (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدّم على ذلك دون أمره ، فرفع المصحف وقال : اللّهمّ إنّ إمامى من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) .
(إكأل الدين وإتمام النعمة : ٧۵/١ س ١١ . عنه البحار : ٣٣٨/۴٧ ح ١٨ ، وإثبات الّداة : ١۶٢/٣ ح ٢٧ .

قطعة منه ص غ (ما رواه عليه السلام عن زرارة) .)

- زكريّا بن آدم القمّيّ :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : عليّ بن المسيّب ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : شقّتي بعيدة ، ولست أصل إليك في كلّ وقت ، فممّن آخذ معالم ديني ؟

فقال (عليه السلام) : من زكريّا بن آدم القمّيّ ، المأمون على الدين والدنيا . . . .

(رجال الكلاّك غّ : ٥٩٤ رقم ١١١٢ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٦٤٨ .)

٢ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّي أُريد الخروج عن أهل بيتي فقد كثر السفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإنّ أهل بيتك يدفع عنهم بك . . . .

(رجال الكلاّك غّ : ٥٩٤ رقم ١١١١ .

يأتي الحديث بتمامه في ف ٧ رقم ٢٢٢٤ .)

- سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن الحسن قال : حدّثني محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيدة مولاة جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، كانت تعلم كلّما سمعت من أبي عبد اللّه (عليه السلام) ، وأنّه كان عندها وصيّة رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ جعفراً (عليه السلام) قال لها : أسأل اللّه الذي عرّفنيكِ في الدنيا ، أن يزوّجنيكِ في الجنّة .

وأنّها كانت في قرب دار جعفر (عليه السلام) ، لم تكن ترى في المسجد ، إلّا مسلّمة على النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، خارجة إلى مكّة ، أو قادمة من مكّة .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنّا العقاب .

(رجال الكلاّك غّ : ٣٦٦ رقم ٦٨١ . عنه البحار : ٣٥١/٤٧ ح ٥٦ .

قطعة منه ص غ (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (ما رواه عن سعيدة مولاة جعفرعليه السلام) .)

- عبد اللّه بن جندب

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثني محمّد بن قولويه قال : حدّثني سعد بن عبد اللّه ، عن بعض أصحابنا قال : قال عبد اللّه بن جندب ، لأبي الحسن (عليه السلام) : ألست عنّي راضياً ؟

قال (عليه السلام) : إي واللّه ! ورسول اللّه ، واللّه عنك راض .

قال : ونظر أبو الحسن (عليه السلام) يوماً إليه وهو مولّ ، فقال : هذا يقاس .

(رجال الكلاّك غّ : ٥٨٥ رقم ١٠٩٦ .)

٢ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثني حمدويه بن نصير قال : حدّثني يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن عليّ بن يقطين ، وكان سيّي ء الرأي في يونس ؛ قال : قيل لأبي الحسن (عليه السلام) وأنا أسمع : إنّ يونس مولى آل يقطين ، يزعم أنّ مولّيكم ، والمتمسّك بطاعتكم ، عبد اللّه بن جندب يعبد اللّه على سبعين حرفاً ، ويقول : إنّه شاكّ .

قال : فسمعته يقول (عليه السلام) : هو واللّه ! أولى بأن يعبد اللّه على حرف ، ماله ولعبد اللّه بن جندب ؟ ! إنّ عبد اللّه بن

جندب لمن المخبتين .

(رجال الكلاّك ّغ : ۵۸۶ رقم ۱۰۹۸ .

قطعهٔ منه ص غ (ذمّ يونس موض آل يقطغ) .)

۳ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا اختلفوا فى الحرمين ، فبعضهم يقصّر ، وبعضهم يتمّ ، وأنا ممّن يتمّ على روايهٔ قد رواها أصحابنا فى التمام ، وذكرت عبد اللّه بن جندب أنّه كان يتمّ ؟ قال (عليه السلام) : رحم اللّه ابن جندب . . . .

(الاستبصار : ۳۳۱/۲ ح ۱۱۷۹ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۱ - ۵ رقم ۱۳۶۹ .)

- علىّ بن يقطين :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، وجبريل بن أحمد قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى يعقوب بن يقطين قال : سمعت أبا الحسن الخراسانىّ (عليه السلام) يقول : أما إنّ علىّ بن يقطين مضى وصاحبه عنه راض ، - يعنى أبا الحسن (عليه السلام) - .

(رجال الكلاّك ّغ : ۴۳۱ رقم ۸۰۹ .

قطعهٔ منه ص غ (كنيته عليه السلام) .)

- علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : قال لى علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أشتهى أن أدخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُسلّم عليه . . .

قال : فاعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّهٔ خفيفهٔ ، وقد عاده الناس ، فلقيت علىّ بن عبيد اللّه فقلت : قد جاءك ما تريد ، قد اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّهٔ خفيفهٔ ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه فاليوم .

قال : فجاء إلى أبى الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبوالحسن (عليه السلام) بكلّ ما يحبّ من التكرمهٔ والتعظيم . . .

ثمّ مرض علىّ بن عبيد اللّه ، فعاده أبوالحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتّى خرج من كان فى البيت ، فلمّا خرجنا أخبرتنى مولاهٔ لنا : أنّ أُمّ سلمهٔ امرأهٔ علىّ بن عبيد اللّه كانت من وراء الستر تنظر إليه ، فلمّا خرج ، خرجت وانكبّت على الموضع الذى كان أبوالحسن (عليه السلام) فيه جالساً تقبّله ، وتتمسّح به .

قال سليمان : ثمّ دخلت على علىّ بن عبيد اللّه ، فأخبرنى بما فعلت أُمّ سلمهٔ ، فخبّرت به أباالحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إنّ علىّ بن عبيد اللّه وامرأته وولده من أهل الجنّهٔ . . . .

(رجال الكلاّك ّغ : ۵۹۳ رقم ۱۱۰۹ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۲ .)

۲)

- فتح بن يزيد الجرجانىّ :

۱ - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . ثمّ قال : يا فتح ! كدت أن تهلك ، وما ضرّ عيسى (عليه السلام) أن هلك من هلك ، إذا شئت رحمك اللّه . . . ثمّ قال : إذا شئت رحمك اللّه .

(إثبات الوصيّة : ۲۳۵ ، س ۳ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ١ - ۴ رقم ۸۰۵ .)
- القاسم بن محمّد ، وسعيد بن المسيّب :
۱ - الحميريّ ؛ : قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم بن محمّد خال أبيه ، وسعيد بن المسيّب فقال : كانا على هذا الأمر
.
وقال : خطب أبي ، إلى القاسم بن محمّد - يعني أبا جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبي جعفر (عليه السلام) : إنّما كان ينبغي لك أن تذهب إلى أبيك حتّى يزوّجك .
(قرب الإسناد : ۳۵۸ ح ۱۲۷۸ ، و۱۲۷۹ . عنه البحار : ۱۱۷/۴۶ ح ۵ .
تقدّم اگ ديث أيضاً ص غ (ما رواه عن القاى بن تمّد) .)
- محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن عليّ (عليه السلام) :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . أمير بن عليّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامدة تأبى أن يعصى اللّه عزّوجلّ .
قلت : ومن المحامدة ؟
قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبي بكر ، ومحمّد بن أبي حذيفة ، ومحمّد بن أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبي حذيفة ، هو ابن عتبة بن ربيعة ، وهو ابن خال معاوية .
(رجال الكلّاك ّغ : ۷۰ رقم ۱۲۵ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۹ رقم ۳۹۹۷ .)
- المفضّل :
۱ - الشيخ المفيد؛ : . . . يحيى بن حبيب الزيّات قال : أخبرني من كان عند أبي الحسن (عليه السلام) جالساً ، فلمّا نهض القوم قال لهم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ألقوا أبا جعفر فسلّموا له ، وأحدثوا به عهداً .
فلمّا نهض القوم التفت إليّ فقال : رحم اللّه المفضّل ، إنّه كان ليقنع بدون هذا .
(الإرشاد : ۳۱۹ س ۸ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۰۲ .)
- مقاتل بن مقاتل :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :
دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ في إمامته ، وكان زميلي في طريقي رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفة . . .
ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبك ؟
فقلت : من ؟
قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحية ، الأقنى الأنف ؟ وقال : أما إنّي ما رأيته ، ولادخل عليّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به .
قال : فانصرفت من عنده إلى رحلي ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثمّ قلت : لك بشارة عندي ، لا أُخبرك بها حتّى تحمد اللّه مائة

مرّة .

ففعل ، ثمّ أخبرته . . . .

(رجال الكلاّك غ : ۶۱۴ رقم ۱۱۴۶ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ج ۱ رقم ۲۸۵ .)

- موسى بن عمر بن بزيع

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندى جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أُعلمه ذلك ، وأسأله أن يدعو اللّه تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلك .

قال : فوقّع (عليه السـلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأنى (عليه السـلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاك بأحسن عافيةٔ فى الدنيا والآخرةٔبرحمته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۸/۲ ح ۳۰ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۵۲۶ .)

- مهلب الدلّال :

۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . المهلب الـدلّال ، أنّه كتب إلى أب ى الحسن (عليه السـلام) : أنّ امرأةٔ كـانت معى فى الـدار ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . استر على نفسك واكتم ، رحمك اللّه .

(س ذيب الأحكام : ۲۵۵/۷ ح ۱۱۰۰ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۵۳۰ .)

- هشام بن الحكم :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه بن نصير قال : حدّثنا محمّد بن عيسى العبيدىّ قال : حدّثنى جعفر بن عيسى قال : قال موسى بن المرقىّ لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : جعلت فداك ، روى عنك المشرقىّ ، وأبو الأسد أنّهما سألاك عن هشام بن الحكم ؟

فقلت : ضالّ مضلّ ، شرك فى دم أبى الحسن (عليه السلام) ، فما تقول يا سيّدى ! نتولّاه ؟

قال : نعم .

فأعاد عليه : نتولّاه ، على جهةٔ الاستقطاع ؟

قال (عليه السـلام) : نعم ، تولّوه ، نعم ، تولّوه ، إذا قلت لك فاعمل به ، ولا تريد أن تغالب به ، اخرج الآن فقل لهم : قد أمرنى بولايةٔ هشام بن الحكم .

فقال المشرقىّ لنا بين يديه ، وهو يسمع : ألم أخبركم أنّ هذا رأيه فى هشام بن الحكم غير مرّةٔ ؟ .

(رجال الكلاّك غ : ۲۶۸ رقم ۴۸۳ .)

۲ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنا حمدويه ، وإبراهيم ، ابنا نصير قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى رجل عن عمر بن عبد العزيز بن (ص غ اثصدر اثطبوع : زحل ، والصحيح ما أثبتناه من نسخةٔ أخرى .)

أبى بشّار ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن هشام بن الحكم ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : رحمه اللّه ، كان عبداً ناصحاً ، أُوذى من قبل أصحابه حسداً منهم له .

(رجال الكلاّك غ : ۲۷۰ رقم ۴۸۶ .)

- يونس بن عبد الرحمن :

١ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد القتيبىّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الواسطىّ ، وجعفر بن عيسى ، ومحمّد بن يونس : أنّ الرضا (عليه السلام) ضمن ليونس الجنّة ، ثلاث مرّات .

(رجال الكلاّك غ : ۴۸۴ رقم ۹۱۱ .)

٢ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنى يونس : أنّ أبا الحسن (عليه السلام) ضمن لى الجنّة من النار .

(رجال الكلاّك غ : ۴۹۰ رقم ۹۳۶ .)

٣ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال محمّد بن يحيى الفارسىّ : حدّثنى عبد اللّه بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى الأُموىّ ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : انظروا إلى ما ختم اللّه ليونس ، قبضه بالمدينة ، مجاور رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكلاّك غ : ۴۸۶ رقم ۹۲۱ .)

۴ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى آدم بن محمّد ، قال : حدّثنى علىّ بن حسن الدقّاق النيسابورىّ ، قال : حدّثنى محمّد بن موسى السمّان ، قال : (ص غ بعض النسخ : تمّد .)

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، قال : كنّا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وعنده يونس بن عبد الرحمن ، إذا استأذن عليه قوم من أهل البصرة ، فأومى أبو الحسن (عليه السلام) إلى يونس : ادخل البيت ، - فإذا بيت مسبل عليه ستر - وإيّاك أن تتحرّك حتّى تؤذن لك .

فدخل البصريّون ، وأكثروا من الوقيعة والقول فى يونس ، وأبو الحسن (عليه السلام) مطرق ، حتّى لمّا أكثروا وقاموا ، فودّعوا وخرجوا ، فأذن ليونس بالخروج ، فخرج باكياً فقال : جعلنى اللّه فداك ، إنّى أُحامى عن هذه المقالة ، وهذه حالى عند أصحابى ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا يونس ! وما عليك ممّا يقولون إذا كان إمامك عنك راضياً ، يا يونس ! حدّث الناس بما يعرفون ، واتركهم ممّا لا يعرفون ، كأنّك تريد أن تكذّب على اللّه فى عرشه .

يا يونس ! وما عليك أن لو كان فى يدك اليمنى دُرّة ، ثمّ قال الناس بعرة ، أوبعرة ، فقال الناس دُرّة ، هل ينفعك ذلك شيئاً ؟

فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : هكذا أنت يا يونس ! إذ كنت على الصواب ، وكان إمامك عنك راضياً ، لم يضرّك ماقال الناس .

(رجال الكلاّك غ : ۴۸۷ رقم ۹۲۴ . عنه البحار : ۶۵/۲ ح ۵ .)

۵ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقة يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . ويونس بن عبد الرحمن كذلك هو سلمان فى (و زاد ص غ حديث آخر : الفارى ك غ .)

زمانه .

(رجال الكلاّك غ : ۲۰۳ رقم ۳۵۷ .

يأض اگ ديث بامه ص غ ف ۱۰ رقم ۳۴۳۵ .)

۶ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدىّ . . . قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّى لاألقاك فى كلّ وقت ،

فعمّن آخذ معالم دينى ؟
قال (عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .
(رجال الكلاّک غ : ۴۸۳ رقم ۹۱۰ ، و۵۰۶ رقم ۹۷۵ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۶۴۵ .)
۷ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، وحدّث الحسن بن عليّ بن يقطين بذلك أيضاً قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداك . . . أفيونس بن عبد الرحمن ثقة ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم دينى ؟
فقال (عليه السلام) : نعم .
(رجال الكلاّک غ : ۴۹۰ رقم ۹۳۵ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۶۴۶ .)
۸ - أبو عمرو الكشّيّ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتديّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ شقّتى بعيدة ، فلست أصل إليك فى كلّ وقت ، فآخذ معالم دينى من يونس مولى ابن يقطين ؟
قال : نعم .
(رجال الكلاّک غ : ۴۹۱ رقم ۹۳۸ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۶۴۷ .)
- يونس بن يعقوب :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عليّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينة ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق ، وقال لهم : احفروا له فى البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينة : إنّه عراقيّ ، ولاندفنه فى البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعتمونا أن ندفنه فى البقيع ، منعناكم أن تدفنوا مواليكم فى البقيع؛
ووجّه أبوالحسن عليّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلاً من أهل الكوفة : صلّ عليه أنت .
عليّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك فقال لى : من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن عليّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبوالحسن : الشكّ منّى - .
(هو عطغ بن اگ سن بن الفضّال يقول : إنّ الق ديد بغ اللاک ر واليوم من جانظ .)
(رجال الكلاّک غ : ۳۸۶ رقم ۷۲۲ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۸ .)
- مولى لعليّ بن يقطين :
۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : حدّثنى عليّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى قال : قال ياسر الخادم : أنّ أباالحسن الثانى (عليه السلام) ، أصبح فى بعض الأيّام قال : فقال لى : رأيت البارحة مولى لعليّ بن يقطين ، وبين عينيه غرّة بيضاء ، فتأوّلت ذلك على الدين .
(رجال الكلاّک غ : ۴۹۱ رقم ۹۳۹ . عنه البحار : ۱۶۰/۵۸ ح ۸ .)

- أهل الكوفة :

١ - الشيخ الطوسيّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا أهل الكوفة ! لقد أعطيتم خيراً كثيراً ، وإنّكم لممّن امتحن اللّه قلبه للإيمان ، مستقلّون مقهورون ممتحنون ، يصبّ عليكم البلاء صبّاً ، ثمّ يكشفه كاشف الكرب العظيم ، واللّه ! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته ، لصافحتهم الملائكة فى كلّ يوم عشر مرّات ، ولولا أنّى أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم ، وما أعطى اللّه فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد . . . .

(س ذيب الأحكام : ٢٤/٦ ح ٥٢ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٣٢٩٢ .)

- قمّ وأهلها :

١ - العلّامة المجلسيّ ؛ : روى مرفوعاً إلى محمّد بن يعقوب الكلينيّ ، بإسناده إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إذا عمّت البلدان الفتن فعليكم بقمّ وحواليها ، ونواحيها ، فإنّ البلاء مرفوع عنها .

(بار الأنوار : ٢١٧/٥٧ ح ٤٤ ، عن كتاب تارو قم ، و٢٢٨ ح ٦١ ، عن كتاب ث الس اثؤمنغ للقاك غ نور اللّه التسق ىّ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهرويّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلًا ، فأنتم شيعتنا حقّاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٢٦٠/٢ ح ٢١ .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ج ١ رقم ٥٣٢ .)

٣ - العلّامة المجلسيّ ؛ : . . . واسط بن سليمان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ للجنّة ثمانية أبواب ، ولأهل قمّ واحد منها ، فطوبى لهم ، ثمّ طوبى لهم ، ثمّ طوبى لهم .

(بار الأنوار : ٢١٥/٥٧ ح ٣٣ ، عن كتاب تارو قم .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف ٢ - ٤ رقم ١١٥٨ .)

- « واردهار » وأهلها :

١ - العلّامة المجلسيّ ؛ : عن أحمد بن خزرج بن سعد ، عن أخيه موسى بن خزرج قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أتعرف موضعاً يقال له : « واردهار » ؟

قلت : نعم ، ولى فيه ضيعتان .

فقال (عليه السلام) : ألزمه وتمسّك به ، ثمّ قال ثلاث مرّات : نعم الموضع « واردهار » .

(بار الأنوار : ٢١٤/٥٧ ح ٢٧ ، عن كتاب تارو قم .)

(ب) - المذمومون

٢)

- ابن أبى سعيد المكاريّ :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن داود النهديّ ، عن بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبى سعيد المكاريّ على (ص غ تفسف القمّيّ : الفهديّ .)
أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أبلغ اللّه من قدرك أن تدّعى ما ادّعى أبوك ؟
فقال (عليه السلام) له : مالك ، أطفأ اللّه نورك ، وأدخل الفقر بيتك ! أما علمت أنّ اللّه تبارك وتعالى أوحى إلى عمران : أنّى واهب لك ذكراً ، فوهب له مريم ، ووهب لمريم عيسى (عليه السلام) ، فعيسى من مريم ، ومريم من عيسى ، ومريم وعيسى شى ء واحد ، وأنا من أبى ، وأبى منّى ، وأنا وأبى شى ء واحد .
فقال له ابن أبى سعيد : وأسألك عن مسألة ؟
فقال (عليه السلام) : لا أُخالك تقبل منّى ، ولست من غُنمى ، ولكن هلمّها .
فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوك لى قديم ، فهو حرّ لوجه اللّه .
قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذكره يقول فى كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فماكان من مماليكه أتى عليه ستّة أشهر فهو (يس : ٣٩/٣٦ .)
قديم وهو حرّ . قال : خرج من عنده ، وافتقر حتّى مات ولم يكن عنده مبيت ليلة ، لعنه اللّه .
(الكاص غ : ١٩٥/٦ ح ٦ . عنه القهان : ١٠/٤ ح ٣ . عنه وعن الفقيه ، الواص غ : ٦١١/١٠ ح ١٠١٩٠ . عنه وعن الش ذيب والقمّيّ ، مدينة اثعاجز : ١٢٧/٧ ح ٢٢٣٣ .
تفسف القمّيّ : ٢١٥/٢ س ٨ . عنه البحار : ١٦٦/٥٥ ح ٢٧ ، ونور الثقلغ : ٣٨٦/٤ ح ٥٠ . عنه وعن اگمع ، البحار : ٣٥٩/٥٥ س ٩ ، قطعة منه . عنه وعن اثعاصغ ، البحار : ١٩٩/١٤ ح ٧ ، قطعة منه ، و١/٢٥ ح ١ ، قطعة منه .
عيون أخبار الرضاعليه السلام : ٣٠٨/١ ح ٧١ ، وفيه : حدّثنا أض غ ، وتمّد بن اگ سن بن أچد بن الوليد ، قالا : حدّثنا تمّد بن ب يى العطّار ، وأچد بن إدريس ، ح يعاً ، عن تمّد بن أچدبن ب يى بن عمران الأشعريّ ، عن إبراهر بن هاء . . . . عنه البحار : ٨١/٤٩ ح ١ .
معاصغ الأخبار : ٢١٨ ح ١ . عنه وعن العيون ، البحار : ٢٧٠/٤٩ ح ١٤ .
س ذيب الأحكام : ٢٣١/٨ ح ٨٣٥ ، و٣١٨ ح ١١٨٣ ، قطعة منه .
من لا ب ه الفقيه : ٩٣/٣ ح ٣٥١ . عنه وعن الش ذيب واثعاصغ والعيون والقمّيّ والكاص غ ، وسائل الشيعة : ٥٦/٢٣ ح ٢٩٠٩٧ ، قطعة منه .
اثناقب لابن ءك رآشوب : ٣٤٨/٤ س ٢ ، تتياً بتفاوت .
رجال الكلاّك غّ : ٤٦٥ رقم ٨٨٤ ، وفيه : حدّثظغ چدويه ، قال : حدّثنا اگ سن ، قال : كان ابن أض غ سعيد اثكاريّ واقفيّاً .
حدّثظغ چدويه ، قال : حدّثظغ اگ سن بن موى ك ، قال : رواه عطغّ بن عمر الزيّات ، عن ابن أض غ سعيد اثكاريّ ، قال : دخل عط الرضاعليه السلام فقال له : فتحت بابك ، وقعدت للنّاس تفتشم ، ور يكن أبوك يفعل هذا !
قال : فقال عليه السلام : ليس عطغّ من هارون بأس ، وقال له : أطفأ اللّه نور قلبك . . . . و٤٦٦ رقم ٨٨٥ ، قطعة منه . عنه البحار : ٢٧١/٤٨ ح ح ٣٠ و٣١ . عنه وعن اثعاصغ والعيون ، البحار : ٢٠٨/١٠٠ ح ٢ . عواضغ اللئاضغ : ٣٠١/٢ ح ١٤ .
مجمع البيان : ٤٢٤/٤ س ٣٣ .
قطعة منه فى (سورة يس : ٣٩/٣٦) و (حكم من قال عند موته : كلّ مملوك لى فهو حرّ) .)
٢ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنّى خلّفت . . .

ابن أبى سعيد . . . أشدّ أهل الدنيا عداوهٔ للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوهٔ . . . .

(رجال الكلاّك غّ : ۴۰۵ رقم ۷۶۰ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۳۳ .)

- ابن السرّاج :

۱ - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاختهٔ فقلت له : جعلت فداك ، إنّا كنّا فى سعهٔ من الرزق ، وغضارهٔ من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه . . . قال : ثمّ ذكر ابن السرّاج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبى الحسن (عليه السلام) ، وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ماخلّفت من شى ء حتّى قميصى هذا الذى فى عنقى لورثهٔ أبى الحسن (عليه السلام) ، ولم يقل هو لأبى الحسن (عليه السلام) ، وهذا إقرار ، ولكن أىّ شى ء ينفعه من ذلك ، وممّا قال ؟ ثمّ أمسك .

(الكاص غ : ۲۸۶/۸ ح ۵۴۶ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۷ رقم ۲۱۸۱ .)

- ابن قياما :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : أبو صالح خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبوسعيد سهل بن زياد الآدمىّ ، عن علىّ بن بن أسباط ، عن الحسين بن الحسن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى تركت ابن قياما من أعدى خلق اللّه لك ! قال : ذلك شرّ له؛ قلت : ما أعجب ما أسمع منك جعلت فداك !

قال : أعجب من ذلك إبليس ، كان فى جوار اللّه عزّ وجلّ فى القرب منه ، فأمره فأبى وتعزّز ، فكان من الكافرين ، فأملى اللّه له ، واللّه ! ما عذّب اللّه بشى ء أشدّ (أملاه اللّه العيش : أمهله وطوّل له ، ويقال : أمط اللّه له وأمط له ص غ غيّه : أطال له وأمهله . اثعجم الوسيط : ۸۸۷ .)

من الإملاء ، واللّه ! ياحسين ! ما عذّبهم اللّه بشى ء أشدّ من الإملاء .

(رجال الكلاّك غّ : ۵۵۳ رقم ۱۰۴۵ ، عنه البحار : ۲۱۶/۵ ح ۳ .

قطعهٔ منه ص غ (إنّ الإملاء من أشدّ عذاب اللّه تعاض) .)

- ابن مهران :

۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداك ، إنّى خلّفت . . . ابن مهران . . . أشدّ أهل الدنيا عداوهٔ للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّك من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوهٔ . . . .

(رجال الكلاّك غّ : ۴۰۵ رقم ۷۶۰ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۳۳ .)

- أبو البخترىّ :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجليّ قال : حدّثنا العبّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : سمعت رجلاً يخبر أنّ أباالبختريّ كان يحدّث : أنّ النار تستأمر في قرشيّ سبع مرّات .
قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال اللّه عزّ وجلّ : (عَلَيْهَا مَلَـٰئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) .
(التحرخ : ٦/٦٦ .)
قال العبّاس : وذكر رجل لأبي الحسن (عليه السلام) : أنّ أبا البختريّ ، وحديثه عن جعفر ، وكان الرجل يكذّبه .
فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : لقد كذب على اللّه وملائكته ورسله .
ثمّ ذكر أبو الحسن ، عن أبيه (عليهماالسلام) : أنّه خرج مع أبي عبد اللّه جعفر جدّه (عليه السلام) إلى نخله ، حتّى إذا كان ببعض الطريق ، لقيته أمّ أبي البختريّ ، فوقف وعدل وجه دابّته ، فأرسلت إليه بالسلام ، فردّ عليها السلام ، فلمّا انصرف أبوه وجدّه إلى المدينة ، أتى قوم جعفراً ، فذكروا له خطبته أُمّ أبي البختريّ ، فقال لهم : لم أفعل .
(رجال الكلّاك غّ : ٣٠٩ رقم ٥٥٩ .
قطعة منه ص غ (سورة التحرخ : ٦/٦٦) و (ما رواه عن الكاظم عليهماالسلام) .)
- أبو حنيفة :
١ - العيّاشيّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن ال رضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . ولعن اللّه أبا حنيفة . . . .
(تفسف العيّاءك غّ : ٨/١ ح ١٧ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ٦ رقم ١٨٩٣ .)
- أبو الخطّاب :
١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ أبا الخطّاب أفسد أهل الكوفة فصاروا لايصلّون المغرب حتّى يغيب الشفق ولم يكن ذلك . . . .
(رجال الكلّاك غّ : ٢٩٣ رقم ٥١٨ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ١ - ٥ رقم ١٢٤٠ .)
٢ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عليّ بن إسماعيل الميثميّ ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذاني محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد ، آذاني لعنه اللّه أذىً ماآذى أبو الخطّاب لعنه اللّه ، جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) بمثله . . . .
(رجال الكلّاك غّ : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ .
يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف ١٠ رقم ٣٤٦٢ .)
- أبو الخطّاب وأصحابه :
١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن في حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبي عبد اللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن يكون من أحاديث أبي عبد اللّه (عليه السلام) وقال لي : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبي عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلك أصحاب أبي الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث

إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) . . . .
(رجال الكلاّك غّ : ۲۲۴ س ۱۱ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۹۸۴ .)
- أحمد بن سابق :
۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كتب أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبى عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبى عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا اللّه وإيّاكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه اللّه ، الأعثم الأشجّ ، واحذروه . . . .
(رجال الكلاّك غّ : ۵۵۲ رقم ۱۰۴۳ .
يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۵۳۱ .)
- بيان التبّان والمغيرة بن سعيد ، ومحمّد بن بشير ، وأبو الخطّاب ، ومحمّد بن فرات :
۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : سعد قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى يحيى سهل بن زياد الواسطىّ ، ومحمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر ، وأبى يحيى الواسطىّ ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان بيان يكذب على علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .
وكان المغيرة بن سعيد يكذب على أبى جعفر (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .
وكان محمّد بن بشير يكذب على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .
وكان أبو الخطّاب يكذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .
والذى يكذب علىّ ، محمّد بن فرات .
(رجال الكلاّك غّ : ۳۰۲ رقم ۵۴۴ .)
- حمزة بن بزيع
۱ - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقىّ حمزة بن بزيع ؟
قلت : هو ذا ، هو قد قدم .
فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبى حىّ ، هم اليوم شكّاك ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقة . . . .
(الغيبة : ۶۸ ح ۷۲ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۲۸ .)
- زرعة بن محمّد الحضرمىّ
۱ - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسة أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثة أُخر ؟
قال : كذب زرعة ، ليس هكذا حديث سماعة . . . .
(رجال الكلاّك غّ : ۴۷۶ رقم ۹۰۴ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۱۲ .)

- العباسيّ :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ قال : حدّثني أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي طالب ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ العبّاسيّ زنديق ، وكان أبوه زنديقاً .

(رجال الكلّاك غّ : ٥٠١ رقم ٩٦٠ .)

٢ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن الريّان ، عن يونس قال : سألت الخراسانيّ (عليه السلام) وقلت : إنّ العبّاسيّ ذكر أنّك ترخّص في الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألني عن الغناء فقلت له : إنّ رجلًا أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا ميّز اللّه بين الحقّ والباطل فأنّى يكون الغناء !

فقال : مع الباطل .

فقال (عليه السلام) : قد حكمت .

(الكاص غ : ٤٣٥/٦ ح ٢٥ . عنه الواص غ : ٢١٧/١٧ ح ١٧١٥٣ . عنه وعن قرب الإسناد والعيون والكلّاك غّ ، وسائل الشيعة : ٣٠٦/١٧ ح ٢٢٦٠٦ .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١٤/٢ ح ٣٢ ، وفيه : أچد بن زياد بن جعفر اَمداصغّ ، عن عطغ بن إبراهر بن هاء قال : حدّثنا الريّان بن الصلت قال : سألت الرضاعليه السلام يوماً ت راسان . . .

وبتفاوت . عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : ٢٦٣/٤٩ ح ٦ ، و٢٤٣/٧٦ ح ١٤ .

قرب الإسناد : ٣٤٢ ح ١٢٥٠ ، وفيه : حدّثغ الريّان بن الصلت قال : قلت للرضاعليه السلام . . .

وبفاوت ، عنه البحار : ٢٤٢/٧٦ ح ١١ .

رجال الكلّاك غّ : ٥٠٠ رقم ٩٥٨ ، بتفاوت .

قطعة منه ص غ (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- عبد الرحمن بن يعقوب :

١ - محمّد بن يعقوب الكلينيّ ؛ : . . . الجعفريّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : مالي رأيتك عند عبد الرحمن بن يعقوب ؟ فقال : إنّه خالي . فقال : إنّه يقول في اللّه قولاً عظيماً ، يصف اللّه ولا يوصف ، فإمّا جلست معه وتركتنا ، وإمّا جلست معنا وتركته ؟ . . . .

(الكاص غ : ٣٧٤/٢ ، ح ٢ .

تقدّم اكٔ ديث بامه ص غ ف ٧ رقم ٢١٢٨ .)

- عثمان بن عيسى :

١ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : ذكر نصر بن الصبّاح : إنّ عثمان بن عيسى كان واقفيّاً ، وكان وكيل أبي الحسن موسى (عليه السلام) ، وفي يده مال ، فسسخط عليه الرضا (عليه السلام) .

قال : ثمّ تاب عثمان وبعث إليه بالمال ، وكان شيخاً عُمّر ستّين سنة ، وكان يروي عن أبي حمزة الثماليّ ، ولا يتّهمون عثمان بن

عيسى .
(رجال الكلاّك غ : ۵۹۷ رقم ۱۱۱۷ .)
– عليّ بن أبى حمزة :
١ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : مات عليّ بن أبى حمزة ؟ قلت : نعم .
قال (عليه السلام) : قد دخل النار . قال : ففزعت من ذلک .
قال (عليه السلام) : أما إنّه سئل عن الإمام بعد موسى أبى (عليه السلام) فقال : لاأعرف إماماً بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب فى قبره ضربة اشتعل قبره ناراً .
(رجال الكلاّك غ : ۴۴۴ رقم ۸۳۳ .
تقدّم اگک ديث بامه ص ف ٣ رقم ٧٣٠ .)
٢ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عليّ بن الحسن ، قال : عليّ بن أبى حمزة كذّاب متّهم .
قال : روى أصحابنا : أنّ الرضا (عليه السلام) قال بعد موته : أقعد عليّ بن أبى حمزة فى قبره ، فسئل عن الأئمّة ، فأخبر بأسمائهم حتّى انتهى إليّ ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً .
(رجال الكلاّك غ : ۴۴۴ رقم ۸۳۴ ، و۴۰۳ ضمن رقم ۷۵۵ .
تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣١ .)
٣ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ، إنّى خلّفت ابن أبى حمزة . . . أشدّ أهل الدنيا عداوة للّه تعالى .
قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّک من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوة . . . وسمعته يقول فى ابن أبى حمزة : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهدى يُهدى إلى عيسى بن موسى ، وهو صاحب السفيانيّ ؟
وقال : إنّ أباالحسن (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر .
(رجال الكلاّك غ : ۴۰۵ رقم ۷۶۰ .
تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٣ .)
۴ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى ابن أبى حمزة : أليس هو الذى يروى : أنّ رأس المهديّ يُهدى إلى عيسى بن موسى ، (هو تمّد بن اثنصور العبّاى ک غ اثتوضّغ للخلافة سنة ۱۵۸ ، بعهد من أبيه .
وإچّ ا أراد الإمام عليه السلام الطعن عط عطغ بن أض غ چزة ، وتكذيبه .)
وهو صاحب السفيانيّ .
وقال : إنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) يعود إلى ثمانية أشهر ، فما استبان لهم كذبه .
(الغيبة : ۶۹ ح ۷۴ . عنه البحار : ۲۵۷/۴۸ ضمن ح ۱۱ .)
۵ – الشيخ الطوسيّ ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن سنان

قال : ذكر عليّ بن أبى حمزة عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثمّ قال : إنّ عليّ بن أبى حمزة أراد أن لا يعبد اللّه فى سمائه وأرضه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرك .

قلت : المشرك ؟ !

قال : نعم ، واللّه ! وإن رغم أنفه ، كذلك [و] هو فى كتاب اللّه : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ) .

(التوبة : ٣٢/٩ .)

وقد جرت فيه وفى أمثاله ، إنّه أراد أن يطفى ء نور اللّه .

(غيبة الطوى ك ّغ : ٧٠ ، ح ٧٥ ، عنه البحار : ٢٥٧/٤٨ ، ضمن ح ١١ ، ونور الثقلغ : ٢١٠/٢ ، ضمن ح ١١٨ .

قطعة منه ص غ (سورة التوبة : ٣٢/٩) .)

– محمّد بن الفرات :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى الحسين بن الحسن القمّىّ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى العبيدىّ ، عن يونس قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا يونس ! أما ترى إلى محمّد بن الفرات ، وما يكذب علىّ ؟

فقلت : أبعده اللّه ، وأسحقه وأشقاه .

فقال (عليه السلام) : قد فعل اللّه ذلك به ، أذاقه اللّه حرّ الحديد ، كما أذاق من كان قبله ممّن كذّب علينا ، يا يونس ! إنّما قلت ذلك لتحذّر عنه أصحابى ، وتأمرهم بلعنه ، والبراءة منه ، فإنّ اللّه برى ء منه .

(رجال الكلّاك ّغ : ٥٥٤ رقم ١٠٤٧ . عنه البحار : ٣١٩/٢٥ ح ٨٦ .)

٢ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال سعد : وحدّثنى ابن العبيدىّ قال : حدّثنى أخى جعفر بن عيسى ، وعلىّ بن إسماعيل الميثمىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذانى محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد ، آذانى لعنه اللّه أذىً ما آذى أبو الخطّاب لعنه اللّه ، جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) بمثله ، وما كذب علينا خطّابىّ مثل ما كذب محمّد بن الفرات ، واللّه ! ما من أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه اللّه حرّ الحديد .

قال محمّد بن عيسى : فأخبرانى وغيرهما أنّه ما لبث محمّد بن فرات إلّا قليلًا ، حتّى قتله إبراهيم بن شكلة أخبث قتلة .

وكان محمّد بن فرات يدّعى أنّه باب ، وأنّه نبىّ ، وكان القاسم اليقطينىّ ، وعلىّ بن حسكة القمّىّ كذلك يدّعيان ، لعنهما اللّه .

(رجال الكلّاك ّغ : ٥٥٥ رقم ١٠٤٨ . عنه البحار : ٣١٩/٢٥ ح ٨٧ ، قطعة منه .

قطعة منه ص غ (استجابة دعاؤه عط تمّد بن الفرات) و (موعظته ص غ تكذيشم عليهم السلام) و (ذمّ أض غ اگ طّاب) .)

– مغيرة بن سعيد :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه ، قال : حدّثنى سعدبن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى يحيى زكريّا بن يحيى الواسطىّ .

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، وأبى يحيى الواسطىّ ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان المغيرة بن سعيد يكذب على أبى جعفر (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

(رجال الكلّاك ّغ : ٢٢٣ ، رقم ٣٩٩ .)

– يونس بن بهمن :

١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن بهمن ، قال : قال لى يونس : اكتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، فاسأله عن آدم (عليه السلام) ، هل فيه من جوهريّة اللّه شى ء ؟

قال : فكتب إليه ، فأجابه : هذه المسألة مسألة رجل على غير السنّة . . . .
(رجال الكلاّك غ : ۴۹۲ رقم ۹۴۲ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۵۳۵ .)
– يونس بن ظبيان ، وأبى البخترىّ :
١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه القمّىّ ، قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّارة يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاة لذكرى ، فرفعت رأسى فأذاج .
(وص غ هامش الكلاّك غّ : ذاج وذاح ، أى أى ع ، وسار سفاً عنيفاً . ور أر استعأله من أفعل ، فيمكن أن يكون ص غ الأصل : فذاح ، أو يكون اثراد من (ج) جقئيل ، رمزاً .
وص غ البحار : فإذاً ج ، أى جقئيل عليه السلام .)
فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملك نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنك اللّه ! ولعن من حدّثك ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنة ! يتبعها ألف لعنة ، كلّ لعنة منها تبلغك قعر جهنّم ، أشهد ماناداه إلّا شيطان .
أما إنّ يونس مع أبى الخطّاب فى أشدّ العذاب مقرونان ، و أصحابهما إلى ذلك الشيطان مع فرعون وآل فرعون فى أشدّ العذاب ، سمعت ذلك من أبى (عليه السلام) .
قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلّا عشر خُطاً ، حتّى صُرع مغشيّاً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميّتاً .
(قاء : ما أكل – قيئاً : ألقاه . اثعجم الوسيط : ۷۶۹ .)
(الرجيع : الروث . اثعجم الوسيط : ۳۳۱ .)
فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أتاه ملك بيده عمود ، فضرب على هامّته ضربة ، قلّب فيها مثانته حتّى قاء رجيعه ، وعجّل اللّه بروحه إلى الهاوية ، وألحقه بصاحبه الذى حدّثه بيونس بن ظبيان ، ورأى الشيطان الذى كان يترائى له .
(رجال الكلاّك غّ : ۳۶۳ رقم ۶۷۳ . عنه البحار : ۲۶۴/۲۵ ح ۳ ، و۲۱۵/۶۹ ح ۷ ، وإثبات اأداة : ۳۰۸/۳ ح ۱۷۰ ، تتياً .
قطعة منه ص غ (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) و (غضبه عليه السلام عط من ادّعى ادعاءً باطلاً) و (استجابة دعائه عليه السلام) .)
– يونس بن عبد الرحمن :
(اعلم أنّ الروايات الأربعة الطغ نقلت ص غ ذمّ يونس فإسّ ا لايليق بشأنه ، لأنّ الروايات ص غ مدحه أكق ها صحيحة قد وصف فشا بعظم اثك لة ، وأنّه مرك غّ عند الرضا (عليه السلام) ، وجعله مرجعاً لأخذ معار الدين ، مضافاً ج ا قاله الرجاليّون ص غ توثيقه وائاس م عأّ نقله عن اثعصومغ (عليهم السلام) : .
فعط هذا لاتصلح الأخبار الذامّة ثعارضة الأخبار اثادحة .
ولقد أجاد الكلاّك غّ فآ أفاد بعد نقل هذه الأخبار : فلينظر الناظر فيتعجّب من هذه الأخبار الطغ رواها القمّيّون ص غ يونس ، وليعلم أسّ ا لاتصلح ص غ العقل . . . فإنّ أبا اگ سن (عليه السلام) أجلّ خطراً وأعظم قدراً من أن ينسب أحداً إض الزنا ، وكذلك آباؤه (عليهم السلام) : من قبل ، وولده من بعده . . . إذ كانو (عليهم السلام) : مكّ هغ عن البذاء والرفث والسفه . (رجال الكلاّك غّ : ۴۹۷ ، رقم ۹۵۵) . ١ – أبو عمرو الكشّىّ ؛ : آدم بن محمّد ، قال : حدّثنى علىّ بن محمّد القمّىّ ، قال :

حدّثنی أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، قال : كنت عند أبی الحسن الرضا (علیه السلام) إذ ورد علیه كتاب یقرؤه ، فقرأه ثمّ ضرب به الأرض فقال : هذا كتاب ابن زان لزانیهٔ ، هذا كتاب زندیق (والظاهر أنّ اثكاتب إلیه رجل من أصحاب یونس ومن حزبه .)
لغیر رشده ، فنظرت إلیه ، فإذا كتاب یونس .
(رجال الكلاّك غّ : ۴۹۶ رقم ۹۵۴ ، و۴۹۵ رقم ۹۴۹ ، بتفاوت یی .)
۲ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . محمّد بن عیسی القمّیّ قال : توجّهت إلی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) فاستقبلنی یونس مولی ابن یقطین قال : فقال لی : . . . قل له : خلقت الجنّهٔ بعد ، فإنّی أزعم أنّها لم تُخلق . . . فقال (علیه السلام) : كذب ، فأین جنّهٔ آدم (علیه السلام) .
(رجال الكلاّك غّ : ۴۹۱ رقم ۹۳۷ .
تقدّم اگک دیث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۵۷ .)
۳ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :
قلت لأبی الحسن (علیه السلام) : إنّ یونس یقول : إنّ الجنّهٔ والنار لم یخلقا .
قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأین جنّهٔ آدم .
(رجال الكلاّك غّ : ۴۹۱ رقم ۹۴۰ .
تقدّم اگک دیث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۱۵۶ .)
۴ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . الحسن بن علیّ بن یقطین ، وكان سیّی ء الرأی فی یونس ؛ قال : قیل لأبی الحسن (علیه السلام) وأنا أسمع : إنّ یونس مولی آل یقطین ، یزعم أنّ مولّیكم ، والمتمسّك بطاعتكم ، عبد اللّه بن جندب یعبد اللّه علی سبعین حرفاً ، ویقول : إنّه شاكّ .
قال : فسمعته یقول : هو واللّه ! أولی بأن یعبد اللّه علی حرف ، ماله ولعبد اللّه بن جندب ؟ ! . . . .
(رجال الكلاّك غّ : ۵۸۶ رقم ۱۰۹۸ .
یأض غ اگک دیث بامه ص غ ف ۱۰ رقم ۳۴۴۰ .)
- یونس بن عبد الرحمن والعبّاسیّ وهشام وأبو شاكر الدیصانیّ :
۱ - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : علیّ بن محمّد قال : حدّثنی محمّد بن أحمد ، عن العبّاس بن معروف ، عن أبی محمّد الحجّال ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (علیه السلام) قال : ذكر الرضا (علیه السلام) العبّاسیّ فقال : هو من غلمان أبی الحارث - یعنی یونس بن عبد الرحمن - ، وأبو الحارث من غلمان هشام ، وهشام من غلمان أبی شاكر الدیصانیّ ، وأبو شاكر زندیق .
(رجال الكلاّك غّ : ۲۷۸ رقم ۴۹۷ .)
- المكذّبون علی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) :
۱ - الشیخ الصدوق ؛ : . . . إبراهیم بن أبی محمود قال : قلت لل رضا (علیه السلام) : یا ابن رسول اللّه ! ما تقول فی الحدیث الذی یرویه الناس عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، أنّه قال : إنّ اللّه تبارك وتعالی ینزل كلّ لیلهٔ جمعهٔ إلی السماء الدنیا ؟
فقال (علیه السلام) : لعن اللّه المحرّفین الكلم عن مواضعه ، واللّه ! ما قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) كذلك . . . .
(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : ۱۲۶/۱ ح ۲۱ .

يأض اگک ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٢٦٠٥ .)

٢ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّ الناس يروون : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته !

فقال (عليه السلام) : قاتلهم اللّه ! لقد حذفوا أوّل الحديث . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ١١٩/١ ح ١٢ .

يأض اگک ديث بامه ص غ ف ٩ رقم ٢٦٢٠ .)

٣)

الفرق المختلفة :

(١) - الواقفيّة

١ - أبو عمرو الكشّيّ؛ : . . . محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغني أنّك تجالس الواقفة !

فقلت : نعم ، جعلت فداك ، أُجالسهم وأنا مخالف لهم .

قال (عليه السلام) : لاتجالسهم . . . .

(رجال الكلاّک ّغ : ٤٥٧ رقم ٨٦٤ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٩ .)

٢ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّد بن أبي عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، قوم قد وقفوا على أبيك ، يزعمون أنّه لم يمت !

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكلاّک ّغ : ٤٥٨ رقم ٨٦٧ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٣٢ .)

٣ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : ، قال : حدّثني عدّة من أصحابنا ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه السلام) : يعيشون شكّاكاً ، ويموتون زنادقة . . . .

(رجال الكلاّک ّغ : ٤٥٦ ضمن رقم ٨٦٢ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٥ .)

٤ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عمر بن فرات ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الواقفة ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقة . . . .

(رجال الكلاّک ّغ : ٤٦٠ رقم ٨٧٦ و٨٧٧ ، و٤٥٦ رقم ٨٦١ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ٣ رقم ٧٢٦ .)

٥ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبي البلاد ، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطورة وشكّهم ؟

(يريد باثمطورة : الواقفيّة . ث مع البحرين : ٤٨٣/٣ .)

فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شكّ ، ثمّ يموتون زنادقة .

(رجال الكلّاك ّغ : ۴۶۱ رقم ۸۷۸ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۲۷ .)
۶ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟
فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! . . . .
(رجال الكلّاك ّغ : ۴۵۸ ، ح ۸۶۸ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۸۵ .)
۷ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثيّ ، قال : حدّثنا أبوعليّ الفارسيّ ، قال : حدّثنى ميمون النخّاس ، عن محمّد بن الفضيل .
قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداك ! ما حال قوم قد وقفوا على أبيك موسى (عليه السلام) ؟
فقال : لعنهم اللّه ما أشدّ كذبهم ! أما أنّهم يزعمون أنّى عقيم ، وينكرون من يلى هذا الأمر من ولدى .
(رجال الكلّاكّ غ : ۴۵۸ ، ح ۸۶۸ . عنه البحار : ۲۶۵/۴۸ ، ح ۲۶ .)
۸ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أُعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباك حيّ من الزكاة شيئاً ؟
قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنّهم كفّار مشركون زنادقة .
(رجال الكلّاك ّغ : ۴۵۶ رقم ۸۶۲ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۱ - ۵ رقم ۱۴۴۱ .)
۹ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فى هذه الآية ؟ قلت : جعلت فداك ، وأيّ آية ؟
قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .
قال أبو الحسن (عليه السلام) : ولكنّى أقول نزلت فى الواقفة إنّهم قالوا : لاإمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ اللّه عليهم ، (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، واليد هو الإمام فى باطن الكتاب ، وإنّما عنى بقولهم : لاإمام بعد موسى (عليه السلام) .
(رجال الكلّاك ّغ : ۴۵۶ رقم ۸۶۳ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۶ رقم ۱۹۲۹ .)
۱۰ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . يحيى بن المبارك قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَ ٰلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت فى الواقفة ، ووجدت الجواب كلّه بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذّب بآيات اللّه . . . .
(رجال الكلّاك ّغ : ۴۶۱ رقم ۸۸۰ .
تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۵۳۲ .)
۱۱ - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : . . . عثمان بن عيسى الكلابيّ . . . إنّ محمّد بن بشير لمّا مات أوصى إلى ابنه سميع بن محمّد ، فهو الإمام ، ومن أوصى إليه سميع فهو إمام مفترض الطاعة على الأُمّة إلى وقت خروج موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وظهوره ،

فما يلزم الناس من حقوق فى أموالهم ، وغير ذلك ممّا يتقرّبون به إلى اللّه تعالى ، فالفرض عليهم أداؤه إلى أوصياء محمّد بن بشير إلى (ص غ اثصدر : « فالفرض عليه » ، وما أثبتناه عن البحار .)

قيام القائم .

وزعموا أنّ عليّ بن موسى (عليهماالسلام) وكلّ من ادّعى الإمامة من ولده وولد موسى (عليه السلام) فمبطلون كاذبون غير طيّبى الولادة ، . . . .

(رجال الكلاّكّ غ : ۴۷۸ ، ح ۹۰۷ . عنه البحار : ۳۰۸/۲۵ ، ح ۷۶ ، قطعة منه ، مقدّمة القهان : ۶۳ ، س ۹ ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة

۱۲ - العيّاشيّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إليّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمك اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوة لكم ، والبراءة منكم ، والذين تأفكوا به من حياة أبى صلوات اللّه عليه ورحمته؛

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهة ، ولبّس عليهم أمر دينهم ، وذلك لمّا ظهرت فريتهم ، واتفقت كلمتهم ، وكذّبوا على عالمهم ، وأرادوا الهدى من تلقاء أنفسهم فقالوا : لِمَ ؟ ومتى ؟ وكيف ؟ فأتاهم الهلك من مأمن إحتياطهم ، وذلك بما كسبت أيديهم ، وما ربّك بظلّام للعبيد ، ولم يكن ذلك لهم ولا عليهم؛ بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلك الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلك إلى عالمه ومستنبطه . . . .

(تفسف العيّاءكّ غ : ۲۶۰/۱ ح ۲۰۶ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۸ رقم ۲۴۷۵ .)

۱۳ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّد النوفليّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطرة أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداك ، إنّ أُناساً يزعمون أنّ أباك حيّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۶/۲ ، ح ۲۳ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۱۰۹۹ .)

(۲) - الواقفيّة والنصّاب

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميتة جاهليّة .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميتة جاهليّة ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرك .

(إكأل الدين وإجام النعمة : ۶۶۸ ح ۱۱ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۲ - ۴ رقم ۹۴۹ .)

(۳) - المرجئة

۱ - العيّاشيّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المرجئة . . . .

(تفسف العيّاءكّ غ : ۸/۱ ح ۱۷ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۶ رقم ۱۸۹۳ .)

(۴) – الغلاة

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر ، ثمّ قال (عليه السلام) : لعن اللّه الغلاة إلّا كانوا يهوداً ، إلّا كانوا مجوساً ، إلّا كانوا نصارى ، إلّا كانوا قدريّة ، إلّا كانوا مرجئة ، إلّا كانوا حروريّة .

ثمّ قال (عليه السلام) : لاتقاعدوهم ، ولاتصادقوهم ، وابرؤوا منهم ، برى ء اللّه منهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۰۲/۲ ح ۲ . عنه البحار : ۲۷۳/۲۵ ح ۱۸ ، وإثبات ااُداة : ۷۵۱/۳ ح ۲۶ ، والفصول اثهمّة للحرّ العامطغ : ۲۶۰/۱ ح ۲۶۹ ، قطعة منه .

قطعة منه ص غ (ذمّ الغلاة) .)

۲ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار فى ذلك عن آبائك الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : . . . ياابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا فى التشبيه والجبر الغلاة ، الذين صغّروا عظمة اللّه تعالى ، فمن أحبّهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبّنا ، ومن والاهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا ، ومن ردّهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كذّبنا ، ومن كذّبهم فقد صدّقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمنا ، ومن حرمهم فقد أعطانا .

ياابن خالد ! من كان من شيعتنا فلايتّخذنّ منهم وليّاً ولانصيراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۲/۱ ح ۴۵ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۱ – ۴ رقم ۸۵۱ .)

(۵) – الغلاة والمفوّضة :

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّة الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغية زمانه ، وجرى ذلك عليهم على الحقيقة والصحّة ، لاكما تقوله الغلاة والمفوّضة لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقة ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب اللّه . . .

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم اللّه فى ذلك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۱۳/۱ ح ۲ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۲ – ۴ رقم ۹۵۲ .)

۲ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى هاشم الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الغلاة والمفوّضة ؟

فقال (عليه السلام) : الغلاة كفّار ، والمفوّضة مشركون ، من جالسهم أو خالطهم ، أوآكلهم أو شاربهم ، أو واصلهم أو زوّجهم

، أو تزوّج منهم ، أو آمنهم أو ائتمنهم على أمانة ، أو صدّق حديثهم ، أو أعانهم بشطر كلمة ، خرج من ولاية اللّه عزّوجلّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۲۰۳/۲ ح ۴ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۷ رقم ۲۱۲۹ .)

(۶) - المجبّرة والمشبّهة والمفوّضة

۱ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشاميّ قال : دخلت على عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقلت له : يابن رسول اللّه ! روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسـلام) قال : إنّه لاجبر ولاتفويض ، بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟

قال (عليه السـلام) : من زعم أنّ اللّه يفعل أفعالنا ، ثمّ يعذّبنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ فوّض أمر الخلق والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرك . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۲۴/۱ ح ۱۷ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ رقم ۸۴۹ .)

۲ - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : يابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : . . . من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرك ، ونحن منه برآء في الدنيا والآخرة . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۲/۱ ح ۴۵ .

تقدّم اگک ديث بامه ص غ ف ۱ - ۴ رقم ۸۵۱ .)

الفصل الثالث : ثقاته (عليه السلام) وغيرهم

(أ) – ثقاته (عليه السلام)

۱ - النجاشيّ ؛ : يونس بن يعقوب بن قيس أبو عليّ الجلّاب البجليّ الـدهنيّ ، كان يتوكّل لأبي الحسن (عليه السـلام) ، ومات بالمدينة في أيّام الرضا (عليه السلام) ، فتولّى أمره ، وكان حظيّاً عندهم ، موثّقاً .

(رجال النجاءک غّ : ۴۴۶ رقم ۱۲۰۷ . عنه افۀ العار : ۲۳۸/۲ س ۵ .)

(ب) – أصحابه (عليه السلام)

۱ - الشيخ المفيد ؛ : فممّن روى النصّ على الرضا عليّ بن موسى (عليهماالسـلام) بإمامة من أبيه ، والإشارة منه بـذلك من خاصّته وثقاته ، وأهل الورع ، والعلم ، والفقه من شيعته : داود بن كثير الرقّيّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، وعليّ بن يقطين ، ونعيم القابوسيّ ، والحسين بن المختار ، وزياد بن مروان ، والمخزوميّ ، وداود بن سليمان ، ونضر بن قابوس ، وداود بن زربيّ ، ويزيد (هذا الإى ليس ص غ اثناقب .)

(ص غ اثناقب : رزين .)

بن سليط ، ومحمّد بن سنان ، . –

(زاد ص غ اثناقب : اگزوميّ .)

(الإرشاد : ۳۰۴، س ۱۳ . عنه البحار : ۲۷۵/۴۹ ح ۲۴ .

اثناقب لابن ءك رآشوب : ۳۶۷/۴ س ۲۱ .)

۲ – أبو عمرو الكشّيّ ؛ : محمد بن مسعود قال : حدّثنى حمدان بن أحمد القلانسيّ قال : حدّثنا معاوية بن حكيم قال : حدّثنى أبو الفضل الخراسانيّ ، وكان له انقطاع إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وكان يخالط القرّاء ، ثمّ انقطع إلى أبى جعفر (عليه السلام) .

(رجال الكلّاك غّ : ۶۱۴، رقم ۱۱۴۵ .)

(ج) – وكلاؤه (عليه السلام)

۱ – الشيخ الطوسيّ ؛ : عبد اللّه بن جندب البجليّ وكان وكيلًا لأبى إبراهيم ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) ، وكان عابداً رفيع المنزلة لديهما .

(غيبة الطوى ك غّ : ۳۴۸ س ۳ . عنه البحار : ۲۷۴/۴۹ ح ۲۳ .)

۲ – النجاشيّ ؛ : صفوان بن يحيى ، أبو محمّد البجليّ ، بيّاع السابريّ ، كوفيّ ، ثقة ، ثقة ، عين . . . وقد توكّل للرضا وأبى جعفر (عليهماالسلام) .

(رجال النجاءك غّ : ۲۵۳ رقم ۶۶۴ .)

(د) – بابه (عليه السلام)

۱ – أبو جعفر الطبريّ ؛ : بوّابه (عليه السلام) محمّد بن الفرات .

(دلائل الإمامة : ۳۵۹ س ۱۱ .

الفصول اثهمّة لابن الصبّاغ : ۲۴۴ س ۱۸ .

تارو الأجّ ۂ ضمن ث موعة نفيسة : ۳۳ س ۶ .

تارو أهل البيت عليهم السلام : ۱۴۸ س ۱۲ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۱۵ .)

(ه) – شاعره (عليه السلام)

۱ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعيّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) (أثبتناه من حلية الأبرار ومدينة اثعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيك قصيدة ، وآليت على نفسى أن لاأُنشدها أحداً

قبلك .

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . . .

(الكاص غ : ۲۳/۴ ح ۳ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۰۹ .)

۲ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . هارون بن عبداللّه المهلبيّ قال : لمّا وصل إبراهيم بن العبّاس ودعبل بن عليّ الخزاعيّ إلى الرضا (عليه السلام) وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل : . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۲/۲ ح ۸ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۰ .)

۳ – الشيخ الصدوق ؛ : . . . عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : نظر أبو نواس إلى أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغلة له ، فدنا منه أبو نواس ، فسلّم عليه وقال : ياابن رسول اللّه ! قد قلت فيك أبياتاً ، فأُحبّ أن تسمعها منّي .

قال : هات ، فأنشأ يقول : . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : ۱۴۳/۲ ح ۱۰ .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف ۳ رقم ۷۱۱ .)

۴ – ابن الصبّاغ : شاعره (عليه السلام) دعبل الخزاعيّ .

(الفصول اثهمّة : ۲۴۴ س ۱۷ .

نور الأبصار : ۳۰۹ س ۱۵ .)

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و

انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیه اصفهان ،دفاتر مراجع معظم تقلید، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور)، موسسه فرهنگی مرکز تحقیقات رایانه‌ای مهر حوزه علمیه اصفهان، سازمان کتابخانه ها،موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی ، موسسه فرهنگی اطلاع رسانی تبیان ، سازمان حج و زیارت، انتشارات مسجد مقدس جمکران و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghaemiyeh.com

ایمیل: Info@ghaemiyeh.com

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹